



*New*

**THE ARYANPUR PROGRESSIVE  
ENGLISH-PERSIAN  
DICTIONARY**

**TWO VOLUMES, EXPANSIVE**

*By*

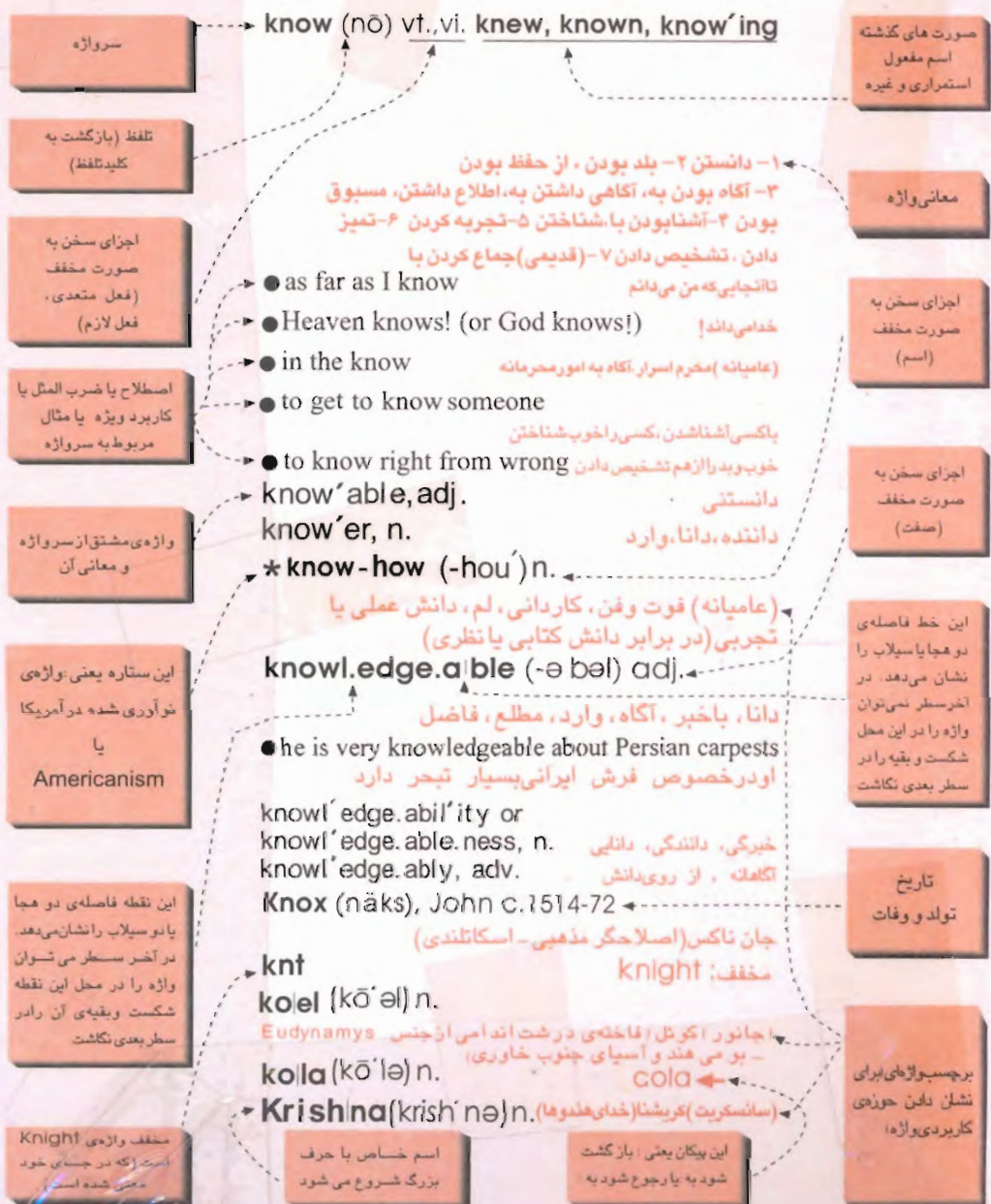
MANOOCHHR ARYANPUR KASHANI, M.A., Ph.D.

**Volume One**

**A, B, C, D, E, F, G, H, I, J, K, L**

# GUID TO THE USE OF THE ARYANPUR PROGRESSIVE "EXPANSIVE"

## راهنمای نشانه ها و کاربرد فرهنگ گسترده پیشرو آریان پور



این فرهنگ نیز (مثل سایر فرهنگ های پیشرو آریان پور و به پیروی از روش رایج در اروپا و آمریکا) کلیه ی واژه های کلیدی در جمله به کار رفته و ترجمه ی فارسی آن نیز داده شده تا خواننده به ساختار جملات انگلیسی و طرز استعمال واژه ها و سایه های معنی آشنا شود و املا و تلفظ واژه را بهتر به خاطر بسپارد.

## PRONUNCIATION KEY

## کلید تلفظ

Symbol	Key Words	Symbol	Key words
نشان	واژه‌های نمونه	نشان	واژه‌های نمونه
a	asp, fat, parrot	b	bed, fable, ebb
ā	ape, date, play, break	d	dip, beadle, had, dodder
ä	ah, car, father, cot	f	fall, after, off, phone
e	elf, ten, berry	g	get, haggle, dog
ē	even, meet, money, flea	h	he, ahead, hotel
i	is, hit, mirror	j	joy, agile, badge
ī	ice, bite, high, sky	k	kill, tackle, bake, coat, quick
ō	open, tone, go, boat	l	let, yellow, ball
ô	all, horn, law, oar	m	met, camel, trim, summer
oo	look, pull, moor, wolf	n	not, flannel, ton
oo	ooze, tool, crew, rule	p	put, apple, tap
yoo	use, cute, few	r	red, port, dear, purr
yoo	cure, globule	s	sell, castle, pass, nice
oi	oil, point, toy	t	top, cattle, hat
ou	out, crowd, plow	v	vat, hovel, have
u	up, cut, color, flood	w	will, always, swear, quick
ur	urn, fur, deter, irk	y	yet, onion, yard
ə	a in ago	z	zebra, dazzle, haze, rise
	e in agent	ch	chin, catcher, arch, nature
	i in sanity	sh	she, cushion, dash, machine
	o in comply	th	thin, nothing, truth
	u in focus	th	then, father, lathe
ər	perhaps, murder	zh	azure, leisure, beige
		ŋ	ring, anger, drink
		'	[indicates that a following l or n is a syllabic consonant, as in cattle (kat''l), Latin (lat''n)]

## FOREIGN SOUNDS

## آواهای بیگانه

"ä" - این نشان آوایی بین (a) و (ä) دارد (مثلاً در واژه‌ی فرانسوی "salle"). "é" - نشان واکه‌ی مرکب (مثلاً در واژه‌ی فرانسوی "coeur" - مانند تلفظ (e) در حالی که لب‌ها به صورت دایره در آمده‌اند). "ö" - این نشان، آوایی مانند (eu) در واژه‌ی فرانسوی "feu" و (ö) یا (oe) در واژه‌های آلمانی "blöd" و "Goethe" را مشخص می‌کند (مانند تلفظ (ä) در حالی که لب‌ها به صورت دایره در آمده‌اند). "ø" - این نشان، آوایی مانند (ö) و (u) را مشخص می‌کند؛ مثلاً آوای (o) در واژه‌ی فرانسوی "tonne" و در واژه‌ی آلمانی "korrekt" (یا آوای (ö) در واژه‌ی انگلیس "horn" شباهت دارد). "ü" - این نشان، آوای (u) در واژه‌ی فرانسوی "duc" و واژه‌ی آلمانی "grün" را مشخص می‌کند (مانند تلفظ (ē) در حالی که لب‌ها به صورت دایره در آمده‌اند). "kh" - این نشان صدای (خ) را مشخص می‌کند، مثلاً در واژه‌ی آلمانی "doch" یا در واژه‌ی اسکاتلندی "loch". "H" - این نشان دارای آوایی بین (غ) و (ش) است؛ مثلاً در واژه‌ی آلمانی "ich" (مانند تلفظ (ش) در حالی که زبان به سوی پایین فشرده می‌شود). "r" - این نشان (ر) یا (r) مشدّد را مشخص می‌کند؛ مثلاً واژه‌ی فارسی «آزابه» یا واژه‌ی فرانسوی "rest" یا واژه‌ی ایتالیایی "ricotta". " " - این نشان (آپوستروف) پس از حروف (l) و (r) در نشانه‌ی آوایی برخی واژه‌های فرانسه به کار می‌رود و نشانگر آن است که این حروف بی‌واک هستند؛ مثلاً (r) در واژه‌ی فرانسوی "lettre" که نشان آوایی آن (let'r) است.

## **PREFACE**

One of the aims of this writer and the **Computer World Company** has been to put at the reader's disposal a complete range of **Aryanpur Progressive English-Persian Dictionaries**. So far the following have been published: The Six-Volume Set; The Large One-Volume dictionary; The Quick-Learn; The Companion; The Mini Companion; and the Gift. The Two-Volume **Expansive Dictionary** is the latest addition to this series.

This dictionary contains more than 200.000 English words and millions of Persian equivalents. Its main features are the following:

- 1- The use of labels to indicate the area of a word's usage.
- 2- The presentation of variant spellings of head words.
- 3- The presentation of each head word's pronunciation through the use of accurate phonetic symbols.
- 4- The presentation of a large number of Persian equivalents for each English head word.
- 5- The use of key English words in sentences (along with their Persian translations) to further familiarize the reader with nuances of meaning and the way words are used in sentences. I hope this feature will also be of use to the learners of Persian.
- 6- The presentation of derivatives of head words and colloquialisms along with Persian translations.

In every other respect, this dictionary follows the same rigorous standards applied in my other **Aryanpur Progressive Dictionaries**.

Finally, I wish to thank the research group of **Computer World Company** and all those who have assisted and encouraged me in the task of compiling this work.

Manoochehr Aryanpur Kashani  
Feb. 2000



# A a

**a or A (ā) n., pl. a's, A's (āz) adj.** حرف ۱-  
اول الفبای انگلیسی ۲- هر یک از اصواتی که این حرف در  
زبان انگلیسی دارد ۳- (هر چیز شامل اقلام و اجزا) قلم اول  
۴- صدای این حرف ۵- هر چیز به شکل A

● from A to Z از الف تا ی، از اول تا آخر

**a (ə) adj., indefinite article**

(پیش از واژه‌هایی که با واکه آغاز می‌شوند تبدیل به an می‌شود) ۱- یک، یک عدد، -ی (یای نکره یا وحدت) ۲- هر، هر یک، در

● a few معدودی، چندتا، چند عدد

● a good (or great) many بسیار، خیلی، زیاد

**A (ā) n., adj.** ۱- گروه خونی آ

۲- نمره ی الف ۳- (موسیقی) نت ششم در گام لا مازور C

۴- درجه یک، عالی، سرحال، معرکه، محشر، قیاق، سالم

**a- (ə)** پیشوند: ۱- در، به، درون ۲- در حال،

مشغول ۳- بدون، فاقد، آبی، - بی، - نا [amoral]

**AA** 1- Alcoholics Anonymous 2- antiaircraft

3- Associate in (or of) Arts

مخفف: ۱- سازمان الکلی‌های گمنام (که کارش کمک به افراد

الکلی است) ۲- ضد هوایی ۳- فوق دیپلم در علوم انسانی

**AAA** American Automobile Association

مخفف: انجمن اتومبیلرانی آمریکا

**AAAL** American Academy of Arts and Letters

مخفف: فرهنگستان هنر و ادبیات آمریکا

**AAAS** American Association for the

Advancement of Science

مخفف: انجمن توسعه‌ی علوم آمریکا

**aah (ä) n., vi.** ۱- آه و واخ ۲- آه و واخ کردن

**AAM** air-to-air missile مخفف: موشک هوا به هوا

**aard.vark (ärd'vark')** n.

خوک خاکی (Orycteropus afer و Tubulidentata)

**aard.wolf (ärd'woolf')** n., pl. -wolves

(-woolvz')

کرک خاکی (Proteles cristatus - خانواده‌ی گفتار)

**aargh or aarrgh or aarrghh (är) interj.**

(صوت یا ندای حاکی از تنفر یا تهوع) آه

**Aar|on (er'ən) n.**

۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) هارون

**Aa|ron.ic (er'än'ik) adj.**

۱- هارونی، وابسته به هارون ۲- (کلیسای مورمون)

وابسته به کشیشان درجه دوم

**AAU** Amateur Athletic Union

اتحادیه‌ی ورزشکاران آماتور

**AAUP** American Association of University

Professors انجمن استادان دانشگاه‌های آمریکا

**ab- (ab, əb)**

[abdicate] پیشوند: برکنار از، دور، دور از، از

**AB** 1- Alberta 2- (times) at bat 3- Bachelor of

Arts مخفف: ۱- ایالت آلبرتا (در کانادا)

۲- (بیس‌بال) تعداد ضربه ۳- لیسانس علوم انسانی

**ABA** 1- American Bar Association 2- American

Booksellers Association مخفف: ۱- انجمن وکلای

دادگستری آمریکا ۲- انجمن کتابفروشان آمریکا

**a|back (ə bæk')** adv.

۱- به قهقرا،

به سوی عقب، عقب ۲- (دریانوردی) به سوی دکل

● to be taken aback یکه خوردن، جا خوردن

**ab|a.cus (ab'ə kəs) n., pl. ab'|a.cus|es**

(-iz) or **ab'|a.ci' (-sī')**

۱- چرتکه، چنگ ۲- (معماری) تخته سنگ روی سر ستون

۳- جدول، منحنی، آب‌آک

**A|bad.don (ə bad'n) n.**

۱- جهان اسفل،

مرده سرای ۲- فرشته‌ی مفاک ۳- (انجیل) آبدون

**a|baft (ə baft')** adv., prep.

به سوی عقب یا در عقب کشتی، به سمت پاشنه

\* **ab|a.lo|ne (ab'ə lō'nē) n.**

آبالون (نوعی صدف دریایی)

**a|ban.don (ə ban'dən) n., vt.**

۱- رها کردن، دست کشیدن، متوقف کردن، ول کردن، صرف‌نظر

کردن ۲- قال گذاشتن، ترک کردن ۳- خود را تسلیم کردن

۴- رهایی، بی‌بند و باری ۵- اشتیاق، شور و شمع

● abandoning ship ترک ناو

● despite failures, he never abandoned hope

علیرغم ناکامی‌ها هرگز امید را از دست نداد

**aban'don.ment n.**

ترک، ول کردن، دست کشیدن

**a|ban.doned (ə ban'dənd) adj.**

۱- متروکه، ترک شده، رها شده، ول شده ۲- هرزه، دارای

فساد اخلاقی ۳- بی‌بند و بار، بی‌پروا

**a|base (ə bās') vt. a|based', a|bas'ing**

۱- خوار و خفیف کردن، کوچک کردن، فروافتادن، پست

کردن، تحقیر کردن ۲- رو به پایین شدن، (به زیر) خمیدن

● he abased himself by asking for money

با درخواست پول خود را خفیف کرد

abase'ment, n. خوار سازی، تحقیر، خوارطلبی

a|bash (ə bash') vt.

شرمسار کردن، شرمنده کردن، خجل کردن

abash'edly (id lē) adv.

با کمرویی، شرمگینانه

abash'ment, n.

خجلت، شرمگینی، کمرویی

a|bate (ə bāt') vi., vt. a|bat'ed,

a|bat'ing

۱- فروکش کردن، فرو نشستن، کم کردن یا شدن، کاهش

یافتن ۲- کاستن، تخفیف دادن ۳- (حقوق) خاتمه دادن

۴- برطرف کردن، تنزل یافتن، تخفیف یافتن

abat'able, adj. فروکش شدن، کاهش پذیر

a|bate.ment (-mənt) n. ۱- فروکش،

تسکین ۲- تخفیف، مبلغ کاسته شده ۳- (حقوق) خاتمه ی

دعوی یا مزاحمت ۴- (ریاضی) کاهش، تنزل

ab|a.tis or ab.at.tis (ab'ə tis) n., pl.

ab'|a.tis or ab'at.tis

(ارتش) سد یا مانع ساخته شده از تنه ی درخت

ab.at.toir (ab'ə twā'r') n. گشتارگاه، مسلخ

ab.ax.il|al (ab aks'ē əl) adj. ۱- خارج از محور،

فرا محوری، پشتی ۲- (سینما) دور از محور، لنک

۳- (گیاه) ورا آسه، ورا آسه ای، دور شونده از ساقه

ab|ba (ab'ə) n. ۱- پدر، ابا، ابو ۲- عبا

ab.ba|cy (ab'ə sē) n., pl. -cies

قلمرو یا مقام یا مقر رهاب

Ab.bas.sid (ə bas'id) n., adj. (خلفای) عباسی

ab.ba.tlal (ə bā'shəl) adj.

راهبی، راهبانه، خانقاهی

ab|bé (a'bā) n.

(فرانسه - عنوان) کشیش، عابد

ab.bess (ab'əs) n.

سر راهبه، مادر روحانی، سرپرست صومعه

Ab.be.vil.l|an (ab'ə vil'ē ən) adj.

وابسته به دوران کهنه سنگی سفلی

ab.bey (ab'ē) n.

۱- صومعه، خانقاه، دیر ۲- راهبان یا راهبه های صومعه

۳- کلیسای صومعه، کلیسای وابسته به صومعه

abbr or abbrev 1- abbreviated 2- abbreviation

مخفف: ۱- کوتاه نوشته ۲- کوتاه سازی، علامت اختصاری

ab.bre.vi.ate (ə brē'vē āt') vt. -at'ed,

-at'ing

۱- کوتاه کردن،

مختصر کردن ۲- مخفف کردن، خلاصه کردن

● to abbreviate Faust in ten pages

کتاب «فاوست» را در ده صفحه خلاصه کردن

ab.bre'via'tor (-ər) n. مخفف کننده، ملخص کننده

ab.bre.vi|a.tion (ə brē'vē ā'shən) n.

۱- اختصار، کوتاه نوشت، مخفف سازی، مخفف ۲- متن

مختصر شده، ملخص ۳- مخفف، تلخیص، خلاصه

۴- علامت اختصاری

● «Sun.» is an abbreviation for «Sunday»

«Sun.» مخفف «Sunday» است

ABC (ā'bē'sē) n., pl. ABC's

۱- (معمولاً جمع) الفبا ۲- اصول، مقدمات، مبانی ۳- (مخفف:

American Broadcasting Company) ســازمان

سخن پرانکی امریکا

ABC soll

مقطع عمودی خاک متشکل از سه لایه (خاک خوب، خاک

رس، سنگ)، نیمرخ خاک با افق های مشخص سه گانه

ABD all but dissertation کسی که همه ی واحدهای

دوره ی دکتر را گذرانده است بجز رساله ی دکتر را

ab.di.cate (ab'di kāt') vt., vi. -cat'ed,

-cat'ing

۱- استعفا کردن یا دادن، (مسئولیت)

سلب کردن، از عهده ی خود برداشتن ۲- (از سلطنت)

کناره گیری کردن ۳- تفویض کردن، دست برداشتن،

صرف نظر کردن ۴- عاق کردن، از ارث محروم کردن

● the king abdicated the throne

پادشاه از تاج و تخت استعفا کرد

ab'di.ca'tion, n. استعفا، کناره گیری، سلب

ab'di.ca'tor, n. استعفا دهنده، تفویض کننده

ab.do.men (ab'də mən) n.

۱- شکم، بطن ۲- (مهره داران) بخش داخلی بدن از سینه تا

لگن خاصره ۳- (بند پایان) بخش خلفی بدن

ab.dom|i.nal (ab dām'ə nəl) adj.

شکمی، بطنی، مربوط به شکم

ab.du.cent (ab dō'sənt) adj.

(عضله) دور کننده، ورا برنده

ab.duct (ab dukt') vt.

۱- آدم ربایی کردن، آدم دزدیدن ۲- (زیست شناسی) از

محور بدن دور کردن، ورا بردن، جدا کردن

● three tourists were abducted by terrorists

توریست ها سه جهاتگرد را دستگیر کرده و با خود بردند

ab.duc'tor (-ər) n. ۱- آدم ربا ۲- دور کننده

ab.duc.tion (ab duk'shən) n.

۱- آدم ربایی، آدم دزدی ۲- (زیست شناسی) دور سازی از

محور بدن، ورا بری

Abd|ul-A|ziz (āb'dūl ā zēz'), 1861-76

عبدالعزیز (سلطان عثمانی)

Abd|ul-ha|mid II (-hā mēd'), 1876-1909

عبدالحمید دوم (سلطان عثمانی)

Abd|ul-Me|djid or Abd|ul-Me|jid

(-me jēd'), 1839-61

عبدالمجید (سلطان عثمانی)

a|beam (ə bēm') adv., adj.

۱- عمود بر درازای کشتی ۲- واقع در وسط و پهلو ی کشتی

a|be|ce.dar.l|an (ā'bē sē der'ē ən) n.,

adj. ۱- ایجاد آموز، نو آموز، مبتدی، تازه کار

۲- ابتدایی، اولیه، آغازین ۳- الفبایی، وابسته به الفبا، واتی

a|bed (ə bed') adv., adj.

در بستر، در تخت خواب، بستری

A|bel (ā'bəl)

هابیل (فرزند آدم و حوا)

A|bé.lard (ā bā lār'), Pierre 1079-1142

آبه لار (فیلسوف و مورخ فرانسوی)

**Ab.er.deen** (ab'ər dēn') بندر آپریدن (اسکاٹلند)  
**Ab'er.do'ni.an** (-dō'nē ən) adj., n. اهل آپریدن  
**Aberdeen Angus** (ab'ər dēn' aŋ'gəs)

کاو سیاه و بی‌شاخ و پروار

**Ab.er.nath|y** (ab'ər nath'ē), Ralph David  
 1926-90

رالف دیوید آپرناتی

(کشیش و یکی از رهبران سیاهپوستان امریکا)

**ab.er.rant** (ab'er'ənt) adj. ۱- گمراه، منحرف.

کج‌رو، کج‌راه، ابیراه ۲- نامعمول، غیر عادی، نابهنجار

**ab.er'rance** (-əns) or **ab.er'rancy** (-ən sē)  
 n. نابهنجاری، گمراهی

**ab.er.ra.tion** (ab'ər ā'shən) n.

۱- گمراهی، ابیراهی، بیراهی، کج‌راهی، انحراف، کج‌روی،

ضلالت ۲- نابهنجاری، غیر عادی یا غیر معمول بودن،

نقص، اختلال ۳- جنون، دیوانگی ۴- عدم انطباق کانونی

۵- نابجایی، انحراف از وضع طبیعی

**ab'er.ra'tional**, adj. وابسته به ابیراهی یا انحراف

**a|bet** (ə bet') vt. **a|bet'ted**, **a|bet'ting**

شریک جرم کسی شدن، برانگیختن، تحریک به عمل بد

کردن، به معاونت جرم واداشتن، همدستی کردن

● to aid and abet the enemy دشمنی را کمک و تشویق کردن

**abet'ment**, n. تحریک به جرم، همدستی (در کار بد)

**abet'tor** or **abet'ter**, n. شریک جرم، تحریک کننده

**a|bey.ance** (ə bā'əns) n.

۱- تعلیق، وقفه، سکون ۲- (حقوق) بلاتکلیفی

● to fall into abeyance به حالت تعلیق درآمدن

**ab.hor** (ab'hôr') vt. -horred', -hor'ring

۱- تفر داشتن، منزجر بودن، نفرت داشتن، بیزار بودن

۲- احتراز کردن، پرهیز کردن، دوری کردن

● Rahim abhors garlic رحیم از سیر متنفر است

**ab.hor'rer**, n. متنفر، بیزار، احتراز کننده

**ab.hor.rence** (-hôr'əns) n.

۱- تنفر، نفرت، انزجار، بیزاری ۲- مورد نفرت

**ab.hor.rent** (-ənt) adj.

۱- تنفرآور، منزجر کننده، نفرت انگیز، فجیع، مشمئز کننده

۲- مخالف، ضد، مغایر، برخلاف ۳- متنفر، مشمئز

**ab.hor'ently**, adv. به طور منزجر کننده

**a|bide** (ə bīd') vi., vt. **a|bode** (ə bōd') or

**a|bid'ed**, **a|bid'ing**

۱- پابرجا ماندن، باقی ماندن، دوام آوردن، پایدار ماندن

۲- (قدیمی) اقامت کردن، ماندن ۳- منتظر ماندن ۴- تحمل

کردن، تاب آوردن ۵- چشم به راه چیزی بودن یا ماندن،

به سر بردن

● Pari cannot abide Jim's smoking

پری تاب تحمل سیگار کشیدن جیم را ندارد

● to abide by ۱- به وعده وفا کردن،

به قول خود عمل کردن ۲- پیروی کردن از، گردن نهادن به، اطاعت کردن

**abid'ance**, n. تحمل، پابرجایی، پیروی، اطاعت

**abid'er**, n. تحمل کننده، اجابت کننده، پایداری کننده

**a|bid'ing** (ə bīd'ing) adj.

همیشگی، ابدی، جاودانه، پایا، پایدار، برقرار، ماندگار، مانا

**Ab|l.djan** (ab'ə jān')

بندر ابی‌جان (در کشور ساحل عاج)

**Ab|l.gall** (ab'ə gāl')

اسم خاص مؤنث

**Ab|l.lene** (ab'ə lēn')

آبیلین (شهری در ایالت تگزاس - امریکا)

**a|bil|l|ty** (ə bīl'ə tē) n., pl. -ties

۱- توانایی، شایستگی، لیاقت، توانمندی، توان، قدرت

۲- استعداد، مهارت، قابلیت، عرضه

● he tries hard but lacks ability او سخت می‌کوشد ولی فاقد استعداد است

**-a|bil|l|ty** (ə bīl'ə tē)

پسوند (اسم‌ساز): توانایی، تمایل، قابلیت، ظرفیت

**Ab.Ing.ton** (ab'ing tən)

آبینگتن (شهری در نزدیکی فیلادلفیا - امریکا)

**ab|l|nl.ti|o** (ab'ī nish'ē ō')

(لاتین) از آغاز، از ابتدا، از اول

**ab|l|n|tra** (ab|in'trə) (لاتین) از درون

**a|bi|o.gen.e|sis** (ā'bī'ō jen'ə sis) n.

(نظریه‌ی منسوخ تولید موجود زنده از موجود بی‌جان)

نازیست‌زایی (spontaneous generation هم می‌گویند)

**a'bi'o.genet'ic**, adj. وابسته به نازیست زایی

**a'bi'o.genet'i.cally**, adv. نازیست زایانه

**a|bi|og.e|nist** (ā'bī ā'jə nist) n.

(معتقد به نازیست‌زایی یا تولید موجود زنده از موجود

بی‌جان) نازیست‌زاکرای

**a|bi.ot|ic** (ā'bī āt'ik) adj.

۱- (زیست‌شناسی) نازیو ۲- antibi-

**ab|ject** (ab'jekt') adj. ۱- نلیل، سرافکنده.

پست، خوار، خفیف، فرومایه، زبون، حقیر، حقیرانه

۲- وابسته به پایین‌ترین درجه، مفرط، زیاده، نکبت‌بار،

رقت‌انگیز، ناشی از حقارت، خفت آور

● abject poverty فقر مفرط، فقر نکبت‌بار

**ab'ject'ly**, adv. با خفت، نلیانه، باسرافکندگی، با حقارت

**ab'ject'ness**, n. نلت، خواری، خفت

**ab.jec.tion** (-jek'shən) n. ۱- پستی،

خواری، نلت ۲- (گیاه) هاک‌زایی، هاک آوری

**ab.jure** (ab joor') vt. -jured', -jur'ing

۱- منکر شدن، سوگند شکستن، نقض عهد کردن، مرتد کردن

۲- (قول یا حرف خود را آشکارا) پس گرفتن، استغفار

کردن، (عادت و غیره را) با سوگند ترک کردن

**ab.ju.ra.tion** (ab'jə rā'shən) n.

استغفار، نقض عهد، بیعت شکنی

**ab.jura.tory** (ab joor'ə tōr'ē) adj. عهد شکنانه

**ab.jur'er**, n. عهد شکن، مرتد، بیعت شکن

**ab.lac.ta.tion** (ab'lak tā'shən) n.

از شیر گرفتن، از شیر گیری

**ab.late** (ab lāt') vt. -lat'ed, -lat'ing

۱- برداشتن، درآوردن، واپردن ۲- (فیزیک نجومی) سائیده

شدن یا ذوب شدن سطح موشک یا سفینه در اثر برخورد با

هوا ۲- (زمین شناسی) ساییده شدن، فرسوده شدن  
ab.la'tion, n. فرسودگی، وابری، بریدن، ذوب

ab.la.tive (ab'lə tiv) adj., n. سایه، ۱-

ساییده، فرسایشی، سایشی؛ فرسایش پذیر ۲- (دستور زبان) مفعول به، مفعول عنه ۳- (دستور زبان) حالت ازی

ablativ absolute (دستور زبان) مفعول به مطلق، ازی مطلق

ab.laut (ab'lout') n.

(زبان شناسی) گردش مصوت‌ها، دگرگونی واکه‌ها (مثلاً در: sing و sang و sung)، تحول واکه‌ها، واکه گشت

a|blaze (ə blāz') adj. ۱- سوزان، فروزان، مشتعل، شعله‌ور، زبانه‌کش ۲- مشتاق، هیجان زده،

برافروخته ۳- درخشان، نورانی، نور افشان، غرق در نور

a|ble (ā'bəl) adj. a'bler (-blər),

a'blest (-bləst)

۱- قادر، توانا، دارای استطاعت ۲- حق داشتن ۳- قابل ... بودن ۴- ماهرانه ۵- ماهر، چیره‌دست، زیردست

● an able teacher یک معلم با لیاقت

● he is able to run twenty kilometers او می‌تواند بیست کیلومتر بدود

پسوند: ۱- قادر، توانا، - شدنی

a|ble (ə bəl) [perishable] ۲- قابل، -پذیر [manageable] ۳- لایق،

درخور، -داشتنی [lovable] ۴- دارای خصوصیات ویژه

[comfortable] ۵- متمایل، خواهان [peaceable]

a|ble-bod|led (ā'bəl bād'əd) adj.

خوش بنیه، قوی، سالم و آماده

able-bodied seaman ملوان آموزش دیده (که یک درجه بالاتر از ملوان ساده

است)، مهنای یکم (able seaman هم می‌گویند)

a|bloom (ə blōm') adj.

شکوفه، پُر شکوفه، پُر گل

ab.lu.ent (ab'lū ənt) adj., n.

پاک کننده، تمیز کننده، پاک‌ساز، زدایش‌گر، ماده‌ی پاک کننده

ab.lu.tion (ab'lū 'shən) n.

۱- وضو ۲- غسل، آب‌دست ۳- تعمید، آب تعمید ۴- (انگلیسی

-جمع) حمام و مستراح سربازخانه ۵- شستشو

ab.lu'tion.ar'y (-er'ē) adj. وابسته به غسل یا وضو

a|bly (ā'blē) adv. ماهرانه، با مهارت، استادانه

-a|bly (ə blē) پسوند (قیدساز) حاکی از:

[comfortably] توانایی، لیاقت، تمایل، استعداد، به‌طور -

ABM antiballistic missile مخفف: موشک ضد موشک

ab.ne.gate (ab'nə gāt') vt. -gat'ed,

-gat'ing به خود حرام کردن، ترک علاقه

(از چیزهای دنیوی) کردن، پرهیز کردن، ایثار کردن

ab.ne.ga.tion (ab'nə gā 'shən) n.

چشم پوشی (از حقوق خود)، ایثار، ترک علاقه (از دنیویات)،

استغفار، کف نفس، ایثارگری

ab'ne.ga'tor, n. ایثارگر، دارای کف نفس

Ab.ner (ab'nər) اسم خاص مذکر

ab.nor.mal (ab nōr'məl) adj.

۱- غیر طبیعی، ناهنجار، نابهنجار، غیر معمولی، غیر عادی

۲- افراط آمیز، بیش از حد، زیاده ۳- (کودک) عقب افتاده،

استثنایی

● his behavior was abnormal رفتار او غیر عادی بود

ab.nor'mally, adv. به طور نابهنجار

ab.nor'malism, n. نابهنجاری

ab.nor.mal.i|ty (ab'nōr mal'ə tē) n.

۱- غیر عادی بودن، نابهنجاری، بی قاعدگی ۲- چیز

غیر عادی، وضع غیر عادی، چیز ناهنجار، چیز غیر طبیعی

abnormal psychology روان شناسی نابهنجاری، نابهنجار شناسی، روان شناسی

مرضی، آسیب شناسی روانی

ab.nor.ml|ty (ab nōr'mə tē) n., pl.

-|ties

۱- ناهنجاری، بی قاعدگی، غیر عادی بودن ۲- نقص عضو

ab|o (ab'ō) n., pl. -os (استرالیا -

خودمانی) بومی، بومی استرالیا (مخفف: aborigine)

a|board (ə bōrd') adv., prep.

۱- (کشتی، هواپیما، قطار و غیره) در عرشه، سوار، روی،

در، داخل، توی ۲- در کنار (کشتی) ۳- در روی، سوار بر

● all aboard ! سوار شوید !

● come aboard ! سوار شو، سوار شوید، بفرمایید !

a|bode<sup>1</sup> (ə bōd') n.

منزلگاه، کاشانه، مسکن، محل اقامت، دوران اقامت

a|bode<sup>2</sup> (ə bōd') vi., vt.

زمان گذشته و اسم مفعول فعل: abide

a|bol.ish (ə bāl'ish) vt.

برانداختن، منسوخ کردن، فسخ کردن، از میان بردن، ملغی

کردن، موقوف کردن، لغو کردن

● we must abolish all kinds of slavery ما باید هرگونه بردگی را از میان برداریم

abol'isher, n. براندازگر، ملغی کننده، فسخ کننده

abol'ish.ment, n. براندازی، الغاء، فسخ

ab|o.li.tion (ab'ə lish'ən) n. برچیدن،

الغاء، ملغی سازی، فسخ، براندازی، از میان برداری، لغو

ab|o.li.tion.lst (-ist) n.

۱- طرفدار الغای بردگی ۲- الغاگرای، طرفدار لغو (چیزی)

ab|o.ma.sum (ab'ə mā'səm) n., pl.

-ma'sa (-sə)

(چهارمین حرفه‌ی معدی حیوانات نشخوار کننده) شیردان

\* A-|bomb (ā'bām') n., vt.

۱- بمب اتمی ۲- با بمب اتمی حمله کردن، بمباران اتمی

کردن (atomic bomb هم می‌نویسند)

a|bom|i.na|ble (ə bām'ə nə bəl) adj.

۱- کریه، نفرت انگیز، منفور، مشمئز کننده، چندش آور

۲- بسیار ناخوشایند، بسیار بد، مزخرف، بیزار کننده

● yesterday the weather was really abominable

دیروز هوا واقعاً گند بود

abom'i.nably, adv. به طور منزجر کننده



**Abominable Snowman**

(طبق روایات اثبات نشده) موجود آدم نما و پشمالویی که در کوه‌های هیمالیا زندگی می‌کند، غول برفی

**a|bom|i.nate** (ə bām'ə nāt') vt.

-nat'ed, -nat'ing (بسیار) متغیر بودن از،

انزجار داشتن، مشمئز شدن، بد آمدن، بیزار بودن

**abom'i.na'tor** (-ər) n.

منزجر کننده، بیزارگر

**a|bom|i.na.tion** (ə bām'ə nā'shən) n.

۱- نفرت، تنفر، بیزاری، انزجار، چندی ۲- مایه‌ی نفرت، هر چیز تنفرآور یا مشمئز کننده، نکبت

**à bon mar.ché** (à bôn mār shā')

(فرانسه) به قیمت خوب، ارزان، مناسب

**ab.o|rig|i.nal** (ab'ə rij'ə nəl) adj., n.

۱- ساکنان اولیه، بومی، سکنه‌ی اصلی ۲- وابسته به بومیان (به ویژه استرالیا) ۳- گیاه یا حیوان اولیه‌ی هر ناحیه، آغازین

**ab'orig'i.nally**, adv.

به طور آغازین یا بومی

**ab.o|rig|i.ne** (ab'ə rij'ə nē') n., pl.

۱- ساکن اولیه‌ی یک ناحیه، بومی، ساکن اصلی

۲- (با A بزرگ) بومی استرالیا ۳- جانور یا گیاه بومی

**a|born.ing** (ə bôr'nīŋ) adv.

در حال تولید، در هنگام زایش، در حین زایمان

۱- مردن در حین تولد ۲- در آغاز کار از بین رفتن **to die aborning**

**a|bort** (ə bôrt') vi., vt., n.

۱- بچه انداختن، آفکانه کردن، کورتاژ کردن، سقط جنین کردن ۲- ناتمام ماندن، عقیم ماندن ۳- (زیست شناسی) نارس ماندن، رشد نکردن ۴- متوقف کردن، موقوف کردن، لغو کردن یا شدن ۵- وقفه، لغو، دست برداری ۶- (بیماری - در مراحل اولیه) از بین رفتن، از بین بردن

● she was advised to rest to avoid aborting

به او توصیه شد که برای احتراز از بچه انداختن استراحت کند

**a|bor.tl.cide** (ə bôr'tə sīd') n.

۱- عامل سقط، زهسان کش، داروی جنین کش ۲- سقط جنین، جنین کشی، بچه اندازی

**a|bor.tl.fa.cient** (ə bôr'tə fā'shənt) adj.

سقط آور، جنین کش، دارو یا چیزی که موجب سقط جنین شود، افگانشی، افگانشه

**a|bor.tion** (ə bôr'shən) n.

۱- بچه انداختن، کورتاژ، سقط جنین (عمدی)، افگانش (بچه اندازی غیر عمدی: miscarriage) ۲- جنین سقط شده، آفکانه ۳- نارس، ناقص ۴- (زیست شناسی) از رشد ایستادن، ناقص ماندگی، نارس ماندگی ۵- قطع ناگهانی یک پدیده ۶- (بیماری) برطرف شدن (در مراحل اولیه)

\* **a|bor.tion.list** (-ist) n.

۱- کسی که عمل سقط جنین انجام می‌دهد، عامل سقط جنین، کورتاژ کننده ۲- هوادار آزادی سقط جنین

**a|bor.tive** (ə bôrt'iv) adj.

۱- سقط شده، سقط، افگانشه ۲- نافرجام، عقیم، بی نتیجه، بیهوده، بی حاصل، بی ثمر، ناموفق، ضایع ۳- (زیست شناسی) از رشد ایستاده، نارس، ناقص ۴- (پزشکی) باعث

سقط جنین، جنین انداز، جلوگیر، افگانشی، افگانشه

۵- (مهجور) بچه‌ای که قبل از موعد به دنیا آید (در گلبول‌های قرمز خون انسان)

**ABO system**

نظام پادزا و پادتن که گروه‌های خونی را تعیین می‌کند

**a|bou.ll|a** (ə bōd'lē ə) n.

(روان شناسی) ناتوانی ارادی (abulia هم می‌نویسند)

**a|bound** (ə bound') vi.

۱- وافر بودن، فراوان بودن، وفور داشتن ۲- به حد وفور داشتن، مملو بودن، پُر بودن از سرشار بودن

● the Persian Gulf abounds with fish

خلیج فارس مملو فراوان دارد

**a|bout** (ə bout') adv., adj., prep.

۱- اطراف، به هر طرف، به هر سو ۲- در اطراف، این طرف و آن طرف، اینجا و آنجا، از هر جهت ۳- پیرامون، دور تا دور، گرداگرد، در حدود ۴- مجاور، نزدیک، دور و بر، حوالی، حول و حوش ۵- در چرخش، در گردش ۶- تقریباً، حدوداً، به تقریب، در حدود ۷- در حرکت، فعال ۸- درباره‌ی، راجع به

● about to happen

در شرف وقوع

● a dictionary is a book about words

یک فرهنگ کتابی است درباره واژه‌ها

● before crossing the street, look about!

قبل از عبور از خیابان به جویاب نگاه کن!

● it is about ten o'clock

ساعت حدود ۱۰ است

● to bring about

ایجاد کردن، موجب شدن

\* **a|bout-face** (ə bout'fās') n., vi.

**-faced', -fac'ing**

۱- (در مشق نظامی) عقب‌گرد ۲- عقب‌گرد کردن ۳- فرمان عقب‌گرد ۴- دگرگونی، وارون روی، تغییر جهت

**a|bove** (ə buv') adv., adj., n.

۱- در بالا، بالاسر ۲- جهان باقی، بهشت، آسمان ۳- طبقه‌ی بالا، اشکوب بالا ۴- در بخش فوقانی ۵- بیشتر، بالاتر، متجاوز از ۶- ارشد، مافوق، برتر ۷- (معمولاً با: the) در (سطرهای) بالا، فوق‌الذکر

● above all

از همه مهم‌تر، مافوق همه

● aboveground, adj.

۱- بالای سطح زمین ۲- زنده ۳- موجود

● abovestairs

بالاخانه، طبقه‌ی بالا

● his room is above mine

اتاق او بالای اتاق من قرار دارد

● the clouds above were moving fast

ابرهای بالاسرمان به سرعت حرکت می‌کردند

**a|bove.board** (-bôrd', -bôrd') adv., adj.

بی‌شیله پیله، بی‌شائبه، آشکارا، علنی، رک و راست، بدون پرده‌پوشی، روراست، صاف و پوست‌کنده، بی‌حیله

**ab o|vo** (ab ô'vô)

(لاتین) از تخم، از آغان، از ابتدا

**Abp** Archbishop

مخفف: اسقف اعظم

**ab.ra.ca.dab|ra** (ab'rə kə dab'rə) n.

۱- طلسم، کلام دارای خاصیت سحر و جادویی (مثل: آجی، مَجی لاترجی)، سحر، ورد، دعای جادو ۲- حرف چرند، حرف نامفهوم، کلام احمقانه، (جمع) اراجیف

\* **a|brad.ant** (ə brād'nt) adj.

۱- سایشگر، ساینده، آزار دهنده ۲- کرد سنباده، کاغذ سنباده، آلت سایش یا پرداخت

**a|brade** (ə brād') vt., vi. **a|brad'ed**, **a|brad'ing**

ساییدن، خراشیدن، زدگی پیدا کردن، نخ نما شدن، آزرده‌گی پیدا کردن، ریش شدن یا کردن، رخمون کردن یا شدن  
abrad'er, n. ساینده، سایشگر، خراشنده

**A|bra.ham** (ā'brə ham')

۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) ابراهیم  
● Abraham's balm (گیاه) پنج انگشت، بنگرو  
● in Abraham's bosom

۱- مدفون در جوار اجداد، متوفی ۲- در صلح و صفا آرمیده ۳- در بهشت

**A|bram** (ā'brəm), Abraham

**a|bran.chi.ate** (ā bran'kē it) adj.

فاقد آبشش (abbranchial هم می‌گویند)

**a|bra.sion** (ə brā'zhən) n. (بیشتر در مورد پوست بدن) خراشیدگی، ساییدگی، خراش، سایش، حک، نخ‌نماشده‌گی، زدگی، آزرده‌گی، رنجش، خوردگی پوست یا مخاط، فرسایش، ساب‌شست، شست و ساب، ریش شدن

● skin abrasion خراش پوست

**a|bra.sive** (ə brā'siv) adj., n.

۱- سایا، ساینده، فرسایشگر، سایشگر، خراشیدگی ۲- پاک کننده، صیقلی کننده ۳- آزرده‌گی آور، خشم‌انگیز، دلخوری آور، خشن، ناهنجار، رنجش آور ۴- هر چیز ساینده یا خراشنده (مثل سنباده)، ماده‌ی ساینده، خورنده

**a|bra.zo** (ā brā'zhō) n., pl. **-zos**

(اسپانیایی) در آغوش‌گیری (به ویژه جهت خوشامد گویی)

**ab.re.ac.tion** (ab'rē ak'shən) n.

(روانکاو) پس واکنش، برون‌ریزی خیالی، تخلیه‌ی هیجانی (روانکاو) پس واکنش کردن

**a|breast** (ə brest') adv., adj.

۱- (معمولاً با of یا with) پهلو به پهلو، در کنار هم، در جهت هم، برابر، رو به جلو ۲- آگاه به آخرین اطلاعات

● to keep abreast of the news از اخبار مطلع بودن

**a|bridge** (ə brij') vt. **a|bridged'**,

**a|bridg'ing**

۱- تلخیص کردن، کوتاه کردن، خلاصه کردن، مختصر کردن، به اختصار بیان کردن، به صورت فشرده درآوردن ۲- کم کردن، (از قدرت یا اعتبار) کاستن، محدود کردن ۳- محروم کردن

abridg'able or abridge'able, adj. خلاصه‌شدنی، کوتاه‌کردنی

abridg'er, n. خلاصه‌کننده، تلخیص‌کننده، کوتاه‌رسان

**a|bridg.ment** or **a|bridge.mment**

(ə brij'mənt) n. ۱- موجز و مختصر کردن،

کوتاه‌سازی، کاهش طول، کوتاه‌وار سازی ۲- تعلیق یا تحدید حقوق، محدودیت ۳- کتاب مختصر شده ۴- اختصار، خلاصه، تلخیص، مجمل، کوتاه‌واره

**a|broach** (ə brōch') adv., adj.

۱- (در مورد ظروف مایعات) سوراخ شده، کشوده، سوراخ،

باز شده ۲- در تحرک، در جنب و جوش (broach ←)

**a|broad** (ə brōd') adv.

۱- خارجه، برون مرز، خارج از کشور، خارج، خارج از منزل ۲- به طور گسترده، در همه جا، در سفر، برون

● from abroad از برون مرز، از خارج

● he lives abroad او در برون مرز زندگی می‌کند

● to go abroad به برون مرز رفتن، به خارج رفتن

**ab.ro.gate** (ab'rō gāt') vt. **-gat'|ed**,

**-gat'ing**

لغو کردن، ملغی کردن، باطل کردن، فسخ کردن، بی‌اثر کردن

**ab'ro.gable** (-gə həl) adj. لغو کردنی، باطل کردنی

**ab'ro.ga'tion** (-gā'shən) n. لغو، الفاء، ملغی سازی

**ab'ro.ga'tive**, adj. وابسته به لغو یا باطل

**ab'ro.ga'tor**, n. ملغی‌کننده، باطل‌کننده، فسخ‌کننده

**a|brupt** (ə brupt') adj.

۱- بلامقدمه، ناغافل، ناگهان، آنی، بی‌خبر، بی‌تشریفات، غیرمنتظره

۲- خشن، زنده، تند، گستاخ در سخن، حاضر جواب، خشن گفتار، شدیدالحن، خارج از نزاکت ۳- بسیار سراسیمه، پرتگاه مانند، تند (شیب) ۴- درهم و برهم، نامربوط ۵- (زمین‌شناسی) پرتگاه مانند، پُرشیب، بریده

● the car came to an abrupt stop

اتومبیل ناگهان متوقف شد

**abrupt'ly**, adv. غفلتاً، به‌طور ناگهانی

**abrupt'ness**, n. ۱- ناگهانی بودن، گستاخی

**ab.rup.tion** (ab rup'shən) n.

۱- قطع ناگهانی، انتزاع، بریدگی ۲- (پزشکی) جدا شدن ناگهانی جفت جنین از زهدان، جدایی پیش‌رس جفت (بخشی از)

**A|bruz.zi** (ā brōō'tsē)

ناحیه‌ی مرکزی ایتالیا در ساحل آدریاتیک) ابروزی

**abs-** (abs)

۱- مطلق (مخفف: absolute temperature)

**Ab.sa.lom** (ab'sə ləm)

۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) آبشالوم (فرزند داوود پیامبر)

\* **Ab.scam** (ab'skam')

طرح پلیس

سزای امریکا که طی آن مأموران در لباس شیوخ عرب به

چند نفر از نمایندگان کنگرس امریکا رشوه دادند (۱۹۸۰)

**ab.scess** (ab'ses') n., vi.

۱- آبسه، ثعل، ماده، ورم چرکی، کورک، پيله، نابور ۲- آبسه کردن،

ماده کردن، ورم و چرک کردن، ثعل کردن، پيله کردن

**ab'scessed'**, adj. دارای آبسه، پيله کرده

**ab.scise** (ab'siz') vi., vt.

(گیاه) ریختن، اقتادن (مثلاً میوه از درخت)، جدا شدن یا کردن

**ab.scis|ic acid** (ab sis'ik, -siz')

(شیمی) اسید آبسیسیک

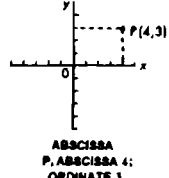
**ab.scis|in** (ab sis'in)

n. abscisic acid ←

**ab.scis|sa** (ab sis'ə)

n., pl. **-sas** or **-sae** (-ē)

طول (در مختصات کارتیزین)، طول



نقطه، فاصله از مبدأ، محور افقی، خفت، تراز آسه

**ab.scis.sion** (ab sizh'ən) n.

۱- قطع کردن (مثلاً در جراحی)، بریدن و درآوردن،  
فراپزش، پیش بریدگی ۲- (جدایی و ریزش میوه یا برگ از  
تنه گیاه) ریزش

**ab.scond** (ab skānd') vi.

(برای گریز از قانون یا به دلیل رودریاییستی) ناپدید شدن،  
گریختن، فرار کردن، در رفتن، رو نشان ندادن

● the thief absconded with the stolen jewelry

سارق با جواهرات مسروقه زد به چاک

**ab.sell** (äp'zīl') vi., n.

۱- پایین آمدن

به کمک طناب از بلندی ۲- با طناب از کوه فرود آمدن

**ab.sence** (ab'səns) n.

۱- غیبت، غیاب، غایب بودن، نهستی (در برابر: presence)  
۲- نبود، فقدان، عدم، نبودن ۲- پرتی (حواس)، پریشانی

● absence makes the heart grow fonder دوستی

● Ali's absence was not excused غیبت علی موجه نبود

**ab.sent** (ab'sənt, ab sent') adj., vt., prep.

۱- غایب، نهست ۲- ناموجود ۲- گنج، گنج، بی توجه، مات  
۳- فاقد وجود، نیست ۵- غیبت کردن، غایب شدن

**ab.sen.tee** (ab'sən tē') n., adj.

غایب، مالک غایب از ملک

\* **absentee ballot**

رای غیابی

**ab.sen.tee.ism** (ab'sən tē'iz'əm) n.

تمایل به غیبت، از کار کزیزی، غیبت از کار یا مدرسه

**ab.sen|te re|o** (ab sen'tē rē'ō)

(حقوق) در غیاب مدافع

**ab.sent|ly** (ab'sənt lē) adv.

با بی‌اعتنایی، (در مورد کسی که غرق در فکر است) با  
بی‌توجهی، با پریشانی خیال

**ab|sent-mind|ed** (ab'sənt mīn'did,

-mīn') adj.

بی‌حواس، حواس پرت،

فراموشکار، پریشان حواس، سر به هوا، گنج

**ab'sent-mind'edly**, adv.

با حواس پرتی

**ab'sent-mind'edness**, n.

حواس پرتی

**absent without leave**

(ارتش)

غایب بدون مجوز، غایب غیر موجه (AWOL هم می‌گویند)

**ab.sinthe or ab.sinth** (ab'sinth') n.

۱- (گیاه) آفسنت، آفسنتین Artemisia absinthium

۲- (مشروب دارای ایسانی آفسنت و anise) آسینت

**ab.sinth.ism** (ab'sinth iz'əm) n.

بیماری ناشی از افراط در نوشیدن آسینت

**ab.sit o|men** (ab'sit ō'men')

(لاتین) کاشکی بدشگون نباشد، انشاءالله که خیر است

**ab.so.lute** (ab'sə kōt') adj., n.

۱- خالص، محض، راستینه، بی‌چون و چرا، کامل، تمام عیار،

تام ۲- خالص، نامخلوط ۳- خودکامه، قادر مطلق، مستبد

۴- واثق، بی‌شبهه، مسلم، قطعی ۵- غیرمقید، ناوابسته

۶- (حقوق) بدون قید و شرط، مطلق، قاطع ۷- (فیزیک) مطلق،

بی‌چون ۸- چیز مطلق یا کامل

● absolute silence

سکوت محض

● an absolute ruler

حکمران تام‌الاختیار

**absolute altitude**

ارتفاع هواپیما

از سطح آب یا خشکی، فرازی مطلق، ارتفاع مطلق

**absolute ceiling**

(بالاترین ارتفاع از سطح دریا که هواپیما می‌تواند در آن

پرواز کند) سطح پرواز بیشینه، سقف پرواز

**ab.so.lute|ly** (ab'sə kōt' lē) adv.

۱- مطلقاً، کاملاً، قطعاً، به هیچ وجه، بی‌شک، حتماً، بدون قید

و شرط، به کلی، مسلماً ۲- (در صحبت) البته، مطمئن باشید

● I am absolutely certain من کاملاً مطمئن هستم

**absolute magnitude**

(نجوم) اندازه‌ی مطلق، نورافشانی مطلق

**absolute majority**

اکثریت مطلق (بیش از پنجاه در صد)، اکثریت

**absolute music**

موسیقی بدون پیام و بی‌مضمون،

موسیقی بی‌برنامه (در مقایسه با program music)

**absolute pitch**

دانگ مطلق، زیر و بم آهنگ

**absolute temperature**

حرارت مطلق (که از حرارت صفر مطلق محاسبه می‌شود و

این محاسبه به معیار کلورین Kelvin است یا به معیار رانکین

(Rankine)، دمای بی‌چون، دمای مطلق

**absolute value**

قدر مطلق، ارزش مطلق، ارزش بی‌چون

**absolute zero**

صفر مطلق (معادل ۲۷۳/۱۵ درجه سانتی‌گراد زیر صفر یا

۲۵۹/۶۷ درجه فارنهایت زیر صفر)، صفر بی‌چون

**ab.so.lu.tion** (ab'sə kōt'shən) n.

۱- بخشش (کناهان)، آموزش، عفو، چشم‌پوشی، تبرئه

۲- (کلیسا) مراسم بخشش کناهان

**ab.so.lut.ism** (ab'sə kōt'iz'əm) n.

۱- استبداد، مطلق‌گویی، خودکامگی، حکومت مطلق

۲- (فلسفه) اعتقاد به علی‌الاطلاق، طریقه مطلق، مطلق باوری

۳- تقدیر، سرنوشت، جبر

**ab'so.lut'ist** (-kōt'ist) adj., n.

استبدادگرای

**ab'so.lu.tis'tic** (-kōt tis'tik) adj.

استبدادی، خودکامه، مطلقه

**ab.so.lut.ize** (ab'sə kōt'iz'ə) vt. -ized',

-iz'ing

مطلق کردن، تبدیل به مطلق کردن

**ab.solve** (ab zālv') vt. -solved',

-solv'ing

۱- تبرئه کردن، آزاد کردن (از قید چیزی)،

بخشودن، عفو کردن، بخشیدن، آمرزیدن ۲- معاف کردن (از

وظیفه یا فریضه‌ای)، از دوش کسی برداشتن

**ab.sol'vent**, adj., n.

میراساز، آموزنده

**ab.solv'er**, n.

تبرئه کننده، بخشنده

**ab.sorb** (ab sōrb') vt.

۱- جذب کردن، درآشامیدن، درمکیدن، درکشیدن، به خود

کشیدن ۲- فراگرفتن، مغروق کردن ۳- (توجه کسی را) جلب

کردن، مجذوب کردن ۴- به عهده گرفتن (هزینه و مخارج)

۵- (تکان یا ضربیه را) تحمل کردن ۶- (نور و صدا را) خفه

کردن، جذب کردن (بدون بازتاب یا پژواک)

● a sponge absorbs water اسفنج آب را به خود می‌کشد

ab.sorb'abil'ity, n. قدرت جذب، در آشامش

ab.sorb'able, adj. در آشامیدنی، جذب کردنی

ab.sorb'er, n. در آشام، جاذب

**ab.sorbed** (-sôrbd') adj.

۱- جذب شده، در آشامیده، مستحیل شده، هضم شده

۲- مجذوب، مستغرق (در انجام کاری)

**ab.sorb.ent** (ab sor'bânt, -zôr'-) adj., n.

۱- جاذب، کشنده، در آشام، فروخور، در آشامنده، دارای

خاصیت جذب ۲- هر چیزی که (نور یا رطوبت و غیره را)

جذب می‌کند، نم‌گیر، نورگیر، صدا خفکن

● absorbent paper کاغذ خشک کن

ab.sorb'ency, n.

در آشامندگی، خاصیت جذب، در آشامش

**\* absorbent cotton**

پنبه‌ای جذب کننده (پنبه‌ای که دارای خاصیت جذب بیشتری

است و در جراحی به کار می‌رود)، پنبه‌ای جراحی

**ab.sorb.ing** (ab sôr'bing) adj.

۱- جذاب، چشمگیر ۲- جاذب، در آشام

**ab.sorp.tion** (ab sôrp'shən, -zôrp'-) n.

۱- جذب، شیفنگی، دلبستگی، در آشامش، ربایش، در کشی

۲- مجذوب شدگی، مجذوبیت، جلب توجه ۳- (زیست

شناسی) جذب مواد غذایی و دارو، در آشامی ۴- (فیزیک)

در آشامندگی، جذب

ab.sorp'tive, adj.

جاذب، در آشام

**ab.stain** (ab stān') vi.

۱- پرهیز کردن،

امتناع کردن، خودداری کردن ۲- رأی ممتنع دادن، از دادن

رأی خودداری کردن ۳- دوری کردن، اجتناب کردن

● to abstain from something از چیزی پرهیز کردن

ab.stain'er, n.

امتناع کننده، رأی ممتنع بدهنده

**ab.ste.ml.ous** (ab stē'mē əs) adj.

۱- میانه‌رو (به ویژه در خورد و خوراک و لذتها)،

اعتدال‌گرا ۲- پرهیزکار، پارسا، مرتاض منش، مرتاضانه

۳- کم، مختصر

**ab.sten.tion** (ab sten'shən, əb-) n.

۱- میانه روی ۲- پرهیز، خودداری، امتناع ۳- رأی ممتنع

۴- میانه‌رو، معتدل

ab.sten'tious, adj.

وابسته به امتناع

**ab.sterge** (ab stərj') vt. -sterged',

-sterg'ing

۱- پاک کردن،

زدودن، شستشو دادن زخم ۲- تصفیه کردن، مطهر کردن

ab.ster'gent, adj., n.

زایشگر، پاکساز

ab.ster.sion, n.

پاکسازی، زایش، تطهیر

**ab.sti.nence** (ab'stə nəns) n.

۱- پرهیز، پارسایی، کف نفس، خویشنداری، (در غذا و

نویشینی‌ها) پرهیز کردن، میانه‌روی کردن ۲- (کاتولیک)

خودداری از گوشت خواری در روزهای خاصی از هفته

۳- امساک، ریاضت، تقوا، پرهیزکاری

ab'sti.nent, adj.

دارای کف نفس، خویشندار، پرهیزکار

ab'sti.nently, adv.

با خویشنداری

**ab.stract** (ab strakt', ab'strakt') adj., n.,

vt.

۱- انتزاعی، غیر جسیم، مجرد، برآهیخته، معنوی،

غیر قابل لمس ۲- (یادگیری یا فهم موضوع) مشکل، مبهم،

سخت آموز، غامض، بفرنج ۳- نظری (در مقابل عملی)،

مطلق، آرمانی، خیالی، خشک ۴- (نقاشی) آبستره ۵- چکیده،

خلاصه (کتاب یا مقاله)، مستخرجه، مجمل ۶- منتزع کردن،

تجريد کردن، جدا کردن ۷- خود را کنار کشیدن، دوری

جستن ۸- دزدیدن، زدن، ربودن، کش رفتن ۹- خلاصه

کردن، تلخیص کردن ۱۰- اسم معنی (abstract noun)

ab.stract'er, n.

آبستره ساز، مجرد کننده

ab.stract'ly, adv.

به طور انتزاعی یا نظری یا آبستره

ab.stract'ness, n.

آبستره بودن، انتزاعی بودن

**ab.stract'ed** (ab strak'tid) adj.

۱- منتزع، جدا شده، مجزا شده، برآهیخته، مجزا ۲- حواس

پرت، بی‌حواس، گیج، مات، پریشان خیال، سرکرم به خود

ab.stract'edly, adv.

با گیجی یا حواس پرتی

ab.stract'ed.ness, n.

حواس پرتی، گیجی

**\* abstract expressionism**

لکسپرسیونیسم تجریدی (پس از جنگ جهانی دوم - مکتب

جدید در نقاشی، موسیقی، تئاتر و دیگر هنرها)، مجردگرایی

ab.strac'tion.ist, adj., n.

مجردگرا

**ab.strac.tion** (ab strak'shən) n.

۱- انتزاع، آهنگش، برآهنگش، تجرید ۲- اسم معنی ۳- چیز

مجرد، امر انتزاعی ۴- جداسازی، تصفیه ۵- غیرعملی،

غیر واقع‌بینانه ۶- حواس پرتی، پریشان خیالی ۷- تصویر

آبستره ۸- اختلاس، سرقت

**ab.strac.tion.ism** (-iz'əm) n.

مجردگرایی، نظریه و عملکرد تجریدی (به ویژه در هنر)

ab.strac'tion.ist, adj., n.

**ab.strac.tive** (ab strak'tiv) adj.

۱- منتزع کننده، مجردساز ۲- آهنگشی، تجریدی، انتزاعی

ab.strac'tively, adv.

به طور تجریدی یا انتزاعی

**abstract of title**

خلاصه‌ی سند مالکیت، برگ خلاصه‌ی معاملات

**ab.strict** (ab strikt') vt., vi.

۱- دستخوش (چیزی) شدن، در معرض (چیزی) قرار

گرفتن، تحمل کردن ۲- جدا شدن، افتادن

**ab.stric.tion** (ab strik'shən) n.

(گیاه) جدا شدن طبیعی هاک‌ها از هاکدان (بیشتر در مورد

قارچ‌ها)، ریزش

**ab.struse** (ab strōs', əb-) adj.

۱- مشکل، پیچیده، غامض، بفرنج، سخت‌آموز، مبهم، مغلق،

ژرف، دشوار ۲- پوشیده، پنهان

ab.struse'ly, adv.

به طور بفرنج یا مغلق

ab.struse'ness, n.

دشواری، بفرنجی، پیچیدگی

ab.stru'sity, n., pl. -ties

دشواری، پیچیدگی

**ab.surd** (ab sɜrd') adj.

۱- پوچ، بی‌معنی،

احمقانه ۲- مضحک، یاده، عبث ۳- (منطق) باطل، محال

● the theater of the absurd تئاتر پوچ



• your story is too absurd to believe

دلستان شما آنقدر نامقول است که باور کردنی نیست

ab.surd'ly, adv.

به طور پوچ

ab.surd'ness, n.

پوچی

ab.surd.lst (ab sur'dist) adj., n.

۱- پوچ‌گرایی ۲- وابسته به تئاتر پوچ و نویسندگان نمایشنامه‌های پوچ ۳- متفکر یا نویسنده‌ی معتقد به پوچی ۴- وابسته به عقیده‌ی پوچی وجود بشر و کائنات

ab.surd.l'ty (ab sur'də tē) n.

۱- پوچی، بیهودگی، بی‌معنایی، نامعقولی ۲- عقیده یا چیز پوچ ۳- امر محال، حرف نامربوط

a|bu.ll|a (ə byoo'le ə) n.

(روان‌شناسی) بی‌ارادگی، فقدان اراده و قدرت تصمیم‌گیری (aboulia هم می‌نویسند)

a|bun.dance (ə bun'dəns) n.

۱- فراوانی، وفور نعمت، وفور، فزونی ۲- ثروت، غنا  
• in abundance به حد وفور

a|bun.dant (ə bun'dənt) adj.

۱- فراوان، وافر، بسیار، سرشار ۲- غنی، ثروتمند، پُر نعمت  
• abundant rain made the desert green

باران فراوان صحرا را سرسبز کرد

abun'dantly, adv.

به حد وفور، به فراوانی، بسیار

a|buse (ə byooz'; ə byoos') n., vt.

۱- اجحاف کردن،

تعدی کردن ۲- سوءاستفاده کردن ۳- بد رفتاری کردن،

خشونت کردن، آسیب رساندن، ضایع کردن ۴- فحش دادن،

ناسزا گفتن، بد رفتاری کردن، بد دهنی کردن، رنجاندن

۵- سوء استفاده ۶- خشونت، تهمت، توهین، بد رفتاری

۷- عادت یا رسم بد، سنت غلط، بی‌عدالتی ۸- فحش، هتاک،

بد دهنی، ناسزا ۹- اجحاف، تعدی، تجاوز به حقوق کسی

• child abuse سوء رفتار نسبت به کودکان

• his abuse of his horse made me angry

ظلم او نسبت به اسبش مرا خشمگین کرد

• the judge abused his authority

قاضی از اختیارات خود سوء استفاده کرد

abus.ər (ə byoo'zər) n.

متعدی، سوء استفاده کننده

abus'able, adj.

سوء استفاده کردنی، اجحاف کردنی

A|bu Sim.bel (ä'boō sim'bəl)

ابوسمبال (دهکده‌ای در جنوب مصر - دارای آثار تاریخی)

a|bu.sive (ə byoo'siv) adj.

۱- بد دهن، فحش آمیز، بد زبان، تند، زیان دواز، بد رفتار،

فحاش ۲- سوء استفاده آمیز، اجحاف آمیز

abu'sively, adv.

به طور ناسزا آمیز، با بد دهنی

abu'sive.ness, n.

بد دهنی، سوء استفاده

a|but (ə but') vi., vt. a|but'ed,

a|but'ing

مماس بودن، متصل بودن، مجاور بودن،

تلاقی کردن، در یک انتها با چیزی تماس داشتن (با on) و یا

روی چیزی قرار گرفتن، هم‌مرز بودن، جفت بودن

a|bu.ti.lion (ə byoot'li ən') n.

(گیاه - از ریشه‌ی عربی) ابوتیلون (جنس Abutilon)

خانواده‌ی (mallow)، برگ نم‌دی

a|but.ment (ə but'mənt) n.

۱- اتصال (در یک انتها)، تماس (از

یک طرف)، روی هم قرارگیری،

حد، کنار، طرف، محل تماس

۲- (پل‌سازی) دیواره‌های حائل

طرفین پل، نیم پایه، پایه‌های

جناحی ۳- (جغرافی) انتهای کسله ۴- پشتیبان دیوار

a|but.tals (ə but'tlz) n.pl.

۱- حد و مرز، نواحی حد فاصل، سرزمین‌های سرحدی،

مرزها ۲- حدود ملک، زمین مجاور

\* a|but.ter (ə but'ər) n.

مالک زمین سرحدی یا مجاور

A|bu Za|by (or Za|bi) (ä'boō zä'bē),

۱- امیرنشین ابوظبی

۲- شهر ابوظبی (پایتخت این امیرنشین)

a|buzz (ə buz') adj.

۱- پرسر و صدا

۲- پر جنب و جوش، پر فعالیت ۳- پر حرف

a|by or a|bye (ə bī') vt.

(قدیمی) تاوان دادن، جریمه یا تنبیه شدن، کفاره دادن

A|by.dos (ə bī'dās') (۱- نام شهری

کهن در آسیای صغیر ۲- نام شهری در مرکز مصر کهن)

Ab|y.la (ab'ə lə) (ایبلا (کوهی در شمال مراکش)

a|bysm (ə biz'əm) n.

(قدیمی) مغاک، هاویه، ژرف گودال، چاه ویل، پرتگاه، ورطه،

چهچال (abyss هم می‌گویند)

a|bys.mal (ə biz'məl) adj.

۱- مغاک مانند، گودال مانند، ورطه‌ای، ناپیمودنی، ژرف‌ناک

۲- شدید، فوق‌العاده، وحشتناک، بسیار زیاد

abys'mally, adv.

شدیداً، بسیار

a|byss (ə bis') n.

۱- شکاف ژرف

(در زمین)، ژرف گودال، ژرف گتله، مغاک، هاویه، ورطه،

چهچال ۲- دارای شدت یا ژرفای سنجش ناپذیر ۳- اعماق

(دریا)، ژرفنا ۴- (الهیات) خلاء اولیه، میولا

abys.sal (ə bis'səl) adj.

مغاک، چهچالی، هاویه مانند

abyssal zone ناحیه‌ی ژرف کف اقیانوس‌ها

(که در آنجا حیوانات کور هستند و گیاهی نمی‌روید)، مغاک

Ab|ys.sin|I|a (ab'ə sin'ē ə) Ethiopia

حبشه، اتیوپی

Ab.ys.sin.I|an (ab'ə sin'ē ən) n., adj.

۱- حبشی، اهل کشور حبشه ۲- گربه‌ی حبشی

Ac 1- Actinium 2- Acts

مخفف: ۱- (شیمی) اکتینیوم ۲- (انجیل) کتاب اعمال

ac- پیشوند: قبل از

واژه‌هایی که با C و Q شروع می‌شوند می‌آید (ad-)

-ac پسوند (صفت‌ساز): ۱- مانند، وابسته به

[demoniac و maniac] ۲- متأثر از، مبتلا به

AC

مخفف: ۱- تهویه‌ی مطبوع (air conditioning) ۲- جریان

برق متناوب (alternating current) ۳- باشگاه ورزشی



(Athletic Club) ۲- قبل از مسیح (Ante Christum)  
۵- (دارو) قبل از غذا مصرف شود (ante cibum)

**A/C** مخفف: ۱- (دفترداری و حسابداری)

حساب (account) ۲- حساب جاری (account current)  
**a|ca.cla** (ə kɑ'ʃhə) n.

(گیاه) ۱- آقاقیا، آکاسیا (درختان جنس Acasia خانواده‌ی  
(mimosa) ۲- gum arabic ۳- albizia

**acad** مخفف: ۱- آکادمیک، دانشگاهی  
(academic) ۲- آکادمی، فرهنگستان

**Ac|a.deme** (ak'ə dēm') n. ۱- دانشگاه،  
۲- محیط دانشگاهی، دانشگاهیان

مدرسه‌ی عالی  
**ac|a.de|ml|a** (ak'ə dē'mē ə) n.

۱- دانشگاه، مدرسه‌ی عالی ۲- محیط دانشگاهی،  
دانشگاهیان ۳- فرهنگستان، آکادمی، دنیای علم  
(academy ←)

**ac|a.dem|ic** (ak'ə dem'ik) adj., n.

۱- دانشگاهی، وابسته به مدرسه‌ی عالی یا تحصیلات عالی  
۲- تحصیلی، آموزشی ۳- فرهنگستانی، وابسته به  
فرهنگستان، آکادمیک ۴- اهل مطالعه، درس خوان، علم  
دوست، محقق، علمی ۵- غیر عملی، نظری (academical)  
می‌گویند ۶- معلم، مدرس، استاد دانشگاه، دانشجو

**ac|a.dem|i.cal|ly** (-i kəl ē) adv.

۱- شایسته‌ی دانشگاه یا فرهنگستان ۲- فضل‌فروشان،  
ادیبان، ملا نقطه‌ی وار ۳- از دیدگاه دانشگاه، از نظر تحصیلی  
**ac|a.dem|i.cals** (ak'ə dem'i kəlz) n.pl.  
لباس و روپوش سنتی دانشگاهی (شامل کلاه و روپوش  
معمولاً سیاه، جامه‌ی استادی)

### \* academic freedom

آزادی دانشگاهی، آزادی علمی، آزادی آموزشی (که به  
استاد و دانشجو حق می‌دهد آزادانه مطالب مربوط به درس  
را بدون ترس از بازخواست مورد بحث و مطالعه قرار دهند)

**a|cad.e|ml.cian** (ə kad'ə mish'an) n.

۱- عضو فرهنگستان ۲- (نویسنده یا هنرمندی که از اصول  
و سنت‌های دانشگاهی پیروی می‌کند) دانشگاه‌گرای

**ac|a.dem|i.cism** (ak'ə dem'ə siz'am)

n. ۱- دانشگاه‌گرایی، فرهنگستان‌گرایی ۲- پیروی از  
سنت‌های دانشگاهی و ادیبانه (academism هم می‌گویند)

**a|cad.e|my** (ə kad'ə mē) n., pl. -mies

۱- فرهنگستان، آکادمی ۲- دانشکده، مدرسه، مدرسه‌ی  
عالی ۳- (امریکا) دبیرستان خصوصی ۴- هنر سرا، هنرکده  
۵- انجمن یا مؤسسه‌ی نویسندگان و هنرمندان، انجمن ادبی  
● the Academy

۱- مدرسه‌ی افلاطون ۲- فلسفه‌ی افلاطونی ۳- پیروان افلاطون  
**Academy Award** (امریکا) جایزه‌ی

فرهنگستان هنر و علوم سینمایی (جایزه‌ی اسکار)

**A|ca.di|a** (ə kɑ' dē ə)

(سابقاً - نام بخشی از استان‌های شرقی کانادا) آکادیا  
Aca'dian, adj., n. وابسته به آکادیا

**Acadia National Park**

پارک جنگلی آکادیا (ایالت مین - امریکا)

\* **Acadian flycatcher** (جانور) مرغ مگس‌خوار  
(Empidonax virescens - بومی شرق امریکای شمالی)

\* **Acadian owl** ← saw-whet owl

۱- آکاژو (درخت)  
**ac|a.jou** (ak'ə zhōō') n.  
حاره‌ای که چوب آن برای ساختن کابینت و اشیای نفیس  
به‌کار می‌رود، ماهون، چوب ماهون ۲- ← cashew

**ac|a.leph** (ak'ə lef') n.

(جانور) آکالیپ، گزنه‌ی دریایی (رده‌ی Acalephes شاخه‌ی  
(Zoophyta) (acalephé) هم می‌نویسند)

**a|can.thine** (ə kan'thin) adj.

خاردار، از گیاهان خانواده‌ی آکانتاسه، آکانتوس مانند

**a|can|tho-** (ə kan'thō)

پیشوند: خار، تیغ‌دار، خاری (پیش از واژه: acantho-)

**a|can.tho.ceph|a.lan**

(ə kan'thō sef'ə lən) n. (جانور)

کرم خارسر (کرم روده - شاخه‌ی Acanthocephala)

**a|can.thoid** (ə kan'thoid') adj.

مهره مانند، تیغ مانند، خارکونه، خارسان (acanthous هم می‌گویند)

**ac.an.thop.ter|yg.l|an**

(ak'an thăp'tə rij'ē ən) n. (جانور)

انواع ماهیان خانواده‌ی تیغ بالان، تیغ بال، خار بال

**a|can.thus** (ə kan'thas) adj., n., pl.

۱- (گیاه) -thus|es or -thl' (-thl')

آکانتوس (جنس Acanthus تیره‌ی  
Acanthaceae)، کنگر ۲- (معماری) تزئینات  
حکاکی شده به شکل برگ آکانتوس (به ویژه  
در سرستون‌های سبک قرنتی یونان)

**a cap.pel|la** (ä'kə pel'ə)

آواز بدون همراهی موسیقی (به ویژه آواز  
کلیسایی)

**a ca.pric.clo** (ä'kə prē'chō)

(موسیقی - آهنگ یا آوازی که به دلخواه نوازنده یا خواننده  
اجرا می‌شود) آکاپریچو

**A|ca.pul|co** (ä'kə pool'kō)

شهر آکاپولکو (در مکزیک)

**ac|a.rl|a.sis** (ak'ə rī'ə sis) n.

کنه‌زدگی (مرض پوستی ناشی از گزش کنه)

**ac|a.rid** (ak'ə rid') n.

(جانور) آکارید (انواع عنکبوتیان زیر رده‌ی Acari)

**A|ca.rl.gua** (ä'kə rig'wə)

شهر آکاریگو (در کشور ونزوئلا)

**Ac.ar.na.nl|a** (ak'ər nā'nē ə)

آکارنانی (ناحیه‌ای در ساحل غرب یونان کهن)

**ac|a.roid** (ak'ə roid') adj.

کنه مانند، وابسته به آکاریدها

**acaroid resin** صمغ آکارید

(که از گیاهان جنس Xanthorrhoea به دست می‌آید)

**ac|a.rol.o|gy** (ak'ə rāl'ə jē) n.

کنه شناسی

ac'a.rol'o.gist, n. کنه شناس



ACANTHUS

a|car.pel.ous or a|car.pel.i.ous

(ā kār'pə ləs) adj. (گیاه) بی‌برجه

a|car.pous (ā kār'pəs) adj.

نابارور، بی‌بر، بی‌میوه، بی‌ثمر، عقیم

a|cat|a.lec.tic (ā'kat'ek'tik) adj.

(بدیع) دارای اوتاد کامل، دارای هجاهای کامل، اسلم

a|cau.dal (ā kōd'ɪ) adj.

بی‌دُم، فاقد دُم (acaudate هم می‌گویند)

a|cau.les.cent (ā kō les'nt) adj.

(گیاه) بی‌ساقه، کوته ساقه (acaulous هم می‌گویند)

a'cau.les'cence, n. بی‌ساقی، کوته ساقی

acc

مخفف: ۱- همراهی (accompaniment) ۲- حساب

(account) ۳- اتهام‌آمیز، حالت مفعولی (accusative)

Ac.cad (ak'ad') n.

۱- ناحیه ای در

شمال کشور باستانی بابل ۲- شهر آکاد یا اکد (که مدتی

پایتخت کشور بابل بود) (Akkad هم می‌نویسند)

Ac.ca.dian (ə kă'dē ən) adj., n.

بابلی، آکادی

ac.cede (ak sēd') vi. -ced'ed, -ced'ing

۱- (به مقامی) رسیدن، دست یافتن به، نائل شدن، وارث

(مقامی) شدن، جلوس کردن ۲- توافق کردن، تن در دادن،

رضایت دادن ۳- (معاهدات بین‌المللی) شرکت کردن، طرف

قرارداد شدن یا بودن

ac.ced'ence, n.

دستیابی، نیل، رضا

ac.ced'er, n.

دستیاب، رضایت‌دهنده

ac.cel.er.an|do (ä chel'ə rän'dō) adv.,

adj. (دستور نواختن موسیقی) به تدریج تندتر (بناواید)

ac.cel.er.ant (ak sel'ər ənt) adj., n.

۱- شتاباننده، شتابنده، تسریع‌کننده ۲- (قدیمی) کاتالیزور

ac.cel.er.ate (ak sel'ər āt') vt., vi.

-at'ed, -at'ing

۱- شتابانیدن، سرعت بخشیدن، تسریع کردن، بر سرعت

افزودن ۲- وقوع چیزی را تسریع کردن ۳- شتابیدن، تندتر

رفتن، سریع شدن ۴- (اتومبیل) گاز دادن ۵- افزایش یافتن،

جلو انداختن، بالا رفتن ۶- تشدید کردن ۷- شدت یافتن

● when it reached the slope, the sled accelerated

وقتی سورتمه به سرازمیری رسید سرعت آن بیشتر شد

ac.cel.er|a.tion (ak sel'ər ā'shən) n.

۱- شتاب ۲- تندی، سرعت‌گیری، تحجیل ۳- تشدید، بالا‌روی

acceleration of gravity

شتاب جاذبه، شتاب ثقل، شتاب گرانشی (شتاب جسم در اثر

قوه‌ی جاذبه‌ی زمین: ۹۸۰/۶۶۵ سانتی‌متر در ثانیه)

ac.cel.er|a.tive (ak sel'ər āt'iv) adj.

شتاب‌آور، شتاباننده، تسریع‌کننده، شتابی، شتاب‌دار

ac.cel.er|a.tor (ak sel'ər āt'ər) n.

۱- شتاباننده، تسریع‌کننده، شتابگر، تندکننده ۲- (در

اتومبیل) گاز ۳- (زیست‌شناسی) عصب یا عضله‌ی شتاب

دهنده (که قدرت اجرای یک عمل را تشدید می‌کند) ۴- (شیمی

و عکاسی) ماده‌ای که فعل و انفعال را تسریع می‌کند، شتاب

دهنده

\* ac.cel.er.om.e|ter

(ak sel'ər əm'ət ər) n.

شتاب‌سنج، سرعت‌نما و ارتعاش‌سنج هواپیما

ac.cent (ak'sent') n., vt.

۱- تکیه‌ی صدا، تشدید، مد، لکسان، فشارِ هجا، تأکید، قوت ۲- علامت فشار

هجا ۳- لهجه ۴- لحن، سبک، ضرب، آهنگ، مشخصات

برجسته ۵- (موسیقی) فشار یا تکیه بر نُت بخصوص، با

فشار ادا کردن (هجا یا واژه) ۶- تأکید کردن

ac.cen.tu|al (ak sen'chōō əl) adj.

۱- مؤکد، تأکیدی، دارای فشار هجا ۲- (شعر) هجایی

۳- لهج‌ی تکیه‌دار

ac.cen'tu.ally, adv.

به‌طور مؤکد یا فشاردار

ac.cen.tu.ate (ak sen'chōō āt') vt.

۱- با فشار یا تأکید ادا کردن،

مشدد کردن، علامت تشدید را گذاشتن ۲- تأکید کردن، (اثر

چیزی را) تشدید کردن، مورد تأکید قرار دادن، برجسته

ساختن، مشخص‌تر ساختن، با تکیه ادا کردن، اهمیت دادن

ac.cen'tua'tion, n. تأکید، تشدید، فشار هجا

ac.cept (ak sept') vt., vi.

۱- پذیرفتن، قبول کردن ۲- رضایت دادن، توافق کردن

۳- قبول داشتن، باور داشتن ۴- به عهده گرفتن ۵- اذعان

کردن، تصدیق کردن

● she accepted Mahin's offer

پیشنهاد مهین را پذیرفت

● to accept a bill

قبولی برات را نوشتن

ac.cept'er, n.

پذیرنده، قبول‌کننده

ac.cept.a|ble (ak sep'tə bəl) adj.

۱- پسندیدنی، پذیرفتنی، قابل قبول، مورد قبول ۲- رضایت

بخش، به حد کفاف، بسنده، پسندیده، مقبول، خوشایند،

مطبوع، دوست‌داشتنی

● the price he offered was not acceptable

قیمتی که او پیشنهاد کرد قابل قبول نبود

ac.cept'abil'ity or ac.cept'able.ness, n.

پذیرش، پذیرفتنی بودن، قابل قبول بودن

ac.cept'ably, adv.

به طور قابل قبول

ac.cept.ance (ak sep'təns) n.

۱- پسند، پذیرش، قبولی، تصدیق، تأیید، پذیرفتگی

۲- (عقیده و ایمان) اعتقاد، باور ۳- (بانکداری) حواله‌ی قبول

شده، قبولی برات ۴- تقبل، اجابت، تصویب

ac.cept.ant (-tənt) adj.

پذیرنده، پذیرشگر، مشتاق، مقبل، آماده‌ی قبول

ac.cep.ta.tion (ak'sep tā'shən) n.

۱- معنی مورد قبول، معنی مصطلح (واژه یا جمله)

۲- (قدیمی) پذیرش، قبولی

ac.cept|ed (ak sep'tid) adj.

مورد توافق، پذیرفته، مرسوم و معمول

ac.cep.tor (ak sep'tər) n.

۱- پذیرا، پذیرنده، قبول‌کننده ۲- (حقوق) متقبل، کسی که

پردازش‌سند یا حواله‌ای را تقبل می‌کند، قبولی‌نویس

۳- (شیمی) اتم‌پذیر، اتم‌پذیرنده

ac.cess (ak'ses') n., vt. ۱- دسترسی،

دستیابی، نزدیک شدن به ۲- راه رسیدن (به چیزی)، مدخل ورود ۳- اجازه (برای دخول یا کاربرد) ۴- دست یافتن، دسترسی داشتن به ۵- (کامپیوتر) دسترسی داشتن، برداشت کردن ۶- (بیماری) بروز، حمله، افزایش

● he knows how to access information from a computer  
او می‌داند چگونه از کامپیوتر اطلاعات بگیرد

● to gain access (to) دسترسی پیدا کردن

● to have access (to something) (به چیزی) دسترسی داشتن

**ac.ces.sa|ry** (ak ses'ər ē) adj., n., pl.

**-ries** accessory ←

**ac.ces.si|ble** (ak ses'ə bəl) adj.

۱- در دسترس، دست یافتنی، قابل دسترسی ۲- قابل دخول، وارد شدنی، سهل الوصول ۳- سهل آموز، قابل فهم، همه کس فهم ۴- تأثیرپذیر، نفوذپذیر ۵- خوش برخورد

ac.ces'sibil'ity, n. در دسترس بودن، فهم پذیری

ac.ces'sibly, adv. به طور قابل دسترس

**ac.ces.sion** (ak sesh'ən) n., vt.

(جاه و مقام به ویژه سلطنت) جلوس، نیل به مقام، رسیدن، کسب، تحصیل ۲- توافق، رضا، رضایت ۳- (کتابخانه و موزه) افزودن (بر متعلقات)، افزایش، افزودن ۴- (حقوق) پیوستن به معاهده ۵- بر لیست موجودی‌ها افزودن، ملحق کردن، الحاق کردن

ac.ces'sional, adj. وابسته به جلوس یا اکتساب

**ac.ces.so.ri|al** (ak'se sōr'ē əl) adj.

۱- وابسته به شریک جرم، معاونتی، هم‌دستانه ۲- اضافی، فرعی، وابسته به متمم، الحاقی

\* **ac.ces.so.rize** (ak ses'ə rīz') vt.

**-rized', -riz'ing**

(به لوازم یدکی یا اضافی) مجهز کردن

**ac.ces.so|ry** (ak ses'ər ē) adj., n., pl.

**-ries** ۱- اضافی، فرعی، یدکی، همراه، ضمیمه، لوازم، معین، ثانوی ۲- (جمع) حشو و زوائد، مخلفات، اضافات، ملحقات، متعلقات ۳- شریک جرم، معاون جرم، هم‌دست ۴- (زمین شناسی) جزء فرعی

● accessory before (or after) the fact (حقوق) کسی که مجرم را قبل (یا بعد) از ارتکاب به جرم تشویق و کمک می‌کند، معاون در جرم

**accessory fruit** (گیاه) میوه‌ی ثانوی

**accessory nerve** یازدهمین عصب مهره داران چهار پا

\* **access time** (کامپیوتر - تلویزیون) زمان دستیابی

**ac.clac.ca.tu|ra** (ə chă'kə toor'ə) n.

(پیانو یا آرگ - دوران باؤک - نت کوتاه که به همراه نت اصلی نواخته می‌شود) آچاکتورا

**ac.cl.dence** (ak'sə dəns) n.

۱- (دستور زبان) صرف واژه، ساخت واژه، صورت‌های صرفی، تغییرات صرفی ۲- دستور مقدماتی، اصول اولیه،



ACCIACCATURA  
A. GRACE NOTE  
B. PRINCIPAL NOTE

مبتدیات، اساس

**ac.cl.dent** (ak'sə dənt) n.

۱- حادثه، رخداد، سانحه، پیشامد، واقعی ناگوار، تصادف

۲- قضا، اتفاق ۳- فرعی، غیر اساسی ۴- ناهمواری یا ناهنجاری سطح چیزی (مثلاً سطح ماه) ۵- عرض، عارضه

● accident insurance بیمه‌ی حوادث، بیمه‌ی سوانح

● he died in a car accident در تصادف ماشین مرد

**ac.cl.den.tal** (ak'sə dēnt'al) adj., n.

۱- تصادفی، اتفاقی، غیر مترقبه، پیش بینی نشده، ناگهانی، شانسی، پیشامدی ۲- فرعی، عارضی، غرضی، غیر اساسی ۳- (موسیقی) پیش نشان

● the accidental discovery of a new drug کشف اتفاقی یک داروی جدید

**ac|cl|dent-prone** (ak'sə dēnt prōn') adj.

در معرض حادثه، مستعد تصادف، سانحه‌پذیر

ac'cident-prone'ness, n. سانحه پذیری

**ac.cl.dle** (ak'sə dē') n. acedia ←

**ac.cip|i.ter** (ak sip'ət ər) n.

(جانور) شهباز (جنس Accipiter که دارای دم بلند و بال‌های کوتاه و نیم‌دایره است)، باشه، باز شکاری

**ac.cip|i.trine** (ak sip'ə trīn') adj.

(جانور) وابسته به شهبازان (پرندگان تیره‌ی Accipitridae شامل قوش و عقاب و شاهین)

**ac.claim** (ə klām') vt., vi., n.

۱- تحسین کردن، هورا کشیدن، آفرین گفتن، احسنت گفتن، فریاد کردن، تأیید کردن، هلهله کردن، مورد تشویق قرار دادن، ابراز احساسات کردن ۲- (با کف زدن و هلهله) اعلام کردن، بشارت دادن ۳- استقبال، تحسین، تشویق، ابراز احساسات

● the audience's acclaim هلهله و تحسین حضار

ac.claim'er, n. تمسین کننده، استقبال کننده، اعلام کننده

**ac.cl.a.ma.tion** (ak'lə mā'shən) n.

۱- هورا، کف زدن، ابراز احساسات، هلهله، شادبازی، آفرین، تحسین، تشویق، استقبال ۲- رأی شفاهی، اخذ رأی زبانی

ac.clama.tory (ə klām'ə tōr'ē) adj.

وابسته به کف زدن و ابراز احساسات

**ac.cl.i.mate** (ə klī'mət, ak'lə māt') vt., vi. -mat.ed, -mat.ing

خود را با محیط جور کردن، به آب و هوا خو گرفتن، (برای سازگاری با محیط) از نظر جسمی یا روانی دگرگون شدن، عادت کردن (به محیط)، خو دادن، وفق دادن، اقلیمی کردن یا شدن

accli.mation (ak'lə mā'shən) n. سازگارسازی

**ac.cl.i.ma.tize** (ə klī'mə tīz') vt., vi. -tized', -tiz'ing

acclimate ←

ac.clī'ma.ti.za'tion (-tə zā'-) n.

acclimation ←

**ac.cliv.i|ty** (ə kliv'ə tē) n., pl. -ties

سربالایی، فراز (در برابر: سرازیری declivity)

**ac.co.lade** (ak'ə lād') n.

۱- بال‌بلی شمشیر

به شانه‌ی کسی زدن (و به او لقب و امتیازات اشرافی دادن)، در آغوش گرفتن تشییعی (هنگام اعطای القاب اشرافی)



۲- (با دادن رتبه و غیره) قرین افتخار کردن ۲- درود و آفرین، (معمولاً جمع) هلهله و آفرین، تمجید، تشویق

**ac.com.mo.date** (ə kām 'ə dāt) vi., vt.  
-dat'ed, -dat'ing

۱- وفق دادن، سازگار کردن، جور کردن، همساز کردن، تعدیل و منطبق کردن یا شدن ۲- (اختلاف و غیره) برطرف کردن، آشتی کردن ۳- در اختیار (کسی) قرار دادن، فراهم کردن، آماده کردن، تهیه کردن، پذیرایی کردن، جا دادن، منزل دادن، همراهی کردن، مساعدت کردن، جا داشتن برای

● this hotel can accommodate fifty guests

این هتل می‌تواند برای پنجاه مهمان تسهیلات فراهم کند

**ac.com.mo.dat'ive**, adj. تسهیلاتی، جور

**ac.com.mo.da'tor**, n. تسهیل کننده، فراهم آور

**ac.com.mo.dat'ing** (-dāt'ing) adj.

مهمان نواز، سازگار، خوش برخورد، مهربان، همراه، مددکار، مشتاق به کمک دادن، انعطاف پذیر، مایل به همکاری به‌طور تسهیل کننده

**ac.com.mo.da'tion** (ə kām 'ə dā'shən)

n. ۱- سازگاری یا محیط، هم‌سازی، تطبیق (با محیط)، ۲- هم‌آسودگی ۳- آشتی، سازش ۳- مهربانی، پذیرایی، مهمان نوازی، یابوری ۴- (جمع) جا، منزل، محل سکونت، اتاق هتل، دفتر، محل کار، (در ترن و هواپیما و غیره) صندلی

۵- انطباق دید، تطابق خودکار چشم، (به ویژه عذسی و مردمک) تطابق ۶- توافق ۷- کمک ۸- وسیله کمک

● the hotel's accommodations were excellent

تسهیلات هتل عالی بود

**ac.com.mo.da.tion.ist** (-shən ist) n.

(طرفدار سازگاری با عقیده یا دیدگاه‌های مخالف) سازش‌گر

**accommodation ladder** پلکان موقت کشتی

**accommodation paper** (or bill or note)

برات دوستانه (که مجانی و بدون وثیقه صادر می‌شود)، سند مساعد، برات مبادله‌ای

\* **accommodation train**

(امریکا) ترن محلی، قطار معمولی

**ac.com.pa.nl.ment** (ə kum 'pə nə mənt)

n. ۱- همراه، مشایع، ملازم، مصاحب

۲- ضمیمه، چیز فرعی، پیوست ۳- هم‌دست ۴- (موسیقی)

هم‌نوازی، همراه‌نوازی، ساز جفت، هماهنگی، تم‌گیری

**ac.com.pa.nist** (ə kum 'pə nist) n.

(موسیقی) کسی که با نواختن ساز موسیقی (به ویژه پیانو)

نوازنده یا خواننده را همراهی می‌کند، هم‌نواز، هم‌نوازگر

(accompanyist هم می‌نویسد)

**ac.com.pa|ny** (ə kum 'pə nē) vt., vi.

۱- همراهی کردن، همراه بودن، -nied, -ny.ing

مشایعت کردن، در معیت رفتن، مصاحب بودن ۲- توأم

کردن یا بودن ۳- (موسیقی) هم‌نوازی کردن، هماهنگ شدن

● he accompanied his talk with pictures

او نطق خود را به همراه تصاویر ارائه داد

**ac.com.plice** (ə kām 'plis) n.

شریک جرم، همدست، معاون جرم

**ac.com.plish** (ə kām 'plish) vt.

۱- انجام دادن، به پایان رساندن، به نتیجه رساندن، اجرا

کردن، برآوردن، نائل آمدن، رسیدن به ۲- کامل کردن،

تکمیل کردن، مجهز کردن ۳- پیمودن، طی کردن

**ac.com'plish.able**, adj. انجام پذیر، قابل حصول

**ac.com.plished** (-plisht) adj.

۱- انجام شده، انجامیده، تکمیل ۲- چیره دست، ماهر،

آموخته، مبادی آداب، مهذب، پرخیده، ورزیده، فاضل

● an accomplished fact عمل انجام شده، واقعیت مسلم

**ac.com.plish.ment** (ə kām 'plish mənt)

n. ۱- حصول، انجام دادن،

نیل، دستیابی، گزارد، گزاره ۲- خوش معاشرتی ۳- تهذیب،

فضل و کمال ۴- تحقق، دستاورد

**ac.cord** (ə kōrd) vt., vi., n.

۱- مطابق کردن، تطبیق دادن، هماهنگ بودن، سازگار بودن،

جور کردن، جور درآمدن، مطابق بودن، آشتی دادن، همساز

کردن یا بودن ۲- اعطا کردن، دادن ۳- توافق، رضایت،

همسازي، یکدلی، میل، خواهش، دلخواه، همدلی ۴- (بین

ملت‌ها) توافق غیر رسمی، مصالحه، پیمان ۵- جور بودن

(رنگ و صدا و غیره)، هماهنگی

● he was accorded many honors

افتخارات فراوانی به او تفویض شد

● of one's own accord

به میل خود، داوطلبانه، بنا به خواهشی خود

● the Camp David accords

توافق‌های کمپ دیوید

● to reach an accord

به توافق رسیدن

● with one accord

متفقاً، به اتفاق، با هم، چگلی، یکدل و یک زبان

**ac.cord.ance** (ə kōrd 'ns, -kōr'dəns) n.

۱- مطابقت، طبق، مطابق با، برحسب، موافقت، سازگاری،

همسازي، توافق، هماهنگی ۲- اعطا، دادن، ارائه

● in accordance with (بر طبق، برحسب)

**ac.cord.ant** (ə kōrd 'nt) adj.

همساز، مطابق، هماهنگ، جور، موافق (با with to)

**ac.cord'antly**, adv. به‌طور هماهنگ

**ac.cord'ing** (ə kōrd 'ing) adj.

طبق، مطابق، هماهنگ با، همساز، برحسب، به قول، به عقیده،

متناسب با، به فراخور، به زعم، بنا به گفته

● according as

۱- به درجه، به نسبت ۲- اگر، چنانچه، همانطور که، چنانکه، به‌طوری که

● according to ۱- طبق، برحسب، بنابر ۲- به نسبت، به ترتیب

**ac.cord'ing|ly** (ə kōrd 'ing lē) adv.

۱- بنابراین، از این رو، طبیعتاً، در نتیجه ۲- مثل، همان‌طور،

طبق آن، متناسب با آن، از همان قرار، به همان صورت

**ac.cor.di|on** (ə kōr 'dē ən) n., adj.

۱- آکاردئون ۲- (مثل آکاردئون یا دم آهنگری) تا شونده،

جمع شونده، روی هم تا شونده

**ac.cor'di.on.ist**, n.

نوازنده‌ی آکاردئون

**ac.cost** (ə kōst) vt.

۱- به کسی نزدیک شدن، سر صحبت را با کسی باز کردن،

مواجه شدن، در کنار چیزی واقع شدن، سر راه کسی سبز شدن، موی دماغ شدن، (به طمع چیزی) اول به کسی سلام کردن ۲- مشتری جلب کردن، پیشنهاد و سوسه انگیز کردن، (به خانها) متلک گفتن

**ac.couche.ment** (ə kooʃə'mənt) n.

(فرانسه) زایمان، وضع حمل، دوران نقاهت زایمان

**ac.cou.cheur** (a'kooʃəʁ) n. (مذکر)

پزشک متخصص زایمان، ماما (مرد)، پزشک زایمان

**ac.cou.cheuse** (a'kooʃəʒ) n. (مؤنث)

پزشک ویژه زایمان، ماما، قابل، پزشک متخصص زایمان

**ac.count** (ə kount) vt., vi., n.

۱- به حساب آوردن، برشمردن، شناختن ۲- جبران کردن،

تقاضا پس دادن، حساب پس دادن، توضیح دادن، پاسخو

بودن، توجیه کردن ۳- توجیه، بیان، دانستن، شناختن

۴- باعث شدن، موجب شدن ۵- محاسبه، شمارش، حساب،

بازگویه، صورت حساب، حساب نسبی (charge account)

هم می‌گویند، ایاره، مشتری (که در بانک حساب دارد)

۶- اهمیت، اعتبار، توجه، وقع، علت، دلیل، ارزش ۷- داستان،

شرح، وصف، روایت، نقل

● a savings account

● on account قسطی، به‌عنوان بیعانه

● on account of به واسطه، به دلیل

● on no account تحت هیچ شرایطی، به هیچ عنوان، ابدأ

● on someone's account

به خاطر کسی، از سوی کسی، به حساب کسی دیگر

● to account for توجیه کردن، توضیح دادن، تشکیل دادن

● to call to account ۱- توضیح خواستن ۲- توبیخ کردن

● to give a good account of oneself جواب یا توضیح قانع کننده دادن، توجیه کردن

● to take account of به حساب آوردن، مورد توجه قرار دادن

● to take into account به حساب آوردن

**ac.count.a|ble** (ə kount'ə bəl) adj.

۱- مسئول، پاسخگو، جوابگو ۲- توضیح‌پذیر، قابل توجیه،

گفتنی، ایاره‌پذیر

**ac.count'abil'ity** (-bil'ə tē) or

**ac.count'able.ness**, n.

مسئولیت، پاسخ‌گویی

**ac.count'ably**, adv.

به‌طور پاسخ‌پذیر یا توضیح‌پذیر

**ac.count.an|cy** (ə kount'n sē) n.

حسابداری، ایاره‌گری

**ac.count.ant** (ə kount'nt) n.

حسابدار

**account book**

دفتر حسابداری، دفتر حساب، صورت حسابها، دفتر ثبت، ایاره‌نامه، ایاره

**account current**

حساب داد و ستد که میزان بدهی در هر تاریخ را نشان

می‌دهد، محاسبات جاری، حساب داد و ستد

**account executive** مدیر حسابداری، عامل کلی

**ac.count.ing** (ə kount'ing) n.

حسابداری، گزارش بستن‌کاری‌ها و بدهکاری‌ها، حساب‌ها

**account payable** pl. **accounts payable**

حساب‌های پرداختی، حساب‌های بستن‌کاران

**account receivable** pl.

**accounts receivable**

حساب‌های دریافتی، حساب‌های بدهکاران

**ac.cou.ple.ment** (ə kup'al mənt) n.

۱- (معماری) قرار دادن دو ستون مجاور یکدیگر، ستون‌های

جفتی ۲- (نجاری) بست چوبی، شمع چوبی، نگهدار

**ac.cou.ter** or **ac.cou.ter** (ə koot'ər) vt.

-tered or -tred (-ərd), -ter.ing or -tring

تجهیز کردن (به ویژه برای امور نظامی)، آماده کردن، سلاح

پوشاندن، ملیس کردن، ساز و برگ دادن، مجهز کردن

**ac.cou.ter.ment** or **ac.cou.ter.ment**

۱- مجهزسازی، آماده‌سازی

۲- (جمع) لباس و وسائل شخصی ۳- تجهیزات سریاز

**Ac.cra** (ə kra) (شهر اکرا (پایتخت کشور غنا))

**ac.cred|it** (ə kred'it) vt.

۱- اعتبار بخشیدن، مورد لطف قرار دادن، منصوب کردن

(به سفارت)، اختیار دادن، معتبر شناختن، مسئول دانستن

۲- نسبت دادن، منتسب کردن، منسوب کردن ۳- اعتبارنامه

دادن، جواز دادن، امتیاز یا اجازه دادن، استوارنامه دادن

۴- اعتقاد داشتن، معتقد بودن، باور داشتن، اعتماد کردن

● accreditation, n. اعتبار نامه، امتیاز نامه، استوار نامه

**ac.crete** (ə krēt) adj., vt., vi. -cret'ed,

-cret'ing

۱- رشد کردن،

تکثیر کردن ۲- به هم پیوستن، به هم چسبیدن ۳- (گیاه)

به هم پیوسته، (از طریق انباشتن) رشد یافته، توأم رشد

کرده، افزوده شده، به هم چسبیده

**ac.cre.tion** (ə krē'shən) n.

۱- رشد (به ویژه از راه افزایش یا انباشته شدن)، نمو، به هم

پیوستگی، چسبیدگی، انباشتنی، فزون و خشی ۲- افزایش

طبیعی، توسعه‌ی زمین در اثر رسوب تدریجی (در کنار رود

یا دریا) ۳- به هم پیوستن، هم پیوست، رشد توأم

**ac.cre'tive** (-krēt'iv) adj.

وابسته به رشد یا افزایش

**ac.cru|al** (əkrū'al) n.

افزایش، جمع شدگی،

افزودگی، اجتماع، فراهم آمدگی، تعلق، تعلق‌پذیری

**ac.cru.e** (ə krū) vt., vi. -cru'ed,

-cru'ing

انباشته شدن،

عاید شدن، تعلق گرفتن، رسیدن به، مرتب اضافه شدن

(بهره‌ی پول)، به دست آمدن، حاصل شدن، منتج گردیدن

● my bank deposit accrues interest weekly

بهره‌ی سپرده بانکی من هر هفته محاسبه می‌شود

**acct** 1- account 2- accountant

مخفف: ۱- حساب ۲- حسابدار

\* **ac.cul.tur.ate** (ə kul'chər āt) vi., vt.

(امریکا) فرهنگی را پذیرفتن،

فرهنگ‌پذیری کردن، فرهنگی را جذب کردن

\* **ac.cul.tur|a.tion** (ə kul'chər ā'shən)

n. (امریکا) ۱- جذب و پذیرش فرهنگ بخصوص،

فرهنگ‌ختگی، فرهیزش، فرهنگ‌پذیری ۲- اثر متقابل فرهنگ‌ها

**ac.cul'tura'tive**, adj.

وابسته به فرهنگ‌پذیری یا تأثیرات فرهنگی

**ac.cum.bent** (ə kum' bənt) adj.

۱- خوابیده، دراز کشیده ۲- (گیاه) سوار یا خوابیده روی چیزی (بیشتر در مورد برخی لپه‌داران مثل لوبیا)

ac.cum'bency, n.

خوابیدگی، دراز کشیدگی

**ac.cu.mu.late** (ə kyōōm'yōō lāt') vt., vi.

-lat'ed, -lat'ing

۱- انباشته شدن، افزوده شدن، (در یک جا) جمع شدن، توده شدن یا کردن، انباشتن، فراهم آوردن، روی هم رفتن، انبوه شدن یا کردن، نخیره شدن ۲- اندوختن، گردآوری کردن، جمع کردن

● accumulate knowledge, not wealth

دانش بیاندوز، نه ثروت

ac.cu'mu.lable (-lə bəl) adj.

انباشته کردن

**ac.cu.mu.la.tion** (ə kyōōm'yōō lā'shən)

n.

۱- انباشتنی، توده، انبوه شدگی،

جمع آوری، تجمع، جمع شدگی، کپه، تل، مجموعه، تراکم، نخیره، انباشت، انبارش، اندوختگی ۲- تعلق‌گیری (سود یا بهره به سرمایه‌ی جمع شده)

**ac.cu.mu.la.tive** (ə kyōōm'yōō lāt'iv)

adj.

۱- انباشتی، انبارشی، تجمعی

۲- متعایل به انباشته شدن، انبارش‌گر ۳- طماع، مال‌اندوز، زیاده‌طلب ۴- متراکم، انباشته ۵- فزاینده

ac.cu'mu.la'tively, adv.

به‌طور تجمعی یا انبارشی

**ac.cu.mu.la.tor** (ə kyōōm'yōō lāt'ər) n.

۱- انبارش‌گر ۲- (برق و الکترونیک) باطری انباری، انبار، خازن، کومولاتور ۳- (کامپیوتر) انباشتگر

**ac.cu.ra|cy** (ak'yoor ə sē) n.

۱- درستی، دقت ۲- صحت، درستی

**ac.cu.rate** (ak'yoor it, -yər-) adj.

۱- دقیق ۲- بی‌اشتباه، عاری از غلط، صحیح، بی‌خطا، مطابق معیار، کامل

ac'cu.rately, adv.

با دقت، به‌طور صحیح

ac'cu.rate.ness, n.

صحت، دقت

**ac.curs|ed** (ə kūr'sid) adj.

۱- نفرین شده، بدفرجام ۲- لعنتی، مستحق دشنام، منفور، ملعون (accurst هم می‌گویند)

ac.curs'edly, adv.

به‌طور فحش‌آمیز یا لعن‌آمیز

ac.curs'ed.ness, n.

لعنتی بودن، ناسزا پذیری

**ac.cus|al** (ə kyōō'zəl) n.

accusation ←

**ac.cu.sa.tion** (ak'yōō zā'shən) n.

۱- تهمت، اتهام ۲- کیفرخواست، شکایت، ادعای نامه ۳- سرزنش، ملامت ۴- مورد اتهام

**ac.cu.sa.ti.val** (ə kyōō' zə tī'vəl) adj.

وابسته به حالت مفعولی

**ac.cu.sa.tive** (ə kyōō' zə tiv) adj., n.

۱- (دستور زبان) حالت مفعولی، مفعول، مفعول مستقیم ۲- اتهام‌آمیز

ac.cu'sa.tively, adv.

به‌طور مفعولی، اتهام‌آمیزانه

**ac.cu.sa.to.ri|al** (ə kyōō' zə tōr'ē əl)

adj. اتهامی، اتهام‌آمیز، مربوط به تهمت‌زننده یا اتهام

**ac.cu.sa.to|ry** (ə kyōō' zə tōr'ē) adj.

اتهام‌آور، متهم‌کننده، تهمت‌آمیز، ادعایی

**ac.cuse** (ə kyōōz') vt. **ac.cused'**,

**ac.cus'ing**

۱- متهم کردن،

اتهام وارد کردن، نسبت دادن، ملامت کردن، سرزنش کردن، مقصر دانستن ۲- تهمت زدن، بهتان زدن، نسبت دادن

● the accused

(حقوق) متهم، مدعی علیه، متهمان

● they accused him of stealing

او را متهم به دزدی کردند

● to stand accused

متهم بودن

ac.cus'or, n.

متهم‌کننده

ac.cus'ingly, adv.

اتهامی، اتهام‌آمیز

**ac.cus.tom** (ə kus'təm) vt.

عادت دادن، خو دادن، آموخته کردن

● to accustom oneself to a hot climate

خود را به آب و هوای گرم عادت دادن

**ac.cus.tomed** (ə kus'təmd) adj.

۱- معمولی، مرسوم، آموخته، عادی، همیشگی ۲- عادت کرده، معتاد به، خو گرفته

● to grow accustomed to

عادت کردن به

**AC/DC or A.C./D.C.** (ā'sē'dē'sē') adj.

(مخفف - خودمانی) همجنس‌خواه و ناهمجنس‌خواه، دو جنس‌گرا

**ace** (ās) n., adj., vt. **aced** (āst), **ac'ing**

۱- آس، تک‌خال ۲- (در بازی‌های با توپ و راکت) یک امتیاز (که اگر حریف توپ را نزنند نصیب سیرو زننده می‌شود)، سیرو برنده ۳- (بازی گلف) راندن توپ به درون سوراخ با

یک ضربه ۴- خلبانی که حداقل پنج هواپیمای دشمن را سرنگون کرده باشد ۵- خبره، کارشناس ۶- کاملاً شکست

دادن، بردن از ۷- (عامیانه) نمره‌ی الف گرفتن

● to be (or come) within an ace of

بسیار نزدیک بودن به، در شرف (چیزی یا کاری) بودن

● to have an ace up one's sleeve

برگ برنده داشتن، حيله در آستین داشتن

● to hold all the aces

برتری داشتن، برگ‌های برنده داشتن

**-a|ce|a** (ā'shē ə)

(جانور) پسوند: نام علمی رده یا راسته [Ceustacea]

**-a|ce|ae** (ā'sē ē')

(گیاه) پسوند: نام علمی تیره [Rosaceae]

**Ace bandage** (ās)

(نام بازرگانی) نوار کش‌دار (که برای درمان کوفتگی و ضرب دیدگی دور زانو و مع و غیره می‌پیچند)

۱- بی‌علاقگی یا انزجار **a|ce|di|a** (ə sē'dē ə)

نسبت به امور مذهبی ۲- رخوت روحی، خستگی روحی

\* **ace-high** (ās'hī') adj.

(امریکا - عامیانه) محترم، مکرم

\* **ace in the hole**

۱- (نوعی بازی پوکر)

ورق آس که رو نشده باشد ۲- (خودمانی) برتری یا

امتیازی که تا هنگام نیاز نخیره می‌شود، امتیاز نهفته

**A|cel.da|ma** (ə sel'də mə) n.

۱- (انجیل) - نام زمینی که یهودای اسخرویوطی باپولی که از خیانت به عیسی به دست آورده بود خرید و بعداً در آن خودکشی کرد) حقل دما ۲- میدان خونین، خونریزگاه

**-a|ceous** (ā'shəs) پسوند: سازنده،

متعلق به، وابسته به، -گان، -مانند [herbaceous]

**a|ceph|a.lous** (ā sef'ə ləs) adj.

۱- (جانور) بی سر، بی ابتدا ۲- بی رهبر

**ac.e|pro.ma.zine** (as'ə prō'mə zēn') n.

آسه پرومازین (C<sub>19</sub>H<sub>22</sub>N<sub>2</sub>OS)

\* **a|ce|qui|a** (ə sã'kē ə) n.

(امریکا) کانال آبیاری، جوی

**ac.er.ate** (as'ər āt') adj.

(گیاه) سوزنی شکل، سوزن مانند، سوزنی نوک تیز

**a|cerb** (ə sərb') adj. ← acerbic

**ac.er.bate** (as'ər bāt') vt. -bat'ed,

-bat'ing ۱- ترش یا تلخ کردن ۲- آزرده، اذیت کردن

**a|cer.bic** (ə sər'bik) adj.

۱- ترش، ترش مزه، بیش، گس ۲- (در مورد کلام و خلق و

خو) تند، بددهان، بدخلق، ترش رو

**a|cer.bi|ty** (ə sər'bā tē) n., pl. -ties

۱- ترشی، ترش مزگی ۲- (کلام و خلق و خو) درشتی،

ترش رویی، خشونت، بدخلقی، حرف تند، ترش زبانی

**ac.er.ose<sup>1</sup>** (as'ər ōs') adj. (گیاه) سوزنی

شکل، سوزن مانند، دارای نوک تیز و سخت، سوزنی

**ac.er.ose<sup>2</sup>** (as'ər ōs') adj.

۱- کاه مانند، پوشال مانند، پوشالی، مانند علف خشک

۲- آمیخته با کاه یا علف خشک

**a|cer.vate** (ə sər'vit) adj.

وابسته به گیاهانی که پهلوی هم و به صورت دسته (یا

سنبله) می رویند، کپهای، انبوهی، کپه شده، به هم چسبیده

**a|cet-** (ə sēt') پیشوند: جوهر سرکه

(پیش از واکه می آید و گرنه -acet- می شود)

**ac.e|tab|u.lum** (as'i tab'yū ləm) n., pl.

۱- (کالبدشناسی) حفره ی حقهای،

کاسه ی مفصل (حفره ی فنجانی شکل استخوان لکن که سر

استخوان ران در آن قرار می گیرد) ۲- (جانور) کاسه ران

حشره، حفره ی بدن که پای حشره در آن قرار می گیرد، (در

زالوها و غیره) حفره ی مکنده، پنگان، بارکش

**ac'etab'u.lar** (-lär) adj. حفره ای، پنگانی

**ac.e|tal** (as'i tal') n.

(شیمی) - انواع محلول های بی رنگ و فرار به ویژه

استال (CH<sub>3</sub>CH(OC<sub>2</sub>H<sub>5</sub>)<sub>2</sub>)

**ac.et.al.de.hyde** (as'et al'də hīd') n.

(شیمی) - آلدئید مایع (CH<sub>3</sub>CHO) استالدئید، الکل اسید

استیک

**ac.et.am.ide** (as'et am'id') n.

(شیمی) - استامید (CH<sub>3</sub>CONH<sub>2</sub>)

**ac.e|ta.min|o.phen** (as'i tə min'ə fən)

n. (شیمی) - استامینوفن (CH<sub>3</sub>CONHC<sub>6</sub>H<sub>4</sub>OH)

**ac.et.an|l.ide** (as'ət an'ə līd') n.

(ماده ی آلی سفید (C<sub>8</sub>H<sub>9</sub>NHCOCH<sub>3</sub>) استانیلید

**ac.e|tate** (as'i tāt') n.

(شیمی) ۱- استات (نمک جوهر سرکه شامل ریشه ی یک

ظرفیتی و منفی (CH<sub>3</sub>COO) ۲- استات سلولز، هر چیز

ساخته شده از استات سلولز

**ac.e|tat.ed** (-id) adj.

(شیمی) تحت تأثیر

اسید استیک (یا جوهر سرکه)، با جوهر سرکه ترکیب شده

**a.ce|tic** (ə sēt'ik) adj.

(شیمی) وابسته به اسید استیک، دارای سرکه یا جوهر

سرکه، سرکه دار، ترش، سرکه مانند

**acetic acid**

(شیمی) اسید استیک، جوهر سرکه (CH<sub>3</sub>COOH)

**acetic anhydride**

(شیمی) -

آبگونی بی رنگ به فرمول ((CH<sub>3</sub>CO)<sub>2</sub>O استیک آنیدرید

**a.cet|i.fy** (ə set'ə fī') vt., vi. -fied',

-fy'ing (شیمی) تبدیل به سرکه یا جوهر سرکه

(اسید استیک) شدن یا کردن، سرکه ای شدن، ترش شدن

**a.cet'i.fi.ca'tion**, n. تبدیل به سرکه سازی، ترش سازی

**ac.e|tim.e|ter** (as'ə tim'ət ər) n.

← acetometer

**ac.e|tin** (as'ə tin') n.

استین (C<sub>3</sub>H<sub>5</sub>(OH)<sub>2</sub>OOCH<sub>3</sub>)

**ac|e|to-** (ə sēt'ō)

پیشوند:

وابسته به اسید استیک یا استیل، وابسته به جوهر سرکه

**ac.e|tom.e|ter** (as'i tām'ət ər) n.

دستگاه سنجش میزان اسید استیک در سرکه و سایر

ترکیبات، اسید استیک سنج، سرکه یا ترشی سنج

(acetimeter هم می گویند)

**ac.e|tone** (as'i tōn') n.

(شیمی) - CH<sub>3</sub>COCH<sub>3</sub> که در ساخت مواد آلی و به عنوان

حلال کاربرد دارد) استن

**ac'eton'ic** (-tän'ik) adj.

استنی

**acetone body**

← ketone body

**a|ce|to.phe|net|i.lin**

(ə sēt'ō fə net'ə dīn) n. phenacetin ←

سرکه مانند، سرکه ای،

تولید کننده ی جوهر سرکه، ترش (acetose هم می گویند)

**a.ce|tum** (ə sēt'am) n.

(دارو سازی) سرکه، داروی حل شده در اسید استیک رقیق

**a|ce|tyl** (ə sēt'l) n.

(شیمی) - ریشه ی (CH<sub>3</sub>CO) استیل

**ac.etyl.ic** (as'ə til'ik) adj. استیلی، وابسته به استیل

**a|cet|y.late** (ə set'l āt') vt. -lat'ed,

-lat'ing (شیمی) ترکیب کردن

ریشه ی استیل با یک ترکیب آلی، استیلی کردن

**ac.e|tyl.cho.line** (as'i til'kō'lēn) n.

(شیمی) استیل کولین

**a|cet|y.lene** (ə set'l ēn') n.

گاز هیدروکربن بی رنگ و سمی (HC:CH:) استیلن، گاز



بی رنگ جوشکاری  
acetylene series (شیمی) گروه

هیدروکربن های مشابه سری های استیلنی (alkyne ←)

acetyl pro.ma.zine (prō'mə zēn')

Acepromazine ←

ace|y-deuce|y (ās'ē dōōs'ē) n.

نوعی بازی نرد که در آن طاس یک و دو ارزش ویژه دارد

(acey-deucey هم می نویسند)

ACH Automated Clearing House (بانکداری)

مخفف: مرکز پایاپای خودکار، دفتر تهاثر خودکار

A|chae|a (ə kē'ə)

آکایا (ناحیه ای در یونان کهن) Achaea هم می نویسند

A|chae.an (ə kē'ə) adj., n.

۱- اهل ناحیه ای آکایا در یونان کهن، اکایایی ۲- یونانی

ache (āk) n., vi. ached, ach'ing

۱- درد، الم، درد مداوم ۲- درد کردن یا داشتن (به طور

مداوم) ۳- احساس ترحم و همدردی کردن، بی تاب بودن

۴- (عامیانه) آرزو کردن، از ته دل خواستن، اشتیاق داشتن

● my head aches سرم درد می کند

a|chene (ā kēn', ə-) n.

(گیاه) تخم برهنه، میوه ای یک تخمه، فندقه، بذر برهنه

ache'ni.al (-kē'nē əl) adj.

وابسته به تخم برهنه یا فندقه

A|cher.nar (ā'kər nār')

(از ریشه ی عربی - نجوم) آخر نهر (درخشان ترین ستاره

در گروه اریدانوس یا النهر)

Ach.er|on (ak'ər ən')

۱- (اساطیر یونان و روم) دروخانه ای آکرون در عالم اسفل ۲- عالم اسفل، دوزخ

A|cheu.le|an or A|cheu.ll|an

(ə shōō'lē ən) adj. (دین شناسی)

وابسته به فرهنگ پارینه سنگی سفلی که بقایای آن (به ویژه

تیرهای سنگی دو سره) در فرانسه کشف شد، ایشولیان

à che.val (āsh vāl')

۱- (فرانسه) سوار بر اسب، سواره، سوار (به طوری که دو پا از طرفین آویزان

باشد) ۲- دو دوزه بازی کردن، از هر دو طرف حمایت کردن

a|chieve (ə chēv') vi., vt. a|chieved'

۱- انجام دادن، به اتمام رساندن، a|chlev'ing

به انجام رساندن، از پیش بردن، دست یافتن، به دست

آوردن، رسیدن، رسیدن به، نائل شدن ۲- گامیاب شدن،

موفق شدن، به نتیجه رسیدن، به هدف رسیدن

● they achieved victory through hard work

آنها با کار شدید به پیروزی رسیدند

achiev'able, adj. دست یافتنی، قابل حصول

achiev'er, n. به دست آورنده، کسب کننده

a|chieve.ment (-mənt) n. پیشرفت،

دستیابی، نیل، حصول، موفقیت، کامیابی، دستاورد، تحقق

● achievement test آزمون پیشرفت تحصیلی

ach.il.le|a (ək'ə lē'ə) n. yarrow ←

A|chil.les (ə kil'ēz')

(اساطیر یونان) آشیل (قهرمان حماسه ای «ایلیاد» اثر هومر)

Achilles' heel نقطه ضعف، نقطه ی حساس

Achilles' tendon وتر آشیل، زردپی قوزک پا

ach|la.myd.e|ous (āk'lə mid'ē əs) adj.

(گیاه) بی گل پوش، بی برگ

a|chlor.hy.dri|a (ā'klōr hī'drē ə) n.

(بیماری معده به علت کمبود اسید هیدروکلریک) آکلریدری

a'chlor.hy'dric (-hī'drik) adj. چهار آکلریدری

a|chon.drite (ā kən'drīt') n.

(نوعی سنگ آسمانی که دارای سنگریزه یا سنگ مفاکی

نیست) اکوندریت

a'chon.drit'ic (-drit'ik) adj. وابسته به اکوندریت

a|chon.dro.pla.sl|a

(ā'kən drō plā'zhə) n.

(بیماری مادرزادی استخوان) کورزایی، اکوندروپلازی

achon'dro.plas'tic (-plas'tik) adj.

وابسته به کورزایی

ach|ro.mat|ic (ak'rō mat'ik) adj.

۱- بی رنگ، بی فام ۲- (عدسی و شیشه و غیره) عبور

دهنده ی نور (بدون انکسار و تجزیه ی آن به رنگهای

مختلف)، نشان دهنده ی منظره بدون ایجاد نورهای

منشوری، ساده، آکروماتیک ۳- (زیست شناسی - رنگ

کردن یاخته ها و غیره) رنگ ناپذیر، به سختی رنگ پذیر،

ساخته شده از کروماتین ۴- (موسیقی) بدون نیم پرده ی

میان آهنگ، بی تغییر، ساده، یکنواخت

ach'ro.mat'i.cally, adv. به طور بی رنگ یا رنگ ناپذیر

a|chro.ma.tin (ā krō'mə tin) n.

(زیست شناسی) کروماتین (ماده ی درون هسته ی یاخته ها

که به آسانی رنگ نمی شود)، بی رنگینه، مایه ی رنگ ناپذیر،

هسته ی سلول

a|chro.ma.tism (-tiz'əm) n.

بی رنگی، حالت اکروماتیک، رنگ ناپذیری

a|chro.ma.tize (ā krō'mə tīz') vt.

بی رنگ کردن، -tized', -tiz'ing

رنگ (چیزی را) زدودن، رنگ رفته کردن، بی فام کردن

a|chro.ma.tous (ā krō'mə təs) adj.

۱- بی رنگ، کم رنگ، رنگ رفته، بی فام ۲- (رنگ) کدر

a|chro.mic (ā krō'mik) adj.

بی رنگ، بی فام (achromatic هم می گویند)

\* A|chro.my.cin (ā'krō mī'sin)

(tetracycline) نام تجاری تتراسایکلین

ach|y (āk'ē) adj. ach'|l.er, ach'|l.est

دردناک، دارای درد مداوم، پر درد

ach'i.ness, n. دردناکی، پردردی

a|c|c|u.la (ə sik'yōōlə) n., pl. -lae'

۱- (زیست شناسی) خار سوزنی، تیغ، سوزنچه، تیغچه،

خار، سوزنک ۲- ذره یا بلورچه (به ویژه بلورچه ی یخ)،

سوزنچه ی یخی

acic'u.lar (-lār) adj. وابسته به تیغ یا سوزنچه

a|c|c|u.late (-lit, -lāt') adj.

۱- دارای خار سوزنی یا سوزنچه ی یخی ۲- دارای

خراشیدگی (که گویی توسط سوزن ایجاد شده)  
(acidulated هم می‌گویند)

**a|c|c|u.lum** (-ləm) n., pl. -lums or -la  
(جانور) عضو یا موی زبر و سیخ مانند (مثل سیبیل کربه)،  
سیخ موی، خار موی

**ac|ld** (as'id) adj., n.

۱- اسید، جوهر ۲- (دارای مزه) تند و سوزنده، ترش، ترشا  
۳- اسید مانند، اسیدی ۴- اسیددار ۵- تند و کنایه آمیز،  
گزنده، نیش‌دار ۶- (خودمانی) LSD ۷- (خاک) اسیدی  
(دارای pH کمتر از ۷) ۸- ترشرو، بدخلق، بدخلق ۹- حالت  
اسیدی، ترشی ۱۰- دارای سیلیکا (silica)

● acid test آزمایش دقیق، محک  
ac'idly, adv. به طور ترش، با لحن تند  
ac'id.ness, n. حالت اسیدی، سوزندگی، ترشایی  
**ac|i.dan.the|ra** (as'ə dan'thə ə) n.  
(گیاه) خاربسالکان (جنس Acidanthera)

**ac|ld-fast** (as'id fast') adj.  
(به ویژه در مورد برخی باکتری‌ها و بافت‌ها) مقاوم به اسید،  
ثابت رنگ (در مجاورت اسید)

**ac|ld-form|ing** (-fōrm'ing) adj.  
۱- اسیدزا،  
۲- (تغذیه) مولد اسید در اثر سوخت و ساز در بدن  
**ac|ld.head** (as'id hed') n.  
(خودمانی) معتاد به ال‌ایس دی (LSD)

**a|c|ld.ic** (ə sid'ik) adj.  
۱- اسیدزا،  
۲- اسیدی ۳- ترش، تند و سوزآور ۴- دارای مواد اسیدزا

**a|c|ld|l.fy** (ə sid'ə fi') vt., vi. -fied',  
-fy'ing  
۱- تبدیل به اسید کردن یا شدن،  
اسیدی کردن ۲- ترش کردن یا شدن، ترشیدن، ترشاندن

acid'i.fy'able, adj. اسیدی کردنی یا شدنی  
acid'i.fi.ca'tion, n. اسیدی شدن، اسیدی سازی  
acid'i.fy'er, n. اسیدی کننده، ترش ساز  
**ac|i.dlm.e|ter** (as'ə dim'ət ə) n.  
دستگاه سنجش مقدار اسید در محلول، اسیدسنج، ترشاسنج،  
مقیاس غلظت اسیدها

**acidi.met.ric** (ə sid'ə me'trik) adj.  
وابسته به اسید سنجی

**ac'i.dim'etry** (-ə trē) n.  
اسید سنجی

**a|c|ld|l|ty** (ə sid'ə tē) n., pl. -|ties  
۱- ترشی، تند و سوزانی، میزان ترشی ۲- خاصیت  
اسیدی، میزان اسیدی، ترشایی ۳- ترشی معده، زیادی اسید  
معده ۴- تلخی، گزندگی

## acid number

عدد اسیدی، شمار ترشایی (شماره‌ای که میزان اسید آزاد  
در ترکیبی را نشان می‌دهد) (acid value هم می‌گویند)

**a|c|ld|o.phil** (ə sid'ə fil) n.  
۱- (گیاه یا جانور) اسید دوست ۲- (به آسانی) رنگ‌پذیر  
توسط اسید (acidophile هم می‌گویند)

**aci.do.philic** (as'ə dō'fil'ik) adj. اسید دوست  
**ac|i.doph|i.lus milk** (as'ə dāf'ə ləs)  
شیر اسیدوفیل، شیر آسان‌کوار

**ac|i.do.sis** (as'ə dō'sis) n., pl. -ses'  
اسیدوز (کم شدن pH خون و بافت‌ها)، ترشاک (-sēz')  
وابسته به اسیدوز

**ac'i.dot'ic** (-dāt'ik) adj.  
باران اسیدی  
نوعی موسیقی راک

\* acid rock  
که در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ متداول بود

## acid test

۱- آزمایش محک طلا ۲- آزمون نهایی و اصلی  
**a|c|ld|u.late** (ə sij'ōō lāt') vt. -lat'|ed,  
-lat'ing

اسیدی کردن، ترش مزه کردن، ملس کردن، میخوش کردن  
ترش سازی، اسیدی سازی  
۱- اسیدی،

**a|c|ld|u.lous** (-ləs) adj.  
ترش، ترش شده، میخوش ۲- تند و طعنه آمیز، ترش‌رو  
**ac|i.ler.ate** (as'ē ə r āt') vt. -at'|ed,  
-at'ing (فرانسه) تبدیل به فولاد کردن، پولادین کردن

**ac|i.form** (as'ə fōrm') adj.  
سوزنی شکل، تیز، سوزنی

**ac|i.nac|i.form** (as'ə nas'ə fōrm') asj.  
(گیاه - از ریشه‌ی فارسی) شمشیر شکل، (برگ) شمشیری،  
شمشیرکی

**a|cin|i.form** (ə sin'ə fōrm') adj.  
خوشه مانند، به شکل خوشه‌ی انگور، خوشه‌ای، انگوری،  
خوشک ریخت

**ac|i.nus** (as'i nəs) n., pl. -|ni' (-nī')  
(کالبد شناسی) حفره یا کیسه‌ی کوچک غده‌های خوشه‌ای  
شکل، ریز کیسه‌ی انگوری، دانه ریز در توت و تمشک، دانه،  
حبه، هسته‌ی انگور، خوشک

**ac'i.nous** or **ac'i.nose'**, adj.  
وابسته به ریز کیسه‌ی انگوری

**-a|clous** (ā'shəs)  
پسوند (صفت‌ساز):  
وابسته به، پر از، متمایل به [fallacious]

**-ac|i|ty** (as'ə tē)  
پسوند (اسم‌ساز): تمایل، پر بودن، داشتن [veracity]

**ack-ack** (ak'ak') n.  
(خودمانی) توپ ضد هوایی، آتش ضد هوایی

**ack|ee** (ak'ē, a kē') n.  
۱- (گیاه) درخت آکه (Blighia sapida) تیره‌ی بندق:  
Soapberry - بومی نواحی حاره‌ی افریقا) ۲- میوه‌ی  
درخت آکه ۳- (جامائیکا) خوراکی که از غلاف تخم آکه و  
ماهی درست می‌کنند (akee هم می‌نویسند)

**ac.knowl.edge** (ak nāl'ij) vt. -edged,  
-edg.ing  
۱- اذعان کردن، اعتراف کردن، تصدیق کردن،  
اقرار کردن ۲- جواب دادن، آشنایی دادن، جواب سلام دادن  
۳- رسید چیزی را اعلام کردن، (دریافت نامه و غیره را)  
اعلام کردن ۴- محل گذاشتن، اعتقاد کردن ۵- قدردانی کردن،  
تشکر کردن، سپاسگزاری کردن ۶- صحت یا قانونی بودن  
مدرکی را تصدیق کردن، تصدیق محضری کردن

● he acknowledged his mistake  
او به اشتباه خود اعتراف کرد

ac.knowl'edge.able, adj. تمسیق یا انعان کردنی

ac.knowl.edged (-ijd) adj.

اذعان شده، اعلام شده، ضمنی

ac.knowl.edg.ment or

ac.knowl.edge.ment (ak nāl'ij mənt) n.

۱- اذعان، اعتراف، قبول، تصدیق، اقرار ۲- تشکر، سیاسگزاری، تقدیر، قدردانی ۳- تصدیق‌نامه، اعتراف رسمی، شهادت‌نامه، اقرارنامه ۴- اعلام وصول (نامه و غیره)، رسید، جواب

a|cln|ic lne (ā klin'ik)

Magnetic Equator ←

ACLU American Civil Liberties Union

مخفف: اتحادیه‌ی آزادی‌های مدنی آمریکا

ac|me (ak'mē) n. اوج، بالاترین نقطه، قله، نهایت

ac|ne (ak'nē) n. جوش صورت

(به ویژه در جوانان)، آکنه، غرور جوانی، جوش پوست

ac'ned, adj. وابسته به جوش یا آکنه

ac.node (ak'nōd') n. (ریاضی) نقطه‌ی منفرد،

نقطه‌ی مجزا، نقطه‌ی تنها، نقطه‌ی مزدوج (خم‌ها)

a|cock (ə kāk') adv., adj. کج، یک‌وری

ac|o.lyte (ak'ə lit') n.

۱- (در کلیسای کاتولیک قدیم) کمک کشیش (هنکام عشای ربانی)، مأمور انجام مراسم عشای ربانی ۲- (معمولاً پسر بچه) محراب‌دار ۳- کمک، یاور، وردست، معاون، همراه

A|con.ca.gua (ā kōn kəgwə)

کوه آکونکاگوا (در آرژانتین - ارتفاع ۶۹۶۰ متر)

ac|o.nite (ak'ə nīt') n.

۱- (گیاه) آقونیطون، تاج‌الملوک، (انواع گیاهان جنس Aconitum خانواده‌ی butter cup) ۲- داروی سمی و تند اثر که از ریشه‌ی تاج‌الملوک (Aconitum napellus) به‌دست می‌آید (aconitum هم می‌گویند)

a|corn (ā'kōrn') n.

میوه‌ی درخت بلوط (خود درخت بلوط: oak)

acorn barnacle

(جانور) سرخ‌آب (جنس

balanus که از سخت‌پوستان است و به سنگ‌های ساحلی و ته کشتی و غیره می‌چسبد)

\* acorn squash

(آمریکا) کدوی بلوطی، کدوی حلواپی

\* acorn tube

(رادیر) لامپ (لامپ الکترونی کوچک که به شکل بلوط است)

a|cot|y.le.don (ā'kāt'ə lēd''n) n.

(گیاه) بی‌لبه، گیاه بی‌قله

a|cous.tic (ə kōs'tik) adj.

۱- وابسته به صدا، اکوستیک، صداگیر، شنودشناختی،

صوت شناختی، آوایی، صوتی ۲- وابسته به شناخت

خواص صوتی در ساختمان (به ویژه از نظر انعکاس صدا)،

پژواک شناختی ۳- وابسته به آلات موسیقی زهی غیر برقی،

وابسته به کاربرد آلات موسیقی غیر برقی

a|cous.tl.cal (-ti kəl) adj.

۱- وابسته به پژواک شناختی، وابسته به کنترل صدا و

پژواک، پژواکی، اکوستیکی ۲- وابسته به شنوایی

a|cous.tl.cal|ly (-tik əl ē) adv.

از نظر پژواکی یا پژواک شناختی، نسبت به صدا یا شنوایی

ac|ous.tl.cian (ə kōs'tish'ən) n.

صدا شناس، کارشناس پژواک شناختی

a|cous.tics (ə kōs'tiks) n.pl.

۱- صوت شناسی، پژواک شناسی (شاخه‌ای از علم فیزیک

که با انعکاس و کیفیت صدا رسانی و غیره سر و کار دارد)،

اکوستیک ۲- شنفطار شناسی (شاخه‌ای از فیزیک که با صدا

و انتقال آن به طرق مختلف سر و کار دارد)، کیفیت صوتی،

وضع صوتی

a|cous|to.op|tics (ə kōs'tō əp'tiks)

n.pl. نور و صوت شناسی (شاخه‌ای از فیزیک)

acous'to.op'tic or acous'to.op'ti.cal, adj.

وابسته به نور و صوت شناسی

à cou.vert (ā kō ver')

(فرانسه) پنهان، ایمن

ac.qualint (ə kwānt') vt.

۱- آشنا بودن یا

کردن، آگاه کردن، آشنا ساختن، مطلع کردن، شناساندن،

آگاهی دادن ۲- (با شخص دیگری) آشنا کردن یا شدن،

آشنایی پیدا کردن، شناسایی داشتن، آموختن، یاد دادن

● we are acquainted with Hassan

ما با حسن آشنا هستیم

ac.qualint.ance (ə kwānt'ns) n.

۱- آشنایی، دانش، سابقه، آگاهی، اطلاع ۲- (در مورد

اشخاص) آشنا، شناسایی

● to have a nodding (or passing) acquaintance

کمی آشنایی داشتن

● to make someone's acquaintance

با کسی آشنا شدن

ac.quaint'ance.ship', n.

آشنائی، شناسائی

ac.qui.esce (ak'wē es') vi. -esced',

-esc'ing

(با بی‌میلی) موافقت کردن، تن در دادن،

رضایت دادن، گردن نهادن، تسلیم شدن، رضایت دادن

ac.qui.es.cence (ak'wē əs'ns) n.

(با بی‌میلی) موافقت، تن در دادن، تسلیم، سکوت، رضایت

ac.qui.es.cent (-es'nt) adj.

(با بی‌میلی) موافق، ساکت، راضی، تسلیم، سر به راه

ac'qui.es'cently, adv.

به طور رضایت‌آمیز، با سربراهی

ac.quire (ə kwir') vt. -quiled', -quirl'ing

(با کوششی) به دست آوردن، تحویل کردن، به‌طور

رضایت‌آمیز، با سر به راهی، فرا گرفتن، آموختن، صاحب

شدن، مالک شدن، اندوختن، یافتن

● acquired, adj.

۱- اکتسابی، آموخته، تحصیل شده

(در برابر: ارثی - hereditary - در برابر: نهادهی - innate) ۲- (بیماری و غیره)

غیر ارثی، اکتسابی، غیر مادرزادی (در برابر: مادرزادی - congenital)

● Reza aquired a large fortune

رضا ثروت کلانی به دست آورد

ac.quir'able, adj.

به دست آوردنی، قابل حصول



ACORNS

## acquired character

(زیست شناسی) ویژگی اکتسابی (عقیده‌ی لامارک مبنی بر اینکه عوامل محیطی بر ساختار و طرز رفتار اثر می‌گذارند) (acquired characteristic هم می‌گویند)

## acquired immune deficiency

**syndrome AIDS** بیماری سید، بیماری ایدز

**ac.quire.ment** (ə kwir 'mənt) n.

۱- به دست آوری، کسب، اکتساب، تحصیل، حصول، فراگیری ۲- آنچه به دست آمده (مثلاً مهارت یا دانش بخصوصی)، کمال، فضیلت، هنر، فن

**ac.quisi.tion** (ak 'wə zish 'ən) n.

۱- به دست آوری، حصول، کسب، فراگیری، یابش، اکتساب ۲- (چیز یا شخص) به دست آمده، افزوده شده، تملک یافته

**ac.quisi.tive** (ə kwiz 'ə tiv) adj.

پول پرست، مال‌دوست، حریص، طماع، زیاده‌طلب، بیش‌طلب، مال‌اندوز، جوینده

**ac.quisi.tively**, adv.

پول پرستانه، با حرص و ولع

**ac.quisi.tive.ness**, n.

حرص، طمع، بیش‌طلبی

**ac.quit** (ə kwit 't) vt. -quit 'ted, -quit 'ting

۱- تیره کردن ۲- بری‌الذمه کردن، معاف کردن، بخشودن رفتار کردن

## ● the court acquitted her of selling opium

دادگاه او را در مورد فروش تریاک تبرئه کرد

**ac.quit 'ter**, n.

تبرئه کننده، معاف کننده

**ac.quit.tal** (ə kwit 'təl) n.

تبرئه، برائت

برائت ذمه، بخشودگی، معافیت قانونی، پرداخت بدهی

**ac.quit.tance** (-'ns) n.

۱- ترک دعوا، بخشودگی، معافیت قانونی، برائت ۲- سند ترک دعوا، سند برائت، سند بخشودگی

**a|cre** (ā 'kər) n.

۱- آکر (واحد اندازه‌گیری زمین معادل ۲۰۴۷ مترمربع)، جریب فرنگی ۲- (جمع) زمین، ملک مزروعی، مزرعه، صحرا ۳- (عامیانه - جمع) مقدار زیاد

## ● God's acre

گورستان، قبرستان

**A.cre** (ā 'kər, ā -)

← Akko

**a|cre.age** (ā 'kər ij 't) n.

۱- وسعت زمین ۲- جریب (جریب فرنگی) ۳- زمین، ملک کشاورزی

\* **a|cre-foot** (ā 'kər foot 't) n.

(امریکا) مقدار آبی که یک جریب فرنگی را به ارتفاع یک فوت فرا می‌گیرد (۲۲۵۶۰ پای مکعب)

\* **a|cre-inch** (-inch 't) n.

(امریکا) مقدار آبی که یک جریب فرنگی را به ارتفاع یک اینچ فرا می‌گیرد (۲۶۲۰ پای مکعب)

**ac.rid** (ak 'rid) adj.

۱- گس، تلخ، تند و تیز، سوزش‌آور ۲- (سخن) تند و زنده، تلخ

**acrid.ity** (ə krid 'ə tē) or **ac 'rid.ness**, n.

گسی، تلخی

**ac 'ridly**, adv.

به طور گس، تلخ

**ac.rl.dine** (ak 'rə dēn 't) n.

اکریدین (ترکیب بی‌رنگ و بلورین به فرمول  $C_{13}H_9N$ )

**ac.rl.fl.a.vine** (ak 'rə flā 'vēn 't) n.

(دارو سازی - پودر بی‌بو:  $C_{14}N_{14}N_3Cl$ ) اکریفلاوین

**Ac.rl.lan** (ak 'ri lan 't)

اکریلان (نام تجاری نخ یا پارچه‌ی اکریلیک)

**ac.rl.mo.ni.ous** (ak 'ri mō 'nē əs) adj.

(رفتار و سخن) نیش‌دار، تلخ، زنده، پرطعنه، تند

**ac 'ri.mo 'ni.ously**, adv.

به‌طور تلخ یا نیش‌دار

**ac 'ri.mo 'ni.ous.ness**, n.

تلخی، تند، زندگی

**ac.rl.mo|ny** (ak 'ri mō 'nē) n., pl. -nies

ترش‌رویی، تلخی، اوقات تلخی، خشونت، عصبانیت، نیش‌داری، تند، زخم زبان

**a|crit|i.cal** (ā krit 'i kəl) adj.

۱- غیرانتقادی ۲- (پزشکی) غیربحرانی، بی‌خطر

**ac|ro-** (ak 'rō, ak 'rə)

پیشوند: ۱- نوک تیز، هرمی شکل بودن [acrocephaly] ۲- بالاترین نقطه، بلندترین، انتهایی [acromegaly]

**ac|ro.bat** (ak 'rə bat 't) n.

آکروبات، بندباز، ژیمناست، آکروبات باز

**ac 'ro.bat 'ic**, adj.

وابسته به بند بازی، آکروباتیک

**ac 'ro.bat 'i.cally**, adv.

به‌طور آکروباتیک

**ac|ro.bat.ics** (ak 'rə bat 'iks) n.pl.

۱- هنر یا مهارت یا ترفند یک آکروبات‌باز ۲- هر کار مشکل یا ترفندی که سرعت و مهارت لازم داشته باشد

**ac|ro.car.pous** (ak 'rō kār 'pəs) adj.

(گیاهی که میوه‌اش ساقه‌ی بلندی دارد) تارک‌بر

**ac|ro.ceph|a.ly** (ak 'rō sef 'ə lē) n.

(پزشکی) قله‌دار بودن سر (← Oxycephaly)

**ac 'ro.cephal 'ic** (-sə fal 'ik) or**ac 'ro.ceph 'a.lous** (-sef 'ə ləs) adj.

قله دار

**ac|ro.gen** (ak 'rə jən) n.

(گیاه) تارک‌زا

**acrog.enous** (ə krāj 'ə nəs) or**ac 'ro.gen 'ic** (-jen 'ik) adj.

تارک‌زا

**acrog 'enous.ly**, adv.

به‌طور تارک‌زا

**a|cro.le|ln** (ə krō 'lē ln) n.

(شیمی) آکرولئین ( $CH_2CHCHO$ )

**ac|ro.lith** (ak 'rō lith 't) n.

(یونان کهن) مجسمه‌ای که سر و دست و پایش از سنگ و تنه‌اش از چوب است

**ac|ro.meg|a.ly** (ak 'rō meg 'ə lē) n.

(پزشکی) آکرومگالی، درشت سری، تارک کلانی

**ac 'ro.megal 'ic** (-mə gal 'ik) adj.

درشت سر

**a|cro.ml|on** (ə krō 'mē ən) n.

(کالبد شناسی) زائده‌ی اخروی، قله‌الکتف، نوک شانه

**a|cron|i.cal** or **a|cron|y.cal****(ə krān 'i kəl)** adj.

(نجوم) غروب‌گامی

\* **ac|ro.nym** (ak 'rə nim 't) n.

تارک نام، سرینام (واژه‌ای که از حروف اول چند واژه‌ی دیگر ساخته شده باشد مثل radar که از حروف اول

radio detecting and ranging گرفته شده است)

**ac 'ro.nym 'ic**, adj.

تارک نام

**a|crop.e|tal** (ə kräp'ə təl) adj.

(گیاه) تارک سو، تارکرو (با basipetal مقایسه شود)، رشد از پایه ساقه به بالا

acrop'etal.ly, adv.

تارک سویانه

**ac|ro.pho.bl|a** (ak'rō fō'bē ə) n.

ترس از جاهای بلند، فراز ترسی، بلندی هراسی

ac'ro.phobe', n.

فراز ترسی، (آدم) بلندی هراس

**a|crop|o.lis** (ə kräp'ə lis) n.

۱- (یونان قدیم) دژ، قلعه، (بخش مستحکم شده و بلند شهر) بلندشهر، قلعه شهر ۲- (نام دژ معروف آتن) اکروپلیس

**ac|ro.som.e** (ak'rō sōm) n.

تارک سر، سریتن، آکروزوم، کرانه تن، انتها تن

ac'ro.sō'mal, adj.

تارک سر، سریتن

**ac|ro.spire** (ak'rō spīr') n.

(گیاه - جوانه‌ی اولیه‌ی تخم) پیکان‌سر

**a|cross** (ə krōs') adv., prep.

۱- از یک سو به سوی دیگر، از یک طرف به طرف دیگر  
۲- از یک زمان به زمان دیگر ۳- به طور ضربدر، به طور

مقاطع ۴- در آن سوی، در آن طرف، در طرف مقابل ۵- از عرض، از پهنا، عرضاً ۶- پهنا، عرض ۷- آن طرف، آن سوی

● to come across (معنی و غیره) واضح بودن

● to get across (معنی و غیره) رساندن، فهماندن، بیان کردن

● to run across (اتفاقاً به کسی یا چیزی) برخوردن

● we went across the river by boat

با قایق به آن طرف رود رفتیم

\* **across-the-board** (-rə bōrd') adj.

۱- سرتاسری، وابسته به همه، همگانی، عمومی

۲- (اسب‌دوانی) شرط‌بندی، سرجمع

**a|cros.tic** (ə krōs'tik) n., adj.

(شعری) که

اگر حروف اول یا وسط یا آخر هر بند آن با هم نوشته شود

واژه یا عبارتی را تشکیل می‌دهد شعر موشع، شعر رمزی

acros'ti.cally, adv.

به شکل شعر رمزی

**ac.ry.late** (ak'rə lāt') n.

۱- (شیمی) - ملح اسید اکریلیک که شامل بنیان  $C_3H_3O_2$

acrylic resin ۲- آکریلات

**a|cryl.ic** (ə kriel'ik) adj., n.

۱- وابسته به اسید اکریلیک و فرآورده‌های مشتق از آن

۲- وابسته به اسیدهای اولفین به فرمول کلی  $C_nH_{2n-2}O_2$

۳- وابسته به صمغ اکریلیک (که در رنگ پلاستیک و الیاف

به کار می‌رود) ۴- acrylic fiber ۵- acrylic painting

**acrylic acid** (شیمی) اسید اکریلیک

(آبگونی بی‌رنگ، به فرمول  $H_2C:CHCOOH$  که به

آسانی پلاریزه می‌شود و از آن صمغ اکریلیک می‌سازند)

**acrylic color** رنگی که از آمیزش رنگیزه و صمغ اکریلیک می‌سازند

صمغ اکریلیک درست می‌شود (acrylic paint هم می‌گویند)

**acrylic fiber** الیاف اکریلیک (الیاف مصنوعی)

پلیمریک که ۸۵ تا ۹۰ درصد آن از اکریلونیتریل است)

**acrylic painting** تابلویی که با رنگ اکریلیک

(مخلوط رنگ و صمغ اکریلیک) نقاشی شده است

**acrylic resin** (شیمی) صمغ اکریلیک

**ac.ry.lo.nl.trile** (ak'rə lō nī'tril) n.

(شیمی) اکریلونیتریل ( $H_2C:CHCN$ )

**ACS** 1- American Cancer Society 2- American

Chemical Society مخفف: ۱- انجمن

مبارزه با سرطان آمریکا ۲- انجمن شیمی دانان آمریکا

**act** (akt) n., vt., vi.

۱- کردار، عمل، کار، کنش، ادا، ژست، فعل، حرکت، رفتار.

فریضه ۲- (حقوق) حکم دادگاه، رأی مجلس شورا، قانون.

مصوبه، متن قانون، حکم، لایحه، سند ۳- (در تئاتر و اپرا)

بخش، پرده ۴- (در برنامه‌های چند نمایشی) هر یک از

نمایش‌ها ۵- وانمود، تظاهر ۶- ژل بازی کردن، نقش ایفا

کردن، ادا کسی را در آوردن، بازی در آوردن، فیلم بازی

کردن، تظاهر کردن، نمایش دادن، وانمود کردن ۷- رفتار

کردن، اقدام کردن، دست به کار شدن، عمل کردن ۸- کار

چیزی را کردن، به مثابه چیزی بودن ۹- جانشین یا نماینده

بودن ۱۰- اثر کردن

● he has acted in many movies

او در فیلم‌های زیادی نقش بازی کرده است

● the first act of the play اولین پرده‌ی نمایش

● to act out (روان پزشکی) تخلیه‌ی هیجانی کردن، برون ریزی

● to act up

(عامیانه) ۱- لوس شدن، شیطونی کردن ۲- ملتبه و درننگ شدن

● to catch in the act (of)

مچ کسی را گرفتن، حین ارتکاب جرم سر رسیدن

● to clean up one's act

(عامیانه) رفتار خود را اصلاح کردن، بهتر کار کردن

● to get one's act together (عامیانه) بهتر عمل کردن

**act** active مخفف: فعال، در خدمت، شاغل

**ACT** American College Test

مخفف: آزمون کالج‌های آمریکا

**act.a|ble** (ak'tə bəl) adj.

قابل اجرا روی صحنه، بازی کردنی، نمایش دادنی

**act'abil'ity** (-bil'ə tē) n.

قابلیت اجرا

**Ac.tae|on** (ak tē'an)

(اساطیر یونان)

اکتیون (شکارچی جوانی که آرتمیس الهه شکار را در حال

آب‌تنی تماشا می‌کند و بر اثر خشم الهه تبدیل به آهو

می‌شود و سگ‌های خودش او را لت و پار می‌کنند)

**Ac|ta Sanc.to.rum**

(لاتین) مجموعه‌ی

زندگی‌نامه‌های مقدسین و شهادی کلیسای کاتولیک

**actg** acting مخفف: هنرپیشگی، بازیگری

\* **ACTH** a(dreno) c(ortico) t(ropic) h(ormone)

مخفف: هورمون قلی‌پیتید (که از غده‌ی هیپوفیز گرفته

می‌شود و کاربرد دارویی دارد)

**ac.tln** (ak'tin) n.

اکتین (پروتئینی که در عضلات موجود است) ← (actomyosin)

**ac.tl.nal** (ak'ti nəl) adj.

(جانور) وابسته به دهن شعیایان، پرتوی

**act.ing** (ak'tin) adj., n.

۱- برای اجرای روی صحنه آماده یا تعدیل شده

۲- جانشین، متصدی موقت، کفیل، قائم مقام، سرپرست

۳- هنرپیشگی، بازیگری، بازی، اجرای نقش

**ac.tin|i|a** (ak tin'ē ə) n., pl. -|ae' (-ē ē') or -|as (جانور)

شقایق دریایی (جنس Actinia)، کیسه تن دریایی

**ac.tin'ian**, adj., n. (وابسته به) شقایق دریایی

**ac.tin|ic** (ak tin'ik) adj. وابسته به اکتینیسیم

(actinism)، پرتوی، دارای خواص نور فرابنفش

**ac.tin'i.cally**, adv. به‌طور پرتویی

**actinic rays**

اشعه‌ای اکتینیک (مثل اشعه‌ی ایکس و نور فرابنفش)

**ac.tl.nide series** (ak'tə nid') (فیزیک و شیمی) خانواده‌ی اکتینیدها (عناصر شیمیایی

راديو اکتیو از عنصر ۸۹ تا عنصر ۱۰۲ در جدول عناصر)

**ac.tin|i.form** (ak tin'ə fōrm') adj. (جانور) شعاعی شکل (مثل اختاپوس)، پرتوی

**ac.tin.ism** (ak'tin iz'əm) n. (فیزیک و شیمی) - خاصیت نور فرابنفش و اشعه‌ی ایکس و

غیره که موجب دگرگونی شیمیایی می‌شود (اکتینیسیم،

وکنش نوری، تابش شیمیایی، پرتو افکنی، تشعشع

**ac.tin|i.um** (ak tin'ē əm) n. (شیمی) اکتینیم (عنصر سفیدی که با اورانیوم و رادیم یافت

می‌شود و نشان آن Ac و وزن اتمی آن ۲۲۷/۰۲۲۸ است)

**actinium series** سری اکتینیم

(فروپاشی طبیعی راديو اکتیو از اورانیوم تا سرب)

**ac|tl|no-** (ak'tə nō') پیشوند: ۱- تابش، دگرگونی تابشی، پرتوی ۲- (گیاه) دارای

ساختمان شعاعی، پرتو شکل، پرتو ریخت

**ac.tin|o.graph** (ak tin'ə graf') n. تابش‌نگار، پرتونگار

**ac.tl.noid** (ak'tə noid') adj. شعاعی شکل، پرتو مانند، شعاعی (مثل برخی مرجان‌ها،

ستاره‌ای، پرتوافکن

**ac.tin|o.lite** (ak tin'ə lit') n. نوعی آمفیبول سبز که حاوی آهن و منیزیم و کلسیم است و

نوعی آزیست (پنبه‌ی نسوز) محسوب می‌شود

**ac.tl|nol.o|gy** (ak'tə nāl'ə jē) n. تابش‌شناسی (علمی که با نور و اشعه و تأثیرات شیمیایی

آنها سر و کار دارد)، پرتو شناسی

**ac.tl|nom.e|ter** (ak'tə nām'ət ər) n. ۱- (فیزیک) تابش‌سنج (دستگاه سنجش شدت نور خورشید

و اثرات شیمیایی آن)، پرتو سنج ۲- (عکاسی) نورسنج

**ac'tino'met'ric** (-nō'mē'trik) adj. تابش سنجانه

**ac'tinom'etry** (-nām'ə trē) n. تابش سنجی، پرتو سنجی

**ac|tl|no.mor.phic** (ak'ti nō'mōr'fik) (گیاه - جانور)

adj. ستاره مانند (مثل برخی گل‌ها و ستاره ماهی‌ها)، پرتو ریخت

(actinomorphic هم می‌گویند)

**ac|tl|no.my.cete** (ak'tə nō'mī'sēt') n. (انواع بلکتری‌های راسته‌ی Actinomycetales به ویژه

بلکتری‌های تیره‌ی Actinomycetaceae که در انسان و

حیوان بیماری‌زا هستند) لکتینومیسیت، پرتو گله

**ac'tino.my.cē'tous** (-sēt'əs) adj. پرتو گله‌ای

\* **ac|tl|no.my.clin** (-mī'sin) n. لکتینومایسین (داروی پادزی که از بلکتری‌های قارچی

به‌دست می‌آید)

**ac|tl|no.my.co.sis** (-mī kō'sis) n. (پزشکی) لکتینومیکوز، پرتو قارچ‌زدگی

**ac.tl.non** (ak'tə nān') n. (فیزیک) - راديو ایزوتوپ گاز مانند رادون که از تلاشی

اکتینیم به دست می‌آید و وزن اتمی آن ۲۱۹ است) لکتینون

**ac|tl|no.u|ra.ni|um** (ak'tə nō'yōrā'nē əm) n. (فیزیک) - ایزوتوپ اورانیوم که وزن اتمی آن ۲۲۵ است) لکتینو اورانیوم

**ac|tl|no.zo|an** (-zō'ən) n. anthozoan ←

**ac.tlon** (ak'shən) n. ۱- عمل، کردار، کار، اقدام، کنش، حرکت، فعل، جدیت، جنبش،

جریان ۲- (جمع) رفتار ۳- اثر، تأثیر ۴- طرز کار، عملکرد،

وضع و طرز حرکت ۵- رویدادها، حرکات و رفتار

شخصیت‌ها، داستان، (جمع) وقایع ۶- (حقوق) اقامه‌ی

دعوی، جریان حقوقی، تعقیب دعوی ۷- عملیات نظامی،

حمله، برخورد نظامی ۸- (خودمانی) فعالیت، هیجان

● in action فعال، در حال کار، در حال عمل

● out of action از کار افتاده، خراب

● to bring action (حقوق) اقامه‌ی دعوی کردن، شاکی شدن

● to bring (or call) into action به عمل درآوردن، جامعه‌ی عمل پوشاندن به

● to go into action وارد عمل شدن، پیکار کردن، عملیات نظامی را آغاز کردن

● to see action در عملیات جنگی درگیر شدن، وارد رزم شدن

● to take action ۱- فعال شدن، اقدام کردن ۲- (حقوق) اقامه‌ی دعوی کردن

**ac.tlon.a|ble** (-ə bəl) adj. دعوی قابل رسیدگی، قابل اقامه‌ی دعوی

**Ac.tl|um** (ak'tē əm) دماغه‌ی اکتیوم (در ساحل غربی آکازنایا در یونان کهن -

محل نبرد دریایی و شکست نیروهای مارک آنتونی و

کلئوپاترا)

**ac.tl.vate** (ak'tə vāt') vt. -vat'ed, -vat'ing ۱- فعال کردن،

به کار انداختن، گشیشور کردن، کنانیدن ۲- (برای عملیات

نظامی) مجهز و آماده کردن، (ماشه‌ی جنگ‌افزار) چکانیدن،

(مین و نارنجک و غیره) چاشنی را کشیدن ۳- راديو اکتیو

کردن ۴- فعل و انفعال شیمیایی ایجاد کردن

● this button will activate the motor این دکمه موتور را به کار می‌اندازد

**ac'ti.va'tion**, n. فعال سازی، کشور سازی

## activated carbon

کربن فعال، زغال فعال (نوعی زغال پر خلل و فرج)

**ac.ti.va.tor** (ak'tə vāt'ər) n.

۱- فعال‌ساز، کُشور ساز (شخص یا چیزی که ماشین یا فعل و انفعال و غیره را به کار می‌اندازد) ۲- (شیمی) آغازگر (ماده‌ای که فعل و انفعال شیمیایی را آغاز یا تسریع می‌کند)

**ac.tive** (ak'tiv) adj., n.

۱- کُشور، در حال کار، مشغول عمل، به کار انداخته شده  
۲- قادر به عمل، حاضر به خدمت، مؤثر، کُنا ۳- فعال، فعالانه، پر جنب و جوش، جدی، پرتکاپو، ساعی، کاری، پویا، سریع‌الانتقال، سریع، چابک ۴- دایر، عملی، پابرجا، به قوت خود باقی (بودن) ۵- (دستور زبان) معلوم (در مقابل مجهول) ۶- عضو فعال (سازمان یا حزب و غیره)

● active voice (دستور زبان) حالت معلوم

● to be active (in something) فعال بودن (در چیزی)

\* active duty (or service) خدمت تمام وقت

(به ویژه در نیروهای مسلح)، خدمت زیر پرچم

## active immunity

(مصونیت نسبت به بیماری در اثر تولید پادتن‌ها در بدن - با

passive immunity مقایسه شود) ایمنی کُشور، ایمنی فعال

**ac.tiv.ism** (ak'tə viz'əm) n.

کنش‌گرایی، عمل‌گرایی، اصالت عمل

**ac'tiv.ist**, adj., n. فعال (به ویژه درباره‌ی محیط زیست)

**ac.tiv.i|ty** (ak'tiv'ə tē) n., pl. -ties

۱- فعالیت، جدیت، تکاپو، کُشوری ۲- عملکرد، کار، عمل، اقدام، نیروی فعال، مشغولیت ۳- (شیمی) خاصیت فعل و انفعال با سایر مواد شیمیایی، کُنایی  
۴- optical activity (شیمی) جدول فلزهایی که

## activity series

در محلول می‌توانند جایگزین فلزهای دیگر شوند

**ac.tiv.ize** (ak'tə viz') vt. -ized', -iz'ing

به کار انداختن، فعال کردن، کُشور کردن

## act of God

(حقوق) قوه‌ی قاهره، (مثل زلزله و سیل و غیره)، حوادث طبیعی

**ac.to.my|o.sin** (ak'tō mī'ə sin') n.

لکتومایوسین (ترکیبی از دو پروتئین actin و myosin موجود در بافت‌های عضلات)

**Ac.ton** (ak'tən), 1st Baron (John Emerick

Edward Dalberg-Acton) 1834-1902

لرد اکتون (مورخ انگلیسی)

**ac.tor** (ak'tər) n.

۱- هنرپیشه، بازیگر ۲- فاعل، عامل، کُشگر

**ac.tress** (ak'tris) n.

(مؤنث) هنرپیشه، بازیگر، ستاره‌ی سینما

**Acts** (akts)

(انجیل) کتاب اعمال

(the Acts of the Apostles آن: (عنوان کامل آن)

**ac.tu|al** (ak'chōō əl) adj.

۱- واقعی، حقیقی ۲- موجود، فعلی، کنونی

● the king's wife had the actual power

قدرت واقعی در دست زن پادشاه بود

**ac.tu.al.i|ty** (ak'chōō əl'ə tē) n., pl.

-ties

۱- واقعیت، امر مسلم،

فعلیت، بودن ۲- (جمع) هر چیز یا موقعیت واقعی

● in actuality

در واقع، عملاً

**ac.tu.al.ize** (ak'chōō əl'iz') vt. -ized',

-iz'ing

۱- (اعمال) انجام دادن، به عمل درآوردن،

عمل کردن، به فعل درآوردن ۲- واقعی کردن، واقعیت دادن

**ac'tu.aliza'tion** (-i zā'shən, ī zā') n.

اعمال، انجام، واقعیت بخشی

**ac.tu.al|ly** (ak'chōō əl'ē) adv.

در عمل، عملاً، بالفعل، در حقیقت، در واقع، واقعاً

**actual sin**

(مسیحیت) گناه بالفعل یا دانسته

(در مقابل گناهان فطری و اولیه)، گناه فردی، گناه عمدی

**ac.tu.ar.i|al** (ak'chōō er'ē əl) adj.

احصائی، آماری، وابسته به احصاگری

**ac'tu.ar'ial.ly**, adv.

از نظر احصائی، به طرز آماری

**ac.tu.ar|y** (ak'chōō er'ē) n., pl. -les

(در شرکت‌های بیمه) احصائیه‌نویس، آمارگر، مأمور

احصائی

**ac.tu.ate** (ak'chōō āt') vt. -at'ed,

-at'ing

۱- به کار انداختن،

به حرکت درآوردن، روشن کردن (موتور و غیره)

۲- انگیزختن، سوق دادن، وادار به کاری کردن، تحریک کردن

**ac'tua'tion**, n.

به کار اندازی، اعمال، فعال سازی

**ac'tua'tor**, n.

به کار اندازنده، فعال کننده

**ac|u.ate** (ak'yōō it) adj.

نوک تیز، تیز، سوزنی

**a|cu.i|ty** (ə kyōō'ə tē) n.

تیزی، تیزهوشی، تیزبینی، روشن بینی

**a|cu.le|ate** (ə kyōō'lē it) adj.

خارهدار، تیغ‌دار، خارچه‌دار، نیل‌دار، کزنده

**a|cu.le|us** (ə kyōō'lē əs) n., pl. -le|i'

۱- (گیاه) تیغ، تیغچه، خارچه، خار ۲- (جانور) نیل،

نیلشچه

**a|cu.men** (ə kyōō'mən) n.

۱- قِراسِت، سرعت و صحت در تصمیم‌گیری، نکاوت،

تیزفهمی، فکر سلیم، زیرکی، تیزهوشی، شُص

۲- (گیاه) نوک باریک

**a|cu.mi.nate** (ə kyōō'mə nit) adj., vt.

-nat'ed, -nat'ing

۱- نوک تیز، نوک‌دار، سرسوزنی، نوک باریک ۲- نوک تیز

کردن، سرسوزنی کردن، باریک کردن

**acu'mi.na'tion**, n.

نوک تیز سازی، سرسوزنی سازی

**ac|u.pres.su|re** (ak'yōō presh'ər) n.

(پزشکی) روشی مشابه طب سوزنی (به جای سوزن از

فشار انگشت‌ها استفاده می‌شود)، قرار دادن سوزن در

بافت‌های مجاور رگی که دچار خونریزی است

**ac|u.punc.ture** (ak'yōō pun'k'chər) n.

(پزشکی) طب سوزنی

**ac'u.punc'tur.ist**, n.

متخصص طب سوزنی

**a|cute** (ə kyōōt') adj.

- ۱- تیز، سرسوزنی، سوزن مانند، نوک تیز ۲- تیزهوش، تیز، زیرک ۳- حساس، دقیق، موشکاف، تیزبین، عمیق ۴- شدید، تند ۵- (پزشکی) بیماری شدید ولی زودگذر، حاد ۶- بحرانی، وخیم، مبهم ۷- (صدا) زیر، گوشخراش ۸- نشان لکسانگو (در فرانسه) ۹- (هندسه) حاده، تند

• a dog's sense of hearing is acute

حس شنوایی مگ قوی است

• an acute pain

یک درد شدید

acute'ly, adv.

به شدت، بسیار، به طور حاد

acute'ness, n.

شدت، حاد بودن

acute accent

نشان (^) که: ۱- برای

نشان دادن کیفیت و طول حروف صدادار به کار می‌رود (مثلاً در واژه‌ی فرانسه‌ی idée) ۲- برای نشان دادن فشار هجا (مثلاً واژه‌ی اسپانیایی olé) ۳- برای نشان دادن تکیه بر هجاها در شعر انگلیسی (مثلاً worked یا called)

ACV air-cushion vehicle

مخفف: (Hovercraft ←)

-a|cy (ə sē)

پسوند (اسم‌ساز): کیفیت، وضع، موقعیت [super Macy]

a|cy.clic (ā sīk'lik) adj.

۱- غیر دوار، بی‌چرخش، نا‌اداری ۲- (شیمی) دارای ساختمان زنجیری باز، غیر حلقوی، نالحقوی، ناچرخه‌ای

a|cy.clo.vir (ā sī'klō vir', -klə-) n.

اسی کلوویر (C<sub>8</sub>H<sub>11</sub>O<sub>3</sub>N<sub>5</sub> - ضد ویروس)

ac|yl (as'il) n.

(شیمی - بنیان

RCO از یک اسید آلی با حذف عامل هیدروکسیل) آسیل

a|cyl|o.in (ə sil'ō in) n.

(شیمی) اسیلواین (به فرمول کلی RCH(OH)COR به ویژه بنزوئین benzoin)

ad<sup>1</sup> (ad) n.

مخفف: (عامیانه) آگهی

ad<sup>2</sup> (ad) n.

مخفف: (تنیس) اولین امتیاز پس از اتمام یک دور بازی

ad<sup>3</sup> prep.

(دارو سازی) به مقدار، تا، به منظور ساختن ...

ad- (ad) پیشوند: به سوی، به علاوه‌ی، نزدیک بودن به (در کلماتی که اصل آنها لاتین است قبل از c و q می‌شود ac-، قبل از f می‌شود af-، قبل از g می‌شود ag-، قبل از l می‌شود al-، قبل از n می‌شود an-، قبل از p می‌شود ap-، قبل از r می‌شود ar-، قبل از s می‌شود as-، قبل از t می‌شود at-، قبل از sc و sp می‌شود st (a-)

-ad<sup>1</sup> (ad)

پسوند (اسم‌ساز): ۱- برخی نمرات جمع [dyad] ۲- عنوان برخی اشعار [Iliad] ۳- نوع گیاه [cycad]

-ad<sup>2</sup> (ad)

پسوند (قیدساز): به سوی، در جهت [caudad]

AD or A.D. Anno Domini

مخفف: بعد از میلاد مسیح، پس از میلاد، سال مسیحی

A|da (ā'də)

(کامپیوتر) ایدا (زبان کامپیوتری)

ADA 1- American Dental Association

2- Americans for Democratic Action

مخفف: ۱- انجمن دندانپزشکان آمریکا ۲- آمریکائیان خواهان فعالیت دموکراتیک

a|dac.ty.lous (ā dak'tə ləs) adj.

فاقد انگشتان دست و پا (به طور مادرزادی)، بی‌انگشت

ad.age (ad'ij) n.

پند و امثال، ضرب‌المثل، حکایت اخلاقی، مثل

a|da.glo (ə dā'jō, -zhō) adv., adj., n., pl. -glos (موسیقی) ۱- آهسته و آرام، آهسته،

قطعه‌ی موسیقی آهسته ۲- رقص باله‌ی آهسته‌ی دونفری

Ad|am (ad'əm) adj.

(سبک مبل‌سازی و معماری در قرن هیجدهم) دارای خطوط و دیوارهای مستقیم و مزین به گل و بوته

Ad|am (ad'əm)

۱- آدم ابوالبشر، حضرت آدم ۲- اسم خاص مذکر

• I don't know him from Adam

اصلاً او را نمی‌شناسم

Adam.ic or Adam'i.cal, adj.

وابسته به حضرت آدم، آدمی

Ad|am-and-Eve (ad'əm ən ēv') n.

puttyroot ←

ad|a.mant (ad'ə mənt, -mant') n., adj.

۱- (قدیمی) ماده یا سنگ نشکن، سنگ خارا ۲- (شعر قدیم) مستحکم، زوال‌ناپذیر، ناشکستی، همیشه استوار، بسیار سخت ۳- سمج، پایدار، مقاوم، تسلیم‌ناپذیر، مُصر

ad'a.mantly, adv.

مصرانه، با سماجت

ad|a.man.tine (ad'ə man'tin) adj.

۱- نشکن، سخت و ناشکستی ۲- سرسخت، تسلیم‌ناپذیر ۱- انسان،

Ad|am.ite (ad'əm it') n.

نسل آدم، اولاد آدم ۲- (در برخی فرقه‌های مذهبی قدیم) کسی که به تقلید از حضرت آدم عریان می‌کرد، عریان

Ad'am.iti'c (-it'ik) adj.

۱- جان‌آدامز (دومین رئیس‌جمهور آمریکا: ۱۸۲۶ - ۱۷۳۵) ۲- جان کوینسی آدامز (ششمین رئیس‌جمهور آمریکا: ۱۸۲۸ - ۱۷۶۷)

Adam's apple

سیب آدم، سیب گلو، (بیشتر در مردان) جلو آمدگی حنجره در جلو کردن

ad|ams.ite (ad'əmz it') n.

آدامزیت C<sub>6</sub>H<sub>4</sub>(AsCl)(NH)C<sub>6</sub>H<sub>4</sub> که به صورت گاز در سلاح‌های شیمیایی کاربرد دارد

\* Adam's needle

(گیاه) گیاه خنجر،

یوکا (گیاهان جنس Yucca به‌ویژه Yucca filamentosa)

A|da.na (ā'də nā') (در جنوب ترکیه)

a|dapt (ə dapt') vi., vt.

۱- سازگار کردن یا شدن، وفق دادن، سازش دادن، سازش یافتن، عادت دادن ۲- (کارهای هنری) اقتباس کردن، جرح و تعدیل کردن، تنظیم کردن، تغییر دادن ۲- مناسب کردن یا شدن، جور کردن یا شدن

• the farmer adapted himself to city life

کشاورز خود را با زندگی شهری وفق داد



**a|dapt.a|ble** (ə dap'tə bəl) adj.

۱- سازگار، انعطاف‌پذیر، سازش‌پذیر ۲- قابل جرح و تعدیل، اقتباس‌پذیر، انطباق‌پذیر، قابل تغییر ۳- مناسب  
**adapt'abil'ity** (-bil'ə tē) n.

سازگاری (با محیط)، انطباق‌پذیری

**ad.ap.ta.tion** (ad'əp tā'shən) n.

۱- سازگاری، جورسازی، توافق، سازش، انطباق، تطابق، تطبیق ۲- اقتباس، جرح و تعدیل، تنظیم ۳- (زیست‌شناسی) سازش، سازگاری با محیط، هم‌رنگی (با جماعت)

**ad'ap.ta'tional**, adj. وابسته به سازگار سازی، سازشی

**a|dapt.er** or **a|dap.tor** (ə dap'tər) n.

تنظیم‌کننده، وفق‌دهنده، آداپتور، رابط، تبدیل، (برق) سه شاخه

**a|dap.tion** (ə dap'shən) n.

adaptation ←

**a|dap.tive** (-tiv) adj.

قادر به سازگاری با محیط، تطابق‌پذیر، موافق، جور، سازگار، دارای قوه‌ی توافق، قابل تطبیق

**adap'tively**, adv.

به طور سازگار یا تطبیق‌پذیر

**A|dar** (ä dār') n.

(ششمین ماه تقویم یهود) آدار

**Adar She'ni** (shā'nē)

(ماه اضافی در تقویم یهودیان که هر سه سال یکبار به

ماه‌های سال اضافه می‌شود) آدار شنی

**ad.as tra per as.pe|ra**

(ad'as'trə pər as'pər ə) (لاتین)

به سوی ستارگان به رغم مشکلات (نهراسیدن از مشکلات)

**ad.ax.i|al** (ad ak'sē əl) adj.

(گیاه) محوری، رو به ساقه، ورین آسای، برآسای

**ADC 1- aide-de-camp 2- Aid to Dependent**

Children مخفف:

۱- آجودان مخصوص ۲- کمک به کودکان بی‌بضاعت

**add** (ad) vt., vi.

۱- جمع کردن یا شدن، افزودن، اضافه کردن یا شدن، زیاد کردن یا شدن، علاوه

کردن یا شدن، بیشتر کردن، ضمیمه کردن ۲- گفتن، به

گفته‌ی خود افزودن ۳- (حساب) جمع کردن، جمع زدن

● **Hamid's illness added to our expenses**

بیماری حمید هزینه‌های ما را بیشتر کرد

● **to add up** ۱- سرجمع کردن، به هم افزودن ۲- درست درآمدن

● **to add up to**

۱- معنی دادن ۲- بالغ شدن ۳- رسیدن به، حاکی بودن ۴- قابل قبول بودن

**add'able** or **add'ible**, adj.

افزودنی

مخفف: (دارو سازی) اضافه شود، بیافزاید

**ad.dax** (ad'aks') n., pl. **-dax'ies** or

**-dax'** (جانور) آدکس (نوعی بز)

کوهی بومی آفریقا به نام لاتین **Addax nasomaculatus**

**ad.dend** (ad'end') n.

(ریاضی) عدد مضاعف، افزوده

**ad.den.dum** (ə den'dəm) n., pl. **-den'da**

۱- چیز افزوده شده، (جمع) ملحقات، ذیل، افزایش، الحاق،

مطالب اضافی آخر کتاب، پی‌نوشت، ضمیمه ۲- (مکانیک)

سرسنده، دندان‌های بلند (در چرخ دنده)

**add'er¹** (ad'ər) n.

۱- افزایشنده، افزون‌گر ۲- ماشین حساب، ماشین جمع‌زنی

۳- (کامپیوتر) مدار جمع‌کننده

**add'er²** (ad'ər) n.

۱- (نوعی) مار کوچک و سمی اروپایی، آیر، مار جعفری ۲- افعی

(*Vipera berus*) ۳- انواع مارهای سمی و غیر سمی

\* **ad|der's-mouth** (ad'ərz mouth') n.

(گیاه) ثعلب آمریکایی (جنس *Malaxis*)

**ad|der's-tongue** (ad'ərz tun') n.

(گیاه) ۱- *dogtooth violet* ۲- سرخس مار زبان

(جنس *Ophioglossaceae*)

**ad.dict** (ə dikt', ad'ikt) vt., n.

۱- خو دادن، معتاد کردن، عادت دادن ۲- معتاد، خو گرفته

● **he became addicted to opium** او به تریاک اعتیاد پیدا کرد

**ad.dic.tion** (ə dik'shən) n.

۱- اعتیاد، میل وافر، آموختگی ۲- عادت (قوی)، خو گرفتن، خوگیری

**ad.dic.tive** (-tiv) adj.

اعتیادآور، خو آفرین، معتاد کننده

\* **adding machine** ماشین حساب

**Ad.dls A|ba.ba** (ad'is ab'ə bə)

شهر آدیس آبابا (پایتخت حبشه یا اتیوپی)

**Ad.di.son** (ad'i sən), Joseph 1672-1719

جوزف ادیسون (شاعر و مقاله‌نویس انگلیسی)

**Ad.di.son's disease** (ad'i sənz)

(پزشکی) بیماری ادیسون

**ad.di.tion** (ə dish'ən) n.

۱- (حساب) جمع، افزایش ۲- اضافه شدن، افزودگی ۳- هر

چیز اضافه شده یا الحاق شده به چیز دیگر، الحاقی، اضافی

۲- عنوانی که بعد از اسم فامیل می‌آید

● **in addition** به‌علاوه، ضمناً، همچنین

● **in addition to** علاوه بر این، به اضافه

**ad.di.tion|al** (-əl) adj.

اضافی، افزوده

**ad.di'tion.ally**, adv.

بعلاوه، علاوه بر این

**ad.di.tive** (ad'ə tiv) adj., n.

۱- افزایشی

۲- جمع‌پذیر ۳- (ماده‌ای که برای افزایش خواص ماده‌ی

دیگر به مقدار کم به آن اضافه می‌شود) افزودنی

**additive inverse** (حساب) معکوس جمعی، قرینه

**ad.dle** (ad'll) adj., vi., vt. **-dled, -dling**

۱- (تخم‌مرغ) فاسد ۲- فاسد کردن یا شدن ۳- سر در کم،

کیج (امروزه بیشتر در این ترکیب: *addlebrained*) ۴- سر

در کم کردن یا شدن، مشوش کردن یا شدن

**ad|dle.brained** (-bränd') adj.

حواس پرت، کیج، دارای مغز خراب (*addleheaded*) و

*addlepated* هم می‌گویند)

\* **add-on** (ad'än') n.

۱- (امریکا) کالا یا چیز اضافی که در هنگام خرید برای

تشویق به خریدار داده می‌شود ۲- (جمع - کامپیوتر)

ضمائم، دستگاه‌های ضمیمه

**ad.dress** (ə dres') vt., n.

۱- نشانی، آدرس

۲- آدرس نوشتن ۳- مخاطب قرار دادن، صحبت کردن، نوشتن به ۴- توجه کردن، مورد ملاحظه قرار دادن ۵- سخنرانی، نطق، سخنوری، خطابه ۶- طرز گفتار، سبک سخنوری ۷- (جمع) خواستگاری، جویایی احوال ۸- (کلف) برای زدن توپ جبهه گرفتن، (تیراندازی با کمان) بدن را به حال کمان‌گیری و هدف‌گیری در آوردن ۹- (کامپیوتر) نشانی دادن ۱۰- (مهجور) آماده کردن

• Zahra addressed me kindly

زهرآ با مهربانی مرا مخاطب قرار داد

ad.dress'able, adj.

مخاطب قرار دانی، مورد ملاحظه قرار دانی

ad.dress'ability, n.

قابلیت مخاطب کردن یا مورد ملاحظه قرار دادن

ad.dress'er or ad.dres'sor, n.

نشانی نویس، مخاطب قرار دهنده، خطاب کننده

\* ad.dress|ee (ə dres'ē) n.

گیرنده‌ی نامه، مخاطب

\* Ad.dres|so.graph (ə dres'ə graf) n.

نام بازرگانی، ماشین نشانی نویسی

ad.duce (ə dʊs) vt. -duced', -duc'ing

استشهاد کردن، شاهد آوردن، به عنوان دلیل ذکر کردن، برهان آوردن، برای اثبات ذکر کردن، استناد کردن، برای مثال گفتن، اقامه‌ی دلیل کردن

ad.duc'er, n.

برهان آور، استناد کننده

ad.duc'ible or ad.duce'able, adj.

استشهاد پذیر، قابل استناد، اثبات پذیر

ad.du.cent (ə dʊs'ənt) adj.

(زیست شناسی) نزدیک کننده، کشنده به سوی محور،

محورکشی، ورین برنده، مقرب، ورا برنده

ad.duct (ə dʊkt) vt.

(زیست شناسی) ورین بردن، به محور کشیدن، به سوی خط وسط کشیدن، محور کشی کردن، نزدیک به محور کردن، به هم نزدیک کردن (در برابر: abduct)

ad.duc'tive (-dʊk'tiv) adj.

دور کننده، ورا برنده

ad.duc'tor, n.

ورین بر، ورا برنده

ad.duc.tion (ə dʊk'shən) n.

(زیست شناسی) ۱- محور کشی، کشش به سوی محور یا خط وسط (توسط عضله)، ورین بری ۲- تغییر وضع در اثر کشش به سوی محور، ورین بردگی

-ade (ād)

پسوند: ۱- -کردن [blockade] ۲- پیامد، نتیجه ۳- شرکت کننده [brigade] ۴- مشروب ساخته شده از ... [lemonade]

Ad.e|laide (əd'lāid)

۱- شهر ادلاید

(مرکز استرالیای جنوبی) ۲- اسم خاص مؤنث

a|demp.tion (ə demp'shən) n.

(حقوق) رجوع از وصیت، رجوع از هبه، لغو وصیت‌نامه

A|den (äd'n)

۱- عدن (در جنوب)

غربی شبه جزیره‌ی عربستان) ۲- (Gulf of-) خلیج عدن

A|de|nau.er (əd'n our) Konrad 1876-

1967

کُنراد ایناثر (صدر اعظم آلمان)

ad.e|nine (əd'nēn) n.

(شیمی) اندین (C<sub>5</sub>H<sub>5</sub>N<sub>5</sub>)

ad.e|ni.tis (əd'nītis) n.

(پزشکی)

آماس غده، تورم غده‌ی داخلی، التهاب دژینه، اندیت

ad|e|no- (əd'nō)

پیشوند: غده،

غده‌ی داخلی (پیش از واژه می‌شود: [adenoma])

ad.e|no.car.cl.no|ma (-kār'sə nō'mə)

n. (پزشکی) سرطان غده،

رشد بدخیم بافت‌های غده، چنگار غده‌ای

ad.e|noid (əd'noid) adj.

۱- غده مانند، غده‌ای، غددی ۲- وابسته به بافت‌های لنفی

ad.e|nol.dal (əd'noid'l) adj.

۱- غده مانند، غددی ۲- غده‌دار ۳- دارای غدد لنفاوی متورم

ad.e|noid.ec.to|my

(ad'noid'ek'tə mē) n., pl. -mies (جراحی)

برداشتن بافت‌های لنفاوی حلق و بینی، آدنوئید برداری

ad.e|nolds (əd'noidz) n.pl.

(پزشکی) آدنوئیدها، غده‌ماندها، لوزه‌های حلقی

ad.e|no.ma (əd'nō'mə) n.

(پزشکی) تومور خوش خیم، آموی غده‌ای، هورغده، آدنوم

ad.enoma.tous (əd'nām'təs) adj.

آدنومی، وابسته به تومور خوش خیم

a|den|o.sine (ə den'əsēn) n.

(شیمی) آدنوزین (پودر سفید C<sub>5</sub>H<sub>4</sub>N<sub>5</sub>.C<sub>5</sub>H<sub>5</sub>O<sub>4</sub>)

ad.e|no.sis (əd'nō'sis) n., pl. -ses

(پزشکی) آدنوز (sēz')

(هر نوع بیماری غده‌ای به ویژه رشد ناهنجار بافت‌های غده)

ad.e|no.vi.rus (əd'nō'vī'rəs) n.

(پزشکی) هر یک از ویروس‌هایی که موجب بیماری‌های

تنفسی می‌شوند

a|dept (ə dept) adj.

۱- ماهر، زبردست، کاردان، چیره‌دست، آدم کاردان، آدم کارشناس ۲- ماهرانه، چیره‌دستانه، زبردستانه

adept'ly, adv.

ماهرانه، زبردستانه

adept'ness, n.

مهارت، کاردانی

ad.ept (əd'ept) n.

آدم کاردان، آدم کارشناس

ad.e|qua.cy (əd'i kwə sē) n.

کفایت، تکافو، بسندگی

ad.e|quate (əd'i kwət) adj.

۱- کافی، بسنده، به اندازه‌ی لازم ۲- کافی ولی نه

رضایتبخش، قابل قبول ولی نه عالی

• an adequate supply of money for that trip

پول به اندازه کافی برای آن مسافرت

ad'equately, adv.

به قدر کافی

ad'equateness, n.

کفایت، بسندگی

a|deux (ā dö')

(فرانسه) ۱- دو نفره، دو نفری ۲- خودمانی، در خلوت

ad ex.tre.mum (əd'eks trē'məm)

(لاتین) بالاخره، در پایان

ad fin. (لاتین) تا پایان، در پایان

**ad.here** (ad hir', əd-) vi. **-hered', -her'ing**

۱- چسبیدن، وصل ماندن،  
پشیلیدن، دوسیدن، برچسبیدن ۲- (صمیمانه) پیروی کردن،  
وفادار ماندن، رعایت کردن، اعتقاد داشتن

● he no longer adheres to those beliefs

او دیگر از آن اعتقادات پیروی نمی‌کند

● wet clothing adheres to the body

لباس خیس به بدن می‌چسبد

**ad.her'er, n.**

پیرو، معتقد

**ad.her.ence** (ad hir'əns) n.

۱- چسبیدن، چسبش ۲- پیروی، پایمردی، وفاداری، تبعیت

**ad.her.ent** (ad hir'ənt) adj., n.

۱- چسبنده، چسبیده ۲- (گیاه) به هم چسبیده، هم‌روی

۲- پیرو، وفادار، هوادار، طرفدار

**ad.he.slion** (ad hē'zhən) n.

۱- چسبش، هم‌چسبی، به هم چسبیدگی، چسبیدگی، دوشش،

برچسبیدگی ۲- وفاداری، پیروی صمیمانه ۳- (پزشکی)

به هم چسبیدگی اعضای مختلف، بافت‌های زائیدی که اعضا

را به‌طور ناهنجاری به هم وصل می‌کنند ۴- (فیزیک) نیروی

چسبش، دوشش، چسبندگی

**ad.he.sive** (ad hē'siv) adj., n.

۱- چسبنده، چسبناک، هم‌چسب، دوششی ۲- چسب، ماده‌ی

چسبناک ۳- (تمبرشناسی) تمبر چسب‌دار، برچسبان

**ad.he'sively, adv.**

به‌طور چسبنده یا چسبناک

**ad.he'sive.ness, n.**

چسبندگی، چسبنکی

**adhesive tape**

نوار چسب

(به ویژه نوعی که برای زخم‌بندی به کار می‌رود)

**ad.hib|it** (ad hib'it) vt.

(نادر) ۱- اجازه‌ی ورود دادن، راه دادن ۲- چسباندن،

الصاق کردن ۳- (برای مداوا) تجویز کردن

**ad.hi.bi.tion** (ad'hə bish'ən) n.

اذن ورود، الصاق، تجویز

**ad hoc** (ad häk')

ویژه‌ی

امر بخصوصی، ویژه، تک‌موردی، سردستی، خلق‌الساعه

**ad ho|mi.nem** (ad häm'ə nem')

۱- (در نطق و غیره) توسل به تعصبات و احساسات

۲- حمله به خود فرد به جای حمله به معتقداتش

**ad||a.bat|ic** (ad'ē ə bat'ik) adj.

(فیزیک) بی در رو، بدون کم و زیادی حرارت

**ad'ia.bat'i.cally, adv.**

به‌طور بی در رو

**ad|i.aph|o.rous** (ad'ē af'ə rəs) adj.

۱- (از نظر اخلاقی) نه خوب و نه بد، بی تفاوت، مباه

۲- (پزشکی) نه مفید نه مضر، بی‌ضرر

**a|dieu** (ə dyə) interj., n., pl. **a|dieus'**

خداحافظ، خدانگهدار، وداع، بدرود

● to bid adieu

خداحافظی کردن

**A|di.ge** (ä'dē jā')

رود ادیژا (ایتالیا)

**ad in.fl.ni.tum** (ad in'fə nīt'əm)

(لاتین) تا ابد، برای همیشه، بی‌پایان، نامحدود

**ad i|nl.ti|um** (ad' i nish'ē əm)

(لاتین) در آغاز، تا آغاز

**ad in.te|rlim** (ad in'tə rim')

(لاتین)

۱- ضمناً، در این اثنا ۲- موقت، ناپایدار (مخفف آن: ad int)

\* **a|di.os** (ä'dē ōs') interj.

(اسپانیایی) خداحافظ، خدانگهدار

**ad|i.po.cere** (ad'ə pō sir') n.

(ماده‌ی چرب و موم‌مانندی که در اجساد مانده در رطوبت

ایجاد می‌شود) لاش پیه

۱- پیه‌مانند، **ad|i.pose** (ad'ə pōs') adj., n.

دنبه‌دار، پیه‌دار ۲- پیه، چربی (به ویژه چربی بافت ملتحه)

● adipose tissue

بافت چربی

۱- چاقی، **ad|i.pos.i|ty** (ad'ə pās'ə tē) n.

فربه‌ی ۲- تمایل به چاق شدن، زود فربه‌ی

**Ad|i.ron.dack Mountains**

کوه‌های آدیرونک

(ایالت نیویورک در امریکا - Adirondacks هم می‌گویند)

**ad|it** (ad'it) n.

(معادن) منخل، راه ورودی

**adj** 1- adjective 2- adjourned 3- adjustment

مخفف: ۱- صفت ۲- تعطیل، موکول به بعد ۳- تعدیل، تنظیم

**Adj** Adjutant

مخفف: آجودان، یاور

**ad.ja.cen|cy** (ə jā'sən sē) n.

مجاورت، نزدیکی، همسایگی، در حوالی بودن، هم‌کناری

**ad.ja.cent** (ə jā'sənt) adj.

مجاور، نزدیک، در حوالی، جنب، هم‌کنار، هم‌جوار

**ad.ja'cently, adv.**

به‌طور دیوار به دیوار، نزدیک

**adjacent angles**

(هندسه) زوایای مجاور

(که یک خط میانی مشترک دارند)،

گوشه‌های هم‌کنار

**ad.jec.ti.val** (ə j'ek tī'vəl)

(دستور زبان)

۱- وابسته به صفت ۲- صفت‌مانند،

عمل‌کننده مثل صفت ۳- سازنده‌ی

صفت، صفت‌ساز ۴- (زبان - شناسی) واژه یا عبارتی که

کار صفت را انجام می‌دهد، وصفی، صفت‌واره، فروزه‌ی

**ad'jec.ti'vally, adv.**

از نظر صفت بودن

**ad.jec.tive** (ə j'ik tiv) n., adj.

(دستور زبان) ۱- صفت، فروزه ۲- وابسته به صفت،

وصفی، عمل‌کننده مثل صفت ۳- وابسته، فرعی ۴- (حقوق)

وابسته به عرف و روند کار، نظامنامه‌ای

**ad'jec.tively, adv.**

به عنوان صفت، فروزه‌وار

**Adj Gen** Adjutant General

مخفف: (ارتش) آجودانی کل، آجودانی، اداره‌ی پرسنل

**ad.join** (ə join') vt., vi.

متصل بودن، پیوسته بودن، هم‌کنار کردن یا شدن، هم‌مرز بودن یا کردن،

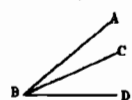
متصل کردن، به هم پیوسته کردن، ضمیمه کردن

**ad.join.ing** (-ing) adj.

هم‌مرز، متصل، پهلوی هم، دیوار به دیوار، هم‌کنار، پیوسته

**ad.journ** (ə jurn') vt., vi.

۱- (جلسه و مذاکره و غیره) تعطیل و به بعد موکول کردن



ADJACENT ANGLES  
(angles ABC and CBD)

۲- موقتاً تعطیل کردن ۲- (عامیانه - جلسه یا کردهمایی و غیره را) از جایی به جای دیگر منتقل کردن

• the meeting was adjourned until next week

جلسه تعطیل و به هفته بعد موکول گردید

۱- تعطیل و موکول **ad.journ.ment** (-mənt) n.

به وقت دیگری کردن ۲- زمان تعطیل و موکول سازی، هنگام احواله به زمان دیگر، تعطیل موقت، فترت

**ad.judge** (ə ʤʊʃ) vt. -judged', -judg'ing

۱- (حقوق) داوری قانونی کردن، قضاوت کردن، حکم قانونی صادر کردن ۲- (هزینه یا جریمه و غیره) به طور قانونی دادن ۳- (نادر) در نظر گرفتن

**ad.ju.di.cate** (ə ʤʊ'di kāt) vt., vi.

-cat'ed, -cat'ing

۱- (حقوق) دعوی را استماع و قضاوت کردن، فتوا دادن، رأی قانونی صادر کردن ۲- داوری کردن، داور شدن

**ad.ju'di.ca'tor**, n.

داور، قاضی، حکم دهنده، فتوا دهنده

**ad.ju'di.ca.to'ry** (-kə tōr'ē) adj.

وابسته به حکم یا فتوا

**ad.ju.di.ca.tion** (ə ʤʊ'di kā'shən) n.

۱- (حقوق) حکم قاضی، فتوا، رأی، حکم، قضاوت، داوری، حکمیت ۲- حکم و رشکستگی

**ad.ju'di.ca'tive** (-kāt'iv, -kə tiv) adj.

وابسته به فتوا یا حکم قاضی

**ad.junct** (a'jʊŋkt) n., adj.

۱- الحاقی، اضافی، افزوده، هم‌بندیده، فرعی، ثانوی

۲- ملازم، کمک، وردست، یاور، دستیار، معاون ۳- (دستور

زبان) صفت فرعی، ادات، گروه‌قیدی، قید

**ad'junctly**, adv.

به طور الحاقی یا ثانوی

**ad.junc.tive** (ad ʤʊŋk'tiv) adj.

الحاقی،

اضافه، فرعی، افزوده، غیر اساسی، کمکی، ادات، افزونه

**ad.junc'tively**, adv.

به طور فرعی یا الحاقی

**ad.ju.ra.tion** (ə ʤʊ rā'shən) n.

۱- امر،

دستور ۲- استدعا، درخواست صمیمانه، التماس، لایه

**ad.jure** (a ʤoor') vt. -jured', -jur'ing

۱- (یا سوگند یا تهدید و غیره) امر کردن، مقرر داشتن

۲- استدعا کردن، التماس کردن، سوگند دادن

**ad.jur'a.to'ry** (-ə tōr'ē) adj.

سوگند آمیز، استدعائی

**ad.jur'er** or **ad.ju'ror**, n.

التماس کننده، مستعفی

**ad.just** (ə ʤʊst) vt., vi.

۱- (خود را) تطبیق دادن، وفق دادن، سازگار کردن ۲- تنظیم

کردن، جور کردن ۳- تعدیل کردن ۴- آشتی دادن، رفع

اختلاف کردن (در حساب و غیره) ۵- (بیمه) خسارت بیمه را

محاسبه کردن ۶- (تیراندازی) میزان کردن، قراول رفتن

**ad.just'able**, adj.

قابل تنظیم یا تعدیل، تنظیم شدنی

**ad.just'er** or **ad.jus'tor**, n.

تنظیم کننده، میزان کننده

**ad.jus.tive** (-iv) adj.

تطبیقی، تنظیمی، تعدیلی، وابسته به سازگاری

**ad.just.ment** (ə ʤʊst'mənt) n.

۱- میزان، تنظیم، تعدیل، تطبیق دهی ۲- سازگاری ۳- دکه

یا اسباب تنظیم، رگلاژ، میزان‌ساز، میزان‌گر ۴- (بیمه) محاسبه‌ی (یا برآورد) میزان خسارت، تسویه ۵- تفزل قیمت، کم کردن قیمت (به‌خاطر عیب کالا)

**ad.ju.tan|cy** (ə ʤ'ə tən sē) n., pl. -cles

(ارتش) آجودانی، معاونت

**ad.ju.tant** (ə ʤ'ə tənt) n.

۱- کمک، یاور، وردست، معاون ۲- (ارتش) آجودان

۳- (جانور) لک‌لک کچل (*Leptoptilos dubius*)

**adjutant general** pl. **adjutants general**

(ارتش) آجودان کل، افسر معاون اداری فرماندهی هنگ یا

لشکر، افسر پرسنل، (ارتش آمریکا) رئیس کل پرسنل،

(امریکا) رئیس کل امور اداری گارد ملی ایالتی

**ad.ju.vant** (ə ʤ'ə vənt) adj., n.

۱- وردست، یاور، کمک، دستیار ۲- (دارو) کمکی، مُد

**Ad.ler** (əd'lər), Alfred 1870-1937

آلفرد آلر (روان‌پزشک و روان‌شناس اتریشی)

\* **ad-lib** (ad'lib') adj., adv., vt., vi.

۱- (عامیانه) بدون نوشتن

صحبت کردن، فی‌البداهه گفتن، فی‌البداهه، بی‌مقدمه ۲- کلام

فی‌البداهه، بداهه (*ad lib* هم می‌نویسند) ۳- آزادانه

۱- بنا به میل نوازنده،

**ad lib.** or **ad libit.**

دلخواه ۲- (داروسازی) به هنگام و به مقدار مورد نیاز

**ad lib|i.tum** (ad lib'i təm)

(موسیقی)

دلخواه، بنا به میل نوازنده، به میل خود بنوازید، آزادانه

**ad li|tem** (ad li'təm)

(حقوق) کسی که

در دادگاه به نمایندگی از سوی صغیر یا سفیه ظاهر می‌شود

(لاتین) مو به مو، **ad lit.te|ram** (ad lit'ər am')

حرف به حرف، بی‌کم و کاست، مطابق النعل با النعل

**ad loc.**

(لاتین) در آن مکان، تا آنجا، بدانجا

**adm** or **admin** 1- administration

2- administrative

مخفف: ۱- مدیریت ۲- وابسته به مدیریت، اداری

**Adm** Admiral

مخفف: دریادار، آدمیرال

\* **ad.man** (ad'man') n., pl. -men'

آگهی‌ساز، تبلیغاتچی، مسئول آگهی‌های تجاری (*ad man*)

هم می‌نویسند)

**ad.mass** (ad'mas') adj.

(بیشتر در انگلیسی)

وابسته به فرهنگ مادی و متکی به رسانه‌ها

**ad.meas.ure** (ad mezh'ər) vt. -ured,

-ur.ing

بخش کردن، سهم دادن، حصه کردن، سهمیه دادن

**ad.meas.ure.ment** (-mənt) n.

۱- تخصیص سهمیه، سهم دهی، حصه، سهمیه ۲- اندازه

**Ad.me.tus** (ad mēt'əs)

(اساطیر یونان) آدمیتوس (شاه تسالی و شوهر الیسیت)

**ad.min.is.ter** (ad min'is tər) vt., vi.

۱- اداره کردن، مدیریت کردن، فرمانداری کردن ۲- (تنبيه و

اعداد و غیره) اجرا کردن، کار ترازوی کردن ۳- نظارت کردن

بر، دادن ۴- (مراسم تحلیف و غیره را) سرپرستی کردن

۵- رسیدگی کردن، پرستاری کردن، یاری کردن ۶- (حقوق)

به عنوان مباشر (یا امین تَرکه یا متولی) عمل کردن  
 ● to administer an oath دادن سوگند دادن  
 ad.min'is.trable (-is trə bəl) adj. اداره کردنی  
 ad.min'is.trant (-is trənt) n., adj. مدیر

ad.mln.is.trate (ad min'is trāt') vt.  
 -trat'|ed, -trat'ing administer ←  
 ad.mln.is.tration (ad min'is trā'shən) n.  
 ۱- فرم‌داری، مدیریت، اداره (کردن)،

کار ترازوی، سرپرستی (اداره و غیره) ۲- علوم اداری  
 ۳- مدیران، فرم‌داران، اداره کنندگان، (اغلب با A بزرگ)  
 دولت، دستگاه حکومت، زمان حکومت ۴- (سوگند و تنبیه و  
 مراسم دینی و دارو غیره) اجرا ۵- (حقوق) مباشرت،  
 اداره‌ی املاک دیگران، وصایت، اداره‌ی ماترک

● the Clinton administration دولت کلینتون  
 ad.mln.is.trative (ad min'is trāt'iv) adj.  
 وابسته به فرم‌داری، وابسته به اداره کردن و سرپرستی  
 کردن، اداری، حکومتی، اجرایی

ad.min'is.tratively, adv. از نظر اجرایی یا اداری  
 ad.mln.is.trator (ad min'is trāt'ər) n.

۱- فرم‌دار، مدیر، اداره کننده، مجری، رئیس، سرپرست  
 ۲- (حقوق) مدیر و مباشر امور و اموال شخص دیگر، امین  
 ترکه، کارتران، قیم، متولی

ad.min'is.tratrix' (-trā'triks'), pl.  
 -tra.tri'ces' or -tra'trixes, n.fem. (زن) مدیر

ad.ml.ra|ble (ad mæ rə bəl) adj. ستودنی.  
 تحسین برانگیز، قابل تحسین، شایسته، عالی، بسیار خوب  
 ad'mi.rabil'ity (-bil'ə tē) n.

قابل تحسین بودن، شایستگی

ad'mi.rably, adv. به طور تحسین برانگیز  
 ad.ml.ral (ad mæ rəl) n. (از ریشه‌ی عربی):

امیرالبحر) ۱- (نیروی دریایی) دریا سالار، آدمیرال، (امریکا)  
 دریا سالار چهار ستاره، تیمسار ۲- (قدیمی) کشتی پیشرو،  
 ناو سرفرماندهی، ناو حامل دریادار ۳- (جانور) پروانه‌ی  
 آدمیرال (جنس‌های Vanessa و Limenitis)

ad'mi.ral.ship', n. دریاسالاری

ad.ml.ral|ty (ad mæ rəl tē) n., pl. -ties

۱- دریاسالاری ۲- (انگلیس - A بزرگ) نیروی دریایی  
 ۳- قوانین دریایی، دادگاه ناوگان تجاری

### Admiralty Islands

جزایر ادمیرالیتی (Admiralties هم می‌گویند)

ad.ml.ra.tion (ad mæ rā'shən) n.

۱- ستایش، تحسین، شایستگی، پسندیدگی، تمجید  
 ۲- شگفتی، حیرت ۳- (چیز یا شخص) مورد تحسین

ad.mlr'e (ad mīr') vt. -mīred', -mīr'ing

۱- ستودن، تحسین کردن، پسندیدن، احترام قائل شدن  
 ۲- (محلی) خواستن، آرزو کردن ۳- (قدیمی) شگفت‌زده  
 شدن، تعجب کردن

● they all admired her poem

آن‌ها همگی شعر او را تحسین کردند

ad.mir'ər, n. تحسین کننده، ستایشگر

ad.mir'ingly, adv. با تحسین، ستایش آمیز

ad.mls.sl|ble (ad mis'ə bəl) adj.

۱- پذیرفتنی، قابل پذیرش، قابل قبول، محکمه پسند، موجه  
 ۲- مجاز، روا

ad.mis'sibil'ity (-bil'ə tē) n.

پذیرش پذیری، موجه بودن

ad.mis'sibly, adv. به طور پذیرفتنی یا موجه

ad.mls.slion (ad mish'ən) n. ۱- دخول،

ورود، درون روی ۲- اجازه‌ی ورود، جواز دخول، بلیط  
 ورود ۳- ورودیه ۴- پذیرش، قبول کردن، اذعان

ad.mis'sive (-mis'iv) adj. پذیرشی، دخولی

Admission Day (امریکا) روزپذیرش (سالروز)

پذیرفته شدن یک ایالت به عنوان یکی از ایالات متحده)

ad.mlt (ad mit') vt. -mit'ted, -mit'ting

۱- اجازه‌ی دخول دادن، راه دادن، (بیمارستان) بستری  
 کردن ۲- روا داشتن ۳- جا داشتن، ظرفیت داشتن

۴- اعتراف کردن، قبول کردن، خستو شدن، معترف بودن  
 ۵- (در حرفه یا مدرسه و غیره) پذیرفته شدن

● please admit me to the room لطفاً مرا به اتاق راه بدهید

● the thief admitted his guilt دزد به گناه خود اعتراف کرد

ad.mlt.tance (ad mit'tns) n.

۱- دخول، ورود، راه‌یابی، پذیرش ۲- (برق) ادمیتانس،  
 ضریب هدایت، هدایت ظاهری، گذرایی

ad.mlt.ted|ly (ad mit'id lē) adv.

مسئلاً، به راستی، در واقع، در حقیقت

ad.mlx (ad miks') vt., vi.

آمیختن، افزودن (به چیز دیگر)، درآمیختن

ad.mlx.ture (ad miks'chər) n.

۱- آمیزه، هم‌آمیخت، چیز افزوده شده به چیز دیگر،  
 معجون، مخلوط، ترکیب، هم‌آمیزه ۲- اختلاط، هم‌آمیزی

ad.mon.ish (ad mǎn'ish) vt.

۱- تذکر دادن، پند دادن، نصیحت کردن، متنبه کردن، برحذر  
 داشتن ۲- بازخواست کردن، (به‌طور ملایم) انتقاد کردن

ad.mon'ish.ingly, adv. با پند و اندرز

ad.mon'ish.ment, n. تذکر، هشدار

ad.mo.nl.tion (ad mǎn'nish'ən) n.

۱- پسند، اندرز، نصیحت ۲- هشدار، انتقاد (ملایم)،  
 بازخواست، تذکر

ad.mon|i.tor (ad mǎn'it'ər) n.

اندرزگر، ناصح، پند دهنده، هشدار دهنده

ad.mon|i.to|ry (-i tōr'ē) adj.

اندروزی، وابسته به نصیحت، هشدارآمیز، پندآمیز

ad.nate (ad nāt') adj. (گیاه) توأم،

به هم چسبیده (مثل کلاهک قارچ و ساقه)، متصل

ad.na'tion, n. به هم چسبیدگی، اتصال

ad nau.se|am (ad nō'zē əm)

به‌طور تهوع‌آور، بسیار زننده

ad.nex|a (ad neks'ə) n.pl.

(کالبد شناسی) ضمائم، ملحقات، متعلقات

ad.nex'al, adj. وابسته به ضمائم یا متعلقات

**a|do** (ə dōd') n.

هياهو، قيل و قال، بيا و برو، هيجان، شر و شور، جنجال

• without further ado بدون درمهر بيشتر، بدون بگو مگوي ديگر

\* **a|do.be** (ə dō'bē) n. ۱- خشت،

خشت خام ۲- خاک رُس (که از آن خشت مي سازند)، خاک

خشتي ۳- (ايلات متحده) بناي خشتي، خانه ي خشتي

**a|do.bo** (ə dō'bō) n. (خوراک فيليپيني) اِدوبو

**ad|o.les.cence** (ad' l es'ns) n.

نوجواني، سنين بين بلوغ و کمال، بلوغ، شباب

**ad|o.les.cent** (ad' l es'nt) adj., n.

۱- نوجوان، وابسته به نوجواني ۲- کم تجربه، خام،

خام دست

**A|do.nis** (ə dān'is) n.

۱- (اساطير يونان) ادونيس (جوان زيبارويي که ونوس

عاشق او بود) ۲- جوان خوش قياقه، خوبروي

**Adon'ic** (-dān'ik) adj. وابسته به ادونيس، ادونيسی

**a|dopt** (ə dāpt') vt. ۱- به فرزندی

(فرزند خواندگی) پذيرفتن ۲- اقتباس کردن ۳- اتخاذ کردن،

اختيار کردن، انتخاب کردن ۴- قبول کردن، تصويب کردن

• they adopted a child آنها کودکي را به فرزندی پذيرفتند

**adopt'able**, adj. اقتباس پذير، گزينش پذير

**adopt'ee**, n. طفلي که به فرزندی پذيرفته شده

**adopt'er**, n. کسی که بچه ي را به فرزندی مي پذيرد

**adop'tion**, n. ۱- پذيرش به فرزندی (فرزند خواندگی)

۲- اقتباس ۳- اتخاذ ۴- گزينش، انتخاب، قبولي، اختيار ۵- تصويب

**a|dop.tive** (ə dāp'tiv) adj. ۱- (به فرزند خواندگی يا پدر خواندگی و غيره) پذيرفته شده

۲- اقتباسي، اتخاذي ۳- منتخب، برگزيده

**adop'tively**, adv. به طور اقتباسي يا گزينشي

**a|dor.a|ble** (ə dōr'ə bəl) adj.

۱- پرستيدني، قابل پرستش ۲- (عاميانه) دلپذير، زيبا

**ador'abil'ity** or **ador'able.ness**, n.

پرستش پذيري

**ador'ably**, adv. به طور دلپذير يا پرستيدني

**ad|o.ra.tion** (ad'ə rā'shən) n.

۱- پرستش، نيايش ۲- عشق آميخته با احترام

**a|dore** (ə dōr') vt. **a|dored'**, **a|dor'ing**

۱- پرستيدن، نيايش کردن ۲- سخت دوست داشتن (توأم با

تحسين)

• I adore Sherry من شري را دوست دارم

**ador'er**, n. پرستش کننده، شيفته

**ador'ingly**, adv. با شيفتي يا نيايش

**a|dorn** (ə dōrn') vt.

۱- آراستن، پيراستن، تزئين کردن، زينت دادن، آئين کردن

۲- مزين کردن، زينت بخش بودن

**a|dorn.ment** (ə dōrn'mənt) n.

۱- آرايش، پيرايش، تزئين، مزين سازي ۲- زينت، زيور،

وسيله ي تزئين، آرايه

**a|down** (ə daun') adv., prep.

↓ (نادر)

down

**ADP** (ā'dē pē')

(زيست شناسي) آدنوزين دي فسفات ( $C_{10}H_{15}N_5O_{10}P_2$ )

**ADP** automatic data processing

مخفف: (کامپيوتر) پردازش اطلاعات به طور خودکار

**ad rem** (ad' rem')

(لاتين) مربوط، وابسته به موضوع مورد بحث

**a|dre.nal** (ə drē'nəl) adj.

(کالبدشناسي) ۱- نزديک کليه ها ۲- وابسته به غده هاي فوق

کليوي، برگردهاي ۳- غده ي فوق کليوي، برگرده

**adrenal gland**

(کالبدشناسي) غده ي فوق کليه، هريک از دو غده ي فوق

کليوي که درون تراو بوده و استروئيد و غيره توليد مي کنند

\* **A|dren|a.lin** (a dren'ə lin') n.

(فيزيولوژي) آدرنالين (نام بازرگاني اپي نفرين -

adrenaline هم مي نويسند)

**ad.re|ner.gic** (ad'rə nər'jik) adj.

(فيزيولوژي) ۱- موجب ترشح آدرنالين (اپي نفرين) ۲- (از

نظر شيميائي) آدرنالين مانند

**a|dre|no-** (ə drē'nō)

(فيزيولوژي) پيشوند: ۱- غده هاي فوق کليوي، برگرده ۲- آدرنالين (يا

اپي نفرين) (قبل از حرف مصادار مي شود: adren-)

**a|dre|no.chrome** (ə drē'nō krōm') n.

(شيمي) آدرنو کروم ( $C_9H_9NO_3$ ) - که از اکسيده شدن

آدرنالين (اپي نفرين) توليد مي شود)

**a|dre|no.cor.tl.cal** (-kor'ti kəl) adj.

(فيزيولوژي) وابسته به قشر غدد فوق کليه

**a|dre|no.cor.tl.co.trop|ic**

(-kōr'ti kō'trāp'ik) adj.

(دارو) محرک قشر غده هاي فوق کليه

**A|dri|a.my.clin** (ā'drē ə mī'sin)

(داروسازي) آدرياميسين ( $C_{27}H_{30}ClNO_{11}$ )

**A|dri.an** (ā'drē ən)

۱- اسم خاص مذکر

۲- نام يکانه پاپ انگليسي: آدريان چهارم (۱۱۵۹-۱۱۰۰)

**A|dri.an|o.ple** (ā'drē ə nō'pəl)

Edirne ←

**A|dri.an.op|o.lis** (-nāp'ə lis)

Edirne ←

**A|dri.at|ic** (Sea) (ā'drē at'ik)

دريای آدریاتیک بين ايتاليا و يوکسلاوي

**A|dri.enne** (ā'drē en')

اسم خاص مؤنث

**a|drift** (ə drift') adv., adj. ۱- (کشتي يا

قايق) شناور (بدون لنگر و ناخدا) ۲- سرگردان، بي هدف

**a|droit** (ə droit') adj.

زبردست، تردست، سيکدست، ماهر

**adroit'ly**, adv. ماهرانه، زبردستانه، بازينگي

**adroit'ness**, n. زبردستي، زرينگي، چيره دستي

**ad.sci.tl.tlous** (ad'si tish'əs) adj.

اضافه شده، ناشي از يک منبع خارجي، اضافي، تکميلي

**ad.script** (ad'skript') adj.

بعداً نوشته شده، يادداشت اضافي

ad.scrip.tion (ad skrip'shən) n.

ascription ←

ad.sorb (ad sôrb') vt. روچکال شدن، برکشیدن، (گاز و مایعات و مواد حل شده) به صورت لایه‌ای نازکی در

روی جسم جامد جمع شدن، رونشین شدن، روچکالیدن  
ad.sorb'able, adj. روچکال پذیر، برآشامیدنی

ad.sorb.ate (ad sôr'bit) n.

رونشین، روچکالیده، روچکال شده، برکشنده

ad.sorb.ent (ad sôr'bənt) adj., n.

رونشین شونده، رونشینگر، روچکالگر، برکشنده

ad.sorp.tion (ad sôrp'shən, -zôrp'-) n.

رونشینی، روچکالی، روچکال شدگی، جمع شدن ملوک‌های  
کازها و مایعات بر سطح آب یا جسم جامد، برکشندگی

ad.sorp'tive, adj. برکشنده، رونشین

ad.su|ki bean (ad sôo'kē, -zôo'-)

adzuki bean ←

ad|u.lar|l|a (a'jôo ler'ē ə) n.

(سنگ‌شناسی) سنگ ادولر (نوعی سنگ ارتوکلاز)

ad|u.late (a'jôo lāt', -jə-) vt. -lat'ed,

-lat'ing (چاپلوسانه) ستودن، مداحانه کردن،

مدح گفتن، تعلق‌گویی کردن، تحسین و تعریف کردن

● his followers adulated him

پیروانش مقام او را به عرش می‌رسانند

ad'u.la'tion, n.

(مفرط) ستایش، مداحانه

ad'u.la'tor, n.

(افراطی) ستایشگر

ad'u.la.to'ry (-lə tôr'ē) adj.

وابسته به ستایش مفرط

a|dult (ə dult', ad'ult') adj., n.

۱- بزرگسال، بالغ، کبیر ۲- وابسته به بزرگسالان، به سن  
قانونی رسیده ۳- گیاه یا حیوانی که به کمال رسیده است،

گیاه یا حیوان بزرگسال (بالغ)

● adult education

آموزش بزرگسالان

adult'hood, n.

بزرگسالی، سن قانونی

adult'ness, n. بزرگسالی، بلوغ، رسیدن به سن قانونی

a|dul.ter.ant (ə dul'tər ənt) n., adj.

مواد تقلبی اضافه شده به خوراک، بد افزوده، چیز تقلبی

a|dul.ter.ate (ə dul'tər āt') vt. -at'ed,

-at'ing اضافه کردن (مواد) ارزان‌تر یا مضر

به مواد غذایی، بد افزایی کردن، در تولید تقلب کردن

● to adulterate milk with water

(به‌طور تقلب‌آمیز) به شیر آب افزودن

adul'tera'tor, n.

(تولید غذا) متقلب

a|dul.ter.at|ed (-āt'id) adj.

۱- دستکاری شده، تقلبی (در مورد خوردنی‌ها) ۲- مغایر با  
معیار یا استاندارد، قاطعی‌دار

a|dul.ter|a.tion (ə dul'tər ā'shən) n.

۱- تقلب (در تولید خوردنی‌ها)، اضافه کردن (مواد) ارزانتر یا  
مضر به کالا ۲- بد افزایی، کالا یا خوردنی تقلبی

a|dul.ter|er (ə dul'tər ər) n.

مرد زنکار، زانی

adul'ter.ess (-tər is, -tris) n.fem. (زن) زنکار

a|dul.ter.ine (ə dul'tər in) adj. ۱- وابسته

به زنا، زنکارانه ۲- وابسته به تقلب در مواد خوراکی

a|dul.ter.ous (ə dul'tər əs) adj.

وابسته به زنا، زنکارانه، زنکار

adul'ter.ously, adv. با زنا، زنکارانه

a|dul.ter|y (ə dul'tər ē) n., pl. -ter.ies

زنا، زنا، محصن یا محصنه، رابطه‌ی جنسی نامشروع

ad.um.bral (ad um'brəl) adj. در سایه، سایه

ad.um.brate (ad um'brāt', ad'əmbrāt')

vt. -brat'ed, -brat'ing

۱- (به صورت سایه) ترسیم کردن ۲- (به طور مبهم)

خلاصه کردن ۳- از پیش اشاره کردن به، دلالت کردن

(به‌طور مبهم) ۴- مبهم کردن، سایه پوش کردن، سایه

افکندن

ad'um.bra'tion (-brā'shən) n.

دلالت، تلخیص

ad.um'bra.tive (-brə tiv) adj.

اشارتی، دلالتی

ad.un.cate (ad un'kāt') adj.

حلقوی،

قلاب‌دار، حلقوی و قلاب مانند، خمیده (مثل نوک طوطی)

a|dust (ə dust') adj.

۱- (قدیمی) سوخته، بو داده شده ۲- خشک (مثل زمین

بی‌آب) ۳- آفتاب زده، آفتاب سوخته ۴- رنگ پریده و غمزه

adv 1- ad valorem 2- advance 3- adverb

4- advertisement 5- advisory

مخفف: ۱- برحسب ارزش، بر حسب قیمت ۲- پیشرفت،

پیش قسط ۳- قید ۴- آگهی ۵- مشورتی

ad va.lo.rem (ad və lôr'əm)

(لاتین -

مالیات و عوارض و غیره) برحسب ارزش، برحسب قیمت

ad.vance (ad vans') n., adj., vi., vt.

-vanced', -vanc'ing

۱- جلو بردن، پیش بردن ۲- جلو رفتن، پیش رفتن،

پیشروی کردن، پیشرفت کردن ۳- ترفیع یافتن یا دادن، مهم

کردن یا شدن ۴- ارائه دادن ۵- (تاریخ یا وقت چیزی را) جلو

آوردن، جلو انداختن ۶- (قیمت را) بالا بردن، بالا رفتن

۷- قبل از موعد پرداخت کردن، مساعده دادن، پیشگی دادن

۸- پول پیشگی، پیش پرداخت، وام، پیش قسط، مساعده

۹- پیشرفت، جلو روی، پیشروی، پیش روند

از قبل، از پیش

● in advance

● our army advanced up the hill

قشون ما به بالای تپه پیشروی کرد

● to advance the cause of peace

در راه صلح کوشا بودن

ad.vanc'er, n.

پیشرو، ترقی کننده

ad.vanced (ad vanst') adj.

۱- پیشرفته، مترقی، جلو، پیش ۲- سالخورده، پیر ۳- عالی

۴- کران، کزاف

\* advanced credit (or standing)

(آموزش) واحدهای درسی بخشوده (به خاطر نمرات خوب)

یا واحدهای انتقالی از جای دیگر)، واحدهای پذیرفته

advance guard

(ارتش) جلودار، پیش قراول، طلایه، یگان پیشگام

## \* advance man

(امریکا - تئاترهای سیار یا کاندیدهای انتخاباتی - کسی که از قبل برای مهیا کردن امور به محل می‌رود) جلودار

**ad.vance.ment** (ad vāns'əmənt) n.

۱- پیشرفت، پیشروی، پیشبرد ۲- ترقیع، ترقی، بهبود ۳- (حقوق انگلیس و امریکا) سهم‌الارشی که در زمان حیات ارث‌گذار به وارث بالقوه داده می‌شود، ارث پیشکی

**ad.van.tage** (ad vant'ij) n., vt. **-taged, -tag.ing**

۱- برتری، ۲- مزیت ۳- فایده، نفع ۴- (تنیس) اولین امتیاز بعد از توقف، دوس (deuce) ۴- مزیت دادن، برتری دادن، نفع دادن

● the advantages of education

● to take advantage of

از فرصت استفاده کردن، بهره‌گیری کردن

**ad.van.ta.geous** (ad 'van tā'jəs) adj.

نافع، سودمند، برتر

**ad'van.ta'geously**, adv.

به طور نافع یا برتر

**ad.vec.tion** (ad vek'shən) n.

انتقال حرارت توسط جریان‌های افقی هوا، فرائرد

**ad.vec'tive** (-tiv) adj.

فرائردی

**Ad.vent** (ad'vent) n.

(مسیحیت) ۱- ایام مقدس پیش از کریسمس (شامل چهار یکشنبه) ۲- تولد حضرت عیسی (کریسمس) ۳- ظهور مجدد

حضرت عیسی ۴- (یا کوچک) ورود، رسیدن، پیدایش

\* **Ad.vent.ism** (ad'vent iz'əm) n.

(مسیحیت) اعتقاد به اینکه ظهور مجدد حضرت مسیح و روز قیامت به زودی روی خواهد داد

\* **Ad.vent.ist** (ad'vent'ist) n., adj.

(مسیحیت) عضو فرقه‌ای که معتقد است ظهور مجدد حضرت مسیح و روز قیامت نزدیک است، وابسته به این فرقه یا این اندیشه

**ad.ven.ti.tl|a** (ad'ven tish'ə) n.

(کالبد شناسی) پوشش خارجی عضو بدن (مثلاً غشاء خارجی شاهرگ‌ها)

**ad.ven.ti.tlous** (ad'ven tish'əs) adj.

۱- غیراساسی، عارضی، اتفاقی، اضافه شده ۲- (گیاه) نابجا به طور عارضی یا نابجا

**ad'ven.ti'tiously**, adv.

نابجایی، عارضی بودن

**ad.ven.tive** (ad ven'tiv) adj., n.

(گیاه - جانور) غیر بومی، تازه وارد، بومی نشده، نابومی (مسیحیت)

**Advent Sunday**

اولین یکشنبه‌ی ایام مقدس قبل از تولد حضرت عیسی

**ad.ven.ture** (ad ven'chər) n., vi., vt.

۱- ماجرا، مخاطره، ۲- ماجراجویی ۳- (تجارت و غیره) حادثه، سرگذشت

سرمایه‌گذاری (در کارهای پر مخاطره) ۳- به مخاطره انداختن، دل به دریا زدن، جرأت داشتن، ریسک کردن

**ad.ven.tur|er** (ad ven'chər ər, əd-) n.

۱- ماجراجو، خطرجو، حادثه‌جو، بی‌باک، بی‌پروا ۲- سرباز مزدور ۳- سرمایه‌گذار (در کارهای پر مخاطره) ۴- کسی که

می‌کوشد از راههای ناروا به پول و قدرت برسد، دغل، سفته

**ad.ven.ture.some** (ad ven'chər səm)

۱- ماجراجو، خطرجو ۲- پرماجرا، پرحادثه، پر مخاطره

**ad.ven.tur.ess** (ad ven'chər is) n.

زن ماجراجو، زن جسور، زن بی‌پروا (به ویژه زنی که می‌کوشد با دلربایی و دسیسه به مال و منال برسد)

**ad.ven.tur.ism** (ad ven'chər iz'əm) n.

ماجراگرایی (اعمال و تکنیک‌های سیاسی)

**ad.ven'tur.ist**, n., adj.

ماجراگری، ماجراجوی

**ad.ven'tur.is'tic**, adj.

ماجراگریانه

**ad.ven.tur.ous** (ad ven'chər əs) adj.

۱- ماجراجو، خطرجو، بی‌پروا، جسور، بی‌باک ۲- پر مخاطره، پرخاطر، پرماجرا، پرحادثه

**ad.ven'tur.ously**, adv.

با ماجراجویی

**ad.ven'tur.ous.ness**, n.

ماجراجویی، مخاطره‌پندری

**ad.verb** (ad'verb) n.

(دستور زبان) قید، بستانه

**ad.ver.bi|al** (ad vər'bē əl, əd-) adj., n.

(دستور زبان) ۱- وابسته به قید، قیدی، بستانه‌ای

۲- قیدساز، بستانه‌ساز ۳- واژه یا عبارت قیدی

**ad.ver'bi.ally**, adv.

به صورت قید

**ad ver.bum** (ad vər'bəm)

(لاتین) واژه به واژه، کلمه به کلمه، طابق‌النعل بالنعل

**ad.ver.sar.i|al** (ad'ver ser'ē əl) adj.

۱- وابسته به مخالفت یا دشمنی، خصمانه ۲- دشمن، حریف، رقیب، هم‌اورد

**ad.ver.sar|y** (ad'ver ser'ē) adj., n., pl.

۱- حریف، خصم، هم‌اورد، دشمن **-sar'les**

۲- مخالفت ۳- وابسته به دعوی (حقوقی)، مدعی، مدعیانه، معاندانه، وابسته به مخالفت ۴- مورد دعوی

**ad.ver.sa.tive** (ad vər'sə tiv, əd-) adj., n.

(دستور زبان) واژه‌ای که ضدیت یا نقطه‌ی مقابل بودن را می‌رساند (مثل **but** و **however** و **yet**)، واژه‌ی نقض، پادواژ

(adversative word هم می‌گویند)

**ad.verse** (ad vɜrs', əd-; ad'vers') adj.

۱- مخالف، در جهت مخالف، مغایر، ناسازگار، نامساعد، فضر، بد ۲- (گیاه) به سوی ساقه، ساقی سوی

● adverse circumstances caused him to lose all his money شرایط نامساعد موجب شد که همه پول خود را از دست بدهد

● adverse wind

باد مخالف

**ad.verse'ly**, adv.

به طور مخالف، مضرانه

**ad.ver.sil|ty** (ad vər'sə tē) n., pl. **-|ties**

۱- بدبختی، فلاکت، مشقت، اذبار، ناملايمات، پریشان حالی

۲- (جمع) فاجعه، بدبختی، بداقبالی

**ad.vert<sup>1</sup>** (ad vɜrt, əd-) vi.

مورد توجه قرار دادن، عطف کردن به، اشاره کردن به

**ad.vert<sup>2</sup>** (ad'vert) n.

(بیشتر در انگلیس) مخفف: advertisement

**ad.vert.ent** (ad vɜrt'nt, əd-) adj.

(قدیمی) متوجه، هشیار، دقیق، شنوا



ad.vert'ence, n. هشدار، توجه

**ad.ver.tise** (ad'vər tīz') vi., vt. -tised', -tis'ing

۱- آگهی کردن، اعلان کردن، آگهی دادن، تبلیغ کردن، تبلیغ تجاری کردن  
۲- نشان دادن، گویا بودن  
۳- شناساندن، اعلام کردن  
۴- به رخ کشیدن  
۵- تعریف کردن

ad'ver.tis'er, n. آگهی کننده

**ad.ver.tise.ment** (ad'vər tīz'mənt) n.

۱- عمل آگهی دادن  
۲- آگهی، اعلان، رکلام، تبلیغ (مخفف: ad)

**ad.ver.tis.ing** (ad'vər tīz'ing) n.

۱- آگهی، اعلان  
۲- تبلیغات بازرگانی، آگهی‌های تجاری

**ad.vice** (ad vīs') n. ۱- پند، اندرز، نصیحت، صوابدید، نظر، مصلحت اندیشی، صلاحدید  
۲- (معمولاً جمع) اطلاعات، گزارش (ها)  
۳- letter of advice  
● his advice was helpful پند او سودمند بود

**ad.vis.a|ble** (ad vīz'ə bəl) adj. صلاح، مصلحت، قابل توصیه، مقتضی، عاقلانه

ad.vis'abil'ity or ad.vis'able.ness, n. صلاح بودن، مصلحت آمیز بودن

ad.vis'ably, adv. به طور مصلحت آمیز، صلاح  
**ad.vise** (ad vīz') vi., vt. -vised', -vis'ing

۱- اندرز دادن، نظر دادن، توصیه کردن  
۲- آگاه کردن، آگاهانیدن

● advisor or adviser, n. رابزن، فمدرزگر، مشاور، ناصح

● he advised me of his intention او مرا از قصد خود مطلع کرد

● the doctor advised him to rest دکتر به او تجویز کرد که استراحت کند

**ad.vised** (ad vīz'd) adj. مصلحت‌آمیز (بیشتر به صورت well-advised یعنی: به صلاح و عاقلانه و ill-advised یعنی: غیر عاقلانه و توصیه نکردنی)

**ad.vis.edly** (-vīz'id lē) adv. با تعمق و تفکر، با در نظر گرفتن جوانب، دانسته

**ad.vise.ment** (ad vīz'mənt) n. صلاح اندیشی، دقت کامل

**ad.vi.so|ry** (ad vī'zə rē) adj., n., pl. -ries مشورتی، اندرزین، پندآمیز، صلاح اندیشانه

**ad.vo.ca|cy** (ad'və kə sē) n. هواداری، طرفداری، مدافعه

**ad.vo.cate** (ad'və kit) n., vt. -cat'ed, -cat'ing ۱- وکیل، مدافع

۲- هوادار (بیشتر در مورد امور عقیدتی)، خواهان، طرفدار

۳- هواداری کردن، جانبداری کردن، طرفداری کردن

● Abbas advocated moderation عباس طرفدار میانه‌روی بود

ad'vo.ca'tor, n. هوادار، خواستار

**ad.vo.ca.tion** (ad'və kə'shən) n. ۱- (مهجور) هواداری، جانبداری  
۲- (حقوق اسکاتلند) انتقال دعوی از دادگاه بدوی به دادگاه عالی

**ad.voc|a.to|ry** (ad vāk'ə tōr'ē) adj.

۱- وابسته به وکالت  
۲- وابسته به جانبداری، هوادارانه

**ad.vo.ca.tus di|a.bo|li**

(ad'və kāt'əs dī ab'ə lī') (لاتین) وکیل شیطان، مدافع شیطان، کسی که (برای کرم کردن مباحثه و یا به عنوان مثال) از شخص یا مطلبی که با آن موافق نیست دفاع می‌کند

**ad.vow.son** (ad vou'zən) n.

(حقوق انگلیس) حق کزینش کشیش (مخفف: آگهی)

**adv.t. advertisement**

**Ad|wa** (äd'wə) شهر ادوا (در حبشه یا اتیوپی)

**a|dy.na.ml|a** (ä'dī nā'mē ə) n. (پزشکی) بی‌بنگی، ضعف، کم‌نیروی، ناپویایی، نزاری

**a'dy.nam'ic** (-nam'ik) adj. ناپویا، بی‌بنی

**ad|y.tum** (ad'i təm) n., pl. **ad'y.ta** (اتاق درونی حرم یا عبادتگاه که ورود به آن برای همه به‌جز خدام ممنوع است) درون ضریح، مقدس‌گاه

**adz or adze** (adz) n. تیشه نجاری

**ad.zu|ki bean** (ad zō'kē) (گیاه) گیاه ادزوکی (Vigna angularis) بومی چین و ژاپن

**ae** (ā) adj. (اسکاتلند) یک، یک عدد

**Ae|a.cus** (ē'ə kəs) (اساطیر یونان) ایاکوس (یکی از سه نفری که در جهان اسفل داور مردگان بودند)

**AEC** Atomic Energy Commission 1946-75 (امریکا) کمیسیون انرژی اتمی

**ae|cld.l|um** (ē sid'ē əm) n., pl. **-cld' |l| a** (کیاه) ← accium

**aeacid'ial**, adj. ← aecial

**ae|cl|o.spore** (ē'shē ō spōr') n. (گیاه) هاگ ایشم (aecium)

**ae|cl|o.stage** (-stāj') n. (گیاه) مرحله‌ی تولید ایشم (در قارچ‌های زنگ‌آور)

**ae|cl.um** (ē'shē əm) n., pl. **-cl|a** (گیاه) ایشم (هاگ فنجانی شکلی که در بهار توسط برخی قارچ‌های زنگ‌آور تولید می‌شود)

**ae'ci.al**, adj. ایشمی

**a|ē|des** (ā ē'dēz') n., pl. **a|ē'des'** (جانور) انواع پشه‌های جنس Aēdes (به ویژه Aēdes aegypti)

(روم قدیم) متصدی

**ae|dlle** (ē'dīl') n. راه و ساختمان و بهداری و مراسم عمومی شهر، شهردار

**AEF** American Expeditionary Forces (امریکا) نیروهای گسلی امریکا

**Ae|ge.an** (ē jē'an) adj. ۱- وابسته به دریای اژه  
۲- وابسته به فرهنگ مردمان عصر برنز که در جزایر و نواحی مجاور دریای اژه می‌زیستند

**Aegean Islands** جزایر دریای اژه (به ویژه: لیزبوس، ساموس، کیوس و جزایر دویکانیز)

# Aegean (Sea)

دریای اژه (شاخه‌ای از دریای مدیترانه بین یونان و ترکیه)

**Ae|ge.us** (ē'jē əs)

(اساطیر یونان) اگیوس (پادشاه آتن)

**Ae|gl.na** (ē jī'nə)

جزیره‌ی اژینا (در یونان)

**Ae|glr** (a'gir')

(اساطیر اسکندینیای) اگیور (خدای دریا)

**ae|glis** (ē'jis) n.

۱- (اساطیر یونان) اگیس (نام سپر ژوپیتور) ۲- پناه، حفاظت، حمایت ۳- کمک، توجهات

**Ae|glis.thus** (ē jis'thəs)

(اساطیر یونان) اگیستوس (معشوق کلیمینسترا)

**Ae|gos.pot|a.ml** (ē'gäs'pät'ə mī')

(یونان کهن) رود اگیوس (ایگوس بوتامی)

**Ae|gyp.tus** (ē jip'təs)

(اساطیر یونان) اگیپتوس (شاه مصر)

**Ael.fric** (al'frik) c. 955- c. 1020

آلفریک (کشیش و نویسنده‌ی انگلیسی)

**-ae|ml|a** (ē'mē ə, ēm'yə) -emia

(اساطیر یونان و روم) **Ae|ne.as** (i nē'əs)

ایناس (پسر آنکاسیس و ونوس و جد فرضی رومیان)

**Ae|ne.id** (ē nē'id)

انیاد (حماسه‌ی ماجراهای ایناس به زبان لاتین)

**Ae|o.ll|an** (ē ō'lē ən) adj., n.

۱- (یونان کهن) وابسته به ناحیه‌ی اولوس و مردم و زبان و فرهنگ آن ۲- وابسته به اولیس (Aeolis) ۳- (اغلب با A کوچک) باد ۴- Aeolic

کوچک (موسیقی) چنگ بادی

**aeolian harp**

**Ae|ol.ic** (ē āl'ik) n., adj.

زبان اولیک (یونان باستان - در استان‌های اولیس و یوایشا و تسالی رایج بود)

**Ae|o.lis** (ē'ə lis')

(یونان کهن)

ناحیه‌ی اولیس (در ساحل شمال غربی آسیای صغیر)

**ae|o.lo.trop|ic** (ē'ə lō' trāp'ik) adj.

anisotropic

**Ae|o.lus** (ē'ə ləs) ۱- خدای بادها

۲- اولوس (شاه تسالی و جد افسانه‌ای اولیان‌ها)

**ae|on** (ē'ən, ē'ān') n.

eon

**ae|o.ni|an** (ē ō'nē ən) adj.

جاودانی، ابدی، بسیار پر دوام، بسیار دیرپای

**ae|py.or.nis** (ē pē' ōr'nis) n.

(دیرین شناسی - انواع مرغان فاقد قدرت پرواز و منقرض

جنس Aepyornis) پیل مرغ

**ae|quor.in** (ē kwōr'in) n.

اِکورین (نوعی پروتئین نور بخش)

**a|er.ate** (er'āt') vt. -at'ed, -at'ing

۱- هوا دادن، در معرض هوا قرار دادن ۲- (از طریق تنفس)

اکسیژن به خون رساندن ۳- (در ساختن نوشابه‌های

گازدار) گازدار کردن

**aera'tion**, n. هوا دادن، تهویه

**a|er|a.tor** (-ər) n.

دستگاه دادن گاز یا رد کردن هوا از مایعات (به ویژه

نوشیدنی‌ها)، دستگاه دود پراکنی (برای کندزدایی)، هوا ده،

هوا دهنده، هوافشان، دودفشان

**aer.i|al** (er'ē əl) adj., n.

۱- هوایی ۲- هوا مانند، سبک ۳- تخیلی، غیر مادی،

غیر واقعی، تصویری ۴- بلند، رفیع ۵- از طریق هوا یا هواپیما

۶- (گیاه) هوازی ۷- ورزش‌های آکروباتیک (معلق‌زنی

۸- آنتن ۹- مشتمل بر هوا، هوا مانند

از راه هوا، هوایی

**aer'i.ally**, adv.

**aer|i.al.ist** (er'ē əl ist) n.

(عملیات آکروباتیک) بندباز

**aerial ladder**

(به ویژه در ماشین‌های آتش‌نشانی) نردبان هوایی

**a|er|le** (ā'ər ē) n.

۱- آشیان عقاب، آشیانه‌ی پرندگان شکاری (به ویژه اگر در

جای مرتفع باشد)، بلند آشیان ۲- خانه یا قلعه‌ی ساخته شده

در جای مرتفع ۳- (مهیچور) جوجه‌ی عقاب و باز و غیره در

آشیانه، جوجه‌ی آشیانه‌ای

**aer|o** (er'ō) adj.

وابسته به هواپیما و علم هوانوردی

**a|er|o-** (er'ō)

پیشوند: ۱- هوا [aerolite] ۲- هواپیما و پرواز

[aerobatics] ۳- گاز، گاز و هوا [aerodynamics]

**aer|o.bac.ter** (er'ō bak'tər) n.

هوا ترکیزه (نوعی باکتری که در روده‌ها وجود دارد - از

جنس‌های Enterobacter و Klebsiella)

**aer|o.bal.lis.tics** (er'ō bə lis'tiks) n.pl.

(فیزیک - ارتش - مبحث پرتابه‌هایی که از هواپیما پرتاب

می‌شوند) هوا پرتابه شناسی

**aer|o.bat.lcs** (er'ō bat'iks) n.pl.

۱- عملیات آکروباتیک توسط هواپیما، شیرین‌کاری با

هواپیما ۲- هنر انجام عملیات آکروباتیک با هواپیما

**aer'o.bat'ic**, adj. وابسته به آکروباتیک هوایی

**aer.obe** (er'ōb') n. (ریز جاندار) هوازی

**aer|o.bic** (er'ō'bik) adj., n.

۱- (گیاه - جانور) هوازی ۲- وابسته به ریز جانداران

(میکرو ارگانیسم‌های) هوازی ۳- (ورزش) تمرین‌های بدنی

(که جذب اکسیژن را در بدن تشدید می‌کنند مثلاً شنا،

ورزش‌های آکسیژن‌زا)

**aer|o.bi.ol|o.gy** (er'ō bī'ā'ə jē) n.

(علم شناخت میکروبیها و آلودگوهایی که در هوا حرکت

می‌کنند) هوا گرد شناسی، هوا زیست شناسی

**aer'o.bi'o.log'i.cal**, adj.

هوازیست شناختی

**aer'o.bi.ol'o.gist**, n.

هوازیست شناس

**aer|o.bi|um** (er'ō'bē əm) n., pl. -bi|a

aerobe

**aer|o.do.net.lcs** (er'ō dō net'iks) n.pl.

(علم پرواز با هواپیماهای بی‌موتور که در هوا سُر

می‌خورند) هوا سُر شناسی

**aer|o.drome** (er'ō drōm') n.

(انگلیسی) فرودگاه (به ویژه اگر کوچک باشد)

**aer|o.dy.nam.ics** (er'ō dī nam'iks) n.pl.

(علم شناخت فشار هوا و گازها بر اجسام - به ویژه هواپیما و اتومبیل) آیرودینامیک، هوا پویایی شناسی

**aer'o.dy'namic**, adj.

هوا پویاشناختی، هوا پویا، آیرودینامیک، وابسته به هوا پویایی

**aer'o.dy.nam'i.cally**, adv.

هواپویا شناسانه

**aer'o.dy.nam'i.cist** (-ə sist) n.

هواپویا شناس

**aer|o.dyne** (er'ō dīn') n.

(هر نوع سفینه‌ای هوایی مثلاً هواپیما که از هوا سستگین‌تر است) هوا پویا

**aer|o.e|las.tic** (er'ō ē las'tik) adj.

وابسته به کشسانی (سازواره‌ها در مقابل فشار هوا و گازها)، هواکشسان

**aero.elas.ticity** (er'ō ē las tis'ə tē) n.

هواکشسانی

**aer|o.em.bo.llism** (er'ō em'bə liz'əm)

n. (پزشکی -

انسداد رگ‌ها به وسیله‌ی حباب‌های هوا) آمبولی هوا

**aer|o.gel** (er'ō jel') n., adj.

۱- [روژل (ماده‌ای که از تعلیق حباب‌های کوچک گاز در مایعات یا جامدات به دست می‌آید) ۲- وابسته به [روژل

**aer|o.gramme** (er'ō gram') n.

نامه‌ی (پست) هوایی، [روگرام، نامه‌ی بی‌پاکت (aerogram هم می‌نویسند)

**aer.og.ra.phy** (er ä'grə fē) n.

(نیروی دریایی آمریکا) هواشناسی ← (meteorology)

**aer.og'ra.pher**, n.

هواشناس

**aer|o.lite** (er'ō līt') n.

(قدیمی) سنگ آسمانی، ارولیت

**aer'o.lit'ic** (-lit'ik) adj.

وابسته به سنگ آسمانی

**aer.ol.o|gy** (er ä'l'ə jē) n.

(بخشی از علم هواشناسی که با شناخت هوا به ویژه در ارتفاعات بالا سر و کار دارد) هواشناسی

**aero.logic** (er'ō lāj'ik) adj.

هواشناختی

**aer.ol'o.gist** (-ə jist) n.

هواشناس

**aer|o.me|chan.ics** (er'ō mə kan'iks)

n.pl.

(بخشی از علم مکانیک که با هوا و گازها و اثر آنها بر اجسام در حال حرکت سر و کار دارد) [رومکانیک، هوا مکانیک

**aer'o.mechan'ic**, adj.

هوا مکانیکی

**aer|o.med|i.cline** (er'ō med'i sən) n.

(بخشی از علم پزشکی که با بیماری‌های ناشی از پرواز در جو زمین سر و کار دارد) هوا پزشکی

**aer'o.med'i.cal**, adj.

وابسته به هواپزشکی

**aer|o.me|te|or|o.graph**

(er'ō mēt'ē ōr'ə graf') n.

(دستگاه ثبت وضع آب و هوا که توسط هواپیما یا بالزن حمل می‌شود) هوانگار هواپُر

**aer.om.e|ter** (er äm'ət ər) n. (دستگاه

سنجش چگالی هوا و گازها) چگالی سنج هوا، [رومتر

**aero.met.ric** (er'ō mə'trik) adj.

وابسته به چگالی سنجی هوا

**aer.om'etry** (-ə trē) n.

چگالی سنجی هوا

**aer|o.naut** (er'ō nōt') n.

(امروزه کمتر به کار می‌رود) هوانورد

**aer|o.nau.ti.cal** (er'ō nōt'i kəl) adj.

هوانوردی، وابسته به علم هوانوردی

**aer'o.nau'ti.cally**, adv.

از نظر هوانوردی

**aeronautical chart**

نقشه‌ی هوانوردی

**aer|o.nau.tics** (er'ō nōt'iks) n.pl.

علم ساختن و پرواز هواپیماها، هوانوردی

**aer|o.neu.ro.sis** (er'ō nōō rō'sis) n.

(پزشکی) هوانژندی، روان رنجوری هوایی

**aer.on|o.my** (er ä'n'ə mē) n. (علمی که با

فیزیک و شیمی بخش فوقانی جو سر و کار دارد) [رونومی

**aer|o.pause** (er'ō pōz') n.

(مرز بین جو و فضا) مرز جو

**aer|o.pha.gl|a** (er'ō fā'jə) n.

(پزشکی) قورت دادن هوا (در اثر هیستری)، هواپلی

**aer|o.pho.bl|a** (-fō'bē ə) n.

(ترس نابهنجار از هوا و وزش آن) هوا ترسی

**aer|o.phore** (er'ō fōr') n.

۱- (پزشکی) دستگاه هوارسانی به شش‌ها (به ویژه برای نوزادانی که کمبود اکسیژن دارند)، دستگاه اکسیژن

۲- دستگاه پالایش هوا (بیشتر در آتش‌نشانی برای قابل تنفس کردن هوای مسوم و پر دود)

**aer|o.plane** (er'ə plān') n.

(انگلیس و استرالیا و زلاندنو) هواپیما ← (airplane)

**aer|o.pulse** (er'ō puls') n.

← pulsejet (engine)

**aer|o.sat** (er'ō sat') n.

ماهواره‌ای که

برای تنظیم خطوط هوایی و دریانوردی به کار می‌رود

**aer|o.scope** (er'ō skōp') n.

(دستگاهی که برای گردآوری بلکتری‌ها و گرد و خاک و غیره موجود در هوا به کار می‌رود) [روسکوپ

**aer|o.sol** (er'ō sāl') n., adj.

۱- آئروسول، افشانده، اسپری، هواویزه ۲- وابسته به قوطی‌های افشانده‌ای

\* **aer|o.space** (er'ō spās') n., adj.

(جو زمین و فضای لایتناهی) هوا کیهان، وابسته به هوا کیهان، هوا کیهانی، هوافضا، هوافضایی

**aerospace medicine**

پزشکی هوا کیهان

(aviation medicine هم می‌گویند)

**aer|o.sphere** (er'ō sfir') n.

جو زمین، هوا گره، اروسفر

**aer|o.stat** (er'ō stat') n.

(سفینه‌ی هوایی یا بالزن و غیره که توسط محفظه‌های پر از گاز در هوا معلق نگه داشته می‌شود) هوا ایستا

**aer|o.stat.ics** (er'ō stat'iks) n.pl.

(بخشی از علم هوا مکانیک aeromechanics که با تعادل و هم فشاری گازها و یا هوا و یا شناوری در هوا سر و کار دارد) هوا ایستایی

**aer'o.stat'ic**, adj.

هوا ایستا

**aer|o.stat.tion** (er'ō stā'shən) n.

(علم معلق نگهداری سفینه و بالان و غیره در هوا) هوا ایستاشناسی

**aer|o.ther|a.peu.tics**

(er'ō ther'ə pyōt'iks) n.pl. (پزشکی - درمان)

(بیماری با هوا) هوا درمانی (aerotherapy هم می‌گویند)

**aer|o.ther|mo.dy.nam.ics**

(er'ō ther'mō dī nam'iks) n.pl.

(فیزیک - بخشی از ترمودینامیک) هوا گرما پویایی

**aer'o.ther'mo.dy.nam'ic**, adj.

**ae|ru.gl.nous** (ē rōō'ji nās) adj.

بسیز مایل به آبی (مثل رنگ مس)، سبز آبی

**a|er|y'** (er'ē) adj.

(شعر قدیم) هوا مانند، هوایی، غیر جامد، تخیلی

**a|er|y<sup>2</sup>** (ā'ər ē) n., pl. **-a|er'ies**

aerie ←

**Aes.chy.lus** (es'ki lās) c. 525-456 B.C.

(نمایشنامه‌نویس یونانی)

**Aes.chy.lean** (es'ki lē'an) adj.

اسکیسی

**Aes.cu.la.pl|an** (es'kyōō lā'pē ən) adj.

۱- وابسته به اسکولاپیوس ۲- طبی، پزشکی

**Aes.cu.la.pl|us** (es'kyōō lā'pē əs)

(اسطوره‌ی رومی) اسکولاپیوس (خدای پزشکی و پسر آپولو - یونانی‌ها به او می‌گفتند: اسکلی پیوس Asclepius)

**Ae|sir** (a'sir') n.pl.

(اسطوره‌های نورس) دارگونه (الهه) های اصلی که شامل

تور و بالیروفریک و اودین است

**Ae|sop** (ē'səp) (نویسنده‌ی افسانه‌ای یونان)

**Ae|so.pl|an** (ē sōp'ē ən) adj.

۱- وابسته به اِسوپ و سبک حکایت‌نویسی او ۲- دارای

معانی یا هدف‌های پنهان (aesopic هم می‌نویسند)

**aes.the|si|a** (es thē'zhə) n. esthesia

۱- عاشق هنر و زیبایی، n. ۲- (اغلب با تداعی منفی - کسی که در عشق به

زیباشناس ۲- هنر و زیبایی غلو و یا تظاهر می‌کند) زیباپرست، هنر دوست

**aes.thet|ic** (es thet'ik) adj., n. ۱- وابسته

به زیباشناسی، زیباشناختی ۲- وابسته به زیبایی ۳- هنری،

حساس نسبت به هنر و زیبایی، خوش سلیقه (aesthetical)

هم می‌گویند) ۲- تئوری یا نظریه‌ی زیباشناسی

**aes.thet|i.cal|ly** (es thet'i kəl ē) adv.

از نظر زیباشناسی، با رعایت اصول هنری

**aes.the|ti.cian** (es thē'tish'ən) n.

زیباشناس، خبره در هنرهای زیبا

**aes.thet|i.cism** (es thet'i siz'əm) n.

۱- (باور به اینکه اصول زیباشناسی پایه‌ی کلیه‌ی

ارزش‌های بشری است) زیباگرایی ۲- حساسیت نسبت به

هنر و زیبایی، ترویج ارزش‌های هنری و زیباشناسی

**aes.thet.ics** (es thet'iks) n.pl.

(بخشی از فلسفه که با هنر و سرچشمه‌های آن و انواع و

تأثیرات آن سر و کار دارد) زیباشناسی، زیبایی‌شناسی

**aes.tl.val** (es'tə vəl) adj. estival ←

**aes.tl.vate** (es'tə vāt') vi. estivate ←

**aes.tl.va.tion** (es'tə vā'shən) n.

estivation ←

**aet or aetat** (لاتین) در سن، به سن، در ... سالگی

**Aeth.el.stan** (ath'əl stan') Athelstan ←

**ae|ther** (ē'thər) n. ether ←

**ae|the.re|al** (ē thir'ē əl) adj.

ethereal ←

**ae|tl.ol.o|gy** (ēt'ē əl'ə jē) n.

etiology ←

**Aet|na** (et'nə)

**Ae|to.ill|a** (ē tō'ill ə) Etna ←

ناحیه‌ی ایتولیا (در شمال یونان باستان)

**Aeto'lian**, adj., n. وابسته به ایتولیا

**af-** (af, əf, if) پیشوند برابر با:

ad- (قبل از واژه‌هایی که با F آغاز می‌شود)

**AF 1- Air Force 2- audio-frequency**

مخفف: ۱- نیروی هوایی ۲- بسامد صوتی، بسامد آوایی (با

A و F کوچک هم می‌نویسند)

**AFAM or AF & AM** Ancient Free and

Accepted Masons (عنوان فراماسون‌ها)

مخفف: فراماسون‌های کهن و آزاده و مورد پذیرش

**a|far** (ə fār') adv.

(قدیمی) در دور دست، از دور، بافاصله، دورادور

● I saw Damavand from afar دماوند را از دور دیدم

**AFB** Air Force Base مخفف: پایگاه نیروی هوایی

**AFC** automatic frequency control

مخفف: دستگاه خودکار کنترل بسامد

**AFDC** Aid to Families with Dependent Children

(امریکا) مخفف: کمک به خانواده‌های نیازمند و بچه‌دار

**a|feard or a|feared** (ə fird') adj.

(بیشتر در گویش‌های محلی) هراسان، ترسیده

**a|fe|brile** (ā fē'brəl) adj.

(پزشکی) بدون تب، تب‌ندار، بی‌تب

**af.fa|ble** (af'ə bəl) adj.

مهربان، پر مهر، دلجو، پرمحبت، خونگرم، خوش‌برخورد، خوشخو

**af'fabi'lity** (-bil ə tē) n.

خونگرمی، مهربانی

**af'fably**, adv.

با خونگرمی

**af.fair** (ə fer') n.

۱- کار، کار و بار، امر، قضیه، رویداد، مطلب ۲- رابطه‌ی نامشروع، رابطه‌ی عشقی

● he is in charge of foreign affairs

او متصدی امور برون مرزی است

**af.faire** (ə fer', a fer') n.

رابطه‌ی نامشروع، رابطه‌ی عشقی، عشق‌بازی

## af.faire d'hon|neur (-dô nêr')

(فرانسه) دول، جنگ تن به تن

**af.fect<sup>1</sup>** (ə fekt') vt., n. ۱- تحت تأثیر قرار دادن، اثر کردن، متأثر کردن ۲- (مهیجور) تمایل، ترجیح ۳- (روان شناسی) عاطفه، انفعال، تأثر، احساس، واکنش احساسی

● his lack of education did not affect his success  
نداشتن تحصیلات در موفقیت او در بازار اثری نداشت  
**af.fect'able**, adj. تأثیرپذیر، تأثیرپذیر

**af.fect<sup>2</sup>** (ə fekt') vt.

۱- ترجیح دادن، عادت (به پوشیدن) داشتن ۲- وانمود کردن، تظاهر کردن به، به خود بستن ۳- (قدیمی) خواستن  
**af.fect'able**, adj. ۱- ترجیح پذیر ۲- وانمود کردنی

**af.fec.ta.tion** (ə f'ek tā'shən) n.

۱- وانمود، تظاهر، ریا ۲- تکلف، تصنع، رفتار مصنوعی (برای جلب توجه)، ادا و اطوار، قر و غمزہ، زست  
**af.fect|ed<sup>1</sup>** (ə fekt'id) adj. ۱- بیمار،

فلکت زده، ذلیل، علیل ۲- تحت تأثیر ۳- متأثر، غمگین  
**af.fect|ed<sup>2</sup>** (ə fekt'id) adj.

۱- مصنوعی، مصنوعی، وانمودین ۲- متظاهر ۳- زستی، دارای رفتار مصنوعی، ادا و اطواری، قر و غمزہ  
به طور مصنوعی یا وانمودین  
**af.fect.ing** (ə fekt'in) adj.

مؤثر، متأثر کننده، تأثیر آور

**af.fec.tion** (ə f'ek'shən) n.

۱- مهربانی، محبت، عاطفه، علاقه، مهر ۲- خو، خصلت، حالت فکری یا روحی، خصیصه، تمایل، گرایش ۳- بیماری، کسالت ۴- صفت مشخصه (اشیا) ۵- وانمود، تظاهر  
**af.fec'tional**, adj. مهربانانه، خصلتی

**af.fec.tion.ate** (ə f'ek'shən it) adj.

۱- مهربان، پر مهر، پر محبت، پرعاطفه ۲- (مهیجور) متمایل، علاقه مند

**af.fec'tion.ately**, adv.

مهربانانه، با محبت

**af.fec.tive** (ə f'ek'tiv, ə-) adj.

وابسته به عاطفه و احساس، عاطفی، انفعالی، خود بهره ور  
به طور عاطفی یا انفعالی  
**af.fec.tiv.ity** (ə f'ek tiv'ə tē) n. تأثر  
**af.fect.less** (ə f'ekt'lis) adj.

بی عاطفه، عاری از احساس، بی هیجان، بی مهر  
با بی عاطفگی یا بی مهری  
**af'fect'less.ness**, n. بی مهری، بی عاطفه بودن  
**af.fen.pin.scher** (ə f'en pin'shər) n.

(جانور) سگ آفرینش (کوچک و زیر مو)

**af.fer.ent** (ə f'er ənt) adj., n.

(زیست شناسی - اعصابی که احساس را به مغز می برند)  
آوران (در مقابل وبران: efferent)

**af.fl.ance** (ə f'i'əns) n., vt. -anced, -anc.ing

(قدیمی) ۱- اعتقاد، ایمان، اطمینان ۲- قول ازدواج، قول و قرار، نامزدی ۳- نامزد کردن، قرار ازدواج گذاشتن  
(حقوق) استشهاده نویسی،

**\* af.fl.ant** (ə f'i'ənt) n.

تعلیم کننده ی سوگندنامه، شهادت نامه نویس

**af.fl.da.vit** (ə f'ə dā'vit) n.

(حقوق) سوگندنامه، استشهاد، شهادت نامه، اقرارنامه

**af.flil|ate** (ə fil'ē āt') n., vi., vt. -at'ed, -at'ing

۱- وابسته کردن یا شدن، همبسته  
کردن ۲- به عنوان شعبه پذیرفتن ۳- شعبه، (شخص یا شرکت) وابسته ۴- نسبت فرزندی دادن، تعیین نسبت کردن  
● this company is affiliated with Ford company

این شرکت با کمپانی فورد وابستگی دارد

**af.flil|a.tion** (ə fil'ē ā'shən) n.

وابستگی، نسبت، رابطه

**af.fine<sup>1</sup>** (ə f'in', a-) adj.

منسوب سببی، خویشاوند سببی، خویشاوند از راه ازدواج  
**af.fi'nal**, adj. وابسته به خویشاوندی سببی

**af.fine<sup>2</sup>** (ə f'in') adj.

(ریاضی) آفین، مستوی

**af.fined** (ə f'ind') adj.

۱- پیوسته، وابسته،

همبسته، خویشاوند ۲- (مهیجور) متعهد، ملزم

**af.fin.l|ty** (ə f'in'i tē) n., pl. -ties

۱- خویشاوندی سببی (در مقابل نسبی)، خویشاوندی (از طریق ازدواج) ۲- رابطه ی نزدیک، همبستگی، وابستگی، پیوستگی ۳- قرابت، نزدیکی، خویشی، شباهت، مشابهت، آنچیدگی (از نظر ساختمان یا نسبت) ۴- میل طبیعی، وجه اشتراک، جاذبه ی متقابل، علاقه ی دو طرفه، کشش، جاذبه ی جنسی، راه داشتن دل به دل ۵- (فیزیک) میل ترکیبی، کشش (نیروی که موجب همبستگی اتم های ملکول می شود)

● affinity for something

تمایل شدید نسبت به چیزی

**af.fin'i.tive**, adj.

وابسته به خویشاوندی یا همبستگی

**af.firm** (ə f'urm') vt., vi.

۱- اذعان کردن (در مقابل: انکار کردن deny to)، تصریح کردن، به طور قطع گفتن، تأکید کردن ۲- قانونی کردن، تصویب کردن، تأیید کردن ۳- (حقوق) اثبات یا تصدیق کردن، (بدون سوگند) شهادت دادن

● Reza affirmed his own innocence

رضا روی بی گاهی خود تأکید کرد

**af.firm'able**, adj.

تأکید کردنی، تأکید پذیر

**af.firm'er** or **af.firm'ant** (ənt) n.

مؤک، مؤید، تصدیق کننده

**af.firm.ance** (-əns) n.

۱- تصریح، اذعان، اعتراف، تأکید ۲- (حقوق) تأیید حکم دادگاه بدوی توسط دادگاه عالی

**af.flir.ma.tion** (ə f'er mā'shən) n.

۱- اذعان، اعتراف، تأکید، تصریح، تصدیق ۲- اعلامیه ی رسمی، تصدیق نامه، اعتراف نامه، تأکیدی ۳- (حقوق) شهادت نامه ی بدون سوگند

**af.firm|a.tive** (ə f'urm'ə tiv) adj., adv., n.

۱- مثبت، خوش بین، امیدوار ۲- (منطق) تصدیق، مثبت ۳- آری، بلی (بیشتر در مخابرات) ۴- واژه ای که توافق را می رساند (مثل: آری)، واژه ی مثبت، اظهار مثبت

● to answer in the affirmative

جواب مثبت دادن

**af.firm'a.tively**, adv.

به طور مثبت

## \* affirmative action (امریکا) سیاست جبران

بی‌عدالتی‌های گذشته نسبت به اقلیت‌ها (به ویژه سیاهان)

af.flx (ə fiks', af'iks') vt., n.

۱- چسباندن، الصاق کردن، دوختن به ۲- ضمیمه کردن، الحاق کردن. در آخر کتاب آوردن، موشع کردن، توشیع کردن ۳- چیز الصاق یا ضمیمه شده ۴- (زبان شناسی - پیشوند و پسوند که به واژه چسبیده و معنی آن را عوض می‌کند) وند ۵- وند زدن، وند افزودن

● he affixed his signature to the letter

او نامه را امضا کرد

af.flxal (af'iks əl) adj.

الصاق، وند افزایی

af.flx|a.tion (af'iks ā'shən) n.

۱- چسبش، الصاق، چسباندن ۲- (زبان شناسی - افزودن پیشوند و پسوند و غیره به پای‌ی واژه - با composition مقایسه شود) وند افزایی

af.flx.ture (ə fiks'chər) n. چسباندن، الصاق

af.flā.tus (ə flāt'əs) n.

(بیشتر در مورد شعرا و هنرمندان) الهام، وحی

af.fluct (ə flukt') vt.

۱- رنجور کردن،

آزردن، مبتلا کردن، مصیبت زده کردن، دچار کردن، دامنگیر کردن ۲- (مهجور) منقرض کردن، بر انداختن

● financial difficulties afflicted Nasrollah

مشکلات مالی دامنگیر نصرالله شد

af.fluc.tion (ə fluk'shən) n.

۱- رنجوری، رنج، ابتلا، مصیبت (در مورد سلامتی و امور شخصی) ۲- هر چیزی که موجب رنج یا ابتلا گردد

af.fluc.tive (ə fluk'tiv) adj.

رنج آور، آزرده‌گر، دچار کننده، دامنگیر

af.fluc'tively, adv.

به طور رنج آور یا دامنگیر

af.flu.ence (af'loo əns) n.

۱- فراوانی، وفور، سطح زندگی بالا، ناز و نعمت، آبادی، ریخت و پاش، توانگری ۲- ثروت، فراوانی منابع، بهروزی، رونق ۳- ریزش، جاری شدن به درون، درون‌ریزش، درون‌ریزی، دخول

● the citizens of that country live in affluence

شهروندان آن کشور در رفاه زندگی می‌کنند

af.flu.ent (-ənt) adj., n.

۱- فراوان، وافر

۲- توانگر، پر رونق، پر ناز و نعمت، آباد، متمکن، پر ریخت و پاش، ثروتمند، دارای سطح زندگی بالا، مرفه ۳- شاخه‌ی فرعی رودخانه، شاخابه، ریزابه، درون‌ریز (مخالف: برون‌ریز effluent) ۴- فاضلاب جاری به تصفیه‌خانه با رفاه

af.flu.ently, adv.

جریان ناگهانی (مثلاً)

af.flux (a'fluks') n.

ریزش ناگهانی خون به مغز، ناگه‌ریزی، ناگه‌ریزش

af.ford (ə fōrd') vt.

۱- (معمولاً با can یا be able) استطاعت داشتن، بضاعت داشتن، وسیع مالی داشتن، قدرت مالی (برای خرید یا خرج) داشتن ۲- (معمولاً با can) انجام کاری بدون عواقب ناخوشایند ۳- دادن، موجب شدن

● we can afford this car (این اتومبیل را داریم) ما استطاعت (خرید) داریم

af.ford'abil'ity, n.

استطاعت

af.ford'able, adj.

در استطاعت شخص

af.for.est (ə fōr'ist) vt.

جنگل‌کاری کردن، به جنگل تبدیل کردن، درختکاری کردن

af.for'est.a'tion, n.

جنگل‌کاری، درختکاری

af.for'est.able, adj.

قابل جنگل‌کاری

af.fran.chise (ə fran'chiz') vt. -chised', -chis'ing

آزاد کردن، حق رأی دادن، دارای حق رأی کردن

af.fray (ə frā', a-) n., vt.

۱- زد و خورد پر سر و صدا، نزاع در شارع عام، غوغا، به هم زدن آرامش و نظم عمومی، کُتک‌کاری ۲- (قدیمی) ترساندن، دچار واهمه کردن

af.fri.cate (af'ri kit) n.

(آواشناسی) سایشی

انسدادی (مانند صدای «چ» در batch)، بستی - سایشی

af.frica.tive (ə frik'ə tiv) adj., n.

سایشی

af.fri.ca.tion (af'ri kā'shən) n.

(آواشناسی) تبدیل حرف بی‌صدای بسته (مانند J) به صدای سایشی (مانند badge)، انفجاری - سایشی شدگی، بستی - سایشی شدگی

af.fright (ə frīt') vt., n.

۱- (قدیمی)

ترساندن ۲- (قدیمی) ترس بزرگ، هراس زیاد، موجب ترس

af.front (ə frunt') vt., n.

۱- توهین کردن، (عمداً) رنجاندن، تحقیر کردن، خوار و خفیف کردن ۲- جلو (کسی) ایستادن، به مبارزه طلبیدن، مقابله کردن، رو در رو شدن ۳- توهین، تحقیر، خوار سازی، آبروریزی، بی‌حرمتی، اهانت

af.fu.sion (ə fyoo'zhən, a-) n.

پاشیدن، آبریزی، ریختن آب (هنگام غسل تعمید)

Afg or Afghan Afghanistan

مخفف: افغانستان

Af.ghan (af'gan') n., adj.

۱- افغان،

اهل افغانستان، افغانی، وابسته به افغانستان ۲- زبان افغانی، پشتو ۳- (جانور) سگ افغان (که شکاری و مو بلند و سر دراز است) ۴- (با A کوچک) شال‌کردن یا پتوی بافته

af.ghan|i (af'gan'ē) n., pl. -|ls

(واحد پول افغانستان) افغانی (← جدول: money)

Af.ghan|i.stan (af'gan'i stan')

کشور افغانستان (در شرق ایران و شمال پاکستان)

a|fi.clo.na|do (ə fish'ə nā'dō) n., pl.

۱- هنر دوست، ورزش دوست، دوستار

-dos

afi.clo.na'da, n.fem.

(زن) هنردوست، دوستار

a|field (ə fēld') adv.

۱- (زمین ورزش یا مزرعه و غیره) در میدان، روی زمین،

در محوطه ۲- دور دست، بعید ۳- گمراه، پرت، دور افتاده

a|fire (ə fir') adv., adj.

۱- سوزان، مشتعل، شعله‌ور ۲- هیجان‌زده، پر التهاب

a|flame (ə flām') adv., adj.

۱- مشتعل، شعله‌ور ۲- درخشان، منور ۲- هیجان‌زده

af.la.tox|ln (af'lə taks'in) n.

(مواد سمی)

یا سرطان‌زا روی بادام زمینی و ذرت و غیره (آفات‌توکسین)

**AFL-CIO** American Federation of Labor and Congress of Industrial Organizations

مخفف: فدراسیون کارگران امریکا و کنگره‌ی سازمان‌های صنعتی (که در ۱۹۵۵ هم پیوستند)

**a|float** (ə flōt') adj., adv.

۱- شناور، بر روی آب ۲- بر عرشه‌ی کشتی، در دریا  
۳- سیل‌زده، آب گرفته ۴- سرگردان، دستخوش امواج  
۵- شایع، زیانزد ۶- پابرجا، برقرار، روی پای خود

**a|flut.ter** (ə flut'ər) adv., adj.

در حال بال‌زنی، در حال پرپر زنی، در هیجان  
**a|foot** (ə foot') adv.

۱- پیاده، با راه رفتن ۲- در شرف تکوین، در حال انجام  
**a|fore** (ə fôr') adv., prep., conj.

(محل) قبل، از پیش  
**a|fore-** (ə fôr')

پیشوند: قبل، پیش [aforementioned]  
**a|fore.men.tioned** (ə fôr'men'chənd)

adj. فوق‌الذکر، گفته شده در بالا، مذکور  
**a|fore.said** (-sed') adj.

فوق‌الذکر، گفته شده در بالا، مذکور  
**a|fore.thought** (-thôt') adj.

عمدی، از پیش اندیشیده، پیش‌اندیشی، (حقوق) به اسبق تصمیم  
**a|fore.time** (-tīm') adv.

(قدیمی) قبلاً، در پیش، پیش از این  
**a for.tl|o.ri** (ā fôr'shē ôr'ī')

مستدل‌تر، منطقی‌تر، اولی‌تر، به طریق اولی  
گور خورده **\* a|foul** (ə foul') adv., adj.

(مثل گره طناب و غیره)، در هم گیر کرده، گوریده  
● to run (or fall) afoul of

۱- گور خوردن، (مثل گره یا طناب و غیره) در هم گیر کردن، به هم تاب خوردن، گوریدن ۲- برخورد پیدا کردن، اختلاف پیدا کردن با، رو در رو شدن  
**Afr** 1- Africa 2- African

مخفف: ۱- آفریقا ۲- آفریقایی  
**a|fraid** (ə frād') adj.

۱- ترسان، ترسیده ۲- (این واژه برای بیان تأسف یا معذورت یا نفی به کار می‌رود)

متأسفانه نمی‌توانم بروم ● I am afraid I can't go  
**\* A-frame** (ā'frām') adj., n.

(معماری) خانه‌ای که چهارچوب اصلی آن به شکل A است  
(عربی) عفریت **af.reet** (af'rēt') n.

از نو، بار دیگر، دگر بار **a|fresh** (ə fresh') adv.  
**Af.ri|ca** (af'ri kə)

آفریقا  
۱- آفریقایی **Af.ri.can** (af'ri kən) adj., n.

وابسته به آفریقا (به ویژه آفریقای سیاه)، بومی آفریقا  
۲- عضو قبیله یا گروه آفریقایی، هر یک از زبان‌های آفریقا  
**Af.ri.can.ism** (-iz'əm) n.

۱- (رسم یا خصوصیت) آفریقایی ۲- واژه یا عبارت آفریقایی (که وارد زبان‌های دیگر شده باشد) ۳- علاقه به فرهنگ و مردم و استقلال آفریقا، آفریقاگرایی، آفریقاشناسی

۱- آفریقاشناس **Af.ri.can.ist** (-ist) n., adj.

۲- آفریقاگرایی ۳- وابسته به آفریقاگرایی یا آفریقاشناسی  
**\* Af.ri.can.ize** (-īz') vt. -ized', -iz'ing

۱- دارای کارکنان آفریقایی کردن، پرسنل آفریقایی بر سر کار گذاشتن ۲- (دارای نژاد یا خصوصیات) آفریقایی کردن

آفریقایی سازی **Af'ri.cani.za'tion**, n.  
**African lily** (گیاه) گل عشق، سوسن

آفریقایی **Agapanthus africanus** از تیره‌ی سوسن‌ها  
**African sleeping sickness**

← sleeping sickness  
**African violet**

(گیاه) بنفشه‌ی آفریقایی (جنس) **Af.ri.kaans** (af'ri kəns') n.

زبان آفریکانز (زبان سفیدپوستان آفریقای جنوبی که در قرن هفدهم از هلند کوچ کردند - شاخه‌ای از زبان هلندی)

**Af.ri.kan.der** (af'ri kan'dər) n.  
۱- (قدیمی) زبان آفریکانز ۲- کاو آفریکاندر (که موی بلند دارد) ۳- کوسفند آفریکاندر

**Af.ri.ka.ner** (af'ri kən'ər) n.  
(آفریقای جنوبی) سفید پوست هلندی‌نیا، سفید پوست

**af.rit** (af'rēt') n. ← Afreet  
**\* Af|ro** (af'rō') adj., n., pl. -ros'

(امریکا) ۱- مُد سلمانی مردان سیاه (موهای بلند و تُف کرده)، وابسته به این مُد ۲- (عامیانه) سیاه‌پوست آمریکایی

پیشوند: آفریقایی و - **Af|ro-** (af'rō)  
[Afro-American] (Afr-) پیش از حرف صدادار می‌شود:

**\* Af|ro-A|mer|i|can**  
(af'rō ə mer'i kən) adj., n.

(امریکا) آمریکایی سیاه‌پوست، وابسته به آمریکاییان آفریقایی تبار و فرهنگ آنها

**Af|ro-A|sian** (af'rō ā'zhən) adj.  
آفریقایی و آسیایی، وابسته به آفریقا و آسیا

**Af|ro.a|si|at|ic** or **Af|ro-A|si|at|ic**  
(af'rō ā'zhē at'ik) adj.

وابسته به زبان‌های آفریقایی و آسیایی (مثل عبری و عبری و مصری پیش از اسلام)

**AFSCME** (afs'mē) American Federation of State, County, and Municipal Employees

مخفف: فدراسیون کارکنان ایالتی و بخشداری و شهرداری‌های آمریکا

**aft** (aft, äft) adv.  
(کشتی و هواپیما) در عقب، نزدیک به عقب، قسمت عقب

عرشه، به سوی پاشنه، به طرف عقب  
مخفف: بعد از ظهر **aft** afternoon

**AFT** American Federation of Teachers  
مخفف: فدراسیون معلمان آمریکا

**af.ter** (af'tər) adv., prep., conj., adj.

۱- بعد، عقب، بعدی، دیگر، دیگری ۲- پای، بال‌آوار، در پی، در جستجوی ۳- در نتیجه‌ی، به واسطه‌ی ۴- علیرغم، با وجود ۵- (از نظر رتبه و مقام و غیره) بعد از، مادون، پایین‌تر از ۶- به سبک، به تقلید از، به رغم ۷- (نامگذاری)

به افتخار، به یاد بود ۸- جویای احوال شدن ۹- عقبی، پسین  
۱۰- پس از آن، بعد از آن ۱۱- پس از آن، بعد از آن

- after all بعد از همه این حرف‌ها
- one after another یکی پس از دیگری
- the police are after him پلیس دنبال اوست

**af|ter-** (af'tər)

پیشوند: پس، پس از، بعد از [aftereffect]

**af|ter.birth** (af'tər bərth') n.

(پس از زایمان) جفت، بند ناف و غیره، پس زایه

**af|ter.brain** (-brān') n.

(کالبد شناسی) مخچه و پل دماغی (metencephalon ←)

**af|ter.burn|er** (-bər'n'ər) n.

۱- (موتور هواپیماهای جت) پس‌سوز (اسبابی که در لوله‌ی انتهایی موتور جت قرار می‌دهند تا سوخت اضافی را مشتعل کنند) ۲- (در موتورهای معمولی و اتومبیل‌ها) دستگاهی که دود و گاز موتور را می‌سوزاند و به این وسیله از آلودگی هوای می‌کاهد

**af|ter-care** (-ker') n.

(پزشکی) - پرستاری کسی که تازه عمل کرده و یا مریض بوده پس‌تیمار، مراقبت بعد از عمل یا بیماری و غیره

**af|ter.clap** (-klap') n.

نتیجه‌ی غیر مترقبه، اثر ثانوی غیرمنتظره

**af|ter.damp** (-damp') n.

(معدن شناسی) گاز سیمی (که پس از انفجار معدن باقی می‌ماند)، پس‌گاز

**af|ter.deck** (-dek') n.

بخشی از کشتی که بین عقب عرشه و وسط آن واقع شده، پس میان عرشه

**af|ter.ef|fect** (-i fekt') n.

پس پیامد، (پزشکی) اثر ثانوی (دارو و غیره)، تأثیر بعدی، پس‌بر

**af|ter.glow** (-glō') n.

۱- کیف، نشئه ۲- (روشنی پس از رفتن نور یا خورشید) پستاب، شفق

**af|ter.hours** (-ourz') adj.

۱- بعد از ساعات اداری، وابسته به این ساعات ۲- باز (حتی پس از ساعات اداری)

**af|ter.im|age** (-im'ij) n.

(روان شناسی) صورت ذهنی بعدی، ردّ تصویر، پس‌پنداره، پس‌دید، پس‌انگار

**af|ter.life** (-līf') n.

۱- زندگی پس از مرگ، جهان باقی، آخرت ۲- مرحله‌ای از زندگی (به ویژه مراحل آخر)

**af.ter.mar.ket** (-mār'kit) n.

بازار فروش لوازم یدکی (به ویژه اتومبیل)

**af|ter.math** (-math') n.

۱- (کشاورزی) پس چین، محصول ثانوی ۲- پیامد، نتیجه (به ویژه ناخوشایند)

**af|ter.most** (-mōst') adj.

(در کشتی) نزدیک به عقب عرشه، واپسین

**af|ter.noon** (af'tər nōon') n., adj.

۱- بعد از ظهر (از ظهر تا غروب)، پس‌نیمروز، عصر ۲- دوران افول، پیری، آغاز نزول ۳- وابسته به بعد از ظهر، عصرانه

- he has two afternoon classes او عصرها دو کلاس دارد

**af|ter.noons** (-nōonz') adv.

هر بعد از ظهر، اغلب بعد از ظهرها

**af|ter.pains** (af'tər pānz') n.pl.

(پزشکی) درد پس از زایمان، پس درد

**af|ter.plece** (-pēs') n.

(در نمایش و برنامه‌های تفریحی) نمایش کوتاهی که پس از نمایش بلندتر و مهم‌تر ارائه می‌شود

**\* af|ter-shave** (af'tər shāv') n., adj.

وابسته به پس از ریش‌تراشی، ادکلن یا چیز دیگری که پس از اصلاح به صورت زده می‌شود

**af|ter.shock** (-shāk') n.

(زلزله‌ی کوچکتر پس از زمین‌لرزه‌ی اولیه) پس‌لرزه

**af|ter.taste** (-tāst') n.

۱- (مزه‌ای که پس از خوردن یا کشیدن سیگار و غیره برای مدتی در دهان باقی می‌ماند) پس‌چشای، طعم بعدی، پس‌مزه ۲- لذت ثانوی، احساس ثانوی

**af|ter.thought** (-thōt') n.

۱- فکر ثانوی، توضیح بعدی، پس‌اندیشه ۲- فکری که دیر به ذهن خطور می‌کند

**af|ter.time** (-tīm') n.

بعداً، در آینده، آینده

**af|ter.ward** (-wərd) adv.

بعداً، در نتیجه (پیشتر afterwards می‌گویند)

**af|ter.word** (-wərd') n.

(کتاب نویسی) موخره، پس‌نگاشت، بخش آخر کتاب (که معمولاً توسط شخصی غیر از خود نویسنده نگاشته شده و شامل نقد یا تفسیر مطالب کتاب است)، پایان سخن

**af|ter.world** (-wərd') n.

سرای باقی، جهان پس از مرگ، آخرت

**AFTRA** American Federation of Television and

فدراسیون هنرمندان رادیو تلویزیون آمریکا

**ag-** (ag, əg) ad- (پیش از g می‌آید)

**AG 1- Adjutant General 2- Attorney General**

مخفف: ۱- (ارتش) آجودان کل ۲- دادستان کل، (امریکا)

وزیر دادگستری

**Ag 1- Argentum 2- antigen**

مخفف: ۱- (شیمی) نقره ۲- (ایمنی شناسی) پادزا، پادکن

**a|ga** (ä'gə) n.

(ترکی) آقا

**a|gain** (ə gen') adv.

۱- دوباره، دگربار، از نو، باز، یکبار دیگر ۲- (نادر) متقابلاً، در جواب ۳- به علاوه، همچنین، علاوه بر این ۴- (مجهور) در جهت مخالف، به عقب مکرراً، بی در پی، چندین بار

- again and again
- as much again

**a|gainst** (ə genst') prep., conj.

۱- در برابر، مقابل، بر ضد، علیه، مخالف، فراروی ۲- جنب، پهلوی ۳- در آمادگی برای، مهیای ۴- به (حساب)، نسبی، به اعتبار ۵- (قدیمی) قبلاً، تاهنگامی که ۶- به رغم ۷- در مقایسه با

- over against

۱- مخالف، طرف مقابل، روبرو ۲- در مقایسه با، در سنجش با

- she leaned against the wall او به دیوار تکیه داد



**a|ga.ma** (ə gā'mə) n.

(جانور) آگاما (بزمجای از تیره‌ی Agamidae و جنس Agama - برخی از انواع آن قابلیت تغییر رنگ دارند)

**Ag|a.mem.non** (ag'ə mem'nān')

(اسطوره‌ی یونان) آگامنون (شاه‌مای‌سینا و سرفرامنده‌ی یونانیان در جنگ تروا)

**ag|a.mete** (ag'ə mēt') n.

(زیست‌شناسی) سلولی که بدون لقاح تولید مثل می‌کند مثل تک یاختگان یاختی نالاق، گمزاد، بکرزا، بی‌زاه

**a|gam.ic** (ə gam'ik) adj.

(زیست‌شناسی) گمزاد، بکرزا، بی‌زاه

**ag|a.mo.gen.e|sis** (ag'ə mō'jen'ə sis)

(زیست‌شناسی) بی‌زاه‌زایی

**ag|a.mous** (ag'ə mās) adj. agamic ←

**ag|a.pan.thus** (ag'ə pan'thəs) n.

African lily ←

**a|gape** (ə gāp') adv., adj.

۱- با دهان باز (حاکمی از تعجب)، هاج و واج، مات، بهت‌زده  
۲- (با دهان) باز، کاملاً باز

**ag|a.pe** (ag'ə pē') n.

۱- غذایی که مسیحیان اولیه با هم صرف می‌کردند  
(← Love Feast) ۲- (مسیحیت) محبت خدا، عشق الهی

۳- نوع دوستی، عشق بی‌شائبه، همنوع دوستی

**a|gar** (ā'gār') n.

آگار

(ماده‌ی ژلاتینی که از علف دریایی نواحی آسیای شرقی به دست می‌آید)، دارای آگار (agar-agar هم می‌گویند)

**ag|a.ric** (ə gār'ik) n.

(گیاه) انواع قارچ‌های کلاهک‌دار (مثل قارچ خوراکی و قارچ‌های انگلی)، قارچ‌های آگاریک

**agate** (ag'it) n.

۱- (کوه‌ر شناسی) عقیق ۲- انواع ابزاری که در آنها عقیق به کار رفته (مثل دستگاه پرداخت)، آکات ۳- تپله، مهره



AGATE

\* **agate line**

(روزنامه‌نگاری) واحد اندازه‌گیری و قیمت‌گذاری آگهی‌های ستونی (به عرض یک ستون و به طول یک چهارم اینچ)

**ag|ate.ware** (ag'it wer') n.

سفال و ظروف عقیق‌نما

**Ag|a.tha** (ag'ə thə)

**a|ga.ve** (ə gā'vē) n., adj.

(گیاه) ۱- آگاو (جنس Agave) ۲- (وابسته به گیاهان تیره‌ی Agavaceae راسته‌ی Liliales - تک‌لپه‌ای و صحرایی)

خنجری، خنجریان هزارگوش

**a|gaze** (ə gāz') adv., adj.

(با نگاه) خیره، زل زل (← gaze)

**agcy** agency

مخفف: آژانس، نمایندگی

**age** (āj) n., vi., vt. **aged**, **ag'ing** or

**age'ing**

۱- سن، عمر، سال

۲- مرحله‌ی زندگی ۳- سالخوردگی، پیری، مسنی ۴- نسل، دوره، زمانه، دهر، عصر، (زمین‌شناسی) دوران ۵- (عامیانه

- معمولاً جمع) مدت‌ها ۶- پیر شدن یا کردن، مسن شدن، سالخورده کردن یا شدن ۷- رسیده کردن یا شدن، جا افتادن، (شراب و غیره) خواباندن

● of age به سن قانونی، بالغ

● ripe old age بسیار سالخورده

● some people age fast برخی مردم زود پیر می‌شوند

● this is the computer age این عصر کامپیوتر است

**-age** (ij, əj)

پسوند: ۱- عمل، وضع، نتیجه [usage] ۲- تعداد، شمار

[acreage] ۳- هزینه [postage] ۴- محل [steerage]

۵- مجموعه [rootage] ۶- منزل، محل [hermitage]

**a|ged** (ā'jid; ājd) adj.

۱- پیر، مسن، سالخورده، کلانسال، سالمند، کهنسال، وابسته به پیری ۲- به سن، - ساله ۳- (شراب و پنیر و غیره) رسیده، پرورده، جا افتاده، کهنه

● age group گروه سنی

● the aged سالخوردگان، پیران

**A|gee** (ā'jē'), James 1909-55

جیمز ایچی (نویسنده‌ی آمریکایی)

**age.ism** (āj'iz'əm) n.

تبعیض بر مبنای سالخوردگی، رفتار و مقررات مخالف پیران، سن‌گرایی (agism هم می‌نویسند)

**age'ist**, adj., n.

سن‌گرایی

**age.less** (āj'lis) adj.

۱- جوان‌نما، همیشه جوان ۲- ابدی، بی‌پایان، جاودانه

**age'lessly**, adv.

به طور ابدی

**age.long** (-lōŋ') adj.

وابسته به اعصار، طولانی

**age-mate** (āj'māt') n.

همسن و سال، هم‌دوره، هم‌عصر

**a|gen.bite of in.wit**

(ə gen'bit' uv in'wit')

(انگلیسی میانه) ندای وجدان

**a|gen.cy** (ā'jən sē) n., pl. -cles

۱- نیرو، نیروی فعال، فعالیت، پویایی، پابوری، یاری، کمک، وساطت ۲- نمایندگی، آژانس ۳- اداره‌ی دولتی، سازمان

\* **agency shop**

(امریکا) ۱- قراردادی بین اتحادیه‌ی کارگران و کارگرانی که عضو اتحادیه نیستند که طبق آن کارگران غیر عضو هم باید حق عضویت به اتحادیه بپردازند ۲- کارخانه و فروشگاه و غیره که در آن این قرار اجرا می‌شود

**a|gen.da** (ə jen'də) n., pl. -das

دستور جلسه، برنامه‌ی کار

**a|gen.dum** (-dəm) n., pl. -|da (-də) or

**-dums**

agenda ←

**a|gen.e|sis** (ā jen'ə sis) n.

نارویی، ناوخشی، بی‌رشدی

**a|gent** (ā'jənt) n., vi.

۱- نماینده، کارگزار،

پیشکار، امین، کنشگر، دستار، وکیل ۲- کارمند دولت، عضو

سازمان دولتی، آژان ۳- (شیعی) عامل، سازه ۴- موجب،

باعث ۵- (عامیانه) فروشنده‌ی سیار ۶- به عنوان نماینده یا

فرستاده‌ی ...

عامل عمل کردن ۷- (ارتش) خرج (مواد منفجره)  
agen.tial (ā jen 'shəl) adj. وابسته به عامل

a|gen.tive (ā 'jən tiv) adj., n. پسوند یا  
آوندی که واژه را تبدیل به اسم فاعل می‌کند (مثل -er در  
واژه‌ی worker)، آوند فاعلی، وابسته به آوند فاعلی، کنّادی  
a'gen.ti'val (-tī'vəl) adj. کنّادی

### \* Agent Orange

عامل پرتقالی رنگ (گیاه کش سمی که در ویتنام به کار رفت)  
a|gent pro.vo.ca.teur

(ā zhān prō vō kā tēr') pl.

a|gents pro.vo.ca.teurs

ستون پنجم، مأمور اخلاص کری

### age of consent

(حقوق) سن قانونی دختر (که قبل از آن عمل جنسی با او  
حتی اگر رضایت داده باشد زنای به عنف محسوب می‌شود)  
age-old (āj'ōld) adj. کهن، دیرین، قدیمی  
ag.er|a.tum (aj'ər āt'əm) n.

(گیاه) گل ابری (جنس Ageratum خانوادگی composite)  
A|ges|i.la|us (II) (ə jes'ī lā'əs) c. 442-

(یونان کهن) اجیسی لاوس (شاه اسپارت) c. 360 B.C.

\* ag.gle (ag'ē) n., adj. (امریکا) دانشگاه

کشاورزی، دانشکده‌ی کشاورزی، دانشجوی کشاورزی

ag.glom.er.ate (ə glām'ər āt') adj., n.,  
vt., vi. -at'|ed, -at'ing

۱- بر انباشتن،  
بر انباشت کردن، همجوش کردن، انباشتن، تلبار کردن، کپه  
شدن ۲- بر انباشته، همجوش، توده شده ۳- (زمین شناسی  
- سنگ‌هایی که در آتشفشان به صورت توده‌ی همجوش در

آمده‌اند) جوش آتشفشانی، سنگ همجوش، آذرچوش

ag.glom'era.tive (-āt'iv) adj. همجوش، برانباشته

ag.glom.er|a.tion (ə glām'ər ā'shən) n.  
بر انباشتن، کپکی، کلوخه شدگی، همجوشی، تراکم، توده‌ی  
در هم آمیخته، همجوش، تل، کپه، تجمع

ag.glu.tl.nant (ə glōt' 'n ənt) adj.

همچسب، به هم چسبیده، چسبناک، همچسبان

ag.glu.tl.nate (ə glōt' 'n it) adj., vt., vi.  
-nat'|ed, -nat'ing

۱- به هم چسبیدن،  
به هم چسباندن، همچسب کردن یا شدن ۲- (زبان شناسی -  
به هم جفت شدن واژگها بدون تغییر در شکل و معنی آنها)

همچسب شدن، پیوند زدن، پیوند خوردن ۳- (پزشکی -  
ترکیزه‌شناسی) به هم چسبیدن و توده شدن میکروبها یا

کویچه‌های خون و غیره ۴- به هم چسبیده، همچسب  
ag.glu.tl.na.tion (ə glōt' 'n ā'shən) n.

۱- همچسبی، به هم چسبیدگی ۲- (پزشکی -  
ترکیزه‌شناسی) توده‌ی به هم چسبیده (کویچه‌های خون یا

میکروبها یا باکتری‌ها و غیره)، کلوخه شدگی  
۳- (زبان شناسی) همچسبش، جفت شدن واژگها (بدون

تغییر در شکل و معنی)، پیوند، التصاق

ag.glu.tl.na.tive (ə glōt' 'n āt'iv) adj.

۱- به هم چسبیده، همچسب‌پذیر، چسبناک ۲- (زبان

شناسی) همچسبشی، همچسبان، پیوندی، التصاقی

ag.glu.tl.nin (ə glōt' 'n in') n.

(ترکیزه‌شناسی - ماده‌ای (به ویژه پادتن) که موجب به هم  
چسبیدگی باکتری‌ها و کویچه‌های خون و پادکن و غیره  
می‌گردد) آگلوتینین، همچسبگر

ag.glu.tin|o.gen (ag'glō tin'ə jən) n.

(ترکیزه‌شناسی) آگلوتینوژن، همچسب‌زا، مولد آگلوتینین  
ag'glu.tin'o.gen'ic (-jen'ik) adj. همچسب‌زا

ag.grade (ə grād') vt. -grad'|ed,

-grad'ing

(بستر رودخانه یا دره و غیره - از راه ته نشست شیب یا  
سطح را بالا آوردن) فرارانشستن، فرارانشت کردن، برنهادن

ag.gra.da.tion (ag'ra dā'shən) n.

فرارانشتنی، برنهاد

ag.gran.dize (ə gran'dīz') vt. -diz'|ed,

-diz'ing

۱- (از نظر اندازه یا نیرو یا ثروت و غیره)  
بزرگ کردن، برافزودن، رشد کردن ۲- (از آنچه که هست)  
خود را بزرگتر جلوه دادن، غلو کردن

ag.gran.dize.ment (ə gran'dīz mənt) n.

بزرگسازي، غلو، مبالغه

ag.gran.dizer (ə gran'dīz'ər) n.

بزرگساز، اهل مبالغه

ag.gra.vate (ag'ra vāt') vt. -vat'|ed,

-vat'ing

۱- بدتر کردن، وخیم‌تر کردن ۲- (عامیانه)  
ناراحت و عصبانی کردن، رنجه داشتن، اذیت کردن

● the death of his father aggravated Ali's financial  
difficulties

مرگ پدرش مشکلات مالی علی را بدتر کرد

ag.gra.vat|ed (-id) adj.

(حقوق - در مورد هر تخلف) بدترین نوع آن، مشدد

ag.gra.va.tion (ag'ra vā'shən) n.

۱- بدتر کردن، وخیم‌سازی، تشدید ۲- موجب وخامت یا  
بدی ۳- (عامیانه) رنجه، اذیت، آزار، مُصدم، تصدیع

ag.gre.gate (ag'ra git) adj., n., vt.

-gat'|ed, -gat'ing

۱- فراهمه، انبوهه،  
مجموع، جمع، بر افزوده، جمعاً، مجموعه‌ای از چیزهای  
گونگون، جمیع ۲- بالغ شدن بر، به صورت مجموعه یا  
هم‌انباشت درآوردن، بر افزودن ۳- (گیاه) متراکم (مثل  
برخی گل‌های خوشه‌ای)، بر افزوده، فراهم ۴- (زمین  
شناسی) سنگ بر افزوده، سنگ دانه‌ای

● what is your family's aggregate income?

کل درآمد خانواده شما چقدر است؟

ag'gre.gately, adv.

به طور سرجمع یا افزوده

ag.gre.ga.tion (ag'ra gā'shən) n.

۱- گردآمدگی، جمع، بر افزودگی، انبوهش ۲- (اشخاص یا  
اشیا) مجموعه‌ی مرکب از اجزای مشخص، برافزوده

۳- فراهمی، فراهم‌آمدگی

ag.gre.ga.tive (ag'ra gāt'iv) adj.

۱- برافزودگر، متعایل به تجمع یا تراکم ۲- مجموع، کلاً،  
سرجمع، همه با هم، گرد آمده

ag.gress (ə gres') vi.

تجاوز کردن، ابتدا حمله کردن، برتاختن، تعرض کردن،

پرخاشگری کردن، تازاندن

**ag.gres.slön** (ə gresh'ən) n. ۱- تجاوز، حمله (بدون مجوز و برخلاف تعهدات)، برتاخت، برتازش، یورش، پیشدستی (در حمله)، تهاجم ۲- (روان شناسی) پرخاشگری، ستیزه جویی، خشونت، تعدی

• Germany's aggressions against its neighbors

تجاوزات آلمان علیه همسایگانش

**ag.gres.sive** (ə gres'iv) adj.

۱- متجاوز، مهاجم، یورش بر، برتاختگر، تازشگر ۲- (روان شناسی) پرخاشگر، دعوایی ۳- پرخاشگرانه ۴- (در مباحثه یا امور اجتماعی و سیاسی) اهل رو در رویی، ستیزه جو، بی باک، حریف، متعدی ۵- (در مورد رفتار با دیگران) اهل فشار و تحمیل، پویا و پر حرارت، پافشار، فعال، تازشگر

**ag.gres'sively**, adv. پرخاشگرانه

**ag.gres'sive.ness**, n. پرخاشگری

**ag.gres.siv.ity**, n. پرخاش، پرخاشگری

**ag.gres.sor** (ə gres'ər) n.

متجاوز، یورش بر، برتاختگر، پرخاشگر، آغاز کننده ی جنگ

**ag.grieve** (ə grēv') vt. -grieved',

-griev'ing ۱- جور و جفا کردن، صدمه زدن (به اشخاص)، رنجه کردن، آزردن ۲- (حقوق) تجاوز کردن (به حقوق قانونی شخص)، تعدی کردن

**ag.grieved** (ə grēvd') adj.

جور دیده، صدمه دیده، رنجیده، آزرده

**ag.griev'ed.ly** (-grēv'id lē) adv.

(انگلیسی - خودمانی) احساس

پرخاشگری، ستیزه جویی، تعدی و تهاجم، اذیت، دردسر

**a|ghast** (ə gast') adj.

مبہوت (همراه با ناراحتی یا انزجار)، بہت زده، هول شده

**ag.ile** (aj'əl) adj.

۱- چابک، فرز، تنددست، تردست ۲- زریک، سریع الانتقال، تیز هوش

• cats are agile animals گربه حیوان فرزی است

**ag'ilely**, adv. چابکانه، تند

**agil.ity**, n. فرزی، چابکی، تردستی، زریکی، تیز هوشی

**A|gin.court** (aj'in kōrt')

اجینکورت، آژانکورد (دهکدهای در شمال فرانسه - محل پیروزی انگلیس بر فرانسه: ۱۲۱۵ میلادی)

**ag||o** (aj'ē ō') n., pl. -os'

(در مورد خرید) کارمزد، توفیر کسر پول، سره، تخفیف یا جایزه برای خرید سفت و برات آرنی

(داروسازی) تکان بدهید (بطری را)

**agit**

**ag|i.tate** (aj'i tāt') vt., vi. -tat'ed,

-tat'ing ۱- تکان دادن (بطری و غیره به منظور مخلوط کردن مایعات)، آشردن، همزدن ۲- دلریش کردن، آشفتن، سراسیمه کردن، پریشان کردن ۳- فعالیت کردن، تحریک کردن، شوراندن، شر به پا کردن

**ag|i.tat'ed** (-id) adj.

مضطرب، سراسیمه، آشفتہ، پریشان حال، دلریش، هراسیده، آسیمه، آشردہ

**ag'i.tat'edly**, adv. سراسیمه

**ag|i.ta.tion** (aj'ə tā'shən) n.

۱- تکان شدید، همزدن ۲- اضطراب، هراس، آسیمگی، سراسیمگی، دل آشفتگی، پریشان حالی ۳- فعالیت، تفتن، تحریک، انگولک، آشوب انگیزی

**agi.ta'tional**, adj. وابسته به تکان یا آشوب

**a|gl.ta|to** (ä'jē tā'tō) adj., adv.

(موسیقی - دستور نواختن) تند و با شور و هیجان

**ag|i.ta.tor** (aj'i tāt'ər) n.

۱- مفتن، فتنه انگیز، آشوبگر، آشوب انگیز، شر به پا کن، شرور ۲- دستگاه هم زننده (مثلاً در ماشین رختشویی)، همزن گر، همزن، تکان دهنده و مخلوط کننده، آشوره، به هم زن

**ag|lt.prop** (aj'it prāp') adj., n.

تبلیغات برای آشوب انگیزی، وابسته به تبلیغات فتنه آفرین

**A|gla.la** (ə glā'ə)

(اسطوره ی یونان) اگلیا (یکی از سه الهی زیبایی و لذت)

**a|gleam** (ə glēm') adv., adj.

نور افشان، پرتو افشان، تابان، تابناک

**ag.let** (ag'lit) n.

نوک فلزی بند کفش و طناب (و غیره)

**a|gley** (ə glā') adv.

غلط، زشت، نازیبا، کج (← awry)

**a|glit.ter** (ə glit'ər) adv., adj.

پر درخشش، خیره کننده (نور)

**a|glow** (ə glō') adv., adj.

فروزان، برافروخته (از نظر رنگ یا هیجان)

**ag.nail** (ag'nāl') n.

(پزشکی) زخم یا آماس

در اطراف ناخن، کژدمک، گوشه کردن ناخن

**ag.nate** (ag'nāt') n., adj.

۱- خویشاوند پدری، وابسته به قوم و خویش از جانب پدر ۲- وابسته، همانند (خویشاوند) از سری پدر

**ag.natic** (agnat'ik) adj.

خویشاوندی (از سری پدر)

**ag.na'tion** (-nā'shən) n.

۱- اسم خاص مؤنث ۲- اگنس مقدس (شهید کلیسای کاتولیک - وفات: ۲۰۲ میلادی)

**Ag.nes** (ag'nīs)

**ag.no.men** (ag nō'mən) n., pl.

(در روم باستان)

**ag.nom'|l.na**

عنوانی که پس از نام خانوادگی می آمد (و معمولاً یادآور کار برجسته یا خصلتی بود)، لقب، عنوان، کنیه

**ag.no.sl|a** (ag nō'sē ə) n.

(پزشکی) مقدار

حس (معمولاً در اثر ضایعات مغزی)، نا ادراکی

**ag.nos.tic** (ag nās'tik) n., adj.

(فلسفه و الهیات) نمی دانم کیش، تجاهل کرای، وابسته به تجاهل کرای، لا آدری

**ag.nos'ti.cally**, adv.

ندانم کیش وار

**ag.nos.ti.cism** (-ti siz'əm) n.

(فلسفه و الهیات) تجاهل کرای (← agnostic)، ندانم کرای، نمی دانم کیشی

**Ag.nus De|i** (äg'noos dā'ē')

(لاتین - مسیحیت) ۱- تصویر یا تندیس عیسی به صورت



برّه ۲- (کلیسای کاتولیک) سرود «بره‌ی خدا»، موسیقی آن  
a|go (ə gō´) adj., adv.

(بعد از اسم می‌آید) پیش، قبل

● he left two days ago او دو روز پیش رفت

a|gog (ə gǎg´) adv., adj.

۱- مشتاقانه، با بی‌تابی، بی‌صبرانه ۲- هیجان‌زده، بی‌قرار، بی‌تاب، مشتاق

à go-go or a go-go (ə gō´gō´) go-go ←

پسوند: ماده‌ای که ترشح را  
-a|gogue (ə gǎg´) [galactagogue] (هم می‌نویسند)

ایجاد می‌کند، راز (agog- هم می‌نویسند)  
ag|on (ag´ōn´, -ān´) n., pl. -ag´ons´ or a|go.nes

۱- (یونان کهن) مسابقه

۲- (نمایشنامه‌های یونان کهن) کشمکش شخصیت‌ها

ag|o.nal (ag´ə nəl) adj.

وابسته به سکرات موت، وابسته به جان‌کندن

a|gone (ə gōn´) adj., adv. (قدیمی) گذشته

a|gon.ic (ə gǎn´ik, ā-) adj.

(هندسه) فاقد زاویه، بی‌گوشه، فاقد انحراف مغناطیسی

agonic line خط فرضی بر روی

کره‌ی زمین که شمال جغرافیایی و شمال مغناطیسی بر روی آن به عنوان یک نقطه‌ی واحد فرض شده‌اند

ag|o.nist (ag´ə nist´) n. (تئاتر) شخصیت

۱- عده‌ی نمایش که در کشمکشی شرکت دارد، هم‌وردگر

۲- (کالبد شناسی) عضله‌ی هم‌وردگر یا آگونست

ag|o.nis.tes (ag´ə nis´tēz´) adj.

کشمکش‌گر، هم‌وردگر، مبارز

ag|o.nis.tic (ag´ə nis´tik) adj.

۱- (یونان کهن) مسابقه‌ای، هم‌وردی، وابسته به ورزش

۲- اهل زد و خورد، کشمکش‌گر، هم‌وردگر ۳- (نمایش و

غیره) کشمکش‌دار، پر تنش (agonistical هم می‌گویند)

ag´o.nis´ti.cally, adv. با کشمکش یا مسابقه

ag|o.nize (ag´ə nīz´) vi. -nized´,

۱- کشمکش کردن، در تب و تاب بودن، به خود

پیچیدن، در تکاپو بودن، رنج بردن، درد کشیدن، جان‌کندن

۲- رنج دادن، زجر دادن، شکنجه دادن، عذاب دادن

● to agonize over something درباره‌ی چیزی در تب و تاب بودن

ag|o.ny (ag´ə nē) adj., n., pl. -nies

۱- عذاب، درد جانکاه، زجر، شکنجه (روحی) ۲- سکرات

موت، جان‌کندن، احتضار ۳- تقلا‌ی شدید، تکاپو، کشمکش

۴- غلیان (احساسات)، تجلی، فوران

● agony aunt (انگلیس - خودمائی) کسی که به نامه‌های خوانندگان

درباره‌ی مسائل شخصی آنان در روزنامه پاسخ می‌دهد، مشاور خوانندگان

● agony column(s) (روزنامه و مجله)

بخشی که در آن نامه‌های خوانندگان چاپ و مسائل آنها رابری می‌شود

ag|o.ra¹ (ag´ə rə) n., pl. -rae¹ (-rē¹) or

-ras (-rəz) (یونان باستان)

کرده‌مائی، محل کرده‌مائی (به ویژه بازار)، محل جمع

a|go.ra² (ä´gō rā¹) n., pl. -rot¹

آگورا (پول اسرائیلی معادل یک صدم شیکل)

ag|o.ra.pho.bl|a (ag´ər ə fō´bē ə) n.

(روان شناسی - هراس از مکان‌های باز و عمومی)

بیرون هراسی

ag´o.ra.pho´bic, adj., n.

بیرون هراس

a|gou.tl or a|gou.ty (ə gōūt´ē) n., pl. -tis

or -ties

(جانور) اکوتی (تیره‌ی Dasyproctidae - چونده‌ای شبگرد

و خرگوش مانند - بومی امریکا)

agr 1- agricultural 2- agriculture

مخفف: ۱- وابسته به کشاورزی ۲- کشاورزی

A|gra (ä´grə)

شهر آکرا (در هند)

a|graffe or a|grafe (ə graf´) n.

۱- قلاب و حلقه (برای بستن لباس یا زره به بدن)

۲- (معماری) تسمه‌ی فلزی

a|gran|u.lo.cy.to.sis

(ā gran´yōō lō´sī tō´sis) n.

(پزشکی) آگرانولوسیتوز (کم شدن گرانولوسیت‌های خون)،

بی‌دانی‌زگی

ag.ra.pha (ag´rə fə) n.pl.

روایات منتسب به حضرت عیسی که در انجیل نیامده است

a|graph.i|a (ä´graf´ē ə) n.

(روان‌شناسی - از بین رفتن کامل یا نسبی قدرت نوشتن)

نا نویسی، ناتوانی در نگارش

agraph´ic, adj.

نانویس، ناتوانی

a|grar.i|an (ə grer´ē ən) adj., n.

۱- وابسته به زمین و مالکیت آن، ملکی، ارضی ۳- وابسته

به ترویج اصلاحات ارضی، طرفدار اصلاحات ارضی

agrar´i.an.ism¹ (-iz´əm) n. اصلاح کرایه‌ی ارضی

a|gree (ə grē´) vt., vi. -|gred´,

۱- موافقت کردن، قبول کردن،

سازوار کردن یا بودن، ساز آمدن، هم‌داستان شدن، هم‌رای

بودن، یکدل بودن یا شدن ۲- با هم تطبیق کردن، با هم وفق

دادن ۳- توافق کردن، سازش کردن ۴- سازگار بودن،

ساختن به ۵- (دستور زبان) از نظر صرفی با هم خواندن یا

جور بودن ۶- رضایت دادن، راضی شدن

● they agreed to the plan آنها با آن نقشه موافقت کردند

a|gree.a|ble (-ə bəl) adj.

۱- خوشایند، بلپذیر، مطبوع، مطلوب، خوب ۲- موافق،

سازوار، یکدل، راضی ۳- مطابق

agree´abil´ity (-bil´ə tē) or

agree´able.ness, n.

خوشرویی، بلپذیری، رضا

agree´ably, adv.

با خوشرویی

a|greed (ə grēd´) adj.

مورد توافق، مورد قبول، مقرر، موعود

a|gree.ment (ə grē´mənt) n.

۱- موافقت، قبولی، توافق، همداستانی، سازگاری، سازواری،

هم‌ملی، سازش ۲- موافقتنامه، تفاهم‌نامه، سازشنامه

۳- (بستور زبان) همخوانی از نظر صرفی ۴- قرارداد

● in agreement

موافق، دارای توافق

**a|gres.tic** (ə gres'tik) adj.

۱- روستایی ۲- زمخت، ناآموخته، کم ادب

**ag|ri-** (ag'ri)

پیشوند: کشاورزی،

[agrichemicals] خاک (agro- هم می‌نویسند)

\* **ag|ri.bu|ness** (ag'rə biz'niz) n.

(امریکا) کشاورزی و صنایع و خدمات وابسته به آن

**agric** 1- agricultural 2- agriculture

مخفف: ۱- وابسته به کشاورزی ۲- کشاورزی

**ag|ri.cul.ture** (ag'ri kul'chər) n.

کشاورزی، فلاحت، زراعت، کشت و کار، برزگری

**ag'ri.cul'tural**, adj.

کشاورزی

**ag'ri.cul'tur.ally**, adv.

از نظر کشاورزی

**ag|ri.cul.tur.ist** (ag'ri kul'chər ist) n.

۱- کارشناس کشاورزی ۲- کشاورز، فلاح، برزگر، کشتگر

(agriculturalist هم می‌گویند)

**ag.ri.mo|ny** (ag'rə mō'nē) n., pl. -nies

۱- (گیاه) غشافت (جنس Agrimonia و تیره‌ی rose)

۲- hemp agrimony ←

**ag.ri.ol.o|gy** (ag'rē āl'ə jē) n.

(شناخت رسوم مردم و قبایلی که به مرحله‌ی سوادآموزی و

تکنولوژی مدرن نرسیده‌اند) بدوی شناسی

**A|grip|pa** (ə grip'ə) (Marcus Vipsanius)

c. 63-12 B.C. اکریا (دولت‌مرد و رهبر نظامی رومی)

**Ag.rip.pi|na** (il) (a' gri pi'nə), (Julia)

c. A.D. 15-59 اکری پینا (مادر یون امپراطور روم)

**ag|ro-** (ag'rō)

پیشوند: زمین، ارض، خاک ← [agrology] (agri-

**ag|ro.bl.ol.o|gy** (ag'rō bī āl'ə jē) n.

زیست‌شناسی کشاورزی، کشت‌زیست‌شناسی

**ag'ro.bio.log'ic** (-bī'ə lāj'ik) or

**ag'ro.bi'o.log'i.cal**, adj. کشت‌زیست‌شناختی

**ag'ro.bi'o.log'i.cally**, adv. کشت‌زیست‌شناسانه

**ag|ro.chem|i.cal** (ag'rō kem'i kəl) n.

شیمی کشاورزی، ماده‌ی شیمیایی در کشاورزی

**a|grol.o|gy** (ə grāl'ə jē) n.

دانش انواع خاک‌های کشاورزی، خاک‌شناسی، کشت‌خاک‌شناسی

**agrol'o.gist**, n.

کشت‌خاک‌شناس

**ag.ro.nom.ics** (ag'rə nām'iks) n.pl.

agronomy ←

**a|gron.o.my** (ə grän'ə mē) n.

کشت‌شناسی، کشت‌ورزی، زراعت

**ag.ro.nomic** (ag'rə nām'ik) or

**ag'ro.nom'i.cal**, adj. وابسته به کشت‌شناسی

**agron'o.mist**, n.

کشاورز، کشت‌شناس

**ag.ros.tol.o|gy** (ag'rəs tāl'ə jē) n.

علم‌شناسی، واس‌شناسی

**a|ground** (ə ground') adv., adj.

۱- (کشتی) به گل نشسته، بر ساحل، در ته (دریا) ۲- بر

زمین، نشست

**agt** agent

مخفف: عامل، نماینده، آژان

\* **a|guar.dien|te** (ä'gwär dyen'tā) n.

(انواع مشروب‌های الکلی اسپانیا و امریکای لاتین)

آگواردینت

**a|gue** (ä'gyōō') n.

(پزشکی) تب و لرز، تب مالاریا، تب نوبه، لرز

**agu.ish** (ä'gyōō ish) adj.

تب و لرز مانند

\* **a|gue.weed** (ä'gyōō wēd') n.

۱- (گیاه) boneset ← ۲- (Gentiana quinquefolia)

**A|gu.lhas** (ə gul'əs), Cape

اگولس (جنوبی‌ترین نقطه‌ی آفریقا)

**Agulhas current**

جریان اگولس (جریان تند آب گرم به سمت جنوب در امتداد

ساحل شرقی جنوب آفریقا)

**ah** (ä) interj. (حرف ندا) آه، آخ، افسوس، بلی، وای

**Ah** ampere-hour

مخفف: آمپر در ساعت

**Amp-hr** و **A.h.** و **Ah** و **A-hr** هم می‌نویسند

**AH**

(گاه‌شماری اسلامی -

مخفف لاتین: Anno Hegirae) هجری، پس از هجرت

**a|ha** (ä hä', ə hä') interj.

(حرف ندا)

آری! آها! پس اینطور است! آهان! اوهم! اوم! وه!

**A|hab** (ä'hab')

احب (سلطان

نیمه افسانه‌ای قوم یهود - حدود قرن نهم قبل از میلاد)

**A|has|u.e|rus** (ə haz'yōō ir'əs)

خشیایار شاه (هم می‌نویسند)

**à haute voix** (ä öt vwä')

(فرانسه) با صدای بلند

**a|head** (ə hed') adv., adj.

۱- جلو، مقدم، پیش، پیشاپیش ۲- به سوی جلو، به پیش، به

جلو ۳- در آینده، بعد ۴- (در مسابقه و نبرد و غیره) جلو

● ahead of

پیش از، جلو، مقدم بر

● he walked ahead of me

او جلو من راه می‌رفت

● to come out ahead

موفق شدن، جلو بردن

● to get ahead

جلو زدن، پیشی گرفتن

**a|hem** (ə'hem') interj.

(حرف ندا) سرفه یا صدایی که برای جلب توجه دیگران از

گلو در می‌آید، اِهم، اِین و تَب

**a|him.sa** (ə him'sä') n.

(در مذهب بودا - این عقیده: موجودات به هم وابسته و

مقدس‌اند و هیچ موجودی را نباید کشت یا آزار کرد) آهمیسا

**a|hls.tor|ic** (ä'his tōr'ik) adj.

غیر تاریخی، ذکر نشده در تاریخ (هم می‌گویند)

**Ah.med|a.bad** or **Ah.mad|a.bad**

(ä'məd ə bād')

شهر احمدآباد (در ایالت گوجرات هندوستان)

**a|hold** (ə hōld') n.

(عامیانه) عمل گرفتن، گرفت، گیر

● to get ahold of

۱- تماس گرفتن با، ارتباط برقرار کردن با، گیر آوردن ۲- در دست گرفتن

**-a|hol|ic** (ə hāl'ik)

پسوند: کسی که در کاری زیاده روی می‌کند [workaholic]

**A-ho|ri|zon** (ā'hə rī'zən) n.

(خاک شناسی) رویه‌ی فرازین خاک که از هوموس (کیاخاک) یا سیاخاک تشکیل شده است، کیاخاک (ABC soil) ←  
**a|hoy** (ə hoi') interj.

(بیشتر در قایقرانی به منظور آگاهانیدن) هی!

**Ah.ri.man** (ā'ri mən) (فارسی) اهریمن

**A|hu.ra Maz|da** (ā'hoo rə maz'də) (فارسی) اهورامزدا (Ormazd هم می‌گویند)

**Ah.vaz** (ā vāz') (در جنوب باختری ایران)

**al'** (ī) interj. (حرف ندا)

برای بیان درد و غم و تأسف و ترحم) آخ، آو، افسوس

**a|l<sup>2</sup>** (ā'ē') n., pl. **a'|ls**

(جانور) تنبل (*Bradypos tridactylus*)

**AI** artificial intelligence مخفف:

(کامپیوتر) هوش ساختگی، هوش ماشینی، هوش مصنوعی

**AIA** American Institute of Architects

مخفف: انستیتوی معماران امریکا

**ald** (ād) vt., vi., n. ۱- کمک، یاری.

همدستی، همکاری، مساعدت، معاوضت ۲- و دست، یاور.

کمک، یار، معاون، دستیار، مددکار، پیشکار ۴- و سیله‌ی کمک

۵- (تاریخ انگلیس) خراج، باجی که رعیت به لرد می‌داد، کمک

هزینه‌ای که در مواقع ویژه به شاه داده می‌شد

**AID** Agency for International Development

مخفف: سازمان توسعه بین‌المللی

**alde** (ād') n.

۱- وردست، معاون ۲- (ارتش) آجودان ویژه، پیشیار

**alde-de-camp** or **ald-de-camp**

(ād'də kamp') n., pl. **aldes'-de-camp'** or

(ارتش) آجودان، آجودان ویژه

**alde-mé|moire** (ed mā mwār') n. (فرانسه)

پیش‌نویس، یادداشت، رئوس (قرار داد یا عهدنامه و غیره)

**ald.man** (ād'man') n., pl. **-men'** (-men')

(ارتش) سرباز وظیفه‌ی وابسته به گروه پزشکی، مأمور

بهداری ارتش

**AIDS** (ādz) n. A(cquired) I(mmune)

D(eficiency) S(yndrome) (پزشکی)

بیماری ایدز، بیماری سید، سندرم نقص ایمنی اکتسابی

**AIDS-re|lat|ed complex**

(پزشکی) بیماری وابسته به ایدز که نشانه‌ی آن بزرگ شدن

غدد لنفاوی است و می‌تواند تبدیل به ایدز شود

\* **ald station**

(ارتش امریکا) درمانگاه خط مقدم جبهه

**al|grette** or **al|gret** (ā gret') n.

۱- دسته‌ی پر سفید مرغ ماهیخوار ۲- هر زینتی شبیه پر

مرغ ماهیخوار

**al|gulle** (ā gwēl') n.

۱- (زمین شناسی) گوه آهکی نوک تیز، صخره‌ی نوک تیز

۲- مته‌ی سنگ

**al|gull|lette** (ā'gwi let') n.

(ارتش) واگسیل آجودانی

**Al|ken** (ā kən), Conrad (Potter) 1889-1973

کنراد ایکن (شاعر و نویسنده‌ی آمریکایی)

**al|kl.do** (ī kē'dō) n.

آیکیدو (فن کشتی و پدافند ژاپنی)

**all** (āl) vt., vi.

۱- سبب درد و رنجوری بودن، در محضه افکندن، اشکال

ایجاد کردن، به درد آوردن ۲- کسالت داشتن، ناخوش بودن

(به ویژه دراز مدت)، رنجور کردن

**al|lan.thus** (ā lan'thəs) n., pl. **-thus|es**

(گیاه) درخت عرعر (تیره‌ی کاسیا - جنس *Ailantus*)

خانواده‌ی *Quassia* (← Tree of Heaven)

وابسته به درخت عرعر

**ailan'thic**, adj.

(جانور)

**ailanthus** moth

بید عرعر (*Philosamia cynthia* - بومی آسیای شرقی)

**Al|leen** (ī lēn', ā-) اسم خاص مؤنث

**al|le|ron** (ā'lə rān') n.

(هواپیما) شهر (تیغه‌های متحرکی در انتهای بال‌های

هواپیما که از نوسان هواپیما جلوگیری می‌کنند)

**all.ing** (āl'iq) adj.

ناخوش، بیمار، بیمارگونه، غلیل المزاج، رنجور، آزارمند

**all.ment** (āl'mənt) n.

ناخوشی (ممتد)،

بیمار گونگی، غلیلی، کسالت، بیماری مزمن، رنجوری، آزار

**al|lu.ro.phile** (ā loor'ə fīl') n.

کربه دوست

**al|lu.ro.pho.bl|a** (ā loor'ə fō'bē ə) n.

(روان‌شناسی) کربه ترسی، هراس ناپهناچار از کربه

**ailu'ro.phobe'** (-fōb') n.

کربه ترس

**aim** (ām) vi., vt., n.

۱- (تیراندازی) نشانه گرفتن، هدف گرفتن، قراول رفتن

۲- (توجه یا کوشش و غیره را) معطوف کردن، متوجه کردن

۳- (مهیجور) حدس زدن ۴- هدفگیری، نشانه گیری،

قراول روی ۵- منظور، قصد، خواست ۶- هدف، آماج، نشانه

هدفگیری کردن، نشانه روی کردن

● to take aim

● we aim to be there on Tuesday

درنظر داریم سه شنبه آنجا باشیم

**aim.less** (-lis) adj.

بی‌هدف، بی‌منظور، بی‌مقصد، بی‌اراده

**aim'lessly**, adv.

بی هدفانه

**aim'less.ness**, n.

بی هدفی

**aln** (ān) adj.

(اسکاتلند) مال خودش (خودشان)

**aln't** (ānt)

(عامیانه) نیستیم، نیستیم، نیستند،

نیست، نداریم، ندارد، ندارم، ندارند (an't هم می‌نویسند)

۱- اینو (نام مردم

اصلی ژاپن که امروزه فقط در جزیره‌ی هکایدو زندگی

می‌کنند) ۲- وابسته به زبان و فرهنگ مردم اینو، زبان اینو

**air** (er, ar) n., adj., vt., vi.

۱- هوا ۲- (تایر) باد ۳- ظاهر، نما، محیط ۴- ظاهر یا

حالت شخص ۵- (جمع) افاده ۶- بیان ۷- هوایی، با هواپیما

۸- ← **air conditioning** ۹- آهنگ، تصنیف، نغمه، نوا

۱۰- هوایی ۱۱- هوا دادن، باد دادن، خشکاندن، در معرض

هوا قرار دادن یا قرار گرفتن ۱۲- اعلام کردن ۱۳- (توسط

- رادیو و تلویزیون) پخش کردن
- in the air ۱- جاری، متداول ۲- معلق، پلاتکلیف
  - off the air (رادیو و تلویزیون) خاموش، وقفه در پخش
  - on the air (رادیو و تلویزیون) در حال پخش، در حال سخن پراکنی
  - up in the air ۱- معلق، پلاتکلیف ۲- (عامیانه) خشمگین
- air alert** (ارتش) آماده باش هوایی
- air ball** (اتومبیل) کیسه‌ای باد، کیسه‌ای ایمنی، ایربک
- air base** (ارتش) پایگاه هوایی
- air bladder** (کیاه - جانور) کیسه‌ای باد، حباب
- air.boat** (er' bōt') n. ناوچه‌ای پروانه دار، قایق ملخی
- air.borne** (-bōrn') adj. ۱- هوابرد ۲- در پرواز ۳- هوایی
- \* air brake** (اتومبیل و غیره) ترمز کمپرسی، ترمز بادی
- \* air.bra|sive** (er' brās'iv) n. (دندان پزشکی) روش پاک کردن دندان‌ها به کمک باد
- \* air.brush** (-brush') n., vt. ۱- افشانگر، قلم گرد پاش، رنگ افشان ۲- (با افشانگر) رنگ زدن
- air.burst** (-burst') n. انفجار (در هوا)، ترکش هوایی
- air.bus** (er' bus') n. هواپیمای ایرباس، اتوبوس هوایی
- air chamber** (هیدرولیک) اتاقک هوا، مخزن هوا
- \* air.check** (er' chek') n. (رادیو) ضبط برنامه (به ویژه برنامه‌ی موسیقی)
- air cock** ۱- (مکانیک) دریچه‌ی هوا، شیر هواگیری ۲- بادمانا
- \* air command** ۱- (ارتش) فرماندهی نیروی هوایی، یگان هوایی ۲- (امریکا) سپاه هوایی
- \* air-con|di|tion** (er' kən dīsh'ən) vt. (با تهویه مطبوع) خنک کردن، خنک سازی کردن
- air'-condi'tioned**, adj. تهویه مطبوع شده
- \* air conditioner** دستگاه تهویه مطبوع
- \* air conditioning** تهویه مطبوع
- air controller** ← air-traffic controller
- air-cool** (er' kool') vt. خنک کردن، هوا دادن و سرد کردن
- air-cooled** (er' kool'd') adj. ۱- خنک شونده با هوا ۲- تهویه شده
- air corridor** دالان هوایی، راه هوایی، گذرگاه هوایی، کریدور هوایی
- air cover** ۱- پوشش هوایی ۲- هواپیماهایی که پوشش هوایی می‌دهند
- air.craft** (er' kraft') n., pl. -craft هواپیما، طیاره، هرگونه وسیله‌ی ترابری هوایی
- aircraft carrier** (نیروی دریایی) ناو هواپیما
- air.crew** (er' krow') n. خدمه‌ی هواپیما (یا ناو هوایی)، پروازیار، مهماندار

- air curtain** (or door) پرده‌ی هوایی
- (پرده‌ای از هوا که در آستانه‌ی در هلیکوپتر یا فشار از بالا به پایین وزیده می‌شود و هوای داخل را یکسان نگه می‌دارد)
- air cushion** ۱- بالاش یا مستکای بادی، تشکچه‌ی بادی، لایه‌ی هوا
- ۲- (مکانیک) ضربه‌گیر (یا کمک فنر) بادی
- air-cush|ion vehicle** (er' hoosh'ən) (کشتی که به کمک پروانه در بالای سطح آب حرکت می‌کند) کشتی هوارو
- air cylinder** (ارتش) سیلندر هوا، ضربه‌گیر توپ، ضربه‌گیر جنگ‌افزار
- air.date** (er' dāt') n. تاریخ و ساعت پخش برنامه از رادیو و تلویزیون
- \* air division** (نیروهای هوایی امریکا) لشکر هوایی
- \* air.drome** (er' drōm') n. ۱- تسهیلات و تجهیزات فرودگاه ۲- فرودگاه، فرودگاه کوچک
- air.drop** (-drāp') n., vt. -dropped', -drop'ing ۱- فرود سرباز یا تجهیزات با چتر یا بی‌چتر ۲- از هوا (به پایین) انداختن
- air-dry** (er' dri') adj., vt. -dried', -dry'ing ۱- در هوا خشکاندن، (با دادن هوا) خشکاندن، هوا دادن ۲- کاملاً خشک
- Alre.dale** (er' dāl') n. سگ ایردایل (نوعی تریر)
- air.field** (er' fēld') n. فرودگاه کوچک (به ویژه فرودگاه نظامی)
- air.flow** (-flō') n., adj. ۱- جریان باد یا هوا (به ویژه در اطراف اتومبیل یا هواپیما و غیره) ۲- دارای طرحی که مقاومت هوا را کم می‌کند (مثل اتومبیل‌های کورسی و هواپیماها و غیره)، بادکاستی
- \* air.foil** (-foil') n. ۱- برگه‌ی هوا، بال، بال‌واره، دوک‌واره (تیغه‌های مسطح یا خمیده مثل بال به ویژه برای کنترل حرکت هواپیما در هوا) ۲- سطح بال‌مانند برای حفظ تعادل به هنگام سرعت
- air force** ۱- نیروی هوایی ۲- (امریکا) هوانیرو (که متشکل از چند لشکر هوایی است)
- \* Air Force Cross** (امریکا) نشان صلیب نیروی هوایی (نشان رشادت در نیروی هوایی)
- \* Air Force One** (امریکا) هواپیمای شماره یک (ویژه‌ی رئیس جمهور)
- air.frame** (-frām') n. چهارچوب و بدنه‌ی هواپیما و موشک و غیره
- air gas** گاز هوا، هواکاز (هوا آمیخته با گاز)
- air.glow** (-glō') n. روشنایی شب، درخشش خفیف و مداوم در آسمان شب
- air gun** ۱- تفنگ بادی، سلاح بادی ۲- افشانه، اسپری، رنگپاش
- air.head<sup>1</sup>** (-hed') n. سرپل هوایی، ناحیه‌ی امن هوایی (منطقه‌ای که پیشاپیش برای ورود هواپیمای نظامی آماده شده است)
- \* air.head<sup>2</sup>** (امریکا - عامیانه) سر به هوا، ابله، نادان

**air hole**

۱- منفذ، سوراخ

۲- سوراخی در سطح آب‌های یخ‌زده ۳- ← air pocket

**air|lily** (er'ə lē) adv.

با نشاط، با حالتی خوش، سبکبال

**air|liness** (-ē nis) n.

۱- هوای خوش، هوای تازه ۲- سرحالی، سرزندگی، نشاط

**air|ing** (-iŋ) n.

۱- هوا دهی، تهویه، در معرض هوا قرار دهی، باددهی

۲- هواخوری، پیاده‌روی در هوای آزاد ۳- اعلام، افشاکاری،

برملاسازی ۴- سخن پراکنی، پراکنش، پخش

**air jacket**

محفظه‌ی پر از هوا

(بیشتر برای کنترل انتقال حرارت)، عایق هوایی

**air lane**

راه هوایی، مسیر هوایی (airway هم می‌گویند)

**air|less** (-lis) adj.

۱- عاری از هوا،

بی‌هوا، خفه، گرفته یا دم کرده ۲- بی‌باد، بی‌نسیم ۳- خلاء

**air letter**

۱- نامه‌ی هوایی تمبردار ۲- ← aerogramme

**air|lift** (-lift) n., vt.

۱- ترابری هوایی، پل هوایی (به ویژه وقتی راه‌های زمینی یا

دریایی بسته باشد) ۲- حمل سرباز یا آذوقه از راه هوا

**\* air|line** (-līn) n., adj.

۱- کوتاه‌ترین مسافت بین دو نقطه‌ی کره‌ی زمین، خط

مستقیم هوایی ۲- شرکت هواپیمایی

هواپیمای مسافربری air|lin|er (-līn'ər) n.

**air lock**

۱- حباب هوا (که موجب اختلال جریان آب و غیره در لوله

می‌شود)، هوا بند، هوانه ۲- (مکانیک) صندوقه‌ی برون

**air|mail** (-māl) n., adj., adv., vt.

۱- پست هوایی، نامه‌ی پست هوایی ۲- وابسته به پست

هوایی ۳- با پست هوایی فرستادن

**air|man** (-mən) n., pl. -men

۱- خلبان، هوانورد ۲- (امریکا) سرباز وظیفه‌ی نیروی

هوایی، پرسنل نیروی هوایی

**airman first class**

(امریکا) سرباز وظیفه‌ی نیروی هوایی (پایین‌تر از گروهان)

**air mass**

(هواشناسی) توده‌ی هوا

**\* Air Medal**

(امریکا) مدال نیروی هوایی (رشادت در عملیات هوایی)

**air|mind|ed** (er'mīn'did) adj.

علاقه‌مند

یا طرفدار تقویت نیروی هوایی، علاقه‌مند به هواپیمایی

**\* air|mobil|e** (er'mō'bəl) adj.

(امریکا) هوارو (پیاده‌نظام که با هواپیما حمل و نقل شود)

**air piracy**

هواپیما ربایی،

گروگانگیری هواپیما (و معمولاً سرنشینان آن)

**air pirate**

هواپیما ربا، گروگانگیر هواپیما

**air|plane** (er'plān) n.

هواپیما، طیاره

**airplane cloth**

۱- پارچه‌ی محکم پنبه‌ای یا کتان (که سابقاً برای روکش

بال هواپیما به کار می‌رفت) ۲- پارچه‌ی محکم پیراهنی

**\* air plant**

← epiphyte

**\* air|play** (er'plā) n.

(امریکا) پخش برنامه‌ی

ضبط شده یا صفحه‌ی موسیقی از رادیو یا تلویزیون

**air pocket**

چاه هوایی، دست‌انداز هوایی

**air police**

دژیان نیروی هوایی،

مأمور پلیس یا انتظامات نیروی هوایی

**air|port** (-pōrt) n.

فرودگاه، فرودگاه کشور

**air power**

قدرت هوایی

**air pressure**

فشار هوا

**air|proof** (-prōf) adj., vt.

۱- هوابندی شده، بی‌منفذ ۲- هواپا‌پذیر کردن، بی‌منفذ کردن

**air pump**

تلمبه‌ی باد یا هوا، پمپ باد

**air raid**

حمله‌ی هوایی، تگ هوایی، بمباران هوایی

**\* air rifle**

تفنگ بادی

**air rights**

حق مالکیت نسبت به فضای بالای زمین و ساختمان

**air sac**

کیسه‌ی هوا، بادکنک پرندگان

**air|scape** (-skāp) n.

منظره‌ی زمین از بلندی، چشم‌انداز هوایی

**air scoop**

هواگیر، هواگیر در هواپیما (دستگامی)

که هوا را به کاربوآتور یا به تهویه‌خانه می‌رساند

**air|screw** (-skrō) n.

(انگلیس) ملخ هواپیما

**air shaft**

۱- (در معدن و غیره) بادگیر، هوارسان ۲- چاه هوایی

**air|shed** (-shed) n.

منطقه‌ای که در جریان هوا قرار دارد

**air|ship** (-ship) n.

هواناو، بالون، کشتی هوایی

**air|sick** (-sik) adj.

وابسته به بیماری و تهوع در هواپیما

**air'sick'ness**, n.

تهوع در هواپیما، بیماری هوا

**air|space** (-spās) n.

۱- فضای بالای هر ناحیه یا کشور ۲- فضای بالای زمین یا

ملک خصوصی، حریم هوایی

**air|speed** (-spēd) n.

سرعت هوایی، سرعت هواپیما

**air-sprayed** (-er'sprād) n.

افشاندۀ (توسط هوای فشرده)

**air spring**

(مکانیک) ضربه‌گیر بادی، کمک‌فنر بادی

**air|stream** (-strēm) n.

جریان هوایی

**air|strike** (-stri:k) n.

حمله‌ی هوایی

**air|strip** (-strip) n.

باند فرود و پرواز

(معمولاً در فرودگاه‌های موقت)، باند موقت

**\* air taxi**

تاکسی هوایی

**air|tight** (er'tīt) adj.

۱- کیپ،

هوابندی شده، پاد هوا، ضد هوا، بی‌منفذ ۲- بدون نقطه

ضعف، بی‌چون و چرا، رسوخ ناپذیر، بی‌برو برگرد، قطعی

**air-to-air** (er'tō er') adj.

هوا به هوا

**air-to-sur|face** (-sur'fis) adj.

هوا به زمین، هوا به دریا (air-to-ground هم می‌نویسند)



## air traffic control

برج مراقبت، کنترل رفت و آمد هواپیماها

air-traffic controller متصدی برج مراقبت

air valve شیر هوا، دریچه‌ی هوا، سوپاپ هوا

air vesicle (کیاه) بادکیسه

(عضو بادکنکمانندی که در شناور بودن برخی گیاهان

آبزی نقش دارد)، ریزکیسه‌ی هوایی، وزیکول هوایی

air.waves (er'wāvz) n.pl. موج‌های هوایی (که

علایم و برنامه‌های رادیویی از طریق آن فرستاده می‌شود)

air.way (-wā) n. ۱- بادگیر، هوارسان،

هواکش ۲- راه هوایی، هواره، مسیر هواپیمایی، خط هوایی

۳- (جمع) موج‌های هوایی (رادیو) ۴- (پزشکی) مجرای

نمژنی (تنفسی)، لوله‌ی تنفسی، نای، خرخره، مجرای

هواهی ۵- لوله‌ی هوارسان (که هنگام بیهوشی در دهان

بیمار قرار می‌دهند)

\* air well هواکش، بادگیر، پاسیوی کوچک

air.wor|thy (-wər'thē) adj.

مجهز برای پرواز، قابل پرواز، آماده‌ی پرواز

air'wor|thi.ness, n. مجهز بودن برای پرواز

air|y (er'ē) adj. air'|ler, air'|lest

۱- در هوا، در هوای باز، در معرض نسیم، در آسمان، بسیار

بالا ۲- تخیلی، غیر ذاتی (مثل هوا)، غیر واقعی، واهی، پوچ، با

در هوا ۳- سبک، بی‌غم، سر به هوا، سرسری، غیرجدی،

باروح، سبکدل، بی‌خیال، سبکبال، شاد، ظریف، نازک

۴- دلباز، باروح ۵- به طور مصنوعی، تصنعی، ساختگی،

بی‌اعتنا، (ظاهراً) بی‌علاقه، پُر فیس و افاده

air|y-fair|y (-fer'ē) adj.

(بیشتر انگلیسی) ۱- ظریف و لطیف، پری‌مانند، پُرکرشمه

۲- ظاهرساز، کسی که خود را می‌گیرد، لفظ قلمی

۳- غیرواقعی، غیر عملی، تخیلی، پوچ

A|l|sha (ä'ē shā) c. A.D. 614-678

عایشه (همسر حضرت محمد (ص) و دختر ابوبکر)

aisle (īl) n.

۱- راهروی کنار، راهرو طرفین کلیسا (که معمولاً با ردیفی

از ستون از صحن کلیسا مجزا است)، جناح کلیسا ۲- راهرو

بین ردیف نیمکت یا صندلی‌ها ۳- گذر باریک (بین دو ردیف

درخت) ۴- (در فروشگاه‌های بزرگ یا انبار کالا) راهرو

وسط قفسه‌ها برای عبور و مرور و دسترسی به قفسه‌ها

aisled (īld) adj. راهرو دار

aitch (äch) n., adj.

۱- حرف هشتم الفبای انگلیسی، حرف ایچ، هر چیز به این

شکل: H ۲- وابسته به این شکل یا حرف

aitch.bone (äch'bōn) n.

۱- استخوان کپل (کاو) ۲- گوشت ران کاو

Aix-en-Pro|vence (-eks än prō vāns)

اِکس آن پروَونس (شهری در جنوب شرقی فرانسه نزدیک

بندر مارسی - Aix هم می‌گویند)

A|jac.clo (ä yāt'chō)

شهر آیاچو (در جزیره‌ی کورسیکا - زادگاه ناپلئون)

a|jar' (ä jār') adv., adj. نیمه‌باز، کمی باز، پیش

a|jar' (ä jār') adv., adj. ناموزون، ناهماهنگ

A|jax (ä'jaks) ۱- آژاکس

(یکی از دلاوران یونانی در جنگ تروا که به Ajax Telamon

معروف است) ۲- آژاکس (یکی از دوندگان سریع یونانی در

جنگ تروا که به Ajax the Less معروف است)

AK Alaska مخفف: آلاسکا

a k a (ä'kā'ā') also known as

مخفف: به این نام هم شناخته می‌شود، به نام مستعار (مثل

نام‌هایی که در پرونده‌های پلیسی نکر می‌شود)

A|kan (ä'kän) adj., n., pl. A'|kan' or

A'|kans' ۱- آکان (نام قبیله‌ای در کشور

غنا و بخشی از کشور ساحل عاج) ۲- زبان آکان (شاخه‌ای

از زبان کاوا) ۳- وابسته به آکان‌ها و فرهنگ و زبان آنها

Ak.bar (ak'bār) 1542-1605

اکبر شاه (سلطان هندوستان)

AKC American Kennel Club

مخفف: انجمن پرورش سگ آمریکا

ak|ee (ak'ē, a kē') n. ackee

Akh.ma.to|va (ukh māt'ə və), Anna

آنا آخمتووا (شاعر روسی) (1889-1966)

A|kl.hl.to (ä'kē hē'tō) 1933-

آکی هیتو (امپراطور ژاپن)

a|klm.bo (ə kim'bō) adv., adj.

دو دست بر کمر، دست به کمر زده و آرنج‌ها باز

a|klin (ə kin') adj.

۱- خویشتاوند، هم نسب، منسوب ۲- مانند، همانند، شبیه،

مثل، یکسان، همجنس، همانند، مشابه

A|kl.ta (ə kēt'ə, ä-) n.

۱- سگ آکیتا (سگی بزرگ و نیرومند با دم پشمالو و

فرزی) ۲- شهر آکیتا (در جزیره‌ی هانشو در ژاپن)

Ak.kad (ak'ad', äk'äd')

شهر آکاد

(پایتخت کشور باستانی بابل، ناحیه‌ی آکاد در کشور بابل)

Ak.ka.di|an (ə kā'dē'ən) adj., n.

زبان آکادی (که امروزه رایج نیست و شاخه‌ی

شرقی‌زبان‌های سامی بوده)، وابسته به زبان و فرهنگ آکاد

Ak.ron (ak'rən)

(امریکا) شهر اکرون (در ایالت اوهایو - آمریکا)

Al aluminum مخفف: آلومینیم

al-<sup>1</sup> (al) (عربی) پیشوندی که قبل

از برخی واژه‌های عربی در انگلیسی می‌آید [algebra]

al-<sup>2</sup> (al, əl) پیشوند

برابر با: ad- (قبل از واژه‌هایی که با L آغاز می‌شوند)

۱- پسوند (صفت‌ساز): مانند،

مناسب برای [theatrical] ۲- پسوند (اسم‌ساز): عمل یا

فرآیند [reversal] ۳- (شیمی) آلدئید [furfural]

AL 1- Alabama 2- American League 3- American

Legion مخفف: ۱- ایالت آلاباما (امریکا) ۲- (بیس بال)

لیگ آمریکا ۳- سازمان ارتشیان بازنشسته‌ی آمریکا

a|la (ä'lə) n., pl. a'|lae'

(جانور) ۱- بال، باله، بالچه ۲- بال مانند، بالچه مانند

**à la or a la** (ä'lä) (فرانسه) به سبک، به روش

**Ala** Alabama مخفف: (امریکا) ایالت آلاباما

**ALA** American Library Association

مخفف: انجمن کتابخانه‌های امریکا

**Al|a.bam|a** (al'ə bam'ə)

۱- ایالت آلاباما (امریکا) ۲- رود آلاباما در ایالت آلاباما  
**Al'a.bam'ian or Al'a.bam'an**, adj., n.

اهل آلاباما، آلابامایی

**al|a.bas.ter** (al'ə bas'tər) n.

۱- مرمر سفید، (نوعی سنگ کچ متبلور که در مجسمه سازی به کار می‌رود)، رخام ۲- نوعی کلسیت (کربنات کلسیم متبلور) که اغلب در استتالاکتیت‌ها و استتالاکمیت‌ها یافت می‌شود ۳- (رنگ) سفید یا صورتی یا خلکستری ملایم مایل به زرد

**al'a.bas'trine (-trin)** adj.

وابسته به مرمر سفید (فرانسه) غذای رستوران

**a la carte** (ä'lə kãrt') (فرانسه) (با table d'hôte مقایسه شود)

**a|lack** (ə lak') interj.

(قدیمی) افسوس، حیف، زنهار

**a|lack|a.day** (ə lak'ə dā') interj.

(قدیمی) alack ←

**a|lac.ri|ty** (ə lak'rē tē) n.

چالاکي، چابکي، اشتیاق، انبساط خاطر، میل و رغبت، تندى، طرب، نشاط

**alac'ri.tous**, adj.

مشتاق، شاد، چالاک

**A|la Dag or A|la.dagh** (ä'lā dā')

کوه آلاداغ (در جنوب ترکیه)

**A|lad.din** (ə lad'n)

علاءالدین (قهرمان افسانه‌ای هزار و یک شب)

**à la fran.çaise** (à lā frãn sez')

(فرانسه) به روش فرانسوی

**à la grecque** (à lā grek')

(فرانسه) به روش یونانی (به ویژه پخته شده در آب با شراب و روغن زیتون و سبزیجات و ادویه)

**A|lal Mountains** (ä lī')

کوه‌های علائی (در قریقستان)

**\* à la king** (ä'lə kɪŋ')

مخلوط با

شس همراه با قارچ و قفل سبز و قفل قرمز شیرین

**al|a.me|da** (al'ə mē'də) n.

(در جنوب غربی ایالات متحده) پارک یا راهی که دو طرفش

درخت صنوبر باشد

**Al|a.me|da** (al'ə mē'də)

شهر آلامیدا (در ساحل خلیج سانفرانسیسکو در ایالت

کالیفرنیا)

**Al.a|mine** (al'ə mēn')

آلامین (آمین چرب دارای وزن ملکولی زیاد که برای

جلوگیری از زنگ‌زدگی به کار می‌رود)

**\* al|a.mo** (al'ə mō') n., pl. -mos'

(در جنوب غربی ایالات متحده) درخت صنوبر، سپیدار،

تیریزی (به ویژه تیریزی پنبه‌زا: cottonwood)

**Al|a.mo** (al'ə mō') (امریکا)

قلعی آلامو (محل نبرد بین تگزاس‌ها و سپاهیان مکزیک)

**a la mode** (al'ə mōd', ä'lə-)

(فرانسه) ۱- به مد روز، شیک، متداول ۲- غذای تهیه شده به روش مخصوص (alamode هم می‌نویسند)

**Al|an** (al'an)

اسم خاص مذکر (Allan و Allen هم می‌نویسند)

**à l'an.glaise** (ä lãn glez')

(فرانسه) به روش انگلیسی

**al|a.nine** (al'ə nēn') n.

(شیمی) آلانین (آمینو اسیدی به فرمول (CH<sub>3</sub>CH(NH<sub>2</sub>))COOH)

**a|lar** (ä'lär) adj.

۱- بال‌مانند، بالچه‌مانند ۲- بالدار، بالچه‌دار، بالی

**A|lar.cón** (ä'lär kôn'), Pedro Antonio de (pe'thrō ãn tō'nyō de) 1833-91

پدرو آلا رکُن (نویسنده‌ی اسپانیایی)

**Al|a.ric** (al'ə rik) A.D. 370-410

آلاریک (شاه ویزیکات‌ها)

**a|larm** (ə lãrm') n., vt.

۱- زنگ خطر، هشدار، ۲- علامت خطر، آگاه‌سازی از خطر، اخطار، زنهار

۳- اعلام خطر ۴- ساعت شمع‌اطه‌دار، ساعت زنگ‌دار

۵- هراس، ترس، هول، آگاهی (از خطر)، دلواپسی، نلهره،

آشوب، بیم، وحشت ۵- هراس‌اندن، متوحش ساختن،

مضطرب کردن (از خطر)، آگاه‌انیدن، دلواپس کردن،

ترساندن ۶- (قدیمی) شیپور آماده باش، شیپور آشوب

● that news alarmed us

● they sounded the alarm at five a.m.

در ساعت پنج بامداد آژیر را به صدا درآوردند

**alarm clock**

ساعت شمع‌اطه‌دار، ساعت زنگ‌دار

**a|larm.ing (-ing)** adj.

نگران‌کننده، هراس‌انگیز،

مایه‌ی هراس، اضطراب‌آور، وحشتناک، دلواپس‌کننده

**alarm'ingly**, adv.

به طور اضطراب‌انگیز

**a|larm.ist (-ist)** n., adj.

جنگجالی، جنگال‌برانگیز، اهل غصه‌خوری و دلواپسی،

آشوب‌طلب، هراس‌آفرین، هوجی

**alarm'ism', n.**

نگرانی‌آفرینی، هوجیگری

**a|lar.um** (ə ler'əm) n.

(قدیمی) شیپور خطر، آماده‌باش

**a|la.ry** (ä'lə rē) adj.

بال‌مانند،

بالچه‌مانند، وابسته به بال یا بالچه، بالدار، بالک‌دار، بالی

**a|las** (ə las') interj.

(حرف ندا حاکی از غم و تأسف و نلسوزی و نگرانی) آه،

افسوس، هیهات، دریغ، آو، حیف، دریغا

● alas and alack صد افسوس، متأسفانه

**Alas** Alaska مخفف: آلاسکا

**A|las.ka** (ə las'kə)

۱- ایالت آلاسکا (در شمال غربی امریکای شمالی) ۲- خلیج

آلاسکا (در جنوب ایالت آلاسکا)

**\* Alaskan malamute**

سگ اسکیمو

(سگ بزرگ و نیرومند - برای کشیدن سورتمه)

**Alaska Peninsula**

شبه جزیره‌ی آلاسکا

**Alaska Range**

کوه‌های آلاسکا

## \* Alaska Standard Time

زمان معیار

آلاسکا (که نه ساعت از زمان گرینویچ عقب است)

a|late (ā'lāt') adj.

دارای بال یا بالچه،

دارای زائده‌های بال مانند، بالچه‌دار، بالدار

alb (alb) n.

(لباس کشیشیان) قبا یا جامه‌ی سفید و بلند (به

ویژه در مراسم عشا‌ی ربانی)

Alb 1- Albania 2- Albanian

مخفف: ۱- آلبانیایی ۲- آلبانیایی

al.ba.core (al'bə kōr') n., pl.

-cores' or -core'

(جانور)

الباکور (Thunnus alalunga نوعی ماهی آبهای گرمسیر)

Al.ban (al'bən, ōl'-)

۱- اسم خاص مذکر ۲- آلبان مقدس (فوت: ۳۰۴ ق.م.ظ.ه)

Al.ba.nl|a (al bā'nē ə)

کشور آلبانی (در غرب شبه جزیره‌ی بالکان در اروپا)

Al.ba.nl|an (-bā'nē ən) adj.

۱- اصل کشور آلبانی، آلبانیایی ۲- زبان آلبانیایی (از

زبان‌های هند و اروپایی)

Al.ba|ny (ōl'bə nē)

(امریکا) شهر آلبانی (مرکز ایالت نیویورک)

al.ba.tross (al'bə trōs') n., pl. -tross'es

or -tross'

۱- آلباتروس (مرغ دریایی)

تیره‌ی Dioedeidae - بومی دریاهای

جنوبی ۲- مزاحم، سربار، مایه‌ی دردسر

و گرفتاری، طوق لعنت

al.be|do (al bē'dō) n., pl.

-|dos or -|does

۱- (نجوم) ضریب انعکاس نور سیارات

(میزان نور بازتاب شده نسبت به میزان

کل نوری که به سطح سیاره و غیره

مسی‌رسد)، ضریب بازگشت ۲- (فیزیک) آلبدو (ضریب

بازتاب ذرات به ویژه نوترون‌ها)، بازتابش ذرات

Al.bee (ōl'bē), Edward 1928-

ادوارد آلبی (نمایشنامه‌نویس آمریکایی)

al.be|it (ōl bē'it) conj.

با این همه،

با آنکه، به رغم، گرچه، ولو اینکه، هرچند که، گویا، اینک، معینا

Al.ber.ich (āl'ber iH)

(افسانه‌های آلمانی)

آلبریش (شاه کوتوله‌ها و رهبر نیبلونگ‌ها)

Al.bert (al'bərt)

۱- اسم خاص مذکر

۲- پرنس آلبرت (۱۸۹۶-۱۸۹۷) شوهر ویکتوریا ملکه‌ی انگلیس

Albert

دریاچه‌ی آلبرت در مرز بین ژنر و اوکاندا (در آفریقا)

Al.ber|ta (al bərt'ə)

۱- اسم خاص مؤنث

۲- استان آلبرتا (در جنوب غربی کانادا)

al.ber.tte (al'bər tīt') n.

البرتیت (ماده‌ی معدنی قیردار و براق)

Al.ber.tus Mag.nus

(al bərt'əs mag'nəs)

آلبرتوس ماکنوس

(فیلسوف آلمانی و معلم توماس اکویناس)

al.bes.cent (al bes'ənt) adj.

سفید شونده، سفید شده

al.bes'cence (-əns) n.

سفید شدگی، پستی

Al.bl.gen.ses (al'bə jen'sēz') n.pl.

(مسیحیت) -فرقه‌ای در جنوب فرانسه که در قرون دوازدهم

و سیزدهم شهرت یافت) آلبی جنس

Al'bi.gen'sian (-sē ən) adj., n.

آلبی جنسی

al.bl.niam (al'bə niz'əm) n.

(پزشکی) زالی، زال‌تنی، آلبینسم

al.binic (al bin'ik) adj.

زال، وابسته به زالی

al.bl|no (al bī'nō) n., pl. -nos

۱- زال، زال‌تن ۲- هر حیوان یا گیاهی که به طور ناهنجار فاقد رنگ باشد

Al.bl|on (al'bē ən)

(اشعار قدیم) انگلیس

al.bite (al'bīt') n.

آلبیت (فلسفات سفید به فرمول: NaAlSi<sub>3</sub>O<sub>8</sub>)

al.bl.zl|a (al biz'ē ə) n.

(گیاه) الیزیا

(جنسی از درختان زینتی مناطق حاره از تیره‌ی کل ابریشم)

Al.bo|ln (al'boin') died A.D. 572

آلبیون (شاه لمباردها و فاتح شمال ایتالیا)

al.bu.gin.e|ous (al'byōō jin'ē əs) adj.

(کالبدشناسی) وابسته به بافت‌های محکم و سفیدرنگ (مثل

سفیدی چشم)، وابسته به زال‌بافت، آلبوزنوس، زال‌بافتی،

آلبوزینه

al.bum (al'bəm) n.

۱- آلبوم، جُک ۲- جای صفحه‌ی گرامافون ۳- مجموعه‌ی

صفحه‌های گرامافون یا نوار موسیقی در یک کتابچه

۴- مجموعه، کلکسیون، گزینگی عکس و غیره

al.bu.men (al byōō'mən) n.

۱- سفیدگی تخم مرغ، آلبومین، ماده‌ی اصلی سفیدگی تخم

۲- ماده‌ی پروتئینی در تخم گیاهان و در اطراف زرده، تخم،

آلبومین، سفیده

al.bu.men.ize (-īz') vt. -ized', -iz'ing

با محلول آلبومین‌دار پوشاندن، دارای فعل و انفعال آلبومینی

کردن

al.bu.min (al byōō'min) n.

انواع پروتئین‌های موجود در شیر و تخم مرغ و خون و

سبزیجات، آلبومین، ماده‌ی سفیدگی

al.bu.ml.nate (al byōō'mə nāt') n.

آمیزه‌ی آلبومین با اسید یا باز

al.bu.ml.noid (-noid') adj., n.

۱- آلبومین مانند، شبه آلبومین ۲- پروتئین آلبومین مانند

scleroprotein ← ۳

al.bu.ml.nous (-nəs) adj.

همانند یا دارای آلبومین یا آلبومین، آلبومینی، سفیدگی

al.bu.ml.nu.rl|a (al byōō'mə nyoor'ē ə)

وجود آلبومین در ادرار

al.bu.mose (al'byōō mōs') n.

آلبوموز، هر یک از انواع ترکیبات شیمیایی در نتیجه‌ی عمل

آنزیم‌ها، محصول اولیه‌ی هضم پروتئین



**Al.bu.quer.que** (äl 'bōō ker 'kə), Affonso de (ə fōn 'sōō də) 1453-1515

آفونسو آلبوکرک (دریانورد پرتغالی)

**Al.bu.quer.que** (äl 'bə kər 'kē, -byə-)

(امریکا) شهر البوکرک (در مرکز نیومکزیکو)

**al.bur.num** (äl bər 'nəm) n. sapwood ←

**Al.ca|lc** (äl kă 'ik) adj. ۱- وابسته به الکیوس

(Alcaeus) شاعر یونان باستان و شعر او ۲- (معمولاً جمع)

سرود چهاربندی که هر بند آن چهار بیت دارد

**al.cal|de** or **al.cay|de** (äl kī 'dē) n.

(از ریشه‌ی عربی قائد) فرمانده یا فرماندار قلعه یا دژ در

اسپانیا و پرتغال

**Al.ca|lá de He.na.res**

(äl 'kă lä 'de e nă 'res)

شهر آکالا دو هنارس (در نزدیکی مادرید - اسپانیا)

\* **al.cal|de** (äl kal 'dē) n.

(از ریشه‌ی عربی: القاضی) شهردار یک شهر اسپانیایی یا

امریکایی با نوعی حق قضاوت

**Al.can Highway** (äl 'kan)

شاهراه الکان (نام راهی در کانادا و آلاسکا)

**Al.ca.traz** (äl 'kə traz')

جزیره‌ی الکاتراز (در خلیج سانفرانسیسکو - کالیفرنیا) محل زندان معروف

**al.ca.zar** (äl 'kə zār')

(اسپانیا - از ریشه‌ی عربی: القصر) ۱- دژ، قلعه، قصر ۲- (بزرگ) کاخ‌های شهر سیویل که کاخ شاهان اسپانیا شد

**Al.ces.tis** (äl ses 'tis)

(اسطوره‌های یونان) الیسست (که برای نجات شوهرش حاضر به مرگ شد ولی

هرکول او را از جهان اسفل نجات داد)

**al.che|mlst** (äl 'kə mist) n.

کیمیایگر، کیمیاشناس

**al'chemis'tic** (-mis 'tik) or

**al'chemis'ti.cal**, adj. وابسته به کیمیا، کیمیایگر

**al.che|mlze** (-miz 'z) vt. -|mized',

-|miz'ing کیمیایگری کردن

**al.che|my** (äl 'kə mē) n.

۱- کیمیا، علم کیمیا، کیمیایگری ۲- قدرت جادویی،

افسونگری، معجزه، تبدیل یک چیز به چیز بهتر (که تا حدی

جنبه‌ی معجزه هم داشته باشد)

**al.chemic** (äl kem 'ik) or **al.chem'i.cal**, adj.

وابسته به کیمیایگری، کیمیایی، کیمیایگر

از راه کیمیا **al.chem'i.cally**, adv.

**Al.cl.bl|a.des** (äl 'sə bl 'ə dēz') 450-404

السی‌بیادس (سیاستمدار و

فرمانده‌ی آتنی در جنگ‌های داخلی یونان باستان)

**Al.cl.des** (äl sī 'dēz')

(اسطوره‌های یونان و روم) هرکول

**al.cl.dine** (äl 'sə dīn, -dīn) adj.

(جسانور) وابسته به السیدا (پرنندگان کرانه‌زی تیره‌ی

Aldidae)، دُم کوتاه

**Al.cln|o.ūs** (äl sin 'ō əs) (اسطوره‌های یونان)

السینوس (پدر نازیکا که به اولیس Ulysses کمک کرد)

**ALCM** air-launched cruise missile

مخفف: موشک هدایت‌شونده که از هوا پرتاب می‌شود

**Alc.me|ne** (älk mē 'nē)

(اسطوره‌های یونان) آلكمینه (مادر هرکول)

**al.co.hol** (äl 'kə hōl', -hāl') n.

(از واژه عربی: الکحل) ۱- الکحل (به فرمول C<sub>2</sub>H<sub>5</sub>OH) (به آن

اتیل الکحل ethyl alcohol هم می‌گویند) ۲- نوشیدنی الکحل‌دار،

مشروب الکلی ۳- دسته‌ای از ترکیبات آلی OH دار

**al.co.hol|ic** (äl 'kə hōl 'ik) adj., n.

۱- وابسته به الکحل، الکحل‌دار، مسکرات، دارای الکحل ۲- معتاد

به الکحل، الکلی، دایم‌الخمر

**al'co.hol'i.cally**, adv.

به طور الکلی، با الکحل

\* **Alcoholics Anonymous** (امریکا) سازمان

الکلی‌های گمنام (که کارش کمک به افراد الکلی است)

**al.co.hol.ism** (äl 'kə hōl 'iz 'əm) n.

۱- اعتیاد به الکحل، الکلیسم ۲- تأثیر

الکل در سلامتی که نشانه‌ی آن نابسامانی روانی است

**al.co.hol.ize** (-īz') vt. -ized', -iz'ing

۱- از الکل اشباع کردن، الکل زدن به ۲- تبدیل به الکحل کردن،

الکلی کردن، تحت تأثیر الکل درآوردن

**al.co.hol.om.e|ter** (äl 'kə hōl 'əm 'ət ər)

n. الکلسنج، دستگاه تعیین میزان الکل در مایعات

**Al.co.ran** (äl 'kō rān') n.

(قدیمی) قرآن

**Al.cott** (öl 'kət), Louisa May 1832-88

لوئیزا می الکوت (رمان‌نویس آمریکایی)

**al.cove** (äl 'kōv') n.

(از ریشه‌ی عربی: القبه)

۱- گوشه‌ی دنج، آلاچیق، خانه‌ی تابستانی ۲- شامانشین،

فرورفتگی دیوار اتاق که جای دنجی را تشکیل بدهد

**Al.culn** (äl 'kwin) c. A.D. 735-804

الکوین (نویسنده و عالم الهیات)

**Al.cy|o.ne** (äl sī 'ə nē')

(نجوم) ستاره‌ی السینی (که درخشان‌ترین ستاره‌ی

هفت‌برادران در برج ثور است)

**Ald** or **Aldm** Alderman

مخفف: عضو انجمن شهر، عضو انجمن محل

**Al.dan** (äl dān')

رود آلدان

(که در مرکز روسیه قرار دارد و به رودخانه‌ی لینا می‌ریزد)

**Al.deb|a.ran** (äl deb 'ə rən)

(نجوم - از ریشه‌ی عربی) ستاره‌ی دبران یا الدبران

(ستاره‌ی جفتی که درخشان‌ترین ستاره‌ی برج ثور است)

**al.de.hyde** (äl 'də hid') n.

(شیمی) آلدئید (انواع ترکیبات حاوی CHO مثلاً فرمالدئید)

**al'de.hy'dic** (-hī 'dik) adj.

الدهیدی

**al den|te** (äl den 'tā)

(ایتالیایی - خوراک) جویدنی، سفت و دندان‌گیر

**al.der** (öl 'dər) n.

(گیاه) توسکا، توسه، کوبه، رازدار، قزل‌آغاج، غان (جنس

Alnus و خانواده‌ی توس یا birch که در نواحی مرطوب و

خنک مثل مازندران فراوان می‌روید)، شاه‌بانگ

**al.der.fly** (ôl'dər flī') n.

(جانور) توسته مکس (تیره Sialidae)

**al.der.man** (ôl'dər mən) n., pl. -men

۱- عضو انجمن شهرداری ۲- (در انگلیس) عضو ارشد انجمن محل، کدخدا

**al'der.mancy** (-sē) n.

مقام شهردار، کدخدایی

**al'der.man'ic** (-man'ik) adj.

وابسته به شهردار یا کدخدا

**Al.der.ney** (ôl'dər nē) n., pl. -neys

جزیره‌ی آلدرنی (شمالی‌ترین جزیره‌ی دریای مانش)، گاو آلدرنی (بومی این جزیره)

**al.dol** (al'dôl') n.

آلدول (CH<sub>3</sub>CHOHCH<sub>2</sub>CHO)

**al.dose** (al'dôs') n.

(شیمی - قندی که شامل گروه آلدئید CHO باشد) آلدوز

**al.dos|te.rone** (al dās'tə rôn') n.

(شیمی - پزشکی) آلدوسترون (C<sub>21</sub>H<sub>28</sub>O<sub>5</sub>)

**al.dos|te.ron.ism** (al dās'tə rō niz'əm)

(پزشکی) آلدوسترونیسم (ترشح بیش از حد آلدوسترون توسط غده‌ی فوق کلیوی)

\* **al.drln** (ôl'drin) n.

آلدین (C<sub>12</sub>H<sub>8</sub>Cl<sub>6</sub>)

**Al.drln** (ôl'drin), Edwin Eugene, Jr.

اِدوین آلدین (فناپژوه آمریکایی و دومین انسانی که بر روی کره‌ی ماه نشست)

**ale** (āl) n.

ایل، آبجو انگلیسی

**a|le|a.to|ric** (ā'lē ə tōr'ik) adj.

(موسیقی) موسیقی فی‌البداهه (که به طور اله‌بختی تصنیف یا نواخته شود)

**a|le|a.to|ry** (ā'lē ə tōr'ē) adj.

۱- شانسی، ۲- فی‌البداهه ۳- موسیقی فی‌البداهه

**A|lec.to** (ə lek'tō)

(اسطوره‌های یونان) الکتو (یکی از سه الهه‌ی انتقام)

**a|lee** (ə lē') adv., adj.

(کشتیرانی)

در پناه کشتی، در آن سوی کشتی که از باد مصون است

**al.e|gar** (al'ə gər, ā'lə-) n.

سرکه‌ی آبجو، آبجو ترش

**ale.house** (āl'hous') n.

آبجو فروشی، میخانه

**Al.e|man.nic** (-man'ik) n., adj.

۱- وابسته به قبایل آلمانی که در بخشی از سوئیس و ایالت آلزاس در فرانسه ساکن شدند ۲- گویش‌های آلمانی رایج در جنوب شرقی آلمان و ایالت آلزاس (در فرانسه) و سوئیس (از ریشه‌ی عربی: **a|lem.bic** (ə lem'bik) n.

الانسیق ۱- انسبیک، ابریق ۲- پالونه،

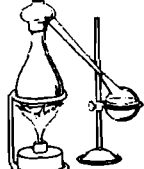
پالشر، صافی

**A|len.çon** (ə len'săn') n.

پارچه‌ی توری سوزن‌دوزی شده

**a|leph** (ā'lef') n.

الف (حرف اول الفبای فارسی و عربی و عبری و غیره)



ALEMBIC

**a|leph-null** (-nul') n.

(ریاضی) الف - صفر (aleph-zero هم می‌گویند)

**A|lep.po** (ə lep'ō)

شهر حلب (در سوریه)

**a|lert** (ə lart') adj., n., vt.

۱- هشیار،

مواظب، آماده ۲- زنگ، دارای حضور ذهن، چُست ۳- اعلام خطر، هشدار، آژیر، آکهباش ۴- هشدار دادن، آکهباش دادن، آماده‌باش دادن، آژیر زدن، گوش به زنگ کردن

● on the alert مواظب، گوش به زنگ، آماده، به حالت آمادباش

● the old man was still alert

هوش و گوش پیرمرد هنوز به جا بود

**alert'ness**, n.

هشیاری، چستی

**alert'ly**, adv.

هشیارانه

**-a|les** (ā'lēz')

پسوندها: نشان اسامی علمی راسته‌های گیاهان

**al.eu.rone** (al'yōō rōn') n.

الورن (پروتئین موجود در دانه‌ی گیاهان)

**al'eu.ron'ic** (-rān'ik) adj.

الورنی

**Al.e|ut** (al'ē ōt') n., adj.

۱- الیوت (بومی جزایر الوسن) ۲- زبان الیوت

**A|leu.tian** (ə lōō'shən) adj., n.

۱- وابسته به جزایر الیوت (در آلاسکا - آمریکا) ۲- وابسته به زبان و فرهنگ الیوت ۳- الیوت

**Aleutian Islands**

جزایر الیوت

(در شبه جزیره‌ی آلاسکا - Aleutians هم می‌گویند)

**A level**

(انگلیس) مرحله‌ی دوم و

پیشرفته‌تر امتحانات دوره‌ی متوسطه (← O level)

قبولی در این امتحانات (A-level هم می‌نویسند)

**ale.wife** (āl'wif') n., pl. -wives

۱- (مؤنث) آبجو فروش، میخانه‌چی ۲- (جانور) شاه‌مامی شمال غرب اقیانوس اطلس (Alosa pseudoharengus - در رویدخانه‌ها تخم‌ریزی می‌کند)

**Al.ex.an.der** (al'ig zan'dər) n.

نوعی کوکتل، مخلوطی از چند نوشابه الکلی و غیر الکلی

**Al.ex.an.der** (al'ig zan'dər)

۱- اسکندر ۲- نام چندتن از تزارهای روسیه

**Alexander**

جزیره‌ی الکساندر (در غرب قطب جنوب)

**Alexander Archipelago**

مجمع‌الجزایر الکساندر (در جنوب آلاسکا)

**Alexander Nev.ski** (nēf'skē) c. 1220-63

الکساندر نوسکی (دولتمرد و روحانی روس)

**Alexander Se.ve|rus** (-sī vir'əs), c. A.D.

الکساندر سیور (امپراطور روم)

208-235 **Alexander the Great** 356-323 B.C.

اسکندر کبیر، اسکندر مقدونی

**Al.ex.an.dra** (al'ig zan'drə)

اسم خاص مؤنث (مصغر آن: Sandy و Sandra)

**Al.ex.an.dret|ta** (al'ig zan dret'ə)

نام سابق بندر اسکندرون (در ترکیه)

**Al.ex.an.dri|a** (-al'ig zan'drē ə)

۱- بندر اسکندریه (در مصر) ۲- شهر الکساندریا (در ایالت

ویرجینیا - آمریکا)

**Al.ex.an.dri|an** (-ən) adj.

۱- وابسته به اسکندر کبیر و دوران او ۲- وابسته به اسکندریه در مصر و یا فرهنگ یونانی در آنجا، اهل اسکندریه، اسکندرانی

**al.ex.an.drine** (-al'ig zan'drin) n., adj.

(شعر و عروض - گاهی با A بزرگ - شعری که هر سطر آن شش جفت هجا دارد و هر جفت از یک هجای کوتاه و سپس یک هجای بلند تشکیل شده است) الکساندرین

**al.ex.an.drite** (al'ig zan'drit) n.

الکساندریت (نوعی سنگ قیمتی)

**a|lex.l|a** (ə lek'sē ə) n.

(روان‌پزشکی) از دست دادن قدرت خواندن، سلب نیروی خواندن (معمولاً به علت صدمه‌ی مغزی)، ناخوانی، کوری کلمات (word blindness هم می‌گویند)

**a|lex|i.phar.mac** (ə leks'i fār'mæk) n.

پادزهر، تریاق، زهردارو (alepharmic هم می‌گویند)

**A|lex.is** (ə leks'is) n.

۱- اسم خاص مذکر و مؤنث ۲- الکسیس اول (تزار روسیه و پدر پتر کبیر: ۷۶-۱۶۲۹)

**A|lex.i.us i** (ə leks'ē əs), (Alexius

Comnenus) 1048-1118

الکسیوس (امپراتور روم شرقی یا بیزانس)

**al.fal|fa** (al fal'fə) n.

کیاه -

از ریشه‌ی عربی: الفشفسه) یونجه (Medicago sativa)

**Al.fie.ri** (āl fyēr'ē), Count Vittorio 1749-1803

ویتوریو آلفی‌یری (شاعر و نمایشنامه‌نویس ایتالیایی)

**\* al.fil|a.ria** or **al.fil.e|ri|a** (al fil'ə rē ə)

n.

کیاه - از

ریشه‌ی عربی: الخلال) قیطان (Erodium cicutarium)

**al fi|ne** (āl fē'nā)

(دستور نواختن موسیقی) تا آخر

**Al.fon|so XIII** (al fān'zō) 1886-1941

آلفونسو (سیزدهم) پادشاه اسپانیا

**\* al.for|ja** (al fôr'hə) n.

(از ریشه‌ی عربی: الخوری) خورجین، پالان، زین چرمی یا پارچه‌ای (بیشتر در غرب ایالات متحده)

**Al.fred** (al'frəd)

اسم خاص مذکر (مخفف: Al, Alfie, Alf, Fred)

**Al.fre|da** (al frēd'ə)

اسم خاص مؤنث

**Alfred the Great** A.D. 849-899

آلفرد کبیر (شاه و سکس در انگلستان که به استیلای دانمارکی‌ها پایان داد و در گسترش فرهنگ و ادب کوشید)

**al.fres|co** (al fres'kō) adv., adj.

در هوای آزاد، خارج از جای سرپوشیده al fresco هم می‌نویسند)

**Alf.vén wave** (āl vān')

(فیزیک) موج آلون (موجی در پلاسما)

**Alg** Algeria

مخفف: الجزایر

**al.gae** (al'jē') n.pl., sing. al'|ga (-gə)

جلبک، علف دریایی، خزه

**al'gal** (-gəl) adj.

جلبکی، خزه مانند

**al.gar.ro|ba** or **al.ga.ro|ba** (al'gə rō'bə)

n.

(کیاه - از ریشه‌ی عربی) ۱- درخت

خرنوب، میوه‌ی خرنوب ۲- درخت مسکیت و میوه‌ی آن

**al.ge.bra** (al'jə brə) n.

(ریاضیات - از ریشه‌ی عربی: الجبر) جبر، جبر و مقابله، دستگاه جبری، ساختمان جبری

**al'ge.bra'ist** (-brā'ist) n.

جبرشناس

**al.ge.bra|ic** (al'jə brā'ik) adj.

۱- جبری،

وابسته به جبر و مقابله ۲- قابل بیان از راه عمل جبری

**al'ge.bra'i.cally**, adv.

از راه جبر

**algebraic number**

عدد جبری

**Al.ger** (al'jər), Horatio 1832-99

هوراشیو الجر (نویسنده‌ی آمریکایی داستان‌های نوجوانان)

**Al.ge|ri|a** (al jir'ē ə)

کشور الجزایر (در شمال آفریقا)

**Al.ge'ri.an**, adj., n.

الجزایری، اهل الجزایر

**Al.ge.rine** (al'jə rēn') adj., n.

۱- اهل الجزایر، الجزایری، عرب یا بربر الجزایر ۲- (با A کوچک) پارچه‌ی پشمی نرم و راه‌راه

**Al.ger.non** (al'jər nən)

اسم خاص مذکر (مخفف آن: Algic و Algy)

**-al|gi|a** (al'jə)

پیسوند (اسم‌ساز): درد [neuralgia]

**\* al.gl.cide** (al'jə sīd') n.

(ماده‌ای که در استخرها برای جلوگیری از رشد خزه به کار می‌رود) خزه‌کش، جلبک‌کش (algacide هم می‌نویسند)

**al.gld** (al'jid) adj.

سرد

**al.gld.ity** (al jid'ə tē) n.

سردی، برودت

**Al.glers** (al jirz')

شهر الجزیره (پایتخت کشور الجزایر)

**al.gln** (al'jin) n.

(شیمی) ۱- اسید آلژینیک ۲- ماده‌ی پلی‌ساکارید از جوهر خزه‌ی دریایی (تثبیت‌کننده به ویژه در بستنی)، الجین

**al.gl.nate** (al'jə nāt') n.

(شیمی) ملح اسید آلژینیک

**al.gln|ic acid** (al jin'ik)

(شیمی) اسید آلژینیک (C<sub>6</sub>H<sub>8</sub>O)

**al|go-** (al'gō)

پیشوند: درد

[algophobia] -alge- و -algio- هم می‌نویسند)

**al.gold** (al'goid') adj.

جلبک‌مانند، خزه‌مانند، مانند علف دریایی

**AL|GOL** or **Al|gol** (al'gāl') n.

(کامپیوتر) الگول (زبان الگوریتمی)

**Al.gol** (al'gāl')

(عربی: الفول) ستاره‌ی غول

(ستاره‌ی جفتی در صورت فلکی پرساوش Perseus)

**al|go.lag.ni|a** (al'gō lag'nē ə) n.

لذت

ناهنجار جنسی از آزار دادن، دیگر آزاری جنسی (سادیسیم sadism)، آزارطلبی جنسی (مازوخیسم masochism)

**al'go.lag'niac** or **al'go.lag'nist**, n.

آزار طلب جتسی

al'go.lag'nic, adj. وابسته به آزار طلبی جنسی

al.gol.o|gy (al gāl'ə jē) n.

جلیک شناسی (psychology هم می‌گویند)

al.go.logi.cal (al'gō lāj'i kəl) adj.

جلیک شناختی

al.gol'o.gist, n.

جلیک شناس

al.gom.e|ter (al gām'ət ər) n.

دردسنج

(اسباب انداز مگیری شدت درد بر اثر فشار بر پوست)

algo.met.ri.c (al'gō me'trik) or

algo.met'ri.cal, adj.

وابسته به درد سنجی

al.gom'etry, n.

درد سنجی

Al.gon.ki|an (al gāŋ'kē ən) adj., n.

۱- Algonquian (زمین شناسی) پرکامبرین

Al.gon.kin (-kin) n.

Algonquin

Al.gon.qul|an (-kē ən) adj., n.

۱- زبان الکانکویان (زبانی شامل بیست گویش

سرخپوستان شمال امریکا) ۲- خانواده‌ی زبان‌های

الکانکویان ۳- سرخپوستی که به یکی از زبان‌های

الکانکویان تکلم می‌کند

Al.gon.quln (-kin, kwin) n., adj.

۱- سرخپوست قبیله‌ی الکانکویان ۲- املای قدیمی واژه‌ی:

Algonquian ۳- وابسته به سرخپوستان الکانکویان و

زبان و فرهنگ آنها

Al.gon.quln Park

پارک جنگلی الکانکویان (در جنوب شرقی اونتاریو در کانادا)

al.go.pho.bl|a (al'gō fō'bē ə) n.

ترس بیمارگونه از درد، بیم از درد، درد هراسی

al.go.ris|m (al'gə riz'əm) n.

(از ریشه‌ی فارسی: خوارزمی) ۱- رقم‌های عربی، دستگاه

اعشاری (دهدهی) ۲- محاسبه (با هر نوع عدد یا رقم)

algorithm ۳-

al.go.rithm (al'gə rith'əm) n.

۱- الگوریتم، هر شیوه علمی برای حل مسائل ۲- الگوریتم اقلیدسی

۳- (کامپیوتر) الگوریتم، مجموعه دستورات تعیین شده

al'go.rith'mic, adj.

الگوریتمی

Al.ham.bra (al ham'brə)

(از ریشه‌ی عربی: الحمراء) ۱- قصر الحمیراء (در شهر

گرانادا در اسپانیا) ۲- شهر الحمیراء (در نزدیکی لوس

آنجلس - کالیفرنیا - امریکا)

Al.ham.bresque (al'ham bresk') adj.

(معماری) همانند قصر الحمراء (به ویژه از نظر تزئینات)

A||l (ä'lē) c. A.D. 600-661

حضرت علی (خلیفه‌ی مسلمانان و امام اول شیعیان)

a||l.as (ä'lē əs) n., pl. a' ||l.as|es adv.

۱- اسم مستعار، معروف به، طور دیگر، نام دیگر، نام

دروغین ۲- (کامپیوتر) نام ساختگی

A||l Ba|ba (al'ə bab'ə)

(داستان هزار و یک شب) علی بابا

al|i.bl (al'ə bī') n., pl. -bl's' vi., vt. -bled',

-bl'ing

۱- (حقوق) ارائه‌ی گواهان و اسناد توسط

متهم برای اثبات عدم حضور در محل جرم، اثبات غیبت

هنگام وقوع جرم ۲- (عامیانه) بهانه، عذر، بهانه آوردن

Al.ice (al'is) اسم خاص مؤنث (Alicia هم می‌گویند)

al|i.cy.clic (al'i sīk'lik) adj.

(شیمی) الیسیکلی (با ویژگی‌های شبیه ترکیبات آلیفاتیک)

al|i.dade (al'i dād') n.

(از عربی) عضاده،

آلیداد، شناساگر، زاویه‌سنج (alidada هم می‌نویسند)

al|len (āl'yən) adj., n., vt.

۱- بیگانه،

تبعه‌ی خارجی، اجنبی، خارجی، نامحرم، غیرخودی، غریبه

۲- مغایر، متفاوت، مخالف، ناسازگار ۳- وابسته به بیگانگان

۴- ناآشنا، غریب ۵- (در رمان‌های علمی - تخیلی) موجود

فضایی ۶- (حقوق) انتقال مالکیت، واگذار کردن

● all aliens must have passports

همه‌ی خارجی‌ها باید پاسپورت داشته باشند

al|len.a|ble (-ə bəl) adj.

(مالکیت) قابل انتقال، قابل فروش، واگذارنی

al'ien.abil'ity (-ə bil'ə tē) n.

انتقال پذیری، فروختنی بودن

al|len.age (āl'yən ij') n.

وضع حقوقی فرد بیگانه، حقوق شخص خارجی

al|len.ate (āl'yən āt') vt. -at'ed, -at'ing

۱- انتقال دادن (مالکیت)، به دیگری واگذار کردن ۲- بیگانه

کردن، (از خود) راندن، گریزان کردن، ناخشنود کردن، بیزار

کردن، گمگشته کردن

● his extreme cruelty alienated his followers

بیرحمی شدید او پیروانش را از او بیگانه کرد

al'iena'tor, n.

انتقال دهنده، فروشنده‌ی ملک

al|len|a.tion (āl'yən ā'shən) n.

۱- بیگانگی (از خود یا دیگران)، بیزاری، جدایی،

بسی‌خویشی، دوری، نسامه‌بستگی، واپسوستگی

۲- روان‌پریشی ۳- واگذار

al|len.ee (āl'yən ē') n.

خریدار،

شخصی که ملک به او انتقال یافته است، انتقال گیرنده

al|len.ism (āl'yən iz'əm) n.

۱- حقوق

شخص بیگانه ۲- (مهجور) روان‌پزشکی ۳- بیگانگی

al|len.lst (-ist) n.

روان‌پزشک

(در مورد روان‌پزشکی که در دادگاه کواهی می‌دهد)

al|len.or (-ōr') n.

فروشنده، کسی که ملک

را به دیگری انتقال می‌دهد، انتقال دهنده، واگذارکننده

a|l|f (ä'li:f) n.

الف (اولین حرف الفبای فارسی و عربی و عبری)

a||l.form (ä'li fōrm') adj.

بال مانند، بال‌واره، به شکل بال یا بالچه

A||l.garh (al'i gār')

شهر علیگره (در شمال هند - ایالت اوتارپردیش)

a||light' (ə lit') vi. a||light'ed or a||lit',

a||light'ing

۱- پیاده شدن ۲- پایین آمدن، فرود آمدن، نشستن، قرار

گرفتن ۳- (نادر) بر حسب تصادف ملاقات کردن

a||light'² (ə lit') adj. ۱- روشن، سوزان، مشتمل

شعله‌ور، افروخته ۲- نورانی، درخشان، براق، پرنور

**a|lgn** (ə lɪn') vt., vi.

۱- (مکانیک) هم‌راستا کردن، هم‌تراز کردن، ردیف کردن، به خط کردن، (اتومیل) میزان کردن، تراز کردن، تنظیم کردن، میزان‌بندی، بالانس کردن چرخ‌ها ۲- هم صف شدن با، هم‌کاری کردن با، هم پالکی شدن با

● to align with متحد شدن با، پیوستن به، طرفداری کردن

**a|lgn.ment** (-mənt) n. ۱- هم‌ترازی، میزان، توازن، تنظیم، هم‌صف بودن، هم‌راستایی، هم‌محوری، صف‌بندی ۲- هم‌کاری، پیوند، اتحاد ۳- خط محور، ردیف، صف، مسیر، خرد ۴- (مهندسی) نقشه‌ی تأسیسات

۱- همانند، مثل هم، ۲- مشابه، شبیه به هم، هم‌سان، شکل هم، به تساوی ۲- به یک نحو، به طور همانند یا همسان، یکجور، یکسان، یکجا

● the brothers looked much alike

دو برادر خیلی به هم شباهت داشتند

**a|like** (ə lɪk') adj., adv. ۱- همانند، مثل هم، ۲- مشابه، شبیه به هم، هم‌سان، شکل هم، به تساوی ۲- به یک نحو، به طور همانند یا همسان، یکجور، یکسان، یکجا

● the brothers looked much alike

دو برادر خیلی به هم شباهت داشتند

**alike**'ness, n. ۱- خوراک، قوت، رزق، غذا ۲- خوراک دادن، پروردن، تغذیه کردن ۳- وسیله‌ی حفظ و نگهداری، روزی

**a|l.ment** (al'ə mənt) n., vt. خوراکی، غذایی

**a|i.men'tal** (-ment'l) adj. ۱- وابسته به تغذیه و گوارش، غذایی، گوارشی ۲- وابسته به حفظ و نگهداری، روزی‌رسان، غذا دهنده ۳- مغذی

**a|i.men.ta|ry** (al'ə men'tə rē) adj. ۱- وابسته به تغذیه و گوارش، غذایی، گوارشی ۲- وابسته به حفظ و نگهداری، روزی‌رسان، غذا دهنده ۳- مغذی

**alimentary canal** (or tract) دستگاه گوارش، جهاز هاضمه، مجرای گوارش

**a|i.men.ta|tion** (al'ə men'tā'shən) n. ۱- تغذیه، غذا، تقویت، خواربار، آذوقه، رزق ۲- حفظ و نگهداری (از راه خوراک دادن)، روزی‌رسانی

**a|i.men'ta|tive** (-men'tə tiv) adj. مغذی

**a|i.mo|ny** (al'ə mō'nē) n. ۱- نفقه، خرجی ۲- (در اصل) رزق و روزی، وسیله‌ی معاش

**a|line** (ə lɪn') vt., vi. **a|ligned**, **a|l|n'ing**

align ←

**A-line** (ā'lɪn') adj. لباسی که در بالا چسبان و در پایین گشاد است

**A|i.oth** (al'ē āth') (نجوم - از عربی) ستاره‌ی الیات، ستاره‌ی دنباله‌ی دُب اکبر

**A|l|Pa.sha** (ā'lē pā shā') 1741-1822

علی پاشا (فرماندار ترک در بخشی از یونان و آلبانی)

**a|i.ped** (al'ə ped') adj., n. پرده‌ای با پای پرده‌دار، پنجه‌های چترمانند، پا پرده‌ای

**a|i.phat|ic** (al'ə fə'tik) adj. ۱- وابسته به پیه و چربی ۲- آلفاتیکی

**a|i.quant** (al'i kwənt) adj. (ریاضی) وابسته به عدد بخش‌ناپذیر، باقی‌آورده

**a|i.quot** (al'i kwət) adj. (ریاضی) عدد عاد، عدد بخش‌پذیر، عادت‌کننده

**A|i.son** (al'i sən) اسم خاص مؤنث

**A|i.stair** (al'i ster') اسم خاص مذکر

**a|lt** (ə lit') vi. **alight** ماضی و ماضی نقلی فعل: **alight**

**a|l.un|de** (ā'lē un'dē) adv., adj. (حقوق) از منبع دیگر، از جای دیگر

**a|live** (ə lɪv') adj. ۱- زنده، در قید حیات، روشن، خاموش نشده ۲- موجود، پایرجا ۳- سرزنده، سرحال، فعال، با روح، حساس، پر انرژی، پر جنب و جوش، بشاش، مطرح، بر سر زبان

● alive to با خبر، آگاه، مطلع، واقف

● alive with مملو از، پر از

● his father is still alive پدرش هنوز زنده است

**a|l.yah** or **a|l.ya** (ā'lē yā') n. (عبری) مهاجرت یهودیان به اسرائیل

**a|l|z|a.rin** (ə lɪz'ə rin) n. (از عربی) الیزارین، روناس، رنگ روناس، جوهر روناس، برگ‌دانه‌ی متبلور  $C_6H_4(CO)_2C_6H_2(OH)_2$  که از اکسید کردن آنتراسن به دست می‌آید (alizarine هم می‌نویسند)

**al.ka.hest** (al'kə hest') n. (سابقاً در کیمیاگری) حلال همه چیز، نوشدارو، آب حیات

**al.ka.les.cence** (al'kə les'əns) n. خاصیت قلیایی، قلیایی بودن، دارای خاصیت قلیایی

**al'ka.les'cent**, adj. قلیایی، شکاری

**a|l|l** (al'kə lɪ') n., pl. **-lles'** or **-lls'** (از عربی) ۱- قلیا، شخار ۲- فلز قلیایی ۳- (ماده‌ی) قلیایی، شکاری

**al.kal|ic** (al kal'ik) adj. ۱- (زمین‌شناسی) سنگ‌های قلیایی، وابسته به سنگ‌هایی که در آن نسبت قلیا به سیلیکا از حد معین بیشتر است

۲- وابسته به سنگ‌هایی که در آن نسبت قلیا به آهک از حد معین کمتر است ۳- نم‌گزار ۴- وابسته به سنگ‌هایی که دارای مقدار زیادی سدیم هستند

(زمین‌شناسی) **\* alkali flat** زمین صاف (دارای املاح قلیایی و ته‌نشست‌های دیگر)

**alkali metals** (شیمی) فلزات قلیایی

**a|l.ka.lim.e|ter** (al'kə lim'ət ət) n. (شیمی) قلیاسنج، دستگاه سنجش میزان قلیا در جامدات و مایعات

**a|l.ka.l|ne** (al'kə lɪn') adj. (شیمی) ۱- قلیایی، وابسته به قلیا، شکاری ۲- دارای PH بیش از هفت ۳- دارای قلیا، قلیادار

**a|l'ka.lin'ity** (-lɪn'ə tē) n. خاصیت قلیایی

**a|l|ka|l|ne-earth metals** (شیمی) فلزات قلیایی خاکی (عناصر گروه IIA در جدول مندلیف - اکسید این فلزات alkaline earths نامیده می‌شوند)

**a|l.ka.l|n.l|ze** (al'kə lɪn'ɪz') vt. **-lized'**, **-l|z'ing** **alkalize** ←

**a|l'ka.lin'ity** (-lɪn'ə tē) n. **alkalization** ←

**a|l.ka.l|ze** (al'kə lɪz') vt. **-lized'**, **-l|z'ing** (شیمی) قلیایی کردن، تبدیل به قلیا کردن، شکاری کردن

**a|l'ka.l|z'a|tion**, n. قلیایی سازی

**al.ka.lold** (al'kə lold') n. (شیمی) شبه قلیا، قلیاواره، آلکالوئید



al'ka.lo'id'al, adj.

شبه قلیایی

al.ka.lo.sis (al'kə lō'sis) n., pl. -ses

(پزشکی) آلكالوز، قلیاخونی، شخافزونی (با مقایسه شود)

al'ka.lot'ic (-lāt'ik) adj.

قلیاخونی

al.kane (al'kän') n.

(شیمی) آلکان

(C<sub>n</sub>H<sub>2n</sub>) هیدروکربن‌های دارای زنجیره‌ی باز و فرمول کلی

al.ka.net (al'kə net') n.

(گیاه - از ریشه‌ی

عربی: الحنا) شنکار Alkana tinctoria تیره‌ی

کاوزبان‌ها، ریشه‌ی شنکار، رنگدانه‌ی ریشه‌ی شنکار

al.kene (al'kēn') n.

(شیمی) آلکن (هیدروکربن‌های دارای زنجیره‌ی باز و با فرمول کلی C<sub>n</sub>H<sub>2</sub>)

Al.ko.ran (al'kō rān')

(قدیمی) قرآن

al|ky (al'kē) n., pl. -kies

(خودمانی) آدم الکلی، خمار

al.kyd (al'kid') n.

(شیمی) آلکید (انواع صمغ‌های مصنوعی)

al.kyl (al'kil') n.

(شیمی) الکیل (بنیان اشباع شده‌ی هیدروکربن‌ها با فرمول کلی (C<sub>n</sub>H<sub>2n+1</sub>) alkyl radical هم می‌گویند)

al.kyl'ic, adj.

الکیلی

al.kyl|a.tion (al'kə lā'shən) n.

(شیمی) افزودن آلکیل به هیدروکربن‌ها (به ویژه در پالایش نفت)، آلکیل‌دار سازی

al.kyne or al.kine (al'kīn') n.

(شیمی) آلکین

(C<sub>n</sub>H<sub>2n-2</sub>) هیدروکربن‌های اشباع نشده با فرمول کلی

all (ɔl) adj., pron., n., adv.

۱- همه، تمام، کلیه‌ی، جمیع، قاطبه، سر بسر ۲- همه چیز، همگی ۳- کاملاً، سرتاسر، تماماً، به کلی ۴- هر یک، تکتک، هر کدام (بیشتر در مورد امتیاز) ۵- حداکثر ۶- هرگونه، همه نوع ۷- (کویش محلی) تمام شده، مصرف شده

● after all با این وجود، بعد از همه‌ی این حرف‌ها، هر چه باشد

● all but three of the girls came همه‌ی دخترها آمدند به جز سه نفر

● all in خسته، فرسوده

● all in all ۱- رویهم رفته، به طور کلی ۲- همه چیز حرفه

● all out کاملاً، با همه‌ی وجود

● all the better (all the worse) هر چه بهتر (هر چه بدتر)

● all the same ۱- در هر حال، با این همه ۲- علی‌السویه، بی‌تفاوت

● all told جمماً، روی هم رفته

● at all ۱- اصلاً، لیداً ۲- به هر صورت، تحت هر شرایطی

● in all روی هم رفته، در کل، در جمع

● to go all out نهایت سعی خود را کردن

● all- (ɔl) پیشوند: ۱- کاملاً، منحصر

[all-purpose] ۲- همه -، دگر -

[all-American] ۳- (زمان) همه -، سرتاسر - [all-night] ۴- (در ورزش)

[all-conference] قهرمان -، بهترین -

al|la bre|ve (ä'lä brä'vā)

(دستور نواختن موسیقی) دوزربنی بنوازید، از زمان بکاهید

Al.lah (al'ə, ä'lə)

(عربی) الله

Al.la.ha.bad (al'ə hä bād')

شهر الله‌آباد (در شمال هند)

\* all-A|mer|i|can (ɔl'ə mer'i kən) adj., n.

۱- کاملاً آمریکایی،

دارای اجزای (یا افراد) کلاً آمریکایی ۲- نمایشگر امریکا ۳- وابسته به همه‌ی امریکا یا آمریکایی‌ها ۴- (ورزش)

قهرمان، عضو تیم قهرمان، ورزشکار برگزیده، تیم قهرمان اسم خاص مذکر

Al.lan (al'ən)

al.lan.to|ic (al'ən tō'ik) adj.

(کالبدشناسی) ۱- وابسته به الانتوتیس ۲- دارای الانتوتیس (کالبدشناسی)

al.lan.toid (ə lan'toid') adj.

۱- وابسته به الانتوتیس ۲- سوسیس شکل، روده‌مانند

al.lan.to|is (ə lan'tō is) n., pl.

al.lan.to|i.des

(کالبدشناسی - جانور) ۱- الانتوتیس (پوشش جنینی پرندگان و خزندگان و پستانداران که وسیله‌ی تنفس جنین آنها است) ۲- (در پستانداران) پوشش جنینی، جَرغندی

al.lar.gan|do (äl'lär gän'dō) adj., adv.

(دستور نواختن موسیقی) به تدریج آهسته‌تر و بلندتر

\* all-a|round (ɔl'ə round') adj., adv.

(امریکا) ۱- بحرالعلوم، دارای استعدادهای گوناگون، (شخص یا چیز) همه‌کاره ۲- رویهم‌رفته، با در نظر گرفتن همه‌ی جوانب

al.lay (a lā', ə-) vt. -laid', -lay'ing

۱- (درد) فروکش کردن، تسکین دادن، کم کردن، گساریدن ۲- (ترس و اندوه) تسلی دادن، کاستن (ترس)، خواباندن

al.lay'er, n.

مسکن، آرام بخش

all-clear (ɔl'klir') n.

(در جنگ یا مواقع خطر) علامت رفع خطر، آسوده‌باش راه بین دو ردیف درخت

al.lée (ä lā') n.

al.le.ga.tion (al'ə gās'hən) n.

۱- ادعا، اتهام، دعوی، اظهار ۲- (حقوق) اظهاری که دادخواه در نظر دارد بعداً اثبات کند

al.lege (ə lej') vt. -leged', -leg'ing

۱- (معمولاً بدون مدرک و اثبات) اظهار کردن، (حقوق) ادعا کردن، مدعی شدن، تأکید کردن، اقامه کردن ۲- (قدیمی)

به‌عنوان مدرک یا مرجع (که یا علیه) رأی دادن، نظر دادن

● the report alleged that the judge was corrupt گزارش حاکی از این بود که آن قاضی فاسد است

al.lega'ble, adj.

اقامه پذیر

al.leged (ə lej'd', ə lej'id) adj.

۱- (حقوق) متهم، مورد ادعا ۲- به اصطلاح

al.leg'edly (-id lē) adv.

بنا به اتهام

Al.le.ghe|ny (äl'ə gā'nē)

رود الکینی (در ایالت پنسیلوانیا - امریکا)

Allegheny Mountains

کوه‌های الکینی

(که بخشی از کوه‌های آپالچیان است - امریکا)

al.le.glance (ə lē'jəns) n.

۱- وفاداری، پیروی، بیعت، عهد ۲- (قرون وسطی) وظیفه‌ی

رعیت نسبت به ارباب

al.le'giant (-jənt) adj., n. بیرو، رعیت

al.le.gor|i.cal (al'ə gôr'i kəl) adj. (ادبیات) تمثیلی (هم می‌گویند)، نمادین

al.le.gor'i.cally, adv. به طور تمثیلی

al.le.go.rist (al'ə gôr'ist) n. (ادبیات) تمثیل‌نویس

al.le.go.ris'tic (al'ə gôr'is'tik) adj. وابسته به تمثیل نگاری

al.le.go.rize (al'ə gôr'iz) vi., vt. -rized, -rizing ۱- تمثیل نوشتن ۲- به عنوان تمثیل تلقی

al.le.gori.za.tion (al'ə gôr'i zā'shən) n. کردن، مثل تمثیل تفسیر کردن، به مثل در آوردن، مثل زدن

تمثیل نویسی، تمثیل

al.le.go|ry (al'ə gôr'ē) n., pl. -ries ۱- (ادبیات - داستانی که در آن شخصیت‌ها و اشیاء و رویدادها دارای معانی نهفته یا نمادین هستند) تمثیل، تشبیه، قصه‌ی رمزی، نماد داستان ۲- ارائه‌ی عقاید از راه تمثیل

۳- نماد، سمبل، نشان

al.le.gret|to (al'ə gret'ō) adj., adv., n., pl. -tos (دستور نواختن موسیقی)

نسبتاً سریع بنوازید، قطعه‌ی موسیقی که باید نسبتاً تند نواخته شود (آهسته‌تر از allegro)

al.le.gro (ə le'grō) adj., adv., n., pl. -gros ۱- (دستور نواختن موسیقی)

سریع بنوازید (تندتر از allegretto و آهسته‌تر از presto)

۲- قطعه‌ی موسیقی الگرو (زیست‌شناسی) آلل، دگره

al.le.le (ə lē'l) n. آللی، دگره‌ای

al.le.ic (ə lē'l'ik) adj. آلل‌شدگی

al.le'ism' (-lē'l'iz'əm) n. دگر ریخت

al.le|o.morph (ə lē'l'ō mōrf) n. دگر ریخت

al.le'l'o.mor'phic, adj. دگر ریخت

al.le.op|a.thy (al'əl əp'ə thē) n. (گیاه - کم‌رشدی یا نابودی گیاه در اثر مواد مسموم‌کننده‌ی گیاهان مجاور) دگرآسیبی

al.lelo.pathic (ə lē'l'ōpath'ik) adj. دگر آسب

al.le.lu|a (al'ə lō'yo) interj., n. hallelujah ←

al.le.mande (al'ə mand) n. ۱- رقص آلمانی در قرن شانزدهم ۲- موسیقی همراه این رقص که اغلب در ابتدای قطعات موسیقی باروک نواخته می‌شود ۳- (رقص محلی آمریکا) اسکور دانسینگ

Al.len (al'ən) ۱- اسم خاص مذکر ۲- ایتان آلن (سرباز قهرمان جنگ‌های استقلال آمریکا)

Al.len|by (al'ən bē), Edmund Henry ادmond الین بی

Hynman (hīn'mən) 1861-1936 (فرمانده‌ی نیروهای انگلیس در مصر - جنگ جهانی اول)

Al.len.town (al'ən toun) شهر الین تاون (در شرق ایالت پنسیلوانیا - آمریکا)

## Allen wrench

آچار شش سو (با A کوچک هم نوشته می‌شود)

\* al.ler.gen (al'ər jən) n. (ماده‌ای که موجب حساسیت می‌شود) آلرژی‌زا، آلرژین

al'ler.gen'ic (-jen'ik) adj. آلرژینا

\* al.ler.gic (ə lər'jik) adj. ۱- وابسته به حساسیت ۲- مبتلا به آلرژی، آلزیری

۳- (گفتاری) گریزان، بیزار از، متغیر، دارای حساسیت به

\* al.ler.gist (al'ər jist) n. پزشک متخصص آلرژی

\* al.ler|gy (al'ər jē) n., pl. -gies ۱- حساسیت (مثلاً نسبت به برخی خوراکی‌ها و گیاهان و کرد و خاک)، آلرژی، آلزیر ۲- بی‌زاری، انزجار، تنفر

\* al.le.thrin (al'ə thrin) n. آلترین (حشره‌کش مایع به فرمول C<sub>19</sub>H<sub>26</sub>O<sub>3</sub>)

al.le.vi.ate (ə lē've āt) vt. -at'ed, -at'ing ۱- سبک کردن، تسکین دادن، آرام کردن، تخفیف دادن، فرونشاندن، گساریدن ۲- کم کردن، کاهش دادن، کاستن

● his words alleviated my fear of darkness تسکین دهنده، کاهش دهنده، آرام‌بخش

al.le'via'tor, n. تسکین دهنده، کاهش دهنده، آرام‌بخش

al.le'via'tive or al.le'via.to'ry (-ə tōr'ē) adj. وابسته به آرام‌بخشی یا تسکین

al.le.vi|a.tion (ə lē've ā'shən) n. ۱- تسکین، فرونشانی، گسارش، فروکش، کاهش، تخفیف، آرامش ۲- فرونشست ۳- مسکن، مایه‌ی تسکین

al.ley' (al'ē) n., pl. -leys ۱- پس‌کوچه، کوچه، کوئی، راه، معبر ۲- خیابان، راهرو، راهی که دو طرفش درخت باشد ۳- (بازی بیس‌بال) بخش انتهایی زمین بازی که در دو طرف بخش میانی قرار دارد (power alley هم می‌گویند) ۴- (بولینگ) باریکه‌ای که توپ را در امتداد آن به سوی هدف پرتاب می‌کنند (lane هم می‌گویند) ۵- (تنیس) دو باریکه‌ی طرفین زمین که هنگام بازی چهار نفری به زمین بازی افزوده می‌شود ۶- (روان‌شناسی) شاخه‌ی مان

al.ley<sup>2</sup> (al'ē) n., pl. -leys تپله‌ای که با آن تپله‌های دیگر را می‌زند

\* alley cat کربه‌ی ولگرد

al|ley-ooop (al'ē ōōp) interj., n. ۱- (حرف ندا که هنگام بلند شدن یا بلند کردن بار ادا می‌شود) یا علی! هی! یا الله! ۲- (بسکتبال) توپ بلند، پاس بلند به نفر دیگر که در حال جهش توپ را در حلقه می‌اندازد

\* al|ley.way (al'ē wā) n. کوچه، پس‌کوچه، گذر باریک، راهرو

all-fired (əl'fīrd) adj. (عامیانه) کاملاً، تماماً، به تمامی، به طور کامل

All Fools' Day April Fools' Day ← نوعی بازی

all fours ورق که با هر دست آن می‌توان حداقل چهار امتیاز آورد

all hall (قدیمی) سلام بر تو! درود! یا الله!

**All.hal.lows** (ɔl'hal'ɔz') n.

(Allhallowmas) All Saints' Day ← هم می‌گویند

**All.hal.low.tide** (-hal'ɔ tid') n.

(قدیمی) ایام عید مقدسین در اوایل نوامبر

**all.heal** (ɔl'hēl') n.

سنبل‌الطیب، اسقولفندریون، گیاه پُر خاصیت، داروی هر درد، داروی گیاهی

**al.ll|a.ceous** (al'ē ā'shəs) adj.

۱- (گیاه) سیری، پیازی (گیاهان سیری تیره‌ی سوسن‌ها و جنس Allium - شامل پیاز و سیر) ۲- دارای مزه و بوی سیر یا پیاز

**al.ll.ance** (ə li'əns) n.

۱- اتحاد، همبستگی،

اتفاق، اشتلاف، پیوستگی، وصلت، پیوند، پیمان، اتحادیه، رابطه، نسبت، ارتباط، آوست، آوستگی ۲- کشورها یا گروه‌های متحد ۳- خویشی، مشابهت، قرابت، بستگی

**al.ll.cln** (al'ə sin') n

(شیمی) آلوسین (C<sub>6</sub>H<sub>10</sub>OS<sub>2</sub>)

**al.lied** (ə lid') adj.

۱- متحد، هم‌پیمان،

هم‌عهد، مربوط، یکپارچه، متفق، آوسته ۲- خویش، هم‌خانواده، از یک خانواده، وابسته ۳- (با A بزرگ) وابسته به متفقین یا متحدان (به ویژه آمریکا و انگلیس)

**Al.lier** (ə lyā')

رود آلیه (در مرکز فرانسه که به رودخانه‌ی لوآر می‌ریزد)

**Al.iles** (al'iz') n.pl.

۱- (جنگ جهانی اول) متفقین (انگلیس و فرانسه و روسیه که بعداً آمریکا و ایتالیا و ژاپن به آنها پیوستند) ۲- (جنگ جهانی دوم) متفقین (امریکا و انگلیس و شوروی به علاوه چند کشور کوچکتر)

**al.ll.ga.tor** (al'ə gāt'ər) n., pl. **-tors** or **-tor**

۱- (جانور) تمساح امریکایی ۲- پوست تمساح امریکایی، پوست سوسمار

**alligator pear**

avocado ←

\* **alligator snapper**

(جانور) لاک‌پشت گوشتخوار (Macrolemys temmincki)

- نوعی لاک‌پشت آب شیرین)

**all-lm|por|tant** (ɔl'im pɔrt'nt) adj.

بسیار مهم، اساسی، ضروری

**all in all**

۱- مهم، از همه چیز مهمتر ۲- جمعاً، رویه‌رفته

**all-ln|clu|sive** (-in klɔs'iv) adj.

جامع و کامل، شامل همه‌ی چیزهای مربوط

**al.lit.er.ate** (ə lit'ər āt') vt., vi. **-at'ed**,

**-at'ing** چند واژه را با یک حرف یا صدا آغاز کردن،

همگونی آغازین داشتن (مثلاً: a sweet summer season)

**al.lit.er|a.tion** (ə lit'ər ā'shən) n.

تجانس آوایی، تجانس خطی، مُعلّی (چند واژه‌ی پایایی که با حروف هم‌آوا آغاز شوند مثلاً: a tale of terror twice told)

**al.lit.er|a.tive** (ə lit'ər āt'iv) adj.

وابسته به تجانس آوایی آغازین واژه‌ها، دارای تجانس خطی

**al.lit'era'tively**, adv. با تجانس آوایی

**al.ll|um** (al'ē əm) n.

(گیاه) جنس سیر (جنس Allium خانواده‌ی lily)

**all-night|er** (ɔl'nīt'ər) n.

(عامیانه) هر چه که تمام شب طول بکشد (مثل مهمانی یا مطالعه یا مذاکره)، شب زنده‌داری

**al|lo-** (al'ɔ, al'ə)

پیشوند: تغییر، گوناگونی،

[allomorph] انحراف، نابهنجاری، معکوس‌سازی

**al.lo.cate** (al'ɔ kāt') vt. **-cat'ed**,

**-cat'ing** ۱- اختصاص دادن، تخصیص دادن،

دادن، ویژه ساختن، معین کردن، کنار گذاشتن ۲- سهمیه دادن، (طبق برنامه) بخش کردن، تقسیم کردن، قسمت کردن، توزیع کردن، سهم دادن ۳- تعیین مکان کردن، جایابی کردن، جادادن، واگذار کردن، محول کردن، نگهداشتن

● a lot of money was allocated for that project

پول زیادی برای آن طرح تخصیص داده شد

**al.lo.cable** (al'ə kə bəl) or **al'lo.cat'able**,

adj. تخصیص دانی، تسهیم کردنی

**al.lo.ca.tion** (al'ɔ kā'shən) n.

۱- اختصاص، تخصیص، تقسیم، توزیع، تسهیم، تعیین

۲- مبلغ اختصاص یافته، بودجه، سهمیه، اعتبار

**al.loch.tho.nous** (ə lāk'thə nəs) adj.

غیر بومی، از جای دیگر، دگر بوم

**al.lo.cu.tion** (al'ɔ kyɔ'shən) n.

خطابه، سخنوری، نطق (به ویژه نطق هشداردهنده)

**al.lod** (al'ād') n.

← allodium

**al.lo.di|al** (ə lō'dē əl) adj.

(حقوق) وابسته به مالکیت کامل، مطلق، وابسته به زمینی که بدون قید و شرط متعلق به مالک است (در مقابل: feud یا زمینی که مالکش تعهداتی نسبت به مافوق دارد)

**al.lo.di|um** (ə lō'dē əm) n.

مالکیت بدون قید و شرط زمین، مالکیت مطلق

**al.log|a.my** (ə lāg'ə mē) n.

پیوند از دو جنس، دگر گشتنی، دگرزایی (← cross-fertilization)

**al.log'a.mous** (-məs) adj.

دگر گشتن

**al|lo.ge.ne|ic** (al'ɔ jə nē'ik) adj.

(زیست‌شناسی) دگرزاد، دگرزا (allogenic هم می‌نویسند)

**al'lo.ge.ne'i.cally**, adv.

به طور دگرزاد

**al|lo.graft** (al'ɔ graft', al'ə-) n.

(زیست‌شناسی) دگرپیوند

**al|lo.graph** (al'ɔ graf', al'ə-) n.

(زبان‌شناسی) نویسه‌گونه، حرف‌گونه

**al.lom.er.ism** (ə lām'ər iz'əm) n.

هم‌بلوری (تغییر در ترکیب شیمیایی بدون تغییر در شکل بلور)

**al.lom'er.ous** (-əs) adj.

هم بلور

**al.lom.e|try** (ə lām'ə trē) n.

(زیست‌شناسی) رشد‌سنجی، وُخش سنجی

**al|lo.morph** (al'ɔ mɔrf', al'ə-) n.

۱- (معدن‌شناسی) دگرریخت ۲- (زبان‌شناسی) تکواژگونه،

واژگونه

al'lo.mor'phic, adj. تکواژ گونه‌ای، دگر ریخت

al'lo.mor'phism, n. دگر ریختی، تکواژ گونه بودن

al.lo.path (al'ō path', al'ə-) n.

معالجه به ضد، معتقد به یا متخصص در معالجه‌ی بیماری به وسیله‌ی اضداد آن

al.lo.p|a.thy (ə lăp'ə thē) n.

معالجه به ضد، درمان بیماری با معالجاتی که اثرشان معکوس اثر بیماری است، دگر درمانی (با هم‌درمانی: homeopathy مقایسه شود)

al.lo.pathic (al'ō path'ik) adj.

دگر درمانی

al'lo.path'i.cally, adv.

با دگر درمانی

al.lo.pat.ric (al'ō pa'trik) adj.

(زیست‌شناسی) نا هم‌بوم، دگر بوم

al'lo.pat'ri.cally, adv.

به طور دگر بوم

al.lo.pa.try (ə lăp'ə trē) n.

al.lo|phane (al'ō fān') n.

آلفان (سیلیکات آلومینیم موجود در استالاکتیت)

al|lo.phone (al'ō fōn') n.

(زبان‌شناسی) واج‌گونه، گون‌واج

al'lo.phon'ic (-fān'ik) adj.

واج‌گونه‌ای

al|lo.plasm (al'ō plaz'əm) n.

(زیست‌شناسی) ۱- الوپلاسم (نوع ویژه‌ی پروتوپلاسم که

مژک‌ها و تازک‌ها از آن ناشی می‌شوند)، دگر درشته

metaplasma ← ۲

al'lo.plas'mic (-plaz'mik) or

al'lo.plas.mat'ic (-plaz mat'ik) adj.

الوپلاسمی

al|lo.pol'y.ploidy (al'ō pāl'ə ploi'dē)

n. آلوپلی پلوئید

(موجود پلی‌پلوئید که کروموزوم‌های آن از دو گونه یا نژاد

یا رنگی متفاوت سرچشمه گرفته است)، دگر پلاد

al'lo.pol'y.ploid', n., adj.

دگر پلادی

al|lo.pu.ri.nol (al'ō pyoor'ə nōl') n.

الوپوری‌نول (داروی سفید و گردمانندی که ایزومر

پیپوگزانتین است و تولید اسید اوریک را کنترل می‌کند)

\* al|lo.sau.rus (al'ō sōr'əs) n.

الوساروس

(از راستی Saurischia که دایناسورهای بسیار بزرگ و

گوشته‌خوار دوران‌های کرتاسه و ژوراسیک بودند)

al|lo.ster'ic (al'ō ster'ik) adj.

(وابسته به پروتئین‌هایی که عمل اصلی آنها توسط یک

مولکول کوچک دگرگون می‌شود) دگر ریختار

al.lot (ə lāt') vt. -lot'ted, -lot'ting

اختصاص دادن، در نظر گرفتن، تقسیم کردن، واگذار کردن،

محول کردن، معین کردن، بخش کردن، حصه کردن،

تخصیص دادن، سهمیه دادن، قسمت کردن، توزیع کردن

• each person is allotted a certain life time

برای هر شخص طول عمر معینی تعیین شده است

al.lot.ment (ə lāt'mənt) n.

۱- تقسیم، بخش، قسمت، توزیع، تخصیص، تعیین، تعیین

سهم ۲- حصه، سهم، سهمیه ۳- (ارتش) مبلغی که به طور

منظم از حقوق کسر می‌شود

al|lo.trope (al'ō trōp') n.

۱- (شیمی) چند شکل، چند گونه ۲- (زیست‌شناسی) دگرکرای

al|lo.trop'ic (al'ō trāp'ik) adj.

وابسته به

چند شکلی بودن، دگرکرای (allotropical هم می‌گویند)

al'lo.trop'i.cally, adv.

به طور چند شکلی یا دگرکرای

al.lot.ro|py (ə lā'trə pē) n.

۱- (شیمی) چندگونگی، دگرواری، الوتروپی

۲- (زیست‌شناسی) دگرکرای (allotropism هم می‌گویند)

all'ot.ta|va (āl'ō tā'və) adj., adv.

(دستور نواختن موسیقی) یک اکتا بلندتر

al.lot.tee (ə lāt'ē') n.

سهمیه، کسی که به او سهم یا بخشی داده شده است

all-out (ōl'out') adj.

کامل، حسابی، همه‌جانبه، از دل و جان، تمام عیار، با تمام وجود، با همه‌ی قدرت

• an all-out war

جنگ تمام عیار

all.o|ver (ōl'ō vər) adj., n.

۱- سرتاسر، همه‌جا ۲- طرحی که همه‌ی سطح پارچه را فراگرفته است

al.low (ə lou') vt.

۱- اجازه دادن، رخصت دادن، اجازه‌ی ورود دادن، گذاشتن،

مجاز دانستن، جایز شمردن، روا دانستن ۲- پذیرفتن، اذعان

کردن، قبول کردن، تصدیق کردن ۳- دادن، منظور کردن،

امکان دادن، ممکن ساختن، معتبر دانستن، به حساب آوردن

۴- استنتاج کردن، نتیجه گرفتن، بهره دادن، سود دادن

• allow enough time for lunch

وقت کافی برای ناهار بگذار

• children are not allowed to enter

بچه‌ها اجازه دخول ندارند

al.low.a|ble (ə lou'ə bəl) adj.

روا، مجاز، موجه، قابل توجیه، پذیرفتنی، معقول، جایز،

قابل قبول

al.low'ably, adv.

به طور روا یا مجاز

al.low.ance (ə lou'əns) n., adj., vt.

۱- اجازه، رخصت، پذیرش، قبول کردن، تجویز ۲- سهمیه، مقرری، جیره، فوق‌العاده،

هزینه، خرج، کمک هزینه، پول توجیبی، مستمری، بخش،

بهره، پول جیب ماهیانه، پول اضافی بابت چیزی ۳- تخفیف،

کاستن، کاهش، کسر ۴- مقرری دادن، سهمیه‌بندی کردن،

جیره دادن، فوق‌العاده دادن، تخصیص دادن

• a monthly allowance

پول توجیبی ماهانه

• to make allowance(s) for

۱- بخشودن، معاف کردن ۲- به حساب آوردن، در نظر گرفتن، پیش‌بینی کردن

al.low.ed|ly (ə lou'id lē) adv.

با اذعان، از روی اعتراف، همه‌قبول دارنده

al.loy (al'oi) n., vt.

۱- عیار، بار، درجه‌ی خلوص (طلا و نقره) ۲- آلیاژ، فلز

مرکب، همیسته، مهجوش ۳- هم‌آمیخت فلز کرانه‌ها با فلز

کم‌بها (معمولاً برای استحکام فلز) ۴- آلاش، آلودگی، غل و

غش، غش، شائبه ۵- آمیزه، مخلوط ۶- بار زدن، عیار زدن،

آمیختن فلزات، آلیاژ ساختن ۷- ناخالص کردن (از راه

آمیختن فلز کم‌بها)، دارای آلاش یا غش کردن

all-powerful adj.

قادر مطلق، پرتوان، بسیار نیرومند

all-pur|pose (əl'pʊr'pəʊs) adj.

همه‌کاره، دارای کاربردهای گوناگون، پرکاربرد،

چندمنظوره، عمومی، همه‌منظوره، چندکاره

all right (əl'raɪt) adj.

۱- رضایت‌بخش،

بسنده، کافی، پذیرفتنی ۲- بی‌آسیب، سالم، مصون

۳- درست، صحیح ۴- (در صحبت) آری، نسبتاً خوب، باشه

۵- (عامیانه) حتماً، به طور قطع، یقیناً، مسلماً

● is it all right to smoke here?

سیگار کشیدن در این جا مجاز است؟

all-right (əl'raɪt) adj.

(عامیانه) ۱- امین، خوب، شریف ۲- مرتب، روبه‌راه

all-round (əl'raʊnd) adj., adv.

all-around ←

All Saints' Day

(مسیحیت) عید مقدسان (روز اول نوامبر)

all.seed (əl'sēd) n.

گیاه پرتخم

All Souls' Day

(در برخی فرقه‌های مسیحی) روز ارواح (روز دوم نوامبر)

all.spice (əl'spɪs) n.

۱- (گیاه) فلفل فرنگی، فلفل شیرین، گل شرابی

Pimentadiaoica) ۲- (myrtle) گرد فلفل شیرین

\* all-star (əl'stɑː) adj.

۱- گروه شامل بازیگران یا ورزشکاران سرشناس

۲- وابسته به هنرمندان یا ورزشکاران سرشناس

all-time (əl'tɪm) adj.

همیشگی، بی‌سابقه، بالا یا پایین‌ترین حد

all.lude (ə'lʊd) vi. -lud|ed, -lud'ing

نکر کردن، اشاره داشتن، اشاره کردن به، تلویحاً گفتن،

اظهار داشتن (به طور ضمنی)

● in his letter he alluded to something which I had

forgotten در نامه‌اش به چیزی که من فراموش کرده بودم اشاره کرد

all.lure (ə'lʊər) n., vt., vi. -lured',

۱- جلب کردن، اغوا کردن، به هوس انداختن، -lur'ing

به دام انداختن، فریفتن، وسوسه کردن، مجذوب کردن،

مفتون کردن، به طمع انداختن، تطمیع کردن، تحریص کردن

۲- افسون، جذب، جاذبه، کشش، فریبایی، گیرایی، شیفتگی

اغوا، شیفته سازی

all.lur.ing (ə'lʊər'ɪŋ) adj.

فریب‌ا، جذاب، گیرا، هوس‌انگیز، اغواکننده، فریبنده،

تطمیع‌کننده، وسوسه‌انگیز، افسونگر

all.lur'ingly, adv.

با فریبایی، هوس‌انگیزانه

all.lu.sion (ə'lʊ'zən) n.

اشاره، کنایه، تلمیح، رمز، ایما و اشاره، تلویح

all.lu.sive (ə'lʊ'sɪv) adj.

۱- اشاره‌ای، اشارتی، اشاره‌دار، اشاره‌کننده، کنایه‌دار،

رمزی، وابسته به ایما و اشاره ۲- دارای ایما و اشاره،

تلمیحی، تلویحی، تلمیح‌آمیز

all.lu'sively, adv.

با اشاره، کنایه آمیزانه

al.lu'sive.ness, n.

ایما و اشاره، تلمیح

al.lu.vi|al (ə'lʊ'vɛəl) adj.

رسوبی، آبرفتی، ته‌نشستی، ته‌نشینی، ته‌نشین شده، آبرفت

\* alluvial cone

مخروط آبرفتی

(توده‌ی آبرفتی سرراشید و قیفی شکل که در جاهایی که

جریان رود ناکهان آهسته می‌شود تشکیل می‌گردد)

alluvial fan

پنجه‌ی آبرفتی (توده‌ی آبرفتی کم‌شیب که در جاهایی که

جریان رودخانه کم‌کم آهسته می‌شود تشکیل می‌گردد)

al.lu.vi|on (ə'lʊ'vɛən) n.

۱- آبرفت، ته‌نشین ۲- برخورد موج با کناره ۳- آبریز

شدن، سیل ۴- (حقوق) افزایش وسعت زمین در اثر آبرفت،

استحداث زمین رسوبی

al.lu.vi|um (ə'lʊ'vɛəm) n., pl. -vi.ums or

-vi|a

۱- آبرفت، ته‌نشین، رسوب ۲- شن رسوبی، زمین رسوبی

al|ly (ə'lɪ', ə'lɪ) vt., vi. -lied', -ly'ing n.,

۱- هم‌پیمان، متحد، متفق، هم‌عهد

۲- متحد کردن یا شدن، هم‌پیمان کردن یا شدن، هم‌عهد

شدن، پیوستن، همیسته کردن، متفق کردن یا شدن، دست به

یکی کردن، هم‌دست شدن، بستن، مربوط کردن، پیوند دادن،

وصلت کردن ۳- منسوب، هم‌خانواده، خویش، مشابه، جور

۴- منسوب بودن به، هم‌خانواده بودن، قرابت داشتن

۵- همکار، پشتیبان، یاور، حامی، یار، هم‌دست

● England and her allies

انگلستان و متحدانش

al.lyl (ə'lɪl) n.

(شیمی - بنیان  $H_2C:CHCH_2$ ) آلیل

al.lylic (ə'lɪl'ɪk, ə-) adj.

آلیلی

allyl alcohol

(H<sub>2</sub>C:CHCH<sub>2</sub>OH) آلیل

allyl resin

صمغ آلیل

(که از الکل آلیل و اسیدهای دوعاملی درست می‌شود)

allyl thiourea

thiosinamine ←

Al|ma (ə'l'mə)

اسم خاص مؤنث

Al|ma-A|ta (ə'l'mə ə'tə)

شهر آلماتا (پایتخت جمهوری قزاقستان)

Al.ma.gest (ə'l'mə dʒest) n.

۱- مجستی، المجستی، المجست (نام کتاب ریاضیات و

نجوم بطلمیوس) ۲- (با آ کوچک - قرون وسطی) کتاب

نجوم، کتاب کیمیا

al|ma ma.ter (ə'l'mə māt'ər)

۱- مدرسه یا دانشگاهی که شخص در آن پرورش یافته

است ۲- سرود رسمی مدرسه یا دانشگاه

al.ma.nac (əl'mə nək) n.

۱- سالنامه،

سالنامه، تقویم نجومی (که شامل تقویم و اطلاعات نجومی و

جَوّی و غیره است) ۲- کتاب سال (شامل آمار و اطلاعات

جغرافیایی و سیاسی) (almanack هم می‌نویسند)

al.man.dine (ə'l'mən dɛn) n.

آلمان‌دین (نوعی تارسنگ - almandite هم می‌نویسند)

al.might|y (əl'mɪt'ɛ) adj., adv.

۱- بانفوذ، پر قدرت، توانا بر همه چیز، جبروت، قدرتمند،

پرتوان ۲- (از صفات خداوند) قادر مطلق، متعال، قادر، قدیر

- ۲- عظیم، شدید، فوق‌العاده زیاد، بی‌حد و حصر، بسیار  
 ● the Almighty خداوند  
 al.might'ily, adv. توانمندان، با قدرت مطلق  
 al.might'iness, n. قدرت مطلق، توانمندی  
 al.mond (ä'mənd) n., adj. ۱- درخت بادام (rose خانوده‌ای Prunus amygdalus)  
 ۲- (رنگ پوست بادام) قهوه‌ای کم‌رنگ، پژ ۳- به شکل بادام  
 یا بادامک، بادامی ۵- ساخته شده از بادام ۶- ارژن  
 al.mon|er (al'mən ər) n.

امین صدقه‌رسان، مأمور بخش صدقه و خیرات  
 al.most (öl'möst) adv.

- تقریباً، نزدیک به، در حدود، در واقع  
 ● he is almost sixty او تقریباً شصت ساله است  
 alms (äms) n., pl. alms

۱- خیرات، صدقه، احسان، میرت (میرات) ۲- (مهور)  
 دستگیری از فقر، دلجویی، ترجم

alms'giv'er, n. صدقه دهنده  
 alms'giv'ing, n. صدقه، دادن خیرات

alms.house (-hous') n. ۱- نوانخانه، گداخانه،  
 دارالمسکین ۲- (انگلیس) خانه‌ی پیران و معلولان فقیر

alms.man (-mən) n., pl. -men  
 (نادر) گیرنده‌ی خیرات، صدقه‌گیر

alms'wom'an, pl. -wom'en, n.fem.  
 (نادر - زن) صدقه‌گیر

al.ni|co (al'ni kō) n.  
 النیکو (آلیازی از آهن که دارای کبالت و نیکل و آلومینیم و

مس و غیره است و برای ساختن آهن‌ریا به کار می‌رود)  
 al.lo.di.um (ə lö'dē əm) n. allodium ←

al|oe (al'ō) n., pl. -oes'  
 ۱- درخت صبر، صبر زرد، سگل، داربو، شب‌یار، عود،  
 رادبو (تیره‌ی Thymelaeaceae و خانواده‌ی سوسن -  
 بومی آفریقا - دارای برگ‌های گوشتی و گل‌های زرد)  
 ۲- دارویی که از برگ گیاه صبر درست می‌شود و به عنوان  
 مسهل کاربرد دارد ۳- (در جمع) چوب خوشبویی که از  
 درختان عود (Aquilaria agallocha تیره‌ی mezereum)

به دست می‌آید، چوب عود

al'o.et'ic (-et'ik) adj. سگی، وابسته به درخت عود

aloe ve|ra (vir'ə, ver'ə) ۱- گیاه صبر،  
 صبر زرد طبی (گیاه گلدانی) ۲- عصاره‌ی گیاه صبر

a|loft (ə löft) adv.

۱- در هوا، برفراز، بالا، از بالا، در پرواز ۲- (کشتی) برفراز  
 عرشه، بالای بادیان‌ها، بالای دکل

\* a|lo.ha (ä lö'hə) n., interj. (امریکا -  
 هاوایی) الوها (واژه‌ی خوشامد یا بدرود)، درود، سلام

aloha shirt Hawaiian Shirt (امریکا) ←

al|o.in (al'ō in) n.

الوین، جوهر صبر زرد (که ملین است)  
 a|lone (ə lö'n) adj., adv.

۱- تنها، تک، به تنهایی، دست تنها، یکتا، بی‌مانند، یک  
 ۲- به تنهایی، فقط، یکتا

- he alone can do it فقط او می‌تواند این کار را بکند  
 ● he lives alone او تنها زندگی می‌کند  
 ● (to) let alone

۱- به حال خود گذاشتن، اذیت نکردن، مزاحم نشدن ۲- چه رسد به اینکه  
 a|long (ə löng) prep., adv.

۱- در امتداد، سرتاسر، در کنار، در راستای، در طول، به  
 موازات، در خط ۲- از درازا، در یک خط ۳- به جلو، پیش،  
 جلو، رو به جلو، به پیش ۴- همراه، با ۵- در حال ادامه، در  
 حال اجرا، اجرا ۶- (عامیانه) حوالی

● all along در تمام مدت، از ابتدا  
 ● they walked along the road آنها در امتداد جاده قدم زدند  
 ● to be along

۱- (عامیانه) آمدن، رسیدن، وارد شدن ۲- پیشرفت کردن

● to get along ۱- پیش‌رفتن ۲- موفق بودن  
 ۳- جور بودن (با دیگران)، ساختن ۳- (گفتاری) رفتن، دور شدن

● would you like to come along too?  
 آیا دلت می‌خواهد تو هم بیایی

a|long.shore (ə löng'shōr) adv.  
 در امتداد ساحل، در کنار ساحل

a|long.side (-sīd') adv., prep.  
 در کنار، جنب، کنار، به کنار، به موازات، همراه، با، در پهلوی،  
 پهلوی، مجاور، دوشادوش

● alongside of در کنار، پهلوی، مجاور

a|loof (ə löf) adv., adj.

۱- مجزا، به کنار، دور (ولی قابل رؤیت)، سوا ۲- (اشخاص)  
 منزوی، گوشه‌گیر، سرد، کناره‌گیر، نجوش، درون‌گرا،  
 بی‌اعتنا، محتاط

aloof'ly, adv. کناره‌گیرانه، از دور  
 aloof'ness, n. انزواطلبی، گوشه‌گیری

al|o.pe|cl|a (al'ə pēsh'ə) n.  
 ریزش مو، طاسی، داه‌الثلعب

a|loud (ə loud) adv.

۱- (با صدای) بلند ۲- (با صدای) معمولی، رسا  
 ● read this letter aloud این نامه را بلند بخوان

a|low (ə lö) adv. (کشتیرانی) زیر، پایین  
 کوه بلند، قله‌ی بلند (← Alps)

alp (alp) n. ۱- (جانور) آلیاکا  
 (Lama glama pacos - گونه‌ی اهلی شده‌ی شتر لاما که  
 پشم آن نرم و بلند و مرغوب است) ۲- پشم آلیاکا  
 ۳- پارچه‌ی پشمی نازک (از پشم آلیاکا) ۴- آلیاکا (پارچه‌ی  
 براق و سیاه پنبه‌ای یا نایلونی)، نوعی پارچه‌ی آستری

al|pen.glow (al'pən glō) n.

(نور سرخ رنگی که معمولاً پیش از برآمدن و پس از غروب  
 خورشید در قله‌ی کوه‌های بلند نمایان می‌شود) فلق و شفق

al|pen.stock (-stāk) n.

چوبدستی کوهنوردان (که نوک آن تیز و فلزی است)

al.pes.trine (al pes'trin) adj.

۱- وابسته به کوه‌های آلپ، وابسته به کوهستان، کوهستانی  
 ۲- (گیاه) روینده در ارتفاعات کوه، کوه‌زیست

**al.pha** (al'fə) n., adj.

۱- اولین حرف الفبای یونانی، آلفا ۲- آغاز، ابتدا، شروع  
۳- (نجوم - A بزرگ) درخشانترین ستاره‌ی هر صورت فلکی ۴- (شیمی) آلفا، ذره‌ی آلفا

**alpha and omega** اولین و آخرین حروف

الفبای یونانی، آلفا و امیگا ۲- آغاز و فرجام، اول و آخر  
**Al.pha Aq.ui.lae** (al'fə ak'wi lē') ← Altair

**Alpha Au.ri.gae** (ô rī'jē) ← Capella

**al.pha.bet** (al'fə bet') n.

۱- الفبا، حروف الفبا، الفبایت، وات گروه، واتکان ۲- مبادی، اصول اولیه‌ی هر دانش، مقدمات، میانی

**al.pha.bet|i.cal** (al'fə bet'i kəl) adj.

الفبایی، وابسته به الفبا، به ترتیب حروف الفبا، حروفی، واتی (alphabetic هم می‌گویند)

**al'pha.bet'i.cally**, adv. به ترتیب الفبا

**al.pha.bet.ize** (al'fə bə tīz') vt. -ized', -iz'ing

۱- به ترتیب حروف الفبا میزان کردن  
۲- دارای الفبا کردن، به صورت الفبا بیان کردن، واتی کردن  
**al'pha.bet'i.za'tion** (-bet'i zā'shən) n.

ترتیب طبق حروف الفبا، الفبایی سازی  
**al'pha.bet.iz'er**, n. الفبایی ساز

**alphabet soup** (امریکا)

۱- نوعی سوپ که ماکارونی‌های آن به شکل حروف الفبا است ۲- (خودمانی) حروف اول اسامی ادارات و شرکتها

**Al.ph Bo.ō.tis** (al'fə bō ō'tis) ← Arcturus

**Alpha Ca.nis Ma.jo.ris**

(kā'nis mə jōr'is) ← Sirius

**Alpha canis Mi.no.ris** (mə nōr'əs) ← Procyon

**Alpha Ca.ri.nae** (kə rī'nē) ← Canopus

**alpha cells** (زیست‌شناسی) باخته‌های آلفا

**Alpha Cen.tau|ri** (sen tō'rī') ←

(نجوم) ستاره‌ی آلفاسنتوری (درخشان‌ترین ستاره‌ی گروه سن‌توروس)

**Alpha Cyg|ni** (sig'nī') ← Deneb

**Alpha E|rid|a.ni** (ē rid'ə nī') ← Achernar

**al.pha-fe.to.pro.te|ln**

(al'fə fēt'ō prō'tēn') n.

(پزشکی) پروتئین جنینی آلفا

**Alpha Gem|i.no.rum** (jem'ə nōr'əm) ← Castor

**alpha iron**

(فلزشناسی) آهن آلفا (نوعی آهن نرم و بلورین که زیر حرارت ۹۱۲°C ثابت است و پس از حرارت ۷۶۸°C از حالت مغناطیسی به حالت نیمه مغناطیسی در می‌آید)

**Alpha Le|o.nis** (lē ō'nis) ← Regulus

**Alpha Ly.rae** (lī'rē) ← Vega

**al|pha.nu.mer|ic** (al'fə nōō mer'ik) adj.

دارای الفبا و عدد، وابسته به کاربرد حروف الفبا و اعداد با هم، وات شمارهای

**Alpha O|ri|o.nis** (ō rī'ō nis) ← Betelgeuse

**alpha particle**

(فیزیک) ذره‌ی آلفا (ذره‌ی رادیواکتیو و دارای بار مثبت - شامل دو پروتون و دو نوترون)

**Alpha PIs.cis Aus.tri|ni**

(pis'is ōs trī'nī') ← Fomalhaut

**alpha ray** (فیزیک) اشعه‌ی ذرات آلفا

**Alpha Scor.pl|i** (skōr'pē i') ← Antares

**Alpha Tau|ri** (tō'rī') ← Aldebaran

**Alpha Ur.sae Mi.no.ris**

(ur'sē mə nōr'is) ← Polaris

**Alpha Vir.gl.nis** (vər'jē nis) ← spica

**alpha wave** (پزشکی) موج آلفا (هر یک از امواج

برقی صادره از بخش‌های جداری و خلفی مغز که دارای بسامدی بین ۸ تا ۱۲ هرتس می‌باشد و علامت استراحت و آرامش مغزی است) (alpha rhythm هم می‌گویند)

**Al.phe|us** (al'fē'əs)

(اسطوره‌های یونان) الفیوس

**alp.horn** (alp'hōrn') n.

(موسیقی) بوق آلپی  
**alpen** (هم می‌گویند)

**al.pho.sis** (al'fō'sis)

n. ← leukoderma

**Al.pine** (al'pīn') adj.

۱- وابسته به کوه‌های آلپ و

ساکنان آن، آلپی ۲- (کوچک) وابسته به کوه‌های بلند،

کوهمانند، (کیاه) روینده در ارتفاعات بالای کوه، بلندا رُست

۳- (اسکی) وابسته به اسکی اسلاوم و اسکی پزیشیب (با

Nordic مقایسه شود) ۴- (نژادشناسی) وابسته به مردم

تیره‌ی آلپین (بخشی از نژاد سفید که در حوالی

کوهستان‌های آلپ زندگی می‌کنند) (با Nordic و

Mediterranean مقایسه شود)

**al.pin.ist** (al'pin ist) n. کوهنورده، کوه‌پیما

**Alps** (alps)

رشته کوه‌های آلپ (که بلندترین قله‌ی آن مون‌بلان است)

**al.read|y** (ōl red'ē) adv.

۱- از پیش، قبلاً، پیش از این، از قبل، تا حالا ۲- هم‌اکنون،

همین حالا، فعلاً، به نقد، به این زودی، همانگاه، همان وقت

● when the doctor arrived, Javad had already died

وقتی که دکتر آمد جواد فوت کرده بود

**al.right** (ōl rīt') adv. ← all right

**Al.sace** (al sās') ایالت آلزاس (در شمال شرقی

فرانسه که مرکز آن شهر استراسبورگ است)

**Al|sace-Lor|raine** (-lō rān')

ناحیه‌ی آلزاس و لوین (در شمال شرقی فرانسه که اهالی آن



بیشتر آلمانی زبان هستند)

**Al.sa.tlan** (al sā'shən) adj., n.

۱- اهل ایالت آلزاس در فرانسه، آلزاسی ۲- گویش آلمانی ایالت آلزاس ۳- (انگلیسی) سگ گرگی (ژرمن شیرد)

**al.sike** (al'sik') n.

(گیاه) شبدر  
سسوئدی، شبدر دو رنگ (Trifolium hybridum)  
clover هم می‌گویند

**al|so** (ôl'sô) adv.

\* **al|so-ran** (-ran') n.

۱- (اسیدوانی) اسبی که در مسابقه مقام اول یا دوم یا سوم را به دست نمی‌آورد ۲- (عامیانه) بازنده

**alt** (alt) adj., n.

۱- (موسیقی) دارای صدای زیر، زیر ۲- اکتاو اول پس از تریبل، آهنگ این اکتاو

**alt** 1- alteration 2- alternate 3- alternative

4- alternator 5- altitude 6- alto

مخفف: ۱- تغییر ۲- علی‌البدل ۳- متناوب، جانشین ۴- دینام ۵- بلند ۶- (صدای) زیر

**Alta** Alberta

مخفف: ایالت البرتا (کانادا)

**Al.ta|ic** (al tā'ik) adj., n.

۱- وابسته به کوه‌های آلتایی و مردمی که در حوالی آن زندگی می‌کنند ۲- وابسته به زبان‌های آلتایی (که شامل ترکی و مغولی می‌شود)، خانواده‌ی زبان‌های آلتایی

**Al.tal** (or Altay) Mountains (al'tī)

کوه‌های آلتایی (از قزاقستان تا شمال باختری چین)

**Al.ta|lr** (al tā'lr)

(نجوم - از ریشه‌ی عربی) ستاره‌ی الطایر (درخشانترین کوکب گروه عقاب (Aquila)

**Al.ta.ml|ra** (äl'tä mē'rā)

غارهای آلتامیرا (نزدیک شهر سانتاندر - اسپانیا)

**al.tar** (ôl'tər) n.

(کلیسا) محراب، میز عشا‌ی ربانی، آلتار  
● to lead to the altar (به زنی یا شوهری) گرفتن

**altar boy**

(کلیسا) پسر بچه یا مردی که در کلیسا (به ویژه هنگام عشا‌ی ربانی) خادم است ولی مقام کشیشی ندارد

**al|tar.piece** (-pēs') n.

(کلیسا) تزئیناتی (مثل صلیب و تصویر و تندیس و غیره) که در بالا و پشت محراب قرار دارد

**alt.az|l.muth** (alt'az'ə mēth) n.

(نجوم) تلسکوپ یا اسبابی که هم بر محور افقی و هم بر محور عمودی می‌چرخد

**al.ter** (ôl'tər) vt., vi.

۱- (جزئیات را) عوض کردن، تغییر دادن، دگراندن، دستکاری کردن، دگروار کردن ۲- (خیاطی) بازدوزی کردن ۳- (حیوان) اخته کردن، رحم درآوردن، نابارور کردن

● the editor altered my article slightly  
سر دبیر مقاله‌ی مرا کمی تغییر داد

**al'ter.able**, adj.

تغییر پذیر، عوض کردن

**al.ter|a.tion** (ôl'tər ā'shən) n.

تغییر (در فرعیات)، دگرگونی، دستکاری، دگرش، دگرواری

**al.ter|a.tive** (ôl'tər ā'tiv) adj.

۱- دگرگون‌ساز، دگروارگر، تغییرآور ۲- (پزشکی) بازآور  
تدریجی سلامتی، بهبودآور، سلامتی‌بخش

**al.ter.cate** (ôl'tər kāt') vi. -cat'ed,

-cat'ing

(با سروصدا یا خشم) مباحثه کردن، مشاجره کردن، محاجه کردن، (به طور لفظی) ستیزه کردن

**al.ter.ca.tion** (ôl'tər kā'shən) n.

مشاجره، ستیزه (لفظی)، ستیزگری، دعوا و مرافعه، مجادله،

محاجه، شلتاق

**al.ter e|go** (ôl'tər ē'gô)

۱- (روان‌شناسی) جنبه‌ی دیگر شخص، دگر خود، شخصیت پنهان ۲- رفیق شفیق، همدم، دوست جان جانی

**al.ter i|dem** (al'tər ī'dēm')

(لاتین)

یکی دیگر از همین نوع، نسخه‌ی ثانی، شخصیت ثانوی

**al.ter.nant** (ôl'tər nant) adj., n.

۱- تناوبگر، متناوب ۲- (زبان‌شناسی) گونه

**al.ter.nate** (ôl'tər nit, ôl'tər nāt') adj.,

n., vi., vt. -nat'ed, -nat'ing

۱- تناوب، وارگی، وارهای، یک در میانی ۲- متناوب کردن یا شدن، یک در میان کردن یا شدن، نوبتی کردن یا شدن، وارهای کردن،

پستامند کردن، گاه ایست کردن یا شدن، گاهوار کردن ۳- دیگر، گزیر ۴- (در تیم‌های ورزشی) رزرو، جانشین،

علی‌البدل، جایگزین ۵- به عنوان علی‌البدل یا جانشین عمل

کردن ۶- (گیاه) یک در میان، یک در میان کردن یا شدن

۷- (برق) دارای جریان متناوب بودن، تناوبی کردن و بودن

۸- تناوبی، متناوب ۹- (ریاضی) شق، متبادل، متقابل

● he goes hunting on alternate Fridays

او هر یک جمعه در میان به شکار می‌رود

**al'ter.nately**, adv.

به طور متناوب

**alternate angles**

(ریاضی) زاویه‌های متبادل

**alternating current**

(برق) جریان متناوب، جریان دوسویه

**al.ter.na.tion** (ôl'tər nā'shən) n.

۱- تناوب، یک در میانی، نوبت، وارگی ۲- (زبان‌شناسی)

جایگزینی، دگرگونی ۳- (گیاه) دگرش، دگرگونی

**alternation of generations**

(زیست‌شناسی) تناوب نسل‌ها، وارگی زادگان‌ها

**al.ter.na.tive** (ôl'tər'nə'tiv) adj., n.

۱- فرعی، ثانوی، دیگر ۲- تناوبی، وارهای، متناوب، دو شقی ۳- چاره، گزین، راه یا کار دیگر، دگره، شق‌ثانی، گزین،

جگاره ۴- (امریکا) وابسته به مدارس یا سازمان‌هایی که از

روش‌های نوین یا غیر سنتی پیروی می‌کنند

**al.ter'natively**, adv.

متناوباً

**al.ter.na.tor** (ôl'tər nāt'ər) n.

مولد برق دارای جریان متناوب، ژنراتور متناوب، دینامو،

دینام

**al.the|a** or **al.thae|a** (al thē'ə) n.

۱- (گیاه) گل ختمی (خانواده‌ی پنیرک: mallow) ۲- ختمی

درختی (rose of Sharon) ←

**Al.the|a** (al thē'ə)

اسم خاص مؤنث



**alt.horn** (al't'hörn) n. (موسیقی) سازهای

بادی برنجی با صدای آلتو یا تنور، آلتوهورن، ساکس هورن

**al.though** (ôl thô) conj.

گرچه، اگرچه، با اینکه، هرچند، با وجود آنکه (در امریکا altho هم می‌نویسند)

• although he was sick, he came

با آنکه مریض بود آمد



ALTHORN

**al|ti-** (al'tə)

پیشوند: فراز، ارتفاع (مشابه است با: alto-)

**al|ti.graph** (al'tə graf) n.

فرازنگار

**al.tim.e|ter** (al tim'ət ə) n.

فرازسنج، فرازسنج، فرازیاب

**al.tim.e|try** (al tim'ə trē) n.

فرازسنجی، فرازسنجی (معمولاً به کمک فرازسنج مجهز به رادار)



ALTIMETER

**al|ti.pla|no** (al'ti plā'nō) n.

(به ویژه در حوالی کوه‌های آند در آمریکای جنوبی) فلات، فرازدشت

**al.ti.tude** (al'tə tōd) n.

۱- (نسبت به

سطح دریا یا زمین) ارتفاع، فرازا، بلندی، فرازی ۲- (معمولاً جمع) بلندی‌ها، ارتفاعات، فرازی‌ها، فرازها ۳- (مقام و رتبه و غیره) رفعت، جاه ۴- (نجوم) زاویه بلندی ستاره نسبت به افق، فرازگوشه، فرازا ۵- (هندسه) ارتفاع، فرازا

وابسته به ارتفاع

**al|to** (al'tō) adj., n., pl. -tos

(موسیقی) ۱- آلتو (کسی که آواز از نظر زیر و بمی بین تنور و متزوسوپرانو قرار دارد)، کنترآلتو، کنترتنور ۲- صدا یا آواز آلتو ۳- آلت موسیقی آلتو ۴- (در هارمونی چهاربخشی) بخش دوم از نظر بلندی (زیری) صدا

پیشوند: فراز، بلند، فرازین

**al|to-** (al'tō)

**alto clef**

(موسیقی)

کلید C در سطر سوم (به ویژه در نگاشتن نتهای ویولا)

**al|to.cu.mu.lus**

(al'tō kyōō'myōō lās) n.

(هواشناسی) ابر پشته‌ای فراز، کوه‌ای فراز، فرازکوه‌ای

**al.to|geth.er** (ôl tōō gēth'ər) adv.

۱- تماماً، یکسره، کلاً، سر به سر، اصلاً ۲- جمعاً، رویهم، رویهمرفته، در جمع، در مجموع، از همه جهت، همگی ۳- (با: the) لخت، برهنه، عریان (با all together به معنی «همه با هم» فرق دارد)

• altogether it was a nice trip روی هم رفته سفر خوبی بود

• this noise is altogether unnecessary

این سر و صدا کاملاً بی‌مورد است

\* **al.to.lst** (al'tō ist) n.

(موسیقی) (جاز) نوازنده‌ی سلکسیفون آلتو

**al|to-re|lie|vo** (al'tō ri lē'vō) n., pl.

-|vos

high relief

**al|to.stra.tus** (al'tō strāt'əs) n.

(هواشناسی) ابر استراتوس فراز، فرازپوش

**al.tri.cial** (al trish'al) adj.

(پرنده‌شناسی) - وابسته به پرنده‌گانی که جوجه‌ی آنان تا مدتی در لانه می‌ماند و مادر آنها را تغذیه می‌کند) دیررس (مقایسه شود با: precocial)

**al.tru.ism** (al'trōō'iz'əm) n.

۱- نوع دوستی، همنوع‌گرایی، بشردوستی، از خود گذشتگی، دگردوستی (در برابر: خوددوستی egoism)، ایثارگری ۲- (فلسفه و علم‌الاخلاق - اعتقاد بر اینکه هدف غایی اعمال فردی باید سعادت کل جامعه باشد) همگان دوستی

**al'tru.is.t, n.**

نوع دوست، بشر دوست، ایثارگر

**al.tru.is.tic** (al'trōō is'tik) adj.

وابسته به نوع دوستی، بشردوستانه، دگردوستانه، همگان دوستانه، ایثارگرانه

**al'tru.is'ti.cally**, adv.

با ایثارگری

**ALU** (ā'el'yōō) n. a(rithmetic)-l(ogic) u(nit)

(مخفف) واحد عملیات منطقی در مایکروپروسسور

**al|u.del** (al'yōō del) n.

(شیمی) - از ریشه‌ی عربی) الودیل (طرف شیشه‌ای کلایه‌شکلی که بالا و پایین آن باز است و لذا می‌توان چند تا از آن را داخل هم قرار داد و برای تصعید بخار جیوه و غیره مورد استفاده قرار داد)

**al|u.la** (al'yōō lə) n., pl. -lae

(پرنده‌شناسی) بالچه، بال کاذب (بخش انتهایی بال پرنده)

**al|um'** (al'əm) n.

(شیمی) زاک، زاج سفید، زاج، آلوم، زاج

\* **al|um²** (ə lum²) n.

مخفف:

(امریکا - عامیانه) فارغ‌التحصیل، آموخته، دانش‌آموخته

**a|lu.mi|na** (ə lōō'mə nə) n.

(شیمی) گِل پاک، آلومینا (اکسید آلومینیم: Al<sub>2</sub>O<sub>3</sub>)، آلومین

**a|lu.mi.nate** (ə lōō'mə nāt) n.

(شیمی) آلومینات (هیدروکسید آلومینیم)

**a|lu.mi.ni.fer.ous** (ə lōō'mə nif'ər əs)

دارای آلومینا یا زاج، زاج‌دار

**al|u.min.l|um** (al'yōō min'ē əm) n.

آلومینیم (در امریکا و کانادا aluminum می‌نویسند)

**a.lu.mi.nize** (ə lōō'mə nīz) vt. -nized,

-niz'ing

آلومینیم‌پوش کردن، تحت تاثیر آلومینیم قرار دادن

**a|lu.mi|no.ther|my**

(ə lōō'mə nō thər'mē) n.

(فلزشناسی) روشی که طی آن آلومینیم فلز دیگری را احیا می‌کند، گرم‌زایی آلومینیم

**a|lu.mi.nous** (ə lōō'mə nəs) adj.

وابسته

به آلومینیم یا آلومینا یا زاج، دارای آلومینیم یا زاج یا آلومینا

**a|lu.mi.num** (ə lōō'mə nəm) n., adj.

۱- آلومینیم (عنصر فلزی - نشان: Al، شماره‌ی اتمی: ۱۳،

چگالی: ۲/۶۹۸، نقطه‌ی گداز: ۹۶۰/۳°C، نقطه‌ی جوش:

۲۴۱۳°C، وزن اتمی: ۲۶/۸۱۵) ۲- آلومینیمی، ساخته شده

از آلومینیم (در انگلیس aluminium هم می‌نویسند)

**aluminum hydroxide**

(شیمی) هیدروکسید آلومینیم

aluminum oxide

alumina ←

aluminum sulfate

(شیمی) سولفات آلومینم  $Al_2(SO_4)_3$ 

\* a|lum.na (ə lum' nə) n., pl. -nae

(امریکا - مؤنث) فارغ التحصیل، آموخته، دانش آموخته

a|lum.nus (ə lum' nəs) n., pl. -ni'

(معمولاً مذکر) فارغ التحصیل، آموخته، دانش آموخته

\* al|um.root (al' əm rōōt' ) n.

(گیاه)

زکریشه (جنس Heuchera - بومی امریکای شمالی)

A|lun.dum (ə lun' dəm)

آلودم (نام تجاری موادی که از آلومینا ساخته می شود)

al|u.nite (al' yōō nīt' ) n.

(شیمی) آلونیت

(alumstone)  $(KAl_3(OH)_6(SO_4)_3)$  هم می گویند

Al|va (al' və), Duke of (Fernando Alvarez de

Toledo) 1508-82

دوک الو (ژنرال اسپانیایی)

Al.vah or Al|va (al' və)

اسم خاص مذکر

Al.va.ra|do (āl' və rā' dō), Pedro de 1495-

1541

پدرو الوارادو (ژنرال اسپانیایی)

al.ve|o.lar (al vē' ə lār) adj., n.

۱- حبابمانند، حبابی، مانند حفره ی سر چپ، چپقی،

حقه مانند، حفره حفره، ارگی، خانه ای ۲- (کالبدشناسی)

وابسته به بخشی از فکها که حاوی حفره های دندان است،

دندان خانه ای ۳- (کالبدشناسی) وابسته به لثه ی درونی

دندان های بالا و جلو ۴- (کالبدشناسی) وابسته به

حبابک های ریه ۵- (زبان شناسی) وابسته به صداهایی که

برای ادای آن زبان با لبه ی لثه ی بالایی تماس پیدا می کند

(مثل S و T و D)، لثوی، آرواره ای

al.ve|o.late (al vē' ə lit) adj.

حفره حفره، سوراخ سوراخ، پرحبابک (alveolated) هم

می گویند)، ارگی، خانه ای

al.ve' o.la' tion, n.

حفره حفرگی، تخلخل

al.ve|o.lus (al vē' ə ləs) n., pl. -ll'

(کالبدشناسی - جانور) ۱- آلئول، حبابک، حفره ی کوچک

(مثل خانه های شانه ی عسل یا حبابک های ریه)، دندان خانه،

شش خانه، حقه، چپک ۲- (معمولاً جمع) لبه ی لثه ی درونی

دندان های بالایی و جلویی

Al.vin (al' vin)

اسم خاص مذکر

al.vine (al' vin) adj.

وابسته به معده و روده ها، شکمی

al.way (ōl' wā) adv.

(قدیمی) always

al.ways (ōl' wāz, -wiz) adv.

۱- همیشه، پیوسته، همواره، همه وقت ۲- مداوماً، بی وقفه

۳- در هر موقع، به دلخواه

• I will always love my mother

همیشه مادرم را دوست خواهم داشت

al|yce clover (al' is)

(گیاه) شیردرالیس (Alysicarpus vaginalis)

a|lys.sum (ə lis' əm) n.

انواع

گیاهان جنس الیسون (خانواده ی چلیبیان: crucifers)

Alz.hel.mer's disease (älts' hī' mörz)

(پزشکی) بیماری آلزایمر (تباهی سلول های مغزی)

am (am) vi.

(اول شخص مفرد زمان حال فعل: to be) هستم

AM 1- amplitude modulation 2- (L ante

meridiem) before noon 3- (L Artium Magister)

master of arts

مخفف: ۱- تعدیل میدان نوسان

۲- صبح، بامداد، صبحگاه (A.M. و a.m. هم می نویسند)

۳- فوق لیسانس (M.A. و A.M. هم می نویسند)

Am 1- America 2- American 3- americanium

4- Amos

مخفف: ۱- امریکا

۲- امریکایی ۳- (شیمی) فلز آمریکیم ۴- (انجیل) عاموس

AMA American Medical Association

مخفف: انجمن پزشکان امریکا

Am|a.dls of Goul (am' ə dis')

عنوان داستان حماسی که در قرون وسطی به اسپانیایی

نگاشته شده است

A|ma.ga.sa.kl (ä' mə gə sǎ' kē)

شهر آملکاساکی (در جزیره ی هونشو - ژاپن)

a|mah (ä' mǎ) n.

(در هند و خاور دور) دایه، لاله، پرستار بچه

a|main (ə mǎn') adv.

(قدیمی) ۱- به شدت،

با حرارت ۲- با سرعت ۳- ناکهان، با عجله ۴- بسیار

Am|a.lek (am' ə lek')

(انجیل) ۱- عمالیک (نوه ی عیسو) ۲- اعقاب عمالیک

Ama.lek.ite (am' ə lek' it' ) n.

عمالیک

a|mal.gam (ə mal' gəm) n.

۱- (شیمی) ملغمه (آلیاژ جیوه با یک یا چند فلز) ۲- آمیزه،

آمیخ، مخلوط، اختلاط

a|mal.gam.a|ble (ə mal' gə mə bəl) adj.

ملغمه شدنی، مخلوط شدنی، آمیخ پذیر، آمیختنی

a|mal.ga.mate (ə mal' gə māt' ) vt., vi.

-mat' |ed, -mat' ing

۱- (شیمی) ملغمه کردن یا شدن ۲- در هم آمیختن، یکی

کردن، ادغام کردن، ائتلاف کردن

amal'ga.mat'ive, adj.

ملغمه ای، درآمیختنی

a|mal.ga.ma.tion (ə mal' gə mā' shən)

۱- (شیمی) ملغمه، ملغمه سازی ۲- (فلزشناسی)

برون کشی فلز پربها از سنگ معدن ۳- آمیخ، آمیزه، آمیخته،

ادغام، ائتلاف، اختلاط، آمیزش، امتزاج

a|mal.ga.ma|tor (ə mal' gə māt' ə r) n.

۱- ملغمه کننده، ادغام گر، آمیزگر ۲- دستگاه برون کشی

(استخراج) نقره و غیره از سنگ معدن (از طریق

ملغمه سازی)

Am.al.thae|a or Am.al.the|a

(am' əl thē' ə)

(اسطوره های یونان) آملته (بز

مادهای که شاخش را شاخ نعمت یا cornucopia می نامند)

A|man|a Church Society (ə man' ə)

انجمن کلیسایی امانا (گروه مذهبی که در سال ۱۷۱۲ در

آلمان به وجود آمد)

## A|man.da (ə man'də)

اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Mandy)

## a|man.dine (ä'mən dēn') adj.

(آشپزی) دارای بادم خلال شده

## am|a.ni.ta (am'ə nīt'ə) n.

(گیاه) قارچ آمانیت (راسته Agaricales)

## a|man.ta.dine hydrochloride

(شیمی - داروسازی) (ə man'tə dēn')

هیدروکلرید آمانتادین (C<sub>10</sub>H<sub>17</sub>N.HCl)

## a|man|u.en.sis (ə man'yō en'sis) n.,

pl. -ses (قدیم) محرر، نسخه‌بردار، منشی، میرزابنویس

## am|a.ranth (am'ə ranth') n., adj.

۱- (گیاه) زلف عروسان، باروتک (جنس تاج خروسان

Amaranthus) ۲- (شعر قدیم) گل پژمرده‌ی ناپذیر، گل

جاوید ۳- قرمز مایل به ارغوانی ۴- وابسته به تیره‌ی تاج

خروسیان (Amaranthaceae) از گیاهان دولپه‌ای راسته‌ی

(Caryophyllales)

## am|a.ran.thine (am'ə ran'thin) adj.

۱- وابسته به گل زلف عروس ۲- جاوید، ناپژمردنی

۳- قرمز ارغوانی

## am|a.relle (am'ə rel') n.

(گیاه) آلبالو، گیلاس ترش

## a|ma.ret|to (am'ə ret'tō) n.

(یا بزرگ هم می‌نویسند) مشروب الکلی (لیکور) دارای طعم بادم

## Am|a.ril|lo (am'ə ril'ō)

شهر آماریلو (ایالت تگزاس - آمریکا)

## am|a.ryl.ils (am'ə ril'is) n.

(گیاه)

گل آماریلیس (تیره‌ی سوسن‌ها و جنس Hippeastrum)

## a|mass (ə mas') vt.

(بیشتر در مورد پول و اطلاعات) توده کردن، انباشتن، کرد

آوردن، انداختن، جمع کردن، کپه کردن

amass'er, n. انباشتنگر، گردآور، جمع‌کننده

amass'ment, n. گردآوری، انباشتن

## am|a.teur (am'ə chər) n., adj.

۱- (بیشتر در ورزش و هنر) غیر حرفه‌ای، ناپیشه‌کار،

دوستار، آماتور ۲- وابسته به دوستاران، منحصر به

دوستاران ۳- ناشی، تازه‌کار، بی‌تجربه، خام‌دست، ناشیانه

## am|a.teur.ish (am'ə choor'ish) adj.

ناشیانه، خام‌دستانه، ناوارد

am'ateu'rishly, adv. با ناشیگری یا خام‌دستی

am'ateu'rish.ness, n. خام‌دستی

## am|a.teur.ism (am'ə chər iz'm) n.

۱- غیر حرفه‌ای، ناپیشه‌کاری ۲- ناشیگری، خام‌دستی،

ناواردی

## A|ma.ti (ä mǎ'tē) n.

(نام خانوادگی چند)

ویولن‌ساز قرن‌های شانزده و هفده در ایتالیا) ویولن آماتی

## am|a.tive (am'ə tiv) adj.

حشری، عشقی، شهنشاهی، شهنشاهی

am'a.tively, adv. به طور حشری

am'a.tive.ness, n. حشری یا شهنشاهی بودن

## am|a.tol (am'ə tōl') n.

آماتول (ماده‌ی

منفجره که از نیترات آمونیاک و TNT ساخته می‌شود)

## am|a.to|ry (am'ə tōr'ē) adj.

وابسته به عشق (به ویژه عشق شهنشاهی)، شهوت‌انگیز،

عشقی

## am|au.ro.sis (am'ō rō'sis) n.

(پزشکی) تاری چشم، کوری (بدون بیماری آشکار عصب

بینایی یا شبکیه)

## am'au.rot'ic (-rāt'ik) adj.

تار چشم، کور

## a|maze (ə mǎz') n., vt. a|mazed',

۱- شگفت‌زده کردن، متحیر کردن،

مات کردن، مبهوت کردن، بهت‌زده کردن ۲- (مهیجور)

سردرگم کردن، گیج کردن ۳- (شعر قدیم) شگفتی، تعجب

amaz'edly (-id lē) adv. با حیرت زدگی

amaz'ing, adj. شگفت‌انگیز، مات‌کننده، بهت‌آور

amaz'ingly, adv. به طور شگفت‌انگیز، به طور تعجب‌آور

a|maze.ment (ə mǎz'mənt) n.

شگفتی، تعجب شدید، بهت

## Am|a.zon (am'ə zān') n.

۱- رودخانه‌ی آمازون (در آمریکای جنوبی) ۲- (اسطوره‌ی

یونان) آمازون (قومی از زنان افسانه‌ای و جنگجو) ۳- (A

کوچک) زن مردمانند، شیرزن ۴- (جانور) طوطی آمازون

(جنس Amazona) ۵- (جانور) مورا-آمازون (جنس

Polyergus (Amazon ant) هم می‌گویند)

## A|ma.zo.nas (ä mǎ zō'nəs)

استان آمازوناس در کشور برزیل

## Am|a.zo.ni|an (am'ə zō'nē ən) adj.

۱- وابسته به زنان شیردل، آمازون‌مانند، (زن) سلحشور و

مردمانند ۲- وابسته به رودخانه‌ی آمازون، آمازونی

am|a.zon.ite (am'ə zən it') n.

(سنگ‌شناسی) آمازونیت (سنگی سبزرنگ و ریزدانه از

دسته‌ی سنگ‌های فلس‌سپات که از سنگ‌های نیمه‌بهدار

محسوب می‌گردد) (Amazon stone هم می‌گویند)

## Amb Ambassador

مخفف: سفیرکبیر

## am.bage (am'bij) n., pl. -ba.ges

۱- (معمولاً جمع) راه پریچ و خم ۲- (جمع) ابهام‌گویی،

سخن‌پیچایی، کلام مفق ۳- (طرز عمل) پر آب و تاب، (بیش

از لزوم) پیچیده و وقت‌گیر

## am.ba'gious (-bā'jəs) adj.

مبهم، پر پیچ و خم

## am.ba|ry or am.ba|rl (am bǎ'rē) n.

← kenaf

## am.bas.sa.dor (am bas'ə dər) n.

۱- سفیر، سفیرکبیر، ایلچی، فرستاده ۲- فرستاده‌ی ویژه،

نماینده یا مأمور رسمی، نماینده، پیک

## am.bas'sa.do'rial (-dōr'ē əl) adj.

وابسته به سفیر

## am.bas'sa.dor.ship', n.

مقام سفارت

## am.bas.sa.dress (am bas'ə dris) n.

۱- (نادر - مؤنث) سفیر، سفیرکبیر ۲- همسر سفیر یا

سفیرکبیر

**am.ber** (am'ber) n., adj.

(از ریشه‌ی عربی) ۱- عنبر، کهربا ۲- رنگ کهربایی، زرد  
مایل به قهوه‌ای ۳- کهربامانند، دارای کهربا

**am.ber.gris** (-grēs) n. (از ریشه‌ی عربی)

عنبر سائل (ماده‌ی خلکستری رنگ و موم‌مانند)

\* **am|ber.jack** (am'ber jak) n., pl.

-jacks' or -jack'

(جانور) عنبرماهی (جنس Seriola)

**Am|ber.lite** (am'ber lit) n.

عنبرلیت (نام تجاری پلیمرهایی که در پالایش آب و داروسازی کاربرد دارند)

**am.ber.old** (am'ber oid) n.

عنبرواره، عنبر ساختگی

**am|bi-** (am'bə)

پیشوند: هر دو، دو [ambiversion]

**am|bi.dex.trous** (am'bə deks'trəs) adj.

۱- قادر به استفاده از هر دودست، راست‌دست و چپ‌دست،  
ذوالیمینین، دودست‌توان ۲- ماهر، تردست، چیره‌دست  
۳- مزور، دورو، اهل دوز و کلک

**am'bi.dex.ter'ity** (-deks ter'ə tē) n.

مهارت دو دست‌توانی، چیره‌دستی

**am.bi.ence** (am'bē əns) n.

جو، محیط، پرگیر، پیراگرد، پیرامون، حالت، پرمون  
(ambiance هم می‌نویسند)

**am.bi.ent** (am'bē ənt) adj.

فراگیر، محیط، در همه طرف، پیراگیر، هوای اطراف هرچیز،  
پرگیرا، پیرامون، احاطه‌کننده، پرمون

**am.bi.gu.l|ty** (am'bə gyōō'ə tē) n.

۱- ابهام، دویپلویی، گنگی ۲- (جمع) واژه یا سخن مبهم،  
چیزهای مبهم ۳- تناقض، تضاد، ناهمخوانی

**am.big|u.ous** (am big'yōō əs) adj.

۱- مبهم، (کلام) دویپلو، چندپهلو، دارای دو یا چند معنی،  
کنک ۲- (جانور) گیاه - قابل رده‌بندی در دو یا چند نوع یا  
(طبقه) نامشخص، چند رده

**am.big' u.ously**, adv.

به طور مبهم

**am.big' u.ous.ness**, n.

ابهام

**am|bi.sex.u|al** (am'bə sek'shōō əl) adj.,

n. دوجنسی، دوجنس‌باز (< bisexual)

**am'bi.sex'u.al'ity** (-sek'shōō əl'ə tē) n.

دوجنس‌بازی

**am.bit** (am'bit) n.

۱- پیرامون،

محیط، دورتادور ۲- حدود، پیرامون، بُرد، قلمرو، حوزه

**am.bi.tion** (am bish'ən) n., vt.

۱- بلندمندی، فرازجویی، غیبت، بڑهانی ۲- جاه‌طلبی، غبطه،  
بلندپروازی ۳- (نادر) کوشیدن، سخت‌طلب بودن

• his ambition was to become a dentist

هدف او در زندگی این بود که دندانپزشک بشود

**am.bi.tious** (am bish'əs) adj.

۱- بلندمندی، بڑهان، فرازجو، بسیار مشتاق (موفقیت یا  
قدرت یا شهرت)، غیرتمند ۲- جاه‌طلب، بلندپرواز

۳- مستلزم کوششی و مهارت بسیار

**am.bi'tiously**, adv.

با همت، جاه‌طلبانه

**am.biv|a.lence** (am biv'ə ləns) n.

(احساس و فکر) ضد و نقیض (بودن)، دوسوگرایی، تردید،  
دوگنجایشی، دووظیفیتی (ambivalency هم می‌گویند)

**am.biv'a.lency**

ambivalence <

**am.biv'a.lent**, adj.

(احساس و فکر) ضد و نقیض،

دوسویه، مردد، دارای دو احساس یا فکر متضاد، دوسوگرایی

**am.biv'a.lently**, adv.

به طور دوسویه، مرددانه

**am.|bi.ver.sion** (am'bi vər'zhən) n.

(روان‌شناسی) میان‌گرایی (شخصیت یا حالتی که در عین  
حال دارای خصوصیات درون‌گرایی و بیرون‌گرایی است)

**am'bi.vert' (-vərt)** n.

میان‌گرایی

**am.ble** (am'bəl) n., vi. -bled, -bling

۱- (اسب و غیره) یورغه رفتن، راهوار بودن ۲- (آهسته)  
قدم‌زدن، (آرام‌آرام) راه رفتن، خوش‌خوشک راه رفتن، کام

آهسته، قدم‌زنی، خرامیدن، سلانه‌سلانه رفتن ۳- یورغه

**am'bler** (-blər) n.

یورغه رونده، راهوار

**am.blyg|o.nite** (am blig'ə nīt) n.

(شیمی) امبلی‌گونیت (به فرمول: Li(AlF) PO<sub>4</sub>)

**am.bly|o.pl|a** (am'blē ō'pē ə) n.

(پزشکی) تارچشمی (تار شدن دید به ویژه هنگامی که علت  
آن معلوم نباشد)

**am'bly.o'pic** (-äp'ik, -ō'pik) adj.

تارچشم

**am|bo** (am'bō) n., pl. **am'bos'** or

**am.bo.nes**

(در کلیساهای قدیم) میز قرائت، سکوی خطابه

**am|bo.cep.tor** (am'bō sep'tər) n.

(ترکیز‌شناسی) امبوسیتور (پادستی که در آزمایش ثبوت  
مکمل به کار می‌رود)، پادتن دوسوگیر

**Am.bol|na** (amb oi'nə) Ambon <

**Ambolna (wood)** (am boi'nə)

چوب امبوئین (از درختی به نام Pterocarpus indicus -  
بومی آسیای شرقی) (Amboyna (wood) هم می‌گویند)

**Am.bon** (am'bān) n.

جزیره‌ی امبون (یکی از جزایر ملوک در کشور اندونزی)

**am.broid** (am'broid) n.

amberoid <

**Am.brose** (am'brōz) n.

۱- اسم خاص مذکر ۲- امبروز مقدس (اسقف میلان در -  
۳۹۷-۲۴۰ میلادی)

**Am.bro.sian** (am brō'zhən) adj.

وابسته به امبروز مقدس

**am.bro.si|a** (am brō'zhə) n.

۱- (اسطوره‌های یونان و روم) خوراک خدایان ۲- خوردنی  
لذیذ و خوشبو، شهد ۳- ragweed <

**am.bro.si|al** (am brō'zhəl) adj.

۱- وابسته به خوراک خدایان، دارگونه پسند، دارگونه‌ای  
۲- بسیار لذیذ و خوشبو، گوارا (ambrosian هم می‌گویند)

\* **am.bro.type** (am'brō tīp) n.

(عکاسی قدیم) امبروتیپ

**am.bry** (am'brē) n., pl. -bries

(قدیمی) کتجه، دولابچه، آبدارخانه

**am.bu.la.crum** (am'byōō lā'krām) n., pl.

-cra (-krā) (خارپوستان دریایی) سینه سپر

**am'bu.la'cral**, adj. سینه سپری

**am.bu.lance** (am'byə ləns) n.

۱- (در اصل) بیمارستان سیار ۲- آمبولانس، بیمار بر،

وسيله نقلیه بیماران

\* **am|bu|lance-chas|er** (-chās'ər) n.

(امریکا - عامیانه) وکیل طماع

**am.bu.lant** (am'byōō lənt) adj.

سیار، رهرو، گردنده

**am.bu.late** (am'byōō lāt') vi. -lat'|ed,

-lat'|ing سیار بودن، رهروی کردن، راه رفتن، پرسه زدن

**am'bu.la'tion**, n. تحرک، سیاری

**am.bu.la.to|ry** (am'byōō lə tōr'ē) adj.,

n., pl. -ries

۱- وابسته به رهروی، برای راه رفتن ۲- قادر به راه رفتن

(در مقابل بستری و غیره)، سرپا ۳- جُنبنده، متحرک، سیار،

جابه جا شدن ۴- (حقوق) تغییرپذیر، فسخ پذیر ۵- (برخی

صومعه‌ها) راهرو سرپوشیده

**am.bus.cade** (am'bās kād') n., vi.

-cad'|ed, -cad'|ing ambush ←

**am'bus.cad'er**, n. کمین کننده

**am.bush** (am'boosh') n., vt., vi.

۱- کمین کردن، (به منظور غافلگیری) پنهان شدن، خف

کردن ۲- سرپناه، کمینگاه ۳- کمین گران، سربازان کمین

کرده ۴- از کمینگاه حمله کردن، تک غافلگیرانه زدن ۵- حمله

از کمینگاه، کمین‌تک، کمین

• the soldiers were lying in ambush

سربازان (برای حمله) کمین کرده بودند

**am'bush'ment**, n. کمین. حمله از نهادگاه

**AME** African Methodist Episcopal (church)

(امریکا) کلیسای متدیست اپیسکوپال سیاهپوستان

**a|me|ba** (ə mē'bā) n., pl. -|bas or -|bae

amoeba ←

**ame'bic** (-bik), **ame'boid'** (-boid') or

**ame'ban** (-bən) adj. آمیبی

**am.e|bi|a.sis** (am'i bī'ə sis) n.

(پزشکی) آمیبیازیس، ابتلا به آمیب (در وهله اول قولون و

در وهله دوم کبد و ریه‌ها و مغز)، آمیب زدگی

**amebic dysentery** (پزشکی)

اسهال خون (توسط آمیب Entamoeba histolytica)

**a|me|bo.cyte** (ə mē'bō sīt') n.

(پزشکی) آمیب واره

**a|meer** (ə mir') n. emir ←

**A|mel.l|a** (ə mēl'yə)

اسم خاص مؤنث

**a|mel|lo.rant** (ə mēl'yə rənt) n.

بهسان، بهبودی آور، بهتر کننده

**a|mel|lo.rate** (ə mēl'yə rāt') vt., vi.

-rat'|ed, -rat'|ing

بهتر کردن یا شدن، بهبود یافتن، بهسازی کردن، بهساختن

**amel'io.rable** (-yə rə bəl) adj. بهتر شدنی

**amel'io.ra'tion**, n. بهسازی، بهبود، بهتر شدن، بهباش

**amel'io.ra'tive** (-yə rāt'iv) adj.

بهتر کننده، بهبودی آور

**amel'io.rat'or** (-yə rāt'ər) n. بهتر ساز، بهسان

**a|men** (ā'men') interj., adv., n.

۱- (معمولاً در پایان نیایش) آمین، انشاءالله، چنین باد

۲- (قدیمی) به درستی که، چنین است

**A|men** (ä'mən) Amon ←

**a|me.na|ble** (ə mē'nə bəl) adj.

۱- مسئول، جوابگو، پاسخگو، موظف ۲- رهنمودپذیر،

هدایت شدنی، رام، پذیرا، -پذیر ۳- آزمون پذیر، قابل

بررسی، تحت نفوذ ۴- اتهام‌پذیر

• the stubborn man was not amenable to advice

آن مرد سرسخت نصیحت‌پذیر نبود

**ame'nabil'ity** (-bil'ə tē) n.

رهنمود پذیری، پذیرا بودن

**ame'nably**, adv. به طور رهنمود پذیر

**amen corner** (سابقاً در برخی کلیساهای

پروتستان دهات امریکا) گوشه‌ی نزدیک به منبر

**a|mend** (ə mend') vt., vi.

۱- بهتر کردن، بهبود بخشیدن، اصلاح کردن یا شدن،

بهساختن ۲- رفع اشتباه کردن، عیوب را رفع کردن،

غلط‌گیری کردن، حک و اصلاح کردن ۳- (لوائح قانونی و

غیره) اصلاح کردن، تجدید نظر کردن

• the U.S. constitution has been amended many

times قانون اساسی امریکا چندین بار اصلاح شده است

**amend'able**, adj. (لايه و غيره) اصلاح پذیر

**amend'er**, n. اصلاح کننده

\* **a|mend|a.to|ry** (ə men'də tōr'ē) adj.

اصلاحی، بهبود بخش، بهسان، بهتر کننده

**a|mend.ment** (ə mend'mənt) n.

۱- بهتر شدن، بهبودی، بهسازی ۲- غلط‌گیری، تجدید نظر،

حک و اصلاح ۳- (لوائح قانونی و غیره) اصلاح، اصلاحیه،

اصلاحی، پیشنهاد اصلاحی، ماده‌ی الحاقی

**a|mends** (ə mendz') n.pl. جبران، دلجویی

• to make amends جبران کردن

**A|men.ho.tep** (ä'mən hō'tep')

۱- آمین هوتپ سوم (فرعون مصر - حدود ۱۴۰۰ سال قبل

از میلاد) ۲- آمین هوتپ چهارم (فرعون مصر - حدود ۱۳۰۰

سال قبل از میلاد) Amenophis هم می‌گویند

**a|men.l|ty** (ə men'ə tē) n., pl. -|ties

۱- وسیله‌ی پذیرایی، (جمع) تسهیلات، (چیز) خوشایند،

وسيله رفاه، خوشایندی ۲- (جمع) تواضع و ادب، حسن

رفتار، خوش‌رفتاری، سلوک

**a|men.or.rhe|a** or **a|men.or.rhoe|a**

(ā men'ə rē'ə) n. (پزشکی - وقفه)

یا عدم جریان عادت ماهانه‌ی زنان به علتی سواى آبستنى و  
ياشکى) آمنوره، ناماهانگى

**A|men-Ra** (ä'mən rä') Amon ←

**am.ent'** (am'ənt, ä'mənt) n. catkin ←

**a|ment<sup>2</sup>** (ä'mənt', -mənt) n.

(روان پزشکی) عقب افتاده، کورذهن

**am.en.ta.ceous** (am'ən tā'shəs) adj.

(گیاه) ۱- وابسته به آرایش نگینى یا تسمه‌ای، دُم گربه‌ای

۲- دُم گربه‌ای شکل

**a|men.tia** (ä men'shə) n.

(روان پزشکی) عقب افتادگی، کورذهنی

**am.en.tif.er.ous** (am'ən tif'er əs) adj.

(گیاه) دارای آرایش نگینى یا تسمه‌ای، دُم گربه‌ای

**Amer** American

مخفف: امریکایی

**Am.er.a|sian** (am'ər ā'zhən) n.

امریکایی و آسیایی، کسی که یکی از والدینش امریکایی و دیگری آسیایی است (به ویژه فرزندان سرباز امریکایی در خاور دور)

**a|merce** (ə mɜrs') vt. **a|merced'**,

**a|merc'ing**

۱- (حقوق) جرمه‌ی نقدی کردن ۲- تنبیه کردن

**amerce'ment**, n.

تنبیه، جرمه

**A|mer|i-** (ə mer'i)

پیشوند: امریکایی، امریکایی و -

**A|mer|i.ca** (ə mer'i kə)

۱- قاره‌ی امریکا (شامل امریکای شمالی و مرکزی و جنوبی) (the Americas) هم می‌گویند) ۲- امریکای شمالی

۳- ایالات متحده‌ی امریکا

**A|mer|i.can** (ə mer'i kən) adj., n.

۱- وابسته به قاره‌ی امریکا ۲- وابسته به ایالات متحده‌ی امریکا و مردمش، امریکایی ۳- (مهور) سرخپوست (امروزه: American Indian) ۲- زبان انگلیسی رایج در امریکا، گویش امریکایی (American English) هم می‌گویند

\* **A|mer|i.can|a** (e mər'i kən'ə) n.pl.

وابسته به امریکا و تاریخ و مردمش

\* **American aloe** century plant ←

\* **American Beauty** (گیاه) نوعی گل رُز دورک

\* **American chameleon**

(جانور) حربای امریکایی (تیره‌ی Iguanidae)

\* **American cheese**

پنیر امریکایی (که از پنیر چدار ساخته می‌شود)

\* **American dialects**

(زبان شناسی) گویش‌های امریکایی (که عبارتند از گویش شمالی و گویش ایالت‌های مرکزی و گویش جنوبی)

**American dream** (or Dream)

(امریکا) آرمان امریکایی (که بنابر آن برابری فرصت‌ها و فراوانی به هرکس امکان ترقی و تعالی را می‌دهد)

**American eagle**

عقاب گر (نشان ایالات متحده‌ی امریکا)

## American English

زبان انگلیسی متداول در امریکا، انگلیسی امریکایی

**American Federation of Labor**

فدراسیون کارگران امریکا و کانادا (در سال ۱۸۸۶ بنیان یافت)

**American Indian**

سرخپوست، سرخپوست

امریکایی (Indian و Amerindian هم می‌گویند)

\* **A|mer|i.can.ism** (ə mer'i kən iz'əm)

n. ۱- رسوم و عقاید امریکایی

۲- (زیان‌شناسی) واژه یا عبارت یا اصطلاح یا کاربردی که اصل آن از امریکا است (در این فرهنگ این گونه واژه‌ها با نشان ستاره: \* مشخص شده‌اند) ۳- گرایش یا وفاداری به امریکا و رسوم و سنت‌ها و آرمان‌های آن، امریکا گرایی

**A|mer|i.can.ist** (-ist) n.

۱- ویژه‌گر تاریخ و زمین شناسی و ادبیات (و غیره‌ی)

امریکا ۲- (مردم شناسی) ویژه‌گر سرخپوست‌های امریکا و زبان‌ها و فرهنگ‌های آنان

\* **American Ivy** Virginia Creeper ←

\* **A|mer|i.can.ize** (ə mer'i kən iz'ə) vt.,

vi. -ized', -iz'ing (از نظر رفتار و شخصیت)

امریکایی کردن یا شدن، دارای لهجی امریکایی کردن یا شدن، امریکا گرای شدن، امریکایی مآب کردن یا شدن

**Amer'i.cani.za'tion** (-ə zā'shən) n.

آمریکایی شدن

**American kestrel**

(جانور) باز امریکایی

(Falcon sparverius) (هم می‌گویند)

**American Legion**

لژیون سربازان

دیروزین ارتش امریکا (در سال ۱۹۱۹ بنیاد یافت)

\* **American plan**

نرخ امریکایی (که بنابر آن کرایه‌ی اتاق در هتل شامل خوراک و خدمات نیز می‌گردد) (یا European plan مقایسه شود)

**American Revolution**

۱- عملیات اعتراض آمیز مردم امریکا بر علیه ارتش و ابادی انگلیس که منجر به جنگ‌های انقلاب امریکا گردید ۲- جنگ‌های انقلاب امریکا (۱۷۷۵-۱۷۸۳)

**American Samoa**

جزایر ساموآ (در جنوب اقیانوس آرام - متعلق به امریکا)

**American Sign Language**

(آموزش کرها

و لال‌ها) زبان اشاره‌ی امریکایی، نشان‌زبان امریکایی

**American Standard Version**

متن بازبینی شده‌ی انجیل از سوی گروهی امریکایی که در سال ۱۹۱۰ چاپ شد

**American water spaniel**

(جانور) سگ اسپانیل آبی امریکایی

\* **American wigeon**

مرغابی امریکایی

(Anas americana) (هم می‌گویند)

**American wirehail**

کریه‌ی سیم موی

\* **am.er.ic.l|um** (am'ər ish'ē əm) n.

(شیمی) امریکیم، امریسیم (نشان آن: Am، وزن اتمی:

۲۳۲/۰۲، شماره‌ی اتمی: ۹۵، چگالی: ۱۲/۶۷، نقطه‌ی گداز:

۱۱۷۵°، نقطه‌ی جوش: ۲۰۶۵°C)

\* **Am.er.in.di|an** (am'ər in'dē ən) n.,  
adj. سرخپوست، سرخپوست امریکایی

Am'er.ind', n. سرخپوست آمریکایی

Am'er.in'dic, adj. وابسته به سرخپوستان امریکایی

**Ames** (āmz) شهر ایمز (در ایالت آیوا - آمریکا)

\* **Am.es.lan** (am'is lan') n.  
مخفف: زبان اشاره در آمریکا (برای افراد کرولال)

\* **Ames Test** (āmz) (پزشکی)

آزمون ایمز (میزان سرطان زایی مواد را می‌سنجد)

**am.e|thyst** (am'i thist) n. ۱- (کوه‌شناسی)

یاقوت ارغوانی، کرکهن، کرکهن ۲- آمه تیست (نوع ارغوانی)

سنگ کوارتز ۳- رنگ ارغوانی، رنگ لعل، لعلی

am'ethys'tine (-this'tin) adj. لعلی، یاقوتی

**am.e|tro.pl|a** (am'i trō'pē ə) n.

(چشم پزشکی) هر بیماری ناشی از انکسار معیوب نور در

چشم، کژ شکست (نور در چشم)

am'e.trop'ic (-trā'pik) adj.

وابسته به کژ شکست نور در چشم، آمتریپیک

\* **Am|ex** (am'eks') n. the American Stock

Exchange مخفف: بورس سهام آمریکا (در شهر شیکاگو)

**AMG** Allied Military Government

مخفف: دولت نظامی متفقین (در دو جنگ جهانی)

**Am.ha|ra** (ām hā'rə)

(سابقاً) استان امهارا (در شمال حبشه)

**Am.har|ic** (am har'ik) n.

زبان امحاری (شاخه‌ای از زبان‌های سامی)

**a|ml.a|ble** (ā'mē ə bəl) adj.

۱- دوستانه، خوش طینت، رفیق دوست، مهربان

۲- (مهیجور) دوست داشتی، تلفریب ۳- دوستانه، مهربان،

محبت‌آمیز

• an amiable woman with lots of friends

یک زن مهربان با دوستان فراوان

a'mi.abil'ity (-bil'ə tē) n. خوشرویی، مهربانی

a'mi.ably, adv. با خوشرویی

**am|i.an.thus** (am'ē an'thəs) n.

آمیانتوس (نوعی سنگ پنبه یا پنبه‌ی کوهی)

**am|i.ca|ble** (am'i kə bəl) adj.

۱- دوستانه، با مهربانی، آشتی آمیز، مصالحه‌آمیز، باصلح

و صفا، دوستوار ۲- محبت‌آمیز، گرم

am'i.cabil'ity (-bil'ə tē) n. دوستواری، مهربانی

am'i.cably, adv. به طور دوستانه

• their argument ended amicably

چر و بحث آنها به‌طور دوستانه خاتمه یافت

**am.ice<sup>1</sup>** (am'is) n.

شال سفیدی که کشیش‌های کاتولیک هنگام

مراسم عشا‌ی ربانی می‌پوشیدند

**am.ice<sup>2</sup>** (am'is) n.

(قدیمی) کلاه پوستی کشیشان

**a|ml.cus cu.rl|ae**

(حقوق) مشاور دادگاه

**a|ml** (ə mid') prep.

در میان، در وسط، در بجموحه، در حین

• he stood amid the crowd او در میان جمعیت ایستاد

**am.ide** (am'id') n. (شیمی)

آمید (ترکیب آلی دارای بنیان CO.NH<sub>2</sub>)، باز آمونیاک

amid.ic (ə mid'ik) adj. آمیدی

**am|i.din** (am'i din') n.

(شیمی) آمیدین (soluble starch هم می‌گویند)

**am|i.dine** (am'i dēn') n.

(شیمی) بازهای نیتروژن (به فرمول کلی RC(:NH)NH<sub>2</sub> -

بلورین و حلال در الکل و اتر)

**a|ml.do** (ə mē'dō) adj.

(شیمی) وابسته به آمید، دارای آمید

**a|ml|do-** (ə mē'dō)

(شیمی) دارای آمید، دارای بنیان آمین (amido- هم می‌گویند)

**am|i.dol** (am'i dōl') n.

(شیمی) آمیدول (C<sub>6</sub>H<sub>5</sub>(NH<sub>2</sub>)<sub>2</sub>OH.2HCl)

\* **am|i.done** (am'i dōn') n.

methadone ←

**a|mid.ships** (ə mid'ships') adv., adj.

(کشتیرانی) در میان کشتی، وسط عرشه، ناویان

**a|midst** (ə midst') prep.

۱- در میان، در وسط ۲- در حین، در بجموحه

**Am.|ens** (ā myan') شهر آمین (شمال فرانسه)

\* **a|ml.go** (ə mē'gō) n., pl. -gos

(اسپانیایی) دوست، رفیق

**A|min.di|vi Islands** (ā'min dē'vē)

جزایر آمین دیوی (در باختر ایالت کرالا در هندوستان)

**a|mine** (ə mēn') n.

(شیمی) آمین (یکی از مشتقات آمونیاک)

amin'ic (-min'ik) adj. آمینی

**a|ml.no** (ə mē'nō) adj. (شیمی) وابسته به

واکنش بنیان NH<sub>2</sub> با برخی بنیان‌های آلی غیراسیدی

**a|ml|no-** (ə mē'nō)

پیشوند: (شیمی) دارای عامل آمین (NH<sub>2</sub>)

**amino acid**

(شیمی) اسید آمینه (انواع اسیدهای آلی که حاوی یک گروه

کربوکسیل COOH و یا گروه آمینو NH<sub>2</sub> هستند)

**a|ml|no.ben.zo|ic acid**

(ə mē'nō ben zō'ik)

(شیمی) اسید بنزوئیک (به فرمول کلی NH<sub>2</sub>C<sub>6</sub>H<sub>4</sub>COOH)

**a|ml|no.phe|nol** (-fē'nōl) n.

(شیمی) آمینوفنول (NH<sub>2</sub>C<sub>6</sub>H<sub>4</sub>OH)

**a|ml|no.py.rine** (-pī'rēn') n.

(شیمی) آمینوپیرین (C<sub>13</sub>H<sub>17</sub>N<sub>3</sub>O)

**amino resin** (شیمی) صمغ آمینه (محصول

صمغی که از ترکیب اوره با ملامین و آلدئید درست می‌شود)

**a|ml|no.tri|a.zole** (-trī'ə zōl') n.

(شیمی) آمینوتریازول (NHNC(NH<sub>2</sub>)NCH)

**a|mlr** (ə mir') n.

emir ←



**A|mls** (ā'mis), Kingsley (kɪŋz'lē) 1922-

کینگزلی ایمیس (نویسنده‌ی انگلیسی)

\* **Am.ish** (ām'ish) n.pl., adj.

فرقه‌ی مسیحی آمیش (در قرن هفدهم از مینونیت‌ها منشعب شد)، وابسته به آمیش‌ها

**a|miss** (ə mis') adv., adj.

۱- به اشتباه، اشتباهاً، سهواً، منحرفاً، به غلط ۲- غلط، نامناسب، بیجا، عوضی

**a|ml.to.sis** (ā'mī tō'sis, am'ī-) n.

(زیست شناسی) تقسیم ساده، آمیتوز (بر عکس mitosis)، نارشتمان

**a'mi.tot'ic** (-tāt'ik) adj.

نارشتمانی

**a'mi.tot'i.cally**, adv.

به طور نارشتمانی

**am|l.trole** (am'ī trōl') n.

aminotriazole ←

**am.l|ty** (am'ī tē) n., pl. -**ties**

مودت، دوستی، (ملتها و دولتها) حسن مراد، روابط حسن

**Am.man** (ā'mān') n.

شهر عمان (پایتخت اردن)

**am.me|ter** (am'mēt'ər) n.

(برق) آمپرسنج

**am.mine** (am'ēn) n.

(شیمی) ۱- آمین (یک ملکول آمونیاک که با فلزی ترکیب شده) ۲- ترکیب دارای آمین

**am|ml|no-** (a mē'nō)

پیشوند: (شیمی) دارای یک یا چند آمین

**am|mo** (am'ō) n.

(خودمانی) مهمات

**Am.mon<sup>1</sup>** (am'ən)

← Ammon

**Am.mon<sup>2</sup>** (am'ən)

(انجیل) ۱- عمون (پسر لات)

۲- (عهد باستان) کشور عمون (در شرق بحرالمت)

**Am'mon.ite'** (-īt') adj., n.

عمونی، اهل عمون

**am.mo.nl|a** (ə mōn'yə) n.

(شیمی) آمونیا، آمونیاک (کاز بی‌رنگ به فرمول NH<sub>3</sub>) (نام کامل آن: ammonia water)

**am.mo.nl|ac** (ə mō'nē ak') n.

(شیمی) آمونیاک، آمونیاک صمغی (از ریشه‌ی برخی گیاهان به ویژه Dorema ammoniacum گرفته می‌شود)

**am.mo.nl|a.cal** (am'ə nī'ə kəl) adj.

دارای آمونیاک، آمونیاک مانند، آمونیاکی

**am.mo.nl.ate** (ə mō'ne āt') n., vt.

-at'ed, -at'ing

(شیمی) با آمونیاک آمیختن، آمیزه‌ی دارای آمونیاک

**am.mo'nia'tion**, n.

آمونیاک افزایی، آمونیاک آمیزی

**am.mon|lc** (ə mǎn'ik) adj.

دارای آمونیاک، آمونیاکی، آمونیاک مانند

\* **am.mon|i.fi.ca.tion**

(شیمی) القا

(ə mǎn'ī fi kǎ'shən) n.

توسط آمونیاک یا ترکیبات آمونیاکی، تولید آمونیاک (از طریق بکتری‌های موجود در مواد آلی نیتروژن‌دار)

\* **am.mon|i.fy** (ə mǎn'ī fi') vi., vt. -fled', -fy'ing

(شیمی) با آمونیاک

یا ترکیبات آمونیاکی القا کردن، آمونیاک تولید کردن

**am.mo.nite** (am'ə nīt') n.

(دیرین شناسی) آمونیت (فسیل جانوران نرم‌تن

و پابرسر از راسته‌ی Ammonoidea وابسته

به دوران مزوزوئیک)

**am'mo.nit'ic** (-nīt'ik) adj.

آمونیتی

**am.mo.nl|um** (ə mō'nē əm) n.

(شیمی) آمونیم (بنیان یک ظرفیتی NH<sub>4</sub>)

**ammonium chloride**

(شیمی) کلرور آمونیاک، نشادر (ترکیب سفید و بلورین به

فرمول NH<sub>4</sub>Cl sal ammoniac هم می‌گویند)

**ammonium hydroxide**

(شیمی) هیدروکسید آمونیاک (NH<sub>4</sub>OH)

**ammonium nitrate**

(شیمی) نیترات آمونیاک (NH<sub>4</sub>NO<sub>3</sub>)

**ammonium sulfate**

(شیمی) سولفات آمونیاک ((NH<sub>4</sub>)<sub>2</sub>SO<sub>4</sub>)

**am.mo|no** (am'ə nō') adj.

۱- وابسته به آمونیاک، دارای آمونیاک ۲- ناشی از

آمونیاک، آمونیاک مانند

**am|mo|no-** (am'ə nō')

پیشوند: (شیمی) آمون - [ammonotelic]

**am.mo.no.tel|ic** (am'ə nō tel'ik) adj.

(جانور) وابسته به جاندارانی که مدفوع آنها بیشتر متشکل

از مواد نیتروژنی است (مثل ماهی‌های آب شیرین)

**am.mu.ni.tion** (am'yū nish'ən) n.

۱- (در اصل) هر نوع تجهیزات نظامی ۲- (ارتش) مهمات

۳- (مجازی) هر گونه وسیله‌ی حمله، گرز، دستاویز

**amn** or **Amn** airman

مخفف: (نیروی هوایی آمریکا) پرسنل نیروی هوایی

**am.ne.sl|a** (am nē'zhə) n.

(پزشکی) فراموشی، نسیان، یاد زودکی

**am.ne'siac'** (-zē ak') or **am.ne'sic**

(-zik, -sik) adj., n.

یاد زوده، چهار نسیان

**am.nes'tic**, adj.

یاد زوده

**am.nes|ty** (am'nəs tē) n., pl. -**ties** vt.

-tied, -ty'ing

۱- (زندانیان و غیره) بخشیدن، عفو کردن ۲- عفو عمومی

۳- (قدیمی) نادیده انگاشتن، غمخ‌عین

● Amnesty International

(سازمان) عفو بین‌الملل

**am.nl|o.cen.te|sis**

(am'nē ō'sen tē'sis) n.

(پزشکی) آمنیوسنتز، درونه شاره کنشی

**am.nl|on** (am'nē ən) n., pl. -**nl.ons** or

-**nl|a**

(کالبد شناسی) مشیمه‌ی جنین، آمنیون (آب جنین

amniotic fluid در آن قرار دارد)، آب پرده، درونه

**am'ni.ot'ic** (-āt'ik) or **am'ni.on'ic**

(-ān'ik) adj.

آمنیونی، درونه‌ای

**amn't** (ant, am'ənt)

(عامیانه) نیستم (مخفف: am not)





**am|o.bar.bl.tal** (am'ō bār'bə tōl') n.

(شیمی) آموباریتال ( $C_{11}H_{18}N_2O_3$ )

**am|o.di|a.quin** (-dī'ə kwīn') n.

(داروسازی) آمودیالکین ( $C_{20}H_{22}ClN_3O$ )

هم می‌نویسند

**a|moe.ba** (ə mē'bə) n., pl. **-bas** or **-bae**

۱- (زیست شناسی) آمیب (جاندار تک یاخته‌ای ریشه پا)

۲- (مثل آمیب) مرتباً در حال دگرگونی، فاقد شکل ثابت

**amoe'bic** (-bik), **amoe'boīd'** (-boīd'), or

**amoe'ban** (-bən) adj.

آمیبی

**am|oe.bae|an** or **am|oe.be|an**

(am'ī bē'an) adj.

(در اشعار حاوی محاوره و غیره) گفت و شنودی، پاسخانه

**am|oe.bl|a.sīs** (am'ī bī'ə sis) n.

amebiasis ←

**amoebic dysentery** amebic dysentery ←

**a|moe.bo.cyte** (ə mē'bō sīt') n.

amebocyte ←

**a|mok** (ə muk') n.

(اندونزی و فیلیپین) هیجان و انقلاب روحی شدید، دیوانگی

• to run (or go) amok ۱- بلا اراده دست به خشونت و

آدمکشی بی‌سبب زدن ۲- هیجان زده و خشن شدن، عنان اختیار از دست

دادن، خُل بازی و خشونت کردن، دیوانه وار عمل کردن

\* **a|mo.le** (ə mō'lā) n.

(ریشه‌ی برخی گیاهان بومی جنوب غربی آمریکا که به جای

صابون مصرف می‌شود) آمولا، گیاه آمولا

**A|mon** (ā'mōn) (اسطوره‌های مصر باستان)

آمون (خدای باروری و زندگی) (Amun هم می‌نویسند)

**a|mong** (ə muŋ) prep.

در میان، در زمره‌ی، در وسط، از جمله‌ی

• I am happier when I am among friends

وقتی میان دوستان هستم خوشحالت‌رم

• please choose among these three dresses

لطفاً از میان این سه لباس یکی را انتخاب کنید

**a|mongst** (ə muŋst') prep. among ←

**A|mon-Re** (ā'mōn rā') (در مصر کهن)

آمون ری (خدای خورشید) (Amon-Ra هم می‌نویسند)

**a|mon.til.la|do** (ə mǎn'tə lā'dō) n.

(مشروب الکلی) آمونتیلادو

**a|mor.al** (ā mōr'al) adj.

۱- نه اخلاقی و نه غیراخلاقی، ناوابسته به اخلاقیات ۲- فاقد

حس مسئولیت اخلاقی، ناتوان از تشخیص نیک و بد،

بی‌توجه به اخلاقیات، غیراخلاقی

**amo.ral.ity** (ā'mə rāl'ə tē) n.

فقدان اخلاقیات

**amor'ally**, adv. غیر اخلاقی

**am|o.ret|to** (am'ə ret'ō) n., pl. **-ret'|ti**

(نقاشی و غیره) کوپید (پسر خردسال عریانی که تیروکمان

به دست دارد و مردم را مبتلا به عشق می‌کند)

**am|o.rist** (am'ə rist) n.

عاشق پیشه، عشقی، حشری

**Am|o.rite** (am'ə rīt') n. (انجیل) آموری

**am|o.rous** (am'ə res) adj. ۱- عاشق پیشه،

عشق دوست، حشری ۲- عاشق، شیفته ۳- عاشقانه

• she cast an amorous look at him

نگاه عاشقانه‌ای به او افکند

**am'o.rously**, adv. عاشقانه

**am'o.rous.ness**, n. عاشق پیشگی، شیفتگی

**a|mor pa.tri|ae** (ä'môr' pä'trē ä')

(لاتین) میهن دوستی، حُب وطن

**a|mor.phous** (ə mōr'fəs) adj.

۱- فاقد شکل ثابت یا مشخص، بی‌شکل، نارویخت ۲- خلاف

قاعده، ناوابسته (به گروه یا جنس یا تیره‌ی بخصوص)،

ناگونه ۳- نامرتب، مبهم، نابسامان، بی‌سازمان ۴- (شیمی -

کان شناسی) غیر متبلور، نابلورین

**amor'phism** (-fiz'am) n.

ناریختی

**amor'phously**, adv. به طور ناریخت

**amor'phous.ness**, n. ناریختی، بی‌شکلی

**am.or.tise** (am'ər tīz') vt. **-tised'**,

**-tis'ing** amortize ←

**am.or.ti.za.tion** (am'ər ti zā'shən) n.

(سرمایه و ماشین آلات و غیره) استهلاک، پولی که بابت

استهلاک منظور می‌شود، قسط استهلاک

**am.or.tize** (am'ər tīz') vt. **-tized'**,

**-tiz'ing** ۱- مستهلک کردن، بابت استهلاک منظور کردن

۲- (حقوق) ملک و ققی را فروختن یا منتقل کردن

**am'or.tiz'able**, adj. قابل استهلاک

**a|mor vin.cit om.ni|a**

(ä'môr' vin'chit òm'nē ä')

(لاتین) عشق بر همه چیز غلبه می‌کند

**A|mos** (ā'mās)

۱- اسم خاص مذکر

۲- (انجیل) عاموس (پیامبر یهود - قرن هشتم پیش از میلاد)

۳- (انجیل) کتاب عاموس (که حاوی پیشگویی‌های اوست)

**a|mount** (ə maunt') vi., n.

۱- بالغ شدن بر،

سرزدن به، رسیدن به ۲- جمع (حساب)، مبلغ، مجموع،

سرجمع ۳- به مثابه، معادل ۴- مقدار، میزان، اندازه، تعداد

• double the amount of salt in this soup

مقدار نمک این سوپ را دو برابر کن

• our debts amount to millions of pounds

قروض ما بالغ بر چندین میلیون پوند می‌شود

**a|mour** (a moor') n.

رابطه‌ی عشقی (به ویژه سری و نامشروع)

**a|mour-pro|pre** (ä'mōor prō'pr') n.

(فرانسه) احترام به خود

\* **amp** (amp) n. 1- ampere 2- amplifier

مخفف: ۱- آمپر ۲- تقویت کننده، فزون‌ساز

**AMP** a(denosine) m(ono) p(hosphate)

(شیمی) یک نوع اسید نوکلئوتید به فرمول  $C_{10}H_{14}N_5O_7P$

که در تمام سلول‌های زنده موجود است

**amp** 1- amperage 2- ampere(s)

مخفف: ۱- میزان آمپر ۲- آمپر

**am.pe.lop.sis** (am'pə ləp'sis) n.

(گیاه) موچسبها (تیره Vitaceae)

**am.per.age** (am'pər ij, am'pɪr'-) n.

(برق) قدرت جریان برق برحسب آمپر، میزان آمپر

**am.pere** (am'pɪr'-) n.

(برق) آمپر (شدت جریانی که یک ولت در مداری به مقاومت یک اهم در مدت یک ثانیه ایجاد می‌نماید)

**Am.père** (än per'), André Marie 1775-1836

آندره آمپر (دانشمند و ریاضیدان فرانسوی)

**am|pere-hour** (am'pɪr our'-) n.

(برق) آمپر در ساعت

**ampere turn**

(برق) برگشت جریان، آمپر - دور (واحد نیروی مغناطیسی)

**am.per.sand** (am'pər sand'-) n.

نشانی به این شکل: & که به جای and به کار می‌رود

\* **am.phet.a|mlne** (am fet'ə mēn'-) n.

(داروسازی) آمفتامین

**am|phi-** (am'fi)

پیشوند: ۱- هر دو طرف،

هر دو انتها ۲- دورادور ۳- دوکاره، ذر -، دوسویه

**am|phi.ar.thro.sis** (am'fē ār thrō'sis)

n. (کالبدشناسی) مفصل نیمه متحرک

(مانند مفصل بین مهرها)، مفصل کم حرکت

**am|phi.as.ter** (am'fē as'tər) n.

(زیست شناسی - در تقسیم هسته‌ای) دوکجه

**am.phib.i|an** (am fib'ē ən) n., adj.

۱- (جانور) دوزیست (جانداران رده‌ی Amphibia)

۲- حیوان دوزیست (ذو حیات)، گیاه دوزیست ۳- (هواپیما و غیره) آب‌خاکی، قادر به نشستن در آب و خشکی ۴- (تانک و زره پوش و غیره) آب‌خاک رو، آب‌خاکی، قادر به حرکت در آب و خشکی ۵- وابسته به دوزیستیان (یا ذوحیاتین)

**am|phi.bi.ot|ic** (am'fi bī āt'ik) adj.

(جانور) دوگونه‌زی، دوزیست

**am.phib|i.ous** (am fib'ē əs) adj.

۱- (جانور) دوزیستی، ذوحیات، دوزیست ۲- (هواپیما و تانک و غیره) آب‌خاکی، قادر به حرکت در آب و خشکی، آب و خاک رو ۳- (ارتش) وابسته به پیاده کردن قوا از راه دریا، عملیات آب‌خاکی ۴- دارای دونهاد یا خاصیت یا طبیعت، دونهادی

**am.phib'i.ously**, adv. به طور دوزیستی یا آبی خاکی

**am|phi.bole** (am'fə bōl'-) n.

(سنگ شناسی) آمفیبول، مواد کانی (مثل سیلیکا و غیره) که در برخی سنگها وجود دارند

**am|phib|o.lite** (am fib'ə līt'-) n.

(سنگهای حاوی آمفیبول و پلاجیوکلاز) آمفیبولیت

**am|phi.bol.o|gy** (am'fə bāl'ə jē) n., pl.

۱- ابهام (به ویژه به خاطر بدی ساختمان جمله)، نارسایی، گنگی ۲- عبارت یا قیاس منطقی مبهم، نارسا، گنگ (amphiboly هم می‌گویند)

**am'phi.bol'ic** (-bāl'ik) or **am.phib'o.lous**

(-ə ləs) adj. (جمله) نارسا، گنگ

**am|phi.brach** (am'fə brak'-) n.

۱- (شعر یونانی و لاتین - یک هجای بلند بین دو هجای کوتاه) آمفی‌براک ۲- (شعر انگلیسی) یک هجای مؤکد بین دو هجای غیر مؤکد

**am|phi.chro|ic** (am'fi krō'ik) adj.

(شیمی - دارای دورنگ متفاوت در شرایط متفاوت، مانند تورنسل) دورنگ‌زا

**am|phi.coe.lous** (am'fi sē'ləs) adj.

مقعر در وسط، دوسوکا (مانند مهره‌های برخی ماهیان)

**am.phic.ty|on** (am fik'tē ān', -ən) n.

(یونان باستان) نماینده‌ی شورای شهر

**am.phic.ty|o.ny** (am fik'tē ə nē'-) n., pl.

(یونان باستان) اتحادیه‌ی چند شهر -nles

**am.phic'ty.on'ic** (-ān'ik) adj.

چند شهری

**am.phi.go|ry** (am'fə gōr'ē) n., pl. -ries

نوشته‌ی چرند، نوشته‌ی بی سر، لاطائل

**am.phim|a.cer** (am fim'ə sər) n.

۱- (در شعر یونان و روم) یک هجای کوتاه بین دو هجای بلند ۲- (شعر انگلیسی) یک هجای غیر مؤکد بین دو هجای مؤکد (مثلاً در واژه‌ی hésitate)

**am|phi.mix|is** (am'fə mik'sis) n.

(زیست شناسی) هم‌آوری جنسی واقعی، دگرباروری،

باروری چلیپایی، دوآمیزی

**Am.phi|on** (am fi'ən)

(اسطوره‌های یونان) آمفیون (فرزند زاوس)

**am|phi.ox|us** (am'fē āk'səs) n.

cephalochordate

**am|phi.pod** (am'fə pād'-) n.

(جانور) دوگونه پا (سخت پوستان)

راسته‌ی Amphipoda



**am|phi.pro.style**

(am'fə prō'stīl'-) adj., n.

(معماری) ساختمانی که در جلو و عقب دارای ستون است ولی در طرفین ستون ندارد (مانند برخی معابد یونان باستان)

**am.phis.bae|na** (am'fis bē'nə) n.

(اسطوره‌های یونان و روم) ماردوسر، اژدهای دوسر

**am.phis.bae.ni|an** (am'fis bē'nē ən) n.

(جانور) مارمولک دوسر (زیر راسته‌ی Amphisbaenia و راسته‌ی Squamata - بومی نواحی حاره)

worm lizard (هم می‌گویند)

**am|phi.sty.lar** (am'fə stī'lər) adj.

ساختمان دارای ستون در جلو و عقب و یا در طرفین

**am|phi.the|a.ter** or **am|phi.the|a.tre**

(am'fə thē'ə tər) n.

۱- آمفی تئاتر ۲- عرصه‌ی کارزار، میدان نبرد، صحنه

۳- (در سالن تئاتر) بالکن فوقانی ۴- سالن کنفرانس

۵- زمین مسطح

**am'phi.the.at'ric** (-thē a'trik) or

**am'phi.the.at'ri.cal**, adj. وابسته به آمفی تئاتر

**am|phl.the.cl|um** (am'fi thē'shē əm)  
n., pl. -cl|a

(گیاه) دوغلاف (لایه‌ی خارجی هلاکان بریوفیت‌ها)

**Am.phl.tri|te** (am'fi trīt'ē)

(اسطوره‌ی یونان - الهه‌ی دریا و زن نپتون) آمفی تریت

**am|phl.tro.pous** (am fi'trə pəs) adj.

(گیاه) دارای تخمک معکوس

**Am.phl.try|on** (am fi'trē ən, -än')

(اسطوره‌ی یونان) آمفی تریون (شاه تیبز)

**am.pho|ra** (am'fə rə) n., pl. -rae' or -ras

(در یونان و روم باستان) کوزه‌ی ته باریک

(دارای دودسته)، آمفورا، سبو

**am.pho.ter|ic** (am'fə ter'ik)

adj. (شیمی -

دارای خاصیت اسیدی و بازی) آمفوتریک،

اسیدی - بازی، دوخیمی، دو خصلتی

**am.pho.ter|i.clin B** (am'fə ter'ə sin)

(داروسازی -  $C_{46}H_{73}NO_{20}$ ) آفوتری سین B

**am.pl.cil.lin** (am'pə sil'in) n.

(داروسازی) آمپی سیلین ( $C_{18}H_{19}N_3O_4S$  - از مشتقات پنی سیلین)

**am.ple** (am'pəl) adj. -plier (-plər), -plest

(-pləst) ۱- فراخ، پهناور، وسیع، جادار، گشاد

۲- وافر، سرشار، بیش از حد لزوم، زیاده ۳- کافی، بسنده

● the family had an ample supply of food

خانواده به حد وفور خوراک داشت

**am'ple.ness**, n.

فراخی، وسعت، وفور

**am.plex|i.caul** (am pleks'i kōl') adj.

(زیست شناسی) ساقه آغوش (مثل برگ‌های ذرت که دور

ساقه پیچیده است)

\* **am.pli.dyne** (am'plə dīn') n.

(برق) آمپلی دین (تقویت کننده‌ی جریان مستقیم با شدت

زیاد و ولتاژ کم)، فزون‌ساز پویا

**am.pli.fl.ca.tion** (am'plə fi kā'shən) n.

۱- فزون‌سازی، بسط، توسعه، دامنه دادن، (برق و صوت)

تقویت، برافزایش ۲- توضیح اضافی، مطالب افزوده شده،

شرح و بسط

**am.pli.fi|er** (am'plə fi'ər) n.

۱- تقویت کننده، فزون‌ساز، افزاینده ۲- (الکترونیک) بلندگو،

نیروافزا، بزرگ‌ساز، فزون‌ساز

**am.pli|fy** (am'plə fi') vi., vt. -fied',

-fy'ing ۱- بزرگ‌تر کردن، برافزودن، تقویت کردن،

نیرو دادن، توسعه یافتن ۲- به تفصیل شرح دادن، بسط

دادن ۳- (نادر) غلو کردن ۴- (الکترونیک) افزودن نیرو، (با

بلندگو صدا را) بلند کردن، دامنه را زیاد کردن

● this device amplifies the sound

این وسیله صدا را تشدید می‌کند

**am.pli.tude** (am'plə tōd') n.

۱- گسترش، فراخی، بزرگی، دامنه ۲- فراوانی، وفور،

فزون، پُری ۲- وسعت نظر، گسترش فکری ۳- (نجوم)

زاویه‌ای که ستاره هنگام طلوع و غروب خود با سطح افق

می‌سازد، مکمل سمت ۵- (برق و الکترونیک) دامنه‌ی نوسان،

میدان نوسان، فاصله‌ی بین وسط و سرموج، دامنه

**amplitude modulation** (الکترونیک)

تحمیل دامنه‌ای، مدولاسیون دامنه (مخفف آن: am)

**am.ply** (am'plē) adv.

به طور وافر، کاملاً، فراوان، سخاوتمندانه

**am.pul** (am'pōl') n.

آمپول (am.poule و ampule هم می‌نویسند)

**am.pul|la** (am pul'ə) n., pl. -pul'lae (-ē)

۱- (یونان و روم باستان) بطری گرد و دارای دو دسته، تنگ

دسته دار ۲- (کالبدشناسی) کیسه، کیسک، فراخی، بخش

متسع یک مجرا

**am.pul'lar** (-ər) adj.

کیسه‌ای، تنگ مانند

**am.pul.la.ceous** (am'pə lā'shəs) adj.

۱- آمپول شکل، آمپول مانند ۲- کیسه مانند، متسع

**am.pu.tate** (am'pyōō tāt') vt., vi.

-tat'ed, -tat'ing

(جراحی) قطع عضو کردن، واپردن، از تن جدا کردن

● the doctor had to amputate her arm

دکتر مجبور شد دست او را قطع کند

**am'pu.ta'tion**, n.

قطع عضو، واپری

**am'pu.ta'tor**, n.

قطع کننده‌ی عضو، واپرنده

**am.pu.tee** (am'pyōō tē') n.

(جراحی) کسی که عضوی از بدنش قطع شده است

**am.ri|ta** (äm rēt'ə) n.

(اسطوره‌ی هند) خوراک یا نوشیدنی جاودانی بخش

**Am.rit.sar** (äm rit'sər)

شهر آمريت سر (در پنجاب هندوستان)

**Am.ster.dam** (am'stər dam')

شهر آمستردام (یکی از دو پایتخت کشور هلند)

**amt** amount

مخفف: مبلغ، میزان، مقدار

\* **am.trac** (am'trak') n.

(ارتش) نفربر آبخاکی

\* **Am.trak** (am'trak') (امریکا) راه‌آهن ملی امریکا

**amu** or **AMU** atomic mass unit

مخفف: (فیزیک) واحد جرم اتمی، واحد اتمی جرم

**a|muck** (ə muk') n.

amok ←

**A|mu Dar|ya** (ä moo' dār'yä)

رود آمودریا، جیحون

**am|u.let** (am'yōō lit) n.

طلسم، زیوری که برای دفع بلا یا چشم بد بر کردن

می‌آویزند یا به انگشت می‌کنند و یا به بازو می‌بندند، تمویذ

**A|mund.sen** (ä'moon sən), Roald

روالد آموندسن (کاشف نروژی 1872-1928)

(rō'äl) و نخستین کسی که به قطب جنوب رسید (۱۹۱۱)

**Amundsen Sea**

دریای آموندسن (بخشی از

اقیانوس آرام که در باختر قطب جنوب واقع شده است)

**A|mur** (ä moor')

رود آمور (در سیبری‌ی شرقی)

**a|muse** (ə myōōz') vt. **a|mused'**,

**a|mus'ing**

۱- سرگرم کردن،

موجب تفریح شدن، مشغول کردن ۲- خوشمزگی کردن،

خندانند، لودگی کردن ۲- (مهیور) اغوا کردن، گمراه کردن

● the guests amused themselves by singing

مهمانان با آواز خواندن خود را سرگرم کردند

amus'able, adj. سرگرم کردنی

amus'er, n. سرگرم کننده، اغوا کننده

amus'edly, adv. از روی تمسخر یا شادی

a | muse.ment (ə myʊdʒ'mənt) n.

سرگرمی، تفریح

\* amusement park پارک تفریحی، فانفار

amusement tax

(امریکا) مالیاتی که روی قیمت بلیط ورودی جاهای تفریحی

(سینما و تئاتر و غیره) کشیده می‌شود

a | mu.sl | a (ə myʊdʒ'zē ə) n.

(ناتوانی در تشخیص یا تکرار آواها و آهنگهای موسیقی)

ناتوانی موسیقایی

a | mus.ing (ə myʊdʒ'zɪŋ) adj.

۱- سرگرم کننده، مفرح، تفریح آور ۲- خنده‌آور، مسرت

بخش، فرحیش

● his novels are very amusing

رمان‌های او خیلی سرگرم کننده‌اند

amus'ingly, adv. با مسرت، همراه با سرگرمی

a | mu.sive (-zɪv) adj. سرگرم کننده، موجب تفریح

AMVETS (am'vets) American Veterans of

World War II, Korea, and Vietnam

(امریکا - مخفف) کهنه سربازان امریکا (به ویژه در

جنگ‌های دوم جهانی و کره و ویتنام)

A | my (ə mē) اسم خاص مؤنث

a | myg.da | la (ə mig'də lə) n., pl. -lae

(کالبدشناسی) اعضای بادامی شکل بدن (مثل لوزه‌ها)،

بادام‌واره‌ها

a | myg.dale (ə mig'dāl) n. (سنگ شناسی -

توده‌های مواد معدنی مانند کوارتز و کلسیت در سنگ‌های

آذرین) بادامک (amygdale هم می‌گویند)

a | myg.da.lln (ə mig'də lɪn) n.

(شیمی) آمیکدالین (C<sub>20</sub>H<sub>27</sub>NO<sub>11</sub>)

a | myg.da.loid (ə mig'də lɔɪd) n., adj.

۱- (سنگ شناسی) سنگ آذرین دارای بادامک

(amygdale) ۲- بادامی شکل، بادام وارده ۲- دارای

بادامک یا بادام وارده

a | myg.da.loi.dal (ə mig'də lɔɪd'ɪl) adj.

amygdaloid

am | yl (am'il) n. (شیمی) آمیل (انواع)

ایزومرهای ناشی از بنیان (C<sub>5</sub>H<sub>11</sub>), الکل نشاسته، آهار

amyl.ic (ə mil'ik) adj. آمیلی

am | yl- (am'il)

پیشوند: معادل یا amylo- (قبل از واکه می‌آید)

am | y.la.ceous (am'ə lā'shəs) adj.

نشاسته مانند، نشاسته‌ای، آهاری

amyl acetate banana oil

amyl alcohol (شیمی) الکل آمیل (C<sub>5</sub>H<sub>11</sub>OH)

am | yl.ase (am'ə lās) n.

(فیزیولوژی) آمیلاز (آنزیم موجود در آب دهان و ترشحات

لوزالمعده و غیره که در تبدیل نشاسته به قند نقش دارد)

am | yl.ene (am'ə lēn) n.

(شیمی) آمیلین (C<sub>5</sub>H<sub>10</sub>) pentene هم می‌گویند)

amyl nitrite (شیمی) نیترات آمیل (C<sub>5</sub>H<sub>11</sub>NO<sub>2</sub>)

am | y | lo- (am'ə lō)

پیشوند: ۱- نشاسته ۲- آمیل

a | myl | o.gen (ə mil'ə jən) n.

(شیمی) آمیلوژن (بخش قابل حل دانه‌های نشاسته و آهار)

(amylose هم می‌گویند)

am | y.loid (am'ə lɔɪd) n.

۱- خوراک یا ماده‌ای نشاسته دار ۲- آمیلوئید (پروتئین

حاصل از فساد نسج‌های بدن)، نشاسته‌ای

am | y.lol.do.sis (am'ə lɔɪ dō'sis) n., pl.

(پزشکی) آمیلوئیدوز، نشاسته فزونی

am | y.lol | y.sis (am'ə lāl'ə sis) n.

(شیمی - تبدیل نشاسته به مواد قابل حل) آمیلولیس

am | y.lo.lyt'ic (-lō lit'ik) adj. آمیلولیس

am | y.lo.pec.tin (am'ə lō pek'tin) n.

(شیمی) آمیلوپکتین (پولیمر گلوکز - مقایسه شود با:

amylose)

am | y.lo.p.sin (am'ə lāp'sin) n.

(فیزیولوژی) آمیلوپسین (آمیلان مترشح از لوزالمعده)

am | y.lose (am'ə lōs) n. (شیمی) ۱- آمیلوز

۲- هریک از کریبوهیدرات‌ها (به فرمول (C<sub>6</sub>H<sub>10</sub>O<sub>5</sub>)<sub>n</sub>)

am | y.lum (am'ə ləm) n.

(شیمی) آمیلوم (نام فنی نشاسته)

a | my | o.to.nl | a (ā mī'ō tō'nē ə) n.

(پزشکی) شلی عضلات، فروافتادگی عضلات، ضعف

مادرزادی عضلات

a | my | o.troph | ic lateral sclerosis

(ā mī'ō trāf'ik)

(پزشکی) تباهی سلول‌های عصبی مسئول حرکت عضلات

(Lou Gehrig disease هم می‌گویند)

\* Am | y.tal (am'ə tōl)

(داروسازی) امیتال (نام بازرگانی اموباریتال)

an<sup>1</sup> (an) adj. ۱- یک، واحد، یک عدد ۲- هر یک،

هر، در ۳- چیزی، کسی، -ی، (an حرف تعریفی است که قبل

از حروف صدادار یا واژه‌هایی که با h غیر ملفوظ آغاز

می‌شوند می‌آید، ولی a قبل از واژه‌هایی که با حروف

بی‌صدا آغاز می‌شوند می‌آید - فرق (an) و a the این است

که a و an حرف‌های تعریف نکره یا نامعلوم هستند،

در صورتیکه the حرف تعریف معرفه یا معلوم است

● fifty miles an hour

ساعتی پنجاه مایل

an<sup>2</sup> or an' (an) conj.

۱- (کویش محلی) و ۲- (قدیمی) اگر

an<sup>-1</sup> (an)

پیشوند an- که قبل از حروف صدا دار تبدیل به a- می‌شود

an<sup>-2</sup> (an, ən) پیشوند ad- (که قبل از واژه‌هایی

که با n شروع می‌شوند به صورت an- در می‌آید)  
-an (ən, in, 'n) پسوند (صفت ساز):

۱- متعلق یا وابسته بودن به [diocesan] ۲- متولد یا اهل محلی [Mexican] ۳- متدین به [Lutheran] ۴- ← -ician  
مخفف: در سال، سنی  
an.

an|a' (an'ə) adv.

(در نسخه‌ی پزشکی) از هر یک (از اجزای مذکور)  
a|na<sup>2</sup> (ā'nə) n. مجموعه‌ای از روایات و خاطرات  
(به ویژه توسط یا درباره‌ی شخص واحد)

پیشوند: ۱- فراز،  
an|a- (an'ə)

به سوی بالا [anadromous] ۲- عقب، به سوی عقب،  
معکوس [anagram] ۳- دوباره [anabaptist] ۴- سرتاسر،  
کاملاً [analysis] ۵- مطابق، شبیه به [analogy]

پسوند (اسم ساز):  
-a|na (an'ə)

نوشته‌جات، روایات، دانستنی‌ها [Americana]

ANa American Nurses' Association

مخفف: انجمن پرستاران امریکا

an|a.bae|na (an'ə bē'nə) n.

(گیاه) خزهی بالارو، توده‌ی خزهای بالارو

An|a.bap.tist (an'ə bap'tist) n., adj.

(مسیحیت) آنابپتیست (فرقه‌ی افراطی قرن شانزدهم در سوئیس)، وابسته به این فرقه  
آنابپتیست‌گرایی

An'a.bap'tism, n.

an|a.bas (an'ə bas') n.

(جانور) اناباس (کورامی‌های آب شیرین از تیره‌ی

Anabantidae - بومی آفریقا و آسیای شرقی)

A|nab|a.sis (ə nab'ə sis) n., pl. -ses

۱- لشکرکشی  
(-sēz')

نافرجام کورش صغیر به منظور سرنگون‌سازی اردشیر دوم و بازگشت ده هزار یونانی طرفدار او به یونان

۲- عنوان کتابی که گزنفون مورخ یونانی درباره‌ی این

ماجرا نگاشت ۳- (A کوچک) لشکرکشی بزرگ

an|a.bat|ic (an'ə bat'ik) adj.

(باد و هوا) به سوی بالا، فرازسوی

an|a.bl|o.sis (an'ə bī'ō'sis) n.

(زیست‌شناسی) باز زیستی، تعلیق حیات، فرازیستایی

an'a.bi.ot'ic (-āt'ik) adj.

فرازیستا

anabolic steroid

(داروسازی) استروئید بافت ساز

a|nab|o.lism (ə nab'ə liz'əm) n.

(تکنردشناسی) سوخت و ساخت بافت ساز، آنابولیسم،

فراکوهرش (مقایسه شود با: catabolism)

ana.bolic (an'ə bāl'ik) adj.

فراکوهرشی

an|a.branch (an'ə branch') n.

۱- (شاخه‌ای که از رود جدا شده و دوباره به آن می‌پیوندد)

شاخابه، چم‌رود ۲- شاخه‌ی روخانه که به شن فرو

می‌رود

a|nach.ro.nism (ə nak'rə niz'əm) n.

۱- (تاریخ نویسی و ذکر تاریخ رویدادها) دادن تاریخ

عوضی، انتساب رویداد به زمانی قبل از زمان واقعی،

ناپهنجاری تاریخی ۲- ناپهنگام، غیرتاریخی

anach'ro.nis'tic or anach'ro.nous (-nəs)

adj. وابسته به ناپهنجاری تاریخی

anach'ro.nis'ti.cally, adv.

به طور ناپهنجار از نظر تاریخی

an|a.clas.tic (an'ə klas'tik) adj.

(نورشناسی) وابسته به شکست (انکسار) نور، انکسارآور

an|a.cl.i.nal (an'ə klī'nəl) adj.

(زمین‌شناسی) ۱- برآمدگی بستر رودخانه، انحنا‌ی مسیر

رود ۲- وارون شیب

an|a.clit|ic (an'ə klit'ik) adj.

(روانکاو) انگل‌واره

an|a.co.lu.thon (an'ə kə kōō'thān') n.,

pl. -tha (-thə) or -thons

وارو ساختار،

(دستور زبان) تغییر روند دستوری در وسط جمله (به خاطر

زیبائیکاری)، جمله‌ای که ترتیب دستوری آن معکوس شده

an'a.co.lu'thic, adj.

(جمله) وارو ساختار

an|a.con|da (an'ə kǎn'də) n.

(جانور) آنساکاندا (نوعی مار بوآ به نام لاتین

Eunectes murinus - بومی آمریکای جنوبی)

A|nac.re|on (ə nak'rē ən)

آنکرون (شاعر یونانی قرن ششم پیش از میلاد)

A|nac.re.on.tic (ə nak're ān'tik) adj., n.

(کاهی با A کوچک) همانند شعر آنکرون (شاعر باستانی

یونان)، شعر در تعریف بزم و عشق

an|a.cru.sis (an'ə krōō'sis) n.

(شعر) یک یا چند هجای نامشده در ابتدای بیت

an|a.dem (an'ə dem') n.

(شعر قدیم) تاج کل

an|a.di.plo.sis (an'ə di plō'sis) n.

(بدیع) ردالعجز علی الصدر، تکرار آخرین واژه یا عبارت

سطر در اول سطر بعدی

a|nad.ro.mous (ə na'drə mas) adj.

وابسته به ماهیانی که برای تخم‌گذاری از آب شور به آب

شیرین می‌روند، شیرین آب‌گرایی، فراز رو

رود آنادیر A|na.dyr or A|na.dīr (ā'nādīr')

(در شمال خاوری سیبری - به دریای برینگ می‌ریزد)

Anadyr Range

نام سابق کوه‌های: Chukot Range

a|nae.mi|a (ə nē'mē ə) n.

anemia ←

an.aer.obe (an'ər ōb') n.

(زیست‌شناسی) ناهوازی، بی‌هوازی

an.aer|o.bic (an'ər ō'bik) adj.

۱- وابسته به ناهوازیان ۲- جاندار ناهوازی (مانند برخی از

باکتری‌ها)

an.aer|o.bi|um (-bē əm) n., pl. -bi|a

anaerobe ←

an.aes.the|sia (an'əs thē'zhə) n.

anesthesia ←

an'aes.thet'ic (-thet'ik) adj., n.

anesthetic ←

an.aes.thetist (ə nes'θə tist) n.

anesthetist ←

an.aes'thetize', vt.

anesthetize ←

an|a.glyph (an'ə glif') n.

۱- زینت (به ویژه عاج یا سنگ بهادر) برجسته کاری شده، حجاری برجسته روی سنگهای کوچک زینتی ۲- دو عکس از یک شخص یا چیز که از دو زاویه‌ی مختلف گرفته شده و اگر با عینک دو رنگ تماشا شود به نظر سه بعدی می‌آید

an|a.go|ge or an|a.go|gy (an'ə gō'jē) n.

تفسیر عرفانی کتب مقدسه (به ویژه انجیل)

an'a.gog'ic (-gā'jik) or an'a.gog'i.cal,

adj.

تفسیری

an'a.gog'i.cally, adv.

به طور تفسیری

an|a.gram (an'ə gram') n.

۱- (واژه یا عبارتی که از جابجا کردن واژه یا عبارتی دیگر درست شود مثلاً now می‌شود won و dread می‌شود adder) وارو واژه ۲- (جمع با فعل مفرد) نوعی بازی که هدف آن ساختن وارو واژه است، نوعی بازی که در آن سعی می‌کنند از حروف واژه بسازند

an'a.gram.mat'ic (-grə mat'ik) or

an'a.gram.mat'ical, adj.

وارو واژه‌ای

an'a.gram.mat'i.cally, adv.

وارو واژه وار

an|a.gram.ma.tize (an'ə gram'ə tiz')

vt. -tized', -tiz'ing

وارو واژه ساختن (← anagram)

An|a.helm (an'ə hīm') n.

شهر آناهیم (در جنوب ایالت کالیفرنیا - آمریکا)

a|nal (ā'nəl) adj.

۱- مقعدی،

وابسته به کون، مژزی، مخرژی ۲- (بنا به عقیده‌ی فروید)

دومین مرحله‌ی روان جنسی (از یک و نیم تا سه سالگی)

به طور مقعدی، از راه مقعد

a'nal.ly, adv.

anal 1- analogy 2- analysis 3- analytic

مخفف: ۱- تشبیه ۲- تجزیه و تحلیل ۳- تحلیلی

a|nal.cite (ə nal'sīt') n.

(سنگ شناسی) ژئولیت سفید یا کم‌رنگ که به صورت بلور یا توده یافت می‌شود (analclime هم می‌نویسند)

an|a.lects (an'ə lekt's) n.pl.

مجموعه‌ی قطعات گلچین شده‌ی ادبی، منتخبات، گزیده‌های ادبی (analecta هم می‌نویسند)

an|a.lem|ma (an'ə lem'ə) n.

(نجوم) ۱- سنج‌ای که درجه‌ی تمایل خورشید در هر روز سال را حساب می‌کند ۲- نشانی که در دایره‌ی نصف‌النهار گذارده می‌شود تا حرکت خورشید ثبت گردد

an|a.lep.tic (an'ə lep'tik) adj., n.

(پزشکی) ۱- داروی روان انگیز ۲- روان انگیز، روانبخش، احیا کننده

an.al.ge|si|a (an'ɪ jē'zē ə) n.

(پزشکی - داروسازی) دردگشی، عدم احساس درد، بیدردی

an.al.ge|sic (-zik) adj., n.

۱- داروی دردگش، مسکن ۲- وابسته به دردگشی، درد بر

an|a.log (an'ə lôg') adj., n.

۱- قیاسی، تشابهی، آنالوگ، فراسنج، فراسنجگر، قیاسگر، همسان ۲- وابسته به کامپیوتر فراسنجگر (قیاسی) ۳- (صفحه‌ی ساعت و غیره) عقربه‌دار، غیررقمی، مانسته (در مقابل رقمی: digital) ۴- analogue

\* analog computer

کامپیوتر فراسنجگر، کامپیوتر آنالوگ یا قیاسی، کامپیوتر همسان (مقایسه شود با کامپیوتر رقمی یا دیجیتال)

an|a.log|i.cal (an'ə lāj'i kəl) adj.

قیاسی، فراسنجی، وابسته به فراسنجگری، تشابهی (analogic هم می‌گویند)

an'a.log'i.cally, adv.

به طور قیاسی یا تشابهی

a|nal|o.gist (ə nal'ə jist) n.

قیاسگر، فراسنجگر، اهل قیاس و استدلال

a|nal|o.gize (ə nal'ə jīz') vt., vi.

-glized', -gliz'ing

از راه فراسنجی

(قیاس) استدلال و بیان کردن، فراسنج کردن، همسنجیدن

a|nal|o.gous (ə nal'ə gəs) adj.

۱- قیاس پذیر، قابل مقایسه، فراسنج پذیر، همسنج پذیر، متناظر، متشابه، همسان ۲- (زیست شناسی - مشابه از نظر عملکرد ولی غیر مشابه از نظر ساختمان یا اصل) هم ارز  
● a fish's gills are analogous to the human lungs

آبش ماهی قابل مقایسه است با ریه‌ی انسان

anal'o.gously, adv.

به طور مشابه

an|a.logue (an'ə lôg') n.

۱- عضو یا چیز قیاس پذیر، فراسنج پذیر ۲- analog

a|nal.o|gy (ə nal'ə jē) n., pl. -|gies

۱- (بین دو چیز که فقط از برخی جنبه‌ها شبیه یا قابل قیاس‌اند) شباهت نسبی، قیاس، مقایسه، فراسنجی، همسانی ۲- تشبیه، همسنجی، قیاس تشبیهی ۳- (زیست‌شناسی) شباهت دو عضو از نظر عملکرد (در حالی که از نظر ساختمان و اصل متفاوت‌اند)، هم ارزی ۴- (زبان‌شناسی) قرینه سازی، سامانگرایی، تمثیل ۵- (منطق) قیاس، همانندی  
● to draw an analogy between two things

دو چیز را به هم تشبیه کردن

an.al|pha.bet|ic (an'al'fə bet'ik) adj.,

n.

۱- بی سواد ۲- غیر الفبایی

a|nal|y.sand (ə nal'ə sand') n.

(روان‌پزشکی) بیمار تحت درمان از طریق روانکاو، روانکاو

روانکاو شونده

an|a.lyse (an'ə līz') vt. -lysed', -lys'ing

analyze ←

a|nal|y.sis (ə nal'ə sis) n., pl. -ses

۱- تجزیه و تحلیل، فواکفت، فروگشایی، واکفت ۲- گزارش نتایج تجزیه و تحلیل، تحلیل ۳- (روان‌شناسی) روانکاو، تحلیل ۴- (زبان‌شناسی) کاربرد لغتهای تصریف ناپذیر (به جای واژه‌های تصریف پذیر به منظور نشان دادن روابط نحوی) ۵- (ریاضی) آنالیز

an|a.lyst (an'ə list) n.

۱- تجزیه و تحلیل کننده، فواکفتگر، فروگشا، تحلیلگر،

مفسر ۲- (روان‌شناسی) روان‌کاو ۳- تحلیل‌گر سیستم‌ها، فراکافتگر هنداد

**an|a.lyt|lc** (an'ə lit'ik) adj.

۱- وابسته به تجزیه و تحلیل یا قیاس و تحلیل، فراکافتی، واکافتی، تحلیلی ۲- ماهر در به کار بردن تجزیه و تحلیل، تحلیل‌گر ۳- (زبان‌شناسی) کاربرد واژه‌های غیرقابل تصریف (به جای واژه‌های تصریف پذیر) برای نشان دادن روابط نحوی ۴- (منطق) تلویحاً صحیح (هر اظهار یا عبارت که صحت آن توسط اجزای خود آن اثبات می‌شود و نیازی به اقامه‌ی ادله ندارد - مقایسه شود با: synthetic)، تلویحی  
**an|a.lyt|l.cal** (-i kəl) adj. analytic  
 به طور تحلیلی یا فراکافتی  
**an'a.lyt'i.cally**, adv.  
**analytical chemistry**

شیمی تجزیه، شیمی تحلیلی، شیمی فراکافتی  
**analytic geometry** هندسه‌ی  
 تحلیلی، هندسه‌ی فراکافتی (coordinate geometry و Cartesian geometry هم می‌گویند)  
**analytic philosophy** فلسفه‌ی تحلیلی،  
 فلسفه‌ی فراکافتی (analytical philosophy هم می‌گویند)  
**analytic psychology** روان‌شناسی

فراکافتی، روان‌شناسی تحلیلی (توسط کارل یونگ ابداع شد)  
**an|a.lyt.ics** (an'ə lit'iks) n.pl.  
 (با فعل مفرد) بخشی از منطق که با تجزیه و تحلیل و قیاس سر و کار دارد، منطق فراکافتی

**an|a.lyze** (an'ə līz') vt. -lyzed', -lyz'ing  
 ۱- تجزیه و تحلیل کردن، فراکافت کردن، فروکشودن، واکافت کردن ۲- به وقت آزمودن ۳- (روان‌شناسی) روان‌کاو کردن ۴- (شیمی) محلول را ترکیبی را فراکافت (تجزیه و تحلیل) کردن، از طریق شیمی فراکافتی شناسایی کردن ۵- (دستور زبان) جمله را به اجزای خود تقسیم کردن  
 ● he analyzed the political situation

او وضع سیاسی را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد  
**an'a.lyz'able**, adj. تحلیل پذیر  
**an'a.lyz'er**, n. فروکافت کننده

**an.am.ne.sis** (an'am nē'sis) n.  
 ۱- به یاد آوردن رویدادهای گذشته ۲- (پزشکی) پرورنده و تاریخچه‌ی بیمار

**an'am.nes'tic** (-nes'tik) adj.  
 وابسته به یادآوری گذشته

**an|a.mor.phism** (an'ə mōr'fiz'əm) n.  
 (زمین‌شناسی - تغییر شکل سنگ‌های اعماق زمین در اثر فشار و حرارت هسته‌ی زمین) فروریخت

**an|a.mor|pho.scope**  
 (an'ə mōr'fə skōp') n.

(عدسی یا آینه‌ی مخصوص برای طبیعی نشان دادن تصاویر دارای اعوجاج) کژی‌نما

**an|a.mor|pho.sis** (an'ə mōr'fə sis) n., pl. -ses'

۱- روش ایجاد تصویر یا نمای دارای اعوجاج ۲- (زیست‌شناسی) تغییر تدریجی شکل در اثر تکامل، فراریختی

**An|a.ni|as** (an'ə nī'əs)

(انجیل) حنّانی

**an|a.pest** or **an|a.paest** (an'ə pest') n.  
 ۱- (شعر یونان و روم) دو هجای کوتاه قبل از یک هجای بلند، آناپست ۲- (شعر انگلیسی) دو هجای غیرمؤکد قبل از یک هجای مؤکد ۳- سطرّی از شعر که با این وزن نوشته شده باشد (مانند این سطر از دیلان توماس شاعر انگلیسی: as I sang in my chains like the sea  
 an'a.pest'ic or an'a.paes'tic, adj., n. آناپستی  
**an|a.phase** (an'ə fāz') n.

(زیست‌شناسی) آتافاز، فراچهره  
**a|naph|o.ra** (ə naf'ə rə) n.

۱- (بدم) تکرار واژه یا عبارت در آغاز جمله یا سطرهای بی در پی ۲- (زبان‌شناسی) ارجاع  
**an.aph.ro.dic|l.ac** (an af'rō diz'ē ak')  
 adj., n. (داروسازی) دارویی که میل جنسی را کم می‌کند، شهوت کش، وابسته به شهوت کشی

**an|a.phy.lax|is** (an'ə fə lak'sis) n.

(پزشکی - حساسیت شدید نسبت به پروتئین‌ها) فرآپایش آنافیلاکسی، شوک آنافیلاکتیک

**an'a.phy.lac'tic** (-lak'tik) adj. آنافیلاکتیک

**an|a.plas.tic** (an'ə plas'tik) adj.

(پزشکی) آناپلاستیک، واپس واره

**an.ap.tyx|is** (an'ap tiks'is) n., pl.

(زبان‌شناسی) افزایش واکه، واکه افزایشی

**-tyx'es**

**an'ap.tyc'tic** (-tik'tik) adj. واکه افزا

**A|na.pur|na** (an'ə pūr'nə)

← Annapura

**an.arch** (an'ärk') n.

(نادر) آنارشیزیت، هرج و مرج طلب، ناسالارکرای

**an.ar.chic** (an'är'kik) adj.

۱- وابسته به هرج و مرج، ناسالارکرایانه ۲- طرفدار هرج و مرج، ناسالارکرای، دولت ستیز(انه) ۳- هرج و مرج آور، موجب بی‌قانونی، ناسالارزای (anarchical هم می‌گویند)

**an.ar'chi.cally**, adv. با هرج و مرج

**an.ar.chism** (an'är kiz'əm, -är-) n.

۱- هرج و مرج طلبی، بی‌قانونی، ناسالارکرای، ناسامان‌گرایی ۲- مقاومت (گاهی همراه با خشونت) بر ضد دولت و نظام حاکم، دولت ستیزی

**an.ar.chist** (an'är kist') n.

هرج و مرج طلب، ناسالارکرای، آشوب طلب، مخالف وجود هر نوع دولت و نظام حاکم، ناسامان‌گرای، دولت ستیز

**an'ar.chis'tic** (-är kis'tik) adj.

هرج و مرج طلبانه

**an.ar.chy** (an'är kē) n., pl. -chies

۱- فقدان دولت و نظام حاکم، هرج و مرج، آشوب، بی‌قانونی، ناسالاری، ناسالارکرای، بی‌نظمی، ناسامانی، ناسامانی ۲- دولت ستیزی

● after Nader's death, Iran was engulfed in anarchy

پس از مرگ نادر ایران دستخوش هرج و مرج شد

**an.ar.thrl|a** (an är'thrē ə) n.

(پزشکی - زبان‌شناسی) ناتوانی در ادای کلمات

**an|a.sar|ca** (an'ə sār'kə) n. (پزشکی)

آب آوردن و ورم عمومی بدن، خیز عمومی، آنازاکر

**an'a.sar'cous**, adj. آنازاکری

**An|a.sta.sl|a** (an'ə stā'zhə)

اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Stacy و Stacey)

**an.as.tig.mat** (an as'tig mat') n.

(عینک) عدسی غیر آستیگمات، عدسی دوگانه

**an.as.tig.mat|ic** (an as'tig mat'ik) adj.

(عینک) وابسته به عدسی ضد آستیگمات، عدسی دوگانه

**a|nas.to.mose** (ə nas'tə mōz') vt., vi.

-mosed', -mos'ing

(پیوستن از راه آناستاموز) هم دهانه کردن یا شدن

**a|nas.to.mo.sis** (ə nas'tə mō'sis) n., pl.

-ses'

۱- (زیست‌شناسی) آناستاموز، هم دهانگی ۲- (جراحی)

پیوستن (یک عضو توخالی یا لوله شکل به عضو مشابه)

**anas'to.mot'ic** (-māt'ik) adj. آناستاموزی

**a|nas.tro.phe** (ə nas'trə fē) n.

(نگارش) معکوس سازی ترتیب طبیعی واژه‌ها در جمله (مثلاً

the dawn came به جای came the dawn)

**anat** 1- anatomical 2- anatomy مخفف:

۱- وابسته به تشریح، تشریحی ۲- تشریح، کالبد شکافی

**an|a.tase** (an'ə tās') n. octahedrite ←

**a|nath.e|ma** (ə nath'ə mə) adj., n., pl.

-mas

۱- لعنت شده، ملعون، دوزخی

۲- منقور، مورد طعن و لعن ۳- (مسیحیت) محکوم شناسی

رسمی شخص از سوی کلیسا، تکفیر، لعن

**a|nath.e|ma.tize** (ə nath'ə mə tīz') vt.,

vi. -tized', -tiz'ing

تکفیر کردن،

(کلیسا) رسماً محکوم و منقور اعلام کردن، ملعون شناختن

**An|a.to.ll|a** (an'ə tō'lē ə)

آسیای صغیر، آاناتولی، بخش آسیایی کشور ترکیه

**An|a.to.ll|an** (-ən) adj., n.

۱- وابسته به آسیای صغیر و مردم آن، اهل آاناتولی

۲- وابسته به بخشی از زبان‌های هند و اروپایی (مانند زبان

هتیت) که سابقاً در آاناتولی رایج بوده است

**an|a.tom|i.cal** (an'ə tām'i kəl) adj.

۱- وابسته به کالبد شناسی، تشریحی (anatomic) هم

می‌گویند، کالبد شناختی ۲- ساختمانی، ساختاری

**an'a.tom'i.cally**, adv. کالبد شناسانه

**a|nat|o.mist** (ə nat'ə mist) n.

۱- کالبد شناس، متخصص تشریح ۲- تحلیل‌گر، فروکافت‌گر

**a|nat|o.mize** (ə nat'ə mīz') vt., vi.

۱- (پزشکی) کالبد شکافی کردن، -mized', -miz'ing

تشریح کردن ۲- به دقت تجزیه و تحلیل کردن، فروکافتن

**anat'o.mi.za'tion** (-mā-) n. کالبد شکافی، فروکافت

**a|nat|o.my** (ə nat'ə mē) n., pl. -mies

۱- کالبد شناسی، شناخت ساختمان گیاهان و جانداران

۲- کالبد شکافی، تشریح (بدن جاندار یا گیاه) ۳- ساختمان

بدن جاندار یا گیاه، ساختار ۴- تجزیه و تحلیل دقیق،

فروکافت ۵- (قدیمی) اسکت، استخوان بندی، کالبد

**a|nat.ro.pous** (ə na'trə pəs) adj.

(گیاه) دارای تخمک واژگونه، وارو تخمک، واژگرا

**a|nat.to** (ə nāt'tō) n. annatto ←

**An.ax.ag|o.ras** (an'aks ag'ə rəs)

c. 500-c. 428 B.C. آناکزاکورا (فیلسوف اهل ایونا)

**A|nax|l.man.der** (ə naks'ə man'dər)

c. 611-c. 547 B.C.

آناگزیمندر (فیلسوف و ریاضیدان یونان باستان)

**anc** 1- ancient 2- anciently

مخفف: ۱- باستان ۲- باستانی، در دوران باستان

پسوند (اسم ساز): ۱- انجام، -ance

طریقه [discontinuance] ۲- بودن، حالت بودن

[forbearance] ۳- آلت انجام [hindrance] ۴- چیزی که

عمل یا انجام شده است [utterance]

**an.ces.tor** (an'ses'tər) n., vt.

۱- نیا (جمع: نیاکان)، جد (جمع: اجداد)، تبار ۲- (جانور -

گیاه) پیشگونه، نیا ۳- پیش‌کسوت، پیشگام، (جمع) پیشینیان

۴- (حقوق) ارث گذار

**an'ces.tress** (-trəs) n.fem. (زن) نیا

**an.ces.tral** (an ses'trəl) adj. نیاکانی،

آبا و اجدادی، وابسته به پیشینیان، موروثی، نیایی، تباری

**an.ces'trally**, adv. به طور آبا و اجدادی

**an.ces.try** (an'ses'trē) n., pl. -tries

۱- نیاکان، اجداد، پیشینیان، دودمان، تبار، اصل و نسب،

شجره‌النسب ۲- پدر و مادر دار، از دودمان اشرافی، والا تبار

**An.chi.ses** (an kī'sēz') (اسطوره‌های یونانی)

و رومی) آنکیس (پدر آنیاس قهرمان کتاب آتیاد)

**an.chor** (aŋ'kər) n., adj., vt., vi.

۱- (کشتی) لنگر ۲- یا لنگر ثابت نگاهداشتن، لنگر کردن، لنگر

انداختن ۳- وسیله یثبات، درجا نگهدار، قلاب کردن، برجا

داشتن، ثابت شدن ۴- مهار، مهار کردن ۵- مهار ی

۶- (تیم‌های ورزشی و گروه‌های خبری و غیره) سر دسته،

لنگرچی، سر خبرگزار ۷- سر خبرگزاری کردن ۸- (دوی

امدادی و طناب کشی و غیره) آخرین نفر تیم، عقب دار

۹- وابسته به عقب‌داری ۱۰- عقب‌داری کردن

● at anchor (کشتی) لنگر انداخته، در لنگرگاه

● the bench was anchored to the wall

نیمکت به دیوار وصل بود

**an.chor.age** (aŋ'kər ij) n. ۱- لنگرگاه

۲- کرایه‌ی لنگرگاه، عوارض بندر ۳- لنگر اندازی، لنگرگیری

۴- مهار، پناه، ملجأ، پشت و پناه، نگهدار، مهاربندی

**An.chor.age** (aŋ'kər ij)

شهر آنکورج (در جنوب ایالت آلاسکا - آمریکا)

\* **anchor ice** (یخی که کف رودخانه یا

دریاچه‌ای را که سطح آن یخ نزده است می‌پوشاند) لنگر یخ

**an.cho.rite** (aŋ'kə rīt') n. گوشه نشین،

معتکف، خلوت کرای، تنگبار (anchoret هم می‌گویند)



an'cho.ress' (-res') n.fem. (زن) متکف

an'cho.rit'ic (-rit'ik) or an'cho.ret'ic (-ret'ik) adj. وابسته به گوشه نشینی، انزوی

an|chor.man (aŋ'kər man') n., pl.

-men' ۱- (تیم ورزشی) سردسته، رئیس گروه، (دوهای امدادی) دهنده‌ی آخر، دهنده‌ی عقب‌دار ۲- (گروه‌های

خبری) سرخبرگزار، لنگرچی، سرمهره، خواننده‌ی خبر  
an'chor.wom'an, pl. -wom'en, n.fem.

(زن) ۱- (تیم ورزشی) سردسته، رئیس گروه، دهنده‌ی آخر  
۲- (گروه‌های خبری) سرخبرگزار، خواننده‌ی خبر

an|chor.per.son (-pər'sən) n.

(گروه‌های خبری) سرخبرگزار، لنگرچی (معمولاً زن‌ها)  
an.chō|vy (an'chō v̄, an chō' -) n., pl.

-vles or -vy ماهی آنچوی (تیره: Engraulidae)  
و راسته‌ی Clupeiformes به ویژه آنچوی اروپایی یا

ماهی کولی گونه‌ی Engraulis encrasicolus  
anchovy pear ۱- کلابی آنچوی ۲- درخت

کلابی آنچوی (Grias cauliflora خانواده‌ی Lecythis)  
an.chu|sa (an kyō'sə) n. alkanet ←

an.chu.sln (an kyō'sin) n. alkanet ←  
an.chy.lose (aŋ'kə lōs') vt., vi. -losed',

-los'ing ankylose ←  
an'chy.lo'sis (-lō'sis) n. ankylosis ←

an.clen ré.gime (än syan rā zhēm')  
۱- نظام اجتماعی و سیاسی فرانسه پیش از انقلاب کبیر

فرانسه ۲- نظام پیشین، دولت پیشین  
an.clent' (än'chənt') adj., n. باور، زور

۱- باستانی، کهن، دیرینه، باستان، دیرین ۲- پیر، کهنه،  
قدیمی، عتیق، آدم پیر، سالخورده، سالمند، کهنسال، کلانسال

۳- از مدت افتاده، به سبک کهن ۲- وابسته به پیش از انقراض  
امپراطوری روم غربی در ۲۷۶ میلادی ۵- (قدیمی) پیر و

موقر، عاقل و پیر، دنیا دیده، ریش سفید ۶- کسی که در  
زمان‌های کهن می‌زیست ۷- (در جمع) هنرمندان و

نویسندگان یونان و روم باستان، باستانی  
● the ancient civilization of Iran تمدن باستانی ایران

an'cient.ness, n. کهنسالی، قدمت  
an.clent' (än'chənt') n.

۱- پرچم، بیرق ۲- پرچمدار  
ancient history

۱- تاریخ باستان (از آغاز تا انقراض امپراطوری روم غربی  
در ۲۷۶ میلادی) ۲- (عامیانه) مطلبی که همه می‌دانند،

موضوع آشنا و پیش پا افتاده  
an.clent|ly (-lē) adv.

در زمان‌های کهن، در عهد باستان  
Ancient of Days (انجیل) خداوند، داور آسمانی

an.clent|ry (-rē) n. کهنسالی، قدمت، کهن بودن  
an.cll.lar|y (an'sə ler'ē) adj.

۱- (اغلب با to) تابع، فرعی، وابسته، کمکی ۲- کمک،  
دستیار، معین

an.clp|l.tal (an sip'it əl) adj.

(گیاه) دولبه (مانند ساقی مسطح برخی علف‌ها)  
ancipitous هم می‌گویند

an.con (an'kän') n., pl. an.co.nes

(معماری) آرنج (برآمدگی طاقچه مانند که قرنیز روی آن  
قرار گرفته است)

An.co|na (än kō'nə) بندر آنکونا (در ایتالیا)  
-an|cy (ən sē) پسوند هم معنی -ance

an.cy.los|to.mi|a.sis

(an'sə lās'tə mī'ə sis) n., pl. -ses'  
(پزشکی) وجود کرم قلابدار در روده، انکیلواستومیاز

and (and) conj. ۱- و ۲- با، به علاوه  
۳- (عامیانه) که، تا ۲- (قدیمی) سپس (در اول جمله)

An.da.lu.si|a (an'də lō'shə) ناحیه‌ی  
آندلس (در جنوب اسپانیا - Andalusia هم می‌نویسند)

An.da.lu.si|an (-zhən) adj., n.  
اهل ناحیه‌ی آندلس (در جنوب اسپانیا)، آندلسی، گویش

آندلسی (یکی از لهجه‌های اسپانیایی)  
an.da.lu.site (an'də lō'sit') n.

آندالوسیت (سیلیکات آلومینیم Al<sub>2</sub>SiO<sub>5</sub>)  
An.da.man Islands (an'də mən)

جزایر اندامن (در خلیج بنگال - متعلق به هندوستان -  
Andaman and Nicobar Islands هم می‌گویند)

Andaman Sea دریای اندامن (شاخه‌ای از اقیانوس هند در غرب مالزی)

an.dan|te (än dän'tā) adj., adv., n.  
(دستور نواختن موسیقی) با آهنگ ملایم بنوازید، آندانت،

موسیقی آندانت  
an.dan.tl|no (än'dän tē'nō) adj., adv.,

n., pl. -nos (دستور نواختن موسیقی)  
قدری از آندانت تندتر بنوازید، آندانتینو، موسیقی آندانتینو

An.de|an (an dē'an) adj.  
وابسته به کوه‌های آند و ساکنان آن

An.der.sen (an'dər sən), Hans Christian  
هانس کریستین آندرسن (نویسنده‌ی دانمارکی) 1805-75

an.des.ite (an'də zit') n.  
آندسیت (سنگ ریزدانه و سخت)

An.des (Mountains) (an'dēz')  
کوه‌های آند (در امتداد بخش باختری آمریکای جنوبی)

An.dhra Pra.desh (än'drə prə dēsh')  
ایالت آندرا پرادیش (در ساحل خلیج بنگال در هند جنوبی -

مرکز: حیدرآباد Hyderabad - ۲۷۶۸۱۲ کیلومتر مربع)  
and.ī|ron (and'ī'ərn) n.

(سه پایه‌ی آهنی داخل شومینه) آهن اچاق  
An.dī.zhan (än'di zhän')

شهر اندیژان یا اندیجان (در جمهوری ازبکستان)  
and/or (and'ôr') و یا، یکی یا هر دو

An.dor|ra (an dōr'ə)  
۱- کشور آندورا (در مرز بین اسپانیا و فرانسه - ۲۶۶  
کیلومتر مربع) ۲- شهر آندورا (پایتخت کشور آندورا -

An.dor.´ran, adj., n. آندورایی، اهل آندورا (Andorra La Vella هم می‌گویند)

an.dou.lle (än döo´yә) n. ۱- (فرانسه) کالیاس شکبه و روده‌ی خوک ۲- (خوراک‌پزی) کالیاس دودی گوشت خوک (دارای سیر و ادویه‌ی قوی)

an.dra.dite (än´drә dīt´) n. (گهرشناسی) آندرادیت (Ca<sub>3</sub>Fe<sub>2</sub>Si<sub>3</sub>O<sub>12</sub>)

An.dré (än´drә´), Major John 1750-80 سرگرد جان آندره (افسر انگلیسی که در جنگ‌های استقلال امریکا به جرم جاسوسی اعدام شد)

An.dre|a (än drә´ә) اسم خاص مؤنث ۱- اسم خاص مذکر (Drew و Andy - مخفف‌های آن: (انجیل) اندریاس (یکی از دوازده پیرو عیسی - Saint Andrew هم می‌گویند)

an|dro- (än´drә) پیشوند: ۱- نر، مرد، مذکر، نرینه [androgynous] ۲- بساک پرچم

An.dro.cles (än´drә klēz´) (افسانه‌ی رومی) اندروکلِس (Androclus هم می‌نویسند)

an.droe.ci|um (än drē´shē әm) n., pl. -ci|a (گیاه) تخمدان و پرچم، نافه (مجموعه‌ی پرچم‌های کل)

an.dro.gen (än´drә jән) n. اندروژن (عامل میل جنسی در مرد)، هورمون مردی اندروژنی

an.drog.e|nous (än drә´jә nәs) adj. (زیست‌شناسی) مولّد اولاد نکور، نر آفرین، نرزا، آندوژن

an.dro.gyne (än´drә jin) n. (گیاه) نرزا، دارای گل آذین نر و ماده

an.drog|y.nous (än drә´jә nәs) adj. ۱- موجودی که در عین حال هم مرد و هم زن است، نر-ماده، نرینه-مادینه ۲- دوجنسی، دارای خصوصیات مرد و زن ۳- (گیاه) گل آذینی که دارای گل نر و ماده باشد

an.drog.y.ny (-jә nē) n. نرینه‌مابینگی

an.droid (än´droid´) n. (در داستان‌های علمی تخیلی) آدم ماشینی، انسان‌واره

An.drom|a.che (än dräm´ә kē) (اسطوره‌ی یونان) آندروماک (زن هکتور)

An.drom.e|da (än dräm´ә dә) ۱- (اسطوره‌ی یونان) آندروید (شاهزاده خانم حبشی) ۲- (نجوم) منظومه‌ی فلکی مرآة‌السلسله

\* Andromeda strain ریززوی (میکروارگانسیم) فرضی که می‌تواند همه‌ی موجودات کره‌ی زمین را نابود کند

An.dro.pov (än drō´pōf´), Yuri V(ladimirovich) (yoor´ē) 1914-84 یوری آندروپوف (دبیرکل حزب کمونیست و رهبر اتحاد جماهیر شوروی: ۸۲-۱۹۸۲)

an|dro.sphinx (än´drә sfinks´) n., pl. -sphinx|es or -sphin.ges نوعی اِسفینکس (ابوالهول) که سر مرد و بدن شیر دارد

an.dros.ter.one (än dräs´tәr әn´) n.

(فیزیولوژی) هورمون مردی یا آندروژن (C<sub>19</sub>H<sub>30</sub>O<sub>2</sub>)

-an|drous (än´drәs) [monandrous] پرچم (گیاه)

An.dva|rl (än´dwä rē) (اسطوره‌های نورس) اندواری (کوتوله‌ای که لوکی طلا و انگشتر او را دزدید)

ane (än) adj., pron. (اسکاتلند) یک، واحد (معادل: one)

-ane (än) پسوند: (شیمی) ۱- آلکان، آلکان‌دار [methane] ۲- هر یک از ترکیبات شیمیایی حلقه‌ای [cyclohexane]

a|near (ә nir´) adv., prep. (برخی گویش‌های محلی) نزدیک، مجاور (معادل: near)

an.ec.dot.age (än´ik dōt´ij) n. ۱- مجموعه‌ای از حکایات کوتاه، جُنگ قصه ۲- پیری و حواس پرتی، پیری و وراچی

an.ec.dot|al (än´ik dōt´l) adj. ۱- قصه‌مانند، حکایتی، روایتی، بنابه‌گفته‌ی این و آن ۲- حاوی حکایات و روایات، پُر حدیث

an.ec.dote (än´ik dōt´) n. ۱- (معمولاً جمع - در اصل) حکایات و روایات نامعروف تواریخ یا زندگینامه‌ها ۲- قصه، حدیث، داستان کوتاه و گپ

an.ec.dot|lc (än´ik dāt´ik) adj. ۱- anecdotal ۲- اهل قصه‌بافی، علاقمند به داستانگویی (anecdotal هم می‌گویند)

an.ec.dot.lst (än´ik dōt´ist) n. کسی که داستان و روایت گردآوری می‌کند یا می‌سازد، داستان‌گو، داستان‌شناس

an.e|cho.lc (än´e kō´ik) adj. جاذب امواج صدا و رادار، فاقد انعکاس، ناپژواک، بی‌پژواک

a|nele (ә nēl´) vt. -|neled´, -|nel´ing (قدیمی) تدهین یا روغن مالی کردن (به ویژه در مراسم مذهبی قبل از مرگ)

a|ne|mi|a (ә nē´mē ә) n. ۱- (پزشکی) کمبود گویچه‌های قرمز خون (کم‌خونی، فقرالدم، آنمی) ۲- بی‌حالی، ناپویایی

ane´mic (-mik) adj. مبتلا به فقرالدم، کم‌خون

ane´mi.cally, adv. به‌طور بی‌حال، با کم‌خونی

a|ne|mo- (än´ә mō´) پیشوند: باد [anemometer]

a|nem|o.graph (ә nem´ә graf´) n. (هواشناسی) دستگاه ثبت سرعت و جهت باد، بادنگار

anem´o.graph´ic, adj. باد نگار (انه)

an.e|mol.o|gy (än´ә mäl´ә jē) n. بادشناسی

an.e|mom.e|ter (än´ә mām´ә tәr) n. (هواشناسی) دستگاه اندازه‌گیری فشار و جهت (و گاهی سرعت) باد، بادسنج

an.e|mom.e|try (än´ә mām´ә trē) n. (هواشناسی) بادسنجی

an.emo.met.ric (an'ə mō me'trik) adj.

باد سنجانه، وابسته به باد سنج

a|nem|o.ne (ə nem'ə nē') n.

۱- (گیاه) جنس شقایق (خانواده‌ی آلاله‌ها buttercup)  
۲- sea anemone ←

an.e|moph|i.lous (an'ə mǎ'fə ləs) adj.

(گیاهی که با وزش باد لقاح می‌شود) باد دوست، بادخواه  
باد لقاحی

a|nem|o.scope (ə nem'ə skōp) n.

(هواشناسی - دستگاهی که جهت باد را نشان می‌دهد) بادنا  
an.e|mo.sis (an'ə mō'sis) n.

wind shake ←

an.en.ceph.a|ly (an'en sef'ə lē) n.

عیب مادرزادی کاسه‌ی سر و فقدان همه یا بخشی از مخ  
a|nent (ə nent') prep.

(نادر) دربارهی، در مورد

an.er|gy (an'ər jē) n.

(پزشکی) بی رمقی

an.er.gic (an'ər'jik) adj.

بی‌رمق(انه)

an.er.old (an'ər oid') adj., n.

(در مورد ابزار) بی‌نیاز به آب، خشک

aneroid barometer

(هواشناسی - فیزیک) دستگاه سنجش فشار هوا، بارومتر خشک

an.es.the|si|a (an'es thē'zhə) n.

(پزشکی) ۱- بیهوشی، هوشبری، بی حس سازی  
۲- بی‌حسی کامل یا نسبی در اثر بیماری

\* an.es.the|si.ol|o.gist

(an'es thē'zē āl'ə jist) n.

پزشک متخصص بیهوشی (با anesthetist مقایسه شود)

\* an.es.the|si.ol.o|gy (-jē) n.

(پزشکی) بیهوش‌سازی، هوشبری، بی‌حس‌سازی، بیهوشی‌شناسی

\* an.es.thet|ic (an'es thet'ik) adj., n.

(پزشکی) ۱- وابسته به هوشبری (بیهوشی)، داروی بیهوشی، وابسته به بی‌حسی ۲- هوشبر، بی‌حس‌کننده

an'es.thet'i.cally, adv.

از راه هوشبری

an.es.the|tist (ə nes'thə tist') n.

(پزشکی) تکنسین بیهوشی (مقایسه شود با: anesthetologist)

an.es.the|tize (ə nes'thə tīz') vt.

-|tized', -|tizing

(پزشکی) بیهوش کردن، بی‌حس کردن، هوشبری کردن، داروی هوشبری دادن به، خسبانییدن

an.es'theti.za'tion (-tə zā') n.

هوشبری

an.es.trus (an es'trəs) n.

(پستانداران) دوران بی‌میلی جنسی بین دو دوره‌ی فعلیت، نافعلیت، جفت‌پرهیزی

an.es'trous (-trəs) adj.

جفت‌پرهیز(انه)

A|ne.to (ä nā'tō), Pico de

قله‌ی آیتو (بلندترین نقطه‌ی کوه‌های پیرنه در اسپانیا)

an.eu.rin (an'yō rin') n. thiamine ←

an|eu.rysm or an|eu.rism

(an'yō riz'əm) n.

(پزشکی) آنوریسم، رگ آماسه، رگ آماس

an'eu.rys'mal or an'eu.ris'mal (-riz'məl)

adj. رگ آماسی، وابسته به آنوریسم

a|new (ə nōō', -nyōō') adv.

۱- از نو، بار دیگر، دوباره، از سر ۲- به طریق یا شکل نوین  
an.frac.tu.os.i|ty (an frak'chōō əs'ə tē)

n., pl. -ties ۱- پُرپیچ و خمی، پیچاپیچی

۲- (بیشتر در جمع) آبراه یا گذرگاه پُرپیچ و خم

an.frac.tu.ous (an frak'chōō əs) adj.

پُرپیچ و خم، پیچاپیچ، ناراست

an.ga.kok (aŋ'gə kāk') n.

(اسکیموها) حکیم باشی، طیب

An.ga|ra (än'gə rā')

رود آنگارا (در مرکز و جنوب سیبری)

An.garsk (än gärsk')

شهر آنگارسک

(جنوب بخش آسیای روسیه نزدیک ایرکوتسک)

an.ga|ry (aŋ'gə rē) n.

(حقوق - محتملاً)

از ریشه‌ی فارسی - حق طرفین درگیر در جنگ نسبت به ناپود کردن چیزی که متعلق به کشوری بی‌طرف است به شرطی که بهای آن را جبران کنند) سُخره، بیگاری

an.gel (än'jəl) n., vt.

۱- فرشته، ملک، سرور، امشاسپند ۲- نمای انسانی در لباس سفید با دو بال سفید و طوقی از نور به دور سر

۳- منبع الهام، روح راهنما و یاری دهنده ۴- آدم خوب و زیبا، آدم مهربان و خوب ۵- (انگلیس) نوعی سکه که آخرین بار در ۱۶۳۴ ضرب شد، سکه‌ی فرشته نشان ۶- (عامیانه -

در مورد تقبل هزینه‌ی ارائه‌ی نمایش و غیره) کمک‌کننده، کمک مالی کردن ۷- (رادار) پژواک دروغین

An.ge|la (än'jə lə) Angelica)

اسم خاص مؤنث (Ange) و Angelina و Angeline هم می‌گویند (مخفف: Angie)

angel dust

PCP ←

\* An.ge.le|no (än'jə lē'nō) n., pl. -nos

(امریکا) اهل شهر لوس‌آنجلس، لوس‌آنجلسی

Angel Falls (or Fall)

آبشار آنجل (در جنوب شرقی کشور ونزوئلا)

an|gel.fish (än'jəl fish') n., pl. -fish' or

-fish' |es فرشته ماهی (انواع ماهیان رنگارنگ

مناطق حاره‌ی تیره‌ی خارماهیان Pomacanthidae)

\* angel food cake

(امریکا)

نوعی کیک سفید و سبک (angel cake) هم می‌گویند

an.gel-hair pasta (än'jəl her')

(خوراک‌پزی) رشته قرنکی بسیار نازک (angel's hair) هم

می‌گویند

an.gel|lc (an jel'ik) adj.

۱- فرشته سیرت، ملائکه‌وار، (از نظر خوبی یا زیبایی و

غیره) فرشته مانند ۲- وابسته به فرشتگان، ملکی، آسمانی،

روحانی (angelical) هم می‌گویند

an.gel'i.cally, adv. توسط فرشتگان

**an.gel|i.ca** (an jəl'i kə) n.

(گیاه) سنبل ختایی (تیره ی umbel)

**angelica tree**

۱- ← Hercules'-club ۲- (گیاه) درخت فرشته (انواع)

درخت‌های جنس Aralia خانوادگی ginseng)

**An.gel|i.co** (an jəl'i kō'), Fra (frā)

۱۳۸۷-۱۴۵۵ فرا آنجلیکو (نقاش ایتالیایی)

**An.ge.lli|na** (an'jə lē'nə)

اسم خاص مؤنث

**an.gel.ol.o|gy** (ān'jəl əl'ə jē) n.

(الهیات) فرشته شناسی

**An.ge|lus** or **an.ge|lus** (an'jə ləs) n.

(مسیحیت) دعایی که صبح و ظهر و عصر به یادبود تجلی

حضرت عیسی خوانده می‌شود، ناقوس زمان این دعا

**an.ger** (an'gər) n., vt., vi.

۱- خشم، غضب، بی‌قراری، برآشفتنی، عصبانیت ۲- خشمگین

کردن یا شدن، غضب کردن، عصبانی کردن یا شدن

۳- (محل) تورم زخم، متورم و دردناک شدن (زخم)

۴- (مهجور) درد و زحمت، رنج

• high taxes angered the people

مالیات‌های سنگین مردم را خشمگین کرد

**An.ge|vin** or **An.ge|vine** (an'jə vin')

adj., n.

۱- اهل شهر آنژو در فرانسه،

وابسته به آنژو ۲- وابسته به دودمان سلطنتی پلانترانیت در

انگلیس (۱۱۲۵-۱۳۹۹ میلادی)

**an.gl|na** (an jī'nə, an'jə nə) n.

(پزشکی) ۱- آنژین، گلو درد توأم با تنگی نفس، خفشی

۲- قولنج، درد موضعی شدید

**an.gi'nal** or **an'gi.nose'** (-jə nōs') adj.

وابسته به گلو درد، آنژینی

**angina pec.to.ris** (pek'tər is)

(پزشکی) آنژین صدری، درد شدید در اثر گرفتگی رگ‌های

جلوی قلب، خفشی سینه‌ای

**an.gl|o-** (an'jē ō)

پیشوند: ۱- (گیاه) تخمدان [angiosperm] ۲- رگ، رگ

لنفای [angioma]

**an.gl|o.gram** (an'jē ō gram') n.

(پزشکی) عکس از داخل رگ‌ها، آنژیوگرام، رگ نگاره

**an.gl.og.ra.phy** (an'jē əg'rə fē) n.

(پزشکی) آنژیوگرافی، رگ‌نگاری

**an.gio.graphic** (an'jē ə graf'ik) adj.

رگ نگارانه

**an.gl.ol.o|gy** (an'jē əl'ə jē) n.

(پزشکی) شناخت رگ‌های خونی و لنف، رگ‌شناسی

**an.gl|o.ma** (an'jē ō mā) n., pl. -ma|ta

(پزشکی) آنژیوما (غده‌ای

که از رگ‌های خونی و لنفای تشکیل شده)، رگ آمو

**an'gi.om'a.tous** (-ām'ə təs) adj.

آنژیومایی

**an.gl|o.plas|ty** (an'jē ō plas'tē) n.

(پزشکی) آنژیوپلاستی، رگ کشایی

**an.gl|o.sar.co|ma** (an'jē ō sār kō'mə)

n., pl. -mas or -ma|ta

(پزشکی) نوعی سارکوما (تومور بدخیم بافت رکی)

**an.gl|o.sperm** (an'jē ō spərm') n.

(گیاه) نهاندانه (← gymnosperm)

**an'gio.sper'mous**, adj.

نهاندانه

**an.gl|o.ten.sin** (an'jē ō ten'sin) n.

(فیزیولوژی) آنژیوتنسن، رگ تنگ کن

**Ang.kor** (an'kōr')

آنکور (ویرانه‌ها و بناهای خیم در شمال غرب کامبوج که

شامل ویرانه‌های پایتخت کامبوج باستان: Angkor Thom

و عبادتگاه خمرها: Angkor Wat است)

**an.gle¹** (an'gəl) n., vt., vi. -gled, -gling

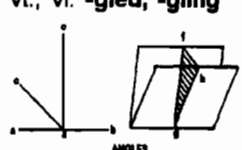
۱- زاویه، گوشه، خمش،

کنج ۲- سوری، جهت

۳- (عامیانه) انگیزه، تمهید،

حقه ۴- (به نوشته یا نطق و

غیره) جنبه‌ی ویژه‌ای دادن



۵- زاویه دار شدن یا کردن، خم کردن یا شدن

• we must look at the problem from all angles

ما باید همه جنبه‌های این مسئله را منظر قرار دهیم

**an.gle²** (an'gəl) vi. -gled, -gling

۱- (با قلاب) ماهی گرفتن ۲- (برای به دست آوردن چیزی)

حیله زدن، طرح ریختن

**an.gled** (an'gəld) adj.

۱- زاویه دار، گوشه دار ۲- در گوشه قرار گرفته، نبشی

**angle iron**

(معماری) آهن گوشه، آهن نبشی

**angle of attack** (هواپیمایی)

زاویه‌ی حادّه بین جهت جریان هوا و وتر

هواشکن (مقطع بال هواپیما)



**angle of incidence** ۱- (فیزیک) - زاویه‌ی موج

الکترومغناطیس با خطی که بر آن عمود است) زاویه‌ی تابش

۲- (انگلیسی) ← angle of attack ۳- (هواپیمایی) زاویه‌ی

ثابت بین بنه‌ی هواپیما (در حالت موازی با افق) و وتر هوا

شکن (یا مقطع بال هواپیما)، زاویه‌ی تابش، زاویه‌ی فرود

**angle of repose**

(زمین شناسی) -

مهندسی ساختمان) حداکثر میزان شیب، زاویه‌ی لغزش

**angle of view**

(نورشناسی) زاویه‌ی دید

\* **an|gle.pod** (an'gəl pād') n.

(گیاه) فرشته نیام (جنس Cynanchum و خانواده‌ی

milkweed به ویژه Cynanchum laeve)

**an.gler** (an'glər) n.

۱- ماهیگیر (با قلاب)

۲- (در مورد به دست آوردن چیز دلخواه) حیل‌گر، حقه باز،

دغل ۳- (جانور) ماهی ماهیگیر (راسته‌ی Lophiiformes)

**An.gles** (an'gəlz) n.pl.

انگلی‌ها (قومی آلمانی نژاد در قرن پنجم میلادی)

**An|gle.sey** or **An|gle.sea** (an'gəl sē')

۱- جزیره‌ی انگل سی (در دریای ایرلند) ۲- نام بخشی از

ایالت ولز (در انگلیس)

**an|gle.site** (aŋ'gəl sīt) n.

(شیمی) سولفات طبیعی سرب (PbSO<sub>4</sub>)

\* **an|gle.worm** (aŋ'gəl wɜrm) n.

کرم قلاب (انواع کرم‌هایی که ماهیگیران برای جلب ماهی روی قلاب ماهیگیری می‌گذارند)

**An.gli|a** (aŋ'glē ə)

نام لاتین انگلستان

**An.gli|an** (aŋ'glē ən) adj., n.

۱- وابسته به انگلیس ۲- وابسته به قوم انگلز و فرهنگ و زبان آنها ۳- عضو قبیله‌ی انگلز ۴- (زبان‌شناسی) گویش‌های انگلیسی که در مرسیا و نرت‌هامبریا رایج بود

**an.gli.can** (aŋ'gli kən) adj., n.

۱- وابسته به انگلیس و مردم و فرهنگ آن ۲- وابسته به کلیسای انگلیس (یا فرقه‌ی انگلیکان) ۳- عضو کلیسای انگلیکان (فرقه‌ی وابسته به این کلیسا در امریکا اپیسکوپال Episcopal نام دارد)

**An'gli.can.ism**, n.

انگلیکان‌گرایی

**Anglican Communion**

کلیساهای وابسته‌ی انگلیکان (اتحادیه غیررسمی کلیسای انگلیس با کلیسای انگلیکان کانادا و کلیساهای اپیسکوپال ایالات متحده و اسکاتلند)

**An.gli|ce** (aŋ'glə sē) adv.

(لاتین) به انگلیسی، به زبان انگلیسی

**An.gli.clism** (aŋ'glə siz'əm) n.

۱- واژه

یا اصطلاحی که ویژه‌ی زبان انگلیسی (به ویژه انگلیسی رایج در انگلستان) می‌باشد (Britishism هم می‌گویند) ۲- خصوصیت ویژه‌ی انگلیسی‌ها ۳- انگلیسی بودن

**An.gli.clist** (-sist) n.

ویژه‌گر زبان و ادبیات انگلیسی، انگلیسی‌شناس

**An.gli.cize** (aŋ'glə siz'z) vt., vi. -cized',

-cliz'ing

(زبان‌شناسی) - از نظر املا یا تلفظ

یا کاربرد یا رفتار و فرهنگ) انگلیسی کردن

**an'gli.ci.za'tion** (-si zā'shən) n.

انگلیسی‌سازی

\* **An.gli|fy** (-fi') vt. -fied', -fy'ing

Anglicize ←

**an.gling** (aŋ'glin) n.

ماهیگیری با قلاب و ریسمان

**An.glo** (aŋ'glō) n., pl. -glos'

(امریکا) امریکایی سفید پوست، امریکایی انگلیسی تبار

**An|glo-** (aŋ'glō)

پیشوند: ۱- انگلیسی، انگلیسی و [Anglophone] و [Anglo-American] ۲- وابسته به کلیسای انگلیکان [Anglo-Catholic]

\* **An|glo-A|mer|i|can**

(aŋ'glō ə mer'i kən) adj., n.

۱- انگلیسی و امریکایی، وابسته به امریکا و انگلیس ۲- امریکایی انگلیسی تبار، وابسته به امریکائیان انگلیسی تبار

**An|glo-Cath|o|lic** (-kath'ə lik) n., adj.

عضو کلیسای انگلیکان که روی روابط و تشابهات آن کلیسا و کلیسای کاتولیک تأکید می‌کند، وابسته به انگلیکان‌های کاتولیک‌گرای

**An|glo-E|gyp|tian Su.dan**

ناحیه‌ای که توسط انگلیس و مصر اداره می‌شد (Sudan ←) (۱۸۹۹-۱۹۵۶)

**An|glo-French** (-french') adj., n.

۱- انگلیسی و فرانسوی، مابین انگلیس و فرانسه ۲- (زبان‌شناسی) زبان فرانسوی که از زمان هجوم نورمان‌ها تا اواخر قرون وسطی در انگلیس رایج بود (French Norman ←)

**An|glo-Fri|slan** (-frizh'ən) adj., n.

(زبان‌شناسی) انگلیسی و فریزی (شاخه‌ای از زبان‌های ژرمنیک غربی که انگلیسی کهن و فریزی کهن از آن ناشی شد)

**An|glo-In|di|an** (-in'dē ən) adj., n.

۱- انگلیسی و هندی ۲- تبعه‌ی انگلیس ساکن هند ۳- کسی که اصلش مخلوطی از انگلیسی و هندی باشد ۴- زبان انگلیسی رایج میان هندیان انگلیسی تبار ۵- واژه‌های انگلیسی که از هندی عاریه گرفته شده

\* **An|glo.ma.ni|a** (-mā'nē ə) n.

(امریکا) تقلید غلوآمیز از لهجه و رفتار انگلیسی‌ها، انگلیس زدگی

**An'glo.ma'niac** (-ak') n.

انگلیس زدگی

**An|glo-Nor|man** (-nôr'mən) adj., n.

۱- انگلیسی و نورمانی ۲- وابسته به نورمان‌ها در انگلیس و زبان آنها ۳- زبان انگلوزمان (که آمیزه‌ای از انگلیسی و فرانسوی بود) ۴- نورمان‌هایی که به انگلیس کوچ کردند

**An|glo.phile** (aŋ'glō fīl') n.

انگلیستان و مردم و زبان و فرهنگ آن، انگلیسی‌گرای

**An|glo.phil|i|a** (aŋ'glō fīl'ē ə) n.

شیفتگی نسبت به انگلستان و مردم و زبان و فرهنگ آن،

انگلیسی‌گرایی

**An|glo.phobe** (aŋ'glō fōb') n.

کسی که از انگلستان و مردم و زبان و فرهنگش متنفر یا ترس

دارد، انگلیسی‌هراس

\* **An|glo.pho.bi|a** (aŋ'glō fō'bē ə) n.

متنفر یا ترس از انگلستان و مردم و زبان و فرهنگش،

انگلیسی‌هراسی

**An'glo.pho'bic** (-fō'bik) adj.

انگلیسی‌هراس

**An|glo.phone** (aŋ'glō fōn') adj., n.

۱- انگلیسی زبان، کسی که به انگلیسی تکلم می‌کند

۲- وابسته به انگلیسی‌زبانان

**An'glo.phon'ic** (-fän'ik) adj.

انگلیسی زبان

**An|glo-Sax|on** (aŋ'glō sak'sən) n., adj.

۱- (فرد متعلق به یکی از سه طایفه‌ی ژرمنی: انگل‌ها و ساکسون‌ها و جوت‌ها که طی قرن‌های پنجم و ششم میلادی به انگلستان هجوم بردند و در آنجا ساکن شدند) آنکلو ساکسون ۲- زبان آنکلو ساکسون‌ها، انگلیسی کهن (که از آلمانی کهن مشتق شده) ۳- زبان انگلیسی (به ویژه انگلیسی سره که رُک و ساده باشد) ۴- از نژاد انگلیسی، انگلیسی ۵- وابسته به آنکلو ساکسون‌ها و زبان و فرهنگ آنان ۶- وابسته به انگلیس و انگلیسی‌ها

**An.go|la** (aŋ gō'la)

کشور انگولا (در ساحل جنوب باختری آفریقا)

Ango'lan, adj., n.

اهل آنکولا، آنکولایی

**An.go|ra** (aŋ gōr'ə, an-) n.

(از ریشه‌ی ترکی: آنقوره) ۱- گربه‌ی آنقوره (که موی نرم و بلند دارد و اسم کامل آن Angora cat است) ۲- بز آنقوره (که موی نرم و بلند دارد: Angora goat) ۳- پشم بز آنقوره و یا پارچه‌ی بافته شده از آن (Angora wool)، موهر (mohair) ۴- خرگوش آنقوره (که گوش‌های دراز و موی بلند و ابریشمین دارد: Angora rabbit) ۵- موی خرگوش آنقوره یا جامه‌ی بافته شده از آن

**an.gos.tu|ra** (bark) (aŋ gəs toor'ə)

پسوست دوکونه درخت بومی آمریکای لاتین  
(Cusparia trifoliata و Galipea officinalis تیره‌ی سداب)

**an.gry** (aŋ grē) adj. -gri|er, -gri.est

۱- خشمگین، غضبناک، عصبانی، دژم ۲- متورم و دردناک  
چرا نسبت به من عصبانی هستی؟ why are you angry at me?  
an'grily (-grē lē) adv. خشمگینانه  
an'gri.ness (-grē nis) n. خشم، غضبناکی  
angry young men (A- Y- M-)

(ادبیات) گروهی نویسنده‌ی جوان انگلیسی بعد از جنگ دوم جهانی که شدیداً ارزش‌ها و اعمال طبقات بالا و متوسط را به باد انتقاد می‌گرفتند

**Angst** (äŋst) n.

(روان‌شناسی -

اغلب A کوچک) حالت نگرانی و غم، دژمی، درمناکی، بیم

**ang.strom** (aŋ strəm) n.

(معیار سنجش امواج نور) یک یکصد میلیونیوم یک سانتی متر، آنکستروم (angstrom unit هم می‌گویند)

**Ang.ström** (aŋ strəm), Anders Jonas

آندرن یوناس آنکستروم (فیزیکدان سوئدی) 1814-74

**An.guil|la** (aŋ gwil'ə)

جزیره‌ی انگویلا (در دریای کارائیب - متعلق به انگلیس)  
An.guil'lan, adj., n. آنکویلائی

**an.gulsh** (aŋ gwish) n., vt., vi.

۱- رنج شدید (در اثر نگرانی یا درد)، اضطراب، دل‌ه‌ره، اندوه، درد روحی، تألم، تشویش ۲- آندوهناک کردن یا شدن، مضطرب کردن یا شدن

**an.gulshed** (aŋ gwisht) adj.

پر رنج  
(در اثر نگرانی یا درد)، مضطرب، آندوهگین، متألم، مشوش  
• an anguished cry فریادی حاکی از تألم شدید

**an.gu.lar** (aŋ gyōō lər) adj.

۱- زاویه دار، گوشه دار، قناس ۲- استخوانی ۳- ناموزون و ناجور  
به طور زاویه‌دار یا استخوانی

**an.gu.lar.i|ty** (aŋ gyōō lar'ə tē) n., pl.

-|ties  
۱- گوشه دار بودن، زاویه دار بودن ۲- (جمع) اشکال گوشه دار (در مقایسه با اشکال گرد)، قناسی، زاویه‌داری

**angular momentum**

(فیزیک) گشتاور چرخشی، گشتاور زاویه‌ای، عزم دورانی

**an.gu.late** (aŋ gyōō lit) adj., vt., vi.

-lat'ed, -lat'ing

۱- دارای زاویه، گوشه دار ۲- گوشه دار کردن یا شدن  
an'gu.lately, adv. به طور پُر زاویه

**an.gu.la.tion** (aŋ gyōō lā'shən) n.

۱- گوشه‌داری، زاویه داری ۲- شکل زاویه‌دار، شکل گوشه‌دار، قناس

**An.gus** (aŋ gəs)

۱- اسم خاص مذکر ۲- (اسطوره‌ی سلت‌ها) خدای عشق ۳- (سابقاً) آنکوس (شهرستانی در شرق اسکاتلند)  
ang.wan.tl|bo (aŋ wān'tə bō') n., pl.

-bos

(جانور) انگوان تیبو (میمون دُم کوتاه جنگل‌های آفریقای باختری به نام: Arctocebus calabarensis)

**an.hln|ga** (an hln'gə) n.

(جانور) آنهینگا (پرندۀ ای از راسته‌ی Pelecaniformes بومی نواحی گرمسیر آمریکا)

**An.hul** (än hwē')

ایالت آن‌هوی

(در شرق کشور چین - An-hwei هم می‌نویسند)

**an.hy.drde** (an hī'drīd') n.

(شیمی) ۱- آنیدرید ۲- (ترکیبی که پس از گرفتن آب از اسید به دست می‌آید) بی آب

**an.hy.drte** (an hī'drīt') n.

(شیمی) آنیدرات، سولفات کلسیم بدون آب (CaSO<sub>4</sub>)  
(شیمی) an.hy.drous (an hī'drəs) adj.

۱- بی آب، بدون آب ۲- غیر هیدرات، عاری از آب متبلور  
(جانور) a|nl (ä nē) n., pl. a'|nlis

(فاخته‌ی نواحی حاره‌ی آمریکا از جنس Crotophaga)  
(کیاه - از ریشه‌ی

فارسی) ۱- گیاه نیل Indigofera suffruticosa تیره‌ی نخویها - بومی جزایر دریای کارائیب ۲- نیل

**an.ile** (an'il') adj.

پیرزن مانند، فروت، بی‌رمق

**anil.ity** (ə nil'ə tē) n.**an|i.llne** (an'ə lin) n.(شیمی) آنیلین (C<sub>6</sub>H<sub>5</sub>NH<sub>2</sub>)**anillne dye**

۱- رنگ آنیلین ۲- هر رنگی

که از نظر شیمیایی مشابه آنیلین باشد، رنگ مصنوعی  
۱- جان ۲- (روان‌شناسی an|i.ma (an'i mə) n.

کارل یونگ) مادینه روان (مقایسه شود با: animus)

**an|i.mad.ver.slion** (an'i mäd vər'zhən)

خرده‌گیری، انتقاد، عیب‌جویی

**an|i.mad.vert** (an'i mäd vørt') vi.

خرده‌گیری کردن، عیب‌جویی کردن، انتقاد کردن

**an|i.mal** (an'i məl) n., adj.

۱- جاندار، ستور، حیوان، جانور، دد ۲- چهارپا، پستاندار ۳- انسان ندمش ۴- جانور مانند، حیوانی ۵- جسمانی (در مقابل فکری یا روحانی، نفسانی ۶- (انسان یا شیء) گونه، نوع

## • animal fats

**an'i.mally**, adv.

## \* animal cracker

چربی‌های حیوانی

حیوان‌وار، جانورانه

(آمریکا) نان شیرینی

(بیسکویت) کوچک که به شکل جانوران بریده شده است  
**an|i.ma.cule** (an'i mal'kyool') n.

(مهیجور) ریزجانداز (مانند میکروب)، تک یاخته‌ی آغازی، جانور ذره‌بینی

**an'i.ma'cu.lar** (-kyool lər) adj. ریزجانداز

**an|i.ma.cu.lum** (-kyool ləm) n., pl. -|la animalcule ←

**animal heat** (فیزیولوژی) گرمای حیوانی

(حرارتی که در اثر سوخت و ساز در بدن جانداز تولید می‌شود) ← سوخت و ساز پایه‌ای (basal metabolism)

**animal husbandry**

دامداری، پرورش چهارپایان، دامپروری

**an|i.ma.lism** (an'i māl iz'əm) n.

۱- خوی دادن، طبیعت حیوانی ۲- (فلسفه - باور به اینکه انسان جانداری بیش نیست و فاقد روح و جنبه‌های روحانی است) ددگرایی

**an'i.ma.list**, n. دد خوی، حیوان‌گرایی

**an'i.ma.lis'tic**, adj. وابسته به دد خویی

**an|i.ma.l.i'ty** (an'i māl'ə tē) n. ۱- ددی، حیوانیت، جانوروار بودن، جانداری ۲- زندگی حیوانی، دد زیستی ۳- غریزه یا خصلت‌های حیوانی در انسان

**an|i.ma.l.ize** (an'i māl iz'ə) vt. -|zed', -|z'ing ۱- تبدیل به مواد حیوانی کردن

۲- (انسان را) جانور کردن، ددمنش کردن، وحشی کردن

**an'i.ma.li.za'tion**, n. ددمنش‌سازی

**animal magnetism** ۱- (مهیجور)

هیپنوتیزم، سازه خواب ۲- جذابیت غریزی (قدرت جلب جنس مخالف از نظر جسمی و جنسی)، دد کشش

**animal spirits**

پویایی، سرزندگی، تندرستی و حرارت

**an|i.ma.te** (an'i māt'; -mit) adj., vt.

۱- جان بخشیدن، -mat'ed, -mat'ing

جانداز کردن، زنده کردن ۲- جانداز، زنده، ذی‌روح، ذی‌حیات ۳- سرزنده، سرحال، زنده دل، شنگول ۴- سرزنده کردن، سرحال آوردن، جان نو دمیدن در ۵- الهام بخشیدن، انگیزتن ۶- به حرکت درآوردن، متحرک کردن، به صورت کارتون (مضحک قلمی) درآوردن، جان بخشیدن

• cats are animate but stones are not

گره جندار است ولی سنگ جندار نیست

• the cool shower animated me

دوش آب سرد مرا سر حال آورد

**an'i.ma.te.ness**, n. جانداری، سرزندگی

**an|i.ma.t'ed** (-māt'id) adj.

۱- زنده، زنده‌نما، کارتون (مانند) ۲- سرزنده، سرحال، پرحرارت و اشتیاق

**an'i.ma.t'edly**, adv. با حرارت و اشتیاق

\* **animated cartoon**

کارتون، نقاشی متحرک، مضحک قلمی

**an|i.ma.t'er** (an'i māt'ər) n.

animator ←

**an|i.ma.tion** (an'i mā'shən) n.

۱- جان‌بخشی، زنده‌سازی، جان‌یابی، روان‌بخشی، پویانمایی ۲- جان، زیست، زندگی ۳- سرزندگی، حرارت و اشتیاق، زنده بلی ۴- تهیه‌ی کارتون، کارتون

**an|i.ma.tism** (an'i mō tiz'əm) n.

(باور به اینکه اشیا و چیزهای بی‌جان دارای شخصیت و خودآگاهی می‌باشند) جانداز پنداری

**a|ni.ma|to** (ä'nē mǎ'tō) adj., adv.

(دستور نواختن موسیقی) با حرارت و اشتیاق نواخته شود

**an|i.ma.tor** (an'i māt'ər) n. ۱- الهام بخش، پویاگر، جان‌بخش، روح‌بخش، ذی‌حیات ساز، پویانما

۲- هنرمندی که کارتون (مضحک قلمی) ترسیم می‌کند

**a|ni.mé** (an'i mā') n.

(صمغ برخی درختان حاره) صمغ آئیمه

**an|i.mism** (an'i miz'əm) n.

(فلسفه) ۱- (این باور: زندگی توسط نیروهای روحانی که از ماده مجزا می‌باشند ایجاد شده) روح‌گرایی ۲- (این باور: کلیه‌ی پدیده‌های طبیعی دارای روح هستند) روان‌دارگرایی ۳- (اعتقاد به وجود ارواح و اجنه و شیاطین و غیره)

روح باوری

**an'i.mist**, n. روح‌گرای، روان‌دار گرای

**an'i.mis'tic**, adj. روح‌گرایانه

**an|i.mos.i'ty** (an'ə mās'ə tē) n., pl.

-|ties دشمنی، خصومت، عداوت، احساس تفر شدید، بد اندیشی، بد خواهی

**an|i.mus** (an'ə mäs) n.

۱- انگیزه، منظور ۲- دشمنی، غرض، عداوت، کینه، کینه (روان‌شناسی - مکتب کارل یونگ) نرینه روان (مقایسه شود با مادینه روان: anima)

**an.i|on** (an'ī'ən) n.

(در ترکیب یونیزه شده) اتم یا بنیان دارای بار منفی، (در الکترولیز) آنیون (یا یون‌هایی که به سوی آند می‌روند)، فرازرو، آندگرایی (مقایسه شود با کاتدگرایی: cation)

**an.ion.ic** (-an'ī ān'ik) adj. آنیونی

**a|nls** (ä'nē') n.

مشروب (لیکور) فرانسوی و اسپانیایی با طعم رازیانه، آنی (گیاه) رازیانه

**an.lse** (an'is) n. (Pimpinella anisum)، آنیس، دانه‌ی رازیانه

**an|i.seed** (an'i sēd') n.

تخم رازیانه، دانه‌ی آنیس

**an|is.el.ko.ni|a** (an'is ī'kō'nē ə) n.

(پزشکی) نابرابر بینی، تا به تا بینی (مخالف: برابر بینی یا iseikonion)

**an'is.el.kon'ic** (-kän'ik) adj.

وابسته به نابرابر بینی

**an|i.sette** (an'ī zet') n.

(مشروب شیرین و دارای طعم رازیانه که میزان الکل آن کم است) آنیزت

**an|i|so-** (an'ī'sō)

پیشوند: نابرابر، نامساوی، ناجور [anisomorous] (قبل از حرف صدادار: anis-)

**an.l|so.gam.ete** (an ī'sō gam'ēt',  
-gə mēt') n. heterogamete ←

**an.isoga.mous** (an ī sāg'ə məs) adj.  
(heterogamous) ← ناجورزاه

**an'isog'a.my** (-mē) n. ناجورزایی

**an|l.sole** (an ī sōl') n.  
(C<sub>8</sub>H<sub>5</sub>OCH<sub>3</sub>) (شیمی) آنیسول

**an.l|som.er.ous** (an ī sām'ər əs) adj.  
(گیاه) دارای تعداد نابرابری از اجزا (مثلاً چهار گلبرگ و شش پرچم)، ناجور اندام

**an.l|so.met.ric** (an ī sō me'trik) adj.  
دارای اجزای نامساوی یا نامتقارن، ناممچور، نامهمسان

**an.l|so.me|tro.pl|a**  
(an ī sō mə trō'pē ə) n.

(چشم پزشکی) نابرابر بودن قدرت انکسار دو چشم،  
ایزومتروپی، نابرابری بین

**an.i'so.metrop'ic** (-trāp'ik) adj. نابرابر بین

**an.l|so.trop|ic** (an ī sō trāp'ik) adj.

۱- (وابسته به گیاهی که تحت تأثیر عوامل خارجی موقعیت و جهت خود را عوض می‌کند) دگرسوی‌پذیر، ناجورگرایی  
۲- (فیزیک) ناهمگون، نامهمسان، نامهمسانگر ۳- (سنگ شناسی) نایکوناخت

**an.isotro.py** (an ī sā'trə pē) or  
**an'isot'ro.pism'** (-piz'əm) n. نامهمسانگری

**an.i'so.trop'i.cally**, adv. به طور نامهمسان

**A|nl.ta** (ə nēt'ə)

اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Nita)

**An.jou** (an'jō) ناحیه‌ی آنژو در باختر فرانسه

(که اصلیت شاهان دودمان پلانتازنت انگلیس از آنجا بود)

**An.jou pear** (an'jō)

گللابی آنژو که بیضی شکل و سفت و سبز است و در زمستان می‌رسد (D'anjou pear هم می‌گویند)

**An.ka|ra** (aŋ'kə rə, äŋ'-)

شهر آنکارا (سابقاً: آنقره) پایتخت ترکیه

**an.ker.ite** (aŋ'kər it') n. (سنگ شناسی) انکريت

(یک نوع سنگ معدنی که فرق آن با دولومیت dolomite این است که به جای منیزیم بیشتر دارای آهن است)

**ankh** (aŋk, äŋk) n.

(مصر کهن) چلیپایی که روی آن حلقه‌ای قرار دارد، چلیپای آنک، حلقه چلیپا

**an.kle** (aŋ'kəl) n., vi.

۱- (کالبدشناسی) قوزک، قوزک پا، تالوس،

پاکوزک، مفصل مچ پا، مچ پا ۲- (بخشی از پا

که بین نرمه‌ی ساق پا و پاشنه‌ی پا قرار دارد) ساق پا

۲- (عامیانه) راه رفتن ۳- زیر (قول یا قرارداد یا تعهد) زدن،

سرباز زدن، نکول کردن

• ankle socks and boots

جوراب و پوتینی که تا زیر ساق پا می‌رسد

**an|kle.bone** (-bōn') n. (کالبد شناسی)

استخوان قوزک پا (پاکوزک)، تالوس، شتالنگ، لک، قاپ

**an|klet** (aŋk'lit) n. ۱- هر چیزی که بر مچ پا قرار

گیرد (مانند قید و پابند و مچ بیچ) ۲- جوراب کوتاه زنانه

**an.ky.lo.saur** (aŋ'kə lō sōr') n.

(دیرین شناسی) انکیلوسور (زیر راستی Ankylosauria)

**an.ky.lose** (aŋ'kə lōs') vt., vi. -losed',

-los'ing (پزشکی) دچار انکیلوز کردن یا شدن

**an.ky.lo.sis** (aŋ'kə lō'sis) n., pl. -ses'

۱- (پزشکی) سفت شدن مفصل، سختی مفصل، جمود

مفصل، انکیلوز ۲- (جانور) دژکوزی

**an'ky.lot'ic** (-lāt'ik) adj. انکیلوتیک

**an.ky.los.to.ml|a.sis**

(aŋ'kə lās'tə mī'ə sis) n., pl. -ses (-sēz')

ancylostomiasis ←

\* **an.la|ge** (än'lä'gə) n., pl. -gen or -ges

۱- پایه، اساس، مبنای رشد بعدی، بنیاد

primordium ← ۲-

**ann** 1- annual 2- annuity

مخفف: ۱- سالیانه ۲- درآمد (سالیانه)

**An|na** (an'ə)

اسم خاص مؤنث

(صورت‌های دیگر آن: Annie و Nan و Nancy و Ann و

Anne و Hannah و Annette و Nannette و Ana)

**An|na.bel** or **An|na.belle** (an'ə bel')

اسم خاص مؤنث

**an|na.berg.ite** (an'ə bərg'it') n.

آنابریک ((Ni,Co)<sub>3</sub>(AsO<sub>4</sub>)<sub>2</sub>.8H<sub>2</sub>O)

**an.nal.ist** (an'əl ist) n.

سالنامه نویس، مورخ، وقایع نگار، رویداد نگار

**an'nal.is'tic**, adj.

وابسته به سالنامه نگاری یا وقایع نویسی

**an.nals** (an'əlz) n.pl.

۱- شرح وقایع سالیانه به ترتیب وقوع، سالنامه، رویدادنامه

۲- تاریخ، تاریخچه، مدارک تاریخی ۳- جریده‌ای که حاوی

اخبار و اطلاعات راجع به رشته‌ی خصوصی باشد

**An.nam** (a nam')

ناحیه‌ی آنام (در بخش مرکزی کشور ویتنام)

**An|na.mese** (an'ə mēz') n., adj.

۱- اهل ویتنام، ویتنامی ۲- اهل بخش آنام (در ویتنام)

۲- زبان ویتنامی، زبان آنامی ۴- وابسته به زبان و فرهنگ

آنامی هم می‌گویند (Annamate)

**An|nap|o.lis** (ə nap'ə lis)

شهر آناپولیس

(مرکز ایالت مریلند و مقر دانشکده‌ی نیروی دریایی آمریکا)

**An|na.pur|na** (än'ə poor'nə)

کوه‌های

آناپورنا (در کشور نپال) (هم می‌نویسند)

**Ann Ar.bor** (an ä'r'bər)

شهر آن آربر (در جنوب شرقی ایالت میشیگان - آمریکا)

**an.nat|to** (ə nāt'tō) n.

آناتو (ماده‌ی رنگ‌زا که از پوسته‌ی تخم گیاهی حاره‌ای

به نام Bixa orellana تیره‌ی Bixaceae به دست می‌آید)

**Anne** (an)

۱- اسم خاص مؤنث ۲- آن (ملکه‌ی انگلیس: ۱۴-۱۷۰۲)



ANKH



۲- آن مقدس (که بنا بر روایتی مادر حضرت مریم بود)  
**an.neal** (ə nēl') vt.

۱- (مهیچور) در کوره پختن یا لعاب دادن، بازپخت کردن  
 ۲- (شیشه و فلزات و غیره) گرم کردن و به آهستگی سرد کردن (برای کم کردن زود شکنی)، تفتن، تابکاری کردن  
 ۳- (اراده و شخصیت و غیره) تقویت کردن، محکم کردن  
**an.neal'er**, n. لعاب دهنده، تقویت کننده

**Anne Boleyn** ← Boleyn, Anne  
**an.ne|lid** (an'ə lid') n., adj.

(جانور - انواع کرم‌های حلقوی شاخه‌ای Annelida شامل زالوها و موی پایان) زرفینی  
**an.neli.dan** (ə nel'i dən) adj.

**Anne of Cleves** (klēvz) 1515-57  
 آن (شاهزاده‌ی کلیوز و همسر چهارم هنری هشتم پادشاه انگلیس)

**An.nette** (ə net') اسم خاص مؤنث  
**an.nex** (ə nekz') vt., n.

۱- ضمیمه کردن، پیوستن، (به عنوان شرط اضافی) افزودن، پیوست کردن ۲- (شاهی یا کشوری را) تصاحب کردن، به خود پیوستن، ملحق کردن ۳- به زور تصاحب کردن، بدون اجازه صاحب شدن ۴- (قدیمی) به هم وصل کردن ۵- (ابنیه) ساختمان فرعی، بخش افزوده شده، بنای ضمیمه، ساختمان همبست، همبست کردن ۶- (اسناد و لوايح) پیوست، الحاقی، ضمیمه، منضم  
 • Russia annexed a part of Finland

رومیه بخشی از فنلاند را ضمیمه‌ی خود کرد  
**an.nexa.tion** (an'eks ā'shən) n. ضمیمه سازی  
**an'nexa'tion.ist**, n. هوادار ضمیمه سازی یا تصرف  
**an.nexe** (an'eks') n. annex ←  
 \* **An.nle Oak.ley** (an'ē ōk'lē)

(امریکا - خودمانی) بلیط مجانی  
**an.ni.hl|la|ble** (ə nī'ə lə bəl) adj.

انهدام پذیر، نابود شدنی  
**an.ni.hl.late** (ə nī'ə lāt') vt. -lat'ed, -lat'ing  
 ۱- نابود کردن، منهدم کردن ۲- خنثی کردن، بی‌اثر کردن ۳- کشتن ۴- منهدم کردن، شکست دادن  
 • one bomb can annihilate a whole city

یک بمب می‌تواند یک کل شهر را منهدم کند  
**an.ni'hi.la'tion**, n. انهدام، نابودی  
**an.ni'hi.la'tive**, adj. انهدامی، مخرب  
**an.ni'hi.la'tor**, n. تهاجم‌گر، نابود کننده  
**an|ni.ver.sa|ry** (an'ə vər'sə rē) adj., n., pl. -ries  
 ۱- سالروز،

یادبود سالپانه، بزرگداشت سالپانه ۲- وابسته به سالروز  
**an|no Do.mi|ni** (ā'nō dō'mē nē')  
 (اغلب با A بزرگ - لاتین) پس از میلاد مسیح، میلادی (مخفف آن: A.D.)

**an.no.tate** (an'ō tāt') vt., vi. -tat'ed, -tat'ing  
 (متون ادبی و غیره) زیرنویسی کردن، حواشی نگاری کردن، تفسیر نوشتن بر

**an'no.ta'tive**, adj. وابسته به حواشی نگاری  
**an'no.ta'tor**, n. حواشی نگار

**an.no.ta.tion** (an'ō tā'shən) n.  
 ۱- زیرنویسی، حواشی نگاری، حاشیه نویسی ۲- توضیح و تفسیر، زیرنویس، حواشی

**an.nounce** (ə nouns') vi., vt. -nounced', -nounc'ing  
 ۱- اعلام کردن، آگهی دادن، آگهیدن، جار زدن، شنوانیدن، به اطلاع رساندن ۲- (با for) نامزدی خود را (برای انتخابات و شغل و غیره) اعلام کردن ۳- (رادیو و تلویزیون) گوینده بودن، گویندگی کردن  
 • the news was announced over the loudspeaker

خبر از بلندگو پخش شد  
**an.nounce.ment** n.

۱- اعلام، آگهسازی ۲- اعلامیه، اطلاعیه، خبر  
**an.nounc|er** (ə noun'sər) n.

۱- اعلام کننده، آگهساز ۲- (رادیو و تلویزیون) گوینده  
**an.noy** (ə noi') vt., vi.

رنجه داشتن، رنج دادن، اذیت کردن، آزار دادن  
 • the slightest noise annoys him

کمترین سر و صدا او را ناراحت می‌کند  
**an.noy'er**, n. آزار دهنده، مزاحم

۱- رنج، رنجه، **an.noy.ance** (ə noi'əns) n.  
 آزار، اذیت، مزاحمت ۲- عامل اذیت، مزاحم، مصدع، آزارگر  
**an.noy.ing** (ə noi'ing) adj.

رنج‌آور، اذیت کننده، آزار دهنده، ناراحت کننده، مزاحم، مصدع  
**an.noy'ingly**, adv. به طور اذیت کننده یا رنج آور

۱- یکساله، **an.nu|al** (an'yū əl) adj., n.  
 سالپانه، هر ساله، سالانه ۲- (کتاب یا مجله) سالنامه، سالی یک بار ۳- (گیاه) تک‌ساله، سالپای، یکسال‌زی  
 • the annual meeting of the board of directors

همایش سالپانه‌ی هیئت مدیره  
**an'nu.ally**, adv. هر ساله، سال به سال

**an.nu.al.ize** (-īz) vt. -ized', -iz'ing  
 (امریکا) بر حسب سال محاسبه کردن، سالانه کردن

**annual ring**  
 (گیاه) دایره‌ی سالپانه، حلقه‌ی سالپانه، چنبر سالپانه  
**an.nu|l.tant** (ə nū'ə tənt) n.

کسی که مقرری سالانه دریافت می‌کند، گیرنده‌ی مستمری  
**an.nu.l|ty** (ə nū'ə tē) n., pl. -ties  
 ۱- پرداختی که زمان‌های معین (به ویژه سالی یک بار) انجام می‌شود، سالپرداخت، مبلغ سالپانه، مستمری، مقرری  
 سالپانه ۲- (اقتصاد) سرمایه گذاری که در مواقع معین سود یا بهره می‌دهد

**an.nul** (ə nul') vt. -nulled', -nul'ing  
 ۱- لغو کردن، باطل کردن، فسخ و الفا کردن، کان لم یکن تلقی کردن ۲- خنثی کردن

**an.nu.lar** (an'yū lər) adj.  
 حلقه مانند، حلقوی، چنبری، حلقه وار، مدور، کِرد، طوقی، زرفینی  
**an'nu.lar'ity** (-ler'ə tē) n. حلقوی بودن

an'nu.larly, adv. به طور حلقوی یا زرفینی

## annular eclipse

(نجوم) خسوف چنبری (خسوفی که در آن طوقای از نور خورشید دور ماه را مانند حلقه‌ای از نور فرا می‌گیرد)

## annular ligament


(کالبد شناسی) زردپی (رباط) حلقوی، بندبزه‌ی حلقوی  
an.nu.late (an'yoo lit) adj.

۱- حلقه دار، حلقوی، چنبری، چنبردار، پُر چنبر ۲- مشتمل بر حلقه یا چنبر (annulated هم می‌نویسند)، زرفینی

## an.nu.la.tion (an'yoo la'shan) n.

۱- حلقوی شدن، چنبری شدن، ایجاد چنبر (حلقه)  
۲- ساختار چنبری یا حلقوی

## an.nu.let (an'yoo let) n.

۱- حلقه‌ی کوچک، چنبره، چنبرک  
۲- (معماری) برجستگی حلقه‌مانندی که بین سرستون و بدنه‌ی ستون قرار دارد، چنبرستون  
 ANNULET

## an.nul.ment (ə nul'mənt) n.

۱- الفاء، فسخ، ابطال، هیچ‌سازی، کان لم یکن تلقی کردن  
۲- باطل‌سازی ازدواج (با طلاق فرقی دارد)

an.nu.lus (an'yoo lās) n., pl. -ll' (-lī') or -lus'es  
(عضو یا ساختار حلقوی) چنبرک، زرفین

an.nun.ci.ate (ə nun'sē āt) vt. -at'ed, -at'ing  
۱- بشارت دادن،

مژده دادن، ایتوک دادن، نوید دادن ۲- announce  
an.nun.ci.a.tion (ə nun'sē ā'shan) n.

بشارت، خبر خوش، اعلام، مژده، ایتوک‌نوید  
۱- the Annunciation بشارت جبرئیل به مریم ۲- عید تبشیر

## an.nun.ci.a.tor (ə nun'sē āt'ər) n.

۱- مبشر، بشارت‌دهنده، مژده‌دهنده ۲- شماره‌انداز، (در هتل‌ها و غیره) دستگاه برقی که با زدن زنگ یا روشن کردن لامپ منبع پیام (تلفنی و غیره) را مشخص می‌کند

an.nus mi.ra.bi.les (an'əs mə rab'ə lis)  
pl. an.ni mi.ra.bi.les (an'ī mə rab'ə lēz')

(لاتین) سال سرنوشت‌ساز، سال فوق‌العاده

## an.ode (an'od) n.

(برق و الکترونیک) آند، الکتروث مثبت، قطب مثبت  
ano.dal (an'od'əl) or an.odic (an'əd'ik)  
adj.

آندی، وابسته به الکتروث مثبت  
an.o.dize (an'od dīz) vt. -dized', -diz'ing

آیکاری کردن، (آلومینیم) روکش کردن، آندکاری کردن، آندبزه کردن

an.o.dyne (an'od dīn) adj., n. ۱- آرامبخش، مسکن، دردگش ۲- داروی آرامبخش یا دردگش

an.o.dyn'ic (-dīn'ik) adj. وابسته به دردگشی  
a|noint (ə noint) vt.

۱- روغن مال کردن، پماد زدن، روغن مالیدن، چرب کردن  
۲- (مراسم مذهبی) تدهین کردن، مسح کردن

anoint'er, n. روغن مال، تدهین‌کننده  
anoint'ment, n. تدهین، روغن مالی

## Anointing of the Sick

(بیماران نزدیک به مرگ و غیره) مراسم تدهین و نیایش  
a|no.le (ə nō'lē) n.

(جانور) آنول (انواع مارمولک‌های درخت‌زی مناطق حاره از جنس Anolis به ویژه Anolis carolinensis)

a|nom|a.ils.tic (ə nām'ə lis'tik) adj.  
۱- نابهنجار، ناجور، ناهمسان ۲- وابسته به نابهنجاری یا ناهمسانی

## a|nom|a.lous (ə nām'ə lās) adj.

۱- ناهمسان، نابهنجار، خلاف قاعده، غیرعادی ۲- ناجور، متناقض، بی‌رویه، نامناسب، منحرف، سامان‌گرین، ناهنجار

anom'a.lously, adv. به طور ناهمسان یا نابهنجار  
anom'a.lous.ness, n. بی‌قاعدگی، نابهنجاری

## a|nom|a.ly (ə nām'ə lē) n., pl. -lies

۱- ناهمسانی، نابهنجاری، خلاف قاعده بودن، سامان‌گریزی، ناهنجاری ۲- چیز غیرعادی یا خلاف قاعده، چیز ناهنجار ۳- انحراف از صفات اصلی (گیاه یا جانور)

۴- (نجوم) فاصله‌ی زاویه‌ای مدار سیاره از سمت‌الشمس  
an|o.mie or an|o.my (an'ə mē) n.

نبودن هدف یا عزت نفس یا ارزش‌های اخلاقی در فرد یا اجتماع، بی‌سامانی

anom.ic (ə nām'ik) adj. بی‌سامان، بی‌هدف  
a|non (ə nān') adv.

(قدیمی) ۱- فوراً، آن‌ا ۲- بزودی ۳- در هنگامی دیگر  
Anon or anon

ناشناس، بی‌نام و نشان، گمنام  
an|o.nym (an'ə nim) n.

۱- شخص ناشناس، آدم بی‌نام و نشان، گمنام ۲- اسم مستعار، اسم عاریه

a|non|y.mous (ə nān'ə mās) adj.  
گمنام، آن‌ام، ناشناس، بی‌نام و نشان

anon'y.mously, adv. به طور ناشناس  
a|noph.e|les (ə nāf'ə lēz) n.

(جانور) پشه‌ی آنوفل (ناقل بیماری مالاریا)  
anoph'eline (-līn) adj. آنوفلی

a|no.rak (ə nō rāk', -nə-) n.  
آنوراک (پالتو باشلق دار اسکیموهای گرینلند)

an|o.rex|i.a (an'ə reks'ē) n. (پزشکی)  
anorexia nervosa ۱- بی‌اشتهایی ۲- کم‌اشتهایی ۳- anorectic هم می‌گویند

anorexia ner.vo.sa (nər vō'sə)  
(پزشکی) کم‌اشتهایی به علل روحی و عصبی، آنورکسی

an|o.rex|ic (an'ə reks'ik) adj., n.  
(پزشکی) ۱- مبتلا به بی‌اشتهایی عصبی ۲- داروی اشتها کم‌کن ۳- بی‌اشتهای، کم‌اشتهای (هم می‌گویند)

an.or.thite (an'or'thīt) n.  
(سنگ شناسی) آنورسیت (نوعی فلوسپات سدیم و کلسیم به فرمول  $(\text{CaAl}_2(\text{SiO}_4)_2$ )

آنورسیت مانند  
an'or.thit'ic (-thīt'ik) adj.

an.or.tho.site (an'or'thō sīt) n.  
(سنگ شناسی) آنورتوسیت (نوعی سنگ آذرین)

**an.os.ml|a** (an 'az' mē ə) n.

(پزشکی) از دست دادن نسبی یا کلی حس شامه، نابویایی

**an.os'mic** (-mik) adj. نابویا

**an.oth|er** (ə nuθ'ər) adj., pron.

۱- یکی دیگر ۲- دیگر، متفاوت، جدا، علی حده ۳- همانند،

ثانی ۴- چیز دیگر

● he took an apple, then another

او یک سیب برداشت و سپس یک سیب دیگر (برداشت)

**A|nouilh** (ā nuθ'y'), Jean 1910-1987

ژان آنوی (نمایشنامه نویس فرانسوی)

**an.ov|u.la.tion** (an 'äv'yoo lā'shən) n.

ناتوانی تخمدان در ره کردن به موقع تخم یا تخمک،

ناتخم آوری

**an'ov'u.lar** (-lär) or **an'ov'u.la.to'ry**

(-tör'ē) adj. ناتخم آوری (انه)

**an.ox.e|ml|a** (an 'äks ē' mē ə) n.

(پزشکی) کاهش میزان اکسیژن در خون (مثلاً به واسطه ی

ارتفاع زیاد)، کمبود اکسیژن

**an'ox.e'mic** (-mik) adj. کم اکسیژن

**an.ox|||a** (an 'äks ē' ə) n. (پزشکی)

۱- hypoxia ۲- فقدان کامل اکسیژن، بی اکسیژنی

**an.ox'ic** (-ik) adj. بی اکسیژن

**ans** answer مخفف: پاسخ

**an.sate** (an 'sāt') adj. دارای عضو

یا بخش دسته مانند، دسته دار، با دست، دستگیره دار

**ansate cross** ank

**an.ser.lne** (an 'sər in') adj.

۱- وابسته به غازها، غازمانند ۲- نابخرد، کودن، احمق

**An.shan** (än 'shän')

شهر آنتشان (در ایالت لیائونینگ در شمال خاوری چین)

**an.swer** (an 'sər) n., vi., vt.

۱- پاسخ، جواب ۲- پاسخ دادن، جواب دادن ۳- تلافی،

کردن، عمل به مثل کردن ۴- حل مسئله، چاره ۵- واکنش

کردن ۶- کفایت کردن، جوابگو بودن ۷- تطبیق کردن با،

مشابه بودن با ۸- (حقوق) دفاعیه، پاسخ خواننده

۹- (موسیقی) تکرار آهنگ در کلیدی دیگر (به ویژه در نواختن

فیوگ) ۱۰- (مهاجر) تقاضا، کفاره دادن

● to answer back پیش جوابی کردن

**an.swer.a|ble** (an 'sər ə bəl) adj.

۱- مسئول، جوابگو، پاسخگو ۲- پاسخ پذیر، جواب دانی

۳- (قدیمی) به نسبت، مشابه

● if anything happens, I am not answerable

اگر هرگونه اتفاقی بیافتد بنده جوابگو نیستم

**an'swer.abil'ity**, n. پاسخ پذیری، مسئولیت

**answering machine** (ارتباطات) پیامگیر

**ant** (ant) n. (جانور) مورچه، مور (تیره ی

Formicidae از حشرات غشا بال: Hymenoptera)

**an't** (ant) (عامیانه - برخی گویش های محلی)

نیستند، نیست، ندارم، ندارد، نداریم

**ant-** (ant) پیشوند

anti- [antacid] معادل: (قبل از حرف صدا دار می آید):

**-ant** (ent, 'nt)

پسوند: ۱- (صفت ساز): دارای، نشان دهنده [defiant]

۲- (اسم ساز): -کننده [accountant]

**ant 1-** antenna 2- antonym

مخفف: ۱- آنتن ۲- واژه ی متضاد

**Ant 1-** Antarctica 2- antonym

مخفف: ۱- جنوبگان (قطب جنوب) ۲- واژه ی متضاد

**an|ta** (an 'tə) n., pl. **-tae'** (-tē') or **-tas**

(معماری) ستون چهارگوش (انتهای دیوار

یا هر یک از دو ستون چهارگوش در طرفین

مداخل ساختمان)

**ANTA** (an 'tə) American

National Theater and Academy



ANTAE

مخفف: آکادمی و تئاتر ملی امریکا

**ant.ac|ld** (ant 'as'id) adj., n.

(داروسازی) ۱- ضد اسید، پاد اسید ۲- داروی پاد اسید،

داروی ضد ترشی معده

**An.tae|us** (an tē'əs)

(اسطوره های یونان - کشتی گیری که تا وقتی با مادرش

(زمین) تماس دارد زمین خورینی نیست) آنتئوس

**An.tae'an**, adj. آنتئوسی

**an.tag|o.nlsm** (an tag'ə niz'əm) n.

۱- هم ستیزی، پادستیزی، خصومت، دشمنی، استیزه،

درگیری، پادکرداری، ضدیت، عناد، مخالفت ۲- (دارو و

غیره) اثر متقابل، تضاد

● the ancient antagonism of Heydaries and Nematties

خصومت دیرینه ی حیدری ها و نعمتی ها

**an.tag|o.nlst** (an tag'ə nist) n.

۱- هم ستیز، پادستیز، هم آورد، حریف، پادگوش، مخالف،

خشم ۲- (دارو و غیره) دارای اثر متقابل، متضاد

**an.tag|o.nls.tlc** (an tag'ə nis'tik) adj.

ضد، خصم، دشمن، هم ستیز، متخاصم، مخالف، معاند

**an.tag'o.nis'ti.cally**, adv. با خصومت

**an.tag|o.nize** (an tag'ə niz') vt. **-nized'**,

**-niz'ing** ۱- هم ستیزی کردن، مخالفت کردن،

ضدیت کردن ۲- (دارو و غیره) خنثی کردن، اثر متقابل

داشتن ۳- دشمن کردن، (برضد کسی) برانگیختن، درافتادن

● my comments antagonized her

اظهارات من ضدیت او را برانگیخت

**ant.al.ka|li** (ant al'kə lī') n., pl. **-lles'** or

**-lles'** (شیمی) ضد قلیا، خنثی کننده ی قلیا، ماده ی ضد قلیا

**ant.al.ka.lne** (-lin') adj.

(شیمی) ضد قلیا، خنثی کننده ی حالت قلیایی

**An.ta|na.na.rl|vo** (an 'tə nan'ə rē' vō')

شهر آنتاناناریوو (پایتخت کشور ماداگاسکار یا مالاگازی)

**Antarc** Antarctica

مخفف: جنوبگان (قطب جنوب)

**ant.arc.tlc** (ant 'ärk'tik) adj.

وابسته به قطب جنوب، قطب جنوبی، جنوبگانی

**Ant.arc.tl.ca** (an'ärk'ti kə)

سرزمین قطب جنوب، (قاره‌ی) جنوبگان

**Antarctic Circle**

مدار قطب جنوب (که موازی خط استوا است)

**Antarctic Ocean**

اقیانوس جنوبگان

اقیانوس قطب جنوب، اقیانوس منجمد جنوبی

**Antarctic Peninsula**

شبه جزیره‌ی قطب جنوب (جنوبگان)

**An.tar|es** (an ter'ez')

(نجوم) ستاره‌ی

دوگانه‌ی قلب العقرب (درخشان‌ترین اختر برج عقرب)

**ant bear**

(جانور)

۱- خرسک مورچه خوار (Myrmecophaga tridactyla) - پستانداری بی‌دندان و سه انگشتی - بومی امریکای مرکزی و جنوبی) ۲- ← armadillo

**ant cow**

انواع شته‌ها و شیشک‌ها

(که مورچه‌ها از آن شهد و انگم به دست می‌آورند)

**\* an|te** (an'tē) n., vt., vi. **-ted** or **-teed**, **-te.ing**

۱- (بازی پوکر) چپ، چپ را پرداختن ۲- (عامیانه) سهم هزینه‌ی هر نفر، سهم خود را پرداختن، دانگ دادن، دانگ پیشوند: ۱- پیش از

**an|te-** (an'ti)

[antebellum] ۲- جلو، در جلو [anteroom]

**ant.eat|er** (ant'ēt'ər) n.

(جانور) مورچه‌خوار

**\* an|te.bel.lum** (an'tē bel'əm) adj.

(لاتین) پیش از جنگ (به ویژه پیش از جنگ‌های داخلی امریکا)

**an|te.cede** (an'tə sēd') vt., vi. **-ced'** |ed, **-ced'ing**

(از نظر رتبه یا محل یا زمان)

پیشتر بودن، اسبق بودن، مقدم بودن، جلو رفتن

**an|te.ced.ence** (an'tə sēd''ns) n.

۱- (از نظر رتبه یا محل یا زمان) پیشتر بودن، تقدم، جلوروی، سبقت، پیش آیندی، اولویت ۲- (نجوم) حرکت پس‌رفتی

**an|te.ced.en|cy** (an'tə sēd''n sē) n.

تقدم، پیشتر بودن

**an|te.ced.ent** (an'tə sēd''nt) adj., n.

۱- (از نظر ترتیب یا زمان یا منطق) مقدم، پیشتر، اسبق، پیش‌آیند، سابق، قبلی ۲- (جمع) اجداد، پیشینیان ۳- (دستور زبان) مرجع، پیش واژه (در جمله‌ی: the man who spoke the man who spoke) ۴- (منطق) بخشی از واژه‌ی مرجع ضمیر who (است) ۵- (ریاضی) یک قضیه‌ی مشروط که حاوی شرط است ۶- (ترکیب شرطی)، صورت کسر، برخه شمار (با مخرج یا consequent مقایسه شود)

**an'te.ced'ently**, adv.

به ترتیب تقدم یا سابقه

**an|te.ces.sor** (an'tə ses'ər) n.

(نادر) پیشین (پیشینیان)، سلف (اسلاف)، پیشرو

**an|te.cham.ber** (an'tē chām'bər) n.

اتاق کشش کن، پیش اتاقی

**an|te.cholr** (-kwīr') n.

(کلیسا) بخش محصور جلو جایگاه سرابندگان (کُر)

**an|te.date** (an'ti dāt') n., vt. **-dat'** |ed, **-dat'ing**

۱- دارای تاریخ گذشته کردن،

به تاریخ گذشته نوشتن ۲- پیش از چیز دیگری روی دادن، جلوتر بودن، مقدم بودن ۳- (زمان چیزی را) جلو آوردن ۴- (قدیمی) پیش بینی کردن ۵- تاریخ غلط، تاریخی که رویداد را قبل از زمان واقعی آن نشان می‌دهد

**an|te.di.lu.vi|an** (an'tē dā kōō'vē ən)

۱- وابسته به پیش از توفان نوح

۲- (مزاح یا تحقیرآمیز) قدیمی، کهنه، پیر، کهنسال، بدوی، مال عهد دقیانوس ۳- آدم کهنه پرست، چیز کهنه، اُمَل

**an|te.fix** (an'ti fiks') n., pl. **-fix'es**

(معماری کلاسیک) جلویند (قطعات کوچک تزئینی برای پوشاندن ته سفال‌های سراسیمب بام)

an'te.fix'al, adj.

وابسته به جلویند

**an.te.lope** (an'tə lōp')n., pl. **-lopes'** or **-lope'**

۱- (جانور) بز کوهی (نشخوار کنندگان آهو مانند از تیره‌ی Bovidae)

۲- چرم بز کوهی، کل

**an|te.me.ri.d.i|an** (an'tē mē rīd'ē ən)

adj.

پیش از نیمروز، قبل از ظهر، بامدادی

**an|te me.ri.di|em** (an'tē mē rīd'ē əm)

پیش از نیمروز، قبل از ظهر، در بامداد (مخفف آن: A.M. یا AM)

**an|te.mor.tem** (an'tē mōr'təm) adj.

(نوشت شده یا انجام شده) کمی پیش از مرگ

**an|te.na.tal** (an'tē nāt'l) adj.

وابسته

به قبل از تولد، پیش‌زادی (بیشتر prenatal می‌گویند)

**an.ten|na** (an ten'ə) n., pl. **-nae** (-ē) or **-nas**

۱- (رادیو و غیره) آنتن، سرون

۲- (در اکثر بند پایان) شاخک، تازیانه، شُر، شُرُون شاخک

**an.ten.nule** (an ten'yool') n.

(در اکثر سخت پوستان) ریز شاخک، شاخک ثانوی، سرونک

**an|te.pen.di|um** (an'ti pen'dē əm) n.,pl. **-di|a** (-ə) or **-di.ums**

پرده‌ی محراب کلیسا

**an|te.pe.nult** (an'tē pē'nult') n.

(در شمارش هجاهای واژه) سومین هجا از آخر، هجا به آخر مانده (مثلاً هجاهای در واژه‌ی antepenult)

**an|te.pe|nul.ti.mate**

۱- سه تا

به آخر مانده، سومین از آخر ۲- ← antepenult

**an.te.r|or** (an tir'ē ər) adj.

۱- در جلو، قدیمی (در مقابل: خلفی posterior)، بطنی، شکمی

۲- (از نظر زمان یا ترتیب یا منطق) مقدم، پیشین

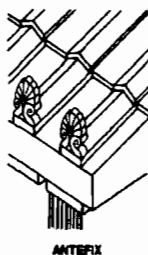
۳- (گیاه) پشت به ساقه‌ی اصلی، دور از محور

**an.te'ri.ori|y**, adv.

به طور قدیمی

**an|te.room** (an'tē rōōm) n.

اتاق انتظار، پیش اتاقی، کشش کن



an|te.type (an'tē tīp') n. prototype ←

an|te.ver.slion (an'tē vār'zhən) n.

جلوآمدگی، شکم دادگی، بیرون زدگی (به ویژه رحم)

an|te.vert (an'tē vurt') vt.

بیرون زدن، شکم دادن، جلو آمدگی پیدا کردن

ant.he.ill|on (ant hē'lē ən) n., pl. -ll|a

(-ə) or -ll|ons (نجوم) هاله‌ی روبروی خورشید

ant.he|llix (ant hē'liks') n., pl.

-he|llix.es' or -hel'|l.ces antihelix ←

ant.hel.min.tic (ant'hel min'tik) adj., n.

(داروسازی) کرم کش، داروی کرم انداز

an.them (an'thəm) n.

۱- (کلیسا) سرودی که به صورت سؤال و جواب است،

سرودی که از جملات انجیل تشکیل شده است ۲- سرود

• they sang the national anthem سرود ملی را خوانند

an.the|ml.on (an thē'mē ən) n., pl.

-|ml|a

(در نقاشی و سنگبری و کجبری) تزیینات گل و بتای

an.ther (an'thər) n.

(گیاه) بساک

an.ther.id.|um

(an'thər id'ē əm) n., pl.

-|d'|um (در گیاهان بی تخم و گل)

(مانند سرخس‌ها) اندام جنسی نر، نرینه

اندام، بساکه



an'ther.id'ial, adj.

بساکی‌ای، نرینه اندامی

an.ther|o.zo|ld (an'thər ə zō'id) n.

(در گیاهان بی تخم و گل، مانند سرخس‌ها) اسپرماتوزوئید

واقع در نرینه اندام، گل نرزا

an.the|sis (an thē'sis) n.

(گیاه)

شکفتگی کامل گل، پرشکفتگی، گل بهی، زمان گل آوری

ant.hill (ant'hil') n.

تپه‌ی کوچک دور سوراخ مورچه، مورتل

an|tho- (an'thō)

پیشوند: گل [anthocarpous]

an|tho.car.pous (an'thō kār'pəs) adj.

(گیاه) وابسته به گل میوه (مانند توت فرنگی و آناناس)،

گل‌میوه‌ای

an|tho.cy|a.nin (an'thō sī'ə nin') n.

(گیاه - جانور) گلرنگ (anthocyan هم می‌گویند)

an.tho.di|um (an thō'dē əm) n., pl. -di|a

(-ə) (گیاه) گلپایه

an.thol|o.glize (an thāl'ə jīz') vi., vt.

-glized', -gliz'ing

گلچین ادبی درست کردن، به چنگ ادبی افزودن

an.thol'o.gist (-jist) or an.thol'o.giz'er, n.

کردآورنده‌ی گلچین

an.thol.o|gy (an thāl'ə jē) n., pl. -|gies

مجموعه‌ای از شعر یا داستان و غیره، گلچین ادبی، چنگ،

منتخبات، کزیده‌ها

an.tho.logi.cal (an'thə lāj'i kəl) adj.

وابسته به مجموعه‌ی ادبی

An.tho|ny (an'thə nē)

۱- اسم خاص مذکر (مخفف: Tony) (Antony) هم

می‌نویسند) ۲- سوزان آنتونی (۱۸۲۰-۱۹۰۶)

an.tho.phore (an'thō fôr') n.

(گیاه) گلبرگ پایه

-an|thous (an'thəs)

(گیاه) پسوند: گلدار [monanthous]

an.tho.zo|an (an'thə zō'ən) n., adj.

(جانور) گلستانان (شاخه‌ی Cnidaria و رده‌ی Anthozoa)،

وابسته به گلستانان

an.thra.cene (an'thrə sēn') n.

آنتراسن (C<sub>6</sub>H<sub>4</sub>(CH)<sub>2</sub>C<sub>6</sub>H<sub>4</sub>)

an.thra.cite (an'thrə sīt') n.

آنتراسیت (زغالسنگ سخت که حرارت زیاد و شعله و دود کم دارد)

an'thra.cit'ic (-sit'ik) adj.

وابسته به آنتراسیت، آنتراسیتی

an.thrac.nose (an thrak'nōs') n.

(انواع بیماری‌های قارچی گیاهان که موجب پیدایش

تاول‌های کرد بر میوه و برگ می‌شود) زغال‌تاول، سیاه‌تاول

an.thra.cold (an'thrə koid') adj.

شبهه به سیاه زخم، سیاه زخمی

an.thra.co.sis (an'thrə kō'sis) n.

black lung (disease) ←

an.thra.nil|ic acid (an'thrə nil'ik)

(شیمی) اسید آنترانیلیک (NH<sub>2</sub>C<sub>6</sub>H<sub>4</sub>COOH)

an|thra.qul.none (an'thrə kwi nōn') n.

(شیمی) آنتراکوئینون (C<sub>6</sub>H<sub>4</sub>(CO)<sub>2</sub>C<sub>6</sub>H<sub>4</sub>)

an.thrax (an'thraks') n., pl. -thra.ces

(جانور) سیاه زخم، کفگیرک (که از باسیلی به نام

Bacillus anthracis ایجاد می‌شود)، تاول سیاه‌زخم

blackleg هم می‌گویند)

an|thro|po- (an'thrə pō')

پیشوند: انسان، مردم [anthropology]

an.thro|po.cen.tric

(an'thrə pō'sen'trik) adj.

انسان مدار (این باور: انسان مرکز و مدار جهان است)

• anthropocentrism, n.

انسان مداری

an.thro|po.gen.e|sis

(an'thrə pō'jen'ə sis) n.

شناخت پیدایش

و تکامل انسان، مردم‌زایی (anthropogeny هم می‌گویند)

an'thropo'genet'ic (-pō'jə net'ik) adj.

مردم‌زاییانه

an.thro|po.gen.ic (an'thrə pō'jen'ik)

۱- وابسته به پیدایش و تکامل انسان ۲- ایجاد شده

adj. توسط انسان (مانند آلودگی هوا)، انسان آورد، مردم‌زاد

an.thro|pog.ra.phy (an'thrō pāg'rā fē)

(بخشی از مردم شناسی مربوط به طبقه‌بندی انسان‌ها

از نظر ویژگی‌های جسمانی و زبان و غیره) انسان نگاری

**an.thro.pold** (an'thrə poid') adj., n.

۱- انسان نما، انسان مانند ۲- گوریل مانند، مانند میمون  
انسان نما، نسناس ۳- (جانور) انسان واره (پریمات‌ها یا  
نخستیان مانند گوریل از زیر راستی Anthroidea).

**an.thro.poi'dal**, adj. انسان نمایانه

**an.thro|pol|o.gist** (an'thrō pāl'ə jist) n.

مردم شناس

**an.thro|pol.o|gy** (an'thrō pāl'ə jē) n.

مردم شناسی

**an'thropo.log'i.cal** (-pō lāj'i kəl) or

**an'thropo.log'ic**, adj. مردم شناختی

**an'thropo.log'i.cally**, adv. از نظر مردم شناسی

**an.thro|pom.e|try** (an'thrō pām'ə trē) n.

(بخشی از مردم شناسی مربوط به اندازه‌گیری

اعضای بدن ملل و نژادهای مختلف) مردم سنجی، تن سنجی

**an'thropo.met'ric** (-pō mē'trik) or

**an'thropo.met'ri.cal**, adj. مردم سنج (انه)

**an'thropo.met'ri.cally**, adv. به روش مردم سنجی

**an.thro|po.mor.phic**

(an'thrē pō'mōr'fik) adj.

وابسته به انسان دیسی (یا انسان انگاری)، انسان دیس

**an'thropo.mor'phi.cally**, adv. انسان دیسانه

**an.thro|po.mor.phism**

(an'thrē pō'mōr'fiz'əm) n.

(قائل شدن خصوصیات انسانی برای خدا یا حیوان یا

اجسام) انسان پنداری، انسان انگاری

**an'thropo.mor'phist** (-fist) n. انسان پندار

**an.thro|po.mor.phize** (-mōr'fiz') vt.,

vi. -phized', -phiz'ing

انسان انگاشتن، انسان ریخت انگاشتن

**an.thro|po.mor.pho.sis**

(an'thrē pō'mōr'fə sis) n.

تبدیل به انسان شدن، به صورت انسان در آمدن،

انسان‌نمایی، انسان‌دیسی

**an.thro|po.mor.phous**

(an'thrē pō'mōr'fəs) adj.

دارای ظاهر انسانی، انسان نما، انسان دیس

**an.thro|pop|a.thy** (an'thrō pāp'ə thē)

n. (قائل شدن احساسات و عواطف انسانی برای خدا

یا حیوان) انسان واری (anthropopathism هم می‌گویند)

**an.thro|poph|a.gi**

(an'thrō pāf'ə jī') n.pl., sing. -|a.gus

انسان خواران، آدم خواران

**an.thro|poph|a.gite** (-jīt') n.

انسان خوار، آدم خور

**an.thro.poph|a.gy** (an'thrō pāf'ə jē) n.

انسان خوری، آدم خوری

**an'thropoph'a.gous** (-pāf'ə gəs) or

**an.thropo.phagic** (an'thrē pō'faj'ik) adj.

انسانخوار(انه)

**an.thro|pos|o.phy** (an'thrō pās'ə fē)

n. (نام مکتب دینی و عرفانی که در سال ۱۹۱۲

توسط Rudolf Steiner به وجود آمد) انتروپوسوفی

**an.thropo.sophi.cal** (an'thrē pō'sāf'i kəl)

adj. وابسته به انتروپوسوفی

**an.thu.rl|um** (an thyoor'ē əm) n.

(گیاه) آنتوریوم (جنس Araceae از گیاهان تیره‌ی گل

شیبوری و بومی نواحی حاره‌ی امریکا)

**an|tl** (an'tī') n., pl. -tis' prep.

(عامیانه) مخالف، برضد، پاد

**an|tl-** (an'tī', -tē)

پیشوند: ضد، پاد، مخالف، روبرو، مقابل [antilabor و

antislavery and antidote]

**an|tl.a|bor.tion** (an'tī ə bōr'shən) adj.

مخالف سقط جنین عمدی، مخالف بچه‌اندازی

**an'ti.abor'tion.ist**, n. مخالف سقط جنین عمدی

**an|tl.air.craft** (an'tī er'kraft') adj.

(ارتش) ضد هوایی، پدافند هوایی

**an.tl|ar** (an'tē ār') n.

(گیاه) ۱- درخت اوپاس جاوه ۲- زهری که از صمغ این

درخت می‌سازند (به این زهر antiarin هم می‌گویند)

**an|tl.bac.te|ri.al** (an'tī bak tir'ē əl) adj.

(داروسازی) ضد باکتری، پادترکیزه

**an|tl.bal.istic missile** (-bə lis'tik)

(ارتش) موشک ضد موشک، موشک پادپرتابه

**an|tl.bar|y.on** (an'tī bar'ē ān') n.

(فیزیک) آنتی باریون (پاد ذره‌ی باریون)

**an|tl.bl|o.sis** (-bī ō'sis) n.

(زیست شناسی - همزیستی دو موجود که برای یکی از آنها

زیانبخش است) زیان‌زیستی

**\* an|tl.bl.ot|ic** (-bī āt'ik) adj., n.

۱- پادزی، آنتی بیوتیک ۲- (داروسازی) داروی پادزی یا

آنتی بیوتیک (مانند پنی‌سیلین)

**\* an|tl.bod|y** (an'tī bād'ē, -tə-) n., pl.

-bod'les (فیزیولوژی)

پادتن، آنتی بادی (immunoglobulin هم می‌گویند)

**an|tl.bus.ing** (an'tī bus'iq) adj.

(امریکا) مخالف بردن شاگردان به مدرسه‌ی دور دست

(برای ترویج آموزش سفیدان و سیاهان)

**an.tic** (an'tik) adj., n., vi. -ticked,

-tick.ing

(قدیمی) ۱- عجیب و غریب (antick هم می‌نویسند)

۲- عجیب و مضحک ۳- توبازی رفتن، بازی درآوردن

۴- بلق بازی، شوخی خرکی ۵- بلق، مضحکه

**an|tl.cat|a.lyst** (an'tī kat'ə list')

(شیمی - ماده‌ای که واکنش شیمیایی را آهسته می‌کند)

پادکنش یار، پادفروکش

**an|tl.cath.ode** (-kath'ōd') n.

(الکترونیک) آنتی کاتد (در لامپ اشعه‌ی ایکس: مقابل کاتد، پادکاتد

ماده‌ای که کلر

**an|tl.chlor** (an'tī klōr') n.

اضافی و هیپوکلیت اضافی پارچه را می‌گیرد) پادکمر  
**an|tl.cho.līn.er.glc** (an'ti kō 'līn ər'jik)  
 adj., n.

۱- (فیزیولوژی) خنثی کننده‌ی اثر استیل کولین، پادزهره  
 کنش ۲- (داروسازی) داروی پادزهره کنش (مانند آتروپین)  
**an|tl.cho.līn.es.ter.ase** (-es'tər ās') n.

(فیزیولوژی) ضد کولین استراز  
**an|tl.christ** (an'ti krist') n.

۱- مخالف عیسی مسیح، بی ایمان به عیسی ۲- مسیحی  
 دروغین ۳- (انجیل) دشمن عیسی

**an.tic|i.pant** (an tis'ə pənt) adj., n.

چشم براه، منتظر، پیش بینی کننده  
**an.tic|i.pate** (an tis'ə pāt') vi., vt.  
 -pat'ed, -pat'ing

۱- پیش بینی کردن، انتظار داشتن ۲- (موعد چیزی را) پیش  
 انداختن، تسریع کردن ۳- پیشگیری کردن، پیشدستی کردن  
 ۴- تقدم داشتن بر، جلو بودن ۵- (قبل از موعد) مورد  
 استفاده قرار دادن، پیش‌خور کردن ۶- (قبل از موعد)  
 پرداختن، (پیش از وقت درباره‌ی چیزی) حرف زدن یا اقدام  
 کردن ۷- پیشگویی، چشمداشت، پیش‌نگرش

● rain is anticipated; take your umbrella

پیش‌بینی می‌شود که باران بیاید، چتر خود را بردار  
**an.tic'i.pat'able**, adj.

پیش‌بینی پذیر

**an.tic'i.pa'tor** (-ər) n.

پیش‌بینی کننده

**an.tic|i.pa.tion** (an tis'ə pā'shən) n.

۱- پیش بینی، پیش‌نگری، انتظار، چشم به راهی، پیش‌دستی،  
 پیشگیری ۲- آینده‌نگری، غیب بینی، پیش‌دانی ۳- (حقوق -  
 اقتصاد) پرداخت یا برداشت پیش از موعد، وقوع پیش از  
 زمان مقرر ۴- (موسیقی) نواختن نت قبل از «آکورده» آن

**an.tic|i.pa.tive** (an tis'ə pāt'iv) adj.

پیش‌نگرانه، پیش‌بینانه، چشم‌براه، پُرانتظار، پیش‌دستانه،  
 پیشگرا

**an.tic'i.pa'tively**, adv.

با پیش‌نگری

**an.tic|i.pa.to'ry** (an tis'ə pə tōr'ē) adj.

پیش‌نگرانه، پیش‌بینانه، با چشم‌براهی، با پیش‌دستی، پیشگرا  
**an.tic'i.pa.to'rily**, adv.

به طور پیش‌نگرانه

**an|tl.cler|i.cal** (an'ti kler'i kəl) adj.

مخالف کشیشان یا کلیسا، مخالف نفوذ کلیسا در امور  
 سیاسی و غیره

**an'ti.cler'i.cal.ist**, adj., n.

مخالف کشیشان

**an'ti.cler'i.cal.ism**, n.

کشیش ستیزی

**an|tl.cll.mac.tic** (-klī mak'tik) adj.

وابسته به پاد اوج (یا ضد اوج)، نزولی، وابسته به سقوط  
**an'ti.cll.mac'ti.cally**, adv.

پاداوج وار

**an|tl.cll.max** (-klī maks') n.

۱- افت، نزول، سقوط، پاد اوج ۲- نومیدی، یأس ۳- تغییر  
 وضع، تغییر موضع

**an|tl.cll.nal** (an'ti klī'nəl) adj.

۱- (زمین‌شناسی) تاقدیسی، وابسته به تاقدیس ۲- دارای  
 خمیدگی در جهت‌های متقابل

**an|tl.cline** (an'ti klīn') n.

(زمین‌شناسی) تاقدیس (مقایسه شود با: ناودیس syncline)

**an|tl.cll.no.rl|um** (an'ti klī nōr'ē əm)

(زمین‌شناسی) تاقدیس شکنجی، تاقدیس‌گان n., pl. -rl|a

**an|tl.clock.wise** adj. counterclockwise ←

**an|tl.co.ag|u.lant**

(an'ti kō ag'yō lənt) n.

(دارو) ضد انعقاد خون

**an|tl.con.vul.sant** (-kən vul'sənt) adj.,

n.

(دارو) ضد تشنج، پادتشنج (anticonvulsive هم می‌گویند)

**an'ti.con.vul'sive**, adj.

پادتشنجی

**an|tl.cy.clone** (an'ti sī'klōn') n.

(هواشناسی) - بادهای چرخنده که ناحیه‌ی بزرگی را فرا

می‌گیرند) واپرخند، واپرخه

**an'ti.cy.clon'ic** (-sī klān'ik) adj.

واپرخه‌ای

**an|tl.de|pres.sant** (-de pres'ənt) adj.,

n.

(داروسازی) - روان‌پزشکی، ضد افسردگی، غم‌زدا

**an|tl.dote** (ant'ə dōt') n.

۱- (داروسازی) پادزهر، تریاق، نوشدارو ۲- علاج همه‌ی دردها، راه حل

**an'ti.dot'al**, adj.

وابسته به پادزهر

**an|tl.drom|ic** (an'ti drām'ik) adj.

(فیزیولوژی) - هادی انگیزه‌های عصبی در جهت عکس جهت

عادی) پادرسان، پادرو

**an|tl-dump|ing** (an'ti dump'ing) adj.

(اقتصاد) ضد بازار شکنی، ضد قیمت شکنی، ضد رقابت

ناروا، ضد دامپینگ

**an|tl.e|lec.tron** (an'ti ē lek'trān') n.

positron ←

**an|tl.en.er.gls.tic** (-en'ər jis'tik) adj.

مقاوم در مقابل انرژی، پادپویا

**An.tie.tam** (an tēt'əm)

نهر «انتی تام» (در ایالت مریلند - محل یکی از نبردهای

سرنوشت ساز جنگ‌های داخلی آمریکا - ۱۸۶۲)

**an|tl.fe|brile** (an'ti fē'bril') adj., n.

داروی تب‌بر، تب‌بر

\* **an|tl.fed.er.al.ist** (-fed'ər əl ist) n.,

adj.

(امریکا) ۱- مخالف نظام فدرال

۲- (بزرگ) مخالف تصویب قانون اساسی آمریکا ۳- A)

بزرگ) وابسته به جمهوریخواهان پیرو توماس جفرسون که

با فدرالیسم مخالف بودند

**an|tl.fer.til.l|ty** (-fər til'ə tē) adj.

(دارو) ضدباروری، داروی جلوگیری از آبستنی، ضدحاملگی

\* **an|tl.freeze** (an'ti frēz') n.

ضد یخ، آب‌گرفته‌ی ضد یخ، پاد یخ

**an|tl.fric.tion** (an'ti frik'shən) adj., n.

ضد اصطکاک (مانند روغن یا گریس و غیره)، لیزانه

\* **an|tl.gen** (an'tə jən) n.

(فیزیولوژی) پادکن، پادزا

**an'ti.gen'ic** (-jen'ik) adj.

پادزا، پادکنی

**An.tlg|o.ne** (an tig'ə nē')

(اسطوره‌ی یونان) آنتی گُن (دختر اُدیپ که به دست دایی خود کربون کشته شد)

**An.tlg|o.nus** (l) (an tig'ə nəs) 382-301

آنتی کونوس B.C.

(ژنرال تحت فرمان اسکندر کبیر - لقب او Cyclops بود)

**An.tl.gua** (an tē'gwə)

جزیره‌ی آنتیگوا (در دریای کارائیب)

An.ti'guan, adj., n. اهل آنتیگوا

**Antigua and Barbuda**

کشور آنتیگوا و باربودا (در دریای کارائیب)

**an|tl.he.lx** (an'ti hē'liks') n., pl.

-he'|lx.es' (-hē'liks iz') or -hel'|l.ces' (-hel'i sez') (کالبد شناسی -

لبه‌ی داخلی و خمیده‌ی دهلیز گوش برونی) پیش حلزون

**an|tl.he|ro** (an'ti hir'ō) n., pl. -roes

(ادبیات - رمان و غیره) نقش اول منفی مخالف قهرمان

an'ti.he.ro'ic, adj. ضد قهرمانی

an'ti.her'o.ine, n. (زن) ضد قهرمان

an|tl.his.ta.mline (an'ti his'tə mēn';

an'tē-) n. (دارو) ضد هیستامین.

آنتی هیستامین، داروی ضد حساسیت یا آلرژی

an'ti.his'ta.min'ic (-his'tə min'ik) adj.

وابسته به ضد حساسیت، آنتی هیستامینی

an|tl.hy.per|on (-hī'pər ǎn') n.

(فیزیک) پاد ذره‌ی هیپرون، آنتی هیپرون، پاد هیپرون

an|tl.hy.per.ten.sive

(-hī'pər ten'siv) adj., n. (داروسازی)

داروی ضد فشار خون، وابسته به پاد فشار خون

an|tl-in|tel|lec|tu|al

(an'ti in'tə lek'chōō əl) adj., n.

مخالف روشنفکران، ضد متفکر

an'ti-in'tel'lec'tualism, n.

مخالفت با روشنفکری

an'ti-in'tel'lec'tually, adv.

به طور ضد متفکران

an|tl-Jew|ish (an'ti jōō'ish) adj.

ضد یهود (antisemitic ←)

\* an|tl.knock (an'ti nǎk') n.

محلول ضد ضربه (که به سوخت اتومبیل می‌افزایند)

an|tl.la|bor (-la'bər) adj.

(مخالف اتحادیه‌های کارگری و منافع کارگران) ضد کارگر

An|tl-Leb|a|non (an'ti leb'ə nǎn')

کوه‌های غرب سوریه (بلندترین قله‌ی آن کوه هرمون است)

an|tl.lep.ton (an'ti lep'tǎn') n.

(فیزیک) پاد ذره‌ی لپتون، پاد لپتون

an|tl.lith|ic (-lith'ik) adj., n. (داروسازی)

مانع تشکیل سنگ (مثلاً در مثانه یا کیسه صفرا)

An.tl.les (an tīl'ēz')

جزایر آنتیل (در دریای کارائیب) (Lesser Antilles و Greater Antilles)

An.til'lean (an'tə lē'an) adj.

اهل آنتیل

antilog antilogarithm مخفف: پادلگاریتم

**an|tl.log|a.rithm** (an'ti lôg'ə rith'əm)

n. (ریاضی) پادلگاریتم، آنتی لگاریتم، جیب و ظل

an.tl.o|gy (an tīl'ə jē) n., pl. -|gles

تناقض، ناهمخوانی

an|tl.ma.cas.sar (an'ti mə kas'ər) n.

روکش دست یا پستی صندلی و غیره، رومبلی

an|tl.mag.net|ic (an'ti mag net'ik) adj.

ضد مغناطیس، پاد آهنربا

an|tl.ma.lar.l|al (-mə ler'ē əl) adj.

(دارو) ضد مالاریا

an|tl.masque or an|tl.mask

(an'ti mask') n.

(قرن‌های شانزده و هفده) کمده‌ی کوتاه که بین پرده‌ی اول و

دوم نمایش ماسک (masque) اجرا می‌شد

an|tl.mat.ter (an'ti mat'ər) n.

(فیزیک) ضد ماده، پاد ماده

an|tl.mere (an'ti mir') n.

(جانور - در جانورانی که دارای اندام‌های متقارن هستند)

هر یک از دو بخشی یا اندام متقارن، جفت اندام

an'ti.mer'ic (-mer'ik) adj.

دارای اندام متقارن

an|tl.me|tab|o.lite

(an'ti mə tab'ə līt') n.

(فیزیولوژی) پاد سوخت و ساز، ضد متابولیسم، پادکوره

an|tl.ml.cro.bl|al (-mī krō'bē əl) adj.

(دارو) ضد میکروب، میکرب کش، داروی میکرب زدا،

پادزیره‌ای

an|tl.mis.sile (an'ti mis'əl) adj.

(ارتش) ضد موشک، پاد پرتابه

an|tl.mo.ni|al (an'tə mō'nē əl) adj., n.

۱- وابسته به آنتیموان ۲- (دارو) دارای آنتیموان

an|tl.mon|ic (-mǎn'ik) adj.

۱- وابسته به آنتیموان ۲- وابسته به آنتیموان پنج ظرفیتی

an|tl.mo.nous (an'tə mō nəs) adj.

۱- وابسته به آنتیموان ۲- وابسته به آنتیموان سه ظرفیتی

(antimonic هم می‌گویند)

an|tl.mon.soon (an'ti mǎn sōōn') n.

(هواشناسی) مخالف بادهای موسمی باران‌زا (مانسون)

an.tl.mo|ny (an'tə mō'nē) n.

(شیمی - فلزشناسی) آنتیموان (عنصر شیمیایی نقره فام و

زودشکن - نشان آن: Sb وزن اتمی: ۱۲۱/۷۵، شماره‌ی

اتمی: ۵۱ نقطه‌ی گداز: ۶۳۰/۵°C، نقطه‌ی جوش: ۱۶۲۰°C)

antimony glance stibnite ←

an.tl.mo.nyl (an'tə mō nil') n.

(شیمی - بنیان یک ظرفیتی SbO) آنتی مونیل

antimony potassium tartrate

tartar emetic ←

antimony trisulfide

(شیمی) تری سولفید آنتیموان (Sb<sub>2</sub>S<sub>3</sub>)

an|tl.neu.trl|no (an'ti nōō trē'nō) n.

(فیزیک) پاد ذره‌ی نوترینو، پاد نوترینو



\* an|tl.neu.tron (-nōō' trān') n.

(فیزیک) پادذره‌ی نوترون، پاد نوترون

an|tl.node (an'ti nōd') n. (فیزیک) شکم موج

an|tl.no|ml|an (an'ti nō' mē' ōn) n., adj.

(مسیحیت) - این باور: رستگاری فقط از راه ایمان امکان پذیر

(است) ایمان‌گرایی، وابسته به ایمان‌گرایی

an'ti.no'mi.an.ism, n. ایمان‌گرایی

an.tln|o.my (an tin'ə mē) n., pl. -mies

۱- تضاد (دو قانون یا اصل و غیره)، تناقض (عقلانی یا

معنوی)، پادبود، پادشناسی ۲- (ریاضی) تنازع احکام

an|tl.nov|el (an'ti nāv'əl) n.

(ادبیات) - واژه‌ی اختراعی ژان پل سارتر - زمانی که در آن

سنت‌های رمان‌نویسی مثل داستان‌پردازی و پرداخت

شخصیت و غیره عمداً زیر پا گذاشته شده است) ضد رمان

an|tl.nu.cle|on (an'ti nōō'klē'ān') n.

(فیزیک) پادذره‌ی نوکلئون، پاد نوکلئون

An.tl.och (an'tē'āk') n.

شهر انطاکیه (در جنوب ترکیه)

An.tl|o.chus (an ti'ə kəs)

نام سیزده سلطان سلسله‌ی سلوکی در سوریه (به ویژه

انتیاکوس کبیر: ۱۸۶-۲۳۲ قبل از میلاد)

an|tl.ox|i.dant (an'ti āks'i dānt) n., adj.

ماده‌ای که از کسیداسیون جلوگیری می‌کند، ضد

کسیداسیون، پادزنک

an|tl.par.al.lel (an'ti par'ə lel') adj.

(هندسه) وابسته به بُردارهای

غیرموازی

an|tl.par.tl.cle

(-pārt'i kəl) n.

(فیزیک) پادذره (که تشکیل پادماده

antimatter را می‌دهد)

an|tl.pas|to

(an'ti pās'tō) n.

(خوراکی) آنتی‌پاستو، پیش‌خوراک ایتالیایی

An.tlp|a.ter (an tip'ə tər) c. 397-319 B.C.

آنتی‌پاتر (یکی از سرداران اسکندر کبیر)

an|tl.pa.thet|ic (an'tə pə'thet'ik) adj.

۱- بیزار، پادانگیزه، ناهمدر، پادسوهشی ۲- مخالف،

معاند، خصم انگیز antipathetical می‌گویند)

an'ti.pa.thet'i.cally, adv.

با بیزاری یا عناد

an.tlp|a.thy (an tip'ə thē) n., pl. -thies

۱- بیزاری، پادسوهش، پادانگیزه، ناهمدری، انزجار

۲- چیز یا شخص مورد بیزاری ۳- (مهجور) تضاد

● Ahmad's antipathy toward his job was obvious

بیزاری احمد از خشن آشکار بود

an|tl.pe|rl.od|ic (an'ti pir'ē ād'ik) adj.,

n. ۱- داروی جلوگیری کننده از بازگشت بیماری

(به ویژه تب نوبه یا مالاریا) ۲- ضد تناوبی، پادپی‌گشتی

an|tl.per|i.stal.sis (-per'i stal'sis) n.

(فیزیولوژی) حرکات دودی معکوس

an|tl.per.son.nel (an'ti pər'sə nel')

adj. (ارتش) ضد نفر

an|tl.per.spl.rant (an'ti pər'spə rānt)

n. دارو یا ماده‌ی ضد عرق (بدن)، بویژه

an|tl.phlo.gis.tic (an'ti flō'jis'tik) adj.,

n. داروی ضد التهاب و تب، پادآماس

an.tl.phon (an'tə fōn) n.

(کلیسا) - سرودی که به‌طور متناوب توسط دو گروه

خواننده اجرا می‌شود) سرود متناوب، سرود تهللی، سرود

دو آهنگی

an.tliph|o.nal (an tif'ə nəl) adj., n.

(موسیقی) وابسته به سرود یا آهنگ متناوب، دو آهنگ

an.tliph'on.ally, adv.

دو آهنگانه

an.tliph|o.nar'y (an tif'ə ner'ē) n., pl.

-nar'les

(کلیسا) کتاب سرودهای متناوب یا نیایش‌های گفت و

شنودی، تهللی، کتاب سرودهای دو آهنگی

an.tliph|o.ny (an tif'ə nē) n., pl. -nies

(موسیقی) ۱- تقابل اصوات، تهلل آواها ۲- همسازی

پادآهنگی ۳- سرود متناوب ۴- پاسخ یا پژواک

۵- (زبان‌شناسی) برگردانی صوتی

an.tliph.ra.sis (an tif'rə sis) n.

(ادبیات) کنایه، واژگون گوئی

an.tl.pode (an'tə pōd') n.

۱- مفرد: ۲- antipodes ۳- کاملاً متقابل، متضاد، متقابل، پادین

an.tlp|o.des (an tip'ə dēz') n.pl.

۱- (جغرافی) دو نقطه‌ی کره‌ی زمین که کاملاً متقابل باشند،

ینگه دنیا ۲- (به ویژه انگلیس) زلاندنو ۳- اصداد،

پادگونه(ها)، مغایرها، پادگاه

an.tip'o.dal, adj.

پادپایی، پادگاهی

an.tip'o.de'an (-dē'ān) adj., n.

۱- پادگاهی، مغایر ۲- اهل زلاند نو

an|tl.pol.lut.ant (an'ti pə'kōt'nt) adj.

(وابسته به چیزی که آلودگی را پیشگیری یا کم یا نابود

می‌کند) پادآلودگر

an'ti.pol.lu'tion, n.

پادآلودگری

an|tl.pope (an'ti pōp') n.

(مسیحیت) پاپ ثانوی (که از سوی مخالفان در مقابل پاپ

قانونی علم شده باشد)، ضد پاپ

an|tl.pro.ton (an'ti prō'tān') n.

(فیزیک) پادذره‌ی پروتون، پادپروتون

an|tl.psy|chot.ic (an'ti sī'kāt'ik) adj.,

n. ۱- داروی تب بر ۲- تب بر، ضدتب

an|tl.py.rine (-pī'rēn') n.

(داروسازی) آنتی‌پیرین ((CH<sub>3</sub>)<sub>2</sub>(C<sub>6</sub>H<sub>5</sub>)C<sub>3</sub>HN<sub>2</sub>O)

antlq 1- antiquarian 2- antiquity; antiquities

مخفف: ۱- عتیقه شناس ۲- عهد باستان

**an.tl.quar.l|an** (an'ti kwər'ē ən) adj., n.

۱- وابسته به عتیقه‌ها و آثار باستانی ۲- وابسته به عتیقه‌شناسان ۳- وابسته به کتاب‌های قدیمی و بهادر ۴- عتیقه‌شناسی

an'ti.quar'i.an.ism, n.

عتیقه‌شناسی

**an.tl.quar|y** (an'ti kwər'ē) n., pl.

-quar'les

عتیقه‌شناس

**an.tl.quate** (an'ti kwāt') vt. -quat'ed,

-quat'ing

۱- کهنه و قدیمی کردن، مهجور

کردن، قدیمی‌آب کردن ۲- کهنه‌نما کردن، عتیقه‌نما کردن

an'ti.qua'tion, n.

قدیمی سازی، عتیقه سازی

**an.tl.quat'ed** (-id) adj.

۱- سالخورده، کهن ۲- مهجور، چیزی که دیگر به درد نمی‌خورد، قدیمی‌آب، اُمُل، از مُد افتاده، مال عهد دقیانوس  
• their accounting system is antiquated

سیستم حسابداری آنها قدیمی و منسوخ است

**an.tique** (an tēk') adj., n., vi., vt.

-tiqued', -tiqu'ing

۱- کهن، سالخورده، باستانی ۲- قدیمی‌آب، کهنه مسلک، از مُد افتاده، بی‌رواج، دیروزین ۳- به سبک عتیقه‌های دوران باستان، سبک کلاسیک ۴- وابسته به عتیقه و عتیقه‌شناسی ۵- عتیقه، آنتیک، اثر قدیمی ۶- (مبل و ظروف نقره و غیره) از صد سال کهن‌تر ۷- عتیقه‌نما کردن، کهنه‌نما کردن ۸- دنبال عتیقه گشتن

• antique shop

منازهی عتیقه فروش

an.tique'ly, adv.

کهنسالانه، عتیقه‌وار

an.tique'ness, n.

کهنسالی، قدمت

**an.tl|ul.ty** (an tik'wə tē) n., pl. -ties

۱- تاریخ باستان (به ویژه پیش از قرون وسطی) ۲- کهنگی، عتیقه بودن، کهنسالی، قدمت ۳- مردمان عهد عتیق، باستانیان، قدیمی‌ها، پیشینیان ۴- (درجمع) آثار عهد عتیق ۵- (در جمع - رفتار و رسوم) باستانی

**an|tl.ra.chit|ic** (an'ti rə kit'ik) adj.

۱- داری ضد نرمی استخوان ۲- ضد راشیتیس

**an|tl.re|mon.strant**

(an'ti ri mən'strənt) n.

۱- مخالف اعتراض ۲- (A بزرگ) پیروجان کلون و مخالف فرقه‌ی آرمن

**an.tl.rhl.num** (an'tə rī'nəm) n.

← snapdragon

**An.tl.sa.na** (an'ti sǎ'nə)

کوه آتشفشانی آنتی سانا (در شمال کشور اکوادور)

**an|tl.sat.el.lite** (an'ti sat'el it') adj.

وابسته به جنگ‌افزارهای مخرب ماهواره‌ها (در جنگ‌های احتمالی فضایی)، پاد ماهواره، ضد سفینه

**an|tl.scor.bu.tic** (-skōr byōōt'ik) adj., n.

۱- داری ضد اسکوربوت (بیماری کمبود ویتامین C)  
۲- ضد اسکوربوت، ویتامین C (یا اسید اسکوربوتیک)

**antiscorbutic acid**

← vitamin C

**an|tl.sem|ite** (an'ti sem'it') n.

دشمن یهود، ضد یهود، یهود ستیز

**an|tl.se|mit|ic** (-sə mit'ik) adj.

۱- دشمن جهودها، ضد یهود، یهود ستیز ۲- وابسته به یهود ستیزی

an'ti.semit'i.cally, adv.

یهود ستیزانه

an'ti.sem'itism (-sem'ə tiz'əm) n.

یهود ستیزی، دشمنی با یهودیان

**an|tl.sep.sis** (an'tə sep'sis) n.

۱- گندزدایی، ضد عفونی ۲- گند زدا بودن

**an|tl.sep.tic** (-tik) adj., n.

۱- گندزدا، ضد عفونی، پادریم، پلشت بر، پلشت‌زدا ۲- کاربرد گندزدا ۳- گندزدایی شده، ضد عفونی شده، پلشت‌زدایی شده ۴- بسیار پاک و مرتب ۵- نادرگیر در زندگی و مسائل آن، بی‌بو و خاصیت

an'ti.sep'ti.cally, adv.

با ضد عفونی

**an|tl.sep.tic|ize** (-sep'tə siz') vt.

گندزدایی کردن، ضد عفونی کردن

**an|tl.se|rum** (an'ti sir'əm) n., pl. -rums

or -ra (داروسازی - پزشکی - سرم حاوی

پادتن‌های مؤثر علیه یک یا چند پادکن) پادپیماب، ضد سرم

\* **an|tl.slav.er|y** (an'ti slā'vər ē) adj.

مخالف بردگی، بردگی ستیز

**an|tl.so.cial** (-sō'shəl) adj.

۱- گوشه‌گیر، غیراجتماعی، عزلت‌کرای ۲- محل اجتماع، جامعه ستیز

an'ti.so'cial.ly, adv.

به طور غیر معاشرتی

**an|tl.spas.mod|ic** (-spaz mād'ik) adj.,

n.

۱- داری ضد اسپاسم ۲- کاهنده‌ی اسپاسم

**an|tl.spas.tic** (-spas'tik) adj., n.

۱- داری ضد اسپاسم ۲- کاهنده‌ی اسپاسم

**an|tl.stat|ic** (-stat'ik) adj.

(وابسته به کاهش میزان الکتریسیته‌ی سلکن در اجسام از طریق افزودن بر میزان رطوبت) پادایستا

**An.tls.the.nes** (an tis'thə nēz') c. 444-c.

365 B.C.

آنتی ستن (فیلسوف یونانی و پایه گذار مکتب کلیون)

**an.tls.tro.phe** (an tis'trə fē) n.

۱- (تئاتر یونان باستان) حرکت از چپ به راست دسته‌ی خوانندگان (chorus) در پاسخ به دسته‌ای که قبلاً از سمت راست به چپ حرکت کرده است، سرودی که حین حرکت از چپ به راست خوانده می‌شود ۲- (در غزلیات) پندار شاعر یونان باستان) بند دوم (یا بخش دوم)

**anti.strophic** (an'tə strāf'ik) adj.

وابسته به بند دوم غزل یا حرکت دوم کُر

**an|tl.tank** (an'ti tan'k) adj.

(ارتش) ضد تانک

**an.tith.e|sis** (an tith'ə sis) n., pl. -|ses

۱- تضاد، تباین، تناقض، پانهدی، برابر نهاد، پادنهشت،

پادنهاده ۲- بخش دوم پادنهاده ۳- نقطه‌ی مقابل

**an|tl.thet|i.cal** (an'tə thet'i kəl) adj.

۱- وابسته به پادنهاده [تضاد یا تباین]، پادنهشتی، پادنهشی

۲- نقطه‌ی مخالف، مغایر

an'ti.thet'i.cally, adv.

با پادنهشت، متناقضاً

**an|tl.tox|lc** (an'ti tāk'sik) adj.

وابسته به پادزهر، ضد مسمومیت، پادزهرآبه

**an|tl.tox|ln** (-tāks'in) n.

۱- (زیست‌شناسی) پادتن ۲- آنگونه‌ای حاوی پادتن ایمنی‌زا، پادزهرآبه

**an|tl.trades** (an'ti trādz') n. pl. -|gi'

(جغرافی) بادهای کنتراآلیزه، بادهای واسمان، بادهایی که از خط استوا به سوی مدارین می‌روند، واسمان‌ها

**an|tl.tra.gus** (an'ti trā gās) n., pl. -|gi'

(کالبد شناسی) برآمدگی مقابل زبانه‌ی گوش، پادزبانه

\* **an|tl.trust** (an'ti trust') adj.

ضد تراست (یا اتحادیه‌های صنایع بزرگ)، ضد انحصار

**an|tl.tus.sive** (an'ti tus'iv) adj., n.

۱- داروی ضد سرفه، داروی گل‌درد ۲- ضد سرفه

**an|tl.type** (an'ti tip') n.

برابر سنخ،

برابر گونه، نوع مقابل، گونه‌ی ثانوی، پادآزرد، پادمونه

**an'ti.typ'i.cal** (-tip'i kəl) or **an'ti.typ'ic**,

adj.

برابر سنخی، پادمونه‌ای، غیرعادی

**an'ti.typ'i.cally**, adv.

به طور پادمونه یا غیرعادی

**an|tl-u|nl|verse** (an'ti yōō nā vārs') n.

پادجهان (جهان فرضی که از پادماده درست شده است)

**an|tl.ven|ln** (an'ti ven'in) n.

ماده‌ی ضد سم مار، سیزم ضد سم مارگزیدگی، پادزهر مار (antivenom هم می‌گویند)

**an|tl.vl.ral** (-vī'rəl) adj.

داروی ضد ویروس، پادویروس

**an|tl.viv|l.sec.tion** (-viv'ə sek'shən) n.

(مخالف انجام آزمایش‌های علمی زجرآور بر روی حیوانات)

پادزنده ببری، مخالف زنده ببری حیوانات

**an'ti.viv'i.sec'tion.ist**, n., adj.

پادزنده بُر

**ant.ler** (ant'lər) n.

(جانور)

شاخ، هر یک از شاخه‌های شاخ، شاخک، سرون شاخ

**ant'lered** (-lārd) adj.

شاخک‌دار

**Ant.ii|a** (ant'lē ə)

(نجوم) گروه انتلی (در نیمکره‌ی جنوبی بین صورت‌های فلکی الشجاع و قنطوروس)

**ant llon**

(جانور) آسیابانک

(تیره‌ی (در نیمکره‌ی جنوبی بین صورت‌های فلکی الشجاع و قنطوروس)

**An.to.fa.gas.ta** (än'tō fə gās'tə)

شهر آنتوفاکاستا (در شمال کشور شیلی)

**An.toi.nette** (än'twə net')

اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Toni و Nettie)

**An.to.ni|a** (an tō'nē ə)

اسم خاص مؤنث

**Antoninus Plus** A.D. 86-161

آنتونیوس پیوس (امپراطور روم)

**an.to.no.ma.sla** (an'tə nō'mā zhə) n.

(بدیع) ۱- کاربرد عنوان شخص به جای نام واقعی او (مثلاً

گفتن «سرهنگ» به جای «سرهنگ عباسی») ۲- کاربرد اسم

خاص به جای واژه (مثلاً گفتن: «قارون» به جای «بولدار»)

**An.to|ny** (an'tə nē)

۱- اسم خاص مذکر

Anthony هم می‌نویسند) ۲- مارک آنتونی (مارکوس

آنتونیوس) سرکرده‌ی رومی (۳۰-۸۳ قبل از میلاد)

**an.to.nym** (an'tə nim') n.

متضاد، پادواج

• "hot" is the antonym of "cold"

«گرم» واژه‌ی متضاد «سرد» است

**an.ton|y.mous** (an tăn'ə mās) adj.

دارای معنای متضاد، پادواج (antonymic هم می‌گویند)

**an.tre** (an'tər) n.

(قدیمی) غار، مغاک، دخمه

\* **An.tron** (an'trān')

(نام بازرگانی ریسمان محکم و براق نایلونی) آنترون

**an.torse** (an trōrs') adj.

(زیست‌شناسی)

به سوی بالا یا جلو، فرازسوی، پیش سوی، جلوگرد

**an.torse'ly**, adv.

جلو کرانه، پیش سویانه

**an.trum** (an'trəm) n., pl. -tra (-trə) or

-trums

(کالبد شناسی)

پوکی، کاوا، سینوس، کاواکی استخوان، سراج

\* **ant|sy** (ant'sē) adj. -si|er, -sleat

(خودمانی) دستپاچه، بی صبر

\* **AN|TU** (an'tūō) a(lpha-) n(aphthyl)

t(hio)u(rea)

(نام بازرگانی نوعی مرگ موش) آنتو

**Ant.werp** (an'twərp')

شهر آنتور (آنت ورپ) در شمال کشور بلژیک

**A|nu.bis** (ə nōō'bis)

(اسطوره‌ی مصری) آنوبیس (خدایی که سر شغال دارد)

**a|nu|ran** (ə noor'an) n., adj.

(جانور) بی ثمان (دوزیستیان راستی Anura مانند انواع

قورباغه‌ها و وزغ‌ها، وابسته به بی ثمان

**an.u|re|sis** (an'yōō rē'sis) n., pl. -ses

anuria ←

**an'uret'ic** (-ret'ik) adj.

شاش‌بند، بی‌ادرار

**a|nu|ri|a** (ə nyōō'rē ə) n.

(پزشکی) نارسایی کلیه‌ها در خارج ساختن ادرار، گرفتگی

پیشابراه، شاش بند، بی‌ادراری

**anu'ric**, adj.

شاش‌بند، بی‌ادرار

**a|nu|rous** (ə nyōō'rās) adj.

(جانور) بی‌دُم (anural هم می‌گویند)

**a|nus** (ā'nās) n., pl. a'|nus.es or a'|ni'

مقعد، کونی، بی‌زی، نشین، مُرژ

**an.vil** (an'vəl) n. A. headed

۱- سندان‌شیر (کالبدشناسی) استخوانچه‌ی سندان (در گوش میانی)

۲- (کالبدشناسی) استخوانچه‌ی سندان (در گوش میانی)

**anx|i.e|ty** (aŋ zi'ə tē) n., pl. -ties

۱- نگرانی، دلواپسی، اضطراب، تشویش ۲- سرآسیمگی،

تلواسه، تاسه (احساس بیم و نگرانی شدید همراه با لرزه و

عرق‌ریزی، آسیمگی، تاسیکی، دلهره، دلشوره ۲- مایه‌ی

نگرانی ۳- اشتیاق (توأم با نگرانی)

• the sick child's mother was filled with anxiety

مادر کودک بیمار غرق در نگرانی بود

**anx|i|o.lyt.ic** (aŋ'zē ō lit'ik) adj., n.

داروی ضد اضطراب (آسیمگی)

**anx.lous** (aŋk'shəs) adj.

۱- نگران، دلواپس، تاسه، تلواس، مضطرب، مشوش، آسیمه،

سرآسیحه ۲- نگران کننده، دلواپس کننده، آسیمگر، تشویش انگیز ۳- مشتاق، خواهان، مایل

- he was anxious to read his sister's letter

مشتاق خواندن نامه‌ی خواهرش بود

- she was anxious about her sick child

او دلواپس کودک بیمار خود بود

anx'iously, adv.

با نگرانی

anx'ious.ness, n.

نگرانی

\* **anxious seat** (امریکا - کلیسا) صندلی نزدیک

به میز خطابه‌ی کشیش (ویژه‌ی نادمها و آموزش طلبان)، صندلی نادمها (anxious bench هم می‌گویند)

an|y (en'ē) adj., pron., adv.

- ۱- هر، هر کدام ۲- هیچ، هیچگونه ۳- مقداری، -ی ۴- (کاربرد به عنوان ضمیر)

- do you have any money?

هیچ پول داری؟

- he saw many houses but he did not buy any

او خانه‌های زیادی را دید ولی هیچکدام را نخرید

an|y.bod|y (-bād'ē) pron.

۱- کسی،

هرکس، باستار، کس ۲- آدم (مشهور یا مهم و غیره)

- anybody home?

کسی خانه هست؟

an|y.how (-hou') adv.

۱- به هر طریق،

در هر صورت ۲- به طور سر هم بندی، شورتی وار، آگی

- the road was dangerous, but he went anyhow

جاده خطرناک بود ولی با این وجود او رفت

an|y.more (-môr') adv.

اکنون، حال، این روزها (در جمله‌های منفی)

any more

۱- ← anymore ۲- چیزی، بیشتر

- he doesn't live here any more

او دیگر اینجا زندگی نمی‌کند

an|y.one (-wun') pron.

← anybody

any one

هر یک، هر عدد، هر کدام

\* an|y.place (-plās') adv.

(عامیانه) در هر جا، به هر مکان (anywhere هم می‌گویند)

an|y.thing (-thiŋ') pron., n., adv.

۱- چیزی، هیچ ۲- هر چیز ۳- اصلاً، به هر صورت

- anything but

به هیچ وجه، اصلاً

- do you need anything?

به چیزی نیاز دارید؟

an|y.way (-wā') adv.

۱- از هر راه، به هر طریق، به هر روش ۲- به هر جهت، با این وجود ۳- با بی‌دقتی (در برخی گویش‌ها: anyway)

- she was blind but Jim married her anyway

او کور بود ولی با این وجود جیم با او ازدواج کرد

an|y.where (-hwer') adv.

۱- در هر کجا، به هر کجا، هر کجا، هر جا ۲- (عامیانه) اصلاً

- he doesn't live anywhere for long

او هیچ جا برای مدت طولانی زندگی نمی‌کند

- it is not getting (going) anywhere

به جایی نمی‌رسد، موفق نخواهد شد

an|y.wheres (-hwerz') adv.

(برخی گویش‌ها) برابر با: anywhere

an|y.wise (-wiz') adv. اصلاً، به هیچ وجه، ابدأ  
An.zac (an'zak') n.

(در جنگ جهانی) سرباز ارتش‌های مشترک استرالیا و زلاندنو، سرباز استرالیایی یا زلاندی

A/o or a/o account of

مخفف: (اقتصاد) به حساب، دروجه

ao dal (ou'zī') اوزی (پیراهن سنتی زنان ویتنام)  
\* A-|OK (ā'ō kā') adj. (عامیانه)

بسیار خوب، درجه یک، عالی (A-Okay هم می‌نویسند)

A one (ā'wun')

۱- (در اصل) روش برآورد ارزش کشتی‌ها: "A" مبین خوبی و استحکام بدنه است و "one" مبین خوبی وسایل و موتور کشتی ۲- (عامیانه) عالی، درجه یک (A1 و A Number One هم می‌نویسند)

A1C airman first class

مخفف: گروهان یکم (نیروی هوایی آمریکا)

a|o.rist (ā'ə rist, er'ist) n., adj.

(دستور زبان یونانی) فعل ماضی، وابسته به فعل ماضی نامعین

a'o.ris'tic, adj.

ماضی، وابسته به فعل ماضی نامعین

a|or.ta (ā'ōr'tə) n., pl. -tas or -tae (-tē)

(کالبدشناسی) آئورت، ابر سرخرگ،

آئورتا، بزرگ سرخرگ

aor'tic or aor'tal, adj.

آئورتی، آبر سرخرگ

a|ou.dad (ā'oo dad')

n. (جانور) آوداد

(Ammotragus levia کبوسفند

وحشی افریقایی یا شاخ بزرگ -

Barbary sheep هم می‌گویند)

à ou.trance

(ā'ōō trāns')

(فرانسه) تا سرحد مرگ، به شدت، تا آخر

ap- (ap, əp)

پیشوند: برابر ad- (پیش از واکه می‌شود: apo-)

AP Associated Press

مخفف: اسوشیتد پرس

AP April

مخفف: ماه اپریل (آوریل)

APA 1- American Pharmaceutical Association

2- American Psychiatric Association 3-

Psychological Association

مخفف: ۱- انجمن داروسازان آمریکا ۲- انجمن روان‌پزشکان

آمریکا ۳- انجمن روان‌شناسان آمریکا

a|pace (ə pās') adv.

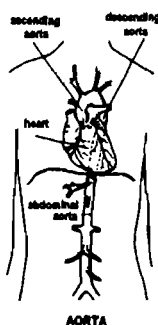
به سرعت، تند، با گام‌های تند

a|pache (ə pash) adj., n., pl. a|pach'es

۱- دزد و چاقوکش پارسی ۲- (در کاباره‌های پاریس) نوعی رقص که در آن سرخپوست آپاچی با خود با خشمونت رفتار می‌کند

A|pach|e (ə pach'ē) n., pl. A|pach'es or

A|pach'e ۱- سرخپوست آپاچی



(سرخپوستان آياچي - بومي جنوب غربي امريکا و شمال مکزیک) ۲- زبان آياچي

**Ap|a.lach|ee Bay** (ap'ə lach'ē)

خليج آياچي (در ساحل غربي فلوريډا - امريکا)

\* **a|pa.re|jo** (ap'ə rā'hō) n., pl. -jos

(در جنوب غربي ايالات متحده) پالان (اسب)

**a|part** (ə pārt') adv., adj.

۱- در کنار، جنب، ۲- جدا، سواء، تنها ۳- به غير از، گذشته از

• apart from

به جز، به غير از

• the children took the clock apart to see how it worked

بچه‌ها ساعت را از هم باز کردند تا طرز کار آن را ببينند

• to fall apart

متلاشي شدن، از هم گسيختن

• to tell apart

از هم تميز دادن

**a|part.held** (ə pārt'hēld) n.

(جمهوری افريقاي جنوبي) نظام آپارتايد (که بر پايه جدا نگه‌داري نژادها و نابرابري آنها استوار بود)

**a|part.ment** (ə pārt'mənt) n., adj.

۱- آپارتمان، کاشانه ۲- آپارتماني

\* **apartment building**

ساختمان آپارتماني

ساختمان آپارتمان (apartment house) هم مي‌گویند

**ap|a.tet|ic** (ap'ə tet'ik) adj.

استتاري، فريباء، گول زننده (در مورد تغيير رنگ دفاعي جانداران به کار مي‌رود) (تقريباً هم معنی: aposematic)

**ap|a.thet|ic** (ap'ə thet'ik) adj.

۱- فاقد احساسات، بي شور، بي هيجان، بي واکنش، بي حال، بي غيرت ۲- بي علاقه، دلمرده، بي توجه، ناگراي

**ap'a.thet'i.cally**, adv.

به طور فاقد احساسات

**ap|a.thy** (ap'ə thē) n., pl. -thies

۱- فقدان احساسات، بي شوري، بي هيچاني، بي واکنشي، بي جاني، بي سوهشي، بي غيرتي ۲- فقدان علاقه، بي علاقي، بي توجهي، ناگراي

**ap|a.tite** (ap'ə tīt) n.

آپتيت (مواد)

معنيداري داراي فسفات کلسيم معمولاً حاوي فلزین و کلرین)

**APB** all-points bulletin

مخفف: (امريکا) دستور بازداشت

**ape** (āp) n., vt. **aped**, **ap'ing**

۱- (جانور) بزرگ ميمون، ميمون انسان نما (تيره‌ی Pongidae شامل نخستينياني همانند گوريل و شامپانزه)

۲- (عاميانه) ميمون، بوزينه، انتر ۳- مقلد ۴- تقليد کردن، دست انداختن، تقليد کسی را درآوردن، ادا درآوردن ۵- آدم

کنده و زمخت و دست و پا چلفتی، نره غول

**ape'like'**, adj.

ميمون مانند

**ap'er**, n.

مقلد، نره غول

**a|peak** (ə pēk') adv., adj.

(دريانوردي) در حالت عمود، قائم

**ape-man** (āp'man) n., pl. -men

ميمون انسان نما (انواع نخستينيان منقرض که ويژگي‌های آنها بين انسان و ميمون بود)

**Ap.en.nines** (ap'ə nīnz')

کوه‌های آپه نين (در وسط ايتاليا)

**a|per.cu** (ā per sū) n., pl. -çus' (فرانسé)

۱- برداشت، بينش، نظر اجمالي ۲- خلاصه، شرح کوتاه

**a|pe|ri.ent** (ə pīr'ē ənt) adj., n.

مسهل، ملين

**a|pe|ri.od|ic** (ā'pīr'ē ād'ik) adj.

۱- نامنظم، نادوره‌ای، ناپي‌گشت، ناچرخه ۲- (فيزيک) فاقد

ارتعاش دوره‌ای، بي‌تناوب

**a|pe|ri.tif** (ə per'ə tēf) n.

۱- نوشابه‌ی الکلی که پيش از خوراک به عنوان اشتهاآور

نوشيده مي‌شود ۲- انواع شرابهایی که طعم گياهان معطر

يا ادويه را دارند و پيش از خوراک نوشيده مي‌شوند

**ap.er.ture** (ap'ər chər) n.

۱- روزنه، سوراخ، گشودگی ۲- (در دوربین عکاسی و

تلسکوپ و غيره) منفذ (که نور از آن عبور مي‌کند)، قطر اين

منفذ، دريچه، دهانه، دياфраگم

۱- تقليد، **ap.er|y** (āp'ər ē) n., pl. -er.les

مسخره بازی، ادا درآوردن ۲- شوخي خرکی، شیطاني

**a|pet|a.lous** (ā pet'əl əs) adj.

(گياه) بي گلبرگ

**a|pex** (ā'peks') n., pl. **a'|pex'es** or

**ap|l.ces**

۱- بالاترين نقطه،

فرازينگاه، قله، رأس، تارک، سر ۲- نوک، باريک گاه ۳- اوج،

(از نظر علاقه يا هيجان يا کيفيت و غيره) بالاترين مرحله

(پزشکی) کودک - **Ap.gar score** (ap'gār')

دراندازه گيري علايم حيات طبيعي حدود یک دقيقه پس از

تولد نوزاد، سنجهی اپگار (کودکی که نمره‌ی بالاتر از هفت

بياورد از سلامتی کامل برخوردار است)

پيشوند: برابر با: apo- و ap- و ab-

**aph-** (af)

**aph|a.nite** (af'ə nīt) n.

آفانيت (نوعی سنگ که دانه‌های بلورين آن به قدری ريز

هستند که با چشم ديده نمی‌شوند)

**aph'a.nit'ic** (-nit'ik) adj.

وابسته به آفانيت

**a|pha.si|a** (ə fā'zhə) n.

(کمبود يا فقدان کامل قدرت به کار بردن يا فهم واژه‌ها

معمولاً در اثر آسیب مغزی) زبان پريشي

**apha'sic** (-zik) or **apha'siac'** (-zē ak')

adj., n.

زبان پريش

**a|phe|li.on** (ə fē'lē ən) n., pl. -|li.ons or

-|li.a

(در سنجش مدار سيارات و غيره به دور

خورشيد) دورترين فاصله از

خورشيد، دورين گاه، اوج

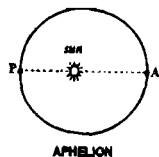
**a|phe|li.ot|ro.plism**

(ə fē'lē ā'trə piz'əm)

n.

(گياه) خورشيد

گريزي (مقياسه شود با: خورشيد



گرايي (heliotropism)

خورشيد گريز **aphe'lio.trop'ic** (-ə trāp'ik) adj.

**a|pher.e|sis** or **a|phaer.e|sis**

(ə fer'ə sis) n.

(زبان‌شناسی) انداختن حرف يا

هجای اول واژه (مثلاً 'cause به جای because)، هجاندازی

aph'eret'ic or ap'hae.retic (af'ə ret'ik) adj.

هجا انداز(انه)

aph.e|sis (af'ə sis) n.

(زبان شناسی) انداختن حرف صدا دار در آغاز واژه (مثلاً squire به جای esquire). واکه اندازی

aphet.ic (ə fet'ik) adj.

وابسته به واکه اندازی

aphet'i.cally, adv.

از طریق واکه اندازی

a|phid (ā'fid, af'id) n.

(جانور)

شپشه، شپشه‌ی گیاهی (انواع حشرات نرم تن و چهارپایه از تیره‌ی Aphididae که شیره‌ی گیاه را می‌مکند). شت

aphid.ian (ə fid'ē ən) adj., n.

شپشه‌ای

a|phis (ā'fis) n., pl. aph|ides

(نوعی شپشه‌ی گیاهی جنس Aphis) شپشه، شت

aphis ilon

(جانور)

شپشه خور (حشره‌ی مفیدی از تیره‌ی Chrysopidae)

a|pho.n|a (ā fō'nē ə) n.

(پزشکی)

از دست دادن صدا (در اثر آسیب یا بیماری). آواگست

a|phon.ic (ā fān'ik) adj.

دچار از دست رفتگی صدا، آواگستکی

aph|o.rism (af'ə riz'əm) n.

۱- بیان موجز، ۲- ضرب‌المثل، (جمع) کلمات قصار

aph|o.ris.tic (af'ə ris'tik) adj.

۱- وابسته به شرح مختصر ۲- پر از ضرب‌المثل و کلمات قصار

aph'o.ris'ti.cally, adv.

با ایجاز

aph|o.rize (af'ə rīz') vi. -rized', -rizing

ضرب‌المثل گفتن یا نگاشتن، نوشتن یا گفتن کلمات قصار

aph'o.rist, n.

ضرب‌المثل نویس

a|pho.tic (ā fot'ik) adj.

۱- بی نور، بی فروغ، تاریک ۲- (دریا شناسی) وابسته به ژرفای بیش از صدمتر (که دارای نور کافی نیست). تاریک ژرفا

aph.ro.dis|i.ac (af'rə diz'ē ak') adj.

۱- داروی تقویت قوه باده، قوتی ۲- شهوت افزا، شهوت آور

Aph.ro.d|ite (af'rə dīt'ē) n.

۱- (اسطوره‌ی یونان) آفرودیت (الهه‌ی زیبایی که رومی‌ها او را ونوس می‌نامیدند) ۲- پروانه‌ی آفرودیت (Speyeria aphrodite - بومی نواحی شرقی امریکای شمالی)

aph.tha (af'thə) n., pl. -thae

(پزشکی) - در دهان یا لبها یا دستکاه کواریشی) برفک، لکچه

aph'thus (-thas) adj.

برفکی، آفتوسی

a|phyl.lous (ā'fil'əs) adj.

(گیاه) بی برگ (مانند اکثر کاکتوس‌ها)

API American Petroleum Institute

مخفف: انستیتوی نفت امریکا

a|pl|a.ceous (ā'pē ā'shəs) adj.

umbelliferous ←

a|pl.an (ā'pē ən) adj.

زنبور مانند، وابسته به زنبور، زنبوری

a|pl.ar.l|an (ā'pē er'ē ən) adj.

وابسته به زنبور و زنبورداری

a|pl|a.rist (ā'pē ə rist) n.

زنبور پرور، زنبور دار

a|pl.ar|y (ā'pē er'ē) n., pl. -ar'les

پرورشگاه زنبور غسل، زنبور داری

ap|i.cal (ap'i kəl) adj., n.

۱- وابسته به رأس زاویه ۲- وابسته به بالاترین نقطه، تاریک، قله‌ای ۳- (زبان‌شناسی) نوک زبانی، وابسته به نوک زبان ۴- صدای ادا شده توسط نوک زبان، آوای نوک زبانی

ap|i.ces (ap'ə sēz') n.

جمع واژه‌ی apex

ap|i|co-al|ve|o|lar

(ap'i kō'al vē'ə lər) adj., n.

(زبان‌شناسی) نوک زبانی - لثوی

ap|i|co.den.tal (ap'i kō dent'tl) adj., n.

(زبان‌شناسی) نوک زبانی - دندان

a|plc|u.ate (ə pik'yōō lit) adj.

سرتیز، نوکدار (مانند برخی برگ‌ها)، سرسوزنی، نوک‌تیز

a|pl.cul.ture (ā'pi kul'chər) n.

زنبورداری، پرورش زنبور غسل، زنبور پروری

a'pi.cul'tural, adj.

وابسته به زنبور پروری

a'pi.cul'tur.ist, n.

زنبور پرور

a|plece (ə pēs') adv.

هر یک، هر نفر

• they received five dollars apiece

آنها نفری پنج دلار دریافت کردند

à pied (ā pyā')

(فرانسé) پیاده، برپا

A|pls (ā'pis)

کاواپیس (که مصریان

کهن آن را به عنوان تجسم خدای اُپریس می‌پرستیدند)

ap.ish (āp'ish) adj.

۱- میمون مانند، کوریل

مانند ۲- تقلیدی، کورکوران ۳- لوس، لوده، مثل میمون

ap'ishly, adv.

میمون مانند

ap'ish.ness, n.

میمون سانی

a|pliv|o.rous (ā piv'ə rəs) adj.

(حیوانات به ویژه برخی پرندگان) زنبور خوار

a|pla.cen.tal (ā'plə sent'tl) adj.

(جانور) فاقد جفت جنین (مانند کیسه داران). بی‌جفت

ap.la.nat|ic (ap'lə nat'ik) adj.

(نورشناسی) عدسی خطاکبر (که عدم تمرکز اشعه‌ی کروی را اصلاح می‌کند)

a|plas.tic anemia (ā plas'tik)

(پزشکی) کم‌خونی آپلازی

a|plen|ty (ə plen'tē) adj., adv.

(عامیانه) به حد وفور، فراوان

ap.lite (ap'lit') n.

سنگ آپلیت (نوعی گرانیت)

ap.litic (ap lit'ik) adj.

وابسته به سنگ آپلیت

a|plomb (ə plām') n.

(شخصیت و خو) توازن، اعتماد به نفس، متانت، وقار

ap.ne|a or ap.no.e|a (ap nē'ə) n.

(پزشکی) ۱- ایست موقتی تنفس، آپنه ۲- خفگی، خفکان

ap.ne'ic or ap.no.e'ic, adj.

آپنه‌ای، خفکانی

ap|o- (ap'ō)

پیشوند: ۱- دور از،

دور [apogamy] ۲- جداشده [apocrine]، آزاد، رها

**APO** Army and Air Force Post Office (overseas)

مخفف: (امریکا) اداره‌ی پست نیروهای زمینی و هوایی (در خارج از کشور)

**ap|o.ap|sis** (ap'ō ap'sis) n.

(نجوم - مدار سیاره یا قمر) دورترین نقطه از مرکز جاذبه

**Apoc** 1- Apocalypse 2- Apocrypha

مخفف: ۱- مکاشفه ۲- انجیل‌های کاذبه

**a|poc|a.lypse** (ə pāk'ə lips') n.

۱- هر یک از کتب کهن یهود و مسیحیان (از دو قرن پیش از میلاد تا سه قرن پس از میلاد) که شکست نهایی بدی و پیروزی نیکی را نوید می‌دادند ۲- پیشگویی پیامبرانه، مکاشفه ۳- (A) بزرگ - انجیل) کتاب مکاشفه (the Book of Revelation) هم می‌گویند

apoc'a.lyp'tic (-lip'tik) or

apoc'a.lyp'ti.cal, adj.

وابسته به کتاب مکاشفه، نوید بخش

apoc'a.lyp'ti.cally, adv.

مکاشفه آمیزانه

**ap|o.car.pous** (ap'ō kār'pəs) adj.

(گیاه) جدابرجه، رهبرچه

**ap|o.chro.mat|ic** (ap'ō krō mat'ik) adj.

(نورشناسی - عدسی) ضد تحریف، عدسی ضد تحریف

**a|poc|o.pate** (ə pāk'ə pāt') vt.

وات اندازی کردن، حرف یا

-pat'ed, -pat'ing

آوای پایانی واژه را انداختن (مثلاً mos' به جای most)

apoc'o.pa'tion, n.

وات اندازی

**a|poc|o.pe** (ə pē') n.

حذف حرف یا آوای پایانی واژه (مثلاً: mus' به جای must).

واژه‌ای که حرف یا آوای پایانی آن حذف شده است

**ap|o.crine** (ap'ə krīn') adj.

(کالبدشناسی) وابسته به ترشح عرق از غدد ژرف زیر پوست، آپوکرین

**a|poc.ry.pha** (ə pāk'rə fə) n.pl.

۱- (A) بزرگ) چهارده کتاب از کتب هفتاده‌ی یهود که

از سوی عالم یهود مردود شناخته شده (پروتستان‌ها هم این

چهارده کتاب را کاذب می‌شناسند ولی کاتولیک‌ها فقط چهار

کتاب را قبول ندارند) ۲- کتب کاذبه، هر کتاب مذهبی که

اصالت آن مورد قبول نباشد، کتب مجعوله

**a|poc.ry.phal** (-fəl) adj.

۱- (از نظر اصالت) مشکوک، مجعوله، کاذب ۲- (A) بزرگ)

وابسته به کتب کاذبه در یهودیت و مسیحیت

**a|poc|y.na.ceous** (ə pās'ə nā'shəs)

adj. (گیاه) وابسته به تیره‌ی

خرزهرگان (apocynaceae)، خرزهرگانی

**ap|o.cyn.thi|on** (ap'ō sin'thē ān') n.

(فضانوردی - در مورد مدار ماهواره‌هایی که دور ماه

می‌گردند) دورترین فاصله از ماه

**ap|od** (ap'əd) adj., n.

(جانور) بی پی (مانند مارها و برخی مارمولکها)

**ap|o.dal** (ap'ə dəl) adj.

(جانور) ۱- بی پی (مانند مار) ۲- فاقد باله‌ی شکمی،

بی شکمیاله (apodous هم می‌گویند)

**ap|o.dic.tic** (ap'ə dik'tik) adj.

اظهر من الشمس، (منطق) برهان لازم و کافی، سهل الاثبات، حقیقت آشکار (apodeictic هم می‌گویند)

ap'o.dic'ti.cally, adv.

با برهان قوی

**a|pod|o.sis** (ə pād'ə sis) n., pl. -ses

(دستور زبان - در جمله‌ی شرطی) عبارتی که بیانگر نتیجه‌ی جمله است، عبارت بازدهنده

**ap|o.en.zyme** (ap'ō en'zim') n.

(فیزیولوژی - بخش پروتئینی آنزیم که برای فعال شدن نیاز به کوآنزیم دارد) نیمچه آنزیم، جدازیم

**a|pog|a.my** (ə pāg'ə mē) n.

(گیاه) رهزانی

apo.gamic (ap'ə gam'ik) or apog'a.mous

(-mās) adj.

رهزائم

**ap|o.gee** (ap'ə jē') n.

۱- (مدار ماه و ماهواره‌ها) دورترین فاصله از زمین، اوج (در مقابل: حضیض یا perigee) ۲- (مجازی) اوج



ap'o.ge'an (-jē'an) or

ap'o.ge'al, adj.

اوجی، وابسته به اوج

**ap|o.ge|ot|ro.plism**

(ap'ō jē ā'trə piz'əm) n.

(گیاه) زمین واکرای

**a|po.lit|i.cal** (ā'pə lit'i kəl) adj.

بی علاقه به سیاست، غیر سیاسی، ناوابسته به سیاست

a'po.lit'i.cally, adv.

به روش غیر سیاسی

**A|pol.l.naire** (a pō lē ner'), Guillaume

(gē yōm') (born Wilhelm Apollinaris de

Kostrowitzki) 1880-1918

(ویلهم) آپولینر (نویسنده و شاعر فرانسوی)

**A|pol.lo** (ə pāl'ō) n., pl. -los

۱- (اسطوره‌های یونان و روم) آپولو (خدای موسیقی و شعر و پیشگویی و طب که بعدها به عنوان خدای خورشید

هلیوس Helios هم شناخته می‌شد) ۲- موشک آپولو

**Ap|ol.lo.ni|an** (ap'ə lō'nē ən) adj.

۱- وابسته به آپولو ۲- منظم و موقر، آرام و خردمند

(مقایسه شود با: Dionysian)

**A|pol|lyon** (ə pāl'yən)

(انجیل) مالک دوزخ، شیطان

**a|pol|o.get|ic** (ə pāl'ə jet'ik) adj., n.

۱- پوزش آمیز، پوزشی، معذرت آمیز، اعتذاری

(apologetical هم می‌گویند) ۲- (در نگارش و سخن) توجیه

آمیز، تدافعی، دفاعی ۳- دفاعیه، پوزش‌نامه

● to be apologetic about something

درباره‌ی چیزی عذرخواهی کردن

apol'o.get'i.cally, adv.

پوزش آمیزانه

**a|pol|o.get.ics** (-iks) n.pl.

(یا فعل مفرد) بخشی از الهیات که با ایراد ادله و دفاع از

مسیحیت سر و کار دارد

**a|po.lo.gl|a** (ap'ə lō'jē ə) n.

مدافعه، توجیه، دفاعیه رسمی (از عقیده یا مذهب یا رفتار)، دفاع نامه

**a|pol|o.gist** (ə pāl'ə jist) n.

(کسی که رسماً از عقیده یا مذهب یا رفتار بخصوصی دفاع می‌کند) دفاع‌نامه نویس، توجیه‌گر، مدافع، پوزشگر

**a|pol|o.gize** (-jīz') vi. **-gized', -giz'ing**

۱- پوزش خواستن، معذرت خواستن، عذرخواهی کردن، پوزیدن ۲- (در نگارش یا سخن) رسماً مذاقعه و توجیه کردن، پوزشگری کردن

● he apologized for being late

از اینکه دیر آمده بود عذرخواهی کرد

**apol'o.giz'er**, n.

پوزشگر، معذرت طلب

**ap|o.logue** (ap'ə lōg') n.

(نادر) داستان اخلاقی

**a|pol|o.gy** (ə pāl'ə jē) n., pl. **-gies**

۱- پوزش، عذرخواهی، معذرت، اعتذار ۲- (نگارش یا سخن) مذاقعه و توجیه رسمی (مذهب یا فلسفه یا اندیشه یا رفتار)، دفاعیه، پوزشگری ۲- بد، نامرغوب، ناجور

● I owe you an apology for being late

چون دیر آمده‌ام باید از شما معذرت بخواهم

**ap|o.mict** (ap'ō mikt') n.

(کیاه) ناآمیزی، رهاآمیزی

**ap'o.mic'tic**, adj.

رهاآمیز، ناآمیز

**ap|o.mix|is** (ap'ō mik'sis) n.

(کیاه) آپو میکسی، ناآمیزی، رهاآمیزی

**ap|o.mor.phine** (ap'ō mōr'fēn') n.

(داروسازی) آپومورفین ( $C_{17}H_{17}NO_2$ )

**ap|o.neu.ro.sis** (ap'ō nōō rō'sis) n., pl.

(کالبد شناسی) نیام ماهیچه، غلاف ماهیچه **-ses'**

**ap'o.neu.rot'ic** (-rāt'ik) adj.

نیام ماهیچه‌ای

**a|poph|o.ny** (ə pāf'ə nē) n., pl. **-nies**

ablaout ←

**ap|o.phthegm** (ap'ə them') n.

apothegm ←

**a|poph|y.ge** (ə pāf'ə jē') n.

(معماری) محل اتصال ستون به پایه یا سرستون

**a|poph|yl.ite** (-ə līt') n.

آپوفیلیت ( $KCa(Si_2O_5)_4F_8H_2O$ )

**a|poph|y.sis** (-ə sis) n., pl. **-ses'**

۱- (کالبد شناسی) برآمدگی (به ویژه بر استخوان)، زائده

۲- (کیاه - برخی جلبک‌ها) برجستگی در پایه‌ی پوشینه

**apoph'y.se'al** (-sē'al) adj.

زائده‌ای

**ap|o.plec.tic** (ap'ə plek'tik) adj., n.

(پزشکی) سکت‌ای، وابسته به سکت‌ی مغزی

(apoplectic هم می‌گویند)

**ap'o.plec'ti.cally**, adv.

با سکت

**ap|o.plex|y** (ap'ə plek'sē) n.

(پزشکی) ۱- هر گونه خون‌ریزی شدید اندام، سکت

۲- (سابقاً) سکت‌ی مغزی، سکت‌ی ناقص

**a|port** (ə pōrt') adv.

(دریانوردی) به سوی چپ، چپسوی

**ap|o.se|mat|ic** (ap'ō si mat'ik) adj.

(جانور - در مورد رنگ آمیزی بدن) از من بگریز (مقایسه شود با: apatetic)

**ap'o.se.mat'i.cally**, adv.

به طور از من بگریز

**ap|o.si|o.pe|sis** (ap'ō sī'ō pē'sis) n.

(بدیع) تغییر ناگهانی رشته‌ی تفکر در وسط جمله

**ap'o.si'o.pet'ic** (-pet'ik) adj.

وابسته به تغییر ناگهانی رشته‌ی تفکر در وسط جمله

**ap|o.spor|y** (ap'ō spōr'ē) n.

(کیاه - تولید کامپوتیت از سلول اسپوروفیت) نابارورزایی بدون تولید هاک

**a|pos.ta|sy** (ə pās'tə sē) n., pl. **-sies**

ارتداد، از دین برگشتگی، ترک مذهب یا عقیده، ترک مرام، خیانت، دینگشت

**a|pos.tate** (-tāt') n., adj.

مرتد، از دین برگشته، برگشت از مرام و عقیده‌ی خود، خائن

**a|pos.ta.tize** (-tə tīz') vi. **-tized',**

**-tiz'ing** مرتد شدن، از دین برگشته

شدن یا کردن، ترک مرام و عقیده کردن، دینگشت کردن

**a pos.te|ri|o.ri** (ā' pās tir'ē ōr'ī')

۱- (منطق) از معلول به علت، از جزء به کل، استقرایی،

استنتاجی ۲- مبتنی بر تجربه و مشاهده، تجربی، آزمون مدارانه، وابسته به پدیده سنجی (مخالف از علت به معلول یا: a priori)

**a|pos.til** or **a|pos.tille** (ə pās'til) n.

یادداشت (به ویژه در حاشیه‌ی کتاب و غیره)، کنار نگاشت، حاشیه نویسی

**a|pos.tle** (ə pās'əl) n.

۱- فرستاده، رسول ۲- (معمولاً با A بزرگ) حواری (هر یک از دوازده پیرو عیسی) ۳- نخستین مبلغ مسیحی (در هر مکان بخصوص) ۴- هر یک از نخستین مبشرین مسیحی،

مبشر، مژده‌آور ۵- هر یک از دوازده مدیر کلیسای مورفین (امریکا) ۶- (بیشتر در مورد جنبش‌های سیاسی یا اصلاح

طلبی) علمدار، سردمدار، طرفدار پر و پا قرص

**Apostles' Creed** (مسیحیت) اشهد مسیحیان

**a|pos.to.ate** (ə pās'tə lit) n.

(مسیحیت) مدت خدمت یا وظایف فرستاده‌ی کلیسا

**ap.os.tol|ic** (ap'əs tāl'ik) adj.

۱- وابسته به رسول یا فرستاده‌ی مذهبی ۲- وابسته به حواریون (و تعلیم یا زمان یا آثار آنان) ۳- (اغلب با A

بزرگ) وابسته به پاپ، پاپی (apostolical هم می‌گویند)

**apos.to.lic.ity** (ə pās'tə lis'ə tē) n.

رسالت

**apostolic delegate**

نماینده‌ی رسمی پاپ

**Apostolic Fathers**

۱- نویسندگان بدو مسیحیت (که برخی از آنان از پیروان

حواریون بودند) ۲- نوشته‌هایی که به آنان منتسب است

**apostolic see**

۱- مقر و مقام اسقف ۲- (A بزرگ) مقر پاپ

**apostolic succession**

(در فرقه‌ی کاتولیک) اعتقاد بر این که مأموریت تبشیر که از



سوی عیسی به پطروس مقدس محول شد نسل اندر نسل تا به امروز به اسقف‌ها ارث می‌رسد

a|pos.tro.phe<sup>1</sup> (ə pās'trə fē) n.

(بدیع) مخاطب قرار دادن

ap.os.trophic (ap'ə strāf'ik) adj.

وابسته به مخاطب قرار دادن

a|pos.tro.phe<sup>2</sup> (ə pās'trə fē) n.

(دستور زبان) ویرگول بالا، آپوستروف، این علامت: ' (که کاربردهای زیر را دارد): ۱- هنگام حذف حرف در واژه (it's به جای it is) ۲- برای ساختن حالت ملکی اسم و برخی ضمیرها (Mary's baby و one's duty) ۳- برای ساختن برخی جمع‌ها (به ویژه شماره‌ها و حروف الفبا مثلاً: five 6's یا Boccaccio has four c's)

ap.os.trophic (ap'ə strāf'ik) adj.

a|pos.tro.phize (-fīz') vt., vi. -phized', -phiz'ing

(بدیع) مخاطب قرار دادن

apothecaries' (fluid) measure

(داروسازی) مقیاس سنجش آبگونه‌ها (← جدول: measure)

apothecaries' weight

(داروسازی) مقیاس اوزان (← جدول: measure)

a.poth.e|car|y (ə pāth'ə ker'ē) n., pl.

-car'les ۱- دارو فروش،

داروساز، داروگر ۲- (در قدیم) عطار، دواچی، دوا فروش

ap|o.the|ci.um (ap'ō thē'shē əm) n., pl.

-|ci|a (گیاه) هاگدان حجره حجره (مثلاً در

سرخس‌ها و گل‌سنگ‌ها)، هاگدان اسفنجی، آپوتس، رها آمیانه

ap'ō.the|ci.al (-shəl) adj.

رها آمیانه‌ای

ap|o.thegm (ap'ə them') n.

(بدیع) گفته‌ی کوتاه و پرمغز، نغز

apo.theg.matic (ap'ə theg mat'ik) or

ap'ō.theg.mat'i.cal, adj.

نغز، کوتاه و بدیع

ap|o.them (ap'ə them') n.

(هندسه) ارتفاع (کثیرالاضلاع منتظم)، سهم (هرم منتظم)

a|poth.e|o.sis (ə pāth'ē ō'sis) n., pl.

-ses ۱- ارتقاء انسان به مرتبه‌ی الهی،

خداسازی، تبدیل به خدا کردن ۲- ستایش زیاد از شخص یا

چیز، تجلیل فراوان، پرستایی ۳- آرمان، ستوده، هدف عالی

a|poth.e|o.size (ə pāth'ē ō'siz') vt.

-sized', -siz'ing

۱- به رتبه‌ی الهی ارتقا دادن، تبدیل به خدا کردن، مثل خدا

پرستیدن ۲- بسیار ستایش کردن، تجلیل فراوان کردن،

پرستودن، آرمانی کردن

ap|o.tro.pa|ic (ap'ō trō pā'ik) adj.

بر ضد چشم بد، بلاگردان

ap'ō.tro.pa'i.cally, adv.

به طور بلاگردان

app 1- appendix 2- applied 3- appointed

4- apprentice 5- approved

مخفف:

۱- ضمیمه ۲- عملی ۳- منصوب ۴- شاگرد ۵- مصوبه

ap.pal (ə pōl') vt. -palled', -pal'ling

appall ←

Ap.pa.la.chi|a (ap'ə lā'chə)

ناحیه‌ی کوهستانی آپالاجیا (در شرق ایالات متحده)

Ap.pa.la.chi|an Mountains

کوه‌های آپالاج (در شرق آمریکای شمالی)

Appalachians هم می‌گویند

Ap'pa.la'chian, adj.

آپالاجی

\* Appalachian tea

چای آپالاجین

(بزرگ دو نوع گیاه Ilex Vomitoria و Ilex Glabra که

روستاییان شرق آمریکا به جای چای مصرف می‌کردند)

ap.pall (ə pōl') vt.

مملو از هراس و انزجار کردن، (از نظر انتقادی) تحت تأثیر

قرار دادن، پریشان کردن، به رقت آوردن

• their poverty and ignorance appalled me

فقر و جهالت آنها مرا به رقت آورد

ap.pall.ing (-iŋ) adj.

رقت انگیز، موجب هراس و انزجار، هولناک

ap.pall'ingly, adv.

به طور وحشتناک

\* ap.pa.loo|sa (ap'ə lōō'sə) n.

اسب اپلوسا (نوعی اسب سواری غرب ایالات متحده)

ap.pa.nage (ap'ə nij') n.

۱- تیولی که پادشاه برای پرداخت مخارج فرزندان خردسال

خود اختصاص می‌داد ۲- درآمد اضافی، فوق العاده و مدد

معاش ۳- ملحقات چیز وقفی، ضمایم

ap.pa.rat (äp'ə rät') n.

سازمان، سازمان سیاسی

ap.pa.rat.chik (äp'ə rā'chik) n., pl.

(شوروی سابق)

-chiks or -chi|ki

۱- عضو بلند پایه (به ویژه در حزب کمونیست) ۲- عضو

هر سازمان سیاسی، عضو سازمانی، ذی نفوذ

ap.pa.ra.tus (ap'ə rat'əs) n., pl. -ra'tus

or -ra'tus|es ۱- دستگاه، ماشین آلات،

ساز افزار، بساط ۲- سازمان ۳- (فیزیولوژی) چند عضو بدن

که کارشان به هم مربوط است، جهاز ۴- (کتاب) زیرنویس و

حواشی و فهرست و سایر ملحقات متن، ابزار نقد و پژوهش

(apparatus criticus هم می‌گویند)

ap.par|el (ə per'əl) n., vt. -eled or -elled,

-el.ing or -el.iling

۱- رخت، جامه، تن پوش، لباس

۲- (مجازی) جامه، پوششی ۳- پوشاندن، لباس کردن، جامه

دار کردن ۴- آراستن، مزین کردن ۵- (قدیمی) وسایل و

ابزار کشتی (طناب و بادبان و لنگر و غیره)

ap.par.ent (ə per'ənt) adj.

۱- آشکار، پیدا، هویدا، معلوم ۲- مبرهن، به آسانی قابل

درک یا رویت، نمایان، واضح ۳- ظاهری، صوری، وانمودین

• heir apparent وارث بلافصل

• his fear was apparent to all ترس او برای همه آشکار بود

ap.par'ently, adv.

ظاهراً، آشکاراً، گویا، از قرار معلوم

ap.par'ent.ness, n.

آشکاری، هویدیایی

ap.pa.ri.tion (ap'ə rish'ən) n.

۱- ظهور (ناگهانی)، مرئی شدن، پدیداری ۲- هر موجود

هولناکی که غفلتاً پدیدار شود، شبح، روح، خیال، منظر

۳- (روانشناسی) توهم دیداری، توهمات و خطاهای حسی

و بصری، صورت و همی ۳- تجسم  
ap'pa.ri'tional, adj. شعب واری، توهمی، شبحی

ap.par|l.tor (ə per'ə tər) n.

(سابقاً) افسر یا مأموری که فرمان‌ها و دستورات دادگاه‌های شرعی و قضایی را اجرا می‌کرد

ap.pas.sl|o.na|ta (ə pās'ē ə nāt'ə) adj.

(دستور نواختن موسیقی) با شور و هیجان بنوازد

ap.peal (ə pēl') vt., vi., n.

۱- (شخصیت و زیبایی و غیره) جاذبه، کشش، جذابیت، گیرایی  
۲- گیرا بودن، جذابیت داشتن ۳- (حقوق) فرجام، استئناف، پژوهش‌خواهی، فرجام دادن، پژوهش‌خواهی کردن، استئناف دادن ۴- (مهیور) متهم کردن (به جنایت)  
۵- درخواست (مستعجل) کردن ۶- تقاضا، خواهش، درخواست، التماس ۷- توسل ۸- متوسل شدن، (برای) داوری یا نظرخواهی و غیره) ملتجی شدن، رجوع کردن، پناه بردن، پناهندن

● Habbib was found guilty, but he appealed to a higher court

حبیب محکوم شناخته شد ولی از دادگاه بالاتری پژوهش خواست

● his idea had great appeal for young people

عقاید او در میان جوانان گیرایی و نفوذ فراوانی داشت

● the flood victims' appeal for help

استدعای کمک از سوی زلزله زدگان

ap.peal'able, adj.

پژوهش پذیر، قابل استئناف

ap.peal'ing, adj.

جذاب، گیرا

ap.peal'ingly, adv.

با جذابیت، ملتسانه

ap.pear (ə pīr') vi.

۱- پدیدار شدن، ظاهر شدن، به چشم خوردن، هویدا شدن، آشکار شدن ۲- به نظر رسیدن ۳- حضور یافتن ۴- (نقشی) را بازی کردن ۵- (نشریات) درآمدن، چاپ شدن

● dark clouds appeared on the horizon

ابراهای تیره در افق پدیدار شد

● he appeared to be sorry for what he had done

ظاهر از آنچه کرده بود نادم بود

● Parvin appeared before the judge to testify

پروین برای دادن شهادت جلو مسند قاضی قرار گرفت

ap.pear.ance (-əns) n.

۱- پیدایش، ظهور، نمود ۲- ظاهر ۳- (قدیمی) شعب ۴- وانمود، فرانمود ۵- ظاهراً

● to keep up appearances

صورت خود را با سلی سرخ نگه داشتن، وانمود کردن

ap.pease (ə pēz') vt. -peased',

-peas'ing

۱- استمالت کردن، دلجویی کردن ۲- فرونشاندن

● I appeased the crying child with a candy

با یک آب نبات دل کودک گریان را به دست آوردم

ap.peas'able, adj.

استمالت کردنی، تسکین پذیر

ap.peas'er, n.

باج دهنده، استمالت کننده

ap.pease.ment (-mənt) n.

۱- استمالت،

دلجویی، آرام سازی ۲- سیاست کجدار و مریض، سیاست

تسلیم به خواسته‌های نیروی سلطه‌گرا، مآشات

ap.pel.lant (ə pel'ənt) adj., n. (حقوق)

۱- استئناف دهنده، پژوهش‌خواه، فرجام‌خواه ۲- وابسته به استئناف یا پژوهش‌خواهی، وابسته به تجدید نظر

ap.pel.late (-it) adj. (حقوق) وابسته

به پژوهش‌خواهی یا استئناف، تجدید نظری، استئنافی

ap.pel.la.tion (ap'ə lā'shən) n.

۱- نام، عنوان، وجه تسمیه ۲- خواندن (به نام)، صدا زدن، نامگذاری

ap.pel.la.tion con.trô.lée

(à pel lā syōn kōn trō lā')

(فرانسه) ۱- توضیح روی برچسب برخی مشروبات الکلی که نوع و مرغوبیت و محل تولید و مشخصات دیگر را معلوم می‌کند ۲- مشروب الکلی تضمین شده

ap.pel.la.tive (ə pel'ə tiv) adj., n.

۱- وابسته به نامیدن یا نام‌گذاری، نامی، اسمی ۲- (قدیمی) وابسته به اسم خاص ۳- اسم، نام، کنیه، عنوان ۴- (قدیمی) اسم خاص

ap.pel.lee (ap'ə lē') n. (حقوق) مستألف علیه،

کسی که علیه او پژوهش‌خواهی (استئناف) داده شده

ap.pend (ə pend') vt. ضمیمه

کردن، پیوست کردن، الحاق کردن، برافزودن، برآویختن

ap.pend.age (ə pen'dij) n.

۱- ضمیمه، پیوست، الحاقیه، برافزود، برآویخت، جزو، آویزه ۲- (در گیاه یا حیوان) اندام ثانوی، عضو ضمیمه، اندام اضافی یا مکمل، زائیده، برون اندام

ap.pend.ant or ap.pend.ent (-dənt) adj., n. ۱- پیوست، ضمیمه،

برافزود، برآویخت، جزو، فهرست (آخر کتاب)، آویزه

۲- (حقوق) وابسته به حقوق فرعی، حق فرعی

\* ap.pen.dec.to|my (ap'ən dek'tə mē) n., pl. -mies (جراحی)

برداشتن آپاندیس، آپاندیس برداری، مُم روده برداری

\* ap.pen.di.cl.tis (ə pen'də sīt'is) n.

(پزشکی) آماس آپاندیس، مُم روده تبسی

ap.pen.di.cle (ə pen'di kəl) n.

پیوست کوتاه، ضمیمه‌ی مختصر، زائیده‌ی کوچک، آویزه

ap.pen.dic|u.lar (ap'ən dik'yō lər)

۱- وابسته به ضمیمه، برافزودی، برآویختی

۲- (پزشکی) آپاندیس مانند، آپاندیسی، زائیده‌ای، آویزگانی

ap.pen.dix (ə pen'diks) n., pl. -dix|es or -dices ۱- (کتاب و نوشته) مطالب اضافی

(معمولاً در آخر)، فهرست، افزود نگاشت، پی‌نوشت، آویزه، ضمیمه، پس‌فهرست ۲- (کالبدشناسی) آپاندیس، ضمیمه‌ی

اعور، زائده، برون رُست، آویزه، مُم روده، مُمیزه

ap.per.celve (ap'ər sēv') vt. -celved',

-ceiv'ing

(روان‌شناسی) درک کردن (عقاید و تجربیات تازه) به کمک تجربیات گذشته، دریافتن، اندریافت کردن

ap.per.cep.tion (-sep'shən) n. ۱- دریافت

(عقاید و دیدگاه‌های جدید بر مبنای تجربیات گذشته)، درک

۲- آگاه بودن به خود آگاهی، خودآگاه آگاهی، اندریافت

ap'per.cep'tive, adj. اندریافتی، ادراکی

ap.per.tain (ap'or tain') vi.

وابسته بودن، متعلق بودن به، مربوط بودن به

ap.pe.stat (ap'a stat') n. (فیزیولوژی -)

عمل مغز که محتملاً اشتها را تنظیم می‌کند) اپستات

ap.pe.ten|cy (ap'a tən sē) n., pl. -cles

۱- میل شدید، ولع، اشتها ۲- تمایل غریزی، شعور حیوانی

۳- (مواد شیمیایی) تمایل متقابل (appetence هم می‌گویند)

ap.pe.tite (ap'a tit') n.

۱- اشتها ۲- میل شدید، اشتیاق، ولع، رغبت

● to whet one's appetite کردن (یا کسی را) تحریک کردن

ap'pe.ti'tive (-tīt'iv) adj. مشهی، اشتها آور

ap.pe.tiz|er (-tī'zər) n.

۱- (خوراکی یا آشامیدنی) اشتها آور ۲- خوراک یا

آشامیدنی برای تحریک اشتها، مزه

ap.pe.tiz.ing (-tī'zīŋ) adj.

۱- اشتها آور، میل انگیز ۲- مشهی

ap'pe.tiz'ingly, adv. اشتها آورانه

Ap.pl|an Way (ap'ē ən)

(امپراطوری روم) جاده‌ی آپیان

ap.plaud (ə plōd') vt., vi.

۱- (با کف زدن یا هلهله) تشویق و تحسین کردن، خنک

زدن، غریبیدن، کف زدن ۲- ستودن، پسندیدن

ap.plaud'er, n. تحسین کننده

ap.plaud'ingly, adv. به طور هلهله آمیز

ap.plause (ə plōz') n.

کف زدن و هلهله، آفرین، ستایش، غریو

ap.ple (ap'al) n.

۱- سیب ۲- (گیاه)

درخت سیب (جنس Malus و خانواده‌ی rose) ۳- سیبی

\* apple butter

(امریکا) کروی سیب (خمیر سیب مخلوط با ادویه)

apple cart

کاری سیب (چهار چرخه‌ی سیب فروشان سیار)

apple green

سبز مایل به زرد

\* ap|ple.jack (-jak') n.

مشروب الکلی ساخته شده از سیب، کنیاک سیب

\* apple maggot

۱- شغیره‌ی پشه‌ی سیب (Rhagoletis pomonella) که

آفت میوه است ۲- پشه‌ی سیب

apple of discord

۱- (اسطوره‌های)

یونان و روم) سیب دلخوری (که موجب جنگ‌های تروا شد)

۲- مایه‌ی شر، سیب دلخوری، دلیل حسادت

apple of one's eye

۱- مردمک چشم ۲- نور چشم، بسیار عزیز

● Ben was the apple of her eye

بن نور چشم او بود

ap|ple-ple order (ap'al pī')

(عامیانه) تمیز و مرتب

\* apple polisher

(امریکا) چاپلوس،

متعلق، شاگردی که برای معلمش سیب هدیه می‌برد

۱- سس سیب ap|ple.sauce (-sōs') n.

۲- (امریکا - خودمانی) چرند، بی‌معنی، دری‌وری

Ap|ple.seed (ap'al sēd'), Johnny (name

for John Chapman) 1774-1845 (امریکا) جانی اپلسید

(کشاورز سیاری که هر کجا می‌رفت درخت سیب می‌کاشت)

Appleton layer

(فضاشناسی) لایه‌ی F<sub>2</sub> در یونسفر

ap.pli.ance (ə plī'əns) n.

اسباب یا ماشین (برای انجام کار بخصوص)، یارافزار،

وسيله، دستگاه، اسباب برقی خانگی، کارافزار

ap.pli.ca|ble (ap'li kə bəl) adj.

اطلاق پذیر، وارد، مربوط

ap'pli.cabil'ity (-bil'ə tē) n. اطلاق پذیری

ap.pli.cant (ap'li kənt) n.

درخواست دهنده، کارجو، متقاضی، کارخواه

ap.pli.ca.tion (ap'li kə'shən) n.

۱- مالیدن به، زدن به، کاربرد، استعمال ۲- چیز مالیدنی یا

زدنی (به ویژه دارو) ۳- درخواست، تقاضا ۴- تقاضانامه،

درخواستنامه، فرم ۵- پشتکار، سعی، مداومت ۶- ربط،

اطلاق، وابستگی

ap.pli.ca.tive (ap'li kət'iv) adj.

کاربردپذیری، استعمال پذیری

ap.pli.ca.tor (-kāt'ər) n.

۱- به کار برنده، استعمال کننده، کاربر ۲- دستگاه (برای

به کار بردن دارو یا رنگ و غیره)، اسباب، وسیله، افشان

ap.pli.ca.to|ry (-kə tōr'ē) adj.

کاربردی، استعمالی، عملی، کاریسته

ap.plied (ə plīd') adj.

کاربردی، عملی (در مقابل: نظری (theoretic(al)، کاریسته

ap.pli.qué (ap'li kə') n., adj., vt. -quéd',

۱- (تزیین پارچه با دوختن تکه پارچه‌های

دیگر بر آن) تکه دوزی، (سایر هنرها) برجسبانی، وابسته به

تکه دوزی یا برجسبانی ۲- تکه دوزی کردن

ap.ply (ə plī') vt., vi. -plied', -ply'ing

۱- زدن به، مالیدن به، (بر روی چیزی) پراکندن ۲- به کار

زدن، استعمال کردن، به کار بردن ۳- پشتکار به خرج دادن،

سعی و مراقبت کردن ۴- (واژه یا عنوان و غیره) اطلاق

کردن ۵- مراجعه کردن، درخواست کردن از، درخواستنامه

پُر کردن ۶- مناسب بودن، وارد بودن، مربوط بودن

● he applied some medicine to the wound

او قنری دارو به زخم مالید

● Pari applied for the job

پری برای آن شغل درخواست داد

● she applied her knowledge of chemistry to the

problem

او در مورد آن مسئله از دانش خود در علم شیمی استفاده کرد

● to apply for

درخواست دادن، تقاضا دادن

● to apply to

صق کردن، صادق بودن (درباره چیزی)

ap.pli'er, n.

عامل مالیدن یا به کار بردن، مراجعه کننده

ap.pog.gia.tu|ra (ə pāj'ə tōr'ə) n.

(موسیقی) پیش درآمد، آهنگ مقدماتی، اپوجیاتور

**ap.point** (ə point') vt., vi.

- ۱- برگزیدن، گزیدن، انتخاب کردن، منصوب کردن یا شدن، گماشتن ۲- (معمولاً به صورت well-appointed مزین ۳- (حقوق) تکلیف (ملک و غیره را) معلوم کردن، شامل حال بودن ۴- تعیین کردن، معین کردن، وعده کردن
- appointed منصوب ۲- موعود، معین
- they appointed him president of the company او را به سمت ریاست شرکت منصوب کردند
- we must appoint a time for the meeting باید برای جلسه وقت تعیین کنیم

**ap.point|ee** (ə poin'tē) n.

گماشته، منصوب، گمارده شده

**ap.point.lve** (ə point'iv) adj.

انتصابی، گماشتی (در مقابل: انتخابی) (elective)

**ap.point.ment** (ə point'ment) n.

- ۱- انتصاب، گماشتن، گماشت، گمارش، نصب ۲- (بر) گماشته، منصوب ۳- شغل، پست، کار، مقام ۴- وقت ملاقات، قرار ملاقات، وعده ملاقات، وعده ملاقات، قرار، وعده ۵- (حقوق) تعیین سهم داران و تقسیم ملک بین آنها
- today I have five appointments امروز پنج وعده ملاقات دارم

**ap.poin.tor** (ə poin'tər) n.

(حقوق) -کسی که از طریق وصیت نامه و غیره حق تقسیم یا فروش ملک را دارد) وکیل، معتمد

**Ap.po.mat.tox** (ap'ə mat'əks)

شهر اپوماتوکس (در ایالت ویرجینیا)

**ap.por.tion** (ə pōr'shən) vt.

افراز کردن، تسهیم و تقسیم کردن، سرشکن کردن، حصه کردن، بخش کردن، سهم دادن

**ap.por.tion.ment** (-ment) n.

افراز، تعیین سهم، تعیین حصه، تسهیم و تقسیم، سرشکن، حصه، بخش، توزیع، تخصیص

- the apportionment of funds among various ministries تخصیص اعتبارات به وزارتخانه‌های مختلف

**ap.pos.a|ble** (ə pōz'ə bəl) adj.

۱- کنار هم گذاشتنی، قابل قرار دادن مقابل یکدیگر ۲- opposable

**ap.pose** (ə pōz') vt. -posed', -pos'ing

۱- کنار هم گذاشتن، مقابل هم قرار دادن، برگذاشتن ۲- (قدیمی) قرار دادن، در معرض قرار دادن ۳- مهرزدن

**ap.po.site** (ap'ə zit) adj.

درخور، مناسب، بجا، به مورد، به موقع، به هنگام  
 به طور مناسب و بجا  
 مناسب، بجا بودن

**ap.po.si.tion** (ap'ə zish'an) n.

- ۱- کنار هم گذاری، مقابل هم گذاری ۲- همکناری، مجاورت، روبرو بودن ۳- (دستور زبان) عطف بیان، بدیل، بدل، حالت بدل، نسبت بدل، واژه یا عبارت وصفی (مثلاً در جمله: Mehri, my daughter, is here عبارت Mehri, my daughter, is here واژه‌ی Mehri را وصف می‌کند)

**ap'po.si'tional**, adj.

وصفی، متقابل

**ap'po.si'tion.ally**, adv.

به طور وصفی یا متقابل

**ap.pos|i.tive** (ə pāz'ə tiv) adj., n.

(دستور زبان) عطف بیان، بدل، وصفی

**ap.pos'i.tively**, adv.

با عطف بیان

**ap.prais|al** (ə prāz'el) n.

برآورد، ارزیابی (در بررسی میزان خسارت و یا تعیین ارزش چیزی)، تخمین، ارزشیابی

**ap.praise** (ə prāz') vt. -praised',

-prais'ing

ارزیابی کردن،

برآورد کردن، ارزشیابی کردن، تقویم کردن، ورنه‌انداز کردن

**ap.prais'able**, adj.

قابل ارزیابی، تقویم پذیر

**ap.prais'er**, n.

ارزیاب

**ap.prais'ingly**, adv.

با ارزیابی

**ap.pre.ci.a|ble** (ə prē'shə bəl) adj.

سنجش پذیر، ارزیابی پذیر، قابل اندازه گیری، قابل ملاحظه به طور قابل ملاحظه

**ap.pre.ci.ate** (ə prē'shē āt') vt., vi.

-at'ed, -at'ing

- ۱- سپاسگزار بودن، ارزش قائل شدن، امتنان داشتن، قدردانی کردن ۲- ارزش چیزی را دانستن و از آن لذت بردن ۳- (با نظر مساعد) ارزیابی کردن ۳- (قیمت و ارزش) بالا رفتن یا بردن، ترقی کردن (در مقابل: depreciate)
- he does not appreciate modern art

او از هنر نو خوش نمی‌آید

- Sinbad appreciated the difficulties of that voyage سنباد به خطرات آن سفر دریایی واقف بود

**ap.pre'cia'tor**, n.

قدر شناس

**ap.pre'ci.to'ry** (-shə tōr'ē) adj.

قدر شناسانه

**ap.pre.ci|a.tion** (ə prē'shē ā'shən) n.

۱- سپاسگزاری، سپاس، امتنان، قدردانی، تشکر ۲- (ارزش یا قیمت) ترقی، افزایش، بالا رفتن (در مقابل: depreciation)

**ap.pre.ci|a.tive** (ə prē'shə tiv) adj.

سپاسگزار، متشکر، قدردان، سپاسمندانه

**ap.pre'cia.tively**, adv.

(به طور) سپاسگزارانه

**ap.pre'cia.tive.ness**, n.

سپاسمندی، امتنان

**ap.pre.hend** (ap'rē hend') vt., vi.

- ۱- دستگیر کردن، توقیف کردن ۲- درک کردن، دریافتن، فهمیدن ۳- بیم داشتن، نگران بودن
- finally the thief was apprehended

بالاخره آن دزد گرفتار شد

**ap.pre.hen..sib|le** (-hen'sə bəl) adj.

قابل درک، فهمیدنی، دریافتنی

**ap'pre.hen'sibil'ity** (-bil'ə tē) n.

به طور قابل درک

**ap.pre.hen.sion** (-hen'shən) n.

- ۱- دستگیری، توقیف، بازداشت ۲- ادراک، فهم، درک ۳- بیم، نلواپسی، نگرانی، واهمه، تشویش ۴- عقیده، داوری
- ap.pre.hen.sive (-hen'siv) adj. ۱- زود فهم، تیزهوش، تیزفهم، زود دریاب ۲- ادراکی،

وابسته به فهم ۳- دلواپس، نگران، بیمناک

● she is always apprehensive of what the neighbors would say  
او همیشه نگران حرف همسایه‌ها است

ap'pre.hen'sively, adv. با نگرانی

ap'pre.hen'sive.ness, n. نگرانی

ap.pren.tice (ə pren'tis) n., vt. -ticed, -tic.ing  
۱- (در گذشته -نجاری و بنایی و غیره)

شاگردی که قانوناً موظف بود در مقابل خوراک و آموزش برای استاد خود رایگان کار کند (معمولاً به مدت هفت سال)

۲- (نجاری و بنایی و غیره) شاگردی که تحت شرایط معین آموزش می‌بیند ۳- شاگرد، نوآموز، تازه کار ۴- شاگردی کردن، به شاگردی پذیرفتن

● Marlowe was apprenticed to a shoemaker

مارلو نزد یک پخته دوز شاگردی می‌کرد

ap.pren'tice.ship, n. شاگردی

ap.pressed (ə prest') adj. (بیشتر)

در مورد برگ یا اندام گیاهی) فشرده به، تنگ چسبیده به، (به‌طور مسطح) روی سطحی قرار گرفته، هم‌فشرده

ap.prise or ap.prize (ə prīz') vt. -prised' or -prized', -pris'ing or -priz'ing

آگاه کردن، آگاه‌اندن، به اطلاع رساندن، در جریان قرار دادن  
ap.proach (ə prəʊtʃ) vi., vt., n.

۱- نزدیک کردن یا شدن ۲- نزدیک شدگی، نزدیکی ۳- پیشنهاد کردن، درخواست کردن، (به منظور بلند کردن

جنس مخالف) بذل توجه کردن، مراجعه کردن ۴- پیشنهاد، درخواست، مراجعه، توجه (به جنس مقابل) ۵- شبیه بودن،

قربان، تقرب ۶- شروع به اقدام کردن ۷- دسترسی، راه دخول، ورود، دستیابی، ریش، زحیفه، روش، راه، شیوه

۸- وسیله‌ای دستیابی، روش (حصول) ۹- (هواپیمایی - به منظور نشستن یا حمله) هواپیما را به حالت ویژه

درآوردن، نقطه‌ای شروع تقرب هواپیما ۱۰- (بازی گلف) ضربه برای راندن توپ به داخل محوطه‌ی سوراخ

● he needed money, so he approached his father  
به پول نیاز داشت و لذا به پدر خود مراجعه کرد

● the approach to the house was lined with trees  
در طرفین محل ورود به خانه دو ردیف درخت قرار داشت

● the car approached the city  
اتوبوس به شهر نزدیک شد

ap.proach.a|ble (-ə bəl) adj.

۱- دست‌یافتنی، قابل حصول، در دسترس، نزدیک شدنی ۲- پذیرا، مهربان، خوش برخورد

ap.proach'abil'ity (-bil'ə tē) n. دسترس پذیری

ap.pro.bate (ap'rə bāt') vt. -bat'ed, -bat'ing

(نادر) موافقت کردن، تصویب کردن، (رسماً) پذیرفتن، رضایت دادن

ap.pro.ba.tion (ap'rə bā'shən) n.

۱- موافقت رسمی، رضایت، تصویب، تقدیر، اجازه‌ی رسمی ۲- (مهور) اثبات

ap.pro.ba.tive (ap'rə bāt'iv) adj.

رضایت آمیز، موافقت آمیز، تقدیرآمیز (هم approbatory می‌گویند)

ap.pro.pri.a|ble (ə prə'prē ə bəl) adj.

مصادره پذیر، ضبط کردنی، گرفتنی، تصاحب‌پذیر

ap.pro.pri.ate (ə prə'prē āt'; -it) adj., vt. -at'ed, -at'ing

۱- به خود اختصاص دادن، برای خود برداشتن ۲- (بدون اجازه) برداشتن، تصاحب کردن، بالا کشیدن (اموال)، به جیب زدن ۳- تخصیص دادن، اختصاص دادن ۴- شایسته، درخور، مناسب، پسندیده، بجای، جایز

● the money appropriated for a new bridge

پولی که برای یک پل جدید تخصیص داده شده است

● the uncle appropriated the orphan's property

عمو ملک آن یتیم را خورد

ap.pro'pri.ate.ly (-it lē) adv. به طور شایسته

ap.pro'pri.ate.ness, n. شایستگی، مناسب

ap.pro'pria'tive (-āt'iv) adj. تصاحبی

ap.pro'pria'tor, n. غاصب

ap.pro.pri.a|tion (ə prə'prē ā'shən) n.

۱- تصاحب، برداشتن (بدون اجازه یا مجوز)، تملک ۲- (پول و بودجه) تخصیص، اختصاص، کنار گذاشتن

ap.prov'al (ə prəʊ'vəl) n.

۱- رضایت، موافقت، تأیید ۲- نظر موافق، مساعد، پسند

۳- تصویب، موافقت رسمی

● on approval پس دانی، پس آوردنی

● we first have to get his approval

ما باید ابتدا موافقت او را جلب کنیم

ap.prove (ə prəʊv) vt., vi. -proved', -prov'ing

۱- رضایت دادن، تأیید کردن، موافقت کردن

۲- نظر موافق دادن، مساعد بودن ۳- تصویب کردن، (رسماً) موافقت کردن ۴- (قدیمی) اثبات کردن، نشان دادن

۵- (مهجور) پس از امتحان تأیید کردن

● I do not approve of gambling

من با قمار مخالفم

● the committee did not approve the plan

کمیته آن طرح را تصویب نکرد

ap.prov'able, adj. تأیید کردنی، قابل قبول

ap.prov'er, n. مؤید، پذیرنده، مصوب

ap.prov'ingly, adv. تأیید آمیزانه

approx 1- approximate 2- approximately

مخفف: ۱- تقریبی ۲- تقریباً

ap.prox|i.mal (ə præk'sə məl) adj.

(کالبد شناسی) مجاور، کنار هم، کناریه کنار

ap.prox|i.mate (ə præk'sə mit) adj., vt.

۱- نزدیک، مجاور

۲- شبیه، همانند، تشابه داشتن، شباهت داشتن ۳- تقریبی، تخمینی ۴- (آمار و غیره) نزدیک بودن به ۵- تا اندازه‌ای

● the approximate length of the bridge

طول تخمینی پل

ap.prox'i.mately, adv. تقریباً، به طور تخمین

ap.prox|i.ma.tion (ə præk'sə mā'shən)

۱- نزدیک بودن،

نزدیکی، مجاورت، مشابهت، تشابه ۲- تقریب، تخمین

**ap.pur.te.nance** (ə pɜrt 'n əns) n.

۱- هر چیز فرعی، جزء، ضمیمه، متعلقه، (جمع) مخلفات، متعلقات ۲- (جمع) ابزار فرعی، ضمايم موتور (و غيره)، دستگاه ضميمه ۳- (حقوق) متفرع، متعلق

**ap.pur.te.nant** (-ənt) adj., n.

فرعی، متفرع، ضمیمه، جزء

**Apr** April

مخفف: آوریل

**a|prax|i|a** (ā prak'sē ə) n.

(پزشکی) اختلال در حرکات عضلات و ناتوانی در انجام کارهای جسمی (در اثر آسیب مغزی)، کنش پریشی

**aprax'ic** (-prak'sik) or **aprac'tic**

(-prak'tik) adj. کنش پریش

**a|près** (a'prā') prep. (فرانسه) پس از

**ap.ri.cot** (ap'ri kāt') n.

۱- زردآلو ۲- درخت زردآلو (جنس) Prunus و خانواده‌ی (rose) ۳- رنگ زرد پرتقالی

**A|pril'** (ā'prəl) n.

آوریل، (چهارمین ماه سال فرنگی) (مخفف: آن: Apr یا Ap)

**A|pril'**

اسم خاص مؤنث

**April fool**

کسی که در روز اول آوریل مورد شوخی قرار می‌گیرد

**April Fools' Day**

روز اول ماه آوریل که طی آن مردم با هم شوخی می‌کنند (all fools' day هم می‌گویند)

**a|pri|o.ri** (ā'pri ōr'i)

۱- (استدلال) از علت به معلول، از کلیات به جزئیات، قیاسی، استدلال پیش سوی ۲- تئوری و نظری (در مقابل تجربی و عملی) ۳- بدون بررسی یا آزمایش قبلی

**a|pri.or.i|ty** (ā'pri ōr'ə tē) n.

۱- قیاسی بودن، حالت از علت به معلول ۲- کاربرد استدلال علت به معلول، کاربرد استدلال قیاسی

**a|pron** (ā'prən) n., vt.

۱- پیش دامن، پیشبند، ۲- پیشبند زدن، پیشبنددار کردن ۳- هرچیز پیشبند

مانند (از نظر کاربرد یا شکل): محوطه‌ی آسفالتی‌ترین آشیانه‌ی هواپیما، پارکینگ هواپیما، محوطه‌ی بارگیری هواپیما، (ساختمان) خزند، سپر، (فلزکاری) سینی، کف‌بند، (ماشین) تسمه، (زمین شناسی) تهنشین‌های رسوبی پراکنده بر سطح سنگ، (معماری) کف، صحن، (جاده سازی)

پهن شدگی (به ویژه در محل تقاطع راه‌ها)، پیش صحنه

**a'pron.like**, adj. پیشبند مانند

**apron string** بند پیشبند

**ap|ro.pos** (ap'rə pō') adv., adj.

۱- به هنگام، به موقع، مناسب، مربوط، به جا ۲- ضمناً، راستی ۳- درباره‌ی، درباب

• **apropos of**

درباره‌ی، درباب، در مورد

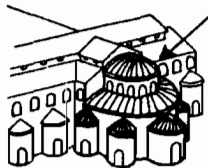
**A-prop|o.s.tion**

(ā'prāp'ə zish'ən) n.

(منطق) قضیه مثبت عمومی

**apse** (aps) n.

۱- (معماری) برآمدگی (چند



APSE

ضلعی یا گرد) ساختمان، (کلیسا) برآمدگی دیوار شرقی کلیسا (که معمولاً تاق آن گنبدی یا ضربی است) ۲- ← **apsis**

**ap.si.dal** (ap'si dəl) adj.

۱- رأسی ۲- اوجی ۳- حضیضی

**ap.sis** (ap'sis) n., pl. **-si.des**

۱- (نجوم - مدار ماه) اوج (higher apsis)، حضیض (lower apsis) ۲- ← **apse**

**apt** pl. **apts** apartment مخفف: آپارتمان

**apt** (apt) adj. ۱- مناسب،

بجا، درخور، به سزا ۲- متمایل، محتمل ۳- زودآموز،

تیزهوش، زودفهم، مستعد ۴- (قدیمی) آماده، حاضر

• an apt student can learn English in one year

یک شاگرد مستعد می‌تواند انگلیسی را ظرف یک سال یاد بگیرد

• if you don't remind him, he is apt to forget

اگر به او یادآوری نکنی احتمال دارد فراموش کند

**apt'ly**, adv. بموقع، به طور شایسته

**apt'ness**, n. شایستگی، احتمال، استعداد

**ap.ter|al** (ap'tər əl) adj.

۱- (معماری) دارای ستون در دو انتهای ساختمان

۲- (جانور) ← **apterous**

**ap.te.ri|um** (ap tir'ē əm) n., pl. **-te'ri|a**

(پرندگان - در مورد بخش عاری از پر که بین دو ردیف پر قرار دارد) بی پر، لخت، لخت پوست

**ap.ter.ous** (ap'tər əs) adj.

(زیست شناسی) بی بال، بی بالچه، فاقد اندام بال مانند

**ap.ter|yg.i|al** (ap'tər ij'ē əl) adj.

(جانور) بی باله، بی بال، بی دست و پا، بی بالچه

**ap.ter|yx** (ap'tər iks') n. ← **kiwi**

**ap.ti.tude** (ap'tə tōd') n.

۱- مناسبت، شایستگی، درخور بودن، بجا بودن ۲- تمایل طبیعی، استعداد، میل ذاتی، گیرش ۳- زودآموزی، زودفهمی، تیزهوشی

• **aptitude test** آزمون استعداد

**A|pu.le|lus** (ap'yōō lē'əs), Lucius, 2d

لوشیوس اپولیوس (نویسنده‌ی رومی) cent. A.D.

**A|pu.lli|a** (ə pyōōl'i yə)

سرزمین آپولیا (در جنوب شرقی ایتالیا)

**A|pus** (ā'pəs)

(نجوم) صورت فلکی (ستارگان) بی پا (در نیمکره‌ی جنوبی)

**a|py.ret|ic** (ā'pī ret'ik) adj.

(پزشکی) بی تب، بدون تب

**aq** aqua مخفف: (داروسازی) آب، محلول در آب

**A|qa.ba** (ā'kə bā')

خلیج عقبه (شاخه‌ای از دریای سرخ)

**aq|ua** (ak'wə) adj., n., pl. **aq'|uas** or

**aq'|uae** ۱- آب ۲- (داروسازی)

داروی محلول در آب ۳- سبز متمایل به آبی

**aqua ammonia**

(شیمی) هیدروکسید آمونیاک، محلول آب و آمونیاک

## \* aq|ua.cade (ak'wə kād') n.

(امریکا) نمایش روی آب (شامل شنا و شیرجه و حرکات موزون در آب به همراه موسیقی)، آب بازی

## aq|ua.cul.ture (-kul'chər) n.

آب کشت، آب ورزشی، کشت آبی

aq'ua.cul'tural, adj. آب کشتی

## aqua for.tis (fôr'tis)

(شیمی) اسید نیتریک، تیزاب، جوهرشوره

## Aq|ua-lung (ak'wə lūŋ') n.

۱- (سابقاً) دستگاه تنفس مصنوعی (برای غواصی)

۲- (کوچک) ابزار غواصی، دستگاه آبروی

## aq|ua.ma.rine (ak'wə mə rēn') n., adj.

۱- زمرد کبود، بریل سبز آبی فام ۲- سبز آبی فام، سبز متمایل به آبی، کبود

## \* aq|ua.naut (ak'wə nôt') n.

۱- زیر آب پیمای (کسی که از درون محفظه‌ای متحرک زیر دریا را مطالعه می‌کند) ۲- skin diving

## \* aq|ua.plane (ak'wə plān') n., vi.

-planed', -plan'ing

۱- (تخته یا باله‌ای که با طناب به قایق تندر و وصل است و شناسگری بر آن سوار است) آب تخته، آب تخته سواری، آب شری، اکواپلین ۲- آبتخته سواری کردن

## aqua pu|ra (pyoor'ə)

آب خالص، آب مقطر

## aqua re.gi|a (rē'jē ə)

تیزاب سلطانی، آمیزه‌ای از اسید نیتریک و اسید هیدروکلریک

## aq|ua.relle (ak'wə rel') n.

نقاشی آبرنگ (بارنگهای کمرنگ)، نقاشی آکواریل

## aq'ua.rel'ist, n.

(نقاش) آبرنگ کار

## \* a|quar.ist (ə kwər'ist) n.

۱- ماهی باز، ماهی دوست ۲- مدیر یا سرپرست ماهی خانه یا نمایشگاه ماهی

## a|quar.i|um (ə kwər'ē əm) n., pl. -i.ums

۱- (ظرف بزرگ یا جام یا

تانک برای ماهی رنگین) آکواریوم، ماهیخانه، آبزیان، تانک

۲- نمایشگاه ماهی، ماهیخانه، آبزیگاه

## A|quar.i|us (ə kwər'ē əs) n.

(نجوم) ۱- صورت فلکی (استارگان) ۲- نلو ۲- برج دلو (یازدهمین برج منطقه البروج) ۳- کسی که در این برج متولد شده است (Aquarian) هم می‌گویند

## a|quat.ic (ə kwat'ik)

AQUARIUS

adj. ۱- (جانور یا

گیاه) آبی ۲- آبی ۳- (جمع) آب بازی، نمایش روی آب

aquat'i.cally, adv. به طور آبی

## aq|ua.tint (ak'wə tint') n., vt.

۱- نقاشی روی فلزات (با استفاده از اسید)، نقاشی روی فلز

۲- روی فلز نقاشی کردن

## aq|ua.vit (ak'wə vêt') n.

آکواریت (نوشیدنی الکلی اسکاندیناوی)

## aqua vi.tae (vīt'ē)

۱- (کیمیا) الکل ۲- مشروب الکلی قوی (مثل براندی)

## aq|ue.duct (ak'wə dukt') n.

۱- جوی یا لوله‌ای آب‌رسانی، مجرا، آبرو، کاریز، آبگذر، آبار، آب بر ۲- (پلی که روی آن جوی یا لوله‌ای آب‌رسانی قرار دارد) جؤل ۳- (کالبدشناسی) گذرگاه (کناال یا مجرا برای عبور عصب و رگ و غیره)

## a|que.ous (ā'kwē əs) adj.

۱- آبکین، آبی، آبکی، آبدار، آبوار ۲- (ب) ویژه در مورد سنگها) رسوبی، آب آورد، آبزاد ۳- زلالیه

• aqueous solution

مخلوط آب با چیز دیگر

## aqueous humor

(کالبدشناسی) زلالیه

## aq|ul.cul.ture (ak'wi kul'chər) n.

aquaculture ←

aq'ui.cul'tural, adj.

aquacultural ←

## \* aq|ul.fer (ak'wə fər) n.

(لایه‌ای از شن یا سنگهای خلل و فرج دار که پر آب است و می‌توان بر آن چاه زد) لایه‌ی آبزا، سفره، آبخیز

## aqlf.er.ous (ə kwif'ər əs) adj.

آبخیز، آبزا

## Aq|ul.la (ak'wi lə)

(نجوم) صورت فلکی

(استارگان) عقاب، نسرطایر (در جاده‌ی شیری)

## aq|ul.le|gl|a (ak'wə lē'jē ə) n.

columbine ←

## aq|ul.line (ak'wə līn') adj.

۱- عقاب مانند،

عقاب ۲- (مثل نوک عقاب) خمیده یا قلاب مانند

## A|qul.nas (ə kwī'nəs), Saint Thomas

c. 1225-74

توماس اکویناس (فیلسوف ایتالیایی) (Thomism) ←

## Aq|ul.taine (ak'wə tān')

سرزمین لکوئین

(در جنوب غربی فرانسه - مرکز آن شهر بردو)

پیشوند: برابر با ad- (پیش از ۲ می‌آید)

پسوند: ۱- (صفت ساز): وابسته به، مانند،

از نوع [polar] ۲- (اسم ساز): عامل، کننده [registrat]

ar 1- arrival 2- arrives

مخفف: ۱- ورود ۲- وارد می‌شود

## Ar 1- Arabic 2- Argon

مخفف: ۱- عربی ۲- (شیمی) نشان آرگون

## AR 1- airman recruit 2- Arkansas 3- Army

Regulation 4- Autonomous Republic

مخفف: ۱- (امریکا) سرباز نیروی هوایی ۲- (امریکا) ایالت

ارکانزاس ۳- (امریکا) مقررات ارتش ۴- جمهوری

خودمختار

## A|ra (ā'rə)

(نجوم) صورت فلکی آرا (در نیمکره‌ی جنوبی)

## Ar|ab (ar'əb) n., adj.

۱- بومی عربستان ۲- چادر نشین، بدوی ۳- عرب ۴- اسب

عربی ۵- عربی ۶- بجه‌ی ولگرد (street Arab) هم

می‌گویند

## Arab 1- Arabian 2- Arabic

مخفف: ۱- عربی ۲- زبان عربی  
**Ar|a.bel|la** (ar'ə bel'ə) اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Bella)

**ar|a.besque** (ar'ə besk') n., adj. ۱- نقش و نگار به سبک عربی، نقش و نگار هندسی و پیچیده (به سبک اسلامی) ۲- (رقص باله) ایستادن در حالی که یک پا به سوی عقب بلند شده و دست‌ها یکی به جلو و دیگری به عقب راست شده باشد ۳- (موسیقی) آهنگ شاد و پر ریزه کاری

**A|ra.bl|a** (ə rā' bē ə) عربستان، شبه جزیره عربستان (Arabian Peninsula هم می‌گویند)

**A|ra.bl|an** (-ən) adj., n. ۱- عرب ۲- عربی ۳- اسب عربی

**Arabian camel** شتر یک کوهانه (Camelus dromedarius)، شتر

**Arabian coffee** (گیاه) بوته‌ی قهوه‌ی عربی (Coffea arabica تیره‌ی روناس madder)

**Arabian Desert** ۱- (مصر) صحرائی بین دره‌ی نیل و دریای سرخ ۲- صحرائی عربستان

**Arabian Nights, The** داستان هزار و یک شب (the Thousand and One Nights هم می‌گویند)

**Arabian Sea** دریای عربستان (شاخه‌ای از اقیانوس هند بین هند و عربستان)

**Ar|a.bic** (ar'ə bik) adj., n. ۱- عرب، عربی، تازی، وابسته به عربستان ۲- وابسته به اعراب ۳- (کوچک) وابسته به اسیدی به فرمول  $C_5H_{10}O_8$  در صمغ عربی ۴- زبان عربی (از زبان‌های سامی)

**Arabic numerals** ارقام هندی، ارقام عربی (شیعی) نوعی قند پنتوز ( $C_5H_{10}O_5$ )

**a|rab|l.nose** (ə rab'ə nōs') n. ۱- عرب، عربی، تازی، وابسته به عربستان ۲- وابسته به اعراب ۳- (کوچک) وابسته به اسیدی به فرمول  $C_5H_{10}O_8$  در صمغ عربی ۴- زبان عربی (از زبان‌های سامی)

**Ar|a.bic** (ar'ə bik) adj., n. ۱- عرب، عربی، تازی، وابسته به عربستان ۲- وابسته به اعراب ۳- (کوچک) وابسته به اسیدی به فرمول  $C_5H_{10}O_8$  در صمغ عربی ۴- زبان عربی (از زبان‌های سامی)

**Arabic numerals** ارقام هندی، ارقام عربی (شیعی) نوعی قند پنتوز ( $C_5H_{10}O_5$ )

**a|rab|l.nose** (ə rab'ə nōs') n. ۱- عرب، عربی، تازی، وابسته به عربستان ۲- وابسته به اعراب ۳- (کوچک) وابسته به اسیدی به فرمول  $C_5H_{10}O_8$  در صمغ عربی ۴- زبان عربی (از زبان‌های سامی)

**Ar.ab.lst** (ar'ə bist) n. متبحر در زبان و ادبیات عرب، عرب شناس

**ar.a|ble** (ar'ə bəl) adj., n. ۱- (زمین) شخم پذیر، کشت پذیر، کشتنی، قابل کشت، مزروعی ۲- (انگلیس) tillage

**ar'abil'ity** (-bil'ə tē) n. کشت پذیری اتحادیه‌ی عرب (در)

**Arab League** سال ۱۹۴۵ با شرکت بیست و یک کشور عربی ایجاد شد (قدیمی - شاعرانه) عربستان

**Ar|a.by** (ar'ə bē) **A|rach.ne** (ə rak'nē) (اسطوره‌ی یونان) اراکنه (دختری که چون در بافندگی با آتیه رقابت کرده بود تبدیل به عنکبوت شد)

**a|rach.nid** (ə rak'nid) n. (جانور) عنکبوت، تار تن (رده‌ی Arachnida خانواده‌ی arthropods)

**arach'ni.dan** (-ni dən) adj., n. (تندوبی) **a|rach.noid** (-noid') adj., n. ۱- (کالبدشناسی) پرده‌ی عنکبوتیه، تندوبه ۲- وابسته به عنکبوتیه ۳- (گیاه) گُرکدار ۴- (جانور) وابسته به

عنکبوتیان، تندوبه ۵- هر یک از جانوران رده‌ی عنکبوتیان، تندوبه

**A|rad** (ä rād') (در باختر کشور رومانی) **A|ra.fu|ra Sea** (ä'rə fū'rə) دریای آرافورا (بخشی از اقیانوس آرام که بین استرالیا و کینه‌ی نو قرار دارد)

**A|ra.gats** (ä'rä gäts') کوه آتشفشان آراگات (در جمهوری ارمنستان) **A|ra.gon** (ä'rä gōn'), Louis (lwē) لویی آراگون (شاعر و نویسنده‌ی فرانسوی) 1897-1982

**Ar|a.gon** (ar'ə gän') سرزمین آراگون (در شمال خاوری اسپانیا) **Ar|a.go.nese** (ar'ə gə nēz') adj., n., pl. ۱- ساکنان سرزمین آراگون (در شمال خاوری اسپانیا) ۲- وابسته به آراگون ۳- گویش آراگونی (یکی از گویش‌های اسپانیایی)

**a|rag|o.nite** (ə rag'ə nīt') n. آراگونیت (سنگ معدنی متشکل از کربنات کلسیم  $CaCO_3$ )

**A|ra.gua|la** (ä'rə gwä'yə) رود آراگوا (در کشور برزیل)

**ar|ak** (ar'ək) n. ← arack شهر ارک (در کشور ایران)

**A|rak** (ə räk') رود ارس (در شمال غرب ایران) **A|raks** (ä räk's')

**A|al Sea** (ar'al) دریای آرال (در شرق دریای خزر - Lake Aral هم می‌گویند)

**Ar|am** (er'əm) کشور باستانی آرام (احتمالاً بخشی از سوریه‌ی امروزی)

**Aram Aramaic** مخفف: زبان آرامی پسوند: ← -orama

**-a|ram|a** (ə ram'ə) **Ar|a.mae|an** or **Ar|a.me|an** ۱- اهل کشور آرام (احتمالاً بخشی از سوریه‌ی امروزی) ۲- وابسته به مردم کشور آرام و زبان آنها ۳- ← Aramaic

**Ar|a.ma|ic** (-mā'ik) n. زبان آرامی (یکی از زبان‌های سامی شمالی که حضرت عیسی و پیروانش به آن تکلم می‌کردند)

**\* ar|a.mid** (ar'ə mid') n. الیاف آرامید (ساخته شده از پلاستیک سبک و بسیار محکم که در ساختن تیر ماشین و تن پوش ضد گلوله کاربرد دارد)

**a|ra.ne|id** (ə rā'nē id') n. (جانور) عنکبوت، تندوبه (spider ←)

**ara.nei.dan** (ar'ə nē'i dən) adj. تندوبه **\* A|rap|a.ho** (ə rap'ə hō') n., pl. -ho ۱- سرخپوست آراپاهو (امروزه در ایالت‌های اوکلاهما و وایومینگ زندگی می‌کنند) ۲- زبان آراپاهو

**ar|a.pal|ma** (ar'ə pī'mə) n. (جانور) ماهی آراپایما (Arapaima gigas - پر استخوان و بومی سرزمین آمازون در آمریکای جنوبی)

**Ar|a.rat** (ar'ə rat') کوه آرات (مجاور مرزهای ایران و ارمنستان - بلندی: ۵۱۸۲ متر)

عنکبوتیان، تندوبه ۵- هر یک از جانوران رده‌ی عنکبوتیان، تندوبه

**A|rad** (ä rād') (در باختر کشور رومانی) **A|ra.fu|ra Sea** (ä'rə fū'rə) دریای آرافورا (بخشی از اقیانوس آرام که بین استرالیا و کینه‌ی نو قرار دارد)

**A|ra.gats** (ä'rä gäts') کوه آتشفشان آراگات (در جمهوری ارمنستان) **A|ra.gon** (ä'rä gōn'), Louis (lwē) لویی آراگون (شاعر و نویسنده‌ی فرانسوی) 1897-1982

**Ar|a.gon** (ar'ə gän') سرزمین آراگون (در شمال خاوری اسپانیا) **Ar|a.go.nese** (ar'ə gə nēz') adj., n., pl. ۱- ساکنان سرزمین آراگون (در شمال خاوری اسپانیا) ۲- وابسته به آراگون ۳- گویش آراگونی (یکی از گویش‌های اسپانیایی)

**a|rag|o.nite** (ə rag'ə nīt') n. آراگونیت (سنگ معدنی متشکل از کربنات کلسیم  $CaCO_3$ )

**A|ra.gua|la** (ä'rə gwä'yə) رود آراگوا (در کشور برزیل)

**ar|ak** (ar'ək) n. ← arack شهر ارک (در کشور ایران)

**A|rak** (ə räk') رود ارس (در شمال غرب ایران) **A|raks** (ä räk's')

**A|al Sea** (ar'al) دریای آرال (در شرق دریای خزر - Lake Aral هم می‌گویند)

**Ar|am** (er'əm) کشور باستانی آرام (احتمالاً بخشی از سوریه‌ی امروزی)

**Aram Aramaic** مخفف: زبان آرامی پسوند: ← -orama

**-a|ram|a** (ə ram'ə) **Ar|a.mae|an** or **Ar|a.me|an** ۱- اهل کشور آرام (احتمالاً بخشی از سوریه‌ی امروزی) ۲- وابسته به مردم کشور آرام و زبان آنها ۳- ← Aramaic



ar|a.ro|ba (ar'ə rō'bə) n.

۱- (گیاه) درخت آرابوبا Andira araroba از تیره‌ی نخودیان و بومی کشور برزیل) ۲- پودر آرابوبا (از پوست درخت آرابوبا) Goa powder هم می‌گویند

A|ras (ä räs') Araks ←

Ar|au.ca.ni|an (ar'ō kā'nē ən) n., adj.

۱- سرخپوست آروکان (قبیلۀ آروکان بومی آرژانتین و شیلی) ۲- زبان آروکانی ۳- وابسته به مردم آروکان

ar|au.ca.r|i|a (ar'ō ker'ē ə) n., adj.

۱- (گیاه) آراوکاریا (کاج‌های آمریکای جنوبی از جنس Araucaria). کاج مطبق ۲- وابسته به کاج آراوکاریا araucarian هم می‌گویند

A|ra.wak (ä'rä wāk') n.

۱- سرخپوست آراواک (امروزه ساکن شمال شرقی آمریکای جنوبی) ۲- زبان آراواک

A|ra.wa.kan (ä'rä wāk'ən) n., adj.

خانواده‌ای از زبان‌های سرخپوستی آمریکای جنوبی، زبان‌های آراواکان، وابسته به این زبان‌ها

A|rax.es (ə rak'sēs') Araks ←

arb (ärb) n. arbitrageur مخفف: (عامیانه) سفته باز

ar.ba.lest (är'bə lest') (جنگ افزار) کمان چلیپایی (که دستی چوبی و کمان پولادین داشت و برای پرتاب تیر و نیزه و سنگ به کار می‌رفت) (arbalist هم می‌گویند)، زوبین افکن

ar.ba.lest'er (-les'tər) n. کمانگیر

Ar.be|la (är bē'lə) شهرکهن آرپلا

(نام امروزی: که در کشور آسور قرار داشت)

ar.bl.ter (är'bət ər) n. ۱- مینجی، داور، حکم

۲- داورکل، دارای اختیار کامل در حکمیت

ar.bl.tra|ble (är'bə trə bəl) adj. قابل حکمیت، قابل حل و فصل

ar.bl.trage (är'bə trij') n., vi. -traged', -trag'ing

۱- (بورس سهام) خرید و فروش بلافاصله در دوبازار مختلف (به منظور سود بردن از تفاوت قیمت در آن دو بازار) ۲- خرید مقدار سهام شرکتی که در شرف ادغام در شرکت دیگری است (به منظور سود بردن از بالا رفتن احتمالی قیمت آن سهام)، سهام بازی، سفته بازی (risk arbitrage هم می‌گویند) ۳- بورس بازی کردن، سفته بازی کردن

ar.bl.trag.eur (är'bə trāzh'ər) n.

کسی که با استفاده از تفاوت قیمت (سهام و کالا و غیره) در دو بازار مختلف خرید و فروش می‌کند، سهام باز، سفته باز (arbitrager هم می‌گویند)

ar.bl.tral (är'bə trəl) adj. وابسته به داور، وابسته به حکمیت

ar.blit.ra.ment (är bi'trə mənt) n. ۱- داور، حکمیت ۲- حکم داور، قضاوت حکم

ar.bl.trar|y (är'bə trer'ē) adj. ۱- برپایه‌ی داور و ترجیح فردی (نه بر پایه‌ی مقررات و قوانین و قراردادهای)، دلبخواه، اختیاری، میلی

۲- بوالهوسانه، الکی، همین جوری، دیمی، شکمی، بختکی، من‌درآوردی ۳- خودسرانه، مستبدانه، با خودکامی ۴- مطلق، مستبد، خودکامه

• the manager's arbitrary decisions alienated us

تصمیمات خودسرانه‌ی آن مدیر ما را با او بد کرد

ar'bi.trar'ily, adv. به طور دیمی یا اختیاری

ar'bi.trar'i.ness, n. خودسری، بوالهوسی

ar.bl.trate (är'bə trāt') vt., vi. -trat'ed, -trat'ing

۱- داور، کردن، حکم شدن ۲- از طریق حکمیت حل کردن، کخدا منشی کردن

ar'bi.trat'ive, adj. وابسته به کخدا منشی

ar.bl.tra.tion (är'bə trā'shən) n. حکمیت، داور، پابندان، کخدا منشی

ar'bi.trat'ional, adj. وابسته به داور یا حکمیت

ar.bl.tra.tor (är'bə trāt'ər) n. داور، حکم، میانجی

ar.bl.tress (är'bə tris) n. (مؤنث) حکم، داور، کیس سفید

ar.bor' (är'bər) n. ۱- جای پوشیده از درخت، آلاچیق (پوشیده از گیاهان بالار)، کازه، تاق بست ۲- (مجهور) چمن، باغ، تلکستان، باغ میوه، بستان

ar.bor' (är'bər) n., pl. ar'bo.res' (گیاه)

درخت (در مقایسه با بته)، شجر، دار

ar.bor' (är'bər) n. (مکانیک) ۱- شاه میله، سنبه، شاه تیر ۲- محور، دوک، ماسوره ۳- قانجاق (ریخته کروی)، میل مرغک (ماشین تراش)

Arbor Day (روز درختکاری) (معمولاً در بهار)

ar.bo.re|al (är bōr'ē əl) adj. ۱- درخت مانند، درختی ۲- (جانور) درخت زی، داری، درخت نشین

ar.bored (är'bərd) adj. ۱- دارای آلاچیق یا درختستان، باغستانی ۲- (راه) دارای درخت در دوطرف، (محوطه) محصور توسط درختان

ar.bo.re|ous (är bōr'ē əs) adj. ۱- arborescent ۲- پر درخت ۳- arborescent

ar.bo.res.cent (är'bə res'ənt) adj. درخت مانند، درختی، شاخه دار، شاخ و برگدار، شاخه‌شاخه، شاخه مانند، دارسان

ar'bo.res'cence, n. درخت‌داری، شاخه داری

ar.bo.re|tum (-rēt'əm) n., pl. -re'tums

باغ کشاورزی، باغ نباتات، گیاهکده، باغ گیاه‌شناسی، دارستان

ar.bo|ri.cul.ture (är'bə rə kul'chər) n. پرورش گیاهان (برای پژوهش علمی)، گیاه‌ورزی، دارپروری، درخت پروری

ar'bori.cul'tur.ist, n. درخت پرور

ar.bor.ist (är'bər ist) n. درخت شناس

ar.bor|i.za.tion (är'bər i zā'shən) n. طرح درخت مانند، طرح درختی، ساختار درخت مانند



ARBOR

**ar.bor.vi.tae** (är'bər vīt'ē) n.

۱- (گیاه) درخت سوزنی برگ سرو (انواع سروهای جنس Thuja با برگهای مسطح فلس مانند) ۲- (کالبدشناسی) شجره الحیات، منجه درخت، درختچه‌ی رحم (arbor vitae) هم می‌نویسند

**ar.bour** (är'bər) n.

arbor ←

**ar.bo.vi.rus** (är'bə vī'rəs) n.

ویروس‌های  
بندپایان به ویژه پشه و ساس که نیش آنها موجب بیماری می‌شود (به ویژه تب زرد)، ویروس‌های RNA

**Ar.buth.not** (är'buth'nət), John 1667-1735

جان آربوت نات (پزشک و نویسنده اسکاتلندی)

**ar.bu.tus** (är byūt'əs) n.

(گیاه) ۱- بج (انواع گیاهان جنس Arbutus از تیره خلک: heath) ۲- توت فرنگی وحشی (Epigaea repens)

**arc** (ärk) n., adj., vi. **arced** or **arcked**,

۱- قوس، کمان، منحنی، **arc'ing** or **arck'ing**

نیم‌دایره، هلال، خم، کمانه، خممان، تختی ۲- قوس زدن، مسیر قوسی داشتن، دور زدن ۳- بخشی از دایره که مسیر اجرام سماوی در بالا و پایین افق را تشکیل می‌دهد ۴- (برق) جرقه، قوس الکتریکی تشکیل دادن ۵- (هندسه) آرک

• electric arc قوس الکتریکی، جرقه‌ی برقی

**ARC** (ärk) n. AIDS-Related Complex

مخفف: (پزشکی) کمپلکس وابسته به بیماری ایدز

**ARC** American Red Cross

مخفف: صلیب سرخ آمریکا

**ar.cade** (är kād') n., vi. **-cad'ed**,

۱- گذرگاه دارای تاق ضربی، طاقان، دالان **-cad'ing**

۲- پاساژ، گذر، بازارچه ۳- (معماری) یک سری ستون که روی آنها تاق‌های ضربی ساخته شده باشد، ساختمان دارای تاق قوسی ۴- دارای تاق قوسی کردن

**Ar.ca.di|a** (är kă'dē ə) n.

۱- ناحیه‌ی آرکادی (در مرکز یونان باستان) ۲- استان

آرکادی (در یونان کنونی) ۳- جای آرام و روستایی و زیبا

**Ar.ca.di|an** (-ən) adj., n.

۱- وابسته به آرکادی ۲- اهل استان آرکادی در یونان

۳- روستایی و ساده، شبانی، بی آرایش ۴- آدم ساده‌زی

**Ar.ca|dy** (är'kə dē)

نام شاعرانه‌ی آرکادی (Arcadia)

**ar.cane** (är kăn') adj.

۱- پنهان، سُرّی ۲- ویژه‌ی خواص

**ar.ca.num** (-kă nəm) n., pl. **-|na** or **-nums**

۱- راز، سِر ۲- داروی سُرّی، اکسیر

**arc furnace**

کوره‌ی قوسی

(که حرارت آن از قوس الکتریکی بین دو الکترود به وجود می‌آید)، (ذوب فلزات) کوره‌ی برقی جرقه‌ای

**arch<sup>1</sup>** (ärch) n.,

vi., vi. (معماری)

۱- تاق قوسی، تاق ضربی، طاق نما، تاق

سردرها و غیره



ARCHES

۲- تاق (ضربی) زدن، دارای تاق منحنی کردن، منحنی کردن

۳- ساختمان دارای تاق ضربی ۴- نیم‌دایره، قوس، کمان،

هلال ۵- هر چیز قوس مانند، قوسی، قوس کف پا

• arch bridge پل قوسی، پل دارای تاق ضربی

• the trees arched over the street

درختان همچون تاق ضربی خیابان را پوشانده بودند

• victory arch

تاق نصرت

**arch<sup>2</sup>** (ärch) adj.

۱- اصلی، بزرگ،

عمده ۲- زرنگ، محیل ۳- بازیگوش، شیطان، شوخ

**arch-** (ärch, ärk)

پیشوند: اصلی، عمده، بزرگ (در ساختن عناوین هم به کار می‌رود)، اعظم، اَبَر [archduke و archenemy]

پسوند: حکمران، سالار

**-arch** (ärk)

**Arch** or **arch** 1- archaic 2- archipelago

3- architecture

مخفف: ۱- قدیمی ۲- مجمع الجزایر ۳- معماری

**Ar.chae|an** (är kē'ən) adj. Archean ←

**ar|chae.bac.te.r|a** (är'kē bak tīr'ē ə)

n. (زیست شناسی) آرچ باکتری، باکتری عمده

**ar|chae|o-** (är'kē ō', -ə)

[archaeology] پیشوند: کهن، قدیمی، باستان

**ar|chae.ol.o|gy** (är'kē äl'ə jē) n.

باستان‌شناسی

**ar'chaeo.log'i.cal** (-ə lāj'i kəl) adj.

باستان شناسی

**ar'chaeo.log'i.cally**, adv.

از نظر باستان شناسی

**ar'chae.ol'o.gist**, n.

باستان شناس

**ar|chae.op.ter|yx** (-äp'tər iks') n.

(دیرین شناسی) ارکئوپتریکس (پرنده -

خزنده‌ی منقرض دوره‌ی ژوراسیک)

**ar|chae.or.nis** (-ör'nīs)

n. (دیرین شناسی)

ارکئورنیس (پرنده‌ی منقرض دوران

ژوراسیک)

**Ar|chae|o.zo|lc** (-ə zō'ik)

adj.

Archeozoic ←

**ar.cha|lc** (är kă'ik) adj.

۱- کهنه، کهن، وابسته به ادوار گذشته (تسمسخ یا

تحقیرآمیز)، باستانی، منسوخ، از مد افتاده، مهجور، مربوط

به عهد دقیانوس، از کار افتاده ۲- (واژه یا عبارتی که در

قدیم متداول بوده ولی امروزه فقط در موارد ویژه مثل دعا و

غیره به کار می‌رود) کاربرد قدیمی، قدیمی (در این فرهنگ

این واژه‌ها با برچسب «قدیمی» مشخص شده‌اند)

**ar.cha|l.cally**, adv.

به طور قدیمی یا منسوخ

**ar.cha.ism** (är'kă iz'm) n.

۱- کاربرد یا تقلید واژه‌ها یا روش‌های قدیمی ۲- واژه یا

کاربرد قدیمی، کهنه واژه، کهن واژه ۳- اولیه، ابتدایی

به کار برنده‌ی واژه‌های کهن

کهن واژه‌ای



ARCHAEOPTERYX

ar'cha.is'ti.cally, adv. با استفاده از کهن واژه

ar.cha.ize (-īz') vt., vi. -ized', -iz'ing

۱- به سبک قدیمی در آوردن، کهنه نما کردن ۲- واژه یا سبک قدیمی به کار بردن

arch.an|gel (ärk'än'jəl) n.

۱- فرشته‌ی مقرب، ابر فرشته، صدرالعلانک ۲- (کیاه) سنبل ختایی، گزنه‌سا، گزنه سفید (Angelica archangelica)

Arch.an|gel (ärk'än'jəl)

Arkhangelsk ←

arch.blsh|op (ärch'bish'öp) n.

۱- کلیسای کاتولیک و انگلیکان مطران، اسقف اعظم  
arch.blsh|op.ric (-rik) n.

۱- (کاتولیک و انگلیکان) ۱- مقام و وظایف اسقف اعظم  
۲- قلمرو اسقف اعظم

arch.dea|con (-dē'kən) n.

معاون اسقف اعظم، سرشماس

arch.dea|con.ry (-rē) n., pl. -ries

۱- مقام و وظایف معاون اسقف اعظم ۲- منزل معاون اسقف اعظم  
arch.di|o.cese (-dī'ə sis') n.

قلمرو اسقف اعظم، ناحیه‌ی زیر نظر اسقف اعظم  
arch'di.oc'esan (-dī'äs'ə sən) adj.

ساکن قلمرو اسقف

arch.du.cal (-dōō'kəl) adj.

وابسته به دوک اعظم یا قلمرو او

arch.duch.ess (-duch'is) n.

۱- همسر یا بیوه‌ی دوک اعظم ۲- (در خانوادگی سلطنتی امپراطوری سابق اتریش) شاهزاده خانم، پرنسس، شاهدخت

arch.duch|y (-duch'ē) n., pl. -les

ناحیه‌ی تحت فرمان دوک اعظم (یا بیوه‌ی دوک اعظم)  
arch.duke (-dōōk') n.

شاهزاده‌ی خودمختار، دوک اعظم، (در امپراطوری سابق اتریش) دوک بزرگ (که ناحیه‌ای را تحت حکومت تقریباً مستقل خود داشت)

Ar.chel|an (är kē'ən) adj.

(زمین شناسی) وابسته به اوایل دوره‌ی پرکامبرین (به ویژه سنگ‌های بلورین و آذرین و دگرگونی آن دوره)

arched (ärcht) adj.

دارای قاق ضربی، قوسدار، قوسی، هلالی، منحنی، کمانی، نیم‌دایره، خم

ar.che.go.ni.ate (är'kə gō'nē it) adj., n.

(کیاه) وابسته به مادگی گیاهان گمزاد  
ar.che.go.ni|um (-nē'əm) n., pl. -ni|a

(کیاه - گیاهان گمزاد) مادگی، زُرفینک، آغاز دان  
ar'che.go'nial, adj.

زُرفینکی

arch.en.e|my (ärch'ən'ə mē) n., pl. -|mies

دشمن بزرگ، دشمن اصلی  
• the Archenemy

شیطان، اهریمن  
ar|chen.ter|on (är ken'tər än') n.

(در جنین) جنین کاکاوک، رویان‌کاکاوک، پیش روده  
archen.teric (är'kən ter'ik) adj.

پیش روده‌ای

ar|che|o- (är'kē ō)

پیشوند: معادل است با -archaeo-

ar|che.ol.o|gy (är'kē äl'ə jē) n.

archaeology ←

ar'cheo.log'i.cal (-ə läj'i k'l) adj.

archaeological ←

ar'cheo.log'i.cally, adv. archaeologically ←

ar'che.ol'o.gist, n. archaeologist ←

Ar.che|o.zo|ic (är'kē ə zō'ik) adj.

Early Precambrian ←

arch|er (är'chər) n.

۱- تیرانداز (با تیروکمان)، کمانگیر، کماندار ۲- (نجوم - A بزرگ) صورت فلکی (استارگان) قوس

arch|er.fish (är'chər fish') n., pl. -fish'

or -fish'|es (جانور) ماهی تیرانداز  
(تیره‌ی Toxotidae - ماهی خاردار  
آب شیرین)

arch.er|y (är'chər ē) n.

۱- کمانگیری، تیراندازی با تیروکمان، کمانگری، کمانکشی ۲- ابزار کمانگیری

۳- کمانگران، کمانداران، کمانگیران

Arch.es National Park (är'chiz)

پارک ملی آرچیز (ایالت یوتا در آمریکا - ۲۹۸ کیلومتر مربع)  
ar|che.spore (är'kə spōr') n.

(کیاه) پیش‌هاک، آرکسپور (archesporium هم می‌گویند)  
ar'che.spo'rial, adj.

پیش‌هاکی

ar|che.type (är'kə tīp') n.

۱- نمونه یا الگوی اصلی (هر چیز)، پیش‌الگو ۲- نمونه‌ی کامل نوع یا گروه بخصوصی، الگوی راستین، نمونه‌ی

آرمانی ۳- (روان‌شناسی) کارل یونگ: الگوها و اندیشه‌های نهادین موجود در روان که از نیلکان به ارث رسیده و بین انسان‌ها مشترک است) کهن‌الگو

ar'che.typ'al (-tīp'əl) or ar'che.typ'i.cal

(-tīp'i kəl) adj. پیش‌الگو، پیش‌الگویی

ar'che.typ'ally or ar'che.typ'i.cally, adv.

arch.flend (ärch'fēnd')

ابلیس بزرگ، غفريت اعظم

ar|chl- (är'ki)

پیشوند: ۱- عمده، نخست [archiepiscopal] ۲- زیست شناسی) اولیه، اصلی [archiblast]

Ar.chl.bald (är'chə bōld')

اسم خاص مذکر (مخفف آن: Archie و Archy)

ar|chl.blast (är'kə blast') n.

(زیست شناسی) ۱- پروتوپلاسم تخم ۲- (در مراحل اولیه‌ی جنین) لایه‌ی بیرونی

ar|chl.carp (-kärp') n. (کیاه - قارچ‌های کیسه‌ای) مادگی (پس از لقاح تبدیل به هاگدان می‌شود)

ar|chl.di.ac|o.nal (är'kə dī ak'ə nəl)

adj.

وابسته به مقام یا وظایف سرشماس (معاون اسقف اعظم)  
ar'chi.di.ac'o.nate (-ak'ə nit) n.

قلمرو یا مقام سرشماس



ARCHERFISH

**ar|chl.e|pls.co.pal** (är'kē ē pos'kə pəl) adj.  
وابسته به قلمرو یا مقام و وظایف اسقف اعظم  
**ar'chi.epis'co.pate** (-pət) n.

مقام یا قلمرو اسقف اعظم

**ar.chil** (är'kil) n. orchil ←  
**ar|chl.man.drile** (är'kə man'drīt) n.

(در کلیسای ارتدوکس شرقی) رئیس دیر، سرپرست یک یا چند خانقاه

**Ar.chi.me|des** (är'kə mē'dēz'), c. 287-212 B.C.  
ارشمیدس (ریاضیدان و مخترع یونانی)

**Ar.chi.me.de.an** (är'kə mē'dē an, är'kə mi dē'an) adj. ارشمیدی

**Archimedes' (or Archimedean) screw**

پیچ ارشمیدس، تلمبه‌ای آب‌کنشی ارشمیدس  
**arch.ing** (är'ching) adj., n.

۱- قوس ساز ۲- بخش منحنی یا قوس مانند  
هر چیز، نیم‌دایره وار ۳- یک ردیف تاق‌های

ضربی، قوس اندر قوس



**ar|chl.pel|a.go** (är'kə pel'ə gō) n., pl. -goes' or -gos'  
(جغرافیایی) ۱- دریای پر جزیره، آب‌خست دریا

۲- مجمع‌الجزایر، آب‌خستگان، آب‌خست کروه  
**ar'chi.pelag'ic** (-pə laj'ik) adj. آب‌خستگانی

**ar|chl.plasm** (är'kə plaz'əm) n.

archoplasm ←

**ar|chl.tect** (är'kə tekt) n.  
۱- معمار، آرشیکت، مهندس ساختمان، مہراز، بنیادگر.

والادگر ۲- بانی، سازنده، بنیان‌گذار  
**ar|chl.tec.ton|ic** (är'kə tek tən'ik) adj., n.

۱- وابسته به مہرازی (معماری)

۲- مانند معماری ۳- ← architectonics

**ar'chi.tec.ton'i.cally**, adv. از نظر معماری

**ar|chl.tec.ton.ics** (-tən'iks) n.pl.

۱- فن معماری، مہرازی ۲- طرح ساختمانی (هر چیز)، بنیاد

پردازی، طرح‌پردازی، ساختار پردازی

**ar|chl.tec.tur|al** (-tek'chər əl) adj.

۱- وابسته به معماری (مہرازی)، ساختمانی ۲- دارای

ویژگی‌های معماری، مہرازوار

**ar'chi.tec'tur.ally**, adv. از نظر معماری

**ar|chl.tec.ture** (är'kə tek'chər) n.

۱- معماری، مہرازی، مهندسی ساختمان ۲- ساختمان یا

ساختمان‌ها، بنا، عمارت ۳- طرح ساختمان، سبک معماری

۴- طرح، ساختار ۵- (کامپیوتر) ساختار، ساخت

**ar|chl.trave** (är'kə trāv) n.

(معماری) ۱- بخش زیرین قسمتی از تاق که روی سرستون

قرار می‌گیرد، شاه تیر (که به طور افقی بر روی سرستون

قرار می‌گیرد، ← entablature) ۲- گچبری دو طرف درگاه یا پنجره

**ar.chl.val** (är kī'vəl) adj.

وابسته به بایگانی (آرشیو)

**ar.chive** (är'kīv) n., vt., vi. -chived, -chiv'ing

۱- (معمولاً جمع) بایگانی، اتاق (یا اداره‌ای) بایگانی، مرکز اسناد و پرونده‌ها، آرشیو

۲- (اوراق و پرونده‌های) بایگانی شده ۳- بایگانی کردن

**ar.chi.vist** (är'kə vist) n.

بایگان، متصدی اسناد و پرونده‌ها، ضابط، ضابط

**ar.chi.volt** (är'kə vōlt) n.

(معماری) ۱- قوس درونی (یا سقف) تاق ضربی (در مقابل

قوس بیرونی یا بام) ۲- گچبری سقف تاق ضربی

**arch|ly** (ärch'lē) adv.

با شوخ چشمی، شیطنت آمیز، باپرویی و مزاح

**arch.ness** (-nis) n.

شیطنت، پرویی و شوخ چشمی

**ar.chon** (är'kän', -kən) n.

(آتن باستان) ۱- سرکلانت، سرشهربان ۲- حاکم، سرکرده

**ar|cho.plasm** (är'kə plaz'əm) n.

(زیست شناسی - میتوز) آرکوپلاسم

**arch.priest** (ärch'prēst) n.

۱- (قدیمی) معاون کل اسقف ۲- کشیش اعظم

۱- راهرو یا گذر

(دارای تاق ضربی) ۲- تاق قوسی (یا ضربی) روی گذر

**-ar|chy** (är'kē)

پسوند (اسم ساز): حکومت، -سالاری [matriarchy]

**arc lamp**

(برق و مکانیک)

لامپ قوسی، لامپ جرقه‌ای (arc light) هم می‌گویند

**ar|co** (är'kō) adj., adv.

(دستور نواختن ساز زهی) آرشه به کار ببرید

**arc.tic** (ärk'tik) adj.

۱- وابسته به قطب شمال و بخش‌های اطراف آن، شمالگان،

شمالگانی، قطبی ۲- بسیار سرد، منجمد، یخزده

قطب شمال و دریاهو

سرزمین‌های اطراف آن (شمال عرض جغرافیایی ۷۰ درجه)، شمالگان

**Arctic Archipelago**

مجمع الجزایر قطب شمال، آب‌خست کروه شمالگان (جزایر شمال کانادا)

**arctic char**

(جانور) ماهی قزل‌آلای شمال کانادا و آلاسکا (Salvelinus alpinus)

**Arctic Circle** (a- c-)

دایره‌ی (مدار) قطب شمال، مدار شمالگان (با خط استوا موازی و در ۶۶°۳۳' شمال آن)

**arctic fox**

(جانور)

روباه شمالگان (blue fox) ← (Alopex lagopus)

**Arctic Ocean**

اقیانوس منجمد شمالی، اقیانوس شمالگان (که در شمال مدار شمالگان قرار دارد)

\* **arc.tics** (ärt'iks) n.pl.

کلیش کرم و عایق آب (ویژه‌ی مناطق سردسیر)، روکش‌های زمستانی

**Arc.tu.rus** (ärk toor'əs)

(نجوم) ستاره‌ی حارس السماء، ستاره‌ی پاسبان (درخشان‌ترین

ستاره‌ی صورت فلکی شمالی العواء یا شخمن)

**ar.cu.ate** (är'kyōō it) adj.

کمانی، قوسی، (تاق) ضربی

**ar'cu.ately**, adv.

به طور قوسی یا کمانی

**ar.cu|a.tlon** (är'kyōō ā'shən) n.

۱- خم شدگی، انحنا، کمانی بودن، کمانسانی ۲- کاربرد تاق‌های ضربی و طرح‌های قوسی در بنایی ۳- یک ردیف تاق نصرت با تاق ضربی (مثل برخی بازارها)

**arc welding** (فلزکاری)

جوش برقی، جوش الکتریکی، جوشکاری جرقه‌ای  
پسوند: دارای ویژگی (ناخوشایند)

**Ar.da.bil** (ärd'ā bēl') شهر اردبیل

(در شمال باختری ایران - Ardebil هم می‌نویسند)

**ar.deb** (är'deb') n.

(از ریشه‌ی فارسی) آردَب (واحد سنجش جامدات که در مصر رایج است - معادل ۵/۶۱۹ بوشل یا ۱۹۸ لیتر)

**Ar.den** (ärd'n) بیشه‌ی آردن (در ناحیه‌ی واریکشاير - انگلستان)**Ar.dennes** (är den') فلات جنگلی آردن (در شمال شرقی فرانسه و جنوب بلژیک)**ar.dent** (ärd'nt) adj. ۱- (احساسات) سوزان، پرتب و تاب، آتشین ۲- دواآتش، پروپاقرص، وفادار ۳- گرم، تفسان، داغ ۴- مشتمل، زبانه کش، شعله‌ور**ar'dency** (-'n sē) n. حرارت، اشتیاق، تب و تاب**ar'dently**, adv. با حرارت و اشتیاق**ardent spirits** (مثل ویسکی) نوشابه‌های الکلی قوی**ar.dor** (är'där) n. ۱- (احساسات) گرمی، حرارت، سوز، تب و تاب ۲- اشتیاق، تندوتیزی، جانفشانی، غیرت ۳- آتش، گرما، حرارت شدید ۴- عشق شدید، شیفتگی، دلباختگی**ar.dour** (är'där) n. ← ardor**ar.du.ous** (är'jōō əs) adj. ۱- دشوار، مشقت بار، صعب، سخت، طاقت فرسا ۲- سربالا، پر شیب

● climbing that mountain was an arduous task  
بالا رفتن از آن کوه کار شاقی بود

**ar'du.ously**, adv. با مشقت، به طور طاقت فرسا**ar'du.ous.ness**, n. مشقت، صعوبت**are<sup>1</sup>** (är, ər) vi. to be صورت جمع (زمان حال):**are<sup>2</sup>** (är,är) n. (در سیستم متری) آر (صدمتر مربع یا یک صدم هکتار)**ARE** Arab Republic of Egypt مخفف: جمهوری عربی مصر**ar|e|a** (er'ē ə) n.

۱- (در اصل) زمین صاف، سطح صاف ۲- ناحیه، منطقه، سرزمین، قطعه زمین ۳- مساحت، سطح، پهنه، رویه، وسعت، عرصه ۴- حیطه، محوطه‌ی دور ساختمان

۵- محوطه (بخشی از خانه یا شهر و غیره که به کار ویژه‌ای تعلق دارد) ۶- (کالبدشناسی) حوزة، ناحیه، قسمت

۷- گستره، پهنه ۸- (پژوهش یا تحصیل) رشته، زمینه

**a new area of research** زمینه‌ی جدیدی برای پژوهش**ar'eal**, adj. وابسته به منطقه یا عرصه**\* area code** (امریکا و کانادا) کُد سه رقمی (پیش شماره برای تلفن‌های راه دور)**\* area rug**

(امریکا) قالیچه یا فرش که فقط قسمتی از کف را بپوشاند

**\* ar|e|a.way** (-wā') n.

(منعماری) ۱- بخش فرورفته‌ی حیاط (که برای ورود به زیرزمین یا برای رساندن نور و هوا تعبیه شده است)

۲- کوچه یا باریکه‌ی زمین بین دو ساختمان

**ar.e|ca** (är'i kə) n.

(گیاه) نخل آرکا (جنس *Areca* از نخل‌های آسیای شرقی و استرالیا دارای تنه‌ی باریک و صاف و برگ‌های پر مانند و مرکب مانند درخت قوفل: *betel palm*)

**a|re|na** (ə rē'nə) n.

۱- (در اصل) میدان بی تاق آمفی تئاترهای روم باستان که نمایش‌های ورزشی و نبردهای گلادیاتوری در آن انجام می‌شد ۲- صحنه، عرصه، میدان، آوردگاه، کود، فراخنا، استادیوم، رزمگاه ۳- (تئاتر) صحنه‌ی مرکزی

**ar.e|na.ceous** (är'ə nā'shəs) adj.

۱- شنی، شن مانند ۲- (گیاه) روینده در شن، شن‌روی ۳- (جانور) شن‌زی

**\* arena theater** (امریکا) سالن تئاتر که صحنه‌ی آن در وسط قرار دارد و صندلی‌ها را دورتادور صحنه قرار داده‌اند، روش‌ها و اسلوب این نوع تئاتر**ar.e|nic|o.lous** (är'ə nik'ə ləs, er'-) adj. (گیاه - جانور) شن روی، شن‌زی**ar.e|nite** (är'ə nīt') n. ماسه سنگ، سنگ‌های مرکب از دانه‌های شن، شن‌سنگ

مخفف: are not

**aren't** (ärnt)**a|re|o.la** (ə rē'ə lə) n., pl. -lae' (-lē') or

۱- جای کوچک (مثل فضای بین رگ‌های برگ یا رگ‌های بال حشره)، تختچه ۲- (کالبدشناسی) هاله‌ی کوچک، هالچه (مانند هالچه‌ی دور نوک پستان) ۳- (زیست شناسی) گودی کوچک بر سطح، کاواکچه، حفره، حجره

**are'o.lar** (-lär) adj. حفره دار، حباب دار**are'o.late** (-lit) adj. حجره حجره، متبک**ar.eo.la.tion** (är'ē ə lā'shən) n. حجره حجره سازی، حباب دار سازی**ar.e|ole** (är'ē öl') n. ← areola**Ar.e|op|a.gite** (är'ē əp'ə jīt') n. (یونان باستان - آتن) عضو دادگاه عالی**Ar.e|op|a.gus** (-äp'ə gəs) (یونان باستان - آتن) ۱- آرئوپاک (نام تپه‌ی سنکلاخ در شمال غربی تپه‌ی آکروپولیس در شهر آتن) ۲- دادگاه عالی آتن (که در این تپه تشکیل می‌شد) ۳- (به طور اعم) دادگاه عالی**A|re|qui.pa** (ä'rə kē'pə) شهر آرکیپا (در جنوب کشور پرو)**Ar|es** (er'ēz') (اسطوره‌های یونان) بهرام، خدای جنگ (رومی‌ها او را مارس: *Mars* می‌نامیدند)**a|rête** (ə rāt') n. (جغرافی) خط الرأس کوه، تیفه‌ی کوه

**Ar.e|thu.sa** (är'ə thōō'zə) n.

۱- (اسطوره‌های یونان) آرتوزا (حوری جنگلی که آرتمیس او را به جویبار تبدیل کرد) ۲- (گیاه) ثعلب آمریکایی (Arethusa bulbosa)، آرکیدیه‌ی آمریکایی

**A|re|ti.no** (ä'rə tē'nō), Pietro (-pye'trō)

پیتر و آرتینو (ملن نویسنده ایتالیایی) 1492-1556

مخفف: آرژانتین Arg Argentina

**ar.gal** (är'gəl) n. argol ←**ar.ga|la** (är'gə lə) n. (جانور)

۱- لکلک هندی (Leptoptilos dubius) که حدود یک

متر و نیم قد دارد و به آن the adjutant هم می‌گویند، لکلک

آرگلا ۲- لکلک آفریقایی (به آن marabou هم می‌گویند)

**ar.ga|ll** (är'gə lē) n., pl. -lls or -ll

کوسفند ارغالی (Ovis ammon - بومی مغولستان)

**Ar.gand burner** (är'gənd)

چراغ گاز آرگاند (که فته‌ای آن استوانه‌ای شکل است)

**ar.gent** (är'jənt) n., adj. ۱- (قدیمی) نقره

۲- (مهرچهره) مسکوک نقره ۳- (نشان‌های اشرافی) زمینه‌ی

سفید ۴- (در شعر) نقره‌فام، نقره‌گون، سیمین

**ar.gen.tic** (är jen'tik) adj.

(شیمی) وابسته به یا دارای نقره‌ی دو ظرفیتی

**ar.gen.tif.er.ous** (är'jən tif'ər əs) adj.

دارای نقره (مثلاً خاک معدن)، نقره‌زا

**Ar.gen.til|na** (är'jən tē'nə)

(در آمریکای جنوبی) ۲۷۷۱۲۰۰ کیلومتر مربع

**ar.gen.tine** (är'jən tin) adj., n.

۱- نقره‌فام، سیمین، نقره‌ای ۲- نقره، سیم

**Ar.gen.tine** (är'jən tēn') adj., n.

۱- اهل کشور آرژانتین، آرژانتینی ۲- وابسته به آرژانتین و

مردم و فرهنگ آن (Argentinian هم می‌گویند)

**ar.gen.tite** (-tīt') n. (Ag<sub>2</sub>S) (شیمی) سولفید نقره**ar.gen.tous** (är jen'təs) adj.

(شیمی) وابسته به یا دارای نقره‌ی یک ظرفیتی

**ar.gil.la.ceous** (är'jə lā'shəs) adj.

وابسته به یا دارای خاک رس، رستی، رس مانند

**ar.gil.lite** (är'jə lit') n. آرژلیت، سنگ رُس**ar.gl.nase** (är'jə nās') n.

(زیست‌شناسی) - آنزیم موجود در کبد پستانداران) آرژیناز

**ar.gl.nine** (-nēn') n.

(شیمی - زیست‌شناسی) آرژنین (C<sub>6</sub>H<sub>13</sub>N<sub>4</sub>COOH)

**Ar.give** (är'giv') adj.

(یونان باستان) - به ویژه در آثار هومر) ۱- یونانی ۲- ایالت

آرگوس ۳- اهل ایالت آرگوس

**Ar|go** (är'gō)

۱- (اسطوره‌ی یونان) کشتی آرگو (که جیسون با آن به سفر دریایی رفت) ۲- (نجوم - سابقاً)

صورت فلکی (ایستارگان) سفینه (مروزه به چهار ایستارگان

تقسیم می‌شود: Carina و Puppis و Vela)

**ar.gol** (är'gəl) n.

رسوب شراب (به ویژه پوسته‌ی سفید و سرخ رنگی که دور

بشکه‌های شراب بسته می‌شود)

**Ar.go.lls** (är'gə lis)

سرزمین آرگولیس (در ساحل شرقی یونان)

**ar.gon** (är'gän') n.

آرگون (عنصر بی‌رنگ و بی‌بو - نشان: Ar، شماره‌ی اتمی: ۱۸، نقطه‌ی کداز:

۱۸۹/۲°C، نقطه‌ی جوش: ۸۵/۸°C، وزن اتمی: ۳۹/۹۲۸)

**Ar.go.naut** (är'gə nôt') n.

۱- (اسطوره‌های یونان) - هر یک از نایوانی که همراه جیسون به جستجوی

پشم زرین رفتند) آرگونات ۲- (با A کوچک) هر کسی که در

سال ۱۸۴۸ در هجوم به‌سوی کالیفرنیا برای یافتن طلا

شرکت کرد ۳- (جانور) paper nautilus ←

**Ar.gonne** (är'gän')

سرزمین جنگلی آرگون (در شمال خاوری فرانسه و مجاور مرز بلژیک)

**Ar.gos** (är'gäs')

(یونان باستان) آرگوس (کشوری در شمال خاوری یونان)

**ar.go|sy** (är'gə sē) n., pl. -sies

(در اشعار قدیم) ۱- کشتی بزرگ ۲- ناوگان تجارتی

**ar.got** (är'gō) n.

(زبان‌شناسی - واژه‌ها و اصطلاحاتی که توسط اهل حرفه یا گروه بخصوصی به‌کار

برده می‌شود) زبان زرگری، ویژه‌گویی، گویش خودمانی

**ar.gu.a|ble** (är'gyōō ə bəl) adj.

۱- قابل استدلال، استدلال‌پذیر، بحث‌پذیر، هر چیزی که

صحت و سقم آن آشکار نباشد، غیر یقین ۲- محتمل، ممکن

● it is arguable whether she is fit for this job or not

معلوم نیست او به درد این شغل می‌خورد یا نه

**ar.gu.a|bly** (-blē) adv.

به طور قابل بحث و استدلال، شاید، محتملاً، به‌طور غیر یقین

**ar.gue** (är'gyōō) vt., vi. -gued, -gu.ing

۱- استدلال کردن، دلیل آوردن، بحث کردن ۲- مشاجره

کردن، جرّ و بحث کردن، محاجه کردن، جدل کردن، پیش

جوابی کردن ۳- نشان دادن، دلالت داشتن

● do not argue with customers! با مشتریان جر و بحث نکن!

● this kind of talking argues a lack of knowledge

این طرز حرف زدن نشانه فقدان دانش است

**ar'guer**, n.

بحث‌کننده، استدلال‌کننده

**ar.gu|fy** (är'gyə fī') vt., vi. -fied', -fy'ing

(عامیانه) جرّ و بحث کردن، محاجه کردن، جدل کردن

**ar'gu.fi'er**, n.

اهل جرّ و بحث

**ar.gu.ment** (är'gyōō mənt) n.

۱- (در اصل) اثبات، مدرک ۲- دلیل، علت، چرایی ۳- بحث،

استدلال، برهان، اقامه‌ی دلیل ۴- مشاجره، جدل، محاجه،

بگومگو، دعوا ۵- خلاصه‌ی موضوع، چکیده‌ی داستان

۶- (مهرچهره) موضوع ۷- (ریاضی) شناسه، آرند

● they rejected all my arguments

آنها همه‌ی استدلال‌های مرا رد کردند

● who started this argument?

چه کسی این جر و بحث را شروع کرد؟

**ar.gu.men.ta.tlon**

(är'gyōō men tā'shən) n.

۱- اقامه‌ی حجت، روش استدلال، برهان آوری ۲- مناظره،

چون و چرا ۳- (ریاضی) مناظرات

**ar.gu.men.ta.tive** (-men'tə tiv) adj.

۱- وابسته به بحث و جدل، جدلی، استدلالی (argumentative)  
هم می‌گویند) ۲- اهل بحث و جدل

ar'gu.men'ta.tively, adv. به طور استدلالی یا جدلی

ar.gu.men.tum (-men'təm) n.

(لاتین) بحث، استدلال

**Ar.gus** (är'gəs)

۱- (اسطوره‌ی یونان) آرگوس (غولی که صد چشم داشت)

۲- نگهبان هوشیار، بیای چشم تیز ۳- (جانور) قرقاول

هندی (جنس Argusianus شبیه طاووس)

**Ar|gus-eyed** (-id') adj.

هشیار، تیز چشم، صدچشم، کاملاً مواظب

**ar|gy-bar|gy** (är'gē bār'gē) n.

(عامیانه - انگلیس) جز و بحث، جدل

**ar.gyle** (är'gīl') adj.

(دستیابی و کشیابی) دارای طرح لوزی  
به رنگهای گوناگون، (جمع) جوراب (این طرح)

**Ar.gyll** (är'gīl)

(سابقاً) شهرستان آرگیل (در غرب اسکاتلند - Argyllshire هم می‌گویند)

**ar.gyr|o|dte** (är'jir'ə dīt') n.

سیم سنگ (سنگ براق خلکستری رنگ به فرمول  $Ag_8Ge_5S_8$ )

**Ar.hus** (ör'hūs)

بندر آرهُوس (شرق جزیره‌ی جوتلند در کشور دانمارک)

**a|rl|a** (ä'rē ə; ar'ē ə) n.

(در اپرا و غیره) تک‌خوانی همراه موسیقی، آریا

**-a|rl|a** (er'ē ə)

پسونده: (جانورشناسی - گیاهشناسی) وابسته به، در محل، -بیان، -گیان، -یان [Campanularia]

**Ar|l.ad|ne** (ar'ē ad'nē)

(اسطوره‌ی یونان) آریادنه (دختر شاه‌مینوس)

**Ar.l|an** (er'ē ən) adj., n.

پیرو عقاید آریوس، وابسته به آریوس و عقایدش

**-ar|l|an** (er'ē ən)

پسوند (اسم ساز) ۱- دارای [centenarian] ۲- معتقد به،

پیرو، هوادار [disciplinarian] ۳- وابسته به [agrarian]

**Ar|l.an.lsm** (er'ē ən iz'əm) n.

(عقاید آریوس Arius: حضرت عیسی با خدا از یک سرشت

نیست ولی برتر از همه‌ی مخلوقات است) آریان‌گرایی

**a|rl|bo.flā.vīn|o.sis**

(ä'rī'bō flā'və nō'sis) n.

(پزشکی) کمبود ریبوفلاوین

**A|rl.ca** (ə rē'kə) n.

(روش افزودن بر خودآگاهی و هوشیاری از راه ورزش‌های

بدنی و فکری و رژیم غذایی و عبادت) آریکا

**ar|id** (ar'id) adj.

۱- بی‌آب و علف، لم یزرع، خشک، کم باران، کم آب، بایر

۲- خشک و بی‌روح، عاری از لطافت، کسل کننده

● Yazd is surrounded by an arid desert

یزد توسط صحرای خشکی احاطه شده است

**arid.ity** (ə rid'ə tē) or **ar'id.ness**, n.

بی‌آب و علفی، کم آبی، بایر بودن

به‌طور خشک یا عاری از لطاف

**ar'idly**, adv.**Ar|l.el** (er'ē əl)

۱- (در نمایش The Tempest اثر شکسپیر) آریل (روحی

که خادم پراسپرو است) ۲- آریل (ماهی سیاه‌رنگی اورانوس)

(نجوم) **Ar|l.es** (er'ēz') n.

۱- برج حمل (که به‌شکل قوچی ترسیم می‌شود) ۲- صورت

فلکی (استارگان) بره ۳- نخستین برج زودیاک (دایرة‌البروج)

که در بیست‌ویکم مارس (نوروز) خورشید به آن وارد

می‌شود ۴- متولد در برج حمل (Arian هم می‌گویند)

**ar|l.et|ta** (ä'rē et'ə) n.

(اپرا و غیره) تک‌خوانی کوتاه همراه با موسیقی، آریا

کوتاه، آریتا (ariette هم می‌نویسند)

**a|right** (ə rīt') adv.

درست، به‌درستی، به‌طور صحیح

● to set (or put) aright

روبراه کردن، اصلاح کردن

**ar|ll** (ar'il) n.

(گیاه) آریل (لایه‌ای که پس از لقاح به‌صورت غلاف دور تخم

به وجود می‌آید)، غلاف ضمیمه‌ی بذر

دارای غلاف ضمیمه **ar'il.late'** (ə lāt')

(گیاه) آریل کاذب **ar.ll.lode** (ar'ə lōd')

**Ar|l.ma.the|a** or **Ar|l.ma.thae|a**

(ar'ə mə thē'ə) شهر ارمت (در فلسطین کهن)، رامه

**a|rl|o.so** (ä'rē ō'sō) adj., adv., n., pl.

(موسیقی) تک‌خوانی همراه با موسیقی، آریوسو

**A|rl|o.sto** (ä'rē ō'stō), Ludovico 1474-

لودویگو آریوسو

(شاعر ایتالیایی و مؤلف: Orlando Furioso)

**-ar|l|ous** (er'ē əs)

پسوند (صفت‌ساز): وابسته به [hilarious]

**a|rise** (ə rīz') vi. **a|rose'** (-rōz'),

**a|ris'en**, **a|ris'ing**

۱- برخاستن، بلند شدن (از جا) ۲- بالا رفتن، صعود کردن،

فرازیدن ۳- به‌وجود آمدن، ناشی شدن، رُستن ۴- قیام

کردن

● he always arises at seven a.m.

او همیشه ساعت هفت باامداد از بستر برمی‌خیزد

● new problems arose every day

هر روز مسائل جدیدی پیش می‌آمد

**a|ris.ta** (ə ris'tə) n., pl. **-tae**

۱- (گیاه) داسه، ریش گندم ۲- (حشرات) مویک

داسه‌دار، مویک‌دار **aris'tate** (-tāt) adj.

**Ar.ls.tl.des** (ar'is tī'dēz') c. 530-c. 468

آریستید (سالار و دولتمرد یونان باستان)

**Ar.ls.tip.pus** (ar'is tip'əs) c. 435-c. 365

آریستیپوس (فیلسوف یونان باستان)

B.C.

**a|ris.to** (ə ris'tō) n.

مخفف: (انگلیسی - عامیانه) اریستو کرات، اشرافی

**ar.is.toc.ra|cy** (ar'i stā'krə sē) n., pl.

۱- (در اصل) بهسالاری (حکومت خوب‌ترین - cles  
افراد) ۲- بهزاد سالاری، اشراف سالاری (حکومت اقلیت  
اشرافی که ثروت و مقام موروثی دارند) ۳- کشوری که  
اشراف بر آن حاکم‌اند، کشور بهزاد سالاری ۴- طبقه‌ی  
اشراف، نجیب‌زادگان، اعیان، نُجبا ۵- نجبگان، بهسالاران،  
بهزادان، رُبدگان ۶- روح یا کیفیت اشرافی

**a|ris.to.crat** (ə ris'tə krat') n.

۱- اشراف‌زاده، اشرافی، بهزاد، نجیب زاده ۲- از طبقه‌ی  
ممتاز، دارای سلیقه یا افکار یا رفتار اشرافی ۳- معتقد به  
اشراف‌سالاری

**a|ris.to.crat|ic** (ə ris'tə krat'ik) adj.

۱- وابسته به اشراف یا اشراف‌سالاری، اشرافی ۲- اشراف  
منشانه، بهزادانه

**aris'to.crat'i.cally**, adv.**Ar.is.toph|a.nes** (ar'i stāf'ə nēz')

اریستوفان (کمدی نویس یونانی) c. 450-c. 388 B.C.

**Ar.is.to.te|li.an** (ar'is tē tēl'yən) adj., n.

۱- وابسته به ارسطو و فلسفه‌ی او، ارسطویی ۲- پیرو  
ارسطو ۳- آدم اهل عمل و تجربه (در مقابل: Platonic)  
ارسطوگرایی

**Aristotelian logic**

۱- منطق ارسطویی، منطق قیاسی، صغرا و کبرا و نتیجه ۲- منطق رسمی

**Ar.is.tot|le** (ar'is tāt'l) 384-322 B.C.

ارسطو (فیلسوف یونانی)

**a|rith.me.tic** (ə rith'mə tik) n., adj.

۱- حساب، علم حساب ۲- وابسته به حساب، حسابی  
(arithmetic) هم می‌گویند

**ar'ith.met'i.cally**, adv.**ar.rith.me.ti.clan** (ar'ith mə tish'ən) n.

حسابدان، ویژه‌گر علم حساب، ریاضیدان

**arithmetic mean**

(حساب) واسطه‌ی عددی، واسطه‌ی حسابی، میانگین، معدل

**arithmetic progression**

(حساب) تصاعد عددی، تصاعد حسابی، فرایازی حسابی

**-ar|i|um** (er'ē əm)

پسوند: چاه، محل [aquarium]

**Ar|i.zo|na** (ar'ə zō'nə)

ایالت آریزونا (امریکا - ۲۲ ۲۹۵ کیلومتر مربع - مخفف: AZ یا Ariz)

**Ar'i.zo'nan** (-nən) or **Ar'i.zo'nian** (-nē ən)

اهل آریزونا، آریزونایی

**Ar.ju|na** (är'jōō nə)

ارجونا (قهرمان کتاب حماسی ماهابهارتا به زبان سانسکریت - هندوستان)

**ark** (ärk) n.

۱- (در اصل) صندوق، صندوقچه، خزانه ۲- ark of the covenant ۳- در  
کنیسه) پستویی که تورات را در آن نگه می‌دارند ۴- پناهگاه،  
پشت‌پناه، ملجاء ۵- (انجیل) کشتی نوح ۶- کشتی ته‌پهن  
روبخانه رو ۷- (انجیل) تابوت

**Ar.kan.sas** (är'kən sō')

۱- ایالت آرکانزاس (در امریکا - ۱۳۷۵۲۹ کیلومتر مربع -

مخفف: AR یا Ark) ۲- رودخانه‌ی آرکانزاس

**Ar.kan.san** (är kan'zən) adj., n.

اهل آرکانزاس، آرکانزایی

**Ar.khan.gelsk** (är khän'gelsk')

بندر آرخانگلسک (در شمال باختری روسیه)

**ark of the covenant**

صندوق میثاق (که

دو لوحه‌ی سنگی حاوی ده فرمان موسی در آن قرار داشت)

**ar.kose** (är'kōs') n.

آرکوز (نوعی سنگ شنی حاوی فلدسپات)

**Ark.wright** (ärk'rit'), Sir Richard 1732-92

ریچارد آرکرایت (مخترع انگلیسی ماشین پنبه‌زنی و

نخ‌ریسی)

**Ar.lene** (är lēn')

اسم خاص مؤنث (Arline و Arleen هم می‌گویند)

**Ar.ling.ton** (är'liŋ tən)

۱- بخش

آرلینگتون (در کنار شهر واشنگتن و محل گورستان ملی

امریکا به نام Arlington National Cemetery) ۲- شهر

آرلینگتون (در ایالت تکزاس)

**arm<sup>1</sup>** (ärm) n.

۱- دست (از شانه تا آرنج و

در نظر عوام از شانه تا نوک انگشت)، بازو، ید، زش ۲- هر

چیز دست مانند مثلاً پای جلوی مهره‌داران و زائده‌های

دست مانند ۳- هرچیزی که برای دست و بازو ساخته شده:

آستین، اهرم، بازوچه، دستک ۴- هر چیزی که مثل دست به

بینه یا چیز بزرگتری وصل باشد، دسته ۵- بفل، آغوش

۶- (فوتبال امریکایی) قدرت پرتاب توپ ۷- بازویی

دسته‌ی صندلی

**● the arm of the chair****● to shot in the arm**

۱- (امریکا - خودمانی)

۱- بازداشت کردن ۲- برای گرفتن اعنة یا وام مراجعه کردن به

با آغوش باز، با خوشامد گرم

● with open arms بی دست، بی دست

arm'less (-lis) adj. دست مانند، دست مانند

arm'like', adj. ۱- سلاح، اسلحه،

arm<sup>2</sup> (ärm) n., vt., vi. جنگ افزار ۲- جنگ آماد کردن یا شدن، مسلح شدن یا کردن،

آماده‌ی کارزار کردن یا شدن ۳- (جمع) کارزار، رزم آرای،

جنگیدن ۴- (جمع) نشان‌های اشرافی، علامت تجاری، نشان

رسمی شهر یا کشور، آرم، نشانه ۵- هر شاخه‌ای از

نیروهای مسلح ۶- مجهز کردن، کارآماده کردن یا شدن

● two armed men attacked him دو مرد مسلح به او حمله کردند

● under arms مسلح، جنگ آماد، آماده‌ی کارزار، سلاح برگرفته

● up in arms ۱- آماده‌ی کارزار، جنگ آماد، به حالت آماد باش ۲- برآشفته، خشمگین

۱- ناوگان جنگی،

ar.ma|da (är mǎ'də) n. ناوکروه رزمی ۲- یک دسته هواپیمای جنگی، هواناو گروه

۲- (B) بزرگ - ناوگان جنگی اسپانیا که در سال ۱۵۸۸

توسط ناوگان انگلیس و توفان نابود شد) آرمادا

ar.ma.dil|lo (är'mə dil'ō) n., pl. -los

آرمادیلو (تیره‌ی Dasypodidae و زیر راسته‌ی Cingulata)



- بومی قاره‌ی آمریکا از جنوب ایالات متحده تا آرژانتین)  
**Ar.ma.ged.don** (är'mə ged'in) n.

۱- (انجیل) آرمادون (جایی که واپسین نبرد بین نیکی و بدی روی می‌دهد و به روز محشر منتهی می‌شود) ۲- نبرد سرنوشت ساز، جنگ بزرگ

۱- (اغلب جمع) **ar.ma.ment** (är'mə mənt) n. تسلیحات، جنگ افزارگان، ارتش و تجهیزات نظامی کشور  
 ۲- سپاه، گروه بزرگ رزمی ۳- جنگ آمادی، آمادگی رزم شدن، مسلح شدن ۴- استحکام، وسیله‌ی حفظ و پدافند

\* **ar.ma.men.tar.l|um**

(är'mə men ter'ē əm) n., pl. -l|a

کلیه‌ی وسایل و تجهیزات لازم (به ویژه در زمینه‌ی پزشکی)، افزارگان، بساط

**ar.ma.ture** (är'mə chər) n.

۱- (هرگونه پوشش دفاعی) زره، لایه‌ی حفاظی، جوشن  
 ۲- عضو یا ساختار دفاعی گیاه یا جانور (مثل دندان و شاخ و پنجه و نیش و خار) ۳- (برق و مکانیک) آرماتور، آرمیچر، روتور، القارگر، چرخانه ۴- (تندیس‌گری) اسکنی که خمیر (یا گل یا پلاستیک مذاب) را نکه می‌دارد

**Ar.ma.vir** (är'mə vir') n.

شهر آرمویر (روسیه)

\* **arm.band** (ärm'band') n.

بازو بند

**arm.chair** (ärm'chər') n., adj.

۱- صندلی دسته دار، صندلی راحتی ۲- (دارای) داشتن در مورد چیز بخصوصه نه از راه مشاهده و تجربه و عمل بلکه از طریق غیرمستقیم مثل خواندن یا شنیدن تجربیات دیگران (نظری، پشت میز نشین)

**armed** (ärmd) adj.

۱- مسلح، جنگ آماد، رزم آماد، مجهز به جنگ افزار  
 ۲- دارای دست بخصوص، دست دار

• the bandits were armed to the teeth

دزدان سراپا مسلح بودند

**armed forces**

نیروهای مسلح

(زمینی و هوایی و دریایی)، نیروهای جنگ آماد

**Ar.me.ni|a** (är mēn'yə)

کشور ارمنستان (در شمال باختری ایران)

**Ar.me.ni|an** (är mēn'yən) adj., n.

ارمنی، زبان ارمنی، فرهنگ ارمنی، اهل ارمنستان

**arm.ful** (ärm'fool) n., pl. -fuls

به اندازه‌ی یک بغل، (با) دسته‌های پر

**arm.hole** (ärm'höl') n.

(در جامه) جای آستین، چاکی که دست از آن بیرون می‌آید (در لباس‌های بی‌آستین)، حلقه‌ی آستین

**ar.ml.ger** (är'mə jər) n.

۱- (در اصل) حمل کننده‌ی زره (برای ارباب خود)، ملازم شوالیه، جوشن بر ۲- مجاز به داشتن نشان اشرافی

**ar.mlg.er.ous** (är mij'er əs) adj.

دارای حق داشتن نشان اشرافی

۱- حلقه دار، **ar.mil.lar|y** (är'mə ler'ē) adj.

دایره دایره، متشکل از چند دایره یا حلقه ۲- (نجوم قدیم) ذات الحق (دستگاهی که برای سنجش مدار و موقعیت

ستارگان به کار می‌رفت و بعداً تبدیل به اسطرلاب شد)

**Ar.min|l.an.ism** (är min'ē ən iz'əm) n.

(مسیحیت) آرمین‌گرایی (فلسفه‌ی آرمینوس)

**Ar.min'ian**, adj., n.

آرمین‌گرای، پیرو آرمینوس

**Ar.min.l|us** (är min'ē əs), Jacobus

ژاکوب آرمینوس (فیلسوف هلندی - ۱۶۰۹ - ۱۵۶۰)

**ar.ml.stice** (är'mə stis) n.

آتش بس موقت (مثلاً پیش از امضای قرارداد صلح)، متارکه‌ی جنگ

**Armistice Day**

روز جشن پایان جنگ جهانی اول (یازدهم نوامبر)

(Veterans Day) ←

**arm.let** (ärm'lət) n.

۱- بازو بند ۲- شاخابه، شاخه‌ای از دریا

**arm.lock** (ärm'läk') n.

(کشتی) دست جفت، قفل کردن دست حریف

**ar.molre** (är mwär') n.

دولابچه، دولاب، کُمد لباس، زره خانه، پستو، جامه پستو

**ar.mor** or **ar.mour** (är'mər) n., vt., vi.

۱- زره، جوشن، برگستون، کژین، خنک، کژاکند ۲- (در گیاه و حیوان) لایه‌ی حفاظی، جوشن لای، لاک ۳- ورقه‌ی پولادین یا فلزی که برای زرهی کردن کشتی و هواپیما به کار می‌رود ۴- جنگ افزارهای زرهی (مثل تانک و زرهپوش)، رسته‌ی زرهی ۵- زرهی شدن یا کردن، زرهپوش کردن



ARMOR

• armor piercing

زره کاپ، ضد زره

**ar|mor.bear|er** (-ber'ər) n.

کسی که زره

ارباب خود را حمل می‌کند، زره‌تن، جنگ افزاردار

**ar|mor-clad** (-klad') adj.

رویین تن، زرهپوش، پوشیده از زره، جوشن‌دار، زرهی

**ar.mored** (är'mərd) adj.

زرهدار، زرهپوش، مجهز به زره، مجهز به خودروهای زرهپوش

• armored units

یگان‌های زرهی

**armored cable**

(برق) کابل مسلح، شاه سیم دارای روکش فلزی

\* **armored car**

۱- خودرو زره‌دار (برای حمل پول بانکها و غیره) ۲- (ارتش) خودرو زرهی، زرهپوش

\* **armored scale**

(جانور) انواع حشرات سپردار (از تیره‌ی Diaspididae که بدنشان از ماده‌ی سخت موم مانند پوشیده شده است)

**ar.mor|er** (är'mər ər) n.

۱- (در اصل) کسی که زره می‌ساخت یا تعمیر می‌کرد، زره ساز، جوشن‌گر، رویگر، زراد ۲- اسلحه‌ساز، جنگ افزارساز ۳- (ارتش) متصدی نگهداری و تعمیر سلاح‌های

دستی، جنگ افزاردار

**ar.mo.rl|al** (är môr'ē əl) adj.

وابسته به نشان‌های نجابت خانوادگی و القاب اشرافی

**Ar.mor|lc** (är môr'ik) adj., n.

وابسته به ناحیه‌ی آرموریکا (امروزه بریتانی) در شمال

غربی فرانسه، زبان آرموریک، زبان برتون (Armorican)  
هم می‌نویسند

### Ar.mor|i.ca (är mör'i kə)

ناحیه‌ی آرموریکا (در سرزمین گال شمالی که امروزه  
بریتانی نامیده می‌شود - در شمال غربی فرانسه)

**armor plate** صفحه یا پوشش زرهی، زره، جوشن  
ar'mor-plat'ed, adj.

زره‌دار  
**ar.mor|y** (är'mər ē) n., pl. -mor.ies

۱- (در اصل) زره، تجهیزات زرهی ۲- قورخانه، جنگ  
افزارگاه، اسلحه‌خانه، انبار تسلیحات ۳- کارخانه‌ی جنگ  
افزار سازی، اسلحه سازی، زراخانه، تخشایی  
۴- تسلیحات، جنگ افزارگان ۵- (امریکا) ساختمان ادارات  
پاسداران ملی ۶- مبحث نشان‌های اشرافی و معانی آنها

**ar.mour** (är'mər) n., vi., vt.

(انگلیسی و استرالیا و غیره) ← armor

**arm.pit** (ärm'pit') n.

چال زیر بغل، زیر بغل (نام پزشکی آن: axilla)

**arm.rest** (-rest') n.

دسته‌ی صنفی، جادستی (برآمدگی درون درب اتومبیل که  
می‌توان آنرا به روی آن قرار داد)

**Arm.strong** (ärm'stōŋ) ۱- ادوین آرمسترانگ

(دانشمند آمریکایی: ۱۸۵۴-۱۸۹۰) ۲- لویی آرمسترانگ  
(جائز نواز آمریکایی: ۱۸۷۱-۱۹۰۰) ۳- نیل آرمسترانگ  
(کیهان نورد آمریکایی و اولین انسان روی کره‌ی ماه: ۱۹۲۰)

\* **arm-twist|ing** (ärm'twis'tiŋ) n.

(امریکا - عامیانه) اعمال فشار شدید و غیرمنصفانه، اعمال  
زور، اعمال نفوذ، بازوی کسی را پیچ دادن، سمج

**arm'-twist'er**, n.

اهل فشار و تحمل

**ar.mure** (är'myoor) n.

پارچه‌ی کشیاف دارای طرح ریگی (دارای پستی و بلندی)

\* **arm-wres|tling** (ärm'res'liŋ) n.

(زورآزمایی) مع انداختن (Indian wrestling هم می‌گویند)

**ar|my** (är'mē) n., pl. -mies

۱- ارتش، نیروهای نظامی (به ویژه زمینی)، نیروی زمینی،  
سپاه، قشون، سپه ۲- (یکان نظامی متشکل از دو یا چند  
لشکر و نفرات کمکی) سپاه ۳- ارتش منظم، ارتش کادر ثابت  
(army standing هم می‌گویند) ۴- (اغلب A بزرگ)  
تشکیلات گسترده، سازمان بزرگ ۵- گروه بزرگ

**army ant**

(جانور) مورچه‌ی سرباز،

سپاه مور (انواع مورچگان کوشته‌خوار که دسته جمعی عمل  
می‌کنند - به ویژه موران جنس Eciton)

**army of occupation**

ارتش اشغالی، ارتش اشغالگر

**Army of the United States**

(جنگ دوم جهانی) نیروهای اعزامی امریکا به اروپا

\* **army worm**

(جانور) شفیره (لارو) برخی بیدهای شب پرواز (کونگی  
Pseudaletia unipuncta که آفت غلات‌اند)

**ar.ni|ca** (är'ni kə) n.

۱- (کیاه) همیشه بهار کوهی (جنس آرنیکا و خانواده‌ی

composite که گل‌های زرد می‌دهد) ۲- دارویی که سابقاً از  
انواع گیاهان جنس آرنیکا (به ویژه Arnica montana و  
Arnica cordifolia) تهیه می‌شد

**Ar|no** (är'nō) رود آرنو (در بخش مرکزی ایتالیا)

**Ar.nold** (är'nəld)

۱- اسم خاص مذکر

۲- بندیکت آرنولد (سردار جنگ‌های استقلال امریکا که  
بسمها به عنوان خائن اعدام شد: ۱۸۰۱-۱۷۴۱)

۳- ماتیو آرنولد (نویسنده‌ی انگلیسی: ۱۸۲۲-۸۸)

**ar.old** (är'oid') n.

(کیاه) هر گیاه از تیره‌ی شیپوریان، وابسته به کل شیپوری  
(مهیور) برو، دور شو! **a|rolint** (ə roint') vt.

**a|ro.ma** (ə rō'mə) n.

۱- بوی خوش، عطر ۲- بو، رایحه ۳- ویژگی، حالت

**ar|o.mat|ic** (är'ə mat'ik) adj., n.

۱- خوشبو، معطر ۲- دارای بوی تند، پُر رایحه ۳- گیاه یا  
ماده‌ی خوشبو، بوی‌افزار ۴- (شیمی) ترکیب آروماتیک،  
ترکیبات حلقوی (مثل بنزن) ۵- بوی آفرین

با خوشبویی **ar'o.mat'i.cally**, adv.

۱- خوشبو کردن، معطر کردن **a|ro.ma.tize** (ə rō'mə tiz') vt. -tized',  
-tiz'ing

۲- (شیمی) تبدیل به ترکیب حلقوی (آروماتیک) کردن  
خوشبو سازی **aro'ma.ti.za'tion** (-zā'shən) n.

زمان گذشته‌ی فعل: **a|rose** (ə rōz') vi. arise

**a|round** (ə round') adv., prep., adj.

۱- گرداگرد، پیرامون، دور تا دور، در اطراف ۲- این‌جا، در  
نزدیکی ۳- (عامیانه) در جای معلوم ۴- (عامیانه) تقریباً  
۵- در حرکت ۶- در قید حیات، موجود

● **around the clock** بیست و چهار ساعته، در تمام‌ساعات

● **he ran around the pool** دور استخر دوید

● **he turned around and ran**

او به عقب چرخید و شروع به دویدن کرد

**a|round-the-clock** (-thə klāk') adj., adv.  
round the clock ←

**a|rouse** (ə rouz') vt., vi. **a|roused'**,

**a|rous'ing**

۱- بیدار کردن، از خواب پراندن ۲- انگیزختن، برانگیختن،  
تحریک کردن یا شدن، شوراندن

● **his answers aroused my suspicion**

پاسخ‌های او سوظن مرا برانگیخت

● **the alarm clock aroused us at five a.m.**

ساعت پنج بامداد ساعت شامه دار ما را از خواب بیدار کرد

**arous'al**, n.

تحریک، انگیزش

**Ar.pad** (är'pād) died A.D. 907

آرپاد (قهرمان ملی مجارستان)

**ar.peg.gl|o** (är pej'ō) n., pl. -gl|os

(موسیقی) نواختن نت‌های آهنگ به سرعت و پشت سر هم  
(به جای همزمان)، آهنگ آریژو

**ar.pent** (är'pənt) n.

(سابقاً در ایالت کبک در کانادا و ایالت لوئیزیانا در امریکا)  
معیار اندازه‌گیری زمین برابر با اکِر (acre)

ar.que.bus (är'kwə bäs) n.

harquebus ←

arr 1- arranged 2- arrangements 3- arrival

مخفف: ۱- ترتیب داده شده ۲- ترتیب، مقدمات ۳- ورود

ar.rack (ar'æk) n.

(از ریشه‌ی عربی) عرق، مشروب الکلی قوی

ar.raign (ə rān') vt.

(حقوق) ۱- خواندن متهم به دادگاه جهت شنیدن و پاسخگویی به کیفر خواست، به دادگاه احضار کردن  
 ۲- متهم کردن ۳- بازخواست کردن

ar.raign'ment, n.

حکم اتهام، حکم احضار

ar.range (ə rānj') vt., vi. -ranged',

-rang'ing

۱- مرتب کردن، آراستن، پیراستن  
 ۲- کلاسه کردن، طبقه‌بندی کردن، سوا کردن، سازماندهی کردن، سازوار کردن ۳- تهیه کردن، آماده کردن ۴- توافق کردن، قرار گذاشتن ۵- ترتیب دادن، مقرر داشتن ۶- قطعه‌ی موسیقی را با آلات موسیقی دیگر یا آوازهای دیگر اجرا کردن، (موسیقی) اقتباس کردن، قطعه‌ی موسیقی را دگرسان کردن، جرح و تعدیل کردن

● she arranged her hair او موی خود را مرتب کرد  
 ● we arranged a meeting for next week

برای هفته دیگر ترتیب جلسه‌ی را دادیم

ar.rang'er, n.

ترتیب دهنده

ar.range.ment (-mənt) n.

۱- ترتیب، سازواری، سازماندهی، قرار، توافق ۲- آرایش، پیرایش، هم‌آراست ۳- (جمع) ترتیبات، مقدمات  
 ۴- (موسیقی) ارائه‌ی قطعه‌ی موسیقی با سازها یا آوازهایی که با اصلی‌ها فرق دارند، (موسیقی) اقتباس، دگرسان سازی، پرداخت، قطعه‌ی موسیقی دگرسان شده

ar.rant (ar'ənt) adj.

۱- محض، صیرف، مطلق، کامل ۲- (مهور) errant  
 به طور مطلق، کاملاً

ar.ras (ər'əs) n.

۱- پرده‌ی قلاب‌دوزی شده

۲- دیوار آویز قالی‌نما، دیوار آویز ملیله‌دوزی شده، پرده

۱- به صف آراستن، آراستن، vt., n.

ردیف‌بندی کردن، آرایه کردن ۲- جامه‌ی خوب و پر تزئین پوشاندن، زینت دادن ۳- صف آراسته (سربازان)، آرایش نظامی ۴- آرایش، آرایه، نمایش پرچلوه (اشخاص یا اشیا) ۵- (کامپیوتر) دو یا چند ماده‌ی مربوط به هم که تحت نام واحدی در حافظه قرار می‌گیرد ۶- (ریاضی - آمار) آرایش منظم نشان‌ها و شماره‌ها در ردیف یا ستون، آرایه، ردیف

ar.ray|al (-əɪ) n.

۱- به صف آراستن، ردیف‌بندی، آرایش جنگی، آذین‌بندی، زینت کردن ۲- شخصی یا چیز آراسته یا ردیف شده

ar.rear.age (ə rir'ij) n.

۱- عقب‌افتادگی (پرداخت) ۲- arrears ۳- پول یا چیزی که سر موعد داده نشده است

ar.rears (ə rirz') n.pl.

وامی که موعد

استرداد آن گذشته است، بدهی نکول شده، بدهی پس افتاده، دیون معوقه ۲- (تعهد و غیره) انجام نشده، انجام

۱- نا انجام، نکول شده، نکولی، معوق، عقب، in arrear(s)

پس افتاده ۲- (انگلیس) پرداخت (حقوق و غیره) در آخر مدت نه پیشاپیش ۱- ایستاندن،

ar.rest (ə rest') vt., n.

وا ایستاندن، متوقف کردن، باز داشتن ۲- بازداشت کردن، توقیف کردن، جلب کردن ۳- بازداشت، توقیف، جلب ۴- جلب توجه کردن، متمرکز کردن توجه ۵- ایست، توقف، وقفه، فترت ۶- (مکانیک) بازدار، ترمز، یواش کن

● arrest warrant

حکم جلب

● under arrest

توقیف، بازداشت

● we must arrest criminals

ما باید بزهکاران را بازداشت کنیم

● we must arrest the flow of narcotics

ما باید جلو جریان مواد مخدر را بگیریم

ar.rest'ee (-ē) n.

بازداشت شده

ar.rest'er or ar.res'tor (-ər) n.

بازداشت کننده

ar.rest.ing (-iŋ) adj.

چشمگیر، جالب

ar.rest'ingly, adv.

به طور چشمگیر

Ar.rhe.ni.us (ä rā'nē ōos), Svante August

سوانته آگوست آرنیوس

1859-1927 (شیمی‌دان سوئدی و نخستین بیانگر تئوری یونیزاسیون)

ar.rhyth.mi|a (ə rih'mē ə) n.

(پزشکی) بی‌نظمی در ضربان قلب، بی‌نواختی، آریتمی

ar.thy'tmic or ar.rhyth'mi.cal

(-rih'mi kəl) adj.

آریتمیک، نامرتب

ar.rhyth'mi.cally, adv.

با بی‌نظمی

ar|rière-ban (ar'ē er'ban') n.

(در فرانسه‌ی قرون وسطی) احضار رعایا توسط سلطان، سربازگیری، رعیت احضار شده برای خدمت نظام

ar|rière-pen|sée (ä ryer' pän sâ')

(فرانسه) افکار بعدی، تردید و ملاحظه، پس اندیشه

ar.ris (ar'is) n.

(معماری) محل تلاقی دو سطح

(مثلاً دیوار و طاق یا سطوح کجبری شده)، نبش، گوشه

ar.riv|al (ə rī'vəl) n.

۱- آمدن، وارد شدن، فراسی، ورود ۲- تازه وارد، آمده،

فرارس ۳- (خودمانی - مزاح‌آمیز) نوزاد

● time of arrival

وقت ورود

ar.rive (ə rī'v) vi. -rived', -riv'ing

۱- (از راه) رسیدن، در رسیدن، وارد شدن، آمدن

۲- فرارسیدن ۳- رسیدن (به مقام یا موقعیت و غیره)

۴- زاده شدن، به دنیا آمدن، متولد شدن

● he arrived at 10 p.m.

او ساعت ده شب وارد شد

● to arrive at an agreement

به توافق رسیدن

ar.rl.viste (ä rē vēst') n.

(فرانسه) تازه به‌دوران رسیده

ar.ro|ba (ə rō'bə) n.

(از ریشه‌ی عربی: الربیع) ۱- (در اصل) معیار وزن در

کشورهای اسپانیایی زبان (معادل ۱۱/۵ کیلوگرم) ۲- واحد

وزن در کشورهای پرتغال و برزیل (معادل ۱۲/۷ کیلوگرم)

۳- واحد اندازه‌گیری مایعات در کشورهای اسپانیایی زبان

(معادل ۱۲ تا ۱۶ لیتر)

ar.ro.gance (ar'ə gəns) n.

تکبر، خودبینی،

باد دماغ، غرور، لافزنی، نخوت (arrogancy هم می‌گویند)  
**ar.ro.gant** (-gant) adj. خود بزرگ‌بین،

کردن‌فراز، بلندپرواز، پرنخوت، متکبر، بادر

**ar'ro.gantly**, adv. متکبرانه، با نخوت

**ar.ro.gate** (-gāt') vt. -gat'ed, -gat'ing

۱- غصب کردن، (به ناحق) تصاحب کردن ۲- (به ناحق) ادعا کردن، منتسب کردن ۳- لاف زدن

**ar'ro.ga'tion**, n. غصب، تصرف، انتساب

**ar.ron.disse.ment** (ā rōn dēs mǎn') n.,

pl. -ments (فرانسه) بخش فرعی

دپارتمان (شهرستان)، (در شهرهای بزرگ) محله، بخش

**ar.row** (ar'ō) n.

۱- پیکان، تیر (که با کمان رها

شود)، تیش، زوبین، خدنگ

۲- هر چیز تیر مانند (از نظر

سرعت یا شکل و غیره) ۳- این نشان: ← (که برای نشان

دادن جهت به کار می‌رود)، فلش

**ar|row.head** (-hed') n.

۱- نوک تیر (که معمولاً از فلز سر تیز است)، پیکان‌سر،

زوبین‌سر، سنان ۲- هر چیز پیکان‌سر مانند، این شکل: <

یکی از حروف خط میخی ۳- (گیاه) پیکان‌سر (مردابی

جنس Sagittaria خانواده‌ی Chaetognatha)

**ar|row.root** (-rōōt') n., adj. ۱- (گیاه)

پیکان‌ریشه (انواع گیاهان حاره‌ای دارای ریشه‌های خوشه

مانند بویژه Maranta arundinacea) ۲- نوعی نشاسته

\* **ar|row.wood** (-wood') n.

(چوب چند گونه درخت و درختچه از خانواده‌های مختلف

مانند viburnum که ساقه‌های راست دارند و سرخ‌پوستان

از آنها برای پیکان سازی استفاده می‌کردند) چوب پیکان

**ar|row.worm** (-warm') n. (جانور)

پیکان کرم (انواع آبزیان کوچک شاخه‌ی Chaetognatha که

بدن شفاف دارند و از پلانکتون تغذیه می‌کنند)

\* **ar.roy|o** (ə roi'ō) n., pl. -|os

(در جنوب غربی ایالت متحده) ۱- بستر روخانه‌ی خشک،

آبگند ۲- نهر، جویبار، رودک

**a|rroz con po.ilo** (ä rōz'kǎn'.pō'yō)

(خوراک پزی آمریکای لاتین) پلومرغ با زعفران، چلو مرغ

**ar.sa.nil|ic acid** (ār'sə nil'ik)

(شیمی) اسید آرسانلیک (C<sub>6</sub>H<sub>4</sub>NH<sub>2</sub>AsO(OH)<sub>2</sub>)

**arse** (ärs) n.

(خودمانی - ناخوشایند) کون، ماتحت

● arse-hole asshole ← (انگلیس - خودمانی)

● to arse about مسخره بازی در آوردن (انگلیس - خودمانی)

**ar.se|nal** (ār'sə nəl) n.

۱- (ارتش) تخطیابی، زرادخانه، قورخانه، جنگ افزارگاه،

مجموع اسلحه و مهمات یک کشور یا بلوک، جنگ افزارگان،

انبار اسلحه ۲- انبار، مجموعه، گردآورد

**ar.se|nate** (ār'sə nāt') n.

(شیمی) آرسنیت (ملح اسید آرسنیک حاوی بنیان سه

ظرفیتی AsO<sub>4</sub> و استر اسید آرسنیک)

**ar.se|nic** (ār'sə nik') n., adj.

(از ریشه‌ی فارسی - شیمی) ۱- آرسنیک (عنصر سمی -

نشان آن: As، وزن اتمی: ۷۴/۹۲۱۶، شماره‌ی اتمی: ۳۳، وزن

مخصوص: ۵/۷۷۷)، زرنیخ، مرک موش ۲- تری اکسید

آرسنیک (As<sub>2</sub>O<sub>3</sub>) ۳- وابسته به آرسنیک

**ar.sen|ic acid** (ār sen'ik)

(شیمی) اسید آرسنیک (H<sub>3</sub>AsO<sub>4</sub>)

**ar.sen|i.cal** (ār sen'i kəl) adj., n.

(شیمی) ۱- وابسته به یا دارای آرسنیک ۲- (دارو یا

حشره‌کش و غیره) آرسنیک دار

**ar.se|nide** (ār'sə nīd') n.

(شیمی) ترکیب دوگانه حاوی آرسنیک سه ظرفیتی منفی) آرسنید

**ar.se|ni.ous** (ār sē'nē əs) adj.

← arsenous

**ar.se|nite** (ār'sə nīt') n.

(شیمی) ملح یا استر به دست آمده از اسید آرسنوس

**ar.se|ni.uret|ed** or **ar.se|ni.uret.ted**

(ār sēn'yə ret'id) adj.

(شیمی) آمیخته با آرسنیک، آرسنیک دار

**ar|se|no-** (ār'sə nō')

پیشوند: دارای

آرسنیک، آرسنیک [arsenopyrite] (هم می‌نویسند)

**ar.se|no.py.rite** (ār'sə nō'pī'rīt') n.

(شیمی) آرسنوپیریت (FeAsS)، سنگ آرسنیک

**ar.se|nous** (ār'sə nəs) adj.

(شیمی) وابسته به یا دارای آرسنیک سه ظرفیتی

**arsenous acid**

(شیمی) اسید آرسنوس (As<sub>2</sub>O<sub>3</sub>)، آرسنیک سفید

(arsenic trioxide و arsenious acid هم می‌گویند)

**ars gra.ti|a ar.tis** (ärz'grā'shē ə ār'tis)

(لاتین) هنر به خاطر هنر (نه به خاطر هدف‌های دیگر)

**ar.sine** (ār sēn') n.

(شیمی) ۱- آرسین (AsH<sub>3</sub>) ۲- هر یک از مشتقات آرسین

**ar.sis** (ār'sis) n., pl. -ses'

۱- (در شعر یونان باستان) هجای کوتاه یک و تد شعری

۲- (در شعر قرون بعد) هجای بلند و مؤد و تد شعری

۳- (موسیقی) بخش غیر مؤد و ملایم آهنگ

**ars lon|ga, vl|ta bre.vis**

(ärz'lōng'gə vīt'ə brē'vis)

(لاتین) هنر دراز (پایا) است و زندگی کوتاه

**ar.son** (är'sən) n.

(حقوق) ایجاد حریق به طور عمد، آتش افروزی، جرق

آتش افروز، حریق ساز

**ars.phen|a.mine** (ärs fen'ə mēn') n.

(شیمی) آرس فنامین (OH.C<sub>6</sub>H<sub>3</sub>(NH<sub>2</sub>.HCl).As<sub>2</sub>)

**ars po.e|ti.ca** (ärz'pō et'i kə)

(لاتین) هنر شعری، هنر شعر (the art of poetry هم می‌گویند)

**art'** (ärt) n., adj.

۱- هنر (نقاشی و تندیسگری

و معماری و موسیقی و رقص و نمایش و ادبیات)، کار خلاقه

۲- مهارت، تربیتی، استادی، فن ۳- اثر هنری، فرآورده‌ی

هنری ۴- تزئینات و تصاویرهای همراه متن ۵- (قدیمی)

دانش، فضل، زمینه‌ی دانش ۶- (جمع) رشته‌های علوم انسانی (liberal arts هم می‌گویند) ۷- ترفند، نیرنگ، زرنکی، حيله، تدبير ۸- وابسته به هنر و هنرمندان

art<sup>2</sup> (ärt) vi. to be (قدیمی) دوم شخص مفرد فعل: آرت به (قدیمی)  
-art (ərt)

[braggart] (پسوندها معادل -ard) دارای صفت ویژه

art 1- article 2- artificial

مخفف: ۱- مقاله، جنس ۲- مصنوعی

Ar.ta.xer.xes (är'tə zürk'sēz)

(از ریشه‌ی فارسی) اردشیر: اردشیر اول (Artaxerxes I, c. 465-c. 424 B.C.) و اردشیر دوم (Artaxerxes II, c. 404 - 358 B.C.)

art dec|o (dek'ō)

(با A و D بزرگ هم می‌نویسند) هنر بکو، آرت دکو (سبک هنری رایج در سال‌های حدود ۱۹۲۰-۲۵)

ar.te.fact (ärt'ə fakt') n.

artificial: املاي انگلیسی:

ar.tel (är tel') n.

(شوروی سابق)

آرتل (گروهی که به طور تعاونی با هم کار می‌کردند)

Ar.te.mis (är'tə mis) (اسطوره‌ی یونان) آرمیس (الهه‌ی ماه و شکار و جانوران - نزد رومی‌ها: Diana)

ar.te.mis|l|a (ärt'ə miz'ē ə) n.

(گیاه) درمنه، یوشان، ترخ (خانواده‌ی composite شامل علف جگن: sagebrush و برنجاسف: wormwood)

ar.te|rl.al (är tir'ē əl) adj.

۱- وابسته به سرخرگ، شاه‌رگی، شریانی، سرخرگی ۲- وابسته به خون سرخرگ‌ها ۳- وابسته به شاه‌راه یا آبراه اصلی، عمده، حیاتی

ar.te'ri.ally, adv.

به طور شاه‌رگی یا حیاتی

ar.te|rl.al.ize (-iz') vt. -ized', -iz'ing

(با لکسین دادن) از خون سیاهرگی تبدیل به خون سرخرگی کردن

ar.te'ri.ali.za'tion (-i zā'shən) n.

سرخرگی کردن خون

ar|te|rl|o- (är tir'ē ō)

پیشوند: سرخرگ،

سرخرگی [arteriosclerosis] (arteri- هم می‌نویسند)

ar.te|rl|o.gram (är tir'ē ō gram') n.

(پزشکی) عکس (با اشعه‌ی ایکس) از درون سرخرگ، سرخرگ نگاره

ar.te|rl|og.ra.phy (är tir'ē ä'grə fē) n.

(پزشکی) عکسبرداری از سرخرگ، سرخرگ نگاری

ar.te|rl|ole (är tir'ē ōl') n.

(کالبدشناسی) سرخرگچه، شریانچه (از مویرگ بزرگتر) سرخرگچه‌ای

ar.te|rl|o.scle|ro.sis

(پزشکی) تصلب شرایین، سفت شدن و کلفت شدن دیواره سرخرگ‌ها، ناکشسانی سرخرگ، رگ‌ناکشسانی، سفت رگی

ar.te'rio.sclerot'ic (-rät'ik) adj.

بهار تصلب شرایین

ar.te|rl|o.ve|nous (-vē'nəs) adj.

سرخرگی و سیاهرگی، سرخرگچه‌ای و سیاهرگچه‌ای

ar.te.ri.tis (ärt'ə rit'is) n.

(پزشکی) التهاب شریان، آماس سرخرگ، سرخرگ آماس

ar.ter|y (ärt'ər ē) n., pl. -ter.ies

۱- (کالبدشناسی) سرخرگ، شریان، شاه‌رگ، رگ جان

۲- شاه‌راه، راه حیاتی، راه یا آبراه اصلی

ar.te|sian well (är tē'zhən)

چاه آرتزین، چاه خودجوش، چاه

جوشا، چاه قواره‌ای

art.ful (ärt'fəl) adj.

۱- ماهر، زبردست، تردست،

استادکار ۲- حيله گر، نیرنگ باز،

ترفند آمیز ۳- هنرمندانه، استادانه،

ماهرانه، زبردستانه ۴- تقلیدی، ساختگی

art'fully, adv.

با هنرمندی

art'ful.ness, n.

هنرمندی

art-his|tor|i|cal (ärt'his tōr'i k'l) adj.

وابسته به تاریخ هنر

ar.thral.gla (är thral'jə) n.

(پزشکی) درد مفصل، درد بندها

ar.thri.tis (är thrit'is) n.

(پزشکی) ورم مفصل، آرتريت، بند آماس، بند تبسی

ar.thritic (är thrit'ik) adj.

بهار التهاب مفصل

ar|thro- (är'thrō)

پیشوند: مفصل،

بند [arthropod] (قبل از حرف صدادار می‌شود: arthr-)

ar|thro.mere (är'thrō mir') n.

هر یک از بندهای بدن جاندار بندپای، بنداندام

ar|thro.pod (-pād') n.

(جانور) بندپای (راسته‌ی Arthropoda)

ar.thropo.dal (är thräp'ə dəl),

ar.throp'o.dan (-dən) or ar.throp'o.dous

(-dəs) adj. بندپای، وابسته به بندپایان

ar|thro.scope (-sköp') n.

(پزشکی) آرتروسکوپ، مفصل نما

ar'tthro.scop'ic (-skäp'ik) adj.

آرتروسکوپی

arthros.copy (är thräs'kə pē) n.

مفصل نمایی

ar|thro.spore (-spôr') n.

(گیاه - هاگ تولید شده در اثر تقسیم پود قارچ) بندهاگ

Ar.thur (är'thər)

۱- اسم خاص مذکر

(مخفف آن: Art) ۲- (افسانه‌ی انگلیسی) آرتور (شاه بریتانیا و سرکرده‌ی دلاوران میز گرد: Round Table)

Ar.thu.rian (är thoór'ē ən) adj.

آرتوری

ar.tl.choke (ärt'ə chök') n.

(گیاه - از ریشه‌ی عربی الحرفش)

۱- انگنار، کنگر فرنگی

Cynara scolymus) خانواده‌ی

(composite) ۲- گسل کنگر

فرنگی، آرتیشو

Jerusalem artichoke ← ۳



ARTESIAN WELL



ARTICHOKE FLOWER HEAD

**ar.tl.cle** (ärt' i kəl) n., vt. -cled, -cling

۱- (در قراردادها و اساسنامه‌ها و قوانین اساسی) بند، اصل  
 ۲- مقاله ۳- فقره، تکه، قلم، کالا، چیز، اسباب ۴- (قدیمی)  
 اتهامات را در کیفر خواست ذکر کردن ۵- (از طریق قرارداد)  
 ملزم کردن ۶- (دستور زبان) حرف تعریف (مانند: the)  
 چندین تکه لباس ● several articles of clothing

**Articles of Confederation**

(امریکا) نخستین قانون اساسی منعقد بین سیزده ایالتی که  
 در اصل امریکا را تشکیل دادند

**Articles of War**

(امریکا - در سابق) مجموعه قوانین نظامی  
**ar.tic|u.lar** (är tik'yōō lər) adj.

وابسته به مفصل، مفصلی، بندگاهی  
**ar.tic|u.late** (är tik'yōō lit, -lāt') adj., vt.,  
 vi. -lat'ed, -lat'ing

۱- (جانور) مفصل‌دار، بند دار، بندگاه دار، بندبند (مثل بدن  
 مورچه)، لولا دار، دارای بخش‌ها یا قطعات مجزا  
 (articulated هم می‌گویند) ۲- (با مفصل یا لولا و غیره)  
 به هم وصل کردن، بند کردن یا شدن، مرتبط کردن یا شدن  
 ۳- (سخن) همبند کردن یا شدن ۴- گویا، شیوا، فصیح، رسا  
 ۵- (بنابر منطق یا سیستم بخصوصی) ردیف کردن، به هم  
 مرتبط کردن، سازوار کردن ۶- به وضوح بیان کردن،  
 درست و مشخص تلفظ کردن، شمرده ادا کردن ۷- (آوا)  
 شناسی) با جنباندن واجگر (یا اندام تولید صدا) صدا ایجاد  
 کردن، فرا گرفتن، واج آوا تولید کردن ۸- (آواشناسی)  
 روشن، منقطع، واضح، فصیح

**ar.tic' u.lately**, adv.

به طور واضح و شمرده

**ar.tic' u.late.ness** or **ar.tic' u.lacy** (-lā sē) n.

۱- وضوح، شمرگی ۲- بند داری، مفصل داری

**ar.tic' u.la'tive** (-lāt'iv) adj.

وابسته به گویایی یا مفصل داری

**ar.tic|u.la.tion** (är tik'yōō lā'shən) n.

۱- بندگاه، مفصل، بست، لولا ۲- روش اتصال اجزا، روش  
 همبندی ۳- بیان، روش تلفظ و ادای آواها و واژه‌ها، تولید  
 آوا ۳- جنبش اندام واجگر (صدا ساز) جهت تولید واج آوا،  
 تلفظ، فراگویی ۴- آوا، واج آوا، صدا ۵- (گیاه) بندساق،  
 بندگاه (برگ و ساقه گیاه)، وصلگاه، گره، فاصله‌ی بین دو  
 گره ۶- بندبند شدگی ۷- زبان آوری، نیک‌بینی

**ar.tic|u.la.tor** (är tik'yōō lāt'ər) n.

۱- انسان یا چیزی که بیان یا تلفظ می‌کند، ادا کننده  
 ۲- (آواشناسی) اندام فراگویی، واجگر، واج آواگر  
 وابسته به تلفظ یا ادای کلمه  
**ar.ti.fact** (ärt' ə fakt') n.

۱- چیزی که توسط انسان ساخته شده است (به ویژه ابزار  
 و ظروف و جنگ‌افزارهای انسان اولیه)، دست ساخت،  
 مصنوع، دست ساز ۲- (یافت‌شناسی - مواد یا عوامل  
 خارجی که تصادفاً با چیزی که مورد پژوهش و بازبینی  
 می‌باشد مخلوط شده است) ورساخته

**ar.ti.fice** (ärt' ə fis) n.

۱- تردستی، زبردستی، مهارت، هنرمندی ۲- تمهید، ترفند،

حقه، نیرنگ ۳- حيله، مکر، گولزنی

**ar.tif|i.cer** (är tif' ə sər) n.

۱- هنرمند، استادکار، صنعت کار، هنرور ۲- مخترع، نوآور، ابداعگر

**ar.ti.fi.cial** (ärt' ə fish' əl) adj.

۱- ساخته شده توسط انسان، انسان ساخت، دست ساخت،  
 مصنوعی، ساختگی ۲- تصنعی، غیرواقعی، ریاکارانه،  
 وانمودین، متظاهرانه ۳- (گیاه) غیر بومی، نابومی، گیاهی که  
 در شرایط معمولی در محل نمی‌روید و باید از آن به طور  
 ویژه نگهداری کرد، گلخانه‌ای، گلدانی، دست پرورد  
 ۴- (زیست‌شناسی) وابسته به رده بندی ناقص (که به جای  
 چندین ویژگی فقط معدودی ویژگی را مبنا قرار می‌دهد)  
 دندان مصنوعی ● artificial teeth

**ar'ti.fi'ci.al'ity** (-fish' ē al' ə tē), pl., n., -ties

مصنوعیت

**ar'ti.fi'cially**, adv.

به طور مصنوعی، مصنوعاً

**artificial horizon**

۱- (در هواپیما)

چرخش نما، زیروسکوپ (که افق واقعی و موقعیت هواپیما  
 را نسبت به آن نشان می‌دهد)، افق نما ۲- (نجوم) آینه‌ی

بسیار صاف (مثلاً سطح جیوه‌ی گسترده در تشتک) که برای  
 یافتن فرازای اجرام سماوی به کار می‌رود

**artificial insemination**

درون کاشت

ساختگی، تلقیح مصنوعی، بارورسازی مصنوعی

**\* artificial intelligence**

(کامپیوتر)

توانایی کامپیوتر در انجام کارهایی که تنها با عقل و اندیشه  
 و بینش میسر است، هوش ماشینی، هوش مصنوعی

**artificial respiration**

تنفس مصنوعی، دم‌زنی دهان به دهان

**ar.til.ler|y** (är til'ər ē) n.

۱- (قدیمی) دستگاه پرتاب (مانند منجنیق و زوبین افکن و

غیره) ۲- توپخانه، توپ و رسته‌ی توپخانه ۳- علم توپخانه،  
 دانش پرتابه افکنی یا گلوله افکنی

● the artillery

رسته‌ی توپخانه‌ی سنگین

**ar.til'lery.man** (-mən), pl. -men (-mən) or

**ar.til'lery.ist** (-ər ist) n.

توپچی

**ar.ti|o.dac.tyl** (ärt' ē ō dak' təl) n.

(جانور) زوج شُمان (انواع پستانداران راسته‌ی

Artiodactyla مانند خوک و اسب آبی)، جفت شُم

**ar'tio.dac'ty.lous** (-tə ləs) adj.

جفت شُم

**ar.ti.san** (ärt' ə zən, -sən) n.

صنعتگر،

هنرکار، استادکار، صنعتکار، افزارمند، کاریگر، پیشه‌ور

**ar'ti.sanal**, adj.

وابسته به صنعتکاری

**ar'ti.san.ship**, n.

صنعتکاری، هنرکاری

۱- آرتیست، هنرمند، هنرور، هنرکار، ماهر در هنرهای ظریف (به ویژه نقاشی و  
 تندیسگری) ۲- ماهر در هنرهای روی صحنه، بازیگر،  
 هنرپیشه ۳- در کار خود ماهر و خوش سلیقه، باهنر

**ar.tiste** (är tēst') n.

۱- هنرپیشه، بازیگر، نقش‌باز ۲- (تمسخرآمیز) خبره، کاردان، ماهر

**ar.tis.tic** (är tis' tik) adj.

۱- وابسته به هنر و هنرمندان، هنری ۲- هنرمندانه، باهنر

art.is'ti.cally, adv. از نظر هنرمندی یا هنری  
art.lst|ry (ärt'is'trē) n. هنرمندی، هنروری

art.less (ärt'lis) adj. فاقد هنر، بی هنر، ناشی  
۱- فاقد هنر، بی هنر، ناشی

۲- بی فرهنگ، نادان ۳- غیر هنری، خامدستانه، بدانجام  
شده، ناشایسته ۴- بی شائبه، بی آرایش، ساده دل، بی تصنع

art'lessly, adv. با سادگی یا خامدستی  
art'less.ness, n. بی هنری، بی تزویری

art nou.veau (är nōō vō')  
(فرانسه) مکتب هنری آرنوو، هنر نوین (در اواخر قرن  
نوزدهم و اوایل قرن بیستم)

art song آواز هنری  
(که به منظور رساندن اندیشه یا برداشت معینی تصنیف  
شده مثلاً برای نشان دادن حالت و معنی شعر بخصوصی)

art|sy (ärt'sē) adj. -sl|er, -sl.est  
arty ←

art|sy-craft|sy (-kraft'sē) adj.  
(عامیانه - به طور طعنه آمیز) وابسته به هنر و پیشه

art.work (-wŭrk') n.  
کار هنری، اثر هنری، آثار هنری

art|y (ärt'ē) adj. art'li.er, art'li.est  
(عامیانه) متظاهر به هنردوستی یا هنرمندی، هنرنما،  
هنرمندنا

art'i.ness, n. تظاهر به هنر دوستی یا هنرمندی  
arty مخفف: artillery

A|ru.ba (ä rōō'bä)  
جزیره ی آروبا (در ساحل شمال غربی ونزوئلا)

Aru'ban, adj., n. آروبابی، اهل آروبا  
a|ru.gu|la (ə rōō'gə lə) n.

← rocket (arugola هم می گویند)  
A|ru Islands (ä'rōō)

جزایر آرو (در کشور اندونزی)  
ar|um (er'əm) n., adj.

۱- (گیاه) گل شیپوری (تیره ی Araceae راسته ی Arale)  
۲- وابسته به گل شیپوری

a|run.di.na.ceous (ə run'di nā'shəs)  
نی مانند، به شکل نی، سیفونی، نی سان

ARV American (Standard) Revised Version (of  
the Bible) مخفف:

ویرایش اصلی امریکایی انجیل (در سال ۱۹۱۰ چاپ شد)  
-ar|y (er'ē)

پسوند: ۱- وابسته به [urinary] ۲- محل [granary]  
Ar|y.an (ar'ē ən) adj., n.

۱- نژاد آریایی، آریان، سفیدپوست غیر یهودی (به ویژه در  
اصطلاح نازی ها) ۲- هند و اروپایی ۳- (مهیچور) وابسته به  
زبان های هند و اروپایی

ar|yl (ar'il) n.  
(شیمی) آریل (بنیان آلی که از حذف یک اتم هیدروژن و یک  
هیدروکربن معطر تولید می شود)

ar|y.te|noid (ar'ə tē'noid) adj., n.  
(کالبدشناسی) ۱- وابسته به هر یک از دو غضروف پشت

حنجره، آریتنوئید، غضروف کوزه ای ۲- وابسته به هر یک  
از عضلات حنجره ۳- غضروف فنجان حنجره، عضله  
حنجره

as<sup>1</sup> (az) adv., conj., pron., prep.  
۱- همان قدر، متساویاً ۲- مانند، مثل، همچون ۳- در، با

۳- همان طور که، همان جور ۵- در حین، همان وقت  
۶- چون ۷- که ۸- با وجود آن که، علیرغم ۹- هنگامی که

• as far as I know تا آنجایی که می دانم  
• as for و اما، در مورد

• as if ۱- گویی، چنانچه گویی، مثل اینکه ۲- که  
• as is

(امریکا - عامیانه) همان طور که هست (بیشتر در مورد کالای صدمه دیده)  
• as it were ظاهراً، چنانکه گویی

• as though ← as if  
• as you are not ready yet, I am going to leave

چون هنوز آماده نشدای من خواهم رفت  
• he grew straight as a tree مثل یک درخت صاف و بلند شد

• the shop is in the same building as my office  
آن دکان در همان ساختمانی است که اداره ی من در آن قرار دارد

as<sup>2</sup> (as) n., pl. as'ses  
۱- معیار وزن در روم باستان (معادل حدود دوازده اونس)  
۲- سکه ی مسی روم باستان

as- (as) پیشوند: معادل ad- (قبل از s به کار می رود)  
As Arsenic مخفف: (شیمی) آرسنیک

AS 1- Anglo-Saxon 2- Associate in (or of)  
مخفف: ۱- انگلوساکسون ۲- فوق دیپلم در علوم

Science  
A|sa (äs'ə) ۱- اسم خاص مذکر  
۲- (انجیل) آسا (سلطان سرزمین جودا یا یهوذا)

as|a.fet|i.da or as|a.foet|i.da  
(از ریشه ی فارسی) آفتوز، (as'ə fet'ə də) n.

آنکوزه (صمغ گیاهان جنس Ferula و خانواده ی umbel)  
ASAP as soon as possible

مخفف: در اسرع وقت، هرچه زودتر (a.s.a.p. هم می نویسند)  
as|a.rum (as'ə rəm) n.

ریشه ی زنجبیل وحشی (Asarum canadense)  
\* ASAT (ä'sat) adj. antisatellite

مخفف: ضد قمر مصنوعی، پادماهواره  
as.bes.tos or as.bes.tus (as bes'təs) n.,

adj. پنبه ی نسوز، پنبه ی کوهی، پنبه سنگ، آذرشست  
as.bes'tine (-tin) adj. آذرشستی

as.bes.to.sis (as'bes tō'sis) n.  
(پزشکی) بیماری ریه در اثر استنشاق ذرات پنبه ی نسوز،  
آزبستوز

As.ca.ni|us (as kā'nē əs)  
(اسطوره ی روم) اسکانیوس (پسر اینیاس)

ASCAP (as'kap') American Society of  
Composers, Authors, and Publishers

مخفف: انجمن آهنگ سازان و نویسندگان و ناشران امریکا  
as.ca.rl|a.sis (as'kə rī'ə sis) n., pl. -ses

(پزشکی) ابستلا به کرم روده (به ویژه کرم کچر روده):

(Ascaris lumbricoides)

**as.ca.rld** (as'kæ rid') n.

(انگل شناسی) کرم روده (جنس) Ascaris

**ASCE** American Society of Civil Engineers

مخفف: انجمن امریکایی مهندسان راه و ساختمان

**as.cend** (ə send') vi., vt.

۱- بالا رفتن،

فرازیدن، فراز رفتن، صعود کردن، متصاعد شدن، برخاستن

از ۲- از (رتبه یا جا یا صدای) زیر به بالا رفتن، رفیع شدن،

ترقی کردن ۳- به سوی بالا شیبدار شدن، سربالا شدن

۴- دارای اجداد پرچسته بودن ۵- به تاج و تخت رسیدن

● the fat lady slowly ascended the stairs

خلم پیر به آهستگی از پله‌ها بالا رفت

as.cend'able or as.cend'ible, adj.

**as.cend.an|cy** or **as.cend.en|cy** (ən sē)

n.

استیلا، سلطه، تقوق،

برتری، فرازش (ascendancy و ascendance هم می‌گویند)

**as.cend.ant** or **as.cend.ent** (-ənt) adj., n.

۱- در حال بالا رفتن، فرازسوی، متصاعد، بالارو، صعودی،

فرازگر ۲- مستولی، دارای سلطه و تقوق، مسلط، برتر

۳- (ستاره شناسی قدیم) طالع، صاعد ۴- موقعیت زودیاک

(منطقه البروج) در هنگام بخصوصی (به ویژه هنگام تولد)

۵- (گیاه) گیاه بالارو (مثل نیلوفر)، پیچنده ۶- جد (اجداد) (در

مقابل: اعقاب یا آیندگان (descendents)

● in the ascendant در حال ترقی، طالع، در حال فرازش

**as.cend|er** (-ər) n.

۱- بالارو، فرازگر، فرازنده

۲- (خوشنویسی) بخش فوقانی

حروف: a, k, h, b, d, l و غیره

**as.cend.ing** (-iŋ) adj.

۱- صاعد، طالع، فرازگر، بالارونده،

فرازانده، صعودی ۲- (ریاضی)

فرازانده ۳- (گیاه) بالارو، پیچ، پیچنده

(مثل نیلوفر)

**as.cen.sion** (ə sen'shən) n.

۱- فرازش، صعود، بالاروی، اوج گیری ۲- (انجیل) A

بزرگ) Ascension Day ۲- عروج، معراج

● the Ascension

(انجیل) عروج حضرت عیسی به عرش در چهلمین روز رستاخیز او

**as.cen'sional**, adj.

عروجی

**As.cen'sion** (ə sen'shən)

جزیره‌ای استنشن

(اسانسیون) در جنوب اقیانوس اطلس (متعلق به انگلیس)

**Ascension Day**

روز معراج حضرت

عیسی به عرش (چهل روز پس از عید پاک)، جشن معراج

**as.cen.sive** (ə sen'siv) adj.

صاعد، بالارو، فرازانده، فرازگر، طالع

**as.cent** (ə sent') n.

۱- صعود، معراج، فرازش، فرازندگی، بالارفتن، عروج

۲- ترقی، ارتقاء، دستیابی (به مقام و قدرت و شهرت)

۳- سربالایی، شیب فرازسوی ۴- (از نظر زمان یا

شجره‌نامه) به عقب رفتن، پسروی

● his political ascent was rapid

ترقی سیاسی او سریع بود

● the ascent to the top of that mountain

صعود به نوک آن کوه

**as.cer.tain** (as'ər tān') vt.

۱- محقق کردن، معلوم کردن، اثبات کردن ۲- (قدیمی) حتمی

کردن، محرز کردن

● we must ascertain the validity of his claims

ما باید مستند بودن ادعاهای او را به ثبوت برسانیم

**as'cer.tain'able**, adj.

محقق کردنی

**as'cer.tain'ment**, n.

محقق سازی، محرز سازی

**as.cet'ic** (ə set'ik) adj., n.

۱- زاهدانه، وابسته به ریاضت کشی (ascetical هم

می‌گویند) ۲- پرهیزکاری، پارسایی، ریاضت ۳- زاهد،

پارسا، ریاضت کش، مرتاض، پرهیزکار

با ریاضت یا زهد

**as.cet'i.cally**, adv.**as.cet'i.cism** (ə set'ə siz'əm) n.

۱- زهد، پرهیزکاری، پارسایی، ریاضت ۲- زهدگرایی

**As.cham** (as'kəm), Roger 1515-68

راجر اسکام (دانشمند انگلیسی و معلم ملکه الیزابت اول)

**asc.hel.minth** (ask'hel minth) n.

(جانور - در برخی از روش‌های رده بندی) کرم‌سان (انواع

کرم سنان شاخه‌ای Aschelminthes که شبیه کرم هستند

مانند: nematodes و rotifers)

**as|ci** (as'ī') n.

صورت جمع واژه‌ی: ascus

**as.cld.l|an** (ə sid'ē ən) n.

(جانور) آبزدک دریایی (نرم تنان غلافدار رده‌ی

Ascidacea (sea squirt هم می‌گویند)

**as.cld.l|um** (-əm) n., pl. -l|a

(گیاه) برگ یا اندام آبدان مانند، مشکو

\* **ASCII** (as'kē) n. A(merican) S(andard)

C(ode for) I(nformation) I(nterchange)

(کد کامپیوتری که جهت تسهیل مبادله‌ی اطلاعات بین انواع

دستگاه‌های پردازش اطلاعات به کار می‌رود) کد اُسکی

**as.cl.ites** (ə sīt'ēz') n., pl. **as.cl.ites**

(پزشکی) پیدایش مایع آزاد در حفره‌ی صفاقی، آب آوردن

شکم، آسیت

**as.cle|pl|a.da.ceous**

(گیاه)

(گیاه) وابسته به استبرق یا لبلبشیریان (خانواده‌ی milkweed)

**as.cle'pi.ad'** (-ad') n.

استبرق، لبلبشیر

**As.cle.pl|us** (as klē'pē əs)

(اسطوره‌ی یونان) اِسکلِپیوس (خدایان درمان و پزشکی -

رومی‌ها می‌گفتند: اسکولاپیوس Aesculapius)

**as.co-** (as'kō)

پیشوند: کیسه، آبدان،

مقانه، مشکو [ascocarp] (قبل از حرف صدا دار: asc-)

**as|co.carp** (as'kō kār'p) n.

(گیاه - اندامی به شکل گره یا فنجان یا بشقاب که حاوی

کیسه‌های هاک است) میوه‌ی کیسه مانند، مشکو بر

مشکو بر

**as'co.car'pous** (-kār'pas) adj.**as|co.go.nl|um** (as'kō gō'nē əm) n., pl.

-nl|a (گیاه) اندام مادگی در کیسه قارچ‌ها



**as|co.my.cete** (as'kō mī'sēt') n.

(گیاه) کیسه قارچ (نوعی قارچ Ascomycotina که شامل کپک و مخمر می‌شود)، مشکوچله

**as'co.my.cē'tous**, adj. مشکوچله‌ای

**a|scor.bate** (ə skōr'bāt') n.

(شیمی) ملح اسید اسکوربیک

**a|scor.bic acid** (ə skōr'bik)

(شیمی) اسید اسکوربیک (C<sub>6</sub>H<sub>8</sub>O<sub>6</sub>) - ویتامین بی‌رنگ و بلورین و محلول در آب، ویتامین ث

**as|co.spore** (as'kō spōr') n.

(گیاه) هاگ موجود در داخل کیسه‌ی کیسه قارچ‌ها، مشکوهاگ، هاگ درون هاگدان

**as.cot** (as'kət) n.

دستمال کردن (مردانه) که به جای کراوات به کار می‌رود

**as.cribe** (ə skrib') vt. -cribed', -crib'ing

۱- وابسته دانستن، نسبت دادن، اسناد کردن  
۲- منتسب کردن، از آن کسی دانستن

• they ascribed his success to good

آنان موفقیت او را ناشی از خوش شانس دانستند

**as.crib'able**, adj. نسبت دانی

**as.crip.tion** (ə skrip'shən) n.

۱- اسناد، وابستگی، نسبت دادن، انتساب ۲- (متون مذهبی و نیایش) نسبت دادن محسنات و عظمت به خداوند

**a|scrip.tive** (ə skrip'tiv) adj.

وابسته به اجتماع (یا سازمان و غیره) که در آن مقام و منزلت وابستگی به چیزهایی مثل نسب و سن و نژاد دارد (نه به شایستگی فردی)، وابسته به امتیاز ناسزا

**ascrip'tively**, adv. از راه امتیاز ناسزا

**ASCS** Agricultural Stabilization and Conservation Service

مخفف: (امریکا) سازمان تثبیت و حفظ خاک‌های کشاورزی

**as.cus** (as'kəs) n., pl. **as|ci**

(گیاه - کیسه‌ای که هاگ‌های قارچ‌ها در آن تولید می‌شود) هاگ کیسه، آسک، مشکو

**as.dic** or **ASDIC** (az'dik) n.

← sonar

**-ase** (ās, āz)

پسوند (اسم ساز): آنزیم (به ویژه آنزیم گیاهی)

**ASEAN** (ā'sē ān') Association of Southeast Asian Nations

مخفف: (قرارداد) جامعه کشورهای جنوب شرقی آسیا

**a|sep.sis** (ā sep'sis) n.

۱- حالت ضد عفونی، بی‌پلیدی، بی‌پلیدی ۲- درمان از طریق کندن‌دایی، روش سترون سازی، روش کشتن میکروب

**a|sep.tic** (-tik) adj.

کند زوده، ضد عفونی شده، سترون، پالوده، بی‌پلشت

**asep'ti.cally**, adv. با کندن‌دایی، به طور سترون

**a|sex.u|al** (ā sek'shō əl) adj.

۱- فاقد قدرت جنسی یا اندام جنسی، عقیم، سترون، سرد سرشت ۲- (گیاه‌شناسی - جانورشناسی) نسل‌گیشی، رویشی ۳- ناوابسته به مرد یا زن (منکر یا مؤنث)، وابسته

به هر دو جنس

**asex'u.al'ity** (-shō əl'ə tē) n.

به طور رویشی یا ناکاچشی

**asex'u.ally**, adv. از نظر فقدان اندام جنسی

**As.gard** (ās'gārd') (اسطوره‌ی نورس) آسگارد

(منزلگه خدایان و قهرمانان شهید - Asgarth هم می‌گویند)

**ash'** (ash) n.

۱- خاکستر ۲- خاکستر آتشفشانی، گدازه‌ی پودر شده

۳- رنگ خاکستری، خاکستر فام (ashes ←)

۱- (گیاه) درخت زبان‌کنجشک

(جنس) Fraxinus و تیره‌ی زیتون ۲- چوب زبان‌کنجشک

۳- (الفبای انگلیسی کهن) این حروف: æ & Æ

۱- شرمند،

آزمکین، شرمسار، خجل، سرافکنده ۲- روند داشتن

**asham.edly** (ə shām'id lē) adv. با شرمساری

**A|shan.tl** (ə shān'tə) n., pl. **A|shan'tl** or

۱- ناحیه‌ی اشانتی (در مرکز کشور غنا)

۲- فردی از مردم اشانتی ۳- زبان اشانتی

۱- (رنگ) زرد تیره فام،

خاکستری طلایی ۲- دارای موی خاکستری طلایی

**ash'-blond'**, adj. بلوند، خاکستری - طلایی موی

**\* ash.can** (ash'kan') n.

(امریکا) ۱- آشغال‌دان، خاک‌روبه دان، سطل زباله ۲- (عامیانه)

- نیروی دریایی (امریکا) بمب زیرآبی، بمب ضد زیردریایی

(ash can هم می‌نویسند)

**\* Ashcan School**

(امریکا) مکتب نقاشی که

هدفش نمایاندن واقعات و مناظر شهری بود (آغاز: ۱۹۰۸)

**ash|en'** (ash'en) adj.

۱- از خاکستر ۲- خاکستر مانند، خاکستر فام، پریده رنگ

(قدیمی) ۱- وابسته به

درخت زبان‌کنجشک ۲- از چوب زبان‌کنجشک

**Ash|er** (ash'er) (انجیل) ۱- آشر (فرزند

هشتم حضرت یعقوب) ۲- قومی که از اعقاب او بودند

**ash|es** (ash'iz) n.pl.

۱- خاکستر (این اسم کمتر به صورت مفرد به کار می‌رود)

۲- (پس از سوزاندن جسد) خاکستر مرده ۳- جسد، لاش

۴- خرابه‌ها، بقایای تمدن معدوم

**Ash.ke.lon** (ash'kə lān') Ashqelon ←

**Ash.ke.naz|l** (āsh'kə nāz'ē) n., pl.

یهودی اشکنازی، یهودی اروپایی،

یهودی متکلم به زبان یدیش (مقایسه شود با: Sephardi)

**Ash'ke.naz'ic**, adj. وابسته به اشکنازی‌ها

**Ash.kha.bad** (āsh'khā bād')

شهر عشق آباد (پایتخت جمهوری ترکمنستان)

**ash.lar** or **ash.ler** (ash'lər) n.

۱- سنگ ساختمانی، سنگ تراشیده و مسلح ۲- بنای

ساخته شده از این نوع سنگ

اسم خاص مذکر و مؤنث

**Ash.ley** (ash'lē)

**a|shore** (ə shōr') adv.

۱- به سوی ساحل، در ساحل ۲- به سوی یا بر خشکی



ASCOT

**Ash.qe.lon** (ash'kə lān')

شهر اشکلون (در جنوب غربی اسرائیل)

**ash.ram** (āsh'rəm) n.۱- (محلی دورافتاده و آرام برای زیست و عبادت هندوان)  
آشرام ۲- جامعه‌ای این چنین گروه مذهبی**Ash.to.reth** (ash'tə reth') ← Astarte**ash.tray** (ash'trā') n.

زیرسیگاری (ash tray هم می‌نویسند)

**A|shur** (ā'shūr') ۱-

(اسطوره‌ای آشوری)

آشور (خداوند جنگ و امپراتوری) ۲- شهر آشور (در ساحل دجله و نخستین پایتخت کشور آشور Assyria)

**A|shur.ba.nl.pal** (ā'shūr bān'ī pāl')

آشور بانپال (شاه امپراتوری آشور)

**Ash Wednesday** (died c. 626 B.C.)

(مسیحیت) هفتمین چهارشنبه

**ash|y** (ash'ē) adj. **ash'|l.er**, **ash'|l.est**

قبل از عید پاک و نخستین روز ماه پرهیز (lent)

۱- خاکستر مانند، پوشیده از خاکستر، دارای خاکستر

۲- خاکستری رنگ، رنگ پریده

**A|sia** (ā'zhə)

آسیا، قاره‌ای آسیا

(بزرگترین قاره‌ی دنیا - ۴۴۱۰۰۰۰ کیلومتر مربع)

**Asia Minor**

آسیای صغیر، آناتولی، ترکیه

**A|sian** (ā'zhən) adj., n.

۱- بومی قاره‌ی آسیا، آسیایی ۲- وابسته به آسیا

**Asian influenza**

(نوعی آنفلوآنزا - ویروس آن ابتدا در ۱۹۵۷ در سنگاپور

پیدا شد) آنفلوآنزای آسیایی (Asian flu هم می‌گویند)

**A|sl.at|ic** (ā'zhē at'ik) adj., n.

(بیشتر در انگلیس) آسیایی

**Asiatic cholera**

(پزشکی) وبای آسیایی (توسط باکتری Vibrio cholerae

ایجاد می‌شود - بومی شبه قاره‌ی هند)

**ASID** American Society of Interior Designers

مخفف: انجمن طراحان داخلی ساختمان

**a|side** (ə sīd') adv., n.

۱- در یک کنار، به یک طرف ۲- کنار (گذشتن) ۳- به کنار،

صرفنظر از ۴- (در نمایش) حرف‌های هنرپیشه که حضار

می‌شنوند ولی سایر بازیگران روی صحنه نمی‌شنوند

۵- (نویسنده‌ی) حاشیه رفتن، ضمن داستان گویی خواننده

را مخاطب قرار دادن

● aside from ۱- به جز، به استثنای ۲- به علاوه، علاوه بر

● to set aside کنار گذاشتن

**as|i.nine** (as'ə nīn') adj. ۱- وابسته به خر،

الاغ مانند ۲- احمق، نابخود، بی‌شعور ۳- احمقانه، نابخودانه

به طور احمقانه، خرافه

**as|i.nin|l|ty** (as'ə nīn'ə tē) n., pl. -|ties

۱- خری، نابخودی، حماقت، بی‌شعوری ۲- عمل احمقانه

**-a|sis** (ə sis)

پسوند: حالت مشابه، حالتی با علائم ویژه [elephantiasis]

**ask** (ask, äsk) vt., vi.

۱- پرسیدن، سؤال کردن، پرسش کردن، استعلام کردن،

جويا شدن ۲- خواستن، خواهش کردن، درخواست کردن،

رو انداختن، استدعا کردن ۳- (قیمت و غیره) مطالبه کردن

۴- طلب کردن، نیاز داشتن ۵- دنبال (دردسر و غیره) بودن

دیگر سؤال نکن!

● ask no more!

● we asked them to stay for dinner

از آنها دعوت کردیم که برای شام بمانند

● we asked to see their manager

ما درخواست ملاقات با مدیر آنها را کردیم

ask'ing, n. پرسش، مورد نیاز، مورد مطالبه

ask'er, n. پرسنده

**a|skance** (ə skans') adv.

۱- (در مورد نگاه) چپ‌چپ، کج، از گوشه‌ی چشم، یک‌وری

۲- با بدگمانی، با سوءظن، با مخالفت

**a|skant** (ə skant') adv.

املائی قدیمی واژه‌ی: askance

**a|skew** (ə skyoo') adv.

یک‌وری، کج، ناسازوار، کج و کوله

**asking price**

قیمت مورد مطالبه‌ی فروشنده (بعد از چانه زنی و گرفتن

تخفیف)، قیمت آخر

**ASL** American Sign Language

مخفف: زبان اشاره‌ی امریکایی (برای کر و لال‌ها)

**a|slant** (ə slant') adv., prep., adj.

به طور اریب یا مایل، شیبدار، کجدار، کج، سراسیمه، متمایل

**a|sleep** (ə slēp') adj., adv.

۱- خواب، درخواب، خوابیده ۲- غنوده، ناکشش‌ور،

غیرفعال، گُند ۳- (دست و پا) خواب رفته، کرخ

**a|slope** (ə slōp') adv., adj.

شیبدار، متمایل

**As.ma.ra** (äs mā'rä)

شهر اسمره (پایتخت کشور ارتره)

**ASME** American Society of Mechanical

Engineers مخفف: انجمن مهندسان مکانیک امریکا

**As.mo.de|us** (az'mə dē'əs)

(از ریشه‌ی فارسی - فرهنگ عامیانه‌ی یهودیان) شیطان

بزرگ، روح خبیث

**A|so** (ä'sō)

آسو (دهانه‌ی آتشفشان

در مرکز جزیره‌ی کیوشو - ژاپن) Aso-san هم می‌گویند)

**a|so.clal** (ä sō'shāl) adj.

۱- غیر اجتماعی، مرئوم‌گیز، اجتماع‌گریز ۲- بی‌تفاوت

نسبت به شادکامی دیگران، خودخواه

**asp<sup>1</sup>** (asp) n.

(جانور - انواع

مارهای کوچک و زهرین آفریقا و عربستان و اروپا) کفچه

مار مصری، افعی شاخدار، اسپ، سپرمار، کبرا، مصری

**asp<sup>2</sup>** (asp) n.

(قدیمی) ← aspen

**as.par|a.gline** (as par'ə jēn') n.

(شیمی) اسپارژین (اسید آمینه‌ای به فرمول

(NH<sub>2</sub>COCH<sub>2</sub>CH(NH<sub>2</sub>)COOH۱- (گیاه) **as.par|a.gus** (ə spar'ə gəs) n.

مارچوبه (جنس Asparagus و تیره‌ی lily)، سفاراج، اسفراج

۲- جوانه‌ی مارچوبه‌ی رسمی (A. officinalis)

a|spar.kle (ə spær 'kæl) adj.

درخشنده، تابناک، پُر تابا

as.par.tame (as pær 'tām) n.

(شیرین ساز مصنوعی و کم کالری  $C_{14}H_{18}N_2O_5$  که دوپست مرتبه از قند طبیعی شیرین تر است) اسپریتیم

as.par.tic acid (as pær 'tik) (شیمی -)

اسید آمینه‌ای به فرمول  $(COOHCH_2CH(NH_2)COOH)$  اسید اسپریتیک

ASPCA American Society for the Prevention of Cruelty to Animals مخفف:

انجمن آمریکایی مبارزه با بدرفتاری نسبت به حیوانات

as.pect (as 'pekt) n.

۱- سیما، چهره، منظر، رُخ ۲- جنبه، ظاهر، نمود ۳- دیدگاه، رو، جهت، نما ۴- (قدیمی) نگاه، خیره نگری ۵- (دستور زبان) جنبه‌ی فعل، نمود (فعل)، وجه ۶- (ستاره بینی) موقعیت ستارگان نسبت به یکدیگر (که آمد و نیامد را تعیین می‌کند) ۷- (فیزیک) موقعیت جسم مسطح نسبت به مایع یا هوا یا گازی که در آن در حال حرکت است

• all aspects of this question must be examined

کلیه جنبه‌های این قضیه باید مورد بررسی قرار گیرد

as.pen (as 'pæn) n., adj.

۱- (گیاه) اشک، صنوبر لرزان (جنس Populus) ۲- اشک مانند ۳- (شعر قدیم) لرزان

as.per (as 'pær) n.

اسپر (سگه‌ای که سابقاً در ترکیه و مصر رایج بود)

As.per.ges (äs per 'jez) n.

(مسیحیت) ۱- مراسم آب پاشی بر محراب و بر کنشیشان و نیایشگران پیش از مراسم عشاء ربانی ۲- سرودی که طی این مراسم زمزمه می‌شود

as.per.gil.lo.sis (as 'pær ji lö 'sis) n., pl.

(پزشکی) اسپرژیلوز

(بیماری عفونی ناشی از قارچ جنس Aspergillus)

as.per.gil.lum (as 'pær jil 'əm) n., pl.

-gil 'la (-ə) or -gil 'lums

(کلیسای کاتولیک) جاروچه یا ظرف

سوراخدار برای افشاندن آب مقدس

as.per.gil.lus (-jil 'əs) n.,

pl. -gil 'lil



ASPERGILLUM

(گیاه) قارچ آبپاش

(انواع کیسه قارچ‌ها که هاگ‌های زنجیره مانند دارند)

as.per.lity (ə sper 'ə tē) n., pl. -ties

۱- زبری، درشتی، خشونت، بدی، زحمتی ۲- سختی، دشواری ۳- بدخلقی، کج خلقی، ترش رویی

as.per.se (ə spær 's) vt. -persed, -pers'ing

۱- (نادر) آب مقدس افشاندن (مثلاً هنگام غسل تعمید)

۲- تهمت زدن، افترا زدن

as.per.sion (ə spær 'zhən) n.

۱- (نادر) آب مقدس افشاندن (مثلاً هنگام غسل تعمید)

۲- (بیشتر به صورت جمع) افترا، تهمت، بدگویی، هتک آبرو

as.per.so.ri|um (as 'pær sôr 'ē əm) n., pl. -ri|a (-ə) or -ri.lums (-əmz)

۱- (کلیسای کاتولیک) سنگاب یا تشت آب (که با آن غسل تعمید می‌کنند) ۲- aspergillum

as.phalt (as 'fölt) n., vt.

۱- قیر ۲- آسفالت (مخلوط قیر و شن) ۳- آسفالت کردن

as.phal'tic, adj. قیری، آسفالتی

as.phal.tite (as fōl 'tīt) n.

اسفالتیت (هیدروکربن سخت و دیرگذاز معدنی)، قیر خالص

\* asphalt jungle

(امریکا) محله‌ی سلو و فقیرنشین و پُر خشونت شهر

as.phal.tum (as fal 'təm) n. asphalt ←

as.pho.del (as 'fə del) n.

(گیاه) سوسن سفید، سفید سریش، سریشک (جنس Asphodeline خانواده‌ی lily به ویژه A. lutea)، سریش

as.phyx|i|a (as fik 'sē ə) n.

خفگی (در اثر کمبود اکسیژن و زیادی دی‌اکسیدکربن در خون)، خفقان، اختناق

as.phyx|i.lant (-sē ənt) adj., n.

۱- خفقان آور، خفه کننده، عامل خفگی ۲- ماده‌ی خفگی آور

as.phyx|i.ate (-sē āt) vt., vi. -at'ed,

(به دلیل کمبود اکسیژن و زیادی دی‌اکسید

کربن در خون) دچار خفقان شدن، خفه کردن یا شدن

as.phyx'ia'tion, n. خفقان

as.phyx'ia'tor, n. خفه کننده

as.plc (as 'pik) n.

۱- (قدیمی) asp ۲- زله‌ی سرد (که از عصاره‌ی گوشت و آب گوجه فرنگی درست شده است)

as.pl.dis.tra (as 'pi dis 'trə) n.

(گیاه) کل عیابی (خانواده‌ی lily و تیره‌ی Liliaceae)

as.pl.rant (as 'pə rənt) adj., n.

خواهان، مشتاق، آرزومند، جویا

as.pl.rate (as 'pə rāt) vt. -rat'ed,

۱- (زبان‌شناسی و آواشناسی) -rat'ing adj., n.

دمیده، تمششی، یا تمش ۲- یا دمش ادا کردن (برخی حروف بی‌صدا را با بیرون دادن هوا از دهان ادا کردن) ۳- (پزشکی) بیرون مکیدن (آب یا گاز از درون اندام)، مکش کردن ۴- (در انگلیسی) صدای حرف h (که همراه با بیرون دادن هوا ادا می‌شود) ۵- حرف بی‌صدای تیش دار (مانند p و t)، وات

دمیده (aspirated هم می‌گویند)

as.pl.ra.tion (as 'pə rā 'shən) n.

۱- آرمان، آرزو، درخواست، کام، مراد دل ۲- هدف یا چیز مورد دلخواه ۳- دم فرو بردن، توکسیدن هوا، درون دم

۴- (پزشکی) بیرون مکیدن (آب یا گاز از اندام)، مکش

۵- (آواشناسی) تمش، دمیدگی

• blindness ruined Milton's political aspirations

کورگی امیدهای سیاسی میلتن را بر باد داد

as.pl.ra.tor (as 'pə rāt 'ər) n.

دستگاه مکنده، مکینه، (پزشکی) - دستگاهی که مایعات و گاز جمع شده در اندام بدن را بیرون می‌کشد) هواکش، بادکش، مکشگر

**as.pl.r | a.to | ry** (ə spī' rə tōr' ē) adj.

وابسته به دمرزنی، تنفسی، وابسته به مکیدن، مکشی، مکشگری

**as.plre** (ə spīr' ) vi. -pīred' , -pīr' ing

۱- (از ته دل) خواستن، (سخت) آرزو کردن، رؤیا داشتن

۲- (قدیمی) سرافراشتن، بلند شدن، سر بر آسمان کشیدن

● I aspired to be like him آرزو می‌کردم مثل او باشم

as.pīr' er, n. آرزو کننده

**as.pl.rln** (as' pə rin' ) n.

آسپرین (CH<sub>3</sub>COOC<sub>6</sub>H<sub>4</sub>COOH)، قرص آسپرین

**as.plr.ing** (ə spīr' in) adj.

(از ته دل) آرزومند، (سخت) مشتاق، خواهان، رویاگرایی

as.pīr' ingly, adv. با آرزومندی

**a|squilnt** (ə skwint' ) adv., adj.

با چشمان نیم بسته، کورموشی، از گوشه‌ی چشم

**As.quith** (as' kwith), Herbert Henry 1852-

هربرت هنری اسکویت (نخست وزیر انگلیس) 1928

**ass<sup>1</sup>** (as) n.

۱- (جانور) خسر (تیره‌ی Equidae)، خسر وحشی

(Equus asinus)، الاغ ۲- آدم احمق، بی‌شعور، بی‌خرد

**ass<sup>2</sup>** (as) n. (امریکا - خودمانی)

و ناپسند ۱- کون، پیزی ۲- کون و کپل، بچه بندی

**as.sa.fet | l.da** or **as.sa.foet | l.da**

(as' ə fet' ə də) n. ← asafetida

**as.sa.gal** (as' ə gī' ) n. ← assegai

**as.sai<sup>1</sup>** (ə sī' ) n.

(گیاه) نخل برزیل (نخل‌های بومی برزیل جنس Euterpe به‌ویژه: Euterpe edulis)

**as.sa | l<sup>2</sup>** (äs sä' ē) adv.

(دستور نواختن موسیقی) بسیار، شدیداً

**as.sail** (ə sāl' ) vt.

۱- حمله کردن، (حمله کردن،

برتاختن، مورد ضرب و شتم قرار دادن، هجوم بردن بر

۲- (لفظاً) مورد حمله قرار دادن، هتاک کردن ۳- (با حرارت

و اراده) به‌کاری پرداختن، (مصممانه) دست به کار شدن

as.sail' able, adj. حمله کردن

as.sail' er, n. حمله کننده، هجوم آورنده

as.sail' ment, n. حمله، تازش، هجوم

**as.sail.ant** (-ənt) n. حمله کننده، مهاجم، ضارب

**As.sam** (a sam' )

ایالت آسام (در شمال شرقی کشور هندوستان و جنوب کشور بوتان)

**As.sa.mese** (as' ə mēz' ) adj., n., pl.

۱- اهل ایالت آسام (در هندوستان) -mese'

۲- (زبان هندواروپایی) آسامی ۲- وابسته به آسام

**as.sas.sln** (ə sas' ən) n.

(از ریشه‌ی عربی) ۱- فدایی حسن صباح، خشیشی

۲- (معمولاً درمورد قتل‌های سیاسی) آدمکش، ضارب، قاتل

**as.sas.sl.nate** (-āt' ) vt. -nat' |ed,

-nat' ing ۱- (معمولاً در مورد

قتل‌های سیاسی) کشتن، به قتل رساندن، ترور کردن

۲- هتک آبرو کردن، آبرو ریزی کردن، تهمت زدن

● Razmara was assassinated in a mosque

رزمارا در یک مسجد به قتل رسید

as.sas' si.na'tion, n. قتل، ترور، آدمکشی

\* **assassin bug**

(جانور) حشره‌ی مرگ آور (تیره‌ی Reduviidae)

**as.sault** (ə sōlt' ) n., vt., vi.

۱- (جسمی یا لفظی) حمله کردن، برتاختن، تازیدن، حمله‌ی

شدید و ناگهانی ۲- یورش، تازش، برتاختن، هجوم، تهاجم،

حمله ۳- زنا‌ی به عنف، تجاوز جنسی ۴- (حقوق) تهدید به

ضرب و شتم ۵- ضرب، ضربه، جریحه‌دار سازی

۶- جریحه‌دار کردن

● newspapers assaulted his policies

روزنامه‌ها سیاست‌های او را مورد حمله قرار دادند

as.saul'tive, adj. یورشی، حمله‌ای، هجومی

**assault and battery**

(حقوق) ضرب و شتم، ضرب و جرح، حمله‌ی بدنی

**as.say** (as' ā) n., vt., vi.

۱- امتحان، آزمون، سنجش، آزمایش، محک ۲- سنجیدن، آزمودن،

عیارگیری کردن، بررسی کردن ۳- (برای تعیین محتویات یا

درجه‌ی خلوص آلیاژ و غیره) تعیین عیار، تجزیه و تحلیل،

محک زنی ۴- ماده‌ی مورد سنجش ۵- نتیجه‌ی سنجش

۶- (نادر) سعی، کوشش ۷- (امریکا) عیار نشان دادن، دارای

مقدار معینی از ماده‌ی بخصوصی بودن

as.say' er, n. محکن، معیارگیر

\* **ass-back.wards** (as' bak' wōrdz) adj.,

adv. (امریکا - خودمانی)

الاغ وارونه، خلاف جهت، خلاف رسم، شلوغ بلوغ

**as.se.gal** (as' ə gī' ) n.

۱- (بومیان جنوب افریقا) نیزه ۲- (گیاه) درخت آسگای

(Curtisia faginea - از چوب آن نیزه می‌سازند)

**as.sem.blage** (ə sem' blij' ) n.

۱- گروه‌آموری، گروه‌مایی، مجموعه، هم‌گذار، (افراد یا

اشیای) گردآوری شده، گردآورد، جلسه، هم‌نشست،

گردایش ۲- (هنر نو) هنر پهلوی هم‌گذارن و به هم سوار

کردن چیزهای مختلف به صورت اجسام صد وصله

**as.sem.ble** (-bəl) vt., vi. -bled, -bling

۱- گردآوردن، گروه‌آموردن، فراهم آوردن، گروه کردن،

جلسه تشکیل دادن، هم‌نشست کردن ۲- (ماشین‌آلات) سوار

کردن، جورکردن (اجزای چیزی) ۳- (کامپیوتر) تبدیل به

زبان کامپیوتری کردن، (برنامه) هم‌گذار کردن

● the machinery was quickly assembled

ماشین‌آلات به سرعت مونتاژ شد

● the students assembled in the hall

شاگردان در تالار گرد آمدند

**as.sem.bler** (-blər) n.

۱- گردآور، گروه‌آمور

۲- (برنامه‌ی کامپیوتری که زبان برنامه نویسی سطح

ابتدایی را به زبان کامپیوتری تبدیل می‌کند) هم‌گذار، اسمبلر

**as.sem.bly** (-blē) adj., n., pl. -blyes

۱- گروه‌آیی، نشست، هم‌نشست، جلسه، گردآمد، تجمع،

چهییره، اجلاس ۲- هیئت مقننه، گروه قانونگذار ۳- (امریکا -

A بزرگ) مجلس نمایندگان (در ایالت‌هایی که مجلس سنا هم دارند) ۳- (ماشین آلات) سوار کردن، مونتاژ ۵- (ارتش) شلیک‌ور جمع ۶- بستن و سوار کردن قطعات اسلحه ۷- (کامپیوتر) تبدیل برنامه‌ی کامپیوتری به زبان ماشین، هم‌گذاری ۸- دستگاه، هم‌گذار

### \* assembly line

(صنعت) خط مونتاژ، خط هم‌گذار

**as.sem|bly.man** (-mən) n., pl. -men

۱- عضو هیئت مقتنه، عضو گروه قانونگذار ۲- (امریکا - A بزرگ) عضو مجلس نمایندگان  
**as.sem'bly.wom'an**, pl. -wom'en, n.fem.

(زن) عضو هیئت مقتنه

**as.sent** (ə sent') vi., n.

۱- (پیشنهاد یا عقیده) پذیرفتن، هم‌عقیده بودن، هم‌اندیشی، موافق بودن، رضایت دادن، موافقت کردن ۲- موافقت، رضایت، پذیرش ۳- (انگلیس) به صحه‌ی ملوکانه (شاه یا ملکه) رسیدن پذیرنده، موافق، اجابت کننده  
**as.sent'er**, n.

**as.sen.ta.tion** (as'en tā'shən) n.

موافقت (فوری و تملق آمیز)، تحسین حضار (ریا آمیز)

**as.sert** (ə sɜrt') vt.

۱- (مؤکداً) اعلام کردن، تصریح کردن، اظهار قطعی کردن، تأکید کردن ۲- ادعا کردن، مدعی شدن

● to assert oneself

ادعای حق کردن، سینه سپر کردن

**as.sert'er or as.ser'tor**, n.

تصریح کننده، مدعی

**as.ser.tion** (ə sɜr'shən) n.

۱- اعلام (مؤکداً)، ۲- اعلامیه (رسمی و قطعی)، ادعا نامه

**as.ser.tive** (ə sɜrt'iv) adj.

جسور، پُر مدعا، پُر جرأت، کسی که از حق خود دفاع می‌کند، سمج، حاضر جواب، بی محابا

**as.ser'tively**, adv.

با سماجت، مصرانه

**as.ser'tive.ness**, n.

سماجت، اصرار

**asses' bridge**

pons asinorum ←

**as.sess** (ə ses') vt.

۱- برآورد کردن، ارزیابی کردن، مالیات بستن، تقویم کردن ۲- بررسی کردن، سنجیدن، برانداز کردن

● the damage was assessed at ninety dollars

میزان خسارت نود دلار برآورد شد

**as.sess'a.ble**, adj.

ارزیابی کردنی، تقویم کردنی

**as.sess.ment** (-mənt) n.

۱- ارزیابی، برآورد، تقویم، سنجش، برانداز ۲- مبلغ مالیات یا جریمه یا برآورد

**as.ses.sor** (-ər) n.

۱- ارزیاب، برآوردگر، مقوم ۲- (حقوق) مشاور قاضی  
**as.ses.so.ri.al** (as'ə sôr'ē əl) adj.

وابسته به ارزیابی

**as.set** (as'et) n.

۱- (اقتصاد) دارایی، بیستانکاری، ثروت، سرمایه ۲- صفت برجسته، امتیاز، ویژگی مثبت، مُحسنه ۳- (حقوق - جمع) اموال (شرکت یا شخص ورشکسته)، ترک، ماترک، اموال موقوفه

● let honesty be your greatest asset

بگذار امانت بزرگترین سرمایه‌ی تو باشد

**as.sev.er.ate** (ə sev'ə rāt') vt. -at'ed, -at'ing

(مؤکداً) ادعا کردن، جدأ اظهار داشتن، قویاً تصریح کردن  
ادعا، اظهار، تصریح  
**as.sev'era'tion**, n.

**ass.hole** (as'hōl') n.

(ناپسند) ۱- کون، ۲- پیزی

سوراخ کون، پیزی ۲- (خودمانی) آدم احمق یا ناخوشایند

**as.sib|l.ate** (ə sib'ə lāt') vt. -lat'ed, -lat'ing

(آواشناسی)

با صدای «هیس» یا «س» ادا کردن، صفیری کردن

**as.sl.du|l|ty** (as'ə dyōō'ə tē) n., pl. -ties

۱- کوشایی، سعی، ساعی بودن، پشتکار، مداومت، از خود گذشتگی ۲- دقت مداوم، توجه دقیق

**as.sld|u.ous** (ə sij'ōō əs) adj.

دقیق و هشیار، ساعی، سخت کوش، کوشا، با پشتکار، از خود گذشته

**as.sid'u.ously**, adv.

با سعی و کوشش

**as.sid'u.ous.ness**, n.

کوشایی، جد و جهد

**as.sign** (ə sīn') vt., vi.

۱- تعیین کردن، تخصیص دادن، کنار گذاشتن ۲- وظیفه تعیین کردن، برگماشتن، گماشتن، مقرر داشتن، تفویض کردن ۳- تکلیف درسی دادن ۴- نسبت دادن، نام‌بردن، قلمداد کردن، قائل شدن ۵- (حقوق) حواله کردن، انتقال دادن، واگذار کردن ۶- (حقوق) معمولاً (جمع) assignee

● the teacher assigned us ten math problems

معلم ده مسئله‌ی ریاضی را به عنوان تکلیف منزل به ما داد

● we must assign a date for the meeting

باید تاریخ جلسه را معین کنیم

**as.sign'abil'ity**, n.

انتساب، تفویض

**as.sign'able**, adj.

محول کردنی، نسبت دادنی

**as.sign'er or as.signor** (ə sīn'ōr') n.

محول کننده، تکلیف کننده

**as.sig.nat** (as'ig nat') n.

(در انقلاب کبیر فرانسه) اسکناسی که پشتوانه‌ی آن زمین‌های مصادره شده بود

**as.sig.na.tion** (as'ig nā'shən) n.

۱- تعیین، برگماشتن، گمارش، ارجاع، واگذاری، انتساب ۲- وعده‌ی ملاقات (به ویژه ملاقات مخفی عشاق)، میعاد ۳- محل ملاقات سزّی (معمولاً با معشوقه)، میعادگاه

**as.sign|ee** (ə sīn'ē') n.

(حقوق) ۱- وکیل، قَیم، مباشر، عامل ۲- کسی که حق یا ملک یا ادعا (و غیره) به او انتقال یافته باشد، منتقل‌آلیه، محال‌علیه

۱- تعیین، برگماشتن، ارجاع، مقرر داشتن، قلمداد کردن، تکلیف (درسی و غیره)، کار محوّه، مأموریت ۲- (حقوق) واگذاری، انتقال قانونی، حواله، سند انتقال ۳- تخصیص، سهم‌بندی، تقسیم

**as.sim|l.ate** (ə sim'ə lāt') vt., vi.

۱- گواریدن، هضم کردن، جذب کردن، درآشامیدن، تحلیل بردن، یکسان

۱- وکیل، قَیم، مباشر، عامل ۲- کسی که حق یا ملک یا ادعا (و غیره) به او انتقال یافته باشد، منتقل‌آلیه، محال‌علیه

۱- تعیین، برگماشتن، ارجاع، مقرر داشتن، قلمداد کردن، تکلیف (درسی و غیره)، کار محوّه، مأموریت ۲- (حقوق) واگذاری، انتقال قانونی، حواله، سند انتقال ۳- تخصیص، سهم‌بندی، تقسیم

**as.sim|l.ate** (ə sim'ə lāt') vt., vi.

۱- گواریدن، هضم کردن، جذب کردن، درآشامیدن، تحلیل بردن، یکسان

-lat'ed, -lat'ing

۱- گواریدن، هضم کردن، جذب کردن، درآشامیدن، تحلیل بردن، یکسان

کردن، همانند کردن، همسان کردن یا شدن، کاملاً درک کردن، جزء وجود خود کردن ۲- (نادر) تشبیه کردن، مقایسه کردن ۳- (زبان‌شناسی) همگون شدن، همگن کردن  
 ● food is assimilated in the digestive tracts

خوراک در مجاری گوارشی هضم می‌شود

as.sim'i.lable (-ə lə bəl) adj. کواریندی  
 as.slm | i.la.tion (ə sim'ə lā'shən) n.

۱- گوارش، درآشامش، جذب، هضم، یکسان‌سازی، همانند سازی، همسان سازی ۲- (زبان‌شناسی) همگون‌سازی، همگونی، تجانس، ابدال، همسانی ۳- (زیست‌شناسی) تبدیل خوراک گواریده به پروتوپلاسم، ماده سازی ۴- (گیاه) جذب مواد غذایی (در اثر فتوسنتز)

as.sim | i.la.tion.lsm (-iz'əm) n.  
 سیاست همگون‌سازی اقلیت‌ها (از راه ازدواج و غیره)  
 as.sim'i.la'tion.ist, n. هوادار جذب اقلیت‌ها

as.sim | i.la.tive (ə sim'ə lāt'iv) adj.  
 وابسته به گوارش (یا همگون‌سازی) (assimilatory) هم می‌گویند

As.sln.l.boine (ə sin'ə boin')  
 رود اسین بوان (در جنوب مرکزی کانادا)  
 As.sl.sl (ə sē'zē) (در مرکز ایتالیا)  
 as.slst (ə sist') vt., vi., n.

۱- کمک کردن، یاری کردن، بنجیدن، همدستی کردن، پایمردی کردن، دستیاری کردن ۲- کمک، پایمردی، یاری، دستیاری، مدد، امداد ۳- (بسکتبال - هاکی) کمک به بازیکنی که توپ را در حلقه (یا دروازه) می‌اندازد  
 ● he assisted me in writing that letter

او در نگارش آن نامه به من کمک کرد

as.sist.ance (ə sis'təns) n.  
 کمک، یاری، دستیاری، پایمردی، مدد، امداد  
 ۱- معاون،

دستیار، یاور، کمک ۲- هرچیز کمک کننده، دستگاه یاور  
 \* assistant professor استایار

as.sist.ant.shlp (ə sis'tənt ship') n.  
 شغل موقت پژوهش و تدریس که به دانشجویان دوره‌های بعد از لیسانس داده می‌شود، آسیستان

۱- (در اصل) مجلس مقننه و  
 as.size (ə siz') n. مصوبات آن ۲- (انگلیس - جمع) دادگاه سیار ۳- محل و زمان دادگاه سیار ۴- حکم دادگاه سیار ۵- نظامنامه‌ی دادگاه سیار ۶- (قدیمی) قانون نظارت بر قیمت‌ها و اوزان  
 as.sn association مخفف: انجمن، هم پیوند

assoc 1- associate(s) 2- association مخفف: ۱- همکار، شریک ۲- انجمن، هم پیوند  
 as.so.cl|a.ble (ə sō'shē ə bəl) adj.

تداعی پذیر، هم پیوند شونده، انس پذیر  
 as.so.cl.ate (ə sō'shē āt') n., adj., vt., vi.  
 ۱- به هم پیوستن،

هم پیوند کردن یا شدن، مربوط شدن یا کردن، وابسته شدن یا کردن، همبسته کردن یا شدن، مربوط کردن یا شدن ۲- معاشر شدن، هم نشینی کردن ۳- شریک کردن یا شدن

۳- متحد شدن، یکپارچه شدن یا کردن ۵- تداعی کردن، هم‌خوان شدن ۶- شریک، انبان، همدم، همکار، هم‌پیوند، هم‌پا ۷- عضو وابسته، معاون، دستیار ۸- (امریکا) فوق دیپلم ۹- (گیاه) همباش شدن، همباشیدن، تجمع کردن  
 ● do not associate with him; he's a thief!

با او معاشر نشو، او دزد است!

● he and two of his business associates او و دو نفر از همکاران تجاری او  
 \* associate professor دانشیار

as.so.cl|a.tion (ə sō'sē ā'shən) n.  
 ۱- همکاری، پیوند، هم پیوندی، پیوستگی، هم‌نشینی، مصاحبت، همدمی، مشارکت، رابطه ۲- انجمن، هم‌پیوند ۳- هم‌خوانی، تداعی ۴- (زیست‌شناسی) - گروهی گیاه یا سازواره‌ی یکجور در پرگیر واحد) جامعه‌ی پایدار همباش، هاه، همزیگانه ۵- (شیمی) اضافه شدن دو یا چند ملکول به مجموعه‌ی بزرگتری از ملکول‌ها (مثلاً در پولیمرها)، تجمع  
 وابسته به همکاری یا همبستگی  
 as.so'cia'tional, adj.

as.socia'tional, adj. فوتبالی  
 association football  
 as.so.cl|a.tive (ə sō'shē āt'iv) adj.

۱- وابسته به تداعی، وابسته به هم‌خوانی ۲- (ریاضی) پیوندی، انجمنی، همبند  
 (قدیمی) ۱- روسفید کردن،  
 as.soll (ə soil') vt. تبرئه کردن ۲- تقاضا دادن، کفاره دادن

as.so.nance (as'ə nəns) n.  
 ۱- (آواشناسی) همگونی واکه‌ای، توازن، هم‌آوایی ۲- وزن و قافیه) نیم قافیه (که در آن حروف مؤکد صدادار همگون‌اند و حروف بی‌صداناهمگون: مثل make و late)  
 متوازن، همگون  
 as'so.nant (-nənt) adj., n.

as.sort (ə sōrt') vt., vi.  
 ۱- دسته دسته کردن یا شدن، جور کردن، طبقه‌بندی کردن  
 ۲- جور بودن، همجور بودن، به هم آمدن، به هم خوردن، از یک نوع یا طبقه بودن (با with) ۳- محشور بودن یا شدن، معاشرت کردن، هم‌نشینی کردن

as.sort'a.tive (-ə tiv) adj. وابسته به جور کردن  
 as.sort'er, n. جور کننده، طبقه‌بندی کننده  
 ۱- گوناگون،  
 as.sort|ed (-id) adj. از جورهای مختلف، به رنگ‌ها و اندازه‌ها (و غیره)ی مختلف ولی از یک نوع ۲- دسته بندی شده، جور شده  
 طبقه‌بندی،  
 as.sort.ment (-mənt) n.

رده‌بندی، جور سازی، دسته‌بندی، گلکسیون، هم‌جوره  
 asst assistant مخفف: دستیار، معاون، کمک

as.suage (ə swāj') vt. -suaged', -suag'ing  
 ۱- فرونشاندن،

تسکین دادن، آرام کردن ۲- سیراب کردن، سیر کردن  
 as.suage'ment, n. فرونشانی، تسکین  
 as.sua.sive (ə swā'siv) adj.

فروشان، مسکن، آرامگر، سیرکننده  
 as.sume (ə sūm') vt. -sumed', -sum'ing  
 ۱- وانمود کردن، به‌خود گرفتن،  
 به‌خود بستن ۲- در دست گرفتن ۳- به عهده گرفتن، تقبل

کردن ۳- پنداشتن، فرض کردن، انگاشتن ۵- (قدیمی)  
پذیرفتن، به همکاری پذیرفتن

● she assumed responsibility for the orphan child  
او مسئولیت (نگهداری از) طفل یتیم را به عهده گرفت

as.sum'able, adj. تقبل کردنی  
as.sum'er, n. متقبل، وانمود کننده

as.sumed (ə sʊmd) adj.

۱- وانمودین، به خود گرفته، متظاهرانه ۲- منتظره (در مقابل غیر منتظره)، پیش بینی شده ۲- فرضی، احتمالی

● under an assumed name تحت یک نام مستعار

as.sum.ing (ə sʊm'ɪŋ) adj.

برمدعا، پرتوقع، زیاده خواه

as.sump.sit (ə sump'sit) n.

(حقوق) ۱- تقبل یا قول (شفاهی یا کتبی ولی بدون مهر محضری)، التزام ۲- ادعای خسارت به واسطه عدم اجرای چنین قول یا تقبلی

as.sump.tion (ə sump'shən) n.

۱- عروج، صعود ۲- (کلیسای کاتولیک) انتقال جسم و روح حضرت مریم به عرش (پس از فوت وی) ۲- به عهده گیری، تقبل، به دست گرفتن، غصب ۳- پنداشتن، فرض، تصور ۵- گستاخی، پررویی

as.sump'tive, adj. تقبلی، غصبی

as.sur.ance (ə shoʊr'əns) n.

۱- عمل اطمینان دادن، عمل مطمئن کردن، مطمئن بودن  
۲- اطمینان، دلگرمی، خاطر جمعی، تحقق، قول، تقبل، پشتگرمی ۳- اعتماد به خود، خود وابستگی ۴- گستاخی، انتظار بیجا، پرمردعایی، زیاده خواهی، فزون خواهی  
۵- (انگلیس) بیمه، شرکت بیمه ۶- تضمین، تعهد

as.sure (ə shoʊr') vt. -sured', -sur'ing

۱- اطمینان دادن، دلگرمی دادن، مطمئن کردن، پشتگرم کردن، قول دادن، تأکید کردن ۲- تضمین کردن، روی چیزی حساب کردن ۳- (انگلیس) بیمه کردن

● I assured them that their baby was alive

به آنها اطمینان دادم که کودکشان زنده است

● the warm weather assured the success of our trip  
هوای گرم موفقیت سفر ما را تضمین کرد

as.sured (ə shoʊrd') adj., n.

۱- مطمئن، پشتگرم، دلگرم، خود استوار ۲- محقق، مسلم، حتمی ۳- بیمه شده، تضمین شده ۴- بیمه گزار

as.sur.edly (ə shoʊr'id lē) adv. مطمئناً

as.sur'ed.ness, n. اطمینان، دلگرم بودن

as.sur|er (ə shoʊr'ər) n. ۱- (شخص یا چیز) مطمئن کننده، دلگرم کننده ۲- (انگلیس) بیمه گر

as.sur.gent (ə sur'jənt) adj. ۱- فرازنده، برخاستگر، طالع ۲- (گیاه) بالارو، پیچ (مثل نیلوفر)

Assyr Assyrian مخفف: آشوری، آشوری

As.syr|l|a (ə sir'ē ə)

کشور باستانی آشور (آشور) در شمال عراق کنونی

As.syr.l|an (-ən) adj., n.

۱- آشوری، آشوری، وابسته به زبان و فرهنگ آشوری

۲- اهل کشور باستانی آشور

As.syr|l.ol.o|gy (ə sir'ē əl'ə jē) n.

آشور (آشور) شناسی، مطالعه‌ی زبان و فرهنگ آشور

As.syr'i.ol'o.gist, n.

آشور شناسی

AST Atlantic Standard Time

(معیار زمان) زمان اتلانتیک

As.tar|te (as tār'tē)

(اسطوره‌ی سامی) استارت (الهه‌ی عشق جنسی و باروری - ← Ashtoreth و Ishtar)

a|stat.lc (ā stat'ik) adj.

۱- بی ثبات، ناپایا، نالاستوار ۲- (فیزیک) ناپایدار، (از نظر جهت) نامشخص، نامتوجه

astat'i.cally, adv. به طور بی‌ثبات یا نامشخص

astat'i.cism' (-ə siz'əm) n. بی‌ثباتی، ناپایداری

\* as.ta.tine (as'tə tēn') n.

(شیمی) استتین (عنصر شیمیایی رادیواکتیو - علامت آن: At، وزن اتمی: ۲۱۰، شماره‌ی اتمی: ۸۵، نقطه‌ی کداز: ۳۰۲°C)

as.ter (as'tər) n.

۱- (گیاه) گل ستاره‌ای، گل مینا، ستاره‌ای کوهسری (جنس Aster و خانواده‌ی composite) ۲- میانی چینی ۲- (زیست شناسی) استر

-as|ter' (as'tər)

پسوند: ستاره، اختر، ستاره مانند [diaster]

-as|ter<sup>2</sup> (as'tər)

پسوند (اسم ساز): غیر اصیل، پست [poetaster]

as.te|rl.at|ed (as tir'ē āt'id) adj.

۱- ستاره گون، ستاره شکل، دارای شکلی متشکل از چندین شعاع، پرتودار، پرتافتی ۲- (کان‌شناسی) بلوری که در اثر تابش نور طرح‌های ستاره مانند در آن ظاهر می‌سازد

as.ter.lsk (as'tər isk') n., vt.

۱- (حروفچینی و چاپ) نشان ستاره (این شکل: \*)، ستارک ۲- ستارک‌دار کردن

as.ter.lsm (-iz'əm) n.

۱- (نجوم) دسته‌ای ستاره (کوچکتر از: یستارگان constellation) ۲- (کانی شناسی) طرح ستاره مانند که در اثر نور در برخی بلورها ظاهر می‌شود ۳- (چاپ) نشان سه‌ستاره (به این شکل: \*\* و یا \*\*\*)

a|stern (ə stərn') adv.

۱- (کشتی و هواپیما) در دنبال، در پس ۲- aft ۳- به‌سوی عقب، قهقرا، در جهت معکوس

a|ster.nal (ā stər'nəl) adj.

(کالبد شناسی) ۱- نامتصل به استخوان جناغ ۲- بی‌جناغ

as.ter.oid (as'tər oid') adj., n.

۱- ستاره مانند، ستاره‌سان (مانند ستاره‌ی دریایی) ۲- (نجوم) یستارک، اخترچه، خرده سیاره، سیارک، اخترواره ۳- (جانور) ستاره‌ی دریایی

as.the|nl|a (as thē'nē ə) n.

سستی، ضعف بدنی، ناتوانی جسمی، کم نیرویی

as.then|lc (as then'ik) adj.

۱- وابسته به سستی، سست، کم نیرو ۲- (قدیمی) ectomorphic ←

**as.the|no.pl|a** (as'thə nō'pē ə) n.

(چشم پزشکی) ضعیف دید همراه با سرگیجه یا درد سر،  
سست چشمی

**as'thenop'ic** (-nāp'ik) adj. سست چشم

**as.then|o.sphere** (as then'ə sfir') n.

(زمین شناسی) شست کره (که زیر سنگ کره واقع شده و شامل مواد نیمه مذاب و بی شکل است)

**asth.ma** (az'mə) n. (پزشکی) آسم، تنگی نفس

**asth.mat|ic** (az mat'ik) adj. (پزشکی)

آسمی، مبتلا به تنگی نفس (asthmatical هم می‌گویند)

**asth.mat'i.cally**, adv. از نظر آسمی

**As|tl** (ās'tē) شهر استی

(در شمال باختری ایتالیا و مرکز ناحیه‌ی انکور شراب)

**as.tig.mat|ic** (as'tig mat'ik) adj.

۱- (چشم پزشکی) دارای آستیگماتیسم، مبتلا به ناهمواری، وابسته به ناهمواری (یا دژ بینی) ۲- وابسته به کژ دوری و بینش غلط

**as'tig.mat'i.cally**, adv. از نظر آستیگماتیسم

**a|stig.ma.tism** (ə stig'mə tiz'əm) n.

۱- (چشم پزشکی) آستیگماتیسم، ناهمواری، دژ بینی ۲- کژ بینی،



کژ دوری، بینش یا دوری غلط

**a|stlr** (ə stər') adv., adj.



۱- در تحرک، در جنبش، در تکاپو،

کنش‌ور ۲- (از بستر) برخاسته

**ASTM** American Society for Testing and Materials

مخفف: انجمن سنجش و مصالح ساختمانی امریکا

**a|stom|a.tous** (ā stām'ə təs) adj.

(زیست شناسی) بی‌روزنه، فاقد استوما، بی‌دهان

**As.ton** (as'tən), Francis William 1877-1945

فرانسیس ویلیام استون (فیزیکدان انگلیسی)

**as.ton.led** (ə stān'ēd) adj.

(مهور) متحیر، مبهور، مات

**as.ton.ish** (ə stān'ish) vt.

مبهور کردن، متحیر کردن، سرگشته کردن، شگفت زده کردن، هاج‌وواج کردن، هاج کردن، خیره کردن، حیران کردن  
● her sudden appearance astonished us

ظهور ناگهانی او ما را شگفت زده کرد

**as.ton'ish.ing**, adj. حیرت‌انگیز، عجیب

**as.ton'ish.ingly**, adv. به طور حیرت‌انگیز

**as.ton.ish.ment** (-mənt) n.

۱- حیرت، بهت‌زدگی، سرگشتگی، شگفت‌زدگی، هاجی، هاج و واجی، تعجب، حیرانی ۲- هر چیز بهت‌آور، تیب‌وشیب

**as.tound** (ə stound') vt., adj.

۱- (شدید) مبهور کردن، بهت زده کردن، مات و متحیر کردن، هاج و واج کردن (معمولاً به طور ناخوشایند)، حیران کردن ۲- (شعر قدیم) مبهور، متحیر، خیره، هاج‌وواج، هاج

**as.tound'ing**, adj. بهت‌انگیز، حیرت‌آور

**as.tound'ingly**, adv. به طور حیرت‌آور

**a|strad.dle** (ə strād'ɪl) adv.

با پای‌های از هم گشاده (مثل هنگام اسب‌سواری)

**As.trae|a** (as trē'ə)

(اسطوره‌ی یونان) استری (الهه‌ی دادگری و معصومیت)

**as.tragal** (as'trə gəl) n. ۱- (کالبد شناسی)

← astragalus ۲- (معماری) گچبری یا نقش روی چوب به صورت کرده ماهی یا دانه‌های کوزه، طرح تسبیحی

**as.trag|a.lus** (ə strag'ə ləs) n., pl. -|ll'

(کالبد شناسی - قدیمی)

(استخوان قاپ، کعب، چاربند، قوزک (امروزه: talus))

**as.trakhan** (as'trə kən) n.

۱- پوست قرمکل ۲- پارچه‌ی قرمکل مانند

**As.trakhan** (as'trə kan')

شهر استراخان

(در مصب رودخانه‌ی ولگا در جنوب روسیه)

**as.tral** (as'trəl) adj. ۱- وابسته به

ستاره، ستاره‌سان، ستاره مانند ۲- (زیست‌شناسی) استر که در حال میتوز باشد ۳- (فلسفه) علوی، وابسته به چیزی که ماورای درک انسانی است

**a|stray** (ə strā') adv., adj. ۱- منحرف،

گمراه، بیراهه، سرگردان ۲- در اشتباه، دچار ضلالت

● to go astray گمراه شدن

● to lead astray گمراه کردن

**a|stride** (ə strīd') adv., prep. ۱- با

پاهای از هم گشاده (مثل هنگام اسب‌سواری)، (دوچرخه و اسب و غیره) سوار ۲- در سرتاسر، از این سو به آن سو

**as.trin.gent** (ə strin'jənt) adj., n.

۱- قابض، هم‌کش، بندآور ۲- داروی هم‌کش، داروی بند آورنده‌ی خون ۳- خشن و سوزان، تند و خشن

**as.trin'gency**, n. تند و سوزانی

**as.trin'gently**, adv. به طور تند و سوزان

**as|tro-** (as'trō)

پیشوند: ۱- ستاره، ستارگان [astrophysics] ۲- (جانور) وابسته به استر در حال میتوز [astrosphere]

**as|tro.bl.ol.o|gy** (as'trō bī əl'ə jē) n.

(بخشی از زیست‌شناسی درباره‌ی وجود گیاه و جاندار در ستاره‌ها) ستاره‌زیست‌شناسی

**as|tro.com.pass** (as'trō kum'pəs) n.

دستگاه سنجش جهت حرکت هواپیما، قطب‌نمای آسمانی، سونمای هواپیما

**as|tro.cyte** (-sīt') n.

(کالبد شناسی) آستروسیت، سلول ستاره‌سان (در مغز و نخاع)، ستاره یاخته

**as'tro.cyt'ic** (-sīt'ik) adj.

وابسته به یاخته‌ی ستاره‌سان، ستاره یاخته‌ای

**as|tro.dome** (-dōm') n.

۱- (هواپیما) گنبدی‌هی بالای هواپیما ۲- ستاره گنبد، گنبد ستاره نما، آسمان نما

**as|tro.dy.nam.ics** (as'trō dī nam'iks)

(فیزیک) ستاره پویا شناسی

**astrol** astrology مخفف: ستاره‌خوانی



**as|tro.labe** (as'trō lāb') n.

استرلاب، اسطرلاب

**as.trol.o|gy** (ə strāl'ə jē) n.

۱- (در اصل) ستاره‌شناسی ۲- ستاره‌بینی، طالع‌بینی

**as.trol'o.ger**, n.

ستاره بین، طالع بین

**as.tro.logi.cal** (as'trə lāj'i kəl) adj.

وابسته به ستاره بینی، وابسته به طالع بینی

**as'tro.log'i.cally**, adv.

از نظر ستاره شناسی

**as.trom.e|try** (ə strām'ə trē) n.

ستاره سنجی

**as.tro.met.ric** (as'trō me'trik) adj.

وابسته به ستاره سنجی

**astron** 1- astronomer 2- astronomy

مخفف: ۱- ستاره شناس ۲- ستاره شناسی

**as.tro.naut** (as'trə nôt') n.

کیهان نورد، فضانورد

**as.tro.nau.tics** (as'trə nôt'iks) n.pl.

ستاره پیمایی، کیهان نوردی، فضا پیمایی

**as'tro.nau'ti.cal**, adj.

وابسته به کیهان نوردی

**as'tro.nau'ti.cally**, adv.

از نظر کیهان نوردی

**as|tro.nav|i.ga.tion**

(as'trō nav'ə gā'shən) n.

ستاره نوردی، کیهان نوردی

**as'tro.nav'i.ga'tor**, n.

ستاره نورد

**as.tron|o.mer** (ə strān'ə mər) n.

ستاره شناس، منجم، اخترشناس

**as.tro.nom|i.cal** (as'trə nām'i kəl) adj.

۱- وابسته به ستاره شناسی، نجومی ۲- بسیار عظیم، بسیار زیاد، معتابه، بی‌شمار (astronomic هم می‌گویند)

**as'tro.nom'i.cally**, adv.

به طور عظیم یا بی‌شمار یا نجومی

**astronomical latitude** (نجوم) عرض نجومی

**astronomical unit**

(نجوم) واحد سنجش طول بر مبنای میانگین فاصله‌ی زمین از خورشید (۱۴۹/۶ میلیون کیلومتر که نور آن را در ۸/۳ دقیقه می‌پیماید)، سنجی نجومی (مخفف آن: AU)

**as.tron|o.my** (ə strān'ə mē) n., pl. -mies

۱- ستاره شناسی، علم هیأت، نجوم ۲- کتاب یا رساله درباره‌ی ستاره شناسی

**as|tro.pho.tog.ra.phy**

(as'trō fə tā'grə fē) n.

(نجوم) عکسبرداری از ستارگان، عکسبرداری نجومی

**as|tro.phys.ics** (-fiz'iks) n.pl.

فیزیک کیهانی، فیزیک فضایی

**as'tro.phys'i.cal**, adj.

وابسته به فیزیک کیهانی

**as'tro.phys'i.cist** (-ə sist) n.

ویژه‌گر فیزیک فضایی

**as|tro.sphere** (as'trō sfir') n.

(زیست شناسی) ۱- centrosphere ۲- اِستر بدون سنتر وشم

**As|tro.turf** (-tərf')

(نام تجارتی) فرش چمن نما (که در برخی استادیوم‌ها و منازل به جای چمن مورد استفاده است)، چمن مصنوعی

**As.tu.rl.as** (as toor'ē əs)

ایالت استوریاس (در شمال غربی اسپانیا)

**As.tu'ri.an**, adj., n.

اهل استوریاس، استوریاسی

**as.tute** (ə stōt') adj.

زیرک، ناقل، محیل، زریک، زیند، تیزبین

**as.tute'ly**, adv.

زیرکانه، بازیگری

**as.tute'ness**, n.

زیرکی، زیرکی

**As.ty|a.nax** (as ti'ə naks')

(اسطوره‌ی یونان) استیاناکس (پسر هکتور)

**a|sty.lar** (ā stī'lār) adj.

(معماری) بی ستون، فاقد ستون یا نمای ستون مانند

**A|sun.clón** (ā soon syōn')

شهر آسونسیون (پایتخت کشور پاراگوئه)

**a|sun.der** (ə sun'dər) adv.

۱- جدا شده، در چند تکه، تکه تکه، ترکانه ۲- در دو جهت یا مکان مختلف

**As.wan** (ās wān') adj.

شهر اسوان (در جنوب مصر)

**a|swarm** (ə swōrm') adj.

پر از، مملو (زبان شناسی)

**a|syl.lab|ic** (ā'sə lab'ik) adj.

ناهجایی، غیر هجایی، صدایی که هجایش تشکیل نمی‌دهد، ناهاجا

**a|sy.lum** (ə sī'ləm) n.

۱- (مهمجور) تحصن در جای مقدس ۲- پناهگاه، ملجأ، ایمن‌گاه ۳- پناهندگی سیاسی ۴- آسایشگاه سالمندان (امروزه: nursing home) ۵- بیمارستان (امروزه: mental hospital)

● to seek asylum

پناهنده شدن

**asymmetrical bars**

(ورزش ژیمناستیک) پارالل نامتقارن (که یک میله‌ی آن ۲۲۰ و میله‌ی دیگر ۱۵۰ سانتی متر ارتفاع دارد)، پارالل نابرابر

**a|sym.me.try** (ā sim'ə trē) n.

۱- عدم تقارن، ناهمودی، بی همالی ۲- (شیمی) ساختمان نامتقارن ملکول (به ویژه ملکول دارای اتم کربن)

**asym.met.ri.cal** (ā'sə me'tri kəl) or

**a'sym.met'ric**, adj.

نامتقارن، بی‌همال، ناهمود

**a'sym.met'ri.cally**, adv.

به طور نامتقارن

**a|symp.to.mat|ic** (ā'simp tə māt'ik)

adj. (پزشکی)

بیماری فاقد نشانه‌ی پیش آگاه‌ساز، بیماری بی‌نشانه

**as|ymp.tote** (as'im tōt') n.

(هندسه) تانژانت منحنی در بی‌نهایت، مماس ازلی، (خط) مجانب، همکران

**as'ymp.tot'ic** (-tāt'ik) or

**as'ymp.tot'i.cal**, adj.

وابسته به، مماس ازلی یا همکران

**as'ymp.tot'i.cally**, adv.

به صورت مماس ازلی

**a|syn.chro.nism** (ā sin'krə niz'əm) n.

ناهمزمانی، در یک زمان روی ندادن

**asyn'chro.nous**, adj.

ناهمزمان

**asyn'chro.nously**, adv.

به طور ناهمزمان

**a|syn.de.ton** (ə sin 'də tǎn) n. دستور

زبان) حذف حرف ربط بین عوامل جمله (مثلاً: لبخند بزنید، دست بدهید، جدا بشوید (smile, shake hands, part

بی حرف ربط **asyn.detic** (as 'ən det 'ik) adj.

مربوط به حذف حرف ربط **as 'yn.det 'i.cally**, adv.

شهر اسبیوط (در مرکز مصر) **As.yut** (ä syöüt)

**at** (at, ət) prep.

۱- در، بر، نزدیک ۲- به، به سوی ۳- از ۴- حاضر

۵- مشغول ۶- در حال ۷- به واسطه، درپاسخ ۸- بنابر،

طبق ۹- در مورد ۱۰- (مقدار و درجه و قیمت و غیره) به

نرخ، به میزان ۱۱- از فاصله‌ی ۱۲- در هنگام، زمان

درست سر وقت **at the exact time**

او مشغول صرف غذا است **he is at dinner**

او شبها کار می‌کند **he works at night**

**at-** (ət, at)

پیشوند معادل **ad-** (پیش از t به کار می‌رود)

**at** 1- airtight 2- atomic

مخفف: ۱- هواپندی شده ۲- اتمی، هسته‌ای

**At** مخفف: (شیمی) علامت **astatine**

**\* At|a.brine** (at 'ə brin) n.

(داروسازی) آتبرین (داروی ضد مالاریا)

**A|ta.ca.ma Desert** (ä 'tä kǎ 'mā) n.

صحرای اتاکاما (در شمال کشور شیلی و محل معادن بزرگ نیترا)

**At|a.lan|ta** (at 'ə lan 'tə) n.

(اسطوره‌ی یونان) اتالانتا (زن تندپایی که با هر کسی که در

مسابقه‌ی دو از او ببرد ازدواج خواهد کرد)

**at|a.man** (at 'ə man) n., pl. -mans

هتمان ←

**\* at|a.mas|co lily** (at 'ə mas 'kō) n.

(گیاه) سوسن آتاماسکو (جنس *Zephyranthes* و تیره‌ی

سوسن‌ها)

**at.ap** (at 'ap) n.

۱- (در مالزی) کلبه‌ی ساخته شده از برگ نخل «نی‌پا» ۲- ← **nipa**

**at|a.rac.tic** (at 'ə rak 'tik) n., adj.

۱- (دارو) آرامگر، مسکن، آرامبخش ۲- وابسته به داروهای

آرامبخش (ataraxic هم می‌گویند)

**at|a.rax|i|a** (at 'ə rak 'sē ə) n.

(روانی و احساسی) آرامش، آرامیدگی (ataraxy هم می‌گویند)

**Ataturk** Kemal Ataturk ←

**at|a.vism** (at 'ə viz 'əm) n.

۱- (ظهور مشخصات نیاکان در اعقاب دور آنان) نیلکان

گرایی، تبارگرایی ۲- هر یک از این ویژگی‌ها ۳- شخص

دارای ویژگی نیلکانی (atavist هم می‌گویند)

وابسته به آتاورسم **at 'a.vis 'tic** or **atav.ic**, adj.

از راه تبارگرایی **at 'a.vis 'ti.cally**, adv.

ناتوانی کامل یا نسبی **a|tax|i|a** (ə tak 'sē ə) n.

در هماهنگ سازی حرکات ماهیچه‌ها، ناهماهنگی عضلات

(عضلات) ناهماهنگ **atax 'ic**, adj., n.

رود آت بارا **At.ba.ra** (ät 'bǎ rǎ)

(از شمال حبشه جاری می‌شود و به رود نیل می‌ریزد)

**ate** (āt, et) vt., vi. eat زمان گذشته‌ی فعل:

**A|te** (ā 'tē) (اسطوره‌ی یونان)

آته (مظهر جاه طلبی و بلند پروازی در انسان‌ها)

**-ate<sup>1</sup>** (āt, it)

پسوند: ۱- (فعل ساز) شدن [evaporate]، تولید کردن

[ulcerate]، مداوا کردن [vaccinate]، به شکلی درآوردن

[triangulate]، ترتیب دادن [orchestrate]، دادن

[oxygenate] ۲- (صفت ساز) وابسته به [collegiate]،

دارای [passionate] ۳- (گیاه) دارای ویژگی [caudate]

۴- در ساختن برخی صفات از فعل [animate]

پسوند (اسم ساز): **-ate<sup>2</sup>** (āt, it)

۱- مقام، عمل [directorate] ۲- سرزمین، محل

[sultanate] ۳- (شخص یا چیز) مورد عمل [mandate]

۴- (شیمی) نمک حاصله از اسیدهایی که نام آنها به -ic ختم

می‌شود [nitrate] ۵- (شیمی) نتیجه‌ی عمل [distillate]

**at.e|lec.ta.sis** (at 'ə lek 'tə sis) n., pl.

(پزشکی)

التکتازی (فرواقت همه یابختی از ریه)، فروافت شش

**a|te.lic** (ā 'tē 'lik) adj. imperfective ←

**at.el|ler** (at 'l yā) n.

کارگاه (به ویژه کارگاه هنری)، آتلیه

**a tem|po** (ä tem 'pō)

(دستور نواختن موسیقی) به وزن پیشین برگردید

**A|te|ri.an** (ə tir 'ē ən) adj. (بیرین‌شناسی)

آترین (وابسته به فرهنگ کهنه‌سنکی در افریقای شمالی)

**Ath|a.bas|ca** (ath 'ə bas 'kə)

۱- رود آتاباسکا (از کوه‌های ایالت آلبرتا در کانادا

سرچشمه می‌گیرد و به دریایچه‌ی آتاباسکا می‌ریزد)

۲- دریایچه‌ی آتاباسکا (در شمال شرقی آلبرتا)

**Ath|a.bas.kan** or **Ath|a.bas.can**

۱- زبان‌های آتاباسک **(ath 'ə bas 'kən) n., adj.**

(خانواده‌ای از زبان‌های سرخپوستان کانادا و ایالات متحده)

۲- سرخپوست آتاباسک ۳- وابسته به این مردم

**Athanasian Creed** (مسیحیت) مکتب آتانازیان

(سابقاً به آتانازیوس Athanasius نسبت داده می‌شد) که

معتقد به تثلیث است (در مقابل Arianism)

**Ath|a.na.sius** (ath 'ə nǎ 'shəs)

(اسقف شهر اسکندریه و مخالف مکتب آریانیزم Arianism)

**Ath 'a.na 'sian** (-zhən) adj. آتانازوسی

**a|the.ism** (ā 'thē iz 'əm) n.

خدانشناسی، الحاد، انکار وجود خدا، بی‌خدایی

**a 'the.is 'tic** or **a 'the.is 'ti.cal**, adj. خدانشناس

با خدانشناسی، معدنه **a 'the.is 'ti.cally**, adv.

منکر وجود خدا، **a|the.is't** (-ist) n.

خدانشناس، مُلحد، بی‌خدا (در مقابل: باخدا)، بی‌دین

**ath.el.ing** (ath 'əl in) n.

(انگلسکسون‌های کهن) شاهزاده، اشرافی، بزرگزاده

**Ath.el.stan** (ath 'əl stan) A.D. 895-940

(تاریخ انگلیس) ایلستان (پادشاه مرسیا و سلکسون‌های

غربی)

**A|the|na** (ə thē' nə)

(اسطوره‌ی یونان) آتنه (الهه‌ی عقل و مهارت که رومی‌ها او را می‌نروا Minerva می‌نامند) Athene هم می‌نویسند

**Ath.e|nae.um** or **Ath.e|ne|um**

(ath'ə nē'əm) n. ۱- معبد آتنه

(در شهر آتن باستان که دانشمندان و هنرمندان در آن جلسه می‌کردند) ۲- (روم باستان) فرهنگستان ادبیات و حقوق ۳- هر ساختمان یا تالار ویژه‌ی کتابخانه یا قرائتخانه

**A|the|n|an** (ə thē' nē' ən) adj., n.

۱- وابسته به شهر آتن ۲- شهروند آتن

**Ath.ens** (ath'ənz)

۱- شهر آتن (پایتخت یونان) ۲- شهر آتنز (در ایالت جورجیا - آمریکا)

**a|ther.man|cy** (ā thər'mən sē) n.

خاصیت نارسانایی تابش‌های فرابنفش و گرما

ather'ma.nous (-mə nəʊs) adj. نارسانای گرما

ath.er|o.ma (ath'ər ō' mā) n., pl. -mas or

-ma|ta (پزشکی) آتروم (پیدایش دژپیه‌های

کوچک در دیواره‌ی درونی سرخرگ‌ها)، دژپیه سرخرگ

ath'ərom'a.tous (-ām'ə təs) adj. (سرخرگ) دژپیه‌دار

**ath.er|o.scle|ro.sis**

(ath'ər ō'sklə rō'sis) n.

(پزشکی) آترواسکلروز، سخت شدن شاهرگ‌ها (تصلب

شراین)، نکستسانی سرخرگ‌ها، اسکلروز

ath'əro'sclerot'ic (-rāt'ik) adj.

چهار آترواسکلروز

ath.e|to.sis (ath'ə tō'sis) n., pl. -ses

(پزشکی) آتوز (بیماری ماهیچه)

(-sēz) ath'etoid' (-toid') or ath'etot'ic (-tāt'ik)

adj. وابسته به آتوز، آتوزی

a|thirst (ə thurst') adj.

(قدیمی) ۱- تشنه ۲- مشتاق، خواهان

ath.lete (ath'let') n. ورزشکار، پهلوان، یل

athlete's foot (پزشکی) بیماری قارچی پوست پا (به ویژه بین انگشتان پا)

athlete's heart (پزشکی) - بزرگ شدن

ناهنجار قلب در اثر ورزش‌های شدید و سنگین) بزرگ قلبی

ath.let|ic (ath let'ik) adj.

۱- ورزشی، ورزشکاری، پهلوانی ۲- ورزشکار، چابک،

ورزیده، عضلانی ۳- (مهیجور) ← mesomorphic

ath.let'i.cally, adv. به طور قهرمانی

ath.let|i.cism (ath let'ə siz'əm) n.

ورزشکارانه، ورزشی، یلی

ath.let.ics (-iks) n.pl. ورزش، ورزشکاری،

زودآوری، پهلوانی، زورورزی، علم ورزش، یل‌پروری

ath|o.dyd (ath'ə did') n.

← ramjet (engine)

at-home (at hōm') n.

مهمانی خودمانی (معمولاً در بعد از ظهر)، مهمانی در منزل

**-a|thon** (ə thān')

پسوند: طاقت فرسا (از نظر فاصله یا شدت)

[walkathon] **a|thwart** (ə thwōrt') prep., adv.

۱- از یک سو به سوی دیگر، سرتاسر، از یک طرف تا طرف

دیگر، اریب وار (قطع کردن یا رد شدن) ۲- در مقابل، مخالف

۳- جلوگیری، بند آوردن ۴- (کشتی‌رانی) عمود بر طول کشتی

-at|ic (at'ik)

پسوند (صفت ساز): از نوع [lymphatic]

۱- کج، خم، یک ور **a|tilt** (ə tilt') adj., adv.

۲- (نبرد با نیزه و سوار بر اسب) در حال نبرد، در کشاکش

**a|tin.gle** (ə tin'gəl) adj.

دارای احساس هیجان و مسرت

-a|tion (ā'shən)

پسوند (اسم ساز):

۱- انجام، عمل [alteration] ۲- بودن، چگونگی بودن

[starvation] ۳- نتیجه‌ی عمل [compilation]

-a|tive (ə tiv)

پسوند (صفت ساز): وابسته به، از [informative]

\* **At|ka mackerel** (at'kə)

(جانور)

ماهی آتکا Pleurogrammus monopterygius بومی

شمال اقیانوس آرام (Atka fish) هم می‌گویند

**Atl** Atlantic

مخفف: اتلانتیک، اقیانوس اطلس

**At.lan|ta** (at lan'tə)

شهر آتلانتا (مرکز ایالت جورجیا - آمریکا)

**At.lan.te|an** (at'lan tē'ən) adj.

۱- مانند اطلس، قوی‌هیکل، نیرومند ۲- وابسته به قاره‌ی

خیالی اتلانتیس

**at.lan.tes** (at lan'tēz') n.pl., sing. **at.las**

(معماری) ستون‌هایی که به شکل انسان درست شده‌اند

**At.lan.tic** (at lan'tik) adj., n.

۱- اقیانوس اطلس ۲- وابسته یا نزدیک به اقیانوس اطلس

**Atlantic Standard Time**

معیار زمان اطلس (که شامل جزیره‌ی برمودا و بخشی شرقی

کانادا می‌شود و چهار ساعت از معیار گرینویچ عقب است)

**At.lan.tis** (at lan'tis)

قاره‌ی اتلانتیس

(که برخی معتقدند در اقیانوس اطلس قرار داشت)

**At.las** (at'ləs) n.

۱- (اسطوره‌های یونان) اطلس (غولی که جهان را روی دوش

خود دارد) ۲- کسی که بار مسئولیت سنگینی به دوش دارد

۳- (A کوچک) جهان نما، اطلس، کتاب نقشه‌های جغرافیایی

۴- کتاب مفصل و مجهز به جدول و تصویر و غیره

**Atlas Mountains**

کوه‌های اطلس (در شمال آفریقا که از مراکش تا تونس امتداد

دارد)

**ATM** (ā'tē em') n. a(utomated) t(eller)

m(achine)

(ماشینی که دریافت و پرداخت و انتقال پول را برای

مشتریان انجام می‌دهد) بانک خودکار، عابربانک

**atm** atmosphere

مخفف: اتمسفر

**at.man** (āt'mən) n.

۱- روح یا خودیت ۲- (A بزرگ) روح جهانی، روح الارواح

at.mom.e|ter (at mām'ət ət) n.

(دستگاه اندازه گیری سرعت تبخیر آب) تبخیر سنج

at.mos.phere (at'məs fir') n.

۱- (هوایی که به ارتفاع هزار کیلومتر دور زمین را فرا گرفته است و ۷۸٪ آن نیتروژن و ۲۱٪ آن اکسیژن و ۱٪ آن گازهای دیگر است) کروی هوا، اتمسفر، جو، هوا سپهر، نیوار

۲- جو سایر ستاره‌ها و سیارات ۲- هوای هر جای بخصوص ۳- حالت (در مورد مکان)، محیط ۵- حالت و اثر کار هنری ۶- (فیزیک) واحد فشار معادل با ۱۰۱/۳۲۵ نیوتون بر هر مترمربع ۷- (عامیانه) گیرایی، حالت بخصوص (در اثر میلان و تزیینات)

at.mos.pher|ic (at'məs fer'ik) adj.

۱- جوی، وابسته به کروی هوا، اتمسفری، ایجاد شده توسط جو، نیواری ۲- ایجاد کننده یا دارای حالت خاص

at'mos.pher'i.cally, adv.

از نظر اتمسفر

atmospheric pressure

فشار جو (فشاری که از وزن هوای دور زمین ناشی می‌شود و معادل است با ۷۶۰ میلی متر در بارومتر جیوه)

at.mos.pher.ics (-iks) n.pl.

۱- (رادیو) پارازیت، نوفه ۲- حالت کلی، تأثیر

at no atomic number

مخفف: شماره‌ی اتمی

at.oil (ə'tɔɪl) n.

جزیره‌ی مرجانی، مرجانه، آب‌خست مرجانی، آب‌سنگی کرد، آب‌تل

at|om (at'əm) n.

۱- (مهیجور)

جزه لایتجرا (که فلاسفه از آن به عنوان اصل ماده نام می‌برند) ۲- ذره، ریزه، خورده، خردیز ۳- (فیزیک) اتم، بنماد



ATOLL

اتم بمب (atomic bomb هم می‌گویند)

atom bomb

at'om.bomb', vt.

بمباران اتمی کردن

a|tom.ic (ə'təm'ik) adj.

۱- وابسته به اتم،

اتم، بنمادی ۲- وابسته به نیروی اتمی ۳- وابسته به جنگ افزارهای اتمی ۴- دارای اتم‌های ناهمبسته ۵- بسیار ریز، خردیزسان، ذره مانند، خردیزه، ذره

atom'i.cally, adv.

از نظر اتمی

\* Atomic Age

عصر اتم (که با نخستین واکنش

زنجیره‌ای اتمی در دسامبر ۱۹۴۲ در آمریکا آغاز شد)

atomic-age, adj.

وابسته به عصر اتم

\* atomic bomb

بمب اتم، بمب اتمی

atomic clock

ساعت اتمی، گاه‌شمار اتمی

\* atomic cocktail

(دارویی که دارای مواد رادیو اکتیو است و در تشخیص و درمان سرطان کاربرد دارد) داروی اتمی

atomic disintegration

(فیزیک) ازهم‌پاشی اتمی، تلاشی اتمی

atomic energy

(نیروی اتمی، انرژی اتمی nuclear energy هم می‌گویند)

at|o.mic.l|ty (at'ə mis'ə tē) n.

۱- حالت اتمی، متشکل از اتم بودن ۲- (شیمی) شمار اتم‌ها در یک ملکول ۳- (شیمی) شمار اتم‌های قابل جابجایی در

ملکول ۲- ← valence

atomic mass

(فیزیک) جرم اتمی (وزن اتمی ضرب در واحد اتمی جرم)

atomic mass unit

(فیزیک) واحد اتمی جرم

(معادل یک دوازدهم جرم اتم خنثی ایزوتوپ کربن)

atomic number

(شیمی) عدد اتمی، شماره‌ی اتمی (در جدول مندلیف)

\* atomic pile

nuclear reactor (قدیمی) ←

a|tom.ics (ə'təm'iks) n.pl.

دانش ساختمان اتم و نیروی اتمی، اتم‌شناسی، فیزیک اتمی

a|tom.ic structure

(فیزیک) ساختمان اتمی، ساختمان اتم

atomic theory

(فیزیک) نظریه‌ی اتمی (کلیه‌ی چیزها از اتم ساخته شده‌اند و پدیده‌های گوناگون را می‌توان از راه شناخت اتم‌ها و ویژگی‌ها و فعل و انفعالات آنها توجیه کرد)، اتم‌گرایی

atomic volume

(شیمی) حجم اتمی (حاصل تقسیم وزن اتمی بر چگالی)

atomic weight

(شیمی) وزن اتمی (وزن اتم هر جسم برحسب واحد اتمی جرم - وزن متوسط همه‌ی ایزوتوپ‌های هر جسم)

at.om.ism (at'əm iz'əm) n.

(این عقیده: همه چیز از اتم درست شده و اتم شکافت‌پذیر و یا نابود شدنی نیست) ذره‌گرایی

at'om.ist, n., adj.

ذره‌گرای

at.om.is.tic (at'əm is'tik) adj.

۱- وابسته به اتم ۲- وابسته به اتم‌گرایی ۳- متشکل از عوامل نامربوط

at'om.is'ti.cally, adv.

اتم‌گرایانه

at.om.ize (at'əm iz') vt. -ized', -iz'ing

۱- (جسمی را) به اتم‌های خود تجزیه کردن، اتم کردن ۲- (آبگونی‌ای را به صورت ذرات ریز) افشاندن، پخشاندن ۳- (با سلاح اتمی) نابود کردن ۴- تجزیه کردن، (به اجزای کوچک) بخش کردن، خردیز کردن

at'omi.za'tion, n.

پخشانش، تجزیه

at.om.iz'er (-ī zər) n.

افشانده، افشانگر، عطرافشان، دارو افشان، ذره پاش



ATOMIZER

\* atom smasher

اتم شکن (← accelerator)

at|o.my' (at'ə mē) n., pl. -mies

(قدیمی) استخوان‌بندی، اسکلت

at|o.my' (at'ə mē) n., pl. -mies

(قدیمی) ۱- ذره، اتم، خردیزه ۲- موجود ریز، کوتوله

a|ton.al (ā tōn'al) adj.

(موسیقی) فاقد آهنگ اصلی یا کلید، فاقد آهنگ مایه

aton'al.ism, n.

فقدان آهنگ مایه

aton'al.ist, n.

نوازنده‌ی آهنگ بی‌کلید

aton'al.is'tic, adj.

وابسته به فقدان آهنگ مایه

aton'al.ly, adv.

به طرز بی‌آهنگ مایه

**a|to.nal.i|ty** (ə'tō nal'ə tē) n.

(در تصنیف موسیقی) نداشتن تواناییه (آهنگ مایه)

**a|tone** (ə tōn') vi., vt. **a|toned'**,  
**a|ton'ing**

۱- کفاره دادن، جبران کردن ۲- (مهیجور) موافق بودن،  
توافق داشتن ۳- آشتی دادن، متوافق کردن

**a|tone.ment** (-mənt) n.

۱- کفاره، جبران ۲- دیه، غرامت ۳- (مهیجور) آشتی، توافق

● the Atonement

(مسیحیت) آشتی خدا با بشر و بخشش گناهان به واسطه ی رنج و مرگ عیسی

**a|ton.ic** (ə tǎn'ik) adj., n.

(زبان شناسی) هجا یا واژه ی غیر مؤکده، نافشار

**ato.nic.ity** (at'ə nis'ə tē) n. (واژه یا هجا) نافشاری

**at|o.ny** (a'tə nē) n. (پزشکی) فقدان

توان یا قدرت طبیعی، شلی و سستی ماهیچه ها، تن سستی

**a|top** (ə tǎp') adv., prep.

روی، بر، برفراز

**-a|tor** (āt'ər) [aviator] کننده (اسم ساز):

**-a|to|ry** (ə tōr'ē) -ory پسوند: معادل

**ATP** a(denosine) t(r)p(hosphate)

(زیست شناسی) - نوکلئوتیدی به فرمول:

(C<sub>10</sub>H<sub>18</sub>P<sub>3</sub>O<sub>13</sub>N<sub>5</sub>) اتی بی، آ ت پ

**at.ra.bil|i.ous** (a'trə bil'ē əs) adj.

سودایی مزاج، افسرده، بی دل و دماغ، اوقات تلخ (atrabiliar)

هم می گویند

**a|trem.ble** (ə trem'bəl) adv.

(شعر قدیم) لرزان

**a|tre.sia** (ə trē'zhə) n.

(پزشکی) انسداد مجاری که در حال طبیعی باید باز باشد،

راه بندان، سوراخ بندان

**A|tre.us** (ā'trē əs)

(اسطوره ی یونان) آترئوس (پدر آگاممنون و منلائوس)

**a|tri.um** (ā'trē əm) n., pl. **a'|tri|a** (-ə) or

**a'|tri.ums** ۱- (معماری) روم قدیم حیاط اصلی،

اتاق اصلی منزل ۲- تالار مرکزی که بخشی از تاق آن شیشه

است ۳- (کالبدشناسی) قلب، دهلین، زائده های شبیه لاله ی

کوش، لاله مانند، گوشک

**a'tri.al** (-əl) adj.

دهلیزی، گوشکی

**a|tro.clous** (ə trō'shəs) adj.

۱- (بسیار) ظالم، ستمگر ۲- بسیار بد، ناخوشایند، زننده

**atro'ciously**, adv.

۱- ظلم ۲- به طور زننده

**atro'cious.ness**, n.

۱- ظلم ۲- زندگی

**a|troc.i|ty** (ə trās'ə tē) n., pl. -**|ties**

۱- قساوت، شناخت، پرستمی، ستم بسیار، عمل شنيع، کار

قساوت آمیز ۲- بدی، زندگی، چیز ناخوشایند و زننده

● the invaders committed many atrocities

مهاجمین مرتکب فجایع زیادی شدند

**at.ro.phy** (a'trə fē) n., vi., vt. **-phyed**,

**-phy.ing** ۱- (باقتها و اندامها) تحلیل رفتن، کوچک

و کم نیرو شدن، نحیف شدن ۲- تحلیل بردن، تضعیف

کردن، پلاسیده کردن ۳- خشکانج، هزال، ناپروری

**atroph.ic** (ə trāf'ik) adj.

نحیف، کم نیرو

**at.ro.pine** (at'rə pēn') n.

(شیمی) آتروپین (C<sub>17</sub>H<sub>23</sub>NO<sub>3</sub>) (atropin) هم می نویسند

**At.ro.pos** (a'trə pās')

(اسطوره ی

یونان و روم) اتروپوس (یکی از سه الهی سرنوشت)

**att** 1- attention 2- attorney

مخفف: ۱- توجه ۲- وکیل دادگستری

**at.tach** (ə tach') vt., vi.

۱- چسباندن، بستن به، وصل کردن، دوسیدن، دوسانیدن

۲- دلبستگی پیدا کردن ۳- (امضا یا مهر یا تبصره و غیره)

افزودن ۴- قائل شدن ۵- ناشی شدن از ۶- (حقوق) ضبط

کردن (ملک به دستور دادگاه)، توقیف کردن، حکم توقیف

ملک صادر کردن ۷- (ارتش) موقتاً به یگان دیگری منتقل

کردن (سربازان یا رسته ها)، تحت امر قرار دادن

● a card was attached to the gift

یک کارت به هدیه الصاق شده بود

● to attach importance to something

چیزی را مهم پنداشتن

**at.tach'able**, adj.

وصل کردنی، چسبانندی

**at.ta.ché** (at'ə shā')

وابسته، آتاشه، رایزن

**attaché case**

چمدانچه

(ویژه ی حمل اسناد و غیره)، کیف سامسونت، کیف دیپلمات

**at.tach.ment** (ə tach'mənt) n.

۱- پیوست کردن، چسباندن، پیوست، ضمیمه سازی

۲- وسیله ی اتصال، وصل کننده ۳- دلبستگی، وابستگی

۴- (ابزار) وسایل اضافی، مخلفات ۵- (حقوق) توقیف ملک

(توسط دادگاه)، ضبط، حکم توقیف ملک

**at.tack** (ə tak') vt., vi., n.

۱- حمله، تگ،

تاخت و تاز، برتاخت، تازش ۲- حمله کردن، مورد حمله قرار

دادن، تاخت و تاز کردن، برتاختن، تگ کردن، یورش بردن

۳- مبادرت کردن، (با حرات) آغاز کردن، دست به کار شدن

۴- (بیماری) دچار کردن، نازل شدن بر، حمله، عود

۵- (موسیقی) بی درنگی و دقت (در آغاز کردن قطعه)

● newspapers attacked the government's policies

روزنامه ها سیاست های دولت را مورد حمله (انتقاد) قرار دادند

● our forces attacked at dawn

نیروهای ما در سحرگاه به حمله پرداختند

● to have a heart attack

دچار حمله قلبی شدن

**at.tack'or**, n.

حمله کننده، کاور، مهاجم

**at.tain** (ə tain') vt.

(با کوشش) به دست

آوردن، نایل شدن، کسب کردن، دست یافتن، رسیدن به

● to attain one's goals

به هدف های خود رسیدن

**at.tain'abil'ity**, n.

حصول پذیری

**at.tain'able**, adj.

حصول پذیر، نایل شدنی

**at.tain.der** (ə tain'dər) n.

۱- (حقوق -

در مورد محکومان به اعدام و یاغیان) مصادره ی اموال و

سلب حقوق مننی ۲- (مهیجور) ننگ، آبرو ریزی

**at.tain.ment** (ə tain'mənt) n.

۱- به دست آوری، کسب، نایل، حصول، اکتساب، دستیابی،

رسیدن به ۲- فضیلت، کمال، مهارت، هنر

**at.taint** (ə taint') n., vt. -taint'ed, -taint'ing

۱- (حقوق) از طریق مصادره‌ی اموال و  
سلب حقوق مدنی تنبیه کردن ۲- (قدیمی) ننکین کردن،  
آبروریزی، لکه ۳- (قدیمی) سرایت کردن، مبتلا کردن  
۴- (قدیمی) متهم کردن ۵- (مجهور) گناهکار شناختن،  
محکوم کردن ۶- حکم مصادره‌ی اموال و سلب حقوق مدنی  
۷- (مجهور) نیزه جنگی سوارکاران قدیم ضربه زدن  
**at.tain.ture** (ə tain'chər) n. (مجهور)

۱- مصادره‌ی اموال و سلب حقوق مدنی ۲- ننک، آبروریزی  
(از ریشه‌ی عربی)  
**at.tar** (at'ər) n.

عطر، عطر گل سرخ محمدی (attar of roses هم می‌گویند)  
**at.tempt** (ə tempt') vt., n.

۱- کوشش، سعی، مجاهدت، جهد ۲- کوشیدن، سعی کردن  
۳- (قدیمی) وسوسه کردن ۴- مبارزت کردن ۵- (به قصد  
جان) حمله کردن

● I attempted to save the drowned boy

کوشیدم پسرچهی در آب خفه شده را نجات دهم

**at.tempt'able**, adj. مبارزت کردنی، انجام پذیر

۱- توجه کردن، رسیدن ۲- همراهی کردن، رفتن با، توأم  
بودن با ۳- حضور داشتن، بودن در، شرکت داشتن در  
۴- (قدیمی) منتظر بودن، چشم به راه بودن ۵- توجه کردن  
به، گوش فرا دادن ۶- رسیدگی کردن به

● to attend a meeting در جلسه‌ی حضور یافتن

۱- حضور، حضورریایی، بودن در ۲- پرستاری، تیمار، رسیدگی  
حاضر غایب کردن

● to take attendance  
**attendance officer**

(در مدارس) ناظم، سرپرست حضور و غیاب شاگردان  
**at.tend.ant** (-dənt) adj., n.

۱- پرستار، تیمارگر، رسیدگی کننده ۲- حاضر، در جلسه  
۳- مربوطه، همانند ۴- ملازم، ملتزم، همراه ۵- متصدی  
۶- وابسته، متعلق (متعلقات)

**at.ten.dee** (ə ten dē') n. حاضر (در جلسه یا مهمانی و غیره)

**at.ten.tat** (ə tən tāt') n. (فرانسه) اقدام سیاسی خشونت آمیز (و معمولاً نافرجام)

**at.ten.tion** (ə ten'shən) n.  
۱- توجه، دقت، حواس جمعی، مراقبت، عنایت ۲- (معمولاً  
جمع) توجهات، ملاحظه‌ی دیگران، خاطرخواهی ۳- (ارتش)  
خبردار، فرمان خبردار، به جای خود ۴- (مراسلات) برسد  
به دست، جهت توجه

● to pay attention (to something) (به چیزی) توجه کردن  
۱- ملتفت، متوجه

**at.ten.tive** (ə ten'tiv) adj. متوجه، حواس جمع، مراقب، مواظب ۲- مهربان، ملاحظه کار  
با توجه و دقت

**at.ten'tive.ness**, n. توجه، مهربانی، دقت

**at.ten|u.ate** (ə ten'yoo āt') vt., vi. -at'ed, -at'ing adj.

۱- لاغر کردن، نحیف کردن یا شدن ۲- رقیق کردن، تنکین

کم چگالی کردن ۳- ضعیف کردن، از شدت چیزی کاستن،  
فرونشاندن، تنکین، تنکیده شدن یا کردن ۴- (الکترونیک)  
کاهش نیرو، تضعیف ۵- (میکروپ شناسی) کاستن اثر یا  
زهرآگینی (ویروس و باکتری و غیره) برای ساختن واکسن  
۶- لاغر و نحیف، خشک‌کنانج (attenuated هم می‌گویند)  
۷- (گیاه) باریک شونده (مثل هویج)

**at.ten'ua'tion**, n. رقیق شدگی، لاغری

**at.ten'ua'tor**, n. ضعیف کننده، میراگر

**at.test** (ə test') vt., vi.

۱- گواهی دادن، گواه بودن، شهادت دادن، تصدیق کردن،  
تصدیق امضا کردن ۲- سوگند دادن، قسم دادن  
۳- (زبان شناسی) وجه اشتقاق و شکل واژه را با آوردن  
لایل و مثال اثبات کردن، محقق کردن

**at.test'er or at.tes'tor**, n. مصدق، گواه

۱- گواهی، تصدیق، تصدیق امضا، شهادت ۲- سوگند، تحلیف

**at.tic** (at'ik) n. ۱- اتاق زیر شیروانی ۲- (معماری کلاسیک) دیواره‌ی بالای  
سرستون‌ها ۳- (کالبدشناسی) بخشی از گوش میانی که  
بالای مجرای صمناخی عصب صورت قرار دارد

۱- وابسته به ناحیه‌ی آتیکا در یونان باستان ۲- وابسته به آتن، آتنی ۳- (سبک)  
ساده، کلاسیک ۴- لهجه‌ی یونانی اهالی آتن باستان

۱- (یونان باستان) ناحیه‌ی آتیکا  
**At.ti.ca** (at'i kə) (که مرکز آن شهر آتن بود) ۲- (یونان امروز) سرزمین آتیکا  
**Attic faith** ایمان خلل ناپذیر

**At.tic.cism** (at'ə siz'əm) n. ۱- اصطلاح یا سنت یا سبک یا روش آتیکی (ناحیه‌ی آتن  
باستان) ۲- (نگارش) جمله یا عبارت تلخیص و زیبا و در  
عین حال ساده

**At'ti.cize'** (-sīz') -cized', -ciz'ing, vt., vi. آتیکی کردن

**Attic salt or Attic wit** بنله گویی زیرکانه و تلخیز، مزاح خوشمزه و دلپسند

**At.ti.la** (at'ti ə) c. A.D. 406-453 آتیل  
(پادشاه قوم هان که اروپا را دستخوش تاخت و تاز کرد)

**at.tire** (ə tīr) n., vt. -tired', -tir'ing ۱- جامه (به ویژه جامه‌ی فاخر)، لباس، تن‌پوش ۲- پوشیدن  
(به ویژه جامه‌ی فاخر)، جامه تن کردن

**at.ti.tude** (at'ə tūd') n. ۱- حالت، ایستار، طرز قرارگیری، نهش ۲- (طرز) برخورد،  
(فکر یا احساس یا عمل) روش، گرایش، رویکرد، نکرش، خلق  
۳- (هواپیمایی) موقعیت هواپیما (و غیره) نسبت به خط یا  
سطح بخصوصی (مثلاً افق)

● he took a sympathetic attitude toward my  
problems او نسبت به مشکلات من ابراز همدردی کرد

**at'ti.tu'di.nal**, adj. رویکردی، روشی، نکرش

**at.tl.tu.dl.nize** (at'ə tūd'n īz') vi. (مصنوعاً)

-nized', -niz'ing حالت خاصی به خود کوفتن، تو بازی رفتن، رُل بازی کردن

**Att.lee** (at 'lē), Clement Richard 1883-1967

کلمنت اتلی (نخست وزیر پیشین انگلیس)

**Attn or attn** attention مخفف: توجه

**at|to-** (at 'ō) پیشوند: یک بخش بر یک

[attosecond] ۱۰<sup>-۱۸</sup> با هیجده صفر جلوی آن، این عدد:

**at.torn** (ə tɜrn 'vi

(قانون فئودالی قدیم) ۱- بیعت و وظیفه خدمتگزاری را از یک ارباب به ارباب دیگری منتقل کردن ۲- زمین ارباب دیگری را اجاره و کشت کردن

انتقال بیعت و وظیفه

**at.tor'ment, n.**

**at.tor.ney** (ə tər 'nē) n., pl. -neys

وکیل دادگستری، وکیل، وکیل دعاوی، رایزن

**attorney at law** (امریکا) وکیل رسمی دادگستری

**attorney general** pl. **attorneys general**

or **attorney generals**

(امریکا) دادستان کل ایالت، (A و G بزرگ) دادستان کل

امریکا (که مقامش معادل وزیر دادگستری است)

**at.tract** (ə trakt 'vt., vi.

۱- جذب کردن، به خود کشیدن، جلب کردن، گرایش داشتن

۲- شیفتن، جلب توجه کردن، مجذوب کردن ۳- دلکش بودن،

دلربا بودن، دلبری کردن ۴- جلب توجه کردن

• his new book attracted much attention

کتاب جدید او خیلی جلب توجه کرد

**at.tract'able, adj.**

جلب کردنی، مجذوب کردنی

**at.tract'er or at.trac'tor, n.**

جلب کننده، جانب

**at.tract.ant** (ə trakt 'ənt) n.

جذاب، به خودکشی

(به ویژه حشره کشی که حشرات را به خود جلب می کند)

**at.trac.tion** (ə trak 'shən) n.

۱- جذب، به خودکشی، ربایش، کشش ۲- دلبری، دلربایی،

دلکشی، گرایش، مجذوب سازی، جذابیت، گیرایی ۳- چیز

جالب، چیز دلربا یا گیرا ۴- (فیزیک) جاذبه، همگرایش (در

مقابل: دفع، واژش (repulsion)

**attraction sphere** centrosphere ←

۱- جاذب، جذاب، گیرا، به خودکشی، دلکش، دلربا، دلبر،

شیفته ساز، رباینده ۲- (فیزیک) جاذبه، کشش

• an attractive job offer یک پیشنهاد شغل متمایل کننده

• an attractive woman یک زن جذاب

**at.trac'tively, adv.**

دلربانه، با جذابیت

**at.trac'tive.ness, n.**

جذابیت، گیرایی، دلبری

**attrib** attributive

مخفف: وابسته شدن

**at.trib.ute** (ə trib 'yūt) n., vt. -ut|ed,

-ut.ing

۱- وابسته دانستن، نسبت دادن،

دانستن از، حمل کردن بر، منتسب کردن به ۲- خصوصیت،

ویژگی، خصلت، خوی، خصیصه ۳- (دستور زبان) صفت،

وصف، واژه یا عبارتی که عمل صفت را انجام دهد

• a dog's greatest attribute is loyalty

برجسته ترین خصلت سگ وفاداری است

• this poem is attributed to Khayyam

این شعر به خیام نسبت داده می شود

**at.trib'ut.able** (-yūtə bəl) adj.

منتسب کردنی، نسبت دادنی

**at.trib.ution** (ə trə byūt 'shən) n.

انتساب، نسبت دادن

**at.trib|u.tive** (ə trib 'yūt tiv) adj., n.

۱- نسبت دادنی، انتساب پذیر ۲- خصلت مانند، همانند

ویژگی فردی ۳- (دستور زبان) وصفی، توصیفی، صفت

وصفی (در black cat واژه ای black صفت وصفی است)

**at.trib'utely, adv.**

به طور وصفی یا انتسابی

**at.trit'ed** (ə trīt 'id) adj.

فرسوده، ساییده

**at.tri.tion** (ə trish 'ən) n.

۱- ساییدگی، رفتگی (در اثر مالش)، همسایش ۲- فرسایش،

فرسودگی ۳- از دست دادن کارمند (و غیره) به طور عادی

(مثلاً بازنشستگی و غیره) ۴- (الهیات) نیمه پشیمانی (در

مقابل: ندامت contrition)

**At|tu** (at 'tū)

جزیره ای آتو (در جزایر لوشیان - آلاسکا - امریکا)

**at.tune** (ə tūn 'vt. -tuned', -tun'ing

کوک کردن، هماهنگ کردن، میزان کردن

**atty** attorney مخفف: وکیل دادگستری

**Atty Gen** Attorney General

مخفف: (امریکا) دادستان کل

\* **ATV** (ā 'tē 'vē 'n., pl. **ATVs** A(II-)

T(errain) V(ehicle)

مخفف: (امریکا - ارتش) خودرو همه جارو، خودروی که

می تواند بر آب و زمین های ناموار و سنگلاخ حرکت کند

**at vol** atomic volume مخفف: ظرفیت اتمی

**a|twain** (ə twān 'adv.

به دو نیم، به دو نصف

**a|tween** (ə twēn 'prep., adv.

(محل) ← between

**a|twit.ter** (ə twit 'ər) adv., adj.

چهره زنانه، جیک جیک کتان

**at wt** atomic weight مخفف: وزن اتمی

**a|typ|i.cal** (ā tip 'i kəl) adj.

ناممکن، نابهنجار، استثنایی، نامعسج، نامون، نامونه

(atypic هم می گویند)، نامعمول

**atyp'ically, adv.**

ناممکنانه، به طور غیرمعمولی

**AU** 1- angstrom unit 2- astronomical unit

مخفف: ۱- واحد انگستروم ۲- واحد نجومی

**Au** 1- author 2- aurum (gold)

مخفف: ۱- نویسنده ۲- (شیمی) طلا

**au|bade** (ō bād 'n.

(موسیقی) ۱- موسیقی صبحگاهی ۲- آواز پگاهی

**Au|ber** (ō ber 'n., Daniel (Francois Esprit)

(dā nyel '1782-1871

دانیل اوبر (آپرا نویس فرانسوی)

**au|berge** (ō berzh 'n.

(فرانسه) مسافرخانه، مهمانسرا

**au|ber.gline** (ō 'bər zhēn 'n.

(از ریشه ی فارسی) ۱- بادنجان ۲- ارغوانی تیره

**Au|brey** (ð'brē) اسم خاص مذکر

**au|brle.ta** (ð brēt'ə) n.

aubretia - crucifer (گیاه) سنگفرش، گل اُبریتا (خانواده‌ی هم می‌نویسند)، شاخی صخره‌ای

**au|burn** (ð'bərn) adj., n.

رنگ قهوه‌ای مایل به قرمز

**Au|bus.son** (ð'bə sən) adj.

وابسته به ملایه‌دوژی و فرش‌های دیوار آویز ساخته شده در ناحیه‌ی اُیوسون (فرانسه)

**A.U.C. or AUC** 1- ab urbe condita 2- anno

urbis conditae مخفف: ۱- از هنگام پیدایش روم (در حدود ۷۵۳ پیش از میلاد) ۲- از تاریخ پیدایش شهر

**Auck.land** (ðk'lənd)

شهر اولکلند (در شمال جزیره‌ی شمالی زلاندنو)

**au.con.tra.ire** (ð kən trer') (فرانسه) برعکس

**au.cou.rant** (ð kōō rān')

(فرانسه) در جریان، وارد به کار و آخرین روش‌ها، مطلع

**auc.tion** (ðk'shən) n., vt.

۱- حراج، مزایده ۲- حراج کردن، به مزایده گذاشتن ۳- نوعی بازی بریج، (در بازی بریج حراجی) تعیین نرخ کردن ۴- مزایده، فروش اوراق بهادار که بهره‌ی آنها به مزایده گذاشته می‌شود

● to auction off یکجا حراج کردن، به حراج گذاشتن  
**au.ction.bridge** (بازی ورق) بریج حراجی

(که در آن سر تعیین آتو به هم توپ می‌زنند)

**auc.tion.eer** (ðk'shən ir') n., vt. حراجگر،

دلال حراج، حراج‌چی، مزایده‌گر، متصدی حراج یا مزایده

**auc.to.ri|al** (ðk tōr'ē əl) adj.

وابسته به نویسنده

**au|cu.ba** (ð'kyō bə) n.

(گیاه) سبزه گیاه (تیره‌ی آل یا سیاه توسه: dogwood).  
بته‌ی اُکیوبا

**aud** 1- audit 2- auditor

مخفف: ۱- حسابرسی ۲- حسابرس

**au|da.clous** (ð dā'shəs) adj.

۱- بی‌باک، بی‌پروا، نترس، دل‌دار، دل و جرأت‌دار، پُر جرأت، متهور ۲- وقیح، گستاخ، پررو، بی‌ملاحظه، بی‌حیا، بی‌شرم  
**auda.ciously**, adv. بی‌باکانه، جسورانه

**auda.cious.ness**, n.

وقاحت، جسارت، بی‌باکی

**au|dac.i|ty** (ð das'ə tē) n., pl. -ties

۱- بی‌باکی، نترسی، جرأت، تهور ۲- گستاخی، پررویی، بی‌حیایی، وقاحت ۳- (جمع) سخن یا عمل گستاخانه

● he had the audacity to ask for my wallet!

آنقدر پُر رو بود که کیف پول مرا طلب کرد!

**Au|den** (ðd'n), W(ystan) H(ugh) 1907-73

و.ج. آدن (شاعر آمریکایی زاده‌ی انگلیس)

**au|di|ble** (ð'də bəl) adj., n.

رِسا، قابل شنیدن، شنودپذیر، مسموع، شنودی

**au'dibil'ity** (-bil'ə tē) n.

شنود پذیری

**au'dibly**, adv.

شنود پذیر، به طور مسموع

**au|di.ence** (ð'dē əns) n.

۱- حضار، گردآمدگان، پیام‌گیران، (رادیو و غیره) شنوندگان، (فیلم و نمایش و غیره) تماشاگران، تماشاچیان، بینندگان، (کتاب و روزنامه و غیره) خوانندگان ۲- (مهیجور) استماع، شنیدن، شنودپذیری ۳- فرصت بیان عقاید ۴- شرفیابی، باریابی، بارعام، به حضور رسیدن

**au|dle** (ð'dil') adj.

auditory

**au|di|o** (ð'dē ō) adj.

۱- (وابسته به) طول موج‌هایی که گوش انسان قادر به شنیدن آن است) سمعی، شنودی ۲- وابسته به فراوری یا بازفراوری صدا (در مقابل: video) صوتی، صدایی، نوایی، آوایی، شنیداری

**au|di|o-** (ð'dē ō)

پیشوند: شنیدن، صدا، آوا، شنوایی، شنیداری

**au|di|o.cas.sette** or **audio cassette**

(ð'dē ō kə set') n.

نوار صوتی، کاست دارای نوار صوتی

**au|di|o-fre|quen|cy**

(ð'dē ō frē'kwən sē) adj. بسامدهای صوتی

یا برقی شنودپذیر (بین ۲۰ و ۲۰۰۰۰ هرتز)

**au|di|o.gram** (ð'dē ō gram') n.

(پزشکی) نمودار شنوایی (که میزان از دست رفتگی حس شنوایی را می‌سنجد)، شنودنگاشت

**au|di.ol.o|gy** (ð'dē əl'ə jē) n.

۱- (پزشکی) شنوایی شناسی، شنود شناسی ۲- شنوایی

سنجی

**au'dio.log'i.cal** (-ə lāj'i kəl) adj.

وابسته به شنوایی‌شناسی یا شنوایی سنجی

**au'di.ol'o.gist**, n.

شنود شناس، شنوایی شناس

**au|di.om.e|ter** (ð'dē əm'ət ər) n.

شنود سنج، شنوایی‌سنج، اودیومتر

**au'dio.met'ric** (-ō me'trik) adj.

شنوایی شناختی

**au'di.om'etrist**, n.

شنوایی سنج

**au'di.om'etry** (-trē) n.

شنوایی سنجی

**au|di|o.phile** (ð'dē ō fil') n.

دوستدار دستگاه‌های صوتی و خیره در شناخت آنها

**au|di|o.tape** or **audio tape**

(ð'dē ō tāp') n.

نوار صوتی (مقایسه شود با: videotape)

**au|di|o.vis|u|al** (ð'dē ō vizh'vō əl)

adj., n.

۱- سمعی و بصری، دید و شنودی، دید شنودی، دیداری ۲- شنیداری (جمع) ابزار و کتب دید شنودی ۳- وابسته به آموزش دید شنودی

● **au|di.phone** (ð'də fōn') n.

آوا شنود (دستگاهی که امواج صدا را به استخوان منتقل می‌کند و از آنجا به اعصاب شنوایی می‌رساند)، سمعک استخوانی

**au|dit** (ðd'it) n., vt., vi.

۱- حسابرسی، متوازن سازی حساب‌ها، ممیزی

۲- حسابرسی کردن ۳- بررسی دقیق ۴- (کلاس) مستمع آزاد بودن



**au|dl.tlon** (ô dish'ən) n., vt., vi.

۱- شنوایی، شنیدن، شنود ۲- (هنرپیشگان و هنرمندان) آزمون برای گزینش بازیگر نقش بخصوص، هنر آزمون  
۳- هنر آزمایی کردن، در هنر آزمون شرکت کردن

**au|dl.tor** (ô'dit'ər) n.

۱- شنونده، شنودگر، مستمع ۲- حسابر، ممیز ۳- (کلاس) مستمع آزاد

**au|dl.to.r|um** (ô'də tōr'ē əm) n.

۱- تالار سخنرانی، شنودگاه ۲- ساختمانی که در آن تالار بزرگی قرار دارد

**au|dl.to|ry** (ô'də tōr'ē) adj., n., pl. -ries

۱- سمعی، شنودی ۲- (قدیمی) حاضران، شنوندگان ۳- (قدیمی) تالار سخنرانی، تالار بزرگ

## • auditory nerve

عصب شنوایی  
au'di.to'rily, adv. به طور شنودی یا سمعی

**Au.drey** (ô'drē) اسم خاص مؤنث**Audubon** (ôd'ə bān'), John James 1785-

جان اودیابن (پرنده‌شناس و نقاش آمریکایی) 1851

**au fait** (ô fe') (فرانسه) ۱- آشنا به واقعیات، مطلع ۲- متخصص، کارشناس، خبره، ویزمگر**Auf.klā.rung** (ouf'klier'oon) n.

(آلمانی) جنبش روشنفکری (در اروپا)

**au fond** (ô fōn')

(فرانسه) اساساً، در اصل، در پایه

**auf Wle.der.seh|en** (ouf vë'dər zā'ən)

(آلمانی) خداحافظ، خدانگهدار

**aug** augmentative مخفف: افزونه‌ای، افزایشی**Aug** August مخفف: ماه اوت، آگوست**Au.ge|an** (ô jē'ən) adj. (افسانه‌ای)

یونان) اوجیان (وابسته به اصطبل سلطان اوجیس که کتیف بود و هرکول آن را یکروزه تمیز کرد)، بسیار کتیف یا فاسد

**au|ger** (ô'gər) n.

۱- متی بزرگ، زمین سوراخ کن، سفتگر، سفتانه، پرما، پره

**Au.ger effect** (ô zhā')

(فیزیک) تحریک الکترون‌های اتم (که با جذب انرژی آنان ایجاد می‌شود و با برون افکتنی یک الکترون همراه است)

**Auger shower** (فیزیک) رگبار الکترون‌ها

(و غیره) در نتیجه تصادم اشعه‌ی اولیه‌ی کیهانی با هسته‌های اتمی موجود در جو)

**au|ger** (ô'gər) n.

۱- صفر ۲- (قدیمی) اصلاً، به هیچ وجه، آنچه

**au.gite** (ô'jit') n.

(کسان‌شناسی) اُژیت (نوعی سیلیکات معدنی)، نوعی بیروکسین

**aug** augmentative مخفف: افزونه‌ای، افزایشی**Aug** August مخفف: ماه اوت، آگوست**Au.ge|an** (ô jē'ən) adj. (افسانه‌ای)

یونان) اوجیان (وابسته به اصطبل سلطان اوجیس که کتیف بود و هرکول آن را یکروزه تمیز کرد)، بسیار کتیف یا فاسد

**au|ger** (ô'gər) n.

۱- متی بزرگ، زمین سوراخ کن، سفتگر، سفتانه، پرما، پره

**Au.ger effect** (ô zhā')

(فیزیک) تحریک الکترون‌های اتم (که با جذب انرژی آنان ایجاد می‌شود و با برون افکتنی یک الکترون همراه است)

**Auger shower** (فیزیک) رگبار الکترون‌ها

(و غیره) در نتیجه تصادم اشعه‌ی اولیه‌ی کیهانی با هسته‌های اتمی موجود در جو)

**au|ger** (ô'gər) n.

۱- صفر ۲- (قدیمی) اصلاً، به هیچ وجه، آنچه

**au.gite** (ô'jit') n.

(کسان‌شناسی) اُژیت (نوعی سیلیکات معدنی)، نوعی بیروکسین

## • timely repairs augmented the value of the house

تعمیر به موقع ارزش خانه را بالا برد

**aug.ment'able**, adj. افزودنی، زیاد کردن**aug.ment'or**, n. افزودگر، اضافه کننده**aug.men.ta.tlon** (ôg'men tā'shən) n.

۱- افزودگی، افزایش، ازدیاد، زیاد شدگی، رشد ۲- افزونه، چیز اضافه شده ۳- (موسیقی) طولانی کردن نت‌ها (در مقابل: diminution)

**aug.ment|a tive** (ôg men'tə tiv') adj., n.

۱- افزاینده، افزایشی، افزایش‌پذیر، زیادشدنی ۲- (دستور زبان) واژه یا پیشوند یا پسوند افزون‌ساز (تشدید کننده) (مثلاً: per- در per-durable و یا up در up-to)، وابسته به

**aug.ment|ed Interval** (ôg ment'id)

به (واژه یا پیشوند یا پسوند) افزون‌ساز

**au gra.tln** (ô grat'n)

(فرانسه - خوراک‌پزی) با خرده‌های نان برشته و پنیر

**Augs.burg** (ôgz'bərg)

شهر اکسبورگ (در باواریا - آلمان)

**au|gur** (ô'gər) n., vt., vi.

۱- (روم باستان) عضو سنخ فالگیران ۲- فالگیر، فال‌بین، تالان، غیبگو، نهان‌بین ۳- فال‌گرفتن، آمد و نیامد چیزی را تعیین کردن، غیبگویی کردن، پیشگویی کردن، نشان چیزی بودن ۴- شگون، یمن، آمد و نیامد

**to augur ill** نیامد داشتن، نوبد بد دادن، بد یمن بودن**to augur well** نوبد بخش بودن، آمد داشتن**au|gu.ry** (ô'gyōō rē) n., pl. -ries

۱- فالگیری، جفر، غیبگویی (با رمل و اسطرلاب و غیره) ۲- فال، تالان، نشان آمد و نیامد، یمن، شگون

**au|gust** (ô gust') adj.

۱- شکوهمند، مجلل، عالی، پُر عظمت ۲- بزرگ‌جاه، (از نظر سن یا مقام و غیره) قابل احترام، محترم، معزز، ارجمند ۳- سعید، فرخنده

**august'ly**, adv. شکوهمندانه**august'ness**, n. شکوه، جلال**Au.gust** (ô'gəst) n.

ماه هشتم تقویم مسیحی، ماه اوت، آگوست (مخفف آن: A و Aug)

**Au.gus|ta** (ô gus'tə)

۱- اسم خاص مؤنث ۲- شهر آگاستا (در ایالت جورجیا - آمریکا) ۳- شهر آگاستا (مرکز ایالت مین - آمریکا)

**Au.gus.tan** (ô gus'tən) adj., n.

۱- وابسته به دوران امپراطوری سزار آگاستوس و ادبیات آن ۲- وابسته به سبک ادبی کلاسیک (مانند ادبیات دوران پوپ و ادیسون در انگلیس قرن هجدهم) ۳- نویسنده‌ی این سبک

**Au.gus.tine** (ə'gas tēn')

۱- اسم خاص مذکر (مخفف آن: Austin) ۲- آگوستین مقدس (۳۲۰ - ۴۰۵ میلادی) از اولیای کلیسای کاتولیک

۳- آگاستین مقدس (وفات: ۶۰۴ میلادی - از طرف پاپ گرگوری برای مسیحی کردن انگلیس کسبیل شد و اولین اسقف کانتربری گردید)

**Au.gus.tin.i|an** (ð'gəs tin'ē ən) adj., n.

۱- وابسته به آگاستین مقدس و عقاید او ۲- وابسته به سازمان‌های کلیسایی که به افتخار آگاستین نام‌گذاری شده‌اند ۳- پیرو آگاستین یا سازمان‌های تحت نام او

**Au'gus.tin'i.an.ism** or **Augus.tin.ism**  
(ð'gus'tə niz'əm) n. آگاستین‌گرایی

**Au.gus.tus** (ð'gus'təs)

۱- اسم خاص مذکر (مخفف: Gus) ۲- امپراطور آگوستوس (۶۳ قبل از میلاد تا ۱۴ میلادی) اولین امپراطور روم

**au jus** (ð'zhu:) (فرانسه - خوراک‌پزی)

همراه با آب یا عصاره‌ی گوشت (مثلاً: گوشت با آب آن)

**auk** (ðk) n. (جانور) آک

(انواع پرندگان کرانه‌زی و شیرجه‌رو از نوع alcidine)

**auk.let** (ðk'lit) n. (جانور) آک کوچک، آکچه

**au lait** (ð le') (فرانسه - خوراک) با شیر و شیر

**auld** (ðld, əld) adj. (اسکاتلند) ← old

**auld lang syne** (ðld'lan'zɪn') (اسکاتلند)

آن‌روزهای خوش گذشته، آن‌روزها (عنوان آواز سال‌نرو)

**au na.tu.rel** (ð nɑ'tu rel') (فرانسه) ۱- طبیعی، به حالت طبیعی ۲- لخت، عریان

۳- خوراکی که به سادگی پخته و آماده می‌شود

**au.unt** (ant) n. ۱- عمه، خاله ۲- زن عمو، زن دایی

**au.unt|le** or **au.unt|y** (an'tē) n. (خودمانی) عمه، خاله، زن عمو، زن دایی

**Aunt Sally** pl. -lles or -lys

(انگلیس) شخص یا چیزی که آماج انتقاد است، جاذب انتقاد

**au pair** (ð per') (فرانسه) وابسته به مبادله‌ی

خدمت (مثلاً دختر فرانسوی که در انگلیس در مقابل اتاق و

خوراک با بچه‌ها فرانسه صحبت می‌کند)، خدمت تهاتری

**au polvre** (ð pwäv'rə) (فرانسه - خوراک‌پزی)

کمی سرخ کرده و پخته در شعله‌ی براندی و دارای فلفل

**au|ra** (ð'rə) n., pl. -|ras or -|rae

۱- رایحه، عطر، بخار یا بو یا هر چیز نامرئی که از جسمی

متصاعد شود، محیط نامرئی ۲- حالت و روحیه (شخص یا

چیز یا محل)، تجلی، هاله ۳- (پزشکی) پیش‌هشدار (احساس

خطری که قبل از بروز حمله‌ی عصبی و غیره به بیمار دست

می‌دهد)، پیش‌درآمد

**au|ral<sup>1</sup>** (ð'rəl) adj. وابسته به رایحه یا حالت

**au|ral<sup>2</sup>** (ð'rəl) adj.

از راه گوش، سمعی، شنودی، گوش، وابسته به حس

شنوایی، شنوداری، شنیداری

به طور سمعی یا شنیداری

**Au.rang.a.bad** (ou ruŋ'ə bād')

شهر اورنگ آباد (ایالت مهاراشترا در هندوستان)

**Au.rang.zeb** (ðr'eq zeb') 1618-1707

اورنگ‌زیب (امپراطور مغول در هندوستان - Aurangzib هم

می‌نویسند)

**au|rar** (ou'rär') n. جمع واژه‌ی: cyrr

**au|re.ate** (ð'rē it) adj.

۱- طلایی، زرین، دارای روکش طلا یا آب طلا ۲- (به طور

متظاهرانه) پُر شوکت، تابناک

**Au.re|ll|a** (ð rē'lē ə) اسم خاص مؤنث

**Au.re|ll|an** (ð rē'lē ən) (Lucius Domitius

Aurelianus) c. A.D. 212-275 اریلیان (امپراطور روم)

**Au.re|ll|us** (ð rē'lē əs), Marcus (Marcus

Aurelius Antoninus) A.D. 121-180

مارکوس اریلیوس (امپراطور روم و فیلسوف رواقی)

**au|re.ole** (ð'rē ol') n.

۱- هاله، نور دور سر پیامبران و مقدسان ۲- (هنگام مه

شدید یا خسوف و کسوف) هاله‌ی دور ماه یا خورشید (یا

ستارگان)، تاج خورشید (aureola هم می‌نویسند)

**\* Au.re|o.my.clin** (ð'rē ð mī'sin)

(نام بازرگانی) ← chlortetracycline

**au re.voir** (ð'rə vwär')

(فرانسه) خداحافظ، تا دیدار بعدی

**au|ric** (ð'rik) adj. ۱- وابسته به طلا،

دارای طلا، زرین ۲- (شیمی) دارای طلای سه ظرفیتی

**au|ri.cle** (ð'ri kəl) n. (کالبدشناسی)

۱- لاله‌ی گوش ۲- (مهیجور) دهلیز قلب ۳- (زیست‌شناسی)

اندام یا بخش گوش مانند، گوشواره، گوشک

**au|ric|u.la** (ð rik'yūlə) n., pl. -las or

-lae' (-lē') (گیاه) پامچال زرد (نوعی پامچال:

Primula auricula که برگ‌های آن شبیه گوش خرس است)

**au|ric|u.lar** (-lər) adj. ۱- وابسته به

یا نزدیک گوش‌ها، وابسته به شنوایی، شنودی، سامعه

۲- حرف در گوشی، محرمانه، سمعی، نجوایی ۳- به شکل

گوش، گوش مانند ۴- وابسته به لاله‌ی گوش، لاله‌ی

۵- (جانور - جمع) پَر اطراف سوراخ گوش پرند

به طور سمعی یا نجوا مانند

**auric'u.larly**, adv.

**au|ric|u.late** (-lit) adj.

دارای گوش یا اجزای گوش مانند (مثل پایه‌ی برگ)، مانند یا

دارای لاله‌ی گوش، گوش‌دار، گوشک‌دار

**au|rif.er.ous** (ð rif'ər əs) adj. دارای طلا

(مثلاً معدن یا سنگ)، طلا آور، زر زا، پر طلا، زرخیز

**au|rl.form** (ð'rə fōrm') adj.

گوش مانند، گوش شکل

**Au|rl.ga** (ð rī'gə)

(نجوم) صورت فلکی (ستارگان) کالکسکه‌چی

**Au|righ.na.clan** (ð'rig nā'shən) adj.

وابسته به تمدن اوریناسین (کهنه سنگی در جنوب فرانسه)

**au|rochs** (ð'räks') n., pl. **au'|rochs**

(نادر) ← ۱- urus ۲- wisent

**Au|ro.ra** (ð rōr'ə) n., pl. -ras or -rae (-ē)

۱- (اسطوره‌ی روم) الهه‌ی پگاه (یونانی‌ها او را اروس

Eros می‌خواندند) ۲- سحر، پگاه، سپیده دم، فجر

۳- ← aurora borealis ۴- ← aurora australis

۵- شفق جوی

**auro'ral** or **auro'rean** (-ē ən) adj. پگامی

**aurora aus.tra.lis** (ð strā'lis)

شفق جنوبی، فجر جنوبی

## aurora bo.re|al.is (bôr'ê al'is)

شفق شمالی، فجر شمالی (نوری که شب در آسمان سمت شمال نواحی شمالی زمین دیده می‌شود)

au|rous (ô'rəs) adj. ۱- وابسته به

یا دارای طلا، زرین ۲- (شیمی) دارای طلای یک ظرفیتی

au|rum (ô'rəm) n. طلا، علامت طلا: Au

Aus Austria مخفف: اتریش

Auschwitz (oush'vits') بازداشتگاه

آوشویتس (محل کشتار یهودیان توسط هیتلری‌ها)

aus.cul.tate (ôs'kəl tāt') vt., vi. -tat'ed,

-tat'ing (پزشکی) با گوشی معاینه کردن، با گوش دادن

معاینه کردن، شنود درمانی کردن، تحت معاینه قرار گرفتن

aus'cul.ta'tor, n. (پزشکی) گوشی معاینه

aus.cul.ta.tory (ôs kul'tə tôr'ê) adj.

وابسته به گوشی معاینه یا شنود درمانی

aus.cul.ta.tion (ôs'kəl tã'shən) n.

(پزشکی) معاینه از راه گوش کردن به صداهای داخل بدن

(مستقیماً یا به کمک گوشی)، شنود درمانی

aus.pex (ôs'peks') n., pl. aus'pl.ces'

(-pə sēz') (روم باستان) فالگیر، فالگیر، فال‌ن

غیبگو (به ویژه از طریق مذاقه در پرواز پرندگان)، نهان بین

aus.plce (ôs'pis) n., pl. aus'pl.ces

۱- (در اصل) فال از طریق مذاقه

در پرواز پرندگان، غیبگویی، نهان بینی، فالگیری ۲- فال، فال

نیک، آمد (در مقابل: نیامد)، یمن ۳- (جمع) توجهات، کمک‌ها

و رهنمودها، بانی شدن، همکاری و کمک مالی

aus.pl.clous (-əs) adj.

۱- خوش یمن، آمدار، فال نیک، فرخنده، سعید، خجسته،

مبارک، نیک اختر، خوش شگون، فرخ ۲- سعادتمند، بهروز،

نیکروز، شادکام، نیکبخت

• on the auspicious occasion of our son's marriage

در هنگام فرخنده‌ی ازدواج پسرمان

aus.pi'ciously, adv. با فرخندگی

aus.pi'cious.ness, n. فرخندگی، خجستگی

Aus.sle (ôs'ê) adj., n. (عامیانه) استرالیایی

Aust 1- Australia 2- Austria

مخفف: ۱- استرالیا ۲- اتریش

Aus.ten (ôs'tən), Jane 1775-1817

جین آستین (ژمان نویس انگلیسی)

aus.ten.lite (ôs'tən lit') n.

(فلزکاری) - در پولاد آبدیده‌ی پُر کربن (آستینیت (آمیزه‌ی

جامد و غیر آهنربایی کربن یا کربید آهن)

aus.tere (ô stir') adj. ۱- سختگیر،

خشک، ترشرو، سخت، توأم با صرفه‌جویی و سختگیری،

شدید، شاق، زاهد منش، مرتاض منش، توأم با ریاضت و

سختی کشیدن ۲- ساده، عاری از تزیین و تجمّل، بی‌پیرایه

aus.tere'ly, adv. با سختگیری، صرفه‌جویانه

aus.ter.l|ty (ô ster'ə tē) n., pl. -ties

۱- سختی، سختگیری، صرفه‌جویی شدید، مشقت

۲- ریاضت، زهد ۳- سادگی، بی‌پیرایگی ۴- وضع بد

اقتصادی، کسادی

## Aus.ter.iltz (ôs'tər lits')

شهر آسترلیتز (در جمهوری اسلواکی و محل پیروزی ناپلئون بر ارتش‌های روسیه و اتریش)

Aus.tin (ôs'tən)

اسم خاص مذکر

Aus.tin (ôs'tən) adj., n.

۱- شهر آستین (مرکز ایالت تگزاس - آمریکا) ۲- (انگلیس)

← Augustinian مخفف: استرالیایی

Austl or Austral Australia

aus.tral (ôs'trəl, ôs trāl') adj., n., pl.

۱- جنوب، جنوبی ۲- (A بزرگ) استرالیایی

۳- آسترال (واحد پول استرالیا - ← جدول: money)

Aus.tral.a|sia (ôs'trə lã'zhə)

۱- جزایر جنوب باختری اقیانوس آرام (به طور اعم)

۲- استرالیا و زلاندنو و گینه‌ی نو و کلیه‌ی جزایر زیر خط

استوا بین طول جغرافیایی ۱۰۰ و ۱۸۰، اقیانوسیه

Aus'tral.a'sian, adj., n. استرالیایی - آسیایی

Aus.tral|ia (ô strāl'yə)

۱- قاره‌ی استرالیا، جزیره‌ی استرالیا ۲- کشور استرالیا

(اسم رسمی آن: Commonwealth of Australia)

Australia antigen (فیزیولوژی) پادکن استرالیایی

(که در خون برخی از بیماران دچار آماس کبد وجود دارد)

Aus.tral.l|an (ô strāl'ê ən) adj., n.

۱- وابسته به استرالیا و مردم و فرهنگ آن ۲- اهل استرالیا،

استرالیایی ۳- وابسته به گیاهان و جانوران استرالیا

Australian Alps

آلب‌های استرالیا (در جنوب خاوری استرالیا)

Australian Antarctic Territory

بخشی از جنوبگان (اقلیم اطراف قطب جنوب که استرالیا

آن را از آن خود می‌داند)

\* Australian ballot

ورقه‌ی حاوی نام نامزدهای انتخابات (و سایر موضوعاتی

که باید در خلوت به آن رأی داده شود)

Australian Capital Territory

ناحیه‌ی شامل شهر کانبرا (پایتخت استرالیا)

Australian cattle dog سگ گله‌ی استرالیایی

Australian crawl

(شنا) نوعی شنای سینه (کراول)، کراول استرالیایی

Australian pine ← casuarina

Australian terrier سگ تربیر استرالیایی

Aus.tra.lold (ôs'trə loid') adj., n.

نژاد انسان‌های استرالوئید (شامل نو میان استرالیا و قوم ودا

در سریلانکا و برخی اقوام سیاه چرده‌ی دیگر)

aus.tra.lo.plith.e|cine

(ô strāl'lo pith'ə sîn') adj., n.

(دیرین شناسی) انسان‌گونه‌های منقرض که در جنوب

شرقی آفریقا زندگی می‌کردند و قائم و ابزار ساز بودند،

استرالوپیتی سین (جنس Australopithecus)

Aus.tra.sia (ôs trã'zhə)

ناحیه‌ی آسترالیا که بخش شرقی سرزمین پادشاهی

فرانکها (فرانک‌های پرو و نژین) را تشکیل می‌داد (امروزه: شمال شرقی فرانسه و بلژیک و غرب آلمان)

**Aus.tri|a** (ôs'trê ə) (کشور اتریش (اثریشی))

Aus'trian, adj., n. اتریشی

**Aus|tri|a-Hun|ga|ry** (-hun'gə rē)

کشور پادشاهی اتریش - مجارستان (تا ۱۹۱۸)

Austro-Hungarian (ôs'trô hun'ger'ē ən)

adj., n. اتریشی - مجارستانی

**Aus|tro-<sup>1</sup>** (ôs'trô) پیشوند: اتریشی، اتریشی و -

**Aus|tro-<sup>2</sup>** (ôs'trô) پیشوند: ۱- جنوبی

۲- استرالیایی، استرالیایی و - [Austro-Asiatic]

**Aus|tro-A|si|at|ic** (ôs'trô ā'zhē at'ik)

n., adj. ۱- خانواده‌ی زبان‌های

استرالیایی - آسیایی (شامل: زبان خیم و ویتنامی)

۲- وابسته به این زبان‌ها ۲- استرالیایی و آسیایی

**Aus.tro.ne|sia** (ôs'trô nē'zhə)

جزایر بخش مرکزی و جنوبی اقیانوس آرام

**Aus.tro.ne|slan** (-zhən) n., adj.

۱- خانواده‌ی زبان‌های استرالیایی (زبان‌های متعددی از

هاوایی تا زلاندنو و ماداگاسکار) ۲- متکلم به یکی از این

زبان‌ها ۲- وابسته به این زبان‌ها یا متکلمان آنها

**au.su.bo** (ou sōō'bō) n. balata ←

**aut-** (ôt) پیشوند معادل: auto-

[autecology] (قبل از حرف صدا دار می‌آید)

**au|ta.cold** (ôt'ə koid') n.

۱- ← ۲- انواع مواد بیوشیمی (مانند

سروتونین و آنزیم‌تسین و هیستامین که در بدن تولید شده

و در خون و اعصاب و غیره ایجاد تغییر می‌کنند)

**au|tar.chy** (ô'tär'kē) n., pl. -chies

۱- حکومت مطلق، شهباناری، خودکامگی، استبداد،

اتوکراسی ۲- کشوری که دارای چنین حکومتی باشد

← autarky

**autar'chic** or **autar'chi.cal**, adj. استبدادی

**au|tar.ky** (ô'tär'kē) n.

۱- استقلال، خودمختاری، خودسالاری ۲- (اقتصاد)

خودکفایی، سیاست تقلیل واردات، خودبسی (اقتصادی)

**autar'kic** or **autar'ki.cal**, adj. مستقل

**au|te.clous** (ô tē'shəs) adj.

← autoceious

**aut.e|col.o|gy** (ôt'ē käl'ə jē) n.

(بوم‌شناسی) مطالعه‌ی یک آرگانیسم (سازواره) یا گونه‌ی

بخصوص (مقایسه شود با: (synecology)، تک بوم‌شناسی

**au|teur** (ô tūr') n., pl. **au|teurs**

۱- (سینما و تلویزیون) کارگردان، تولیدکننده‌ی اصلی

۲- فیلمی که توسط کارگردان معروفی که دارای سبک فردی

متمایز و قوی باشد تولید شده است

**au.teur.ism** (ô tūr'iz'm) n.

(سینما - نظریه‌ی فیلم‌پردازی) مطالعه‌ی کلیه‌ی خصوصیات

کارگردان جهت درک سبک کارگردانی و فیلم‌پردازی او

(auteur theory هم می‌گویند)، اتوریسم

au.teur'ist, n.

اتوریست

**auth** 1- authentic 2- author 3- authorized

مخفف: ۱- اصل ۲- نویسنده ۳- مجاز

**au|then.tic** (ô then'tik) adj.

۱- معتبر، موثق، قابل اعتماد ۲- اصل، اصل، واقعی (در

مقابل: ساختگی یا بلی) ۳- (حقوق) قانوناً معتبر، (سند یا

قباله و غیره) معتبر، قانونی، مجاز

• an authentic Sephehy painting

یک نقاشی اصل از سیه‌ری

**authen'ti.cally**, adv. با اصالت، به طور موثق

**au|then.ti.cate** (ô then'ti kât') vt.

۱- معتبر و

قانونی کردن ۲- (صحت سند یا ادعا و غیره را) تصدیق

کردن، تأیید کردن ۳- (اصل بودن را) به ثبوت رساندن

**authen'ti.ca'tion**, n. تصدیق، تأیید

**authen'ti.ca'tor** (-kât'ər) n. تأییدکننده

**au|then.tic.i|ty** (ô'thən tis'ə tē) n.

اصالت، واقعی بودن (در مقابل بلی یا تقلبی بودن)، اعتماد

پذیری، معتبر و قانونی بودن، غیر جعلی بودن

۱- نویسنده، نگارنده، **au|thor** (ô'thər) n., vt.

مؤلف، مصنف ۲- نویسنده‌ی کردن، تألیف کردن، تصنیف

کردن ۳- بانی، موجد، ابداع‌گر، پایه‌گذار، مؤسس

• the author of this book نویسنده‌ی این کتاب

**autho.ri.al** (ô thôr'ē əl) adj. وابسته به مؤلف

**au|thor.ess** (ô'thər is) n.

(مؤنث) نویسنده، نگارنده

**au|thor|i.tar|i|an** (ə thôr'ə ter'ē ən) n.,

adj. ۱- سلطه‌جو، خودکامه، مستبد، خواستار انضباط

و اطاعت کامل، دیکتاتور، پُر عتاب و خطاب ۲- معتقد به

اطاعت بی‌چون و چرا و انضباط کامل، سلطه‌گرای

سلطه‌گرایی، خودکامگی **author'i.tar'i.an.ism**, n.

**au|thor|i.ta.tive** (ə thôr'ə tāt'iv) adj.

۱- تحکم‌آمیز، آمرانه، ناشی از جاه و مقام ۲- اصل، قابل

اطمینان، تأیید و تصدیق شده ۳- سلطه‌جو، سلطه‌گرا،

مستبد، دیکتاتور منشی، پُر عتاب و خطاب ۴- مقتدر، توانا

۵- مستبد، قدرتمند، خودکامه، پُر عتاب و خطاب

**author'i.ta'tively**, adv. با اطمینان و قاطعیت

**author'i.ta'tive.ness**, n. اصالت، صلاحیت

**au|thor.i|ty** (ə thôr'ə tē) n., pl. -ties

۱- اختیار، صلاحیت، حق ۲- صاحب اختیار، دارای حق

(انجام کاری)، مختار ۳- مأموریت، اجازه، اقتدار ۴- (در

نگارش و غیره) اِسناد، ذکر منبع و مأخذ برای اثبات

۵- منابع و مأخذ ذکر شده ۶- موثق بودن، قابلیت اعتماد و

اطمینان ۷- (جمع) مسئولان امور، متصدیان، مأموران

مربوط ۸- اداره‌ی مسئول ۹- کارشناس، خبره، علامه،

دانشمند، مرجع ۱۰- تجربه و استادی، پختگی، مرجعیت

• by what authority did you give this order?

چه حقی داشتی چنین دستوری را بدهی؟

• when it comes to poetry he is an authority

در مورد شعر او علامه است

**au|thor|i.za.tion** (ð'thər i zā'shən) n.

۱- اختیار، اجازه ۲- (حقوق) اختیار قانونی، اجازه‌ی قانونی، صلاحیت حقوقی، تنفیذ، تجویز، مدرک قانونی، مجوز

**au|thor.ize** (ð'thər iz') vt. **-ized', -iz'ing**

۱- اجازه دادن، جواز دادن، تصویب کردن، روا دانستن، مجاز کردن ۲- اختیار دادن، قادر کردن، مأموریت دادن، دارای صلاحیت کردن، حق داشتن ۳- توجیه کردن، موجه شمردن، تنفیذ کردن  
• who authorized you to give him the money?

چه کسی به شما اختیار داد که پول را به او بدهید؟

**au'thor.iz'er**, n.

جواز دهنده، اجازه دهنده

**au|thor.ized** (-īzd') adj.

مصوب، مجاز، معتبر، روا، مورد تأیید و تصدیق، مأذون، دارای اختیار

**Authorized Version**

ترجمه‌ی انجیل

که در سال ۱۶۱۱ با تصویب و تأیید جیمز اول پادشاه انگلیس انجام شد (King James Version هم می‌گویند)

**au|thor.ship** (-ship) n.

۱- شغل نویسندگی، نگارش ۲- هویت نویسنده ۳- منبع، سرچشمه (فکر یا عمل یا حرف و غیره)

\* **au|tism** (ð'tiz'əm) n.

(روان‌شناسی) خود گرایی، اوتیسم

**autis'tic**, adj.

بهار اوتیسم

\* **au|to** (ðt'ō, āt'ō) n., pl. **-|tos** vi.

**-|toed, -|to.ing**

(امریکا) ۱- اتومبیل ۲- با اتومبیل رفتن

**au|to-** (ðt'ō)

پیشوند: ۱- خود، برای خود، به تنهایی [autobiography]  
۲- خود به خود [automobile]

**au|to.an|a.lyz.er** (ðt'ō an'ə lī'zər) n.

(انواع ابزاری که مواد را تجزیه و تحلیل می‌کنند) فروکافتگر خودکار، ترکانفنده‌ی خودکار، اتوآنالیزور

**au|to.an|tl.bod|y** (ðt'ō an'tə bād'ē) n., pl. **-bodies**

(پزشکی) پادتن مضر، خود پادتن  
**au|to.bahn** (ðt'ō bān') n., pl. **-bahns'** or **-bahn'|en** (-bān'ən)

(آلمان و اتریش) بزرگراه، آزادراه، اتوبان

**au|to.bl.og.ra.pher** (ðt'ō bī ā'grə fər)

n. نگارنده‌ی شرح زندگی خود، خود زیستنامه نگار  
**au|to.bl.og.ra.phy** (-fē) n., pl. **-phies**

۱- نگارش شرح زندگی خود، خود زیستنامه ۲- خود زیستنامه نگاری، اتوبیوگرافی

**au'to.bi'o.graph'i.cal** (-bi'ə graf'i kəl) or **au'to.bi'o.graph'ic**, adj.

خود زیستنامه‌ای  
**au'to.bi'o.graph'i.cally**, adv. خودزیستنامه وار

\* **au|to.bus** (ðt'ō bus) n.

اتوبوس، خودرو بزرگ جمعی

**au|to.ca.tal|y.sis** (ðt'ō kə tal'ə sis) n.

(شیمی - واکنش شیمیایی که در آن یک یا چند ماده‌ی تولید شده به عنوان کاتالیزور عمل کرده و واکنش را تسریع می‌کند) خود گنش یاری، اتوکاتالیست

**au|to.ceph|a.lous** (-sef'ə ləs) adj.

(کلیسای ارتدکس) وابسته به کلیسای خودمختار

**au|toch.thon** (ð tāk'thən) n., pl. **-thons**

۱- (پیشین ترین ساکنان هر محل) بومی اولیه ۲- گیاه یا جانور بومی، بوم‌زاد

**autoch'tho.nous** (-thə nəs) or

**autoch'tho.nal**, adj.

بوم زاد

**autoch'tho.nously**, adv.

به طور بوم زاد

**au|to.clave**(ðt'ə klāv') n., vt. **-claved', -clav'ing**

۱- (ظرف مخصوص سترون سازی و پختن و غیره توسط بخار آب پُر دما و پُر فشار) اتوکلاو، دیگ زودپز، دُم فشار

۲- (با اتوکلاو) سترون کردن، پختن

**au|to.cra|cy** (ð tǎ'krə sē) n., pl. **-cies**

۱- استبداد، دیکتاتوری، خودکامی، تکسالاری ۲- کشور تحت حکومت تکسالار، استبدادی

**au|to.crat** (ðt'ə krat') n.

۱- حکمران مستبد، تکسالار، دیکتاتور، خودکام ۲- آدم سلطه گرا، آدم خوددس، اتوکرات

**au'to.crat'ic** or **au'to.crat'i.cal**, adj.

مستبد، خودکام

**au'to.crat'i.cally**, adv.

مستبدانه

**au|to-da-fé** (ðt'ō də fā') n., pl.

**au'tos-da-fe'**

(به ویژه در اسپانیا و ایتالیا - کلیسای کاتولیک) ۱- مراسم رسمی که طی آن محکمه‌ی شرعی (انکیزیسیون) و مجازات اشخاص «گزارش‌آیین» اجرا می‌شد ۲- اعدام شخص مرتد

**au|to.di.dact** (ðt'ō dī'dakt') n.

خود آموخته

**au'to.di.dac'tic** (-dī dak'tik) adj.

خودآموخته

**au|to.dyne** (ðt'ə dīn') adj., n.

(رادیو) ۱- خودپوی ۲- دستگاه گیرنده‌ی خودپوی ۳- سیستم خودپوی

**au|toe.clous** (ð tē'shəs) adj.

(زیست‌شناسی - به ویژه در مورد قارچ‌ها و انگل‌ها) تک میزبان

**autoe'ciously**, adv.

تک میزبان دار

**autoe'cism** (-siz'əm) n.

تک میزبانی

**au|to.er|o.tism** (ðt'ō er'ə tiz'əm) n.

(روان‌شناسی) ۱- احساس لذت جنسی (مثلاً با مکیدن انگشت یا لبیدن خود) ۲- احساس لذت جنسی به طور خودبه‌خود و بدون انگیزه‌ی خارجی، احتلام، شیطونی شدن

۳- جلق، استمناء، خودانگیزی (autoeroticism) هم می‌گویند

**au'to.erot'ic** (-ē rāt'ik) adj.

وابسته به خودانگیزی

**au'to.erot'i.cally**, adv.

خودانگیزانه

**au|tog|a.my** (ð tǎg'ə mē) n.

۱- (گیاه) خودباروری ۲- (تک یا خنثان) خودآمیزی، خودزایی، زامی  
خودآمیز، خودبارور

**autog'a.mous** (-məs) adj.

**au|to.gen.e|sis** (õt'õ jen'ə sis) n.

(spontaneous generation ←) خودزایی

**au|to.genet'ic** (-jə net'ik) adj.

خودزا

**au|to.genet'ically**, adv.

به طور خودزا

**au|tog.e|nous** (õt täj'ə nəs) adj.

۱- خودزاد، خودزاینده ۲- (در مورد واکسن یا پیوند نسج و پوست در جراحی) به دست آمده از بدن خود شخص (autogenic هم می‌نویسند)

**autog'enously**, adv.

به طور خودزاده

**au|to.gl|ro** or **au|to.gy|ro** (õt'ə jī'rō)

n., pl. -ros

نوعی هواپیمای پروانه دار

(امروزه جای خود را به هلی کوپتر داده است)

**au|to.graft** (õt'õ graft') n.

(جراحی) نسج (بافت) پیوند شده که از جای دیگر خود بیمار به دست آمده است، خود پیوند، اتوگرافت

**au|to.graph** (õt'ə graf') n., vt.

۱- با دست خود نوشتن ۲- امضا کردن، امضا، توشیح

۳- متن دست نوشته، دستخط، دستنویس، نسخه‌ی اصلی

**au|to.graph|ic** (õt'ə graf'ik) adj.

۱- توشیحی، امضایی، وابسته به امضا ۲- دستنویس، نوشته شده به دست خود شخص

**au|to.graph'i.cally**, adv.

به طور توشیحی

**au|tog.ra.phy** (õt tä'grə fē) n.

۱- با دست خود نوشتن ۲- دستخط، خط، به خط خود

۳- امضا نویسی، خط نویسی

\* **Au|to.harp** (õt'õ hārp') n.

(موسیقی)

نام تجاری نوعی آلت موسیقی زهی (سنتور مانند)

**au|to.hyp.no.sis** (õt'õ hip nō'sis) n.

(روان‌شناسی) هیپنوتیزم کردن خود، حالت هیپنوتیزم شدگی از طرف خود، خود خسبانی

**au|to.hyp.not'ic** (-nāt'ik) adj.

خود خسبان

**au|to.im.mune** (-i myōōn') adj.

(پزشکی) وابسته به تولید پادتن‌های مضر (autoantibodies)، خودایمن

**au|to.im.mu'nity**, n.

خود ایمنی

**au|to.in.fec.tion** (-in fek'shən) n.

(پزشکی) عفونت ناشی از خودسان‌واره یا اندام (مثلاً از باکتری‌هایی که از قبل موجود ولی نافع‌ال بوده‌اند)، خودگندزدگی، خود عفونت

**au|to.in.oc|u.la.tion**

(-in äk'yōō lā'shən) n.

(پزشکی) ۱- (تلقیح بیمار با واکسنی که از بدن خود بیمار تهیه شده است) خود تلقیحی ۲- گسترش عفونت از یک بخش به بخش‌های دیگر بدن

**au|to.in.tox|i.ca.tion**

(-in täks'i kă'shən) n.

(پزشکی) مسمومیت به خاطر مواد سمی تولید شده در خود بدن، خود زهری

\* **au|to.load.ing** (õt'õ lōd'ing) adj.

semiautomatic ←

**au|tol|o.gous** (õt täl'ə gəs) adj.

(پزشکی) به دست آمده از خود اندام یا سازواره یا شخص

**au|tol|y.sate** (õt täl'ə sāt') n.

نتیجه‌ی خودکافتی

**au|to.ly.sis** (õt'ə lī'sin) n.

(ماده‌ای که موجب می‌شود بافت‌ها توسط آنزیم‌های خود خورده شوند) خودکافتگر

**au|tol|y.sis** (õt täl'ə sis) n.

(پزشکی) نابودی بافت‌ها توسط آنزیم‌های خود (آنها) خودکافتی، اتولیز

**auto.lytic** (õt'ə lit'ik) adj.

خودکافت

**au|to.lyze** (õt'ə līz') vt., vi. -lyzed',

-lyz'ing موجب خودکافتی شدن، دچار خودکافتی شدن

**au|to.mat** (õt'ə mat') n.

(رستورانی که مشتریان خوراک خود را انتخاب و با قرار دادن پول در

دستگاه آن‌را دریافت می‌کنند) رستوران خودکار، اتومات

**au|tom|a.ta** (õt tām'ə tə) n.

جمع واژه‌ی: automaton

\* **au|to.mate** (õt'ə māt') vt. -mat'ed,

-mat'ing ۱- خودکار کردن، اتوماتیک کردن

۲- به کار بردن روش‌های خودکار، ماشینی کردن

**au|to.mat|ic** (õt'ə mat'ik) adj., n.

۱- (زیست‌شناسی) نالارادی، غیرارادی (مانند حرکت

روده‌ها) ۲- (گیاه) جنبش‌های خودکار گیاهی

۳- خودبه‌خود، عادی، از روی خو، ناخودآگاهانه،

نااهشیارانه ۴- خودکار ۵- (اتومبیل) دنده اتوماتیک

۶- (جنگ‌افزار) خودکار

**au|to.mat'i.cally**, adv.

به طور خودکار یا غیرارادی

**automatic direction finder**

(به ویژه در هواپیما) جهت‌یاب خودکار، راستایاب خودکار

**au|to.ma.tic|i|ty** (õt'ə mə tis'ə tē) n.

به طور خودکار، خودکار، به طور غیرارادی، به طور عادی

**automatic pilot**

ژیروسکوپ، چرخش‌نما

\* **au|to.ma.tion** (õt'ə mā'shən) n.

۱- خودکاری، خودکارسازی، مجهز سازی به دستگاه‌های

خودکار، اتوماتیک کردن، اتوماسیون ۲- جایگزینی

دستگاه‌های خودکار که اعمال تکراری انسان را انجام

می‌دهند (در امور غیر صنعتی)

**au|tom|a.tism** (õt tām'ə tiz'əm) n.

۱- خودکاری، خودکار بودن ۲- کردار غیرارادی، عمل

خودبه‌خود و از روی عادت ۳- (فلسفه) اعتقاد به اینکه بدن

انسان و حیوان ماشینی بیش نیست و تابع قوانین فیزیکی

است ۴- (فیزیولوژی) عمل مستقل از انگیزه‌های خارجی (مثل

خواب‌گردی)، عمل مستقل از اراده (مثل ضربان قلب)،

خودانگیزگری ۵- (روان‌شناسی) عمل از روی عادت و

ناخودآگاه (مثل جویدن ناخن)، نااهشیاری

**autom'a.tist**, n.

معتقد به ماشین‌مانندی موجودات

**au|tom|a.tize** (-tiz') vt. -tized', -tiz'ing

۱- خودکار کردن، مجهز به دستگاه‌های خودکار کردن

۲- automate ←

autom'a.ti.za'tion, n. خودکار سازی

au|tom|a.ton (ô tām'ə tăn') n., pl.

-tons' or -ta ۱- آدمک برقی یا

مکانیکی، آدمواره، آدم ماشینی ۲- (کامپیوتر) دستگاهی که

به طور خودکار و بنابر برنامه کاری را انجام می‌دهد

۳- (انسان یا حیوان) دارای رفتار ماشینی و یکنواخت

\* au|to.mo.bile (ô t'ə mō bēl') n.

اتومبیل، ماشین سواری، خودرو (سواری نه باری)

au|to.mo.tive (ô t'ə mō t'iv) adj.

۱- وابسته به خودروهای موتور (مثل اتومبیل و کامیون)

۲- جنبیده با نیروی خود، خودرو، خودپیشران

au|to.nom|ic (-nām'ik) adj.

۱- خودبه خود، غیر ارادی، ناارادی، خودکار ۲- وابسته به

(یا تحت فرمان) دستگاه عصبی خودکار ۳- (زیست‌شناسی)

ناشی از علل و عوامل درونی (مثلاً موتاسیون)

au'to.nom'i.cally, adv.

به طور خود به خود یا غیرارادی

autonomic nervous system

(کالبدشناسی) دستگاه عصبی خودکار (که از دو بخش

سمپاتیک و پاراسمپاتیک تشکیل شده و حرکات غیر ارادی

مثل تپش قلب را کنترل می‌کند)

au|ton|o.mist (ô tăn'ə mist) n.

خواه خودمختاری، طرفدار استقلال داخلی

au|ton|o.mous (-mās) adj.

۱- وابسته به خودمختاری ۲- دارای دولت خود مختار

(مستقل)، خودوند، دارای آزادی عمل بدون کنترل دیگران

۳- (زیست‌شناسی) قادر به زیست مجزا از بخش‌ها یا اعضا

یا هم‌نوعان دیگر، خوداستوار، اتونروف (به خودگرایی)،

ناشی از عوامل درونی (autonomic هم می‌گویند)

au|ton|o.my (-mē) n., pl. -mies

۱- خود مختاری، استقلال، استقلال داخلی، خوداستواری،

خودوندی ۲- کشور خود مختار

au|to.phyte (ô t'ə fit') n.

(گیاهی که مواد غذایی خود را از مواد غیر آلی می‌گیرد) اتوفیت، خودرُست

au'to.phyt'ic (-fit'ik) adj.

خود رُست

au'to.phyt'i.cally, adv.

به طور خود رُست

au|to.pl|lot (-pī'lət) n.

automatic pilot ←

au|to.plas|ty (-plas'tē) n.

(جراحی) پیوند زدن بخشی از پوست (و غیره) بیمار به

خود او، خودپیوندی، خود دشتاری

au'to.plas'tic, adj.

خود دشتار، خود پیوند

au|top.sy (ô t'āp'se, ô t'əp'sē) n., pl.

-sies vt. -sied, -sy.ing

۱- (پزشکی) کالبد شکافی، تشریح جسد، کالبد گشایی،

اتوپسی ۲- کالبد شکافی کردن، تشریح کردن ۳- نقد و

ارزیابی دقیق (کتاب و مقاله و غیره)

au|to.ra|di|o.graph

(پزشکی) فیلمی که

au'to.ra'dio.graph'ic, adj.

خودنگاره (ای)

au'to.ra'diog'ra.phy (-ā'grə fē) n.

خودنگاری

au|to.some (ô t'ə sōm') n.

(زیست‌شناسی) کروموزوم غیر جنسی، خودتن، اتوزوم

au'to.so'mal (-sō'məl) adj.

خودتنی

au|to.sug.ges.tion (ô t'ə sæg jes'chən)

n. تلقین به خود، خودتلقینی، القا به خود

au|to.tel|ic (-tel'ik) adj.

به‌خاطر خود، بدون هدف بخصوص (مثل برخی کارهای

خلاق)، خودآرمان، آنچه که توجیه آن در خودش باشد

au'to.tel'ism', n.

خود آرمانی

au|tot|o.mize (ô tāt'ə mīz') vi., vt.

-mized', -miz'ing

خودبری کردن (← autotomy)

au|tot|o.my (-mē) n.

(مارمولک‌ها و ستاره‌ماهی‌ها و غیره) قطع عضو خود که در

تله و غیره گیر افتاده یا مصدوم شده است، خودبری

auto.tomic (ô t'ə tām'ik) adj.

خودبر(ان)

au|to.tox.e|ml|a or au|to.tox.ae|ml|a

(ô t'ə tōks ē'mē ə) n. autointoxication ←

au|to.tox|in (ô t'ə tōks'in) n.

(زیست‌شناسی) هر گونه سم که توسط خود بدن تولید شده

باشد، زهر خودساخته

au'to.tox'ic, adj.

(زهر) خودساخته

au|to.trans.form|er

(ô t'ə trans'fōrm'ər) n.

(برق) اتوترانسفورماتور (ترانسفورماتوری که شبکه‌بندی

اولی و ثانوی آن دارای سیم‌پیچی مشترک است)

au|to.troph|ic (ô t'ə trāf'ik) adj.

(زیست‌شناسی) خودپرور، خودپرورهای

au'to.troph' (-trāf') n.

خود پرور

au'to.troph'i.cally, adv.

به طور خود پرور

au|tox|i.da.tion (ô tōks'ə dā'shən) n.

(شیمی) اکسید شدن ماده در اثر مجاورت با هوا،

خوداکسایش

autox'i.da'tive (-tiv) adj.

خود اکسایشی

au|tumn (ô t'əm) n., adj.

۱- پاییز، خزان،

برگریزان ۲- پاییزه، وابسته به پاییز، پاییزی

هم می‌گویند) ۳- دوران رسیدگی و پیری، زوال

autum.nal (ô tum'nəl) adj.

پاییزی

به طور پاییزی

autumn.nally, adv.

← colchicum

(گیاه) زیتون پاییزه

autumn olive

(oleaster - تیره Elaeagnus umbellata)

au|tun.ite (ô t'en it') n.

(شیمی) اوتنیت

(فسفات کلسیم اورانیم هیدراته که رادیو اکتیو است)

Au|vergne (ô vurn')

۱- ناحیه‌ای اوورن (در جنوب مرکزی فرانسه) ۲- کوه‌های

اوورن که از شمال تا جنوب این ناحیه امتداد دارد

(Auvergne Mountains هم می‌گویند)

**aux** or **Aux** auxiliary مخفف: اضافی، کمکی  
**aux.e|sis** (òks ē'sis) n. (زیست‌شناسی -)

بزرگ شدن سلول قبل از تقسیم سلولی) رشد، وخشایی  
**aux.ét'ic** (-et'ik) adj. رخشا

**aux.il|la.ry** (òg zil'yə rē) adj., n., pl. -ries

۱- (اشخاص و سازمان‌ها) کمک، بخش فرعی یا کمکی،

یاور، شعبه ۲- کمکی، فرعی، ثانوی، یدکی، اضافی، ذخیره،

زاپاس ۳- دارای موتور اضافی ۴- (نیروی دریایی) ناوگان

تدارکاتی (مثل تانکرها و آذوقه‌برها و غیره)، کشتی امدادی

۵- (ارتش - جمع) نیروهای امدادی برون مرزی (که از طرف

متحدان کشور کسب می‌شوند)، همزمان برون مرزی

۶- (دستور زبان) فعل معین، فعل کمکی

● the operating room has an auxiliary generator

اتاق عمل دارای مولد برق ثانوی هم هست

**auxiliary verb** (دستور زبان) فعل کمکی

(در انگلیسی این افعال عبارتند از: will و shall و have و do

و be و can و ought و might و would و may)

**aux|in** (òk'sin) n. (گیاه) اوکسین، وخنش

**aux.inic** (òks'in'ik) adj. وخنشی

**aux|o.chrome** (òk'sə kròm') n. (شیمی) اوکزی کروم، رنگافزا

**aux|o.troph|ic** (òk'sə tráf'ik) adj

(وابسته به سازواره یا موجود جهش یافته‌ای (موتانتی) که

بیشتر از حد معمول نیاز به مواد مغذی دارد) وخنش

پرورهای

**auxo.troph** (òk'sə tráf') n. وخنش پرور

**Av** (äv) n. آو (ماه یازدهم تقویم یهودی)

**av** 1- ad valorem 2- average 3- avoirdupois

مخفف: ۱- به نسبت قیمت (av/ هم می‌نویسند) ۲- میانگین

۳- وزن بر حسب پوند

**AV** 1- audiovisual 2- Authorized Version (of the

Bible) مخفف: ۱- سمعی بصری، دید شنودی

۲- متن تأیید شده‌ی انجیل (ترجمه‌ی ۱۶۱۱)

**Av** 1- Avenue 2- avoirdupois

مخفف: ۱- خیابان ۲- وزن بر حسب پوند

**av|a.da.vat** (av'ə də vat') n.

(جانور) چرب منقار (Estrilda amandava)

**a|vall** (ə vāl') vi., vt., n. ۱- به درد خوردن،

سودمند بودن، به کار خوردن، ارزیدن ۲- به درد خوری،

سودمندی ۳- (مهجور) منفعت، سود، درآمد

● to avail oneself of

از فرصت استفاده کردن، استفاده کردن، مورد استفاده قرار دادن، منتقم شمردن

**a|vall.a|bil|ity** (ə vāl'ə bil'ə tē) n., pl.

۱- دسترس، دسترسی، در دسترس (بودن)،

حصول پذیری، وجود، آماده‌ی استفاده بودن، بودن،

فراهمی ۲- (جمع) شخص یا چیز مهیا یا در دسترس

**a|vall.a|ble** (ə vāl'ə bəl) adj.

۱- فراهم، در دسترس، قابل حصول، رسیدنی، کاربردپذیر،

قابل استفاده، موجود، در اختیار، مهیا، حاضر، آماده

۲- (مهجور) بدرد خور، حاجت برآور ۳- (سیاست) مایل و

قادر (به نامزد انتخاباتی شدن) بودن، ذی‌صلاحیت

● cars and buses are always available to those who have money

اتومبیل و اتوبوس همیشه در اختیار کسانی است که پول دارند

**avail'ably**, adv. به طور مهیا یا در دسترس

**av|a.lanche** (av'ə lanch') n., vi., vt.

**-lanchéd', -lanch'ing**

۱- بهمن، آوار برف ۲- بهمن وار فروریختن ۳- هر چیزی

که ناگهان و به مقدار زیاد فرا رسد، سیل

(گیاه)

\* **avalanche lily**

سوسن بهمنی Erythronium montanum تیره‌ی سوسن

lily - بومی ایالت‌های آرکان و واشنگتن (در امریکا)

**Av|a.lon** or **Av.al.lon** (av'ə lān')

(اسطوره‌ی سیلت‌ها) آوالون (جزیره‌ی مردگان که شاه آرتور

و سایر قهرمانان پس از مرگ به آنجا برده می‌شوند)

**a|vant-garde** (ə vānt'gārd') n., adj.

۱- (در هنر و ادبیات و غیره) پیشگام، پیشرو، جلودار،

پیشتاز(ان) ۲- وابسته به مکتب‌های هنری نوین و غیر سنتی

**avant'-gard'ism', n.** پیشگام‌گرایی

**avant'-gard'ist, n.** پیشگام، پیشتاز

**av|a.rice** (av'ə ris) n.

حرص، آز، آزمندی، طمعکاری، عشق به دارایی

**av|a.rl.clous** (av'ə rish'əs) adj.

آزمند، حریص، طمعکار، طماع، عاشق دارایی

**av'a.ri'ciously**, adv. آزمندانه، حریصانه

**av'a.ri'cious.ness**, n. آزمندی، حرص، طمع

**a|vast** (ə vast') interj. (کشتیرانی) ایست! توقف کنید!

**av|a.tar** (av'ə tār') n.

۱- (آیین هندو) نزول دارگونه (الهه) به زمین (به صورت

انسان)، پیکرگیری خدا ۲- تجسم یا پیکرگیری هر صفت یا

اندیشه (به صورت انسان)

**a|vaunt** (ə vōnt') interj. (قدیمی) برو! دور شو! (قدیمی)

**avdp** avoirdupois

مخفف: واحد وزن بر حسب پوند (شانزده اونس)

۱- درود! سلام! ۲- خداحافظ

۳- سرود نیایشی به نام: درود بر مریم (Ave Maria)

**Ave** Avenue مخفف: خیابان

**a|ve at.que va|le** (ä'vā ät'kwā vā'lā)

(لاتین) سلام و خداحافظ

**A|ve Ma.ri|a** (ä'vā mə rē'ə)

(لاتین) ۱- درود بر مریم (آغاز نیایش ویژه‌ی حضرت مریم

در کلیسای کاتولیک) ۲- سرودی که بر این دعا استوار باشد

**a|venge** (ə venj') vt., vi. **avenged',**

**a|veng'ing** خونخواهی کردن،

تقاص گرفتن، به سزا رساندن، کین خواستن، انتقام گرفتن

● to avenge oneself on someone از کسی انتقام گرفتن

**aveng'er**, n. انتقام گیر

**av.ens** (av'ənz) n. (گیاه)

علف مبارک(جنس Geum و تیره‌ی گل سرخ rose)



**a|ven.tu.rine** (ə ven'chə rin) n.

۱- شیشه‌ی مزین به ذرات مس و اکسید کرومیک ۲- کوارتز شفاف (دارای ذرات میکا و غیره)، سنگ دلربا، حجرالبرق  
**av.e|nue** (av'ə nō' ) n.

۱- خیابان پهن (عریض‌تر از street)، خیابان ۲- راه یا گذرگاه که دو طرفش درخت باشد ۳- (انگلیسی) جاده‌ای که از راه اصلی به منزل اعیانی کشیده شده ۴- وسیله‌ی رسیدن به چیزی

**a|ver** (ə vər') vt. **a|verred', a|ver'ring**

۱- تأکید کردن، قویاً اظهار کردن، به طور یقین گفتن، به طور حق به جانب گفتن ۲- (حقوق) رسماً اعلام داشتن  
**aver'ment**, n. تأکید، صراحت، ادعا

**av.er.age** (av'ər ij) n., adj., vi., vt. **-aged, -ag.ing**

(از ریشه‌ی عربی) ۱- میانگین، معدل، حد وسط، (ریاضی) میان‌گاه ۲- متوسط، میانه، عادی ۳- میانگین گرفتن، معدل گرفتن، حد وسط تعیین کردن، متوسط (چیزی را) تعیین کردن ۴- سرشکن کردن، به طور متساوی تقسیم کردن ۵- (بازی بیس بال) میانگین چوگان زنی ۶- (قوانین دریانوردی) خسارت به کشتی یا کالای آن، تسهیم منصفانه‌ی خسارت و ضرر بین شرکا، مخارج و هزینه‌های پرداختی توسط ناخدا

● on the average به‌طور متوسط

● those students were above average

آن شاگردان از حد متوسط بالاتر بودند

● to average out به‌طور متوسط بالغ شدن بر

**A|ver.nus** (ə vər'nəs) n.

۱- دریاچه‌ی اورنوس (در دهانه‌ی آتشفشان خاموشی در نزدیکی شهر ناپل درایتالیا - معتقد بودند که منخل دوزخ یا Hades در کنار این دریاچه قرار دارد) ۲- دوزخ، جهنم

**A|ver.ro|ēs or A|ver.rho|ēs**

(ə ver'ō ēz')

ابن رشد (فیلسوف و حکیم عرب در مراکش و اسپانیا)

**a|verse** (ə vɜrs') adj.

۱- مخالف، نامتقابل، بی‌میل، بیزار ۲- (گیاه) دگرسویه

**averse'ly**, adv.

به طور دگرسویه

**averse'ness**, n.

دگرسویگی

**a|ver.slion** (ə vər'zhən) n.

۱- تنفر، بیزاری، زدگی، نفرت ۲- مایه‌ی تنفر، چیز بیزار

کننده ۳- (مهجور) رو گردانی، دگر سوئیگی

**a|ver.slive** (ə vər'siv) adj.

۱- وابسته به ۲- (روانشناسی) وابسته به درمان

بیزاری و بلخوری ۳- (روانشناسی) وابسته به درمان به‌منظور ایجاد بیزاری (مثلاً نسبت به سیگار)، بیزارگر

**a|vert** (ə vɜrt') vt.

۱- برگرداندن، دگرسوی کردن، منحرف کردن ۲- جلوگیری

کردن (از وقوع چیزی)، پیشگیری کردن

● by stopping the car in time he averted an accident

با متوقف کردن به موقع اتومبیل از یک تصادف جلوگیری کرد

**A|ves.ta** (ə ves'tə)

(از ریشه‌ی فارسی) اوستا (کتاب آسمانی زرتشتیان)

**A|ves.tan** (-tən) n., adj. (از ریشه‌ی فارسی)

زبان پارسی اوستایی، وابسته به اوستا یا زبان اوستایی

**avg** average

مخفف: میانگین

\* **av.gas** (av'gas') n. av(iation) gas(oline)

مخفف: بنزین هواپیما

**av.go.lem|o.no** (äv'gō lem'ə nō' ) n.

(خوراکی‌زی یونانی) ۱- آوگولیمونو (سوپ آبلیموی ترش و ماکارونی) ۲- سس آب‌لیمو و تخم مرغ و گوشتابه

**a|vl.an** (ā'vē ən) adj., n.

وابسته به پرندگان، پرنده، ماک، مرغی، مرغ

**a|vl.ar|y** (ā'vēr'ē) n., pl. **-ar'les**

قفس بزرگ یا ساختمان برای نگهداری پرنده، تالار پرندگان، پرنده‌گاه، پرنده خانه، کبوترخانه

**a|vl.a.tion** (ā'vē ā'shən) n.

۱- دانش و هنر خلبانی، خلبانی ۲- ساختن و به‌کار بردن وسایل ترابری سنگین‌تر از هوا مانند هواپیما و هواناو و سفینه و غیره) هوانوردی، هواپیمایی، هواپژدی ۳- هواپیما (به ویژه هواپیماهای نظامی)، هوانیرو، هوانیروز

**aviation medicine**

(بخشی از پزشکی که با بهداشت هواپیمایی و فضایی سروکار دارد) پزشکی آسمان نوردی

**a|vl.a.tor** (ā'vē ā'tər) n.

خلبان، پروازگر

**aviator glasses** عینک خلبانی، چشم افزار پرواز

(که در هواپیماهای قدیم به کار برده می‌شد)

**Av|i.cen|na** (av'i sen'ə) 980-1037

ابن سینا (فیلسوف و دانشمند ایرانی)

**a|vl.cul.ture** (ā'vi kul'chər) n.

پرورش پرندگان و ملکبان، پرنده داری، مرغداری

**a'vi.cul'tur.ist**, n.

پرنده پرور، طیور دار

**av|ld** (av'id) adj.

۱- آزمند، حریص

۲- بسیار مشتاق، بسیار علاقمند، پُر میل و حرارت

**avid.ity** (ə vid'ə tē) n.

اشتیاق، ولع

**av'idly**, adv.

مشتاقانه، با میل و حرارت

**av|i.dln** (av'ə dīn) n.

اویدین

(پروتئینی در سفیده‌ی تخم مرغ خام)

**a|vl.fau|na** (ā'və fō'nə) n.

پرنده زیلاگان،

پرندگان ناحیه یا دوره‌ی خاصی، پرنده زیا، پرندگان

**a'vi.fau'nal**, adj.

پرنده زیگانی

**A|vl.gnon** (ā'vē nyōn')

شهر اوینون (در جنوب خاوری فرانسه)

**Av|i.la** (äv'i lə) (در مرکز اسپانیا)

**a|vl.on.ics** (ā'vē ān'iks) n.pl.

الکترونیک هوابرد

وابسته به الکترونیک هوابرد

**a|vlr|u.lent** (ā'vir'yōō lənt) adj.

(پزشکی - بیماری) غیر شدید، ناوایگر

**a|vl|ta.min|o.sis** (ā'vīt'ə mi nō'sis) n., pl. **-ses**

(پزشکی) هر بیماری ناشی از کمبود ویتامین، کم ویتامینی

\* **av|o.ca|do** (av'ə kă'dō) n., pl. **-dos**

۱- (گیاه) درخت آوکادو Persea americana خانواده‌ی

(laurel) ۲- میوه‌ی این درخت: آوگادو ۳- رنگ سبز زردفام  
av|o.ca.tion (av'ə kə'shən) n.

۱- (کار یا مشغولیات علاوه بر کار اصلی و اغلب به منظور خوشایند) سرگرمی، کارفرعی، کار تفریحی (یا vocation مقایسه شود) ۲- (نادر) کار اصلی، حرفه، شغل ۳- (مهجور) رها کردن کاری، ناتمام گذاری

av'o.ca'tional, adj. وابسته به کار فرعی  
av|o.cet (av'ə set') n. (جانور) آویست  
(Recurvirostridae) تیره‌ی

A|vo.ga.dro (ä'võ gä'drõ), Amedeo 1776-1856  
آمادئو آوگادرو (دانشمند ایتالیایی)

Avogadro constant (or number)

(فیزیک و شیمی) تعداد مولکول‌های موجود در یک مول (mole)، پایای آوگادرو (نشان آن: N)

Avogadro's law (فیزیک و شیمی)  
قانون آوگادرو (حجم ثابتی از گازهای مختلف در حرارت و فشار متساوی حاوی میزان متساوی مولکول است)

a|void (ə void') vt. ۱- دوری کردن، اجتناب کردن، احتراز کردن، پرهیز کردن ۲- خودداری کردن، جلوگیری کردن ۳- (حقوق) ملغی کردن، موقوف کردن، از اعتبار ساقط کردن ۴- (مهجور) تهی کردن، خالی کردن ۵- (مهجور) ترک کردن، عزیمت کردن، رفتن  
● he avoids me because he owes me money

چون پول به من بدهکار است از من دوری می‌کند

avoid'able, adj. اجتناب پذیر، قابل احتراز  
avoid'ably, adv. به طور احتراز پذیر

a|void.ance (-'ns) n. ۱- دوری، اجتناب، احتراز، پرهیز، خودداری، جلوگیری ۲- الغا، فسخ

av|oir.du.pois (av'ør də poiz') n. ۱- ← avoirdupois weight ۲- (عامیانه) وزن (انسان)، سنگینی

avoirdupois weight

واحد سنجش وزن (در انگلیس و آمریکا) برحسب پوند (معادل شانزده اونس) (← measure)

A|von (ä'vön, -vön') ۱- بخش ایوان (در جنوب انگلستان) ۲- رودخانه‌ی ایوان  
à vo.tre san|té (ä'võ tr' sän tã')

(فرانسه - هنگام نوشیدن) به سلامت  
a|vouch (ə vouch') vt. ۱- تضمین کردن، ضامن شدن، ضمانت دادن، تعهد کردن، تأکید کردن، قویاً اظهار کردن، با قطعیت گفتن ۲- اذعان کردن، تصدیق کردن

avouch'ment, n. تصدیق، اذعان، تضمین

a|vow (ə vou') vt. ادعا کردن، اعلام کردن، اذعان کردن، ژک و راست گفتن

avow'er, n. ادعا کننده، اذعان کننده، معی

a|vow.al (ə vou'al) n. ادعا، اعلام، اذعان، رک گوئی

a|vowed (ə vould') adj. اذعان شده، ادعا شده، مورد ادعا

avow.edly (ə vou'id lē) adv. طبق ادعا

a|vul.sion (ə vul'shən) n.

۱- جداسازی (به زور)، فراکش، کندن، انتزاع، قلع ۲- عضو یا بخش یا سازمانی که از بقیه (به زور) جدا شده باشد ۳- (پزشکی) کندن نسج یا اندام ۴- (حقوق) جداسدن بخشی از زمین شخص به واسطه‌ی سیل یا تغییر مسیر رودخانه، انفکاک ملک

a|vun.cu.lar (ə vun'kyoo lər) adj.

۱- وابسته به عمو یا دایی، دایی وار، عمو مانند ۲- (مثل دایی) مهربان و شاد و مسن

aw (ô, ä) interj. (حرف ندا حاکی از اعتراض یا انزجار یا همدردی) آه! نه! عجب! ؛!

\* AWACS or A|wacs (ä'waks') n.

A(irborne) W(arning) A(nd) C(ontrol) S(ystem) (نیروی هوایی آمریکا) هواپیمای آواکس (که به دستگاه‌های ویژه و رادار مجهز است - برای شناسایی و اکتشاف)

a|wait (ə wāt') vt., vi.

۱- منتظر بودن، صبر کردن، انتظار کشیدن، چشم به راه بودن ۲- (مهجور) کمین کردن، (به منظور مقابله) پاییدن

a|wake (ə wāk') adj., vt., vi. a|woke' or a|waked', a|waked or a|wok'en

۱- بیدار ۲- بیدار شدن، بیدار کردن ۳- انگیزیدن، (از خواب غفلت) بیدار کردن، (به کار و فعالیت) واداشتن ۴- به یاد آوردن

۵- آگاه کردن یا بودن، هشیار کردن، آگاه، واقف، هشیار  
a|wak.en (ə wā'kən) vt., vi.

بیدار کردن یا شدن، چشم از خواب گشودن، انگیزیدن، تهییج کردن، آگاه کردن یا شدن، هشدار دادن

awak'ener, n. بیدار کننده، هشدار دهنده

a|wak.en.ing (-ing) n., adj. ۱- بیداری، آگاهی، برخیزش ۲- بیدار کننده، هشیار کننده

a|ward (ə wōrd') vt., n. ۱- جایزه، (کمک هزینه‌ی تحصیلی یا پاداش یا جایز استحقاقی) اعطا، بخشش، اعطائیه ۲- (معمولاً در اثر امتحان یا کنکور یا مسابقه) اعطا کردن، بخشیدن، دادن ۳- فتوی، رای، حکم (قاضی یا میانجی)، قرار ۴- فتوی دادن، مقرر کردن

award'able, adj. (جایزه) دادنی، اعطا کردنی

award'ee', n. (جایزه) گیرنده

a|ware (ə wer') adj.

آگاه، باخبر، مطلع، ملتفت، با اطلاع  
aware.ness, n. آگاهی، باخبری، اطلاع، هشیاری، وقوف

a|wash (ə wōsh') adv., adj.

۱- کمی بالاتر از سطح آب (به طوری که امواج و مدّ دریا از روی آن رد شوند) ۲- شناور (بر روی آب)، غوطه ور

۳- سیل زده، آب گرفته ۴- (مجازی) پُر از، لبریز، مملو

a|way (ə wā') adv., adj., interj. ۱- دور، دور از، درجای دیگر ۲- به سوی دیگر ۳- بسیار (زمان یا فاصله) ۴- کنار، در کنار ۵- (از بین) رفتن ۶- فوراً ۷- بی وقته ۸- غایب ۹- در فاصله ۱۰- (حرف ندا) برو، برویم!

● away with! (معمولاً به صورت امر و بدون فعل) پُتر، بیاه، برو!

● how far away is the hospital

بیمارستان تا اینجا چقدر فاصله دارد؟

۱- کشتن ۲- از شر چیزی خلاص شدن ● to do away with

۱- (آزمیزه‌ای از **awe** (δ) n., vt. **awed**, **aw'ing** ترس و احترام و شگفتی) حیرت، هیبت ۲- دچار ترس و احترام کردن، به ابهت چیزی پی بردن ۳- (قدیمی) قدرت ایجاد ترس توأم با احترام ۴- (مهمجور) وحشت، هراس ● **awed** مرعوب، بهت زده

● to stand (or be) in awe of احساس بیم و احترام کردن (نسبت به)

**a|wear|y** (ə wɪr'ē) adj. (شعر قدیم) خسته، درمانده

**a|weath.er** (ə weθ'ər) adv., adj. (دریانوردی) به سوی باد، در آنسوی کشتی که مقابل باد است، بادسوی

**a|welgh** (ə wā') adj. (دریانوردی) - در مورد لنگری که در حال بلند شدن از تهِ دریاست) بلند شده، بالا

**awe-inspiring** adj. پر ابهت، اعجاب انگیز  
**awe.less** or **aw.less** (δ'lis) adj. فاقد احساس ترس و احترام

**awe.some** (δ'səm) adj. ۱- انگیزنده‌ی بیم و احترام، پُر ابهت، هراس‌انگیز ۲- (عامیانه - حرف ندا) عجب! شگفت‌انگیز!

**awe'somely**, adv. به طور بهت آور  
**awe'some.ness**, n. بهت انگیزی، ابهت  
**awe-struck** (δ'struk') adj. پر از ترس و احترام، بهت زده، هاج و واج، حیران

● **awe-stricken**, adj. متحیر، بهت زده، مرعوب  
**aw.ful** (δ'fəl) adj., adv. ۱- انگیزنده‌ی ترس و احترام، اعجاب انگیز، بهت آور ۲- ترس آور، هراس انگیز ۳- بسیار بد، وحشتناک، افتضاح، مزخرف ۴- (عامیانه) خیلی، بسیار

● the show was really **awful** نمایش واقعا افتضاح بود  
**aw'ful.ness**, n. بهت انگیزی، وحشتناکی  
**aw.ful|ly** (δ'fə lē) adv. ۱- به طور ترسناک و احترام انگیز ۲- بد، به طور وحشتناک، به طور زننده ۳- (عامیانه) خیلی، بسیار

**a|while** (ə wɪl') adv. برای مدتی، یک چندی، اندک زمانی، چند صبحی

**awk.ward** (δk'wərd) adj. ۱- (حرکات و قیافه و هیكل) دست و پا چلفتی، چلفت، بی‌قواره، بدقواره، فرخج ۲- ناجور، حُجُب آفرین، خجول و کمرو، خجل کننده ۳- بدساخت، سخت کاربرد، اسبابی که به‌کار بردنش سخت و ناراحت کننده باشد ۴- ناراحت کننده، ناخوشایند ۵- (مهمجور) غیرطبیعی، منحرف، عجیب و غریب

● you have asked me an **awkward** question از من سؤال ناراحت کننده‌ی کردید

**awk'wardly**, adv. به طور زشت، نابرازانده، ناخوبانه

**awk'ward.ness**, n. زشتی، ناراحتی

**awl** (δl) n. (کفش دوزی) درفش، (نجاری) سوراخ کن، نشکریه

**awl-shaped** (-shāpt') adj. (گیاه) درفش مانند، درفش شکل

**awl.wort** (δl'wurt') n. (گیاه) درفش گیاه (*Subularia aquatica*) از خانواده‌ی **crucifer** که برگ‌های درفش مانند‌ی دارد

**awn** (δn) n. (گیاه - خارهای انتهای خوشه‌ی گندم و جو و غیره) داسه، ریش گندم، ریشک، سوک

**awned**, adj. داسه‌دار، ریشک‌دار

**awn'less**, adj. بی‌داسه، بی‌سوک

**awn.ing** (δn'ɪŋ) n. (در بالای پنجره یا در یا ویتترین و غیره) سایبان، ساباط، حفاظ

**a|woke** (ə wōk') vt., vi. **awoke** زمان گذشته‌ی فعل:

**a|wok.en** (ə wō'kən) vt., vi. اسم مفعول فعل: **awake** (هم می‌گیرند)

\* **A|WOL** or **a|wol** absent without leave  
(**ā'wōl'**) adj., adv., n. (امریکا - ارتش) غایب بدون اجازه، سرباز فراری

**a|wry** (ə ri') adv., adj. ۱- کج، یک وری، کجکی ۲- غلط، ناجور

**ax** or **axe** (aks) n., pl. **ax'es** vt. **axed**, **ax'ing** ۱- تیر ۲- با تیر قطع کردن، تیر زدن ۳- قطع کردن، (از خدمت) اخراج کردن، ملفی کردن ۴- تیر زین ۵- (امریکا - خودمانی) آلت موسیقی، ساز

● to get the **ax** (عامیانه) ۱- اعدام شدن (با تیر) ۲- (از شغل خود) اخراج شدن

● to have an **ax** to grind (عامیانه) منفعت شخصی داشتن، نظر داشتن، به فکر جیب خود بودن

**ax** 1- **axiom** 2- **axis** مخفف: ۱- اصل بدیهی، حقیقت آشکار ۲- محور

**ax.el** (ak's'l) n. (پاتیناز) پرش با یک پا و چرخش در هوا (یک دور و نیم) و فرود آمدن بر پای دیگر (و در جهت دیگر)

**a|xe|nic** (ā zē'nik) adj. (در مورد ماده‌ای که میکروب و غیره در آن کشت می‌شود) فاقد موجودات ریز (به جز موجود مورد مطالعه)، آبیگانه

**ax|es<sup>1</sup>** (ak'siz') n. **ax(e)** جمع واژه‌ی: **ax|es<sup>2</sup>** (ak'sēz') n. **axis** جمع واژه‌ی:

**ax.l|al** (ak'sē əl) adj. ۱- محور مانند، محوری، آسه‌ای ۲- تشکیل دهنده‌ی محور، محورساز ۳- بر روی یا در امتداد محور

**axial flow** (هواپیمای جت) جریان هوای موازی با محور طولی موتور هواپیمای جت، جریان محوری



**ax|l.al|ly** (ak'sē ə lē) adv.

در جهت محور، به سوی محور، در خط محور  
(مهره داران) کاسه‌ی سر و ستون

**axial skeleton** فقرات و جناغ سینه و دنده‌ها، محور بدن، اسکلت محوری

**ax|il** (ak'sil) n. (کیاه - زاویه‌ای که برگ یا شاخه با ساقه‌ی گیاه تشکیل می‌دهد) آس‌کوشه، بغل، کنار، گوشه

**ax.ile** (ak'sil) adj.

(گیاه) محوری، آسه‌ای، روی آسه، بر محور، بغل، کنار

**axile placentation** (گیاه) جفت بندی کناری

**ax.ill|la** (ak sil'ə) n., pl. -ll'lae (-ē) or

-ll'las ۱- چال زیربغل، زیربغل

۲- (گیاه) بغل، کنار (axil هم می‌گویند)

**ax.ill.lar** (ak'sə lər) adj., n.

برهای زیربال پرند، نرمه پر، بغلی

**ax.ill.lar|y** (ak'sə lər'ē) adj., n.

۱- (کالبدشناسی) وابسته یا نزدیک به زیربغل، زیربغلی

۲- (گیاه) بغلی، کناری ۳- axillar

**ax|l.ol.o|gy** (ak'sē əl'ə jē) n.

(بخشی از فلسفه که با ماییت ارزش‌ها و انواع ارزش‌ها سر

و کار دارد) ارزش شناسی

ارزش شناختی **ax'io.log'i.cal** (-ə lāj'i kəl) adj.

به طور ارزش شناختی **ax'io.log'i.cally**, adv.

**ax|l.om** (ak'sē əm) n.

۱- آنچه که همه صحت آنرا قبول دارند، واقعیت، اصل

بدیهی، راستین واژه ۲- قانون (مورد قبول همه)، اصل

اساسی، قاعده‌ی کلی، اصل متعارف، اندیش‌پایه، راست

اندیشه ۳- (منطق - ریاضی) بُدناشت، اکسیوم، ورجاوند،

بُنشت، حکم، اصل متعارف، اصل موضوعه

**ax|l|o.mat|ic** (ak'sē ə mat'ik) adj.

بدیهی، راستین، بُدناشتی، ورجاوندی، بُنشتی

**ax'io.mat'i.cally**, adv. به طور بدیهی

**ax|ls'** (ak'sis) n., pl. **ax'es** (-sēz')

۱- محور، آسه ۲- خط واقعی یا فرضی که در اطراف آن

اجزا یا اشیا یا اندام قرار گرفته‌اند ۳- خط یا راستای حرکت

یا رشد و غبیره ۴- (کشورها) اتحاد، همبستگی

۵- (هواپیمایی) هر یک از سه خط عمود بر هم (خط از دماغ

تا دُم هواپیما و از انتها به انتهای بال‌ها و از سقف تا زیر

بدنه)، آسه‌ی هواپیما ۶- (کالبدشناسی) مهره‌ی دوم ستون

فقرات، هر یک از اندام‌های محوری ۷- ساقه‌ی اصلی گیاه،

ساختمان میانی خوشه ۸- (هندسه) خط راست که از وسط

سطح یا حجم رد شود، (در مختصات کارتزین) خط مرجع،

خط سنجش ۹- (نورشناسی) محور نوری، خطی که از مرکز

هر دو سطح عدسی رد شود، خط فرضی که چشم را به

شیء مورد نظر وصل می‌کند

● the Axis (جنگ دوم جهانی)

دول محور (آلمان و ایتالیا که بعداً ژاپن نیز به آنها ملحق شد)

**ax|ls²** (ak'sis) n. (جانور)

آهوی آکسیس (جنسی از آهوی کوچک اندام هند و آسیای

جنوبی که شاخ‌های باریک و کم شاخه‌ای دارد)

**ax|le** (ak'səl) n. میله‌ای که چرخ به دور

آن می‌چرخد، آسه، محور، میله، ورنه، اشپایه، لکسل

**ax|le.tree** (-trē) n. (کاری و ولگن و غیره)

میله‌ای که دو چرخ را به هم وصل می‌کند، محور، لکسل

**Ax.min.ster** (aks'min'stər) n.

فرش اکس مینستر (محصول شهر اکس مینستر انگلیس بود)

**ax|o.lotl** (ak'sə lāt'l) n.

(جانور) اکسولوتی (انواع سمندره‌های جنس Ambystoma)

**ax|on** (ak'sän) n.

(کالبدشناسی) لکسون، آسه، آسه

**axo.nal** (ak'sə nəl) adj. اکسونی، آسه‌ای

**ax.seed** (aks'sēd) n. crown vetch

**Ax|um** (äk'soom) Aksum

**ay** (ā) interj.

(در شمال انگلیس - حرف ندای حاکی از غم ای

(هندوستان) کلفت، دایه

**ay|ah** (ä'yə) n.

**a|ya.huas|ca** (ä'yä wäs'kä) n.

۱- نوشیدنی خلسه آور دارای هارمین C<sub>13</sub>H<sub>12</sub>N<sub>2</sub>O -

سرخپوستان نواحی آمازون در امریکا جنوبی آن را تهیه

می‌کنند ۲- انواع این تاکها

**a|ya.tol.lah** (ī'yə tō'lə) n.

(عربی) ۱- آیت الله ۲- رهبر پُر نفوذ

**aye¹** (ā) adv.

(در شعر قدیم) همیشه، تابدا (ay هم می‌نویسند)

**aye²** (ī) adv., n. ۱- بلی، آری ۲- رأی مثبت،

کسی که رأی موافق می‌دهد (ay هم می‌نویسند)

**aye-aye** (ī'ī) n. (جانور) آی آی (جانور)

شبگرد و درخت زی Daubentonia madagascariensis از

تیره‌ی نخستیان و بومی ماداگاسکار)

**a|yin** (ä'yin) n.

شانزدهمین حرف الفبای عبری، ع، عین

**Ay.ma|ra** (ī'mə rä) n., pl. -ras' or -|ra'

۱- سرخپوست آی مارا (در کشورهای پرو و بولیوی)

۲- زبان این سرخپوستان

**Ay'ma.ran'**, adj., n. (وابسته به) سرخپوست آی مارا

**Ayr** (er) ۱- ایر (نام بخشی در

جنوب باختری اسکاتلند که امروزه جزو ناحیه‌ی استراس

کلید است) ۲- بندر ایر (در جنوب باختری اسکاتلند)

**Ayr.shire** (-shir) n. گاو ارشایر (میانه اندام و

شیرده و به رنگ‌های قرمز متمایل به قهوه‌ای و سفید)

**a|yur.ve|da** (ä'yöör vā'də) n.

آیور ودا (طب سنتی هند مشتمل بر داروهای گیاهی و

روغن‌های مالیدنی و غیره)

**a'yur.ve'dic** (-vā'dik) adj., n. آیور ودا

**az-** (az) پیشوند معادل: [azide] azo-

**az** azimuth مخفف: ازیموت

**AZ** Arizona مخفف: (امریکا) آریزونا

**a|za.lea** (ə zāl'yə) n.

(گیاه) ۱- بته‌ی آزالیا (جنس Rhododendron و خانواده‌ی

heath) ۲- کل آزالیا، آزاله، آچالیه ۳- خوزه هندی

**a|zan** (ä zän) n. (عربی) اذان

**az|a.thi|o.prine** (az'ə thī'ə prēn') n.

داروی ضعیف کننده ایمنی ( $C_9H_7N_7O_2S$ ) که در جراحی پیوند اعضا کاربرد دارد، آزاتوپرین

**A|za.zel** (ə zā'zəl)

۱- عزازیل، عزازله ۲- (کتاب بهشت گمشده اثر میلتون) یکی از فرشتگان شورشی

**a|zed|a.rach** (ə zed'ə rak') n.

(گیاه - از ریشه ی فارسی) آزاد درخت (یا زیتون تلخ)

**a|ze|o.trope** (ə'zē'ə trōp') n.

(شیمی) آزوتروپ، آمیزه ی همجوش

**azeo.tropic** (āz'ē ō trāp'ik) adj.

آزوتروپیک

**Az.er.bal.jan** (āz'ər bī jān')

۱- استان آذربایجان (ایران) ۲- جمهوری آذربایجان

**Az.er.bal.ja|ni** (-jā'nē) n., pl. -nis or -|ni

۱- آذربایجانی، اهل آذربایجان ۲- زبان ترکی آذری

**az.ide** (az'id) n.

(شیمی) آزید

(ترکیبی که دارای گروه یک ظرفیتی  $N_3$  می باشد)

**a|zid|o.thy.ml.dine**

(ə zī'dō thī'mə dēn') n. zidovudine ←

**A|zil.lan** (ə zil'yən) adj.

(وابسته به مرحله ای از تمدن میان سنگی) آزیلیان

**az|i.muth** (az'ə məth) n.

(مساحی و نجوم - از ریشه ی عربی) سمت، آزمون،

زاویه سمت، گوشه سمت، جنب گوشه، قوس افقی در

جهت گردش عقربه ی ساعت، سو

**az'i.muth'al** (-mūth'al) adj.

آزمونی

**az.ine** (az'en, ā'zēn') n.

(شیمی) آزین (هر یک از ترکیبات آلی دارای حلقه ی شش

عضوی مانند diazines و triazines)

**az.lon** (az'lān') n.

(شیمی) آزلان (انواع لیاف مصنوعی)، آزلون

**az|o** (az'ō, ā'zō) adj.

(شیمی) پیشوند:

وابسته به یا دارای بنیان دو ظرفیتی [azo dyes] N:N

**az|o-** (az'ō, ā'zō)

(شیمی) پیشوند: ۱- دارای نیتروژن [azole] ۲- دارای بنیان

دو ظرفیتی [azobenzene] N:N

**az|o.ben.zene** (az'ō ben'zēn') n.

(شیمی) آزوبنزن ( $C_6H_5N:NC_6H_5$ )

**a|zo.ic** (ə zō'ik, ā-) adj.

(نادر) وابسته به دوران پریکامبرین اولیه قبل از به وجود

آمدن حیات در کره ی زمین، بی زیوا

**az.ole** (az'ōl') n.

(شیمی) آزول (ترکیبات

حاوی یک یا چند اتم نیتروژن مانند diazoles و triazoles)

**a|zon.al** (ā'zōn'al) adj.

(خاک شناسی) وابسته به لایه یا ناحیه هایی که خاک آنها از

هم قابل تشخیص نیستند

**A|zores** (ā'zōrz')

جزایر آزور (در اقیانوس

اطلس که بخش خودمختاری از کشور پرتغال است)

**az.ote** (az'ōt) n.

(نادر) نیتروژن، اژت

**az|o.te|ml|a** (az'ō tē'mē ə) n.

(پزشکی) انباشته شدن مواد نیتروژن دار در خون، اژتمی،

اژت انباشتگی

**az'ō.te'mic** (-tē'mik) adj.

ازتمیک

**az.oth** (az'āth') n.

(علم کیمیا - از ریشه ی عربی) ۱- جیوه (که کیمیاگران آن را

ماده ی اصلی فلزات می دانستند)، سیماپ ۲- (در طب

پاراسل سوس) چاره ی همه ی بیماری ها

**az|o.tize** (az'ə tīz') vt. -tized', -tiz'ing

(شیمی) ۱- تحت تأثیر نیتروژن قرار دادن، نیتروژنه کردن

۲- تبدیل به ترکیب آزو (azo) کردن

**a|zo|to.bac.ter** (ə zōt'ō bāk'tər) n.

(زیست شناسی) باکتری آزو، ترکیبی آزو

**A|zov** (ā'zōf), Sea of

دریای آزوف (شاخه ای از دریای سیاه در جنوب اوکراین)

**Az.ra|el** (az'rā əl)

عزرائیل، فرشته ی مرگ

**AZT** (ā'zē'tē') n. azidothymidine

مخفف: آزیدو تیمیدین (← zidovudine)

**Az.tec** (az'tek') n., adj.

۱- سرخپوست ازتک

(ازتک ها ساکنان اولیه ی مکزیک بودند) ۲- زبان مردم ازتک،

زبان ناواتل (Nahuatl) ۳- شاخه ی زبان های اوتو -ازتکان

(Uto-Aztecan) که زبان ناواتل جزو آن است ۴- وابسته به

مردم ازتک و فرهنگ و زبان آنها Aztecان هم می گویند)

**Aztec two-step** Montezuma's revenge ←

(از ریشه ی فارسی: **az.ure** (azh'ər) adj., n.

لازورد) ۱- به رنگ آسمان، نیلگون، لاجوردی، آبی آسمانی،

نیلی ۲- (شعر قدیم) آسمان، آسمان آبی

**az|ur.ite** (azh'ər it') n.

آزوریت (سنگ معدنی  $2CuCO_3.Cu(OH)_2$ )

**az|y.gous** (az'i gəs) adj.

طاق، بی جفت، فرد، مفرد، بی لنگه، بی یوغ

# B b

**b** or **B** (bē) n., pl. **b's**, **B's** adj.

۱- دومین حرف الفبای انگلیسی (و الفبای یونانی و لاتین)، بی ۲- صدای «ب» مثلاً در واژه boat ۳- قلم یا رقم دوم در هر گروه یا فهرست و غیره ۴- هر چیز به شکل: B ۵- وابسته به حرف B

**B** (bē) n., adj.

۱- گروه خون B (ABO system ←) ۲- (آموزش) نمره‌ی ب یا B ۳- (موسیقی) نت هفتم در دستگاه سی ماژور، آهنگی که نت کلیدی آن نت B باشد، تار B (در آلات زهی) و کلید B (در پیانو و غیره) ۴- درجه دو

**B-** (bē) پیشوند: بمب افکن (در مورد هواپیما)

**b** boliviano

مخفف: بولیویانو (واحد پول کشور بولیوی)

**B** 1- bachelor 2- bacillus 3- baseball a- base

b- baseman c- batter 4- Music a- bass b- basso

5- battery 6- Baumé 7- bay 8- Bible 9- billion

10- bishop 11- bolivar 12- book 13- born

14- symbol for boron 15- breadth 16- brightness

17- British 18- brother 19- Brotherhood

20- magnetic induction

مخفف: ۱- مرد مجرد، لیسانس ۲- باسیل ۳- (بازی) بیس بال) بیس، مأمور بیس، چوگان زن ۴- (موسیقی) باس (یم)، باسو ۵- باطری ۶- بومه ۷- خلیج کوچک ۸- کتاب مقدس ۹- میلیارد، بیلین ۱۰- (شطرنج) فیل ۱۱- بولیوار (واحد پول کشور ونزوئلا) ۱۲- کتاب ۱۳- متولد ۱۴- (شیمی) علامت بور ۱۵- پهنا ۱۶- درخشش ۱۷- انگلیسی ۱۸- برابر ۱۹- اخوت، برادری ۲۰- (فیزیک) رسانایی مغناطیسی

**ba** (bā) n. (اسطوره‌ی مصر باستان)

روح (که نماد آن پرندای است با سر انسان)

**Ba** barium مخفف: (شیمی) نشان باریم

**BA** 1- Bachelor of Arts 2- batting average

مخفف: ۱- لیسانس علوم انسانی (B.A. هم می‌نویسند)

۲- (بازی بیس بال) میانگین توپ‌زنی

**baa** (bā) n., vi.

(صدای بره یا بز) ب، بآ، ببع کردن

**Ba'al** (bā'āl) n., pl. **Ba'alim** (-im) or

**Ba'als** ۱- (در میان اقوام سامی مانند بابلی‌ها)

بعل، خدای باروری ۲- بت، خدای دروغین

**Ba'alism**, n. بعل پرستی

**Ba'alite** (-it) n. بعل پرست

**Baal.bek** (bāl'bek) شهر بعلبک در لبنان

(محل ویرانه‌های یک شهر باستانی رومی)

**Baal Shem Tov** (bāl'shem'tōv) (born

Israel ben Eliezer) c. 1700-60 بعل شیم توی

(رهبر یهودیان لهستان و پایه‌گذار فرقه‌ی هاسیدیم)

**baas** (bās, bōs) n.

(آفریقای جنوبی) ارباب، آقا (عنوان سابق سفیدپوستان)

**baas.kaap** (bās'kāp) n.

(آفریقای جنوبی) سیاست تسلط کامل سفیدپوستان بر

سیاهان (مقایسه شود با: apartheid)

**Bab** Babylonian مخفف: بابلی، وابسته به بابل

**ba|ba au rhum** (bā bā ō rōm) نوعی کیک سبک کشمش‌دار

**ba.bas|su** (bā'bō sōō) n. (گیاه) باباسو (نوعی نخل برزیلی جنس Orbignya)

**Bab.bage** (bab'ij), Charles 1791-1871

چارلز بابیج (ریاضیدان انگلیسی و یکی از پیشگامان

کامپیوتر)

\* **bab.bitt** or **Bab.bitt** n. (امریکا) آدمی که

تظاهر به سنت گرایی و نیکی می‌کند ولی در واقع فقط به

موفقیت و پول اهمیت می‌دهد و بس، آدم مادی و بی فرهنگ

مادی‌گری و بی‌فرهنگی **bab'bittry** or **Bab'bitry**, n.

\* **Babbitt metal**

آلیاژ نرم و سفیدی مرکب از قلع و سرب و مس و آنتیموان

که در ساختن بلبرینگ و غیره کاربرد دارد، بابیت

**bab.ble** (bab'əl) n., vt., vi. -bled, -bling

۱- صداهایی که کودکان قبل از زبان باز کردن از خود در

می‌آورند، غان و غون کردن ۲- (در مورد کودکان بی زبان)

قات و قوت کردن، پ پ کردن ۳- حرف بی معنی یا احمقانه،

ورور، وراجی ۴- حرف بی معنی یا احمقانه زدن، ور ور

کردن، زو زدن، وراجی کردن، نسنجیده حرف زدن

۵- صدای قل‌قل آب، شُرشر، صدای لغزش آب جویبار

بر روی قلوه سنگ، شُرشر کردن، قل‌قل کردن

**bab'bler**, n.

وراج، یاره‌گو

**babe** (bāb) n.

۱- بچه، کودک، طفل، نوزاد ۲- (امریکا - خودمانی) زن یا

دختر جوان، تیکه، مه‌پاره، (خطاب به همسر یا معشوقه)

عزیزم، جون بلم ۳- آدم زودباور، ساده‌دل، بیو، بی‌عرضه،

بی‌تجربه (babe in arms و babe in the woods هم

می‌گویند)

**Ba.bel** (bā'bəl) n. ۱- (کتاب مقدس)

شهر بابل ۲- هر طرح یا نقشه‌ای غیر عملی، کار نشدنی  
 ۳- (با b کوچک هم می‌نویسند) هنگامه، غوغا، قیل و قال،  
 همه‌همه، هیاهو، ولوله، هرج و مرج، اغتشاش، سر و صدای  
 مردم، محل شلوغ و پر سر و صدا

### Bab el Man.deb (bab'el man'deb')

باب‌المنذب (دریای سرخ را به خلیج عدن وصل می‌کند)

Ba.ber (bā'bər) Babur ←

bab.e|si.o.sis (bab'ə zī'ə sis, -sī') n.,

pl. -ses ← Texas fever (babesiasis هم می‌نویسند)

ba.biche (bā'bēsh') n.

(بیشتر در کانادا) تسمه یا بند چرمی که در بافتن یا بستن

(به ویژه ساختن کفش برف پیمایی) به کار می‌رود

babes' breath (bā'bēz)

← baby's breath

bab|ru|sa, bab|lrous|sa or

bab|lrus|sa (bab'ə rōs'ə) n.

(جانور) بایی روسا Babyrousa babyrousa - نوعی خوک

وحشی آسیای شرقی)

Bab.lsm (bāb'iz'əm) n.

بابیگری، آیین میرزا علی محمد باب، فرقه‌ی باب

Bab'ist or Bab'ite, n., adj. بابی

bab|ka (bāb'kə) n.

(خوراگردازی) کیک بابکا (نوعی کیک کشمش‌دار)

ba.boon (ba'bōon') n.

(جانور) عنتر (جنس Papio - بومی آفریقا و عربستان)،

بوزینه، نوعی میمون، بابون

ba.boon'ery, n. مسخره بازی، عنتر بازی

ba.boon'ish, adj. میمون‌وار

ba|bu or ba.booo (bā'bōo') n.

(هندوستان) ۱- لقب هندی برابر با آقا، میرزا، منشی، آقا،

جناب ۲- منشی انگلیسی‌دان

ba.bul (bā'bōol') n.

(گیاه) درخت بابول (جنس Acacia و خانواده‌ی mimosa)

Ba.bur (bābər) (born Zahir ud-Din

Mohammed) 1483-1530

بابر (بنیانگذار و اولین امپراتور سلسله‌ی مغول‌های هند)

ba.bush|ka (bā'boosh'kə) n.

روسری زنانه، لچک

ba|by (bā'bē) n., pl. -bles

adj., vt. -bled, -by.ing

۱- نوزاد، کودک، طفل، بچه، بچه‌ی کوچک،

شیرخواره ۲- نوزاد حیوان، توله، جوجه

۳- وابسته به نوزاد، کودکانه

۴- جوان‌ترین، کوچکترین، خردترین،

خردسال‌ترین ۵- (امریکا - خودمانی) عزیزم، جانم

۶- (عامیانه) شخص، چیز ۷- بچه مانند، بچه ننه، بچه بازی

درآوردن، لوس شدن ۸- با کسی مثل کودک رفتار کردن، تر

و خشک کردن، توجه کردن

• teachers should not baby their students

معلم نباید شاگردان خود را لوس و بچه ننه بار بیارود



BABUSHKA

ba'by.hood', n. کودکی، نوزادی

ba'by.ish, adj. کودک مانند، لوس

ba'by.ishly, adv. به‌طور کودک‌وار

\* baby beef

(امریکا) گوشت گوساله‌ی پروار (یک ساله یا دوساله)

\* baby blue-eyes (bā'bē'iz') (گیاه) چشم آبی

(waterleaf از خانواده‌ی Nemophila menziesii)

\* baby boom.er (bā'bō'mər)

(امریکا) متعلق به نسل بعد از جنگ جهانی دوم که دوران

ازدیاد زاد و ولد در امریکا (baby boom) بود

\* baby carriage (امریکا) کالسکه‌ی بچه،

صندلی چرخدار بچه (baby buggy هم می‌گویند)

\* baby doll (امریکا) پیراهن خواب زنانه نازک و کوتاه

ba'by-doll', adj. وابسته به پیراهن خواب کوتاه

baby grand

پیانوی بزرگ (ولی کوچکتر از حد متعارف با طول پنج فوت)

Bab.y.lon (bab'ə lən, -lān')

شهر باستانی بابل (در مرکز عراق کنونی)

Bab|y.lo.nl|a (bab'ə lō'nē ə)

امپراطوری بابل (در بخش جنوب عراق کنونی)

Bab|y.lo.nl|an (bab'ə lō'nē ən) adj., n.

۱- وابسته به بابل و مردم و زبان و فرهنگ آن، بابلی ۲- پر

تجمل و فاسد، عشرت طلب ۳- اهل بابل باستان ۴- گویش

آکادی (از زبان بابلی)

Babylonian Captivity ۱- اسارت در بابل

(اسارت یهودیان در بابل و آزادی آنان توسط کورش کبیر

در ۵۲۸-۵۱۷ پیش از میلاد) ۲- دوره‌ی اقامت اجباری

پاپها در شهر اوینون در فرانسه (۷۷-۱۲۰۹ میلادی)

ba.by's breath

(گیاه) دم کودک (جنس Gypsophila از تیره‌ی pink)

\* ba|by-sit (bā'bē sit') vt., vi. -sat',

-sit'ing (در غیاب والدین) بچه داری کردن،

از بچه‌های دیگران نگهداری کردن، لکی کردن

\* baby sitter

کسی که در غیاب والدین از بچه مراقبت می‌کند، لله، دایه

ba.ca.lao (bā'kə lou') n. ماهی کاد

(جنس Gadus) به ویژه اگر خشک و نمک زده باشد

bac.ca.lau.re.ate (bak'ə lōr'ē it) n.

۱- درجه‌ی لیسانس، کارشناسی ۲- نطق یا خطاب در

مراسم فارغ التحصیلی لیسانس (baccalaureate address

و baccalaureate sermon هم می‌گویند)

bac.ca.rat or bac.ca|ra (bak'ə rā') n.

(قمار یا ورق) باکارا

bac.cate (bak'āt') adj.

(گیاه) ۱- توت مانند، توت شکل، توت‌سان، سته مانند

۲- دارای میوه‌ی توت مانند، توت زا

Bac.chae (bak'ē) n.pl.

(اسطوره‌ی یونان) ۱- زنان همدم باکوس (خداوند عشرت و

میکساری) ۲- کافه‌های باکوس ۳- زنانه‌ی که در مراسم

عشرت و میکساری باکوس شرکت می‌کردند

**bac.cha.nal** (bak'ə nal') n., adj.

۱- پرستنده‌ی باکوس (خدای عشرت و میگساری در اساطیر یونان) ۲- مست، عشرت طلب، باده گسار ۳- (جمع) bacchanalia ۴- آواز یا رقص به افتخار باکوس ۵- مجلس عیش و نوش ۶- وابسته به باکوس و نیایش او ۷- عشرت و میگساری

**Bac.cha.na.ll|a** (bak'ə nā'lē ə) n.pl.

۱- (روم باستان) جشنواره به افتخار باکوس، بلکانال ۲- مهمانی بی بندوبار، هرزگی و بادمگساری، عیاشی bac'cha.na'lian, adj., n.

عشرت طلبانه، (مربوط به) عیاشی یا لهر و لعب

**bac.chant** (bak'ənt) adj., n., pl.**bac'chants or bac.chan.tes**

۱- کاهن یا پرستنده باکوس (خدای عشرت و میگساری) ۲- مهمان مست و بی بندوبار، هرزه و سرمست، وابسته به نیایش باکوس

**bac.chan.tic** (bə kant'ik) adj.

وابسته به باکوس یا عیش و نوش

**bac.chan|te** (bə kant') n.

۱- کاهنه یا پرستنده‌ی (مؤنث) باکوس (خدای عشرت و میگساری) ۲- زن هرزه و سرمست، عشرت طلب و بادمگسار

**Bac.chus** (bak'əs)

(اسطوره‌ی یونان و روم) باکوس (خداوند عشرت و میگساری - یونانی‌ها به او دیونیزوس Dionysus هم می‌گفتند)

**Bac'chic or bac'chic**, adj.**bac|cl-** (bak'si)

پیشوند: توت مانند، توت، سته [baccivorous]

**bac.clif.er.ous** (bak sif'ər əs) adj.

(گیاه) دارای میوه‌ی توت سان، توت آور، توت زا، سته مانند bac.cl|form (bak'sə fōrm') adj.

به شکل توت، توت سان، توت شکل، توتی، سته‌ای

**bac.clv.or.ous** (bak siv'ər əs) adj.

توت خوار، حبه‌خور، تغذیه کننده از میوه‌های توتی شکل ۱- (امریکا - خودمانی) **\* bach** (bach) vi., n.

مجرد زندگی کردن، تنها زندگی کردن (معمولاً به صورت baching it ۲- (امریکا - خودمانی) bachel

**Bach** (băkh), Johann Sebastian

(zā bäs'tē ān') 1685-1750

یوهان سباستیان باخ (آهنگساز آلمانی)

**bach.e|lor** (bach'ə lər) n., adj.

۱- (در اصل - در نظام فئودالی) سلحشور جوان و زمین دار که تحت فرمان شخص دیگری خدمت می‌کرد (bachel-at-arms هم می‌گفتند) ۲- مرد بی زن، مرد مجرد، عزب ۳- حیوان نری که هنوز جفتگیری نکرده است (به ویژه خوک آبی) ۴- (آموزش) درجه‌ی لیسانس، لیسانس، کارشناس ۵- وابسته به تجرد، مجردی bach'elor.hood' or bach'elor.ship', n.

تجرد، عزبی

**bachelor apartment**

← efficiency apartment

**bachelor chest**

قفسه‌ی کشودار (برای نگهداری پیراهن و زیرپوش مردانه) (امریکا - عامیانه) زن مجرد

**\* bachelor girl**

(که شاغل است و به طور مستقل زندگی می‌کند)

**Bachelor of Arts (or Science, etc.)**

(آموزش) درجه‌ی لیسانس، درجه‌ی کارشناسی (bachelor's degree هم می‌گویند)، لیسانسیه

**bachelor's button**

(گیاه)

کل تکمائی (جنس Centaurea و خانواده‌ی composite)

**bac.il.lar|y** (bas'ə ler'ē) adj.

۱- میله سان، میله شکل (← bacilliform) ۲- دارای ساختمان میله‌میله یا میله مانند، عصا مانند ۳- وابسته به باسیل‌ها، باسیلی، میلزده‌ای (bacillar هم می‌گویند)

**ba.cil|li** (bə sil'ī) n.

جمع واژه‌ی: bacillus

**ba.cil.li.form** (bə sil'ə fōrm') adj.

میله سان، باسیل مانند

**ba.cil.lus** (bə sil'əs) n., pl. -cil'li

۱- باسیل (انواع باکتری‌های میله سان)، میلزده ۲- (معمولاً جمع) هر نوع باکتری بیماری‌زا

**\* bac|i.tra.cin** (bas'ī trā'sin) n.

(داروسازی) بسی تراسین (داروی پادزی که از نوعی باکتری به نام: Bacillus subtilis به دست می‌آید)

**back<sup>1</sup>** (bak) n., adj., adv., vt., vi.

۱- پشت، کمر، پس ۲- ستون فقرات، مهره‌ها ۳- (صنای و غیره) پشتی، پشت لباس، هر چیزی که بر پشت انسان یا حیوان قرار گیرد، پشتواره، کول باره، کوله‌بار، کوله‌پشتی ۴- عقب (در مقابل جلو)، پشت (در مقابل رو)، پشت (در مقابل لبه‌ی تیز)، پشت کتاب، عطف کتاب ۵- قدرت، پشتکار ۶- (معدن) تاق توتل ۷- (ورزش) بازیکن عقب، بک، دفاع ۸- درپشت، در عقب، دوردست ۹- مربوط به زمان گذشته ۱۰- به سوی عقب، قهقرا ۱۱- (آواشناسی) پسین، پس زبان، خلفی، پس‌زبانی ۱۲- (چیزی از فعل به معنی: عقب، خودداری) ۱۳- آستر کردن، پشتی دار کردن ۱۴- به پشت رفتن یا بردن، عقب رفتن یا بردن ۱۵- حمایت کردن، تأیید کردن، یاری کردن، دارای پشتوانه کردن، ظهر نویسی کردن، جیرو کردن، تضمین کردن ۱۶- پشت کردن (یا داشتن) به ● back to your seats!

برگردید به جای قبلی خود، به جای خود برگردید

● I sat in the back of the bus در عقب اتوبوس نشستم

● to back down عقب نشینی کردن

● to back off

۱- کمی عقب رفتن ۲- (عامیانه) ← back down

● to back out (of)

۱- کناره گیری کردن، جا زدن، کنار رفتن ۲- عهد شکنی کردن، عدول کردن

● to back up

۱- کمک کردن، پشتی کردن، تأیید کردن ۲- عقب عقب رفتن، به قهقرا رفتن (back out و back away هم می‌گویند) ۳- انباشته شدن (در اثر انسداد)

● to go back on

(عامیانه) عهد شکنی کردن،

بی‌وفایی کردن، خیانت کردن، عدول کردن، خلف وعده کردن

● to turn one's back on

۱- پشت کردن (به نشان)



خشم یا تحقیر و غیره) ۲- نادیده گرفتن، بی اعتنایی کردن  
 ● we are going back tomorrow فردا مراجعت خواهیم کرد  
**back<sup>2</sup>** (bak) n.

تشت یا تغار (به ویژه در فرایندهای صنعتی)  
**back.ache** (bak'āk') n.

درد پشت، پشت درد، کمردرد  
**back-and-forth** (bak'ən fōrth') adj.

پس و پیش، به عقب و جلو  
**back.beat** (bak'bēt) n.

(موسیقی مردمی آمریکا - در آهنگ چهارضربی) تأکید اصلی که بر ضرب دوم و چهارم داده شود

**back.bench|er** (-ben'chər) n.

(به ویژه مجلس نمایندگان انگلیس) نماینده‌ای که در حزب خود مقام مهمی ندارد و در نیمکت‌های عقب می‌نشیند، نوچه

نماینده، پشت‌نشین (در مقابل: front bencher)  
**back.bend** (-bend') n.

(ورزش‌های اکروباتیک) خم‌پشت (ورزشکار می‌ایستد و سپس کمر خود را آن قدر به عقب خم می‌کند که دستش از عقب به زمین می‌رسد)

**back.bite** (-bīt') vt., vi. -bit', -bit'ten or -bit', -bit'ing

غیبت (کسی را) کردن، پشت سر کسی حرف زدن، در غیاب کسی به او حمله کردن، گناه کسی را شستن، بدگویی کردن

حرف مفت زن  
**back.bit'er** (-bīt'ər) n.

۱- تخته‌ای که در پشت چیزی (مثلاً نیمکت) قرار می‌گیرد، پشتی، تخته‌ی پشت  
 ۲- (بسکتبال) تخته یا شیشه‌ی پشت حلقه

**back.bone** (-bōn') n.

۱- (کالبد شناسی) ستون فقرات، مهره‌های پشت، تیره‌ی پشت، مازن ۲- ستون اصلی، محکم‌ترین بخش، پشتیبان اصلی ۳- رشته‌ی اصلی کوه، دندانه‌ی اصلی کوه، کوه اصلی

در یک رشته کوه یا (سلسله جبال) ۴- پشت، کمر ۵- اراده، غیرت، حمیت، دل ۶- (صحافی) علف

**back.break.ing** (-brāk'īŋ) adj.

شاق، کمر شکن  
 در بوته‌ی اجمال، تعلیق، کم اولویت، کم اهمیت (معمولاً به صورت back burner (on the back burner

ماهیکیری یا قلاب)  
**back.cast** (-kast') n.

حرکت دادن دسته و ریسمان و قلاب به سوی عقب  
**back.chat** (bak'chat') n.

(انگلیس - عامیانه) ۱- back talk ۲- repartee  
**back.check** (-chek') vt.

(ورزش هاکی) تنه زدن  
**back court**

۱- (بسکتبال) نیمه‌ی زمین متعلق به هر تیم ۲- (بسکتبال) دو بازیکن گارد هر تیم

۳- (تنیس) ناحیه‌ی بین خط سرو و خط اوت  
**back.cross** (-krōs') vt., vi., n.

۱- (دامپروری و بهنجاری) جفتگیری موجود دورگه با یکی از والدینش، پس‌باروری، پس‌زادگیری، پس‌زادگیری کردن  
 ۲- (حیوان یا گیاه) پس‌بارور شده

\* **back.date** (bak'dāt') vt. -dat'ed, -dat'ing

(در ذکر زمان و تاریخ) تاریخ قبل از تاریخ واقعی را ذکر کردن (مثلاً چک امروز را به تاریخ سه روز پیش نوشتن - predate هم می‌گویند)

**back.door** (bak'dōr') adj.

۱- وابسته به در عقب ۲- زیرچگلی، سری، در خفا  
**back.drop** (-drāp') n.

۱- پرده یا تابلویی که در عقب صحنه قرار دارد (و معمولاً روی آن نقاشی شده است) ۲- زمینه، پس‌زمینه، دورنما

**backed** (bakt) adj.

دارای پشتی یا تکیه‌گاه (معمولاً در مورد صندلی و غیره)  
**back|er** (bak'ər) n.

۱- پشتیبان، حامی ۲- (در مسابقات بوکس و اسب دوانی و غیره) کسی که روی یکی از حریفان شرط بندی می‌کند

\* **back.field** (bak'fēld') n.

(فوتبال آمریکایی) بازیکنان توپ‌پر یا توپ‌گیر که چند قدم پشت خط حمله می‌ایستند، محل ایستادن این بازیکنان

**back.fill** (-fil') vt., vi., n.

۱- محمل حفاری یا کاوش شده را دوباره پر کردن ۲- موادی که برای پر کردن چاله‌ی حفر شده به کار می‌رود، خلکریزی مجدد

**back.fire** (-fir') n., vi. -fired', -fir'ing

۱- (پیکار با حریق جنگل) آتش روشن کردن در مسیر حریق ۲- (موتورهای درون‌سوز) پس زدن، پس زدن، احتراق ناقص ۳- (توپ و تفنگ و غیره) انفجار لوله ۴- (نقشه یا اقدام و غیره) نتیجه‌ی معکوس دادن

**back-for|ma|tion** (-fōr mā'shən) n.

(زبان‌شناسی) ۱- طرح بندی پسین، پس‌سازی، اشتقاق پس‌رو ۲- واژه‌ی پس‌سازی شده

**back.gam.mon** (-gam'ən) n.

نرد، تخته نرد  
**back.ground** (-ground') n., vt.

۱- زمینه، پس زمینه، پس آوین، متن، زیرنما، دورنما ۲- دور از انتظار، موقعیت ناچشمگیر ۳- سابقه، وضعیت (از نظر تجربه و تحصیلات) ۴- (در سینما و غیره) موسیقی زمینه، موسیقی متن (background music هم می‌گویند) ۵- (رادیو و غیره) صدا (نویز) ناخواسته، آشوب زمینه، پارازیت، نوفه‌ی زمینه ۶- تشکیل زمینه یا پس‌زمینه دادن

● he does not have the background for this job او تحصیلات و تجربه لازم برای این شغل را ندارد

● the background of the picture is blurred پس زمینه‌ی این عکس تار است

**back.ground.er** (bak'ground'ər) n.

۱- ورقه‌ی حاوی اطلاعات در موضوع بخصوصی ۲- دادن اطلاعات به روزنامه‌ها و غیره بدون افشای نام خود

**back.hand** (-hand') n., adj., adv., vt.

۱- (در نوشتن انگلیسی) خطی که حروف آن به عقب (به سوی چپ) مایل شده‌اند

۲- (در تنیس و غیره) با پشت راکت و غیره (توپ را زدن ۳- با پشت دست زدن، (ضربه‌ی) پس‌دستی، با پس دست یا راکت



**back.hand|ed** (-han'did) adj., adv.

۱- ← backhand -۲ کتایه آمیز، (حرف) دوپهلو، ناراد (ورزش) با پشت راکت، با پس دست

**back.haul** (-hōl') n., vi.

۱- (کامیون و کشتی باری و غیره) سفر بازگشت (پس از تحویل بار) ۲- خالی بازگشتن

**back.hoe** (-hō') n.

۱- کج بیل ۲- ماشین حفاری ۳- پشتیان

**back.house** (-hous') n. outhouse

۱- مستراح در هوای آزاد، مستراح مجزا از ساختمان

**back.ing** (-ing) n.

۱- (صندلی و غیره) پشتی، تکیه گاه، تخته و غیره که برای استحکام به پشت چیزی میخ کنند یا بدوزند ۲- پشتیبانی، حمایت، جانبداری ۳- پشتیبان (ها)، حامی (ها) ۴- (خودمانی - موسیقی) همنازی، (موسیقی یا ساز و آواز) همراهی کننده ۵- پشتوان

**back judge**

(فوتبال آمریکایی) داور جلو دروازه

**back.lash** (-lash') n.

۱- پس زدن، جهش به عقب، پس زدن، پس ضربه، واکنش شدید ۲- (مکانیک) شلی چرخ‌ها و پیچ‌ها، لقی، جای بازی، دنده‌ی کور، تکان (به خاطر لقی)

**back.less** (-lis) adj.

بدون پشت، بدون پشتی

**back.light** (-lit') vt. -llt' (-lit') or

-light'ed, -light'ing

از پشت نور دادن به، از پشت روشن کردن

**back.list** (-list') n., vt.

فهرست کتاب‌های موجود، در فهرست کتاب‌های موجود ذکر کردن

**\* back.log** (-lōg') n., vi., vt. -logged',

-log'ging

۱- (بخاری هیزم سوز) کنده‌ی بزرگ در عقب آتش ۲- چیز انبار شده یا نخیره شده ۳- (سفارشات و کارها و غیره) انجام نشده، پس‌افت، پس‌افت شده، تراکم

(سفارشات یا کارها) ۴- پس‌افت شدن، متراکم شدن

**back nine**

(بازی گلف) سوراخ‌های دهم تا هجدهم

**\* back number**

۱- (روزنامه و مجله) شماره‌ی قبل، نسخه‌ی کهنه

۲- (عامیانه) چیز یا آدم سبک قدیم، کهنه پرست

**back order**

(تجارت و فروشندگی) سفارشی که به محض موجود بودن کالا انجام خواهد شد

**back-or-der** (-ōrd'ər) vt.

به شرط موجود بودن کالا سفارشی را پذیرفتن، موکول به موجود بودن کالا کردن

**\* back.pack** (-pak') n., vi., vt.

(امریکا) ۱- کوله پشتی، کوله بار، پشتواره ۲- (فضا نوردی)

کوله پشتی حاوی اکسیژن و غیره ۳- دستگاهی که به انسان یا حیوان بسته شود (برای تعیین محل یا حال آنها) ۴- کوله

پشتی حمل کردن، در کوله پشتی بردن

**back'pack'ər**, n.

کوله پشتی‌دار

**back.ped'al** (-ped'al) vi. -ped'aled or

-ped'al'ed, -ped'al.ing or -ped'al.ing

۱- (دوچرخه و سه چرخه و غیره) به عقب پا زدن (برای پس‌روی یا ترمز) ۲- (امریکا - مشت‌زنی) به سرعت پس‌رفتن ۳- حرف خود را پس گرفتن، انکار کردن (عقاید یا

گفته‌های خود)، اظهار ندامت کردن

**back.rest** (-rest') n.

پشتی، جای تکیه دادن، تکیه گاه

**\* back road**

(امریکا) کوره راه، جاده‌ی خاکی و فرعی، پس‌راه

**back seat**

۱- صندلی عقب ۲- مقام یا موقعیت درجه دو، دور از انتظار

• she won't take a back seat to anyone

او حاضر نیست مادون کسی باشد

**\* back-seat driver** (-sēt')

(امریکا) مسافر صندلی عقب خودرو که مرتب در کار راننده دخالت می‌کند، آدم فضول، سرنشین فضول

**back.set** (-set') n.

عود بیماری، برگشت، بد بیاری، وارونه، عقب‌زنی

**back.slide** (bak'sid') n.

۱- پشت، عقب، بخش پشتی هر چیزی ۲- کپل، نشیمنگاه، لُتر، سُرین

**\* back.slap.per** (-slap'ər) n.

آدمی که برای تشویق دست به شانه و پشت دیگران می‌زند،

زیاده‌نما، پر رو و چاخان

**back'slap', -slapped', -slap'ping**, vt.

چاخان بازی کردن، زیاده‌نمایی کردن

**back.slide** (-slid') vi. -slid', -slid' or

-slid'den, -slid'ing

(به خو یا کار یا عقاید بد)

بازگشتن، عدول کردن، پس‌لغزیدن، (باز) به فساد گراییدن

**back'slid'ər**, n.

معتاد مجده، پس‌لغزنده

**back.space** (-spās') vi. -spaced',

-spac'ing

(ماشین تحریر) یک یا چند فاصله به عقب رفتن

**back.spin** (-spin') n.

(در بازی‌های با توپ - زدن توپ به طوری که چرخش آن

به سوزی عقب باشد در نتیجه پس از برخورد با چیزی جهش

آن در جهت معکوس است) پس‌چرخش

**back.stage** (-stāj') adv., adj.

۱- (تئاتر و غیره) عقب صحنه (به ویژه جناحین آن)، پس

صحنه ۲- وابسته به زندگی هنرپیشگی ۳- در خفا، در

خلوت، در پس پرده، محرمانه

**back.stairs** (-sterz') adj.

۱- پلکان عقب ۲- رسوایی آمیز، سُرّی، زیرپرده، وابسته به

توطئه و رسوایی (backstair هم می‌نویسند)

**back.stamp** n., vt.

(پستخانه) مهر روی پاکت یا بسته که تاریخ و محل دریافت

را نشان می‌دهد، مهر وصول زدن

**back.stay** (-stā') n.

(کشتی بادبان دار) کابل یا طنابی که از دکل به عقب کشتی وصل است (برای

ثابت نگه‌داری دکل)، سیم بکسل دکل کشتی، مهار دکل

**back.stitch** (-stich') n., vt., vi.

(دوزندگی) کوک چپ راست، کوک چپ راست زدن

**back.stop** (-stāp') n., vt. -stopped',

-stop'ping

۱- (به ویژه بیس بال) دیوار بلند یا نرده‌ی پشت زمین (برای

جلوگیری از فراروی توپ) ۲- کمک، پشتی، پشتیبان، حامی، عقب‌دار ۳- پشتی کردن، تقویت کردن، پشتیبانی کردن

\* **back.stretch** (-stretch) n.

(زمین‌دومیدانی) بخشی از زمین دو که آن طرف محل تماشایان و خط پایان مسابقه قرار دارد، (زمین اسب‌دوانی) اسطبل و زمین‌های مجاور زمین مسابقه

**back.stroke** (-strōk) n., vl., vt.

-stroked', -stroking

۱- ضربه با پس دست یا پشت راکت، پس دستی ۲- شنای کرال پشت، شنای پشت ۳- مسابقه‌ی کرال پشت ۴- با پشت دست یا راکت زدن ۵- به پشت شنا کردن

**back.swept** (-swept) adj.

(موی سر) به عقب شانه کرده، عقب زده، (زمین و غیره) شبیدار به سوی عقب

**back.swim.mer** (-swim'er) n.

(حشره‌شناسی) وارو شناگر (تیره‌ی Notonectidae)

**back.swing** (bak'swin) n.

(در بازی‌های چوگان یا راکت دار) پس بردن (راکت و غیره) درست قبل از زدن ضربه بر توپ، پستاب

**back.sword** (-sōrd) n.

۱- شمشیر دارای یک لبه‌ی تیز، شمشیر یکدم، شمشیر یک لبه ۲- (شمشیربازی) شمشیر چوبی (برای تمرین)

**back talk**

(عامیانه) پیش‌جوابی، گستاخی، حاضرجوابی

**back-to-back** (bak'tōō bak') adj.

۱- (عامیانه) پشت سرهم، متوالی ۲- پشت به پشت

\* **back.track** (-trak) vi.

(امریکا) ۱- از همان راه رفته بازگشتن (مثلاً برای یافتن چیز گمشده) ۲- حرف خود را پس گرفتن، منکر شدن، جا زدن

**back.up** or **back-up** (-up) adj., n.

۱- اضافی، ذخیره، احتیاطی، رزرو، زاپاس ۲- ثانوی، پشتیبان، مکمل، تقویتی ۳- انباشتنی (به واسطه‌ی گرفتگی)

**back.ward** (-ward) adv., adj.

۱- به سوی عقب، پس سوی، در عقب، به قهقرا ۲- وارونه، معکوس، از پشت ۳- پشت به جلو، عقبی ۴- به روش غیر معمول ۵- به سوی گذشته، به زمان‌های پیش بازگشتن، قهقراپی ۶- از بهتر به بدتر ۷- خجول، کم‌رو ۸- (کودک) عقب مانده، دیرآموز، (کشور یا مردمان) عقب افتاده

• a backward glance

• نظری به قهقرا

• he drove the car backward into the alley

او اتومبیل را عقبی در کوچه راند

• one of the most backward nations in the world

یکی از عقب‌افتاده‌ترین کشورهای جهان

**back'wardly**, adv.

به‌طور قهقرائی یا عقبی

**back'ward.ness**, n.

عقب افتادگی

**back.wards** (-wōrdz) adv.

معادل است با: backward

**back.wash** (-wōsh) n.

۱- پس زده شدن آب (در اثر حرکت کشتی و غیره)، پس‌خیز آب، پس موج، موجی که از ساحل به سوی دریا بر می‌گردد ۲- پس زده شدن هوا

(در اثر حرکت پروانه‌ی هواپیما و غیره)، پس موج هوا ۳- واکنش و جنجال (در اثر عمل یا رویدادی)، پیامد بد

**back.wa|ter** (-wōt'ər) n., adj.

۱- آب پشت سد، آب پس زده، آب عقب زده شده (در اثر جزرومد و غیره)، خفتاب ۲- آب راکه، آشاپ، مرداب، پساب ۳- (وضعیت یا محل) دچار رکود، دورافتاده، عقب ماندگی، عقب افتادگی، عقب افتاده، پشت و پشله

\* **back.woods** (-woodz) n.pl., adj.

۱- نواحی جنگلی دور دست (دور از شهر) ۲- جای دورافتاده و کم جمعیت ۳- وابسته به نواحی جنگلی دور افتاده (backwood هم می‌گویند)

**back'woods'man**, pl. -men (-mən) n.

آدم جنگلی، اهل جای دور افتاده

• **back.yard** (bak'yārd) n., adj.

۱- حیاط پشت منزل، باغچه‌ی پشت خانه، چمن پشت منزل (در مقابل: باغچه یا چمن جلو منزل front yard)، حیاط خلوت (back yard هم می‌نویسند) ۲- وابسته به باغچه یا چمن زار پشت خانه

**ba.con** (bā'kən) n.

گوشت باریکه شده و نمک زده‌ی پهلوی پشت خوک، بیکن

• to bring home the bacon

(عامیانه) ۱- نان‌آور خانواده بودن ۲- موفق شدن

**Ba.con** (bā'kən), Francis Baron Verulam,

Viscount St. Albans 1561-1626

فرانسیس بیکن (دولتمرد و نویسنده و فیلسوف انگلیسی)

**Ba.co.ni|an** (bā kō'nē ən) adj., n.

۱- وابسته به عقاید فرانسیس بیکن (دستیابی به حقیقت از راه تجربه و آزمایش امکان پذیر است) ۲- پیرو فلسفه‌ی بیکن، بیکن‌گرا ۳- وابسته به این شایعه: نمایشنامه‌های شکسپیر واقعاً توسط بیکن نگاشته شده‌اند ۴- معتقد به این شایعه

**bact** 1- bacteriology 2- bacterium

مخفف: ۱- ترکیزه‌شناسی (باکتری‌شناسی) ۲- ترکیزه

**bac.te.re.mi|a** (bak'tə rē'mē ə) n.

(پزشکی) وجود ترکیزه (باکتری) در خون

**bac.te.ri|a** (bak tir'ē ə) n.pl., sing. -ri|um

باکتری، ترکیزه

(-əm); or -ri|a

**bac.te'ri.al**, adj.

ترکیزه‌ای، باکتریایی

**bac.te'ri.ally**, adv.

به‌طور ترکیزه‌وار

**bac.te.ri.cide** (bak tir'ə sīd) n.

ترکیزه‌کش، باکتری‌کش

**bac.te'ri.cid'al**, adj.

ترکیزه‌کش

**bac|te|ri|o-** (bak tir'ē ō)

پیشوند:

ترکیزه، باکتری [bacteriostatis] (bacteri- هم می‌گویند)

**bac.te.ri.ol.o|gy** (bak tir'ē əl'ə jē) n.

ترکیزه‌شناسی، باکتری‌شناسی

**bac.te'ri.o.log'ic** (-ē ə lāj'ik) or

**bac.te'ri.o.log'i.cal**, adj.

ترکیزه‌شناختی

**bac.te'ri.o.log'i.cally**, adv.

از نظر ترکیزه‌شناسی

**bac.te'ri.ol'o.gist**, n.

ترکیزه‌شناس

**bac.te.rl.ol|y.sis** (bak tir'ē āl'ə sis) n.

انحلال و انهدام باکتری‌ها، ترکیزه کافت، ترکیزه کاری

**bac.te'rio.lyt'ic** (-ə lit'ik) adj. ترکیزه کافت

**bac.te.rl|o.phage** (bak tir'ē ə fāj') n.

ویروس حمله کننده به باکتری، (ویروس) ترکیزه خوار،

باکتری خوار

**bac.te.rl.o.rho.dop.sln**

(bak tir'ē ō rō dāp'sin) n. باکتریو رود پسین

(پروتئین حاوی رتسی نین است و در پوسته‌ی برخی

باکتری‌های جنس Halobacterium یافت می‌شود)

**bac.te.rl|o.sta.sis** (bak tir'ē ō stā'sis)

n. (عقیم سازی باکتری‌ها)

و جلوگیری از رشد آنها) ترکیزه ایستایی

**bac.te'rio.stat** (-ō stat') n. ترکیب ایستا

**bac.te.rl|um** (bak tir'ē əm) n.

مفرد واژه‌ی: bacteria

**bac.te.rlize** (bak'tə rīz') vt. -rized',

-riz'ing تحت تأثیر باکتری‌ها قرار دادن، باکتریزه کردن

**bac'te.ri.za'tion**, n. باکتریزه سازی

**bac.te.roid** (-roid')

adj., n.

۱- شبه باکتری، شبیه باکتری،

ترکیزه سان (bacteroidal) هم

می‌گویند) ۲- ترکیزه‌ای که

ساختمان آن تعدیل شده

**Bac.tri|a** (bak'trē ə)

(از ریشه‌ی فارسی) باختران،

باکتریا (ناحیه‌ای که امروزه در

شمال شرقی افغانستان قرار دارد)

**Bac'trian**, adj., n.

باخترانی، باکتریایی

**Bactrian camel**

شتر دو گوهانه، شتر باختری (در

مقابل شتر یک گوهانه: Arabian

(camel)

**ba.cu.li.form**

(ba kyōō'lə fōrm') adj.

میله‌ای شکل، میله سان، میل سان

**bac|u.lum**

(bak'yōō ləm) n., pl.

-|la (-lə) or -lums

(جانور) میله‌ج (استخوان نرم و

باریکی که به شقی ذکر برخی

پستانداران مانند جوندگان و گوشتخواران و نخستیان کمک

می‌کند)

**bad'** (bad) adj. worse, worst, bad'der,

bad'dest adv., n. ۱- بد، ناستوده، کجسته،

نکویده ۲- معیوب، بدساخت ۳- کم استعداد، ناشی، بنجل

۴- ناخوشایند ۵- فاسد، خراب ۶- پر غلط، اشتباه

۷- شیطان، بدجنس، تَخَس، ناباب ۸- مضر، زیانبخش

۹- شدید ۱۰- متأسف ۱۱- زننده ۱۲- وصول نشدنی،

سوخت شده ۱۳- (حقوق) فاقد اعتبار، غیرمعتبر، باطل

۱۴- (امریکا - خودمانی) خوب، شیک، مؤثر ۱۵- (عامیانه)

به طور بد، به بدی ۱۶- خبث، بدجنسی، هر چیز بد

رفتار او بد است ● he has bad manners

● in bad (عامیانه) دچار درس و گرفتاری

● that was the worst day of my life

آن (روز) بدترین روز عمر من بود

**bad<sup>2</sup>** (bad) vt., vi. ۱- (قدیمی) زمان گذشته‌ی

فعل: bid ۲- (مهیجور) زمان گذشته‌ی فعل: bide

**Ba.da.rl|an** (bə dā'rē ən) adj.

وابسته به باداری یا باداریان (دوران نوسنگی مصر با این

مشخصات: پرورش چارپایان و ساختن سفالینه‌های ظریف)

**bad.ass** (bad'as') n., adj. (خودمانی)

کله‌خ، گردن کلفت و مزاحم، عربده‌جو، مشکل آفرین،

چاقو‌کشی، وابسته به کله‌خ‌ری (badassd هم می‌گویند)

**bad blood**

سابقه‌ی دشمنی، عداوت خانوادگی، خصومت

**bad.der.locks** (bad'ər lāks') n.

(گیاه) بادرلاک (نوعی کتانجک: Alaria esculenta)

**\* bad.dle or bad|dy** (bad'ē) n., pl. -dles

(امریکا - خودمانی) آدم بد، آدم بدجنس (به ویژه در فیلم)

زمان گذشته‌ی فعل: bid vt., vi. **bade** (bad)

(امریکا - عامیانه) آدم پست و متقلب **\* bad egg**

(bad actor و bad lot هم می‌گویند)

**Ba.den** (bād'n)

۱- ناحیه‌ی بایرن (در جنوب غربی آلمان که امروزه جزو

ایالت بایرن - ورتمبرگ است) ۲- Baden-Baden

**Ba|den-Ba|den** (bād'n bād'n)

شهر بایرن - بادن (در جنوب باختری آلمان)

**Ba|den-Pow|ell** (bād'n pō'əl), Sir

Robert Stephenson Smyth 1st Baron Baden-

Powell of Gilwell 1857-1941

رابرت اسمیت بایرن - پاول (ژنرال انگلیسی و بنیانگذار

نهضت پیشاهنگی پسران)

**Ba|den-Würt|tem.berg**

ایالت بایرن - ورتمبرگ (bād'n würt'm bərg')

(در جنوب باختری آلمان - مرکز آن: اشتوتگارت)

**badge** (baj) n., vt. badged, badg'ing

۱- (ارتش - علامتی که حاکی از درجه یا رتبه است) مدال،

نشان، درجه ۲- هر علامت یا نشان مشخص کننده ۳- نشان

زدن، با علامت مشخص کردن

**badg|er** (baj'ər) vt., n., pl. -ers or -|er

۱- (جانور) گورکن، خرسک، شغار

(تیره‌ی Mustelidae به ویژه

جنس‌های Taxidea و Meles -

پستانداران گوشتخوار و حفار با

پاهای کلفت و کوتاه و دست و

پنجه‌های دراز و نیرومند) ۲- خز این حیوان ۳- (استرالیا)

bandicoot و wombat ۴- (حرف بزرگ - عامیانه) بومی یا

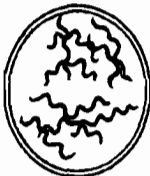


AMERICAN BADGER

CLOSTRIDIUM  
TETANI



TREPOHOMA  
PALLIDUM



STREPTOCOCCUS



BACTERIUM

ساکن ایالت ویسکانسین (در آمریکا) ۵- سر به سر گذاشتن،

اذیت کردن، آزار کردن، نق زدن

● he kept badgering me for more money

او مرتباً برای پول بیشتر به من نق می‌زد

### \* badger game

(امریکا - عامیانه) به منظور اخاذی و غیره (و با حضور

شهود یا دوربین مخفی) مردی را با زنی مواجه کردن

**bad|l.nage** (bad' 'n əzh') n.

شوخی لفظی، دست انداختن، لودگی، گفتگوی مزاح آمیز

\* **bad.lands** (bad'landz') n.pl.

(امریکا - سرزمین لم یزر که سیلاب آن را دستخوش

بریدگی و فرسایش کرده است) بدبوم، گردر، هزار دره

**Bad.lands** (bad'landz')

بلندنز (فلات جنوب باختری ایالت ساوس داکوتا - امریکا)

**bad|ly** (bad'lē) adv. worse, worst

۱- به طور بد، به بدی، به طور ناخوشایند یا غلط یا مضر

۲- (عامیانه) بسیار، خیلی ۲- گاهی به غلط به جای bad به

کار می‌رود

● badly off

در وضع بد

\* **bad.man** (bad'man') n., pl. -men

(غرب امریکا) دزد احشام، گله دزد، تنگنچی مزدور

**bad.mn.ton** (bad'mnt'n) n.

بدمیتون (بازی شبیه به تنیس)

\* **bad-mouth** (bad'mouth') vt., vi.

(امریکا - خودمانی) بد دهنی کردن، خرده گیری کردن،

عیب جویی کردن

**bad.tem|pered** (bad'tem'pərd) adj.

بد خلق، تندخوی، زود خشم

**Bae.de.ker** (bā'də kər) n.

۱- کتاب راهنمای سفر به کشورهای گوناگون (که نخستین

بار توسط بدگر آلمانی چاپ شد) ۲- کتاب راهنما

**Baf.fln** (baf'in), William 1584-1622

ویلیام بفین (کاشف و دریانورد انگلیسی)

### Baffin

جزیره ی بفین (بزرگترین جزیره ی شمالی کشور کانادا)

**Baffin Bay**

خلیج بفین (شاخه ای از

اقیانوس اطلس بین دو جزیره ی گرینلند و بفین)

**baf.file** (baf'əl) n., vt. -fled, -filing

۱- گنج کردن، (حواس کسی را) مختل کردن یا پرت کردن،

سردرگم کردن ۲- دخالت کردن در، جلوگیری کردن، مانع

ایجاد کردن ۳- (نادر) کجی، سرکشگی، سردرگمی، حیرت

۴- (ماشین آلات - حایل یا دیواره ای که برای منحرف کردن

جریان آب یا گاز و غیره جلو آن قرار دارد) نورگیر، سپر،

سپرچه، سپرک ۵- (رادیو و غیره) دیواره یا محفظه ای که

کارش جلوگیری از انتقال امواج صدا از عقب به جلو بلندگو

و گرام و غیره است) صداگیر، موج گیر ۶- (با به کار بردن

صداگیر یا سپرک) جلوگیری از انتقال امواج ناخواسته را گرفتن

● baffleplate یا صفحه موج گیر، موج گیر باک بنزین (و غیره)

● his questions baffled me پرسش های او مرا گیج کرد

**baf'fle.ment**, n.

سردرگمی، حیرت

**baf'fler**, n.

۱- صداگیر، نورگیر ۲- گیج کننده

**baf'fling**, adj.

گیج کننده

**bag** (bag) n., vi., vt. **bagged**, **bag'ging**

۱- کیسه، پاکت بزرگ، جوال، توبره، چنته، ساک، گاله، کیس

۲- جامه دان، چمدان ۳- کیف، کیف زنانه، کیف دستی زنانه

(purse و handbag هم می‌گویند) کیف پول ۴- کیسه ای که

پرنده یا حیوان شکار شده را در آن می‌ریزند، توبره ی

شکارچی، تعداد حیوانات شکار شده، شکار روز ۵- یک

کیسه پر، یک پاکت پر ۶- به شکل کیسه، کیسه مانند،

کیسه سان، (مثل کیسه) بادکردگی، کیس (کردگی) ۷- پستان

یا هر عضو کیسه مانند ۸- (انگلیسی - عامیانه) شلوار

۹- (امریکا - خودمانی) زمینه ی استعداد یا مهارت یا علاقه و

غیره ی شخص ۱۰- (توهین آمیز) زن، زن بدقواره

۱۱- (بیس بال) بیس ۱۲- (مثل کیسه) باد کردن یا شدن، بالا

آمدن، پف کردن، کیس کردن ۱۳- در کیسه یا پاکت ریختن

۱۴- (عامیانه) گیر آوردن، به جیب زدن ۱۵- شکار کردن

(و در توبره ریختن، گرفتن ۱۶- (مثل کیسه) آویزان بودن

(امریکا - خودمانی) ۱- حتمی، محقق ۲- مست

● in the bag

\* **ba.gasse** (bə'gass') n.

تفاله ی چغندر یا نیشکر، پاکاس

**bag|a.telle** (bag'ə tel') n.

۱- چیز کم ارزش، ناقابل، ناچیز ۲- نوعی بازی رو میزی

(مانند بلیارد) ۳- (موسیقی) آهنگ کوتاه

**Bag.dad** (bag'dad') (شهر بغداد (پایتخت عراق)

**ba.gel** (bā'gəl) n. نان بیگل (نان حلقه ای شکل

و سفت که خمیر آن را پیش از طبع آب پز کرده اند)

**bag.ful** (bag'fool') n., pl. -fuls

۱- به اندازه ی یک کیسه یا پاکت پر ۲- مقدار زیاد

**bag.gage** (bag'ij) n. ۱- چمدان (ها)، جامه دان (ها)،

اسباب سفر، توشه، باروبنه ۲- (آرژنتین) ابزار و تدارکات،

آمادها ۳- فاحشه، جنده، روسپی ۴- دختر پرو و بی ادب،

بی حیا، دختر ممل و مست، دختری که بنده اش می‌خارد

۵- (عقاید یا روش ها و غیره) کهنه، شاق، غیر ضروری

**bagged** (bagd) adj. (خودمانی) مست

**bag.ger** (bag'ər) n. (فروشگاه)

کسی که اجناس مشتری را در پاکت می‌گذارد، پاکت پرکن

**Bag.gle** (bag'ē) n.

(نام بازرگانی) کیسه ی پلاستیکی که در آن کپ می‌شود

**bag.ging** (bag'ing) n.

پارچه برای ساختن کیسه، پارچه ی کیسه ای (sacking هم

می‌گویند)، کیسه ی پلاستیکی

**bag|gy** (bag'ē) adj. -gi|er, -gi.est

باد کرده (مثل کیسه ی پر)، پف کرده، گل و کشاد

**bag'gily**, adv.

به طور گل و کشاد

**bag'gi.ness**, n.

گل و کشادی، پف

**Bagh.dad** (bag'dad)

شهر بغداد پایتخت عراق (Bagdad هم می‌نویسند)

\* **bag lady** (خودمانی) پیرزن بی خانمان

**bag.man** (-mən) n., pl. -men

(انگلیس) ۱- مأمور فروش (سیار) ۲- (خودمانی) میانجی،

## کارچاق کن

**bagn|lo** (ban'yō) n., pl. -los

۱- (مهیجور) حمام ترکی، حمام عمومی ۲- (مهیجور) زندان (شمال آفریقا و خاورمیانه) ۳- فاحشه خانه، روسپی خانه

**bag.pipe** (bag'pīp') n. (موسیقی) بگ پایپ

(آلت موسیقی بادی و یژه‌ی اسکاتلند)، نی انبان

**bag'pip'er**, n. نوازنده‌ی بگ پایپ**ba.guette** or **ba.guet**

(ba get') n.

۱- جواهری که به شکل مستطیل بریده شده باشد ۲- مکعب مستطیلی

که یک انتهایش باریکتر و تراشیده تر باشد ۳- (فرانسه) نان دراز و باریک، نان ساندویچی ۴- (معماری) چوب تراشی یا کج بری به شکل اشکال محدب و کوچک

**Ba.gul|o** (bā'gē ō') (پایتخت پیشین کشور فیلیپین)**bag.wlg** (bag'wig') n. (قرن هجدهم) کلاه کیس

بلند که موی عقب آن در کیسه یا توری جمع شده بود

**\* bag.worm** (-wŭrm') n. (جانور) کرم کیسه (تیره‌ی Psychidae)**bah** (bā, ba) interj. (حرف ندا حاکی از تنفر و تحقیر) په، آه**Ba.ha|l** (bā hī') n., pl. **Ba.ha|ls** adj.

۱- بهایی ۲- بهائیت ۳- وابسته به بهایی گری

**Ba.ha.lsm** (bā hā'iz'əm) n.

بهائیت، بهایی گری

**Ba.ha'ist** (-hā'ist) n., adj. بهایی**Ba.ha.mas** (bā hā'məz)

کشور باهاما (پایتخت: نسا - اسم رسمی آن: Commonwealth of the Bahamas)

**Ba.ha'mian** (-hā'mē ən) adj., n. باهامایی**Ba.ha.sa Indonesia** (bā hā'sā)

زبان اندونزی

**Bah.rain** (bā rān')

کشور بحرین (در خلیج فارس)

**Bah.rain'ī** (-rān'ē) adj., n. بحرینی**baht** (bāt) n., pl. **bahts** or **baht**

(واحد پول کشور تایلند) (← جدول: money)

**Bal.kal** (bī kāl'), Lake

(در جنوب شرقی سبیری و ژرف ترین دریاچه‌ی جهان)

**ball¹** (bāl) n., vt. ۱- (پول یا اوراق بهاداری که

جهت آزاد ساختن زندانی تحت شرایط معین به دادگاه

سپرده می‌شود) وجه‌الضمان، ضمانت، کفالت، پابندان،

وثیقه ۲- آزادی به قید ضمانت ۳- کفیل، ضامن ۴- به قید

ضمانت (کفالت) آزاد کردن یا شدن ۵- تحویل دادن کالا،

سپردن ۶- (معمولاً با: out) کمک کردن، کمک مالی کردن، از

تنگنا نجات دادن ۷- (با: out - از هواپیما) با چتر پریدن

● to bail out

ضامن شدن، با قید ضمانت آزاد کردن، از تنگنا نجات دادن



BAGPIPE

**ball²** (bāl) n., vi., vt.

۱- سطل یا چمچه (برای بیرون ریختن آب از قایق) ۲- آب بیرون ریختن (از قایق) ۳- آب بیرون ریختن از هر چیز، آب کشیدن از بیرون ریز، بیرون جھنده

**bail'er**, n.**ball³** (bāl) n.

۱- هر چیز (معمولاً فلزی) به شکل نیمه‌دایره ۲- دسته‌ی سطل یا کتری و غیره ۳- حلقه یا چیز فلزی برای بستن و نگه‌داشتن پارچه‌ی سایبان و غیره ۴- (ماشین تحریر) میله‌ای که کاغذ را روی استوانه نگه می‌دارد

**ball⁴** (bāl) n. (بیشتر در انگلیس) ۱- تیری که در

طوبله چارپایان را از هم سوا نگه می‌دارد ۲- (بازی کریکت) دو چوبی که به هر یک از تیرهای دروازه وصل است

**ball.a|ble** (-ə bəl) adj.

۱- قابل ضمانت و کفالت، ضمانت پذیر، شامل آزاد شدن به قید کفالت ۲- مشمول پرداخت وجه‌الضمان (حقوق) ضمانت نامه،

**ball bond**

نامه‌ای که بنابر آن زندانی به قید کفالت آزاد می‌شود

**ball|ee** (bāl ē') n. (حقوق) تحویل گیرنده‌ی

وجه‌الضمان یا کالای گروگذاری شده، مستودع، امانت دار

**bal.ley** (bā'lē) n., pl. -leys (کاخ‌ها و قلعه‌های قرون وسطی) دیوار بیرونی، حیات بیرونی**Bal.ley** (bā'lē), Nathan(iel) died 1742

ناتانیل پیلی (فرهنگ نویس و واژه شناس انگلیسی)

**Bal.ley bridge** (bā'lē)

(ارتش) پل موقت متحرک (از قطعات پیش ساخته)

**ball|le** (bāl'ē) n. (اسکاتلند) ۱- کارمند

ارشد شهرداری ۲- alderman ۳- bailiff

**ball.iff** (bāl'if) n. ۱- (دادگاه) ناظم جلسه،

مأمور حفظ نظم در دادگاه ۲- معاون کلانتر، مأمور اجرای

حکم دادگاه، پلیس قضایی ۳- (انگلیس) بخشدار (مأمور

گردآوری مالیات و امین صلح و غیره)، پیشکار ۴- (بیشتر

در انگلیس) مباشر املاک، سرپرست املاک

**ball|i.wick** (bal'i wik') n.

۱- حوزه‌ی مأموریت بخشدار، بلوک، بخش ۲- حوزه‌ی

قدرت، قلمرو، تیول

**ball.ment** (bāl'mənt) n. ۱- (حقوق)

دادن ضمانت (برای آزادی مشروط زندانی)، کفالت ۲- عقد

ودیع، گروگذاری یا تحویل کالا برای منظور خاصی

**ball|or** (bāl'or') n. (حقوق) امانت گذار، ودیعہ گذار، مودع، کفیل، ضمانت دهنده**ball.out** (bāl'out') n.

۱- نجات بخشی (از تنگنا)، معاضدت، همیاری ۲- کمک مالی

دولت (مثلاً به شرکتی که در حال ورشکستگی است)

۳- پرش با چتر نجات (از هواپیما در حال سقوط)

**balls.man** (bālz'mən) n., pl. -men

ضامن، کفیل، کسی که حرفه‌اش ضمانت شدن است

**Bal.ly's beads** (bā'lēz)

نور دانه‌های بیلی (نقاط روشنی که پیش و پس از ماه

گرفتگی به مدت کمی در اطراف ماه دیده می‌شود)



**Baird** (berd), John Logie (lō'gē) 1888-1946

(جان برد (مخترع اسکاتلندی)

**bairn** (bern) n. (اسکاتلندی) فرزند، پسر، دختر

**bait** (bāt) vt., vi., n.

۱- در معرض حمله‌ی سگ قرار دادن، کیش کردن سگ

۲- مورد حمله‌ی مکرر و شدید قرار دادن، (بیخود) تاختن بر،

سر به سر گذاشتن ۳- (با آزار و پایی شدن) به دعا تحریک

کردن، غیظ کسی را درآوردن، پا روی دم کسی گذاشتن

۴- (برای جلب مامی) گوشت و غیره به قلاب آویختن، پنیر

توی تله گذاشتن، چشته خور کردن ۵- طعمه (برای جلب

حیوان یا مامی)، کولزنه، پیشاور، گیرانداز، ملو، چشته

۶- وسوسه کردن، تطمیع کردن، به دام کشیدن، وسیله‌ی

جلب و تطمیع، دام، تله ۷- (قدیمی) به چهارپایان خوراک

دادن (حین سفر) ۸- (قدیمی) برای صرف خوراک توقف

کردن (در سفر) ۹- (قدیم) توقف برای صرف غذا

bait'er, n. تله گذار، تطمیع کننده، انیت کننده

\* **bait-and-switch** (bāt'n swich') adj.

(امریکا) روش فروش جلب و تغییر (با آگاهی‌های اغراق آمیز

مشتري را جلب و کالای آگهی نشده را به او می‌انداختند)

**bait-cast.ing** (bāt'kas'ting) adj.

(ماهیگیری با قلاب) وابسته به افکندن قلاب به آب

**bal|za** (bī'zā) n., pl. -zas بیضا

(واحد پول کشور عمان که یک هزارم ریال عمانی است)

**balze** (bāz) n. ماهوت، ماهوت سین

(که میز بلیارد و غیره را با آن می‌پوشانند)

**Ba|ja Ca.li.for.nia**

(bā'hā kā'lē fōr'nyā)

شبه جزیره‌ی باها کالیفرنیا (در کشور مکزیک متشکل از دو

ایالت: Baja California Norte و Baja California Sur)

(the Baja) هم می‌گویند)

**bake** (bāk) n., vi., vt. **baked**, **bak'ing**

۱- (در کوره یا تنور) پختن (نان یا آجر و غیره)، برشتن،

تافتن، آجریزی کردن، تافته شدن، طبخ کردن یا شدن، تفتن،

در فر پختن، تنوری کردن ۲- (با هوای گرم) خشک کردن،

خشکیدن ۳- (بیش از حد) حمام آفتاب گرفتن، (خود را) زیر

آفتاب سوزاندن ۴- (مهیور) خشک و سفت شدن، کبره

بستن ۵- پخت ۶- (امریکا) مهمانی که در آن غذاهای فریز

سیرو می‌شود ۷- (اسکاتلند) شیرینی برشته

• she baked me a cake او برایم یک کیک پخت

\* **baked Alaska** (خوراک‌پزی)

آلاسکای برشته (یک لایه کیک پوشیده از بستنی)

\* **baked beans**

(خوراک‌پزی) لوبیا قرمز پخته شده و گوشت خوک

\* **Ba.ke.lite** (bā'kē līt') n. (نام بازرگانی)

بیگ لایت (پلاستیک ساخته شده از فرمالدئید و فنل)

**bake-off** (bāk'ōf') n. مسابقه‌ی کیک پزی

**bak'er** (bā'kər) n.

۱- نانوا، شیرینی پز، طبّاخ، خباز ۲- (امریکا) فر کوچک،

تنور کوچک و قابل حمل

**baker's dozen** سیزده، سیزده عدد، سیزده تا

\* **bak.er|y** (bā'kər ē) n., pl. -er.ies

۱- نانوائی، شیرینی‌پزی، خبازی، محل پخت و فروش نان و

شیرینی و کیک (bakeshop و bakehouse هم می‌گویند)

۲- (عامیانه) نان، شیرینی، مواد پخت شده در تنور

**Bakh.ta.ran** (bak'tə rān')

شهر باختران یا کرمانشاه یا کرمانشاهان (در باختر ایران)

\* **baking powder** پودر نانوائی

(به جای مایه خمیر برای ورآمدن خمیر نان و غیره)

\* **baking soda**

جوش شیرین (NaHCO<sub>3</sub>), گرد مخمر

**bak.la|va** (bāk'lə vā') n. (ترکی) باقلوا

**bak.sheesh** (bak'shēsh') n.

(فارسی) - در هند و پاکستان) بخشش، انعام

**Ba|ku** (bā koo')

شهر باکو (بادکوبه) پایتخت جمهوری آذربایجان

**Bal or bal balance** مخفف: موازنه، بالانس

**Ba.laam** (bā'lām) (انجیل) بلعم

**ba.la|cia|va** (bāl'ə klā'və) n.

کلاه بالا کلوا (سر و گردن را می‌پوشاند و فقط سه سوراخ

برای بینی و چشم‌ها دارد) کلاه در چینی

**Ba.la.kl.rev** (bā'lā'kē ryef, bā'lā'kē'),

Mili Alekseyevich 1837-1910

میلی الکسیویچ بالا کیروف (آهنگساز روسی)

**bal|a.lal|ka** (bal'ə līk'ə) n.

بالالیکا

(کیتار روسی با سه تار و بندهی مثلث

شکل)

**bal.ance** (bal'əns) n., vi.,

vt. -anced, -anc.ing

۱- ترازو (به ویژه اگر دو کفه‌ی

آویزان داشته باشد)، میزان،

همسنگر، ترازو ۲- ترازمندی، هم

ارزی، اراده و توان تصمیم‌گیری،

توازن (فکری یا جسمی)، هموزنی، همسنگی، تعادل

۲- هم‌تراز کردن، هم‌سنگ کردن، هم‌وزن کردن یا بودن،

برابر کردن، متعادل کردن یا

شدن ۳- (نقاشی و طراحی و

تصنیف و غیره) هماهنگی، به

هم خوردن و تناسب، جور

بودن، هماهنگ کردن

۵- وزنه‌ی متقابل، پارسنگ،

وزنه‌ی تعادل، (نیرو یا وزن)

برابرساز، هم‌سنگساز

۶- پارسنگ کردن، خنثی کردن

(وزن یا نیرو)، ترازمند کردن ۷- نقطه‌ی تعادل، مرکز

هم‌وزنی (balance point) هم می‌گویند، ترازجای

۸- (حسابداری) موازنه، موجودی، مانده، تراز، تمعه، بقیه

۹- (حسابداری) موازنه کردن، تسویه حساب کردن، تراز

کردن ۱۰- balance wheel ۱۱- وزن کردن، در

ترازو سنجیدن ۱۲- مقایسه کردن، سنجیدن ۱۳- (B) بزرگ

- نجوم) برج میزان (که بین برج‌های سنبله و عقرب قرار



BALALAIKA



BALANCE

دارد) ۱۴- بالانس، روی دست‌ها ایستادن (بیشتر می‌گویند: handstand) ۱۵- بالانس زدن، تعادل خود را حفظ کردن، متعادل کردن

• I'll pay ten dollars now and the balance next week  
حالا ده دلار می‌دهم و بقیه را هفته‌ی دیگر (می‌دهم)

• in the balance  
معلق، در شرف تعیین، بحرانی

• it is hard to keep one's balance on a rope  
حفظ کردن تعادل خود روی طناب دشوار است

• my bank balance is very low  
موجودی حساب بانکی من ناچیز است

• off balance  
نامتعادل، متزلزل

توازن‌پذیر، موازنه کردن، متعادل کردن  
balance beam  
(ژیمناستیک) تیر تراز

balance of (international) payments  
تراز پرداخت‌های بین‌المللی، موازنه‌ی پرداخت‌های بین‌المللی

balance of power  
تراز نیروها، برابری نیروها، تعادل قوا

balance of trade  
تراز بازرگانی برون مرزی، موازنه‌ی تجارت خارجی

bal.anc|er (bal'ən sər) n.  
۱- (انسان یا چیزی که موازنه ایجاد می‌کند) ترازگر، هم‌سنگ ساز ۲- آکروبات ۳- (در حشراتی که دو جفت بال دارند) باله‌ی ترازگر

balance sheet  
(حسابداری) ترازنامه

balance wheel  
رقاصک ساعت، تراز چرخ، چرخ تعادل، چرخ‌لنگر

Bal.an.chine (bal'ən shēn'), George  
جورج بالانشین (طراح رقص آمریکایی) 1904-83

bal|as (bal'əs) n.  
(از ریشه فارسی: بدخشان) لعل بدخشان

ba.la|ta (bə lāt'ə) n.  
۱- (کیاه)  
بالاتا (جنس Manilkara به ویژه M. bidentata از خانواده‌ی sapodilla) ۲- شیرده‌ی خشکانده‌ی درخت بالاتا

Ba.la.ton (bā'lā tōn), Lake  
دریاچه‌ی بالاتون (در باختر کشور مجارستان)

bal.bo|a (bal bō'ə) n.  
بالبوآ (واحد پول کشور پاناما) (← جدول: money)

Bal.bo|a (bal bō'ə), Vasco Núñez de  
واسکو نونیز د بالبوآ c. 1475-c. 1519

(کاشف اسپانیایی و اولین کاشف اروپایی اقیانوس آرام)  
bal.brig.gan (bal brig'ən) n.  
۱- پارچه‌ی

بافتة پنبه‌ای ۲- (جمع) تنبوش ساخته شده از این پارچه

bal.co|ny (bal'kə nē) n., pl. -nies  
بالکن، بالا ایوان، لژ بالا، ستاوند، ستن آوند، ماهتابی، مهتابی، ایوانگاه، ایوانک

bal'co.nied, adj.  
بالکن‌دار

bald (bôld) adj.  
۱- کچل، کل، تاس، گر، داغ‌سر،  
رؤخ ۲- عاری از گیاه، لخت و لم یزرع، بیابانی ۳- عریان، لخت، برهنه، صاف و پوست‌کنده، ژک و راست ۴- (جانور)

دارای پر یا موی سفید بر فرق سر، ککال سفید

• a bald lie  
دروغ آشکار

bald'ly, adv.  
عریان‌وار، ژک

bald'ness, n.  
کچلی، تاسی

bal.dac.chil|no or bal.da.chil|no  
(bal'də kē'nō) n. baldachin ←

ēbal.da.chin or bal.da.quin  
(bal'də kin) n.

۱- پارچه‌ی ملیلۀ دوزی شده، زربفت  
۲- طاق‌نما، آسمانه ۳- طاق‌نمای سنگی

\* bald.cy|press  
(bôld'si'prəs) n., adj.

(گیاه) سروگر، دارتالاب، سرو مردابی  
(T. distichum به ویژه Taxodium)  
(جانور) عقاب کر

\* bald eagle  
(Haliaeetus leucocephalus) - بومی  
آمریکای شمالی - نشان ملی ایالات متحده آمریکا، گل‌فرخ

Bal.der (bôl'dər)  
(اسطوره‌های نورس) بالدر (خداوند نور و آرامش و عقل و فرزند اودین و فریگ - Baldur هم می‌نویسند)

bal.der.dash (bôl'dər dash') n.  
چرند، (حرف یا نوشته‌ی) بی معنی، یاده، ژاز

bald.faced (bôld'fäst') adj.  
کستاخ، بی شرم

bald.head (-hed') n.  
۱- آدم کچل، سرتاس،  
کل، گر ۲- (پرنده) دارای پر سفید بر سر و گردن، سپیدسر

bald'head'ed, adj.  
در حال کچل یا تاس شدن

bald.ing (bôl'dīŋ) adj.  
bald.pate (bôld'pāt') n.  
۱- آدم کچل یا تاس ۲- ← American wigwag

bal.dric (bôl'drik') n.  
بند شمشیر، حمایل

Bald.win (bôld'win')  
۱- اسم خاص مذکر ۲- جیمز بالدوین  
(نویسنده‌ی آمریکایی: ۱۹۸۷-۱۹۲۴)

۳- استانتلی بالدوین (نخست‌وزیر  
انگلستان: ۱۹۲۷-۱۸۶۷) ۴- نوعی سیب  
سرخ زمستانی

bald|y (bôl'dē) n., pl. bald'ies  
(عامیانه) کچل، تاس

bale¹ (bāl) n., vt. baled, bal'ing  
۱- (پنبه و غیره) عدل، بخچه (بچه)، لنگه، (کاه و غیره) گپه،  
مکعب هم‌فشرده (کاه یا علف خشک)، بسته، گُلخج ۲- به  
صورت عدل یا بخچه یا لنگه درآوردن، عدل بندی کردن،  
هم‌فشرده کردن، بسته کردن

• a farmer was baling hay in the field  
کشاورز در مزرعه کاه گپه می‌کرد

bal'er, n.  
(سنگاه یا شخص) عدل بند، بسته ساز

bale² (bāl) n.  
(شعر قدیم)

۱- بلا، مصیبت، فلاکت، شر ۲- غم، حزن، ماتم، حرمان

bale³ (bāl) n.  
balefire ← (قدیمی)



BALDACHIN



BALDRIC



**Ba.le|a.res** (bä'le ä'res)

باله آرس (بخشی از کشور اسپانیا - شامل جزایر باله آریک در باختر مدیترانه)

**Ba.le|ar.ic Islands** (bal'ē er'ik)

جزایر باله آریک (در باختر دریای مدیترانه)

**ba.leen** (bā lēn') n.

whalebone ←

**bale.fire** (bāl'fir') n.

۱- آتش (که در پیک نیکها و غیره روشن می‌کنند) ۲- آتشی که برای مخابره یا راهنمایی کشتی و غیره افروخته می‌شود ۳- (مهیجور) آتش مرده سوزانی چرخ دریایی، آتش برج

**bale.ful** (bāl'fāl) adj.

۱- شرارت بار، شرور، زیانبخش، محنت بار، مصیبت انگیز ۲- (قدیمی) محزون، غم زده، فلاکت زده

**bale'fully**, adv.

به‌طور شرارت بار یا محنت بار

**bale'ful.ness**, n.

محنت، حزن، فلاکت زدگی

**Bal.four** (bal'foor'), Arthur James 1st Earl of Balfour 1848-1930

آرتور جیمز بالفور (فیلسوف و نخست وزیر انگلیس)

**Balfour Declaration**

اعلامیه بالفور (که طبق آن دولت انگلیس موافقت خود را با اسکان یهودیان در فلسطین اعلام کرد: نوامبر ۱۹۱۷)

**Ba|ll** (bā'lē)

جزیره بالی در کشور اندونزی

**Ba.ll.nese** (bā'lā nēz') adj., n., pl.

-nese'

۱- وابسته به جزیره بالی و مردم و زبان و فرهنگ آن ۲- بومی یا ساکن بالی ۳- نوعی کربهی مو بلند، کربهی بالی ۱- از حرکت باز ایستادن، **ball** (bōl) n., vt., vi. (با سرسختی) از کار یا حرکت خودداری کردن ۲- (معمولاً با at) پروا کردن، تردید کردن، اِبا کردن، امتناع ورزیدن، سرتافتن، سرباز زدن، دِبه کردن ۳- (در اصل) مرزبندی کردن (پالیز و زمین‌های کشاورزی) ۴- نوار زمین شخم نشده بین دو قطعه زمین کشاورزی، خرپشته، مرز، لبه ۵- (معماری) تیر، شاه تیر، الوار سخت بریده شده و ناصاف ۶- مانع، جلوگیری، رادع، موجب وقفه یا نومیدی، بازدار ۷- (مهیجور) اشتباه لپی، خطا کردن ۸- بند آوردن، جلوگیری کردن، خنثی کردن ۹- (بیس بال) بالک، بالک کردن

• they asked him to apologize but he balked

از او خواستند که معذرت خواهی کند ولی او امتناع کرد

**balk'er**, n.

امتناع کننده، جلوگیری

**Bal.kan** (bōl'kən) adj.

۱- وابسته به کشورهای بالکان و مردم و فرهنگ و زبان‌های آنها ۲- وابسته به کوه‌های بالکان

**Bal.kan.ize** (bōl'kən iz') vt., vi. -ized', -iz'ing

(مانند ناحیه‌ی بالکان پس از جنگ جهانی اول) به کشورهای کوچک و متخاصم تقسیم کردن یا شدن، بالکان‌سان کردن یا شدن

**Bal'kan.iza'tion**, n.

بالکان‌سان سازی

**Balkan Mountains**

کوه‌های بالکان

(از جنوب اتریش تا بلغارستان و دریای سیاه ادامه دارد)

**Balkan Peninsula**

شبه جزیره‌ی بالکان (در

جنوب خاوری اروپا بین دریای سیاه و دریای آدریاتیک)

**Bal.kans** (bōl'kənz)

کشورهای بالکان

(یوگسلاوی سابق، بلغارستان، آلبانی، یونان و بخش اروپایی ترکیه) (the Balkan States) هم می‌گویند

**Balkh** (bālkh)

شهر بلخ (در شمال افغانستان)

**Bal.khash** (bāl'khāsh')

دریاچه‌ی بالخاش (در جنوب خاوری جمهوری قزاقستان)

**balk.line** (bōk'līn') n.

(بیلیارد) خط آغاز بازی (که در یک سوی میز قرار دارد و بازی را از پشت آن آغاز می‌کنند)

**balk'y** (bōk'ē) adj. **balk'lyer**,

لجوج، سمج، چموش، نافرمان، ناتو، نارام

**ball'** (bōl) n., vi., vt., interj.

۱- هر چیز گرد، توپ، گوی، گلوله، ساچمه، تیله، مهره، گُره، گُنبه ۲- ستاره، سیاره (به ویژه کربهی زمین) ۳- (بدن) اندام گرد، گُره ۴- ورزشی که در آن توپ به کار می‌رود (به ویژه بیس بال) ۵- (بیس بال) بال (پرتاب خطای توپ) ۶- به‌صورت توپ درآوردن، گلوله کردن، گرد کردن، کره زدن ۷- ریشه یا پیاز در گونی پیچیده (و آماده‌ی حمل) ۸- (خودمانی) چرند، مزخرف ۹- (خودمانی) -ناپسند -جمع خایه‌ها ۱۰- (خودمانی) -ناپسند دلیری، دل و جرأت، خایه‌داری ۱۱- (خودمانی) -ناپسند کابیندن

• to ball up گچ کردن، سردرگم کردن

• to be on the ball

(امریکا - خودمانی) هشدار و کاردان بودن، ماهر و مسلط بودن

• to have a ball خوش بودن (در مهمانی و غیره)

**ball<sup>2</sup>** (bōl) n.

۱- مجلس رقص، مهمانی

رسمی رقص ۲- (خودمانی) تجربه‌ی خوشایند

**Ball** (bōl), John

جان بال

(کشیش و انقلابی انگلیسی که در ۱۲۸۱ میلادی اعدام شد)

**bal.lad** (bal'əd) n.

۱- چکامه یا تصنیف عاشقانه ۲- (ادبیات قدیم) شعر یا آوازی که داستانی را به‌طور ساده و تکرار آمیز بیان می‌کند و دارای ترجیع بند است ۳- تصنیف عاشقانه، شروه

**bal.lade** (bā lād') n.

۱- (ادبیات) بالاد

(نوعی شعر دارای سه بند که هر بند آن دارای ده سطر است و در پایان یک بند سه یا چهار سطر دارد) ۲- قطعه‌ی موسیقی (به ویژه پیانو) که عشقی یا داستانی باشد

**bal.lad.eer** (bal'əd dir') n.

خواننده‌ی شعر یا آواز عشقی (بالاد)

**bal.lad.mon|ger** (bal'əd muŋ'gər) n.

(در گذشته) فروشنده‌ی شعر یا آواز عشقی (بالاد)، شاعر، شعر باف

**bal.lad|ry** (bal'əd rē) n.

۱- (ادبیات) نگارش شعر یا تصنیف عاشقانه (بالاد)، چامه نگاری ۲- چامه، شعر یا تصنیف عاشقانه

**ballad stanza**

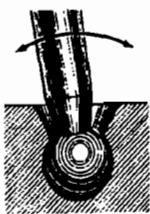
(شعر) بند چهار بیتی با قافیه پردازی به صورت: abcb

## \* ball and chain

غل و زنجیر، زنجیر و وزنه‌ی کرد آهنی

**ball-and-sock|et joint** (bôl'ən sāk'it)

۱- (کالبد شناسی) مفصل گوزی، مفصل کروی کودالی (مفصلی که در آن سر مدور یک استخوان در گودی استخوان دیگر قرار دارد مثل مفصل‌های استخوان لگن و استخوان کتف) ۲- (مکانیک) قفل کاردان، یاتاقان کاسه ساچمه‌ای، کاسه و ساچمه، اتصال چرخنده



BALL-AND-SOCKET JOINT

**bal.last** (bal'əst) n., vt.

۱- وزنه‌ی تعادل (هر چیز سنگین برای ثبات و حفظ تعادل هواپیما و کشتی و غیره - کیسه‌های شن و غیره که در ته کشتی خالی می‌ریزند) ترازگر، ایستاکر ۲- (با وزنه‌ی تعادل) متعادل نگهداشتن ۳- عامل ثبات، ایستابخش، متعادل کننده ۴- خرده سنگ یا ریک (برای ریختن دور ریل‌های راه آهن و غیره)، سنگ لاشه ۵- (دور ریل) ریک یا سنکریزه ریختن

## ball bearing

بلبرینگ، یاتاقان ساچمه‌ای، کاسه ساچمه، گردونگر

## ball boy

(در ورزش‌های توپ دار مثل تنیس) پسری که کارش جمع آوری توپ‌ها است، توپ جمع کن، توپ آور

## ball cock

دستگاه فلاش مستراح، سیفون و ابزار متصل به آن، شناور

**ball-con|trol** (bôl'kən trôl') adj.

(فوتبال امریکایی) آهسته کردن بازی توسط تیمی که صاحب توپ است (برای وقت کشی)

**bal.le.rl|na** (bal'ə rē'nə) n.

(موسیقی و رقص باله) رقصک (مؤنث)، بالرین، رقصه

**bal.let** (ba lā') n.

۱- رقص باله (یا باله) ۲- گروه رقصگران باله، دسته‌ی باله وابسته به باله

**bal.let|o.mane** (bā let'ə măn') n.

شیفته‌ی رقص باله، باله دوست

**bal'leto.ma'nia** (-mā'nē ə) n.

باله پرستی

**ball-flow|er** (bôl'flou'ər) n.

(معماری - گهبری یا چوب تراشی)

کوی یا گویچه‌ای که در اطرافش

گلبرگ طراحی شده باشد، کوی گل



BALL- FLOWERS

\* **ball.game** (bôl'gām') n.

۱- (امریکا) ورزش یا بازی با توپ (به ویژه

بیس بال)، گویازی ۲- مسابقه، هماور ۳- شرایط، وضعیت

(تنیس و غیره) بختی که

هنگام تمرین توپ‌ها را جمع می‌کند و به بازیکنان می‌دهد

**ball.han.dler** (bôl'hānd'lər) n.

(بسکتبال)

بازیکنی که در دریبل کردن و پاس دادن مهارت دارد

**ball.hawk** (bôl'hôk') n.

(امریکا - بیس بال) بازیکن ته میدان، (فوتبال امریکایی)

بازیکن مدافع (که در قاپیدن توپ حریف مهارت دارد)، دریافت کننده‌ی ماهر پاس

**bal.lis|ta** (bə lis'tə) n., pl. -tae

کشکنجیر، منجنیق سنگ انداز

**bal.lis.tic** (bə lis'tik) adj.

۱- وابسته به

دانش پرتاب شناسی ۲- وابسته به جنبش و نیروی

پرتابه‌ها، پرتابه‌ای، بالیستیک، پرتابی، پرتاب شناختی

## ballistic missile

(ارتش) موشک پرتابی (که تا بخشی از مسیر هدایت و رانده می‌شود ولی هنگام نزدیک شدن به هدف به طور آزاد و تحت تأثیر جاذبه‌ی زمین فرود می‌آید)، موشک بالیستیک

**bal.lis.tics** (bə lis'tiks) n.pl.

دانش جنبش و نیروی برخورد پرتابه‌ها (گلوله و موشک و بعب و هر چیز پرتاب شونده)، پرتابه شناسی، بالیستیک

\* **bal|lis|to.car.di|o.gram**

(bə lis'tō kār'dē ə gram') n.

(پزشکی) جهش نگاره‌ی قلب، بالیستو کاردیوگرام

\* **bal|lis|to.car.di|o.graph**

(-kār'dē ə graf') n.

(پزشکی) دستگاه سنجش تکان‌های خفیف بدن در اثر طپش قلب، بالیستو کاردیوگراف، جهت‌نگار قلب

## ball joint

(مکانیک) اتصال چرخشی، اتصال کروی، (اتومبیل) سیبک

## ball lightning

(هواشناسی) آذرخش توپی (نوعی صاعقه‌ی نادر که برای مدت کوتاهی به صورت گوی قرمزی ظاهر می‌شود)

**bal.lon** (ba lôn') n.

(رقص باله) پرش آهسته و پرواز مانند در هوا، بالئن

**bal.lo.net** (bal'ə net') n.

(هواناو و بالون) هر یک از چندین تانک هوا که با تعدیل فشار آنها ارتفاع و ثبات ناو تعدیل می‌شود

**bal.loon** (bə lōon') n., vt., vi., adj.

۱- بادکنک ۲- بالون، هواناو (کیسه‌ی پلاستیکی محتوی گازهای سبک‌تر از هوا که ابزار یا مسافر را به هوا می‌برد)

۳- (کاریکاتور) ابرو یا مستطیلی که حرفه‌های شخصیت‌های تصویر را در آن می‌نویسند ۴- وامی که

بهره‌ی آن به صورت اقساط پرداخت می‌شود ولی اصل آن را در پایان باید یکجا پس داد، قسط آخر ۵- با هواناو سفر کردن، بالون سواری کردن ۶- باد کردن، پف کردن، بسط یافتن ۷- بادکنک مانند، بالون مانند، گرد و نرم

**bal.loon'ist**, n.

بالون سوار، هواناو سوار

## balloon sail

(ناوچه‌های بادبان دار) بادبان بزرگ و سبک

## balloon tire

(تایراتومبیل) تایر بالونی (که پهن و قطور و کم باد است و در دست اندازها نرم است)

\* **balloon vine**

(گیاه) تاک بالونی

(soapberry Cardio-spermum halicabum)

**bal.lot** (bal'ət) n., vi.

۱- ورقه‌ی رای،

تعرفه‌ی رای، برگه‌ی رای ۲- انتخابات (به ویژه با رای

مخفی)، رای گیری ۳- حق رای ۴- تعداد کل آرا ۵- فهرست

نامزدهای انتخابات ۶- رأی مخفی دادن، با رأی تعیین کردن  
● they cast their ballots for the candidate

آنها آراء خود را به کلندید دادند  
رأی دهنده  
bal'loter, n.  
bal.lotte.ment (bəl lōt'əmənt) n.

(پزشکی) تشخیص (آبستنی و غده و غیره) از طریق لمس  
کردن و فشار آوردن با دست

\* ball.park (bɔl'pärk) n., adj.  
(امریکا) ۱- ورزشگاه (به ویژه فوتبال آمریکایی و بیسبال)،  
استادیوم ۲- تخمینی، تقریبی

ball.play|er (bɔl'plä'ər) n.  
(ورزش‌های توپدار) بازیکن (به ویژه بیسبال)

ball.point (pen) (-point')  
(قلم) خودکار (ball-point هم می‌نویسند)

ball.room (-rōom) n.  
تالار رقص، سالن بزرگ رقص

ballroom dancing  
رقص‌های دونفره (مانند والس و تانگو)

balls|y (bɔl'zē) adj. -|ler, -|lest  
(خودمانی) بی‌باک، دلیر، (ناپسند) خایه‌دار

\* bal.lute (ba lōōt') n.  
(امریکا) دستگاه بالون مانند که هنگام بازگشت به فضاپیما  
دمیده می‌شود تا از سرعت آن بکاهد

ball valve  
(مکانیک) والو ساچمه‌ای،  
دریچه‌ی ساچمه‌ای، شیرفلکه‌ی ساچمه‌ای

bal|ly (bal'ē) n. ballyhoo ←  
\* bal.ly.hoo (bal'ē hōō') n., vt., vi.

-hooed', -hoo'ing  
۱- هیاهو، سروصدا ۲- (آگهی یا تبلیغ) پرسروصدا و  
اغراق آمیز ۳- (با هیاهو و اغراق) آگهی کردن، تبلیغ  
(سیاسی یا تجارتي) کردن

bal'ly.hoo'er, n.  
موجی، جنجال آفرین

balm (bām) n.  
۱- بَلسَم (نوعی صمغ که از  
گیاهان جنس Commiphora و خانواده‌ی bursera به دست  
می‌آید) ۲- مرهم خوشبو، مرهم ۳- هر چیز خوشباینده یا  
شفابخش بوی خوش ۵- (گیاه) انواع گیاهان خوشبوی  
خانواده‌ی نعنا (mint)، فرنچمشک، وارنگ بو

bal.ma.caan (bal'mə kan') n.  
پالتو فراح با آستین آریب

balm of Gilead  
۱- (گیاه) بلسان جیلاد Commiphora opobalsamum از  
خانواده‌ی bursera) ۲- شیره‌ی صمغی این درختچه که در  
قدیم از آن مرهم می‌ساختند ۳- هر چیز شفابخش و  
آرامبخش ۴- balsam fir ۵- balsam poplar ←

Bal.mor|al (bal mōr'əl) n.  
۱- (در قدیم) زیردانی پشمی ۲- کفش زنانه‌ی روبان دار  
(یا بنددار) ۳- (اسکاتلند) کلاه بی لبه و صاف

balm|y (bām'ē) adj. balm' ||ler,  
balm' |lest  
۱- خوشباینده، آرامبخش، شفابخش،  
(آب و هوا) مطبوع ۲- (انگلیس - خودمانی) خُل، نابخرد، خر

balm'ily, adv.  
به‌طور مطبوع  
balm'i.ness, n.  
خوشباینده، خوبی و لطافت

bal.ne|al (bal'nē əl) adj.  
(نادر) وابسته به حمام و حمام کردن

bal.ne.ol.o|gy (bal'nē əl'ə jē) n.  
(پزشکی - مطالعه‌ی خواص شفابخش حمام و شستشو در  
آب‌های معدنی) حمام درمانی

\* ba.lo.ney (bə lō'nē) n., interj.  
۱- سوسیس بولونا ۲- (امریکا - خودمانی) حرف چرند،  
حرف بی معنی، عمل احمقانه، کار مهمل ۳- (امریکا -  
خودمانی - حرف ندا) مزخرف؛ چرند؛ پوچ؛ بی معنی، یاوه  
۱- (گیاه)

\* bal|sa (bɔl'sə) n.  
درخت بالسا (جنس Ochroma و خانواده‌ی bombax)

۲- چوب بالسا ۲- کلک (قایق مسطح و سوار بر بشک)

bal.sam (bɔl'səm) n., adj.  
۱- (انواع رزین‌های معطر از گیاهان مختلف) بلسان ۲- انواع  
مرهم‌ها و داروهای دارای بلسان ۳- هر چیز آرامبخش و  
شفابخش، مرهم ۴- انواع گیاهانی که از آنها گونه‌های  
مختلف بلسان به دست می‌آید (مثلاً: balsam fir) ۵- (گیاه)  
گونه‌های مختلف جنس گل حنا Impatiens به ویژه:  
Garden balsam ۶- (گیاه) وابسته به تیره‌ی  
Balsaminaceae و رده‌ی Geraniales

bal.sam'ic (-sam'ik) adj.  
بلسانی

\* balsam fir  
(گیاه) صنوبر بلسان  
(Abies balsamea از خانواده‌ی کاج: pine)

balsam of Peru  
(نوعی رزین که غلیظ و چسبناک است و از گیاه بومی  
امریکای مرکزی به نام Myroxylon pereirae به دست  
می‌آید و کاربرد دارویی و خوراکی دارد) بلسان پرو

balsam of To|lu (tō lōō') tolu ←  
(گیاه) سیب‌داری بلسان

\* balsam poplar  
(Populus balsamifera) (تacamahac هم می‌گویند)

Bal.sas (bāl'sās)  
رودخانه‌ی بلساس (در جنوب مرکزی کشور مکزیک)

Bal.tic (bɔl'tik) adj., n.  
۱- وابسته به  
دریای بالتیک ۲- وابسته به کشورهای بالتیک ۳- شاخه‌ی  
زبان‌های بالتیک (پروسی کهن، لیتوانی، لتونیایی و غیره) از  
خانواده‌ی هند و اروپایی ۴- دریای بالتیک

Baltic Sea  
دریای بالتیک (در شمال اروپا)

Baltic States  
کشورهای بالتیک  
(فقط کشورهای ایستونی و لتونی و لیتوانی)

Baltimore Lord 1st Baron Baltimore (George Calvert) c. 1580-1632  
لرد بالتیمور

(دولتمرد انگلیسی و بنیانگذار ایالت مریلند - امریکا)

Bal.ti.more (bɔl'tə mōr)  
شهر بالتیمور (در ایالت مریلند - امریکا)

\* Baltimore oriole  
(جانور) پری‌شاه‌خُ امریکایی، مرغ انجیرخوار بالتیمور  
(Icterus galbula - امروزه بیشتر می‌گویند:  
northern oriole)

**Bal|to-Sla|vic** (bôl'tō slā'vik) n., adj.

۱- (زبان شناسی) شاخه‌ی زبان‌های بالتواسلاویک

۲- وابسته به این زبان‌ها

**Ba.lu.chi** (bə lōō'chē) n., pl. **-chis** or **-chi**

۱- زبان بلوچی (یکی از زبان‌های ایرانی) ۲- بلوچ، اصل بلوچستان

**Ba.lu.chi.stan** (bə lōō'chē stan') n.

بلوچستان

**bal.us.ter** (bal'əs tər) n.

هریک از ستون‌ها یا میل‌های عمودی نرده‌ی پلکان، ستون کوچک کجبری شده، ستون نرده (از چوب خراطی شده یا کج یا سنگ)، ستونچه

**bal.us.trade** (bal'əs trād') n.

نرده‌ی پلکان (مربک از ستون‌های کجبری شده یا میل‌های چوبی خراطی شده)، طارمی، نرده‌ی ایوان، تارم

**Bal.zac** (bāl zāk'), Honoré de

(ô nõ rā'dæ) 1799-1850

اونوره دو بالزاک (ژمان‌نویس فرانسوی)

**bam** (bam) interj., n., vt. **bammed**, **bam'ming**

۱- (حرف ندا) بم! (صدای خوردن دو چیز بزرگ به هم)

ترق!، تراق!، دنگ! ۲- (با صدای تنگ) تصادم کردن، افتادن

**Ba.ma|ko** (bā mā kō')

شهر باماکو (پایتخت کشور مالی در افریقا)

**bam.bi|no** (bam bē'nō) n., pl. **-nos** or **-ni**

(ایتالیایی)

۱- بچه، کودک ۲- تصویر یا تندیس کودکی حضرت عیسی

**bam.boo** (bam bōō') n., adj.

۱- (گیاه) نی، خیزران، نی هندی، قمیش (زیر تیره‌ی Bambusoideae)، گربه ۲- نی مانند، نی‌سان ۳- ساخته شده از نی یا خیزران، حصیری

۱- (گیاه) نی، خیزران، نی هندی، قمیش (زیر تیره‌ی Bambusoideae)، گربه ۲- نی مانند، نی‌سان ۳- ساخته شده از نی یا خیزران، حصیری

۱- (گیاه) نی، خیزران، نی هندی، قمیش (زیر تیره‌ی Bambusoideae)، گربه ۲- نی مانند، نی‌سان ۳- ساخته شده از نی یا خیزران، حصیری

**bamboo curtain**

حصیر پرده (اشاره به دیوار سیاسی و اندیش‌گانی که در

سال‌های ۷۲-۱۹۴۹ چین راه از جامعه ملل مجزا کرده بود)

**bam.boo.zle** (bam bōō'zəl) vt. **-zled**, **-zling**

۱- کلاه برداری کردن، حقه زدن، اغفال کردن، گول زدن ۲- گنج کردن، سردرگم کردن

اغفال کردن، گول زدن ۲- گنج کردن، سردرگم کردن

**bam.boo'zle.ment**, n.

اغفال، کلاهبرداری

**bam.boo'zler**, n.

کلاهبردار، حقه باز

**ban¹** (ban) vt. **banned**, **ban'ning** n.

۱- قدغن کردن، منع کردن، ممنوع کردن، بازداري کردن

۲- (قدیمی) لـمن کردن، محکوم شناختن، نفرین کردن

۳- (قرون وسطی) احضار رعایا برای خدمت نظام تحت

لوی ارباب ۴- لعنت، نفرین، طرد و تکفیر ۵- منع، بازداري، ممنوعیت، غیرمجاز شناسی

• the sale of alcohol to children is banned

فروش الکل به کودکان قدغن است

**ban²** (bän) n., pl. **ba|ni** (bā'nē)

واحد پول رومانی معادل یک صدم لیو (leu)، بان

**ba.nal** (bā'nəl) adj.

کهنه و ملالت آور، پیش پافشارده، مبتذل (در اثر کاربرد زیاد)

**ba.nal.ity** (bə nal'ə tē) pl. **-ties**, n.

ابتذال

**ba'nally**, adv.

بمطور مبتذل

**ba.nan|a** (bə nan'ə) n., adj.

۱- موز ۲- (گیاه) درخت موز (جنس Musa و خانواده‌ی banana) ۳- وابسته به گیاهان تک لپه‌ای مناطق حاره جنس Zingiberales رده‌ی Musaceae

**banana oil**

۱- روغن موز ۲- (قدیمی) حرف ریاضی، سخن حاکی از دورویی

**banana republic** (معمولاً)



۱- (کشوری که از نظر سیاسی متزلزل است و اقتصاد آن متکی به یک محصول است، جمهوری موزی)

۱- (خودمانی) **ba.nan|as** (bə nan'əz) adj.

خل، غیرعادی ۲- همچنان زده و دستپاچه، پراشتیاق

• to go bananas دیوچه شدن، خل شدن

**banana seat** (دوچرخه)

زین باریک که عقب آن به بالا انحنا دارد، زین موزی

**banana spider** (جانور) تارتنک

(عنکبوت بزرگ نواحی حاره - Heteropoda venatoria)

**ba.nau.sic** (bə nõ'sik) adj.

۱- مادی ۲- مکانیکی ۳- دنیوی و سودجویانه، مبتذل

**band¹** (band) n., vt.

۱- بند، افسار، ریسمان، نخ، طناب ۲- تسمه‌ی فلزی یا چوبی یا لاستیکی که برای بستن چیزی به کار رود ۳- حلقه، انگشتر ۴- نوار، نوار، باریک ۵- (رادیو) باند ۶- تسمه یا نوار رنگی که چرخ‌های ماشین را بگرداند ۷- (طیف خورشید) نوار رنگی ۸- (معماری) لایه یا قرنیز نازک ۹- (معدن) رگی باریک ۱۰- با بند بستن، (بایستن بند) نشان‌گذاری کردن

**band²** (band) n., vi., vt.

۱- گروه، دسته، باند ۲- دسته نوازندگان ۳- (معمولاً با together) هم‌دسته شدن، هم‌دست شدن یا کردن، متحد کردن یا شدن

**band.age** (ban'dij) n., vt. **-aged**, **-ag.ing**

۱- نوار زخم‌بندی، باند، زخم‌بند، تسنیز ۲- (زخم را) نوارپیچی کردن، زخم‌بند بستن، نواربندی کردن

**\* Band-Aid** (band'ad') n., adj.

(نام تجاری) ۱- نوار کوچک زخم‌بندی که لبه‌های آن چسبناک است

۲- (مجازی - B و A کوچک) چاره‌ی سطحی و موقتی (برای مسئله‌ای بغرنج و حیاتی)

**ban.dan|na** or **ban.dan|a** (ban dan'ə) n.

(از ریشه‌ی سانسکریت) دستمال (رنگین)، دستمال گذار

**Ban|da Sea** (bän'də)

دریای بندا (بخشی از اقیانوس آرام و دریای اندونزی)

**B & B** or **B and B** 1- bed and breakfast

2- benedictine and brandy

مخفف: ۱- (مسافرخانه‌ها) بستر و صبحانه، اتاق و صبحانه



۲- (مشروب) براندی و بندیکتین

**band.box** (band 'bāks) n.

جعبه یا قوطی گرد (برای نگهداری کلاه و غیره)

**B & E** or **B and E** breaking and entering

مخفف: (حقوق) شکستن (در یا پنجره) و وارد شدن، هتک حرز و ورود غیرقانونی

**ban.deau** (ban dō') n., pl. **-deaux**

۱- رویان یا نوار باریک (به ویژه برای نگهداشتن موی سر)،

گیسوبند ۲- پستان بند باریک

**ban.de.ril.le|ro** (rē lyē 'rō) n.

(اسپانیا) کسی که کارش در نمایش‌های کاوکشی این است که پیکان‌هایی را که به ته آنها رویان رنگی بسته‌اند به کردن و شلانی کار فرو کند

**ban.de.role** or **ban.de.rol** (ban 'dā rōl) n.

۱- برجسب نواری، باندربول، نواره، سرچسب ۲- پرچم باریک که بر سر دکل کشتی یا نیزه می‌بستند، درفش نواری

**ban.di.coot** (ban 'di kōot) n.

۱- (جانور) باندیکوت (جنس‌های

Nesokia و Bandicota

۲- (Muridae) نوعی جانور کیسه‌دار

موش مانند (Peramelina)



AUSTRALIAN BANDICOOT

**ban.dit** (ban 'dit) n., pl.**-dits** or **ban.dit|ti**

۱- راهزن، دزد

سرکردنه، قطاع‌الطریق، مشتک ۲- دزد، کولزن، استثمارگر راهزنی، سرقت

**band.mas|ter** (band 'mas 'tər) n.

(موسیقی) رهبر ارکستر (متشکل از آلات بادی)، رهبر نوازندگان ارکشی

**ban.dog** (ban 'dōg) n.

سگ درنده ۲- mastiff یا bloodhound

**ban.do.leer** or **ban.do.lier**

(ban 'dā līr) n.

قطار فشنگ، حمایل، نوار فشنگ

**ban.dore** (ban dōr) n.

(موسیقی) باندور (نوعی آلت موسیقی باستانی شبیه سه تار)



BANDOLEER

**band-pass filter** (band 'pas) n.

(الکترونیک) صافی میان گذر، فیلتر

**\* band saw**

اره‌ی نواری، اره‌ی تسمه‌ای

**band shell**

جایگاه دسته‌ی موزیک (معمولاً در پارکها)

**bands.man** (bandz 'mən) n., pl. **-men**

عضو دسته‌ی نوازندگان، عضو دسته‌ی موزیک

**band.stand** (band 'stand) n.

(در پارکها یا هوای باز) تختگاه یا صحنه‌ی طاقدار که دسته‌ی نوازندگان روی آن برنامه اجرا می‌کنند، هر تختگاه یا صحنه‌ی نوازندگان (مثلاً در تالار رقص)

**Ban.dung** (bān 'dōng, ban 'd-) n.

شهر باندونگ (در باختر جزیره‌ی جاوه - اندونزی)

**B & W** or **b & w** Black-and-White

مخفف: سیاه و سفید

**\* band.wag|on** (band 'wag 'ən) n.

(امریکا) ۱- (در رژه و کارناوالها) کاری یا ارايه یا خودرو آذین شده ویژه‌ی دسته‌ی نوازندگان ۲- (معمولاً به صورت: on the bandwagon - عامیانه) هوادار برنده (مثلاً در انتخابات)، جزو دسته‌ی موفق و محبوب

**band.width** (band 'width) n.

(الکترونیک) پهنای باند

**ban|dy¹** (ban 'dē) vt. **-died, -dy.ing**

۱- فرستادن و (در مقابل) دریافت کردن، مبادله کردن، رد و بدل کردن ۲- (شایعات و حرف‌های مفت را) تکرار کردن، پراگندن ۳- حرف رد و بدل کردن، بگو مگو کردن

**ban|dy²** (ban 'dē) n., pl. **-dies** adj.

۱- (ورزش) بندی (نوعی بازی شبیه فیلد هاکی که در بخشی از اروپا رواج دارد) ۲- چوگان این بازی (که سرش خمیده است) ۳- خمیده به طرف خارج، کوژ، کمان مانند

**ban|dy.leg|ged** (-leg 'id) adj.

پاچنبیری، کوژپا، کج‌پا، کوژپا (legged هم می‌گویند)

**bane** (bān) n.

۱- مصیبت، هلاکت ۲- مرگبار، مهلک، ویرانگر ۳- سم کشنده (مهور مگر در واژه‌ی: مرگ موش ratsbane)

**bane.ber|ry** (bān 'ber 'ē) n., pl. **-ries**

(گیاه) اکتی (جنس Actaea خانواده‌ی buttercup)، توت مار

**bane.ber|ry** (bān 'ber 'ē) n., pl. **-ries**

مرگبار، ویرانگر، رنجبار، دردناکین، زهرآکین، مضر، مصیبت‌آور، نکبت‌بار

**bane.ber|ry** (bān 'ber 'ē) n., pl. **-ries**

به‌طور مرگبار یا دردآور

**Banff National Park**

پارک ملی بتف (در جنوب استان آلبرتا - کانادا)

**bang¹** (baŋ) vt., n., adv., interj.

۱- (صدای خوردن دو چیز جامد به هم) ترق تروق، بنگ، دنگ ۲- (صدای انفجار) ترق ۳- (با صدا) ضربه زدن، کوبیدن، زدن، (با صدا) بستن، (با خشونت یا بی‌دقتی) به‌کار بردن یا عمل کردن ۴- (عامیانه) اشتیاق، شور و شوق، هیجان، شور، اثر یا نیروی ناکهانی، شدید و ناگهانی، یکهو، پهو ۵- (با سرعت و تلیق تلیق کنان) حرکت کردن، رفتن ۶- لذت، کیف

● he banged the door and left in anger

او در را دنگی به هم زد و با غضب رفت

**\* bang²** (baŋ) vt., n.

(مو) چتری، چتری زدن

**bang³** (baŋ) n.

bhang ←

**Ban.ga.lore** (baŋ 'gə lôr) n.

شهر بنگلور (مرکز استان کارناتاکا - هندوستان)

**ban.ga.lore torpedo** (baŋ 'gə lôr) n.

(ارتش - استوانه یا قوطی پر از مواد منفجره که برای عبور از سیم خاردار یا میدان مین منفجر می‌کنند) اژدر بنگلور

**bang|er** (-ər) n.

(انگلیس - خودمانی) ۱- سوسیس ۲- ترقه

**Bang.kok** (baŋ 'kāk) n.

شهر بانکوک (پایتخت کشور تایلند)

**Ban.gla.desh** (bān'glə dēsh')

کشور بنگلادش (۱۳۲۹۹۸ کیلومتر مربع)

**Ban'gla.desh** 'i (-dēsh'ē) pl. -is, n. بنگلادشی**ban.gle** (baŋ'gəl) n.

(از ریشه‌ی هندی) الگو، بازوبند، حلقه‌ی مج. پا، خخلال

**Bang's disease** (baŋz)

(دام‌پزشکی) بیماری بنگ (نوعی بروسیلز احشام که توسط

بakterی *Brucella abortus* ایجاد می‌شود)**bang.tall** (baŋ'tāl') n.

(امریکا - خودمانی) اسب مسابقه، اسب تیزپا

**Ban.gul** (bāŋ gē')

شهر بانگوی (پایتخت جمهوری آفریقای مرکزی)

**bang-up** (baŋ'up') adj.

(عامیانه) خیلی خوب، عالی

**ban.ian**¹ (ban'yən) n.

banyan ←

**ban.ian**² (ban'yən) n.

(از سانسکریت) تاجر هندی

**ban.ish** (ban'ish) vt.

۱- تبعید کردن، نفی بلد کردن، اخراج کردن ۲- دور کردن،

کنار گذاشتن، برطرف کردن، از سر بیرون کردن

• he tried to banish the thought of escape

او کوشید که فکر فرار را از سر بیرون کند

**ban'ish.ment**, n.

تبعید، نفی بلد

**ban.is.ter** (ban'is tər) n.

۱- نرده‌ی پلکان، نرده، تارمی ۲- (نادر) هر یک از پایه‌ها یا

میله‌های عمودی نرده، ستونچه

\* **ban|jo** (ban'jō') n., pl. -jos' or -joes

(موسیقی) بانجو (نوعی گیتار که شکم آن کرد

است)

**ban'jo.ist**, n.

بانجو نواز

**Ban.jul** (bān'jool')

شهر بانجول (پایتخت کشور کامبیا - آفریقا)

**bank**¹ (baŋk) n., vi., vt.

۱- بانک ۲- ساختمان یا محل بانک ۳- صندوق

پس انداز ۴- در بانک گذاشتن، معاملاتی بانکی

انجام دادن ۵- (در قمار و بازی‌های با ورق و ژتون)

موجودی هر بازیکن در قمار، موجودی قمارخانه

۶- (پزشکی) محل گردآوری و توزیع خون و برخی از

اعضای بدن که در پیوند به کار می‌روند ۷- (کامپیوتر) انبار،

گروه، دسته

**bank**² (baŋk) n., vt., vi.

۱- توده (ابر)

و برف و خاک و غیره)، انباشت، تلنبار ۲- برآمدگی، شیب

تند (مثلاً کنار تپه)، ساحل رود، پشته (مثلاً کنار دریا یا

روبخانه)، رودکنار، تل ۳- (در دریا و دریاچه) جای کم

ژرفا، پایاب، آبتل ۴- (هواپیمایی) کج کردن هواپیما در جهت

چرخش ۵- (راهسازی) شیب دار کردن جاده در جهت پیچ

جاده (برای جلوگیری از پرت شدن خودرو) ۶- (معدن) بالا

یا سر رگی خاک معدنی ۷- (از خاک) پشته درست کردن،

انباشت، دیواره‌ی خاکی درست کردن ۸- (با افزودن چوب

و جابجا سازی خاکستر) آتش را درست کردن (به طوری که

آهسته و طولانی بسوزد) ۹- (بسیکبال) توپ را جوری زدن که به تخته بخورد و وارد حلقه شود ۱۰- (میلیارد) برای رسیدن به مقصود توپ را به دیواره زدن

• a bank of dark clouds

توده‌ی از ابرهای سیاه

• to bank on

(عامیانه) دلگرم بودن به

• the snow was banked on both sides of the road

برف را در هر دو طرف جاده انباشته کرده بودند

**bank**³ (baŋk) n., vt.

(در کشتی‌های بزرگ

قدیم که اسرا در آن پارو می‌زدند) نیمکت پاروزنان

۲- پاروزنان بیگار ۳- ردیف پاروها ۴- ردیف هر چیز

۵- (در پیانو و هر چیز کلید دار) ردیف کلیدها ۶- ردیف

کردن ۷- (روزنامه) عنوان ثانوی مقاله (که زیر عنوان اصلی

و با حروف کوچکتر است) ۸- (قدیمی) نیمکت

\* **bank.a|ble** (baŋk'ə bəl) adj.

۱- قابل قبول بانک، بانک پذیر ۲- موجب جلب سرمایه

**bank acceptance** banker's acceptance ←\* **bank account**

حساب بانکی

**bank annuities**

(انگلیس) اوراق قرضه‌ی دولتی (consol هم می‌گویند)

**bank bill**

bank note ←

**bank.book** (baŋk'book') n.

دفترچه‌ی

پس انداز، دفترچه‌ی بانکی (passbook هم می‌گویند)

**bank discount**

بهره‌ی وام (که بانک هنگام پرداخت وام برحسب مدت وام محاسبه کرده و یکجا از مبلغ وام کسر می‌کند)، تنزیل بانک

**bank draft**

(چک صادره از طرف

یک بانک و عهده‌ی بانک دیگر) برات بانکی، حواله‌ی بانکی

**bank|er**¹ (-ər) n.

۱- بانکدار،

صاحب و مدیر بانک (خصوصی)، مدیر یا کارمند ارشد بانک

۲- (در قمار) نگهدار ژتون‌ها یا پول، مادر حساب

**bank|er**² (baŋk'ər) n.

(شخص یا قایق) ماهیگیر (معمولاً ماهی cod در فلات قاره‌ی

کانادا در اقیانوس اطلس به نام: Newfoundland banks)

**bank.er's acceptance** (baŋ'kərz)

حواله یا براتی که عهده‌ی بانکی صادر شده و مورد قبول آن

بانک است، پذیرش بانکی، قبولی بانکی

**bank holiday**

۱- روزهای هفته

که بانک‌ها تعطیل هستند ۲- ایامی که به دستور دولت

بانک‌ها بسته‌اند (مثلاً به خاطر بحران اقتصادی) ۳- (انگلیس)

هر یک از تعطیلات رسمی که در آن مدارس و بانک‌ها و غیره

تعطیل هستند (معمولاً در دوشنبه‌ها)

**bank.ing** (-iŋ) n.

۱- بانکداری ۲- معاملاتی بانکی

**banking house**

شرکت بانکداری، شرکت بانکی

**bank note**

اسکناس، پول کاغذی، سفته‌ی بانکی، حواله‌ی بانکی

**bank paper**

اسکناس‌ها (به طور اعم)،

اوراق و حواله‌های قابل وصول در بانک، برات بانک

**bank rate**

نرخ بهره بانکی، نرخ بانک

\* **bank.roll** (baŋk'rōl') n., vt.

۱- نقدینگی

۲- نقدینه، موجودی، منبع مالی ۳- پول دادن، بودجه دادن

**bank.rupt** (bank'rupt', -rəpt) n., adj., vt.

۱- ورشکسته، مفلس، لات ۲- ورشکسته کردن ۳- واژه، واخورده، مردود، سرخورده

**bank.rupt|cy** (-rupt'sē) n., pl. -cies

۱- ورشکستگی، افلاس ۲- واژگی، واخوردگی، مردودیت، شکست

• the company declared bankruptcy

شرکت اعلام ورشکستگی کرد  
**bank.sl|a** (bank'sē ə) n.

(گیاه) بانکسیا  
(بته‌های همیشه سبز بومی استرالیا از خانواده‌ی protea)

**Banks Island** (banks) جزایر بتکز (غربی‌ترین جزایر کانادا در اقیانوس شمالگان یا منجمد شمالی)

**Ban-Lon** (ban'lān') (نام تجاری)  
بتلان (پارچه‌ی نرم که کمتر چین و چروک می‌شود)

**ban.ner** (ban'ər) n., adj. ۱- پرچم، بیرق، درفش، غلم ۲- (پارچه‌ای که روی آن شعار می‌نویسند و غلم می‌کنند) شعار، نشان، لوا، رایت ۳- (روزنامه) عنوان درشت مقاله، سرعنوان ۴- پیشترین، برجسته

• banner year سال پر رونق

**ban.ner|et** (ban'ər et') n.  
پرچم کوچک، درفشک (bannerette هم می‌نویسند)

**ban.ner|et** (ban'ər et') n.  
(قرون وسطی) دلاور اشرافی که اجازه داشت مردان خود را تحت پرچم خود به کارزار ببرد

**ban.ner|ol** (ban'ər ol') n. banderole  
← **ban.nis.ter** (ban'is tər) n. banister

**ban.nock** (ban'ək) n.  
(اسکاتلند) نوعی کیک که از آرد گندم یا جو درست می‌شود

**banns** (banz) n.pl.  
اعلام ازدواج آتی (که معمولاً در کلیسا در سه یکشنبه‌ی پیاپی انجام می‌شود تا معترضین احتمالی فرصت داشته باشند)

**ban.quet** (baŋ'kwət) n., vi., vt.  
۱- خوراک جور واجور و خوب ۲- سور، ضیافت، مهمانی، بزم ۳- مهمانی رسمی ۴- (به افتخار کسی) مهمانی دادن ۵- در ضیافت شام خوردن، خوراک شاهوار خوردن

**ban.quette** (baŋ ket') n.  
۱- (ارتش - در پیشرفتگی سنکر یا جان پناه) سکوب مسلسل‌چی، جای تیرانداز ۲- (جنوب ایالات متحده) راهی که از زمین‌های اطراف بلندتر باشد، پیاده رو ۳- (به ویژه کنار دیوارهای رستوران) نیمکت دوزی شده

**Ban.quo** (baŋ'kwō)  
بانکو (یکی از شخصیت‌های نمایشنامه‌ی مکبث اثر شکسپیر)

**ban.shēe** or **ban.shie** (ban'shē) n.  
(افسانه‌های سلتها) بتشی (روح مؤنثی که جلو هر خانه‌ای شیون کند کسی در آن خواهد مرد)

**ban.tam** (ban'təm) n., adj.  
۱- انواع مرغ‌های خانگی کوچک، ماکیان کوچک ۲- آدم ریزه و زرنک، زبل

**ban.tam.weight** (-wāt') n.  
خروس وزن (بین مگس وزن و پُر وزن)

**ban.ter** (ban'tər) vt., vi., n.

۱- (به طور دوستانه) دست انداختن، سر به سر گذاشتن، با هم شوخی کردن ۲- شوخی دوستانه

**ban'ter|er**, n. شوخ، سر بسر گذار  
**ban'ter|ing|ly**, adv. با شوخی

**Ban.ting** (ban'ting), Sir Frederick Grant  
سیر فردریک گرانث بانتینگ  
1891-1941 (پزشک کانادایی و یکی از دو کاشف انسولین)

**bant.ling** (bant'liŋ) n.  
(قدیمی - به نشان تحقیر) بچه، کره خر

**Ban|tu** (ban'tō) n., pl. -tus or -tu adj.  
۱- (زبان‌شناسی) زبان‌های بانتو (بیش از دویست زبان افریقایی متعلق به خانواده‌ی زبان‌های نیجر-کنگو مانند سواحیلی و زولو) ۲- عضو قبیله‌هایی که به زبان‌های بانتو تکلم می‌کنند ۳- وابسته به مردم بانتو

\* **ban.ty** (ban'tē) n., pl. -ties adj.  
(امریکا - عامیانه) ۱- مرغ کوچک خانگی، مالکیان ریزه، خروس کوچک (banty rooster و banty hen هم می‌گویند)

۲- آدم ریز و زرنک، زبر و زرنک

**ban.yan** n.  
(گیاه) انجیر هندی (Ficus benghalensis)

**ban.zal** (bān'zī') interj. (ژاپنی: الهی ده هزار سال عمر کنی!) نعره‌ی جنگی ژاپنی‌ها: زنده باد امپراطور!

**ba|o.bab** (bā'ō bab') n. (گیاه)  
(bambax یا Adansonia digitata) خانواده‌ی بانوباب

**Bao.tou** (bou'dō')  
شهر بائوتو (در ناحیه‌ی مغولستان درونی - چین)

**bap** or **bapt** baptized مخفف: غسل تعمید شده  
**Bapt** Baptist عضو کلیسای باب تیست

**bap.ti.sl|a** (bap tiz'ē ə) n.  
(گیاه) باب تیزی (از جنس پروانه آسایان و خانواده‌ی pea)

**bap.tism** (bap'tiz'əm) n.  
۱- (مسیحیت) غسل تعمید (که به نورآدان و تازه مسیحیان داده می‌شود)، آیین غسل تعمید و نامگذاری کودک ۲- هر مشقت یا تجربه‌ای که منزّه کننده یا آزماینده است

**bap.tis'mal** (-tiz'məl) adj. تعمیدی  
**bap.tis'mally**, adv. بطور تعمیدی

**baptism of fire**  
۱- اولین باری که سربازان تازه زیر آتش دشمن قرار می‌گیرند، غسل آتش ۲- (هر آزمونی که برای نخستین بار دلیری یا قدرت و غیره‌ی انسان را می‌سنجد) محک

**bap.tist** (bap'tist) n.  
۱- تعمید دهنده ۲- (B بزرگ) عضو کلیسای پروتستان باب تیست ۳- (B بزرگ) جان تعمید دهنده، یحیی

**bap.tis.ter|y** (bap'tis tər'ē) n., pl. -ter.ies  
۱- محل دادن غسل تعمید (به ویژه در کلیسا)، تعمیدگاه ۲- سنگاب غسل تعمید (baptistry هم می‌نویسند)

**bap|tize** (bap tiz') vi., vt. -tized', -tiz'ing  
۱- (مسیحیت) غسل تعمید دادن  
۲- به وسیله تعمید نامگذاری کردن

۲- دستخوش آزمون سخت و منزّه کننده شدن یا کردن  
bap.tiz'ər, n. تعمید دهنه

bar¹ (bār) n., prep., vt. barred, bar'ring

۱- میله، میل، تیرچه ۲- شمش، (لباس ارتشی - نوارهای فلزی که درجه و ارشدیت را مشخص می کنند) نوار ۳- با میله محکم کردن، میله دار کردن ۴- مانع، رادع، جلوگیری، سد راه، بنداب، شیل، راه بند ۵- نوارهای نور، باریکه، خط پهن، (نور) شعاع، پرتو ۶- (حقوق و دادگاهها) نرده های درون دادگاه که جایگاه قاضی و وکلا و متهم را از هم جدا می کند ۷- دادگاه، نظام دادگاهی، محکمه ۸- محل رسیدگی و داوری ۹- وکلای دادگستری، حرفه ای قضات و وکالت، کار دادگستری ۱۰- (مشروبخوری) بار، میخانه، نوشگاه ۱۱- (اسب) دهانه ۱۲- (سوزن دوزی و توری دوزی) حلقه یا خطی که دو طرح را به هم متصل می کند ۱۳- (نشان های اشرافی) خط افقی روی سپر یا نشان ۱۴- (حقوق) رد دعوی، شکست دابخوایی، علت رد شدن یا شکست دعوی ۱۵- (اسب) بخش عقب شُم که به طرف داخل انضا دارد و به پاشنه ختم می شود ۱۶- (برق) [لمنت ۱۷- (با قرار دادن میله و دیوک در سر راه) بستن، مسدود کردن ۱۸- جلوگیری کردن، راه ندادن ۱۹- نواره نواره کردن ۲۰- ممنوعیت، منع ۲۱- (موسیقی) میزان، خط میزان

• a bar of soap یک قالب صابون

• to be admitted to the bar رسماً به حرفه وکالت دادگستری منصوب شدن

• to cross the bar مردن

bar² (bār) n. بار (واحد فشار معادل

یک میلیون dynes در سانتی متر مربع) ۲- microbar

bar 1- barometer 2- barrel

مخفف: ۱- بارومتر ۲- بشکه

BAR Browning automatic rifle

مخفف: تفنگ خودکار براونینگ

Bar Baruch مخفف: (انجیل) باروخ

Bar.ab.bas (bā rab'əs) (انجیل) باراباس

(مجرمی که به جای او حضرت عیسی را مصلوب کردند)

Bar.a.nof (bār'ə nōf') جزیره ی بارانف

(در مجمع الجزایر الکساندر در آلاسکا - آمریکا)

bar|a.the|a (bar'ə thē'ə) n. باراتی (نوعی

پارچه ی نرم که از ابریشم و پشم یا پنبه و رایون می یابند)

barb¹ (bārb) n., vt. ۱- خار، نیش (انتهای تیز

قلاب ماهیگیری که به عقب برگشته است)، نوک

(قلاب و زوبین)، سوک، داسه ۲- خاردار کردن،

(قلاب و زوبین و غیره) نیشدار کردن، چنگک دار

کردن ۳- تیزی، نیشداری، گزندگی ۴- حرف

زنده، تشر، طعنه، پزگ ۵- (برخی ماهی ها و

جانوران) ریش، زائده های موی مانند که در

اطراف دهان وجود دارد ۶- (پرندگان) پوشش ۷- (گیاه)

موی زبر و سرقلابی، ریش ۸- (برخی زنان تارک دنیا)

پارچه ی سفیدی که گردن و گاهی چانه را می پوشاند

barb² (bārb) n. (از ریشه ی عربی) ۱- اسب برّبر

(که بومی آفریقای شمالی بوده و سریع و قوی و نجیب

است) ۲- کیوتر برّبر (که شبیه به کیوتر قاصد است)

Bar.ba.dos (bār bā' dōs)

کشور باربادوس (واقع در غربی ترین جزیره از جزایر هند

غربی در دریای کارائیب که در سال ۱۹۶۶ مستقل شد و

جزو کشورهای مشترک المنافع بریتانیا است)

Bar.ba'di.an (-dē ən) adj., n. اهل باربادوس

اسم خاص مؤنث

Bar.ba|ra (bār'bə rə) (مخفف آن: Barb و Barbra) هم می نویسند

bar.bar.l|an (bār ber'ē ən) n., adj.

۱- (در اصل) غیر یونانی، غیر رومی، عجم، برّبری، غیر

مسیحی ۲- دارای تمدن بدوی، بی تمدن، وحشی ۳- آدم بی

فرهنگ، بی معرفت، بی ادب، بی نزاکت ۴- آدم سبع و خشن،

ظالم، بیرحم، سنگدل

bar.bar'i.an.ism, n. وحشیگری

bar.bar|ic (bār ber'ik) adj.

۱- برّبری، بی تمدن، بی فرهنگ، بدوی ۲- وحشی، بیرحم،

ظالم، مهارنشدنی

bar.bar'i.cally, adv. وحشیانه، با برّبریت

bar.ba.rism (bār'bə riz'əm) n. ۱- برّبریت،

بی تمدنی، بدویت، جاهلیت، نافرهیختگی ۲- رفتار خشن و

ستمکارانه، بیرحمی، ظلم، سنگلی ۳- (زبان شناسی) به کار

بردن واژه ها یا عبارتهای غلط، واژه یا عبارت غلط (از نظر

کاربرد یا املا و غیره)، اشتباه لغوی

bar.bar.l|ty (bār ber'ə tē) n., pl. -ties

۱- وحشیگری، رفتار غیرانسانی، خشونت شدید، شناخت،

ستمکاری ۲- بی فرهنگی، کج سلیقه، بی ادبی

bar.ba.rize (bār'bə riz') vi., vt. -rized',

-riz'ing

وحشی و سنگدل کردن یا شدن، به توحش کشاندن

bar'ba.ri.za'tion, n. توحش، وحشی سازی

Bar.ba.ros.sa (bār'bə rōs'ə), Frederick,

۱۱۲۳-۹۰ فردریک بارباروسا

(سرخ ریش) یا فردریک اول امپراطور روم

bar.ba.rous (bār'bə rəs) adj.

۱- (در اصل) بیگانه (غیر یونانی، غیر رومی، غیر مسیحی)،

عجمی، برّبری، بی تمدن ۲- بی فرهنگ، بی معرفت، خشن و

نفهم ۳- سنگدل، بی رحم، ستمکار، ظالم ۴- (از نظر صدا)

گوشخراش ۵- (زبان شناسی - بیان) دارای واژه ها و

عبارتهای غلط یا غیرمصلح

bar'ba.rously, adv. وحشیانه

bar'ba.rous.ness, n. برّبریت، وحشیگری

Bar.ba.ry ape (bār'bər ē) (جانور)

میمون مک (Macaca sylvana - بی ثُم و بومی آفریقا)

Bar.ba.ry Coast

۱- کرانه ی جنوبی دریای مدیترانه از مصر تا مراکش که در

قدیم ماوای دزدان دریایی از نژاد برّبر بود Barbary) هم

می گویند) ۲- (بین سال های ۱۸۲۹ تا ۱۹۰۶) محله ی ساحلی

سافرانسیسکو که قمارخانه های آن شهر داشت

bar.bas|co (bār bas'kō) n., pl. -cos or

-coes (گیاه) بارباسکو (انواع



BARB



گیاهان بومی مکزیک جنس Dioscorea و خانواده ی (yam)

**bar.bate** (bār'bat') adj. ۱- ریشدار، ریشو

۲- (گیاه) دارای خارهای ریش مانند (مثل خوشه ی گندم)

**bar.be|cue** (bār'bə kyōō') n., adj., vt.

۱- (در اصل) چارچوبه ی فلزی **-|cued', -|cu'ing**

برای کباب کردن گوشت ۲- خوک یا بره یا

گوساله ای که درسته بر سیخ بزرگی کباب

شود ۳- کباب، بریانی، هر نوع گوشت کباب

شده (بر آتش زغال) ۴- مهمانی که در آن

کباب می دهند ۵- رستورانی که خوراک

مخصوص آن کباب است ۶- دستگاه کباب

کردن گوشت، منقل، کباب پز ۷- کباب کردن (معمولاً روی

آتش زغال)، بریان کردن ۸- گوشت را با شس کباب کردن

۹- کبابی ۱۰- کباب شده

**barbed** (bārbd) adj.

۱- خاردار، تیغدار ۲- نیشدار، بُرنده

\* **barbed wire** سیم خاردار

**bar.bel** (bār'bəl) n. ۱- (در برخی مافیان)

زایده ی ریش مانند ی که از فک آویخته است، ریشک

۲- (جانور) ریشک ماهی (جنس Barbus)

**bar.bell** (bār'bel') n. (ورزش) هالتو،

(وزنه برداری) وزنه bar bell و bar-bell هم می نویسند)

**bar.bel.late** (bār'bə lāt') adj.

(گیاه) پوشیده از خارهای سرقلابی، ریشکدار، ریشدار

\* **bar.be|que** (bār'bə kyōō') n., adj., vt.

**-|qued', -|qu'ing** barbecue ←

**bar.ber** (bār'bər) n., vt., vi.

۱- سلمانی، آرایشگر، کیس آرا ۲- سلمانی کردن، آرایش

کیسو کردن، کیس آراستن، ریش کسی را تراشیدن

**Bar.ber** (bār'bər), Samuel 1910-81

ساموئل باربر (آهنگساز آمریکایی)

\* **barber college**

آموزشگاه کیس آرای، مدرسه ی تربیت آرایشگر

**barber pole** ستونی پوشیده از نوارهای

سفید و قرمز (که از قدیم نشان دکان سلمانی بوده است)

**bar.ber|ry** (bār'ber'ē) n., pl. -ries adj.

۱- (گیاه - از ریشه ی عربی) زرشک (جنس Barberis)

۲- وابسته به گیاهان تیغدار دو لبه ای از تیره ی

Ranunculales و راسته ی Berberidaceae

\* **bar|ber.shop** (bār'bər šāp') n., adj.

۱- دکان سلمانی، آرایشگاه ۲- (موسیقی - عامیانه) وابسته

به آهنگ احساساتی که توسط چند مرد خوانده شود

**barber's itch** (پزشکی) التهاب

فولیکول های مو (به ویژه موی صورت و گردن) همراه با

تاول های چرکی - ناشی از قارچ جنس های Trichophyton

و Microsporum (tinea barbae)

و sycosis هم می گویند)

**bar.bet** (bār'bət') n.

(جانور) مرغ ریشو (تیره ی

(Capitonidae)



BARBECUE



BARBET

**bar.bette** (bār bet') n.

۱- (استحکامات نظامی) سکوب توپ ۲- (کشتی جنگی)

دیواره ی زرهی اطراف توپ، جان پناه توپ

**bar.bl.can** (bār'bi kən) n. (از ریشه ی فارسی)

برج و بارو (یا هر نوع استحکامات) دروازه یا پل

**bar.bl.cel** (bār'bə sel') n.

(هر یک از زائده های کُرک مانند ی که از پوشپَرک می روید و

موجب اتصال پوشپرها به هم است) کُرکچه، ریز ریشک

\* **bar.bl.tal** (bār'bi tōl') n.

(شیمی) باربیتال (اسید دیتیل باریتوریک  $C_8H_{12}N_2O_3$ )

**bar.bl.tu.rate** (bār bich'ər it) n.

(داروسازی) باربیتورات

**bar.bl.tu.ric acid** (bār'bə tyoor'ik)

(شیمی) اسید باریتوریک  $(C_4H_4O_3N_2)$

**Bar.bl.zon School** (bār'bə zān')

(نام قریه ای در شمال فرانسه) مکتب نقاشی باریزون

**Bar-B-Que** (bār'bə kyōō') n., vt., adj.

مخفف: کباب، بریان Bar-B-Q هم می نویسند)

**bar.bule** (bār'byōōl') n.

(پرندگان) پوشپَرک (هر یک از کُرک های دوطرف پوشپرها

یا barbs که از ساقه ی پر به دو سو گسترده اند و این

پوشپرها خود دارای کُرک هایی به نام barbicel هستند که

پوشپرها را مثل بادبزن به هم وصل می کنند)، ریشک

**barb.wire** (bārb'wīr') n.

← barbed wire

**bar.ca.role** or **bar.ca.rolle** (bār'kə rōl')

n. ۱- سرود قایقرانان و نیز ۲- آهنگ شبیه این سرود

**Bar.ce|lo.na** (bār'sə lō'nə)

بندر بارسلون، بارسلونا (اسپانیا)

**Barcelona chair** صندلی بارسلون

(بی دسته و فلزی و تشک دار که تقریباً به شکل X است)

**BArch** or **B.Arch.** Bachelor of Architecture

مخفف: لیسانس معماری

**bar.chan** (bār'kän') n. (در صحراهای شنی)

بارخان، بارکان (تپه ی شنی هلالی شکل)

**bar chart** ← bar graph

رمزینه، خط نماد، بار گد

**bar code**

**bard<sup>1</sup>** (bārd) n.

۱- (شعر قدیم سلت ها) نقال شعر، حماسه خوان ۲- حماسه

سرا، رانندی، چاه خوان، چکامه گر، چکامه سرا، رامشگر،

شاعر و آوازخوان دوره گرد ۳- شاعر، چکامه نویس

**bard<sup>2</sup>** (bārd) n., vt. (از ریشه ی عربی) زره اسب،

(اسب را) زرهپوش کردن (barde هم می نویسند)

**Bard of Avon** لقب شکسپیر

(که متولد شهر استراتفورد در کنار رود ایون بود)

**Bar.do.ili.no** (bār'dō lē'nō) n.

شراب باردولینو (قرمز - محصول ایتالیا)

**bare<sup>1</sup>** (ber) adj. **bar'er**, **bar'est** vt. **bared**,

**bar'ing** ۱- لخت، برهنه، عریان، لاج، لُج

۲- عریان کردن، لخت شدن، برهنه شدن ۳- آشکار کردن،

نشان دادن، افشا کردن، افشاکاری کردن

- he walked with bare feet با پاهای برهنه راه می‌رفت
- the prisoner bared his back and showed his wounds زندانی پشت خود را عریان کرد و زخم‌های خود را نشان داد
- the room was bare of furnishings اتاق از هر گونه مبل و اثاث عاری بود

bare'ness, n.

عریانی، برهنگی، لختی

bare<sup>2</sup> (ber) vt., vi. bear (قدیمی) گذشته‌ی:

bare.back (ber'bak') adv., adj.

(اسب سواری) بی زین، سوار اسب برهنه

bare.boat (-bōt') n.

قایق یا ناوچه‌ای تفریحی

که بدون خدمه و ناخدا کرایه داده شود

bare-bones (-bōnz') adj.

اساسی، ضروری، حداقل لازم برای انجام کاری

bare.faced (-fāst') adj.

۱- با صورت آشکار،

روی باز، بی حجاب، بدون ریش و سبیل ۲- آشکار، باز

۲- بی شرم، پررو، بی حیا، وقیح، بی پروا

bare'fac'ed.ly (-fās'id lē) adv.

وقیحانه

bare'fac'ed.ness, n.

وقاحت، بی حیایی

bare.foot (-foot') adj., adv.

پابرهنه، بی کفش و جوراب، با پای برهنه

bare'foot'ed, adj.

پا برهنه

barefoot doctor

(چین کمونیست) پزشک پا برهنه، دکتر غیر متخصص

ba.rege or ba.rege (bə rezh') n.

پارچه‌ای بارز (از ابریشم و پشم یا پنبه و پشم)

bare.hand|ed (ber'han'did) adj., adv.

۱- با دست برهنه، بی‌دستکش ۲- بی‌سلاح، بی‌ایزار،

بی‌وسيله

bare.head|ed (-hed'id) adj., adv.

بی کلاه، سربرهنه

bare.leg.ged (ber'leg'id) adj., adv.

با ران‌های برهنه، بی جوراب، بی پوشش

bare|ly (ber'lē) adv.

۱- آشکارا، فاش، بی آرایش ۲- فقط، درست، به سختی

۲- کم، حداقل، ناچیز

● he is barely able to walk او به سختی قادر به راه رفتن است

Bar.ents Sea (bar'ənts)

دریای بارنتز (در اقیانوس شمالگان یا منجمد شمالی بین

نروژ و بخش اروپایی روسیه)

bare.sark (ber'särk') n.

berserker

\* barf (bärf) vi., vt.

(امریکا - خودمانی) قی کردن، بالا آوردن

\* bar.fly (bär'flī') n., pl. -flies

(امریکا - خودمانی) کسی که اوقات خود را به میگساری در

میخانه‌ها می‌گذراند، خراباتی

bar.gain (bär'gən) n., vi., vt.

۱- موافقت، قرارداد، معامله، دادوستد ۲- با تخفیف، قیمت

خوب، بزرگ ۳- چانه زدن، طی کردن (قیمت را) ۴- مذاکره

کردن، به توافق رسیدن، تهاوت کردن

● into (or in) the bargain

به علاوه، اضافه بر قرارداد

● to bargain for (on)

۱- چانه زدن ۲- انتظار داشتن، (روی چیزی) حساب کردن

● we sell goods at bargain prices

ما کالاها را به قیمت ارزان می‌فروشیم

bar'gainer, n.

اهل چانه‌زنی

\* bargain counter

(در برخی فروشگاه‌های بزرگ) پیشخوان اجناس حراجی،

میزی که اجناس ارزان شده را روی آن قرار می‌دهند

\* bar.gain.ing chip (bär'gən in)

(در)

معامله کردن) عامل کمک کننده به عقد قرارداد یا دستیابی به

شرایط خوب، مزیت، انگیزانه، برگ برنده، اهرم فشار

barge (bärj) n., vt. barged, barg'ing

۱- قایق ته پهن، گلک، طراد، دونه ۲- کشتی بزرگ تفریحی

۳- (نیروی دریایی آمریکا) ناوچه‌ی ویژه افسر ارشد (از

سروان بالاتر) ۴- (خودمانی) قایق قراضه ۵- (با طراد) حمل

کردن ۶- آهسته و به طور بی قواره حرکت کردن ۷- (با

بی ادبی) وارد یا خارج شدن، سرزده و گستاخ‌وار آمدن یا

رفتن ۸- تنه زدن به، هل دادن، خوردن به (با into)

barge.board (-bōrd') n.

(معماری - خانه‌های چوبی) تخته‌ی

مزمین و منبت کاری شده که روی

barge couple میخ‌کوب می‌کنند

barge couple

(معماری - خانه‌های چوبی) هر یک از

دو تیری که به شکل هشت (۸) در لبه‌ی خارجی سایبان

بام‌های شیروانی قرار می‌گیرند

barge course

(معماری - خانه‌های چوبی) سایبان که چند سانتیمتر از بام

شیروانی (به شکل: ۸) بیرون زده است

bar.gee (bär jē') n.

(انگلیس) هر یک از جاشویان طراد، کرجی بان

bar.gel|lo (bär jel'ō) n.

۱- (سوزن دوزی) دوخت یا بخیه‌ی چپ راست ۲- سوزن

دوزی به طرح شعله‌ی آتش

barge.man (bärj'mən) n., pl. -men

جاشو یا کارکن روی طراد، کرجی بان

bar.ghest (bär'gest') n.

(مردم باورهای انگلیس) بارگست (چن سگ مانندی که

دینش بدیاری و مرگ می‌آورد)

bar graph

(آمار) نمودار خطی، نمودار ستونی

\* bar.hop vi. -hopped, -hopp'ing

(در یک شب) از میخانه به میخانه رفتن، میخانه کردی کردن

\* bar|i.at.rics (bär'ē a'triks) n.pl.

(پزشکی) شناخت و درمان قریب‌بینی، قریه شناسی

bar'i.at'ric, adj.

وابسته به قریه شناسی

bar|ic (ber'ik) adj.

(فیزیک) وابسته به وزن و فشار (به ویژه وزن و فشار هوا)

ba.ril|la (bə ril'ə) n.

(از ریشه‌ی عربی) قلیای صابون پزی، قلیاب قمی، خاکستر



سودا (که از سوزاندن گیاهان مدیترانه‌ای از جنس‌های

Salsola و Halogeton به دست می‌آید)، باریلا

**bar.lte** (ber'it') n. (شیمی) سولفات بارییم طبیعی (که ترکیبات آن در رنگسازی کاربرد دارد)

**bar|l.tone** (bar'ə tōn') n., adj.

۱- (موسیقی) صدای مرد (بین «تنور» و «باس»)، صدای باریتون ۲- آواز خوان باریتون ۳- آلت موسیقی (مثلاً سلاکسی فون) که این صدا را بدهد ۴- آواز یا آهنگی که برای صدای باریتون تصنیف شده باشد ۵- وابسته به باریتون

**bar.l|um** (ber'ē əm) n. (شیمی) بارییم (عنصر شیمیایی نقره فام - نشان: Ba. وزن اتمی ۱۳۷/۲۳، شماره‌ی اتمی: ۵۶، چگالی: ۳/۵، نقطه‌ی کداز: ۷۲۹°C، نقطه‌ی جوش: ۱۶۳۰°C)

**barium chloride**

(شیمی) کلرید باریوم (آمیزه‌ی زهرین: BaCl<sub>2</sub>)

**barium hydroxide**

(شیمی) هیدروکسید بارییم (Ba(OH)<sub>2</sub>)

**barium oxide**

(شیمی) اکسید بارییم (BaO)

**barium peroxide**

(شیمی)

پراکسید بارییم (BaO<sub>2</sub>) (barium dioxide هم می‌گویند)

**barium sulfate**

(شیمی) سولفات بارییم (BaSO<sub>4</sub>)

**bark<sup>1</sup>** (bārk) n., vt. (گیاه)

پوست، پوسته، بشره، توزه ۲- پوست درخت ۳- cinchona

۴- پوست درخت را جوشاندن (به ویژه در رنگرزی و چرمسازی) ۵- پوست (درخت را) کندن ۶- (عامیانه - در اثر افتادن و غیره) پوست خود را خراشیدن

**bark<sup>2</sup>** (bārk) vi., vt., n.

۱- (سگ) عوعو، واق واق، نوف، پارس ۲- پارس کردن، عوعو کردن، واق واق کردن ۳- صدای بلند (شبیه عوعو) کردن، ننگ ننگ کردن ۴- (مثل سگ) به کسی پريدن، داد سر کسی زدن، فریاد (تندو کوتاه) کشیدن، هارت و پورت کردن

۵- صدای واق واق مانند، داد، فریاد، ترق تروق

عوضی گرفتن، بیهوده کوشیدن ● to bark up the wrong tree

**bark<sup>3</sup>** (bārk) n. (شعر قدیمی) قایق (به ویژه

زورق بادبان‌دار) ۲- کشتی بادبان دار بزرگ، بارک، کرجی

\* **bark beetle**

(جانور) سوسکک پوستخوار (انواع شپش‌های تیره‌ی

Curculionidae - آفت درخت کاج و غیره)

**bar.Keep|er** (bār'kē'pər) n. ۱- صاحب بار،

میکده دار ۲- bartender (barkeep هم می‌گویند)

\* **bark.en.tine** (bār'kən tēn') n.

کشتی بادبان دار (که دکل جلو آن بادبان‌های مربع دارد)

**bark|er<sup>1</sup>** (bār'kər) n.

(شخص یا ماشین) پوست کن، پوست درخت کن

**bark|er<sup>2</sup>** (bār'kər) n. (سگ یا حیوان یا انسان) ۱-

صدای سگ کن، واق واقعی ۲- چارچی (که جلوی در، مشتریان را تشویق به دخول می‌کند)

**bar.ley** (bār'lē) n. (گیاه)

۱- جو، شعیر (Hordeum vulgare) ۲- دانه‌ی جو

● barley head خوشه‌ی جو

**bar|ley.corn** (-kōrn') n.

۱- جو، دانه‌ی جو و گیاهان هم خانواده‌ی جو، جودانه،

شعیره ۲- (در قدیم) واحد طول (برابر ۱ اینچ)

**barley sugar**

(در قدیم) آب نبات (شیره‌ی شکر و عصاره‌ی جو)

**barley water**

(انگلیسی) ماء‌الشمعیر، آبجو غیرالکلی (که از جوشاندن جو در آب به دست می‌آید)

**barm** (bārm) n.

(کف حاوی مخمر که روی آبجو و مشروبات در حال تخمیر

جمع می‌شود) بوز، بوزه، بوزک، مخمر، کف آبجو

**bar.mald** (bār'māld') n. (انگلیسی)

۱- (مؤنث) bartender ۲- پیشخدمت بار، ساقی

**bar.man** (-mən) n., pl. -men

(انگلیسی - مذکر) bartender

**Bar.me|cide** (feast) (bār'mə sīd') (از ریشه‌ی فارسی: بَرْمَکِی)

۱- دعوت بی شام، مهمانی

دروغین ۲- سخاوت یا مهمان‌نوازی ظاهری

**Bar'mecid'al** (-sīd'īl) adj. برمکی

**bar mitz.vah** or **bar miz.vah**

(bār mits'və) (یهودیت) ۱- باریمتزوا (پسری که به سیزده سالگی رسیده

و باید وظایف شرعی خود را آغاز کند) ۲- جشن رسیدن به

این سن (یا B بزرگ هم می‌نویسند)

**bar mitz.vah** or **bar miz.vah** vt. -vahed, -vah.ing

(یهودیت - عامیانه) مراسم باریمتزوا را انجام دادن

**barm|y** (bārm'ē) adj. **barm' |l.er,**

**barm' |l.est** ۱- (آب جو و مشروب در حال تخمیر)

بوزکی، کف آلود، پرکف ۲- (انگلیسی - خودمانی) خُل

**barn** (bārn) n. **بَرْن**

۱- (مزرعه) انبار، کاه انبار، کاهدانی، طویله ۲- گاراژ بزرگ

(کامیون و تراکتور و غیره) ۳- (فیزیک اتمی) - واحد سنجش

احتمال به وجود آمدن واکنش اتمی) بارن

**Bar.na.bas** (bār'nə bəs)

۱- اسم خاص مذکر (مخفف آن: Barney و Barnaby)

۲- (انجیل) برنابا (همسفر پولس)

**Bar.na|by** (bār'nə bē) **Barnabas** ←

**bar.na.cle** (bār'nə kəl) n.

۱- (جانور) سرخاب، کشتی چسب

۲- آدم مزاحم، سرخر، طفیلی

**bar'na.cled**, adj. (کشتی) پوشیده از سرخاب

**barnacle goose**

(جانور) غاز سرخاب (غاز وحشی

شمال اروپا: *Branta leucopsis*)

**bar.na.cles** (-kəlz) n.pl.

۱- (برای کنترل کردن اسب چموش) انبرک بینی

۲- وسیله‌ی گاز انبر مانند برای شکنجه

اسم خاص مذکر **Bar.nard** (bār'nərd)

\* **barn dance** (امریکا) مهمانی رقص (که در



GOOSE BARNACLES

نواحی روستایی در انبار بزرگ مزرعه انجام می‌شود)

**barn owl** (جانور) جغد سینه خال

(تیره‌ی Tytonidae به‌ویژه گونه‌ی Tyto alba)

**barn.storm** (bārn'stōrm) vi., vt.

۱- (سخنرانان و دسته‌های هنری سیار) از جایی به جایی

رفتن، شهر به شهر رفتن، بلوک گردی کردن ۲- (در گذشته)

به جاهای گوناگون رفتن و نمایش هوانوردی دادن

**barn'storm'er**, n.

شهر به شهر گرد

**barn swallow**

(جانور) پرستوی روستا (Hirundo rustica)

**Bar.num** (bār'nəm), P(hineas) T(aylor)

پ. ت. بارنم (سیرک دار و نمایشگر آمریکایی) 1810-91

**barn.yard** (bārn'yārd) n., adj.

۱- محوطه‌ی اطراف انبار روستایی، حیاط جلوی کاهدان (که

معمولاً با نرده محصور است) ۲- وابسته به حیاط کاهدان

۳- روستایی، خاکی، گرد و خاکی، خشن

**bar|o-** (bar'ō)

پیشوند: وزن، فشار (به ویژه فشار جوی) [barograph]

**bar|o.gram** (bar'ō gram) n.

فشار نگاره (ضبط نوسانات فشار هوا به صورت منحنی)

**bar|o.graph** (-graf) n.

فشار نگار (فشار هوا را نشان می‌دهد و

ضبط می‌کند)، بارومتر خودکار

**bar'o.graph'ic**, adj.

فشارنگارانه

**Ba.ro|ja** (bā rō'jā), Pio (pē'ō) 1872-1956

پیو باروخا (زمان نویس اسپانیایی)

**Ba.ro.lo** (bā rō'lō) n.

شراب بارولو (شراب قرمز کوهپایه‌های شمال ایتالیا)

**ba.rom.e|ter** (bā rām'et er) n.

۱- فشار نگار، هواسنج، بارومتر ۲- هر چیزی که تغییر را

نشان دهد، نمایشگر، شاخص، نمودار

**baro.met.ric** (bar'ō me'trik) or

**bar'ō.met'ri.cal**, adj.

بارومتری

**bar'ō.met'ri.cally**, adv.

از نظر بارومتری

**barometric gradient**

pressure gradient ←

**barometric pressure**

فشار هوا، فشار جوی، فشار بارومتری

**bar|on** (bār'ən, ber'-) n.

۱- (قرون وسطی) تیولدار پادشاه، نجیب زاده، اشرافی،

بارون ۲- (اروپا و ژاپن) اشرافی عالی‌مقام ۳- (امریکا -

کسی که در زمینه‌ی بازرگانی یا صنعتی قدرتمند است)

بزرگمرد، متنفذ، سلطان ۴- (قصایی) قطعه‌ی بزرگ گوشت

**bar.on.age** (bar'ən ij', ber'-) n.

طبقه‌ی بارون‌ها، اشراف، امتیازات و رسوم اشرافی

**bar.on.ess** (-is) n.

۱- همسر بارون، بیوه‌ی بارون ۲- زن اشرافی، زنی که مقام

و امتیازات بارون را دارد، بارونیس

**bar.on|et** (-ət) n.

(انگلیسی) بارونت

(مرد اشرافی که مقام و امتیازات او از بارون کمتر است)

**bar.on.et.age** (-ij) n.

۱- طبقه یا گروه بارونتها ۲- baronetcy

**bar.on.et|cy** (-sē) n., pl. -cles

مقام و امتیازات و عنوان بارونت

**ba.rong** (bā rōŋ) n.

(در فیلیپین) دشنه‌ای که دسته‌ی آن

مزمین شده باشد



BARONG AND SHEATH

**ba.ro.nl|al**

(bā rō'nē əl) adj.

۱- وابسته به بارون (ها) ۲- مناسب بارون

**bar|o.ny** (bar'ō nē) n., pl. -les

۱- قلمرو بارون ۲- مقام و امتیازات و عناوین بارون و

بارونیس، درجه‌ی بارون

**ba.roque** (bā rōk) adj.

(اغلب با B بزرگ) ۱- (هنر و معماری) سبک باروک (که

ویژگی آن تزیینات پیچیده و خطوط منحنی بود)

۲- موسیقی باروک (که ویژگی آن آهنگهای پُر ریزه کاری

و فرم‌های فیک‌دار بود) ۳- وابسته به دوره‌ی باروک

(۱۶۰۰-۱۷۵۰ میلادی) ۴- زیاده مزین و آراسته، دارای

جزئیات و تزیینات زیاد (به طوری که توی ذوق بزند)

**bar|o.re.cep.tor** (bar'ō ri sep'tər) n.

(انتهای عصب و میزان کشادی عروق را تنظیم می‌کند)

فشارگیر (baroreceptor هم می‌گویند)

**bar|o.scope** (bar'ō skōp) n.

(دستگاه سنجش فشار جو و تغییرات آن) باروسکپ

**bar'ō.scop'ic** (-skāp'ik) adj.

باروسکی

**ba.rouche** (bā rōush) n.

کالسکی چهار چرخه (که دو

صندلی دو نفره‌ی روبروی هم

دارد و یک صندلی جلو برای

راننده، باروش



BAROUCHE

**barque** (bārk) n.

bark ←

**bar.quette** (bār ket) n.

(لایه‌ای از نان که به صورت زورق درست شده و در آن

میوه یا خامه و مربا می‌ریزند) کیک زورقی

**bar.rack¹** (bar'ək, ber'-) n., vt., vi.

۱- (معمولاً جمع) خوابگاه سربازان، ساختمان (های)

سربازخانه، سربازخانه، (جمع) پادگان ۲- ساختمان

کارگری، خوابگاه کارگری، آپارتمان‌های کارگری ۳- در

سربازخانه یا ساختمان کارگری جای دادن

**barrack²** vt., vi.

(استرالیا) هو کردن، مهمه کردن، (سرکشی) فریاد کشیدن

**barracks bag**

جوال سربازی، ساک

**bar.ra.coon** (bar'ō kōon) n.

حصار یا زندان موقت

**bar.ra.cu|da** (bar'ō kōō'də, ber'-) n., pl.

-|da or -|das

(جانور) نیزه ماهی (تیره‌ی Sphraenidae)

**bar.rage<sup>1</sup>** (bə rāzh') n., vi., vt. -**raged**, -**rag'ing**  
۱- (ارتش) سد آتش (رگبار گلوله یا پیکان

و غیره برای جلوگیری از حرکت دشمن و یا دادن پوشش به نیروهای خودی)، رگبار (گلوله) ۲- حمله‌ی مداوم و سنگین، ضربات پیاپی ۳- آتش سدکننده ایجاد کردن، گلوله باران کردن، زیر آتش توپخانه گرفتن، حمله کردن

**bar.rage<sup>2</sup>** (bār'ij, bār'-) n.

آب بند (که برای بالا آوردن سطح آب رودخانه ساخته می‌شود نه برای ذخیره‌ی آب و نیروی برق)، بند، سد، خور  
**bar.rage balloon** (bə rāzh')

بالون پدافند (بالون‌هایی که با کابل‌های محکم به چند نقطه در زمین وصل شده‌اند و هواپیماهای دشمن در صورت برخورد با کابل‌ها سرنگون می‌شوند)

**bar.ra.mun|da** (bār'ə mun'də) n., pl.

-|da or -|das barramundi  
۱- ماهی باراموندی  
**bar.ra.mun|dl** (-dē) n., pl. -|dl, -dis or -dies

(جانور) ۱- ماهی باراموندی  
- Ceratodiformes گونه‌ی Neoceratodus forsteri  
بومی استرالیا ۲- انواع ماهی‌های خوراکی خاردار (به ویژه جنس Scleropages)

\* **bar.ran|ca** (bə rāŋ'kə) n.

(امریکا) تیز دره، دره‌ی باریک و عمیق، تنگدере، جستگاه  
(barranco هم می‌گویند)

**Bar.ran.quil|la** (bā'rān kē'yā)  
شهر بارانکیا (در شمال باختری کشور کلمبیا - امریکای جنوبی)

**bar.ra.tor or bar.ra.ter** (bār'ə tər) n.

کسی که مرتکب خرید و فروش شغل (barratry) کرد  
**bar.ra.try** (-trē) n.

۱- (در اصل) خرید و فروش شغل‌های دولتی و مذهبی، کماشتن به خاطر پول ۲- (حقوق - دگریری پیاپی با دیگران و عادت به اقامه دعوی مکرر) مرافعه جویی ۳- (قانون دریانوردی - عمل خلاف ناخدا یا خدمه که منجر به خسارت به صاحبان کشتی یا کالا گردد) غفلت  
**bar'ra.trous** (-trəs) adj.

وابسته به خرید و فروش شغل

**Barr body** (bār)

(سازواری درونی سلول‌های مادینه که رکتپذیر است و در آزمون‌های تعیین جنسیت جنین مهم است) تن بار، جسم بار  
**barre or bar** (bār) n.

(نرده‌ای که هنگام تمرین رقص باله به آن تکیه می‌بندند) بار  
**barred** (bārd) adj.

۱- راه راه، نواردار، دارای نوارهای موازی ۲- نرده‌دار، بسته، مسدود ۳- ممنوع، قدغن، محروم

**barred owl**

(جانور)  
جغد راه راه (Strix varia - بومی امریکای شمالی)

**bar.rel** (bār'əl, ber'-) n., vi., vt. -**reled** or -**reiled**, -**rel.ing** or -**rel.ing**

۱- بشکه (معمولاً از تخته‌های چوبی که توسط حلقه یا تسمه‌ی فلزی به هم وصل شده باشند) ۲- واحد سنجش آبگونها (در امریکا هر بشکه مساوی است با سه و نیم گالن

- در مورد نفت: ۴۲ گالن - مشروبات الکلی: ۲۱ گالن) (در انگلیس هر بشکه: ۲۶ گالن امپریالی) ۲- استوانه‌ی گردان، جعبه فنر ساعت ۳- لوله، میله‌ی توخالی، لول، لوله (یا استوانه‌ی تلعبه، مخزن ۵- ساقه‌ی پر ۶- (عامیانه) مقدار زیاد، یک عالمه، خیلی ۷- در بشکه ریختن ۸- (امریکا - خودمانی) با سرعت رفتن، مثل برق رفتن

• he cleaned the barrel of his gun

او لوله‌ی سلاح خود را پاک کرد

• oil is sold by the barrel

نفت را بشکه‌ای می‌فروشند

\* **barrel chair**

صندلی تشک دوزی شده با پشتی گرد، صندلی بشکه‌ای

**bar|rel-chest|ed** (-ches'tid) adj.

چهارشانه، سینه فراخ، سپر سینه، خپله

\* **bar|rel.house** (ber'əl-) n.

۱- میکده و رفاصخانه‌ی کوچک و محقر ۲- (موسیقی) جاز پر سروصدا، جاز میخانه‌ای

**barrel organ**

(موسیقی) ارغنون استوانه‌ای، ارگ دندانه‌ای

**barrel roll**  
(هواپیمایی) غلت کامل (به طوری که هواپیما ۳۶۰ درجه دور خود غلت بزند)، درازا غلت

**barrel vault**

(معماری) طاق ضروی (به شکل نیمه استوانه)

**bar.ren** (bār'ən, ber'-) adj., n.

۱- نازا، عقیم ۲- (جانور - گیاه) دیرزا (حیوان یا گیاهی که به موقع بارور نمی‌شود) ۳- لم یزرع، بایر، بی بار، برهوت، بی آب و علف، لوت، نابرومند ۴- بی‌فایده، بی حاصل ۵- خسته کننده، ملالت آور ۶- تهی، خالی  
• Kavar desert is largely barren

بیشتر دشت کویر لم یزرع است

**bar'renly**, adv.

به‌طور بی حاصل یا عقیم

**bar'ren.ness**, n.

نازایی، عقیم بودن

**bar.re|ra** (bā rā'rā) n.

دیواره‌ی دور زمین گاوپازی، (جمع) ردیف اول صندلی‌های جایگاه تماشاچیان، صندلی درجه یک

**bar.re.try** (bār'ə trē) n.

barratry

**bar.rette** (bā ret') n.

(موی زن‌ها) گیره، سنجاق

**bar.ri.cade** (bār'i kād') n., vt. -**cad'ed**, -**cad'ing**

۱- (جنگ‌های خیابانی) سنگر، راهبند، مانع، کوچه بند ۲- (در خیابان‌ها) سنگربندی کردن، راهبندی کردن، سد راه کردن، کوچه بندی کردن ۳- رادع، بازدار، سد معبر، جلوگیری

• they barricaded the street while it was being repaired  
هنگامی که خیابان را تعمیر می‌کردند مدخل آنرا بسته بودند  
**bar.ri|er** (bār'ē er, ber'-) n.

۱- (در اصل) سنگر یا جان‌پناه یا سد جلوی دروازه یا پل ۲- جلوگیری، بازدار، رادع، مانع، راهبند، دیواره، فاصل، جداساز ۳- باجه‌ی گمرک (در مرز) ۴- سکوی یخی (بیشتر ice shelf می‌گویند) ۵- (در مسابقات سواران - قرون وسطی) نرده‌ی دور رزمگاه ۶- (اسبدوانی) دروازه‌ی آغاز

• high tariffs are a barrier to international trade

مالیات‌های گمرکی سنگین مانع تجارت بین‌المللی است

**barrier bar (or beach)** کران پشته (دیواره‌ی

شنی که در اثر حرکت امواج در ساحل ساخته می‌شود)

**barrier reef** (دیواره‌ی آبسنکی

(coral) که در دریا موازی با کرانه وجود دارد) سد آبسنکی

**bar.ring** (bär'ɪŋ) prep.

جز، به جز، مگر آنکه، اگر نه

**bar.ri|o** (bär'ē ō) n., pl. -|os

۱- (از ریشه‌ی عربی - کشورهای اسپانیایی زبان) محله،

حومه ۲- (امریکا) محله‌ی مکزیک‌ها

**bar.ris.ter** (bar'is tər, ber'-) n.

(انگلیس) - وکیلی که حق حضور در دادگاه و دفاع را دارد -

مقایسه شود با: solicitor (وکیل مدافع، وکیل دعاوی، وکیل

قانونی (امریکا: lawyer))

\* **bar.room** (bär'rōm') n.

(امریکا) میخانه، بار

**bar.row<sup>1</sup>** (bar'ō, ber'-) n.

۱- wheelbarrow ← ۲- handbarrow

۳- (انگلیس) ارابه‌ی دستی، گاری دوچرخه، فرقون

**bar.row<sup>2</sup>** (bar'ō, ber'-) n.

۱- (تپه‌ی کوچکی که روی قبر بسازند) گورپشته

۲- (انگلیس) تپه، ماهور، کتل

**bar.row<sup>3</sup>** (bar'ō, ber'-) n.

خوک اخت

**Bar.row** (bar'ō, ber'-), Point

باروپوینت (شمالی ترین دماغه‌ی آلاسکا - امریکا)

**Bar.ry** (bar'ē)

اسم خاص مذکر

**bar sinister** bend sinister ←

مخفف: باروینت

\* **bar.tend|er** (bär'ten'dər) n.

متصدی بار، میخانه‌چی، ساقی

**bar.ter** (bärt'ər) vi., vt., n.

۱- تهاوت،

مبادله‌ی کالا (بدون مبادله پول)، پایاپای، مبادله‌ی خدمات

۲- پایاپای معامله کردن، دادوستد کردن، مبادله کردن

• farmers bartered eggs for shoes

کشاورزان تخم مرغ را با کفش مبادله می‌کردند

**bar'ter**er, n.

تهارترکر

**Barth** (bärt), Karl 1886-1968

کارل بارت (یزدان شناس سوییسی)

**Barth'i.an**, adj.

وابسته به کارل بارت

**Barthes** (bärt), Roland 1915-80

رولاند بارت (نویسنده و منتقد ادبی فرانسوی)

**Bar.thol|o.mew** (bär thäl'ə myoo')

۱- اسم خاص مذکر (مخفف: Bar) ۲- (انجیل) بارتالامه

(Saint Bartholomew هم می‌گویند)

**bar.tl.zan** (bär tē zən) n.

جان‌پناه کوچک (در بالای دیوار قلعه)، برج، برج دیدبانی

**Bart.lett** (bärt'lət), John 1820-1905

جان بارتلت (ناشر و ویراستار امریکایی)

\* **Bartlett pear** گلابی بارتلت

(نوعی گلابی امریکایی که درشت و آبدار است)

**Bar.tók** (bär'tók'), Béla (bä'lä) 1881-1945

بلا بارتک (آهنگساز مجارستانی)

**Bar.to.lom.me|o** (bär'tō lōm mā'ō) Fra

(born Bartolommeo di Pagholo del Fattorino)

c. 1475-1517 (نقاش اهل فلورانس - ایتالیا)

**Bar.ton** (bärt'n), Clara (born Clarissa

Harlowe Barton) 1821-1912

کلارا بارتون

(انسان دوست و بنیان گذار سازمان صلیب سرخ امریکا)

**Bar.uch** (ber'ək)

۱- (انجیل)

باروخ ۲- (یکی از کتب انجیل عهد قدیم) کتاب باروخ

**Ba.ruch** (bə rōōk'), Bernard Mannes

(man'əs) 1870-1965

برنارد باروخ (کارشناس مالی - امریکایی)

**bar.ware** (bär'wər') n.

(ظرف‌های شیشه‌ای به اشکال و اندازه‌های مختلف که در

بارها وجود دارد) تنگ، بطریجات

**bar|y.on** (bar'ē ān') n.

(فیزیک) باریون، ذره‌ی سنگین

**ba.ry|ta** (bə rīt'ə) n.

(شیمی) هر یک از چندین

ترکیب باریوم و ویژه اکسید باریوم و هیدروکسید باریوم

**ba.ryt'ic** (-rit'ik) adj.

وابسته به باریوم

**ba.ry.tes** (-ēz) n.

barite ←

**bar|y.tone** (bar'ə tōn') adj.

baritone ←

**ba.sal** (bā'səl) adj.

۱- بنیانی، پایه‌ای، اساسی ۲- وابسته به شالوده، پایه ساز

۳- (گیاه) روینده از پایین ساقه، بُنی، بُن‌روی

**ba'sally**, adv.

به طور بنیانی

**basal anesthesia** (پزشکی) هوشبری آغازین

**basal metabolism**

(میزان کمینه‌ی انرژی که هر موجود زنده برای ادامه‌ی

حیات مصرف می‌کند) متابولیسم بازال، سوخت و ساز پایه

**ba.salt** (bə sōlt'; bā'sōlt') n.

سنگ بازالت، مرمر سیاه

**ba.sal.tic** (bə sōlt'ik) adj.

بازالتی

**bas.cule** (bas'kyool') n.

هر دستگاه الکتریک مانند، قپان، قپانه، اهرم، قپانی، پاسکول

**bas.cule bridge** پل قپانی، پل بازشو، پل اهرمی

**base<sup>1</sup>** (bās) n., pl. **bas'<sup>1</sup>es** (-iz) adj., vt.

۱- پی، پایه، شالوده،

زمینه، جز، اساس، بنیاد ۲- (نقشه یاسازمان و غیره)

بخش اصلی، اساس، زیرساخت، لاد، بیخ ۳- مبنا، اصل

۴- (کالبد شناسی) بُن، بست ۵- بتونه، زیر لایه، (آرایش

کردن خانم‌ها و هنرپیشگان) کرم پودر ۶- (هندسه) قاعده،

ته، (ریاضی) دستگاه مختصات، مبدأ ۷- (نشان‌های اشرافی)

بخش زیرین سپر ۸- پایه ریزی کردن، پایه شدن یا کردن،

مبنا قرار دادن، شالوده کردن یا شدن ۹- (ارتش و شرکت

ها) پایگاه، مقر اصلی، تکیه‌گاه، پادگان، ساخلو ۱۰- (شیمی)

باز، قلیا ۱۱- (رنگرزی) ثبات رنگ ۱۲- (زبان شناسی)

ستاک، ریشه، (تکوازی که پیشوند و پسوند و غیره به آن افزوده می‌شود) پایه ۱۳- (بازی بیس‌بال) بیس

● he based his reasoning on mathematics

او ریاضیات را مبنای استدلال خود قرار داد

● the base of the lamp was made of wood

پایه چراغ چوبی بود

**base<sup>2</sup> (bās) adj. bas'er, bas'est n.**

۱- پست، بد گوهر، سفله، فرومایه، بی‌آبرو، ناکس ۲- خفت

آمین، پست کننده ۳- بنجل، جنس بد، از جنس پست،

نامرغوب ۴- (فلزات) کم بها ۵- تقلبی، قلب، بدل ۶- (نادر)

ناخالص، عوامانه، ناسره ۷- از طبقات اجتماعی پایین، عوام،

رعیت، دون، خوار ۸- (قدیمی) قد کوتاه ۹- (قدیمی)

حرامزاده، نوکر مآب، گدازاده ۱۰- (مهجور) ← bass

● base metals like iron and precious metals like gold

فلزات کم بها مانند آهن و فلزات پر بها مانند طلا

base'ly, adv. با پستی، ناکسانه

base'ness, n. نامردی، پستی، سفلگی

**base.ball (bās'bōl') n.** (ورزش) بازی بیس‌بال

\* **base.board (-bōrd') n.**

تخته‌ای که دور دیوار درست بالای کف اتاق می‌کوبند، لبه‌ی

تحتانی دیوار، نواری چوبی دور کف اتاق

**baseboard heating**

۱- گرم کردن منزل از طریق لوله کشی آب یا بخار گرم

به‌طوری که لوله‌ها در امتداد محل تلاقی کف اتاق و دیوارها

مستور باشند ۲- لوله‌های این دستگاه گرمساز

**base.born (-bōrn') adj.**

۱- بد اصل و نسب، بدگهر، فرومایه، از خانواده‌ی پست

۲- حرامزاده ۳- پست فطرت، ناکس، بد جنس

\* **base.burn|er or base-burn|er**

(-burn'ər) n.

(فر خوراک‌پزی یا دستگاه حرارت مرکزی) اجاق زیرسوز

**-based**

پسوند: ۱- بر مبنای، دارای

[paper-based material] ماده‌ای که بخش اصلی آن از

کاغذ است. [a milk-based drink] آشامیدنی که اصل آن

شیر است ۲- در جای به خصوصی

[space-based weapons] سلاح‌های مستقر در فضا.

[a Kashan-based company] شرکتی که مرکزش در

کاشان است]

\* **Base Exchange**

(ارتش آمریکا) فروشگاه ارتشی، فروشگاه پادگان

**Bas.el (bā'zəl)** (در کشور سوئیس)

**base.less (bās'lis) adj.**

بی پایه، بی اساس، بی مأخذ، بی جا

base'less.ness, n. بی‌اساسی، بی‌پایه بودن

**base level** (زمین شناسی)

پایرویه، سطح اساس (سطحی که از آن پایین تر فرسایش

بستر رودخانه امکان پذیر نیست)، سطح دریا

۱- خط صفر، خط مبدأ، خط مبنا.

**base line** خط اصلی ۲- (مساحی) خط افقی که با دقت تمام سنجیده

می‌شود و قاعده‌ی مثلث را تشکیل می‌دهد ۳- (بیس‌بال)

باریکه زمینی (عرض: ۱/۸ متر) بین دو پایگاه ۴- (بسکتبال) هر یک از دو خط پایانی زمین (در راستای حلقه)، باریکه زمین مجاور این خط (baseline هم می‌نویسند)

\* **base.man (-mən) n., pl. -men (-mən)**

(بیس‌بال) هر یک از سه زمین پاسدار (infielder)

**base map**

نقشه‌ی سفید (که اطلاعات و غیره را روی آن می‌نویسند)

**base.ment (bās'mənt) n.**

۱- زیر زمین، سرداب، طبقه‌ای از ساختمان که کلاً یا بخش

از زیر زمین است ۲- شالوده‌ی دیوار یا ساختمان، پی

سک بایسنجی **ba.sen|ji (bə sen'jē) n.**

(سگ کوچک آفریقایی که پشم نرم قهوه‌ای دارد)

**base pay** مزد پایه

(اصل حقوق بدون احتساب اضافه کار و مزایا و غیره)

\* **base runner** (امریکا - بیس‌بال) هر یک از

بازیکنان روی پایگاه یا کوشا برای رسیدن به پایگاه

**bas|es<sup>1</sup> (bās'iz) n.** جمع اسم: base

**ba.ses<sup>2</sup> (bā'sēz') n.** جمع اسم: basis

۱- (عامیانه) محکم زدن،

در هم کوفتن، کوفتن ۲- (با حرف یا ضربه) حمله‌ور شدن،

تاختن بر ۳- (عامیانه) ضربه‌ی شدید، ضرب و شتم

۴- (خودمانی) مهمانی باشکوه، سور، عیش و نوش

**ba.shaw (bə shō') n.** ← pasha

**bash.ful (bash'fəl) adj.**

کمر، محبوب، خجالتی، آرزومین

● Parviz is bashful with girls پرویز جلو دخترها خجالتی است

**bash'fully, adv.** با کمرویی

**bash'ful.ness, n.** کمرویی، حجب

**bash|i-ba|zouk (bash'ē bə zook') n.**

(ترکی) باشی بازوک (عضو قشون غیر منظم عثمانی در

قرن نوزدهم)

**-bashing (bash'in)** پسوند: حمله، تاخت

۱- بنیادی، اساسی، **bas.ic (bā'sik) adj., n.**

پایه‌ای، اصولی، اصلی، بن‌پاری، ازلا، یثی ۲- (معمولاً جمع)

اصول ۳- ابتدایی، ساده و جوابگوی نیازهای اولیه

۴- (شیعی) بازیگ، بازی، قلیایی ۵- (فلز کاری) وابسته به

تولید فولاد از آهن فسفردار (با افزودن آهن) ۶- (زمین

شناسی) وابسته به سنگ‌های آذرینی که میزان سیلیکا در

آنها از ۵۲ درصد کمتر است ۷- (ارتش) آموزش مقدماتی

نظام (basic military training)

● the workers' basic demands were four

کارگران چهار خواسته‌ی اصلی داشتند

**bas'ically, adv.** اساساً، اصولاً

**BASIC (bā'sik) n.** B(eginner's) A(ll-purpose)

S(ymbolic) I(nstruction) C(ode)

(زبان ساده‌ی کامپیوتری که در آن واژه‌های عادی انگلیسی

و نشانه‌های ریاضی به کار رفته است) بیسیک

**Basic English** B(ritish), A(merican),

S(cientific), I(nternational), C(ommercial)

انگلیسی بنیادین (که حاوی ۸۵۰ واژه‌ی اصلی و اصول

(جمله‌بندی است)

**ba.sic.l|ty** (bə sis'ə tē) n. ۱- (شیمی) حالت

بازی، حالت قلیایی ۲- میزان واکنش اسید در مجاورت قلیا

### basic oxygen process

(آهن کدازی) فرایند پالاییدن و خالص سازی فولاد از راه

دمیدن اکسیژن بر آهن کداخته

**basic slag** (آهن کدازی) سرباره‌ی قلیایی

(تفاله‌ای که در فرایند فولاد سازی به جا می‌ماند)

**ba.sid|l|o.my.cete**

(bə sid'ē ō mī'sēt') n.

(گیاه) بنیان قارچ، بازیدیومیسیت، گدوژله

**ba.sid'io.my.ce'tous** (-mī sēt'əs) adj.

گدوژله‌ای، بازیدیومیسیتی

**ba.sid|l|o.spore** (bə sid'ē ō spōr') n.

(گیاه) بازیدیواسپور، بنیاد هاگ، گدوهاک

**ba.sid'io.spor'ous** (-spōr'əs) adj.

بنیاد هاگی، گدوهاگی

**ba.sid.l|um** (bə sid'ē əm) n., pl. -sid' |l|a

(گیاه) بنیاده، گدو، بازیدیوم

**ba.sid'ial**, adj.

گدویی، بازیدیال

**Bas.sle** (bā'slē), William (called Count)

کاونت بیسی (جائز نواز آمریکایی) 1904-84

**bas|i.fixed** (bās'ə fīkst') adj.

(گیاه) بُن چسب، بن روی (وصل به ته ساقه)

**bas|i.fy** (bās'ə fī') vt.

(شیمی) تبدیل به باز کردن، قلیایی کردن

**bas||l** (baz'əl, bā'zəl) n.

(گیاه) ریحان (جنس *Ocimum* و خانواده‌ی نعناع: mint)

به ویژه *O. basilicum*، شاهسپریم

**Bas||l** (baz'əl, bā'zəl) ۱- اسم خاص مذکر

۲- یازل مقدس (حدود ۲۷۹-۳۲۰ میلادی)

**bas|i.lar** (bas'ə lər) adj.

در بُن (به ویژه بُن جمجمه)، بنیادین (*basilary* هم می‌گویند)

**ba.sil|ic** (bə sil'ik) adj.

۱- (کالبد شناسی) ورید بازویی (روی عضله‌ی دو سر

بازو) ۲- وابسته به ساختمان یا کلیسای مربع و مجلل

**ba.sil|i.ca** (bə sil'i kə) n.,

pl. -cas

۱- (در اصل) کاخ پادشاهی ۲- (روم

باستان - مسیحیت - ساختمان مربع

شکل که یک انتهای آن به صورت

نیم‌دایره است و در طرفین درازای آن

ستون‌های متعدد وجود دارد

۳- (کلیسایی که به این شکل باشد)

باسیلیکا ۴- (مذهب کاتولیک) کلیسای

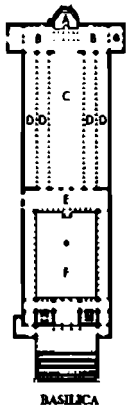
برخوردار از امتیازات بازرگانی

**ba.sil'i.can** (-kən) adj.

وابسته به کاخ یا باسیلیکا

**bas|i.lisk** (bas'ə lisk') n.

۱- سونسمار افسانه‌ای که نفس و



نگاهش مهلک بود ۲- (جانور) انواع بزمجه‌های تیغه‌دار ۳-

(نوعی توپ جنگی قدیمی) باسیلیسک

**ba.sln** (bās'an) n.

۱- تشت، تشتک، لکن، دستشویی بزرگ آشپزخانه (که در

آن ظرف و رخت می‌شویند - *wash basin* هم می‌گویند)

۲- محتویات تشت یا لکن ۳- دریایچه‌ی کوچک، گودی پر از

آب، حوضچه، شناوه ۴- بندرگاه، خلیج کوچک، خور

۵- حوزه‌ی رودخانه، آبگیر ۶- (دریا شناسی) چاله‌ی ژرف

در کف اقیانوس، دریاهال ۷- (زمین شناسی) فرورفتگی

زمین که لایه‌های سنگی آن همه به یک مرکز خمیدگی دارند

**bas|i.net** (bas'i net') n.

کلاه خود سبک (قرون وسطایی)

**ba.sl|on** (bās'ē ən) n.

(بخش میانی لبه‌ی قدیمی سوراخ بُن استخوان سر) باسیون

**ba.slp.e|tal** (bā sip'i təl) adj.

(حرکت هورمون‌ها و یا رشد نسج در گیاهان) از نوک به بن

ساقه، بُن‌سوی، بُن‌رو

**ba.sls** (bā'sis) n., pl. **ba'ses'**

۱- پایه، بنیاد، شالوده، زیر ساخت، زیر بنا، بنلاد، مقیاس،

بُن پار ۲- اصل، مایه، نظریه‌ی اساسی ۳- فرایند، طرز، طور

• what is the basis for your claim?

ادعای شما بر چه پایه‌ای استوار است؟

**basis point**

(در محاسبه‌ی نرخ بهره

و مبادلات ارزی و غیره) مبنای یکصدم، واحد یکصدم

**bask** (bask, bāsk) vi., vt.

۱- (در نور خورشید) غنودن، (در گرمای مطلوب) آسودن،

آرمیدن ۲- مورد توجه بودن، سوگلی بودن، محبوب بودن

۳- (قدیمی) گرما دادن، در معرض گرما قرار دادن

**bas.ket** (bas'kit) n.

۱- سبد، زنبیل، زمی ۲- کنجایش سبد، محتوی سبد ۳- هر

چیز سبد مانند ۴- (اتاقکی که از بالون آویخته است و

سرنشینان در آن قرار دارند) کابین بالون ۵- (بسکتبال)

حلقه، انداختن توپ در حلقه (که دو امتیاز دارد)، گل

\* **bas|ket.ball** (-bōl') n.

۱- بسکتبال ۲- توپ بسکتبال

**basket case**

۱- کسی که دست و پا ندارد، بی‌دست و پا ۲- کسی که

نتواند به طور عادی فعالیت کند (بیشتر به دلیل روانی)،

عاجز، وامانده ۳- خراب، از کار افتاده، معیوب

**basket hilt** قبضه‌ی شمشیر

(دارای رویه‌ی سبد مانند‌ی است که دست را می‌پوشاند)

**bas'ket-hilt'ed**, adj. (قبضه) دارای رویه‌ی سبدی

**Basket Maker**

تمدن سبد ساز (یکی از چندین تمدن اولیه‌ی سرخپوستان

جنوب غربی ایالات متحده - حدود ۷۰۰-۱۰۰۰ میلادی)

**bas|ket-of-gold** (-əv göld') n.

(گیاه) سبد طلا *Alyssum saxatile* و *Aurinia saxatilis* از

خانواده‌ی *crucifer*

**bas.ket|ry** (bas'kə trē) n.

۱- سبد سازی، زنبیل باقی ۲- سبدی، سبد



**basket star** (جانور) ستاره‌ی سبد

(تیره‌ی Gorgonocephalidae) (basket fish هم می‌گویند)

**basket weave** (پارچه بافی) بافت حصیری

**bas|ket.work** (bas'kit wɜrk') n.

هرچیز سبد مانند، دارای بافت یا طرح سبیدی، زنبیلی

**basking shark**

(جانور) کوسه ماهی آسودگر (تیره‌ی Cetorhinidae و

راستی Lamniformes)

**ba.so.phil** or **ba.so.phille** (bās'ə fil') n.

تلیا دوست، باز دوست، شخا دوست

**ba'so.phil'ic** (-fil'ik) adj.

تلیا دوست

**basque** (bask) n.

(رخت زنانه) بلوز تنگ، پیراهنی که بالاتنه‌ی آن تنگ باشد

**Basque** (bask, bāsk) n., adj.

۱- باسک (مردمی که در بخش غربی کوه‌های پیرنه در

فرانسه و اسپانیای زندگی می‌کنند) ۲- زبان باسک ۳- وابسته

به مردم باسک و زبان و فرهنگ آنان

**Basque Country, The** ناحیه‌ی باسک

(در شمال اسپانیا) (Basque Provinces هم می‌گویند)

**Bas|ra** (bus'ra)

بندر بصره (در جنوب کشور عراق)

**bas-re|lief** (bā'ri lēf') n.

برجسته کاری (روی سنگ یا فلز)، بارلیف، رویه‌نگاری

**bass<sup>1</sup>** (bās) n., adj.

۱- (آواز) بم ترین صدای مردانه (از وسط C به پایین)،

باس، بم ۲- آوازخوان بم، آلت موسیقی بم ۳- پایین‌ترین

بخش هارمونی چهاربخشی ۴- (بخش صدا) بم ترین بخش

باند بسامد صوتی ۵- وابسته به بم

**bass<sup>2</sup>** (bas) n., pl. **bass** or **bass'les**

(جانور) ماهی بس (انواع ماهی‌های خاردار آب‌های شور و

شیرین، ماهی خاردار

**bass<sup>3</sup>** (bas) n. ۱- bass ۲- basswood

**bass clef** (bās)

(موسیقی) کلید باس

**bass drum** (bās)

(موسیقی) طبل دوطرفه (بزرگ و بم)،

دبل، کوس

**bas.set<sup>1</sup>** (bas'it) n.

سگ باست (basset hound هم می‌گویند)

**bas.set<sup>2</sup>** (bas'it) n., vi.

(زمین‌شناسی) ۱- رخنمون، برورزد ۲- out crop

۳- برجسته بودن، بیرون زدن

**basset horn**

(موسیقی) بوق باست

**bass horn** (bās) (موسیقی)

۱- tuba ۲- بوق برنجی

**bas.sl.net** (bas'ə net') n.

کهواره، تخت‌خواب نوزاد

**bass.ist** (bās'ist) n.

(موسیقی) نوازنده‌ی باس



BASSET HORN

**bas|so** (bas'ō) n., pl. **bas'sos** or **bas'si**

خواننده‌ی باس (دارای صدای بم)، آواز بم

**bas.soon** (ba sōon', bə-) n. (موسیقی) باسون

**bas.soon'ist**, n. باسون نواز

**basso pro.fun|do** (prō fun'dō)

(موسیقی) ۱- صدای بسیار بم (یا بسیار باس)

۲- (آوازخوان مرد) دارای صدای بسیار بم

**bas|so-re|lle|vo** (-ri lē'vō) n., pl. **-vos**

bas-relief ←

**bas|so-ri|lle|vo** (bās'sō rē lye'vō) n.,

pl. **bas|si-ri|lle|vi** bas-relief ←

**Bass Strait**

تنگه‌ی باس (که استرالیا را از جزیره‌ی تاسمانی جدا می‌کند)

**bass viol** (bās)

۱- double bass ۲- viola de gamba ←

**\* bass.wood** (bas'wood') n.

(گیاه - امریکا) درخت باس (انواع درختان جنس

Tilia خانواده‌ی linden)، چوب باس

**bast** (bast) n.

(گیاه) ۱- آبکش (بافت آوندی که شیرهدی پرورده‌ی گیاهی را

انتقال می‌دهد) ۲- الیاف درست شده از آبکش‌های گیاهی

(ندا) بس است!، بس کن! **bas|ta** (bās'tā) interj.

**bas.tard** (bas'tərd) n., adj.

۱- حرامزاده، فرزند نامشروع، ناپاکزاده، سنده ۲- جازده،

از جنس بد، وازده، پست، نامرغوب ۳- (خودمانی - ناپسند

- حاکی از تنفر یا خشم و حتی علاقه) ای حرامزاده!،

شیطان!، زرنک و زیرک، بد جنس ۴- تقلبی، بدل، کاذب،

ناجور، بدقواره، لکنه ۵- (فحش) مادر قحبه

**bas'tardly**, adj. حرمزاده وار، با بد جنسی

**bas.tard.ize** (bas'tər dīz') vi., vt. **-ized'**,

۱- حرامزاده کردن یا خواندن یا اعلام کردن **-iz'ing**

۲- وازده کردن، پست کردن، نامرغوب و غش‌دار کردن

**bas'tardi.za'tion**, n. حرامزاده سازی

**bastard wing** alula ←

**bas.tar|dy** (bas'tər dē) n., pl. **-les**

۱- حرامزادگی، ناپاکزادگی، نامشروع بودن ۲- پس‌انداختن

اولاد حرامزاده

**baste<sup>1</sup>** (bāst) vt. **bast'ed**, **bast'ing**

(دوزندگی) کوک زدن، درشت و بطور موقت دوختن، بخیه‌ی

درشت زدن، شلال کردن

**baste<sup>2</sup>** (bāst) vt. **bast'ed**, **bast'ing**

کره‌ی آب کرده یا آب گوشت را روی گوشت در حال بریان

شدن ریختن (تا آبدار و نرم شود)، چرب کردن (گوشت

روی آتش)

**bast'er**, n. نرم ساز

**baste<sup>3</sup>** (bāst) vt. **bast'ed**, **bast'ing**

۱- کتک مفصل زدن، چوب زدن، تنبیه بدنی کردن ۲- مورد

حمله‌ی لفظی قرار دادن، سخت تاختن بر

**bas.tille** or **bas.tile** (bas tēl') n.

۱- (در جنگ‌های قدیم) برج کوچک، دژ کوچک ۲- زندان

## ● the Bastille

زندان باستیل در پاریس که در انقلاب فرانسه (سال ۱۷۸۹) ویران شد  
**bas.tl.na|do** (bas'tə nād'ō) vt. -doed,  
 -do.ing n., pl. -does

۱- فلک کردن، چوب به کف پا زدن ۲- فلک ۳- ترکیه (برای  
 فلک کردن) (basinade هم می‌گویند)

**bast.ing** (bās'tin) n.

(دورزدگی) کوک زنی، نخ کوک زنی

**bas.tion** (bas'chən, -tē ən) n.

۱- دژ، قلعه، ارگ ۲- (مجازی) تکیه‌گاه

۳- پیشرفتگی دیوار دژ (برای

گسترده شدن میدان تیر و دید)

**bas'tioned**, adj.

مستحکم، دارای برج و بارو، دژ دار

**Ba.su.to.land**

نام دیگر کشور لسوتو

**bat<sup>1</sup>** (bat) n., vi., vt. **bat'ted**, **bat'ting**

۱- چوب‌دستی، چوب، چماق، باهو، کدنگ، کوتنگ، کدین،

کدینه ۲- (بیس‌بال و غیره) چوگان ۳- (پینگ‌پنگ و غیره)

راکت ۴- نوبت چوگان زنی ۵- چوگان زدن، به نوبت چوگان

زدن ۶- (انگلیسی) چوگاندار (در بازی کریکت) ۷- (معمولاً

جمع) پنجه‌ی فشرده، پنجه‌ی لایه (bat هم می‌نویسند)

۸- (اسب‌دوانی) تازیانه، شلاق سوارکاری ۹- (عامیانه)

ضربه، برخورد ۱۰- (خودمانی) جلسه‌ی مشروبوخواری

۱۱- (انگلیسی - عامیانه) گام تند، شتاب ۱۲- (سفالگری) قالب

کچی ۱۳- (با چوب یا چماق) زدن، کوفتن، کتک زدن

● he went to bat for his friend رفت او به کمک دوست خود

**bat<sup>2</sup>** (bat) n. (جانور)

خفاش (راسته‌ی Chiroptera)، شب‌کور، شب‌پره

**bat<sup>3</sup>** (bat) vt. **bat'ted**, **bat'ting**

(عامیانه) چشمک زدن، چشم را باز و بسته کردن

● not bat an eye (or eyelash) (عامیانه) تعجب خود را نشان ندادن

**Ba.ta.an** (bə tan')

دماغه‌ی باتان (در کشور فیلیپین و محل پیروزی نیروهای

ژاپنی بر نیروهای متفقین در جنگ جهانی دوم - سال ۱۹۴۲)

**Ba.ta.vi.a** (bə tā'vē ə)

نام سابق شهر جاکارتا: Jakarta

**bat.boy** (bat'boi') n.

پسری که چوگان‌های بازی بیس‌بال را گردآوری می‌کند

**batch<sup>1</sup>** (bach) n., vt.

۱- (نانوایی) پخت، مقدار نانی که در یک پخت طبخ شود،

مقدار خمیر لازم برای یک پخت ۲- مقدار لازم از هر چیز

برای یک وهله‌ی عمل، میزان تولید در هر وهله‌ی عمل

۳- دسته، گروه، دست ۴- (کامپیوتر - برنامه‌ها و دستورات

و غیره) که برای پردازش یکجا آماده شده‌اند (دسته

۵- دسته‌دسته کردن، (به صورت گروهی) تولید کردن

\* **batch<sup>2</sup>** (bach) vi. bach ←

**bate<sup>1</sup>** (bāt) vt. **bat'ted**, **bat'ting**

۱- فروکش کردن، کم کردن، (از شدت چیزی) کاستن،

تخفیف یافتن یا دادن ۲- (قدیمی) محروم کردن

## ● with bated breath

(به خاطر ترس یا هیجان و غیره) با نفس حبس

**bate<sup>2</sup>** (bāt) n., vt., vi. **bat'ted**, **bat'ting**

(چرم‌سازی) خیس‌اندن چرم موکفته در محلول آنزیم دار،

محلول آنزیم دار برای این کار

\* **ba.teau** (ba tō') n., pl. **-teaux** adj.

۱- (کانادا و ایالت لوئیزیانا در



A CANADIAN BATEAU

ایالات متحده) قایق ته پهن

روبخانه‌ای ۲- (رخت زنانه)

وابسته به چاک کردن پیراهن

زنانه که تا شانه‌ها می‌رسد،

(بلوز یا پیراهن) یقه کشاد

**bat.fish** (bat'fish') n., pl. **-fish** or

**-fish'es**

(جانور) ۱- خفاش مامی

(انواع ماهیان - بیره‌ی Ogcocephalidae و

۲- flying gurnard) (Myliobatis californica)

**bat.fowl** (bat'fowl') vi.

شکار پرند در شب توسط نور خیره کننده

**bat'fowl'er**, n.

شکارچی با نور

**bath** (bath, bāth) n., pl. **baths** vt., vi.

۱- شستشو (بدن)، استحمام، آبتنی ۲- آب (برای شستشو و

یا برای تنظیم حرارت و غیره) ۳- ظرف، تشتک ۴- وان

حمام، خزینه ۵- (اتاق) حمام (در آمریکا بیشتر می‌گویند:

۶- bathroom) (معمولاً جمع) ساختمان استحمام، (یونان و

روم باستان) حمام عمومی، گرمابه، یختکاب ۷- چشمه و

گرمابه‌های آب معدنی ۸- (شیمی) الکترولیت ۹- (فلز کاری)

فلز گذاشته ۱۰- (عکاسی) محلول برای ظاهر کردن و ثابت

سازی عکس ۱۱- (انگلیسی) حمام کردن، حمام گرفتن

**Bath** (bath) شهر بات (در جنوب غربی انگلیس)

**Bath brick** خاک آهکی (معمولاً به شکل آجر)

که برای تمیز کردن فلز صیقل شده به کار می‌رود

**Bath chair**

صندلی چرخدار و سایبان دار

**bathe** (bāth) n., vi., vt. **bathed**, **bat'hing**

۱- (امریکا) حمام کردن، به گرمابه رفتن ۲- آبتنی کردن

۳- در آب فرو بردن، غسل دادن ۴- شستشو دادن (مثلاً

چشمه‌ها) ۵- خیس کردن، نم زدن ۶- غرق (در نور و محبت

و غیره) کردن ۷- (انگلیسی) آبتنی، شنا

● a few children were bathing in the river

چند بچه در رودخانه آبتنی می‌کردند

**bather** (bā'thər) n.

آبتنی کننده، شستشو دهنده

**ba.thet'ic** (bə thet'ik) adj.

مبتذل، (به طور باور نکردنی) احساساتی، نامربوط

**ba.thet'i.cally**, adv. به‌طور مبتذل

**bath.house** (bath'hous') n.

۱- حمام عمومی، گرمابه سرا ۲- (در محل شنا) رخت کن

\* **Bath'i.nette** (bath'ə net') n.

(نام تجاری) حمام پلاستیکی کودک، تشت نوزاد

**bathing cap** کلاه حمام (که پلاستیکی است)

**bathing suit** شلوار شنا، لباس شنا (در انگلیس)

(bathing costume و bathing trunks هم می‌گویند)  
**bat.mat** (bath'mat) n.

حصیر یا فرشک پای وان حمام، پادری حمام  
**bat|o-** (bath'ō) پیشوند: ژرفا، عمق [bathometer]

**bat|o.lith** (bath'ō lith) n.  
 (زمین‌شناسی) ژرف صخره (برآمدگی گسترده‌ی سنگ‌های آتشفشانی در پایه‌ی کوه‌ها که فرسایش آنها را نمایان می‌کند)، ژرف‌سنگ batholite هم می‌گویند

**ba.thom.e|ter** (bə thəm'ət ər) n.  
 دستگاه سنجش عمق آب، ژرفاسنج

**ba|thos** (bā'thās) n.  
 ۱- (ادبیات و سخنوری - تبدیل ناگهانی سبک غزا و رفیع به سبک عادی یا مسخره) پادواج ۳- ابتذال، پیش پا افتادگی، نشان دادن احساسات (به طور نامتناسب با انگیزه)

\* **bat.robe** (bath'rōb) n.  
 رخت حمام، رُب نِشامبر، قدیفه (قطیفه)

**bath.room** (-rōm) n.  
 ۱- حمام ۲- مستراح

**Bath.she|ba** (bath shē'bə)  
 (انجیل) بنت شبیا، بنتشبا (مادر حضرت سلیمان)

\* **bath.tub** (bath'tub) n.  
 وان حمام، آبن

**bath|y-** (bath'i) پیشوند: ژرف، ژرفای دریا [bathysphere]

**bath|y.al** (bath'ē əl) adj.  
 (وابسته به بخشی از زیست‌بوم دریا که بین ۱۸۰ و ۲۶۵۰ متر ژرفا دارد) ژرفنایی

**ba.thym.e|try** (ba thim'ē trē) n.  
 ۱- (علم سنجش عمق دریا و اقیانوس) ژرفاسنجی

۲- نقشه‌ی قرائن و نشیب‌نمای کف دریا

**bathy.met.ric** (bath'ə me'trik) or  
**bath'y.met'ri.cal**, adj.  
 وابسته به ژرفاسنجی

**bath|y.scaph** (-skaf) n.  
 ژرفنایما (دستگاهی که با آن به ژرفای دریا می‌روند)

\* **bath|y.sphere** (-sfir) n.  
 ژرف‌کره (اتاق کردی که با سرنشین و توسط کابل به عمق حدود ۹۰۰ متری می‌رود)، ژرفاسپهر

**bath|y.ther.mo.graph**  
 گرماسنج ژرفنا (bath'ə thər'mə graf) n.

(دستگاهی برای سنجش حرارت آب تا عمق ۱۸۰۰ متر)

**ba.tik** (bə tēk) n., adj.  
 ۱- روش رنگ کردن پارچه (بخشی از پارچه را که نباید رنگ شود موم اندود می‌کنند)، باتیک ۲- پارچه‌ی باتیک، چیت مومی ۳- باتیک مانند

**bat.ing** (bāt'ing) prep.  
 (قدیمی) به جز، غیر از

**ba.tiste** (bə tēst) n.  
 پارچه‌ی باتیس (پارچه‌ی نازک و اعلا از پنبه یا الیاف مصنوعی)

**bat.man** (bat'mən) n., pl. -men  
 ۱- (ارتش انگلیس) گماشته، پیشخدمت افسر ۲- (B بزرگ) بَت مَن (شخصیت افسانه‌ای داستان و فیلم)

\* **bat mltz.vah** or **bat miz.vah**  
 (bāt mits'və)

(در برخی فرقه‌های یهودی) دختر به سن بلوغ رسیده که برایش مراسم تکلیف برپا کنند، این مراسم

**ba.ton** (bə tǎn', ba'tǎn) n.  
 ۱- (انگلیس) باتون، چوبدستی پلیس ۲- (در دوهای امدادی - چوبدستی سبک و کوچکی که یک دهنده به دهنده‌ی دیگر می‌دهد) چوبچه، پاده ۳- (امریکا - میله‌ی فلزی توخالی که پیشکام دسته‌ی موسیقی مارش نظامی در دست می‌گیرد و با آن بازی و هنرنمایی می‌کند) عصاچه ۴- میزانه (که رهبر دسته‌ی موسیقی در دست می‌گیرد) ۵- (نشان‌های اشرافی) خط کوتاه و کج (که نشان حرامزادگی است)

**Bat|on Rouge** (bat'n rōozh) شهر باتون روژ (در ایالت لوئیزیانا - امریکا)

**ba.tra.chi|an** (bə trā'kē ən) adj., n.  
 وابسته به وزها و قورباغه‌ها، غوکی، دوزیست، دوزیستی

**bat.ra.cho.tox|in** (ba'trə kō taks'in) n.  
 وزخ زهر (آلکالوئید استروئید C<sub>13</sub>H<sub>42</sub>N<sub>2</sub>O<sub>6</sub> موجود در غدد پوستی برخی قورباغه‌های مناطق حاره‌ی امریکا)

**bats** (bats) adj.  
 (عامیانه) خُل، کم عقل

**bats.man** (bats'mən) n., pl. -men  
 ۱- (بیس بال) چوگان زن ۲- (کریکت) بازیکنی که نوبت چوگان زنی او فرا رسیده باشد

**batt** (bat) n.  
 (پنبه‌ی به هم فشرده که به عنوان تویی شک و غیره به کار می‌رود) پنبه نامرغوب، پنبه‌ی قلنبه

**bat.tal.ion** (bə tal'yən) n.  
 ۱- (ارتش) گردان ۲- (امریکا) بخشی از لشکر که از سه یا چند گروهان تشکیل شده و توسط یک سرهنگ دوم فرماندهی می‌شود

۳- هرگروه بزرگی که در کاری با هم همکاری کنند

**batte.ment** (bāt'män) n.  
 (رقص باله) حرکتی که طی آن رقصگر یک پای خود را بلند می‌کند

**bat.ten<sup>1</sup>** (bat'n) n., vt.  
 ۱- تخته‌ی نازک، توفال، تخته‌ی کف اتاق، زهوار، زیانه، طوقه، باریک چوب

۲- کوه‌ی بادبان کشتی ۳- تخته کوب کردن

**bat.ten<sup>2</sup>** (bat'n) vi., vt.  
 ۱- پرواز کردن، چاق کردن یا شدن، فربه کردن، خوراک زیاد دادن ۲- موفق شدن، کامران شدن

**bat.ten<sup>3</sup>** (bat'n) n.  
 (ماشین نقریسی) دقتینه، دفته

**bat.ter<sup>1</sup>** (bat'ər) vt., vi. battere  
 ۱- کوباندن، (مکرر) ضربه زدن، پیایی زدن، (سخت) مضروب کردن ۲- (با ضربه‌های پیایی) خُرد کردن، له کردن، لهاندن، داغان کردن، له و په کردن

● the enemy battered the gate and rushed into the castle  
 دشمن دروازه را درهم شکست و به داخل قلعه هجوم آورد

**bat.ter<sup>2</sup>** (bat'ər) n.  
 ۱- (بیس بال) بازیکنی که نوبت چوگان زدنش فرا رسیده است ۲- (کریکت) batsman

**bat.ter<sup>3</sup>** (bat'ər) n.  
 (آشپزی) خمیر آب، مایه

**bat.ter<sup>4</sup>** (bat'ər) vt., vi., n.  
 به سوی بالا و عقب

و در درخت  
 سوزن

مایل شدن (مثل دیوارهای کلفت)، شیب به سوی عقب و بالا  
**bat.ter.le** (bat'ər ē) n.

(رقص باله) جهیدن به هوا و به هم زدن تند پاها  
**bat.ter|ing ram** (bat'ər iŋ ram')

(در جنگهای قدیم) دژکوب،  
 دروازه شکن، در شکن

**bat.ter|y** (bat'ər ē)  
 n., pl. -ter.les

۱- کوبش، کوفتن، درهم کوبی،  
 داغان سازی، له سازی  
 ۲- دسته، سری (برق)



BATTERING RAM

باتری، پیل، انباره، قوه ۲- (حقوق) ضرب و جرح  
 ۵- (توپخانه) سکو یا جایگاه توپ سنگین، یک دسته توپ یا  
 موشک، آتشبار ۶- (کشتی جنگی) گروه توپ دارای کالیبر  
 یکجور ۷- (موسیقی) سازهای ضربی

**bat.ting** (bat' iŋ) n.

۱- چوگان زدن، چوگان زنی (مثلاً در بیس بال) ۲- (پنبه یا  
 پشم که نمودار به هم فشرده و در زخم بندی و لایه لباس و  
 لحاف به کار می رود) لایه، پنبه لایه

\* **batting average**

۱- (بیس بال) درصد موفقیت در چوگان زنی ۲- (عامیانه)  
 میزان مهارت یا موفقیت در هر کاری

**batting helmet** (بیس بال) کلاه ایمنی چوگان زن ها

**bat.tle¹** (bat' l) n., vi., vt. -tled, -tling

۱- (ارتش) نبرد (در خشکی یا دریا یا هوا)، رزم، کارزار،  
 غزوه ۲- نبرد کردن، رزمیدن، جنگیدن ۳- کشمکش، تقلا،  
 پیکار ۴- تلاش کردن، کشمکش کردن، تقلا کردن، مبارزه  
 کردن، ستیز کردن ۵- (قدیمی) گردان

● sailors battled the storm ملوانان با طوفان مبارزه می کردند

● to do battle (with) نبرد کردن (با)، پیکار کردن (با)، مقابله کردن

● to give (or do) battle جنگیدن، دست و پنجه نرم کردن  
**bat' tler**, n. جنگنده، مبارز

**bat.tle²** (bat' l) vt. (قدیمی) استحکامات ساختن

**bat|tle-ax** or **bat|tle-axe** (-aks') n.

تیرزین، تبر

**battle cry**

شعار جنگی، نعره ی هنگام نبرد، (در مسابقات و غیره) شعار

**bat|tle.dore** (bat' l dōr') n. ۱- چوگان

سرپهن، راکت (ویژه ی بازی بدمینتون) ۲- رختکوب

**battle fatigue** combat fatigue ←

**bat|tle.field** (bat' l fēld') n.

۱- میدان نبرد، رزمگاه، آوردگاه ۲- هرگونه زمینه ی  
 برخورد، عرصه ی مبارزه، ستیزگاه

(ارتش) گروه رزمی (به ویژه

ناوهای هواپیما یا با هواپیماهایشان و ناوهای پشتیبان)

\* **battle jacket** نیم تنه ی نظامی، فرنج

**bat|tle.ment** (-mənt) n. ۱- (دژهای

نظامی قدیم) دندانه های بالای دیوار قلعه و برج، کنکری

بارو ۲- (معماری) هر نوع تزئین دندانه یا کنکره مانند

**bat' tle.ment' ed** (-men' tid) adj. بارو دار

**battle royal** pl. **battles royal**

۱- بزن بزن همگانی، کشمکش چند جانبه ۲- نبرد طولانی و  
 شدید، نبرد سخت، جنگ شاهانه ۳- مشاجره ی پر سر و  
 صدا، جنجال، قیل و قال

**bat|tle-scarred** (-skärd') adj.

دارای جای زخم های نبرد یا دعوا، جنگ زده

\* **bat|tle.ship** (-ship') n. رزمناو، نبردناو

\* **battle star** (امریکا) ستاره ی رزم

(نشانی که به برخی شرکت کنندگان در نبرد یا عملیات ویژه  
 داده می شود و پس از ۱۹۶۲ نام آن را تغییر داده اند به:  
 service star)، ستاره ای که بر هواپیما و کشتی و غیره نقش  
 می شود و نمایشگر خدمت ویژه ای است، ستاره ی افتخار

(ارتش) محل تعیین شده برای هر

**battle station** فرد در موقع نبرد یا اضطرار (اغلب به صورت جمع)

\* **bat|tle.wag|on** (-wag' ən) n.

(امریکا - خودمانی) نبردناو

**bat.tue** (ba tōō') n.

۱- (به هم زدن پتوها و درختان به منظور راندن شکار به  
 سوی شکارچی ها) شکاررانی ۲- این نوع شکار ۳- قتل عام

**bat|ty** (bat' ē) adj. -tly, -tlest

(خودمانی) خُل، غیر عادی، نامتعارف

**Ba.tu|ml** (bä tōō' mē)

بندر باتوم

(در جمهوری کرجستان - Batum هم می نویسند)

**bat.wing** (bat' wiŋ') adj.

به شکل بال خفاش، بال خفاشی

**bau.ble** (bō' bəl) n.

پشیز، پشیزه، گولزنک، زلم زیمو، زیورآلات بلی

**baud** (bōd) n.

۱- (واحد نمایشگر سرعت در مخابره ی تلگرافی) باود

۲- (کامپیوتر - تعداد بایت در ثانیه) باود (مخفف: bd)

**Bau|de.laire** (bōd ler'), (Pierre) Charles

شارل بودلر (شاعر فرانسوی) 1821-67

**Bau.douln** (bō dwan') 1930-

بودوئن پادشاه بلژیک (پسر لئوپولد سوم)

**Bau.haus** (bou' hous')

سبک معماری بوهاوس

(که ویژگی آن هم آمیزی نقاشی و تندیسگری و معماری

است و همچنین تلفیق معماری با علوم نوین و تکنولوژی)

**baulk** (bōk) n., vt., vi. balk ←

**Baum** (bōm), L(yman) Frank 1856-1919

لیمن بوم (نویسنده ی داستان کودکان - آمریکایی)

**Bau|mé** (bō mā') adj.

وابسته به آیکونه سنج یا مقیاس بومه

**Baum marten** (bōum)

(جانور) دله ی بوم

(دله ی اروپایی به رنگ قهوه ای پررنگ: Martes martes)

**baux.ite** (bōks' it') n.

بوکسیت (هیدروکسید آلومینیم)

**Ba.var|||a** (bə ver' ē ə)

ایالت باواریا در جنوب آلمان

**Ba.var.l|an** (-ən) adj., n.

۱- وابسته به

باواریا و مردم و فرهنگ و گویش آن، باواریایی ۲- اصل

باواریا ۲- گویش آلمانی متداول در باواریا و اطیش  
Bavarian cream (آشپزی) پسر باواریا

(مربک از ژله و خامه و تخم مرغ و اسانس میوه)

baw.bee (bō bē') n.

(اسکاتلند) نیم شاهمی، سکه‌ی کوچک، غاز، پاپاسی

baw.ckock (bō'kāk') n. (قدیمی) آدم خوب

bawd (bōd) n. ۱- فاحشه‌خانه‌دار، رئیس جندها، ۲- سر روسپی

(نادر) جنده، فاحشه، هرجایی

bawd|ry (bō'drē) n.

۱- هرزه زبانی، هرزه‌گویی، سخن سخیف، حرف رکیک

۲- (قدیمی) روسپی‌گری، جندگی، فاحشگی

bawd|y (bō'dē) n., adj. bawd'|l.er,

bawd'|l.est ۱- رکیک، سخیف، هرزه، روسپی مانند

۲- هرزه‌گویی، سخن هرزه، حرف رکیک، کلام سخیف

bawd'i.ly, adv. به‌طور رکیک یا هرزه

bawd'i.ness, n. هرزگی، رکیک بودن

bawd|y.house (-hous') n.

جنده‌خانه، روسپی‌سرا

bawl (bōl) vi., vt.

۱- فریاد بلخراش، مویه، نعره، صدای حاکی از رنج ۲- مویه

کردن، نعره کشیدن، صدای گاو در آوردن، گریه و زاری

کردن، ضجه کردن، (با صدای بلند) گریستن

• to bawl out ۱- (با فریاد) صدا زدن،

بازگ زدن ۲- (خودمقی) با خشم خرده‌گیری کردن، سرزنش شدید کردن

bawl'er, n. فریاد زن، زاری کننده

bay<sup>1</sup> (bā) n.

۱- خلیج کوچک، خور، انحنای کناره، خمکناره، شاخابه

۲- پیشرفتگی زمین صاف (مثلاً در جنگل یا کوهسار)

bay<sup>2</sup> (bā) n. ۱- (معماری) فرورفتگی دیوار

(که مجسمه یا میز در آن قرار می‌دهند)، پنجره‌ی درون

فرورفتگی دیوار، بخش برآمده‌ی ساختمان، جناح بنا ۲- (در

اسبان) پستو، کاهدان، اتاقت فرعی، انبار، آشورک

۳- هواپیما و ناو قضایی و غیره، محفظه، کوپه، جا ۴- (پمپ

بنزین) جای ماشین (در جلو پمپ) ۵- sick bay ←

bay<sup>3</sup> (bā) vi., n.

۱- (ناله‌ی گرگ و سگ و غیره) مویه، واق واق توأم با ناله،

واق واق توأم با عوعو ۲- زوزه کشیدن، عوعو کردن

۳- (شکار و غیره را) در گوشه‌ای گیرانداختن، عاجز کردن،

در تنگنا قرار دادن، به ستوه آوردن، ناچار به نبرد کردن

۱- در تنگنا، بدون راه فرار، مجبور به جنگ ۲- متوقف

• at bay ۳- به تنگ آوردن

• to bring to bay ۴- (بیشتر در مورد اسب)

bay<sup>4</sup> (bā) n.

۱- laurel ۲- (گیاهانی مثل برگ بو و دُفمست که در

یونان و روم باستان از برگ آن برای شمرا و فاتحان تاج

می‌ساختند) برگ‌تاج ۳- افتخار، شرف، سربلندی

۱- (بیشتر در مورد اسب) bay<sup>5</sup> (bā) adj., n.

قهوه‌ای مایل به قرمز، کهر ۲- هر حیوان این رنگی

ba.ya.dere or ba.ya.deer (bā'yā dīr')

n., adj. پارچه یا طرح دارای نوارهای افقی

(معمولاً به رنگهای روشن)، (به طور افقی) راه راه

bay antler

bez antler ←

Ba.yard (bā'yār'), Chevalier de (born Pierre

Terrail) 1473-1524 (جنگاور فرانسوی)

bay.ber|ry (bā'ber'ē) n., adj., pl. -ries

(گیاه) ۱- برگ بو (جنس Myrtila)، میوه‌ی این گیاه

۲- پی‌منتو (Pimento racemosa) از خانواده‌ی myrtle.

گیاهان وابسته به تیره‌ی Myricaceae و راسته‌ی

Myricales

bay leaf

برگ خشک کرده‌ی برگ بو (به ویژه: Laurus nobilis)

\* bay lynx bobcat ←

bay|o.net (bā'ə net') n., vt., vi.

-net'|ed or -net'|ted, -net'|ing or -net'|ting

۱- سرنیزه، باسرنیزه زدن ۲- هر چیز سرنیزه مانند

\* bay|ou (bī'ōō', bī'ō'ō') n.

(در برخی ایالات جنوبی آمریکا به ویژه لوئیزیانا) مرداب،

خُفتاب (منشعب از روخانه و دریاچه)، بایو

Bay.reuth (bī roit')

شهر بای رویت (در جنوب شرقی آلمان)

bay rum

(گیاه) درخت

بیرایم (Pimento racemosa) از خانواده‌ی myrtle

Bay State عنوان ایالت Massachusetts

bay window

۱- پنجره‌ی بیرون زده از دیواره‌ی

ساختمان، پنجره برجسته (یا جلو آمده)

۲- (امریکا - خودمانی) شکم برآمده،

شکم بزرگ و بیرون‌زده، شکم کنده

bay.wood (bā'wood') n.

(گیاه) نوعی ماهون (Swietenia macrophylla)

ba.zaar (bā zār') n.

(از ریشه‌ی فارسی) ۱- (در خاورمیانه) بازار ۲- قروشگاه

بزرگ ۳- حراج (معمولاً به نفع امور خیریه)

\* ba.zoo (bā zōō') n. (امریکا - خودمانی)

۱- دهان ۲- بینی ۳- رجزخوانی، قهقهه، لاف زنی

\* ba.zoo|ka (bā zōō'kə) n.

(ارتش) بازوکا (جنگ افزار ضد تانک)

ba.zooms (bā zōōmz') n.pl.

(خودمانی) پستان‌های زن، مپه

BBA or B.B.A. Bachelor of Business

Administration

مخفف: لیسانس مدیریت (زاوری) بازرگانی

B battery باتری رادیو، باتری (آندی)، باتری پلاک

BBC British Broadcasting Corporation

مخفف: بنگاه سخن پراکنی بریتانیا

bbl barrel

مخفف: بشکه

\* BB (shot)

گلوله‌ی کوچک به قطر ۰/۱۸ اینچ (که معمولاً از تفنگ بادی:

BB gun شلیک می‌شود)

BC or B.C. 1- before Christ 2- British Columbia

مخفف: ۱- پیش از میلاد ۲- ایالت بریتیش کلمبیا در کانادا



**BCE or B.C.E.** 1- Bachelor of Civil Engineering  
2- before (the) Christian (or Common) Era

مخفف: ۱- لیسانس مهندسی راه و ساختمان ۲- پیش از دوران مسیحیت

**B cell** (کالبد شناسی) سلول B

**BCG (vaccine)** bacillus Calmette-Guérin

(پزشکی) واکسن ضد سل، واکسنی که در مقابل سل مصونیت ایجاد می‌کند

**bch** مخفف: bunch

**BChe or B.Ch.E.** Bachelor of Chemical Engineering  
مخفف: لیسانس مهندسی شیمی

**BCL or B.C.L.** 1- Bachelor of Canon Law

2- Bachelor of Civil Law

مخفف: ۱- لیسانس شرعیات ۲- لیسانس قوانین مدنی

**BCME** (شیمی) آبگونی بی‌رنگ و

سرطان‌زا به فرمول  $\text{CH}_2\text{ClOCH}_2\text{Cl}$  که از فرمالدئید و اسید هیدروکلریک به وجود می‌آید

**B complex** ویتامین B کمپلکس

**BC soil**

(خاک‌شناسی) خاکی که فقط دارای افق‌های B و C است

**bd** 1- board 2- bond مخفف: ۱- بُرد، میز، هیئت

۲- اوراق قرضه، وجه‌الضمان، سند

**BD or B.D.** Bachelor of Divinity

مخفف: لیسانس الهیات

**B/D or b/d** 1- bank draft 2- bills discounted

مخفف: ۱- حواله‌ی بانکی، برات بانکی ۲- بروات نزول شده

**bdel.ii|um** (del'ē'əm) n.

۱- نوعی صمغ مانند مر ۲- (گیاه) گیاه بدولا (جنس Commiphora از خانواده‌ی bursera که این صمغ را می‌دهد) ۳- (انجیل) جواهر یا قیوت مانند یا مروارید مانند

**bd ft** board foot (or feet)

مخفف: برحسب بُرد فوت

**bd** bundle مخفف: بسته، انباشته، توده

**bds** 1- boards 2- bonds

مخفف: ۱- بُردها، میزها، هیئت‌ها ۲- اوراق قرضه، سندها

**be** (bē, bi) vi. **was or were, been, being**

۱- بودن، وجود داشتن،

قرار داشتن، هستی داشتن ۲- رخ دادن، اتفاق افتادن

پیشوند: ۱- (فعل ساز) دور تا دور [to beset] ۲- کاملاً،

زیاده [to bedeck] ۳- (صفت ساز) دارای [bemedaled]

**Be** 1- Baumé 2- beryllium مخفف:

۱- بومه (baume) (هم می‌نویسند) ۲- علامت بریلیم

**BE** 1- Bachelor of Education 2- Bachelor of

Engineering 3- bill of exchange

مخفف: ۱- کارشناسی آموزش و پرورش ۲- لیسانس

مهندسی ۳- برات، سفته (be و B/E هم می‌نویسند)

**beach** (bēch) n., vt., vi.

۱- ساحل (معمولاً شنی یا ریگی)، دریا کنار، کرانه (به ویژه محل شنا و آب تنی)، کران، دریابار ۲- به ساحل آوردن

(قایق و کشتی)، کرانه گرفتن، (نهنک و غیره) به ساحل رفتن

\* **beach ball** توپ بزرگ و رنگارنگ

برای بازی در کناره‌ی دریا و دریاچه و یا استخر

**beach.comb|er** (-kōm'ər) n.

۱- (به ویژه در کرانه‌های کرم‌سیر) کسی که در ساحل دریا

ولگردی کرده و با گدایی یا زباله کاوی و غیره زندگی

می‌کند ۲- موجی که روی شن ساحل می‌خزد، موج خزنده

**beach'comb'ing**, n. ولگردی در ساحل

\* **beach flea** sand hopper ←

**beach grass**

(گیاه) چمن کرانه (جنس Ammophila)

**beach.head** (-hed') n.

۱- (لشکر کشی) سرپل، سرپل ساحلی، کرانگین جای

۲- (موقعیت مناسب برای انجام هرکاری) پایگاه، جاپا

**beach ridge** درازتپه یا خرپشته‌ی راستای کرانه

(که توسط امواج ایجاد می‌شود)

\* **beach umbrella**

چتر ساحلی، سایبان گرد و چتر مانند، چتر آفتاب

**bea.con** (bē'kən) n., vt., vi.

۱- آتشی که برای مخابره بر فراز تپه یا برج و غیره روشن

می‌کردند ۲- آتش (یا نور) راهنما، آتش (یا نور) آگه‌ساز

۳- فانوس دریایی، فار، منارة البحر، دریابرج ۴- (فرستنده‌ی

رادیویی که برای راهنمایی هواپیما درمه یا شب نشان

پراکنی می‌کند) ایستگاه هدایت ۵- (شخص) رهبر، ره‌نما،

منور کننده ۶- دریا برج (یا فانوس دریایی) ایجاد کردن،

راهنمایی یا آگه‌سازی کردن، (راه یا آینده را) منور کردن

**Bea.cons.field** (bē'kənz'fēld') ←

**bead** (bēd) n., vt., vi.

۱- (کردن بند و تسبیح و غیره) دانه، مهره، خرمهره

۲- (جمع) تسبیح ۳- (جمع) گردنبند، دانه‌هایی (چوبی یا

سنگی یا مروارید و غیره) که به رشته کشیده باشند ۴- هر

چیز کوچک و گرد (مثلاً مکسک تفنگ) ۵- قطره ۶- حباب کف

۷- دانه‌ی فلز (به ویژه طلا و نقره) که از پالایش در غال به

دست می‌آید، حبه ۸- لبه‌ی تایر (که بر چرخ قرار می‌گیرد)

۹- (معماری) کجبری تسبیحی ۱۰- (شیمی) در تعیین نوع

فلز در آمیزه‌ی فلزی) توده‌ی حبه حبه که در درون حلقه‌ی

سیم پلاتینی تشکیل می‌شود (به خاطر اثر بوراکس بر اکسید

یا ملح برخی فلزات) ۱۱- (دُر سفته را) به رشته کشیدن، با

حبه یا دانه تزئین کردن، رشته درست کردن، منجوق زدن

دقیقاً نشانه گیری کردن، قراول رفتن

● to draw a bead on

● to say (or tell or count) one's beads

با تسبیح دعا کردن

**bead.house** (-hous') n.

نواخانه‌ای

که ساکنان آن می‌بایستی برای بانی‌های آن دعا می‌کردند

**bead.ing** (-iŋ) n.

۱- آراستن لباس (و غیره) با دانه‌های مروارید (و غیره)،

منجوق، گویچه یا دانه‌ی زینتی ۲- (میل سازی و معماری)

تزئینی مرکب از دانه یا گویچه‌های ردیف شده، تراش

تسبیحی، مهره مهره

**bea.dle** (bēd'ɪl) n.

۱- (انگلیس) ناظم کلیسا ۲- (کنیسی یهودیان) مباشر، متصدی امور روزمره ۳- (مهیور) نامه رسان دادگاه

**bea|dle.dom** (-dam) n.

قرطاس بازی، اداره بازی و کاغذ پرانی، خرده دیوانسالاری

**bead.roll** (bēd'rōl) n.

(قدیمی) فهرست بالا بلند، لیست بلند، کاتالوک

**\* bead-ru|by** (-rōō'bē) n., pl. -|bles

Canada mayflower ←

**beads.man** (bēdz'mən) n., pl. -men

(مهیور) ۱- تسبیح خوان، کسی که در مقابل پادشاه برای دیگران دعا می‌کرد ۲- ساکن نوانخانه، مستمند

**beads'wom'an**, pl. -wom'en, n.fem.

(زن) تسبیح خوان، مستمند

**bead.work** (bēd'wɜrk) n.

۱- منجوق دوزی، تزیین با دانه‌های مروارید و غیره  
2- ← beading

**bead|y** (bēd'ē) adj. **bead'|ler**,**bead'|lest**

۱- (مانند دانه‌ی گردنبند)

کوچک و گرد و براق، مهره مانند ۲- مزین به دانه یا مهره

**bea.gle** (bē'gəl) n.

بیگل (نوعی سگ کوچک شکاری)، تازی پاکوتاه

**beak** (bēk) n.

۱- منقار، نگ، نوک پرند (به ویژه نوک قلابدار و تیز پرندگان شکاری) ۲- هر چیز منقار مانند ۳- (در کشتی‌های جنگی عهد کهن) تیر سر تیزی در جلو کشتی که با آن بر کشتی دشمن می‌زدند و آن را سوراخ می‌کردند ۴- (خودمانی) دماغ گنده و منقار مانند، بینی عقابی ۵- ناودانچه ۶- (انگلیس - خودمانی) رئیس، قاضی، مدیر

**● the sharp beak of an eagle**

منقار تیز یک عقاب

**beaked** (bēkt) adj.

منقاردار، پرزه مانند

**beak'less**, adj.

بی منقار

**beak'like**, adj.

منقار مانند

**beak|er** (bēk'ər) n.

۱- قدح، جام ۲- تنگ، شیشه‌ای که دهانه‌ی آن ناودان مانند است (و داروسازها و غیره به کار می‌برند)، سبوجه ۳- محتوای جام یا تنگ

**be-|all and end-|all****(bē'ōl' and end'ōl')**

عامل عمده، مهمترین چیز، بالاترین

**beam** (bēm) n., vt., vi.

۱- (در اصل) تنه‌ی رنده شده‌ی درخت ۲- (چوب یا آهن و غیره) تیر ساختمان، فرسپ، شاهنگ، تیر سقف، تیرچه ۳- (سقف را) با تیر نمایان ساختن ۴- (دستگاه ریسندگی) نور، دستک، محور (دستگاه شخم)، مالیند، بوم ۵- هر یک از تیرهای عرضی سقف کشتی ۶- پهنای کشتی ۷- شاهین (تزارو)، ترازو، قیاس ۸- ساقه‌ی شاخ آهو ۹- (bay anther) (خودمانی - ناپسند) پهنای کپل (باسبان)، بقچه بندی ۱۰- (ورزش) ← balance beam ۱۱- پرتو، شعاع، اشعه، بامه، نوار نور، باریک‌ی نور، فروهر

۱۲- (امواج رادیو یا رادار برای راهنمایی هواپیماها و کشتی‌ها) راهنما ۱۳- شعاع نور صادر کردن، تابیدن، پرتو افکندن ۱۴- (قیافه و لبخند و غیره) نورانی، پرنور ۱۵- (امواج رادیویی و غیره را) به سویی پخش کردن

**beam-ends** (bēm'endz) n.pl.

انتهای تیرهای عرضی و افقی کشتی، دو طرف کشتی

**beam.ing** (-iq) adj.

۱- تابناک، پرتوافکن

۲- (مجازی) درخشان (در اثر خرمی)، شاد

**beam'ingly**, adv.

به‌طور تابناک، با درخشش

**beam-ish** (-ish) adj.

درخشان، اخگرافشان، شاد، بشاش

**beam|y** (-ē) adj. **beam'|ler**, **beam'|lest**

۱- نورانداز، پرتوافکن، تابناک، درخشان ۲- پهن، سستبر ۳- (کشتی) عریض، پهن

**bean** (bēn) n., vt.

۱- (گیاه) انواع گیاهان بنشن‌زا از تیره‌ی نخودها و جنس Dolichos و Vigna و Phaseolus که شامل گیاهان نخود و لوبیا و باقلا و بقولات دیگر می‌گردد ۲- لوبیا ۳- (لوبیا سبز) نیام، غلاف خوراکی لوبیا سبز ۴- هر دانه‌ی لوبیا مانند ۵- (امریکا - خودمانی) کله، مخ، مغز ۶- (امریکا - خودمانی - جمع) هیچ ۷- (امریکا - خودمانی) بر کله کوفتن، توسری زدن، (بیس‌بال) با توپ بر سر چوگان‌زن زدن ۸- (خودمانی - معمولاً با: give) شکست، تنبیه، سرزنش، گوشمالی

**● full of beans**

پر انرژی، پر اشتیاق، سرزنده

**● to spill the bean**

(عامیانه) افشا کردن، بروز دادن

**\* bean.bag** (-bag) n.

کیسه‌ی کوچک

که پر است از دانه‌های لوبیا مانند و در برخی بازی‌ها برای پرتاب به کار می‌رود، لوبیا انبان، بازی لوبیا انبان

**\* beanbag chair**

(انبان بزرگی که پر از دانه‌های

نرم پلاستیکی است و روی آن می‌نشینند) صندلی کیسه‌ای

**\* bean ball**

(بیس‌بال) پرتاب توپ به سوی سر چوگان‌زن

**\* bean beetle**

(انواع شیشه‌ها و خزوها

و سوسکه‌هایی که آفت بنشن‌ها هستند) سوسک لوبیا

**bean caper**

(گیاه) گواج، قیچ

(انواع گیاهان جنس Zygophyllum خانواده‌ی caltrop)

**\* bean counter**

(امریکا - خودمانی) کسی که (مثل برخی حسابداران) فقط به جزئیات توجه دارد و کلیات را از یاد می‌برد، کوچک بین

**bean curd**

tofu ←

**bean.er|y** (bēn'ər ē) n., pl. -er|les

(امریکا - عامیانه) رستوران ارزان قیمت

**\* bean|le** (bē'nē) n.

کلاه عرقچین مانند که جلوی آن سایبان دارد

**\* bean.pole** (bēn'pōl) n.

۱- چوبه یا تیرچه یا ترکه‌ای که بر زمین فرو می‌کنند تا بته لوبیا از آن بالا رود ۲- (عامیانه) آدم قدردار، لندوک

**bean.shoot|er** (-shōōt'ər) n.

← peashooter

**bean sprout**

جوانه‌ی سویا و یا لوبیای مانگ

که در سالاد و خوراکهای چینی به کار برده می‌شود  
**bean.stalk** (-stôk') n. ساقه‌ی بته‌ی لوبیا

\* **bean tree** (گیاه) انواع درخت‌هایی که میوه یا تخم آنها مثل لوبیا در نیام است (مانند: catalpa)

\* **bean weevil** (جانور) انواع سوسکچه‌های تیره‌ی Bruchidae به ویژه obtectus Acanthoscelides که شغیره (لارو) آن آفت بنشن‌هاست

**bear<sup>1</sup>** (ber) vi., vt. **bore, borne or born, bearing** ۱- بردن، باخود بردن، حمل کردن، ترابری کردن، ترابردن، آوردن ۲- حاوی بودن، داشتن، دارا بودن ۳- در خود داشتن، دادن، زادن ۴- تحمل شدن، (بالا یا استوار) نگاهداشتن، پشتی کردن ۵- طاقت داشتن، تحمل کردن، تاب آوردن، کاوستن ۶- درخور بودن ۷- رفتار کردن ۸- قرار داشتن، هدف قرار دادن، به سوی مشخصی رفتن ۹- وابسته بودن

● Parvin married Ali and bore him two children  
 پروین زن علی شد و برای او دو بچه زاید  
 ● they came bearing gifts آنها آمدند و هدیه آوردند  
 ● this tree bears good apples این درخت سیب‌های خوبی می‌دهد

● to bear down on ۱- فشار آوردن بر، تحت فشار قرار دادن ۲- (برای رسیدن به هدفی) کوشیدن ۳- رفتن یا آمدن به سوی (چیزی)، نزدیک شدن  
 ● to bear out تأیید کردن، به ثبوت رساندن  
 ● to bear up تحمل کردن، دوام آوردن، روحیه خود را حفظ کردن

**bear<sup>2</sup>** (ber) n., pl. **bears or bear** adj. ۱- (جانور) خرس (تیره‌ی Ursidae) ۲- (نجوم - B بزرگ) دب اکبر یا دب اصغر (Ursa Minor و Ursa Major) ۳- (بازار سهام) کسی که معتقد است قیمت سهام رو به نزول است، (سهام) در حال نزول، کساده، در حال افت ۴- آدم خشن و بی ادب، گردن کلفت و زمخت

**bear<sup>1</sup>like**, adj. خرس مانند  
**Bear** رودخانه‌ی پر (در ایالت‌های آیداهو، وایومینگ و یوتا - آمریکا)

**bear.a|ble** (-ə bæ)l adj. تحمل‌پذیر، تاب آوردنی  
**bear<sup>ably</sup>**, adv. به طور تحمل‌پذیر

**bear.bait.ing** (-bāt'in) n. (در قدیم - نمایشی که طی آن خرسی را زنجیر می‌کردند و سگی را بر او کیش می‌دادند) خرس جنگی

**bear.ber|ry** (-ber'ē) n., pl. **-ries** (گیاه) ۱- توت خرس (انواع گیاهان جنس Aretostaphylos به ویژه (A. Uva-Rusi) ۲- نام محلی انواع گیاهانی مانند: cascara و cowberry

**bear.cat** (-kat') n. ۱- (عامیانه) آدم پر حرارت و انرژی، آتشپاره ۲- (جانور) lesser panda

**beard** (bird) n., vt. ۱- ریش ۲- (جانور و گیاه) هر عضو ریش‌مانند، داسه، ریشک، موی زیر، تیشک، (ذرت) کلکلی ۳- ریش کسی را گرفتن، مقابله کردن، (با کسی) در افتادن ۴- ریش‌دار کردن

**beard<sup>ed</sup>**, adj. ریش‌دار، ریشو

**beard.ess** (bird'lis) adj. ۱- بی ریش، ریش تراشیده ۲- جوان، به سن بلوغ نرسیده ۳- بی تجربه

**Beards.ley** (birdz'lē), Aubrey Vincent آبری بیردزلی (هنرمند و نقاش انگلیسی) 1872-98

\* **beard.tongue** (bird'tuŋ') n. penstemon ۱- حامل، برنده، آورنده، رساننده ۲- بته یا درخت بار آور ۳- (بانکداری) دارنده، (در وجه) حامل، قابل پرداخت به آورنده

**bear garden** ۱- (سابقاً) محل به جنگ اندازی سگ و خرس زنجیر شده، باغ خرس جنگی ۲- جای پر سروصدا و نامناسب، لات خانه (گیاه) ۱- علف خرس، زنگوله‌ای نخدار (جنس Yucca و Nolina از خانواده‌ی agave) ۲- گیاه بسومی غرب ایالات متحده (Xerophyllum از خانواده‌ی lily)

**bear.hug** (-hug') n. سخت در آغوش گیری، (مثل خرس) دو دستی بغل کردن

**bear.ing** (ber'in) n., adj. ۱- طرز رفتار، سلوک، روش، قیافه و طرز برخورد، سیمای مشرب ۲- زایش، باروری، قدرت تولید، زایا، ۳- تحمل، طاقت، بردباری، پایداری ۴- مکان، طرز قرارگیری (از نظر قطب‌نما یا موقعیت شخص، سوی، جهت، کششی و هواپیما و غیره - جمع) موقعیت، موضع، نهش ۵- ربط، تأثیر ۶- (معماری) بخشی از تیرسقف که روی پایه قرار می‌گیرد (و لذا بار سقف را تحمل می‌کند)، تکیه گاه، اتکا، بالشتک، بُردگاه ۷- (مکانیک) بلبرینگ، چرخ اندر چرخ، سرسره ریل، یاتاقان، هر جایی که چیز دیگری در آن بچرخد یا بلغزد، غلطکچه ۸- (توپخانه) گرا، بُردزویه، زاویه‌ی حامل

**bear.ing rein** checkrein ۱- خرس مانند، خرس وار، خشن و بدخلق ۲- (بازار سهام) در حال نزول، (بها) در حال کم شدن، در حال افت، کساده، روبه کاهش ۳- (بیشتر در مورد سهام و وضع بازار) بدبین، پیش‌بینی کننده‌ی نزول قیمت‌ها

**bear.ishly**, adv. ۱- خرس مانند ۲- به طور کساد  
**bear.ish.ness**, n. خرس ماندنی ۲- کساد

**bé.ar.nalse sauce** (bā'är nāz') (شس ویژه‌ی گوشت ماهی حاوی کره و زرده‌ی تخم مرغ و شراب و سرکه و سبزی‌های خشک) پریز

**bear's-breech** (berz'brēch') n. acanthus ۱- bear's breech هم می‌نویسند

**bear's-ear** (-ir') n. (گیاه) ۱- bear's ear هم می‌نویسند

**bear.skin** (ber'skin') n. ۱- پوست خرس، خز خرس ۲- ساخته شده از پوست یا خز خرس ۳- کلاه خز، پوستین کلاه

\* **bear.wood** (-wood') n. cascara ۱- (در اصل) حیوان (در مقابل انسان)، دد ۲- هر حیوان بزرگ و چهارپا، چارپا،



جانور، جاندار، ستور ۲- ویژگی‌های حیوانی، دمنشی

۲- انسان حیوان خوی، آدم خشن و سبع، دمنش

**beast|le** (bēs'tē) n.

(بیشتر در اسکاتلند) حیوان کوچک، حیوانک

**beast.ings** (bēs'tingz) n.pl.

← beestings

**beast|ly** (bēst'lē) adj. -ll|er, -ll.est adv.

۱- حیوان مانند، جانور خوی، وحشی، سبع، بی‌ادب

۲- ناخوشایند، بد، زنده ۲- (انگلیس - عامیانه) خیلی

**beast'li.ness**, n.

سبعیت، دمنشی

**beast of burden**

چارپای باربر، حیوان باری

**beast of prey**

حیوان درنده، جانور شکارگر

**beat** (bēt) n., adj., vi., vt. **beat, beat'** |en,

**beat'ing**

۱- (پی درپی) زدن، (با مشت یا شلاق و غیره) ضربه زدن،

کتک زدن، گرفتن، کوبیدن ۲- خوردن به ۲- (در اثر کثرت

آمد و شد) راه ایجاد کردن، گام زدن بر ۲- بال زدن، (بال‌ها

را) بر هم زدن ۵- جستجو کردن ۶- شکست دادن، فائق

شدن، (مسابقه‌ی دو و غیره) زودتر تمام کردن و جلو بودن،

غلبه کردن، بردن، بازنده کردن ۷- ضرب گرفتن، طبل (یا

دمبک و غیره) زدن، (طبل و دُهل و غیره) صدا کردن،

(موسیقی) ضرب، (شعر و غیره) تأکید، فشار، وزن، آهنگ،

ریتم ۸- (قلب و غیره) ضربان، تپش، تپیدن ۹- ضربه،

زیش، زنه، تپه، تپاک، کوبش، تصادم ۱۰- خط سیر، مسیر

۱۱- (امریکا - B بزرگ) گروهی از نویسندگان سال‌های

دهی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ که سبک و جهان‌بینی آمیخته با بدبینی

و دل‌خستگی و سرکشی داشتند (beatnik هم می‌گویند)،

وابسته به این نویسندگان و سبک آنها ۱۲- (عامیانه) خسته،

درمانده، بی‌رمق ۱۳- (عامیانه) نفهمیدن، سردرگنی‌آوردن

۱۴- (کشتریانی) حرکت با بادسیه، خلاف جهت باد راندن

۱۵- (رادیو) فرکانس تداخل، بسامد همبند، دوجدارای

بسامدهای مختلف را به هم آمیختن

● beat it! برو، گمشو

● our team beat them 4 to 2 تیم ما ۴ به ۲ از آنها برد

● the beat generation (امریکا) نسل سرخ‌رودها، بیت نیکها

● the beat of his heart was not regular تپش قلب او منظم نبود

● to beat down

۱- (به شدت) درختسین، تایلین ۲- سرکوب کردن، منکوب کردن

۳- (عامیانه) مجبور به کم کردن قیمت شدن، قیمت را پایین آوردن

● to beat off پس رفتن، پس زدن، وادار به عقب نشینی کردن

● to beat up (or on) (خودمانی) ۱- کتک زدن ۲- آذیت کردن

**beat|en** (bēt'n) adj.

۱- مضروب، زده، کتک خورده، ضربه خورده، شلاق

خورده ۲- پاخورده، پر تردد ۲- (فلز) چکش خورده، ورق،

منقوش، کوب خورده ۳- خسته، درمانده، قراضه، شکست

خورده، واخورده، کوفته ۵- (شکار) بُته‌ها و جاهایی که

برای یافتن شکار کاوش شده‌اند

**beat|er** (bēt'er) n.

۱- زننده، ضارب ۲- دستگاه ... زنی

**be|a.tif|lc** (bē'ə tif'ik) adj.

۱- آمرزنده، آمرزش‌آفرین، فرخنده، سعادت بخش،

پربرکت، بهشت آسا ۲- شاد، سعادت‌مند، آمرزیده

**be'a.tif'i.cally**, adv.

به‌طور آمرزنده یا سعادت‌بخش

**be.at|i.fl.ca.tion** (bē at'ə fi kǎ'shən) n.

۱- آمرزش، إسعاد ۲- (کلیسای کاتولیک) پژوهش برای

تعیین اینکه شخص متوفی آمرزیده است یا نه و (در صورت

بودن) چه احتراماتی را باید نسبت به او بجا آورد، اعلام

رسمی (توسط پاپ اعظم) در مورد نتیجه‌ی این پژوهش (که

گاهی منجر به دادن عنوان «مقدس» می‌گردد)

**be.at|i.fy** (bē at'ə fī') vt. -fied', -fy'ing

۱- آمرزیدن، سعادت جلودانی بخشیدن ۲- (کلیسای

کاتولیک) پس از پژوهش رسمی شخص متوفی را آمرزیده

اعلام کردن

**beat.ing** (bēt'ing) n.

۱- زدن، عمل زدن، کوبش،

ضربه زدن، کتک زنی ۲- تپش، ضربان ۳- شکست، باخت

**be.at|i.tude** (bē at'ə tōd', -tyōd') n.

سعادت واقعی، فرخندگی، آمرزش، نیکبختی، سعادت‌مندی،

وجد، بهجت

● the Beatitudes (مسیحیت) هشت موردی

که عیسی در موعظه‌ی سرکوه آنها را مایه سعادت انسان‌ها معرفی کرده

**Beat|les** (bēt'lez), The

(موسیقی) گروه بیتل‌ها (راک نوازان انگلیسی)

\* **beat.nik** (bēt'nik) n.

عضو گروهی از نویسندگان امریکایی در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰

که ویژگی آنها بدبینی و سرخوردگی و تمرد بود

**Bea.ton** (bēt'n), Sir Cecil (Walter Hardy)

سر سسیل بیتن (عکاس و صحنه پرداز انگلیسی) ۱۹۰۴-۸۰

**Be|a.trice** (bē'ə tris)

۱- اسم خاص مؤنث ۲- بثاتریس پورتیناری (۱۲۶۶-۱۲۹۰)

محبوبه‌ی دانت و ناجی او (در کتاب کمدی الهی)

**Be|a.trix** (bē'ə triks) 1938-

بثاتریکس (ملکه‌ی کشور هلند)

\* **beat-up** (bēt'up') adj.

(امریکا - خودمانی) قراضه، کهنه، لکته

**beau** (bō) n., pl. **beaus** or **beaux**

۱- (قدیمی) شیک پوش، فکلی، خودآرا ۲- (قدیمی)

خواستگار، خاطرخواه

**Beau Brum.mell** (brum'al) 1778-1840

۱- جرج برامبل (مرد اشرافی و پولداری که به خوش لباسی

و خودآرایی معروف بود) ۲- خوش لباس و خودآرا، کج

کلاه، جلف و خودساز

**Beau.fort scale** (bō'fərt)

مقیاس بو‌فورت (که توسط سیرفرانسیس بو‌فورت انگلیسی

تدوین شد و فشار هوا و سرعت را نشان می‌دهد)

**Beau.fort Sea** (bō'fərt)

دریای بو‌فورت (در شمال آلاسکا)

**beau geste** (bō zhest') pl.

**beaux gestes** (bō zhest')

(فرانسه) ۱- حرکت زیبا، ژست قشنگ ۲- کار یا پیشنهادی

که خوش ظاهر ولی بی ارزش و تهی است

### جدول اندازه گیری سرعت باد

تاریف بین المللی	شماره ی بوفرت	km/h
۱- آرامگان (هوای آرام)	کمتر از ۲	کم در ساعت
۲- نسیم خفیف	۲ تا ۶	کم در ساعت
۳- نسیم ملایم	۸ تا ۱۲	کم در ساعت
۴- نسیم تند	۱۴ تا ۲۰	کم در ساعت
۵- باد خفیف	۲۱ تا ۳۲	کم در ساعت
۶- باد ملایم	۳۳ تا ۴۰	کم در ساعت
۷- باد نسبتاً شدید	۴۱ تا ۵۲	کم در ساعت
۸- باد شدید	۵۳ تا ۶۲	کم در ساعت
۹- تندباد	۶۳ تا ۷۳	کم در ساعت
۱۰- تندباد شدید	۷۵ تا ۸۷	کم در ساعت
۱۱- توفان	۸۸ تا ۱۰۰	کم در ساعت
۱۲- توفان شدید	۱۰۳ تا ۱۱۶	کم در ساعت
۱۳- توفند	بیش از ۱۲۰	کم در ساعت

**Beau.har.nals** (bā ār ne'), Josephine de  
Josephine ←

**beau |de|al** (ī dē'ə)l

۱- زیبایی دلخواه، زیبایی آرمانی ۲- بهترین نوع

**Beau.jo.lals** (bō'zhā lā') n.

شراب بوژله (محصول فرانسه)

**Beau.mar.chals** (bō mār she'), Pierre

پیر لگوستن Augustin Caron de 1732-99

کارون دو بومارش (نمایشنامه نویس فرانسوی)

**beau monde** (bō' mānd') n.

(فرانسه) دنیای مد، دنیای خوش پوشی و طرب

**Beau.mont** (bō' mānt'), Francis 1584-1616

فرانسیس بومانت (نمایشنامه نویس انگلیسی)

**\* beaut** (byōōt) n.

(امریکا - خودمانی - کنایه آمیز) عالی

**beau.te.ous** (byōōt' ē əs) adj.

(ادبی) زیبا، دلکش

**beau'te.ously**, adv.

با زیبایی

**\* beau.ti.cian** (byōōt tish'ən) n.

آرایشگر، سلمانی زنانه، مشاطه

**beau.ti.ful** (byōōt' ə fəl) adj., interj.

۱- زیبا، قشنگ، خوشگل، نیکرو، دلکش، مورو، جمیل، نیکو

۲- (حرف ندا) عالی!، به به!

• a beautiful landscape

یک منظره ی زیبا

**beau'ti.fully**, adv.

با زیبایی، نیکو

**beautiful people** (b- p-)

(با) مردم پولدار و خوش پوش

**beau.ti.fly** (byōōt' ə fī') vi., vt. -fled',

زیبا کردن یا شدن، زیبیدن، مزین کردن یا شدن

**-fy'ing** **beau'ti.fi.ca'tion** (-fi kā'shən) n.

زیباسازی

**beau'ti.fi'er**, n. *Calceola* *beauty* *beauty*

۱- زیبایی، قشنگی، خوشگلی، دلکشی ۲- زن خوشگل، ماهرو، لعبت،

مهوش ۳- روی خوش، صورت زیبا ۴- جنبه ی خوب، صفت

خوب و برجسته، مزیت ۵- آرایشی، زیبایی

• the beauty of his poetry

زیبایی شعر او

**beauty bush** (گیاه) زیب گیاه

(honeysuckle از خانواده ی *Kolkwitzia amabilis*)

**\* beauty culture** آرایشگری

**beauty mark** beauty spot ←

**\* beauty salon** (or shop, parlor)

(امریکا) آرایشگاه زنانه، سالن زیبایی

**beauty sleep**

۱- خواب پیش از نیمه شب ۲- خواب اضافی، قیلوله

**beauty spot**

۱- (بزرگ) خال ساخگی که برای زیبایی بر چهره نقش کنند

۲- خال زیبایی ۳- جای زیبا و دیدنی

**Beau.voir** (bō vwār'), Simone de 1908-1986

سیمون دو بووار (نویسنده ی فرانسوی)

**beaux** (bōz) n.

یکی از صورت های جمع واژه ی: beau

**beaux-arts** (bō zār') n.pl.

(فرانسه) هنرهای زیبا، هنرهای مستطرقه

**beaux-es|prits** (bō zes prē') n.pl.

(فرانسه) جمع واژه ی: bel-esprit

**bea.ver'** (bē'vər) n., pl. -vers or -ver

adj., vi. ۱- (جانور) بیدستر، بادستر،

سک آبی، بستر (جوندهای از تیره ی

*Castoridae*), قندز، ویر ۲- کلاه مردانه (از

خز بیدستر) ۳- پارچه ی پشمی و نمد مانند

۴- (امریکا - خودمانی - ناپسند) اندام

تناسلی زن، کس ۵- (امریکا - خودمانی)

فیلم یا عکس (و غیره) که اندام تناسلی زنان

را نشان دهد ۶- (امریکا) مثل خرکار کردن،

پرکاری کردن، جان کردن (معمولاً با away)

**bea.ver²** (bē'vər) n.

۱- (کلاهخودهای قرون وسطی) چانه پوش ۲- سایبان یا لبه ی پیش آمده ی خود

**\* bea|ver.board** (-bōrd') n.

(امریکا - کاهی با B بزرگ) تخته ی ساخته شده از خرده

چوب به هم فشرده، تخته ی فشاری

**be.bee.rine** (bi bē'rēn') n.

(داروسازی) بی بیرین  $C_{36}H_{38}N_2O_6$  - مانند کینین ضد مالاریا است)

**be.bee|ru** (bi bē'rōō') n.

(گیاه) درخت بی بیرو (*Nectandra rodioei*)

**Be.bel** (bā'bəl), (Ferdinand) August

(ou goost') 1840-1913

اکوست بیل (نویسنده ی آلمانی)

**\* be.bop** (bē'bāp') n.

(موسیقی) نوعی

جاز که بیشتر در سال های ۵۵-۱۹۲۵ متداول بود، بیباپ

**be.calm** (bē kām', bi-) vt.

۱- (بیشتر در



BEAVER

مورد دریا) آرام کردن، بی‌سروصدا کردن ۲- (کشتی بادبان‌دار) بی‌حرکت ماندن (در اثر نبودن باد)، متوقف شدن  
**be.came** (bē kām') vi., vt.

زمان گذشته‌ی فعل: become

**be.cause** (bē kôz', -kuz'; bi-) conj.

زیرا، چونکه، به دلیل اینکه، چون

● because of

به خاطر، به دلیل، به واسطه

● he is absent because he is sick

چون مریض است حضور ندارد

**bec.ca.fl|co** (bek'ə fē kō) n., pl. -cos

(جانور) مرغ انجیرخوار (جنس Sylvia)

**be.cha.mel** (bā'shə mel') n.

(خوراک‌پزی) سُس سفید دارای شیر و آرد و خامه

**be.chance** (bē chans') vt., vi.

-chanced', -chanc'ing

(قدیمی) روی دادن بر، اتفاق افتادن (برای کسی)

**bêche-de-mer** (besh də mər') n., pl.

**bêches-de-mer'** (besh-)

(فرانسه) ۱- ← trepang ۲- (زبان انگلیسی آمیخته با واژه‌های محلی که در جزایر جنوب شرقی اقیانوس آرام رایج است) پش‌پیر

**Be.chet** (bə shā'), Sidney (Joseph)

سیدنی بشت (جائ نواز و آهنگساز آمریکایی) 1897-1959

**Bech|u|a.na** (bech'oo ä'nə) n., pl. -nas or -|na

سیاهپوست پشوانا (مردم پشوانا که در کشور آفریقای بوتسوانا زندگی می‌کنند)، زبان پشوانا

**Bech|u|a.na.land**

(bech'oo ä'nə land')

ناحیه‌ی پشوانالند (در جنوب آفریقا که پس از ۱۹۶۶ مستقل و بوتسوانا نامیده شد)

**beck'** (bek) n., vt., vi.

۱- حرکت سر

یا دست به منظور صدا زدن، اشاره، ایما ۲- (قدیمی) احضار کردن، (با حرکت سر یا دست) فراخواندن

● at the beck and call of

در اختیار، مطیع

**beck<sup>2</sup>** (bek) n.

(شمال انگلیس)

جوی، نهر (به ویژه اگر کف آن سنگلاخی باشد)

**beck|et** (bek'ət) n.

(کشتیرانی) وسیله یا اسباب (مثل طناب قلاب شده یا کیره یا تسمه و غیره) برای به هم بستن پاروها و طناب‌ها و غیره

**Beck.et** (bek'ət), Saint Thomas à (c. 1118-70)

تاماس آیکت (سراسقف کانتربری)

انگلیس که توسط هنری دوم اعدام شد)

**becket bend**

sheet bend ←

**Beck.ett** (bek'ət), Samuel 1906-89

ساموئل بکت (نویسنده‌ی ایرلندی)

**beck|on** (bek'on) vi., vt., n.

۱- (با حرکت سر یا دست) اشاره کردن، فراخواندن، خواندن (به سوی خود) ۲- جلب کردن، (به سوی خود) کشاندن ۳- اشاره، ایما، احضار (با حرکت سر یا دست)، فراخوانی

**be.cloud** (bē kloud', bi-) vt.

۱- ابری کردن، تیره و تار کردن ۲- سردرگم کردن، درهم و برهم کردن، مغشوش کردن، مبهم کردن

**be.come** (bē kum', bi-) vt., vi. -came',

-come', -com'ing

۱- شدن

۲- زینبده بودن، زیبیدن، در خور بودن، پرازنده بودن

● their son became a teacher

پسر آنها معلم شد

● to become of

(بر سر کسی) آمدن، روی دادن، شدن

● what became of your uncle?

عمویت به چه سرنوشتی دچار شد (چطور شد؟)

**be.com.ing** (bē kum'ing, bi-) adj., n.

۱- زینبده، در خور، جور، مناسب ۲- در حال شدن

۳- به وجود آمدن، شدن، شیش، شوند، گون، صبرورث

**be.com'ingly**, adv.

به‌طور زینبده

**bec.que.rel** (bek'ə rel') n.

سنجه‌ی پیکرل (معیار سنجش تباهی تابشگری radioactive decay بر حسب تعداد اتم‌های متلاشی شده در هر ثانیه - مخفف آن: Bq) gamma rays ←

**Becquerel rays**

**bed** (bed) n., vi., vt. **bed'ded**, **bed'ding**

۱- بستر، رختخواب، تختخواب (معمولاً شامل تخت و تشک و روانداز و بالش)، بالین، سریر، گاس، تخت

۲- ← bedtime ۳- ← bedstead

۵- باغچه، بستر گیاه، محل رویش هرچیز، محل قرارگیری هرچیز، هر توده یا انباشته‌ی بستر مانند

۶- (زمین‌شناسی و کان‌شناسی) لایه، چینه، پشته ۷- به بستر رفتن یا بردن، خوابیدن، غنودن ۸- جای خواب تهیه کردن، خواباندن ۹- جماع کردن، هم‌بستر شدن ۱۰- (محکم در جایی) قرار دادن، فروکردن، (گیاه را) نشاندن، به صورت

باغچه یا بستر گیاه درآوردن ۱۱- لایه لایه کردن، چینه چینه کردن، زیرسازی کردن، زیرکار ساختن

● a bed of roses

یک باغچه گل محمدی

● double bed

تختخواب بزرگ (دو نفره)

● twin beds

دو تختخواب (پهلوی هم)

**BEd or B.Ed.** Bachelor of Education

لیسانس آموزش و پرورش

**bed-and-break.fast** (bed ənd brek'fəst)

adj.

(هتل و پانسیون و غیره) اتاق و صبحانه، بستر و صبحانه

**be.daub** (bē dōb', bi-) vt.

۱- (با چیز چسبناک) اندودن، لکه لکه کردن، بدرنگ کردن،

تپاله‌وار مالیدن ۲- به طور زنده تزیین کردن، جلف کردن

**be.daz.zle** (bē daz'əl, bi-) vt. -daz'zled,

-daz'zling

(در اثر تجمل و زرق و برق و غیره)

خیره کردن، مات کردن، گیج کردن

\* **bed board**

تخته‌ی نازکی

که برای سفت کردن تشک زیر آن قرار می‌دهند

**bed.bug** (bed'bug') n.

(جانور) ساس (حشرات بی بال و خونخوار تیره‌ی Cimicidae به ویژه گونه‌ی Cimex lectularius)

**bed.cham|ber** (-chām' bər) n.

(نادر) اتاق خواب

**bed.clothes** (-klōz', -klōhz') n.pl.

وسایل تختخواب (ملافه و پتو و غیره)، رختخواب

**bed.cov|er** (-kuv'ər) n.

روختختی، تختپوش، شند

**bed.der** (-ər) n. (گیاه) گل یا گیاه مناسب باغچه

**bed.ding** (-iŋ) n., adj.

۱- رختخواب، تشک و لحاف و ملافه و غیره ۲- کاه و غیره که چارپایان روی آن استراحت کنند ۲- زیر کاری، زیر ساز، لایه‌ی زیرین، پایه، شالوده ۳- (زمین شناسی) لایه، چین، چینمان، بسترش ۵- مناسب کاشتن در باغچه، باغچه‌ای

**bedding plane**

(زمین شناسی) بستره، رویه‌ی چینمان، (سطحی که دو لایه‌ی سنگ را از هم جدا می‌کند) لایه مرز

**bed|dy-bye** (bed'ē bī') n.

(بچگانه) وقت به بستر رفتن، وقت لالا، موقع خواب

**Bede** (bēd), Saint (A.D. 673-735)

بید (یزدان شناس و مورخ انگلیسی ملقب به: the Venerable Bede)

**be.deck** (bē dek', bi-) vt.

آذین کردن، تزئین کردن، آراستن

**bede.house** (bēd' hous') n.

← beadhouse

**bedes.man** (bēdz' mən) n., pl. -men

← beadsman

**be.dev|il** (bē dev'əl) vt. -illed or -illed,

-il.ing or -il.ing

۱- شیطان زده کردن، دستخوش شکنجه و درد کردن، مرتباً آزار دادن، به ستوه آوردن ۲- کاملاً سر درگم کردن، گیج و مبهوت کردن ۳- فاسد کردن، از راه به در کردن

**be.dev'il.ment**, n.

به ستوه آوری

**be.dew** (bē dōō') vt.

(با شبنم و غیره) خیس کردن، نم زدن، ژاله‌پوش کردن

**bed.fast** (bed'fast', -fast') adj.

بستری (بیشتر می‌گویند: bedridden)

**bed.fel|low** (-fel'ō) n.

۱- هم‌بستر، همخواب ۲- همکار، متحد، هم‌پیمان

**Bedford cord**

پارچه‌ی ضخیم با راه‌راه‌های برجسته (مانند مخمل کبریتی)

**Bed.ford.shire** (bed'fərd shir', -shər)

شهرستان Bedfordshire (در جنوب انگلیس)

**be.dight** (bē dīt') adj.

(قدیمی) مزین، آذین شده، تزئین شده، آراسته

**be.dim** (bē dim') vt. -dimmed',

-dim'ming (چشم) تار کردن، تاریک کردن، مبهم کردن

**be.di.zen** (bē dī'zən) vt.

(نادر) به طور جلف و زننده لباس پوشیدن یا تزئین کردن

**bed jacket**

بالاپوش کشاد زنانه

که در سرما روی لباس خواب می‌پوشند

**bed.lam** (bed'lām) n.

۱- (یا B بزرگ)

نام یکی از دیوانه خانه‌های قدیم لندن (نام کامل آن: St. Mary of Bethlehem) ۲- (قدیمی) بیمارستان روانی

۲- سر و صدا و درهم برهمی، محشر، غلغل

**bed.lam.ite** (-it') n.

(قدیمی) دیوانه

**bed linen**

ملافه و روبالشی و غیره

**bed molding**

(معماری) گچبری یا تخته

یا سنگ منقوش زیر سایبان یا هر نوع پیش آمدگی ساختمان

**bed of roses**

(عامیانه) راحتی و تجمل، رفاه و خوشی

**Bed.ou|in** (bed'oo in') n., pl. -ins or -|in adj.

(از ریشه‌ی عربی)

۱- عرب بادیه نشین ۲- صحراگرد، چادر نشین، ایلپاتی

**bed.pan** (bed'pan') n.

لگن

(که بیمار بستری در آن قضای حاجت می‌کند)، لگن بستر

**bed.plate** (-plāt') n.

صفحه‌ی فلزی

(که ماشین یا موتور روی آن قرار می‌گیرد)، صفحه‌ی زیرین

**bed.post** (-pōst') n.

چهار پایه‌ی تخت

(به ویژه اگر بلند باشد و سایبانی بر آن قرار گیرد)

**be.drag.gle** (bē drag'əl, bi-) vt. -gled,

-gling

در گل و خاک کشیدن،

کل آلود و کثیف کردن، در منجلا ب کشیدن

**be.drag'gled**, adj.

کل آلود و کثیف

**bed.rail** (bed'rāl') n.

نرده‌ی دو طرف بستر، نرده‌ی تخت

**bed rest**

زمان استراحت در بستر، غنودن

**bed.rid.den** (-rid'n) adj.

بستری، بیمار بستری (bedrid هم می‌گویند)

**\* bed.rock** (-rāk') n.

۱- صخره‌ی بستر (که زیر خاک یا صخره‌های فوقانی قرار دارد)، زیرسنگ، کف‌سنگ، سنگ بستر ۲- پایه‌ی مستحکم

۳- ته، زیرینه ۴- اصول اساسی، اساس

**\* bed.roll** (-rōl') n.

رختخواب، بستر قابل حمل

**bed.room** (-rōom') n., adj.

۱- اتاق خواب، خوابگاه ۲- وابسته به جماع و امور جنسی

۳- وابسته به محله‌هایی که مردم آن روزها در شهر کار می‌کنند

bedroom communities و bedroom suburbs

هم می‌گویند

**bed.sheet** (-shēt') n.

ملافه‌ی بستر

**bedsheet ballot**

تفرقه‌ی انتخاباتی که خیلی بلند و پرچون‌یات باشد

**bed.slide** (-sīd') n., adj.

۱- کنار بستر یا تخت ۲- نزدیک تخت ۳- (دکترها و

پرستارها) رفتار نسبت به بیمار

**bed-sit|ting room** (bed'sit' iŋ)

(انگلیس) آپارتمان یک اتاقه، آپارتمانی که خوابگاه و اتاق

نشیمن آن یکی باشد bed-sit و bed-sitter هم می‌گویند

**bed.sore** (-sōr') n.

(زخمی که در اثر خوابیدن متمادی بر بدن و به ویژه پشت

بیمار پیدا می‌شود) بستر زخم، زخم بستر

\* **bed.spread** (-sprɛd) n. روپوش تختخواب.

رو بستری، چادر شب روی تختخواب، مفرمه، بستر آهنگ

\* **bed.spring** (-sprɪŋ) n.

۱- فنرهای درون تشک تختخواب ۲- هر یک از این فنرها

**bed.stead** (-sted) n.

چارچوبه و پایه‌های تخت (بدون تشک و غیره)، (بخش

چوبی یا فلزی) تختخواب

**bed.straw** (-strɔ) n.

(گیاه) شیرینیر، کاه تشک (علفی از تیره‌ی Rubiaceae و

خانواده‌ی madder نام لاتین آن: Galium verum)

**bed.time** (-tɪm) n.

وقت خواب، وقت رفتن به بستر، بستر هنگام

**bedtime story**

(هنگام خواب کردن کودکان) داستان کنار بستر، قصه

**bed-wet|ting** (-wet'ɪŋ) n.

شاشیدن در بستر، شاشو بودن، خیس کردن بستر

**bed'-wet'ter**, n.

کسی که در بستر می‌شاشد

**bee<sup>1</sup>** (bē) n.

(جانور) زنبور، منگ (از اُتر تیره‌ی Apoidea)

**bee<sup>2</sup>** (bē) n.

(امریکا) گردهمایی مردم برای همکاری یا مسابقه

**bee<sup>3</sup>** (bē) n.

(کشیتیرانی) دیرک (هر یک از دیرک‌هایی که در طرفین

بادبان‌های کشتی قرار دارد - اسم کامل آن: bee-block)

**bee<sup>4</sup>** (bē) n.

حرف ب یا b (در الفبا)

\* **bee balm**

← ۱- Oswego tea ۲- lemon balm

**bee.bread** (-bred) n.

آمیزه‌ای زرد قام از هاگ‌های گیاهی و عسل که زنبور برای

نوزادان خود درست می‌کند

**beech** (bēch) adj., n.

(گیاه) راش (تیره‌ی Fagaceae و راسته‌ی Fagales)، آتش، زان، چوب راش

**beech'en**, adj.

راشی، از چوب راش

**Bee.cham** (bē'chəm), Sir Thomas 1879-

1961

سرتاماس بیچام (آهنگساز و رهبر ارکستر - انگلیسی)

\* **beech.drops** (bēch'drɒps) n. pl.

(گیاه) راش انگل (گیاه امریکای شمالی به نام

میوه‌ی بلوط Epifagus virginiana از خانواده‌ی broomrape)

**beech.mast** (bēch'mast) n.

مانند درخت راش (به ویژه اکثر روی زمین افتاده باشد)

**beech.nut** (-nut) n.

میوه‌ی بلوط مانند درخت راش که خوراکی است

**beech.wood** (-wood) n.

چوب درخت راش (یا آتش)

**bee eater** (Meropidae (تیره‌ی

**beef** (bēf) n., pl. **beeves** or **beefs** vi.

۱- گاو، گاو پرواری ۲- گوشت گاو ۳- (امریکا - عامیانه)

گوشت یا عضله‌ی انسان، نیرو، زور بدن، زورمندی

۴- (خودمانی) شکایت کردن، اعتراض کردن ۵- شکایت،

اعتراض ۶- (گاو و غیره) پروار کردن ۷- ذبح کردن

● to **beef up** تقویت کردن، افزودن بر

**beef** |a.lo (bēf'ə lō) n., pl. **-loes**, **-los**,

or **-lo** بیفالو (حیوانی که

در امریکا از پیوند گاو و بوفالو buffalo به وجود آمده)

**beef bour.gul.gnon** (boor gē nyōn)

boeuf bourguignon ←

**beef.cake** (-kāk) n.

(عامیانه) عکس مرد خوش

هیکل و لخت یا نیمه لخت (مثلاً در برخی مجلات مبتذل)

\* **beef cattle**

گاو پرواری، گاو گوشتی (در مقابل گاو شیری)

**beef.eat|er** (-ēt'ər) n.

۱- آدم گوشت گاو خور، آدم درشت و قریه و گونه سرخ ۲- پاسدار برج لندن

yeoman of the (royal) guard ← ۳-

\* **bee fly** (Bombyliidae (تیره‌ی

**beef.steak** (bēf'stāk) n.

استیک گاو (گوشت کمر گاو که سرخ یا برشته شود)

**beefsteak tomato** کوجه فرنگی درشت و قرمز

**beef tea**

سوپ آبکی گوشت گاو (که مثل چای می‌خورند)

**beef Wellington**

(خوراکی‌زی) فیله‌ی گاو که کمی برشته باشد و سپس در

لایه‌ای از خمیر و غیره پیچیده شده و در فر طبخ گردد

**beef.wood** (-wood) n.

casuarina ←

**beef|y** (bēf'ē) adj. **beef'|l.er**, **beef'|l.est**

گوشتالو، بزرگ، سنگین و عضلانی، سبتر

**beef'i.ness**, n.

گوشتالویی

\* **bee gum** (جنوب ایالات متحده) کُنده‌ی

توخالی درخت که زنبورها در آن لانه می‌سازند، کندو

**bee.hive** (bē'hīv) n.

۱- کندو، لانه‌ی زنبور عسل (که معمولاً به صورت جعبه

درست می‌شود)، انگبین گاه ۲- نوعی آرایش کیسوی زنان

(موی را مثل کندو بر فرق سر توده می‌کنند)

**bee.keep|er** (-kē'pər) n.

متصدی نگهداری از زنبور عسل، زنبوردار، زنبور پرور

**bee'keep'ing**, n.

پرورش زنبور عسل

\* **bee.l|ne** (-līn) n.

خط راست، راستا، اقصا فاصله

● he made a beeline for the food مستقیماً رفت سراغ غذا

**Be.el.ze.bub** (bē el'zə bub)

۱- (انجیل) بلعز بوب، شیطان بزرگ، شیطان ۲- («بهشت

گمشده اثر جان میلتون) نایب شیطان در میان ملائک ملمونه

(Beelzebul هم می‌نویسند)

\* **bee martin**

kingbird ← (جانور) بید زنبوری

\* **bee moth** (انواع) بیدها به ویژه بیدآفت: Galleria melonella

**been** (bin, ben, bēn) vi.

be اسم مفعول فعل:

۱- صدای کوتاه و تیز **beep** (bēp) n., vi., vt.

(مثل صدای بپپر و یا بوق بسیار کوتاه ماشین)، شپیل، بپ

۲- صداهای کوتاه (و پشت سر هم) ایجاد کردن، بیپ بیپ کردن، بیپ کردن، شپیلیدن، شپلیدن

**beep|er** (bēp'ər) n.

(دستگاه قابل حمل الکترونیکی که در مواقع لزوم صدای «بیپ» یا شپیل می‌کند) بیپر، شپیلگر

\* **bee plant**

(گیاه)

زنبرک گیاه (هر گیاهی که به خاطر بوی خود زنبرک را جلب کند به ویژه *Cleome serrulata* از خانواده ی) *caper*

**beer** (bir) n.

۱- آبجو ۲- انواع

آشامیدنی‌های غیر الکلی که از ریشه‌ی گیاهان گرفته شود **Beer.bohm** (bir'bōm'), Sir (Henry)

Max(imilian) 1872-1956

مکس بیرهام (ملن نویس و سخن سنج انگلیسی)

**beer|y** (bir'ē) adj. **beer'|l.er**, **beer'|l.est**

۱- آبجو مانند، آبجویی ۲- مست (از آبجو)، احساساتی و اشک آلود

**beer|i.ness**, n.

آبجو مانندی، اشک آلودی

**beest.lings** (bēs'tiŋz) n.pl.

شیرماک، آغوزکاو، فله، گورماست، زهک، سم

**bees.wax** (bēz'waks') n.

موم

**bees.wing** (-wiŋ') n.

(لایه‌ی نازکی که روی برخی شراب‌های کهنه به ویژه پُرت بسته می‌شود) رویه‌ی شراب

**beet** (bēt) n.

(گیاه) چغندر

(جنس) **Beta** و خانواده‌ی (goosefoot)، ریشه‌ی چغندر **Bee.tho.ven** (bā'tō'vən), Ludwig van

(kōt'viH vān) 1770-1827

لودویگ فون بت‌هون (آهنگساز آلمانی)

**bee.tle¹** (bēt'l) n.

(جانور) سوسکه

خزوک (انواع حشرات راسته‌ی *Coleoptera*)

**bee.tle²** (bēt'l) n., vt. **-tled**, **-tling**

۱- کوشش کوب، چکش چوبی، دسته‌ی هاون (چوبی) ۲- رخنکوب، چوب گردگیری (فرش و غیره)، شکنجه، کُتک

۳- پتک چوبی، زمین کوب، تخماق ۴- (ماشین نساجی) پارچه کوب، ماشین فشار (بر پارچه) ۵- (عامیانه) رفتن

**bee.tle³** (bēt'l) adj., vi. **-tled**, **-tling**

آویخته بودن، آویزان و جلوآمده بودن، بیرون زده (beetling هم می‌گویند)

\* **beet leaf.hop.per** (lēf'hāp'ər)

(جانور) برگ ورجه‌ی چغندر (*Circulifer tenellus*)

**bee|tle-browed** (bēt'l brouəd') adj.

۱- دارای ابروان پرپشت و جلوآمده ۲- اخمو، عبوس

\* **bee tree**

۱- ← basswood

۲- تنه‌ی پوک درخت که به عنوان لانه‌ی زنبرک به کار رود شکر چغندر، قند چغندر

**bees** ((bēvz) n.

جمع واژه‌ی: beef

**bee.zer** (bē'zer) n.

(خودمانی) دماغ

**bef**

مخفف: before

**BEF** British Expeditionary Force (or Forces)

مخفف: نیروهای گسیل شده‌ی انگلستان

**be.fall** (bē fōl') vt., vi. **-fell'**, **-fall'|en**, **-fall'ing**

۱- روی دادن، اتفاق افتادن، رخ دادن

۲- (قدیمی) درخوردن، وابسته بودن

**be.fit** (bē fit', bi-) vt. **-fit'ted**, **-fit'ting**

در خور بودن، شایسته بودن، مناسب بودن، برآزیدن، سزیدن، شایستن

● action that befit a gentleman

اعمالی که در خور یک رادمرد است

**be.fit.ting** (-iŋ) adj.

در خور، شایسته، مناسب، برآزنده، سزاوار

**be.fit'tingly**, adv.

بطور برآزنده یا مناسب

**be.fog** (bē fōg') vt. **-fogged'**, **-fog'ging**

۱- مه آلود کردن، از مه پوشیده شدن ۲- سردرگم کردن، گیج کردن، مبهم کردن

**be.fool** (bē fōol') vt.

دست انداختن، خرکردن، تحمیق کردن، گول زدن، اغوا کردن

**be.fore** (bē fōr') adv., prep., conj.

۱- از پیش، از قبل، پیش، قبل، قبلاً ۲- پیشاپیش، در جلو، در مقابل ۳- مورد بررسی ۴- زودتر از، پیش از، قبل از ۵- ترجیح

● he walked before the groom

او پیشاپیش داماد حرکت می‌کرد

● I stood before the Judge

من جلو قاضی ایستادم

● think before you speak!

قبل از آنکه حرف بزنی فکر کن!

**be|fore.hand** (-hand') adv., adj.

۱- ازپیش، از قبل، پیش از وقت، جلوتر، زودتر ۲- (وابسته به) پیش بینی، پیش اندیشی

**be|fore.time** (-tīm') adv.

(قدیمی) قبلاً

**be.foul** (bē foul', bi-) vt.

۱- کثیف کردن،

آلودن، گلی کردن ۲- تهمت زدن، بدگویی کردن

**be.foul'ment**, n.

آلوده سازی، تهمت

**be.friend** (bē frend') vt.

دوستی کردن، دوستانه رفتار کردن، یاری کردن

**be.fud.dle** (bē fud'l) vt. **-fud'dled**, **-fud'dling**

از خود بیخود کردن، گیج و مبهور کردن، (با الکل و غیره) مست لایعقل کردن

از خود بیخود شدگی

**be.fud'dle.ment**, n.

**beg** (beg) vi., vt. **begged**, **beg'ging**

۱- گدایی کردن، تکدی کردن، دریوزگی کردن ۲- (با فروتنی) خواهش کردن، التماس کردن، استدعای عاجزانه کردن، کشتیاری شدن ۳- نادیده گرفتن، در نظر نگرفتن

۴- اجازه خواستن

● a little boy was begging for food

کودک خردسالی خوراک گدایی می‌کرد

● the soldier begged for mercy

سرباز التماس می‌کرد که او ترجم شود

● to beg off

درخواست معافیت کردن، عذر خواستن، معذور کردن، معاف کردن

● to go begging

بی مشتری ماندن، خواهان نداشتن

**be.gan** (bē gan') vi., vt.

begin زمان گذشته‌ی فعل:

**be.get** (bē get') vt. **be.got'** or **be.gat'** (-gat'), **be.got'ten** or **be.got'**, **be.get'ting**

۱- بچه کاشتن، بچه تولید کردن،

پس انداختن ۲- موجب شدن، ایجاد کردن

**be.get'ter**, n.

۱- به وجود آورنده ۲- ولد

**beg.gar** (beg'ər) n., vt.

۱- گدا، سائل، دریوزه‌گر ۲- تهیدست، مستمند، لات، رنک،

پست، مسکین، بی چیز، دوره‌گرد، بینوا ۳- (انگلیس - محبت

یا شوخی آمیز) فلان فلان شده ۴- گدا کردن، مسکین کردن،

بی چیز کردن ۵- بیان ناپذیر

**beg'gar.dom** (-dəm) n.

مستندی

**beg.gar|ly** (-lē) adj.

گداوار، مسکینانه، بینوا،

بیچاره، ندار، بی ارزش، نابسنده، ناچیز، گدامش

**beg'gar.li.ness**, n.

گدامشی

\* **beg|gar's-lice** (beg'ərz līs') n., pl.

**beg'|gar's-lice'**

(گیاه) انواع گیاهانی که میوه آنها خشک و تیغ دار است و

به لباس می‌چسبد (به ویژه جنس Lappula از خانواده‌ی

کاو زبان: borage) (borage هم می‌گویند)

\* **beg|gar.weed** (beg'ər wēd') n.

(گیاه) علف گدا (انواع گیاهانی که برای بهسازی زمین کشت

می‌شود به ویژه: Desmodium purpureum)

**beg.gar|y** (beg'ər ē) n., pl. **-gar|les**

۱- گدایی، دریوزگی ۲- فقر شدید، مسکینی، بینوایی،

بی چیزی ۳- گدایان، مستمندان

**Beg.hard** (beg'ərd) n.

عضو یکی از انجمن‌های

اخذت در آلمان، هلند و بلژیک در قرن سیزدهم میلادی

**be.gln** (bē gln') vi., vt. **be.gan'**, **be.gun'**,

**be.gln'ning**

آغازیدن، آغاز کردن

یا شدن، شروع کردن یا شدن، به وجود آمدن یا آوردن

● to begin with ۱- اولاً، در آغاز ۲- از پیش

**be.gln.ner** (bē gln'ər) n.

آغازگر، شروع کننده، مبتدی، تازه کار، کم تجربه

● beginner's luck شانس شخص تازه‌کار، خوشبختی اتفاقی

**be.gln.ning** (-in) n.

۱- آغاز، شروع، ابتدا ۲- (معمولاً جمع) مراحل اولیه، اوایل

**be.glrd** (bē gūrd') vt. **-glrt'** or **-gird'|ed**,

**-glrt'**, **-gird'ing**

۱- دورتادور چیزی را بستن، گمریند بستن، با تسمه (و

غیره) دورچیزی را بستن ۲- محاصره کردن، دوره کردن

**be.gone** (bē gōn') interj., vi.

۱- (معمولاً به صورت امر) برو! بروید! ۲- رفتن

**be.gon|la** (bi gōn'ya) adj., n.

(گیاه) بگونیا (تیره‌ی Begoniaceae راستی Viola)

**be.got** (bē gāt') vt.

زمان گذشته و اسم مفعول: beget

**be.got.ten** (-gāt'n) vt.

اسم مفعول: beget

**be.grime** (bē grīm') vt. **-grimmed'**,

**-grim'ing**

چرکین کردن، با گل (یا چیزهایی مثل

روغن موتور و کریس و غیره) کثیف کردن، سیاه کردن

**be.grudge** (bē gruj') vt. **-grudged'**,

**-grudg'ing**

۱- غبطه خوردن، پڑهان بُردن

۲- مضایقه کردن، با بی میلی دادن ۳- نپسنیدن، پسند

نکردن، چشم دیدن کسی یا چیزی را نداشتن، موافق نبودن

**be.grudg'ingly**, adv.

با مضایقه

**be.guille** (bē gīl') vt. **-guiled'**, **-guill'ing**

۱- گمراه کردن، گول زدن، مسحور کردن ۲- (با of یا

out of) کلاه گذاشتن (سرکسی)، درکشیدن از

۳- خوش گذرانی کردن، وقت گذراندن، خود را سرگرم کردن

**be.guille'ment**, n.

گمرامی، مسحور سازی

**be.guill'er**, n.

مسحور کننده، گمراه کننده

**be.guine** (bi gēn') n.

رقص بگین

(ویژه‌ی ساکنان جزیره‌ی مارتینیک در دریای کارائیب)

**Beg.ulne** (beg'ēn') n.

(قرن دوازدهم میلادی)

عضو برخی از انجمن‌های خیریه در هلند و بلژیک، بگین

**be.gum** (bē'gəm) n.

(از ریشه‌ی ترکی) بگم، (در پاکستان) بانوی محترم

**be.gun** (bē gun') vi., vt.

اسم مفعول فعل: begin

**be.half** (bē haf', -hāf') n.

(از) سوی، (از) جانب

● in (or on) someone's behalf از طرف کسی

**Be.han** (bē'ən), Brendan (Francis)

(bren'dən) 1923-64

برندن بین (نمایشنامه نویس ایرلندی)

**be.have** (bē hāv') vt., vi. **-haved'**,

**-hav'ing**

۱- (به طرز بخصوصی) رفتار کردن،

عمل کردن، سلوک کردن ۲- (با self) خوب رفتار کردن،

مؤدب بودن ۳- کُنش کردن، کار کردن

● children must behave themselves in public

بچه‌ها باید در ملا عام مؤدبانه رفتار کنند

**be.hav.ior** (bē hāv'yər) n.

۱- رفتار، کردار، سلوک ۲- (واکنش هر چیز نسبت به محیط

خود) کُنش، عمل، کارکرد

**be.hav'ioral**, adj.

رفتاری

**be.hav'ior.ally**, adv.

از نظر رفتاری

**behavioral science**

علوم رفتاری (مانند جامعه شناسی و روان شناسی و مردم

شناسی و غیره)، علوم کرداری، رفتار کرای

\* **be.hav.ior.ism** (-iz'm) n.

(روان شناسی) رفتار کرای

**be.hav'ior.ist**, n., adj.

رفتار کرای

**be.hav'ior.is'tic**, adj.

رفتار کرایانه

**behavior modification**

(روان شناسی) تعدیل رفتار، میان سان سازی رفتار

(behavioral modification هم می‌گویند)

**behavior therapy**

(روان شناسی)

درمان از راه تعدیل (میان سان سازی) رفتار، رفتار درمانی

**be.hav.lour** (bē hāv'yər) n.

املاى انگلیسی واژه: behavior

**be.head** (bē hed') vt.

سر بریدن، سر زدن، گردن زدن

**be.held** (bē held') vt.

زمان گذشته و اسم مفعول: behold

**be.he.moth** (bi hē'mōth) n.

۱- (انجیل) حیوان بزرگی که شاید اسب آبی باشد ۲- حیوان عظیم، بهیمه، هیولا

**be.hest** (bē hest') n.

دستور، فرمان، درخواست

**be.hind** (bē hīnd') adv., prep., adj., n.

۱- در پشت، در عقب، به سوی عقب، واپس، عقب‌تر  
۲- (قدیمی) نخیره ۳- ورا، واپس، آن‌سوی، ماوراء  
۴- پشتی، حامی، پشتیبان ۵- (عامیانه) کپل، کون و کپل، ماتحت

● he is behind his class in history

او در تاریخ از کلاس عقب است

● the train arrived behind time

ترن سر وقت نرسید

● to fall behind

عقب افتادن، نکل کردن

**be|hind.hand** (-hand') adv., adj.

۱- (در مورد پرداخت وام یا کرایه و غیره) دارای تأخیر، نکل شده ۲- عقب (از نظر زمان یا پیشرفت)، دیر، یواش

**be.hold** (bē hōld') interj., vt. -held',

۱- دیدن، مشاهده کردن، نگریستن، -hold'ing

نظاره کردن، در مدنظر گرفتن ۲- (حرف ندا) بنگر، هان

**be.hold'er**, n.

بیننده، ناظر

**be.hold|en** (hən) vt., adj.

مرهون، مدیون، زیر بار منت

**be.hoof** (bē hōōf') n.

سود، مزیت، جانب، طرف

**be.hoove** (bē hōōv') vt., vi. -hooved',

۱- لازم بودن، -hoov'ing

بایسته بودن، بایستن، واجب بودن ۲- (نادر) شایسته (از نظر اخلاقی)، (املاى این واژه در انگلیس: behove)

**Beh.ring** (bā'ring), Emil Adolf von 1854-

امیل آدولف فون پرینگ (ترکیزه شناس آلمانی 1917

و به وجود آورنده‌ی پادزهرهای دیفتی و کزاز)

**belge** (bāzh) n., adj.

۱- رنگ قهوه‌ای مایل به خلسکری، بژ ۲- بژک، پارچه‌ی نرم از پشم رنگ نشده

**bel.gnet** (bā nyā') n.

(خوراک‌پزی) نان شیرینی که روی آن شکر درشت پاشیده‌اند، نان شیرینی که در درون آن میوه یا گوشت است، پنکیک

**Bel.jing** (bā'jīng')

شهر پکن، خان بالیج، بژینگ (پایتخت کشور چین)

**be.ing** (bē'īng) n.

(وجه وصفی معلوم فعل: to be)

۱- بودن، هستن، وجود، شخصیت، هست، هست‌موند، بود، کمال، جوهر ۲- هستی ۳- موجود، جاندار ۴- چون

● being as (or that)

(عامیانه) زیرا، چون

● for the time being

فعلاً، حالا

**Bel.rut** (bā'rōt')

شهر بیروت (پایتخت لبنان)

**be.jab.bers** (bi jab'ərz) interj.

حرف ندا حاکی از تعجب یا خشم یا خشنودی و غیره، (خودمانی) فلان (واژه‌ای که به معانی دلبخواه به کار می‌رود) (bejabers و bejesus هم می‌گویند)

**be.jew|el** (bē jōō'al) vt. -eled or -elled,

-el.ing or -el.ing

به جواهر آراستن، گوهرین کردن، مرصع کردن (بیشتر به صورت اسم مفعول به کار می‌رود)، کهر نشان کردن

(فیزیک) معیار سنجش نسبت

\* **bel** (bel) n.

یا ضریب نیرو برحسب لگاریتم (معادل ده دسی‌بل)

**Bel** (bāl)

(اسطوره‌ی بابلی) بل (خداوند آسمان و زمین)

**Bel** Belgium

مخفف: بلژیک

**be.la.bor** (bē lā'bər, bi-) vt.

۱- (با چوب یا مشت یا شلاق) زدن ۲- (با حرف و انتقاد) مورد حمله قرار دادن ۳- بیش از حد لازم توضیح دادن، به اطباب گفتن، به درازا کشاندن (انگلیس: belabour)

**be.lat|ed** (bē lāt'id, bi-) adj.

دیر، دارای وقفه، دیرگاهی، عقب افتاده

**be.lat'edly**, adv.

با تعویق، دیر

**be.lat'ed.ness**, n.

دیر کرد، تعویق

**be.lay** (bi lā') vt., vi. -laid', -lay'ing

۱- با پیچیدن دور گیره (یا قلاب یا قرقره‌ی فلزی و غیره) طناب را محکم کردن، طناب را دور دیرکچه کره زدن، محکم نگه‌داشتن ۲- (کشتریانی) دست نگه‌دار، بس است، وایستا!

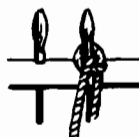
نکن! ۳- (کوهوردی) با طناب نگه‌داشتن

**belaying pin**

(کشتریانی) گوه یا میله‌ای که بر سوراخ نرده‌ی کشتی فرو می‌رود و طناب مهار را دور آن کره می‌زنند

**bel can|to** (bel'kān'tō)

(آواز ایتالیایی) سبک خالص و پُر از هنرنمایی، خوشخوانی



BELAYING PINS

۱- آروق (آروغ)، باد گلو، رَچک، آروق زدن ۲- (با خشنوت) دشنام دادن ۳- بیرون دادن، برافکندن، برافکند

**bel.dam** or **bel.dame** (bel'dəm) n.

۱- (مهور) مادر بزرگ ۲- پیرزن، عجوزه

**be.lea.guer** (bē lē'gər, bi-) vt.

۱- محاصره کردن، در حصار گرفتن، از هر سو تاختن بر

۲- به ستوه آوردن، عاجز کردن، مستأهل کردن

**Be.lém** (bā len')

شهر بلم (در لتای رود آمازون در کشور برزیل)

**bel.em.nite** (bel'əm nīt') n.

(دیرین شناسی) پوسته داخلی سنگواره شده‌ی انواع

سرپایان منقرض شده (راسته‌ی Belemnoida) مربوط به

دوره‌ی میانه یا مزوزوئیک، سنگواره‌ی سیگارسان

**bel-es|prlt** (bel'es prē') n., pl.

**beaux-es|prits**

(فرانسه) آدم زرتک و با فرهنگ



**Bel.fast** (bel'fast)

بندر یلفاست (مرکز ایرلند شمالی)

**bel.fry** (bel'frē) n., pl. **-fries**

۱- (قرون وسطی) برج متحرک چوبی برای حمله و بالا رفتن از دیوار دژ دشمن ۲- برج ناقوس کلیسا، جرس خانه، بخشی از برج یا ساختمان که ناقوس‌ها در آن قرار دارند  
مخفف: بلژیک

**Belg** Belgium**Bel.gae** (-jē) n.pl.

بلژ (نام ساکنان اولیه بلژیک و شمال خاوری فرانسه)

**Bel.glan** (bel'jen) adj.

بلژیکی، وابسته به کشور بلژیک و مردم و فرهنگ آن  
کنگوی بلژیک (مستعمره‌ی)  
بلژیک در آفریقا که پس از ۱۹۶۰ تحت نام زیر مستقل شد

**Belgian hare**(جانور) خرگوش بلژیکی (*Oryctolagus cuniculus*)**Belgian sheepdog**

سگ کله‌ی بلژیکی (که درشت و سیاه است)

**Bel.glc** (bel'jik) adj.

۱- بلژیکی، وابسته به بلژیک ۲- وابسته به بخش پایین تر از سطح دریا در هلند و بلژیک، هلندی ۳- وابسته به قوم بلژ

**Bel.glum** (bel'jam)

کشور بلژیک (پایتخت: شهر بروکسل)

**Bel.grade** (bel'grād', -grād')

شهر بلگراد (پایتخت صربستان)

**Be.ll|al** (bē'lē əl)

۱- (انجیل) شیطان، بدجنسی، نیروی اهریمنی ۲- (در کتاب بهشت گمشده اثر میلتون) یکی از شیاطین

**be.ile** (bē lī') vt. **-lled', -ly'ing**

۱- (قدیمی) دروغ گفتن ۲- پوشانیدن ۳- تمام نشده باقی گذاشتن، نومید کردن ۴- کذب چیزی را نشان دادن

**be.li'er**, n.

دروغگو، کذاب

**be.lief** (bā lēf') n.

۱- باور، عقیده، آور ۲- ایمان، اعتقاد ۳- اطمینان، اعتماد  
• I don't like to discuss my religious beliefs

دوست ندارم درباره‌ی اعتقادات مذهبی خودم صحبت کنم

• it is my belief that...

باور من چنین است که...

**be.lieve** (bā lēv') vi., vt. **-lived', -llev'ing**

۱- راست پنداشتن، باور کردن ۲- اطمینان  
کردن به، اعتماد داشتن به ۳- ایمان داشتن، اعتقاد داشتن، آوری داشتن ۴- پنداشتن، گمان داشتن، فکر کردن

• to make believe

**be.liev'abil'ity**, n.

باورپذیری

**be.liev'able**, adj.

باور کردنی

**be.liev'ably**, adv.

به‌طور باور کردنی

**be.liev'er**, n.

معتقد، با ایمان

**be.like** (bē līk') adv.

(قدیمی) محتملاً، شاید

**Be.lin|da** (bā līn'də)

اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Linda)

**\* be.lit.tle** (bē lit'l) vt. **-tled, -tling**

تحقیر کردن، کوچک شمردن، دست کم گرفتن، خوار

شمردن، کم‌زدن، سرکوفت زدن، فروداشت کردن

**be.lit'tle.ment**, n.

تحقیر، کوچک سازی

**be.lit'tler**, n.

تحقیر کننده، کوچک شمار

**Be.lize** (bā lēz')

۱- کشور بلیز

(در آمریکای مرکزی) ۲- شهر بلیز (پایتخت این کشور)

**Be.liz'ean**, adj., n.

اهل بلیز، بلیزی

**bell'** (bel) n., vt., vi.

۱- زنگ، ناقوس، زنگوله ۲- صدای زنگ ۳- به شکل زنگ، ناقوس مانند، استکانی، زنگ‌دیس ۴- (جمع) آلت موسیقی متشکل از استوانه‌هایی که با چکش چوبی به آن می‌زنند  
۵-  $\leftarrow$  glockenspiel  $\leftarrow$  ۶-  $\leftarrow$  chimes ۷- (کشتیرانی)  
زنگی که هر نیم ساعت به صدا در می‌آید، مدت نیم ساعت  
۸- به زنگ مجهز کردن، زنگ یا زنگوله بستن به ۹- به شکل ناقوس درآوردن، (مانند ناقوس) به تدریج فراخ شدن

• he rang the bell three times

او سه بار زنگ را زد

**bell<sup>2</sup>** (bel) n., vi.

صدای طولانی و عمیق، زوزه، زوزه کشیدن

**Bell** (bel), Alexander Graham 1847-1922

الکساندر گراهام بل (مخترع آمریکایی تلفن)

**Bel|la** (bel'ə)

اسم خاص مؤنث

**bel|la.don|na** (bel'ə dān'ə) n.

۱- (گیاه) شابیگز، پلادون (*Atropa belladonna*)  
خانواده‌ی (*nightshade*) ۲- آتروپین (*atropine*)

**belladonna lily**

(گیاه) بلادون سوسنی (*Amaryllis belladonna*) از خانواده‌ی (*lily* - بومی آفریقای جنوبی)

**bel.la fl.gu|ra** (bel'lā fē gōō'rā)

(ایتالیایی) هیکل خوب، خاطره‌ی خوب

**bell.bird** (bel'bərd') n.

(جانور) انواع پرندگانی که آوازشان مانند صدای زنگ است (مثلاً *honeyeater*)

**bell-bot|tom** (-bāt'am) adj.(شلوار) پاچه گشاد (*bell-bottomed* هم می‌گویند)**\* bell.boy** (-boi') n.bellhop  $\leftarrow$ **bell buoy**

کوچیه‌ی شناور زنگ‌دار، زنگ بویه

**\* bell captain**

(در هتل و غیره) سرپیشخدمت، مقصدی چمدان‌برها

**belle** (bel) n.

بختری یا زن خوششکل، خوششکل‌ترین یا محبوب‌ترین زن، سوگی، مَرو، ماه مجلس

**Belle** (bel)

اسم خاص مؤنث

**Bel.leek (ware)** (bā lēk')

ظروف سفالی بلیک

(کار ایرلند که ظریف و براق است و در نور تالو دارد)

**belle é|poque** (be lā pōk')

(فرانسه) دوران بزم و خوشی و زیبا جویی در پاریس قبل از جنگ جهانی اول

**Belle Isle, Strait of**

تنگه‌ی بل آیل (بین لابرادور و جزیره‌ی نیوفاندلند - کانادا)

**Bel.ler|o.phon** (bā ler'ə fān')

(اسطوره‌ی یونان) بلروفون (قهرمانی که به کمک پگاسوس هیولایی به نام کیمرا را کشت)

**belles-let|tres** (bel le'tr') n.pl.

(فرانسه) ادبیات، نوشته‌ی زیبا و هنری

**bel.let.rist** (bel le'trist) n.

ادیب، نویسنده‌ی نثر زیبا و هنری

**bel.let.ris.tic** (bel'le tris'tik) adj. ادبی

**bell.flow|er** (bel'flou'ər) adj., n.

(گیاه) گل استکانی (انواع گیاهان تیره‌ی Campanulaceae و راسته‌ی Campanulales و جنس Campanula که دولپه‌ای هستند)

\* **bell.hop** (-həp') n.

(در هتل‌ها و غیره) پیشخدمتی که کارش بردن چمدان و انجام دستورات مشتریان است، چمدان بر، پیشخدمت، پادو

**bel.ll.cose** (bel'i kōs') adj.

جنگ گرای، رزمخواه، پیکارجوی، دعوایی و خصم آمیز، ستیزگرا، ستیزه‌نده، ستیزه‌خوی، ژکاره

**bel'li.cose'ly**, adv. دعوایی، ستیزه‌جو

**bel.li.cos.ity** (bel'i kās'ə tē) n. ستیزه جویی

**bel.liked** (bel'ēd) adj.

شکم‌دار، دارای شکم مخصوص

**bel.llg.er.ence** (bə lij'ər əns) n.

ستیزگرایی، جنگ گرایی، رزمجویی، پیکارجویی، اهل جنگ و دعوا بودن، جنگ‌خویی

**bel.llg.er.en|cy** (-ən sē) n.

جنگ و ستیز، خصامه، در حال جنگ بودن، جنگجویی، محاربه، ستیزه‌ندگی

**bel.llg.er.ent** (bə lij'ər ənt) adj., n.

۱- در حال جنگ، درگیر در جنگ، متحارب، ستیزه‌نده، ژکاره، جنگاور ۲- جنگی، رزمی، وابسته به جنگ ۳- جنگ‌گرا، رزمجو، ستیزگرایی، طالب جنگ و دعوا، جنگجو، پرخاشگر ۴- خصم آمیز، دشمنانه، ستیزگرانه، جنگجویانه

**bel.lig' er.ently**, adv. جنگ طلبانه، خصمانه

**Bel.lings.hau.sen Sea**

(bel'ingz hou'z'n)

دریای بلینگز هاوزن (در جنوب اقیانوس آرام)

**Bel.ll|nl** (bel lē'nē), Gentile c. 1429-1507

جنتیل بلینی (نقاش ونیزی)

**bell jar** ظرف یا پوشش شیشه‌ای و ناقوس شکل

(برای مجزا نگه داشتن گازها یا هوا و غیره)، پارچ زنگدیس

**bell.man** (bel'mən) n., pl. -men

bellhop - ۲ town crier - ۱

**bell metal**

مفرغ (آمیخته‌ای

از مس و قلع که در ساختن زنگ و ناقوس به کار می رود)

**bell.mouthed** (-mouθd') adj.

دارای دهانه‌ی گشاد شونده (مثل دهانه‌ی ناقوس)، لب فراخ

**Bel.loc** (bel'āk), (Joseph) Hilaire (Pierre)

هیلر بلاک (نویسنده‌ی انگلیسی) 1870-1953

**Bel.lo|na** (bə lō'nə) (اسطوره‌ی رومی)

بلونا (همسر یا خواهر مارس، خداوند جنگ)

**bel.low** (bel'ō) vi., vt., n. ۱- صدای گاو، مؤ.

نعره ۲- (مثل قیل) صدا کردن، نعره زدن، طنین‌انداز شدن،

صدای بلند حاکی از درد کردن، (با صدای بلند) موبیدن

**Bel.low** (bel'ō), Saul 1915-

سال پلو (نویسنده‌ی امریکایی)

**bel.lows** (bel'ōz') n.sing., n.pl.

۱- (آهن‌گری) دم، باد دم ۲- هر چیز دم مانند (مثل فانوس دوربین‌های عکاسی قدیمی یا قسمت تاشونده‌ی آکاردئون)

**Bel.lows** (bel'ōz'), George (Wesley)

جورج پلوز (نقاش امریکایی) 1882-1925

**bell pepper**

(گیاه) فلفل زنگ‌سان

(نوعی فلفل شیرین امریکایی: Capsicum frutescens)

**bell-shaped curve** (bel'shāpt')

منحنی زنگ‌سان (bell curve هم می‌گویند)، منحنی شیوری

**Bell's palsy** (پزشکی) فلج پل (فلج نیمه)

از عضلات صورت که اغلب ناگهانی و موقتی است)

**bell tower**

برج ناقوس، (در کلیسا و غیره)

بالاخانه یا برجی که ناقوس‌ها در آن قرار دارد

**bell.weth|er** (bel'weθ'ər) n.

۱- (در گله‌ی احشام) پیشگام، پیش آهنگ، قوچ زنگوله دار

۲- هر چیزی که خط سیر آینده را نشان دهد، آینده نما

**bell.wort** (-wɜrt') n.

(گیاه) ۱- گل استکانی (جنس Uvularia خانواده‌ی سوسن:

lily - یومی امریکایی شمالی) ۲- (انگلیم) انواع گل‌های

زنگ شکل (به ویژه Campanula)

**bel|ly** (bel'ē) n., pl. -lies vt., vi. -lied,

-ly,ing

۱- شکم، بخش پیشین بدن انسان از سینه تا شرمگاه، بخش

زیرین تنه‌ی حیوان، قُتل، دل، زمبه، حفره‌ی شکمی، معده

۲- اشتها، میل ۳- اعماق، درونه ۴- هر چیزی که بیرون بزند

یا شکم بدهد ۵- جلو، پیش، بخش پیشین ۶- (قدیمی) زهدان،

رحم ۷- بیرون زدن، شکم دادن، قلمبه شدن

**bel|ly.ache** (-āk') n., vi. -ached',

-ach'ing

۱- شکم درد، دل‌درد

۲- (امریکا - خودمانی) غرولند کردن، شکوه کردن

**bel|ly.band** (-band') n.

۱- (در زین اسب و پالان) تنگ ۲- شکم بند، نوار کتانی که

دور شکم بچه می‌پیچیدند تا نافش قلمبه نشود

**bel|ly.but.ton** (-but'n) n. (عامیانه) ناف

**belly dance**

رقص شکم

**bel'ly.dance'**, vi.

رقص شکم کردن

**belly dancer**

رقاص نیمه برهنه، رقصگر شکم

\* **bel|ly.flop** (-fläp') vi. -flopped',

-flop'ing

(شیرجه رفتن در آب)

با شکم به آب خوردن، با شکم فرود آمدن (belly-bump و

belly-whop و belly-slam هم می‌گویند)

**bel|ly.ful** (-fool') n.

۱- یک شکم خوراک، غذای کافی، یک وعده خوراک ۲- به حد اشباع، تا خرخره

\* **belly laugh**

۱- (عامیانه) خنده‌ی بلند، خنده‌ی جانانه (از ته دل) ۲- هر

چیزی که موجب خنده شود (به ویژه لطیفه یا شیرین‌کاری در نمایش و غیره)

## Be|lo Ho.ri.zon|te

(bā' lō hōr' ə zān' tē)

شهر پلوهوریزانته (مرکز ایالت میناس گرایس - برزیل)

be.long (bē lōŋ') vi.

۱- (با to) متعلق بودن به، مال کسی یا جایی بودن، تعلق داشتن  
 ۲- عضو بودن، وابسته بودن به، رابطه داشتن با، جزو چیزی بودن  
 ۳- (خودمانی) صاحب بودن

● this chair belongs to that table

این صندلی مال آن میز است

be.long.ing (-iŋ) n.

۱- (بیشتر به صورت جمع) متعلقات، چیزها، اموال، دارایی، هست، هست و نیست  
 ۲- تعلق، وابستگی، همبستگی

● she put her belongings in a box

او متعلقات خود را در یک جعبه گذاشت

## Be|lo.rus.slan Sovlet Socialist

Republic (bel'ō rush'ən)

جمهوری پلاروس (در روسیه‌ی سفید که پایتخت آن مینسک است - Belorussia هم می‌گویند)

Be'lo.rus'sia

پلاروس

Be'lo.rus'sian, adj., n.

پلاروسی، اهل پلاروس

be.lov|ed (bi luv'id, -luvd') adj., n.

۱- عزیز، محبوب، مورد علاقه، کرانمایه، گرمی  
 ۲- محبوبه، معشوق، شخص مورد علاقه یا عشق

be.low (bi lō') adv., adj., prep.

۱- زیر، پایین، در زیر، تحت  
 ۲- کمتر از  
 ۳- در ذیل، ذیل  
 ۴- تحت فرمان، زیر نظر  
 ۵- از درون، از زرفا  
 ۶- در جهنم، به عالم اسفل  
 ۷- مادون شأن، ناشایسته

● he lives one floor below

او یک طبقه پایین‌تر زندگی می‌کند

Bel.shaz.zar (bel shaz'ər)

(انجیل) بل شَضر (آخرین پادشاه بابل)

belt (belt) n., vt., vi.

۱- کمربند، تسمه، دوال، دواله، بند، نوار، تیش، لام، بروفه  
 ۲- هر چیزی که دور چیز دیگری را بگیرد  
 ۳- قطار فشنگ، فانوسقه  
 ۴- ناحیه  
 ۵- (عامیانه) ضربه‌ی شدید، ضربه زدن، محکم زدن  
 ۶- کمربند بستن، تسمه بستن (دور چیزی)، با تسمه یا نوار محکم کردن  
 ۷- (خودمانی) با جرعه‌ی بزرگ آشامیدن، جرعه‌ی بزرگ (مشروب الکلی)، زیاد نوشیدن  
 ۸- (خودمانی) لذت، خوشگذرانی، هیجان  
 ۹- بلند و با حرارت آواز خواندن (با out)  
 ۱۰- (خودمانی) با سرعت راندن

● below the belt

(مشت بازی) ضربه به زیر کمربند (که مجاز نیست)، غیر منصفانه، نامروده

● to tighten one's belt

با صرفه جویی (یا مشقت) عمل کردن، سختی کشیدن، اساک کردن

belt|ed (bel'tid) adj.

۱- دارای کمربند، حمایل دار، ممتاز  
 ۲- دارای بند یا نوار

belt.ing (-tiŋ) n.

۱- موادی که از آن کمربند و تسمه می‌سازند (مانند چرم)

۲- کمربند، تسمه  
 ۳- (خودمانی) کتک مفصل

\* belt.way (belt'wā') n. جاده‌ی کمربندی

be.lu|ga (bə lōŋ'gə) n., pl. -|ga or -gas

۱- (جانور) ماهی خاویار، استروژن (Huso huso)  
 ۲- خاویار بلوگا  
 ۳- وال بلوگا (نهنگ درشت)  
 Delphinapterus leucas تیره‌ی (Monodontidae)

۱- منزل بیلاقی

(به ویژه اگر بر بلندی باشد)، مهتابی، ایوان (دارای منظره‌ی خوش)، کوشک  
 ۲- (B) بزرگ - در واتیکان) تالار سرپوشیده

be|ma (bē'mə) n., pl. be'ma|ta (-mə tə)

۱- (یونان باستان)

میز خطابه، سکوی سخنران  
 ۲- (کنیسه) سکوی قاری

۳- (ارتدکس) محوطه‌ی محصور در اطراف محراب

Bem|ba (bem'bə) n., pl. Bem'bas or

Bem'|ba

بما (نام قبیله‌ای که در شمال کشور

زامبیا زندگی می‌کند)، زبان این مردم، عضو این قبیله

be.mire (bē mīr') vt. -mired', -mir'ing

کل آلود کردن، لجن مال کردن، در کل گیر کردن، با اشکال

مواجه شدن

be.moan (bē mōn') vt., vi.

زاریدن، نالیدن، گریه زاری کردن، سوگواری کردن، تأسف خوردن، دریغ خوردن، افسوس داشتن

● he bemoaned the lack of good roads

او از فقدان جاده‌های خوب اظهار تأسف کرد

be.mock (bē māk') vt.

(قدیمی - شاعرانه)

دست انداختن، مسخره کردن، تسخر زدن

be.muse (bē my'ūz') vt. -mused',

-mus'ing

۱- سردرگم کردن، گیج کردن  
 ۲- به فکر انداختن

be.muse'ment, n.

بن (عبری) پسر، فرزند، ابن

ben<sup>1</sup> (ben) n.ben<sup>2</sup> (ben) n.

اسکاتند و ایرلند) قله‌ی کوه

ben<sup>3</sup> (ben) adv., prep., n.

(اسکاتند) داخل، درون، اتاق نشیمن، کلبه‌ی بیلاقی

ben.act|y.zine (bən ak'tə zēn') n.

(داروسازی) بن‌اکتی‌زین (C<sub>20</sub>H<sub>25</sub>NO<sub>3</sub>)

\* Ben|a.dryl (ben'ə dril') n.

(داروسازی) بن‌ادریل (آنتی هیستامینی که در مداوی

آلرژی‌ها کاربرد دارد)

Be.na.res (bə nā'rēz')

بنارس (نام سابق شهر واراناسی - هندوستان)

bench (bench) n., vt.

۱- نیمکت، نیم تخت، سکو، نیمکت دار کردن  
 ۲- بر نیمکت نشاندن، بر صندلی قضاوت یا مسند نشاندن  
 ۳- صندلی یا نیمکت قایق  
 ۴- جایگاه قاضی (در دادگاه)، مسند قضاوت  
 ۵- (گاهی با B) بزرگ) مقام قضاوت، قضات، دادگاه، محکمه‌ی عدالت  
 ۶- مسند، مقام، صاحب منصبان  
 ۷- نیمکتی که بازیکنان ریزو گروه یا تیم روی آن می‌نشینند، بازیکن  
 ۸- نخیله، بازیکن را روی نیمکت نخیله‌ها نگهداشتن  
 ۹- (در مسابقات زیبایی سگ و گربه) سکوب (که حیوان را روی آن قرار می‌دهند)  
 ۱۰- (کارگاه‌های مکانیکی و غیره) میزکار، میز زیرین دستگاه، میز ابزار  
 ۱۱- زمین مسطح (تراس) در کنار

رودخانه ۱۱- (معدن) تاقچه

● on the bench

۱- رئیس دادگاه، در مسند قضاوت ۲- (ورزش) ورزشکار ذخیره  
۱- نیمکت نشین، bench|er (ben'cher) n.

قاضی، مسند نشین ۲- (انگلیس) نماینده مجلس عوام  
(ورزش - خودمانی) بازیکن \* bench jockey

نیمکت نشین (نخیره) که تیم مخالف و داوران را هو می‌کند  
Bench.ley (ben'lē), Robert (Charles)

روبرت بنجلی (لطیفه نویس آمریکایی) 1889-1945

۱- (مساحی و غیره) انگپایه، bench mark

نشان، معیار سنجش بلندی ۲- معیار، سنجه  
bench'mark', n.

(وزنه برداری) بلند کردن وزنه  
bench press

در حال خوابیدن به پشت بر روی نیمکت، پرس سینه

پرس سینه زدن bench'-press', vt.

مسابقه زیبای سگ و کربه \* bench show

bench warrant

حکم بازداشت (صادر از سوی قاضی یا دادگاه)

bend¹ (bend) n., vt., vi. bent, bend'ing

۱- خمیدگی، خم، خمیش، زانویی، خمکاری، پیچ، انحنا ۲- خم

کردن یا شدن، کج کردن یا شدن، خماندن، پیچ خوردن

۳- (با down یا over) بدن خود را خم کردن، دولا شدن،

خمیدن ۴- منکسر شدن، شکستن ۵- تسلیم خود کردن،

مطیع کردن ۶- عزم خود را جزم کردن، (توجه یا انرژی و

غیره را) متوجه کردن، هم خود را وقف چیزی کردن

۷- مصمم بودن ۸- متمایل بودن یا کردن (با to یا toward)

۹- (کشتریانی) بستن، کره زدن، وصل کردن ۱۰- تسلیم

شدن ۱۱- (جمع) ← wale

● he bent down and picked up the money

او دولا شد و پول را برداشت

● they stopped at the bend in the road

در خم جاده متوقف شدند

bend'able, adj. خم کردنی، انعطاف پذیر

bend² (bend) n. ۱- انواع روش‌های کره زدن طناب

۲- (چرم‌سازی) نیمه پوست حیوان، نصف پوست

bend³ (bend) n.

(نشان‌های اشرافی) خط مورب از

بالای سمت چپ سپر تا پایین سمت

راست (از دیدگاه بیننده)

\* Ben.day process

(ben'dā')

روش چاپ بن‌دی (روش افزودن

سایه روشن به کلیشه Ben Day)

process هم می‌نویسند)

bend|ed (ben'did) vt.

bend (قدیمی) زمان گذشته و اسم مفعول فعل:

bend|er (ben'dər) n.

۱- (شخص یا ابزار) خم کننده، خمگر، خم شو، خم پذیر

۲- (امریکا - خودمانی) جلسه‌ی مشروبات

bends (bendz) n.pl. (با the) درد شدید شکم

و مفصل و دست و پا در اثر کاهش ناگهانی فشار اتمسفری

bend sinister

(نشان‌های اشرافی) خط مورب از

بالای سمت راست سپر به پایین سمت

چپ از دیدگاه بیننده (علامت وجود

فرد حرامزاده در درخت خانوادگی)

be.neath (bē nēth') adv.,

adj., prep.

۱- زیر، در زیر، پایین، تحت

۲- پوشیده از ۳- پست تر، مادون، دون پای‌تر، زیردست

۴- نابرازنده، مادون شأن

● beneath the rug there is a marble floor

در زیر فرش کف اتاق مرمری است

● it is beneath you to lie دروغویی در شأن شما نیست

ben.e|dic|l.tē (ben'ə dis'ə tē',

bā'nā dē'chē tā') interj., n.

۱- (دعای پیش از غذا) خدا برکت بدهد، خدایا شکر ۲- B)

بزرگ (دعای لاتین که با این واژه شروع می‌شود

ben.e|dict (-dikt') n. نو داماد، تازه داماد

Ben.e|dict (ben'ə dikt')

۱- اسم خاص مذکر ۲- بندیکت مقدس

(St. Benedict of Nursia, A.D. 480- c. 543) ۳- پاپ

بندیکت چهاردهم (۱۶۷۵-۱۷۵۸) ۴- پاپ بندیکت پانزدهم

(۱۸۵۴-۱۹۲۲)

Ben.e|dict (-dikt'), Ruth Fulton 1887-1948

روت بندیکت (مردم شناس آمریکایی)

Ben.e|dic.tine (ben'ə dik'tin) adj., n.

۱- وابسته به بندیکت مقدس یا فرقه‌ی تارک دنیاها یا او

۲- راهب یا راهبه‌ی بندیکتین ۳- B) بزرگ) لیکور بندیکتین

ben.e|dic.tion (ben'ə dik'shən) n.

۱- دعای خیر، دعای برکت ۲- (در خاتمه‌ی مراسم نیایش

در کلیسا) درخواست بخشش از خداوند، نیک سخن

۳- بخشش، آموزش، برکت

ben'edic'tory (-tə rē) adj. برکت طبانه

Ben.e|dic.tus (-təs) n.

(مسیحیت) ۱- سرود زکریا ۲- سرود نیایش کوتاه

۳- موسیقی این دو نوع سرود

ben.e|fac.tion (ben'ə fak'shən) n.

۱- نیکوکاری، احسان، کرم، نیکي ۲- خیرات، پول خیریه

ben.e|fac.tor (ben'ə fak'tər) n.

نیکوکار، کریم (به ویژه کسی که در امور خیریه فعال است)،

واقف، بانی خیر، آدم خیر، بهمنش

ben'efac'tress (-tris) n.fem. (زن) نیکوکار

be.nef|ic (bə nef'ik) adj.

نیکوکار، خیر، واهب، خیراندیش

ben.e|flice (ben'ə fis) n., vt. -|fliced',

-|flic.ing ۱- (نظام فتودالیت) زمینی که در مقابل کار

برای ارباب اجاره شده است ۲- منصب کلیسایی (که

هزینه‌ی آن از موقوفات تأمین می‌شود) ۳- درآمد موقوفات

۴- منصب کلیسایی (از محل درآمد موقوفات) دادن



BEND SINISTER



BEND

**be.nef|i.cence** (bə nef'ə səns) n.

نیکوکاری، نیکی، احسان، کرم، دستگیری از بینوایان

**be.nef|i.cent** (-sənt) adj.

۱- نیکوکار، نیکومتش ۲- سودبخش، نافع

**be.nef'i.cently**, adv.

با نیکوکاری

**ben.e|f|i.cial** (ben'ə fish'əl) adj.

۱- سودبخش، نافع، سودمند، پرخالصیت ۲- بهره بردار،

بهره ور، سودبرنده ۳- (حقوق) ذینفع، به نفع خود شخص

**ben'efi'cially**, adv.

سودبخشانه

**ben.e|f|i.cl.ar|y** (ben'ə fish'ē er'ē) adj.,

n., pl. -ar'ies

۱- صاحب شغل کلیسایی

(که هزینه‌ی آن از محل موقوفات تأمین می‌شود) ۲- وابسته

به این شغل ۳- بهره‌ور (از وصیت نامه یا بیمه‌نامه و غیره)،

وظیفه خور، (حقوق) ذینفع، موقوف علیه، منتب، بهره‌مند از

مزایا (ی سرمایه‌گذاری یا تراست)، بهره‌بردار

**ben.e|fit** (ben'ə fit, -fət) n., vi., vt.

۱- هوده، سودمندی، بهره‌مندی، **-|fit'ed**, **-|fit'ing**

فایده، مزیت، منفعت، استفاده ۲- سود بردن، منفعت کردن،

بهره‌مند شدن ۳- مفید بودن، سودمند بودن، کمک کردن

۴- (قدیمی) نیکوکاری، احسان، کَرَم ۵- (معمولاً جمع)

دریافتی ماهیانه، قسط دریافتی (بابت حقوق بازنشستگی یا

بیمه یا خیرات و غیره) ۶- حراج یا نمایش یا برنامه‌ی هنری

و غیره که درآمد آن به مصارف خیریه می‌رسد

• there we had the benefit of a fine library

مزیتی که در آنجا داشتیم دسترسی به یک کتابخانه‌ی خوب بود

• this hospital will benefit all the people

خیر این بیمارستان به همه خواهد رسید

**benefit of clergy**

۱- (در قرون وسطی) مصونیت روحانیون از محاکمه شدن

در دادگاه‌های عرفی (کشیشان فقط در دادگاه‌های شرع قابل

محاکمه بودند) ۲- تصویب یا تأیید کلیسا

**benefit society (or association)**

نوعی انجمن تعاونی که مزایایی (مانند بیمه‌ی عمر و بیمه‌ی

بیمارستانی) به اعضای خود می‌دهد

**Be.ne.lux** (ben'ə luks'), **Be(gium)**,

**Ne(therlands)**, **Lux(embourg)**

همبستگی اقتصادی کشورهای هلند و بلژیک و لوکزامبورگ

(بنه لوکس) (نام کامل آن: Benelux Economic Union)

**Be.nét** (bi nā'), Stephen Vincent 1898-1943

استفان بنه (نویسنده‌ی آمریکایی)

**be.nev|o.lence** (bə nev'ə ləns) n.

۱- نیک خواهی، خیرخواهی، نوع پرستی، کرامت، عطوفت،

سخاوت ۲- امانه، خیرات ۳- (در قدیم) وام اجباری

**be.nev|o.lent** (-lənt) adj.

نیکخواه، خیرخواه، خیراندیش، کریم، رؤف، پرعطوفت،

گشاده دست

**be.nev'o.lently**, adv.

نیکخواهانه

**Ben.gal** (ben gəl')

۱- ناحیه‌ی بنگال (ایالت بنگال در غرب هندوستان و بخش

شرقی کشور بنگلادش) ۲- خلیج بنگال (Bay of Bengal)

**Ben.ga.lese** (ben'gə lēz') adj., n., pl.

**-lese'** اهل بنگال، بنگالی

**Ben.gal|i** (ben gəl'ē) n., adj.

اهل بنگال، زبان بنگالی، وابسته به بنگال و مردم آن

**ben.ga.line** (ben'gə lēn') n.

پارچه‌ی بنگالی (که کلفت است و از پشم یا پنبه درست شده)

**Bengal light** (ben'gəl)

مشعل یا موشک منور یا فشفشه‌ی نورافشان

**Ben.gha|zi** or **Ben.ga|si** (ben gā'zē)

بندر بنغازی (یکی از دو پایتخت سابق کشور لیبی)

**Ben.gue|i Current** (ben gā'la)

جریان بنگوئلا (جریان قوی اقیانوس اطلس جنوبی که در

راستای کرانه‌ی آفریقا از جنوب به شمال می‌رود)

**be.night|ed** (bē nīt'id) adj.

۱- شب زده، ظلمت زده، فرو رفته در تاریکی ۲- کوتاه فکر،

غرق در ظلمت جهل، تاریک اندیش

**be.nign** (bi nīn') adj.

۱- (پزشکی) خوش خیم (مخالف: بدخیم malignant) ۲- مهربان، خوش

طینت، بی آزار ۳- سودبخش، مساعد، سودمند

**be.nign'ly**, adv.

خوش خیم(انه)

**be.nig.nant** (bi nig'nənt) adj.

۱- مهربان، فیض بخش ۲- سودمند، مساعد، خوش خیم

**be.nig'nancy**, pl. -cies, n.

مهربانی، خوبی

**be.nig.ni|ty** (-nə tē) n., pl. -ties

مهربانی، فیض، خوش خیمی

**Be.nin** (be nēn')

۱- کشور بنین

(در آفریقای غربی - ۱۱۲۶۲۲ کیلومتر مربع) ۲- خور (خلیج

کوچک) بنین (Bight of Benin - شمال خلیج کینه)

**Be.nin'ese** (-ēz), pl. -ese, adj., n.

اهل بنین، بنینی

**ben|i.son** (ben'ə zən) n.

(قدیمی) دعای خیر، طلب آمرزش

**ben.ja.mīn** (ben'jə mən) n.

**benzoin** ←

**Ben.ja.mīn** (ben'jə mən)

۱- اسم خاص مذکر (مخفف: Ben و Benny) ۲- (انجیل)

بنیامین، بنجامین (کوچکترین فرزند حضرت یعقوب)

**\* ben|ne** or **ben|e** (ben'ē) n.

**sesame** ←

**Ben.nett** (ben'it)

۱- اسم خاص مذکر

۲- آرنولد پنت (رمان نویس انگلیسی - ۱۸۶۷-۱۹۳۱)

**Ben Ne.vis** (ben nē'vis)

قله‌ی بن نویس

(در اسکاتلند - بلندترین کوه جزایر بریتانیا)

**\* ben|ny** (ben'ē) n., pl. -nies

(امریکا - خودمانی) قرص آمقمانین

**bent<sup>1</sup>** (bent) vt., vi., adj., n.

۱- زمان گذشته و اسم مفعول: **bend** ۲- کج، ناصاف، خم،

خمیده، کژ، کنگ، ناراست، کوله ۳- (با on) مصمم، مشتاق

۴- به سوی، در جهت، عازم ۵- (خودمانی) فاسد، رشوه

بگیر، عجیب و غریب، غیرعادی ۶- تمایل، کرایش، زمینه،

نهاد ۷- قاب ساختمانی، خرک، پایه، خمیش، طاق خمیده  
۸- (انگلیس - خودمانی - ناپسند) همجنس باز

● he was bent on having revenge مصمم بود که انتقام بگیرد  
**bent<sup>2</sup>** (bent) n. ۱- (گیاه)

چمن خُم (جنس Agrostis) bentgrass هم می‌گویند  
۲- ساقی کل برخی علف‌ها ۳- (انگلیس) صحرا، دشت

**Ben.tham** (ben'thəm), Jeremy 1748-1832  
جرمی بنتام (اقتصاد دان و فیلسوف انگلیسی)

**Ben.tham.lism** (-iz'm) n.  
فلسفه سودگرایی (هدف فرد و اجتماع باید این باشد:

بیشترین خشنودی برای بیشترین تعداد انسان‌ها)  
(utilitarianism ←)

**Ben'tham.ite** (-it) n.  
پیرو بنتام (← Bentham)

**ben.thos** (ben'thäs) n.  
همه‌ی جانوران و گیاهان ته دریا یا دریاچه (به ویژه

اقیانوس)، کف‌زبان، ته‌زبان، بُن‌زی  
**ben'thic** (-thik) or **ben.thon'ic** (-thän'ik)  
adj. وابسته به کف‌زبان یا ته‌زبان، ته‌زی

\* **ben.ton.ite** (ben'tən it) n.  
بنتونیت (کلوخ متخلخل که از وانپس سنگ‌های آتشفشانی به

وجود می‌آید)، کلوخ درآشام  
**bent.wood** (bent'wōd) adj.

وابسته به میز و صندلی که چوب آن با دادن رطوبت و کرما  
و تحت فشار به صورت دلخواه درآمده است

**Be.nue** (bā'nwā)  
رودخانه‌ی بنو (در کشورهای آفریقایی کامرون و نیجریه)

۱- کِرِخ (کِرِخت) کردن، **be.numb** (bē num) vt.  
بی‌حس کردن، لُس کردن ۲- (مجازی - در مورد مغز یا فکر

یا احساسات) کشتن، بی‌حس و حال کردن  
پیشوند: بنزن

**benz-** (benz)  
(پیش از حرف صدادار - در بقیه‌ی حالات می‌شود: benzo-)

**benz.al.de.hyde** (benz al'də hīd) n.  
(شیمی) بنزالدهید  $C_6H_5CHO$  که در صنایع شیمیایی و

عطر سازی مصرف دارد  
نام تجاری آمفتامین **Ben.ze.drine** (ben'zə drēn) n.

(amphetamine) بنزن **ben.zene** (ben'zēn) n.  
**benzene hex|a.chlo.ride**

(hek'sə klōr'id)  
(شیمی) هگزاکلرید بنزن  $(C_6H_5Cl_6)$

**benzene ring** (شیمی) حلقه‌ی بنزن  
(که از شش اتم کربن با اتصال مضاعف یک در میان تشکیل

شده است) benzene nucleus هم می‌گویند  
**ben.zl.dine** (ben'zə dēn) n.

(شیمی) بنزیدین  $(NH_2C_6H_4C_6H_4NH_2)$   
(قدیمی) **ben.zine** (ben'zēn) n. ligroin ←

**ben|zo-** (ben'zō)  
پیشوند: ۱- وابسته به بنزن [benzopyrene] ۲- بنیان

در ظرفیتی  $C_6H_4$  [benzocaine]

**ben.zo.ate** (ben'zō āt) n.  
(شیمی) ملح یا استر اسید بنزوئیک

**benzoate of soda** sodium benzoate ←  
**ben|zo.caine** (ben'zō kān) n.

(شیمی) بنزوئیکین  $(C_6H_4NH_2COOC_2H_5)$   
**ben.zo|ic** (ben'zō'ik) adj.

(قدیمی) مشتق از بنزوئین (benzoin)  
**benzoic acid**

(شیمی) اسید بنزوئیک  $(C_6H_5COOH)$   
**ben.zo|in** (ben'zō in) n.

(از ریشه‌ی عربی) ۱- (نوعی صمغ بلسانی که از برخی  
درختان حاره‌ای آسیا از جنس Styrax و خانواده‌ی storax

به دست می‌آید) لوبان جاوی، بخورچاره ۲- (گیاه) گیاه  
لوبان (انواع جنس Lindera از خانواده‌ی laurel)

۳- (شیمی) بنزوئین  $(C_6H_5CHOHCOC_6H_5)$   
**ben.zol** (ben'zōl) n.

(بیشتر انگلیس) نام محصولاتی که از بنزن ساخته شده‌اند  
**ben|zo.phe.none** (ben'zō fī nōn) n.

(شیمی) بنزوفنون  $(C_6H_5COC_6H_5)$  که کِئَن (ستن)  
خوشبویی است

**ben|zo.py.rene** (ben'zō pī'rēn) n.  
(شیمی) بنزوپیرن  $(C_{20}H_{12})$  هم می‌گویند

**ben.zo|yl** (ben'zō il) n.  
(شیمی) بنزوئیل (از بنیان  $C_6H_5CO$ )

**ben.zyl** (ben'zil) n.  
(شیمی) بنزیل (بنیان  $C_6H_5CH_2$ )

**Be|o.wulf** (bā'ə woolf)  
بیوولف (قهرمان حماسه‌ی آنگلوسکسن به نام بیوولف)

**be.queath** (bē kwēth) vt. -queathed',  
-queath'ing

۱- به ارث گذاشتن، (از طریق وصیت‌نامه) به کسی دادن  
۲- (مجازی - دانش و غیره) ارزانی داشتن، باقی گذاشتن

**be.queath'al** (-əl) n.  
به ارث گذاری، تفویض

**be.quest** (-kwest) n.  
۱- ارث گذاری، میراث دادن ۲- ارثیه، میراث، ترکه

**be.rate** (bē rāt) vt. -rat'ed, -rat'ing  
(شدیدا) سرزنش کردن، گوشمالی دادن

**Ber.ber** (bər'bər) n., adj.  
۱- پَرپر (عضو یکی از طوایف بزرگ شمال آفریقا)

۲- وابسته به پَرپرها و زبان و فرهنگ آنان ۳- زبان پَرپری  
**ber.ber.ine** (bər'bər ēn) n.

(شیمی) پَرپرین  $(C_{20}H_{19}NO_5 \cdot 6H_2O)$   
**ber.ceuse** (ber sooz) n., pl. -ceus'es

۱- لالایی ۲- (موسیقی) آهنگ کپاره‌ای، آهنگ بچه خواب  
کن

**ber.dache** (bər dash) n.  
(از ریشه‌ی فارسی: برده) مرد سرخپوستی که لباس زنانه

می‌پوشید و با او مثل زن رفتار می‌شد، میدل پوش  
**be.reave** (bē rēv) vt. -reaved' or -reft'  
(-reft'), -reav'ing ۱- محروم کردن،

بی بهره کردن ۲- ماتم زده کردن، سوگواری کردن  
be.reave ment, n. ماتم، سوگ، سوگواری، داغ

Ber.e|nl|ce (bər nēs') اسم خاص مؤنث

Ber.e|nl.ce's Hair (ber'ə nī'sēz') (نجوم) لیستارگان (صورت فلکی) برنوس

be.ret (bə rā') n. کلاه بره

be.ret|ta (bə ret'ə) n. biretta ←

Be.re|zl.na (ber'ə zē'nə) رود پزینا (در جمهوری پلاروس جاری است)

berg (bɜrg) n. iceberg ←

ber.ga.mot (bər'gə māt') n. (گیاه) ۱- ترنج Citrus bergamia از خانواده ی

۲- میوه ی گلابی شکل این درخت ۳- روغن ترنج (که از پوست میوه ی این گیاه گرفته می شود) ۴- هر یک از چندین گیاه خوشبوی امریکای شمالی (جنس های Monarda و Mentha از خانواده ی mint)

Ber.gen (ber'gən) شهر برگن (در جنوب باختری کشور نروژ)

Bergerac, Cyrano de ← Cyrano de Bergerac

ber.gère or ber.gere (ber zher') n. صندلی دسته دار و تودوزی شده یا سبیدی، صندلی پرژور (به ویژه به سبک فرانسوی قرن هجدهم)

Berg.man (bɜrg'mən) ۱- اینگمار برگمن (کارگردان سینما - سوئدی) ۲- اینگرید برگمن (هنرپیشه ی امریکایی - متولد سوئد: ۱۹۱۵-۸۲)

berg.schrund (berk'shroont) n. (گسل یا شکافی که برف و یخ متحرک را از توده ی برف و یخ بالای دره ی کوهستانی متمایز می کند) برف گسل

Berg.son (berk sōn'), Henri 1859-1941 هنری برگسون (فیلسوف فرانسوی)

Berg.so.nian (berg sō'nē ən) adj., n. برگسونی. وابسته به برگسون

Berg.son.ism (berg'sən iz'əm) n. فلسفه ی هانری برگسون، برگسون گرایی

ber|l.ber|l (ber'ē ber'ē) n. (پزشکی) بیماری بری بری (کمبود ویتامین B<sub>1</sub>)

Be.ring (bā'rin), Vitus (vē'toos) c. 1680-1741 ویتوس برینگ (دریانورد و جهان پژوه دانمارکی)

Ber.ing Sea (ber'ing) دریای برینگ (بین ایالت آلاسکا و سیبری خاوری)

Bering Strait تنگه ی برینگ (که آلاسکا را از سیبری جدا می کند)

Berke.le|lan (bärk'lē ən) adj., n. ۱- وابسته به برکلی و فلسفه ی او ۲- پیرو عقاید برکلی

Berke.le|lan.ism (-iz'əm) n. فلسفه ی جرج برکلی (مبنی بر این که اجسام وجود خارجی ندارند و فقط به صورت اندیشه در فکر خدا و به صورت اندریافت آن اندیشه ها در فکر انسان موجود هستند)

Berke.ley (bärk'lē), George 1685-1753

جرج برکلی (فیلسوف انگلیسی)

Berke.ley (bärk'lē) شهر برکلی (کالیفرنیا - امریکا)

\* berke.il|um (bärk'lē əm) n. (فیزیک) برکلیم (عنصر شیمیایی - مخفف آن: Bk، وزن اتمی: ۲۳۷، شماره ی اتمی: ۹۷، نقطه ی گداز: ۹۸۶°C)

Berk.shire (bärk'shir, bärk') n. ۱- شهرستان برکشیر در جنوب انگلستان (هم می گویند) ۲- خوک برکشیر

Berk.shire Hills تپه های برکشیر (ناحیه ای جنگلی در باختر ایالت ماساچوست - امریکا) (Berkshires هم می گویند)

ber.lin (bər lin') n. ۱- کالسکه ی چهارچرخه ای که در عقب آن رکابی برای ایستادن یک مستخدم وجود دارد ۲- (گاهی با B بزرگ) کاموای پشمی و نرم (Berlin wool هم می گویند)

Ber.lin (bər lin'), Irving (born Israel Baline) 1888-1989

ایروینگ برلین (آهنگساز امریکایی - متولد روسیه)

Ber.lin (bər lin') شهر برلین (پایتخت آلمان، برلن)

Ber.liner (bər lin'ər) n. اهل برلین، برلنی

Ber.ll.oz (ber'lē ōz'), (Louis) Hector هکتور برلیو (آهنگساز فرانسوی)

berm (bɜrm) n. ۱- باریکه یا پله ی بین خندق و دیواره ی دژ (berme هم می نویسند) ۲- لبه ی جاده، حاشیه ی خاکی راه آسفالت شده، کنار جاده ۳- باریکه ی بین تپه و دریا، کرانه، کوره راه ساحلی ۴- دیواره ی خاکی، پشته

Ber.me|jo (ber me'hō) رود پریمجو (در کشور آرژانتین)

Ber.mu|da (bər myō'də) جزایر برمودا (در باختر اقیانوس اطلس - متعلق به انگلیس)

Ber.mu'dan or Ber.mu'dian, adj., n. اهل برمودا، برمودایی

Bermuda collar یقه ی زنانه ی برمودا (که نوک دار است)

\* Bermuda grass (گیاه) چمن برمودا (Cynodon dactylon)

\* Bermuda onion پیاز برمودا

\* Bermuda shorts (زنانه و مردانه) شلوار کوتاه (تابالای زانو)

Bermuda Triangle مثلث برمودا (ناحیه ای در اقیانوس اطلس بین جزیره ی برمودا و پورتوریکو و ایالت فلوریدا که طبق روایاتی از سال های ۱۹۲۰ چندین هواپیما و کشتی در آنجا ناپدید شده اند)

Bern or Berne (bɜrn) شهر برن (پایتخت کشور سوئیس)



BERMUDA GRASS

Ber.nese (bər nēz') pl. -nese, adj., n.

اهل شهر پرن، پرنی

Ber.na.dette (bər'nə det') اسم خاص مؤنث

Ber.nard (bər'nārd') ۱- اسم خاص مذکر

۲- کلود برنارد (فیزیولوژیست فرانسوی: ۱۸۱۲-۱۷۳۷)

Ber.nar.din de Saint-Pierre

(ber'nār dān' də san pyer'), Jacques Henri

ژاک برناردین دوسن پیر (نویسنده‌ی فرانسوی) 1737-1814

Ber.nard.in (bər'nār dīn) adj., n.

۱- وابسته به سنت برنارد مقدس ۲- وابسته به راهبان

برناردین ۳- راهب برناردین

Bernard of Clair.vaux (kler vō'), Saint

(c. 1090-1153)

سنت برنارد گلو (نویسنده و روحانی کاتولیک - فرانسوی)

Bernard of Men.thon (mān tōn'), Saint

(11th cent.) سنت برنارد مینتن (راهب فرانسوی)

Bern.ese Alps (bər'nēz')

رشته کوه‌های پرنیز (در جنوب غربی کشور سوئیس)

Bern.hardt (bər'n'hārt'), Sarah (born

Rosine Bernard) 1844-1923

سارا برنارد (هنرپیشه‌ی فرانسوی)

Ber.nice (bər'nēs', bər'nīs)

اسم خاص مؤنث (Berenice هم می‌نویسند)

ber.ni.cle goose (bər'ni kəl)

← barnacle goose

Ber.ni|ni (ber'nē'nē), Giovanni Lorenzo

1598-1680

جیووانی لورینز برنینی (تندیسگر و نقاش ایتالیایی)

Bernoulli's principle (فیزیک) اصل برنولی

(افزایش سرعت آبگونه موجب کاهش فشار می‌گردد و

کاهش سرعت آبگونه موجب افزایش فشار می‌شود)

Bern.stein (bər'n'stīn'), Leonard 1918-90

لئونارد برن‌استاین (رهبر ارکستر و آهنگساز آمریکایی)

ber.ret|ta (bə ret'ə) n. biretta ←

ber.ried (ber'ēd) adj.

۱- توت مانند، به شکل توت، سته ۲- توت آور، سته آور

۳- تخم دار (مانند برخی خرچنگ‌های دریایی و لابسترها)

ber|ry (ber'ē) n., pl. -ries vi. -ried,

-ry.ing ۱- میوه‌ی گویشتالو و بی‌هسته و دانه‌دانه

(مانند توت فرنگی)، توت، سته، سته مانند ۲- دانه‌ی خشک

شده (مثلاً دانه‌ی قهوه یا گندم) ۳- تخم (خرچنگ‌های دریایی

و غیره) ۴- هرگونه میوه‌ی بی‌هسته و گویشتالو (مانند گوجه

فرنگی) ۵- سته یا توت دادن، توت چیدن

ber'ry.like', adj. سته مانند

Ber|ry or Ber|ri (be rē')

بری (ناحیه‌ی تاریخی در مرکز)

ber.seem (bər sēm') n.

(گیاه) پرسیم، شبدر مصری (Trifolium alexandrinum)

ber.serk (bər sər'k') n., adj., adv.

از خود بیخود، دیوانه، شوریده، از جا در رفته، کالفت

● to go berserk

دیوانه شدن، شوریده شدن

ber.serk|er (bər sər'kər) n.

۱- جنگاور اسکاندیناوی ۲- آدم خشن و اهل شدت عمل،

خشمگین و آشفته، کالفت

berth (bərth) n., vt., vi.

۱- (کشتیرانی) محل ایست و لنکر اندازی، پهلوگاه، لنگرگاه،

پهلو گرفتن ۲- فاصله‌ی لازم برای این که کشتی به ساحل یا

کشتی دیگر نخورد، پهله‌ی ناوبری ۳- شغل، مقام، موقعیت

۴- (در کشتی و ترن و سربازخانه و غیره) تخت خواب، تخت

تاشو، تخت سفری، تخت دار کردن، جادادن

● to give a wide berth to دوری کردن از، فاصله گرفتن

Ber.tha (bər'thə) n.

۱- اسم خاص مؤنث ۲- یقه پهن زنانه (که

شانه‌ها را می‌پوشاند)



BERTHA

Ber.til.lon system

(bər'tə lān')

روش برتیلون (روش مشخص کردن جنایتکاران از راه ثبت

اندازه‌های اندام و علائم بدنی و رنگ چشم و مو و غیره)

Ber.tram (bər'trām)

اسم خاص مذکر

(مخفف آن: Bertie و شکل دیگر آن: Bertrand)

Ber.trand (-trænd)

اسم خاص مذکر

Ber.wick (ber'ik)

شهرستان برویک (در شمال اسکاتلند که امروزه جزو

ناحیه‌ی Borders شده است) (Berwickshire هم می‌گویند)

ber|yl (ber'əl) n.

بریل (سیلیکات بریلیم آلومینیم:  $\text{Be}_3\text{Al}_2\text{Si}_6\text{O}_{18}$ )

Beryl (bərɪ)

اسم خاص مؤنث

be.ryl.li.o.sis (bə ril'ē ō'sis) n., pl. -ses

(پزشکی) پرلیوز (بیماری ناشی از مسمومیت توسط بریلیم

که در اثر دم‌زدن بخار یا ذرات بریلیم ایجاد می‌شود)

be.ryl.li|um (bə ril'ē əm) n.

(شیمی) بریلیم (عنصر کمیاب، مخفف: Be، وزن اتمی:

۹/۰۱۲۲، شماره‌ی اتمی: ۴، نقطه گداز:  $۱۷۸^{\circ}\text{C}$ )

Bes (bes)

(اسطوره‌ی مصری) بس

(خدایند لذت و حامی زنان زانو و نوزادان)

Bes.ant (bes'ənt), Annie (born Annie Wood)

1847-1933

آنی بسانت (یکی از رهبران استقلال هند - انگلیسی)

be.seech (bē sēch') vt. -sought' or

-seeded', -seech'ing استدعای عاجزانه کردن،

التماس کردن، لابه کردن، تضرع کردن، گشتیار شدن

عاجزانه

be.seech'ingly, adv.

be.seem (bē sēm') vi.

(قدیمی) مناسب بودن، درخور بودن

be.set (bē set') vt. -set', -set'ting

۱- از هر سو تاختن بر، احاطه کردن، محاصره کردن، کاس

کردن ۲- دچار کردن، گریبانگیر شدن ۳- پوشاندن، مزین

کردن با

be.set'ment, n.

احاطه، گریبانگیری

be.set.ting (-ing) adj.

مزاحم،



گریبانگیر، به ستوه آورنده، حمله‌ور (از هر سو)، پُر آزار  
**be.shrew** (bē shrōd') vt.

(قدیمی - دشنام یا نفرین نیمه جدی) لعنت بر تو باد! خجالت بکش! ناقل، بدجنس، لعنتی

**be.side** (bē sīd') prep., adv.

۱- پهلو، کنار، مجاور، در راستای ۲- در مقایسه با، نسبت به، در برابر ۳- به علاوه (besides) ۴- به جز، به غیر از ۵- نامربوط ۶- در جوار، در کنار، مجاور

● beside oneself

(در مورد ترس و خشم و غیره) خوباخته، برخ، عصبانی، آشفته، پرافرخته

● we live beside a lake ما کنار یک دریاچه زندگی می‌کنیم

**be.sides** (-sīdz') adv., prep.

۱- به علاوه، همچنین، وانگهی ۲- در کنار، در جوار، پهلو، مجاور

● we are tired; besides, it is snowing

ما خسته هستیم، علاوه بر فرف هم می‌آید

**be.siege** (bē sēj') vt. -sieg'ed', -sieg'ing

۱- محاصره کردن، تحت محاصره درآوردن، احاطه کردن ۲- از هر سو تحت فشار قرار دادن، اذیت و آزار کردن، به ستوه آوردن

● reporters besieged him with questions

خبرنگاران او را پرسش باران کردند

**be.siege' er**, n. محاصره کننده، به ستوه آورنده

**be.smear** (bē smir') vt.

کثیف کردن، آلودن، ملوث کردن

**be.smirch** (bē smurch', bi-) vt.

۱- کثیف کردن، لجن مال کردن، گلی یا خاکی کردن ۲- بدنام کردن، بی آبرو کردن

**be.som** (bē'zəm) n.

جاروب (به ویژه اگر از چيله باشد)

**be.sot** (bē sāt') vt. -sot'ted, -sot'ting

۱- احمق کردن، لوس و بی‌مزه کردن، شیفتن ۲- مست و خراب کردن، از خود بی‌خود کردن

**be.sot'ted**, adj. شیفته، مست

**be.sought** (bē sōt') vt.

زمان گذشته و اسم مفعول فعل: beseech

**be.span.gle** (bē span'gəl, bi-) vt.

-span'gled, -span'gling

(با پولک یا ستاره و غیره) آراستن، گهرنشان کردن

**be.spat.ter** (bē spat'ər) vt.

۱- گل ولای پاشیدن بر ۲- تهمت زدن، بدنام کردن، لکه‌دار کردن

**be.speak** (bē spēk') vt. -spoke',

-spo'ken or -spoke', -speak'ing

۱- ذخیره کردن، کنار گذاشتن ۲- نمایشگر بودن، نوید دادن، علامت بودن ۳- (قدیمی) مخاطب قرار دادن

**be.spec.ta.cled** (bē spek'tə kəld) adj.

عینکی، عینک زده

**be.spoke** (bē spēk', bi-) vt., adj.

۱- زمان گذشته و اسم مفعول: bespeak ۲- (انگلیسی) سفارشی، ساخته شده بنابه دستور مشتری (bespoken) هم می‌گویند

**be.spread** (bē spred') vt. -spread',

-spread'ing (روی چیزی را) پوشاندن، پهن کردن

**be.sprent** (bē sprent') adj.

(قدیمی) پوشیده، افشاند

**be.sprin.kle** (bē sprin'kəl, bi-) vt. -kled,

-kling (قدیمی - در شعر) پاشیده، پخش شده

**Bess** (bes)

اسم خاص مؤنث (مخفف: Elizabeth است)

**Bes.sa.ra.bl|a** (bes'ə rā'bē ə)

ناحیه‌ی بسارابی (بخشی از جمهوری مِلدای)

**Bes'sa.ra'bian**, adj., n.

اهل بسارابی، بسارابیایی

**Bes.se.mer process** (bes'ə mər)

روش بسمر (روش ساختن فولاد از طریق دمیدن هوا بر آهن گداخته)

**best** (best) adj., adv., n., vt.

۱- بهترین، بهینه، به بهترین وجه (حالت عالی صفت: good → better → best و قید: well → better → best)

۲- بیشترین ۳- مزیت، چیرگی ۴- بهترین پوشاک ۵- چیره شدن، بردن، شکست دادن، بهتر انجام دادن (از) ۱- حداکثر ۲- تحت بهترین شرایط

● at best

● all for the best

به خیر گذشتن، نیک‌ترجام بودن

● east or west, home is best

چه شرق و چه غرب وطن از همه بهتر است

● to get (or have) the best of

۱- شکست دادن، پیشی گرفتن، فایز شدن بر ۲- زرنگر بودن (از)

● to make the best of

ساختن با، تحمل کردن

**be.stead** (bē sted') adj., vt. -stead' |ed,

-stead', -stead'ing

(قدیمی) ۱- واقع، قرار گرفته ۲- کمک کردن

**bes.tlal** (bes'chəl, -tyəl, bēs'-) adj.

۱- حیوانی، جانوری ۲- وحشی، حیوان منش، ددمنش، سبع

**bes.tlal|l|ty** (bes'chē al'ə tē) n., pl.

۱- حیوانیت، ددمنشی، وحشیگری، عمل وحشیانه

۲- عمل جنسی بین انسان و حیوان، جماع با حیوان

**bes.tlal.ize** (bes'chəl īz') vt. -lized',

-lizing

حیوانی کردن، وحشی کردن

**bes.tl.ar|y** (bes'tē er'ē) n., pl. -ar'les

کتاب علوم طبیعی قرون وسطایی که در آن شرح حیوانات با

درس‌های اخلاقی آمیخته بود

**be.stlr** (bē stər', bi-) vt. -stlr'ed',

-stlr'ing (خود را)

تکان دادن، فعال شدن، جُم خوردن، پرداختن (به کاری)

\* **best man**

(امریکا) ساقدوش، ملازم داماد

**be.stow** (bē stō') vt.

۱- (معمولاً با on یا upon) هدیه دادن، ارزانی داشتن، وقف کردن

۲- (قدیمی) قرار دادن (در انبار و غیره)، گذاشتن

۳- (قدیمی) جای دادن، منزل دادن ۴- (قدیمی) به همسری

دادن، به زنی دادن

**be.stow'al**, n.

اهدا، اعطا

**be.strew** (bē strōd') vt. **-strewed', -strewed' or -strewn', -strew'ing**

۱- (سطحی را از چیزی) پوشاندن، افشاندن، پراکندن  
۲- ریخته شدن (روی)

**be.stride** (bē strīd') vt. **-strode', -strid'den, -strid'ing**

۱- ایستادن یا نشستن به طوری که هر پا در یک طرف چیزی باشد (مثل هنگام اسب سواری یا دوچرخه سواری)  
۲- (قدیمی) گام نهادن (بر)

\* **best.sell.er** (best'sel'ər) n.

پرفروش‌ترین کتاب، پرفروش‌ترین (چیز) (best seller هم می‌نویسند)

**bet<sup>1</sup>** (bet) n., vt., vi. **bet or bet'ted, bet'ting**

۱- شرط بستن، شرط‌بندی کردن، قمار کردن (wager هم می‌گویند)  
۲- مبلغ یا جایزه‌ی شرط‌بندی  
۳- چیزی که سر آن شرط‌بندی شود  
۴- (شخص یا چیز) موفق شونده، به مراد رسان

• I made a bet with Hassan that our team would win  
با حسن شرط بستم که تیم ما برنده خواهد شد

**bet<sup>2</sup>** (bāt, bet) n. **beth ←**

مخفف: بین، میان، مابین  
**bet between**  
**be|ta** (bāt'ə, bēt'ə) n., adj.

۱- حرف دوم الفبای یونانی  
۲- رقم دوم (فهرست یا لیست)، نفر یا چیز دوم  
۳- (نجوم) نام دومین ستاره‌ی هر یستارگان (صورت فلکی) از نظر میزان درخشش (که بعد از آن نام یستارگان ذکر می‌شود مثلاً: Beta Centauri)  
۴- (شیمی) ساختمان ثانوی، ساختار بتا

۱- نام تجاری دستگاه الکترونیکی  
برای ضبط و گذاشتن نوار ویدیو  
۲- ویدیو که با این دستگاه کار کند (نام کامل آن: Betamax)

**beta blocker**

(داروسازی) انواع داروهایی که برای مهار تپش قلب و برطرف سازی آئزین صدری و فشار خون کاربرد دارد

**beta carotene** نوع زرد رنگ کاروتن، بتاکاروتن

**beta decay** (فیزیک) فرو ریختن تابشی

(رادیواکتیو) هسته (nucleus) و برون پاش ذرات بتا

**beta emitter**

عنصر تابشی (رادیواکتیو) طبیعی یا ساختگی که با برون پاشیدن ذرات بتا تبدیل به عنصر دیگری می‌شود

**Be|ta fiber** (bāt'ə) الیاف بتا

(نام تجاری الیاف مصنوعی که غیر قابل اشتعال است)

**Beta Gem|i.nor.um** (jem'ə nōr'əm)

Pollux ←

**be.ta.lne** (bēt'ə ēn') n.

(شیمی) بتین ((CH<sub>3</sub>)<sub>3</sub>NCH<sub>2</sub>COO)

**be.take** (bē tāk') vt. **-took', -tak'en, -tak'ing**

۱- رفتن (به صورت بازتابی به کار می‌رود)  
۲- (قدیمی) هم خود را صرف کردن

**be|ta.naph.thol** (bāt'ə naf'thōl') n.

(شیمی) بتا نفتول (C<sub>10</sub>H<sub>8</sub>O)

**Beta O|rl|o.nls** (ō rī'ə nīs) Rigel ←  
**beta particle**

(فیزیک) ذره‌ی بتا (الکترون یا پوزیترون که با سرعت زیاد از هسته‌ی اتم در حال فساد برون پاش می‌شود)

**beta ray** (فیزیک) زبانه‌ای از ذرات بتا

\* **be|ta.tron** (bāt'ə trān') n.

(فیزیک) شتابگر الکترونی (با استفاده از میدان مغناطیسی که به سرعت عوض می‌شود به ذرات اتمی شتاب می‌دهد و آنان را در مسیر متمرکز و حلقوی نگه می‌دارد)

**beta wave** موج بتا (امواج الکتریکی صادره)

از بخش آهانه‌ای و قدامی مغز سر که بسامد آن در بیداری بین ۱۳ تا ۳۰ هرتز است (beta rhythm) هم می‌گویند

**Be.tel.geuse or Be.tel.geux**

(نجوم - از ریشه‌ی عربی) بیت‌الجوز، (Orion) ابطل‌الجوزا (ستاره‌ی سرخ و بزرگی در استارگان)

**be.tel nut** (bēt'īl) بتل، فوفل (در برخی از

کشورهای خاور دور و شبه قاره‌ی هند آن را می‌جویند)

**be.tel palm** (bēt'īl) (گیاه) درخت فوفل (Areca catechu)

**be.tel pepper** (bēt'īl) (گیاه)

نخل فوفل (Piper betle از خانواده‌ی فلفل)

**bête noire** (bet nwār') pl. **bêtes noires**

(فرانسه) آدم مورد انزجار یا هراس یا اجتناب

**beth** (beth) n. نام دومین حرف الفبای عبری

**Beth|a.ny** (beth'ə nē)

شهر باستانی بتانی (بتانیا) در نزدیکی اورشلیم

**Be.the** (bā'tē), Hans Albrecht

(hāns āl'breHt) 1906-

هانس آلبرخت بیتی (فیزیکدان آمریکایی - متولد آلمان)

**beth|el** (beth'əl) n.

۱- (یهودیت) پرستشگاه خدا که نشان آن یک ستون قطور است  
۲- هر جای مقدس  
۳- نیایشگاه دریانوردان، کلیسای کرانه‌ای  
۴- (انگلیسی) عبادتگاه پروتستان‌های غیرانگلیکان

**Beth|el** (beth'əl)

شهر باستانی بتل (مجاور شهر اورشلیم)

**Be.thes.da** (bə thez'də)

شهر بتزدا (حومه‌ی شهر واشنگتن - آمریکا)

**be.think** (bē thīnk', bi-) vt., vi.

**-thought', -think'ing**

۱- (همراه یا ضمیرهای انعکاسی مثل yourself) به یاد آوردن، یادآوری کردن  
۲- (قدیمی) به فکر افتادن

**Beth.le.hem** (beth'lə hem')

شهر بیت‌الحم (زادگاه حضرت عیسی)

**Be|thune** (bə thyōn'), Mary (born Mary McLeod) 1875-1955

مری بتیون (یکی از پیشگامان آموزش و پرورش در آمریکا)

**be.tide** (bē tid', bi-) vi., vt. **-tid'|ed, -tid'ing**

روی دادن، اتفاق افتادن، رخ دادن

**be.times** (bē tīmz', bi-) adv.

(قدیمی) زود، بهنگام، بگاه، به سرعت، بی تأخیر

bê.tl̥se (bē tēz' ) n., pl. -tl̥ses'

(فرانسه) ۱- (حرف یا عمل) احمقانه، نابخردانه ۲- خیریت، حماقت، کم خردی

Bet|je.man (bech'ə mən), Sir John 1906-84  
سر جان بچمن (شاعر انگلیسی)

be.to.ken (bē tō'kən, bi-) vt.

۱- نشان یا گواه (چیزی) بودن ۲- دلالت کردن بر، نوید دادن، پیشگویی کردن

bet|o.ny (bet'n ē ) n., pl. -nies

(گیاه) ۱- بتونیکا، عروس کوهی (جنس Stachys خانواده‌ی mint)، شاطرا ۲- wood betony ←

be.tray (bē trā' , bi-) vt.

۱- به دشمن کمک کردن، خیانت کردن، عهدشکنی کردن، گیر دادن، نارو زدن، مایوس کردن ۲- سرخورده کردن، مایوس کردن ۳- همراه و سپس ترک کردن، از راه به در کردن ۴- (برخلاف میل خود) آشکار کردن، گویا بودن، نمایشگر بودن ۵- افشا کردن، بروز دادن، برملا کردن، لو دادن، پرده برداشتن ۶- (در ازدواج) خیانت کردن

● he betrayed us by telling the enemy where we were hiding  
او با گفتن محل اختفای ما به دشمن به ما خیانت کرد  
● her face betrayed her real feelings  
چهره‌اش احساسات واقعی او را بروز می‌داد

be.tray'al, n.

be.tray'er, n.

be.troth (bē trōth' ) vt.

۱- (مهجور) قول ازدواج دادن، نامزد شدن ۲- نامزد کردن نامزدی

be.troth|al (-əl) n.

be.trothed (-trōtht' ) adj., n.

Bet.sy (bet'sē)

bet|ta (bet'ə) n.

(جانور) ماهی بتا (نوعی ماهی کورامی)

bet.ter' (bet'ər) adj., adv., n., vt., vi.

۱- حالت تفضیلی صفت: good و حالت تفضیلی قید well  
۲- بهتر ۳- بیشتر ۴- ارشد، بزرگتر، مهتر ۵- (از نظر سلامتی) بهتر ۶- پیشی گرفتن، بهتر بودن از ۷- بهتر کردن، بهبود بخشیدن

● better off  
موفق‌تر، در وضع بهتر، پردرآمدتر، پولدارتر  
● his health changed for the better

سلامتی او رو به بهبود گذاشت  
● rest will better the patient's health

استراحت وضع سلامتی بیمار را بهتر خواهد کرد  
● to get (or have) the better of

پیشی گرفتن، بردن، فایز آمدن بر، چیره شدن  
bet.ter<sup>2</sup> (bet'ər) n. better ←  
better half

(نیمه‌شوخی) همسر، زوج  
bet.ter.ment (-mənt) n.

۱- بهبود، بهسازی، بهتری، نیکباز ۲- (حقوق) ترقی قیمت ملک در اثر افزودن یا تعمیرات اساسی

bet.tor (bet'ər) n.

کسی که شرط‌بندی می‌کند، شرط‌بند

Bet|ty (bet'ē)

اسم خاص مؤنث (Elizabeth ←)

be.tween (bē twēn' , bi-) prep., adv.

۱- میان، لا، بین ۲- متفقاً، باهم  
● between ourselves (between you and me)

خودمانیم، اگر به کسی نگویی، بین خودمان باشد  
● lunch is between twelve and one o'clock

ناهار بین ساعت دوازده و یک خواهد بود

● there is a bus line between Kashan and Yazd

بین کاشان و یزد یک خط اتوبوس قرار دارد

be|tween.brain (-brān' ) n.

diencephalon ←

be|tween.times (-tīmz' ) adv.

به تناوب، گاه به گاه (betweenwhiles هم می‌گویند)

be.twixt (bē twīkst' , bi-) prep., adv.

(قدیمی) between ←  
● betwixt and between  
نه این و نه آن، در میان، میانه

beurre blanc (bœr blān' )

(فرانسه - خوراک‌پزی) شس کره و آبلیمو و غیره (برای ماهی و خوراک‌های دریایی)

BeV or Bev (bev) n., pl. BeV or Bev

(برق) سنجی انرژی معادل یک میلیارد الکترون ولت

\* Bev|a.tron (bev'ə trān' )

پواترون (نام دستگاهی که برای شتابانیدن پروتون‌ها و سایر ذرات ریز اتمی به کار می‌رود)

bev|el (bev'əl) n., adj., vt., vi. -eled or -elled, -el.ing or -el.ing

۱- کونیا (bevel square هم می‌گویند)، نبشی ۲- زاویه‌ی غیرقائم، مورب، پخ، اریب، کج بر ۳- لبه‌ی شیب‌دار (مثل شیب لبه‌ی آینه)، لبه‌ی پخ ۴- شیب‌دار، لبه‌دار، شیب‌دار کردن، پخ کردن، پخ زدن

bevel gear

(مکانیک) چرخ دنده‌ی مخروطی،

دنده‌ی مخروطی، دنده‌ی پینیون

bev.er.age (bev'ər ij)

آشامیدنی (معمولاً نوشیدنی، آشام

Bev.er.ley or Bev.er|ly

اسم خاص مؤنث (bev'ər lē)

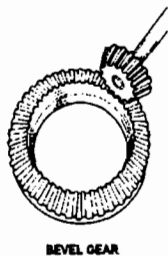
bev|y (bev'ē) n., pl. bev'les

۱- گروه (به ویژه گروهی دختر یا زن)، دسته ۲- دسته‌ی پرند (به ویژه هدهد) ۳- گروه (از هرچیز)، دسته

be.wall (bē wāl' ) vt.

زاریدن، شکوه کردن، شکایت کردن  
be.ware (bē wer' ) vi., vt. -ward' , -war'ing

مواظب بودن، حذر کردن، پاییدن، زنهار دادن، زینهار دادن



**be.wigged** (bē wıg'd) adj. دارای کلاهکس

**be.wil.der** (bē wil'dər) vt.

۱- حیران کردن، سردرگم کردن، گیج کردن، بهت زده کردن، متحیر کردن، شگفت زده کردن، سرگشته کردن ۲- (قدیمی) همراه کردن، سرگردان کردن

**be.wil'der.ingly**, adv. به طور مبهوت کننده

**be.wil.der.ment** (-mənt) n.

۱- حیرت، سردرگمی، گیجی، بهت، تحیر، سرگشتگی  
۲- شوریدگی، نابسامانی

**be.witch** (bē wıch', bi-) vt.

۱- افسون کردن، طلسم کردن ۲- مجذوب و مسحور کردن، مفتون کردن، دل‌بردن از، شیدا کردن، واله کردن  
**be.witch'ing**, adj. مسحور کننده

**be.witch'ingly**, adv. به طور مسحور کننده

**be.witch.ment** (-mənt) n.

۱- طلسم، افسون، افسونگری ۲- افسون زدگی، طلسم زدگی، سحر، جادو (بewitchery هم می‌گویند) ۲- لوندی

**be.wray** (bē rā') vt.

(قدیمی) افشا کردن، لو دادن، آشکار کردن

**bey** (bā) n.

(ترکیه) بیگ، (در گذشته) عنوان حاکی از جاه و مقام

**be.yond** (bē ānd', -yānd') prep., adv.

۱- در پس، بعد از، آن سوی، ورای، ماوراء، آنطرف، آن طرف‌تر، آن سوتر ۲- (از نظر زمان) دیرتر، بعد از، پس از ۳- (از نظر امکان یا ادراک) گذشته از ۴- افزون بر

● beyond one's expectation بیش از حد انتظار شخص

● the beyond (or the great beyond)

۱- پس از مرگ، جهان باقی ۲- در دوردست

● the Caspian is beyond the mountains

دریای خزر آن سوی کوه‌ها است

**bez.ant** (bez'ənt) n.

۱- سکه‌ی طلا که در قسطنطنیه (امپراطوری بیزانس یا روم شرقی) رایج بود ۲- (نشان‌های اشرافی) تصویر این سکه یا دایره‌ای که نمایشگر این سکه باشد

**bez antler** (bez, bāz)

bay antler ←

\* **be.zazz** (bi zaz')

pizazz ←

**bez|el** (bez'əl) n.

۱- لبه‌ی پخ، لبه‌ی شیب‌دار (مثل لبه‌ی اسکته یا آینه‌ی قطره)، پخ ۲- لبه‌ی تراشیده شده‌ی جواهر (به ویژه الماس) ۳- (کودی یا زهوار یا حلقه‌ای که شیشه‌ی ساعت یا نگین انگشت در آن جا می‌افتد) بست، قاب، چارچوب

**be.zique** (bā zēk') n.

(بازی ورق) بژیک (نوعی بازی که با ۶۴ ورق بازی می‌شود) (از ریشه‌ی فارسی: پادزهر) **be.zoar** (bē zōr') n. تریاق فارسی، سنگ پادزهر، زهر مهره، نوشدارو

**bf** boldface

مخفف: (چاپ) حروف درشت

**B/F** or **b/f** brought forward

مخفف: (حسابداری و) منقول از صفحه‌ی پیش، منقول، انتقالی

**BFA** or **B.F.A** Bachelor of Fine Arts

مخفف: لیسانس هنرهای زیبا

**bg** bag مخفف: کیسه، پاکت بزرگ

\* **B-girl** (bē'gurl') n.

(امریکا) مستخدمه‌ی میخانه که کارش جلب مشتری و ترغیب خرید مشروب بیشتر توسط مشتریان است

**BHA** b(utylated) h(ydroxy) a(nisole)

بی‌اچ! (ماده‌ی مصنوعی به فرمول  $(CH_3)_3CC_6H_3OHOCH_3$  که برای حفظ مواد غذایی به کار می‌رود)

**Bha|ga|vad-Gl|ta** (bug'ə vəd gē'tā)

(ادبیات سانسکریت - هند) باگواد گیتا (متن حماسی و مذهبی هندوها و بخشی از مهابارتا)

**bhak|ti** (buk'tē) n.

(در آیین هندوها) بختی (نیایش و ایثارگری در راه خدا)

**bhang** (baŋ) n.

(هندی) بنگ، حشیش، شاهدانه (bang هم می‌نویسند)

**Bha.rat** (bu'rut)

(سانسکریت) جمهوری هند، هندوستان

**Bhn** Brinell hardness number

مخفف: (فلزکاری) سنج‌ی سختی بریلل

**Bho.pal** (bō pāl')

شهر بوپال (مرکز استان مادیاپرادش در هند)

**B-ho|ri|zon** (bē'hə rī'zən) n.

(زمین‌شناسی) افق یا لایه‌ی بی (لایه‌ی دوم زمین که مواد رسوب شده از لایه‌ی اول در آن متمرکز است) (ABC soil ←)

**bhp** brake horsepower

مخفف: (مکانیک) توان مؤثر، قدرت مفید موتور

**BHT** b(utylated) h(ydroxy) t(oluene)

بی‌اچ‌تی  $[C(CH_3)_2]_2 CH_3C_6H_2OH$

**Bhu.tan** (bōō tāt')

کشور بوتان (در شمال هند - پایتخت آن: تیم‌فو)

**Bhu.tan.ese** (bōōt'n ēz'), pl. -ese', n., adj.

اهل بوتان، بوتانی

**bi** (bī) adj., n. bisexual

مخفف: (خودمانی)

دارای تمایل جنسی هم به جنس مخالف و هم به جنس خود

**Bi** bismuth

مخفف: (شیمی) بیسموت

**bi<sup>-1</sup>** (bī)

پیشوند: ۱- دوگانه، دارای دو عدد

**[biangular]** ۲- دو چندان، دو برابر، در دو طرف، به دو

سو **[biconvex]** ۳- هر دو ماه (یا هفته یا سال یا قرن) یک

بار **[biennial]** و **[biweekly]** ۴- دو بخشی **[bilabial]** و

**[bilateral]** ۵- (گیاه‌شناسی و جانورشناسی) مضاعف،

جفتی، دو برابر **[bifurcate]** ۶- (شیمی) دارای دو برابر اتم

یا معادل شیمیایی عنصر موجود در ترکیب

**[sodium bicarbonate]**، دارای دو بنیان مشابه

**[potassium bitartrate]**

**bi<sup>-2</sup>** (bī)

پیشوند معادل با: bio-

**BIA** Bureau of Indian Affairs

مخفف: اداره‌ی امور سرخپوستان (امریکا)

**Bi|a.fra** (hē āf'ra), **Blight** of

خلیج بیافرا (بخش شرقی خلیج گینه در افریقا)

**bla|ly** (byä'lē) n., pl. -lys

نان دارای پیاز، پیاز نان (بیا لی هم می نویسند)

**bl.an.nu|al** (bī an'yoo əl) adj.

سالی دوبار، شش ماهه (با biennial مقایسه شود)

**bi.an'nu.ally**, adv.

دو سال یکبار

**bl.an.nu.late** (bī an'yoo lit) adj.

دو نواره، دارای دو نواره یا حلقه‌ی رنگین

**bl|as** (bī'əs) n., pl. **bl'as|es** adj., vt., adv.

۱- (خط یا سجاف یا نواره‌ی) اریب، درز اریبی، اریبی،

مورب ۲- گرایش، تمایل، انحراف، خمش، کژگرایی، کژی،

سوگیری ۳- دارای گرایش کردن، کژگرایی کردن، دارای

انحراف کردن ۴- تبعیض، سوداری، غرض، غرضمندی،

مغرض بودن ۵- (رادیو) نیروی محرک ورودی، پیش قدر،

بایاس ۶- (آمار) خطا، تورش ۷- (مهجور) کج، یک وری

• on the bias اریب، مورب، میانر

• the teacher was biased against Sara معلم با سارا بد بود

**blas (phy) tire** (تایر اتومبیل و غیره)

نخ دوزی یا زیربندی متقاطع، لای ضربدری

**bl.ath.lon** (bī ath'län') n.

ورزش زمستانی

شامل تیراندازی در حال اسکی کردن، ورزش دوگانه

**bl.au.ric.u.late** (bī'ō rik'yoo lit) adj.

دارای دوکوش یا اندام گوش مانند، دوکوشی، دوکوشکی

(bauricular هم می‌گویند)

**bl.ax.l|al** (bī ak'sē əl) adj.

دو محوری، دو آسای، دو آسه

**bi.ax'i.ally**, adv.

به‌طور دو محوری

**bib (bib) n., vt., vi. bibbed, bib'bling**

۱- پیش‌بند (کودک) ۲- بخش پیشین و بالایی پیش‌بند یا

روپوش ۳- (قدیمی) می‌خواری کردن، دُم به خمره زدن

۴- (پرندگان و حیوانات) سینه

**Bib** 1- Bible 2- Biblical مخفف:

۱- انجیل، کتاب مقدس ۲- انجیلی، وابسته به کتاب مقدس

**bib and tucker** یک دست لباس خوب

**bl.ba.sic** (bī bā'sik) adj.

(نادر - شیمی) dibasic ←

**blbb (bib) n.**

۱- ← bibcock ۲- کوه میله‌ی چوبی (برای نگهداشتن

حایل‌های دکل کشتی به دکل بسته می‌شود)

**bib.ber** (bīb'ər) n.

خقار، مشروب‌خور

\* **blbb lettuce** (bib)

(امریکا) نوعی کاهوی کم پشت و بسیار ترد، کاهوی بیب

**bib.cock** (bīb'kāk') n.

(لوله‌کشی آب و گاز و غیره) شیر سرخ،

شیر سرخ، شیر تخلیه

**bl.be|lot** (bīb'lō') n.

۱- شیء تزئینی ۲- کتاب بسیار کوچک

**bl-bi|va|lent** (bī'bī vā'lənt)

adj. (شیمی) تقسیم‌پذیر به دو یون دو ظرفیتی

**Bibl or bibl** Biblical



BIBCOCK

**Bl.ble** (bī'b'l) n.

۱- انجیل، کتاب مقدس مسیحیان (مشمول است بر کتاب

عهد عتیق Old Testament و کتاب عهد جدید

(New Testament) ۲- کتاب مقدس یهود (همان کتاب عهد

عتیق)، (بخشی از) تورات ۳- نسخه یا متن بخصوصی از

کتاب مقدس ۴- هر کتاب مقدس ۵- هر کتاب پر اعتبار

\* **Bible Belt** کمربند انجیل (ایالت‌های جنوبی

امریکا که بنیاد گرایی مذهبی در آنها رواج بیشتری دارد)

**bib.ll.cal** (bīb'li kəl) adj.

انجیلی، در انجیل

**bib'li.cally**, adv.

از نظر انجیل، به روش انجیل

**bib.ll.cist** (-sist) n.

۱- (با B بزرگ هم می‌نویسند) کسی که کلمات انجیل را وحی منزل می‌داند، نص‌گرای

۲- ویژه‌گر کتاب مقدس، انجیل شناس

**bib'li.cism**, n.

انجیل گرایی، انجیل شناسی

**bib|ll|o-** (bīb'lē ō)

پیشوند: ۱- کتاب

[bibliolatory] ۲- وابسته به انجیل [bibliophile]

**biblog** 1- bibliographic 2- bibliography

مخفف: ۱- وابسته به کتابنامه، وابسته به کتاب‌شناسی

۲- کتابنامه، کتاب شناسی

**bib.ll.og.ra.pher** (bīb'lē āg'rə fər) n.

۱- کتابنامه شناس، کتاب شناس، ویژه‌گر کتاب‌شناسی

۲- کتابنامه نویس

**bib.ll.og.ra.phy** (bīb'lē āg'rə fē) n., pl.

۱- کتاب‌شناسی ۲- (کتاب حاوی اطلاعات

در باره‌ی کتاب‌های مختلف) کتابنامه ۳- (فهرست کتاب‌ها و

مقالات درباره‌ی موضوع یا نویسنده‌ی بخصوص) کتاب

فهرست ۴- (فهرست کتاب‌ها و مقالات و مراجع داده شده در

کتاب یا نوشته‌ی بخصوصی) فهرست مراجع

**bib'lio.graph'ic** (-ə graf'ik) or

**bib'lio.graph'i.cal**, adj.

کتاب شناختی

**bib'lio.graph'i.cally**, adv.

به‌طور کتاب شناختی

**bib.ll.ol|a.try** (bīb'lē əl'ə trē) n.

۱- پیروی بی چون و چرا از متن کتاب مقدس، انجیل پرستی

۲- کتاب دوستی، کتاب پرستی

**bib'li.ol'a.ter**, n.

کتاب دوست، انجیل پرست

**bib'li.ol'a.trous**, adj.

وابسته به کتاب پرستی

**bib|ll|o.man|cy** (bīb'lē ə man'sē) n.

فال انجیلی، فال‌گیری با انجیل

**bib|ll|o.ma.nl|a** (bīb'lē ə mā'nē ə) n.

جنون گردآوری کتاب (به ویژه کتاب‌های نادر و نفیس)

**bib'lio.ma'niac**, n., adj.

دیوانه‌ی کتاب

**bib.ll.op.e|gy** (bīb'lē əp'ə jē) n.

صحافی، کتاب سازی

**bib|ll|o.phile** (bīb'lē ə fil') n.

۱- کتابدوست (به ویژه به خاطر جلد و چاپ و صحافی)

۲- کتاب جمع‌کن، گردآور کتاب (bibliophilist هم

می‌گویند)

**bib'lio.phil'ic** (-ə fil'ik) adj.

کتابدوست

**bib'li.oph'i.lism** (-āf'ə liz'em) or

**bib'li.oph'i.ly** (-āf'ə lē) n.

کتابدوستی

**blb.ll|o.pole** (bīb'lē ə pōl')

کتاب فروش (به ویژه فروشنده‌ی کتاب‌های نادر)  
bibliopolist (هم می‌گویند)

bīb'lio.pol'ic (-ə pāl'ik) adj.

وابسته به کتابفروشی (به ویژه کتب نادر)

**bib.ll|o.the|ca** (bīb'lē ə thē'kə) n.

۱- کتابخانه، مجموعه‌ی کتب ۲- فهرست کتاب‌ها

bīb'lio.the'cal, adj.

کتابخانه‌ای

bib.llst (bīb'list) n.

← biblicist

bib|u.lous (bīb'yōō ləs) adj.

۱- بسیار جذاب (آب‌گونه‌ها)، بس درآشام، اندرآشام، اندرکش ۲- میکسار، مشروب‌خوار، میخواره، الکلی

bib'u.lously, adv.

میکسارانه، جاذبانه

bib'u.lous.ness, n.

میکساری، اندرآشامی

bl.cam.er|al (bī kam'ər əl) adj.

دارای دو مجلس (سنا و شورا)، دو مجلسی

bi.cam'er.al.ism', n.

نظام دو مجلسی

bl.cap.su.lar (bī kap'sə lər) adj.

(کیاه)

دو پوشینه‌ای، دو تخمدانی، دارای دو پوشینه یا تخمدان

bl.carb (bī'kərb') n.

مخفف: (عامیانه) بی‌کربنات سدیم

bl.car.bon.ate (bī kār'bən it, -āt') n.

(شیمی -  $\text{HCO}_3$ ) بیکربنات

bicarbonate of soda

← sodium bicarbonate

bi.cen.te.nar|y (bī sen'tə nər'ē) adj., n.

pl. -naries

bicentennial

bl.cen.ten.nl|al (bī'sen ten'ē əl) adj., n.

۱- هر دو یست سال یکبار، دو یست ساله ۲- جشن دو یست سالگی

bl.ceph|a.lous (bī sef'ə ləs) adj.

دوسره، دارای دو سر (bicephalic هم می‌گویند)

bl.ceps (bī'seps') n., pl. -ceps',

-ceps|es'

۱- (کالبدشناسی) ماهیچه‌ی دوسر ۲- زور، زور بازو

bl.chlo.ride (bī klōr'id') n.

(شیمی) ۱- ترکیب نوکانه حاوی دو اتم کلر در مقابل هر اتم عنصر دیگر ۲- ← mercuric chloride

bichloride of mercury

← mercuric chloride

bl.chonfrl|sé (bē shōn frē zā')

(فرانسه) سگ اسپانیل کوچک

bl.chro.mate (bī krō'māt) n.

دورنگی، دورنگ (dichromate هم می‌گویند)

bl.clp|l.tal (bī sip'ət 'l) adj.

(کالبدشناسی) دوسره، وابسته به ماهیچه‌ی دوسر

blick|er (bik'ər) vi., n.

۱- بگومگو کردن،

محاجه کردن ۲- بگومگو، جز و بحث ۳- جام چوبی، لیوان چوبی ۴- (با سرعت و صدا) حرکت کردن، جاری شدن یا بودن ۵- (سایه‌وار) ظاهر شدن، تاریک و روشن شدن

● she bickered with the driver

با راننده بگو مگو کرد

bick'er-er, n.

اهل جر و بحث

bl.coast|al (bī kōst'əl) adj.

(امریکا)

وابسته به هر دو کرانه (ساحل اقیانوس اطلس و اقیانوس آرام)، دارای شعبه (و غیره) در هر دو ساحل، دو کرانه‌ای

bl.col|or (bī'kul'ər) adj.

دورنگه، دورنگی (bicolored هم می‌نویسند)

bl.con.cave (bī kăn'kāv') adj.

دو سو کار، دو کار، کاو (مقعر) از دو طرف، دوسو کرد

bl.con.vex (bī kăn'veks') adj.

دو سو کوژ، دو کوژ، کوژ (محدب) از دو طرف، دو سو برآمده

bl.corn (bī'kōrn') adj.

۱- دارای دو شاخ، دوشاخ ۲- هلالی، به شکل هلال ماه (bicornate هم می‌گویند)

bl.cron (bī'krän') n.

یک میلیارد متر، متر بخش (nanometer هم می‌گویند)

\* bl.cul.tur|al (bī kul'chər əl) adj.

وابسته به یا متشکل از دو فرهنگ، دو فرهنگی

bi.cul'tur.al.ism', n.

bi.cus.pid (bī kus'pid) adj., n.

۱- دندان دو راسی، هریک از هشت دندان نیمه

آسیا ۲- دو لختی، دو لختی، دو کوژی

(bicuspidate هم می‌گویند)

bicuspid valve

← mitral valve

bl.cy.cle (bī'sik'əl) n., vi., vt.

-cled, -cling



BICUSPID

دوچرخه، دوچرخه‌سواری کردن

bi.cy.clist or bi.cy.cler n.

دوچرخه سوار

bl.cy.clic (bī'sik'lik) adj.

۱- دوچرخه، دارای دو چرخ یا دوره ۲- (شیمی) دارای دو حلقه‌ی آمیخته در هر مولکول (bicyclic هم می‌گویند)

bld<sup>1</sup> (bid) n., vt., vi. bade or bld, bld'den or bld, bld'ding

۱- (در اصل) التماس کردن، استدعا کردن ۲- گفتن، درخواست کردن ۳- پیشنهاد، پیشنهاد کردن، مبلغ پیشنهادی، مزایده، مناقصه ۴- اعلام کردن، بیان کردن ۵- (امریکا - عامیانه) پیشنهاد عضویت دادن ۶- (کویش‌های محلی) دعوت کردن، دعوت ۷- (بازی ورق) حرف زدن، تعیین قیمت کردن، بلوف ۸- سعی، کوشش، خواستن

● we bid Mr. Ghaffary goodbye and left

ما با آقای غفاری خداحافظی کردیم و رفتیم

● what did you bid for this rug?

چه قیمتی را برای خرید این فرش پیشنهاد کردی؟

bld<sup>2</sup> (bid) vi.

bide اسم مفعول فعل:

b.l.d.

(bis in die: مخفف لاتین:)

روزی دو بار، دو بار در روز

bld.da|ble (bid'ə bəl) adj.

۱- مطیع، فرمانبردار ۲- (بازی ورق) دستی که آن قدر بد نیست که آدم جا بزند، دست قابل بازی

bld.den<sup>1</sup> (bid'n) vt., vi. bid اسم مفعول:

bld.den<sup>2</sup> (bld'ʔn) vi.

(مهور) اسم مفعول: bide

bld.ding (-iŋ) n.

۱- دستور، خواست ۲- احضار، دعوت ۳- (در حراج یا بازی ورق) پیشنهاد قیمت، تعیین قیمت

• to do the bidding of (کسی را) اجرا کردن، فرمان بردن

Bld.dle (bld'ʔl), John 1615-62 جان بیدل

(یزدان شناس انگلیسی و مؤسس کلیسای یونیتاری)

bld|dy (bld'ē) n., pl. -dles

۱- مرغ، جوجه، جوجه مرغ ۲- زن (به ویژه زن پیر و ناخوشایند)، عجوزه

blde (bld) vi., vt. bode or bld'|ed,

bld'|ed, bld'ing ۱- ماندن، باقی ماندن،

ادامه دادن ۲- منتظر شدن ۳- زیست کردن (در)

• to bide one's time (بسی فرصت گشتن)

bl.den.tate (bī den'tāt') adj.

دو دندانی، دو دندانه، دارای دو دندان یا اندام دندان مانند

bl.det (bē dā') n. (فرانسه) بیده، فواره‌ی طهارت

bl.dl.rec.tion|al (bī'də rek'shə nəl) adj.

(قادر به حرکت کردن یا عمل کردن یا دریافت کردن مخابره از دو جهت) دوسویه، دوسمتی

bl.don|ville (bē'dōn vėl') n.

حلبی آباد، حومه‌ی فقیرنشین شهر

Ble.der.mel|er (bē'dər mī'ər) adj.

(سبک میل سازی) میل بیدر مایر

blen.en.ten|du (byan nən tən dū')

(فرانسه) حتماً، مطمئناً، قطعاً

bl.en.na.le (bē'ən ä'lē) n. (ایتالیا)

نمایشگاه هنری دو سال یک بار، جشنواره‌ی دو ساله

bl.en.nl|al (bī en'ē əl) adj., n.

۱- دو سال یک بار، دو سالانه ۲- (گیاه) گیاهی که دو سال زنده است و معمولاً در سال دوم گل و دانه می‌دهد، دو سال زی، دو ساله

۱- دو سال یک بار، دو سالانه ۲- (گیاه) گیاهی که دو سال زنده است و معمولاً در سال دوم گل و دانه می‌دهد، دو سال زی، دو ساله

۱- دو سال یک بار، دو سالانه ۲- (گیاه) گیاهی که دو سال زنده است و معمولاً در سال دوم گل و دانه می‌دهد، دو سال زی، دو ساله

۱- دو سال یک بار، دو سالانه ۲- (گیاه) گیاهی که دو سال زنده است و معمولاً در سال دوم گل و دانه می‌دهد، دو سال زی، دو ساله

۱- دو سال یک بار، دو سالانه ۲- (گیاه) گیاهی که دو سال زنده است و معمولاً در سال دوم گل و دانه می‌دهد، دو سال زی، دو ساله

۱- دو سال یک بار، دو سالانه ۲- (گیاه) گیاهی که دو سال زنده است و معمولاً در سال دوم گل و دانه می‌دهد، دو سال زی، دو ساله

۱- دو سال یک بار، دو سالانه ۲- (گیاه) گیاهی که دو سال زنده است و معمولاً در سال دوم گل و دانه می‌دهد، دو سال زی، دو ساله

۱- دو سال یک بار، دو سالانه ۲- (گیاه) گیاهی که دو سال زنده است و معمولاً در سال دوم گل و دانه می‌دهد، دو سال زی، دو ساله

۱- دو سال یک بار، دو سالانه ۲- (گیاه) گیاهی که دو سال زنده است و معمولاً در سال دوم گل و دانه می‌دهد، دو سال زی، دو ساله

۱- دو سال یک بار، دو سالانه ۲- (گیاه) گیاهی که دو سال زنده است و معمولاً در سال دوم گل و دانه می‌دهد، دو سال زی، دو ساله

۱- دو سال یک بار، دو سالانه ۲- (گیاه) گیاهی که دو سال زنده است و معمولاً در سال دوم گل و دانه می‌دهد، دو سال زی، دو ساله

۱- دو سال یک بار، دو سالانه ۲- (گیاه) گیاهی که دو سال زنده است و معمولاً در سال دوم گل و دانه می‌دهد، دو سال زی، دو ساله

۱- دو سال یک بار، دو سالانه ۲- (گیاه) گیاهی که دو سال زنده است و معمولاً در سال دوم گل و دانه می‌دهد، دو سال زی، دو ساله

۱- دو سال یک بار، دو سالانه ۲- (گیاه) گیاهی که دو سال زنده است و معمولاً در سال دوم گل و دانه می‌دهد، دو سال زی، دو ساله

۱- دو سال یک بار، دو سالانه ۲- (گیاه) گیاهی که دو سال زنده است و معمولاً در سال دوم گل و دانه می‌دهد، دو سال زی، دو ساله

۱- دو سال یک بار، دو سالانه ۲- (گیاه) گیاهی که دو سال زنده است و معمولاً در سال دوم گل و دانه می‌دهد، دو سال زی، دو ساله

۱- دو سال یک بار، دو سالانه ۲- (گیاه) گیاهی که دو سال زنده است و معمولاً در سال دوم گل و دانه می‌دهد، دو سال زی، دو ساله

۱- دو سال یک بار، دو سالانه ۲- (گیاه) گیاهی که دو سال زنده است و معمولاً در سال دوم گل و دانه می‌دهد، دو سال زی، دو ساله

۱- دو سال یک بار، دو سالانه ۲- (گیاه) گیاهی که دو سال زنده است و معمولاً در سال دوم گل و دانه می‌دهد، دو سال زی، دو ساله

۱- دو سال یک بار، دو سالانه ۲- (گیاه) گیاهی که دو سال زنده است و معمولاً در سال دوم گل و دانه می‌دهد، دو سال زی، دو ساله

۱- دو سال یک بار، دو سالانه ۲- (گیاه) گیاهی که دو سال زنده است و معمولاً در سال دوم گل و دانه می‌دهد، دو سال زی، دو ساله

۱- دو سال یک بار، دو سالانه ۲- (گیاه) گیاهی که دو سال زنده است و معمولاً در سال دوم گل و دانه می‌دهد، دو سال زی، دو ساله

۱- دو سال یک بار، دو سالانه ۲- (گیاه) گیاهی که دو سال زنده است و معمولاً در سال دوم گل و دانه می‌دهد، دو سال زی، دو ساله

bl.far|l.ous (bī fer'ē əs) adj.

(گیاه) در دو رده، دارای دو رده، دو رجه‌ای

\* bliff (bif) n., vt. (قدیمی) ضربه، زدن (خودمانی - قدیمی)

bl.fld (bī'fid') adj.

دوشقه، شکافدار (مثل زبان مار)، دو دم، دوشکافه

bi.fid'ity (-fid'ə tē) n. شکافداری

bi'fid'ly (-fid'lē) adv. به‌طور شکافدار

bl.fl.lar (bī fī'lər) adj.

دارای دو ریسمان یا سیم، دونه، دوسیمی

bi.fī'larly, adv. دو ریسمانه

bl.flag.el.ate (bī flaj'ə lit) adj.

(زیست‌شناسی) دارای دو بخش شلاق مانند، دو تازیانه‌ای،

دو تسمه‌ای

\* bl.fo.cal (bī fō'kəl) adj., n.

(در مورد عدسی) دو کانونه، دو دیده

\* bl.fo.cals (bī'fō'kəlz) n.pl.

(عینک) دارای دو عدسی، دارای دو دید، دو ذره‌بینی، دو

کانونی، عینک دو کانونه

bl.fo.li.ate (bī fō'lē it) adj.

(گیاه) دو برگ، دارای دو برگ

bl.fo.ll|o.ate (bī fō'lē ə lit) adj.

(گیاه) دو برگه‌ای، دارای دو برگه

bl.form (bī'fōrm') adj. دارای دو شکل،

دارای خصوصیات دو شکل یا طرح مختلف، دو دیس

Blf.rost (bēf'räst') (اسطوره‌ی نورس)

بیفرست (پل رنگین کمانی که سرزمین خدایان یعنی آسگارد

را به سرزمین آدمیان یعنی میدگارد وصل می‌کند)

blf.teck (bēf tek') n.

گوشت گاو بریان شده (بیشتر beefsteak می‌گویند)

bl.fur.cate (bī'fər kāt') adj., vt., vi.

۱- دارای دو شاخ یا دو مسیر،

دو شاخه ۲- دو شاخه شدن، تقسیم به دو مسیر شدن

bl.fur.ca.tion (bī'fər kā'shən) n.

دو شاخگی، دو شاخه شدن، محل انشعاب به دو بخش،

شکافگاه، دوراهی

blg (big) adv., adj. blg'ger, blg'gest

۱- بزرگ، سترگ، درشت، کنده، فراخ، انبوه، ستبر، کت، شفت

۲- بزرگتر، ارشد، مسن‌تر، مهتر ۳- آبیستن، پُر، باد کرده

۴- بلند ۵- برجسته، معروف، با نفوذ، مهم ۶- پرلاف،

لاف‌آمیز، پر نخوت، پر جبروت، اغراق آمیز

• Reza's birth was a big event in the family

تولد رضا برای آن خانواده واقعه‌ی مهمی محسوب می‌شد

• the biggest surprise of my life

بزرگترین شگفتی من در زندگی

big'ness, n.

بزرگی، کنده‌گی

big|a.mist (big'ə mist) n.

مرد دو زنه، زن دو شوهره، دارای دو همسر

blg|a.mous (-məs) adj.

۱- دو زنه، دو شوهره، دو همسری ۲- مشمول جرم دوزنه

(یا دو شوهره) بودن، محکوم به جرم تعدد زوجات

← beestings

bl.fa.cial (bī fā'shəl) adj.

۱- دو چهره، دارای دو صورت یا سیما ۲- (گیاه) دارای دو

روی نامشابه، دو رویه

big'a.mously, adv. به طور دو زنه  
big|a.my (-mê) n., pl. -mies

داشتن دو زن یا دو شوهر، دو زنی، دو شوهری، دو همسری، تعدد زوجات

\* Big Apple, the (امریکا) شهر نیویورک  
big.ar.reau (big'ə rō') n. (کیاه - کیلاس)

درشت و پیوندی - bigaroon هم می نویسند) بیگارو  
big band

ارکستر جان (معمولاً مرکب از شانزده تا بیست نوازنده)  
big-band (big'band') adj. وابسته به

موسیقی جاز (که توسط ارکستر بزرگی اجرا شود)  
big-bang theory (big'baŋ') n.

(کیهان شناسی - این نظریه جهان در اثر انفجار بزرگی که بین دوازده تا بیست میلیارد سال پیش رخ داد به وجود آمد)  
نظریه ی انفجار بزرگ

Big Ben

۱- (ناقوس بزرگ واقع در برج ساعت در پارلمان لندن - انگلستان) بیگ بن ۲- ساعت بیگ بن ۳- برج بیگ بن

Big Bend National Park (امریکا) پارک ملی  
بیگ بند (خم بزرگ) در تگزاس (۲۰۰۰ کیلومتر مربع)

\* Big Board (امریکا) ۱- بورس سهام نیویورک  
۲- تابلوی بزرگی که فهرست سهام خرید و فروش شده در بورس نیویورک را بر آن نمایان می کنند

big brother ۱- برادر بزرگتر ۲- (با دو B بزرگ)  
دولت یا هر سازمانی که در امور خصوصی و داخلی مردم دخالت و جاسوسی کند و آنها را سخت مهار نماید

Big C (خودمانی - معمولاً با the) سلطان  
Big D (امریکا - خودمانی) شهر دالاس

Big Daddy (عامیانه) شخص یا  
چیز نیرومند و غنی (و اغلب سلطه گرای)، آقا با لاس

\* Big Dipper (نجوم) دب اکبر  
bl.gem|i.ny (bī jem'ə nē) n.

دوتایی بودن، دوگانگی (مثل تپش قلب که از دو ضربه ی پشت سر هم تشکیل می شود)، دو زدشی، زوجی

bl.gem'i.nal, adj. دوتایی، دوگانگی، زوجیت  
bl.ge.ner|ic (bī'jə ner'ik) adj.

دو جنسی، وابسته به گیاهان یا جانورانی که از پیوند دو جنس مختلف به وجود آیند، دو نسبتی، دورگ

big.ey (big'ī') n. (جانور)  
ماهی گنده چشم (انواع ماهیان تیره ی Priacanthidae)

Big.foot (big'foot') n. sasquatch  
big game ۱- حیوانات بزرگ

(مثل شیر و کرگدن و غیره) ۲- هدف عالی و پرمخاطره  
\* big.gle (big'ē) n.

(امریکا) چیز یا شخص مهم، گنده گنده  
big.gln (big'in) n.

(قدیمی) کلاه، شبکلاه، کلاه کودک  
big.gls (big'ish) adj. نسبتاً بزرگ

\* big.head (-hed') n.  
(امریکا - عامیانه - انتقاد آمیز) ۱- خودپسندی، غرور

(big head هم می نویسند) ۲- انواع بیماری های دامی که نشان آن آماس سر و گردن است

big'head'ed, adj. غرور، پادسر  
big.heart|ed (-hār'tid) adj.

با گذشت، نظر بلند، گشاده دست، دست و پا باز  
big'heart'edly, adv. با بلند نظری

\* big.horn (-hōrn') n., pl. -horns' or -horn'  
۱- (جانور) بزرگشاخ

(قوچ کوه های راکی در امریکا: Ovis canadensis) ۲- (B) بزرگ)  
رود بیگ هورن (ایالت وایومینگ - امریکا)

Bighorn Mountains کوه های بیک هورن  
(در شمال ایالت وایومینگ و جنوب مونتانا - امریکا)

\* big house, the (امریکا - خودمانی) ندامتگاه، دارالتأدیب  
۱- (در اصل) فرو رفتگی

یا خمیدگی یا انحنا (به ویژه در اندام) ۲- بخش شل یا انحنادار (در طناب و کابل و غیره)، کره، خمش ۳- (قوس یا

انحنای ساحل رود یا دریا) رود خم، خمرو، خلیج کوچک، خمکران، قوس ساحلی، خور ۴- با طناب محکم کردن

\* big-league (big'lēg') adj. (امریکا -  
عامیانه) وابسته به بالاترین مرحله یا رتبه، عالی ترین

big lie, the ۱- دروغ بزرگ، دروغگویی  
و تحریف از راه تکرار و تلقین (به ویژه از سوی دولت)

۲- روش تبلیغ که بر این گونه دروغ پردازی استوار است  
big.mouth (big'mouth') n.

(خودمانی) آدم پر حرف و کوتاه بین، حرف مفت زن، دهنلق  
big'-mouthed' (mouhd) adj.

دهن لق، حرف مفت زن  
big.no.nl|a (big nō'nē ə) n., adj.

(گیاه) ۱- بیگونیا (Bignonia capreolata) ۲- وابسته به تیره ی Bignoniaceae و راسته ی Scrophulariales

گیاهان تک لپه ای، بیج اناری  
big|ot (big'at) n.

آدمی که کورگورانه و ناپردبارانه از عقیده یا آیینی پیروی کند، متعصب، کوتاه فکر

big'oted, adj. کوتاه فکر، متعصب  
big'ot.edly, adv. متعصبانه، با کوتاه فکری

big.ot|ry (big'ə trē) n., pl. -ries  
متعصب، کوتاه فکری، پیش داوری، عدم تحمل عقاید مخالف

big picture, the تصویر کلی و دراز مدت (هر چیز پیچیده)

\* big shot (امریکا - خودمانی) آدم مهم و با نفوذ، کله گنده

\* big stick (امریکا) روش مذاکره و عمل که پشتوانه ی آن سیاست چماق بزرگ قدرت نظامی و اقتصادی باشد

\* big-tick|et (big'tik'it) adj. (امریکا - عامیانه) پر قیمت، گران

\* big time (امریکا - عامیانه)  
۱- نمایشی که در سالن های معروف و توسط هنرپیشگان

درجه یک ارائه شود ۲- (با the) عالی ترین رتبه یا مقام



\* **big top** (امریکا - عامیانه)

۱- چادر سیرک ۲- زندگی و کار هنرپیشگان سیرک

\* **big tree** (گیاه) درخت غول، بزرگ درخت

(baldcypress Sequoiadendron giganteum) خانواده‌ی خانوادگی

**big.wig** (-wig) n. آدم مهم و سرشناس

**Bi.har** (bi hār) ایالت بیهار (هندوستان)

**Bi.ha|rl** (bi hā'rē) n., pl. -rls or -|rl adj.

۱- اهل ایالت بیهار در هند، بیهاری ۲- زبان بیهاری

**Blisk** (bisk) Biysk ←

**bi.jou** (bē'zhōō) n., pl. -joux

۱- جواهر بدل، تزیینات ارزان و ساختگی ۲- چیز کوچک و

عالی، چیز کوچک و ظریف

**bi.jou.te.rie** (bi zhōō'tar ē) n.

جواهرات بدلی

**bi.ju.gate** (bi'jōō gāt) adj.

(گیاه) دارای دو جفت برگچه، چهار برگچه‌ای، هم یوغ

(bijugous هم می‌گویند)

\* **bike** (bīk) n., vt., vi. biked, bik'ing

(عامیانه) ۱- دوچرخه، دوچرخه سواری کردن

۲- موتورسیکلت، موتور سواری کردن

bik'er, n. دوچرخه سوار، موتور سوار

**bike.way** (bīk'wā) n. جاده‌ی دوچرخه‌رو

**bi.kl|nl** (bi kē'nē) n.

۱- لباس شنای دو تکه‌ی زنانه، بکینی ۲- زیرشلواری بسیار

کوتاه، شلوار شنای بسیار کوتاه

**bi.kl.nied** (-nēd) adj. (عامیانه)

ملیس به لباس شنا یا شلوار خیلی کوتاه، بکینی پوش

**bi.la.bi|al** (bi lā'bē əl) adj., n.

۱- دارای دو لب، دو لبه ۲- (آوا شناسی) دو لبی

**bi.la.bi.ate** (-bē it) adj.

(گیاه) دارای دو عضو لب مانند، دولبه

**bi.lat.er|al** (bi lat'ər əl) adj.

دوسویه، دوجانبه، دوطرفه، دوگانه، متقابل

● bilateral negotiations مذاکرات دو جانبه

**bi.lat'er.al.ism**, n. دوسویکی

**bi.lat'er.ally**, adv. به طور دوسویه

**Bi.ba|o** (bil bā'ō) (شمال اسپانیا)

**bil.ber|ro** (bil'ber'ē) n., pl. -rles

(گیاه) سیاه گیله، بیل بری (گونه‌های blueberry از جنس:

Vaccinium - بومی امریکای شمالی)، میوه‌ی این گیاه

**bil|bo** (bil'bō) n., pl. -boes

۱- (در جمع) میله آهنین که دو پابند به آن وصل بود، کند و

زنجر ۲- (قدیمی) شمشیر

**Bil|dungs.ro|man**

(bil'doōŋks rô mǎn) n., pl. -ma'ne

(آلمانی) رمانی که جزییات رشد جسمی و روحی و

آموزشی و اخلاقی شخصیت اصلی را شرح می‌دهد

**bile** (bil) n. ۱- زرداب، صفرا، زهره،

کیسه‌ی صفرا ۲- (روان شناسی) قدیم زرداب یا زهره‌ی زرد

yellow bile و زهره‌ی سیاه black bile که اولی موجب

سودا و دومی موجب مالخولیا می‌شد، گش

**bi.lec.tion** (bi lek'shən) n.

bolection ←

**bilge** (bilj) n., vt., vi. bilged, bilg'ing

۱- خمیدگی یا انحنای بشکه، شکم بشکه ۲- خمیدگی یا

انحنای دیواره‌ی تحتانی کشتی، خن، کوژی ته کشتی

۲- پایین‌ترین بخش درون کشتی، ته کشتی ۳- فاضلابی که

در کف کشتی جمع می‌شود، گنداب (bilge water هم

می‌گویند)، لجن، مانداب، منجلاب ۵- صدمه زدن به یا صدمه

خوردن به ته کشتی (به طوری که آب وارد آن شود)

۶- (خودمانی) حرف چرند، نوشته‌ی بی‌ارزش

**bilge keel**

(کشتی سازی) تخته‌ی پره مانند و برجسته‌ای که (مثل

تسمه‌ی دور بشکه) به سطح زیرین کشتی می‌گویند

(bilge chock و bilge piece هم می‌گویند)

**bilg|y** (bil'jē) adj.

گنداب مانند (از نظر بو و رنگ)، گندابی

**bil.har.zi|a** (bil hār'zē ə) n.

schistosomiasis ۲- schistosome ←

**bil.har.zi|a.sis** (bil'hār zī'ə sis) n., pl.

-ses schistosomiasis ←

**bil|l.ar|y** (bil'ē er'ē) adj.

۱- صفراوی،

زهره‌ای، زردابی ۲- حامل زهره ۲- bilious ←

**bi.lln.e|ar** (bi lin'ē ər) adj.

دو جبه‌ی، دو رجه، دو راستا، دارای دو خط یا راستا

**bi.lln.gual** (bi lin'gwəl) adj.

۱- به دو زبان،

دو زبانی ۲- قادر به صحبت به دو زبان، دو زبانه

● a bilingual dictionary must give examples

یک فرهنگ دو زبانه باید مثال داشته باشد

**bi.lin'gual.ism**, n.

دو زبانی

**bi.lin'gually**, adv.

به طور دوزبانه، دو زبانی

**bil.lous** (bil'yəs) adj.

۱- صفراوی،

زهره‌ای، وابسته به زرداب ۲- (پزشکی) وابسته به بیماری

زهره کیسه (کیسه‌ی صفرا) یا بیماری کبد ۳- دارای ظاهر

کسی که این مرض را دارد، بدخلق، تندخو

**bil'iously**, adv.

به طور صفراوی، با بد خلقی

**bil'ious.ness**, n.

صفراوی بودن، تند خویی

**bil|l.ru.bin** (bil'ī rōō'bin) n.

(رنگدانه‌ی سرخ مایل به زرد C<sub>33</sub>H<sub>36</sub>H<sub>4</sub>O<sub>6</sub> - زیادی آن

موجب یرقان می‌شود) بیلی‌روبین، سرخ زهره

**bil|l.ver.din** (bil'ī vər'din) n.

(رنگدانه‌ی سبز تیره C<sub>33</sub>H<sub>34</sub>N<sub>4</sub>O<sub>6</sub> که در انسان تبدیل به بیلی‌روبین

می‌شود) بیلی وردین (biliverdine هم می‌نویسند)

**bilk** (bilk) vt., n.

۱- زیرقول و قرار زدن، سربراز زدن، ناکام کردن،

فریواندن ۲- کلاهبرداری کردن، تقلب کردن ۳- (در پرداخت

دیون و غیره) طفره رفتن، شانه خالی کردن ۴- (از گیر

کسی) فرار کردن، دوری کردن ۵- متقلب، آدم شارلاتان،

دغل، کلاهبردار

متقلب، شیاد

bilk'er, n.

**bill<sup>1</sup> (bil) n., vt.**

۱- صورتحساب دادن، قلم به قلم حساب کردن ۲- قبض، سیاهه، بیجک، صورتحساب، صورت هزینه ۳- برنامه، فهرست خوراک، برنامه‌ی چاپ شده‌ی نمایش و غیره، صورت محمولات کشتی ۴- (برای حمل در کشتی) رزرو کردن ۵- پوستر، (عکس یا آگهی) دیوارکوب، برآویز، پوستر ۶- تابلو یا برآویز که برنامه‌ی نمایش سیرک را اعلان کند ۷- لایحه ۸- حواله‌ی کتبی، حواله‌ی بانکی، حواله، برات، سفته ۹- (امریکا) اسکناس ۱۰- (امریکا - عامیانه) صد دلار، اسکناس صد دلاری ۱۱- (حقوق) ادعایانه، دادخواست ۱۲- گواهی، آگهی ۱۳- آگهی کردن یا دادن، (با پوستر یا آویز) اعلان کردن، (هنرپیشه‌ای را برای شرکت در نمایش) استخدام کردن

یک اسکناس ده دلاری

● a ten-dollar bill

● buy now; we will bill you later

حالا بخريد - بعداً (پس از دریافت صورت حساب) بپردازيد

● to fill the bill (عامیانه) رضایتبخش بودن، حاضر شرایط بودن

bill<sup>1</sup>able, adj. گذاشتنی به حساب کسی، به حساب گذاشتنی

**bill<sup>2</sup> (bil) n., vi.**

۱- (پرنندگان) منقار، نوک (معمولاً نوک بزرگ)، نوک خود را به نوک دیگری زدن، نوکمالی کردن ۲- دهان یا دهانه‌ی منقار مانند ۳- تیزی یا پیکان نوک لنگرکشتی، سرلنگر ۴- نوک یا زنگوله‌ی سرکلاه، نقاب یا سایبان کلاه



BILLS: 1 FLAMINGO, 2 HAWK, 3 PIGEON  
4 THRUSH, 5 FINCH, 6 DUCK, 7 TOUCAN  
8 SADDLE-BILL, 9 PELICAN

● to bill and coo عاشقانه راز و نیاز کردن

bill<sup>3</sup> (bil) n. نیزه‌ی دوسر (billhook هم می‌گویند)

Bill (bil) مخفف اسم خاص: William

bill|a.bong (bil'ə bŏŋ) n.

(استرالیا) ایستاب، مانند آب

\* bill.board<sup>1</sup> (bil'bŏrd) n., vt.

۱- تابلو بزرگ اعلانات که کنار بزرگراه‌ها و گذرگاه‌های عمومی می‌زنند، بیل‌بورد، نظرگیر، چشم‌کش ۲- روی بیل‌بورد) آگهی کردن

bill.board<sup>2</sup> (-bŏrd) n.

(کشتی‌های قدیمی - تخته‌ی سرازیری که از جلو کشتی بیرون زده بود و لنگر را بر آن قرار می‌دادند) تاقچه لنگر

\* bill.bug (-bug) n.

(جانور) شپشه‌ی منقاری (تیره‌ی Curculionidae - لا رو آن آفت غلات است)

bill|er (-ər) n.

۱- صورتحساب نویس، قبض نویس، سیاهه نویس

۲- دستگاه قبض (یا صورت حساب و غیره) سازی

**bill.let<sup>1</sup> (bil'it) n., vt., vi.**

۱- (مهجور) نامه یا سند مختصر ۲- حکم قانونی که طبق آن مالک باید (بیشتر در هنگام جنگ) سربازان را جا و خوراک بدهد، حکم تملک موقت (توسط ارتشیان)، ساختمان اشغال شده (توسط ارتشیان) ۳- محل خواب هر ملوان در کشتی ۴- شغل، موقعیت، کار ۵- (برای ارتشیان) جای خواب و زندگی تعیین کردن، در خانه‌ی مصادره شده جا دادن ۶- مأموریت دادن، به مأموریتی گسیل داشتن، ورقه‌ی جیره و اجازه‌ی سکونت صادر کردن

bill.let<sup>2</sup> (bil'it) n.

۱- هیزم (کوتاه و کلفت)

۲- گرز، چوبدستی ۳- شمش، شمش یا قالب کوچکتری از فلزات غیر آهنی ۴- (ساز و برگ اسب) تسمه‌ی زین

bill|let-doux (bē'yā dōō') n., pl.

bill|lets-doux (bē'yā dōō')

(فرانسه) نامه‌ی عاشقانه

\* bill.fish (bil'fish) n., pl. -fish' or

(جانور) دراز پوزه (انواع ماهی‌های دراز پوزه -fish' | es به ویژه تیره‌ی Istiophoridae مانند: swordfish و marlin)

\* bill.fold (-fŏld) n.

کیف پول، کیف بغلی

bill;head (bil'hed) n.

نامه‌ی رسمی (با عنوان تجارتخانه و غیره بر بالای آن) جهت نوشتن قبض و صورت حساب

bill.hook (bil'hook) n.

دستگاه، داس لبه کوتاه برای زدن شاخ و برگ

bill.liard (bil'yərd) adj., n.

۱- وابسته به بازی بیلارد ۲- (بازی) بیلارد

bill.liards (-yərdz) n.

۱- (بازی) بیلارد

۲- انواع بازی‌های میزی (مثل بازی پول pool)

Bill.ile (bil'ē)

اسم خاص مذکر و مؤنث (مخفف William است) (است) Billy هم می‌نویسند)

bill.ing (bil'ing) n.

۱- نام هنرپیشگان

بر دیوار آویزها (پوسترها) و تابلوی جلو سینما و تئاتر و غیره ۲- ترتیب ذکر نام هنرپیشگان روی تابلو

Bill.lings (bil'ingz)

۱- جاش بیلینگز (کمدین امریکایی ۸۵-۱۸۱۸) ۲- شهر بیلینگز (در جنوب ایالت مونتانا - امریکا)

bill.lings.gate (bil'ingz gāt) n.

(نام بازار ماهی فروشان در لندن سابق) حرف هرزه، دشنام

bill.llon (bil'yən) n., adj.

۱- بیلیون، میلیارد، هزار میلیون ۲- (انگلیس - قدیمی)

تریون، یک میلیون میلیون

bill.llon.alre (bil'yə ner) n.

میلیارد،

بیلیون، کسی که ثروتش به یک هزار میلیون می‌رسد

bill.llonth (bil'yənθ) adj., n.

۱- میلیاردمین، آخرین عدد یک میلیارد، بیلیونیم ۲- یک میلیارد، یک تقسیم بر هزار میلیون

bill of attainder

حکم پارلمان مبنی بر گناهکار شناختن شخص محاکمه نشده، لایحه‌ی قانونی مصادره‌ی اموال

## bill of exchange

حواله، حواله‌ی بانکی، برات ارزی، سفته، برات

## bill of fare

فهرست غذا (در رستوران و غیره)، منو، خوراک نام

## bill of goods

محموله‌ی کالا که جهت فروش

## bill of health

برای نماینده یا عامل ارسال می‌کند، صورت کالاها  
(گواهی نبودن بیماری‌های همه‌گیر  
در کشتی یا در بندر که به ناخدا می‌دهند تا به مأموران بندر  
بعدی نشان دهد) گواهی بهداشتی

## bill of lading

بارنامه، بارنامه‌ی دریایی، اسناد حمل کالا

## bill of rights

۱- حقوق اساسی و مدنی انسان‌ها ۲- (با B و R بزرگ)  
مصوبه‌ی پارلمان انگلیس که برخی از حقوق افراد و  
نمایندگان مجلس را تضمین می‌کند ۳- ده اصلحیه‌ی  
نخستین که بر قانون اساسی آمریکا نوشته شده و برخی از  
حقوق اساسی شهروندان مانند آزادی بیان و مذهب و  
گروههائی را تضمین می‌کند، منشور حقوق شهروندان

## bill of sale

انتقال‌نامه، سند انتقال مالکیت، قبض فروش، سند فروش

## bill.ion (bil'ən) n.

بیلون (آمیزه‌ای که در ساختن برخی سکه‌ها به کار می‌رود:  
نقره یا طلا با درصد زیادی از مس یا فلز دیگر)

## bill.low (bil'ō) n., vi., vt.

۱- موج بزرگ، بزرگ خیزاب، آبکوه، آبکوه ۲- موج زدن،  
آب‌خیز بزرگ داشتن ۳- هر توده‌ی موج مانند (مانند دود و  
غیره) ۴- موج وار حرکت کردن، توره کشیدن

● smoke billowed from the burning house

از خانه‌ی دچار حریق دود زبانه می‌کشید

## bill.low|y (bil'ō ē) adj. -low|ler,

پرموج، پرخیزاب، پرآبکوه، پرتلاطم

bill'lowi.ness, n. پر موجی، تلاطم

## bill.post|er (bil'pōs'tər) n.

کسی که کارش چسباندن پوستر (بر آویز) و آگهی بر دیوار  
و تابلوهای اعلانات است (billsticker هم می‌گویند)

bill'post'ing, n. اعلان چسبانی

## bill|ly' (bil'ē) n., pl. -lles

باتون پاسبان‌ها، چوبدستی، چماق، کدینه، کدین

## bill|ly² (bil'ē) n., pl. -lles

(استرالیا) قوطی یا کتری (برای پخت و پز در هوای آزاد)

## bill|ly.cock (bil'i kāk') n.

(انگلیس - قدیمی - عامیانه) کلاه نمدی (مانند کلاه بربری)

## billy goat

بز نر، بز، نرّه بز

Billy the Kid (William H. Bonne) 1859-81

بیلی بیکید (یاغی آمریکایی)

## bl.lo.bate (bī lō'bāt') adj.

دارای دو زاویه (مانند نرمه‌ی گوش)، دولااله‌ی، دونرمه‌ی  
(bilobed و bilobed هم می‌گویند)

## bl.loc|u.lar (bī lāk'yōō lər) adj.

(زیست‌شناسی) دارای دو سلول یا دو محفظه، دواتاکی

(biloculate هم می‌گویند)

## Bl.lox|i (bə luk'sē) n.

سرخ‌پوست بلوکسی (قبیله‌ی بلوکسی در دره‌ی  
می‌سی‌سی‌پی زندگی می‌کرد)، زبان بلوکسی

## \* bl.sted (bil'sted') n.

sweet gum ←

## bl.tong (bil'tōŋ) n.

(در افریقای جنوبی)

لایه‌های نازک گوشت که در آفتاب خشکانده‌اند

## bl.ma|nous (bī mā'nəs) adj.

دارای دو دست، ذوالیمینین، دودسته، دودستی

## bl.man.u|al (bī man'yōō əl) adj.

دو دستی، چیز یا کاری که به کار بردن هر دو دست را ایجاب کند

bi.man'u.ally, adv. با دو دست

## \* blm|bo (bīm'bō) n.

۱- (قدیمی - خودمانی) آدم، شخص، یارو ۲- (خودمانی) آدم لوس یا احمق (بیشتر

در مورد زن) ۳- (خودمانی) زن هرزه

## bl.mes|tr|al (bī mes'trē əl) adj.

دوماهه، دو ماه یک بار، به مدت دو ماه

## bl.met|al (bī'met'əl) adj., n.

bimetallic ←

## bl.me|tal.lic (bī'mə tal'ik) adj.

۱- دارای دو فلز، وابسته به دو فلز، دو فلزی ۲- دارای دو

فلز بهادار (مثل طلا و نقره، مسکوکات) دارای سکه به دو

فلز، دارای واحد پولی مرکب از دو فلز (مثل طلا و نقره)

## bl.met|al.licism (bī met'əl iz'm) n.

۱- (اقتصاد) پشتوانه قرارداد دادن دو فلز (معمولاً طلا و نقره)،

معیار قرار دادن دو فلز و تثبیت قیمت آنها نسبت به یکدیگر

۲- اقتصاد یا پول یا سیاست مبتنی بر دو فلز، زوج فلزی

bi.met'al.ist, n. هوادار نظام پولی دو فلزی

## \* bl.mod|al (bī mōd'əl) adj.

(آمار) دو نمایی، دو نما، دوگوهانی، دوگله‌ای

## bi.mo.dal.ity (bī'mō dal'ə tē) n.

دو نمایی

## bl.mo.lec|u.lar (bī'mō lek'yōō lər) n.

دارای دو ملکول، دو ملکولی

## bl.month|ly (bī munth'lē, bī'munth'-)

adj., adv., n., pl. -lles

۱- هر دو ماه یک بار، دو ماهه ۲- (نادر) ماهی دو بار

(بیشتر semimonthly می‌گویند) ۳- نشریه‌ی دو ماهه

## bl.morph (bī'mōrf') n.

(الکترونیک) دو بلوره

## bl.mor.phe|m|ic (bī'môr fē'mik) adj.

(زبان‌شناسی) دو ساختوازی، دو صرفی

## bln (bin) n., vt. binned, bin'ning

۱- لاوک، صندوقه، (انگلیس) سطل در دار، جاشدان، جعبه‌ی

در دار، دولاوب، دولاچه ۲- در لاوک یا دولاوب قرار دادن

## bln- (bīn)

پیشوند معادل: bi- (قبل از حرف صدادار می‌آید) [binaural]

## bl.na|ry (bī'nə rē) adj., n., pl. -ries

۱- دوگانه، دوتایی، جفتی، متشکل از دو چیز، مضاعف،

مزدوج، دو برابر ۲- (کامپیوتر) باینری، دوگان (عدد ۱ و

صفر)، دو دویی ۳- (موسیقی) دوبخشی ۴- (شیمی) دارای

دو بنیان یا دو عنصر، دارای یک عنصر و یک بنیان

**binary flssion**

(زیست‌شناسی - باروری)

غیرمقایبتی آغازیان تک یاخته‌ای از طریق تقسیم یاخته به دو بخش برابر) شکافش دوگانه، تقسیم دوتایی

**binary star** (نجوم) ستاره‌ی دو گانه، ستاره‌ی دوقلو  
**binary weapon**

(سلاح شیمیایی مرکب از دو ماده‌ی بی‌آزار که در گلوله قرار دارد و هنگام اصابت آمیخته شده و گاز مرگباری را تولید می‌کند) جنگ افزار شیمیایی دوگانه

**bl.nate** (bī'nāt') adj.

(گیاه) دوتایی، جفتی، دوبرگی، مضاعف

bi'nate'ly, adv.

به‌طور جفتی یا دو برگی

**bl.na.tion|al** (bī nash'ə nəl) adj.

وابسته به دو ملت، دو ملتی، دو ملیتی، دارای دو ملیت

**bin|au.ral** (bī nōr'əl) adj.

۱- دارای دو گوش، دوگوشی ۲- وابسته به کاربرد هر دو گوش ۳- (سیستم صدا پراکنی و غیره) دارای دو منبع صدا، دارای دو بلندگو

bin.au'rally, adv.

با دو گوش یا دو بلندگو

**blind** (bīnd) n., vt., vi. **bound, blind'ing**

۱- (باریسمان یا طناب و غیره) بستن، به هم بستن ۲- قید، محصور، محدودیت، پایبند ۳- مقید کردن، محدود کردن ۴- بند، بست ۵- (معمولاً با up) دور چیزی را بستن، محصور کردن یا شدن ۶- (عامیانه) کرفتاری، دردرس، مخمضه، اشکال ۷- به هم چسباندن، تنگ کردن، بیس کردن یا شدن، سفت شدن، منعقد شدن، بسته شدن، (شیمی) هم‌بست شدن یا کردن ۸- (برای استحکام یا زیبایی) حاشیه‌دوزی کردن (با نوار و غیره)، به لبه یا حاشیه چسباندن یا بستن ۹- صحافی کردن، جلد کردن ۱۰- ملزم کردن، (طبق قرارداد) متعهد کردن، مقید شدن یا کردن، مجبور شدن یا کردن ۱۱- شاکرد (بنا یا نجار و غیره) شدن، به شاکردی درآمدن (با over) ۱۲- هم‌بسته کردن (با رشته‌های الفت و عشق یا وفا)، وابسته شدن یا کردن

● the doctor will bind that wound

دکتر آن زخم را خواهد بست

● this contract binds you to pay

این قرارداد شما را ملزم به پرداخت می‌کند

**blind|er** (bīn'dər) n.

۱- شخص یا دستگاهی که می‌بندد، بندگر، بافه‌گر ۲- صحاف ۳- ریسمان یا طناب (یا هرچیزی که برای بستن به کار رود)، ماده‌ی همبند (متعقد کننده)، ملاط، بست ماه، پوشش (به منظور بستن و بسته‌بندی و غیره) (برگ تنباکو که دور سیگار برگ را فرا می‌گیرد و آن را به هم نکه می‌دارد) پوست سیگار برگ ۴- (کشاورزی) دستگاه دروگر و بسته‌بند، دستگاه گوه‌گر، بسته‌ساز (مثلاً کاه)، بسته‌گر ۵- (حقوق) قرارداد موقت ۶- (شیمی) همبست کر

\* **blind.er|y** (bīn'dər ē) n., pl. **-er.ies**

دکان یا کارگاه صحافی، صحافخانه، جلدگری

**bln.dl** (bīn'dē) n.

(خال مصنوعی که زن‌های هندی بر میان پیشانی خود می‌زنند) بیندی

**blind.ing** (bīn'dīŋ) n., adj.

۱- (عمل شخص یا دستگاه) بسته‌بندی، بستگری ۲- بست، (هر چیزی که ببندد یا وصل کند) بند، باندپیچی (زخم و غیره)، (خیاطی - روبان یا نواری که برای استحکام بیشتر به حاشیه یا سجاف یا درز دوخته شود) مغزی، لبه ۳- جلد و پشت دوزی کتاب، صحافی، شیرازه، ته دوزی ۴- ماده‌ی چسبان یا همبند (برای جلوگیری از وارفتن) ۵- الزام آور، اجباری، به قوت خود باقی

bind'ingly, adv.

به‌طور الزام آور

**binding energy**

(فیزیک) نیروی جداگر

(انرژی لازم برای جدا نگه داشتن اجزای هر ساختار مثلاً: جدا نگه داشتن نوترون و پروتون در هسته‌ی اتم) ۲- نیروی لازم برای بر کشیدن ذره از هسته ۳- نیروی لازم برای خارج کردن الکترون از مدار خود، نیروی همگیر

\* **bin.dle** (bīn'dəl) n. (امریکا - خودمانی) بقیه\* **bin|dle.stiff** (-stif') n.

(امریکا - خودمانی) کارگر مهاجر و سیار، ولگرد، لات

**bind.weed** (bīnd'wēd') n.

(گیاه) انواع گیاهان پیچنده و بالارو، پیچک (به ویژه جنس Convolvulus و خانواده‌ی نیلوفر)، پیچ‌گیاه، پیچک جنگلی (گیاه) ساقه‌ی پیچنده و

بالا رونده (مثل ساقه‌ی نیلوفر)، پیچ‌ساقه، گیاه پیچ‌ساقه‌دار

**Bl|net-Si|mon test** (bī nā'sī'mən)

آزمون هوش بینه - سیمون

نوعی کیلاس شیرین و تیره

**Bing cherry** (bīŋ)

(عامیانه) ۱- زیاده‌روی در خوردن و نوشیدن، نوش و نیش، میگساری و عیاشی کردن ۲- (در هر کاری) زیاده‌روی، عنان گسیختگی، ولخرجی

**Bing.ham** (bīŋ'əm), George Caleb 1811-79

جرج بینکام (نقاش آمریکایی)

\* **bin|go** (bīŋ'gō) n., interj.

۱- (نوعی بازی قمار) لوتو، بینگو ۲- (حرف ندا به نشان سرعت عمل) فوراً، آن!

**bln.na.cle** (bīn'ə kəl) n.

(در کشتی) پایه‌ی قلب نما

**bln.ocs** (bī'näks') n.

مخفف: (عامیانه) دوربین

**bln|oc|u.lar** (bī nāk'yə lər) adj., n.

۱- برای هر دو چشم در آن واحد، دو چشمی ۲- (معمولاً در جمع) دوربین صحرائی (field glasses)، دوربین آپرا، بزرگنما، ابزار برای هر دو چشم

**bin.oc'u.lar'ity** (-lar'ə tē) n.

دو چشمی بودن

**bin.oc'u.larly**, adv.

به‌طور دو چشمی یا دو دیدی

**bl.no.ml|al** (bī nō'mē əl) n., adj.

۱- (جمله‌ی ریاضی شامل دو ردیف عدد که با نشان + یا - به هم وصل شده باشند) دوبندی، دو جمله‌ی ۲- نام علمی گیاه یا حیوان (شامل نام جنس و نام گونه)، دونام، دونامی، دارای دو نام، وابسته به دونامی‌ها، دو اسمی، دو بخشی

**bi.no'mi.ally**, adv.

به‌طور دندی یا دو نامی

## binomial coefficient

(ریاضی) ضریب دو جمله‌ای، ضریب دو بند

## binomial distribution

(آمار) توزیع دو جمله‌ای، توزیع دو بندی

## binomial nomenclature (or system)

(گیاه و جانور) نام‌گذاری دو بخشی (نام جنس و نام گونه مثلاً: *Melanitta perspicillata*)، نامگذاری دوانمی

## binomial theorem

(ریاضی) قضیه‌ی دو جمله‌ای نیوتن، دستور دو بندی

## bint (bint) n.

(انگلیس - خودمانی - معمولاً تحقیرآمیز) زن، زنکه، دختره

## bin.tu.rong (bin'tōō rōng') n.

(جانور) گریه‌ی زیاد (*Arctictis binturong*)

## bi.nu.cle|ate (bī nōō'klē it) adj.

دو هسته‌ای، دو مرکزی (*binuclear* هم می‌گویند)

## bi|o (bī'ō) n., pl. bi'|os adj.

(عامیانه) ۱- زندگی‌نامه، زیست‌نامه (به ویژه اگر کوتاه باشد) ۲- وابسته به زیست‌نامه یا شرح زندگی

## bi|o- (bī'ō)

پیشوند: وابسته به زیست یا

زیست‌شناسی، زیست - زی، - زیوا [*biochemistry*]

## bi|o.ac.cu.mu.la.tion

(bī'ō ə kyoom'yoo lā'shən) n.

(فرایند جمع شدن تدریجی مواد شیمیایی مضر و فضولات صنعتی در بافت‌های زنده) زیست باره

## bi'o.ac.cu'mulate' (-kyoom'yoo lāt') vi.

زیست باره شدن

## bi'o.ac.cu.mu.la.tive (-lāt'iv) adj.

زیست باره‌ای

## bi|o.a.cous.tics (-ə koos'tiks) n.pl.

زیست پژواک شناسی

## bi|o.ac.tive (-ak'tiv) adj.

زیست گشایور

## bio.ac.tiv.ity (-ak tiv'ə tē) n.

زیست کشوری

## \* bi|o.as.say (bī'ō as'ā) n.

(روش تعیین قدرت دارو یا مواد دیگر از طریق سنجش اثر آن بر نمونه‌ی آزمایشی) زیست آزمون، عیار سنجی زیستی

## \* bi|o.as.tro.nau.tics

(bī'ō as'trə nōt'iks) n.pl.

زیست شناسی فضایی، فضا زیست شناسی

## bi|o.a.vall.a.bil.l|ty (-ə vā'lə bil'ə tē) n.

دسترسی زیستی، زیست بودی

## bi|o.cat|a.lyst (bī'ō kat'l ist) n.

زی فروکافت، زیست کاتالیزور

## bi'o.cat'a.lyt'ic (-kat'l it'ik) adj.

زیست فرو کافتی

## \* bi|o.ce|no.sis (bī'ō si nō'sis) n.

همزیگان زیست گروهی، زیهام، همزیگانه (*biocenoze* و *biocoenosis* هم می‌گویند)

## biochemical oxygen demand

میزان اکسیژن لازم برای متلاشی کردن مواد آلی موجود در فضولات (مخفف آن: BOD)، میزان مواد آلی در فاضلاب

(biological oxygen demand هم می‌گویند)

## bi|o.chem.is.try (-kem'is trē) n.

زیست شیمی، بیوشیمی

## bi'o.chem'i.cal, adj., n.

وابسته به زیست شیمی

## bi'o.chem'ist, n.

زیست شیمی‌دان

## bi|o.clide (bī'ō sīd') n.

زیست گش، زیواکش

## bi|o.clean (bī'ō klēn') adj.

پالوده، عاری از سازواره‌های ریز

## bi|o.cli.ma.tol.o|gy

(bī'ō kli'mə tāl'ə jē) n. زیست هوا شناسی

## bi'o.cli.mat'ic (-kli mat'ik) adj.

زیست هوا شناختی

## bi|o.com.pat.i|ble (-kəm pat'ə bəl) adj.

سازگار با بافت‌های زنده، زیست سازگار

## bio.com.pat'ibil'ity, n.

زیست سازگاری

## bi|o.con.ver.sion (-kən vər'zhən) n.

تبدیل زیستی

## bi|o.de|grad|a.ble (-di grā'də bəl) adj.

تلاشی پذیر توسط عمل میکروبی، زیست فروپاش

## bi'o.degrad.a.bil'ity or bi'o.deg.ra.da'tion

(-deg'rā dā'shən) n. زیست فروپاشی

## bi'o.degrade', vt.

زیست فروپاشی کردن

## bi|o.di.ver.si|ty (-də vər'sə tē) n.

زیست چند گونی، گوناگونی زیستی

## \* bi|o.e|col|o|gy (-ē kāl'ə jē) n.

زیست بوم شناسی

## \* bi|o.e|lec.tric (-i lek'trik) adj.

زیست برق (*bioelectrical* هم می‌گویند)

## bi'o.elec'tric'ity, n.

زیست برق

## bi|o.e|lec.tron.ics (-ē lek trān'iks)

n.pl.

الکترونیک زیستی، زیست الکترونیک

## bi'o.e'lec.tron'ic, adj.

زیست الکترونیکی

## bi'o.elec'tron'ically, adv.

به‌طور زیست الکترونیکی

## bi|o.en|er.get.ics (-en'ər jet'iks) n.pl.

زیست کارمایه شناسی

## bi'o.en'er.get'ic, adj.

زیست کارمایه‌ای

## bi|o.en|gl.neer.ing (-en'jə nīr'ing) n.

مهندسی زیست‌شناسی، زیست مهندسی

## bi'o.en'gi.neer', n.

مهندس زیست شناسی

## bi|o.e|quiv|a.lence (-ē kwiv'ə ləns) n.

زیست برابری (*bioequivalency* هم می‌گویند)

## bi'o.equiv'a.lent, adj.

زیست برابر

## bi|o.eth.ics (-eth iks) n.pl.

(بررسی مسائل

علم‌الاخلاق زیست شناسی، زیست کردار شناسی)

## bi'o.eth'i.cal, adj.

زیست کردار شناسانه

## \* bi|o.feed.back (-fēd'bak') n.

زی پس‌داد، پس خوراند زیستی، زیست پس‌خوراند، بازخورد زیستی

## bi|o.fla.vo.nold (-flā'və noid') n.

فلاون زیستی

**blog** 1- biographer 2- biographical 3- biography

مخفف: ۱- زیست‌نامه نگار، زندگی‌نامه نویسنده ۲- زیست‌نامه‌ای، زندگی‌نامه‌ای ۳- زیست‌نامه، زندگی‌نامه

**bi|o.gas** (bī'ō gas') n. بیوگاز، زیست گاز

**bi|o.gen.e|sis** (bī'ō jen'ə sis) n. (این اصل: سازواره‌های زنده فقط از دیگر سازواره‌های

زنده که مشابه با آنها هستند ناشی می‌شوند) زیست زایی

**bi'o.genet'ic** (-jə net'ik) or **bi'o.genet'i.cal**, adj. زیست‌زایی (پایه)

**bi'o.genet'i.cally**, adv. با زیست زایی

**bi|o.gen|ic** (-jen'ik) adj. زیست‌زا

**bi|o.ge|o.chem|i.cal cycle**

(bī'ō jē'ō kem'i kəl) چرخه‌ی زیست‌گیاه‌شناسی

**bi|o.ge|og.ra.phy** (bī'ō jē'ā grə fē) n. زیست جغرافی، زیست گیتا شناسی

**bi'o.ge'o.graph'ic** (-ə graf'ik) adj. وابسته به زیست گیتا شناسی

**bi.log.ra.phy** (bī'ā grə fē) n. شخصی که زندگی‌نامه درباره‌ی او نوشته شود

**bi.log.ra.pher** (bī'ā grə fər) n. زندگی‌نامه نویسنده، زیست‌نامه نگار

**bi|o.graph|i.cal** (bī'ā graf'i kəl) adj. وابسته به زندگی‌نامه، زیست‌نامه‌ای، مربوط به شرح زندگی

(biographic هم می‌گویند) به‌طور زیست‌نامه‌ای

**bi'o.graph'i.cally**, adv. **bi.log.ra.phy** (bī'ā grə fē) n., pl. -phies

زندگی‌نامه، زیست‌نامه، سرگذشت یک نفر، شرح حال

**bi|o.haz.ard** (bī'ō haz'ard) n., adj. (تهدید یا خطری که در اثر تجربیات زیست‌شناسی متوجه

سلامتی و عمر می‌شود) وابسته به این خطر، زیست آسیب

**bi'o.haz'ard.ous**, adj. زیست آسیبی

\* **bi|o.herm** (bī'ō hərm') n. آبسنگ مرجانی، زیست آبسنگ

\* **bi|o.in|stru.men.ta.tion**

(bī'ō in'strə men tā'shən) n. (کاربرد دستگاه‌های حساس جهت اندازه‌گیری برخی

فعالیت‌های جسمی مثل پرواز فضایی) زیست سنجی

**biol** 1- biological 2- biologist 3- biology

مخفف: ۱- وابسته به زیست شناسی ۲- زیست‌شناس

۳- زیست‌شناسی

**bi|o.log|i.cal** (bī'ā lāj'i kəl) adj., n. ۱- وابسته به زیست‌شناسی، زیست‌شناختی، وابسته به گیاهان و جانداران ۲- وابسته به نهاد هرچیز جاندار

۳- فراورده‌ی زیست‌شناسی عملی (biologic هم می‌گویند)

**bi'o.log'i.cally**, adv. به‌طور زیست‌شناختی

**biological clock**

ساعت زیستی، زیست گشت، زیست آهنگ

\* **biological control** (مهار سازواره‌های

مضر به ویژه حشرات با استفاده از جاندارانی که دشمن

طبیعی آنها هستند) زیست مهار، لکام زیستی

**biological oxygen demand BOD**

نیاز طبیعی و زیستی نسبت به اکسیژن

**biological therapy** biotherapy ←

**biological warfare**

جنگ میکروبی، جنگ بیولوژیکی

**bi.ol|o|gy** (bī'āl'ə jē) n. زیست‌شناسی

**bi.ol'o.gist**, n. زیست‌شناس

**bi|o.lu.mi.nes.cence**

(bī'ō lū'mə nes'əns) n. تولید نور توسط

موجودات زنده (مانند کرم شب‌تاب)، زیست‌نور

**bi'o.lu'mi.nes'cent**, adj. زیست‌نور(زا)

**bi.ol|y.sis** (bī'āl'ə sis) n. نابودسازی زیستی (مثلاً با ریز سازواره‌ها یا میکرو

ارگانیزم‌ها)، زیست فروگافت

**bio.lytic** (bī'ā lit'ik) adj. زیست فروگافتی

**bi|o.mag.net.ics** (bī'ō mag net'iks) (بخشی از مغناطیس‌شناسی)

**n.pl.** که رابطه‌ی نیروی مغناطیسی را با سازواره‌های زنده

بررسی می‌کند) زیست‌شناسی مغناطیسی

**bi'o.mag.net'ic**, adj. زیست مغناطیس‌شناختی

**bi|o.mass** (bī'ō mas') n. زیست توده، زی توده

**bi|o.ma.te|ri.al** (-mə tīr'ē əl) n. (ماده‌ی طبیعی یا مصنوعی که برای ترمیم استخوان و بافت

بدن به کار رود) زیست ماده

**bi|o.math.e|mat.ics**

(bī'ō math'ə mat'iks) n.pl. (کاربرد روش‌های ریاضی در بررسی ساختار و کارکرد

سازواره‌های زنده) ریاضی - زیست‌شناسی

**bi.ome** (bī'ōm') n. بیوم، زی بوم، زیبوم

**bi|o.me.chan.ics** (bī'ō mə kan'iks) (کاربرد روش‌های مکانیک در بررسی ساختار

و کارکرد سازواره‌های زنده) بیومکانیک، مکانیک زیستی

**bi'o.mechan'i.cal**, adj. بیومکانیکی

**bi|o.med|i.cline** (bī'ō med'ə sən) n. (بخشی از پزشکی که با علوم طبیعی سر و کار دارد) زیست

پزشکی

**bi'o.med'i.cal**, adj. وابسته به زیست پزشکی

**bi|o.me.te|or|ol.o|gy**

(-mēt'ē ə r əl'ə jē) n. (بررسی وابستگی آب

و هوا و زیست‌شناسی) زیست هواشناسی

**bi'o.me.teoro.log'i.cal**, adj. زیست هواشناسی

**bi'o.me'teor.ol'o.gist**, n. زیست هواشناس

**bi|o.met|rics** (-me'triks) n.pl. (شاخه‌ای از زیست‌شناسی که با بررسی آمار و تحلیل

ریاضی سر و کار دارد) زیست سنجی

**bi'o.met'ric** or **bi'o.met'ri.cal**, adj. وابسته به زیست سنجی

**bl.om.e|try** (bī'ām'ə trē) n. ۱- برآورد طول عمر ۲- زیست سنجی

bl|o.mol.e|cule (bī'ō māl'ə kyool') n.

زیست مادیزه، بیومولکول

\* bl.on|ic (bī ān'ik) adj.

۱- وابسته به زیست سازه شناسی، بیونیک ۲- وابسته به کار گذاشتن اعضای ساختگی در بدن، (در داستان‌های علمی تخیلی) دارای اندام مصنوعی

bi.on'ic.ally, adv.

به‌طور بیونیک

\* bl.on.lcs (bī ān'iks) n.pl.

بیونیک،

زیست‌سازه شناسی (دانش طرح و ساختن دستگاه‌ها به تقلید از اندام بدن)، بازسازی مکانیکی اندام بدن، زی‌نهرنگی

bl|o.nom.lcs (bī'ō nām'iks) n.pl.

ecology ←

bl|o.phys.lcs (-fiz'iks) n.pl.

زیست فیزیک، بیو فیزیک

bi'o.phys'i.cal, adj.

زیست فیزیکی

bi'o.phys'i.cist, n.

زیست فیزیکدان

bl|o.plasm (bī'ō plaz'am) n.

ماده‌ی زنده، زیوی، بیوپلاسم

bl.op|sy (bī'āp'sē) n., pl. -sies

(برداشتن بافت زنده برای آزمایش و شناخت بیماری)

بیوپسی، بافت برداری، تکه برداری

bl|o.rhythm (bī'ō rih'am) n.

دوره‌ی زیست شناسی، زیست آهنگ، زیست چرخه

bl|o.safe ty (-sāf'tē) n.

زیست ایمنی (رعایت

احتیاط لازم هنگام انجام آزمایش‌های زیست شناسی)

\* bl|o.sat.el.lite (bī'ō sat'ī līt') n.

(ناو فضایی ویژه‌ی بررسی تأثیرات تابش‌های کیهانی و بی‌وزنی بر موجودات کره زمین) زیست ماهواره

bl|o.sci.ence (bī'ō sī'əns) n.

(هر علمی که با مسائل و کارکرد سازواره‌های زنده سر و کار داشته باشد) زیست دانش

bl.os.co|py (bī ās'kə pē) n.

(پزشکی) زیست بینی

-bl|o|sis (bī ō'sis)

پسوند اسم ساز:

[symbiosis] روش زیست، چگونگی زیست

bl|o.so.clal (bī'ō sō'shəl) adj.

(وابسته به رابطه‌ی بین زیست شناسی و جامعه شناسی) وابسته به زیست شناسی اجتماعی

bl|o.sphere (bī'ō sfir') n.

زیست‌کره،

موجودات کره‌ی زمین، زیست سپهر، زی‌سپهر، بیوسفر

bl|o.sta.tis.tics (bī'ō stə tis'tiks) n.pl.

زیست آمار، آمار زیستی

bi'o.sta.tis'ti.cal, adj.

زیست آماری

bl|o.syn.the.sis (bī'ō sin'thə sis) n.

(تشکیل ترکیبات شیمیایی از طریق عمل آنزیم‌های سازواره‌های زنده) زیست هم‌گذاشت، زیست هم‌نهاد،

زیست آمایی، زیست آمایش

bi'o.syn.thet'ic (-sin thet'ik) adj.

زیست آمایشی)

bi'o.syn.thet'i.cally, adv.

به‌طور زیست‌آمایشی

bl|o.sys.te.mat.lcs (-sis'tē mat'iks)

n.pl. بررسی مسائل ریخت شناسی وابسته به نظام‌های

رده‌بندی و نامگذاری موجودات) زی‌سازگان شناسی

bi'o.sys'te.mat'ic, adj.

زی‌سازگان شناختی

\* bl|o.ta (bī ōt'ə) n.

(کلیه‌ی گیاهان و جانوران یک ناحیه) زیوکان، زیستگان

bl|o.tech.nol.o|gy (bī'ō tek nāl'ə jē) n.

تکنولوژی زیستی، زیست فناوری، فن‌آوری زیستی، بیوتکنولوژی (biotech هم می‌گویند)

bio.tech'no.log'i.cal, adj.

زیست فنور(انه)

bi'o.tech'no.logist, n.

زیست فنور

bl|o.te|lem.e|try (-tə lem'ə trē) n.

(بررسی وضع جسمی و واکنش‌های موجودات و انسان از فواصل بسیار دور) زیست دورسنجی

bl|o.ther|a.py (bī'ō ther'ə pē) n.

(پزشکی - درمان از راه سرم و واکسن و غیره که از سازواره‌های زنده به دست آمده باشد) زیست درمانی

bl.ot|ic (bī āt'ik) or bl.ot'ī.cal adj.

(وابسته به زیست و سازواره‌های زنده) زیستی، زیستگانی

-bl|ot|ic (bī āt'ik)

پسوند صفت ساز:

[macrobiotic] زیست مخصوص

bl|o.tin (bī'ə tīn) n.

ویتامین C<sub>10</sub>H<sub>16</sub>O<sub>3</sub>N<sub>2</sub>S که یکی از ویتامین‌های گروه B می‌باشد، بیوتین

bl|o.tite (bī'ə tīt') n.

بیوتیت

bl|o.tope (bī'ə tōp') n.

(محیط نسبتاً کوچک که توسط اجتماعی از سازواره‌ها اشغال شده باشد) زیست بومچه، زیست جای

bl|o.tox|in (bī'ō tāks'in) n.

(ماده‌ی زهرین که توسط گیاه یا جانور تولید شده باشد)

زیست زهر، بیوتکسین

bl|o.trans.for.ma.tion

(-trans'fər mā'shən) n.

سوخت و ساز، سوخت و ساز داروها

bl|o.type (bī'ō tīp') n.

(کرومی گیاه یا جاندار که از نظر عوامل ارثی و ژنتیک و نهاد اساسی مشابه باشند) زیست‌گونه، زیمون، زیمون

bi'o.typ'ic (-tīp'ik) adj.

زیمون‌ای

bl.pack (bī'pak') n.

(عکاسی) دو فیلمی

(فیلمی که دارای دو لولسیون است که در آن واحد نور داده می‌شود و نسبت به رنگ‌های مختلف حساسیت دارد)

bl.pa.rl.e|tal (bī'pə rī'ə təl) adj.

وابسته به برجستگی دو استخوان آهیان

bip|a.rous (bīp'ər əs) adj.

۱- دوزا، دوقلوزا، دو آور، دو گذار ۲- (گیاه) تقسیم شونده به دو شاخه، دوسویه

bl.par.ti.san (bī pār'tə zən, -sən) adj.

دو حزبی، مورد حمایت دو حزب

bi.par'ti.san.ship, n.

طرفداری از دو حزب

bl.par.tite (bī pār'tīt') adj.

۱- دو بخشی،

دارای دو بخش ۲- دو جانبه، دارای دو بخش متقابل، دارای شرایط متقابل (و معمولاً متساوی) برای هریک از طرفین قرار داد، دو سویه ۲- (کیاه) چاکدار (برگ)، دو بخشی

**bi.ped** (bī'ped') n., adj.

جاندار دو پا، دو پایه (bipedal هم می‌گویند)

**bi.pet.al.ous** (bī pet'əl əs) adj.

(کیاه) دو گلبرگی، دارای دو گلبرگ

**bi.phen|yl** (bī fen'əl) n. diphenyl ←

**bi.pin.nate** (bī pin'āt') adj.

(برگ) دو شانه‌ای، دو پری

**bi.pin'ate|ly**, adv.

به صورت دو شانه‌ای

**bi.plane** (-bī'plān') n.

هواپیمای دوباله

**bi.pod** (bī pād') n.

دارای دو پایه، دو پایه

(مثل دو پایه‌ی مسلسل و تفنگ‌های خودکار)

**bi.po.lar** (bī pō'lār) adj.

۱- دو قطبی،

دارای دو قطب ۲- (وابسته به هر دو قطب کره‌ی زمین) شمالگانی و جنوبگانی، دو سراسری ۲- (در مورد عقیده و

سیاست و شخصیت و غیره) مخالف هم، متقابل، متضاد

**bi.po.lar|ity** (bī pō lar'ə tē) n.

دو قطبی بودن

**bi.pro.pel.lant** (bī prō pel'ənt) n.

(سوخت موشک که شامل دو تانک است یکی دارای سوخت

و دیگری دارای ماده‌ی اکسیده ساز) سوخت دوگانه

**bi.quad.rat|ic** (bī kwād rat'ik) adj., n.

(ریاضی) درجه چهارم، چهارین، دو مجذوری

**bi.quar.ter|ly** (bī kwōrt'ər lē) adj.

هر سه ماه دو بار، سالی هشت بار

**bi.ra.clal** (bī rā'shəl) adj.

وابسته به دو نژاد (معمولاً سفید و سیاه)، دو نژادی

**bi.ra.di|al** (bī rā'dē əl) adj.

(کیاه) دارای تقارن شعاعی و دو جانبه، پرتاوی و دو سویه،

دو پرتوی، دو شعاعی

**bi.ra.mous** (bī rā'məs) adj.

دارای دو شاخه،

دو شاخه (مانند دو زائده‌ی شاخه مانند سخت‌پوستان)

**birch** (burch) n., vt., adj.

(کیاه)

۱- غان، توس (جنس Betula و خانواده‌ی birch) ۲- چوب

غان ۳- ترکیه‌ی غان (که برای تنبیه و چوب زدن به‌کار

می‌رفت) ۴- چوب زدن ۵- وابسته به انواع درختان غان

(غان یا توس یا سندر) از تیره‌ی Betulaceae و راسته‌ی

Fagales که دو لپه‌ای هستند (birchen هم می‌گویند)

**birch partridge**

ruffed grouse ←

**bird** (bærd) n.,

vi.

۱- پرنده (رده‌ی Aves)

۲- پرنده‌ی خشکی (در

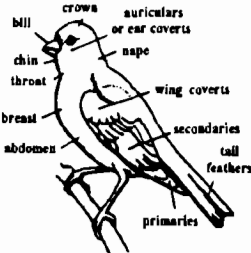
مقابل پرنده‌ی آبی:

(waterfowl) ۳- کبوتر

مصنوعی (در تمرین

تیراندازی و شکار)

پرنده‌ی سفالین یا



BIRD (CANARY)

چوبین ۴- (در برخی بازی‌ها)، شاتیل کاک، توپ پردار

۵- (عامیانه) آدم (به ویژه اگر قدری غیرعادی باشد)

۶- صدایی که از به لرزه درآوردن لب‌ها ایجاد شود (به

نشان مخالفت یا تمسخر)، شیشکی ۷- (خودمانی) موشک،

پرتابه ۸- (انگلیس - خودمانی) زن جوان ۹- به شکار پرنده

رفتن، پرنده شکار کردن، پرنده گرفتن ۱۰- به مشاهده‌ی

پرنده‌گان پرداختن، پرنده بینی کردن

انسان‌های سلیقه یا ویژگی‌های همانند

● birds of a feather

● for the birds

(خودمانی) چزند، بی‌ارزش، بی‌فایده، به درد نخور، احمقانه

\* **bird.bath** (-bath') n.

سنگاب کم ژرفا که برای آب تنی و نوشیدن پرنده‌گان در

باغچه قرار می‌دهند، تشتک پرنده‌گان

\* **bird.brain** (-brān') n.

(عامیانه) آدم کم خرد، آدم خر، کوچک مغز

**bird'-brained** (-brānd') adj.

کوچک مغز، ابله

**bird.call** (-kōl') n.

۱- آواز پرنده، چهچه،

چهچه ۲- تقلید آواز پرنده ۳- دستگاه تقلید آواز پرنده

\* **bird dog**

۱- سگ شکاری ۲- آدم‌یاب، کارمند یاب

\* **bird-dog** (-dōg') vt. -dogged',

-dog|ging

(عامیانه) با پشتکار کاوش یا تعقیب کردن

\* **bird grass**

(محلی) ← ۱- knotgrass ۲- rough bluegrass

\* **bird.house** (-hous') n.

۱- پرنده خانه،

قفس بزرگ ۲- تالار نمایش پرنده‌گان، نمایشگاه پرنده‌گان

**bird|le** (bærd'ē) n., vt. **bird'led**,

**bird'|le.ing**

۱- (زبان کودگانه) پرنده، ملیجک، جرجو

۲- (بازی گلف) یک امتیاز کمتر از پار، بردی زدن، بردی

**bird.ing** (bærd'ing) n.

bird-watching ←

**bird'er**, n.

تماشاکننده‌ی پرنده‌گان

**bird.lime** (bærd'lim') n., vt. -limed',

-lim'ing

ماده‌ی چسبناک برای

گیر انداختن پرنده‌گان، پادام، دام، گرفتاری، با پادام گرفتن

**bird louse**

(راسته‌ی Mallophaga)

**bird.man** (-man') n., pl. -men'

۱- کسی که با پرنده‌گان سر و کار دارد، کبوتر باز، پرنده

دوست، پرنده شناس ۲- (قدیمی - عامیانه) خلبان

**bird of paradise**

۱- (جانور) مرغ بهشت،

مرغ بهشتی (تیره‌ی Paradisaeidae - بومی کینه‌ی نو)

۲- (کیاه) انواع گیاهان حاره (جنس Strelitzia خانواده‌ی

موزها banana - بومی آفریقا)

**bird of passage**

۱- پرنده‌ی مهاجر، پرنده‌ی گشتگر ۲- آدم بی‌آرام و سفر

دوست، عیار، کسی که جایی بند نمی‌شود

**bird of prey**

(جانور) پرنده‌ی شکاری

(انواع پرنده‌گان راسته‌ی Falconiformes)

**bird pepper**

(گیاه) فلفل مرغی (Capsicum frutescens)

**bird.seed** (-sēd') n.

مرغ دانه، دانه‌ی پرنده، دان، چینه



**bird's-eye** (bɜrdz'ī) n., adj.

۱- (گیاه) چشم خروس، آدونیس (انواع گیاهان جنس‌های Primula و Veronica از خانواده‌ی figwort و primrose)  
 ۲- طرح پارچه به شکل الماس با نقطه‌ای در وسط آن  
 ۳- دارای طرح شبیه چشم مرغ، چشم مرغی

**Birds-eye** (bɜrdz'ī), Clarence 1886-1956

کلارنس پردزای (مخترع آمریکایی)

**bird's-eye view**

۱- منظره‌ای که از بلندی دیده می‌شود، دورنما، چشم‌انداز، منظره‌ی هوایی  
 ۲- نظر اجمالی، دید کلی

**bird's-foot** (-foot) n., pl. **-foots**

(گیاه) پامرغی، برگ پای مرغی

**bird's-foot trefol**

(گیاه) آهو ماش، یونجه پا کلاغی (Lotus corniculatus از خانواده‌ی pea)

**\* bird's-foot violet**

(گیاه) بنفشه‌ی پا مرغی (Viola pedata)

**bird.shot** (bɜrd'shɔt) n.

(شکار پرندگان) ساجمه‌ی پرند زنی، گلوله‌ی کوچک

**bird-watch.ing** (bɜrd'wɔtʃ'ɪŋ) n.

تماشای پرندگان در زیستگاه طبیعی خودشان (به منظور تفریح)، پرند بینی (birdwatching) هم می‌نویسند

**bird'watch'er**, n.

تماشا کننده‌ی پرندگان

**bl.re|frɪn.ɡenʃe** (bɪ'ri frɪn'jɔns) n.

شکست نور (توسط بلور) به دو بخش که سرعت آنها نابرابر است و نسبت به یکدیگر دارای زاویه‌ی قائمه هستند، دو شکستی

**bi'refrin'gent**, adj.

دو شکستی

**bl.reme** (bɪ rɛm) n.

(کشتی قرون قدیم که دارای دو ردیف پارو بود که یکی بالای دیگری قرار داشت) کشتی دو ردیفی

**bl.ret|ta** (bɔ rɛt'a) n.

کلاه چهارکوهانه (ویژه‌ی کشیشان کاتولیک)

**bird** (bɜrl) vt., vi.

۱- (اسکاتلند) فرقه وار چرخیدن و صدا کردن، وپرو کردن ۲- روی الوار شناور راه رفتن یا ایستادن

**bird** or **bird** (bɜrl) vt.

(اسکاتلند) مشروب ریختن، در جام ریختن

**bird.ing** (bɜrl'ɪŋ) n.

مسابقه‌ای که طی آن دو نفر روی دو تیرچوبی شناور ایستاده و می‌کوشند یکدیگر را در آب بیافکنند، پرلینگ

**bird'er**, n.

بازیگر پرلینگ

**Blr.man** (bɜr'mæn) n.

کره‌ی بی‌رمن (کره‌ی بومی برمه که موی بلند دارد)

**Blr.ming.ham** (bɜr'mɪŋ əm)

۱- شهر بیرمنگام (در مرکز انگلیس) ۲- شهر بیرمنگام (در ایالت آلاباما - آمریکا)

**Bl|ro** (bɪr'ɒ) n., pl. **-ros**

نام تجارتی نوعی قلم خودکار

**blrr<sup>1</sup>** (bɜr) n., vi.

۱- انگیزه، نیروی رانش، نیروی محرک، فوران، وزش  
 ۲- صدای چرخش، صدای فرقه ۳- (اسکاتلند) با صدای وپرو چرخیدن، صدای فرقه کردن

**blrr<sup>2</sup>** (bɜr) n., pl. **blrr'otch** (-äch)

بر (واحد پول کشور اتیوپی - حبشه)

**birth** (bɜrth) n., vi., vt.

۱- زایش، تولد، زاد، زاده، زایمان ۲- زادن، به دنیا آوردن، زاییدن ۳- پیدایش، ایجاد، آغاز، شروع ۴- اصل، نسب، مبدأ  
 ۵- پدر و مادر داری، خوش‌نامی، از اصل و نسب خوب  
 ۶- استعداد، ذوق، از بطن مادر

● **birth certificate**

شناسنامه، سجل، زایچه

● **he returned to the land of his birth**

او به زادگاه خود مراجعت کرد

● **to give birth to**

زاییدن، بوجود آوردن

**\* birth control**

جلوگیری از آبستنی، کنترل موالید، تنظیم خانواده

**birth.day** (-dā) n.

زاد روز، روز تولد، جشن زاد روز

● **birthday party**

مهمانی جشن تولد

● **in one's birthday suit**

(عامیانه) نخت، عریان

**birth.mark** (-märk) n.

خال مادرزادی، لکه یا مامگرفتگی مادرزادی

**birth.place** (-plās) n.

۱- زادگاه، محل تولد

۲- خاستگاه، منشأ، مبدأ، سرچشمه، آغازگاه، زادبوم  
 نرخ زایش، میزان موالید، تعداد زاد و ولد (birth rate هم می‌نویسند)

**birth.rate** (-rāt) n.**birth.right** (-rīt) n.

حقوق ناشی از

زاده شدن در خانواده یا شهر یا کشور بخصوص

**\* birth.root** (-rōōt) n.

(گیاه) زاد ریشه (انواع گیاهان trillium که به باور سرخپوستان آمریکای شمالی زایمان را تسهیل می‌کنند)

**birth.stone** (-stōn) n.

(جواهر یا سنگ نیمه گرانبهایی که نماد ماه تولد انسان است) زاد سنگ

**birth.wort** (-wɜrt) n., adj.

(گیاه) زراوند (جنس Aristolochia که گل‌هایی به شکل S می‌دهد و در قدیم می‌پنداشتند که زایمان را آسان می‌کند - وابسته به تیره‌ی Aristolochiaceae از راسته‌ی Aristolochiales که دو لپه‌ای و تاک مانند هستند)

**bis** (bɛs) interj., n.

(موسیقی) قطعه مزبور را تکرار کنید، دوباره بزنید

**bis-** (bis)

معادل پیشوند: bi- (پیش از C یا S به کار می‌رود)

**Bl.sa.yan** (bi sǎ'yən) n., adj.

Visayan ←

**Bis.cay** (bis'kā), Bay of

خلیج بیس کی (در اقیانوس اطلس)



BIRETTA

**bis.cult** (bis'kit) n., pl. -cults or -cult

۱- بیسکویت، نان شیرینی خشک، کلوچه‌ی دو آتش  
۲- قهوه‌ای کم رنگ ۲- ظرف سفالین بی‌لعب

**blise** (hēz) n.

باد بیز  
(باد سرد شمالی یا شمال شرقی که از کوه‌های آلپ می‌وزد)

**bi.sect** (bī sekt') vt., vi.

۱- دو نیم کردن،  
دو بخش کردن، لایه کردن ۲- (هندسه) درست نصف کردن،  
خط منصف کشیدن، نیمساز کردن یا شدن

**bi.sec'tion**, n.

دو نیم سازی، نصفه‌سازی

**bi.sec'tional**, adj.

وابسته به دو نیم سازی

**bi.sec.tor** (-ər) n.

(هندسه) نیمساز، منصف، دو نیم کننده

**bi.sec.trix** (bī sek'triks') n., pl.**bi.sec.tri.ces**

(بلورشناسی - در

بلورهای دو محوری) نیمساز گوشه، منصف زاویه

**bi.ser.rate** (bī ser'āt', -it) adj.

۱- (برگ) دو دندانه، مُخَرَّس مضاعف، دو اژه لب  
۲- (جانور) دارای دو لایه اژه مانند، دو سر اژه

**bi.sex.u|al** (bī sek'shōō əl) adj., n.

۱- وابسته به هر دو جنس، نرینه مادینه ۲- دارای اندام  
تناسلی مرد و زن، دو جنسه ۳- علاقه‌مند به جماع با زن و  
مرد، همجنس و ناهمجنس‌گرایی، دو جنس‌گرایی

**bi.sex'u.al'ity** (-shōō əl'ə tē) or**bi.sex'u.al.ism**, n.

دو جنس‌گرایی

**bi.sex'u.ally**, adv.

دو جنس‌گرایانه

**bish|op** (bish'əp) n.

۱- اسقف، سرکشیش ۲- (شطرنج) فیل

۳- مشروب الکلی حاوی شراب پُرت و آب

پرتقال و قرنفل

**Bish|op** (bish'əp), Elizabeth

الیزابت بیشاپ (شاعر آمریکایی) 1911-79

**bish.op.ric** (bish'əp rik)

n. ۱- ناحیه‌ی تحت سرپرستی

اسقف (← diocese) ۲- مقام اسقفی

**bish|op's-cap** (bish'əps kap') n.

(گیاه) کلاه اسقف (جنس Mitella و خانواده‌ی saxifrage که  
غلاف تخم آن مثل کلاه اسقف‌ها دو قبه دارد)

**Bis.marck** (biz'märk'), Prince Otto

(Eduard Leopold) Von 1815-98

اتوفُن بیسمارک (صدراعظم امپراطوری آلمان)

**Bismarck Archipelago**

مجمع الجزایر بیسمارک (در شمال و شرق جزیره‌ی  
کینه‌ی نو)

**bis.muth** (biz'məth) n.

(شیمی)  
بیسموت (مخفف: Bi، وزن اتمی: ۲۰۸/۹۸، شماره‌ی اتمی:  
۸۲، نقطه‌ی کداز: ۲۷۱/۳°C، نقطه‌ی جوش: ۱۵۶۰°C)

**bis.muth|ic** (biz'məth ik) adj.

وابسته به (یا دارای) بیسموت پنج ظرفیتی

**bis.muth.ous** (biz'məth əs) adj.

وابسته به یا دارای بیسموت سه ظرفیتی

**bl.son** (bī'sən, -zən) n., pl. bl'son

(جانور) بایسون (گاومیش و جنسی آمریکای شمالی - یکی از  
گونه‌های آن بوفالو: Buffalo bison است)

**bisque<sup>1</sup>** (bisk) n.

۱- سوپ غلیظ (دارای گوشت خرگوش یا پرنده و غیره)

۲- سوپ غلیظ دارای سبزیجات ۳- بستنی دارای مغز بادام  
و گردو و غیره ۴- رنگ قرمز مایل به زرد، آجری

**bisque<sup>2</sup>** (bisk) n.

(در تنیس و گلف و غیره)

یک فرجه، یک پوان به صورت آوانس

**Bis|sau** (bi sou')

بندر بیسائو (شهر اصلی کشور کینه‌ی بیسائو)

**bis.sex.tile** (bis seks'til) n., adj.

۱- یک روز اضافی (۲۹ فوریه) در سال‌های کبیسه

۲- وابسته به این روز ۳- وابسته به سال کبیسه

**bis.ter** or **bis.tre** (bis'tər) n.

رنگ قهوه‌ای تند، بیستر

**bis.tort** (bis'tōrt') n.

(گیاه) انگبار،

انجبار (جنس Polygonum و خانواده‌ی buckwheat)

**bis.tou|ry** (bis'too rē) n., pl. -ries

(جراحی) بیستوری، قاقوی دراز و باریک، نیستتر

**bis.tro** (beš'trō') n., pl. bis'tros

۱- دکان پیهاله فروشی شراب، رستورانی که در آن شراب  
هم می‌توان خورد، میخانه ۲- ساندویچ و شراب فروشی

**bl.sul.cate** (bī sul'kāt') adj.

۱- دارای دو شیار، دو شیاره، دو شکافه ۲- (جانور)

چاکدار، دارای پای چاکدار

**bl.sul.fate** (bī sul'fāt') n.

(شیمی)

بی‌سولفات (سولفات اسیدی حاوی بنیان منفی HSO<sub>4</sub>)

**bl.sul.flide** (bī sul'fid') n.

disulfide ←

**bl.sul.fite** (-fit') n.

(شیمی)

بی‌سولفیت (سولفیت اسیدی حاوی بنیان منفی HSO<sub>3</sub>)

**bit<sup>1</sup>** (bit) n., vt.

۱- (در افسار اسب) دهانه،

دهنه، لبیشه ۲- مهار، هرچیزی که

مهار یا کنترل‌کننده، لگام، لجام، سوفجه

۳- (بخشی از چپق و پیپ و غیره که

در دهان قرار گیرد) دهانگیر

۴- دندانه‌ی کلید، زبانه، لایه‌ی شمشیر

و غیره، دم، تیغه، تیزی، (در مته) سر

۵- (به اسب و غیره) دهنه زدن، مهار

کردن ۶- (کلید را) دندانه‌دار کردن

**bit<sup>2</sup>** (bit) n., adj.

چرخ

۱- کمی، قدری، خورده، زده، لختی

۲- (عامیانه) خیلی، نه کم ۳- (امریکا -

عامیانه) دوازده و نیم سنت ۴- نمایش

کوتاه که در نمایش دیگر باشد، نقش

کوتاه یا کم اهمیت ۵- (عامیانه) هر

کار تکراری ۶- مقدار بسیار کم، کوچک

● bit by bit

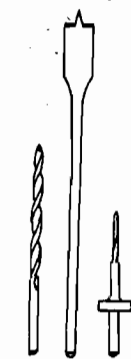
کم‌کم، به تدریج

● let me give you a bit of advice

بگذار بذار کوچکی به تو بدهم



BISHOP  
CHESS PIECE



BIT  
left to right: pilot, spade  
and twist

- to do one's bit سهم خود را ادا کردن
- wait a bit longer کمی بیشتر صبر کن
- blt<sup>3</sup> (bit) vt., vi.**

زمان گذشته و اسم مفعول فعل: bite

- blt<sup>4</sup> (bit) n.** (کامپیوتر) بیت، یک واحد

در سیستم دوگانه‌ی ۰ و ۱، یکان زبان کامپیوتری

- bl.tar.trate (bī tār'trāt') n.** (شیمی)

بی‌تارتارات (اسید تارتارات حاوی بنیان منفی  $(C_4H_5O_8)$ )

- bitch (bich) n., vi., vt.**

- ۱- (در سگ و کربه و روباه و غیره) ماده، مایه، لاس، مایه سگ، ماده سگ، لاج ۲- (قدیمی) جنده، فاحشه ۳- زن سلیطه، پتیاره، عرقه، زن پر مدعا، لاجاره ۴- ناخوشایند، دشوار ۵- (خودمانی) شکایت کردن، شکوه، کله ۶- (خودمانی) با خشم یا انتقامجویی عمل کردن ۷- (خودمانی) - با (up) سنبل کردن، به هم زدن، خراب کردن (کار) ۸- (زنده) زن

- bitch|y (bich'ē) adj. bitch'|ler,**  
**bitch'|lest** (خودمانی) بدخلق، بدجنس،

با بدجنسی، پر رو، با پررویی، سلیطه‌وار

- bitch'i.ly, adv.** با سلیطگی، با پررویی

- bitch'i.ness, n.** سلیطگی، پررویی

- bite (bit) n., vt., vi. bit (bit), bit.ten**  
**(bit'n) or bit, bit'ing**

- ۱- گاز گرفتن، دندان گرفتن، نیش زدن، گزیدن، خاییدن
- ۲- گاز، نیش، گزش، گزندگی، زنه، ژنه ۳- خوردن (فلزات)، زنگ زدن ۴- دچار کردن ۵- کول زدن، کلاه گذاشتن، کول خوردن ۶- محکم گرفتن، گیر، لبه یا سطحی که محکم می‌گیرند ۷- (در مورد ماهیگیری با قلاب) گاز زدن به طعمه‌ی سر قلاب ۸- تند، تیزی، سوز، سوزش، گزایی ۹- لقمه، تکه، نواله، یک دهان پر، خوراک سبک، تنقلات، حاضری ۱۰- (دندان‌سازی) طرز قرارگیری دندان‌ها بر روی هم ۱۱- مبلغ کسر شده

- a mosquito bite (جای) نیش پشه
- my dog bit the stranger سگ من آن غریبه را گاز گرفت
- to bite the bullet

سختی را با شجاعت تحمل کردن، تاب آوردن، سوختن و ساختن

- bite.wing (-wiŋ') n.**

(دندان‌پزشکی) فیلم اشعه‌ی ایکس که دارای لبه‌ای است که برای عکس‌برداری از دندان‌ها بین دندان‌ها قرار می‌گیرد

- bit.ing (bit'in) adj.**

- ۱- تیز، برنده، کاری، تند و تیز، کزا ۲- کنایه‌آمیز، رنجش‌آور، تلخ زبان، زخم زبان‌دار

- bit'ingly, adv.** به طور نیشدار یا درد انگیز

- bitting midge**

(جانور) پشه‌ی دوباله (تیره‌ی Ceratopogonidae)

- bit.stock (bit'stāk') n.**

دسته‌ی مته، دستگیره، دسته

- bltt (bit) n.**

تیرجوبی کلفت بر عرشه‌ی کشتی، موت جفتی

- blt.ten (bit'n) vt., vi.**

یکی از دو اسم مفعول فعل: bite

- ۱- تلخ، **blt.ter (bit'ər) adj., adv., n., vt., vi.** شرنک، گتست ۲- تندو تیز، جگرسوز، طعنه‌آمیز، پردرد، شدید، ناگوار ۳- چیز تلخ ۴- تلخ کردن یا شدن (بیشتر می‌گویند: embitter) ۵- (انگلیسی) آبیجو تلخ، آبیجو تند

- bitter lemon آبلیمو و مشروب الکلی، لیموی تلخ

- defeat taught me a bitter lesson شکست درس تلخی به من آموخت

- don't go barefoot in this bitter cold!

در این سرمای شدید پا برهنه نرو!

- bit'terly, adv.** به طور تلخ یا ناگوار

- bit'ter.ness, n.** تلخی، ناگراری

- bitter almond** بادام تلخ که از هیدرولیز

مغز آن اسید هیدروسیانیک به دست می‌آید

- bitter apple** ← colocynth

- bitter cassava**

(گیاه) مانیوک تلخ (Manihot esculenta)

- bitter end** (کشتیرانی)

ته طناب یا کابل (که در عرشه‌ی کشتی به جایی بند باشد)

- \* **bit|ter-end|er (-en'dər) n.**

(عامیانه) کسی که هرگز نومید نمی‌شود و به کار (مبارزه و غیره) ادامه می‌دهد، سخت جان

- bit.tern<sup>1</sup> (bit'ərn) n., pl. -terns or -tern**

(جانور) بوتیمار - بُر انواع جنس Botaurus

(جانور) بوتیمار - بُر انواع جنس Botaurinae

آن صدای ترقه‌مانندی می‌کند، غم خورک

- bit.tern<sup>2</sup> (bit'ərn) n.**

(آب تلخی که پس از تبلور نمک دریا باقی می‌ماند) تلخابه

- \* **bit|ter.nut (bit'ər nut') n.**

(امریکا - گیاه) تلخ گردو Carya cordiformis - بومی شرق ایالات متحده)

- bitter principle**

هر گونه ماده‌ی تلخ

که از گیاهان گرفته شود (مانند: aloin و lupulin)

- bit|ter.root (-rōōt') n.**

(گیاه) تلخ ریشه (پورسلان از خانواده‌ی Lewisia rediviva)

- Bitterroot Range**

کوه‌های بیترووت (شاخه‌ای از کوه‌های راکی - امریکا)

- bit.ters (bit'ərz) n.pl.**

بیترز (مشروب الکلی دارای ادویه و گیاهان و ریشه‌های تلخ

که به عنوان آشامیدنی و دارو مصرف دارد)

- bit|ter.sweet (bit'ər swēt') n., adj.**

۱- (گیاه) تاجریزی، سنجیدی Celastus scandens از

خانواده‌ی (staff-tree) ۲- گیاه بالارو اروپایی

(Solanum dulcamara از خانواده‌ی nightshade) ۳- تلخ

و شیرین، (مجازی) خوشایند و ناخوشایند، شاد و غمناک

- \* **bit|ter.weed (-wēd') n.**

انواع گیاهانی که مزه‌ی تلخی دارند (مثل ragweed و sneezeweed)

- bit|ty (bit'ē) adj. -tl|er, -tl.est**

۱- (امریکا) کوچولو، (در کاربرد کودکان) کوچول

۲- (انگلیسی) متشکل از قطعات ریز، تکه‌تکه، ناهمبسته

- bl.tu.men (bi tōō'mən; -tyōō'-) n.**

۱- بیتومین، قیر معدنی، (قیری که به حالت طبیعی و خالص

در معدن یافت شود) قیر طبیعی ۲- قیر  
bi.tu'mi.noid' (-mæ noid') adj. قیر مانند

bi.tu.ml.nize (-mæ nīz') vt. -nized',

-niz'ing تبدیل به بیتومن یا قیر کردن، قیراندود کردن  
bi.tu'mi.ni.za'tion, n. بیتومن سازی

bi.tu.ml.nous (-mæ nəs) adj. ۱- قیری،

قیرمانند، قیرسان ۲- دارای قیر، ساخته شده از قیر

bituminous coal

زغال سنگ قیری (که هنگام سوخت دود و خاکستر زیادی تولید می کند) (soft coal هم می گویند)

bi.va.lence (bī vā' ləns) n. (شیمی)

دو ظرفیتی، دویانی، دو والانس (bivalency هم می گویند)

bi.va.lent (-lənt) adj., n.

(شیمی) ۱- ۲- divalent (زیست شناسی) دوبرابر،

دوگانه، کروموزوم مضاعف، دوارزشی، زوجی

bi.valve (bī valv') n., adj. (جانور) دوکپه ای،

(سخت پوست) دولایه، دو کفهای (bivalved هم می گویند)

biv.ou|ac (biv'wak') n., vi. -|acked',

-|ack'ing ۱- اردو زدن، اردوگاه برپا کردن

۲- (در اصل) پاسداری شبانه برای پیشگیری از شیخون،

شب پاس ۳- اردوگاه موقت، خیمه سرا، اردوگاه صحرائی

bi.week|ly (bī wēk' lē, bī' wēk' -) adj.,

adv., n., pl. -lies ۱- دو هفته یک بار

۲- مجله ای دو هفته یک بار، مجله ای ماهی دوبار ۳- (نادر)

هفته ای دوبار (بیشتر semiweekly می گویند)

bi.year|ly (bī yir' lē) adj., adv.

۱- دو سال یکبار (بیشتر biennial(ly می گویند)

۲- (نادر) سالی دوبار (بیشتر semiannual(ly و

semiyearly و biannual(ly می گویند)

\* blz (biz) n.

(امریکا - خودمانی) تجارت، بازرگانی، کاروبار

bi.zarre (bī zār') adj.

۱- عجیب و غریب، (از نظر رفتار یا شکل و قیافه) شکفت آور

۲- (از نظر رنگ و طرح و سبک) ناجور ۳- ناکهان و باور

نکردنی، خارق العاده، نامأنوس

bi.zarre'ly, adv. به طور عجیب و غریب

bi.zarre'ness, n. غرابت، شکفت آوردی

bi.zar.re.rie (bə zār' ə rē') n.

۱- هرچیز عجیب و غریب ۲- ویژگی عجیب و غریب

Bl.zet (bē zā'), Georges (zhōrhz) (born

Alexandre Cesar Leopold Bizet) 1838-75

ژرژ بیزه (آهنگساز فرانسوی)

BJ or B.J. Bachelor of Journalism

مخفف: لیسانس روزنامه نگاری

Bk berkelium

مخفف: (شیمی) نشان فلز برکلیوم

bk 1- bank 2- book 3- brick

مخفف: ۱- بانک ۲- کتاب ۳- آجر

bkg banking

مخفف: بانکداری

bks or Bks barracks

مخفف: سربازخانه، خوابگاه سربازی

bkt 1- basket(s) 2- bracket

مخفف: ۱- سبد(ها) ۲- پایه یا زانویی تاقچه

bl 1- bale(s) 2- barrel(s) 3- black 4- blue

مخفف: ۱- عدل (پنبه و غیره) ۲- بشکه(ها) ۳- سیاه ۴- آبی

BL or B.L 1- Bachelor of Laws 2- Bachelor of

Letters

مخفف: ۱- لیسانس حقوق ۲- لیسانس ادبیات

B/L or b/l bill of lading

مخفف: بارنامه

blab (blab) n., vt., vi. blabbed, blab'bling

۱- پرده دری کردن، رازی را بروز دادن، افشا کردن

۲- یاهوه گفتن، ولگویی کردن ۳- ولگویی، حرف مفت

۴- آدم حرف مفت زن، آدم دهان لق ۵- دهان لقی،

افشاسازی

blab.ber (blab'ər) vt., vi., n.

(عامیانه) ۱- دهان لقی کردن، حرف مفت زدن ۲- آدم دهان

لق یا یاهوه گو، رازگشا، خبرچین

\* blab|ber.mouth (-mouth') n.

(امریکا - عامیانه) دهان لق، رازگشا، خبرچین

black (blak) adj., n., vt., vi.

۱- سیاه، مشکی، دیزه ۲- (کاهی با B بزرگ) سیاهپوست،

آدم سیاه ۳- بی نور، ظلمانی، تاریک، شببیز ۴- (در مورد

قهوه) بدون شیر یا خامه ۵- کثیف، چرکین ۶- بد، خبیث،

مضمر، زیان بخش، شرم آور ۷- غم آور، تیره، حزن انگیز،

وحشت بار ۸- (به طور کنایه دار یا درد آور) فکاهی ۹- خفیه،

پنهان، نهان ۱۰- لباس سیاه، جامه ای عزا ۱۱- سیاه کردن

۱۲- واکس زدن، سیاه مالی کردن، دوده زدن ۱۳- سیاهی

● in the black (in the red)

سودآور، (حسابداری) دارای سود، بستانکار (در مقابل: با ضرر، بدهکار)

● to black out

۱- خط زدن، (مطالب نوشته شده را) سیاه کردن ۲- تاریک کردن، (برق) دچار

خاموشی کردن یا شدن ۳- غش کردن، از حال رفتن ۴- از یاد بردن

black'ish, adj. نسبتاً سیاه، تیره

black'ness, n. سیاهی، تیرگی

\* black alder

(گیاه) توسکای سیاه

(گیاه) Ilex verticillata از خانواده ی holly - بومی امریکای

شمالی)، توسا، توسکای قشلاقی، سیاه توسه، توسه

black|a.moor (blak'ə moor') n. (قدیمی)

آدم خیلی سیاه، سیاه سوخته، سیاهپوست، زنگی زنگ

black-and-blue (-ən blō' ) adj.

کبود (در اثر ضربه یا کتک)، سیاه و آبی (مثل جای

نیشگون)، کوفته

Black and Tan سرباز انگلیسی اعزام شده به ایرلند

جهت سرکوبی شورش شین فین در سال های ۱۹۱۹-۲۱

\* black-and-tan terrier (-ən tan')

Manchester terrier ←

black and white

۱- (عکس یا نقاشی) سیاه و سفید ۲- دستنوشته، چاپ

black-and-white (-ən hwit') adj.

۱- (یا دست یا چاپ) نگاشته، مضبوط ۲- سیاه و سفید

۳- خوب و بد (به ویژه با ساده بینی و فکر سطحی)، دوقطبی

Black Angus Aberdeen Angus ←

**black art** (the با) ← black magic

**black-bag** (blak 'bag') adj.

(خودمانی) وابسته به اعمال غیرقانونی و سری دولت برای دستگیری جنایتکاران و جاسوسان

**black.ball** (-bōl') n., vt.

۱- (در اصل) کوی یا مهره سیاه که در رای گیری به عنوان رای منفی یا وتو تلقی می شد ۲- رای مخفی بر ضد شخص یا چیز، رای مخالف دادن (به ویژه در مورد پذیرش به عضویت باشگاه یا سازمان) ۳- مطرود کردن، محل نگذاشتن به

**black bass** (جانور) بس سیاه (انواع ماهی های جنس Micropterus - ماهی آب شیرین امریکای شمالی)

**black bear**

(جانور) خرس سیاه (Ursus americanus)

**Black.beard** (black 'bird')

بلاک پرد (دزد دریایی انگلیسی)

**black belt**

۱- (ورزش) کمربند سیاه ۲- دارای کمربند سیاه

**black.ber|ry** (blak 'ber 'ē) n., pl. -ries

(گیاه) سیاه سبته (جنس Rubus و خانواده ی rose)، میوه ی توت مانند این گیاه، تمشک

\* **blackberry lily**

(گیاه) سوسن

سیاه سته (Belamcanda chinensis از خانواده ی iris)

**black.bird** (-bōrd') n.

(جانور) ۱- سیه پر (تیره ی Icteridae - بومی امریکا)

۲- باسترک اروپایی (Turdus merula)، سارنگ

**black.board** (-bōrd') n.

(در کلاس درس) تخته سیاه (chalkboard هم می گویند)

**black.bod|y** (-bād 'ē) n.

(فیزیک) - جسم فرضی که امواج الکترومگنتیک را کاملاً جذب می کند) سیاه تن، تابشگیر

**black book** کتاب سیاه (کتابی که نام اشخاص مطرود یا ناخواسته یا بزهدار و غیره در آن می نویسند)

**black box** ۱- جعبه سیاه

(که جزئیات پرواز هواپیما و سایر اطلاعات در آن ضبط می شود) ۲- (هر ابزاری که بتوان مشاهده کرد یا به کار برد ولی از کار آن نتوان سر در آورد) دستگاه پیچیده

نان سیاه، نان چاودار

**black bread**

**black.buck** (-buk') n.

(جانور) سیاه قوچ (Antelope cervicapra که شاخ بلند و شکمی سفید دارد)، قوچ سیاه

**black.cap** (blak 'kap') n.

(جانور) کاکل سیاه (انواع پرندگان مهاجر به ویژه chickadee که نام لاتین آن Parus atricapillus است و پرنده ی اروپایی به نام Sylvia atricapilla)

**black.cock** (-kāk') n., pl. -cocks' or

-cock' (جانور) جنس نر باقرقره ی سیاه، سیاه خروس

\* **black crappie**

(جانور) ماهی کرابی خالدار (Pomoxis nigromaculatus)

**black.damp** (-damp') n.

(گاز خفه کننده ای که در معادن تولید می شود) به سیاه

**Black Death**

طاعون خیارکی، سیاه مرگ

**black diamond**

۱- (جمع) زغال سنگ ۲- carbonado

**black|en** (blak 'ən) vi., vt.

۱- سیاه کردن، تیره و تار کردن ۲- بدنام کردن، سیه نام کردن

● the Hajjifirooz had blackened his face

حاجی فیروز صورت خود را سیاه کرده بود

**black'ener**, n.

سیاه کننده

**black eye**

۱- چشم سیاه

۲- سیاهی اطراف چشم (در اثر ضربه و غیره) ۲- بدنامی

\* **black-eyed pea** (blak 'id')

← cowpea

**black-eyed Su.san** (sōō 'zən)

(گیاه) سیاه چشم (جنس های Rudbeckia و Thunbergia)

از خانواده ی composite و acanthus)

**black.face** (blak 'fās') adj., n.

صورت سیاه، سیه چهره، رنگ سیاه (که در برخی نمایش ها هنرپیشه ها بر صورت می مانند)، حاجی فیروز

**black.fel|low** (-fel 'ō) n.

(قدیمی - ناپسند) بومی استرالیایی، سیاه مرد

**black.fin** (-fin') n.

۱- ماهی سنابر

(جانور) ۱- ماهی سنابر - Lutjanus buccanella

بومی دریای کارائیب) ۲- ماهی

سیسکو Coregonus nigripinnis - بومی شرق امریکای

شمالی)

**black.fish** (-fish') n., pl. -fish' or -fish|es

(جانور) ۱- سیاه ماهی (انواع لُفین های مهاجر از جنس

Giobicephala) (pilot whale هم می گویند) ۲- انواع

ماهی های آب شیرین سیبری و آلاسکا Dallia pectoralis

از راسته ی Salmoniformes)

**black flag** پرچم سیاه (که دزدان دریایی می افراشتند)

(Jolly Roger شود با:)

\* **black fly**

(جانور) سیاه مگس (تیره ی Simuliidae)

**Black.foot** (blak 'foot') n., pl. -feet' or

-foot' ۱- سرخپوست سیاه یا (از قبیله ی الکونکین -

امریکای شمالی) ۲- زبان و فرهنگ سرخپوستان سیاه یا

جنگل سیاه (در جنوب باختری آلمان) Black Forest

سرما ی سیاه (سرما ی شدیدی)

که گیاهان و محصولات را سیاه می کند، سیاه سرما

**black grouse**

(جانور) باقرقره ی سیاه (Lyrurus tetrix)

**black.guard** (blag 'ərd) n., adj., vt.

۱- (در اصل) دون ترین نوکران خانه که کارشان نگهداری

از ظروف سیاه بود ۲- آدم بددهن، رذل، لات، ارقه، ناکس،

بدذات ۳- بددهانی کردن، فحاشی کردن، هرزه گویی کردن

با فحاشی، هرزه گویانه black'guardly, adj., adv.

**black guillemot**

(جانور) پنگوئن سیاه (Cepphus grylle)

\* **black gum**

(گیاه) زغال اخته ی سیاه (Nyssa sylvatica)

**Black Hand**

۱- گروهی از مهاجران سیسیلی  
که در نیویورک به اخاذی و کلاهبرداری پرداختند (اوایل قرن بیستم)  
۲- هر دسته‌ی سَرّی و تبهکار

**black.head** (blak'hed') n.

۱- هر پرنده سر سیاه، سیاه‌کاکل ۲- جوش سرسیاه (روی صورت و غیره) ۳- (دامپزشکی) بیماری سیاه‌تاج (توسط یاخته‌ای به نام *Histomona meleagridis* ایجاد می‌شود)  
۴- لارو انگلی نوعی صدف آب شیرین (تیره‌ی Unionidae)  
**black.heart** (-hārt') n.

(کیاه) ۱- گیلاس شیرین و تیره رنگ که گوشت آن نرم و سرخون است، هفت بند برگ بیدی، هفت بند برگ ترشکی  
۲- سیاه دل (آفت سیب‌زمینی که درون آن را سیاه می‌کند)  
**black.heart|ed** (-hārt'id) adj.

سیه دل، بدجنس، خبیث

**Black Hills**

سرزمین بلاک هیلز (در جنوب غربی داکوتای جنوبی و شمال شرقی وایومینگ - آمریکا)

**black hole** (سیه سوراخ، سوراخ سیاه (سوراخ فرضی که همه چیز حتی نور را به داخل خود می‌کشد))

**black.ing** (blak'in) n.

ماده‌ی سیاه کننده، سیاهگر، سیاه‌ساز، واکس سیاه  
۱- ظرف **black.jack** (blak'jak') n., vt.  
آبجو خوری (که از چرم است) ۲- **black flag**  
۳- چماق پوشیده از چرم ۴- (آمریکا - گیاه) نره علف (*Quercus marilandica*) ۵- (قمار یا ورق بازی) بلاک جک ۶- با چماق چرم پوش زدن ۷- با تهدید مجبور کردن  
۸- **pontoon**

**\* black knot**

(بیماری درخت گیلاس و آلو که توسط قارچی به نام *Plowrightia morbosa* ایجاد می‌شود) سیاهگره

**black lead**

(سرب سیاه یا کرافیت که در مداد به کار می‌رود) مغز مداد  
۱- (دامپزشکی) سیاه‌پا **black.leg** (-leg') n.  
(بیماری مهلک و عفونی چارپایان) ۲- (گیاه) بیماری چغندر که توسط قارچی به نام *Phoma betae* ایجاد می‌شود  
۳- بیماری سیب‌زمینی که توسط یک باکتری به نام *Erwinia atroseptica* ایجاد می‌شود ۴- (عامیانه) قمار باز  
مقلب ۵- (انگلیس) اعتصاب شکن

**black letter**

(چاپ) حروف بزرگ تزئینی (Gothic و Old English هم می‌گویند)

**black light**

(عکاسی و غیره) نور سیاه، سیاه‌نور، نور نامرئی

**black.lst** (-list') n., vt.

فهرست نام کسانی که تخلف یا جنایت کرده و یا باید زیر نظر قرار گیرند (و غیره)، لیست سیاه، در لیست سیاه قرار دادن

**black lung (disease)**

(پزشکی) آنتراکوز، بیماری سیاه‌شش (که در اثر تنفس خاک‌های زغال سنگ بین معدنچیان پیدا می‌شد)

**black|ly** (blak'lē) adv.

۱- بااندره، به طور غمگین، با سیه روزی ۲- با خشم، از روی تهدید، سیه دلانه

**black magic**

جادو، سحر  
۱- (در اصل) **black.mail** (blak'māl') n., vt.  
پولی که راهزنان مرز اسکاتلند می‌گرفتند تا مسافران را نچایند ۲- باج سبیل، حق السکوت، باج، ارباب، باج‌خواهی  
۳- باج گرفتن، باج سبیل گرفتن، حق السکوت گرفتن  
**black 'mail'er**, n.  
باج‌بگیر

**\* Black Ma.r|l|a** (mə rī'ə)

(انگلیس) اتومبیل گشتی پلیس

**black mark****black market**

بازار سیاه، خرید و فروش به طور غیرقانونی  
**black 'mar'ket**, vt., vi.

در بازار سیاه خرید و فروش کردن

فعال در بازار سیاه **black marketeer (or marketer)**

**Black Mass or black mass**

۱- (مراسم ختم در کلیسای کاتولیک که طی آن کشیشان کسوت سیاه می‌پوشند) ختم سیاه ۲- مراسم تقلیدی این ختم توسط شیطان پرستان

**black measles**

(پزشکی) سرخک خونریزی دهنده، سرخک سیاه، سیاه سرخه (که عبارت است از سرخک شدید توأم با خونریزی زیر پوست)

**black medic**

(گیاه) یونجه رازکی، یونجه سیاه (گیاه سالیان به نام *Medicago lupulina* از خانواده‌ی pea که در چراگاه‌ها کشت می‌شود)

**black money**

درآمد (معمولاً نامشروع) که برای فرار از مالیات یا تعقیب به دولت گزارش نمی‌شود

**\* Black Muslim**

مسلمان سیاه (نام دسته‌ای از مسلمانان آمریکای شمالی)

**\* black nationalism**

(آمریکا) ملت‌گرایی سیاهان (که هدف آن ایجاد یک ملت مستقل از سیاهان آمریکا بود)

**black nightshade**

(گیاه) تاج ریزی، سگ انگور، شب‌سایه (*Solanum nigrum*)

**\* black oak**

(گیاه) بلوط سیاه (انواع *Quercus velutina*)

**black.out** (blak'out') n.

۱- (برق) خاموشی (تثاثر) خاموش کردن همه‌ی چراغ‌های تالار در پایان پرده یا نمایش ۲- (خاموش کردن چراغ‌های شهر هنگام حمله‌ی هوایی) خاموشی شهر، شب خاموشی ۳- از حال رفتن با بیهوشی یا ناپیدایی موقت، غش ۴- از یاد بردن چیز بخصوص ۵- سانسور، جلوگیری از پخش خبر درباره‌ی مورد بخصوصی ۶- جلوگیری از پخش تلویزیونی مسابقات ورزشی (به منظور تشویق حضور در محل)

**black pepper**

فلفل سیاه

**\* black.poll** (-pōl') n.

(جانور) سیاه طوطی (*Dendroica striata*)

**Black**

BLACK LETTER

**Black.pool** (blak'pōol')

شهر بلاک پول (در شمال باختری انگلیس)

**black powder**

باروت سیاه (که در ورزش و تیراندازی به کار می‌رود)

**\* black power**

نیروی سیاه (نیرویی که به باور برخی اشخاص از همبستگی سیاهپوستان آمریکا حاصل خواهد شد)

**\* black raspberry**

(کیاه)

تمشک سیاه (Rubus occidentalis از خانواده‌ی rose)

**Black Rod**

۱- (انگلیس) سرراهنمای

دارندگان نشان گارتر (Order of the Garter) در مجلس لردان ۲- (در سایر کشورهای مشترک المنافع) همین شغل در پارلمان هر کشور

**\* black rot**

هریک از بیماری‌های باکتری زاد

یا قارچی که موجب فساد و دگرگونی رنگ می‌شود

**\* black rust**

سیاه‌زنگ، زنگ (بیماری)

قارچی غلات و علوفه در اثر قارچ زنگ از جنس Puccinia

**Black Sea**

دریای سیاه (در شمال ترکیه)

**black sheep**

عضو خانواده یا گروهی که مثل سایرین محترم یا موفق نباشد، ناخاله، مایه‌ی ننگ خانواده

**Black Shirt**

عضو حزب فاشیست ایتالیا، سیاه‌پیراهن، پیراهن سیاه

**black.smith** (blak'smith') n.

آهنگر، نعل‌ساز

**\* black.snake** (-snāk') n.

۱- (جانور) سیاه‌مار (انواع مارهای سیاه یا تیره‌رنگ به ویژه مار بی‌آزاری به نام Coluber constrictor - بومی آمریکای شمالی) ۲- شلاق چرمی، تازیانه (از جنس چرم به هم بافته) (black snake هم می‌نویسند)

**\* black spruce**

(کیاه)

کاج میلاد سیاه، صنوبر سیاه (Picea mariana)

**black.strap molasses** (blak'strap')

شیره‌ی چغندر که بیشتر شکر آن را گرفته باشند، سیاه‌شیره

**\* black.tailed deer**

آهوی دم سیاه

Odocoileus hemionus columbianus - بومی آمریکای شمالی - blacktail هم می‌گویند

**black tea**

چای سیاه

**black.thorn** (-thōrn') n.

کوجه

وحشی، آلوچه‌ی جنگلی (Prunus spinosa خانواده‌ی rose)

**black tie**

۱- پایون سیاه ۲- لباس رسمی با مخلفات آن

**black.top** (-tāp') n., vt. -topped',**-top'ping**

۱- آسفالت سرد، آسفالت ۲- راه آسفالت ۳- آسفالت کردن

**Black Velvet**

(گاهی با حروف کوچک) مشروبی که از آمیختن شراب شامپانی و آبجو سیاه (به مقدار مساوی) به دست آید

**Black Volta**

Volta ←

**black vomit**

۱- استفراغ خونی (در اثر تب زرد) ۲- تب زرد

**Black.wall hitch**

نوعی گره

**\* black walnut**

(کیاه) ۱- گردوی سیاه (Juglans nigra) ۲- چوب گردوی سیاه (که سنگین و محکم است و در میل‌سازی و غیره کاربرد دارد) ۳- گردوی سیاه (که روغن زیادی دارد)

**black.water fever** (blak'wōt'ər)

(مالاریای شدید که ویژگی آن تپش تند قلب و سیاه شدن پیشاب است) تب سیاه آب

**\* black widow**

(جانور)

بیوه سیاه (عنکبوت آمریکایی Latrodectus mactans)

**blad.der** (blad'ər) n.

۱- (کالبدشناسی)

مثانه، آبدان، پیشابدان، میزه‌دان (urinary bladder هم می‌گویند) ۲- بادکنک، تویی (توپ و غیره)، تیوب ۳- (کیاه) کلکنج، دغدغک، بادبرگ (برگ‌های بادکنک مانند برخی گیاهان به ویژه گیاهان آبی‌زی)، بادکیسه

**bladder campion**

(کیاه) بادکاسبرگ

(Silene cucubalus از خانواده‌ی pink) سیلن

**bladder kelp**

(کیاه) کتانجک بادی (نوعی گیاه آبی دریایی)

**bladder ket.mle** (ket'mē)

(کیاه) flower-of-an-hour ←

**blad|der.nose** (-nōz') hooded seal**blad|der.nut** (-nut') n., adj.

(کیاه) ۱- انواع درختان و بته‌های جنس Staphylea که میوه‌ی آنها را نیام پر بادی فراگرفته است ۲- نیام بادکنکی این نوع گیاهان ۳- وابسته به درختان کوچک (تیره‌ی Staphyleaceae و راسته‌ی Sapindales - دولبه‌ای)

**blad|der.worm** (-wōrm') n.

cysticercus ←

**blad|der.wort** (-wōrt') n., adj.

(کیاه) انبانی، پشه گیر (از جنس Utricularia وابسته به گیاهان تیره‌ی Lentibulariaceae و راسته‌ی Scrophulariales که دولبه‌ای هستند)

**bladder wrack**

(کیاه) خزه‌های دغدغکی (جنس Fucus و Ascophyllum) کیسه‌های هوا دارند

**blad.der|y** (blad'ər ē) adj.

۱- مثانه مانند، آبدان‌سان، بادکنک مانند، بادبرگی ۲- دارای بادکنک یا بادبرگ

**blade** (blād) n., adj.

۱- تیغ، تیغه لبه‌ی تیز، پرنده، فرند، دم، دمه ۲- پره، بادفر، پهنه، کپه ۳- شمشیر ۴- شمشیر باز ۵- برگ دشنه مانند، پهنک، برگ گندمی ۶- استخوان مسطح و تیغه مانند (مثل استخوان کتف shoulder blade) ۷- تیغه‌ی کشش پاتیناژ ۸- (آواشناسی) سرزبان، تیغه‌ی زبان

● this electric fan has three blades

این باد زن برقی سه پره دارد

**blad'ed**, adj.

تیغه‌دار

**blague** (blåg) n.

(فرانسه) شوخی، مسخره‌بازی، دست انداختن

**\* blah** (blā) n., interj., adj.

۱- (خودمانی - در مورد سخن و نگارش) ملالت‌آور، خسته کننده، از پیش دانسته، قس علیهذا (در مورد چیزهای تکراری و خسته کننده) ۲- دلزدگی، ملال

(نادر) دُمَل، آماس، زخم باد کرده

**blain** (blān) n.**Blake** (blāk), William 1757-1827

ویلیام بلیک (نقاش و شاعر انگلیسی)

**blam** (blam) interj., n.

(صدای تیر یا انفجار) درق، شَتَرَق

**blame.a|ble** or **blame.a|ble** (blām'ə bəl)

adj. تقصیرپذیر، سرزنش‌پذیر، مقصر، نگره‌بینی

blam'ably, adv. به طور سرزنش‌پذیر

**blame** (blām) n., vt. **blamed**, **blam'ing**

۱- تقصیر، عیب، لغزش، عیبجویی، سرزنش، نگره‌بش.

ملامت ۲- مقصر شناختن، تقصیر کار دانستن، نگره‌بین

● I will accept the blame من تقصیر را به عهده می‌گیرم

**blamed** (blāmd) adj., adv.

لعنتی، ملعون، ملعونانه

**blame.ful** (blām'fəl) adj.

۱- عیبجو، مقصر ساز ۲- مقصر، تقصیر کار، نگره‌بش‌پذیر

blame'fully, adv. با تقصیر. (نگره‌آمیزانه)

blame'ful.ness, n. تقصیر، تقصیرکاری، عیب

**blameless** (-lis) adj.

بی تقصیر، بی گناه، نگره‌بش‌ناپذیر

blame'lessly, adv. بی تقصیرانه، با بی گناهی

blame'less.ness, n. بی تقصیری، بی گناهی

**blame.wor|thy** (-wər'θi) adj.

مقصر، تقصیرکار، سزاوار گناه، سرزنش‌پذیر، نگره‌بینی

blame'wor'thi.ness, n. سرزنش‌پذیری

**Blanc** (blān), **Mont** (mōn)

قله‌ی مون بلان (در کوه‌های آلپ - شرق فرانسه)

**blanc fixe** (blāŋ'fiks')

← barium sulfate

**blanch** (blanch, blānch) vt., vi.

۱- سفید کردن یا شدن، رنگ پریده یا رنگ رفته کردن یا

شدن ۲- (برای ترد و سفید نگه داشتن ساقه‌ی کرفس و

غیره) زیر خاک کردن، از نور محروم کردن ۳- در آب

جوش فرو کردن ۴- (فلز کاری) با اسید مالی سفید کردن، با

روکش قلع پوشاندن (مثل حلبی) ۵- فلز خام

سفیدگر، سفید ساز

blanch'er, n.

**Blanche** or **Blanch** (blanch)

اسم خاص مؤنث

**blanc.mange** (blā mōnzh')

n. (خوراک پردازی) دسر (پس‌خوراک) حاوی نشاسته و شیر

و غیره که زلاتین مانند است

**bland** (bland) adj.

۱- ملایم، میانه‌رو، خوش‌برخورد ۲- ملایم و آرامبخش (در

مقابل دردآور یا قوی یا سوزان)، خوشایند، مطبوع

۳- بی‌مزه، بی‌بو و خاصیت، (خوراک) بدون نمک و ادویه

**bland'ly**, adv.

با ملایمت، به طور بی‌مزه

**bland'ness**, n.

ملایمت، فقدان نمک و ادویه

**blan.dish** (blān'dish) vt., vi.

ترغیب کردن، (به انجام کاری) تشویق کردن، ریشخند

کردن، زبان چرب و نرم به کار بردن، شیرمالی کردن

**blan'disher**, n.

ریشخند کننده، شیرمال

**blan'dish.ingly**, adv.

با شیرمالی، با ریشخند

**blan.dish.ment** (-mənt) n.

(معمولاً جمع)

ترغیب، ریشخند، زبان چرب و نرم، شیرمالی، لاژ

**blank** (blāŋk) adj., n., vt.

۱- سفید، جای نوشته، عاری از نوشته، جای خالی ۲- (در

مورد توجه یا قیافه و غیره) غیر متمرکز، خالی، از روی

بی‌حواسی یا بی‌علاقگی ۳- بی‌بار، تهی ۴- لخت و خالی،

بی‌در و پیکر، محصول تکمیل نشده ۵- (خودمانی)

← blankety-blank ۶- نقطه‌ی مرکزی هدف، مرکز

نشانه، نشانه، (تیراندازی) هدف ۷- (در بخت آزمایی و

غیره) بلیط بازنده، ته سوش بلیط، بلیط باطل شده

۸- گلوله‌ی دارای بشارت ولی بدون ساقچه

(blank cartridge) هم می‌گویند) ۹- چند نقطه یا یک خط

کوتاه به علامت اینکه مطالبی حذف شده است ۱۰- (در

مسابقات و غیره) حریف را بی‌امتیاز یا صفر نگه داشتن

۱۱- (عامیانه) لعنتی، لعنتی! فلان فلان شده

● he gave me a blank sheet of paper and a pen

او یک صفحه کاغذ سفید و یک قلم به من داد

## ● to blank out

بی‌اعتبار کردن، باطل کردن، (روی چیزی) خط بطلان کشیدن، خط زدن

## ● to draw a blank

۱- (بخت‌آزمایی و غیره) بلیط بازنده داشتن ۲- (عامیانه) ناموفق بودن، با

شکست مواجه شدن ۳- به خاطر نیاوردن، (به کلی و ناگهان) فراموش کردن

**blank'ly**, adv.

سفید، عاری از بیان

**blank'ness**, n.

پوچی، سفیدی، فقدان بیان

**blank check**

۱- چک سفید، چک نوشته

۲- چک امضا شده که مبلغ آن را دریافت کننده به میل خود

در چک می‌نویسد ۳- اختیار تام، ریش و قیچی

**blank endorsement**

چک در وجه حامل

**blan.ket** (blāŋk'it) n., adj., vt.

۱- پتو ۲- پوشش ۳- پوشاندن ۴- همه جانبه، جامع، دارای

کلیه‌ی شرایط و الزامات، کلی ۵- جلوگیری کردن، (رادیو و

تلویزیون و غیره) تداخل کردن، ضعیف کردن ۶- (قدیمی -

برای تنبیه) در پتو گذاشتن و به هوا انداختن ۷- (در

مسابقات قایق‌های بادی) طوری حرکت کردن که جلو

رسیدن باد به کشتی حریف گرفته شود

● snow blanketed the earth برف زمین را پوشاند

**\* blan|ket.flow|er** (-flou'ər) n.

(گیاه) عنبر کشمیری (به ویژه نوع معمولی آن:

Gaillardia aristata)

**blanket stitch**

(دوزندگی) کوک حاشیه‌ی پتو و پارچه‌های ضخیم، کوک

اطراف مادگی (جای دکمه)، کوک درشت



\* **blan|ke|ty-blank** (blan'k'it ē blan'k')  
adj., adv. (خودمانی) لعلتی، فلان فلان شده

**blank verse** شعر سپید، شعر بی قافیه

(که هر سطر آن ده هجا یا پنج کام دارد و موزون است)

**blan.quette** (blän ket') n.

(خوراک پزی) نوعی تاس کباب غلیظ دارای گوشت سفید

(معمولاً مرغ) و قارچ و پیازچه

**blare** (bler) n., vt., vi. **blared**, **blar'ing**

۱- صدای بلند و گوشخراش (مثل صدای بلندگو یا چندین

شیپور)، صدای گاو، نفر ۲- صدای گوشخراش دادن، عز و

عر کردن ۳- با صدای بلند اعلام کردن یا گفتن، جار زدن

۴- (در مورد نور یا رنگ) زنده، چشم آزار

• the church's loudspeaker blared all night

بلندگوی کلیسا تمام شب عروعر می کرد

**blar.ney** (blär'nē) n., vt., vi. **-neyed**,

**-ney.ing** زبان چرب و نرم، لطایف الحیل،

چاخان، ریشخند کردن، (با شیرین زبانی) وادار کردن

**Blarney stone** نام سنگی در قلعه ی بلارنی

در شهرستان کورک (ایرلند) که می گفتند هر کس آن را

ببوسد شیرین زبان و چاخان می شود

**bla|sé** (blä zä') adj.

(فرانسه) وازده (در اثر افراط در عشرت)، بی میل و اعتنا،

سیر و ملول، افراط زده **جسم سیر** ۱- **جسم سیر**

**blas.pheme** (blas fēm') vt., vi.

**-phemed'**, **-phem'ing**

۱- کفرگویی کردن، به خدا یا مقدسات بی احترامی کردن

۲- هتاک کردن، دشنام دادن، بدزبانی کردن، ناسزاگویی

کردن، مورد انتقاد شدید قرار گرفتن

**blas.phem'er**, n. کفرگو

**blas.phe.mous** (blas'fə məs) adj.

کفرآمیز، ناسزا، توهین آمیز (به خدا و مقدسات)

**blas'phe.mously**, adv. به طور کفرگویانه

**blas.phe|my** (blas'fə mē') n., pl. **-mies**

۱- کفرگویی، توهین (به خداوند یا مقدسات) ۲- بدزبانی،

فحاشی، ناسزا (گویی)

**blast** (blast, bläst) n., vi., vt.

۱- جریان شدید و ناگهانی باد (در اثر انفجار یا زدن شیپور

و غیره)، دمیدن، نفیث، نفیر ۲- صدای وزش، وزش شدید و

یکنواخت هوا (مثلاً در کوره های بلند ذوب فلز) ۳- اثر

ناگهانی و زیانبار (آفت گیاهی، انفجار، بمب یا دینامیت)، آفت

زده کردن، صدمه زدن ۴- ترکیدن، انفجار، منفجر شدن،

ترکیش، صدای بلند و گوشخراش کردن، (با انفجار) کندن

۵- انتقاد شدید و ناگهانی، نكوهش شدید ۶- (امریکا -

خودمانی) محکم چوگان زدن (در بیس بال)، توپ را محکم

زدن، ضربه ی محکم (با چوگان)

• (at) full blast با حداکثر قدرت یا سرعت یا ظرفیت، تمام و کمال

• the spaceship blasted off on time

فضانوا سر وقت (به قضا) پرتاب شد

• they blasted a tunnel through that mountain

(با استفاده از ابزار انفجاری) یک تونل از میان آن کوه کردند

• to blast off (در موشک و غیره)

پرتاب کردن، با انفجار و صدا به پرواز درآمدن، آتش شدن، در رفتن

**-blast** (blast)

پسوند: شکوفه، جوانه، جرثومه، ذره، تَنده [epiblast]

**blast|ed** (blast'id) adj.

۱- آفت زده، پژمرده، نابود، تپاه ۲- ملعون، لعنتی

**blas.te|ma** (blas tē'mə) n., pl. **-mas** or

**-ma|ta** (زیست شناسی) بلاستما، تَنده

(توده ای از سلول های تمایز یافته و جنین مانند که بعداً تبدیل

به اندام های گوناگون می شوند)، رویان یافت

**blas.tem'ic** (-tem'ik) or **blas.te.mat'ic**

(-tə mat'ik) adj. بلاستمایی، رویان یافتی

**blast furnace**

(فلزکاری) کوره ی ذمیسی،

کوره ی بلند

**blas|to-**

(blas'tō)

پیشوند: جنین، رویان،

جوانه، جوانه زنی

[blastoderm] (قبل از

حرف صدا دار: -blast)

**blas|to.co.ele** or **blas|to.cele**

(blas'tō sēl') n.

(زیست شناسی) بلاستوسیل، تَنده کاوک، کودال رویان

**blas|to.cyst** (-sist') n. blastula ←

(زیست شناسی)

رویان پوست (بخشی از سلول ماده یا تخمک بارور شده که

تبدیل به بشقاب رویانی می شود)، تَنده پوست

**blas'to.der'mic**, adj. رویان پوستی

**blas|to.disk** or **blas|to.disc** (-disk') n.

germinal disk ←

\* **blast.off** or **blast-off** (blast'ōf') n.

پرانند (موشک و غیره)، پرتاب، به پرواز درآوردن، پراش

**blas|to.gen'e.sis** (blas'tō jen'ə sis) n.

(زیست شناسی) رویان زایی، تَنده زایی، باروری غیرجنسی

(مانند باروری مرجان ها)، اعتقاد براینکه پلاسما ی نطفه

ویژگی های ارثی را تعیین می کند

**blas|to.mere** (blas'tō mir') n.

(زیست شناسی) رویان بخش (هریک از سلول هایی که

بلافاصله پس از بارور شدن اووم یا تخمک به وجود

می آید)، بلاستومر، تَنده پار

**blas'to.mer'ic** (-mer'ik) adj. رویان بخشی

**blas|to.my|cete** (blas'tō mī'sēt') n.

رویان سماروخ (انواع قارچ های مخمر مانند از جنس

Blastomyces که در انسان و جانور ایجاد بیماری می کند)

**blas|to.my.co.sis** (-mī kō'sis) n.

(پزشکی) هر بیماری ایجاد شده توسط رویان سماروخ ها

**blas|to.pore** (blas'tō pōr') n.

رویان سوراخ (سوراخ یا دهانه ی حفرة ی رویان رده یا

blastula)، تَنده دهان



**blas|to.sphere** (-sfir') n. blastula ←  
**blas.tu|la** (blas'tyoo la) n., pl. **-las** or **-lae'**  
 (زیست‌شناسی) بلاستولا

رویان‌رده (مرحله‌ای از رشد رویان که عبارت است از یک رده سلول که حفره یا کیسه‌ای را تشکیل می‌دهند)، تنداله

**blas'tu.lar** (-lar) adj. تنداله‌ای

**blas'tu.la'tion** (-lā'shən) n. تنداله شدن

**blat** (blat) n., vi., vt. **blat'ted**, **blat'ting**

۱- (مثل گوسفند) بعبع کردن ۲- بروز دادن، (نسنجیده)

گفتن، حرف بیجا زدن ۳- بعبع، حرف نسنجیده، چرند

**bla.tan|cy** (blāt'n sē) n., pl. **-cies**

۱- آشکاری، وضوح، رسوایی ۲- سر و صدا، قیل و قال

**bla.tant** (blāt'nt) adj.

۱- پر سر و صدا پرقیل و قال، بلند و ناهنجار، جنگل‌گر

۲- بارز، آشکار، چشمگیر، آنچه که توی ذوق می‌زند

**bla'tantly**, adv. به طور کوشش‌ناش یا زنده

**blath|er** (blāth'ər) n., vi.

۱- پرحرفی کردن

۲- چرند گویی، حرف بی‌معنی، پرحرفی و نسنجیده گویی

**blath'er.er**, n. وراج، حرف مفت زن

**blath'er.skite** (-skīt') n.

۱- blather ۲- آدم لحقم و پرحرف

**blau.bok** (blou'bāk') n., pl. **-bok'** or **-boks'**

(جانور) بلایاک

(نوعی غزال آفریقای جنوبی: Hippotragus leucophaeus)

**blaze'** (blāz) n., vi., vt. **blazed**, **blaz'ing**

۱- آخگر، زبانه‌ای آتش، شعله‌ای پر نور، نور شدید (و معمولاً

کرم) ۲- شعله زدن، زبانه کشیدن (با نور و حرارت زیاد)،

نورافشاندن، درخشیدن، (به سرعت) سوختن، (نادر) آتش

زدن، گُرگُر سوختن، گُر زدن ۳- رویداد پر سر و صدا و

چشمگیر، جلوه، جلومکری ۴- (جمع) جهنم، دوزخ (به ویژه

در عبارت: کمشوا! به جهنم! go to blazes! ۵- برآشتن

● like blazes دیوته‌وار

● to blaze away ۱- پیاپی تیر خالی کردن ۲- با حرارت سخن گفتن

● to blaze up (ناگهان) شعله زدن، زبانه کشیدن، آخگر افشانی کردن

**blaze<sup>2</sup>** (blāz) n., vt. **blazed**, **blaz'ing**

۱- نقطه یا لکه‌ای سفید کم‌رنگ بر پیشانی جانور ۲- علامت

یا خراشیدگی بر پوست درخت (مثلاً برای مشخص کردن

مسیر یا راهنمایی) ۳- (روی درخت) نشان گذاری کردن

● to blaze a way (or path, etc.) in پیشگام بودن یا شدن، ابلاغ کردن

**blaze<sup>3</sup>** (blāz) vt. **blazed**, **blaz'ing**

جار زدن، (با دنگ و فنگ) اعلام کردن، (خبر یا شایعه را) پراکندن

**blaz|er** (blā'zər) n. کت مردانه‌ی دو دکمه

(معمولاً به رنگ‌های روشن)، کت ورزشکاران، کت اسپرتی

**blazing star** (گیاه) ۱- آخگرافشان (کل‌های)

وحشی آمریکا از جنس Liatris و خانواده‌ی (composite)

۲- انواع گیاهان خانواده‌ی lily دارای گل‌های خوشه‌ای

**bla.zon** (blā'zən) n., vt.

۱- (نشان‌های اشرافی) سپر یا پرچم خانوادگی، نشان

خانوادگی، شرح دقیق جزئیات نشان خانوادگی ۲- نمایش

پر زرق و برق و پر تظاهر، جلال و جبروت، جلومکری،

کوکبه، تذبذب ۲- به رنگ‌های گوناگون تصویر کردن، به

الوان مختلف آراستن، جلومکری کردن ۳- (معمولاً با forth

یا out یا abroad) اعلام کردن، برملا کردن

**bla'zoner**, n. برملا کننده، سازنده‌ی نشان خانوادگی

**bla'zon.ment**, n. برملا سازی، جلوه‌گر سازی

**bla.zon|ry** (-rē) n., pl. **-ries**

۱- شرح یا تصویر نشان خانوادگی ۲- نشان خانوادگی،

نشان اشرافی ۳- نمایش پرچلوه، جلومکری، نمایش پرشکوه

و درخشش، تذبذب

**blgd** building مخفف: ساختمان، عمارت

**bldr** builder مخفف: سازنده، معمار

**-ble** (bəl) پسوند: معادل با -able

**bleach** (blēch) vt., vi., n.

۱- (با نور آفتاب یا مواد شیمیایی) رنگ چیزی را بردن، رنگ

چیزی را پراندن، رنگ رفته کردن، رنگ مو را کم‌رنگ کردن

۲- سفید کردن، بی‌رنگ کردن یا شدن، رنگ پریده شدن یا

کردن ۳- سفید سازی، رنگبری، رنگ‌زدایی ۴- ماده‌ی

رنگ‌زدا، رنگبر، (موی سر) کم‌رنگ ساز، روشن کننده

۵- رنگ رفتگی، بی‌رنگی، رنگ پریدگی

**bleach'er**, n. رنگ بر، سفید کننده

**\* bleach.er.ite** (blēch'ər īt') n.

(امریکا) کسی که در جایگاه صندلی‌های ارزان (در

استادیوم‌ها و غیره) می‌نشیند

**\* bleach.ers** (blēch'ərz) n.pl.

(امریکا) ۱- (در استادیوم‌ها و غیره) صندلی‌های ارزان،

جایگاه صندلی‌های ارزان (که معمولاً تاق ندارد) ۲- (در

سالن‌ها و غیره) ردیف صندلی‌های ارزان

**bleaching powder**

ماده‌ی رنگبر، رنگ‌زدا، گرد سفیدگر، کلرید آک

**bleak<sup>1</sup>** (blēk) adj.

۱- در معرض باد و سرما، بی‌درخت، بی‌حفاظ ۲- سرد و

سوزآور، شدید و ناخوشایند ۳- بی‌نوید، دلگیر، جانفرسا

۴- (مهجور) رنگ پریده، نحیف و زرد چهره

**bleak'ly**, adv. جانفرسای، با سوز و سرما

**bleak'ness**, n. دلگیری، سوز و سرما، دور افتادگی

**bleak<sup>2</sup>** (blēk) n., pl. **bleak** or **bleaks**

(جانور) کپور سفید (جنس Alburnus)

**blear** (blir) adj., vt.

۱- (در مورد چشم) تار (در اثر اشک یا قی گرفتگی و غیره)

۲- مبهم، نامشخص، مه گرفته ۳- (در اثر اشک‌ریزی یا ریم)

تار کردن، مبهم و نامشخص شدن، مه گرفتن

**blear|y** (blir'ē) adj. **blear'y**, **blear'y**

۱- (چشمان) باد کرده و تار

(در اثر خواب زیاد یا بی‌خوابی)، (چشم) ریم‌دار، قی کرده

۲- تارچشم، کم سو، دارای دید ضعیف

**blear'i.ly**, adv. با چشمان باد کرده و تار

**blear'i.ness**, n. (چشم) باد کرده و تار

**blear|y-eyed** (-īd') adj.

دارای چشمان قی کرده و تار (در اثر پرخوابی یا بی‌خوابی)،

گرفته چشم (bleareyed هم می‌گویند)

**bleat** (blēt) vi., n.

۱- (گوسفند و بز و غیره) بعب کردن ۲- بعب ۳- صدایی شبیه بعب کردن، داد و قال کردن، (با آه و ناله یا حماقت یا برخاش) حرف زدن، شکوه، برخاش، مزخرفات

bleat'er, n.

بعب کننده، شکوه‌گر

۱- برآمدگی یا حبابک کوچک در زیر

پوست، تاول، کیسه‌ی کوچک، آبدانک پوستی ۲- حباب هوا  
blebbed, bleb'by, adj.

تاول دار

**bleed** (blēd) n., adj., vt., vi. **bled** (bled),

**bleed'ing**

۱- خونریزی داشتن، خون آمدن،

خون‌روش داشتن، خونریزی کردن ۲- خون گرفتن (از)،

حجامت کردن، خونگیری کردن ۳- همدردی کردن، رنج

بردن ۴- تراوش کردن، تراویدن (شیره‌ی درخت و صمغ و

شهد و غیره)، نشست کردن، (به آهستگی) به بیرون جاری

شدن، ترشح کردن، هر چیز تراویده (صمغ یا شهد و غیره)،

شهد (یا صمغ و غیره) گرفتن از ۵- (در مورد رنگ پارچه)

رنگ پس دادن، (در مورد رنگ دیوار و غیره) از زیر رنگ

تازه نمایان بودن، رنگ تورنگ شدن، رنگ دادن ۶- (صحافی

- تصویر کتاب و غیره) بی‌حاشیه، تمام صفحه را از تصویر

پوشاندن، حاشیه‌بری کردن (به طوری که تصویر بی‌حاشیه

باشد)، لبه‌ی تصویر بی‌حاشیه ۷- (هوا یا محلول یا گاز

چیزی را) به آهستگی کشیدن، تخلیه کردن ۸- (عامیانه - با

تهدید) پول درکشیدن از

● the wounded child bled to death

کودک زخمی از شدت خونریزی جان سپرد

۱- خونگیر، حجام ۲- آدم دارای

خون‌روش، مبتلا به خونریزی، هموفیل دار ۳- (الکترونیک)

مقاومت اضافی (برای تخلیه‌ی خازن پُر ولتاژ)

**bleeding heart**

۱- (گیاه) قلب مریم Dicentra spectabilis از خانواده‌ی

(dicentra) ۲- (با هاین - بیشتر در امور سیاسی و عقیدتی)

بسیار احساساتی و زودرنج، زوداشک

۱- beep ← **bleep** (blēp) n., vi., vt.

۲- بلیپ (صدایی که هنگام حذف چیزی در تلویزیون و

سینما و غیره جایگزین می‌شود)، فلان، فلان فلان شده

۱- (کمال یا) **blem'ish** (blem'ish) vt., n.

زیبایی چیزی را) خدشه‌دار کردن، معیوب کردن، صدمه

زدن، لکه‌دار کردن ۲- خدشه، عیب، کاستی، لکه، زنگار

**blench'** (blench) vt., vi.

رنگ‌پریده کردن یا شدن، رنگ رفته کردن یا شدن، بی‌رنگ

کردن یا شدن، سفید شدن یا کردن

دچار چندی شدن،

**blench<sup>2</sup>** (blench) vi.

پس رفتن (در اثر وحشت و غیره)، وارفتن، به قهقرا رفتن

**blend** (blend) n., vi., vt. **blend'** | **ed** or

**blent**, **blend'ing**

۱- آمیختن، مخلوط کردن، قاطی کردن، شیوانیدن، شیویدن،

سرشتن، یکدست کردن یا شدن ۲- آمیزه، مخلوط،

آمیختگی، اختلاط و امتزاج، گمیزه، یکی کردن، یکدست کردن

۳- به هم خوردن، به هم آمدن، (در مورد رنگها) با هم جور

بودن ۴- (زبان‌شناسی) آمیخته، خطای ترکیبی، آمیزش

● what blend of coffee do you like?

چه نوع قهوه دوست داری؟

**blende** (blend) n.

سفالریت یا سنگ روی،

سولفید روی، انواع سولفیدهای فلزی

ویسکی آمیخته

\* **blended whiskey**

**blend'er** (blen'dər) n.

۱- (شخص یا دستگاه) آمیزگر، مخلوط کننده، سرشتگر

۲- دستگاه برقی که مواد غذایی (سبزیجات و میوه) را خرد

و آمیخته می‌کند، مخلوط کن، دستگاه خامه‌زنی، سیپار

**blending inheritance**

(وراثت) آمیزش ویژگی‌های والدین در فرزندان یا گیاهان

نوزاد (مثلاً گل سرخی که حاصل لقاح دو گیاه است که یکی

سفید و دیگری گل قرمز تیره می‌دهد)، وراثت آمیخته

**blen|ny** (blen'ē) n., pl. **-nies** or **-|ny**

(جانور) ماهی بلنی (تیره‌ی Blenniidae)

**blen'ni.oid'** (-ē oid') adj.

وابسته به ماهی بلنی

**blent** (blent) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول فعل: blend

**bleph|a.r.i.tis** (blef'ə rīt'is) n.

(پزشکی) آماس پلک چشم، بلفاریت، پلک آماس

**bleph|a|ro-** (blef'ə rō')

پیشوند:

پلک چشم، نیام چشم، جفن (پیش از واژه: blephar-)

**bleph|a|roplas|ty** (blef'ə rō'plas'tē)

(جراحی) بازسازی یا زیبا سازی پلک چشم (مثلاً

برداشتن چربی زیر پوست پلک و خواباندن باگردگی آن)

**Ble.r|ot** (blā rē ō'), Louis 1872-1936

لویی بلریو (یکی از پیشگامان هوانوردی فرانسه)

**bles.bok** (bles'bāk') n., pl. **-bok'** or

**-boks'**

آهوی پیشانی سفید Damaliscus dorcas philippii

بومی آفریقای جنوبی (blesbuck هم می‌گویند)

**bless** (bles) vt. **blessed** or **blest**,

**bless'ing**

۱- (با نشان یا ورد یا دعا) تقدیس کردن، مقدس خواندن

۲- آمرزیدن، و خوشودن، طلب سعادت و آمرزش کردن،

برکت دادن، دعای خیر کردن، طلب مغفرت کردن، تئوک

کردن ۳- موهبت داشتن یا دادن، اعطا کردن، بخشیدن

۴- سرفراز و شاد کردن، مستقیض کردن، فیض دادن ۵- با

ادای نشان صلیب برکت دادن و طلب سعادت و آمرزش

کردن ۶- (مهور - فقط در دعا) حفظ کردن از بلا و

مصیبت، مبارک و میمون کردن، آفرینگان کردن، نعمت دادن

● God blessed them with many children

خدا فرزندان متعددی به آنها اعطا کرد

● the minister blessed the food

کشش غذا را تبرک کرد

**bless|ed** (blest, bles'id) adj.

۱- مقدس، آشو ۲- همایون، فره‌مند، فرخنده، سعید،

خجسته، مبارک ۳- وابسته به آمرزش، رستگار، آمرزیده،

قرین رحمت ۴- آرامبخش، پربرکت، کامبخش ۵- (قسم یا

دشنام ملایم) فلان فلان شده، سزاوار دشنام

## ● the blessed

الخاص مقدس، آموزیدگان، رستگاران، بهشتی‌ها، فرخندگان

bless'edly, adv. با خجستگی

bless'ed.ness, n. خجستگی، میمنت

blessed event (مزاح آمیز) تولد، کودک نوزاد

Blessed Sacrament (کلیسای کاتولیک)

مراسم عشاء ربانی که با نان و شراب برگزار می‌شود

Blessed Virgin

حضرت مریم باکره (the Virgin Mary هم می‌گویند)

bless'ing (bles'in) n. ۱- دعای خیر،

طلب آموزش، طلب برکت، دعای پیش یا پس از غذا، نعمت،

فیض، آفرینگان، فره‌مندی، تبرک ۲- تأیید، رضا و رغبت

۳- موهبت الهی، استعداد خداداد، نیکبختی، نعمت

blest (blest) vt., adj.

۱- یکی از دو زمان گذشته و اسم مفعول‌های فعل: bless

۲- blessed

blet (blet) n. فساد میوه‌های خیلی رسیده

bleth'er (bleth'ər) n., vi., vt.

← blather

blew (blō) vi., vt. زمان گذشته‌ی فعل: blow

Bligh (blī), William 1754-1817

ویلیام بلا (ناخدای انگلیسی که ملوانان بر او شوریدند)

blight (blīt) n., vt., vi. ۱- بیماری گیاهی

(در اثر خاک یا هوا یا انگل یا حشرات)، آفت، آسیب، بلا،

تباهی، زنگ زدگی (گیاه)، کپک یا شپش زدگی ۲- آفت زده

کردن، (گیاه) آسیب دیدن ۳- هر چیز ویرانگر یا بد، مصیبت،

نابود کننده، ناکامگر، مایوس کننده، تباهگر

● insects blighted the fruit tree

حشرات درخت میوه را آفت زده کردند

blight'ed, adj. آفت زده، شپش گرفته

blight'er (-ər) n.

۱- آفت بار، شخص یا چیزی که موجب مصیبت و بلا شود،

مصیبت بار ۲- (انگلیسی - عامیانه) آدم پست و قابل تحقیر،

زدل، فرومایه، فلان فلان شده

bli.mey (blī'mē) interj.

(انگلیسی - عامیانه) حرف ندا به نشان تعجب و غیره

blimp (blimp) n.

۱- (عامیانه) بالون هوانا بادکنکی ۲- (گاهی با B بزرگ)

آدم قمیز درکن، آدم لافزن و محافظه کار

۱- بالون مانند ۲- (آدم) لاف زن

blimp'ish, adj.

۱- کور، نابینا، ۲- کور کردن، نابینا کردن ۳- جاهل، نادان،

بی‌بصیرت، تاریک اندیش ۴- کورکورانه، بایی بصیرتی،

مذبحانه، بی‌حزم و احتیاط ۵- مستور، پنهان، آنچه دیدنش

مشکل باشد ۶- بی در و پنجره، بی‌روزی، بسته از هر سو

۷- خارج از حوزه‌ی عقل و اراده‌ی بشر ۸- خیره کردن،

(چشم را) موقتاً کور یا تار کردن، دید را مختل کردن ۹- از

یک سو بسته، بن‌بست ۱۰- (خودمانی) مست ۱۱- ناخوانا

۱۲- (در مورد گیاه) ناباور، بی‌کل ۱۳- (هواپیمایی) تحت

کنترل ابزار راهنمایی (بدون هدایت خلبان) ۱۴- (صحافی) به

صورت فرورفته (و بدون جوهر یا رنگ) تذهیب کردن،

کندمکاری روی جلد ۱۵- کم نور کردن، کم سو کردن

۱۶- تحت‌الشعاع قرار دادن، بیشتر نور دادن ۱۷- پرده،

نورگیر، هر چیزی که نور را کور کند ۱۸- (عکاسی) شاتر،

بندان، درپوش، مسدود کننده ۱۹- از عقل و بینش محروم

کردن ۲۰- (شکار حیوانات) مخفیگاه شکارچی، کوله

۲۱- (اشخاص) عامل دیگران، دست نشانده ۲۲- با

بی‌پروایی، با بی‌احتیاطی ۲۳- ندیده خریدن یا پیشنهاد دادن

● for an instant the sun blinded him

برای یک لحظه نور خورشید او را نابینا کرد

● she is blind to her own faults او عیوب خود را نمی‌بیند

● the blind نابینایان، کوران

blind'ly, adv. کورکورانه

blind'ness, n. کوری، نابینایی

blind alley ۱- کوی بن‌بست

۲- کوشش یا اندیشه‌ی بی‌حاصل، کار بی‌فایده

blind carbon (copy)

ارسال نسخه‌ای از نامه به شخص ثالث بدون آن که به

دریافت کننده‌ی اولیه‌ی نامه اطلاع داده شده باشد

● blind date ۱- قرار ملاقات مرد و زنی

که همدیگر را نمی‌شناسند ۲- هریک از این دو مرد و زن

blind'er (blīn'dər) n.

۱- چشم بند اسب، قطعه‌ی چرمی که

جلو چشم اسب می‌بندند ۲- چشم بند

● blind.fish (blīnd'fish')

n., pl. -fish' or -fish'es

(جانور) ماهی کور



blind.fold (-fōld') vt., n., adj., adv.

۱- چشم بسته کردن، چشم کسی را بستن ۲- پارچه یا هر

چیزی که با آن چشم را ببندند، چشم بند ۳- چشم بسته

۴- جلو درک یا دیدن چیزی را گرفتن، (بینش یا فهم کسی را)

کور کردن ۵- بی‌پروا، بی‌ملاحظه، با بی‌توجهی انجام دادن

blind gut

۱- ← cecum ۲- بخشی از دستگاه گوارش که

به واسطه‌ی بیماری یا جراحی مسدود شده باشد

Blind.helm (blīnt'hīm') Blenheim ←

blind.man's buff (blīnd'manz'buf')

(بازی کودکان که در آن شخص چشم بسته باید دیگران را

بگیرد و اسم آنان را بگوید) از من داری، چشم بندانک

(blindman's bluff هم می‌گویند)

● blind pig speak-easy ←

● blind.side (blīnd'sīd') vt. -sid'ed,

-sid'ing

۱- (فوتبال امریکایی) به حریف از طرفی که نمی‌بیند تهنه زدن

۲- (امریکا) ناگهان و از خفا حمله کردن، غافلگیر کردن

blind side

خلاف جهت دید، از طرفی که نتوان دید، نقطه کور، کورسوی

blind spot

۱- (در شبکه‌ی چشم) نقطه‌ی کور ۲- کورسوی، جهتی که

در آن دید خوب نباشد ۳- نقطه‌ی ضعف ۴- (رادیو) جایی

که در آن امواج رادیویی خوب دریافت نمی‌شود

\* **blind staggers** (دامپزشکی)

بیماری‌های اسب (و دیگر چارپایان) که موجب اختلال توازن و تلو تلو خوردن می‌شود، آفتانه (stagers هم می‌گویند)

**blind.sto|ry** (blīnd'stōr'ē) n., pl. -ries

(معماری) ۱- طبقه ساختمانی که پنجره نداشته باشد، اشکوب کور ۲- (در کلیساهای کاتولیک) بالاخانه‌ای بی‌پنجره

\* **blind tiger** speak-easy ←

**blind trust**

سرمایه‌گذاری کور (اشخاصی که به مقام‌های بلندپایه می‌رسند برای پیشگیری از هر گونه سوءظن سودجویی، کلیه اموال خود را با اختیار تام در يد شخص دیگری قرار می‌دهند که به صلاحدید خود و بدون اطلاع مالک عمل کند)

**blind.worm** (-wōrm') n.

(جانور) مارمولک بی پا (Anguis fragilis) (slowworm هم می‌گویند)، مارشیشه‌ای

**blin|l** (blīn'ē) n.pl., sing **blin**

(خوراک‌پردازی روسی) نان تخم‌مرغی نازک که با خامه و خاویار می‌خورند (blinis هم می‌گویند)

**blink** (blīnk) vi., vt., n.

۱- چشم بر هم زدن، چشمک زدن (اگر عمدی باشد بیشتر wink می‌گویند)، چشم را باز و بسته کردن ۲- چشم برهم زدن، چشمک ۳- کورموشی نگاه کردن (مثلاً در نور زیاد)، با چشمان نیم بسته نگاه کردن ۴- (در مورد چراغ اتومبیل و غیره) روشن و خاموش کردن، چراغ راهنما زدن، علامت دادن ۵- نادیده گرفتن، صبرنظر کردن ۶- با شگفتی نگریستن، از تعجب چشم برهم زدن ۷- (مهیجور) به طور اجمالی نگریستن، نظر کوتاه افکندن ۸- (اسکاتلند) نگاه کوتاه، نظر اجمالی ۹- (به ویژه در نواحی قطبی) بازتاب نور خورشید در افق یا در زیر ابرهای کم ارتفاع ۱۰- ماه به حالت بدر ۱۱- سوسو زدن، چشم برهم زدن

● Nicole woke up and blinked a few times

نیکول از خواب بیدار شد و چند بار چشمان خود را باز و بسته کرد

● to go on the blink

(انگلیس) خراب شدن (ماشین و غیره)، خوب کار نکردن

**blink|er** (-ər) n., vt.

۱- (راهنمایی و رانندگی) چراغ چشمک‌زن (در چهارراه‌ها و غیره) ۲- چراغ رسانگر (که با روشن و خاموش شدن مخابره می‌کند) ۳- چراغ راهنما ۴- (جمع) چشم‌بند اسب، چشم‌بند ۵- چشم‌بند زدن

\* **blintz** (blīnts) n.

نان شیرینی نازک (دور پنیر یا میوه پیچیده شده است)

**blip** (blīp) n., vi. **blipped**, **blip'ping**

۱- (کامپیوتر و دستگاه‌های الکترونیکی و غیره) صدای کوتاه و تیز، بلیپ، بلیپ کردن ۲- نقطه‌ی نورانی روی صفحه‌ی رادار در اثر پژواک (لکوی) دریافت شده از هدف

۱- شادکامی، خوشدلی، **bliss** (blīs) n., vi., vt.

آمیزه‌ی خوشحالی و لذت، شادمانی، خوشی ۲- شمع، روان‌شادی، سعادت جاودانی، خلسه، ربودگی مذهبی و روحانی ۳- (امریکا - خودمانی - معمولاً با out) نشسته شدن (در اثر مواد مخدر یا ربودگی روحانی)

**bliss'ful**, adj.

شادکام، سعادتمند

**bliss'fully**, adv.

با سعادتمندی

**bliss'ful.ness**, n.

سعادتمندی، شمع

**blis.ter** (blīs'tər) n., vt., vi.

۱- تاول،

تاول زدن، تاول کردن ۲- هر چیز تاول مانند (مثلاً در گیاهان) ۳- (در ترن و هواپیما و غیره) محفظه‌ی شیشه‌ای برای مشاهده یا ایمنی و غیره، جعبه یا محفظه‌ی یادکرده‌ی پلاستیکی (که برخی فرآورده‌ها را در آن قرار می‌دهند) ۴- سخت‌کنک زدن ۵- زخم زبان زدن

**blis'tery**, adj.

تاول دار، تاول مانند

**blister beetle**

(جانور)

سوسک تاول زا (از تیره‌ی Meloidae - آفت گیاه است)

**blister copper**

مس جوشدار

(مسی که درجه‌ی خلوص آن بین ۹۶ تا ۹۹ است و سطح آن در اثر حباب‌های اکسید سولفور آبله‌گون است)

\* **blister rust**

(گیاه) زنگ تاول (آفت درختان)

کاج توسط قارچی به نام Cronartium ribicola

**blithe** (blīth, blīth) adj.

۱- شاد و خرم،

سبکیال، دلشاد، بی غم ۲- بی فکر، بی مبالا، بی ملاحظه

**blithe'ly**, adv.

بی دغدغه، با سبکیالی، سرمستانه

**blithe'ness**, n.

سبکیالی، سرمستی، بی‌فکری

**blith.er.ing** (blīth'ər īŋ) adj.

حرف بی‌معنی، چرت و پرت، کنز و گو

**blithe.some** (blīth'səm, blīth'-) adj.

سبکیال، پر سرور و نشاط، دلشاد، سرحال، سرکیف

**blithe'somely**, adv.

سرحال، با دلشادی

**blithe'some.ness**, n.

دلشادی، سبکیالی

**BLitt, B.Lit, B.Litt, or BLit** (Baccalaureus

Lit(t)erarum) Bachelor of Letters, Bachelor of

Literature

لیسانس ادبیات

۱- (ارتش) حمله‌ی شدید

**blitz** (blīts) n., vt., vi. و ناگهانی (به ویژه با تانک و هواپیما)، یورش، ناگه‌تک، ایلغار، تازش، حمله‌ی برق‌آسا ۲- یورش بردن ۳- (فوتبال آمریکایی) حمله‌ی ناگهانی افراد تیم مدافع به کوارتربک (quarterback)، ناگهان به کوارتر بک یورش بردن ۴- (انگلیس - B بزرگ) بمباران شهرهای انگلیس توسط هواپیماهای آلمانی در ۲۱-۱۹۴۰

**blitz.krleg** (-krēg') n.

(آلمانی) حمله‌ی رعدآسا حمله‌ی بزرگ و سریع و همه‌جانبه که هدفش پیروزی برق‌آسا است، تک آذرخشی، ناگه‌تک

\* **bliz.zard** (bliz'ərd) n.

۱- بوران (برف و باد شدید)، توفان برف، برف‌توفان، کولاک، دمه ۲- مقدار معتدله، شمار زیاد

**blk** 1- black 2- block 3- bulk

مخفف: ۱- سیاه ۲- قطعه، بلوک ۳- ابعاد، تنومندی، اندازه

**BLM** Bureau of Land Management

(امریکا) اداره‌ی سرپرستی زمین

**bloat'** (blōt) adj., vt., vi., n.

۱- باد کرده،

پف کرده ۲- بادکرده شدن یا کردن (از باد یا آب)، نفخ کردن، باد کردن، متورم کردن یا شدن ۳- دستخوش غرور

شدن، بادنخوت ۳- (دامپزشکی) نفخ شکم  
bloat<sup>2</sup> (blōt) vt. نگهداشتن گوشت ماهی

از طریق خیساندن در آب نمک و دود دادن و خشکاندن

bloat|er<sup>1</sup> (-ər) n. ماهی دودی یا نمک زده

bloat|er<sup>2</sup> (-ər) n. (جانور) ماهی

قزل آلای دریاچه‌های پنجگانه‌ی آمریکا (Coregonus hoyi)

blob (blāb) n., vt. blobbed, blob'bing

۱- قطره‌ی چسبناک و غلیظ، قلمبه‌ی کوچکی از هر چیز

غلیظ و چسبناک ۲- ریزش یا لکه‌ی رنگ ۳- هر چیز دارای

شکل نامعین ۴- (با تکه‌های غلیظ و چسبناک) لکه‌دار کردن

bloc (blāk) n. ۱- (در پارلمان‌ها) فرکسیون،

همبست یا اتحادیه‌ی موقت نمایندگان دو یا چند حزب،

(امریکا) گروهی از نمایندگان که علیرغم وابستگی حزبی در

موارد ویژه‌ای با هم رأی می‌دهند ۲- کشورهای همبسته

block (blāk) n., vt., vi., adj.

۱- قطعه‌ی دارای سطوح صاف (از چوب یا سنگ یا سیمان و

غیره)، کنده، تکه، بلوک، قالب ۲- به صورت قطعه یا بلوک

درآوردن، تکه‌تکه کردن ۳- بالشتک چوبی زیر ساطور یا

شمشیر و غیره ۴- میز حراج ۵- قالب، قالب کلاه‌سازی،

شکل و قالبگیری کلاه، قالبگیری کردن، داپو ۶- بندآورتن،

مسدود کردن، گرفتن (مجرا)، جلوگیری کردن، سد کردن،

سد راه کردن، هر چیزی که مجرا یا معبری را سد کند

۷- گرفتگی، انسداد، بازدارنی، گیر، تکه، بنال، بندآور، بندآر

۸- (روان‌شناسی) دچار بازدارنی ذهنی شدن، وقفه‌ی فکری

۹- قطعه یا محله‌ی مربع شکلی از شهر، هریک از خیابان‌های

مقاطع و شبکه‌وار و ساختمان‌هایی که بین آنها قرار دارد،

فاصله‌ی دو خیابان ۱۰- هر چیز محکم که به عنوان حایل یا

شمع یا پشتیبند به کار رود، با پشتیبند (و غیره) محکم کردن

۱۱- (انگلیس) ساختمان بزرگ، دستگاه ساختمان

۱۲- گروه، همبست، بلوک، دسته، یکجا، قلمبه ۱۳- (مکانیک)

بسنده‌ی موتور که سیلندرها در آن قرار می‌گیرند

(block engine هم می‌گویند)، قرقه‌ی طنابخور، توبی

چرخ ۱۴- (خودمانی) سر، کله ۱۵- (کامپیوتر) یک گروه

واژه، حروف و ارقام به عنوان یک واحد اطلاعات

۱۶- (پزشکی) وقفه در کار اندام، گرفتگی یا انسداد عضو،

اختلال در ارسال انگیزه‌های عصبی به محلی از بدن

۱۷- (چاپ) قطعه‌ی چوب یا پلاستیک (و غیره) که روی آن

نقشی حک شده باشد ۱۸- (ورزش) جلو حرکت یا بازی

حریف را گرفتن، سد کردن راه حریف، (مسابقات دو - جمع)

خط (یا تخته‌ی) شروع مسابقه ۱۹- (انتقال پول یا تبدیل آن

به ارزهای دیگر یا برداشت آن) مسدود کردن ۲۰- (معمولاً

با out) کروکی کشیدن، تصویر کلی ترسیم کردن، توی

عکسی را پر کردن ۲۱- (تئاتر) حرکات هنر پیشگان را روی

صفحه طرح و کارگردانی کردن ۲۲- (در ماشین کردن

مراسلات) آدرس و متن نامه را بدون بریدگی (انقطاع) تایپ

کردن

• a block of ice یک قالب (تکه) یخ

• a cement block یک بلوک سیمانی

• traffic was blocked for several blocks در چندین مقطع خیابان راه بندان به‌وجود آمده بود

block.ade (blā kād' ) n., vt. -ad' |ed,

-ad'ing ۱- محاصره‌ی دریایی بندر (های) دشمن،

محاصره‌ی زمینی یا هوایی، شهربند، دریابند ۲- محاصره

کردن، دریابند کردن ۳- هر عملی که موجب بازدارنی و

انزواي دشمن شود (مثل قطع پروازهای هوایی یا وسایل

ارتباطی و تحریم اقتصادی) ۴- نیروی محاصره کننده

۵- مانع، هر گونه بازدارگر رزمی، بندان

• Napoleon wanted to blockade England

ناپلئون می‌خواست انگلیس را محاصره‌ی دریایی کند

block.ad'er, n. محاصره کننده

\* blockade runner (شخص یا کشتی) محاصره

شکن، فرار کننده از ایلاتی نیروهای محاصره کننده

block.age (blāk'ij) n. انسداد، گرفتگی، بندان

block and tackle طناب و قرقه،

قرقره و زنجیر (وسیله‌ی بلند کردن یا کشیدن بار سنگین که

مربک است از یک یا چند قرقه و طناب یا سیم)

block association

انجمن محل، انجمن متشکل از ساکنان یک بلوک شهری

block.bust|er (blāk'bus'tər) n.

۱- بمب بزرگی که یک بلوک شهری را نابود می‌کند، بمب

شهر شکن ۲- (شخص یا چیز) بسیار مؤثر، (فیلم یا کتاب و

غیره) پرجاذبه، بسیار موفق ۳- (عامیانه) دلال معاملات

ملکی که به blockbusting متوسل می‌شود

\* block.bust.ing (-bus'ting) n. (عامیانه)

دلال معاملات ملکی که مالکان محل بخصوصی را هشدار

می‌دهد که به زودی سیاهپوستان در آن محل خانه خواهند

خرید و به همین دلیل قیمت‌ها خواهد افتاد و لذا بهتر است

آنان ملک خود را تا دیر نشده به قیمت ارزانتر بفروشند

(هدف او ایجاد ارباب و خرید ملک به قیمت ارزان است)

\* block diagram ۱- (زمین‌شناسی)

نمودار بندالی (نقشه‌ی سه‌بُدی و ویژگی‌های زمین شناسی و

پستی و بلندی‌های یک محل)، نمودار بلوکی ۲- نقشه‌ی داخل

ابزار (مثلاً رادیو) ۳- (کامپیوتر) بلوک دیگرام (نقشه‌ای که

مدار الکترونیکی را به صورت هندسی و مسیر سیگنال را

به‌صورت خط نشان می‌دهد)، نمودار جعبه‌ای

block|er (blāk'ər) n.

بندآور، بندآر، دارویی که جلو برخی فعل و انفعالات

بیوشیمی را می‌گیرد، (فوتبال امریکایی) بازیکن تیم حمله

block grant

(امریکا) تخصیص بودجه از سوی دولت فدرال برای خرج به

صلاحیت دولت ایالتی یا محلی، اعتبار مالی بی‌قید و شرط

block.head (blāk'hed' ) n. کله خر، احمق

block.house (-hous' ) n.

۱- (در اصل) دژ چوبی که اشکوب بالای

آن جلو آمدگی و روزنه‌ی تیراندازی دارد

۲- (معماری) ساختمان چوبی مربع

۳- (ارتش) جان‌پناه (سنگی یا سیمانی)،

ساختمان بتونی گنبدار

blocking capacitor (الکترونیک)

خازن کوپلینگ (coupling)، خازن بندآور (مسدود کننده)



BLOCKHOUSE

**block.ish** (-ish) adj. کله خر، احمق،

مانند قطعه‌ای از چوب (یا سیمان و غیره)، گنده مانند

**block lava**

(یک قطعه گدازه‌ی سفت شده و گوشه‌دار) گدازه تکه

**block letter**

(حروف الفبا) حرف درشت و ساده (چاپی یا دستنویس)

**block line** (در دستگاه طناب و قرقره) طناب یا کابل

**\* block mountain**

(زمین‌شناسی) - کوهی که در اثر گسلش و بالا آمدگی قطعات بزرگ سنگ ایجاد شده باشد) تختال، تخته کوه

**\* block party** (امریکا) مهمانی اهل محل

(که در یکی از پارک‌ها یا خیابان‌های محله برگزار می‌شود)

**block plane** (نسجاری) رنده‌ی کوچکی که برای

صافکاری ته چوب (و عمود بر خواب چوب یا آوندهای آن)

به کار می‌رود، رنده‌ی پرداخت، رنده‌ی آوندکاو

**block printing** چاپ باسهمای، چاپ قالبی

(که در ساختن پارچه‌ی قلمکار و غیره کاربرد دارد)

**block system** روش تقسیم خط آهن به چندین

بخش (blocks) و تنظیم حرکت قطارها توسط چراغ‌ها و

علامت‌های خودکار (block signals) به طوری که مکان هر

قطار در هر زمان بخصوص مشخص باشد

**block|y** (blāk'ē) adj. **block|l.er,**

دارای قطعات مشخص و متمایز

۲- قطعه مانند، گنده مانند، سستبر، قلمبه

**Bloem.fon.tein** (blōm'fān tān')

شهر بلوم فانتاین (در جنوب جمهوری آفریقای جنوبی)

**bloke** (blōk) n. (انگلیس - خودمانی) آدم، مرد

**blond** (blānd) adj., n. ۱- موطلائی، زرین موی،

دارای موی کم‌رنگ، دارای موی زرد و چشم آبی و پوست

سفید، کلک زری، بور ۲- (چوب و میز و صندلی) کم‌رنگ،

دارای رنگ روشن، زرد کم‌رنگ، کُرن، کُرنک

**blond'ness**, n. بوری، موطلائی بودن

**blonde** (blānd) adj., n.

۱- (انگلیس) مرد یا زن بلوند (موطلائی) ۲- (امریکا) زن یا

دختر موطلائی (به مرد موطلائی می‌گویند blond) ۳- نوار

توری نقش‌دار

**blood** (blud) n., vt.

۱- خون

۲- شیره گیاهی (می‌گویند sap) هم می‌گویند ۳- خونریزی، آدمکشی

۴- هر چیز اساسی و حیاتی، عامل جانبخش ۵- احساسات،

خو و طبع، خلق ۶- اصل و نسب ۷- خویشی، هم‌خونی

۸- اشرافی، خوش خانواده، نجیب زاده ۹- (حیوانات) اصیل،

پاک‌نژاد، خوش‌نژاد ۱۰- خوش لباس، شیک پوش ۱۱- خون

حیوان شکار شده را به مشام سگ شکاری رساندن، (برای

تشجیع شکارچیان بی‌تجربه) خون شکار را به صورتشان

مالیدن ۱۲- (آدم تازه‌کار را) ارشاد کردن

● bad blood دشمنی دیرین، غرض، سابقه‌ی خصومت

● in cold blood ۱- باقساوت، سنگدلانه ۲- تمعداً، عمداً، از روی قصد

● she claims to be of royal blood او ادعا می‌کند که اصل و نسبش به شاهان می‌رسد

● to have someone's blood on one's head (or hand) مسئول مرگ یا بدبختی کسی بودن

**\* blood bank**

بانک خون، ذخیره‌ی خون (برای دادن به دیگران)

**blood bath** خونریزی، کشتار

**blood brother** ۱- برادر هم‌خون،

برادر از یک پدر و مادر، برادر تنی ۲- برادر اسمی

**blood brother.hood** برادری و همخونی

۱- آزمایش برای تعیین میزان

گویچه‌های سرخ و سفید خون و گرده‌های خونی، شمارش

کلبولی ۲- تعداد گویچه‌های موجود در مقدار معینی از خون

**blood.cur|dling** (-kurd'ling) adj.

ترسناک و دهشت‌انگیز

**blood|ed** (blud'id) adj.

۱- دارای نوع بخصوصی خون (مثلاً: خونگرم

(warm-blooded) ۲- (حیوان) نیک‌نژاد، اصیل، از نژاد خوب

**blood.fin** (blud'fin') n.

(جانور) خون باله (ماهی کوچک نقره‌ای رنگی که باله‌های آن

سرخ است و بومی آمریکای جنوبی می‌باشد:

Aphyocharax rubripinnis (از تیره‌ی Characidae)

**blood group**

۱- گروه خون (خونی) ۲- هریک از چندین دسته یا سیستم

که در سطح هم‌چسبگری سلول‌های خون

(agglutinin) موجودند (مانند سیستم ABO)

**blood.guilt** (-gilt') n.

احساس گناه

به خاطر آدمکشی (blood guiltiness هم می‌گویند)

**blood'guilt'y**, adj.

آدمکش، جانی

**blood heat** حرارت عادی خون انسان سالم

(حدود ۳۷ درجه‌ی سانتیگراد یا ۹۸/۶ درجه‌ی فارنهایت)

**blood.hound** (blud'hound') n.

۱- تازی بویا ۲- کارآگاه، کسی که با پشتکار شخص یا

موضوعی را تعقیب می‌کند

**blood|l.ly** (blud'l'ē) adv.

به طور خونی، با خونریزی، با سنگدلی، باقساوت

**blood|l.ness** (blud'ēnis) n.

خونین بودن، سنگدلی

**blood.less** (blud'lis) adj.

۱- بی‌خون ۲- بدون خونریزی (در مقابل bloody) ۳- کم

خون، بی‌بنیه، رنگ‌پریده، کم‌نا، بی‌رمق ۴- سنگدل، بی‌قلب

**blood'lessly**, adv.

بدون خونریزی

**blood'less.ness**, n.

فقدان خون یا خونریزی

**blood|let.ting** (-let'ing) n.

۱- حجامت،

رگ‌زنی، خونگیری، فصد ۲- خونریزی، آدمکشی

**blood.lne** (-lin') n.

دودمان، (در مورد

حیوان) اصل و نسب، درجه‌ی اصالت، دودمان درخت

**\* blood.mo|bile** (-mō bēl') n.

(امریکا) اتومبیل مجهز به وسایل خونگیری

**blood money**

۱- خون‌نہا، دیه، پول خون ۲- اجرت آدمکش حرفه‌ای

۳- پولی که از بهره‌کشی و ستم به دیگران به دست آید

**blood plasma** خونابه، پلاسما، دشتینه‌ی خون  
**blood platelet** کرده خون، پلاکت‌های خون  
**blood poisoning** مسمومیت خون، زهرش خون (نام فنی آن: septicemia)

**blood pressure** فشار خون  
**blood pudding** سوسیس گلفت دارای خون (به ویژه خون خوک) و پیه

**blood-red** (-red') adj. ۱- با خون سرخ شده، ۲- دارای لکه‌های قرمز خون ۲- به رنگ خون، خون‌رنگ، قرمز

**blood relation** (or relative) خویشاوند هم‌خون، خویشاوند نسبی (در مقابل سببی)

**blood.root** (blud'root') n. (کیاه) خون ریشه Sanguinaria canadensis (از خانواده‌ی poppy)

**blood.shed** (blud'shed') n. خونریزی، آدمکشی

**blood.shot** (-shät') adj. (در مورد چشم) خون گرفته، قرمز (در اثر کم‌خوابی یا بیماری و غیره)

**blood sport** ورزش‌هایی که منجر به کشتن می‌شود (مثل شکار)، ورزش خونی

**blood.stain** (-stän') n. لکه‌ای که توسط خون ایجاد شود، لکه‌ی خون، آلودگی به خون، خون لکه

**blood.stained** (-ständ') adj. ۱- آلوده به خون، خون‌آلود ۲- آدمکش، کناهار به قتل

**blood.stone** (-stön') n. (کوهرشناسی) یشم خطایی (نوعی کوارتز سبز)

**blood.stream** (-strēm') n. خونی که در دستگاه گردش خون جریان دارد

**blood.suck** |er (-suk'ər) n. ۱- حشره یا جانوری که خون می‌مکد (به ویژه زالو)، خون‌آشام، خون مک ۲- آدم حقه‌باز، زالوصفت

**blood'suck'ing**, adj., n. خون‌آشام‌ی

**blood test** ۱- آزمایش خون ۲- آزمایش مدفوع یا پیشاب (برای تعیین وجود یا عدم وجود خون)

**blood.thirst** |y (-thurs'tē) adj. خونخوار، تشنه به خون، سفاک

**blood'thirst'i.ly**, adv. با خونخواری

**blood'thirst'i.ness**, n. خونخواری

**\* blood type** گروه خونی، گروه خون

**\* blood typing** گروه بندی خون انسان‌ها

**blood vessel** رگ (مویرک یا شاه‌رگ یا سیاهرگ)، مجرای خون

**blood.worm** (-wärm') n. (جانور) ۱- کرم خون (انواع کرم‌های حلقوی قرمز رنگ) ۲- لارو قرمز رنگ برخی ریزپشه‌ها (به ویژه جنس Chironomus)

**blood.wort** (-wurt') n., adj. (کیاه) ترشک جنگلی، ترشک خون فام (انواع گیاهان بومی آمریکا که ساقه یا ریشه‌ی قرمز دارند - وابسته به تیره‌ی Liliaceae و راسته‌ی Liliaceae)

**blood|y** (blud'ē) adv., adj. **blood'y** |ler, **blood'y** |lest vt. **blood'ed**, **blood'y** |ng

۱- خون مانند، خوندار، وابسته به خون، خونی ۲- خونین، دارای خون روش، خون آلود، دارای لکه‌ی خونی ۳- خون آلود کردن، خونی کردن ۴- پر خونریزی، خونخوار، وابسته به کشتار و خونریزی ۵- قرمز، خون‌رنگ ۶- (انگلیس - خودمانی - ناخوشایند) ملعون، لعنتی، فلان فلان شده

**Bloody Mary** مشروب الکلی حاوی ودکا و آب گوجه فرنگی

**blood|y-mind|ed** (-mīn'did) adj. ۱- خونخوار، سنگدل ۲- کارشکن، اهل کارشکنی و مزاحمت

**\* blood|ey** (blud'ē) adj. (امریکا - خودمانی) خراب (blooie هم می‌گویند)

**bloom**¹ (blōm) n., vi., vt. ۱- شکوفه، مجموع گل‌های یک گیاه، گل، غنچه ۲- گل دادن، شکفتن، غنچه کردن، شکوفیدن ۳- هنگام شکفتن ۴- شکوفایی، عفتوان ۵- شکوفا شدن، باز شدن، به اوج رسیدن ۶- از سلامتی و رنگ و آب برخوردار بودن ۷- (قدیمی) شکوفا کردن ۸- گرد خاکستری رنگی که روی برخی میوه‌ها (مثل آلو و انگور) و برگ‌ها دیده می‌شود، کرده ۹- توده‌ای از جلبک‌ها و خزده‌ها (بر سطح آب)

**bloom**² (blōm) n. ۱- (فلزکاری) شمش آهن آماده‌ی چکش خواری، لخته آهن، لاشه ۲- میله‌ی گلفت آهن یا پولاد (که از نورد کردن یا چکش کاری شمشه به دست می‌آید)، بلوم

**bloom|er**¹ (blōm'ər) n. ۱- (کیاه) گیاه از نظر چگونگی گل‌آوری ۲- (شخص) در عفتوان جوانی، در شکوفایی ۳- (انگلیس - خودمانی) اشتباه لبی، خطای احمقانه

**\* bloom|er**² (blōm'ər) n. ۱- لباس زنانه مشتمل بر دامن کوتاه و شلوار بلندی که با کش یا دکمه دورمچ پا جمع می‌شد (سال‌های ۱۸۵۰) ۲- (جمع) شلوار کشاد زنانه که تا زانو می‌آید و سابقاً هنگام ورزش آن را می‌پوشیدند ۳- شلوار بلند زیرپوش زنانه

**bloom|ing** (blōm'īŋ) adj. ۱- شکوفا، پرگل، پرشکوفه، گل‌آور ۲- (عامیانه) تمام و کمال، کامل

**blooming mill** (فلزکاری) دستگاه نورد که شمشه را تبدیل به لخته آهن می‌کند، نورد ستبرای شکن

**Blooms.bur|y** (blōmz'bə rē) adj. گروهی از نویسندگان انگلیسی در قرن بیستم (به ویژه ویرجینیا وولف و لیتون استرایکی) که در محله‌ی بلومزبری (لندن) با هم محصور بودند، وابسته به این گروه

**Blooms.bur|y** (blōmz'bə rē) محله‌ی بلومزبری در لندن که شهرت ادبی و هنری داشت

**bloom|y** (blōm'ē) adj. ۱- پرشکوفه، پرگل ۲- پوشیده از کرده‌ی گیاهی (مثل برخی آلوها)

**\* bloop** (blōp) vt. (امریکا - خودمانی - بیس‌بال) زدن توپ با چوکان به طوری که قوسی زده و بین



BLOOMER



مدافعان وسط زمین و آخر زمین فرود آید

\* **bloop|er** (-ər) n.

۱- (امریکا - خودمانی - بیس بال) توپی که با چوگان طوری زده شود که قوسی زده بین مدافعان وسط و آخر زمین فرود آید. (سافت بال) پرتاب توپ (به سوی چوگان زن) به طور قوس دار ۲- (خودمانی) اشتباه احمقانه

**blos.som** (bläs'əm) n., vi.

۱- شکوفه یا گل ۲- شکوفه کردن، غنچه کردن، شکفتن، گل دادن (درختان میوه دهنده)، باز شدن گل ۳- هنگام شکفتن یا غنچه دادن ۴- رونق پیدا کردن، پیشرفت کردن، شکوفا شدن، گل کردن

● orange blossoms

بهار نارنج، شکوفه مرکبات

● the girl's beauty blossomed as she grew

آن دختر هر چه بزرگتر می شد زیباییش شکوفا می شد

**blos'somy**, adj.

پر شکوفه

**blot<sup>1</sup>** (blät) n., vt., vi. **blot'ted**, **blot'ting**

۱- لکه (به ویژه لکه‌ی جوهر و رنگ)، لک، کلف ۲- لکه دار کردن یا شدن، لک شدن یا کردن ۳- عیب، لکه‌ی بدنامی، بی آبرویی، آلاش ۴- زدودن، پاک کردن، خشک کردن (با کاغذ خشک کن یا دستمال کاغذی و غیره)، درمکیدن، درآشامیدن، جذب کردن ۵- بی آبرو کردن، بدنام کردن، رسوا کردن

● his arrest was a blot on his family's good name

بازداشت او موجب تنگ خانواده اش شد

● to blot out an unhappy memory

خاطرمی ناخوشایندی را از حافظه (ی خود) زدودن

**blot<sup>2</sup>** (blät) n.

۱- (در تخته نرد) مهره‌ی تک

(که می توان آن را زد) ۲- (قدیمی) نقطه ضعف، عیب، نقص

**blotch** (bläch) n., vt.

۱- لک پوست بدن، پیسه، پیسی ۲- (پوست را) لک کردن، لکه کردن ۳- هراک یا لکه‌ی بزرگ

**blotch|y** (-ē) adj. **blotch'y**, **blotch'y**

۱- لک مانند، لکه مانند، مانند کلف ۲- پوشیده از لکه، لکه دار، کک مک

**blotch'i.ness**, n.

لک ماندگی، لکه دار شدگی

**blot.ter** (blät'ər) n.

۱- جوهر خشک کن، کاغذ خشک کن ۲- دفترچه‌ی وقایع روزانه، دفتر روزانه

**blotting paper**

کاغذ نرم و ضخیم و پنبه‌سان (برای خشک کردن دست نوشته‌ی جوهری)، جوهر خشک کن، کاغذ خشک کن

**blot|to** (blät'ō) adj.

(خودمانی) مست و خراب، مست لایعقل

**blouse** (blous, blouz) n., vi., vt. **bloused**

(bloust, blouz'd), **blous'ing**

۱- روپوش گشاد که کشاورزان و کارگران اروپایی می پوشیدند ۲- بلوز، پیراهن نسبتاً گشاد و زنانه ۳- (در اونیفورم نظامی) فرنج، نیم تنه ۴- ژاکت پشمی ملوانان، پیراهن پشمی ۵- با پارچه پوشاندن، چین دار شدن یا کردن

**blous|on** (blōs'ən) adj., n.

دارای بلوز (مثلاً لباس یا دامن بلوز دار)

\* **blo.vi.ate** (blō'vē āt') vi. **-at'ed**,

**-at'ing**

نطق طولانی و پرمطراق کردن

**blo'via'tion**, n.

نطق طولانی و خودنماییانه

**blow<sup>1</sup>** (blō) n., vi., vt. **blew**, **blown**,

**blow'ing**

۱- وزش، فوت، تمیث، فین ۲- وزیدن، دمیدن، فوت کردن، پف کردن، با فشار بیرون دادن، نفس نفس زدن ۳- (شیپور و غیره) زدن ۴- برده شدن (توسط باد یا فوت و غیره)، (با فشار هوا و غیره) زاندن ۵- توانی شدن ۶- (در مورد تأیر و بادکنک و غیره) ترکیدن، (معمولاً با out) ترکاندن، پکیدن، پوکیدن، پگاندن، پنچرشدن یا کردن، (فیوز و غیره) پزیدن، پراندن، سوختن، منفجر شدن ۷- (مگس و ماهی و غیره) تخم گذاشتن ۸- (خودمانی) پز دادن، بالیدن، لاف زدن ۹- رفتن، ترک کردن ۱۰- (موسیقی جاز - خودمانی) بدون نت و فی‌البده نواختن ۱۱- خراب شدن یا کردن (معمولاً در اثر فرسودگی) ۱۲- (شیشه‌گری یا حباب صابون و غیره) بادمیدن شکل دادن، در قالب دمیدن، حباب صابون بیرون دادن ۱۳- (بینی را) گرفتن، فین کردن ۱۴- (اسب را) به نفس نفس انداختن ۱۵- ضربه، تکانه، کوس، مشت ۱۶- (عامیانه) ولخرجی کردن ۱۷- (خودمانی) فرصت را از دست دادن، خطی بالا آوردن ۱۸- (خودمانی) -کوکائین و غیره) با بینی بالا کشیدن، دردمیدن ۱۹- لو دادن، فاش کردن ۲۰- (فلز کاری) (از لایه‌ی فلز مذاب هوا دمیدن ۲۱- باد شدید، تند باد

باد سردی شروع به وزیدن کرد

● a cold wind began to blow

● to blow off

(از دیگ بخار و غیره) بخار یا

آب گرم بیرون دادن ۲- با صدای بلند درد دل کردن، دل خود را خالی کردن

● to blow over

۱- (آبر و باران و

غیره) برطرف شدن ۲- فراموش کردن نوبت کسی، (بدون توجه) رد شدن

● to blow up

۱- باد کردن، نفخ کردن، پف دار شدن ۲- ترکیدن، منفجر شدن، پکیدن

۳- (توفان و غیره) شدیدتر شدن، فراریدن ۴- (عکس و غیره را) بزرگ کردن

۵- غلو کردن، (زرویدادی را) بزرگ کردن ۶- از جا در رفتن، بدخلق شدن

**blow<sup>2</sup>** (blō) n.

۱- ضربه، زدن، زدش، کوفتن، ضربت ۲- کوشش شدید،

حمله‌ی ناگهانی ۳- رویداد غم‌انگیز، ضربه‌ی روحی

● his death was a blow to our morale

مرگ او ضربه‌ای بود به روحیه‌ی ما

● to come to blows

گلاویز شدن، کتک کاری کردن

**blow<sup>3</sup>** (blō) n., vi. **blew**, **blown**, **blow'ing**

(قدیمی) ۱- شکوفه، غنچه ۲- شکوفه‌ی خوشه‌ای

۳- شکوفایی

\* **blow.by** (blō'bī) n., adj.

۱- (در موتورهای درون سوز) فرار گازهای نسوخته از لایه‌ی رینگ‌های پیستون به درون جعبه دنده ۲- اسبابی برای بازگرداندن گازهای نسوخته به درون سیلندرها برای احتراق مجدد (به منظور جلوگیری از آلودگی هوا) ۳- وابسته به این گازهای نیمسوز و دستگاه‌های از بین برنده‌ی آنها

\* **blow-by-blow** (blō'bī blō') adj.

(امریکا) جزء به جزء، دارای جزئیات

**blow-dry** (blō'drī) n., vt. -dried', -dry' | ing  
(با سشوار) کيسو را خشک کردن  
(به سشوار می‌گویند: blow-dryer)

**blow|er** (blō'ər) n.  
۱- کسی که فوت می‌کند ۲- دستگاه دمیدن هوا، دمنده، وزنده، وزانگر ۳- (انگلیس - خودماني) تلفن  
\* **blow.fish** (blō'fish') n., pl. -fish' or -fish' | es  
puffer ←

**blow.fly** (-fli') n., pl. -flies'  
(جانور)  
مکس کوشت (انواع مکس‌های دوباله به نام Calliphoridae)

\* **blow.gun** (-gun') n.  
(لوله‌ای که توسط آن پیکان یا ساچمه یا حب و غیره را با فوت کردن به هدف می‌پرانند) دم لوله، پرانسان  
\* **blow.hard** (-hārd') n.

(امریکا - خودماني) آدم لاف‌زن، آدم چاخان  
۱- سوراخ بینی نهنگ

**blow.hole** (-hōl') n.  
(که در فرق سر آن قرار دارد) ۲- (به ویژه در کدازه‌ی آتشفشانی) سوراخی که هوا و گاز از آن به خارج راه می‌یابد، مفر، درو ۳- (در دریای یخ‌زده) سوراخی در یخ که پستانداران (مثل نهنگ) برای تنفس کرد آن می‌آیند ۴- دیک جن (شکافی در صخره‌های ساحلی که هنگام خوردن موج به ساحل آب از آن فوران می‌کند) ۵- (در ریخته‌گری و فلزکاری) مک (حباب‌های ریز هوا در سطح فلز)، حبابچه

**blow job**  
(خودماني - بسیار ناپسند) ← fellatio

**blow.lamp** (-lamp) n. blowtorch ←  
۱- اسم مفعول: blow

**blown**<sup>1</sup> (blōn) vi., vt., adj.  
۲- نفخ کرده، پف کرده، باد کرده، آماسیده ۳- به نفس نفس افتاده، وامانده ۴- پر از مکس، مکس زده ۵- درست شده از طریق به کار بردن دم لوله (blowgun)

**blown**<sup>2</sup> (blōn) vi., adj.  
شکوفه، پرغنچه، پرگل، شکفته (full-blown هم می‌گویند)

**blow.off** (blō'ōf') n.  
۱- بیرون دمیدن (بخار و آب و غیره) ۲- (کشاورزی) از دست رفتن رو خاک (topsoil) به واسطه فرسایش بادی (وزشی)، روخاکی که از این راه به هدر می‌رود

**blow.out** (-out') n.  
۱- پنچری (تایر و غیره)، یکیدن، ترکیدن ۲- سوختن فیوز برق ۳- (خودماني) مهمانی، جشن بزرگ

**blow.pipe** (-pip') n.  
۱- (لوله‌ای که توسط آن هوا یا گاز را با فشار داخل آتشیان می‌کنند تا گرمای آن را بیشتر و متمرکزتر کند) لوله‌ی دمنده ۲- (شیشه‌سازی - لوله‌ای که با آن در شیشه می‌دمند و به آن شکل می‌دهند) نیچه ۳- ← blowgun

**blowpipe analysis**  
روش سنجش مواد شیمیایی و معدنی و آلیاژها از راه کرما دادن یا لوله‌ی دمنده

\* **blow.torch** (-tōrch') n.  
مشعل جوشکاری، چراغ لحیم‌کاری، مشعل گازی، مشعل فشاری



BLOWTORCH

**blow.tube** (-tōb') n.  
blowgun ۲ blowpipe ۱ ←

**blow.up** (-up') n.  
۱- انفجار، ترکیش ۲- (عامیانه) سر و صدای خشم‌آمیز

**blow|y** (blō'ē) adj. **blow' | l.er,** **blow' | l.est**  
پر باد، در معرض باد

**blowz|y** (blou'zē) adj. **blowz' | l.er,** **blowz' | l.est**  
۱- چاق و سرخ روی و زمخت ۲- شلخته (blowzy هم می‌نویسند)

**BLS** 1- Bachelor of Library Science 2- Bureau of Labor Statistics  
مخفف: ۱- لیسانس کتابداری ۲- دفتر آمار کارگری

**BLT** bacon, lettuce, and tomato (sandwich)  
مخفف: ساندویچ گوشت خوک و کاهو و کوجه‌فرنگی

**blub.ber**<sup>1</sup> (blub'ər) n.  
۱- بیه‌نهنگ و دیگر پستانداران دریایی که از آن روغن ماهی به دست می‌آید

۲- (عامیانه) چاقی زنده، چربی زیادی زیر پوست

**blub.ber**<sup>2</sup> (blub'ər) vi., vt., n., adj.  
۱- های‌های کریستن (مثل کودک)، گریه و زاری کردن، زار زار گریه کردن ۲- با زاری گفتن، زاریدن ۳- از شدت گریه باد کردن یا خیس شدن ۴- گریه و زاری ۵- آماسیده

**blub.ber|y** (blub'ər ē) adj.  
۱- پرچربی، بیه‌مانند، چاق ۲- متورم (در اثر گریه و زاری)

**blu.ber** (blō'chər) n.  
۱- نیم چکه ۲- کفشی که رویی آن از یک تکه چرم است

**Blū.cher** (blü' Hər), Gebhard Leberecht von  
کبهارت بلوخر (فرمانده اهل پروس) 1742-1819

**bludg|eon** (bluj'əon) n., vt., vi.  
۱- چماق، گرز، چوبدستی سر کلفت، کُنگ ۲- کُنگ زدن ۳- با چماق یا چوبدستی زدن ۴- زور گویی کردن، با کردن کلفتی مجبور کردن

**blue** (blō) adj., n., vt., vi. **blued,** **blu'ing** or **blue'ing**  
۱- آبی، آبی‌رنگ، نیلی، نیلگون ۲- آبی‌رنگ کردن یا شدن، لاجورد (یا نیل) زدن به ۳- (پوست بدن) کبود ۴- غم‌انگیز، محزون، دلگیر، غم‌افزا، گرفته و تهدیدآمیز ۵- غم‌افزا، بی‌نشاط، محزون کننده (معمولاً با the و جمع) ۶- (امریکا - نوعی موسیقی جاز که آهسته و حزن‌انگیز است) بلوز ۷- (از نظر مذهبی و اخلاقی) سخت گیر ۸- حزن، غم ۹- مجلس به لباس یا کسوت آبی ۱۰- رنگبندی آبی، رنگدانه‌ی آبی ۱۱- نیل، پودر آبی رختشویی، لاجورد ۱۲- هر چیز آبی رنگ مثل: جامه‌ی آبی، (اغلب با B بزرگ) شخص یا گروه آبی پوش، (اغلب با B بزرگ) سرباز شمالی (در جنگ‌های داخلی امریکا اونیفورم آبی می‌پوشیدند)، (جمع) لباس آبی سیر ملوان ۱۳- ← bluestocking ۱۴- ← bluefish ۱۵- (انگلیس - عامیانه) ولخرجی کردن، پول حرام کردن

• out of the blue ناگهان، بلامقدمه، بدون پیش‌بینی، غیرمنتظره

• the blue ۱- آسمان ۲- دریا

\* **blue baby**  
(پزشکی) نوزاد کبود، کودک مبتلا به سیانوز (که به خاطر

خوب کار نکردن ریه یا قلب لکسیژن کافی دریافت نمی‌کند)  
**Blue.beard** (blōō'bird') n.

شخصیت داستان افسانه‌ای که پی‌در پی با زن‌ها ازدواج می‌کرد و آنها را می‌کشت، آبی ریش

**blue.bell** (blōō'bel') n. (گیاه) ناقوس آبی

(انواع گیاهان جنس‌های Campanula و Mertensia از خانواده‌ی bellflower و borage)

**blue.ber|ry** (-ber'ē) n., pl. -ries (گیاه) آبی سسته، سته‌ی آبی، سیاه گیله (گیاهان جنس Vaccinium از خانواده‌ی heath)

\* **blue.bill** (-bil') n. (جانور) آبی‌نوک، نوک آبی

(انواع مرغابی‌های بومی آمریکا که منقارشان آبی است)

**blue.bird** (-būrd') n. (جانور) پرندۀ آبی

(انواع باسترک‌های کوچک آمریکای شمالی از جنس Sialia)

**blue blood** ۱- اصل و نسب اشرافی، نجابت خانوادگی ۲- آدم نجیب زاده، آدم اشرافی

**blue'blood'**, n. نجابت خانوادگی، اشراف زادگی

**blue'-blood'ed**, adj. اشرافی، نجیب زاده

**blue.bon.net** (-bān'it) n. ۱- (سابقاً در اسکاتلند) کلاه پشمی آبی رنگ و بی‌لبه ۲- (قدیمی) اسکاتلندی ۳- (گیاه) مامیران آبی (انواع lupine)

به ویژه Lupinus subcarneus ۴- کل کندم

**blue book** ۱- گزارش ۲- (سابقاً در اسکاتلند) کلاه پشمی آبی رنگ و بی‌لبه ۳- (قدیمی) اسکاتلندی ۴- (گیاه) مامیران آبی (انواع lupine)

**blue.bot|tle** (-bāt'īl) n. ۱- (گیاه) انواع گیاهانی که کل آبی و بُطری شکل می‌دهند، کل کندم آبی ۲- (جانور) انواع مکس‌های گوشت (جنس Calliphora)

**blue cheese** پنیر آبی (از شیرکاو)

\* **blue-chip** (-chip') adj. ۱- (بازار سهام) وابسته به سهام گران قیمتی که سابقه‌ی سودآوری خوب و ثبات قیمت دارد، وابسته به سهام خوش سابقه ۲- (عامیانه) عالی، پربها

**blue.coat** (-kōt') n. آبی پوش، دارای کت آبی، سرباز آمریکایی قرن نوزدهم، (امریکا) پاسبان، پلیس

\* **blue.col|lar** (-kāl'ər) adj. وابسته به کارگران فنی و نیمه فنی (که اونیفورم آنها اغلب به رنگ آبی است)، کارگری، یقه‌آبی (در مقابل یقه سفید: white-collar)

\* **blue crab** (جانور) خرچنگ نیلی (Callinectes - بومی آمریکای شمالی)

\* **Blue Cross** (امریکا) بلو کراس (نام بنگاه بیمه‌ی سلامتی غیر انتفاعی و خصوصی)

\* **blue-curls** (-kūrlz') n. (گیاه) شکنج نیلی (انواع گیاهان جنس Trichostema خانواده‌ی mint)

**blue devils** ۱- جنون خمری، سخن بیهوشانه، جنون الکلی و هذیان‌گویی و سرسام همراه با آن ۲- خمار، پژمانی، افسردگی، غم‌خوری

\* **blue-eyed grass** (گیاه) چشم آبی

(انواع گیاهان جنس Sisyrinchium خانواده‌ی iris)

\* **blue.fish** (-fish') n., pl. -fish' or -fish' | es (گیاه) آب قام، ماهی آب قام

(Pomatomidae از تیره‌ی Pomatomus saltatrix)

**blue flag** (گیاه) انواع زنبق‌هایی که کل آن آبی‌رنگ است

\* **blue flu** (امریکا) اعتصاب پاسبانان (چون اعتصاب آنها غیرقانونی است خود را به مریضی می‌زنند)

**blue fox** روباه آب قام (بومی سرزمین‌های قطبی)، خز این جانور

\* **blue.gill** (-gil') n. (جانور) ماهی آبشش آب قام (Lepomis macrochirus)

\* **blue.grass** (-gras') n. ۱- (گیاه) چمن گره ریش (جنس Poa) ۲- (موسیقی) موسیقی بلوگراس (ویژه‌ی جنوب ایالات متحده)

**Bluegrass Country (or Region)** ناحیه‌ی بلوگراس (چمن آب قام) در مرکز ایالت کنتاکی در آمریکا (the Bluegrass هم می‌گویند)

**blue-green algae** (-grēn') (گیاه) جلبک سبز - آبی (انواع Cyanophycota)

**blue gum** (گیاه) ژدآبی Eucalyptus globulus از خانواده‌ی myrtle

که درختی بزرگ و همیشه بهار است)

\* **blue.hearts** (-hārts') n., pl. -hearts' (گیاه) آبی دل Buehner americana خانواده‌ی figwort

**blue.ish** (-ish) adj. bluish ← (گیاه) بلوط آبی

**blue.jack** (-jak') n. (Quercus incana - بومی جنوب ایالات متحده)

**blue.jack|et** (-jak'it) n. ملوان وظیفه، سرباز وظیفه‌ی نیروی دریایی

\* **blue jay** (جانور) زاغ کبود (bluejay - Cyanocitta cristata هم می‌نویسند)

**blue.jeans** (blōō'jēnz') n. شلوار جین (blue jeans هم می‌نویسند)

\* **blue law** ۱- (امریکای قدیم) قوانین سخت و محدود کننده‌ی پیوریتان‌ها که بر شمال ایالات متحده حاکم بود ۲- قوانینی که رقص و نمایش و مسابقات و حتی کار را در روز مقدس (یکشنبه) تحریم کند

**blue.line** (blōō'līn') n. (هاکی) هر یک از دو خط آبی که زمین را به سه بخش تقسیم می‌کنند

**blue mold** (گیاه) کپک کبود (Penicillium)

**Blue Mountains** کوه‌های کبود (بلو مونتاین) بین ایالت‌های آرکان و واشنگتن

**Blue Nile** Nile ←

**blue.nose** (-nōz') n. ۱- (عامیانه) زاهدی که می‌کوشد عقاید اخلاقی خود را به دیگران تحمیل کند ۲- اهل استان نووسکوشیا (در کانادا)

**blue note** (موسیقی جاز) نت کوتاه (به ویژه نت‌های سوم یا هفتم)

**blue-pen | cil** (-pen'səl) vt. -|ciled or -|cilled, -|cil|ing or -|cil|ing

با مداد آبی حک و اصلاح کردن، غلط گیری کردن

**blue peter** پرچم کبود (که در وسط آن مربع سفیدی دارد - نشان آمادگی کشتی تجارتي برای حرکت)

\* **blue-plate special** (-plāt') n. غذای ارزان (در 'blue-plate special' برخی رستوران‌ها که سابقاً در بشقاب آبی سرو می‌کردند)

\* **blue.point** (-point') n. صدف خوراکی (که معمولاً خام خورده می‌شود)

**blue.print** (-print') n., vt.

۱- طرح، نقشه، نقشه کلی، طرح کلی ۲- چاپ آبی، چاپ اوزالید ۳- طرح کلی ساختن، برنامه‌ی کار را ریختن

\* **blue racer** (جانور) مار کبود (انواع مارهای آبی‌رنگ آمریکای شمالی)

**blue ribbon** ۱- روبان آبی رنگ (به ویژه روبان نشان انگلیسی garter) ۲- (در مسابقات و نمایشگاه‌های کالا و غیره) نشان ممتاز بودن، نشان برتری

**blue-rib|bon** (-rib'on) adj. ۱- (عامیانه) بهترین در نوع خود، اعلاترین، ممتازترین ۲- هیئت داوران

**Blue Ridge Mountains** بخش خاوری کوه‌های آپالچیان در شرق ایالات متحده

\* **blue-sky** (-skī') adj. بی‌ارزش، بی‌فایده

\* **blue-sky law** قانون حاکم بر خرید و فروش سهام و اوراق قرضه و جلوگیری از تقلب در این موارد

\* **blue.stem** (-stem') n. (گیاه) گورگیا (جنس Andropogon از علف‌های پرپشت که در آمریکا به عنوان علوفه کشت می‌شود)

**blue.stock|ing** (-stāk'ing) n. زن دانشمند ولی فضل فروش و ملانقطی، دانشمند و درازگوی

**blue.stone** (-stōn') n. ۱- ماسه سنگ آبی مایل به خلسکتری ۲- copper sulfate ۳- chalcantite

\* **blue streak** (عامیانه) هرچیزی که از نظر تندی و نور مانند آذرخش باشد، آذرخشین

**blue|y** (blūz'ē) adj. -|ler, -|est وابسته به یا مانند موسیقی بلوز، شبیه جاز بلوز

**blu|et** (blū'it) n. (گیاه) کبودک (Houstonia caerulea از خانواده‌ی madder)

**blue vitriol** ۱- copper sulfate ۲- chalcantite

**blue.weed** (-wēd') n. (گیاه) کل افعی (Echium vulgare از خانواده‌ی borage)

**blue whale** (جانور) وال آبفام (Balaenoptera musculus)

\* **blue-winged teal** (-wīd') (جانور) کبود بال (مرغابی کوچک آمریکای شمالی - Anas discors)

\* **bluff** (bluf) vt., vi., n. ۱- لاف، بلوف، توپ، هارت و پورت، قُمُز، گشادبازی ۲- وعده‌ی دروغین دادن، گول زدن، تهدید دروغین کردن ۳- (پوکر) دست خود را از آنچه هست بهتر وانمود کردن،

بلوف زدن، توپ زدن ۲- آدم لاف‌زن، بلوف زن، لافنده، گشادباز (bluffer هم می‌گویند)

● he bluffed them into thinking he was rich او با لاف و گراف این تصور را در آنها به وجود آورد که ثروتمند است

● to call someone's bluff تو خالی بونی تهدید کسی را با دعوت به مبارزه اثبات کردن، (پوکر) دست کسی را خواندن

**bluff** (bluf) adj., n. ۱- پرتگاه کنار رودخانه، صخره‌ی دیواره مانند (معمولاً در کنار رود یا دریا و غیره) سنگ‌پوز، پهنه کوه، صخره دیوار، سنگ‌بارو ۲- آدم خشن و رُک ولی دوست داشتنی

**bluff'ly**, adv. سنگ پوزدار، پُر پرتگاه

**bluff'ness**, n. پُرصخرگی، سنگلاخی

\* **blu.ing** (blū'ing) n. نیل، پودر آبی رنگ رختشویی (برای بهتر سفید کردن پارچه‌های سفید)

**blu.ish** (-ish) adj. نسبتاً آبی رنگ، مایل به آبی

**blun.der** (blun'dər) vi., vt., n. ۱- اشتباه احمقانه، خبط (از روی بی‌فکری) ۲- (به خاطر بی‌فکری یا پخمگی) اشتباه کردن، سهو کردن، مرتکب خطا شدن ۳- بی‌محایا وارد شدن یا حرکت کردن، (با بی‌فکری و بی‌دقتی) راه رفتن، سر به هوايي کردن، توتلو خوران رفتن، کورکورانه رفتن ۴- (اغلب با out) بی‌فکرانه گفتن، کاف کردن، (ناخبردانه) بروز دادن ۵- (blurt) ۵- (به طور دست و پا چلفتی) انجام دادن، (با ناشیگری) کاری را کردن

● trusting that man was a big blunder اطمینان کردن به آن مرد اشتباه بزرگی بود

**blun'derer**, n. بی دقت، اشتباه کار، مخبط

**blun'der.ingly**, adv. به‌طور اشتباه آمیز

**blun.der.buss** (-bus') n. ۱- (در اصل) تفنگ (دارای لوله کوتاه که برد آن کم بود)، شمشال ۲- آدم مخبط، آدم پخمه، آدم دست و پا چلفتی، اشتباه‌کار

**blunge** (blunj) vt. **blunged**, **blung'ing** (سفالگری) آمیختن خاک رس با آب، کِل ساختن

**blung'er**, n. کِل ساز

**blunt** (blunt) adj., vt., vi. ۱- (لبه‌ی چاقو و تیغ و غیره) کند (درمقابل تیز: sharp)

۲- کند کردن یا شدن ۳- کند ذهن، کورن، دیرآموز، پخمه، کم هوش ۴- رُک، ناپوشیده، بی‌شیله پله ۵- (از شدت یا درد و غیره) کاستن، (اثر چیزی را) کم کردن

● his answer was a blunt "no" پاسخ رُک او «نه» بود

● it is hard to peel cucumbers with a blunt knife خیار پوست کندن با چاقوی کند دشوار است

**blunt'ly**, adv. با بی‌پردگی، رُک و راست

**blunt'ness**, n. رُک و راستی، بی‌پردگی

**blur** (blər) n., vt., vi. **blurred**, **blur'ing** ۱- (در اثر تاریکی یا زدودن و غیره) نامشخص شدن، کدر کردن یا شدن، مات کردن یا شدن، (تقریباً ولی نه کاملاً) محو کردن یا شدن ۲- کدر، مات، نامشخص، محو ۳- لکه یا آلودگی (به ویژه اگر چیزها را کدر یا نامشخص کند)

۱- (در اثر تاریکی یا زدودن و غیره) نامشخص شدن، کدر کردن یا شدن، مات کردن یا شدن، (تقریباً ولی نه کاملاً) محو کردن یا شدن ۲- کدر، مات، نامشخص، محو ۳- لکه یا آلودگی (به ویژه اگر چیزها را کدر یا نامشخص کند)

۱- (در اثر تاریکی یا زدودن و غیره) نامشخص شدن، کدر کردن یا شدن، مات کردن یا شدن، (تقریباً ولی نه کاملاً) محو کردن یا شدن ۲- کدر، مات، نامشخص، محو ۳- لکه یا آلودگی (به ویژه اگر چیزها را کدر یا نامشخص کند)

۱- (در اثر تاریکی یا زدودن و غیره) نامشخص شدن، کدر کردن یا شدن، مات کردن یا شدن، (تقریباً ولی نه کاملاً) محو کردن یا شدن ۲- کدر، مات، نامشخص، محو ۳- لکه یا آلودگی (به ویژه اگر چیزها را کدر یا نامشخص کند)



۲- هرچیزی که (به نظر یا به فکر) مبهم و کدر باشد ۵- (با) لکه‌دار کردن و (غیره تصویر و غیره را) محو یا نامشخص کردن ۶- (قدیمی) نقص اخلاقی، سوء سابقه

• the passing of time had blurred his memory

گشت زمان حافظه‌ی او را محو کرده بود

blur'ry, adj.

نامشخص، مات، مبهم

blur'ri.ness, n.

ماتی، ابهام، عدم وضوح

\* blurb (blɜrb) n., vi.

۱- (بیشتر در مورد کتاب‌های تازه چاپ شده) اعلان یا آگهی تعریف آمیز، شرح غلوآمیز کتاب یا نویسنده (که بر پوشش کاغذی کتاب چاپ می‌شود) ۲- (عامیانه) به صورت تعریف آمیز ذکر کردن، بر پوشش کتاب چاپ کردن

blurt (blɜrt) vt. (معمولاً با)

(out) نسنجیده گفتن، بی‌اختیار گفتن، از دهان پراندن

blush (blʊʃ) vi., vt., n., adj.

۱- (از شرم یا سردرگمی و غیره) سرخ شدن (معمولاً با: at

یا for) بور کردن یا شدن ۲- شرم (همراه با سرخ‌رویی)

۲- گلگون، سرخ، قرمز، آب و رنگ، گلی

• at first blush در اولین نظر، بدون تعمق و فکر

• when her lie was discovered, she blushed

وقتی دروغ او کشف شد از خجالت سرخ شد

blush'ful, adj.

۱- سرخ، گلگون ۲- شرم‌آمین، با گونه‌های سرخ

blush'er (blʊʃ'ər) n.

۱- کسی که (از خجالت و غیره) زود سرخ می‌شود، خجول،

زودشرم، کمرو ۲- (بزرگ زنان) رژگونه، سرخاب، پودری

که برای سرخ کردن گونه‌ها به کار می‌رود

blush wine شراب سرخ (شرابی که مشابه

شراب سفید و یک است ولی رنگش کمی به سرخی می‌زند

و معمولاً جلاسم آن واژه‌ی «سپید» را ذکر می‌کنند)

blus'ter (blʊs'tər) vi., vt., n.

۱- (باد) سخت وزیدن، با صدا وزیدن ۲- هارت و پورت

کردن، سر و صدا راه انداختن، با حرارت و خشونت سخن

گفتن، زورگویی کردن ۲- وزش (شدید و با صدا)

blus'terer, n. اهل هارت و پورت

blus'ter.ingly, adv. ۱- پر باد ۲- پر هارت و پورت

blus'tery or blus'ter.ous, adj. (باد) شدید، پر وزش

Blvd Boulevard

مخفف: بولوار، بلوار، بلوار

bm board measure

مخفف: اندازه‌ی تخته

BM 1- beam 2- bench mark 3- bowel movement

مخفف: ۱- تیرطاق ۲- معیار

4- British Museum

سنجش ۲- (عامیانه) تخلیه‌ی روده‌ها ۳- موزه‌ی بریتانیا

BMR basal metabolism rate

مخفف: میزان سوخت و ساز (متابولیسم) پایه

BMus or B.Mus. Bachelor of Music

مخفف: لیسانس موسیقی

Bn or bn battalion

مخفف: گردان

bo 1- back order 2- buyer's option

مخفف: ۱- سفارش معوق ۲- (به) گزینش خریدار

BO 1- body odor 2- box office 3- branch office

مخفف: ۱- بوی بدن ۲- گیشه‌ی فروش ۳- شعبه

B/O or B/o Bookkeeping brought over

مخفف: (دفتر داری) منقول از صفحه‌ی پیش

bo|a (bō'ə) n.

۱- (جانور)

مار بوآ (تیره‌ی Boidae) ۲- شالگردن زنانه از جنس خز

boa constrictor

(جانور) بوآی درهم

کوب (نوعی مار بوآ - بومی جنگل‌های حاره‌ی امریکا)

Bo.ad|i.ce|a (bō'ad ə sē'ə)

(در بریتانیای باستان) بودیسیا (ملکه‌ی ایبسی)

boar (bɔr) n., pl. boars or boar

(جانور)

۱- گراز، خوک وحشی، کاس، ساد ۲- خوک اخته نشده

board (bɔrd) n., vt., vi.

۱- تخته، قطعه چوب (و غیره) مسطح، توفال ۲- انواع

مصالح ساختمانی که به صورت صفحه ساخته می‌شوند

۳- میز غذا خوری، خوراک روی میز ۴- (قدیمی) میز هیئت

مدیره ۵- انجمن، هیئت، شورا ۶- (در بورس سهام) فهرست

سهام خرید و فروش شده و بهای آنها، بورس سهام

۷- عرشه‌ی کشتی، لبه‌ی کشتی ۸- تخته‌کوب کردن، با تخته

پوشاندن ۹- پانسیون شدن یا کردن، اتاق با خوراک اجاره

کردن ۱۰- به کنار کشتی آمدن (به ویژه به قصد حمله)، به

عرشه‌ی کشتی وارد شدن (از کشتی دیگر و غیره)، (هواپیما

و غیره) سوار شدن ۱۱- (بستکبال - جمع) دو تخته‌ی پشت

حلقه‌ها، گرفتن تویی که به تخته می‌خورد ۱۲- (هاکی)

دیواره‌ی چوبی یا پلاستیکی دور زمین بازی

۱۳- (الکترونیک) circuit board

هیئت مدیره

• board of directors

• how much do you pay for board and room?

برای اتاق و خوراک (پانسیون) چقدر می‌دهی؟

• now you can board (the plane)

اکنون می‌توانید سوار (هواپیما) بشوید

• on board

بدرستی

۱- در کشتی، بر عرشه‌ی کشتی ۲- (اتوبوس و هواپیما ترن و غیره) سوار

• the boards

صحنه‌ی تئاتر، تخته بندی کف صحنه

board|er (bɔrd'ər) n.

۱- کسی که در پانسیون زندگی می‌کند، کسی که اتاق با غذا

کرایه کرده ۲- (آرتش) کسی که سوار (به کشتی و هواپیما و

غیره) می‌شود، مأمور حمله به کشتی دشمن و تصرف آن

\* board foot pl. board feet

سنجی‌ی اندازه‌گیری تخته و الوار (معادل تخته‌ای به طول و

عرض یک فوت و قطر یک اینچ)

board game بازی روی تخته (مثل نرد و شطرنج)

board.ing (bɔrd'ɪŋ) n., adj.

۱- ساختمان چوبی، پوشش تخته‌ای ۲- تخته‌کوبی، (جمع)

تخته‌ها، تخته‌بندی، الوار سبک ۳- سوار شدن، سواری (در

کشتی و هواپیما و ترن و اتوبوس و غیره)

board|ing.house (bɔrd'ɪŋ hʌʊs) n.

پانسیون، خوابگاه و خوراک (به ویژه برای دانشجویان - در

امریکا معمولاً dormitory وابسته به دانشگاه است و

boardinghouse به طور خصوصی اداره می‌شود)

(boarding house هم می‌نویسند)

**boarding school** مدرسه‌ی شبانه‌روزی

(در مقابل مدرسه روزانه: day school)

\* **board measure**

اندازه‌گیری الوار و تخته برحسب board foot

**board of education** انجمن آموزش و پرورش

**board of health** انجمن (سرپرستی) بهداشت

**board of trade** ۱- شورای بازرگانی

۲- (انگلیس B و T بزرگ) وزارت بازرگانی ۳- بورس غلات

(و محصولات دیگر) ۴- chamber of commerce

\* **board.room** (bɔrd'ru:m) n.

اتاق هیئت رئیسه یا هیئت امنا

\* **board rule**

اندازه‌گیری مقدار تخته برحسب فوت مربع) تخته سنج

\* **board.walk** (bɔrd'wɔ:k) n.

۱- پیاده‌روی که کف آن از تخته است (مثلاً در جاهای باتلاقی)

۲- گردشگاه راستای ساحل (که معمولاً کف آن تخته است)

**boar.fish** (bɔr'fɪʃ) n., pl. **-fish** or

**-fish** | **es** (جانور)

کراز ماهی (تیره‌ی Caproidae و راسته‌ی Zeiformes)

**boar.hound** (-hound) n.

سگ شکاری (ویژه‌ی شکار کراز وحشی)

**boar.ish** (-ish) adj.

کراز مانند، خوک مانند، سبع، خوک صفت

**Bo|as** (bɔ'az), Franz (frants) 1858-1942

فرانتز بوآس (مردم شناس آمریکایی - زاده‌ی آلمان)

**boast<sup>1</sup>** (bɔst) vt. (سنگ تراشی و تندیس کاری)

با اسکنه تراش اولیه را (قبل از صافکاری) دادن

**boast<sup>2</sup>** (bɔst) vi., vt., n.

۱- لاف، لافزنی، مباحثات، خودستایی، قمیز ۲- لاف زدن،

چاخان کردن، لافیدن، جسی آمدن، شکوهیدن، رجز خواندن،

لاپ آمدن، منم زدن، نازیدن، خودستایی کردن ۳- (قدیمی)

مغرور بودن ۴- بُز دادن، قمیز دادن ۵- سرافراز بودن،

بالیدن، سربلند بودن به لاف زدن

● he likes to boast about his education

او دوست دارد درباره‌ی تحصیلات خود لاف بزند

● our town boasts a new library

یک کتابخانه‌ی جدید شهر ما را سربلند می‌کند

**boast'er**, n.

چاخان، لاف زن

**boast'ingly**, adv.

با چاخان، لاف آمیز(انه)

**boast.ful** (-fəl) adj.

لافزن، چاخان، به خود بالنده، پُزی، لافنده، خودستا

**boast'fully**, adv.

چاخان، لاف زن

**boast'ful.ness**, n.

لافزنی، خورستایی

۱- (واژه‌ی عمومی برای

انواع کشتی‌های کوچک) قایق، زورق، بلم، لنگه، کرجی ۲- در

قایق حمل کردن یا گذاشتن، به درون قایق بردن یا انداختن،

قایق سواری کردن، قایق راندن ۳- کشتی بزرگ رودخانه‌رو

و دریارو ۴- ظرف یا بشقاب قایق شکل

● in the same boat

در وضعیت مشابه، دچار همان مصمصه

● to rock the boat

(عامیانه) وضع موجود را به هم زدن، درسر ایجاد کردن

**boat-billed heron** (bɔt'bild) (جانور)

نوک زورقی (نوعی مرغ ماهیخوار

Cochlearius cochlearius از تیره‌ی Cochleariidae)

**boat|el** (bɔ tel) n. ۱- کشتی بزرگ مسافربری

که پهلو گرفته و از آن به عنوان هتل استفاده می‌کنند ۲- هتل

ساحلی دارای حوضچه برای پهلوگیری قایق‌های تفریحی

**boat|er** (bɔt'er) n.

۱- کلاه حصیری لبه‌دار ۲- قایقران، زورق سوار

**boat.hook** (-hook) n.

نیزه‌ی بلندی که

یک سر آن قلاب فلزی دارد (برای راندن قایق والوار شناور)

**boat.house** (-hous) n.

قایق خانه، آشیانه‌ی قایق، ناوگاه

**boat.ing** (-ɪŋ) n., adj.

قایقرانی، قایق سواری، پارو زنی

**boat.load** (-lɔd) n. به اندازه‌ی یک

قایق پر (بار یا مسافر)، ظرفیت قایق، محموله‌ی قایق

**boat.man** (-mən) n., pl. **-men**

قایقران، ماهر در قایقرانی، کرجی‌بان

**boat'man.ship**, n.

قایقرانی

**boat neck**

(جامه‌ی زنانه) پیراهن یقه گشاد

**boat'necked**, adj.

(پیراهن زنانه) یقه گشاد

**boat people**

پناهندگانی که

با قایق از کشور خود (به ویژه ویتنام) فرار کنند

**boat.swain** (bɔ'swən) n.

سرملوان، سرناوی

**boat train**

ترنی که کارش بردن مسافر به لنگرگاه کشتی‌ها است

**bob<sup>1</sup>** (bɔb) n., vt., vi. **bobbed**,

**bob'bing**

۱- (انگلیس - محلی) خوشه‌ی آویزان

۲- هرچیز قلمبه که از ریسمان و غیره آویخته باشد

۳- حلقه یا دسته‌ی موی کوتاه، طره‌ی گیسو، کاکل ۴- دم

قیچی شده‌ی اسب، دم چیده شده ۵- (کودکان و زنان)

گیسوی کوتاه، موی چتری ۶- (گیسوی انسان یا دم حیوان)

کوتاه کردن، چتری کردن، چرخشی کردن ۷- حرکت تند و

ناگهانی، ورجه، جهش ۸- چوب‌پنبه (یا چیز مشابه) که بر

ریسمان قلاب ماهیگیری می‌زنند تا آن را شناور نگه دارد، با

این نوع قلاب ماهیگیری کردن ۹- نوعی رقص تند

اسکاتلندی ۱۰- تعظیم تند و کوتاه، تند و کوتاه تعظیم کردن،

(ادای احترام) سرختم کردن ۱۱- سورتیه‌ی کوچک

(قدیمی) ضربه‌ی تند و سبک

(مثلاً با سر انگشت)، آهسته ضربه زدن، با سر انگشت

نواختن ۱۲- (قدیمی) ترجیع بند کوتاه ۱۳- (با سرعت) بالا و

پایین رفتن، ورجه و ورجه کردن، رجستن، (بالا و پایین)

جهیدن

● to bob up

ناگهان ظاهر شدن، ورجه‌پیدن، ورجه زدن

**bob<sup>2</sup>** (bɔb) n., pl. **bob**

(انگلیس - خودمانی) یک شیلینگ

خودمانی: Bobby Robert (هم می‌گویند) **Bob** (bɔb)

هر چیزی که **bob.ber** (bɔb'er) n.

(مثل چوب پنبه روی آب) ورجه وورجه می‌کند، آدم یا چیزی که بالا و پایین می‌جهد، علی ورجه، چوب پنبه (یا چیز مشابه) که قلاب ماهیگیری را شناور نگه می‌دارد

\* **bob.ber|y** (bāb'ər ē) n., pl. **-ber.ies**

سر و صدا، قیل و قال، بیا و برو

**bob.bin** (bāb'in) n.

ماسوره، قرقره، سیم پیچ، کویل، پیچک، بوبین

**bob.bl.net** (bāb'ə net') n.

پارچه‌ی توری ماشینی که طرح شش وجهی دارد

**bobbin lace**

روبان توری (ماسوره بافت)

**bob.ble** (bāb'əl) n., vi., vt. **-bled, -bling**

۱- حرکت به بالا و پایین، ورجه وورجه، ورجش ۲- تند به بالا و پایین (یا طرفین) حرکت کردن، ورجه وورجه کردن، ورجستن ۳- منگوله، منجوق، گوی یا کوچیه‌ی پشمی (برای تزئین لباس) ۴- اشتباه لبی، خطای خجلت انگیز ۵- ورزش - هنگام گرفتن پاس (توپ) را از دست دادن، خطی بالا آوردن

**bob|by** (bāb'ē) n., pl. **-bies**

(انگلیس - عامیانه) پاسبان، پلیس

\* **bobby pin**

سنجاق سر

\* **bobby socks (or sox)**

(امریکا - عامیانه - به ویژه در سالهای ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰) جوراب کوتاه دخترانه، جوراب ساق کوتاه

\* **bob|by-sox|er or bob|by.sox|er**

(امریکا - عامیانه) دخترچه

(دوازده تا حدود پانزده سال)، دختر بچه‌ی اهل مد و آرایش

\* **bob.cat** (bāb'kat') n., pl. **-cats' or**

**-cat'** (جانور) گربه‌ی

دم کوتاه (سیاه‌کوش کوچک آمریکایی که خوراکش موش صحرایی و خرگوش است به نام لاتین: *Lynx rufus*)

**bo.beche** (bō besh') n.

صفحه‌ی میان سوراخی که برای جلوگیری از ریزش اشک شمع در دور فیتله قرار می‌دهند

\* **bob|o.link** (bāb'ə lɪŋk') n.

(جانور) بوبولینک (سیاه‌مرغ مهاجر آمریکای شمالی: *Dolichonyx oryzivorus*)

\* **bob skate**

کفش اسکی روی یخ (که زیر هر

انگه‌ی آن دو تیغه، یعنی جمعا چهار تیغه وجود دارد)

\* **bob.sled** (bāb'sled') n., vi. **-sled'ed,**

**-sled'ing** ۱- سورتمه، سورتمه‌ی کوچک، سورتمه‌ی

دو ترک ۲- سورتمه‌ی فلزی با دو جفت تیغه ۲- مسابقه‌ی سورتمه سواری (bobsleigh) هم می‌گویند) ۳- سورتمه

سواری کردن، در مسابقه‌ی سورتمه سواری شرکت کردن (طناب یا زنجیری که یک

سوی آن به بدنه‌ی کشتی وصل است و سوی دیگر آن

دیرک سینه‌ی کشتی را در جا نگه می‌دارد) مهار دیرک

**bob.tall** (-tāl') n., adj., vt.

۱- (سگ و اسب و غیره) دم کوتاه، دم کُمل، دم چتری

۲- مختصر، خلاصه شده، موجز، کوتاه شده ۳- دم (اسب و

سگ و غیره را) کوتاه کردن، چتری کردن

\* **bob.white** (bāb'hwīt') n., pl. **-whites'** (جانور)

بلدرچین سفید (*Colinus virginianus*)، کبک آمریکایی

\* **bo.cac.clo** (bō kā'chō) n.

(جانور)

ماهی بوکاجو (*Sebastes paucispinis* - بومی کالیفرنیا)

**Boc.cac.clo** (bō kā'cho), Giovanni

جیووانی بوکاجو (نویسنده ۱۳۱۳-۷۵)

(ایتالیایی و مؤلف کتاب «صد قصه» *Decameron*)

**boc.cle, boc|ce or boc|ci** (bāch'ē) n.

نوعی بولینگ روی چمن یا ماسه با توپ‌های چوبی

(واژه‌ی دشمنی‌آمیز)

**Boche** (bōsh) n.

آلمانی، سرباز آلمانی (به ویژه در جنگ اول جهانی)

\* **bock** (bāk) n.

آبجو سیاه آلمانی (bock beer هم می‌گویند)

**bod** (bād) n.

(عامیانه) ۱- بدن انسان ۲- (انگلیس) آدم، شخص

**BOD** biochemical oxygen demand

مخفف: نیاز بیوشیمیایی به اکسیژن

\* **bo.da.clous** (bō dā'shəs) adj.

۱- به طرز خون‌نمایانه‌ای چشمگیر، جلف، پُر زرق و برق

۲- پُر رو، پُر سر و صدا، پُر مدعا

**bo.da'ciously**, adj.

با خودنمایی یا پرمدعایی

**bode¹** (bōd) vt. **bod'ed, bod'ing**

از پیش آگاهی دادن، یمن داشتن (یا نداشتن)، شگون داشتن، پیشگویی کردن

● to bode ill

بدیمن بودن، شگون بد داشتن، از آینده‌ی بدی خبر دادن

● to bode well

خوش یمن بودن، شگون داشتن، از آینده‌ی خوبی خبر دادن

**bode²** (bōd) vi.

یکی از دو زمان گذشته‌ی فعل: *bide*

**bo.de|ga** (bō dā'gə) n.

(در نواحی اسپانیایی‌نشین آمریکا) مغازه‌ی بقالی، شراب فروشی، میخانه

**bo|dhl.satt|va** (bō'di sut'və) n.

(در مذهب بودا) بودی ساتوا (شخصی که از راه پارسایی به مدارج رفیع روحانی رسیده است)

**bod.ice** (bād'is) n.

۱- بخش بالایی پیراهن زنانه، بالاتنه‌ی پیراهن ۲- (سابقاً) جلیقه‌ای که روی پیراهن یا بلوز زنانه می‌پوشیدند

۳- (قدیمی) کرسه، سینه‌بند، شکم بند

**bod.led** (bād'ēd) adj.

دارای بدن یا بدنه‌ای خاص

**bod|i.less** (bād'ē lis) adj.

غیرجسمانی، بی‌بدن، معنوی

**bod|i.ly** (bād'ī ē) adj., adv.

۱- جسمانی (در مقابل روحانی یا روانی: *spiritual* یا *mental*) ۲- وابسته به بدن، بدنی ۳- شخصاً ۴- کلاً، یکجا، در یک وهله

**bod.ing** (bōd'īŋ) n., adj.

۱- یمن، شگون، آمد و نیامد ۲- بدیمن، بدفرجام، شوم

bod'ingly, adv.

به طور شوم، با بد بینی

bod.kln (bād'kln) n.

۱- سوزن بزرگ، جوالدون، میله‌ی سوراخدار (برای رد کردن رویان و غیره از پارچه)، گوشت، درفش ۲- گیره‌ی گیسو (که بلند و زینتی است) ۳- گزنه، آلت سرتیز برای سوراخ کردن پارچه ۴- (مهیجور) دشنه

Bod.lel|an (bād lē'an) adj.

(انگلیس) کتابخانه‌ی بودلین در دانشگاه آکسفورد، وابسته به این کتابخانه

Bo.do|nl (bā dō'nē) n.

حروف چاپی ویژه‌ای که توسط نقاش ایتالیایی گیامباتیستا بدونی (۱۸۱۲-۱۷۲۰) ابداع شد

bod|y (bād'ē) n., pl. bod'ies vt.

bod'led, bod'y.ing

۱- بدن، تن، جثه.

کالبد، هیکل ۲- تنه (بدون احتساب سر و دست و پا)، بخشی از لباس که تنه را می‌پوشاند ۳- جسد، لاش، لاشه ۴- جسم (در مقابل روح: spirit) ۵- (عامیانه) انسان، شخص ۶- گروه، دسته، جمع، گروه، همبست ۷- اکثریت، بخش عمده‌ی هر چیز ۸- (اتومبیل و کامیون و غیره) بدنه، اتاق، باربند (هر چیز به جز شاسی)، بدنه‌ی کشتی و هواپیما ۹- متن اصلی (سوای مقدمه و عنوان و غیره) ۱۰- هرچیزی که دارای جسم باشد ۱۱- مزه‌ی قوی و خوشایند ۱۲- مقدار کلفتی پارچه، غلظت، ضخامت ۱۳- (حقوق) انسان یا چیزی که دارای شخصیت حقوقی باشد، دارای حقوق قانونی ۱۴- دارای بدن کردن، جسم دادن به، جسیم کردن، شامل شدن، تن‌مند کردن (بیشتر می‌گویند: embody) (embody)

● exercise to keep your body strong

ورزش برای برومند نگه داشتن بدن شما

● his body was rotting

جسدش داشت می‌پوسید

● they went in a body

آنها دسته جمعی عزیمت کردند

body bag

کیسه‌ی پلاستیکی و زیپ دار

برای حمل جسد از رزمگاه یا محل حادثه، مرده پوش

bod|y.build.ing (-bīl'dīŋ) n.

(ورزش) پرورش اندام، زیبایی اندام، ورزش‌های وابسته به زیبایی اندام، بدنسازی

body.builder, n.

بدن‌ساز، ورزشکار زیبایی اندام

body check

(هاکی) تنه زدن (با شانه یا کپل) به دارنده‌ی توپ (puck)

body clock

نوسان‌های فعالیت شبانه روزی بدن

که به حرکات ساعت تشبیه می‌شود، ساعت زیست‌شناسی (حقوق) شرکت یا بنگاه دارای شخصیت حقوقی، مؤسسه یا شرکت به ثبت رسیده

\* body count

شمارش جسد‌ها (مثلاً بعد از نبرد یا تصادف)

\* body English

(در ورزش بولینگ)

خم کردن و حرکت دادن بدن در جهت پرتاب توپ و ادامه‌ی این عمل تا لحظه‌هایی پس از رهاسازی توپ

bod|y.guard (-gārd') n.

نگهبان شخصی، محافظ شخصی، جان پاس

body language

ارتباط غیرکلامی.

(بیان به وسیله‌ی حرکات بدن و حالت قیافه) تنگویی

body mechanics

ورزش‌های بدنی که هدف

آنها بهسازی هماهنگی عضلات و طرز ایستادن و غیره است

body politic

اجتماع سیاسی، مردمی که جملگی

تشکیل یک واحد سیاسی تحت لوای یک دولت را می‌دهند

\* body shop

کارگاه صافکاری اتومبیل، تعمیرگاه بدنه‌ی اتومبیل

body snatcher

مرده دزد

(برای فروش جسد به سالن‌های تشریح مدارس پزشکی)

\* body stocking

جامه‌ی تنگ که به بدن می‌چسبد (معمولاً کشیاف) و بالاتنه و (گاهی) پاها را تا بالای زانو می‌پوشاند، تن جوراب

bod|y.suit (-sūt) n.

(زنانه) جامه‌ی تنگ زنانه که بالاتنه را می‌پوشاند و با دامن یا شلوار بلند می‌پوشند (body shirt هم می‌نویسند)

bod|y.surf (-surf') vi.

ورزشی که طی آن شناگر رو به پایین بر آب می‌خوابد و امواج او را به جلو می‌برند، سرفینک بدنی

bod|y.work (bād'ē wŕk') n.

۱- بدنه‌ی اتومبیل و طرح و شکل آن ۲- ساختن یا تعمیر اتاق و بدنه‌ی اتومبیل (body work هم می‌نویسند)

boehm.ite (bām'it') n.

(کان شناسی) بومیت

(ماده‌ی کانی بلورین AIO(OH)، هیدروکسید آلومینیم)

Boe|o|ti|a (bē ō'shə)

۱- ناحیه‌ی بیوشا (در خاور یونان) ۲- (یونان باستان) ناحیه‌ای که مرکز آن شهر تیب بود

Boe|o.tian (-shən) adj., n.

۱- (یونان باستان) وابسته به ناحیه‌ی بیوشا (که مردمش به پخمکی شهره بودند)، اهل بیوشا ۲- آدم پخمه، آدم کردن

Boer (boor) n.

(جمهوری آفریقای جنوبی - سفید پوستی که نیاکانش در قرن هفدهم از هلند کوچ کردند) بوئر

Boer War

جنگ‌های بوئر

(۱۹۰۲-۱۸۹۹) میان انگلیس و بوئرهای آفریقای جنوبی

Bo.e|thl.us c. A.D. 480- c. 524

بوئی تیوس (فیلسوف رومی)

boeuf bour.guignon

(būf'boor'gēn yōn')

(خوراک‌پزی) تاس‌کیاب فرانسوی (شامل قطعات گوشت گاو که در شراب قرمز و پیاز و قارچ آب پز شده)

BOF basic oxygen furnace

مخفف: فلزکاری کوره‌ی اکسیژنی

\* boff (bāf) n.

(امریکا - خودمانی)

۱- خنده‌ی از ته دل، قهقهه ۲- شوخی یا نمایش و غیره که هدفش ایجاد این نوع خنده باشد ۳- (فیلم و نمایش و تئاتر) بسیار موفق، محبوب (boffola هم می‌گویند)

bof.flin (bāf'in) n.

(انگلیس - خودمانی) پژوهشگر علمی، ویژه‌گر علوم

\* bof|fo (bāf'ō) adj., n.

(امریکا - خودمانی) بسیار موفق، محبوب (boff ←)



**bog** (bäg, bôg) n., vt., vi. **bogged**, **bog'ging**

۱- خلاش، کذاب، گلاب، مرداب (کوچک)، لش آب، خفتاب.  
لجن زار ۲- (معمولاً با: down) در گل فرو رفتن، در باتلاق گیر کردن، گیرافتادن ۳- (انگلیس - خودمانی) مستراح

● the German offensive bogged down near Moscow  
حمله‌ی آلمانها در نزدیکی مسکو متوقف شد

**bog'gy**, adj. مردابی، پر گل و لای

**Bo|gart** (bô'gärt'), Humphrey (DeForest)  
1899-1957 هامفری بوگارت (هنرپیشه‌ی آمریکایی)

**bog asphodel**

(گیاه) نرگس مردابی (جنس Narthecium از خانواده‌ی lily که مرداب‌زی هستند: به ویژه N. americanum - بومی ایالت نیوجرسی در آمریکا)

**bog.bean** (bäg'bēn') n. buckbean ←

**bo.gey** (bô'gē) n., pl. **-geys** vt. **-geyed**, **-gey'ing** (ورزش گلف) به ویژه

پار برای بازیکنان معمولی، (امروزه بیشتر) یک ضربه بیش از پار، یک امتیاز بیشتر از پار آوردن

**bog.gle** (bäg'əl) n., vt., vi. **-gled**, **-gling**

۱- غرق در شگفتی شدن یا کردن، دستخوش اعجاب کردن یا شدن ۲- شگفتی، بهت، تحیر ۳- یک خوردن، هراسیدن، اکراه داشتن، تردید کردن، دو دل بودن ۴- باناشیگری انجام دادن، شورتی‌گری کردن ۵- ← **bogle**

**bo.gle¹** (bô'gē) n., pl. **-gles**

۱- boggy ۲- bogey ←

**bo.gle²** (bô'gē) n., pl. **-|gles**

۱- (واکن راه‌آهن) بخش پیش آمده و کوتاه جلو و عقب هر واکن، واکن تخت، چرخ جفتی ۲- (در برخی تانکها و زره پوش‌ها و خودروهای چند محوری) دستگاه استوار ساز

**bo.gle** (bô'gəl) n. boggy ←

**Bo|go|tá** (bô'gə tā') بوگوتا (پایتخت کلمبیا)

**bog rosemary** (گیاه)

رزماری مردابی (جنس Andromeda خانواده‌ی heath)

\* **bo.gus** (bô'gəs) adj.

قلابی، دروغین، من درآوردی، تقلبی

**bo|gy¹** (bô'gē, boog'ē) n., pl. **-|gles**

لولو، مترسک، دیو، آدم خوره، لولو خرخره، بغریت (bogy هم می‌نویسند)

**bo|gy²** (bô'gē) n., pl. **-gles** bogie² ←

**bo|gy.man** or **bo|gey.man**

(boog'ē man') n., pl. **-men'**

(برای ترساندن کودک) لولو، لولو خرخره

**Bo Hal** (bô'hī')

دریای بوهای (شاخه‌ای از دریای زرد و در شمال شرقی کشور چین)

**Bo|he|ml|a** (bô'hē'mē ə) n.

۱- ناحیه‌ی بوهم (که در سابق مستقل بوده و اکنون بخشی از کشور چک است) ۲- (معمولاً با B بزرگ) محله یا اجتماعی از هنرمندان غیرسنتی و تکرور، قلندرستان

**Bo.he.ml|an** (bô'hē'mē ən) n., adj.

۱- وابسته به ناحیه‌ی بوهم در کشور چک، اهل بوهم، چک، وابسته به بوهم ۲- (معمولاً B بزرگ) کسی (به ویژه هنرمند) که در رفتار و جامه‌پوشی و غیره سنت شکن و تکرور است، ناهمچور و سنت شکن، قلندر ماب، قلندر

**Bo.he'mi.anism**, n. قلندر مابی

**Bo.hol** (bô'hôl')

جزیره‌ی بوهول (در مجمع‌الجزایر فیلیپین)

**Bohr** (bô'r), Niels (Henrik David) (nēlz)

1885-1962 نیلزبور (فیزیکدان دانمارکی)

**Bohr theory**

(فیزیک) انکاره‌ی بور، نظریه‌ی بور

**Bo|lar|do** (bô'yār'dô), Matteo Maria c.1434-94

ماتئو بویاردو (شاعر ایتالیایی)

**boil¹** (boil) vi., vt., n.

۱- جوش آمدن، جوشیدن (رسیدن به حرارتی که آب را به غلیان می‌آورد و بخار می‌کند)، غلیان کردن، به قلقل آمدن، قلقل زدن، قل زدن ۲- در آب جوش پختن، آب پز کردن، جوشاندن، جوشان بودن ۳- جوشش، جوش، غلیان، جوشاک ۴- خشمگین شدن، جوش زدن، خونسردی خود را از دست دادن

● boiled egg

● to boil down

۱- (در اثر جوشیدن) غلیظ کردن یا شدن ۲- خلاصه کردن

● to bring (something) to a boil جوش آوردن (چیزی را)

● to come to a boil جوش آمدن

● to make one's blood boil سخت به خشم آوردن

**boil²** (boil) n.

کورک، دمل، جوش بزرگ و ریم دار، بناور، آتشک

**Boil|leau** (bwá lô'), Nicolas (nē kô lă')

1636-1711 نیکولا بوالو (نویسنده‌ی فرانسوی)

**boiled oil** (روغن بزرگ یا روغن‌های دیگر)

که گرم کرده و با مواد خشک کننده می‌آمیزند و از آن به عنوان جلا دهنده استفاده می‌کنند) جلای داغ

۱- هر ظرفی که در آن چیزی

را بجوشانند ۲- (مکانیک) دیگ بخار، تانک آب گرم کن، مخزن آب گرم (در آب گرم‌کن‌های خانگی و غیره)، گلخن

**boil|er.mak|er** (-mā'kər) n.

۱- سازنده‌ی دیگ بخار و مخزن آب گرم ۲- (امریکا - عامیانه) آمیزه‌ی ویسکی و آبجو

**boil|er.plate** (-plāt') n.

۱- ورقه‌ی آهن (برای ساختن دیگ بخار) ۲- (روزنامه نگاری) مقاله و مطالب جا پرکن که در صورت نبودن خبر داغ در روزنامه چاپ می‌شود ۳- تکرار واضحات، نوشته یا گفته‌ی تکراری و بیات ۴- هر یک از فصول و بندهای یک سند قانونی و حقوقی

**boiler suit** coveralls ←

۱- درجه‌ی جوش، نقطه‌ی غلیان

۲- حدی که پس از آن شخص خشمگین می‌شود

**bolng** (boig) interj.

صدای بنگ (مثلاً صدای رها شدن فنر). بام بام  
**bol.se.rle** (bwä'zə rē') n.

تخته‌بندی و قابکاری روی دیوار اتاق  
**bois.ter.ous** (bois'tər əs) adj.

۱- خشن و طوفانی، پرسر و صدا و تلاطم، خروشان  
۲- پرهیاهو و مہارنشدنی، دہان دریدہ، پُر قیل و قال

۳- سرزنده، پرحرارت و اشتیاق، سرمست و خواہان  
۴- (مہجور) زیر و نتراشیدہ، نخراشیدہ، ستبر، حجیم

● the drunk became boisterous; so they threw him out  
آن شخص مست عریضہ جویی کرد و لذا او را بیرون کردند

**bois'ter.ously**, adv. با هارت و پورت

**bois'ter.ous.ness**, n. هارت و پورت

**boite** (bwät') n. (فرانسہ) کابارہی کوچک

**bok choy** (bāk' choi') باک چوی (نوعی کلم برگ چینی)

**Bo.kha|ra** (bō khā' rā) Bukhara ←

**Bol** Bolivia مخفف: کشور بلیوی، بلیویا

**bo|la** (bō'lə) n.

نوعی کمند که عبارت است از چند رشته طناب که سر هر یک وزنه‌ای بسته است، قلاب سنگ (bolas هم می‌گویند)

**bold** (bōld) adj. ۱- بی‌باک، نترس، متہور، دلیر،

تہورآمیز ۲- پررو، گستاخ، بی‌پروا، بی‌ملاحظہ، جسور

۳- برجستہ و پرشیب، (دستخط) درشت و خوانا، (رنگ و شکل) جلب توجہ کنندہ، (حروف چاپی و غیرہ) درشت و سیاه ۴- (بیان) پرحرارت، قرض و مجاب‌کنندہ

● I did not like his bold manners از طرز رفتار گستاخانہ‌ی او خوشم نیامد

● they were young, strong and bold آنان جوان و قوی و بی‌باک بودند

**bold'ly**, adv. با جسارت، گستاخانہ

**bold'ness**, n. بی‌پروایی، جسارت

**bold.face** (-fās') n., adj. (چاپ) حرف درشت و سیاه، با حروف درشت و سیاه

**bold.faced** (-fāst') adj. ۱- گستاخ،

پررو، چشم دریدہ، ارقہ، جسور ۲- ← boldface

**bole<sup>1</sup>** (bōl) n. تنہی درخت

**bole<sup>2</sup>** (bōl) n. خاک رس سرخ قام

**bo.lar** (bō'lār) adj. وابستہ بہ خاک رس سرخ

**bo.lec.tion** (bō lek'shən) n. (معماری) باریک‌ی چوب یا گچبری که از سطح دیوار یا تاق برجستہ‌تر باشد

**bo.le|ro** (bō ler'ō) n., pl. -ros

۱- (رقص تند اسپانیولی بہ ہمراہ رنگ قاشق و درکام سہ چہارم) بولیرو ۲- موسیقی بولیرو ۳- کت کوتاہ جلو باز

**bo.le|tus** (bō lēt'əs) n. (گیاه) بولتوس (انواع سماریغ‌های جنس Boletus و تیرہ‌ی Boletaceae)، نوعی قارچ درشت و گوشتالو بہ رنگ‌های مختلف کہ برخی از آنها خوراکی هستند

**Bol.eyn** (bōl'in), Anne c. 1507-36

آن بولین (ہمسر ہنری ہشتم و مادر ملکہ الیزابت اول)  
**bo.lide** (bō'lid') n.

شہاب آذرین (شہاب پرنوری کہ میزان درخشش آن از ۴ بیشتر باشد و منفجر شود)، کوی آتشین

**bo.lf.var** (bō lē'vār') n., pl. **bo.lf.va.res** (bō lē'vā rās') or **bo.lfvars'** بولیوار

(واحد اصلی پول کشور ونزوئلا) (← جدول: money)

**Bol.í.var** (bāl'ə vər), Simón (sī'mən) 1783-1830

سیمون بولیوار (رہبر استقلال چند کشور امریکای لاتین)

\* **bo.llv|l|a** (bə liv'ē ə) n.

پارچہ‌ی پشمی ضخیم و نرم

**Bo.llv|l|a** (bə liv'ē ə)

کشور بولیوی (در امریکای جنوبی - پایتخت: لاپاز)

**Bo.liv.ian**, adj., n. بولیویایی

**bo.liv|l|a.no** (bə liv'ē ə nō) n., pl. -nos بولیویانو (واحد اصلی پول کشور بولیوی) (← جدول: money)

**boll** (bōl) n.

(پنبہ و غیرہ) غوزہ، غلاف پنبہ، گال، جوزغہ

**bol.lard** (bāl'ərd) n.

۱- تیر مہار (تیر یا پایہ‌ای کہ برکنار اسکله استوار می‌کند و طناب‌های کشتی را دور آن می‌پیچند) ۲- ← bitt

**bol.lx** (bāl'iks) vt. (امریکا - خودمانی) خطی بالا آوردن، شورتی‌گری کردن، قاطی پاتی کردن، درہم و برہم کردن

**bol.locks** (bāl'əks) n.

۱- (خودمانی - ناخوشایند) خایہ ۲- (خودمانی) چرند

۳- (حرف ندا - ناخوشایند) بہ تخم!

\* **boll weevil**

۱- (جانور) شپشہ‌ی غوزہ

(Anthonomus grandis)، غنج

غوزہ ۲- (امریکا - خودمانی) سیاستمدار محافظہ کار اہل جنوب

\* **boll.worm**

(bōl'wurm') n.

۱- (جانور) کرم غوزہ (Platyedra gossypiella) (pink)

۲- (کرم غوزہ) (bollworm هم می‌گویند) (← corn earworm)

**bo|lo** (bō'lō) n., pl. -los

(در فلیپین) قدارہ، ساطور

**Bo.lo|gna** (bə lōn'yə) n.

۱- سوسیس دودی (از گوشت گاو یا گوسالہ یا خوک و یا مخلوطی از آنها) sausage bologna هم می‌گویند) ۲- شہر بولونیا (ایتالیا)

**Bo.lo|gnese** (bō'lə nēz') n., pl. -gnese' adj. اہل بولونیا (Bologna)، بولونیایی

\* **bo|lo.graph** (bō'lə graph') n. (فیزیک) بولوگراف، تابش سنج نگارہ

**bo'lo.graph'ic**, adj. بولوگرافیک



BOLL WEEVIL

**bo.lom.e|ter** (bō lām'ət ər) n.

(فیزیک) تابش سنج، بولومتر

**bo.lo.met.ric** (bō'lə me'trik) adj.

تابش سنج (انه)

**bo'lo.met'ri.cally**, adv.

از طریق تابش سنجی

\* **bo.lo.ney** (bā lō'nē) n.

املائی دیگر واژه‌ی: baloney

\* **bo.lo.tle** (bō'lō) n.

(امریکا) کراوات بولو (قیطانی که با کیره دور کردن نگهداشته می‌شود)، کراوات کابوی‌ها

**Bol.she.vik** (bōl'shə vik') n., pl. **-viks'** or

**Bol'she.vi'** [ki] adj. (روسی) ۱- (در اصل) عضو

گروه اکثریت در حزب سوسیال دموکرات کارگران روسیه که پس از انقلاب ۱۹۱۷ حزب کمونیست را تشکیل داد

۲- کمونیست (به ویژه کمونیست روسی) ۲- (کاربرد خصمانه) تندرو، آدم افراطی ۳- وابسته به بلشویک‌ها

**Bol'she.vism'**, n. بلشویکی، رژیم بلشویکی

**Bol'she.vist**, n., adj. بلشویک، بلشویکی

**Bol'she.vize'** (-viz') -vized', -viz'ing, vt.

بلشویکی کردن

\* **bol.son** (bōl sōn') n. (زمین‌شناسی)

کیس دشت (دشتی که کوه اطراف آن را احاطه کرده)

**bol.ster** (bōl'stər) n., vt.

۱- بالش، متکا، پشنتی ۲- بالشکت، هر چیز نرم و بالش مانند که بر بدن قرار دهند، لایه ۳- (معماری) شمع، تخته‌ی بالایی ستون ۴- بالش دار کردن، پشنتی دار کردن، تحکیم کردن، تقویت کردن

● his speech bolstered our morale

نطق او روحیه‌ی ما را تقویت کرد

**bolt<sup>1</sup>** (bōlt) n., vt., vi.

۱- پیچ ۲- پیچ (و مهره) کردن ۳- پیکان (به ویژه پیکان کوتاه و سنگینی که از کمان پولادین رها شود) ۴- (قدیمی)

پیکان افکندن ۵- آذرخش، درخشش رعد و برق، صاعقه (thunderbolt هم می‌گویند) ۶- حرکت تند و ناگهانی، جهش، پرش ۷- جهیدن، پرش کردن، جست زدن ۸- (اسب و

غیره) چموش شدن، ناگهان جست زدن، رم کردن، فرار کردن، رمیدن ۹- (پارچه) توپ، (نساجی) طاقه، طاقه کردن، (پارچه) قواره ۱۰- آبیگونی جهیده در هوا، آب پیکان، آب

قواره زده ۱۱- ارتداد، برگشتن از حزب یا دسته‌ی خود، ترک یاران کردن، از پیروی یا حمایت دست کشیدن

۱۲- (سلاح آتشین) گلنگدن، کشو تفنگ ۱۳- بلعیدن، باشتاب خوردن ۱۴- (کشاورزی) قبل از موقع زرد شدن و تخم دادن

۱۵- چفت در، چفت کردن، چفت و بست، زبانه‌ی قفل

● a bolt of lightning درخشش آذرخش

● bolt upright شق و رق، صاف ایستاده یا نشسته

● when he saw the snake, he bolted from the room وقتی ما را دید مثل برق از اتاق رفت

**bolt<sup>2</sup>** (bōlt) vt.

۱- (آرد و غلات) الک کردن، بیختن، موبیز کردن، غربال کردن ۲- (قدیمی) خوب را از بد جدا کردن، تفکیک کردن

**bolt|er<sup>1</sup>** (bōl'tər) n.

۱- اسب رموک، اسب رمنده، اسب چموش ۲- مرتد، کسی که از حزب یا دسته‌ی خود کناره‌گیری کند، بی‌وفا

**bolt|er<sup>2</sup>** (-tər) n. پالونه، آرد بیز

**bolt-hole** (bōlt'hōl') n.

(انگلیس) ۱- راه فرار، مفر ۲- پنهانگاه، نهانگاه خلوتگاه (bolt-hole هم می‌نویسند)

**bolt.rop** (bōlt'rōp') n. (طناب‌ی که برای

جلوگیری از پاره شدن بادبان به سرتاسر حاشیه‌ی آن می‌دوزند) طناب فرآوین (bolt rope هم می‌نویسند)

**bo.lus** (bō'lās) n., pl. **bo'lus|es**

۱- توده‌ی گردی از هر چیز (مثلاً غذای جویده شده)، نواله،

لقمه ۲- (پزشکی) ماده‌ی حاجبی که برای سرخ‌رگ نگاری وارد رگ می‌کنند ۳- (دامپزشکی) حب بزرگ، قرص درشت

**bomb** (bām) n., vt., vi.

۱- بمب

۲- بمباران کردن، بمب انداختن ۳- ← bombshell

۴- سیلندر یا ظرف حاوی گاز فشرده، مخزن ۵- (پزشکی) -

رادیو درمانی) سیلندر عایق‌دار و زرهی که حاوی مواد

رادیواکتیو (تابشی) است ۶- (امریکا - عامیانه) ناکامی، شکست کامل (به ویژه در مورد نمایش و فیلم و غیره)، با

عدم موفقیت کامل مواجه شدن ۷- (زمین‌شناسی - گدازه‌ی

گویی‌سانی که با فشار انفجاری از دهانه‌ی آتشفشان پرتاب

کرد) بمب گدازه‌ای ۸- (فوتبال آمریکایی) پاس بلند به جلو

● the enemy bombed our cities

دشمن شهرهای ما را بمباران کرد

**bom.bard** (bām bārd', bām'bārd') vt., n.

۱- بمباران کردن، به توپ بستن، (با توپ و خمپاره و غیره

ولی نه با سلاح سبک) گلوله باران کردن ۲- به باد انتقاد یا

پرسش (و غیره) گرفتن ۳- (فیزیک اتمی) هسته‌های اتمی را

در معرض جریان ذرات اتمی قرار دادن (به منظور ایجاد

استحاله «تبدیل هسته‌ای»)، خردریزه باران کردن ۴- توپ

قدیمی (که به جای گلوله سنگ می‌پراند)

● reporters bombarded him with questions

خبرنگاران او را سؤال پیچ کردند

**bom.bard'ment**, n.

بمباران

**bom.bar.dler** (bām'bər dir') n.

۱- (قدیمی) توپچی، زنبورکچی ۲- (نسب‌روی هوایی)

سرنشین هواپیمای بمب‌افکن که کارش هدف‌گیری و رها

سازی بمب است، بمب‌انداز ۳- (انگلیس و کانادا) افسر

وظیفه‌ی توپخانه

**bombardier beetle**

(جانور) چسونه (انواع سوسک‌های جنس Brachinus)

**bom.bar.don** (bām'bər dən) n.

(موسیقی) ۱- نوعی باسون قدیمی ۲- ملوبیا

**bom.bast** (bām'bast') n.

(از ریشه‌ی فارسی: پنبه، پنبک) گزافه‌گویی، سخن یا

نوشته‌ی خوش ظاهر و توخالی، سخن پرطمطراق

**bom.bas.tic** (bām bas'tik) adj.

(از ریشه‌ی فارسی) گزافه‌گویی، وابسته به سخن خوش

ظاهر و توخالی، پرطمطراق، قلمبه سلمبه، مطمئن

bom.bas'ti.cally, adv. به‌طور مطمئن

bom.bax (bām'baks') adj. (گیاه)

(درخت پنبه (تیره‌ی Bombacaceae راسته‌ی Malvales)

Bom.bay (bām'bā') n.

۱- شهر بمبئی (در هندوستان) ۲- کربه‌ی بمبئی (که موی کوتاه و سیاه و چشمان کرد و زرد دارد)

bom.ba.zine (bām'bā'zēn') n.

(از ریشه‌ی فارسی) پارچه‌ی ابریشمی (یا رایون) دارای طرح چهارخانه و زمینه‌ی سیاه

bomb bay (مخزن بمب در تنه‌ی هواپیما) بمب خانه

bombe (bōnb) n. (فرانسه) یک قلمبه بستنی

که وسط آن مخلوطی از تخم‌مرغ و شکر (و غیره) باشد

bom|bé (bōn bā') adj. (بیشتر در مورد

میل و صندلی) قوسدار، دارای پیش رفتگی کرد

\* bombed (bāmd) adj. (امریکا - خودمانی)

مست، (گاهی با out) لول، نشسته، تحت تأثیر مواد مخدر

bomb|er (bām'ər) n. ۱- (هواپیما) بمب‌افکن

۲- (شخص) بمب‌انداز، کسی که بمب کار می‌گذارد

bom.be.sin (bām'bə sin) n.

(زیست‌شناسی) بامبیسین

bom.bl.nate (bām'bə nāt') vi. -nat'|ed,

-nat'ing (مثل مکس) وز وز کردن

bomb.proof (bām'prōf') adj. پادبمب،

قادر به تحمل انفجار بمب (مثل برخی پناهگاه‌ها)

bomb.shell (-shel') n.

۱- bomb ← ۲- هر چیز شکفت‌آور و ناگهانی

bomb.sight (-sīt') n.

(هواپیمای بمب‌افکن) دستگاه نشانه‌گیری بمب

bom.by.cid (bām'bə sid') n. (جانور)

بیدپنبه سان (تیره‌ی Bombycidae - بومی نواحی حاره)

bom'by.coid' (-koid') adj. وابسته به بید پنبه سان.

Bo|mu (bō'mō) رودخانه‌ی بومو (در ژیر)

\* bo.na|ci (bō'nā sē') n. (جانور)

ماهی بوناسی (جنس Mycteroperca - نوعی grouper)

bo|na fi|de (bō'nā fid')

با حسن نیت، واقعی، بی‌تقلب، بی‌غش، اصیل

bo|na fi.des (bō'nā fi'dēz')

تأیید یا تضمین حسن نیت

\* bo.nan|za (bə nan'zə, bō-) n.

۱- (کان شناسی) رگه یا انباشته‌ای غنی از سنگ معدنی،

رگه‌ی پربر ۲- بونق، بهروزی، ثروت یا موفقیت ناگهانی

Bo.na.parte (bō'nə pārt'), Napoleon

(nə pō'lē ən) 1769-1821

بناپارت (نام خانوادگی ناپلئون امپراطور فرانسه)

Bo.na.part.ism (bō'nə pārt'iz'əm) n.

۱- جانبداری از ناپلئون بناپارت و سلسله‌ی او ۲- روش‌های

سیاسی و نظامی ناپلئون، بناپارت‌گرایی

Bo'nā.part'ist, n. طرفدار ناپلئون

bon ap.pé.tit (bōn nā pā tē')

(فرانسه) نوش جان!

Bon|a.ven.tu|ra (bōn'nə ven toor'ə,

bān'ə-) 1221-74 بونا ویتورا (فیلسوف و

یزدان شناس ایتالیایی) (Bonaventure هم می‌نویسند)

bon.bon (bān'bān') n. آب نبات، شکلات

bond' (bānd) n., vt., vi.

۱- قید، بند، بست، پیوند، همبست، همگر، (جمع) غل و زنجیر،

پاوند ۲- (قدیمی) اسارت، زندانی بودن ۳- هرچیز که مردم

را به هم نزدیک کند ۴- چسبش ۵- همبسته کردن، به هم

چسبانیدن، وصل کردن، به هم بستن، بست زدن به ۶- تعهد،

التزام، عهد، پیمان، وظیفه، میثاق ۷- ← bond paper

۸- (شیمی) نیرویی که اتم‌های مولکول یا فلز را همبسته نگه

می‌دارد، واحد توانایی همبسته شدن معادل یک اتم هیدروژن

۹- (بازرگانی) تعهد رسمی نگهدارنده‌ی کالا مبنی بر این که

مالیات‌های مربوطه پیش از فروش کالا پرداخت خواهد شد،

تعهد نامه، ضمانت نامه ۱۰- (اقتصاد) ورقه‌ی قرضه، اوراق

قرضه صادر کردن، وام‌برگه، رهن، وام مسکن ۱۱- (قدیمی)

ضامن، متعهد، کفیل ۱۲- به قید تعهد یا تکفل آزاد کردن

۱۳- (سنگ‌تراشی) با هم جور کردن سنگ‌های دیوار و

غیره، جور کردن آجر یا قطعات چوب

● the bonds of friendship رشته‌های مودت

● the prisoner's bonds were loosened and he was

set free غل و زنجیر زندانی را باز کردند و او را آزاد کردند

bond.age (bān'dij) n.

۱- بردگی، بندگی، بیگاری، اسارت ۲- (روان‌شناسی) بستن

و در قید قرار دادن شخص به منظور لذت بردن

bond|ed (-did) adj.

۱- تضمین شده، ضمانت‌دار، دارای اجازه‌ی رسمی، ملتزم،

بایستکار، دارای ضامن ۲- در انبار رسمی (که پرداخت

مالیات‌ها و غیره را بلافاصله پس از فروش تکفل کرده است)

bonded warehouse

انبار رسمی و ضمانت‌دار (که متعهد است کلیه‌ی مالیات‌های

مربوطه را پس از فروش کالای انبار شده پرداخت کند)

bond.hold|er (bānd'hōl'dər) n.

دارنده اوراق قرضه (که از سوی دولت یا شرکت‌ها و غیره

منتشر می‌شود)، وام‌برگه دار

bond.ing (bān'diŋ) n.



به وجود آمدن رشته‌های الفت و محبت

bond.maid (bānd'mād') n.

کلفت، (بخت‌ یا زن) بیگار، زرخریه، برده، بنده

bond.man (-mən) n., pl. -men (-mən)

نوکر، (پسر یا مرد) بیگار، زرخریه، برده، بنده، (در نظام

فتودال) رعیت  

bond'wom'an, pl. -wom'en, n.fem.

(زن) کنیز، زرخریه

bond paper

۱- کاغذ پشت پارچه‌ای (که برای چاپ اوراق بهادار به کار

می‌رفت) ۲- کاغذ اعلای کاغذ ممتاز

bond.ser|vant (-sər'vant) n.

۱- کسی که رسماً متعهد بود (معمولاً به خاطر بدهی) مدت

معینی بیگاری و نوکری کند ۲- بنده، برده، بیگار

**bonds.man** (bāndz'mən) n., pl. -men

۱- bondman ۲- کفیل، ضامن، تعهد گذار

**bone** (bōn) n., vt. **boned**, **bon'ing**

۱- استخوان ۲- (جمع) استخوان بندی، اسکلت ۳- (جمع) بدن (زنده یا مرده)، لاش ۴- ماده‌ی استخوان مانند، (کاربرد غیردقیق) عاج، استخوانی، ساخته شده از استخوان، (در لباس‌های زنانه‌ی قدیمی) استخوان شکم‌بند، طاس (طاس نرد)، تاس ۵- تخته‌های پهنی که در نمایش‌های مذهبی برای ایجاد صدا به هم می‌زنند ۶- ← bone white

۷- استخوان گوشت را درآوردن ۸- (بیشتر در مورد شکم‌بندهای قدیمی زنان) با استخوان محکم و سفت کردن (معمولاً استخوان نهنگ) ۹- استخوان کوبیده‌ی حیوانات که در ساختن برخی چینی‌های ظریف و همچنین کود و خوراک دام کاربرد دارد، با گرد استخوان کود دادن ۱۰- (خودمانی) سخت و باشتاب مطالعه کردن (معمولاً با up)

• to feel in one's bones عمیقاً یا به‌طور غریزی احساس کردن  
• to have a bone to pick with someone

(عامیانه) از کسی دلخوری داشتن

• to make no bones about

بی‌چون و چرا کردن، بی‌شک و تردید انجام دادن، لبا نداشتن

**bone ash**

خاکستر استخوان (bone earth هم می‌گویند)

**bone black**

زغال استخوان، کلس حیوانی

**bone china**

چینی فراطاب و ظریف

که از رس سفید و خاکستر استخوان درست شده است

**boned** (bōnd) adj.

۱- (در ترکیب) دارای نوع بخصوصی استخوان ۲- (گوشت) بی‌استخوان، استخوان گرفته (مثل ماهی سرخ کرده)  
۳- دارای استخوان (مثل شکم‌بندهای سابق)

**bone-dry** (bōn'drī) adj.

۱- خیلی خشک، خشکیده ۲- کسی که لب به مشروب الکلی نمی‌زند، جایی که نوشیدن مواد الکلی در آن قه‌قند است

\* **bone.fish** (-fish) n., pl. **-fish'** or

**-fish'ies** (جانور)

استخوانماهی (تیره‌ی Albulidae و راسته‌ی Elopiformes)  
- به ویژه ماهی سفید فلسی به نام Albulula vulpes

\* **bone.head** (-hed) n.

(امریکا - خودمانی) کله‌خَر، بی‌مخ، احمق

**bone.less** (-līs) adj.

(گوشت) بی‌استخوان

\* **bone meal**

گرد استخوان، استخوان کوبیده، آرد استخوان

**bone of contention**

موضوع مراغه،

لحاف ملانصرالدین، موضوعی که دعوا سر آن باشد

**bone oil**

روغن استخوان (روغن غلیظ و

سیاه‌رنگی که از تلاشی و تقطیر استخوان به دست می‌آید)

\* **bon|er** (bōn'ər) n.

(امریکا - خودمانی)

اشتباه‌احمقانه، خطای خُرکی، اشتباه لپی

\* **bone.set** (bōn'set) n.

(گیاه) تب بر، اذان الحمار (خانواده‌ی composite به‌ویژه

(Eupatorium perfoliatum)

**bonesetter** n.

شکسته‌بند

**bone white**

انواع رنگ‌های سفید

کمی مایل به خالکستری یا زرد، سفید استخوانی

**bon.fire** (bān'fir) n.

آتش بلند شعله،

آتشی که در هوای آزاد روشن کنند (برای تفریح یا سوزاندن شاخ و برگ و غیره)، آتش بزرگ، نار، بزرگ آذر، آتش‌بازی

\* **bong (bōŋ, bāŋ) n., vi.**

صدای عمیق و پرطنین (مثل صدای ناقوس بزرگ)، دانگ، بانگ، دانگ دانگ صدا کردن

**bong<sup>2</sup>** (bōŋ, bāŋ) n.

قلیان ویژه‌ی کشیدن ماری جوانا و غیره

**bon|go<sup>1</sup>** (bāŋ'gō) n., pl. **-gos**

(جانور)

کوزن بانگو (Tragelaphus eurycerus - بومی آفریقا)

\* **bon|go<sup>2</sup>** (bāŋ'gō) n., pl. **-gos**

(موسیقی) طبلک دوطرفه که با دست نواخته می‌شود، دمبک جفتی

(bongo drum هم می‌گویند)

**bon.ho.mle** (bān'ə mē) n.

بزرگواری، جوانمردی، نیکمردی،

رادمردی، رفتار خوب و دلپذیر

**bon.ho.mous** (bān'ə mōs) adj.

بزرگوار

**bon|i.face** (bān'ə fās) n.

مدیر رستوران یا مسافرخانه

**Bon|i.face** (bān'ə fās), Saint (born

Winfred or Wynfrith) (c.A.D. 675-c. 754)

بانی فیس (راهب انگلیسی)

**bon|i.ness** (bōn'ē nis) n.

استخوانی بودن

**bo.ni|to** (bō nēt'ō, bə-) n., pl. **-tos,**

**-toes** or **-|to**

(جانور) بونیتو (تیره‌ی Scombridae جنس Sarda)

**bon.jour** (bōn zhōr) interj., n.

(فرانسه) روز به خیر، روز خوش، سلام

\* **bonk** (bōŋk) vt., vi., n.

۱- ضربه بر سر، خوردن سر به چیزی ۲- صدای خوردن

کله به چیزی، صدای خوردن چیزی به سر، تلق، دنگ ۲- بر سر (کسی) کوفتن

**bonk.ers** (bāŋ'kərz) adj.

(خودمانی) خَل، دیوانه، سبک مغز

**bon mot** (bōn'mō) pl. **bons mots**

لطیفه، کلام شیرین و بجا، سخن کزیده

**Bonn** (bān)

شهر بُن (یکی از دو

پایتخت جمهوری فدرال آلمان - پایتخت اصلی برلین است)

**bon.net** (bān'it) n., vt.

۱- (اسکاتلند) کلاه مسلح و بی‌لبه‌ی مردانه و پسرانه ۲- کلاه پارچه‌ای با

روبانی که زیرچانه بسته می‌شود (ویژه‌ی نوزادان و کاهی خانم‌ها)، (عامیانه) کلاه زنانه، کلوته، کلاه دخترانه، این نوع کلاه را

بر سر گذاشتن ۳- سرپوش یا پوشش یا هواگیر فلزی (مثلاً

بالای اجاق برای گرفتن و بیرون بردن دود و غیره)، کلاهک،



BONNET

(انگلیس) کاپوت اتومبیل (در آمریکا و کانادا می‌گویند: hood) ۲- (کشتی بادبان‌دار) نوارهی کرباس که برای بیشتر کردن قدرت بادگیری به حاشیه‌ی پایینی بادبان می‌دوزند

**Bon.nle** (bǎn 'ē) اسم خاص مؤنث

**bon|ny** or **bon.nle** (bǎn 'ē) adj. -n|er, -n|est ۱- خوش سیماء، تندرست و دلپذیر

۲- عالی، خوشایند (bonnie هم می‌نویسند)

**bon'nily**, adv. به‌طور عالی یا خوشایند

**bon'ni.ness**, n. خوش‌سیمایی، خوشایندی

**bon|ny.clab|ber** (bǎn 'ē klab 'ər) n.

شیر دلمه شده و کمی ترش (که در ایرلند دوست دارند)، شیر بریده (به طور عمدی)

**bon.sai** (bǎn sī') n., pl. **bon.sai**

(ژاپن - هنر کوچک نگهداری و شکل‌دار سازی بته‌ها و درختان) گیاه بُنسای

**bon.spie|ber** (bǎn 'spēl 'ər) n.

(اسکاتلند) مسابقه‌ی حذفی کرلینگ (curling ←)

**bon.te.bok** (bǎn 'tə bǎk 'ə) n., pl. -bok ' or -boks ' (جانور) کوزن رنگین

(Damaliscus dorcas dorcas - بومی افریقای جنوبی)

**bon ton** (bōn tōn 'ə) ۱- شیک پوشی، (فرانسه)

پیروی از مد ۲- حسن رفتار، ادب، مبادی آداب بودن ۳- مردم یا اجتماع پیرو مد، مدپرستان

**bo.nus** (bō 'nəs) n., pl. **bo'nus|es**

پاداش، حقوق اضافی که به عنوان جایزه به کسی پرداخت شود، ماهیانه‌ی پرداختی به کهنه سربازان، (انگلیس) سود پرداختی به بیمه داران، سوداضافی به سهامداران، انعام، شنتلی، شنتل، عیدی

● Norooz bonus پاداش نوروز

**bonus stock**

(سهام شرکت‌ها) سهم پاداشی (سهمی که به عنوان جایزه به خریداران برخی از سهام می‌دهند)

**bon vl.vant** (bǎn 'vi vǎnt 'ə) pl.

**bons vl.vants**

(فرانسه) خوشگذران (کسی که از خوراک و مشروب خوب و تجملات وافر لذت می‌برد)، تن‌پرور

**bon voy.age** (bǎn 'voi āzh 'ə) (فرانسه) سفر به خیر

**bon|y** (bō 'nē) adj. **bon' |l.er**, **bon' |l.est**

۱- پر استخوان ۲- استخوان مانند، استخوان سان، استخوانی ۳- دارای استخوان‌های درشت و بیرون زده ۴- لاغر، نحیف

**bony fish** (جانور)

(استخوانماهی (انواع ماهی‌های رده‌ی Osteichthyes))

**bonze** (bǎnz) n. کشیش یا کاهن بودایی

**boo'** (boō) interj., n., pl. **boos** vt., vi.

**booed**, **boo'ing**

۱- هو کردن، با ایجاد صدای «بو» ناخشنودی یا سرزنش را

ابراز کردن (مثلاً در مسابقات) ۲- صدای هو، بو

**boo<sup>2</sup> n.** (خودمانی) ماری جوانا

\* **boob<sup>1</sup>** (boōb) n., vi.

۱- (امریکا - خودمانی) آدم احمق، بی‌مغز، خنک ۲- (انگلیس - خودمانی) اشتباه لپی کردن

\* **boob<sup>2</sup>** (boōb) n. (امریکا - خودمانی - ناپسند)

پستان، مَپِه (boobie هم می‌گویند)

\* **boo-boo** or **boo.bo** (boō 'boō) n., pl. **-boos**

(امریکا - خودمانی) ۱- اشتباه لپی، خطای

احمقانه ۲- (سخن کودکان) زخم کوچک، آسیب، صدمه

\* **boob tube** (امریکا - خودمانی) تلویزیون

**boo|by** (boō 'bē) n., pl. **-bies**

۱- بی‌عقل، ابله، بی‌کله، کله خر ۲- (جانور) بوبی (تیره‌ی Sula جنس Sula)

**booby hatch**

۱- (در کشتی) پوشش یا سایبان روی دریچه‌ی کف

عرشه‌ی کشتی ۲- (امریکا - خودمانی) بیمارستان روانی

\* **booby prize**

جایزه‌ی منفی (جایزه‌ی بی‌ارزشی که به شوخی به برخی

بازندگان مسابقات می‌دهند)، جایزه‌ی دروغین

**booby trap**

۱- هرگونه نقشه یا وسیله‌ی به دام افکندن، تمهید، حيله

۲- دام انفجاری، دام جنگی، (وسیله‌ای که هنگام تماس ناخودآگاهانه‌ی سرباز دشمن با آن منفجر می‌شود) کول‌گیر

**boo'by-trap**, **-trapped**, **-trap'ping**, vt.

دام گذاری کردن، دارای دام انفجاری کردن

\* **boo|dle** (boōd 'l) n. (قدیمی - خودمانی)

۱- رشوه ۲- غنیمت، پول یا جنس رپوده شده

**boo.gle** (boog 'ē, boō 'gē) n., vi.

**boo'gled**, **-gle.ing** (موسیقی) ۱- موسیقی

راک، موسیقی بُوگی ۲- رقص بُوگی، رقص راک

\* **boo|gle-woo|gle** (boog 'ē woog 'ē) n.

(موسیقی جاز) موسیقی بُوگی بُوگی (پیانو و آهنگ‌های

تکراری و تند)

**boo.hoo** (boō 'hoo) n., pl. **-hoos** vi.

**-hooded**, **-hoo'ing** (۱- عامیانه)

هق‌هق گریه کردن، زار زار گریستن ۲- گریه‌ی پُر صدا

**book** (book) n., vt., adj.

۱- کتاب ۲- (در کتاب‌های بزرگ) بخشی که خود چند فصل

دارد ۳- دستک، دفتر، دفتر روزانه ۴- موضوع یا مطلب

بخصوصی، مجموعه مطالب مربوط به موضوعی، (جمع) مطلب مورد مطالعه، درس ۵- مطالب نوشته شده‌ی آپرا یا

نمایش موزیکال، لیبرتو (در مقایسه با نته‌های موسیقی)،

متن نمایشنامه ۶- بسته‌ی کتاب مانند ۷- (در قمار و

مسابقات قمار) مثل اسب دوانی) قهرست شرط‌بندی‌ها و

احتمالات برد و باخت، به عنوان دلال شرط بندی عمل کردن،

(خودمانی - bookmaker ←) ۸- رستوران و هتل و

هواپیما و غیره) جا رزرو کردن، پیش‌گزین کردن ۹- (توسط

پلیس) تخلف کسی را در دفتر کلانتری ثبت کردن

۱۰- وابسته به کتاب، کتابی، طبق کتاب

● by the book طبق مقررات، طبق روش معمول

- Paul booked a hotel room for two

پُل یک اتاق دو نفره در هتل رزرو کرد

- the (good) Book, the Book

انجیل

book'er, n.

رزرو کننده، پیش‌گزين کننده

book.blind.ing (-bīn'dīŋ) n.

صحافی، کتاب دوزی، هنر کتاب‌سازی

book'bind'er, n.

صحاف

book'bind'ery, pl. -ies, n.

کارگاه صحافی

book.case (-kās') n.

قفسه‌ی کتاب، کم‌دی

که از چند ردیف تاقچه‌ی کتاب درست شده باشد، جاکتابی

book club

باشگاه کتاب‌خوانان

(که در مقابل تعهد خرید مقدار معینی کتاب در هر سال به

مشتریان تخفیف می‌دهد)، باشگاه دوست‌داران کتاب

book.end (-end') n.

(تخته یا فلزی

به شکل "L" که در انتهای یک ردیف کتاب قرار می‌دهند تا از

افتادن آخرین کتاب جلوگیری کند) ته‌کتابی، حایل کتاب

book|le (book'ē) n.

bookmaker ← (خودماني)

book.ing (book'īŋ) n.

قرارداد برای انجام

نمایش یا سخنرانی (و غیره) درآینده، پیش‌گزینی

book.ish (book'ish) adj.

۱- (تداعی منفی) کرم کتاب، کسی که همیشه سرش در کتاب

است، میرزا قلمدون ۲- وابسته به کتاب، کتابی ۳- دارای

دانش کتابی (تئوری ولی نه عملی)

book'ishly, adv.

مثل کرم کتاب، میرزا قلمدون‌وار

book'ish.ness, n.

میرزا قلمدون‌واری

book.keep.ing (-kē'pīŋ) n.

دفترداری، ثبت داد و ستدها در دفتر ویژه

book'keep'er, n.

دفتردار

book learning

دانشی که از راه کتاب و

کلاس تحصیل شود (در مقابل دانش عملی)، دانش‌نکرشی

book'-learn'ed (-lār'nīd) adj.

دارای دانش کتابی

book.let (-lit) n.

۱- دفترچه، کتابچه ۲- (امریکا)

پاکت مقوایی کوچک حاوی یک یا چند صفحه تمبر پست

book louse

(جانور)

موریانه‌ی کتاب (حشرات بی‌بال از راسته‌ی Psocoptera)

book lungs

(جانور) ریه‌ی کتابی (ریه‌ی

عنکبوتیان که متشکل از لایه‌های نازک و صفحه‌مانند است)

book.mak|er (-mā'kār) n.

۱- ناشر، صحاف، ویراستار، ویراکر ۲- دلال شرط‌بندی

book'mak'ing, n.

۱- صحافی ۲- دلالی شرط‌بندی

book.man (-mən) n., pl. -men (-mən)

۱- آدم اهل کتاب، دانشمند ۲- ناشر، صحاف، کتاب‌فروش

book.mark (-märk') n.

نشان لای کتاب، چوب‌الف

\* book matches

کبریت بغلی، کبریت مقوایی

\* book.mo|ble (-mō bēl') n.

(امریکا) کتابخانه‌ی سیار (که در تریلر بزرگی تعبیه شده -

برای استفاده‌ی ساکنان دهکده‌های دورافتاده)

book of account

۱- دفتر محاسبات،

دفتر کل ۲- دفتر روزانه، دفاتر و مدارکی که برای رسیدگی به حساب هر موسسه لازم است، آواره

Book of Common Prayer

(انگلیس) کتاب دعای رسمی کلیسای انگلیکان، (امریکا) دعای

رسمی کلیسای اپیسکوپالیان

\* Book of Mormon

کتاب مورمون‌ها، کتاب مقدس فرقه‌ی مورمون

Book of the Dead

(مصر باستان) کتاب اموات

(کتاب دعا و جادو برای یاری روح در جهان باقی)

book.plate (book'plāt') n.

برچسب کتاب (حاوی نام صاحب کتاب)

book.rack (-rak')

۱- تاقچه‌ی کتاب، کتابدان ۲- صفحه‌ی پایه‌داری که کتاب را

روی آن قرار می‌دهند (برای سهولت در خواندن)

book.rest (-rest') n.

bookstand ←

book review

نقد کتاب،

مقاله یا سخنرانی درباره‌ی کتاب تازه، کتاب سنج

book scorpion

(جانور) عقرب کتاب (راسته‌ی Pseudoscorpionida)

book.sell|er (-sel'ər) n.

کتاب‌فروش

book.shelf (-shelf') n., pl. -shelves'

تاقچه‌ی کتاب، قفسه‌ی کتاب

book.shop (-shāp)

bookstore ←

book.stall (-stōl') n.

۱- دکه (یا کیوسک)

کتاب‌فروشی ۲- (انگلیس) دکه‌ی روزنامه و مجله‌فروشی

book.stand (-stand') n.

۱- صفحه‌ی پایه‌داری که کتاب را روی آن قرار می‌دهند

(برای سهولت در خواندن) ۲- دکه‌ی کتاب‌فروشی

\* book.store (-stōr') n.

(امریکا و کانادا) کتاب‌فروشی، دکان کتاب‌فروشی

book value

۱- ارزش دارایی شرکت، ارزش طبق

دفاتر، ارزش دفتری ۲- ارزش شرکت و یا ارزش کلیه‌ی

سهام آن (با کم کردن دیون از موجودی‌ها)، ارزش هر سهم

شرکت (با محاسبه‌ی حاصل تفریق دیون از موجودی‌ها)

book.worm (-wɜrm') n.

۱- (آدم) کرم کتاب

۲- انواع حشراتی که به کتاب صدمه می‌رسانند

Bool.e|an algebra (bōō'lē an)

(ریاضی) جبر بولی

boom<sup>1</sup> (bōōm) vi., n.

۱- صدای عمیق و پرطنین داشتن یا ایجاد کردن، غریدن

۲- (رعد و صدای انسان و غیره) عمیق و پرطنین، ژرف و پر

پژواک، بوم بوم، غرش (توپ یا تندر یا غیره)

• the ship's guns boomed

توپ‌های کشتی به غرش در آمدند

boom'er, n.

غرش کننده، صدای عمیق و بلند

boom<sup>2</sup> (bōōm) n., vt., vi.

۱- (دیرک افقی که به حاشیه پایینی بادبان وصل است)

تیرک، بوم، میله یا تیرچه، بازوی گردان، بازوی متحرک

۲- سد آبراه، سد یا مانع در سطح آب (برای جلوگیری از

پراکنده شدن الوار) ۳- (هواپیمایی) لوله‌ی متحرک برای

رساندن سوخت از یک هواپیما به هواپیمای دیگر

۲- گسترده شدن کامل بادبان (به کمک دیرک افقی) ۵- با سرعت و نیرو حرکت کردن، تند و با انرژی رفتن

**boom**<sup>3</sup> (bōom) vi., vt., n., adj.

۱- رونق یافتن، رشد بی‌سابقه کردن، (کار و بار) بالا گرفتن، شکوفیدن، رونق دادن ۲- رواج دادن و یافتن، ترویج دادن، محبوب القوب کردن ۳- رونق، رشد سریع، گسترش تند، پیشرفت تند، دوره‌ی رونق (صنعتی و بازرگانی و غیره) ۴- رو کردن اقبال (در تجارت و سیاست)، کامیابی، (واژه‌ی مقابل آن slump یا bust است)، گرفتن کسب و کار

● the town boomed after oil was discovered

پس از کشف نفت شهر پر رونق شد

\* **boom.box** (boom' bāks) n.

(امریکا - خودمانی) رادیو یا دستگاه ضبط صوت قابل حمل  
**boom.er** (boom' ēr) n.  
کارگر ساختمانی سیار (مثلاً در پل سازی که پس از خاتمه‌ی آن کارگر به جای دیگری می‌رود)

**boom.er.ang** (bōom' ēr ʾŋ) n., vi.

۱- (سلاح بومیان استرالیا - چوب سرکچی که به طرف هدف می‌افکنند و در صورت عدم اصابت به سوی پرتاب کننده بر می‌گردد) تیر برگرد، لاو ۲- تف سربالا، کاری که به زیان انجام دهنده‌ی آن تمام شود، صدمه زدن

**Boom.er State** (bōom' ēr)

عنوان ایالت اوکلاهما (امریکا)

\* **boom.let** (bōom' lit) n.

رونق کوچک یا کوتاه مدت در کسب و کار

**boon**<sup>1</sup> (bōon) n.

(قدیمی) ۱- تمنا، خواهش، سود، فایده، بهره‌وری، نعمت الهی

**boon**<sup>2</sup> (bōon) adj.

۱- (قدیمی) مهربان، گشاده‌دست، باسفاوت، خوشایند ۲- خوش مشرب

**boon.docks** (bōon' dāks) n.pl.

۱- (عامیانه) جنگل، جای پردرخت ۲- (امریکا - با the) جای دورافتاده، سولقان، جهنم دره، کوره دها، پشت و پُستله  
**boon'dock**, adj.  
پشت و پستله، دورافتاده

\* **boon.dog.gle** (bōon' dōg' əl) n., vi.

۱- هزینه یا طرح بی‌فایده  
-gled, -gling  
و ناپیش اندیشیده (به ویژه از سوی دولت)، کار عبث ۲- به کارهای پر هزینه و بی‌حاصل پرداختن  
**boon'dog'gler**, n.  
اهل بطالت

**Boone** (bōon), Daniel 1734-1820

دانیل بون (مرز گستر و مرزنشین آمریکایی)

**boon.les** (bōon' nēz) n.pl.

(امریکا - عامیانه - the) جای دورافتاده، جهنم دره، کوره دها

**boor** (boor) n.

۱- (در اصل) کشاورز، روستایی، کارگر مزرعه ۲- آدم خشن و ناآموخته، آدم بی‌ادب و زمخت، آدم دهاتی منش، سفله بی‌ادب، گستاخ، خشن و ناآموخته، دهاتی منش، بی‌تربیت، سفله

\* **boost** (bōost) vi., n.

۱- بالا بردن، (در بالا رفتن به کسی) کمک کردن، بالا کشیدن، به جلو راندن ۲- دیگران را تشویق به کمک یا جانبداری از کسی یا

چیزی کردن ۳- ترقی دادن، فزونی بخشیدن، برافزودن، زیاد کردن ۴- کمک، به جلو رانی، بالابری، ترقی، تعالی، فزون سازی ۵- فزون گشت، ازدیاد، افزایش

● new machines boosted our production

ماشین آلات جدید تولید ما را بالا برد

\* **boost|er** (bōos'tər) n.

۱- پشتیبان، حامی، (برق) توان‌افزا، دستگاهی برای کنترل و افزودن ولتاژ، ولت افزا، بوستر، (رادیو و تلویزیون) تقویت کننده‌ی بین آنتن و دریافتگر، فزون‌ساز ۲- (پرتابه شناسی) دستگاهی که موشک را به هوا پرتاب می‌کند و یا بر نیروی پرواز آن می‌افزاید، (در موشک‌های چند مرحله‌ای) هریک از مراحل اولیه‌ی پرواز موشک یا موتورهای جت که پس از سوختن از آن جدا می‌شوند ۴- booster shot

**booster cables** jumper cables ←

\* **boost.er.ism** (-iz'əm) n.

جلب حمایت دیگران نسبت به پشتیبانی از شهر یا ناحیه یا شخص (و غیره) بخصوص

\* **booster shot (or injection)**

(پزشکی) تلقیح توان افزا، یادآور، بوستر، فزون‌ساز

**boot**<sup>1</sup> (bōot) n., vt.

۱- چکمه، پای‌افزاری که لاقل تا قوزک پا برسد، پوتین، موزه، روکشی، گالش، چکمه پوشیدن ۲- تپا، لکد، آردنکی، آردنکی زدن ۳- (عامیانه) اخراج کردن (از شغل یا مکان)، با تپا بیرون کردن ۴- (انگلیس) صندوق عقب اتومبیل (در امریکا و کانادا می‌گویند: trunk) ۵- Denver ← ۶- هیجان و لذت، اشتیاق ۷- (آمریکا - خودمانی) سرباز وظیفه‌ی نیروی دریایی یا تفنگداران دریایی (به ویژه در اردوگاه نظامی) ۸- (کامپیوتر) بار (موجود در حافظه)، بوت کردن ۹- روکش لاستیکی رینگ یا چرخ دوچرخه و اتومبیل و غیره

● he booted the ball

توپ را با پا زد

● his behavior caused him to be booted out

رفتار او موجب شد که او را اخراج کنند

● the boot

اخراج

**boot**<sup>2</sup> (bōot) n., vt., vi.

(قدیمی) سود، فایده، منفعت بردن یا دادن، بهره جستن

● to boot

به علاوه، اضافه بر آن، همچنین

**boot.black** (bōot' blak) n.

کسی که کارش واکس زدن کفش و چکمه است، واکسی

\* **boot camp**

(امریکا) اردوی آموزشی و تمرینی (برای سربازان نیروی دریایی و تفنگداران دریایی تازه‌کار)، یادگان آموزشی، اردوگاه نوسربازان

\* **boot|ee** (bōō tē) n.

۱- کفش نوزادان (که معمولاً از پشم بافته می‌شود) ۲- پوتین یا گالش زنانه یا بچگانه

**Bo|ō.tes** (bō ō'tēz)

(نجوم) صورت فلکی (ستارگان) العواء

**booth** (bōoth) n., pl. **booths**

(bōōthz) ۱- دکه، کیوسک، اتاقک،





غرفه ۲- ساختمان کوچک و موقتی، (ارتش) اتاقک نگهبان، سایبان، پاسگاه، اتاقچه، (در نمایشگاه‌ها) خیمه‌ی کوچک، (در رستوران‌ها) بخش دیواره‌دار که دارای یک میز و دو نیمکت است

● a telephone booth باجه (یا اتاقک) تلفن  
**Booth** (bōōth), John Wilkes (wilks) 1838-65  
 جان بوس (قاتل آبراهام لینکلن رئیس جمهور امریکا)  
**Boo.thi|a** (bōō'thē ə), **Gulf of**  
 خلیج بوسیا (شاخه‌ای از اقیانوس منجمد شمالی)  
**Boothia Peninsula**

شبه جزیره‌ی بوسیا (در شمال کانادا)  
**boot|le** (bōōt'ē) n. bootee  
 املاهی دیگر واژه‌ی: **boot.jack** (bōōt'jak') n.

چکمه‌کن (تخته‌ی چوبی برای درآوردن چکمه از پا)  
 \* **boot.leg** (bōōt'leg')  
 adj., n., vt., vi. -legged', -leg'ging



۱- (ساختن یا حمل یا فروش هر چیز به طور غیرقانونی به ویژه مشروبات الکلی) گریزه ۲- قاچاق، غیرقانونی، ممنوعه  
 ۳- بدنه‌ی چکمه، استوانه‌ی چکمه ۴- جنس قاچاق  
**boot'leg'ger**, n. فروشنده مشروب قاچاق  
**boot.less** (-lis) adj. بی‌فایده  
**boot'lessly**, adv. به‌طور بی فایده یا عبث  
**boot'less.ness**, n. بی‌هودگی

\* **boot.lick** (-lik') vt., vi.  
 (امریکا - عامیانه) چاپلوسی کردن، چکمه‌لیسی کردن، پایوسی کردن، مدانه‌گری کردن

**boot'lick'er**, n. چاپلوس، چکمه‌لیس  
**boots** (bōōts) n., pl. **boots**  
 (انگلیسی) مستخدم هتل که کفش‌ها را واکس می‌زند، واکسی (سواره‌نظام)

شیپور آماده باش برای اجرای تمرین‌های سواره و غیره  
**boot.strap** (bōōt'strap') n., adj., vt.  
 ۱- تسمه‌ی چکمه، -strapped', -strap'ping

تسمه‌ی پوتین ۲- به عهد گرفتن یا انجام دادن (بدون کمک دیگران)، خود استوار بودن، خوداستوار، دست تنها  
 ۳- (کامپیوتر) بوت کردن (boot هم می‌گویند)

● to lift (or raise) oneself by the (or one's own) bootstraps  
 با کوشش خود (بدون کمک دیگران) موفق شدن  
**boo|ty** (bōōt'ē) n., pl. -ties

۱- غنیمت جنگی، تاراج، یغما، مال چپاول شده، هر چیز غارت شده ۲- ره‌آورد، هدیه، جایزه  
**booze** (bōōz) n., vi. **booazed**, **booze'ing**

۱- مشروب الکلی (به ویژه بد)، عرق سگی ۲- در نوشیدن زیاده‌روی کردن ۳- زیاده‌روی در نوشیدن، سیاه مستی  
**booz'er**, n. ختار، مشرب‌خور

**booz'y** (-ē) adj. **booz'ily**, **booz'iest**  
 (عامیانه) مست (به ویژه اگر مکرر باشد)، سیاه مست  
**booz'ily**, adv. با مستی

\* **bop¹** (bāp) n., vt. **bopped**, **bop'ping**  
 ۱- تلنکر زدن، (با دست) به طور سریع و کوتاه زدن، شگله زدن ۲- ضربیه‌ی تند و سطحی، تلنکر، شگله

\* **bop²** (bāp) n., vi. **bopped**, **bop'ping**  
 ۱- (موسیقی) نوعی جاز، باپ ۲- (انگلیس - خودمانی) رقصیدن ۳- (امریکا - خودمانی) رفتن، خرامیدن

**BOP** basic oxygen process  
 مخفف: (فلزکاری) فرآیند پالاییدن و خالص سازی پولاد از راه دمیدن اکسیژن بر آهن گداخته

**BOQ** 1- bachelor officers' quarters 2- base  
 مخفف: ۱- خوابگاه افسران ۲- خوابگاه (یا زیستگاه) افسران پایگاه

**bor-** (bôr)  
 پیشوند معادل: boro- (پیش ازحرف صدادار می‌آید)

**Bor** borough ← مخفف:  
**bo|ra** (bō'rə) n. باد سرد شمالی که در امتداد کرانه می‌وزد (به ویژه در دریای آدریاتیک)، باد شمال

**bo.rac|ic** (bə ras'ik) adj. boric ←  
**bo.ra.cite** (bôr'ə sīt') n.

بوراسیت (ماده‌ی معدنی به فرمول  $Mg_6Cl_2B_{14}O_{26}$ )  
**bor.age** (būr'ij) n., adj.

(از ریشه‌ی عربی: ابو عرق - گیاه) ۱- گاو زبان اروپایی (انواع گیاهان جنس Borago به ویژه officinalis) (B.  
 ۲- (وابسته به تیره‌ی Boraginaceae و راسته‌ی Lamiales که دو لپه‌ای هستند) گیاهان عرق‌آور

**bo.ral** (bôr'al) n.

(آمیژه‌ای از کربید بورون و آلومینیم) بورال  
**bo.rane** (bôr'ān') n.

هر یک از آمیژه‌های گوناگون بورون و هیدروژن، بوران  
**bo.rate** (-āt') n., vt. -rat'ed, -rat'ing  
 (شیمی) بورات، با اسید بوریک یا بوراکس مخلوط کردن

**bo.rax** (bôr'aks') n.  
 (از ریشه‌ی فارسی: بوره - شیمی) ۱- بوره ( $Na_2B_4O_7$ )، تنکار ۲- کالای ارزان و بد (به ویژه مبیل منزل)

\* **Bo.ra.zon** (bôr'ə zān')  
 بورازون (نام تجارتي نوعی نیتريد بوره)

**bor.bo.ryg.mus** (bôr'bə rig'məs) n., pl.  
 صدای قُرقرُر شکم، صدای شکم -ml'  
**Bor.deaux** (bôr dō')

۱- بندر بُردو (فرانسه) ۲- ناحیه‌ی بُردو ۳- شراب بُردو  
**Bordeaux mixture**

آمیژه‌ی بُردو (آب و آهک و سولفات مس)  
**bor.del** (bôr'dəl) n. فاحشه‌خانه  
**bor.de.lalse sauce** (bôr'də lāz')

شُس بُردوله (آب گوشت و آرد و پیاز و ادویه و شراب)  
**bor.del|lo** (bôr del'ō) n.

فاحشه‌خانه، چنده‌خانه  
**bor.der** (bôr'dər) n., vt., adj.

۱- کناره، حاشیه، لبه ۲- (دوزندگی) سنجاف، لبه دوزی، حاشیه‌دوزی، حاشیه دوزی کردن، لبه گذاشتن ۳- مرز،

سرحد، ثغر، حد، (جمع) حدود و ثغور ۲- در مرز یا حاشیه‌ی چیزی قرار داشتن، هم مرز بودن، (مجازی) نزدیک بودن به، در شرف (انجام) بودن

● there was a border of flowers along the road

کنار جاده در طول مسیر گلکاری شده بود

● to border on (or upon)

۱- مجاور بودن، نزدیک بودن، هم مرز بودن ۲- مشابه بودن، همانند بودن

**bor.de.reau** (bôr dâ rô') n., pl. **-reaux'** (فرانسه) یادداشت (به ویژه حاوی فهرست مدارک)

**bor.der|er** (bôr'dâr êr) n. مرزنشین

**bor|der.land** (-land') n.

۱- مرز، سرزمین مرزی ۲- مرز نامشخص بین دو چیز

**bor|der.line** (-lîn') n., adj.

۱- نوارمرزی، خط سرحدی، خط فاصل، حد ۲- روی مرز، بینابین، حد واسط، میان، نه این و نه آن، مبهم

**Border States** (امریکا - پیش از جنگ‌های داخلی)

ایالت‌های مرزی (که در دو طرف مرزی که جنوب را از شمال جدا می‌کرد قرار داشتند)

**bor.dure** (bôr'jâr) n.

(نشان‌های خانواده‌های اشرافی)

حاشیه‌ی نشان یا سپر خانوادگی

**bore<sup>1</sup>** (bôr) n., vi., vt. bored,

**bor'ing**



BORDURE

۱- کارناخوشایند، آدم خسته کننده، ملالت آور ۲- دلزده کردن، ملول و خسته کردن ۳- (با مته یا هر چیز گردان)

سوراخ کردن، سنبیدن، سفتن، توئل زدن، چاه زدن، سوراخ شدن، انجیریدن، شکاویدن ۴- با فشار رد شدن (مثلاً از میان جمعیت) ۵- سوراخ، گمانه، سوله ۶- درون لوله یا سیلندر،

قطر داخلی (لوله)، (توپ و تفنگ و غیره) کالیبر، گوله خور، دهانه، اشترک، پرازه ۷- کسالت، ملالت، دلزدگی

● his long talk bored me      نطق طولانی او مرا ملول کرد

● they bored two oil wells      آن‌ها دو چاه نفت حفر کردند

**bore<sup>2</sup>** (bôr) n. موج بزرگی که از دریا به

داخل مصب رودخانه نفوذ کند، اشترک، بلند آبخیز

**bore<sup>3</sup>** (bôr) vt., vi. **bear** زمان گذشته‌ی فعل:

**bo.re|al** (bôr'ê al) adj.

۱- شمالی ۲- وابسته به باد شمال ۳- وابسته به بخش شمالی کره‌ی زمین از نظر وجود گیاهان و جانوران (که شامل توندرا و تایگا می‌شود)

**boreal chickadee** (جانور) چرخ ریسک شمالی

(Parus hudsonicus - بومی خاور امریکای شمالی)

**Bo.re|as** (-əs) ۱- (اسپلورده‌ی یونان)

خدای باد شمال، بورئاس ۲- (شعر قدیم) باد شمال

**bore.dom** (bôr'dəm) n.

دلزدگی، ملالت، خستگی (فکری و روحی)، کدورت، ملال

**bo.reen** (bô rên') n. (ایرلند) راه باریک، کوچه

**bor|er** (bôr'êr) n.

۱- مته، سنبه، پرمه، بهرمه، اسکنه، هرچه که برای سفتن یا سوراخ کردن به کار آید ۲- کارگری که مته به کار ببرد، حفار، پرمه‌گر ۳- (کشاورزی) حشره یا کرمی که گیاه یا

میوه را سوراخ کند، سفتگر، مته دهان ۲- shipworm

**bore.scope** (bôr'skôp') n.

سورخ بین (دستگاهی که با آن درون لوله‌ها و چاه‌ها و غیره را برای برآورد صدمه و ترک خوردگی نظاره می‌کنند)

\* **bore.some** (-səm) adj.

ملالت آور، دلزنده، دلزن، خسته کننده

**Bor.gla** (bôr'jâ)

نام خانوادگی سزار (Cesare) بُرژیا (۱۵۰۷-۱۳۷۵) و

لوکریسیا (Lucrezia) بُرژیا (۱۵۱۹-۱۴۸۰)

**bo.ric** (bôr'ik) adj.

(شیمی) دارای بور، وابسته به بور و اکسیدهای آن

**boric acid** (شیمی) اسید بوریک (H<sub>3</sub>BO<sub>3</sub>)

**bo.ride** (-îd') n.

(شیمی) ترکیبی از بور و یک عنصر یا بنیان دیگر

**bor.ing** (bôr'îŋ) adj., n.

۱- سنبنده، سوراخ ساز، سفتگر، پرمه‌گر، مته‌دهان ۲- سفتن، عمل

سوراخ کردن ۳- سوراخ یا چاه حفر شده توسط مته یا هر

چیز گیرنده، (جمع) تراشه یا تکه‌های ایجاد شده توسط مته

۴- ملالت آور، دلزن، دلزنده، خسته کننده، کدورت انگیز

**bor'ingly**, adv. به‌طور خسته کننده یا ملالت آور

**bor.ing clam** piddock

**bor.ing sponge**

(گیاه) اسفنج سفتگر (Clonidae)

**Bor|is** (bôr'is)

اسم خاص مذکر

**born** (bôr'n) vt., vi., adj.

۱- اسم مفعول فعل bear ۲- زاده، متولد، به وجود آمده

۳- ذاتاً ۴- زاده ۵- (عامیانه - محلی) از تولد به بعد، از آغاز

او برای رهبری ساخته شده است ● she is a born leader

**born-a|gain** (bôr'n'ə gen') adj.

۱- مسیحی از نوزاده شده، (مسیحی) ایمان باز یافته،

(مسیحی) دو آتشه ۲- دارای اعتقاد باز یافته نسبت به چیزی

**borne** (bôr'n) vt., vi. **bear** اسم مفعول:

**Bor.ne|o** (bôr'nê ô')

جزیره‌ی برنئو (در جنوب مالزی)

**bor.ne|ol** (bôr'nê ôl') n.

بُرئول (الکل سفید و بلورین به فرمول C<sub>10</sub>H<sub>17</sub>OH)

**born.ite** (bôr'n'îr') n.

(شیمی) بُرنیت (Cu<sub>2</sub>FeS<sub>4</sub> - نوعی سنگ معنی مس)

**bo|ro-** (bôr'ô)

پیشوند: بور (boron)

**Bo.ro.din** (bôr'ə dên'), Aleksandr Por

الکساندر بُرودین (آهنگساز روسی) 1833-87

**Bo.ro.dl|no** (bôr'ə dē'nô)

دهکده‌ی بُرودینو (در باختر مسکو و محل نبرد ناپلئون با

نیروهای روسی - ۱۸۱۲)

**bo.ron** (bôr'ăn') n.

(از ریشه‌ی فارسی: بوره - شیمی) بور، بُر، بورون (عنصر

غیرفلزی - نشان: B، وزن اتمی: ۸۰/۱۱، شماره‌ی اتمی: ۵،

نقطه‌ی گداز: ۲۳۰۰°C، نقطه‌ی جوش: ۲۵۵۰°C، چگالی: ۲/۳۴)

**boron carbide** (شیمی) کربید بور (B<sub>4</sub>C)

## boron nitride

(شیمی) نیتريد بور (BN که از آن بورازون می‌سازند)  
**bo|ro.sil|i.cate** (bôr'ō sil'i kit) n.

(شیمی) بوروسیلیکات (هر یک از چندین ملح ناشی از اسید بوریک و اسید سیلیسیک)، نوعی شیشه

**bor.ough** (bôr'ō) n.

۱- (در برخی ایالت‌های آمریکا) شهری که در کنار شهر بزرگتری قرار دارد ولی از خود شهردار و انجمن شهر دارد، شهرک مستقل از شهر ۲- (در ایالت آلاسکا) بخش (که کوچکترین واحد دولت محلی است) ۳- (ایالت نیویورک) هر یک از پنج بخش شهر نیویورک ۴- (انگلیس) شهری که دارای شهردار و انجمن شهر مستقلی باشد، شهری که یک یا چند نماینده به پارلمان بفرستد، (مهجور) هر شهر مستحکم و دیواردار که از دهکده بزرگتر باشد

**borough English**

سنتی که در برخی نقاط انگلستان متداول بود و طبق آن کوچکترین پسر وارث زمین می‌شد

**bor.row** (bâr'ō, bôr'-) vt., vi.

۱- وام گرفتن، قرض کردن، عاریت (عاریه) گرفتن ۲- به عاریت گرفتن (اندیشه یا واژه و غیره) ۳- (ریاضی) ده بَر یک کردن کاستن یک دهگان از بخش بالای کاشش یاب (مفروق منه) و افزودن آن به بخشی پایین‌تر (برای تسهیل محاسبه)

● most of the ideas in his book are borrowed from other sources

اکثر اندیشه‌های موجود در کتاب او از مراجع دیگر گرفته شده است

● they borrowed money to buy a house

آنها برای خرید خانه وام گرفتند

**bor'rower**, n.

وام گیرنده

**bor.row.ing** (-in) n.

loanword ←

**borscht** or **borsch** (bôrsh) n.

بُرشت (آبگوشت چغندر)

**\* borscht** (or **borsch**) **circuit**

تفریحگاه تابستانی در کره‌های کترکیل (ایالت نیویورک)

**Bor.stal** (bôr'stāl) n.

(انگلیس) دارالتأدیب

(ندامتگاه) جوانان بین شانزده و بیست و یک سال

**bort** (bôrt) n.

بورت (الماس تیره و نامرغوب

که در صنعت به کار می‌رود - bortz هم می‌نویسند)

**Bo.ru.jerd** (bôr'ə jerd')

شهر بروجر (ایران)

**bor.zol** (bôr'zoi') n.

سگ بُرزوی (Russian wolfhound هم می‌گویند)

**Bosc** (bäsk) n.

کلابی باسک (نوعی

کلابی پوست قهوه‌ای و سفت) Bosc pear هم می‌گویند)

**bos.cage** (bäs'kij) n.

بیشه، درختستان

**Bosch** (bäsh, bôsh), Hieronymus c. 1450-

1516

هیرونیموس بوش (نقاش هلندی)

**bosch.vark** (bäsh'vark') n.

(افریقای جنوبی) خوک وحشی

**bosh¹** (bäsh) n., interj.

(از ریشه‌ی ترکی) چرند، درون تهی، مزخرف، شیر و ور

**bosh²** (bäsh) n.

شکم (بخش برآمده‌ی کوره‌ی

کدازش فلز)، پیشخوان (در کوره‌ی بلند)، ناو‌ی فلز سردکنی

**bosk** (bäsk) n.

بیشه، درختستان، درختزار (boskage هم می‌گویند)

**bos.ket** (bäs'kit) n.

بیشه‌ی کوچک، باغستان

**bosk|y** (bäs'kē) adj.

پوشیده از درخت، جنگلی، پرگیاه، پردرخت

**bo's'|n** (bō'sən) n.

boatswain ← مخفف:

**Bos|n|a and Herzegovina** (bäs'nē ə)

بوسنی و هرزگوین

**Bos'nian**, adj., n.

اهل بوسنی، بوسنیایی

**bos|om** (booz'əm) n., vt., adj.

۱- پستان

(به ویژه پستان زن)، سینه، میه ۲- بغل، آغوش ۳- درون

۴- (دوزندگی) بالاتنه‌ی پیراهن زنانه، جلو سینه، سینه پوش

۵- در آغوش گرفتن، بغل کردن، به جان خریدن، گرامی

داشتن ۶- گرامی، عزیز، صمیمی ۷- نهفتن، در سینه داشتن

**bos.omed** (-əmd) adj.

دارای پستان بخصوصی

● a small-bosomed woman

یک زن پستان کوچک

**bos.om|y** (-əm ē) adj.

پستان کنده، دارای پستان‌های بزرگ

**bos|on** (bōs'än') n.

(فیزیک) ذرات بنیادی اتم (به ویژه فوتون‌ها و مزون‌ها) که

از اصل طرد پالی (Pauli exclusion principle) پیروی

نمی‌کنند (fermion ←)

**Bos.po|rus** (bäs'pə rəs)

تنگه‌ی بُسُفر (Bosphorus هم می‌گویند)

**\* bos.que** (bōs'kā') n.

(بیشتر در جنوب باختری ایالات متحده) بیشه، درختزار

**bos.quet** (bäs'kit) n.

bosket ←

**\* boss¹** (bōs, bäs) n., vt., adj.

۱- رئیس، مدیر، سرپرست، سرکارگر، ارباب، سرکار

۲- (آمریکا) سردمدار سیاسی، کسی که در شهر نفوذ

سیاسی دارد (political boss هم می‌گویند)، سرور،

سردسته ۳- (عامیانه - معمولاً یا about یا around) تحکم

کردن، ریاست مآبی کردن، ارباب وار رفتار کردن

۴- (آمریکا - خودمانی) عالی، خیلی خوب

● the boss gave everyone a day off

رئیس به همه یک روز مرخصی داد

**boss²** (bōs, bäs) n., vt.

۱- نقش یا تزئین برجسته، (در گچبری

و نجاری و غیره) برجسته کاری سقف

و دیوار ۲- برجسته کاری کردن، با

نقش برجسته تزئین کردن

**boss³** (bäs, bōs) n.

(عامیانه) گاو، گاو شیرده

**bos|sa no|va** (bäs'ə nō'və)

(موسیقی) ۱- (نوعی جاز سامبای که در برزیل ابداع شد)

باسانوا ۲- رقص دو نفره یا موسیقی باسانوا

**\* boss.ism** (bōs'iz'əm) n.

استیلای رئیس (به ویژه استیلای سردمداران سیاسی)



BO43

\* **boss|y**¹ (bôs'ē) adj. **boss'**||.er,  
**boss'**||.est

(عامیانه) استیلاجوی، استیلاگر، پُرو، پُر مدعا، ارباب منش  
boss'i.ness, n. ارباب منشی، پر معنایی

**boss|y**² (bôs'ē, bäs'ē) adj.

دارای نقش برجسته، دارای گچبری برجسته

\* **boss|y**³ (bäs'ē) n. (امریکا) گاو، گاو شیرده

**bos.ton** (bôs'ton) n.

نوعی رقص والس، والس باستون

**Bos.ton** (bôs'ton)

شهر بوستون (مرکز ایالت ماساچوست - امریکا)

**Bos.to.nian** (bôs tō'nē ən) adj., n. بوستونی

\* **Boston baked beans**

(خوراک پزی) آبگوشت لوبیای بوستون (مرکب از لوبیا  
قرمز و گوشت خوک و شیر و ادویه)

\* **Boston brown bread**

نان قهوه‌ای بوستون (از آرد گندم یا ذرت و شیر)

\* **Boston bull**

← Boston terrier

\* **Boston cream pie**

کیک خامه‌ای بوستونی

(از دو لایه کیک که بین آنها خامه باشد)

\* **Boston fern**

(گیاه) سرخس بوستونی (Nephrolepis exaltata)

\* **Boston ivy**

(گیاه) پیچک بوستون Parthenocissus tricuspidata

خانواده‌ی grape - بومی ژاپن و چین

**Boston lettuce**

(گیاه) کاهوی بوستونی (نوعی کاهوی نرم و لطیف)

**Boston Massacre**

کشتار بوستون

(شورش اهالی بُستون بر سربازان انگلیسی در سال ۱۷۷۰)

**Boston Tea Party**

مهمانی چای بوستون (اعتراض اهالی بوستون به یستن

مالیات جدید بر چای که طی آن معترضان محموله‌ی چای

کشتی‌های انگلیسی را به دریا ریختند - ۱۷۷۳)

\* **Boston terrier**

سگ تربیر بوستونی

**bo.sun** (bō'sən) n.

← boatswain

**Bos.well** (bāz'wel'), James 1740-95

جیمز بازول (نویسنده‌ی زندگینامه‌ی معروف دکتر ساموئل

جانسون)

**bot** (bāt) n.

لارو خرمکس (botfly هم می‌گویند)

**bo.tan|i.ca** n.

مغازه‌ای که در

آن طلسم و گیاهان دارویی و غیره به فروش می‌رسد

**bo.tan|i.cal** (bō tan'i kəl) adj., n.

۱- وابسته به گیاهان، گیاهی ۲- وابسته به علم گیاه‌شناسی،

گیاه شناختی ۳- وابسته به گونه‌های گیاهی ۴- داروی

گیاهی (botanic هم می‌گویند)

**bo.tan'i.cally**, adv.

از نظر گیاهی یا گیاه شناختی

**botanical garden**

باغ کشاورزی، باغ گیاه‌شناسی

**bot|a.nist** (bāt'n ist) n.

گیاه‌شناس، ویژه‌گر گیاه‌شناسی

**bot|a.nize** (-īz') vt., vi. **-nized'**, **-niz'ing**

۱- (به منظور پژوهش علمی) گیاه گردآوری کردن

۲- گیاهان منطقه‌ی بخصوصی را مورد مطالعه قرار دادن،

گیاهان را از نظر بوم‌شناسی مطالعه کردن

**bot'a.niz'er**, n.

گیاه‌پژوه

**bot.a|ny** (bāt'n ē) n.

۱- گیاه‌شناسی ۲- گیاهان منطقه‌ی بخصوص

۳- ویژگی‌های گیاه یا گیاهان بخصوص

**Bot|a|ny Bay** (bat'n ē)

خلیج بوتانی در نزدیکی شهر سیدنی (استرالیا)

**Botany wool**

پشم بوتانی (پشم مارینو از جنس اعلا، پشم نرم

**botch**¹ (bäch) vt., n.

۱- بد تعمیر کردن، بد وصله کردن ۲- خراب کردن، خرابی

بالا آوردن، گذش را بالا آوردن، انکولک کردن ۳- کار بد

انجام شده، چیز بد تعمیر شده یا بد ساخته شده،

سرهم‌بندی، سمبل‌کاری

**botch'er**, n.

خام‌بست، کار خراب‌کن

**botch'y**, adj.

سرهم‌بندی شده، بد ساخت

**botch**² (bäch) n.

(انگلیسی - محلی) زخم، دمل، کورک

**bot.fly** (bāt'flī') n., pl. **-flies'**

(جانور) خرمکس (تیره‌های Cuterebridae و

Oestridae و Gasterophilidae)

**both** (bōth) adj., pron., conj., adv.

۱- هر دو ۲- ترکیب: "both ... and" به معنی "هم ... هم"

به کار می‌رود

● both books are mine

هر دو کتاب مال من هستند

● she is both young and pretty

او هم جوان و هم خوشگل است

**both|er** (bāh'ər) vt., n., interj.

۱- دردرس، زحمت، مزاحمت، نگرانی، غصه، اشکال ۲- پایی

شدن، سر به سر گذاشتن، اذیت کردن، مصدع شدن، نگران

چیزی بودن یا شدن، مزاحم شدن، در فکر چیزی بودن،

کریبانگیر شدن ۳- آخ!، امان!، وای!

● don't bother to answer him, he's crazy!

دردرس پاسخ دادن را به خود هموار نکن او خُل است!

● the heat bothered the baby

گرما نوزاد را ناراحت کرد

**both.er|a.tion** (bāh'ər ā'shən) n., interj.

بهره‌گیری ← bother

**both.er.some** (bāh'ər səm) adj.

پُر دردرس، مزاحم، پرزحمت، پرآزار، نگران‌کننده، اذیت آور

**Both|ni|a** (bāth'nē ə), **Gulf of**

خلیج باتنیا (در دریای بالتیک بین کشورهای فنلاند و سوئد)

**bo tree** (bō)

درخت انجیر مقدس (که بودایی‌ها معتقدند در زیر آن کاتاما

از الهام الهی برخوردار شد)

**bot.ry.ol.dal** (bā'trē oid'li) adj.

خوشه مانند، خوشه‌سان، انگورسان، انگورکی (botryoid)

هم می‌گویند)

## bot.rv|o.my.co.sis

(bǎ'trē ō'mi kō'sis) n., pl. -ses

(بیشتر در اسب) بیماری انگورک (که توسط باکتری‌ها به ویژه: Staphylococcus aureus ایجاد می‌شود)

bo.try.tis (bō trī'tis) n.

(بیماری گیاهی که موجب سیاه شدن شکوفه می‌شود و علت آن کپک جنس Botrytis است) بوتری‌تیس

bo.try.tised (bō trī'tisd) adj.

دچار بوتری‌تیس

bots (bāts) n.pl.

(دامپزشکی) بیماری چهارپایان که به واسطه وجود لارو خرمکس (botfly) در شکم حیوان ایجاد می‌شود

Bot|swa|na (bāt swā'nə)

کشور بوتسوانا (در شمال جمهوری افریقای جنوبی که در ۱۹۶۶ مستقل شد - عضو کشورهای مشترک‌المنافع)

bott (bāt) n.

bott (bāt) n. Sandro بوتیچلی (نقاش ایتالیایی) c. 1445-1510

bot.tle' (bāt'li) n., vt. -tled, -tling

۱- بطری، شیشه ۲- محتویات بطری ۳- شیر بچه (در بطری) ۴- مشروب الکلی ۵- در بطری ریختن ۶- (کاز و غیره) تحت فشار در سیلندر یا تانک وارد کردن

● to bottle up ۱- احاطه کردن، گیراندختن (قوی دشمن و غیره) ۲- (احساسات و غیره) سرکوب کردن

● to hit the bottle (امریکا - خودمانی)

در خوردن مشروب الکلی زیاد روی کردن، حسابی دم به خمره زدن

bot'tle.ful', pl. -fuls', n.

به قدر یک بطری

bot'tler, n.

بطری‌گر، در بطری ریز

bot.tle' (bāt'li) n.

(انگلیس - محلی) بسته‌ی کاه یا علف

bot|tle.brush (-brush') n.

(گیاه) شیشه شور مردابی، دم قاطری (جنس Callistemon)

و خانوادگی myrtle که گل‌های آن استوانه‌ای شکل‌اند

\* bottle club (امریکا) رستورانی که مشتری

مشروب الکلی خود را به آنجا می‌برد (و در صورت تمام نکردن برای دفعات بعد برایش نگه می‌دارند)

bot|tle.neck (-nek') n., adj., vt.

۱- گلو بطری ۲- محلی که (به خاطر باریکی راه و غیره) رفت و آمد در آن مشکل است، تنگنا، گلوگاه، عامل گندکند، مغل ۳- موجب کندی بودن، کندساز بودن، ایجاد تنگنا کردن

bot|tle.nose (-nōz') n.

۱- (جانور) ۱- دلفین پوزه‌دراز (جنس Tursiops که گونه‌ای از آن به نام T. truncatus تعلیم‌پذیر است) ماهی یونس

پوزه‌دراز ۲- وال پوزه‌دراز (جنس Hyperoodon و تیره‌ی Ziphiidae)

(گیاه) بطری

bot|tle.tree (-trē') n.

درخت (جنس Brachychiton خانوادگی sterculia)

bot.tom (bāt'əm) n., adj., vt., vi.

۱- ته، پایین‌ترین بخش هر چیز، زیر، زیرین، تحتانی، بیخ ۲- کف (دریا یا حوض و غیره)، ته دریا، بناب، پایاب ۳- پایین (صفحه)، نفر آخر، انتها ۴- نشیمن‌گاه صنعتی،

پاچه‌ی شلوار، (عامیانه) کپل، کون، سرین، نشستگاه، (جمع) پایین‌ته‌ی لباس ۵- bottom lan ۶- بخشی از کشتی که زیر آب است ۷- کشتی باری ۸- پایه و اساس، علت اصلی ۹- تدارک کردن، به ته چیزی رسیدن، به ته خوردن، تمنشین شدن

● at bottom در اصل، اساساً، اصلاً

● to get to the bottom (of something) ته و توی (چیزی را) درآوردن

\* bottom land زمین کنار رودخانه (که هنگام بالا آمدن رود زیر آب می‌رود)، زمین رسوبی و کم ارتفاع، زمین کود

bot|tom.less (-lis) adj.

ژرف، بی‌ته، بی‌انتها، تمام نشدنی، بی‌پایان، بی‌پایان

\* bottom line ۱- جمع کل درآمد شرکت که

در گزارش سالیانه ذکر می‌شود ۲- (عامیانه) سود و زیان ۳- (خودمانی) اصل عمده، سرمنشأ، اساس، تصمیم یا پیشنهاد نهایی، حرف آخر

bot'tom-line', adj.

عمده، سود و زبانی

bot|tom.most (-mōst') adj.

ته‌ترین، تهین، پایین‌ترین، زیرین، زیرترین، اساسی‌ترین

bot.tom|ry (bāt'əm rē) n.

کرو کشتی، رهن تعهدی، قرارداد رهن کشتی

bot|u.lin (bāch'ə lin) n.

بتولین (موجب بیماری بتولیسم یا مسمومیت غذایی شدید)

bot|u.il.nus (bāch'ə li'nəs) n.

(ترکیزه شناسی) باکتری بتولینوس (عامل بتولیسم)

bot|u.ilm (bāch'ə liz'əm) n.

(پزشکی) مسمومیت بتولیسم

bou.bou (bōō'bōō) n.

بو بو (جامه‌ی گشادی که در برخی کشورهای افریقای می‌پوشند)

bou.clé or bou.cle (bōō klā') n.

کاموای کره‌دار، کاموای حلقه‌دار

bou.din (bōō dān') n.

(فرانسه) سوسیس خون، سوسیس بودن

bou.doir (bōō dwār') n.

(فرانسه) اتاق رختکن زنانه، اتاق نشیمن زنانه، خلوتگاه زنانه

bouf.fant (bōō fānt') adj.

(سبک) آرایش مو و دوختن دامن و غیره، پف کرده، پوش داده

bouffe (bōōf) n.

opéra bouffe

bou.gain.vil.le|a or bou.gain.vil.lae|a (bōō gān vil'ē ə) n.

(گیاه) گل کاغذی (از خانوادگی four-o'clock)

bough (bou) n.

(درخت) شاخه، بزرگ‌شاخه

bought (bōt) vt., vi., adj.

۱- گذشته و اسم مفعول: ۲- buy (محلی) ← boughten (محلی)

bought|en (-'n) adj.

(خریداری شده از مغازه (در مقابل: خانگی homemade))

bou.gle (bōō'jē) n.

(از ریشه‌ی عربی)

۱- شمع مومی ۲- (پزشکی) سنبه‌ی گشادکن، سنبه‌ی بوژی (برای گشاد کردن مجاری به ویژه مقعد و پیشابراه)

**boul|la.baisse** (bōō'yā bes') n.

(خوراک‌پزی) سوپ بویابس (که از ماهی و جانوران صدفدار و سبزیجات درست می‌شود)

**boul.lon** (bōō'l'yan') n. آبکوست رقیق، بویون**bouillon cube** کره یا جبهی آبکوست

که در آب جوش می‌ریزند و از آن بویون می‌سازند

**boul.der** (bōō'l'dər) n. تخته‌سنگ (که در اثر آب و هوا ساییده و گرد شده)، سنگ بزرگ، گرداله، پرنیخ**Boul.der** (bōō'l'dər) شهر بولدر (کلرادو - آمریکا)**Boulder Dam** Hoover Dam نام پیشین:**bou|le<sup>1</sup>** (bōō'lē) n. (یونان باستان)

مجلس شورای پیران قوم، (بعدها) مجلس شورا

**boule<sup>2</sup>** (bōōl) n. توده‌ی کوچک و گرد، کوی بلورین**bou|le.vard** (bōō'l'ə vārd') n. بولوار، باغراه، چارباغ**bou|le.var.dier** (bōōl vār dyā') n. (فرانسه) مردی که بیشتر وقت خود را در گردشگاه‌ها و رستوران‌ها می‌گذارند، آدم ولگرد**bou|le.ver|se.ment** (bōōl vers mǎn') n. (فرانسه) واژگونی، زیر و رو شدن (وضع سیاسی یا اقتصادی و غیره)، معکوس شدگی، در هم ریختگی**bouille** (bōōl) n. (میل سازی)

تزیین چوب با کار گذاشتن صدف و نقره و برنج (و غیره) در آن، میلی که بدین طریق ساخته شده باشد

**bounce** (bouns) n., vt., vi. **bounced**, **bounc'ing** ۱- (مانند توپی که به زمین بخورد)

جهیدن، ورجه‌ورجه کردن، ورجهیدن، جهاندن، سیستن، جهمند بودن ۲- جهش، ورجهش، ورجه‌ورجه، جهندگی، جهمندی ۳- (خودمانی - قمار خانه یا میخانه) آدم مزاحم یا بد مست را بیرون انداختن، اخراج ۴- ورپریدن، ناگهان پریدن، برجستن ۵- (بانکداری) چک بی‌محل را برگرداندن، وازدن، واخواست شدن ۶- (انگلیس) گستاخی، هارت و پورت ۷- (عامیانه) پویایی، انرژی، پرتکاپویی، انعطاف، سرسختی ۸- بالا و پایین پریدن

**bounc'ing** ۱- (مانند توپی که به زمین بخورد)

جهیدن، ورجه‌ورجه کردن، ورجهیدن، جهاندن، سیستن، جهمند بودن ۲- جهش، ورجهش، ورجه‌ورجه، جهندگی، جهمندی ۳- (خودمانی - قمار خانه یا میخانه) آدم مزاحم یا بد مست را بیرون انداختن، اخراج ۴- ورپریدن، ناگهان پریدن، برجستن ۵- (بانکداری) چک بی‌محل را برگرداندن، وازدن، واخواست شدن ۶- (انگلیس) گستاخی، هارت و پورت ۷- (عامیانه) پویایی، انرژی، پرتکاپویی، انعطاف، سرسختی ۸- بالا و پایین پریدن

**bounce** (bouns) n., vt., vi. **bounced**, **bounc'ing** ۱- (مانند توپی که به زمین بخورد)

جهیدن، ورجه‌ورجه کردن، ورجهیدن، جهاندن، سیستن، جهمند بودن ۲- جهش، ورجهش، ورجه‌ورجه، جهندگی، جهمندی ۳- (خودمانی - قمار خانه یا میخانه) آدم مزاحم یا بد مست را بیرون انداختن، اخراج ۴- ورپریدن، ناگهان پریدن، برجستن ۵- (بانکداری) چک بی‌محل را برگرداندن، وازدن، واخواست شدن ۶- (انگلیس) گستاخی، هارت و پورت ۷- (عامیانه) پویایی، انرژی، پرتکاپویی، انعطاف، سرسختی ۸- بالا و پایین پریدن

**bounce** (bouns) n., vt., vi. **bounced**, **bounc'ing** ۱- (مانند توپی که به زمین بخورد)

جهیدن، ورجه‌ورجه کردن، ورجهیدن، جهاندن، سیستن، جهمند بودن ۲- جهش، ورجهش، ورجه‌ورجه، جهندگی، جهمندی ۳- (خودمانی - قمار خانه یا میخانه) آدم مزاحم یا بد مست را بیرون انداختن، اخراج ۴- ورپریدن، ناگهان پریدن، برجستن ۵- (بانکداری) چک بی‌محل را برگرداندن، وازدن، واخواست شدن ۶- (انگلیس) گستاخی، هارت و پورت ۷- (عامیانه) پویایی، انرژی، پرتکاپویی، انعطاف، سرسختی ۸- بالا و پایین پریدن

**bounce** (bouns) n., vt., vi. **bounced**, **bounc'ing** ۱- (مانند توپی که به زمین بخورد)

جهیدن، ورجه‌ورجه کردن، ورجهیدن، جهاندن، سیستن، جهمند بودن ۲- جهش، ورجهش، ورجه‌ورجه، جهندگی، جهمندی ۳- (خودمانی - قمار خانه یا میخانه) آدم مزاحم یا بد مست را بیرون انداختن، اخراج ۴- ورپریدن، ناگهان پریدن، برجستن ۵- (بانکداری) چک بی‌محل را برگرداندن، وازدن، واخواست شدن ۶- (انگلیس) گستاخی، هارت و پورت ۷- (عامیانه) پویایی، انرژی، پرتکاپویی، انعطاف، سرسختی ۸- بالا و پایین پریدن

**bounce** (bouns) n., vt., vi. **bounced**, **bounc'ing** ۱- (مانند توپی که به زمین بخورد)

جهیدن، ورجه‌ورجه کردن، ورجهیدن، جهاندن، سیستن، جهمند بودن ۲- جهش، ورجهش، ورجه‌ورجه، جهندگی، جهمندی ۳- (خودمانی - قمار خانه یا میخانه) آدم مزاحم یا بد مست را بیرون انداختن، اخراج ۴- ورپریدن، ناگهان پریدن، برجستن ۵- (بانکداری) چک بی‌محل را برگرداندن، وازدن، واخواست شدن ۶- (انگلیس) گستاخی، هارت و پورت ۷- (عامیانه) پویایی، انرژی، پرتکاپویی، انعطاف، سرسختی ۸- بالا و پایین پریدن

**bounce** (bouns) n., vt., vi. **bounced**, **bounc'ing** ۱- (مانند توپی که به زمین بخورد)

جهیدن، ورجه‌ورجه کردن، ورجهیدن، جهاندن، سیستن، جهمند بودن ۲- جهش، ورجهش، ورجه‌ورجه، جهندگی، جهمندی ۳- (خودمانی - قمار خانه یا میخانه) آدم مزاحم یا بد مست را بیرون انداختن، اخراج ۴- ورپریدن، ناگهان پریدن، برجستن ۵- (بانکداری) چک بی‌محل را برگرداندن، وازدن، واخواست شدن ۶- (انگلیس) گستاخی، هارت و پورت ۷- (عامیانه) پویایی، انرژی، پرتکاپویی، انعطاف، سرسختی ۸- بالا و پایین پریدن

**bounce** (bouns) n., vt., vi. **bounced**, **bounc'ing** ۱- (مانند توپی که به زمین بخورد)

جهیدن، ورجه‌ورجه کردن، ورجهیدن، جهاندن، سیستن، جهمند بودن ۲- جهش، ورجهش، ورجه‌ورجه، جهندگی، جهمندی ۳- (خودمانی - قمار خانه یا میخانه) آدم مزاحم یا بد مست را بیرون انداختن، اخراج ۴- ورپریدن، ناگهان پریدن، برجستن ۵- (بانکداری) چک بی‌محل را برگرداندن، وازدن، واخواست شدن ۶- (انگلیس) گستاخی، هارت و پورت ۷- (عامیانه) پویایی، انرژی، پرتکاپویی، انعطاف، سرسختی ۸- بالا و پایین پریدن

**bound<sup>2</sup>** (bound) vt., vi., adj.

(گذشته و اسم مفعول: bind) ۱- (با طناب و غیره) بسته ۲- وابسته، همبسته ۳- ملزم، متعهد، مجبور، پایبند ۴- ئیس، دچار یبوست ۵- (کتاب) صحافی شده، پشت دوزی شده ۶- (عامیانه) مصمم ۷- (زبان‌شناسی) مقید، تک (واژ) وابسته

**bound<sup>3</sup>** (bound) adj. ۱- عازم، درصدد رفتن، روانه (معمولاً با: for) ۲- (قدیمی) آماده**bound<sup>4</sup>** (bound) n., vt., vi. ۱- مرز، حد، کران ۲- (جمع) محدوده، ناحیه‌ی مرزدار، سرزمین مرزی ۳- مرزدار کردن، محدود کردن یا بودن

خوشی او حد و حصر نداشت ● her joy had no bounds ● out of bounds

۱- خارج (مثلاً خارج از زمین بازی)، اوت (out) ۲- ممنوع ● the Pacific Ocean bounds Canada on the west

اقیانوس آرام حد غربی کانادا را تشکیل می‌دهد پسوند: ۱- عازم، روانه [southbound] ۲- محدود به، بسته [snowbound]

**bound|a.ry** (boun'də rē) n., pl. -ries مرز، حد، سرحد، کران**boundary layer** (لایه‌ی بسیار نازکی از آبکونه که با سطح ظرف تماس دارد و از بقیه‌ی آبکونه آهسته‌تر جاری می‌شود) لایه‌ی مرزی**bound|en** (boun'dən) adj. ۱- (قدیمی) ملزم، مجبور، دارای تعهد قانونی، مدیون ۲- اجباری، الزام‌آور**bound|er** (-dər) n. (انگلیس - عامیانه) ناجوانمرد، نالوطی، بی‌ادب**bound|less** (bound'lis) adj. بی‌کران، نامحدود، بی‌حد و حصر، لایتامی

به‌طور لایتامی bound'lessly, adv. بی‌کران، بی‌حد و حصری bound'less.ness, n.

**boun.te.ous** (boun'tē əs) adj. ۱- گشاده دست، پُر سخاوت، سخی، بخشنده ۲- وافر، فراوان، پُر نعمت، پُر برکت، پلاو

سفاوتمندانه boun'te.ously, adv. بی‌کرانی، وفور boun'te.ous.ness, n.

**boun.ti.ful** (-tə fəl) adj. ۱- گشاده دست، پُر سخاوت ۲- فراوان، پُر نعمت، پُر کرامت، پُر برکت

boun'ti.fully, adv. سفاوتمندانه، به وفور boun'ti.ful.ness, n. فراوانی، دهنگری

**boun.ty** (-tē) n., pl. -ties ۱- گشاده دستی، بخشندگی، کرامت، خیر و برکت ۲- هدیه، ارمان، موهبت ۳- جایزه (به ویژه جایزه‌ی نقدی به دستگیر کنندگان جنایتکاران و یا کشندگان حیوانات مضر)، کله‌کرکی

● we are thankful for the bounties of nature ما برای موهبت‌های طبیعت شکر گذاریم

**bounty hunter** کسی که کارش دستگیری یا کشتن جنایتکاران فراری یا حیوانات مضر بود (برای دریافت جایزه)

\* **bounty jumper**

(جنگ‌های داخلی آمریکا) کسی که جایزه‌ی نقدی برای پیوستن به ارتش را می‌گرفت و سپس فراری می‌شد

**bou.quet** (bōō kā' ) n. ۱- دسته‌ی گل، بساک، کلاله ۲- بو، رایحه (به ویژه بوی شراب)

**bouquet garni** ۱- آمیزه‌ای از سبزیجات خوشبو (مانند آویشن و جعفری و نعنا) که در کیسه پیچیده در دیگ آب‌گوش و غیره می‌گذاشتند و پس از چندی درمی‌آوردند ۲- آمیزه‌ای از سبزیجات خرد کرده که مستقیماً به خوراک می‌زنند و می‌پزند

\* **bour.bon** (būr' bān) n., adj. ویسکی بوربن  
**Bour.bon** (boor' bān) n.

۱- بوربن (نام سلسله‌ای از شاهان فرانسه) ۲- (سیاسی و اجتماعی) مرتجع، واپس گرا

\* **Bour.bon.lsm** (boor' bān iz' əm) n. جانداری از سلاطین بوربن، واپس‌گرایی، ارتجاع

**bour.don** (boor' dān) n. (موسیقی) - در نی اثنان یا bagpipe (نی یا لوله‌ی صدا ساز)  
**bourg** (boorg) n.

۱- (قرون وسطی) شهرک یا قصبه (به ویژه در مجاورت در) ۲- (فرانسه) شهرک دارای شنبه بازار

**bour.geols** (boor' zhvä' ) adj., n., pl. ۱- (در اصل) شهروند شهر قرون وسطی  
۲- کاسب کار، بازرگان، بازاری، دکان‌دار، سوداگر ۳- از طبقه‌ی متوسط، بورژوا، عضو طبقه‌ی بورژوا ۴- بورژوا منش ۵- سوداگرانه، وابسته به طبقه‌ی متوسط و کاسب‌کار، مادی و از خود راضی

**bour.geoise** ( -zhväz' ) n.fem. (زن) بورژوا  
**bour.geoi.sle** (boor' zhvä zē' ) n.

۱- طبقه‌ای که بین اشراف و کارگران قرار داشت، طبقه‌ی کاسب‌کار، سوداگران، (در دیدگاه مارکسیستی) طبقه‌ی سرمایه‌دار و دشمن طبقه‌ی کارگر ۲- bourgeois

**bour.geoi.sl.fy** (boor' zhvä' zə fi' ) vt. (از نظر روش و اندیشه)  
-fied', -fy' ing

بورژوا کردن، کاسب‌کارمنش کردن، سوداگرمنش کردن  
**bour.geoi.sl.fi.ca'tion**, n. بورژوا سازی

**bour.geon** (būr' jān) n., vt., vi. burgeon ←

**bour.n<sup>1</sup>** or **bourne** (bōrn, bōrn) n. جوی، جویبار

**bour.n<sup>2</sup>** or **bourne** (bōrn, boorn) n. ۱- (قدیمی) مزره، سرحد ۲- هدف، مقصد ۲- قلمرو

**bour.rée** (bōō rā' ) n. (رقص فرانسوی قرن هفدهم) رقص بوره، موسیقی این رقص

**bourse** (boors) n. ۱- (فرانسه و برخی کشورهای دیگر) بازار سهام، بهابازار، بازار بورس (به انگلیسی می‌گویند: stock exchange), (B) بزرگ (بورس سهام پاریس ۲- (در کنفرانس‌ها و نمایشگاه‌ها) حراج (مثلاً تمبر و سکه‌ی قدیمی)

۱- (کشتیرانی) بالا کشیدن (با طناب و غیره)  
**bou.stro.phe|don** (bōō' strō fē' dān) adj. روش نگارش در برخی زبان‌های باستانی که یک خط را از راست به چپ و سطر دیگر را از چپ به راست می‌نوشتند

**bout** (bout) n. ۱- مسابقه، هم‌آوری، زور آزمایی، کشمکش ۲- مدت زمانی که صرف کار یا بیماری و غیره می‌شود ۳- (محل) رفت و آمد مکرر (مثلاً هنگام شخم زدن زمین)، رفت و برگشت

● she had a long bout of illness مدت مدیدی دچار بیماری بود

**bou.tique** (bōō tēk' ) n. ۱- مغازه‌ی کوچک (یا دکه‌ای در فروشگاه بزرگ) که در آن جامه‌های آخرین مد و گرانبه‌تر به فروش می‌رسد، بوتیک ۲- آژانس کوچک و مستقل (مثلاً برای آگهی‌های تجارتي)

**bou.ton.ni.lere** or **bou.ton.nière** (bōō' tən nī' ) n. کل سینه، کلی که در مادگی دکمه‌ی لباس قرار می‌دادند  
**bou.var.dī|a** (bōō vār' dē ə) n. (گیاه) بواردیا (جنس Bouvardia خانوادگی madder)

**bou.vl|er des Flan.dres** (bōō' vē ā' də flān' dərz) سگ بویوه (درشت اندام)  
**bou.zou|kl** (bōō zōō' kē) n. (موسیقی) بوزوکی (ساز زهی که در یونان متداول است)

۱- (جانور) **bo.vld** (bō' vld' ) adj., n. کاوسانان (از تیره‌ی Bovidae که نشخوارکنند و شاخ آنان تو خالی است مانند گاو و کوسفند) ۲- جانور کاوسان

۱- گاو، وابسته به گاو ۲- گاو مانند، گاو منش، کند ذهن و آهسته ۳- هریک از گونه‌های جنس Bos از نشخوارگران کاوسان

۱- خمیدن، خماندن، خم کردن یا شدن، تعظیم کردن، سر فرود آوردن، سرخم کردن، تسلیم شدن، رضایت دادن ۲- کمر خم کردن (زیر بار غم و غیره)، کج شدن ۳- تعظیم، گُرنش

● to bow and scape خود را خفیف کردن  
● to take a bow با تعظیم کف زدن و هلهله‌ی حصار را جواب دادن

**bow<sup>2</sup>** (bō) n., adj., vt., vi. ۱- خمیش، انحنا، خم شدگی، هرچیز خم شده یا قوس‌دار، کمانه، قوس، کمانش، کبابه، هلال ۲- کمان، کمانگیر، کمانکش ۳- (ویولن و کمانچه و غیره) آرشه، ضربه یا مالش آرشه بر سیم ویولن و غیره ۴- کره، کره تزئینی (دارای دو یا چند حلقه)، روبان کره زده ۵- دسته‌ی عینک ۶- کمانی شکل، قوسی، خمیده، خمش‌دار ۷- (مثل کمان) خم کردن یا شدن، انحنا پیدا کردن، قوس‌دار کردن یا شدن

● Pari fastened her hair with a bow پری موی خود را با یک روبان گره‌دار بسته بود

**bow<sup>3</sup>** (bou) n., adj. ۱- (کشتی) سینه، (هواپیما) دماغ ۲- (کشتی پارویی) پارو زنی که از همه به سینه‌ی کشتی نزدیک‌تر است

۲- وابسته به جلو یا سینه‌ی کشتی، سینه‌ای، جلویی (fore)  
هم می‌گویند - در مقابل: stern) ۴- جهت حرکتی که چهل و پنج درجه به سوی راست یا چپ سینه‌ی کشتی باشد

**bow compass** (bō) پرگار، پرگار صفرزن  
**bowdler.ize** (boud'ler iz') vt. -ized', -iz'ing کتاب را سانسور اخلاقی کردن، (کتاب و غیره) بخش‌های خارج از اخلاق و نزاکت را حذف کردن

**bowdler.ism**, n. سانسورگرایی  
**bowdler.iza'tion**, n. سانسور اخلاقی

**bow|el** (bou'el) n., vt. -eled or -elled, -el.ing or -el.ing ۱- (کالبدشناسی) روده، معمولاً (جمع) اندرون ۲- درون هر چیز ۳- (قدیمی - جمع) احساسات، دل ۴- ← disembowel

● to move (or empty or relieve) one's bowels فضای حاجت کردن، مدفوع دفع کردن، ادراک بر کردن

**bowel movement** ۱- کار کردن مزاج ۲- مدفوع، گه، غن

**bow|er** (bou'ər) n., vt. ۱- آلاچیق، سایبان (متشکل از تاک‌ها و درختان سایه افشان)، کریج، کازه ۲- (شعر قدیم) کلبه‌ی روستایی، خلوتگاه ۳- (قدیمی) اتاق خواب و بزرگ زنان ۴- با شاخ و برگ پُر سایه پوشاندن، آلاچیق ساختن

**bow'ery**, adj. پُر گل و بته، پُر درخت و سایه

\* **bow|er** (bou'ər) n. (در برخی بازی‌های با ورق) هریک از دو کارت برنده

**bow|er** (bou'ər) n. لنگر سینه‌ی کشتی، لنگر جلو  
**bow|er.bird** (-bɜrd') n. (جانور) مرغ کریج ساز (تیره‌ی Ptilonorhynchidae - بومی استرالیا و کینه‌ی نو)

\* **bow|er** (bou'ər) n., pl. -er.ies (سابقاً - ایالت نیویورک) مزرعه‌ی بزرگ، کشتگاه

\* **bow.fin** (bō'fin') n. (جانور) خمیده باله (ماهی آب شیرین به نام لاتین Amiacalva - بومی شرق آمریکای شمالی و یگانه باقیمانده‌ی ماهی‌های راسته‌ی Amiiformes)

**bow-front** (-frunt') adj. (دارای برآمدگی یا قوس در جلو) جلو قوس‌دار، جلو سینه‌ای، دارای سینه یا برآمدگی در جلو

**bow hand** (bō) (نواختن ویولن و کمانگیری) دستی که با آن آرشه‌ی ویولن یا بدنه‌ی کمان را می‌گیرند

**bow.head** (-hed') n. (جانور) نهنگ سرگنده (Balaena mysticetus)

**bow.hunt.ing** (-hunt'ing) n. شکار حیوانات با تیر و کمان

**bow.hunt.er**, n. شکارچی با تیر و کمان

\* **bow|le knife** (bō'le'ē) دشنه، خنجر، چاقوی بلند

**bow.ing** (bō'ing) n. (نواختن آلات موسیقی زهی مثل ویولن)

**bow.knot** (bō'nāt') n. روش به کار بردن آرشه

**bowl** (bōl) n. ۱- کاسه، قهق، جام، پیاله، تاس، شاه کاسه، بادیه ۲- به اندازه‌ی یک کاسه یا قهق ۳- کاسه شکل، جام سان، بخش پهن برخی چیزها، بخش گیرد و توخالی برخی چیزها ۴- ← washbowl ۵- (در توالی فرنگی) داخل قهق مانند توالی که آب در آن می‌ایستد، لکن ۶- زمین گرد و فرورفته (مثل کاسه) که اطرافش تپه یا کوه باشد ۷- (آمریکا) ورزشگاه، استادیوم ۸- مسابقات نهایی تیم‌های فوتبال آمریکایی (به آن bowl game هم می‌گویند) کاسه مانند، قهق مانند

**bowl'like**, adj. کاسه مانند، قهق مانند  
**bowl** (bōl) n., vi., vt. ۱- (بازی بولینگ) توپ چوبی، گوی چوبین ۲- حرکت یا طرز انداختن گوی چوبین ۳- طبلک یا چرخک (در ماشین‌آلات) ۴- بولینگ (بازی) کردن ۵- توپ را از زیر کتف (در مقابل «روی کتف») رها کردن ۶- (مثل توپ بولینگ) قل خوردن، با یکنواختی و تندی حرکت کردن ۷- (بولینگ) امتیاز آوردن ۸- (کرکت) توپ را به سوی چوگان‌دار پرتاب کردن، چوگان‌دار را حذف کردن

● to bowl over ۱- با چیزی مثل توپ بولینگ زدن و افتادن ۲- (غایمانه) گیج و مبهوت کردن  
**bowl.der** (bōl'der) n. boulder ۱- (پزشکی) پای کمانی، پای قوسی، پای چنبری ۲- میزان کمانی بودن پا

**bow.leg.ged** (-leg'id) adj. پاچنبری، پاکمانی، پا قوسی، کشاد پا  
**bowl|er** (bōl'ər) n. کسی که بولینگ بازی می‌کند (انگلیس) کلاه لبه‌دار، کلاه بربری  
**bow.line** (bō'lin) n. ۱- (کشتی بادبانی) گره کمر، (طنابی که از وسط حاشیه‌ی تحتانی بادبان به سینه‌ی کشتی کشیده شده است تا بادبان را محکم نگه‌دارد)، طناب حاشیه‌ی بادبان ۲- گره قلبی ۱- (بازی) بولینگ ۲- ← bowls ۲- بولینگ بازی کردن ۴- (کرکت) پرتاب گوی به سوی چوگان‌دار  
**bowling alley** ۱- مسیری که توپ بولینگ را در راستای آن به سوی هدف پرتاب می‌کنند، لین، باریک راه ۲- تالار بولینگ  
**bowling green** چمنی که روی آن بولینگ چمنی بازی می‌کنند، چمن بولینگ  
**bowls** (bōlz) n. بولینگ روی چمن (lawn bowling هم می‌گویند)  
**bow.man** (bō'mən) n., pl. -men کمانگیر، کمان‌کش، تیرانداز با کمان، شست‌گیر  
**bow.man** (bou'mən) n., pl. -men (در کشتی‌های پارویی) پاروزن سینه‌ی کشتی یا قایق،



BOWIE KNIFE



ملوان سینه

**bow.shot** (bō'shāt') n.

فاصله‌ای که تیر پس از رها شدن از کمان طی می‌کند

**bow.sprit** (bou'sprit', bō'-) n.

(کشتی بادبان‌دار) دیرک سینه (که مهارها و طناب‌های دکل‌ها را به آن می‌بندند)

**bow.string** (bō'striŋ') n., vt. -stringed' or -strung', -string'ing۱- ریسمان کمان، زه  
۲- هر ریسمان یا نخ محکم ۲- (با بستن ریسمان دور کردن) خفه کردن (garrote هم می‌گویند)**bowstring hemp**

۱- ← sansevieria ۲- الیاف استبرق

**bow tie** (bō)

پاپیون

**bow window** (bō)

پنجره‌ی بخش جلو آمده‌ی

ساختمان (به ویژه اگر پنجره به صورت نیم دایره باشد). پنجره‌های هلالی (bay window هم می‌گویند)

**bow.wow** (bou'wou') n., vi.

۱- واق واق سک، هرصدایی به تقلید از سک ۲- (زبان کودکانه) سک ۳- واق واق کردن، هاف‌هاف کردن، پارس کردن

**bow.yer** (bō'yər) n.

کمان‌ساز، کسی که کمان می‌سازد و آن را زه می‌کند

**box'** (bāks) n., vt., adj.

۱- جعبه، قوطی،

صندوقه، صندوق ۲- در جعبه گذاشتن، جعبه‌دار کردن

۳- محتوای جعبه، محتوای کارتن ۴- (انگلیس) هدیه (به

ویژه هدیه‌ی کریسمس در جعبه) ۵- صندوقی درشکه‌چی

۶- هر چیز جعبه مانند ۷- (در سالن‌های نمایش و غیره) لز،

جایگاه و ویژه ۸- سایبان یا جان‌پناه نگهبان‌ها و سربادارها،

سربانه ۹- خانه‌ی کوچک روستایی ۱۰- ← box stall

۱۱- جایگاه، نشیمنگاه ۱۲- مقاله‌ی کوتاه، آگهی یا خبر

کوتاه (چاپ شده در داخل شکل مربع)، هر شکل چهار

گوشه‌ای که در آن چیز بنویسند یا چاپ کنند ۱۳- (آمریکا -

خودمانی) تلویزیون ۱۴- (بیس‌بال) جاها یا سکوبهایی که

برای هریک از بازیکنان تعیین شده است ۱۵- (مکانیک)

محفظه، (چاپ) گارسه ۱۶- ← boxhaul ۱۷- جعبه مانند،

در جعبه، جعبه‌دار

یک قوطی آب‌نات

● a box of candy

● box seat

صندلی لز

● in a box

(عامیانه) گرفتار معما، در اشکال، درگیر

● to box in

۱- احاطه کردن، محبوس کردن

۲- (در مسابقات دو و غیره) خریف را در تنگنا قرار دادن

جعبه مانند

۱- مشت، بکس، بوکس، شُقله، سیلی، مشت‌زنی ۲- مشت

زدن، بکس زدن، چک زدن، تو گوشی زدن، مشت‌بازی

کردن، مشت‌جنگی کردن

**box<sup>3</sup>** (bāks) n., adj.

۱- (گیاه) شمشاد، توسه، غان (انواع گیاهان جنس Boxus)

۲- چوب این جنس گیاه ۳- وابسته به بته‌ها و درختچه‌های

تیره‌ی Buxaceae از راسته‌ی Euphorbiales

**\* box.ber|ry** (bāks'ber'ē) n., pl. -ries  
wintergreen ۲- partridgeberry ۱- ←**\* box.board** (bāks'bōrd') n.

مقوای سفت که از آن جعبه می‌سازند

**\* box calf**

چرم گوساله که روی آن طرح چهارخانه نقش کرده باشند

**box camera**

دوربین عکاسی ساده

و جعبه مانند که دستگاه میزان ندارد، دوربین قوطی

**\* box.car** (-kār') n.

۱- واگن باری اتاق مانند و دردار، واگن محصور ۲- (بازی

کرپز: craps - جمع) جفت شش

**box coat**

۱- پالتو کلفت و سنگین (که سابقاً

درشکه‌چی‌ها می‌پوشیدند) ۲- پالتو گشاد شل مانند

**\* box elder**

(گیاه) افرای آمریکایی، افرای سیاه (Acer negundo)

**box|er** (bāk'sər) n.

۱- مشت‌زن، مشت باز،

بکسور، بکس باز ۲- سک بوکسر (ستبر اندام) ۳- جعبه

پرکن، کسی که کارش گذاشتن چیز در جعبه باشد

**Box|er** (bāk'sər) n.

یکی از افرادی که در چین برعلیه خارجی‌ان شورش کردند

(Boxer Rebellion - ۱۹۰۰)

**\* boxer shorts**

شلوار کوتاه ورزشی،

شورت مشت‌بازان (که چند ردیف کش دارد)

**box.haul** (bāks'hōl') vt.

(کشتی بادبانی)

تغییر مسیر کشتی به طور ناگهانی و با زاویه‌ی تند

**box.ing<sup>1</sup>** (bāk'siŋ') n.

مشت‌بازی، مشت‌زنی

**box.ing<sup>2</sup>** (bāk'siŋ') n.

۱- در جعبه قرار دادن، جعبه بندی ۲- پوشش یا حفاظ جعبه

مانند ۳- مقوا و تخته‌ای که از آن جعبه می‌سازند

**Boxing Day**

(انگلیس و

کانادا و استرالیا) اولین روز کار بعد از عید کریسمس که طی

آن به پستی‌ی و کارمند و غیره هدیه می‌دهند

**boxing gloves**

دستکش مشت‌بازی، دستکش بکس

**box kite**

بادبادک جعبه‌دار، بادبادک جعبه‌ای

**\* box lunch**

خوراک توی جعبه

(که کارگران و غیره با خود سرکار می‌برند)، توشه

**box office**

۱- باجه‌ی فروش بلیط ۲- (عامیانه) محبوبیت هنرپیشه و

توانایی او در جلب مشتری، نمایش (از نظر جلب مشتری)

**box pleat**

(بیشتر در دامن و پیراهن زنانه)

چین دو طرفه، چین دو سویه

**\* box score**

(در بسکتبال و بیس‌بال و غیره) جدول

مشخصات بازیکنان و خلاصه‌ی مسابقات گذشته‌ی تیم

**box seat**

(در سالن تئاتر و استادیوم و غیره)

صندلی لز، صندلی در جایگاه مخصوص

**\* box spring**

تشک فنردار، فنر تخت‌خواب

**\* box stall**

اتاقک انفرادی (برای

نگهداری یک اسب یا گاو و غیره)، آخورک، آخور جعبه‌ای

**box step**

(در رقص‌های دو نفره) گام‌های مربع

(پاها به صورت مربع به زمین نهاده می‌شوند)

\* **box supper**

(امریکا) کردهمایی اعضای کلیسا که طی آن خوراک در جعبه برای هدفهای خیریه به فروش می‌رسد

**box.thorn** (bāks'thōrn) n.

← matrimone vine

\* **box turtle** (or **tortoise**) (جانور)

لاک پشت لولادار (جنس Terrapene - بومی امریکا)

**box.wood** (-wood) n. ۱- چوب شمشاد،

چوب توسه ۲- گیاه جنس شمشاد یا توسکا، شمشاد

**box|y** (bāks'sē) adj.

جعبه مانند (از نظر شکل یا سادگی یا محدودیت)

**boy** (boi) n., interj.

۱- پسر، جوانک، بچه پسر، پسرچه، پور، ریکا، ریدک

۲- (عامیانه) فرزند (ذکور) ۳- (خودمانی) مرد، آدم

۴- (تحقیرآمیز) نوکر، (سابقاً در جنوب ایالات متحده)

سیاهپوست، (هتل) پادو، چمدان‌بر، حامل ۵- (خودمانی -

ندا) عجب!، هیهات! (بیشتر به صورت: oh, boy!)

**bo.yar** (bō yār) n.

۱- (در اصل) فرد اشرافی در روسیه‌ی تزاری، بویار

۲- (رومانی) فرد اشرافی (boyard هم می‌نویسند)

**boy.chik** or **boy.chick** (boi'chik) n.

(عامیانه) مرد جوان، جوانک، پسر

**boy.cott** (boi'kāt) vt., n.

۱- تحریم کردن، از خرید یا به کار بردن کالا خودداری

کردن، (به خاطر ملاحظات سیاسی یا مذهبی) ترک مراده

کردن، طرد کردن، ناروا کردن ۲- تحریم، طرد، بایکوت

• the people of Shiraz boycotted tobacco

مردم شیراز تنباکو را تحریم کردند

\* **boy.friend** (boi'frend) n.

۱- دوست (پسر) ۲- پسری که با دختر بیرون می‌رود،

دوست پسر، معشوق

**boy.hood** (-hood) n. ۱- پسری، پسر بودن،

پسر بچگی، بچگی ۲- پسران، جوانان (مذکر)، پسر بچه‌ها

**boy.ish** (-ish) adj.

۱- پسر مآب، نوجوان مانند، پسرانه ۲- (در مورد زن و

دختر) پسروار، مثل پسرها

**boy'ishly**, adv.

مثل پسران، پسروار

**boy'ish.ness**, n.

پسر مآبی، پسر ماندی

**Boyle** (boil), Robert 1627-91

رابرت بویل (شیمیدان انگلیسی - زاده‌ی ایرلند)

**Boyle's law**

(فیزیک و شیمی) قانون بویل (در گازهای دارای حرارت

ثابت، حجم و فشار با هم نسبت معکوس دارند)

**boy|o** (boi'ō) n.

(انگلیس - عامیانه) پسرک، مردک، مرده، پسره

**Boy Scout**

۱- پیشاهنگ

(عضو سازمان جهانی پیشاهنگی: The Boy Scouts که در

۱۹۰۸ در انگلیس پایه‌گذاری شد - شاخه‌ی این سازمان در

امریکا: Boy Scouts of America) ۲- (B و S کوچک -

خودمانی) آدم احمق و آرمان‌گرای

\* **boy|sen.ber|ry** (boi'zən ber'ē) n., pl.

-ries (گیاه) بویسن بری

(از پیوند raspberry و blackberry)، میوه‌ی این گیاه

\* **bo|zo** (bō'zō) n., pl. -zos (امریکا -

خودمانی) ۱- آدم، شخص، یارو ۲- احمق، نسناس، جوالق

**bp** 1- bills payable 2- birthplace 3- boiling point

مخفف: ۱- اسناد پرداختی ۲- زادگاه ۳- نقطه‌ی جوش

**BP** 1- before the present 2- bills payable

3- blood pressure 4- blueprint

مخفف: ۱- (زمین‌شناسی) پیش از این، قبل ۲- اسناد

پرداختی (B/P هم می‌نویسند) ۳- فشار خون ۴- نقشه‌ی

آبی رنگ، طرح آغازین (b/p هم می‌نویسند)

**Bp** Bishop

مخفف: اسقف

**BPD** or **bpd** barrels per day مخفف: بشکه در روز

**BPE** or **B.P.E.** Bachelor of Physical Education

مخفف: لیسانس علوم ورزشی

**BPh** or **B.Ph.** Bachelor of Philosophy

مخفف: لیسانس فلسفه

**BPharm** or **B.Pharm.** Bachelor of Pharmacy

مخفف: لیسانس داروسازی

**bpi** bits per inch (bit<sup>4</sup> ←) مخفف: بیت در اینچ

**BPI** or **bpi** bytes per inch

مخفف: بایت در اینچ (byte ←)

**bpl** birthplace

مخفف: زادگاه

**BPOE** Benevolent and Protective Order of Elks

مخفف: سازمان نیکوکاری و همیاری إلک

**bps** bits per second

مخفف: بیت در ثانیه (bit<sup>4</sup> ←)

**br** 1- bedroom 2- bills receivable 3- branch

مخفف: ۱- اتاق خواب ۲- شاخه ۳- برنج ۴- برادر ۵- قهوه‌ای

**Br** 1- Branch 2- British 3- bromine 4- Brother

مخفف: ۱- شاخه ۲- بریتانیایی ۳- (شیمی) برم ۴- برادر

**BR** 1- bedroom 2- bills receivable مخفف:

۱- اتاق خواب ۲- اسناد دریافتی (B/R هم می‌نویسند)

\* **bra** (brä) n.

(امریکا) مخفف: پستان‌بند، سینه‌بند، کرست

**Bra.bant** (brə bant) (در قرون پیش)

دوک نشین برابانت (که امروزه در کشورهای هلند و بلژیک

قرار دارد) ۲- استان برابانت (در بلژیک)

**brab.ble** (brab'əl) n., vi. -bled, -bling

(قدیمی) جنگال به پا کردن، (سر چیزهای جزئی) مشاجره

کردن، بگو مگو کردن، جنگال، سر و صدا، مجاجه

**brace<sup>1</sup>** (brās) n., vt. braced, bracing

۱- محکم بستن، محکم کشیدن، (با محکم کشیدن) سفت یا

تنگ کردن، بست زدن به، استوار کردن، شمعک زدن به،

پشت بند زدن به، پشتاره (پشتواره) زدن ۲- (معماری)

شمع، پشت بند، پشتاره، پشتواره، نگهدار، بست، گیره،

بادبند ۳- گیره یا هر چیزی که دو چیز را در جای خود

نگه‌دارد ۴- (انگلیس - جمع) بندشوار (در امریکا)

(suspenders) ۵- خود را آماده کردن، پیه چیزی را به خود مالیدن  
۶- شاداب و سالم کردن، نیرو و تندرستی دادن، تر و تازه کردن  
۷- (با دست و پا) محکم گرفتن ۸- (امریکا - خودمانی) تکدی کردن، طلب وام کردن ۹- (هفت تیر و سگ شکاری و حیوان شکار شده و غیره) جفت، زوج، دوتا  
۱۰- ابزار کشش سیم (برای کم کردن آویختگی) ۱۱- این علامت: { }، آکولاد، ابرو ۱۲- وسیله‌ای تقویت عضوی از بدن (که معمولاً با تسمه یا سیم می‌بندند) ۱۳- (مکانیک) بدنه‌ی مته (نه سر آن)

- a brace of hounds دوتا سگ تازی
- the carpenter braced the leg of the chair نجار به پایه‌ی صندلی پشت بند زد

- to brace up به خود جرئت دادن
- we braced ourselves for the bad news ما خود را آمادگی شنیدن آن خبر بد کردیم

**brace<sup>2</sup>** (brās) n., vt.

(دریانوردی) طنابی که به دیرک افقی بادیان وصل است (و برای حرکت دادن بادیان به کار می‌رود)، (با طناب دیرک) بادیان را حرکت دادن (مکانیک) مته‌ی دستی

**brace and bit**

**brace.let** (brās'lit) n.

۱- دستبند، انگو، بازو بند، یاره ۲- (عامیانه - معمولاً جمع) دستبند زندانی، بخو، دستبند آهنین

**brace'leted**, adj.

النگودار، دستبنددار

**brac'er** (brā'sər) n.

(در تیراندازی با کمان) معج بند چرمی برای حفظ دست از ارتعاش و تماس با زه کمان، معج‌پوش

**brac'er** (-sər) n.

۱- کسی که brace می‌کند

(← brace) ۲- (خودمانی) یک گیلان مشروب الکلی

\* **bra.ce|ro** (brə ser'ō) n., pl. -ros

کارگر کشاورزی مکزیک که به طور موقت برای کار کشاورزی به ایالات متحده می‌رود

**brach** (brach) n.

(قدیمی) سگ تازی ماده،

ماده سگ، سگ لاس (brachet هم می‌گویند)

**bra.chi|al** (brā'kē əl) adj.

۱- دست مانند، بازو مانند، دستک‌سان، وابسته به دست یا شاخه یا بازو، بازویی ۲- وابسته به هر چیز دست مانند (مثل باله‌ی ماهی یا بال پرند)

**bra.chi.ate** (brā'kē āt') adj., vi. -at'ed,

-at'ing

۱- (گیاه) دارای شاخه‌های یک در میان و پر گسترش، بازویی ۲- (جانور) از شاخه‌ای به شاخه‌ی دیگر تاب خوردن (مثل میمون)، شاخه به شاخه رفتن

**bra'chi.a'tion**, n.

شاخه شاخه شدگی

**bra'chi.a'tor**, n.

(جانور) شاخه پیم

**bra|chi|o-** (brā'kē ō)

پیشوند: بازو، دست (brachi- هم می‌گویند) [brachiopod]

**bra|chi|o.pod** (brā'kē ō pād') n.

(جانور) بازو یا (از شاخه‌ی بازو پایان Brachiopoda)

**bra|chis.to.chrone** (bra kis'tə krōn) n.

(فیزیک) منحنی چرخزاد، قوس سیگلوئید (قوسی که ذرات

در هنگام افتادن تحت فشار جاذبه‌ی زمین می‌پیمایند)

**bra.chi|um** (brā'kē əm) n., pl. -chi|a

بازو، هر چیز بازو مانند، بازوچه، بازویی

**brach|y-** (brak'i)

پیشوند: کوتاه [brachycephalic]

**brach|y.ce|phal|ic** (brak'i sə fal'ik)

adj. سرپهن (دارای سری که پهنای

آن ۸۱ درصد درازای آن باشد - brachycephalous

هم می‌گویند) (← cephalic index)

**brach'y.ceph'a.ly** (-sef'ə lē) n.

سر پهنی

**brach|y.cra.ni|al** (-krā'nē əl) adj.

← brachycephalic (brachycranial هم می‌گویند)

**brach'y.cra'ny** (-krā'nē) n.

سر پهنی

**brach|y.dac.tyl|ic** (-dak til'ik) adj.

(به طور نابهنجار) دارای انگشتان بسیار کوتاه

(brachydactylous هم می‌گویند)، کوتاه انگشت

**brach'y.dac'tyly** (-dak'tə lē) n.

کوتاه انگشتی

**bra.chyl|o|gy** (brə kil'ə jē) n., pl. -gies

۱- ایجاز، کوتاه کوبی، اختصار ۲- سخن کوتاه و پرمغز،

کوتاه سخن، کلام موجز

**bra.chyp.ter.ous** (brə kip'tər əs) adj.

دارای بال‌های کوتاه یا ناقص (برخی حشرات)، کوتاه بال

**brach|y.u|ran** (brak'ē yoor'ən) adj., n.

(جانور) ۱- وابسته به خرچنگ‌های کوتاه شکم

(brachyurous هم می‌گویند) ۲- خرچنگ کوتاه شکم

**brac.ing** (brās'ing) adj., n.

۱- مقوی، نیروبخش، انگیزگر، تر و تازه کننده ۲- پشتواره،

هر چیزی که brace کند (← brace)

**bra.cio|la** (brā chyō'la) n.

(خوراک‌پزی) تلمه کوشی، براچیولا

**brack|en** (brak'ən) n.

(گیاه) گُرف، سرخس عقابی، بطارس، دیشار (انواع

سرخس‌های درشت جنس Pteridium و تیره‌ی

Polypodiaceae)

**brack|et** (brak'it) n., vt.

۱- راست کمانک، کروش این

نشان: [ ۲ ] در راست کمانک

قرار دادن یا قرار گرفتن، در

کروش قرار دادن ۲- بست

فلزی یا چوبی به این شکل: [

(که برای نگهداشتن تاقچه و یا

آویختن چیزی به دیوار کوبیده

می‌شود)، دیوارکوب، پشتار گوشه‌دار، کُزپشتار، بازویی،

رفبند، با کُزپشتار آویختن یا نگهداشتن ۳- (معماری) ستون

نکهدار، کُزپشتار سنگی، پایه‌ی نصب ۵- دسته‌بندی

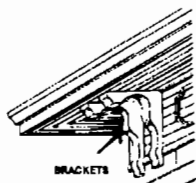
(برحسب نمره یا درآمد و غیره) ۶- به هم وابسته کردن، به

هم مربوط کردن ۷- (اتومبیل) سگدست ۸- (توپخانه) آتش

احاطه، تنظیم تیر به روش احاطه‌ای، خیز به خیز آتش کردن

۹- (دندان پزشکی) سوراخ (برای وصل کردن سیم کروم)

• tax bracket میزان مالیات هر شخص



## \* bracket creep

(از نظر درآمد) از یک گروه به گروه بالاتری رفتن  
**bracket fungus** (کیاه)

قارچ تاقچه‌ای (انواع قارچ‌های basidiomycetous)

**brack.ish** (brak'ish) adj.

۱- شور مزه، شور، شوراب مانند، شوراب سان، تلخاب  
 مانند ۲- تهوع آور، بدمزه

**brack'ish.ness**, n.

**bract** (brakt) n.

**brac.teal** (brak'tē əl) adj.

**brac.te.ate** (brak'tē it) adj.

(کیاه) برکه‌دار

**brac.te|o.late** (brak'tē ə lāt') adj.

(کیاه) دارای ریزبرکه، ریزبرکه‌دار، برکه دار

**bract.let** (brakt'lit) n.

(کیاه) ریزبرکه (bracteole هم می‌گویند)

**brad** (brad) n., vt. **brad'ded**, **brad'ding**

میخ باریک، میخ سیمی، نازک میخ، با میخ باریک محکم کردن، میخ نازک گویند

**brad.awl** (-ôl') n.

درفش سرتیغه‌ای، سوراخ کن،  
 سوراخ‌ساز



**Brad.ley** (brad'lē)

اسم خاص مذکر (مخفف آن: Brad)

**Brad.street** (brad'strēt), Anne (born

Anne Dudley) c. 1612-72

ان برادستریت (شاعر آمریکایی - زاده‌ی انگلیس)

**brad|y-** (brad'i)

پیشوند: آهسته، تأخیردار، دیرآیند، کند [bradycardia]

**brad|y.car.di|a** (brad'i kār'dē ə) n.

(پزشکی) ضربان قلب که به طور نابهنجاری آهسته باشد

**brad|y.ki.nin** (brad'i kī'nin) n.

(فیزیولوژی) برادی کینین (نوعی kinin)

**brae** (brā) n.

(اسکاتلند) کرانه‌ی سرراشیدار رودخانه، کوهپایه، دامنه

**brag** (brag) n., vt., vi. **bragged**,

**brag'ging** adj. **brag'ger**, **brag'gest**

۱- لاف زدن، بالیدن، خودنمایی کردن، (اعمال خود یا عزیزان خود را) بزرگ جلوه دادن، لاف آمدن، چاخان کردن،

نازدیدن ۲- لاف، قمتن، خودنمایی، بزرگ‌سازی (اعمال خود و عزیزان)، غلو ۳- لافزن، چاخان ۴- (قدیمی) پرحرارت، پُر اشتیاق، غلوآمیز ۵- (نادر) عالی، درجه یک

• Ghassem is always bragging about his children

قاسم همیشه از بچه‌های خود تعریف مبالغه آمیز می‌کند

**brag'ger**, n.

غلوگر، لافزن، چاخان

**brag.ga.do.ci|o** (brag'ə dō'shē ō') n.,

pl. -|os'

۱- لاف‌زن، چاخان ۲- از خود راضی، پُر مدعا

**brag.gart** (brag'ərt) n., adj.

آدم لاف‌زن، چاخان، قمتیزو

**Bra|he** (brä'ə), Tycho (tū'kō) 1546-1601

توکو برآ (ستاره‌شناس دانمارکی)، تیکو براهه

**Brah|ma** (brä'mə) n.

مرغ و خروس براما (پاهای پُر پر و بال‌ها و دم کوتاه - بومی هندوستان)

**Brah|ma** (brä'mə) n.

۱- (در مذهب هندوها) جوهر و اساس جهان ۲- والاترین عضو تثلیث (براما - ویشو - سیوا) و آفریدگار جهان

**Brah.man** (brä'mən) n., pl. -mans

۱- (هندوستان) برهمن (متعلق به بالاترین طبقه‌ی اجتماعی که اهل کتاب و روحانیت بودند) ۲- کار برهمن

**Brah.manic** (brä man'ik) or

**Brah.man'i.cal**, adj.

وابسته به برهمن‌ها

**Brah.man.ism** (brä'mən iz'əm) n.

روش زندگی و اندیشگان برهمن‌ها، برهمن‌گرایی

**Brah.ma.pu.tra** (brä'mə pōō'tra)

رودخانه‌ی براهماپوترا (در کوه‌های هیمالیا و تبت و هند)

**Brah.min** (brä'min) n.

۱- برهمن ۲- (به ویژه در شمال شرقی ایالات متحده) آدم با فرهنگ از طبقات بالا

**Brah.minic** (brä min'ik) or

**Brah.min'i.cal**, adj.

برهمنی، وابسته به برهمن‌ها

**Brah.min.ism** (-iz'əm) n.

۱- Brahmanism ۲- ویژگی‌های برهمن‌ها

**Brahms** (brämz), Johannes (yō hān'əs)

یوهانس برامز (آهنگساز آلمانی) 1833-97

**braid** (brād) vt., n.

۱- (موی سر و حصیر و علف) بافتن، گیسو تابیدن، (مو) تافتن، به هم تابیدن، (قدیمی - شاعرانه) گیسو را با روبان یا

توری بستن ۲- زلف بافته، کلاله، طره، کُرس ۳- (پارچه و روبان و غیره) قیطان، گلابتون، مغزی

• her braided hair came down to her waist

گیسوی بافته‌ی او تا کمربش می‌رسید

**braid'er**, n.

قیطان دوز، گیسو باف

**braid.ing** (-iŋ) n.

موی بافته، هر چیز به هم بافته (گیسو یا روبان یا حصیر و غیره)، قیطان دوزی، گلابتون کاری

**brail** (brāl) n., vt.

(طناب کوتاهی که به حاشیه‌ی بادبان وصل است و برای کشیدن و لوله کردن آن به کار می‌رود) طناب بادبان، (با طناب ویژه) بادبان را لوله کردن

**Braille** (brāl) n., vt. **Brailled**, **Brail'ling**

۱- الفبای نابینایان (به صورت نقطه‌های برجسته)، بریل ۲- به صورت بریل نگاشتن یا چاپ کردن

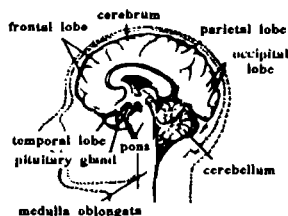
**brain** (brān) n., vt.

۱- مغز، مخ، محتویات

کاسه‌ی سر (brains هم می‌گویند) ۲- مغز مهره‌داران، عضو مشابه آن در بی‌مهرگان ۳- (اغلب جمع) هوش، قدرت فکری، کله، ذهن ۴- (عامیانه) باهوش، آدم باهوش، شخص با کله

۵- (عامیانه - معمولاً جمع) مغز کل، سر درسته، سلسله جنبان، سرکرده، سالار (از نظر فکری) ۶- (با ضربه) مغز کسی را درآوردن، مغز کسی را متلاشی کردن

۷- (خودمانی) محکم بر سر کسی کوفتن، تو سری زدن



HUMAN BRAIN

• does he have the brains for this job?

یا او کله این کار را دارد؟

**brain.case** (-kās') n.

brainpan ←

**brain.child** (-child') n.

(عامیانه) محصول فکری (کسی)، اندیش‌زاد

**brain coral**

(جانور) مرجان مخ‌سان (جنس Meandrina یا Diploria)

**brain death**

از کار افتادن مغز و کلیه فعالیت‌های مغزی (در برخی از کشورها مرگ قانونی تلقی می‌شود)، مرگ مغزی

**brain drain**

فرار مغزها

(مهاجرت افراد هوشمند و تحصیل کرده از کشور)

**brain.less** (-lis) adj.

بی‌مغز، بی‌کله، احمق، کودن، بی‌مخ

**brain'lessly**, adv.

با بی مغزی، احمقانه

**brain'less.ness**, n.

حماقت، بی مغزی

**brain.pan** (-pan') n.

کاسه‌ی سر، چمچه

**brain.pow|er** (-pou'ər) n.

نیروی فکری، قدرت مغزی، خرد

**brain.sick** (-sik') adj.

(قدیمی) بیمار روانی، دیوانه، وابسته به اختلال روانی

**brain'sick'ly**, adv.

به‌طور دیوانه‌وار

**brain'sick'ness**, n.

جنون، اختلال روانی

\* **brain.storm** (-stōrm') n., vi.

۱- (قدیمی) تشنجات مغزی و عصبی، آشفتگی‌های ناگهانی مغزی  
۲- فکر بکر، ذهن انگیزی، الهام ناگهانی، اندیشه‌ی ناگهانی و سازنده، طوفان مغزی  
۳- ذهن انگیزی کردن، (در مورد چند نفر) فکرهای خود را روی هم گذاشتن

**brain.storm.ing** (-stōrm'ing) n.

(آمریکا) گردهمایی که در آن همه (بدون در نظر گرفتن ارشدیت یا نوبت) چاره‌ها و اندیشه‌های خود را ابراز می‌کنند، مشکل‌گشایی گروهی

\* **brain trust**

گروه اندیشمند

(که به طور غیررسمی مورد مشورت قرار می‌گیرد)

**brain.wash** (brān'wōsh') vt.

شستشوی مغزی دادن، (از راه تکرار و تلقین و آموزش) عقاید و افکار شخص را عوض کردن

**brain wave**

۱- موج

الکتریکی مغز ۲- (عامیانه) الهام ناگهانی (brainstorm)

**brain|y** (brān'ē) adj. **brain'|l.ier**,

**brain'|l.est**

(عامیانه) باهوش، با کله، زیرک

**brain'i.ness**, n.

باهوشی، زیرکی

**braise** (brāz) vt. **braised**, **brais'ing**

(خوراکی‌پزی - گوشت یا سبزی را) اول در روغن کمی سرخ کردن و سپس با کمی آب جوشاندن

**brake<sup>1</sup>** (brāk) n.

(گیاه) سرخس زیر (جنس Pteris تیره Polypodiaceae)

**brake<sup>2</sup>** (brāk) n., vi., vt. **braked**, **brak'ing**

۱- ترمز، لگام، کندساز، وایستاک ۲- ترمز کردن، وایستادن، وایستاندن  
۳- هرچیز مخل یا کند کننده، کند کردن  
۴- (زدن کف و کتان) شانه، کلوخ شکن، چنگک کلوخ شکن، (مکانیک) دسته، اهرم، (فلزکاری) دستگاهی که با آن حاشیه‌ی ورق آهن را کج می‌کنند یا تو می‌گذارند  
۵- (مهیجور) ← the rack ۶- سد، مانع

• he braked his car to a full stop

او ترمز گرفت و اتومبیل خود را کاملاً متوقف کرد

**brake'less**, adj.

بی ترمز

**brake<sup>3</sup>** (brāk) n.

بته‌زار، جای پوشیده از بته و درختچه، بیشه

**brake<sup>4</sup>** (brāk) vt., vi.

(قدیمی) زمان گذشته‌ی فعل: break

**brake.age** (brāk'ij') n.

۱- ترمز کردن، گرفتن ترمز ۲- قدرت ترمز کردن، نیروی وایستایی، وایستایی

**brake band**

تسمه‌ی ایستاکر، تسمه ترمز، باند ترمز، لقمه ترمز

**brake drum**

کاسه ترمز، کاسه‌ی ترمز

**brake horsepower**

توان راستین، قدرت حقیقی، قدرت مفید

**brake lining**

لنت ترمز

\* **brake.man** (-mən) n., pl. -men

۱- (راه‌آهن) ترمزچی، متصدی ترمز، کمک راننده ۲- (در سورتمه‌های چندنفره) نفر آخر (در صندلی آخر)

\* **brake shoe**

کفشک ترمز

**bram.ble** (brām'bəl) n.

(گیاه) تمشک، خاربن (انواع گیاهان جنس Rubus - خاردار و از خانواده‌ی rose)، هر نوع گیاه خاردار، خار بته

**bram'bly**, adj.

پر تیغ و خاشاک

**bram.bling** (-bliŋ) n.

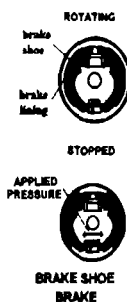
(جانور) فاخته‌ی کوهی (Fringilla montifringilla)

**bran** (bran) n.

سیوس (پوسته‌ی خارجی گندم و برنج و غیره که با سرند کردن از آرد جدا می‌کنند)، زیره، سیوسه

**branch** (branch, brānch) n., vi., vt.

۱- شاخه، شاخ درخت، بوزه، برسم، کنگ، شخ ۲- شاخه آوردن، به شاخه بخشیدن، شاخه شاخه منشعب شدن، به چند شاخه تقسیم شدن ۳- هر چیز شاخه مانند (مثل



شاخ‌های فرعی (کوزن) ۴- شاخه‌ای رود یا نهر، شاخابه، ریزابه، دریا شاخه ۵- ← branch water ۶- شاخه‌ی علمی، رشته، شاخه‌ای از درخت خانوادگی، (زبان شناسی) عضو خانواده‌ای از زبان‌ها، (ادارات و شرکت‌ها و غیره) شعبه ۷- (کامپیوتر) جهش، پرش (← jump)، به بخش دیگری از برنامه رفتن، پرش کردن ۸- (قلب‌دوزی) به طرح شاخ و برگ قلب‌دوزی کردن

● a branch of the river

شاخه‌ای از رودخانه

● to branch off

۱- به چند

شاخه تقسیم کردن یا شدن ۲- به سوی دیگری رفتن، منحرف شدن

● to branch out

۱- شاخه‌دار شدن، شاخه دادن

۲- (از نظر علاقه و فعالیت و غیره) گسترده شدن، منشعب شدن

branched (brancht) adj.

شاخه‌دار

branch 'like', adj.

شاخه مانند

branched chain (شیمی) زنجیره‌ی باز، باز زنجیر،

زنجیره‌ی اتم‌های کربن با تعدادی شاخه‌های راست فرعی

bran.chi|ae (braŋ'kē ē') n. pl., sing.

(جانور) آبشش‌های جانداران آبی

-chi|a (-ə) آبششی

bran'chial, adj.

آبششی

bran'chi.ate (-kē it) adj.

آبشش دار

bran|chi|o- (braŋ'kē ō) پیشوند: آبشش [branchiopod]

bran|chi|o.pod (braŋ'kē ō pād') n.

(جانور) آبشش‌پا (انواع سخت‌پوستان رده‌ی Branchiopoda که دست و پای برگ مانند دارند)

branch.let (branch'lit) n.

شاخه‌ی کوچک، شاخچه

\* branch water

۱- آب رودخانه یا نهر فرعی، شاخابه ۲- آب (به ویژه آب معمولی لوله) که با ویسکی و غیره می‌آمیزند

brand (brand) n., vt.

۱- چوب نیم سوخته، نیم‌سوز ۲- نشانی که با آهن داغ بر پوست حیوانات و جنایتکاران می‌زنند (به منظور شناسایی)، داغ، آهنی که با آن داغ می‌زنند ۳- داغ زدن، نشان‌دار کردن (با داغ) ۴- ننگ، نشان بی‌آبرویی، لکه‌ی بدنامی ۵- لکه‌دار کردن، ننگین کردن ۶- نشان ویژه، مارک (برچسب)، انگ، گونه، نوع، نشان تجاری ۷- نوع مخصوص ۸- (قدیمی) شمشیر ۹- نقش بیستن

● the newspaper branded him a thief

روزنامه او را دزد قلمداد کرد

● what brand of cigarets do you smoke?

چه نوع سیگاری می‌کشید؟

brand'er, n.

داغ‌گذار، انگ نویس

bran.died (bran'dēd') adj.

دارای براندی، آمیخته با براندی

bran.dish (bran'dish) vt., n.

۱- (شمشیر و سلاح‌های دیگر را) به اهتزاز درآوردن، جنباندن، در هوا تکان دادن، (مجازی) با اشتیاق یا سربلندی نشان دادن ۲- اهتزاز

brand.ing (brand'liŋ') n.

۱- ماهی کوچک

که برای ماهیگیری به سر قلب می‌زنند ۲- بچه ماهی آزاد

\* brand name

نام تجاری (کالا و فرآورده و غیره)، انگ، نام کالای معروف

brand'-name', adj.

وابسته به نام تجاری

brand-new (brand'nōō', -nyōō') adj.

۱- کاملاً نو، استعمال نشده، نو نو ۲- تازه خریداری شده، تازه به دست آمده، ناپسود

bran|dy (bran'dē) n., pl. -dies vt. -died,

-dy.ing ۱- براندی ۲- مشروب الکلی

حاصل از تخمیر آب میوه ۳- با براندی آمیختن

brank (braŋk) n.

قفل زبان

(گیره‌ای که سابقاً به زبان زنان پتیاره و دعوایی می‌زدند)

\* bran.ni.gan (bran'ə gən) n.

(امریکا -

خودمانی) مشاجره، دعوی پر سر و صدا، عربده‌جویی

bran|ny (bran'ē) adj.

سبوس مانند، سبوس دار

brant (brant) n., pl. brants or brant

(جانور) غاز شمالی (انواع غازهای جنس Branta)

brash' (brash) adj., n.

۱- زود شکن (مانند برخی چوب‌ها)، ترد ۲- عجول، پر شتاب، بی‌محاسب، شورشی ۳- (به‌طور ناخوشایند) بی‌پاک، پررو، پر مدعا ۴- ← pyrosis (اسکاتلند) رگبار

brash'ly, adv.

به‌طور بی‌محاسب، بی‌باکانه

brash'ness, n.

بی‌محاسبی، شورشی‌گری

brash<sup>2</sup> (brash) n.

خرده‌ی هر چیز (مثلاً خرده سنگ یا خرده یخ)، خردیزه، پاره

bra.sler (brā'zhər) n.

← brazier

bra.sil.e|in (brə zil'ē in) n.

← brazilein

Bra.sl.ila (brä zē'ly ä)

شهر برازیلیا (پایتخت کشور برزیل)

bras|i.lin (braz'ə līn') n.

← brazilin

brass (bras, bräs) n., pl. brass'les adj.,

vt.

۱- (فلز) برنج، پرنگ (آمیخته‌ی مس و روی)، سفید روی ۲- هر چیز ساخته شده از برنج، برنجی، پرنگین ۳- ساز بادی، نوازنده‌ی ساز بادی ۴- پلاک برنجی، لوحه‌ی برنجی ۵- گستاخی، توهین، پررویی ۶- (خودمانی) افسران ارشد (ارتش)، کارمندان عالی‌رتبه ۷- (مکانیک) بوش یا آستر یاتاقان، بالشتک ۸- با برنج پوشاندن

bras.sard (bras'ärd') n.

زره بازو، بازو پوش (brassart هم می‌گویند)

brass band

گروه نوازندگان آلات موسیقی بادی

bras.se|rie (bräs rē') n.

(فرانسه) مشروب فروشی و رستوران

brass hat

۱- (ارتش) افسر ارشد، تیمسار ۲- کارمند عالی‌رتبه

brass|le (bras'ē) n.

(ورزش کلف - قدیمی) چوگان چوبی شماره‌ی دو

bras.slere or bras.sière (brä zir') n.

پستان‌بند زنانه، کمرست، سینه بند، بازرنک

\* brass knuckles

پنجه یکس

brass tacks

(عامیانه) اصول اساسی، رئوس مطالب

**brass.ware** (bras'wer') n.

ظروف و ابزار ساخته شده از برنج، برنجینه، پرنکین

**brass|y** (bras'ē) adj. **brass'|l.er,****brass'|l.est**

۱- وایسته به برنج، پرنکی، برنجی،

برنجین ۲- به رنگ برنج، پرنکین، برنج فام ۳- ارزان و

پرنمایش ۴- (صدا) بلند و گوشخراش ۵- بی ادب، پررو

**brass'i.ly**, adv.

۱- بی ادبانه ۲- برنج وار

**brass'i.ness**, n.

بی ادبی، گستاخی

**brat** (brat) n.

(شوخ) آمیز یا شکوه آمیز

بچه‌ی لوس، کودک نفر، بچه‌ی بی ادب

**brat'ti.ness** or **brat'tish.ness**, n.

لوسی

**brat'ty** or **brat'tish**, adj.

تخس، لوس

**brat.tice** (brat'is) n., vt. **-ticed, -ticing**

۱- (در اصل) سنگر موقت (که هنگام محاصره‌ی جایی

احداث می‌شد) ۲- (در معدن) دیواره یا لوله‌ای از چوب یا

شمع که برای هوا رسانی احداث می‌شود

**brat.tle** (brat'tl) n., vi. **-tled, -tling**

(اسکاتلند) چغ چغ کردن، تق تق کردن، توتق

**brat.wurst** (brät'voorst) n.

سوسیس خام و پرودیه (از گوشت گوساله یا خوک)

**braun.schwei.ger** (broun'shwī'gar) n.

سوسیس دودی (از گوشت جگر خوک)

**bra.va** (brä'vā) interj., n., pl. **-vas**

براو!

زنده باد!، عالی!، آفرین! (در مورد زنان به کار می‌رود)

**bra.va|do** (brä'vā'dō) n.

شجاعت ظاهری، اعتماد به نفس مصنوعی، چسی، لاف و

کزاف

**brave** (brāv) n., adj. **brav'er, brav'est**۱- دلیر، شجاع، پر دل، **vi., vi. braved, brav'ing**

دلایر، مستهور، گرده، نیو، یل، دلدار، کندآور، با شهامت

۲- عالی، پرشکو، قُرُخ، فرخنده، خجسته، پُر جلال

۳- جنگاور سرخپوست ۴- (قدیمی) زورگو ۵- (مهور)

لاف زدن ۶- (با شجاعت) به خود هموار کردن، روبرو شدن

با، مقابله کردن، به مبارزه برخاستن، عرض اندام کردن

● the brave boy saved a drowning man

پسر شجاع مردی را که در حال غرق شدن بود نجات داد

● the settlers braved cold and hunger

کوچ نشینان در برابر سرما و گرسنگی ایستادگی کردند

**brave'ly**, adv.

دلاورانه، با شجاعت

**brave'ness**, n.

دلوری، دلیری، شجاعت

**brav.er|y** (brāv'ər ē) n.

۱- دلیری، شجاعت، دلوری، تهور، پر دلی، شهامت،

کندآوری ۲- جاه، شکوه، نما، جلال، شکوهمندی

**bra.vis.sl|mo** (brä'vēs'sē mō') interj.

(ایتالیایی) عالی! خیلی خوب! صد آفرین! دست مرزادا!

**bra|vo<sup>1</sup>** (brä'vō) interj., n., pl. **-vos**

(حرف ندا) عالی! خیلی خوب! دست مرزادا! مرحبا!

براو! هورا! شاباش! آفرین! زه

**bra|vo<sup>2</sup>** (brä'vō) n., pl. **-voes, -vos** or **-|vi**

آدمکش مزدور، قاتل حرفه‌ای

**bra.vu|ra** (brə'vyoor'ə) n., adj.

۱- شیرینکاری، بی باکی و مهارت ۲- (موسیقی) قطعه‌ی پر

آب و تاب که برای به رخ کشیدن مهارت نوازنده تصنیف

شده باشد، سبک پرنمایش و پر آب و تاب، براؤرا

**braw** (brō, brā) adj.

(اسکاتلند) ۱- خوش لباس ۲- عالی، خیلی خوب

۱- کتک کاری پر سر و صدا، **brawl** (brōl) vi., n.

زد و خورد و جنجال، بزن بزن ۲- (با سر و صدا) کتک

کاری کردن، زد و خورد کردن، کشمکش و جنجال کردن

۳- (آب جوی یا رود) با صدا جاری بودن، شرشر کردن

۴- (خودمانی) مهمانی پرهیاهو (که در آن میخواری کنند)

● two men were brawling in the bar

در میخانه دو نفر زد و خورد می‌کردند

**brawl'er**, n.**brawn** (brōn) n.

۱- زور بازو، سترگی، ستبری، نیروی عضلانی ۲- عضلات

قوی ۳- (انگلیسی) گوشت کراز پخته ۴- headcheese

**brawn|y** (-ē) adj. **brawn'|l.er,****brawn'|l.est**

عضلانی، نیرومند (جسمی)، سترک، ستبر، تهمتن، تهم

**brawn'i.ness**, n.

عضلانی بودن

**brax|y** (brak'sē) n., adj.

(دامپزشکی) - بیماری مهلک گوسفند ناشی از باکتری

*Clostridium septicum* براکسی**bray<sup>1</sup>** (brā) vi., vt., n.

۱- (مانند خر)

عرعر کردن ۲- عرعر ۳- صدای عرعر مانند، صدای نکره،

صدای ناهنجار، نفیر ۴- صدای عرعر مانند ایجاد کردن

**bray<sup>2</sup>** (brā) vt.

۱- (در هاون) کوفتن و آرد کردن

۲- گستردن (مانند رنگ بر سطح چیزی)، زدن (رنگ)

**bray|er** (-ər) n.

(چاپ) غلتک کوچک برای پخش کردن مرکب،

جوهر پراکن، جوهرمال

**Braz** Brazil

مخفف: برزیل

**braze<sup>1</sup>** (brāz) vt. **brazed,****braz'ing**

لحیم کردن، بیهودن

**braz'er**, n.

لحیم کننده

**braze<sup>2</sup>** (brāz) vt. **brazed, braz'ing**

۱- برنج پوش کردن، با فلز برنج (پرنک) پوشاندن ۲- سفت

کردن (مانند برنج)

**braz'er**, n.

برنج پوش کننده، سفت کننده

**bra.zen** (brā'zən) adj.

۱- (از نظر رنگ و سختی) مثل (فلز) برنج، برنج مانند، پرنک

مانند، ساخته شده از برنج، برنجی ۲- پررو، بی حیا،

بی شرم، گستاخ، چشم سفید، بی آرم، چشم دریده، وقیع

۳- دارای صمدایی شبیه به زنگ برنجی، (صدا) تیز و

گوشخراش

● a brazen question

یک پرسش بی ادبانه

● a brazen statue

یک مجسمه‌ی برنجی

● to brazen it out

پرووی کردن، رو را سفت کردن

**bra'zen.ness**, n.

بی‌شرمی، پررویی

**bra.zen.faced** (-fäst') adj.

بی‌شرم، بی‌شرمانه، بی‌آزرم، پرور، گستاخ

**bra.zler<sup>1</sup>** (brā'zhər) n.

منقل (آتش)، آتشدان، مجمر

**bra.zler<sup>2</sup>** (brā'zhər) n.

(فلزسازی) برنج ساز، برنج ریز، کسی

که با برنج کار می‌کند

**bra.zil** (brə zil') n.

۱- brazilwood ۲- رنگ قرمز یا آبی که از این چوب

به دست می‌آید

**Bra.zil** (brə zil')

کشور برزیل (در آمریکای جنوبی)

**Bra.zil'ian** (-yən) adj., n.

برزیلی

**bra.zil.e|n** (-ē in) n.

(رنگ قرمز روشن: C<sub>16</sub>H<sub>12</sub>O<sub>5</sub>) برازیلین

**braz|l.ln** (braz'ə līn') n.

برازیلین (C<sub>16</sub>H<sub>14</sub>O<sub>5</sub>)

**Brazil nut**

(گیاه) درخت جوز برزیلی (Bertholletia excelsa) از

خانواده‌ی (Icelythis)، جوز برزیل

**bra|zil.wood** (brə zil'wood') n.

(گیاه) چوب برزیل (چوب سختی که از چندین گونه درخت

حارهای در آمریکا به دست می‌آید - از جنس‌های

Caesalpinia و Haematoxylon و خانواده‌ی (caesalpinia)

**Braz|za.ville** (brā'zə vil')

شهر برازاویل (پایتخت کشور کنگو - آفریقا)

**BRE or B.R.E.** Bachelor of Religious Education

مخفف: لیسانس آموزش مذهبی

**breach** (brēch) n., vt., vi.

۱- نقض، تخلف، تجاوز، خلف (وعده)، (قانون و سنت و قول و غیره) شکستن

۲- (مهیور) شکستن یا شکسته شدن (چیزی) ۳- (دیوار و

سد و خط دفاعی و سنگر و غیره) رخنه، شکست، روزه، در

رو، نفوذ، رخنه کردن ۴- شکستن موج بر دیواره‌ی ساحلی

و کشتی و غیره ۵- پرش نهنگ (به‌طوری که بدنش از آب

بیرون بیاید)، (از آب) بیرون جهیدن

• political differences created a breach between

the two leaders

**breach of promise**

(حقوق) عهدشکنی، نقض قول، قول شکنی (به ویژه قول

ازدواج)، زیر قول خود زدن، خلف وعده

**breach of the peace**

(حقوق) ایجاد اختلال در نظم عمومی

**breach of trust**

(حقوق) خیانت در امانت

**bread** (bred) n., vt.

۱- نان، پکند، خَبَز ۲- خوراک و طعام، غذا ۳- معاش، وسیله

یا درآمد زندگی، روزی ۴- (خودمانی) پول ۵- (قبل از پختن)

با خُرده‌نان پوشاندن

• to break bread

نان و نمک همدیگر را خوردن، هم‌خوراک شدن، همسفره شدن

• to earn one's bread

امرار معاش کردن

**bread-and-bu|ter** (-'n but'ər) adj.

۱- وابسته به امرار معاش، وابسته به درآمد اساسی، معر

درآمد، سرچشمه‌ی رزق و روزی ۲- اساسی، متعارفی،

عادی، روزمره ۳- نامه‌ی تشکرآمیز (به ویژه به میزبان)

**bread.bas|ket** (-bas'kit) n.

۱- ناحیه‌ی حاصلخیز، ناحیه‌ی غله‌خیز، نان دهنده

۲- (خودمانی) شکم

\* **bread.board** (-bōrd') n.

۱- تخته‌ی نانواپی، تخته‌ی نان بری ۲- لوحه‌ای که مدارهای

آزمایشی الکترونی را روی آن می‌آرایند

**bread.box** (-bäks') n.

(جعبه یا محفظه‌ای که نان را برای تازه ماندن در آن قرار

می‌دهند) جعبه‌ی نان، ناندانی، جاتانی

**bread.fruit** (-frōt') n.

(گیاه)

درخت نان (mulberry از خانواده‌ی Atrocarpus altilis)

\* **bread line**

صف نان (صف کسانی که برای دریافت خوراک مجانی یا

جیره‌بندی شده گرد آمده‌اند)، صف صدقه بگیران

**bread mold**

کپک نان (قارچ‌های

راسته‌ی Mucorales به ویژه Rhizopus nigricans)

\* **bread.root** (-rōt') n.

(گیاه)

کند لوبیا (Psoralea esculenta از خانواده‌ی pea - بومی

آمریکای شمالی)، ریشه‌ی خوراکی این گیاه

\* **bread.stuff** (-stuf') n.

۱- آرد ۲- نان

**breadth** (bredth) n.

۱- پهنا، عرض، فراخی

۲- (بیشتر در مورد پارچه) قطعه، قواره ۳- گسترش، پهنا،

وسعت، سعه، گشادگی ۴- (در هنر) اثر کلی

**breadth.wise** (-wīz') adj., adv.

از پهنا، در سوی پهنا، از عرض (در مقابل: از درازا

(lengthwise breadthways هم می‌گویند))

**bread.win|ner** (bred'win'ər) n.

نان آور خانواده، متکفل

**break** (brāk) n., vt., vi. broke, bro'ken,

break'ing

۱- شکستن، خرد

کردن یا شدن ۲- شکستگی، شکست، تَرک ۳- پاره شدن

۴- باز کردن، کشودن ۵- از شدت سقوط یا وزیدن چیزی

کاستن ۶- خراب شدن یا کردن (بیشتر در مورد ماشین‌آلات

و ابزار) ۷- نقض کردن، تخلف کردن، شکستن قانون و قول

و غیره ۸- نامنظم کردن، صف را شکستن (در مورد

سربازان)، (الکترونیک) مدار را شکستن ۹- (رابطه و غیره)

قطع کردن، قهر کردن، قطع ۱۰- شکستن اعتصاب ۱۱- ترک

(عادت و غیره) ۱۲- درهم شکستن (روحیه و اراده و غیره)،

تباہ کردن ۱۳- شکستن سکوت یا یکنواختی و غیره

۱۴- وقفه، (در مدرسه و غیره) تنفس ۱۵- شایع شدن (خبر)،

افشا کردن یا شدن ۱۶- (ورزش) رکورد (حد نصاب) را

شکستن ۱۷- ناگهان تغییر کردن، دگرگون شدن، آغاز شدن

یا کردن ۱۸- شکستن موج بر ساحل ۱۹- رمز و غیره را

کشف کردن، (مسئله‌ی جنایی و غیره) را حل کردن ۲۰- دو

رگه شدن صدا، (زبان شناسی) دو آوایی شدن، به صورت

واکه‌ی مرکب درآمدن، مرتعش شدن (صدا) ۲۱- شکستن و



وارد شدن، به زور وارد شدن یا باز کردن، قرار کردن  
 ۲۲- (تنیس) بردن دوری که حریف در آن سیرو می‌زند،  
 امتیاز برده شده در این دور، (بیلیارد و اسنوکر و پول)  
 مجموع امتیازی که بازیکن در هر نوبت کسب می‌کند  
 ۲۳- رام کردن (به ویژه اسب) ۲۴- (حقوق) وصیت‌نامه را  
 قانوناً باطل کردن

● those prisoners made a break for freedom

آن زندانیان به‌خاطر آزادی فرار کردند

● those who break the law will be punished

آنکه قانون شکنی کنند مجازات خواهند شد

● to break down ۱- خراب شدن، ناموفق بودن ۲- جسماً یا روحاً بیمار شدن ۳- فایق آمدن، دشمن و حریف را از پای درآوردن

● to break in

۱- با شکستن قفل (و غیره) وارد شدن، ورود غیرقانونی کردن ۲- مختل کردن، ایجاد وقفه کردن، (کلام و غیره را) قطع کردن ۳- آموزش دادن، وارد به‌کار کردن ۴- (کفش و غیره) به‌پا عادت دادن، جاباز کردن

● to break it up (ماشین‌آلات و غیره را)

۱- پیاده کردن، از هم باز کردن، تکه‌تکه کردن ۲- بس کردن، متوقف کردن

● to break off ۱- ناگهان قطع شدن

(مذاکرات یا توافق و غیره) ۲- قطع دوستی کردن، قهر کردن با

● to break out ۱- ناگهان آغاز کردن یا شدن

۲- ناگهان فرار کردن ۳- (از جوش یا تاول و غیره) پوشیده شدن، گل زدن

● to give someone a break

(عامیانه) سخت نگرفتن، ارفاق کردن

● when does your school break for spring?

تعطیلات بهاری مدرسه‌ی شما کی خواهد بود؟

**break.a|ble** (brāk'ə bəl) adj., n.

شکستنی، شکنده، زود شکن، نقص شدنی، ظرف شکنده

**break.age** (-ij) n. ۱- شکستن، شکست،

شکستگی ۲- چیز شکسته، مقدار شکستگی ۳- خسارت

ناشی از شکستگی، مبلغ پرداختی بابت شکستگی

**break.a|way** (-ə wā') adj., n.

۱- عدول یا سرپیچی (از سنت یا روش و غیره)، جدا شده،

جدایی گرای، انشعابی ۲- انشعاب، جدایی، ترک ۳- (تئاتر و

غیره) زودشکن (اشیای قلابی که در صحنه‌های زد و خورد

و غیره به آسانی و به‌طور بی‌خطر شکسته یا متلاشی

می‌شوند) ۴- (هاکی) یورش ناگهانی به دروازه‌ی حریف

\* **break.bone fever** (-bōn') dengue ←

\* **break dancing** گونه‌ای رقص جدید

که همراه با عملیات آکروباتیک و چرخش‌های تند است

**break.down** (-down) n. ۱- خرابی، خراب شدن،

(ماشین‌آلات و ابزار و غیره)، از کار افتادگی، اختلال، از

دست دادن سلامتی (جسمی و روانی) ۲- فروپاشی،

فروریزش، تلاشی، فروریخت، فروکافت ۳- (رقص‌های

محلی امریکا) جنبش و چرخش تند ۴- جزئیات، ریز اقلام

۱- شخص یا چیز شکنده،

(دستگاه خرد کننده‌ی سنگ و زغالسنگ و غیره) سنگ کوب،

خرد شده ساز، - کوب ۲- موجی که به ساحل می‌خورد و کف

می‌کند، آب‌خیز، آب‌کوه، گلاک، گولاک، شکن

**break|er**² (brāk'ər) n. بشکه‌ی کوچک آب

(که در قایق‌های نجات حمل می‌شود)، تگراب آب

**break-e|ven** (brāk'ē'vən) adj.

(در مؤسسات نو پا و غیره) وابسته به زمانی که دخل و

خرج برابر شود، برابر، سرسبز

**break.fast** (brek'fəst) n., vi., vt.

۱- صبحانه، ناشتایی، چاشت ۲- صبحانه خوردن

\* **breakfast food**

خوراک صبحانه (به ویژه غذای آماده‌ی مغازه)

**break.front** (brāk'frunt') adj., n.

(کمد و غیره) دماغه‌دار، آنچه که بخش

جلو آن برآمدگی داشته باشد، (کمد و

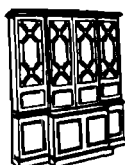
قفسه و غیره) برآمده

**break-in** (brāk'in') n., adj.

۱- (به زور) وارد شدن، ورود به عنف

۲- وابسته به دوره‌ی کارآموزی، وارد به

کار کردن



**breaking and entering**

(حقوق) ورود غیرقانونی، دخول از راه شکستن در و غیره

یا باز کردن قفل یا چفت به منظور ارتکاب جرم

(هم breaking and entry می‌گویند)

**breaking ball** (or pitch)

(بیس بال) پرتاب قوس‌دار توپ

**breaking point**

۱- نقطه‌ی شکست

(میزان فشاری که موجب شکستن یا شکسته شدن مصالح و

غیره می‌گردد) ۲- سرحدی که پس از آن شخص اختیار از

دست می‌دهد و یا از کوره در می‌رود، طاقت

**break.neck** (brāk'nek') adj.

(در مورد سرعت یا میزان کار و غیره) کمرشکن،

طاقت‌فرسا، سرسام‌آور

**break.out** (-out) n.

فرار ناگهانی (از زندان و محاصره و غیره)، گریز

۱- رخنه کردن (در -thru) n. در، رسوخ، فرا شکافت، عبور از

خطوط دفاعی دشمن و غیره، ۲- پیشرفت یا کشف مهم (در علوم یا مذاکرات و غیره)

**break|up** (-up) n.

فروپاشی، فروریخت، تلاشی، فساد، فروریزش، پایان،

فروکش، ایستایی، اضمحلال، تجزیه، فروشکافت

**break.wa|ter** (-wôt'ər) n.

موج شکن (breakwall هم می‌گویند)

**bream**¹ (brēm) n., pl. **bream** or **breams**

(جانور) ۱- بریم (Abramis brama) ۲- انواع ماهیان

دریایی از تیره‌ی Sparidae ۳- انواع ماهی‌های آب شیرین

(قدیمی) حرارت دادن ته کشتی و

**bream**² (brēm) vt. ساییدن آن (به منظور تمیز کردن)، داغ کردن و خراشاندن

۱- پستان زن یا مرد،

**breast** (brest) n., vt. چپو، سینه ۲- سینه، آغوش، بر، گش، صدر ۳- سینه‌ی

حیوان ۴- (مجازی) منبع خوراک، سرچشمه‌ی تغذیه (روحي

و جسمی) ۵- بخش پیشین و بالایی پیراهن و غیره، پیش

سینه ۶- هر چیزی که به سینه تشبیه شود ۷- (کان‌شناسی)

ته دالان معدن (که در آن مشغول حفاری هستند) ۸- با سینه

جلو رفتن (در شنا یا از میان جمعیت و غیره) ۹- سینه‌کُش  
رفتن، روی سینه خزیدن ۱۰- مقابله کردن، روبرو شدن با،  
پیشرفت، سینه سپر کردن

**breast.bone** (bōn') n. sternum ←

**breast-feed** (brɛst'fēd') vt. -fed'

(-fed'), -feed'ing

(به کودک) شیر پستان دادن (در مقابل شیر بطری دادن:  
bottle-feed)، با پستان شیر دادن

**breast.pin** (-pin') n.

سنجاق سینه، سنجاق کراوات یا یقه

**breast.plate** (-plāt') n.

۱- زره سینه،

سینه‌پوش، جوشن سینه ۲- (در قدیم) سینه بند مله‌دوزی  
شده‌ی خاخام بزرگ یهود (breastpiece) هم می‌گویند

**breast stroke**

۱- شنای پروانه، شنای پایپون ۲- مسابقه‌ی شنای پروانه

**breast.work** (-wɜrk') n. سنگر موقت، دیواره‌ی  
پدافندی که با عجله بسازند، خاکریز جان‌پناه، سنگر ایستاده

**breath** (breθ) n.

۱- دم، نفس ۲- ثَمَرنی،

تنفس ۳- نیروی دَمَرنی، تنفس معمولی ۴- جان، روان  
۵- دما، بخار ۶- بوی دهان ۷- نسیم ملایم، رایحه، بو

۸- نجوا، پچ پچ ۹- لحظه، زمان کوتاه ۱۰- (زبان شناسی)  
نَمش، دمیده ۱۱- مکث، وقفه، ایست کوتاه ۱۲- زَمَزه، نجوا

● out of breath از نفس افتاده  
● to have bad breath گند دهان داشتن

● to take one's breath away

(از شدت زیبایی یا بهت و غیره) نفس کسی را بند آوردن، هوش از سر براندن  
زیر لبی، آهسته، پچ پچ کان

● under one's breath

\* **Breath|a.lyz|er** (brɛθ'ə li'zər) n.  
(نام تجارتي دستگاهی که پلیس با آن میزان الکل خون  
رانندگان را اندازه می‌گیرد - برای شناسایی رانندگان مست)  
دَم سنج

**breathe** (brɛθ) vi., vt. **breathed,**  
**breath'ing**

۱- دم زدن، نفس کشیدن، استنشاق کردن، دمیدن، تنفس  
کردن ۲- زیستن، زندگی کردن ۳- (شعر قدیم) بو دادن

۴- الهام کردن، روح تازه دمیدن ۵- (شعر قدیم) ملایم  
وزیدن ۶- (شعر قدیم) نجوا کردن، آهسته گفتن، درگوشی

گفتن ۷- فرصت نفس تازه کردن دادن ۸- نفس نفس زدن،  
تاسیدن ۹- هوا دادن به شراب (برای بهتر کردن مزه و بو)

۱۰- (در مورد پارچه و غیره) توسط هوا یا آب یا بخار (و  
غیره) قابل نفوذ بودن، رسوخ پذیر بودن

● to breathe again (or more easily)  
(از نظر فکر و خیال) راحت شدن، نفسی به راحتی کشیدن

**breath'a.ble**, adj. قابل تنفس  
**breathed** (brɛθt, brɛθd) adj.

۱- دارای نفس یا بوی بخصوص ۲- (زبان شناسی) دمیده،  
بی‌صدا، بی‌آوا، بی‌واک

**breath|er** (brɛθ'ɪər) n.

۱- کسی که به گونه‌ی ویژه‌ای دم می‌زند ۲- (خودمانی)  
کسی که با تلفن مزاحم دیگران می‌شود و به جای حرف زدن

نفس بلند می‌کشد ۳- هواکش، رطوبت زدا ۴- استراحت،  
تنفس (بین دو کلاس یا دو زمان پر فعالیت)، فرصت نفس  
کشیدن ۵- (کار یا مسابقه و غیره) آسان

**breath.ing** (brɛθ'ɪŋ) adj. n.

۱- زنده، در حال دَمَرنی، نفس کشی ۲- تنفس، دَمَرنی ۳- یک  
نفس، یک‌دم، زمان لازم برای یک دَمَرنی ۴- استراحت، مکث

**breathing space** (or room)

۱- جای نفس کشیدن، جای کافی، فرصت جُم خوردن  
۲- فرصت استراحت، فرصت، مجال، مجال تنفس

**breath.less** (brɛθ'lis) adj.

۱- نفس‌گیر ۲- (شعر قدیم) مرده، بی‌نفس ۳- نفس‌نفس  
زنان، از نفس افتاده ۴- (در اثر ترس یا هیجان و غیره) از  
نفس بازمانده، دم فرو کشیده ۵- (در مورد سبک نگارش) پر  
هیجان و گیرا، پر اشتیاق ۶- (هوا) کهنه و دَم کرده، خفکان  
آور، خفه، گرفته

**breath'lessly**, adv.

مین‌کنان

**breath'less.ness**, n.

از نفس افتادگی

**breath.tak|ing** (-tāk'ɪŋ) adj.

۱- هیجان‌آور، مهیج، خیره‌کننده، تعجب‌آور، ترس‌آور  
۲- نفس‌بندآور، موجب تنگی نفس

**breath'tak'ing.ly**, adv.

به‌طور هیجان‌انگیز

**breath'y** (-ē) adj. **breath'ly.er**,

**breath'ly.est** توأم با صدای تنفس، نفسی

**breath'ly**, adv.

نفس نفس زنان

**breath'li.ness**, n.

نفس نفس زنی

**brec.cl|a** (brɛθ'ɛ ə) n.

(سنگ‌شناسی) سنگ برش (سنگ متشکل از ریزه‌سنگ‌های  
کوشه‌دار که در شن متحجر شده)، سنگ موزاییکی

**brec.cl.ate** (-āt') vt. -at'ed, -at'ing

تبدیل به سنگ برش (سنگ موزاییکی) شدن  
موزاییکی شدگی

**Brecht** (brɛht), Bertolt (ber'tɔlt)

برتولت برشت (نمایشنامه‌نویس آلمانی) 1898-1956

**Brecht.ian**, adj.

برشتی، وابسته به برشت

**bred** (brɛd) vt., vi.

گذشته و اسم مفعول: breed

**brede** (brɛd) n.

(قدیمی) موی بافته، سوزن دوزی

**bree** (brɛ) n.

(اسکاتلند) سوپ آبکی، گوشتابه

**breach** (brɛθ, brɪθ) n., vt.

۱- کپل (کفل)، سرین، سُرُون، ساغری ۲- بخش پایین یا  
عقب چیزی، کولاس (توپ جنگی)، جان لوله، ته لوله‌ی تفنگ

و توپ (و غیره) ۳- کولاس‌دار کردن، ته لوله‌دار کردن (تفنگ  
و غیره) ۴- شلواردار کردن

**breach.block** (brɛθ'blāk') n.

(در تفنگ و غیره) کلنگدن، کولاس

\* **breach.cloth** (-klóth') n.

لُنگ، پارچه‌ی مخصوص پیچیدن دور کمر (breachclout هم  
می‌گویند)

**breach delivery**

(زایمان) از پا بیرون آمدن کودک (از شکم مادر)، از پا آمدن

**brech|es** (brich'iz) n.pl.

۱- شلوار تنگی که تا زیر زانو می‌آید.

زیرشلواری تنگ (زمستانی) ۲- شلوار

**brech|es buoy** (brich'iz)

وسيله‌ی نجات مردم در دریا، حلقه‌ی شلواری،

بویه‌ی نجات

**brech|ing** (brich'ing) n.

قوشون (تسمه‌ای که بر کپل اسب درشکه بسته

می‌شود تا در سرازیری جلو حرکت ناخواسته‌ی

درشکه را بگیرد)

بی‌شلوار، بی‌ته **brech|less** (brēch'lis) adj.

**brech|load|er** (brēch'lōd'ər) n.

تنگک ته پر (در مقابل تنگ‌های قدیمی سر پر)

**brech|load|ing** (-lōd'ing) adj.

(تنگک و غیره) ته پر (brechloading هم می‌نویسند)

**breed** (brēd) n., vi., vt. **breed|ing**

۱- بچه آوردن، زادن، زاد و ولد کردن، تولید مثل کردن،

زادگیری کردن، پس انداختن ۲- پروردن، فروردن

(فرآوردن)، تولید کردن یا شدن، ایجاد کردن، بالیدن،

پسودن، تخم‌گیری کردن، پرورش دادن، (از راه گزینش تمم

و غیره) گیاه به عمل آوردن، به جفت‌گیری آوردن، (از راه

گزینش و اصلاح نژاد) نوع ویژه‌ای از حیوان یا گیاه را

پروردن ۳- آموزاندن، تعلیم دادن ۴- گونه‌ی ویژه‌ای از

جانور یا گیاه (که توسط انسان به عمل آمده باشد)، دام

پرورده، گیاه پرورده ۵- نوع، جنس، صنف، طبقه

● dirt breeds disease کثافت موجب بیماری می‌شود

● his father breeds horses پدرش اسب پرورش می‌دهد

● rabbits breed frequently خرگوش پر زاد و ولد است

**breed|er** (-ər) n.

۱- حیوان یا گیاهی که

بچه می‌آورد، بارور، بارآور، تخم‌ی ۲- کسی که جانور یا

گیاه پرورش می‌دهد، پروردگر ۳- **breeder reactor**

وکنشگر زادگر، راکتور بارآور

(وکنشگر اتمی که نیروی اتمی تولید می‌کند و بیش از

مصرف خود سوخت و مواد شکافت پذیر ایجاد می‌کند)

**breed|ing** (-ing) n.

۱- بچه‌آوری، زایش، زاد و ولد، جست‌گیری، زادگیری

۲- (انسان) آموزش و پرورش، بار آوردن (به ویژه در آداب

معاشرت و رفتار) ۳- پرورش گیاه یا جانور (به منظور

بهسازی نژاد)، دامپروری، گیاه پروری، پسودی

۱- محل نشو و نمو، پروردگاه، **breeding ground**

بست‌ره، گانگاه ۲- محل یا شرایطی که موجب تولید و

گسترش چیزی (مانند عقیده یا فعالیت و غیره) می‌شود

● factories became breeding grounds for

کارخانه‌ها به مراکز کمونیست پروری تبدیل شدند

**breeks** (brēks) n.pl. **breeches** ← (اسکاتلند)

**breeze**<sup>1</sup> (brēz) n., vi.

۱- نسیم، باد ملایم ۲- (انگلیس - عامیانه) سر و صدا،

جنگال، شلوغی ۳- (امریکا - عامیانه) کار آسان، سهل، مثل

آب خوردن ۴- (هواشناسی) بادی با سرعت بین چهار و

سی و یک مایل در ساعت (← Beaufort scale)



BREECHES  
(in one)

۵- (عامیانه) به آسانی و تندی حرکت کردن، مثل باد رفتن،  
با آسودگی و سرعت رفتن یا آمدن

**breeze**<sup>2</sup> (brēz) n.

زغال نیم سوز،

زغال سنگ و زغال تقریباً سوخته (که برای ساختن سمند با

سیمان مخلوط می‌کنند)، قطعات کوچک زغال و زغال سنگ

(به قطر ۱/۲۷ سانتی‌متر یا کمتر)، زغال ریزه، خاکه زغال

\* **breeze|way** (brēz'wā') n.

راهرو (سقف‌دار)، دالان بین خانه و کاراژ

**breez|y** (-ē) adj. **breez'|l.er**, \*

**breez'|l.est**

۱- پر نسیم، بادی ۲- سرزنده، شاد و سبکبال، خوش

**breez'|l.y**, adv.

سبک‌لانه

**breez'|l.ess**, n.

پر نسیمی، سبکبالی

**breg|ma** (brēg'mə) n., pl. **breg|ma|ta**

(کالبدشناسی) ملج قدمی،

محل برخورد درز تاجی و درز سهمی در ججمه، جلو سر

**breg|mat'ic** (-mat'ik) adj.

وابسته به ملج قدمی

**Bre|men** (brēm'ən) (در شمال آلمان)

**Brems|strahl|lung** (brēm'shtrā'looŋ) n.

(فیزیک) نیروی الکتروماگنتیک (الکترومغناطیسی) صادره از

ذره‌ی پر انرژی (مثل الکترون) هنگامی که سرعت آن کاسته

یا افزوده شود، تابش ترمزی

**Bren|da** (brēn'də) اسم خاص مؤنث

**Bren** (gun) (brēn)

مسلسل برن (مسلسل تند کار در جنگ دوم جهانی)

**Bren|ner Pass** (brēn'ər)

گذرگاه برنر (در کوه‌های آلپ بین ایتالیا و اتریش)

\* **br'er** (brər)

(جنوب ایالات متحده) برادر

**breth|ren** (brēth'rən) n.pl.

برادران، اخوان (بیشتر در متون مذهبی به کار می‌رود)

۱- وابسته به **Bret|on** (brēt'n) adj., n.

بریتانی و زبان و فرهنگ آن ۲- اهل ناحیه‌ی بریتانی در

شمال فرانسه ۳- زبان سلتی مردم ناحیه‌ی بریتانی

**Bre|ton** (brā'tōn), André (än'drā')

آندره برتون (شاعر فرانسوی)

**Breu|er** (broi'ər), Marcel (Lajos) 1902-81

مارسل برویر (معمار و طراح آمریکایی - زاده‌ی مجارستان)

**Breuer chair**

صندلی برویر (از بدنه‌ی فلزی به شکل S و بدون دسته)

**breve** (brēv) n.

۱- این نشانه: (که روی هجاهای کوتاه و غیرمؤکد

می‌گذارند) ۲- (حقوق) نامه‌ی رسمی، اختیار نامه، حکم

قضایی ۳- (موسیقی) نشانی که نمایشگر دوت کامل باشد،

دولاکرد

**bre|vet** (brā'vet'; brēv'it) n., vt. **-vet'ted**

or **-vet'ted**, **-vet'ting** or **-vet'ting**

۱- (قدیمی - ارتش) ارتقاء رتبه بدون افزودن حقوق ماهیانه

۲- ترفیع رتبه دادن

**brev|i-** (brēv'i)

پیشوند: کوتاه [brevi|strate]

**bre.vi.ar|y** (brē'vê er'ē) n., pl. **-ar'les**

(کتاب نیایش‌ها و سرودهای مذهبی) کتاب ملخص

**brev|l.rost.rate** (brev'ə rās'trāt') adj.

(جانور) دارای نوک یا منقار کوتاه، کوتاه منقار، کوتاه نوک

**brev|l|ty** (brev'ə tē) n.

کوتاهی (سخن)، ایجاز، اختصار، کوتاه‌گویی، کوتاه نویسی

**brew** (brōd) vt., vi., n.

۱- (آبجو) خیساندن و جوشاندن و تخمیر کردن، (آبجو)

به‌عمل آوردن، سرشتن ۲- (چای و غیره) دم کردن

۳- مشروب دم کرده یا تخمیر شده، روش تخمیر، میزان

تولید در هر تخمیر ۴- توطئه کردن، نقشه کشیدن، تبانی

کردن در ۵- در شرف تکوین بودن (توفان یا در دسر و غیره)

آبجو ساز

**brew.age** (-ij) n.

۱- هرچیز تخمیر شده

(به ویژه آبجو) ۲- تخمیر، روش تخمیر

**brewer's yeast**

خمیر آبجو، مایه آبجو

**brew.er|y** (brōd'ər ē) n., pl. **-er.les**

(کارخانه‌ی) آبجو سازی

**brew.lng** (brōd'ing) n.

۱- آماده سازی مایع تخمیر شونده ۲- مقدار آبگونی که

در هر نوبت تخمیر می‌شود

**brew|ls** (brōd'is) n.

۱- آبگوش

(گوشتابه‌ی) گوشت کاه ۲- نان تلیت شده در این آبگوش

**Bri|an**

اسم خاص مذکر

**bri|ar'** (brī'ər) n.

← brier

**bri'ary**, adj.

← biery

**bri|ar<sup>2</sup>** (brī'ər) n.

← brier ۱- پیپ (ساخته شده از چوب خلنگ)

**bri.ard** (brē'ard') n.

سگ بریارد (که موی بلند و زیر و گوش‌های تیز دارد)

**bri.ar.root** (brī'ər rōōt') n.

← brierrroot

**bri.ar.wood** (-wood') n.

← brierrwood

**bribe** (brīb) n., vi., vt. **bribed**, **brib'ing**

۱- رشوه، رشوت، پاره، بگفت، بگفت ۲- حق‌السکوت، هر

چیزی که شخص را وادار به کاری خلاف قانون یا وجدان

کند ۳- رشوه دادن، پاره دادن، بگفت دادن

• he tried to bribe the policeman

او سعی کرد به پاسبان رشوه بدهد

**brib'er**, n.

۱- رشوه دهنده ۲- رشوه خوار

**brib.er|y** (brīb'ər ē) n., pl. **-er.les**

ارتشاه، رشوه خواری، رشوه دهی، رشوه‌گیری، پاره‌ستانی،

بگفت‌گیری

**brik-a-brac** (brik'ə brak') n.

اشیای کوچک و بدیع و تزئینی، خرده ریز زیبا، آثار عتیقه و

هنری کوچک، خرت و پرت

**brick** (brik) n., adj., vt.

۱- آجر، خشت پخته ۲- آجری، به رنگ آجر، مثل آجر

۳- آجرکاری ۴- (قدیمی - عامیانه) آدم خوب ۵- با آجر

ساختن یا فرش کردن

**brick.bat** (-bat') n.

۱- تکه‌ی آجر (به ویژه برای پرتاب کردن به شخصی)،

آجرپاره ۲- اظهار انتقاد آمیز یا کله‌آمیز

\* **brick cheese**

پنیر آجری (گونه‌ای پنیر نرم و سوراخ سوراخ آمریکایی)

**brick.lay|er** (-lā'ər) n.

بنایی که با آجر کار می‌کند، آجرچین، خشتمال

**brick'laying** (-lā'ing) n.

خشت مالی، آجرچینی

**brick|le** (brik'əl) adj., n.

(مطبی) ← brittle

**brick red** قرمز آجری، قرمز مایل به زرد یا قهوه‌ای

**brick'-red'**, adj.

به رنگ قرمز آجری

**brick wall**

۱- دیوار آجری ۲- هر چیز نفوذناپذیر و تسلیم نشدنی،

چیزی یا کسی که حرف حساب سرش نمی‌شود

**brick.work** (-wark') n.

۱- چیز یا بخشی که از آجر باشد ۲- آجرکاری

\* **brick.yard** (-yārd') n.

آجرسازی، کارخانه‌ی آجرپزی، آجر فروشی

**bri.co.lage** (brē'kō lāzh') n.

ساختن چیزی از مواد گوناگون در دسترس، چیزی که بدین

روش ساخته شده

**brid|al** (brīd'əl) n., adj.

۱- وابسته به عروس، عروسانه ۲- وابسته به ازدواج،

ازدواجی، نکاحی ۳- (قدیمی) عروسی، ازدواج، نکاح، زفاف

**bridal wreath**


(گیاه) گل عروس *Spiraea prunifolia* از خانواده‌ی

که گل‌های سفید کوچکی می‌دهد

**bride** (brīd) n.

عروس، بیوک، تازه عروس، و آید، وایوک

**Bride** (brīd)

بریت مقدس (← Bridget )

**bride.groom** (brīd'grōōm') n.

داماد، تازه داماد، شاه داماد، گورکان

**brides.maid** (brīdz'mād') n.

ندیمه‌ی عروس، یکی از چند زنی که در مراسم ازدواج (به

ویژه در کلیسا) عروس را همراهی می‌کنند، ساقدوش

**bridge<sup>1</sup>** (brij) n., vt. **bridged**, **bridg'ing**

۱- پل، جسر ۲- پل زدن، پل ساختن ۳- وسیله‌ی اتصال دو

یا چند چیز، متصل کردن، ربط دادن، منتهی شدن به

۴- بخش فوقانی استخوان دماغ (که عینک روی آن قرار

می‌گیرد)، پل بینی ۵- بخش منحنی عینک که روی پل بینی

قرار می‌گیرد، پل عینک ۶- (ویولن و آلات زهی دیگر) خرک

۷- (راه‌آهن) دروازه (چارچوبی که قطار از زیر آن رد

می‌شود و علائم رانندگی و غیره را بر آن نصب می‌کنند)

۸- (کشش‌تی) پسل فرماندهی ۹- (شیمی)

← hydrogen bond ۱۰- (ندان سازی) پلی که ندانان

مصنوعی را به ندان طبیعی وصل می‌کند ۱۱- (الکترونیک)

پل ۱۲- (موسیقی) آهنگ کوتاهی که دو قطعه را به هم وصل

می‌کند

- it is difficult to bridge this river

پل زدن روی این رودخانه دشوار است

- to burn one's bridges (behind one)

پل‌های پشت سر خود را خراب کردن

bridge'able, adj.

قابل پل زدن و عبور

bridge<sup>2</sup> (brij) n.

بریج (نوعی بازی ورق)

bridge.board (brij' bōrd) n.

(در پلکان‌های چوبی) دو تخته‌ی طرفین

که پله‌ها در آن کار گذاشته شده

bridge.head (-hed) n.

(ارتش) پایگاهی که در ساحل یا منطقه‌ی

دشمن ایجاد شود، موضع سوق

الجیشی، سرپل (beachhead هم می‌گویند)

Bridg.es (brij' iz), Robert (Seymour)

1844-1930

رابرت بریجز (شاعر انگلیسی)

Bridg.et (brij' it)

۱- اسم خاص مؤنث

۲- بریجیت مقدس ایرلندی (حدود ۵۲۳ - ۲۵۲ میلادی)

bridge.work (brij' wark) n.

ساختن و کار گذاشتن ندان (های) مصنوعی با وصل کردن

آنها به ندان‌های طبیعی، ساختن پل ندانی

bridg.ing (-ing) n.

(در ساختمان‌های چوبی)

پل‌های چوبی که تیرها (به ویژه تیرهای سقف) را به هم

وصل می‌کند تا در جای خود استوار بمانند

brl.dle (brīd' l) n., vt., vi. brl' dled,

۱- (تسمه‌بندی سر اسب که شامل دهنه و

brl' dling

افسار و بینی‌بند و پیشانی

بند می‌کرد) پلاهنک،

پلاهنک، لگام، عنان، زمام

۲- مهار کردن (اسب)، لگام

کردن، لجام زدن ۳- هر

چیزی که مهار کند، تحت

اختیار داشتن یا گرفتن،

کنترل کردن

۴- frenum ۵- (به نشان اعتراض یا غرور و غیره) سر

خود را بالا انداختن، سر باز زدن، رنجیده شدن

۶- (کششیرانی) زنجیر مهار ۷- (مکانیک) سیم کششی

- learn to bridle your tongue!

بیاموز که زبان خود را مهار کن!

bridle path

راه اسب رو، راه ویژه‌ی اسب سواران، راه مارلو

\* brl'dle-wise (-wīz) adj.

اسب آموخته، اسبی که با مختصر تکان افسار اطاعت می‌کند

و لازم به کشیدن محکم لگام نیست

brl.doon (brī dōon) n.

بخشی از مهار که در دهان اسب قرار می‌گیرد ولی از دهنه

کوچکتر و کم فشارتر است، دهنه‌ی لولادار

brle (cheese) (brē)

پنیر بری (فرآورده‌ی فرانسه که نرم و سفید است)

brief (brēf) adj., vt.

۱- کوتاه، کم‌پای، زودگذر، کم (زمان یا گسترش) ۲- موجز،

مختصر، اُپ، خلاصه، مُلخص ۳- (حقوق) خلاصه‌ی دعوی،  
یادداشت‌هایی که وکیل مدافع از روی آن در دادگاه صحبت  
می‌کند، (اداری) خلاصه پرونده، دستورالعمل اداری،  
(کنسای کاتولیک) نامه‌ی رسمی پاپ ۴- زیرشلواری کوتاه  
مردانه (معمولاً از پنبه‌ی بافته)، زیر شلواری زنانه که تا  
بالای زانو می‌آید ۵- هرگونه جامه‌ی کوتاه ۶- کوتاه کردن،  
خلاصه کردن ۷- رهنمود آوردن، اطلاعات لازم را دادن  
۸- (انگلیسی) خلاصه پرونده‌ی دعوی را در اختیار گذاشتن،  
به عنوان وکیل استخدام کردن

- he briefed us on our duties

او درباره‌ی وظایفمان به ما تعلیم داد

- in brief

خلاصه، درمیان تان ندم

- to hold a brief for

موافق چیزی بودن، به جلدبازی (از کسی یا چیزی) بحث کردن

brief'ly, adv.

مختصراً، در مدت کم، به‌طور خلاصه

brief'ness, n.

اختصار، کوتاهی

brief.case (-kās) n.

کیف دستی، کیف چرمی، کیف اسناد

brief.er (-ər) n.

کسی که اطلاعات لازم را

در اختیار می‌گذارد، رهنمود آور، رهنمود گزار

brief.ing (-ing) n.

۱- دادن اطلاعات لازم،

رهنمود آوری، رهنمودگزار ۲- اطلاعات لازم، رهنمود

brief.less (-lis) adj.

(در مورد وکیل دادگستری) بی‌مشتری، بی‌موکل

brief of title

abstract of title

brief'er<sup>1</sup> (brī'ər) n.

(کیاه)

۱- هرگونه گیاه تیغ‌دار، خارین ۲- انبوهه‌ای از گیاهان

تیغ‌دار ۳- شاخه‌ای از گیاه خاردار (مانند رُز و غیره)

brī'ery, adj.

(گیاه) تیغ‌دار، خارین دار

brl'er<sup>2</sup> (brī'ər) n.

(گیاه) خلنگ

(Erica arborea از خانواده‌ی heath، ریشه‌ی خلنگ (که از

آن پیپ می‌سازند، ورسک briar هم می‌نویسند)

brl'er.root (brī'ər rōot) n.

ریشه‌ی خلنگ

brl'er.wood (-wood) n.

brierroot

brlg<sup>1</sup> (brig) n.

کشتی دو دکل

\* brlg<sup>2</sup> (brig) n.

۱- (امریکا - نیروی دریایی) بازداشتگاه موقت (مثلاً در

کشتی جنگی تا رسیدن به بندر) ۲- (امریکا - ارتش -

خودمانی) زندان، بازداشتگاه، پاسدارخانه

brl.gade (brī gād) n., vt. -gad'ed,

-gad'ing

۱- (ارتش) تیپ ۲- تعداد

زیادی سرباز، جمعیت، گروه ۳- به صورت تیپ درآوردن

brlg.a.dler (brīg'ə dī) n.

۱- (عامیانه) brigadier general ۲- (انگلیسی) سرتیپ

brlgadler general pl. brigadler generals

(امریکا) سرتیپ

brlg.and (brīg'ənd) n.

دزد سیار، راهزن،

دزد مسلح، یاغی، دزد (سرکردن یا چنگل)

brlg.and.age (-ənd ij) n.

راهزنی، چاپیدن، سرکشی، یاغیگری

**brlg.an.dine** (brlg'an dēn') n.

بزگستوان، برگستان (زده قابل انعطاف که از دوختن حلقه یا پولک فلزی بر جامه‌ی نخی یا چرمی درست می‌شد)

**brlg.an.tine** (brlg'an tēn') n.

کشتی دو دکله، بریگانتین

**Brig Gen**

مخفف: Brigadier General

**bright** (brīt) adj., n., adv.

۱- درخشان، تابناک، تابان، درخشنده، پُر سو ۲- روشن، (رنگ و صدا) زنده، نورانی، براق، نورتاب، پر جلا، رخشا، درخشنده ۳- سرزنده، پر روح و نشاط، شاد و خرم ۴- سریع‌الانتقال، زود فهم، زیرک، زرنگ، تیزهوش ۵- امیدبخش، فرخنده، پر جلوه، پر جلومگری ۶- (عامیانه - جمع) نور بالایی) چراغ‌های جلو اتومبیل ۷- تازه، پکر

● Reza was my brightest student

رضا باهوش‌ترین شاگرد من بود

● the country's future seems bright

آینده‌ی کشور به نظر درخشان است

● today the sun is bright

امروز خورشید درخشان است

**bright'ly**, adv.

به طور درخشان

**bright'en** (brīt'n) vt., vi.

۱- درخشان کردن یا شدن (bright ←) ۲- شاد (یا شادتر) کردن یا شدن، پر نشاط شدن، خوشدل کردن

**bright.ness** (-nis) n.

درخشانی،

تابندگی، درخشندگی، فروغ، جلومگری، (bright ←) ۲- تیزهوشی ۳- میزان تابناکی رنگ (که مستقل از نوع رنگ و نسبت به تابناکی سفید خالص محاسبه می‌شود)

**Bright's disease** (brīts)

(پزشکی) بیماری برایت (التهاب دو طرفی و غیر چرکی کلیه)، (قدیمی) التهاب کلیه، نفريت

**bright.work** (brīt'wɜ:k) n.

(در کشتی و اتومبیل و غیره) چیزهایی که از فلز آبدیده ساخته شده و باید با مالش براق نگاهداشته شوند

**brill** (bril) n., pl. **brill** or **brills**

(جانور) ماهی بریل (Scophthalmus rhombus)

**bril.liance** (bril'yəns) n.

۱- تابناکی،

درخشندگی، درخشش، نورافشانی ۲- هوش سرشار، زرنگی و مهارت، استادی (brilliance هم می‌گویند)

**bril.liant** (-yənt) adj., n.

۱- پر درخشش، تابناک، (به خاطر شدت نور) خیره کننده (مثل آینه در آفتاب)، پر نور ۲- سرزنده، شاد ۳- باشکوه، شکوهمند، پر جلال، برجسته و عالی، درخشان ۴- باهوش و استعداد، ماهر و زیرک ۵- ماهرانه، استادانه ۶- گهری که برای درخشش هر چه بیشتر به صورت چند گوشه بریده شده باشد، الماس بریلان، الماس درخشان ۷- براق

bril'liantly, adv.

با درخشندگی، زیرکانه

**\* brill|lian.tine** (bril'yən tēn') n.

(قدیمی) بریانتین (روغن موی سر)، نوعی پارچه‌ی براق (از پشم نرم و پنبه)

**\* Brill's disease** (brilz)

(پزشکی)

بیماری بریل (Brill-Zinsser disease) هم می‌گویند

**brim** (brim) n., vt., vi. **brimmed**,**brim'ming**

A. BRIM

۱- (فنجان و کاسه و ظروف دیگر)

لب، لبه، کناره، حاشیه ۲- (مهجور)

کناره‌ی دریاچه یا استخر، آب کنار،

ساحل ۳- لبه‌ی جلوآمده‌ی هر چیز

۴- تا لبه پر کردن، لبالب کردن، پُرآپر

شدن، سرشار بودن یا کردن، مالا مال

بودن یا کردن ۵- سرشار، مالا مال، مملو

● his hat had a wide brim

کلاه او لبه‌ی پهنی داشت

brim'less, adj.

برلبه

brim'ful (brim'fool') adj.

لبریز، سرشار،

کاملاً پُر، پُرآپر، در حال سر رفتن، مالا مال، لبالب

**brim.mer** (-ər) n.

فنجان یا لیوان پُرآپر، ظرف لبریز، پیاله‌ی لبالب، جام پُر

brim.stone (brim'stōn') n.

کوکرد

brin.dle (brin'dəl) adj., n.

۱- (رنگ خلکستری یا زرد مایل به قهوه‌ای که راه راه یا دارای لکه‌های پر رنگ باشد مانند برخی گربه‌ها) ابرش، نمش، پلنگی، چپار، خلنگ، پیسه ۲- حیوانی که پوستش این چنین باشد، حیوان چپار، حیوان ابرش

brin.dled (-dəld) adj.

چپار، پلنگی، خلنگ، ابرش، پیسه

**brine** (brīn) n., vt. **brined**, **brin'ing**

۱- آب نمک، آب پر نمک (برای خیارشور و غیره) ۲- آب دریا، شورآب، شورآبه ۳- دریا، اقیانوس ۴- در آب‌نمک خواباندن، آب نمک زدن، نمک سود کردن ۵- (قدیمی) اشک

**Bri.nell test** (bri nel')

آزمون برینل (آزمون سنجش سختی فلز Brinell hardness از راه اندازه‌گیری میزان تورفتگی ایجاد شده در اثر پرتاب شدید ساچمه‌ی پولادین)

**brine shrlmp**

(جانور) نوعی میگو

از جنس Artemia که در مرداب‌های شورابی زندگی می‌کند

**bring** (brɪŋ) vt. **brought**, **bring'ing**

۱- آوردن (بردن معمولاً می‌شود: take) ۲- موجب شدن، به‌بار آوردن، به وجود آوردن ۳- قیمت داشتن ۴- (حقوق) اقامه‌ی دعوی کردن، در دادگاه ارائه دادن

● I could not bring myself to see him again

قدرت تحمل دیدن مجدد او را نداشتم

● to bring about

موجب شدن، به‌بار آوردن، سبب شدن

● to bring forth

۱- موجب شدن، منجر شدن به، تولید کردن ۲- زادن

● to bring off

(خوندانی) انجام دادن (با موفقیت)

● to bring out

تولید کردن و عرضه کردن، ایجاد کردن، به‌ظهور رساندن

● to bring up

۱- (بچه) بار آوردن، پروراندن ۲- قی کردن،

بالا آوردن ۳- (موضوعی را) سبز کردن، (به موضوعی) اشاره کردن

**brink** (brɪŋk) n.

۱- لبه، لب، کناره، حاشیه

(به ویژه لبه یا حاشیه‌ی پرتگاه و غیره) ۲- (مجازی) مرز،

آستانه ۳- کنار رودخانه (به ویژه اگر سرراشید باشد)

● to be at the brink of something

در شرف انجام چیزی بودن

\* **brink.man.ship** (-mən ship) n.

سیاست قبول مخاطره، سیاست رفتن تا مرز جنگ (برای از میدان به در کردن حریف) (brinksmanship هم می‌گویند)

**brin|y** (brin'ē) adj. **brin'|l.er, brin'|l.est**

پرنمک، نمکین، شورابی، مانند آب دریا  
پرنمکی، شوروی

**brin'i.ness, n.**

**brl|o** (brē'ō) n.

(ایتالیایی) زنده دلی، سرزندگی، اشتیاق، جوش و خروش

**brl.ochē** (brē'ōsh) n.

نان پنچیک (دارای آرد و کره و تخم‌مرغ و مخمر)

**brl|o.lette** (brē'ə let) n.

الماسی به شکل قطره‌ای اشک، الماس گلایی‌سان

**brl|o.ny** (brī'ə nē) n., pl. **-nies**

← **bryony**

**brl.quette** or **brl.quet** (bri ket) n., vt.

**-quet'ed, -quet'ting** ۱- قالب کوچکی از

زغال یا خاک اره (و غیره) که برای سوخت به کار رود،

آجرک، زغال قالبی ۲- خاکه زغال (و غیره را) به صورت

آجرک درآوردن، قالبی کردن (خاکه زغال و غیره)

**brls** (bris) n.

← **brith milah**

**brl.sance** (bri zāns) n.

اثر خرد کننده و از هم پاشنده‌ی انفجار (مثلاً انفجار نیترو

گلیسرین، فروپاشی

**Bris.bane** (briz'bān) (استرالیا)

**brisk** (brisk) adj.

۱- چابک، تند،

چُست، فرز، جلد ۲- (هوا) خنک و فرحبخش ۳- تند و تیز

۴- (بازار) گرم، پررونق، پرفعالیت، رویار

• a brisk walk through the garden

یک پیاده‌روی تند در باغ

**brisk'ly, adv.**

چابکانه، فرز

**brisk'ness, n.**

چابکی، فرزی

۱- سینه‌ی حیوان (به ویژه

چهارپایان) ۲- گوشت سینه (به ویژه سینه‌ی گاو و خوک)

**brls.ling** (bris'lin) n.

← **sprat**

**brls.tle** (bris'əl) n., vt., vi. **-tled, -tling**

۱- (حیوان یا گیاه) موی کوتاه و زیر، تاریش، زیره،

کاسمو، موی زیر خوک (برای ماهوت پلکن و قلم‌مو و

غیره) موی قلم‌مو (و فرچه و ماهوت پلکن و غیره)،

سبخیول ۲- موی مصنوعی (مسواک و فرچه و غیره)

۳- (مثل موی زیر حیوان) شق ایستادن، سیخ شدن، راست

شدن یا کردن (موی)، بُراق شدن یا کردن (در اثر خشم یا

ترس)، حالت خشمکین و تدافعی به خود گرفتن ۴- پوشیده

بودن از

• to bristle with anger

آتش خشم زبانه کشیدن

**brls|tle.cone pine** (-kōn)

(گیاه) کاج زبره *Pinus aristata* - بومی جنوب غربی

(ایالات متحده)

**brls|tle.tall** (-tāl) n.

(جانور) زبره دُم (تیره‌ی *Machilidae* و راسته‌ی

*thysanura*)، حشره‌ماهی‌نقره‌ای

**brls.tly** (bris'lē) adj. **-tli|er, -tli.est**

۱- دارای موهای کوتاه و زیر، ته ریش‌دار، زبره‌دار ۲- زیره

مانند، خراش‌آور

**bris'tli.ness, n.**

(مو) زبری، خراشندگی

**Bris.tol** (bris'təl)

(انگلیس) بندر بریستول

**Bristol Bay**

خلیج بریستول (شاخه‌ای از

دریای پرنیک بین شبه جزیره‌ی آلاسکا و خود آلاسکا)

**Bristol board**

مقوای بریستول (گونه‌ای

صاف و ظریف که مورد کاربرد نقاشان و هنرمندان است)

**Bristol Channel**

دریا راه بریستول (شاخه‌ای

از اقیانوس اطلس بین جنوب ولز و جنوب غربی انگلیس)

**brit** (brit) n.pl., sing. **brit**

۱- نوزاد شاه ماهی و برخی ماهی‌های دیگر، بچه ماهی

۲- جانوران ریز دریایی که خوراک نهنگ و ماهیان بزرگ‌اند

**Brit** (brit) adj., n. اهل انگلستان

**Brit** British

مخفف: انگلیسی

**Brit.ain** (brit'ān)

بریتانیا، بریتانیای کبیر

(شامل انگلیس و ایرلند و اسکاتلند و ولز و کورن وال)

**BrI.tan.ni|a** (bri tan'ēə) n.

۱- (شعر قدیم) تصویر زنی که نماد انگلستان و امپراطوری

بریتانیا بود، مام وطن (انگلیسی) ۲- نام لاتین انگلستان

۳- امپراطوری بریتانیا ۴- (B کوچک) فلز بریتانیا

**britannia metal**

آمیخته‌ای از قلع و مس و آنتیموان، فلز بریتانیا

**BrI.tan.nic** (-ik) adj.

وابسته به بریتانیا، بریتانیایی

**britch|es** (brich'iz) n.pl.

(عامیانه) ← **breeches**

**brith ml.lah** (brit mē'lā)

(در میان یهود) مراسم ختنه سوران هشت روز پس از تولد

\* **BrIt|i.cism** (brit'ə siz'əm) n.

واژه یا عبارت یا اصطلاح مصطلح در انگلستان

**Brit.ish** (brit'ish) adj., n.

۱- وابسته به

بریتانیا و مردم آن، بریتانیایی ۲- وابسته به کشورهای

مشترک المنافع بریتانیا ۳- زبان اهالی انگلستان باستان

(هم می‌گویند) ۴- **British English** ← **Cymric**

• the British

انگلیسی‌ها، مردم بریتانیا

**British Columbia**

ایالت بریتیش کلمبیا (در باختر کانادا)

**British Commonwealth (of Nations)**

کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا

**British Empire**

امپراطوری بریتانیا

**British English**

زبان انگلیسی مصطلح در انگلیس

(در مقایسه با انگلیسی آمریکایی: American English)

\* **BrIt.ish|er** (-ər) n.

(عامیانه) انگلیسی، اهل بریتانیا

**British Gulana**

← **Guyana**

**British Honduras**

← **Belize**

**British India**

بخشی از هندوستان

که سابقاً مستقیماً از طرف انگلیس اداره می‌شد

## British Indian Ocean Territory

مستملکات انگلستان در اقیانوس هند (جزایر واقع بین سریلانکا و موریسیوس شامل آبخست گروه چاکوس)

## British Isles

جزایر بریتانیا (شامل انگلستان و ایرلند و جزایر کوچکتر)

Brit.ish.ism (-iz'əm) n. ← **Britishism**

## British Museum

موزه ملی بریتانیا (در شهر لندن)

**British thermal unit** گرما (واحد) سنجش گرما

(برابر با حدود ۲۵۲ کالری یا میزان حرارت لازم برای بالا بردن گرمای یک پوند آب به مقدار یک درجه فارنهایت -

مخفف آن: Btu) بی تی یو، سنجی انگلیسی

## British West Indies

مستملکات سابق بریتانیا در دریای کارائیب

Brit|on (brit'n) n. ۱- عضو هر یک از

قبایل سلت که هنگام استیلای رومی‌ها در جنوب انگلیس

زیست می‌کردند ۲- اهل انگلستان، اهل بریتانیا، بریتانیایی

Brit.ta.ny (brit'n ē) (بخشی از شمال غربی فرانسه) ناحیه‌ی بریتانی

**Brittany spaniel** سگ اسپانیل فرانسوی

Brit.ten (brit'n), (Edward) Benjamin 1913-76

بنجامین بریتن (آهنگساز انگلیسی)

brit.tle (brit'll) adj., n. ۱- تَرْد، زودشکن،

سخت و خمش ناپذیر، شکننده ۲- (بیشتر در مورد صدا)

زیر، بلند و تیز ۳- (مجازی) آسیب‌پذیر، انعطاف‌ناپذیر،

بی‌دوام، سرد و بی‌محبت ۴- نوعی آب نبات ترد و آجیل‌دار

(به‌طور) تَرْد، زودشکن brit'tlely or brit'tly, adv.

تردی، شکنجگی brit'tle.ness, n.

Brit.ton|ic (bri tən'ik) adj. ← **Brythonic**

britz|ka or brits|ka (brits'kə) n.

کالسکه‌ی لهستانی با سقف کروکی

**Brix scale** (briks)

سنجی بریکز (جدول اندازه‌گیری چکالی شکر در آب‌گونه)

Bro or bro brother مخفف: برادر

broach (brōch) n., vt.

۱- سیخ کباب، سیخ، میله ۲- (زبان یا تیغه‌ی دستگاهی که

برای ایجاد یا گشاد کردن سوراخ به کار می‌رود) زبانه‌ی

مته، بشکه سوراخ کن ۳- گشاد کردن (سوراخ)، فراخ کردن

(سوراخ یا دهانه) ۴- سوراخ (ایجاد شده توسط مته)،

سوراخی که در بشکه‌ی آبجو و شراب و غیره می‌کنند تا

محتویات آن را بیرون بیاورند ۵- سوراخ کردن بشکه

۶- مطرح کردن، به موضوعی (معمولاً ناخوشایند)

اشاره کردن، پیش کشیدن (مطلب)، لب کشودن

● he did not broach the subject of money

موضوع پول را به میان نکشید

broach'er, n.

بشکه بازکن، سوراخ کن

broad (brōd) adj., adv., n.

۱- پهن، عریض، پر پهن ۲- گسترده، پهناور، وسیع، جامع،

گشاده، فراخناک ۳- باز، صاف، پخش ۴- آسان فهم، آشکار،

واضح ۵- آزاده، لیبرال، اغماضگر، آزادمنش، پر مدارا،

با گذشت ۶- بی ادبانه، خارج از نزاکت، قبیح ۷- کلی، اصلی

۸- (زبان‌شناسی) هجای بلند (مثل صدای A در واژه‌ی:

father)، (لهجه و گویش محلی) غلیظ ۹- (امریکا - خودمانی

- ناخوشایند) زن، ضعیفه

● he is a man of broad knowledge

او مردی است که دانش گسترده‌ای دارد

● they attacked in broad daylight در روز روشن حمله کردند

broad'ly, adv. به طور عریض یا گسترده

broad'ness, n. گستردگی، عرض، پهن

broad arrow

۱- پیکان دارای سر پهن و قلابدار، تیر سرپهن ۲- (انگلیس)

نشان پیکان سرپهن (که بر اموال دولتی می‌گذارند)

broad|ax or broad.axe (-aks') n.

تبرزین سرپهن (سلاح)، تیر سر پهن (برای خرد کردن کُنده)

broad bean

(گیاه) باقلا، لوبیا پهن (Vicia faba از خانواده‌ی pea)

broad.bill (-bil') n. (جانور)

گونه‌های مختلف پرندگانی که مقدار پهن دارند، نوک پهن

broad.cast (-kast') adj., n., adv., vi., vt.

-cast' or -cast'ed, -cast'ing

۱- (رادیو و تلویزیون) سخن پراکنی کردن، (برنامه) پخش

کردن، شنوایییدن ۲- پخش، برنامه‌ی پخش شده، اعلام

۳- (کشاورزی) تخم را به طور گسترده پراکندن (به جای

کاشتن ردیفی) ۴- پراکنده، منتشر ۵- (اطلاعات و شایعه و

غیره) پراکندن ۶- رادیویی و تلویزیونی

● the news broadcast is at seven

پخش اخبار ساعت هفت است

broad'cast'er, n. (رادیو و غیره) سخنگر، گوینده

**Broad Church**

(در اواخر قرن نوزدهم)

جناح آزاد اندیش کلیسای انگلیس، وابسته به این جناح

Broad'-Church', adj.

وابسته به جناح آزاداندیش کلیسای انگلیس

Broad'-Church'man, pl. -men, n.

مؤادار جناح آزاداندیش کلیسای انگلیس

۱- پارچه‌ی پشمی broad.cloth (-klōth') n.

(که در اصل از پارچه‌ی معمولی پهن‌تر بود)، نوعی ماهوت

۲- پارچه‌ی ظریف ابریشمی یا پنبه‌ای یا نایلونی

broad|en (-'n) vt., vi.

۱- پهن کردن، عریض کردن ۲- گستردن، گسترده کردن

broad gauge

(راه‌آهن) ریل راه‌آهن دور از هم (یعنی پهن‌تر از اندازه‌ی

معمولی که ۱۴۲/۵ سانتی‌متر است)، راه‌آهن پهن

broad'-gauge' or broad'-gauged', adj.

وابسته به راه‌آهن عریض

broad jump

نام قدیمی: long jump

broad.leaf (-lēf') n., adj.

۱- تنبکوی برگ پهن (که در ساختن سیگار برگ به کار

می‌رود) ۲- ← broad-leaved



**broad-leaved** (-lēvd') adj.

(گیاه) پهن برگ (در مقابل سوزنی برگ)

**broadloom** (-lōm') adj.

بافته شده بر دستگاه بافندگی عریض

**broad-minded** (-mīn'did) adj.

گسترده اندیشی، روشنفکر، آزادمنش، پر مدارا

**broad'-mind'edly**, adv.

گسترده اندیشانه

**broad'-mind'edness**, n.

گسترده اندیشی، روشنفکری

**broad seal**

مهر رسمی کشور، مهر رسمی ایالتی (در آمریکا)

**broad.sheet** (-shēt) n.

(انگلیس) روزنامه‌ی قطع بزرگ

**broad.side** (-sīd') n., adv.

۱- هریک از دو

طرف کشتی (بالای آب)، پهلو (کشتی)، به پهلو، از پهلو

۲- (در کشتی‌های جنگی قدیم) کلیه‌ی توپ‌های یک پهلو

کشتی را با هم شلیک کردن، شلیک هم زمان ۳- جمله‌ی

شدید (در رسانه‌ها و غیره) ۴- (هرچیز بزرگ مثل کامیون و

غیره) پهلو ۵- (در اصل) ورقه‌ی بزرگ که در یک طرف آن

اعلامیه چاپ می‌کردند، ورقه‌ی اعلامیه‌ی سیاسی، (در قرن

هفدهم) تصنیف (چاپ شده بر ورقه‌ی کاغذ) (broadsheet)

هم می‌گفتند) ۶- کلار، یکسر، بدون استثنا

**broad-spec|trum** (-spek'trəm) adj.

۱- مؤثر در مقابل گونه‌های متعددی از ریز زیوی‌ها

(میکروارگانیزم‌ها)، گسترده اثر ۲- دارای گونه‌های متعدد،

کوناگون، چندسان

**broad.sword** (-sōrd') n.

شمشیر پهن، قداره

**broad.tall** (-tāl') n.

← Astrakhan و karakul

۱- خیابان برادوی

**Broad.way** (brōd'wā') n.

(در نیویورک) ۲- صنایع تئاتری و توریستی نیویورک

**bro.cade** (brō kād') n., vt. -cad'ed,

-cad'ing

پارچه‌ی زربفت، پارچه‌ی مزین به

گلدوزی برجسته، طرح برجسته بر پارچه دوختن

**broc|a.tel|le or broc|a.tel** (brāk'ə tel') n.

پارچه‌ی کلفت زربفت یا دارای گلدوزی برجسته

**broc.co|ll** (brāk'ə lē) n.

(گیاه) براکلی (Brassica oleracea از خانواده‌ی crucifer)،

برزنی، کلم سیاه، کلم ایتالیایی

**bro.ché** (brō shā') adj.

کشایف دارای طرح برجسته

**bro.chette** (brō shet') n.

سیخ کباب

**bro.chure** (brō shoer') n.

جزوه، بروشور، کتابچه‌ی راهنما، دفترک

**brock** (brāk) n.

← badger (محلّی)

**brock|et** (brāk'it) n.

۱- گوزن قرمز اروپایی (که دو ساله شده و به

مرحله‌ی دوم رشد شاخ‌ها رسیده است) ۲- گونه‌های آهوی

امریکای مرکزی و جنوبی (جنس Mazama)

**bro.gan** (brō'gən) n.

کفش سنگین کار (که تا بالای قوزک پا می‌رسد)

**brogue**<sup>1</sup> (brōg) n.

کوبش محلی، لهجه‌ی ویژه‌ی ناحیه‌ی مخصوص، لهجه

**brogue**<sup>2</sup> (brōg) n.

۱- کفش سنگین دهاتی (از چرم دباغی نشده که روستاییان

ایرلند می‌پوشیدند)، چاق، پالیک، پاتاب ۲- کفش هشت ترک

**bro|l.der** (broi'dər) vt.

(قدیمی) ملیله‌دوزی یا سوزن‌دوزی کردن

**broi'dery**, n.

ملیله دوزی، سوزن دوزی

**broil**<sup>1</sup> (broil) vt., n., vi.

۱- کباب کردن ۲- در معرض حرارت شدید قرار دادن، تفتن،

(روی شعله‌ی مستقیم) پختن، بریان کردن ۳- کباب، کباب

شدکی ۴- گرم و آتشی شدن، خشمگین شدن، برآشتن

**broil**<sup>2</sup> (broil) n., vi.

۱- دعوی پر جنجال، قیل و قال و زد و خورد، سر و صدا و

خشونت، مشاجره ۲- در هیاهو و کتک‌کاری شرکت کردن

**broil|er** (broil'ər) n.

۱- ماهی تابه، سیخ یا شبکه‌ی فلزی برای کباب کردن

۲- بخشی از فر که ویژه‌ی کباب کردن است ۳- جوجه

(ویژه‌ی جوجه کباب)، مرغ کبابی، مرغ بریان

**broke** (brōk) vt., vi., adj.

۱- گذشته‌ی فعل: break ۲- ورشکسته ۳- لات و لوت، آس

و پاس، بی‌پول، فاقد پول نقد

**bro.ken** (brō'kən) vt., vi., adj.

۱- اسم مفعول فعل: break ۲- شکسته، خرد شده، گسیخته

۳- تکرول شده، (قول یا قرارداد) پیروی نشده ۴- بهم خورده،

ناپسامان ۵- علیل، درهم شکسته ۶- ورشکسته ۷- ناصاف،

پر از بریدگی یا پستی و بلندی ۸- ناجور، قناس ۹- (زبان)

شکسته پکسته، بریده بریده ۱۰- اهلی شده، (اسب و غیره)

آموخته، دستی ۱۱- تنزل رتبه یافته

● she spoke in broken English

با انگلیسی دست و پا شکسته‌ای حرف می‌زد

● the broken radio must be fixed

رادیوی خراب باید تعمیر شود

به طور شکسته، به‌طور دست و پا شکسته

**bro'kenly**, adv.

شکستگی، شکسته بودن

**bro'ken.ness**, n.

**bro|ken-down** (-doun') adj.

۱- (در اثر پیری یا بیماری یا فقر و غیره) فرسوده، از کار

افتاده، علیل ۲- بی‌فایده، به درد نخور، خراب

**bro|ken.heart|ed** (-hārt'id) adj.

دل شکسته، شکسته قلب، مغموم

**broken wind**

← heaves

**bro|ken-wind|ed** (-win'did) adj.

(اسب) دچار نفس تنگی، دچار بیماری آمفیزم (خناق)

**bro.ker** (brō'kər) n., vt., vi.

۱- دلال، داستار، واسطه‌ی معاملات ملکی یا بازرگانی،

سهمسار، گاهید، کارگزار ۲- ← stockbroker ۳- دلالی

کردن، داستاری کردن ۴- (امور سیاسی و حزبی)

کنخدا منشی کردن، مذاکره و حل و فصل کردن

۱- بنگاه دلالی، دلال‌خانه، **bro.ker.age** (-ij') n.

داستارگاه، دلالی، داستاری ۲- اجرت دلالی، حق دلالی

**brol|ly** (bräl'ē) n., pl. -lies

(انگلیس - عامیانه) چتر (بارانی)

**brom-** (brōm) bromo- پیشوند معادل: (بارانی)

**bro.mate** (brō'māt') n., vt. -mat'ed,

-mat'ing (شیمی) برومات

(دارای بنیان منفی (BrO<sub>3</sub>)) با برومات یا بُرم ترکیب کردن

**brome** (brōm) n. (گیاه) جارو علفی، جارو گندمی،

علف پشمکی (جنس Bromus) (bromegrass هم می‌گویند)

**bro.me|li.ad** (brō mē'lē ad') n. (گیاه)

گونه‌های مختلف گیاهان خانوادگی آناناس که برگ‌های

سفت و چرم‌سان و گل‌آذین‌هایی به رنگ روشن دارند

**bro.mic** (brō'mik) adj.

(شیمی) وابسته به بُرم پنج ظرفیتی

**bromic acid** (HBrO<sub>3</sub>) (شیمی) اسید برمیک

**bro.mide** (brō'mid') n.

(شیمی) ۱- برمید ۲- برمید پتاسیم (KBr) ۳- حرف پیش پا

افتاده، مهمل، مبتذل، واژه یا عبارتی که در اثر کثرت

استعمال اثر خود را از دست داده است

\* **bro.mid|ic** (brō mid'ik) adj.

چرند، حرف پوچ، مهمل، حرف تکراری

**bro.mi.nate** (brō'mā nāt') vt. -nat'ed,

-nat'ing (شیمی) با بُرم ترکیب کردن، بُرم زدن

**bro'mi.na'tion** n. ترکیب با برم

**bro.mine** (brō'mēn') n.

(شیمی) بُرم، بُرمین (عنصر آبگونی - نشان آن: Br، وزن

اتمی: ۷۹/۹۰۴، شماره‌ی اتمی: ۳۵، نقطه‌ی جوش: ۵۸/۷۸°C

نقطه‌ی گداز: -۷/۳°C)

**bro.mism** (-miz'əm) n.

(پزشکی) مسمومیت برم (brominism هم می‌گویند)

**bro.mlize** (-miz') vt. -mized', -mliz'ing

(شیمی) با برمید آمیختن، تحت تأثیر برم قرار دادن

**bro|mo-** (brō'mō) پیشوند برم

**Bro|mo Selt.zer** (brō'mō selt'sər)

(نام تجاری) داروی حاوی برم و بی‌کربنات سدیم (و غیره)

(bromo هم می‌گویند)

**Bromp.ton mixture** (brämp'tən)

آمیزه‌ای از مواد مخدر و مسکن و الکل که به عنوان

مسکن برای بیماران مشرف به مرگ تجویز می‌شود

(Brompton cocktail هم می‌گویند)

\* **bronc** (brāŋk) n. bronco (عامیانه) مخفف:

**bronch-** (brāŋk)

پیشوند معادل: broncho- (پیش از حرف صدا دار می‌آید)

**bron.chi** (brāŋ'kī) n. bronchus ←

**bron.chi|al** (-kē əl) adj. وابسته به نایژه

یا نایژک، وابسته به نای یا قصبه‌الریه، نایژه‌ای

**bronchial tubes** لوله‌های نایژه‌ای، برنش‌های

متوسط، نایژه و مجرایهای کوچکی که از آن منشعب می‌شود

**bron.chi.ec.ta.sis** (brāŋ'kē ek'tə sis) n.

(پزشکی) فراخ شدگی مزمن لوله‌های نایژه

**bron.chi.ole** (brāŋ'kē ōl') n. نایژک، نایچه

**bron.chi.tis** (brāŋ kīt'is) n. (پزشکی)

برونشیت، نزله‌ی نایژه، آماس جدار نایژه، نایژه تبسی

**bron.chit'ic** (-kit'ik) adj. برونشیتی

**bron.cho** (brāŋ'kō) n., pl. -chos

املائی دیگر واژه‌ی: bronco

**bron|cho-** (brāŋ'kō)

پیشوند: نایژه [bronchoscope]

**bron.cho.pneu.mo.nia**

(brāŋ'kō nōō mō'nyə) n.

(پزشکی) برنکو پنومونی، ذات‌الریه لبویی، آماس نایژه و

بخش‌هایی از ریه

**bron.cho.scope** (brāŋ'kō skōp') n.

نایژه بین، نایژه نما، برونکسکوپ

**bron'cho.scop'ic** (-skāp'ik) adj. برونکسکویی

**bron'cho.scop'i.cally**, adv. با برونکسکویی

**bron'chos'copy** (-kās'kə pē) n. نایژه‌نمایی

**bron.chus** (brāŋ'kəs) n., pl. -chi' (-kī')

(کالبدشناسی) نایژه، برونش (هریک از دو شاخه‌ی نای)

\* **bron|co** (brāŋ'kō) n., pl. -cos

(بیشتر در باختن ایالات متحده) اسب یا کُزه اسب وحشی یا

نیمه رام، اسب سوغان گیری نشده

\* **bron|co.bust|er** (-bus'tər) n.

رام کننده‌ی اسب وحشی، سوغان‌گیر، اسب‌شکن

**bron'co.bust'ing** n. سوغان گیری

**Bron.tē** (brān'tē)

خواهران برونته (آن ۱۸۲۰-۲۹ و شارلوت ۱۸۱۶-۵۵ و

امیلی ۱۸۱۸-۴۸ - رمان نویس‌های انگلیسی)

**bron|to.saur** (brān'tō sōr') n.

(دیرین‌شناسی) بروتوسور (گونه‌های دایناسورهای جنس

Bronotosaurus وابسته به دوره‌های ژوراسیک و

کرتاسه)، هر دایناسور سر کوچک و پنج انگشت

**bron'to.saur'ian** (-ē ən) adj. بروتوسوری

**Bronx** (brāŋks)

محله‌ی بروکس (در شهر نیویورک - آمریکا)

\* **Bronx cheer** raspberry ← (خودمانی)

**bronze** (brānz) n., adj., vt. bronzed,

**bronz'ing**

(از ریشه‌ی فارسی: برنگ یا پرنگ) ۱- پرنگ، برنز (آمیزه‌ای

مرکب از مس و قلع، آمیزه‌ی فلزی مرکب از مس و فلزی

دیگر، مفرغ ۲- چیز ساخته شده از برنگ (برنز)، مجسمه‌ی

برنکی ۳- رنگ قهوه‌ای مایل به قرمز، برنزی، برنزه، پرنگین،

پرنگی ۴- با برنز پوشاندن، برنگین کردن، رنگ برنز دادن به

برنزی، برنز مانند

**bronz'y**, adj.

**Bronze Age** (مفرغ) دوران برنگ، عصر برنز

که پس از دوران سنگ (عصر حجر) و پیش از دوران آهن

(یعنی حدود ۱۰۰۰ - ۲۵۰۰ قبل از میلاد) بوده است

**bronze medal** مدال برنز

(پرنگ) که به نفر سوم هماوردهای ورزشی می‌دهند

**bronz|er** (brān'zər) n. (لوآزم آرایش)

کرم پوست که رنگ آن را برنزه (پرنگین) می‌کند

## Bronze Star Medal

(امریکا - ارتش) مدال ستاره‌ای برنزی به پادشاه دلاوری و خدمت (به عملیات هوایی تعلق نمی‌گیرد)

**brooch** (brōch, brōoch) n.

سنباق بزرگ سینه، گل سینه، گل یقه‌ی زنانه  
**brood** (brōod) n., vt., vi., adj.

۱- جوجه‌های همزاد، توله‌های همزاد، زادگان ۲- (خودمانی یا به شوخی) بچه‌ها، زاد و رود، زاغ و زوج ۳- گروه ویژه (از نظر علایق یا سن و غیره) ۴- (مرغ) روی تخم خوابیدن، کُرچ کردن، کُرچ شدن، پس انداختن، زادن ۵- (با بال‌های گسترده) از جوجه‌های خود حفاظت کردن ۶- (با بال‌های گسترده) برفراز چیزی پرواز کردن و دور زدن، بالای چیزی قرار داشتن ۷- (با تلخی یا خشم یا حس انتقام و غیره) در فکر فرو رفتن، سر به جیب تفکر فرو بردن، غصه خوردن، در اندیشه بودن ۸- (جانور به ویژه مرغ) ویژه‌ی تخم‌کشی و بهسازی نژاد  
**brood|er** (-ər) n.

۱- (انسان) سر به جیب، مرتب در فکر و غم، غصه‌خور، (حیوان) زایا، تخمی، کُرچ ۲- جایگاه پرورش جوجه

**brood.mare** (-mer) n.

مادیانی  
که برای جفت‌گیری و باروری نگهداری شود، مادیان تخمی  
**brood|y** (-ē) adj. **brood|l|er**, **brood|l|est**

۱- کُرچ، آماده‌ی روی تخم خوابیدن (ماکیان) ۲- غصه‌خور، سر به جیب، دلواپس و در اندیشه، تَمغ

**brood|i|ly**, adv.

تَمغی، غصه‌خوری، خوبخوری

**brook**<sup>1</sup> (brook) n.

نهر (کوچکتر از رود و بزرگتر از جوی)، جویبار، مادی، تکاب

**brook**<sup>2</sup> (brook) vt.

(معمولاً به صورت منفی با: no و not) تحمل کردن، زیر بار رفتن، تاب آوردن، یاری چیزی را داشتن

**Brooke** (brook), Rupert 1887-1915

روپرت بروک (شاعر انگلیسی)

**Brook Farm**

مزرعه‌ی بروک در نزدیکی شهر بوستون در ایالت ماساچوست (امریکا) که بین سال‌های ۱۸۴۷-۱۸۴۱ عده‌ای از نویسندگان آمریکایی در آنجا

دست به ایجاد یک همزیستگاه آزمایشی زدند

**brook.ite** (brook 'it) n.

(کان شناسی) بروکیت (نوعی دی اکسید تیتانیم: TiO<sub>2</sub>)

**brook.let** (-lit) n.

جوی، نهر کوچک

**Brook.lyn** (brook 'lən)

محله‌ی بروکلین (در شهر نیویورک - امریکا)

**Brook|lyn.ite** (-lən 'it) n.

اهل محله‌ی بروکلین

**Brooks Range** (brooks)

رشته کوه‌های بروکس (در شمال آلاسکا)

\* **brook trout**

(جانور) قزل‌آلای نهری (Salvelinus fontinalis - بومی آمریکای شمالی)

**broom** (brōom) n., vt.

۱- (گیاه) خلنگ، رنگین زرد، طلوسی (گونه‌های مختلف کل

برطلوسی از جنس‌های Cytisus و Genista و Spartium

خانواده‌ی pea) ۲- جاروب، جارو ۳- جارو کردن، رفتن (گیاه)

\* **broom.corn** (-kōrn) n.

چائیر، ذرت خوشه‌ای دو رنگ، شرگو (Sorghum bicolor)

**broom.rape** (-rāp) n., adj.

۱- (گیاه) گل جالیز (گونه‌های مختلف جنس Orobanche)

۲- وابسته به تیره‌ی گیاهان Orobanchaceae از راسته‌ی

Scrophulariales

دسته‌ی جارو

**Bros** or **bros** brothers

مخفف: برادران، اخوان

**brose** (brōz) n.

فِرنی (خوراکی که از پختن جو

دوسر در شیر یا آب درست می‌شود)، شوربای جو دوسر

۱- سوپ آبکی،

**broth** (brōth) n.

گوشتابه، شوربا، گندم‌با ۲- (پزشکی) آبگوشت کشت

**broth|el** (brōth 'əl) n.

فاحشه‌خانه، روسپی‌خانه

**broth|er** (brūth 'ər) n., pl. **broth'ers** or

**breth'ren** interj.

۱- برادر، اخوی، کاکا، داداش ۲- نابرداری، برادر ناتنی

(بیشتر half brother می‌گویند) ۳- برادر رضاعی (بیشتر

foster brother می‌گویند) ۴- دوست بسیار صمیمی،

هم‌عضو، هم‌مذهب، هم‌نژاد ۵- (در خطاب) برادر ۶- (با B

بزرگ) عنوان برخی روحانیون مسیحی

**broth|er.hood** (-hood) n.

۱- برادری، اخوت ۲- انجمن (متشکل از کسانی که هدف‌های

مذهبی یا اجتماعی مشترکی دارند) ۳- احساس محبت

**broth|er-in-law** (-in lō) n., pl.

**broth'ers-in-law**

۱- برادر زن، برادر شوهر، آیزنه ۲- شوهر خواهر

۳- شوهرخواهر شوهر، شوهرخواهر زن

**Brother Jonathan**

(قدیمی) ایالات متحده امریکا و مردم آن (امروزه می‌گویند:

Uncle Sam)

**broth.er|ly** (-lē) adj., adv.

برادر وار، برادرانه، مهربان و صمیمی

**broth'er.li.ness**, n.

اخوت، برادری

**brougham** (brōom) n.

۱- کالسکه‌ی چهار چرخه‌ی

پوشیده که جای راننده در

خارج از اتاق است ۲- (قدیمی)

اتومبیلی که جای راننده‌ی آن

بی‌سقف و مجزا بود

**brought** (brōt) vt.

گذشته و اسم مفعول: bring

**brou.ha|ha** (brō 'hă 'hă) n.

جنجال، سر و صدا، قیل و قال، ولوله، های‌هوی

**brow** (brou) n.

۱- پیشانی، جبین، ناصیه ۲- (قدیمی) آبرو ۳- حالت، قیافه،

سیما، چهره ۴- پرتگاه نوک تپه یا صخره، دماغه‌ی تپه

• a wrinkled brow

پیشانی پُر چین و چروک

**bro|wal.li|a** (brō wal 'ē ə) n.

(گیاه) براوالیا (جنس Browallia خانواده‌ی nightshade)



BROUGHAM

**brow.band** (brou'band') n.

(زین و ترک اسب) پیشانی‌بند

**brow.beat** (-bēt') vt. **-beat'**, **-beat'** |en, **-beat'ing**

آخم و تخم کردن، پیشانی را پر آژنگ کردن، عتاب و خطاب کردن، تشر زدن، (با آخم و تخم) کسی را وادار کردن

**brown** (broun) adj., n., vt., vi.

۱- قهوه‌ای، خرمایی (ترکیب قرمز و سیاه) ۲- آفتاب‌خورده، سیاه چرده ۳- (در اثر آفتاب یا سرخ کردن) قهوه‌ای کردن یا شدن، بو دادن، برشته شدن یا کردن

**brown'ish**, adj.

نسبتاً قهوه‌ای

**brown'ness**, n.

قهوه‌ای بودن، تیره فامی

**brown algae**

(گیاه) جلبک قهوه‌ای

(رده‌ی Phaeophyceae از شاخه‌ی Chromophycota)

\* **brown-bag** (-bag') vt., vi. **-bagged'**,

**-bag'ing**

۱- (بدون هایفن) پاکت ساخته شده از کاغذ محکم قهوه‌ای رنگ ۲- ناهار از منزل با خود بردن (به اداره و مدرسه و غیره و معمولاً در پاکت قهوه‌ای) ۳- (در رستوران‌هایی که جواز فروش مشروب الکلی ندارند) مشروب خود را با خود به رستوران بردن (معمولاً در پاکت)

**brown bear** (جانور) خرس قهوه‌ای (انواع)

خرس‌های قهوه‌ای رنگ بومی اروپا و امریکای شمالی)

**brown belt**

(در ورزش‌های کاراته و جودو و غیره) کمربند قهوه‌ای

\* **brown bet|ty** (bet'ē)

(خوراک‌پدازی) گونه‌ای پودینگ (pudding) دارای سیب و کره و شکر و غیره -

**brown bread**

۱- نان قهوه‌ای (که از

آرد تیره درست می‌شود) ۲- Boston brown bread

**brown coal**

← lignite

**brown fat**

(یافت قهوه‌ای رنگی که پر از چربی‌های اشباع نشده است - در بدن برخی جانوران زمستان‌خواب) تیره بیه

\* **brown goods**

فراورده‌های الکترونیکی

(مانند دستگاه تلویزیون و ویدیو و غیره)

**Brown.l|an movement** (born'ē ən)

(فیزیک) گردش برآون (حرکت دایم و چپ راست ذرات موجود در آبگرم به خاطر برخورد با ملکول‌های آبگرم)

**brown|le** (broun'ē) n.

۱- (مردم باور) جن قهوه‌ای رنگی که به مردم کمک می‌کند ۲- (B بزرگ) عضو گروه پیشاهنگی دختران بین شش و هشت ساله (عنوان کامل: brownie girl scouts) ۳- نان شیرینی قهوه‌ای (دارای شکلات و جوز)

\* **Brownie point**

خوش‌خدمتی

نسبت به ارباب، امتیازی که کارمند در اثر خدمات کوچک

نسبت به رئیس خود کسب می‌کند، دین رئیس

**Brown.ing** (broun'ing), Robert 1812-89

رابرت براونینگ (شاعر انگلیسی)

**brown lung** (disease)

(پزشکی) بیماری شش قهوه‌ای (که در اثر استنشاق الیاف

ریز پنبه و غیره حاصل می‌شود - byssinosis هم می‌گویند)

\* **brown-nose** (-nōz') n., vt. **-nosed'**,

**-nos'ing** (امریکا - خودمانی) چاپلوسی کردن،

خایه مال، خودشیرین کن (brown-noser هم می‌گویند)

**brown.out** (out') n.

(برق رسانی) نیمه خاموشی (هنگامی که برای صرفه‌جویی و غیره نیمی از چراغ‌های محله را خاموش می‌کنند - در مقابل: خاموشی یا خاموشی کامل - blackout)

**brown recluse spider**

(جانور) عنکبوت گوشه‌گیر (Loxosceles reclusa)

**brown rice**

برنج بوجاری نشده، برنج قهوه‌ای

**brown rot**

(کشاورزی) تاؤلک (بیماری میوه‌جات که توسط قارچی به نام Monilinia fructicola ایجاد می‌شود و میوه را از لکه‌ها و پوسیدگی‌های قهوه‌ای رنگ می‌پوشاند)

**brown.shirt** (-shərt') n.

۱- (اغلب با B بزرگ) عضو فوج یورش حزب نازی آلمان (که پیراهن قهوه‌ای می‌پوشیدند) ۲- پیرو هیتلر، نازی

**brown.stone** (-stōn') n.

سنگ ماسه‌ای قهوه‌ای (که در روکار ساختمان به کار می‌رود)، خانه‌ای که روکش آن از این سنگ باشد

**brown study**

فرو رفتن در اندیشه‌ها و خیالات خود، خواب و خیال

**brown sugar**

شکر سرخ، پانید، شکر خام، شکر قهوه‌ای

**Brown Swiss**

گاو سوئیسی (که درشت و قهوه‌ای رنگ است)

**brown-tail moth** (-tāl')

(جانور) بید دم سیاه (Euproctis chrysorrhoea)

(brown tail هم می‌گویند)

**brown trout**

(جانور) قزل‌آلای تیره (Salmo trutta)

**browse** (brouz) n., vi., vt. **browsed**,

**brows'ing**

۱- شاخ و برگ نرم درخت و بته (که حیوانات می‌خورند)، سرشاخه ۲- (حیوان) شاخ و برگ نرم را خوردن، سرشاخه خوردن، چریدن و گزیدن سرشاخه، جویدن ۳- دستچین کردن، چسته گریخته خواندن

• they could browse through the bookstore for hours آنها می‌توانستند ساعت‌ها در کتابفروشی کتاب‌ها را برانداز کنند

**brrr** or **brr** (bər) interj.

(حرف ندا) نشان احساس سرما

**Bruce** (brūəs)

اسم خاص مذکر

**bru.cel.lo.sis** (brū'sə lō'sis) n.

(پزشکی) تب مالت، بروسلوز

**bru.cine** (brū'sēn') n.

(شیمی - گیاه‌شناسی) بروسین (C<sub>23</sub>H<sub>28</sub>N<sub>2</sub>O<sub>4</sub>) که در تخم گیاهی به نام لاتین

nux vomica و گیاهان خویشاوند آن یافت می‌شود)

**Brue.gel** or **Brue.ghel** (brū'gəl), Jan

یان برویکل (نقاش هلندی) (yän) 1568-1625

## Bru|In (brʊd'in)

۱- (نام خرسی در داستان قرون وسطایی «پنارد روباه»)  
 برواین ۲- (با B کوچک هم می‌شود) خرس

## bruise (brʊz) n., vt., vi. bruised,

## bruising

۱- کوفتگی، کبود شدگی پوست،  
 کبودی ۲- کوفته کردن یا شدن، کبود کردن یا شدن، (میوه)  
 آبگزن شدن ۳- (احساسات کسی را) جریحه‌دار کردن،  
 رنجاندن، آزرده ۴- رنجه، آزار، آزرده‌گی

- the bruise became black and blue شد جای کوفتگی کبود شد
- your sharp answer bruised her feelings جواب تند شما احساسات او را آزرده کرد

bruise|er (brʊz'er) n. (عامیانه) بزن بهادر،  
 آدم درشت اندام و دعوایی، قلچماق، مشت باز پیشه کار

## bruit (brʊit) n., vt.

۱- سرو صدا، هیاهو، جنجال ۲- شایعه، آوازه ۳- (اغلب با  
 about) شایعه پراکندن، هو انداختن، شهرت دادن

bru|mal (brʊ'mæl) adj. (قدیمی) زمستانی، شتوی.

## brume (brʊm) n.

(نادر) مه، بخار

bru|mous (brʊ'məs) adj. مه دار، بخار مانند

brum|ma|gem (brum'ə jəm) adj., n.

(عامیانه) هر چیز ارزان و چلف، جواهر بدلی، جنس قلابی

## brunch (brʌnʃ) n.

چاشت - ناهار، صبحانه - ناهار

Bru|nel (broo nī') سلطان‌نشین برونی

(کشوری در کرانه‌ی شمالی آبخست برونو)

## bru|net (brʊ net') adj., n.

۱- سبزه، دارای مو و چشمان مشکی و پوست تیره، تیره  
 چرده، گندمگون ۲- آدم سبزه

## bru|nette (-net') adj., n.

(زن و دختر) سبزه، دارای مو و چشمان مشکی و پوست  
 تیره، تیره چرده، گندمگون

Brun|hild (brʊn'hilt') (در حماسه‌ی

اسکاندیناوی «نیپولنگن لید») برون هیلد (ملکه‌ی ایسلند)

## \* bru|nl|zem (brʊ'nə zem') n.

خاک قهوه‌ای، انواع خاک‌های قهوه‌ای رنگ دشت‌ها (به ویژه  
 در امریکای شمالی)

## Bru|no (brʊd'nō)

۱- اسم خاص مذکر

۲- ژوردانو برونو (۱۶۰۰-۱۵۴۸) فیلسوف ایتالیایی

## Brun|wick (brʌnz'wɪk)

۱- (در قدیم) دوک‌نشین برونزویگ (که امروزه بخشی از  
 ایالت ساکسونی سفلی در آلمان است) ۲- شهر برونزویگ

## Brunswick stew

(در اصل مربوط به ایالت‌های جنوبی امریکا) تاس کباب  
 گوشت خرگوش یا سمور (و گاهی گوشت مرغ) با لوبیا

## brunt (brʌnt) n.

۱- (در اصل) ضربه‌ی شدید، حمله‌ی شدید ۲- اثر ضربه یا  
 حمله، بیشترین فشار یا سختی هر چیزی، (در مورد تحمل  
 مشقت یا حمله و غیره) بخش عمده، سنگینی، بار

- to bear the brunt of something

خسوت یا شدت چیزی را تحمل کردن

brush<sup>1</sup> (brush) n., vt., vi.

۱- ماهوت پلک‌کن، مسواک، قلم‌مو، فرچه (و هر وسیله‌ای که  
 سر آن دسته‌ای مو داشته باشد)، برس، خار ۲- خار زدن،  
 (مسواک یا برس و غیره) زدن ۳- ضربه‌ی ملایم، نوازش،  
 تماس سطحی، پرماسیدن، نوازش دادن، (با ملایمت یا به‌طور  
 لمس کردن، پرماسیدن، نوازش دادن، (با ملایمت یا به‌طور  
 تند و سطحی) مالیدن ۵- خار زنی، جاروبک زنی  
 ۶- ← brushwork ۷- ← brushwood ۸- (خودمانی)  
 ← brushoff ۹- (امریکا) سرزمین پوشیده از علف و  
 بته‌های وحشی، دشتستان، خاشاکزار ۱۰- دُم نرم و فرچه  
 مانند (به ویژه دم روباه) ۱۱- (برق) زغال، جاروبک  
 ۱۲- ← brush discharge ۱۳- (با قلم‌مو) رنگ زدن، (با  
 برس سیمی) تمیز کردن

- brush your teeth regularly

مرتب دندان‌های خود را مسواک بزنید

- the cat brushed against my leg

گربه با نرمی خودش را به پایم مالید

- to brush up

۱- تمیز و مرتب کردن، آماده‌ی

پذیرایی کردن ۲- (در مورد آموختن) دوره کردن، مرور کردن، دوباره خواندن

brush<sup>2</sup> (brush) vi., n.

۱- با شتاب حرکت کردن، تند چنبیدن ۲- رزم کوتاه و  
 سریع، نزاع زودگذر، زد و خورد کوتاه

## brush|back|pitch (-bak')

(بیس‌بال) توبی که عمداً به سوی سرچوگان‌زن پرتاب شود

## brush|discharge

آذرخش الکتریکی که به شکل برس در اطراف سیم برق  
 فشار قوی ظاهر شود، خار آذرخش، تخلیه جاروبی

## brushed (brʌst) adj.

(در مورد برخی پارچه‌ها و چرم‌ها) بُرس خورده به طوری  
 که کرک یا خواب آن شق و بُراق باشد، شانه خورده

## \* brush|fire

۱- آتش‌سوزی در زمین پوشیده از بته و خاشاک، آتش  
 خاشاکزار، تندآتش ۲- (در مورد بحران یا رزم و غیره)

درگیری گسترش‌پذیر، بحران زودگذر، مسئله‌ی حاد

## brush|less (-lis) adj.

بی‌خار،

آنچه که نیازی به خار (مسواک یا فرچه و غیره) ندارد

## \* brush|off (-ɒf') n.

(خودمانی) مرخص کردن (به طور غیرمترقبه و زننده)،  
 دست به سر کردن، از سر کسی راحت شدن

- to give someone the brushoff

## brush|wood (-wood') n.

۱- شاخ و برگ بریده شده، شاخ و برگ شکسته، خاشاک،  
 خَس، هیمه ۲- بیشه‌ی انبوهی از بته و درخت کوچک،  
 خاشاکزار، زیراشکوب (در جنگل)، پای جوش

## brush|work (-wɜ:k') n.

۱- هر کاری که با قلم‌مو یا خار (و غیره) انجام شود، قلم‌مو  
 کاری ۲- روش ویژه‌ی رنگ زدن (با قلم‌مو)

## brush|y (-ē) adj. brush'y|ier,

۱- زیر و پر مو (مثل ماهوت پاک‌کن)،

خار مانند ۲- پوشیده از خَس و خاشاک، (جنگل) دارای

زیراشکوب، بته زار مانند، پر علف، پر بته  
 brush'iness, n. زبری و پُر مویی  
**brusque** (brusk) adj. (در رفتار و طرز حرف زدن) خشن و ناگه گوی، قلمبه گوی، اهل پزگ زدن، تشری، بی حوصله (brusk هم می نویسند)  
 brusque'ly, adv. تشرامیز  
 brusque'ness, n. تشری بودن، بی ادبی  
**brusque'rie** (brüs kə rē') n. تشر، تشرزنی، ناکه گویی و خشونت، قلمبه گویی، پزگ  
**Brus.sels** (brus'iz) شهر بروکسل (پایتخت بلژیک)

**Brussels carpet** فرش بروکسل (فرشی که از بافتن پشم رنگین بر پارچه‌ی کتان درست می شود)  
**Brussels lace** ۱- (در اصل) قیطان یا توری سوزن دوزی شده (با طرح برجسته) ۲- توری ماشین بافت که با وصله روی آن طرح ایجاد کرده باشند  
**Brussels sprouts** (گیاه) کلم فنقدی Brassica oleracea به ویژه gemmifera از خانواده‌ی crucifer، کلم بروکسل، کلم دکمه‌ای  
**brut** (brüt) adj. (به ویژه در مورد شراب شامپانی دارای کمی شکر) بسیار خشک  
**bru.tal** (brüt'äl) adj. ۱- (مهیور) وابسته به جانوران، حیوانی ۲- جانورمانند، سبع، وحشی، خونخوار، بی رحم، بی مروت، ددمنش، ددمنشانه، وحشیانه، ظالمانه ۳- شدید، سخت و شدید ۴- رگ و راست (و ناخوشایند)  
 • the brutal winters of Siberia زمستان‌های بسیار شدید سبیری

**bru'tally**, adv. بی رحمانه، سبعانه  
**bru.tal.i.ty** (brüt tal'ä tē) n., pl. -ties جانورخویی، حیوانیت، وحشیگری، سبعیت، بی رحمی، خونخواری، عمل وحشیانه، قساوت  
**bru.tal.ize** (brüt'äl iz'z) vi., vt. -ized', -iz'ing حیوانی کردن، وحشی کردن یا شدن، خونخوار کردن یا شدن، سبع کردن یا شدن  
**bru'tali.za'tion**, n. سبع سازی، ددمنش سازی  
**brute** (brüt) adj., n. ۱- زبان بسته، فاقد قدرت تعقل و استدلال، بی شعور، بی خرد ۲- فاقد خود آگاهی و درایت، پوست کلفت، بی احساس و عاطفه ۳- حیوانی، جانورخوی، بی رحم، شهوانی، سنگدل، احمق ۴- حیوان، دد ۵- آدم وحشی یا احمق یا شهوتران  
 • brute force قدرت خارق‌العاده، زور جانور مانند

**brut.ish** (brüt'ish) adj. وحشی، جانور مانند، سبع، بی شعور، نفهم، نابخرد  
**brut'ishly**, adv. ددمنشانه  
**brut'ish.ness**, n. ددمنشی، حیوانیت  
**Bru.tus** (brüt'əs), (Marcus Junius) c. 85-42 B.C. مارکوس بروتوس (دولتمرد رومی)  
**brux.ism** (bruk'siz'm) n. دندان قروچه کردن در حین خواب، (در خواب) دندان خایی، دندان سودن

**Bry.an** (brī'an) اسم خاص مذکر  
**Bry.ant** (brī'ənt), William Cullen 1794-1878 ویلیام کالن برایانت (شاعر آمریکایی)

**Bryce Canyon National Park** (brīs) پارک ملی برایس کانیون در شمال غربی ایالت یوتا (آمریکا)  
**Bryn.hild** (brin'hild') (اسطوره‌ی نورس) برین هیلد (یکی از والکیری‌ها)

**bry.ol.o|gy** (brī'äl'ə jē) n. گیاه خزه شناسی  
**bry'o.log'i.cal** (-ə läj'i k'l) adj. خزه شناختی  
**bry.ol'o.gist**, n. خزه شناس

**bry.o|ny** (brī'ə nē) n., pl. -nies (گیاه) کدوی دشتی (انواع گیاهان جنس Bryonia خانواده‌ی gourd، فاشرا)

**bry.o.phyte** (brī'ō fit') n. (گیاه) خزه‌ها (از شاخه‌ی Bryophyta که شامل کلیه‌ی خزه‌ها و غاقشها می‌گردد)، خزه گیاه

**bry'o.phyt'ic** (-fit'ik) adj. وابسته به خزه‌ها  
**bry|o.zo|an** (brī'ō zō'an) n. (گیاه) خزه سانان (انواع جانداران ریز و آبزی از شاخه‌ی Bryozoa، خزه‌زیان)

**Bryth|on** (brith'an) n. ۱- عضو قبایل سلت که در بریتانیا زندگی می‌کردند، بریتون ۲- کسی که به زبان بریتون‌ها تکلم می‌کرد  
**Bry.thon|ic** (brī thän'ik) adj., n. ۱- وابسته به بریتون‌ها (مردمان قدیم بریتانیا) و زبان آنان ۲- بریتون (که شاخه‌ای از زبان‌های هند و اروپایی است و شامل گرنیش و ولش و برتون می‌گردد)

**bs** 1- balance sheet 2- bill of sale 3- bullshitt مخفف: ۱- ترازنامه ۲- صورت فروش، فاکتور ۳- (خودمانی - ناخوشایند) تپاله‌ی گاو، مزخرف

**BS** 1- Bachelor of Science 2- bullshitt مخفف: ۱- لیسانس علوم (B.S. هم می‌نویسند) ۲- (خودمانی - ناخوشایند) تپاله‌ی گاو، مزخرف

**BSA** 1- Bachelor of Science in Agriculture 2- Boy Scouts of America مخفف: ۱- لیسانس علوم کشاورزی (B.S.A. هم می‌نویسند) ۲- پسران پیشاهنگ آمریکا

**BSc or B.Sc.** (Baccalaureus Scientiae) Bachelor of Science مخفف: لیسانس علوم

**BScEd or B.Sc.Ed.** Bachelor of Science in Education مخفف: لیسانس علوم تربیتی

**\* B-school** n. a business school or business college مخفف: مدرسه یا دانشکده‌ی بازرگانی  
**bskt** basket مخفف: سبد  
**bsmt** basement مخفف: زیرزمین

**Bt** Baronet مخفف: بارونت  
**BTh or B.Th.** (Baccalaureus Theologiae) Bachelor of Theology مخفف: لیسانس الهیات

**btry** battery (of artillery) مخفف: (توپخانه) گروه آتشبار، آتشبار

**Btu** British thermal unit(s) مخفف:

معیار انگلیسی سنجش حرارت (BTU و btu هم می‌نویسند)  
**bu** 1- bureau 2- bushel(s)

مخفف: ۱- دیوان، دفتر، اداره ۲- بویش

\* **bub** (bub) n. (امریکا - خودمانی) برادر،

رفیق (قبل از اسم شخص به کار می‌رود)

**bu.bal** or **bu.bale** (byoo'bal) n.

(جانور) - بوبال (گسومیش نادر آفریقای شمالی:

(Alcelaphus buselaphus) (bubalis هم می‌گویند)

**bu.ba.line** (byoo'ba lin', -lin) adj.

(جانور) گسومیش مانند، بوبال مانند

**bub.ble** (bub'al) n., vt., vi. -bled, -bling

۱- حباب (هوا)، حبابک، آب‌سوار ۲- حباب درست کردن،

حباب شدن، قل قل زدن، (آب‌گونه) جوش آمدن (و صدا

کردن)، (مشروبات گازدار) کف کردن و حبابک زدن

۲- (امریکا - خودمانی) با زدن به پشت و غیره بچه را در

آروغ زدن یاری دادن ۳- هر چیزی که مانند حباب باشد:

حبابه، گنبدک، محفظه‌ی شیشه‌ای یا پلاستیکی ۵- خیال

واهی، امید زودگذر، نقشه‌ی پوچ پلای پلای

● boiling water bubbles آب جوش قل‌قل می‌زند

**bubble and squeak** (انگلیسی) خوراک کلم

و سیب زمینی (و گاهی گوشت) سرخ شده

۱- **bubble bath** ماده‌ی معطر که در وان پر آب

حمام می‌ریزند و کف می‌کند ۲- وان پر کف و معطر شده

\* **bubble chamber** (فیزیک) گنبدک حبابی

(محفظه‌ای که پر است از آب‌گونه‌ی بسیار گرم و در آن از

حرکت و تصادم ذرات اتمی عکس‌برداری می‌کنند)

\* **bubble gum** آدامس بادکنکی،

سقزی که هنگام جویدن یا دمیدن حباب تولید می‌کند

\* **bubble memory** (کامپیوتر) حافظه‌ی حبابی

**bub.bler** (bub'lar) n.

(امریکا) آبخوری همگانی (فواره‌ای، آبخوری فواره‌ای

\* **bub|ble-top** (bub'al tap') n.

گنبدک فرارنا و ضد گلوله (که در مراسم رسمی و غیره

رهبران سیاسی زیر آن می‌نشینند)

**bub.bly** (bub'le) adj., n.

۱- پر حباب،

پر گاز و جوش ۲- حباب مانند ۳- (خودمانی) شامپاین

**Bu.ber** (boo'bar), Martin 1878-1965

مارتین بوبر (فیلسوف اتریشی)

**bu|bo** (byoo'bō') n., pl. -boes

(پزشکی) خیارک، آماس غده‌ی لنفاستیک به ویژه زیر بغل

**bu.bon'ic** (-bān'ik) adj.

خیارکی

**bubonic plague**

(پزشکی) طاعون کای، طاعون خیارکی

**bu.bon|o.cele** (byoo bān'ə sēl') n.

(پزشکی) فتق ناقص که موجب برجستگی در کشاله‌ی ران

می‌شود، فتق ناکامل مغبنی (اینگوینال)

**buc.cal** (buk'al) adj.

۱- وابسته به گونه‌های صورت، نزدیک به گونه‌ها، لپی،

گونه‌ای ۲- دهانی، در دهان، وابسته به دهان

**buc.ca.neer** (buk'ə nir') n.

دزد دریایی (به ویژه دزدانی که در قرن هفدهم در سواحل

امریکای جنوبی و مرکزی فعالیت می‌کردند)

**buc.ci.na.tor** (buk'sə nāt'ər) n.

(کالبدشناسی) عضله‌ی شیپوری، ماهیچه‌ی لپ (که حرکات

کوشه‌های دهان را کنترل می‌کند)، شیپوری

**Bu.ceph|a.lus** (byoo sef'ə lās)

بوسیفالوس (نام اسب اسکندر کبیر)

**Bu.cha.rest** (bōō'kə rest')

شهر بخارست (پایتخت کشور رومانی)

**Buch.en.wald** (bōō'k'n wōld')

بازداشتگاه بوخن والد در آلمان (و محل کشتار یهودیان و

غیره توسط نازی‌ها)

**buck<sup>1</sup>** (buk) vi., vt., adj., n., pl. **bucks** or

**buck**

۱- (خرگوش و آهو و بز و غیره)

نر، نرّه ۲- گوزن نر، راش، شوکا ۳- ← buckskin

۴- (عامیانه) مرد جوان، نره خر ۵- (قدیمی) خوش لباس،

فکلی، ژیکول ۶- (اسب) جفتک، بد لگامی، سکیزه ۷- جفتک

انداختن، بد لگامی کردن، سکیزیدن ۸- (عامیانه) مقاومت

کردن، سرسختی کردن، شانه خالی کردن ۹- (عامیانه -

اتومبیل و غیره) بریده بریده حرکت کردن ۱۰- (با

جفتک‌پرانی) پرت کردن ۱۱- (امریکا) وابسته به دوت‌ترین

رتبه‌ی نظامی ۱۲- (مکانیک) کمانش داشتن

● the horse bucked and threw me down

اسب جفتک انداخت و مرا به زمین افکند

● to buck for (امریکا - خودمانی) سخت کوشیدن

● to buck up (امریکا - عامیانه) سرحال آمدن، سرکوف آمدن، شاد شدن

**buck'er, n.**

۱- (اسب) جفتک پزان، رموک، چموش ۲- (آدم) بدقول

**buck<sup>2</sup>** (buk) n.

(نادر) ۱- خرک (نجاری) ۲- (ورزش ژیمناستیک) خرک

● to pass the buck

(امریکا - عامیانه) مسئولیت یا تقصیر را به گردن دیگری انداختن

\* **buck<sup>3</sup>** (buk) n.

۱- (در اصل) بریده چوب یا نشانی که در بازی پوکر جلو

کسی که ورق می‌دهد می‌گذاشتند تا نوبت فراموش نشود

۲- (امریکا - خودمانی) یک دلار

**Buck** (buk), Pearl (born Pearl Sydenstricker)

پرل پاک (نویسنده‌ی آمریکایی)

1892-1973

\* **buck and wing**

(امریکا) نوعی رقص تپ (tap dance) که تند و پیچیده است

\* **buck|a.roo** (buk'ə roo') n., pl. -roos'

(امریکا) کابوی، گاو باز، گاو چران

**buck.bean** (buk'bēn') n.

(گیاه) شبدر باتلاقی

(gentian Menyanthes trifoliata از خانواده‌ی)

\* **buck.board** (buk'bōrd') n.

درشکه، کالسکه‌ی چهارچرخه

**buck.brush** (-brush') n.

(گیاه - در غرب ایالات متحده) هریک از گیاهان پر شاخ و

برگ و نرم ساقه (مثل پیچ امین‌الدوله و پلاخور)





پایین (مثل اسفنج دریایی) که از طریق غیرجنسی تولید شده و تبدیل به جاندار جدیدی می‌شود ۵- شروع به رشد کردن، تنیدن ۶- جوان و پر حرارت بودن، نو پا و پر نوید بودن ۷- پیوند زدن

● in (the) bud

۱- در حال جوانه آوری، پر غنچه ۲- هنگام جوانه زنی

● this spring the trees are budding early

امسال بهار درختها زودتر از معمول شکوفه می‌کنند

bud' der, n.

غنچه‌آور، شکوفه کننده

bud' like', adj.

غنچه مانند، شکوفه مانند

\* bud<sup>2</sup> (bud) n.

(امریکا- خودمانی -

مخفف: buddy) دوست، رفیق، (شیرازی) کاکو

Bu.da.pest (būd' dā pest')

شهر بوداپست (پایتخت کشور مجارستان)

Bud.dha (būd' dā) n.

۱- بودا (سیدهارتا گاوتاما: حدود ۴۸۲ - ۵۶۲ پیش از میلاد

- پارسا و حکیم هندی و مؤسس مذهب بودائیسیم)

۲- عنوانی که در بودا گرایبی به شخصی که مظهر تقوا و

عقل باشد داده می‌شود ۳- تندیس یا تصویر بودا

Bud.dhism (būd' iz' əm) n.

مذهب بودا، بودا گرایبی (که توسط بودا بنیان‌گذاری شد و

هدفش رسیدن از راه تقوا به مرحله نیروانا است)

Bud' dhist, n., adj.

بودایی

Bud' dhis' tic, adj.

بودایی، وابسته به بودا

bud.ding (bud' in) n.

۱- (در جانداران رده پایین مانند اسفنج دریایی) تولید مثل

غیرجنسی از طریق ایجاد قلمبه شدگی در بخشی از بدن

جاندار ۲- شکوفا، در حال رشد، پر نوید

bud.dle (bud' l) n.

لاوک (ویژه‌ی سستن سنگ

معدن مخصوصاً شن‌های دارای طلا) تاه، تگار چوبی

bud.dle|ia (bād lē' ə) n.

(گیاه) بوداله (نام جنسی از درختچه‌ها و بته‌های حاره از

خانواده logania)، افار

\* bud|dy (bud' ē) n., pl. -dies vi. -died,

-dy.ing

(امریکا - عامیانه)

۱- دوست، رفیق، (شیرازی) کاکو ۲- روش تعیین همیار (در

جبهه‌ی جنگ و مأموریت‌های پلیسی و غیره)، هم‌رزم، هم‌تا،

همدم و همکار، هم‌قطار، هم‌دیف ۳- (عامیانه) دوست چون

جونوی بودن یا شدن، به عنوان هم‌رزم برگزیدن

\* bud|dy-bud|dy (bud' ē bud' ē) adj.

(اغلب دارای معنی کمی منفی) صمیمی (ولی به طور ظاهری)

budge<sup>1</sup> (buj) vt., vi. budged, budg'ing

۱- چم خوردن، چم دادن، (کمی) جابجا کردن یا شدن، تکان

خوردن، مخیدن ۲- تسلیم شدن یا کردن، رضایت دادن

budge<sup>2</sup> (buj) n., adj.

۱- پوستینی که پشم آن به طرف خارج باشد، پوستین را

پشت و رو دوختن (به ویژه بر حاشیه‌ی جامه) ۲- (قدیمی)

رسمی، پرطمطراق، پر کوکبه، پر ذنبه

budg.er|i.gar (buj' ər i gār') n.

(جانور) باجریگار (گونه‌ای طوطی استرالیایی به نام لاتین

Melopsittacus undulatus که بدنی به رنگ سبز مایل به

زرد دارد و صورت و مُش آبی روشن است)

budg|et (buj' it) n., vt., vi.

۱- بودجه، حساب هزینه و درآمد ۲- هزینه‌ی انجام کاری،

مقدار پول تخصیص یافته برای چیزی، اعتبار ۳- بودجه

بندی کردن، بودجه دادن، برنامه‌ی درآمد و هزینه تدوین

کردن ۴- برنامه‌بندی کردن، تنظیم کردن ۵- (مهجور) کیسه،

چنته، محتویات کیسه، انبان ۶- مجموعه، صورت موجودی

کسر بودجه budget deficit

budg.et.ary (buj' ə ter' ē) adj.

بودجه‌ای

budg'eter, n.

متصدی بودجه

budg.et.eer (buj' ə tir' ē) n.

بودجه نویس، تهیه‌کننده‌ی بودجه، کسی که از بودجه پیروی

می‌کند (budgeter هم می‌گویند)

budg|le (buj' ē) n.

(عامیانه) ← budgetigar

bud scale

(گیاه) جوانه پوش، پولک جوانه

bud vase

گلدان باریک و بلند (شیشه‌ای یا چینی)

bud.worm (bud' wɔrm') n.

(جانور) کرم

جوانه (نوعی کرم صد پا که جوانه‌ی گیاهان را می‌خورد)

Bue.nos Al.res (bwā' nəs er' ēz)

شهر بوینوس آیرس (پایتخت کشور آرژانتین)

buff<sup>1</sup> (buf) n., vt., adj.

۱- چرم گاو میش

۲- کت نظامی (از چرم گاو میش) ۳- تکه چوبی که روی آن

چرم یا پارچه چسبانده باشند (برای جلا دادن به کار

می‌رود)، جلاگر ۴- ← buffing wheel ۵- رنگ زرد مایل

به قهوه‌ای ۶- بسیار علاقه‌مند و ماهر (در کاری)، علامه،

خوره ۷- چرمی ۸- (با چرم یا پارچه و غیره) پرداخت

کردن، جلا دادن، برق انداختن، صیقل دادن

● in the buff

عریان، لخت و پتی، لخت و عور

buff<sup>2</sup> (buf) n., vt., vi.

۱- ضربه

(امروزه فقط در عبارت blindman's buff به کار می‌رود)

۲- از شدت یا نیروی چیزی کاستن، (شدت ضربه را)

گرفتن، به عنوان ضربه خور یا ضربه گیر عمل کردن

buf.fa|lo (buf' ə lō') n., pl. -loes', -|lo'

or -los' vt. -loed', -lo'ing

۱- (جانور) بوفالو (گونه‌های مختلف گاو وحشی که برخی

از انواع آن اهلی شده‌اند)، گاو میش ۲- (عامیانه) گاو وحشی

امریکای شمالی (که نام درست آن bison است) ۳- جامه‌ی

چرمی (از چرم گاو میش) ۴- ← buffalo fish ۵- (امریکا

- خودمانی) هاج و واج کردن، سردرگم کردن

\* buffalo beetle

(جانور) لیسه‌ی پوشیده از موی سوسک فرش

(Antherus scrophulariae) که آفت خز و پشم‌است،

سوسک کاوی

\* buffalo berry

(گیاه) توت کاوی (بته‌ای از جنس Shepherdia و خانواده‌ی

oleaster - بومی امریکای شمالی)

Buffalo Bill Cody, William Frederick ←

\* buffalo bug carper beetle ←

## \* buffalo fish

(جانور) ماهی بوفالو  
(جنس) Ictiobus که در آب‌های شیرین آمریکای شمالی زندگی می‌کند و درشت و کورپشت است

## buffalo grass

(گیاه) علف گاوی (Buchloe dactyloides)

## \* buffalo robe

فرش پوست

کاومیش، پالتو پوست کاومیش، پوستین کاومیش

buff|er<sup>1</sup> (buf'ər) n.

۱- کسی که با مالیدن چیزی را صیقل می‌دهد، جلا دهنده  
۲- چرخ صیقل، پارچه یا چرمی که با آن جلا می‌دهند

buff|er<sup>2</sup> (buf'ər) n., vt.

۱- (مکانیک) اسباب کاهش شدت ضربه یا تکان (می‌تواند فنری یا بادی و غیره باشد)، میانگیر، ضربه‌گیر، (واگن و لوکوموتیو راه‌آهن) سپر، سپرک، سپره، کوگیر ۲- چیز یا شخصی که بین دو چیز (معمولاً متخاصم) حایل شود  
۲- حایل شدن، میانگیر شدن، ضربه‌گیری کردن ۳- (شیمی) ماده‌ای که با خنثی کردن اسید و قلیای موجود در محلول موجب تثبیت یون هیدروژن متمرکز در آن می‌شود، ماده‌ی تثبیت‌گر افزودن به ۵- (کامپیوتر) بافر، میانگیر، میانگیر گذاشتن ۶- چرخ سنباده، دستگاه پرداخت

## buffer state

کشور یا سرزمین حایل یا میانگیر، کشور کوچکتری که بین دو کشور نیرومند و متخاصم قرار دارد و جلو تصادم مرزی و جنگ آنها را می‌گیرد، سپر زمین، سپر کشور

buf.fet<sup>1</sup> (buf'it) n., vt., vi.

۱- ضربه (با مشت یا دست باز)، مشت، سیلی، چک  
۲- (مجازی) ناملايمات ۳- مشت زدن، سیلی زدن، توکوشی زدن، چک زدن ۴- (با ضربه‌های پی‌درپی) زدن، کوفتن ۵- مبارزه کردن، (بر ضد چیزی) تلاش کردن، با مبارزه و سختی راه خود را باز کردن

• the boat was buffeted by the waves

امواج قایق را می‌کوبیدند

buf.fet<sup>2</sup> (bə fā', buf'it) n.

۱- کنجه (که کاسه و بشقاب و ملافه و غیره را در آن قرار می‌دهند)، قفسه، اشکاف، چینی‌جا (sideboard هم می‌گویند)  
۲- پیشخوان یا میز ویژه‌ی مشروبات و تنقلات، رستوران (ویژه‌ی مشروبات و تنقلات)، بوفه ۳- شام یا ناهار یا صبحانه‌ای که در آن هر کس خوراک خود را از پیشخوان انتخاب می‌کند و سر میز خود می‌برد

## buff.ing wheel (buf'in)

(چرخ‌کی)

روی آن چرم یا پارچه و غیره کشیده‌اند و برای جلا دادن به‌کار می‌رود) چرخ پرداخت، چرخ صیقل، چرخ سنباده

## \* buf|fle.head (buf'al hed') n.

(جانور) مرغ سر گاو (Bucephala albeola) - کوچک اندام و بومی آمریکای شمالی)

## buf|fo (bōf'fō) n., pl. -|fi (-fē)

(ایتالیایی - اپرا) خواننده‌ی اپرا که معمولاً نقش‌های خنده‌آور را بازی می‌کند

## buf.foon (bə fōon') n.

بلفک، لوده

## buf.foon'ery, n.

لوده‌گری، مسخره بازی

## buf.foon'ish, adj.

بلفک‌وار، مثل حاجی فیروز

## bu.fo.ten.ine (byō'fə ten'ēn') n.

(دارو سازی) بوفوتین  $C_{12}H_{16}N_2O$  که از غدد پوستی قورباغه‌های جنس Bufo به دست می‌آید

bug<sup>1</sup> (bug) n., vi., vt. bugged, bug'ging

۱- (جانور) حشره - (هریک از جنیندگان راسته‌ی Hemiptera که دهان مکند دارند) (به آنها true bug هم می‌گویند)، شبک ۲- انواع حشرات بند پا (مانند شپش و سوسک و هزارپا و ساس و غیره)، جمنده ۳- (عامیانه) میکروب (به ویژه آن که موجب بیماری شود)، ویروس ۴- میکروفرن مخفی، میکروفرن مخفی کار گذاشتن ۵- عیب یا خرابی ماشین (به ویژه کامپیوتر) ۶- (عامیانه) - اغلب همراه با اسم دیگر - علاقمند، شفیفته ۷- شفیفتگی ۸- (امریکا - خودمانی) اتومبیل خیلی کوچک ۹- اذیت کردن، سر به سر گذاشتن، ناراحت کردن ۱۰- مات و مبهوت کردن، گیج کردن، سردرگم کردن ۱۱- (چشم‌ان را از شدت تعجب) باز کردن

• Iraj was bugging his brother

ایرج داشت سر به سر برادرش می‌گذاشت

bug<sup>2</sup> (bug) n.

(مهجور) لولو (بیشتر می‌گویند: bugbear)

## Bug (bōōg)

۱- روخانه‌ی باگ

(در جنوب کشور اوکراین که به دریای سیاه می‌ریزد - Southern Bug هم می‌گویند) ۲- روخانه‌ی باگ (در غرب کشور اوکراین - Western Bug هم می‌گویند)

## bug|a.boō (bug'ə bōō') n., pl. -boos'

bugbear ←

## bug.bane (bug'bān') n.

(گیاه) گل‌نگار (جنس Cimicifuga خانواده‌ی buttercup)

## bug.bear (bug'ber') n.

۱- لولو، بچه خوره، آنچه کودک را با آن بترسانند، هراسه ۲- هر چیزی که ترس یا نگرانی بیجا تولید می‌کند

## \* bug-eyed (-īd') adj.

(امریکا - عامیانه) دارای چشمان بیرون زده، چشم برغلیده، چشم ور قلمبیده

## bug.ger (bug'ər) n., vt.

۱- بچه‌باز، کونی ۲- آدم پست فطرت، رذل ۳- (از روی شوخی یا محبت) مردکه، بابا، یارو ۴- لواط کردن، بچه‌بازی کردن، (به مرد) تجاوز جنسی کردن

## bug.ger|y (-ē) n.

sodomy ←

bug|gy<sup>1</sup> (bug'ē) n., pl. -gles

کالسکه (دوچرخه یا چهارچرخه‌ای که یک نیمکت دارد و جای ویژه‌ای برای راننده ندارد)، کالسکه‌ی سبک و یک اسبه

bug|gy<sup>2</sup> (bug'ē) adj. -gl|er, -gl. est

۱- پر حشره، شپشو، ساس‌دار ۲- (خودمانی) دیوانه، دیوانه‌وار

## \* bug.house (hous') n., adj.

(امریکا - خودمانی) دیوانه‌خانه، بیمارستان روانی، دیوانه

bu.gle<sup>1</sup> (byōō'gəl) n., vi., vt. -gled, -gling

۱- شیپور، سُرنا، بوق ۲- شیپور زدن، (با زدن شیپور) آکمی دادن ۳- (ارتش) پیش قطار توپ

bu'gler, n.

شیپورچی

bu.gle<sup>2</sup> (byōō'gəl) n., adj.

منجوق شیپور مانند (شیشه‌ای یا پلاستیکی) که برای تزئین به لباس می‌دوزند، منجوق‌دار (bugled هم می‌گویند)

bu.gle<sup>3</sup> (byōō'gəl) n.

(گیاه) آبیکه، لیدیسی، جعدہ (جنس Ajuga خانواده‌ی mint)

bu|gle.weed (byōō'gəl wēd') n.

(گیاه) ۱- پای کرک، فراسیون آبی ۲- (امریکا) گندنا‌ی کوهی (گونه‌های خانواده‌ی mint جنس Lycopodium)

bu.gloss (byōō'glōs') n.

(گیاه) گاو زبان، دیمه‌ج (گیاهان چند جنس گونگون به ویژه Anchusa از خانواده‌ی borage)

bug.seed (bug'sēd') n.

(گیاه) گیاهان گسترند و شاخه‌آوری به نام لاتین goosefoot از خانواده‌ی Corispermum hyssopifolium

buhl (bōōl) n.

bouille ←

buhr.stone (būr'stōn') n.

۱- سنگ تیز (سنگ سخت و سیلیسی که از آن چاقو تیزکن می‌سازند) ۲- سنگ چاقو تیز کنی، تیزکن، سنگ آسیاب (buhr هم می‌گویند)

build (bild) n., vi., vt. built or (archaic)

build'ed, build'ing

۱- ساختار، ساختمان، هیکل، طرز قرارگیری، شکل ۲- ساختن، بنا کردن ۳- پایه قرار دادن، برقرار کردن، ایجاد کردن، به وجود آوردن ۴- (از نظر قدرت یا مبلغ یا میزان و غیره) افزوده شدن، اضافه شدن، رشد کردن

- it took him a long time to build his carpet business مدت‌ها طول کشید تا کسب و کار فرش فروشی او رونق گرفت
- they used wood to build this house

برای ساختن این خانه از چوب استفاده کردند

- to build up ۱- دلخواه‌تر کردن، ترویج دادن ۲- (در زمینی) ساختمان سازی کردن ۳- تقویت کردن ۴- توسعه دادن، گردآوری کردن

\* build-down (bild'down') n.

(امریکا - عامیانه) کاهش تدریجی سلاح‌های اتمی یا ارتش و تجهیزات (طبق قرارداد)

build.er (bil'dər) n.

۱- انسان یا حیوان سازنده ۲- کسی که کارش ساختن بنا است، بساز و بفروش، مه‌راز، معمار، گلبرگ ۳- ماده‌ای که برای افزایش قدرت پاک کنندگی به صابون و زداگرها اضافه می‌کنند

build.er's knot (bil'dərz)

clove hitch ←

build.ing (-dig) n.

۱- بنا، ساختمان، عمارت،

پنلاد، کدوده ۲- ساختمان‌سازی، بنایی، - سازی

\* build|up or build-up (bild'up') n.

۱- (عامیانه) تعریف یا تبلیغات پی‌درپی برای محبوب ساختن چیزی، معروف سازی، ترویج ۲- افزایش، افزودن تدریجی (قدرت یا نرخ و غیره)

built (bilt) vt., vi.

build و اسم مفعول

\* built-in (bilt'in') adj.

۱- داخلی، توکار، درون ساخته ۲- ذاتی، درونی

built-up (-up') adj.

۱- برافزوده، هرچه که تدریجاً بر ارتفاع یا قدرت و غیره‌ی آن افزوده باشند ۲- پر از ساختمان

Bu.kha.ra (boo kār'ə)

شهر بخارا

(در جمهوری ازبکستان)، ناحیه‌ی بخارا (در همین جمهوری)

bul bulletin

مخفف: بولتن، آگه‌برگ، آگه‌بخش، آگهی

bulb (bulb) n.

۱- (گیاه) پیاز، سوخ

۲- ریشه‌ی پیاز مانند، ریشه‌ی قلمبه

۳- گیاهی که از پیاز برورید، گیاه پیازی

۴- تابانه، هر چیز پیاز مانند، لامپ

۵- (کالبدشناسی) قلمبه‌شدگی بافت‌ها و اندام‌ها (مانند پیاز مو) ۶- (مهیجور)



BULB (onion)

medulla oblongata ←

- an electric light bulb

لامپ برق برای روشنایی

- tulip bulbs are planted in the fall

پیاز گل لاله را در پاییز می‌کارند

bul.ba.ceous (bəl bā'shəs) adj.

(گیاه) ← bulbous

bul.bar (bul'bər) adj.

پیازی، وابسته به

پیاز مغز تیره (یا مغز حرام)، وابسته به بصل‌النفخ

bulbed (bulbd) adj.

پیاز دار

bul.bif.er.ous (bul bif'ər əs) adj.

(گیاه) پیازدار، وابسته به گیاهانی که به جای جوانه پیاز دارند، پیاز دهنده

bul.bil (bul'bil') n.

(گیاه) پیازک (مثل قلمبه‌شدگی ساق‌های گل یا محل انشعاب برگ)، برجستگی، سوخیزه

bul.bous (bul'bəs) adj.

۱- پیاز مانند، پیاز شکل، پیاز دار، پیازی، تابانه مانند

۲- روینده از پیاز ۳- گرد و گوش‌تالو

bul.bul (bool'bool') n.

(از ریشه‌ی فارسی) ۱- بلبل (در انگلیسی بیشتر می‌گویند: nightingale) ۲- پرندۀ کوچک و مهاجر افریقا و آسیا (Pycnonotidae تیره‌ی)

Bul.finch (bool'finch'), Thomas 1796- 1867

توماس بول‌فینچ (نویسنده و اسطوره‌شناس آمریکایی)

Bulg 1- Bulgaria 2- Bulgarian

مخفف: ۱- بلغارستان ۲- بلغارستانی

Bul.gar (bul'gār') n., adj.

بلغار، بلغارستانی

Bul.gar.i.a (bəl ger'ēə)

کشور بلغارستان

(در شبه جزیره‌ی بالکان در جنوب خاوری اروپا)

Bul.gar.i|an (-ē ən) adj.

بلغار، بلغارستانی، وابسته به بلغارستان

bulge (bulj) n., vi., vt. bulged, bulg'ing

۱- برآمدگی، کیس، قلمبه‌شدگی، تحدب، شکم‌دادگی، آماس

۲- برآمده کردن یا شدن، کیس کردن، قلمبه شدن، بیرون زدن، پلخیدن، برغلانیدن، ورقلمبیدن، شکم دادن، ورغلیدن

۳- پیش‌رفتگی، پیش‌آمدگی (به ویژه در خط جبهه‌ی جنگ)

۴- افزایش ناگهانی ۵- (عامیانه) سود، مزیت

بازگشت

**bul.gur (wheat)** (bool'gər)

(از ریشه‌ی ترکی) بلغور

**bulg'y** (bul'jē) adj. برآمده، بیرون زده، بلخیده.

ورقلمبیده، ورغلبیده، بالا آمده، کیس کرده، شکم دار، محدب

**bulg'i.ness**, n. برآمدگی، قلمبه شدگی، بیرون زدگی**bu.ll.ma.rex.la** (byoo'li mə rek'sē ə) n.

(پزشکی) - به ویژه نزد زن‌های جوان) بیماری و سواس خوردن خوراک زیاد و سپس استفراغ عمدی آن

**bu.llm|i|a** (byōō lē'mē ə) n.

(پزشکی) ۱- گاو کرسنگی، جوع بحر ۲- ← bulimarexia

**bu.lim'ic**, adj. دچار جوع بحر**bulmla ner.vo|sa** (nər vō'sə)

(پزشکی) ← bulimarexia

**bulk<sup>1</sup>** (bulk) n., vi., vt., adj.

۱- گندگی، حجم

(به ویژه اگر زیاد باشد)، مقدار (زیاد)، سترگی،

تنومندی، فراخانی، سبتر ۲- قلمب، عمده، بسته‌بندی نشده،

به طور یکجا ۳- (در مورد خوراک) جاگیر، شکم پرکن،

دارای مواد زبر و لینت آور ۴- سترگ کردن یا شدن، حجیم

کردن یا شدن، گنده کردن یا شدن، اهمیت پیدا کردن

● the bulk of the debt was already paid

قسمت اعظم قرض قبلاً بازپرداخت شده بود

**bulk<sup>2</sup>** (bulk) n.

(قدیمی) بخش پیش آمده‌ی جلو کشتی

**bulk.head** (bulk'hed') n. ۱- (کشتی و غیره)

دیواره (برای جلوگیری از سرایت حریق یا آب از یک بخش

به بخش دیگر)، دیوار کشتی، تیغه ۲- دیواره یا خاکریز

(برای جلوگیری از سیل و شن روان و حریق جنگل و غیره)،

حفاظ، حائل ۳- ساختمان یا اتاقک جعبه مانند (در بالای

پلکان یا دهلیز و غیره) ۴- (ارتش) دهلیز تاک

**bulk'y** (bul'kē) adj. **bulk'y**, **bulk'y****bulk'y**, **bulk'y**

۱- سترگ، تنومند، گنده، حجیم، گت، فراخنا، کلان، پر حجم،

کت و کلفت، جاگیر ۲- بزرگ و بدقواره

به‌طور بزرگ و بدقواره **bulk'y**, **bulk'y**سترگی، بزرگی، کلانی **bulk'y**, **bulk'y****bull<sup>1</sup>** (bool) n., vt., vi., adj.

۱- گاو نر، نره گاو، وِززا ۲- (نهنگ و فیل و برخی

پستانداران بزرگ دیگر) نر ۳- کسی که نسبت به بالا رفتن

قیمت سهام خوش‌بین است (و لذا سهام می‌خرد)، کسی که

سهام یا اوراق بهادار می‌خرد تا قیمت آن را بدین طریق بالا

برده و از فروش آنها سود ببرد، در بالا بردن قیمت سهام

کوشیدن، ترقی کردن (قیمت)، روبه ترقی (در مقابل رو به

تنزل: bear)، (بازار) داغ ۴- (مرد) گاوتن، تنومند، سترگ،

گورده‌ن کسلف ۵- ← bulldog ۶- ← bullshut

۷- (خودمانی) سخن تهی گفتن، چاخان کردن، پوچ‌گویی

کردن، چرت گفتن ۸- چرت، چرت و پرت، پناه، مزخرف

۹- (نجوم - B بزرگ) صورت فلکی (استارگان) ثور

۱۰- (امریکا - عامیانه) پاسبان، آجان ۱۱- خال هدف

**bull<sup>2</sup>** (bool) n.

۱- مهر یا خاتم سربی پاپ،

پلمب پاپ ۲- (کلیسای کاتولیک) حکم‌رسمی، فتوی

**bull<sup>3</sup>** (bool) n. اظهار غیرمنطقی و احمقانه، چرند گویی.**bull-** (bool)

پیشوند: ۱- نره گاو، گاو نر ۲- [bullfight] - نره گاو مانند،

گاوی [bullhead] ۳- درشت، تنومند، نر [bullfrog]

**bull** bulletin، آکه‌برگ، آکه‌بخش، آکه‌نامه**bul|la** (bool'ə) n., pl. -lae

۱- (احکام صادره از طرف پاپ اعظم) مهر یا خاتم سربی

پاپ، پلمب پاپ ۲- (پزشکی) تاول بزرگ، بولا

**bul'lous**, adj. تاول مانند، تاولی**bul.lace** (bool'is) n. آلو، آلوچه**bul.late** (bool'it) adj.

۱- تاول زده، تاول دار ۲- دارای ظاهر تاول زده یا چروکیده

(مانند برخی برگ‌ها) ۳- برآمده (مثل تاول)

**bull-bait|ing** (bool'bāt'ing) n.

(انگلیس - در قدیم) تفریح عمومی که عبارت بود از گاوی که

زنجیر شده و به او سگ کیش می‌دادند

\* **bull.bat** (-bat') n. ← nighthawk\* **bull.bri|er** (-brī'ər) n. (گیاه) خلنگ سبز**bull.dog** (-dōg') n., adj., vt. -dogged',

-dog'ging

۱- سگ بولدگ (که موی کوتاه و هیكلی خپله دارد و صورت

آن پهن و پر چروک است) ۲- هفت تیر لوله کوتاه

۳- (انگلیس - در دانشگاه‌های آکسفورد و کمبریج) معاون

مبصر، معاون ممحن ۴- بولدگ مانند، سرسخت، لجوج،

بی‌امان ۵- (امریکا - در نمایش‌های گاو‌بازی) شاخ گاو نر را

گرفتن و با چرخاندن گردنش آن را به زمین افکندن

\* **bulldog edition**

(امریکا - روزنامه‌نگاری) چاپ اول روزنامه‌ی صبح

\* **bull.doze** (bool'dōz') vt. -dozed',

-doz'ing

۱- یا بولدوز (خاکبرد) بردن

یا تسطیع کردن، یا خاکبرد کردن ۲- (عامیانه) زورگویی

کردن، با تهدید و ادا کردن، مرعوب کردن، کلاشی کردن

۱- بولدوزر، **bull.doz|er** (-dō'zər) n.

خاکبرد، تراکتور قاشق‌دار ۲- آدم زورگو، آدم کلاش

**bul.let** (bool'it) n.

۱- گلوله (تفنگ و هفت تیر و مسلسل) ۲- فشنگ (cartridge)

هم می‌گویند) ۳- (چاپ) نقطه‌ی کردی به شکل: ● که برای

تأکید جلو واژه یا جمله می‌گذارند

**bul.le.tin** (bool'ət'n) n., vt.

۱- خبرنامه، بیانیه‌ی مختصر و رسمی، خلاصه‌ی آخرین

رویدادها، زبده‌ی اخبار، نشریه (ویژه‌ی اعضای انجمن و

غیره)، آکه‌نامه، آکه‌برگ، آکه‌بخش، بولتن، اطلاعاتیه، گزارش

خبری ۲- به صورت آکه‌نامه اعلام کردن

\* **bulletin board**

تابلو اعلانات، آکه‌نامه دان، جای آکه‌نامه‌ها، آکه‌برگ جای،

آگاهی‌نامه

**bul|let.proof** (bool'it prōōf') adj., vt.

ضد گلوله، پاد گلوله، ضد گلوله کردن

● police wear bulletproof vests

ماموران پلوس جلیقه‌های ضد گلوله می‌پوشند

## bullet train

۱- (ژاپن) تیرن تندرو، راه آهن تیرسان ۲- هر ترن تندرو

\* **bull fiddle** double bass (عامیانه) ←

**bull.fight** (bool'fit') n. (در کشورهای

اسپانیایی زبان) گاو بازی، گاو جنگی، کوتازی

bull'fight'er, n. گاو باز

bull'fight'ing, n. گاو بازی

**bull.finch** (-finch') n.

(جانور) فینچ (گونه‌های سهره بومی آسیا و اروپا و

امریکای شمالی - به ویژه گونه‌ی اروپایی سهره:

*Pyrrhula pyrrhula*، سهره‌ی قرمز قبا، گاو سهره

\* **bull.frog** (-frôg') n.

(جانور) گاو غسوک (قورباغی درشت به نام

*Rana catesbeiana* - بومی امریکای شمالی)

**bull.head** (-hed') n.

(جانور) ماهی گاو سر (تیره‌ی *Ictaluridae* - از

گربه‌ماهی‌های آب شیرین امریکای شمالی)

**bull.head|ed** (-hed'id) adj.

سمج، سرسخت، کله شق، خودرأی، کله خر

bull'head'edly, adv. با کله شقی یا سماجت

bull'head'ed.ness, n. کله شقی، سر سختی

\* **bull.horn** (-hôr'n') n. بلندگوی دستی

**bul.llon**¹ (bool'yân) n.

۱- (طلا و نقره) شمش، شوشه، خنجه ۲- طلا و نقره به

عنوان ماده‌ی اولیه یا ماده‌ی خام

**bul.llon**² (-yân) n. (خیاطی) روبان یا نوار یا

حاشیه‌ی مزین به نخ زرین یا سیمین، زر دوزی، سیم‌دوزی

**bull.ish** (bool'ish) adj.

۱- گاو مانند، مانند گاو ۲- (بهای سهام و اوراق بهادار)

در حال ترقی، موجب ترقی ۳- خوش بین، خوش بینانه

bull'ishly, adv. ۱- به‌طور گاو مانند ۲- به‌طور پُر رونق

۱- رونق، گرمی بازار ۲- گاو مانند

**bull mastiff**

سگ بول مستیف (که از جفت‌گیری

مستیف و بولدگ به وجود می‌آید و بسیار قوی است)

**bull-necked** (-nekt') adj.

دارای گردن کوتاه و کلفت گاو باری

**bull nose** (دامپزشکی) گاو دماغ (بیماری واگیر

خوک توسط باسیل *Fusobacterium necrophorum*)

**bull.ock** (bool'æk) n. ۱- (در اصل) کوساله‌ی نر،

نره گاو جوان ۲- گاو اخته، ورزا (steer هم می‌گویند)

\* **bull.pen** (-pen') n.

(امریکا) ۱- حصار چهارپایان، آغل گاو ۲- (عامیانه) اتاق

بزرگ (به ویژه اتاق نرده‌دار زندان موقت) ۲- (بیس‌بال)

اتاقک یا محوطه‌ی محصور که بازیکنان در آن منتظر

نوبت خود می‌نشینند، بازیکنان زاپاس

\* **bull.pout** (-pout') n. bullhead ←

۱- محوطه‌ی گاو بازی

۲- صحنه‌ی مدور این محوطه، صحنه‌ی گاو جنگی

۳- (کشتیرانی) حلقه‌ی سینه، چشمی سینه

\* **bull session** (امریکا - عامیانه)

گردهمایی کوچک و خودمانی (برای صحبت و بحث)

**bull's-eye** (boolz'ī') n.

۱- نقطه‌ی مرکزی هدف (که معمولاً از چند دایره‌ی

متحدالمرکز تشکیل یافته)، قلب هدف، جان هدف، گاو چشم،

آماج، خال هدف ۲- تیری که به خال هدف بخورد، تیر به

هدف خورده، (مجازی) نیل به هدف ۳- عدسی کوژ، چراغ یا

فانوس مجهز به این عدسی ۴- آبنبات سفت و کُرد

۵- روزنه، بادگیر، نورگیر

• to hit the bull's-eye (تیر) به هدف زدن

**bull.shit** (bool'shit') n., vi., vt.

(خودمانی - ناپسندیده) ۱- چرند، چرت و پرت، سخن پوچ،

لاف، چاخان، چرت ۲- چرند گویی کردن، مزخرف گفتن،

غلو کردن، قمیز دادن ۳- سرگین گاو، تپاله‌ی گاو

bull'shit'ter, n. حرف مفت زن، چاخان، پاره‌گو

\* **bull.shot** (bool'shāt') n.

که با آمیختن ودکا و کوشتابه درست می‌شود

\* **bull.snake** (-snāk') n.

(جانور) گاو مار (جنس *Pituophis* - مار درشت و قهوه‌ای

و بی‌زهر و بومی امریکای شمالی)

**bull terrier**

سگ بول تریر (که از اختلاط بولدگ و تریر به دست می‌آید)

\* **bull tongue**

(امریکا) تیغه‌ی تعویض‌پذیر دستگاه شخم‌زنی (ویژه‌ی شخم

زدن زمین‌های سخت و بکر)

**bull.whip** (bool'hwip', -wip') n., vt.

-whipped', -whip'ping

تازیانه‌ی بلند و سنگین (که سابقاً گاو چرانان و کاری رانان

به کار می‌بردند)، گاو شلاق، (با گاو شلاق) زدن

**bul|ly**¹ (bool'ē) adj., interj., n., pl. -lies vt.,

vi. -lled, -ly.ing

۱- زورگو، ضعیف‌کش، کردن کلفت، قلندر، قلچماق

۲- زورگویی کردن، ظلم و جور کردن، کردن کلفتی کردن

۳- (انگلیس - محلی) همدم، همراه ۴- (قدیمی) جاکش

۵- (قدیمی) آدمکش مزدور ۶- (قدیمی) آدم شریف، مرد

خوب ۷- شاد و خرم، سرزنده ۸- (امریکا - عامیانه) عالی،

خیلی خوب ۹- (حرف ندا) خوب!، بارک الله!، احسن!

• the neighborhood bully was finally arrested

بالاخره گردن کلفت محله بازداشت شد

**bul|ly**² (bool'ē) n.

کنسرو گوشت گاو،

گوشت گاو قوطی شده، گوشت گاو پخته و نمک زده

\* **bully boy**

آدم خشن و زورگو (به ویژه تبهکار مزدور)

**bully pulpit**

مقام و قدرت که برای پیشبرد هدف‌های فردی مورد سوء

استفاده قرار گیرد، مسند زورگویی

**bul|ly.rag** (-rag') vt. -ragged',

-rag'ging

(عامیانه - محلی) زورگویی کردن، قلدری کردن

**bully tree** (کیاه) سیب ستاره

(انواع درختان حاره‌ی امریکا از خانواده‌ی *sapodilla*)

**bul.rush** (bool'rush') n. ۱- (گیاه) علف بوریا، ۲- (جس) Scirpus و خانواده‌ی (sedge) ۲- (انگلیس) cattail ۳- (عامیانه) هر گیاه شبیه به بوریا (مانند پاپیروس و پیروز و بردی)، علف حصیر، جگن، نی بوریا

**bul.wark** (bool'wark) n. ۱- بارو، سنگر، خاکریز. ۲- موج شکن، دیوار ساحلی ۳- ← breakerwater ۴- ملجأ، پناه، شخص یا چیز محافظ، سپر بلا، حافظ ۵- نرده یا دیواره‌ی دور کشتی (معمولاً به صورت جمع) ۶- برج و بارو کشیدن، سنگر ساختن، سپر شدن، حفاظت کردن

\* **bum**<sup>1</sup> (bum) n., vt., vi. **bumped**, **bum'ming** adj. **bum'mer**, **bum'mest**

۱- قلندر، بی‌عار، ولگرد، خانه بدوش، ژنده‌پوش، گدای سرگردان ۲- آدم بی‌عرضه و وظیفه‌شناس، بی‌غیرت، تنبل و بی‌کاره، لایبالی ۳- کسی که آنقدر عاشق کاری است که سایر وظایف خود را نادیده می‌گیرد ۴- (به ویژه در ورزش) بد، نابذل، ناشی، (مزه یا مرغوبیت) نایاب ۵- دروغین، قلابی، اشتباهی، باطل، بی‌فایده، معیوب، ناقص ۶- قلندری کردن، ولگردی و گدایی کردن، بی‌عاری و میخواری کردن، بی‌غیرتی کردن، به این و آن متوسل شدن، ول گشتن ۷- (خودمانی) با التماس گرفتن، (به کسی) بند شدن ۸- بیمارگونه، شل ۹- (انگلیس - خودمانی) ماتحت، کون (عامیانه) ۱- شتول ولگردی

● on the bum و بی‌غیرتی ۲- خراب (لژار و غیره)، نیازمند به تعمیر

● to bum someone out

(امریکا - خودمانی) مزاحم شدن، اذیت کردن، خسته و ملول کردن **bum**<sup>2</sup> (bum) n.

(انگلیس - خودمانی) ماتحت، کون، بقچه‌بندی، کون و کپل **bum.ball.iff** (bum'bāl'if) n. (انگلیس - تحقیق‌آمیز) مأمور کلانتری، مأمور پلیس، مجری حکم دادگاه، مأمور اجرا

\* **bum|ber.shoot** (bum'bər shōot') n. (امریکا - خودمانی) چتر، چتر بارانی

**bum.ble** (bum'b'l) vt., vi. **bum'bled**, **bum'bling** ۱- اشتباه لپی کردن، کاف کردن

۲- تلووتلو خوردن، تبق زدن، زشت و ناجور راه رفتن ۳- مین‌مین کردن ۴- سرهم بندی کردن، بد انجام دادن، ماست مالی کردن (بیشتر می‌گویند: bungle)

**bum'bler**, n. مخبط، اشتباه‌کار

**bum|ble.bee** (bum'bəl bē') n.

(جانور) خر زنبور (انواع زنبورهای درشت و پر مو به رنگ سیاه و زرد به ویژه جنس Bombus)، زنبور عسل نر

**bum.boat** (bum'bōt') n. قایق کوچکی که

با آن (در بندر) دستفروشی می‌کنند، قایق دستفروشی

**bumf** or **bumph** (bumf) n.

(انگلیس - خودمانی - تحقیق‌آمیز) اسناد رسمی و اداری، مدارک دولتی، قرطاس بازی

\* **bum.mer** (bum'ər) n.

۱- (قدیمی - خودمانی) آدم انگل، آدم ولگرد و تلکه‌کن

۲- (امریکا - خودمانی) هر چیز ناخوشایند

**bump** (bump) vt., vi., n. ۱- (جاده) دست انداز

۲- ضربه، تکان، برخورد، تصادم ۳- خوردن به، ضربه زدن یا خوردن، با تکان به چیزی خوردن ۴- تپ تپ کردن، بامب بامب کردن ۵- تپ، بامب ۶- قلمبه سدگی (در اثر ضربه)، برآمدگی ۷- (امریکا - خودمانی) جای دیگری را گرفتن (در شغل یا در هواپیما و غیره)، برکنار کردن، اخراج کردن ۸- (امریکا - خودمانی) نرخ را بالا بردن (قیمت اجناس یا شرط‌بندی در قمار و غیره) ۹- (جمع‌خواری) برجستگی ۱۰- (امریکا - خودمانی) تکان دادن لگن خاصره به پس و پیش یا طرفین (مثلاً هنگام رقص)

● a bump in the road دست انداز جاده

● the airplane landed with a hard bump

هواپیما با یک تکان شدید فرود آمد

● to bump into

۱- خوردن به، تصادم کردن با ۲- (اتفاقاً به کسی) برخوردن

● to bump off

(خودمانی) کشتن، سر به نیست کردن، کک کسی را کندن

● to bump up (the price of)

(قیمت چیزی را) ناگهان و بسیار بالا بردن

● to bump up against

(اتفاقاً به کسی) برخوردن، تصادفاً ملاقات کردن

**bump|er**<sup>1</sup> (bump'ər) n. (اتومبیل و کامیون)

سپر، (امریکا) سپر واگن و لوکوموتیو راه‌آهن (در انگلیس

بیشتر می‌گویند: buffer، ضرب‌خور، ضربه‌گیر

**bump|er**<sup>2</sup> (bump'ər) n., adj.

۱- (فنجان و لیوان و غیره) پُر، لب‌آلب، لبریز ۲- (عامیانه)

درشت، نخبه ۳- فراوان، وافر

\* **bumper sticker** (امریکا) شعار یا لطیفه

(و غیره) که بر سپر ماشین می‌چسبانند، سپر چسبان

**bump|er-to-bump|er** (-tə bump'ər)

adj. (ترافیک) شلوغ، سپر به سپر،

شاخ به شاخ، ماشین پشت سر ماشین (← bumper)

**bump.kin** (bump'kin) n.

۱- (کشتی‌های بادبانی) تیرچه یا دیرک کلفت و کوتاه (که از

بدنه‌ی کشتی بیرون زده است و طناب بادبان و غیره را به

آن می‌پیچند)، دستک کشتی ۲- دخو، دهاتی، ساده‌لوح، هالو،

زودباور، کودن

**bump.tious** (bump'shəs) adj.

مغرور و خوددستا، پررو، پرافاده، از خود راضی، جسور

**bump'tiously**, adv.

مغرورانه، با پررویی

**bump'tious.ness**, n.

غرور، خودستایی، پررویی

**bump|y** (bump'ē) adj. **bump'ly**, **bump'ly.ess**

پردست انداز، پرتکان، ناصاف، دارای چاله و چوله

**bump'ily**, adv.

به‌طور پردست انداز یا پرتکان

**bump'iness**, n.

پردست اندازی، پرتکانی

**bun**<sup>1</sup> (bun) n.

۱- نان گرد، نان کماج

۲- کیسویی که در پس سر به صورت کره جمع شده باشد،

(موی) گوجه‌ای ۳- (خودمانی) هریک از دو لپ‌کپل، لُمیر

\* **bun**<sup>2</sup> (bun) n.

(امریکا - خودمانی) بدمستی

**bu|na** (bōō'nə) n. بونا، لاستیک مصنوعی که از

پلیمریزه کردن بوتادین (butadiene) به دست می‌آید  
**bunch** (bunch) n., vt., vi.

۱- (برخی میوه‌ها و گل‌ها) خوشه، پاشنگ، پپتنگ، چلازه، شنگله، کوخک ۲- دسته ۳- (عامیانه) گروه، سنخ، جمع ۴- (مهور) قلمبه، برآمدگی، کوژی، بادکردگی، انباشتی ۵- خوشه کردن، (معمولاً با up) انباشتن، توده کردن، جمع کردن یا شدن

- a bunch of red grapes یک خوشه انگور قرمز
- the sheep were bunched together in the cave گوسفندان در غار دور هم جمع شده بودند

**bunch'iness**, n. خوشه‌واری، انباشتی

**bunch'y**, adj. خوشه وار، خوشه مانند، انباشته

**bunch.ber|ry** (-ber'ē) n., pl. -ries (گیاه) تمشک سنکی (Cornus canadensis) از خانواده‌ی

dogwood - بومی آمریکا، زغال‌اخته‌ی زینتی

\* **bunch.flow|er** (-flou'ər) n. (گیاه) گل سیاهان (Melanthium virginicum) از خانواده‌ی

lily - بومی شرق ایالات متحده

\* **bunch grass** (انواع علف‌ها و چمن‌هایی که به صورت توده‌ی فشرده به هم می‌رویند) چمن پریش

\* **bun|co** (buŋ'kō) n., pl. -cos vt. -coed, -co.ing (امریکا - عامیانه) کلاهبرداری (به ویژه اگر با نقشه و همکاری چند نفر باشد)، کلاهبرداری کردن، حقه زدن

\* **bun.combe** (buŋ'kəm) n. ریا، تدلیس، سخن وانمودین، چاخان، قُمُز

**bund<sup>1</sup> or Bund** (boont) n., pl. **bunds** (boondz) or **Būn.de** (būn'də) (آلمان) ۱- ائتلاف، اتحادیه، همبست ۲- سازمان سیاسی (به ویژه سازمان طرفدار هیتلر در آمریکای قبل از جنگ جهانی دوم به نام: the German-American Bund)

**bund'ist**, n. عضو اتحادیه یا سازمان سیاسی

**bund<sup>2</sup> (bund)** n. (از ریشه‌ی فارسی: بند) سدخاکی، خاکریز، جاده‌ی خلکریزی شده در راستای رود یا دریا

**Bun|des.tag** (boon'dəs tāk') n. مجلس فدرال آلمان، بوندستاگ

**bun.dle** (bun'dəl) n., vt., vi. -dled, -dling ۱- دسته، بقیه، بسته، پشته، عدل، لنکه، کلاف، لاقه، رزمه ۲- دسته کردن، بقیه‌بندی کردن، بسته کردن، عدل بندی کردن، بسته‌بندی کردن ۳- (خودمانی) پول زیاد ۴- زیست‌شناسی - گیاه‌شناسی) همبست (bun.dle) bundle) هم می‌گویند، بافت‌رشته ۵- (با away و off و into) به عجله فرستادن، بلامقدمه راهی کردن، با شتاب عزیمت کردن، به جنب و جوش افتادن ۶- (سابقاً در شمال شرقی ایالات متحده) با نامزد خود (بدون درآوردن لباس‌ها) در یک بستر خوابیدن (این رسم را bundling می‌گفتند)

● a bundle of old clothes یک بقیه رخت کهنه

● a bundle of old clothes

● a bundle of old clothes

● a bundle of old clothes

● a bundle of old clothes

● a bundle of old clothes

● a bundle of old clothes

● a bundle of old clothes

● a bundle of old clothes

● a bundle of old clothes

● a bundle of old clothes

● a bundle of old clothes

● a bundle of old clothes

● a bundle of old clothes

● a bundle of old clothes

● a bundle of old clothes

● a bundle of old clothes

● a bundle of old clothes

● not go a bundle on something

(انگلیس - خودمانی) دوست نداشتن

● to bundle up

۱- بسته‌بندی کردن، بستن و کنار گذاشتن ۲- لباس گرم پوشیدن

**bun'dler**, n. بقیه مانند، بسته بندی کننده

**bundt** (boont) n.

(شیرینی‌پزی - گاهی با B بزرگ) قالب کیک‌پزی که دورش کنکره دارد (bundt mold و bundt pan هم می‌گویند)، کیک پخته شده در این گونه قالب

۱- (چوب پنبه یا چوب و غیره) که با آن سوراخ بشکه و پیت را مسدود می‌کنند) سوراخ گیر، سر، در، تویی ۲- ← bunghole ۳- (سوراخ بشکه را) گرفتن، کیپ کردن، مسدود کردن، بستن ۴- (خودمانی) صدمه زدن، ناقص کردن (با up) ۵- (انگلیس - خودمانی) بی‌دقتی پرت کردن، شورتی‌گری کردن ۶- (به ویژه جانور) مقعد ۷- چپاندن

**bun.ga.low** (buŋ'gə lō') n. (از ریشه‌ی هندی) ۱- (هند) منزل یک طبقه (معمولاً با ایوانی در جلو) ۲- ساختمان کوچک و یک طبقه، بنگله، تک سرا

**bung.hole** (buŋ'hōl') n. سوراخ بشکه، دریچه‌ی بشکه

**bun.gle** (buŋ'gəl) n., vt., vi. -gled, -gling ۱- دستکاری و خراب کردن (چیژی)، انگولک کردن، بد درست کردن، با ناشیگری کار کردن، سَمبل کردن، ضایع کردن ۲- انگولک، تعمیر بد، اشتباه کاری، شورتی‌گری، ناشیگری ۳- (تعمیر یا کار) بد، سرهم بندی

**bun'gler**, n. مخبط، ناشی، کار خراب کن

**bun'glingly**, adv. ناشیانه، اشتباه آمیز(انه)

**bun.lon** (bun'yən) n. پینه‌ی شست پا (معمولاً دردناک است)

**bunk** (buŋk) n., vi., vt. ۱- تخت‌خواب سفری، تخت‌خواب باریک و سبک که یک سوی آن به دیوار متکی باشد (مثل تخت‌خواب کشتی و سربازخانه)، تخت‌خواب نفرت، آنکادره، بونگ، نیم تخت ۲- در بونگ خوابیدن ۳- جای خواب موقت درست کردن، جای خواب موقت دادن به، شب را به سر بردن، بیتوته کردن ۴- (عامیانه - در مورد سخن یا نوشته) چرند، دروغ، حرف مفت

**bunk bed** (در اتاق بچه‌ها و کشتی و غیره) تخت‌خواب چند طبقه

**bunk|er** (buŋ'kər) n., vt. ۱- انبار سوخت (مثلاً در کشتی)، تانک نفت (در کشتی و غیره) ۲- سوخت رساننده (به کشتی) ۳- زاغ‌ی مهمات، سنگر بتونی، پناهگاه زیرزمینی، (جمع) استحکامات ۴- (بازی گلف) مانع شنی، شنزار

**bunk.house** (buŋk'hous') n. خوابگاه کارگران مزرعه

\* **bunk.mate** (-māt') n. کسی که در خوابگاه در بستر مجاور می‌خوابد، (در مورد خوابگاه کارگری) هم خوابگاه

\* bunk.mate

\* bunk.mate

\* bunk.mate

\* bunk.mate

\* bunk.mate

\* bunk.mate

\* bunk.mate

\* bunk.mate

\* bunk.mate

\* bunk.mate

\* bunk.mate

\* bunk.mate

\* bunk.mate

\* bunk.mate

\* bunk.mate

\* bunk.mate

\* bunk.mate

\* bunk.mate

\* bunk.mate

\* bunk.mate

\* bunk.mate

\* bunk.mate

\* bunk.mate

\* bunk.mate

\* bunk.mate

\* bunk.mate

\* bunk.mate

\* bunk.mate

\* **bun|ko** (buŋ'kō) n., pl. -kos vt. -koed, -ko.ing bunco ←

**bun.kum** (buŋ'kəm) n. buncombe ←

**bun|ny** (bun'ē) n., pl. -nies

(زبان کودکانه) خرگوش bunny rabbit هم می‌گویند

\* **bun.ra|ku** (boon'rā'kōō) n.

(ژاپن - نوعی خیمه شب بازی) نمایش بن راگو

**buns** (bunz) n.pl.

(خودمانی) کپل، دولنبر کون، دولپ کپل

**Bunsen burner** (bun'sən)

(شیمی) چراغ گازی کوچک، چراغ بونزن

**bunt<sup>1</sup>** (bunt) vt., vi., n.

۱- (انگلیس - محلی) شاخ زدن، (گاو و گوسفند و غیره) با سر زدن ۲- (بیس‌بال) با چوگان آهسته به گوی زدن (در مقایسه با محکم زدن)، گوی که آهسته زده شده

**bunt<sup>2</sup>** (bunt) n.

(کشاورزی) بانت (آفت دانه‌ی گندم و گیاهان مشابه توسط Tilletia)

**bunt<sup>3</sup>** (bunt) n.

۱- بخش میانی و شکم داده‌ی تور ماهیگیری، شکم تور ۲- بخش میانی بادبان کشتی که در باد شکم می‌دهد، شکم بادبان

**bun.ting<sup>1</sup>** (bun'tiŋ) n.

۱- ردیفی از پرچم‌های کوچک، نوار پرچم، پرچمچه ۲- روپوش زیپ‌دار و کلاه‌دار کودک (که از پارچه‌ی نرم و گرم است و به جز صورت تمام بدن را می‌پوشاند)



BUNTING

**bun.ting<sup>2</sup>** (bun'tiŋ) n.

(جانور) دانه خوار سیاه (تیره‌ی Emberizidae و جنس‌های Emberiza و Passerina)

**bunt.line** (bunt'lin) n. هر یک (در کشتی بادبانی) که به پای بادبان چهارکوش وصل است و با آنها جهت بادبان را تغییر می‌دهند و یا آن را جمع می‌کنند

**Bu|ñu|el** (boō'nyōō el'), Luis (loo'ēs')

لوتیس بوئول (کارگردان سینما - اسپانیایی) 1900-83

**bun|ya-bun|ya** (bun'yə bun'yə) n.

(گیاه) بونیا بونیا (Araucaria bidwillii - بومی استرالیا)

**Bun.yan** (bun'yən), John 1628-88

جان بانیان (نویسنده‌ی انگلیسی)

**buoy** (boi; bōō'ē) n., vt.

۱- بویه، گونه، گوی راهنما، دریا چراغ ۲- گوی لنکر (بویه یا گوی شناور بزرگی که کشتی را به آن مهار می‌کنند) mooring buoy هم می‌گویند ۳- بویه‌دار کردن، با بویه مشخص کردن ۴- شناور نگه‌داشتن ۵- (معمولاً با: up) قوت قلب دادن

● her encouraging words buoyed me

حرف‌های تشویق‌آمیز او روحیه‌ی مرا خوب کرد

**buoy.an|cy** (boi'ən sē) n.

۱- قدرت یا خاصیت روی آب شناور ماندن، برآب مانی،



BUOY

غوطه‌وری، آیسواری ۲- قدرت یا خاصیت معلق مانی در هوا، فرازمانی ۳- دلشادی، گشاده‌رویی، سرحال بودن، قدرت شادماندن حتی در مصائب، زنده بلی

**buoy.ant** (-ənt; -yənt) adj.

۱- شناور، دارای خاصیت فرازمانی، فرازمان، برآب‌مان، آیسوار ۲- دلشاد، شادمان، سرحال، دارای روحیه‌ی خوب، سرزنده، زنده دل ۳- پُر رونق، فعال

**buoy'antly**, adv.

۱- با سرزندگی ۲- به طور شناور

**bu.pres.tld** (byōō pres'tid) n.

(جانور) سوسک طلایی (Buprestidae)

**bur** (bər) n., vt. burred, bur'ring

۱- تیف، خاشه، خارزین، خارگوی (میوه یا پوشش تخم برخی گیاهان وحشی که مانند گوی خاردار است) ۲- بته‌ی خارگوی، گیاه خاشه‌دار، تیغ ۳- (دندان‌پزشکی) زبانه‌ی منته، زبانه‌ی دریل، تیغه‌ی دستگاه برش

۴- burr ← ۵- خاشه یا خارگوی روی لباس را پاک کردن

**bur bureau**

مخفف: بورو، دفتر، اداره

**Bur 1- Bureau 2- Burma 3- Burmese**

مخفف: ۱- بورو، دفتر، اداره ۲- کشور برمه، میانمار

۳- برمه‌ای، میانمار، وابسته به کشور برمه

**bu.ran** (boō rān') n.

(از ریشه‌ی ترکی یا فارسی)

بوران (باد شمال شرقی روسیه و سیبری که در زمستان برف و باد و در تابستان گرما و گرد و خاک می‌آورد)

**bur.ble** (bər'bəl) vi. -bled, -bling

۱- صدای غرغر ایجاد کردن (مثل هنگام غرغر کردن)،

صدای قل قل ایجاد کردن (مثل هنگام جوشیدن یا روان شدن آب) ۲- (مانند کودک) پپ کردن، بوبو کردن ۳- حرف

نامفهوم زدن، یاهو گفتن ۴- (هواپیمایی) شکست هوا

**bur'bler**, n.

(کوک) پپ کننده، قل قل کننده

**bur.bot** (bər'bət) n., pl. -bot or -bots

(جانور) ماهی ریشدار (Lota lota) که سرش مسطح و پهن

است و پوزه‌اش موهای زبری دارد

**burbs** (burbz) n.pl.

(عامیانه - مخفف: suburbs) شهرک‌ها، حومه‌ها

**bur.den<sup>1</sup>** (būrd'ən) n., vt.

۱- بار، آنچه حمل شود، محموله ۲- باری، باربر، بارکش

۳- بارکشی، حمل، ترابری ۴- (در کشتی) ظرفیت حمل بار،

کنجایش کشتی ۵- (مجازی) بار غصه یا مسئولیت (و غیره)،

سربار ۶- سربار شدن، بار کسی را افزودن، مزاحم شدن

● I don't wish to burden you with my personal

problems میل ندارم با ذکر مسائل شخصی خود مصدع شما بشوم

● the burden of proof is on the accuser

مسئولیت اثبات به عهده‌ی کسی است که اتهام وارد می‌کند

**bur.den<sup>2</sup>** (būrd'ən) n.

۱- (قدیمی) همراهی

صدای بم (در موسیقی) ۲- (ترانه) بخش تکراری، ترجیع‌بند،

بخش آواز گروهی ۳- صدای نی‌انبان (bagpipe)

۴- اندیشه‌ی اصلی (نطق یا داستان و غیره)، موضوع اصلی

**bur.dened** (-ənd) adj.

(کشتیرانی) مسئول پرهیز از تصادم با کشتی دیگر، فاقد حق

تقدم (در راندن در آب‌های شلوغ یا باریک)



## burden of proof

مسئولیت اثبات ادعایی که مورد قبول همگان نیست  
**bur.den.some** (-səm) adj.

پر بار، سنگین، کمر شکن، پرمسئولیت، مزاحم، خسته کننده، نگران کننده، کرانبار، شاق، خطر

بهمطور شاق یا کرانبار  
**bur'den.somely**, adv.

**bur.dock** (bər'dāk) n.

(گیاه) بابا آدم (جنس *Arctium* خانواده ی نیست)

**bu.reau** (byoo'rō) n., pl. **-reaux** or **-reaux'**

۱- میز تحریر، میز کشودار یا خانه دار،

(انگلیس) میز تحریر تاشو و کشودار ۲- اشکاف یا کمد

کشودار، گنجی کشودار ۳- (بیشتر در آمریکا و کانادا)

نماینده ی شعبه، آژانس، اداره، دفتر، اداره ی کل، دیوان

● the weather bureau اداره ی هواشناسی

**bu.reauc|ra.cy** (byoo rä'krə sē) n., pl.

**-cies** ۱- (اعمال اختیارات دولت از

طریق ادارات و افسران انتصابی و مقررات مدون)

دیوان بندی، دیوان ساختار ۲- افسران دولت، روسای

ادارات دولتی، مقامات اداری ۳- (تداعی منفی) دیوان

سالاری، کاذب بازی، مقررات خشک و وقت گیر اداری،

قرطاس بازی، تشریفات ژانده اداری، بوروکراسی

**bu.reau.crat** (byoo'rə krat) n.

۱- دیوان سالار، قرطاس باز ۲- کارمند خشک و مقرراتی

۳- مقام اداری، صاحب منصب

**bu'reau.crat'ic**, adj.

دیوان سالار (انه)

**bu'reau.crat'i.cally**, adv.

بهمطور دیوان سالاری

**bu.reau.cra.tese** (byoo rä'krə tēz) n.

سبک نگارش ادارات دولتی (که بی روح و مغلق و پر اطناب

است)، سبک دیوان سالاری

**bu.reauc|ra.tize** (byoo rä'krə tīz) vt.,

vi. **-tized'**, **-tizing**

تبدیل به نظام دیوان سالاری کردن، پر از قرطاس بازی

شدن یا کردن، دیوانی کردن

**bu.reauc|ra.ti.za'tion**, n.

تبدیل به دیوان سالاری

**bu.rette** or **bu.ret** (byoo ret) n.

(آزمایشگاه شیمی و غیره) بورت (لوله ی

شیشه ای مدرج)

**burg** (bɜrg) n.

۱- (در اصل) شهر مستحکم و بارودار ۲- (امریکا

- عامیانه) شهرک، ده (به ویژه اگر خلوت و

دور افتاده باشد)

**-burg** (bɜrg) به بلوک

**bur.gage** (bɜr'gij) n.

(در قدیم) روش کرایه ی خانه یا زمین از ارباب در

مقابل اجاره ی سالیانه (در انگلیس)، روش گرفتن

خانه و زمین شهری به طور موقت از دربار (در

اسکاتلند)

**bur.gee** (bɜr'jē) n.

پرچم سه گوش، پرچم دُم کفتری (که در کشتی ها برای

مخابره به کار می رود)، ناودرفش

**bur.geon** (bɜr'jən) vi.

۱- جوانه زدن، شاخ و برگ در آوردن، شکوفه دادن، شکوفا شدن، شکفیدن

۲- رونق گرفتن، آباد شدن، شکوفیدن، رشد سریع کردن

**\* bur.ger** (bɜr'gər) n.

(امریکا - عامیانه) مخفف: همبرگر، چیز برگر

**\* -bur.ger** (bɜr'gər)

پسوند: ۱- همبرگر [cheeseburger] ۲- ساندویچ متشکل

از دو قطعه نان گرد و گوشت [turkeyburger]

**bur.gess** (bɜr'jis) n.

۱- (مهور) شهروند یک بلوک یا شهرستان ۲- (انگلیس -

قدیم) عضو پارلمان انگلیس (که از سوی بلوک یا شهرک یا

دانشگاه انتخاب شده بود) ۳- (امریکا پیش از استقلال)

عضو مجلس ایالتی ویرجینیا و مریلند

**burgh** (bɜrg) n.

۱- (انگلیس) borough

۲- (اسکاتلند - شهرداری) حقوق به ثبت رسیده

**-burgh** (bɜrg, bɜr'ō) n.

پسوند: **-burg**

**burgh|er** (bɜr'gər) n.

(در اصل) ساکن شهر یا بلوک، (امروزه) شهروند محافظه

کار از طبقه ی متوسط یا بالاتر

**bur.glar** (bɜr'glər) n.

کسی که (معمولاً شب) برای دزدی به خانه مردم می رود،

دزدخانه، شب دزد، دزد، سارق

**bur.glar.i.ous** (bɜr glər'ē əs) adj.

شب دزدانه، متقابل به دستبرد زدن به خانه ی مردم

**bur.glar'i.ously**, adv.

بهمطور دزدانه

**\* bur.glar.ize** (bɜr'glər īz) vt. **-ized'**,

**-iz'ing**

شب دزدی کردن، مورد دستبرد قرار دادن، دستبرد زدن

● their house was burglarized twice

خانه ی آنها دو بار مورد سرقت قرار گرفت

**bur.gla|ry** (bɜr'glə rē) n., pl. **-ries**

(حقوق) ۱- ورود غیرمجاز ۲- راهیابی به منزل مردم

(معمولاً در شب) برای دزدی، شب دزدی، دزدی شبانه،

دستبرد

**bur.gle** (bɜr'gəl) vt., vi. **-gled**, **-gling**

(عامیانه) شب دزدی کردن، (به منزل مردم) دستبرد زدن

**bur|go.mas.ter** (bɜr'gō mas'tər) n.

(در آلمان و اتریش و هلند) شهردار

**bur.go.net** (bɜr'gə net) n.

(در قرن شانزدهم) کلاه خود، خود سبک

**bur.goo** (bɜr'goo) n.

(از ریشه ی فارسی: بلغور) ۱- شوربای جو، حریره ی جو

۲- (محلی) آبگوشت پر ادویه و سبزی دار، پیکنیک یا

مهمانی که در آن این خوراک هم داده شود

**Bur.gun.dy** (bɜr'gən dē) n., pl. **-dies**

۱- ناحیه ی بورگاندی (در فرانسه) ۲- گونه های شراب

بورگاندی که سفید و قرمز و معمولاً سبک هستند ۳- هرگونه

شراب قرمز و سبک ۴- سرخ متقابل به قرمز

**Bur.gun.di.an** (bɜr gun'dē ən) adj., n.

اهل بورگاندی، محصول بورگاندی



**bur|l.al** (ber'ē əl) n., adj. ۱- به خاک سپاری، تدفین، دفن، خاک کردن ۲- وابسته به دفن و کفن، تدفینی  
**burial ground**

گورستان، قبرستان، آرامگاه، (کاشانی) رویه میزار  
**bur|l.er** (-ər) n. به خاک سپارنده، گورکن، قبرکن  
**bu.rin** (byoor'in) n.

۱- اسکنه‌ی حجاری، قلم حکاکی، بشنگ ۲- (باستان شناسی) اسکنه‌ی دوران عهد حجر

**burke** (bark) vt. **burked**, **burk'ing**

۱- (در اصل) خفه کردن انسان و فروش جسد او به سالن‌های تشریح ۲- بی‌سر و صدا کک شخص یا چیزی را کنند، سر به نیست کردن، (در پارلمان و غیره) جلوی بحث لایحه یا چیزی را گرفتن، مسکوت گذاشتن

**Burke** (bark), Edmund 1729-97

ادموند بورک (نویسنده و سخنور انگلیسی - زاده‌ی ایرلند)  
**Bur.kl.na Fa.so** (boor kē'nə fā'sō)

کشور بورکینا فاسو (افریقا - نام سابق: Upper Volta)  
**Bur.kitt's lymphoma** (būr'kits)

(پزشکی) سرطان لنفی

**burl** (burl) n., adj., vt.

۱- (کامو یا) الیاف و غیره ۲- گرمگیری و پرداخت کردن پارچه ۳- (تنه و ریشه‌ی برخی گیاهان) گره، قلمبه شدگی ۴- (نجاری) روکش یا رویه‌ی چوبی که گره‌دار باشد (مثل چوب گردو) ۵- وابسته به رویه‌ی گره‌دار، دارای رویه یا روکش گره‌دار  
**burled**, adj. (پارچه) گره‌دار

**bur.lap** (būr'lap) n.

پارچه‌ی زبر و ضخیم از الیاف جوت یا کف، کونی، کرباس  
**bur.lesque** (bār lesk') n., adj., vt., vi.  
**-lesqued', -lesqu'ing**

۱- (تئاتر و غیره) تقلید خنده‌آور، تقلید انتقادی، هجو ۲- (امریکای قرن گذشته) نمایش خنده‌آور که در آن شوخی‌های رکیک و عریان نمایی می‌کردند ۳- تقلید آمیز و خنده‌آور، تقلیدی (به منظور خنداندن) ۴- (به منظور انتقاد یا خنده) تقلید کردن از، هجو کردن

\* **bur.ley** (būr'lē) n.

توتون بورلی (که در ایالت کنتاکی کشت می‌شود)  
**bur|ly** (būr'lē) adj. **-ll|er**, **-ll.est**

۱- تنومند، سستیر، سستریک، بزرگ و سنگین، سنگین و عضلانی ۲- زمخت و گردن کلفت، کلندر، زمخت و سرحال  
**bur'li.ness**, n. کت و کندگی، تلجماتی  
**Bur.ma** (būr'mə) کشور برمه، میانمار  
**Bur.mese** (bār mēz') adj., n., pl. **-mese**  
۱- اهل کشور برمه (میانمار)، وابسته به برمه، برمه‌ای (Burman) هم می‌گویند ۲- کربه‌ی برمه ۳- وابسته به زبان و فرهنگ برمه

**burn** (barn) n., vi., vt. **burned** or **burnt**,

**burn'ing** ۱- سوختن، سوزاندن، آتش زدن یا گرفتن، مشتعل کردن یا شدن ۲- سوختگی (در اثر حرارت یا تابش) ۳- سوختگی، سوز ۴- سوخته شدن (در اثر آفتاب) ۵- سوزش داشتن ۶- (با سوزاندن در آتش) کشتن ۷- (به

عنوان سوخت) مصرف کردن ۸- (در اثر سوخت و ساز) تبدیل به انرژی کردن ۹- (حیوانات را به منظور شناسایی) داغ کردن، نشان داغی زدن به ۱۰- (پزشکی) سوزاندن (زخم و غیره) ۱۱- تفتن، خشت و غیره را در کوره) پختن ۱۲- (امریکا - خودمانی) با جریان شدید برق اعدام کردن ۱۳- (خودمانی) کلاهبرداری کردن، کوشبزی کردن، چاپیدن ۱۴- درخشیدن ۱۵- (عامیانه) احساس گرمی کردن ۱۶- در اشتیاق (یا خشم و غیره) سوختن ۱۷- آتش کردن (موشک)  
● **the building burned to the ground**

ساختمان سوخت و با خاک یکسان شد

● **the candles burned all night**

شمع‌ها همه‌ی شب مشتعل بودند

● **to burn down**

کاملاً سوختن یا سوزاندن، در اثر حریق نابود کردن یا شدن

● **to burn out**

۱- (در اثر تمام شدن سوخت) خاموش شدن ۲- (در اثر استعمال زیاد یا حرارت و غیره) سوختن ۳- (در اثر کار زیاد و غیره) از پا درآمدن، خسته و بیمار شدن  
۱- کاملاً سوختن ۲- (سوخت)  
● **to burn up**

زیاد مصرف کردن ۳- (امریکا - خودمانی) خشمگین کردن یا شدن سوختگی،

**burn.a|ble** (-ə b'l) adj., n.

قابل احتراق، آتشگیر، آنچه سوختن آن ممکن یا مجاز باشد  
۱- (چراغ خوراک‌پزی و بخاری و غیره) دهانه یا زبانه‌ای که آتش یا حرارت از آن بیرون می‌آید، فیتیله، چراغ، شعله، سوختگر، دیگدان، آتشدان  
۲- دستگاه سوزاندن (زباله و غیره)، دستگاه سوختگر

**bur.net** (būr'nit) n.

(گیاه) توت روباهی، رشک، مشکک (گونه‌های جنس *Sanguisorba* خانواده‌ی *rose*)

**Bur.ney** (būr'nē), Fanny (born Frances; married name Madame d'Arblay) 1752-1840

فنی بورنی (رمان نویس انگلیسی)

**burn.ing** (barn'ing) adj.

۱- سوزان، تفتان، مشتعل ۲- سوختگی، قابل اشتعال ۳- بسیار مهم، حیاتی، خطیر  
**burning bush** (گیاه) ونک، کل آمو، علف آمو، شمشاد سرخ (جنس *Euonymus* خانواده‌ی *staff-tree* - *gas plant* هم می‌گویند)، گل شعله

**burning glass**

عدسی کوژ (برای ایجاد آتش یا حرارت)، عدسی سوزان  
**bur.nish** (būr'nish) vt., vi., n.

(تقریباً هم معنی *polish* است) ۱- جلا، برق، صیقل ۲- (با مالش) براق کردن، جلا دادن، پرداخت کردن، صیقل دادن  
**bur'nisher**, n. جلا بدهنده

**bur.noose** or **bur.nous** (bār noos') n.

برنوس، ردا، شل کلاه‌دار (که در شمال آفریقا می‌پوشند)

۱- (در اثر تمام شدن سوخت) خاموش شدن، (پرتابه شناسی) تمام شدن سوخت موشک و ورود آن به مرحله‌ی افت آزاد (*free fall*) یا به مرحله‌ی دورافتگی (*being jettisoned*) ۲- صدمه یا زیان حاصل از حرارت زیاد ۳- از پا درآمدن، فرسودگی

روانی (در اثر فشار کار و نگرانی و غیره)

**Burns** (bʌrnz), Robert 1759-96

رابرت برنز (شاعر اسکاتلندی)

\* **burn.sides** (bʌrn 'sɪdz) n.pl.

ریش بی‌چانه (نوعی سبک ریش گذاری: چانه را می‌تراشند و ریش طرفین صورت و سبیل را می‌گذارند)

**burnt** (bɜːnt) vt., vi., adj.

۱- گذشته و اسم مفعول: burn ۲- سوخته، تفته

**burnt offering** (در مراسم مذهبی برخی ملل قدیم)

حیوان یا خوراکی که در معبد سوزانده می‌شد

**burnt orange**

رنگ پرتقالی مایل به قرمز، پرتقال قرمز

**burnt sienna**

۱- رنگیزه‌ای به رنگ قرمز پرتقالی ۲- قرمز پرتقالی

**burnt umber**

۱- رنگیزه‌ای به رنگ قرمز قهوه‌ای ۲- قرمز قهوه‌ای

\* **bur oak**

(گیاه) بلوط مقاوم

\* **burp** (bɜːp) n., vi., vt.

(عامیانه) ۱- آروغ ۲- آروغ زدن ۳- (با زدن دست به پشت بجه او را) به آروغ واداشتن، گاز معده را خالی کردن

\* **burp gun**

(امریکا - خودمانی) مسلسل دستی، هفت تیر خودکار

**bur<sup>1</sup>** (bɜː) n., vt.

۱- bur ۲- ناصافی یا تیزی لبه‌ی فلز (در اثر مته کردن یا برش)، برقو، ناصافی، پلیسه، خارفلز ۳- ناصاف کردن، پلیسه‌دار کردن فلز، دارای لبه‌ی اره مانند کردن ۴- ته یا انتهای ریوت (rivet)، ته میخ پرچ

**bur<sup>2</sup>** (bɜː) n., vi., vt.

(زبان‌شناسی) ۱- تلفظ متشدد صدای "r" (مثلاً در گویش اسکاتلندی) ۲- صدای وِر وِر، صدایی شبیه صدای باد زن برقی ۳- صدای فرفره ۴- صدای فرفره کردن، وِر وِر کردن

۵- حرف یا آوای r را به طور متشدد تلفظ کردن

**bur<sup>3</sup>** (bɜː) n.

← buhrstone

**bur reed**

(گیاه) نی توبی،

توروف، جل وزغ (گونه‌های جنس Sparganium)

**bur-reed** (-rɛd) adj.

(گیاه) وابسته

به تیروه Sparganiaceae و راسته‌ی Typhales، جل‌وزغی

\* **bur.rl|to** (buː rɛ 'tɔ) n., pl. -tos

غذای مکزیکی مشتمل بر نانی که دور گوشت و پنیر و لوبیا پیچیده‌اند، بوریتو

**bur|ro** (bɜː 'rɔ) n., pl. -ros

(به ویژه در جنوب باختری ایالات متحده) الاغ، خر باربر

**bur.row** (bɜː 'rɔ) n., vt.

۱- سوراخ (که توسط حیوان کنده شده باشد)، لانه‌ی زیر زمینی، سوله ۲- سوراخ کردن، نقب زدن، کنندن (سوراخ)، تونل زدن ۳- کاویدن، کاوش کردن، جستجو کردن، شکاودن

● mice had burrowed under the building

موش‌ها زیر ساختمان نقب زده بودند

\* **burrowing owl**

(جانور) بوف کاوگر (Athene cunicularia) - بومی دشت‌های امریکای شمالی و جنوبی)

**burr.stone** (bɜː 'stɒn) n.

← buhrstone

**bur|ry<sup>1</sup>** (bɜː 'rɪ) adj. -ri|er, -ri.est

۱- خاشه مانند، تیغدار، زیر و چسبیده ۲- پر از خاشه و تیغ

**bur|ry<sup>2</sup>** (bɜː 'rɪ) adj. -ri|er, -ri.est

(زبان‌شناسی) دارای تلفظ "r" به طور متشدد

**bur|sa** (bɜː 'sə) n., pl. -sae (-sē) or -sas

(کالبد شناسی) کیسه‌ی زلالی، کیسه، حفره (به ویژه اگر پر از مایع باشد)، انبانه

**bur'sal**, adj.

وابسته به کیسه‌ی زلالی، انبانه‌ای

**bur.sar** (bɜː 'sər) n.

۱- خزانه‌دار، گنجور، صندوقدار (به ویژه در دانشگاه‌ها و آموزشگاه‌ها) ۲- (اسکاتلند - دانشجوی دانشگاه که کمک هزینه‌ی تحصیلی می‌گیرد) بورسیه

**bur.sa|ry** (bɜː 'sə rē) n., pl. -ries

۱- خزانه‌داری، گنجوری، صندوقداری (به ویژه در دانشگاه‌ها و آموزشگاه‌ها) ۲- صندوق ۳- (اسکاتلند و کانادا) کمک هزینه‌ی تحصیلی، بورس آموزشی

**burse** (bɜːs) n.

۱- کیسه، کیف پول

۲- (اسکاتلند و کانادا) بورس آموزشی، کمک هزینه‌ی تحصیلی ۳- (کلیسای کاتولیک) کیسه‌ی ابریشمی (که رومی‌ی میز عشاء ربانی را در آن قرار می‌دهند)

\* **bur.seed** (bɜː 'sēd) n.

← stickseed

**bur.se|ra** (bɜː 'sə rə) adj.

(گیاه) بلسانی (تیره‌ی Burseraceae راسته‌ی Sapindales)

**bur.sl.form** (bɜː 'sə fɔːm) adj.

(کالبد شناسی) کیسه مانند، انبانی، انبانیسان، انبانه مانند

**bur.sl.tis** (bɜː 'sɪt 'is) n.

(پزشکی) التهاب کیسه‌ی زلالی، آماس انبانه

**burst** (bɜːst) n., vi., vt. **burst, burst'ing**

۱- ترکیدن، منفجر شدن، از هم پاشیدن، ترکاندن، پکیدن، کفتن، شکفتن، از هم باز شدن ۲- تُرکیش، انفجار، پکش، تلاشی، از هم پاشی ۳- (تیراندازی) رگبار، آتش پی‌درپی، شلیک ۴- زدن زیر خنده (یا گریه)، ناگهان بیان کردن

۵- ناگهان و با پویایی رفتن (یا آمدن یا آغازیدن و غیره)

۶- کاملاً پُر بودن، سرشار بودن (از محبت یا غم و غیره)، تجلی، بیرون ریزی

● he burst into the room

سراسیمه وارد اتاق شد

● suddenly she burst out laughing

ناگهان زد زیر خنده

● the house burst into flames

خانه مشتعل شد

**bur.then** (bɜː 'θæn) n., vt.

(قدیمی) ← burden<sup>1</sup>

**bur.ton** (bɜːt 'n) n.

طناب و قرقه (برای بلند کردن بار)

**Bu.run.dl** (buː ruːn 'dē)

کشور برون‌دی (در مرکز خاوری آفریقا و شرق کشور زئیر)

**Bu.run'di.an**, adj., n.

وابسته به برون‌دی، اهل برون‌دی

**bur.weed** (būr'wēd) n.

هر گیاهی که تیغ یا خاشه داشته باشد، گیاه خارکوی دار  
**bur|y** (ber'ē) vt. **bur'led**, **bur'y|ing**

۱- به خاک سپردن، خاک سپردن، دفن کردن، خاک کردن، چال کردن، در گور گذاشتن ۲- در خاک پنهان کردن، پوشاندن ۳- از خاطر دور کردن، به بوهی فراموشی سپردن ۴- شدیداً پرداختن به

**bus** (bus) n., pl. **bus'es** or **bus'ses** vi., vt. **bused** or **bussed**, **bus'ing** or **bus'ing**

۱- اتوبوس ۲- با اتوبوس آوردن و بردن، (به ویژه) حمل دانش آموزان به مدرسه و بالعکس ۳- (خودمانی) اتومبیل ۴- (برق) رابط فشار قوی، رسانگر فشار قوی (بیشتر می‌گویند: bus bar) ۵- به عنوان پادو رستوران کار کردن

**Bus** or **bus business** مخفف: بازرگانی، تجارت

\* **bus.boy** (-boi') n.

کمک پیشخدمت رستوران، پادوی رستوران

**bus|by** (buz'bē) n., pl. **-bies**

(انگلیسی) کلاه پوستی نظامی، کلاه بازی

**bush**<sup>1</sup> (boosh) n., vi., vt., adj.

۱- (گیاه) کوتاهی که به جای یک ساقه‌ی اصلی چندین ساقه‌ی گسترده دارد (گیاه پرپشت، بته، بوته، بیاژه ۲- بُت‌زار، جای پوشیده از بُته، تیماش ۳- هرچیز شبیه بته، بته مانند (به ویژه) مُم جانور اگر پرپشت و فرچه مانند باشد)،



جاروبکی، جاروبک مانند، فرچه مانند ۴- (خودمانی) ریش (به ویژه اگر بلند و پرپشت باشد) ۵- (معمولاً با: the) بوته‌زار وحشی، سرزمین پُرپشته و رام نشده و بی‌ساکن، جنگل، جای دور افتاده ۶- (مهجور) میخانه ۷- (مهجور) شاخه‌ی پایتال که سابقاً نشان شراب بود و بر تابلوی میخانه‌ها می‌کشیدند ۸- (مانند بُته) پرپشت و گسترده شدن یا بودن ۹- با بُته آراستن یا پوشاندن یا احاطه کردن ۱۰- (امریکا - خودمانی) ناپیشه‌کار و ناشی، بی‌ارزش، ناچیز ۱۱- جاروبک

● the bushes are lovely in spring

در بهار بته‌ها خیلی زیبا هستند

● to beat around the bush

به اصل مطلب نپرداختن، منظور خود را بیان نکردن، صریحی نکردن

**bush**<sup>2</sup> (boosh) n., vt.

(مکانیک) ۱- بوش، آستر (فلزی یا پلاستیکی)، لایه، غلاف، غلافک ۲- بوش زدن، لایه یا آستری زدن به

**bush baby** (جانور - گونه‌های نخستیان میمون مانند Galagidae) گالاکو

\* **bush bean** (گیاه) لوبیای بته‌ای (انواع لوبیای معمولی Phaseolus vulgaris که بته دارند و پرپشت تر از گونه‌های دیگر لوبیا هستند)

**bush.buck** (-buk') n., pl. **-buck'** or **-bucks'**

(جانور) گوزن بته‌زار (Tragelaphus scriptus - ریزه‌اندام و بومی آفریقا)

**bushed** (boosht) adj.

۱- (بیشتر در استرالیا) سردرگم (مثل کسی که در بوته‌زار

وحشی کم شده باشد) ۲- (عامیانه) خیلی خسته

۱- بوشل (پیمانی) **bush|el'** (boosh'al) n.

غلات و میوه‌جات معادل باسی و دو کوارتز یا ۲۵/۲۴ لیتر و یا هشت گالُن ۲- ظرفی به گنجایش یک بوشل ۳- وزنی برابر یک بوشل ۴- (عامیانه) مقدار زیاد (مخفف آن: bu)

\* **bush|el'** (boosh'al) vt., vi. **-eled** or **-elled**, **-el.ing** or **-el.ing**

(امریکا) وصله کردن، تغییر دادن، تعمیر کردن (به ویژه جامه) **bush'el.er** or **bush'el.ter**, n.

**bush|el.bas|ket** (boosh'al bas'kit) n.

سبد گرد (به گنجایش یک بوشل)

\* **bush.ham.mer** (boosh'ham'er) n.

چکش سنگ‌تراشی (که ضربه‌خور آن پستی و بلندی دارد و با آن سطح سنگ را مسطح و زیر می‌کنند)، چکش برقی

**bush|l.iness** (boosh'ē nis) n.

بته مانند بودن، پرپشتی، انبوهی

**bush.ing** (boosh'ing) n.

(مکانیک) بوش، آستر (فلز یا پلاستیکی)، لایه، غلاف، غلافک

\* **bush jacket**

(پالتوی کمربنددار کوتاه که تا کمر می‌رسد و جیب‌های آن دکمه دارد) کت صحرایی (bush coat هم می‌گویند)

\* **bush league**

(امریکا - خودمانی) ۱- minor league ۲- هر کار یا فعالیت کم اهمیت و دست دوم، درجه دو، پیش‌پا افتاده

**bush'-league'**, adj.

پیش‌پا افتاده، کم ارزش

\* **bush leaguer**

(امریکا - خودمانی)

۱- (بیس‌بال) عضو تیم کوچک و کم اهمیت ۲- آدم غیر ماهر و دست دوم، آدمی که کارش دست اول نیست

**bush lot**

(کانادا) پاره زمین جنگلی، جنگل درختان الواری

**bush.man** (boosh'mən) n., pl. **-men**

۱- ساکن بته‌زارهای استرالیا

۲- آدم جنگلی، آدم دشتی ۳- (B بزرگ) بومی بیابان نشین صحرای کالاهاری (آفریقا)

**bush.mas|ter** (-mas'tər) n.

(جانور) بوته مار Lachesis muta که بزرگ‌ترین مار سمی آمریکای جنوبی و مرکزی است

**bush pig**

(جانور) خوک جنگلی (از جنس Potamochoerus - بومی جنگل‌های آفریقا)

۱- ساکن بته زار، **bush.rang|er** (-rān'jər) n.

آدم جنگلی ۲- (استرالیا) باغی جنگلی، دزد جنگل

\* **bush|wa** (boosh'wā) n.

(امریکا - خودمانی) چرند، بی‌معنی، چرت و پرت، یاره

\* **bush.whack** (boosh'hwak') vi., vt.

(امریکا) ۱- با شمشیر بته‌ها را زدن و راه خود را باز کردن، در بوته‌زار رهنوردی کردن ۲- با کشیدن بوته‌های کناره‌ی

نهر قایق را به جلو راندن ۳- جنگ غیرنظامی (پارتیزانی) کردن، از کمینگاه حمله کردن، از خفا برتاختن

**bush'whack'er**, n.

راه باز کن، حمله کننده

**bush'whack'ing**, n.

بته زنی، راه کشایی، حمله

**bush|y** (boosh'ē) adj. **bush'|ler,**  
**bush'|lest**

۱- پوشیده از بته و خاربن،  
پته زار، پشته ۲- بته مانند، پر مو و فرچه مانند، جاروبکی،  
پشمالو و گسترده، پاچه بزی

**bus|ly** (biz'ə lē) adv.

با کمال سرگرمی، با پُر مشغلی، با فعالیت تمام  
**bus|ness** (biz'niz) n., adj.

۱- شغل، حرفه، کار، کسب، (جمع) مشغله ۲- کار ویژه،  
و غلیظه، عمل ۳- مسئولیت ۴- بازرگانی، تجارت، داد و ستد،  
کاسبی، سوداگری ۵- وابسته به بازرگانی، تجارتی،  
سوداگرانه ۶- محل کسب (تجارتخانه، شرکت، مغازه، دکان،  
کارخانه و غیره) ۷- مشتری بودن

• please go about your own business

لطفاً سرت به کار خودت باشد

• that is none of your business!

به تو مربوط نیست!

• to mean business

جدی بودن، به حرف خود عمل کردن

**business agent**

نماینده‌ی اتحادیه‌های کارگری

\* **business college (or school)**

مدرسه‌ی عالی علوم اداری و بازرگانی

**business cycle**

(اقتصاد) چرخه‌ی اقتصادی (هریک از نوسانات وضع بازار  
و تجارت)، دوره‌ی رونق یا کساد بازرگانی

**business envelope**

پاکت اندازه‌ی معمولی، پاکت بازرگانی (که ورق کاغذ ۸/۵ در  
۱۱ اینچ را با دو بار تا کردن می‌توان در آن قرار داد)  
(business-size envelope هم می‌گویند)

**bus|nesslike** (-lik') adj.

منظم و مرتب،

آن طور که محل کسب خوب باید باشد، کاسبانه، کاری،  
جدی و با پشتکار، با رعایت اصول بازرگانی

**bus|nessman** (-man') n., pl. -men'

کاسب، کاسبکار، بازرگان، تاجر، سوداگر، اداره کننده‌ی  
کسب یا نگاه بازرگانی

\* **business office**

اداره‌ی حسابداری (در مؤسسات و ادارات بزرگ)

**bus|nessperson** (-pər'sən) n.

سوداگر، کاسب، بازرگان (بیشتر به جای businessman و  
businesswoman به کار می‌رود)

**bus|nesswoman** (-wom'ən) n., pl.

-wom'len (-wim'in)

(مونت) بازرگان، سوداگر، کاسب، بازاری

**bus.ing or bus.sing** (bus'ing) n.

با اتوبوس  
بردن، حمل و نقل دانش‌آموزان از محلات مختلف (به منظور  
شکستن یکپارچگی نژادی در شهرهای بزرگ آمریکا)

**busk|er** (bus'kər) n.

(انگلیسی) آواز خوان

دوره‌گرد، هنرپیشه‌ی دوره‌گرد (به ویژه در لندن)

**bus.kin** (bus'kin) n.

۱- (تئاتر یونان و روم باستان) چکمه‌ی تسمه‌دار و پاشنه  
بلند که تا زیر زانو می‌رسید و هنرپیشگان تراژدی روی  
صحنه می‌پوشیدند ۲- تراژدی، نمایش غم‌انگیز، سوگمبایش  
وابسته به تراژدی

**bus.man** (bus'mən) n., pl. -men (-mən)

راننده اتوبوس، متصدی اتوبوس

**busman's holiday**

تعطیلی و مرخصی که طی  
آن انسان همان کارهایی را می‌کند که در سر کار می‌کرده  
(محلی) بوسه،

**buss** (bus) n., vt., vi.

بوسیدن، بوس کردن، ماچ آبدار یا شوخی آمیز کردن

**bus.ses** (bus'iz) n.

جمع واژه‌ی: bus

**bust<sup>1</sup>** (bust) n.

۱- تندیس نیم‌تنه، مجسمه‌ی  
سر و شانه‌ها و بخش بالایی سینه، تندیس، نیم  
پیکره ۲- سینه، (به ویژه در مورد زنان)  
پستان‌ها ۳- اندازه‌ی دور سینه (به ویژه در  
دوزندگی یا انتخاب لباس)



BUST

**bust<sup>2</sup>** (bust) vt., vi., n.

(عامیانه) ۱- پاره کردن یا شدن، شکستن،  
خراب کردن یا شدن ۲- مفلس، بی‌چیز، وامانده  
۳- افلاس، خراب شدن وضع مالی، بی‌چیز شدن یا کردن  
۴- تنزل رتبه دادن ۵- رام کردن (به ویژه گربه اسب را)  
۶- زدن ۷- بازداشت کردن، (برای بازداشت) ریختن به  
جایی، بازداشت ۸- مشت، شعله

• the police busted him for drug possession

ماموران پلیس او را به خاطر داشتن مواد مخدر بازداشت کردند

• the radio is busted again

رادیو دوباره خراب شد

**bust'ed**

شکسته، مفلس

**bus.tard** (bus'tərd) n.

(جانور) هوبره (تیره‌ی Otidae از پرندگان پا دراز و

سنگین جثه‌ی اروپا و آسیا و آفریقا است)

**bust|er** (bus'tər) n.

۱- (امریکا - خودمانی -

با لحن شوخی آمیز یا تحقیر آمیز) پسرک، مردک! ۲- خرج  
مشعل، آستر میانی ۳- مخفف: broncobuster

**-bust.er** (bus'tər)

پسوند: شخص یا چیزی که از کار می‌اندازد یا نابود می‌کند

\* **bus.tic** (bus'tik) n.

(گیاه) باستیک (Dipholia salicifolia) - درخت بومی جنوب  
ایالت فلوریدا و جزایر کارائیب)

**bus.tler** (boos tyā') n.

۱- پیراهن زیر تنگ و

کمرست مانند زنانه که تا کمر می‌آید ۲- پیراهن کوتاه زنانه

**bus.tle<sup>1</sup>** (bus'əl) n., vi., vt. -tled, -tling

۳- فعالیت (همراه با سر و صدا)، قیل و قال، های و هو، بیا و  
برو، جنب و جوش، تکاپو ۲- (با شتاب و سر و صدا) کار  
کردن، حرکت کردن، در جنب و جوش بودن، به تکاپو افتادن  
• the bazaar in Tehran is a bustling place

بازار تهران محل پر جنب و جوشی است

**bus'tlingly**, adv.

به طور پُر جنب و جوش

**bus.tle<sup>2</sup>** (bus'əl) n.

(مد قدیم لباس زنانه) لفاف گذاری و

برجسته‌سازی نشیمنگاه لباس

\* **bust|y** (bus'tē) adj.

**bust'|ler, bust'|lest**

خوش سر و سینه، دارای پستان‌های بزرگ



BUSTLE

**bus|y** (biz'ē) *adj.* **bus'ly**, **bus'ly** *vt.* **bus'ied**, **bus'y** *ing*

۱- دست به کار، مشغول، سرگرم ۲- پرمشغولیت، پرکسب و کار، پر رفت و آمد، پرتکاپو، پرجنب و جوش، پرمشغله، شلوغ ۳- (تلفن) مشغول ۴- فضول ۵- (نقاشی و سایر کارهای هنری) دارای جزئیات زیاده از حد ۶- مشغول کردن یا بودن، سرگرم کردن یا بودن

- my mother was busy cooking به پز بود مادر من مشغول پخت و پز بود
- the busiest street in Tabriz شلوغ‌ترین خیابان تبریز
- bus'y.ness, n. گرفتاری، مشغله

**bus|y.bod|y** (-bād'ē) *n.*, *pl.* **-bod'ies**

فضول، نخود هر آش، مداخله جوی، همه کاره

\* **bus|y.work** or **bus|y-work** (-wark') *n.* کار بیهوده و وقت‌گیر، وقت کش، نخود سیاه، (در مدرسه) کاری که صرفاً برای مشغول نگه داشتن داده می‌شود

**but<sup>1</sup>** (but; bət) *prep.*, *conj.*, *adv.*, *pron.*

۱- مگر، به جز، سواى، به استثنای ۲- (همراه با مصدر) چاره‌ای جز ... ۳- ولی، اما، به هرحال، هرآینه، لیکن ۴- مگر آنکه، که ۵- فقط ۶- همین ... ۷- از سوى دیگر، به هرحال ۸- ... که ۹- (خودمانی) کاملاً، درست و حسابی

- but for اگر به خاطر نبود
- no one but you هیچ کس به جز تو
- there is but one solution to this problem این مسئله فقط یک راه حل دارد

**but<sup>2</sup>** (but) *n.*

(اسکاتلند) اتاق بیرون از ساختمان (به ویژه آشپزخانه)

**bu.ta.caine sulfate** (byōt'ā kān)

(شیمی) سولفات بوتاکالین  $(C_{18}H_{30}N_2O_2)_2 \cdot H_2SO_4$

**bu.ta.di.ene** (byōt'ā dī'ēn) *n.*

(شیمی) - هیدروکربن پر واکسنشی به فرمول  $H_2C:CHCH:CH_2$  که از نفت به دست می‌آید، بوتادین

**bu.tane** (byōt'ān) *n.* (شیمی) بوتان

(هر یک از دو آلکان بوتان معمولی و ایزوبوتان که فرمول آنها یکی است:  $C_4H_{10}$  ولی ساختار آنها فرق دارد)

**bu.ta.nol** (byōt'ā nōl') *n.*

butyl alcohol ←

**bu.ta.none** (byōt'ā nōn') *n.*

methyl ethyl ketone ←

**butch** (booch) *adj.*, *n.* ۱- (امریکا - عامیانه)

سبک سلمانی مردان، موی آلمانی ۲- (امریکا - خودمانی - زن) مردنما، خشن و مرد رفتار، همجنس باز ۳- (خودمانی) مرد یا پسر کردن کلفت، پراستقامت

**butch|er** (booch'ər) *n.*, *vt.*

۱- قصاب، گوشت‌بر و گوشت فروش، سلاخ ۲- قصابی کردن، ذبح کردن ۳- (قدیمی - عامیانه) دستفروش یا اغذیه فروش (در سینما و ورزشگاه و غیره) ۴- آدمکش، کشتارگر ۵- کشتار دسته جمعی کردن، قتل عام کردن، (به شمار زیاد یا با وحشی‌گری) کشتن، زجرکش کردن ۶- کاری را خراب کردن، بد انجام دادن، در هم ریختن

**butch'erer**, *n.* ذبح کننده، قاتل

**butch'erly**, *adj.*

قصاب وار

**butch|er.blrd** (-bər'd') *n.*

(جانور) مرغ قصاب (که طعمی خود را بر خار گیاهان می‌افکند تا بمیرند و سپس آنان را می‌خورد)

**butcher block**

تخته‌ی زیرساقطور (که روی آن گوشت و سبزی خرد می‌کنند)، تخته ساقطوری (butcher-block) هم می‌گویند

**butch|er's-broom** (booch'ərz brōm') *n.*

(گیاه) کوله خاس (Ruscus aculeatus از خانواده‌ی lily)

**butch.er|y** (booch'ər ē) *n.*, *pl.* **-er.ies**

۱- (انگلیس) کشتارگاه، سلاخ خانه ۲- قصابی، سلاخی، ذبح، گوشت فروشی ۳- زجرکشی، کشتار همگانی یا بی‌رحمانه ۴- خراب کردن (کار)، در هم ریختن

**bu.tene** (byōt'ēn) *n.* butylene ←

**bu.te|o** (byōt'ē ō) *n.*

(جانور) قوش (جنس Buteo)

**but|le** (but'l) *vi.* **-led**, **-ling**

(کاربرد مزاح آمیز) آبدارباشی بودن یا شدن

**but.ler** (but'lər) *n.*

آبدارباشی، (در منزل پولداران) سرپیشخدمت

**butler's pantry**

آبدارخانه، اتاقکی که در آن مواد غذایی انبار یا ارائه می‌شود

**but.ler|y** (but'lər ē) *n.*, *pl.* **-ler.ies**

آبدارخانه، اتاقچه‌ی سر پیشخدمت، اتاق آبدار خانه

**butt<sup>1</sup>** (but) *n.*, *vt.*, *vi.*

۱- ته هر چیز، بخش پهن و کلفت هر چیز، کونه ۲- (پشته‌ی خاک یا توده‌ی کاه که در پشت هدف تیراندازی قرار می‌دهند تا تیر فراتر نرود) تیرگیر، هدف، آماج، (جمع) محل نشانه‌گیری و تیراندازی ۳- گودال (شکارچیان در آن پنهان می‌شوند) ۴- آماج شوخی (یا مسخرگی یا انتقاد) ۵- (خودمانی) کپل، ماتحت، کون

- a rifle butt ته تفنگ
- he was the butt of Ben's ridicule او اماج شوخی‌های بن بود

**butt<sup>2</sup>** (but) *vt.*, *vi.*, *n.*

۱- لب به لب کردن، (تخته یا صفحه‌ی فلزی را) به هم جور کردن ۲- (کاو و قوچ و غیره) با شاخ یا با سر زدن، با سر کوفتن بر ۳- محکم خود را زدن به ۴- مجاور بودن به، هم مرز بودن یا کردن با ۵- (مثل حالت شاخ‌زنی) حرکت کردن، با سر جلو رفتن یا کنار زدن ۶- (شمشیر بازی) حرکت سریع شمشیر به جلو ۷- بیرون زدن، ورقلمبیدن، درقلیدن

- the goat butted the little girl پز به دختر کوچک شاخ زد
- to butt in on someone

سر زده داخل شدن، توی حرف کسی دودین

**butt<sup>3</sup>** (but) *n.*

۱- بشکه‌ی بزرگ

(آبجو یا شراب)، گاویشکه ۲- سنجی آبگوینها (به ویژه مشروبات الکلی معادل ۱۲۶ گالن یا دو هاگ‌زهد hogshead)

**butt<sup>4</sup>** (but) *n.*

(جانور) انواع ماهی‌های پهن مانند halibut و turbot

**bottle** (byōt) n. تپه‌ی بلند و پرشیب در دشتی  
مسطح، (در غرب ایالات متحده) پهنه‌ی زمین، تختال

**but.ter** (but'ər) n., vt.

۱- کره ۲- کره مالیدن (روی نان)، کره زدن به ۳- هرچیز کره مانند ۴- انواع روغن‌های گیاهی که در حرارت معمولی سفت هستند ۵- (شیمی) نام قدیمی کلریدهای فلزی ۶- (معمولاً با: up) چالپوسی کردن، شیرمالی کردن

**but|ter-and-eggs** (-'n egz') n.

(گیاه) کتانی تماشایی، کتانی رایج، گل کتان، کتان وحشی  
(Linaria vulgaris از خانواده‌ی figwort)

\* **but|ter.ball** (-bōl') n.

۱- ← bafflehead ۲- (خودمانی) آدم چاق، خیکی، (مشهدی) قتل

**butter bean**

انواع لوبیاهای سفید یا دارای رنگ روشن  
(گیاه) سایبان، **but|ter.bur** (-būr') n.

بابا آدم جنگلی (انواع گیاهان جنس Petasites خانواده‌ی composite به ویژه گیاه اروپایی P. hybridus)

\* **butter clam**

(جانور) صدف گره‌ای، گره صدف (جنس Saxidomus)

**but|ter.cup** (-kup') adj., n.

(گیاه) ۱- آلاله (تسیره‌ی Ranunculaceae و راسته‌ی Ranunculales) ۲- انواع آلاله‌های جنس Ranunculus خانواده‌ی buttercup

**but|ter.fat** (-fat') n.

سرسبیر، چربی شیر که از آن کره می‌سازند  
**but|ter.fin|gers** (-fīŋ'gərz) n.

(عامیانه) دست و پا چلفتی، کسی که چیز زود از دستش می‌افتد و می‌شکند

**but'ter.fin'gered**, adj.

دست و پا چلفتی  
**but|ter.fish** (-fish') n., pl. **-fish' or -fish'es**

(جانور) انواع ماهی‌هایی که فلس آنها از لایه‌ی لیز و لعاب ماندنی پوشیده است (به ویژه ماهیان تیره‌ی Stromateidae)

**but|ter.fly** (-flī') adj., n., pl. **-flies' vt.**

۱- (جانور) پروانه (انواع **-fled', -fly'ing** حشرات رنگین بال تیره‌ی Lepidoptera) ۲- (بیشتر در مورد زنان) دمدمی مزاج، بی‌وفا و بی‌الوهوس ۳- شنای پروانه (butterfly stroke) هم می‌گویند ۴- مسابقه‌ی شنای پروانه ۵- شبیه پروانه، پروانه مانند ۶- (خوراک‌پزی) از درازا شکافتن یا بریدن (میگو و ماهی و غیره)

**butterfly bandage**

(جراحی) نوار بخیه  
(نوار چسب به شکل پروانه که به جای بخیه برای بستن دهانه‌ی برش و زخم‌های کوچکتر به کار می‌رود)

**butterfly bush**

← buddleia  
\* **butterfly chair**

صندلی پروانه‌ای (صندلی سبک شامل یک قطعه پارچه یا چرم که بر چارچوب فلزی یا چوبی کشیده شده است)

**butterfly fish**

(جانور) پروانه‌ماهی  
(تیره‌ی butterflyfish - Chaetodontidae هم می‌نویسند)

**butterfly orchid**

(گیاه) ارکیدهای سرخ، سنبل جنگلی دو برگ (Oncidium papilio)

**butterfly stroke**

**butterfly valve**

(مکانیک) دریچه‌ی چرخان، پروانه‌ی چرخانه، دریچه‌ی دوطرفه، دریچه‌ی پولکی

\* **butterfly weed**

(گیاه) علف پروانه Asclepias tuberosa خانواده‌ی milkweed - یومی آمریکا)

**butter knife**

چاقوی کره (برای مالیدن کره روی نان و غیره)

۱- دوغاب، **but|ter.milk** (but'ər milk') n.

دو شاب (شیری که کره‌ی آن گرفته شده باشد) ۲- شیری که به آن باکتری زده‌اند و غلیظ و کمی شیرین شده است

۱- (گیاه) \* **but|ter.nut** (-nut') n.

گردوی سفید (Juglans cinerea - بومی آمریکای شمالی)

۲- چوب گردوی سفید ۳- هسته گردوی سفید ۴- (جنگ‌های داخلی آمریکا - قدیم - خودمانی) سرباز جنوبی

\* **butternut squash**

کدو گردویی (کدو کوچک و ناقوس شکل و صیقلی پوست)

**but|ter.scotch** (-skäch') n., adj.

۱- باتراسکاج (نوعی آب نبات حاوی شکر زرد و کره) ۲- مزه‌ی این آب نبات ۳- شیره یا شیرقهوه‌ای رنگی که همین مزه را دارد ۴- وابسته به باتراسکاج، دارای طعم باتراسکاج

**butter tree**

(گیاه) انواع درختانی که اздانه‌های چرب آنها ماده‌ی کره ماندنی به دست می‌آید (مانند shea)

\* **but|ter.weed** (-wēd') n.

(گیاه) پیر بهارک کانادایی، پیر بهارک باغ، هر بوته‌ی وحشی که گل زرد بدهد یا برگ‌های نرم و صیقلی داشت باشد (مانند groundsel)

**but|ter.wort** (-wurt') n.

(گیاه) چسب برگ (انواع گیاهان جنس Pinguicula خانواده‌ی bladderwort)

**but.ter|y'** (but'ər|ē) n., pl. **-ter.ies**

۱- آبدارخانه، (در منزل) انبار شراب و سایر مشروبات، شراب‌دان، شرابخانه ۲- (در منزل) انبار مواد غذایی، دولاپ ۳- (انگلیس - به ویژه در دانشگاه‌ها) رستوران کوچک، ساندویچ فروشی

**but.ter|y²** (but'ər ē) adj.

۱- کره مانند، دارای حالت یا طعم کره ۲- کره‌دار، کره‌ی مالیده، دارای کره‌ی زیاد ۳- تملق‌آمیز، چرب زبان، ستایش‌آمیز، چرب و نرم

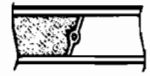
**butt hinge**

لولای فرنگی، لولای در

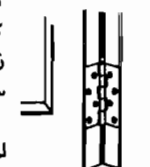
**butt.linsky** or **butt.in.ski**

(but ins'kē) n.

(خودمانی) فضول محله، مؤدی همه، فضول باشی



BUTTERFLY VALVE  
TOP: CLOSED  
BOTTOM: OPEN



BUTT HINGE

## butt joint

(نجاری و فلز کاری) درز نوک به نوک، ته بست

**but.tock** (but'ək) n.

۱- هریک از دو لمبر نشیمنگاه، لمبر، لب کون، کیل (کفل)، گوت ۲- سرین، ماتحت، نشیمنگاه، پشتگاه، استه (rump هم می گویند)

**but.ton** (but'n) n., vt., vi.

۱- دکمه، بند بته، انگله، گوکه ۲- دکمه کردن، دکمه (ها) را بستن ۳- دکمه دار کردن یا شدن ۴- هر چیز دکمه مانند: جوانه‌ی گیاه، دکمه‌ی زنگ اخبار، گلمیخ، دکمه‌ی سویچ برق، دکمه‌ی زیر چراغ (که می‌چرخانند تا لامپ خاموش یا روشن شود)، سرقلبه‌ی هر چیز، قارچ نورسته ۵- (خودمانی) برجستگی چانه، زخندان ۶- نشان دکمه مانند‌ی که به یقه‌ی کت یا جلو لباس می‌زنند ۷- شستی

• press the button to start the motor

برای به کار انداختن موتور دکمه را فشار دهید

• she buttoned her coat slowly

او به آهستگی دکمه‌های پالتوی خود را بست

**but'oner**, n.

دکمه دوز، دکمه کننده

**but'ton.like'**, adj.

دکمه مانند

\* **but|ton.ball** (-bôl') n.

← ۱- buttonbush ۲- plane

\* **but|ton.bush** (-boosh') n.

(گیاه) گل دکمه Cephalanthus occidentalis از خانواده‌ی madder - بومی آمریکای شمالی - گل‌های خوشه‌ای کوچک و سفیدی می‌دهد)

\* **but|ton-down** (-down') adj.

۱- (پیراهن مردانه) یقه‌ی دکمه‌دار، یقه‌ی دکمه‌ای ۲- محافظه‌کار، کوتاه فکر، سنت پرست

**but|ton.hole** (-hōl') n., vt. -holed',

-hol'ing (در لباس)

۱- مادگی، سوراخ دکمه، جا دکمه ۲- مادگی دار کردن، سوراخ دکمه گذاشتن ۳- گل یقه ۴- سماجت کردن، یقه‌ی کسی را گرفتن، تحت فشار قرار دادن، اصرار و ابرام کردن  
**but'ton.hol'er**, n. مادگی دوز

**buttonhole stitch**

(دوزندگی) کوک لبه‌ی مادگی، بخیه‌ی لبه‌ی مادگی، شیرازه قلاب روی دکمه

**but|ton.hook** (-hook') n.

(مثلاً قلاب روی دکمه‌ی کفش برای تسهیل دکمه کردن)

**button man**

(خودمانی) سرباز

**but|ton.mold** (-môld') n.

کاسه‌ی دکمه (که روی آن را با پارچه یا چرم می‌پوشانند)

**but.tons** (but'nz) n.pl.

(انگلیس - خودمانی) پادو هتل، باربر هتل

\* **button snakeroot**

← ۱- blazing star ۲- (گیاه) بوقناق (جنس Eryngium و خانواده‌ی umbel)

\* **button tree**

(گیاه) ← ۱- plane ۲- دکمه درخت (از جنس Conocarpus - دوله‌ای و بومی جزایر کارائیب)

\* **but|ton.wood** (-wood') n. plane ←

**but.tress** (bu'tris) n., vt.

۱- (معماری) شمع، پشتواره، قانه، پشتاره، گاجه، پادیر، پشت بند، بنارش، پهانه، پدپیل ۲- (به دیوار) شمع زدن، پشتاره‌دار کردن، پشت بند زدن، جرزدار کردن ۳- هر چیز جرز مانند، یاری دهنده، پاییز، شمعک مانند ۴- تقویت کردن، (مجازی) پشت بنددار کردن

**butt shaft**

پیکان بی‌قلاب، تیرسر صاف

**butt weld**

جوشکاری لب به لب، جوش قنداقی

**bu.tyl** (byōō'til) n.

(شیمی) بوتیل (C<sub>4</sub>H<sub>9</sub>)

**butyl alcohol**

(شیمی) الکل بوتیل

(هریک از چهار اسید ایزومتریکی: C<sub>4</sub>H<sub>9</sub>OH)

**butyl aldehyde**

butyraldehyde ←

(شیمی) بوتیلین

**bu|tyl.ene** (byōōt'īl ēn') n.

(هریک از چهار الکنی که فرمول آنها C<sub>4</sub>H<sub>8</sub> است)

\* **Bu.tyl** (rubber) (byōō'til)

نام تجارتي نوعی لاستیک مصنوعی (که نسبت به گازها و کمپرسایون مقاوم است)، لاستیک بوتیل

**Bu.tyn** (byōō'tin, byōōt'in)

نام تجارتي سولفات بوتاکاین (Butacaine sulfate)

**bu.tyr|a.ceous** (byōōt'ər ā'shəs) adj.

وابسته به کره، کره مانند، کره آور، کره زا

**bu|tyr.al.de.hyde** (byōōt'ər al'də hīd')

(شیمی) بوتیرآلدئید (CH<sub>3</sub>(CH<sub>2</sub>)<sub>2</sub>CHO)

**bu.tyr.ate** (byōōt'ər āt') n.

(شیمی) بوتیرات (ملح یا استر اسید بوتیریک)

**bu.tyr|ic** (byōōt'ir'ik) adj.

۱- وابسته به کره، ۲- وابسته به اسید بوتیریک تولید شده از کره

**butyric acid**

(شیمی) اسید بوتیریک (CH<sub>3</sub>CH<sub>2</sub>CH<sub>2</sub>COOH)

**bu|tyr.in** (byōōt'ər in) n.

(شیمی) بوتیرین (استر اسید بوتیریک: C<sub>3</sub>H<sub>5</sub>(C<sub>4</sub>H<sub>7</sub>O<sub>2</sub>)<sub>2</sub>)

**bux|om** (buk'səm) adj.

۱- (مهیجور) مطیع، فرمانبردار، حرف شنو، نرم ۲- (قدیمی) سالم، شاداب، چاق و تپل، تپل میل، چاق و چله ۳- (زن) خوش سر و سینه، خوش هیكل و خوش پستان

**bux'omly**, adv.

۱- به‌طور نرم و آرام ۲- به‌طور خوش سر و سینه

**bux'om.ness**, n. خوش سر و سینه بودن

**buy** (bī) n., vi., vt. **bought**, **buy'ing**

۱- خریدن، اکتیاف کردن، خریداری کردن ۲- (مجازی) به دست آوردن ۳- رشوه دادن، خریدن اشخاص با پول ۴- (امریکا - خودمانی) پذیرفتن ۵- (قدیمی - الهیات) سعادت ابدی بخشیدن، رهانیدن ۶- خرید، خریداری، اکتیاف، معامله ۷- (عامیانه) خرید جنس خوب و ارزان

• he bought a new car او یک اتومبیل نو خرید





● to buy off

رشوه دادن

● to buy out

کلیهی موجودی را خریدن، کلاً خریدن، سهم کسی را خریدن

● to buy up (در نتیجهی خرید) تمام کردن  
buy 'a.blə, adj. خریدنی، ابتیاع پذیر

\* buy.back (-bak') n.

۱- قرار (یا قرارداد) خرید متقابل ۲- باز خرید، پس خریدن  
جشن فروخته شده ۳- (اقتصاد و بورس سهام) خرید سهام  
شرکت توسط خود شرکت (به منظور مرغوب کردن سهام)  
buy|er (-ər) n.

۱- خریدار، مصرف کننده ۲- متصدی خرید، مأمور خرید

buyer's market

بازار خرید (هنگامی که به واسطهی کمبود مشتری وضع  
برای خرید با شرایط خوب مناسب است)

buy.out (-out') n.

خرید یک جای شرکت یا مؤسسه (و غیره) توسط کارمندان  
خود مؤسسه یا مؤسسهی دیگر

buzz (buz) vi., vt., n.

۱- وز وز (مثل صدای زنگ و غیره) ۲- وز وز  
زنبور، دندنه، زر زر (مثل صدای زنگ و غیره) ۳- پرحرفی کردن (به ویژه با صدای  
آهسته)، پیچ کردن، سریع و با هیجان حرف زدن ۴- پشت  
سر دیگران حرف زدن، شایعه پراکندن ۵- (با صدای وزوز)  
حرکت کردن ۶- پر از سر و صدا و فعالیت بودن ۷- زنگ  
اخبار زدن ۸- (عامیانه) تلفن زدن ۹- صدای زنگ، صدای  
تلفن، دندنه ۱۰- (خودمانی) نشسته (در اثر مواد مخدر)

● bees were buzzing around my head

زنبورها دور سرم وزوز می کردند

buz.zard (buz'ərd) n.

۱- (جانور) سنقر (انواع بازهای جنس Buteo)  
۲- turkey vulture آدم فرومایه و حریص، درکش

buzz bomb

دستگاهی که صدای زر زر  
می کند (معمولاً برای آگاهانیدن)، زنگ، سوت، سوتک

\* buzz saw

(چوب بری) اره ی چرخ، اره ی صفحه ای، اره ی مدور

buzz.word (-wərd') n.

(واژه یا عبارتی که در میان گروهی از مردم مُد می شود)  
رمز واژه، لغت باب روز

BVM (Beata Virgo Maria) Blessed Virgin Mary

مخفف: حضرت مریم باکره

Bvt brevet مخفف: رتبه یا درجه ی افتخاری، انتصاب

B/W or BW black and white مخفف: سیاه و سفید

bwa|na (bwä'nə) n. (از ریشه ی عربی -

در برخی کشورهای آفریقایی) اریاب، آقا

BWI British West Indies مخفف: هند غربی بریتانیا

bx box مخفف: جعبه

BX base exchange مخفف: فروشگاه سربازخانه

by (bi) prep., adv., adj., n.

۱- واژه های که برای بیان رابطه به کار می روند: (وابسته ی مکانی) نزد، نزدیک، کنار، (وابسته ی زمانی) طی، در، (بیان

جهت حرکت) از طریق، از، از جلو، به سوی، (بیان جهت یا هدف کوشش) به، (بیان وسیله یا عامل) به وسیله ی، با، توسط، (بیان روش) طبق، به، (بیان اجازه) به اجازه ی، (بیان میزان یا مقدار) به میزان ۲- (قید) نزدیک، آماده ۳- (با put) پس انداز کردن ۳- (با move و speed و غیره) گذشتن

● by and large به طور کلی، از هر نظر، کم و بیش  
● by the by ضمناً، راستی، تصادفاً

● oranges are sold by the dozen

پرتقال ها را دو جینی می فروشند

● she will return by midnight نیمه شب مراجعت خواهد کرد

● the carpet is two meters by four meters

فرش دو متر در چهار متر است

by- (bi) [bystander] پیشوند: ۱- مجاور، نزدیک

۲- کنار، پس - [bystreet] ثانوی، فرعی [byproduct]

۱- درآینده ی نامعلوم، (bi'n bi') n.

آتی، بالاخره ۲- به زودی، پس از اندکی

by-blow (-blō') n.

۱- ضربه ی غیرمستقیم ۲- (قدیمی) حرامزاده

bye (bi) n., adj. ۱- اتفاقی،

فرعی، تصادفی ۲- (مسابقات) معاف از شرکت در دور اول

bye-bye (bi'bi') n., interj.

(زبان کودکان) خداحافظ، بای بای

by-e|lec|tion (bi'i lek'shən) n.

انتخابات ویژه (پس از مرگ یا کناره گیری یک نماینده)

Bye.lo.rus.sian Republic

(bye'lō rush'an)

جمهوری بیلوروس (روسیه ی سفید)

Bye'lorus'sian, adj., n.

بیلوروسی

by.gone (bi'gōn') adj.

پیشین، گذشته

● bygone days

ایام گذشته

by.law (bi'lō') n.

آیین نامه، نظام نامه،

قانون محلی (مقررات سازمان یا محل بخصوص)

\* by.line (-līn') n., vt. by'lined,

by'lin'ing (روزنامه و مجله و غیره)

سطر زیر عنوان مقاله (که نام نویسنده را ذکر می کند)، نام

نویسنده را (در زیر عنوان مقاله) ذکر کردن

by.lln.er (-ər) n.

(روزنامه نگاری) کسی که مقاله تحت اسم خودش می نویسد

by.name (-nām') n.

۱- نام خانوادگی ۲- لقب (عنوان یا اسم فرعی که به جای

اسم شخص به کار می رود مثلاً: اکبر چاقه به جای اکبر)

BYOB bring your own bottle

مخفف: بطری مشروب خود را با خود بیاورید (بیشتر در

مهمانی هایی که در آن مشروب داده نمی شود)

by.pass (bi'pas') n., vt.

۱- راه میان بُر، راه فرعی، (راهی که به جای عبور از شهر

آن را دور می زند) راه کمر بندی، کنارگذر ۲- (چراغ

خوراک پزی و آبگرمکن و غیره) لوله ی فرعی (که آبگونه یا

گاز را مثلاً به پیلوت می رساند) ۳- (برق) shunt

۴- (جراحی) باز کردن مجرای جدید (برای خون و غیره)

۵- (مانعی را) دور زدن، از میان بُر رفتن، از پس راه رفتن، از راه کمربندی رفتن ۶- دارای راه فرعی یا کمربندی کردن ۷- سلسله مراتب را طی نکردن، نادیده انگاشتن

● the highway bypasses Ghome برزگره از کنار قم رد می‌شود

### bypass condenser

(راديو) كاپاسيتور (خازن يا اندوزه) كه برق متناوب را با مقاومت كم رد می‌كند ولی برق مستقیم را رد نمی‌كند

**by.past** (-past') adj. (مهجور) گذشته، پیشین

**by.path** or **by-path** (-path') n.

كوره راه، راه فرعی، پس‌راه، بیراهه

**by.play** (-plā') n. (به ویژه تئاتر)

حرکات یا مکالمات (و غیره‌ی) فرعی، حرکات یا مکالمات کنار صحنه (در مقابل میان صحنه)، کار یا نمایش ثانوی

**by.prod|uct** or **by-prod|uct** (-prād'əkt)

n. **بیاورد**

فراورده‌ی جانبی (جانبی)، محصول فرعی، (مجازی) پیامد

**byre** (bīr) n. (انگلیس) طویله یا حصار گاوها، گاوسرا

**by.road** (bī'rōd') n. پس‌راه، راه فرعی

**By.ron** (bī'rən) ۱- اسم خاص مذکر

۲- (جرج گردون) لرد بایرون شاعر انگلیسی (۱۸۲۳-۱۷۸۸)

**By.ron|ic** (bī'rən'ik) adj.

(از نظر سبک نویسنده‌ی یا شخصیت عاشق پیشه و

برجوش و خروش) بایرونی، بایرون مانند

**By.ron|i.cally**, adv. به روش بایرونی

**bys.sl.no.sis** (bis'ə nō'sis) n.

← brown lung

**bys.sus** (bis'əs) n., pl. **bys'sus|es** or

**bys'|sl** ۱- (عهد باستان) پارچه‌ی پنبه‌ای ریز بافت

(که اجساد مومیایی مصریان را در آن می‌پیچیدند)، پارچه‌ی کتان ۲- (جانور - ماده‌ی چسبناک و مشابه پیلای ابریشم که توسط برخی دو کفه‌ای‌ها ترشح می‌شود) لیف ابریشمی

**by.stand|er** (bī'stan'dər) n.

(کسی که در خیابان ناظر رویدادی است) رهگذر، عابر تماشاچی، شاهد واقعه

**by.street** (-strēt') n. خیابان فرعی، پس خیابان

**\* byte** (bīt) n. (کامپیوتر) بایت

**by.way** (bī'wā') n.

۱- پس راه، بیراهه، کوره راه، میانبر، ترفنج، راه فرعی

۲- کار یا فعالیت جنبی (ثانوی)

**by.word** (-wərd') n.

۱- ضرب‌المثل، پند و امثال، گفته ۲- آدم یا چیز زبازند

خاص و عام ۳- هدف تمسخر یا تحقیر ۴- تکیه کلام، واژه یا

عبارتی که شخص مرتب به کار برد

**Byz.an.tine** (biz'an tēn') adj., n.

۱- ساکن شهر بیزانس، بومی قسطنطنیه ۲- وابسته به

امپراطوری قسطنطنیه یا بیزانس و زبان و فرهنگ آن

۳- وابسته به کلیسای ارتدکس شرقی ۴- (گاهی با B

کوچک) از نظر سیاسی شبیه به دستگاه امپراطوری بیزانس،

پیچیده و پُر تباہی، پُر دسیسه ۵- (معماری) وابسته به سبک

معماری بیزانس، (هنر) بیزانسی

**Byzantine Empire**

امپراطوری روم

شرقی یا بیزانس (پایتخت: قسطنطنیه - ۱۴۵۲-۳۹۵ میلادی)

**By.zan.tl.um** (bī zan'shē əm)

شهر بیزانتیم

(حدود سال ششصد قبل از میلاد بنا نهاده شد و در ۳۳۰

میلادی نام آن را به بیزانس تغییر دادند و بعد از تسخیر آن

توسط مسلمانان در ۱۴۵۲ به اسلامبول تغییر نام یافت)

# C c

۱- سومین **c** or **C** (sē) n., pl. **c's**, **C's** adj.

حرف الفبای انگلیسی ۲- صدای این حرف (برابر با صدای «س» و یا صدای «ک») ۳- هرچیز به این شکل **C**: ۴- (در فهرست و غیره) سومین، سوم ۵- وابسته به این حرف

**C** (sē) n., adj.

۱- (در شمارگان رومی) نشان عدد صد ۲- (آموزش) نمره‌ی جیم، نمره‌ی متوسط ۳- (موسیقی) اولین نت در کلید سی‌ماژور، تار یا کلید پیانو و غیره که این صدا را تولید کند ۴- (از نظر خوبی یا نمرات درسی) متوسط

(دارو - مخفف لاتین: cum) با، همراه با

**c** (sē)

پیشوند: (هواپیما) باری، باربر [C-130, C-5A]

**c** 1- speed of light 2- centi-

مخفف: ۱- (فیزیک) سرعت نور ۲- سانتی -

**C** or **C.** 1- candle 2- capacitance 3- Cape

4- carat(s) 5- (symbol for) carbon 6- catcher

7- cathode 8- Catholic 9- centigrade 10- cent(s)

11- centavo(s) 12- center 13- centime(s)

14- centimeter(s) 15- Central 16- century

17- chapter 18- child 19- circa 20- cold

21- College 22- Congress 23- Conservative

24- constant 25- cup 26- cycle 27- heat capacity

مخفف: ۱- شمع ۲- (برق) ظرفیت الکتریکی، اندازه‌ی برقی

۳- (جغرافی) دماغه، سنگ‌پوز ۴- قیراط ۵- (شیمی) کربن

۶- (بیس بال) گیرنده‌ی گوی ۷- کاتود ۸- کاتولیک

۹- سانتی‌گراد ۱۰- سینت (یک صدم دلار) ۱۱- سنتاو (واحد

پولی برخی کشورهای امریکای لاتین) ۱۲- (ورزش) سینتر،

سانتر، بازیکن وسط ۱۳- (پول فرانسه) سانتیم

۱۴- سانتی‌متر ۱۵- سانتوال، مرکزی ۱۶- قرن، سده

۱۷- فصل (کتاب) ۱۸- کودک ۱۹- حدود (سال)

۲۰- (علامت روی شیرآب) سرد ۲۱- مدرسه‌ی عالی،

دانشکده، دانشگاه ۲۲- (امریکا) کنگره (مجلس نمایندگان و

سینا) ۲۳- محافظه کار ۲۴- (ریاضی) ثابت، پایا ۲۵- فنجان

۲۶- (فیزیک و مکانیک) سیکل، دور ۲۷- ظرفیت گرمایی

**ca'** (kă) vt.

(اسکاتلند) صدا زدن (به ویژه فراخواندن حیوانات)، «بیا»

کردن

مخفف: **ca** 1- cathode 2- case(s) 3- circa

۱- کاتود، کاند ۲- (حقوق) دعوی ۳- (نکر تاریخ) حدود

**Ca** 1- calcium 2- cathode

مخفف: ۱- (شیمی) کلسیم ۲- کاتود، کاند

**CA** 1- California 2- Central America 3- chief accountant 4- chronological age 5- commercial agent 6- Confederate Army 7- controller of accounts 8- chartered accountant

مخفف: ۱- کالیفرنیا ۲- امریکای مرکزی ۳- حسابدار کل ۴- عمر، سن ۵- نماینده‌ی بازرگانی ۶- (جنگ‌های داخلی امریکا) ارتش جنوبی ۷- بازرس حساب ۸- (انگلیس) حسابدار قسم خورده

**cab<sup>1</sup>** (kab) n., vi **cabbed**, **cab'bing**

۱- تاکسی (taxicab هم می‌گویند) ۲- درشکه، کالسکه‌ی کرایه‌ای ۳- (کامیون و تراکتور و لوکوموتیو و غیره) اتاقک راننده ۴- (عامیانه) تاکسی گرفتن، با تاکسی رفتن ۵- رانندگی تاکسی کردن، تاکسیرانی کردن

**cab<sup>2</sup>** (kab) n.

(واحد وزن یهودیان کهن) کب (تقریباً معادل دو کوارتز)

**CAB** Civil Aeronautics Board

مخفف: (امریکا) اداره‌ی هواپیمایی کشوری

**ca.bal** (kə bal' ) n., vi. **-balled'**, **-bal'ling**

۱- دسته‌ی کوچک و سری و سیاسی، گروهک توطئه‌گرایی، گروهی که محرمانه و به منظور تبانی گردهم می‌آیند ۲- دسیسه، توطئه، ساخت و پاخت ۳- دسیسه چینی کردن، توطئه کردن، ساخت و پاخت کردن

**cab|a.la** (kab'ə lə) n.

۱- (به ویژه در قرون وسطی) کبلا (فلسفه‌ی برخی متفکران یهودی که پایه‌ی آن برداشت عرفانی از تورات است) ۲- هر فلسفه یا آیین سری و رمزی و محدود به عده‌ای محدود، نهان‌گرایی

**ca.ba.let|ta** (kă'bă let'tă) n.

(موسیقی کلاسیک و اپرا) کابالتا (بخش پر آب و تاب و پر ریزم‌کاری آواز)

**cab|a.lism** (kab'ə liz'əm) n.

آیین نهان‌گرایی برخی یهودیان قرون وسطی، نهان‌گرایی، هر پنداره‌ی سری و رمزی، مکتب حروفین

**cab'a.list**, n.

پیرو مکتب حروفین

**cab'a.lis'tic** (-lis'tik) adj.

وابسته به نهان‌گرایی

**cab'a.lis'ti.cally**, adv.

نهان‌گراییانه

**ca.bal.le|ro** (kab'ə ler'ō) n., pl. **-ros**

۱- (اسپانیایی) آقا، رادمرد، جوانمرد ۲- (جنوب غربی ایالات متحده) اسب سوار، سوار، ملازم بانو

\* **ca.ban|ja** (kə ban'ə) n.

۱- کلبه،

کاشانه ۲- (در کرانه‌ی دریا و استخر) اتاق رخت‌کن و دوش کباباره (رستورانی که

**cab|a.ret** (kab'ə rā' ) n.

در آن مطرب و رقص و نمایش کوتاه هم هست)، رامشگاه  
**cab.bage<sup>1</sup>** (kab'ij) n.

۱- (گیاه) کلم Brassica capitata و Brassica oleracea  
 خانواده‌ی crucifer)، کُرتَب ۲- جوانه یا شکوفه‌ی برخی  
 نخل‌ها (که خوراکی است)، کلم‌پیچ ۳- (خودمانی) اسکناس  
 ۴- (انگلیس - خودمانی) خُرف (اغلب به واسطه‌ی آسیب  
 مغزی)، بی‌هوش و حواس

**cab.bage<sup>2</sup>** (kab'ij) vt., vi. -baged,  
 -bag.ing n.

۱- (انگلیس - قدیمی - خودمانی) دزدیدن، بلند کردن ۲- (قدیمی) پارچه‌ی  
 زیادی و یا باریکی پارچه که خیاط تصاحب کند

\* **cabbage bug** harlequin bug  
**cabbage butterfly**

(جانور) پروانه‌ی کلم (Pieris rapae)  
**cabbage palm** (گیاه) نخل گلمی (انواع)

نخلک‌ها و نخل‌های بادبزنی - cabbage tree هم می‌گویند  
 \* **cabbage palmetto** palmetto  
**cabbage rose**

(گیاه) رُز زینتی (Rosa centifolia)  
**cab|bage.worm** (-wɜrm') n.

(جانور) کرم کلم cabala  
**cab.ba|la** (kab'ə lə) n.

کابالایی (cabala) cab'balism, n.  
 کابالای (cabala) cab'balist, n.

وابسته به کبالا (cabala) cab'ba.lis'tic, adj.

**cab.driv|er** (kab'drī'vər) n.  
 راننده‌ی تاکسی، تاکسیران (cabby و cabbie هم می‌گویند)

**ca.ber** (kā'bər) n.  
 (اسکاتلند - ورزش) کبیر (دیرک نسبتاً دراز و سنگینی که  
 برای سنجش زور بازو پرتاب می‌شود)

۱- انگور کبرنه **ca|ber.net** (kab'ər nā') n.  
 (بومی ناحیه‌ی بُرد در فرانسه) ۲- شراب این انگور

**cabernet sau.vi.gnon** (sō vē nyōn')  
 ۱- انگور کبرنه سووینیون ۲- شراب این انگور

(جانور) کابزان **\* cab.e|zon** (kab'ə zān') n.  
 (sculpin خانواده‌ی Scorpaenichthys marmoratus)

۱- (خانه‌ی کوچک و **cab|in** (kab'in) n., vt.  
 یک طبقه معمولاً از چوب) آلانک، کلبه، کومه، آلونک

۲- (کشتی) اتاق، اتاقک، جایگاه یا سالن مسافران، (هواپیما)  
 هریک از اتاقک‌های مجزای هواپیما، کابین ۳- محدود کردن،  
 درجای کوچک یا تنگی قرار دادن، در قید گذاشتن

**cabin boy** (در کشتی) مستخدم، پادو  
**cabin class** (کشتی مسافربر) درجه‌ی دو

\* **cabin cruiser** کشتی  
 کوچک موتوری (سرپوشیده)، ناو اتاق‌دار، قایق تفریحی

**cab|i.net** (kab'ə nit) n., adj.

۱- کابینه، هیئت وزیران، (امریکا - اغلب با C بزرگ) هیئت  
 مشاوران رئیس‌جمهور، هیئت دولت، گروه مشاوران

۲- (قدیمی) اتاق کوچک و خصوصی، خلوت‌گاه، کابین  
 ۳- وابسته به کابینه (یا هیئت مشاوران عالی) ۴- هزار

بیشه، بوفه، اشکاف، کُمد، قفسه، جعبه‌ی رادیو (یا تلویزیون  
 و غیره)، محفظه ۵- وابسته به اشیای زینتی یا پُر بها  
 (معمولاً در قفسه یا ویتَرین) ۶- وابسته به نجاری و  
 کمدسازی

• the president is meeting with his cabinet

رئیس‌جمهور با اعضای کابینه‌ی خود جلسه دارد

**cab|i|net.mak|er** (-mā'kər) n.

نجار، درودگر، کمدساز، مبلساز، منبت‌کار  
 نجاری، کمدسازی **cab'innet.mak'ing**, n.

\* **cab|i|net.work** (kab'ə nit wɜrk') n.  
 ۱- نجاری، مبلسازی، درودگری، کمدسازی، منبت‌کاری

۲- مبلمان، میز و صندلی و کمد (cabinetry هم می‌گویند)  
 ملالت و تشویش (و غیره) در اثر

\* **cabin fever** زیستن در اتاق کوچک و کم نور و یا در جای دور افتاده  
**ca.ble** (kā'bəl) n., vt., vi. -bled, -bling

۱- شاه سیم، کابل، سیم کلفت و تافته، طناب ضخیم، بافه  
 ۲- (کشتی) طناب لنکر، زنجیر لنکر ۳- سیم روپوش‌دار (برق)

یا تلفن) ۴- cable TV ۵- تلگرام cablegram هم  
 می‌گویند) ۶- تلگرام زدن به

• that bridge is suspended from cables

آن پل توسط کابل (به طور ملق) آویخته شده است

• they cabled us the news خبر را برپایان تلگراف زدند

\* **cable car** اتاقکی که از کابل آویزان است  
 (برای ترابری به بالای کوه و غیره)، اتاقکی که توسط شاه

سیم کشیده می‌شود، (ویژه‌ی جاهای پرشیب) ترن یا  
 اتوبوس کابلی، تخت روان، سیمرو، تله‌کابین، تراموای برقی

**ca|ble.cast** (kā'bəl kast') vt. -cast',  
 -cast'ing n. (برنامه‌های

تلویزیونی و غیره) از طریق شاه سیم (به جای امواج هوایی)  
 فرستادن، برنامه‌ای که بدین طریق پراکنده شود

**ca'ble.cast'er**, n. فرستنده‌ی برنامه  
 \* **ca|ble.gram** (-gram') n.

تلگرام (به ویژه اگر از راه کابل‌های زیر دریا باشد)  
**ca|ble-laid** (kā'bəl lād') adj.

(طناب و سیم) مشتمل بر سه یا چهار رشته‌ی به هم تافته (از  
 راست به چپ)، سه‌لا، چهارلا

**cable length** (دریانوردی) یکان اندازمگیری فاصله  
 (در امریکا برابر است با ۲۱۹ متر یا ۷۲۰ پا و در انگلیس  
 برابر است با ۱۸۳ متر یا ۶۰۷/۶ پا)

\* **cable railway** تراموای  
 (که به خاطر شیب زیاد با کابل کشیده می‌شود)، ترن کابلی

**cable stitch** (دوزندگی) کوک طنابی، (ژاکت بافی) بافت طنابی

\* **cable TV** تلویزیون کابلی  
**cab.man** (kab'mən) n., pl. -men (-mən)

راننده‌ی تاکسی، تاکسیران، سورچی **ca.bob** (kā'bāb') n.  
 kebab ←

**cab|o.chon** (kab'ə shān') n.  
 جواهری که به صورت کوژ و گنبد مانند تراشیده شده باشد،  
 سبک کوژ تراشی جواهر

**ca.bom|ba** (kə bām' bə) n.

(گیاه) کابومبا (گونه‌های جنس *Cabomba* خانواده‌ی *waterlily* تیره‌ی *Cabombaceae* به ویژه زیرگونه‌ی *C. caroliniana* که آبی و زینتی است)

\* **ca.bood|le** (kə bōd' ə l) n.

(امریکا - عامیانه) دسته، گروه

**ca.boose** (kə bōs' ə) n.

۱- (انگلیس) آشپزخانه‌ی کشتی (galley هم می‌گویند)

۲- (امریکا) واگن کارمندان قطار

**Cab.ot** (kab' ət), John c. 1450- c. 1498

جان کبوت (کاشف ایتالیایی سواحل آمریکای شمالی در سال ۱۴۹۷ - در خدمت انگلستان)

۱- کابوتاژ. **cab|o.tage** (kab' ə tij) n.

کشتیرانی ساحلی (بین بندرهای کشور)، کشتیرانی درون مرزی ۲- هواپیمایی درون مرزی، ترابری مسافر و بار در داخل کشور ۳- امتیاز ترابری مسافر یا بار دریایی یا هوایی

**ca.bret|ta** (kə bret' ə) adj.

میشن، چرم نرم گوسفند، میشین

**ca.brill|la** (kə bril' ə) n.

(جانور) ماهی بزره (تیره‌ی *Serranidae* - بومی آمریکا)

**Ca.bril|ni** (kə brē' nē), Saint Frances Xavier

1850-1917

فرانسس خاویه کابرینی (اولین آمریکایی که از سوی کلیسای کاتولیک به او عنوان «مقدس» داده شد)

**cab.ri.ole** (kab' rē ōl' ə) n.

۱- (پایه‌ی میز و صندلی که به خارج انحناء دارد و ته آن پنجه مانند است) پایه‌ی پنجه شیری ۲- (رقص باله - پرشی که طی آن یک پا به بالا پرتاب می‌شود و سپس هر دو پا به هم زده می‌شوند) کابریول

**cab.ri|o.let** (kab' rē ə lā' ə) n.

یک اسب و دارای طاق کروکی، (در سابق) اتومبیل کروکی

**cab.stand** (kab' stand' ə) n.

ایستگاه تاکسی

پیشوند: هم معنی cacao- (پیش از واکه) **cac-** (kak)

**cà|ca** or **ca-ca** (kă' kă' ə) n.

(خودمانی - زبان کودکان) گه، عن، کِکِه

**ca' canny**

canny ←

**ca.ca|o** (kə kă' ō) n., pl. -|os' (-ōz')

۱- (گیاه) درخت کاکائو *Theobroma cacao* خانواده‌ی

*(sterculia)* ۲- دانه‌ی کاکائو *cacao beans* که از آن شکلات و ککائوی خوراکی می‌سازند

**cacao butter**

cocoa butter ←

**cac.cla.to|re** (kă' chə tōr' ē) adj.

(خوراکی ایتالیایی) پخته شده در کماجدان به همراه روغن

زیتون و گوجه‌فرنگی و غیره

**cach|a.lot** (kash' ə lāt' ə) n.

sperm whale ←

**cache** (kash) n., vt. **cached**, **cach'ing**

۱- (جایی که شکارچیان و غیره در آنجا خوراک و ملزومات خود را پنهان می‌کنند) نهانگاه، نهفتگاه، آشیانه، پسله ۲- جای امن و امان، پنهانگاه، خلوتگاه ۳- چیز پنهان شده

۴- در نهفتگاه ذخیره کردن، در آشیانه نهفتن، آشیستن

۵- (کامپیوتر) حافظه‌ی نهانگاهی، حافظه‌ی نهانی

**cache.pot** (kash' pāt, -pō' ə) n.

کدان مزین (cache pot هم می‌گویند)

**cache-sexe** (kash' seks' ə) n.

(فرانسسه) شرمگاه‌پوش (پارچه‌ی کوچک یا نواری که

رقاصان برهنه برای ستر عورت به کار می‌برند)

**ca.chet** (ka shā' ə) n., vt.

۱- (سند یا نامه‌ی رسمی) مهر، مهر و موم

۲- (letter de cachet) هرگونه نشان یا حرکت یا

کفتار حاکی از رضایت ۳- (دارو) کپسول، پوشش دارو

۴- (تمبر یادبود) نقش ویژه ۵- دارای نقش ویژه کردن

**ca.chex|l|a** (kə kek' sē' ə) n.

(پزشکی) نزاری، لاغری و ضعف (معمولاً به واسطه‌ی

بیماری ممتد)، رنجوری (cachexy هم می‌گویند)

**ca.chec'tic** (-kek'tik) or

**ca.chex'ic** (-kek'sik) adj.

رنجور، نزار

**cach.in.nate** (kak' ə nāt' ə) vi. **-nat'ed**,

**-nat'ing**

گیر و گیر خندیدن، هر هر خندیدن،

با صدای بلند یا زیاده خندیدن

**cach'in.na'tion**, n.

مهرم‌خنده، گیر و گیر

**ca.chou** (ka shō' ə) n.

catechu ← ۱-

۲- (آب نبات یا قرص برای خوشبو کردن دهان) قندران

**ca.chu.cha** (kə chō' chə) n.

(اسپانیا) رقص آنشلسی، موسیقی کاجوچا

**ca.clique** (kə sēk' ə) n.

۱- (امریکای لاتین)

سر قبیله‌ی سرخپوستان، (امریکای لاتین و اسپانیا) رهبر

سیاسی محل، خان ۲- (جانور) سیامرغ (تیره‌ی *Icteridae* -

بومی نواحی حاره‌ی آمریکا)

**ca.ciqu'ism**, n.

سر قبیله گرای، رهبر سالاری

**cack.hand|ed** (kak' han' did) adj.

(انگلیس - عامیانه) چپ دست، دست و پا چلفتی

**cack|le** (kak' əl) n., vt., vi. **-led**, **-ling**

۱- صدای مرغ در آوردن، قُفُف کردن، قات قات کردن، قُفُف،

قیق کردن ۲- قهقهه خندیدن، قهقهه زدن، (مثل مرغ گُرچ) قات

قات کردن، بلند بلند حرف زدن ۳- قهقهه، قاه قاه ۴- حرف

مفت، چرند، شلنگ، راجی

**CACM** Central American Common Market

مخفف: بازار مشترک آمریکای مرکزی

**cac|o-** (kak' ō)

پیشوند: بد، ناجور، ناخوشایند، دش، دژ [cacography]

**cac|o.de|mon** or **cac|o.dae|mon**

(kak' ō dē' mən) n.

ابلیس، دیو، روح خبیث، عفريت

**cac|o.dyl** (kak' ō dīl' ə) n.

۱- (شیمی) کلکودیل (بنیان  $As(CH_3)_2$  که حاوی آرسنیک و

متیل است) ۲- آبگونه‌ی زهرین و بی‌رنگ  $(As_2(CH_3)_4)$

کاکودیلی

**cac'o.dyl'ic** (-dīl'ik) adj.

آرزوانه،

**ca|co.e|thes** (kak' ō ē' thēz' ə) n.

اشتیاق مفرط (نسبت به انجام کاری)، جنون، شیدایی

**ca.cog.ra.phy** (kə kæg' rə fē) n.

۱- خط بد، بد خطی، دژ نگاری ۲- املائی غلط، هجی کردن بد  
caco.graphic (kak' ə graf' ik) or  
cac' o.graph' i.cal, adj. وابسته به خط یا املائی بد

**\* cac' o.mis' tle** (kak' g mis' əl) n.

(جانور) کلکومیسستل (کوشترخوار باریک اندام و دم بلندی به نام لاتین *Bassariscus astutus* - بومی مکزیکی و جنوب غرب ایالات متحده) *cacomixle* هم می‌گویند

**ca.coph' o.ny** (kə kəf' ə nē) n., pl. -nies

صدای گوشخراش، صدای ناهنجار، دژ آوا، غر و غر  
ca.coph' o.nous (-nəs) adj. ناهنجار

ca.coph' o.nously, adv. به طور گوشخراش

**cac' tus** (kak' təs) adj., n., pl. -tus|es or -|ti' (-tī')

(گیاه) کاکتوس، انجیر هندی،  
صباره‌ی خنجری، زبان مادر شوهر، خنجر گیاه (تیره‌ی  
*Caryophyllales* راسته‌ی *Cactaceae* - دولپه‌یی)، وابسته

به کاکتوس، کلکتوسی

**ca.cu.mi.nal** (kə kyū' mənəl) n., adj.

(زبان‌شناسی) نوکی (ادا شده توسط نوک زبان با انحنای  
به سوی بالا و عقب)، صدا یا آوای نوکی، چکادی، سخت  
کامی

**cad** (kad) n.

آدم کم سواد و ناوارد  
به مبادی آداب، بی‌تربیت، جوز علی، فرومایه، بد رفتار

**ca.das'tre** or **ca.das'ter** (kə das' tər) n.

دقت ثبت املاک

**ca.das'tral** (-trəl) adj.

وابسته به دفتر ثبت املاک

**ca.dav'er** (kə dav' ər) n.

(بیشتر انسان)  
جسد، لاش، لاشه، نعش (به ویژه برای تشریح)

**ca.dav' eric**, adj.

نعشی، لاشه مانند

**ca.dav'er.ine** (-ər ēn') n.

(شیمی و فیزیولوژی) لاشزاد (آلکالوئید آبکونه و بی‌رنک و  
بدبویی به فرمول  $(\text{NH}_2)(\text{CH}_2)_5\text{NH}_2$ )

**ca.dav'er.ous** (-ər əs) adj.

جسد مانند،  
لاش‌سان، نعش مانند، لاشه مانند، رنگ پریده و نزار

**ca.dav' er.ously**, adv.

به طور نعش مانند

**ca.dav' er.ous.ness**, n.

نعش ماندگی

**CAD/CAM** (kad' kam') n.

(برنامه‌ی کامپیوتری که روش‌های طراحی را با اصول تولید  
صنعتی تلفیق می‌کند) گدگم

**cad.dice** (kad' is) n.

caddis ←

**cad.die** (kad' ē) n., vi. -died, -dy.ing

۱- (در اصل) پسر بچه‌ی پادو، خبررسان، نامه‌رسان  
۲- (در بازی گلف) وردست بازیکن (که وسایل بازی را حمل  
می‌کند)، کپی ۳- به عنوان وردست عمل کردن، کدی شدن

**cad.dish' 1** (kad' is) n.

۱- پارچه‌ی زیر پشمی، جوال، پشم رشته و تابیده ۲- نوار  
پشمی

**cad.dish' 2** or **cad.dice** (kad' is) n.

caddis worm ←

**caddis fly**

(جانور) بال مودار (حشرات راسته‌ی *Trichoptera*)

**cad.dish** (kad' ish) adj.

فرومایه، بد رفتار، بی‌معرفت، جوز علی‌وار

**cad' dishly**, adv.

با بی‌معرفتی یا فرومایگی

**cad' dish.ness**, n.

بی‌معرفتی، فرومایگی

**caddis worm**

(جانور) کرم گدیس (لیسه‌ی حشره‌ای به نام *caddis fly*)

**Cad|do** (kad' ō) n., pl. -does, -dos, or

سرخپوست کادو (عضو قبیله‌های سلکن ایالات

لویزیانا و ارکانزاس و تکزاس و اوکلاهما)، زبان کادو

**Cad.do|an** (-ən) n.

زبان سرخپوستان کادو، کادویی

**cad|dy' 1** (kad' ē) n., pl. -dies

۱- جای‌دان، ظرف چای ۲- ظرف، جایگاه، قفسه، صندوقچه  
(مثلاً برای صفحه‌ی گرامافون و غیره)

**cad|dy' 2** (kad' ē) n., vi.

caddie ←

**cade' 1** (kād) adj.

حیوان دست آموز

**cade' 2** (kād) n.

(گیاه) سرو مدیترانه (*Juniperus oxycedrus*)

**-cade** (kād) n.

پسوند: سان،

ردیف منشی‌ت کنندگان، زنجیره‌ی همراهان [*motorcade*]

**ca.delle** (kə del') n.

(لیسه‌ی نوعی سوسک سیاه

و براق *Tenebroides mauritanicus* - آفت غلات) کادل

**ca.dence** (kād' ns) n.

۱- (کوتاه شدن یا افت صدا هنگام ادای برخی کلمات) فرو آوا

۲- (کوتاه و بلند شدن تن صدا هنگام صحبت) فراز و نشیب

آوا، (آواشناسی) تاب ۳- حرکت موزون و مکرر (مثلاً در

رقص و رژه)، (آهنگ) باز آیند (مثل صدای پای رژه روندگان

و غیره)، ریتم، وزن ۴- (موسیقی) نت‌ها یا آهنگ‌های پایانی

یک قطعه‌ی موسیقی، کادانس (*cadency* هم می‌گویند)

ca'denced (-'nst) or ca.den'tial, adj.

کادانسی، فرو آوایی

**ca.dent** (-'nt) adj.

۱- (در اصل) آفتان، فرورو، ساقط (صدا و آهنگ)، فرو آوایی

۲- وابسته به فرو آوا، دارای فراز و نشیب آوایی، موزون

**ca.den|za** (kə den' zə) n.

(موسیقی) ۱- (در کنجرتو - آهنگی که در پایان بخش اول یا

آخر کنجرتو تک نوازی می‌شود) کاینزا ۲- بخش پر آب و

تاب و پرریزه کاری در تکنوازی یا تکخوانی یا *aria*

**ca.det** (kə det') n.

۱- (نادر) پسر یا برادر کوچکتر، کهنتر ۲- (در اصل) پسر

کهنتر خانواده ۳- دانشجوی دانشکده‌ی افسری (نیروی

زمینی یا دریایی یا هوایی) ۴- دانش آموز مدرسه‌ی نظام

(دبیرستان نظام) ۵- کار آموز ۶- (قدیمی - خودمانی)

جاکش

cadet' ship, n.

کهنتری، دانشجویی

\* **Ca.dette** (kə det') n.

(امریکا) دختر پیشاهنگ (بین دوازده و چهارده ساله) (عنوان  
کامل: *Cadette Girl Scout*)

**cadge** (kaj) vt., vi. **cadged**, **cadg'ing**

کلاشی کردن، با التماس یا کدایی به دست آوردن، انکل شدن، درکشیدن، تلک کردن

cadg'er, n.

ca|di (kā'dē) n.

(از ریشه ی عربی)

قاضی، کلانتر (در برخی کشورهای اسلامی)

Ca.dil.lac (kad'li ak') n.

۱- نام تجاری گونه ای اتومبیل لوکس آمریکایی، ماشین کادیلک ۲- (عامیانه) هر چیز لوکس و مرغوب

Ca.dil.lac (kā dē yāk'), Antoine de la Mothe 1658-1730

آنتوان دولاموته کادیلک (جهان پژوه فرانسوی)

Cad.me|an (kad mē'an) adj.

وابسته به کدموس (قهرمان اسطوره ای یونان)

**Cadmean victory**

پیروزی توأم با تلفات و ضایعات سنگین، پیروزی کرانه‌ها (شیمی) کادمیم

cad.mi|um (kad'mē'əm) n. (عنصر شیمیایی - نشان: Cd، وزن اتمی: ۱۱۲/۴۰، شماره ای اتمی: ۴۸، نقطه ی گداز: ۳۲۱/۱°C، نقطه ی جوش: ۷۶۷°C)

cad'mic (-mik) adj.

کادمیمی

**cadmium sulfide**

(شیمی) سولفید کادمیم (رنگیزه ی زهرینی به فرمول CdS)

ca.dre (ka'drē) n.

۱- ساختار یا چارچوب بنیادین، ساختمان یا طرح اصلی ۲- گروه اصلی هر سازمان، اعضای اصلی یک سازمان نظامی، کادر، گروهک، پیرایند، پایوران ۳- هسته ی مرکزی (در هر گروه) ۴- عضو هسته گروه

ca.du.ce|us

(kā dōō'sē'əs) n., pl. -ce|i'

۱- (اساطیر یونان) (-sē i')

عصای عطارد، چوبدستی قاصد،

عصای پیک ۲- نماد یا نشان حرفه ی

پزشکی

ca.du'cean, adj.



CADUCEUS

وابسته به عصای عطارد

ca.du.ci|ty (kā dōō'sā tē) n.

۱- ناپایداری، زود گذری، فساد پذیری، از دست دادن اثر به واسطه ی گذشت زمان (مثلاً در مورد برخی داروها)

۲- پیری، کهنلت، قنوت

ca.du.cous (-kəs) adj.

(گیاه) ناپایدار،

زودریز (مانند برخی برگ‌ها یا گلبرگ‌ها)، زودافت

cae.cil|i|an (sē sil'ē'ən) n.

(جانور) سیسیلین (دوزیستان بی‌دست و پای نواحی حاره که شبیه کرم هستند: راسته ی Gymnophiona)

cae.cum (sē'kəm) n., pl. -|ca (-kə)

cecum ←

Caed.mon (kad'mən)

کدمن (اولین شاعر نامدار انگلیسی - قرن هفتم میلادی) (نجوم) ایستارگان

(صور فلکی) اسکته (بین کلمبا و ایریدانوس)

Cae.sar (sē'zər) n.

(شاید از فارسی: خسرو) ۱- قیصر (عنوان امپراطوران روم از اگوستوس تا هادریان و همچنین عنوان امپراطوران روم مقدس) ۲- هر یک از امپراطوران روم ۳- (گاهی با C بزرگ) دیکتاتور، امپراطور، قیصر، سزار

Cae.sar (sē'zər), (Gaius) Julius, c. 100-44

B.C. جولیس سزار (دولتمرد رومی)

Cae.sar.e|an or Cae.sar.i|an

(sə zer'ē'ən) adj., n.

۱- وابسته به جولیس سزار، وابسته به قیصر (ها)،

قیصری ۲- ← Caesarean section

**Caesarean section**

(جراحی) -

با C کوچک هم می‌نویسند) عمل سزارین، رُستمین

Cae.sar.ism (sē'zər iz'əm) n.

(با C کوچک هم می‌نویسند) خود کامگی، قیصر مآبی، تک‌سالاری

Cae'sar.ist, adj., n.

هوادر تک سالاری

**\* Caesar salad**

(سالاد سبزیجات و پنیر و سیر و روغن زیتون و آبلیمو و تخم مرغ و غیره) سالاد سزار

cae.si|um (sē'zē'əm) n.

cesium ←

caes.pl.tose (ses'pə tōs') adj.

cespitose ←

cae.su|ra (si zyoor'ə) n., pl. -ras or -rae

۱- (شعر) مکت شعری (تقریباً در وسط (-ē))

هر سطر) ۲- (موسیقی) وقفه ی آهنگی، سخته، سیزورا

cae.su'ral, adj.

وابسته به مکت شعری

**CAF or caf cost and freight**

مخفف: هزینه و ترابری، هزینه و حمل و نقل

ca.fard (kā fār') n.

(از ریشه ی عربی: کافر) ملالت، دلزدگی، اندوه

ca|fe or ca|fé (kā fā') n.

۱- قهوه ۲- قهوه‌خانه ۳- رستوران کوچک (به ویژه اگر در آن مشروب الکلی هم داده شود)، کافه، میخانه، بار

ca|fé au lait (kā fā ō lā')

(فرانسه) ۱- شیر و قهوه ۲- رنگ قهوه ای روشن

ca|fé coronary (kā fē')

خفگی در اثر گیر کردن خوراک یا ندان مصنوعی (و غیره) در گلو (که اغلب با سخته ی قلبی اشتباه می‌شود)

cafe curtains

نیم‌پرده (پرده ای

که نیمه ی زیرین پنجره را می‌پوشاند)

ca|fé fil.tre (kā fā fēl'tr')

قهوه ی صافی، قهوه ی فیلتری، قهوه ی

فوری



CAFE CURTAINS

ca|fé noir (kā fā nwār')

(فرانسه) قهوه ی بدون شیر و شکر

**\* caf.e|te|ri|a (kaf'ə tir'ē'ə) n.**

کافه تریا (رستوران سیلف سرویس)

caf.e|to.ri|um (kaf'ə tōr'ē'əm) n.

(در مدارس و غیره) تالار یا بنایی که هم کافه تریا است و هم محل سخنرانی

**caf.fe|ln.at|ed** (kaf'ē ə nāt'id) adj.

دارای کافئین

**caf.fe|ine** or **caf.fe|ln** (kaf'ēn') n.

کافئین (آلکالوئید تلخ و بلورینی به فرمول  $C_8H_{10}N_4O_2$  که در چای و قهوه و کولا وجود دارد)

**caf.tan** (kaf'tən, -tan'; káf tǎn') n.

(از ریشه‌ی فارسی) خفتان (جامه‌ی گشاد و بلند و کمربنددار که در شرق مدیترانه می‌پوشند)، جُبهه، (اروپا و امریکا) پیراهن گشاد و بلند زنانه

**cage** (kāj)n., vt. **caged**, **cag'ing**

۱- قفس ۲- محوطه‌ی نردمکشی شده (مثلاً برای نگهداری از زندانیان) ۳- هرگونه اتاق یا جای نرده‌دار (مانند برخی آسانسورهای قدیمی) ۴- (قدیمی) زندان ۵- در قفس کردن ۶- حلقه و تور بستکبال، (در هاکی) دروازه ۷- نرده‌دار کردن، محصور کردن

• the caged monkey looked sad

میمون در قفس قیافه‌ی محزون داشت

**cage.ling** (kāj'liŋ) n.

مرغ قفس، پرنده‌ای که در قفس نگهداری شود

**cag|er** (kāj'ər) n.

(امریکا - خودمانی) بستکبالیست، بازیکن بستکبال

\* **ca.gey** or **ca|gy** (kā'jē) adj. **ca'gi|er**, **ca'gi.est**

۱- محیل، حقه‌باز،

آب زیرگاه، ناقلا، مکار ۲- زیرک و محتاط

• the politician's cagey answers

پاسخ‌های حيله‌آمیز آن سیاستمدار

**ca'gily**, adv.

مخیلان. با ناقلاکری

**ca'gi.ness** n.

حیله، ناقلاپی

**Ca|glla.rl** (kāl'yā rē')

بندر کالیاری (در جزیره‌ی ساردنی - ایتالیا)

**Cag.ney** (kag'ne), James 1899-1987

جیمز کانگنی (هنرپیشه‌ی آمریکایی)

**ca.goule** (kə gool') n.

(انگلیس) پالتو بارانی

**ca.hier** (kā yā') n.

۱- کتابچه،

دفترچه ۲- گزارش (در مورد خدمشی یا طرز انجام کاری)

\* **ca.hoots** (kə hōōts') n.pl.

(امریکا - خودمانی) همکاری، همدستی

• in cahoots (with)

همدست (با)، در تبابی (با)

**CAI** computer-assisted (or-aided) instruction

(کامپیوتر) آموزش به کمک کامپیوتر

**Cal|a.phas** (kā'ə fəs)

(انجیل) قیافا (قاضی)

ارشدی که محکمه‌ی حضرت عیسی را سرپرستی کرد

**cal.man** (kā'mən) n., pl. **-mans**

(جانور)

کی‌مین (جنس سوسمارهای آمریکایی مرکزی و جنوبی)

**Cain** (kān) n.

۱- (انجیل) قابیل ۲- آدمکش، برادرکش

• to raise Cain

(امریکا - خودمانی) ۱- سرو صلی زیاد

ایجاد کردن، غوغا به پا کردن ۲- گرفتاری ایجاد کردن، درسر ایجاد کردن

**ca.lique** or **ca.ique** (kā ēk') n.

(از ریشه‌ی ترکی) قایق پارویی (به ویژه در سواحل ترکیه)،

(در شرق مدیترانه) قایق بادی

**calrd** (kerd) n.

(اسکاتلند) دوره‌کرد، سرگردان، کولی

**calrn** (kern) n.

(توده‌ای از سنگ که به صورت مخروط روی هم چیده باشند برای یادبود یا نشانه) سنگ‌چین، سنگ‌نشانه، سنگ تل

**cairned** (kernd) adj.

سنگ‌تل‌دار

**calrn.gorm** (kern'gōrm') n.

دُر کوهی (سنگ کوارتز زرد یا قهوه‌ای نیمه بهادر)

**calrn terrier** (کوچک و پشمالو)

**Cal.ro** (kī'rō)

شهر قاهره (پایتخت مصر)

**cal.son** (kā'sən, -sǎn') n.

۱- صندوق مهمات، ۲- ازابه‌ی دوچرخه برای ترابری مهمات

۳- محفظه یا صندوق زیر آبی (که در آن پایه‌ی سد و پل و

ساختمان‌های زیر آبی را می‌سازند) ۴- صندوقی که برای

بالا آوردن کشتی‌های غرق شده به کار می‌رود ۵- دریچه‌ی

سد و غیره که به شکل صندوق توخالی باشد

\* **caisson disease**

decompression sickness

۱- پست و فرومایه،

بُزدل و پست فطرت ۲- خبیث، بد جنس، پلید، ترسو

**caj.e|put** (kaj'ə pət) n.

cajuput

**ca.jole** (kə jōl') vt, vi. **-jole'd**, **-jol'ing**

ریشخند کردن، خر کردن، زبان‌بازی کردن، (با چاپلوسی و

غیره) وادار به کاری کردن، استعالت کردن

**ca.jol'ery** or **ca.jole'ment**, n.

ریشخند، زبان بازی

**ca.jol'er**, n.

زبان‌باز، استعالت‌کننده

**ca.jol'ingly**, adv.

به طور استعالت‌آمیز

\* **Ca.jun** or **Ca.jan** (kā'jən) n.

۱- اهل ایالت لوئیزیانا در ایالات متحده (که فرانسوی‌الاصل

هستند) ۲- گویش این مردم

**caj|u.put** (kaj'ə pət) n.

(گیاه) کاجه پت *Melaleuca leucadendra* خانواده‌ی

*myrtle* - بومی استرالیا)

**cake** (kāk) n., vt., vi. **caked**, **cak'ing**

۱- (شیرینی پزی) کیک ۲- (چونه یا توده‌ای از خمیر یا

سیب‌زمینی کوفته و غیره که طبع یا سرخ شود) شامی،

نواله، کنجاله ۳- (صابون و یخ و کره و غیره) قالب، کلوچه

۴- (هر چیزی که سفت شده یا بسته شده باشد مثل گِل یا

خون) کپره، پوسته، لخته، نلمه، قشر ۵- کپره بستن، پوسته

بستن (مثل گِل و لای)، نلمه بستن (مثل خون)

• a piece of cake

(خودمغی) راحت و آسان، مثل آب خوردن

• great cakes of ice floated down the river

قطعات بزرگ یخ به سوی پایین رودخانه شناور بودند

• to take the cake

(خودمغی) پیشی جستن، سبقت گرفتن، جایزه بردن

**cak'y** or **cakey**, **cak'i er**, **cak'i.est**, adj.

کیک مانند، کپره مانند

لذایذ زندگی، خوبی‌های روزگار

**\* cake.walk** (kāk'wōk') n., vi.

۱- (در اصل - در میان سیاهان جنوب ایالات متحده)



هم آورد راهپیمایی و کامبرداری موزون و پیچیده‌ای که به برنده‌ی آن یک کیک جایزه می‌دادند ۲- نوعی رقص توام با شلنگ‌اندازی (ناشی از راهپیمایی فوق‌الذکر) ۳- (هر چیزی که نیل به آن آسان باشد) سهل‌الوصول، زودباب ۲- رقص کیک واک کردن

cake 'walk' er, n.

شرکت کننده در رقص کیک واک

cal 1- caliber 2- calorie(s) 3- small calorie(s)

مخفف: ۱- کالیبر ۲- کالری ۳- کالری کوچک

Cal 1- California 2- large calorie(s)

مخفف: ۱- کالیفرنیا ۲- کالری بزرگ

### Calabar bean

(گیاه- دارو) لوبیای کالابار (دانه‌ی درشت یک نوع تاک افریقایی: *Physostigma venenosum*)

cal|a.bash (kal'ə bash') n.

۱- (گیاه- شاید از ریشه‌ی عربی) درخت کالاباسا *Crescentia cujete* خانواده‌ی *bignonia* - بومی نواحی حاره‌ای امریکا) ۲- میوه‌ی کدو مانند این گیاه ۳- نوعی کدوی قلبیانی یا کشکوک، کدوی کُرزی، سُراخی *Lagenaria siceraria* خانواده‌ی *gourd*، کدوی بطری مانند این گیاه، چیق درازی که از گردن این کدو می‌سازند ۲- هر نوع کدوی خشک که به عنوان ظرف به کار رود

\* cal|a.boose (kal'ə bōōs') n.

(امریکا - خودمانی) زندان، هلفدانی

Ca.la.bri|a (kə lā'brē ə)

ناحیه‌ی کالابریا (در جنوب ایتالیا)

Ca.la'brī.an, adj., n.

وابسته به کالابریا، اهل کالابریا

ca.la.di|um (kə lā'dē əm) n.

(گیاه) فیل گوش، کالادیم (گونه‌های جنس *Caladium* به ویژه *C. bicolor* خانواده‌ی *arum* - بومی نواحی حاره‌ی امریکا)

cal|a.man|co (kal'ə man'kō) n., pl.

کالامانکو (نوعی پارچه‌ی -coes or -cos

پشمی براق و طرح‌دار که در قدیم در اسپانیا ساخته می‌شد)

cal|a.man.der (kal'ə man'dər) n.

چوب خرمندی (از انواع درختان جنس *Diospyros* خانواده‌ی *ebony*)، درخت خرمندی

ca.la.ma|ri (kə lā mǎ'rē) n.

کالاماری (انواع آبی‌های قلمی یا squid که خوراکی هستند)، نوعی خوراک ایتالیایی دارای کالاماری

cal|a.mar|y (kal'ə mer'ē) n., pl.

-mar'les

(جانور) آبی قلمی (انواع ماهی‌های مرکب خوراکی)

cal|a.mine (kal'ə mīn') n.

۱- ← hemimorphite ۲- کالامین (حاوی اکسید روی و کمی اکسید فریک) ۳- (انگلیسی) کربنات روی (*ZnCO<sub>3</sub>*)

cal|a.mint (kal'ə mīnt') n.

(گیاه) نعناع زیبا، کالامینت (جنس *Satureja* خانواده‌ی *mint*)

cal|a.mite (kal'ə mīt') n.

(گیاه) کالامیت (گیاه منقرض دوران پالئوژنیک - راسنه‌ی

*Calamitales*)

ca.lam|i.tous (kə lam'ə tōs) adj.

اسف‌بار، فلاکت‌بار، آدرنگی، پربلا، فاجعه، فاجعه‌آمیز

ca.lam'i.tously, adv.

به طور فلاکت بار

ca.lam'i.tous.ness, n.

فلاکت، فاجعه

ca.lam|i|ty (-tē) n., pl. -|ties

بلا، آدرنگ، فاجعه، نکبت، مصیبت، رزیه، فلاکت

cal|a.mon.din (kal'ə mǎn'din) n.

(گیاه) کالامندین (*Citrus mitis* - پرتقال معطر فیلیپینی)

cal|a.mus (kal'ə mās) n., pl. -|mi'

۱- ← sweet flag ۲- (گیاه) کالاموس (انواع نخل‌های بالا رونده جنس *Calamus* که از ساقه‌ی آنها چوب خیزران به دست می‌آید) ۳- (پرنده) ساقه‌ی پُر، ستون پُر

ca.lan|do (kə lǎn'dō) adj., adv.

(دستور - ناوختن موسیقی) با سرعت و صدایی که به تدریج کم شود

ca.lash (kə lash') n.

۱- درشک‌ی سبک، کالسکه ۲- کروش درشکه ۳- (قرن هجدهم) باشلق زنانه، کلاه پارچهای زنانه



CALASH

cal|a.thus (kal'əthəs) n., pl.

-thi' (thī')

(یونان باستان)

\* cal|a.ver.ite (kal'ə ver'it') n.

کالاوریت (تورید طلا به فرمول *AuTe<sub>2</sub>*)

cal.ca.ne|us (kal kǎ'nē əs) n., pl. -ne|i'

۱- (کالبدشناسی) استخوان پاشنه (-nē ī') (بزرگترین استخوان کف پا) ۲- (چهار پایان) استخوان پاشنه (*calcaneum* هم می‌گویند)

cal.ca'neal, adj.

وابسته به استخوان پاشنه

cal.car (kal'kār') n., pl. cal.car'|i|a

۱- (گیاه) برجستگی توخالی (-ker'ē ə)

(مثلاً در زیر جام کل یا گل‌جام)، مهمیزک گیاهی ۲- (جانور شناسی) برجستگی پشت پا یا بال پرنده، مهمیزک، سیخک

cal'ca.rate' (-kə rāt') adj.

مهمیزکی

cal.car.e|ous (kal ker'ē əs) adj.

(شیمی) وابسته به کربنات کلسیم یا کلسیم یا آهک

cal.car'eous.ness, n.

آهکی بودن

cal.ce|i.form (kal'sē ə fōrm') adj.

← calceolate

cal.ce|o.la.ri|a (kal'sē ə ler'ē ə) n.

(گیاه) گلسی‌لاریا (گیاهان خانواده‌ی *figwort* - بومی امریکای جنوبی)

cal.ce|o.late (kal'sē ə lāt') adj.

(گیاه - بیشتر در مورد گل) شبیه کش یا دمپایی، کش مانند

cal.ces (kal'sēz') n.

جمع واژه‌ی: calx

Cal.chas (kal'kəs)

(اسطوره‌های یونان) کالکس (کشیش معبد آپولو)

cal|ci- (kal'si)

پیشوند: وابسته به یا

دارای کربنات کلسیم یا کلسیم یا آهک (-calc هم می‌نویسند)

cal.cic (kal'sik) adj.

وابسته به یا دارای کلسیم یا آهک

cal.ci.cole (kal'si kōl') n.

(گیاه) آهک دوست، کلسیم دوست

cal.cico.lous (kal sik'ə lās) adj.

آهک دوست

cal.cff.er|ol (kal sif'ər ōl') n.

ergocalciferol ←

cal.cff.er.ous (-ər əs) adj.

دارای کربنات آهک، مولد کربنات آهک، کالسیت زا

cal.cff|ic (kal sif'ik) adj.

آهک ساز، در حال آهکی شدن، در نتیجه‌ی آهکی شدن

cal.ci.fl.ca.tion (kal'sə fi kǎ'shən) n.

۱- آهکی شدن، انباشته شدن توده‌های کلسیم در بافت‌های

بدن، آهک‌سازی (در اندام‌های بدن)، تحجر، سخت‌شدگی

۲- ساختار یا انباشتگی آهکی

cal.ci.fuge (kal'sə fyūj') n.

(گیاه) آهک گریز

cal.cifu.gous (kal sif'yū gās) adj.

وابسته به آهک گریزی، آهک گریزان

cal.ci|fy (kal'sə fi') vt., vi. -fied', -fy'ing

آهکی شدن یا کردن، به صورت توده‌ای از کلسیم سخت در

آمدن (در بدن)، متحجر شدن، سخت شدن

cal.ci.mine (-mīn') n., vt. -mined',

-min'ing

۱- کلسیمین

(آبگونی سفید) ۲- با کلسیمین سفید کردن یا پوشاندن

cal.cine (kal'sīn', kǎ sīn', kal'sīn)

vt., vi. -cined', -cin'ing

۱- (باحارث)

دادن به میزان کمتر از نقطه‌ی گداز، به صورت پودر یا

کالکس در آوردن ۲- (در اثر حرارت زیاد) تبدیل به خاکستر

کردن ۳- (در اثر حرارت) اکسیده کردن یا شدن

cal.ci.na.tion (kal'sə nǎ'shən) n.

اکسیده‌سازی

cal.cite (kal'sīt') n.

(شیمی) کربنات کلسیم (CaCO<sub>3</sub>), کالسیت

cal.ci.to.nin (kal'si tō'nin) n.

کلسی‌تونین (هورمون پل‌پیتید)

cal.ci.um (kal'sē əm) n.

(شیمی) کلسیم (عنصر نرم و نقره‌فام - نشان آن: Ca, وزن

اتمی: ۴۰/۰۸، شماره‌ی اتمی: ۲۰، نقطه‌ی گداز: ۸۲۹°C،

نقطه‌ی جوش: ۱۳۸۴°C، چگالی: ۱/۵۷)

calcium arsenate

(شیمی) آرسنات کلسیم: (Ca<sub>3</sub>(AsO<sub>4</sub>)<sub>2</sub>)calcium carbide (CaC<sub>2</sub>)

(شیمی) کاربید کلسیم

calcium carbonate (CaCO<sub>3</sub>)

(شیمی) کربنات کلسیم

calcium chloride (CaCl<sub>2</sub>)

(شیمی) کلرید کلسیم

calcium cyanamide (CaCN<sub>2</sub>)

(شیمی) سیانامید کلسیم

calcium hydroxide

(شیمی) هیدروکسید کلسیم (Ca(OH)<sub>2</sub>)

calcium light

limelight ←

calcium oxide (CaO)

(شیمی) اکسید کلسیم

calcium phosphate

(شیمی) فسفات کلسیم

calc-sin|ter (kalk'sin'tər) n.

travertine ←

calc.spar (-spār') n.

calcite ←

calc-tu|fa (-tū'fə) n.

سنگ آهکی مشبک، توفای آهکی

cal.cu.la|ble (kal'kyū lə bəl) adj.

۱- محاسبه‌پذیر، حساب‌شدنی، برشمردنی ۲- قابل

پیش‌بینی ۳- قابل اعتماد

● the extent of our damages is not easily

calculable

میزان خسارات ما به آسانی قابل محاسبه نیست

cal'cu.labil'ity, n.

شمارش‌پذیری

cal'cu.lably, adv.

به طور شمارش‌پذیر

cal.cu.late (kal'kyū lāt') vt., vi. -lat'ed,

-lat'ing

۱- محاسبه کردن، حساب کردن، آماردن،

آماریدن ۲- برآورد کردن، (در اثر محاسبه) برداشت کردن،

انگشتن، نتیجه گرفتن ۳- منظور داشتن ۴- (کویش محلی)

فکر کردن، در نظر گرفتن، در نظر داشتن، تمایل داشتن (به)

انجام کاری) ۵- متکی بودن بر، اطمینان کردن به

● they calculated that the cost would be high

آنها چنین برآورد کردند که هزینه بالا خواهد بود

cal.cu.lat|ed (-lāt'id) adj.

۱- محاسبه شده، حساب شده ۲- دارای حساب و کتاب،

پیش‌اندیشانه، از پیش حساب شده ۳- عمداً تعبیه یا طرح

شده ۴- محتمل، متماثل

● a calculated risk

مخاطره‌ی حساب شده

cal'cu.lat'edly, adv.

به طور محاسبه شده

cal.cu.lat.ing (-lāt'in) adj.

۱- محیل،

حیله‌گر، مکار، خودخواه و مزور، نیرنگ‌باز ۲- حسابگر

calculating machine

ماشین حساب (← calculator)

cal.cu.la.tion (kal'kyū lā'shən, -kyə-) n.

۱- محاسبه، حساب، آمارش ۲- برآورد، برداشت (در اثر

محاسبه) ۳- پیش‌اندیشی (به ویژه اگر از روی خودپرسی

باشد)، پیش‌دستی ۴- تعمق، تأمل

cal'cu.la'tive, adj.

محاسبی، آماری

cal.cu.la.tor (kal'kyū lāt'ər, -kyə-) n.

۱- آدم حسابگر، کسی که محاسبه می‌کند، محاسبه‌گر

۲- جدول محاسباتی ۳- ماشین حساب، شمارگر

cal.cu.lous (kal'kyū lās, -kyə-) adj.

(پزشکی) ناشی از وجود سنگ‌ساز یا سنگ‌ریزه در اندام‌ها

یا روی دندان‌ها، دارای سنگ‌ساز

cal.cu.lus (kal'kyū lās, -kyə-) n., pl.

-|lī' (-lī') or -lus|es

۱- (توده‌های سنگ‌ساز) که در مجاری و حفره‌های برخی

اندام‌های بدن و بین دندان‌ها تشکیل می‌شود) رسوب دندان،

سنگ‌ریزه، سنگ‌ساز، سنگال، سنگ ۲- (ریاضی) حسابان،

حساب دیفرانسیل و انتگرال، حساب قاضله و جامعه،

کلکولس ۳- ← infinitesimal calculus

calculus of finite differences

(ریاضی) حساب تفاضلات متناهی

calculus of variations

(ریاضی)

حساب تغییرها، حساب وزدش‌ها، حساب جبری متغیرها

**Cal.cut.ta** (kal kut 'ə)

بندر کلکتہ (در هندوستان و پایتخت ایالت بنگال باختری)

**cal.dar.i|um** (kal der 'ē əm) n., pl. -i|a

(حمام‌های روم باستان) اتاق خزینہی آب گرم، گرمابه‌دان

**cal.de|ra** (kal der 'ə) n.

(دهانہی کاسہ مانند آتشفشان) مخروط آتشفشان، کاسہی آتشفشان، کالہ

**Cal.de.rón de la Bar|ca**

(kāl 'the rōn ' the lā bār 'ka), Pedro 1600-81

پدرو کالبرون دولا بارکا (نمایشنامہ نویس اسپانیایی)

**cal.dron** (kōl 'drən) n.

۱- دیگ بزرگ، پاتیل، پاتیلہ، تیان، لوید ۲- آشوب و هیجان،

آشفتنگی (مثل محتویات جوشان دیگ)

**Cald.well** (kōld 'wel'), Erskine (ər 'skən)

۱۹۰۳-۸۷- یرسکین کالدول (رمان نویس امریکایی)

**Ca.leb** (kā 'ləb)

۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) کلیب

**ca.lèche** or **caleche** (kā lesh 'ə) n.

کالسکی دوچرخہ، کالیش

**Cal.e|do.nl|a** (kal 'ə dōn 'yā)

(شاعرانہ) اسکاتلندی

**Cal'edo'nian**, adj., n.

اسکاتلندی

**cal.e|fa.cient** (kal 'ə fā 'shənt) adj.

۱- گرم کننده، دماگر، گرماساز ۲- (پزشکی) دارو - پماد یا

دارویی که برای ایجاد احساس گرمی به پوست می‌مالند

**cal.e|fac.tion** (kal 'ə fak 'shən) n.

۱- گرم کردن، دماگری، گرماسازی، گرم سازی ۲- گرم

شدن، گرمی، گرم بودن، دما داری

**cal.e|fac.to|ry** (kal 'ə fak 'tə rē) adj.

۱- گرم‌ساز، دماگر ۲- (در صومعه و خانقاه)

تالار عمومی که بخاری دارد، اتاق همگانی (و بخاری دار)

**cal.en.dar** (kal 'ən dər) n., adj., vt.

۱- سالنامہ، گاهنامہ، تقویم، سالنامہ ۲- گاهشماری (روش

شمارش زمان و تعیین آغاز و بخش‌های سال) ۳- برنامه‌ی

کار گروه یا صنف بخصوص (در آینده) ۴- وابسته به

سالنامہ یا گاهشمار ۵- در سالنامہ (یا برنامه) قرار دادن، در

سالنامہ ذکر کردن

**ca.len'dric** (-dric 'ə) adj.

سالنامہ‌ای

**calendar year**

سال

گاهنامہ‌ای، سال تقویمی (در مقابل: سال مالی fiscal year)

**cal.en.der<sup>1</sup>** (kal 'ən dər) n., vt.

۱- (نساجی) غلتک اطو، (در صاف کردن یا براق کردن

پارچه و کاغذ و غیره) نورد، (فلز کاری) غلتک، دستگاه نورد

۲- (با دستگاه نورد) نورد کردن، غلتک زدن

**cal'en.derer**, n.

اطوکنش، نوردگر

**cal.en.der<sup>2</sup>** (kal 'ən dər) n.

(از ریشہی فارسی: قلندر یا قلندر) درویش دورہ‌گرد

**cal.ends** (kal 'əndz) n.pl.

(در سالنامہ‌ی روم باستان - گاهی با C بزرگ) نخستین

روز ماه، (مجازی) پیش درآمد

**ca.len.du|la** (kā len 'jə lə, -dyōō lə) n.

(گیاه) گل همیشه بهار (گونه‌های جنس *Calendula*)

خانوادہی composite به ویژه گل جعفری یا: *marigold*)

**cal|en.ture** (kal 'ən chər) n.

(پزشکی) - به ویژه در نواحی حارہ) تب ناشی از گرمای

زیاد ہوا، تب گرم‌زدگی

**ca.les.cent** (kā les 'ənt) adj.

در حال گرم شدن، رو به گرما، گرم شونده، رو به داغی

**ca.les'cence**, n.

گرم‌گیری

**calf<sup>1</sup>** (kaf) n., pl. **calves** (kavz) or **calfs**

۱- گوسالہ، بچہ گاو، گوگ ۲- نوزاد برخی پستانداران

مانند: فیل و نهنگ و اسب آسی و زرافہ و گامیش

۳- (قطعی بزرگی از یخ که از کوه شناور یخ یا از یخ‌رود

جدا شدہ باشد) یخ صخرہ ۴- چرم گوسالہ، تیماج، پوست

گوسالہ (calfskin هم می‌گویند) ۵- (عامیانه) جوان نادان یا

کم تجربہ یا ناشی

• to kill the fatted calf سور دادن، مهمانی فصل دادن

**calf<sup>2</sup>** (kaf) n., pl. **calves**

(کالبد شناسی) ماهیچه‌های پشت پا (از زانو تا مچ پا)،

ماهیچه‌ی ساق پا، ساق پا، پاچه (shank هم می‌گویند)

**calf love** (عامیانه) عشق زودگذر و نارس نوجوانی،

عشق خام، عشق زودرس (puppy love هم می‌گویند)

**calf's-foot jelly** (kafs 'foot 'ə)

لرزناک (ژلاتین خوراکی - از جوشاندن پاچه‌ی گوسالہ)

**calf.skin** (kaf 'skin 'ə) n.

۱- پوست گوسالہ

۲- چرم گوسالہ، تیماج گوسالہ، پرنداخت، ساختیان

**Cal.ga.ry** (kal 'gə rē)

شہر کالگری (استان آلبرتا - کانادا)

**Cal|i.ban** (kal 'i ban 'ə)

کالیبان (نام موجود نیمه‌انسان و نیمه‌حیوان در نمایشنامہ‌ی

توفان *the Tempest* از شکسپیر)

**cal|i.ber** (kal 'ə bər) n.

(انگلیسی: calibre) ۱- قطر داخلی لولہ‌ی جنگ‌افزار، کالیبر،

(اندازہ‌ی دهانہ‌ی هر چیز استوانہ یا لولہ مانند) پرازہ

۲- قطر یا کلفتی گلولہ (بر حسب میلیمتر) ۳- (در مورد

اشخاص) میزان کارایی، لیاقت، کاردانی

**cal|i.bräte** (kal 'ə brāt 'ə) vt. **-brat'ed**,

**-brat'ing**

۱- کالیبر (چیزی را)

معلوم کردن، قطر سنجی کردن، مدرج کردن، پرازہ سنجی

کردن، زینہ‌بندی کردن ۲- (در مورد ابزار و سنجہ‌های

مدرج) درجہ‌بندی کردن، مدرج کردن، (درجہ‌بندی چیزی را)

سنجیدن ۲- (توپخانه) خصلت‌یابی کردن، تنظیم کردن

• calibrated مدرج، درجہ‌بندی شدہ، تنظیم شدہ

**cal'i.brä'tion**, n.

درجہ‌بندی،

کالیبرگیری، قطر سنجی، پرازہ سنجی، زینہ بندی، مدرج سازی

**cal'i.brä'tor**, n.

دستگاه سنجش کالیبر

**ca.li.ces** (kā 'lə sēz 'ə) n. **calix** جمع واژه‌ی: (شیمی)

۱- (شیمی) نیترات سدیم ناخالص ( $\text{NaNO}_3$ ) ۲- کربنات کلسیم

**cal|i.cle** (kal 'i kəl) n. **calyculus** ←

**cal|i.co** (kal'ī kō') n., pl. **-coes'** or

**-cos'** adj. -۱ (در اصل) پارچه‌ی پنبه‌ای ساخت کلکته

(هند) -۲ چیت، پارچه‌ی نخی نقش‌دار -۳ (انگلیس) چلوار

-۴ کتانی، پنبه‌ای، جیتی، چلوار -۵ (مثل چیت) نقش‌دار

\* **cal|i.co.back** (-bak') n.

harlequin bug ←

\* **cal|co bass**

crappie ←

\* **cal|i.co.bush**

mountain laurel ←

**Cal|i.cut** (kāl'ə kut')

بندر کالکات (در ایالت کارالا - هندوستان)

**ca.lif** (kā'lif, kal'if) n.

(از ریشه‌ی عربی) خلیفه (هم می‌نویسند)

**ca.lif.ate** (kā'lə fət) n.

خلافت

**Calif** California

مخفف: کالیفرنیا

**Cal|i.for.ni|a** (kal'ə fōr'nīə, -nē ə)

-۱ ایالت کالیفرنیا (باختر ایالات متحده - پایتخت آن:

سکرامنتو) -۲ خلیج کالیفرنیا (در باختر مکزیک)

**Cal'i.for'nian**, adj., n.

کالیفرنایی، اهل کالیفرنیا

\* **California laurel**

(گیاه) نمقست

کالیفرنیا (Umbellularia californica خانواده‌ی laurel).

درخت نیک منظر Oregon myrtle هم می‌گویند

\* **California poppy**

(گیاه) شقایق کالیفرنیا

(poppy خانواده‌ی Eschscholtzia californica)

\* **California rosebay**

(گیاه) رزبن کالیفرنیا

(Rhododendron californicum خانواده‌ی heath)

\* **cal|i.for.ni|um** (kal'ə fōr'nē əm) n.

(شیمی) کالفرنیم (عنصر رادیواکتیو از سری اکتینیدها -

نشان: Cf، وزن اتمی: ۲۵۱، شماره‌ی اتمی: ۹۸، نقطه‌ی کداز:

۹۰۰°C، نقطه‌ی جوش: ۱۳۷۲°C)

**ca.lig|i.nous** (kə lij'ə nəs) adj.

(قدیمی) مبهم، تیره، تاریک، تار

**Ca.lig|u.la** (kə lig'yōōlə) A.D. 12-41

کالیکولا (امپراطور روم که در سنگلی شهره بود)

**cal|i.pash** (kal'ə pash') n.

کالیپاش (ماده‌ی سبزه‌فام و ژله‌مانندی که زیرکاسه‌ی زیرین

برخی لاکپشت‌ها قرار دارد و خوراکی است)

**cal|i.pee** (kal'ə pē') n.

کالیپی (ماده‌ی زردفام و ژله‌مانندی که زیرکاسه‌ی زیرین

برخی لاکپشت‌ها قرار دارد و خوراکی است)

**cal|i.per** (kal'ə pər) n., vt., vi.

-۱ (معمولاً جمع) کولیس، پرکاره، قطرسنج، پرازه‌سنج،

زینه‌سنج (calliper هم می‌نویسند) -۲ ← caliper rule

-۳ (کاغذ و مقوا و غیره)

ضخامت، کلفتی، سستبایی

(که بر حسب mills محاسبه

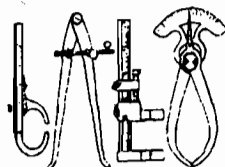
می‌شود) -۴ (ترمز دستی

دوچرخه) دو شاخه‌ی ترمز

(که سر آن لاستیک دارد و

بر چرخ فشار می‌آورد،

(اتومبیل و تراکتور و غیره)



CALIPERS

پوشش یا محفظه‌ی صفحه‌ی ترمز (حاوی لایه‌ی یا بالشتک ترمز)

**caliper rule**

خط کش لولادار یا دو باله، خط کش پرکاری

**ca.liph** (kā'lif, kal'if) n.

(از ریشه‌ی عربی) خلیفه (هم می‌نویسند)

**ca.liph.ate** (kā'lə fət, kal'ə fāt') n.

(از ریشه‌ی عربی) خلافت

**cal|i.sa|ya bark** (kal'ə sā'ə)

پوست درخت گنگنه (Cinchona calisaya)

**cal.is.then.ics** (kal'is then'iks) n.pl.

-۱ (ورزش‌هایی که نیاز به ابزار ندارند مانند نرمش)

ورزش‌های سوئدی، ورزش سبک -۲ (با فعل مفرد) علم به

دست آوردن نیرو و خوش اندامی از راه ورزش سوئدی

cal'is.then'ic or cal'is.then'ic.al, adj.

وابسته به نرمش

**ca.lix** (kā'liks') n., pl. **ca.li.ces**

(kā'lə sēz')

پیاله، جامچه،

کاس، گیلان (برای نوشیدن)، (گیاه) کاسه، کاسه گل

**ca.lk'** (kōk) vt.

caulk ←

caulk'er, n.

caulker ←

**ca.lk'** (kōk) n., vt.

-۱ (نعل اسب و الاغ و غیره) لبه‌ی برگشته‌ی

دو سر نعل (برای جلوگیری از لیز خوردن)،

نعل میخک‌دار (که به تخت کفش می‌گویند)

-۲ (نعل) لبه‌دار یا قلابه‌دار کردن، (کفش)

صفحه‌ی فلزی کوبیدن بر -۳ (اسب) تصادفاً

با لبه‌ی نعل پای خود را زخمی کردن

**call** (kōl) vt., vi., n.

-۱ (با صدای بلند)

خواندن، اعلام کردن، ندا بردادن، بانگ زدن -۲ فراخواندن،

صدا زدن، خطاب کردن، احضار کردن، نام‌گذاری کردن

-۳ نامیدن -۴ فریاد زدن، جار زدن -۵ داد، فریاد، آوای بلند،

بانگ، ندا -۶ بیدار کردن -۷ تلفن زدن -۸ مکالمه‌ی تلفنی،

تماس تلفنی -۹ صدا یا آواز (جانور)، صدا زدن (حیوانات

یکدیگر)، تقلید صدای حیوانات (برای جلب و شکار آنها)،

دستگاهی که صدای پرنده را تقلید می‌کند، صدای طبل و

شیپور و غیره -۱۰ به ملاقات رفتن، ویزیت کردن، ملاقات

کوتاه -۱۱ احضار، فراخوان، فراخوانی -۱۲ درخواست،

تقاضا، نیاز -۱۳ الهام، انگیزه (به ویژه برای کارهای مذهبی)

-۱۴ جذب، کشش، شیفتگی -۱۵ حاضر غایبی، حاضر غایب

کردن -۱۶ (بازار سهام) اختیار خرید سهام در تاریخ و

قیمت معین (در مقابل: put)، امتیاز خرید -۱۷ (ورزش)

داوری یا نظردهی داور مسابقات، داوری کردن، رسماً اعلام

کردن -۱۸ (امریکا) تعطیل یا موقوف کردن، به بعد موکول

کردن -۱۹ (اوراق قرضه و بهادار) پول دارنده‌ی اوراق

قرضه (یا طلبکار) را مسترد کردن -۲۰ (پوکر) دست کسی

را خواندن، بلوف کسی را دیدن

• I'll call you tonight

امشب به تو تلفن خواهم زد

• on call

-۱ (پزشکان و غیره) کشیک، گوش به زنگ -۲ قابل وصول در وجه حامل



CALKS, C

- she called my name      اواز من نام برد
- they called the baby "Shohreh"      آن کودک را «شهرو» نامیدند

- to call down      ۱- (به خدا و کائنات) رو آوردن
- ۲- (عامیانه) سخت نکوهش کردن، عیبجویی و بازخواست کردن
- to call for      ۱- ایجاب کردن، نیاز داشتن
- ۲- آمدن و بردن، سراغ کسی یا چیزی رفتن ۳- پیش بینی کردن
- to call off      ۱- (اقلام یا اسامی را با صدای بلند) خواندن
- ۲- موقوف کردن، کنسل کردن، به هم زدن، به بعد موکول کردن
- to call out      ۱- بلند بلند حرف زدن، داد زدن
- ۲- به عمل دعوت کردن، به کار کشیدن ۳- (کارگران را) به اعتصاب خواندن
- to call up      ۱- به خاطر آوردن، یادآور شدن ۲- (به خدمت نظام) احضار کردن ۳- تلفن زدن

### cal|la (kal'ə) n.

- ۱- (گیاه) - کل شیپوری (جنس Zantedeschia خانوادگی arum و ویژه Z. aethiopica) (Z. Calla lily) هم می‌گویند
- ۲- کل شیپوری وحشی (Calla palustris)، گل‌سورنا

### call|a|ble (kōl'ə bəl) adj.

عندالمطالبه، (دارای حق بازپرداخت مبلغ اوراق قرضه و غیره قبل از سررسید آنها) استرداد، پیش‌پرداخت‌پذیر

### cal|lant (kāl'ənt) n.

(اسکاتلند) جوانک، پسر، پسرک (callan هم می‌گویند)

### \* call|board (kōl'əbōrd') n.

(تماشاخانه) تابلو اعلانات (که در پشت صحنه یا محل رختکن هنرپیشگان قرار دارد و ساعات کار و تمرین و غیره را بر آن می‌چسبانند)

### call box

۱- (انگلیسی) اتاقک تلفن، کابین تلفن، کیوسک تلفن ۲- تلفن صحرایی (در بزرگراه)

### call|boy (-bōi') n.

۱- (تماشاخانه) پسری که هنرپیشگان را هنگام فرار رسیدن نوبتشان به صحنه می‌خواند ۲- (در هتل) پادو، در بازکن و راهنمای هتل

### call|er' (kōl'ər) n.

۱- کسی که به ملاقات دیگری می‌رود، دیدارگر (هم visitor هم می‌گویند) ۲- فراخواننده، بانگ‌زن، بازپرداز، تلفن کننده

### cal|ler² (kal'ər) adj.

(اسکاتلند) تازه (در مورد خوراک)، خنک و مفرح (در مورد نسیم و غیره)

### \* call girl

فاحشه‌ی تلفنی

### cal|lig|ra|phy (kə lig'rg fē) n.

۱- کتابت، خط‌نویسی، خوشنویسی، خوش‌خطی، خطاطی

۲- دست خط (به ویژه اگر زیبا باشد)، خوش‌نگاشت

### cal|lig|ra|pher or cal|lig|ra|phist, n.

خطاط

### cal|li|graphic (kal'ə graf'ik) adj.

وابسته به خطاطی

### cal|ling (kōl'ing) n.

۱- پیشه، حرفه، شغل، کار ۲- انگیزه، رسالت، احساس نیرومند

۳- فراخوانی، بانگ، صدا زدن، تلفن زنی، سخن پرانگی

### \* calling card

کارت ویزیت

### Cal|il|o|pe (kə li'ə pē') n.

۱- (اسطوره‌ی یونان) کالیوپ (الهه‌ی بلاغت و شعر حماسی) ۲- (C کوچک) آلت موسیقی پیانو مانند

### cal|il|op|sis (kal'ē āp'sis) n.

coreopsis ←

### cal|il|per (kal'ə pər) n., vt., vi.

caliper ←

### cal|il|pyg|il|an (kal'ə pij'ē ən) adj.

دارای کون و کپل زیبا، خوش پر و پاچه، گورسیرین

### cal|ils|then|ics (kal'is then'iks) n.pl.

calisthenics ←

### cal'lis|then'ic, adj.

calisthenic ←

### Cal|ils|to (kə lis'tō)

۱- (اسطوره‌های یونان و روم) کالیستو (حوری محبوب زائوس) ۲- (نجوم) دومین ماه مشتری (از نظر بزرگی)

### call letters

(رادیو و تلویزیون) حروف

(وگامی شماره‌هایی) که ایستگاه فرستنده را مشخص می‌کند

### \* call loan

۱- وام عندالمطالبه، وامی که به دلخواه وام‌دهنده باید بازپرداخت شود ۲- خرید سهام یا قید این شرط که اگر بهای آنها از حد معینی پایین‌تر رفت خود بخود توسط دلال به فروش برسند

(در کتابخانه‌ها) شماره‌ی کتاب

### \* call number

### call of nature

نیاز به دست به آب رساندن، نیاز به مستراح رفتن

### cal|lose (kal'ōs') n.

(گیاه) کالوز (ماده‌ای که موجب بسته شدن آبجش‌ها می‌شود)

### cal|los|il|ty (kə lās'ə tē) n., pl. -ties

۱- (پزشکی) پینه‌زدگی، آژ‌زدگی، آژ‌زدگی، چفرزدگی

۲- (در گیاهان) قلمبه‌شدگی پوست، کره، کالوس، گیاه آژ

۳- پوست انسان، پینه، چفر، آژ، آژ

### cal|lous (kal'əs) adj., vt., vi., n.

۱- پینه، زده، کبره‌دار، کبره بسته (calloused هم می‌گویند) ۲- پینه، آژ، چفر ۳- عاری از احساس و مروت، بی‌مروت، سنگدل، بی‌رحم ۴- پینه‌دار کردن یا شدن، چفر شدن یا کردن

با سنگلی

### cal'lously, adv.

سنگلی، بی‌مروتی

### cal'lous|ness, n.

۱- (پرنده‌کان) جوجه، (هنوز برای پرواز) پر در نیاورده، ناپرواز ۲- جوان و بی‌تجربه، خام‌دست، ناوارد، کالک، نارس

### cal'low|ness, n.

بی‌تجربگی، جوجگی

(بازار اوراق قرضه)

### \* call rate

نرخ بهره‌ی وام‌های دیداری (عندالمطالبه)

### \* call slip

(در کتابخانه) فیش یا کارتی که مشتریان عنوان و شماره‌ی کتاب مورد علاقه‌ی خود را روی آن می‌نویسند

### call to quarters

(شیپوری که کمی پیش از شیپور خاموشی زده می‌شود) شیپور فراخوان

### call-up (kōl'up') n.

(ارتش) فراخوان (یا احضار) به خدمت نظام، فراخوان سربازان احتیاط

### cal|lus (kal'əs) n., pl. -luses vi., vt.

۱- (پزشکی) پینه، سخت‌شدگی پوست (به ویژه در دست و پاها)، آژ، آژ، چفر، کبره، شوغ، میخچه ۲- (پزشکی) کال (بافت فیبری که در محل جوش خوردن استخوان شکسته به

وجود می‌آید و کم کم سخت و کمی برجسته می‌شود، استخوان‌جوش ۳- (کیاه) کالوس ۴- پینه‌دار شدن یا کردن، کرده‌دار کردن یا شدن

**calm** (kām) n., adj., vt., vi.

۱- (در مورد هوا و دریا) آرام، بی‌باد، ساکن ۲- (در مورد اشخاص و صدا) آرام، متین ۳- آرامش، آسودگی، بی‌سرو صدایی، سکون، متانت ۴- (هواشناسی) نسیمی با سرعت کمتر از یک مایل در ساعت (← beaufort scale) ۵- آرام کردن یا شدن، آرامیدن، فرونشاندن، فروکش کردن

● I tried to calm the baby

کوشیدم کودک را آرام کنم

● to calm down

فرو نشاندن، فروکش کردن، آرام شدن

calm'ly, adv.

با آرامش

calm'ness, n.

آرامش

**calm|a.tive** (kām'ə tiv) adj., n.

آرامبخش، آرام‌کننده، مسکن (به ویژه دارو)، فرو نشان

**cal.mod|u.lin** (kal mā'jōō lin') n.

(فیزیولوژی) کالمودولین

**calo.mel** (kal'ə mel') n.

(شیمی - دارو) کالومل (کلورید جیوه به فرمول HgCl)

**ca.lor|ic** (kə lōr'ik) n., adj.

۱- (ماده‌ای خفیلی که در قدیم فکر می‌کردند می‌سوزد و اکسیده می‌شود) کالوریک ۲- (قدیمی) گرما، حرارت

ca.lor'i.cally, adv.

به طریق کالوریک

**cal|o.rle** (kal'ə rē) n.

۱- (فیزیک) کالری (میزان گرمای لازم برای بالا بردن حرارت یک گرم آب به میزان یک درجه‌ی سانتی‌گراد)

(small calorie, gram calorie هم می‌گویند)، گرم کالری ۲- (گاهی با C بزرگ) میزان گرمای لازم برای بالا بردن حرارت یک کیلوگرم آب به میزان یک درجه‌ی سانتی‌گراد

(large calorie, kilocalorie, great calorie) هم می‌گویند، کیلو کالری ۳- (سنجهای معادل یک کالری بزرگ که برای اندازه‌گیری میزان انرژی تولید شده توسط خوراک به کار می‌رود) مقدار خوراکی که معادل یک کیلو کالری انرژی تولید نماید

cal|o.rif|ic (kal'ə rif'ik) adj.

کرم‌ازا، پرکالری

**cal|o.rim.e|ter** (kal'ə rim'ət ər) n.

(شیمی - فیزیک) کالری‌سنج، گرماسنج، کالریمتر

**cal|o.rim.e|try** (kal'ə rim'ə trē) n.

(شیمی - فیزیک) کالری‌سنجی، کالریمتری

calo.ri.met.ric (kal'ə ri me'trik) or

cal'o.ri.met'ri.cal, adj.

وابسته به کالری سنجی

**cal|o.rize** (kal'ə rīz') vt. -rized', -riz'ing

(فلزکاری) پوشاندن فولاد با لایه‌ای از آلومینیم (برای جلوگیری از اکسیده شدن)، آلومینیم پوش کردن

**cal|o.ry** (kal'ə rē) n., pl. -ries

← calorie

**ca.lotte** (kə lāt') n.

کلاه کوچک بی‌لبه، شب‌کلاه، عرقچین

**cal|o.yer** (kal'ə yər, kə lōi'ər) n.

راهب کلیسای آرتدکس شرقی (یا یونانی)

**cal.pac** or **cal.pack** (kal'pak') n.

(از ریشه‌ی ترکی) کلاه بزرگ (نمدین یا پوستین)، کلاه قزاقی

**Cal.pe** (kāl'pā, kalpē)

نام قدیمی

صخره‌ی جبل‌الطارق (← Pillars of Hercules)

**calque** (kalk) n.

(زبان و ترجمه - واژه‌ای که از ترجمه‌ی جزء به جزء واژه‌ی خارجی درست شده باشد مثلاً واژه‌ی «سبب زمینی» که از

pomme de terre فرانسوی ترجمه شده و یا واژه‌ی masterpiece که از لغت آلمانی meisterstück ترجمه

شده، واژه‌ی کالک، واژه‌ی برساخت، واژه‌ی ترکمانی

**cal.trop** (kal'trəp, -trāp') n., adj.

۱- ستاره‌ی چهار پر فلزی (که هر طوری روی زمین بی‌افتد همیشه یک سر یا سیخ آن رو به هوا است و در قدیم برای

کند کردن تاخت سواره نظام به کار می‌رفت)، وسیله‌ی مشابهی برای پنجر کردن تایر اتومبیل و غیره، چهار سیخ،

چهار تیغ، خشک ۲- (کیاه) خارخسک، هر گیاهی که میوه یا گل آن به صورت گوی تیغ‌دار یا ستاره‌ی تیغ‌دار باشد،

گونه‌های مختلف گیاهان خانواده‌ی خشک (به ویژه Tribulus terrestris) ۳- وابسته به گیاهان تیره‌ی

Sapindales راسته‌ی Zygophyllaceae دو لپه‌ای (caltrap)

و calthrop هم می‌نویسند)

**cal|u.met** (kal'yə met') n.

(درمیان سرخپوستان امریکای

شمالی) چپق

**ca.lum.ni.ate**

(kə lum'nē āt') vt., vi. -at'ed,

-at'ing

بهتان زدن (یا گفتن)، افترا گفتن،

(برضد شخصی) شایعه‌پراکنی و دروغ‌بافی کردن، تهمت زدن

ca.lum'nia'tion, n.

بهتان، افترازنی

ca.lum'nia'tor, n.

مفتري

**ca.lum.ni.ous** (kə lum'nē əs) adj.

بهتان‌آمیز، تهمت، افترا

ca.lum'ni.ously, adv.

به طور افتراآمیز

**cal.um|ny** (kal'əm nē) n., pl. -nies

بهتان، تهمت، افترا، دروغ پراکنی

\* **cal|u.tron** (kal'yə trān') n.

(فیزیک) کالوترون (طیف‌سنج بزرگ و الکترومگنتیک برای جداسازی ایزوتوپ‌ها)

**Cal.va.dos** (kal'və dōs') n.

(گاهی با C کوچک) کالودوس (نوعی شراب فرانسوی که از آب سیب می‌گیرند)

**cal.var.ium** (kal ver'ē əm) n., pl.

(کالبدشناسی) بخش بالایی

و کنبند مانند جمجمه، کاسه‌ی سر، فرق سر، تارک، جمجمه

cal.var'ial or cal.var'ian, adj.

کاسه‌ی سری

**Cal.va|ry** (kal'və rē) n., pl. -ries

۱- (انجیل - نام تپه‌ای که حضرت عیسی را روی آن

مصلوب کردند) گلگتا، جلگتا ۲- نمایش یا تجسم مصلوب

شدن عیسی ۲- (مجازی) هر تجربه یا رویداد پر درد و الم

**calve** (kav, kāv) vi., vt. **calved**, **calv'ing**

۱- (در مورد گاو) کوساله زاییدن، (در مورد فیل و کرگدن و نهنگ و غیره) بچه زاییدن ۲- (در مورد یخرو و کوهیخی) تکه‌های بزرگ یخ بیرون دادن، یخزایی کردن

**calves** (kavz, kāvz) n. calf جمع و ازه‌ی: calf

**Cal.vin** (kal'vin)

۱- اسم خاص مذکر ۲- جان کلونین (۱۵۰۹-۶۴)

**Cal.vin.ism** (-iz'əm) n.

۱- آموزه‌های جان کلونین، کلونین‌گرایی ۲- فلسفه و عقاید سخت‌گیرانه‌ی ناشی از آموزه‌ی کلونین

**Cal'vin.ist**, n., adj. کلونین‌گرا

**Cal'vin.is'tic** or **Cal'vin.is'ti.cal**, adj.

وابسته به کلونین‌گرایی

**Cal'vin.is'ti.cally**, adv. به طور کلونین‌گرایانه

**cal.vi.tl'es** (kal vish'i ēz') n.

(موی سر) طاسی (به ویژه طاسی فرق سر)، گلی تارک

**calx** (kalks) n., pl. **calx'es** or

**cal.ces** (kal'sēz') ۱- (کالبدشناسی) پاشنه‌ی پا،

پاشنا، پشَل ۲- (خاکستر یا پودر خاکسترمانندی که پس از

تکلیس فلز باقی می‌ماند) کالکس، آهک

**ca.ly.ces** (kā'lə sēz') n. calyx جمع و ازه‌ی: calyx

**ca.ly.cine** (kā'lə sin) adj.

(گیاه) وابسته به کاسه‌ی گل، کاسکل مانند

**ca.ly.cle** (kā'li kəl) n. epicalyx ←

**ca.lyc|u.lus** (kə lik'yōō ləs) n., pl. -|ll' (li')

(کالبدشناسی - جانورشناسی)

فرو رفتگی کوچک و فنجان مانند (مثلاً در انتهای عصب

چشایی و یا در بنه‌ی مرجان)، زیرکاسه، کاسک

**ca.lyp|so** (kə lip'sō) adj., n., pl. -**sos**

آواز یا موسیقی کالیپسو (ویژه‌ی اهالی جزیره‌ی ترینیداد در

دریای کارائیب)، وابسته به این آواز یا موسیقی

**Ca.lyp|so** (kə lip'sō) n., pl. -**sos**

۱- (اسطوره‌ی یونان) کالیپسو (حوری دریایی که ادیسوس

را هفت سال نزد خود نگاه داشت) ۲- (گیاه - C کوچک)

ثعلب باتلاقی (Calypso bulbosa)، ارکیدیه باتلاقی

**ca.lyp.tra** (kə lip'trə) n.

(گیاه) کلاک (سرپوش کلاک مانند هاکدان خرزها و

هباتیکها)، لایه یا پوسته‌ای که میوه و گل برخی گیاهان را

می‌پوشاند

**ca.lyp'trate** (-trāt') adj. کلاکدار، کلامکی

**ca.lyp.tro.gen** (kə lip'trə jən) n.

(گیاه) کالیپتروژن، کلاک‌ساز

**ca.lyx** (kā'liks') n., pl.

**ca'lyx'es** or **ca.ly.ces**

۱- (گیاه) کالیکس، کاسه گل (kā'lə sēz')

۲- (جانور) فرو رفتگی کاسه مانند، کاسچه

**cal.zo|ne** (kal zō'nē) n.

(خوراکی‌ی ایتالیایی - نوعی شامی که وسط آن

پنیر و گوشت و سبزیجات می‌گذارند) کالزون



**cam** (kam) n.

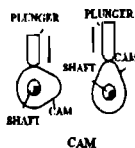
(مکانیک) بادامک، بادامه، بادامک دِلکو،

دماغه، ضامن، ماسوره پیچ، میله‌ی

سرب، پتانیه سربی

**CAM** (kam) n. computer-aided

manufacturing



مخفف: فرآوری به کمک کامپیوتر

**Cam** 1- Cambodia 2- Cameroon

مخفف: ۱- کامبوج ۲- کامرون

**Cam** Central America مخفف: آمریکای مرکزی

**ca.ma.ra.de|rle** (kam'ə rād'ə rē) n.

احساس دوستی و اعتماد (که بین آشنایان یا همکاران

قدیمی به وجود می‌آید)، دوستاری، رفاقت، مودت

**cam|a.ril|la** (kam'ə ril'ə) n.

۱- اتاق کوچک (برای ملاقات و مشورت)، حجره

۲- مشاوران محرمانه (و معمولاً غیررسمی)

\* **cam.ass** or **cam|as** (kam'əs) n.

(گیاه) کاماس (گونه‌های مختلف گیاهان بومی آمریکای

شمالی جنس Camassia خانواده‌ی lily)

**Camb** Cambodia مخفف: کشور کامبوج

**cam.ber** (kam'bər) n., vt., vi.

۱- (مکانیک) خمیدگی (مثلاً خمیدگی تیر سقف در اثر فشار)،

گُرده ماهی (مثلاً برآمدگی وسط جاده در مقایسه با طرفین

آن)، انحنا (مثلاً برآمدگی وسط عرشه‌ی کشتی یا طاق

ساختمان به منظور آن که آب باران به طرفین جاری شود)،

کوزی (مثلاً سطح برخی عدسی‌ها و یا شیشه‌ی جلو

اتومبیل)، شکم دادگی، چول ۲- (اتومبیل) تمایل چرخ‌ها به

طرفین (وقتی بار اتومبیل سبک است پایین چرخ‌ها به هم

نزدیک‌تر است تا بالای آنها: positive camber - وقتی بار

اتومبیل سنگین است عکس این موضوع صادق است:

negative camber)، کمبر ۲- (هواپیماسازی) قوس یا

انحنای بال و بدنه از جلو به عقب ۳- کوز کردن یا شدن،

خمیده کردن یا شدن، کرده ماهی‌دار کردن یا شدن، شکم

دادن، قوس‌دار کردن یا شدن

**cam.blst** (kam'bist) n.

(اقتصاد و بازرگانی) ۱- ارزشناس، صراف اسناد بهادار و

ارز، دلال برات و سفته ۲- (کتاب دارای جدول‌های اوزان و

مقیاسات و برابری اوزها) کتاب تسعیر

**cam.bl|um** (kam'bō əm) n.

(گیاه) کامبیون (لایه‌ی زاینده‌ی چوب و آب‌کش)، لایه‌ای

چوب‌زا، بُن لایه، لایه‌زا، کامبیوم

**cam'bial**, adj. کامبیونی

**Cam.bo.di|a** (kam bō'dē ə)

کشور کامبوج (کامپوچیا - پایتخت آن شهر پنوم پن)

**Cam.bo'dian**, adj., n. اهل کامبوج، کامبوجی

**Cam.bri|a** (kam'brē ə)

(نام شاعرانه

و قدیمی ناحیه‌ی ولز یا ویلز در باختر انگلیس) کمبریا

**Cam.brl|an** (-ən) adj.

۱- وابسته به ولز یا ویلز، اهل ولز، ولزی، ولش ۲- (زمین

شناسی) کامبرین (دوران اول زمین‌شناسی: از ۵۰۰ تا ۷۵۰

میلیون سال پیش) ۲- وابسته به دوران کامبرین  
**Cambrian Mountains**

زنجیره‌ی کوه‌های ولز در باختر جزیره‌ی بریتانیا  
**cam.bric** (kām'brīk) n.

پارچه‌ی کتان بسیار نازک

\* **cambric tea**

آشامیدنی گرم (مربک از شیر و شکر و آب و چای)

۱- شهر کمبریج **Cam.bridge** (kām'brij')

(انگلیس - مقر دانشگاه کمبریج) ۲- ← Cambridgeshire

**Cam.bridge.shire** (-brij' shir')

شهرستان کمبریج شایر (در مرکز و شرق انگلیس)

**Cam.by.ses** (II) (kam bī'sēz')

(از ریشه‌ی فارسی) کیوجیه، کمبوجیه، کامبیز

\* **cam.cord.er** (kam'kōrd'ər) n.

دوربین فیلمبرداری ویدیو و تلویزیون (سبک و قابل حمل)

**came**<sup>1</sup> (kām) vi. come زمان گذشته‌ی فعل:

● my mother came to see us مادرم برای دیدن ما آمد

**came**<sup>2</sup> (kām) n. (در و پنجره‌هایی)

که از شیشه‌های کوچک و رنگارنگ درست شده‌اند به ویژه

در کلیساها) تسمه‌ی سربی (که بین قطعات شیشه قرار دارد)

**cam|el** (kam'əl) n., adj.

(از ریشه‌ی سامی) ۱- شتر، چنل، اشتر، بیسراک

(← Arabian camel و Bactrian camel) ۲- رنگ

شتری، قهوه‌ای کمرنگ ۳- (استوانه‌ای که برای بالا آوردن

کشتی غرق شده و غیره به ته آب می‌برند و هواش را

می‌کشند - تیر چوبی یا پلاستیکی که برای جلوگیری از

خوردن بدنه‌ی کشتی به دیواره‌ی لنگرگاه در راستای

لنگرگاه شناور است) کلک، کاتامران، آشترک

● camel hair پارچه‌ی بزک، پشم شتر

**cam|el.back** (-bak') adj.

صندلی یا نیمکت که پشت آن به شکل نیم‌دایره کوهان شتر

باشد، میل کوهانی

**cam|el.eer** (kam'əl ir') n.

شتریان، ساریان (camel هم می‌گویند)

**ca.mel.il|a** (kə mēl'yə) n. (گیاه) چای

زینتی، درخت کاملیا (جنس Camellia خانواده‌ی tea)

**ca.mel|o.pard** (kə mēl'ə pārd') n.

۱- (قدیمی) زرافه، شترگاوپلنگ ۲- (نجوم - C بزرگ)

یستارگان (صورت فلکی) زرافه

**Ca.mel|o.par|dus** (kə mēl'ə pārd'əs)

(نجوم) یستارگان (صورت فلکی) زرافه

Camelopardalis (هم می‌گویند)

**Cam.e|lot** (kam'ə lāt') n.

۱- (افسانه‌ی آرتور) شهر کاملوت ۲- دوران طلایی

**camel's hair**

۱- پشم شتر، موی شتر ۲- پارچه‌ی پشم شتر، بزک

**cam'el's-hair' or cam'el-hair'**, adj.

از پشم شتر، پشم شتری

**camel's-hair brush**

قلم موی کوچک (از موی دم سمور)

**Cam.em.bert** (cheese) (kam'əm ber')

پنیر کامبیر (فرآورده‌ی شمال فرانسه)

**cam|e|o** (kam'ē ō') n., pl. -|os

(از ریشه‌ی فارسی: چوماهان = عقیق) ۱- برجسته‌کاری بر

سنگ‌های قیمتی (به ویژه عقیق و ساردونیکس و غیره)،

برجسته‌کاری بر صدف، برجسته آذین، تراشیدن صدف

سنگ قیمتی به طوری که نقش از زمینه برجسته‌تر باشد (در

مقابل: intaglio) ۲- (سنگ بهادر یا صدف) برجسته‌کاری

شده، نگین نقش برجسته ۳- (در نمایش‌ها و فیلم و

تلویزیون) نقش فرعی که توسط هنرپیشه‌ی معروفی اجرا

شود ۴- نگارش توصیفی و زیبا

**cam.er|a** (kam'ər ə, kam'rə) n., pl.

۱- (در اصل) اتاق

۲- اتاق کار (به ویژه اتاق کار ویژه‌ی قاضی)، دیوان

۳- دوربین عکاسی، دوربین (فیلمبرداری و تلویزیون و

ویدیو) ۴- ← camera obscura (تلویزیون) بخشی از

دستگاه فرستنده که مشتمل است بر یک عدسی و یک لامپ

اشعه‌ی کاتودیک که دارای صفحه‌ای می‌باشد

● in camera محرمانه

**cam.er|al** (-ər əl) adj.

وابسته به اتاق

کار قاضی، وابسته به تالار مجلس یا هیئت مقتنه، دیوانی

(دستگاهی

مربک از یک منشور با چند آینه که برای نمایان کردن شکل

اشیا بر پرده یا سطح معینی به کار می‌رود) دوربین لوسید

**cam|er|a.man** (-man') n., pl. -men'

۱- آپاراتچی، متصدی دوربین (فیلمبرداری و

تلویزیون) ۲- فیلم‌بردار (cinematographer هم می‌گویند)

**camera ob.scu|ra** (əb skyoor'ə)

دستگاه قدیمی عکاسی مشتمل بر اتاق تاریکی که دارای

عدسی یا سوراخی بود و از آن تصویر رنگی بر دیوار مقابل

افکنده می‌شد

**cam|er|a-read|y** (-red'ē) adj.

(چاپ - در مورد متن یا تصویری که آماده‌ی عکسبرداری و

کلشه‌سازی است) صفحه‌ی آماده

**cam|er|a-shy** (-shī') adj.

بیزار از

دوربین، کسی که دوست ندارد از او عکس یا فیلم بگیرند

**cam.er.len|go** (kam'ər len'gō) n.

(کلیسای کاتولیک) اسقف متصدی حسابداری و خزانه‌داری

واتیکان، خزانه‌دار پاپ (camerlingo هم می‌نویسند)

**Cam.e|roon** (kam'ə rōon')

کشور کامرون (در افریقا - پایتخت: یائونده)

**Cam'eroon'ian**, adj., n.

اهل کامرون، کامرونی

**Ca.me.roun** (kam'ə rōon')

Cameroon ←

**cam gear**

(مکانیک) دنده‌ی بادامکی

**Ca.mille** (kə mēl')

اسم خاص مؤنث (Camilla هم می‌نویسند)

**cam|i.on** (kam'ē ən) n.

کامیون، ماشین باری، واگن باری



cam|l.sa|do (kam 'i sã 'dõ) n.

(قدیمی) شبیخون (camisade هم می‌نویسند)

ca.mlse (kə mēs ' ) n. پیراهن گشاد، قمیص، ردا

cam|l.sole (kam 'i söl ' ) n.

زیر پیراهنی زنانه (بی‌آستین و گاهی مزین به نوار و قیطان)

cam.let (kam 'lit) n.

(از ریشی)

عربی: خُمَلَت ۱- پارچه‌ای محصول خاورمیانه‌ای قرون

وسطی که از پشم شتر یا بز بافته می‌شد ۲- پارچه‌ای ساتن

مانند (از پشم شتر یا بز و ابریشم) ۳- جامه‌ای از این پارچه

cam|o.mile (kam 'ə mīl ' ) n.

chamomile ←

Ca.mor|ra (kə mōr 'ə) n.

۱- کامورا (نام انجمن سری در شهر ناپل در ایتالیا - حدود

سال ۱۸۲۰) ۲- (C کوچک) انجمن سری

Ca.mor 'rist or ca.mor 'rist, n.

کاموری

cam.ou.flage (kam 'ə flāzh ' ) n., vt., vi.

-flaged ' , -flag ' |ing

۱- (ارتش) استتار، پردگی، پوشش، پوشیدگی، نهان‌سازی،

پنم ۲- نهانگری، پردپوشی، تزویر، (جانور) رنگ‌آمیزی

بدن جانور (که به نهانسازی او کمک می‌کند)، پردگین

۳- استتار کردن، نهانسازی کردن، نهانگری کردن، پردگین

کردن، پنم کردن، پنمیدن

camp (kamp) n., adj., vi., vt.

۱- اردو، اردوگاه، خیمه‌سرا، بارگاه، کمپ، پرده‌سرا

۲- زندگی سربازی ۳- کلبه، پناهگاه موقت، چادر

۴- سربازخانه، پادگان ۵- زندان صحرایی، قرارگاه

۶- اردو زدن، به اردوگاه رفتن، (برای تفریح و تعطیلات) در

چادر یا هوای آزاد زیستن، در اردوگاه جا دادن

۷- (خودمانی) میتزل، پرادا و اطوار، (در مورد مرد) رفتار

زنانه، قِر و عشوه، غمزه‌ی خرکی ۸- گروه، دسته

● the soldiers got used to life in the camp

سربازان به زندگی در اردوگاه عادت کردند

● to have a foot in both camps

با هر دو طرف متخاصم رابطه داشتن

● we camped in the woods

در جنگل خیمه برپا کردیم

۱- (ارتش) - cam.paign (kam pān ' ) n., adj.

یک سلسله عملیات نظامی به منظور خاص لشکرکشی، رزم

آواری، اردوکنی، حملات پیاپی ۲- (یک سلسله فعالیت‌های

سازمان یافته به منظور خاص) پیکار، مبارزه ۳- مبارزه

کردن، پیکار کردن، جنگیدن ۴- (میز و صندلی و غیره)

صحرایی، ساده و سبک و تاشو، سفری

● Napoleon's campaign in Russia

لشکرکشی ناپلئون به روسیه

campaigner, n.

پیکارگر، رزمنده، مبارز

Cam.pa.ni|a (kam pā 'nē ə)

ناحیه‌ی کامپانیا (در جنوب ایتالیا - مرکز آن شهر ناپل)

Cam.pa 'nian, adj., n.

وابسته به کامپانیا

cam.pa.ni|le (kam 'pə nē 'lē) n., pl. -les

or -ll (-lē) (معماری کلیسا)

برج ناقوس (به ویژه اگر از ساختمان اصلی مجزا باشد)

cam.pa.nol.o|gy (kam 'pə nāl 'ə jē) n.

۱- ناقوس‌شناسی، علم شناخت زنگ‌ها ۲- (هنر و موسیقی)

ناقوس‌نوازی، هنر نواختن زنگ‌ها و زنگوله‌ها

cam 'pa.nol 'o.gist, n.

ناقوس‌شناس

cam.pan|u.la (kam pan 'yōō lə) n.

(گیاه) گل استکانی (تیره‌ی Campanulaceae خانواده‌ی

(bellflower

cam.pan|u.late (kam pan 'yōō lit) adj.

(شکل) استکانی، ناقوس دیس، زنگ‌دیس

Cam.pa.ri (kām pā 'rē) n.

کامپاری (مشروب تلخ مزه و الکلی ایتالیایی)

camp chair صندلی سبک و تاشو، صندلی سفری

camp.craft (kamp 'kraft ' ) n.

علم و هنر

بیوته کردن در هوای آزاد (در چادر و غیره)، اردوزیستی

cam.pea.chy wood (kam pē 'chē)

logwood ←

۱- ایالت کم‌پچ

(در مکزیک) ۲- خلیج کم‌پچ (شاخه‌ای از خلیج مکزیک)

camp|er (kam 'pər) n.

۱- (کسی که برای تفریح در هوای آزاد بیوته می‌کند)

اردو‌زی، اردو‌زیستگر ۲- خودرو دارای تختخواب و سایر

وسایل اردو‌زیستی، کمپ

cam.pe.sl|no (kām 'pe sē 'nō) n., pl.

(اسپانیایی) روستایی، کشاورز

-nos (-nōs)

cam.pes.tral (kam pes 'trəl) adj.

(نادر) روستایی، دشتی، صحرایی

۱- آتش اردوگاه

(آتشی که در اردوگاه روشن می‌کنند و دور آن گرد می‌آیند)

۲- گرده‌مایی خودمانی (دور آتش اردوگاه)

\* Camp Fire Girl

(امریکا) عضو سازمان آتش اردو

camp follower

۱- (در گذشته - غیر نظامی که به همراه قشون به منظور

دستفروشی یا فحشا حرکت می‌کرد) طفیلی لشکر، چنداول

۲- (کسی که با دسته یا گروه بخصوص وابستگی دارد ولی

عضو رسمی نیست) پیرو، هوادار، سمپات

\* camp.ground (-ground ' ) n.

محوطه‌ی

اردوگاه، اردو میدان، محل گرده‌م‌آبی در اردوگاه، پرده‌سرا

cam.phene (kam 'fēn ' ) n.

(شیمی - نوعی تریپن به فرمول  $C_{10}H_{16}$ ) کامفین

cam.phire (kam 'fir ' ) n.

henna ←

cam.phol (kam 'fōl ' ) n.

borneol ←

cam.phor (kam 'fər) n.

(از ریشی سانسکریت) کافور ( $C_{10}H_{18}O$ )

cam.phor 'ic (-fōr 'ik) adj.

کافوری

cam.phor.ate (kam 'fə rāt ' ) vt. -at 'ed,

-at 'ing

۱- کافوردار کردن، کافور زدن به

۲- (ملحی که از کافور به دست می‌آید) گُفُرات

camphorated oil

(دارو) آمیزه‌ی

کافور و انواع روغن‌ها که مرهم است، روغن کافوردار

## camphor ball

mothball ←

## \* camphor ice

(امریکا)

روغن ویژه پوست خشک و ترکیده (به ویژه پوست دست) مشتمل بر کافور و موم سفید و روغن کرچک و غیره

## camphor tree

(گیاه) درخت

(laurel) Cinnamomum camphora خانواده‌ی

## cam.pl|on (kam'pē ɔn) n.

(گیاه) سیلین، مگس گیر، کامپیون (انواع گیاهان گل‌آور جنس‌های Lychnis و Silene خانواده‌ی pink)

## \* camp meeting

(امریکا) گردهمایی

مذهبی (که در هوای آزاد یا در چادر برگزار می‌شود)

## cam|po (kam'pō) n., pl. -pos

(در امریکای جنوبی) مرغزار، دشت دارای معدودی درخت

## \* camp|o.ree (kam'pā rē) n.

گردهمایی

پیشاهنگان (در سطح محلی) (یا jamboree مقایسه شود)

## \* cam|po san|to (kam'pō san'tō)

(جنوب غربی ایالات متحده) گورستان، قبرستان

## camp robber

Canada Jay ←

## \* camp.site (kam'pīt) n.

۱- محوطه‌ی اردوگاه یا خیمه‌سرا، مقر اردوگاه موقت  
۲- پارک (مجهز به آب و مستراح و آتشگاه برای پخت و پز و جا برای چادر زدن یا بیوته)

## camp.stool (-stool) n.

چارپایه‌ی سبک و تاشو، صندلی سفری

## \* cam.pus (kam'pəs) n., pl.

-pus|es adj., vt. -pused,

-pus.ing



CAMPOSTOOL

۱- محوطه‌ی دانشگاه، زمین و ساختمان‌های دانشگاه یا مدرسه، پردیز، پردیس ۲- (برای تنبیه) دانشجو یا دانش‌آموز را به ماندن در محوطه‌ی مدرسه محدود کردن ۳- وابسته به محدوده‌ی دانشگاه یا مدرسه، دانشگاهی ۴- زمین (و گاهی ساختمان‌های) بیمارستان یا شرکت صنعتی و بازرگانی و غیره، پردیزه  
• the students lived off campus

دانشجویان در خارج از محوطه‌ی دانشگاه زندگی می‌کردند

## \* camp|y (kam'pē) adj. camp|i.ier,

camp|i.est

(خودمانی) ۱- پرادا و اصول،

مبتدل، پیش پا افتاده ۲- (معمولاً برای خنده) دارای قِر و غمزه‌ی زنانه (توسط مرد)، دارای عشوگری خُرکی

## cam.py.lot|ro.pous (kam'pi lā'trə pəs)

adj. (گیاه) دارای

تخمک خمیده، دارای تخمک واژگون، واژگون تخمک، خَمکرا

## cam.shaft (kam'shaft) n.

(مکانیک)

محور بادامک، آسه‌ی بادامک، میل سوپاپ، میل بادامک

## Ca.mus (ka mō), Albert 1913-60

آلبرت کامو (نویسنده‌ی فرانسوی - زاده‌ی الجزایر)

can<sup>1</sup> (kan, kən) v.aux. pt. could vi., vt.

۱- توانستن، قادر بودن، کاوستن، یارا بودن، یارستن

۲- احتمال داشتن ۳- (از نظر حقوقی و اخلاقی) حق داشتن

۴- (عامیانه) اجازه داشتن (هم معنی may است)

## ۵- (مهیجور) دانستن

• can but فقط می‌تواند، ممکن است

• can we smoke here? اجازه داریم اینجا سیگار بکشیم؟

• he can swim too او شنا هم بلد است

can<sup>2</sup> (kan) n., vt. canned, can'ning

۱- قوطی، جمیع‌ی حلبی، ظرف حلبی (در انگلیس tin می‌گویند) ۲- به اندازه‌ی یک قوطی ۳- ظرف فلزی دردار، حلب، حلبی، پیت، سطل دردار ۴- (امریکا - خودمانی) زندان، هلفدان ۵- کیل ۶- مستراح فرنگی ۷- ناوشکن ۸- در قوطی کردن، شیشه کردن (مربا یا ترشی و غیره)، کنسرو کردن ۹- (خودمانی) اخراج کردن، موقوف کردن، جلوگیری کردن ۱۰- (نوار صوتی و غیره) ضبط کردن

• canned food غذاهای کنسرو شده

Can 1- Canada 2- Canadian 3- Canon مخفف:

۱- کانادا ۲- کانادایی ۳- قوانین و اصول مذهب مسیحیت

## Ca.naan (kā'nən)

کنعان (سرزمین موعود اسرائیل)

## Ca.naan.ite (-it) n.

۱- اهل ناحیه‌ی کنعان (در فلسطین باستان) ۲- زبان کنعانی

## Ca'naan.it'ish (-it'ish) or

Ca'naan.it'ik (-it'ik) adj.

کنعانی

## Canad Canadian

مخفف: کانادایی

## Can.a.da (kan'ə də)

کشور کانادا (در شمال)

امریکای شمالی - ۹۹۰۶۱۰ کیلومتر مربع - پایتخت: اتاوا)

## Canada balsam

(گیاه) شهد بلسان

(غلیظ و زرد رنگ است و از صنوبر بلسان به دست می‌آید)

## Canada Day

روز کانادا (روز اول جولای که روز ملی کانادا است)

## Canada goose

(جانور) غاز کانادا (Branta canadensis)

## Canada jay

(جانور) زاغ کانادایی

(Perisoreus canadensis - بومی امریکای شمالی)

## \* Canada lily

(گیاه) سوسن کانادایی

(Lilium canadense - بومی امریکای شمالی)

## \* Canada lynx

(جانور) سیاه گوش کانادایی

(Lynx lynx canadensis - بومی امریکای شمالی)

## Canada mayflower

(گیاه) بهار گل

کانادایی (Maianthemum canadense خانواده‌ی lily -

بومی امریکای شمالی - bead-ruby هم می‌گویند)

## \* Canada thistle

(گیاه) علف خاربن

کانادایی (Cirsium arvense خانواده‌ی composite)

## Ca.na.di|an (kə nā'dē ɔn) adj.

اهل کانادا، وابسته به کانادا، کانادایی

## \* Canadian bacon

بیکن کانادایی (گوشت ران خوک نمک‌زده و لایه لایه شده)

## Canadian English

(زبان‌شناسی) گویش انگلیسی متداول در کانادا (شبیه انگلیسی امریکایی)

## Canadian French

(زبان‌شناسی) گویش فرانسوی مرسوم در کانادا

**Ca.na.di.an.ism** (kə nā'dē ən iz'əm) n.

۱- سنت یا باور کانادایی ۲- (زبان‌شناسی) واژه یا عبارتی که ویژه‌ی انگلیسی کانادایی است

### Canadian Shield

(زمین‌شناسی) سپر کانادا (لایه‌ای از سنگ‌های گرانیت و گنیس و مرمر و سایر سنگ‌های آذرین و دگرگونی که بیشتر بخش خاوری و مرکزی کانادا و بخشی از شمال خاوری ایالت متحده را فرا گرفته است)

**ca.nal** (kə nāl') n.

توده‌ی مردم، عوام‌الناس، اویاش

**ca.nal** (kə nāl') n., vt. -nal'ed' or -naled', -nal'ing, or -nal'ing

۱- آبراه، آبراه، ترعه، کانال ۲- رودک یا نهري که برای آبیاری کنده شده باشد، آب‌گذر، زهاب، آبرو ۳- هر یک از خطوطی که بر کمره‌ی مریخ مشاهده می‌شود ۴- (کالبدشناسی) هر یک از چندین مجرای لوله مانند بدن، راهال، گئال ۵- آبراه ساختن، زمکشی کردن، آبراه کردن

**ca|nal.boat** (-bōt') n.

ناوچه‌ی باربر آبراه‌رو (معمولاً باریک و دراز)، آبراه‌ناو (canal boat هم می‌نویسند)

**can|a.llic|u.late** (kan'ə lik'yōō lit) adj.

(زیست‌شناسی) شیاردار، گئالی، گئال‌دار (canaliculated و canalicular هم می‌گویند)

**can|a.llic|u.lus** (-ləs) n., pl. -ll' (-lī')

(کالبدشناسی - شیار یا مجرای بسیار کوچک استخوان) شیارک، لولک، گئالچه

**ca.nal|liza.tion** (kə nāl'ə zā'shən) n.

۱- آبراه‌سازی، شبکه‌ی آبیاری، شبکه‌ی آبراه‌ها، کانال کشی، زهاب‌سازی، نهر سازی ۲- (پزشکی) به وجود آمدن مجرا در بدن، ایجاد مجرا (برای تخلیه‌ی زخم و غیره)

**ca.nal.ize** (kə nāl'iz', kan'ə liz') vt.

۱- آبراه‌کندن، -lized', -liz'ing

کانال‌کشی کردن ۲- تبدیل به آبراه کردن، زمکشی کردن ۳- (انرژی و احساسات و غیره) هدایت و متمرکز کردن

• canalize your energy into constructive activities!

انرژی خود را صرف فعالیت‌های سازنده کن!

**canal rays**

(فیزیک) اشعه‌ی مجرایی، اشعه آندی

**Canal Zone**

منطقه‌ی آبراه پاناما

**ca.nal|pé** (kan'ə pā') n.

(قطعه‌ی نان برشته یا بیسکویت که روی آن پنیر و گوشت می‌گذارند و به عنوان مزه‌ی مشروب می‌خورند) کاناپه

**ca.nard** (kə nārd') n.

۱- (جمع) اکازیپ، شایعات تهمت‌آمیز، اراجیف، تهرات ۲- هواپیمایی که

باله‌های موازنه‌ساز آن در جلو بال‌ها قرار دارد (نه در عقب آنها)، باله‌ها و مهار موازنه‌ساز در اینگونه هواپیماها

**ca.nar|y** (kə ner'ē) n., pl. -nar'ies

۱- (جانور) قناری (Serinus canaria) ۲- رنگ زرد روشن (canary yellow هم می‌گویند) ۳- شراب کاناری ۴- رقص کاناری (که تند و پرنشاط و در قرن شانزدهم متداول بود)

۵- (خودمانی) دهن‌لق، خبرکش

### canary grass

(گیاه) ۱- چمن کاناری

Phalaris canariensis که تخم آن خوراک مرغ‌های قفس است و به آن canary seed می‌گویند) ۲- دانه قناری، علف قناری (Phalaris arundinacea - علف‌قناری چهارپایان) reed canary grass هم می‌گویند)

### Canary Islands

آبخست گروه

(مجمع الجزایر) کاناری (بخشی از کشور اسپانیا)

### canary yellow

رنگ زرد روشن

**ca.nas|ta** (kə nas'tə) n.

کاناستا (بازی ورق که شبیه رامی است)

**Ca.na.ver.al** (kə nav'ər əl), Cape

دماغه‌ی کاناپورال (در ساحل خاوری ایالت فلوریدا - آمریکا) **Can.ber.ra** (kan'bər ə)

شهر کانبرا (پایتخت استرالیا)

**canc** canceled

مخفف: باطل شده

**can.can** (kan'kan') n.

رقص کن کن

**can.cel** (kan'səl) n., vt. -celed or -celled, -cel'ing or -cel'ing

۱- به هم زدن، لغو کردن، کنسل کردن، واداد کردن، وادادن، وازدن، پس گرفتن ۲- (بلیط و چک و غیره) باطل کردن، خط بطلان کشیدن بر، (تمبر و غیره) با مهر باطل کردن ۳- ملغی کردن، از اعتبار انداختن، فسخ کردن ۴- (معمولاً با out) جبران کردن، موازنه کردن، سر به سر کردن ۵- (ریاضی) ساده کردن، صفر کردن، تحویل کسر، ساده کردن کسرها، افکندن ۶- (چاپ) حذف کردن، حذف، از قلم‌اندازی، مطلب از قلم افتاده ۷- (عامیانه) نشان (یا خط) ابطال، وادادگی، واداد

• a canceled stamp

تمبر باطل شده

• he canceled the meeting

او جلسه را لغو کرد

**can'cel.able**, adj.

لغو کردنی، کنسل کردنی

**can'cel.er** or **can'cel.er**, n.

لغوکننده

**can.cel.la.tion** (kan'sə lā'shən) n.

۱- فسخ، ابطال، الغاء، واداد، وادادگی ۲- هر چیز به هم خورده (یا: موقوف شده)، واداده، واداد شده، فسخ شده، باطل شده ۳- نشان واداد یا وادادگی، علامت ابطال یا باطل‌شدگی، مهر باطل‌ساز (مثلاً روی تمپر) (cancellation هم می‌نویسند) ۴- (ریاضی) اسقاط (قاعدۀ)، حذف، تحویل، کسر، افکندن

**can.cel.lous** (kan'sə ləs) adj.

۱- (استخوان) دارای ساختمان اسفنجی، خُخل و فُرَج‌دار، مشبک ۲- (گیاه - برخی برگ‌ها) دارای رگ‌های ریز و شبکه مانند، تورسان (cancellate و cancellated هم می‌گویند)

**can.cer** (kan'sər) n.

۱- (پزشکی) سرطان، چنگار، چنگار، کلچنگ ۲- (نجوم) - با C

بزرگ) برج سرطان (نشان چهارم منطقه‌البروج) ۳- (نجوم) - با C بزرگ) استارگان (صورت فلکی) خرچنگ (بین اسد و دو پیکر) ۴- (جغرافی) مدار رأس‌السرطان، برگشتگاه شمالی ۵- کسی که در برج سرطان زاده شده باشد (Cancerian هم می‌گویند) ۶- هر چیز زیانبخش در حال گسترش

CANCER

can'cer.ous, adj. سرطان  
can|cer.pho.bl|a (kan'sər fō'bē ə) n.

ترس ناهنجار از سرطان گرفتن، سرطان هراسی، وسواس  
سرطان (cancerophobia هم می‌گویند)

can.croid (kan'kroid') adj.  
۱- خرچنگ مانند ۲- سرطان مانند، چنکارسان

can.de|la (kan dē'lə) n., adj.

۱- (یکان سنجش شدت نور) شمع new candle هم  
می‌گویند) ۲- سیگار برگ (سبز رنگ)

can.de.la.brum (kan'də lā'brəm) n., pl.  
شمعدانی چند شاخه، جار، چلچراغ، قندیل

\* can.de.lil|la (kan'də lil'ə) n.  
(گیاه) Euphorbia antisiphylitica و یا

(spurge) Pedilanthus pavonis خانوادگی  
can.dent (kan'dənt) adj.

(قدیمی) متشعشع (از شدت حرارت)، گرما افشان  
can.des.cent (kan des'ənt) adj.

(نادر) نور افشان (در اثر شدت حرارت)  
can.des'cence, n. (نادر) نورافشانی

can.did (kan'did) adj.

۱- بی‌طرف، بی‌سویه، بدون در نظر گرفتن منافع شخصی،  
بی‌غرض، بی‌نظر ۲- ژک، بی‌رو در بایستی، بی‌پرده، صریح،  
صاف و پوست کنده، ژک و راست، بی‌شیله پیله، راد ۳- (در  
مورد عکسبرداری و فیلم و غیره) طبیعی (بدون اطلاع  
شخص و یا لااقل بدون خودآرایی و ژست‌گیری)  
۴- (قدیمی) سفید، خالص، منزه

● he gave a candid report on my shortcomings  
او گزارش صریحی درباره‌ی غیوب من ارائه داد

can'didly, adv. صادقانه، با صراحت کلام

\* can.di.da|cy (kan'də də sē) n., pl.  
-cies (برای انتخابات) نامزد بودن،

نامزدی (در انگلیس candidature هم می‌گویند)

can.di.date (kan'də dāt', -dit') n.

۱- (انتخابات و انتصاب) نامزد، کاندید ۲- داوطلب، داوخواه،  
خواهان، خواستار ۳- مورد مناسب، درخور، مستحق

candid camera دوربین عکاسی  
سبک و تندگیر که با آن از مردم (بدون آگاهی آنان) عکس

طبیعی و عاری از تصنع می‌گیرند، دوربین مخفی  
can.di.di|a.sis n., pl. -ses (-sēz')

(پزشکی) کاندیدیاز (عفونت حاصله از مخمر جنس  
Candida به ویژه Candida albicans)

can.died (kan'dēd') adj.  
۱- (شیرینی‌پزی) پخته شده در شکر یا شیر، روشکری  
۲- تبدیل به بلورهای شکر شدن، شکرسان شدن ۳- (بیان)

شیرین، شیرین کلام  
Can.di|ot (kan'dē āt') adj., n.

اهل جزیره‌ی کرت، کرتی  
can.dle (kan'dəl) n., vt. -dled, -dling

۱- شمع، سپندار ۲- هر چیزی که از نظر شکل و کاربرد مثل  
شمع باشد ۳- candela ← (مرغداری) تخم مرغ را در

مقابل نور چراغ بازبینی و امتحان کردن

● to burn the candle at both ends

بیش از حد کار و تقلا کردن، در کار یا عیش و نوش زیاده روی کردن  
can'dler, n. شمع ساز

\* can|dle.ber|ry (-ber'ē) n., pl. -ries  
candlenut ← ۱- bayberry ← ۲-

can|dle.fish (-fish') n., pl. -fish'

(جانور) شمع ماهی (Thaleichthys pacificus که هر چربی  
و بومی شمال اقیانوس آرام است و خشک شده‌ی آن مانند

شمع می‌سوزد)  
can|dle.foot (-foot') n. foot-candle ←

can|dle.hold|er (-hōl'dər) n.  
candlestick ←

can|dle.light (-lit') n.

۱- نور شمع، نور ملایم ۲- (قدیمی) غروب، شامگاهان  
Can|dle.mas (kan'dəl mäs) n. (مسیحیت)

عید تقدیس و تطهیر حضرت مریم (طی آن شمع نذر می‌کنند  
- دوم فوریه‌ی هر سال) (Candlemas Day هم می‌گویند)

can|dle.nut (kan'dəl nut') n.

(گیاه) درخت جوز شمع‌ی Aleurites moluccana  
خانوادگی spurge - بومی جزایر جنوب اقیانوس آرام)

can|dle.pin (-pin') n. کندل‌پین

(بازی مشابه بولینگ)، هر یک از ماسوره‌های این بازی

can|dle.pow|er (-pou'ər) n.

شدت نور بر حسب شمع، (فیزیک) نیروی شمع  
شمعدان، جاشمعی  
can|dle.wick (-wik') n., adj.

۱- قتیله‌ی شمع ۲- ریسمان نرم کتانی، نخ کلدوزی  
candlewicking ← ۳-

can|dle.wick.ing (-wik'ing) n., adj.

کلدوزی و حاشیه‌دوزی (رومیزی و غیره) با نخ نرم کتانی  
can|dle.wood (-wood') n.

۱- (گیاه) شمع چوب (جنس Fouquieria خانوادگی  
ocotillo) ۲- چوب این گیاه ۳- هر نوع چوبی که به عنوان

آتشزنه و مشعل به کار رود  
can-do (kan'dō') adj.

(عامیانه) توانا به انجام کاری، اهل انجام کار، زبیل  
can.dor (kan'dər) n. بی‌طرفی،

بی‌سوویی، رادی، بی‌نظری، بی‌غرضی ۲- رک گویی، بی‌پرده  
گویی، خلوص و صفاء، بی‌پیرایگی، صداقت ۳- (مهجور)

سفیدی، خلوص، معصومیت، مهربانی (انگلیس: candour)  
او با صداقت از من انتقاد کرد

● he criticized me with candor (موسیقی) کانتری (ویژه‌ی ایالات جنوبی ایالات  
C & W Country and Western music)

مخفف: (موسیقی) کانتری (ویژه‌ی ایالات جنوبی ایالات  
متحدہ و غربی) (ویژه‌ی جنوب باختری ایالات متحدہ)

can|dy (kan'dē) n., pl. -dies vt., vi.

-died, -dy.ing  
(از ریشه‌ی فارسی: قند) ۱- آبنبات، خروس قندی (و مشابه  
آن)، گل قند ۲- در شکر پختن (مثل مربا)، شکرآکند یا شکر

پوش کردن ۳- (مانند شکر) بلوره کردن، شکرسان کردن یا

شدن ۴- (مجازی - سخن و نوشته) خوش الحان کردن، شکرین کردن، شیرین سخنی کردن

(امریکا) \* **can|dy-ass** (kan'de as') n.

خودمانی - ناخوشایند آدم بی‌عرضه، کون کشنده، مرد

بی‌عرضه، بزدل **can|dy-assed** (-ast') adj.

**can|dy-striped** (-strip't') adj.

دارای نوارهای رنگی (مثل آبنبات مدادی)

\* **candy striper**

(امریکا) نختربچه‌ای که داوطلبانه در بیمارستان کار می‌کند

**can|dy.tuft** (-tuft') n.

(گیاه) حرفه‌تر

(گیاهان جنس Iberis خانواده‌ی crucifer - بومی کانادا)

**cane** (kān) n., vt. **caned**, **can'ing**

۱- (گیاه) نی، ساقه‌ی توخالی برخی گیاهان ۲- انواع

غلف‌های بلند و نی ساقه (Arundinaria) ۳- (برای تنبیه)

چوب، ترکه ۴- چوبدستی، عصا ۵- عصای فلزی ۶- نواره

یا لایه‌ی نی (که در حصیریابی به کار می‌رود)، بوریا ۷- با

چوبدستی (کنک) زدن ۸- (در مورد صندلی و غیره) پشت

حصیری کردن، حصیردار کردن

• his cruel father used to cane him regularly

پدر ظالمش مرتباً او را چوب می‌زد

• the old man leaned on his cane

پیرمرد بر عصای خود تکیه کرد

can'er, n.

سازنده‌ی صندلی حصیری

**Ca.ne|a** (kə nē'ə) Heraklion ←

\* **cane.brake** (kān'brāk') n.

نیستان، نیزار، بیشه‌ی نی

**ca.nel|la** (kə nel'ə) n.

(گیاه) دارچین (پوست خوشبوی درخت دارچین امریکایی)

(Canellaceae تیره‌ی Canella winterana)

**ca.neph|o.ros** (kə nef'ə rās') n., pl.

-roe' (-rē')

۱- (در یونان قدیم) هریک از دخترانی که بر سر خود سیدی

پُر از اشیای مقدس حمل می‌کردند، دختر سید به سر

۲- (هنر و معماری) مجسمه یا ستونی که به شکل چنین

دختری درست شده باشد (canephor هم می‌نویسند)

**ca.nes.cent** (kə nes'ənt) adj.

خلکستری گُرک، خلکستری شونده (در مورد برخی

برگهای پوشیده از پُرز سفید یا خلکستری)

**cane sugar** (به دست آمده از نیشکر)

(نیشکر می‌شود: sugar cane)

**Ca.nes Ve.nat|i.ci**

(kā'nēz' və nat'ə si')

(نجوم) اِستارگان (مجمع‌الکواکب) کانِس و ناتِچی (بین

اِستارگان دُب اکبر و عِزّا)

\* **can.feld** (kan'fēld') n.

نوعی قمار (با ورق)

**cangue** (kan) n.

(در چین قدیم) یوغ چوبی

و سنگینی که دورگردن بزهکاران می‌آویختند

**Ca.nic|u.la** (kə nik'yōl ə) Sirius ←

**ca.nic|u.lar** (-lār) adj.

۱- (نجوم) وابسته به شعرای یمانی، وابسته به کاروان کُش

۲- وابسته به چله‌ی تابستان

**ca.nine** (kā'nīn') adj., n.

۱- سگ مانند، کلی، ۲- (جانور) وابسته به سگ‌سانان (تیره‌ی Canidae)

۳- سگ ۴- دندان نیش (نام کامل آن: canine tooth)

**Ca.nis Ma.jor** (kā'nīs mā'jər)

(نجوم) کلب اکبر، بزرگ سگ

**Canis Mi.nor** (mī'nər)

(نجوم) کلب اصغر، کوچک سگ

**can.is.ter** (kan'is tər) n.

۱- قوطی کوچک، قوطی دردار،

افشانه، جعبه‌ی کوچک (و معمولاً فلزی

و دردار)، کانِیستر ۲- جارو برقی

مکعب و جعبه مانند، بدنه‌ی جارو

برقی ۳- محفظه یا بطری ماسک ضد گاز ۴- قوطی خرج،

ساجمه پُران، گلوله افشان (اسم کامل آن: canister shot)

**can.ker** (kan'kər) n., vt., vi.

۱- (پزشکی) تبخال، تاول‌لب‌ها، لب زخم ۲- (مهور)

← **cankerworm** ۳- (گیاه) خوره‌ی گیاهی، خوره

خوردگی، آفت چوب ۴- تبخال گرفتن، لب زخم گرفتن،

(گیاه) خوره خورده شدن، خوره گرفتن ۵- هر چیزی که

به تدریج فاسد و نابود کند، مصیبت، تباهاگر، تباہ کردن

۶- قانقاریا

**can'ker.ous**, adj.

تبخال‌دار، تاول‌دار

**can|ker.worm** (-wurm') n.

(جانور - گیاه) کرم خوره (لیسه‌ی انواع بیدهای ژئومتری

که آفت درخت هستند به ویژه کرم خوره‌ی بهاری:

(Paleacrita vernata)

**can|na** (kan'ə) n., adj.

(گیاه) کل اختر

(گونه‌های مختلف جنس Canna تیره‌ی Cannaceae - یک

لبه‌ای و پهن برگ و حاره‌ای)، وابسته به تیره‌ی کل اختران

(راسته‌ی Zingiberales)، مارزوان، مرزوان

**can.na.bin** (kan'ə bin') n.

شیره‌ی شاهدانه (زهرین و به رنگ سبز تیره)

**can.na.bis** (-bis') n.

۱- hemp ۲- کل گیاه شاهدانه، کل شاهدانه، کف، بنگ،

حشیش، ماری‌جوانا، کنودانه ۳- جنس شاهدانه (تیره‌ی

Moraceae که دو گونه‌ی عمده‌ی آن عبارتند از:

Cannabis indica و Cannabis sativa)

\* **canned** (kand) adj.

۱- در قوطی یا شیشه‌ی کیپ (هوابندی شده) نگهداری شده

(مثل مربا و ساردین)، کنسرو شده ۲- (امریکا - خودمانی -

برنامه‌های تلویزیونی و رادیویی) ضبط شده برای پخش

بعدی، پیش ساخته، تهیه شده برای آنکه در آن واحد در

چندین روزنامه چاپ شود ۳- (خودمانی) مست، پاتیل

**can.nel** (coal) (kan'al)

زغالسنگ کانل (نوعی زغال سنگ سخت که خوب می‌سوزد)

**can.nel.lo|ni** (kan'ə lō'nē) n.pl.

(خوراکی‌زی ایتالیایی) ماکارونی خیلی درشت (که داخل آن

را از گوشت و غیره پُر می‌کنند)

\* **can.ner** (kan'ər) n.

کسی که کارش در



قوطی یا در شیشه کردن (مربا و غیره) است، کنسروساز  
**\* can.ner|y** (kan'ər ē) n., pl. **-ner.ies**

کارخانه‌ی کنسروسازی، محلی که در آن خوراک را در قوطی یا شیشه می‌کنند

شهرکان (در جنوب فرانسه) **Cannes** (kan, kanz)  
**can.ni.bal** (kan'ə bəl) n., adj.

۱- آدمخوار، مردمخوار ۲- جانوری که هم‌نوع خود را می‌خورد، همگون‌خوار، همگونه‌خوار، همجنس‌خوار

۱- آدمخواری ۲- همجنس‌خواری **can'ni.bal.ism**, n.  
**can'ni.bal.is'tic** (-bəl is'tik) adj.

وابسته به آدمخواری  
**\* can.ni.bal.ize** (-īz') vt., vi. **-ized**, **-iz'ing**

۱- (اوراق کردن قطعات ماشین و غیره برای به کار بردن در ماشین‌های دیگر) قطعه‌برداری کردن  
 ۲- (کارمندان یا اجزای یک سازمان را گزیدن و در سازمانی دیگر به کار واداشتن) منتقل کردن ۳- همگون‌خواری کردن، همجنس‌خواری کردن ۴- (مجازی) بی‌رحمی و درنده‌خویی کردن، (به نزدیکان خود) جور و ستم کردن ۵- آثار دیکران (شعر یا نقاشی یا موسیقی و غیره) را در اثر خود ادغام کردن، یوزه رفتن، یوزه کردن

همجنس‌خواری، درنده‌خویی **can'ni.bal.iza'tion**, n.  
**can.ni.kin** (kan'i kin) n.

قوطی کوچک (به ویژه اگر به جای فنجان به کار رود)  
**can.ni|ly** (kan'ə lē) adv.

زیرکانه، با تردستی و حیل‌گری، با زرنگی توأم با احتیاط  
**can.ni.ness** (kan'ē nis) n.

زیرکی، زرنگی توأم با احتیاط، تردستی و حیل‌گری، تدبیر  
**\* can.ning** (kan'in) n.

کنسروسازی، در قوطی یا شیشه کردن  
**can.no||l** (kə nō'lē) n.pl.

(شیرینی ایتالیایی) کانونلی (شیرینی لوله مانند که در داخل آن پنیر و شکلات و غیره قرار می‌دهند)

**can.non** (kan'an) vi., vt., n., pl. **-nons** or **-non**

۱- (جنگ افزار) توپ، توپ خودکار هواپیما  
 ۲- حلقه‌ی ناقوس یا زنگ (که زنگ را از آن می‌آویزند)  
 ۳- cannon bone (مکانیک) استوانه‌ای که در درون آن میله‌ای به دور خود می‌گردد ۵- با آتش توپ (توپخانه) حمله کردن، به توپ بستن ۶- (انگلیس - بیلبارد) carom ←

**can.non.ade** (kan'an ād') n., vt., vi. **-ad'led**, **-ad'ling**

(توپخانه) ۱- آتش مدام، شلیک پیاپی، گلوله باران ۲- زیر آتش توپ گرفتن، به توپ بستن، گلوله باران کردن

**can|non.ball** (kan'an bōl') n., adj., vi.

۱- (ارتش) گلوله‌ی توپ، گوله ۲- (عامیانه) ترن تندرو ۳- (عامیانه - تنیس) سیرو تند و نیرومند ۴- (آب بازی) شیرجه‌ی از پا ۵- (خودمانی) تند، سریع ۶- تند حرکت کردن، جهیدن، ورجه زدن، مثل گلوله حرکت کردن

**cannon bone**  
 (در چهارپایان) استخوان بین زانو و مچ، استخوان ساق

**can.non.eer** (kan'an ir') n.

توپچی، توپدار، زنبورکچی  
**cannon fodder** (مجازی) خوراک توپ

(یعنی سربازان و غیره که در جنگ فدا می‌شوند)  
**can.non|ry** (kan'an rē) n., pl. **-ries**

۱- (ارتش) توپ، توپخانه ۲- آتش توپخانه، تیراندازی  
**can.not** (kan'nāt', kan'āt')

معادل است با: can not و can't  
 چاره‌ای ندارد جز آنکه، می‌بایستی، باید

● cannot but  
 ● she cannot go now  
 او نمی‌تواند حالا برود

**can.nu|la** (kan'yūlā) n., pl. **-lae'** (-lē') or **-las**

(پزشکی و جراحی) لوله (برای بیرون مکیدن چرک)، سوند، میل، لوله‌ی زهکشی، زهکش، ماسوره  
**can.nu.lar** (-lār) adj.

لوله مانند، لوله‌ای، میل مانند (cannulate هم می‌گویند)  
**can|ny** (kan'ē) adj. **-ni|er**, **-ni.est** adv.

۱- زرنگ و محتاط، زیرک، زبردست، دانا و زرنگ، آب زیر کاه ۲- صرفه‌جو ۳- خوشبخت ۴- (اسکاتلند) ملاحظه کار، ملایم و آرام ۵- (انگلیس - محلی) خوب، عالی ۶- (اسکاتلند) با زرنگی و احتیاط

**ca.noe** (kə nō) n., vi., vt. **-noed**, **-noe'ing**

۱- زورق باریک و سبک، زورقچه  
 ۲- کانو ۳- بتم، قایق ۴- با زورقچه رفتن یا حمل کردن

**ca.noe'ist**, n.  
 زورقچی  
**ca.no|la** (oil) (kə nō'lā)

روغن  
 کانونلا (از دانه‌ی گونه‌های مختلف rape plant یکم قمری)

۱- مجموعه‌ی قوانین کلیسا، **can|on'** (kan'an) n.  
 قانون کلیسا، قانون شرع، شریعت ۲- (نادر) قانون، مقررات، تصویب‌نامه ۳- اصل، معیار، سنج، ملاک ۴- بخش‌هایی از انجیل که (بنابر نظر برخی) توسط خداوند مستقیماً الهام شده است، بخش‌هایی از انجیل که اصیل و مورد قبول تشخیص داده شده است ۵- آثار اصیل (در مقابل آثاری که به غلط به کسی نسبت داده شده)، کلیات، مجموعه‌ی آثار، آثار اساسی ۶- (اغلب با C بزرگ) فهرست مقدسان کلیسای کاتولیک، بخش اصلی مراسم عشاء ربانی ۷- (موسیقی) متداخل، همپوش، هم‌سوار ۸- حکم شرع، شرع

**can|on²** (kan'an) n.

۱- (در کلیساهای بزرگ یا وابسته به دانشگاه) کائن، کشیش  
 ۲- canon regular ۳- عضو گروه روحانی  
**ca.ñon** (kan'yən) n. canyon ←

**can.on.ess** (kan'an is) n.

زوج‌ی کشیش (کلیسای بزرگ یا دانشگاهی)، زنی که از قوانین شرع و مقررات خانقاه مذهبی پیروی می‌کند

**ca.non|ic** (kə nən'ik) adj.

۱- canonical ۲- (موسیقی) متداخل، همپوش، وابسته به آهنگ و آواز هم‌سوار (یا متداخل)

**ca.non|i.cal** (kə nən'i kəl) adj.

۱- شرعی، طبق قوانین کلیسا ۲- رسمی، مورد قبول، متعارف ۳- جزو بخش‌های اصیل و مورد قبول انجیل ۴- کشیشی ۵- (ریاضی) کانونیک، قانونی

ca.non'i.cally, adv. از نظر قوانین شرع

canonical hour (مسیحیت) هریک از هفت

بخش روز که در آن به قرائت ادعیه می‌پردازند، بخشی از ادعیه که به هریک از این هفت زمان تخصیص داده شده

ca.non|i.cals (-kəlz) n.pl.

کسوت رسمی کشیش

ca.non|i.cate (-kət, -kāt) n.

← canonry

can.on.ic|i|ty (kan'ə nis'ə tē) n.

شرعی بودن، وابستگی یا تطابق با قوانین مذهبی و کلیسایی

can.on.ist (kan'ən ist) n.

شارع، ویژه‌گر قوانین مذهب و کلیسا

can.on.ize (kan'ən iz') vt. -ized,

-iz'ing

۱- (متوفی را) رسماً جزو مقدسان کردن،

(طی مراسم رسمی کلیسا) مقدس اعلام کردن ۲- مورد

ستایش قرار دادن ۳- جزو بخش امیل انجیل به حساب

آوردن ۴- (رسماً از سوی کلیسا) اجازه و اختیار دادن

can'oni.za'tion, n.

مقدس سازی، ستایش

canon law

قوانین حاکم بر کلیسا، شرعیات، قوانین شرع

canon regular pl. canons regular

کشیشی که از اصول و قوانین رهبانی و خانقاهی پیروی کند

(ولی راهب نباشد)

can.on|ry (kan'ən rē) n., pl. -ries

۱- شغل و اختیارات کائن (کشیش کلیسای بزرگ یا وابسته

به دانشگاه) ۲- کشیشان

ca.noo.dle (kə nōd'ɪl) vi. -dled, -dling

(خودمانی) ماچ و بوسه کردن، بوسیدن و دستمالی کردن

ca.no.pic urn (kə nō'pik)

(مصر کهن) کوزه یا بستو که امعا و احشای جسد مومیایی

شده را در آن قرار می‌دادند (canopic jar هم می‌گویند)

Ca.no.pus (-pəs)

۱- (نجوم) سهیل

(ستاره‌ی دوقلوی عظیمی در استارگان زورق یا Carina)

۲- (مصر کهن) بندر کانوپوس (در دهانه‌ی رود نیل)

can|o.py (kan'ə pē) n., pl. -ples vt.

-pied, -py.ing

۱- آسمانه، سایبان،

قبه، پوشش چتر مانند (در بالای تخت پادشاهی و یا صندلی

صدارت و غیره)، چترک، کند، پیچه،

کوپله، کنیف، تاج‌پوشه ۲- آسمان، فلک،

بام ۳- (هواپیما) شیشه‌ی جلو و طرفین

خلبان ۴- بخش پارچه‌ای (چتر نجات)

۵- طاق کاذب (بر سر در و غیره)

۶- طاق‌دار کردن، با آسمانه یا سایبان

پوشاندن، زیر چتر گرفتن ۷- (کیاه) تاج

پوشه

ca.no.rous (kə nōr'əs) adj.

(نادر) خوش صدا، موزون، خوش آهنگ

ca.no'rously, adv.

به طور موزون

canst (kanst) vi., vt.

(قدیمی) - با thou به کار می‌رود می‌توانی (can ←)

cant<sup>1</sup> (kant) n., vi., adj.

۱- آواز ناله مانند،

لایه، نوالیدن ۲- (زبان خودمانی و سری دزدان و گدایان و

غیره) زبان زرگری، زبان لاتین، گویش صفتی، زبان‌واره

۳- کلام غیر صادقانه که از روی عادت یا سنت ذکر بشود،

حرف عاری از خلوص نیت ۴- عبارات نقل قول شده از کتب

آسمانی یا مراجع مذهبی که به طور غیرصادقانه یا از روی

عادت گفته شود ۵- وابسته به زبان‌واره یا زبان زرگری،

(سخن) ناصادقانه ۶- به زبان زرگری حرف زدن، به

زبان‌واره حرف زدن، با ریا و تزویر سخن گفتن

cant<sup>2</sup> (kant) n., vt., vi., adj.

۱- (در مورد ساختمان و غیره) زاویه‌ی خارجی، گوشه، کنج

۲- لبه‌ی شیب‌دار (مثلاً آینه)، پخ، پخی، کژسانی، سطح مایل

۳- پخ کردن، (لبه‌ی چیزی را) تراش دادن ۴- تکان ناگهانی

(که موجب کج شدن یا چرخش یا واژگونی شود)، نوانیدن،

یکه، واژنی، افکنش، انحناء ۵- چرخش یا کجی یا واژگونی (در

اثر تکان ناگهانی) ۶- واژگون کردن، کج شدن یا کردن،

یک‌وری کردن یا شدن، سرازیر کردن، شیب‌دار کردن

۷- جهانیدن، جهیدن، افکندن ۸- شیب‌دار، یک‌وری، کج، کژ،

کژسان ۹- انحناء دادن، به صورت گرده ماهی درآوردن

۱۰- پشت و رو کردن، چپ کردن یا شدن، زیر و رو کردن

cant<sup>3</sup> (kānt) adj.

(انگلیس - محلی) بُرنا، بی‌پروا، جانانه

can't (kant, kānt)

cannot ← مخفف:

Cant 1- Canticles 2- Cantonese

مخفف: ۱- سرود مذهبی ۲- وابسته به کانتون (در چین)

can.ta.bl|le (kän tā'bē lā') adj., adv., n.

(موسیقی) آواز مانند، ملایم و روان

Can.ta.bri|a (kan tā'brē ə)

ناحیه‌ی کانتابریا (در شمال اسپانیا)

Can.ta.bri.an Mountains

کوه‌های کانتابریا (در راستای کرانه‌ی شمالی اسپانیا)

Can.ta.brig.l|an (kan'tə brij'ən) adj., n.

وابسته به یا اهل شهر کمبریج یا دانشگاه کمبریج (در

انگلیس)، دانشجوی دانشگاه کمبریج

can.ta|la (kan'tə lə) n.

کنتالا (الیاف محکم که از گیاه صباره‌ی آمریکایی: Agave cantala به دست می‌آید)

cantaloupe or cantaloup (kant'ə lōp) n.

طالبی (Cucumis melo)، کرمک

can.tan.ber.ous (kan taŋ'kər əs) adj.

بد خلق، کج خلق، بد اخم، دعوائی، زود خشم، تندخو، کهکیر،

ناتو، بد تلق

can.tan'ker.ously, adv.

با بد تلقی

can.tan'ker.ous.ness, n.

بد تلقی

can.ta|ta (kän tāt'ə) n.

(موسیقی) کانتاتا (قطعه‌ی موسیقی شامل آواز که داستانی

را مجسم می‌کند)

can.ta.tri|ce (kän'tä trē'che) n., pl.

-tri'ci (-chē) or -trices' (-trēs')

(موسیقی) خواننده‌ی حرفه‌ای (مؤنت)

cant dog

← cant hook



CANOPY ON BED

**can.teen** (kan tēn') n.

۱- Post Exchange ۲- رستوران ارتشی، رستوران و تفرجگاه مجاور سربازخانه ۳- (ادارات و مدارس و غیره) اغذیه فروشی کوچک، نوشابه فروشی، دکه ۴- (در جاهای مصیبت‌زده یا محله‌ی بینوایان) خوراکگاه رایگان ۵- قفسه، آبدان ۶- توبره‌ی حاوی قاشق و چنگال و غیره (که در قدیم سربازان در کوله پشتی خود حمل می‌کردند)

**can.ter** (kant'ər) n., vi., vt.

۱- (اسب سواری) تاخت، چهار نعل آهسته (کام آهسته‌تر از چهار نعل و تندتر از پورتمه) ۲- صدای پای اسب، کروپ ۳- چهار نعل آهسته رفتن، دوان شدن، تاخت رفتن

**Can.ter.bur|y** (kan'tər ber'ē)

شهر کانتربری (در جنوب خاوری انگلیس)

**Canterbury bells**

(گیاه) گل استکانی، گل ناقوس (Campanula medium)

**Canterbury Tales**

حکایات کانتربری (اثر جفری چاسیر شاعر انگلیسی)

**can.thar|l.des** (kan thar'ə dēz') n.pl.

۱- جمع واژه‌ی: cantharis ۲- پودری که از کوبیدن سوسک اسپانیایی خشک شده به دست می‌آید و در تحریک قوه‌ی باه و غیره کاربرد دارد

**can.tha.rls** (kan'thə ris) n.

← cantharides و Spanish fly

**cant hook** اهرم (که سر آن دارای قلاب فلزی است و چوب بُرها با آن الوار را جابجا می‌کنند)، آسه‌ی کیره‌دار

**can.thus** (kan'thəs) n., pl. -thi'

(کالبدشناسی) - هر یک از دو گوشه‌ی چشم که در آن پلک‌ها یکی می‌شوند، بیخ چشم، گُنج چشم

**can.tl.cle** (kan'ti kəl) n.

۱- آواز، سرود (به ویژه مذهبی) ۲- خواندن دعا به طور موزون ۳- (مراسم کلیسایی) مزامیر

**Can.tl.cles** (kan'ti kəlz)

سرود حضرت سلیمان (مخفف آن Ca - Canticle of Canticles)

**can.tl.le|na** (kan'tə lē'nə) n.

(موسیقی) قطعه‌ی آرام و روان (گاهی توأم با آواز)

**can.tl.le|ver** (kant'li ē'vər, -ev'ər)

n., vt.

۱- (معماری) قطعه یا طاقی که

فقط از یک طرف به دیوار وصل

است (مثل بالکن)، بلوک یا طاقک

پیش آمده از دیوار ۲- (تیر یا

ستون افقی که فقط از یک طرف

به دیوار وصل است) تیر سرازاد، ستون سرازاد، طره‌دار،

آسه واره، سگدست، تیر بازویی ۳- با ستون یا تیر سرازاد

استوار کردن

**cantilever bridge**

پل دو آسه، پل آسه‌واره، پل بازو آزاد، پل بازویی

**can.tl.le'vered**, adj.

دارای ستون سرازاد

**can.til.la.tion** (kant'li ā'shən) n.

(متون مذهبی یهود) قرائت با آهنگ، تلاوت



**can'til.late'** (-ât') -lat'ed, -lat'ing, vt., vi.

با آهنگ قرائت کردن، تلاوت کردن

\* **can.til|na** (kan tē'nə) n.

(جنوب باختری ایالات متحده) رامشگاه، میخانه

**can|tle** (kant'li) n.

(زین اسب) بخش کمانی شکل عقب زین

**can|to** (kan'tō) n., pl. -tos

(در شعرهای بلند) بخش (قابل مقایسه است با فصل کتاب)

**can.ton** (kan'tən, kan tăn') n., vt.

۱- (سوئیس) ایالت، کانتون ۲- (فرانسه) بخشی از

اروندیسمان ۳- (نشان‌های اشرافی) مربع کوچکی که معمولاً

بر سمت راست و بالای سپر ترسیم می‌شود، مربع کوچکی

در بالای پرچم (نزدیک به دسته) ۴- به کانتون بخش کردن

۵- جا تعیین کردن (برای سربازان)، محل خواب و خوراک

سربازان را معلوم کردن، مستقر کردن

**can'tonal**, adj.

کانتونی، وابسته به کانتون

**Can.ton** (kan tăn')

شهر کانتون (در جنوب چین - Guangzhou هم می‌گویند)

**Can.ton crepe** (kant'n)

کِرپ کانتون (که از کرپ پوشین ضخیم‌تر است)، حریر کانتون

**Can.ton.ese** (kan'tə nēz') adj., n., pl.

Cantonese وابسته به شهر

کانتون، کانتونی، گویش کانتونی (بخشی از زبان چینی)

**Can.ton flannel** (kan'tăn')

← cotton flannel

**can.ton.ment** (kan tăn'mənt) n.

۱- تعیین اقامتگاه موقت برای نظامیان، جا دهی ۲- اقامتگاه

موقت نظامیان (به ویژه در نواحی تسخیر شده)

**can.tor** (kant'ər) n.

۱- سر دسته‌ی خوانندگان کلیسا ۲- (کنیسه) قاری ادعیه

(hazan هم می‌گویند)، تلاوت کننده

**can.to'rial** (-tôr'ē əl) adj.

تلاوتی

**Can.tor** (kän'tôr'), Georg (Ferdinand

Ludwig Philipp) (gä'ork') 1845-1918

کنورگ کُنتور (ریاضیدان آلمانی - زاده‌ی روسیه)

**can.trip** (kan'trip') n.

(اسکاتلند) ۱- ورد، طلسم ۲- شوخی عملی یا بدنی

**can.tus** (kant'əs) n., pl. **can'tus** (موسیقی)

ملودی اصلی (به ویژه در قطعه‌ی پلی فونیک)، کانتوس

**cantus fir|mus** (fär'məs) pl. -mī'(-mī')

(موسیقی) ملودی موجود که در تصنیف جدیدی (به ویژه

تصنیف پلی فونیک) به کار رود

**cant|y** (kan'tē) adj.

(اسکاتلند و شمال انگلیس) سرزنده، سُر و مُر و گُنده

\* **Ca.nuck** (kə nuk') n., adj.

(امریکا) ۱- کانادایی (به ویژه کانادایی فرانسه زبان)

۲- کانادایی فرانسه زبان (گاهی با تداعی منفی)

**can.vas** (kan'vəs) n.

۱- کرباس، پارچه‌ی ریز باف و زیر (معمولاً از کتان

رنگرزی نشده که در ساختن خیمه و بادبان کشتی و غیره



کاربرد دارد). برزنت ۲- بادبان (ها) ۳- (کرباس ویژه‌ای که روی آن نقاشی رنگ روغن می‌کنند) پارچه‌ی نقاشی، بوم، نقاشی (روی پارچه) ۴- چادر، خیمه، خیمه‌ی بزرگ (به ویژه در سیرک) ۵- هر نوع پارچه زبر و درشت بافت که روی آن سوزن دوزی یا مليله دوزی کنند

• it was painted on a large canvas

آن را روی یک کرباس بزرگ نقاشی کرده بودند

\* **can|vas.back** (-bak') n., pl. **-backs'**  
or **-back'**

(جانور) کرباس پشت *Athyra valisneria* - وحشی و درشت اندام - بومی آمریکا

**can.vass** (kan'väs) vt., vi., n.

۱- (قدیمی - برای شوخی یا تنبیه) در پارچه‌ی کرباس گذاشتن (در حالی که چندین نفر چهار طرف آن را گرفته‌اند) و به بالا و پایین انداختن ۲- بررسی کردن (به ویژه بررسی تعرفه‌های انتخاباتی و آرای صندوق انتخابات). دقیقاً مورد بحث و حلاجی قرار دادن ۳- (برای همه‌پرسی یا جلب آرای مردم و غیره) خانه به خانه رفتن، تبلیغ انتخاباتی کردن، زمینه‌یابی کردن ۴- همه‌پرسی، پیش‌بینی نتیجه‌ی انتخابات ۵- برای جلب رأی (و غیره) تلاش کردن، خواستار شدن، نظر خواهی کردن، همه‌پرسی کردن

can'vasser, n.

زمینه یاب

\* **can.yon** (kan'yön) n.

تنگ دره، تنگ، تکاب، آبکند، دره‌ی دراز و باریک  
**can.zo|ne** (kän tsö'ne) n., pl. **-|ni** (-nē)  
(در میان خوانندگان دوره گرد ایتالیا و جنوب فرانسه) آواز، شعر، موسیقی این نوع آواز *canzona* هم می‌نویسند  
**can.zo.net** or **can.zo.nette** (kän'zə net')

(موسیقی) تصنیف کوتاه و شاد  
n.

**caou.tchouc** (kou chöök') n.

کائوچو، درخت کائوچو، کائوچوی طبیعی و خام  
**cap** (kap) n., vt. **capped**, **cap'ping**

۱- کلاه (نرم و پارچه‌ای و بی‌لبه و یا فقط لبه‌ای در جلو)، کلاه کپی، فینیه، شب‌کلاه ۲- کلاه ویژه (که نشانگر شغل و غیره باشد) ۳- هر چیز کلاه مانند، کلاهک، درپوش، سرپوش، سس، تشسنگ ۴- mortar board  
۵- percussion cap ۶- ترقه‌ی ویژه‌ی تفنگ کودکان (cap gun)، چاشنی، ترقه ۷- (بودجه و هزینه و غیره) حداکثر، بیشینه، حد ۸- محدود کردن، (بودجه و هزینه) بیشینه تعیین کردن ۹- کلاه سرگذاشتن، کلاه‌دار کردن، (طی مراسمی) کلاه اعطا کردن (مثلاً هنگام پایان تحصیل)  
۱۰- سرا یا قله یا تارک چیزی را پوشاندن ۱۱- پیشی گرفتن بر، برابری کردن، سبقت گرفتن، (در شغل قول و مشاعره) جواب آوردن، مشاعره کردن ۱۲- به اوج رساندن، (از دیگری) بهتر انجام دادن ۱۳- (در بطری و غیره) را بستن، تشسنگ روی چیزی قرار دادن

• take your cap off!

کلاهت را بردار!

• the oil well was capped

در چاه نفت را محکم بستند

• to put a cap (on something)

(در مورد چیزی) محدودیت قائل شدن، محدود کردن

**cap** 1- capacity 2- capital 3- capitalize

4- capsule 5- chapter 6- take (capiat)

مخفف: ۱- گنجایش ۲- پایتخت، سرمایه، حرف بزرگ ۳- بهره‌جویی کردن، بهره گرفتن از، حرف بزرگ به کار بردن ۴- (دارو) کپسول، پوشینه ۵- (کتاب) فصل ۶- (دارو) میل شود

**CAP** Civil Air Patrol

مخفف: پاسداری هوایی غیر نظامی

**ca.pa|bil|ity** (kā'pə bil'ə tē) n., pl.

**-|ties**

۱- توانایی، قدرت، قابلیت

۲- گنجایی، ظرفیت، گنجایش، جُرئزه، لیاقت، استعداد، عُرْضه، صلاحیت ۳- (جمع) استعدادها و خصوصیات که هنوز به کار گرفته نشده یا هنوز به کمال نرسیده، امکانات

**ca.pa|ble** (kā'pə bəl) adj.

۱- توانا، قادر، کارآمد، وشکول ۲- (to be و of با) توانستن، قدرت داشتن، استعداد کاری را داشتن، واجد شرایط بودن ۳- لایق، زبردست، ماهر، با عُرْضه و با جُرئزه ۴- آماده، مستعد، دارای امکان چیزی

• he is not capable of lying

او قادر به دروغ گفتن نیست

**ca'pable.ness**, n.

کاردانی، لیاقت، توانایی

**ca'pably**, adv.

با کاردانی، با لیاقت

**ca.pa.clous** (kā pā'shəs) adj.

پرگنجایش، گُنْجَا، پرظرفیت، جادار، فراخ، وسیع

**ca.pa'ciously**, adv.

با فراخی

**ca.pa'cious.ness**, n.

فراخی، گنجایی

**ca.pac|i.tance** (kā pas'i təns) n.

(برق) برق گنجایی (برحسب فاراد)، برق‌پذیری (برحسب فاراد)، مقاومت ظرفیتی، اندوزش، ظرفیت خازن، گنجایی برقی، ایستایی اندوزهای

**ca.pac|i.tate** (-tāt') vt. **-tat'ed**, **-tat'ing**

آماده کردن، مهیا کردن، دیصلاح کردن، شایسته کردن (در مقابل incapacitate)

**ca.pac|i.tive** (-tiv) adj.

(برق) وابسته به برق‌پذیری (یا برق گنجایی)

**ca.pac|i.tor** (-tər) n.

(برق) اندوزده،

برق گنجان، خازن، گنجان (condenser هم می‌گویند)

**ca.pac|i.tron** (kā pas'i trān') n.

(برق) کاپاسیترون، اندوزه‌سنج، برق گنجان

**ca.pac|i.ty** (kā pas'i tē) n., pl. **-|ties**

۱- گنجایش، گنجایی، گُنْج، ظرفیت، خوردن، اندوزش، جا، انبارش، آبشخور ۲- حداکثر ظرفیت، بیشین گنجایی ۳- گنجایش فکری، استعداد، لیاقت، کارایی، توانش، توانایی ۴- توان فراوری، قدرت تولید ۵- در مقام، به عنوان، سبقت ۶- (برق) ← capacitance ۷- (حقوق) صلاحیت، اختیار

• the capacity of this bus is thirty passengers

ظرفیت این اتوبوس سی سرنشین است

**cap and bells**

کلاه زنگوله‌دار (که بلفک‌ها و حاجی فیروز‌ها می‌پوشند)

**cap and gown**

کلاه و جامه‌ی

استادی، کلاه و جامه‌ی دانشجو در مراسم پایان آموزش

**cap-a-ple** or **cap-à-ple** (kap'ə pē') adv.

سر تا پا

**ca.par|l.son** (kə par'i sən) n., vt.

۱- (درمورد اسب) زین و برگ، اسب آذین، زین و زیور و پوشش اسب، برگستوان، کیج ۲- به زین و برگ مجهز کردن، اسب آذین کردن ۳- ساز و برگ، تجهیزات و تجملات ۴- (با زین و زیور) پیراستن

**cape<sup>1</sup>** (kāp) n.

شیل، شانه‌انداز

**cape<sup>2</sup>** (kāp) n.

(جغرافی) دماغه، خاکپوز

**Cape buffalo**

(جانور) گاومیش

دماغه‌ای امید (Syncerus caffer - بومی آفریقای جنوبی)

\* **Cape Cod cottage**

(معماری) خانه‌ی چوبی مستطیل

**Cape Dutch**

Afrikaans ←

**cap.e|lin** (kap'ə lin') n., pl. -|lin' or

-|lins'

(جانور) خُرد ماهی

(Mallotus villosus - بومی دریاهای شمالی)

**Ca.pel|la** (kə pel'ə)

(نجوم) ستاره‌ی عیوق (ماچه بز)

**Cape Province**

استان دماغه‌ای امید

(جنوبی‌ترین و بزرگ‌ترین بخش جمهوری آفریقای جنوبی)

**ca.per<sup>1</sup>** (kā'pər) vi., n.

۱- جست و خیز، رقص و شادی، شادمانه، جست و خیز کردن، ورجه ورجه کردن، چموشگری کردن، بازیکوشی کردن، شادی و پایکوبی کردن ۲- مسخره بازی، شیطنت، شوخی تند و بدنی ۳- (امریکا - خودمانی) بزهکاری شیرین‌کارانه (به ویژه دزدی)، از دست در رفتن

• to cut a caper (or capers)

جست و خیز کردن، شادی و پایکوبی کردن، شیطنت کردن

**ca.per<sup>2</sup>** (kā'pər) n., adj.

(گیاه) ۱- کبر، کلیر، گُور (جنس Capparidaceae درختچه‌های بومی نواحی مدیترانه) ۲- ← bean caper ۳- شکوفه‌ی این جنس گیاه ۴- وابسته به تیره‌ی کبرها (Capparaceae) راسته‌ی Capparales - دو لپه‌ای)

**cap.er.call.ile** (kap'ər kāl'yē) n.

(جانور) باقرقره‌ی اروپایی (Tetrao urogallus) (capercaillie هم می‌گویند)

**cape.skin** (kāp'skin') n.

چرم دماغه‌ی امید (چرم نرم و نازک کوسفند که در دستکش‌سازی به کار می‌رود)

**Cape Town**

بندر کیپ تاون (در جمهوری آفریقای جنوبی)

**Cape Verde**

کشور کیپ ورد (باختر آفریقا)

**cap.ful** (kap'fool') n., pl. -fuls'

آنچه که در -fuls' (سربطی (یا انگشتانه) جا بگیرد، (به مقدار یک) سربطی

**caph** (kāf) n.

kaf ←

**ca.pl|as** (kā'pē əs) n.

(حقوق) دستور کتبی جلب، دستور دادگاه به مأمور جلب در

مورد بازداشت شخص محکوم، قرار بازداشت

**cap.il.la.ceous** (kap'ə lā'shəs) adj.

۱- موی مانند، موی‌سان، نخ‌سان، ریسمان مانند، موین، شعریه ۲- دارای تارهای موی مانند، مویچه‌دار

**cap.il.lar.l|ty** (kap'ə ler'i tē) n.

۱- موینگی، مویرگ بودن، موی‌سانی، نخ‌سانی ۲- خاصیت کشش مویرگی ۳- ← capillary attraction

**cap.il.lar|y** (kap'ə ler'ē, kə pil'ə ri)

adj., n., pl. -lar'ies ۱- موی‌سان، نخ‌سان، بسیار باریک، (لوله و مجرا) کم پرازه، کم قطر، شعریه ۲- (کالبدشناسی) مویرگ، (در ابزار و غیره) لوله‌ی بسیار باریک، موین، موینه (capillary tube هم می‌گویند)

**capillary attraction**

(فیزیک - گیاه) جاذبه‌ی شعریه، موین کشش (capillary action هم می‌گویند)، کشش آوندی

**cap|l.tal'** (kap'ət 'l) adj., n.

۱- (حقوق) در خور اعدام، مرگ ارژان ۲- عمده، اصلی، اساسی، وابسته به پایتخت، پایتخت، همایونگاه، مرکز ۳- سرمایه، تنخواه، دستمایه، مایه، وابسته به سرمایه، دارای، مایملک ۴- عالی، درجه یک، بسیار خوب ۵- حرف بزرگ (capital letter هم می‌گویند) ۶- سرچشمه‌ی سود یا کمک ۷- (معمولاً C بزرگ) سرمایه‌داران ۸- (حسابداری) ارزش کل (سرمایه و موجودی و ساختمان‌ها و ماشین‌آلات و غیره)، ارزش خالص، ارزش ویژه (زیادی دارای نسبت به بدهی)، ارزش اسمی کلیه‌ی سهام منتشر شده از سوی شرکت

• a capital crime

جنایت درخورد اعدام

• to start a shop you need capital

برای تأسیس مغازه سرمایه لازم است

**cap|l.tal<sup>2</sup>** (kap'ət 'l) n.

(معماری) سرستون، تازنگ

**capital account**

۱- (اقتصاد) حساب

سرمایه، حساب دارایی ثابت ۲- (حسابداری) حاصل کم کردن بدهی‌ها و تعهدات از دارایی و موجودی‌ها

**capital assets**

(اقتصاد) دارایی سرمایه‌ای،

دارایی که برای دراز مدت سرمایه‌گذاری شده است

**capital expenditure**

(اقتصاد) هزینه‌ی

سرمایه‌ای، سرمایه‌ای که صرف به‌ترسازی ابزار و تجهیزات شود (نه صرف هزینه‌های روزمره)

\* **capital gain**

(اقتصاد) سود حاصل از فروش سهام و املاک و سایر سرمایه‌گذاری‌ها، سود سرمایه‌گذاری

**capital goods**

(اقتصاد) کالاهای سرمایه‌ای،

مایه ابزار (وسایل تولید و مواد خام و ساختمان‌ها و غیره)

**cap|l|tal-in|ten|slve** (-in ten'siv) adj.

(اقتصاد) سرمایه‌بَر (نیازمند به سرمایه‌گذاری زیاد و معمولاً کارگر کم - در مقایسه با labor-intensive یا کاربَر که نیاز به کارگران زیاد دارد)

**cap|l.tal.ism** (kap'ət 'l iz'əm) n.

نظام سرمایه‌داری، مایه سالاری (نظام اقتصادی که در آن ابزار تولید و توزیع و زمین و غیره متعلق به شهروند است نه دولت و هدف به دست آوردن سود در محیط رقابت آزاد

و ازدیاد سرمایه و گسترش فرآوری است)

**cap|i.tal.ist** (-ist) n., adj.

۱- سرمایه دار، سرمایه گذار، دارای دستمایه یا تنخواه، تنخواه دار ۲- هودار نظام سرمایه داری (مایه سالاری)، سرمایه گرا ۳- پولدار، دارا ۴- وابسته به سرمایه داری یا مایه سالاری، کاپیتالیست

\* **cap|i.tal.is.tic** (kap'ət 'l is'tik) adj.

۱- وابسته به نظام سرمایه داری یا مایه سالاری ۲- هودار نظام سرمایه داری، سرمایه دار

**cap'i.tal.is'ti.cally**, adv.

به روش سرمایه داری **cap|i.tal|i.za.tion** (-ət 'l ə zā'shən) n.

(اقتصاد) ۱- تبدیل به سرمایه کردن، مبلغ حاصل از تبدیل دارایی (اموال) به سرمایه، سرمایه سازی ۲- (در مورد شرکتها و غیره) کل دارایی سرمایه ای (سهام و اوراق بهادار، سود تقسیم نشده، بودجهی خرج نشده و غیره)، تنزیل سرمایه ۳- ارزش کل سهام واریز نشدهی شرکت، برآورد ارزش سرمایه ۴- کل مبلغ سرمایه گذاری شده، کل بدیهیها و تعهدات شرکت ۵- (نگارش و چاپ) حروف بزرگ، روش کاربرد حروف بزرگ

**cap|i.tal.ize** (kap'ət 'l iz') vt. -ized',

-iz'ing (اقتصاد) تبدیل به سرمایه کردن،

۱- به عنوان سرمایه یا مایه به کاربردن ۲- ارزش یا میزان فعلی درآمد یا قسط یا مزد و حقوق (و غیره) را محاسبه کردن ۳- مبلغ کل سهام شرکت یا بنگاه (و غیره) را تعیین کردن، به حساب دارایی بردن ۴- تبدیل کردن (بدیهیهای قابل تغییر یا کوتاه مدت) به سهام ۵- سرمایه گذاری کردن، سرمایه تهیه کردن، مایه یا تنخواه یا دستمایه دادن ۶- (نگارش و چاپ) با حروف بزرگ نوشتن یا چاپ کردن ۷- (حسابداری) به حساب بستانگار بردن، جزو دارایی حساب کردن ۸- (با on) بهره گیری کردن، استفاده کردن

● he capitalized on his rival's absence

او از غیبت رقیب خود استفاده کرد

**capital letter** (مثلاً A در مقایسه با a)

**capital levy** مالیات بر سرمایه

(که گاهی علاوه بر مالیات بر درآمد محاسبه می گردد)

**cap|i.tal|ly** (kap'ət 'l ē) adv.

عالی، به طور کاملاً رضایت بخش

**capital punishment** مجازات

اعدام، (در اصل) سربردن به خاطر بزهکاری یا آدمکشی

**capital ship** کشتی زره دار جنگی

با توپهایی که دهانهی آنها از هشت اینچ بیشتر باشد

**capital stock** (اقتصاد) ۱- سرمایه ی شرکت

که به سهام خرید و فروش پذیر بخش شده باشد، سرمایه سهامی ۲- ارزش کل سهام منتشره از سوی شرکت

**capital surplus**

(اقتصاد) ۱- اندوختهی شرکت (که از سود یا درآمدهای مستقیم ناشی نشده باشد) ۲- فزونی مبلغ دریافتی بابت سهام بر قیمت اسمی آنها، سرمایه ی مازادی

**cap|i.tate** (kap'i tāt') adj.

۱- سرمانند، تارکسان، رأسی (مثل برخی گلها)، سرسان

۲- دارای برجستگی یا قلمبه شدگی در انتها (مثلاً در انتهای

شاخه)، چماق سان، سرچماقی، گریزی

**cap|i.ta.tion** (kap'i tā'shən) n.

(مالیات و غیره) سرانه، به قرار هر رأس، پرداخت سرانه

**Cap|i.tol** (kap'ət 'l) n.

۱- (روم باستان) معبد ژوپیتر (روی تپه ی کاپیتولین) ۲- (امریکا) کاخ کنگره (در شهر واشنگتن) ۳- Capitoline ۴- (C کوچک) کاخ مجلس شورای ایالتی (امریکا)

**Capitol Hill**

(امریکا) ۱- نام تپه ای

در شهر واشنگتن که کاخ کنگره (مجلسین امریکا) روی آن

قرار دارد ۲- (مجازی) قوه ی مقننه (در امریکا)

**Cap|i.to.line** (kap'ət 'l in') adj., n.

۱- یکی از هفت تپه ای که شهر روم بر آنها بنا شده است، تپه ی کاپیتولین ۲- وابسته به این تپه ۳- وابسته به معبد ژوپیتر (که در عهد باستان روی این تپه قرار داشت)

**ca.pit|u.lar** (kə pich'yoo lər) adj.

وابسته به سازمان مذهبی (که در کاتدرال یا کلیسای جامع فعالیت دارد)، وابسته به فصل کتاب

**ca.pit|u.lar|y** (-ler'ē) n., pl. -lar'ies

(به ویژه در زمان شاهان فرانکی) فرمان، دستورالعمل، حکم

**ca.pit|u.late** (kə pich'yoo lāt') vi.

-lat'ed, -lat'ing

۱- (با قید شرایط) تسلیم دشمن شدن (در مقابل تسلیم بدون قید و شرط : unconditional surrender) ۲- دست از

پایداری کشیدن، ترک مقاومت کردن، سرفروود آوردن

**ca.pit|u.la.tion** (kə pich'yoo la'shən) n.

۱- شرح رئیس مطالب، خلاصه ی موضوع، لب مطلب ۲- تسلیم مشروط (به دشمن)، سرفروود آوری، دست کشی از، تمکین ۳- قرارداد، عهد نامه، سند قرارداد، متن عهدنامه، توافقنامه ۴- کاپیتولاسیون

**ca.pit|u.lum**

(kə pich'yoo ləm) n., pl. -|la

(-la)

۱- (کالبدشناسی - جانور) گرزّه،

برجستگی سر استخوان، چماق سر

۲- (گیاه) سر، رأس، گل آذین کلاپرک،

نهج، کلاپرک، کپه



CAPITULUM

**cap.let** (kap'lit) n.

(دارو) کپسول،

قرص روپوش دار یا پوشینه دار، کپسول کوچک

**ca|po<sup>1</sup>** (kā'pō) n., pl. -pos

(موسیقی) کاپو، دماغک

**ca|po<sup>2</sup>** (kā'pō) n., pl. -pos

(ایتالیایی) رئیس تبهکاران، سردسته ی مافیای

**ca.pon** (kā'pān', -pən) n.

جوجه خروس اخته شده (که به منظور ذبح پرور می شود)

**ca'pon.ize** (-pə nīz') -ized', -iz'ing, vt.

(خروس را) اخته کردن

**ca.po.na|ta** (kā'pə nāt'ə) n.

(خوراک پردازی ایتالیایی - چاشنی مشتمل بر بادامجان و

زیتون و پیاز و سبزیجات) کاپوناتا

**Ca.pone** (kə pōn'), Al(phone) 1899- 1947

آل کاپون (سرتبهکار آمریکایی)

**cap|o.ral¹** (kap'ə rəl) n.

توتون مرغوب، توتون کاپورال

\* **cap|o.ral²** (kap'ə rəl²) n. (جنوب)

غرب ایالات متحده - مزارع بزرگ) مباشر، و رست مباشر

**ca.pote** (kə pōt') n.

ردای بلند و کلاهدار، شل کلاهدار

**Ca.po|te** (kə pōt'ē), Truman 1924-84

ترومن کاپوتی (رمان نویس آمریکایی)

**Cap.pa.do.cla** (kap'ə dō'shē ə)

(ناحیه‌ای در خاور آسیای صغیر) کپادوسیه

**cap.per** (kap'ər) n.

۱- دستگاه یا آدمی که روی بطری و غیره در می‌گذارد، در بطری گذار، در گذار ۲- (عامیانه) چیزی که از آنچه پیشتر آمده است بهتر است، بهترین

**cap.puc.ci|no** (kə'pə chē'nō) n.

قهوه‌ی کاپوچینو (قهوه‌ی اکسپرسو با شیر گرم)

**Cap|ra** (kap'rə), Frank 1897-

فرانک کپرا (کارگردان فیلم - آمریکایی)

**cap.re|o.late** (kap'rē ə lāt') adj.

(گیاه) پیچکوار، پیچک مانند

**Ca.pri** (kə prē')

**cap.ric acid** (kap'rik)

(شیمی) اسید کاپریک  $(CH_3(CH_2)_8COOH)$

**ca.pric.cio** (kə prē'chō') n., pl. -cios or -pric'ci (-chē)

۱- هوس ۲- (موسیقی) قطعه‌ی شاد و هم‌انگیز

**ca.pric.ci|o|so** (kə'prē chō'sō) adj.,

adv. (دستور نواختن موسیقی) شاد و هم‌انگیز بنوازید!

**ca.price** (kə prēs') n.

۱- هوس، دمدمی مزاجی، میل زود گذر، تسلیم شدن به هوی

و هوس، خواب و خیال، بوالهوسی، هوسبازی، تلون مزاج

۲- (موسیقی) ← capriccio ۳- مزاج، خلق

**ca.pri.clous** (kə prish'əs) adj.

۱- دمدمی مزاج، هوسباز، بوالهوس، هوسران، متلون

۲- (مهجور) تخیلی، پرخواب و خیال

**ca.pri'ciously**, adv.

بوالهوسی

**ca.pri'cious.ness**, n.

**Cap.ri.corn** (kap'ri kōrn') n.

(نجوم) ۱- Capricornus ۲- برج

جدی (نشان دهم منطقه البروج یا

زودیاک) ۲- زاده‌ی این برج

**Cap.ri.cor.nus**

(kap'ri kōr'nəs)

(نجوم) جدی (استارگانی که در

نیمکره‌ی جنوبی قابل رؤیت است)

**cap.ri.fi.ca.tion** (kap'rə fi kā'shən) n.

(گیاه) کرده افشانی درخت انجیر توسط زنبور انجیلی (که

کرده‌ی انجیر وحشی را بر آنان می‌افشاند)



CAPRICORN

**cap.ri.flig** (kap'rə fig') n.

(گیاه) انجیر وحشی (Ficus carica) به ویژه گونه‌ی

stylvestris - بومی خاورمیانه و جنوب اروپا)

**cap.ri.ole** (kap'rē ōl') n., vi. -oled',

-ol'ing ۱- جهش،

جست و خیز، بازیگوشی ۲- (نمایش‌های سوار کاری)

کاپریول، جفتک نمایشی، بژپرش ۳- (اسب) جهش کردن

\* **ca.pri pants** (ka prē')

(با C بزرگ هم می‌نویسند) شلوار بلند و چسبان زنانه،

شلوار کتشی زنانه (capris هم می‌گویند)

**cap rock**

(زمین‌شناسی) تاقسنگ، پوششنگ

**ca.pro|ic acid** (kə prō'ik)

(شیمی) اسید کاپروئیک  $(CH_3(CH_2)_4COOH)$

**cap.ro.lac.tam** (kap'rō lak'tam') n.

(شیمی آلی) کاپرولاکتام  $(C_6H_{11}NO)$

**ca.pryl|ic acid** (kə pril'ik)

(شیمی آلی) اسید کاپریلیک  $((CH_3)(CH_2)_8COOH)$

**caps** capitals

مخفف: سرمایه‌ها، پایتخت‌ها

**cap.sa|i.clin** (kap sã'ə sin') n.

(شیمی) کپسای سین (آلکالوئیدی به فرمول  $C_{18}H_{27}NO_3$ )

**cap screw**

(مکانیک) پیچ کلاهکدار، پیچ سر تخت، پیچ سرخینه‌ای

**Cap.si|an** (kap'sē ən) adj.

(دیرین‌شناسی) کپسیان (وابسته به فرهنگ دوره‌ی

میان‌سنگی یا مزولیتیک در آفریقای شمالی)

**cap.si.cum** (kap'si kəm) n.

(گیاه) ۱- فلفل (جنس Capsicum خانواده‌ی nightshade که

شامل انواع فلفل‌های تند و شیرین می‌گردد) ۲- میوه‌ی فلفل،

فلفل قرمز یا سبز ۳- فلفل سان

**cap.sid** (kap'sid) n.

(میکروب‌شناسی - لایه‌ی خارجی ویروس که از چند نوع

پروتئین درست شده است) کاپسید، پوشه

**cap.size** (kap'siz') vt., vi. -sized',

-siz'ing (قایق و کشتی و غیره) واژگون شدن یا کردن،

غرق شدن (کشتی)، وارونه شدن، چپه شدن

**cap.so.mer** (kap'sə mər) n.

(میکروب‌شناسی - زیست‌شناسی) کاپسومر، پوشه‌ی

**cap.stan** (kap'stən) n.

۱- (در کشتی و غیره) گردونه‌ی لنگر،

طناب چرخ، چرخ طناب، چرخ لنگر، دوار،

مهار چرخ، لنگر بند ۲- (دستگاه ضبط

صوت و غیره) دوکچه (چرخ کوچکی که

سرعت نوار را تنظیم می‌کند)

**capstan bar**

آسه‌ی طناب‌چرخ، محور مهار چرخ (یا دوار)، چرخ آسه

**cap.stone** (kap'stōn') n.

۱- (معماری) سنگ سرتاق، سنگ بالای دیوار یا ساختمان،

سرسنگ ۲- نهایی، غایی، فرازین

**cap.su.lar** (kap'sə lər) adj.

۱- وابسته به پوشینه یا کپسول، در پوشینه ۳- پوشینه وار،



CAPSTAN

کیسول مانند، پوشندین

**cap.su.late** (-lāt') adj.

در درون پوشینه (یا کیسول)، پوشینه دار، پوشینه‌ای  
(capsulated هم می‌گویند)

**cap.sule** (kap'səl, -syūl') n., adj., vt.

**-suled, -sul.ing**

۱- (در اصل) جلد یا غلاف کوچک،  
نیامچه ۲- (دارو سازی) پوشینه، کیسول  
۳- (هواپیما) کابین برون پرتابی  
۴- (فضاپیما) اتاقک فضاپیما، محفظه‌ای  
فضایی (اسم کامل آن: space capsule)،  
پوشند فضایی ۵- (کالبد شناسی) نیام یا  
لایه‌ای که برخی اندام را دربر می‌گیرد، پوشند ۶- (گیاه) -  
نیام یا حق‌ای که تخم یا هاگ یا برچه و غیره در آن قرار  
دارد مانند حق یا گُرزه‌ی خشخاش پوشند گیاهی، گُرزه،  
کُرز، پوشینه ۷- (شیمی - قدیمی) تشنگ (برای تبخیر کردن  
آب‌گونه‌ها) ۸- (مورد نگارش و غیره) چکیده، موجز،  
خلاصه‌ی رئوس مطالب ۹- خلاصه کردن، به صورت چکیده  
ارائه کردن ۱۰- لوازم خانگی (استوانک) گاز

• take 2 capsules for a headache



برای سردرد دو کیسول بخورید

**cap.sul.ize** (-īz') vt. **-ized', -iz'ing**

۱- در پوشینه یا کیسول قرار دادن، پوشینه کردن، پوشند  
کردن ۲- خلاصه کردن

**Capt** Captain

مخفف: ناخدا، سروان، کاپیتان

**cap.tain** (kap'tən) n., vt.

۱- سالار، سرور، میاندار، سردسته، سرفرومانده ۲- (ارتش)  
سروان، (نیروی دریایی) ناخدا یکم (فرمانده یگان شناور)،  
(هواپیما) خلبان، (ورزش) ارشد گروه، کاپیتان تیم،  
سرگروه، (امریکا - پلیس) سرکلانتر، رئیس کلانتری،  
(امریکا - احزاب سیاسی) رئیس حوزه، (رستوران)  
سرریشخدمت (headwaiter هم می‌گویند) ۳- ناخدا،  
گشتیابان ۴- سروی کردن، خلبانی (و ناخدایی و سروانی و  
غیره) کردن

**cap'taincy** (-sē), pl. **-cies**, n.

**cap'tain.ship'**, n.

ناخدایی، سروانی

**captain's walk**

دوران یا مقام ناخدایی

**cap.tan** (kap'tan') n.

کاپتان (نام پودر سفید به فرمول  $C_9H_6Cl_3NO_2S$ )

**cap.tion** (kap'shən) n., vt.

(قدیمی)

دستگیری، توقیف، ضبط ۲- (حقوق) بخشی از سند (مثلاً  
کیفرخواست) که نشان می‌دهد کی و کجا و توسط چه کسی  
اجرا شده است ۳- (حقوق) - در استشهاده یا دایخواهی  
سر صفحه (شامل نام طرفین دعوی و دادگاه مربوطه و  
شماره‌ی پرونده و غیره) ۴- (روزنامه و غیره) عنوان مقاله،  
سر صفحه، (فیلم) زیر نویس، (تصویر و کاریکاتور و غیره)  
توضیح زیر عکس، زیر نویس، شرح ۵- عنوان (یا زیرنویس  
و غیره) تهیه کردن، توضیح نوشتن، شرح نوشتن

**cap.tious** (-shəs) adj.

ایراد گیر، ایرادی، خرده گیر، عیبجو، بهانه گیر

• his captious boss made his life miserable

رئیس ایرادگیر او زندگی را بر او تلخ کرد

**cap'tiously**, adv.

عیبجویانه

**cap'tious.ness**, n.

عیبجویی، بهانه‌گیری

**cap.ti.vate** (kap'tə vāt') vt. **-vat'ed,**

**-vat'ing**

۱- (در اصل) اسیر کردن،

دستگیر کردن ۲- شیفتن، دل‌فریفتن، شیدا کردن، دلباخته  
کردن، مفتون کردن، اسیر عشق کردن، افسون کردن

• the young actor captivated the audience

آن بازیگر جوان حضار را مسحور کرد

**cap'ti.vat'ingly**, adv.

به طور مسحور کننده

**cap'ti.va'tion**, n.

شیفتگی، شیدایی

**cap'ti.va'tor**, n.

افسونگر، شیداساز، بلغریب

**cap.tive** (kap'tiv) n., adj.

۱- اسیر

(به ویژه اسیر جنگ)، در بند، گرفتار، زندانی، محبوس، در  
قفس ۲- شقیقه، بلداده، شیدا، دلباخته، مفتون، اسیر عشق

• a captive audience

شنوندگان اجباری (مثلاً دانشجویان سرکلاس)، مخاطب مجبور

• two of the captives ran away

**cap.tiv.i|ty** (kap tiv'i tē) n., pl. **-ties**

اسارت، در بند بودن، بردگی

**cap.to.pril** (kap'tō pril', -tə-) n.

(پزشکی - دارو) گپتوپریل ( $C_9H_{15}NO_3S$ )

**cap.tor** (kap'tər) n.

اسیر کننده، گرفتار ساز، اسیردار، به دست آورنده

**cap.ture** (-chər) n., vt. **-tured, -tur.ing**

۱- (با زور یا مهارت یا غافلگیری) گرفتن، ستاندن، استاندن،  
دستگیر کردن، اسیر کردن ۲- دستگیری، اسارت، تسخیر،  
تسخیر کردن، به دست آوردن ۳- غنیمت، یغما ۴- (از راه  
نقاشی یا نگارش یا عکس و غیره) ضبط کردن، مجسم کردن  
۵- (فیزیک) جذب ذره‌ی بنیادی اتم توسط هسته‌ی اتم (به  
ویژه جذب نوترون یا الکترون که موجب برون تابی اشعه  
گردد)، این فعل و افعال را ایجاد کردن، گیرش

• the wild animal was captured

حیوان وحشی گرفتار شد

**ca.puche** (kə pōch') n.

کاپوچ (کلاه نوک تیزی که راهبان کاپوچین بر سر می‌گذارند)

**Cap|u.chin** (kap'yōō shin') n.

۱- راهب کاپوچین (Friars Minor Capuchin) ۲- (C)

کوچک) ردای کلاه سرخود (زنانه)، یا شلق، مانند کلاه‌دار

۳- (C) کوچک - جانور) میمون کاپوچین (جنس Cebus -

بومی امریکا)

**Cap|u.let** (kap'yōō lit)

کاپولت (نام خانوادگی

ژولیت در نمایشنامه‌ی شکسپیر به نام رومئو و ژولیت)

**cap|y.ba|ra** (kap'i bā'rə) n.

(جانور) کاپی بارا (انواع مختلف تیره‌ی Hydrochoeridae)

- بزرگترین جوندگان جهان)

**car** (kār) n.

۱- اتومبیل، ماشین سواری،

خودرو (سواری) ۲- هر وسیله‌ی حمل و نقل چهار چرخه

۳- (شعر قدیم) ارابه‌ی اسبی ۴- واگن راه آهن یا تراموا

۵- اتاقک آسانسور ۶- (در بالون و ناو هوایی) اتاق یا

محفظه‌ی مخصوص حمل مسافر و بار

**car** carat(s) مخفف: قیراط

**ca.ra.ba|o** (kǎ'rə bǎ'ō) n., pl. **-ba'os** or **-ba'o** water buffalo ←

**car|a.bi.neer** or **car|a.bi.nier**

(kar'ə bə nir') n.

سرباز مسلح به تفنگ، تفنگدار، سوار مجهز به تفنگ

**car|a.bi.ner** (kar'ə bē'nər) n.

(کوهنوردی) حلقه‌ی بیضی شکلی که

برای وصل کردن طناب به میخ به کار

می‌رود

**car|a.cal** (kar'ə kal') n.

(از ریشه‌ی ترکی - جانور) سیاه‌کوش

(Caracal caracal)

**ca.ra.ca|ra** (kǎ'rə kǎ'rə)

n. (جانور) کارا کارا (نوعی)

شاهین لاشخور تیره‌ی (Falconidae)

**Ca.ra.cas** (kə rǎk'əs)

شهر کاراکاس (پایتخت کشور ونزوئلا

در آمریکای جنوبی)

**car|a.cole** (kar'ə kōl') n.,

vi. **-coled'**,

**-col'ing** (نمایش اسب سواری)

نیم‌چرخش

به راست یا چپ، (به سمت راست یا چپ) نیم چرخ زدن

**car|a.cul** (kar'ə kul') n.

← karakul

(از ریشه‌ی فارسی کراوه که

معرب آن «غراه» است) تنگ، لیوان بلند و سرباریک، کپ

**ca.ra.ga|na** (kar'ə gā'nə) n.

(از ریشه‌ی ترکی - گیاه) قرقانه (جنس Caragana تیره‌ی نخودیان)

**car|a.geen** (kar'ə gēn') n.

← carrageen

\* **ca.ram|ba** (kǎ rām'bā) interj.

(اسپانیایی - جنوب غربی ایالات متحده - حرف ندا به نشان

تعجب یا افسوس) هیئات! افسوس! وای!

**car|a.mel** (kǎr'məl) n.

۱- آب نبات کارامل ۲- شکر سوخته

**car|a.mel.ize** (kǎr'mə līz') vt., vi.

**-lized'**, **-liz'ing** تبدیل به کارامل کردن

**ca.ran.gid** (kə ran'jid') n.

(جانور) ماهی کیش (انواع ماهیان حاره‌ای جنس

(Carangidae) jack و jackfish هم می‌گویند)

**ca.ran'goid'** (-ran'goid') adj.

وابسته به ماهی کیش

**car|a.pace** (kar'ə pās') n.

(جانور) سخت‌پوست (لایه‌ی سختی که همه یا بخشی از

پشت جانور را می‌پوشاند، پشت‌لاک، لاک

**car|at** (kar'ət) n.

۱- قیراط (برابر با ۲۰۰ میلی‌گرم - واحد وزن سنگ‌های

بهدار و مروارید) ۲- ← karat ۳- عیار

**car|a.van** (kar'ə van') n.

(از ریشه‌ی

فارسی) ۱- کاروان ۲- قطار اتومبیل، قافله ۳- خودرو بزرگ

اتاقدار (van هم می‌گویند) ۴- (انگلیس) خانه‌ی متحرک،

خانه‌ی چرخدار، خانه‌ی سیار ۵- اراکه، گاری

**car'a.van'er**, n.

عضو کاروان، سرنشین وانت

**car|a.van.sa|ry** (kar'ə van'sə rē)

n., pl. **-ries** (از ریشه‌ی فارسی)

کاروانسرا (caravanserai هم می‌نویسند)

**car|a.vel** (kar'ə vel') n.

کشتی کاراول (که ناوی سبک و تندرو بود و بیشتر در

اسپانیا و پرتغال سده‌های پانزده و شانزده به کار می‌رفت)

**car|a.way** (kar'ə wā') n.

(گیاه) ۱- گیاه

زیره (Carum carvi خانواده‌ی umbel) ۲- زیره، فرنیاد

**carb-** (kǎrb)

پیشوند: کرئین

[carboxyl] (قبل از حرف صدا دار به کار می‌رود)

**car.ba.mate** (kǎr'bə māt') n.

(شیمی) ملح یا ایستر مشتق از اسید کاربامیک

**car.bam|ic acid** (kǎr'bām'ik)

(شیمی) اسید کاربامیک (اسیدی به فرمول: (NH<sub>2</sub>COOH

**car.ban|l.on** (kǎr ban'ī ān') n.

(شیمی) کاربانیون (یون منفی و گذرا مانند R<sub>3</sub>C و H<sub>3</sub>C

**car.ba.zole** (kǎr'bə zōl') n.

(شیمی) کاربازول ((C<sub>6</sub>H<sub>4</sub>)<sub>2</sub>NH)

**car.blide** (kǎr'bīd') n.

(شیمی) کاربید

**car.blne** (kǎr'bīn') n.

۱- (در اصل) تفنگ لوله کوتاه (ویژه‌ی سواره نظام)،

کارابین، قرابینه ۲- تفنگ کم بُرد خودکار یا نیمه خودکار

**car.bl.neer** (kǎr'bə nīr') n.

← carabineer

**car.bl.nol** (kǎr'bə nōl') n.

(شیمی) ۱- متانول ۲- انواع الکل‌هایی که ساختمانی همسان

متانول دارند (مانند دی‌اتیل کربینول)

**car|bo-** (kǎr'bō) [carbohydrate] پیشوند: کربن

**car|bo.cy.clic** (kǎr'bō sīk'lik) adj.

(شیمی) دارای حلقه‌ی کربنی، کربوسیکلی

**car|bo.hy.dr ate** (kǎr'bō hī'drāt) n.

(شیمی) کربوهیدرات (فرمول کلی: (C<sub>x</sub>(H<sub>2</sub>O)<sub>y</sub>

**car.bo.lat|ed** (kǎr'bə lāt'id) adj.

(شیمی) دارای اسید کربولیک

**car.bol|ic acid** (kǎr bāl'ik)

(شیمی) اسید کربولیک، فنل

**car.bo.lize** (kar'bə līz') vt. **-lized'**,

**-liz'ing** با فنل شستن یا کندزایی کردن

**car.bon** (kǎr'bən) n., adj.

۱- (شیمی) کربن (عنصر غیر فلزی - نشان: C، وزن اتمی:

۱۲.۰۱۱۱۵، شماره‌ی اتمی: ۶) ۲- کاغذ کاربن، کاغذ کپی

۳- ← carbon copy (برقی) لوله‌ی کرئین (که در لامپ

قوسی arc lamp به کار می‌رود)، صفحه یا میله‌ی کرئین (که

در باطری به کار می‌رود) ۵- وابسته به کرئین، کرئین‌دار

۶- کپی، نسخه، کپی (carbon copy هم می‌گویند)

**car.bo.na.ceous** (kär'bə nā'shəs) adj.

کربن دار، کربنی، وابسته به کربن

**car.bo.na|do** (kär'bə nā'dō) n., pl.

۱- (قدیمی) -does or -dos vt. -doed, -do.ing

گوشت مرغ یا ماهی کباب شده ۲- الماس تیره رنگ (که در

مته و آژه‌های سنگ‌بری و غیره به کار می‌رود) ۳- کباب

کردن ۴- (قدیمی) بریدن، ساطور زدن، کاردی کردن

**car.bo.na|ra** (kär'bō nā'rə) adj.

(خوراکی‌های ایتالیایی - انواع ماکارونی که فوراً پس از

آب‌پز شدن با پیاز و پنیر و تخم مرغ و گوشت خوک سرخ

شده و غیره آمیخته می‌شود) کاربناری

**car.bon.ate** (kär'bə nit) n., vt.

۱- (شیمی) کربنات

۲- استر این اسید ۳- (مهیجور) سوزاندن و تبدیل به کربن

کردن، زغالش کردن، کربنیزه کردن ۴- (برخی آشامیدنی‌ها)

دی‌اکسید کربن زدن به، گازدار کردن، تبدیل به کربنات

کردن، دارای گاز کربنیک کردن

**car.bon|a.tion** (kär'bə nā'shən) n.

۱- (ساختن آشامیدنی‌های گازدار) دی‌اکسید کربن زدن به،

گازدار کردن ۲- آهک چیزی را گرفتن (به ویژه در پالایش

شکر) ۳- زغالش

**carbon bisulfide** carbon disulfide ←

**carbon black** سیاه‌کربن (که از سوزاندن

ناقص نفت خام یا گاز حاصل می‌شود و در ساختن لاستیک

و جوهر و غیره کاربرد دارد)، دوده، دوده‌ی کربن

۱- نسخه‌ی کپی شده،

**carbon copy** متن تهیه، شده با کاغذ کپی ۲- نسخه‌ی ثانوی، همانند، عین

**carbon cycle** ۱- چرخه‌ی کربن

۲- واکنش‌های دماسته‌ای (thermonuclear) در درون

برخی ستارگان که کربن کاتالیزور (catalyst) آن است و

موجب تبدیل هیدروژن به هلیوم و رها شدن انرژی بسیار

می‌کند (carbon-nitrogen cycle هم می‌گویند)

**car|bon-date** (kär'bən dāt') vt.

(تعیین تاریخ یا قدمت

اجسام کربن دار مانند فسیل و اشیای عتیقه از راه سنجش

مقدار کربن شماره‌ی ۱۴ در آنها) کربن سنجی کردن

**carbon dioxide** (شیمی) دی‌اکسید کربن

(به فرمول CO<sub>2</sub>)، گاز کربنیک، انیدرید کربنیک

**carbon disulfide** (شیمی) سولفید کربن

(به فرمول CS<sub>2</sub> - بسیار آتشگیر و مسموم کننده است)

**car.bon|ic** (kär'bän'ik) adj.

(شیمی) وابسته به یا دارای کربن یا دی‌اکسید کربن

**carbonic acid** (شیمی) اسید کربنیک (H<sub>2</sub>CO<sub>3</sub>)

**car|bon|ic-ac|id gas**

(kär'bän'ik as'id) carbon dioxide ←

**car.bon.if.er.ous** (kär'bə nif'ər əs) adj.

۱- دارای کربن یا زغال، کربن دار، زغال‌دار، تولید کننده‌ی

کربن یا زغال، زغال‌زا، کربن زا ۲- (C بزرگ) وابسته به

دوره‌ی زغال‌زا یا کربونیفر (بخشی از دوران کهن

زمین‌شناسی یا دوران پالئوژوئیک)

**car.bo.ni|um** (kär'bō'nē əm) n. (شیمی)

کربونیم (هر گونه یون دارای بار مثبت مانند H<sub>3</sub>C که از

ریشه‌ی آزاد مشابه خود یک الکترون کمتر داشته باشد)

**car.bon.ize** (kär'bə nīz') vt. -ized',

(شیمی) ۱- کربنی کردن،

کربنیزه کردن (مثلاً از راه نیمه سوزی)، تبدیل به کربن

کردن یا شدن ۲- با کربن آمیختن یا پوشاندن

کربنی سازی

**carbon monoxide**

(شیمی) مونواکسید کربن (CO)

**carbon paper** ۱- کاغذ کپی، کاغذ کاربن

۲- کاغذی که در برخی ماشین‌های تکثیر به کار می‌رود

**carbon process** روش تکثیر نسخه‌ها

و صفحات چاپی و غیره از راه کاغذ کربن دار

**carbon tetrachloride**

(شیمی) تتراکلرید کربن (CCl<sub>4</sub>)

**car.bon|yl** (kär'bə nil') n. (شیمی)

۱- بنیان CO، کربنیل ۲- انواع ترکیباتی دارای این ریشه

کربنیلی

**carbonyl chloride** ← phosgene

**\* Car.bo.run.dum** (kär'bə run'dəm) n.

نام تجاری مواد بسیار سخت (به ویژه silicon carbide)

که در ساختن سنباده و نیز کنده‌ها به کار می‌رود

**car.box|y.he|mo.glo.bin**

(kär'bäks'ə hē'mō glō'bin) n.

(پزشکی) کربوکسی هموگلوبین (ترکیبی حاصل از اکسید

کربن و هموگلوبین در اثر مسمومیت با مونواکسید کربن)

**car.box|yl** (kär'bäks'il) n.

(شیمی - گروه COOH) کربوکسیل

**car'boxyl'ic** (-il'ik) adj. کربوکسیلی

**car.box|yl.ase** (kär'bäks'ə lās') n.

(شیمی) کربوکسیلاز

**car.box|yl.ate** (kär'bäks'ə lāt') n., vt.

-at'ed, -at'ing

۱- ملع یا استر اسید کربوکسیلیک ۲- (شیمی) از راه افزودن

کربوکسیل به ترکیب تولید اسید کربوکسیلیک کردن

کربوکسیلاسیون

**car.boy** (kär'boi') n.

(از ریشه‌ی فارسی: کرايه، کراوه) غرابه

**car.bun.cle** (kär'buŋ'kəl) n. (قدیمی)

هرگوه‌ی به رنگ قرمز تیره، لعل قرمز (به ویژه اگر کوژ

باشد)، یاقوت آتشی، نارسنگ ۲- (پزشکی) کفگیر، دُمَل،

گنده تاول، سیاه‌زخم، نوعی عفونت استافیلوکوکی

کفگیرکی

**car.bun'cu.lar** (-kyōō lər) adj.

**car.bu.ret** (kär'byōō rāt') vt. -ret'ed or

-ret'ed, -ret'ing or -ret'ing

۱- (شیمی) با کربن آمیختن، زغالیدن ۲- هوا یا گازی را با

ترکیبی از کربن فرار آمیختن، کربنی کردن

car'bu.re'tion (-rā'shən) n.

زغالش، کربنی سازی

**car.bu.ret.ant** (-rāt 'nt) n.

(ماده‌ای که به منظور تشدید انرژی حرارتی به هوا یا گاز افزوده می‌شود) کربن‌افزا

**car.bu.ret|or** (kār'bə rāt'ər) n.

(انگلیسی - carburettor) کاربراتور، سوختما، کربن‌افزا

**car.bu.rize** (kār'byōō rīz') vt. -rized', -rizing

carburetor ← ۱-

۲- با کربن آمیختن، کربوریزه کردن

**car'bu.ri.za'tion**, n.

کربوریزه، زغالکاری

**car.byl.a|mine** (kār'bil'ə mēn') n.

(شیمی - سیانید آلی دارای بنیان NC) کربیل‌آمین

**\* car.ca.jou** (kār'kə jōō') n.

wolverine ←

**car.ca.net** (kār'kə net') n.

(قدیمی) گردن‌بند، طوق گردن (معمولاً از طلای گهر نشان)

**car.cass** (kār'kəs) n.

۱- لاشه (به ویژه لاشه‌ی حیوان ذبح شده)، لاش، جسم بی‌جان، مردار ۲- (کاربرد تحقیرآمیز یا شوخی آمیز) بدن انسان (زنده یا مرده)، تنه، نعش ۳- باقی‌مانده‌ی کم ارزش هرچیز ۴- چارچوب، زیربنا (مثلاً در تایر اتومبیل) (هم carcass می‌نویسند)

• the carcass of a goat was hanging from a hook

لاشه‌ی یک بز از قلاب آویخته بود

**car.cln|o.gen** (kār'sin'ə jən, -jən') n.

(پزشکی) سرطان‌زا، چنگارزا

**car.ci.no.genic** (kar' sə nō jen'ik) adj.

وابسته به سرطان‌زایی، سرطان‌زا

**car'ci.no.gen'esis** (-jen'ə sis) or**car'ci.no'genic'ity** (-jə nis'ə tē) n.

سرطان‌زایی

**car.ci.no|ma** (kār'sə nō'mə) n., pl. -mas

(پزشکی) کارسینوم،

or -ma|ta (-mə tə)

غده‌ی سرطانی لایه‌ی برونی پوست بدن (sarcoma) ←

**car'ci.nom'a.tous** (-nām'ə təs) adj.

چهار کارسینوم

**car.ci.no.ma.to.sis****(kār'sə nō'mə tō'sis) n.**

(پزشکی)

کارسینوماتوز، گسترده‌ی غدد پوستی سرطانی در بدن

\* **car coat** (که معمولاً توسط ران است)

**card<sup>1</sup>** (kārd) n., vt.

۱- کارت ۲- کارت ویزیت

(calling card) هم می‌گویند ۳- کارت پستی postcard هم

می‌گویند ۴- ← compass card ۵- ورق بازی

(playing card) هم می‌گویند ۶- فیش، برگه، برگ، ورق

۷- (به ویژه در مسابقات مشت بازی) یک سلسله مسابقاتی

که تشکیل برنامه‌ی یک شب را می‌دهند، نمایش یا آوازی که

در برنامه‌ی چاپ شده ذکر شده است ۸- (عامیانه) آدم شوخ

و خوشمز ۹- (مجازی) کارت برنده، قدرت ۱۰- کارت دادن

به، کارت دار کردن ۱۱- روی کارت نوشتن یا چاپ کردن

۱۲- فیش کردن ۱۳- (خودمانی) کارت شناسایی مطالبه

کردن ۱۴- مقوای نازک

• birthday card

کارت (تبریک) تولد

• in the cards

(امریکا - عامیانه) محتمل

• to get (or be given) one's cards

(انگلیسی - عامیانه) اخراج شدن (یا کردن)

• to play cards

ورق بازی کردن

• to put one's cards on the table

رک و رو راست بودن

**card<sup>2</sup>** (kārd) n., vt.

۱- بُرس سیمی (که برای پُرز دار کردن پارچه به کار

می‌رود)، جاروبک سیمی، پُرز شانه، شانه ۲- ماشین کار،

کمان حلاجی، دستگاه حلاجی، واخشگر ۳- (نساجی) کار

کردن، (پنبه و پشم و غیره) حلاجی کردن، شانه زدن،

بخیدن، پُرزگیری، فرخنجیدن، واخیدن

**card'er**, n.

حلاج، واخشگر، کاربر

**card'ing**, n., adj.

حلاجی، واخش، کاربَنگ

**car.da.mom** (kār'də məm) n.

۱- (گیاه) هل (Elettaria cardamomum) خانواده‌ی

-بومی آسیای جنوبی ۲- دانه‌ی هل ۳- انواع گیاهان هم

تیره‌ی هل (cardamon هم می‌نویسند)

**card.board** (kārd'bōrd') n., adj.

۱- مقوا ۲- مقوایی ۳- کم دوام، بد ساخت، سطحی و مبتذل

**card-car|ry|ing** (-kar'ē īŋ) adj.

۱- دارای

کارت عضویت، عضو رسمی ۲- (عامیانه) دو آتش، واقعی

\* **card file** فیش‌های مرتب شده

(بر حسب شماره و غیره)، مجموعه‌ی کارت‌ها، کارت‌ها یا

فیش‌های بایگانی شده (card catalog هم می‌گویند)

**card game**

بازی (با) ورق

**car|dl-** (kār'dē)

پیشوند: قلب (پیش از واکه می‌آید)

**car.dl|ac** (kār'dē ak') adj., n.

۱- قلبی، بلی، وابسته به قلب ۲- وابسته به بخشی از معده

که به لوله‌ی مری ختم می‌شود ۳- داروی قلب ۴- بیمار قلبی

**cardiac arrest**

(پزشکی) ایست قلبی، از کارافتادن کامل قلب

**car|dl.al.gl|a** (kār'dē al'jē ə) n.

(پزشکی) ۱- درو سمت چپ سینه، درد آبی گاستر ۲- تروش

کردگی، سوزش معده

**car.di.gan** (kār'di gən) n.

ژاکت، پیراهن پشمی (که بی یقه و آستین بلند است و جلو آن

دکمه می‌خورد و معمولاً با دست بافته شده است)

(cardigan sweater هم می‌گویند)

**car.di.nal** (kārd'n əl) adj., n.

۱- (کاتولیک) کاردینال، مطران بلند پایه ۲- قرمز سیر، سرخ

(مثل جامه‌ی کاردینال‌ها) ۳- ردای کوتاه و باشلق‌دار زنانه

(که در قرن هجدهم رسم بود) ۴- (جانور) سهره‌ی کاکل

قرمز آمریکایی (Cardinalis cardinalis) ۵- فینچ، سهره

(انواع پرندگان تیره‌ی Emberizidae) ۶- اصلی، عمده،

اساسی، پراهمیت، مهم، بنیادین ۷- (کناه) کبیره

cardinal number ← ۸-

• for him, honesty is of cardinal importance

در نظر او درستکاری از اهمیت زیادی برخوردار است



car'di.nally, adv. به طور عمده یا پراهمیت  
 car'di.nal.ship, n. مقام کاردینالی  
 car.di.nal.ate (-it, -āt) n. ۱- شغل یا رتبه  
 کاردینالی، مطرانی ۲- شورای کاردینال‌های پاپ

### \* cardinal flower

(گیاه) گل کاردینال Lobelia cardinalis خانواده‌ی  
 bellflower - بومی امریکای شمالی)

cardinal number (ریاضی) عدد اصلی، کاردینال  
 (در مقابل عدد اُردینال یا ترتیبی: ordinal number)

### cardinal points

چهار جهت اصلی قطب نما، چار سوکان  
 cardinal virtues (در فلسفه‌ی یونان کهن) فضایل چهار گانه (عدالت و احتیاط و استقامت و میانه‌روی)، چهار آرون

### \* card index

card file ←

car|di|o- (kär'dē ō')

پیشوند: قلب (cardiology)

car|di|o.gram (kär'dē ō gram) n.

(پزشکی) دستگاهی که منحنی تپش قلب را رسم می‌کند، قلب  
 نگاره، دِلنگاره (electrocardiogram مصطلح‌تر است)

car'-diograph (-graf) n.

قلب نگار

car'di.og'ra.phy (-äg'rə fē) n.

قلب‌نگاری

car.di.oid (kär'dē oid) n.

(ریاضی) بلنما، دِلوار، کاردی‌اَید

car.di.ol.o|gy (kär'dē äl'ə jē) n.

(پزشکی) قلب شناسی

car'di.ol'o.gist, n.

متخصص قلب

car|di|o.my.op|a.thy

(kär'dē ō mī'äp'ə thē) n., pl. -thies

(پزشکی) هریک از بیماری‌های عضله‌ی قلب (-thēz')

car|di|o.pul.mo.nar|y

(kär'dē ō pool' mə ner'ē) adj.

(پزشکی) وابسته به قلب و ریه، قلب و ریه‌ای، قلبی - ششی

car|di|o.ta.chom.e|ter

(kär'dē ō tā kām'ət ər) n. (پزشکی) - دستگاه

شمارش تپش‌های قلب در دقیقه) تپش‌سنج

car.di|o.vas.cu.lar (-vas'kyōō lər) adj.

(پزشکی) وابسته به قلب و رگ‌ها، قلبی و رگی، قلبی - رگی

car.di.tis (kär dīt'is) n.

(پزشکی) التهاب قلب، آماس قلب، میوکاردیت

car.doon (kär dōōn) n.

(گیاه) خرسوف Cynara cardunculus خانواده‌ی

composite - هم‌خانواده‌ی انگنار: artichoke)

cards (kärds) n.pl.

۱- بازی ورق (مثل پاسور)

و پوکر و غیره) ۲- ورق بازی، بازی کردن با ورق

### \* cards and spades

(بازی با ورق) قُرجه، آوانس

### \* card shark

(امریکا - عامیانه) ۱- ماهر در بازی با ورق، ورق باز خیره

cardsharp ← ۲-

### \* card.sharp (kär'd'shärp) n.

(عامیانه) قمارباز ماهری که ورق جور می‌کند و برگ می‌زند، برگزن (cardsharp هم می‌گویند)

### card table

میز (ورق) بازی

care (ker) n., vt., vi. cared, car'ing

۱- غم، غصه، نگرانی، واهمه، دلواپسی، تلاسه ۲- دقت، توجه، احتیاط ۳- (با) (for) ملاحظه (ی دیگران)، علاقه، مراعات (دیگران) ۴- سرپرستی، نگهداری، تحت توجه، تیمار، پرستاری، پزُدگی، مسئولیت، مراقبت ۵- اهمیت دادن، مهم شمردن ۶- (با) (about) مراعات کردن، علاقه نشان دادن، با توجه کردن از، پرستاری کردن، کالیدن، مراقبت کردن، تیمار کردن، پزُردن ۷- (for) دوست داشتن، عشق داشتن ۸- میل داشتن، خواستن

(نامه‌ها و بسته‌های پستی) توسط (مخفف آن: C/O)

● send his letters in care of his brother

نامه‌های او را به آدرس برادرش بفرستید

● they care very much for each other

آنها خیلی خاطر همدیگر را می‌خواهند

● to be under a doctor's care

زیر نظر دکتر بودن

● to take care of

۱- مسئول (کاری) بودن، تصدی کردن،

سرپرستی کردن ۲- توجه کردن از، پرستاری کردن

ca.reen (kə rēn) vt., vi., n.

۱- کشتی را روی ساحل به پهلو خواباندن (به منظور تعمیر)، (کشتی به پهلو خوابیده را) تعمیر و درزگیری کردن ۲- یک روی کردن یا شدن، کج شدن یا کردن، (کشتی و غیره) به یک سوخم کردن یا شدن ۳- (به ویژه هنگام حرکت سریع) به این ور و آن‌ور تمایل پیدا کردن، لمبر خوردن، تلو تلو خوردن ۴- پیچش، لمبر، تلو تلو

ca.reer (kə rir) n., adj., vi.

۱- (در اصل)

مسیر مسابقه، دوره‌ی مسابقه ۲- مسیر (شدن)، گذره، گذار ۳- (مسیر شخص در زندگی یا در حرفه‌ی به خصوصی) زیست‌راه، پیشه، حرفه ۴- وابسته به کار همیشگی، زیست‌راهی، حرفه‌ای ۵- با سرعت زیاد (و بلااختیار) حرکت کردن، شتابان رفتن، (مثل آجل معلق) در رسیدن

ca.reer.ist (-ist) n.

(کسی که همه چیز

را فدای رسیدن به هدف‌های شغلی و حرفه‌ای خود می‌کند)

حرفه دوست، گذره‌پرست، زیست‌راه‌گرای

ca.reer'ism, n.

زیست‌راه‌گرایی، حرفه‌پرستی

\* career woman (امریکا - عامیانه) زنی که حرفه‌ی

خصوصی را دنبال می‌کند، زن دارای حرفه یا پیشه

care.free (ker'frē) adj.

آسوده خاطر، خوش، بی‌فکر و خیال، بی‌غم، شُر و مُر و گُنده، فارغ‌البال، بی‌خیال بودن

۱- دقیق،

گوش به زنگ، ملاحظه‌کار، با احتیاط، با دقت، پیراسنج، محتاط، هشیار، حواس جمع ۲- (کار و غیره) دقیقاً انجام شده، سنجیده، حساب شده ۳- (قدیمی) غم‌افزا، غمگین، بیمناک، هراس انگیز، دلواپس، دلواپس کننده

● be careful when you drive!

وقتی رانندگی می‌کنی مواظب باش!

care'fully, adv. با دقت، دقیقانه

care'ful.ness, n. دقت، حواس جمعی

care.less (ker'lis) adj. ۱- بی دقت،

سر به هوا، بی‌خلاق، ولنگار، با بی‌دقتی، کم توجه، بی توجه،

حواس پرت، شلخته، سهل انگار، نسنجیده ۲- بی غم، غم آزاد،

فارغ البال (← carefree) ۳- بی‌ریا، بی‌شیله پيله، بی خیال،

بی ادا و اطوار، بدون تظاهر به هنرمندی

care'lessly, adv. با بی‌دقتی

care'less.ness, n. بی‌دقتی

ca.ress (kə res') vt., n.

۱- (با ملامت و محبت) دست کشیدن بر، نوازش کردن، ناز

کردن، در آغوش گرفتن و بوسیدن، راز و نیاز کردن، مغازله

کردن ۲- نوازش، در آغوش گیری، مآج و بوسه، مغازله، راز

و نیاز ۳- (مجازی - در مورد موسیقی و آواز و صدا)

روحبخشی، دلنواز بودن

● the nurse's caresses calmed the child

نوازش‌های پرستار بچه را آرام کرد

ca.res'sive, adj. در آغوش گیر، نوازشگر

ca.res'sively, adv. با مهربانی یا نوازش

ca.ress'er, n. مهربان، اهل مآج و بوسه

ca.ress'ingly, adv. همراه با در آغوش گیری

car|et (ker'it, ker'-) n. (در چاپ و)

غلطگیری) نشانی به این شکل: (^) (که نشان می‌دهد کجا

از قلم افتادگی وجود دارد و چه باید اضافه شود)، کارت

care.tak|er (ker'tāk'er) n.

۱- (به ویژه خانه و مزرعه) مباشر، متولی، نگهدار، قیم،

سرپرست، امین ۲- (انگلیس) سرایدار، کاروانسرا دار،

فراش، مستخدم ۳- متصدی موقت، کفیل

care.worn (ker'wōrn) adj.

دل‌خسته، محنت‌زده، غصه‌دار، فرسوده، گرانبار

\* car.fare (kär'fer') n.

کرایه‌ی ماشین (یا مترو غیره)، پول بلیط (اتوبوس و غیره)

\* car.ful (kär'fool') n. به اندازه‌ی یک

اتومبیل پُر، به کنجایش یک اتومبیل (یا کامیون یا واگن)

car|go (kär'gō) n., pl. -goes or -gos

محموله، بار (به ویژه بار کشتی و هواپیما و ترن و کامیون)،

فرسته، باری

● cargo ship

کشتی باری

\* car.hop (kär'häp') n.

(امریکا - در رستوران‌های هوای باز که با اتومبیل به آن

وارد می‌شوند) پیشخدمت

Car|lb (kar'ib) n. ۱- سرخپوست کاریب

(کاریب‌ها سابقاً در جزایر کارائیب و کرانه‌های شمالی

امریکا جنوبی زیست می‌کردند) ۲- زبان‌های کاریب

Car'iban, adj., n. کاریبی

Car.lb.be|an (kar'ə bē'ən) adj., n.

۱- وابسته به سرخپوستان کاریب و زبان و فرهنگ آنها

۲- وابسته به دریای کارائیب

Caribbean Sea

دریای کارائیب (بخشی از

اقیانوس اطلس - بین امریکا جنوبی و امریکا مرکزی)

ca.rl|be (kə rē'bā) n., pl. -bes or -be

piranha ←

\* car|i.bou (kar'ə bōō') n., pl. -bous' or

-bou'

(جانور) کاری بو، گوزن امریکای شمالی (← reindeer)

car|i.ca.ture (kar'i kə chər) n., vt.

۱- کاریکاتور (تقلید غلو آمیز شکل

یا سبک نگارش و غیره) ۲- کاریکاتور درست کردن،

کاریکاتور کشیدن ۳- هنر کاریکاتور سازی ۴- تقلید، آدا

car'i.ca.tur.ist, n. کاریکاتوریست

CAR|I|COM (kar'i kām') Caribbean

Community مخفف: جامعه‌ی کشورهای دریای کارائیب

car.i|es (ker'ēz') n.

(دندان‌سازی) کرم خوردگی دندان، تباهی بافت‌های

استخوان (و دندان)، پوسیدگی، کرمو

car.il.lion (kar'ə län') n. ۱- (موسیقی -

یک دسته زنگ‌هایی که هریک نُت به خصوصی دارد و با به

صدا درآوردن آنها آهنگ ایجاد می‌کنند) کاریلون ۲- آهنگ

موسیقی ایجاد شده بدین طریق ۳- (در آرکهای جدید) اهرم

یا سوچی که این موسیقی را ایجاد می‌کند

car.il.lion.neur (kar'ə lə nur') n.

(موسیقی) کاریلون نواز، کسی که زنگ‌های موزون را به

صدا در می‌آورد

ca.rl|na (kə rī'nə) n., pl. -nas or -nae

(زیست‌شناسی - استخوان یا عضوی

(-nē) که مثل لبه‌ی کوه یا ته کشتی دارای برآمدگی ممتد باشد مثلاً

استخوان سینه‌ی مرغ) استخوان ناودیس، ناو

ca.rí'nal, adj. (استخوان) ناودیس، تیفه‌دار

Ca.rl|na (kə rī'nə)

(نجوم) استارگان (یا مجمع‌الکواکب) زورق (که از نیمکره‌ی

جنوبی قابل رؤیت است)

car|i.nate (kar'ə nāt') adj. (زیست‌شناسی -

دارای برآمدگی ممتد در وسط مثل استخوان سینه مرغ)،

ناوی، ناودیس (carinated هم می‌گویند)

Ca.rln.thl|a (kə rin'thē ə)

ناحیه‌ی کارین‌تیا (در اروپای مرکزی)

Car|i.o|ca (kar'ē ō'kə) n.

کاریوکا (ساکن شهر ریودوژانیرو)، اهل شهر ریودوژانیرو

car|i.ole (kar'ē ōl') n. ۱- کالسکه‌ی سبک و

یک اسبه ۲- کاری سبک طاقدار ۳- (کانادا) سورتمه‌ای که

توسط چند سگ به حرکت در می‌آید

car|i.ous (kar'ē əs) adj.

(دندان) کرم خورده، پوسیده

ca.rl.tas (kär'ē täs') n.

عشق به هموع، بشر دوستی

car.jack (cär jak) n., vi.

سرقت اتومبیل (معمولاً با سرزنشین یا سرزنشینان)،

اتومبیل ژباپی

cark (kärk) vt., vi., n.

(قدیمی) ۱- نگران بودن یا کردن ۲- نگرانی، بیم

**carl** or **carle** (kär'l) n.

۱- (مهجور) دهاتی، روستایی، قلع ۲- (اسکاتلند) آدم زمخت و بی‌فرهنگ ۳- (اسکاتلند) یل، کُرد، آدم قوی هیکل

**Carl** (kär'l)

اسم خاص مذکر

**car.lne** or **car.lin** (kär'lin) n.

(اسکاتلند) ۱- زن (به ویژه پیره زن) ۲- عجزه، ساحره

**car.ling** (kär'lin) n.

(کشتی سازی) هریک از تیرهای طولی و عرضی طاق کشتی (که عرشه‌ی کشتی را نگه می‌دارند)

**Car|llst** (kär'list) n.

(اسپانیا) هوادار ئُن کارلوس ← (Carlos, Don)

**Car'ism**, n.

کارلوس‌گرایی

\* **car.load** (kär'lôd') n.

۱- به اندازه‌ی یک کامیون پُر، به قدر بار یک کامیون یا اتومبیل یا واگن ۲- (محاسبه‌ی کرایه‌ی باربری با راه آهن) بقدر ظرفیت یک واگن

\* **car.load.ings** (-ingz) n.pl.

شمار واگن‌های پر از بار که در مدت معینی ترابری شده است، میزان بار حمل شده بر حسب گنجایش یک واگن

\* **carload rate**

کرایه‌ی حمل بار به طور عمده

(لااقل بقدر یک واگن پر) که با تخفیف همراه است

**Car.los** (kär'lôs, -lôs), Don (born Carlos

Maria Isidro de Borbón) 1788-1855

ئُن کارلوس (مدعی تاج و تخت اسپانیا)

**Car.lot|ta** (kär'lât'ə)

اسم خاص مؤنث

**Car.lo.vin.gl|an** (kär'lô vin'jê an) adj.,

n. Carolingian ←

**Carl.son** (kär'l'sən), Chester 1906-68

جستر کارلسون (مخترع امریکایی)

**Car.lyle** (kär'lil', kăr'lil'), Thomas 1795-

1881 توماس کارلایل (نویسنده‌ی انگلیسی)

**car.ma.gnole** (kär'mən yôl') n.

۱- (سیک جامه پوشی) کارمانیول (عبارت بود از کت کوتاه و یقه پهن و شلوار سیاه و کلاه قرمز - حدود ۱۷۹۲

انقلابیون فرانسه می‌پوشیدند) ۲- رقص و آواز شاد و پرتحرک (در دوران انقلاب کبیر فرانسه محبوبیت داشت)

**car.man** (kär'mən) n., pl. -men (-mən)

راننده‌ی تراموا و اتوبوس شهری

**Car.mel** (kär'məl), Mount

کوه کارمل (در اسرائیل)

**Car.mel.lte** (kär'məl it') n., adj.

۱- راهب یا راهبه‌های کارملی (که در حدود ۱۱۶۰ میلادی در سوریه سازمان یافتند و کارشان تندی و دوره گردی

بودن) ۲- وابسته به تارک دنبایای کارملی

**car.min|a.tive** (kär min'ə tiv) adj., n.

(دارو) بادشکن، ضد نفخ، بادبر

**car.mine** (kär'min) n., adj.

(از ریشه‌ی فارسی یا سانسکریت) ۱- جوهر قرمزدانه، رنگیزه‌ی قرمزدانه ۲- رنگ قرمز زرشکی، ارغوانی

**car.nage** (kär'nij) n.

۱- (مهجور)

لاشه‌ها (به ویژه در میدان جنگ)، اجساد، نعش‌ها ۲- کُشت و کشتار، سلاخی، خونریزی، قتل عام، مرگامرگ

**car.nal** (kär'nəl) adj.

۱- جسمی، بدنی، نفسانی، وابسته به گوشت و استخوان، لحمی، گوشتین ۲- شهوانی، وابسته به جماع

• to have carnal knowledge of

مقاربت جنسی کردن با، جماع کردن با

**car.nal.ity** (kär nal'itē), pl. -ties, n.

جسمانیت، شهوانیت

**car'nally**, adv.

به طور جسمی یا شهوانی

**car.nal.lite** (kär'nəl it') n.

(شیمی) کارنالیت (MgCl<sub>2</sub>.KCl.6H<sub>2</sub>O)

**car.nas.sl|al** (kär nas'ē əl) adj., n.

(در گوشت‌خواران) دندان‌هایی که برای خرد کردن گوشت به کار می‌رود (در مقابل دندان‌های نیش که برای دریدن به کار می‌رود)، اولین دندان‌های آسیای پایین و آخرین دندان‌های آسیای کوچک بالا، دندان‌های گوشتخا، وابسته به دندان‌های گوشتخا، طلاحنه

**Car.nat|ic** (kär nat'ik)

ناحیه‌ی کارناتیک (در جنوب خاوری هندوستان)

**car.na.tion** (kär nā'shən) n.

۱- (گیاه) گل میخک، قرنفل Dianthus caryophyllus  
خانواده‌ی ۲- (pink) رنگ صورتی

**car.na|u.ba** (kär'nə ō'bə) n.

(گیاه) درخت کارنوبا - Copernicia cerifera - نوعی نخل بومی کشور برزیل

**Car.ne.gle** (kär'nə gē'), Andrew 1835-1919

اندرو کارنگی (سرمایه‌دار امریکایی - زاده‌ی اسکاتلند)

**car.nel.lan** (kär nēl'yən) n.

عقیق قرمز

**car.net** (kär ne') n.

(فرانسه)

جواز رسمی، جواز گذر از مرز (راننده و اتومبیل)، (در مورد بلیط مترو و اتوبوس و غیره) دسته‌ی بلیط، کتابچه‌ی بلیط

**car.ni|fy** (kär'nə fi') vt., vi. -fied',

-fy'ing (زیست شناسی) تبدیل به گوشت

یا بافت گوشتی کردن یا شدن، گوشتین کردن یا شدن

**car'ni.fi.ca'tion**, n.

گوشتین‌سازی

**car.ni.val** (kär'nə vəl) n.

۱- (در اصل) ایام

سور چرانی و خوشی قبل از دوران روزه (Lent)، شادخواری ۲- دوران عشرت و طرب، خوشگذرانی، جشن و شادی، کارناوال، جشنواره، سوران ۳- گروه هنرپیشگان

سیار، فانثار سیار ۴- یک دوره مسابقات یا نمایشات

**car.ni.vore** (kär'nə vôr') n.

۱- (جانور) گوشتخوار (در مقابل گیاهخوار: herbivore)

۲- (گیاهی که حشرات و جانوران را گیر می‌اندازد و می‌گارد) گیاه گوشتخوار ۳- (جانور) جاندار گوشتخوار از

رسته‌ی گوشتخواران: carnivora

**car.nlv|o.rous** (kär niv'ə rəs) adj.

۱- وابسته به گوشتخواران (در مقابل وابسته به گیاهخواران: herbivorous)، گوشتخوارانه ۲- گوشتخوار

۳- (گیاه) گیاه حشره خوار، گیاه گوشتخوار

car.niv' o.rous.ness, n. کوشتخواری  
car.niv' o.rously, adv. کوشتخورانه

car.no.tite (kär' nə tīt') n.

(فیزیک - شیمی)  $(K_2(VO_4)_2 \cdot 3H_2O)$  کارنویت  
car|ny, car.ney or car.nie (kär' nē) n., pl. خودمانی) ۱- کارمند یا هنرپیشه  
-nies نمایش‌های سیار و جشنواره‌ها ۲- ← carnival

car|ob (kär' əb) n.  
(گیاه) درخت خرنوب Ceratonia siliqua - برمی  
سرزمین‌های شرق مدیترانه، میوه‌ی این درخت، خرنوب

ca.roche (kə rōch') n.  
(در قرن هفدهم) کالسکه‌ی تشریفاتی  
car|ol (kär' əl) n., vt., vi. -oled or  
-olled, -ol.ing or -ol.ing

۱- (مهیچور) رقص دور دایره ۲- سرود تمجید و شادی  
(به ویژه سرود کریسمس) ۳- سرود خواندن (به ویژه  
سرود شاد و تمجید آمیز)، نغمه‌سرایی کردن  
car'oler or car'ol.ier, n. سرود خوان

Car|ol (kär' əl)  
اسم خاص مؤنث و مذکر (همبسته با Charles و Caroline)  
Car|o.li|na (kär' ə lī' nə)

کارولینا (نام مهاجرنشین انگلیسی در شرق امریکای شمالی  
که بعداً به ایالت‌های کارولینای شمالی و کارولینای جنوبی  
و جورجیا تقسیم شد)

\* Car.o.li|na allspice (kär' ə lī' nə)  
(گیاه) گل یخ امریکایی (جنس Calycanthus تیره‌ی  
Calycanthaceae راسته‌ی Laurales)، گل شرابی

Car|o.line (kär' ə līn', -līn') adj.  
۱- اسم خاص مؤنث (مخفف: Carrie و Carol) ۲- وابسته  
به چارلز اول و چارلز دوم پادشاهان انگلیس و دوران  
سلطنت آنان (Carolean هم می‌گویند)

Car|o.line Islands (kär' ə līn', -līn)  
آبخست گروه (مجمع الجزایر) کارولین (در بخش غربی  
اقیانوس آرام که اداره‌ی آن از سوی سازمان ملل به امریکا  
محول شده است)

Car|o.lin.gi|an (kär' ə līn' jē ən) adj., n.  
وابسته به دومین سلسله‌ی شاهان فرانکی که در سال ۷۵۱  
میلادی توسط پپین (Pepin) پسر شارل (ملقب به چکش)  
تأسیس گردید، عضو این دودمان

Car|o.lin.i|an (kär' ə līn' ē ən) adj., n.  
۱- وابسته به امپراطور شارلمان و دوران او ۲- وابسته به  
چارلز اول و چارلز دوم پادشاهان انگلیس و دوران سلطنت  
ایشان ۳- وابسته به یا اهل ایالت‌های کارولینای شمالی و  
کارولینای جنوبی (در امریکا)، کارولینیایی

Car|o.lyn (kär' ə līn')  
اسم خاص مؤنث  
car|om (kär' əm) n., vi.

۱- (بازی بیلیارد - ضربه‌ای که طی آن گوی سفید cue ball  
به گوی دیگر یا دیواره‌ی میز خورده و سپس به توپ مورد  
هدف می‌خورد) کاژم ۲- گوی سفید را به دیواره و سپس  
گوی دیگر زدن، گوی سفید را با یک ضربه به دو گوی مورد

هدف زدن ۳- خوردن و رجهیدن  
car|o.tene or car|o.tin (kär' ə tēn') n.  
(شیمی) کاروتین، زرنکمایه  $(C_{40}H_{56})$

ca.rot.e|noid or car.rot|i.noid  
(kə rāt' n oīd') n., adj.  
۱- (شیمی) کاروتینوئید، زرنکمایه‌سان، زرنکمایه  
۲- وابسته به زرنکمایه یا زرنکمایه‌سانان  
Ca.roth.ers (kə ruth' ərz), Wallace Hume  
1896-1937

والاس هیوم کروزرز (شیمیدان امریکایی)  
car.rot|ld (kə rāt' id) adj., n.  
۱- (کالبد شناسی) سرخرگ سیات، سرخرگ کاروتید، رگی  
خواب ۲- وابسته به سرخرگ سیات، سیاتی (اسم کامل آن:  
carotid artery)

ca.rous|al (kə rou zəl) n.  
میگساری، عیاشی و بزن و بکوب (← carouse)  
ca.rouse (kə rouz') n., vi. -roused',  
-rous'ing  
۱- (مهیچور) لاجرعه سرکشیدن  
(مشروب الکلی)، یکباره تا ته جام را نوشیدن، گساریدن،  
(به سلامتی دیگران) تاته لیوان نوشیدن ۲- (معمولاً به طور  
دسته جمعی و با سرو صدای زیاد) میگساری کردن، عیاشی  
و پایکوبی کردن، باده نوشی و شادی کردن ۳- باده نوشی  
و پایکوبی، میگساری (همراه با شادی و سرو صدا)  
ca.rous' er, n. سورچران، میگسار  
۱- چرخ و فلک،  
car|ou.sel (kär' ə sel') n.  
گردان چرخ (merry-go-round هم می‌گویند) ۲- (در  
پروژکتور عکس‌های شفاف یا slide) گردونه ۳- (C بزرگ  
در فرودگاه‌ها) تسهیل گردان، گردانه، گردونه (که  
چمدان‌ها روی آن حرکت می‌کند)

carp<sup>1</sup> (kärp) n., pl. carp or carps  
(جانور) ماهی کپور (ماهی‌های cyprinoid به ویژه  
Cyprinus carpio که خوراکی هستند)

carp<sup>2</sup> (kärp) vi.  
نق زدن، عیبجویی کردن، قُر زدن، بهانه گیری کردن، (در  
مورد چیزهای کم اهمیت) انتقاد و بدخلق کردن  
carp' er, n. نق بقو، غرغر، غرغری  
پسوند: میوه [endocarp]  
-carp (kärp)  
car.pac.clo (kär pä' chō') n.  
(چاشنی یا مزه‌ی مشروب متشکل از ورقه‌های نازک گوشت  
گاو خام و سرکه و ادویه) کارپاچیو  
car.pal (kär' pəl) adj.  
(کالبد شناسی) ۱- وابسته به استخوان مُج، مُجی  
۲- استخوان مُج، هریک از استخوان‌های مُج (← carpus)  
car.pa|le (kär pä' lē) n., pl. -ll|a (-ə)  
carpal ←  
car park parking lot ←

Car.pa.thl|an Mountains  
(kär pä' thē ən)  
کوه‌های کارپات (از جنوب لهستان تا شمال خاوری رومانی  
امتداد دارند - Carpathians هم می‌گویند)

## car|pe dl|em (kär'pē dī'em)

(لاتین) امروز را رها مکن، تا وقت هست خوش باش

## car.pel (kär'pəl) n.

(گیاه) برچه (اندام تولید مثل ماده در گیاهان گلدار که شامل تخمدان و کلاله است)، حجره‌ی کرزن

## car'pel.lar'y (-pə lər' ē) adj.

برچه‌یی

## car'pel.late' (-pə lāt' ē) adj.

برچه‌دار

## Car.pen.tar.l|a (kär'pən ter' ē ə)

خلیج کارپنتریا (در کرانه‌ی شمالی استرالیا)

## car.pen.ter (kär'pən tər) n., vi., vt.

۱- نجار، درودگر، کتکر، سازنده‌ی خانه‌های چوبی و کشتی‌های چوبی ۲- نجاری کردن، با چوب ساختن

## carpenter ant

(جانور) مور درودگر (جنس Camponotus)

## carpenter bee

(جانور) زنبور درودگر (تیره‌ی Anthophoridae)

## car.pen.try (kär'pən trē) n.

نجاری

درودگری، ساختن خانه‌ها و کشتی‌های چوبی، چوب بُری

## car.pet (kär'pət) n., vt.

۱- فرش، قالی، گلیم، زیلو، کفپوش بافته (پشمی و غیره)، موکت، کبه، خرسک، جاجم، جاجیم ۲- فرش کردن، قالی کردن، با کفپوش پوشاندن ۳- (مجازی) پوشاندن ۴- مورد

## ● on the carpet

۱- مورد مطالعه، مورد نظر ۲- در شرف تنبیه شدن

## ● to get the red carpet treatment

مورد پذیرایی شایان قرار گرفتن

## ● we want to carpet our bedroom

ما می‌خواهیم اتاق خواب خود را موکت کنیم

## car|pet.bag (-bag') n., adj., vi.

## -bagged', -bag'ging

۱- خُرچین، کیسه‌ی ساخته شده از فرش ۲- وابسته به carpetbagger ۳- مانند carpetbagger رفتار کردن

## \* car|pet.bag|ger (-bag' ə) n.

۱- (پس از جنگ‌های داخلی آمریکا - ماجراجویان و سیاست‌بازان شمالی که برای بهره‌گیری از اوضاع آشفتگی جنوب از نواحی شمالی به جنوب کوچ می‌کردند) زُجَاله ۲- (سیاست‌باز یا عامل غیر محلی که دخالت او مورد انتزاع افراد محلی است) فرصت طلب، فضول‌باشی

## carpet beetle (or bug)

(جانور شناسی) سوسک فرش (تیره‌ی Dermestidae) به‌ویژه جنس Anthrenus

## car|pet-bomb (kär'pət bām') vt.

(ارتش) بمباران منطقه‌ای کردن، ناحیه‌ی ویژه‌ای را سخت بمباران کردن (برای تسهیل پیشرفت پیاده نظام، بمباران فرشی کردن)

## car'pet-bomb'ing, n.

بمباران منطقه‌ای

## car.pet.ing (kär'pət in) n.

فرش(ها)، کفپوش‌کاری، مفروش سازی

## carpet knight

سرباز جنگ ندیده

سردار جنگ ندیده (واژه‌ی تحقیر آمیز)، جنگجوی تن آسا

## \* carpet sweeper

جاروی فرش پاک کن

## \* car|pet.weed (kär'pət wēd') n., adj.

(گیاه) ۱- علف فرشی Mollugo verticillata - بومی امریکای شمالی ۲- وابسته به گیاهان تیره‌ی Aizoaceae راسته‌ی Caryophyllales

## car|pl (kär'pī') n.

جمع واژه‌ی: carpus

## -car.plc (kär'pik)

پسوند:

برچه‌دار، برچه‌ای (مشابه [monocarpic])

## carp.ing (kärp'in) adj.

ایرادگیر، نق‌نق، عیب جو، اهل نق زدن و قُر قُر کردن، دیر پسند، بهانه گیر

## carp'ingly, adv.

با نق نق، نکوش آموخته

## car|po- (kär'pō, -pə)

پیشوند:

۱- تخم میوه، دانه (ی میوه)، بُر [carpology] ۲- وابسته به

مج، مجی (پیش از واژه -carp)

## car.po.go.nl|um (kär'pə gō'nē əm) n.,

## pl. -nl|a (-ə)

(گیاه - اندام مادگی جلبک‌های قرمز) کاریوکن، کاپوگونیم

## car.pol.o|gy (kär pāl'ə jē) n.

(گیاه) بُر شناسی، میوه شناسی، دانه شناسی

## \* car pool

(به منظور کاستن از تعداد

اتومبیل‌های جاده‌ها) به نوبت سوار ماشین‌های یکدیگر شدن

## car.poph|a.gous (kär pāf'ə gəs) adj.

(جانور) میوه خوار

## car|po.phore (kär'pō fōr') n.

(گیاه) پایه‌ی تخمدان یا میوه، میوه‌بر

## \* car.port (kär'pōrt') n.

کاراژ بی دیوار ولی سقف دار، سایبان اتومبیل

## car|po.spore (kär'pō spōr') n.

(گیاه) بره‌اک

## -car.pous (kär'pəs)

پسوند (صفت ساز): دارای تعداد یا نوعی بخصوص از میوه، - میوه، - بر، - برچه [apocarpous]

## car.pus (kär'pəs) n., pl. -|pl' (-pī')

(کالبد شناسی) مج، استخوان‌های مج

## car.rack (kar'ək) n.

← galleon

## car.ra.geen or car.ra.gheen

## (kar'ə gēn') n.

(گیاه) اشنه‌ی ایرلندی

(Irish moss - Chondrus crispus) هم می‌گویند، انواع

جلبک‌های مشابه این جلبک (به ویژه جنس Gigartina)

## Car.ra.ra (kə rār'ə)

ناحیه‌ی کِرآرا (در توسکانی - شمال باختری ایتالیا)

## car|re.four (kar'ə foor') n.

۱- چهار راه، چارسوق، برخوردگاه چند راه ۲- میدان

## car.rel or car.rell (kar'əl) n.

(در کتابخانه‌ها) اتاقچه، خُرجک، کیوسک (اتفاقی در کتابخانه که می‌توان در آن خصوصی‌تر مطالعه کرد)

## car.rlage (kar'ij) n.

۱- بُردن، حمل، حمل و نقل، ترابری، تراژد، هزینه‌ی ترابرد، کرایه‌ی حمل و نقل ۲- (قدیمی) مدیریت، اجرا، کار کردن، رفتار، سلوک

۲- طرز ایستادن و حالت سر و شانه‌ها، اندام نهش (posture هم می‌گویند) ۲- کالسک‌های چهار چرخه  
۵- کالسک‌های بچه (اسم کامل: baby carriage)  
۶- (انگلیسی) واگن مسافربر ۷- پای‌های چرخدار هرچیز، قنداق توپ یا جنگ‌افزار، قنداق، زیرگیر، حمل‌کننده‌ی دستگاه جوشکاری، بردار ۸- بخش متحرک و نگهدار ماشین (مثلاً در ماشین تحریر)، نورد

● carriage way راه شوسه، راه کالسه رو  
carriage dog Dalmatian ←  
(در سابق) مشتریان پولدار  
\* carriage trade فروشگاه یا تئاتر (که با کالسکه می‌آمدند)

car.rick bend (kar'ik)  
(روش گره زدن طناب‌ها) گره کاریک

carrick bitt  
(کشتریانی) هریک از دو پایه چوبی دوار، پایه‌ی دوار  
Car.rle (kar'ē)  
car.rl|er (kar'ē ər) n.

۱- (شخص یا وسیله‌ای که حمل می‌کند) حمل‌کننده، نقاله، حماله، برنده، آورنده، آوردگر، تراجر، نامه‌بر، پیام‌آور، قاصد، مکاری، حمال، پیک، چاپار ۲- (طرف یا مجرا و غیره که توسط آن چیزی رسانده شود) رسانگر، ناقل، کاربر، بردار ۳- صندلی (پلاستیکی و بُردنی) کودک ۴- بیمه‌گر ۵- ← aircraft carrier ۶- (پزشکی) -انسان یا جانور حامل بیماری یا مشخصات ارثی (بژنه، حامل ۷- (شیمی) حامل ۸- (الکترونیک) موج حامل، موج بردار ۹- خلنگ حمال (شیمی) گاز حامل  
● carrier gas  
carrier pigeon

۱- ← homing pigeon ۲- انواع کبوترهای درشت که غلبه بزرگ دارند ۳- کبوتر قاصد، کبوتر نامه‌رسان  
car.rl.ole (kar'ē ɔl') n.  
car.rl|on (kar'ē ɔn) n., adj.

۱- مُردار (به ویژه لاشه‌ی در حال پوسیدن)، لاشه، جسد حیوان ذبح نشده ۲- وابسته به لاش یا مردار ۳- (جانور) لاشخور، مردار خور ۴- هرچیز بیزار کننده

carrion crow  
(جانور) کلاغ لاشخور (Corvus corone - بومی اروپا)

carrion flower  
۱- (گیاه) گل قورباغه‌ای، گل مردار (Smilax herbacea)  
خانواده‌ی ۲- ← (lily) stapelia

Car.roll (kar'əl), Lewis (pseud. of Charles Lutwidge Dodgson) 1832-98

لویس کارول (نویسنده‌ی انگلیسی)  
car.rom (kar'əm) n., vi.  
car.ron.ade (kar'ə nād') n.  
توپ کوتاه لوله و کم‌بُرد (که سابقاً به کار می‌رفت)

car.rot (kar'ət) n.  
۱- (گیاه) بته‌ی هویج (Daucus carota خانواده‌ی umbel)  
۲- انواع گیاهان همجنس هویج (به ویژه sativa)، گیاه زردک، گُزَر ۳- (ریشه‌ی این دسته گیاهان) هویج، زردک، گُزَر، شقاق ۴- (مجازی) هرچیز مشوق یا استمالت‌کننده،

انگیزانه، انگیزگر، انگیزه

car.rot|y (kar'ət ē) adj.  
زردک رنگ، هویج رنگ، زرد مایل به قرمز، گُزری  
car.rou.sel (kar'ə sel', -zel') n.

carousel ←

car|ry (kar'ē) n., vt., vi. -ried, -ry.ing  
۱- حمل کردن، ترابری کردن، ترائرد کردن ۲- بردن، رساندن، بار بردن، باربری کردن، منتقل کردن (در خود)، رسانا بودن ۳- (حسابداری - ریاضی) از یک ستون (یا صفحه یا زمان) به ستون دیگر (و غیره) بردن، وارد نمودن، ثبت کردن، انتقال دادن، نقل کردن ۴- تحمل کردن، نگهداشتن، برشانه کشیدن، (بار مسئولیت و غیره را) بردوش کشیدن ۵- آبستن بودن، حامله بودن، باردار بودن ۶- داشتن ۷- با خود داشتن ۸- دارای حرکات و رفتار بخصوصی بودن ۹- (رادیو و تلویزیون و روزنامه و غیره) حاوی بودن، (جزو برنامه) ارائه دادن ۱۰- خرجی دادن، کفالت کردن، (از نظر مادی یا هزینه) سرپرستی کردن ۱۱- ارفاق کردن ۱۲- پیروز شدن بر، فتح کردن، (شهر و قلعه و غیره) گشودن، برنده شدن (در انتخابات و مسابقات و غیره) ۱۳- (در مورد صدا و غیره) رسیدن ۱۴- (جنوب ایالات متحده) مشایعت کردن ۱۵- (بازرگانی) برای فروش عرضه کردن ۱۶- (کشاورزی) تولید کردن، به عمل آوردن، کشت کردن ۱۷- (موسیقی) در آواز دقیقاً و خوب از نت موسیقی پیروی کردن ۱۸- تحت تأثیر قرار دادن ۱۹- مورد تصویب قرار گرفتن ۲۰- (کلوله و غیره) بُرد ۲۱- حمل قایق بین دو دریاچه، پورتاژ ۲۲- حمل، ترابری، ترائرد، مکاری ۲۳- دوش فنگ ۲۴- رسایی ۲۵- بُرد، تیررس  
● some immigrants were carrying hepatitis  
برخی از مهاجران حامل هپاتیت بودند (پروان داشتند)

● the Democrats carried Iowa in 1992  
در ۱۹۹۲ دمکرات‌ها در ایالت آیووا برنده شدند

● to be (or get) carried away  
اختیار از دست دادن، سخت تحت تأثیر قرار گرفتن، ذوق زده شدن  
● to carry on (مثل سابق) عمل کردن، ادامه دادن ۲- (عامیانه) ادا و اصول در آوردن، رفتار بچه‌گانه یا افراط آمیز داشتن ۳- انجام دادن  
● to carry out

(از مرحله نقشه‌ریزی) به مرحله‌ی عمل رساندن، به انجام رسانیدن  
● to carry over ۲- ادامه دادن  
● two men carried the heavy box

دو مرد آن جعبه‌ی سنگین را حمل کردند  
۱- کالسکه‌ی

\* car|ry.all' (kar'ē ɔl') n.  
یک اسبه (دارای جا برای چندین مسافر) ۲- اتوبوس کامیون مانند (که صندلی‌های آن برداشتنی است)

\* car|ry.all' (kar'ē ɔl') n.  
ساک (مسافرتی)، کیسه یا سبد بزرگ، چمدان جادار

car|ry-cot (kar'ē kät) n.  
(انگلیسی) صندلی کودک، سبد بچه، ساک بچه

\* carrying charge  
۱- (در خریدهای قسطی) بهره و سایر هزینه‌های اضافی (که بابت مانده‌ی اقساط پرداخت می‌شود) ۲- هزینه‌های

ملک (مانند مالیات و تعمیرات و غیره)، مخارج ملک  
**car|ry|ings-on** (kär'ē inž ān') n.pl.

رفتار غیراخلاقی یا خلوار یا افراط آمیز، رابطه‌ی نامشروع  
**car|ry-on** (kär'ē ān') adj., n.

۱- (در سفر با هواپیما) چمدان دستی، چمدان کوچک (که بتوان با خود به هواپیما برد و زیر صندلی یا در اشکاف بالای سر جا داد) ۲- وابسته به این نوع چمدان

\* **car|ry.out** (kär'ē out') adj.  
 (امریکا- در رستوران‌ها) وابسته به غذا که از رستوران به منزل می‌برند (carry-out هم می‌نویسند)

**car|ry-over** (kär'ē ō'vər) n.  
 ۱- از یک ستون (یا صفحه یا دفتر و غیره) به ستون دیگر منتقل کردن ۲- نقل شده (از ستون دیگر و غیره)

**car seat**  
 صندلی اتومبیل، صندلی کودک

**car.sick** (kär'sik') adj.  
 دچار ماشین گرفتگی، دارای حالت تهوع (در اثر بودن در وسیله‌ی نقلیه)

**car'sick'ness**, n.  
 ماشین‌گرفتگی

**cart** (kärt) n., vt.  
 ۱- کاری (که با اسب یا گاو و غیره کشیده می‌شود و دو چرخ دارد)، ارابه، گردونه ۲- درشک‌ی دو چرخه، کالسکه‌ی سبک و دوچرخه

۳- کاری چوبی دو یا چهارچرخه که توسط انسان کشیده می‌شود، کاری دستی، چهارچرخه ۴- با گاری یا کامیون حمل کردن یا تحویل دادن، ترابری کردن، ترابرد کردن

۵- به زور فرستادن یا بُردن، خواهی نخواهی فرستادن

• the farmer carted the hay to the barn  
 کشاورز کاه‌ها را با گاری به کاهدان بُرد

**cart'er**, n.  
 کاری‌چی، ترابر

**cart.âge** (kärt'ij) n.  
 ۱- ترابری با گاری ۲- کرایه‌ی حمل (با گاری یا کامیون)

**carte blanche** (kärt'blānsh') pl.  
**cartes blanches**

(فرانسه) ۱- اختیار تام، اختیار کامل ۲- آزادی عمل  
**carte du jour** (kärt' dōō zhōor') pl.

**cartes du jour**  
 (فرانسه) میو، فهرست خوراک‌های رستوران، خوراک‌نامه، لیست غذا (carte هم می‌نویسند)

**car.tel** (kär tel') n.  
 ۱- دعوت کتبی برای نبرد تن به تن (دوئل) ۲- معاهده‌ی بین کشورهای در حال جنگ (مثلاً در مورد مبارده‌ی اسیران) ۳- (اقتصاد)

کارِتل (اتحاد شرکت‌ها یا صنایع و غیره به منظور ایجاد انحصار یا تعیین قیمت‌ها و غیره) ۴- (اغلب با C بزرگ - در برخی کشورهای اروپایی) بلوک (یا همبست) سیاسی

**Car.ter** (kärt'ər), Jimmy (jim'ē) James  
 Earl Carter, Jr.) 1924-

جیمی کارتر (سی و نهمین رئیس‌جمهور امریکا)

**Car.te.sian** (kär tē'zhān) adj., n.  
 وابسته به دکارت و اندیشه‌های فلسفی و ریاضی او، دکارتی، پیرو عقاید و روش‌های دکارت، دکارتین

**Car.te'sian.ism**, n.  
 دکارت‌گرایی

**Cartesian coordinates**  
 (ریاضی) مختصات دکارتین، هم‌اراهای دکارتی

**Car.thage** (kär'thij)

سرزمین کارتاژ (در سال ۱۴۶ پیش از میلاد توسط رومی‌ها ویران شد - در محل فعلی شهر تونس قرار داشت)

**Car'tha.gin'ian** (-thə jin'e ən) adj., n.  
 کارتاژی، اهل کارتاژ

**Car.thu.sian** (kär thōō'zhān) n., adj.  
 (کاتولیک) کارتوزیان (عضو دسته‌ای از راهبان ریاضت کش که توسط برونو: St. Bruno در سال ۱۰۸۴ میلادی در فرانسه تأسیس گردید)، وابسته به این راهبان

**Car.tier** (kär'tē ā'), Jacques 1491-1557  
 ژاک کارتی (جهانگرد فرانسوی)

**car.ti.lage** (kärt'li ij') n.  
 (کالبد شناسی) ۱- غضروف، نرمه، کُرچَن، زردپی ۲- اندام متشکل از غضروف (به ویژه زانو) gristle هم می‌گویند

**car.ti.lag|l.nous** (kärt'li aj'ə nəs) adj.  
 ۱- غضروبی، غضروف، نرمه‌دار، کُرچَنی ۲- (جانور) دارای اسکلت غضروبی (مانند برخی ماهی‌های رده‌ی Chondrichthyes)

**cart.load** (kärt'lōd') n.  
 به اندازه‌ی گنجایش یک کاری

**car|to.gram** (kär'tə gram') n.  
 نقشه‌ی آماری (نقشه‌ای که از طریق نقطه‌ها و خطوط موازی و رنگ آمیزی اطلاعات آماری می‌دهد)

**car.tog.ra.pher** (kär tæg'rə fər) n.  
 (کسی که کارش تهیه‌ی نقشه و نمودار است) نقشه‌نگار، نمودارنگار

**car.tog.ra.phy** (kär tæg'rə fē') n.  
 نقشه‌نگاری، نمودار نگاری، علم و هنر ساختن نقشه

**carto.graphic** (kär'tə graf'ik) or  
**car'to.graph'i.cal**, adj.  
 وابسته به نقشه‌نگاری

**car.ton** (kärt'n) n., vt.  
 ۱- قوطی یا جعبه‌ی مقوایی، کارتن، جعبه‌ی مقوایی بزرگ، بسته، پاکت ۲- ظرف یا گنجانه‌ای که از مقوای مومی درست شده و برای آبکونه‌ها به کار می‌رود ۳- به قدر یک کارتن یا گنجانه ۴- در گنجانه‌ی مقوایی (کارتن) ریختن یا قرار دادن

• a carton contains ten cigarette packs  
 یک کارتن حاوی ده بسته سیگار است

**car.toon** (kär tōōn') n., vt., vi.  
 ۱- کاریکاتور، ۲- طنز نقش (طرح گلدوزی یا نقاشی روی دیوار و غیره)

پیش نقش، الگو ۳- comic strip ۴- کارتون، مضحک قلمی (در نماهای باستانی مصر) لوحه‌ای که نام

۵- طنز نقش (یا کاریکاتور) کشیدن، کارتون درست کردن

**car.toon'ist**, n.  
 کاریکاتر کیش

**car.touche** or **car.touch** (kär tōōsh') n.  
 ۱- (معماری) تزئینات به شکل طومار، آرایش طوماری (مثلاً کجبری ۲- (در نماهای باستانی مصر) لوحه‌ای که نام سلطان یا دارکونه‌ی مربوطه روی آن نوشته شده است

۳- (مجهور) فشنکی که پوکه‌ی آن مقوایی باشد

**car.tridge** (kär'trij) n.  
 ۱- (جنگ افزار) فشنگ (شامل پوکه و باروت و کلوله یا

ساجمه) ۲- استوانه (حلقه‌ای فیلم دوربین عکاسی با ماسوره و پوشش خارجی آن)، کارتريج ۳- (گرامافون) سوزن و ملحقات آن (که می‌توان آن را تعویض کرد)، (مکانیک) سوپاپ اطمینان، شیر فشنگی ۴- (معدن) لوله‌ای ناریه، لوله‌ی دینامیت

● cartridge belt فانوسه، نور فشنگ  
● cartridge case پوکه‌ی فشنگ، پوکه  
cartridge clip خشاب، فشنگ  
car.tu.lar|y (kär'chə ler'ē) n., pl.  
-lar'les مجموعه یا فهرست قبایله‌ها و منشورها و اساسنامه‌ها و غیره

cart.wheel (kärt'hwēl') n., vi.  
۱- (مثل چرخ یا فرفره) دور خود چرخیدن، (به ترتیب روی دست‌ها و پاها و از پهلوی چرخ زدن، کله معلق زدن ۲- چرخ کاری ۳- چرخ‌زنی، کله معلق، چرخش ۴- (امریکا - خودمانی) سکه‌ی درشت (به ویژه یک دلاری نقره)

car.un.cle (kar'un'kəl) n.  
۱- لایه یا قلمبه‌ی گوشتی (مثلاً تاج خروس و غیبغ بر قلمون)، گوشتاله ۲- (گیاه) برجستگی لایه‌ی برونی تخم گیاه

ca.run.cu.lar (kə run'kyōō lər),  
ca.run'-cu.lous (-ləs) or ca.run'cu.late  
(-lit) adj. کوشتاله‌ای، برجسته  
Ca.ru|so (kə rōō'sō), Enrico (en rē'kō)  
1873-1921 اینریکو کاروسو (خواننده‌ی ایتالیایی، آپرا)  
car.va.crol (kär'və krōl') n.

(شیمی) کارواکرل  $(CH_3)_2CHC_6H_3(CH_3)(OH)$   
carve (kärv) vt., vi. carved, carv'ing  
۱- حک کردن، منبت‌کاری کردن، کندن، حجاری کردن، تراشیدن (سنگ و چوب و غیره)، کنده‌کاری کردن ۲- (بدن و گوشت پخته) لایه لایه بریدن، قاچ کردن، قاش کردن، باریک باریک بریدن (با کارد)، کندوکاو کردن

● the statue was carved out of stone  
Caryatid (kär'ye-tid) مجسمه از سنگ تراشیده شده بود  
carv'er, n. کارد، ساطور، گوشت‌بر  
car.vel (kär'vəl) n. caravel  
car|vel-built (kär'vəl bilt') adj.  
(بدنه‌ی کشتی) بدنه‌ی صاف (که تخته‌های آن لب به لب هستند و درزهای آنها باریک و بتونه کاری شده است) (در مقابل: clinker-built) بدنه‌ی لب به لب  
carv'en (kär'vən) vt., vi., adj.

(قدیمی) اسم مفعول فعل: carve  
Car.ver (kär'vər), George Washington 1864-1943 جرج واشنگتن کارور (گیاه شناس - آمریکایی)  
car.v'ing (kär'v'ing) n.

۱- حکاکی، کنده کاری، منبت کاری، کند و کاو، بُرش (با کارد) ۲- مجسمه یا طرح حکاکی شده

### carving fork

چنگال بزرگ (که داری دو سیخه است و برای نگهداشتن گوشت برشته در هنگام بریدن آن به کار می‌رود)

### carving knife

کارد گوشت بُری، چاقوی بزرگ (و گاهی دندان‌دار)  
\* car.wash (kär'wōsh') n.

(امریکا) محل شستن اتومبیل، ماشین شوی خانه (هم می‌نویسند)

Car|y (ker'ē), (Arthur) Joyce (Lunel) 1888-1957 جویس کری (نویسنده‌ی انگلیسی)  
car|y.at|ld (kar'ē at'id) n., pl.  
car'y.at'lds (-idz) or car'y.at'|l.des' (-at'ə dəz')

(به ویژه در معماری یونان و روم - ستون به صورت زن ردا پوشیده) کاریاتید  
car|y|o- (kar'ē ō) karyo-  
car|y.op.sis (kar'ē āp'sis) n., pl. -op'ses' (-sēz') or  
-op'si.des' (-sə dəz')

(گیاه) کندمه، فندقه  
ca.sa|ba (kə sə'bə) n.

(گیاه) خربزه، خربزه‌ی پوست زرد و گوشت سفید Cucumis melo به ویژه نوع (inodorus)، خربزه‌ی قصبه

Ca|sa.blan|ca (kas'ə blaŋ'kə)  
شهرکارابلانکا (کراسه‌ای اقیانوس اطلس - مراکش)

Ca|sa.no|va (kaz'ə nō'və) n.  
۱- مرد زن باز، مردی که چند معشوق دارد  
۲- جنووانی کارائوا (۹۸-۱۷۲۵) که در خاطرات خود شرح عشق‌بازی‌های متعدد خود را آورده است

cas.bah (käs'bā', kaz'-) n.  
(از ریشه‌ی عربی: قصبه) ۱- (در افریقای شمالی) قلعه، دژ  
۲- (در شهرهای شمال افریقا) محله‌ی قدیمی و شلوغ

cas.ca.bel (kas'kə bel') n. توپ‌های  
(قدیمی) برآمدگی گوی مانند در ته لوله‌ی توپ‌های سرپُر

cas.cade (kas kād') n., vt., vi. -cad'led, -cad'ing ۱- آبشار پله پله، آبشیب، شیشه ۲- (مانند) آبشار پله پله یا آبشیب سرازیر شدن، (پی در پی) فرود آمدن، شریدن ۳- پشت سر هم یا متوالی قراردادن (برای تشدید اثر: مثلاً چند مولد یا چند بلندگو)، زنجیروار کردن  
Cascade Range

کوه‌های کاسکید (که از استان بریتیش کلمبیا در کانادا تا کالیفرنیا امتداد دارد)

\* cas.car|a (kas ker'ə) n.  
۱- (گیاه) ارجنگ Rhamnus purshiana خانواده‌ی buckthorn - درختچه‌ی بومی کناره‌های غربی آمریکای شمالی ۲- cascara sagrada

\* cascara sa.gra|da (sə grā'də)  
(داروی گیاهی) ارجنگ، خولان (که داروی ملین است)  
cas.ca.ril|la (kas'kə ril'ə) n.

(گیاه) کاسکاریلا Croton eluteria - بومی جزایر کارائیب، پوست خوشبوی این گیاه



CARYATID  
FROM A  
GREEK TEMPLE



**case<sup>1</sup> (kās) n., vt. cased, cas'ing**

۱- مورد، نمونه، شأن، باره، سرگذشت، حالت، وضع، وضعیت  
 ۲- مراجع، مشتری، شخص مورد بررسی ۳- (در دادگاه و غیره) دعوی، ادعا، ادعا نامه، شکایت قانونی، قضیه، موضوع، مدارک یا شواهد قانع کننده، ادعا یا تعقیب قانونی ۴- (امریکا- عامیانه) آدم عجیب و غریب، شخص غیر عادی ۵- (امریکا - عامیانه) عشق زودگذر، دل ربودگی ۶- (دستور زبان) حالت ۷- (خودمانی) تحت نظر گرفتن (به ویژه به منظور سرقت)

## ● a case in point

موضوع مورد نظر، به ویژه، مثال خوب، برای مثال

## ● he said he was ill but that is not the case

او گفت که بیمار بوده ولی چنین نیست

## ● in any case

به هر حال، در هر صورت، هرچه که باشد

## ● in case

اگر، مبادا، چنانچه

## ● in case of

در صورت، اگر، در صورتی که

## ● in no case

ابداً، به هیچ وجه

## ● in that case

در آن صورت

## ● open and shut case

آسان، سهل

**case<sup>2</sup> (kās) n., vt. cased, cas'ing**

۱- دان، گنجانه، جعبه، صندوق، صندوقه، پوشش، پوشینه، نیام، غلاف، پوشه، حقه، جلد، محفظه، قفسه، روکش، رویه  
 ۲- جفت، دوتا، دست ۳- قاب، چارچوب ۴- (چاپ) گاس، کاسه، گارسه ۵- در گنجانه (یا جعبه و غیره) گذاشتن، پوشاندن، در خود جادادن، جلد کردن، روکش کردن  
 ۶- پوسته، پوست، غلاف ۷- کیف ۸- (فشنگ) پوکه، جلد

## ● soup cans are sold by the case

قوطی‌های سوپ را جبه‌ای می‌فروشند

**ca.se|ase (kā'sē ās') n.**

کی سیز (آنزیمی که برای به عمل آوردن و تند کردن پنیر به کار می‌رود)

**ca.se|ate (-āt') vt. -|at'ed, -|at'ing**

(پزشکی) پنبیری شدن (← caseation)

**ca.se|a.tion (kā'sē ā'shən) n.**

۱- ته نشین سازی کی سین (casein) در پنبیری سازی  
 ۲- (پزشکی) پنبیری شدن (استحاله‌ای بافت‌ها و تبدیل آنها به ماده‌ی بی شکل و پنبیر مانند)

**case.book (kā's'book') n.**

فهرست نام کتاب‌ها و مراجع و منابع مهم درباره‌ی موضوع خاصی کتاب موارد، کتاب زایه (یا منبع)، پیشینه، سوابق

**ca.se|fy (kā'sə fī') vt., vi. -|fled, -|fy'ing**

پنبیری شدن، پنبیر مانند شدن

**case.hard|en (kā's'hārd'n) vt.**

۱- (فلز کاری) دارای سطح سخت و نازک کردن، غالکزاری کردن، برون سخت کردن (به ویژه آهن) ۲- بی غیرت کردن، پوست کلفت کردن، بی فکر و احساس کردن

پوست کلفت، غالکزاری شده

**case history (or study)**

(به ویژه در

پژوهش‌های پزشکی و روان شناسی و جامعه‌شناسی) تاریخچه‌ی مورد، سرگذشت پژوه، سوابق، شرح حال

**ca.se|in (kā'sē in) n.**

کازئین (یکی از مواد اصلی شیر است)، پنبیره  
**ca.se|in|o.gen (kā'sē in'ō jən) n.**

(انگلیس) کازئین‌زا، پنبیره‌زا

**case knife**

۱- ← sheath knife ۲- کارد سر میز، چاقوی غذا خوری

**case law**

(حقوق) قانون بدعتی و عرفی، قانون موضوعه (که استوار است بر احکام پیشین دادگاه‌ها و سنت‌های حقوقی) (مقایسه شود با قانون مدون: statute law)

**case.load (kā's'lōd') n.**

(در مورد دادگاه‌ها و سازمان‌های خیریه و اجتماعی و غیره) تعداد پرونده‌ها یا مراجعین یا موکلان در زمان جاری

**case.mate (kā's'māt') n.**

(اتاق مستحکم که دارای روزنه‌هایی می‌باشد که از آن می‌توان تیراندازی کرد مثلاً در استحکامات نظامی و دژها و کشتی‌های جنگی) جان‌پناه، آشیان مسلسل و توپ

**case'mat'ed, adj.**

جان‌پناه‌دار

**case.ment (kā's'mənt) n.**

پنجره‌ی لولادار، پنجره‌های دولنگه یا دولنگه پنجره (که با لولا به چارچوب وصل است)، قاب پنجره (در مقایسه با شیشه‌ی پنجره: windowpane)

**case'mented, adj.**

دارای پنجره‌ی دولنگه

**ca.se|ose (kā'sē ōs') n.**

(تندکردن شناسی) کیسیوس

**ca.se|ous (-əs) adj.**

پنبیر مانند، پنبیر دار، پنبیری

**ca.sern or ca.serne (kə'sərn') n.**

(در شهرهای دارای استحکامات و دژهای نظامی) سرباز خانه، آمادگاه

**case shot**

(ارتش) چار پاره، شرایبل

**\* case system**

(امریکا- در برخی دانشکده‌های حقوق) آموزش از راه بررسی و بحث تعداد کزیده‌ای از احکام دادگاه‌ها در گذشته (به جای مطالعه‌ی کتب حقوقی)، آموزش عملی حقوق

**case.work (kā's'wərk') n.**

(مددکاری اجتماعی) روش بررسی مشکلات فردی و خانوادگی و ارائه‌ی مدد و راهنمایی‌های لازم  
 مددکار اجتماعی

**case.worm (-wərm') n.**

(جانور) لیسه (لارو)های حشرات دارای پوستی حفاظتی می‌باشند، لیسه‌ی نیام‌دار

**cash<sup>1</sup> (kash) n., vt., adj.**

۱- پول نقد، تنخواه، نقدینه، پول ۲- نقد کردن ۳- نقدی  
 ● I have no cash with me پول نقد با خود ندارم  
 ● please cash this check for me لطفاً این چک را برایم نقد کنید

۱- تبدیل به پول نقد کردن، نقد کردن ۳- (خودمانی) مردن

**cash<sup>2</sup> (kash) n., pl. cash**

(از ریشه‌ی سانسکریت) چند گونه سکه‌ی کم ارزش چینی و هندی (به ویژه سکه‌ی چینی یا سوراخ مربعی در وسط)

\* **cash-and-car|ry** (kash'ən kar'ē) adj.

(امریکا- در برخی از فروشگاهها) فقط پول نقد قبول می‌شود (نه چک و غیره) و کالا به منزل تحویل داده نمی‌شود، بخر و ببر

\* **ca.shaw** (kə shō') n. **cushaw** ←

**cash bar** (در برخی جشن‌های)

عروسی و ضیافت‌ها و غیره) دکای فروش مشروبات الکلی

**cash.book** (kash'book') n.

دفتر صندوق، دفتر موجودی نقدی، دفتر تحویل‌دار

**cash cow** (خودمانی - بازرگانی)

سرمایه‌گذاری یا شعبه‌ای فرعی شرکت که با سود فراوان آن شعبه‌های کم سود تر را تقویت می‌کنند و یا دست به سرمایه‌گذاری نوینی می‌زنند، (مجازی) گاو شیرده

**cash crop**

(کشاورزی) محصولی که برای فروش فراوری می‌شود (نه برای مصارف خود مزرعه مانند خوراک دامها و غیره)، فراورد نقدینه ساز، فراورد فروشی، محصول فروشی

**cash discount**

تخفیف در قیمت به کسانی که پول نقد می‌پردازند

**cash|ew** (kash'ō, kə shō') n., adj.

(کسیاه) ۱- بلادر *Anacardium occidentale* - درخت همیشه بهار و حاره‌ای) ۲- آکازو، کاشو *cashew nut* هم می‌گویند) ۳- وابسته به تیره‌ی پسته‌ها *Anacardiaceae* راسته‌ی *Sapindales*)

**cash flow** نقدینگی

(وضع پرداخت‌ها و دریافت‌های دولت یا شرکت و غیره و میزان پول نقد موجود، جریان نقدی، وجوه در گردش)

**cash.ier<sup>1</sup>** (ka shir') n. ۱- صندوق‌دار،

(فروشگاه‌ها و غیره) کسی که پول مشتری را در مقابل رسید می‌گیرد و جنس را می‌دهد ۲- (بانک‌ها و شرکت‌ها و غیره) تحویل‌دار، خزانه‌دار، متصدی دریافت‌ها و پرداخت‌ها

**cash.ier<sup>2</sup>** (ka shir') vt.

۱- (معمولاً با اقتضاج) بیرون کردن، (از مقام رفیع) فرو افکندن، کله معلق کردن، (ارتش) از خدمت برکنار کردن، از کار منصرف کردن ۲- رد کردن، دور انداختن

\* **cashier's check** (بانکداری)

چک صراف، چکی که بانک به عهده‌ی خودش می‌کشد

**cash.less** (kash'lis) adj.

(در مورد داد و ستد و خرید و غیره) انجام شدنی بدون پول نقد (مثلاً با چک یا اعتبار)، غیرپولی

**cash.mere** (kash'mir') n.

۱- پشم کشمیر (که نرم و ظریف است) ۲- پارچه‌ی پشمی (از این پشم) ۳- (پیراهن و غیره) از پشم کشمیر

**cash on delivery**

(بازرگانی) تحویل نقدی (پرداخت کل مبلغ در هنگام تحویل کالا) (مخفف آن: C.O.D.)

**cash price**

قیمت نقدی

\* **cash register**

(در فروشگاه‌ها و غیره) صندوق، صندوق پول‌شمار

**cas|i.mere** or **cas|i.mire** (kas'ə mir') n.

**cassimere** ←

**cas.ing** (kās'in) n.

۱- پوشاندن، غلاف کردن، نیام کردن ۲- پوشش، جلد، روکش، رویی، جدار، تبوش ۳- نخ دوزی تایر اتومبیل و غیره (که عاج روی آن قرار دارد)، بدنه، بیرونه، (ماشین آلات) قاب، لاشه، (در و پنجره) چارچوب، (صنعت نفت) لوله‌ی محافظ، پوش، ترکش، (اتومبیل) کارتر

**ca.si|no** (kə sē'nō) n., pl. -nos or

-|ni (-nē) ۱- (ایتالیا) خانه‌ی کوچک بیلاقی

۲- (جاهای تفریحی) تالار یا ساختمان ویژه‌ی رقص و نمایش و قمار، قمارخانه، کازینو ۳- یک نوع بازی با ورق

**ca.si|ta** (kə sēt'ə) n.

(در جنوب باختری ایالات متحده) خانه‌ی کوچک

**cask** (kask) n.

۱- (به ویژه برای نگهداری شراب و آبجو و سرکه و غیره) خم، بشکه‌ی چوبی، چلیک، خمره، پُشک ۲- به مقدار یک خم چوبی، یک بشکه

**cas.ket** (kas'kit) n., vt.

۱- صندوقچه، جعبه‌ی جواهرات (یا سایر چیزهای بهادار)، قوطی مرصع یا مزین ۲- (امریکا) تابوت (به ویژه تابوت مجلل و گرانبها) ۳- در صندوقچه یا تابوت (و غیره) قرار دادن

**Cas.pi|an Sea** (kas'pē ən)

دریای خزر (بزرگترین دریای جهان: ۳۷۲۰۰۰ کیلومتر مربع)

**Cas'pian**, adj.

وابسته به دریای خزر

**casque** (kask) n.

۱- کلاهخود، خُود ۲- (کالبد شناسی) اندام یا بخش کلاه خود مانند، خُودسان

**casqued** (kaskt) adj.

خُوددار، خُودمانند

**cas.sa|ba** (kə sā'bə) n.

**casaba** ←

**Cas.san.dra** (kə san'drə) n.

۱- (اسطوره‌ی یونان) کاساندرا (دختر پریام پادشاه تروی) ۲- اسم خاص مؤنث ۳- کسی که پیش‌بینی و هشدارش نادیده گرفته شود

**cas.sa|ta** (kə sāt'ə) n.

بستنی ایتالیایی

(مربک از سه نوع بستنی و مغز پسته و بادام)

**cas.sa.tion** (ka sā'shən) n.

(حقوق) تمیز، رسیدگی فرجامی، فسخ و الفا حکم یک دادگاه توسط دادگاه بالاتر

**cas.sa|va** (kə sā'və) n.

(کیاه) کاساو (جنس *Manihot esculenta* به ویژه خانواده‌ی *spurge*)، ریشه‌ی کاساو، نشاسته‌ی کاساو، منهوت، مانویک

**Cas.se.grain** (kas'ə grān') adj.

(در تلسکوپ‌های نوری و آنتن‌های میکروویو) کاسه گرین کاسه گرینی

**Cas'se.grain'ian**, adj.

۱- دیزی،

کماچدان ۲- خوراکی که در این گونه دیزی (معمولاً در فر) پخته می‌شود، طاس کباب، کماچ ۳- طاس کباب کردن، (در دیزی و در داخل فر) آهسته پز کردن ۴- (شیمی) ظرف



CASSEROLE



LIGHT CASQUE, 15th cent.

چینی تگود که مواد را در آن گرم یا تبخیر می‌کنند  
**cas.sette** (kə set', ka-) n.

کاست فیلم، کاست ویدئو، نوار ویدئو، نوار ضبط صوت  
**cas.sl|a** (kash'ə) n.

(گیاه) ۱- پُرک هندی (گیاهان جنس Cassia خانواده‌ی  
 caesalpinia)، نیام این گیاه ۲- پوست درخت کاسیا  
 (cinnamomum cassia) خانواده‌ی laurel - نام کامل آن:  
 ۳ (cassia bark) فلوس، سنا

**cas.sl.mere** (kas'ə mir') n.

پارچه پشمی (ویژه‌ی لباس مردانه)، پشمینه‌ی جناغی  
**cas.sl|no** (kə sē'nō) n. casino ←

**Cas.sl|o.pe|la** (kas'ē ō pē'ə)

۱- (اسطوره‌های یونان) کاسیوپا (همسر سیفیوس و مادر  
 آندرومیدا) ۲- (نجوم) یستارگان ذات‌الکرسی

**Casslopela's Chair** (نجوم) پنج ستاره‌ای  
 که پر درخشش‌ترین استارگان ذات‌الکرسی هستند

**Cas.sl.rer** (kə sē'rər), Ernst (ernst) 1874-  
 1945 ارنست کسیر (فیلسوف آلمانی)

**cas.sls** (ka sēs') n.

کاسیس (نوعی مشروب الکلی از کشمش سیاه)  
**cas.sit.er.lte** (kə sit'ər it') n.

(کان‌شناسی) کاسی تریت (اکسید طبیعی قلع: SnO<sub>2</sub>)  
**Cas.sl|us** (Longinus) (kash'əs), (Gaius)

کیوس کاسیوس (سردار رومی)  
 died 42 B.C.

**cas.sock** (kas'ək) n. جامه‌ی بلند و (معمولاً)  
 سیاه که کشیشان و سایر خدمه‌ی کلیسا به عنوان روپوش  
 (و گاهی زیر بلوز گشاد و سفید) می‌پوشند، ردا، خستونه

**cas.sou.let** (kas'oo lā') n.

(خوراک‌پزی فرانسوی) تاس‌کیاب لوبیا و گوشت  
**cas.so.war|y** (kas'ə wer'ē) n., pl.

-war'les (جانور) کاسپوری  
 (انواع مرغ‌ان بی‌پرواز و درشت اندام تیره‌ی Casuariidae  
 راسته‌ی Casuariiformes - بومی استرالیا و گینه‌ی نو)

**cast** (kast, kăst) vi., vt. **cast, cast'ing** n.

۱- (با زور یا فشار) افکندن، پرتاب کردن، انداختن، پرت  
 کردن ۲- ریختن ۳- جمع بستن (حساب‌ها یا مبالغ)، حساب

کردن، طالع دیدن، فال دیدن، تحت نظم و قاعده درآوردن،  
 حدس زدن، پیش‌بینی کردن ۴- در قالب ریختن، قالب‌گیری

کردن، قالب گرفتن یا شدن، (به فلز) شکل دادن، ریخته‌گری  
 کردن ۵- (برای بازی در نمایش یا فیلم و غیره) هنرنمایش

برگزیدن، نقش تعیین کردن، کلیه‌ی بازیگران (یک فیلم یا  
 نمایش و غیره) ۶- (شکار) دنبال شکار رفتن، رد گرفتن،

(سگ‌های شکاری را) پی شکار فرستادن ۷- (کشتریانی)  
 جهت حرکت را عوض کردن، (کشتی‌های بادبان دار) پشت

(کشتی را) به باد کردن (to wear a ship هم می‌گویند)  
 ۸- پرتاب، افکندن، ریزش، طاس ریزی (در نرد)، نظر افکني،

طور افکني، فالگیری، پیش‌بینی (به ویژه وضع هوا)، میزان  
 یا نوع چیز ریخته شده: پوست انداخته شده (مثلاً پوست

مار)، مقدار فلز ریخته‌گری شده، مقدار گچ (و غیره) قالب‌گیری  
 شده ۹- قالب (فلزکاری و گچ‌کاری و غیره) ۱۰- گچ‌گیری

(استخوان شکسته)، گچ استخوان بندی ۱۱- حالت و روحیه،  
 سایه‌ی رنگ، اثر، نشانی که حاکی از چیزی باشد ۱۲- خم  
 شدن (مانند تیرهای قدیمی سقف برخی اتاق‌ها)، تاب  
 برداشتن، خم شدگی، تاب، خمش ۱۳- (پزشکی) موادی که  
 در برخی از اندام‌های بیمار گونه تولید می‌شود ۱۴- بچه  
 آوردن (به ویژه قبل از موقع)، تولیدمثل کردن

● he was casting stones into the water

دلالت سنگ توی آب پرتاب می‌کرد

● the lamp cast a yellow light on the wall

لامپ نور زردرنگی را بر دیوار می‌افکند

● the statue is cast in bronze

مجسمه از برنز ساخته (یا ریخته) شده است

● to cast about جستجو کردن، کاویدن

● to cast aside (or away) دور انداختن، ول کردن

● to cast down ۱- سرازیر شدن، به سوی پایین خم شدن

یا رفتن ۲- محزون شدن، سر به جیب تفکر فروبردن، نومید شدن

● to cast off ۱- دور انداختن، ترک کردن ۲- آزاد کردن

۳- (طناهایی که کشتی را در لنگره درجا نگهداشتند) باز کردن

● to cast up ۱- قی کردن، بالا آوردن

۲- به سوی بالا چرخیدن یا رفتن ۳- جمع شدن، بالغ شدن بر

**cas.ta.nets** (kas'tə nets') n.pl.

(موسیقی) قاشقک، چهار پاره

**cast.a|way** (kas'tə wā') n.,

adj.

۱- رانده، مطرود، (چیز) دورانداخته شده

۲- کشتی شکسته، وامانده، در مانده، بی‌پناه

**caste** (kast, kăst) n.

۱- (هر یک از طبقات اجتماعی هندوها که ارثی بوده و با  
 طبقات دیگر آمیزش نداشتند) گست، طبقه‌ی منفصل

۲- هر گروه یا طبقه‌ای که دیگران را در سلک خود نپذیرد

۳- نظام اجتماعی برپایه‌ی تمایزات طبقاتی که از اصل و

نسب و ثروت و غیره سرچشمه می‌گیرد ۴- (حشرات  
 اجتماعی) هریک از دستجاتی که دارای ویژگی‌هایی هستند

(مثلاً مورچه‌های کارگر در اجتماعی از مورچگان)، صنف

مقام اجتماعی خود را از دست دادن، خوار شدن

● to lose caste

**cas.tel.lan** (kas'tə lən) n.

حاکم قلعه یا قصر، خان‌سالار، دژ سالار، کوتوال، ارگبد

**cas.tel.la|ny** (-lā'nē) n., pl. -nies

۱- شغل یا مقام حاکم قلعه یا دژ، کوتوالی، ارگبدی،  
 خان‌سالاری ۲- زمین‌های جزو قلعه (یا قصر یا دژ)،

زمین‌های متعلق به دژ

**cas.tel.lat|ed** (-lāt'id) adj.

۱- دارای دیوارهای دژمانند و کنکره دار، برج و بارودار

۲- متشکل از چندین قلعه، پُر دژ، دارای استحکامات

**cas'tel.la'tion**, n.

(دژ) کنکره‌داری، برج و بارو

**cast|er** (kas'tər) n.

۱- (شخص یا ابزاری که پرتاب می‌کند) افکندگر،

پرتابگر، ریخته‌گر ۲- بطری کوچک سرمیز (برای

سرکه و غیره)، تنگ، سینی کوچک (برای این



CASTANETS



CASTER

تنکها) ۲- چرخک (گوی فلزی کوچکی زیر پایه‌های برخی میزها و صندلی‌ها)

**cas.tl.gate** (kas'ti gāt') vt. -gat'ed, -gat'ing

سخت مورد باز خواست قرار دادن،  
باز خواست کردن (به ویژه اگر شدید و در حضور جمع باشد)، سخت انتقاد کردن، گوشمال دادن، پادافراز کردن

cas'ti.ga'tion, n. گوشمالی، بازخواست

cas'ti.ga'tor, n. گوشمالی دهنده

cas'ti.ga'to.ny, adj. نکوهشی، تأبیبی

**Cas.til|gillo.ne** (kās'tēl yō'na), Conte

Baldassare (bāl'də sǎ'rā) 1478-1529

بالتازار کاستیلیونی (نویسنده و دولتمرد ایتالیایی)

**Cas.tile** (kas tēl') (بخشی از اسپانیا)

**Castile soap** صابون کاستیل (صابون ملایم)

و سفت دارای روغن زیتون و هیدروکسید سدیم)

**Cas.til.lian** (kas til'yən) adj., n.

۱- وایسته به ناحیه‌ی کاستیل در کشور اسپانیا و مردم و زبان و فرهنگ آن ۲- اهل کاستیل ۳- گویش اسپانیایی کاستیل که گویش اصلی کشور اسپانیا است

**cast.ing** (kas'tiŋ) n.

۱- عمل پرتاب (cast ←) ۲- هر چیز قالبگیری و ریخته‌گری شده، فلز ریخته‌گری شده ۳- (جانور) برافکنی، هر چیزی که انداخته شود (مثل پوست مار)، هر چیزی که بیرون ریخته شود (مثل مدفوع کرم خاکی)

**casting vote (or voice)**

(در جرگه‌ها و مجالس) رأی رئیس جلسه هنگامی که رأی طرین مساوی باشد، رأی سرنوشت ساز، رأی تعیین کننده

**cast iron** چدن، آهن ریخته

**cast-iron** (kast'ī'ərn) adj.

۱- چدنی، از چدن ۲- محکم، نیرومند

**cas.tle** (kas'əl) n., vt., vi. -tled, -tling

۱- قلعه، دژ، ارک، کلات ۲- کاخ، کویش، قصر ۳- (شطرنج) رُخ (rook هم می‌گویند که از ریشه‌ی فارسی است)، قلعه رفتن ۴- دژدار یا قصر دار کردن، در دژ یا قصر جادادن

**cas.tled** (-ald) adj. castellated ←

**castle in the air** خواب و خیال، خواب طلایی

نقشه‌ی غیر عملی (castles in Spain هم می‌گویند)

**cast.off or cast-off** (kast'ōf') adj., n.

۱- رانده، مطرود، متروک، دور انداخته شده، رها شده، بی‌پناه ۲- (انگلیس) لباس کهنه و دست دوم ۳- (چاپ) تخمین تعداد سطرها یا صفحات چاپی متن پیش از چاپ آن

**cas.tor**¹ (kas'tər) n.

۱- (نادر) بیدستر ۲- جند بیدستر، کند بیدستر (بیضی بیدستر که دارای ماده‌ی چرب و تندبویی است -

castoreum هم می‌گویند ۳- کلاه خز بیدستر یا خرگوش

**cas.tor**² (kas'tər) n. caster ←

**Cas.tor** (kas'tər)

۱- (اسطوره‌های یونان و روم) برادر دو قلو ی پالوکس

۲- (نجوم) دومین ستاره‌ی بُز درخشان اِستارگان

(مجمع‌الکواکب) جوزا یا دو پیکر (میزان درخشان: ۱/۵)

## \* castor bean

۱- دانه‌ی کرچک ۲- ← castor oil plant

## castor oil

روغن کرچک (که به عنوان مسهل کاربرد دارد)

**cas|tor-oil plant** (kas'tər oil')

(گیاه) کرچک Ricinus communis خانواده‌ی spurge)

**cas.trate** (kas'trāt') vt. -trat'ed, -trat'ing

۱- اخته کردن، تخم‌ها را کشیدن،

از مردی انداختن ۲- (نادر) تخمدان‌های زن را در آوردن،

عقیم کردن ۳- ناتوان کردن، ضعیف کردن، سست کردن

cas.tra'tion, n. اخته سازی

**cas.tra|to** (kās trāt'ō) n., pl. -|ti (-ē)

(به ویژه در ایتالیای قرن‌های شانزده تا هجده) پسر خوش

آواز اخته شده (برای اینکه صدای او گلت نشود)، خواجه

**Cas.tro** (kas'trō), Fidel (fē del') 1927-

فیدل کاسترو (رهبر کمونیست‌های کوبا)

**Cas'tro.ism**, n. کاستروگرایی

## cast steel

پولاد ریخته، فولاد ریختگی، فولاد خشک، فولاد ریخته‌گری

cast'-steel', adj. وابسته به فولاد ریخته

**cas.u|al** (kazh'ōō əl) adj., n.

۱- اتفاقی، تصادفی، بختوار، الله‌بختی، بختی، پیش بینی

نشده، همین طوری ۲- گاه به گاه، نامرتب، نامداوم، موقتی،

بی‌ثبات ۳- سطحی، نازف، کم ۴- بی‌دقت، شلخته، شورتی،

سر به هوا، بدون خم به ابرو آوردن، پُخلی، سهل انگار،

اهمالگر ۵- غیر رسمی، خودمانی، آسوده، بی‌رودربایستی،

آسودوار ۶- لباس آسودوار، لباس و کفش راحت و

خودمانی ۷- (ارتش) مامور موقت ۸- بدشانسی، بدبختی،

حادثه

• a casual meeting, not a formal one

یک ملاقات خودمانی نه یک ملاقات رسمی

• for a picnic you can wear casual clothing

برای پیکنیک می‌توانید لباس ساده و غیررسمی بپوشید

**cas'u.ally**, adv. به طور اتفاقی، تصادفاً

**cas'u.al.ness**, n.

خودمانی بودن، اتفاقی بودن

**cas|u.al|ty** (kazh'ōō əl tē) n., pl. -ties

۱- تصادف (به ویژه تصادف مهلک)، دژ رویداد ۲- (ارتش)

کشته یا زخمی یا اسیر، (جمع) تلفات ۳- کشته، زخمی

۴- خسارت و تلفات (در اثر حادثه)

**cas|u.a.ri|na** (kazh'ōō ə rē'nə) n., adj.

(گیاه) ۱- کازوآرینا، کاجوارین (جنس Casuarina به ویژه

C. equisetifolia - بومی استرالیا) ۲- وابسته به گیاهان

تیره‌ی Casuarinales راستی Casuarinaceae

**cas|u.ist** (kazh'ōō ist') n.

دغل، سفسطه‌گر، زبان باز

**cas|u.is.tic** (kazh'ōō is'tik) adj.

۱- سفسطه آمیز، وابسته به سفسطه‌گری و سفسطه‌گران

۲- زبان بازانه، نیرنگ آمیز (casuistical هم می‌گویند)

**cas'u.is'ti.cally**, adv. به طور سفسطه آمیز

**cas|u.lst|ry** (kazh'ōō is trē) n., pl. -ries

(فلسفه و اخلاقیات) ۱- شناخت و تمیز رفتار نیک و بد با به کار بردن اصول و معیارهای علم الاخلاق، روش حل مسایل اخلاقی ۲- سفسطه، زبان بازی

**ca.sus bel|li** (kā'sas bel'ī) (لاتین)

بیهانی جنگ، دلیل جنگ، علت جنگ، وقوع جنگ

**cat** (kat) n., pl. **cats** or **cat** vt. **cat'ted**, **cat'ting**

۱- (جانور) گربه (Felis cattus)، گربه‌ی خانگی

۲- گربه‌سان (جانوران تیره‌ی Felidae - کوشخوار -

زبان‌شان زیر است مانند شیر و پلنگ) ۳- (به ویژه زنان)

گربه مانند، گربه‌خوی، تند زبان، تلخ زبان، دارای نیش زبان

۴- شلاق ۵- catfish ۶- catboat ۷- tipcat

۸- (C بزرگ) تراکتور (مارک کاتریپلار) ۹- (امریکا -

خودمانی - موسیقی) جاز نواز، جاز دوست ۱۰- (امریکا -

خودمانی) آدم، یارو ۱۱- (کشتیرانی) طنابی که با آن لنگر را

به تیر جلو کشتی می‌بندند، لنگر را از تیر جلو کشتی آویختن

• to let the cat out of the bag

رازی را آشکار کردن، قضیه‌ای را رو کردن

**cat** 1- catalog 2- catechism

مخفف: ۱- کاتالوگ ۲- اصول دین (مسیحی)

**CAT** clear-air turbulence (هواشناسی و

هوانوردی) آشفتگی هوا (هنگامی که آسمان صاف است)

پیشوند: ۱- فرو، به سوی زیر **cat|a-** (kat'ə)

[catabolism] ۲- کاملاً، فرا، دور [catalysis] ۳- برخلاف،

رو در روی [catapult] ۴- سرتاسر [cataphoresis] ۵- به

سوی عقب [cataplasia] (پیش از واژه: cat-)

**ca.tab|o.lism** (kā tab'ə liz'əm) n.

(گیاه - جانور - تنکرد شناسی) فرو سوخت (فرآیند گیاهی

و حیوانی که طی آن بافت زنده تبدیل به انرژی و

فصولات می‌گردد)، سوخت و ساز تباهاگر

(destructive metabolism هم می‌گویند)، فروگهرش

**cata.bolic** (kat'ə bāl'ik) adj. فروگهرشی

به طور فروگهرشی **cat'a.bol'i.cally**, adv.

فصولات و آخال **ca.tab|o.lite** (-līt') n.

ناشی از فروسوخت یا گهرش (catabolism ←)

**ca.tab|o.lize** (-līz') vi., vt. -lized', -lizing

(گیاه - جانور - تنکرد شناسی) فروسوخت کردن، فروگهرش کردن (catabolism ←)

**cat|a.chre.sis** (kat'ə krē'sis) n., pl.

(کاربرد واژه‌ها) (-sēs' (-sēz')

استعمال غلط واژه یا عبارت، دژ کاربرد

**cat'a.chres'tic** (-kres'tik) or

**cat'a.chres'ti.cal**, adj. دژ کاربردی

**car'a.chres'ti.cally**, adv. به طور دژ کاربردی

**cat|a.klas.tic** (-klas'tik) adj

(سنگ‌شناسی - وابسته به دژ‌دیسکی و خرد شدگی

سنگ‌های دگرگونی) فروشکن

**cat|a.kli.nal** (-klī'nəl) adj. (زمین شناسی -

در مورد شیب بستر رودخانه یا دره و غیره) هم‌شیب

**cat|a.clysm** (kat'ə kliz'əm) n.

۱- (دگرگونی ناگهان سطح زمین به واسطه زلزله و غیره)

سیل بزرگ، فروشست، فروشکن ۲- دگرگونی و فاجعه

عظیم، رویداد ویرانگر و سهمگین، کن‌فیکون، زیر و رو

شدگی

• the earthquake was an unexpected cataclysm

آن زلزله فاجعه‌ی غیرمتظرهای بود

**cata.clys.mic** (kat'ə kliz'mik) or

**cat'a.clys'mal**, adj. فاجعه‌آمیز

**cat|a.comb** (kat'ə kōm') n.

(معمولاً جمع - یک سلسله اتاق و راهرو زیر زمینی که

مردگان را در آن خاک می‌کردند) دخمه، سردابه

**cat|a.di.op.tric** (kat'ə dī'āp'trik) adj.

(در برخی دوربین‌ها و تلسکوپ‌ها) وابسته به بازتاب و

شکست نور، بازتابی - شکستی

**ca.tad|ro.mous** (kā tad'rə mās) adj.

(در مورد برخی ماهی‌های آب شیرین که برای تخم گذاری

به دریا می‌روند) دریا جوی، پایین رونده

**cat|a.falque** (kat'ə falk') n.

۱- (برخی مراسم تدفین رسمی - چارچوبی پوشیده از

پارچه که تابوت را روی آن قرار می‌دهند) میز تابوت

۲- (کلیسای کاتولیک - در مراسم دفن) جعبه‌ای تابوت مانند

وتهی (که نماد شخص مرده است)، نخل، عماری

**Cat|a.lan** (kat'ə lan') adj., n.

۱- وابسته به ناحیه کاتالونیا (در اسپانیا)، کاتالونیایی

۲- اهل کاتالونیا ۳- زبان کاتالونیایی (از زبان‌های رومانس)

**cat|a.lase** (kat'ə lās') n.

کاتالاز (آنزیمی که در بافت‌ها و خون وجود دارد و پراکسید

هیدروژن را به آب و اکسیژن تجزیه می‌کند)

**cat|a.lec.tic** (kat'ə lek'tik) adj.

(شعر) فاقد یک هجا (به ویژه در فوت آخر سطر)

**cat|a.lep|sy** (kat'ə lep'sē) n.

(پزشکی) کاتالپسی، فرو گرفت، جمود خلسه‌ای

\* **cat|a|lo** (kat'ə lō') n., pl. -loes'

(امریکا) کاتالو (حیوانی که از جفت گیری

کاوا اهلی با کاوا وحشی امریکایی به دست می‌آید)

**cat|a.log** or **cat|a.logue** (kat'ə lōg',

-lāg') n., vt., vi. -loged' or -logued',

-log'ing or -logu'ing

۱- فهرست کامل (که معمولاً به ترتیب حروف الفبا منظم

شده است)، فهرست نامه، صورت، دفتر راهنما، کاتالوگ،

کالانما، کارنامه ۲- فهرست کردن، به صورت خلاصه و

مرتب نکر کردن، به صورت فهرست نامه در آوردن

• the needed items are cataloged alphabetically

اقلام مورد نیاز به ترتیب الفبا فهرست شدند

**cat'a.log'er**, **cat'a.logu'er**, **cat'a.log'ist**,

or **cat'a.logu'ist**, n. فهرست ساز، کاتالوگ نویس

**ca.ta.logue ral.son.né**

(kā tā lōg're zō nā')

(فرانسه) فهرست توصیفی

**Cat|a.lo.ni|a** (kat'ə lō'nē ə)

ناحیه‌ی خودمختار کاتالونیا (در شمال خاوری اسپانیا)  
 Cat'a.lo'nian, adj., n. اهل کاتالونیا، کاتالونیایی

\* **ca.tal|pa** (kə tal'pə) n. (گیاه) کاتالپا

(جنسی از درختان خانواده‌ی bignonia)، درخت جوالدوز

**ca.tal|y.sis** (kə tal'ə sis) n., pl. -ses

(شیمی) کاتالیز، فروکاو، کنش یاری، فروکافت، فروکافتی  
**cat|a.lyst** (kat'ə list') n.

۱- (شیمی) کسالی‌زور، فروکاو، کنش یار، فروکافنده

۲- (شخص یا چیز) واسطه، حلال مشکلات، میانجی، کارکشا

fro'kaf'ti فرو کافتی

cat'a.lyt'ically, adv. به طور فروکافتی

**catalytic converter**

(فیلتر شیمیایی که به لوله‌ی اکزوز وصل است و دود ماشین را پالایش می‌کند - برای کم کردن آلودگی هوا) دودگیر

**catalytic cracking**

(پالایش نفت) روش پالایش نفت خام از راه کاتالیز

**cat|a.lyze** (kat'ə liz') vt. -lyzed,

-lyz'ing (شیمی) کاتالیز کردن، فروکافتن،

فروکشایی کردن، کنش یاری کردن

cat'a.lyz'er, n. فروکافتگر، کاتالیزور

**cat|a.ma.ran** (kat'ə mə ran') n.

۱- کاتامران (زورق مشتمل بر چند تیر

یا تنه‌ی درخت که به هم وصل شده)

۲- (به ویژه قایق‌های تندرو) قایق

بادبانی دوبنده ۳- (کانادا) سورت‌می

بزرگ بارکیش

**cat|a.me|ni|a**

(kat'ə mē'nē ə) n.pl.

عادت ماهیانه‌ی زنان، قاعدگی، حیض

cat'a.me'ni.al, adj. وابسته به قاعدگی

**cat|a.mite** (kat'ə mīt') n.

پسریچه‌ی مفعول، پسر کونی، مأبون، مکیان، مخنث

**cat|a.mount** (kat'ə mount') n.

(جانور) انواع جانوران وحشی از تیره‌ی کربه سانان (مانند:

یوز پلنگ، کربه‌ی وحشی کوهپایه)

**cat|a.moun.tain** (kat'ə mount'n) n.

(جانور - قدیمی) کربه‌ی وحشی کوهپایه، پلنگ کوهی

**cat-and-mouse** (kat'n mous') adj.

(عامیانه) موش و کربه (وضعی که در آن قوی ناتوان را به

بازی می‌گیرد)

**Ca.ta.nia** (kə tən'yə)

شهر کاتانیا (در جزیره‌ی سیسیل - ایتالیا)

**cat|a.pho.re.sis** (kat'ə fə rē'sis) n.

electrophoresis ←

**cat|a.phyll** (kat'ə fil') n.

(گیاه) برگ‌غاز (برگچه یا دکه‌های که پیش از سبزی و

شکوفایی گیاه پدید می‌آید)، فروبرگ

**cat|a.pla.si|a** (kat'ə plā'zhə) n., pl.

-si|ae' (زیست‌شناسی) کاتاپلازی،



CATAMARAN

(دگرگونی قهقریای سلول) دگرگونی پس سوی

cat'a.plas'tic (-plas'tik) adj. کاتاپلازیک

**cat|a.plasm** (kat'ə plaz'am) n.

ضماد، مرهم

**cat|a.pult** (kat'ə pult') n., vt., vi.

۱- (جنگ افزار قدیمی) منجنیق، کشکنجیر ۲- (انگلیسی)

فلاخن، تیر و کمان (بچه‌ها) ۳- (اسبابی که هواپیما یا موشک

و غیره را از عرشه‌ی کشتی هواپیما بر به جلو و بالا

می‌جهاند) پرتابگر ۴- دستگاهی که در صورت لزوم خلبان

را از هواپیما جکی به بیرون می‌افکند ۵- (با منجنیق یا

پرتابگر) جهاندن، افکندن، پراندن، پرتاب شدن یا کردن،

بزاندن

**cat|a.ract** (kat'ə rakt') n.

۱- آبشار بزرگ ۲- سیل، سیلاب، آبگرفت ۳- (چشم

پزشکی) آب مروراید، کاتاراکت

**ca.tarrh** (kə tär') n. (پزشکی) نزله، التهاب

جدار داخلی بینی و گلو همراه با درد و ترشح، ریزش، زکام

ca.tarrh'al (-əl) adj. نزله‌ای، زکامی

ca.tarrh'ous (-əs) adj. چهار نزله، نزله‌ای

**cat.ar.rhine** (kat'ə rīn') adj., n.

(موجودی که دو سوراخ بینی او نزدیک به هم باشد و به

سوی جلو و پایین گشوده شود مانند گوریل و شامپانزه و

انسان) فروبینی (در مقایسه با: platyrrhine)

**ca.tas.ta.sis** (kə tas'tə sis) n., pl. -ses

(در نمایش‌های یونان و روم باستان)

(-sēz') کاتاستاز، فروایست (بخش مهیج نمایش)

**ca.tas.tro.phe** (kə tas'trə fē) n.

۱- (تراژدی) صحنه‌ی نهایی و سرنوشت ساز (که در آن

قهرمان کشته می‌شود یا کره کارها گشوده می‌گردد)، شور

اوج، دژآشوب ۲- پایان ناگهانی و تباهاگر، دژفرجام،

فروگشت، فاجعه، شکست دهشتناک، انهزام، مصیبت، بلا،

سانحه ۳- (زمین‌شناسی) دگرگونی شدید و تباهاگر (مثل

زلزله یا آتشفشان)، فروافتند

● that flood was a real catastrophe

آن سیل یک فاجعه‌ی واقعی بود

**cata.strophic** (kat'ə strāf'ik) adj.

فروگشتی، فاجعه آمیز

cat'a.stroph'i.cally, adv. به طور فاجعه آمیز

**ca.tas.tro.phism** (kə tas'trə fīz'am) n.

۱- (فرضیه‌ی قدیمی در زمین‌شناسی - این باور: تغییرات

زمین شناسی اکثراً ناشی از دگرگونی‌های مخرب و ناگهانی

است نه دگرگونی‌های تدریجی و ملایم) فروافتند گرایی

۲- (اعتقاد به این که به زودی فاجعه‌ای روی خواهد دهد)

فروافتند ترسی، فاجعه هراسی

ca.tas'tro.phist, n., adj. فاجعه هراس

**cat|a.to.ni|a** (kat'ə tō'nē ə) n.

(روان‌پزشکی) کاتاتونی، جمود خلسه‌ای

cat'a.ton'ic (-tān'ik) adj., n. وابسته به کاتاتونی

۱- سرخپوست کتوبا

(سرخپوستان ایالت کارولینای جنوبی در امریکا) ۲- زبان

کتوبا ۲- (اغلب با C کوچک) انگور کتوبا (محصول شرق ایالات متحده) ۳- شراب کتوبا

\* **cat.blrd** (kat' bərd') n. (جانور) با سترک

امریکایی (Dumetella carolinensis تیره Mimidae)

\* **catblrd seat** موقعیت خوب، وضع رو براه

**cat.boat** (-bōt') n. قایق کوچک یک بادبانه

\* **cat brier** greenbrier ←

**cat burglar** دزدی که شبها با بالارفتن

از دیوار و بام به خانه دستبرد می‌زند، دزد خانه

**cat.call** (-kōl') n., vt., vi.

(در نمایش‌ها و سخنرانی‌ها و غیره) شیشکی، سوت کشیدن

و همهمه‌ی حضار، شیشکی بستن، فو کردن

**catch** (kach, kech) n., adj., vt., vi.

**caught, catch'ing**

۱- گرفتن، دستگیر کردن ۲- گیر انداختن یا افتادن، در تله

افتادن یا انداختن ۳- گول زدن، اغوا کردن ۴- مع کسی را

باز کردن، در حین ارتکاب گرفتن ۵- ناکهان خوردن به ۶- به

سوی خود کشیدن، جلب کردن ۷- (عامیانه) رادیو و

تلویزیون و غیره را گرفتن ۸- درک کردن، در خود داشتن

۹- مفتون کردن، دل کسی را بردن، مسحور کردن ۱۰- (در

مورد آتش و زغال) گرفتن، گیراندن ۱۱- (امریکا- بازی

بیس‌بال و غیره) توپ را با دستکش ویژه گرفتن، گچر

بودن، (پاس) گرفتن ۱۲- (هرچیزی که بگیرد و نگه‌دارد)

چفت، گیره، گیرشاه، زرفین، گیر، وهنگ ۱۳- شخص یا

چیز گرفته شده ۱۴- آدم مناسب برای ازدواج ۱۵- قطعه،

پاره، بخش ۱۶- بریدگی یا شکست صدا هنگام حرف زدن

(در اثر احساسات) ۱۷- شرط نیرنگ آمیز، شرط سزی

۱۸- تله‌انداز، گیرانداز، نیرنگ آمیز، مشروط به شروط

سزی ۱۹- جالب، جذاب ۲۰- واگرفتن، سرایت کردن

• **catch the ball!** توپ را بگیر

• **she caught a bad cold** سرماخوردگی بدی گرفت

• **they caught the horse that ran away**

اسبی را که فرار کرده بود گرفتند

• **to catch at**

(برای گرفتن چیزی) کوشیدن، سخت تقلا و تلاش کردن، دست به دامن شدن

• **to catch on**

۱- فهمیدن، (معنی چیزی را) درک کردن، پی‌بردن ۲- مد شدن، متداول شدن

۱- غفلت گرفتن، قایلیدن ۳- اشتباه کسی یا چیزی

• **to catch up**

را نشان دادن ۳- رسیدن به، عقب افتادگی را بر طرف کردن، جلوزدن از

(طرف یا گنجانه‌ای)

\* **catch.all** (-ōl') n.

که چیزهای گوناگون را در آن می‌گذارند) هزار بیشه

**catch basin** پنجره‌ی مشبک آهنین

(که در کف خیابان و غیره در مدخل فاضلاب قرار می‌دهند

تا اشیای درشت وارد آن نشود)، نرده‌ی دهانه‌ی کندها

**catch crop** (کشاورزی) محصول فرعی (که هنگام آیش دادن زمین

می‌کارند تا زمین قوت بگیرد)

**catch|er** (-ər) n.

(امریکا - بیس‌بال) گچر (کسی که پشت سر چوگانزن

می‌ایستد و توپ‌هایی را که او یا چوگان نمی‌زند می‌گیرد)

**catch.fly** (-fli') n., pl. **-flies'**

(گیاه) سیلن، مگس‌گیر (جنس Silene خانوادگی pink)

**catch.ing** (-iŋ) adj.

۱- واگیر دار، واگیر، ساری، سرایت کننده ۲- گیرا، جذاب

**catch.ment** (-mənt) n.

۱- کرد آوری آب باران (از راه جوب کشی و کندها راه

سازی) ۲- آب تله، آبگیر (انباری که آب‌های گرد آوری شده

در آن نگهداری می‌شود)، آب انبار ۳- آب درون آب انبار

۱- پهنه‌ی آبریز، آبگیر

**catchment area** (ناحیه‌ای که آب‌های آن به یک رودخانه یا دریاچه و غیره

می‌ریزد) (catchment basin هم می‌گویند) ۲- (در مورد

خدمات بهداشتی و دولتی و غیره) ناحیه‌ی تحت پوشش

**catch.pen|ny** (kach' pen' ē) adj., n., pl.

تله‌ی پول (کلایی که ظاهر آن را

خوب کرده‌اند تا به فروش برسد)، گول زنه، زرق و برق‌دار

**catch phrase**

تکیه کلام، واژه یا عبارتی که جلب توجه کند، واژه‌ی گیرا

**catch.pole or catch.poll** (kach' pōl') n.

(سابقاً در انگلیس) مأمور بازداشت بدهکاران (که در

پرداخت دیون خود کوتاهی می‌کردند)

\* **Catch-22** (kach' twen' tē tōō') n.

(امریکا) وضع بغرنج، معمای پُر دردرس

**catch|up** (kach' əp) n. ketchup ←

**catch-up** (kach' up') adj.

وابسته به رسیدن و سبقت گرفتن، بوتری جوانه

**catch.weight** (kach' wāt') adj., adv.

بدون محدودیت درباره‌ی وزن، آزاد وزن

**catch.word** (-wərd') n.

۱- (در اصل) اولین واژه‌ی صفحه‌ی بعدی کتاب که برای

جلب توجه خواننده در دست راست و پایین صفحه‌ی پیشین

چاپ می‌شد ۲- ← **guide word** ۳- (در تئاتر) آخرین

حرف یک بازیگر که مفتاح کلمات بازیگر دیگر است (cue هم

می‌گویند) ۴- واژه‌ای که در اثر تکرار تبدیل می‌شود به اسم

یا نشان گروه یا جنبش بخصوصی، تکیه کلام، ویژه سخن

**catch|y** (kach' ē) adj. **catch' |l.er,**

**catch' |l.est**

۱- جالب توجه، علاقه انگیز، گیرا، کاوش انگیز ۲- آنچه که

دیر فراموشی شود یا زود به یاد آید، زودباد ۳- نیرنگ آمیز،

گول‌زنه، گیرانداز ۴- شل کن سفت کن، بگیر و ول کن،

دمدمی

**catch' i.ness**, n.

گیرایی، خوش نوایی

**cate** (kāt) n.

(قدیمی) خوراک لذیذ، دندان مز، دهان شیرین کن

**cat.e|che|sis** (kat' ə kē' sis) n., pl. **-ses'**

آموزش اصول دین مسیح (به طور شفاهی)، آموزش شفاهی

**cat.e|chet|i.cal** (kat' ə ket' i kəl) adj.

۱- وابسته به آموزش شفاهی (به ویژه آموزش اصول

دین)، وابسته به تعلیمات دینی، شرعیات، شرعیاتی

۲- مبتنی بر روش پرسش و پاسخ (catechetic هم

می‌گویند)

**cat.e|chln** (kat'ə chin') n.

(شیمی - چرم سازی - ترکیب اسیدی به فرمول  $C_{15}H_{14}O_8$ )  
که در چرم سازی و نساجی کاربرد دارد) کاتچین

**cat.e|chism** (kat'ə kiz'əm) n.

۱- کتاب پرسش و پاسخ در باره اصول مذهب مسیحی،  
کتاب آموزش دینی، اصول دین ۲- کتاب راهنما، کتاب  
شالوده، پایه کتاب ۳- پرسش پی در پی، یک سلسله  
پرسش‌های رسمی ۴- (مهیچور) catechesis  
cat'echis'mal, adj. وابسته به اصول دین

**cat'echis'tic** (-kis'tik) or**cat'echis'ti.cal**, adj.**cat.e|chist** (kat'ə kist') n.

مانند اصول دین  
معلم شرعیات،

کسی که به نوایمانان اصول مذهب را یاد می‌دهد

**cat.e|chize** (kat'ə kiz') vt. -|chized',

## -|chiz'ing

۱- یاد دادن (به ویژه آموختن اصول دین از راه پرسش و  
پاسخ) ۲- (به طور کامل و ژرف) مورد پرسش قرار دادن،  
استعلام کردن (catechise هم می‌نویسند)

**cat'echi.za'tion** (-ki zā'shən) n.

آموزش دینی از راه پرسش و پاسخ

**cat'echiz'er**, n.**cat.e|chol** (kat'ə chōl) n.

← pyrocatechol  
cat.e|chol.a|mine (kat'ə chōl'ə mēn')  
n. (دارو) کاتکولامین

**cat.e|chu** (kat'ə chō) n.

کاد هندی، کاد (ماده‌ی سخت و قهوه‌ای رنگ - از درخت  
آکاسیا Acacia catechu و غیره)

**cat.e|chu.men** (kat'ə kyō'mən) n.

۱- نوآموز اصول دین مسیحی ۲- (کسی که مشغول  
یادگیری اصول هر چیز باشد) پایه‌آموز، مبتدی

**cat.e|gor|i.cal** (kat'ə gōr'i kəl) adj.

۱- وابسته به: ۲ category، مطلق، جزئی، قاطع، قطعی  
(category هم می‌گویند)

**cat'egor'i.cally**, adv.**categorical imperative**

(فلسفه‌ی کانت) امر مطلق، امر تنجیزی، امر قاطع، حکم مطلق،  
فرمودمان فریضی

**cat.e|go.rize** (kat'ə gō rīz') vt. -rized',

## -riz'ing

طبقه بندی کردن، کاسه کردن، به دسته  
(یا رده یا گروه و غیره) تقسیم کردن (← category)

● how would you categorize this disease?

این بیماری را جزو چه طبقه‌ی (از بیماری‌ها) می‌پنداری؟

**cat'egor'i.za'tion** (-gōr'ə zā'shən) n.

طبقه‌بندی، رده‌بندی

**cat.e|go.ry** (kat'ə gōr'ē) n., pl. -ries

۱- (طبقه بندی و گونه شناسی) رده، ردیف، گروه، گروه،  
صنف، رسته، دسته، فرویست، ژمره ۲- (منطق - هر یک از  
طرقی که طبق آن بتوان دانش بشری را طبقه‌بندی کرد)  
مقوله، نوع، مبحث، باب

● different categories of jobs انواع مختلف شغل‌ها

**ca.te|na** (kə tē'nə) n., pl. -|nae (-nē)

(بیشتر در مورد نوشنجات نقل شده از دیگران و کزیده‌ها)  
زنجیره، سلسله‌ی وابسته به هم

**cat.e|nar|y** (kat'ə ner'ē) n., pl.

## -|nar'les

(هندسه - منحنی ایجاد شده توسط  
زنجیر یا ریسمان آویخته که آزادانه به طرفین حرکت کند)  
منحنی زنجیری، خم زنجیری (catenarian هم می‌گویند)

**cat.e|nate** (kat'ə nāt') vt. -|nat'ed,

## -|nat'ing

زنجیروار کردن، ردیف کردن (مانند دانه‌های زنجیر)، زنجیر  
کردن، مسلسل کردن، مرتب و به هم وابسته کردن، پیوستن  
cat'ena'tion, n. تسلسل، زنجیرواری

**ca.ten|u.late** (kə ten'yōō lit) adj.

زنجیرسان، زنجیره‌ای، مسلسل، پشت سر هم و مربوط

**ca.ter** (kāt'ər) vi., vt.

۱- برای عروسی و مهمانی و غیره خوراک پختن و در محل  
تحویل دادن، سورات رسانی کردن، خوراک فراهم کردن  
۲- (بیشتر با to) نیاز دیگران را برآوردن، زآوری کردن،  
تر و خشک کردن

**cat.er|an** (kat'ər ən) n.

(اسکاتلند) راهنم، دزد سر گردنه، غارتگر اسکاتلندی

**cat|er-cor|nered** (kat'ə kōr'nərd) adj.,

## adv.

مورب، اربیب، تراکوشی،

تراکوشی، قبیاق (cater-corner هم می‌گویند)

**ca|ter-cous|ln** (kāt'ər kuz'an) n.

(قدیمی) دوست صمیمی، همدم

**ca.ter|er** (kāt'ər ər) n.

زاور، (کسی که شغلش تدارک و تحویل خوراک به مجالس

عروسی و مهمانی و غیره است) سوراتچی

**cat.er.pil.lar** (kāt'ər pil'ər) n.

۱- (جانور) لیس (یا لارو کرم مانند برخی حشرات به ویژه پروانه و  
بید)، غنچ ۲- کرم حشره، کرم صدپا ۳- (بزرگ) نام  
تجارتی تراکتوری که به جای چرخ زنجیر دارد (مثل تانک)

**cat.er.waul** (kat'ər wōl') vi., n.

۱- (مثل کره‌ی فحل شده) میامیا کردن، زاریدن، فریاد ناله  
مانند کشیدن ۲- میامیا، میومیو، فریاد ناله مانند

**cat.fish** (kat'fish') n., pl. -fish' or

## -fish'|es

(جانور) کره ماهی (راستی Siluriformes)

**cat.gut** (kat'gut') n.

زه، (روده‌ی گوسفند و اسب و غیره که برای بخیه زنی و در  
راکت تنیس و غیره به کار می‌رود) روده‌ی تابیده

**cath** 1- cathedral 2- cathode

مخفف: ۱- کلیسای بزرگ ۲- کاتد

**Cath** 1- Catholic 2- Cathedral

مخفف: ۱- کاتولیک ۲- کلیسای بزرگ

**cath-** (kath)

پیشوند: cata-

(پیش از واژه‌هایی می‌آید که با h آغاز می‌شوند)

**ca.thar.sis** (kə thār'sis) n.

۱- پلکساری  
(به ویژه پلکساری مزاج با مسهل)، تخلیه‌ی روده‌ها



۲- (اندیشه‌ی ارسطو درباره‌ی اثر نمایش تراژدی بر تماشاگران) پلکسازی احساسات و عواطف، خالی کردن عقده‌های روانی، کاتارسیس، روان پالش، والایش  
۳- (روانپزشکی) تخلیه‌ی روانی، پلکسازی ذهنی، عقده گشایی، روان پالش

**ca.thar.tic** (-tik) adj., n.

۱- (دارو)

مسهل، کارکن ۲- روان پالشی (cathartical) هم می‌گویند

**Ca.thay** (ka thā') (قدیمی)

کشور چین

**cat.head** (kat'hed') n.

(کشتی‌های قدیم) تیر

جلوگشتی که لنگر را از آن می‌آویختند، سردیرک، لنگرگیر

**ca.thect** (ka thekt') vt.

(روانکاو) تمرکز دادن انرژی روانی بر شخص یا چیز خاص، روان‌تابی کردن، روان‌تابش کردن

**ca.thect'ic**, adj.

وابسته به روان‌تابی

**ca.the|dra** (kath'i drə) n.

۱- مسند یا صندلی اسقف در کلیسا، منبر ۲- (مجازی) کرسی (صدارت و وزارت و غیره)، مسند قدرت ۳- (کلیسای انگلیس و کاتولیک) مرکز قلمرو اسقف

**ca.the|dral** (kə thē'drəl) n., adj.

۱- کلیسای بزرگ (مسند اسقف در صدر آن قرار گرفته)  
۲- هر کلیسای بزرگ و مجلل ۳- وابسته به یا دارای مسند یا صندلی اسقف ۴- معتبر، رسمی ۵- وابسته به کلیسای بزرگ یا جامع

**ca.thep.sin** (kə thep'sin) n.

(تندرشناسی) کاتیسین، فروجوش

**Cath.er** (kəth'ər), Willa (Sibert) (wil'ə)

ویلا کاتیر (نویسنده‌ی آمریکایی) 1873-1947

**Cath.er.lne** (kath'ər in)

۱- اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Kit و Kitty و Cathy)  
(Kate) Catharine هم می‌نویسند ۲- کاترین کیبیر (امپراطور روسیه: ۱۷۲۹-۹۶)

**Catherine de' Medici**

Medici ←

**Catherine wheel**

pinwheel ←

**cath.e|ter** (kath'ət ər) n.

(پزشکی) -لوله‌ی فلزی یا لاستیکی که برای تخلیه‌ی مواد یا دیدن وارد مجاری بدن می‌کنند) میل، سوند، کاتتر، فروکاو  
**cath.e|ter.lze** (-īz') vt. -lized', -lizing

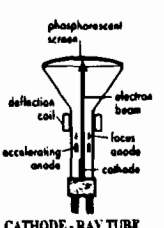
(پزشکی) میل زدن (به ویژه پیشابراه را)، فروکاو کردن، کاتتر زدن، سوند زدن

**cath'eteri.za'tion** (-i zā'shən) n.

فروکاو، میل‌زنی، کاتترزنی

**ca.thex|ls** (kə theks'is) n.

(روانکاو) تمرکز انرژی روانی بر شخص یا چیز به خصوص، نیرو  
گذاری روانی، روان‌تابش، روان‌تابی  
**cath.ode** (kath'od') n.  
(برق و مکانیک) ۱- کاتد (الکتروود منفی)، قطب منفی ۲- (در لامپ‌های خلا) پخش‌کننده‌ی الکترون‌ها  
۳- ترمینال (پایانه‌ی) مثبت باتری



CATHODE-RAY TUBE

**ca.thodic** (ka thād'ik) adj.

کاتدی

**cathode rays**

(فیزیک) اشعه‌ی کاتدی، پرتوهای کاتدی

**cath|ode-ray tube**

(برق و مکانیک - در لامپ‌های خلا) لامپی که در آن می‌توان جریان الکترون‌ها را بر روی صفحه‌ی فلورسنت (شب‌نما) متمرکز کرد، لامپ پرتوهای کاتدی

**cath|o.llc** (kath'ə lik) adj., n.

۱- همگانی، جامع ۲- (از نظر فهم و سلیقه و دانش و غیره) گسترده، آزاده ۳- (اغلب با C بزرگ) کلیسای مسیحی (به ویژه پیش از تقسیم آن به پروتستان و کاتولیک) ۴- (C بزرگ) کلیسای کاتولیک، کلیسای روم، مذهب کاتولیک ۵- (اغلب با C بزرگ) عضو کلیسای کاتولیک

**ca.tholi.cally** (kə thāl'i kə lē) adv.

به طور کاتولیک

**Ca.thol|i.cism** (kə thāl'ə siz'əm) n.

اعتقادات کلیسای کاتولیک، کاتولیک‌گرایی، مذهب کاتولیک

**cath|o.llc|i|ty** (kath'ə lis'i tē) n.

گسترده‌اندیشی، آزادی، تنوع، دامنه‌ی وسیع

**ca.thol|i.cize** (kə thāl'ə sīz') vt., vi.

۱- (از نظر علایق و سلیقه و دانش و همدردی و غیره) گسترده کردن، آزاد کردن ۲- (C بزرگ) به مذهب کاتولیک در آوردن، کاتولیک کردن

**ca.thol|i.con** (-i kən') n.

(قدیمی) داروی همه‌ی بیماری‌ها، نوشدارو، لکسیر

**\* cat.house** (kat'hous') n.

(امریکا - خودمانی) فاحشه‌خانه

**cat.|l|on** (kat'ī'ən) n.

(برق و مکانیک) کاتیون

(یون دارای بار مثبت) (در مقابل: آنیون anion)، فرویند

**cati.onic** (kat'ī ān'ik) adj.

کاتیونی

**cat.kin** (kat'kin) n.

(گیاه) گل آدین دم گربه‌ای، گل دم گربه‌ای، آرایش تگینی

**cat.like** (-lik') adj.

گربه‌سان،

گربه مانند، بی صدا، پاورچین، یواشکی، (زن) وروره جادو

**cat.mint** (-mint') n.

catnip ←

**\* cat.nap** (-nap') n., vi. -napped',

-nap'ping خواب کوتاه، چُرت،

قلیوله، چاشختخاب، خواب نیمروز، چُرت زدن

**\* cat.nip** (-nip') n.

(گیاه) گل نیپتون،

غلف گربه (Nepeta cataria - از تیره‌ی نعنائیان)

**cat-o'-moun|tain** (kat'ə mount'n) n.

catamountain ←

**cat-o'-nine-tails**

(kat'ə nīn'tālz') n., pl. -tails'

تازیانه، شلاق نه سر

**ca|top.trics** (kə tāp'triks')

n.pl. (فیزیک) آینه‌شناسی

**catop'tric'**, adj.

آینه‌شناختی

**cat rig**

(قایق‌های بادبان دار) تیر و بادبان بزرگ



CAT-O-NINE-TAILS

cat.rigged (kat'rigd') adj. دارای تیر و بادبان بزرگ  
**CAT scan** (kat) c(omputerized) a(xial)

t(omography) (پزشکی) کت اسکن، دستگاه مقطع نما

CAT scanner دستگاه کت اسکن

CAT scanning با کت اسکن کار کردن

cat's cradle (بازی بهجا) نخبازی،

ساختن طرح‌های مختلف با نخ و انگشتان

cat's-eye (kats'ī) n.

چشم کربه (هر گوهر یا شیشه یا بلور و غیره که نور را مثل

چشم کربه در تاریکی بازتاب بدهد مثلاً: علابیم شستاب

راهنمایی رانندگی و یا تیلای کودکان)، گرد مهره

**Cats.kill Mountains** (kats'kil') n.

کوه‌های کت‌کیل (بخشی از کوه زنجیر آپالاجیان در جنوب

شرقی ایالت نیویورک - آمریکا)

cat's-paw (kats'pō) n.

۱- آلت دست،

ملعبه ۲- نسیم ملایم (که بر سطح آب موج‌های کوچک ایجاد

می‌کند) ۳- (کشتیرانی) کیره دوسویه‌ی طناب (به طوری که

حلقه را محکم نگه دارد)، چنگ‌آویز دو سویه (← knot)

cat.sup (kat'səp) n.

← ketchup

cat.tail (kat'tāl) n., adj.

(گیاه) اکالیفا، کرفو، گزن، ثم کربه، لویی (جنس Typha

خانواده‌ی cattail به ویژه T. latifolia و T. angustifolia -

وابسته به گیاهان تیره‌ی Typhaceae راسته‌ی Typhales -

از گیاهان تکلیه‌ای و باتلاق‌زی)

\* cat.ta|lo (kat'ə lō) n., pl. -loes' or

-los' ← catalo

Cat.te.gat (kat'i gat') ← Kattegat

cat.tish (kat'ish) adj.

۱- کربه‌سان، کربه‌مانند، کربه‌خو ۲- ← catty

cat'tishly, adv.

به طور کربه‌مانند

cat'tish.ness, n.

کربه‌واری، کربه‌خویی

cat.tle (kat'tl) n.pl.

۱- (محل) حیوانات اهلی

روستایی (مانند گاو و گوسفند و اسب)، چهارپا، دام‌ها، رمه،

ستور، احشام ۲- گاوها (اعم از نر و ماده و اخته شده و

کوساله)، گواره ۳- (تحقیر آمیز) توده‌ی مردم، عوام‌الناس

\* cat.tle.man (-mən) n., pl. -men (-mən)

دامدار، دام پرور، گله دار، گله بان، رمیار

cattle tick fever

← Texas fever

cat.tle|ya (kat'lē ə) n.

(گیاه) کاتلیا (گیاهان جنس Cattleya - نوعی orchid -

حاره‌ای و بومی آمریکا)

cat|ty¹ (kat'ē) adj. -ti|er, -ti.est

۱- کربه‌مانند، کربه‌ای، کربه‌سان ۲- کینه توز، بداندیش،

بدسگال، بد طبیعت

cat'tily, adv.

به طور کربه‌مانند، مزورانه

cat'ti.ness, n.

حیله‌گری، کربه‌سانی

cat|ty² (kat'ē) n., pl. -ties

کاته

(واحد وزن در برخی کشورهای آسیای شرقی - در چین

معادل است با ۵۰۰ گرم و در سایر جاها: ۶۸۰ گرم)

cat|ty-cor|nered (kat'ē kōr'nərd) adj.,

adv. ← catty-cornered cater-cornered هم می‌گویند)

Ca.tul.ius (kə tul'əs), (Gaius Valerius)

c. 84- c. 54 B.C. کیوس کاتولوس (شاعر رومی)

CATV 1- cable TV 2- community antenna

television مخفف: ۱- تلویزیون کابلی،

تلویزیون سیمی ۲- تلویزیون مشترک

cat.walk (kat'wōk') n.

کربه رو، راه باریک (مثلاً در راستای پل راه آهن یا بالای

موتورخانه‌ی کشتی)، راه یک نفره

cat (or cat's) whisker (رادیو و الکترونیک)

سیم نوک تیز و خم‌پذیر که به منظور اتصال به بلور

(کریستال) نیمه هادی به کار گرفته می‌شود، سبیل کربه

(نوعی سیم سر تیز و سفت)، سیم بلور گیر، سوزن بلور

Cau.ca.sla (kō kă'zhə) ← Caucasus

Cau.ca.slan (kō kă'zhən) adj., n.

۱- قفقازی، وابسته به قفقاز ۲- ← Caucasoid

۳- وابسته به دو خانواده‌ی مستقل زبان‌های هندو و

اروپایی در قفقاز: قفقازی شمالی (شامل زبان سرکیسی) و

قفقازی جنوبی (شامل زبان گرجی) (Caucasic) هم

می‌گویند) ۴- اهل قفقاز ۵- وابسته به زبان‌های قفقازی

۶- سفیدپوست، از نژاد سفید

Cau.ca.sold (kō'kə sold') adj., n.

نژاد سفید، سفید پوست (امریکا: Caucasian)

Cau.ca.sus (kō'kə səs) ← قفقاز، قفقازی

(بیشتر می‌گویند: the Caucasus) ۲- رشته کوه‌های قفقاز

\* cau.cus (kō'kəs) n., vi. -cused or

-cussed, -cus.ing or -cus.sing

۱- (امریکا - احزاب سیاسی یا فرگسیون‌های پارلمانی)

گردهمایی خصوصی رهبران (برای تعیین نامزدهای

انتخاباتی یا خط مشی سیاسی و غیره به ویژه پیش از

انتخابات)، شرکت کنندگان در چنین جلسه‌ای، جرگه،

فرگسیون ۲- (انگلیس) سازمان یا گروه رهبری حزب

۳- در گردهمایی یا جرگه شرکت کردن، جلسه کردن

(کالبد شناسی)

۴- به سوی دم، تمسوی (در مقابل: سر سوی cephalad)

cau.dal (kōd'al) adj.

۱- وابسته به دم، دمی، تمسان ۲- روی یا نزدیک دم

cau'dally, adv.

از نظر وضع یا شکل دم

cau.date (kō'dāt') adj.

تمدار، دارای دم یا بخش تمسان (caudated هم می‌گویند)

cau.dex (-deks') n., pl. -di.ces

(-di sēz') or -dex'es (-deks'iz)

(گیاه) ۱- تنه‌ی درخت (به ویژه نخل) ۲- ساقه‌ی سخت و

پایدار گیاهان هر ساله، سخت ساق، پیر ساق

cau.di|llo (kou thē'lyō) n., pl. -los

(اسپانیایی) رهبر، سالار

cau.dle (kōd'l) n.

نوشیدنی

مقوی برای علیل‌ها (دارای حریره و ادویه و شراب یا آبجو)

گذشته و اسم مفعول: caught (kōt) vt., vi.

**caul (kôl) n.**

(کالبد شناسی) ۱- پرده‌ی جنین (به ویژه بخشی از آن که گاهی سر نوزاد را پوشانده است)، مشیمه، بچه دان  
۲- (بخشی از صفاق peritoneum که جلوی معده وروده‌ها را می‌پوشاند) چادرینه (great omentum هم می‌گویند)

**caul.dron (kôl'drən) n.** caldron ←**cau.les.cent (kô les'ənt) adj.**

(گیاه) دارای ساقه‌ی آشکار، آشکار ساق، استاک، ساقه‌دار

**cau.li.cle (kô'li kəl) n.**

(ساقه‌ی کوچک و آغازین جوانه‌ی گیاه) ساقچه، استاک

**cau.li.flow|er (kô'lə flou'ər; kul'ə-) n.**

(گیاه) گل کلم، کلم گل، کلم رومی (Brassica oleracea)  
به ویژه (botrytis)، گل این گیاه

**\* cauliflower ear**

(به ویژه در میان مشت‌بازان) گوش کل کلمی (کوشی که در اثر ضربات یا حادثه شکل خود را از دست داده باشد)

**cau.line (kô'lin') adj.**

(گیاه - وابسته به یا روینده بر ساقه‌ی اصلی گیاه) بزرگساقی، استاک، ساقه‌خیز

**cau.ils (-lis) n., pl. -les (-lēz)**

(گیاه) ساقه یا ساق اصلی گیاه، بزرگساق، استاک

**caulk (kôk) vt., n.**

۱- درزگیر، زام‌اسک، زام‌وسقه، آب بند  
(caulking compound هم می‌گویند)، آژند، بتونه (برای درزگیری)، بتانه، آژندگر ۲- آب‌بندی کردن، درزگیری کردن (به ویژه برای جلوگیری از نفوذ آب)، انداپیدن، آژندیدن  
۳- (نجاری و فلزکاری) لبه‌ی یک تخته را با چکش کاری با لبه‌ی تخته‌ی دیگر جفت کردن، کیپ کردن، بی‌درز کردن

**caulk'er, n.**

درزگیر، بتونه مال

**caus causative**

مخفف: سببی، علّی

**caus.a|ble (kôz'ə bəl) adj.**

سبب‌شدنی، انگیزشی

**caus|al (-əl) adj., n.**

۱- علّی، انگیزی، سببی، انگیزانی، علّی، کیودی ۲- (دستور زبان) واژه‌ی انگیزی، واژه‌ی سببی (مانند therefore و for) به طور علّی

**caus.sal.gi|a (kô zal'jē ə) n.**

(پزشکی) درد و سوزش شدید سطحی (معمولاً در اثر صدمه به عصب)، سوز درد

**caus.sal.i|ty (kô zal'i tē) n., pl. -ities**

۱- علّیت، انگیزی، انگیزندگی، پیوستگی علّی ۲- رابطه‌ی علت و معلولی ۳- این اصل: هیچ چیزی بدون سبب روی نمی‌دهد و وجود ندارد

**cau.sa.tion (kô zā'shən) n.**

۱- انگیزی، انگیزانی، علّیت، انگیزندگی، سبب شدن، سبب ۲- عامل علّیت، رابطه‌ی علت و معلولی

**caus|a.tive (kôz'ə tiv') adj., n.**

۱- انگیزان، انگیزگر، انگیزگرانه، علّی، سببی ۲- (زبان

شناسی) واژه‌ی انگیزان، واژه‌ی سببی

**caus'a.tive'ly, adv.**

به طور سببی یا علت‌دار

**cause (kôz) n., vt. caused, caus'ing**

۱- علت، سبب، انگیزاننده، انگیزان، کیود، انگیزه، موجب، دلیل، پیش‌آور، انگیز، مایه ۲- سبب شدن، علت بودن، انگیزاندن، موجب شدن، پیش‌آوردن، به بار آوردن  
۳- هدف، آرمان ۴- (حقوق) مرافعه، شکایت، دعوی

**● the cause of his death**

علت مرگ او

**● they fought for the cause of justice**

آنان به خاطر (آرمان) عدالت مبارزه می‌کردند

**● what caused this accident?**

چه چیزی موجب این تصادف شد؟

**● you have good cause to be angry**

شما حق دارید عصبانی باشید

**cause'less, adj.**

علّیت، سببی بودن

**caus'er, n.**

مسبب، علت

**cause cé.lè.bre (kôz sā le'br')**

(فرانسه) محاکمه یا دعوی یا ماجرای مشهور

**cause of action**

(حقوق) علت دعوی،

پیش‌آور دادخواهی، انگیزان شکایت رسمی

**cau.se|rie (kô'zə rē') n.**

۱- گفتگوی غیر رسمی، گپ ۲- نوشتار کوتاه به سبک محاوره‌ای

**cause.way (kôz' wā') n., vt.**

۱- (جاده‌ای که از زمین‌های اطراف آن بلندتر ساخته شده است) فراز راه، گریوه ۲- (مهیور) جاده‌ی سنگفرش یا آسفالت، راه ۳- دارای فراز راه کردن

**cau.sey (kô'zē) n., pl. -seys**

(انگلیس - محلی) causeway ←

**caus.tic (kôs'tik) adj., n.**

۱- سود سوز آور (caustic soda هم می‌گویند)، ماده‌ی

سوز آور ۲- سوز آور، خورنده، خورگر، گزا، سوزا

۳- (سختن و نوشته) تند، نیشدار، سوزان، تلخ، پرکنایه

۴- (فیزیک) سطح شعاعی و منحنی، پهنه‌ی پرتو بازتاب شده

**caus'ti.cally, adv.**

به‌طور سوزآور

**caus.tic'ity (-tis'i tē) n.**

سوز آوری

**caustic potash** potassium hydroxide ←**caustic soda** sodium hydroxide ←**cau.ter.ant (kôt'ər ənt) adj., n.**

(ماده‌ای که برای سوزاندن یا داغ زدن به زخم به کار می‌رود) داغگر

**cau.ter.ize (kôt'ər īz') vt. -ized', -iz'ing**

(پزشکی) سوزاندن، داغ کردن، داغ زدن

**cau'teri.za'tion, n.**

سوزاندن درمانی

**cau.ter|y (kôt'ər ē) n., pl. -ter.ies**

(پزشکی) ۱- داغگر، کوتری ۲- داغ زنی، سوزاندن

**cau.tion (kô'shən) n., vt.**

۱- دور اندیشی، احتیاط، مصلحت‌اندیشی، عاقبت‌اندیشی،

حزم ۲- حواس جمعی، هشیار، هشدار، مبالا ۳- (قدیمی

- عامیانه) چشمگیر، مورد بحث و توجه ۴- هشدار دادن، به

احتیاط دعوت کردن

**● the lifeguard cautioned us to swim close to the shore**

مأمور نجات غریق به ما هشدار داد که نزدیک ساحل شنا کنیم

- to throw caution into the wind

بی احتیاطی کردن، به سیم آخر زدن

**cau.tlon.ar|y** (-er'ē) adj.

احتیاط انگیز، پندآمیز، اندرزین، هشدارگر، پندآگین

- his cautionary words saved my life

حرف‌های هشدار دهنده‌ی زندگی مرا نجات داد

**cau.tlous** (kō'shəs) adj.

محتاط، حواس جمع، هشیار، دست به عصا، مواظب

**cau'tiously**, adv.

با احتیاط، محتاطانه

**cau'tious.ness**, n.

احتیاط، دقت

**cav** cavalry

مخفف: سواره نظام

**cav.al.cade** (kav'al kād', kav'al kād') n.

۱- کاروان اسب سواران، رژه‌ی سواران، سان سواره نظام،

کاروان کالسکه یا ارابه و غیره ۲- هر کاروان یا زنجیره

(مثلاً مشایعت کنندگان ماشین عروس و داماد و یا جنازه)

۲- توالی (مثلاً توالی رویدادها و غیره)، تسلسل ۳- کبکبه

۱- سلحشور، **cav|a.lier** (kav'ə lir') n., adj.

اسب سوار مسلح، بزنبهادر، چابک سوار ۲- رادمرد، آقای

مبادی آداب (به ویژه کسی که خانم‌ها را مشایعت کند)،

جوانمرد ۲- (تاریخ انگلیس - C) بزرگ هوا دار چارلز اول

(پادشاه انگلیس - سال‌های ۳۹-۱۶۴۱)، شاهدوست، درباری

۳- شاد، آسانگیر، بی قید ۵- مغرور، غرّه

۱- با بی‌قیدی، مغرورانه ۲- جوانمردانه **cav'a.lier'ly**, adv.

بی‌قیدی، به طور رادمردانه **cav'a.lier'ness**, n.

۱- **ca.val|la** (kə val'ə) n., pl. -|la or -las

← ۱- cero ۲- crevalle

**cav.al|ry** (kav'al rē) n., pl. -ries

(ارتش) سواره نظام (در گذشته به سربازان سوار بر اسب

اطلاق می‌شد ولی امروزه به نیروهای موتوریزه نیز اطلاق

می‌شود)، اسواران **cav'al.ry.man** (-mən) pl. -men (-mən) n.

(مرد) سوار

**cav|a.tl|na** (kav'ə tē'nə) n.

(موسیقی)

۱- آهنگ یا آواز یک نفری کوتاه و ساده که معمولاً بخشی از

آپرا یا اوراتوریو است ۲- قطعه‌ی موسیقی بزمی

**cave** (kāv) n., vi., vt. **caved**, **cav'ing**

۱- غار، اشکفت، مغار، مغاره، کف، گریشک ۲- غار کردن

۳- در غار اکتشاف کردن ۴- فروریختن ۵- تسلیم شدن،

اجابت کردن، سر فرود آوردن

- the heavy snow caused the roof to cave in

برف سنگین موجب فروریختن تاق شد

**cav'er**, n.

غار شناس

۱- **ca.ve|at** (kā'vē at') n. (حقوق)

یادداشت رسمی (که از سوی طرف ذینفع به مراجع قانونی

داده می‌شود مبنی بر اینکه تا به ادعاهای او رسیدگی نشده

از هرگونه اقدام در مورد به خصوص خودداری کرد)،

عرضحال رسمی ۲- اخطار، هشدار، آماج باش، آژیرش

**caveat emp.tor** (emp'tôr') (لاتین: ای خریدار مواظب باش!) اصطلاح حقوقی به این

معنی که خریدار هم مسئول است و باید هنگام خرید چشم و

گوشش باز باشد تا مغبون نشود، می‌خواستی نخری!

**ca|ve ca.nem** (kā'və kā'nem')

(لاتین: سگ را بپا!) مواظب باشید که سگ دارید!

**cave-in** (kāv'in') n.

۱- فروریزی،

فروریخت، آوار، فروریزش ۲- محل فروریزی (معدن یا کوه

و غیره)، فروریزگاه، محل نشست (زمین و غیره)

**cave man**

۱- غارنشین، اشکفت زی (cave dweller هم می‌گویند)

۲- آدم رُک و کمی بی‌ادب (به ویژه نسبت به خانم‌ها)

**cav.en.dish** (kav'ən dish') n.

تنباکوی

جویینی (که با شیرده شیرین شده - به صورت لقمه)

**Cav.en.dish** (kav'ən dish'), Henry 1731-

هنری کاوندیش (فیزیکدان انگلیسی)

1810 **cav.ern** (kav'ərn) n., vt.

۱- غار (به ویژه اگر بزرگ باشد)، بزرگ اشکفت، کُهِف،

گُریح، گریشنگ ۲- در غار گذاشتن، اشکفت دار کردن

۳- کندن و تو خالی کردن، کاویدن

۱- پراز غار **cav.ern.ous** (kav'ər nəs) adj.

و بدخمه، اشکفت سار ۲- حفره حفره، سوراخ سوراخ ۳- غار

مانند، مفاکی، اشکفت سان، تو خالی و ژرف، فراخ

به طور فراخ یا غارمانند **cav'ern.ously**, adv.

**ca.vet|to** (kə vet'ō) n., pl. -vet'|tl

(معماری) گچکاری (یا تزیین (-vet'ē) or -vet'tos

چوبی یا سنگی) به شکل فرورفتگی کاسه مانند، غارک

**cav|i.ar or cav|i.are** (kav'ē ār') n.

(از ریشه‌ی فارسی: خایه) خاویار، تخم ماهی، اُنْشِل، اُنْشِیل

(جانور) **cav|i.corn** (kav'i kōrn') adj.

دارای شاخ درون تهی (مانند گاو و گوسفند)، بوک‌شاخ

**cav|il** (kav'əl) n., vi. -lled or -lled,

-il.ling or -il.ling

۱- بهانه گیری کردن، (بدون دلیل کافی) خردمگیری کردن،

غر زدن، نق زدن، محاجه کردن (بیشتر با at و about به کار

می‌رود) ۲- بهانه، خردمگیری بی‌جا، غرولند، نق، محاجه

غرولند، نق نق **cav'iler or cav'il.ler**, n.

**cav|i.ta.tion** (kav'i tā'shən) n.

(مکانیک) کاواک زایی (حباب‌های خلأ که در اثر چرخش

پروانه‌ی کشتی و تلمبه و غیره در آب ایجاد می‌شوند و روی

سطح فلز مجاور خود فرورفتگی ایجاد می‌کنند)

**cav|i.ty** (kav'i tē) n., pl. -|ties

۱- حفره، کاواکی، کاوی، پوکی، گودی، چال، مفاک، گودال،

فضای خالی، کاواکه، تهینه ۲- (دندان‌پزشکی) گرم

خوردگی، کاواک ۳- (الکترونیک) محفظه‌ای رُژناس

\* **ca.vort** (kə vōrt') vi.

۱- (اسب - روی دودست بلند شدن و پاها را قوس وار به

هوا بردن) پرش کردن، جست و خیز کردن ۲- با شادی

بازی و سرورصد کردن، ورجه وورجه کردن

**CAVU** ceiling and visibility unlimited

(هوابیمایی) میدان دید و سقف پرواز نامحدود است

**ca|vy** (kā'vē) n., pl. -vies

(جانور) خوکه‌ی جونده (تیره‌ی Caviidae - دم کوتاه و

شوروی (نام سابق امپراطوری سوسیالیستی روسیه)  
**CCD** (sē'sē'dē') n. c(harge-) c(oupled)  
 d(evice)  
 (کامپیوتر) جفت‌ساز، دستگاه توزیع باری، سی‌سی‌دی  
**C clef**  
 (موسیقی) کلید C (که روی خط سوم یا چهارم است)  
**CCTV** closed circuit television  
 مخفف: تلویزیون مدار بسته  
**CCU** (sē'sē'yōō') n. coronary care unit  
 مخفف: (بیمارستان) بخش قلب، بخش مراقبت‌های قلبی  
**CD** (sē'dē') n. compact disc  
 (دستگاه‌های گرام و صوت) لوح فشرده، دیسک فشرده  
**Cd** cadmium  
 مخفف: (شیمی) کادمیم  
**cd** 1- candela 2- cash discount 3- cord(s)  
 مخفف: ۱- شمع ۲- تخفیف خرید نقدی ۳- ریسمان(ها)  
**CD** 1- certificate of deposit 2- Civil Defense  
 مخفف: ۱- حساب سپرده‌ی ثابت ۲- پدافند غیر نظامی  
**CDC** Centers for Disease Control  
 مخفف: (امریکا) مرکز مبارزه با بیماری  
**Cdn** Canadian  
 مخفف: کانادایی  
**CDR or Cdr** Commander  
 مخفف: فرمانده، ناخدا دوم  
**CD-ROM** (sē'dē'rām') n. c(ompact) d(isc)  
 + ROM  
 مخفف: (دستگاه‌های گرام و صوت)  
 دیسک فشرده که می‌توان داده‌های کامپیوتری را در آن انبار  
 و برداشت کرد، دیسک نوری، سی‌دی‌رام  
**Ce** cerium  
 مخفف: (شیمی) سیریم  
**CE** 1- Christian (or Common) Era 2- Civil  
 Engineer  
 مخفف: ۱- (درنگر تاریخ رویدادها) تاریخ  
 مسیحی (C.E. هم می‌نویسند) ۲- مهندس راه و ساختمان  
**CEA** (sē'ē'ā') n. carcinoembryonic antigen  
 مخفف: (تکررد شناسی) پادکن جنینی سرطانی  
**CEA** Council of Economic Advisers  
 مخفف: (امریکا) شورای رایشان اقتصادی  
**cease** (sēs) n., vt., vi. **ceased, ceas'ing**  
 ۱- باز ایستادن، باز ایستادن، متوقف شدن یا کردن، دست  
 برداشتن، دست کشیدن، بند آمدن، پایان دادن یا یافتن  
 ۲- توقف، دست برداری، باز ایستی، باز ایست، ایست  
 ● suddenly they ceased shouting  
 ناگهان از فریاد کشیدن دست کشیدند  
**cease-fire** (sēs'fir') n.  
 آتش بیس  
**cease.less** (-lis) adj.  
 مداوم، بی وقفه، پایسته، همواره، یک‌بند  
 ● I was getting tired of his ceaseless complaining  
 شکایت‌های مداوم او داشت مرا خسته می‌کرد  
**cease'lessly**, adv.  
 مداوماً، پیوسته، یک‌بند، همواره  
**Ce.cil** (sēs'əl)  
 اسم خاص مذکر (مؤنث آن: Cecily و Cecilia)  
**Ce.cle** (sə'sēl')  
 اسم خاص مؤنث

بومی امریکای جنوبی)  
**caw** (kō) n., vi.  
 ۱- صدای کلاغ، قار، قارقار،  
 ۲- قار کردن، قارقار کردن، کراخیدن  
**Cax.ton** (kaks'tən), William c. 1422-91  
 ویلیام کلکستون (نخستین کسی که چاپ را به انگلستان برد)  
**cay** (kā, kē) n.  
 جزیره یا آبسنگ یا شن پشته‌ی  
 ساحلی که کم ارتفاع بوده و اغلب دستخوش امواج می‌شود  
**cay.enne** (kī en', kā-) n.  
 (نوعی فلفل تند که از انواع فلفل‌های هندی  
 Capsicum frutescens به دست می‌آید) فلفل هندی  
 cayenne pepper (هم می‌گویند)  
**Cay.man Islands** (kā'mən)  
 جزایر کیمن (در دریای کارائیب - متعلق به انگلیس)  
**Ca.yu|ga** (kā'yōō'gə) n., pl. **-gas or -|ga**  
 سرخپوست کایوگا (قبیلای کایوگا در شمال ایالت نیویورک  
 امریکا زیست می‌کردند)، زبان کایوگا (از زبان‌های ایروکوا)  
**Cay.use** (kī'yōōs') n., pl. **-us |es or -use'**  
 ۱- سرخپوست کایوس (قبیلای کایوس ایالت آرگون در  
 امریکا زیست می‌کردند)، زبان کایوس ۲- (C کوچک) اسب  
 کوچک  
**CB** (sē'bē') adj., n., pl. **CB's** c(itizens')  
 مخفف: (امریکا) وابسته به  
 امواج رادیویی که برای استفاده‌ی افراد عادی کنار گذاشته  
 شده، رادیوی موج کوتاه که می‌تواند این امواج را بگیرد  
**Cb** columbium  
 مخفف: (شیمی) کلمبیوم  
**C battery**  
 (الکترونیک) باتری C، باتری ولت شبکه  
**CBC** Canadian Broadcasting Corporation  
 مخفف: نگاه سخن پراکنی کانادا  
**cbd** cash before delivery  
 مخفف: پرداخت نقد پیش از تحویل (کالا یا خدمات)  
**CBS** Columbia Broadcasting System  
 مخفف: سازمان سخن پراکنی کلمبیای  
**CBW** chemical and biological warfare  
 مخفف: جنگ شیمیایی و بیولوژیکی  
**cc** 1- carbon copy 2- cashier's check 3- chapters  
 4- city council 5- county clerk 6- cubic  
 centimeter(s)  
 مخفف: ۱- کاغذ کاربن، نسخه‌ی کاغذ کاربونی ۲- چک  
 تضمین شده ۳- (کتاب) فصل‌ها ۴- انجمن شهر ۵- منشی  
 شهرستان ۶- سانتیمتر مکعب  
**CC** 1- carbon copy 2- cashier's check 3- chapters  
 4- city council 5- Community College 6- county  
 clerk  
 مخفف: ۱- کاغذ کاربن، نسخه‌ی کاغذ کاربونی  
 ۲- چک تضمین شده ۳- (کتاب) فصل‌ها ۴- انجمن شهر  
 ۵- دانشگاه یا مدرسه‌ی عالی محلی ۶- منشی شهرستان  
**CCC** 1- Civilian Conservation Corps  
 2- Commodity Credit Corporation  
 مخفف: ۱- سپاه غیر نظامی پاسداشت محیط زیست  
 ۲- نگاه اعتبارات تولیدی  
**CCCP**  
 مخفف: اتحاد جماهیر

\* **ce.cro.pl|a moth** (si krō'pē ə)

(جانور) پروانه‌ی توت Hyalophora cecropia - بومی ایالات متحده

**Ce.crops** (sē'krāps') (اسطوره‌ی یونان)

سیکراپز (پادشاه آتیکا و بنیان گذار شهر آتن)

**ce.cum** (sē'kəm) n., pl. -|ca'(-kə)

۱- (کالبد شناسی) روده‌ی کور، روده‌ی اعور، بستک، سکوم

۲- (جانور) بخش کیسه مانند اندام یا مجرا

ce'cal, adj. وابسته به روده‌ی کور

**ce.dar** (sē'dār) n., adj.

(گیاه) ۱- سرو، سرو آزاد (گونه‌های جنس Cedrus

خانواده‌ی کاج‌ها) ۲- سدر، سدر لبنانی (Cedrus libani)،

نازو (cedar of Lebanon هم می‌گویند) ۳- (نزد عوام)

انواع درختان سرو مانند ۴- چوب سدر (که محکم و خوشبو

است) ۵- Spanish cedar ← ۶- وابسته به سرو و سدر،

سروی، سرو مانند

\* **cedar chest** صندوق چوب سدر (که جامه‌های

پشمین و خز را برای بید نخوردن در آن قرار می‌دهند)

**ce.darn** (sē'dārn) adj.

سدري، از چوب سدر یا سرو، سروی، سهی

**Cedar Rapids**

شهر سیدار راپیدز (در خاور ایالت آیووا - آمریکا)

\* **cedar waxwing**

(جانور) گنجشک سدري Bombycilla cedrorum - بومی

امریکا (cedarbird هم می‌گویند)

**cede** (sēd) vt. **ced'ed**, **ced'ing**

۱- (حقوق خود را به دیگری) واگذار کردن، صرفنظر کردن،

تسلیم کردن ۲- (حقوق) مالکیت را انتقال دادن

**ce|dl** (sā'dē) n., pl. -dlis

سیدی (واحد پول کشور غنا در افریقا)

**ce.dil|la** (sə dil'ə) n.

سدیل (زیر حرف C می‌گذارند تا مثل سین تلفظ شود: مثلاً façade)

**Ced.ric** (sed'rik')

اسم خاص مذکر

**ced|u.la** (sej'oo la) n.

(در کشورهای اسپانیایی زبان) پروانه، جوان، مدرک

**cee** (sē) n., adj.

حرف C، به شکل C.C. مانند

**cel|ba** (sā'bə) n.

۱- (گیاه) سیبیا (جنس Ceiba - حارهای و از خانواده‌ی

درختان پنبه) ۲- kapok

**cell** (sēl) vt.

۱- طاق دار کردن، طاق زدن، سر پوشیده کردن، سقف دار

کردن ۲- (سقف و دیوارهای اتاق را با تخته یا کج)

پوشاندن، روکش کردن، تخته پوش کردن

۱- سقف (بخش درونی طاق) **cell.ing** (sēl'ing) n.

۲- (قیمت‌ها و مالیات و سایر امور مالی) حداکثر، بیشینه،

تارک ۳- (هوابیایی) آسمانه، سقف پرواز، ارتفاع ابر،

آسمانه‌ی پرواز، آسمانه‌ی ابر، ابر آسمان

(خودمانی) از جا در رفتن، آتش شدن

• to hit the ceiling

\* **cell.om.e.ter** (sē lām'ət ə) n.

دستگاه سنجش فرازی (ارتفاع) آسمانه‌ی ابر، آسمانه سنج.

ارتفاع سنج

**cel|a.don** (sel'ə dān') n.

رنگ سبز مایل به خلکستری

**cel.an.dine** (sel'an dīn') n.

(گیاه) ۱- مامیران Chelidonium majus خانواده‌ی

خشخاش ۲- آلاله‌ی زرد Ranunculus ficaria خانواده‌ی

lesser celandine - butterflycup نیز می‌گویند

**-cele** (sēl)

پسوند: ۱- غده، قُری [cystocele] ۲- ← coele

**ce.leb** (sə leb') n. celebrity مخفف: مشهور

**cel.e|brant** (sel'ə brant) n.

۱- (در مراسم مذهبی) برگزار کننده، پیش نماز ۲- (در مورد

جشن و بزرگداشت و غیره) شرکت کننده، بزمگر، جشن گیر

**cel.e|brate** (sel'ə brāt') vi., vt.

**-|brat'ed**, **-|brat'ing**

۱- (رسماً مراسمی را) برگزار کردن، جشن گرفتن، بزم

گرفتن، سور برپا کردن ۲- بزرگداشتن، بزرگداشت کردن

۳- (عامیانه) مهمانی و خوشگذرانی کردن، شادمانی کردن

• his birthday will be celebrated tomorrow

فردا تولد او را جشن خواهند گرفت

**cel'e.bra'tive**, adj.

بزرگداشتی، بزم‌وار

**cel'e.bra'tor**, n.

بزرگداشت کننده

**cel'e.bra.tory** (-brə tōr'ē) adj.

وابسته به بزرگداشت، مورد استفاده در بزرگداشت

**cel.e|brat.ed** (-id) adj.

نامدار، مشهور، سر زبان‌ها، نامور، نام‌آور

**cel.e|bra.tion** (sel'ə brā'shən) n. شادیانه،

بزرگداشت، جشن، بزم، برگزاری، عید، تجلیل، برگزارش

**ce.leb.ri|ty** (sə leb'rə tē) n., pl. -ties

۱- ناموری، شهرت، نیکنامی، آوازه ۲- آدم مشهور

• several celebrities came to his wedding

چندین آدم سرشناس به عروسی او آمدند

**ce.le.ri|ac** (sə ler'ē ak') n.

(گیاه) کرفس بیابانی Apium graveolens گونه‌ی

rapaceum - ریشه‌ی شلغم مانند و خوراکی دارد)

**ce.ler.l|ty** (sə ler'i tē) n.

سرعت، تند، چُستی، چالاک، جلدی

**cel.er|y** (sel'ər ē, sel'rē) n. (گیاه) کرفس

(Apium graveolens - گونه‌ی dulce خانواده‌ی umbel)

**celery salt** نمک کرفس

(نوعی ادویه دارای نمک و تخم آرد شده‌ی کرفس)

**ce.les|ta** (sə les'tə) n.

(آلت موسیقی

سنتور مانند که به جای تار پولک‌های فلزی دارد) بلیستا

**ce.leste** (sə lest') n.

celesta ←

**Ce.leste** (sə lest')

اسم خاص مؤنث (Celestine هم می‌گویند)

۱- آسمانی، **ce.les.tial** (sə les'chəl) adj., n.

سمایی، وابسته به آسمان، افلاکی، گردون مانند، واقع در

آسمان، کیهانی ۲- علوی، الهی، قدوسی، ملکوتی، عرشی

۳- (با بزرگ - در سابق) وابسته به امپراطوری چین

ce.les'tially, adv.

**Celestial Empire**  
**celestial equator**  
**celestial globe**

celestial latitude  
 celestial longitude

celestial navigation  
 celestial pole

celestial sphere  
 celestine

cel.es.tite  
 cel.es.tite

cel.es.tite  
 cel.es.tite

cel.es.tite  
 cel.es.tite

cel.es.tite  
 cel.es.tite

cel.es.tite  
 cel.es.tite

cel.es.tite  
 cel.es.tite

cel.es.tite  
 cel.es.tite

cel.es.tite  
 cel.es.tite

cel.es.tite  
 cel.es.tite

cel.es.tite  
 cel.es.tite

cel.es.tite  
 cel.es.tite

cel.es.tite  
 cel.es.tite

cel.es.tite  
 cel.es.tite

cel.es.tite  
 cel.es.tite

cel.es.tite  
 cel.es.tite

cel.es.tite  
 cel.es.tite

cel.es.tite  
 cel.es.tite

cel.es.tite  
 cel.es.tite

cel.es.tite  
 cel.es.tite

cel.es.tite  
 cel.es.tite

cel.es.tite  
 cel.es.tite

cel.es.tite  
 cel.es.tite

به طور آسمانی یا ملکوتی

امپراطوری چین، کشور چین

استوای سماوی

کره‌ی سماوی

(کره‌ای که روی آن آسمان و ستارگان نقش شده)

(نجوم) فاصله‌ی زاویه‌ای جرم سماوی (بربست آسمانی) از

پهنه‌ی مدار کره‌ی زمین (ecliptic)، پهنه‌ی سماوی

(نجوم) طول جغرافیایی سماوی، درازای سماوی

(دریانوردی و

هوا نوردی و فضا نوردی) هدایت از طریق مشاهده‌ی

موقعیت خورشید و ماه و ستارگان، ناوبری مشاهده‌ی

(نجوم - جغرافی) قطب سماوی

کره‌ی خیالی

(که مرکز آن خود شخص است و حدود آن بی نهایت و بر

روی آن تمام ستارگان و غیره نقش شده‌اند)، کره‌ی سماوی

← celestite

(کان شناسی) سیلیستیت (سولفات استرانتیم: SrSO<sub>4</sub>)

اسم خاص مؤنث

(پزشکی) وابسته به حفره‌ی شکم، شکمی، بطنی

(پزشکی - بیشتر در کودکان - بیماری دستگاه گوارش در

اثر جذب ناقص خوراک در روده‌ها) بیماری سلیاک

۱- تجزیه، عذبی، بی زنی، بی شوهری، عزوبت ۲- احتراز

کامل از مقاربت جنسی، پرهیز جنسی

آدم مجزود (به ویژه به خاطر ملاحظات مذهبی مثلاً کشیش

بودن)، عذب، بی زن، بی شوهر

۱- (زیست شناسی) یاخته، سلول ۲- خانقاه کوچک

۳- حجره‌ی راهب، کلبه‌ی شخص معتکف ۴- (زندان) اتاقچه،

سلول زندان، سلول انفرادی ۵- حفره (مثلاً هر یک از

حفره‌های شانه‌ی

عسل)، کیسه،

تخم‌دان، فرو رفتگی

در اندام گیاهی یا

حیوانی ۶- (در

حزب و غیره)

کوچکترین واحد

سازمانی، ریزیکان

۷- (برق و الکترونیک) پیل، قوه، باتری، دستگاه الکترولیز،

هر یک از اندوز گاه‌های درون باتری

سلول‌دار

(در معبدهای یونان و روم باستان) اتاقچه‌ای که مجسمه‌ی

یکی از خدایان در آن قرار داشت

cel.lar (sel'ər) n., vt.

۱- (در خانه و غیره) زیر زمین، سرداب، گریج (basement)

هم می‌گویند)، سردابه، دخمه، انبار شراب (در سرداب)،

شرابخانه (زیر زمینی) ۲- شراب انبار شده در سرداب،

موجودی شراب ۳- در سرداب انبار کردن

۱- گنجایش سرداب،

به اندازه‌ی یک سرداب پر ۲- سرداب‌ها، دخمه‌ها ۳- کرایه‌ی

انبار کردن در انبار زیر زمینی

(به ویژه در خانقاه‌های راهبان

مسیحی) متصدی سردابه‌ی خواربار و شراب، سرداب‌دار

کنجه‌ی بطری‌های مشروب و لیوان‌های مشروب‌خوری،

شراب‌دان (cellarette هم می‌نویسند)، آبدارخانه

(امریکا) پلکان

سرداب (به ویژه اگر در بیرون ساختمان باشد)، سرداب‌راه

cell.block (sel'blāk') n.

(در زندان) راسته‌ی اتاق‌ها، یک سری سلول زندان

Benvenuto

(ben'və nōō'tō) 1500-71

بنونوتو چلینی (هنرمند و نویسنده‌ی ایتالیایی)

cell.list (chel'ist) n.

(موسیقی) نوازنده‌ی ویولن بزرگ

cell.mate (sel'māt') n.

(در زندان) هم اتاق، هم زندان

cell membrane plasma membrane ←

cel|lo (chel'ō) n., pl. -los or -ll (-ē)

(موسیقی) ویولن بزرگ، چلو 'cello هم

می‌نویسند

cel.loi.din (sə loi'din) n.

سلویدین (محلول غلیظ پیروکسیلین که

شیء مورد نظر را در آن فرو می‌کنند و

پس از خشکیدن آن را به لایه‌های نازک

قاج می‌نمایند تا بتوان زیر میکروسکپ آن

را مطالعه کرد)

cel.lo.phane (sel'ə fān') n.

کاغذ طلق، سلوفان (نام ورقه‌ی نایلونی یا

سلولزی نازک)

cellophane noodle ماکارونی باریک

به ضخامت کاغذ، نوعی ماکارونی خاور دور

cel.lu.lar (sel'yōō lər) adj.

۱- یاخته مانند، یاخته‌ای، سلولی ۲- (به ویژه سنگ‌های

آذرین مثل سنگ پا) سوراخدار، حفره‌دار، دارای خلل و فرج

۳- (انگلیس) پارچه یا پتوی گشاد بافت و شل

یاخته‌مانندی، حفره‌داری

cellular phone system

شبکه‌ی رادیو تلفنی برای تلفن‌های سیار

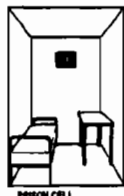
cel.lu.lase (-lās') n.

(شیمی) سلولاز (آنزیمی که در برخی قارچ‌ها و ترکیزه‌ها

یافت می‌شود)



CELLO



CELL

**cel.lule** (sel'yool') n.

۱- یاخته‌ی کوچک، یاخچه، سلول ۲- حفرک، اتاقچه

**cel.lu.lite** (sel'yool lit') n.

(واژه‌ی غیر فنی) چربی زیر پوست ران و کپل (که برخی خانم‌ها برای برداشتن آن جراحی پلاستیک می‌کنند)

**cel.lu.ll.tis** (sel'yool lit'is) n.

(پزشکی) آماس یافت همبند (به ویژه در زیر پوست)

\* **cel.lu.lold** (sel'yool loid') n.

۱- سلول‌نبد (نوعی پلاستیک) ۲- فیلم، سینما

**cel.lu.lose** (sel'yool los') n.

(شیمی) سلولز (ماده‌ی اصلی دیواره‌ی یاخته‌ها و بافت‌های گیاهی:  $(C_6H_{10}O_5)_x$ )

**cellulose acetate**

(شیمی) استات سلولز

**cellulose nitrate**

nitrocellulose ←

**cel.lu.los|lc** (sel'yool los'ik) adj., n.

ساخته شده از سلولز، سلولزی، سلولز مانند، سلولزدار

**cel.lu.lous** (sel'yool los) adj.

(نادر) پُر یاخته، یاخته دار، سلولی، یاخته‌ای

**cell wall**

(زیست شناسی) دیواره‌ی یاخته، دیواره‌ی سلولی

**ce.lom** (sē'lām) n.

coelom ←

**ce.lo.sl|a** (sə lō'shə) n.

(گیاه) تاج خروس (جنس Celosia خانواده‌ی amaranth) cokscomb هم می‌گویند

\* **Cel|o.tex** (sel'ə teks') n.

سلوتکس (نام تجاری تخته‌ای که از به هم فشردن ساق‌های نیلوفر ساخته می‌شود - برای عایق سازی به کار می‌رود)

**Cel.sl|us** (sel'sē əs) adj.

سانتیکراد (مخفف آن: C)

**celt** (selt) n.

(انسان‌های پیش از تاریخ)

ابزار سنگی یا فلزی (شبهه به سر تبر یا اسکنه)

**Celt** (selt, kelt) n.

سیلت (نام نژادی که برخی از مردم ایرلند و اسکاتلند و ولز و نورماندی از اعقاب آنان هستند، زبان سلتی (یا سلتیک)

**Celt**

مخفف: سلتی، وابسته به سلت‌ها

**Celt|lc** (sel'tik) adj., n.

۱- وابسته به نژاد سلت ۲- شاخه‌ی زبان‌های سلتیک

**Celtic cross**

(صلیبی که در محل تقاطع دو خط آن

دایره‌ای باشد) چلیپای سلتی

**cem.ba|lo**

(chem'bə lō') n., pl. -||'

(-lē') or -los'

harpichord ←

**ce.ment** (sə ment') n.,

vt., vi.

۱- سیمان، سمنت (عوام concrete هم می‌گویند)، ملاط  
آبکی، ساروج ۲- چسب، همبند، همبستر، سریش

۳- cementum ← (بخشی از سنگ که از ذرات ریزی درست شده و دانه‌های درشت تری از سنگ را موزاییک‌وار



CELTIC CROSS

در خود جا داده است) سنگ رس ۵- (دندانسازی) دندان  
پرکن ۶- (فلز شناسی) خاکه‌ی زغال (یا زغال سنگ یا فلز که در سیمان‌تاسیون به کار می‌رود) ۷- سیمان کردن، محکم به هم چسباندن یا چسبیدن، با سیمان پوشاندن، سیمان شدن  
۸- هر وسیله‌ی هم‌چسبانی و استحکام، پیوند دهنده

• a broken cup cemented together with glue

فنجان شکسته‌یی که با چسب به هم چسبانده شده

**ce.ment'er, n.**

سیمانکار

**ce.men.ta.tion** (sē'men tā'shən) n.

۱- سیمان کاری، به کار بردن یا زدن سیمان ۲- (فلز کاری) سماتتاسیون، غالگنداری

**ce.ment.lite** (sə ment'it') n.

(فلز کاری) کاربید آهن  $(Fe_3C)$ ، سمنتیت، سیمان‌کونه

**ce.men.tum** (sə ment'əm) n.

۱- (دندان پزشکی) سمنتوم، سیمانه ۲- ساروج

**cem.e|ter|y** (sem'ə ter'ē) n., pl.

کورستان، قبرستان، مرغزن

**-|ter'les**

مخفف: مرکزی

**cen** central

**cen|a.cle** (sen'i kəl) n.

۱- (C بزرگ) اتاقی که حضرت عیسی و حواریون در آن شام آخر را خوردند ۲- دار و دسته، جرگه، خواص

**-cene** (sēn)

پسوند: (زمین شناسی)

وابسته به دوره‌ای در دوران نو یا سینوزوئیک [miocene]

**ce.nes.the.sia** (sē'nis thē'zhə) n.

(روان شناسی) درون آگاهی (cenesthesia هم می‌گویند)

**ce|no-** (sē'nō, -nə)

پیشوند:

هم، مشترک، وابسته [cenospecies] (پیش از واژه: -cen)

**cen|o.bite** (sen'ə bit') n.

(راهبی که در صومعه زندگی می‌کند) حجره‌نشین، معتکف

**cen'o.bit'ic** (-bit'ik) or **cen'o.bit'i.cal**, adj.

وابسته به صومعه‌نشینی

**cen'o.bit'ism** (-bit'iz'əm) n.

صومعه‌نشینی

**ce.no.gen.e|sis** (sē'nō jen'ə sis) n.

(جانور - زیست‌شناسی - پیدایش ساختارهای تازه و بی‌سابقه در جنین یا لایسه‌ی جاندار) نوزایش، نوزایی (مقایسه شود با: palingenesis)

**ce'no.ge.net'ic** (-jə net'ik) adj.

نوزایشی

**ce.no.spe.cles** (sē'nō spē'shēz) n.

(جانور) وابستگانه (گونه‌های مختلف جانوران که قادرند با هم جفت گیری کرده و نوزاد بیاورند: مانند سگ و گربه)

**cen|o.taph** (sen'ə taf') n.

آرامگاه خالی (که به یاد بود کسی که جسدش درجای دیگری است ساخته شده: مانند کور سرباز گمنام، تهی کور)

**ce.no|te** (sə nōt'ē) n.

چاه ژرف (که طبیعتاً در سنگ‌های نرم آهکی به وجود آمده است) سینوت

**Ce.no.zo|lc** (sē'nə zō'ik) adj.

۱- (زمین شناسی) دوران نو (که پس از دوران میانه می‌آید و تا امروز ادامه دارد، سینوزوئیک) ← جدول زمین شناسی:

(geology) ۲- نو زیوی



**cense (sens) vt. censured, cens'ing**

۱- (اسفند و غیره) دود کردن، بخور دادن ۲- (مراسم برخی مذاهب) با بخور مراسم نیایش را به جا آوردن

**cen.ser** (sen'sər) n. اسفند سوز،

بخور سوز، بخور دان، مجمر (thurible هم می‌گویند)

**cen.sor** (sen'sər) n., vt.

۱- (روم باستان) یکی از دو کلانتر که مأمور سرشماری و ناظر اخلاقیات و حفظ نزاکت

عمومی بودند ۲- سانسورچی، سانسور کننده، بازرس رفتار و گفتار و نوشتار.

۳- (روان شناسی) بخشی از ضمیر ناخودآگاه که بیان را مهار می‌کند، بیان مهار



۲- سانسور کردن، بیان مهار کردن، بیان بند کردن

**cen.so'ri.ous** (sen sōr'ē əs) adj.

خردمند، (به طور شدید) انتقاد آمیز، ایرادگیر(انه)، عیب تراش

**cen.so'ri.ously**, adv. به طور انتقاد آمیز

**cen.so'ri.ous.ness**, n. خردمندی، سانسورگری

**cen.sor.ship** (sen'sər ship') n.

۱- سانسور، بیان بندی، تنقیض (عقاید و گفتار و نوشتار و رفتار)

۲- (روم باستان) مقام و مدت خدمت و اختیارات سانسورچی ۳- (روانکاو) بیان مهار

**cen.sur.a|ble** (sen'shər ə bəl) adj.

نگریدنی، سرزنش پذیر، استیضاح کردنی

**cen'sur.ably**, adv. به طور سرزنش آمیز

**cen.sure** (sen'shər) n., vt. -sured,

-sur.ing

۱- نگرشی، سرزنش، انتقاد شدید،

بازخواست رسمی، سانسور، بررسی ۲- (در پارلمان و غیره) استیضاح، توبیخ رسمی ۳- (سخت) نگرهیدن، سرزنش کردن، شدیداً انتقاد کردن، استیضاح کردن

● don't censure him until you know the whole story

قبل از وقوف کامل به قضیه، او را سرزنش نکن

**cen'surer**, n. نگرهشگر، سرکوفت زننده

**cen.sus** (sen'səs) n.

۱- (در اصل - روم باستان) شمارش مردم و برآورد ارزش دارایی آنها به منظور تعیین مالیات سرانه ۲- سرشماری، احصائیه

**cent** (sent) n.

۱- سنت (واحد پول خرد در آمریکا که برابر است با یک صدم دلار - علامت اختصاری آن: C) penny هم می‌گویند ۲- واحد سکه در برخی کشورهای دیگر (برابر یک صدم پول رسمی آنها)

● to put in one's two cents (worth)

(امریکا - عامیانه) اظهار نظر کردن

**cent** century, centuries مخفف: قرن، قرن‌ها

**cen.tal** (sent'tl) n. واحد سنجش وزن که برابر

است با ۲۵/۳ کیلوگرم (در مورد وزن غلات به کار می‌رود)

**cen.taur** (sen'tōr') n.

۱- (اسطوره‌های یونان - موجودی که سر و شانه و دست انسان را داشت و بدن و چهار پای اسب را) سنتر ۲- (نجوم C - بزرگ) ایستارگان (مجمع‌الکواکب) قنطورس

**cen.tau.re|a** (sen'tō'rē ə) n.

(گیاه) گل گندم، قنطوریون (گیاهان جنس Centaurea خانواده composite که گل‌های تخم مرغ مانند می‌دهد).

گل گندم (Centaurea cyanus)

**Cen.tau.rus** (sen tō'rəs) (نجوم)

ایستارگان (مجمع‌الکواکب) قنطورس (در نیمکره جنوبی)

**cen.tau|ry** (sen'tō'rē) n., pl. -ries

(گیاه) قنطوری (انواع گیاهان جنس Centaurium خانواده gentian)

**cen.ta|vo** (sen tā'vō) n., pl. -vos

(در برخی از کشورهای آمریکای لاتین) سنتاؤ (برابر است با یک صدم پول رسمی آنها)

**cen.te.nar|y** (sen'tə ner'ē ən) adj., n.

۱- قرنی، وابسته به یک صد سال، سده‌ای، یکصدمین ۲- آدم صد ساله به بالا

**cen.te.nar|y** (sen'tə ner'ē) adj., n., pl.

۱- وابسته به یک صد سال،

یکصد ساله، وابسته به سده یا قرن ۲- centennial

**cen.ten.ni|al** (sen ten'ē əl) adj., n.

۱- صد ساله، وابسته به سده یا قرن ۲- صد سال یک بار

۳- به درازای یک سده ۴- وابسته به صدمین سال

۵- صدمین سال، یکصدمین سال

به طور صد ساله، هر صد سال

**cen.ten'ni.ally**, adv.

**cen.ter** (sent'ər) n., vt., vi.

(در انگلیس: centre) ۱- مرکز، کانون، قلبگاه، میانین، میانگاه، گیان، وندسار ۲- محل تجمع، مجتمع ۳- وسط، میان، میانگاه، درونگاه ۴- (کالبدشناسی) دسته‌ای عصب که دارای وظایف بخصوصی است ۵- (به ویژه فوتبال و بسکتبال) میانی، سنتر، بازیکن وسط، نقش بازیکن وسط را ایفا کردن ۶- (مکانیک) مرغک (ماشین تراش) ۷- (ارتش) قلب قشون (بین دو جناح)، میان سپاه ۸- در مرکز قرار گرفتن یا قرار دادن، مرکزی کردن، متمرکز کردن یا شدن، گرد آمدن، درباره‌ی (چیزی بودن) *centered around*

● her life is centered around her husband

زندگی او روی شوهرش متمرکز شده است

● for me, the library was the center of interest

کتابخانه من آن کتابخانه بود

**center bit** سرمه (سرمته‌ای که سرش تیز است و دو پره‌ی بزرگ در طرفین دارد)

\* **cen|ter.board** (-bōrd) n.

(کشتی‌های بادبان دار) میان وزنه

**cen.tered** (sent'ərd) adj.

۱- در مرکز، متمرکز

۲- (در ترکیب با واژه‌های دیگر) متوجه، -گرای

\* **center field** (بیس‌بال) ۱- بخش میانی اوت فیلد ۲- مکان اوت فیلد در بخش میانی

**center fielder** (بیس‌بال) بازیکن وسط

**cen|ter.fire** (-fir') adj.

(جنگ افزار) فشنگی که چاشنی آن در وسط پایه‌ی آن باشد (در مقایسه با: rimfire)

## \* cen|ter.fold (-fōld´) n.

۱- (در مورد مجله و غیره) دو صفحه‌ی وسط (معمولاً حاوی عکس بزرگی که هر دو صفحه را فرا می‌گیرد)، وسط مجله، دو صفحه‌ی میان مجله ۲- مرد یا زنی که تصویر او در صفحات وسط چاپ می‌شود (به ویژه عریان)

cen.ter.ing (sen´tər ɪŋ) n. (معماری) شمع،

پایه‌ی موقت (برای درجانه‌داشتن طاق ضربی) میاندار

center of gravity (فیزیک) گرانیگاه، مرکز ثقل

center of mass (فیزیک) مرکز جرم

cen|ter.piece (sen´tər pēs´) n.

تزئین یا آذین مرکزی، میان زیب، بخش عمده

center punch سنبه‌نشان (نشانی که محلی را

که باید سوراخ یا مته شود مشخص می‌کند)

cen.tes|l.mal (sen tes´ə mæl) adj.

۱- یکصدم، صدی ۲- صدگان (در مقایسه با دهگان یا

اعشاری: decimal)، صدم، صدگانه

cen.tes´i.mally, adv. به طور صدگانی

cen.tes|l.mo (sen tes´ə mō´) n., pl.

۱- (ایتالیا و اوتیکان) -mos´ or -|ml´

و سن مارینو) سکه یا اسکناس برابر یکصدم لیره ۲- (شیلی

و اروگوئه) سکه‌ی برابر یکصدم پزو

cen|tl- (sen´tə, -tɪ)

پیشوند: ۱- صد [centipede] ۲- یکصدم [centigram]

cen.tl.grade (sen´tə grād´) adj.

۱- دارای صد درجه، تقسیم شده به صد بخش

۲- سانتیگراد (مخفف آن: C)

cen.time (sǎn´tēm´) n. (فرانسه و برخی

کشورهای دیگر) سانتیم (یکصدم پول رسمی کشور)

cen.tl.me|ter (sen´tə mēt´ər) n. سانتی‌متر

(یکصدم متر) (مخفف: C, c, cm) (انگلیس: centimetre)

cen|tl|me|ter-gram-sec|ond

(-gram´sek´ənd) adj.

(فیزیک) برحسب سانتیمتر و گرم و ثانیه، دستگاه C.G.S.

cen|tl|mil|l- (sen´tə mil´i)

پیشوند: (فیزیک) یک صد هزارم، فاکتور 10<sup>-5</sup>

cen.tl.mo (sen´tə mō´) n., pl. -mos´

(اسپانیا و امریکای لاتین) سانتیمو (یکصدم پول رسمی

کشور)

cen.tl.pede (sen´tə pēd´) n.

(جانور) هزار پا (انواع حشرات رده‌ی Chilopoda که جزو

بندپایان هستند)، گوشخزه، گوشالنگ

cen.tl.poise (sen´tə poiz´) n.

معیاری (برمبنای C.G.S.) برای سنجیدن دوسنکی

(viscosity) که برابر است با یکصدم پواز (دو سندیکی آب در

حرارت ۲۰°C برابر است با یک سانتی‌پواز)، سانتی پواز،

دوسنکی سنج

cen.tl.stoke (sen´tə stōk´) n.

معیاری (برمبنای C.G.S.) برای سنجیدن دوسنکی

(viscosity) که برابر است با یکصدم ستوک

cent.ner (sent´nər) n. معیار سنجش وزن در

برخی کشورهای اروپایی که برابر است با پنجاه کیلو گرم

cen|to (sen´tō) n., pl. -tos

۱- قطعه‌ی ادبی یا موسیقی که از کنار هم گذاری بریده‌هایی

از آثار دیگران ترکیب شده است ۲- معجون ناجوری از آثار

مختلف، آش شله قلمکار

پیشوند معادل: centro- (پیش از واژه می‌آید)

cen.tral (sen´trəl) adj., n.

۱- مرکزی ۲- میانگاهی، میانی، وسطی، میانین ۳- اصلی،

عمده ۴- وابسته به: centrum ۵- (زبان‌شناسی) - در مورد

برخی حروف صدا دار مثل u در واژه‌ی (bud) میانین، واژه‌ی

میانین ۶- (در سابق) مرکز تلفن، تلفنچی، تلفنخانه

● central government دولت مرکزی

● central heating حرارت مرکزی، شوفاژ سانترال

● the central point of her speech نکته‌ی اصلی نطق او

cen´trally, adv. در مرکز، به طور مرکزی

Central African Republic

جمهوری افریقای مرکزی (پایتخت آن: بانگویی)

Central America

امریکای مرکزی

Central American وابسته به امریکای مرکزی

central city مرکز شهر، بخش مرکزی شهر، میانشهر

cen.tral.ism (-iz´əm) n. (دولت یا سازمان)

تمرکز قدرت یا اختیار در پایتخت، مرکز گرایی

cen´tral.ist, adj., n. مرکز گرای

cen´tral.is´tic, adj. مرکز گرایانه

cen.tral.|ty (sen tral´i tē) n.

۱- مرکزیت، قرار گیری در مرکز ۲- گرایش به ماندن در

مرکز یا مجاور آن

cen.tral.ize (sen´tral iz´) vi., vt. -ized´,

۱- متمرکز کردن، مرکزیت دادن به، -iz´ing

تمرکز دادن ۲- متمرکز شدن

● many powers are centralized in Tehran

اختیارات زیاد در تهران متمرکز شده است

cen´trali.za´tion, n. تمرکز، متمرکز سازی

cen´tral.iz´er, n. متمرکز ساز

Central Powers

(جنگ جهانی اول) آلمان و اتریش و متحدین آنها

central processing unit

(کامپیوتر) دستگاه داده پرداز مرکزی، فرآیندگر مرکزی

central processor (کامپیوتر) داده پرداز مرکزی

Central Province (در عربستان سعودی)

استان مرکزی (که شهر ریاض در آن واقع است)

central reservation

(انگلیس) چمن یا نوارهی وسط جاده

\* Central Standard Time

وقت مرکز امریکا (که از ساعت کریونویج شش ساعت عقب‌تر

است) (time zone ←)

cen.tre (sent´ər) n., vt., vi. -tred, -trɪŋ

(انگلیس) ← center

cen|tri- (sen´tri)

پیشوند: مرکز (← centro-)

**cen.tric** (sen'trik') adj.

۱- مرکزی، نزدیک به مرکز، میانگاهی، در مرکز ۲- دارای مرکز (central هم می‌گویند)

**cen'tri.cally**, adv.

به طور مرکزی یا متمرکز

**cen.tric'ity** (-tris'i tē) n.

مرکزیت

**-cen|tric** (sen'trik')

پسوند:

۱- دارای تعداد به خصوص مرکز، مرکزدار [concentric]  
۲- دارای چیز به خصوصی در مرکز [geocentric]

**cen.trif|u.gal** (sen trif'yōō gəl) adj., n.

۱- (فیزیک) مرکز گریز، کانون گریز، گریز از مرکز ۲- تحت تأثیر یا دارای نیروی گریز از مرکز ۳- (گیاه) رشد کننده از مرکز به سوی اطراف، پرازان ۴- (تنگرد شناسی) وابران (efferent هم می‌گویند) ۵- دستگاه گریز از مرکز، سانتیفرژ

**cen.trif'u.gally**, adv.

مرکز گریز(انه)

**centrifugal force**

(فیزیک) نیروی گریز از مرکز، نیروی گریز از مرکز

**cen.trif|u.gal.ize** (-iz') vt. -ized,

-iz'ing

تحت تأثیر نیروی گریز از مرکز

قرار دادن، در دستگاه گریز از مرکز قرار دادن

**cen.trif'u.gali.za'tion**, n.

گریز از مرکز سازی

**cen.trif|u.ga.tion**

(sen trif'yōō gā'shən) n.

قرار گیری تحت تأثیر نیروی گریز از مرکز (به ویژه در دستگاه گریز از مرکز)

**cen.tri.fuge** (sen'trə fyōōj') n., vt.

-fuged', -fug'ing

دستگاه

گریز از مرکز (با چرخش موجب جداسازی ذرات دارای چگالی مختلف می‌شود: مثلاً ماشین کره گیری از شیر)، میانگریز ۲- تحت تأثیر نیروی گریز از مرکز قرار دادن

**cen.tri.ole** (sen'trē ōl') n.

(زیست شناسی) سانتیپول (توده‌ی فشرده‌ای که در مرکز میانتن یا سانتوزوم قرار دارد)، میانک

**cen.trip.e|tal** (sen trip'ət'l) adj.

۱- (فیزیک) مرکز کرای، وابسته به کرایش به مرکز ۲- تحت تأثیر یا دارای نیروی مرکز گرا ۳- (گیاه) رشد کننده از اطراف به سوی مرکز (مثل برخی گل‌خوشه‌ها)، میانگرا ۴- (تنگرد شناسی) آوران، نزدیک برنده (efferent هم می‌گویند)

**cen.trip'etally**, adv.

به طور مرکز کرای

**centripetal force**

(فیزیک) نیروی مرکز کرا،

نیروی جلب به مرکز، نیروی میانگرا

**cen.trist** (sen'trist) n.

میانه‌رو (به ویژه در امور سیاسی)، اعتدال کرای

**cen'trism**, n.

میانه روی، میانه‌گرایی

پیشوند: مرکز [centrosome]

**cen.tro.bar|ic** (sen'trō bar'ik) adj.

وابسته به کرانیکاه (یا مرکز ثقل)، کرانیکاهی

**cen.troid** (sen'troid') n.

center of mass ←

**cen.tro.mere** (sen'trō mir') n.

(زیست شناسی) سانترومر، میانپار

**cen'tro.mer'ic** (-mer'ik) adj.

سانترومریک

**cen.tro.some** (-trə sōm') n.

(زیست شناسی) سانتروزوم، میانتن

**cen'tro.som'ic** (-sōm'ik) adj.

میانتنی، سانتروزومی

**cen.tro.sphere** (-trō sfir') n.

۱- (زیست شناسی - بخشی از میانتن یا سانتروزوم که دور سانتیپول را گرفته است) سانتروسفر ۲- (زمین شناسی) سنگین گره، میانگره

**cen.trum** (sen'trəm) n., pl. -trums or -tra

۱- مرکز، کانون ۲- (کالبد شناسی) جسم مهره‌ای

**cen.tum** (ken'təm) adj.

(زبان شناسی) کنتوم

(زبان‌های هند و اروپایی غربی - در مقایسه با: satem)

**cen.tu.ple** (sen'tə pəl) adj., vt. -pled,

-pling

۱- صد برابر

(hundredfold متداول‌تر است) ۲- صد برابر کردن

**cen.tu.pli.cate** (sen tōō'pli kāt') adj., n.,

vt. -cat'ed, -cat'ing

۱- صد برابر کردن

۲- صد برابر (hundredfold هم می‌گویند)

**cen.tu.rl|on** (sen tōōr'ē ən) n.

(در روم باستان) فرماندهی صد نفر، یوزباشی

**cen.tu|ry** (sen'chə rē) n., pl. -ries

۱- سده، قرن، صد سال ۲- (روم باستان) دسته‌ی صد نفری سرباز ۳- (روم باستان) یکی از حوزه‌های انتخاباتی روم ۴- هرچیز صدتایی، صدنفری، صدگان

**cen.tu'ri.al**, adj.

سده‌ای، صد سالی

**\* century plant**

(گیاه) آگاو، گوشخرف

Agave americana - بومی نواحی خشک و حاره‌ی امریکا - بین ده تا سی سال یک بار گل می‌دهد و سپس می‌میرد

**CEO** chief executive officer

مخفف: مدیر عامل

**ceorl** (cherl, cheōrl) n.

(تاریخ انگلستان)

چرل (دون ترین طبقه‌ی برخوردار از حقوق مدنی)، دهقان

**cèpe** or **cep** (sep) n. (جنس)

Boletus - به ویژه نوع خوراکی آن: edulis Boletus

پیشوند:

**ceph|al-** (sef'əl)

سر (هم معنی - cephalo- و قبل از حرف صدا دار می‌آید)

**ceph|a.lad** (sef'ə lad') adv.

(کالبد شناسی)

سر سوی، به طرف سر یا جلو بدن (در مقابل: caudad)

**ce.phal|ic** (sə fal'ik) adj.

۱- وابسته به سر یا جمجمه یا کاسه‌ی سر، سری ۲- درون

سر(ی)، در سوی سر، نزدیک سر

**ce.phal'i.cally**, adv.

از نظر جمجمه یا سر

**-ce|phal|ic** (sə fal'ik)

پسوند:

(نشان دهنده‌ی تعداد یا نوع سر(ها) [macrocephalic])

**cephalic index**

شاخص سر، نمودار جمجمه (نسبت درازای سر انسان به پهنای آن ضرب در صد) (cranial index هم می‌گویند)

**ceph|a.lin** (sef'ə lin) n. (زیست شناسی)

(سیفالین (نوعی فسفولیپید (phospholipid)

**ceph|a.li.za.tlon** (sef'ə li zā'shən) n.

(در تکامل جانداران - گرایش مرکز اعصاب و احساسات و غیره به تمرکز در سر یا مجاور آن) سرگرایی

**ceph|a|lo-** (sef'ə lō)

[cephalopod] پیشوند: سر، مجسمه، مغز سر

**ceph|a.lo.chor.date** (sef'ə lō kôr'dāt')

adj., n. (جانور) سرریسمانی (زیر شاخه‌ای از جانوران کوچک و ماهی مانند و طنابدار: Cephalochordata)، هر یک از جانوران این زیرشاخه، سرامزه‌دار

**ceph|a.lom.e|ter** (sef'ə lām'ot'ər) n.

دستگاه اندازمگیری ابعاد سر، سرسنج (craniometer) هم می‌گویند

**ceph'a.lom'etry** (-trē) n.

سرسنجی

**Ceph.a.lo.ni|a** (sef'ə lō'nē ə)

جزیره‌ی سفالونیا (یکی از آبخست‌های یونانی دریای اژه)

**ceph|a.lo.pod** (sef'ə lō pād') n.

(جانور) پا بر سر (از رده‌ی پا بر سران یا سرپائیان: Cephalopoda، سرپایی)

**ceph|a.lo.spor|in** (sef'ə lō spôr'in) n.

(دارو) سفالوسپورین (نوعی آنتی بیوتیک یا پادزی - از قارچی از جنس Cephalosporium به دست می‌آید)

**ceph|a.lo.tho.rax** (sef'ə lō thôr'aks')

n. (در برخی عنکبوتیان و سخت‌پوستان) سر و سینه یکی، دارای سر و سینه‌ی توأم، سرسینه

**ceph|a.lous** (sef'ə lās) adj.

دارای سر، سردار، -سری

**-ceph|a|lous** (sef'ə lās)

پسوند: دارای

نوع به خصوصی سر، -سری [macrocephalous]

**-ceph|a|ly** (sef'ə lē)

پسوند: ویژگی سر، -سری [macrocephaly]

**ceph.e|ld** (variable) (sef'ē id)

(نجوم) متغیرهای قیفاوروسی، ستاره‌ی تپشگر سیفوس

**Ce.phe|us** (sē'fē əs)

۱- (اسطوره‌ی یونان) قیفاوروس (یا سیفوس) شوهر کاسیوپا ۲- (نجوم) یستارگان (مجمع‌الکولکب) قیفاوروس (سیفوس)

**cer-** (sir, ser)

پیشوند:

موم (هم معنی: cero- پیش از حرف صدادار می‌آید)

**ce.ra.ceous** (sə rā'shəs) adj.

مومی، موم مانند

**Ce.ram** (si ram')

جزیره‌ی سیرام

(یکی از آبخست‌های ملوک و جزو کشور اندونزی)

**ce.ram|al** (sə ram'al, ser'ə mal') n.

cermet ←

**ce.ram|ic** (sə ram'ik) adj., n.

۱- سفال، ظرف سفالی، زکند، زکنج، خزف ۲- ساخته شده از گل پخته، سفالین، سفالی ۳- هنر سفالگری ۴- وابسته به سفالگری

**ce.ram.lst** (ser'ə mist) n.

سفالگر، سفالسان (ceramicist هم می‌گویند)

**ce.rar.gy.rlte** (sə rār'jə rīt') n.

(شیمی) کلرید نقره (AgCl) (هم می‌گویند)

**ce.ras.tes** (sə ras'tēz') n.

(جانور) Cerastes به ویژه C. cornutus - سمی و بومی افریقا (horned viper هم می‌گویند)

**ce.rate** (sir'āt') n.

(دارو) ضماد

**ce.rat|ed** (sir'āt'id) adj.

پوشیده از لایه‌ای مومی، موم‌پوش، مومین

**cer|a|to-** (ser'ə tō)

پیشوند: شاخ، شاخی

[ceratoid] (پیش از حرف صدادار می‌شود: cerat-)

**ce.rat|o.dus** (si rat'ə dəs) n.

(دیرین شناسی) سیراتودوس (نام جنسی از ماهیان شش‌دار که امروزه وجود ندارند)

**cer|a.told** (ser'ə toid') adj.

شاخ مانند، شاخین، شاخی، شاخسان

**Cer.ber|us** (sər'bər əs)

(اسطوره‌ی یونان و روم) سیربروس (سگ سه سری که نگهبان دروازه‌ی جهنم است)

**Cer.berean** (sər bir'ē ən) adj.

سیربروسی

**cer.car|il|a** (sər ker'ē ə) n., pl. -ri|ae'

(جانور) لیسه (لارو) شناور کرم‌های انگلی ترماتود (trematode)، سیرکاریا

**cer.cis** (sər'sis) n.

(گونه‌های جنس Cercis خانواده‌ی caesalpinia)

**cer.cus** (sər'kəs) n., pl. **cer'|ci'** (-sī')

(جانور) مُچه (هر یک از دو زائده‌ی آنتن‌مانندی که بر شکم حشره قرار دارند)

**cere** (sir) n., vt. **cered**, **cer'ing**

۱- (جانور) نوکیابه (پایه‌ی نوک پرند که دو سوراخ بینی در آن قرار دارد ۲- (در کفن) پیچیدن، (در پارچه‌ی موم اندود) پیچیدن

**ce.re|al** (sir'ē əl) adj., n.

۱- غله (مانند گندم و جو و برنج، حبوبات، بنشن، جاش ۲- گیاهی که محصول آن غله باشد، (جمع) گندمیان ۳- خوراکی که از غله درست شده باشد، سیریال ۴- غله‌ای، غلاتی، غله‌آور

**cer.e|bel.lum** (ser'ə bel'əm) n., pl.

(کالبد شناسی) مخچه، مغزیچه -lums or -|la مخچه‌ای، مخچه مانند

**cer'ebel'lar**, adj.

**cer.e|bral** (ser'ə brəl) adj., n.

۱- (کالبد شناسی) مُخی، وابسته به مغز سر، مغزی ۲- وابسته به اندیشه (در مقایسه با احساسات)، دماغی، فکری، تفکری، اندیش‌انگیز ۳- (آوا شناسی) قشرمخی، برگشتی، نوکی

● **cerebral cortex**

پوسته‌ی مغزی

**cer'eb rally**, adv.

به طور تفکری یا دماغی

**cerebral accident**

(پزشکی) سکته‌ی مغزی (stroke هم می‌گویند)

**cerebral hemisphere**

(کالبد شناسی) نیمکره‌ی مغز، هر یک از دو نیمکره‌ی مُخ

## cerebral palsy

(پزشکی) فلج مغزی (ناپهنجاری در حرکت عضلات در اثر صدمه به دستگاه مرکزی سلسله اعصاب)

**cer.e|brate** (ser'ə brāt') vi.

-|brat'ed, -|brat'ing

مغز خود را به کار انداختن، قوای دماغی خود را به کار گرفتن، اندیشیدن، فکر کردن، غور کردن

cer'ebra'tion, n.

**cer|e|bro-** (ser'ə brō')

پیشوند: مغز، مخ [cerebrospinal] (پیش از واژه: cerebr-)

**cer.e|bro.side** (ser'ə brō sīd') n.

سیربوسید (نوعی لیبید دارای گالاکتوز - در بافت‌های مغز و اعصاب یافت می‌شود)

**cer.e|bro.spl.nal** (ser'ə brō'spī'nəl)

adj.

(کالبد شناسی) وابسته به مغز سر و نخاع، مغزی - نخاعی

**cerebrospinal fluid** مایع مغزی - نخاعی

**cerebrospinal meningitis**

← meningitis

**cer.e|bro.vas.cu.lar** (-vas'kyōō lər) adj.

(کالبد شناسی) وابسته به مغز سر و رگ‌ها، مغزی - رگی

**cer.e|brum** (ser'ə brəm) n., pl. -|brums

or -|bra (-brə)

(کالبد شناسی) ابر مخ (بخش فزاین مغز سر انسان و مهره داران که متشکل است بر دو نیمکره) فراخ، مغز پیشین، مخ

**cere.cloth** (sir'klōth') n.

پارچه‌ی موم اندود (به ویژه برای کفن کردن)، مشمع

**cer.e|ment** (ser'ə mənt) n.

(معمولاً به صورت جمع) کفن، پارچه‌ی موم اندود، مشمع

**cer.e|mo.ni|al** (ser'ə mō'nē əl) adj., n.

۱- وابسته به برگزاری مراسم یا تشریفات، آئینی،

برگذاشتی، تشریفاتی، مرسوم، سنتی ۲- مراسم، تشریفات،

آیین ۳- رویداد تشریفاتی یا آیینی

• the mayor was dressed in ceremonial clothing

شهردار به لباس ویژه‌ی مراسم ملبس بود

cer'emo'ni.alism, n.

تشریفات کرائی

cer'emo'ni.alist, n.

تشریفات کرای

cer'emo'ni.ally, adv.

به روش تشریفاتی

**cer.e|mo.ni.ous** (-nē əs) adj.

۱- پُرآیین، پرتشریفات ۲- بسیار مؤدب، بسیار رسمی و

مبادی آداب، پای‌بند تشریفات ۳- ceremonial

cer'emo'ni.ously, adv.

رسماً، طی تشریفات

cer'emo'ni.ous.ness, n.

ادب و تواضع

**cer.e|mo|ny** (ser'ə mō'nē; -mə nē) n.,

pl. -nies

۱- آیین، تشریفات، رسم،

آداب، برگزاری ۲- عمل یا رویداد یا برنامه‌ی رسمی و

تشریفاتی ۳- رعایت آداب و اصول، رودربایستی، تعارف

۴- زیاده روی در تشریفات و اعمال توخالی

• marriage ceremonies مراسم ازدواج

• to stand on ceremony پایبند رسوم و تشریفات بودن

## Ce.ren.kov radiation (chə ren'kōf')

(فیزیک) تشعشع (radiation) حاصله هنگامی که ذرات اتمی باردار (به ویژه الکترون‌ها) در گاز یا مایع شفاف با سرعتی حرکت می‌کنند که از سرعت نور در همان گاز یا مایع بیشتر است، رخشش چرنکف، تشعشع سرنکو

**Ce.res** (sir'ēz')

۱- (اسطوره‌های رومی) سیریز (الهه‌ی کشاورزی و غلات) (یونانی‌ها به او دی‌متر: Demeter می‌گفتند) ۲- (نجوم) نخستین و بزرگترین خردۀ سیاره (در سال ۱۸۰۱ کشف شد)

**ce.re|us** (sir'ē əs) n.

(گیاه) سیریس (انواع کلکتوس‌های بومی مکزیک و جنوب غربی ایالات متحده)



CERES

**ce.rl|a** (sir'ē ə) n.

(شیمی) سیریا (دی اکسید سیریم: CeO<sub>2</sub> که ترکیبی سفید رنگ است و در سفالگری کاربرد دارد)

**ce.ric** (sir'ik) adj.

(شیمی) وابسته به یا دارای سیریم

**ce.rif.er.ous** (sə rif'ər əs) adj.

تولید کننده‌ی موم، موم‌زا، موم ساز

**ce.rise** (sə rēz') n., adj.

رنگ سرخ درخشان، سرخ کیلاسی

**ce.rlite** (sir'it' l) n.

(شیمی) سیریت

(سیلیکات هیدروژنه‌ی سیریوم و فلزات دیگر)

**ce.rl|um** (sir'ē əm) n.

(شیمی) سیریم

(عنصر خلکستری رنگ از فلزات خاکی - نشان: Ce, وزن اتمی: ۱۴۰/۱۲، شماره‌ی اتمی: ۵۸، نقطه‌ی کداز: ۷۹۸°C،

نقطه‌ی جوش: ۳۲۵۷°C، وزن مخصوص: ۶/۷۸)

**cerlum metals**

دسته‌ای از فلزات خاکی که شماره‌ی اتمی آنها از ۵۷ تا ۶۳

است (مانند: لانتانم و سیریم و ساماریوم)

**cer.met** (sər'met') n.

سرمیت (آمیخته‌ای از مواد سفالین و فلز که سخت و در مقابل گرما مقاوم است)

**cer.nu.ous** (sər'nyōō əs) adj.

(گیاه)

آویخته، خم به سوی پایین (مثل برخی گل‌ها)، سر پایین

**ce|ro** (sir'ō) n., pl. -|ro or -ros

(جانور) ماهی سیرو Scomberomorus regalis - ماهی

درشت و خوراکی - بومی اقیانوس اطلس)

**ce|ro-** (sir'ō)

پیشوند: موم

**ce.ro.plas.tic** (sir'ō plas'tik) adj.

۱- (مجسمه سازی و غیره) قالبگیری در موم، ساختن نمونه

از موم ۲- وابسته به قالبگیری یا طرح ریزی بر موم

**ce.ro.plas.tics** (-tik) n.pl.

هنر قالبگیری یا طرح ریزی بر موم

**ce.rot|lc** (sə rāt'ik) adj.

(شیمی) سروتیک (وابسته به یکی از این دو اسید چرب:

C<sub>27</sub>H<sub>54</sub>O<sub>2</sub> یا C<sub>28</sub>H<sub>52</sub>O<sub>2</sub>)

**ce.rous** (sir'əs) adj.

(شیمی) وابسته به یا دارای سیریم سه ظرفیتی

**cert** 1- certificate 2- certified

مخفف: ۱- گواهینامه ۲- تضمین شده، سفارشی

**cert.ain** (sɜrt'ən) adj., pron.

- ۱- مطمئن، مسلم، حتمی، یقیناً، بی شک، بی تردید، محقق، واثق ۲- بدون پرو و برگرد، بی چون و چرا، قطعی ۳- (در مواردی که ذکر نام مقتضی نیست) به خصوص ۴- (در مورد اشخاصی که نمی‌شناسیم)

• are you certain? مطمئن هستی؟

• certain people wanted him to resign

اشخاص بخصوصی می‌خواستند که او استفا بدهد

• for certain بدون شک، حتمی، مسلم، محقق

**cert.ain|ly** (-lê) adv.

مسلماً، حتماً، مطمئناً، بی شک، قطعاً، یقیناً

• he will certainly come او حتماً خواهد آمد

**cert.ain|ty** (-tê) n., pl. -ties

۱- اطمینان، تحقق، قطعیت، یقین ۲- چیز مسلم و محقق

**cer.tes** (sɜrt'êz) adv.

(قدیمی) محققاً، حتماً، به درستی (که)

**cer.ti.fl.a|ble** (sɜrt'ə fi'ə bəl) adj.

۱- تصدیق پذیر، گواهی پذیر، محقق شدنی، تأییدپذیر

۲- دیوانه‌وار، جنون‌آمیز

**cer'ti.fi.ably** (-blê) adv.

به طور محقق

**cer.tif|i.cate** (sɜrt'if'i kit) n., vt.

۱- گواهینامه، پروانه، پروانه، پروانک، پته، تصدیق، شهادتنامه، جواز، سند، گواهی ۲- گواهینامه دادن، پروانه صادر کردن

**cer.tif'i.ca'tor**, n. گواهی دهنده

**cer.tif'i.ca.to'ry** (-kə tɔr'ê) adj.

وابسته به صدور گواهینامه و غیره

**certificate of deposit**

(بانکداری) گواهینامه‌ی سپرده، (ورقه‌ی رسید) سپرده‌ی ثابت، گواهی پول سپرده

**certificate of incorporation**

اساسنامه‌ی شرکت، سندی که هدف و مدت و محل کار و سازمان شرکت را روشن می‌سازد

**certificate of origin** (بازرگانی) گواهی مبدأ

**cer.ti.fl.ca.tion** (sɜrt'ə fi kă'shən) n.

۱- صدور گواهینامه (یا تصدیق یا پروانه یا جواز یا شهادتنامه و غیره) ۲- ورقه یا سند (و غیره) که تصدیق شده باشد، جواز، گواهینامه، تضمین نامه، گواهی

**cer.tif.fid** (sɜrt'ə fid) adj.

۱- تضمین شده، گواهی شده، تصدیق شده، گواهی دار

۲- دیپلمه، دارای گواهینامه (یا جواز یا تصدیق و غیره)

\* **certified check**

(بانکداری) چک تضمین شده، چک گواهی شده

\* **certified mail** پست سفارشی، نامه‌ی دوقبضه

\* **certified public accountant**

حسابدار قسم خورده، حسابدار دارای گواهینامه‌ی رسمی

**cer.ti|fy** (sɜrt'ə fi') vi., vt. -fied',

-fy'ing (معمولاً به طور کنشی) گواهی کردن،

تصدیق کردن، (صحت چیزی را) تضمین کردن، شهادت

دادن ۲- دیوانه اعلام کردن ۳- (بانکداری) چک (و غیره) را

تضمین کردن ۴- گواهینامه صادر کردن ۵- (قدیمی)

اطمینان دادن، قطعی کردن

**cer'ti.fi'er**, n.

تصدیق کننده، گواهی کننده

**cer.ti.o.ra|ri** (sɜrt'shê ə rer'ê) n.

(حقوق) در خواست دادگاه عالی از دادگاه فرعی مبنی بر

ارسال پرونده‌ای به دادگاه عالی

**cer.ti.tude** (sɜrt'ə tɔd', -tyɔd') n.

اطمینان کامل، یقین، وثوق، قطعیت

**ce.ru.le|an** (sə rɔd'lē ən) adj.

آسمانی رنگ، لاجوردی، نیلگون

**ce.ru.men** (sə rɔd'mən) n.

ریم گوش، جرم گوش

**ce.ru'mi.nous** (-mə nəs) adj. وابسته به ریم گوش

**ce.ruse** (sir'ɔs') n.

۱- سفیداب سرب، اسپیداب، سفیداب (که سابقاً در یک به

کار می‌رفت) ۲- white lead

**ce.rus.site** (sir'ə sīt') n.

سیروسیت (نوعی بلور محتوی کربنات سرب: PbCO<sub>3</sub>)

**Cer.van.tes** (Saavedra) (ther vān'tes),

میگل دو سروانتس (ساودرا)

Miguel de 1547-1616

(نویسنده‌ی اسپانیایی و مؤلف کتاب دان کیشوت)

**cer.ve.lat** (ser və lă') n.

سیرولات (کالباس خشک دارای گوشت گاو و خوک)

**cer.vi.cal** (sɜrt'vi kəl) adj.

(کالبد شناسی) ۱- وابسته به کردن، کردنی ۲- وابسته به

کردن رحم (عق)، زهدان کردنی

**cer.vi.ces** (sɜrt'vi sêz') n. جمع: cervix

**cer.vi.ci.tis** (sɜrt'və sīt'is) n.

(پزشکی) آماس زهدانگردن، تورم کردن رحم

**cer|vi|co-** (sɜrt'vi kō') پیشوند: کردن،

زهدانگردن، کردن رحم [cervicitis] (پیش از واکه: cervic-)

**cer.vld** (sɜrt'vid') adj.

(جانور شناسی) از خانواده‌ی آهوها، آهویی

**cer.vine** (sɜrt'vīn') adj.

آهو مانند، غزال مانند، آهوسان، کوزنی

**cer.vix** (sɜrt'viks') n., pl. **cer.vi.ces** or

**-vix|es** (کالبدشناسی) ۱- کردن

(به ویژه پس کردن) گرم، قفا ۲- کردن رحم، زهدانگردن

**Ce.sar.e|an** or **Ce.sar.i|an** (sə zər'ê ən)

adj., n. Caesarean ←

**ce.si|um** (sê'zê əm) n. (شیمی) سیزیم، سزیم

(عنصر شیمیایی فلزی و نرم و رسانا و نقره فام - نشان آن:

Cs، وزن اتمی: ۱۳۲/۹۰۵، شماره‌ی اتمی: ۵۵، نقطه‌ی کداز:

۲۸/۶۳°C، نقطه‌ی جوش: ۶۷۰°C، وزن مخصوص: ۱/۸۹۲)

**ces.pl.tose** (ses'pə tōs') adj.

(گیاه) مرغسان، فریز مانند

**cess** (ses) n. (ایرلند) مالیات، عوارض

**ces.sation** (se sā'shən) n.

ایست، توقف (دایمی یا موقت)، متارکه، ایستش

**ces.sion** (sesh'an) n.

(در مورد حقوق مدنی و قضایی یا اموال یا سرزمین و غیره) وکالت، تقویض، انتقال

**ces.sion.ar|y** (sesh'ə ner'ē) n., pl.

**-ar'ies** ← (حقوق) assignee

**cess.pit** (ses'pit') n.

گودال یا مخزن

فاضلاب و فضولات، چالاب، آبریز، چاه مستراح، گنداب

**cess.pool** (-pōōl') n.

۱- گودال یا مخزن فاضلاب و فضولات، چالاب، منجلاب، چاه مستراح، پارکین، مانداب، گنداب، آبریز ۲- مرکز فساد (اخلاقی)

**ces|ta** (ses'tə) n.

(در بازی اسپانیایی: های بالای) راکت سیدی، دستگیره

**ces.tode** (ses'tōd') n., adj.

(جانور)

کرم نواری، نوار کرم (ردهی Cestoda - انگلی و دارای بدن پهن و نوار مانند - tapeworm هم می‌گویند)

**ces.toid** (-toid') adj.

نوارسان، نوار مانند (مثل نوار کرم)

**ces.tus<sup>1</sup>** (-təs) n.

(در روزگار کهن) کمربند زنانه

**ces.tus<sup>2</sup>** (-təs) n.

(روم باستان) دستکش مشت بازی (که از نواره‌های چرمی دارای کل میخ آهنی درست شده بود)، پنجه یکس



CETUS

**ce.su|ra** (si zyoor'ə) n., pl.

**-ras or -rae** (-ē) caesura ←

**CETA** Comprehensive Employment and Training Act

مخفف: (امریکا) لایحه‌ی استخدام و کارآموزی همگانی

**ce.ta.cean** (sə tā'shən) n., adj.

(جانور - در برخی روش‌های رده‌بندی) ولسان‌ها (راستهی Cetacea - پستانداران بی‌مو و آبزی)، بالین‌ها (cetaceous هم می‌گویند)

**ce.tane** (sē'tān') n.

(شیمی) ستان (C<sub>16</sub>H<sub>34</sub>)

**cetane number**

(در برآورد میزان و چگونگی

سوخت موتورهای دیزل) شماره ستان، ضریب ستان

**ce.te|ris pa.ri.bus** (set'ər is par'ə bəs)

(لاتین) در صورت عدم تغییر سایر چیزها، اگر وضع بر همین روال بماند

**ce.tol|o|gy** (sə tāl'ə jē) n.

والسان‌شناسی، نهنگ‌شناسی

**ce.to.logi.cal** (sēt'ə lāj'i kəl) adj.

والسان‌شناختی

**ce.tol'o.gist**, n.

والسان‌شناس

**Ce.tus** (sēt'əs)

(نجوم)

لستارگان (مجمع‌الکواکب) قیطوس

**Ce.vennes** (sā ven')

کوه‌های ساون (در جنوب کشور فرانسه)



CETUS

**ce.vl.tam|ic acid** (sē'vī tam'ik)

ascorbic acid ←

**Cey.lon** (sə län')

سیلان (نام سابق کشور سریلانکا)، سریلانکا

**Cey.lo.nese** (sel'ə nēz'), pl. **-nese'**, n.,

adj. سیلانی، اهل سیلان یا سریلانکا

**Ceylon moss**

(گیاه) جلبک سیلانی

(جنس Gracilaria که از آنها آگار دست می‌آید)

**Ce.zanne** (sā zān'), (Paul 1839-1906

پل سزان (نقاش فرانسوی)

**cf** 1- calf 2- center field; center fielder

3- compare 4- cost and freight

مخفف: ۱- (صحافی) جلد چرمی ۲- (بیس بال) مرکز زمین، بازیکن مرکز ۳- مقایسه شود ۴- قیمت و هزینه‌ی ترابری

**c/f** carried forward

مخفف: (دفترداری) نقل شده از صفحه‌ی پیش، نقل شده، آورده

**Cf** californium

مخفف: (شیمی) کالیفرنیم

**CFC** chlorofluorocarbon

مخفف: (شیمی) کلروفلوروکربن

**CFI or cfi** cost, freight, and insurance

مخفف: (بازرگانی) قیمت و هزینه‌ی ترابری و بیمه

**cfm** cubic feet per minute

مخفف: پای مکعب در دقیقه

**cfs** cubic feet per second

مخفف: پای مکعب در ثانیه

**cg or cgm** centigram(s)

مخفف: سانتی کرم

**CG** 1- Coast Guard 2- center of gravity

3- commanding general

مخفف: ۱- پاسداران ساحلی ۲- گرانیکه ۳- سر لشکر فرمانده

**cgs or CGS** centimeter-gram-second (system)

مخفف: دستگاه سی جی ایس (سانتی متر - کرم - ثانیه)

**CH** 1- courthouse 2- customhouse

مخفف: ۱- ساختمان دادگستری، اداره‌ی دادگستری

۲- کمرکخانه

**Ch** 1- chain 2- champion 3- chaplain 4- chapter

5- chief 6- child; children 7- China 8- Chinese

9- Chronicles 10- church

مخفف: ۱- زنجیر، زنجیره ۲- قهرمان ۳- کشیش ۴- فصل

(کتاب) ۵- عمده، اصلی ۶- کودک، کودکان ۷- چین (کشور)

۸- چینی (اهل چین) ۹- (انجیل) کتاب تواریخ ایام ۱۰- کلیسا

**chab|a.zite** (kab'ə zit') n.

(کان شناسی) کابازیت (نوعی زئولیت)

**Cha.blis** (sha blē') n.

شراب شبلی (نوعی شراب بورگاندی که سبک و سفید است)

**\* cha-cha** (chä'chä') n., vi.

(نوعی رقص آمریکای لاتین) رقص چاچا، رقص چاچاچا

(cha-cha-cha هم می‌گویند)

**Cha|co** (chä'kō)

چاکو

(دشت وسیعی در آرژانتین و پاراگوئه و بولیوی)

**cha.conne** (sha kän') n.

۱- رقص اسپانیایی چکن (که در قرن هفدهم در فرانسه

متداول شد) ۲- موسیقی این رقص

**Chad** (chad)

۱- کشور چاد (آفریقا- پایتخت: نجامنا (N'Djamena))

۲- دریاچه‌ی چاد (Lake Chad) ۲- اسم خاص مذکر

Chad'ian, adj., n. اهل چاد، چادی

cha.dor or cha.dar (chād'ər, chud'ər) n., pl. -dors, -dars or -dri

(از ریشه‌ی هندی یا فارسی) چادر (که برخی زن‌های مسلمان و هندو بر سر می‌کنند)

chae|ta (kēt'ə) n., pl. -tae

(در برخی کرم‌های حلقوی) موی زیر بدن کرم، کرم‌تار، تار  
chae|to- (kēt'ō)پیشوند: موی زیر، زیر مو، کرم‌تار، کاسمو [chaetopod]  
کاسمو (پیش از واژه- chaet-)

chae.tog.nath (kē'tāg nath') n.

arrowworm ←

chae.to.pod (kēt'ə pād') n.

(جانور) تار پایان (انواع کرم‌های حلقوی: annelids - سابقاً جزو رده‌ی Chaetopoda محسوب می‌شدند)

chafe (chāf) n., vi., vt. chafed, chaf'ing

۱- (به منظور تحریک کردن یا کرم کردن) به هم مالیدن (مثلاً دست‌ها)، مالش دادن، سودن (عضوی بر عضو دیگر)، برماسیدن، بساویدن ۲- (معمولاً با on یا against) اصطکاک پیدا کردن با، ساییده شدن یا کردن، ریشیدن، خراشیدن، خراشیدگی پیدا کردن، پوست رفتگی پیدا کردن (در اثر سایش)، ریش کردن یا شدن ۳- رنجانیدن، آزردن خاطر کردن یا شدن، برخ شدن یا کردن، بر آشفتن (معمولاً با at یا under) ۴- ریشیدگی، پوست رفتگی (در اثر به هم مالیدگی)، خراشیدگی، آزردگی

● coarse fabric chafes her skin

پارچه‌ی زیر پوست آورا خراش می‌دهد

chaf|er (chāf'ər) n.

(جانور) انواع سوسک‌هایی که از گیاهان تغذیه می‌کنند (به‌ویژه سوسک‌های تیره‌ی Scarabaeidae)

۱- کاه، پوشال، chaff (chaf, chāf) n., vt., vi.

خس، خاشه، خاشاک، سبوس، پُخل ۲- هر چیز بی‌ارزش، زوائد، نخاله ۳- تراشیدن فلز که برای همراه کردن رادار دشمن به کار می‌رود ۴- (به طور دوستانه) دست انداختن، سر به سر گذاشتن، مسخره کردن، شوخی و مسخرگی

● to separate wheat from chaff گندم را از کاه جدا کردن

chaf.fer (chaf'ər) n., vi.

۱- (قدیمی) حرفه، کار و زندگی، کاسبی ۲- (قدیمی) چانه زدن، چانه زنی ۳- حرف بیهوده زدن، کپ زدن، ول گفتن  
اهل چک و چانه، پُر حرف chaf'ferer, n.

(جانور) chaf.finch (chaf'inch') n.

کاهشهره (Fringilla coelebs - بومی اروپا)

chaff|y (chaf'ē) adj. chaff' |i.er,

chaff' |i.est ۱- پُر خس و

خاشاک، کاه‌آلود، کاه آکند ۲- بی‌ارزش

chaf.ing dish (chāf'ing)

دیک یا ظرفی که زیرش چراغ دارد (برای کرم



CHAFING DISH

نگهداشتن خوراک سر سفره)

Cha.gall (shə gāl'), Marc 1889-1985

مارک شگال (نقاش روسی)

Cha.gas' disease (shā'gās)

(پزشکی) بیماری شاگاس (بیماری شایع در آمریکای جنوبی و مرکزی - در اثر انگلی به نام لاتین: Trypanosoma cruzi ایجاد می‌شود)

Cha.gos Archipelago (chā'gās)

مجمع الجزایر (آبخست گروه) چاکوس (در اقیانوس هند که جزیره‌ی عمده‌ی آن دیکوکارسیا است)

cha.grin (shə grin') n., vt. -grined',

-grin'ing

۱- سر افکندگی، آزردگی خاطر، دلخوری، احساس شرم و دلزدگی (به خاطر شکست یا نومیدی یا نارو خوردن)، حسرت، تنگنالی ۲- سر افکنده کردن، تنگدل شدن

chain (chān) n., vt.

۱- زنجیر، سلسله، مرس

۲- (در جمع) کُشد و زنجیر، غل و زنجیر، غل

۳- tire chain ۲- (ایزار زنجیرمانندی که برای

اندازه‌گیری درازا به کار می‌رود - طول آن: ۶۶ پا یا ۲۰/۸

متر - surveyor's chain هم می‌گویند) زنجیر مساحی

۵- یک سلسله چیزهای وابسته به هم، زنجیره ۶- شماری

فروشگاه یا رستوران و غیره که متعلق به شرکت واحدی

باشند ۷- (شیمی) روش اتصال اتم‌ها در مولکول ۸- زنجیر

کردن، غل و زنجیر کردن، مَرَس کردن ۹- در قید و بند قرار

دادن، دست و پا بسته کردن، محدود کردن، مقید کردن

۱۰- قید، محدودیت

● a chain of events

یک سلسله رویداد

● the dog was chained to the tree

سگ را با زنجیر به درخت بسته بودند

chain gang

دسته‌ای زندانی که به هم زنجیر شده‌اند (به منظور بیکاری)

chain letter

نامه‌ی زنجیری (که دریافت کننده برای جلوگیری از بدبینی باید رونوشت کرده و برای دیگران بفرستد)

\* chain lightning

آذرخش زنجیری

(صاعقه‌ای که در آسمان خط شکسته‌ای ایجاد می‌کند)

chain-link (chān'liŋk') adj.

نرده‌ای که از توری فلزی (مشتمل بر حلقه‌های پولادین

همبسته) باشد، نرده‌ی جوشنی

chain mail

زره زنجیری، جوشن

\* chain.man (-mən) n., pl. -men

وَرَدست پیمایشگر (مشاح) که فواصل را با زنجیر یا نوار

اندازه‌گیری می‌کند

chain-re|act (-rē akt') vi.

واکنش زنجیری داشتن یا کردن

\* chain-re|act|ing pile (-rē ak'tiŋ)

nuclear reactor ←

chain reaction

۱- (فیزیک - شیمی) واکنش زنجیری (واکنش‌های پی در پی

شیمیایی یا اتمی که طی آن انرژی حاصله موجب تکرار



فرآیند می‌شود) ۲- رویدادهای پی در پی که هر یک نتیجه‌ی رویداد قبلی است یا به طریقی از آن متأثر است

# \* chain saw

ازه‌ی زنجیری، زنجیر ازه

## chain shot

گلوله‌ی توپ

(مربک از دو گوی فلزی که با زنجیر به هم

متصل شده بودند و برای درو کردن پیاده

نظام و یا در هم شکستن دکل کشتی‌های دشمن به کار

می‌رفت)، گلوله‌ی زنجیری

chain-smoke (-smök') vt., vi. -smoked',

-smok'ing

پی در پی

سیگار کشیدن، سیگار را با سیگار قبلی روشن کردن

chain smoker or chain'-smok'er, n.

سیگاری قهار، سیگار کش بی‌وقفه

chain stitch

دوخت زنجیری، کوک زنجیری (نوعی)

سوزن دوزی که در آن حلقه‌ها مثل زنجیر به هم وصل‌اند)

chain'-stitch', vt.

کوک زنجیری زدن

\* chain store

فروشگاه زنجیری (یا زنجیره‌ای)

chain.wheel (-hwēl') n.

sprocket

۱- صندلی

۲- مقام، قدرت یا اعتبار ۳- کرسی استادی دانشگاه، ریاست

جلسه یا کمیته) ۴- رئیس جلسه ۵- sedan chair

۶- electric chair در صندلی قرار دادن، نشانیدن

۸- در مسند یا مقامی قرار دادن، دارای اعتبار یا قدرت کردن

۹- (کردهمایی و کمیته و غیره) ریاست کردن، رئیس جلسه

شدن ۱۰- (انگلیس) سوار تخت‌روان کردن و بر دوش

تحسین کنندگان در شهر گرداندن

● Fereshteh chaired the meeting

فرشته ریاست جلسه را به عهده داشت

\* chair car

(راه آهن) واگن مسافری

\* chair.lift (-lift') n.

تله سیژ، تخت روان

صندلی متحرک که اسکی‌بازان را به بالای کوه می‌برد

chair.man (-mən) n., pl. -men vt.

۱- رئیس، رئیس جلسه، رئیس کمیته، رئیس کمیسیون

۲- (در جلسه یا کمیته) ریاست کردن ۳- کسی که معلولان را

با صندلی چرخدار حرکت می‌دهد

chair'man.ship', n.

ریاست

chair'wom'an, pl. -wom'en, n.fem.

(زن) رئیس

chair.per|son (-pər'sən) n.

رئیس جلسه (مرد یا زن)

chaise (shāz) n.

۱- انواع کالسکه‌های سبک دو یا

چهار چرخه که سقف آن تاشو است

۲- post chaise

۳- chaise longue

chaise longue

(shāz'lōŋ') pl. chaise (or chaises)

longues (shāz'lōŋz')

صندلی راحتی، صندلی تاشو



CHAIN SAW



CHAISE

## chaise lounge (louŋj) pl. chaise

lounjes

chaise longue ←

chak.ra (chak'rə) n.

(در یوگا - هر یک از هفت مرکز نیروی روانی و روحی در

بدن انسان) چاکرا

cha.la|za (kə lā'zə) n., pl. -zae (-zē)

or -zas

۱- (تخم مرغ و تخم پرندگان -

هر یک از دو رشته‌ی مارپیچ که زرده‌ی تخم مرغ را به لایه‌ی

زیر پوست تخم مرغ وصل می‌کنند) بُن زرده ۲- (گیاه) بُن

(پایه‌ی تخمک که در طرف مقابل سُفت قرار دارد)

cha.la'zal, adj.

وابسته به بُن زرده

cha.la.zal|on (kə lā'zē ən) n.

(پزشکی) کل مزه‌ی مزمن، التهاب مزمن غده‌ی پلکی

chal.can.thite (kal kan'thīt') n.

(شیمی) سولفات مس (در طبیعت به صورت بلور است)

Chal.ce.don (kal'sə dān')

کلیدان (نام شهر یونانی نشین در نزدیکی شهر بیزانس)

Chal'ce.do'ni.an (-dō'nē ən) adj.

کلیدانی

chal.ced|o.ny (kal sed'n ē) n., pl. -nies

سنگ یمانی (نوعی کوآرتز که شامل عقیق و یشم است)

chal.cid (kal'sid) n., adj.

(جانور) میسغامان (انواع حشرات تیره‌ی Chalcididae)،

وابسته به میسغامان، میسغام (chalcid fly هم می‌گویند)

Chal.cl.di.ce (kal sid'ə sē')

دماغه‌ی گل‌سیبسی (در ساحل دریای اژه - یونان)

chal|co- (kal'kō)

پنیشوند: میس، برنج [chalcocite] (پیش از حرف با صدا

می‌شود: chalc-)

chal.co.cite (kal'kə sīt') n.

(کان‌شناسی) گلسوسیت (سولفید مس: Cu<sub>2</sub>S)

chal.cog.ra.phy (kal kəg'rə fē) n.

هنر حکاکی و قلمزنی بر روی ظروف مسی و برنجی

chal.co.graphic (kal'kō graf'ik) adj.

وابسته به هنر قلمزنی روی ظروف مسی و برنجی

chal.co.py.rite (kal'kō pī'rit') n.

(کان‌شناسی) کالکو پیریت (CuFeS<sub>2</sub> - سنگ معدنی مس)

Chal.da|ic (kal dā'ik) adj., n.

Chaldean ←

Chal.de|a or Chal.dae|a (kal dē'ə)

گدّه (ناحیه‌ای در جنوب بابل در بین النهرین)، نام کشور

بابل در قرن ششم پیش از میلاد

Chal.de|an (-dē'ən) adj., n.

۱- وابسته به ناحیه‌ی باستانی گدّه و مردم آن، کلدی

۲- اهل گدّه ۳- (نادر) رمال، طالع بین، ساحر ۴- زبان کلدی

(یکی از زبان‌های سامی) هم می‌نویسند

Chal.dee (kal'dē) adj.

Chaldean ←

chal.dron (chōl'drən) n.

واحد سنجش جامدات خاکه مانند که امروزه فقط در انگلیس

برای سنجش مقدار زغال‌سنگ و زغال کک به کار می‌رود و

برابر با ۳۶ بوئیل است

**cha.let** (shal ā') n.

۱- (سوئیس) کلبه‌ی شبانی، آلونک چوپانان

۲- کلبه‌ی بیلاقی، کاشانه

**chal.ice** (chal'is) n.

۱- جام باده، (گیاه) استکانی، گل استکانی

۲- پیاله، لیوان شراب، چمانه

شکل ۲- (مراسم عشا‌ی ربانی) جام شراب مقدس

**chal.iced** (-ist) adj.

(گیاه) استکانی

**chalk** (chôk) n., adj., vt., vi.

۱- گچ، گچ سفید، گچ کبوه ۲- علامت یا طرح ترسیم شده با

گچ ۳- (انگلیس) صورت‌حساب، تعداد امتیاز (در مسابقه)،

حساب نسیه ۴- گچی، نوشته شده با گچ ۵- (امریکا -

خودمانی - در مسابقه‌ی اسبدوانی) اسبی که احتمال بردن

او در مسابقه زیاد است، شرط بندی روی اسب‌های خوب

۶- (انگلیس - خاک کشاورزی) گچ و آهک زدن، گچ آمیز

کردن، کود دادن ۷- گچ زدن به، (بازی بلیارد و غیره) به

سب چوب (cue) گچ مالیدن ۸- رنگ پریده کردن یا شدن، مثل

گچ سفید شدن ۹- با گچ نوشتن یا رسم کردن ۱۰- (به ویژه

سطوح نقاشی شده) گچ‌مانند شدن، نرم و پودر مانند شدن

● to chalk up

۱- (در مسابقات و غیره) امتیاز به دست آوردن، کسب کردن ۲- نسیه کردن

\* **chalk.board** (chôk'bôrd) n.

blackboard ←

**chalk.stone** (-stôn) n.

tophus ←

\* **chalk talk**

(کلاس یا جلسه و غیره)

خطابه‌ی همراه نمودار و تصویر روی تخته‌ی سیاه

**chalk'y** (-ē) adj. **chalk'y** | **ier**, **chalk'y** | **iest**

۱- کچدار، گچ اندود، گچ‌پوش ۲- گچ‌مانند، گچ‌رنگ، گچی

حالت گچی، گچ سانی

**chalk'iness**, n.

چالا (نان سفیدی)

**chal.lah** (khā'lā) n.

که یهودیان در شب‌نهی و ایام مقدس می‌خورند

**chal.lenge** (chal'anj) n., vi., vt., -lenged,

-leng.ing

۱- ستیزه جویی کردن، برمیخیزد، به مبارزه

طلبیدن، ستیزیدن، چالش کردن، عرض اندام کردن، نفس کشی

طلبیدن، هماورد جویی کردن ۲- مورد پرسش و تردید قرار

دادن، مخالفت کردن، حساب پس خواستن ۳- ستیزه جویی،

ستیزگان، به مبارزه طلبی، دعوت به جنگ تن به تن، برمخ،

هل من مبارز، چالش، عناد، کنج‌ار ۴- فرمان دادن اسم شب،

دستور دادن شناسایی (که پاسدار به غایب می‌دهد)، فرمان

ایست دادن، فرمان ایست ۵- (حقوق) رد کردن عضو ژوری

۶- (در انتخابات) صحت رأی یا آرا را مورد پرسش و تردید

قرار دادن، صلاحیت رأی دادن کسی را مورد تردید قرار

دادن ۷- مورد ادعا قرار دادن

● he challenged Robert to a fight

او روبرت را به دوئل دعوت کرد

● he challenged the government's decision

او تصمیم دولت را مورد مخالفت قرار داد

● the most challenging mission of my life

بُردگریزترین مأموریت عمرم

**chal'enge.able**, adj.

عرض اندام کردن، چالش‌پذیر، زیر سؤال بردنی



**chal'lenger**, n.

عرض اندام کننده، مقابله طلب

**chal.ils** or **chal.ile** (shal'ē) n.

شالی (پارچه‌ی نازک پشمی یا کتان‌ی دارای نقش و نگار)،

چیت نازک

**chal.one** (kal'ôn) n.

(تکرود شناسی)

کالبد شناسی) کالون (ماده‌ای که در بافت‌های بدن تولید

می‌شود و تقسیم یاخته‌ها را متوقف می‌کند)

**chal|u.meau** (shal'ə mō') n.

(موسیقی)

شالیمو (نوعی کلارینت قدیمی)، زیرترین صدای کلارینت

**cha.lutz** (khā lōts') n., pl. **cha'lutz|im**

halutz ←

(-lōt tsēm')

**cha.lyb.e|ate** (kə lib'ē ət) adj., n.

۱- (شیعی) دارای املاح آهن ۲- دارای مزه‌ی آهن، آهن مزه

۳- دارو یا آب‌گونه‌ی دارای ملح آهن

**cham** (kam) n.

khan' ←

**cha.made** (shə mād') n.

(ارتش - قدیمی) اعلام عقب نشینی یا درخواست مذاکره (که

توسط طبل یا شیپور داده می‌شد)

**Cha.mae.le|on** (kə mē'lē'ən)

(نجوم) ایستارگان (مجمع الکواکب) آفتاب پرست

**cham|ae.phyte** (kam'ī fit') n.

(گیاه) پای ژست

**cham.ber** (chām'bər) n., vt.

۱- اتاق (به ویژه اتاق خواب)، (در کاخ) تالار پذیرایی،

(انگلیس) چند اتاق تودرتو، (جمع) اتاق یا دفتر قاضی، تالار

عمومی ۲- مجلس، نشستگاه، قرارگاه ۳- هر اتاق یا اتاقی

که برای کار ویژه‌ای به کار رود ۴- (در جنگ افزار) فشنگ

خور، خزانه، خان، اتاق خرج ۵- (گلوله را) در خان قرار دادن

۶- (گیاه - جانور شناسی) حفره، فضای خالی، سراچه، (علم

و صنعت) محفظه ۷- اتاق دادن به، اتاق‌دار کردن ۸- مجلسی

● chamber of commerce

اتاق بازرگانی

**cham'bered**, adj.

اتاق‌دار

**chamber concert**

کنسرت مجلسی

**cham.ber.lain** (chām'bər lān) n.

۱- (در اصل) فراش اتاق خواب، پرده دار، حاجب

۲- پیشکار، سرپیشخدمت ۳- (دربار) رئیس خلوت، کارمند

ارشاد دربار ۴- (انگلیس - در شهرداری‌ها و غیره)

خزانه‌دار، گنجور ۵- (کلیسای کاتولیک) ملتزم رکاب پاپ،

کارمند عالی رتبه‌ی واتیکان

**Cham.ber.lain** (chām'bər lān), (Arthur)

Neville 1869-1940

نویل چمبرلین (نخست وزیر انگلیس)

**cham|ber.mald** (chām'bər mād')

(در هتل‌ها و غیره) زنی که کارش نظافت اتاق است، خدمتکار

**chamber music** (دست‌ی کوچکی

از نوازندگان که برای شمار کمی برنامه اجرا می‌کنند)

**chamber of commerce**

اتاق بازرگانی، اتاق تجارت

**chamber orchestra**

ارکستر مجلسی

(دست‌ی نوازندگان که از ارکستر سمفونیک کوچکتر است)

## chamber pot

(در اتاق بیماران و غیره) لکن، پیشاب دان

\* **cham.bray** (sham 'brā') n.

پارچه‌ی کتانی راه‌راه

**cha.me|le|on** (kə mēl'ē ən, -mēl'yən)

n. Chamaeleontidae (تیره) حریا (جانور)

۱- مارمولک‌های دم دراز و درخت پیما که

می‌توانند رنگ بدن خود را تغییر داده و با

محیط جور کنند) ۲- هر نوع مارمولکی که

رنگ پوستش متغیر باشد ۳- آدم دمدمی،

متلون المزاج، چند رنگ

**cha.me.le.onic** (kə mē'lē ən'ik)

adj. حریا مانند، متلون

**cham.fer** (cham'fər) n., vt.

۱- لبه‌ی پخ (به ویژه اگر شیب آن ۴۵ درجه باشد)، ناو،

کوده، پخ ۲- پخ کردن ۳- شیاردار کردن، کنکره‌دار کردن

**cham.fron** or **cham.frain** (cham'frən) n.

(قرون وسطی) زره سراسب، برگستوان

**cham.ols** (sham'ē) adj., n., pl.

**cham'ols** vt. **cham'olsed** (-ēd),

**cham'ols.ing** (-ē ing)

۱- (جانور)

شوکا، بزآهو، بز کوهی (Rupicapra rupicapra - بومی

کوه‌های اروپا و قفقاز) ۲- چرم نرم (از پوست گوسفند و

آهو و بز)، شیورو، تیماج، پرنداج، ساختیان، دستمال چرمی،

چرمینه (chammy هم می‌نویسند) ۳- رنگ قهوه‌ای مایل به

زرد ۴- (بادستمال چرمی) برق انداختن، براق کردن

**cham|o.mile** (kam'ə mil') n.

(گیاه) بابونه (گیاهان جنس‌های Anthemis و Matricaria

از خانواده‌ی composite به ویژه Anthemis nobilis)

**Cha.mo.nlx** (shā mō nē')

ناحیه‌ی شامونی (در خاور کشور فرانسه - محل اسکی)

**Cha.mor|ro** (chā mōr'ō) n., pl. -ros

شامورو (بومیان شامورو در جزایر ماریانا در اقیانوس

آرام زیست می‌کنند)، زبان شامورو (گویشی از زبان

اندونزی)

**champ<sup>1</sup>** (champ) vt., n.

۱- (به شدت و با صدا) جودیدن، سخت خابیدن ۲- خایش، عمل جودیدن

\* **champ<sup>2</sup>** (champ) n.

(عامیانه) قهرمان (مخفف: champion)

**cham.pac** or **cham.pak** (cham'pak') n.

(گیاه) چمپا Michelia champaca خانواده‌ی magnolia

که گل‌های خوشبو و زرد رنگ می‌دهد، میشلیه

**cham.pagne** (sham pān') n.

۱- (در اصل) انواع شراب‌هایی که در ناحیه‌ی شامپانی در

کشور فرانسه تولید می‌شد، شراب شامپانی (شامپاین)

۲- (امروزه) هر شراب سفید گازدار، شامپانی (شامپاین)

۳- رنگ زرد مایل به سبز یا زرد مایل به قهوه‌ای

**Cham.pagne** (sham pān')

ناحیه‌ی تاریخی و کشاورزی شامپانی یا شامپاین (در شمال

خاوری کشور فرانسه - شراب گازدار آن معروف است)



CHAMELEON

**cham.palgn** (sham pān') n., adj.

۱- دشت، بیابان صاف ۲- دشتی، بیابانی، دشت مانند

**cham.pers** (sham'pərz) n.

(انگلیس - خودمانی) شامپانی (شامپاین)

**cham.per|ty** (cham'pər tē) n., pl. -ties

(حقوق - قراردادی که طبق آن شخص ثالثی هزینه‌ی اقامه‌ی

دعوی و محاکمه‌ی یکی از طرفین دعوی را می‌دهد و در

عوض اگر طرف برنده شد در خسارت دریافتی و غیره

شریک است) شرخری

**cham'per.tous** (-təs) adj.

وابسته به شرخری

**cham.pl.gnon** (sham pin'yən) n.

چارچ

خوراکی (به ویژه نوعی به نام meadow mushroom)

**cham.pl|on** (cham'pē ən) n., adj., vt.

۱- گرد، جنگجوی دلیر، تهمت ۲- مبارز، مدافع، پدافندگر

۳- مبارزه کردن، دفاع کردن، ستیزیدن، پدافند کردن ۴- (در

مسابقات ورزشی) قهرمان، پهلوان، برنده‌ی اول

۵- (مهور) به مبارزه طلبیدن

● to champion the cause of peace

از آرمان صلح پشتیبانی کردن

**cham.pl.on.ship** (-ship') n.

۱- مقام یا عنوان قهرمان ۲- جانبداری، (در امور عقیدتی و

عدالتی) مدافعه، مبارزه ۳- قهرمانی

**Cham.plain** (sham plān'), Samuel de 1567-

ساموئل دو شامپلین (کاشف فرانسوی)

**Cham.plain** (sham plān'), Lake

دریاچه‌ی شمپلین (در شمال ایالت نیویورک)

**champ.le|vé** (shān lə vā') adj.

(فرانسه) وابسته به روش لعاب دادن به طرفه‌های فلزی

(به ویژه مس) که سطح آنها قبل از شیاردار شده است

**Cham.pol.llon** (shān pō lyōn'), Jean

François 1790-1832

ژان فرانسوا شامپولیون (مصرشناس فرانسوی)

**Chanc** 1- Chancellor 2- Chancery

مخفف: ۱- صدراعظم، رئیس دانشگاه ۲- کاخ صدر اعظم،

اداره‌ی صدراعظم

**chance** (chans, chāns) n., adj., vi., vt.

۱- بخت، اقبال، شانس، سرنوشت ۲- احتمال، تصادف،

اتفاق ۳- فرصت، یارار، مجال ۴- بلیط بخت آزمایی

۵- (قدیمی) بدبختی، بدبختی، آمد و نیامد ۶- بختی، اقبالی،

احتمالی، اتفاقی، تصادفی ۷- به سرنوشت واگذار کردن،

الله‌بختی کردن ۸- تصادفاً روی دادن، پیش آمدن

تصادفاً، اتفاقاً، البته بختی باری برآید

● by chance

● (the) chances are

● he has a good chance to succeed

امکان موفقیت او زیاد است

● fat chance

● now is your chance to escape

اکنون فرصت فرار تو فرا رسیده است

● on the chance that

● to chance on (or upon) کردن

در صورتی که، به این احتمال که

برحسب اتفاق یافتن یا ملاقات کردن

● to take a chance قمار کردن، به مخاطره انداختن  
**chance.ful** (-fəl) adj.

۱- پُر مخاطره، مبتنی بر تصادف ۲- پرماجر، پُر رویداد  
**chan.cel** (chan'səl) n.

(بخشی از کلیسا که معمولاً در مشرق محراب altar قرار دارد و با نرده یا دیواره مشخص شده و کشیش و دستی سرود خوانان در آنجا می‌نشینند) ساحت، محراب

**chan.cel.ler|y** (chan'səl ə'r ē) n., pl. -ler.ies

۱- رتبه و شغل صدر اعظم یا خانسالار ۲- کاخ صدر اعظم، ادارات مرکزی صدر اعظم ۳- (سفارتخانه یا کنسولگری) اداره‌ی مرکزی ۴- (انگلیس) دفتر سیاسی سفارت

**chan.cel.lor** (chan'sə lər) n.

۱- منشی یا پیشکار سلطان یا بزرگمرد محلی، مهرداد سلطنتی ۲- (نادر) سردبیر سفارت یا کنسولگری ۳- (انگلیس) عنوان برخی وزیران ۴- (در برخی دانشگاه‌ها) رئیس دانشگاه یا دانشکده ۵- (در برخی کشورها مانند آلمان) صدر اعظم، خانسالار ۶- (در برخی ایالات امریکا) قاضی دادگاه انصاف ۷- (کلیسای کاتولیک) کشیشی که متصدی بایگانی مطران است

**chan'cel.lor.ship**, n.

**Chancellor of the Exchequer**

(انگلیس) وزیر دارایی

**chance-med|ley** (chans'med'lē) n.

۱- (حقوق) قتل غیر عمد (به ویژه هنگام دفاع از خود) ۲- عمل یا اقدام تصادفی، کار بدون نقشی قبلی

**chan.cer|y** (chan'sər ē, chān'-) n., pl.

-cer.ies

۱- (انگلیس) بخشی از دادگاه عالی انگلستان که تحت ریاست وزیر دادگستری (Lord High Chancellor) قرار دارد ۲- دادگاه انصاف ۳- انصاف، قوانین و اصول و روش‌های دادگاه‌های انصاف ۴- خزانه‌ی اسناد و مدارک، بایگانی کل ۵- سردبیر سفارت یا کنسولگری ۶- (انگلیس) دفتر سیاسی سفارت یا کنسولگری ۷- (کلیسای کاتولیک) دفتر بایگان و منشی مطران

**chan.cre** (shan'kər) n.

(پزشکی - سفلیس)، شانکر، زخم کوفت

**chan'crous** (-krəs) adj.

شانکر دار

**chan.croid** (-kroid) n.

(پزشکی) زخم عفونی

اعضای تناسلی (عامل آن: باکتری Hemophilus ducreyi)

**chanc|y** (chan'sē, chān'-) adj.

**chanc'|ler, chanc'|lest**

۱- پُر مخاطره، وابسته به بخت و اقبال، بختی، (عاقبت) نامعلوم، مخاطره آمیز ۲- (اسکاتلند) خوش یمن، فال نیک

**chanc'i.ness**, n.

مخاطره آمیزی، بختی بودن

**chan.de.ler** (shan'də lir') n.

چلچراغ، چراغ چند شاخه، شمع‌دان چند شاخه، چار، قندیل

**chan.delle** (shan'del') n., vi.

(در عملیات اکروباتیک هواپیمایی یا رزم هوایی) فراز روی و چرخش سریع و همزمان، شانیل

**Chan.di.garh** (chun'dē gār) شهر شانیکار (مرکز دو ایالت پنجاب و هاریانا در هندوستان)

**chan|dler** (chand'lər, chānd'-) n.

۱- شمع ساز، شمع فروش ۲- دستفروش

**Chan|dler** (chand'lər), Raymond

(Thornton) 1888-1959

ریموند چندلر (نویسنده‌ی آمریکایی)

**Chandler wobble**

(جغرافی) نوسان محور چرخش زمین (مدت آن حدود ۲۲۸ روز است)

**chan|dler|y** (chand'lər ē) n., pl.

۱- انبار شمع و سایر کالا‌های نسبتاً کوچک

۲- کسب شمع فروشی، مغازه‌ی شمع فروشی

**Chang** (chāŋ)

رود چانگ (بزرگترین رود چین - نام سابق آن: یانگ‌تسه)

**Chang.chun** (chāŋ'choon)

شهر چانگ‌چون (در شمال خاوری کشور چین)

**change** (chānj) n., vi., vt. **changed,**

**chang'ing**

۱- دگرگون شدن یا کردن، تغییر دادن یا کردن، عوض شدن یا کردن، تبدیل شدن یا کردن، برگردیدن، تراسیدین، گهولیدن ۲- مبادله کردن، تاخت زدن ۳- (پول و ارز) تبدیل کردن (مثلاً دلار به ریال)، خرد کردن، صراف‌ی کردن ۴- (در مورد ماه) تغییر شکل دادن ۵- اتوبوس (یا ترن و هواپیما و غیره) عوض کردن ۶- دگرگونی، دگردیسی، دگرسانی، تغییر، تعویض، مبادله، تراسیدین، گهولی، تنوع، تفاوت، جوراجوری، معاوضه ۷- پول خرد، صرف ۸- مرکز داد و ستد بازرگانان و کسبه، بورس (exchange و change هم می‌گویند)

● a change of heart

تغییر نیت، تصمیم

● please give me change for this dollar bill

لطفاً این اسکناس یک دلاری را برابم خرد کنید

● they made several changes in the plan

آنها در برنامه چندین تغییر به وجود آوردند

● to change off

به نوبت عمل کردن، نوبتی کردن

● to ring the changes

۱- (موسیقی) ناقوس را با آواهای

گوناگون به صدا درآوردن ۲- به طرق گوناگون گفتن یا انجام دادن

**change.a|ble** (chān'jə bəl) adj.

۱- دگرگونی پذیر، متغیر، عوض شدنی، مبادله پذیر، معاوضه پذیر، متلون، دمدمی ۲- (در مورد برخی پارچه‌ها که اگر نور یا جهت دید عوض شود جلا و رنگشان دگرسان می‌شود) دگرسان

● the weather in Tabriz is changeable

هوای تبریز متغیر است

**change'abil'ity** or **change'able.ness**, n.

تغییرپذیری

**change'ably**, adv.

به طور قابل تغییر

**change.ful** (chānj'fəl) adj.

غیر ثابت، پُر تغییر، دگرگون پذیر، متغیر

**change'fully**, adv.

به طور متغیر

**change'ful.ness** n.

تغییرپذیری، تلون

**change.less (-lis) adj.**

ثابت، بی تغییر، دگرگون‌ناپذیر

**change'lessly, adv.**

به طور غیر قابل تغییر

**change'less.ness, n.**

تغییر ناپذیری

**change.ing (-liŋ) n.**

۱- (در افسانه‌های جن و پری) بجهای که پریان به جای بجهای که دزدیده‌اند می‌گذارند، بجهی عوضی ۲- (قدیمی) آدم مثلون، آدم دمدمی، خائن ۳- (قدیمی) آدم کردن، آدم ابله

**change of life**

menopause

**change.o|ver (-ō'vər) n.**

دگرگونی کامل

(به ویژه کالای تولید شده یا روش تولید و یا ابزار تولید)

**chang|er (-ər) n.**

۱- دگرگون‌ساز، تغییر دهنده

۲- (در گرامافون - مخفف: record changer) صفحه عوض کن، دستگاه خودکار تعویض صفحه

**change ringing**

(موسیقی - ساز زنگوله‌ای)

روش نواختن زنگوله‌ها با طنین و آهنگهای مختلف

**chan.nel' (chan'əl) n., vt. -nelled or****-nelled, -nel.ing or nel.ing**

۱- بستر (رودخانه یا نهر یا آبراه و غیره)، فرزند ۲- بخش ژرف رودخانه یا لنگرگاه و غیره ۳- (دریا یا شاخه‌ای که

دو دریای بزرگتر را به هم وصل می‌کند) باب، دریاره، راه دریایی، گذرگاه آبی، آبراه، ترعه ۴- لوله یا مجرای سرریسته (برای هر نوع آبگوه)، آبگذر ۵- مجرا، راه رساندن (کالا یا

خبر یا معنی و غیره)، طریق، حامل، رسانگر ۶- شیر دراز، جوبه‌ی دراز ۷- تیر آهن ناودانی، تیر آهن به این شکل: U

(channel iron) هم می‌گویند ۸- (تلویزیون) شبکه، کانال، (رادیو) نوار ۹- بستر ایجاد کردن (در مورد آب و غیره)، مجرا ساختن، گذرگاه (به ویژه آبراه) ساختن ۱۰- (ستون و دیوار و غیره) شیاردار کردن ۱۱- از طریق مجرا یا گذرگاه ارسال داشتن، از راه

بخصوصی فرستادن، سوق دادن

• after the flood, the river channeled a new course  
بعد از آن سیل رودخانه در مسیر (یا بستر) جدیدی جاری شد

• he channeled his energy into writing poetry  
او انرژی خود را صرف شعرنویسی کرد

• to go through channels  
سلسله مراتب را طی کردن

**chan.nel<sup>2</sup> (chan'əl) n.**  
(در کشتی‌های یابدانی قدیمی) هریک از برآمدگی‌های فلزی در دیواره‌ی کشتی که طناب‌ها را دور آن حلقه می‌زدند

**chan.nel|er or chan.nel.ier (chan'əl'ər) n.**  
(شخص یا چیزی که تحویل می‌دهد یا می‌رساند) فرستنده، رسانگر، فرستگر

**chan.nel.ing (chan'əl'ing) n.**  
(احضار ارواح) روشی که طی آن (ادعا می‌شود) شخص مرده‌ای موقتاً در شخص دیگری حلول می‌کند و درباره‌ی دوران خود و جهان باقی اطلاعات می‌دهد

**Channel Islands**  
جزیره‌های دریای مانش (متعلق به انگلستان)

**chan.nel.ize (chan'əl'iz) vt. -ized, -iz'ing**  
گذرگاه ایجاد کردن (به ویژه آبراه).

در یک مجرا ریختن، سوق دادن

**chan'neli.za'tion, n.**

کانالیزه سازی

**chan.son (shān sōn') n., pl. -sons'**

(فرانسه) ترانه، آواز، سرود

**chan.son de geste (də zhest') (فرانسه)**

داستان‌های قهرمانی و منظوم سده‌های دوازده تا چهارده به‌ویژه آنهایی که به کارهای شارلمان و دلاوران او مربوط می‌شد (مانند سرود رولان: Chanson de Roland)

**chan.son.nier (shān'sōn yā') n.**

(فرانسه) آوازخوان و سرود نویس کبابرها (با ترانه‌های باب روز و طنز آمیز)

**chant (chant, chānt) n., vi., vt.**

۱- (موسیقی) آهنگ، نغمه، ترانه، سرود، نوا، رامش، سرایش ۲- هرچیزی که به طور موزون تکرار شود ۳- (در مراسم مذهبی) آواز قرائت مانند، آواز مناجاتی، (با صدای بلند و موزون) مناجات کردن ۴- صدای یکنواخت و تلاوت مانند ۵- با صدای یکنواخت و تلاوت مانند اما کردن، موزون و مکرر گفتن ۶- (شعر - قدیمی) سرودن، چپ‌چنه زدن

• the worshipers chanted a prayer  
نمایش کنندگان دعائی را تلاوت کردند

**chant|er (-ər) n.**  
۱- کسی که تلاوت یا مناجات می‌کند، قاری، عضو دسته‌ی گر، خواننده‌ی سرود مذهبی ۲- کشیشی که در نمازخانه‌ی ویژه (chantry) برای اموات با صدای بلند و موزون نیایش می‌کرد ۳- (در آلت موسیقی اسکاتلندی به نام بگ‌پایپ) نی اصلی (که سوراخ‌دار است)

**chant'ress, n.fern.**  
(زن) قاری، خواننده

**chan.te.relle (shan'tə rel') n.**  
(گیاه) قارچ قیفی (جنس Cantharellus به ویژه نوع خوراکی آن: C. cibarius)

**chan.teuse (shan tuz') n.**  
(فرانسه) خواننده‌ی زن (به ویژه ترانه‌های باب روز)

**chan.tey (shan'tē) n., pl. -teys**  
(در کشتی‌های قدیم) آوازی که ملوانان هنگام کار متفقاً می‌خواندند (chanty هم می‌نویسند)

**chan.tl.cleer (chan'ti klir') n.**  
خروس، خروس بانگزن (بیشتر به صورت اسم خاص)

**chan.try (chan'trē) n., pl. -tries**  
۱- خیرات (هدف آن دعا برای آمرزش مردگان است)، دعای آمرزش اموات ۲- نمازخانه یا محرابی که به این منظور در کلیساهای قرون وسطی تخصیص داده می‌شد

**Cha.nu.kah (khā'noo kā') Hanuka**  
←

**Chao Phra|ya (chou'prā yā')**  
رودخانه‌ی چوپرایا (رود عمده‌ی تایلند)

**cha|os (kā'ās') n.**  
۱- (در اصل - توده‌ی بی‌شکل و درهم و برهم عوامل که پیش از آفرینش جهان را فرا گرفته بود) هاویه ۲- درهم و برهمی، بی‌سامانی، هرج و مرج، ژولی، به هم ریختگی، ناآرامی، آشوب، ویرانه، بی‌نظمی کامل، آشفتگی ۳- (قدیمی) پرتگاه بزرگ، مفاک (درست و درست)

• after Nader's death, chaos reigned all over the country  
پس از مرگ نادر هرج و مرج در سرتاسر کشور حکمفرما شد

**cha.ot|lc** (kā āt'ik) adj.

آشفته، بی‌نظم، درهم و برهم، پُرهرج و مرج، نابسامان، به‌هم ریخته، زول، آشوبناک، ناآرام، هرت، هرکی هرکی

● two of the guests fought and the party became chaotic  
دو تا از مهمانان با هم دعوا کردند و مهمانی بلبشو شد

cha.ot'i.cally, adv.

به‌طور پُرهرج و مرج chop<sup>2</sup> ←

chap<sup>1</sup> (chăp) n.

chap<sup>2</sup> (chap) n.

(عامیانه) مرد، پسر، جوانک، یارو

chap<sup>3</sup> (chap) n., vt., vi. **chapped** or **chapt**, **chap'ping**

۱- (در مورد پوست بدن) ترک خوردن، خشکی زدن پوست، هواسیدن ۲- ترک خوردگی یا خشکیدگی پوست

chap 1- chaplain 2- chapter

مخفف: ۱- کشیش، سرپرست نمازخانه ۲- (کتاب) فصل

\* **cha.pa.re|jos** or **cha.pa.ra.jos**

(chap'ə rā'hōs') n.pl. chaps. ←

\* **chap.ar.ral** (chap'ə ral') n.

(در جنوب باختری ایالات متحده) بُته‌زار (به ویژه پوشیده از درختچه‌های بلوط همیشه بهار)، ژاژستان، تیغزار

\* **chaparral cock** (or **bird**)

road runner ←

\* **chaparral pea**

(گیاه) نخود شاپارال Pickeringia montana - در بُته‌زارهای باختر ایالات متحده می‌روید

**cha.pa|ti** (chə pāt'ē) n., pl. **cha.pa'tis**

(در هندوستان) نان، نان چاپاتی (chapatti هم می‌نویسند)

**chap.book** (chap'book') n.

کتابچه‌ی شعر یا سرود یا متون مذهبی

**chape** (chāp) n.

صفحه یا قُبّه‌ی فلزی که در انتهای غلاف شمشیر قرار داشت (برای زینت و همچنین حفظ نیش تیز شمشیر)، سرنیام

**cha.peau** (sha pō') n., pl. **-peaus'** or **-peaux'**

کلاه شاپو

**chap|el** (chap'əl) n.

۱- کلیسای کوچک (که تابع کلیسای بزرگتری است)، نمازخانه، (در بیمارستان و سربازخانه و غیره) اتاقی که در آن نیایش می‌کنند، نیایشگاه، (مراسم تدفین) تالار ختم، (در برخی کلیساهای بزرگ) حجره یا اتاق وصل به کلیسا (برای دعا و مراسم خصوصی)، دعاخانه، مصلی ۲- مراسم مذهبی که در نمازخانه یا کلیسای کوچک اجرا شود، (در مدرسه و بیمارستان و غیره) مراسم مذهبی ۳- دستی خوانندگان کلیسای کوچک ۴- (انگلیس) محل نیایش کسانی که کاتولیک یا انگلیکان نیستند، وابسته به مذاهب دیگر

**chap.er|on** or **chap.er.one**

(shap'ər ōn') n., vt., vi. **-oned'**, **-on'ing**

۱- شخص مسن‌تر (معمولاً زن شوهردار) که دختران جوان را همراهی می‌کند و در بزم‌های جوانان به عنوان ناظر شرکت می‌نماید ۲- به عنوان ندیمه یا پیا عمل کردن سرپرستی

chap'er.on'age, n.

**chap.fall|en** (chăp'fō'lən) adj.

۱- دارای چانه‌ی افتاده (مثلاً به علت خستگی یا بیماری)، آویزان چانه ۲- محزون، گرفته، مأیوس، بلخور، بال‌ب و لوجه‌ی آویزان

**chap|l.ter** (chap'it'ər) n.

**chap.lain** (chap'lən) n.

۱- کشیش وابسته به نیایشگاه خصوصی (مثلاً در دربار) ۲- کشیش وابسته به بیمارستان یا مدرسه یا ارتش و غیره، قاضی عسکر، سرپرست نمازخانه، دین‌یار، پیش‌نماز

chap'laincy, pl. **-cies**, n.

مقام قاضی عسکری

chap'lain.ship', n.

قاضی عسکری

**chap.let** (chap'lit) n.

۱- تاج گل، حلقه‌ی گل

(برای دور سر) ۲- تسبیح کوچک (یک سوم تسبیح معمولی یا rosary) ۳- دعا‌یی که با این تسبیح بر می‌شمارند ۴- گردنبند (دانه دانه)، گردنبند مهره مهره ۵- (معماری) کچ‌بری یا برجسته‌کاری به شکل تسبیح، نقش مهره‌ای



CHAPLET

**chap.let|ed** (-id) adj.

(در مورد سر) دارای تاجی از گل، گل به سر

**Chap.lin** (chap'lin), Sir Charles Spencer

1889-1977

چارلز اسپنسر

(معروف به چارلی) چاپلین (هنرپیشه‌ی انگلیسی)

**Chap'lin.esque'**, adj.

چاپلین مانند

**Chap.man** (chap'mən), George c. 1559-

1634

۱- جرج چپمن (شاعر و مترجم انگلیسی)

۲- (با A کوچک - قدیمی) دستفروش

\* **chaps** (chaps, shaps) n.pl.

شلوار چرمین (که خشک ندارد و برای حفظ پاها از کزند درختچه‌های تیغدار روی شلوار می‌پوشند به ویژه در جنوب غربی ایالات متحده)، روشلوار چرمی

**chap.ter** (chap'tər) n., vt.

۱- فصل (کتاب و رساله و غیره)، فرگرد ۲- هرچیز فصل مانند (مثلاً بخشی از زندگی یا داستان یا رویداد)

۲- گردهمایی رسمی رهبران روحانی، حاضران در چنین جلسه ۳- شعبه (به ویژه باشگاه‌ها و انجمن‌های اخوت و غیره) ۵- (کتاب را) به فصل بخش کردن، فصل‌دار کردن

● a chapter of accidents

(انگلیس) یک سلسله نامایمات، رویدادهای پیاپی و بد

● a new chapter in the history of science

فصل نویی در تاریخ علم

● chapter and verse

۱- اطلاعات دقیق و مستند ۲- مرجع

**chapter house**

۱- محل گردهمایی روحانیون

(مثلاً راهبان) وابسته به کلیسای بزرگ ۲- (امریکا) خانه یا ساختمان انجمن اخوت (در شهرهای دانشگاهی)

\* **chapter 11** (or **XI**)

(حقوق - امریکا) بخشی از قانون ورشکستگی که طبق آن شرکت می‌تواند بدون پرداخت دیون خود تا مدتی به کار ادامه دهد (به شرط آنکه هزینه‌های جاری خود را بپردازد)

**char<sup>1</sup>** (chär) vt., vi. **charred**, **char'ring**

۱- زغال کردن، سوزاندن و تبدیل به زغال کردن

۲- نیمسوز کردن یا شدن ۳- هرچیز نیمسوز شده، زغال

**char<sup>2</sup>** (chär) n., vi. **charred, char'ring**

۱- charwoman ← ۲- chare (انگلیس - خودمانی) ←

۳- (انگلیس - عامیانه) کلفتی کردن، پیشخدمتی کردن

۴- (انگلیس - قدیمی) چای

**char<sup>3</sup>** (chär) n., pl. **chars or char**

(جانور) ماهی آزاد شکم سرخ (جنس Salvelinus)

**char|a.banc or char-à-banc**

(shar'ə ban') n.

(انگلیس) اتوبوس ویژه گردش و تفریح

**char|a.cln** (kar'ə sin) n.

(جانور) ماهی کاراسین (تیره Characidae راستی

Cypriniformes - بومی امریکای مرکزی و جنوبی)

**char.ac.ter** (kar'ək tər, kar'ik-) n., vi.

۱- منش، نهاد، سیرت، شخصیت، سرشت، فروزه، ویژگی،

خو، حالت، خلق و خو، خصیصه، خصوصیت، ماهیت،

خصلت، مشخصه ۲- (در آثار ادبی و تاریخی) شخصیت

۳- آدم عجیب و غریب یا برجسته، شخص ۴- حرف

(حروف)، وات، عدد، نشانه، علامت، سبک چاپ یا

دستنویسی، رمز ۵- (نسل شناسی) خصوصیات فردی (که

ناشی از ویژگی‌های ژن‌ها باشد)، نشان ویژه ۶- نوشتن (با

دست یا ماشین)، چاپ کردن ۷- منش یا ویژگی را شرح

دادن ۸- (قدیمی) تصویر کردن

● character assassination

هتک آبرو، افترا، از بین بردن آبرو و حیثیت کسی

● he is a funny, unforgettable character

او یک آدم خوش مزه و فراموش نشدن است

● the main character of that novel

شخصیت اصلی آن رمان

**character actor**

(در تئاتر و سینما و غیره) هنرپیشه‌ای که نقش اشخاص

نابهنجار یا عجیب و غریب را بازی می‌کند

**character actress, fem.**

(زن) هنرپیشه‌ای که نقش بد یا عجیب و غریب را بازی می‌کند

**char.ac.ter.is.tic** (kar'ək tər is'tik,

kar'ik-) adj., n.

۱- منش، ویژگی، خصوصیت،

خصیصه، مشخصه، سرشت، فروزه ۲- (ریاضی - لکارتیم)

نمودگر، مشخص (تابع، ممیز (حلقه)، ممیز

به طور ویژه، خصلت

**char.ac.ter.is'ti.cally, adv.**

**char.ac.ter|i.za.tion**

(kar'ək tər ə zä'shən) n.

۱- (در تئاتر و ادبیات و غیره) شخصیت پردازی، ساخت و

پرداخت شخصیت ۲- تشریح و توصیف منش یا سیرت،

منش‌نمایی، سرشت‌نمایی

**char.ac.ter.ize** (kar'ək tər iz') vt.

۱- (منش یا سیرت یا ویژگی‌های

کسی یا چیزی را) شرح دادن، ترسیم کردن، سرشت نمودن

۲- ویژگی کسی یا چیزی بودن، متمایز کردن

● he characterized Hormoz as lazy

او هرمز را تنبل توصیف کرد

**char.ac.ter|o.log|i.cal**

(kar'ək tər ə lāj'i kəl) adj.

وابسته به خوی شناسی (یا منش شناسی)

**character sketch**

۱- (نوشتار کوتاهی در وصف شخص به خصوص و

الگوهای رفتار و منش او) منشی‌نامه ۲- (تئاتر) تجسم

شخصیتی بسیار منحصر به فرد، تجسم نقش

**char.ac.ter|y** (kar'ək tər ē) n., pl.

(نادر) نشان‌هایی که برای بیان اندیشه

به کار می‌روند (مانند نمادها و اعداد و غیره)

**cha.rade** (shə rād', -rād') n.

۱- چیستان نمایشی (نوعی بازی که در آن یک نفر از طریق

حرکات بدنی و یا قرائت شعر واژه یا عبارتی را به فکر

دیگران می‌اندازد و کسی که آن واژه یا عبارت را حدس بزند

برنده است) ۲- (در جمع) بازی فوق که توسط دو گروه

انجام می‌شود ۳- مسخره بازی، تقلید بد، تظاهر ناشیانه

**cha.ras** (chä rəs) n.

چرس، حبشیش

**char.broll or char-broll** (chär' broil') vt.

(روی آتش زغال) کباب کردن

**char.coal** (chär'köl') n., vi.

۱- زغال، زغال چوب (زغال‌سنگ می‌شود: coal)، انگیخت

۲- مداد کتّه ۳- طرح یا نقش کشیده شده با زغال ۴- رنک

قهوه‌ای تیره، سیاه مایل به قهوه‌ای ۵- (با زغال) نوشتن یا

کشیدن ۶- (با آتش زغال) کباب کردن

**char.cu.te.rie** (shär'kü trē') n.

۱- کالباس و سوسیس و انواع گوشت‌های ساندویچی

۲- دکان ساندویچی و کالباس فروشی، اغذیه فروشی

**chard** (chärd) n.

(گیاه) چغندر برکی (Beta vulgaris به ویژه: cicla)

(Swiss chard هم می‌گویند)

**char.don.nay** (shär'də nā') n.

۱- شراب شاردونه (که سفید و سبک است) ۲- انگور سفیدی

که این شراب را از آن می‌سازند، انگور شاردونه

**chare** (cher) n., vi. **chared, char'ing**

کار سخت، کار روزانه و شاق، جان کردن، (نادر) کار شاق

انجام دادن، خَرچمالی کردن

**charge** (chärj) n., vi., vt. **charged,**

**charg'ing**

۱- (قیمت و مزد و غیره)

خواستن، مطالبه کردن، محسوب کردن ۲- به حساب (اعتبار

یا نسیه‌ی کسی) واریز کردن ۳- هزینه، نرخ، خرج، اجرت،

حق‌الزحمه، هزینه سرانه خدمات ۴- اتهام ۵- متهم کردن

۶- کسی که تحت سرپرستی یا تکفل دیگری باشد ۷- یورش

بردن، تازیدن، حمله کردن ۸- تاخت، تازش، تگ، یورش،

حمله ۹- (باطری و برق) شارژ کردن، تازاندن، بار کردن،

تاز کردن، بارمند کردن ۱۰- شارژ، بار، تاز ۱۱- (در جنگ

افزار) خرج (میزان مواد منفجره‌ی لازم برای گلوله یا بمب)،

فشنگ، بمب، خرجگذاری ۱۲- (سلاح را) پُر کردن، فشنگ

گذاشتن ۱۳- برگماشتن، مأمور کردن، مکلف کردن، تکلیف

کردن، دستور دادن، محول کردن، گمارش، وظیفه، دستور

۱۴- (مجهور) پُر کردن، بار روی چیزی گذاشتن ۱۵- (چیزی

را با چیز دیگر) اشباع کردن ۱۶- (به آب و غیره) دی اکسید کربن افزودن ۱۷- (امریکا - خودمانی) لذت و هیجان  
 • how much do you charge?

اجرت (حق الزحمه) شما چقدر است؟

- in charge of مسئول، متصدی
- the bull charged at the farmer

گاو نر به کشاورز حمله ور شد

• to be in charge of (something) متصدی (چیزی) بودن  
**charge.a|ble** (chär'jə bəl) adj.

۱- قابل مطالبه، محول کردن، حساب شدنی (پای کسی)  
 (← charge) ۲- تحمیل شدن به مؤسسات خیریه (در مورد مسکینان)

- \* charge account حساب نسبه، حساب اعتباری
- \* charge card (or plate)

کارت نسبه، کارت حساب اعتباری

### charge-coup.led device

(chärj'kup'əld) CCD ←

**char|gé d'af.faires** (shär zhā' də fer') (فرانسه) ۱- کاردار

pl. **char.gés d'af.faires** (سفراتخانه) ۲- جانشین سفیر (chargé هم می‌گویند)

### charged particle

(فیزیک) ذره‌ی شارژ شده، ذره‌ی تاز شده (ذره‌ای که دارای بار الکتریکی مثبت یا منفی است)

**charg|er¹** (chär'jər) n.

۱- اسب جنگی، اسب رژه و مراسم تشریفاتی ۲- پرکن، نسبه بر (← charge) ۳- دستگاه شارژ (تاز) باطری

**charg|er²** (chär'jər) n.

(قدیمی) بشقاب، دیس، گنجانه‌ی بزرگ و مسطح

**char|i.ly** (cher'ə lē) adv.

با احتیاط، مواظب (← chary)

**char|i.ness** (-ē nis) n.

احتیاط، امساک (← chary)

**char|i.ot** (char'ē ət) n. vt., vi.

۱- اربابی جنگی (که دو چرخ داشت و در نبرد یا رژه و مسابقه به کار می‌رفت) ۲- کالسکه‌ی سبک قرن هجدهم ۳- ارباب راندن

**char|i.ot|eer** (char'ē ə tir') n.

۱- اربابه ران ۲- (نجوم) لیستارکان (مجمع‌الکواکب) کالسکه‌چی (یا ذوالعنان)

**cha.ris|ma** (kə riz'mə) n., pl. -ma|ta

۱- (مسیحیت) صفا و نورانیت (که موهبت الهی و خاص روشندان است) ۲- فر، فره (جذابیت و نفوذ و قدرت کلام و پیشگامی که برخی از مردم به ویژه رهبران از آن برخوردارند)، جاذبه

**char.is.mat|ic** (kar'iz mat'ik) adj., n.

۱- پرچدبه، جاذبه‌دار، فرمند، فرهمند (کسی که رفتار و کلامش دیگران را تحت تأثیر قرار می‌دهد)، هیربذ ۲- وابسته به گروه‌های مختلف مذهبی که معتقد هستند برخی از روحانیون دارای قدرت شفا و پیشگویی و غیره می‌باشند (نام این گروه‌ها: the charismatic church) ۳- عضو این

گونه گروه مذهبی ۴- شخصی که (بنا به عقیده برخی) دارای قدرت شفا و شفاعت و غیب‌گویی است

**char|i.ta|ble** (char'i tə bəl) adj.

۱- خیر، دستگیر (از فقیران)، نه‌شمند، خیرخواه ۲- با گذشت، بخشنده، بخشناینده، بامدارا، آسانگیر، کسی که از سر تقصیر دیگران زود می‌گذرد، کریم، رحمان، اغماض‌گر، چشم‌پوشی ۳- خیریه، وابسته به خیرات و میزات

**char'i.table.ness**, n.

رحمت، کرامت، بخشندگی

**char'i.tably**, adv.

با بخشندگی، کریمانه

**char|i|ty** (char'i tē) n., pl. -ties

۱- (اصول مسیحیت) محبت خدا نسبت به بشر و عشق و گذشت انسان‌ها نسبت به یکدیگر ۲- نیکوکاری، مهر، محبت، حسن نیت، نیک اندیشی، نیکخواهی، احسان ۳- گذشت (از تقصیر و گناه دیگران)، رحمت، اغماض، چشم‌پوشی، سعه‌ی صدر ۴- سخاوت (در دادن پول به فقیران)، دهش، دهشمندی ۵- صدقه، (جمع) خیرات، اعانه ۶- بنیاد نیکوکاری، مؤسسه‌ی خیریه

- he treated his enemies with charity

نسبت به دشمنان خود احسان کرد

**cha.ri.va|ri** (shiv'ə rē') n. shavaree ←

**char.kha** or **char|ka** (chur'kə) n.

(از ریشه‌ی فارسی یا هندی) چرخ ریسندگی، چرخه

**chär.la|dy** (chär'lā'dē) n., pl. -dies

← charwoman

**char.la.tan** (shär'lə tən) n.

(کسی که به دروغ ادعا به داشتن دانش و مهارتی کند) شارلاتان، حقه باز، نیرنگ باز، قلابی، شاید، پاچه ورمالیده  
**char'la.tan.ism** or **char'la.tanry**, n., pl. -ries

نیرنگ، حقه بازی، شارلاتان بازی، شایعی

**Char.le.magne** (shär'lə mǎn') A.D. 742-

814 شارلمان (امپراتور فرانک‌ها)

(Charles the Great و Charles I) هم می‌گویند

**Charles** (chärلز)

۱- اسم خاص مذکر (مخفف آن: Charley یا Charlie یا Chuck) ۲- چارلز (نام برخی از شاهان انگلیس)

**Charles's law** (chär'l'ziz)

(فیزیک) - این اصل: حجم گاز کامل ideal gas در فشار ثابت متناسب است با دمای مطلق قانون شارل

**Charles's Wain** Big Dipper ← (انگلیس)

۱- شهر چارلزتون

(مرکز ایالت ویرجینیای غربی - آمریکا) ۲- رقص چارلزتون

\* **char.ley horse** (chär'lē)

(امریکا - عامیانه) گرفتگی عضله (به ویژه عضله‌ی ران)، رگ به رگ شدن، قولنج (cramp هم می‌گویند)

**char.lock** (chär'lək) n.

(گیاه) خردل بیابانی Brassica kaber خانواده‌ی

**char.lotte** (shär'lət) n.

(خوراکی‌زی و شیرینی‌پزی) نوعی پسخوراک که لایه‌ی خارجی آن از نان شیرینی یا کیک است و داخل آن کمپوت میوه یا خامه و غیره است



**charm** (chärm) n., vt., vi.

- ۱- (در اصل - دعا یا شعری که می‌پنداشتند می‌تواند کمک کند یا صدمه بزند) ورد، دمدمه، سحر، جادو، افسون  
۲- هوشی که دارای خاصیت جادویی باشد، طلسم، خرمهره  
۳- جادو کردن، جادوگری کردن، طلسم کردن یا شدن (to cast a spell on هم می‌گویند)  
۴- زیور آلات (گردنبند و دستبند و غیره)  
۵- دلربایی، دلبری، گیرایی، شهوند، جذب، جذابیت، طنازی، افسونگری  
۶- دل ربودن، شیفته کردن، طنازی کردن، افسونگری کردن، محسوس کردن  
• a charmed life عمر طلسم شده  
• her singing charmed the guests آوازخوانی او مهمانان را مسحور کرد

**charm|er** (-ər) n. **جانی** (جانی کد)

- ۱- آدم گیرا و خوش برخورد، آدم جذاب  
۲- جادوگر، ساحر  
۳- رام کننده (بیشتر در مورد مار به کار می‌رود)

**charm|ing** (chärm'ing) adj.

- گیرا، دلربا، دلبر، طنان، جذاب، افسونگر  
charm'ingly, adv. با جذابیت

**char|nel** (chär'næl) n., adj.

- ۱- (مهجور) گورستان  
۲- ساختمان یا اتاقی که اجساد یا استخوان‌های مردگان را در آن انبار می‌کردند (اسم کامل آن: charnel house)  
۳- وابسته به چنین مکانی

**Cha.ro.lals** (shä'rä lä') n., pl. -lals'

- گاو شاروله (که برای گوشت پرورش می‌دهند)

**Cha.ron** (ker'an)

- ۱- (اسطوره‌ی یونان) کارن (پیرمرد بدخویی که مردگان را با قایق به جهان اسفل می‌برد)  
۲- (نجوم) - یکی از ماه‌های سیاره‌ی پلوتو که در سال ۱۹۷۸ کشف شد) کارن

**Char.pent|ler** (shär pän tyä'), Gustave (güs täv') 1860-1956

- گوستاو شارپنتیه (آهنگساز فرانسوی)

**char.poy** (chär'poi') n. (در هند - از ریشی)

- فارسی است: چهار پایه) تخت‌خواب سبک، تخت‌خواب سفری

**char.qui** (chär'kē) n.

- گوشت گاو خشکانده (معمولاً به صورت نوارهای باریک در زیر نور آفتاب می‌خشکانند)

**charr** (chär) n. **char<sup>3</sup>** ←

**char|ro** (chä'rô) n., pl. -ros

- (در مکزیک) سوارکار (ملبس به جامه‌ی سنتی و پُرآذین)

**char|ry** (chär'ē) adj. -r|er, char'ri.est

- زغال مانند، زغال‌سان، زغالی

**chart** (chärt) n., vt.

- ۱- نقشه (به ویژه نقشه‌ی دریا نوردی یا هوانوردی - نقشه‌ی جغرافی می‌شود: map)  
۲- نقشه‌ی جغرافیایی زمینه خالی که روی آن اطلاعاتی را نگاشته یا ترسیم کرده‌اند  
۳- نمودار، نگاره، ترسیم، دیاگرام، تابلو، گراف، کروکی، جدول، زیگ (زیج)  
۴- (عامیانه) فهرست پرفروش‌ترین صفحات موسیقی (معمولاً جمع)  
۵- با نقشه یا نمودار (و غیره) نشان دادن، به صورت نمودار در آوردن، ترسیم کردن، نگاره کردن  
۶- (در مورد آینده و عمل و غیره) طرح

ریختن، نقشه کشیدن، خط‌مشی تعیین کردن

• the course of the ship was marked on the chart

مسیر کشتی روی نقشه مشخص شده بود

**char|ter** (chärt'ər) n., vt.

- ۱- منشور، امتیاز، امتیازنامه، بیل، بیلک، فرمان، اساسنامه، اجازه نامه  
۲- معافیت رسمی، حقوق استثنایی  
۳- امتیازنامه دادن و حقوق ویژه قایل شدن  
۳- در بستان کرایه کردن

• chartered دارای پروانه‌ی رسمی، واجد صلاحیت

char'terer, n. در بستان کرایه کننده

**chartered accountant** (در انگلیس و استرالیا

و کانادا) حسابدار خبره، حسابدار قسم خورده، حسابدار مجاز (در امریکا می‌گویند: certified public accountant)

**Char|ter.house** (chärt'ər hous') n. (قدیمی) خانقاه راهبان کارتوزی

\* **charter member**

عضو مؤسس (به ویژه در سازمان‌هایی که دارای امتیاز نامه‌ی رسمی هستند)، یکی از بنیانگذاران

**Chart|ism** (chärt'iz'əm) ۱- جنبش

اصلاح طلبی و آزادیخواهی در انگلیس (۲۸-۱۸۳۸)

۲- اصول منشور این جنبش که در سال ۱۸۳۸ منتشر شد

**Chart|ist**, n., adj. چارتیست

**chart|ist** (chärt'ist) n.

کسی که نمودار یا نگاره (و غیره) گردآوری می‌کند یا به کار می‌برد (به ویژه کسی که برای پیش‌بینی نوسان قیمت سهام از نگاره‌های گوناگون استفاده می‌کند)، نمودارگر

**chart|less** (chärt'lis) adj.

- ۱- بدون طرح و نقشه، سرخود، بی‌روش  
۲- اکتشاف و نقشه برداری نشده

**char.tog.ra.phy** (kär tä'grä fē) n.

← cartography

**Char.treuse** (shär tröüz') n.

- ۱- نام تجارتی مشروب الکلی زرد یا سفید یا سبز رنگ که توسط راهبان کارتوزی به عمل می‌آید  
۲- (حرف کوچک) رنگ سبز مایل به زرد

**char.tu.lar|y** (kär'chä ler'ē) n., pl.

-lar'les cartulary ←

**char.wom|an** (chär'woom'an) n., pl.

-wom'en (زن) پیشخدمت،

نظافتچی اداره، مستخدمه (به ویژه در ادارات و ساختمان‌ها)

**char|y** (cher'ē) adj. **char'|ler,**

**char'|lest**

- ۱- محتاط، ملاحظه کار، با دقت  
۲- با مضایقه، با دریغ

**Cha.ryb|dis** (kä rib'dis)

نام قدیمی کردایی در تنگه‌ی مسینا (ایتالیا) که امروزه

Galofalo خوانده می‌شود (← Scylla)

**chase<sup>1</sup>** (chäs) n., vt. **chased, chas'ing**

- ۱- تعقیب کردن، دنبال کردن (به منظور رسیدن یا صدمه زدن به کسی)  
۲- تعقیب، دنبال روی  
۳- جستجو کردن، سراغ گیری کردن  
۴- فرار دادن، تاراندن  
۵- شکار کردن  
۶- (انگلیس) شکارگاه بی‌مرز و حصار (با park مقایسه

شود)، بشکود، پروانه‌ی شکار (در ناحیه‌ی ویژه‌ای)، بشگودی ۷- (اغلب با the) شکار ۸- (عامیانه) با شتاب رفتن  
 ● the dog chased the cat سگ دنبال گربه دويد  
 ● the owner of the garden chased the boy away صاحب باغ پسر را ناگزير به فرار كرد

● to give chase تعقيب كردن، دنبال رفتن  
 ● wild goose chase تعقيب بى فايده

**chase<sup>2</sup> (chās) n., vt. chased, chas'ing**

۱- شيار، بریدگی، فرورفتگی ممتد ۲- شياردار كردن، جوبه جوبه كردن، داراي فرورفتگی كردن ۳- (لوله‌ی تفنگ و هفت تير) كالبر، پرازه، (لوله توپ) كردن ۴- فرو رفتگی ديوار (برای اينكه ناودان يا لوله در آن جا بگيرد) ۵- (چهارچوب فلزی حروف چيده شده) رانكا

**chase<sup>3</sup> (chās) vt. chased, chas'ing**

(فلز را) منقوش كردن، كندمكاری كردن

**chas'er<sup>1</sup> (chā'sər) n.**

۱- شكارچی، صياد، شكاری، پيگير، دنبال‌رو، تعقيب‌كننده  
 ۲- (در كشتی‌های قديم) توپ جلو كشتی (bow chaser) يا توپ عقب كشتی (stern chaser) ۳- مشروب ملايم و ضعيفی كه پس از مشروب قويتر می‌نوشند

**chas'er<sup>2</sup> (chā'sər) n.**

۱- کسی كه فلز را منقوش يا كندمكاری می‌كند ۲- ابزار برای رزوه كردن پيچ

**Chas'id (has'id) n., pl. Chas'idim**

چسید (عضو فرقهای از يهوديان لهستان در قرن هجدهم كه معتقد به نيایش توأم با شادی و سرور بودند)

**Cha.sid'ic (ha sid'ik) adj.**

چسیدی

**Chas'i.dism, n.**

چسیدگرايی

**chasm (kaz'əm) n.**

۱- شكاف ژرف (در سطح زمین يا يخ)، ژرفنا، ورطه، ورطه كا، مفاك، دره‌ی تنگ، گدار ۲- (مجازی) دوكانگی ژرف  
**chas'mal (-mäl) or chas'mic (-mik) adj.**

ورطه مانند، ژرفنايی

**chas'sé (sha sā') n., vi. -sé'd', -sé'ing**

(در برخی رقص‌ها) گام تند و خرنده به جلو يا يکی از طرفين، اين گام را برداشتن

**chasse.pot (shas pō') n.**

(تفنگ ته پُر كه بين سال‌های ۷۴-۱۸۶۶ توسط ارتش فرانسه به كار می‌رفت) چاسپو

**chas.seur (sha sur') n.**

۱- شكارچی، صياد ۲- سرباز (به ويژه سرباز سبك سلاح ارتش فرانسه) ۳- مستخدم اونيفورم پوش

**chas.sis (chas'ē) n., pl. -sis' (-ēz')**

۱- (مکانیک) شاسی، تنه‌ی اتومبيل (بدون اتاق يا frame)، بستان، تنه‌بر، تنه بند ۲- چهار چوب يا قاب كه قنداق توپ جنگی روی آن سوار است و هنگام آتش كردن پس و پيش می‌رود ۳- landing gear ۴- (رادیو و تلویزیون) چهارچوبی كه بلندگو و لامپها و كليهی سيمها و غيره روی آن سوار است و در داخل جعبه‌ی رادیو يا تلویزیون جاسازی شده ۵- (امريکا - خودماني) هيكل زن

**chaste (chāst) adj.**

۱- پرهيزكار، نجيب، پارسا، عفيف، پاكدامن، با عصمت ۲- مجرد، (از نظر جنسی) خوددار ۳- مهذب، پاكيزه خوی، آراسته، محجوب، وارسته، پاك‌نهاد ۴- (از نظر سبك نويسندگی يا هنری) ساده و معتدل، ميانه‌رو، حساب شده و پرمهار، عاری از تزئينات زياد

**chaste'ly, adv.**

عفيفانه، با پاكدامنی

**chaste'ness, n.**

عفت، پاكدامنی

**chas'ten (chās'tən) vt.**

۱- (به منظور بهسازی) تنبيه كردن، گوشمالی دادن، سرزنش كردن، توبيخ كردن ۲- معتدل كردن، پاك و منزّه كردن، معقول و وارسته كردن، داراي كف نفس كردن

**chas'tener, n.**

تنبهين‌كننده

**chas'tise (chas tīz') vt. -tised', -tis'ing**

۱- تنبيه كردن (به ويژه با زدن)، گوشمالی دادن، ادب كردن ۲- (شديداً) سرزنش كردن، بازخواست كردن، محكوم شناختن ۳- (قديمی) chasten

**chas'tise.mēt (chas'tiz mēt) n.**

گوشمالی، تاديب

**chas'tis'er, n.**

تاديب‌كننده، مقبئه‌كننده

**chas.ti|ty (chas'tə tē) n.**

۱- پرهيزكاری،

نجابت، پارسايی، عفت، عصمت، پاكدامنی ۲- تجرد، پرهيز از مقاربت جنسی (به خاطر ملاحظات مذهبی)

**chastity belt**

كمربند نجابت

(بنابر روايات: كمربند فلزی يا چرمی كه شوهران قرون وسطی هنگام دوری طولانی از همسر به دور كمربند او می‌بستند تا جلوی مقاربت احتمالی او با ديگری را بگيرند)

**chas'u.ble (chaz'ə bəl) n.**

(كليسای

كاتوليك - جامه‌ی بی‌آستين و كشنادی كه كشيستان طی مراسم عشای ربانی روی كسوت كشيشی می‌پوشند) لباسه

**chat' (chat) n., vi. chat'ted,**

**chat'ting**

۱- صحبت دوستانه، گپ زنی، درد دل ۲- گپ زدن، صحبت دوستانه كردن ۳- (مهجور)

حرف چزند، لاطائل، وراچی ۴- انواع پرندگان مهاجری كه جيك جيك می‌كنند (در عوض خواندن يا نغمه سر دادن) ۵- (جانور شناسی) چكاوك جنگلی (Icteria virens)

آنها چای نوشيدند و گپ زدند ● they drank tea and chatted

**chat<sup>2</sup> (chat) n.**

(گياه)

۱- آرايش نگینی يا تسمه‌ای (مثل گل بيد مشك) ۲- بذر بالدار (مثل تخم افرا) ۳- سنبله (مثلاً در بارهنگ و اسپرزه)

**\* chatch.ka or chatch.ke (chäch'kə) n.**

tchotchke ← (عامیانه)

**châ.teau (sha tō') n., pl. -teaux' or**

**-teaus' (-tōz')**

۱- قصر دوران فئوداليت ۲- خانه‌ی بزرگ و مجلل در خارج از شهر (به ويژه در فرانسه)، كاخ (chateau هم می‌نويسند)

**cha.teau.bri.and (sha tō'brē än') n.**

(خوراكيزی) گوشه راسته‌ی كاو (كه برشته شده و با سُس



CHASUBLE

(سرو می‌شود)

**Cha.teau.brl.and** (shā tō brē ān'),

Vicomte François René de 1768-1848

فرانسوا رنه دو شاتوبریان (نویسنده‌ی فرانسوی)

**château wine**

(انواع شراب‌های فرانسوی که در حوالی کاخ‌های اشرافی به عمل می‌آید به ویژه در ناحیه‌ی بوردو) شراب شاتو

**chat.e|lain** (shat'ī ān') n.

خداوند قلعه یا قصر، کوتوال، دژدار

**chat.e|laine** (-ān') n.

۱- بانوی قلعه یا قصر، همسر کوتوال ۲- کدبانو (به ویژه در خانه‌های بزرگ اشرافی)، کاخ بانو ۳- زنجیر تزئینی بانوان (به ویژه آنکه دور کمر ببندند)

**cha.toy.ant** (shə toi'ənt) adj., n.

۱- دارای براقی و درخشندگی متغیر (مانند برخی پارچه‌ها) ۲- گوهر یا سنگ براق (مانند عین‌الهر)

**cha.toy'ance** or **cha.toy'ancy**, n.

براقی

**chat show** talk show ← (انگلیسی)**Chat.ta.noo.ga** (chat'ə nōō'gə)

شهر چاتانوکا (در جنوب خاوری ایالت تنسی - امریکا)

**chat.tel** (chat'ī) n.

۱- دارایی منقول (مانند مبل و اتومبیل و دام و جواهرات) (نام کامل: chattel personal)، عقال ۲- (در مورد ملک) مالکیت غیر مطلق، بیع شرع، مالکیت مشروط (نام کامل: chattel real) ۳- (قدیمی) برده، غلام

**chattel mortgage**

کروکزاری (یا رهن) اموال شخصی

**chat.ter** (chat'ər) vi., vt., n.

۱- صداهای پی در پی و کوتاه و تند کردن (مثل برخی پرندگان)، جیک جیک کردن (که با چهجه و نغمه فرق دارد) ۲- تند و پی در پی (و اغلب احمقانه) سخن گفتن، تند و بلاانقطاع حرف زدن ۳- به هم خوردن دندان‌ها (در اثر ترس یا سرما) ۴- تِلَوْتِلَق کردن، شُل بودن و صدا کردن ۵- جیک‌جیک ۶- وراجی، زُر زُر، سخن سریع و تهی

**chat'terer**, n. پرحرف، یاروگو**chat|ter.box** (-bāks') n. پُرحرف

کسی که با حرف زدن کله‌ی شونده را می‌برد، وِزاج

**chatter mark**

۱- علامت یا آسیبی که توسط ابزار لُق یا نامیزان بجا گذاشته می‌شود ۲- خراشیدگی سطح سنگ‌های یخ‌زفتی

**Chat.ter.ton** (chat'ər tən), Thomas 1752-

توماس چاترتون (شاعر انگلیسی)

**chat|ty** (chat'ē) adj. -ti|er, -ti.est

۱- علاقه‌مند به کپ زنی، پُر چانه، پُر حرف ۲- (سخن یا نوشتار) خودمانی، غیر رسمی و دوستانه

**chat'tily** (-'l ē) adv. با وراجی**chat'ti.ness**, n. وراجی**Chau.cer** (chō'sər), Geoffrey c. 1340-1400

جفری چاسر (شاعر و داستان‌سرای انگلیسی)

**Chau.cə'ri.an** (-sir'ē ən) adj.

۱- شوfer، کسی

که شغل او رانندگی است ۲- رانندگی کردن، شوferی کردن

**chaul.moo.gra** (chōl mōō'grə) n.

(گیاه) شمولوگرگی (جنس: Taraktogenos تیره‌ی:

Bixaceae و همچنین جنس: Hydnocarpus تیره‌ی:

Flaodurtiaceae - روغن آنها مصرف دارویی دارد)

**Chaun.cey** (chōn'sē)

اسم خاص مذکر

**chaunt** (chānt) n., vt., vi.

احملای قدیمی واژه‌ی: chant

**chausses** (shōs) n.pl.

(قرون وسطی) شلوار تنگ، پاپوش زهری

**chaus.sure** (shō sūr') n.

(فرانسه) کفش، پاپوش (دمپایی و پوتین و غیره)

**\* Chau.tau.qua** (shə tō'kwə)

۱- دریاچه‌ی شاتاکوا (در جنوب باختری ایالت نیویورک امریکا) ۲- (C کوچک) کردهمایی آموزشی (دارای یک

سلسله خطابه و برنامه‌ی هنری و غیره)

**Chau.tau'quan**, n., adj.

عضو کردهمایی آموزشی

**chau.vln.ism** (shō'vin iz'əm) n.

۱- میهن پرستی (افراطی و پرخاشگرانه و نابخردانه)، خاک‌پرستی (در مقایسه با میهن دوستی)، خاک آیینی ۲- برتر شناسی نژاد و (به ویژه) جنس خود از دیگران، برتر پنداری مردان (در مقایسه با زنان)

**chau'vin.ist**, n., adj.

میهن پرست افراطی، جنسیت پرست

**chau'vin.is'tic**, adj.

جنسیت پرستانه

**chau'vin.is'ti.cally**, adv.

با جنسیت پرستی

**chaw** (chō) n., vt., vi. chew

احملای محلی واژه‌ی:

(گیاه) چی (ریشه‌ی گیاهی

Oldenlandia umbellata به نام لاتین

Oldenlandia umbellata به نام لاتین

Oldenlandia umbellata به نام لاتین

Oldenlandia umbellata به نام لاتین

Oldenlandia umbellata به نام لاتین

Oldenlandia umbellata به نام لاتین

Oldenlandia umbellata به نام لاتین

Oldenlandia umbellata به نام لاتین

Oldenlandia umbellata به نام لاتین

Oldenlandia umbellata به نام لاتین

Oldenlandia umbellata به نام لاتین

Oldenlandia umbellata به نام لاتین

Oldenlandia umbellata به نام لاتین

Oldenlandia umbellata به نام لاتین

Oldenlandia umbellata به نام لاتین

Oldenlandia umbellata به نام لاتین

Oldenlandia umbellata به نام لاتین

Oldenlandia umbellata به نام لاتین

Oldenlandia umbellata به نام لاتین

۱- ارزان کردن. **cheap|en** (chēp'ən) vt., vi.  
از قیمت چیزی کاستن، ارزان شدن ۲- خوار کردن، خفیف کردن، قابل تحقیر کردن ۳- (قدیمی) چانه زدن

\* **cheap.le** (chēp'ē) adj., n.

(امریکا - خودمانی) ۱- ارزان، کم ارزش، از جنس بد، بی‌نجل ۲- آدم یک غازی، فرومایه، ندید بدید، کیس، بخیل

**cheap-jack** (chēp'jak') n., adj.

۱- بُسجَل فروش، دستفروش کالای وازده و ارزان ۲- نامرغوب، وازده، پست cheap-john هم می‌گویند

\* **cheap.o** (chēp'ō) adj., n., pl. **cheap'os** (امریکا - خودمانی) cheapie ←

**cheap shot** (خودمانی) حمله یا کنایه‌ی ناجوانمردانه

\* **cheap.skate** (chēp'skāt') n. (امریکا - خودمانی) خسیس، چشم تنگ، بخیل، کیس، ندید بدید

**cheat** (chēt) n., vt., vi.

۱- فریب دادن، گول زدن، خر کردن ۲- کلاهبرداری کردن، (مال کسی را) خوردن، گوش‌بُری کردن، مغبون کردن، کنوریدن، آوردنیدن، کراشیدن، شید آوردن، گریسیدن ۳- (در مسابقه یا امتحان و غیره) تقلب کردن، نادرستی کردن، جر زدن، دغلکاری کردن ۴- (خودمانی - با on)

خیانت کردن به همسر یا معشوقه ۵- گول‌زنی، فریب، کلاهبرداری، گوش‌بُری، تقلب، نادرستی، آوردن، شید ۶- آدم متقلب، گول‌زن، کلاهبردار، گوش‌بُری، دغلکار، دغل، جرزن، نادرست ۷- (کیاه) chess ←

● he cheated the child out of his money

او پسر را گول زد و پولش را گرفت

● the gambler who had cheated

قمار بازی که تقلب کرده بود

cheat'er, n. متقلب، چر زن

cheat'ingly, adj. به طور گول زننده

\* **cheat.ers** n.pl. (امریکا - خودمانی) عینک (به ویژه عینک تیره‌رنگ)

\* **che.bec** (chē bek') n. least flycatcher ←

**check** (chek) n., interj., vt., vi., adj.

(از ریشه‌ی فارسی: شاه) ۱- ایست، توقف (ناگهانی)، وقفه، (ناگهان) باز ایستادن، متوقف کردن، واکرفتن ۲- جلوگیری، پیشگیر، مانع، رادم، بازدار، باز داشتن، جلوگیری کردن، مهار کردن، انجام (لگام) کردن ۳- بررسی، بازبینی، واریسی، بازسنجی، مقابله (دو چیز به منظور سنجش)، چک کردن ۴- سنج، معیار، ملاک، این نشان √ (که برای نشان دادن تصویب یا تأیید و غیره به کار می‌رود)، این نشان را به کار

بردن، بررسی کردن، بازسنجی کردن، تأیید کردن، هم سنجی کردن، (با on) مورد رسیدگی قرار دادن، واریسی کردن ۵- (امانت گذاردن چمدان در انبار ایستگاه و غیره) قبض رسید، شماره‌ی رسید، امانت گذاری، بلاگاز کردن ۶- (نادر - در قمار بازی) ژتون ۷- (رستوران و غیره) صورتحساب ۸- (انگلیس: cheque) چک (بانک) ۹- طرح شطرنجی، هریک از خانه‌های شطرنج یا طرح شطرنجی، پارچه‌ی شطرنجی، شطرنجی کردن، (مثل صفحه‌ی شطرنج)

خانه خانه کردن، خانه خانه ۱۰- شکاف کوچک، رخنه، ترک، رخنه‌دار کردن، ترک انداختن، ترک برداشتن ۱۱- (شطرنج) کیش، کیش کردن، آچمز ۱۲- (در هاکی) تنه زدن، حایل شدن ۱۳- (در پوکر) پاس کردن ۱۴- (مهیجور) سرزنش، بازخواست ۱۵- (عامیانه) موافقم، قهמידم، بسیار خوب!، چشم! ۱۶- گوشمال دادن، رد کردن، پس زدن، امتناع کردن ۱۷- آزمایشی، به منظور بررسی و بازسنجی ۱۸- (در کشتی‌های بادیانی و غیره) طناب را کم‌کم شُل کردن

۱- چک سفید ۲- اختیار کامل، آزادی عمل

● blank check

● in check مهار شده، تحت کنترل، تحت مراقبت

● please check doubtful spellings in a dictionary

لطفاً کلمه‌ی املاهای مشکوک را در دیکسیون چک کنید

● to check in ۱- (در هتل یا کنفرانس و غیره) نام‌نویسی

کردن، اتاق (هتل) را تحویل گرفتن ۲- (عامیانه) حضور یافتن، آفتابی شدن

● to check out ۱- (در هتل و بیمارستان و غیره) حساب خود را تسویه کردن و رفتن ۲- بررسی و تأیید کردن، تصدیق کردن (صحت چیزی را) ۳- چک نقد کردن، از حساب بانکی برداشت کردن ۵- (از کتابخانه) کتاب گرفتن ۶- (خودمانی) مردن

\* **check.book** (-book') n. دفترچه‌ی چک (بانکی)، دسته چک

۱- شطرنجی، خانه خانه **checked** (chekt) adj.

۲- (آواشناسی - در مورد هجا) باز داشته، وا گرفته

**check|er**<sup>1</sup> (chek'ər) n., vt.

۱- هریک از خانه‌های تخته‌ی شطرنج، (در طرح شطرنجی) مربع ۲- طرح شطرنجی، نقش خانه‌خانه، خانخانه ۳- بازی چکر ۴- مهره‌های بازی چکر ۵- ← service tree

۶- دارای نقش شطرنجی کردن، خانه‌خانه کردن

۷- گوناگون کردن، متنوع کردن، پُر پستی و بلندی کردن

۱- بازیچگر، واریس، **check|er**<sup>2</sup> (chek'ər) n.

بررسی کننده، باز سنج، تأیید کننده ۲- (هتل و مهمانی‌های بزرگ و غیره) کسی که کلاه و پالتو و غیره را تحویل می‌گیرد و رسید یا شماره می‌دهد، (در ایستگاه‌ها) مأمور بلاگاز کردن ۳- (در فروشگاه‌ها) متصدی صندوق، پول بگیر

\* **check|er.ber|ry** (chek'ər ber'ē) n., pl. (کیاه) ← wintergreen

**check|er.bloom** (-bloom') n.

(کیاه) گل شطرنجی (Sidalcea malvaeflora)

**check|er.board** (chek'ər bōrd') n.

تخته‌ی شطرنج مانند که ۶۴ خانه‌ی سیاه و سفید دارد (برای بازی چکرز)

**check.ered** (chek'ərd) adj.

۱- شطرنجی، خانه‌خانه ۲- گوناگون (به ویژه از نظر رنگ)، پُر الوان، رنگارنگ ۳- متنوع، پُر پستی و بلندی، پُر ماجرا

● she has led a checkered life

او زندگی پر ماجرای را پشت سر گذاشته است

\* **checking account** (بانکداری) حساب جاری

(current account هم می‌گویند به ویژه در انگلیس)

\* **check.list** (chek'list') n. فهرست مقابله، فهرست همسنجی، فهرست اسامی یا اشیاء، فهرست یادآور، فهرست بازبینی (check list هم می‌نویسند)

**check.mate** (chek'māt') n., interj., vt.  
-mat'ed, -mat'ing

۱- (شطرنج) مات کردن، شاه‌مات کردن، شاه‌مات، کیش‌مات

۲- شکست کامل، منهزم کردن، منکوب کردن

\* **check.off** (chek'ōf') n.

روشی که طی آن بخشی از حقوق اعضای اتحادیه کاری خود به خود کسر می‌شود

\* **check.out** (-out') n.

۱- (فروشگاه و غیره) محل پرداخت پول و بردن کالای خریده شده، کیشی پرداخت ۲- (هتل و غیره) ساعت تخلیه‌ی اتاق ۳- آزمایش نهایی (ابزار و غیره) check-out هم می‌نویسند

**check.point** (-point') n.

(در مرزها) راه‌آورد و (غیره) باجه‌ی بازرسی، پاسگاه بازرسی

**check.rein** (-rān') n.

(افسار کوتاهی) که از دهانه‌ی اسب تا زین ادامه دارد و به اسب اجازه نمی‌دهد سر خود را خیلی به پایین خم کند) سربند

\* **check.room** (-rōom') n.

(در مدخل هتل و سالن و غیره) اتاقکی که پالتو و کلاه و چتر و غیره‌ی مهمانان را در آن قرار می‌دهند

\* **check.row** (-rō') n.

(کشاورزی) ردیف گیاهانی (مثل ذرت و سویا و غیره) که عمود بر هم (شطرنجی) کشت شده‌اند

\* **check|up** (-up') n.

معاینه‌ی طبی، بازبین پزشکی

**Ched.dar** (cheese) (ched'ər)

(با C کوچک هم می‌نویسند) پنیر چدار

**che.der** (khā'dər) n.

\* **chee.cha|ko** (chē chā'kō) n., pl. -kos

(در آلاسکا و شمال غربی کانادا) تازه وارد

**cheek** (chēk) n., vt.

۱- گونه، لب، رخ ۲- (هریک از دو طرف برخی چیزها مثل در و فک و گیره) لنگه‌ی در، جانب، جفت، تا ۳- (هریک از دو برآمدگی کپل انسان) لب کون، لمبر، گوشت سرین ۴- (عامیانه) پررویی، گستاخی ۵- (انگلیس - عامیانه) پررویی کردن، پیش جوابی کردن

● tongue in cheek مزاح آمیز، مسخره‌آمیز، شوخی

● to turn the other cheek (به جای تلافی) تسلیم شدن و محبت کردن

**cheek.bone** (-bōn') n.

(کالبد شناسی) استخوان گونه، کمان عذاری، قوس و جنبه

**cheek.piece** (-pēs') n.

(زین و برگ اسب) هر یک از دو تسمه‌ای که پیشانی بند را به دهنه وصل می‌کند

**cheek.pouch**

(در برخی چوندگان و میمون‌ها) فراخنای دو طرف دهان (زیر گونه‌ها) که در آن خوراک نگه می‌دارند، لب کیسه

**cheek|y** (chēk'ē) adj. **cheek'ier,**

**cheek'iest**

پُررو، دهان دریده، گستاخ، جسور

**cheek'i.ly**, adv.

با پررویی، وقیحانه

**cheek'i.ness**, n.

پررویی، وقاحت

**cheep** (chēp) n., vt., vi.

(جوجه‌ی پرندگان و ماکیان)، جیک، جیک زدن، جیرجیر

**cheep'er**, n.

جیک جیک کننده

**cheer** (chir) n., vt., vi.

۱- روحیه، حالت (امروزه بیشتر در این گونه عبارت‌ها: بسی شاد باشید be of good cheer؛ با کمال مسرت (with good cheer) ۲- شادی، مسرت، خرسندی، سرور، خوشی ۳- سور، جشن و شادی، نوش و نیش ۴- (با up) شاد کردن یا شدن، شنگول کردن یا شدن، مسرور کردن یا شدن، خرسند شدن یا کردن ۵- هورا، هلهله، هورا کشیدن، زنده باد گفتن، شادباش، شاباش، مرحبا زدن، غریبیدن ۶- (جمع) به سلامتی! نوش! ۷- (انگلیس - عامیانه - جمع) تشویق کردن

● my funny stories cheered her up

داستان‌های خنده‌آور من او را شاد کرد

● they cheered our team

آنها برای تیم ما هورا کشیدند

**cheer.ful** (-fəl) adj.

۱- شاد، دلشاد، خرم، مسرور، سرزنده، زنده دل، شنگول، بشاش ۲- دل‌باز، روشن و روان‌پرور ۳- مشتاق

**cheer'fully**, adv.

مسرورانه، با شادی

**cheer'ful.ness**, n.

سرور، زنده دلی

**cheer|l|o** (-ē ō') interj., n., pl. -os

(انگلیس - عامیانه) ۱- خدا نگهدار، بدرود ۲- (هنگام نوشیدن) به سلامتی!

\* **cheer.lead|er** (-lē'dər) n.

(امریکا - در مسابقات و غیره) سر دست‌ی تشویق کنندگان، معرکه گیر، رهبر هورا کشان

**cheer.less** (-lis) adj.

دل‌مُرده، دلگیر، محزون، غمگین، ناشاد، افسرده

**cheer'lessly**, adv.

محزونانه

**cheer'less.ness**, n.

حزن، افسردگی

**cheer|ly** (-lē) adv.

(قدیمی) شادمانه، با طرب، با خوشی

**cheers** (chirz) interj.

(انگلیس) به سلامتی! (هنگام نوشیدن) نوش!

**cheer|y** (chir'ē) adj. **cheer'lier,**

**cheer'liest**

(اتاق و غیره) دل‌باز، (حالت و سبک و غیره) شاد، طربناک، مسرور، دلشاد، سرحال

**cheer'i.ly**, adv.

با شادی

**cheer'i.ness**, n.

سرور، دلشادی

۱- پنیر ۲- پنیری، پنیر مانند

**cheese<sup>1</sup>** (chēz) n.

● to cheese off, vt.

دلخوردن، ملول کردن

● to be cheesed off

دلخوردن، عصبانی شدن

**cheese<sup>2</sup>** (chēz) n.

(از ریشه‌ی فارسی: چیز - خودمانی) آدم یا چیز مهم (خودمانی)

**cheese<sup>3</sup>** (chēz) vi.

۱- دست برداشتن، ول کردن ۲- فرار کردن، فلک را بستن

**cheese.burg|er** (chēz'būr'gər) n.

همبرگر با پنیر

۱- (شیرینی‌پزی)

**cheese.cake** (-kāk') n.

کیک پنیر ۲- (عامیانه - ناپسند) عکس پر و پاچه

**cheese.cloth** (-klôth') n.

(در اصل) پارچه‌ی درشت باف که در آن پنیر می‌ریختند (یا سفت می‌کردند)، کتان شل باف، پارچه‌ی پنبه‌ای درشت باف

**cheese.par.ing** (-per'ing) n., adj.

۱- (مثل پوست پنیر هلندی) بی‌ارزش ۲- خسیس، کم خرج کن، زفت، ممسک، بخیل، فرومایه

**chees|y** (-ē) adj. **chees' |l.er,**

۱- پنیر مانند، پنیری، پنیرسان **chees' |l.est**

۲- (امریکا - خودمانی) بد، بُتجل، از نوع پست، هُکف

**chees'i.ness**, n.

پنیر ماندی، بدی

**chee.tah** (chêt'ə) n.

(از ریشه‌ی سانسکریت) چیتا (Acinonyx jubatus) - نوعی یوزپلنگ بومی افریقا و آسیای خاوری)

**Chee.ver** (chē'var), John 1912-82

جان چیور (نویسنده‌ی امریکایی)

**chef** (shēf) n.

۱- آشپز، خوراک‌پز، طبخ، خوالیکر، ۲- خواگر ۲- (در هتل‌ها و رستوران‌ها و غیره) سرآشپز، شیف

**chef-d'oeu|vre** (shē dē'vr') n., pl.**chefs-d'oeu|vre** (shē dē'vr')

(فرانسه) شاهکار، بهترین اثر (نویسنده یا نقاش و غیره)

**chel.lo-** (kī'lō) chilo- ←**chel|ro-** (kī'rō, -rə) chiro- ←**Che.khov** (chē'kôf'), Anton Pavlovich

(آن‌تون 1860-1904)

چخوف (نویسنده‌ی روسی - Chekov هم می‌نویسند)

**che|la** (kē'lə) n., pl. **-lae** (-lē)

(جانور) چنگال قچی مانند (خرچنگ و عقرب

و غیره)، انبرک، چنگول، چنگ، گاز انبرک

**che.late** (kē'lāt') adj., vt.**-lat |ed, -lat |ing**

۱- (خرچنگ و غیره) انبرک دار، چنگول سان،

انبرک مانند، چنگکی ۲- (شیمی) بسته‌اتم،

کی‌لیت، بسته‌اتم ساختن یا تشکیل دادن

**che.la'tion**, n.

انبرک سانی، کی‌لیت سازی

**che.lic.er|a** (kə lis'ər ə) n., pl. **-er|ae**

(عنکبوتیان و رطیلیا - هریک از دو زائده‌ی پیشین برای

گرفتن و خُرد کردن) گیره، انبرک

**che.lic'er.ate'** (-ər āt', -ər it) adj.**che.lla'er.ous** (kə lif'ər əs) adj.

(خرچنگ و عقرب) انبرک‌دار، چنگدار، گازانبرک دار

**che.li.from** (kē'lə fōrm') adj.

(جانور) انبرک‌سان، چنگ‌سان، گازانبرک سان

**Chel.le|an** (shel'ē ən) adj.

← Abbevillian

**che.lold** (kē'lold') n.

← keloid

**che.lo.nl|an** (kə lō'nē ən) adj., n.

(جانور) ۱- سنگ پشت مانند، جزو سنگ پشتیان،

سنگ‌پشتی ۲- لاک‌پشت

**Chel.ya.blinsk** (chel yā'binsk)

شهر چلیا بینکس (در کوه‌های اُرال - روسیه)

**Chel.yus.kin** (chel yoos'kin), Cape

دماغه‌ی چلیوسکین (در روسیه و شمالی‌ترین نقطه‌ی آسیا)

**chem 1-** chemical(s) 2- chemist 3- chemistry

مخفف: ۱- شیمیایی ۲- شیمیدان ۳- شیمی

**chem|ic** (kem'ik) adj.

۱- (قدیمی)

وابسته به کیمیا، علم کیمیا ۲- (شمار قدیم) کیمیایی

**chem|i.cal** (kəm'i kəl) adj., n.

۱- (شیمیایی) وابسته به شیمی ۲- آنچه که در شیمی به کار

رود و یا توسط شیمی فراوری شود، مصنوعی ۳- ماده‌ی

شیمیایی ۴- وابسته به آنچه که از راه شیمیایی فراوری

شود ۵- (امریکا - خودمانی) الکلی یا مواد شیمیایی مخدر

**chem'i.cally**, adv.

به طور شیمیایی

**chemical abuse**

استفاده‌ی معتادانه از الکلی یا مواد شیمیایی مخدر

**chemical abuser**

سوء استفاده کننده از مواد مخدر

**chemical engineering**

مهندسی شیمی

**chemical warfare**

جنگ شیمیایی

**chem|i.lu.mi.nes.cence**

(kem'i kōō'mə nes'əns) n.

(شیمی) نور آشنایی شیمیایی (نور بی‌حرارتی که طی برخی

واکنش‌های شیمیایی تولید می‌شود)

**chem'i.lu'mi.nes'cent**, adj.

نور آشان، نورتاب

**che.min de fer** (shə man'də fer')

نوعی قمار شبیه باکارا

**che.mlse** (shə mēz') n.

۱- زیر پیراهنی زنانه

۲- پیراهن گشاد زنانه (مثل پیراهن زن‌های آبیست)

**chem|i.sette** (shem'i zet') n.

(جامه‌های زنانه) پیش سینه، توری جلوی سینه، سینه پوش

**chem.ism** (kem'iz'əm) n.

(نادر) نیرو یا عمل شیمیایی

**chem|i.sorb** (kem'i sōrb') vt.

(شیمی) جذب شیمیایی کردن، بست شیمیایی زدن

**chem'i.sorp'tion**, n.

جذب شیمیایی، بست شیمیایی

**chem.ist** (-ist) n.

۱- شیمیدان، دانشمند شیمی، شیمیست ۲- (انگلیس)

داروساز، دارو فروش، داروخانه‌دار ۳- (مهیور) کیمیاگر

**chem.is.try** (kem'is trē) n., pl. **-tries**

۱- شیمی ۲- خواص شیمیایی ماده‌ی بخصوص ۳- هر

فرایندی که مستلزم فرو کافت (analysis) و هم نهشت

(synthesis) باشد ۴- (عامیانه) تأثیر عاطفی متقابل،

جاذبه‌ی جنسی متقابل

● recently there has been bad chemistry between the two friends

اخیراً میانه‌ی آن دو رفیق شراب شده است

**che|mo-** (kē'mō)

پیشوند:

شیمی، شیمیایی [chemotherapy] (پیش از واکه: -chem)

**che|mo.au|to.tro.phic**

(kē'mō ōt'ō trāf'ik) adj.

(برخی باکتری‌ها) شیمیو اتوتروف



CHELA OF A LOBSTER

che'mo.au'to.tro'phi.cally, adv.

به طرز شیمیو اتروف

che'mo.autot'ro.phy (-ô tā'trā fē) n.

شیمیو اتروفی

che|mo.pro.phy.lax|is

(-prô'fə laks'is) n., pl. -lax'es

پیشگیری دارویی

che'mo.pro'phy.lac'tic (lak'tik) adj.

وابسته به پیشگیری دارویی

che|mo.re|cep.tor (-ri sep'tər) n.

(کالبد شناسی) گیرنده‌ی شیمیایی

che'mo.recep'tive, adj. وابسته به گیرنده‌ی شیمیایی

chem.os.mo.sis (kem'ās mō'sis) n.

(کالبد شناسی) در تراوی شیمیایی، شیمی گذردگی

chem'os.mot'ic (-māt'ik) adj.

وابسته به در تراوی شیمیایی

chem|o.sphere (kem'ō sfir') n.

(جغرافی) شیمی گره (بخشی از فضا که بین ۱۹ تا ۸۰

کیلومتر بالای زمین قرار دارد)

chem|o.stat (kem'ō stat') n.

(زیست‌شناسی - دستگاهی که شمار معینی ترکیزه را در

شرایط ثابت نگه می‌دارد) ایستا شیمی، شیمی ایستانه

che|mo.ster|l.lant (kē'mō ster'ə lənt)

n. (به ویژه در مهار حشرات) هر فرآیند یا

فرآورده‌ی شیمیایی که موجب نازایی شود، نازاکر شیمیایی

che|mo.sur.ger|y (-sər'jər ē) n.

(جراحی) جراحی شیمیایی

che|.mo.syn.the.sis (-sin'thə sis) n.

(زیست‌شناسی) هم نهش شیمیایی، شیمی آمایی

che'mo.syn.thet'ic (-sin thet'ik) adj.

وابسته به هم نهش شیمیایی

che'mo.syn.thet'i.cally, adv.

از طریق هم نهش شیمیایی

che|mo.tax|is (-taks'is) n.

(شیمی) کشش شیمیایی، شیمی آرایبی

che'mo.tac'tic (-tak'tik) adj.

وابسته به کشش شیمیایی

che'mo.tac'ti.cally, adv.

از راه کشش شیمیایی

che|mo.tax.on.o.my (-taks ān'ə mē) n.

(زیست‌شناسی) رده شناسی شیمیایی، شیمی آرایبه

شناسی

che|mo.ther|a.py (-ther'ə pē)n.

(پزشکی) شیمی درمانی (chemotherapeutics هم می‌گویند)

che'mo.ther'a.peu'tic, adj. وابسته به شیمی درمانی

che'mo.ther'a.peu'ti.cally, adv.

از طریق شیمی درمانی

che'mo.ther'a.pist, n.

ویژه‌گر شیمی درمانی

che|mot|ro.pism (kə mā'trə piz'əm) n.

(گیاه) شیمی‌گرایی (تأمیل برخی گیاهان و سازواره‌ها به

چرخش یا خیش در اثر مجاورت با برخی مواد شیمیایی)

che.mo.tropic (ke'mō trāp'ik) adj.

وابسته به شیمی‌گرایی

chem.ur|gy (kem'ər jē) n.

(کشاورزی - شیمی - بخشی از دانش شیمی که با به کار

بردن مواد آلی در ساختن فرآورده‌ها مثلاً ساختن سوخت

اتومبیل از ذرت، سر و کار دارد) شیم اورژی

che.mur.gic (ke mūr'jik) adj.

وابسته به شیم اورژی

Che.nab (chi nāb')

رود چناب (در کشمیر - که به رودخانه‌ی سولج می‌ریزد)

Cheng.du (chug'dōo')

شهر چنگدو

(در جنوب مرکزی کشور چین و پایتخت ایالت سی چوان)

che.nille (shə nēl') n.

۱- نخ پُر زار و

مخملی که در ملایه دوزی و گلدوزی به کار می‌رود

۲- جاجیم یا پارچه‌ای که از این ریسمان بافته شده باشد

che.nln blanc (shə nan blān')

۱- شان بلان (نوعی شراب سفید فرانسوی) ۲- انگور

سفیدی که از آن این شراب را می‌سازند

che.no.pod (kē nā pād') n.

(گیاه) اسفناج.

چغندر، غازپا (انواع گیاهان تیره‌ی غازپا از خانواده‌ی

goosefoot که اسفناج هم یکی از آنها است)، گیاه قازایاگی

che|ong.sam or che|ong-sam

(che ōŋ'sām') n.

چیونگسام (جامه‌ی سنتی زنان چینی)

Che.ops (kē'āps')

نام یونانی: Khufu

cheque (chek) n.

املا‌ی واژه‌ی "check" در انگلیس و استرالیا

cheq|uer (chek'ər) n., vt.

املا‌ی واژه "checker" در انگلیس و استرالیا

cher.cher la femme (sher shā lā fām')

(فرانسه: زن را بپا!) عبارت مزاح آمیزی به این معنی که علت

اشکال یا معما را باید در زن جستجو کرد

cher|i.moy|a (cher'ə moi'ə) n.

(گیاه) چری مویا Annona cherimola خانواده‌ی

custard-apple - بومی امریکا، میوه‌ی این درخت

cher.lsh (cher'ish) vt.

۱- گرامی داشتن، عزیز شمردن ۲- خوب توجه کردن از،

حفظ و حراست کردن، مفتقم شمردن ۳- (در خاطر) پروردن

● he cherished the memory of his mother

او خاطره‌ی مادرش را گرامی می‌داشت

Cher.nen|ko (chər nen'kō), Konstantin

(Ustinovich) (kun'stən tēn') 1911-85

گُستانتین چورینکو (در ۸۵-۱۹۸۲ دبیرکل هیئت رئیسه‌ی

حزب کمونیست شوروی سابق بود)

cher.no.zem (cher'nə zem') n.

(خلک‌شناسی) خاک سیاه، خاک خوب کشاورزی، چرنوزم

Cher|o.kee (cher'ə kē') n., pl. -kees' or

-kee' عضو قبیله‌ی سرخپوستان چروکی، سرخپوست

چروکی ۲- زبان چروکی (یکی از زبان‌های ایروکیان)

\* Cherokee rose

(گیاه) رز تاکی

(Rosa laevigata - بالارو و در اصل بومی چین)  
che.root (she rōōt') n.

سیگار برگ هندی (که دو طرف آن را بریده باشند)  
cherries jubilee

(خوکپزی) دسر گیلاس (پس خوراک مشتمل بر گیلاس و شس براندی که روی بستنی قرار می‌دهند و مشتعل می‌کنند)

cher|ry (cher'ē) adj., n., pl. -ries

۱- (گیاه) درخت گیلاس (جنس Prunus خانواده‌ی rosaceae)  
۲- گیلاس  
۳- چوب این درخت  
۴- رنگ قرمز روشن  
۵- (خودمانی) پرده‌ی بکارت، بکارت  
۶- ساخته شده از چوب گیلاس  
۷- ساخته شده از یا دارای گیلاس، دارای طعم گیلاس، گیلاس مانند

cherry bomb آتشبازی) ترقه‌ی بزرگ و قرمز

cherry laurel

(گیاه) جل، غار گیلاس (جنس Prunus تیره‌ی rosaceae)  
\* cherry picker (امریکا - خودمانی) برج فرازرو

(دستگاه نردبان مانند‌ی که بر کامیون سوار است و برای عوض کردن لامپ چراغ‌های خیابان و غیره به کار می‌رود)

cherry plum (گیاه) آلوچه‌ی پیوندی

myrobalan ← (rosaceae). تیره‌ی Prunus cerasifera)

\* cher|ry.stone (-stōn') n.

۱- هسته‌ی گیلاس  
۲- (جانور) صدف کواهاک (بومی جنوب ایالات متحده - cherrystone clam هم می‌گویند)

cherry tomato

کوجه فرنگی گیلاسی (نوعی کوجه فرنگی به اندازه‌ی گیلاس)

cher.so.nese (kər'sə nēz') n.

شبه جزیره، آبخست سان

chert (chɜrt) n.

(سنگ شناسی) چرت (سنگ ریزدانه و سخت که بیشتر آن از سیلیکا است)، سنگ چخماق، سنگ آتشنه

chert'y (-ē) chert'i.er, chert'i.est, adj.

وابسته به سنگ چرت یا سنگ چخماق

cher|ub (cher'əb) n., pl. -ubs, -u.bim

۱- (انجیل) (-yōō bim) or -u.bims

کروب  
۲- (مسیحی) هریک از فرشتگانی که از نظر مرتبه مادون سیرافین هستند  
۳- (نقاشی قدیم) تصویر فرشته‌ی سرخپوش، تصویر کودک بالدار با گونه‌های گلگون

۲- شخص (به ویژه کودک) دارای سیمای زیبا و معصوم  
che.ru.bic (chə rōō'bik) adj.

فرشته مانند، معصوم

che.ru'bi.cally, adv.

معصومانه

cher.vil (chər'vəl) n.

(گیاه) ۱- جعفری فرنگی (Anthriscus cerefolium)  
۲- گیاه مشابهی به نام لاتین umbel

۳- Chaerophyllum bulbosum ← sweet cicely

Cher|yl (sher'əl)

اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Cherry و Cher)

Chesapeake Bay

شاخاب چسپایک (در ایالات ویرجینیا و مریلند امریکا)

Chesh.lre (chesh'ir)

چشیر (نام بلوکی در باختر انگلستان)

Cheshire cat

(در داستان «آلیس در سرزمین عجایب») کربه‌ی خندان  
شطرنج، شترنگ

chess<sup>1</sup> (ches) n.

chess<sup>2</sup> (ches) n.

(گیاه) دُم روباه Bromus secalinus علفی که در مزارع

کندم و سایر غلات می‌روید)

chess.board (ches'bōrd') n.

تخته‌ی شطرنج که ۶۴ خانه‌ی سیاه و سفید دارد

chess.man (-mən) n., pl. -men

مهره‌ی شطرنج

chess ple

(خوراکپزی) نوعی  
پس‌خوراک (بیسر) که از کره و شکر و تخم مرغ و غیره درست شده و در پوسته‌ای نان مانند پیچیده شده است

chest (chest) n.

۱- صندوق، جمع‌بندی دربار، یخدان  
۲- دولاب، دولابچه، هزاربیشه، تاقچه‌ی در دار  
۳- (نادر) خزانه، صندوق پول

۴- بودجه یا پولی که به کاربردهای خیریه می‌رسد، پس‌انداز ویژه  
۵- (کالبد شناسی) قفسه‌ی سینه، سینه

• to get something off one's chest

(عامیانه) دق دل را درآوردن، گلایه کردن، عقده‌ی خود را گشودن

• chest pain can be a danger sign

درد در سینه می‌تواند نشان خطر باشد

chest|ed (-id) adj.

دارای سینه مخصوص

Ches.ter (ches'tər)

۱- اسم خاص مذکر  
(مخفف آن: Chet) ۲- شهر چستر (در شمال غربی انگلیس)

ches.ter.field (ches'tər fēld') n.

۱- پالتوسه دکه که یقه‌ی آن روکش مخملی دارد  
۲- نیمکت فتری

Ches.ter.field (-fēld'), 4th Earl of (Philip

Dormer Stanhope) 1694-1773

چستر فیلد (دولتمرد و نویسنده‌ی انگلیسی)

Ches'ter.field'ian, adj.

وابسته به چستر فیلد

Ches.ter.ton (ches'tər tən), G(ilbert)

K(eith) 1874-1936

گیلبرت چستر تون (نویسنده‌ی انگلیسی)

Chester White

(دامداری) نوعی خوک سفید و درشت اندام، خوک چستر

chest.nut (chest'nut') n., adj.

۱- (گیاه) شاه بلوط (جنس Castanea خانواده beech)  
۲- میوه‌ی ایمن درخت  
۳- چوب شاه‌بلوط

۴- horse chestnut ۵- رنگ قهوه‌ای قرمز فام

۶- اسب خرمایی فام، کرنگ، کرنگ  
۷- پینه یا آرنج دست  
۸- اسب آرنج (امریکا - عامیانه) عبارت یا لطیفه‌ای که در اثر کثرت کاربرد کهنه و مبتذل شده، داستان یا آهنگ آشنا و پُر کاربرد

\* chestnut blight

(کشاورزی) بیماری درخت شاه بلوط که توسط قارچی به نام لاتین Endothia parasitica ایجاد می‌شود



## chest of drawers

قفسه‌ی کشودار (معمولاً در اتاق خواب)

\* **chest-on-chest** (chest'ən chest') n.

قفسه‌ی کشودار (که روی قفسه‌ی کشودار بزرگتری سوار شده باشد)

## chest register

(در صدا و آواز) صدای زیر، دامنه‌ی صداهای زیر

**chest|y** (ches'tē) adj. **chest'|i.er,**  
**chest'|i.est**

۱- (عامیانه) دارای سینه‌ی بزرگ، سسترسینه، سپر سینه

۲- (عامیانه - در مورد زن) درشت پستان، خوش سینه

۳- پُرافاده، مغرور، غلوگر ۴- وابسته به کلو و سینه

**che.tah** (chēt'ə) n. cheetah ←

**cheth** (khet) n. het ←

**chet.rum** (chet'room) n.

چتروم (واحد پول کشور بوتان)

**che|val-de-frise** (shə val' də frēz') n.,

pl. **che|vaux'-de-frise'**

۱- مانع سواره نظام (شامل قطعه‌ای چوب دارای میخ سر

تیز و سیخک) ۲- قطعات شیشه شکسته و یا سیخک (روی

دیوار کار می‌گذارند تا کسی نتواند از آن عبور کند)

**che.val glass** (shə val')

آینه‌ی قتی متحرک

**chev|a.ller** (shev'ə lir') n.

۱- اسوار، تهمتن، بهادر، سلحشور، سوار

دلاور، جوانمرد ۲- (در فرانسه‌ی قدیم)

شوالیه، عضو پایین‌ترین رتبه‌ی اشراف

۳- عضو پایین‌ترین رسته‌ی لژیون دونور (فرانسه)

**che|ve.lure** (shəv lūr') n.

(فرانسه) موی سر، آرایش موی سر، گیس آرای

۱- گوسفند کوهی **Chev|i.ot** (chev'ē ət) n.

(که در انگلیس و اسکاتلند پرورش داده می‌شود و پشم

کوتاه و پُریشتی دارد) ۲- (معمولاً C کوچک) فاستونی

راه‌راه که از پشم این حیوان درست شده ۳- پارچه‌ی کتانی

که به تقلید این نوع فاستونی ساخته شده باشد

**che|vre** (shev'rə) n.

پنیر شیر بز، شیور

۱- (نشان‌های نجابت

خانوادگی) نشانی به شکل V معکوس ۲- (ارتش)

یسراق سردست، آرم بازو، نوار یا نشان

گروهبانی، نشان زخم

**chev.ro.tain** (shev'rə tān', -tin)

n. (جانور) موشبُر

(تیره‌ی Tragulidae - بومی جنوب آسیا و باختر آفریقا)

**chev|y** (chev'ē) vt., vi. **chev'led,**

**chev'|y.ing**

۱- نگران بودن،

دلواپس بودن، بی‌تابی کردن ۲- (انگلیس) ← chivy

۱- جویدن، خابیدن،

خابش، خابستن ۲- (معمولاً با on و over) اندیشیدن، مذاقه

کردن، (با دقت) بررسی کردن، مورد ملاحظه قرار دادن،

مورد بحث کامل قرار دادن ۳- (خودمانی - معمولاً با out)

سرزنش کردن، (شدیداً) بازخواست کردن ۴- (عامیانه)

تنباکو جویدن، یک قطعه تنباکو‌ی جویدنی، هرچیز جویدنی

• his teacher chewed him out for being lazy

معلمش او را به خاطر تنبلی مورد سرزنش قرار داد

• my dog is chewing a bone

سگ من دارد استخوان می‌جوید

**chew'er**, n.

\* **chew.ing gum** (chōō'ing)

سقز، آدامس، قندرون

\* **che.wink** (chə wiŋk') n.

(جانور) سهره‌ی سرخ (Pipilo erythrophthalmus)

**chew|y** (chōō'ē) adj. **chew'|i.er,**

**chew'|i.est**

آنچه که نیاز به جویدن زیاد دارد، جویدنی

**chew'i.ness**, n. جویدنی بودن، زبری

**Chey enne** (shī an') n., pl. **-ennes'** or

**-enne'** ۱- سرخپوست شایان (ساکنن ایالت

اوکلاهما در آمریکا) ۲- زبان شایان (از زبان‌های الکونکین)

**Chey enne** (shī an')

۱- شهر شایان (مرکز ایالت وایومینگ در آمریکا)

۲- رودخانه‌ی شایان (به رودخانه‌ی میسوری می‌ریزد)

**Cheyne-Stokes respiration**

(پزشکی) تنفس شین - استوکس

**chez** (shā) prep.

(فرانسه) در منزل (فلانی)، نزد، پیش

**chg** 1- change 2- charge

مخفف: ۱- تغییر ۲- حمله، بار کردن، تازش

**chg'd** charged

مخفف: پُر، تازیده، تازش کرده یا شده، مسئول

**chl** (kī) n.

کای، کی (نام بیست و دومین حرف الفبای یونانی: χ و x)

**Chl.an|ti** (kē ān'tē) n.

شراب کیانتی

(قرمز و سبک - محصول ناحیه‌ی توسکانی در ایتالیا)

**Chl.a.pas** (chē ā'pas)

ایالت چیاپاس (در جنوب کشور مکزیک)

**chl|a.ro.scu|ro** (kē ā'rō skōō'rō') n.,

pl. **-ros** ۱- (نقاشی - پرداخت رنگ‌های

تیره و روشن برای نشان دادن نور و اشراآت آن و یا برای

ایجاد عمق و بُعد سوم) نور پردازی ۲- نقاشی سایه روشن

**chia'ro.scu'rist**, n. (نقاش) نورپرداز

**chl.as|ma** (kī az'mə) n., pl.

**chl.as'ma|ta** (-tə)

۱- (اعصاب) کیاسما ۲- (زیست شناسی - در هنگام میوز)

نقطه‌ی تلاقی دو کروموزوم ۳- هر فرآیند یا عمل متقاطع (یا

چلیپایی)

**chl.as.mus** (kī az'məs) n., pl. **-as'|mi'**

(معانی و بیان انگلیسی) کیازموس،

وارونه سازی عبارت دوم (در جمله‌های دو بخشی)

**chl.as'tic** (-as'tic) adj. کیازموسی

**chlaus** (chous) n.

(از ریشه‌ی ترکی: چاوش) چاوش، فرستاده یا سفیر ترک



CHEVAL GLASS



CHEVRON

**Chlb.cha** (chib'chə) n., pl. -chas or -cha

۱- قبیله‌ی سرخپوستان چیچا (در کشور کلمبیا)،  
سرخپوست چیچا ۲- زبان چیچا

**Chlb.chan** (-chən) adj.

(زبان شناسی) زبان‌های چیچایی (که توسط سرخپوستان  
امریکای مرکزی و جنوبی تکلم می‌شد)

**chl.bouk** or **chl.bouque** (chi bōōk') n.

(از ریشه‌ی ترکی) چبق

**chic** (shēk) n., adj.

(فرانسه) شیک، پرآز مود

**Chl.ca|go** (shə kă'gō)

شهر شیکاگو (ایالت ایلینوی - آمریکا)

**Chl.ca'goan**, n.

اهل شیکاگو، شیکاگویی

\* **chl.ca.lo|te** (chik'ə lōt'ē) n.

(گیاه) خشخاش وحشی (Argemone platyceras)

**chl.cane** (shi kăn') n., vt., vi. -caned',

-can'ing

۱- گول زدن، ضد و نقیض گفتن، مغلطه

کردن، دغلیازی کردن، زبان‌بازی کردن ۲- ← chicanery

**chl.can.er|y** (shi kăn'ər ē) n., pl.

زبان‌بازی، (با حرف) گول زدن،

مغلطه (به ویژه در کارهای حقوق و قضایی)، گول، فند

\* **Chl.ca|no** (chi kă'nō) n., pl. -nos

(امریکا) شهروند آمریکایی مکزیک‌تبار

**Chl.ca'na** (-nă) pl. -nas, n.fem

(زن) آمریکایی مکزیک‌تبار

**chl.chi** or **chl-chi** (shē'shē) adj., n.

۱- بسیار شیک، مد روز، برازنده ۲- پُر تظاهر و نخوت،

ساختگی

**chick** (chik) n.

۱- (جانور) جوجه، بچه‌ی

پرنده ۲- نوزاد، بچه، عزیزم ۳- (امریکا- خودمانی) دختر

\* **chick|a.dee** (chik'ə dē') n.

(جانور) چرخ‌ریسک آمریکایی (جنس Parus)

\* **chick|a.ree** (chik'ə rē') n.

(جانور) سنجاب سرخ (Tamiasciurus douglas)

**Chick|a.saw** (chik'ə sō') n., pl. -saws

۱- قبیله‌ی سرخپوستان چیکسا

(امروز ساکن ایالت اوکلاهما در آمریکا)، سرخپوست چیکسا

۲- زبان چیکسا (یکی از زبان‌های ماسکوگیان)

\* **chic.kee** (chik'ē, chi kē') n.

چیکی (خانه‌ی سرخپوست سیمینول که روی چهار تیر چوبی

سوار است)

**chick|en** (chik'ən) n., adj., vi.

۱- (جانور) مرغ، خروس (Gallus domesticus) تیره‌ی

(Phasianidae)، مالکیان ۲- جوجه‌ی مرغ، جوجه خروس (اگر

خیلی کوچک باشد: chick)، کریسک ۳- گوشت مرغ یا

خروس (به ویژه اگر جوان باشد) ۴- جوجه‌ی پرنندگان،

بچه‌ی پرنندگان ۵- جوان و بی‌تجربه، ناپخته، تازه‌کار

۶- (خودمانی) آدم ترسو، بزدل ۷- (خودمانی) پسر کوئی

۸- کوچک و لطیف ۹- (ارتش - خودمانی) اصرار به اجرای

مقررات جزئی و بی‌معنی، پایبند مقررات دست و پاگیر

۱۰- ترسیدن، بی‌زلی از خود نشان دادن

● to chicken out جرأت نکردن، مرعوب شدن، جازدن،

● well, he's no spring chicken!

خب همچین هم جوان نیست!

**chick.en-and-egg** (-ənd eg') adj.

وابسته به وضعی که شناخت علت و معلول را مشکل می‌کند

**chicken breast** pigeon breast ←

\* **chicken colonel**

(ارتش - خودمانی) سرهنگ تمام

**chicken divan**

(خوراک‌پزی)

تاس‌کیاب سینه‌ی مرغ و مارچوبه و گل کلم و سس پنیر

\* **chicken feed**

۱- مرغدان،

خوراک مرغ ۲- (خودمانی) پول جزئی، چندر غاز

\* **chick|en-fried** (-frīd') adj.

(خوراک‌پزی) سرخ کرده و دارای لایه‌ای از خمیر سرخ کرده

\* **chicken hawk**

(جانور) شاهین جوجه خوار (انواع بازهای شکاری)

**chick|en-heart|ed** (-hārt'id) adj.

بزدل، ترسو، کم جرأت (chicken-livered هم می‌گویند)

**chicken Kl|ev** (kē ev', kē'ev')

(خوراک‌پزی) مرغ کی‌یف (سینه‌ی بی استخوان مرغ که نازک

نازک بریده شده و در کره و سبزی‌های معطر و خشک

خوابانده شده و سرخ می‌شود و با برنج سرو می‌گردد)

**chick|en.pox** (chik'ən pāks') n.

(پزشکی) آبله مرغان

**chick.en.shit** (-shit') adj., n.

۱- فضله‌ی مرغ، سرکین مالکیان ۲- (خودمانی) کم اهمیت،

جزئی ۳- ترسو، بزدل

\* **chicken snake** rat snake ←

\* **chicken wire**

توری سیمی (که خانه‌های آن درشت است و برای نرده

کشی و مجرا سازی مرغدان و غیره به کار می‌رود)

**chick.pea** (chik'pē') n.

(گیاه) ۱- نخود (Cicer arietinum) خانواده‌ی (pea) (امریکا):

(garbanzo) ۲- نخود ایرانی، نخود آبگوشتی، نخود سفید

**chick.weed** (-wēd') n.

(گیاه) علف نخودی (انواع علف‌های کوتاه به ویژه جنس‌های

Cerastium و Stellaria خانواده‌ی pink)، دانه مرغ، گندمک،

دانه قناری

\* **chic|le** (chik'əl) n.

چیکل (صمغ یا ژد که از شیرهی درختی به نام ساپودیل

sapodilla می‌گیرند و از آن آدامس می‌سازند)

\* **chl|co** (chē'kō) n., pl. -cos

greasewood ←

**chic|o.ry** (chik'ə rē) n., pl. -ries

(گیاه) ۱- کاسنی (Cichorium intybus) خانواده‌ی

(composite) ۲- ریشه‌ی کاسنی

**chide** (chīd) vt., vi. **chid'|ed** or **chid**

(chīd), **chīd'|ed** or **chīd** or **chīd.den**

(chīd'n), **chīd'ing**

(با ملایمت) سرزنش کردن، نکوهیدن

- my mother chided me for eating too much

مادر مرا به خاطر پرخوری سرزنش کرد

chid'ingly, adv.

با سرزنش

chief (chēf) n., adj., adv.

۱- سالار، سردسته، کدیور، رئیس، فرمانده، قائد، خانسالار، سرور، کل، ارشد ۲- عمده، اصلی، مهترین، کیا، کُهیْد، مهتر، مهشت، سرکرده، پیشگه ۳- (قدیمی) پر ارزش ترین ۴- (در) نشان‌های نجابت خانوادگی) بخش بالایی سپر (حدود یک سوم آن) ۵- (معمولاً حرف بزرگ - نیروی دریایی) ناو استوار یکم، مدیر ماشین ۶- (قدیمی) chiefly

- an Indian chief

سرقلیلای سرخیستان

- Egypt's chief city

شهر عمدی مصر

- the chief of police

رئیس پلیس

chief'dom, n.

سالاری، کدیوری

\* Chief Executive (امریکا) رئیس جمهور امریکا

chief executive officer

(در شرکتها و سازمان‌ها) مدیر عامل، مدیر کل

chief justice

(حقوق و دادگستری)

قاضی کل، (امریکا) رئیس دادگاه (که چندین قاضی تحت نظر او کار می‌کنند)، قاضی اعظم، قاضی القضاة

Chief Justice of the United States

قاضی کل دیوان عالی امریکا، رئیس دیوان عالی

chief|ly (-lē) adv., adj.

۱- به طور عمده، کلاً، اصلاً، عمدتاً، بیشتر(ین) ۲- رئیس مانند، سالارسان، سالاری، سردستگی

\* chief master sergeant

استوار نیروی هوایی، سر استوار نیروی هوایی

chief of staff

۱- (ارتش) رئیس ستاد ۲- (به ویژه در بیمارستان یا بین جراحان) رئیس کارگزینی، سر جراح، پیشکار

\* chief petty officer

(نیروی دریایی امریکا) ناو استوار یکم

chief.tain (-tən) n.

سر قبیله، سالار، خانسالار، بزرگ خانواده، می‌خواند chief'tain.ship, chief'taincy, n., pl. -cies

مقام سرقلیلای، سالاری

chiel (chēl) n.

(اسکاتلند) مرد جوان (child هم می‌گویند)

chiff.chaff (chif'chaf') n.

(جانور) چکاوک اروپایی (Phylloscopus collybita)

chlf.fon (shi fān') n., adj.

(از ریشه‌ی عربی: شیف) ۱- پارچه‌ی نازک و فرانما (از ابریشم یا نایلون و غیره)، پارچه‌ی توری ۲- روبان، توری و روبان (دوخته شده به لباس زنانه) ۳- توری ۴- (خوراکپزی) سبک و پُف کرده (مثلاً بخاطر داشتن سفیدی تخم مرغ که خوب زده باشند)

chlf.fo.nler or chlf.fon.nler (shif'ə nīr')

کُمدکشودار (اغلب دارای آینه)

chlf.fo.robe or chlf.fe.robe (shif'ə rōb')

کُمدی که یک سوی آن طاقچه یا کشو دارد

chig.ger (chig'ər) n.

(لیسه‌ی حشرات چمن‌زی تیره‌ی Trombiculidae که نیش آنها بسیار خارش‌انگیز است) جیکا، گزنه‌ی چمن، کنه، شیگر، نوعی کنه‌ی قرمز رنگ

chl.gnon (shēn'yān') n.

حلقه یا کره کیسوی زنان که در پشت سر قرار دارد، جمع کردن و کره زدن مو



chig|oe (chig'ō) n., pl. -oes

(جانور) شیکو Tunga penetrans - نوعی کک آفریقا و نواحی حاره‌ای امریکا

Chl.hua.hua (chi wā'wā)

۱- ایالت چیواوا (در شمال کشور مکزیک) ۲- شهر چیواوا (مرکز این ایالت) ۳- نوعی سگ کوچک که گوش بزرگ دارد پیشوند: chilo- (پیش از حرف با صدا می‌آید) chil- (پزشکی) سرمازدگی chil.blain (chil'blān') n. (به ویژه در انگشتان دست و پا و گوش)

chil'blained', adj.

دچار سرمازدگی، سرمازده

child (chīld) n., pl. chil'dren

۱- بچه، کودکی، طفل، نوباوه، کُر، پسر یا دختر (پیش از بلوغ)، خردسال، نوزاد، شیرخواره ۲- جنین، رویان ۳- فرزند، ولد، ابن، بنی، (جمع) (عقاب، جمع) زاد و ولد ۴- زاده، پرورده ۵- (قدیمی) ← childe ۶- (انگلیس - محلی) نوزاد دختر

- with child

آبستن، حامله

child'less, adj.

بی‌فرزند، بی‌بچه

child'less.ness, n.

بی‌بچگی، بی‌فرزندی

child.bear|ing (chīld'ber'ing) n.

۱- زایمان، وضع حمل، زایش، زادن، بچه‌آوری ۲- زایایی child.bed (-bed') n.

در بستر زایمان، در حال زایمان، دوره‌ی زایمانی، نفاس زایش، زایمان، زاد وابسته به نگهداری

و پرورش کودکان (به ویژه در دوران پیش از مدرسه)

childe (chīld) n.

(قدیمی) مرد جوان اشرافی (به ویژه کسی که نامزد مقام سلحشوری یا knighthood باشد)

Chil.der.mas (chīl'dər mäs) n.

نام قدیمی: Holy Innocents' Day

child.hood (chīld'hood') n.

۱- کودکی، بچگی، طفولیت، خردسالی، خردی ۲- مراحل اولیه‌ی هر چیز

child.ing (chīl'ding') adj.

۱- آبستن، حامله

۲- (گیاه) دارای غنچه‌های تازه دور غنچه‌های کهنه‌تر

child.ish (chīl'dish) adj.

۱- کودخانه، بچگانه، طفل مانند ۲- ناپخته، بی تجربه، سبک مغز

این رفتار کودکنه را کنار بگذار!

● stop this childish behavior!

child'ishly, adv.

به روش بچگانه

child'ish.ness, n.

بچگی، لوسی

child labor

کار خردسالان (در امریکا استخدام تمام وقت کودکان کمتر از شانزده سال ممنوع است)

**child.like** (chīld'lik) adj.

۱- کودک‌سان، طفل مانند، بچه مانند ۲- معصوم، خوش قلب، زود باور، ساده و بی‌آلایش، ساده‌دل

child'like'ness, n. کودک‌سانی، ساده‌دلی

**child|ly** (-lē) adj.

← childish و childlike

**child.proof** (chīld'prōof) adj.

(ابزار خانگی و غیره - ساخته شده به طریقی که بچه نتواند آن را به کار اندازد یا از آن بردارد) کودک‌ایمن

**chil.dren** (chīl'drən) n. جمع: **children**

**children's home** پرورشگاه

**children of Israel**

بنی اسرائیل، یهود، جهودان، کلیمی‌ها

**child's play** (chīldz)

۱- بچه بازی، بازی کودکان ۲- هر کار بسیار آسان

\* **chil|e** (chīl'ē) n. chili ←

**Chil|le** (chīl'ē) کشور شیلی

(در جنوب باختری آمریکای جنوبی - پایتخت: سانتیاگو)

**Chil'ean**, adj., n. اهل شیلی، شیلیایی

\* **chil|le con car|ne**

(chīl'ē kən kār'nē) chili con carne ←

**Chile saltpeter** (شیمی) نیترات سدیم طبیعی

(که در کشورهای شیلی و پرو یافت می‌شود)، شوره

\* **chil.les re|lle.nos** (chē'les re yā'nōs)

(خوراکی مکزیک) دلمه‌ی فلفل سبز (chile relleño و chili relleño هم می‌گویند)

\* **chil|i** (chīl'ē) n., pl. **chil'les**

۱- (گیاه) فلفل قرمز (Capsicum frutescens) به ویژه نوعی

به نام longum که بسیار تند است - بومی نواحی حاره‌ای

امریکا)، چیلی ۲- فلفل قرمز خشک کرده

← chili con carne ۳-

**chil|i.ad** (kil'ē ad') n.

۱- هزاره، هزار سال ۲- هزار، دسته‌ی هزار تایی

**chil|i.arch** (kil'ē ārk') n.

(یونان باستان) فرماندهی هزار سرباز

**chil|i.asm** (kil'ē az'əm) n. (اعتقاد به ظهور

مجدد مسیح و سروری هزار ساله‌ی او) هزاره‌گرایی

**chil'i.ast** (-ast') n.

معتقد به ظهور مجدد مسیح و سروری هزارساله‌ی او

**chil'i.as'tic**, adj. وابسته به سروری هزارساله‌ی مسیح

\* **chil|i con car|ne** (chīl'ē kən kār'nē)

(خوراکی مکزیک) خوراک لوبیا و گوشت چرخ کرده، چیلی

\* **chilli dog** (خوراکی مکزیک)

سوسیس که با چیلی (chili con carne) صرف می‌شود

\* **chilli powder**

گرد فلفل قرمز (معمولاً آمیخته با ادویه‌ی دیگر)

\* **chilli sauce**

(خوراکی پرادزی مکزیک) شس فلفل قرمز و سبزی

گوچه‌فرنگی و پیاز

**Chil.koot Pass** (chīl'kōot')

گذر چیلکوت (در کوه‌های راکی مجاور مرز آلاسکا و کانادا)

**chill** (chīl) n., adj., vi., vt.

۱- خنک کردن یا شدن، (چیز گرم را) سرد کردن (ولی نه به

مرحله‌ی انجماد)، چاییدن ۲- احساس سردی کردن، لرز

کردن ۳- ترساندن، دچار چندهش کردن، چندیدن، (ناگهان)

هراساندن، هول کردن ۴- چایمان، سرماخوردگی (خفیف)،

نزله، زکام، فراشا ۵- هراس (ناگهانی)، بیم، ترس، اشمعزاز،

چندهش، لرزه (در اثر ترس یا تنفر) ۶- (هوا) سرد، (هوا)

سسوزدار، چایمان ۷- دلسردی ۸- (رفتار) سرد

۹- (فلزکاری) قالب سرد، میرد، ریجه، ریخته‌گری چایشی

(تبریدی)، سرد ریز(ی)، چایشگری

● a chill wind was blowing باد سردی می‌وزید

● the thought of execution chilled us

فکر اعدام ما را هراس زده کرد

● they were chilled to the bone

تا مغز استخوانشان یخ کرده بود

**chill'ingly**, adv. به طور هراس‌انگیز یا چندش‌آور

**chill'ness**, n. سردی

**Chil|lán** (chē yān') شهر چیلان (کشور شیلی)

**chill|er** (chīl'ər) n.

۱- آنچه که سرد یا چاییده کند، چایشگر، سردکن

۲- (عامیانه) داستان هراس‌انگیز، رُمان خوفناک

**chill factor** ضریب چایش (برآورد تقریبی اثر

هوا و باد بر بدن انسان از راه محاسبه‌ی میزان حرارت از

دست رفته) (windchill factor هم می‌گویند)، بادچایش

**chil|il** (chīl'ē) n., pl. **-lles** chili ←

**chil.lum** (chīl'əm) n. (از ریشه‌ی هندی)

۱- حقه‌ی قلیان ۲- محتوای حقه‌ی قلیان (معمولاً تنباکو)

**chill|y** (chīl'ē) adj. **chill'ly**, **chill'ly.est**

۱- (نسبتاً) سرد، (به طور ناراحت‌کننده) خنک، سرد‌کننده،

فراشا، چایشی، چایشگر ۲- دلسرد‌کننده، نومید‌کننده،

مأیوس‌کننده ۳- (رفتار) غیر دوستانه، سرد

● a chilly reception یک پذیرایی غیردوستانه

**chill'ly**, adv. با سردی، به طور غیردوستانه

**chill'iness**, n. سردی، چاییدگی

**chil|lo-** (kī'lō) پیشوند: لب

**chil.lo.pod** (kī'lō pād') n.

(جانور) هزارپا (← centipede)

**chil.mae|ra** (kī mir'ə) n.

۱- chimera ۲- (جانور) کیمر (انواع کوسه ماهیان و

ماهیان غضروفی و استخوانی راسته‌ی: Chimaeriformes)

**chil|m|ar** (chīm'ər) n. chimere ←

**chimb** (chīm) n. chime ←

**Chim.bo.ra|zo** (chīm'bə rā'zō) چیمبورازو

(قله‌ی کوه‌های آند در کشور اکوادور - آمریکای جنوبی)

**chime** (chīm) n., vt., vi. **chimed**,

۱- (موسیقی) - معمولاً جمع - شماری زنگ

یا ناقوس که به طور موزون به صدا درآورده شوند

جلجل، زنگ‌ها ۲- دستگاه یا ساز زنگی ۳- زنگ ساعت دیواری، ناقوس ساعت برج یا کلیسا ۴- آهنگی که از زدن زنگ یا ناقوس یا زنگوله تولید شود ۵- (با زنگ یا ناقوس یا استوانه‌ای فلزی) آهنگ نواختن، زنگیدن، (با صدای زنگ) اعلام کردن ۶- (با به صدا درآوردن زنگ) احضار کردن ۷- تلفیق کردن، موزون کردن (مثلاً صدای چند زنگ را)، آهنگین کردن، هماهنگ کردن

۱- توی حرف کسی دودین، حرف کسی را قطع  
● to chime in  
کردن ۲- هماهنگ بودن با، جور آمدن با، توافق داشتن، تصدیق کردن  
ناقوس نواز  
chim'er, n.

chime<sup>2</sup> (chīm) n. (در طرفین بشکه) لبه، تیغه  
Chl.me|ra (kī mir'ə) n.

۱- (اسطوره‌ی یونان - هیولایی که سر شیر داشت و بدن بُز و دم آفمی و از دهانش آتش می‌بارید) کیمرا ۲- (C کوچک) هیولا ۳- (زیست‌شناسی - C کوچک) هر سازواره یا اندامی که از دو یا چند یاخته‌ی غیرمتشابه (از نظر ژنتیک) تشکیل شده باشد ۴- خیال واهی، خواب و خیال  
chi.mere (chi mir') n. (از ریشه‌ی فارسی: سیمر، سمور) خرقه‌ی اسقفی (chimer هم می‌نویسند)

chimer|l.cal (kī mer'ī kəl) adj.  
۱- واهی، غیر واقعی، خیالی، موهوم، بی پایه، خواب و خیالی ۲- غیر ممکن، محال، چرند و بی‌معنی، پوچ (chimeric هم می‌گویند)

chi.mer'i.cally, adv. به طور واهی یا خیالی  
chl.mer.ism (kī'mər iz'əm) n.

(زیست‌شناسی) وجود یاخته‌های متفاوت (از نظر ژنتیک) در سازواره یا بخش یا اندام  
\* chl|l.chan|ga (chim'ē chān'gə) n. (خوراکی‌های مکزیکی) جیمی چانگا (نانی که دور گوشت چرخ کرده و غیره می‌پیچند و سرخ می‌کنند)

chim.ney (chim'nē) n., pl. -neys

۱- دودکش، دود آهنگ (دودکش کارخانه: smokestack)، دود منار، دود هنج، تنوره، بخارکش، در زو ۲- (در چراغ‌های نفتی و پیه‌سوز) حباب، لوله‌ی لامپ ۳- هر چیز دودکش مانند، (به ویژه) بریدگی یا ترک ژرف در سطح صخره یا کوه، کوه دره، (کوه آتشفشان) کوره، مخرج، هواکش، دهانه، (معدن) رگه‌ی سنگ معدنی یا زغال سنگ که عمود بر سطح زمین باشد، ستون رگه ۳- (محلی) اجاق، کاشانه

● chimney breast (تکلیس) برآمدگی دیوار در اطراف بخاری چوب سوز دیواری (یا شومینه)، سینه‌ی بخاری

chimney corner (بخاری چوب سوز دیواری یا شومینه) ۱- گوشه‌ای از اتاق که شومینه و چند صندلی در آن قرار دارند ۲- صندلی یا جای نزدیک به بخاری

chimney piece mantelpiece ۱- (مهیجور) کجبری و تزئینات اطراف شومینه یا بخاری

chimney pot (لوله‌ی کوتاه و باریک که برای ازدیاد کشش هوا و دود در رأس دودکش جاسازی می‌شود) کلاهک سر دودکش

## chimney swallow

← ۱- chimney swift ۲- barn swallow

chimney sweep دودکش پاک‌کن، کسی که کارش پاک کردن لوله‌ی بخاری و شومینه است  
\* chimney swift (جانور)

پرستوی دودکش (Chaetura pelagica - بومی آمریکا)  
chimp (chimp) n. (عامیانه) شامپانزه

chim.pan.zee (chim'pan zē') n. (جانور) شامپانزه (جنس Pan)

chin (chin) n., vt. chinned, chin'ning  
۱- چانه، زرخدان، زنج، کاجه، ذقن ۲- (از میله‌ی باریکس و غیره) خود را تا چانه بالا کشیدن ۳- (خودمانی) پر چانگی کردن، گپ زدن، شایعه پراکنی کردن

● to take it on the chin ضربه یا سختی را تحمل کردن  
Chin Chinese مخفف: چینی، اهل کشور چین

chl|na (chī'nə) n., adj.

۱- (ظرف) چینی، ظروف چینی، ساخته شده از چینی ۲- هر نوع سفال چینی نما  
Chl.na (chī'nə) (کشور چین (پایتخت: پکن)  
China aster

(گیاه) مینای چینی (Callistephus chinensis) خانواده‌ی (composite)

chl|na bark (kī'nə, kē'-) cinchona ←

\* chl|na.ber|ry (chī'nə ber'ē) n., pl. -ries

(گیاه) ۱- شال پستانه، زیتون تلخ (Melia azederach) خانواده‌ی ۲- soapberry (mahogany) ←

Chl|na.man (chī'nə mən) n., pl. -men (ناخوشایند) چینی، مرد چینی

China rose (گیاه) ۱- رُز چینی (Rosa chinensis) که در اصل از چین است ۲- بامیه‌ی چینی، ختمی چینی (Hibiscus rosa-sinensis)

China Sea دریای چین (بخشی از اقیانوس آرام مجاور کشور چین)

\* Chl|na.town (chī'nə toun') n. (در برخی کشورهای خارج از چین) محله‌ی چینی‌ها، چینی محله

\* China tree chinaberry ←

chl|na.ware (chī'nə wer') n. ظروف چینی، چینی آلات

China wood oil tung oil ←

\* chin.ca.pin (chīn'kə pin') n. chinquapin ←

chinch (chinch) n. chinch bug ۲- bedbug ۱-

\* chinch bug (جانور) ساس گندم (Blissus leucopterus)

chin.che.rin.chee (chīn'chə rin'chē) n. (گیاه) چینچرین چسی (Ornithogalum thyrsoides) خانواده‌ی lily - بومی آفریقای جنوبی



CHIMNEY

**chin.chil|la** (chin chil'ə) n.

۱- (جانور) چین چیل Chinchilla  
laniger - بومی آمریکای جنوبی) ۲- خز  
نرم و خلکستری قام این جانور  
۳- گریه سفید ایرانی ۴- پارچه‌ی  
پشمی ضخیم پالتویی



CHINCHILLA

**Chin.dwin** (chin'dwin)

رود چین دوین (در شمال غربی کشور برمه یا میانمار)  
**chine'** (chīn) n., vt. **chined**, **chin'ing**  
۱- (کالبد شناسی) استخوان کمر، ستون پشت (یا فقرات)،  
مهره‌های پشت ۲- (قصای) مازه، پشت مازو، گوشت با  
بخشی از استخوان پشت، گوشت راسته بریدن ۳- شیار،  
شکاف ۴- برجستگی تَو قایق

**chine'** (chīn) n.

(انگلیس - محلی) شکاف صخره، دره‌ی باریک و سنگلاخ  
**chine'** (chīn) n. **chime** ←

**Chi.nese** (chī nēz') adj., n., pl.

۱- اهل کشور چین، از نژاد چینی، چینی زاده **Chi.nese'**  
۲- زبان چینی، زبان چینی مندارین ۳- وابسته به چین  
**Chinese boxes** جعبه‌های چینی (شماری جعبه)  
که یکی از دیگری کوچکتر است و همه در هم جا می‌گیرند  
\* **Chinese cabbage**

(گیاه) کلم چینی Brassica pekinensis و  
Brassica chinensis خانواده‌ی crucifer

**Chinese checkers**

چکرز چینی

**Chinese chestnut**

(گیاه) شاه بلوط چینی (Castanea mollissima)

**Chinese Empire**

امپراطوری چین (از حدود ۲۲۰۰ پیش از میلاد تا ۱۹۱۱)

**Chinese lantern**

فانوس چینی

از کاغذ رنگارنگ درست می‌شود و می‌توان آن را تا کرد

**Chi|nese-lan|tern plant** (-lant'ərn)

(گیاه) عروسک پشت پرده (Physalis alkekengi)

**Chinese puzzle**

۱- معما

چینی (نوعی جدول حروف) ۲- معما، مسئله‌ی غامض  
قرمز مایل به زرد، قرمز چین**Chinese red****Chinese restaurant syndrome**(حساسیت ناشی از صرف خوراک چینی که دارای مونو  
سدیم گلوتینات است) سندرم رستوران چینی**Chinese Revolution** 1911-12

انقلاب چین

(نیروهای سون یاتسن سلسله‌ی منچو را منقرض کردند)

**Chinese Turkestan**

ترکستان چین

(که امروزه شین جیانگ - اویغور نامیده می‌شود)

**Chinese Wall**

دیوار چین

**Chinese water torture**

← water torture

**Chinese white**

رنگیزه‌ی سپید چینی

(اکسید روی که در ساختن مرکب سفید کاربرد دارد)

**Chinese windlass**

← differential windlass

**Ching or Ch'ing** (chiŋ)

دودمان منچو (که از ۱۶۴۴ تا ۱۹۱۲ بر چین حکومت کرد)  
۱- ترک، شکاف باریک، **chink'** (chiŋk) n., vt.  
روزن، درز، روزنه، پاچنگ ۲- درزگیری کردن، آب بندی  
کردن ۳- (مهیجور) درزدار کردن

**chink'** (chiŋk) n., vi., vt.

۱- جرنگ (مثل صدای به هم خوردن سکه و غیره) ۲- جرنگ  
کردن، ترنگیدن ۳- (قدیمی - خودمانی) سکه، پول خرد،  
نقدینه ۴- صدای تلق کردن، به تلق تلق انداختن

\* **chin.ka.pin** (chiŋ'kə pin') n.

chinquapin ←

\* **chl|no** (chē'nō) n., pl. **-nos**

۱- پارچه کلفت و راه راه کتان (که از آن لباس کار  
می‌سازند) ۲- شلواری که از این پارچه می‌سازند

**Chl|no-** (chī'nō)

پیشوند: چین، چینی [Chino-Soviet]

**chl.nol.se|rie** (shēn'wā'zə rē') n.

(سبک پر جزئیات و پر آب و رنگ میل و پارچه و سفال که به  
الهام از طرح‌های چینی درست شده بود و در اروپای قرن  
هیجدهم باب بود) چین گرای، هر شیء به این سبک

**Chl.nook** (shə nook') n., pl. **-nooks'** or **-nook'**

۱- سرخپوست شنوک (افراد این قبیله در شمال باختری  
ایالات متحده زیست می‌کنند) ۲- هر یک از دو گویش زبان  
شنوک (Upper Chinook و Lower Chinook)  
۳- Chinook jargon (معمولاً C کوچک) باد کرم و  
خشک (که در زمستان و آغاز بهار در کوه‌های راک می‌وزد  
- نام کامل آن: Chinook wind)

\* **Chl.nook|an** (-ən) adj.

۱- وابسته به سرخپوستان شنوک و زبان و فرهنگ آنها  
۲- خانواده‌ی زبان‌های شنوک

\* **Chinook jargon**

زبان زرگری شنوک (آمیزه‌ای از زبان‌های شنوک و  
انگلیسی و فرانسه و برخی زبان‌های سرخپوستی دیگر)

\* **chinook salmon**

(جانور) ماهی آزاد شنوک (Oncorhynchus tshawytscha)

\* **chin.qua.pin** (chiŋ'kə pin') n.

(گیاه) ۱- شاه‌بلوط کوتوله (جنس Castanea خانواده‌ی  
beech که درخت بُته مانند است) ۲- گونه‌های مختلف  
درختان همیشه بهار جنس Castanopsis خانواده‌ی beech  
۳- جوز خوراکی هر یک از این درختان

**chintz** (chints) n.

(پارچه) چیت

**chintz|y** (-ē) adj. **chintz'|l.er,**۱- مانند پارچه‌ی چیت، **chintz'|l.est**

چیت مانند ۲- (عامیانه) پست، بُنجل، کم ارزش

**chlp** (chip) n., vi., vt. **chipped**, **chip'ping**

۱- تراشه، چلیکه، خرده چوب (یا سنگ و غیره)، خاش،  
بُراده، نازکه ۲- تراشه کردن یا شدن، خرد شدن یا کردن،  
(لبه‌ی چیزی مانند فنجان را) پراندن، لب پریده شدن،  
پوسته‌پوسته شدن، تراش دادن ۳- باریکه‌ی سیب زمینی

سرخ کرده، چیپس ۴- (قماربازی) ژتون، مهره، پولک  
 ۵- (کامپیوتر) چیپ، خردک، تراشه ۶- (با the یا با silicon)  
 کامپیوتر ۷- (نادر) با تیشه و غیره بریدن یا قطع کردن  
 ۸- (با چکش و غیره) کندکاری کردن، کندن (از راه تراشه  
 سازی) ۹- (مدفوع چهار پایان که برای سوخت به کار  
 می‌رود) تپاله، سرگین، پهن ۱۰- هر چیز بی‌ارزش، پشیز  
 ۱۱- (بازی گلف) chip shot

● chip on one's shoulder

(عامیانه) اهل کشمکش و مرافعه، همیشه ناراضی

● let the chips fall where they may

هر چه بادباد، نتیجه هر چه می‌خواهد باشد

● potato chips

سیب‌زمینی سرخ کرده، چیپس

● the rim of the cup is chipped

لبه‌ی فنجان پریده است

● to chip in

(عامیانه) ۱- به سهم خود کمک کردن، در کمک  
 (مالی یا منوی) سهم شدن ۲- اظهار نظر خود را ارائه دادن، نظر دادن

**chip.board** (chip'bôrd) n.

تخته‌ای که از بهم چسباندن تراشه‌ی چوب درست شده  
 باشد، تخته‌ی فشاری

**Chip.e|wy.an** (chip'ə wī'ən) n.

۱- سرخپوست چپیه‌ویان (ساکن شمال غرب کانادا)

۲- زبان این مردم (شاخه‌ای از زبان اتاباسکان)

**chip.munk** (chip'munġ') n.

(جانور) سمورچه (انواع سمورهای موش مانند از جنس‌های  
 Eutamias و Tamias - بومی امریکای شمالی)

**Chip.pen.dale** (chip'ən dāl') adj.

(سبک میل سازی متداول در انگلیس)

قرن هجدهم که ویژگی آن تزئینات

پر جزییات و پیچیده بود) چپین دیل

**chip.per<sup>1</sup>** (chip'ər) adj.

(عامیانه) سرحال، شاد، سُر و مُر و

گنده

● a good night's sleep made

him chipper again

یک شب خواب خوب دوباره حال او را جا آورد

**chip.per<sup>2</sup>** (chip'ər) n.

شخص یا ابزاری که chip می‌کند (← chip)

**Chip.pe|wa** (chip'ə wō') n., pl. -was' or

-|wa' (Chippewa هم می‌نویسند)

\* **chip.ping sparrow** (chip'ing)

(جانور) نوعی گنجشک کوچک امریکای شمالی

Spizella passerina با کاگل قرمز مایل به قهوه‌ای)

\* **chip|py or chip.ple** (chip'ē) n., pl.

۱- ← chipping sparrow

۲- ← chipmunk (امریکا - عامیانه) زن هرجایی، زن

نانجیب، بدکاره

**chip shot**

(در بازی گلف) ضربه‌ی ملایم و کوتاه

**chl.ral** (kī'rāl) adj.

(وابسته به جسم یا شکل

سه بُعدی که با تصویر خود در آینه متقارن نیست) کایرال

**chl.ral.ity** (kī ral'ə tē) n.

حالت کایرالی

**Chl.rl|co** (kē'rē kō), Giorgiade (jôr'jō de)  
 1888-1978

جُرجیو چیریگو (نقاش ایتالیایی - زاده‌ی یونان)

**chlrk** (chürk) vt., vi.

(عامیانه) تشویق کردن، هورا کشیدن، شاد کردن

**chl|ro-** (kī'rō) [chiromancy]

پیشوند: دست

**chl.rog.ra.phy** (kī rāg'rə fē) n.

دست‌نویس، دستخط، خط، خوشنویسی

**chl.rog'ra.pher**, n.

دستخط نویس

**chl.ro.graphic** (kī'rō graf'ik) or

**chl'ro.graph'ic.al**, adj.

دستخطی، دست نوشته

**chl.ro.man|cy** (kī'rō man'sē) n.

← palmistry

**chl'ro.man'cer**, n.

← palmist

**Chl.ron** (kī'rān')

(اسطوره‌ی یونان -

عاقل‌ترین سنتار و معلم آشیل و هرکول) کیران

**chl.rop|o.dy** (kī rāp'ə dē) n.

۱- (در

اصل) درمان بیماری‌های دست و پا ۲- ← podiatry

**chl.rop'o.dist**, n.

متخصص پا

\* **chl.ro.prac.tic** (kī'rō prak'tik) n.

(امریکا - این روش درمان: بیماری در اثر اختلال عمل

اعصاب بروز می‌کند و برای درمان باید به ماساژ و جا

اندازی مفاصل و استخوان‌ها پرداخت) کایروپراکتیک

**chl'ro.prac'tor**, n.

متخصص کایروپراکتیک

**chl.rop.ter** (kī rāp'tər) n.

(جانور) خفاش (← bat)

**chl.rop'teran**, adj., n.

خفاشی، خفاش مانند

**chirp** (chûrp) vi., vt., n.

۱- (مانند برخی حشرات و بچه‌ی پرندگان) جیرجیر کردن،

جیک زدن، جیرجیر، موج، جیک ۲- با صدای زیر (و جیرجیر

مانند) ادا کردن، صدای جیغ جیغی

**chirp'er**, n.

جیرجیر کننده

**chirp|y** (chûr'pē) adj. -|i.er, -|i.est

(عامیانه) شاد، سرحال، سرزنده

**chirp'i.ly**, adv.

با شادی، مسرورانه

**chirp'i.ness**, n.

شادی، سرور

**chirr** (chûr) n., vi.

۱- (مانند برخی پرندگان یا حشرات) جیرجیر کردن،

جیرجیر کردن ۲- جیرجیر، چیر، جیرجیر

**chir.rup** (chir'əp, chûr'-) vi., n.

(برای راندن چهار پایان و غیره) صدای مع‌مع یا چه‌چه

کردن، هین کردن، چه‌چه

**chir'rupy**, adj.

چه‌چه‌کنان، مع‌مع مانند

**chl.rur.geon** (kī rur'jən) n.

(قدیمی) جراح

**chl.rur'gery** (-jər ē) n.

جراحی

**chl.rur'gi.cal** (-jī kəl) adj.

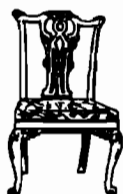
وابسته به جراحی

**chis|el** (chiz'əl) n., vi., vt. -eled or

-elled, -el.ing or -el.iling

۱- اسکنه (برای کندن و شکل دادن به چوب و سنگ)، بشنگ،

قلم درز، مغار، کوبه، کوبان، قلم ۲- با اسکنه تراشیدن یا حک



CHIPPENDALE CHAIR

کردن ۳- (عامیانه) گوشخوری کردن، درکشیدن، انکل شدن، خود را تحمیل کردن

• she was chiseled out of her inheritance

آنچه را که به ارث برده بود از او درکشیدند

chis'eler or chis'el.lər, n. تراشکار ۲- کلاش

chls.eled or chls.elled (-əld) adj.

۱- (بسا اسکنه) تراشیده، حک شده، اسکنه کاری شده

۲- خوش ساخت

Chls.holm Trall (chiz'əm)

(امریکا - سالهای ۱۸۸۵-۱۸۶۵) راه مالرو بین شهر آنتونیو در ایالت تگزاس و شهر ایلین در ایالت کانزاس که

راه عمدی رساندن گاو به بازارهای داخلی و خارجی بود

chl-square (kī'skwər) n. (آمار)

مجذور کای، مجذور خی (قسمتی که از تقسیم ربع تفاوت

بین یک کمیت واقعی و فرضی به دست می‌آید)، کای اسکور

chit<sup>1</sup> (chit) n.

۱- بچه، پسر یا دختر ۲- دختر نر یا آتشپاره، دختر لوس -

chit<sup>2</sup> (chit) n. (بیشتر در انگلیس)

۱- یادداشت مختصر، نامه کوتاه ۲- (در نسبی کردن از

مغازه و رستوران) قبض رسید، قبض تصدیق بدهی

Chl|ta (chē tā') شهر چیتا (سیبری)

chit.chat (chit'chat) n. ۱- کپ زنی، درد دل،

صحبت دوستانه، وژاجی ۲- شایعه پراکنی، حرف مفت

chl.tin (kī'tin) n. (جانور) کیتین، لاک، سخت‌پوست

chi'tin.ous (-əs) adj. کیتین‌مانند، کیتینی

chit.lins or chit.lings (chit'linz) n.pl.

(محلی) chitterlings

chl.ton (kī'tən) n.

۱- (یونان باستان) جامه‌ی گشاد (مردانه و زنانه)، ردا

۲- (جانور) کیتون (انواع حلزون‌های رده‌ی

Polyplacophora - دارای هشت لاک متصل به هم)

chl.to.san (kīt'ə san') n.

(شیمی) - پلی سلکاریدی که از کیتین chitin به دست می‌آید

و در پالایش فاضلاب کاربرد دارد) کیتوسان

Chit.ta.gong (chit'ə gōŋ')

چیتاگنگ (شهری در جنوب خاوری کشور بنگلادش)

chit.ter (chit'ər) vi.

۱- twitter ۲- (انگلیس - محلی) از سرما لرزیدن

chit.ter.lings (chit'linz) n.pl.

(خوراکی) روده‌ی خوک که در روغن سرخ شده

chiv.al.ric (shiv'al rik') adj.

۱- وابسته به سلحشوری و رادمردی ۲- chivalrous

۱- رادمرد،

راد، سلحشور، شهنسوار، جوانمرد، پُر فتوت، عیار

۲- وابسته به فتوت و جوانمردی، رادمردانه، جوانمردانه

chiv'al.rously, adv. رادمردانه، جوانمردانه

chiv'al.rous.ness, n. رادمردی، جوانمردی، فتوت

chiv.al|ry (shiv'al rē) n.

۱- (در اصل) گروه جوانمردان، عیاران، شهنسواران،

شوالیه‌ها ۲- (قرون وسطی) نظام و رسوم جوانمردی و

عیاری ۳- ویژگی‌های شهنسوران و عیاران، نشان دادن خصایل فوق، آیین جوانمردی، شوالیه‌گری

chives (chivz) n.pl.

(گیاه) پیاز کوهی (Allium schoenoprasum) خانواده‌ی

سوسن (با پیازچه green onion اشتباه نشود)

chiv|y or chiv|vy (chiv'ē) n., pl. chiv'les

or chiv'vies vt., vi. chiv'led or chiv'vied,

chiv'y|ing or chiv'vy|ing

۱- (انگلیس) شکار، تعقیب، دنبال‌روی، شکار کردن، تعقیب

کردن ۲- معذب کردن، سر به سر گذاشتن، نق زدن

manipulate ← ۳-

chlam|y.date (klam'ə dāt') adj.

(جانور) چُبّه‌دار (مانند برخی حلزون‌ها)

chla.myd|i|a (klə mid'ē ə) n., pl.

(بیماری تناسلی شبیه سوزاک که توسط

Chlamydia trachomatis ایجاد می‌گردد) کلامیدیا

chla.mid.ial, adj. وابسته به کلامیدیا

chla.myd|o.spore (klə mid'ə spōr') n.

(گیاه - قارچ‌ها و پرتوزوآها) کلامیدوسپور

chla.mys (klā'mis) n., pl.

chla'mys|es or chlam|y.des

(یونان باستان) شئل کوتاه مردانه، ردا، چُبّه

chlo.as|ma (klō az'mə) n. (پزشکی)

لکه‌ی پوست صورت و دست (در اثر بیماری یا زایمان)

chlo|e or Chlo|ē (klō'ē)

۱- اسم خاص مؤنث ۲- Daphnis and Chloe

chlor- (klōr)

← chloro- (پیش از حرف با صدا به کار می‌رود)

chlor.ac|ne (klōr ak'nē) n.

(پزشکی) بیماری پوستی (مانند جوش غرور یا جوانی که در

اثر مجاورت با هیدروکربن‌های کلرینه ایجاد می‌شود)

chlo.ral (klōr'al) n.

۱- (شیمی) کلرال CCl<sub>3</sub>CHO که در ساختن DDT به کار

می‌رود) ۲- chloral hydrate

chloral hydrate

(شیمی) هیدرات کلرال (CCl<sub>3</sub>.CH(OH)<sub>2</sub>)

chlor.a.mine (klōr'ə mēn') n.

(شیمی) کلرامین (NH<sub>2</sub>Cl)

chlor.am.phen|i.col

(klōr'am fen'i kōl') n.

(دارو) کلرامفنیکل (C<sub>11</sub>H<sub>12</sub>Cl<sub>2</sub>N<sub>2</sub>O<sub>5</sub>)

chlo.rate (klōr'āt') n. (شیمی) کلرات،

ملح اسید کلریک (دارای بنیان منفی و یک ظرفیتی ClO<sub>3</sub>)

chlor.cy.cil.zine (klōr'sī'klə zēn') n.

(دارو) کلرسیکلیزین (C<sub>18</sub>H<sub>21</sub>ClN<sub>2</sub>)

\* chlor.dane (klōr'dān') n.

(شیمی) کلردان (C<sub>10</sub>H<sub>6</sub>Cl<sub>8</sub>) (on or dan هم می‌گویند)

chlor.di.az.e|pox.ide

(klōr'di az'ə paks'id') n.

(دارو) کلوردیازپوکساید (نام مسکنی به فرمول



( $C_{16}H_{14}ClN_3O$  که بیم و دلوایسی را فروکش می‌دهد)  
**chlo.rel|la** (klō rel'ə) n.

(گیاه - انواع خزه‌های سبز و تک یاخته‌ای جنس *Chlorella*)  
 که بسیار ریز هستند) کلرلا

**chlo.ric** (klōr'ik) adj. (شیمی) ۱- دارای کلر

پنج ظرفیتی ۲- وابسته به اسید کلرئیک ( $HClO_3$ )

**chlo.ride** (-īd') n.

(شیمی) کلرید (ترکیب کلر با یک عنصر یا بنیان دیگر)

**chloride of lime** (شیمی)

کلرید آهک ( $CaOCl_2$ ) (chlorinated lime هم می‌گویند)

**chlo.rl.nate** (klōr'ə nāt') vt., -nat'|ed, -nat'|ng

(شیمی) کلر زدن به، کلرین دار کردن، کلرینه کردن

**chlo'ri.na'tion**, n. کلرین افزایی، کلردار سازی

**chlo'ri.na'tor**, n. کلرپاش، کلرینه ساز

**chlo.rine** (klōr'ēn') n.

(شیمی) کلر (عنصر شیمیایی سبز مایل به زرد - نشان: Cl)

وزن اتمی: ۳۵.۴۵۲، شماره‌ی اتمی: ۱۷، نقطه‌ی ذوب:  $-۱۰۱.۰۰/۹۸^{\circ}C$ ، نقطه‌ی جوش:  $-۳۴.۰۵^{\circ}C$

**chlo.rite**<sup>1</sup> (-īt') n. (شیمی) کلریت

(نمک اسید کلرو حاوی بنیان یک ظرفیتی و منفی  $ClO_2$ )

**chlo.rite**<sup>2</sup> (-īt') n.

(شیمی) کلریت (ماده‌ی کانی که نوعی سیلیکات است)

**chlo.rit'ic** (-rit'ik) adj. کلریتی

**chlo|ro-** (klōr'ō) پیشوند: ۱- سبز رنگ

[chlorophyll] ۲- (مولکول) دارای کلر [chloroform]

**chlo|ro.ben.zene** (klōr'ō ben'zēn') n.

(شیمی) کلروبنزن ( $C_6H_5Cl$  - حلال رنگ)

**chlo|ro.flu|o|ro.car.bon**

(klōr'ō floor'ə kār'bən) n.

(شیمی) کلروفلوروکربن

**chlo|ro.form** (klōr'ə fōrm') n., vt.

(شیمی) ۱- کلروفرم ( $CHCl_3$  - سابقاً در هوشبری به کار

می‌رفت) ۲- با کلروفرم بی‌هوش کردن ۳- با کلروفرم کشتن

**chlo|ro.hy.drin** (klōr'ō hī'drin') n.

(شیمی) کلرو هیدرین (هر ترکیب آلی که در آن الکل

پُلی هیدرید جای خود را به اتم کلر داده است به‌ویژه

( $CICH_2CHOHCH_2OH$ )

**Chlo|ro.my.ce.tin** (klōr'ō mī sēt'n)

(دارو) کلرومایستین (نام تجاری: chloramphenicol)

**chlo|ro.phyll** or **chlo|ro.phyl**

(klōr'ə fil') n. (گیاه) سبزینه،

کلروفیل (سبزینه الف:  $C_{55}H_{72}MgN_4O_5$  و سبزینه ب:

$(CH_{55}Mg_{70}N_4O_6)$ )

**chlo'ro.phyl'lose** (-ōs') or

**chlo'ro.phyl'lous** (-əs) adj. سبزینه‌یی

**chlo|ro.pic.rin** (klōr'ō pik'rin) n.

(شیمی) کلرو پیکرین ( $CCl_3NO_2$ )

**chlo|ro.plast** (klōr'ə plast') n.

(گیاه) کلرو پلاست (پلاستییدی که حاوی سبزینه است)

**chlo|ro.prene** (-prēn') n.

(شیمی) کلروپرن ( $H_2C:CHCl:CH_2$ )

**chlo|ro.qulne** (klōr'ə kwīn) n.

(شیمی - دارو) کلروکین ( $C_{18}H_{26}ClN_3$ )

**chlo.ro.sis** (klā rō'sis) n.

۱- (گیاه) بیماری گیاهان که در آن گیاه رنگ سبز خود را از

دست می‌دهد ۲- (پزشکی) - سبز شدن پوست بدن در اثر

کمبود آهن خون - یرقان سبز

**chlo.rot'ic** (-rāt'ik) adj. کلروتیک

**chlo|ro.thi|a.zide** (klōr'ō thī'ə zīd') n.

(دارو) کلرو سیازید ( $C_7H_8ClN_3O_4S_2$ )

**chlo.rous** (klōr'əs) adj.

(شیمی) ۱- دارای کلر سه ظرفیتی ۲- وابسته به اسیدی

بفرمول  $HClO_2$  که عامل اکسیده کردن است

**chlor.pic.rin** (klōr pik'rin) n.

← chloropicrin

**chlor.prom|a.zine** (klōr prām'ə zēn')

n. (دارو) کلرو پرومازین ( $C_{17}H_{19}N_2S$ )

\* **chlor.tet|ra.cy.cline** (-te'trə sī'klin)

n. (دارو) کلروتتراسایکلین ( $C_{22}H_{23}ClN_2O_8$ )

**chm** or **chmn** chairman مخفف: رئیس

**chock** (chăk) n., vt., adv.

۱- گوه (تکه چوبی که چرخ یا بشکه را از غلتیدن باز

می‌دارد)، پرکنک (هر چیزی که برای پر کردن درز یا فضای

خالی به کار می‌رود)، اکنه، زاموسقه ۲- (کشتیرانی) قلاب

طناب، بست طناب ۳- با گوه محکم یا ثابت کردن، با گوه یا

تراشه کیپ کردن ۴- کیپ، کاملاً پُر، به هم چبیده

**chock|a.block** (-ə blăk') adj., adv.

۱- (کشتیرانی) کاملاً کشیده (در مورد طناب)، خفت

۲- (کشتیرانی) - در مورد پرچم و غیره) کاملاً افراشته، بالا

کشیده ۳- پُر، کیپ، ملو، به هم چبیده

**chock-full** (chăk'fool') adj.

کاملاً پُر، مالا مال، لیبال، کیپ

**choc|o.late** (chōk'ə lət) n., adj.

۱- شکلات ۲- آب نبات شکلاتی ۳- رنگ قهوه‌ای مایل به

قرمز، شکلاتی ۴- دارای شکلات، ساخته شده از شکلات

۵- کاکائو شکلاتی

**choc'co.laty** or **choc'co.latey**, adj.

**chocolate chip cookie**

نان شیرینی دارای مخروطک‌های شکلات (و گاهی جون)

**cho.co.la.tier** (chō'kə lə tir') n.

سازنده یا فروشنده‌ی آب نبات و شیرینی شکلاتی، قناد

**Choc.taw** (chăk'tō') n., pl. -taws' or

-taw'

۱- سرخپوست چاکتا (در ایالات جنوب خاوری امریکا

زندگی می‌کنند) ۲- زبان چاکتا (از زبان‌های ماسکوجیان)

**choice** (chois) n., adj. **choic'|er**,

**choic'est** ۱- گزینش، انتخاب، گزین

۲- چاره، گزین، گزیر، امکان ۳- شخص یا چیز گزیده شده،

منتخب، برگزیده ۴- (بهترین و برگزیده‌ترین بخش یا نوع)

شاهوار، نخبه، خوب، گزیده، گل سَرَسید، پسند

● she had no choice but to go چاره‌ای جز رفتن نداشت

● she has a choice of several rings

او می‌تواند از میان چندین انگشتر انتخاب کند

choice'ly, adv.

به طور نخبه یا برگزیده

choice'ness, n.

برگزیدگی، مرغوبیت

choir (kwīr) n., vt., vi.

۱- دسته‌ی خوانندگان

(به ویژه سرودهای مذهبی)، گُر، سرایه، همسرایان،

همخوانان ۲- (در کلیسا) محل سرایندگان (معمولاً در صدر

کلیسا) ۳- (در ارکسترهای بزرگ) نوازندگان (که اسباب‌های

موسیقی نوع بخصوصی را می‌نوازند) ۴- هر گروه هنری

متشکل ۵- (مسیحیت) هر یک از نه دسته فرشتگان

۶- وابسته به گُر ۷- (قدیمی) در دسته‌ی گُر آواز خواندن

choir.boy (-boi') n.

(پسر) خواننده‌ی گُر

choir loft

(در کلیسا) بالکن یا جایگاه ویژه‌ی سرایندگان

choir.mas|ter (-mas'tər) n.

رهبر سرایه (دسته‌ی سرایندگان)، رهبر گُر، رهبر همسرایان

choke (chōk) n., vi., vt. choked,

chok'ing

۱- خفه کردن یا

شدن، خفقان گرفتن ۲- مسدود کردن یا شدن، گرفتگی پیدا

کردن ۳- جلوی پیشرفت چیزی را گرفتن، مانع شدن

۴- پر کردن ۵- (مکانیک اتومبیل) ساسات زدن ۶- ساسات،

خفه کن، پستانک، گلوبی، چوک ۷- دستخوش احساسات

شدن ۸- خفقان، خفگی، انسداد، اختناق، گرفتگی

● he choked back his tears او جلو اشک‌ریزی خود را گرفت

● to choke back جلو گریه یا احساسات خود را گرفتن

● to choke down (با اشکال) فرو دادن، (با اشکال) قورت دادن

● to choke off به پایان رساندن، رشد چیزی را تمام کردن

● to choke up

۱- بستن، گرفتن، مسدود کردن ۲- زیادی پر کردن، اشباع کردن ۳- (به

ولسطه‌ی ترس یا احساسات) قادر به صحبت نبودن، (زبان) بند آمدن

● two men choked him to death

دو مرد با خفه کردن او را کشتند

\* choke.ber|ry (chōk'ber'ē) n., pl.

(گیاه) توت گلوگیر (جنس Aronia - بومی آمریکا) -|ries

choke.bore (-bōr') n.

تفتک ساچمه‌ای که

لوله‌ی آن از ته به جلو باریک می‌شود، لوله‌ی چنین تفتکی

\* choke.cher|ry (-cher'ē) n., pl. -|ries

(گیاه) کیلاس وحشی آمریکایی (Prunus virginiana)

(choke cherry) هم می‌نویسند

choke collar

کردن بند سگ (که اگر سگ تقلا کند تنگ‌تر می‌شود - برای

آموزش سگ به کار می‌رود)، قلابه

choke.damp (chōk'damp') n.

blackdamp ←

chok|er (chōk'ər) n.

۱- اسباب یا شخصی

که خفه یا مسدود می‌کند (← choke) ۲- گردنبند زنانه که

کیف دور گردن را بگیرد، گردنبند چسبناک ۳- شال گردن

باریک از خز ۴- (قدیمی) یقه‌ی پهن و آهاری

chok|y (ē) adj. chok'|ler, chok'|lest

۱- گلوگیر ۲- اختناق آور، خفه کننده، خفقان آور (chokey)

هم می‌نویسند

cho.late (kō'lāt') n.

(شیمی) ملح یا استر اسید کولیک

chol|e- (kāl'ē)

پیشوند:

صفر، سودا [cholesterol] (پیش از واژه: chol-)

chol.e|cal.cif.er|ol (kāl'i kal'sif'ər ōl')

(شیمی) کوله کلسیفرول - C<sub>27</sub>H<sub>45</sub>OH - استرول

n. سپید و بلورین که از روغن جگر ماهی گرفته می‌شود

chol.e|cyst (kāl'ə sist) n.

(کالبدشناسی) کیسه‌ی صفر

chol.e|cys.tec.to|my

(kāl'ə sis tek'tə mē) n., pl. -mies

(جراحی) بریدن و برداشتن کیسه‌ی صفر

chol.e|cys.ti.tis (-sis tīt'is) n., pl.

-tīt'i.l.des' (-tīt'i dēz')

(پزشکی) چرک کولیک یا آماس کیسه‌ی صفر

chol.e|cys.to.ki.nin (-sis'tō kī'nin) n.

(تنگرد شناسی) کوله سیستوکینین (هورمون پلی پپتید)

cho.lent (chō'lənt) n.

(خوراک سنتی یهودیان که در جمعه می‌پزند و شنبه

می‌خورند) تاس کباب کوشک گاو

chol|er (kāl'ər) n.

۱- (مهجور) زرداب (یکی از طایع چهار گانه)، صفرای زرد

۲- (مهجور) خشم، تند مزاجی، زود رنجی، آتشی مزاجی

chol.er|a (kāl'ər ə) n.

(پزشکی) وبا، گُرا،

مرگامرگ (به ویژه: Asiatic cholera)

chol'era'ic (-ə rā'ik) adj.

وبایی، گرابی

cholera mor.bus (mōr'bəs)

(پزشکی)

واژه‌ی قدیمی که به جای: gastroenteritis به کار می‌رفت

chol.er|ic (kāl'ər ik) adj.

۱- (در اصل) زردابی، دارای صفرای زرد ۲- آتشی مزاج،

زود خشم، تندخو

cho.les.ter|ic (kō'lə ster'ik) adj.

وابسته به بلور آبگونه (دارای ساختمان پیچ مانند)

cho.les.ter|ol (kə les'tər ōl') n.

کلسترول (C<sub>27</sub>H<sub>45</sub>OH)

cho.llic acid (kō'lik)

(شیمی) اسید کولیک (C<sub>24</sub>H<sub>40</sub>O<sub>5</sub>)

cho.line (kō'lēn') n.

(شیمی) -

تنگردشناسی) کولین ((CH<sub>3</sub>)<sub>3</sub>N(OH)CH<sub>2</sub>CH<sub>2</sub>OH)

cho.lln.er.glc (kō'lin ər'jik) adj.

(شیمی - تنگردشناسی) ۱- دارای ویژگی‌های استیل کولین

۲- تحت تأثیر استیل کولین

cho.lln.es.ter.ase (-es'tər ās') n.

(تنگرد شناسی) کولین استراز (آنزیمی که استیل کولین را به

کولین و اسید استیک هیدرولیز می‌کند)

\* chol|la (chōl'yā) n.

(گیاه) چولا (کاکتوس تیغ‌داری از جنس Opuntia)

\* **cho|lo** (chō'lo) n., pl. -los

pachuco ←

**chol|o-** (kāl'ō)

chole- ←

**chomp** (chāmp) vt., vi., n.

۱- ← champ ۲- (با حالت عصبی مرتباً) گاز گرفتن، با صدا جویدن، قرچ قرچ کردن ۳- صدای جویدن، ملج ملج، قرچ قرچ

chomp'er, n. قرچ قرچ کننده، جونده (باصدا)

**Chom.sky** (chām'skē), (Avram) Noam

نوم چامسکی (زبان شناس آمریکایی) 1928- (nō'əm)

**chon.drl|o.some** (kān'drē ə sōm') n.

mitochondrion ←

**chon.drile** (kān'drīl') n. (سنگ‌های کیهانی)

کاندریت (سنگ کیهانی که دارای کاندرویل باشد)

chon.dritic (kān drī'tik) adj. کاندريتیک

**chon|dro-** (kān'drō) پیشوند: غضروف

(chondr- هم می‌نویسند - پیش از واکه: chondri-)

**chon.dro|ma** (kān drō'mə) n., pl. -mas

or -ma|ta (پزشکی) غده‌ی سخت و

غضروفی خوش خیم، کندروم، غده‌ی غضروفی

**chon.drile** (kān'drōl') n.

(سنگ‌های کیهانی) کاندرویل، مفاک سنگ

**Chong.qing** (choŋ'chīŋ') شهر چونگین

(در ایالت سیسوان در جنوب و مرکز کشور چین)

**choo-choo** (chō'chō) n.

(زبان کودکان) لوکوموتیو، ترن، راه آهن، ماشین دودی

**choose** (chōoz) vi., vt. chose, cho'sen,

choos'ing ۱- گزیدن،

برگزیدن، گزین کردن، انتخاب کردن، نخبه کردن ۲- ترجیح

دادن، گزینشی کردن، دل‌خواستن، پسند کردن، پسندیدن

• choose whichever you prefer

هر کدام را که ترجیح می‌دهی انتخاب کن

• to cannot choose but مجبور بودن، چاره‌ی نداشتن (به جز)

choos'er, n. انتخاب کننده، گزینگر

\* **choos|y** or **choos|ey** (chōō'zē) adj.

choos'ly,er, choos'ly,est

مشکل پسند، کسی که در گزین کردن خیلی دقت و تردید

می‌کند، فیس فیس

• the choosy girl rejected all her suitors

آن دختر مشکل پسند همه‌ی خواستگاران خود را رد کرد

**chop<sup>1</sup>** (chāp) n., vi., vt. chopped,

chop'ping ۱- (با تبر و غیره) بریدن،

انداختن ۲- (با ضربات پی در پی کارد یا تیش و غیره) ریز

کردن، خرد کردن، کاردی کردن ۳- بریده بریده حرف زدن

۴- با ضربیه‌ی کوتاه و رو به پایین زدن (به ویژه در مشت

بازی)، با حرکات تند و ناگهانی انجام دادن، ضربیه‌ی تند و

رو به پایین ۵- هر چیزی که با ساطور و تبر و غیره قطع

شده باشد ۶- گوشت با استخوان (به ویژه گوشت با

استخوان از ننده یا شانه‌ی گوسفند و خوک) ۷- (در دریا)

حرکت موج که کوتاه و زود در هم شکسته باشد

• I choppep up the carrots for the salad

برای سالاد هویج‌ها را خرد کردم

• they chopped down the old tree

درخت قدیمی را فرو انداختند

**chop<sup>2</sup>** (chāp) n. cheek ← ۲- jaw ← ۱-

**chop<sup>3</sup>** (chāp) vi. chopped, chop'ping

ناگهان جهت عوض کردن (مانند باد)، ناگهان تغییر جهت

دادن یا دگر سو شدن

• to chop and change مرتباً تغییر عقیده یا روش دادن، متلون بودن

**chop<sup>4</sup>** (chāp) n.

۱- (در اصل) مهر رسمی (در هندوستان و چین)، جواز

رسمی ۲- نشان تجارتی ۳- (عامیانه) نوع، کیفیت، مرغوبیت

**chop-chop** (chāp'chāp') adv., interj. (خودمانی) زود، تند

**chop.fall|en** (-fōl'ən) adj. chapfallen ←

**chop.house** (-hous') n.

رستورانی که در آن گوشت بریان داده می‌شود

**Cho.pin** (shō pan'), Frédéric François

(frā dā rēk frān swā') 1810-49

فردريک فرانسوا شوپن (پیانو نواز لهستانی)

**cho.pine** (chō pēn') n. (قرن‌های

شانزده و هفده - به ویژه در اسپانیا) کشش زنانه‌ی ته کلفت

**chop-logic** (chāp'lāj'ik) n.

استدلال متکی به جزئیات و مهملات، استدلال گریز آمیز

**chop.per** (chāp'ər) n.

۱- کسی که می‌برد یا قطع می‌کند (← chop) ۲- اسباب

قطع کردن یا بریدن: ساطور، تبر، کارد ۳- (خودمانی) در

جمع) یک دست نندگان مصنوعی ۴- (عامیانه) هلیکوپتر،

چرخ‌پال ۵- (عامیانه) موتور سیکلت ۶- (الکترونیک) چاپر،

دستگاه تبدیل جریان مستقیم به متناوب

**chopping block**

تخته زیر ساطور، تخته‌ی سبزی خرد کنی

**chop|py<sup>1</sup>** (-ē) adj. -pl|er, -pl.est

(مثل برخی بادها) مرتباً در حال تغییر، (از نظر سوزی و

تندی) متغیر

chop'pi.ness, n. تلاطم، ناهمواری

**chop|py<sup>2</sup>** (-ē) adj. -pl|er, -pl.est

۱- متلاطم، پر موج، دارای موج‌های کوتاه و درهم شکسته

(مثل سطح برخی دریاها) ۲- کره کره (حرکت کردن)، دارای

حرکات ناگهانی و منقطع بودن

• the wind made the lake choppy

باد (سطح) دریاچه را موجدار کرد

chop'pily, adv. به طور متلاطم یا موجدار

chop'pi.ness, n. تلاطم، موجداری

**chops** (chāps) n.pl. ۱- فک، لوچه

۲- دهان و پایین گونه‌ها، لب و لوچه ۳- (امریکا - خودمانی)

مهارت فنی (به ویژه در موسیقی جاز یا راک)

\* **chop shop** (امریکا) کارگاهی که

در آن اتومبیل‌های مسروقه را پیاده کرده و قطعات را

می‌فروشند و یا بر اتومبیل‌های دیگر سوار می‌کنند

**chop.sticks** (chăp 'stiks')

n.pl.

۱- (در خاور دور  
به جای قاشق و چنگال به کار می‌برند)  
چاپ استیک ۲- (موسیقی) آهنگ کوتاه  
و بریده بریده که با یک انگشت هر دست  
بر پیانو می‌نوازند

**\* chop su|ey** (chăp 'sōō 'ē)

(خوراکی‌زی چینی) چاپ سویی (سبزیجات با گوشت)

**cho.ra.gus** (kō rā 'gās) n., pl. -|gl' (-jī')

۱- (در تئاتر یونان باستان) رهبر سرایندگان، رهبر دسته‌ی

کُر ۲- رهبر دسته‌ی خوانندگان یا نوازندگان، کوراکوس

**cho.rag'ic** (-raj'ik) adj.**cho.ral** (kōr'al) adj.

(موسیقی و آواز) وابسته به دسته‌ی سرایندگان (کُر)،

سرایه‌ای، کُرال، سرودین، هم‌سرایانه

**cho'rally**, adv.

به روش کُرال

**cho.rale** or **cho.ral** (kə ral') n.

(موسیقی و آواز جمعی) ۱- دسته‌ی خوانندگان، سرایه،

کروه سرایندگان، کُر، هم‌سرایان ۲- آهنگ سرود مذهبی

(به‌ویژه در کلیسای لوتران) ۳- سرود یا موسیقی که

بنابراین نوع آهنگ تنظیم شده باشد

**choral speaking**

خواندن

شعر یا قطعات تئاتری و غیره توسط گروهی از سرایندگان

**chord<sup>1</sup>** (kōrd) n.

۱- (قدیمی) زه (در آلت موسیقی زهی)، تار ۲- (مجازی)

عاطفه، احساس، به دل نشستن ۳- (کالبد شناسی) تار

صوتی (هم می‌گویند) ۴- (هندسه) وتر، وتر دایره

۵- (مهندسی) بخش اصلی و افقی پل یا ساختمان و غیره

۶- (هواپیمایی) وتر بال، طول وتر بال

**chord<sup>2</sup>** (kōrd) n., vi., vt.

(موسیقی) ۱- آمیزه‌ای از سه یا چند آهنگ که با هم نواخته

شوند، (چند دستگاه را) هماهنگ کردن، کورد ۲- آمیزه‌ی

موسیقی را با پیانو یا گیتار (و غیره) نواختن

**chord'al**, adj.

کوردال

**chor.date** (kōr'dāt') n.

(جانور) طنابدار (انواع جانداران شاخه‌ی Chordata)

**cho.re** (chōr) n.

۱- کارهای کوچکی که باید هر روز انجام داد (مثلاً در

خانه‌داری یا کشاورزی)، کار روزمره ۲- کار سخت و

ناخوشایند، کار پر مشقت، کار طاقت فرسا، رنجبری

• most of the kitchen chores were done by my mother  
مادرم بیشتر کارهای سخت آشپزخانه را انجام می‌داد

**cho.re|a** (kō rē'ə) n.

(پزشکی) دام‌الرقص،

کُر، کُرِیا، جنبه (Saint Vitus' dance هم می‌گویند)

**cho.re|o.graph** (kōr'ē ə graf') vt., vi.

۱- (به ویژه در رقص باله) حرکات رقصگران را طرح و

تنظیم کردن، رقص آرایشی کردن ۲- دقیقاً طرح ریزی کردن

رقص آرا **chor'eog'ra.pher** (-ăg'rə fər) n.**cho.re|og.ra.phy** (kōr'ē äg'rə fē) n.

۱- رقص (به ویژه رقص باله)، پایکوبی ۲- شرح کتبی

حرکات رقص، رقص نامه ۳- هنر طرح و تنظیم رقص‌های

فردی و دسته جمعی، رقص آرایشی

**chor'eo.graph'ic** (-ə graf'ik) adj.

وابسته به رقص آرایشی

**chor'eo.graph'ically**, adv.

با رقص آرایشی

**cho.ri.amb** (kōr'ē amb') n.

۱- (یونان و روم باستان - وزن شعر که مشتمل است بر دو

هجای کوتاه بین دو هجای بلند) کوریامب ۲- (شعر

انگلیسی) دو هجای غیر مؤکد که بین دو هجای مؤکد قرار

دارند (هم می‌گویند) **choriambus****cho'ri.am'bic** (-am'ik) adj.

کوریامبی

**cho.ric** (kōr'ik) adj.

(به ویژه تئاتر یونان

باستان) وابسته به دسته‌ی سرایندگان (کُر)، هم‌سرایانه

**\* cho.rine** (kōr'ēn') n.(عامیانه) ← **chorus girl****cho.ri|o.al.lan.to|is**

(kōr'ē ō'al lan'tō is) n.

(جانور - زیست شناسی) کوریولانتیوس (پیوند کوریون و

آلانتیوس)، برون میان جَرغند

**cho'rio.al'lan.to'ic** (-al'an tō'ik) adj.

کوریولانتیک، برون میانه جَرغندی

**cho.ri.old** (kōr'ē oid') adj., n.← **choroid****cho.ri|on** (kōr'ē än') n.

۱- (کالبدشناسی) برون میانه، کوریون ۲- (جانور) برون

پرده‌ی تخم حشرات و سایر بی‌مهرگان

**cho'ri.on'ic** (-än'ik) adj.

کوریونی

**cho.ri.pet.al.ous** (kōr'i pet'al əs) n.← **polypetalous****chor.is.ter** (kōr'is tər) n.

۱- عضو گروه سرایندگان یا هم‌سرایان (به ویژه اگر پسر

بچه باشد) ۲- کسی که سرود خوانان کلیسا را رهبری کند،

رهبر هم‌سرایان

**cho.ri|zo** (chō rē'zō) n., pl. -zos

(اسپانیا و مکزیک) سوسیس گوشت خوک

**C-ho|ri|zon** (sē'hə rī'zən) n.

(جغرافی و کشاورزی - در شناخت انواع خاکها) سومین

بخش خاک، بخش C (حاوی خاکی است که تحت تأثیر آب و

هوا و ریشه‌ی گیاهان قرار نگرفته و بدون دگرگونی

باقیمانده است)، افق C

**cho.rog.ra.phy** (kō räg'rə fē) n.

۱- علم نقشه برداری و توصیف ناحیه یا بخش بخصوصی

۲- نقشه و توصیف ناحیه‌ی مخصوص، بوم‌نگاری

**cho.ro.graphic** (kōr'ə graf'ik) adj.

وابسته به بوم‌نگاری

**cho.roid** (kōr'oid') adj., n.

(کالبدشناسی) ۱- مشیمیه ۲- (وابسته به کوریون یا برون

پرده‌ی جنین) پوستینه، برون میانه‌ی

**chor.tle** (chōrt'l) n., vi., vt. -tled, -tling

۱- خنده‌ی توأم با خرناس، خرنخنده ۲- خرنخنده کردن، (با)

صدای خریخر در گلو یا دماغ) خندیدن، قهقهه زدن  
chor'tler, n. خنده کننده

**cho.rus** (kōr'əs) n., vt., vi.

۱- (تئاتر یونان باستان - دسته‌ای از بازیگران که سرود و رقص و گفتار آنان داستان نمایش را گویاتر می‌کند و یا مورد تفسیر و تئویر قرار می‌دهد) کُرُس ۲- (تئاتر دوره‌ی الزابت در انگلیس) بازیگری که پیشگفتار و پسگفتار (مقدمه و مؤخره) داستان را ارائه می‌دهد ۳- بخشی از نمایش یا برنامه‌ی موسیقی که توسط دسته‌ی هم‌سرایان (کُر) اجرا می‌شود ۴- گروه رقصگر و آواز خوان (در اپرا یا نمایش موزیکال)، هم‌سرایان، دسته‌ی کُر، هم‌صدایان ۵- هم‌صدایی، هم‌سرای، رامشگری، رامشگران ۶- هم‌صدا شدن، یکدل و یک‌زبان گفتن، هم‌سرای کردن ۷- موسیقی جهت آواز دسته جمعی ۸- (آواز و سرودهای مذهبی) ترجیع‌بند ۹- (موسیقی جاز) بخش اصلی آهنگ که پس از پیش درآمد می‌آید، (جاز) تکنوازی

• in chorus

همه با هم، هم‌صدا، یکدل و یک‌زبان

**chorus girl**

زنی که جزو گروه رقصگران و سرایندگان نمایش موزیکال است، رامشگر، هم‌سرای (مذکر آن می‌شود: chorus boy)

**chose<sup>1</sup>** (chōz) vt., vi.

زمان گذشته و (مهجور) اسم مفعول: choose

**chose<sup>2</sup>** (shōz) n.

(حقوق) مال منقول، اشیاء شخصی

**cho.sen** (chō'zən) vt., vi., adj.

۱- اسم مفعول: choose ۲- گزیده، برگزیده، منتخب، نخبه ۳- مورد لطف خداوند، برگزیده‌ی خدا

**chott** (shät) n.

← shott

**chou.croute** (shōō krōōt') n.

(خوراکی‌زی فرانسوی) ۱- ترشی کلم برگ ۲- خوراکی مشتمل بر کلم برگ پخته و سوسیس و غیره (که به مجموع آن می‌گویند: choucroute garnie)

**Chou En-lai** (jō'en 'lī') 1896-1976

چوآن لای (دولتمرد چینی)

**chough** (chuf) n.

(جانور) زغن (به ویژه زغن اروپایی Pyrrhocorax pyrrhocorax خانواده‌ی crow)

**chouse<sup>1</sup>** (chous) vt. **choused**, **chous'ing**

(انگلیس) کوشبری کردن، کلاهبرداری کردن

\* **chouse<sup>2</sup>** (chous) vt.

(در غرب ایالات متحده) گله را با خشونت راندن

**chow** (chow) n.

۱- نوعی سگ میانه اندام که جنه‌ای عضلانی و پشم بُر پشت قهوه‌ای یا سیاه دارد (نام رسمی آن: chow chow)

۲- (امریکا-خودمانی) غذا، هنگام غذا

**chow.chow** (chow'chow') n.

(خوراکی‌دازی چینی) ۱- ترشی سبزیجات (که در خردل و ادویه تند خوابانده‌اند) ۲- کمپوت میوه و زنجبیل و غیره

\* **chow.der** (chow'dər) n.

(خوراکی‌زی) آبگوشت ماهی یا صدف

\* **chow mein** (chow' mǎn')

(خوراکی‌زی چینی - امریکایی) چاومین (خورش غلیظ حاوی گوشت و لوبیای چینی و ماکارونی)

**Chr 1- Christian 2- Chronicles**

مخفف: ۱- مسیحی ۲- (انجیل) کتاب تواریخ

**chres.tom|a.thy** (kres tām'ə thē) n., pl.

-thies (نادر)

۱- مجموعه‌ای از قطعات ادبی و کلمات قصار که در آموزش زبان خارجی به کار رود، چُنک زبان آموز ۲- مجموعه‌ای از قطعات یا بریده‌هایی از آثار یک نویسنده (که برای معرفی او در یک جلد گردآوری شده باشد)، شناختنامه

**Chrétien (or Chres.tien) de Troyes**

(krā tyan də trwā') 12th cent.

کرتین دوتروا (نویسنده‌ی فرانسوی)

**chrism** (kriz'əm) n.

(در برخی کلیساهای مسیحی) ۱- روغن آمیخته با بلسان (که در مراسم غسل تعمید و غیره به کار می‌رود) ۲- تذهین با این روغن

**chris.ma.to|ry** (kriz'mə tōr'ē) n., pl.

-ries ظرف یا گنجخانه‌ای که روغن

آمیخته با بلسان (chrism) را در آن می‌ریزند

**chris|om** (kriz'əm) n.

۱- (در گذشته) پیراهن سفید بلندی که هنگام غسل تعمید تن کودک می‌کردند

۲- (قدیمی) طفل معصوم، کودک بی گناه، زبان بسته

**Christ** (krīst)

حضرت عیسی مسیح

(نام کامل او: Jesus Christ یا Jesus the Christ)

**Christ.church** (krīst' church')

شهر کرایست چرچ (در کشور زلاندنو)

**christ.cross** (kris'krōs') n.

۱- (مهجور) جلیپایی که بالای حروف الفبا در کتاب اول دبستان چاپ می‌کردند ۲- (قدیمی) صلیبی که بیسوادان بجای امضا رسم می‌کردند ۳- crisscross

**chris.ten** (kris'ən) vt.

۱- (با دادن غسل تعمید و عضویت در کلیسا) مسیحی کردن ۲- (هنگام تعمید)

نام مسیحی دادن ۳- (در مورد کشتی و ساختمان و غیره)

نامگذاری کردن ۴- برای اولین بار به کار بردن، گشودن

• the baby was christened Brian

(طی مراسم کلیسایی) نام نوزاد را برابان گذاشتند

**Chris.ten.dom** (kris'ən dəm) n.

۱- مسیحیت، عالم مسیحیت، مسیحیان، ترسایان ۲- نقاط مسیحی نشین جهان

**chris.ten.ing** (kris'ən in) n.

(کلیسای مسیحی) مراسم غسل تعمید و نامگذاری کودک، کرایش به دین مسیح

**Christ.hood** (krīst'hood') n.

مسیح بودن، عیسویت

**Chris.tian** (kris'chən, -tyən) n., adj.

۱- مسیحی، عیسوی، ترسا، نصرانی ۲- (عامیانه) آدم خوب و محترم، دارای خصلاتی که توسط عیسی تأکید شده (مانند محبت و عاطفه و گذشت و افتادگی) ۳- وابسته به عیسی و تعالیم و مذهب او ۴- اسم خاص مذکر

Chris'tianly, adj., adv. پارسامنه. مسیحی وار

## Christian Brothers

(کلیسای کاتولیک) سازمان اعضای کلیسا که آموزش دینی نوجوانان را تقویت می‌کند (عنوان کامل آن: Brothers of the Christian School)

## Christian Era

عهد مسیحیت

(کاهشمار) و تاریخ مسیحی که آغاز آن سال تولد حضرت عیسی است و سال‌های پیش از آن را B.C. یا پیش از میلاد و سال‌های بعد از آن را A.D. یا پس از میلاد می‌نامند. دوران مسیحیت (از تولد عیسی تاکنون) (مخفف آن: C.E.)

Chris.tl.an.l | a (kris'chē an'ē ā) n.

۱- نام سابق شهر آسلو (پایتخت نروژ) ۲- Christie

Chris.tl.an.l | ty (kris'chē an'ā tē) n.

۱- مسیحیان، ترسایان ۲- مسیحیت، دین مسیح

Chris.tian.ize (kris'chən iz'z) vt.,

-ized', -iz'ing ۱- به دین مسیح در آوردن، عیسوی کردن ۲- دارای ویژگی‌های مسیحی کردن

Chris'tiani.za'tion, n.

مسیحی‌سازی

Chris'tian.iz'er, n.

مسیحی کننده، مبلغ مسیحی

## Christian name

نام مسیحی (که هنگام تعمید و نامگذاری به شخص می‌دهند)، نام اول (در مقایسه با نام خانوادگی)، اسم کوچک

## Christian Science

فرقه‌ی مسیحی که توسط ماری بیکر ادی آغاز شد و باور این است: بیماری و گناه و مرگ از راه درک تعالیم عیسی و انجیل قابل نفی است

Chris'tian Sci'en.tist پیرو کریستن ساینس

Chris.tle (kris'tē) n., pl. -ties

(اسکی) تغییر جهت تند و ناکهانی (برای کاستن سرعت یا ایست کامل و غیره) (Christy هم می‌نویسند)

Chris.tle (kris'tē), Dame Agatha (born

Agatha Mary Clarissa Miller) 1890-1976

اگاتا کریستی (نویسنده‌ی انگلیسی)

Chris.tl | na (kris tē'nā) اسم خاص مؤنث

Chris.tine (kris tēn')

اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Chris و Chrissie و Tina) (Christina و Christy هم می‌نویسند)

Christ.like (krīst'lik') adj.

مسیح مانند، مسیحاً نقش

Christ'like'ness, n.

مسیح‌واری

Christ'ly (-lē) adj.

وابسته به عیسی مسیح، مسیح مانند

Christ.mas (kris'məs) n.

۱- زاد روز حضرت عیسی (بیست و پنجم دسامبر)، کریسمس، عید میلاد مسیح (Christmas Day هم می‌گویند)

۲- ایام کریسمس (از روز تولد عیسی تا روز اول ژانویه)

Christ'mas.sy or Christ'mas.y, adj.

کریسمس مانند

## Christmas cactus

(گیاه) کاکتوس

کریسمس (Shlumbergera bridgesii) که ساقه‌ی آن مسطح و گوشه‌تالو و بند بند می‌باشد - crab cactus هم می‌گویند)

## Christmas Eve

روز و به ویژه شب پیش از کریسمس

## Christmas Island

جزیره‌ی

کریسمس (متعلق به استرالیا) ۲- Kiritimati

Christ|mas.time (-tīm') n.

ایام کریسمس (ایام عزیز در مذهب مسیحی که از روز تولد عیسی شروع می‌شود و تا اول یا ششم ژانویه ادامه دارد - Christmastide هم می‌گویند)

## \* Christmas tree

درخت نول، درخت کریسمس (معمولاً سرو یا کاج)

Chris.tol.o|gy (kris täl'ā jē) n.

عیسی‌شناسی

Chris'tolog'i.cal (-tə lāj'i kəl) adj.

عیسی‌شناختی

Chris.to.pher (kris'tə fər)

اسم خاص مذکر (مخفف آن: Chris و Kit)

Christ's-thorn (krīsts'thōrn') n. (گیاه)

سیاه تلو (Paliurus spina-christi خانواده‌ی buckthorn)

Chris|ty (kris'tē)

اسم خاص مؤنث

chro|ma (krō'mə) n.

(بیشتر در انگلیس)

رنگ بزرگی، خلوص رنگ (در امریکا می‌گویند: saturation)

chro.mate (krō'māt') n.

(شیمی) ۱- کرومات ۲- CrO<sub>4</sub> ۳- استر این اسید

chro.mat|ic (krō mat'ik) adj., n.

۱- وابسته به رنگ، رنگین، رنگی، فامدار، فامین، کروماتیک، -گون، فامی ۲- پررنگ، رنگ آغشته، فام آکین ۳- (زیست‌شناسی) رنگ‌پذیر، فام گیر ۴- (موسیقی) دارای نیم‌گام، دارای وزن‌هایی که در کلید نیامده است، وزن موسیقی تعدیل شده

chro.mat'i.cally, adv.

از نظر رنگ

chro.mat'i.cism (-ə siz'əm) n.

رنگ آمیزی، انحراف رنگ‌های طیف

## chromatic aberration

(نورشناسی) خطای رنگین، عیب رنگی (ویژگی عدسی که موجب می‌شود حاشیه‌ی تصویر یا نور منعکس شده دارای رنگ‌های طیف بشود)، کژراهی رنگ، ابیراهی فامی

chro.ma.tic.l | ty (krō'mə tis'ā tē) n.

(نورشناسی) رده بندی نور بر حسب رنگ و خلوص آن (یا تفاوت آن با نور سفید)، نوربندی، فامداری

chro.mat.ics (krō mat'iks) n.pl.

(شناخت علمی رنگ‌ها بر حسب نوع و میزان تیرگی و روشنی و غیره) رنگ‌شناسی

## chromatic scale

(موسیقی) مقیاسی که دارای سیزده نُت (tone) می‌باشد

chro.ma.tid (krō'mə tid') n.

(زیست‌شناسی) کروماتید، رنگینه

chro.ma.tin (-tin') n.

(زیست‌شناسی) کروماتین، فام مایه، رنگینه

chro.ma.tism (-tiz'əm) n.

chromatic aberration

**chro|ma|to-** (krō'mə tō)

پیشوند: ۱- رنگ، قسام، رنگیزی [chromatography]  
۲- کروماتین [chromatolysis] (پیش از حرف صدادار می شود: chromat-)

**chro.mat|o.gram** (krō mat'ə gram) n.

(رنگ شناسی) رنگ نگاره، رنگ نگاشت (ترتیب نوارهای رنگ در نتیجه‌ی رنگ‌نگاری)، قلم سنج

**chro.mat|o.graph** (-graf) vt., n.

(شیمی - از راه رنگ‌نگاری) از هم مجزا کردن، رنگ‌نگاری کردن، تصویر رنگ‌نگاری شده

chro.mat'o.graph'ic, adj. وابسته به رنگ‌نگاری

chro.mat'o.graph'i.cally, adv. رنگ نگارانه

**chro.ma.tog.ra.phy** (krō mā tāg'rə fē)

n. (رنگ‌شناسی - شیمی) رنگ‌نگاری، قلم‌نگاری

**chro.ma.tol|y.sis** (-tāl'ə sis) n., pl.

(پزشکی - ناپدید شدن برخی دانه‌های رنگ‌پذیر یاخته‌های عصبی) رنگ‌فروکافت

chro.mat.olytic (krō mat'ə lit'ik) adj.

رنگ فروکافتی

**chro.mat|o.phore** (krō mat'ə fōr) n.

۱- (جانور) رنگ‌یاخته (یاخته‌های پوست جانور که حاوی رنگدانه می‌باشند) ۲- (گیاه - پلاستید حاوی سبزینه و رنگیزه‌های دیگر) رنگ‌آور، رنگ‌بر

**chrome** (krōm) n., vt. **chromed**

**chrom'ing** ۱- (فلزشناسی) کروم، کرومیم  
(به ویژه در ورشوکاری یا آبکاری فلزات) ۲- برخی از

ملح‌های کرومیم (که در رنگرزی و دباغی کاربرد دارند)

۳- رنگدانه یا رنگیزه‌ی کرومیم ۴- ملح کروم زدن به (مثلاً

در رنگرزی) ۵- کروم پوش کردن، (با کروم) آبکاری کردن،

روکش کردن ۶- ملح کروم، ترکیب کروم ۷- آلیاژ کروم

پسوند: ۱- رنگ، قلم، گون، **-chrome** (krōm)

عامل رنگزنی [urochrome] ۲- کرومیم [ferrochrome]

**chrome alum**

(شیمی) زاج کروم (زاجی که حاوی کروم است به ویژه سولفات پتاسیم کروم:  $(KCr(SO_4)_2 \cdot 12H_2O)$ )

**chrome green**

(شیمی) ۱- اکسید کرومیک ( $Cr_2O_3$ ) ۲- رنگیزه‌ی سبزی

که از آمیختن کروم زرد و آبی پروسی به دست می‌آید

**chrome red**

(شیمی) کرومات سرب ( $PbCrO_4$ )

**chrome steel** chromium steel ←

(شیمی) زردینه‌ی کروم ( $PbCrO_4$ )

**chro.mic** (krō'mik) adj.

(شیمی) وابسته به کروم سه ظرفیتی، کرومیک

**chromic acid**

(شیمی) اسید کرومیک ( $H_2CrO_4$ )

**chro.mide** (krō'mid) n. cichlid ←

**chro.ml.nance** (krō'mə nəns) n.

(رنگ هر شیء در مقایسه با رنگی که به عنوان معیار کزیده شود) متن رنگ، رنگتابی، جلا، قلم‌نمایی

**chro.mite** (krō'mīt) n.

(شیمی) کرومیت ( $FeCr_2O_4$ )

**chro.ml|um** (krō'mē əm) n. (شیمی)

کروم، کرومیم (نشان: Cr، وزن اتمی: ۵۱/۹۹۶، عدد اتمی: ۲۴، نقطه‌ی ذوب:  $۱۸۷۵^{\circ}C$ ، نقطه‌ی جوش:  $۲۶۸۰^{\circ}C$ )

**chromium steel**

پولاد کرومیم (پولاد سخت دارای کرومیم)

**\* chro|mo** (krō'mō) n., pl. **-mos**

مخفف: chromolithograph

**chro|mo-** (krō'mō)

پیشوند: رنگ، رنگیزه، رنگدانه، قلم، -گون [chromosome] (پیش از واکه: chrom-)

**chro|mo.dy.nam.ics**

(krō'mō dī nam'iks) n.pl.

(فیزیک) هم‌بست کردن کوارک‌ها (quarks) توسط گلوان‌ها (gluons) و تولید پروتون‌ها و نوترون‌ها، قلم‌پویایی

chro'mo.dy.nam'ic, adj. قلم‌پویا

**chro.mo.gen** (krō'mə jən) n. رنگزا، قلمزا

chro'mo.gen'ic (-jen'ik) adj. رنگزا، قلمزا

**chro|mo.lith|o.graph**

(krō'mō lith'ə graf) n.

عکس رنگی که با کلیشه یا چاپ سنگی درست شود

chro'mo.li.thog'ra.pher (-li thāg'rə fər) n.

(هنرمند) سازنده‌ی عکس رنگی با چاپ سنگی

chro'mo.lith'o.graph'ic (-lith'ə graf'ik)

adj. وابسته به عکس رنگی با چاپ سنگی

chro'mo.li.thog'ra.phy, n. عکس رنگی با چاپ سنگی

**chro|mo.mere** (krō'mə mīr) n.

(زیست‌شناسی) قلمپار، کرومیر (دانه‌های کروماتین که در

رنگین تن یا کروموزوم به صورت رده آراسته شده‌اند)

chro'mo.mer'ic (-mer'ik) adj. قلمپاری

**chro|mo.ne|ma** (krō'mō nē'mə) n., pl.

**-ma|ta** (زیست‌شناسی - در مراحل میتوز) رنگ ریسمان، قلم‌راک

chro'mo.ne'mal, adj. قلم‌راکی، قلم‌ریسمانی

**chro.mo.phil** (krō'mə fil) adj., n.

(زیست‌شناسی) - یاخته یا بخشی از یاخته که به آسانی رنگ

بشود) رنگ‌دوست، رنگ‌پذیر

**chro|mo.phore** (krō'mə fōr) n.

(شیمی - هر دسته از مواد شیمیایی که هنگام ترکیب شدن با

چیزهای دیگر تولید رنگ یا رنگیزه می‌کنند) رنگساز

chro'mo.phor'ic (-fōr'ik) adj. رنگساز

**chro|mo.plast** (-plast) n.

(زیست‌شناسی) کروموپلاست، قلم‌پوش

**chro|mo.pro.te|ln** (krō'mə prō'tēn) n.

(زیست‌شناسی) پروتئین حاوی رنگدانه

**chro|mo.some** (krō'mə sōm) n.

(زیست‌شناسی) رنگین تن، کروموزوم، قلمتن

chro'mo.so'mal (-sō'məl) adj. قلمتنی، رنگین تنی

**chro|mo.sphere** (-sfir') n. (نجوم) فام سپهر

**chro'mo.spher'ic** (-sfēr'ik) adj. فام سپهری

**chro.mous** (krō'məs) adj. (شیمی)

وابسته به یا دارای کروم دو ظرفیتی، کرومی، کرومیمی

**chro.myl** (-mil) n.

(شیمی) ریشه‌ی دو ظرفیتی  $CrO_2$ ، کرومیل

**chron-** (krän) chrono- (پیش از واکه) پیشوند: ۱-

**chron** 1- chronological 2- chronology

مخفف: ۱- وابسته به گاهشماری یا گاهشناسی

۲- گاهشماری، گاهشناسی

**Chron** Chronicles (انجیل) کتاب تواریخ ایام

**chro.nax|le** or **chro.nax|y** (krō'nak'sē)

n. (زیست‌شناسی) - کمترین وقت لازم برای تحریک

بافت به وسیله‌ی (برق) کمینه‌ی انگیزپذیری، زمان ارزش

**chron|ic** (krän'ik) adj., n.

۱- (پزشکی) مزمن، دیرین، دیرینه، کهنه ۲- همیشگی، دایم

۳- وابسته به خوی و عادت، عادی، کهنه‌کار، سابقه‌دار

۴- بیمار مزمن، کسی که دچار مرض دیرپای است

۵- (انگلیس - خودمانی) بسیار بد، کند ۶- وخیم، جدی

• he suffers from a chronic disease

او دچار یک بیماری مزمن شده است

• Rahmat is a chronic complainer

رحمت همیشه شاکی است

**chron'ically**, adv.

به طور مزمن

**chro.nic.ity** (krē nis'ā tē) n.

مزمن بودن

**chron|i.cle** (krän'i kəl) n., vt. -**clad**,

-**cling** ۱- وقایع‌نامه، رویداد نامه

(شرح رویدادها به ترتیب زمان وقوع و بدون تفسیر)،

فهرست رویدادها، رویدادشمار ۲- داستان، سرگذشت

۳- (به صورت رویدادنامه) نگاشتن، بازگو کردن

رویداد نویس، وقایع‌نگار، مورخ

**Chron|i.cles** (krän'i kəlz)

(انجیل) کتاب تواریخ ایام

**chron|o-** (krän'ō)

پیشوند: زمان، گاه [chronograph]

**chron|o.bi.ol.o|gy** (krän'ō bī'āl'ā jē)

n. (زیست‌شناسی) - مطالعه‌ی فعالیت‌های

زیستی در مقایسه با زمان گاه‌زیست‌شناسی

**chron'o.bi'ol.o|log'ically** (-ō lāj'i kəl) adj.

وابسته به گاه‌زیست‌شناسی

**chron'o.bi'ol.o|log'ically**, adv.

گاه‌زیست‌شناختی

**chron'o.bi.ol'o|gist** (-jīst) n.

گاه‌زیست‌شناس

**chron|o.gram** (krän'ā gram') n.

گاهنگاره، گاه‌شماره، آنچه که توسط گاهنگار ثبت شده باشد

**chron|o.graph** (-gräf') n.

۱- (انواع ابزاری که برای اندازه‌گیری و ثبت زمان‌های

بسیار کوتاه به کار می‌روند) گاهنگار، ثانیه‌شمار، گاه‌شمار

۲- گاهشماری، گاهنگاری

**chron'ograph'ic**, adj.

وابسته به گاه‌نگاری

**chro.nog.ra.phy** (krō nāg'rā fē) n.

گاه‌نگاری

**chron|o.log|i.cal** (krän'ō lāj'i kəl) adj.

۱- سننوی، زمانی، تقویمی، گاه‌شمارانه ۲- وابسته به

رویدادنگاری و ذکر وقایع به ترتیب تاریخ رویداد آنها،

زمان‌بندی، ترتیب زمانی (chronologic هم می‌گویند)

• in chronological order به ترتیب زمانی

**chron'ol.o|log'ically**, adv.

به روش رویدادنگاری

**chro.nol.o|gy** (krō nāl'ā jē) n., pl.

۱- (نگار رویدادها به ترتیب تاریخ وقوع)

گاهشماری، گاهشناسی، رویدادنگاری، زمان‌بندی، تعیین

تاریخ رویداد چیزی، گاه‌فهرست ۲- رویداد نامه

**chro.nol'o|gist** or **chro.nol'o|ger**, n.

رویدادنگار، وقایع‌نگار

**chro.nom.e|ter** (-nām'at ēr) n.

(ساعت)

بسیار دقیق برای زمان سنجی مسابقات و تجربیات علمی و

غیره (گاه‌سنج، زمان‌سنج، ثانیه‌شمار، گاهنگار، کروومتر

**chron|o.met.ric** (krän'ā me'trik) adj.

وابسته به گاه‌سنجی یا گاه‌نگاری یا گاه‌شماری

(chronometrical هم می‌گویند)

**chron'omet'rically**, adv.

گاه‌شمارانه

**chro.nom.e|try** (krō nām'ā trē) n.

سنجش علمی و دقیق زمان، گاه‌سنجی، گاهنگاری،

گاهشماری، ثانیه‌شمار

**chron|o.scope** (krän'ā skōp') n.

دستگاه سنجش زمان‌های بسیار کوتاه، زمان‌کار، گاه‌بین

**-chro|ous** (krō əs)

پسوند (هفت ساز): -گون، رنگین، رنگدار [isochroous]

**chrys|a.lid** (kris'ā lid') n., adj.

۱- وابسته به نوچه یا بادامه ۲- ← chrysalis

**chrys|a.lis** (kris'ā lis) n., pl.

**chry.sal|i.des** (kri sal'ā dēz') or

**chrys'ā līs|es**

۱- (جانور) نوچه، بادامه، کریسالیس،

شفیره‌ی طلایی، زرگون (حشره‌ای که بین

مرحله‌ی لایسه larva و مرحله بلوغ است و در

درون پيله cocoon قرار می‌دهند - pupa هم

می‌گویند) ۲- پيله، پوشینه ۳- مرحله‌ای از

رشد که طی آن انسان یا حیوان نیاز به

حراست و پرستاری دارد

**chrys.an.the|mum** (kri san'thə məm)

n.

۱- (گیاه) گل داودی

(انواع گیاهان جنس Chrysanthemum خانوادگی

composite)، گل این گیاه ۲- نشان خانوادگی سلطنتی ژاپن

**chrys|a.ro.blin** (kris'ā rō'bin) n.

(دارو) کریساروبین  $C_{15}H_{12}O_3$  - از پودر گوا

Goa powder گرفته می‌شود)

**chrys.el.e|phan.tine** (kris'el'ā fan'tin)

adj.

(بیشتر در مورد مجسمه‌های یونان کهن و روم) ساخته شده

از طلا و عاج، مرصع و مزین به طلا و عاج، طلا و عاج نشان

پیشوند: طلایی،

**chry|so-** (kris'ō)



CHRYALIS



زرین، زرد [chrysoberyl] (پیش از واکه: -chrys)  
**chrys|o.ber|yl** (kris'ō ber'il) n.

(کوهشناسی) بریل زرد، آلومینات بریلیم (BeAl<sub>2</sub>O<sub>4</sub>)  
**chrys|o.lite** (kris'ə lit') n.

زبرجد زیتونی (olivine هم می‌گویند)، زبرجد  
**chrys|o.prase** (-prāz') n.

(کوهشناسی) عقیق سبز (که سنگی نیمه بهادر است)  
**Chrys.os.tom** (kris'əs tōm) Saint John  
 (c. A.D. 347-407)

جان کریسوستوم (یکی از مقدسان کلیسای اُرتدکس)  
**chrys|o.tile** (kris'ə til') n.

نوعی مارسنگ (حجرالحیه) که لایه لایه و الیاف مانند است و  
 از آن پنبه‌ی نسوز (آذرشست) می‌سازند

مخفف: فصل‌های کتاب  
**chs** chapters  
**chtho.ni|an** (thō'nē ən) adj.

وابسته به جهان اسفل، جهنمی، وابسته به سرزمین مردگان  
**chthon|ic** (thān'ik) adj.

۱- تیره و اسرارآمیز ۲- ← chthonian

**chub** (chub) n., pl. **chubs** or **chub**

۱- (جانور) چاب (انواع ریزماهیان آب شیرین که معمولاً  
 برای جلب ماهی‌های بزرگتر سر قلاب می‌کنند) ۲- انواع  
 ماهیان جنس Coregonus که در آب‌های شیرین نواحی  
 سردسیر شمالی زیست می‌کنند ۳- انواع ماهیان دریایی  
 دهان کوچک (به ویژه Kyposidae از ماهیان استخوانی یا  
 percoid)

**chub|by** (chub'ē) adj., **-bi|er**, **-bi.est**

گوشتالو، چاق و چله، گرد و قلمبه، لمتر، گوشتل، تپل  
**chub|bi.ness**, n.

گوشتالویی، چاقی  
**chuck<sup>1</sup>** (chuk) vt., n.

۱- به طور ملایم زدن، (با دست یا انگشت) زیر چانه‌ی کسی  
 زدن (به نشان محبت)، نوازش زیر چانه ۲- افکندن، پرتاب  
 کردن ۳- (خودمانی) دور انداختن، ول کردن ۴- (خودمانی -  
 معمولاً با up) قی کردن ۵- (انگلیس - عامیانه - در مورد  
 نامزد یا دوست پسر و دختر) ترک مرادوده کردن  
 ۶- (عامیانه) بیرون کردن

● finally his parents chucked him out

بالاخره پدر و مادرش او را (از خانه) بیرون کردند

**chuck<sup>2</sup>** (chuk) n.

۱- (قصایی) شقه‌ی گوشت گاو  
 ۲- (مکانیک و تراشکاری) قالب تراش، سر نظام (مته)، تیرک،  
 سر مته، مرغک، صفحه‌ی نظام (ماشین تراش)، نگهدار،  
 گیره‌ی سر نظام

**chuck<sup>3</sup>** (chuk) vi., n.

← chuck  
 \* **chuck-a-luck** (chuk'ə luk') n.

طاس‌بازی (نوعی قمار بازی که روی سه طاس شرط‌بندی  
 می‌شود)

**chuck-full** (chuk'fool') adj.

← chock-full  
 \* **chuck.hole** (chuk'hōl') n.

گودال جاده، دست‌انداز

**chuck|le** (chuk'al) n., vi. **-led**, **-ling**

۱- خنده‌ی نخودی کردن، پیش خود خندیدن، آرام خندیدن  
 ۲- خنده‌ی ملایم، خنده‌ی پیش خود

**chuck'ler**, n.

هرمهر خنده‌کننده  
**chuck|le.head** (-hed') n.

(عامیانه) آدم احمق، بی‌شعور  
**chuck'le.head'ed**, adj.

احمق، بی‌شعور  
 \* **chuck wagon**

(امریکا) گاری یا (امروزه) کامیون که از آن به گاوچرانان و  
 کارگران مزرعه و غیره خوراک می‌دانند، آشپزخانه‌ی سیار

\* **chuck.wal|la** (chuk'wāl'ə) n.

(جانور) چاک والا (انواع ایگواناهای بزرگ و خوراکی جنس  
 Sauromalus - بومی جنوب غربی ایالات متحده و شمال  
 غربی مکزیک)

\* **chuck-will's-wid|ow**

(جانور) مرغ پشه خوار  
**(chuk'wilz'wid'ō)** n.

(بومی جنوب ایالات متحده)  
**chud.dar** (chud'ər) n.

← chador

**Chud.sko|ye** (chōōt skoi'yə), **Lake**

دریاچه‌ی چوتسکوی (در مرز روسیه و جمهوری استونی)  
**chuff<sup>1</sup>** (chuf) n.

(انگلیس - محلی) آدم زمخت و بی‌ادب  
**chuff<sup>2</sup>** (chuf) vi., n.

← chug  
**chuffed** (chuf) adj.

(انگلیس - عامیانه) ۱- خوشنود، راضی و خوشحال  
 ۲- ناخوشنود، ناراضی و ناشاد

**chuff|y** (chuf'ē) adj., **chuff'|l.er**,

**chuff'|l.est**

(محلی) خپله، چاق و کرد  
 \* **chug** (chug) n., vt., vi. **chugged**,

**chug'ging**

۱- (در لولکوموتیوهای  
 قدیمی که با بخار کار می‌کردند) صدای چاک چاک ماشین  
 دودی، صدای پُف پُف ۲- چاک چاک کردن، پت‌پت کردن  
 ۳- (خودمانی) chug-a-lug

\* **chug-a-lug** (chug'ə lug') vt., vi.

**-lugged'**, **-lug'ging**

(خود) لاجرعه نوشیدن، سرکشیدن  
**chu.kar** (chə kār') n.

(جانور) کبک هندی  
 ۱- (جانور) کبک هندی (Alectoris chukar) که پا و نوک قرمز  
 و سینه و شکم سفید و پشت خلکستری دارد)  
**Chuk.chi** or **Chuk.chee** (chōok'chē) n.

۱- چوک چی (نام مردمانی که در نواحی شمالی سیبری  
 زیست می‌کنند) ۲- زبان چوک‌چی

**Chuk.chi Sea** (chōok'chē)

دریای چوک‌چی (بخشی از اقیانوس شمالگان یا منجمد  
 شمالی که در شمال تنگه‌ی برینگ قرار دارد)

**chuk|ka** (boot) (chuk'ə)

پوتین

**chuk.ker** (chuk'ər) n.

(در مسابقه‌ی پولو) هر یک از دوره‌های بازی که حدود هفت  
 دقیقه طول می‌کشد (chukkar هم می‌نویسند)

**Chu.kot Range** (chōō kāt')

(کوه‌های چوکات (در شمال خاوری سیبری)

**chum<sup>1</sup>** (chum) n., vi. **chummed**,  
**chum'ming**

۱- (در اصل) هم اتاق، هم اتاق شدن یا بودن، هم خوابگاه

۲- دوست صمیمی، هم‌قران، دوست، دوست جون ۳- دوست صمیمی بودن (معمولاً با: up)، خیلی گرم گرفتن با

**\* chum<sup>2</sup>** (chum) n., vi. **chummed**,  
**chum.ming**

۱- (ماهی و جانوران نرم تن که ماهیگیران خرد می‌کنند و بر آب می‌پاشند تا ماهی‌های بزرگتر جلب شوند) چوم

۲- (برای جلب ماهی) ریزه‌ماهی به آب ریختن

**chum|my** (chum'ē) adj. **-ml|er**, **-ml.est**

صمیمی، دوست مانند، گرم، گرم‌گیر

**chum'mily**, adv. به طور دوستانه**chum'mi.ness**, n. صمیمیت**chump** (chump) n. ۱- گنده (چوب) ۲- (عامیانه)

ساده لوح، احمق، (در خطاب دوستانه) بی شعور!

**chum salmon** (chum) (جانور)

ماهی آزاد شمال اقیانوس آرام (Oncorhynchus keta)

**chunk** (chunġ) n.

۱- (در مورد گوشت و چوب و قند و غیره) تکه، شقه، قطعه،

قلعه، بریده (اگر کوتاه و کلفت باشد) ۲- سهم عمده، قطعه‌ی

بزرگ ۳- حیوان کردن گفت (به ویژه اسب)، تنومند

• chunks of ice floating in the river

قطعات یخ شناور در رودخانه

**\* chunk|y** (chun'kē) adj. **chunk'|l.er**,  
**chunk'|l.est**

۱- کوتاه و کلفت، خپله،

ستبر سینه و عضلانی ۲- دارای تکه‌های بزرگ، قلعه سلمبه

**chunk'i.ness**, n. قلعه سلمبگی**chun.ter** (chun'tər) vi.

(انگلیسی) ۱- زیر لب گفتن، غر زدن ۲- غریدن

**church** (chərch) n., adj.

۱- کلیسا، کنشت

۲- مراسم مذهبی (که در کلیسا اجرا شود) ۳- هر یک از

فرقه‌های مسیحی ۴- عالم مسیحیت ۵- رهبران هر فرقه‌ی

مسیحی، سازمان مذهبی، مذهب ۶- حرفه‌ی کشیشی

۷- اعضای کلیسا ۸- کلیسایی، وابسته به کلیسا و دین

**church.go|er** (-gō'ər) n.

کسی که مرتب به کلیسا می‌رود، کلیسا رو، مذهبی

**church'go'ing**, n., adj. رفتن به کلیسا، کلیسارو**Church.Ill** (chər'chil), Sir Winston

(Leonard Spencer) 1874-1965

وینستون چرچیل (دولتمرد انگلیسی)

**Churchill.ian** (chər'chil'ē ən) adj. چرچیلی**Churchill Falls** آبشار چرچیل

(در غرب ناحیه‌ی لابرادور در شمال شرقی کانادا)

**\* church key** (امریکا) در قوطی باز کن

(اسبایی که در بالای قوطی سوراخ مثلثی ایجاد می‌کند)

**church|ly** (-lē) adj.

۱- کلیسایی، وابسته به یا مناسب کلیسا ۲- متعلق به کلیسا

**church'li.ness**, n. کلیساری**church.man** (-mən) n., pl. **-men**

۱- کشیش، کارمند کلیسا، کیشیت ور ۲- عضو کلیسا، اهل

کلیسا رفتن

**Church of Christ, Scientist**

Christian Science ←

**Church of England**

کلیسای انگلستان (Anglican Church) هم می‌گویند

**Church of Jesus Christ of Latter-****day Saints** Mormon ←**Church of Rome**

The Roman Catholic Church ←

**Church Slavic** Old Church Slavic ←**church.war|den** (-wōrd'n) n. ۱- (در)

کلیسای اپیسکوپال) هر یک از دو نفر اعضای غیرروحانی

که به برخی از امور کلیسا (مثلاً نگهداری دارایی) رسیدگی

می‌کنند، متولی، مباشر ۲- (انگلیسی) چپق دسته بلند

**church.wom|an** (-wōom'ən) n., pl.**-wom'|en** (-wim'in)

زنی که عضو کلیسا باشد، (زن) فعال در امور کلیسا

**church|y** (chərch'ē) adj.

(عامیانه) پیرو سرسخت کلیسا و اصول آن، قشری

**church.yard** (-yārd') n. حیاط کلیسا،

زمین دور کلیسا (که معمولاً مردگان را در آن خاک می‌کنند)

۱- کارگر مزرعه،

روستایی، دهاتی ۲- کم ادب، دهاتی منشی، لاده، خشن و

گستاخ ۳- آدم پست و خودخواه ۴- **ceorl** ←**churl.ish** (-ish) adj. ۱- (نادار)

چموش، سرکش ۲- روستایی، وابسته به دهات ۳- بدخو،

بی‌ادب، زمخت، گستاخ، بد علق ۴- خسیس، پست فطرت

به طور زمخت و دهاتی وار

**churl'ishly**, adv.

دهاتی منشی، زمختی

**churl'ish.ness**, n.**churn** (chərn) n., vt., vi.

۱- (دستگاه یا ظرف یا مشک کره‌گیری) کره‌گیر ۲- کره

کرفتن، کره گیری کردن، زدن (دوغ یا

شیر) ۳- هم‌زدن، (با شدت و مداومت)

تکان دادن یا لقانیدن، (دراثر تکان دادن

یا زدن) به کف آوردن، کف کردن، زیر

و رو کردن یا شدن (مایعات)،

شوراندن، خروشانیدن ۴- (دلال‌های

بورس سهام - به منظور به دست آوردن کمسیون بیشتر)

سهام مشتریان را تند تند خرید و فروش کردن، دوشیدن

مشتریان از این راه، میزان خرید و فروش سهام

(مثل برخی پرندگان

و حشرات) چرچر کردن، ور کردن، چرچر، جیرجیر

**\* chute<sup>1</sup>** (shōot) n.

۱- آبشار، تندآب، رود سرازیر (که جریان آب در آن بسیار

خروشان است) ۲- هر گونه سرازیری (مثلاً جایی که در آن

سر می‌خورند یا با سورتمه پایین می‌روند) ۳- لوله یا

هرچیز سرازیری که به وسیله‌ی آن چیزی را به پایین



CHURNS

می‌رسانند، ناوه، ناوک، نارودان  
**chute**<sup>2</sup> (shōot) n. مخفف: پاراشوت، چتر نجات  
 chute<sup>1</sup>st, n. چتر باز  
 \* **chute-the-chute** (shōot' thə shōot') n. (فانفار و پارک تفریحی) ناوک لیزی که به دریاچه یا استخری ختم می‌شود و مردم در آن سر می‌خورند  
**chut.ney** (chut'nē) n., pl. -neys چات نی (ترشی هندی دارای منگو و ادویه و غیره)  
 chutnee (هم می‌نویسند)  
**chut.pah** or **chut.pa** (hoots'pə) n. (عامیانه) پر رویی، گستاخی

**chyle** (kīl) n. (تکرر شناسی) کیلوس، قیلوس، شیل، آگن  
**chy.la.ceous** (kī lā'shəs) or **chy.lous** (kī'ləs) adj. کیلوسی، شیلی  
**chy|lo.ml.cron** (kī'lō ml'krān') n., pl. -cra (-krə) or -crons (تکرر شناسی) کیلو میکرون (ذراتی که پس از هضم چربی‌ها در روده وارد خون می‌شوند)  
**chyme** (kīm) n. (تکرر شناسی) کیموس، آگن  
**chy.mous** (kī'məs) adj. کیموسی، آگنی  
**chy|mo.pa.pa.in** (kī'mō pə pā'in) n. (دارو - پزشکی) پاپائین (papain) به ویژه اگر در ستون فقرات برای کاستن درد تزریق گردد  
**chy|mo.tryp.sin** (kī'mō trip'sin) n. (تکرر شناسی) کیموتریپسین (آنزیمی که در لوزالمعده تولید شده و در گوارش پروتئین در روده‌ها نقش مهمی دارد)

**cl** cubic inch(es) مخفف: اینچ مکعب  
**Cl** 1- cirrus 2- curie(s) مخفف: ۱- ابر سیروس ۲- کوری (واحد سنجش تابشگری یا رادیاسیون هسته‌ای)  
**CIA** Central Intelligence Agency مخفف: (امریکا) سازمان خبر رسانی مرکزی، سازمان اطلاعات و جاسوسی آمریکا، سیا  
**ciao** (chou) interj. (ایتالیایی) سلام، خداحافظ  
**cl.bo.rl|um** (sə bōr'ē əm) n., pl. -rl|a (-ə) ۱- (معماری) آسمانه، قبه (طاقی که بر چهار پایه استوار است و در بالای محراب کلیسا یا تخت شاهی قرار دارد)، طاق‌نما، سایبان ۲- (در مراسم عشا ربنای کلیسا) فنجان در دار  
**cl.ca|da** (si kă'də) n., pl. -das or -dae (-dē) (جانور) زنجره، (ملخ (تیره‌ی Cicadidae راسته‌ی Homopteran) در تخم مرغ و پرندگان) صفحہ‌ی زایشی (پروتوپلاسم دیسک مانند) بر سطح زرده‌ی تخم که با نطفه‌ی زینه بارور می‌شود  
**clc|a.trix** (sik'ə triks') n., pl. **clc|a.tri.ces** (sik'ə trī'sēz') or **clc|a.trix|es** (si kă'triks') ۱- (پزشکی) جای زخم (یا بخیه و سوختگی و غیره) scar (هم می‌گویند)،

جوشگاه، پوست‌خشدش ۲- (گیاه) جای زخم بر پوست گیاه، زخم، پوست‌خشدش گیاهی (cicatrice هم می‌نویسند)  
**cic'a.tri'cal**, adj. وابسته به زخم یا جای زخم  
**cic|a.trize** (sik'ə trīz') vt., vi. -trized', -triz'ing (پزشکی) با تولید بافت پوست‌خشدش scar tissue التیام یافتن (در مورد زخم)  
**cic'a.tri.za'tion**, n. التیام (زخم)  
**cic.e|ly** (sis'ə lē) n., pl. -lles sweet cicely ←

**Cic.e|ly** (sis'ə lē) اسم خاص مؤنث (هم‌ریشه‌ی Cecilia)  
**Cic.e|ro** (sis'ər ō'), (Marcus Tullius) 106-43 B.C. سیسرو (سخنور و دولتمرد رومی)  
**cic.e|ro.ne** (sis'ə rō'nē) n., pl. -nes (در سفرهای تفریحی و آموزشی (-nēz') or -|ni و بازیابی موزه‌ها و بناهای قدیمی و غیره) راهنما  
**Cic.e|ro.nl|an** (sis'ə rō'nē ən) adj. وابسته به سیسرو و سبک بلیغ او، شیوا، چیره‌زبان  
**cich.lid** (sik'lid') n., adj. (جانور) انواع ماهی‌های سیکلید (تیره‌ی Cichlidae)  
**cl.cls.be|o** (si sis'bē ō') n., pl. -be|os (fasq' ōz') or -be'|l (-ē) فاسق زن شوهر دار  
**Cid** (sid), El (born Rodrigo or Ruy, Diaz de Bivar) c. 1040-99 (از ریشه‌ی عربی: سید) ال سید (سردار اسپانیایی و قهرمان داستان‌های حماسی اواخر قرون وسطی)  
**CID** Criminal Investigation Department مخفف: (انگلیس) سازمان بررسی‌های جنایی

پسوند: ۱- وابسته به کشتن  
 یا کشندگی [homicidal] ۲- کشنده [fungicidal]  
**-cide** (sīd) پسوند: ۱- کشنده [pesticide] ۲- کشتن [genocide]  
**cl.der** (sī'dər) n. آب سیب (در قدیم به آب برخی میوه‌های دیگر هم گفته می‌شد)، سیب‌باده (که از آن سرکه و مشروبات مختلف می‌سازند) (به آب سیب الکل دار می‌گویند: hard cider و اگر بی‌الکل باشد: sweet cider یا apple juice)  
**cider press** دستگاه آب سیب گیری، پرس سیب‌باده گیری

**cl-de|vant** (sēd vān') adj. (فرانسه) پیشین، اخیر  
**CIF** cost, insurance, and freight مخفف: (بازرگانی) قیمت (کالا) و هزینه‌ی بیمه و ترابری آن، سیف  
**cl.gar** (si gār') n. سیگار برگ (به سیگار معمولی می‌گویند: cigarette)  
**clg|a.rette** or **clg|a.ret** (sig'ə ret') n. سیگار، سیگارت  
 ته سیگار  
 چوب سیگار، مشوک  
 فندک  
 ● cigarette end (or butt)  
 ● cigarette holder  
 ● cigarette lighter

**clg|a.ril|lo** (sig'ə ril'ō) n., pl. -los

سیگار باریک، سیگار زنانه، سیگارچه

**clg|ua.te|ra** (sig wə ter'ə) n.

(پزشکی) مسمومیت شدیدی که از خوردن ماهی آلوده حاصل می‌شود

**cl.lan.tro** (si lan'trō) n.

(گیاه) گشنیز (بیشتر می‌گویند: coriander)

**cll.l|a** (sil'ē ə) n.pl., sing. -l|um (-ē əm)

۱- (کالبدشناسی) مژه، مژک، مژگان، (موهای مژه مانند برخی یاخته‌های مجراهای درونی برخی جانوران) مویک، موپچه، تازک ۲- (گیاه) پُرز، پرزچه، گرکچه

۱- وابسته به مژک **cll|lar|y** (sil'ē er'ē) adj. (← cilial) مژکی، پرزچه‌ای ۲- (کالبدشناسی) وابسته به برخی سازواره‌های ظریف چشم

۱- مژکدار، پُرزچه‌دار **cll|late** (-it) adj., n. (← cilial) موپچه‌دار (ciliated هم می‌گویند) ۲- (جانور) هر یک از جانوران شاخه‌ی مژه داران (Ciliophora)

**cll|ice** (sil'is) n. hair shirt ← (← cilial) مژکی، پرزچه‌ای ۲- (کالبدشناسی) وابسته به برخی سازواره‌های ظریف چشم

**Cl.ll.cla** (sə lish'ə)

ناحیه‌ی سیلیسیا (در جنوب خاوری آسیای صغیر)

**Cl.li'cian**, adj., n. سیلیسیایی

**Cillician Gates** تنگی سیلیسیا (سیلیسیه)

در کوه‌های تاروس در جنوب ترکیه

**cll|l|o.late** (sil'ē ō lāt') adj. (← cilial) (زیست‌شناسی) مژکدار

**cll.l|um** (sil'ē əm) n. مفرد واژه‌ی: cilial

**Cim.ar.ron** (sim'ə rān') رودخانه‌ی

سیمارون (در ایالات نیومکزیکو و آرکانزا - آمریکا)

**cim.ba.lom** or **cym.ba.lom**

(sim'bə ləm) n. (موسیقی) سیمبالون (آلتی که شبیه به سنتور است)

**Cim.brī** (sim'brī') n.pl. سیمبری (نام مردمی آلمانی نژاد که در ۱۰۱ پیش از میلاد به روم حمله کردند و از رومیان شکست خوردند)

**Cim.bri** (sim'brī') n.pl. سیمبری (نام مردمی آلمانی نژاد که در ۱۰۱ پیش از میلاد به روم حمله کردند و از رومیان شکست خوردند)

**Cim.bri** (sim'brī') n.pl. سیمبری (نام مردمی آلمانی نژاد که در ۱۰۱ پیش از میلاد به روم حمله کردند و از رومیان شکست خوردند)

**Cim.bri** (sim'brī') n.pl. سیمبری (نام مردمی آلمانی نژاد که در ۱۰۱ پیش از میلاد به روم حمله کردند و از رومیان شکست خوردند)

**Cim.bri** (sim'brī') n.pl. سیمبری (نام مردمی آلمانی نژاد که در ۱۰۱ پیش از میلاد به روم حمله کردند و از رومیان شکست خوردند)

**Cim.bri** (sim'brī') n.pl. سیمبری (نام مردمی آلمانی نژاد که در ۱۰۱ پیش از میلاد به روم حمله کردند و از رومیان شکست خوردند)

**Cim.bri** (sim'brī') n.pl. سیمبری (نام مردمی آلمانی نژاد که در ۱۰۱ پیش از میلاد به روم حمله کردند و از رومیان شکست خوردند)

**Cim.bri** (sim'brī') n.pl. سیمبری (نام مردمی آلمانی نژاد که در ۱۰۱ پیش از میلاد به روم حمله کردند و از رومیان شکست خوردند)

**Cim.bri** (sim'brī') n.pl. سیمبری (نام مردمی آلمانی نژاد که در ۱۰۱ پیش از میلاد به روم حمله کردند و از رومیان شکست خوردند)

**Cim.bri** (sim'brī') n.pl. سیمبری (نام مردمی آلمانی نژاد که در ۱۰۱ پیش از میلاد به روم حمله کردند و از رومیان شکست خوردند)

**Cim.bri** (sim'brī') n.pl. سیمبری (نام مردمی آلمانی نژاد که در ۱۰۱ پیش از میلاد به روم حمله کردند و از رومیان شکست خوردند)

**Cim.bri** (sim'brī') n.pl. سیمبری (نام مردمی آلمانی نژاد که در ۱۰۱ پیش از میلاد به روم حمله کردند و از رومیان شکست خوردند)

**Cim.bri** (sim'brī') n.pl. سیمبری (نام مردمی آلمانی نژاد که در ۱۰۱ پیش از میلاد به روم حمله کردند و از رومیان شکست خوردند)

**Cim.bri** (sim'brī') n.pl. سیمبری (نام مردمی آلمانی نژاد که در ۱۰۱ پیش از میلاد به روم حمله کردند و از رومیان شکست خوردند)

**Cim.bri** (sim'brī') n.pl. سیمبری (نام مردمی آلمانی نژاد که در ۱۰۱ پیش از میلاد به روم حمله کردند و از رومیان شکست خوردند)

**Cim.bri** (sim'brī') n.pl. سیمبری (نام مردمی آلمانی نژاد که در ۱۰۱ پیش از میلاد به روم حمله کردند و از رومیان شکست خوردند)

**Cim.bri** (sim'brī') n.pl. سیمبری (نام مردمی آلمانی نژاد که در ۱۰۱ پیش از میلاد به روم حمله کردند و از رومیان شکست خوردند)

**Cim.bri** (sim'brī') n.pl. سیمبری (نام مردمی آلمانی نژاد که در ۱۰۱ پیش از میلاد به روم حمله کردند و از رومیان شکست خوردند)

**Cim.bri** (sim'brī') n.pl. سیمبری (نام مردمی آلمانی نژاد که در ۱۰۱ پیش از میلاد به روم حمله کردند و از رومیان شکست خوردند)

**Cim.bri** (sim'brī') n.pl. سیمبری (نام مردمی آلمانی نژاد که در ۱۰۱ پیش از میلاد به روم حمله کردند و از رومیان شکست خوردند)

**Cim.bri** (sim'brī') n.pl. سیمبری (نام مردمی آلمانی نژاد که در ۱۰۱ پیش از میلاد به روم حمله کردند و از رومیان شکست خوردند)

**Cim.bri** (sim'brī') n.pl. سیمبری (نام مردمی آلمانی نژاد که در ۱۰۱ پیش از میلاد به روم حمله کردند و از رومیان شکست خوردند)

تنگ بستن، سفت کردن ۲- (عامیانه) تمسک محکم، محکم گرفتن، محکم بستن ۳- (خودمانی) آنچه که انجامش آسان یا حتمی باشد ۵- (به طور قطع) به دست آوردن

**cln.cho|na** (sin kō'nə) n.

(گیاه) درخت گنه گنه (جنس Cinchona خانواده‌ی madder)

- بومی نواحی جاره‌ی آمریکای جنوبی، پوست این درخت

**cln.chon'ic** (-kän'ik) adj. گنه گنه‌یی

**cln.chon|l.dine** (sin kän'ə dēn') n.

(دارو) سین کونیدین (آلکالوئیدی به فرمول C<sub>19</sub>H<sub>22</sub>N<sub>2</sub>O که از پوست درخت گنه گنه به دست می‌آید)

**cln.cho.nine** (sin'kə nēn') n.

(دارو) سین کونین (استر و ایزومر سین کونیدین)

**cln.cho.nism** (sin'kə niz'əm) n.

(پزشکی) مسمومیت با گنه گنه یا آلکالوئیدهای آن

**cln.cho.nize** (-nīz') vt. -nīzed', -nīz'ing

(پزشکی) با گنه گنه (و فراورده‌های ناشی از آن) درمان کردن

**Cln.cln.nat|l** (sin'sə nat'ē)

شهر سین سیناتی (در ایالت اوهایو - آمریکا)

**Cin'cin.nat'ian** (-ē ən) n. اهل سین سیناتی

**Cln.cln.na.tus** (sin'sə nāt'əs), (Lucius

Quinctius) لوشیوس سین سینا توس

(سردار و دولتمرد رومی - قرن پنجم پیش از میلاد)

**clnc.ture** (sɪŋk'chər) n. ۱- احاطه سازی،

دورگیری، تسمه پیچی (دور چیزی)، تنگ بندی ۲- هر چیزی که با آن دور چیزی را ببندند، کمربند، تنگ، دورگیر، تسمه

**cln.der** (sin'dər) n., vt.

۱- (در کوره‌ی فلزکاری) تفاله‌ی سنگ معدنی، سرباره‌ی کوره‌ی بلند، روبراره، سرباره ۲- (آنتی‌فشان) کدازه‌ی سفت شده، سخت‌کدازه، زغال ۳- (چوب یا زغال و غیره)

نیم‌سوز، سوخته (ولی خاکستر نشده) ۴- (در آتش خاموش و غیره) ذرات نیم‌سوخته، خاک ۵- زغال سوزان (ولی بدون شعله)، زغال گرفته، زغال سرخ ۶- (در جمع) خاکستر، خاکستر زغال یا چوب ۷- (نادر) نیم‌سوز کردن، خاکستر کردن، زغال کردن ۸- (با زغال و چوب نیم‌سوز) پوشاندن

**cin'dery**, adj. روبراره مانند، خاکه مانند

**\* cinder block**

آجر سیمانی سبک (از سیمان و زغال‌سنگ نیم‌سوز)

**Cln.der.el|la** (sin'dər el'ə) n.

۱- سیندرلا (نام داستانی که شخصیت اصلی آن نیز سیندرلا نام دارد) ۲- کسی یا چیزی که ارزش و زیبایی آن تا مدتی ناشناخته می‌ماند

**cinder track**

(در میدان ورزش‌های دو و میدانی) زمین دو (که کف آن از خاکه‌ی زغال‌سنگ نیم‌سوز و غیره پوشیده شده است)

**cln|e-** (sin'ə)

پیشوند: سینما [cinecamera]

**cln.é.aste** (sə nā āst') n. (فرانسه)

۱- کسی که در سینما و ساختن فیلم سینمایی دست دارد، فیلمساز، فیلم پرداز ۲- علاقمند به هنر سینما، سینما دوست



CIMBALOM

**cin.e|ma** (sin'ə mə) n.

۱- (بیشتر در انگلستان) سینما، سالن یا ساختمان سینما  
 ۲- (با the) هنر فیلم پردازی، هنر سینمایی ۳- (با the) فیلم‌های سینما (به طور کلی)، فیلم سینمایی (در آمریکا the movies هم می‌گویند)

cin'emat'ic (-mat'ik) adj. سینمایی

cin'emat'i.cally, adv. به طور سینمایی

**cin.e|ma.theque** (sin'ə mə tek') n.

جایی که در آن فیلم سینمایی گردآوری و نمایش داده می‌شود (مثلاً کتابخانه یا موزه و غیره)

**cin.e|ma.tog.ra.pher**

(sin'ə mə tåg'rə fər) n. (در هنر فیلم برداری)

مسئول دوربین‌چی‌ها و نورپردازان و غیره، فیلم پرداز

**cin.e|ma.tog.ra.phy** (-fē) n.

علم و هنر عکسبرداری سینمایی، فیلم پردازی

cin'emat'o.graph'ic (-mat'ə graf'ik) or

cin'emat'o.graph'i.cal, adj. وابسته به فیلم برداری

cin'emat'o.graph'i.cally, adv. به طور سینمایی

**cl.ne|ma vé|ri|té** (sē nā mā vā rē tā')

(فرانسé) سینمای واقع نما (فیلمبرداری از رویدادها و

واقعیات روزمره بدون صحنه پردازی یا هرگونه دستکاری)

**cin.e|ole** (sin'ē ōl') n.

← eucalyptol (هم می‌نویسند) cineol

**cin.e|phile** (sin'ə fil') n.

دوستدار سینما، سینما دوست

**cin.e|rar.l|a** (sin'ə rer'ē ə) n.

(گیاه) سینره (Senecio cruentus خانواده‌ی composite)

**cin.e|rar.l|um** (-ē əm) n., pl. -|rar'l|a

جای امانت گذاری خلکستر مردگان، (-ə)

خلکسترگاه مردگان، ظرفی که پس از سوزاندن جسد

خلکستر را در آن می‌ریزند، خلکستران شخص مرده

cin'erar'y, adj. وابسته به خلکستر مردگان

**cl.ne|re.ous** (sə nir'ē əs) adj. ۱- خلکستر

مانند، خلکسترسان، خلکستر وار ۲- خلکستری رنگ

**cln.er|ln** (sin'ər in') n.

(شیمی) سینرین

(دو حشره‌کش به فرمول‌های: C<sub>21</sub>H<sub>28</sub>O<sub>5</sub> و C<sub>20</sub>H<sub>28</sub>O<sub>3</sub>)**cln.gu.lum** (sin'gyō ləm) n., pl. -|la

(جانور) نواره، بخش، فام‌نوار (-lə)

cin'gu.late (-lit, -lāt') or

cin'gu.lat'ed (-lāt'id) adj. نواره‌دار

**cln.na.bar** (sin'ə bār') n.

(از ریشه‌ی فارسی است: شنگرف) ۱- (شیمی) سولفور

جیوه به فرمول HgS که ماده‌ای معدنی و سرخ‌قام است و از

آن جیوه (سسیماب) می‌گیرند ۲- سرخ‌قام، رنگ سرخ

درخشان، شنگرفی

**cln.nam|lc** (sə nam'ik) adj.

۱- وابسته به دارچین، دارچین دار، دارچینی ۲- وابسته به

اسید سینامیک (C<sub>6</sub>H<sub>5</sub>.CH:CH.COOH)**cln.na.mon** (sin'ə mən) n., adj.

۱- دار چین (پوست درونی درختان جنس Cinnamomum

خانواده‌ی laurel - بومی جنوب شرقی آسیا) ۲- پوست این درختان ۳- درخت دارچین ۴- رنگ دارچین، قهوه‌ای مایل به

زرد، دارچین قام ۵- دارای دارچین، دارچینی

cinnamon bear (جانور) نوعی خرس سیاه

امریکایی که پوست آن به رنگ قهوه‌ای مایل به قرمز است

cinnamon stone essonite ←

**cin|que.cen.tist** (chiŋ'kwə chen'tist) n.

هنرمند یا نویسنده‌ی ایتالیایی در قرن شانزدهم

cin|que.cen|to (-tō) n. قرن

شانزدهم، هنر و ادبیات ایتالیا در سده‌ی شانزدهم میلادی

**cinque.foll** (siŋk'fōil') n.

۱- (گیاه) گل پنج انگشت، پنجه برگ

(جنس Potentilla خانواده‌ی rose)

۲- (معماری) طرح کردی که از پنج

قوس تشکیل شده است، پنج پرهون،

پنج چنبر

**Cinque Ports** (siŋk)

(در سده‌های یازده تا پانزده) پنج شهر جنوب خاوری

انگلیس (Hastings و Romney و Hythe و Dover و

Sandwich) که در مقابل امتیازاتی سواحل خود را برای

پدافند دریایی در اختیار دولت مرکزی انگلیس قرار دادند

**CIO** Congress of Industrial Organizations

(امریکا) همایش سازمان‌های صنعتی (← AFL-CIO)

cl|on (si'ən) n. scion ←

cl.op.pi.nō (chə pē'nō) n. (خوراکی)

سوپ ماهی (و پیاز و کوجه فرنگی و شراب و سیر و غیره)

سیپانگو (نامی که

Cl.pan.go (si paŋ'gō)

مارکو پولو و جغرافی دانان قرون وسطی به ژاپن می‌دادند)

cl.pher (si'fər) n., vi., vt.

(از ریشه‌ی عربی) ۱- صفر، این نشان: (۰) ۲- آدم دون‌پایه

یا کم اهمیت ۳- رمز، نوشته‌ی سری، نشانه‌های رمزی

(← code)، پیام رمزی، کد ۴- رقم، شماره، پیکر، عدد

۵- رمز به کار بردن، به صورت رمز بیان کردن ۶- (نادر)

مسائل ریاضی را حل کردن، از راه ریاضی حل کردن

clp|o.lin (sip'ə lin') n. (سنگ شناسی)

سیپولین (مرمر ایتالیایی دارای رگه‌های سفید و سبز)

cir or circ 1- circa 2- circular

مخفف: ۱- حدود (از نظر زمان) ۲- گرد، مدور

**clr|ca** (sar'kə) prep.

(نشانی که پیش از ماده تاریخ تقریبی به کار می‌رود) حدود،

تقریباً (مخفف: c.)

**clr.ca.di|an** (sar kə'dē ən) adj.

شبانه روزی، (زیست شناسی) وابسته به بیست و چهار

ساعت، روز و شبی (در مورد آهنگ کار غده‌ها و سوخت و

ساز و ساعات خواب و بیداری و اثرات سفر با هواپیما و

غیره به کار می‌رود) (مقایسه شود با: diurnal)

• circadian rhythm

نواخت شبانه روزی

**Clr.cas.sla** (sar kash'ə)

سرکیسستان (ناحیه‌ای در شمال غربی قفقازیه که جزو

روسیه است)، چرکس



**Clr.cas.sl|an** (ser kash'ən) n., adj.

- ۱- سرکیسی (هریک از مردم شمال غرب کوه‌های قفقاز)،  
چرکیسی ۲- اهل سرکیستان ۳- زبان سرکیسی  
۴- وابسته به مردم سرکیسی یا چرکیسی

**Circassian walnut** چوب گردوی انگلیسی

**Cir|ce** (sər'sē) (در حماسه‌ای «اودیسه» اثر هومر)  
زن جادوگری که مردان را تبدیل به خوک می‌کند

**Cir.cean** (sər'sē'ən) adj.

وابسته به سیرس (Circe)

**clr.cl.nate** (sər'sə nāt') adj. کرد، مدور،

پیچ خورده به دور محور (مثل جوانه‌های برخی گیاهان)  
cir'ci.nate'ly, adv. به طور مدور یا پیچ خورده

**Clr.cl.nus** (sər'sə nəs)

(نجوم) استارگان (مجمع الکواکب) پرکار

**clr.cle** (sər'kəl) n., vi., vt. -cled, -cling

- ۱- دایره، پرگر، برهون، چنبر، پرهون، کردی، کردک  
۲- پیرامون ۳- هر چیز کرد یا دایره مانند (مثلاً هاله و تاج و انگشتر و حلقه) ۴- حلقه‌ی دوستان (و غیره)، محفل، جرگه، آویزگان، دسته، باند ۵- دایره کشیدن، دور زدن، (دور چیزی) گشتن، (دور چیزی را) فرا گرفتن، احاطه کردن، حلقه زدن، طواف کردن، چرخ زدن، چرخیدن ۶- (شعر قدیم) مدار یا مسیر ستاره، مدار ۷- (در سالن تئاتر و غیره) ردیف صندلی‌های بالکن ۸- دوره، چرخه، (در مورد رویداد و غیره) رویدادی که به صورت چرخه‌ای از یک نقطه آغاز و در همان نقطه پایان می‌یابد ۹- (در گذشته به ویژه در آلمان) استان، بخشی از یک ناحیه ۱۰- گسترش، تیررس، وسعت، دامنه ۱۱- ← great circle ۱۲- عرض جغرافیایی ۱۳- (منطق) استدلال حلقوی، استدلال پرگر (استدلالی که نتیجه و فرض آن یا صغری و کبری آن به جای اثبات یکدیگر همدیگر را تکرار می‌کنند) ۱۴- میدان، فلک

- Asgar has a wide circle of friends

حلقه‌ی دوستان عسگر گسترده است

- dancers circled the fire رقصگران دور آتش می‌گشتند  
● draw a circle around each correct answer

دور هر یک از پاسخ‌های صحیح دایره بکشید

- to go around in circles کار بیهوده کردن  
● vicious circle دایره‌ی خبیثه  
cir'clər (-klər) n. چرخنده دوار  
clr.clet (sər'klit) n.

- ۱- دایره‌ی کوچک، پرکچه، گرد کچه، پر هونک ۲- تاج، حلقه‌ی زینتی (به ویژه دور سر)

**clr.cult** (sər'kit) n., vi., vt.

- ۱- خط مرزی هر چیز، طول خط مرزی هر چیز، دور تا دور، سر حد، پیرامون  
۲- مدار، گشتراه، گشتگاه، پیرامون ۳- هر چیزی که توسط مرز محدود شده باشد، محدوده، حوزه ۴- دوران، مسیر (به ویژه اگر گرد باشد) دوره، چرخش، خط سیر، مسیر روزانه یا عادی شخص (مثلاً پستچی)، گردش‌راه، سیر، گردش، مسیری را طی کردن، دور زدن ۵- حوزه، قلمرو، گستره، دامنه ۶- شماری سینما یا تئاتر (و غیره) که به هم وابسته بوده و فیلم یا نمایش بخصوصی را به نوبت نشان می‌دهند

۷- یک سلسله مسابقات ورزشی (مثلاً مسابقات تنیس در مواقع و جاهای مختلف)، اتحادیه‌ی تیم‌های ورزشی

● closed circuit مدار بسته

● short circuit (برق) اتصال

● the moon makes a circuit around the earth in about 28 days ماه در حدود ۲۸ روز یک بار زمین را دور می‌زند

cir'cuital, adj. مداری، پیرامونی، دورانی

**circuit board**

(الکترونیک) - ورقه‌ی پلاستیکی یا سرامیکی که عناصر یک مدار برقی روی آن قرار گرفته (صفحه‌ی مدار)

\* **circuit breaker** (برق) مدار شکن،

گشتراه شکن (دستگاهی که خود به خود جریان را قطع می‌کند مثلاً هنگام قوی شدن بیش از حد جریان برق)

\* **circuit court**

(حقوق) دادگاه سیار، دادگاه منطقه‌ای، دادگاه استیناف

\* **circuit court of appeals**

(حقوق) دادگاه پژوهشی، دادگاه استیناف

**cir.cu|l.tous** (sər kyōō'ət əs) adj.

ناراست، پر پیچ و خم، دور و دراز، پیچایی، دارای شلیه‌پیل، گمراه کننده، گمراهه، کژ

cir.cu'i.tously, adv. به‌طور پیچایی

cir.cu'i.tous.ness, n. پیچایی

\* **circuit rider** (در سابق) کشیش

که در حوزه‌ی خود از کلیسای به کلیسای دیگر سفر می‌کرد و به امور آن رسیدگی می‌کرد، کشیش سیار

**cir.cult|ry** (sər'kə trē) n.

(برق و الکترونیک) گشتراهگان، مدار بندی، مدارات

**cir.cu.l|ty** (sər kyōō'ə tē) n., pl. -ties

ناراستی، کژی، پر پیچ و خمی، گمراهی، نادرستی، شلیه‌پیل

**cir.cu.lar** (sər'kyə lər) adj., n.

- ۱- کرد، مدور، گرد نا، مستدیر، دایره وار، پرهونی، دورانی، پرگرسان، چنبری، کرده (round هم می‌گویند) ۲- دارای حرکت دایره‌وار یا مارپیچی، چرخنده، حلزونی ۳- ناراست، دور و دراز، غیرمستقیم، پیچایی roundabout هم می‌گویند) ۴- بخشنامه، هرچه که برای پخش به تعداد زیاد تهیه شده باشد (مثلاً آگهی یا نامه)

cir'cu.lar'ity (-ler'ə tē) or cir'cu.lar.ness, n. کردی، دایره‌واری

به طور کرد یا دایره‌مانند

**cir.cu.lar.ize** (-lär iz') vt. -ized', -iz'ing

- ۱- گرد کردن، مدور کردن، دورانی کردن، پرهون کردن  
۲- بخشنامه کردن ۳- همه پرسوی کردن

cir'cu.lar.i.za'tion, n. بخشنامه سازی، مدرسازی

cir'cu.lar.iz'er, n. بخشنامه ساز

**circular mil**

(واحد اندازه‌گیری قطر سیم) میل مدور، پیراسنج

**circular saw** (مکانیک و نجاری)

اره‌ی چرخ‌ی، اره‌ی مجمه (یا مجموعه)، اره‌ی صفحه‌ای

**cir.cu.late** (sər'kyōō lāt') vt., vi.

- ۱- دور زدن، دور گشتن، -lat'ed, -lat'ing

در راستای دایره حرکت کردن، پرهون کردن ۲- (به آسانی) حرکت کردن، جابه جا شدن، جاری شدن (مثل آب در لوله یا هوا در ساختمان)، پراکنده شدن یا کردن، بخشنامه کردن، پخش کردن، منتشر کردن، سیار بودن، سیر کردن

● the blood circulates through the body

خون در بدن گردش می‌کند

cir'cu.la.to'ry (-lə tōr'ē) or

cir'cu.la'tive (-lāt'iv) adj.

گردشی، چرخشی

cir'cu.lat'or, n.

گردنده، در گردش، چرخشگر

**circulating decimal**

← repeating decimal

**circulating library**

کتابخانه‌ای که می‌توان کتاب را از آن به عاریه گرفت و منزل برد، کتابخانه‌ی پخشگر

**circulating medium**

(بازرگانی) وسیله‌ی داد و ستد (مانند پول و اوراق بهادار و چک و غیره) رسانگر در گردش

cir.cu.la.tion (sər'kyōō lā'shən) n.

۱- گردش، جریان، حرکت دوری، دوران، دورزی، پرهونش، چرخش، حرکت چرخشی، سیر ۲- جریان شیردی گیاهی ۳- انتشار، پخش، افشاندن، پراکنش، تیراز

● blood circulation

گردش خون

● out of circulation

خارج از گردش

● this magazine's high circulation

تیراز زیاد این مجله

**cir|cum-** (sər'kəm)

پیشوند: پیرامون، دور تا دور، گردا - دور، دایره، در اطراف [circumnavigate]

cir|cum.am.bi.ent (sər'kəm am'bē ənt)

adj. فراگیر، پیراگیر

محیط، دور تا دور، آنچه دور چیزی را کاملاً بگیرد

cir'cum.am'bi.ence or

cir'cum.am'bi.ency, n.

فراگیری، پیراگیری

cir|cum.am.bu.late (-am'byōō lāt') vt.,

vi. -lat'ed, -lat'ing

پیاده‌روی کردن، (دور چیزی) گشتن، طواف کردن

cir'cum.am'bu.la'tion, n.

طواف، دورگردی

cir'cum.am'bu.la.to'ry (-lə tōr'ē) adj.

وابسته به طواف یا دورگردی

cir|cum.bo.re|al (sər'kəm bōr'ē əl)

adj. (گیاه- جانور)

وابسته به گیاهان و جانوران شمالگان آمریکا و اروپا و آسیا

cir.cum.cise (sər'kəm sīz') vt. -cised',

-cis'ing ۱- ختنه کردن

۲- (قدیمی) از گناه پالودن، تزکیه و تطهیر کردن

cir.cum.ci.sion (sər'kəm sizh'ən) n.

۱- ختنه ۲- (قدیمی) پالایش از گناه، تزکیه و تطهیر

cir.cum.fer.ence (sər kum'fər əns) n.

پیرامون، پیرا، چنبر، پرهون، محیط، دور، طول دور هر چیز

cir.cum'fer.en'tial (-fər en'shəl) adj.

پیرامونی

cir.cum'fer.en'tially, adv.

پیرامون‌دار

**cir.cum.flex** (sər'kəm fleks') n., adj., vt.

۱- (در برخی زبان‌ها مانند فرانسه) نشانی بدین شکل: ^

(که روی برخی حروف صدادار قرار می‌گیرد)، خمان،

آکسان سیر کونفلکس ۲- خمان دار، خمانی، وابسته به

سیر کونفلکس ۳- قوسدار، چنبری، پیراخم، خمیده ۴- (نادر)

قوسدار کردن، پیراخم کردن، چنبری کردن ۵- خمان (یا

آکسان سیر کونفلکس) به کار بردن

cir'cum.flex'ion (-flek'shən) n.

خمان‌گذاری

**cir.cum.flu.ent** (sər kum'flōō ənt) adj.

چیزی که دور چیز دیگری جاری باشد (مثلاً رودخانه‌ای

دور شهر، پیراگیر، احاطه کننده، پیراگرد (circumfluous)

هم می‌گویند)

**cir.cum.fuse** (sər'kəm fyōōz') vt.

-fused', -fus'ing

۱- (در مورد آب‌گونه) پاشیدن، (به اطراف) ریختن، افشاندن،

پراکندن، فرا گرفتن ۲- (با آب‌گونه) محاصره کردن، (با آب)

اشباع کردن، (کاملاً) آغشتن، خیساندن، مستغرق کردن

cir'cum.fu'sion, n.

پراکنش، آغشتگی

cir|cum.lo.cu.tion (-lə kyōō'shən) n.

(ادبیات و سخنوری) انتخاب، درازگویی

cir'cum.loc'u.to'ry (-lā'kyōō tōr'ē) adj.

دارای انتخاب، وراجانه

**cir|cum.nav.i.gate** (-nav'ə gāt') vt.

-gat'ed, -gat'ing

(با کشتی یا هواپیما یا فضاپیما) دور چیزی گشتن

cir'cum.nav'ga'tion, n.

دور زنی، پیراگردی

cir'cum.nav'i.ga'tor, n.

پیراگرد، دورزننده

**cir.cum.nu.ta.tion** (-nyōō tā'shən) n.

(گیاه) پیراخمشی (رشد مارپیچ یا نامنظم ساعتی گیاه)،

گردآپیچی

**cir|cum.po.lar** (-pō'lər) adj.

۱- در اطراف قطب شمال یا جنوب، پیرا شمالگان، پیرا

جنوبگان ۲- (نجوم) گردنده به دور هر یک از دو قطب

کیهانی (به ویژه ستارگانی که افول نمی‌کنند)، قطب گرد

cir|cum.ro.tate (-rō'tāt') vi. -tat'ed,

-tat'ing چرخیدن (مانند چرخ)، دور زدن، دور گشتن

cir'cum.ro.ta'tion, n.

چرخش، پیراچرخ

**cir|cum.scls.sile** (-sis'il) adj.

(گیاه)، گرداشکاف

**cir.cum.scribe** (sər'kəm skrib') vt.

۱- دور چیزی خط کشیدن، -scribed', -scribing

پیرامون کشی کردن، در دایره محاط کردن، (دور تا دور)

فراگرفتن، پیرانگاری کردن، پیرا کردن، محیط کردن (به

ویژه در هندسه) ۲- محدود کردن، مرزبندی کردن

cir'cum.scrib'able, adj.

محدود کردنی

cir'cum.scrib'er, n.

پیرانگار، مرزناما، حدنما

**cir.cum.scrip.tion**

(sər'kəm skrip'shən) n.

۱- (دور چیزی)

خط کشیدن، پیراچشی، محاط سازی، (هندسه) پیراسازی،

پیرانگاری، محیط کردن ۲- مرز کشی، پیرامون سازی،

مرزبندی ۳- محدودیت، پیرابندی، حوزه، ناحیه ۴- ماده‌ای که دور چیزی را فرا بگیرد، پیراگیر، فراگیر ۵- ناحیه یا جایی که حدود و ثغور آن تعیین شده باشد، محدوده ۶- نقش یا نوشته گرداگرد چیزی (مثلاً سکه یا مدال)

وایسته به پیراکشی، مرزنامی  
**clir.cum.scrip'tive**, adj.  
**clir.cum.spect** (sər'kəm spekt') adj

با تدبیر، پس و پیش نگر، با احتیاط، دوراندیش، پیرانگر، مدبر، با مبالغه، ملاحظه‌کار

**clir.cum.spec'tion**, n.  
**clir.cum.spect'ly**, adv.  
با ملاحظه‌کاری، محتاطانه

**clir.cum.stance** (sər'kəm stans') n., vt.  
**-stanced', -stanc'ing**

۱- وضعیت (جمع: اوضاع)، (جمع) شرایط، کیفیت، مقتضیات، حال، موقعیت، پیشایند، حیث ۲- پیشامد، رویداد، واقعه، واقعیت، مآو قع ۳- وضع مالی ۴- بخت، شانس ۵- چگونگی، (جمع) جزئیات ۶- در شرایط خاصی قرار دادن  
● Mohsen's financial circumstances are critical

اوضاع مالی محسن بسیار خراب است

● pomp and circumstance

جلال و جبروت، مراسم و تشریفات با شکوه

● under these circumstances  
**clir.cum.stanced'**, adj.  
پهلدار، در وضع خوب

**clir.cum.stan'tial** (sər'kəm stan'shəl)  
adj.  
۱- وابسته به

وضعیت و شرایط، پیش آیندی، ضمنی ۲- جزئی، فرعی ۳- پُر جزئیات، کامل ۴- پر طمطراق، پر جلال و جبروت

**clir.cum.stan'tially**, adv.  
به‌طور ضمنی، آماره‌ای  
**circumstantial evidence**

(حقوق) شواهد فرعی، آماره، آماره‌ای اتفاقی

**clir.cum.stan.ti.al'i|ty**  
(-stan'shē al'ə tē) n., pl. -|ties

ضمنی بودن، وابستگی به وضعیت و شرایط، حالت و کیفیات، (جمع) جزئیات، ویژگی(ها)

**clir.cum.stan.ti.ate**(-stan'shē āt') vt.  
**-at'ed, -at'ing**

(جزئیات چیزی را) به تحقیق معلوم کردن، پیشایند سنجی کردن، پرهون آیند سنجی کردن، قرائن و امارات به دست آوردن

**clir.cum.stan'tia'tion**, n.  
تحقیق جزئیات چیزی  
**clir.cum.val'late** (-val'āt') adj., vt.

۱- با دیوار یا حصار احاطه کردن، (دور جایی) خندق (یا کندک) کشیدن، پیرالاد ساختن ۲- محصور (توسط دیوار یا خندق)

**clir.cum.val'la'tion**, n.  
حصارسازی، خندق‌سازی  
**clir.cum.vent** (sər'kəm vent') vt.

۱- (دور چیزی را) فراگرفتن، احاطه کردن، محاصره کردن ۲- گیرانداختن، در معرض خطر یا خصومت قرار دادن

۳- پیش‌دستی کردن، دوز و کلک زدن، (با لطایف‌الحیل) سرپیچی کردن، احتراز کردن

● he tried to circumvent tax regulations cleverly  
او کوشید با زیرکی از مقررات مالیات سرپیچی کند

**clir.cum.ven'tion**, n.  
کلاه شرعی، حقه

**clir.cum.ven'tive**, adj.  
وابسته به فراگیری یا احتراز

**clir.cum.vo.lu'tion** (-və'loo'shən) n.

۱- (دور مرکز یا محور) چرخش، غلت، دورزنی ۲- پیچش، انحنا، خمش ۳- مسیر یا شکل گرد (یا پرهونی یا مدور و غیره)، شکنج، حلقه‌زنی، تاب

**clir.cum.volve** (sər'kəm vālv') vt., vi.  
**-volved', -volv'ing**  
چرخیدن، دورگشتن، دور زدن

**clir.cus** (sər'kəs) n.

۱- (روم باستان) زمین ورزش (معمولاً مستطیل یا بیضی) که اطراف آن رده‌های پله‌مانند (برای تماشاچیان) ساخته بودند، پهنه، گود (ورزشی) ۲- (پهنه‌ای در داخل خیمه‌ای بزرگ که در آن نمایش‌های اکروباتیک یا جانور پروری و غیره ارائه می‌شود) جولانگاه ۳- نمایش (درون چنین خیمه‌ای)، سیرک، بازیگران سیرک ۴- سیرک بازی، نمایش سیرک ۵- (انگلیسی) محل برخورد چند راه، چهار راه، میدان ۶- (امریکا-عامیانه) لودکی، (نمایش یا رویداد یا شخصی) پُرآدا و اطوار

**Circus Max|i.mus** (maks'i mäs)

نام پهنه‌ای ورزشی بزرگی که در سال ۳۲۹ پیش از میلاد برای مسابقات ارابه رانی و غیره در شهر روم ساخته شد

**cl|r'é** (sē rā') adj., n.

براق (در اثر مالش با موم)، موم زده، (پارچه) موم‌آکین، مشمع  
**Clir.e|na|l.ca** (sir'ə nā' i kə)

Cyrenaica ←

**clirque** (sər'k) n.

۱- جای گرد (مدور)، طرح مستدیر، پرهون‌سان ۲- (شعر قدیم) حلقه، دایره، محفل ۳- (زمین شناسی) چالگاه، (فرورفتی بزرگ و استادیوم مانند) که توسط یخ‌رود در دامنه‌ی کوه ایجاد می‌شود) پهنه چال

**clir.rate** (sir'āt') adj.

(کیاه) پیچکار، مژکدار

**clir.rho.sis** (sə rō'sis) n., pl. -ses

(پزشکی) سیروز، تشمع، بیماری بافت‌های اندام (به ویژه کبد)

**clir.rhot'ic** (-rāt'ik) adj.

چهار سیروز

**clir|rl** (sir'ī') n.

جمع واژه‌ی: cirrus

**clir|rl.form** (sir'ī fōrm) adj.

(هواشناسی) وابسته به ابر سیروس

**clir|rl.ped** (sir'ī ped') n.

(جانور) مژک‌پای (رده‌ی Cirripedia)، پیچک پا، ویژه پا

**clir|ro-** (sir'ō, -ō)

پیشوند: ۱- مژک، پیچک، ویژه - پیچک - ریش - آویز - ۲- ابر سیروس

**clir|ro.cu.mu.lus** (sir'ō kyōō'myōō lās)

(هواشناسی) ابر سیرو کومولوس، ابر نواری

**clir.rose** (sir'ōs') adj.

۱- (کیاه) مژکدار، پیچکار، مژک‌سان، ویرده‌دار، آویزدار ۲- (هواشناسی)

وابسته به ابر سیروس (cirrus هم می‌گویند)

**clir|ro.stra.tus** (sir'ō strāt'ās) n.

(هواشناسی) ابر سیرو استراتوس، ابر سیروس بلند

**clir.rus** (sir'əs) n., pl. **clir'|rl'** (-ī') or **clir'rus**

۱- (کیاه) پیچک،



مژک، مژک توده ۲- (هواشناسی) ابر سیروس

**clr.sold** (sər'sold) adj. (پزشکی)

واریس مانند، مانند رگهای باد کرده، وابسته به رگفراخی

**cls-** (sis) پیشوند: ۱- در این سو، این سویه

**cls-** (sis) [cislalpine] ۲- مستعاقب، پیرو ۳- (شیمی) وابسته به

ایزومری که برخی از انواع اتمهای آن فقط در یک سوی

ملکول تجمع کرده اند [cis-butene]

**cls.al|pine** (sis al'pīn) adj.

در این سوی کوههای آلپ، در جنوب کوههای آلپ

\* **cls.at|lan.tic** (-at lan'tik) adj.

در این سوی اقیانوس اطلس

\* **cls|co** (sis'kō) n., pl. -|co, -coes, or

-cos (جانور) گونه‌هایی

از ماهی قزل‌آلا (به ویژه جنس Coregonus - بومی

دریاچه‌های سردسیر و آب شیرین شمال امریکای شمالی)

**cls.lu.nar** (sis lū' nər) adj.

در این سوی ماه (به سوی کره زمین)، بین ماه و زمین

**cls.mon.tane** (sis mən'tān) adj.

(به ویژه در مورد کوههای آلپ) این سوی کوه (سویی که

کوینده در آن قرار دارد)

**cls.sold** (sis'oid) n.

(هندسه و ریاضی) ۱- سیسئوئید، منحنی که رأس آن زاویه

دارد، قوس سر گوشه‌دار، پیچکنا ۲- وابسته به زاویه‌ی

دو خط منحنی کار که با هم تلاقی کنند (در مقابل: sistroid یا

زاویه‌ی دو خطی منحنی کوژ که با هم تلاقی کنند)

**cls.sy** (sis'ē) n., pl. -sies sissy (انگلیسی) ←

**clst** (sist, kist) n.

۱- (در گورهای ماقبل تاریخ) قبر کننده شده در سنگ یا

ساخته شده از چند تخته سنگ ۲- (در عهد باستان) صندوقه

**Cls.ter.clan** (sis tər'shən) adj., n.

۱- وابسته به راهبان سیسترتین (که از قوانین بندیکتین

پیروی می‌کردند) ۲- راهب یا راهبه‌ی سیسترتین

**cls.tern** (sis'tərn) n.

۱- آب انبار، مخزن

آب زیر زمینی (که آب باران را در آن ذخیره می‌کنند)،

(انگلیسی) تانک آب ۲- (انگلیسی - مستراح) تانک آب، آبگیره

۳- (کالبد شناسی) کیسه، حفره، انبارک، آبدانک، آبدان

**cls.ter|na** (sis tər'nə) n., pl. -nae (-nē)

(کالبد شناسی) کیسه یا حفره، مخزن، آبدان، آبدانک (به ویژه

در زیر عنکبوتیه مغز، انبارک)

**cis.ter'nal**, adj.

حفره‌یی، مخزنی، آبدانکی

**cls.tron** (sis'trən) n.

(زیست شناسی) سیسترون (بخش فعال ژن، ژن)

**cls.tus** (sis'təs) n.

(گیاه) سیستوس (جنس Cistus خانواده‌ی rockrose)

**clt** 1- citation 2- cited 3- citizen

مخفف: ۱- رجوع، استناد ۲- مذکور، مرجوع ۳- شهروند

**clt|a.del** (sit'ə del) n.

۱- (پدافند

شهرها در سابق) قلعه‌ای که برپلندی باشد، دژ، کورت، کلات،

ارگ ۲- ساخلو، برج و بارو، استحکامات، پایگاه ۳- هر چیز

که ورود به آن مشکل باشد ۴- پناهگاه، مأمن، سنگر

**cl.ta.tion** (sī tā'shən) n.

۱- (حقوق) احضاریه (برای حضور در دادگاه)، احضار،

فراخوان ۲- (در پژوهش و نگارش) نقل قول، رونگاشت

۳- چیزی که نقل قول شده است، رونگاشته ۴- (حقوق)

استناد، رجوع، اشاره به قانون یا مرجع یا نظریه‌ی قضایی

(به منظور ایجاد سابقه یا به کرسی نشانیدن موضوعی)،

استشهاد ۵- تقدیرنامه، سپاسنامه

**cl'ta'tor**, n.

احضاریه نویس، استشهادنویس

**cl.ta.tory** (sīt'ə tōr'ē) adj.

وابسته به احضاریه یا نقل قول یا تقدیرنامه

**clte** (sīt) n., vt. **clt'**ed, **clt'ing**

۱- (حقوق) احضار کردن (به دادگاه)، فراخوانی ۲- نقل قول

کردن، رونگاشت کردن ۳- استناد کردن به، بازگشت کردن

یا دادن به، رجوع کردن به ۴- به صورت نقل قول ذکر کردن

۵- (قدیمی) برانگیختن، تحریک کردن

● he was cited for drunken driving

به خاطر رفتگی در حین مستی به دادگاه فراخوانده شد

● she was cited for bravery

به خاطر شجاعت مورد تقدیر قرار گرفت

**clt'able** or **clte'able**, adj

نقل قول کردنی

**clth.a|ra** (sith'ə rə) n.

(موسیقی) برپط

**clth|er** (sith'ər) n.

cittern ←

**clth.ern** (sith'ərn) n.

cittern ←

**clt.led** (sit'ēd) adj

۱- پر شهر، شهرسار، آباد ۲- شهرسان، شهر مانند

\* **clt|i.fled** (sit'i fid) adj.

شهری، دارای طرز رفتار شهری‌ها

**clt|i.zen** (sit'ə zən) n.

۱- (در اصل) ساکن یا بومی شهر، شهرزی، شارمند، رعیت،

تابع ۲- تبعه، شهروند ۳- غیر نظامی، شخصی یا کشوری

(در مقابل نظامی یا لشکری) ۴- بومی، بوم‌زاد، ساکن

**clt|i.zen.ess** (-is) n.

(نادر) شهروند (مؤنث)

**clt|i.zen.ry** (-rē) n.

(معمولاً به معنی جمع)

شهروندان، مردم شهر یا کشور، شاروندان، اهالی شهر

**cltizen's arrest**

توقیف خلافکار توسط شخص یا اشخاص غیرنظامی و

غیرپلیس، بازداشت توسط شهروندان

\* **cltizens' band** or **cltizen band**

(رادیوی موج کوتاه) باند شهروندان، باند خصوصی

**clt|i.zen.ship** (-ship) n.

شهروندی، تابعیت

**cltizenship papers**

مدارک شهروندی

**clt.ole** (sit'ōl) n.

cittern ←

**clt.ral** (si'trəl) n.

(شیمی) سیترال (C<sub>6</sub>H<sub>10</sub>.CHO)

**clt.rate** (si'trāt) n.

(شیمی) ملح یا استر اسید سیتریک، سیترات

**clt.re.ous** (si'trē əs) adj.

وابسته به رنگ زرد روشن، زرد لیمویی



**clt|rl-** (si'tri)

پیشوند: ۱- مرکبات، نارنگان [citriculture] ۲- اسید سیتریک، ترشک [citrate] (پیش از واژه: citr-)

**clt.rlc** (-trik) adj. ۱- وابسته به مرکبات ۲- (شیمی) وابسته به اسید سیتریک (C<sub>6</sub>H<sub>8</sub>O<sub>7</sub>)، جوهر ترشک

اسید سیتریک، جوهر لیمو ● citric acid

\* **clt|rl.cul.ture** (si'tri kul'chər) n.

(کشاورزی) کشت مرکبات (نارنگان)، نارنگ کاری

**clt.rlne** (-trin) adj., n.

۱- وابسته به رنگ زرد ۲- زرد لیمویی ۳- کوارتز لیمویی رنگ (از سنگهای نیمه بهادر)

**clt.ron** (-trən) n.

۱- (کیاه) بالنگ، بادرنگ ۲- درخت بالنگ (Citrus medica خانواده rue ۳- مربای بالنگ، پوست بالنگ شکر اکند (در کیک) ۴- citron melon

**clt.ron.el|la** (si'trə nel'ə) n.

۱- سیترونلا (روغنی یا بوی تند) (citronella oil) هم می‌گویند) ۲- (گیاه) گیاه سیترونلا (Cymbopogon nardus) - بومی جنوب آسیا)

**clt.ron.el.lal** (-nel'lal') n. (شیمی) سیترونال C<sub>10</sub>H<sub>16</sub>O از روغن لیمو و اوکالیپتوس به دست می‌آید)

\* **citron melon**

هنداونه‌ی لیمویی (Citrullus vulgaris به ویژه: citroides)

**clt.rus** (si'trəs) n., adj.

(کیاه) ۱- انواع مرکبات (جنس Citrus خانواده rue شامل درخت پرتقال و لیمو و نارنج و نارنگی)، نارنگان ۲- میوه این درختان ۳- نارنگانی (citruos هم می‌گویند)

● citrus fruits مرکبات، نارنگان، میوه‌های مثل لیمو و پرتقال

**clt.tern** (sit'ərn) n.

(موسیقی) - آلت زهی کلابی شکل با پشت مسطح که در قرن‌های پانزده تا هجده باب

(بود) بریط

**clt|y** (sit'ē) adj., n., pl.

۱- شهر، مدینه، بلد (بلاد) ● clt'les

۲- شهری، وابسته به شهر، مدنی

● the City محله‌ی تجاری و مالی شهر لندن

● the whole city welcomed him همه‌ی اهل شهر به او خوشامد گفتند

\* **city chicken** (امریکا)

گوشت خوک یا کوساله‌ی به سیخ کشیده و کباب شده

**city editor** (روزنامه نگاری)

۱- (امریکا) سردبیر مسئول اخبار محلی، میز شهری

۲- (انگلیس) سردبیر روزنامه (مسئول اخبار اقتصادی)

\* **city father** شهر سالار، ریش سفید

شهر، عضو برجسته‌ی انجمن شهر، یکی از رجال شهر

\* **city hall** ۱- ساختمان شهرداری ۲- شهرداری

(سازمان و ادارات آن)، بلدی (municipality هم می‌گویند)

\* **city manager** (امریکا) فرماندار شهر (در برخی شهرها علاوه بر شهردار که

انتخابی است فرماندار شهر نیز که انتصابی است وجود دارد

**city of God** (مجازی) بهشت، خلد برین، خدا شهر

\* **clt|y.scape** (sit'ē skāp') n. منظره‌ی شهر،

نمای شهر (به ویژه از هواپیما یا جای بلند)، صحنه‌ی شهری

\* **city slicker** (عامیانه) آدم شهری،

(در نظر همگان) زرنگ، پُرتدبیر (و تزویر)، مرد رند

**clt|y-state** (-stāt') n.

(به ویژه در یونان باستان - کشوری که مشتمل است بر یک

شهر و نواحی اطراف آن) شهر کشور، دولت - شهر

**clt|y.wide** (sit'ē wid') adj.

وابسته به همه‌ی شهر، سرتاسر شهری

**clv** 1- civil 2-civilian مخفف: ۱- مدنی، شهری

۲- غیر نظامی، شخصی، کشوری (در مقابل: لشکری)

**clv|et** (siv'it) n. (از ریشه‌ی عربی: زبَد)

۱- (جانور) گربه‌ی زبَد (تیره Viverridae) civet cat هم

می‌گویند) ۲- (ماده‌ی بیه مانند و خوشبویی که از غده‌ی

مجاور اندام تناسلی گربه‌ی زبَد ترشح می‌شود و در

عطر سازی کاربرد دارد) زبَد، مشک ۳- خز گربه‌ی زبَد

**clv|lc** (siv'ik) adj. وابسته به شهر و

شهروندان و شهر زیستی، شاروندگان، شهری، مدنی

**civ'i.cally**, adv. به طور شهری یا مدنی

\* **clv.lcs** (siv'iks) n.pl. (بخشی از

علوم سیاسی که با امور مدنی و وظائف و امتیازات

شهر زیستی و شهروندی سروکار دارد) تعلیمات مدنی

**clv.les** (siv'ēz') n.pl. civvies (عامیانه) ←

**clv|ll** (siv'əl) adj.

۱- وابسته به شهروندان و حقوق مدنی، مدنی، شهر زیستی

۲- غیر نظامی، کشوری (در مقابل: لشکری)، نالشکری

۳- مؤدب، بالاد، با تربیت، نیک رفتار ۴- مؤدبان، با نزاکت

۵- (حقوق) مدنی (در برابر: جزایی)، مدون

**civil death** (حقوق - در سابق) محرومیت از

کلیه‌ی حقوق مدنی (به خاطر خیانت به میهن یا یاغیگری)

**civil defense** دفاع غیر نظامی، پدافند شهروندان

**civil disobedience**

نافرمانی شهروندان، مقاومت منفی و مسالمت آمیز

**civil engineering** مهندسی راه و ساختمان

**civil engineer** مهندس راه و ساختمان

**cl.vil.lan** (sə vil'yən) n., adj.

۱- غیر نظامی، نالشکری، شخصی ۲- (قدیمی) ویژه گر

حقوق مدنی یا رومی

**cl.vil.lan.ize** (sə vil'yən īz') vt. -ized',

-iz'ing تحت فرمان یا نظارت

غیر نظامیان در آوردن، توسط غیر نظامیان اداره کردن

**ci.vil'i.ani.za'tion**, n. غیر نظامی سازی، شخصی سازی

**cl.vil.l|ty** (-ə tē) n., pl. -|ties

۱- ادب، نیک رفتاری، نزاکت، مدنیت، معرفت ۲- (معمولاً

جمع) رفتار یا سخن مؤدبان

**clv|l.l.za.tion** (siv'ə lə zā'shən) n.

۱- تمدن، مدنیت، شهرایی، شهر زیستی، شهرنشینی

۲- فرهنگ و روش زندگی هر ملت، زیست روش ۳- پالایش

و تعالی فرهنگی و رفتاری، نیک آموختی و نیک رفتاری،



فرهنگی ۲- دنیای متعین

● Egypt's ancient civilization تمدن کهن مصر

civ|l.lize (siv'ə liz') vt., vi. -lized',

-liz'ing

۱- متعین کردن یا شدن، شهر کردن

۲- تعالی بخشیدن، تأدیب کردن

● the Romans civilized a few primitive societies

رومی ها چند ملت بدوی را متعین کردند

civ'li.z'able, adj.

متعین کردنی یا شدنی

civ'li.zed', adj.

متعین

civil law

۱- (حقوق) قانون مدنی

(در مقابل قانون عرف: common law که در کشورهای

انگولسلکسون بیشتر مورد استفاده است) ۲- حقوق مدنی

(در برابر: جزایی) ۳- مجموعه‌ای قوانین هر کشور (در

مقایسه با قوانین بین‌المللی: international law)

civil liberties حقوق و آزادی‌های فردی (آزادی

بیان و خورد و خوراک و سفر و تجمع و تشکل و غیره)

civ.il|ly (siv'əl ē) adv.

۱- مؤبدانه، بالاد

۲- در وابستگی به قانون مدون یا حقوق مدنی

civil marriage

ازدواج محضری

(که بدون حضور کشیش و مراسم کلیسایی اجرا می‌شود)

civil rights

۱- (امریکا) حقوقی که

طبق الحاقیه‌های سیزدهم و پانزدهم و نوزدهم قانون

اساسی به همی شهروندان امریکا داده شده (حق رأی و

برابری در مقابل قانون و غیره) ۲- حقوق مدنی، شهرداد

civil servant

کارمند دولت، مستخدم کشوری (در مقابل لشکری)

civil service

۱- کارمندان کشوری، مستخدمان دولت (به جز ارتش و

شهربانی) ۲- شغل دولتی که مستلزم گذراندن آزمون باشد

civil war

جنگ داخلی، درون جنگ،

کارزار شهروندان یک کشور یا یکدیگر، شهر جنگی

civil year

سال تقویمی

civ.vies (siv'ēz) n.pl.

(عامیانه)

لباس شخصی (در مقابل: لباس نظامی)، جامه‌ای غیرنظامی

● civvy street

(انگلیس - عامیانه) زندگی غیرنظامی

CJ Chief Justice

مخفف: قاضی کل، (امریکا) رئیس دادگاه عالی فدرال

مخفف: ۱- بشکه ۲- چک (بانک) ck 1- cask 2- check

cl 1- carload 2- carload lots 3- center line

4- centiliter(s) 5- civil law 6- claim 7- class

8- clause 9- clearance 10- cloth

مخفف:

۱- یک ماشین پُر ۲- برحسب بار هر کامیون، کامیون

کامیون ۳- خط مرکزی ۴- سانتی‌لیتر ۵- قانون مدنی

۶- ادعا ۷- کلاس، نوع ۸- عبارت ۹- تریخیس ۱۰- پارچه

مخفف: (شیمی) کلر Cl chlorine

clab.ber (klab'ər) n. vi., vt.

۱- شیرینی که عمدتاً می‌گذارند قدری ترش و لیمو شود

(bonny clabber می‌گویند) ۲- لیمو بستن و ترش شدن

clach|an (klāk'h'ən) n.

(ایرلند و اسکاتلند) دهکده

clack (klak) n., vi., vt.

۱- صدای به هم خوردن دو چیز سخت، صدای تیز و

ناگهانی، تق، تلق ۲- تق کردن، تلق تلق کردن ۳- اسبابی که

چنین صدایی را ایجاد کند ۴- حرف خودمانی، گپ، وراجی

۵- تند و احمقانه حرف زدن، وراجی کردن

clack valve

(مکانیک) سوپاپ یک سوپیه (که هنگام بسته شدن صدا

می‌کند و آبگونه را فقط دریک جهت جاری می‌کند)

Clac.to.nl|an (klak tō' nē ən) adj.

(دوره‌های دیرین شناسی) کلاکتونین (وابسته به اواخر

دوره‌ی کهنه سنگی)

clad (klad) vt., adj.

۱- زمان گذشته و اسم مفعول فعل: clothe ۲- (لباس)

پوشیده، ملبس، مزین به ۳- (فلزکاری) فلز دارای روکش از

فلزی دیگر، روکش‌دار، روکش شده، آبکاری شده

clad.ding (-in) n.

۱- (فلزکاری) روکش‌کاری، روکش کردن فلزی با فلز دیگر،

آبکاری ۲- روش روکش‌کاری

cla.dis.tics (klə dis'tiks) n.

(زیست شناسی) روش رده بندی جانداران بر حسب شاخه

(phylum) و دودمان (معمولاً به کمک کامپیوتر)

cla.doc.er|an (klə dās'ər ən) n.

← water flea

clad.ode (klad'ōd') n.

← cladophyll

clad|o.phyll (klad'ə fil') n.

(گیاه) ساق‌برگ، شاخه‌برگی

claim (klām) vt., n.

۱- ادعا کردن، مدعی شدن، خواستن، طلب کردن، خواستار

بودن ۲- ادعا، خواسته، دعوی، حق، مطالبه ۳- هر چیز

مورد ادعا، (امریکا) زمینی که کوچ‌نشینان در آن کشت کرده

و از آن خود می‌دانستند، (بیمه) مبلغ خسارت (که به بیمه

شده داده می‌شود)، طلب، طلب حق ۴- استحقاق

● she claimed that she was of royal blood

او ادعا می‌کرد که از نسل شاهان است

● to put in a claim (for something)

نسبت به چیزی ادعا یا درخواست نامه نوشتن

claim'able, adj.

ادعاپذیر

claim'er, n.

مدعی

claim.ant (klām'ənt) n.

مدعی، خواهان، خواستار، طلبکار، حق‌جوی

claiming race

نوعی مسابقه اسب‌دوانی که در آن هر یک از اسبان را قبل از

آغاز مسابقه به معرض فروش می‌گذارند

clair.au|dl.ence (kler ō'dē əns) n.

دور شنوی (قدرت کسانی که ادعا می‌کنند می‌توانند حرف

دیگران را از فواصل بسیار دور هم بشنوند)، غیب شنوی

Claire (kler)

اسم خاص مؤنث

clair.voy.ance (kler voi'əns) n.

۱- غیب‌بینی، نهان بینی ۲- ژرف نگری، روشن‌بینی

clair.voy.ant (-ənt) adj., n.

- ۱- وابسته به نهان بینی یا روشن ضمیری ۲- غیب بین، غیبگو ۳- ژرف بین، روشن ضمیر، روشن بین  
clair.voy'antly, adv. نهان بینانه، غیب گویانه

clam (klam) n., pl. clams or clam vi.

clammed, clam'ing

- ۱- (جانور) صدف ۲- صدف صید کردن، صدفگیری کردن ۳- گوشت صدف ۴- (عامیانه) آدم کم حرف



CLAM

● to clam up

(عامیانه) کم حرف زدن، از گفتن خودداری کردن

clam'mer, n.

(کشتی یا صیاد) صدفگیر

cla.mant (klā'mənt) adj

- ۱- پرهیاهو، پرسروصدا ۲- نیازمند به توجه فوری، فوری  
cla'mantly, adv. به طور پرسر و صدا

\* clam.bake (klam'bāk) n.

- ۱- پیکنیک (معمولاً کنار دریا) که طی آن صدف (یا ماهی و مرغ و غیره) را روی سنگ و آتش می پزند ۲- خوراکی که بدین روش پخته می شود ۳- (عامیانه) گردهمایی خودمانی  
clam.ber (klam'bər) vi., vt., n.

- ۱- چهار دست و پا بالا رفتن، به سختی بالا رفتن از ۲- بالا روی (با تئلا)

clam'berer, n.

تتلاکننده

clam|my (klam'ē) adj. -ml'er, -ml'est

- سرد و نامطلوب، تر و سرد، ناخوشایند (به خاطر تر و سرد بودن)، مانند پوست ماهی یا صدف

clam'mily, adv.

به طور صدف مانند یا نامطلوب

clam'mi.ness, n.

سردی و لیزی

clam|or (klam'ər) n., vi., vt.

- (انگلیسی: clamour) ۱- سرو صدا، هیاهو، جیغ و داد و فریاد، همهمه و اعتراض، غوغا، غریو، های و هوای، هیاهو کردن، غوغا کردن ۲- سرو صدای بلند و مداوم، فغان ۳- (با سرو صدا) اعتراض کردن، طلبیدن، آشوبیدن

● the children clamored for candy

کودکان برای آبنبات جیغ و داد می کردند

clam'orer, n.

داد و بیداد کننده، اهل جیغ و داد

clam.or.ous (-əs) adj.

۱- پرسر و صدا،

- پرسر هیاهو، همهمه آمیز، غوغایی، پرغوغا، هیاهو آمیز ۲- فغان آمیز، بلند و شکوه آمیز، پرسر و صدا و اعتراض آمیز

clam'or.ously, adv.

پا سر و صدا هیاهو آمیز(انه)

clam'or.ous.ness, n.

جنگال، فریاد و فغان

clamp<sup>1</sup> (klamp) n., vt.

- ۱- (مکانیک) بست، گیره، چفت، ضامن، انبر، قید، بند، انبرک، پرس، گیرشکاه ۲- با بست (یا گیره یا قید و غیره) به هم فشردن، کرفتن، محکم کردن ۳- محکم کرفتن یا گیر انداختن



CLAMP

● to clamp down (on)

سختگیری کردن، تحت فشار گذاشتن

clamp<sup>2</sup> (klamp) n., vi. ۱- صدای پا، کُرپ کُرپ

۲- صدای پا ایجاد کردن، کُرپ کُرپ کردن

\* clamp.down (-down) n.

تعقیب، آزار، سرکوبی، سختگیری

clams casino

(خوراکی) صدف پخته و کره و سیر و خورده نان و گوشت خوک که بر روی کفای زیرین صدف سیر می شود  
clam.shell (klam'shel) n.

- ۱- کفای صدف، کاسه‌ی صدف ۲- (جراثقال و ماشین خاکبرداری) چنگک، گازگیر

۱- دودمان، قبیله، طایفه، ایل، خاندان  
۲- گروهی از مردم که دارای منافع مشترک باشند، دسته، دار و دسته ۳- (عامیانه) خانواده (به ویژه اگر بزرگ باشد)

● the whole Aryanpur clan was there

همه‌ی ایل و تبار آریان‌پور آنجا بودند

clan.des.tine (klan des'tin) adj.

(معمولاً در مورد امور غیر قانونی) مخفی، خفی، پنهان، نهفته، زیر جلی، سری

● he made a clandestine trip to the enemy's territory  
او در خاک دشمن به یک سفر سری رفت

clan.des'tinely, adv.

پنهانی، زیرجلی

clan.des'tine.ness, n.

سری بودن، خفی بودن

۱- صدای

خوردن چکش به سندان، صدای ننگ یا چرنگ ۲- (دنگ دنگ کتان) حرکت کردن، با سر و صدا حرکت کردن ۳- به صدا در آوردن، دنگ دنگ کردن، چرنکیدن، چرنکیدن

clang'er (klaŋ'ər) n.

(انگلیسی - عامیانه) اشتباه، کاف

● to drop a clanger

کاف کردن، اشتباه لپی کردن

clang.or (klaŋ'ər) n., vi.

(انگلیسی: clangour) ۱- صدای دنگ دنگ (به ویژه اگر مداوم باشد) ۲- دنگ دنگ کردن، چرنگ چرنگ کردن، چرنکیدن  
clang'or.ous, adj. پرسر و صدا، با دنگ و فنگ  
clang'or.ously, adv. با دنگ و فنگ

clank (klaŋk) n., vt., vi.

۱- صدای به هم خوردن دو جسم فلزی (کم طنین تر از clang)، دنگ، چکچک، چکچاک، چرنگ ۲- چرنکیدن، صدای دنگ یا چرنگ کردن، چکچاک کردن ۳- با چکچاک حرکت کردن، با تلق تلق حرکت کردن

clan.nish (klan'ish) adj.

۱- وابسته به قبیله یا طایفه، دودمانی، ایلایاتی ۲- مشتاق رفت و آمد فقط با خاندان یا ایل خود، خاندانگرای، ایل‌گرای  
clan'nishly, adv. به روش ایلایاتی

clan'nish.ness, n.

ایلایاتی‌گری

clans.man (klanz'mən) n., pl. -men

عضو قبیله یا ایل، (امریکا - C بزرگ) عضو دسته‌ی نژاد پرستان

clans'wom'an, pl. -wom'en, n.fem.

(زن) عضو قبیله یا دسته‌ی نژادپرستان

clap<sup>1</sup> (klap) n., vt., vi. clapped,

clap'ping

۱- دو دست را به هم زدن،

دست زدن، کف زدن، کف زنی ۲- (نادر) تحسین و هلهله کردن ۳- (به علامت تشویق یا محبت) با دست به شانه یا پشت کسی زدن ۴- با سرعت انجام دادن، (با عجله) سر هم بندی کردن ۵- صدای کف زدن، هر صدایی مشابه آن، صدای بلند و ناکهانی، ترق، تقه ۶- ضربه با کف دست

- at a clap فوراً، بلافاصله ۳- با هم، متفقاً، در آن واحد
- in a clap فوراً، در یک لحظه، در یک چشم برهم زدن
- the audience clapped for him حصار برایش کف زدند
- the clap of thunder غرش رعد

**clap<sup>2</sup> (klap) n.** (خودمانی - با the) سوزاک

**clap.board (klap'bôrd) n., vt.**

(در ساختمان‌های چوبی) تخته‌ی روکوبی یا روکار ساختمان (که لبه‌ی آنها را روی هم قرار می‌دهند و با میخ به دیوار می‌کوبند)، با تخته روکوبی کردن، تخته‌ی تقه



CLAPBOARDS

**clap.per (klap'ær) n.**

- ۱- کسی که دست می‌زند یا کف می‌زند
- ۲- ابزاری که صدایی شبیه به صدای کف زدن ایجاد کند
- ۳- آدم پر حرف ۴- تقه زن

- like the clappers (انگلیس - خودمانی) مثل اجل معلق، بسیار سریع

**clap|per.claw (-klô') vt.**

- ۱- چنگ زدن، با ناخن خراشیدن، چنگول گرفتن ۲- دشنام دادن، سرکوفت زدن

**clapt (klapt) vi., vt.** clap (قدیمی) گذشته‌ی:

**clap.trap (klap'trap) n.**

آنچه که صرفاً برای خوشایند تماشاگران و کف زدن آنها ارائه شود ولی ارزش واقعی نداشته باشد، نوشته یا نطق (و غیره) عوام پسند ولی کم ارزش، لاطائل

**claque (klak) n.** ۱- کسانی که به آنها پول داده

می‌شود تا به نمایش (و غیره) رفته و کف بزنند و تحسین کنند ۲- دسته‌ی تحسین کنندگان، بادمجان دور قاب چین‌ها

**Clar.a (klar'ə) n.** اسم خاص مؤنث

(Clare و Clarice و Clarissa هم از این اسم مشتق‌اند)

**Clare (kler) n.** اسم خاص مذکر (مشتق از Clarence)

**Clar.ence (klar'əns) n.**

- ۱- اسم خاص مذکر ۲- (C) کوچک (کالکسی چهار چرخه‌ای که صنعتی کالکسی‌چی آن در خارج قرار دارد

**clar|et (klar'it) n., adj.** ۱- شراب کلارِت

(شراب قرمز بُردو) ۲- قرمز (claret red هم می‌گویند)

**claret cup** مشروب‌ی مشتمل بر شراب کلارِت

و یخ و براندی و شرک و آلبیمو

**Clar.ice (klar'is) n.** اسم خاص مؤنث

**clar|i.fy (klar'ə fi') vt., vi. -fied', -fy'ing**

- ۱- (به ویژه آنگونه) صاف کردن، پالودن، پالاییدن، صافی کردن، شفاف کردن، زلال کردن یا شدن ۲- روشن‌نگری کردن، (مطلبی را) روشن کردن، واضع کردن، توضیح دادن

- his explanations clarified the problem توضیحات او مسئله را روشن کرد

**clar'i.fi.ca'tion, n.** توضیح، روشن‌سازی

**clar'i.fi'er, n.** روشن‌ساز، شفاف کننده

**clar|i.net (klar'ə net') n.**

(موسیقی) قرمنی، کلارینت (در قدیم clarinet هم می‌گفتند)

**clar'i.net'ist or clar'i.net'tist, n.**

نوازنده‌ی کلارینت

**clar|i.on (klar'ē ən) n., adj., vt.**

- ۱- (موسیقی) - قرون وسطی شپور (با صدای تیز و روشن) ۲- (شعر قدیم) صدای شپور ۳- (صدا) تیز و پرطنین ۴- با صدای بلند اعلام کردن، آشکارا گفتن، جار زدن

**Clar.ri.sa (klə ris'ə) n.** اسم خاص مؤنث

**clar|i.ty (klar'ə tē) n.**

- ۱- صافی (در مورد آب‌گونه‌ها)، زلال بودن، شفافیت
- ۲- روشنی، آشکاری، وضوح

- she expressed her ideas with clarity عقایدش را به وضوح بیان کرد

**Clark (klärk) n.** اسم خاص مذکر

**\* clark|i|a (klärk'ē ə) n.**

(گیاه) پامچال آمریکایی (جنس Clarkia)

**cla|ro (klär'ō) adj., n., pl. -ros**

- ۱- سیگار برک ملایم و زرد رنگ ۲- (سیگار برک) ملایم و دارای رنگ روشن

**clar|y (klar'ē) n., pl. -les**

(گیاه) مریمی، مریم‌گلی، سالوی، راوید معطر (انواع گیاهان جنس Salvia خانواده‌ی mint به ویژه Salvia sclarea)

**clash (klash) vi., vt., n.**

- ۱- صدای بر هم خوردن دو چیز جامد، چک‌چاک، جرنک، ترق ترق، ننگ ۲- (با صدای بلند) به هم خوردن، تصادم کردن، چک‌چاک کردن، جرنکیدن ۳- تضاد پیدا کردن، برخورد داشتن، جور نیامدن ۴- عدم توافق، ناجوری، تضاد، برخورد، مغایرت، ناسازگاری

- their personalities clashed شخصیت‌های آنها با هم تضاد پیدا کرد

**clasp (klasp, kläsp) n., vt.**

- ۱- (هر چیز که برای متصل نگاه داشتن یا جفت کردن چند چیز به کار رود) گیره، سبک، بندینه، چفت، قزن قفل، قلاب، بست ۲- (محکم) گرفتن، (محکم) نگهداشتن، در بر گرفتن، در آغوش گرفتن ۳- با گیره (یا جفت و غیره) محکم کردن، گرفتن، بست زدن

- the girls clasped hands and formed a circle دخترها دست همدیگر را گرفتند و یک دایره تشکیل دادند

**clasp'er, n.**

(جفتگیری برخی جانوران) جفت کننده‌ی اندام تناسلی

**clasp knife** چاقوی ضامن دار

**class (klas, kläs) n., vt., adj.**

- ۱- همگن، دسته، گروه، نوع، زمره، طبقه ۲- (زیست‌شناسی) رده ۳- (آموزش) کلاس، هم‌آموزگان، دانش‌پایه ۴- اتاق درس، آموزگاه ۵- دسته بندی بر حسب نوع یا درجه ۶- (در فراخوانی به خدمت نظام) متولدین سال بخصوص

- ۷- (خودمانی) مرغوبیت، خوش ظاهری، وقار، بزرگواری

عالی بودن ۸- رده بندی کردن، کلاسه کردن، جور کردن، طبقه بندی یا درجه بندی کردن

● each society is composed of various classes

هر جامعه از طبقات مختلف تشکیل شده است

● rich people travel first class

پولدارها با بلیط درجه یک سفر می کنند

● they were classed as liberals

آنها را جزو لیبرال ها به حساب آوردند

● to cut class

در کلاس حضور نیافتن

**class** classification

مخفف: رده بندی، درجه بندی، طبقه بندی

**class action** (suit)

(حقوق) دعوی حقوقی و دادخواهی که نتیجه ی آن متوجه

دسته ی خصوصی از مردم می شود، دادخواهی سخنی

\* **class book** (امریکا) کتاب سالیانه ای که حاوی

عکس و شرح حال دانشجویان و اطلاعات مربوطه است

**class consciousness**

همبستگی طبقاتی، آگاهی طبقاتی، سنخ گرایی

**class** -con'scious, adj.

سنخ گرای

**class.ical** (klas'ik) adj., n.

۱- عالی، (در رده ی خود) بهترین، (بهترین) نمونه،

مؤثرترین ۲- وابسته به هنر و ادبیات یونان و روم باستان،

وابسته به اصول و سنت های هنری روم و یونان باستان

(classical) ۳- (هنر و ادبیات - دارای سبکی متوازن و

ساده و مهار شده و منظم و عاری از نظر و غرض

(خصوصی) کلاسیک (در مقایسه با: romantic) ۴- (لباس)

ساده و از مد نیافتادنی، همیشه مقبول ۵- (هنرمند یا

نویسنده یا اثر هنری و ادبی) معروف و خوب و مؤثر

۶- (معمولاً با the و به صورت جمع) آثار هنرمندان و

نویسندگان برجسته ی یونان و روم باستان ۷- رویداد

معروف و سنتی، اصیل، شناخته شده ۸- (عامیانه) اتومبیل

عتیقه (متعلق به سال های ۱۹۲۵-۲۲)

**class.ical** (klas'ik) adj.

۱- وابسته به هنر و ادبیات یونان و روم باستان، کلاسیک،

ناشی از اصول و سنت های هنری و ادبی یونان و روم

باستان، باستانی ۲- ویژه گر هنر و ادبیات یونان و روم کهن

۳- وابسته به زمینه ی هنری یا علمی قدیمی و مورد قبول و

سنتی (در مقایسه با: تازه و تجربی) ۴- (موسیقی - گاهی با

C بزرگ) موسیقی کلاسیک، وابسته به موسیقی اروپا بین

سال های ۱۸۳۰-۱۷۵۰ و سبک آن ۵- زبانی که امروزه

مورد تکلم نیست

**clas'si.cal'ity** (-kal'ə tē) or

**clas'si.cal.ness**, n.

کلاسیک بودن

**clas'si.cally**, adv.

به روش کلاسیک

**clas.si.cal.ism** (-iz'əm) n. classicism

**clas.si.cism** (klas'ə siz'əm) n.

۱- اصول و ویژگی های هنر و ادب یونان و روم باستان

(سبک رسمی و متوازن و ساده و مهار شده)،

کلاسیک گرایی، پیروی از اسلوب هنری و ادبی کلاسیک

۲- دانش ادبیات و هنر یونان و روم کهن ۳- (زبان شناسی)

بیان یا اصطلاح یونانی یا لاتین

**clas.si.cist** (-sist) n.

۱- کلاسیک گرای،

هوادار اصول و سنت های ادبی و هنری یونان و روم

باستان ۲- ویژه گر ادبیات یونان و روم باستان ۳- هوادار

تدریس زبان های یونانی و لاتین در مدارس

**clas.si.cize** (-sīz') vt., vi. -cized',

-ciz'ing

کلاسیک کردن، مطابق اسلوب هنری و ادبی یونان و روم

کهن کردن، از ادبیات یا هنر کلاسیک تقلید کردن

**clas.si.co** (klas'i kō') adj.

(ایتالیا) شراب ساخته شده از انگوری که در یکی از نواحی

انگور خیز و معروف ایتالیا به عمل آمده است

**clas.si.fi.ca.tion** (klas'ə fi kă' shən) n.

۱- رده بندی، طبقه بندی، درجه بندی، دسته سازی، روش

تنظیم و دسته دسته سازی ۲- (زیست شناسی)

taxonomy

**clas.si.fi.ca.tory** (klas'ə fik'ə tōr'ē) adj.

وابسته به رده بندی یا تنظیم

\* **classified advertising**

(روزنامه و مجله) آگهی های ستونی (که مختصر بوده و بر

حسب موضوع یا کالا دسته بندی می شود)، صفحه ی

نیازمندی ها

**classified advertisement**

آگهی ستونی

**clas.si.fy** (klas'ə fi') vt. -fled', -fy'ing

۱- رده بندی کردن، رده کردن، دسته دسته کردن، طبقه

بندی کردن، به گروه های گوناگون بخش کردن ۲- (در مورد

اسناد و اطلاعات) سری کردن، محرمانه کردن

● they classified us according to age

ما را بر حسب سن دسته بندی کردند

**clas'si.fi'able**, adj.

قابل طبقه بندی، محرمانه کردنی

**clas'si.fi'er**, n.

مأمور طبقه بندی

**clas.sis** (klas'is) n., pl. **clas'ses** (-ēs')

۱- (در کلیسای رفرماریست) هیئت مدیره ی کلیسا (متشکل از

کشیش و پیرسالاران هر بخش) ۲- هر یک از بخش های این

کلیسا

**class.ism** (klas'iz'əm) n.

تبعیض طبقاتی، سنخ گرایی

**class'ist**, n., adj.

طرفدار تبعیض طبقاتی

**class.less** (klas'lis) adj.

بدون طبقات اجتماعی یا اقتصادی، بی طبقه

\* **class.mate** (-māt') n.

همکلاس، همدرس، هم آموز، هم شاگردی

\* **class.room** (-rōom') n.

اتاق درس، کلاس درس، آموزگاه

**class struggle**

(فلسفه ی مارکس) تضاد طبقاتی، مبارزه ی طبقاتی

**class'y** (klas'ē) adj. **class'y** |er,

**class'y** |est

(خودمانی) عالی، درجه یک،

ممتاز، دارای وقار و گیرایی، خوش سبک و گیرا

**class'i.ness**, n.

وقار، گیرایی

**clas.tlc** (klas'tik) adj.

۱- (در مورد اندام‌های چوبی یا پلاستیکی که در آموزش کالبد شناسی به کار می‌برند) دارای اجزای از هم جدا شونده (برای نمایان ساختن درون اندام)، باز شو ۲- (زمین‌شناسی - سنگی که مثل موزائیک حاوی سنگ‌های دیگر است) آواری **clath.rate** (klath'rāt') adj.

۱- (گیاه) آژگن سان، شبکه مانند ۲- (شیمی) اندرون گیر **clat.ter** (klāt'ər) vi., vt., n.

۱- صدای به هم خوردن ظروف چینی، صدای تلق تلق ۲- سر و صدا، بیا و برو، هیاهو ۳- تق تق کردن، تلق تلق کردن، به تلق تلق در آوردن، کُرپ کُرپ کردن

• the clatter of the dishes صدای تلق تلق بشقابها  
**clat'ter**, n. تلق تلق کننده، پرسر و صدا  
**clat'ter.ingly**, adv. با تلق تلق کردن

**Claude** (klôd)

اسم خاص مذکر (مؤنث آن: Claudia)

**Clau.del** (klô del'), Paul (Louis Charles)

۱۸۶۸-۱۹۵۵ پل کلوئل (شاعر و دیپلمات فرانسوی)

**Clau.di.a** (klô'dē ə) اسم خاص مؤنث

**clau.di.ca.tion** (klô'di kâ'shən) n.

(پزشکی) شلی، لنگی

**claus.al** (klôz'əl) adj.

وابسته به عبارت یا بند جمله (← clause)

**clause** (klôz) n.

۱- (دستور زبان) عبارت (مجموعه‌ای از چند واژه که دارای فاعل و فعل باشد)، جمله وار ۲- (در مورد قرارداد و لایحه و غیره) بند، شق، فقره، ماده، شرط، جزء

۱- وابسته به حجره **claus.tral** (klôs'trəl) adj.

(← cloister) ۲- دور افتاده، منزوی، کناره گیر، دیرنشین

**claus.tro.pho.bi.a** (klôs'trô fô'bē ə) n.

(روان شناسی) ترس نابهنجار از بودن در جاهای تنگ و تاریک، تنگنا ترسی

**claus.tro.pho'bic**, adj.

تنگنا هراس

**cla.vate** (klā'vāt') adj.

چوکانی، چماقی، گُرزی

**cla'vate'ly**, adv.

به طور چخماقی یا گُرزی

**cla.va'tion**, n.

چماقی شدگی، گُرزی‌سازی

**clav.e** (klāv) vt., vi.

قدیمی) گذشت: cleave

**cla've** (klā'vā') n.

(موسیقی) ۱- هریک از دو جوب تو خالی و استوانه‌ای شکل که وقتی به هم زده می‌شوند صدایی ژرف و پر طنین ایجاد می‌کنند، کلاو ۲- آهنگ دو ضربی و سپس سه ضربی

**cla.ver** (klā'vər) vi., n.

(اسکاتلند) چرند گویی، یاوه، یاوه گویی کردن

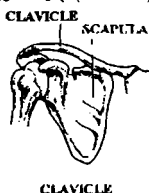
**clav|i.chord**

(klāv'i kôrd') n.

(موسیقی) کلایکورد (نوعی ساز که شکل پیشین پیانو بوده است)

**clav|i.cle** (klāv'i kəl) n.

(کالبدشناسی) استخوان چنبر، ترقوه، آخورک (← skeleton)



**cla.vicu.lar** (kla vik'yô lər) adj.

ترقوهای

**clav|i.corn** (klāv'i kôrn') adj.

(جانور) گُرز شاخ (چندین تیره‌ی سوسک که شاخک‌های آنها به شکل چماق است)

**clav'i.cor'nate'** (-kôr'nāt') adj.

گُرزشاخی

**cla.vi|er** (klā vir') n.

(موسیقی) ۱- (پیانو و سازهای کلیددار مشابه آن) ردیف کلیدها، مضراب‌ها، ردیف جالنگشتی ۲- ردیف کلید مصنوعی (که در تمرین پیانو و غیره به کار می‌رود)

**clav|i.form** (klāv'ə fôrm') adj.

← clavate

**claw** (klô) n., vt., vi.

۱- (جانور) ناخن تیز،

سر پنجه، ناخنک ۲- (برخی سخت پوستان) قلابه، چنگول، انبرک، مقراضک ۳- (کوبه و پلنگ و غیره) ناخن و انگشتان، پنجه، چنگال، چنگ، پنچول ۴- هر چیز چنگال شکل، چنگک، قلابه، چنگوله، منقاشک ۵- (با چنگال) کندن یا گرفتن یا دریدن یا خراشیدن، پنچول زدن، پیشکیندن، چنگ زدن

• the lion clawed its trainer شیر به مربی خود چنگ زد

**clawed** (klôd) adj.

پنجه‌دار، چنگول‌دار

**claw hammer**

۱- چکش میخ کش (چکشی که یک سرش قلابه و شکاف دارد)، چکش قلابه‌دار ۲- (عامیانه) لباس فراک، کت دنباله دار



CLAW HAMMER

**claw hatchet**

تبری که یک سرش قلابه یا چنگک دارد، تبر چنگال دار

**clay** (klā) n.

۱- خاک رُس، خاک کوزه‌گری، گِل آجر، رُس ۲- سفالی

۳- خاک معدنی، خاکه‌ی معدنی ۴- (مجازی) بدن انسان، خاکستر (جسد خاکستر شده) ۵- رُسی ۶- گلی

• to have feet of clay نقطه‌ی ضعف داشتن

**Clay** (klā), Henry 1777-1852

هنری گلی (دولتمرد و ناطق امریکایی)

**clay.bank** (-bānk') adj.

رنگ زرد مایل به قهوه‌ای (مثل رنگ خاک رُس)

a claybank horse اسب زرده (یا زرد رنگ)

**clay|ey** (klā'ē) adj.

**clay' |i.er**,

۱- مانند خاک رُس، رُسی ساخته

**clay' |i.est** شده از خاک رُس، سفالین، رُس‌دار (clayish هم می‌گویند)

(خاک شناسی) دسته‌ای از خاک‌های

کانی که اکثر آنها حاوی سیلیکات آلومینیم هستند

**clay.more** (klā'môr') n.

۱- شمشیر دو لبه و پهن (که کوهسار نشینان اسکاتلند در سابق به کار می‌بردند)، شمشیر دو دم ۲- شمشیر دسته سبکی

\* **clay pan** (کشاورزی)

لایه‌ای از خاک رُس که جلو رشد و پایین رفتن

ریشه‌ی گیاه را می‌گیرد، رُس‌لایه، رُس‌رگه

\* **clay pigeon**

(تیراندازی) بشقابک سفالی (که به هوا پرتاب

می‌شود و به آن تیر می‌اندازند)



CLAYMORE

**clay stone** (زمین شناسی) ۱- سنگ رُسی،

سنگی که از متحجر شدن خاک رُس تشکیل شده است  
۲- بخشی از زمین رُسی که مثل سنگ سفت شده است

\* **clay.to.ni|a** (klā tō' nē ə) n.

(گیاه) کلینتونیا (جنس Claytonia خانوادگی purslane)

**cid** 1- called 2- cleared

مخفف: ۱- (فرا) خوانده شده ۲- پاک شده، رد شده

**clean** (klēn) adj., adv., vt., vi.

۱- پاک، پاکیزه، تمیز، نظیف، سترده، مطهر ۲- (لباس) تازه

شسته، بی لک ۳- (از نظر اخلاقی) پاک، منزه، طاهر، عاری از

گناه ۴- (در مورد شوخی و بذله) با نزاکت ۵- (در مسابقات)

منصفانه، رادرمردانه، جوانمردانه ۶- خوش قواره، خوش

هیكل، متناسب، صاف و ساده (و عاری از تزئینات درهم و

پیچیده) ۷- پر مهارت، تردست ۸- (مجرا و لوله و غیره) باز،

تند نیامده، عاری از گرفتگی ۹- کامل، بی کم و کاست

۱۰- عاری از خط خوردگی یا قلم زدگی، تمیز و خوانا

۱۱- (امریکا-خودمانی) غیر مسلح، بدون سلاح یا مواد

مخدر (و سایر چیزهای غیر قانونی)، (اتهام) بی گناه

۱۲- (مذهب) حلال، طاهر، طیب ۱۳- به طور پاک، با نظافت،

کاملاً، از سر تا ته، درست ۱۴- پاک کردن یا شدن، نظافت

کردن، ستردن، تمیز کردن یا شدن ۱۵- (بعب و مواد اتمی)

عاری از تشعشع اتمی، ناپرتوزا

لباس تمیز

لباس تمیز

لباس تمیز

لباس تمیز

لباس تمیز

لباس تمیز

لباس تمیز

لباس تمیز

لباس تمیز

لباس تمیز

لباس تمیز

لباس تمیز

لباس تمیز

لباس تمیز

لباس تمیز

لباس تمیز

لباس تمیز

لباس تمیز

لباس تمیز

لباس تمیز

لباس تمیز

لباس تمیز

لباس تمیز

لباس تمیز

لباس تمیز

لباس تمیز

لباس تمیز

لباس تمیز

\* **clean room**

(بیمارستان‌ها و آزمایشگاه‌های فضایی و غیره) پالودگاه، محوطه‌ی تمیز

**cleanse** (klenz) vt. **cleansed**, **cleans'ing**

پاک کردن، تمیز کردن، ستردن، پالودن، تزکیه کردن

(clean ←)

● the nurse cleansed my wound and sewed it up

پرستار زخم مرا پاک کرد و آن را بخیه زد

**cleans'er** (klen'zər) n.

هر چیزی که تمیز کند، (آبکونه یا گرد) زدایشگر، پاکساز

**clean.shav'en** (klēn'shāv'ən) adj.

ریش تراشیده

**clean.up** (klēn'up) n., adj.

۱- عمل نظافت کردن، پاکسازی، زدایش، پاکیزه سازی

۲- از بین بردن جنایت و تبهکاری و فساد و غیره ۳- (امریکا

-خودمانی) سود، درآمد

**clear** (klir) adj., adv., vt., vi., n.

۱- روشن، (در مورد آسمان) صاف، راکه، هویدا، نامبهم،

واضح، عاری از غبار، منور، آرام، متین، میرهن، آشکار،

بارز، هویدا، آسوده، (خیال) راحت، درست، مُک، خالص،

کامل، قاطع، میری، باز ۲- به طور روشن و آشکار، به

وضوح ۳- کاملاً ۴- روشن کردن یا شدن، آشکار کردن یا

شدن، شفاف کردن یا شدن، زلال شدن یا کردن، باز کردن یا

شدن، زدودن، رفع کردن، خالی کردن (بار و غیره)، تخلیه

کردن، رفع ابهام کردن، تبرئه شدن، بی گناه شناخته شدن،

پرسیدن از روی، (بدون تماس یا برخورد) رد شدن، به طور

خالص کسب کردن یا سود بردن، (دید را) روشن یا خوب

کردن، گرفتگی (مجرا و غیره) را برطرف کردن، (بانکداری)

وصول کردن یا شدن، پایا پای کردن، ناپدید شدن، رفتن

● a clear conscience وجدان پاک

● a clear sky آسمان صاف

● clear water آب زلال

● in the clear ۱- آزاد (از قید یا گرفتگی)،

باز، در هوای باز ۲- (عامیانه) مبرا از اتهام، خلاص از گرفتاری یا تهمت

● please stand clear of the doors while the train is moving

لطفاً هنگامی که تریّن در حال حرکت است از درها فاصله بگیرید

● to clear away ۱- تمیز کردن و کنار گذاشتن ۲- ناپدید شدن، از نظر محو شدن، رفتن

● to clear off ۱- روشن یا شفاف کردن ۲- روشن یا شفاف کردن

● to clear out ۱- خالی و تمیز کردن ۲- (عامیانه) رفتن، عزیمت کردن

**clear'able**, adj. روشن یا زلال یا پاک کردن

**clear'er**, n. روشن کننده، شفاف کننده

**clear'ly**, adv. آشکارا، به طور شفاف

**clear'ness**, n. روشنی، وضوح، شفافی

**clear air turbulence**

(هواپیمایی) هوای منقلب که مربوط به باران و طوفان نیست

ولی می‌تواند پرواز را مختل کند

**clear.ance** (klir'əns) n.

۱- عمل روشن و آشکار کردن یا باز کردن، پاکسازی

(clear ←) ۲- فاصله‌ی بین وسیله‌ی نقلیه و سقف پل یا

تونل و غیره، فاصله‌ی ایمنی بین بخش‌های متحرک ماشین

به طور پاک و تمیز (clean ←)



و غیره، حد مجاز، خطای مجاز ۲- جواز یا تأییدیه رسمی، پروانه‌ی دولتی ۳- پروانه‌ی کمرکی (clearance papers هم می‌گویند)، ترخیص، واریزی، پروانه‌ی ترک بندر ۵- (هواپیمایی) اجازه‌ی برج مراقبت (برای پرواز یا فرود و غیره) ۶- (بانکداری) تسویه‌ی دیون و دعاوی و وصول چک و غیره ۷- اجازه، صلاحیت

• the clearance under the bridge was 4 meters

فاصله‌ی ایمنی زیر پل ۴ متر بود

• the pilot did not have clearance to land

خلبان اجازه‌ی فرود دریافت نکرده بود

## clearance sale

(مغازها و فروشگاهها) حراج (جهت رد کردن کالای مانده و باز کردن جا برای کالای جدید)

**clear-cut** (klir'kut') adj., vt.

۱- دارای بـرون نـمای (outline) واضح و متناسب  
۲- روشن و صریح، قطعی، بی شک و شبهه ۲- (درختستان و جنگل) همه درختان را بریدن، قطع سرتاسری کردن، پاک‌بُر کردن، (بخشی که همه‌ی درختان آن) سرتاسر بُریده شده، پاک‌بُر (clearcut هم می‌نویسند)

**clear-cutting**, n., adj.

(وابسته به) قطع سرتاسری یا پاک‌بُری

**clear-eyed** (-īd') adj.

۱- دارای چشم یا بینایی خوب، دارای چشمان تیز، تیز چشم  
۲- بصیر، بینا، خوش فهم، روشن‌بین، نیک بین

**clear-headed** (-hed'id) adj.

خوش فکر، حواس جمع، روشن‌بین، با تدبیر، عاقل

**clear-headedly**, adv.

با حواس جمعی، بصیرانه، مدبرانه

**clear-headedness**, n.

حواس جمعی، روشن‌بینی، روشن‌اندیشی

**clearing** (klir'in) n.

۱- باز یا روشن یا شفاف کردن (← clear) ۲- (بانکداری) میالغ میادله شده بین بانکها، با به پا سازی، تسویه، پایاپای بانکها، تفریغ بانکهای عضو اتاق پایاپای

• clearing banks

**clearing-house** (-hous') n.

۱- (بانکداری) مرکز تهاتر، اتاق پایاپای ۲- مؤسسه‌ی تهاتری ۲- مؤسسه‌ی توزیع ۳- اداره‌ی مرکزی (گردآوری و پخش اطلاعات) ۵- انبار یا اداره‌ی مشترک

**clear-sighted** (klir'sīt'id) adj.

۱- دارای دید خوب، دارای چشمان سالم ۲- روشن بین، خوش فکر، خوش فهم، با شعور، روشن‌دل، بصیر

**clear-sightedly**, adv.

روشن‌بینانه

**clear-sightedness**, n.

روشن‌بینی، بصیرت

**clear-story** (-stōr'ē) n., pl. -ries

← clerestory

**clear-wing** (klir'win') n.

(جانور) پروانه‌ی روشن بال (جنس Aegeridae)

**cleat** (klēt) n., vt.

۱- تسمه‌ی چوبی یا فلزی (برای مستحکم سازی یا جلوگیری از لغزیدن به چیزی نصب می‌شود)، رگه‌ی ته کشش، گل میخ، ایستوک ۲- به تسمه

یا رگه یا گل میخ مجهز کردن ۳- قلاب یا گیره‌ی فلزی یا چوبی که بر عرشه‌ی کشتی قرار دارد و طنابها را بر آن گیر می‌اندازند، موت دوشاخ، موت شاخی

**cleav.age** (klēv'ij') n.

۱- شکافتن، شکافت، شکاف، تَرَک، چاک، دریدگی، درز ۲- درز بین پستان‌های زن (به ویژه درز بین بالای پستان‌ها که اگر یقه‌ی پیراهن گشاد باشد نمایان است)، چاک پستان ۳- (زیست شناسی) رخ بندی، شکافتگی، تقسیم ۴- (کان‌شناسی) کرایش برخی سنگ‌های معدنی به شکستن در امتداد سطوح صاف، شکافش پذیری، شکافت، رَخ

**cleave**<sup>1</sup> (klēv) vi., vt. **cleaved** or **cleft** or **clove**, **cleaved** or **cleft** or **clo'ven**, **cleav'ing**

۱- (با ضربه‌ی شمشیر یا تبر و غیره) شقه کردن، دو نیم کردن، شکافتن، شکافیدن، چاک دادن، (با ضربه) ترک دار کردن ۲- سوراخ کردن، دریدن ۳- جدا کردن، گسستن، پاره کردن، بریدن ۴- (با بریدن بوته و درخت) راه گشودن، (با پاک کردن موانع) راه خود را طی کردن

• Javad cleaved the log with a axe

جواد با تبر کنده را دو نیم کرد

**cleav'able**, adj.

شکافتنی، شقه کردنی

**cleave**<sup>2</sup> (klēv) vi. **cleaved**, **cleav'ing**

۱- چسبیدن به، پیوستن ۲- وفادار ماندن به، یکی شدن با ساطور، گوشتکو، فرتیغ **cleav'er** (klēv'ər) n. **cleavers** (-ərz) n., pl. -ers

(گیاه) بی‌تی‌راخ، علف شیر (جنس Galium خانواده‌ی madder به ویژه Galium aparine)

**cleek** (klēk) n.

۱- (اسکاتلند) قلاب بزرگ

۲- (قدیمی - بازی گلف) چوکان چوبی یا فلزی شماره‌ی یک

**cleft** (klef) n.

(موسیقی) کلید، مفتاح، گُنْسا (در موسیقی فونکی سه کلید وجود دارد: G [تریبل]، F [باس] و C [سوپرانو یا آلتو یا تنور])



**cleft**<sup>1</sup> (kleft) n.

۱- شکاف، تَرَک، چاک، بریدگی، دریدگی، درز ۲- فضای بین دو چیز

(انگلیس - عامیانه) در وضعیت وخیم

• in a cleft stick

**cleft**<sup>2</sup> (kleft) vi., vt., adj.

۱- گذشته و اسم مفعول: cleave ۲- (پیوند گیاهی) اسکنه را در شکاف ساقه قرار دادن، پیونداسکنه‌ای (یا شکافی) زدن ۳- شکافته، شکافدار، دو شقه، جدا، ترکیده، کافته ۴- (گیاه) بریدگی‌دار (مثل برگ چنار)

**cleft palate**

(پزشکی) شکاف سق، کام کافته، شکاف کام

**clels.tog | a.mous** (klīs tāg'ə mās) adj.

(گیاه) بسته‌زام، گل‌بسته‌زام، نهان‌گل cleistogamic هم می‌گویند

**clels.tog | a.my** (-mē) n.

(گیاه) بسته‌زامی، گل‌بسته‌زامی، نهان‌گلی

**clem|a.tis** (klem'ə tis) n.

Clematis (گیاه) کلماتیس، شقایق (انواع گل‌های جنس Clematis)  
خانواده‌ی (buttercup)

**Cle.men.ceau** (klä män sō'), Georges

1841-1929 ژرژ کلمانسو (دولتمرد فرانسوی)

**clem.en|cy** (klem'ən sē) n., pl. -cies

۱- ملایمت، گذشت، بخشاینده‌گی، مدارا، مروت، رحمت، شفقت، ارفاق (به ویژه نسبت به دشمن یا گناهکار) ۲- عمل مروت آمیز، عفو ۳- (در مورد آب و هوا) اعتدال، لطافت

**Clem.ens** (klem'ənz), Samuel Langhorne

(lan'ghörn') (pseud. Mark Twain) 1835-1910

ساموئل کلمیز (معروف به مارک تواین - نویسنده‌ی آمریکایی)

**clem.ent** (klem'ənt) adj.

۱- با گذشت، با مروت، شفیق، بخشاینده، رحیم، بخشایشگر ۲- (آب و هوا) ملایم، معتدل، لطیف

**clem'ently**, adv.

با ملایمت، به طور معتدل

**Clem.ent** (klem'ənt)

اسم خاص مذکر (مخفف آن: Clem - مؤنث آن: Clementina و Clementine)

**Clem.en.tine** (klem'ən tīn')

اسم خاص مؤنث (Clementina هم می‌گویند)

**clench** (klench) vt., n.

۱- (سر میخ کوبیده شده یا سر پیچ بسته شده را) خم کردن، پرچ کردن (clinch) هم می‌گویند، کج کردن ۲- (مشت را) کره کردن، (فکها را) به هم فشردن، محکم گرفتن ۳- ابزاری که با آن چیزی را محکم می‌گیرند یا نگه می‌دارند، گیرانداز، گیره، گازانبر

**clench'er**

پرچ کننده، گیرانداز، سرکج کن

**cle|o.me** (klē ō'mē) n.

(گیاه) علف مار، کلئوم

(انواع گیاهان حاره‌ای جنس Cleome خانواده‌ی caper)

**Cle.o.pa.tra** (klē ō pa'trə) c. 69-30 B.C.

کلئوپاترا (ملکه‌ی مصر)

**Cleopatra's Needle**

ستون کلئوپاترا (هر یک از دو ستون سنگی یکی در لندن و دیگری در نیویورک)

**clepe** (klēp) vt.

۱- (مهجور) خواندن، خطاب کردن، صدا زدن ۲- (قدیمی) با ذکر نام صدا زدن، نامیدن (معمولاً به صورت اسم مفعول قدیمی ycleped و yclept)

**clep.sy.dra** (klep'si drə) n., pl. -dras or -drae

water clock ←

**clep.to.ma.ni|a** (klep'tō mā'nē ə) n.

kleptomania ←

**clere.sto|ry** (klir'stōr'ē) n., pl. -ries

(معماری) بخش فرازین دیوار خارجی کلیسا یا ساختمان (دارای یک ردیف پنجره)، (واکن مسافری) هواکشی، صُفه

**cler|gy** (klər'jē) n., pl.

روحانیون، کاتوزیان، کشیشان

**cler|gy.man** (-man) n., pl.

(مرد) روحانی، کاتوزی، کشیش

-men



CLERESTORY

**cler'gy.wom'an**, pl. -wom'en, n.fem.

(زن) کشیش

**cler|gy.per.son** (-pər'sən) n.

(مرد یا زن) روحانی، کاتوزی، کشیش

**cler|ic** (klər'ik) n., adj.

۱- روحانی، کشیش، کاتوزی ۲- وابسته روحانیون

**cler|i.cal** (klər'i kəl) adj., n.

۱- وابسته به روحانیون، کشیشی ۲- کشیش، روحانی، کاتوزی ۳- (طرفدار نفوذ روحانیون در امور کشوری) کشیش گرای، آخوند گرای ۴- (جمع) جامه‌ی کشیشی، کسوت آخوندی ۵- وابسته به کشیش‌گری و منشی‌ها، منشیانه، دبیری، منشی‌گری، دفتری

## ● clerical error

اشتباه تحریری

**cler'i.cally**, adv.

از نظر کشیشی یا منشی‌گری

**clerical collar**

یقه‌ی کشیشی (یقه‌ی سفیدی که برخی کشیشان روی پیراهن خود می‌پوشند)

**cler|i.cal.ism** (-iz'əm) n.

(تداعی منفی - طرفداری از قدرت روحانیون و نفوذ آنان در امور کشوری) کشیش گرایی، آخوند گرایی

**cler'i.cal.ist**, n.

کشیش گرای

**cler|i.hew** (klər'ə hyōō') n.

(شعر انگلیسی) شعر فکاهی و قافیه‌دار (معمولاً درباره‌ی زندگی شخص)

**cler|i.sy** (klər'i sē) n.

تحصیل کرده‌ها، طبقه‌ی تحصیل کرده، روشنفکران

**clerk** (klər'k, klär'k) n., vi.

۱- منشی، دبیر، دفتردار، کارمند دفتری ۲- (فروشگاه‌ها) فروشنده salesclerk هم می‌گویند، (اداره‌ی پست) متصدی فروش تمبر و غیره، (هتل) متصدی تعیین اتاق و دادن کلید به مشتریان و غیره ۳- شخص غیر روحانی که در کلیسا کار می‌کند، منشی کلیسا ۴- (قدیمی) کشیش، روحانی ۵- (قدیمی) با سواد ۶- منشی‌گری کردن، (در فروشگاه) فروشنده‌گی کردن

**clerk'ship**, n.

فروشنده‌گی، منشی‌گری، کارمندی

**clerk|ly** (-lē) adj. -ll|er, -ll|est adv.

۱- وابسته به منشی‌ها، منشی وار، دبیرانه، به روش منشی‌ها ۲- (مهجور) دانشمندانه

**cleve.ite** (klēv'īt') n.

(شیمی و فیزیک - نوعی اورانی‌ت که بلورین و پرتوزا است) کلویت

**Cleve.land** (klēv'lənd), (Stephen) Grover

(grō'vər) 1837-1908

کروور کلیولند (بیست و چهارمین رئیس جمهور آمریکا)

**Cleveland** (klēv'lənd)

شهر کلیولند (در ایالت اوهایو - آمریکا)

**clev|er** (klēv'ər) adj.

۱- زرنگ، زیرک، گُر بُز، رند، زیر دست، بشول، هُزیر، چُست، زبل ۲- مرد رند، نیرنگ باز، زرنگ (با تداعی منفی)، ناقلا، آب زیر کاه ۳- رندانه، ماهرانه، زیردستانه

## ● he gave a clever answer

او پاسخ زیرکانه‌ی داد

**clev'erly**, adv.

زیرکانه، زیرکانه، زیردستانه

**clev'er.ness**, n.

زرنگی، زیرکی، زبلی

clef|ls (klev'is) n.

(وسیله آهنی U شکل که برای اتصال اجسام به کار می‌رود) کلویس



clew (klō) n., vt.

۱- کلوله ی نخ، گوی نخ ۲- کلوله کردن، به صورت گوی در آوردن ۳- (کشتی بادبانی) هر یک از دو گوشه ی تحتانی بادبان مستطیل، کنج ۴- طناب‌هایی که ننوی بچه یا تختخواب پارچه‌ای را از دو سوی نگه می‌دارد ۵- clue (کشتی بادبان دار)

طناب‌هایی که به طناب‌های دو گوشه ی تحتانی بادبان وصل بوده و در افراشتن یا جمع کردن آن به کار می‌روند

cli.ché (klē shā') n.

۱- (در اصل) کلیشه ۲- عقیده یا اصطلاح یا هنر ادبی که در اثر تکرار زیاد لطف و گیرایی خود را از دست داده است (خشکه عبارت، حرف مبتذل، فرسوده واژه، کلام پیش‌پا افتاده، تکرار مکررات)

cli.chéd (klē shād') adj.

(سبک نویسندگی) مبتذل، دارای خشکه عبارت، پیش‌پا افتاده

click (klik) n., vi., vt.

۱- صدای تپ (مثل صدای ۲- هر اسباب یا ابزار که با بسته شدن چفت در)، تق، تیک ۳- (در برخی زبان‌های آفریقایی) دم، صدای تپ جی می‌افتد ۴- تپ کردن، تق کردن، به تپ تپ انداختن ۵- (عامیانه) ناگهان روشن و قابل فهم شدن، جا افتادن، به هم جور آمدن، سازگار شدن، موفق بودن، خوب انجام شدن

● the key clicked in the lock and the door opened

کلید در قفل تیک کرد و در باز شد

۱- (اسب) تندگام ۲- منگنه کننده

click'er, n. (جانور) سوسک ورجه

click beetle (Elateridae) (انواع سوسک‌های تیره ورجکان یا)

cllck|e|ty.clack (klik'ə tē klak') n., vi.

۱- صدای تلق تولوق، صدای تپلق تپلق (مثل صدای چرخ راه آهن) ۲- صدای تلق تولوق کردن

cli.ent (klī'ənt) n.

۱- مشتری، مُراجع، چارمجوی، کار آور، کارده، موکل ۲- کسی که از خدمات اداره یا مؤسسه‌ای (به ویژه خیریه) بهره‌مند است، مخدوم، زاورگیر ۳- (در مورد کشور یا ملت و غیره) وابسته (client state هم می‌گویند) ۴- (قدیمی - در مورد افراد) وابسته، دنباله‌رو، تحت‌لوی دیگری، پناه جوی ۵- وابسته به مشتری

cli.en.tel (klī'ən tel') n.

مشتریان، مراجعین، مخدومان، ارباب رجوع (clientage هم می‌گویند)

● this restaurant's clientele are rich

مشتریان این رستوران پولدارند

cliff (klif) n.

پرتگاه، صخره ی بلند و پرشیب

(معمولاً بر فراز ساحل)، تندان، خرسنگ، کوهپاره

cliff'y, adj.

پرصخره، صخره مانند

\* cliff dweller

۱- عضو قبیله‌ای از سرخپوستان که در حفره‌های میان

صخره‌ها زندگی می‌کردند ۲- (امریکا - عامیانه)

آپارتمان نشین

صخره زیستی

\* cliff.hang|er or cliff-hang|er (-han'ər)

n. (در فیلم‌ها و برنامه‌های تلویزیونی)

برنامه یا فیلم چند شبه (سریال) که هر شب با صحنه‌ای هیجان‌انگیز تمام می‌شود ۲- (داستان یا وضع) هیجان‌انگیز cliff'hang'ing or cliff'-hang'ing, adj.

هیجان‌انگیز، مهیج

Cliff.ford (klif'ərd)

اسم خاص مذکر (مخفف آن: Cliff)

\* cliff swallow

(جانور) پرستوی صخره‌زی

Petrochelidon pyrrhonota - بومی آمریکای شمالی

Cliff.ton (klif'tən)

اسم خاص مذکر

cli.mac.ter|ic (klī mak'tər ik) n., adj.

۱- دوران دگرگونی جسمی (به ویژه یائسگی) ۲- نقطه‌ی

عطف، دوران بحران یا دگرگونی، زمان حیاتی، پر اهمیت،

بحران آمیز (climacterical هم می‌گویند)

cli.mac.tic (klī mak'tik) adj.

اوجی، فرازگاهی، در اوج (climactical هم می‌گویند)

cli.mac'ti.cally, adv.

به طور اوجی یا فرازگاهی

cli.mate (klī'mæt) n.

۱- اقلیم، آب و هوا، شرایط جوی ناحیه‌ای بخصوص ۲- (به

طور کلی) شرایط، وضع، چگونگی، جو، پُروانه

● Rasht's climate did not agree with her

آب و هوای رشت به او ناساخت

وابسته به آب و هوا

از نظر آب و هوا

اقلیم‌شناسی، شناخت آب و هوای یک ناحیه

اقلیم‌شناختی

اقلیم‌شناس، آب و هواشناس

cli'ma.tol'o.gist, n.

اقلیم‌شناس، آب و هواشناس

cli.max (klī'maks') n., vi., vt.

۱- (ادبیات و معانی بیان) یک سلسله استعاره یا اندیشه و غیره که به ترتیب تصاعدی ردیف شده باشند (مثلاً از کم اهمیت‌تر به پر اهمیت‌تر)، آخرین و مهمترین رویداد (در یک سلسله رویداد)، (داستان و فیلم و غیره) پر هیجان‌ترین یا بحرانی‌ترین نقطه، اوج، نقطه‌ی عطف، فرازگاه، قله ۲- (در مقاربت جنسی) انزال، اوج لذت جنسی ۳- (محیط زیست) اجتماعی از حیوانات یا گیاهان که در اقلیم خصوصی ریشه می‌گیرد، بالیست ۴- به اوج رسیدن، به فرازگاه رسیدن ۵- (در جوامع) انزال کردن، به اوج لذت جنسی رسیدن

climb (klīm) n., vi., vt.

climb'ed, climb'ing

۱- بالا رفتن از، فرازیدن، صعود کردن

۲- (با دست و پا) پایین رفتن، به زیر رفتن ۳- (لباس‌های

سنگین یا دست و پا گیر) درآوردن یا پوشیدن ۴- (گیاه)

پیچیدن و بالا رفتن، برآویختن ۵- بالا روی، صعود،

کوه پیمايي

● in July temperatures start to climb

در ماه ژوئیه حرارت شروع به ازدیاد می‌کند

● the firefighters quickly climbed the ladder

مأموران آتش‌نشانی به سرعت از نردبان بالا رفتند

- to climb down, vt, vi. (درخواست‌های خود و غیره) تخفیف دادن، از خر شیطان پایین آمدن
- climb'able, adj. صعودپذیر، بالا رفتنی
- climb|er (-ər) n. ۱- بالا رونده، کوهنورد، کوه‌پیمای، بالارو، فرازگرای ۲- (گیاه) بر آویزگر، پیچ، پیچک، دار دوست ۳- (عامیانه) جاه طلب، فراز جوی
- he was a famous mountain climber او کوهنورد معروفی بود

### climbing perch

- (جانور) ماهی خاردار بالارو (جنس) Anabas که آب شیرین زی بوده و بر ساحل هم کمی می‌خزد)
- clime (klīm) n. (شعر قدیم)
- اقلیم، سرزمین (به ویژه از دیدگاه آب و هوا)، دیار
- clin- (klīn)
- پیشوند: شیب (پیش از حرف صدادار می‌آید)

### clinch (klinch) vt., vi., n.

- ۱- (میخ و غیره) پرچ کردن، (سر میخ کوبیده را) کج کردن
- ۲- (با پرچکاری) محکم به هم وصل کردن، محکم به هم میخ (یا پیچ) کردن
- ۳- پرچکاری، بخش پرچ شده‌ی میخ یا پیچ (بحث یا مرافعه یا معامله و غیره) خواباندن، (به طور قطع) حل کردن، (به طور قاطع) پیروز شدن، (به نحو کمال) انجام دادن
- ۵- (امریکا-خودمانی) در آغوش گرفتن، آغوش گیری
- ۶- (مشت بازی) دو دست را دور دستان یا بدن حریف حلقه کردن

### clinch|er (-ər) n.

- انسان یا ابزاری که پرچ می‌کند، پرچ کار، استدلال یا نکته‌ای که پایان بخش است، استدلال قاطع

### cline (klīn) n.

- (زیست شناسی) تغییر تدریجی
- ویژگی‌ها (در گیاه یا جانور) در ناحیه‌ی معینی وابسته به تغییر تدریجی ویژگی‌ها
- cli'nal, adj.
- cling (kliŋ) adj., n., vi. cling, cling'ing
- ۱- (با در برگرفتن یا چسبیدن یا حلقه زدن) نگهداشتن، متمسک شدن، چسبیدن
- ۲- دلبستگی داشتن، مجاور ماندن، (عقیده و غیره) رها نکردن، پیروی کردن

- mud was clinging to their shoes

- به کفش‌های آنها گل چسبیده بود
- cling'er, n. چسبنده، متمسک
- cling'ingly, adv. به طور چسبنده یا متمسک آمیز
- cling'y, adj. چسبنده
- cling.fish (-fish') n., pl. -fish' or -fish'es
- (جانور) ماهی چسبنده

- (ماهیان راسته‌ی Gobiesociformes که پولک مکنده دارند)
- \* cling.ing vine (kliŋ'ing) (امریکا)
- زنی که بیش از حد درمانده و متکی به مرد خویش است
- \* cling.stone (kliŋ'stōn) adj.

- (میوه) دارای کوشتی که محکم به هسته می‌چسبد (مثل برخی هلوها)، هسته‌چسب

### clin|ic (klin'ik) n.

- ۱- آموزش پزشکی
- از راه رسیدگی به بیماران در حضور دانشجویان، درمان آموزشی عملی
- ۲- کلاس درمان آموزشی
- ۳- درمانگاه، کلینیک،

- درمانگاه رایگان (یا کم‌هزینه) ۳- هر سازمانی که آموزش یا راهنمایی یا چاره جویی ارائه بدهد، پندگاه، اندرزگاه
- ۵- آموزش فشرده در زمینه‌ی مخصوص، زودآموز

### clin|ical (klin'i kəl) adj.

- ۱- درمانگاهی، پندگاهی، اندرزگاهی
- ۲- بالینی (در مقایسه‌ی با آزمایشگاهی یا نظری)
- ۳- (تداعی منفی) سرد و علمی و غیر عاطفی، بی‌احساس
- ۴- گندزدوده (مانند درمانگاه)، پالوده، پاکیزه ولی ناخوشایند
- clin'ically, adv. از نظر بالینی یا درمانگاهی

### clinical thermometer

- درجه (برای) سنجش حرارت بدن، تب سنج
- cli.ni.clan (kli nish'an) n.
- (پزشکی) پزشک بالینی، روان‌شناس بالینی (یا عملی در مقابل نظری: theoretical)، بالین شناس

### clink (kliŋk) vi., vt., n.

- ۱- (صدای به هم خوردن دو لیوان) جینگ، کلیک، جرنک
- ۲- صدای جینگ کردن، یا صدای جینگ به هم زدن، جرنکیدن
- ۲- (بیشتر در انگلیس - عامیانه) هُلُفْدان، هُلُفْدونی، زندان، حبس

### clink|er (-ər) n., vi.

- ۱- (قدیمی) آجر بسیار سخت، آجر دو آتشه، آجر جوش
- ۲- (در کوره یا آتشخانه) سرباره، تفال و جوش، فساله، پوکه، کلینکر
- ۳- (خودمانی) اشتباه لپی، کاف، ناکامی کامل
- ۴- (در کوره‌ی زغالسنگ سوز) سرباره تشکیل دادن، کُپره بستن (در دیواره‌ی کوره)

### clink|er-built (-bilt) adj.

- (قایق) ساخته شده از تخته‌هایی که لب‌های آنها متناوباً بر روی هم قرار دارند (در مقابل تخته‌های لب به لب: carvel-built)، (بدنی) لب به پهلو

### clink.stone (kliŋk'stōn) n.

- (سنگ شناسی) نوعی سنگ آذرین (به ویژه فونولیت) که در مقابل ضربه صدای جینگ یا تلق می‌کند

### cli|no- (klī'nō)

- پیشوند: شیب،
- سرازیری، سربالایی [clinometer] (پیش از واکه: clin-)

### cli.nom.e|ter (klī nām'ət ər) n.

- شیب سنج
- cli.no.mē.ter (klī'nō mē'trik) or cli'no.mē'tri.cal, adj.



CLINOMETER

- وابسته به شیب سنجی

### cli.nom'etry (-ə trē) n.

- شیب سنجی
- cli.n.quant (kliŋ'kənt) adj., n.
- ۱- (قدیمی) طلای مصنوعی، زورق، پولک
- ۲- (قدیمی) پر زرق و برق، پرتالو

### Clín.ton (klin'tən, klint'n)

- اسم خاص مذکر (مخفف آن: Clint)

### Clín.ton (klin't'n), William 1946-

- بیل (ویلیام) کلینتون (رئیس جمهور امریکا)

### \* cli.n.to.nl|a (klin tō'nē ə) n.

- (گیاه) کلینتونیا (گیاهان مقاوم از خانواده‌ی lily)

### Cli|o (klī'ō) n., pl. -os

- ۱- (اسطوره‌ی یونان) دار کونه‌ی تاریخ
- ۲- (امریکا) هر یک از جوازی که

هر ساله به انواع مختلف آگهی‌های تجارتی داده می‌شود  
**cl|o.met.rics** (klī'ō me'trīks') n. pl.

(کاربرد روش‌های آماری و ریاضی و کامپیوتری در بررسی داده‌های تاریخی) تاریخ سنجی

**clī'o.met'ric**, adj. وابسته به تاریخ سنجی

**clī'o.metri'cian** (-mə trish'ən) n. تاریخ سنج

**clip<sup>1</sup>** (klip) n., vi., vt. **clipped**, **clip'ping**

۱- (با قیچی یا ابزار مشابه آن) بریدن، چیدن، کوتاه کردن، (با ماشین سلماتی) ماشین کردن، پشم چیدن، (زبان‌شناسی)

کوتاه‌سازی (از راه حذف حروف)، (مو و غیره) زدن، قیچی کردن ۲- لب سکه را پراندن یا منگنه کردن ۲- به سرعت حرکت کردن، گام تند، جنبش سریع، جلدی، چابکی

۳- بُرش، - چینی، چیش، کوتاه‌سازی ۵- هر چیز چیده یا بریده شده ۶- خشاپ، شانه‌ی فشنک، سگک ۷- مقدار پشم چیده شده (در یک وهله یا فصل) ۸- (فیلمبرداری) بریدن فیلم، حذف مقداری از فیلم، قطعه‌ی فیلم، بخش بریده‌شده‌ی فیلم یا نوار ۹- (عامیانه - با کف دست یا مشت) تند و محکم زدن، ضربه‌ی تند و محکم ۱۰- (خودمانی) اغفال کردن، سر کسی کلاه گذاشتن (به ویژه با کران‌فروشی)، مغبون کردن ۱۱- (بلیط را) منگنه و باطل کردن ۱۲- ← **clipped form**

بریده بریده، صافکاری شده، صاف و صوف

● **clipped**, adj.

● **he clipped the end of his mustache**

او نوک سیل خود را زد

● **they moved at a fast clip**

با سرعت حرکت کرد

● **clip<sup>2</sup>** (klip) n., vi., vt. **clipped**, **clip'ping**

۱- محکم گرفتن یا نگاه داشتن، سفت کردن (با گیره و غیره)، به هم چسباندن (با گیره و غیره)، منگنه کردن، گیره کردن ۲- گیره، سنجاق، پنس ۳- (فوتبال امریکایی) از پشت تنه زدن به حریفی که حامل توپ نیست (خطا محسوب می‌شود)، تنه زنی از پشت ۴- (مطلی) بفل کردن، (مهور) در آغوش گیری ۵- ← **cartridge clip**

● **she clipped the letters together**

نامه‌ها را (با منگنه) به هم دوخت

\* **clip.board** (-bôrd') n.

تخته‌ی گیره‌دار، تخته رسم

**clip-clop** (klip'klăp') n., vi. **clop** ←

**clip-fed** (-fed') adj.

(سلاح‌های خودکار و نیمه خودکار) سلاحی که فشنگ را خود به خود از شانه به آتشگاه می‌برد

(امریکا - رستوران یا فروشگاه)

\* **clip joint**

یا میخانه‌ای که به طور غیر منصفانه کران است (تاراجگاه)

**clipped form** (زبان شناسی)

کوتاه‌سازی (واژه‌ای که کوتاه‌سازی شده مثل fan به جای fanatic و pike به جای turnpike)، مختصر شده

**clip.per** (klip'ər) n.

۱- (معمولاً جمع) ابزار چیدن یا کوتاه کردن، قیچی، قیچی باغبانی، چپر چین، مراض، سیم چین، سیم بُر ۲- (کشتیرانی قرن نوزدهم) کشتی بادبانی باریک و تندرو ۳- (اسب یا سورتبه یا

کالسکه و غیره) سریع، تند رو ۴- (برق) هموارگر

**clip.ping** (klip'ing) n.

۱- چیدن، چینش، بُرش، کوته‌سازی (← clip) ۲- هر چیز بریده یا چیده یا زده شده ۳- بریده‌ی کتاب و روزنامه و مجله و غیره

**clique** (klēk, klik) n.

(دسته‌ی کوچکی که به آسانی دیگران را راه نمی‌دهند و تفرعن می‌فروشند) جُرگه‌ی بسته، باند، دار و دسته

**cliqu'ish** (-ish), **cliqu'ey**, or **cliqu'y** (-ē) adj.

اهل باند بازی

**cliqu'ishly**, adv.

با باند بازی

**clit|o|ri.dec.to|my** (kliit'ə ri dek'tə mē) n., pl. **-to.mies**

کلیتوریس برداری، بریدن و برداشتن چوچوله (در برخی مذاهب و یا در جراحی)

**clit|o.ris** (kliit'ər is) n., pl. **clit' |o.ris|es** (-is iz) or **clli.tor|l.des**

(کالبدشناسی) خروسه، چوچوله، بظر، چوله

**cli.toric** (kli tōr'ik, klī-) adj.

چوچوله‌ای

**cli.vl|a** (klī'vē ə) n.

(گیاه) کلیویا

(گیاهان جنس Cliva خانواده‌ی lily)، سوسن کوهسار

**clk** clerk مخفف: منشی، دبیر

**clo|a.ca** (klō ā'kə) n., pl. **-cae** (-sē) or **-cas**

۱- گنداب، قاضلاب، چاه مستراح

۲- (خزندگان و پرندگان و دوزیستان و برخی ماهیان) ریزشگاه (حفره‌ای که مجراهای گوارشی و پیشاب‌ی و تناسلی به آن می‌ریزند)، (برخی مهره‌داران) ریزشگاهی که پارکین و پیشاب و منی و عرق از آن رد می‌شود، کواله

**cloa'cal** (-kəl) adj.

کندایی، کواله‌ای

**cloak** (klōk) n., vt.

۱- ردا، چُبه، عبا، خرقة، شنل

۲- با عبا یا ردا پوشاندن ۳- پوشش، نهان‌ساز، لفافه

۴- پنهان کردن، نهان داشتن، پوشاندن

● **a heavy fog cloaked the peak**

مه غلیظی قله را فرا گرفته بود

**cloak-and-dag|ger** (-ən dag'ər) adj.

اسرار آمیز و پر هیجان (به ویژه در مورد داستان‌های جاسوسی و پلیسی پر ماجرا و پُر دسیسه)

**cloak.room** (-rōōm') n.

۱- (در مدخل هتل‌ها یا تالارها و غیره) رختکن ۲- (در هتل‌ها و غیره) مستراح عمومی

**glob.ber<sup>1</sup>** (kläb'ər) vt.

۱- (خودمانی) پشت سر هم و سخت زدن، له و لورده کردن، کتک جانانه زدن، له و په کردن، خورد و خمیر کردن، لت و پار کردن ۲- شکست جانانه دادن

**glob.ber<sup>2</sup>** (kläb'ər) n.

(انگلیس - خودمانی) ۱- لباس، پوشاک ۲- مایملک

**clo.char'd** (klō'shār') n.

ولگرد، بی‌کاره

**cloche** (klōsh) n.

۱- ظرف شیشه‌ای یا پلاستیکی (معمولاً به شکل ناقوس) که مثل سر پوش روی گیاه قرار می‌دهند ۲- کلاه تنگ و ناقوس مانند زنان

**clock<sup>1</sup>** (klāk) n., vt.

۱- ساعت (ساعت دیواری یا طاقچه‌ای - ساعت مچی یا جیبی را می‌گویند: watch)

گاه‌سنج، گاه‌شمار ۲- ← time clock ۲- هر دستگاه سنجش عقربه‌دار یا شماره‌انداز، شمارگر (کیلومتر شمار و سرعت نما و غیره) ۴- زمان سنجی کردن، گاه‌سنجی کردن (با ساعت ثانیه شمار و ایست دار)، (در مسابقات و غیره) وقت نگاه‌داشتن ۵- (فاصله یا میزان کار انجام شده و غیره را) با شمارگر یا گاه‌سنج حساب کردن

- against the clock (از نظر زمان) تحت فشار، با شتاب
- around the clock

بیست و چهار ساعته، در تمام ساعات شب و روز، شبانه روز

- each runner's speed was carefully clocked

سرعت هر یک از دونگدان به دقت (با ساعت) سنجیده شد

clock<sup>2</sup> (kläk) n.

گلدوزی یا تزیین روی جوراب (روی قوزک درونی پا)

clocked, adj. (جوراب) گلدوزی شده

clock.like (-lik') adj.

(مانند ساعت) دقیق و منظم

clock.mak|er (-mä'kər) n.

ساعت ساز (سازنده یا تعمیر کننده‌ی ساعت)

\* clock radio رادیوی ساعت دار

clock.wise (-wiz') adv., adj.

در جهت گردش عقربه‌های ساعت، ساعت‌سو

clock.work (-wər'k) n.

۱- دستگاه و روش کار ساعت ۲- هر دستگاه ساعت مانند

- like clockwork بسیار منظم و دقیق و هموار

clod (kläd) n.

۱- کلوخ، کلوخه، گِل خشکیده ۲- آدم احمق، بی شعور،

پخمه، هالو ۳- گوشت کردن گاو (نزدیک به شانه)

clod'dish, adj. کلوخ مانند، احمق

clod'dishly, adv. به طور کلوخ مانند، احمقانه

clod'dish.ness, n. حماقت، بی‌شعوری

clod'dy, adj. کلوخ‌دار

clod.hop.per (-hăp'ər) n. ۱- شخم زن،

شخمگر ۲- آدم دست و پا چلفتی، بی‌عرضه، هالو

clod.poll (-pöl') n.

آدم کله خر، احمق، ابله (clodpole هم می‌نویسند)

clo.fl.bräte (klō fi'brät', -fib'rät') n.

(دارو) کلوفیبریت (C<sub>12</sub>H<sub>15</sub>ClO<sub>3</sub>)

clog (kläg) n., vt., vi. clogged, clog'ging

۱- (وزنه‌ای که به پای چارپا زنجیر می‌کنند تا جلو حرکت

آنها بگیرد) پابند، پا وزنه ۲- (هر چه که مانع یا جلوگیری

باشد) رافع، پا گیر، دست و پا گیر، کندگر ۳- کفش چوبی،

کفش کف کلفت، چاروق ۴- ← clog dance ۵- با کفش

چوبی رقصیدن ۶- مانع شدن، جلوگیری کردن، کند کردن

۷- بند آمدن، بند آوردن، (لوله یا مجرا) گرفتن، مسدود کردن

یا شدن، گیر کردن

- grease caused the pipe to clog

گریس موجب شد که لوله بند بیاید

clog'gi.ness, n.

قلبه‌شدگی، گرفتگی

clog'gy, adj. قلبه مانند، دست و پا گیر

clog dance رقص با کفش چوبی

clog dancer

رقاص با کفش چوبی

clog dancing رقص با کفش چوبی

cloi.son|né (kloi'zə nā') adj., n.

(در مینکاری یا لعاب‌کاری روی سطوح فلزی - صفحه‌ی فلز

که سیم روی آن جوش داده باشند و فواصل سیم‌ها را با

لعاب پر کرده باشند) مینی‌ای سیمی

clois.ter (klois'tər) n., vt.

۱- راهبه خانه، خانقاه، صومعه، دیر ۲- زندگی رهبانی،

رهبانیت ۳- خلوت‌کده، خلوتگاه، گوشه‌ی عزلت، رواق ۴- (در

صومعه) راهرو سر پوشیده (که راهبان در آن زهروی و

تسبیح شماری می‌کنند)، رواق ۵- منزوی کردن، خلوت

کزدن، کناره گرفتن در ۶- دارای راهرو سقف دار کردن

clois'tered, adj. متکف، منزوی، صومعه نشین

clois'tral (-trəl) adj. صومعه مانند، رواق مانند

clomb (klöm) vi., vt.

(قدیمی) گذشته و اسم مفعول: climb

clomp (klämp) vi.

با گام‌های سنگین و پر طنین راه رفتن (← clump)

\* clone (klōn) n., vt. cloned, clon'ing

۱- (زیست‌شناسی) - جاندار یا گیاهی که از طریق غیر لقاحی

به وجود آمده باشد مثلاً از راه بکرزایی یا کاشت پیاز یا

تکثیر سلول‌ها و (غیره) بافتزاد، کلون، تاک ۲- موجودی که

از این راه به وجود آمده باشد (clon هم می‌نویسند) ۳- تاک

کردن، بافتزاد کردن، کلون کردن ۴- (عامیانه) عیناً نسخه

برداری یا تقلید کردن

clon'al, adj. تاقی، کلونال، بافتزاد

clon'ally, adv. به طرز تاقی

clon|i.dine (klän'ə dēn') n.

(دارو) کلونیدین (C<sub>9</sub>H<sub>9</sub>Cl<sub>2</sub>N<sub>3</sub>.HCl)

\* clon.ing (klōn'ing) n.

(روش تکثیر جانور و گیاه از طریق بارور کردن تخم یکی از

یاخته‌های آن) بافتزایی، کلونینگ، تاک‌سازی، همانند سازی

clonk (klōŋk) n., vi., vt.

clunk ← (عامیانه)

clo.nus (klō'nəs) n.

(پزشکی) تشنج عضلانی

clonic (klän'ik) adj. کلونیک، انقباضی و انبساطی

clon.ic.ity (klō nis'i tē) n.

خاصیت انقباض و انبساط متوالی

clop (kläp) n., vi. clopped, clop'ping

صدای شم اسب بر سنگفرش، گُلپ گُلپ، گُلپ گُلپ کردن

clo.qué (klō kă') n., pl. -qués

پارچگی دارای طرح‌های برجسته

close<sup>1</sup> (klōs) adv., adj. clos'ler, clos'est

۱- بسته، تنگ، تنگاتنگ، نزدیک به هم، پرپشت، انبوه، خفه،

دلگیر، در بسته، محدود کننده، گرفته، دم کرده ۲- تحت

مراقبت، پاسداری شده ۳- دور از انتظار، منزوی، پنهان

۴- اسرارآمیز، تودار، کم حرف ۵- خسیس، ممسک، کینس،

ژکور ۶- (هوا) گرم و گرفته، (هوای) مانده، (محیط)

خفقان‌آور، پُر اختناق ۷- کمیاب، دور از دسترس، محدود

- ۸- (آواشناسی) واکه‌ی بسته (مانند: e در واژه‌ی: eat)  
 ۹- (در مورد لباس و غیره) تنگ، (فرش و پارچه و غیره) ریزبافت  
 ۱۰- (ریش و غیره) از ته ۱۱- نزدیک، مجاور  
 ۱۲- صمیمی، چون جونی، عزیز، مودت‌آمیز ۱۳- نزدیک به نسخه‌ی اصلی، صدیق، دقیق از نزدیک، سختگیرانه، منطقی  
 ۱۴- خلاصه و دقیق، موجز ۱۵- آنچه که حل آن مشکل باشد، آنچه که نتیجه‌اش مبهم باشد ۱۶- در شرف، نزدیک به  
 • at close quarters بسیار نزدیک یا تنگ هم  
 • come closer; I want to talk to you

نزدیک‌تر بیا، می‌خواهم با تو حرف بزنم

- one of my close friends یکی از دوستان صمیمی من  
 • the hospital is close to my house

بیمارستان به خانه‌ی من نزدیک است

- close<sup>ly</sup>, adv. از نزدیک، دقیقاً، صمیمانه  
 close<sup>ness</sup>, n. نزدیکی، دقت، صمیمیت  
 close<sup>2</sup> (klōz) vt., vi. closed, clos<sup>ing</sup> n.

- ۱- بستن، بسته شدن، مسدود کردن، بند آوردن، هم آمدن، التیام یافتن، جوش خوردن ۲- (مشت را) بستن (clench هم می‌گویند) ۳- متحد کردن، همبسته کردن، یکپارچه کردن  
 ۴- به پایان رساندن، (معامله را) بستن، تعطیل کردن یا شدن، به توافق رسیدن، به پایان رسیدن ۵- سر سختی کردن، پافشاری کردن ۶- گرفتن، احاطه کردن ۷- از فاصله‌ی فی ما بین کاستن ۸- پایان، خاتمه ۹- (قدیمی) برخورد تن به تن

- close-cropped (موی سر و چمن) از ته زده، کوتاه  
 • to bring to a close به پایان رساندن  
 • to draw (or come) to a close به پایان رسیدن  
 • to close down (or up)

- ۱- (برای همیشه) تعطیل کردن یا شدن، منحل کردن یا شدن ۲- (موقتاً) تعطیل کردن یا شدن، (برنامه و غیره را) متوقف کردن

- to close in احاطه کردن، محاصره کردن، دورادور چیزی را گرفتن  
 • to close off مجزا کردن، جدا کردن، بستن، قُرق کردن  
 • to close out (در مورد فروشگاهها)

- کالای موجود را حراج کردن و برای همیشه تعطیل کردن، حراج کردن  
 clos<sup>er</sup>, n. بسته کننده، مسدود کننده

- close<sup>3</sup> (klōs) n.

- (بیشتر در انگلیس) ۱- حصار، جای محصور ۲- حیات، صحن ۳- پس کوجه، کوی بن‌بست

- \* close call (klōs) (عامیانه) خطری  
 که از بیخ گوش انسان بگذرد، مخاطره، از خطر جستن

- close corporation (klōs)  
 (اقتصاد) شرکت محدود (که متعلق به یک یا چند نفر بوده و سهام آن معمولاً در بازار سهام خرید و فروش نمی‌شود) (closed corporation هم می‌گویند)

- closed (klōzd) adj.

- ۱- بسته، مسدود ۲- سر بسته، محصور ۳- خود کفا، خود بسا، مجزا ۴- (مغز و فکر) متحجر، (عقیده و پیشنهاد و غیره) نهایی، قطعی ۵- (از نظر عضویت) صعب‌الورود، مشکل‌پسند، دیرپزیر ۶- (ریاضی) دستگاه بسته ۷- (زبان‌شناسی - هجا) مختوم به حرف بی صدا

- closed-cap.tioned (klōzd 'kap 'shənd)  
 adj. (برنامه‌ی

- تلویزیونی) دارای زیرنویس برای گروه، زیرنویس‌دار  
 closed chain

- (شیمی) زنجیر بسته (در برابر: زنجیر باز open chain)  
 closed circuit (تلویزیون) مدار بسته

- closed<sup>1</sup>-cir<sup>uit</sup>, adj. مدار بسته

- \* closed-end (-end<sup>1</sup>) adj. (بازار سهام)

- وابسته به شرکتی که فقط شمار معینی از سهام آن داد و ستد می‌شود، شرکت سرمایه‌گذاری با سرمایه‌ی ثابت

- \* closed gentian (گیاه)

- کوشاد بسته (جنس Gentiana - بومی آمریکای شمالی)

- \* closed primary

← direct primary election

- \* closed season (شکار) فصل قُرق، فصل بسته

- \* closed shop (روابط

- کارگر و کارفرما) منحصر به کارگران عضو اتحادیه

- close.flit<sup>ed</sup> (klōs 'fis 'tid) adj.

- خسیس، ناخن خشک، کینس، ژکور

- close<sup>1</sup>flit<sup>ed</sup>ness, n. ناخن‌خسکی

- close.flit.ting (-fit 'in) adj. (جامه) تنگ، چسبان

- close.grained (klōs 'grānd<sup>1</sup>) adj.

- (چوب و سنگ) متشکل از ذرات یا الیاف ریز و به هم فشرده،

- ریز ساخت، سخت و سنگین

- close.hauled (-hōld<sup>1</sup>) adj.

- (دارای بادبان‌هایی که می‌توانند تا حد بیشتری کشتی را در

- خلاف جهت باد به حرکت در بیاورند) باد گردان، باد سینه

- close-knit (klōs 'nit<sup>1</sup>) adj.

- ۱- ریز بافت ۲- همبسته، صمیمی و متحد

- close.mouthed (-mou<sup>th</sup>d<sup>1</sup>) adj.

- کم حرف، تودار (closelipped هم می‌گویند)

- close order (klōs)

- (در رژه و صف آرایشی) تنگاتنگ، نزدیک هم

- close punctuation (klōs)

- (دستور زبان) زیاده روی در نقطه گذاری (در مقابل:

- open punctuation)

- close quarters (klōs)

- ۱- (در اصل) محل مستحکم در کشتی (که از آنجا با دشمنانی که به کشتی

- وارد شده بودند نبرد می‌کردند) ۲- جای تنگ و خفه، جای

- کوچک و پر ازدحام ۳- نبرد تن به تن

- \* close shave (klōs)

- ۱- ته تراشی (ریش) ۲- قسر در رفتن، از خطر جستن

- close<sup>1</sup>et (klāz 'it) n., adj., vt.

- ۱- کنجه، دولاب، گُمد، صندوق خانه، دولابچه، پستو، اتاقک

- ۲- اتاق مطالعه، خلوتگاه ۳- (کاخ) اتاق خصوصی (برای دعا

- یا مذاکرات خصوصی) ۴- مستراح ۵- محرمانه، پس پرده،

- پنهانی، مخفی ۶- نظری (در مقابل عملی) ۷- خلوت کردن

- closet drama

- نمایشنامه‌ای که بیشتر برای خواندن نوشته شده تا برای

- روی صحنه آوردن

## \* close-up (klōs'up) n.

۱- (عکاسی و فیلمبرداری و تلویزیون) از نزدیک، نمای نزدیک، کلوزآپ ۲- (در مورد اندیشه یا تفسیر) خصوصی

clos.trid.l'um (klās trid'ē am) n., pl.

-trid'l'a (-ə) (زیست شناسی) دوکسانان

(نام جنسی از ترکیب‌های بی‌هوازی و دوک شکل)

clos.trid'ial, adj. دوکسان

clo.sure (klō'zhər) n., vt. -sured,

-sur.ing ۱- (عمل) بستن، انسداد

۲- پایان، انتها، خاتمه، فرجام ۳- تعطیل ۴- گیره (سیم یا هر وسیله‌ای که روکش پلاستیکی نان و غیره را کیپ کند)،

بست، گیرش ۵- (ریاضی) بستار ۶- (آواشناسی) بندش

clot (klāt) n., vt., vi. clot'ted, clot'ting

۱- لخته، دلمه ۲- لخته شدن، دلمه شدن، بسته شدن،

فشردن، بشلیدن، ماسیدن ۳- کلوخ، کلوخه ۴- (انگلیس -

خودمانی) آدم احمق، پخمه، هالو

● blood clot لخته‌ی خون

cloth (klōth) n., pl. cloths (klōthz,

klāhz; klōths, klāths) adj. ۱- پارچه، قماش،

منسوج ۲- (در ترکیب) ساخته شده از پارچه، پارچه‌ای

● the cloth ۱- جامه

روحانیت، کسوت کشیش، عبا و عمامه ۲- جامه‌ی روحانیت، روحانیون

cloth.bound (-bound) adj.

(کتاب) دارای جلد مقوا با روکش پارچه‌ای، پارچه پوش

clothe (klōth) vt. clothed or clad,

cloth'ing ۱- (جامه)

تن کردن، (لباس) پوشیدن، لباس کردن ۲- پوشاندن

● he fed and clothed the poor او به فقرا خوراک و لباس داد

۱- لباس،

جامه، رخت، پوشاک، تن پوش ۲- bedclothes

● clothes basket سبد لباس‌های کیف

● clothes-hanger چوب‌لباسی، رخت آویز

clothes.horse (-hōrs) n.

۱- رخت پهن کن (چارچوبی که لباس را روی

آن پهن می‌کنند) ۲- (خودمانی) کسی که بیش

از حد به لباس و ظاهر خود توجه دارد

clothes.line (-līn) n.

رجه، بند، طناب رخت

clothes moth (Tineidae) (جانور) بید (تیره‌ی

\* clothes.pin (-pin) n. گیره‌ی رجه،

گیره‌ی رخت خشک کنی (clothes-peg هم می‌گویند)

\* clothes.pole (-pōl) n.

چوب رجه (چوبی که طناب رخت را نگه می‌دارد)

clothes.press (-pres) n. صندوق یا کُند لباس

\* clothes tree جالاباسی

(دیرک بازو داری که لباس و کلاه به آن می‌آویزند)

cloth.ier (klō'ih yər) n.

۱- لباس فروش، جامه فروش، رخت ساز ۲- پارچه فروش

cloth.ing (klō'ing) n.

۱- لباس، جامه، پوشاک، رخت ۲- پوشش

## Clo.tho (klō'thō)

(اسطوره‌ی یونان و روم) کلو تو (یکی از سه خواهری که

ریسمان سرنوشت آدمیان را می‌ریسند)

cloth yard (انگلیس - قرون وسطی) ۱- واحد

اندازمگیری پارچه ۲- (امروزه) یارد (معادل با ۳۶ اینچ)

clo.ture (klō'chər) n., vt. -tured, -tur.ing

(در پارلمان و گردهمایی) کفایت مذاکرات، کفایت مذاکرات را

اعلام کردن

۱- ابر ۲- توده‌ی

دود یا بخار یا گرد و خاک و غیره، دُم، دُمه ۳- انبوه، انبوهه،

خیل ۴- تاری، کبری ۵- کپور کردن یا شدن، تیره شدن

۶- (سنگ مرمر و چوب و غیره) رگه، تیرگی ۷- (مجازی) هر

چه که تیره یا مبهم یا محزون کند ۸- محزون کردن، دلگیر

شدن، دل‌وایس کردن ۹- ابری کردن یا شدن ۱۰- مبهم کردن

● in the clouds ۱- غیر عملی، تخیلی ۲- در خواب و خیال

● the sun is hidden by a dark cloud

ابر تیره‌ای خورشید را از نظر پنهان کرده است

● to have one's head in the clouds, up in the

clouds

(عامیانه - تلخی منفی) الکی خوش بودن، در عالم فکر و خیال (فرو رفتن)

● under a cloud مورد سوءظن، مورد اتهام

cloud.ber|ry (kloud'ber'ē) n., pl. -|ries

(گیاه) تمشک شمالی (Rubus chamaemorus)

\* cloud.burst (kloud'burst) n. رگبار

cloud-capped (-kapt) adj.

پوشیده از ابر (به ویژه در مورد قله‌ی کوه)

cloud chamber

(شیمی - فیزیک) اتاق بخار (اتاقکی از بخار اشیاع شده که

ذرات یونیزه شده را نمایان می‌سازد)

cloud-cuck.oo-land

(kloud koo'koo land) n.

سرزمین اوهام، کشور پریون، سرزمین خواب و خیال

\* cloud forest (معمولاً در

کوه‌های مجاور دریا) جنگل همیشه ابری، جنگل پُر باران

cloud.land (kloud'land) n.

سرزمین خواب و خیال

cloud.less (-lis) adj.

بی ابر، آفتابی، روشن، صاف

cloud'lessly, adv. به طور صاف یا بی‌ابر

cloud'less.ness, n. بی‌ابری، (آسمان) صافی

cloud.let (-lit) n. ابر کوچک، ابر چه

\* cloud nine (خودمانی) شاد و خرم، سر حال

cloud|y (kloud'ē) adj. cloud'|i.er,

cloud'|i.est ۱- ابری ۲- ابر مانند

۳- (سنگ مرمر و چوب و غیره) دارای نقش ابر مانند،

رگه‌دار ۴- (آبکونه) کل آلود، تیره، کپور، گرفته، لای‌دار

۵- مبهم، نامشخص ۶- محزون، گرفته، اندیشناک

cloud'ily, adv. به طور ابری یا گرفته

cloud'iness, n. ابری بودن، گرفتگی

cloudh (kluf, klou) n. (نادر) دره‌ی باریک



CLOTHES HORSE



**clout** (klout) n., vt.

- ۱- (بیشتر محلی) وصله، پینه، کهنه (برای پاک کردن)،  
 (به طور بد و نمایان) وصله کردن ۲- ضربه (با دست)، زدن  
 ۳- (عامیانه) ضربه با چوگان ۴- (با چوگان) محکم زدن  
 ۵- (عامیانه) نفوذ (سیاسی و اجتماعی)

**clove**<sup>1</sup> (klōv) n.

۱- (گیاه) درخت میخک  
*Eugenia aromatica* خانواده‌ی myrtle ۲- شکوفه‌ی

خشک کرده‌ی این درخت، میخک، شب بو

**clove**<sup>2</sup> (klōv) n.

یک قاچ سیر (و غیره)، پَر، خَبه

**clove**<sup>3</sup> (klōv) vt., vi. **cleave**

زمان گذشته‌ی فعل: **cleave**

**clove hitch**

کره دو خفت

(که برای بستن طناب به طناب دیگر یا به تیر به کار می‌رود)

**cloven** (klō'vən) vt., vi., adj.

اسم مفعول فعل: **cleave**

۱- (شُم گاو و آهو و بز و غیره) شکافته، شکافدار ۲- نماد

شیطان (که معمولاً شُم‌دار تجسم می‌شود)

**cloven-foot** or **cloven-hoofed**

شُم شکافته

**clove pink**

۱- (گیاه) شبدر

۲- (pea) خانواده‌ی **Trifolium** گیاهان جنس

**clo|ver.leaf** (-lēf') adj., n., pl. **-leaves**

۱- برگ شبدر ۲- (راه‌سازی) تقاطع

شبدری ۳- شبدری

**clown** (kloun) n., vi.

۱- (در اصل) دهاتی، روستایی

۲- آدم پخمه، بی‌عرضه ۳- لفلک،

لوده ۴- لفلک بازی در آوردن، لودگی

کردن، دست انداختن و شوخی کردن،

مسخرگی کردن، ادا و اطوار در آوردن

**clown'ery**, n.

۱- (در اصل) دهاتی، روستایی

۲- آدم پخمه، بی‌عرضه ۳- لفلک،

لوده ۴- لفلک بازی در آوردن، لودگی

کردن، دست انداختن و شوخی کردن،

مسخرگی کردن، ادا و اطوار در آوردن

۱- (در اصل) دهاتی، روستایی

۲- آدم پخمه، بی‌عرضه ۳- لفلک،

لوده ۴- لفلک بازی در آوردن، لودگی

کردن، دست انداختن و شوخی کردن،

مسخرگی کردن، ادا و اطوار در آوردن

۱- (در اصل) دهاتی، روستایی

۲- آدم پخمه، بی‌عرضه ۳- لفلک،

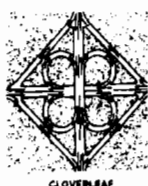
لوده ۴- لفلک بازی در آوردن، لودگی

کردن، دست انداختن و شوخی کردن،

مسخرگی کردن، ادا و اطوار در آوردن

۱- (در اصل) دهاتی، روستایی

۲- آدم پخمه، بی‌عرضه ۳- لفلک،



می‌گویند) ۸- (ورق بازی) خاج، کشنیز ۹- متحد کردن یا  
 شدن، یکپارچه شدن یا کردن، پول روی هم گذاشتن  
 ۱۰- (نادار) انجمن کردن، متشکل شدن

• a policeman's club باتون پاسبان

• he was clubbed to death بوند زده او باتون به او

• we belong to a tennis club ما عضو یک باشگاه تنیس هستیم

**club.ba|ble** or **club.a|ble** (klub'ə bəl)

واجد شرایط

برای عضو شدن در باشگاه یا انجمن، قابل معاشرت

**club|by** (klub'ē) adj. **-bl|er, -bl|est**

۱- کسی که خیلی در باغ سبز نشان می‌دهد، (بیش

از حد) معاشرتی، خوش برخورد ۲- (مانند برخی انجمن‌ها

و جرگه‌ها) اختصاصی، بسته، دیرپذیر

• **club car** lounge car

صندلی دسته دار و رو دوزی شده

و نرم (که معمولاً پشتی آن کوتاه است)

**club fighter**

(مشت بازی

حرفه‌ای) مشت باز دست دوم که در باشگاه‌های ورزشی

کوچک مشت بازی می‌کند، مشت زن باشگاهی

**club.foot** (klub'foot') n., pl. **-feet'**

(پزشکی) پای چنبری، پاگدویی، پای کُرزی، پای چماقی

(talipes هم می‌گویند)

**club'foot'ed**, adj. پا چنبری، پا کُرزی

**club fungus** basidiomycete

**club.hand** (-hand') n.

(پزشکی) دست چنبری، دست چلفت، دست چماقی

**club.haul** (klub'hōl') vt.

(کشتی بادبانی) تغییر دادن جهت کشتی نسبت به مسیر باد

**club.house** (klub'hous') n.

۱- (ساختمان) باشگاه ۲- رختکن (معمولاً مجهز به دوش و

مستراح) ۳- (در زمین اسب‌دوانی و غیره) جایگاه سر

پوشیده (معمولاً دارای رستوران)

**club.man** (-mən, -man') n., pl. **-men**

عضو باشگاه، کسی که خیلی از وقت خود را در باشگاه‌های

خصوصی می‌گذراند

**club moss** (klub'mōs') **lycopod**

**club.room** (klub'rōom') n.

اتاق باشگاه یا انجمن، اتاق گردهمایی

(کشاورزی) آفت گیاهان

خانواده‌ی کلم (توسط *Plasmodiophora brassicae*)

**\* club sandwich**

ساندویچ (حاوی سه لایه نان و بریده‌هایی از گوشت پخته و

کوجه فرنگی و کاهو و سس و غیره)

**club soda**

soda water

**\* club steak**

گوشت گاو بریان شده (بالای ران گاو)

**\* club.wom|an** (klub'woom'ən) n., pl.

(زن) عضو باشگاه، زنی که

خیلی از وقت خود را در باشگاه‌های خصوصی می‌گذراند

**cluck** (kluk) vi., vt., n.

۱- (مثل مرغ) قُذْقُذ کردن ۲- قُذْقُذ ۳- صدایی مانند قُذْقُذ در آوردن ۴- (خودمانی) پخمه، کودن

**clue** (klud) n., vt. **clued**, **clu'ing**

۱- (در حل مسئله یا راز) کلید، مفتاح، سر نخ، سر رشته، برگه، قرینه ۲- (از روی قراین) نشان دادن ۳- (امریکا - عامیانه) - اغلب با on یا in اطلاعات لازم را در اختیار گذاشتن، آگاهانیدن ۴- (عامیانه) مدرک، اثر، راه حل

● the police have found several clues

مأموران پلِس چندین سرنخ به دست آوردند

**clumber** (spaniel) (klum'bər)

سگ اسپانیل پا کوتاه

**clump** (klump) n., vi., vt.

۱- توده، همفشرده، قلمبه، چکال، قبه ۲- توده‌ای از ترکیزه (باکتری) ۳- (درخت و گیاه) انبوه، انبوهه، دسته، سنبله، کلاه ۴- صدای پا (به ویژه اگر سنگین باشد) ۵- (با کام‌های سنگین و پر صدا) راه رفتن (tramp هم می‌گویند) ۶- توده کردن یا شدن، همفشرده کردن، قلمبه شدن یا کردن ۷- (گیاهان را) نزدیک هم کاشتن

● a clump of earth

توده‌ای خاک

● the sheep clumped together to get warm

گوسفندان برای گرمی تنگ هم قرار گرفته بودند

**clumpy** (-ē) adj. **clump'y**, **clump'y**

**clump'y**, **clump'y**

۱- قلمبه‌دار، دارای ۲- قلمبه سُلْمِه، کلوخ‌دار ۳- سنگین و انباشتی یا همفشرده‌گی، قلمبه سُلْمِه، کلوخ‌دار ۴- سنگین و بی عرضه، سخت کاربرد (clumpish هم می‌گویند)

**clumsy** (klum'zē) adj. **-sily**, **-si.ess**

۱- دست و پا چلفتی، چلفتی، شلخته، لُش، سر به هوا ۲- بدساخت، بد ترکیب، بی‌قواره، ناهنجار، زشت، حاکی از ناشیگری یا بد سلیقه‌گی

● the clumsy waiter spilled the tea on my book

پیشخدمت دست و پا چلفتی چای را روی کتاب من ریخت

**clumsily**, adv.

با شلخته‌گی، زشت

**clumsiness**, n.

شلخته‌گی، دست و پا چلفتی

**clung** (klun) vi.

cling و اسم مفعول: cling

**clunk** (klunk) n., vi., vt.

۱- صدای عمیق و تو خالی، نَک ۲- این صدا را ایجاد کردن، نَک کردن ۳- (خودمانی) کودن، کم هوش، دیر آموز

\* **clunker** (klunk'ər) n.

۱- (امریکا - خودمانی) اتومبیل و ماشین آلات قراضه ۲- (امریکا - خودمانی) بُنْجُل، لکنته، نامرغوب، بد

**clunky** (klunk'ē) adj. **clunk'y**, **clunk'y**

**clunk'y**, **clunk'y**

(خودمانی) ۱- clumsy ۲- از مد افتاده، بد قواره ۳- پر سر و صدا

**Clunly lace**

روبان توری (در اصل ساخت شهر Cluny در فرانسه)

**clupeid** (klud'pē id) n., adj.

(جانور) شاه ماهی (تیره‌ی Clupeidae راستی Clupeiformes)، وابسته به این ماهی

**cluser** (klus'tər) n., vi., vt.

۱- چندین، انبوه، انبوهه، گُپه، دسته، گروه ۲- خوشه، سنبله، کلاه، چلازه، پتک، شنگه ۳- دسته (یا خوشه یا کلاه) کردن یا شدن

● we clustered around the fire

ما دور آتش گرد آمدیم

**cluser**, adj.

سنبله مانند، خوشه‌ای، گُپه مانند

**clutch** (kluch) vt., vi., n., adj.

۱- قاپیدن، قاپ زدن، (با دست یا چنگ) گرفتن، محکم چسبیدن ۲- دست (در رابطه با گرفتن)، چنگ، چنگال، (جمع) نفوذ و قدرت ۳- (مکانیک) کلاچ، کلاچ، کلاچ گرفتن ۴- (در جرائن و غیره) چنگک ۵- کیف زنانه (بدون دسته یا تسمه) clutch bag هم می‌گویند ۶- (عامیانه) سر بزنگاه، هنگام خطر، روز مبادا ۷- نفوذ، قدرت

● he clutched his knife

او چاقوی خود را محکم در دست گرفت

**clutch** (kluch) vt., n.

۱- لانه‌ی پر از تخم مرغ (یا تخم پرنده)، گُپه‌ای از تخم (پرنده یا ماکیان)

۲- یک دست (یا دسته‌ی) جوجه ۳- گروه، گله، دسته

**clutter** (klut'ər) n., vt., vi.

۱- شلوغی، درهم ریختگی، بی‌نظمی، درهم و برهمی ۲- خرت و پرت، آت و آشغال ۳- ریخته و پاشیده کردن، درهم ریختن، درهم و برهم کردن ۴- (محلی) clatter ۵- (رادیوسکوپ) خدشه و کپیری، (صفحه‌ی رادار) برفک

● his room is cluttered with old newspapers and empty cans

روانامه‌های قدیمی و قوطی‌های خالی اتاق او را ریخته و آریخته کرده است

**clutery**, adj.

درهم و برهم، ریخته پاشیده

**Clyde** (klīd)

۱- اسم خاص مذکر ۲- رودخانه‌ی کلاید در اسکاتلند

۳- مصب این رود (Firth of Clyde هم می‌گویند)

**Clydesdale** (klīdz'dāl) n.

اسب اسکاتلندی، اسب کلایدزیدل (که بسیار تنومند است و در بارکشی به کار می‌رود)

**clyp.e|ate** (klip'ē āt) adj.

(زیست شناسی) ۱- به شکل سپر گردد، سپرسان، پیشین سان

۲- دارای برآمدگی سپرمانند، سپرین

**clyp.e|us** (klip'ē əs) n., pl. **clyp'|e|i**

(در بخش جلو سر برخی حشرات) سپرچه، پیشینه (clī'ē) enema

**Cly.tem.nes.tra** or **Cly.taem.nes.tra**

(klī'təm nes'trə)

(اسطوره‌ی یونان) کلی تم نِسترا (همسر آگاممنون)

**Cm** curium

(شیمی) مخفف: کوریوم

**cm** 1- centimeter(s) 2- circular mil.

3- court-martial

مخفف: ۱- سانتی متر

۲- قطر بر حسب میل ۳- دادگاه نظامی

**cm** square centimeter(s)

مخفف: سانتی‌متر مربع

**cm** cubic centimeter(s)

مخفف: سانتی متر مکعب

**CM** Commonwealth of the Marianas

مخفف: کشور مشترک المنافع ماریانا

**cmd** command مخفف: فرمان، دستور  
**cmdg** commanding مخفف: فرماندهی، فرمانده  
**Cmdr** Commander مخفف: فرمانده  
**CMG** Companion of (the Order of) St. Michael and St. George

مخفف: دارنده‌ی مدال سنت میکائیل و سنت جورج  
**cml** commercial مخفف: بازرگانی، تجاری  
**C/N or CN** credit note

مخفف: (بانکداری) برگ بستانکار، ورقه‌ی داین (جانور)  
**cnl.dar.l|an** (ni der'ē an) n.  
 کیسه تان (انواع بی مهرگان شاخه‌ی Cnidaria که بیشتر آنها آبی و گزنده‌اند) (coelenterate هم می‌گویند)  
**CNO** Chief of Naval Operations

مخفف: (نیروی دریایی) فرماندهی نیروی دریایی  
**Cnos.sus** (nās'əs) شهر کنوسوس (در شمال جزیره‌ی کرت و مرکز تمدن باستانی مینو: Minoan)  
**\* C-note** (sē'nōt') n.

(امریکا - خودمانی) اسکناس صد دلاری  
**CNS** central nervous system

مخفف: دستگاه مرکزی اعصاب  
**co-** (kō) پیشوند: ۱- با هم [coact] ۲- متساویاً، متقابلاً [coextensive] ۳- متفقاً، مشترکاً [copilot]  
**co 1-** care of 2- carried over 3- company  
**co 4-** county

مخفف: ۱- (روی پاکت پستی می‌نویسند) توسط ۲- (دفتر داری) نقل از ستون پیش ۳- شرکت ۴- بخش، بلوک  
**Co 1-** cobalt 2- Company 3- Corinthians  
**4-** County مخفف: ۱- (شیمی) کبالت

۲- شرکت ۳- (انجیل) کتاب قرنتی‌ها ۴- بخش، بلوک  
**CO 1-** Colorado 2- Commanding Officer  
**3-** conscientious objector

مخفف: ۱- کلرادو ۲- افسر فرمانده ۳- ضد جنگ و خشونت  
**C/O 1-** cash order 2- care of 3- carried over

مخفف: ۱- (بانکداری) حواله‌ی نقدی ۲- (روی پاکت پستی می‌نویسند) توسط ۳- (دفتر داری) نقل از ستون پیش  
**co.ac.er.va.tion** (kō as'ər vā'shən) n.

(زیست شناسی) هم انباشت، هم چکانگی  
**coach** (kōch) n., vt., vi.

۱- (قرون ۱۶ تا ۱۹) دلیجان، کالسکه (چهار چرخه) stagecoach هم می‌گویند) ۲- (راه آهن) واگن درجه سه، (هواپیمای) بلیط درجه دو، بلیط توریزست ۳- اتوبوس ۴- اتومبیل دو در ۵- معلم خصوصی ۶- مربی، سرپرست امور ورزشی، سرمربی ۷- تعلیم دادن، مربی‌گری کردن، تربیت کردن، فرهیختن، آموزاندن ۸- (نادر) با واگن یا اتوبوس بردن یا رفتن

● coachload (به اندازه‌ی یک اتوبوس پر)  
 ● he coaches our football team او مربی تیم فوتبال ما است  
**coach dog** Dalmatian  
**coach.man** (-mən) n., pl. -men کالسکه‌چی  
**co.act** (kō akt') vi. با هم عمل کردن،

با هم (نقشی را) ایفا کردن، همکاری کردن، همکشی کردن  
**co.ac'tive**, adj. همکشی، همکار (ان)

**co.ac.tion<sup>1</sup>** (kō ak'shən) n. همکاری، تعاون، همکشی

**co.ac.tion<sup>2</sup>** (kō ak'shən) n.

۱- همکاری، تعاون ۲- (بوم شناسی) همکشی (همکاری و همزیستی دو سازواره مثلاً بین انکل و میزبان)

**co.ad.ju.tant** (-aj'ə tənt) adj., n. ۱- معاون، دستیار، یاور ۲- متفق، همکار

۱- کمک، وُردست، یاور ۲- دستیار اسقف  
**co.ad|u.nate** (-aj'ə nit) adj.

۱- متحد، همبسته ۲- (گیاه) هم پیوند  
**co.ad'u.na'tion**, n. هم‌پیوندی، همبستگی

**co.ag|u.la|ble** (kō ag'yūō lə bəl) adj. (آبکونه) انعقادپذیر، لخته شونده، همبست‌پذیر، ماسیدنی

**co.ag'u.labili'ty**, n. انعقادپذیری  
**co.ag|u.lant** (-lənt) n.

ماده‌ای که آبکونه را نیمه منعقد می‌کند، انعقادگر، انبستگر، همبستگر، بندآور، منعقدکننده، لخته کننده

**co.ag|u.lase** (-lās') n. کوآگولاز  
 (موجب انعقاد پلاسماي خون یا خونابه، آنزیم لخته ساز)

**co.ag|u.late** (kō ag'yūō lāt') vt., vi. (آبکونه) منعقد شدن، بسته شدن، آنبست شدن، بشلیدن، ماسیدن، لخته شدن

**-lat|ed, -lat'ing** ماسیدگی، لخته شکی، انعقاد  
**co.ag'u.la'tion**, n.

لخته‌ای، ماسیدنی  
**co.ag'u.la'tive**, adj.

لخته کننده، انعقاد انگیز  
**co.ag|u.lum** (-ləm) n., pl. -|la

(به ویژه آبکونه‌های آلبومین دار) لخته، انبست، ماسیده، همبسته، بند آبه

**coal** (kōl) n., vt., vi. ۱- زغالسنگ ۲- زغال یا زغالسنگ فروخته، چوب نیم‌سوز، انگیشت ۳- charcoal ۴- زغال کردن ۵- زغال بارگیری کردن، زغال دادن

● coal black سیاه زغالی، سیاه سوخته، سیاه سیاه  
 ● coal face (انگلیس - معدن) رگه‌ی زغالسنگ  
 ● to haul (or rake, drag, call) over the coals شدیداً مواخذه کردن، عیبجویی کردن

(راه آهن) واگن زغالکشی  
**\* coal car**  
**coal|er** (kōl'ər) n.

(کشتی یا ترن یا کامیون) زغال‌تر، زغالکشی  
**co|a.lesce** (kō'ə les') vi. -lesced', -lesc'ing ۱- (استخوان شکسته و غیره)

به هم جوش خوردن ۲- به هم آمیختن، یکپارچه شدن، در هم ادغام شدن، بشلیدن، همبسته شدن

**co'a.les'cence**, n. ادغام، هم آمیزی  
**co'a.les'cent**, adj. ادغام‌گر، همبستگر

**coal.fish** (kōl'fish') n., pl. -fish' or -fish'|es ۱- (جانور) پالاک

تیره (Pollachius virens) ۲- هر نوع ماهی تیره رنگ  
**coal gas** ۱- گاز زغالسنگ

(از تقطیر زغالسنگ) ۲- گاز زغال (گاز مسموم کننده‌ای که از زغال و زغالسنگ سوزان متصاعد می‌شود)، نم زغال  
**coal |.fl.ca.tion** (kōl'ə fi kā'shən) n.

زغالساز (فرآیند تبدیل مواد گیاهی به زغالسنگ)  
**coaling station**

ایستگاه بارگیری زغالسنگ (بیشتر در مورد ترن و کشتی)  
**co |a.il.tion** (kō'ə lish'ən) n.

۱- هم آمیخت، یکپارچگی، ادغام، هم آمیختگی، بشل  
 ۲- اتحاد (موقت)، ائتلاف

۱- ائتلاف‌گرایی، طرفدار یکپارچگی  
**co'a.li'tion.ist**, n.  
**coal measures** ۱- (کان شناسی) رگه‌های

زغالسنگ، بستر زغالسنگی ۲- (زمین شناسی) سنگ‌های رسوبی دوران کربونیفر (دارای رگه‌های زغالسنگ)

۱- (نفت یا فرآورده‌های مشابه  
**\* coal oil** که از تقطیر زغالسنگ به دست می‌آید) نفت زغال ۲- نفت خام ۳- نفت خام که از تقطیر زغالسنگ به دست می‌آید

**Coal.sack** (kōl'sak') (نجوم) زغال کیسه (هر یک از دو ابر تیره‌ی جاده‌ی شیری)  
 (Coal Sack هم می‌گویند)

**coal tar** قطران زغالسنگ  
**coal |y** (kōl'ē) adj. **coal' |.er**, **coal' |.est**

۱- پُر از زغالسنگ، پُر زغال، زغال‌خیز ۲- زغال مانند، سیاه  
**coam.ing** (kōm'ing) n.

(معماری) برآمدگی لبه‌های بام (که باران را به ناودان هدایت می‌کند)، برآمدگی دور دریچه‌های کف پیاپی‌دهرو و بام

**co.ap.ta.tion** (kō'ap tā'shən) n.  
 با هم جور کردن (مثلاً جور کردن دو انتهای استخوان شکسته)، (استخوان) جا انداختن

**co.arc.tate** (kō ārk'tāt') adj.  
 ۱- (گیاه) به هم فشرده، منقبض، هم‌کشیده ۲- (pupae) نوچه‌ی حشرات) محصور در پوستی لیسه

**co'arc.ta'tion**, n. همفشرده‌ی، هم‌کشیدگی  
**coarse** (kōrs) adj. **coars' |er**, **coars' |est**

۱- زبر، زمخت، درشت، خشن، درشت دانه، نتراشیده و نخراشیده ۲- غیر دقیق، لَجَر ۳- پست، نامرغوب ۴- بی‌ادب، بی‌نزاکت

• wool is coarser than cotton پشم از پنبه زبرتر است  
 ۱- بازبری ۲- بی‌ادبانه  
**coars'ly**, adv.

۱- زبری ۲- بی‌ادبی  
**coarse'ness**, n.  
**coarse.grained** (-grānd') adj.

۱- زبر، زمخت، درشت بافت ۲- بی‌ادب، بی‌نزاکت، گستاخ  
**coars |en** (kōr'sən) vt., vi.

زمخت کردن یا شدن (← coarse)  
 • hard work had coarsened his hands کار شاق دست‌های او را زبر و زمخت کرده بود

**coast** (kōst) n., vi., vt.  
 ۱- کرانه، ساحل، کناره، دریا کنار، کران، دریابار ۲- در راستای ساحل گشتیرانی کردن ۳- (مهجور) مرز، سرزمین

مرزی ۳- سرازیری (برای سوارته سواری)، شرسگاه  
 ۵- لغزش، لیز خوری، شُرش ۶- سریدن، لیز خوردن (با سورتمه و غیره)، لیزیدن، لغزیدن، دنده خلاص رفتن  
 ۷- (بدون تقلا) پیش‌رفتن، (بدون زحمت) ادامه دادن  
 • we coasted down the snowy slope

ما در سرازیری پوشیده از برف شُر خوردیم  
**coast |al** (kōs'təl) adj. ساحلی، کرانی، کرانه‌ای  
**coast |er** (kōs'tər) n.

۱- سُرنده، شُرشگر ۲- (کشتی) کرانه رو (در راستای ساحل کار می‌کند) ۳- سورتمه، هر چیزی که برای سریدن یا پیشرفت بدون تقلا به کار رود ۴- سینی چرخ دار

۵- سینی کوچک یا بشقاب، زیر لیوانی  
**\* coaster brake** (دوچرخه) ترمز تویی

**coast guard** ۱- گارد ساحلی ۲- (C و G بزرگ) پاسداران ساحلی آمریکا  
 ۳- پاسدار ساحلی (coast guardsman هم می‌گویند)

**coast.land** (kōst'land') n. سرزمین ساحلی  
**coast.ine** (-lin') n. خط ساحلی، راستای کرانه

**Coast Mountains** کوه‌های ساحلی  
 استان بریتیش کلمبیا در کانادا و ایالت آلاسکا

**Coast Ranges** کوهستان‌های ساحلی در آمریکای شمالی (از آلاسکا تا کالیفرنیا)

**coast.ward** (kōst'wərd) adj., adv. به سوی ساحل، کران سوی (به coastwards هم می‌نویسند)  
 در نزدیکی و (←wiz') adv., adj.

در امتداد ساحل، کران راستا (coastways هم می‌گویند)  
 ۱- کت، فرنچ، نیم‌تنه  
**coat** (kōt) n., vt.

(jacket هم می‌گویند) ۲- پالتو (overcoat هم می‌گویند)  
 ۳- (جانور) پوشش، پشم، خز ۴- (گیاهان یا سازواره‌ها و بافت‌ها) لایه‌ی بیرونی، جلد، پوست ۵- (رنگ و غیره) لایه، اندود، روکش، رویه ۶- (محلی) دامن زنانه ۷- (مهجور) اوئیفورم ۸- پوشاندن، اندودن، روکش کردن

• the house needs a coat of paint خانه احتیاج به (یک لایه) رنگ دارد  
 • the table is coated with dust لایه‌ای از گرد و خاک میز را پوشانده است

**coat'ed**, adj. پوشش‌دار، پالتودار  
**coated paper** کاغذ ویژه‌ی چاپ رنگی

**co |a.ti** (kō āt'ē) n., pl. -tis (جانور) کوتی (جنس) Nasua - جانوران گوش‌خوار و درخت زری و بومی آمریکای مرکزی و جنوبی)

**co |a.ti-mun |di** or **co |a.ti-mon |di** (-mun'dē) n., pl. -|di or -|dis coati ←  
**coat.ing** (kōt'ing) n.

۱- پارچه‌ی پالتویی ۲- پوشش، روکش، رویه، جلد

**coat of arms** نشان، آرم، علامت مخصوص مؤسسه یا خانواده، نشان خانوادگی و اشرافی (معمولاً متشکل است از



COAT OF ARMS OF THE UNITED KINGDOM

سپری که روی آن علایم نجات خانوادگی ترسیم شده است)

**coat of mail** pl. coats of mail

جوشن، برگستوان، زره، کژ آغند، کژین  
**coat.tall** (kōt'tāl') n.

پشت کت (در محلی که چاک دارد)، (لباس سلام) دنباله‌ی کت  
**co.au|thor** (kō'ō'thōr) n.

نویسنده‌ی مشترک، هم‌نویس  
**coax** (kōks) vt., vi.

۱- ریشخند کردن،  
(با چرب زبانی به کاری) واداشتن، شیریه مالی کردن ۲- (با چرب زبانی) در کشیدن، به دست آوردن ۳- (با ور رفتن و دستکاری ماشین و غیره را) به کار انداختن

● to coax someone into doing something

کسی را با اتمات وادار به کاری کردن  
**coax'er**, n.

ریشخند کننده

**coax'ingly**, adv.

ریشخند آمیز، با شیریه مالی

**co.ax|al** (kō ak'sē əl) adj.

۱- هم محور، هم‌آسه (coaxal هم می‌گویند) ۲- (بلندگو) دو

گاه ۳- (سیم‌های تلفن و غیره) سیم سه لایه

**cob** (kāb) n.

۱- (انگلیس - محلی) قلمبه،

تکه (به ویژه تکه‌ی زغالسنگ)، توده ۲- (انگلیس - محلی)

رئیس، پیشوا ۳- corn cob ۴- (جانور) قوی نر

۵- اسب سواری خپله و پا کوتاه، تاتو

**co.bal|a.min** (kō bal'ə min) n.

ویتامین B<sub>12</sub>، کوبالامین

**co.balt** (kō'bōlt') n.

(شیمی) کبالت (عنصر فلزی خلکستری - نشان: Co، وزن

اتمی: ۵۸/۹۳۲۲، شماره‌ی اتمی: ۲۷، نقطه‌ی گداز: ۱۴۹۳°C،

نقطه‌ی جوش: ۲۸۰۰°C)

**cobalt blue**

۱- آبی تیره، لاجوردی ۲- رنگدانه‌ی آبی رنگ (از آمیختن

کبالت و اکسیدهای آلومینیم)

**co.bal.tic** (kō bōlt'it) adj.

۱- وابسته به کبالت، کبالتی ۲- دارای کبالت سه ظرفیتی

**co.bal.ite** (kō'bōlt it') n.

(شیمی) کبالتیت (سولفید آرسنیک کبالت: CoAsS)

(cobalt glance هم می‌گویند)

**co.bal.tous** (kō bōlt'ōs) adj.

(شیمی) وابسته به یا دارای کبالت دو ظرفیتی

**cob.ber** (kāb'ər) n.

(استرالیا - خودمانی) همدم، یار

**cob.ble<sup>1</sup>** (kāb'əl) vt. -bled, -bling

۱- تعمیر یا وصله کردن (کفش و غیره)، پینه دوزی کردن،

وصله پینه کردن ۲- سر هم بندی کردن، سُمیل کردن

**cob.ble<sup>2</sup>** (kāb'əl) n., vt. -bled, -bling

۱- cobblestone ۲- (جمع) cob coal ۳- با قله

سنگ فرش کردن، سنگفرش کردن

\* **cob.bler<sup>1</sup>** (kāb'lər) n.

۱- نوعی مشروب حاوی شراب یا ویسکی و آب پرتقال و

شکر ۲- (خوراکی) کیک کماجانی

**cob.ble<sup>2</sup>** (kāb'lər) n.

۱- پینه دوز، کفش ساز ۲- کارگر اشتباه کار، کارگر ناشی

۳- (انگلیس - عامیانه) چرند، جفنگ

**cob|ble.stone** (kāb'əl stōn') n.

قله سنگ

(که با آن خیابان‌ها را فرش می‌کردند)، سنگفرش، آریانه

زغالسنگ درشت، زغالسنگ لخت

**cob coal**

**co.bel|lig.er.ent** (kō'bə lij'ər ənt) n.

(کشوری که با یکی از کشورهای درگیر در جنگ همکاری

می‌کند ولی متحد رسمی آن نیست) هم‌زم

\* **co.bl|a** (kō'bē ə) n.

(جانور)

کوبیا (Rachycentron canadum - ماهی آب‌های گرمسیر)

**co.ble** (kō'bəl, kāb'əl) n.

۱- (انگلیس)

کشتی بادبانی کوچک ۲- (اسکاتلند) قایق پارویی ته پهن

**cob.nut** (kāb'nūt') n.

filbert ←

**CO|BOL** (kō'bōl') n.

(کامپیوتر) زبان کامپیوتری کوبول (Cobol هم می‌نویسند)

**co.bra** (kō'brə) n.

۱- (جانور) مار کبرا (انواع مارهای زهرین تیره‌ی Elapidæ

به ویژه جنس Naja - بومی شبه قاره‌ی هند و آفریقا)، کفچه

مار، کرزه ۲- پوست مارکبرا

**cobra de ca.pel|lo** (dē kə pel'ō) pl.

**cobras de capello**

(جانور) مار عینکی (نوعی مار کبرا: Naja naja - بومی هند)

**cob.web** (kāb'web') n., vt. -webbed,

-web'bing

۱- تار عنکبوت، پرده‌ی کارت

۲- هر یک از تارهای پرده یا تار عنکبوت ۳- هر چیز سست

و کم دوام، تور مانند، تله مانند، به دام انداز ۴- با تار

عنکبوت (یا هر چیز مشابه آن) پوشاندن

**cob'web'by**, adj.

مانند یا پُر از تار عنکبوت

**co|ca** (kō'kə) n., adj.

۱- (گیاه) کوکا (انواع گیاهان جنس Erythroxylon به ویژه

E. coca - بومی نواحی حاره‌ی آمریکا) ۲- برگ خشک

کرده‌ی کوکا ۳- وابسته به گیاهان دو لپه‌ای تیره‌ی

Linales Erythroxylaceae راسته‌ی

**co.caine** or **co.cain** (kō kān') n.

کوکاین (آلکالوئید بلورینی به فرمول C<sub>17</sub>H<sub>21</sub>NO<sub>4</sub>)

(پزشکی) **co.cain.ism** (kō kān'iz'əm) n.

کوکائین زدگی (حالت بیمار گونه در اثر اعتیاد به کوکائین)

**co.cain.ize** (kō kān'iz') vt. -ized,

-iz'ing

(پزشکی) با کوکائین بی حس کردن

**-coc|cal** (kāk'əl)

پسوند (صفت ساز): وابسته به ترکیزه (باکتری) کروی شکل

[staphylococcal] (coccic - هم می‌نویسند)

جمع واژه‌ی: **coc|ci** (kāk'sī')

coccus

**coc.cld** (kāk'sid') n.

(انواع حشرات)

فلس دار از تیره‌ی Coccidae) کلکسید، شپشک نباتی

\* **coc.cld|l.ol.do.my.co.sls**

(kāk sid'ē oi'dō mī kō'sis) n.

(پزشکی) بیماری عفونی انسان و جانور که توسط قارچی

به نام لاتین Coccidioides immitis تولید می‌شود

coc.cid|l.o.sls (kāk sid'ē ō'sis) n.

دامپزشکی/کوسیدیز

-coc|cold (kāk'iod')

پسوند (صفت ساز): مانند ترکیزه (باکتری) کروی

coc.co.lith (kāk'ə lith') n.

(سپرچی)

کوچکی که تنه برخی از جلبک‌ها را می‌پوشاند سپرک

coc.cus (kāk'əs) n., pl. coc|ci (kāk'si')

۱- (زیست شناسی) گویش ۲- (کشاورزی) هریک از

برچه‌های میوه‌ی رسیده که حاوی یک تخم است

coc'coid', adj.

کوبیده‌ای

-coc|cus (kāk'əs)

پسوند (اسم ساز): ترکیزه (باکتری) کروی، کوبیده

coc.cyx (kāk'siks') n., pl. coc.cy.ges

(kāk'si'jēz')

(کالبد شناسی) دنبالچه،

عصصی، دمگاه

coc.cyg'əal

(sij'ē əl) adj. دنبالچه‌ای

coch

(دارو - به اندازه‌ی یک قاشق

Co.chin (kō'chin')

نوع ماکیان درشت اندام

که پاهای آنها پره‌های بلند و

انبوه دارد، کوشین (با C کوچک هم می‌نویسند)

Cochin China

کوپین چین (نام سابق بخشی از ویتنام جنوبی)

coch|l.neal (käch'ə nēl') n.

کشینل، قرمز دانه

cochineal insect

(جانور) حشره‌ی قرمز دانه، کشینل (Dactylopius coccus)

-بومی مکزیک)

coch.le|a (kāk'kē ə) n., pl. -le|ae' (-ē')

or -le|as

(کالبد شناسی) حلزون گوش، صدف گوش، پیچال

coch'lear (-ər) adj. پیچالی

coch.le|ate (-āt', -it) adj.

به شکل پوسته‌ی حلزون، حلزونی، حلزون سان

cock<sup>1</sup> (kāk) n., vt., vi.

۱- خروس، پرندۀ نر (از جنس ماکیان) ۲- (قدیمی)

بانک خروس ۳- cocker ۴- weathercock ۵- (به ویژه گستاخ

۶- شیر سماور، شیر (آب یا گاز)، شیر سوپاپ

۷- (مغزور) ۸- (سلاح آتشین) چخماق ۹- کشیدن چخماق (به منظور تیر

اندازی) ۱۰- (خودمانی) کیر ۱۱- (کلاه و غیره) کج گذاشتن،

کج گذاری ۱۲- (گوش را) تیز کردن، (چشم‌ها را) دوختن به،

(به سویی) متوجه شدن، (به سویی) چرخاندن، سیخ کردن،

(به منظور ضربه زدن - مشت و غیره را) عقب کشیدن،

آماده‌ی زدن کردن ۱۳- (قدیمی) خودنمایی کردن، (مثل

خروس) جولان دادن ۱۴- (انگلیس - خودمانی) چرند،

درویوری

● cock of the walk

گردن کلفت محل، داش مشدی

● his hat was cocked over one eye

کلاهش را طوری کج گذاشته بود که یک چشمش را می‌پوشاند

cock<sup>2</sup> (kāk) n., vt.

(در مورد کاه و محصول درو شده و غیره) کپه کردن،

انباشته کردن، کپه‌ی مخروط شکل

cock.ade (kāk ād') n.

کل پارچه‌ای یا روبانی که با آن کلاه را می‌آریند، جغه، تاژک

cock.ad'ed, adj.

جغه‌دار، تاژک‌دار

cock-a-doo|dle-doo

(kāk'ə dōd' l dōd') n.

صدای بانگ خروس، قوقولی قو، قل قللولو

cock-a-hoop (kāk'ə hōōp') adj.

۱- سر حال، کیفور، ذوق زده، کوک ۲- لافزن، غره، اهل پُز

دادن، کزافکوی

Cock.aigne (kāk ān') n.

سرزمین خیالی لداژید و تن پروری، عشرتگاه

cock-a-leek|le (kāk'ə lē'kē) n.

(اسکاتلند - خوراک‌پزی) سوپ مرغ و تره

cock|a.lo.rum (kāk'ə lōr'am) n.

۱- آدم کوچک و بی اهمیت که خیلی خود را بگیرد، بابا

غُرَب ۲- لافزنی، کزاف گوئی، تفاخر، تهدید توخالی

\* cock|a.ma.mie (kāk'ə mā'mē) adj.

(امریکا - خودمانی) ۱- بنجل، نامرغوب، (از جنس) پست

۲- مسخره

cock-and-bull story (kāk'an boōl')

داستان باور نکردنی، بهانه‌ی عجیب و غریب، آسمان و

ریسمان

cock.a.poo (kāk'ə pōō') n., pl. -pooos'

سگ کاکپو (از جفت گیری پوئل با کاکر اسپانیل)

cock|a.tiel or cock|a.teel (kāk'ə tēl',

kāk'ə tēl') n.

(جانور)

(کاکه تیل (طوطی استرالیایی: Nymphicus hollandicus)

cock|a.too (kāk'ə tōō') n., pl. -toos

(جانور) طوطی کاکلی (جنس Cacatua)

cock|a.trice (kāk'ə tris') n.

۱- (افسانه) اژدهایی که از تخم مرغ بیرون آمده و با نگاه

انسان را می‌کشد ۲- (انجیل) مار مهلک

cock.boat (kāk'bōt') n.

(نادر) قایق پارویی

(به ویژه قایقی که مسافران را از کشتی به ساحل ببرد)

cock.chaf|er (kāk'chāf'ər) n.

(جانور) سرکین گردان اروپایی (انواع سوسک‌های جعل)،

سوسک طلائی

cock.crow (kāk'krō') n.

هنگام بانگ خروس، پگاه، صبح زود، سحرگاهان، سپیده دم

cocked hat ۱- کلاه سه گوش که لبه‌ی آن به سوی

بالا قوس داشته باشد، کلاه لبه برگشته ۲- کلاه کج

cock|er<sup>1</sup> (kāk'ər) n.

۱- cocker spaniel ۲- کسی که خروس جنگی

پرورش می‌دهد

**cock|er<sup>2</sup>** (kāk'ər) vt.

لوس کردن، نازنازی بار آوردن

**cock.er|el** (kāk'ər əl) n.

جوجه خروس، خروسچه (کمتر از یک سال)

**cocker spaniel**

سگ کاکر اسپانیل (سگ اسپانیل کوچک)

**cock.ey** (kāk'ī) n.

(چشم) کور موشی، چپ (← squint)

**cock.eyed** (-īd') adj.

۱- (چشم) چپ

۲- (خودمانی) یک روی، کج، کژ ۳- (خودمانی) مسخره،

چرند، احمق، احمقانه ۴- (خودمانی) مست

**cock.fight** (kāk'fīt') n.

خروس جنگی (جنگ انداختن دو خروس به منظور تماشا و

شرط بندی که در آمریکا و کانادا و انگلیس غیر قانونی است)

**cock'fight'ing**, n.

خروس جنگی

**cock.horse** (-hōrs') n.

← ۱- rocking horse ۲- hobbyhorse

**cock|l.ly** (kāk'əlē) adv.

مغرورانه، همراه با قُمبُز، خروس مآبانه

**cock|i.ness** (-ē nis) n.

غرور، قُمبُز، خروس مآبی

**cock|le<sup>1</sup>** (kāk'əl) n., vi., vt. -led, -ling

۱- (جانور) صدف ماهی (انواع نرم تنان تیره‌ی Cardiidae)

۲- ← cockleshell ۳- چین، چروک، چروکیدن، کیس

برداشتن، چین خوردن

● cockles of one's heart

اعماق قلب، (از) ته دل

**cock|le<sup>2</sup>** (kāk'əl) n.

انواع علفهای هرزه که در مزرعه‌ی گندم و جو و غیره

می‌رویند (مثل علف ذرت: corn cockle)، سیاه‌دانه، لیخنس

(گیاه) زردینه، \* **cock|le.bur** (-bur') n.

زردان (جنس Xanthium خانواده‌ی composite)

**cock|le.shell** (kāk'əl shel') n.

۱- صدف (هر یک از دو کپه بشقاب مانند که نرم‌تنان را

می‌پوشاند) ۲- کفه‌ی صدف‌ماهی ۳- قایق کوچک

**cock.loft** (kāk'lōft') n.

اتاق زیر شیروانی

(به ویژه اگر کوچک باشد)، اتاق زیر پلکان

**cock.ney** (kāk'nē) n., pl. -neys adj.

۱- اهل بخش شرقی شهر لندن (که مردم آن لهجه‌ی خاصی

دارند)، کاکنی ۲- گویش کاکنی ۳- (به طور کلی) ساکن لندن،

لندنی ۴- کاکنی مانند

**cock'ney.ish**, adj.

کاکنی‌وار

**cock.ney|fy** (kāk'nē fī') vt. -fled',

دارای لهجه و طرز رفتار کاکنی کردن، لندنی شدن **-fy'ing**

**cock.ney.ism** (-nē iz'əm) n.

گویش و خصوصیات کاکنی‌ها، کاکنی‌گرایی

**cock of the walk**

کردن کُلفت محل، داش‌مشدی، همه‌کاره (و پر مدعا)

**cock.pit** (kāk'pit') n.

۱- صحنه‌ی گرد (برای خروس جنگی) ۲- نبردگاه، رزمگاه،

عرصه‌ی کارزار ۳- کابین کشتی، اتاقک سکاندار

۴- (هواپیما) کابین، (هواپیما بزرگ) اتاقک خلبان و کمک

خلبانان، (هواپیما بزرگ) جایگاه خلبان و سرنشینان

۵- (سابقاً - کشتی‌های جنگی) زیستگاه افسران دون پایه

۶- (اتومبیل‌های مسابقه‌ای) صندلی راننده ۷- (مجهور)

جایگاه ارکستر در سالن تئاتر

**cock.roach** (kāk'rōch') n.

(جانور) سوسک حمام (انواع سوسک‌های

راسته‌ی Blattaria)، کچول، سوسک خانه

**cocks.comb** (kāks'kōm') n.

۱- تاج خروس، خوجه، خرچ، شانه‌ی

سر خروس و غیره ۲- ← coxcomb ۳- (گیاه شناسی) تاج

خروس (Celosia cristata خانواده‌ی amaranth)

**cock.shut** (kāk'shut') n.

(انگلیس - محلی) غروب، شفق، شامگاه

**cock.shy** (kāk'shī') n., pl. -shies'

پرتاب (تیر یا نیزه و غیره) به هدف، قراول رفتن، هدف

**cock.spur** (-spūr') n.

۱- (جانور) مهمیزک، پای خروس ۲- (گیاه) ولیک، خنجه

(Crataegus crusgalli)، خنجه‌ی تیغدار

**cock.suck.er** (kāk'suk'ər) n.

(بسیار ناخوشایند) ۱- کبر خور ۲- آدم پست و لثیم

**cock.sure** (-shoor') adj.

۱- (صمد در صند) مطمئن، (کاملاً) خاطر جمع ۲- دارای اطمینان حاکی از غرور

و سرسختی، کسی که به خود می‌نازد

**cock'sure'ness**, n.

خاطرجمعی توأم با غرور

**cock.swain** (kāk'sən) n.

← coxswain

**cock.tail<sup>1</sup>** (kāk'tāl') n.

۱- انواع مشروبات الکلی (معمولاً آمیزه‌ای از مشروب قوی

و شراب و آب میوه و غیره و یخ)، کوکتل ۲- پیش‌خوراک

(معمولاً آب میوه یا میوه‌های ریز ریز شده یا ماهی و سُس)

**cock.tail<sup>2</sup>** (kāk'tāl') n.

(قدیمی)

۱- اسب دُم کوتاه، اسب دُم کُل ۲- اسب نیمه اصیل، یابو

**\* cocktail lounge**

(در رستوران یا هتل و

ایستگاه‌ها و غیره) میخانه، پیاله فروشی

**\* cocktail table**

میز مشروب و تنقلات (معمولاً در اتاق مهمانخانه‌ی منزل)

**cock-up** (kāk'up') n.

(انگلیس - خودمانی) خر تو خر، سر در گمی، شلوغی

**cock|y** (kāk'ē) adj. **cock'|ler**,

**cock'|lest**

(عامیانه)

غَرّه‌کسی که بخود می‌نازد، مغرور، اهل منم منم، خود نما

**co|co** (kō'kō') n., pl. -cos' adj.

(گیاه) ۱- درخت نارگیل (Cocos nucifera) ۲- نارگیل

۳- ساخته شده از پوست نارگیل

۱- کاکائو، گرد شکلات

**co.coa** (kō'kō') n.

۲- شیر و شکلات، شیر و کاکائو ۳- قهوی مایل به زرد

**cocoa butter**

کره‌ی کاکائو

**co|co.nut** or **co|coa.nut** (kō'kō nut') n.

نارگیل (میوه درخت نارگیل)

● coconut milk

شیر نارگیل

## coconut oil

روغن نارگیل

## coconut palm (or tree)

(کیاه)

نخل نارگیل (Cocos nucifera) (coco palm هم می‌گویند)

## co.coon (kə koon) n., vt.

- ۱- (کرم ابریشم و برخی حشرات دیگر) پيله، کوزه ۲- هر گونه پوشش پيله مانند (مثلاً پيله ی تخم برخی عنکبوتها) ۳- (به ویژه تجهیزات نظامی) روکش (که هنگام حمل و نقل یا انبار کردن برای حفظ تجهیزات از رطوبت و غیره)، محفظه ۴- پوشاندن (مثل پيله ی ابریشم)، در میان گرفتن ۵- منزوی کردن، مجزا کردن

## co.cotte (kō 'kāt) n.

۱- زن هرزه، تک بران، زن کسو ۲- کماجدان کوچک

## co.co.zel/le (kō 'kə zel'ē) n.

(کیاه) کدوی سبز (که به شکل خیار درشت است)

## Coc.teau (kōk tō'), Jean (zkan) 1889-1963

ژان کوکتو (نویسنده ی فرانسوی)

## Co.cy.tus (kō sīt'əs)

(اسطوره ی)

یونان) رودخانه ی کویتوس در جهان اسفل، ذرک

cod<sup>1</sup> (kād) n., pl. cod or cods

(جانور)

ماهی روغن، ماهی کاد (جنس Gadus - بومی آبهای شمالی اقیانوس اطلس - از جگر آن روغن ماهی می‌گیرند)، مژو

cod<sup>2</sup> (kād) n.

۱- (قدیمی) کیسه ۲- (محلی)

نیام، سبوس ۳- (مهور) کیسه ی بیضه ها، خایه دان

cod<sup>3</sup> (kād) n., vt., adj.

(انگلیس - خودمانی) ۱- ساختگی، دروغین ۲- طنز، هزل، ادا

۳- طنز آمیز ۴- دست انداختن، گول زدن

## COD (kād) n. c(chemical) o(xygen) d(emand)

(شیمی) ۱- میزان ماده ی اکسنده ی لازم برای اکسیده کردن مواد فضولات و آشغال ۲- مواد اکسیده شدنی موجود در فضولات و زباله

## Cod (kād), Cape

دماغه ی کاد (در خاور ایالت ماساچوست - امریکا)

## COD or cod cash, or collect, on delivery

(بازرگانی) مخفف: دریافت قیمت کالا هنگام تحویل آن

## co|da (kō 'dā) n.

(موسیقی) بخش پایانی و

نسبتاً مستقل یک قطعه ی موسیقی، پس درآمد

## cod.dle (kād 'l) vt. -dled, -dling

۱- (در آب گرم ولی نه آب جوش) آب پز کردن، تخم مرغ را آبپز کردن ۲- (کودک یا بیمار و غیره را) با ملاحظت تر و خشک کردن، روی پر قو خواباندن، نوازش کردن

## code (kōd) n., vt. cod'ed, cod'ing

۱- مجموعه قوانین، نظامنامه، ساماننامه، قانوننامه ۲- سنتها و مبانی رفتار، اخلاقیات، عرف، راه و رسم ۳- شماره ی ترتیب، شماره ی شناسایی، کُد، پیش شماره (تلفن) ۴- رمز، رمز گذاری ۵- به رمز در آوردن، رمزی کردن، دارای شماره ی شناسایی کردن، تدوین کردن، کُدگذاری کردن

## ● code book

رمزنامه

## ● to send a message in code

پیام رمزی فرستادن

## cod'er, n.

رمزنویس، رمزی کننده

## co.dec (kō 'dek) n.

(کامپیوتر - رسانگری) مدار مجتمع که داده های آنالوگ را به داده های دیجیتال تبدیل می کند و بالعکس، کوپک

## co.dec|li.na.tion (kō 'dek 'lā nā 'shān)

(نجوم) متمم زاویه ی میل

## co.de|fend.ant (kō 'di fen 'dant) n.

(حقوق) شریک مدعی علیه، همخوانده

## co.delne (kō 'dēn) n.

(دارو)

کودئین (codein - C<sub>18</sub>H<sub>21</sub>NO<sub>3</sub>.H<sub>2</sub>O هم می نویسند)

## Code Na.po.lé|on (kōd nā pō lā ōn ')

مجموعه ی قوانین ناپلئون (۱۸۰۴)

## co-de|ter|mi|na|tion

(kō 'dē tər 'mā nā 'shān) n.

(اقتصاد) هم فرمانی (روش مدیریت صنعتی که در آن کارگران هم در اداره ی کارخانه سهیم اند)

## \* code word

رمزواژه (واژه یا اسمی که برای

گمراه کردن به جای واژه ی دیگری به کار رود)

## co.dex (kō 'deks) n., pl. co.di.ces

(کō 'dā sēz ')

۱- (در اصل)

مجموعه ی قوانین، قانون نامه ۲- کتاب خطی، دستنگاشت

## Codex Ju.ris Ca.no.ni|ci

(jōr 'is kə nān 'ə sī ')

قوانین و مقررات کلیسای کاتولیک (نام کامل: Corpus Juris Canonici)

## cod.fish (kād 'fish) n., pl. -fish' or

-fish' |es

fish (cod) ←

## codg|er (kāj 'ər) n.

←

(عامیانه) پیرمرد عجیب و غریب

## cod|i.cil (kād 'i səl) n.

(حقوق)

۱- متمم، مکمل، پیوست، افزونه ۲- متمم وصیت نامه

## cod'i.cil'ary (-sil'ər ē) adj.

وابسته به متمم

## cod|i.fy (kād 'ə fi ' , kō 'dā-) vt.

مدون کردن،

تدوین کردن، سامان بندی کردن، منظم و مرتب کردن

## cod'i.fi.ca'tion (-fi kā 'shān) n.

کد گذاری

## cod'i.fi'er (-fi'ər) n.

کد گذار

cod.ling<sup>1</sup> (kād 'līŋ) n., pl. -ling or -lings

۱- ماهی کاد کوچک، بچه ماهی ۲- ← hake

cod.ling<sup>2</sup> (kād 'līŋ) n.

۱- سیب نرسیده،

سیب کال ۲- نوعی سیب بیضی (codlin هم می گویند)

## codling (or codlin) moth

کرم سیب (نوعی بید به نام Cydia pomonella)

## cod-liv|er oll (kād 'liv'ər)

روغن ماهی

(روغن جگر ماهی کاد دارای ویتامین A و D، مژو

## \* co-don (kō 'dān) n.

(شیمی آلی) کودان

(دسته ی کوچکی از نوکلئوتیدها در DNA و RNA)

## cod.plece (kād 'pēs) n.

(شلوارهای چسبان مردانه ی قرن های پانزده و شانزده)

روکش یا کیسه ای که دکمه های جلو شلوار و برجستگی آلت

مردانه را می پوشاند، زکړ پوش



**cods.wal|lop** (kădz'wâl'əp) n.

(انگلیسی - خودمانی) چرند، مزخرف

**Co.dy** (kō'dē), William Frederick (called Buffalo Bill) 1846-1917

ویلیام کودی (نمایشگر آمریکایی)

\* **co|ed** or **co-ed** (kō'ed') n., adj.

۱- وابسته به آموزش توأم پسران و دختران، مختلط، هم‌آموزی ۲- coeducational (دانشجو) دختر، دانشجوی زن، هم‌آموز

**coed** coeducational مختلط، آموزش مختلط

\* **co.ed|u.ca.tion** (kō'ej'ə kă'shən) n.

(آموزش و پرورش) آموزش پسران و دختران با هم، هم‌آموزش

co'edu.ca'tional, adj. مختلط

co'edu.ca'tion.ally, adv. به طور مختلط

**coef** coefficient

مخفف: ضریب

**co.ef.fl.cient** (kō'ə fish'ənt) n.

ضریب، همگر، همگزار

**coe.la.canth** (sē'lə kanth') n.

(دیرین شناسی) سلکانت (ماهی‌های منقرض از راسته‌ی Coelacanthiformes)

-coele (sēl)

پسوند:

[blastocoele] هم می‌نویسند) کارواکه (coel- هم می‌نویسند)

**coe.len.ter.ate** (si len'tər it) n.

cnidarian ←

**coe.len.ter|on** (-tər än') n., pl. -ter|a

(گرم‌های پهن و کاولان) امعا و احشا، کواکه، سلانترئون

**coe.ll|ac** (sē'lē ak') adj. celiac ←

**coe.lom** (sē'ləm) n. (جانوران)

چند سلولی - حفره‌ی اصلی بدن) سیلوم، کواکه، کواک

**coe.lomic** (si lām'ik) adj. سیلومی، کواکی

**coe.lo.stat** (sē'lə stat') n.

(نجوم و فیزیک فضایی) کوئل استات، آسمان نگار

**coe.nes.the.sia** (sē'nis thē'zhə) n.

cenesthesia ←

**coe|no-** (sē'nō) (coen- بیش از واکه: cen-

**coe.no.bite** (sen'ə bīt') n. cenobite ←

**coe.no.cyte** (sē'nə sīt') n. (زیست‌شناسی)

۱- syncretism ۲- سینوسیت، انباشت یافت

**coe.no.sarc** (-sărk') n.

(گیاه) سنوسارک، هم‌یاخته

**coe.nu.rus** (si noor'əs) n., pl. -ri'

(پزشکی - جانور) سنورس، دملیس

\* **co.en.zyme** (kō en'zim') n.

(زیست‌شناسی) کمک آنزیم، کم‌آنزیم، کمک‌زیم

**co.e|qual** (-ē'kwəl) adj., n.

equal ←

co'equal'ity (-ē kwäl'ə tē) n.

برابری

co.e'qually, adv.

برابر

**co.erce** (kō'ərs') vt. -erced', -erc'ing

۱- مجبور کردن، (به زور) وادار کردن، قُدری کردن ۲- (با زور یا تهدید) جلوگیری کردن، بازداشتن، مهار کردن، ناگزیر کردن، سرکوب کردن ۳- (با زور و یا تهدید) انجام دادن، اجرا کردن، مقید کردن، ملزم کردن

co.er'cible, adj.

تحمیل‌پذیر، ملزم کردن

co.er'cibly, adv.

به طور اجباری یا الزامی

**co.er.clon** (kō'ər'shən) n.

۱- اجبار، زورگویی، زور، فشار و تهدید، قُدری، قهر

۲- حکومت قُدری، دولت استبدادی، سرکوب‌گری

**co.er.clve** (-siv) adj.

قُدرانه، زورگویانه، سرکوب‌گرانه، قهرآمیز

co.er'cively, adv.

با قُدری، به طور قهرآمیز

co.er'cive.ness, n.

قُدری، زور، الزام‌آوری

\* **coes.ite** (kō'zīt') n.

(سنگ شناسی) کوسیت (نوعی سنگ سیلیکای فشرده)

**co.es.sen.tial** (kō'ī sen'shəl) adj.

هم‌نهاد، هم‌اصل، هم‌اساس، دارای ماهیت و طبیعت همانند

co'es.sen'tially, adv. به طور هم‌نهاد یا هم‌ماهیت

**co.e|ta.ne|ous** (-ē tā'nē əs) adj.

هم‌زمان، معاصر، مقارن، هم‌عصر

**co.e|ter.nal** (-ē tər'nəl) adj.

دو (یا چند) چیز که تا ابد با هم خواهند بود، ابدی و ازلی، هم‌پاینده

co'eter'nity (-nə tē) n.

هم‌پایندگی، ازلیت

co'eter'nally, adv.

به طور ازلی یا ابدی

**co.e|val** (kō ē'vəl) adj., n.

۱- هم‌زمان، هم‌عصر، معاصر، مقارن، هم‌سال ۲- دو انسان

(یا چیز) هم‌زمان

co'e'val.ly, adv.

به طور معاصر یا هم‌زمان

**co.ex.ec|u.tor** (kō'ig zek'yōt'ər) n.

(حقوق) قیم مشترک، (در مورد وصیت‌نامه) مجری مشترک

**co.ex.ist** (-ig zist') vi.

هم‌زیستی کردن، هم‌زیستن، با هم در صلح و صفا زیستن،

مدارا کردن، با هم زیستن

● despite our differences, we must learn to coexist

علیرغم اختلافاتمان باید یاد بگیریم با هم در صلح و صفا زندگی کنیم

co'ex.ist'ence, n.

هم‌زیستی، هم‌بودی

co'ex.ist'ent, adj.

هم‌زیست، هم‌بود

**co.ex.tend** (-ik stend') vt., vi.

(از نظر فضا یا زمان) هم‌راستا بودن، (از نظر طول یا زمان)

هم‌سان بودن، هم‌گسترده بودن

co'ex.ten'sion (-ik sten'shən) n.

هم‌گسترده‌ی

**co.ex.ten.sive** (-ik sten'siv) adj.

(از نظر فضا یا زمان) هم‌سان، هم‌راستا، هم‌گسترده، دارای

حدود و ثغور همانند، هم‌سو

co'ex.ten'sively, adv.

به طور هم‌سو یا هم‌سان

**C of C** Chamber of Commerce

مخفف: اتاق بازرگانی

**C of E** Church of England مخفف: کلیسای انگلیس

**cof.fee** (kōf'ē) n.

۱- قهوه ۲- (گیاه) بتی

قهوه (جنس Coffea خانواده‌ی madder) ۳- دانه‌های قرمز رنگ این گیاه (coffee beans هم می‌گویند) ۲- مهمانی قهوه ۵- رنگ قهوه و شیر (به هم آمیخته)، قهوه‌ای روشن

(انگلیس) قهوه‌خانه، تریا، کافه  
● coffee bar  
● coffee cup  
(در ادارات و غیره) تعطیل

\* **coffee break**  
چند دقیقه‌ای کار برای استراحت و صرف قهوه، تنفس

\* **cof|fee.cake** (-kāk') n.  
کیک کشمش‌دار (که با قهوه صرف می‌شود)

**cof|fee.house** (-hous') n.  
قهوه خانه، کافه

\* **coffee klatch** (or klatsch)  
kaffeeklatsch ←

**coffee maker**  
کتری برقی برای درست کردن قهوه، قهوه جوش، قهوه ساز

**coffee mill**  
دستگاهی که با آن دانه‌های قهوه را آرد می‌کنند، قهوه خردکن

**cof|fee.pot** (-pāt') n.  
قهوه‌جوش، کتری قهوه، قهوه‌ساز، قوری قهوه



COFFEE MILL

**coffee shop**  
(هتل و غیره) رستوران کوچک (برای قهوه و خوراکی‌های سبک)، کافی شاپ

\* **coffee table**  
میز کوتاهی که جلو نیمکت قرار می‌دهند، میز پیشدستی  
**cof|fee-ta|ble book** (kōf'ē tā'bəl)  
کتاب پر تصویر و بزرگ و پر جلایی که (در اتاق مهمانخانه) روی میز پیشدستی قرار می‌دهند

**coffee tree**  
۱- بته‌ی قهوه ۲- ← Kentucky coffee tree

**cof.fer** (kōf'ər, käf'-) n., vt.  
۱- صندوق (پول یا جواهر یا اسناد بهادار و غیره)، صندوق نسوز، صندوقچه‌ی آهنگین ۲- (جمع) خزانه، بودجه، اعتبار

۳- (معمری) فرو رفتگی صندوق مانند طاق یا درون گنبد ۴- ← cofferdam ۵- (در کانال‌ها) آب پله، بستاب ۶- در صندوق قرار دادن، صندوق‌دار کردن

**cof|fer.dam** (-dam') n.  
۱- (ساختن پایه‌ی پل) صندوق‌های زیر آبی، سد صندوقی، بستاب ۲- (کشتی و غیره) فضای خالی بین دو اتاق، میان کبر، سپرچای

۱- تابوت **cof.fin** (kōf'in, käf'-) n., vt.  
۲- بخش شاخی سُم اسب، سُم ۳- در تابوت قرار دادن

**coffin bone**  
استخوان سُم (استخوان پای اسب که در درون سُم قرار دارد)

\* **coffin corner**  
(فوتبال آمریکایی) هر یک از چهار گوشه‌ی زمین (خط کرنر)

\* **coffin nail**  
(خودمانی) سیکار

**cof.file** (kōf'əl) n., vt. -fled, -filing  
(از ریشه‌ی عربی: قافله) دسته‌ای از بردگان یا چهارپایان (که با زنجیر به هم قطار شده‌اند)، به صورت قافله راه انداختن

**cog'** (kăg, kôg) n.  
۱- (ماشین آلات) دندانه‌ی چرخ، دندانه، دنده ۲- چرخ دندانه

دار، چرخ دنده ۳- (مجازی) شخص یا چیز کوچک که دارای نقش حیاتی است

(چرخ) دندانه دندانه  
**cogged**, adj.  
**cog**<sup>2</sup> (kăg) n., vt., vi. **cogged**, **cog'ging**

(نجاری) ترکی، دارای ترکی کردن، زبانه، زبانه دار کردن  
**cog**<sup>3</sup> (kăg, kôg) vt., vi. **cogged**, **cog'ging**

۱- (نرد و غیره) تاس گرفتن، تقلب کردن ۲- (مهیجور) ن. کلاهبرداری کردن ۳- (مهیجور) کلاهبرداری، حيله

**cog** or **cogn** cognate  
مخفف: هم‌ریشه، هم‌دومان، هم‌زاد، هم تبار

**co.gen|cy** (kō'jən sē) n.  
مستدل بودن، قدرت مجاب سازی، انسجام، استدلال محکم

**co.gen.er.a.tion** (kō'jen'ər ā'shən) n.  
ایجاد دو نوع انرژی (به ویژه برق و گرما) از یک نوع سوخت، هم‌زایش

**co.gent** (kō'jənt) adj.  
مجاب کننده، متقاعد کننده، مستدل، قانع کننده

**co'gently**, adv.  
به طور مجاب کننده

**cog|i.tate** (kăj'ə tāt') vi., vt. -tat'ed, -tat'ing  
ژرف اندیشی کردن، مذاقه کردن، در فکر فرو رفتن، سگالیدن، تفکر کردن، تعمق کردن، موشکافی کردن

**cog'i.table** (-ə tə bəl) adj.  
تفکرپذیر

**cog'i.ta'tion**, n.  
ژرف اندیشی

**cog'i.ta'tor**, n.  
ژرف اندیش

**cog|i.ta.tive** (kăj'ə tāt'iv) adj.  
۱- ژرف‌اندیشی، قادر به تفکر عمیق، سگالگر، متفکر، اندیشگر، اندیشمند ۲- متفکرانه

**co.gl|to er|go sum**  
(kăj'ə tō'ər gō sum')  
(دکارت) می‌اندیشم - بنابراین وجود دارم

**co.gnac** (kăn'yak') n.  
۱- کنیاک (براندی فرانسوی که در ناحیه‌ی کنیاک تولید می‌شود) ۲- هر نوع براندی فرانسوی

**cog.nate** (kăg'nāt') adj., n.  
۱- خویشاوند، دارای اجداد مشترک، هم‌نیا، هم‌دومان ۲- (زبان‌شناسی) هم‌ریشه ۳- زبان هم‌ریشه، هر دو چیز هم‌ریشه، هم‌زاد، هم خانواده، دارای ویژگی‌های مشترک

**cog.na.tion** (kăg nā'shən) n.  
خویشاوندی، هم‌نیایی، (زبان‌شناسی) هم‌ریشگی، هم‌زادی

**cog.ni.tion** (kăg nish'ən) n.  
ادراک، معرفت، فرایند یادگیری و فهم و داور، شناخت

**cog.ni'tional**, adj.  
وابسته به ادراک یا شناخت

**cog'ni.tive** (-nə tiv) adj.  
ادراکی، شناختاری

**cog.ni.za|ble** (kăg'ni zə bəl) adj.  
۱- ادراک‌پذیر، قابل درک، شناخت‌پذیر ۲- (حقوق) ذی‌صلاحیت، در حوزه‌ی اختیارات (دادگاه و غیره)

**cog.ni.zance** (kăg'nə zəns) n.  
۱- درک، ادراک، معرفت، آگاهی، شناخت ۲- صلاحیت، حوزه‌ی اختیارات، حق یا اختیار قانونی ۳- (نشان‌های

نجابت خانوادگی و اشرافیت) نشان متمایز کننده ۴- (حقوق)  
 دادرسی ۵- (حقوق) حوزه قضایی، حوزه اختیارات  
**cog.ni.zant** (-zənt) adj.

دارای ادراک، آگاه، دارای معرفت  
**cog.nize** (käg 'niz') vt. -nized', -niz'ing  
 آگاهی یافتن، متوجه شدن، مطلع بودن  
**cog.no.men** (käg nō 'mən) n., pl.  
 -no' mens or -nom' | l.na

۱- (در روم باستان) نام سوم (مثلاً سومین نام این سخنور  
 رومی: Marcus Tullius Cicero) ۲- نام خانوادگی  
 (surname هم می گویند)، اسم فامیل ۳- (هر نوع) اسم، نام  
**cog.nom'i.nal** (-nām 'i nəl) adj.

وابسته به نام خانوادگی  
**co.gno.scen|te** (kän 'yə shen 'tā) n., pl.  
 -|tl (-tē) (به ویژه در هنر) خبره، هنرشناس  
**cog.nos.cl|ble** (käg nās 'ə bəl) adj.

(نادر) قابل ادراک، فهم پذیر، شناخت پذیر  
**cog.no.vit** (käg nō 'vit) n. (حقوق)  
 رسید رسمی وام، وامنامه (note cognovit هم می گویند)  
**co.gon** (kög gōn') n. (گیاه) علف کوگن، حلفه  
 (جنس Imperata به ویژه I. cylindrica - بومی فیلیپین)  
**cog railway**

راه آهن گوهستانی (در وسط خط آهن ریل دندانه داری  
 قرار دارد که چرخ لوکوموتور آن قرار می گیرد)  
**cog.wheel** (käg 'hwēl') n.

(مکانیک) چرخ دنده، چرخ دندانه دار  
**co.hab|it** (kō hab 'it) vi. ۱- (بدون ازدواج)  
 با هم زندگی کردن، (زن و مرد) همخانه شدن ۲- همزیست  
 شدن، در یکجا زندگی کردن، همزی شدن، هم سکنی شدن  
**co.hab'it.a'tion**, n. زندگی در یک خانه

**co.hab.it.ant** (-i tənt) n.  
 کسی که با دیگری زندگی کند (به ویژه با جنس مخالف و  
 بدون ازدواج)، همزیکر

**co.heir** (kō 'er') n.  
 (حقوق) هم میراث، شریک ارث  
**co'heir'ess**, n.fem. (زن) وارث مشترک  
**co.here** (kō hir') vi. -hered', -her'ing

۱- (در مورد توده ای از هر چیز) به هم چسبیدن، (ملکولها)  
 همچسب شدن، دوسیدن، همدوس بودن ۲- مربوط بودن،  
 وابسته بودن، با هم خواندن ۳- (کردار) متوافق بودن،  
 همساز بودن، سازوار بودن، سازآمدن  
**co.her.ence** (kō hir 'əns) n.

۱- همچسبی، همچسبش، پیوستگی، انسجام ۲- توافق،  
 همسازي، سازواری، سامانمندی، همخوانی، سازگاری  
 ۳- (فیزیک) هم فازی، (در مورد نوسان امواج) هم نوسانی  
**co.her.ent** (kō hir 'ənt) adj.

۱- همدوس، همچسب، منسجم، به هم پیوسته ۲- دارای  
 ارتباط منطقی، بی تناقض، فصیح، سازوار، سامانمند  
 ۳- (فیزیک) هم نوسان (در مورد امواج)، هم فاز  
**co.her'ently**, adv. به طور منسجم

**co.he.sion** (kō hē 'zhən) n.

۱- همچسبی، همچسبش، انسجام، همچسبیدگی، پیوستگی  
 (coherence هم می گویند) ۲- ارتباط منطقی، سامانمندی،  
 سازواری، همسازي، همخوانی ۳- (فیزیک) نیرویی که  
 ملکولهای جسمی را منسجم نگاه می دارد

**co.he.sive** (-hēs 'iv) adj.  
 همچسب، پیوستگر، چسبنده ۲- (سخن و استدلال و غیره)  
 منطقی و مستدل، سامانمند، همساز، سازوار

**co.he'sively**, adv. به طور منسجم یا همچسب  
**co.he'sive.ness**, n. انسجام، همچسبی

**co|ho** (kō 'hō') n., pl. -|ho' or -hos'  
 (جائور) ماهی کوهو (Oncorhynchus kisutch)  
 (coho salmon هم می گویند)

**co.ho.bate** (kō 'hō bāt') vt. -bat' | ed,  
 -bat'ing (از ریشه ی عربی) دوبار (یا بیشتر) تظطیر کردن  
**co.hort** (kō 'hōrt') n.

۱- (روم باستان) یگان نظامی سیصد تا ششصد نفری  
 ۲- یک دسته سرباز، یگان (نظامی) ۳- (به طور کلی) گروه،  
 دسته ۴- هوادار، همدسته، باند، همپالکی، همپایه، همگروه،  
 همکار، دار و دسته ۵- شریک جرم، توطئه گر، (در جرم)  
 همدست ۶- (آمارگیری) دسته ای از مردم که دارای ویژگی  
 مشترکی هستند، همکن

\* **co.hosh** (kō 'hāsh') n.  
 ۱- کوهاش (Caulophyllum thalictroides)  
 ۲- انواع گیاهان بومی آمریکای شمالی  
 که مصرف دارویی دارند (مانند: bugbane)

**co.hune** (kō hōn') n. (گیاه) کوهون  
 (Orbignya cohune - نخلی است بومی آمریکای مرکزی)  
**colf** (koif) n., vt. colfed, colf'ing, colffed,  
 colf'ing ۱- (کلاه) عرقچین

۲- (کلاه گیسو مانند و سپیدی که وکلای دادگستری  
 انگلستان به سر می گذاشتند) کلاه گیس وکلا ۳- (انگلیس)  
 مقام وکالت دادگستری ۴- کلاه نمودین (که سابقاً زیر  
 کلاه خود می پوشیدند) ۵- طرز آرایش گیسو (coiffure هم  
 می گویند) ۶- عرقچین به سر گذاشتن، با کلاه نمودی  
 پوشاندن ۷- موی سر را آرایش دادن، گیسو آرایشی کردن  
**colf.feur** (kwä fūr') n.

(مرد) آرایشگر گیسوی زنان، گیسو آرا  
 (زن) آرایشگر  
**coif.feuse** (kwä füz') n.fem.  
**colf.fure** (kwä fyoor') n., vt. -fured',  
 -fur'ing ۱- (در اصل) کلاه، سرپوش، گیسو پوش  
 ۲- آرایش موی زنانه، گیسو آرایشی ۳- گیسو آرایشی کردن  
**colgn of vantage** (koin)

(تماشا) جای خوب، دیدگاه خوب، (عمل) موقعیت مساعد  
**coll'** (koil) vt., vi., n. ۱- (طناب یا



coil

سیم و غیره را به صورت حلقه) پیچیدن،  
 حلقه پیچ کردن، مارپیچ کردن، چنبر زدن،  
 به صورت حلقه یا مارپیچ درآوردن،  
 کلاف کردن، لوله پیچ کردن ۲- به طور  
 مارپیچ حرکت کردن ۳- پیچ، حلقه حلقه،

کنگره، حلقه، تاب، پیچه، کلاف، چنبر، پیچک، چنبره ۲- یک سلسله لوله‌های مرتبط، یک رده حلقه ۵- (برق) بوبین، کوئل (اتومبیل)، قورقه‌ی سیم پیچی شده، سیم پیچ، لوله پیچ ۶- آی یودی

● a snake lay coiled at Bagher's feet

مارى دم پای باقر حلقه زده بود

**coll<sup>2</sup> (koi)** n. (قدیمی) در هم و برهمی، آشفتگی  
**coin (koin)** n., adj., vt., vi.

۱- سکه ۲- مسکوک، مسکوکات ۳- (خودمانی) پول  
۴- (تلفن و غیره) سکه خور ۵- سکه زدن، ضرب کردن  
۶- (به ویژه واژه و اصطلاح) ساختن، وضع کردن، نوآوری کردن ۷- (انگلیسی) پول جعل کردن ۸- (قدیمی) quoin  
۹- (انگلیسی - خودمانی) درآمد زیاد داشتن

● many new English words are coined each year

هر سال تعداد زیادی واژه‌ی جدید انگلیسی ابداع می‌شود

● to toss (flip) a coin

شیر یا خط بازی کردن

coin'er, n.

نوآور، ابداع کننده، ضرباب

**coin.age (koin'ij)** n.

۱- ضرب (سکه)، زدن (سکه) ۲- پول فلزی، مسکوک، سکه (ها)، مسکوکات ۳- سیستم پولی (هر کشور)، پول رایج  
۴- (واژه یا اصطلاح) نو، نوآوری، نوآورد

**co.in|clde (kō'in sīd')** vi. -|cid'ed,

۱- (از نظر شکل و مکان و وسعت) کاملاً  
-|cid'ing  
منطبق بودن، همانند بودن ۲- در یک زمان روی دادن، مصادف شدن با، مقارن بودن، همزمان بودن با ۳- (کاملاً) یکجور بودن، همسان بودن ۴- توافق داشتن، با هم خواندن، وفق داشتن، سازگار بودن

● that year, Norooz coincided with a day of mourning

در آن سال نوروز با روز عزاداری مصادف بود

**co.in|cl.dence (kō in'sə dəns)** n.

۱- انطباق، تطابق، همانندی، همسانی ۲- سازگاری، توافق  
۳- همزمانی، تقارن، مصادف بودن با ۴- تصادف، اتفاق  
۱- منطبق، همسان،  
**co.in|cl.dent (-dənt)** adj.  
همانند، یکسان، متوافق، سازگار، یکجور ۲- همزمان، متقارن  
۳- همجا، دارای زمان و مکان همانند، همگاه

**co.in'cl.dently**, adv.

به طور متوافق یا همزمان

**co.in|cl.den.tal (kō in'sə dent'1)** adj.

۱- اتفاقی، تصادفی ۲- همزمان، متقارن، مصادف با  
**co.in'ci.den'tally**, adv.

تصادفاً

**coin-op (koin'āp')** adj

مخفف: (عامیانه) پولی، (تلفن و غیره) سکه خور  
**coin-op|er|at|ed (koin āp'ə rāt'id)**  
adj.  
(عامیانه) پولی، سکه‌خور

**co.in|sur.ance (kō'in shoor'əns)** n.

۱- بیمه‌ی جزئی (که بنابر آن شرکت بیمه فقط درصد معینی از خسارت وارده را می‌پردازد) ۲- بیمه‌ی مشترک

\* **co.in|sure (-in shoor')** vt., vi.

-|sured', -|sur'ing

۱- بیمه‌ی جزئی کردن ۲- مشترکاً بیمه کردن، بیمه‌ی مشترک کردن (coinsurance ←)

co'insur'er, n.

بیمه‌گر مشترک

**Coln.treau (kwan trō')** n.

کوانترو (نام تجارتی مشروب الکلی شیرین و پرتقال طعم) کوآر (الیاف پوست)

**colr (koir)** n.

نارگیل که با آن طناب و حصیر می‌سازند)، لیف نارگیل

**cols.trel or cols.tril (koi'strəl)** n.

۱- (قدیمی) مهتر اسب شوالیه ۲- ردل، شاید، ریاکار

**co.l|t|ion (kō ish'an)** n.

جماع، کایه، سپوزش

**co.l|tus (kō'it əs)** n.

جماع، کایه، کای، سپوزش

**co'i.tal**, adj.

وابسته به جماع، سپوزشی

**co.l|tus in.ter.rup.tus**

در آوردن

(کوک از مهبل پیش از انزال (برای جلوگیری از آبستنی)

**co Jo.nes (kō hō'nes)** n.

(اسپانیایی) ۱- خایه ۲- (ناخوشایند) دل و جرأت، بی‌باکی

**coke<sup>1</sup> (kōk)** n., vt., vi. **coked, cok'ing**

۱- کک (زغال‌سنگی که گازهای آن گرفته شده و لذا با حرارت زیاد و دود کم می‌سوزد)، زغال‌سنگ مکلس ۲- مکلس کردن (زغال‌سنگ)، تبدیل به کک کردن یا شدن ۳- جسم سخت و دوده‌مانندی که پس از تخلیص نفت و سایر هیدروکربن‌های

آبگونه باقی می‌ماند ۴- (C بزرگ) مخفف: Coca Cola

\* **coke<sup>2</sup> (kōk)** n., vi. **coked, cok'ing**

۱- (خودمانی) کوکائین ۲- کوکائین مصرف کردن

**coke oven**

کوره‌ی کک‌سازی

**col (kāl)** n.

۱- گذار، گردنه ۲- (هواشناسی) کمینه فشار (نقطه‌ای بین دو جبهه هوای کم فشار که فشارش از همه جا کمتر است)، بیشینه فشار (نقطه‌ای بین دو جبهه هوای پرفشار که فشارش از همه جا بیشتر است)

**col- (kāl, kəl)**

پیشوند

هم معنی: com- (پیش از L به کار می‌رود) [collinear]

**col 1-** collateral 2- collected 3- collector

4- college 5- colony 6- color 7- column

مخفف: ۱- کروی، جنبی ۲- گردآوری شده ۳- گردآور

۲- کالج، مدرسه‌ی عالی ۵- مستمره ۶- رنگ ۷- ستون

**COL 1-** Colonel 2- cost of living

مخفف: ۱- سرهنگ ۲- هزینه‌ی زندگی

**Col 1-** Colombia 2- Colonel

مخفف: ۱- کشور کلمبیا ۲- سرهنگ

**co|la<sup>1</sup> (kō'lə)** n.

۱- (کیاه) برخت کولا Cola acuminata خانواده‌ی sterculia

بومی افریقا) ۲- نوشیدنی شیرین و گازدار (دارای کولا)

جمع واژه‌ی: colon

**co|la<sup>2</sup> (kō'lə)** n.

\* **CO|LA (kō'lə)** n. c(ost-) o(f-) l(iving)

a(djustment)

(امریکا) تعدیل حقوق برحسب شاخص هزینه‌ی زندگی

**col.an.der (kul'an dər)** n.

آبکش، پالونه

**co.lat|l.tude (kō lat'ə tōd', -tyōd')** n.

(نجوم) متمم عرض جغرافیایی

**Col.by (cheese) (kōl'bē)**

(پنیر) گلبی (که نرم‌تر و سوراخدارتر از پنیر چدر است)

**col.can.non** (kəl kan'ən) n. (خوراکیزی)

کولکانون (خوراک ایرلندی حاوی سیب زمینی و سبزی)

**col.chi.cine** (kāl'chi sēn') n.

(شیمی) کولچی سین (آلکالوئیدی به فرمول  $C_{22}H_{25}NO_8$ )

**col.chi.cum** (kāl'chi kəm) n.

۱- (گیاه) سورنجان (جنس *Colchicum* خانواده *lily*)

شنبلید، گل حسرت، گیاه حضرتی ۲- دانه‌ی این گیاه

**Col.chis** (kāl'kis) (در عهد باستان)

کولکیس (سرزمینی که امروزه گرجستان نامیده می‌شود)

**Col.chi.an** (kāl'kē'ən) adj., n. کولکیسی

**col.co.thar** (kāl'kō thər) n.

(شیمی) اکسید آهن، زاج سیاه

**cold** (kōld) adj., adv., n.

۱- سرد ۲- چاییده، سردتر از دلخواه ۲- (موتور و غیره)

گرم نشده، بدون آمادگی قبلی ۳- احساس سردی

۵- بی‌عاطفه، بی‌مهر، غیردوستانه، عاری از احساسات،

خشک و بی‌روح ۶- (از نظر جنسی) بی‌شهو، سرد مزاج

۷- حزن انگیز، غم انگیز ۸- بی‌نظرانه، بی‌غرضانه ۹- (بو و

خبر و غیره) کهنه و ضعیف، مانده ۱۰- (عامیانه) خوب

آموخته ۱۱- (عامیانه) از هوش رفته، غش ۱۲- (عامیانه)

کاملاً، بی‌برو برگرد ۱۳- سرما، برودت، حرارت زیر صفر،

هوای سرد، سردی ۱۴- سرما خوردگی، زکام

● cold comfort راحتی کم، تسکین جزئی، دل خوش نگ

● in cold blood با قساوت

● in the cold دور از توجه، دستخوش غفلت، مورد مسامحه

● the coldest day of the year سردترین روز سال

● to catch (or take) cold سرما خوردن، سرما خوردگی پیدا کردن

● to have (or get) cold feet ۱- (عامیانه) ترسیدن، دستخوش واهمه شدن

**cold'ly**, adv. با سردی

**cold'ness**, n. سردی

**cold.blood|ed** (-blud'id) adj.

۱- (حیوانات) خون‌سرد ۲- (انسان) سرمای، حساس نسبت

به سرما ۳- بی‌عاطفه، سنگدل ۴- شنیع، فجیع

**cold'blood'edly**, adv. با سنگلی

**cold'blood'ed.ness**, n. سنگلی، شناخت

**\* cold cash**

(امریکا) پول نقد (که هنگام خرید یکجا پرداخت شود)

**cold chisel**

اسکنه‌ی آهن تراش (اسکنه‌ی پولادین و آبدیده که با آن

فلزات سرد را می‌تراشند)، قلم فلز تراش، سردتر

**\* cold-cock** (-kāk') vt.

(امریکا - خودمانی) با ضربه بی‌هوش کردن

**cold cream** کرم پوست

**cold cuts** کالباس و گوشت پخته

و پنیر (که برای ساندویچ لایه‌بوری شده است)، یخنی

**cold duck** مشروب الکلی حاوی

شراب بورگاندی و شامپاین (به مقدار مساوی)

**cold frame**

سرما دورکن، شاسی سرد (محفظه‌ی جعبه‌مانندی که روی

گیاه قرار می‌دهند تا از سرما مصون باشد)

**cold front** (هوا شناسی) جبهه‌ی هوای سرد

**cold.heart|ed** (-härt'id) adj. ۱- بی‌عاطفه،

سرد، بی‌مهر، بی‌احساس ۲- از روی بی‌عاطفگی

**cold light** نور سرد (نوری که با حرارت

همراه نیست مثل نور فسفر یا کرم شب‌تاب)

**cold pack** ۱- (پزشکی) پتو یا ملافه‌ی

خسب و سرد که برای درمان به دور بیمار می‌پیچند،

سردپیچی کردن ۲- روش کنسرو کردن خوراک که طی آن

غذای خام را در قوطی (یا بطری) کیپ می‌کنند و سپس کرما

می‌دهند ۳- (کمک‌های اولیه) کیسه‌ی یخ

**cold'-pack', vt.** سردپیچی کردن

**\* cold rubber**

لاستیک سرد (که در حرارت‌های کم تولید می‌شود)

**cold shoulder** ۱- (معمولاً با: the) بی‌اعتنایی،

کم محلی ۲- بی‌اعتنایی کردن، بی‌محلی کردن به

● to give someone the cold shoulder

به کسی کم محلی کردن

**cold'-shoul'der**, vt. کم اعتنایی کردن

**\* cold snap** (امریکا) سرمای ناگهانی و زودگذر

**cold sore** (پزشکی) تبخال، تاول لب

(herpes simplex و fever blister هم می‌گویند)

**cold storage** سردخانه

**cold sweat** (تب یا هراس و غیره) عرق سرد

**\* cold turkey** ۱- (معتادان) ترک اعتیاد

(یکباره و به طور کامل)، محروم (کردن یا شدن معتاد از

آنچه که به آن خو دارد)، خمار ۲- (خودمانی) بدون تهیه

و تدارک، بدون آمادگی، بلامقدمه ۳- (خودمانی) به طور

صریح و بی‌پرده، بی‌رو درباستی

**cold'-tur'key**, adj. بلامقدمه، بی‌رو درباستی

**cold type** ۱- (چاپ) حروفچینی

سرد (به کمک کامپیوتر) ۲- چاپ از راه عکسبرداری

**cold war** جنگ سرد

**cold-wa.ter** (kōld'wōt'ər) adj.

(آپارتمان و غیره) دارای آب سرد (ولی نه آب گرم)

**\* cold wave** ۱- (هوا شناسی) موج هوای سرد

۲- (آرایش کیسو) قِر شش‌ماهه، قِر سرد

**cole** (kōl) n. (گیاه) کلم‌ها، فیل گوش (انواع

گیاهان جنس *Brassica* خانواده‌ی *crucifer* به ویژه شلغم)

**co.lec.to|my** (kō lek'tō mē) n., pl. -mies

(جراحی) قولون برداری، قطع و برداشت قولون

**\* cole.man.ite** (kōl'mən it') n.

(کان شناسی) بورات کلسیم  $(Ca_2B_6O_{11}.5H_2O)$

**Coleman lantern** (or lamp)

(نام تجاری) چراغ گلمن، چراغ توری

**Coleman stove**

(نام تجاری) خوراکیز گلمن

**co.le|op.ter|an** (kō'lē'ap'tər ən) n.

(جانور) قاب بال، سوسک پردار

**co'leop'ter.ous**, adj. قاب بال

co.le|op.ttle (kō'lē āp'til) n.

(گیاه) سخت نیام، نیام ساقه

co.le|o.rhl|za (kō'lē ō rī'za) n., pl.

(گیاه) ریشه پوش، نیام ریشه، غلاف ریشه

Cole.ridge (kōl'rij), Samuel Taylor 1772-

ساموئل کولریج (نویسنده‌ی انگلیسی) 1834

\* cole.slaw (kōl'slō') n.

(خوراک‌پزدازی) سالاد کلم (cole slaw هم می‌نویسند)

co.le|us (kō'lē əs) n.

(گیاه) نجده (جنس) خانواده‌ی Coleus (حسن یوسف

cole.wort (kōl'wɔrt') n.

(گیاه) ۱- ← ۲- cole انواع کلم‌هایی که برگ‌های آنها به‌هم فشرده و گوی مانند نیست

col|lc (kāl'ik) n., adj.

(پزشکی) ۱- قولنج، شکم درد (شدید و ناگهان) ۲- (کودکان)

باد شکم ۳- قولنجی ۴- وابسته به قولون، قولونی

col'icky (-ik ē) adj.

(به ویژه نوزاد) قولنجی

\* col|lc.root (-rōōt') n.

(گیاه) حشیشة‌النجم

(Altris farinosa خانواده‌ی Lily) علف ستاره

\* col|lc.weed (-wēd') n.

(گیاه) علف قولنج (انواع گیاهان بومی امریکای شمالی)

co.li.form (kō'lə fōrm') adj.

قولون‌زی

(وابسته به باسیل‌های رودی بزرگ انسان که تعداد آنها در

مدفوع نشانه‌ی کیفیت آب آشامیدنی است)، گلی‌فرم

\* col|ln (kāl'in) n.

اسم خاص مذکر

Co.ln (kāl'in)

Col|l.se|um (kāl'ə sē'əm) n.

colosseum ←

co.ll.tls (kō līt'is) n.

(پزشکی) کولیت، التهاب قولون

coll 1- collateral 2- colleague 3- collect

4- collection 5- collective 6- collector 7- college

مخفف: ۱- وثیقه ۲- همکار ۳- تعهد هزینه ۴- مجموعه

۵- اشتراکی ۶- گردآور ۷- مدرسه‌ی عالی، کالج

● collaborative, adj.

گروهی، وابسته به همکاری، مشترک

col.lab|o.rate (kə lab'ə rāt') vi.

۱- همکاری کردن، تشریک

مساعی کردن، همداستان شدن ۲- با دشمن همدستی کردن

(به ویژه هنگام اشغال کشور)، به سود دشمن کار کردن

col.lab'ō.ra'tion, n.

۱- همکاری، تشریک مساعی ۲- همدستی با دشمن

col.lab'ō.ra'tive, adj.

گروهی، وابسته به همکاری، مشترک، جمعی

col.lab'ō.ra'tor, n.

۱- همکار ۲- همدست دشمن، خبر رسان (به دشمن)

col.lab|o.ra.tion.lst

(kə lab'ə rā'shən ist) n.

همدست دشمن، خائن، خبر رسان (به دشمن)

col.lage (kə lāzh') n., vt. -laged',

-lag'ing

۱- کولاژ، تکه چسبانی، تکه کاری

۲- هر مجموعه از چیزهایی که ظاهراً به هم ربطی ندارد

۳- تکه چسبانی کردن، کولاژ درست کردن

col.lag'ist, n.

کولاژ درست‌کن

col.la.gen (kāl'ə jən) n.

(زیست‌شناسی) گُلان (پروتئین تارسان که در استخوان و

غضروف و بافت‌های پیوندی یافت می‌شود)

col'la.gen'ic, adj.

گُلانی

col.lag.enous (kə lāj'ə nəs) adj.

کُلان‌دار

col.lapse (kə laps') n., vt., vi. -lapsed',

۱- فرو ریختن، درهم پاشیدن، فرو پاشیدن،

تنبیدن، رمبیدن، رمباندن ۲- در هم شکسته شدن ۳- از حال

رفتن، غش کردن، فرو افتادن، اُفت کردن، سقوط کردن،

(به طور شدید و ناگهانی) پایین رفتن، نقش بر زمین شدن

۴- جمع شدن، تا شدن یا کردن ۵- فروریزی، فروپاشی، در

هم پاشی، ریزش، سقوط، غش و ضعف، تلاشی، اضمحلال

● suddenly the roof collapsed

● the collapse of the Soviet Union

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی

col.laps'ible, adj.

تاشو، جمع‌شو، فروپاش پذیر

col.laps'ibil'ity, n.

قابلیت تا شدن یا فرو ریختن

col.lar (kāl'ər) n., vt.

۱- یقه، گریبان

۲- گردنبند، طوق، گل‌بند ۳- قلاده، غل، مهار سگ و کره و

غیره، قلاده کردن ۴- خاموت، زهبد، گردنی ۵- (لوله یا میله

و غیره) بست، طوقه، اتصالگر ۶- (دور کردن برخی پرندگان

و حیوانات) طوقی ۷- کف آبدو ۸- بازداشت، دستگیری

۹- یخه‌ی کسی را گرفتن، گریبان گرفتن ۱۰- (عامیانه)

گریبانگیر شدن، مزاحم شدن، گرفتار کردن یا شدن، گرفتن

● Hassan Agha collared the boy who had stolen

his bicycle

حسن‌آقا پسری که دوچرخه‌ی او را دزدیده بود گرفتار کرد

col.lar.less, adj

بی‌یقه

-collar

پسوند: یقه، حرفه، شغل [کارمند [white-collar worker]

[blue-collar worker] کارگر]

col|lar.bone (-bōn') n.

clavicle ←

col.lard (kāl'ərd) n.

۱- (گیاه) کلم برگ (← kale) ۲- برگ کلم برگ

col.late (kə lāt', kāl'āt') vt. -lat'ed,

-lat'ing

۱- (متن‌ها و آمار و غیره) مقابله کردن،

همسنجی کردن، مقایسه کردن، تطبیق کردن، وخواندن

۲- (صفحات یا بخش‌های کتاب یا اسناد و غیره را) مرتب

کردن، سامان‌بندی کردن، منظم کردن، (برای چاپ) آماده

کردن ۳- (به کشیش) شغل محول کردن

col.la'tor, n.

سامان‌دهنده، مقایسه‌کننده

col.lat.er|al (kə lat'ər əl) adj., n.

۱- موازی، پهلو به پهلو، دوشادوش، همدوش، (از نظر

موقعیت یا اهمیت یا زمان) نزدیک به هم ۲- هم خانواده، هم

نیا، خویشاوند جنبی ۳- وثیقه، گرویی ۴- ثانوی، جنبی،

ملازم، ضمیمه، همراه، همانند

col.lat'er.ally, adv.

به طور موازی یا جنبی یا گرویی

**col.lat.er.al.ize** (-īz') vt. -ized', -iz'ing

۱- وثیقه دادن (برای دریافت وام یا خرید قسطی)، گرویی دادن، مرهونه دادن ۲- (ملک یا سهام یا جواهر و غیره) به عنوان وثیقه به کار بردن

col.lat'er.al.i.za'tion, n.

عمل وثیقه دادن

**col.la.tion** (kə lā' shən) n.

۱- (متون و آمار و غیره) مقابله کردن، تطبیق، و اخوان، همسنجی، مقایسه ۲- (صومعه) گروهی راهبان در غروب برای خواندن و بحث انجیل ۳- شام سبک، غذای سبک ۴- شرح کتاب (اندازه تصویرها و غیره)

**col.league** (kāl'ēg') n.

همکار، همقطار، همال، همپای، همکن، هم پیشه

**col.lect'** (kə lekt') vt., vi., adj., adv.

۱- گردآوری کردن، جمع کردن، بر هم کردن ۲- استنتاج کردن، نتیجه گرفتن ۳- (حواس و غیره) جمع کردن یا شدن، جمع و جور کردن ۵- مشایعت کردن، با خود بردن ۶- دور هم جمع شدن، گرد آمدن ۷- انباشته شدن

● a collect telephone call

(امریکا)

● مکالمه‌ای تلفنی که پول آن را شخصی که به او تلفن شده است می‌پردازد

● he collect stamps

او تمبر جمع می‌کند

● people collected in the market place

مردم در بازار گرد آمدند

**col.lect<sup>2</sup>** (kāl'ekt') n.

(در برخی مراسم کلیسایی) دعای کوتاه

**col.lect|ed** (kə lek'tid) adj.

۱- گردآوری شده، مجموعه، گردآورنده ۲- حواس جمع، آرام و خونسرد، موقر

● the collected works of S'adi

کلیات سعدی

col.lect'edly, adv.

به طور آرام، موقرانه

col.lect'ed.ness, n.

وقار، خونسردی و آرامش

**col.lect.ible** or **col.lect.a|ble**

۱- مناسب برای گردآوری (مانند تمبر قدیمی یا اشیای هنری) ۲- انباشتنی، جمع کردنی

**col.lec.tion** (kə lek'shən) n.

۱- گردآوری، جمع‌آوری، وصول، جمع کردن ۲- مجموعه، کلکسیون، گردآورد ۳- انباشتنی، توده، انباشت، جمع شدگی، کپه ۴- اعانه‌ای گردآوری شده (مثلاً در کلیسا)، پول جمع‌آوری شده (برای امور خیریه)

**col.lec.tive** (kə lek'tiv) adj., n.

۱- همگانی، جمعی، مشترک، گروهی، مشترک، گروهی ۲- اشتراکی، مزرعه‌ای اشتراکی ۳- وابسته به گردآوری، گردآوری ۴- (دستور زبان - اسم) جمع ۵- مشترک

● great goals achieved through collective effort

کارهای بزرگی که از طریق تشریک مساعی انجام شده است

col.lec'tively, adv.

مشترکاً، جمعی

**collective bargaining**

(مذاکرات بین

کارگران و کارفرمایان) معامله‌ی گروهی، توافق جمعی

**collective fruit**

← multiple fruit

**collective security**

امنیت گروهی

**collective unconscious**

(روان‌شناسی) ناخودآگاهی همگانی، ناهشیاری همگانی

**col.lec.tiv.ism** (kə lek'tə viz'əm) n.

گروه‌گرایی، جمع‌گرایی، مالکیت جمعی، مالکیت اشتراکی، سوسیالیسم

col.lec'tiv.ist, n., adj.

گروه‌گرایی، سوسیالیست

col.lec'tiv.is'tic, adj.

سوسیالیستی، گروه‌گرایی

**col.lec.tiv.l|ty** (kāl'ek tiv'ə tē) n.

۱- اشتراک، حالت اشتراکی یا گروهی ۲- همگان، همگانی، جمع (مردم)، قاطبه، مردم

**col.lec.tiv.ize** (kə lek'tə vīz') vt.

اشتراکی کردن،

جمعی کردن، همگانی کردن، سوسیالیستی کردن

col.lec'ti.vi.za'tion, n.

اشتراکی‌سازی

**\* collect on delivery**

(بازرگانی) پرداخت هنگام تحویل در مقایسه با پرداخت هنگام سفارش کالا (cod هم می‌گویند)

**col.lec.tor** (kə lek'tər) n.

۱- تحصیلدار، مأمور وصول ۲- گردآور، کلکسیونر، جمع‌کننده ۳- (ترانزیستور) کولکتور، (مولد برق) گردآور

col.leen (kāl'ēn') n.

(ایرلندی) دختر

Col.leen (kāl'ēn')

اسم خاص مؤنث

**col.lege** (kāl'ij) n.

۱- دانشکده، مدرسه‌ی عالی ۲- آموزشگاه ۳- دانشجویان و استادان و کارکنان مؤسسه‌ی آموزشی ۴- ساختمان دانشکده یا مدرسه عالی ۵- مجمع، همایند، گروه، انجمن

College of Arms

Heralds' College ←

College of Cardinals

انجمن کاردینال‌ها (که پاپ را انتخاب می‌کنند)

**college try**

کوشش جانانه، سعی بسیار

**col.le|gl.al** (kə lē'jəl) adj.

(همکاران)

دارای اختیارات متساوی ۲- ← collegiate

**col.le|gl.al.l|ty** (kə lē'jəl ə l'ə tē) n.

۱- اشتراک و تساوی اختیارات (بین همکاران) ۲- (کلیسای کاتولیک) این اصل: اختیارات و صلاحیت‌ها بین پاپ و اسقف‌ها مشترک است

col.le|gl.an (kə lē'jən) n.

دانشجو

col.le|gl.ate (kə lē'jit) adj.

۱- دانشگاهی ۲- دانشجویی ۳- وابسته به کلیساهای متحد

**collegiate church**

۱- (اسکاتلند) کلیسایی که دارای دو یا چند کشیش است ۲- (امریکا) کلیساهایی که تحت سرپرستی مشترک چند کشیش‌اند، کلیساهای وابسته به هم ۳- اتحادیه کلیسایی

۴- کلیسایی که کشیش‌های آن در محوطه‌ی آن منزل دارند

col.le|gl.um (kə lē'jē əm) n., pl. -gl|a

(در شوروی سابق) گروه مدیران،

(-ə) or -gl.ums

رؤسای مشترک (که اختیارات مشترک و متساوی داشتند)

col.lem.bo.lan (kə lem'bō lən) n.

← springtail

**col.len.chy|ma** (kə lɛŋ'ki mə) n.

(گیاه) کلانشیم، چسب آگه  
**col.len.chy.ma.tous** (kāl'ən kim'ə təs) adj.  
 کلانشیمی، چسب آگه‌ای

**col.let** (kāl'it) n., vt.

(مکانیک) حلقه، طوقچه، (در ماشین تراش) گیره، سیمگیر،  
 لوله‌گیر، میله‌گیر، (با سیم گیر یا لوله گیر) نگهداشتن

**col.lide** (kə līd') vi. -līd'ed, -līd'ing

۱- به هم خوردن، تصادم کردن، به هم کوفته شدن، (با هم)  
 تصادف کردن، واگرفتن ۲- (از نظر شخصیت یا اندیشه و  
 غیره) با هم تضاد داشتن، برخورد داشتن

• if a star collides with the earth

اگر ستاره‌ای به کره‌ی زمین برخورد

**col.lie** (kāl'ē) n.

سگ کالی (سگ درشت اندام و موی بلند)

**col.lier** (kāl'yər) n.

(بیشتر در انگلیس) ۱- کارگر زغالسنگ، معدنچی  
 ۲- (کشتی) زغال بر، زغال‌کش

**col.lier|y** (-ē) n., pl. -lier.ies

معدن زغالسنگ و تجهیزات آن

**col.li.gate** (kāl'ə gāt') vt. -gat'ed,

-gat'ing

۱- به هم بستن، به هم وصل کردن  
 ۲- (داده‌ها یا اندیشه‌های منفرد و مجزا را) به هم ربط دادن،  
 تلفیق کردن، پیوندیدن، همساخت کردن

col'li.ga'tion, n.

تلفیق، همساخت، ربط

**col.li.mate** (kāl'ə māt') vt. -mat'ed,

-mat'ing

۱- (اشعه‌ی نور و غیره را) هم‌راستا  
 کردن، موازی کردن ۲- (تلسکوپ و غیره) میزان کردن  
 هم‌راستاسازی، میزان کردن

**col.li.ma.tion**, n.

۱- (تلسکوپ و  
 ابزار نقشه برداری و غیره) هدف‌یاب، اخترباب ۲- (دستگاه)  
 هم‌راستاکر (که اشعه‌ی نور و غیره را موازی می‌کند)

**col.lin.e|ar** (kə līn'ē ə) adj.

هم‌خط، هم‌راستا، بر یک امتداد

**Col.lins** (kāl'inz) n.

(مشروب الکلی)

دارای وُدکا یا ویسکی یا رام و شکر و آب لیمو) کالینز

\* **col.lin.sl|a** (kə līn'sē ə) n.

(گیاه) کالینسیا (جنس Collinsia خانواده‌ی figwort)

**col.li.slion** (kə līzh'ən) n.

۱- تصادم،

به هم خوردن، تصادف (دو چیز)، به هم کوبی، همکوب،  
 همکوبی ۲- (شخصیت و اندیشه و غیره) برخورد، تضاد

• the collision of his car with a truck

تصادم اتومبیل او با یک کامیون

**col.lo.cate** (kāl'ə kāt') vt. -cat'ed,

-cat'ing

۱- مرتب کردن، پهلوی هم قرار دادن ۲- (زبان‌شناسی) با  
 هم آمدن (دو واژه و غیره)، هم‌نشین شدن

**col.lo.ca.tion** (kāl'ə kā'shən) n.

۱- مرتب سازی، پهلوی هم قرار گیری ۲- (زبان‌شناسی) با  
 هم‌آیی، هم‌ایش، هم‌نشینی

\* **col.lo.di|on** (kə lō'dē ən) n.

(شیمی) کلودیون (آمیزه‌ی پیروکسیدین و الکل و اتر)

**col.logue** (kə lōg') vi. -logued',

-lo'guing

۱- (محرمانه) مشاوره کردن،  
 (خودمانی) صحبت کردن، (خودمانی) رایزنی کردن  
 ۲- (گویش‌های محلی) تباری کردن، دسیسه چیدن

**col.lold** (kāl'oid') n.

۱- (شیمی) کلوتید، چسب سان ۲- (زیست‌شناسی) پروتئین  
 حاوی یک که در غده‌ی تیروئید ذخیره می‌شود

**col.lol.dal** (kə loid'l) adj.

۱- (شیمی)

کلوتیدی، کلوتیددار، چسب سان ۲- لزج، چسبناک

**col.lop** (kāl'əp) n.

۱- تکیه گوشت،

(گوشت) لُخت، بُرش (گوشت) ۲- (قدیمی) چربی زیر پوست  
 بدن اشخاص چاق به صورت چین و تا خوردگی

**colloq** 1- colloquial 2- colloquialism

مخفف: ۱- محاوره‌ای ۲- سبک یا گونه‌ی گفتاری

**col.lo.qui|al** (kə lō'kwē əl) adj.

۱- محاوره‌ای، گفتاری ۲- عامیانه (واژه‌ها و عبارات و  
 اصطلاحات غیر رسمی و مکالمه‌ای که کاربرد آنها  
 ناخوشایند یا حاکی از کم سواد نیست ولی در متون  
 رسمی کمتر به کار می‌رود) (در این فرهنگ نیز «عامیانه»  
 بدین معنی به کار رفته است)

**col.lo'qui.ally**, adv.

به طور عامیانه یا گفتاری

**col.lo.qui.al.ism** (-iz'əm) n.

۱- سبک گفتاری (محاوره‌ای) ۲- واژه یا عبارت یا  
 اصطلاح) عامیانه، واژه‌ی مردمی

**col.lo.quist** (kāl'ə kwist) n.

شرکت کننده در محاوره یا کنفرانس، هم‌سخنگر، سخنگر

**col.lo.qui|um** (kə lō'kwē əm) n., pl.

-qui|a (-ə) or -qui.ums

(دانشمندان یا خبرگان) گردهمایی، جلسه‌ی گفت و شنود

**col.lo.quy** (kāl'ə kwē) n., pl. -quies

محاوره‌ی رسمی، گفت و شنود (دانشمندان)، کنفرانس،  
 هم‌سخنی، سخنگری

**col.lo.type** (kāl'ə tīp') n.

چاپ ژلاتینی، کلوتیپ

**col.lude** (kə lōd') vi. -lud'ed, -lud'ing

تباری کردن، توطئه کردن، (غیر قانونی) همدستی کردن  
**col.lu.sion** (kə lōd'zhən) n.

(غیر قانونی) همدستی، تباری، توطئه

**col.lu'sive** (-siv) adj.

تباری‌آمیز

**col.lu'sively**, adv.

به طور تباری‌آمیز

**col.lu.vi|um** (kə lōd'vē əm) n., pl. -vi|a

(-ə) or -vi.ums

(زمین‌شناسی - سنگواره و شن و غیره که پای تپه‌های  
 پرشیب و صخره‌ها انباشته می‌شود) شن‌انباشت

**col.lyr.|um** (kə līr'ē əm) n., pl. -|i|a (-ə)

(دارو) چشم شویه، توتیا، قطره‌ی چشم  
 or -|i.ums

**col|ly.wob.bles** (kāl'ē wāb'əlz) n.pl.

(عامیانه - معمولاً با: the) دل درد، دلهره



**Colo** Colorado مخفف: کلرادو

**col|o.bus** (kāl'ə bəs) n. (جانور)

میمون بی شست (انواع میمون‌های جنس Colobus)

**col|o.cynth** (kāl'ə sinth') n.

۱- (گیاه) حنظل، هندوانه‌ای ابوجهل

Citrullus colocynthis از خانواده‌ی کدوها ۲- میوه‌ی

این گیاه، کبست

**co.logne** (kə lōn') n.

ادولن، آبگوئی معطر (eau de Cologne هم می‌گویند)

**Co.logne** (kə lōn') (در باختر آلمان)

**col.om.bard** (kāl'əm bārd') n.

۱- انگور کلمبارد ۲- شراب کلمبارد

**Co.lom.bl|a** (kə lum'bē ə)

کشور کلمبیا (در امریکای جنوبی)

**Co.lom'bian**, adj., n.

اهل کلمبیا، کلمبیایی

**Co.lom.bo** (kə lum'bō)

شهر کلمبو (پایتخت کشور سریلانکا - سیلان)

**co.lon** (kō lōn') n.

(فرانسه) کوچ‌نشین (به ویژه اگر مالک مزرعه‌ی بزرگ باشد)

**co.lon<sup>1</sup>** (kō'lōn) n., pl. **co'|la**

۱- (نقطه گذاری) دو نقطه (:) ۲- (معانی بیان یونانی)

بند شعر

**co.lon<sup>2</sup>** (kō'lōn) n., pl. **-lons** or **-la** (-lō)

(کالبد شناسی) قولون، روده‌ی بزرگ، کولون

**co.lonic** (kə lān'ik) adj.

قولونی

**co.lon<sup>3</sup>** (kə lōn') n., pl. **-lons'** or

**-lon'|es** (-lō'nes)

کولن

(واحد پول کشور کاستاریکا و السالوادور) ← (money)

**colo|nel** (kūr'nəl) n.

۱- (ارتش) سرهنگ

۲- (ایالت‌های جنوبی امریکا) عنوان افتخاری سرهنگی

**colo|nelcy** (-sē) n., pl. **-cies**

سرهنگی

**co.lo.nl|al** (kə lō'nē əl) adj., n.

۱- استعماری، مستعمراتی، وابسته به کوچ‌نشینی، پرگنه‌ای

۲- (اغلب با C بزرگ) وابسته به سیزده مهاجرنشین

انگلیسی در امریکا که پس از انقلاب ایالات متحده امریکا را

تشکیل دادند، (معماری و مبلسازی و غیره) سبک دوران

مستعمراتی امریکا ۳- (کشور) مستعمره دار ۴- مهاجرنشین،

ماندگار، نونشین، کوچگر ۵- (گیاه یا جانور) انبوه‌زی

استعماری

**co.lo.ni.ally**, adv.

**colonial animal** compound animal ←

**co.lo.ni.al.ism** (-iz'əm) n.

استعمارگری، استعمارگرایی، نظام استعماری، استعمار

**co.lo.ni.al.ist** n., adj.

استعمارگر

**\* col|o.nist** (kāl'ə nist) n.

۱- مهاجرنشین، مستعمره نشین، کوچگر، نونشین، ماندگار،

پرگنه ۲- هریک از مهاجران اولیه‌ی مستعمره

**col|o.nize** (kāl'ə nīz') vt., vi. **-nized'**, **-niz'ing**

۱- تشکیل مستعمره دادن، کوچ‌نشینی ایجاد کردن، پرگنه

کردن ۲- مستعمره‌ی خود کردن، به صورت مستعمره

درآوردن ۳- (مردم را در نواحی مستعمراتی) اسکان دادن،

نونشین گسیل کردن، نونشین شدن، سکنی گزیدن

• the French colonized eastern Canada

فرانسوی‌ها در خاور کانادا مستعمره‌نشین شدند

**col'o.ni.za'tion**, n.

مستعمره سازی

**col'o.niz'er**, n.

مستعمره‌گر

**col.on.nade** (kāl'ə nād') n.

(معماری) رده‌ی ستون‌ها (که در فواصل منظم)، ستون

بندی، ستونگان

**col'on.nad'ed**, adj.

دارای ردیف ستون

**col|o.ny** (kāl'ə nē) n., pl. **-nies**

۱- مستعمره، کوچ‌نشین، کوچگاه، مهاجرنشین، کوچستان

۲- نونشین، کوچگر، مستعمره نشین، مردمی که به سرزمین

دور دستی کوچ می‌کنند ولی تابع کشور اصلی خود هستند

۳- (C بزرگ) سیزده ایالت مهاجرنشین امریکا که پس از

انقلاب ایالات متحده‌ی امریکا را تشکیل دادند ۴- گروهی از

مردم که دارای ویژگی مشترکی باشند، کلنی، ماندگران،

مقیمان ۵- محله‌ی این نوع مردم ۶- (ترکیزه شناسی)

ترکیزه گروه، همزیوی ۷- (گیاه) انبوه، همزی گروه، پرگنه

۸- (جانور) سازواره‌ی مرکبی که از چندین واحد نیمه

مستقل تشکیل شده است (مانند مرجان‌ها)، (برخی جانداران)

دسته، گروه، گله، پرگنه

• an ant colony

یک دسته مورچه

**col|o.phon** (kāl'ə fən) n.

۱- (مؤسسات انتشاراتی) نشان ویژه (علامت مؤسسه که

معمولاً روی جلد و صفحه‌ی اول چاپ می‌شود) ۲- پایان

نکاشت (توضیح کوتاهی درباره‌ی چاپ و صحافی کتاب که

معمولاً در آخر کتاب می‌آید)

**col|o.pho|ny** (kāl'ə fō'nē) n.

rosin ←

**col|or** (kul'ər) n., adj., vt., vi.

(انگلیسی: colour) ۱- رنگ، قام، لون، دیز، گون، چرد ۲- رنگ

نقاشی، رنگدانه، رنگیزه ۳- (در مورد صورت و پوست)

رنگ‌ورو، چرده، سرخی ۴- رنگ پوست، نژاد ۵- (چهره و

پوست) سرخ شدن، گلگون شدن، برافروخته شدن ۶- رنگ

کردن یا شدن، رنگ زدن، رزیدن ۷- رنگین کردن یا شدن،

رنگ آمیزی کردن، رنگارنگ کردن یا شدن ۸- رنگ عوض

کردن، رنگ به رنگ شدن ۹- (جمع) نشان، مدال، علامت یا

لباس مشخص کننده، درجه‌ی روی شانه (در ارتش)، پاکون

۱۰- (جمع) پرچم، بیرق، درفش، لوا ۱۱- (جمع - اندیشه و

سیاست و غیره) موضع، جانبداری ۱۲- نهاد، طبیعت،

چگونگی، ویژگی ۱۳- (ادبیات و هنر) گیرایی، جذب، جلوه،

جلا، رنگ‌آمیزی، جلوه‌گری ۱۴- (موسیقی) مایه‌ی صدا،

آهنگ ۱۵- (حقوق) حق مسلم ۱۶- نما، ظاهر ۱۷- (فیزیک)

نیروی فرضی که چگونگی به هم پیوستن کوارک‌ها را تعیین

می‌کند ۱۸- (رادیو و تلویزیون) وابسته به تفسیر یا مفسر

ورزشی ۱۹- محتمل کردن، ظاهر دلپسند دادن به ۲۰- تحت

تأثیر قرار دادن، تغییر دادن

• boys were coloring picture books

پسرها داشتند کتاب‌های عکس‌دار را رنگ می‌کردند

- he colors his hair او موی خود را رنگ می‌کند
- to show one's (true) colors ماهیت (یا طینت یا نهاد) خود را آشکار کردن

- with flying colors به طور کاملاً موفقیت آمیز
- col'orer, n. رنگ کننده

- col.or.a|ble (-ə bəl) adj. ۱- رنگ پذیر، ۲- ظاهرأ خوب یا مستدل (ولی نه باطنأ)

- col'or.ably, adv. ۱- به طور مستدل ۲- به طور رنگ‌پذیر
- col|o.ra|do (käl'ə rä'dō) adj.

- (سیگار برگ - از نظر رنگ و طعم) متوسط، نیمه ملایم
- Col|o.rad|o (kal'ə rad'ō) ۱- ایالت کلرادو (امریکا) ۲- روستاهای کلرادو (در جنوب غرب امریکا)

- Col'o.rad'an, adj., n. اهل کلرادو، کلرادویی
- \* Colorado beetle (جانور) سوسک کلرادو (Leptinotarsa decemlineata)

- Colorado Desert صحرای کلرادو (در جنوب شرقی ایالت کالیفرنیا - امریکا)
- Colorado Springs شهر کلرادو اسپرینگز (در مرکز ایالت کلرادو - امریکا)

- \* col.or.ant (kul'ər ənt) n. رنگ افزا (رنگ یا رنگدانه یا رنگیزه که برای رنگ کردن به‌کار رود)، رنگین ساز

- col.or|a.tion (kul'ər ā'shən) n. ۱- رنگینی، رنگین بودن ۲- رنگ آمیزی، رنگ آرایشی، رنگ و رو، رنگ و آب، فن آمیختن رنگها (مثلاً در نقاشی)

- col|o.ra.tu|ra (kul'ə rə'toor'ə) n. (موسیقی) ۱- آهنگ پُر جلوه و پُر زیر و بم ۲- خواننده‌ای که همراه چنین آهنگی می‌خواند (معمولاً سوپرانو) ۳- زیر و بم و جلوه (در موسیقی)

- color bar ← color line
- col|or.blind (kul'ər blīnd') adj. ۱- (پزشکی) رنگ کور، کور رنگ ۲- بی‌تعصب (در مورد نژاد و رنگ پوست)

- col'or.blind'ness, n. کور رنگی، بی‌تعصبی
- col|or.cast (-kast') n., vt., vi. -cast' or -cast'|ed, -cast'ing (برنامه‌ی تلویزیونی) رنگی، رنگین (رنگین بخش کردن)

- col|or.code (kul'ər kōd') vt. -cod'|ed, -cod'|ing (بایگانی و پرونده‌داری - سیم کشی - مکانیک) رنگ نشان کردن (با به کار بردن رنگهای کونگون مشخص کردن)

- col.ored (kul'ərd) adj. ۱- رنگی، رنگین، رنگدار، رنگارنگ ۲- دارای رنگ بخصوص ۳- (آفریقایی جنوبی - معمولاً C بزرگ) دورگه (از نژاد سیاه و سفید)، رنگین پوست، غیر سفید پوست ۴- دگرگون شده (از راه غلو کردن یا دستکاری یا تلقین و غیره)

- col|or.fast (kul'ər fast') adj. دارای رنگ ثابت، رنگ نرو، پایدار
- col'or.fast'ness, n. رنگ نرو بودن
- color filter (عکسبرداری و

- فیلم برداری و غیره) صافی رنگ (شیشه‌ی رنگی و غیره که برای ایجاد رنگ روی عدسی یا لامپ می‌گذارند)، رنگ پالا

- col|or.ful (kul'ər fəl) adj. ۱- رنگارنگ، پررنگ و آب، رنگین، پررنگ و نکار، فام‌گین ۲- زنده و بارو، متنوع، گوناگون، شیندنی، تماشایی ۳- (شخص) جالب، (دارای گذشته‌ای) متنوع و داستان مانند

- colorful flowers covered his grave گل‌های رنگارنگ قبر او را پوشانده بود
- he has a colorful background سابقه‌ی او جالب و متنوع است

- col'or.fully, adv. با آب و رنگ، به طور رنگارنگ
- col'or.ful.ness, n. رنگینی، آب و رنگ
- \* color guard (در رژه و مراسم نظامی) پاسداران پرچم، کارد پرچم

- col.or.if|ic (kul'ər if'ik) adj. ۱- وابسته به رنگ ۲- رنگ‌زا، رنگ پس دهنده

- col.or.im.e|ter (kul'ər im'ət'ər) n. (در آزمایش‌های شیمیایی و غیره) رنگ سنج (ایزار اندازه‌گیری نوع و شدت رنگ)

- col.or.im.e|try (-im'ə trē) n. رنگ سنجی
- col'ori.met'ric (-ər ə me'trik) adj. وابسته به رنگسنجی

- col'ori.met'ri.cally, adv. از نظر رنگسنجی
- col.or.ing (kul'ər in) n. ۱- رنگ‌زنی، روش رنگ آمیزی، رنگ آرایشی، رنگ‌پردازی ۲- (ماده‌ی) رنگی، رنگ، رنگدانه، رنگیزه ۳- آب و رنگ، رنگ طبیعی هرچیز، رنگ آمیزی ۴- رنگ پوست، چرده ۵- ظاهر ساختگی، وانمود ۶- اثر، تأثیر

- coloring book کتاب رنگ آمیزی
- col.or.ist (-ist) n. ۱- رنگ آمیز، رنگ‌زن، ۲- (نقاش) ماهر در رنگ آمیزی، رنگ‌پرداز

- col.or.is.tic (kul'ər is'tik) adj. ۱- وابسته به رنگ و کاربرد رنگ، رنگ‌پردازی ۲- (موسیقی) دارای زیر و بم زیاد و تن صدا و مایه رنگ پردازانه

- col'or.is'ti.cally, adv. رنگ پردازانه
- col.or.ize (kul'ər iz') vt. -ized', -iz'ing (تبدیل فیلم سیاه و سفید به رنگی) رنگ‌افزایی کردن، رنگ افزودن

- col'ori.za'tion, n. رنگ‌افزایی، رنگ‌سازی
- col.or.less (kul'ər lis) adj. ۱- بی‌رنگ ۲- رنگ رفته، رنگ پریده، خلکستری، مات، کدر، ویر ۳- ملالت آور، (داستان و نمایش و غیره) بی‌مزه، بی‌بو و خاصیت، یکنواخت، خسته کننده

- col'or.lessly, adv. به‌طور ملالت آور
- col'or.less.ness, n. بی‌رنگی، ملالت آوری
- \* color line

- مانع نژادی (موانع اقتصادی و اجتماعی و سیاسی که پیشرفت سیاهان و سایر رنگین پوستان را متوقف می‌کند)
- color phase (در مورد رنگ پوست یا پریا خز) رنگ غیر معمولی، رنگ آمیزی غیر عادی

**col.or.point shorthair** (kʊl'ər point)

کریه‌ی کوتاه مو و سفید و چشم بادامی، کریه‌ی سیامی - امریکایی

**co.los.sal** (kə lās'əl) adj.

۱- غول پیکر، عظیم الجثه، تهمتن، تهم، غول‌آسا، دیوپیکر  
۲- خارق‌العاده، بزرگ، عظیم

**co.los'sally**, adv.

به‌طور غول‌آسا

**Col.os.se|um** (kāl'ə sē'əm) n.

۱- (ورزشگاه بزرگ شهر روم که در سال‌های ۸۰-۷۵ میلادی ساخته شده) گلوسیوم ۲- Coliseum

**Co.los.slans** (kə lāsh'ənz)

(انجیل عهد جدید) کتاب کلوسیان

**co.los.sus** (kə lās'əs) n., pl. -los'|sɪ'

(-ī) or -los'sus|es

۱- مجسمه‌ی عظیم، آبرتن‌دیس، بزرگ تندیس ۲- بسیار بزرگ، تهم، غول ۳- (C بزرگ) مجسمه‌ی بزرگ آپولو در لنگرگاه بندر باستانی رودز (یکی از عجایب هفتگانه)

**co.los.to|my** (kə lās'tə mē) n., pl. -mies

(جراحی) کولوستومی، قولون‌کاوی

**co.los.trum** (kə lās'trəm) n.

شیرماک، آغوز، زهک، فله، شمه، ماک

**col.our** (kʊl'ər) n., vt., vi. color ←**-col|ous** (kə ləs)

پسوند:

زیست‌کننده (یا روینده) در (یا در میان) [arenicolous]

**col.pl.tis** (kāl pīt'is) n. vaginitis ←**col.por.teur** (kāl pōrt'ər) n.

دوره‌گردی که انجیل و رساله‌های مذهبی می‌فروشد  
col'por'tage (-ij) n.

فروش کتب مقدسه توسط دوره‌گردان

**col.po.scope** (kāl pə skōp') n.

(پزشکی) مهبل‌نما

**col.po.scopic** (kāl pə skāp'ic) adj.

وابسته به مهبل‌نمایی

**col.pos.copy** (kāl pās'kə pē) n.

مهبل‌نمایی

**colt** (kōlt) n.

۱- (اسب و الاغ و غیره)

گره، کُر، (اسب‌دوانی) گره اسب (کمتر از چهارساله)، کشب، ستاخ ۲- جوان و بی‌تجربه، ناآزموده، تازه‌کار، خام‌دست

**Colt** (kōlt), Samuel 1814-62

ساموئل کلت (مخترع امریکایی هفت‌تیر)

**col.ter** (kōl'tər) n.

(در دستگاه شخم زنی) تیغه‌ی جلوخیش

**colt.ish** (kōl'tish) adj.

گره‌مانند، بازیگوش،

چموش، پرچست و خیز، دست و پا چلفتی

**colt'ishly**, adv.

چموش‌وار

**colts.foot** (kōlts'foot') n., pl. -foots'

(گیاه) پای خر (Tussilago farfara) خانوادگی (composite)

**col|u.brine** (kāl'yō brīn') adj.

۱- مارمانند، مارسان ۲- (جانور) مارسانان (خزندگان

تیره‌ی Colubridae که مارهای بی‌زهری هستند)

**co.lu|go** (kə lōō'gō) n. flying lemur ←**Co.lum.ba** (kə lum'bə)

(نجوم) لیستارگان (مجمع الکواکب) کیوتر (یا کیوتر سرخ)

**col.um.bar|l|um** (kāl'əm ber'ē əm) n.,

pl. -l|a

خلکستر خانه (دخمه‌ی تاقچه‌دار

که خلکستر مردگان سوزانده شده را در آن قرار می‌دهند)

**\* Co.lum.bl|a** (kə lum'bē ə)

۱- (شعر قدیم)

ایالات متحده آمریکا (که به صورت بانوی جوانی تصویر

می‌شد) ۲- شهر کلمبیا (پایتخت ایالت کارولینای جنوبی -

امریکا) ۳- رود کلمبیا (شمال غربی ایالات متحده)

**Co.lum.bl|an** (kə lum'bē ən) adj.

۱- اهل شهر کلمبیا ۲- وابسته به کریستف کلمب

**col.um.bine** (kāl'əm bīn') n., adj.

۱- (کسیاه) زبان درقفا (جنس Aquilegia خانوادگی

buttercup)، تاج‌الملوک ۲- (نادر) کیوتر مانند، کیوتری

**Col.um.bine** (kāl'əm bīn') n.

(در نمایش‌های صامت قدیم) کالمبین (دختر پانتالون)

**co.lum.bite** (kə lum'bīt') n.

(کان‌شناسی) کلمبیت (سنگ معدنی دارای آهن و نیوبیم)

**co.lum.bl|um** (kə lum'bē əm) n.

نام پیشین: niobium

**Co.lum.bus** (kə lum'bəs), Christopher

c. 1451-1506 کریستف کلمب (کاشف امریکا)

**Co.lum.bus** (kə lum'bəs)

شهر کلمبوس (پایتخت ایالت اوهایو - امریکا)

**Columbus Day**

روز کلمب (دوازدهم اکتبر که در امریکا تعطیل عمومی است)

**col|u.mel|la** (kāl'yō mel'ə) n., pl.

(در برخی جانوران و گیاهان)

**-mel'lae** (-ē)

ستونچه، قنول، (استخوان یا سازواره‌ی) ستون مانند

**col'u.mel'lar**, adj.

وابسته به ستونچه یا قنول

**col'u.mel'late** (-āt') adj.

ستونچه‌دار

**col.umn** (kāl'əm) n.

۱- ستون، پالار، پایه، رکن، دیرک ۲- هرچیز ستون مانند (از

نظر شکل یا کار یا اهمیت) ۳- (ارتش) ستون نظامی، صف

(سرباز یا کشتی یا تانک و غیره) ۴- ستون روزنامه

۵- (روزنامه یا مجله) مقاله (به ویژه در شماره‌های مختلف)

● a column of smoke rose from the house

ستونی از دود از خانه متصاعد می‌شد

● a column of soldires

یک صف سرباز

**co.lum.nar** (kə lum'nər) adj.

ستونی

**col'umned** (-əmd) adj.

ستون‌دار، دارای ستون یا دیرک

**co.lum.ni|a.tion** (kə lum'nē ā'shən) n.

(معماری) ستون‌بندی، ستون‌آرایی، طرز قرارگیری

ستون‌ها

**\* col.um.nist** (kāl'əm nist')

(روزنامه و مجله) ستون‌نویس، ستون‌نکار (کسی که مرتباً

برای روزنامه (ها) مقاله می‌نویسد)

(نجوم) -

هریک از دو دایره‌ی فرضی عظیمی که در قطبین سماوی

مدیر را به طور عمودی قطع می‌کنند) گیاهان پرهون  
**co|ly** (kō'lē) n., pl. **co'les** (جانور)

موش مرغ (راسته‌ی Colliformes - پرندگان بومی آفریقا)  
**col|za** (kāl'zə) n.

۱- (گیاه) گلزا، منداب (گیاهان جنس Brassica خانواده‌ی crucifer)  
 ۲- دانه‌ی منداب، تخم منداب (که از آن روغن می‌گیرند)  
 ۳- روغن منداب (colza oil هم می‌گویند)  
**COM** (kām) n. computer-output microfilm  
 مخفف: میکروفیلم به وجود آمده از راه سیکنال‌های کامپیوتری

**com-** (kām, kəm)

پیشوند: باهم (پیش از می‌شود: col- و پیش از cor- و پیش از c و d و g و n و q و s و t و v و گاهی f می‌شود: co- و پیش از h یا حرف صدادار می‌شود: co-)

**com** 1- comedy 2- comma 3- commerce  
 4- commercial 5- common 6- communication

مخفف: ۱- کمدی ۲- کاما، ویرگول ۳- تجارت ۴- تجارتي ۵- عادی، معمولی ۶- ارتباط، رسانگری، مراد

**Com** 1- Commander 2- Commission

مخفف: ۱- فرمانده ۳- کمیسیون ۲- عضو یا سرپرست کمیسیون ۴- کمیته

**co|ma'** (kō'mə) n. ۱- اغما، (پزشکی)

بی‌هشی (حالت غش طولانی و ژرف که در اثر بیماری یا صدمه به وجود می‌آید) ۲- رخت، بی‌حالی شدید، منگی

**co|ma²** (kō'mə) n., pl. **-mae**

۱- (نجوم) ایستارسر (گاز ابرمانندی که هسته‌ی ستاره‌ی دنباله‌دار را احاطه کرده و با آن تشکیل رأس استار را می‌دهد) ۲- (به ویژه نخل‌ها) برگ کاکل (انبوه برگ‌های کوچک تارک درخت)، (برخی میوه‌ها مانند آناناس) کاجک (انبوه برگ‌ها در تارک میوه)، (در برخی دانه‌ها) سرریشه (انبوه موچه‌هایی که در تارک تخم) ۳- (عکس‌برداری و فیلم‌برداری) آبراه‌ی عدسی، تاری

**Co|ma Ber.e|n|ces**

(kō'mə ber'ə nī'sēz')

(نجوم) ایستارگان (مجمع‌الکواکب) کیسو (که در آسمان نیمکره‌ی شمالی واقع است)

**co.make** (kō'māk') vt. **-made'**,

**-mak'ing** مشترکاً امضاء کردن یا متعهد شدن  
**co'mak'er**, n. امضاء کننده یا متعهد مشترک

**Co.man.che** (kə man'chē) n., pl.

۱- (سرخپوست) گمانچی، **-ches** or **-che**  
 قبیله‌ی گمانچی (در امریکا شمالی به ویژه ایالت اوکلاهما)  
 ۲- زبان گمانچی (شاخه‌ای از زبان شوشن)

\* **Co.man.che|an** (-chē ən) adj.

(دیرین شناسی) دوران گمانچیان (بین دوران‌های ژوراسیک و کرتاسه)

**co.mate** (kō'māt') adj.

(گیاه) موچه‌دار، دارای برگ کاکل یا سرریشه، کاجکدار  
**co.ma.tose** (kō'mə tōs') adj.

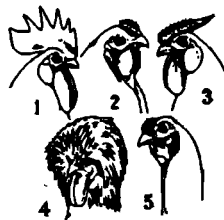
۱- (پزشکی) اغمائی، در اغما، ژرف بی‌هش ۲- منگ، بی‌حال

**co.mat|u.lid** (kō mach'ōō lid') n.

← feather star (comatula هم می‌گویند)

**comb¹** (kōm) n., vt., vi.

۱- شانه کردن (کیسو)، شانه زدن ۲- شانه، سرخاره ۳- هرچیز شانه‌مانند: قشور،



COMBS: 1. SINGLE, 2. PEA, 3. ROSE, 4. SLATTED, 5. STRAWBERRY

قشورکردن، (پنبه‌زنی و پشم‌زنی و غیره) دفتین، دفته ۳- (در برخی پرندگان و ماکیان به ویژه خروس) تاج، خوج، خوچه، لک ۵- هرچیز مانند تاج خروس به ویژه

برجستگی تارک کلاه خود و غیره: تاجک، جغه، افسر ۶- شانه‌ی عمل ۷- (با دفتین و غیره) پاک کردن، (پنبه را) جین کردن، (پشم و غیره - با دستگاه) شانه کردن، حلاجی کردن ۸- (موج دریا) درهم غلطیدن ۹- (با دقت و مثل هنگام شانه کردن) جستجو کردن، (همه جا را) گشتن

• she took a shower and combed her hair

دوش گرفت و گیسوی خود را شانه کرد

• the police combed the forest looking for the killer  
 مأموران پلیس در جستجوی قاتل جنگل را وجب به وجب گشتند

**comb²** (kōōm, kōm) n.

← coomb

**comb** 1- combination 2- combining

مخفف: ۱- ترکیب، آمیزه ۲- ترکیب کردن، آمیختن  
**com.bat** (kəm bat', kām'bat') n., adj.,

vt., vi. **-bat'ed** or **-bat'ted**, **-bat'ing** or **-bat'ting**

۱- نبرد، رزم، محاربه، برخورد نظامی، حرب، مصاف، آند ۲- رزمی، جنگی، حربی ۳- پیکار، مبارزه، جنگیدن با ۴- نبرد کردن، رزم کردن

• new drugs to combat cancer

داروهای جدید برای مبارزه با سرطان

• we were trained for combat

ما برای نبرد آموزش دیده بودیم

**com.bat.ant** (kəm bat'nt, kām'bə tant)

adj., n. ۱- جنگنده، رزمنده، پیکارگر، آورسجو، جنگجو، ستیزگر ۲- آماده‌ی جنگ، رزم آماده ۳- رزمی، جنگی

**combat fatigue**

رزم رنجوری (هراس و افسردگی و زود رنجی افرادی که مدت‌های طولانی در جبهه‌ی جنگ بوده‌اند)، روان رنجوری رزمی

**com.bat.ive** (kəm bat'iv) adj.

دعوائی، ستیزه‌جو، زود خشم، ستیزه‌گر، ستیزه‌نده، کله‌شق  
**com.bat'ively**, adv. به طور ستیزه‌جویانه

**com.bat'ive.ness**, n.

ستیزه‌جویی، عناد

**combe** (kōōm) n.

← coomb (پنبه و پشم و غیره)

**comb|er** (kōm'ər) n.

دستگاه شانه‌زنی، ماشین پنبه (یا ابریشم و غیره) زنی، حلاج

**com.bl.na.tion** (kām'bə nā'shən) n.

۱- همبست، ترکیب ۲- آمیزه، مخلوط ۳- ائتلاف، اتحادیه،

تسلیف ۲- (قفل‌های شماره‌ای) رمز، ردیف نمرات  
 ۵- زیرشلواری و زیر پیراهنی یکپارچه، زیرپوش یک تکه  
 ۶- (شیمی) آمیزش، ترکیب شیمیایی، هم‌آمیزه، همجوش  
 ۷- (ریاضی) هم‌آوند، همگیری، فراهم نهی ۸- موتور سیکلت  
 یدک دار

com'bi.na'tional (-nā'shən əl) adj.

وابسته به ترکیب یا اختلاط یا تلفیق

\*combination lock قفل رمزدار، قفل بی‌کلید

com.bl.na.tive (kām'bə nāt'iv) adj.

۱- ترکیبی، همبستی، هم‌آمیزشی ۲- ترکیب پذیر، همبست‌پذیر ۳- همبسته، هم‌آوند

com.bl.na.to|ry (kām bī'nā tōr'ē) adj.

← combinative

com.bine (kām bīn', kām'bīn') n., vt.,

vi. -bined', -bin'ing

۱- ترکیب کردن یا شدن، همبست کردن یا شدن، همبستن، آمیختن، توأم کردن ۲- (شیمی) ترکیب شدن، هم‌آمیز شدن  
 ۳- ائتلاف کردن، متحد شدن، همبسته شدن، با هم درآمیختن، تلفیق کردن، یک کاسه کردن، ادغام کردن یا شدن ۴- (کشاورزی) ماشین کمپاین (دستگاهی که غله را درو و بوجاری می‌کند)، (تراکتور) دروگر و بوجار، (توأم) درو و بوجاری کردن ۵- ائتلاف، اتحادیه، همبست، کارتل  
 ● to make green, combine blue and yellow

برای ساختن رنگ سبز، آبی و زرد را درهم بیامیز

com.bin'able, adj.

آمیختنی، مخلوط کردنی

com.bin'er, n.

آمیزنده

comb.ings (kō'mingz) n.pl.

(شانه کردن موی سر و پاک کردن پنبه و غیره) مو یا الیافی که در شانه گیر می‌کند، دم شانه، موی ریخته

combining form

(زبان‌شناسی) واژه‌ی همبند، پیشوند یا پسوند

comb jelly (kōm)

← ctenophore

com|bo (kām'bō') n., pl. -bos'

هم‌آمیز، گروهچه (به ویژه گروه نوازندگان جاز)

com.bust (kām bust') adj., vt., vi.

۱- سوختن، سوزاندن، محترق کردن یا شدن، مشتعل شدن یا کردن، در گرفتن ۲- (نجوم) در مورد ستاره‌ای که آن قدر به خورشید نزدیک است که نور خورشید آن را محو می‌کند

com.bus.til|ble (kām bus'tə bəl) adj., n.

۱- سوخت پذیر، قابل احتراق، سوختنی، سوزا، پدپود ۲- ماده‌ی بسیار آتشگیر (مانند بنزین) ۳- آتشی مزاج، زود خشم، تند خو

com.bus'tibil'ity, n.

قابلیت اشتعال، سوخت پذیری

com.bus'tibly, adv.

به طور احتراق پذیر

com.bus.tion (kām bus'chən) n.

۱- اشتعال، احتراق، سوختن ۲- غوغا، هیجان شدید، آشفتگی، همهمه ۳- (شیمی) اکسید شدن سریع (همراه با حرارت و نور)، اکسید شدن آهسته (همراه با حرارت کم)  
 com.bus'tive (-tiv) adj. احتراقی، اکسید

combustion chamber

(موتورهای پیستونی و غیره) آتشناه، محفظه‌ی سوخت، محفظه‌ی احتراق، سوختگاه، آتشدان

combustion furnace

(مکانیک) کوره‌ی احتراق، سوخت‌کوره

combustion tube

(شیمی) لوله‌ی احتراق، استوانه‌ی احتراق

\*com.bus.tor (kām bus'tər) n.

(توربین گازی و موتور جت) سوختگاه (محفظه‌ی احتراق)

Comdr Commander

مخفف: فرمانده

Comdt Commandant

مخفف: (زندان یا پایگاه و غیره) فرمانده

come (kum) vi. came, come, com'ing

interj. ۱- آمدن ۲- رسیدن ۳- روی دادن، روی آوردن

۲- (به ذهن) خطوط کردن، به یاد آمدن، (در فکر) تکوین یافتن ۵- حاصل شدن، به دست آمدن، به وقوع پیوستن ۶- پیش رفتن، ادامه داشتن، جلو رفتن ۷- از نسل و تبار بخصوصی بودن، از محل بخصوصی بودن (با from) ۸- ناشی شدن از ۹- (آمریکا - عامیانه) به سزای خود رسیدن ۱۰- (به ارث) رسیدن ۱۱- (مقدول یا شل و غیره) شدن ۱۲- وجود داشتن، در دسترس بودن ۱۳- بالغ شدن (سر: یا: to) ۱۴- (عامیانه) انزال کردن، آمدن (آب منی) ۱۵- هنگامیکه ۱۶- ای بابا!، ول کن بابا!، بیا!

● her dress comes to her knees پیراهنش تا زانو می‌رسد

● how come? چگونه؟

● six comes after five شش بعد از پنج می‌آید

● these hats come in three colors این کلاهها در سه رنگ موجودند

این کلاهها در سه رنگ موجودند

● to come about

۱- روی دادن، اتفاق افتادن ۲- دور زدن، (کشتیرانی) یک دور کامل زدن

● to come across (or upon) اتفاقاً ملاقات کردن، اتفاقاً یافتن

● to come along ۱- پدیدار شدن، آمدن، وارد شدن

۲- ادامه یافتن یا دادن، پیشرفت داشتن، موفقیت آمیز بودن

● to come around (or round)

۱- احیا شدن، بهبود یافتن، (از بیهوشی) به هوش آمدن ۲- تغییر مسیر دادن

۳- اجابت کردن ۴- (عامیانه) به ملاقات آمدن

● to come back

۱- بازگشتن، مراجعت کردن

۲- (عامیانه) دوباره موفق شدن، قهرمان شدن ۳- رواج پیدا کردن

● to come by ۱- به دست آوردن، تحصیل کردن ۲- به دیدار رفتن

● to come into

۱- داخل شدن، ملحق شدن، شریک شدن ۲- به ارث بردن، وارث شدن

● to come off

۱- شل شدن،

وا آمدن، (گره یا گیره و غیره) باز شدن ۲- روی دادن ۳- (مسابقه یا تجربه) با

موفقیت به پایان رساندن ۴- موفق بودن، به مقصود رسیدن

● to come out

۱- آشکار شدن، واضح شدن ۲- (برای فروش یا بازاریابی و غیره) ارائه شدن

۳- پاک‌شاک کردن، (رسماً به اجتماع) معرفی کردن (به ویژه دختر یا به بخت را)

۴- (به پایان یا به نتیجه و غیره) رسیدن ۵- (در مورد همجنس‌بازان) ترجیح

جنسی خود را اعلام کردن (out of the closet) هم می‌گویند

● to come out for

مواظت خود را (با لایحه)

یا کاندید و غیره) اعلام کردن، پشتیبانی کردن از، صحنه گذشتن

● to come through ۱- با موفقیت انجام دادن

یا تحمل کردن ۲- (آمریکا - عامیانه) مطابق دلخواه (دیگری) عمل کردن

● to come to به هوش آمدن

● to come up ۱- بلند شدن، برخاستن ۲- (در محاوره و غیره) ذکر شدن

۳- ترفیع یافتن ۴- به مرض رأی گذاشتن ۵- (انگلیس) وارد دانشگاه شدن

**come.back** (kum'bak') n.

۱- بازگشت (به وضع یا مقام یا قدرت سابق)، رجعت،

دستیابی مجدد ۲- جواب (زیر کانه یا دندان شکن)

۳- توجیه، دلیل قانونی، بهانه

**co.me|di.an** (kə mē'dē ən) n.

۱- هنر پیشه‌ای نقش‌های مضحک، هنر پیشه‌ای کمدی

(شادمایش)، کمدین ۲- بازیگر خنده‌آور ۳- (عامیانه) شوخ،

لوده ۴- (نادر) نویسنده کمدی (شادمایش)

**co.me|dic** (kə mē'dik) adj.

وابسته به کمدی، شادمایشی

**co.me|di.enne** (kə mē'dē en') n.

بازیگر کمدی (مونث)

**com.e|do** (kām'ə dō') n., pl.

**com'e|do'nes'** (-dō'nēz') or

**com'e|dos'** چربی دانه (به ویژه چربی)

دانه سر سیاه روی پوست صورت و به ویژه بینی، کومدو

\* **come.down** (kum'daun') n.

۱- نزول، تنزل، افول، اُفت ۲- ارزان شدن

**com.e|dy** (kām'ə dē) n., pl. **-|dies**

۱- (در اصل) نمایش یا داستان نیک فرجام، کمدی، شادنامه

۲- (نمایش یا فیلم و غیره) نمایش خنده‌آور و شاد فرجام،

شاد نمایش، شادمایش (در برابر: سوگمایش tragedy)،

نگارش یا ایفای نقش در کمدی ۳- (در هنر یا زندگی) عامل

کمدی ۴- (رویداد) خنده‌دار، مضحک، شوخی آمیز

**comedy of manners**

(تئاتر) کمدی اجتماعی (نمایش کمدی که رفتار و پندار مردم

پولدار و مذهب‌پرست را مورد طنز و استهزا قرار می‌دهد)

**come.hith|er** (kum'hith'ər) adj.

(عامیانه) حاکی از لاس زنی، وسوسه آمیز

**come|ly** (kum'lē) adj. **-li|er, -li.est**

۱- خوش منظر، گیرا، ملیح ۲- (قدیمی) مؤدب، شایسته

**come'li.ness**, n.

ملاحت، بلندی

\* **come-on** (kum'ən') n.

۱- (خودمانی) نگاه دعوت‌آمیز، (مجازی) چراغ زدن،

اشاره‌ای وسوسه آمیز ۲- هر عمل ترغیب‌آمیز، مشوق،

انگیزان ۳- شاید، حقه باز

۱- کسی که می‌آید، آینده **com|er** (kum'ər) n.

۲- (عامیانه) نوید آمیز، دارای آینده‌ی درخشان، امید بخش

**co.mes.ti|ble** (kə mes'tə bəl) adj., n.

۱- (نادر) خوراکی، خوردنی ۲- (معمولاً جمع) خوراک، غذا

**com|et** (kām'it) n.

(نجوم) ستاره‌ی دنباله‌دار، ایستاره، ذوزنب، شهاب‌سنگ

**com'et.ar'y** (-ə tər'ē) or **co.metic**

شهاب‌سنگی، ذوزنبی **(kō met'ik) adj.**

\* **come.up.pance** (kum'up'əns) n.

(عامیانه) تنبیه، پاداش عمل بد، سزا، جزا، مکافات

**com.fit** (kum'fit, kām'-) n.

آب نبات، کامفیت (میوه یا آجیل دارای روکش شکر)

**com.fort** (kum'fərt) vt., n.

۱- دلداری دادن، تسلی دادن، تسکین دادن، آرام بخشیدن،

راحتی دادن به، آرامش دادن، راحت کردن ۲- (حقوق)

معاونت کردن، کمک کردن، یاری کردن ۳- یآوری، معاونت

(فقط به این صورت: کمک و معاونت aid and comfort)

۲- (مایه‌ی) تسلی، دلداری، آرامبخشی، دلخوشی ۵- راحتی،

آسایش، رفاه ۶- روپوش تختخواب، روکش بستر

۷- وسیله‌ی راحتی، (جمع) تسهیلات

● the mother comforted her crying son

مادر پسر خود را که گریه می‌کرد دلداری داد

● they lived in comfort

آن‌ها در رفاه زندگی می‌کردند

**com'fort.ing**, adj.

آرامبخش، تسلی بخش

**com'fort.less**, adj.

بی‌آسایش

**com.fort.a|ble** (kum'fərt ə bəl,

kumf'tə bəl) adj., n.

۱- راحت،

آسوده، آرامبخش، مهنا ۲- در راحتی، در آسایش، مرفه،

راضی، بی‌دردسر ۳- کافی، مکنی، رضایتبخش، آسودبخش

۴- روپوش تختخواب، روکش بستر

● a comfortable bed is very important

یک بستر راحت خیلی مهم است

● comfortably off

پولدار، مرفه

**com'fort.able.ness**, n.

راحتی، راحت بودن، آسودگی

**com'fort.ably**, adv.

به راحتی، با آسودگی

۱- (شخص یا **com.fort|er** (kum'fərtər) n.

چیز) آرامبخش، راحتی آور، آسودگر ۲- روکش (لحاف

مانند) تختخواب ۳- شال کردن (پشمی و بلند)

\* **comfort station**

مستراح عمومی

**com.frey** (kum'frē) n., pl. **-freys**

(گیاه) هماور، گوش خر، سیمفیتوم (جنس Symphytum)

خانواده‌ی borage)، نوعی گاوزبان، کامفری

**com|fy** (kum'fē) adj. **-fl|er, -fl.est**

(عامیانه) راحت، آسوده، در رفاه

**com|ic** (kām'ik) adj., n.

۱- وابسته به نمایش کمدی، شادمایشی ۲- خنده‌آور،

بامزه، مضحک، فکاهی ۳- وابسته به کارتون و مضحک

قلمی ۴- بازیگر نقش‌های خنده‌دار، لوده، بلفک، هنرپیشه

کمدی ۵- عامل خنده‌آور (در تئاتر و ادبیات و

زندگی) ۶- comic strip ۷- comic book ۸- کاریکاتور، مضحک قلمی

۹- مجله‌ی فکاهی ۱۰- (جمع - روزنامه) صفحه‌ی کاریکاتورها

**com|i.cal** (kām'i kəl) adj.

۱- مضحک، خنده‌آور، پربنده، فکاهی ۲- (مهیجور) وابسته

به یا مناسب کمدی، شادنامه‌ای

خنده‌آوری **com'i.cal'ity** (-kal'ə tē) n.

به‌طور مضحک **com'i.cally**, adv.

\* **comic book**

کتاب کاریکاتور.

کتاب دارای کاریکاتورهایی که داستانی را شرح می‌دهد  
**Co.mice** (kō mēs') n. (کلابی) کومیس (کلابی)  
 زمستانی و بسیار شیرین - Comice pear (هم می‌گویند)  
**comic opera** (موسیقی) آپرا کمیک (اپرای مضحک)  
 که داستان پر ماجرای دارد و به خوشی پایان می‌یابد  
 \* **comic strip**

تصویرهای مضحک، مضحک قلمی (چاپی)  
**Com.in.form** (kām'in fōrm') n.

Com(munist) Inform(ation)

کمین فورم (دفتر اطلاعات احزاب کمونیست تحت نفوذ شوروی سابق در سال‌های ۵۶-۱۹۳۷)

**com.ing** (kum'in) adj., n.

۱- آینده، آتی ۲- فرارسیدن، آمدن، ورود، نزدیکی (از نظر زمان) ۳- آینده دار، آتی دار، امیدبخش  
 • during the coming holidays طی تعطیلات آینده

**Com.in.tern** (kām'in tərn') n.

Com(munist) Intern(ational)

سازمان جهانی احزاب کمونیست به سرپرستی شوروی سابق (در سال‌های ۴۳-۱۹۱۹)

**co.mi.ti|a** (kō mish'ē ā) n.

(روم باستان) مجلس شهروندان (که کار عمده‌اش تصویب قانون و گزینش صاحب منصبان دولتی بود)

وابسته به مجلس شهروندان

**com.li|ty** (kām'ā tē) n., pl. -ties

۱- نیک‌رفتاری، حسن رفتار، نزاکت، ادب  
 ۲- comity of nations (بین فرقه‌های مختلف مسیحی - فعالیت‌های وابسته به ترویج مسیحیت) خودداری از رقابت و دوباره کاری ۳- (حقوق) احترام متقابل

**comity of nations**

۱- نیک رفتاری ملت‌ها، احترام متقابل کشورها  
 ۲- کشورهایی که این اصل را رعایت می‌کنند

\* **com.ix** (kām'iks) n.pl.

کتابهای مضحک قلمی و کاریکاتور (که توسط چاپخانه‌ی غیر مجاز چاپ شده است)

**comm** 1- commander 2- commentary

3- commerce 4- commission 5- committee

6- commonwealth 7- communication

مخفف: ۱- فرمانده ۲- تفسیر ۳- بازرگانی ۴- کمیسیون ۵- کمیته ۶- مشترک‌المنافع ۷- ارتباطات، رسانه‌گری

**com|ma** (kām'ā) n.

۱- (نشان‌های نقطه گذاری) ویرگول، کاما ۲- مکث کوتاه، توقف کوتاه  
 (پزشکی) باسیل کاما

**comma bacillus**

(vibrio cholerae) موجب وبای آسیایی می‌شود)

**com.mand** (kə mand') n., vt., vi.

۱- فرمان، دستور، حکم‌امر، امریه، فرمایش ۲- فرمان دادن، دستور دادن، امر کردن ۳- تحت فرمان (یا نفوذ و غیره) داشتن، استیلا ۴- در اختیار داشتن (به ویژه دانش)، احاطه، تسلط، تبحر، چیرگی ۵- برخوردار بودن ۶- بنا به دستور، سفارشی، فرمایشی ۷- (از نظر منظره یا ارتفاع) مسلط بودن بر ۸- (مهیجور) مدعی اختیار و قدرت شدن

۹- فرماندهی کردن، فرمان دادن، دستور دادن، کنترل کردن، فرمان راندن ۱۰- (ارتش) یگان، واحد نظامی، قرارگاه  
 ۱۱- فرماندهی ۱۲- air command ۱۳- (کامپیوتر) دستور، فرمان

• his command of English astonishing

احاطه‌ی او بر زبان انگلیسی عجاب‌آور است

• who commanded them to fire?

چه کسی به آنها فرمان تیراندازی داد؟

**com.man.dant** (kām'an dant') n.

فرمانده (به ویژه پایگاه یا مدرسه‌ی نظامی یا بازداشتگاه)

**com.man.deer** (kām'an dīr') vt.

۱- (به زور) به خدمت ارتش درآوردن، به خدمت اجباری فراخواندن ۲- (ارتش - به ویژه هنگام جنگ) مصادره کردن، تصرف کردن ۳- (عامیانه) به زور گرفتن

• the army commandeered Henry's car

ارتش اتومبیل هنری را تصرف کرد

**com.mand|er** (kə man'dər) n.

۱- فرمانده ۲- commanding officer ۳- سپهدار ارشد، رهبر، سالار، سر کرده ۴- (نیروی دریایی) ناخدا دوم

**com.mand'er.ship**, n.

فرماندهی، سرکردگی

**commander in chief** pl.

۱- فرمانده کل قوا، commanders in chief

سر فرمانده، سپهسالار، (امریکا) رئیس جمهور ۲- فرمانده (عملیات رزمی ویژه یا جبهه‌ی بخصوصی از نبرد)

**com.mand.er|y** (-ē) n., pl. -eries

۱- ملکی که توسط ارشد دلاوران قرون وسطی اداره می‌شد  
 ۲- (در برخی انجمن‌های اخوت و خیریه) شعبه، شاخه، مقر

**commanding officer**

(ارتش) افسر فرمانده، فرمانده‌یگان یا تأسیسات ویژه

**com.mand.ment** (kə mand'mənt) n.

(امور مذهبی و اخلاقی) فرمان (به ویژه هر یک از ده فرمانی که به حضرت موسی نازل شد)

**command module**

(در سفرهای فضایی به ویژه به ماه) کابین فرماندهی

**com.man|do** (kə man'dō) n., pl. -dos or -does

۱- (در اصل)

یگان نیروهای بوئر در آفریقای جنوبی، عملیات یا تک این نیروها ۲- تکاور، کماندو، فرد نیروهای مخصوص

**command performance**

(در نمایشات و برنامه‌های هنری) ارائه‌ی برنامه (بنابه درخواست یا دستور یا سفارش قبلی)، برنامه‌ی سفارشی

**command post**

(ارتش) ستاد صحرایی (هنگام جنگ یا مانور)، پاسگاه فرماندهی

**com.meas.ure** (kəm mezh'ər) vt. -ured,

برابر بودن، هم میزان بودن، هم اندازه بودن

**com.meas'ur.able**, adj.

هم اندازه، برابر

**com.me|dia del|l'ar|te**

(در ایتالیایی)

قرن ۱۶ تا ۱۸) کم‌دی هنری، نمایش روح‌وضی ایتالیایی

**comme il faut** (kô mēl fō')

(فرانسه) آن طور که باید و شاید، مناسب، سزاوار

**com.mem|o.rate** (kə mem'ə rāt') vt.  
-rat'ed, -rat'ing

۱- (با جشن گرفتن و غیره) خاطره‌ی کسی یا چیزی را گرامی داشتن، بزرگداشت بر پا کردن ۲- یاد کسی (یا چیزی را) زنده نگاه داشتن، به یاد آوردن، یادبود گرفتن

• they commemorated the founding of Tehran University  
آنان سالروز تأسیس دانشگاه تهران را جشن گرفتند  
**com.mem'o.ra'tor**, n.  
برگزار کننده‌ی یادبود

**com.mem|o.ra.tion**  
(kə mem'ə rā'shən) n.

بزرگداشت، گرامیداشت، یادبود

**com.mem|o.ra.tive** (kə mem'ə rāt'iv)  
adj., n.

۱- وابسته به یاد بود یا بزرگداشت، یاد آورانه (commemorative هم می‌گویند)  
۲- (تمبر یا لوحه و غیره) یاد بود، بزرگداشت  
**com.mem'o.ra'tively**, adv.

(به طور) بزرگداشتی، برحسب یادبود

**com.mence** (kə mens') vi., vt.  
-menced', -menc'ing

۱- آغاز کردن یا شدن، آغازیدن، شروع کردن یا شدن، سر کردن ۲- سرچشمه گرفتن از  
• the meeting commenced with a prayer

جلسه با یک دعا آغاز شد

**com.menc'er**, n.

آغازگر، شروع کننده

**com.mence.ment** (-mənt) n.

۱- آغاز، شروع، بدو ۲- جشن پایان تحصیلی ۳- روز این جشن

۱- تعریف کردن، ستودن، مورد ستایش قرار دادن ۲- توصیه کردن، تأیید کردن ۳- سپردن به ۴- (قدیمی) سلام رساندن  
• the student was commended for his good grades

از شاگرد به خاطر نمرات خویش تقدیر به عمل آمد

**com.mend'able**, adj.  
• the boy's bravery is commendable

ستودنی، قابل تحسین

شجاعت آن پسر قابل تحسین است

**com.mend'ably**, adv.

به‌طور ستودنی

**com.men.dam** (kə men'dam') n.

(در سابق) ۱- استفاده‌ی موقت کشیش از ملک کلیسایی و منافع آن ۲- این نوع ملک

**com.men.da.tion** (kām'en dā'shən) n.

۱- ستایش، ستایش، تعریف، تحسین، تقدیر، توصیه، تأیید ۲- (قدیمی - جمع) سلام رساندن، احترامات غیابی

**\* Commendation Medal**

(ارتش) مدال تقدیر، نشان سپاس

**com.mend|a.to|ry** (kə men'də tōr'ē)  
adj.

۱- سپاس آمیز، ستایش آمیز، تعریف آمیز، تأیید آمیز ۲- توصیه آمیز

**com.men.sal** (kə men'səl) n., adj.

۱- هم‌سفره، هم‌خوراک، مصاحب میز خوراک ۲- (زیست

شناسی) هم پرورد ۳- (commensalism) هم‌سفرگی، هم‌پروردی

**com.men'sally**, adv.  
**com.men.sal.ism** (kə men'səl iz'əm) n.

(زیست شناسی) هم‌سفرگی، هم‌پروردی

**com.men.su.ra|ble**  
(kə men'shoor ə bəl) adj.

۱- متناسب ۲- (ریاضی) اندازه‌پذیر، سنجش‌پذیر، متوافق تناسب، اندازه‌پذیری  
**com.men'su.rabil'ity**, n.  
به‌طور متناسب  
**com.men'su.ra.bly**, adv.  
**com.men.su.rate** (-shoor it) adj.

۱- هم اندازه، هم‌گسترش ۲- متناسب، جور

• your salary is commensurate with your education and experience

حقوق شما با تحصیلات و تجربه‌ی شما متناسب است

**com.men'su.rately**, adv.  
**com.men'su.ra'tion** (-ā'shən) n.

هم‌اندازه سازی، جورسازی، متناسب‌سازی

**com.ment** (kām'ent') n., vi., vt.

۱- توضیح، تفسیر، (جمع) حواشی، گزاره، سفرنگ ۲- نظر، عقیده، اظهار، گفته ۳- حرف مفت، شایعه، راجی ۴- (بیشتر با: on یا upon) اظهار نظر کردن، نظر دادن، توضیح دادن، تفسیر کردن، گزاردن ۵- (نادر) تفسیر و حواشی نوشتن  
• everyone commented on her new dress

همه درباره‌ی لباس جدید او اظهار نظر کردند

**com.men.tar|y** (kām'en ter'ē) n., pl.  
-tar'ies

۱- تفسیر، گزاره، گزارش، سفرنگ، گزارنامه، تقریظ، حواشی ۲- گزارش ۳- (معمولاً در جمع) شرح تاریخ بر مبنای تجربیات شخصی

**com'men.tar'ial**, adj.  
**com.men.tate** (-tāt') vi., vt. -tet'ed, -tat'ing

۱- تفسیر کردن، توضیح دادن و تقریظ نوشتن، گزاره دادن ۲- (در رادیو و تلویزیون و غیره) مفسری کردن، گزاره‌گری کردن  
**com.men.ta.tor** (kām'en tāt'ər) n.

۱- مفسر، گزاره‌گر، گزارنده ۲- (رادیو و تلویزیون و غیره) گزارشگر، مفسر رادیو یا تلویزیون

**com.merce** (kām'ərs) n., vi. -merced', -merc'ing

۱- بازرگانی، تجارت، سوداگری، داد و ستد سودا ۲- (اجتماعی) رابطه، رفت و آمد ۳- (قدیمی) رابطه‌ی شخصی داشتن، رفت و آمد کردن با (با sexual intercourse ۴- (نادر) (with

• commerce flourishes if there is peace and stability

اگر صلح و ثبات برقرار باشد تجارت رونق می‌گیرد

**com.mer.cial** (kə mər'shəl) adj., n.

۱- (وابسته به) بازرگانی، تجاری، سوداگرانه ۲- وابسته به مغازه و ساختمان اداری ۳- (خرید و فروش به مقدار زیاد) عمده، (برای مصرف) صنعتی یا بازرگانی ۴- انتفاعی، سودگرای، بهره‌گرای، سوداگرای ۵- (رادیو و تلویزیون و فیلم) آگهی ۶- (تلویزیون و رادیو) خصوصی، انتفاعی



- he owns a number of commercial institutions

او صاحب تعدادی مؤسسه‌ی بازرگانی است

- she hates T.V. commercials

او از آگهی‌های بازرگانی تلویزیون متنفر است

com.mer'cially, adv.

تجاری، بازرگانی، از لحاظ مالی

commercial bank

بانک بازرگانی (که کار اصلی آن پذیرفتن سپرده و دادن وام

بازرگانی و انتقالی است)

com.mer'cialism (-iz'əm) n.

سوداگرایی، سودگرایی، تجارت‌گرایی (معمولاً تداعی منفی)

com.mer'cialist, n.

سوداگری، سوداگر

com.mer'cialis'tic, adj

سوداگرانه

com.mer'cialize (-iz') vt. -ized',

-iz'ing (انگلیسی: commercialise)

به صورت تجارتي و انتقالی در آوردن، جنبه‌ی بازرگانی

دادن به، به روش بازرگانی اداره کردن ۲- (تداعی منفی)

جنبه سود جویی دادن به، پولی و مادی کردن، سود گرای

کردن ۳- تحت تأثیر سود جویی قرار دادن

- he lamented the commercialization of Norooz

او از اینکه نوروز جنبه‌ی تجاری پیدا کرده است اظهار تأسف کرد

com.mer'cialization, n.

جنبه تجاری (دادن)

\* commercial paper

سند تجارتي قابل

معامله، سند بازرگانی، (جمع) اوراق بهادار بازرگانی

commercial traveler

فروشنده‌ی سیار

Com.mle (kām'ē) adj., n.

(عامیانه - تداعی منفی) کمونیست

com.ml.na.tion (kām'ā nā'shən) n.

فحاشی و تهدید، تقبیح، لعن و تمن

com.mi.na.tory (kām'i nā tōr'ē) adj.

فحاشانه، ناسزاآمین

com.mln.gle (kəm mīn'gəl) vt., vi. -gled,

-gling

۱- (در هم) آمیختن، معاشرت کردن، هم‌آمیزی کردن

۲- (پول یا ملک و غیره) یکپارچه کردن، یک کاسه کردن

com.ml.nute (kām'ā nōōt') vt. -nut'ed,

-nut'ing

به صورت گرد یا آرد در آوردن،

گرد کردن، آرد کردن، تبدیل به غبار کردن

به صورت گرد یا غبار درآوری

com'mi.nu'tion, n.

com.mis'er.a|ble (kə mīz'ər ə bəl) adj.

همدردی پذیر، سزاوار همدردی، سزاوار دلسوزی

com.mis'er.ate (kə mīz'ər āt') vt., vi.

-at'ed, -at'ing

دل (به حال کسی)

سوختن، همدردی کردن، دلسوزی کردن، در غم کسی

شریک شدن، هم غصه شدن، ابراز تأسف کردن (با: with)

com.mis'era'tion, n.

همدردی، دلسوزی، تسلی، ترحم، اظهار تأسف

com.mis'era'tive (-ər āt'iv) adj.

همدرتانه

com.mis'era'tively, adv.

به طور همدرتانه

com.mls.sar (kām'ā sār') n.

۱- (در شوروی سابق تا سال ۱۹۲۶) وزیر، کمیسر

۲- نماینده‌ی حزب کمونیست در یگان‌های ارتشی

com.mls.sar | l.at (kām'ā ser'ē ət) n.

۱- (ارتشی) اداره‌ی خواربار و تجهیزات ۲- ذخیره‌ی غذایی،

آذوقه ۳- (شوروی سابق تا ۱۹۲۶) وزارتخانه، کمیسریه

com.mls.sar | y (kām'ā ser'ē) n., pl.

۱- (در سربازخانه و غیره) فروشگاه، فروشگاه -sar'les

ارتشی، فروشگاه اختصاصی ۲- (امریکا - در سینما و

کارگاه و غیره) رستوران ۳- (در فرانسه و غیره) کمیسر،

رییس کلانتری، افسر ارشد پلیس، صاحب‌منصب ۴- نماینده‌ی

اسقف ۵- (مهجور) مأمور خواربار و کارپردازی ارتش

۶- انبار آذوقه، موجودی خوراک، توشه، توشه‌گاه

com'mis.sar'ial, adj.

وابسته به فروشگاه ارتشی یا رستوران

com.mls.slōn (kə mish'ən) n., vt.

۱- مأموریت، اختیار، نمایندگی، گمارش، ورقه‌ی مأموریت،

گسیل نامه، حوزه‌ی اختیارات مأمور یا نماینده ۲- ارتکاب،

انجام (عمل غیر قانونی) ۳- هیئت، کمیسین، گماشتگان

۴- کارمزد، حق‌العمل (حق دلالتی)، درصد ۵- (ارتش) حکم

اعطا (یا ترفیع) درجه، حکم انتصاب، درجه یا شغل یا

مأموریت اعطا شده ۶- مأموریت دادن به، مأمور کردن،

اختیار دادن به، گماردن ۷- سفارش دادن، سفارش

۸- (ارتش) - به ویژه افسران دایم و سربازان حرفه‌ای) به

خدمت پذیرفتن، (کشتن و غیره) به خدمت نیروی دریایی در

آوردن

- he was commissioned to paint the queen

او اجیر شد که تصویر ملکه را بکشد

• in commission

آماده برای استفاده، مهیا

• out of commission

۱- (بازار و

غیره) خراب، از کار افتاده ۲- غیر قابل استفاده، معطل، عاطل و باطل

com.mls.slōn.alre (kə mish'ā ner') n.

(انگلیسی) مستخدم دارای اونیفورم (دربان یا نامه بر و غیره)

commissioned officer

افسر دایم

(در مقابل افسر وظیفه)، افسر کادر، دانشکده‌ی افسری دیده

com.mls.slōn | er (kə mish'ā nər) n.

۱- عضو کمیسین، عضو هیئت ۲- مأمور، صاحب منصب

۳- رئیس، سرپرست ۴- فرماندار (به ویژه کسی که برای

اداره‌ی ناحیه مخصوصی گسیل شده باشد) ۵- (امریکا -

ورزش) رئیس فدراسیون یا گروه ورزشی

com.mis'sion.er.ship', n.

مقام کمسیونر

\* commission house

بنگاه حق‌العمل کاری (که در مقابل کارمزد برای مشتریان

خرید و فروش می‌کند)، بنگاه دلالتی

commission merchant

حق‌العمل کار، دلال

\* commission plan

(امریکا) اداره‌ی شهر توسط انجمن منتخب از سوی مردم

(معمولاً بین پنج تا شش نفر و بدون شهردار)

com.mls.sure (kām'ā shoōr') n.

۱- سجااف، درز، خطی که از اتصال دو چیز تشکیل شود،

محل اتصال ۲- (کالبد شناسی) ربط، پیوندگاه (مثلاً محل

اتصال لب‌ها در گوشه‌های دهان)، بافت عصبی رابط

com.mis.su.rai (kə mish'ər əl) adj.

وابسته به بافت عصبی رابط یا پیوندگاه

com.mit (ke mit') vi., vt. -mit'ted,

-mit'ting

۱- مرتکب شدن ۲- (به امانت) سپردن  
۳- تحویل دادن، (خواهی نخواهی) فرستادن ۴- متعهد کردن، مقید کردن، قول دادن، به کردن گرفتن ۵- اختصاص دادن ۶- (برای تصویب یا بررسی) ارجاع کردن

● to commit a crime

مرتکب جانی شدن

● to commit to memory

ازبر کردن

com.mit'table, adj.

زندانی یا بستری کردن

com.mit.tment (-mənt) n.

۱- تعهد، پیمان، قول ۲- (به بیمارستان روانی یا زندان و غیره) تحویل، سپارش، گسیل ۳- درگیری، مشغله، مسئولیت ۴- (بازرگانی) الزام، تعهد قانونی ۵- ارسال یا ارجاع لایحه (به کمیسیون مربوطه)

com.mit.tal (-'l) n.

commitment ←

com.mit.tee (kə mit'ē) n.

هیئت بررسی،

کمیته، کمیسیون، گماشتگان ۲- (قدیمی) معتمد، متصدی

com|mit|tee.man (-mən) n., pl. -men

(-mən)

۱- عضو کمیته (یا کمیسیون یا هیئت)

۲- (امریکا) سرپرست محلی حزب

commit'tee.wom'an, pl. -wom'en, n.fem.

(زن) عضو کمیته

\* committee of the whole

(امریکا) - در کنفرانس و مجلس‌های ایالتی هیئت همگانی (که شامل کلیه نمایندگان می‌شود)

com.mix (kə miks') vt., vi.

(قدیمی) آمیختن، همامیختن، مخلوط کردن

com.mix.ture (-chər) n.

آمیزه، همامیخت، مخلوط

com.mode (kə mōd') n.

۱- گنجی کشوردار، صندوق کشوردار ۲- میز

کوچک و کوتاه دارای کشو (commode)

table هم می‌گویند) ۳- دستشویی متحرک،

آفتابه‌لکن ۴- صندلی لکن دار (برای بیماران)

۵- مستراح ۶- (مرسوم در قرن هفدهم) کلاه

یا سرپوش عمده مانند (زنانه)

com.mo.di.ous (kə mō' dē əs) adj.

جادر، فراخ، وسیع، بزرگ و راحت

com.mo'di.ously, adv.

به طور جادر یا فراخ

com.mo'di.ous.ness, n.

جاداری، وسعت

com.mod.i|ty (kə mād'ə tē) n., pl. -|ties

۱- کالا، مال (یا مال التجاره)، جنس، متاع ۲- (جمع) محصول (به ویژه کشاورزی)، فرآورده‌های اصلی (مانند کدوم و غیره)، لوازم ۳- هر چیز سودمند، چیز به درد خور ۴- (قدیمی) مزیت فردی، بهره‌وری شخصی

\* commodity dollar

(اقتصاد) دلار ثابت، دلار متعادل

com.mo.dore (kām'ə dōr') n.

۱- (سابقاً در نیروی دریایی امریکا) کمودور، دریادار

۲- (در کلوب‌های قایقرانی) سرپرست، رئیس ۳- (ناوگان بازرگانی) سرناخد، نا خدای ارشد

com.mon (kām'ən) adj., n.

۱- مشترک، همگانی، انبازین، اشتراکی ۲- معمولی، عمومی، عام، عامیانه، همه، همگان ۳- رسوا ۴- عادی، هر روزی، رایج، روزمره ۵- ساده، ابتدایی، اولیه ۶- (در مورد افراد) آدم عادی، غیر اشرافی، عامی، (جمع) عوام، (ارتش) بدون درجه ۷- پست، زیر حد معمول، دون، پیش پا افتاده، رذل، دنی، ناکس، پست فطرت، زمخت و بی ادب، (جمع) عوام‌الناس ۸- پارک، زمین همگانی، محوطه عمومی ۹- (حقوق) مشاع، غیرمفروز، مالکیت مشترک، حق مشترک ۱۰- (کالبد شناسی) منشعب، چند شاخه، انشعابی ۱۱- (دستور زبان) اسم عام (مانند: book و apple)، هم مذکر و هم مؤنث، (دارای جنسیت) مشترک ۱۲- (ریاضی - عدد) مشترک، متعارفی، همدار ۱۳- (کلیسا) مراسم وابسته به هر یک از اعیاد

● common ground

وجه مشترک، جنبه مشابه، تفاهم

● the commonest disease among children

شایع‌ترین بیماری در میان کودکان

● these two bedrooms share a common bathroom

این دو اتاق خواب دارای یک توالت مشترک هستند

● we have many things in common

ما با هم وجوه تشابه فراوانی داریم

com'mon.ness, n.

عادی بودن، عمومیت

com.mon.a|ble (-ə bəl) adj.

۱- (زمین)

اشتراکی، انبازین ۲- (در مورد چراگاه) عمومی، همگانی

com.mon.age (-ij') n.

۱- (چراگاه‌های عمومی)

حق چراندن ۲- مالکیت مشترک، انبازینی ۳- زمین

همگانی، پارک ۳- مردم عادی، عوام الناس، همگان

com.mon.al.i|ty (kām'ən əl'ə tē) n.

۱- commonalty ۲- (صفات یا قیافه‌ی) مشترک، تشابه، همانندی

com.mon.al|ty (kām'ən əl'ə tē) n., pl.

۱- عوام، عوام الناس، همگان

-ties ۲- گروه، همگان، جمع، جمیع، همه ۳- شرکت، مؤسسه

common carrier

تراپز، شرکت حمل و نقل

common cold

سرما خوردگی معمولی

common denominator

۱- (ریاضی) مخرج مشترک

مشترک، برخی نام مشترک ۲- وجه تشابه، همانندی

common difference

(ریاضی) قدر نسبت (تصاعد عددی)

common divisor (or factor)

(ریاضی) مقسوم علیه مشترک، بخش‌یاب همدار

com.mon|er (-ər) n.

۱- آدم عادی، غیراشرافی، عامی، جزو عوام، آدم معمولی

۲- (انگلیس) دانشجوی فاقد کمک هزینه تحصیلی که باید

هزینه خوراک (commons) را بپردازد

Common Era

Christian Era ←

common fraction

(ریاضی) کسر متعارفی، برخه‌ی همدار



COMMODOE

**common law** (حقوق)

قانون عرفی (در مقایسه با قانون موضوعه یا مدون)

**com|mon-law marriage** (kām'ən lō')

(حقوق) ازدواج عرفی (ازدواج فاقد تشریفات قانونی و رسمی و فقط با توافق طرفین)

**common logarithm** (ریاضی) لگاریتم معمولی**com.mon|ly** (-lē) adv.

۱- به طور عادی یا همیشگی ۲- معمولاً، عموماً، مشترکاً

۱- بازار مشترک، ۲- بازار انبازین (C و M بزرگ) بازار مشترک اروپا

**common measure**

← common time: (موسیقی)

**common multiple**

(ریاضی) مضرب مشترک، شماره همدار

**com|mon.place** (-plās') n., adj

۱- عادی، معمولی، بسیار یاب ۲- کهنه مبتذل، پیش پا افتاده، حرف تکراری، چیز واضح، پر واضح ۳- (در اصل) قطعه‌ای که در دفترچه‌ی کلمات قصار (commonplace book) ذکر شده است

com'mon.place'ness, n. انتقال، عادی بودن

**commonplace book**

کتابچه‌ی حاوی کلمات قصار و شعر و غیره که برای استفاده‌ی شخصی از مراجع گوناگون نقل می‌شود

(حقوق) ۱- (امریکا) دادگاه اصلح ۲- (انگلیس - سابقاً) دادگاه عالی

**common room** (انگلیس)

۱- اتاق استادان ۲- باشگاه دانشجویان، تالار دانشجویان

com.mons (kām'ənz) n.pl. ۱- مردم عادی

House of Commons (C بزرگ) ۲- (commonalty) ←

۳- (در دانشگاه و غیره) خوراک همگانی، خوراک تریا

۴- تریا ۵- (دانشگاه) تالار ناهارخوری، میز(های) خوراک

۶- کمک هزینه با سهمیه‌ی خوراک

**\* common school**

(امریکا) مدرسه‌ی ابتدایی (دولتی)

**common sense**

عقل سلیم، شعور، خرد، عقل و درایت

com'mon-sense' or com'mon-sen'sical

وابسته به عقل سلیم (-sen'si kəl) adj.

**\* com|mon-sil'tus picketing**

(amrka) (kām'ən sīt'əs)

اعتصاب کارگران ساختمانی بر علیه یکی از مقاطعه‌کاران

بستن همه‌ی کارگاه (و مختل کردن کار سایر مقاطعه‌کاران)

**\* common stock**

(اقتصاد - سهام شرکتها) سهم عادی (در مقابل سهم ممتاز:

preferred stock)

**common time**

(موسیقی) آهنگ چهار ضربی، چهار گام

**com|mon.weal** (kām'en wel') n.

۱- منافع همگانی، سعادت جامعه، خیر و رفاه عمومی

۲- (قدیمی) ← commonwealth

**com|mon.wealth** (-welth') n.

۱- مردم (یک کشور)، مردمان، مردمان، ملت ۲- کشور

آزاد، کشور فدرال ۳- (امریکا) ایالت ۴- (مهجور) خیر و رفاه

عمومی، سعادت جامعه

**commonwealth day**

عید کشورهای مشترک المنافع بریتانیا (در همه‌ی

کشورهای عضو در یک روز نیست)

۱- آشوب، (حرکات) تند و شدید ۲- همه‌همه، سروصدا، در هم

و برهمی، جنجال، هياهو، شلوغی ۳- (قدیمی) شورش مردم

۴- (قدیمی) اضطراب و بیقراری، دلهره

com.move (kām mōv') vt. -moved',

-mov'ing

به هیجان آوردن، به جنبش در آوردن، بقرار کردن

com.mu.nal (kə myōō'nal) adj.

۱- اشتراکی، همگانی، گروهی، مشترک، عمومی ۲- وابسته

به مزارع اشتراکی ۳- وابسته به مالکیت جمعی، کمونیستی

۴- فرقه‌ای، اقلیتی

com.mu.nal.i.ty (kām'yōō'nal'tē) n.

اشتراک، اشتراکی بودن، عمومیت

com'mu.nally, adv. مشترکاً، به‌طور جمعی

com.mu.nal.ism (-iz'əm) n.

۱- (حکومتی که در آن گروه‌های مختلف مذهبی یا نژادی یا

ملی در چهارچوب نظام فدرال از خودمختاری برخوردارند)

فرقه‌ای، اقلیتی ۲- تضاد و برخورد سرسپردگی‌ها و

بیعت‌های ناشی از این نظام ۳- نظام اشتراکی، سوسیالیسم

com'mu.nal.ist, n., adj. اشتراکی، فرقه‌ای

com'mu.nal.is'tic, adj. اشتراکی، فرقه‌ای

com.mu.nal.ize (-iz') vt. -zed', -iz'ing

همگانی کردن، متعلق به همه کردن، اشتراکی کردن

com'mu.nal.iza'tion, n. اشتراکی‌سازی

Com.mu.nard (kām'yōō'närd') n.

۱- (فرانسه - شرکت کننده در کمون پاریس در ۱۸۷۱)

کمونارد ۲- (C کوچک) عضو جامعه‌ی اشتراکی

com.mune' (kəmyōōn', kām'yōōn') n., vi.

۱- (بیشتر مذهبی و

روحانی) صمیمانه صحبت کردن، درد دل کردن، از ته دل

سخن گفتن، یگانه شدن، راز و نیاز کردن ۲- (قدیمی -

کلیسا) در مراسم عشای ربانی شرکت کردن ۳- (شعر قدیم)

صحبت صمیمانه، حرف خودمانی، راز و نیاز

com.mune' (kām'yōōn') n.

۱- (قدیمی) عوام، عوام الناس، مردم عادی ۲- (به ویژه در

شهرهای قرون وسطی) انجمن خود مختار محلی

۳- (مهجور) ← mir ۴- (در فرانسه و بلژیک و غیره)

بخش (کوچکترین ناحیه در استان) ۵- مزرعه‌ی اشتراکی

۶- خانه‌ی اشتراکی، گروه‌ی اشتراکی

com.mu.nl.ca|ble (kə myōō'ni kə bəl)

adj. ۱- (بیماری) مسری، واگیر،

واگیردار، ساری ۲- (اندیشه و خبر و غیره) انتقال پذیر،

گفتنی، اظهار کردنی، پراکندنی ۳- (قدیمی) پر حرف، وراج

- a cold is a very communicable disease

سرماخوردگی بیماری بسیار واگیرداری است

com.mu'ni.cabil'ity, n.

سرایت پذیری

com.mu'ni.cably, adv.

به طور واگیردار

com.mu.nl.cant (kə myʊð'ni kənt) n.,

adj.

۱- (مسیحیت) کسی که در مراسم عشاء

ربانی شرکت می‌کند، عضو رسمی کلیسا، کلیسارو

۲- (نادر) خبر کش، خبر آور ۲- (نادر) در ارتباط، در تماس

com.mu.nl.cate (kə myʊð'ni kāt') vt., vi.

-cat'ed, -cat'ing

۱- (بیماری یا حرارت یا حرکت و غیره) سرایت دادن،

رساندن، منتقل کردن، انتقال دادن، دادن (بیماری و گرما و

غیره) ۲- (خبر یا علامت) آگاهانیدن، رابطه برقرار کردن یا

داشتن، مطلع کردن، ارتباط داشتن، مخابره کردن، تبادل خبر

کردن، گفت و شنود کردن، حالی کردن، رسانگری کردن،

رابطه داشتن ۳- (دو اتاق یا محفظه و غیره) متصل بودن،

به هم راه داشتن ۴- در مراسم عشاء ربانی شرکت کردن

- how is this disease communicated?

این بیماری چگونه سرایت می‌کند؟

- the media quickly communicated the news

رسانه‌ها به سرعت خبر را رساندند

- they communicated by telephone

آنها با تلفن با هم رابطه داشتند

com.mu'ni.ca'tor, n.

رساننده، بیانگر

com.mu.nl.ca.tion (kə myʊð'ni kā'tʃən)

n.

۱- ارتباط، رسانگری، رسانش (خبر و علامت و

غیره) مبادله، تبادل، گفت و شنود، مکاتبه، مخابره، ربط،

رابطه ۲- خبر، اطلاع، علامت (داده یا مخابره شده)، آگه‌کان،

آگه‌سازی ۳- رابطه صمیمی، رابطه نزدیک (دل به دل)

۴- وسیله‌ای ارتباط، رسانه، رسانگر، (جمع) تلفن و رادیو و

تلگراف و غیره، رسانه‌ها، (جمع) وسایل ترابری (مانند

راه‌آهن و کامیون)، راهرو ۵- (جمع با فعل مفرد) بیان

(شفاهی و کتبی)، علم رساندن علامات و اطلاعات

- communication cord

(تگلیس - در اتوبوس و ترن) طناب زنگ

- communication satellites

ماهواره‌های رسانگر (مخابراتی)

com.mu.nl.ca.tive (kə myʊð'ni kāt'iv)

adj

۱- پر حرف، وراج ۲- خوش سخن،

(در دادن خبر و غیره) باز ۳- ارتباطی، مخابراتی، رسانشی

com.mu'ni.ca'tively, adv.

۱- با خوش سخنی ۲- با ورجی

com.mu'ni.ca'tive.ness, n.

خوش سخنی، خوش بیانی

com.mun.ion (kə myʊðn'yən) n.

۱- اشتراک، انبازی، همداری، مالکیت مشترک ۲- ارتباط،

پیوند، همدلی، یکلی، درد دل (با دیگری)، صحبت صمیمانه،

همدمی ۳- (مسیحیت) فرقه، جماعت (کروه هم مذهب یا

هم‌فرقه) ۴- (مسیحیت - C بزرگ) عشاء ربانی، نان و

شراب (در عشاء ربانی)

com.mu.nl.qué (kə myʊð'ni kā' ) n.

اطلاعیه، اعلامیه رسمی، اگه‌داد

com.mu.nism (kām'yʊð niz'əm) n.

۱- کمونیسم، کمونیزم: مرام اشتراکی ۲- (C بزرگ) - فلسفه

مارکس و لنین و دیگران) جامعه‌ی بی طبقه، نظام کمونیستی

۳- (عامیانه) چپ‌گرایی، برانداختگری، ویرانگری

com.mu.nist (-nist) n., adj.

۱- کمونیست

۲- (C بزرگ) عضو حزب کمونیست ۳- کمونیستی، وابسته

به کمونیسم ۴- (عامیانه) چپی، ویرانگر

com'mu.nis'tic, adj.

کمونیستی

com'mu.nis'tically, adv.

به طور کمونیستی

Communist Manifesto

بیانیه‌ی کمونیست‌ها، مانیفست کمونیسم (که در سال ۱۸۴۸

توسط مارکس و انگلس منتشر شد)

communist Party

حزب کمونیست

com.mu.nl.tar.lan

(kə myʊð'nə tər'ɛ ən) n.

عضو خانه‌ی اشتراکی یا گروه انبازین (به ویژه در

کشورهای غربی)، پیرو مرام اشتراکی، انبازگر

com.mu.nl|ty (kə myʊð'nə tē) n., pl.

-ties

۱- اجتماع، جامعه، هامة، عامه،

جمهور، اقلیت ۲- محل اجتماع، محله، همزیگانه، محیط

۳- کشورهای همبسته، هم‌پیوست، هم‌پیوند ۴- (مالکیت)

اشتراک، انبازگری ۵- وابسته به اشتراک، مشترک، انبازین

۶- همانندی، تشابه، وحدت، یگانی ۷- همنشینی، همزیستی،

مسالمت ۸- (بوم‌شناسی) ← biocenosis

- community service

خدمات اجتماعی، کارهای عام‌المنفعه

- \* community antenna television

(قدیمی) ← cable T.V.

- \* community center

باشگاه محله (که اهل محل در آن ملاقات و تفریح می‌کنند یا

جلسه و مهمانی بر پا می‌نمایند)، فرهنگ‌سرا

- \* community chest (or fund)

(امریکا) - وجوهی که هر ساله در شهرها و دهات برای امور

خیریه گردآوری می‌شود) صندوق خیرات

- \* community college

(امریکا) مدرسه‌ی عالی دو ساله، مدرسه‌ی فوق دیپلم

- \* community property

(در برخی ایالت‌های امریکا) اموال مشترک (که در صورت

طلاق بین طرفین تقسیم می‌شود)

com.mu.nize (kām'yə niz) vt. -nized',

-niz'ing

۱- (از نظر مالکیت یا اداره) همگانی کردن،

متعلق به جامعه کردن ۲- اشتراکی کردن، کمونیستی کردن

com'mu.ni.za'tion, n.

اشتراکی سازی

com.mut.a|ble (kə myʊt'ə bəl) adj.

(حقوق) - مجازات تخفیف پذیر، قابل بازخريد

com.mut'abil'ity, n.

قابلیت بازخريد

com.mu.tate (kām'yə tāt') vt. -tat'ed,

-tat'ing

(برق) جریان متناوب

را به جریان مستقیم تبدیل کردن، دگرسوی کردن

**com.mu.ta.tion** (kām'yə tā'shən) n.

۱- (حقوق) تخفیف (مجازات) ۲- تبادل، مبادله، جابجایی، تبدیل، جانشین سازی، داد و ستد ۳- (بازرگانی) دگرسان سازی روش یا نوع پرداخت، مبلغ پرداختی، پرداخت ۴- آمد و شد روزانه (مثلاً از حومه به شهر) ۵- (برق) دگرسوی سازی، تبدیل برق

**\* commutation ticket**

(اتوبوس و ترن) بلیط رفت و آمد مکرر

**com.mu.ta.tive** (kə myʊt'ə tiv) adj.

۱- (حقوق) تخفیفی، وابسته به تخفیف مجازات، بازخرید کردنی ۲- دگرسانی، تبدیلی، وابسته به جابه جایی یا مبادله ۳- (ریاضی) جابه جا پذیر، تعویض پذیر، همگرد

**com.mu.ta.tor** (kām'yə tā'tər) n.

۱- (برق - دستگاه) یکسوساز، کموتاتور ۲- (موتور یا دینام) رسانگر برقی

**com.mute** (kə myʊt') n., vi., vt.

۱- جابه جا کردن، مبادله کردن، جانشین کردن، داد و ستد کردن، دگرسان کردن، تغییر دادن ۲- (حقوق - مجازات) تخفیف دادن ۳- جانشین شدن ۴- جبران کردن ۵- رفت و آمد روزانه مکرر کردن ۶- (عامیانه) رفت و آمد روزانه

**● Ghodsi commutes between Karaj and Tehran**

غنی (هر روز) بین کرج و تهران رفت و آمد می‌کند

**\* com.mut|er** (-ər) n. رفت و آمدکننده ی مکرر (از فواصل نسبتاً دور مثلاً از کرج به تهران)

۱- شهر کومو (در شمال ایتالیا) **Co.mo** (kō'mō)  
۲- دریاچه ی کومو (در شمال ایتالیا - ۱۴۵ کیلومتر مربع)

**Com.o.rin** (kām'ə rin), **Cape**

دماغه ی کومورین (در جنوبی ترین نقطه ی هند)

**Com.o.ro Islands** (kām'ə rō')

جزایر کومورو (در اقیانوس هند)

**co.mose** (kō'mōs') adj.

(گیاه) مویکدار (دارای انبوهه ای از اجزای موی مانند)

**\* comp<sup>1</sup>** (kämp) vi.

(موسیقی) جاز - به ویژه در مورد نوازنده ی پیانو و گیتار همراه نوازی کردن، هم نوازی کردن

۱- (خودمانی - کتاب یا بلیط و غیره) پیشگشی (که معمولاً به منظور تبلیغ رایگان داده می شود) ۲- به عنوان پیشگشی دادن، مفت دادن

**comp<sup>3</sup>** (kämp) n. (معمولاً جمع) آزمون فراگیر (برای داوطلبان درجه ی فوق لیسانس و دکتری)

(نام کامل: comprehensive examination)، امتحان جامع

**comp** 1- comparative 2- compare

3- compensation 4- compiled 5- compiler

6- composer 7- composition 8- compound

مخفف: ۱- تطبیقی، مقایسه ای ۲- مقایسه کردن ۳- جبران، توان ۴- گرد آمده، انباشته ۵- گردآورنده ۶- آهنک ساز ۷- انشاء ۸- ترکیب

**com.pact** (kəm pakt', kām'pakt) adj.,

n., vt. ۱- فشرده، همفشرده، متراکم، تنگ هم، آکنده،

هم کوفته، توپُر، پُرپشت ۲- جمع و جور، نُتلی، کم جاگیر، کم حجم ۳- موجز، مختصر، عاری از اطناب یا پراکندگی ۴- (قدیمی - با: of) متشکل از، حاوی، ساخته شده از ۵- (اتومبیل) کوچک و سبک و کم مصرف، کامپکت، اتومبیل نُتلی ۶- تنگ هم چیدن، آگندن، متراکم کردن، هم کوفته کردن، توپُر کردن، به هم فشردن، چپاندن، تغلیظ کردن ۷- جعبه ی لوازم آرایش زنان ۸- عهد، پیمان، قرارداد، معاهده

**● compacted cotton is as hard as wood**

پنبه ی همفشرده به سختی چوب است

**● the two countries signed a compact not to rearm**

آن دو کشور معاهده ی عدم تجدید تسلیحات را امضا کردند

**com.pact'ly**, adv.

به طور فشرده یا متراکم

**com.pact'ness**, n.

فشرده گی، تراکم

**compact disc** (or **disk**)

لوح فشرده،

دیسک فشرده (صفحه ی موسیقی و غیره که با لیرز کار می کند و از صفحه ی معمولی بسیار کوچکتر و گنجانتر است)

**com.pac.tion** (kəm pak'shən) n.

فشرده گی، به هم فشردگی، تراکم، هم کوفتنگی، آکندگی، توپُری، کم جاگیری، کوبش

**\* com.pac.tor** (kəm pak'tər) n.

همفشر (دستگاهی که زیاله را به هم می فشارد و تبدیل به آجرک های کم حجم می کند)

**\* com.pa.dre** (kəm pā'drā') n.

(در جنوب غربی ایالات متحده) رفیق، کاکا

**com.pan.lon<sup>1</sup>** (kəm pan'yən) n., vt.

۱- مصاحب، یار، دوست، رفیق، هم زی، هم صحبت، هم سخن، مونس، همنشین، ندیم ۲- همراه، ملازم، همسفر، همپا ۳- (C) بزرگ - رسته های دلاران اشرافی (قدیم) نوچه دلار (که پایین ترین رسته ی دلاروری بود) ۴- (در مورد یک جفت یا یک دست از چیزی) لنگه (کفش یا درب و غیره)، تاق، قرینه، (از نظر رنگ و نوع و غیره) جور ۵- همراهی کردن، ملازمت کردن، همپایی کردن

**com.pan.lon<sup>2</sup>** (kəm pan'yən) n.

(کشتی) ۱- پلکان (که یک طبقه ی کشتی را با طبقه ی دیگر مرتبط می کند)، نردبان پلکانی ۲- طاق یا سایبان پلکان

**com.pan.lon.a|ble** (-ə bəl) adj.

معاشرتی، خوش مشرب، خونگرم، خوش صحبت، خوش برخورد

**com.pan'ion.ably**, adv.

به طور خونگرم یا خوش مشرب

**com.pan.lon.ate** (-it) adj.

وابسته به همراهان یا یاران

**com.pan.lon.shlp** (-ship') n.

همدمی، همنشینی، مجالست، مصاحبت

**com.pan|lon.way** (-wā') n.

(کشتی) پلکان (که یک طبقه ی کشتی را با طبقه ی دیگر مرتبط می کند)، نردبان پلکانی

**com.pa|ny** (kum'pə nē) n., pl. -nies vi.,

vt. ۱- همدمی، مجالست، همنشینی، مصاحبت، انس، اُلُفت ۲- (قدیمی) همراهی کردن، ملازمت کردن ۳- (قدیمی - با: with) همنشینی کردن، اُلُفت داشتن با

۲- گروه (که به منظور خاصی تشکیل شده باشد)، دست  
۵- شرکت ۶- (قرون وسطی) اتحادیه صنفی ۷- شرکا  
۸- مهمان، مهمانان ۹- همنشین، هم صحبت، یار، همدم  
۱۰- (ارتش) گروهان، (کشتی) ناویان (افسران و ملوانان و جاشویان) (ship's company هم می‌گویند)

- to keep company (با: همراهی کردن، مصاحبت کردن با، معاشرت کردن با ۲- همراهی کردن، به همراه رفتن)
- to part company (با: ترک همنشینی کردن، ترک رابطه کردن)

### \* company union

اتحادیه‌ی محدود به یک کارخانه یا شرکت (که با اتحادیه‌های کارگری دیگر رابطه ندارد و معمولاً دست نشانده‌ی مدیران شرکت است)، اتحادیه‌ی منفرد

**compar** comparative

مخفف: تطبیقی، مقایسه‌ای، نسبی

**com.pa.ra|ble** (kām 'pə rə bəl, kām par 'ə bəl) adj.

- ۱- قابل مقایسه، قیاس پذیر، همسنگ پذیر ۲- مشابه، همانند
- this plastic is comparable to steel in strength

این پلاستیک از نظر استحکام با فولاد قابل مقایسه است

**com'pa.rabil'ity or com'pa.rable.ness, n.**

قیاس پذیری، تشابه

**com'pa.rably, adv.**

نسبتاً

**com.par|a.tive** (kām par 'ə tiv) adj., n.

- ۱- تطبیقی، همسنگی، قیاسی ۲- نسبی ۳- (دستور زبان) تفضیلی، صفت تفضیلی (که در انگلیسی معمولاً با er نشان داده می‌شود: کوتاه = short، کوتاه‌تر = shorter و یا با more مشخص می‌شود: زیباتر = more beautiful)
- ۲- (مهور) رقیب، هم‌اور

- they lived in comparative ease

آنان در رفاه نسبی به سر می‌بردند

**com.par'a.tive.ness, n.**

نسبی بودن، قیاس‌پذیری

**comparative literature**

ادبیات تطبیقی، ادبیات همسنگشی

**com.par.a.tive|ly** (-lĕ) adv.

- ۱- از روی قیاس ۲- نسبتاً، به طور نسبی

**com.pa.ra.tor** (kām 'pə rāt 'ər) n.

- (سنجش درازا و ولتاژ و غیره با ابزار الکترونیکی) قیاسگر
- com.pare** (kām per 'i) n., vt., vi. -pared', -par'ing
- ۱- تشبیه کردن، همانند

فرض کردن ۲- مقایسه کردن، همسنگی کردن، با هم سنجیدن، قیاس کردن ۲- (با: with) در خور مقایسه بودن ۲- (شعر قدیم) مقایسه، قیاس ۵- (دستور زبان) - در مورد صفت و قید صورت تفضیلی ساختن

- beyond (or past or without) compare
- غیر قابل مقایسه، غیرقابل قیاس، بی‌همتا، منحصر بفرد
- compared with your house, mine is small
- در مقایسه با خانه‌ی شما خانه‌ی من کوچک است
- Shakespeare compared her beauty to a summer's day
- شکسپیر زیبایی او را به یک روز تابستانی تشبیه کرد

**com.par|i.son** (kām par 'ə sən) n.

- ۱- مقایسه، قیاس، همسنگی، همسنگش ۲- مشابهت، تشابه، همانندی، همسانی، شباهت، تشبیه ۳- (دستور زبان) تغییر صفت یا قید برای نشان دادن حالت تفضیلی و عالی (مثلاً longest و longer : long و یا more slowly : slowly (most slowly)

- in comparison with
- در مقایسه با
- com.part** (kām pärt 'i) vt.

بخش کردن، (به قطعات کوچکتر) تقسیم کردن، جدا جدا کردن، مجزا کردن، افراز کردن، (یا تیغه یا دیوار) اتاقدار کردن

**com.part.ment** (kām pärt 'mənt) n., vt.

- ۱- (در فضایی که با دیوار به چند بخش کوچکتر تقسیم شده) اتاق، (در قطار) کوپه، محفظه، جا ۲- بخش، قطعه، مقوله، طبقه بندی، رده، قسمت ۳- ← compartmentalize
- com.part.men.tal** (kām 'pärt 'men 't'l) adj.

بخش بخش، افرازی، بخشی

**com.part'ment'ed** (-ment'id) adj.

اتاقک اتاقک شده، افراز شده، کوپه کوپه

**com.part.men.tal.ize**

(kām 'pärt ment 'l'iz 'i) vt. -ized', -iz'ing

- ۱- (با دیواره یا تیغه کشیدن) به بخش‌های کوچکتر تقسیم کردن، اتاق اتاق کردن، کوپه‌بندی کردن، اتاقدار کردن، محفظه‌دار کردن ۲- (کتاب یا مطلب و غیره) فصل بندی کردن، بخش بندی کردن، تبدیل به اجزا کردن

**com'part.men'ta|zation, n.**

**com.pass** (kum 'pəs, kām '-') vt., n., adj.

- ۱- (معمولاً جمع) پرگار (pair of compasses هم می‌گویند)



COMPASS

- ۲- قطب نما، جهت یاب ۲- مرز، پیرامون، حد
- ۳- محدوده، حصار ۵- برد، (هدا) رسایی، (دانش و فهم و دید و غیره) میدان، گستره، (صدا و آهنگ) دامنه، تیررس ۶- مدور، گرد، منحنی شکل ۷- (قدیمی) مدار، مسیر مدور
- ۸- (قدیمی) دور زدن، چرخیدن، مسیر

**encompass** ← ۹- گسردی را دور زدن، پیمودن ۹- ←

- ۱۰- فهمیدن، درک کردن، دریافتن ۱۱- نایل شدن، (به سر منزل مقصود) رسیدن، به دست آوردن ۱۲- (برای کار بدی) نقشه کشیدن، توطئه کردن

**com'pass.able, adj.**

محدود کردن، پیمودنی

**compass card**

صفحه‌ی قطب‌نما، صفحه‌ی جهت یاب صفحه‌ی مثلثی که ساعت در قطب‌نما قرار دارد ولی قابل حرکت است، گلاباد

**com.pas.slion** (kām pash 'ən) n.

همدردی، شفقت، دلسوزی، ترحم، رحم

**com.pas.slion.ate** (it, -āt 'i) adj., vt.

- ۱- دل‌رحم، رحیم

**-at'ied, -at'ing**

دلسوز، مهربان، ترحم آمیز ۲- همدردی کردن، ترحم کردن

**com.pas'sion.ately, adv.**

با دلسوزی، رحیمانه

**\* compass plant**

(گیاه) قطب نما

(composite Silphium laciniatum خانوادگی)

**compass saw**

(نجاری و مکانیک) ازه‌ی تیغه

باریک (برای بریدن دایره و منحنی کوچک). از به نوکی  
**com.pat.l|ble** (kəm pat'ə bəl) adj.

۱- جور، سازگار، سازوار، همسان، میانه‌پذیر، همجور،  
 هماهنگ، هم مشرب ۲- (دارو و وحشره‌کش و غیره)  
 آمیزش پذیر (بدون آن که اثر یکدیگر را خنثی کنند و یا مضر  
 باشند)، آمیز پذیر ۳- (گیاه) پیوندپذیر  
**com.pat'ibil'ity** or **com.pat'ible.ness**, n.

سازگاری، همجوری  
**com.pat'ibly**, adv. با هماهنگی  
**com.pa.tri|ot** (kəm pā'trē ət) n., adj.

۱- هموطن، هم مین ۲- همکار  
**com.pa'tri.ot.ism**, n. هموطنی، همکاری  
**compd** compound مخفف: ترکیب، آمیزه  
**com.peer** (kām'pīr', kām pīr') n.  
 ۱- همرتب، هم درجه، همپایه، هم شأن، هم‌تراز ۲- یار، همدم،  
 مصاحب

**com.pel** (kəm pel') vt. -pelled',  
 -pel'ing ۱- مجبور کردن،  
 وادار کردن، ناچار کردن ساگزیر کردن ۲- به زور انجام  
 دادن (یا به دست آوردن)، تحمیل کردن، ملزم کردن، ایجاب  
 کردن ۳- برانگیختن، جلب کردن ۴- (قدیمی - کله و غیره) به  
 زور گردآوری کردن، به عطف راندن

**com.pel'able**, adj. وادار کردنی، تحمیل کردنی  
**com.pel'ler**, n. وادار کننده، ملزم کننده  
**com.pel.la.tion** (kām'pə lā'shən) n.  
 (نادر) ← appellation

**com.pel.ling** (kām pəl'īŋ) adj.  
 ۱- وادار کننده، تحمیلگر، الزام آور ۲- (بیشتر در مورد  
 زمان و نمایش و غیره) گیرا، بسیار جالب، آنچه که سخت  
 تحت تأثیر قرار دهد ۳- (در مورد استدلال و غیره) مجاب  
 کننده، قانع کننده  
**com.pel'lingly**, adv. به طور وادارکننده  
**com.pend** (kām'pend') n.

← compendium  
**com.pen.di.ous** (kəm pen'dē əs) adj.  
 (کتاب و رساله و غیره) فشرده، کوتاه و پرمغز  
**com.pen'di.ously**, adv. به طور فشرده و پرمغز  
**com.pen'di.ous.ness**, n. فشردگی و پرمغزی  
**com.pen.di|um** (kəm pen'dē əm) n., pl.  
 -di.ums or -di|a (-ə) (کتاب و رساله و غیره)  
 فشرده (کتاب حاوی اطلاعات بسیار که به اختصار و  
 وضوح بیان شده)، کتاب ملخص و مجمل

**com.pen.sa|ble** (kəm pen'sə bəl) adj.  
 جبران پذیر، تاوان پذیر، مستحق غرامت

**com.pen.sate** (kām'pən sāt') vi., vt.  
 -sat'ed, -sat'ing  
 ۱- جبران کردن، خسارت دادن، غرامت دادن، تاوان دادن  
 ۲- (وزن و قدرت و غیره) خنثی کردن، پارسنگ کردن،  
 تعدیل کردن ۳- (مکانیک) موازنه کردن، متعادل کردن  
 ۴- (روان‌شناسی) کمبود پوشی کردن

• nothing can compensate them for the loss of  
 their son هیچ چیز از دست رفتن پسرشان را جبران نمی‌کند  
**com.pen.sa.tive** (kəm pen'sə tiv) adj.

جبران پذیر، تلافی کردنی  
**com.pen.sa.tory** (kəm pen'sə tōr'ē) adj.  
 جبرانی، غرامتی، موازنه‌ساز  
**com.pen.sa.tion** (kām'pən sā'shən) n.  
 ۱- تاوان، خسارت، غرامت ۲- جبران، پرداخت (در مقابل  
 کار)، پاداش، مزد، اجرت ۳- (زیست‌شناسی) کمبود پوشی  
 (جبران عیب بخشی از سازواره از راه تقویت بخش دیگر)،  
 همبستگی ۴- (روان‌شناسی) کمبود پوشی

**com'pen.sa'tional**, adj. وابسته به جبران یا تاوان  
**com.pen.sa.tor** (kām'pən sāt'ər) n.  
 ۱- جبران کننده، تاوانگر، خسارت پرداز ۲- (برق و مکانیک)  
 دستگاه متعادل کننده، جبرانگر

**com.père** (kām'per') n.  
 (انگلیس) مجری برنامه (رادیو و تلویزیون و غیره)  
**com.pete** (kəm pēt') vi. -pet'ed,  
 -pet'ing ۱- رقابت کردن، با،  
 هم‌آوری کردن، مسابقه دادن، هم‌چشمی کردن ۲- در  
 تعارض بودن، متقابل بودن، متضاد بودن  
 • three men competed for the prize

سه نفر برای بردن جایزه با هم مسابقه دادند  
**com.pe.tence** (kām'pə tən) n.  
 ۱- لیاقت، کارایی، مهارت، تبحر، کاردانی، شایستگی  
 ۲- (حقوق) اهلیت قانونی، صلاحیت ۳- کفایت، قابلیت،  
 (زبان‌شناسی) توانش (competency هم می‌گویند)  
**com.pe.tent** (-tənt) adj. ۱- کارآمد، حاذق،  
 کارا، ماهر، کاردان، متبحر ۲- با کفایت، لایق، شایسته،  
 زرنک، چابک ۳- کافی، بسنده، بسند ۴- (با: to) مجاز، روا،  
 متعلق ۵- (حقوق) دارای اهلیت یا صلاحیت قانونی  
**com'pe.tently**, adv. متبحرانه، توانمندانه

**com.pe.ti.tion** (kām'pə tish'ən) n.  
 ۱- رقابت، مقابله، ناورد ۲- مسابقه، هم‌آوری، شرکت در  
 مسابقه ۳- رقیب، حریف ۴- (بوم‌شناسی) پادکوشی، تنازع  
 (کشمکش موجودات در صورت محدود بودن آب و خوراک)  
**com.pet|i.tive** (kəm pet'ə tiv) adj.  
 ۱- (شخص) اهل رقابت، هم‌آور، کوشش‌گرای، برتری  
 جوی ۲- مسابقه‌ای، هم‌آوردی، رقابتی ۳- (کالا و قیمت و  
 غیره) مقرون به صرفه، ارزان، رقابت آمیز  
**com.pet'i.tively**, adv. برتری جویانه، با رقابت  
**com.pet'i.tive.ness**, n. هم‌چشمی، رقابت، برتری جویی  
**com.pet|i.tor** (kəm pet'ət ər) n.

رقیب، هم‌آورد، مسابقه دهنده  
**com.pli.a.tion** (kām'pə lā'shən) n.  
 ۱- گردآوری، تألیف، تدوین، جمع‌آوری ۲- (کتاب و رساله  
 و غیره) گسرد آورده، مجموعه، منظومه، گردآورد  
 ۳- (کامپیوتر) همگردانی، کامپایل، ترجمه  
**com.pile** (kəm pīl') vt. -piled', -pil'ing  
 ۱- (از سرچشمه‌های مختلف) گردآوری کردن، جمع‌آوری

کردن، (آمار و اطلاعات و غیره) تنظیم کردن، تألیف کردن، تهیه کردن، تدوین کردن ۲- (کامپیوتر) همگردانی کردن، همگردان کردن، گُمپایل کردن، ترجمه کردن

۱- گردآور، مؤلف، com.pl|er (-pl̄'ər) n.

تنظیم کننده، گردآورنده، مدون ۲- (کامپیوتر) همگردان com.pla.cen|cy (kəm plā'sən sē) n.

(تداعی منفی) رضایت، از خود راضی گری، خود رضامندی، خود خشنودی، بی خیالی (complacence) هم می گویند

com.pla.cent (kəm plā'sənt) adj.

۱- (تداعی منفی) از خود راضی، خود رضامند، خود خشنود، خودپسند ۲- ← complaisant

com.pla'cently, adv. باز از خود راضی گری

۱- شکایت کردن، com.plain (kəm plān') vi.

عیبجویی کردن، ایراد گرفتن ۲- چُغلی کردن، کلیکی کردن، گله کردن، شکوه کردن ۳- نالیدن، لاییدن، اظهار ناراحتی کردن ۴- (حقوق) شکای کردن، (به دادگاه) عرضحال دادن، شکایت قانونی کردن، عارض شدن

com.plain'er, n. غُرغر، شکایت کننده

com.plain.ant (kəm plān'ənt) n. (حقوق)

خواهان، شکای، مدعی، عارض (plaintiff) هم می گویند

com.plaint (kəm plānt') n.

۱- آه و ناله، غرولند، نالیش ۲- شکایت، گله، ایراد، چُغلی، شکوه، گلایه ۳- (حقوق) دادخواهی، شکایت رسمی، عرضحال ۴- درد، مرض، ناراحتی (جسمانی)، بیماری

com.plai.sance (kəm plā'zəns) n.

۱- سربراهی، حرف شنوی، گذشت، اغماض، مهربانی و توافق، خوشخویی ۲- عمل اغماض گرانه، کار حاکی از توافق ۳- (حقوق) دادخواهی، شکایت رسمی، com.plai.sant (kəm plā'zənt) adj.

سُر به راه، حرف شنو، باگذشت، اغماضگر، مهربان و موافق، خشنودساز، آسانگیر

com.plai'santly, adv. با سُر به راهی، مهربانانه

com.pleat (kəm plēt') adj.

املائی قدیمی: complete

\* com.plect|ed (-plek'tid) adj.

complexioned ←

com.ple.ment (kām'plə mənt) n., vt.

۱- کامل ساز، متمم، جور ۲- مکمل بودن، کامل کردن، کمال بخشیدن، تکمیل کردن، همجور بودن ۳- یک دسته کامل، یک دست، یک جفت ۴- (دستور زبان) مسند ۵- (پزشکی) پادتن یار ۶- (ریاضی) انجامنده، پُرکن، متمم زاویه، عدد مکمل ۷- (موسیقی) فرق بین فاصله ی زمانی بخصوص و یک اکتاو کامل ۸- (کشتیرانی) خدمه، ناویان

com.ple.men.tar.i|ty

(kām'plə mən ter'ə tē) n.

حالت تکمیلی، مکمل یکدیگر بودن، تکمیل گری

com.ple.men.ta|ry

(kām'plə mən'tə rē) adj.

مکمل (یکدیگر)، متمم، تکمیلی، پُرسان (complemental) هم می گویند

complementary angle (هندسه) زاویه ی متمم

## complementary colors

رنگهای مکمل (هریک از رنگهای طیف که وقتی با هم آمیخته شوند نور سفید تولید می کنند)، رنگهای همجور

## complement fixation

(پزشکی - ایمنی شناسی) پادتن یارسنجی، تثبیت پادتن یار

com.plete (kəm plēt') adj., vt. -plet'|ed,

-plet'ing

۱- کامل، تکمیل، بی کم و کاست، تمام عیار، گشت، آزرگار ۲- تمام، پایان یافته، مختوم، انجامیده ۳- متبحر، ماهر، تمام و کمال، حسابی، حقیقی ۴- تمام کردن، به پایان رساندن، خاتمه دادن، انجامیدن ۵- کامل کردن، تکمیل کردن ۶- (پرسشنامه را) پُر کردن ۷- (با موفقیت) انجام دادن

com.plete'ly, adv. کاملاً، تماماً

com.plete'ness, n. کامل بودن، تکمیل بودن

## complete metamorphosis

(در دگرگونی های تخم حشره) دگرپسینی کامل

com.ple.tion (kəm plē'shən) n.

۱- اتمام، پایان یابی، فرجامش، پایان، خاتمه ۲- پُری، تکمیل بودن، آزرگاری ۳- (فوتبال امریکایی) پاس هوایی موفقیت آمیز

com.plet.ist (-plēt'ist) n.

(در مورد کسانی که برای پول یا سرگرمی به گردآوری تمیر و غیره می پردازند) گردآور ماهر

com.plex (kām pleks') adj., n.

۱- (دارای اجزای دقیق و تودرتو و وابسته به هم) هم تافته، هم پیچیده، (بسیار) پیچیده، بغرنج، گرهناک، هم تافت ۲- (دارای دو یا چند بخش وابسته) مرکب ۳- (دستور زبان) ناهمپایه، (جمله ی) مرکب، همبافته، (واژه ی) مشتق ۴- (مجموعه ی ساختمان ها و راه ها و غیره که تشکیل یک واحد همبسته را بدهند) مجتمع، گروهگان، مجموعه ۵- (روان شناسی) عقده، همبافت، ۶- مختلط، گُمپلکس

• the engine of an airplane is very complex

موتور هواپیما بسیار پیچیده است

## complex fraction

(ریاضی) مخرج مشترک، برخه ی مشترک

com.plex.ion (kəm plek'shən) n.

۱- رنگ ورو، چُرده، رنگ پوست (به ویژه پوست صورت)، رخساره ۲- سیما، رخ، رو، چهره ۳- شخصیت، ظاهر، جنبه، منظر ۴- (در اصل - چگونگی ترکیب چهار آخشیج در هر انسان) بنیه، خلق و خو، طبع

com.plex'ional, adj.

وابسته به ماهیت و طبع

com.plex.ioned (-shənd) adj.

(در مورد پوست) دارای رنگ بخصوص، - چرده

com.plex.i|ty (kəm plek'sə tē) n., pl.

۱- پیچیدگی، هم تافتگی، بغرنجی، گره ناکی ۲- (جمع) جنبه های بغرنج مرچیز

## complex number

(ریاضی) عدد مرکب، عدد همبافت

## complex sentence

(دستور زبان) جمله ی مرکب، جمله ی مختلط، جمله ی همبافت



**com.pli.a|ble** (kəm plī'ə bəl) adj.

compliant ← (قدیمی)

**com.pli.ance** (kəm plī'əns) n.

۱- اجابت، پذیرش، اطاعت، رضایت (compliance) هم می‌گویند) ۲- پیروی (از قانون و غیره)

● in compliance with

**com.pli.ant** (-ənt) adj. مطیع، فرمانبردار، پذیرا

**com.pli'antly**, adv. مطیعانه، با فرمانبرداری

**com.pli.ca|cy** (kəm'pli kə sē) n., pl.

۱- پیچیدگی، گوریدگی، بغرنجی، کره‌ناکی ۲- (جمع) cles- چیز سردر نیاوردنی، چیز درهم گوریده، کره خورده

**com.pli.cate** (kəm'pli kāt') adj., vt., vi.

۱- درهم پیچیده کردن یا شدن. **-cat|ed**, **-cat|ing**

هم‌پیچیده کردن یا شدن، گوریده شدن، مشکل شدن یا کردن، بغرنج شدن یا کردن، وخیم‌تر کردن، دشوار کردن،

تسودر تو کردن، گره‌ناک شدن ۲- (قدیمی)

← **complicated** ۲- (گیاه - جانور) تا دار (از درازا

تاخورد مثل برخی برگ‌ها و بال‌های حشرات)

● the illness of his wife complicated his life

بیماری زنش زندگی او را دشوار کرد

**com.pli.cat|ed** (-kāt'id) adj.

سر در نیاوردنی، بغرنج، آنچه که فهم یا تنظیم یا حل آن

مشکل باشد، هم پیچیده، تسودر تو، گره‌ناک

به طور بغرنج **com'pli.cat'edly**, adv.

**com.pli.ca.tion** (kəm'pli kə'shən) n.

۱- پیچیدگی، هم‌پیچیدگی، تسودر تویی، هم‌تافتگی، اشکال،

دردسر ۲- (پزشکی) بیماری ثانوی، (جمع) عوارض

**com.plice** (kəm'plis) n.

accomplice ← (قدیمی)

**com.pli.c.i|ty** (kəm plis'ə tē) n., pl. -|ties

(در کارهای بد) همدستی، مشارکت (در جرم)

**com.pli|er** (kəm plī'ər) n.

موافق، موافقت کننده، اجابتگر، اجابت کننده

**com.pli.ment** (kəm'plə mənt) n., vt.

۱- تعریف، مداهنه، تحسین، ستایش، تمجید ۲- سلام

رسانی، اظهار ارادت ۳- سلام رساندن، اظهار ارادت کردن

۴- تبریک گفتن ۵- تعریف کردن (از)، تکریم کردن، مورد

تحسین (یا تمجید یا ستایش) قرار دادن ۶- (برای احترام یا

قدر شناسی) تعریف کردن ۷- (محلی) انعام

● we complimented her on her voice

او را به خاطر آوازش مورد تحسین قرار دادیم

**com.pli.men.ta|ry** (kəm'plə mən'tə rē)

adj. ۱- ستایش آمیز، تعریف آمیز، مداهنه آمیز،

تمجید آمیز ۲- رایگان، مجانی، تقدیمی، اهدایی، افتخاری

● a complimentary concert ticket

یک بلیط افتخاری کنسرت

**com'pli.men'ta.rily** (-mənt'ə rē lē) adv.

به طور مجانی یا اهدایی

**com.pline** or **com.plin** (kəm'plən) n.

(کلیسا - اغلب با C بزرگ) آخرین ساعت (از هفت ساعت)

نیایش، دعای شب (complines هم می‌گویند)

**com.plot** (kəm'plāt) n., vt., vi. **-plot|ted**,

**-plot|ting** ۱- (قدیمی) توطئه، دسیسه،

هم‌داستانی ۲- (قدیمی) دسیسه چینی کردن، توطئه کردن

**com.ply** (kəm plī') vt. **-plied'**, **-ply|ing**

پیروی کردن (از حکم یا قانون و غیره)، اطاعت کردن

**com|po** (kām'pō) n., pl. **-pos**

هرچیز آمیخته (یا مخلوط) (مثلاً: ملات یا گچ و آهک)

**com.po.nent** (kəm pō'nənt) adj., n.

۱- جزء، بخش، سازنده، سازه، هم‌هسته، تک هسته

۲- (ریاضی) مؤلفه، هم‌مند، هم‌ه، مختص، مؤلف

**com.port** (kəm pōrt') vt., vi.

۱- (با: self-) رفتار کردن، سلوک کردن ۲- (با: with) موافق

بودن، با: جور بودن، به هم خوردن، همساز بودن، درخور

بودن، برازیدن، شایسته بودن

رفتار، سلوک، آدا **com.port.ment** (-mənt) n.

**com.pose** (kəm pōz') vt., vi. **-posed'**,

**-pos|ing** ۱- ترکیب کردن، هم‌نهشتن،

هم‌نهش کردن، هم نهشته کردن یا شدن، تشکیل دادن، تنظیم

کردن، انشا کردن، سرودن، گفتن، نگاشتن ۲- (موسیقی)

ساختن، تصنیف کردن، سرآیدن ۳- تلقیق کردن، اصلاح و

تعدیل کردن، (در مورد ارقام و غیره) آشتی دادن، حل و

فصل کردن ۴- (خودرا) آرام کردن، جمع و جور کردن

۵- (چاپ) حروف چینی کردن، چاپ کردن

● she composed herself soon after the accident

پس از آن حادثه زود آرامش خود را بازیافت

**com.posed** (-pōzd') adj.

آرام، متین، خوددار، متعادل

**com.pos'edly** (-po'zid lē) adv. به طور آرام

**com.pos'ed.ness** (-pō'zid nis) n. وقار، آرامی

**com.pos|er** (-pō'zər) n.

(به ویژه در مورد موسیقی) مصنف، آهنگساز

**composing room** (در چاپخانه) اتاق حروفچینی

**composing stick** (در چاپخانه) سینی حروفچینی

**com.pos.ite** (kəm pāz'it) adj., n.

۱- مرکب، مختلط، هم‌نهشت، هم‌نهشته ۲- ترکیب، آمیزه،

هم‌نهاده ۳- (C بزرگ - معماری روم باستان) سرستون

مختلط (آمیزه‌ای از Ionic و Corinthian) ۴- (گیاه) مرکبها

(تیره‌ای Asteraceae راسته‌ای Asterales)، گیاه مرکب،

مرکبیان ۵- کتی، سرجمع ۶- (سنگ شناسی) جوش سنگ

**com.pos'itely**, adv. به طور مرکب یا هم‌نهشته

**composite number**

(ریاضی) عدد مرکب، عدد هم‌نهاده

**composite photograph**

عکس ترکیبی (که از به هم چسباندن یا روی هم قرار دادن

چند عکس درست می‌شود)، عکس مرکب، عکس هم‌نهشته

**composite school**

(کانادا) دبیرستان نیمه حرفه‌ای

**com.po.si.tion** (kām'pə zish'ən) n.

۱- ترکیب، هم‌نهش، ساخت، آمیزه ۲- (ادبی و هنری)

تصنیف، انشا، آهنگ، قطعه‌ی موسیقی، اثر، تدوین، آهنگسازی، نگارش، سربایش ۳- (فیلم و غیره) تنظیم، همسان‌گری ۴- (طلبکاران شرکت‌ها و اشخاص ورشکسته و غیره) مصالحه، قرار و مدار ۵- هم‌نهشتگی، آمیختگی ۶- حروف چینی ۷- (زبان‌شناسی) تکرار افزایشی (ساختن واژه از به هم پیوستن چند تکرار)

com'po.si'tional, adj.

تصنیفی، منهشی

### composition of forces

(مکانیک) ترکیب نیروها، هم‌نهشی نیروها

com.pos|i.tor (kəm pəz'ət ər) n.

(چاپ) حروفچین، صفحه‌پرداز

com.pos men.tis (kəm'pōs.men'tis)

(لاتین - حقوق) دارای عقل سلیم، غیر دیوانه، دارای اهلیت، عاقل (در مقابل دیوانه)

com.post (kəm'pōst) n.

۱- آمیزه،

ترکیب ۲- کود (به ویژه کودبرگ یا آمیزه‌ای از کود حیوانی و خاک) ۳- (برگ و فضولات گیاهی را) کود کردن

com.po.sure (kəm pō'zhər) n.

آرامی، وقار، خودداری، خویش‌داری، (روح و شخصیت) تعادل، تسلط بر اعصاب

com.pote (kəm'pōt) n.

۱- کمپوت ۲- ظرف پایه‌بلند (که کمپوت یا آجیل یا آب نبات در آن می‌ریزند)، ظرف بستنی (پایه بلند)، آجیل دان



com.pound¹ (kām pound')

kām'pound) vt., vi., n., adj.

۱- ترکیب کردن، آمیختن، هم‌نهشتن، هم‌هشتن، سرشتن، هم‌نهاد کردن ۲- (مخلوطی از چند چیز که ماهیت اولیه‌ی خود را از دست می‌دهند - در مقابل mixture یا مخلوطی که اجزای آن خواص اولیه خود را حفظ می‌کنند) ترکیب، آمیزه ۳- (زبان‌شناسی) واژه‌ی مرکب، هم‌کرد ۴- مرکب، هم‌نهشته، سرشته، آویخته، دارای دو یا چند بخش ۵- (دستور زبان - جمله‌ی) هم‌پایه ۶- وخیم‌تر کردن، تشدید کردن، بدتر کردن ۷- (بانکداری - بهره‌ی پول و بهره‌ی متعلق به بهره‌ی آن را) حساب کردن ۸- (با توافق طرفین) حل و فصل کردن، (به ویژه در مورد بدهی) مصالحه کردن، (با پرداخت مبلغی کمتر از مبلغ وام) سرقضیه را هم آوردن، (بایام) کنار آمدن، با هم ساختن

● salt is a compound of two elements

نمک ترکیبی از دو عنصر است

● bad weather compounded our problems

هوای بد مسائل ما را غم‌انگیزتر کرد

com.pound² (kām'pound') n.

محوطه (دارای یک یا چند ساختمان)، حصار

### compound animal

(جانور) جانور هم‌جوش (توده‌ای از جانوران که از یک ولد به وجود آمده و به صورت توده نامتمایزی زیست می‌کنند: مانند مرجان‌ها)، جانور هم‌هشت

### compound engine

(مکانیک) موتور مرکب، سیلندر چندگانه

### compound eye

(به ویژه در حشرات) چشم مرکب، چشم چند گانه (دارای چندین چشم که توأماً کاری می‌کنند)

### compound fraction

← complex fraction

### compound fracture

(پزشکی) شکستگی باز (نوعی شکستگی استخوان که در اثر آن استخوان شکسته شده در معرض دید قرار دارد)

### compound interest

(بانکداری) بهره‌ی چندگانه، ربع مرکب

compound leaf (برگ مرکب (برگ گیاه)

مشتمل بر دو یا چند برگچه دارای پایه‌ی مشترک باشند)

### compound meter

(موسیقی) طول گام (به صورت عدد کسری نشان داده می‌شود که صورت آن ضربی از عدد سه است)

### compound microscope

میکروسکپ مختلط، میکروسکپ چند گانه

### compound number

(ریاضی) عدد مرکب، شمار دوسویه (بیان دو چیز مختلف مثلاً متر و سانتی‌متر در یک عبارت)

### compound sentence

(دستور زبان) جمله‌ی مرکب، جمله‌ی هم‌پایه

### compound time

(انگلیسی) ← compound meter

com.pra.dor or com.pra.dore

(kām'prə dōr') n.

(سابقاً در چین) مباشر (سرکارگر چینی که در استخدام شرکت خارجی بوده و کارگران محلی را سرپرستی می‌کرد)

com.pre.hend (kām'prē hend') vt.

۱- فهمیدن، درک کردن، دریافته‌ن، اندر یافتن ۲- دربر داشتن، شامل بودن

● he can not comprehend this problem

او نمی‌تواند این مسئله را درک کند

com'pre.hend'ingly, adv.

فهمیانه، با ادراک

com'pre.hend'ible, adj.

فهمیدنی

com.pre.hen.si|ble (-hen'sə bəl) adj.

فهمیدنی، قابل درک، آسان فهم، قابل فهم، دریافته‌نی، جامع ادراک‌پذیری

com'pre.hen'si.bly, adv.

به طور جامع یا فهمیدنی

com.pre.hen.slion (-hen'shen) n.

۱- فهم، درک، ادراک، اندرپایی، اندر یافتن ۲- قدرت درک ۳- تمرین فهم (در آموزش زبان)، درک مطلب

com.pre.hen.sive (-hen'siv) adj., n.

۱- جامع، فراگیر، مبسوط، گسترده، مفصل ۲- با فهم، قادر به درک چیزی، فهم، دانا ۳- (بیعه) جامع، بیعه‌ی چند گانه ۴- (معمولاً جمع) آزمون نهایی دوره‌های فوق‌لیسانس یا دکترا (نام کامل آن: comprehensive examination)

● my six-volume dictionary is quite comprehensive

فرهنگ شش جلدی من کاملاً جامع است

com'pre.hen'sively, adv.

به طور جامع، کاملاً

com'pre.hen'sive.ness, n.

جامع بودن، فراگیری، فهم پذیری

com.press (kəm pres') vt., n.

۱- فشردن، چلانیدن، به هم فشردن (و از اندازه کاستن و برچگالی افزودن)، فرومالیدن، متراکم کردن ۲- دستگاه همفشاری (پرس کردن) پنبه ۳- (پزشکی) کمپرس

• this pump compresses the air and sends it into the tank  
این تلمبه هوا را همفشرده می‌کند و به مخزن می‌فرستد

com.press'ibility, n.

تراکم‌پذیری، فشردگی پذیری

com.press'ible, adj.

تراکم پذیر، همفشرده‌نی

com.pressed (kəm prest') adj.

۱- همفشرده، فشرده، چلانده، متراکم، تنگین ۲- (کیاه)

مسطح (مثل ساقه‌ی برگ سیب‌دار) ۳- (جانور) پهن و کور

(مثل برخی ماهی‌ها)

compressed air

هوای متراکم، هوای فشرده

com.press'ion (kəm presh'ən) n.

۱- چلانندگی، تراکم، فشردگی، همفشرده‌گی، همفشارش

۲- (موتورهای درونسوز) همفشرده‌گی هوا و سوخت

compression ratio

(موتورهای درون سوز) ضریب تراکم یا همفشرده‌گی (نسبت

چگالی هوا قبل و بعد از همفشارش توسط پیستون)

com.press'ive (-pres'iv) adj.

همفشار، تراکمی، وابسته یا متعادل به تراکم سازی

com.press'ively, adv.

به طور همفشاری

com.press'or (-pres'ər) n.

۱- همفشارگر، همفشار، متراکم کننده ۲- (کالبدشناسی)

عضله‌ی همفشار ۳- (مکانیک) کمپرسور، (تلمبه یا ماشین)

همفشارنده

com.pri.ma.ri|o (kōm'prē mā'rē ō) n.,

(موسیقی - اپرا) خواننده‌ی فرعی

pl. -ma'ri (-rē)

com.prise (-prīz') vt. -prised', -pris'ing

شامل بودن، دربرداشتن، متشکل بودن (از)، تشکیل دادن

• the Arabian Nights comprises many nice stories

کتاب هزار و یک شب حاوی داستان‌های خوب فراوانی است

com.pris'able, adj.

شمول‌پذیر، حاوی بودن

com.pris'al, n.

شمول، تشکل

com.pro.mise (kām'prə mīz') n., vt., vi.

۱- مصالحه، سازش، مدارا،

میانگیری، توافق، کدخداهمنشی، حد وسط، بینابین

۲- مصالحه کردن، (با کدخداهمنشی) با هم سازگار شدن،

میانگیری کردن، توافق کردن، مدارا کردن، به راه حل

مرضی‌الطرفین رسیدن، کنار آمدن، سازش کردن ۳- در

معرض سوءظن (یا بدنامی یا تردید و غیره) قرار دادن، لطمه

زدن، (شرف و آبروی خود را) به خطر انداختن، (در مورد

مقام و مذهب خود) ضعف نشان دادن، عدول کردن

• taking a bribe would compromise his morals

گرفتن رشوه خلاف معیارهای اخلاقی او بود

• to reach (or arrive at) a compromise

به توافق رسیدن، مصالحه کردن

com'pro.mis'er, n.

صالح، اهل مصالحه

comp.trol.ler (kən trō'lər) n.

controller ←

comp.trol'ler.ship, n.

controlership ←

com.pul.sion (kəm pul'shən) n.

۱- اجبار، زور، واداری، فشار، واداشتنی، عنف ۲- انگیزه‌ی

نیرومند ۳- (روان شناسی) وسواس، جبرناخود آگاه، الزام

• to do something under compulsion

کاری را از روی ناچاری انجام دادن

com.pul.sive (-siv) adj.

۱- وسواسی، بی‌اختیار

۲- (بسیار) گیرا، جالب، مسحور کننده

com.pul'sively, adv.

با وسواس، بی‌اراده

com.pul.so'ry (-sə rē) adj.

۱- اجباری،

بایسته، قهری ۲- مجبور کننده، ناچار کننده، مجاب کننده

• paying taxes is compulsory

پرداخت مالیات اجباری است

com.pul'so.rily, adv.

به‌طور اجباری

com.pul'so.ri.ness, n.

اجباری بودن

com.punc'tion (kəm punk'shən) n.

۱- ندامت، ندای وجدان، پشیمانی، تردید (اخلاقی یا

وجدانی)، شرمساری ۲- تأسف، رقت

• he had no compunction about cheating the orphans

گول زدن یتیم‌ها اصلاً وجدانش را ناراحت نمی‌کرد

com.punc'tious, adj.

ندامت آمیز، پشیمان

com.punc'tiously, adv.

به طور ندامت آمیز

com.pur.ga'tion (kām'pər gā'shən) n.

(در قدیم) تبرئه‌ی متهم در اثر سوگند و شهادت دیگران

com.pur.ga.tor (kām'pər gāt'ər) n.

شاهدی که با سوگند به بی‌گناهی متهم شهادت می‌داد

com.pu.ta'tion (kām'pyōt tā'shən) n.

۱- محاسبه (به ویژه با ماشین)، آمارش، شمارگری،

رایانگری ۲- روش محاسبه یا آمارش ۳- نتیجه‌ی محاسبه

com'pu.ta'tional, adj.

محاسبه‌ای

com.put'e (kəm pyōt') vt., vi. -put'ed,

-put'ing n.

۱- محاسبه کردن، حساب کردن

(معمولاً با ماشین)، آماردن، شمارگری کردن، آماریدن

۲- تعیین کردن، بررسی کردن، رایانگری کردن، کامپیوتر

کاری کردن ۳- محاسبه، شمارگری، آمارش (بیشتر در این

عبارت: محاسبه‌ناپذیر beyond compute)

• you can compute faster with a computer

با یک کامپیوتر می‌توانی سریع‌تر محاسبه کنی

com.put'abil'ity, n.

محاسبه‌پذیری، آمارش پذیری

com.put'able, adj.

رایانه‌پذیر، محاسبه کردنی

com.put'er (kəm pyōt'ər) n.

۱- کامپیوتر، رایانه ۲- (انسان یا ماشین) شمارگر، محاسب

\* com.put.er.ese (kəm pyōt'ər ēz') n.

(با کمی تداعی منفی) زبان کامپیوتری (برای دیگران

نامفهوم)

com.put.er.ize (-pyōt'ər īz') vt.

۱- کامپیوتری کردن

-ized', -iz'ing

۲- با کامپیوتر به کار انداختن (یا تولید کردن و غیره)

com.put'eri.za'tion, n.

کامپیوتر سازی

**Comr** Commissioner

مخفف: مأمور عالی رتبه، رئیس کمیسیون

**com.rade** (kām'rad') n.

۱- رفیق، همراه، یار ۲- همقطار، هم مسلک، (روسی)

تاواریش ۳- (C بزرگ - عامیانه) کمونیست

دوستانه **com'radely** (-rəd lē) adj.هم مسلکی، دوستی، رفاقت **com'rade.ship**, n.سرباز، هم خدمت، هم رزم **comrade in arms**\* **com.rade|ry** (kām'rad rē) n.

camaraderie ←

**Com.sat** (kām'sat') n.

(نام تجاری) کام سَت (ماهواره‌ی مخابراتی)

**Com.stock.er|y** (kām'stāk'ər ē) n.

سانسور شدید کتاب و رسانه‌ها

**Comte** (kōnt), (Isidore) Auguste (Marie

Francois Xavier) 1798-1857

اکوست کنت (فیلسوف فرانسوی)

**Com.ti.an** or **Com.te.an** (kām'tē'ən) adj.

وابسته به اکوست کنت و فلسفه‌ی او

**Co.mus** (kō'məs) (اسطوره‌های یونان و روم)

کوموس دارکونه‌ی جوان که مظهر جشن و سرور بود

۱- مخالف، برضد **con<sup>1</sup>** (kän) adv., n.

۲- استدلال مخالف، رأی مخالف، آدم مخالف

**con<sup>2</sup>** (kän) vt. **conned**, **con'ning**

(با دقت) خواندن، مطالعه‌ی دقیق کردن، به خاطر سپردن

**con<sup>3</sup>** (kän) vt., n. **conned**, **con'ning**

conn ←

\* **con<sup>4</sup>** (kän) adj., n., vt. **conned**,**con'ning**

۱- (خودمانی) کوشبُر، کلاهبردار، شاید ۲- (ابتدا جلب

اعتماد و سپس) کلاهبرداری کردن، کوشبُری کردن، شاید

کردن ۳- خرکردن، دست انداختن ۴- کوشبُری، شاید

● to con someone (out of something)

با شاید (چیزی را) از کسی در کشیدن

\* **con<sup>5</sup>** (kän) n. **convict**: مخفف: (خودمانی)پیشوند: ← **con-** (kän)

(پیش از v,s,q,n,j,g,d,c و گاهی f می آید) [confrere]

**con** 1- contra 2- consolidated 3- consul

4- continued 5- conjunx

مخفف: ۱- مخالف ۲- متحد، مشترک ۳- کنسول ۴- ادامه

دار، ادامه یافته ۵- (از واژه‌ی لاتین conjunx) زن (عیال)

**con a|mo.re** (kän'ə mōr'ē)

۱- (دستور نواختن موسیقی) با لطافت و احساس (بنوازد)

۲- با اشتیاق و فداکاری

**co.na.tion** (kō nā'shən) n. (روان شناسی)

رغبت، میل، کرایش به انجام کاری، کردار انگیزی

کرایشی، میلی **con.a'tional** (-nā'shə nəl) adj.کرایشی، میلی **con|a.tive** (kän'ə tiv, kōn'-) adj.

۱- (روان شناسی) کردار انگیزانه، وابسته به میل و رغبت

۲- (زبان شناسی - در مورد افعال برخی از زبان‌ها)

کوشش‌نما

**co.na.tus** (kō nāt'əs) n., pl. **co.na'tus**

کردار انگیزه، کوشش حیاتی، میل نهادی

**con brl|o** (kän brē'ō, kən)

(دستور نواختن موسیقی) با شور و هیجان (بنوازد)

**con.ca.nav.a.l|n A**

(پزشکی) کُنکانولین (kän'kə nav'ə lən ā')

الف (که برای تشدید فعالیت سلول‌ها به کار می‌رود)

**con.cat.e|nate** (kən kat''n āt') adj.,

vt. -|nat'ed, -|nat'ing

۱- هم زنجیره، زنجیره‌ای، مسلسل، زنجیری ۲- هم زنجیر

کردن، زنجیره کردن، مسلسل کردن

**con.cat.e|na.tion** (kən kat''n ā'shən)

۱- هم زنجیری، n.

زنجیره بندی، رده بندی، تسلسل ۲- (در مورد یک سلسله

حوادث یا چیزهای مربوط به هم) زنجیره، هم زنجیره

**con.cave** (kän'kāv') adj., n., vt. **caved'**,**cav'ing** ۱- کاو،

مقعر، توکود، فرو رفته ۲- سطح یا

چیز کاو ۳- کاو کردن، مقعر کردن

**con.cave'ly**, adv.

به طور کاو یا مقعر

**con.cave'ness**, n.

کاو، مقعر، فرو رفتگی

**con.cav.l|ty** (kän kav'ə tē) n., pl. **-ties**

۱- کاوی، تقعر، کاو بودن، فرو رفتگی ۲- (جمع) سطح کاو،

چیز(های) کاو

**con|ca|vo-con|cave**

(kän kă'vō kăn kăv') adj.

(عدسی و غیره) دوسو کاو، مقعر الطرفین، کاوکاو

**con|ca|vo-con|vex** (-kän veks') adj.

۱- (عدسی و غیره) کاو و کوز، کاو کوز، مقعر و محدب

۲- (نور شناسی) عدسی که طرف کاو آن دارای انحنای

بیشتری از طرف کوز آن است

**con.ceal** (kən sēl') vt.

۱- پنهان کردن، مخفی کردن، نهفتن، قایم کردن، گُم زدن،

آبشتن، نهنیدن ۲- افشان کردن، سزّی نگهداشتن، پرده

پوشی کردن، مستور داشتن، کتمان کردن

● he concealed himself behind a tree

او پشت یک درخت قایم شد

**con.ceal'a.ble**, adj.

پنهان کردنی، نهفتنی

**con.ceal'er**, n.

پنهان کننده، نهفتگر

**con.cede** (kən sēd') vt., vi. **-ced'ed**,**-ced'ing**

۱- تصدیق کردن، اذعان کردن، اعتراف کردن، (شکست خود

را) پذیرفتن ۲- (حق یا امتیاز و غیره) اعطال کردن، دادن،

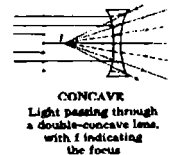
واگذار کردن، تسلیم کردن

● Shamsy conceded that her argument was not

شمسی تصدیق کرد که استدلالش منطقی نیست

**con.ced'er**, n.

اذعان کننده، واگذارنده



**con.celt** (kən sɛt') n., vt.

- ۱- (در اصل) اندیشه، فکر، اندیشه‌ی فردی، نظر فردی هر شخص  
 ۲- تکبر، نخوت، غرور، خودپسندی، خودبینی  
 ۳- (به ویژه شعر قرن‌های شانزدهم و هفدهم) استعاره‌ی پیچیده، استعاره‌ی بعید  
 ۴- تخیل، تصور  
 ۵- (اشیای کوچک و ساخته شده با ظرافت و هنرمندی) بدیعه، هنر ساخت  
 ۶- (مهیجور) اندیشیدن، تصور کردن  
 ۷- (انگلیس - محلی) خوش آمدن (از کسی)، شیفته شدن

**con.celt|ed** (-id) adj.

- ۱- از خود راضی، مغرور، خود بزرگ بین، گند دماغ دار، پر نخوت، غره، متکبر  
 ۲- (مهیجور) بوالهوس، متلون المزاج، (دارای سر) پرسودا، هوسباز

**con.celt|edly**, adv.

با از خود راضی‌گری

**con.celt|ed.ness**, n.

گند دماغ، غرور

**con.celv.a|ble** (kən sɛv'ə bəl) adj.

- ۱- قابل تصور، پندار پذیر، باور کردنی، با عقل جور در آمدنی  
 ۲- شدنی، ممکن

**con.celv|abil|ity**, n.

تصور پذیری

**con.celv|ably**, adv.

به طور قابل تصور

**con.celve** (kən sɛv') vt., vi. -celved',

- celv'ing  
 ۱- آبیستن شدن، بارور شدن، گشش دادن، بسته شدن نطفه  
 ۲- به فکر خور دادن، اندیشیدن، در فکر پروردن، (در مغز) تکوین یافتن، اندیش‌زایی کردن  
 ۳- تصور کردن، تخیل کردن  
 ۴- معتقد بودن، باور داشتن  
 ۵- درگ کردن، فهمیدن، برداشت کردن  
 ۶- بیان کردن، نگاشتن

● I conceived of this idea as I was swimming

وقتی لاشتم شنا می‌کردم این فکر به خاطر خطور کرد

**con.cel.e|brate** (kən sɛl'ə brāt') vt.

-|brat'ed, -|brat'ing

(کلیسای کاتولیک -

در مراسم عشای ربانی) دعا را دسته جمعی خواندن

**con'cel.ebra'tion**, n.

دعای دسته جمعی

**con.cent** (kən sɛnt') n.

(قدیمی) ۱- توافق ۲- (موسیقی) همساز، هماهنگی

**con.cen.ter** (kən sɛn'tər) vt., vi.

متمرکز شدن یا کردن، به مرکز آوردن

**con.cen.trate** (kən'sən trāt') n., vt., vi.

-trat'|ed, -trat'|ing

- ۱- به مرکز (دایره) آورده شدن یا رفتن، جمع شدن  
 ۲- (در مورد فکر و توجه و غیره) متمرکز کردن، (با: on یا upon) متمرکز شدن  
 ۳- بر غلظت یا نیرو یا شدت چیزی افزودن، غلیظ کردن یا شدن، متکاثف کردن، چگال کردن  
 ۴- هرچه که غلیظ یا متراکم شده باشد، عصاره، شیر، چگاله

● you must concentrate your attention on this work  
 شما باید فکر خود را روی این کار متمرکز کنید

**con'cen.tra'tor**, n.

متمرکز کننده

**con.cen.tra.tion** (kən'sən trā'shən) n.

- ۱- تمرکز ۲- تمرکز فکر، حواس جمعی ۳- تغلیظ، تکاثف، چگال سازی ۴- ماده‌ی تغلیظ شده، چگاله، عصاره، شیر

**concentration camp**

بازداشتگاه، اردوگاه کار اجباری

**con.cen.tra.tive** (kən'sən trāt'iv)

adj. تمرکز دهنده، تمرکزی

**con.cen.tric** (kən sɛn'trik) adj.

(در مورد دایره) هم مرکز

(concentrical هم می‌گویند)

**con.cen'tri.cally**, adv.

به طور هم مرکز



CONCENTRIC CIRCLES



ECENTRIC CIRCLES

**con.cen.tric|ity**

(kən'sən tris'ə tē) n.

هم مرکزی

**con.cept** (kən'sept') n.

برداشت، فرایافت، مفهوم، معنی کلی، اندیشه کلی

**con.cep.tion** (kən sɛp'shən) n.

- ۱- آبیستنی، لقاح، گشش، بسته شدن نطفه  
 ۲- جنین، نطفه‌ی بسته شده  
 ۳- آغاز هرفرآیند، تکوین، اندیش‌زایی، مفهوم آفرینی، برداشت، فرایافت، دریافت (فکری)، بینش، پنداشت، تصور، پیش‌پندار، ادراک، تعقل  
 ۴- طرح اولیه، فکر اولیه

● he has no conception of what it is like to be a father  
 او اصلاً درک نمی‌کند که پدر بودن یعنی چه

**con.cep'tional**, adj.

فرایافتی، پندارشی

**con.cep.tive** (-tiv) adj.

دارای نیروی بینش یا اندیش‌زایی، دارای عقل

**con.cep.tu|al** (kən sɛp'ʃhoo əl) adj.

وابسته به اندیش‌زایی، ذهنی، بینشی، مفهومی، نظری، فرایافتی، تعقلی، عقلانی

**con.cep'tu.ally**, adv.

به طور ذهنی

**con.cep.tu.al|ism** (-iz'əm) n.

مفهوم‌گرایی، اصالت مفهوم، فرایافت‌گرایی

**con.cep'tu.al|ist**, n.

مفهوم‌گرای

**con.cep'tu.al|is'tic**, adj.

مفهوم‌گرایانه

**con.cep.tu.al|ize** (-īz') vt. -ized',

-iz'ing

اندیش‌زایی کردن،

مفهوم آفریدن، ذهنی کردن، عقلانی کردن، تعقلی کردن

**con.cep'tu.al|iza'tion**, n.

معنی سازی، تعقل

**con.cep.tus** (kən sɛp'təs) n., pl. -tus.es

- ۱- پیامد آبیستنی، اجزاء حاملگی (جنین و بندناف و مشیمه)  
 ۲- مفهوم، فرایافت

**con.cern** (kən sɜrn') vt., n.

- ۱- وابسته بودن به، مربوط بودن به، وابستگی داشتن با (معمولاً با: with) راجع بودن به، دخل داشتن به  
 ۲- نگران کردن، دلواپس کردن  
 ۳- (مسئله یا هرچیز) مورد توجه یا علاقه، موضوع، قضیه  
 ۴- توجه، علاقه  
 ۵- نگرانی، دلواپسی  
 ۶- شرکت، مؤسسه‌ی بازرگانی، کارخانه

● free elections should concern every citizen

انتخابات آزاد باید مورد توجه همه‌ی شهروندان باشد

● to concern oneself (with something)

۱- هم خود را صرف (کاری) کردن ۲- نگران (چیزی) بودن

**con.cerned** (kən sɜrnd') adj.

۱- (معمولاً با: in) ذینفع، ذیعلاقه، درگیر ۲- مربوط، مربوطه، درباره‌ی ۳- نگران، دلواپس

● as far as I am concerned می‌شود مربوط به من

تا آنجایی که به من مربوط می‌شود

**con.cern.ing** (-sərn'ɪŋ) prep.

درباره‌ی، در مورد، با توجه به

**con.cern.ment** (-sərn'mənt) n. (نادر)

۱- قضیه، موضوع، کاروبار ۲- نگرانی، واهمه ۳- مهم

**con.cert** (kən sɜrt', kən'sɔrt) vt., vi., n.,

adj. ۱- (موسیقی) هماهنگی، همسازی ۲- کنسرت

۳- وابسته به کنسرت، کنسرتی ۴- توافق، همکاری، هم‌دلی

● at concert pitch در آمادگی کامل، حاضر و آماده

● concert-goer کسی که به کنسرت می‌رود، کنسرت‌رو

● in concert متفقاً، با هماهنگی، با هم

**con.cert|ed** (kən sɜrt'id) adj. ۱- هماهنگ،

مشترک، جمعی، با هم ۲- (موسیقی) دارای چند بخش

● a concerted effort یک کوشش هماهنگ

**con.cert'edly**, adv. به‌طور هماهنگ، متفقاً

**concert grand** (piano)

(موسیقی) پیانوی بزرگ (برای تالار کنسرت)

**con.cer.ti|na** (kən'sɜr tē'nə) n.

(موسیقی) کنسرتینا (سازی مانند

اکاردئون ولی ساده‌تر از آن)

**con.cer.ti|no**

(kən'cher tē'nō) n.

(موسیقی) ۱- کنسرت کوچک (که

معمولاً یک «مؤمان» دارد) ۲- تکنواز کنسرت‌های بزرگ

**con.cert.ize** (kən'sɜr tīz') vi. -ized',

-iz'ing (موسیقی) تکنوازی کردن

(در کنسرت‌ها، (با دسته‌ی کنسرت) به سفر نمایشی رفتن

**con|cert.mas|ter** (kən'sɜrt mas'tər) n.

(موسیقی) سرنوازنده (رهبر دسته‌ی اول ویولن نوازان

ارکستر سمفونی که تکنوازی‌های ویولن را به عهده داشته و

گاهی نقش معاون رهبر ارکستر را نیز دارد)

(concertmeister هم می‌نویسند)

**con.cer|to** (kən cher'tō) n., pl. -tos or

-|ti (-tē) (موسیقی) کنسرتو (قطعه‌ی معمولاً دارای

سه «مؤمان» برای ارکستر به همراهی یک یا چند تکنواز)

**concerto gros|so** (grō'sō) pl.

**concerti gros|si** (-sē)

(موسیقی) کنسرت بزرگ (قطعه‌ی دارای معدودی تکنواز به

همراهی ارکستر کامل)

**concert pitch**

(موسیقی) ۱- رسایی زیاد (کوک کردن سازهای کنسرت به

طوری که صدایشان از حد معمول بلندتر باشد) ۲- حد

معمول رسایی (که امروزه برای سازها و همچنین آواز

چنین است: A بالای C میانی و نوسان حدود ۴۴۰ بسامد در

ثانیه) ۳- صدای نُت ابزار گهنواز در کنسرت (مثل شیپور)

**con.ces.sion** (kən sesh'ən) n.

۱- تصدیق، اعتراف، اذعان، پذیرش (استدلال یا حق و غیره)

۲- اعطا ۳- امتیاز، امتیازنامه، (کانادا) اعطای زمین (از سوی

دولت به شهرداری محل)، دکه، رستوران کوچک (در

ورزشگاه و غیره) ۴- زمین یا اجازتی بهره‌گیری (و غیره)

۵- ادعا و غیره) تخفیف، گذشت

**con.ces.sion.alre** (kən sesh'ə ner') n.

دارنده‌ی امتیاز رسمی (concessioner هم می‌نویسند)

**con.ces.sion.ar|y** (kən sesh'ə ner'ē)

adj., n.

۱- وابسته به اعطا یا امتیاز، امتیازی ۲- صاحب امتیاز

**concession road**

(کانادا) راه امتیازی (هریک از راه‌های شهر که معمولاً

موازی بوده و یک مایل از هم فاصله دارند)

**con.ces.sive** (kən ses'iv) adj.

۱- تخفیفی، اذعانی، اعترافی، امتیازی ۲- (دستور زبان -

برخی حروف ربط مانند though) اثابی

**conch** (kəŋk, kəŋch) n., pl. **conchs**

(kəŋks) or **conch|es** (kən'chiz)

۱- صدف حلزونی (درشت و یکپارچه) ۲- (جانور) نرم تن

صدف‌زی (که در صدف حلزونی قرار دارد و خوراکی است)

۳- (اسطوره‌ی روم) صدفی که به جای بوق به کار می‌رفت

**con.cha** (kəŋ'kə) n., pl. -chae (-kē)

(کالبد شناسی) شاخک (استخوان حلزون مانند مثل

استخوان بینی)، صدف (مثل صدف گوش)، استخوان

صدفی، کُج

**con.chie** or **con.chy** (kən'chē) n., pl.

-chies conscientious objector ◀ (خودمانی)

**con.chif.er.ous** (kəŋ kif'ər əs) adj.

صدقدار، صدفر!

**con.chi|o.lin** (kəŋ kī'ə lin) n.

(جانور) کانکیولین (پروتئین بدن نرم‌تنان)

**con.choid** (kəŋ'koid') n.

(ریاضی - هندسه) کانکئوئید، منحنی صدفی

**con.chol.dal** (kəŋ koid'ɪl) adj.

(کان شناسی) حلزون‌سان (دارای کوزی و کاوی حلزون

مانند)، شککنده و صدفی

**con.chol.o|gy** (-kəl'ə jē) n.

(زیست شناسی) حلزون شناسی

**con.chol'o.gist**, n. حلزون شناس

**con.ci.erge** (kən'sē erzh') n.

۱- دربان ۲- (در هتل و آپارتمان‌ها) سرایدار، سرمستخدم

**con.cll|l.ar** (kən sil'ē ər) adj.

شورایی، مجلسی، وابسته به مجلس یا انجمن یا شورا

**con.cll|l.ate** (kən sil'ē āt') vt.

۱- دل (کسی را) به دست آوردن، -at'|ed, -at'|ing

(خشم کسی را) فرو نشانیدن، سرلطف آوردن، استعالت

کردن، دلجویی کردن ۲- (با خوشرفتاری و غیره) جلب

محبت کردن، تحبیب کردن، محبوب‌القلوب کردن ۳- (قدیمی)

آشتی دادن، (دو متن را با هم) مقایسه و تلفیق کردن

**con.cil'i.able**, adj. استعالت پذیر

**con.cil'i.a'tion**, n. استعالت، دلجویی

**con.cil'i.a'tor**, n. دلجویی کننده

**con.cll|l.a|to|ry** (-ə tōr'ē) adj.

آشتی آمیز، آشتی جویانه، مسالمت آمیز، دلجویانه،

استعالت‌آمیز (conciative هم می‌گویند)



CONCERTINA

**con.cln.nl|ty** (kən sin 'ə tē) n., pl. -|ties

(به ویژه در مورد سبک ادبی) ظرافت و زیبایی، موزون بودن، حسن ترکیب

**con.cise** (kən sīs 'ə) adj.

(سخن یا نوشته) فشرده، موجز، مختصر، مختصر و مفید  
con.cise 'ness, n.

ایجاز، اختصار، (سبک) فشرده‌گی، کوتاهی و وضوح  
con.cise 'ly, adv. مختصراً

**con.cl.sion** (kən sizh 'ən) n.

۱- قطع کردن، بریدن، تقسیم ۲- ایجاز، اختصار، فشرده‌گی  
۱- (کاتولیک) **con.clave** (kən 'klāv 'ə) n.

نشست محرمانه‌ی کاردینال‌ها برای گزینش پاپ ۲- جلسه‌ی محرمانه، نشست خصوصی ۳- گروه‌مایی بزرگ

**con.clude** (kən klūd 'ə) vt., vi. -clud 'ed, -clud 'ing

۱- پایان دادن، پایان یافتن، تمام کردن یا شدن، خاتمه یافتن، ختم کردن، فرجامیدن ۲- نتیجه‌گیری کردن، استنتاج کردن ۳- (امریکا) تصمیم گرفتن ۴- (قرار داد و غیره) ترتیب دادن، بستن، منعقد کردن، توافق کردن

● he concluded his speech with a poem from Hafez  
او نطق خود را با شمری از حافظ به پایان رساند

**con.clu.sion** (kən klūd 'zhən) n.

۱- پایان، بخش آخر، (کتاب یا رساله) پسگفتار، مؤخره، (استدلال یا داوری) فرجام، آخرین مرحله، (صفری و کبرا) نتیجه‌ی قیاسی (یا بخش سوم قیاس صوری)، (یک سلسله رویداد و غیره) پیامد، نتیجه ۲- (قرارداد و غیره) بستن، انعقاد ۳- نتیجه‌گیری، برداشت ۴- (حقوق) آخرین دفاع خواننده، آخرین مدافعه‌ی متهم، نظر نهایی دادگاه

● in conclusion  
● to draw a conclusion

**con.clu.sive** (-siv) adj.

قاطع، پایان بخش، مسلم، بی‌برو و برگرد  
con.clu 'sively, adv. به طور قاطع

**con.clu 'sive.ness, n.**

قطعیّت

**con.coct** (kən kəkt 'ə) vt.

۱- ساختن، ترکیب کردن، برساختن، آمیختن ۲- اختراع کردن، از خود در آوردن، تمهید کردن

**con.coct 'er, n.**

تمهیدکننده، ترکیب کننده  
con.coct 'ion, n. ترکیب، معجون

وابسته به ترکیب یا تمهید  
con.coct 'ive, adj.

**con.com|l.tance** (kən kām 'ə təns) n.

۱- ملازم بودن (با چیزی دیگر)، ملازمت، همایش، همراهی، پیوستگی ۲- موجودیت مشترک، همزیستی

**con.com|i.tant** (-kām 'ə tənt) adj., n.

۱- ملازم، همایند، ضمیمه، پیوست، همراه ۲- همزمان، مقارن، مصادف

con.com 'i.tantly, adv. ملازماً، به طور همایند

**con.cord** (kən 'kōrd 'ə) n.

۱- همملی، توافق، سازش، سازگاری، هماهنگی، همگامی، همسازی ۲- (در مورد ملتها و غیره) روابط حسنه، رابطه‌ی دوستانه، همزیستی (مسالمت آمیز) ۳- (دستور

زبان) مطابقه، مطابقت، تطابق ۴- (موسیقی) همسازی

● to be in concord over something

درباره‌ی چیزی یکدل و یک‌زبان بودن

**Con.cord** (kən 'kōrd, kən kərd) n.

۱- کانکورد (مرکز ایالت نیوهمپشایر - امریکا) ۲- انگور کانکورد ۳- شراب کانکورد (از این انگور)

**con.cord.ance** (kən kōr 'd'ns) n.

۱- همملی، توافق، سازش، هماهنگی، مشابهت، همگامی ۲- فهرست واژه‌ها (فهرست لغات به کار رفته در آثار یک نویسنده یا کتاب مهم با ذکر صفحه‌ی مربوطه و بسامد کاربرد)، کشف‌اللغات، فهرست اعلام و لغات

**con.cord.ant** (-kōrd 'nt) adj.

همدل، همسان، هماهنگ، متوافق، همگام، سازوار، مطابق  
con.cord 'antly, adv. باهمملی، همسانانه

**con.cor.dat** (kən kōr 'dat 'ə) n.

۱- معاهده، توافق نامه، پیمان، قرارداد (بین کشورها) ۲- قرارداد واتیکان با هردولت (بیشتر در مورد امور مذهبی و کلیسایی)

**\* Concord coach**

کالسکه‌ی کانکورد (که میان

کوچگران غرب ایالات متحده

کاربرد داشت)



CONCORD BUGGY

**con.course**

۱- هم مسیری (رود خانه یا راه و غیره)، با هم رفتن، الحاق (دو یا چند رود و غیره) ۲- معبر بزرگ، گذرگاه بزرگ، شاهراه ۳- (فروگاه و غیره) تالار مرکزی، محل تجمع، سالن اصلی، محل گروه‌مایی ۴- جمعیت انبوه، جماعت، گروه بزرگ، گروه‌مایی بزرگ

**con.cres.cence** (kən kres 'ns) n.

(زیست شناسی) همرویش (رشد توأم اندام‌ها یا یاخته‌ها)

**con.crete** (kən krēt 'ə, kən 'krēt 'ə) adj., n., vi., vt. cret 'ed, cret 'ing

۱- جسیم، جامد، سفت و محکم، سنگال ۲- جسم سفت و محکم، جماد ۳- سفت و محکم شدن، جامد شدن یا کردن، پشلیدن ۴- بتون، شن و ماسه ۵- بتونی ۶- بتونی کردن، بتون ریختن، با سیمان و شن ساختن (یا پوشاندن) ۷- واقعی، عینی، قابل لمس، پرماس پذیر، غیرمجرد، ملموس، غیرانتزاعی، بسودنی، متحیز (در مقابل مجرد یا انتزاعی: abstract) ۸- (دستور زبان) ذات

**con.crete 'ly, adv.**

به طور عینی

**con.crete 'ness, n.**

عینیت، سفتی، جمود

**concrete music** musique concrète

**\* concrete poetry**

(هنر) اثر هنری که با آمیزش شعر و تصویر (بر پرده‌ی سینما و غیره) ساخته می‌شود

**con.cre.tion** (kən krē 'shən) n.

۱- سفت شدگی، جامد شدگی ۲- مشخص سازی، واقعیت یا عینیت (در مقابل انتزاعی یا مجرد بودن) ۳- جسم سفت و محکم، جماد ۴- (زمین شناسی) سنگال، تَجَر، انجماد ۵- (پزشکی) سنگ، غده یا هرچیز متعجر شده، جسم سنگی

con.cre 'tion.ar 'y, adj. وابسته به جمود یا عینیت

**con.cret|ism** (kän krēt'iz'əm) n.

عینیت گرای (دادن شکل مشخص به چیزهای انتزاعی)

**con.cre|tize** (kän krēt'iz') vt. -|ized', -|izing

عینیت دادن، مشخص کردن

عینیت دانی، مشخص کردنی

**con.cu.bl.nage** (kən kyōō'bā nij) n.

۱- (حقوق) همخوابگی (بدون ازدواج رسمی) ۲- حالت یا

زندگی همخوابگی، صیغه بودن

**con.cu.blne** (kän'kyōō bīn') n. (حقوق) ۱-

همخوابه، معشوقه، موله ۲- صیغه، متعه، زن صیغه‌ای

**con.cu.pls.cence** (kən kyōōp'ə səns) n.

میل مغرط (به ویژه در امور جنسی)، شهوت، حشری بودن

**con.cu'pis.cent**, adj.

شهرتی، حشری

**con.cur** (kən kūr') vi. -curred', cur'ring

۱- همزمان بودن، در یک زمان روی دادن، هم‌رخداد بودن،

مصادف بودن ۲- دست به دست هم دادن، باهم (و به طور

هماهنگ) عمل کردن، همگام بودن ۳- (با: with) موافق بودن

با، هم‌صدا بودن با، هم‌عقیده بودن، تصدیق کردن، قبول

داشتن

او نظریات مرا قبول کرد

**con.cur.rence** (-əns) n.

۱- همزمانی، هم‌رخدادی، مصادف بودن ۲- همکاری،

هماهنگی، توافق، قبولی، موافقت، همگامی ۳- (هندسه) تقاطع،

تقارن، هم‌رسی، تلاقی، نقطه‌ی تلاقی

**con.cur.rent** (-ənt) adj., n.

۱- همزمان، هم‌رخداد، مصادف، مقارن، هم‌رس، هم‌رو

۲- همگرا، هم‌سوی، (هندسه) متقارب، هم‌رس، متقاطع

۳- یکدل و یک زبان، متوافق، هماهنگ، همسان، همگام

۴- هرچیز همزمان ۵- (حقوق) مشترک

**con.cur'rently**, adv.

به طور همزمان

**\* concurrent resolution**

(امریکا) مصوبه‌ای

که از یکی از مجلسین گذشته است و مورد تأیید مجلس دیگر

نیز هست (ولی رسماً به تصویب آن نرسیده است)

**concurring opinion**

(حقوق) نظرکتبی یک یا چند قاضی که با مصوبه‌ی اکثریت

قضات دادگاه عالی مطابقت دارد ولی بر پایه‌ی دلایل و

استدلال‌های دیگری استوار است

**con.cuss** (kən kus') vt. (پزشکی)

ضربه زدن، (پزشکی) ضربه‌ی مغزی، آسیب مغزی وارد آوردن

**con.cus.slion** (kən kush'ən) n.

۱- ضربه، تکان شدید، به هم خوردن (به طور شدید)، ضغطه

۲- (پزشکی) ضربه‌ی مغزی، آسیب مغزی

**con.cus'sive** (-kus'iv) adj.

ضربه‌ای، ضغطه‌ای

**cond** conductivity

مخفف: هادی بودن، رسانایی

**con.demn** (kən dem') vt.

۱- (حقوق) محکوم کردن، مقصر شناختن، دادباختن کردن

۲- سرزنش (شدید) کردن، مورد استیضاح و بازخواست

قرار دادن، (سخت) نکوهش کردن، مردود شمردن

۳- (مجازی) محکوم شمردن، مقصر قلمداد کردن، (پهلوی)

ایراختن ۴- (ساختمان) کلنگی اعلام کردن، حکم خرابی

صادر کردن، محکوم به خراب شدن کردن ۵- (ملک را برای

مصارف عام‌المنفعه به قیمت روز) خریدن، تصاحب کردن

● he was condemned to ten years in jail

او محکوم به ده سال زندان شد

**con.dem'nable**, adj.

محکومیت پذیر، محکوم شدنی، مقصر، نکوهش‌پذیر

**con.demn'er**, n.

محکوم کننده

**con.dem.na.tion** (kän'dem nā'shən) n.

۱- محکومیت، دادباختگی ۲- نکوهش، سرزنش،

مردودشماری ۳- تقصیر، گناه، علت محکومیت

**con.dem.na.to|ry** (kən dem'nə tōr'ē)

adj. محکوم کننده، محکومیت آمیز، نکوهش آمیز

**con.den.sate** (kän'dən sāt') n.

۱- چگالیده، تلخیص شده، تقطیر شده ۲- محصول میعان

**con.den.sa.tion** (kän'dən sā'shən) n.

۱- (شیمی) چگالش، تراکم، تراکمی ۲- (نگارش) تلخیص،

کوته‌سازی، اثر تلخیص شده ۳- (گاز و بخار و غیره) تغلیظ،

میعان، تبدیل گاز به آب‌کوه، تقطیر ۴- (هواشناسی) ژاله‌زایی

۵- هم‌فشرده‌گی، تراکم، هم‌چگالش، تکثیف

**con.dense** (kən dens') vt., vi. -densed',

-dens'ing

۱- فشرده کردن، هم‌فشرده کردن یا شدن، هم‌فشردن،

(آب‌کوه) غلیظ کردن ۲- (شیمی) چگالیدن، چگال کردن،

هم‌چگال شدن، تغلیظ کردن ۳- (هواشناسی) ژاله شدن،

تقطیر شدن یا کردن ۴- (نگارش و سخن) خلاصه کردن،

کوته کردن ۵- (نورشناسی) هم‌کانون کردن، هم‌گر کردن

● that novel was condensed into ten pages

آن رمان در ده صفحه خلاصه شد

**con.dens'able** or **con.dens'ible**, adj.

چگالیدنی، تغلیظ کردنی

**con.dens'abil'ity** or **con.dens'ibil'ity**, n.

چگالش‌پذیری، تغلیظ‌پذیری

**\* condensed milk**

شیر غلیظ (که مقداری از آب آن گرفته شده و کمی شکر به

آن زده‌اند)، شیرچگال

**condensed type**

(حروف چاپی) حرف باریک، طرح باریک

**con.dens|er** (kən den'sər) n.

۱- چگالگر، چگال‌ساز، چگالنده ۲- دستگاه تقطیر، ژاله‌ساز

۳- (نورشناسی) هم‌گر، هم‌کانون‌ساز ۴- (برق) خازن،

اندوزه

**con.de.scend** (kän'di send') vi.

۱- لطف کردن، خود را هم‌تراز مادن خود کردن (از روی

لطف)، فروتنی کردن، منت نهادن ۲- افاده کردن، (برتری

خود را) به رخ کشیدن، (به طور مصنوعی و زنده) رعایت

ادب کردن ۳- (مهیجور) فرجه دادن، ارفاق کردن، رضایت

دادن، تن در دادن

**con.de.scend.ence** (-sen'dəns) n.

۱- ← condescension ۲- (اسکاتلند) نکر جزئیات،

فهرست ویژگی‌ها



**con.de.scend.ing** (-sen'diŋ) adj.

برتری آمیز، افاده آمیز، خود پسندانه، گندماغ دار

con.de.scend'ingly, adv. با افاده و منت

**con.de.scen.sion** (-sen'shən) n.

۱- رفتار برتری آمیز، رفتار خودپسندانه ۲- افاده، به رخ کشی، برتری نمایی، گندماغ

**con.dign** (kən dīn') adj.

سزاوار، مستحق، درخور، زینده

con.dign'ly, adv. سزاوارانه، به طور مستحق

**con.di.ment** (kən'də mənt) n.

(خوراکپردازی) چاشنی، ادویه، طعم افزا

**con.di.tion** (kən dish'ən) n., vt., vi.

۱- شرط، سامه ۲- وضع، حال، حالت ۳- وضع سلامتی، سلامتی، بهیاش ۴- (عامیانه) بیماری، نفاقت، مرض، عارضه ۵- آمادگی (جسمی)، سلامتی کامل، ورزشی، پرورش ۶- به حالت بلخواه در آوردن، ورزشیده کردن، (جسماً) آماده کردن ۷- وضع اجتماعی، رتبه، شأن، مقام، مرتبه، منزلت ۸- (مجهور) شخصیت، خوی، نهاد، خصلت، ویژگی ۹- (آموزش) تجدیدی (در امتحان)، نمره، مشروط دادن، تجدیدی کردن ۱۰- (دستور زبان) عبارت شرطی (مثلاً با if) ۱۱- (قرارداد یا وصیتنامه و غیره)، ماده، الحاقی، شرط قرارداد (یا وراثت نامه)، قید ۱۲- (حقوق) شرط قراردادن، (در قرارداد یا سند) پیش بینی کردن ۱۳- (منطق) پیش گزاره (قضیه‌ای که صدق و صحت قضیه‌ی دیگر وابسته به آن است)، قضیه‌ی اصلی ۱۴- (قدیمی) قول و قرار گذاشتن، چانه زدن ۱۵- مشروط کردن، دارای قید و شرط کردن، تعیین کردن، تصریح کردن، تحمیل شرایط کردن ۱۶- جرح و تعدیل کردن، تحت تاثیر قراردادن ۱۷- (روان شناسی) شرطی کردن، دارای بازتاب شرطی کردن، خود دادن، عادت دادن

● in mint condition در وضع عالی

● on condition that به شرط آنکه، به قید آنکه

con.di'tioner, n.

۱- (مو) ماده‌ی آراینده، کنشیر ۲- مشروط ساز

**con.di.tion|al** (kən dish'ən əl) n., adj.

۱- مشروط، مقید، دارای قید و شرط ۲- (منطق) پیش گزاره‌ی (وابسته به قضیه‌ای که منوط به قضیه‌ی دیگر باشد) ۳- (دستور زبان) شرطی، جمله یا عبارت شرطی ۴- (حقوق) بند یا ماده‌ی شرطی، مقیدساز

**con.di'tion.al'ity** (-al'ə tē) n.

مشروط بودن

con.di'tion.ally, adv. به طور شرطی یا مشروط

**con.di.tioned** (kən dish'ənd) adj.

۱- مشروط، مقید، دارای قید و شرط، شرطی ۲- (دارای شرایط) بلخواه، ورزشیده، آماده ۳- دارای بازتاب شرطی، خو گرفته، عادت کرده، عادت

**conditioed reflex** or **conditioned**

(روان شناسی) بازتاب شرطی

**\* con|do** (kən'dō) n., pl. -dos or -does

مخفف: آپارتمان، کاندو

**con.dole** (kən dōl') vi., vt. -doled',

دلداری دادن،

همدردی کردن، هم سوگ شدن، تسلی دادن، تسلیت گفتن

**con.do'la.to'ry** (-dō'lə tōt'ē) adj.

تسلیت آمیز

con.dol'or, n.

تسلیت دهنده، تسلی دهنده

**con.do.lence** (kən dō'ləns) n.

دلداری (دادن)، (اظهار) همدردی، هم سوگی، تسلی، تسلیت (condolement هم می گویند)

**con.do.lo|re** (kōn dō lō're)

(دستور نواختن موسیقی) به طور مجزون (بنوازد)

**con.dom** (kən'dəm) n.

کاپوت، ابریشمی

**con.do.min|um** (kən'də min'ē əm) n.,

۱- حکومت مشترک،

هم سالاری ۲- حوزه‌ی تسلط مشترک ۳- سرزمین مورد

تسلط مشترک ۴- آپارتمان مستقلاتی، آپارتمان مفروز

**con.do.na.tion** (kən'də nā'shən) n.

چشم پوشی، بخشش (گناه یا خطا)، نادیده گیری، اغماض، غرض عین

**con.done** (kən dōn') vt. -doned',

چشم پوشی کردن (از خطا یا گناه)،

بخشودن، نادیده گرفتن، اغماض کردن، غرض عین کردن

**con.don'able**, adj.

اغماض پذیر

con.don'er, n.

اغماض کننده

**con.dor** (kən'dər) n.

۱- (جانور) کرکس امریکایی، کاندور - Vultur gryphus  
 بومی امریکای جنوبی ۲- کرکس کالیفرنیا  
 - Gymnogyps californianus - بومی کوه‌های جنوب  
 کالیفرنیا ۳- هر سگی کشورهای امریکای لاتین که روی  
 آن تصویر کاندور حک شده باشد

**con.dot.tle|re** (kən'dō tye'r'ā) n., pl. -|ri

(در اروپای قرن‌های چهاردهم

تا شانزدهم) سرده‌ی سربازان مزدور، فرمانده مزدوران

**con.duce** (kəndʊəs', -dyʊəs') vi. -duced',

۱- منجر شدن به،

کشیده شدن به، هدایت شدن به ۲- کمک کردن به

**con.du.cive** (-dō'siv, -dyʊ' -) adj.

(با: to) منجر (شونده)، موجب - آور، باعث

con.du'cive.ness, n.

منجرشدگی، علت بودن

**con.duct** (kən'dukt', kən dukt') n., vt.,

vi.

۱- اجرا، مدیریت، اداره ۲- رفتار، سلوک

۳- راهنمایی کردن، همراهی کردن، متابعت کردن ۴- اداره

کردن، مدیریت کردن ۵- (با: self) مواظب رفتار خود بودن،

(خوب) رفتار کردن ۶- (برق و فیزیک) رسانا بودن، (برق)

رساندن، هدایت کردن، انتقال دادن ۷- رسیدن (یا رساندن)

به، منتهی شدن به ۸- (ارکستر و غیره) رهبری کردن

● conducted tour

گردش به همراهی راهنما

● he conducted himself with dignity

او با وقار تمام رفتار کرد

● he conducted the meeting

او جلسه را اداره کرد

con.duct'ible, adj.

هدایت پذیر، رساندن

con.duct'ibil'ity, n.

هدایت پذیری

con.duct'ance (kən duk't'əns) n.

(برق و گرما) رسانایی، قابلیت هدایت، ضریب رسانایی

con.duc.tion (kən duk'shən) n.

۱- (برق و گرما) رسانش، هدایت ۲- رساندن (انتقال آبگونه

توسط لوله و به ویژه انتقال شیره گیاهی در آوندها)

۳- (تکرر شناسی) رسانش تکانهای عصبی

con.duc.tive (-tiv) adj.

۱- رسانا، هادی ۲- وابسته به رسانش

con.duc.tiv'i.ty (kən duk'tiv'ə tē) n.

۱- (برق و گرما و غیره) رسانایی، خاصیت هدایت، رسان

پذیری، رسانندگی ۲- (برق) رسانایی ویژه

con.duc.tor (kən duk'tər) n.

۱- رهبر، رهنما، بلد، مدیر، گرداننده ۲- رهبر ارکستر، رهبر

دستی آواخوان ۳- (ترن و اتوبوس) بلیط چی، کنترل چی

قطار، رئیس قطار، کچک راننده ۴- (برق و گرما و غیره)

رسانا، رسانگر، هادی

con.duc.tor.ial (kən duk'tôr'ē əl) adj.

وابسته به رهبری ارکستر

con.duc'tor.ship', n.

مقام رهبری ارکستر

con.duc'tress, n.fem.

(زن) بلیطچی اتوبوس

con.dult (kən dōl't, -dit) n.

۱- (آبگونهها) لوله، آبگذر، آبرسان، تینوشه ۲- پوشش

سیم (لوله یا راه زیرزمینی یا حفاظ که کابل را برای ایمنی

در آن قرار می دهند)، سیمراه ۳- (قدیمی) فواره

con.du.pli.cate (kən dōl'pli kit) adj.

(برگها و گلبرگهای درون غنچه) تادار، از وسط تا خورده

con.dyle (kən dīl) n.

(استخوان بندی) لقمه، کندیل

con'dy.lar (-də lər) adj.

کندیلی، لقمه ای

con.dy.loid (-də loid') adj.

(استخوان بندی) لقمه سان،

لقمه مانند، کندیل مانند

con.dy.lo|ma (kən dā lō'mə) n., pl.

۱- (پزشکی) کندیلوم

-ma|ta

cone (kōn) n., vt. coned, con'ing

۱- مخروط ۲- قیف (بستنی)، هرچیز مخروط مانند، بتو

۳- نوک قله آتشفشان ۴- (گیاه) جوز کلاغ، میوه کاج،

هرتخم یا میوه مخروط سان،

مخروط کاج، کوکنار ۵- (شبیکی

چشم مهره داران) یاختری

مخروطی ۶- cone shell

۷- (میکروفن و غیره) دیافراگم

۸- مخروطی شکل کردن،

مخروط سان کردن، برش

مخروطی دادن به ۹- (راهنمایی و

رانندگی) میله مخروط سان، مخروطه (پلاستیکی یا فلزی و

قابل حمل که برای هدایت رانندگان در امتداد مسیر و غیره

قرار می دهند)

\* cone.flow|er (-flou'ər) n.

(گیاه) گل مخروط سان (انواع گیاهانی که گل آن مخروطی

شکل است به ویژه جنسهای Rudbeckia و Ratibida و

Echinacea خانواده ای)

\* CON|EL|RAD (kən 'əl rad') n.

(روش تغییر بسامد امواج رادیویی ایستگاههای AM تا اینکه

هواپیماهای دشمن نتوانند در جهت یابی از آنان استفاده

کنند) کانلارد، دگر سازی امواج

\* cone.nose (kōn 'nōz') n.

کوکنار بینی (حشره ی خون آشام جنس Triatoma - نوعی

سین درشت - بومی نواحی گرمسیر و حاره ای آمریکا)

cone shell

(جانور) حلزون

مخروط سان (تیره ی Conidae - بومی نواحی حاره)

\* Con.es.to|ga wagon (kən 'əs tō'gə)

(امریکا - پیش از انقلاب) گاری

پهن چرخ (برای آنکه در گل فرو

نرود)، کانستوگا

co.ney (kō'nē) n., pl.

-neys or -nies

۱- (جانور - نادر) خرگوش

(cony هم می نویسند)

۲- خر خرگوش ۳- نام جانور ناشناخته ای در انجیل

۴- انواع ماهیهای دریایی به ویژه گروپر (grouper) به نام

لاتین Epinephelus fulvus - بومی آبهای حاره ای غرب

اقیانوس اطلس ۵- (قدیمی) آدم گول خور، گولو

conf 1- (L confer) compare 2- conference

مخفف: ۱- مقایسه (شود) ۲- کنفرانس

con.fab (kən 'fab') n., vi. -fabbed',

-fab'bing

confabulation: مخفف: (عامیان)

con.fab|u.late (kən fab'yə lāt') vi.

-lat'ed, -lat'ing

۱- صحبت دوستانه کردن، گپ زدن، درد دل کردن، اختلاط

کردن ۲- (روان شناسی) افسانه سازی کردن

con.fab'u.la'tion, n.

۱- افسانه سازی ۲- گپ زنی

con.fab'u.la.to'ry (-lə tōr'ē) adj.

وابسته به افسانه سازی یا گپ زنی

con.far.re|a|tion (kən fār'ē ā'shən) n.

(روم باستان) رسمی ترین نوع ازدواج که شامل مراسم

متعدد منجمله نذر کردن کیک به درگاه ژوپتر بود

con.fect (kən fekt') vt.

(دارو و شیرینی

و غیره) ساختن (از راه آمیختن)، درآمیختن، آجیل کردن

con.fec.tion (kən fek'shən) n., vt.

۱- ساختن (از راه آمیختن)، هم ساختگی، هم ساخت،

درآمیخت ۲- نقل و نبات، بستنی، شیرینی، (جمع) تنقلات،

کیک میوه، هرامیزه ی شیرین و خوراکی، آجیل ۳- (دارو)

شریبت، مجنون ۴- (اثر هنری) سرهم بندی شده، کار

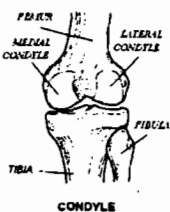
سرسری (تصنعی، ساختگی) ۵- (جامه ی زنانه) پیراهن

خوشبوخت، لباس خوش ترکیب ۶- (قدیمی) درست کردن

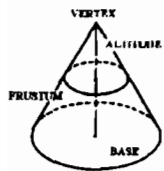
(از راه آمیختن یا پهلوی هم گذاشتن)



CONESTOGA WAGON



CONDYLE



PARTS OF A CONE

**con.fec.tion.ar|y** (-er'ē) adj., n., pl.

۱- وابسته به یا مانند همساخت (یا در آمیخت). **-ar'les**  
وابسته به شیرینی و نقل و نبات سازی ۲- مغازه‌ی شیرینی  
فروشی، آجیل فروشی ۳- آجیل، نقل و نبات، شیرینیجات

**con.fec.tion|er** (-ər) n.

شیرینی‌ساز، شیرینی فروش، آجیل فروش، قناد

\* **confectioners' sugar**

شکر کچی، شکر شیرینی‌پزی

**con.fec.tion.er|y** (-er'ē) n., pl. **-er'les**

۱- (مغازه‌ی) شیرینی فروشی، قنادی، آجیل فروشی،  
مغازه‌ی آب نبات فروشی ۲- هنر ساختن شیرینی و نقل و  
نبات ۳- تنقلات، شیرینیجات، نقل و نبات

**Confed** Confederate

مخفف:

(جنگ‌های داخلی آمریکا) سرباز (یا طرفدار) جنوب، جنوبی

**con.fed.er|a|cy** (kən fed'ər ə sē) n., pl.

۱- هم‌پیمان، هم‌عهد، هم‌پیوند،  
گروه دارای هدف مشترک ۲- اتحادیه، کنفدراسیون،  
پیمانگان ۳- توطئه (چینی)، مقدمه چینی، زد و بست، دسیسه  
● the Confederacy

(آمریکا - جنگ‌های داخلی) اتحاد ایالت‌های جنوبی

**con.fed.er.ate** (kən fed'ər it, -ər āt') adj., n., vt., vi. **-at'ed, -at'ing**

۱- هم‌پیمان، متحد، عضو کنفدراسیون (پیمانگان)، هم  
آرمان ۲- (جنگ‌های داخلی آمریکا - C بزرگ) وابسته به  
ایالات جنوبی، جنوبی، طرفدار جنوب ۳- همدست، شریک  
جرم، توطئه‌گر ۴- متحد کردن یا شدن، هم‌پیمان کردن یا  
شدن، عضو کنفدراسیون (پیمانگان) کردن یا شدن

**Confederate Memorial Day**

← Memorial Day

**con.fed.er|a.tion** (kən fed'ər ā'shən) n.

۱- کنفدراسیون (اتحاد چند دسته  
یا ملت دارای آرمان مشترک)، پیمانگان ۲- هم‌پیمانی،  
همبستگی، هم‌عضوی در کنفدراسیون

**con.fed.er|a.tive** (kən fed'ər āt'iv) adj.

وابسته به کنفدراسیون (پیمانگان) و اعضای آن

**con.fer** (kən fər') vt., vi. **-ferred',**

۱- اهدا کردن، اعطا کردن، بخشیدن به **-fer'ring**

۲- تبادل نظر کردن، رایزنی کردن، مشورت کردن، مشاوره  
کردن، صلاحیت دادن ۳- (مهور) مقایسه کردن

**con.fer'able**, adj.

اهدایزیر، اعطا کردن

**con.fer'rer**, n.

مشورت کننده، اهداکننده

\* **con.fer|ee** (kən'fər ē') n.

۱- شرکت کننده در کنفرانس ۲- دریافت کننده‌ی هر چیز  
اهدایی (مثلاً مدال یا درجه یا دیپلم)

**con.fer.ence** (kən'fər əns) n.

۱- کنفرانس، همایش، گردهمایی، مجمع، رایزنگان،  
هم‌نشست ۲- رایزنی، صلاحیت (رسمی)، مشاوره (ی  
رسمی)، هم‌رایزنی، کنکاش، همگویی ۳- اعطا، اهدا، دادن  
(چیزهای افتخاری) ۴- (آمریکا) همایش گروهی از نمایندگان  
مجلس سنا به منظور برطرف سازی اختلاف نظر مجلسین

در مورد لایحه یا امر بخصوصی ۵- (اغلب C بزرگ)  
شورای رهبری کلیسای متدیست آمریکا، (پروتستان) گروه  
مرشدان، حوزه‌ی تحت نظر گروه مرشدان ۶- (آمریکا) لیگ  
ورزشی (مکب از چند دانشگاه که در زمینه‌های گوناگون  
به‌طور آژگار با هم مسابقه می‌دهند)، پیمانگان  
(conference هم می‌نویسند)

**con.fer.en.tial** (kən'fər en'shəl) adj.

وابسته به کنفرانس، همایشی

**conference call**

مکالمه‌ی تلفنی چند نفره، کنفرانس تلفنی

**conference table**

میز کنفرانس، میز همایش

**con.fer.ment** (kən fər'mənt) n. اعطا، اهدا،

دادن (چیزهای افتخاری) (conferal هم می‌گویند)

**con.fer|va** (kən fər'və) n., pl. **-vae, -vas**

(قدیمی) کتنجک خزده‌های دراز و ریسمان مانند به ویژه  
جنس Tribonema، سبزه خزه

**con.fer'val** or **con.fer'void'**, adj., n. کتنجکی

**con.fess** (kən fes') vt., vi.

۱- اعتراف کردن، اقرار کردن، خستو شدن، به کردن گرفتن،  
اذعان کردن، معترف بودن ۲- (ایمان) آوردن، آشهاد گفتن،  
(به ایمان خود) شهادت دادن ۳- (شعر قدیم) مظهر (چیزی)  
بودن، آشکار کردن ۴- (الهیات) به گناهان خود اعتراف  
کردن (معمولاً طی مراسم کلیسایی)، (کلیسای کاتولیک) به  
اعتراف گناهان کسی گوش دادن

● a confessed gambler قمارباز معترف، معترف به قماربازی

● he confessed to that crime به آن جرم اعتراف کرد

**con.fess.ed|ly** (-id lē) adv.

از راه اعتراف، معترفاً، به طور اقراری

**con.fes.sion** (kən fesh'ən) n.

۱- اعتراف، اقرار، خستو، به کردن گیری ۲- (کلیسا) اعتراف  
به گناهان، اعتراف (به ایمان خود)، اشهاد، شهادت مذهبی  
۳- (در برخی کلیساهای) ایمان نامه، اصول دین (عنوان کامل  
آن: confession of faith) ۴- (کلیسا) مراسم اقامه‌ی دعا و  
اشهاد گویی، مراسم قرائت اصول دین ۵- مزار شهید مذهبی  
یا مبشر روحانی، مرقد شریف ۶- اعترافنامه، اقرار نامه  
۷- (معمولاً جمع) اعترافات، خود زیستنامه

**con.fes.sion|al** (-ə nəl) n., adj.

۱- (کاتولیک) اعترافگاه، خستگاه

۲- (کلیسا) اعتراف (به کشیش یا در

مراسم کلیسایی) ۳- وابسته به اعتراف

کلیسایی، اقراری، خستویی

**con.fes.sor** (kən fes'ər) n.

۱- اعتراف کننده، خستگر، اقرار کننده،

معترف، شُقر، خستو ۲- (کلیسای

کاتولیک) کشیش ذیصلاحیت برای شنیدن اعترافات، اعتراف  
شنو ۳- شهید، (کلیسای کاتولیک) هریک از مقدسین، مبشر

**con.fet|ti** (kən fet'ē) n.pl.

۱- نقل و نبات، آب نبات ۲- (نواره‌های کاغذ رنگی که در  
رژه‌ها و جشن‌ها به هوا پخش می‌کنند) کاغذی



CONFESSORIAL

**con.fl.dant** (kən'fə dant') n.

محرم راز، دوست مورد اعتماد، رازدار، همراز، محرم، معتمد

con'fi.dante' (-dant') n.fem. (زن) معتمد

**con.flide** (kən fid') vi., vt. -fid' | ed,

-fid'ing ۱- مورد اعتماد قرار دادن، اعتماد کردن به،

(با کسی) در میان گذاشتن، محرم کردن، محرمانه گفتن

۲- درد دل کردن با ۳- (از روی اعتماد به دیگری) سپردن

● confiding زود باور، رازگو

● he confided his secret to his wife

او راز خود را با زنش در میان گذاشت

con.fid'er, n. اعتمادکننده، اعتراف کننده

**con.fl.dence** (kən'fə dəns) n., adj.

۱- اعتماد، اطمینان ۲- اعتماد به نفس ۳- در میان گذاری،

رازگویی، محرم سازی ۴- رازداری، حریمیت، اعتماد به راز

نگهداری دیگری، محرمانه ۵- راز، سر، موضوع خصوصی،

هرچیز محرمانه ۶- (انجیل) چیز مورد اعتماد یا اطمینان

۷- تقلبی، کلاهبردانه، شیادانه

● vote of confidence رأی اعتماد

\* **confidence game**

شیادی، کوشبری، ترفند تقلب آمیز، کلاهبرداری

\* **confidence man**

شیاد، کوشبر، کلاهبردار

**con.fl.dent** (-dənt) adj., n.

۱- مطمئن،

خاطر جمع ۲- دارای اعتماد به نفس (self-confident هم

مسی گویند)، بسی یاک ۳- confidant ۴- (مهجور)

زودباور، کسی که به دیگری زود اعتماد کند، رازگو

● he is confident that he will win

او مطمئن است که برنده خواهد شد

con'fi.dently, adv. با اعتماد، مطمئنانه

**con.fl.den.tial** (kən'fə den'shəl) adj.

۱- محرمانه، خصوصی، سری، خودمانی ۲- وابسته به

اعتماد و اطمینان، وابسته به رازگویی و رازسپاری ۳- خفی،

مخفی، مرموز، محرم، رازدار

con'fi.den'ti.al'ity (-shē al'ə tē) or

con'fi.den'ti.al.ness, n. محرمانگی

con'fi.dentially, adv. به طور محرمانه

**con.flid.ing** (kən fid'ing) adj.

زود باور، رازگو، ساده دل، زود اعتماد، کالو، کالوس

con.fid'ingly, adv. از روی اعتماد

**con.fig|u.ra.tion** (kən fig'yōō rā'shən)

n. ۱- ترتیب، وضع، قواره، وضعیت، طرز قرارگیری،

هماراست، کران نما، نقشه ی کلی، نمای برون، برون نما،

نمایه، پیکر بندی ۲- (شیمی) ساختمان یک ترکیب (به ویژه

از نظر رابطی قضایی اتمها نسبت به ملکولها)، هماراست

(طرز قرار گیری) اتمها در ملکول ۳- (کامپیوتر) هماراست

رایانه (گروه های از ماشین های مرتبط که طوری

برنامهریزی شده اند که مانند یک سیستم واحد عمل می کنند)،

هماراست عناصر، پیکربندی

con.fig'u.ra'tional or con.fig'u.ra'tive, adj.

وابسته به هماراست یا وضع و ترتیب

**con.fig|u.ra.tion.ism** (-iz'əm) n.

Gestalt psychology ←

**con.fig.ure** (kən fig'yər) vt. -ured,

-ur.ing به طور خاصی قرار دادن یا آراستن،

هماراستن، هماراست کردن، به طرز خاصی ساختن

**con.fine** (kən fin', kən'fin') n., vt., vi.

-fined', -fin'ing ۱- (معمولاً جمع) مرز،

حد، جای محصور، محدوده ۲- (مهجور) زندان، حبس

۳- (شعر قدیم) ← confinement ۴- محدود کردن،

منحصر کردن ۵- (بیمارستان) بستری کردن، زندانی کردن،

توقیف کردن ۶- (نادر) هم مرز بودن، همسایه بودن، دارای

محدوده ی مشترک بودن

con.fin'able or con.fine'able, adj.

محصور کردنی، محدود کردنی، بستری کردنی، زندانی کردنی

**con.fine.ment** (kən fin'mənt) n.

۱- محدودیت، محدودشدگی ۲- توقیف، حبس، زندان

(بودن) ۳- بستری (بودن) ۴- زایمان، وضع حمل

**con.firm** (kən fərm') vt.

۱- تأیید کردن، تصدیق کردن، درست پنداشتن ۲- تصویب

کردن، صحه گذاشتن بر ۳- صدق چیزی را اثبات کردن، به

ثبوت رساندن، اطمینان حاصل کردن ۴- (کلیسا) - طی

مراسم رسمی) به عضویت پذیرفتن، نوکیش کردن، (از نظر

مذهبی) بالغ و مکلف اعلام کردن

● to confirm a reservation

رزرواسیون (پیش گزینی) را تأیید کردن

con.firm'able, adj. تأیید کردنی، تأییدپذیر

**con.flr.mand** (kən'fər mand') n.

(کلیسا) نامزد عضویت

**con.flr.ma.tion** (kən'fər mā'shən) n.

۱- تأیید، تصدیق، راستین کردن، تصویب، به ثبوت رسانی

۲- مصداق، مؤید، راستین کر، راستین ساز، گواه، اثبات

۳- (کلیسا) مراسم رسمی پذیرش به عضویت، مراسم بلوغ

**con.flrm|a.to|ry** (kən fər'mə tōr'ē)

adj. تأییدی، وابسته به تأیید و تصدیق،

راستین کرانه (confirmative هم می نویسند)

**con.flrmed** (kən fərmd') adj.

۱- خو گرفته، معتاد، سابقه دار، کهنه کار ۲- (بیماری) مزمن

۳- اثبات شده، به ثبوت رسیده، تصدیق شده ۴- (کلیسا) به

عضویت پذیرفته شده، (از نظر مذهبی) به تکلیف رسیده

● he is a confirmed gambler او یک قمارباز قهار است

con.firm'edly, adv. به طور تأیید آمیز

**con.flis.ca|ble** (kən fis'kə bəl) adj.

مصادره شدنی، مصادره پذیر، قابل مصادره

(confiscatable هم می گویند)

**con.flis.cate** (kən'fis kāt') vt., adj.

۱- مصادره کردن، توقیف کردن -cat' | ed, -cat'ing

(اموال)، ضبط کردن، (به زور) گرفتن ۲- مصادره شده، از

دست رفته، مصادره ای، توقیفی

مصادره، توقیف (دارایی)، ضبط

con'fis.ca'tion, n. مصادره کننده، ضبط کننده

con'fis.ca'tor, n.

**con.flis.ca.to|ry** (kən fis'kə tōr'ē) adj.

۱- وابسته به مصادره، مصادره آمیز، مصادره مانند،  
اجحاف آمیز ۲- مصادره کننده، مصادره گر

**con.flt** (kōn fē') n.

(خوراکپردازی) گوشت کانی (به ویژه مرغابی یا غاز که در  
چربی خود با سبزیجات و ادویه پخته شده و سپس  
می‌گذارند سرد و چربی آن سفت شود)

**con.flt.e|or** (kōn fē'tā ōr') n.

(کلیسا) دعای رسمی اعتراف به گناهان

**con.fl.ture** (kən'fə choor') n.

شیرینی، تنقلات، شیرینیجات، نقل و نبات

**con.fla.grant** (kən flā'grənt) adj.

شعله‌ور، مشتعل، (آتش) زیانه کنی، همه‌سوز

**con.fla.gra.tion** (kən'flə grā'shən) n.

آتش سوزی بزرگ، حریق خانمان‌سوز، همه سوزی

**con.flat** (kən flāt') vt. -flat'ed,

-flat'ing

(دومتن یا تفسیر مختلف را) درهم آمیختن، تلفیق کردن

**con.fla.tion** (kən flā'shən) n.

(در مورد دومتن یا تفسیر مختلف) در آمیختن، تلفیق

**con.flict** (kən flikt', kən'flikt') vi., n.

۱- ستیز، ستیزه، رزم، جنگ (به ویژه طولانی)، کشمکش،  
کشاکش ۲- برخورد، تضاد، عدم توافق، هم ستیزی،  
ناسازگاری، مغایرت، منافات، اختلاف ۳- (روان شناسی)  
تعارض، هم‌برخورد، درون ستیزی ۴- تضاد، برخورد  
دو چیز در حال حرکت ۵- (با هم) در تضاد بودن، تضاد  
داشتن، هم ستیز بودن، (دو عقیده و غیره) با هم برخورد  
داشتن، مغایرت داشتن چهار کشمکش کردن، جنگاندن

• conflicting

متضاد منافی، مغایر، هم ستیز، در ستیزه

• there was a conflict between the brothers over  
the inheritance بین دو برادر سر ارثیه اختلاف وجود داشت

**con.flic'tion**, n.

تعارض، ستیزه

**con.flic'tive**, adj.

تعارض آمیز، ستیزگرانه

**con.flict|ed** (kən flikt'ed) adj.

(روان‌شناسی) دچار کشمکش درونی، درون ستیز

**conflict of interest**

تضاد منافع، ستیز منافع (مثلاً در مورد قاضی که بخواهد  
درباره‌ی قرض خود داورى کند)

**con.flu.ence** (kən'flō ōns) n.

۱- (به ویژه دو یا چند رودخانه) هم‌ریزی، الحاق، هم‌آمیزی،  
همایی ۲- محل تلاقی رودها، دوآب، هم‌ریزگاه ۳- (مردم)  
الحاق گروه‌ها، ازدحام، تجمع، (عقاید و غیره) الحاق به هم

**con.flu.ent** (-ənt) adj., n.

۱- (چند رودخانه یا عقاید و غیره) هم‌ریز، هماب، به هم  
ملحق شونده ۲- رودی که به رود دیگر بریزد، شاخه  
۳- (پزشکی) -تاول، جوش و زخم، یکپارچه، دونده، تنگ هم

**con.flux** (kən'fluks') n.

confluence ←

**con.fo.cal** (kən fō'kəl) adj.

هم‌کانون

**con.form** (kən fōrm') vt., vi.

۱- همانند

شدن یا کردن، همسان شدن، یکجور کردن، سازگار شدن،

دنباله روی کردن، هم‌رنگ جماعت شدن، هم‌نوا شدن،  
مطابقت داشتن ۲- پیروی کردن از، مطابقت داشتن با  
۳- (تاریخ انگلیسی) از اصول و رسوم کلیسای انگلیکان  
پیروی کردن ۴- (هندسه) هم‌مدیس بودن، گنجرم بودن

• we must conform to the customs of our society

ما باید خود را با رسوم جامعه‌ی خود وفق بدهیم

**con.form'er**, n.

پیروی کننده، تمکین کننده

**con.form'ism**, n.

هم‌نواگری، هم‌نواکاری

**con.form'ist**, n.

هم‌نواگر، تمکین کننده، وفق دهنده

**con.form.a|ble** (kən fōrm'ə bəl) adj.

۱- هم‌نوا، سازگار، هم‌جور ۲- مطیع، منقاد، تسلیم، پیرو،  
دنباله‌رو ۳- (زمین شناسی) همسان، یکدست، هم‌شیب

**con.form'abil'ity**, n.

هم‌نوايي، سازگاري

**con.form'ably**, adv.

با هم‌نوايي يا وفاق

**con.form|al** (-fōrm'əl) adj.

(نقشه‌برداری) هم‌مدیس، هم‌مشکل

**con.form.ance** (-fōrm'əns) n.

۱- conformity ۲- (هندسه) وابسته به تراسیدیسی  
(ترانسفورماسیون) که در آن زاویه‌های مربوطه متساوی  
هستند، هم‌مدیسی گوشه

**con.for.ma.tion** (kən'fōr mā'shən) n.

۱- ساخت، ساختار، توازن و تناسب اجزا، برون‌نما(شکل  
خارجی یا ظاهری مثلاً شکل حیوان)، ترکیب، قواره  
۲- (نادر) سازگاری، تطابق، انطباق ۳- (شیمی) صورت‌بندی

**con.form|ity** (kən fōrm'ə tē) n., pl.

۱- هم‌نوايي، هم‌سانی، هم‌مدیسی،  
هم‌سازی، توافق، تطابق، مشابهت، دنباله‌روی ۲- (تاریخ  
انگلیسی) پیروی از اصول و رسوم کلیسای انگلیکان

**con.found** (kən found', kən'fōnd') vt.

۱- سر در گم کردن، گیج کردن، هاج و واج کردن، حیران  
کردن، حیرت‌زده کردن، سرگشته کردن، هاج کردن ۲- قاتی  
پاتی کردن، (بدون توجه و حساب) درهم آمیختن، توده  
کردن (چیزهای ناجور)، مغشوش کردن، درهم و برهم  
کردن، درهم ریختن ۳- (دشنام) لعنتی! ۴- (قدیمی) نابود  
کردن ۵- (قدیمی) شرمسار کردن، خجالت دادن

**con.found|ed** (-id) adj.

۱- هاج و واج، حیران، سرگشته، مبهور، هاج ۲- لعنتی!  
فلان فلان شده!

**con.found'edly**, adv.

با گیجی یا بهت

**con.fra.ter.ni|ty** (kən'frə tur'nə tē) n.,

pl. -|ties

۱- برادری، اخوت

۲- (به ویژه در امور مذهبی و خیریه) هیئت، انجمن

**con.frere** (kən'frer') n.

(بیشتر در حرفه‌ها) همکار، وردست، هم‌قطار

**con.front** (kən frunt') vt.

۱- رو در رو شدن (با)، رو برو کردن (با)، مواجه کردن (با)  
۲- جلو (کسی) ایستادن، مقابله کردن، جلو کسی در آمدن  
۳- پهلوی هم قرار دادن و مقایسه کردن، با هم سنجیدن

• he requested to confront his accuser

او درخواست کرد که با تهمت زننده‌ی خود مواجه شود

con.fron.ta.tion, n.

رودروی، مولجه، برخورد، مقابله (با حریف)

con.front'al, n.

برخورد، مقابله، رودروی

con'fron.ta'tion.al, adj.

مواجهه‌آمیز، ستیزگرانه

Con.fu.cian.ism (kən fyoo'shən iz'əm)

n. اصول و عقاید کنفوسیوس، کنفوسیوس‌گرایی

Con.fu'cian.ist, n., adj.

کنفوسیوس‌گرایی

Con.fu.cius (kən fyoo'shəs), c. 551- c. 479

کنفوسیوس (فیلسوف چینی)

Con.fu'cian (-shən) adj., n.

کنفوسیوس

con.fuse (kən fyooz') vt. -fused',

-fus'ing

۱- درهم و برهم کردن، نامرتب کردن،

مغشوش کردن، به هم زدن، ژولیدن (شولیدن)، گوراندن،

قاتی پاتی کردن ۲- سر در گم کردن، حواس (کسی را) پرت

کردن، گیج کردن، مبهوت کردن، مات کردن، سرکشته کردن

۳- شرمسار کردن، دستپاچه کردن، از رو بردن، خجل

کردن، پریشان کردن ۴- عوضی گرفتن (چیزی را با چیز

دیگر) اشتباه کردن

● his strange behavior confused me

رفتار عجیب و غریب او مرا پریشان کرد

con.fus'edly (-fyooz'id lē) adv.

به‌طور درهم و برهم، با گیجی

con.fus'ed.ness, n.

سردرگمی، حواس پرتی

con.fus'ing, adj.

گیج کننده، سر در گم کننده

con.fus'ingly, adv.

به‌طور گیج کننده یا مات کننده

con.fu.sion (kən fyoo'zhən) n.

۱- گیجی، سر در گمی، بهت، حیرت، آشفتگی، اختلال

(حواس یا اوضاع)، سرگشتگی ۲- بی‌ترتیبی، درهم و بر

همی، اغتشاش، به هم ریختگی، هرج و مرج، در هم آشفتگی،

ناپسامانی ۳- سراسیمگی، دستپاچگی ۴- عوضی گرفتن

بجا نیابردن، اشتباه گرفتن

con.fu'sional, adj.

وابسته به گیجی یا دستپاچگی

con.fu.ta.tion (kən fyoo tā'shən) n.

رد (استدلال)، ابطال، بطلان

con.fu.ta.tive (kən fyoot'ə tiv) adj.

وابسته به ابطال یا رد استدلال

con.fute (kən fyoot') vt. -fut'ed, -fut'ing

(استدلال کسی را) رد کردن، (اشتباه کسی را) ثابت کردن،

(بطلان عقیده یا چیزی را) اثبات کردن

cong congius

مخفف: کانجیوس

Cong 1- Congregational 2- Congress

3- Congressional

مخفف: ۱- وابسته به کلیسای

کانگریگیشنال ۲- (آمریکا) کانگرس ۳- وابسته به کانگرس

con|ga (kǎŋ'gə) n., vi.

۱- کانگا (رقص آمریکای لاتین که در آن رقصگران در یک

صف مارپیچ و متحرک می‌رقصد) ۲- موسیقی کانگا

۳- کانگاریسیدن ۴- (آلت موسیقی) دینک

con|gé (kǎn'zhā', -jā') n.

۱- خداحافظی کوتاه و بی‌تشریفات، مرخص‌سازی (بدون

مقدمه و توضیح)، اخراج ۲- اجازته‌ی عزیمت ۳- تودیع

رسمی ۴- تعظیم (به ویژه هنگام عزیمت) ۵- (معماری) کچکاری یا کندمکاری (مقر)

con.geal (kən jēl') vt., vi.

۱- یخ زدن، منجمد شدن یا کردن، (در اثر سرما) بستن

۲- ماسیدن، سفت شدن، ماساندن ۳- (خون) منعقد شدن،

بسته شدن، دلمه شدن

con.geal'able, adj.

ماسیدنی، منعقد کردنی

con.geal'ment, n.

ماسیدن، یخ زدگی، انعقاد

con.gee (kǎn'jē) n., vi.

۱- (نادر) ← congé (نادر) رسماً و ادع گفتن، رسماً

خداحافظی کردن (به ویژه با تعظیم و احترام)

con.ge.la.tion (kǎn'jə lā'shən) n.

۱- ماسیدگی، بسته شدگی (در اثر سرما)، دلمه شدگی

۲- هر چیز ماسیده و یا سفت شده

con.ge.ner (kǎn'jə nər) n.

همجنس (از نظر نوع یا رده یا جنس یا نژاد)، همگونه

con'ge.ner'ic (-jə ner'ik) or

con.gen.er.ous (kən jen'ər əs) adj.

همجنس، همگونه، همزاد

con.ge|nial (kən jēn'yəl) adj.

۱- همخو، هم‌مشرّب، سازگار، موافق، دارای علایق و

سلیقه‌های مشابه، همدل، دمساز، متوافق، همجو، سازوار

۲- خوش‌آیند، فراخور، مطابق سلیقه، مطلوب، دلخواه

con.ge.ni.al.ity (kən jē'nē al'ə tē) n.

سازگاری، هم‌مشرّبی، خوش‌مشرّبی

con.ge'nial.ly, adv.

سازگارانه، با خوش‌مشرّبی

con.gen|lital (kən jen'ə təl) adj.

۱- مادرزادی، مادرزاد ۲- ارثی، موروثی، فطری، ذاتی

● a congenital defect

نقص مادرزادی

con.gen'i.tally, adv.

به‌طور مادرزادی

con.ger (eel) (kǎŋ'gər)

(جانور) کانگر

Anguilliformes (مارماهی تیره‌ی Congridae راسته‌ی

به‌ویژه نوع خوراکی آن از جنس Conger)

con.ge|ries (kǎn'jə rēz) n., pl.

انباشته، چیزهای توده شده، گپه

con.gest (kən jest') vt., vi.

۱- (بینی و غیره) گرفته شدن، گرفتن، محقق شدن یا کردن،

بسته شدن، پر از اختلاط شدن، (رگ‌ها) پر خون شدن، خون

گرفته شدن ۲- پر از بحام شدن، شلوغ شدن

● congested, adj. شلوغ، پر ازدحام

● during Norooz highways become congested

در نوروز جاده‌ها شلوغ می‌شود

con.ges'tion, n.

۱- گرفتگی، بند آمدگی، احتقان، انسداد

پری (از اختلاط و خون) ۲- شلوغی، ازدحام، انباشتگی، تراکم

con.ges'tive (-tiv) adj.

انسدادی، وابسته به گرفتگی

con.gl|us (kǎn'jē əs) n., pl. -gl|l' (-ī')

کانجیوس (سنجی آبگونه‌ها در روم باستان)

con.glo.bate (kən glō'bāt') adj., vt., vi.

۱- به هم

-bat|ed, -bat|ing

فشردن و به شکل گوی درآوردن، گلوله کردن، گوی کردن

یا شدن ۲- گلوله شده، گوی شده (con-globe هم می‌گویند)  
con'glo.ba'tion, n. همفشرده‌گی و گوی شدگی

con.glom.er.ate (kən glām'ər āt') n.,  
adj., vt., vi. -at'ed, -at'ing

۱- به هم فشردن و به شکل گوی درآوردن، هم‌فشرده کردن  
یا شدن، هم‌جوش کردن یا شدن، گن‌دله شدن، گرد آمدن  
۲- هم‌جوش، گن‌دله، هم‌فشرده، توده، گُپه ۳- مرکب، آمیزه  
۴- (زمین‌شناسی) جوش‌سنگ conglomeratic و  
conglomreitic هم می‌گویند ۵- گروه تولیدی، فراورگان،  
مجتمع صنعتی

con.glom.er|a.tion  
(kən glām'ər ā'shən) n.

۱- آمیزه (ای از چیزهای ناجور یا گوناگون)، آش  
شله‌قلقلار، اختلاط، معجون ۲- هم‌جوش، همفشرده‌گی،  
هم‌جوشی ۳- گن‌دله، گوی شدگی، کلوخه

con.glu.ti.nant (kən glūt'n ənt) adj.

۱- به هم چسبان، (به هم) جوش زن ۲- (پزشکی) التیام  
بخش، آنچه که دو سر زخم یا بریدگی را به هم جوش بدهد  
con.glu.ti.nate (-āt') adj., vt., vi.

۱- به هم چسبیده،  
(به هم) جوش خورده، هم‌چسب ۲- به هم چسباندن، (به هم)  
جوش دادن، جوش خوردن، التیام یافتن

con.glu'ti.na'tion, n.

con.glu'ti.na'tive, adj.

con|go (kǎn'gō) n.

Con|go (kǎn'gō)

Congo dye (or color)

\* congo eel

(Amphiuma means) (congo snake هم می‌گویند)

Congo red (C<sub>22</sub>H<sub>22</sub>O<sub>8</sub>N<sub>6</sub>S<sub>2</sub>Na<sub>2</sub>) قرمز دانه‌ای کنگو

con.gou (kǎn'gō) n.

چای کنگو (نوعی چای سیاه چینی)

con.grats (kən grats') n.pl.

(خودمانی) مخفف: تبریک

con.grat|u.late (kən grach'ə lāt') n., vt.

۱- تبریک گفتن، شادباش گفتن،  
-lat'ed, -lat'ing  
تهنیت گفتن ۲- (مهور) شادی کردن، خوشحال بودن،  
جشن گرفتن ۳- (مهور) درود گفتن، تعارف به جا آوردن

● we congratulated the winner ما به برنده تبریک گفتیم

con.grat'u.la'tor, n.

con.grat'u.la.to'ry, adj.

تبریک‌گوینده  
تهنیت‌آمیز، وابسته به شادباش و یا تبریک

con.grat|u.la.tion

(kən grach'ə lā'shən) n.

۱- تبریک، شادباش، تهنیت، مبارک باد ۲- (جمع) تبریک  
می‌گوییم، مبارک!، تبریکات!

con.gre.gant (kǎn'grə gənt) n.

عضو کلیسا (یا کنیسه)، شرکت‌کننده در مراسم کلیسا

con.gre.gate (kǎn'grə gāt', -git) adj.,

vt., vi. -gat'ed, -gat'ing ۱- گرد آمدن،

(دور هم) جمع شدن، همایش کردن ۲- گرد آمده، (دور هم)  
جمع شده ۳- همگانی، اشتراکی، عمومی

con'gre.ga'tive, adj.

con'gre.ga'tor, n.

گرد آورنده، (دور هم) جمع‌شونده یا کتند

con.gre.ga.tion (kǎn'grə gā'shən) n.

۱- گردهمایی، همایش، اجتماع، جماعت ۲- گردهمایی مذهبی  
۳- اعضای کلیسا، حاضران در کلیسا ۴- (سابقاً در ایالات  
متحده) دهکده، کوچ‌نشین، حوزه‌ی کلیسایی ۵- (کلیسای  
کاتولیک) جامعه‌ی مذهبی، گروه هم‌مسلك، بخشی از هر  
فرقه‌ی راهبان، شورای سالکان مذهبی

con.gre.ga.tion|al (-shə nəl) adj.

۱- وابسته به اعضای کلیسا ۲- (C بزرگ) وابسته به فرقه‌ی  
کانگر کیشنال و پیروان آن

con.gre.ga.tion.al.ism (-iz'əm) n.

(مسیحیت) ۱- سازمان‌های کلیسایی برپایه‌ی خودمختاری  
هر کلیسا و اعضای آن ۲- (C بزرگ) - سابقاً در  
ایالات متحده) سالک‌گرایی

Con'gre.ga'tion.al.ist, n., adj.

con.gress (kǎn'grəs) n.

۱- همایش، گردهمایی، گُردن، کنگره ۲- جماع، آرمش  
۳- هم‌گش اجتماعی، فعل و انفعالات جمعی ۴- انجمن،  
همایشگاه ۵- پارلمان، مجلس شورا ۶- (C بزرگ - آمریکا)  
کنگره، نشست کنگره، اعضای کنگره

\* congress boot

پوتین نرم  
(congress shoe و congress gaiter هم می‌گویند)

\* con.gres.sion|al (kən gresh'ə nəl)

adj. ۱- همایشی، گردنی، کنگره‌ای ۲- همایشگاهی

۳- (C بزرگ) وابسته به کنگره‌ی ایالات متحده

con.gres'sion.ally, adv. به‌طور همایشی یا کنگره‌ای

\* Congressional district

(آمریکا) حوزه‌ی انتخاباتی (هر حوزه یک نماینده دارد)

Congressional Medal

Medal of Honor ←

\* Congressional Record

(آمریکا)  
روزنامه‌ی رسمی کنگره (حاوی کلیه مذاکرات و لواایع)

\* con|gress.man (kǎn'gris man) n., pl.

(آمریکا) نماینده‌ی کنگره (به ویژه مجلس نمایندگان)

-men  
con'gress.wom'an, n.fem. (زن) نماینده‌ی کنگره

\* Congress of Industrial

Organizations

(آمریکا و کانادا) اتحادیه‌های  
کارگران صنعتی (که در سال ۱۹۵۵ با فدراسیون کارگران  
آمریکا American Federation of Labor متحد شد و  
AFL-CIO را به وجود آورد)

con|gress.per|son (kǎn'gris pər'sən)

n. (آمریکا) نماینده کنگره (به ویژه مجلس نمایندگان)

Con.greve (kǎn'grēv), William 1670-1729

ویلیام کانگریو (نمایشنامه‌نویس انگلیسی)

con.gru.ence (kǎn'grō əns) n.

۱- همسازی، هم‌نوازی، توافق، هم‌پندگی، همخوانی، تشابه،

همانندی ۲- (هندسه و ریاضی) هم نهشتی، هم‌ارزی، تطابق، هم قدری (congruency هم می‌نویسند)

**con.gru.ent** (-ənt) adj.

۱- همسان، هم‌وا، متوافق، هم‌ایند، هم‌خوان، متشابه، همانند، همسان ۲- (ریاضی) هم‌نهشت، هم‌ارز، هم‌ایند، هم‌قدر، هم‌بن، قابل انطباق

**con'gru.ently**, adv.

به طور همسان یا هم‌قدر

**con.gru.i|ty** (kän grōō 'ə tē) n., pl. -|ties

۱- همسانی، هم‌ایندی، هم‌خوانی، توافق ۲- برازندگی، مناسبت، در‌خور بودن، شایستگی ۳- (هندسه) هم‌نهشتی، تطابق کامل، انطباق کامل، هم‌ارزی

**con.gru.ous** (kän'grōō əs) adj.

۱- congruent ۲- مناسب، سازگار، در‌خور، برازنده، متوافق، شایسته، همسان، هم‌وا، موزون

**con'gru.ously**, adv.

به طور همسان

**con'gru.ous.ness**, n.

همسانی، هم‌نویی

**con|ic** (kän'ik) adj., n.

conic section ۲- conical ۱- ←

**con|i.cal** (kän'i kəl) adj.

۱- مخروطی،

وابسته به مخروط ۲- مخروط‌سان، مخروطی شکل

**con'ic.ally**, adv.

مخروطی، مخروط‌وار

**conic projection**

(نقشه‌ی جغرافیایی)

پیش‌افکن مخروط‌سان، سیستم تصویر مخروطی

**conic section**

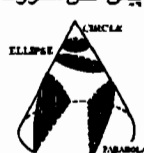
۱- (جمع)

مخروطات، مخروط‌شناسی،

مخروطی‌ها (conics هم می‌گویند)

۲- قطع مخروطی، مخروط بری، منحنی

مخروطی



**co.nid.i|al** (kō nid'ē əl)

adj. (گیاه) ۱- وابسته به هاگچه، هاگچه‌ای

۲- هاگچه‌زا، تولیدکننده‌ی هاگچه (conidian هم می‌گویند)

**co.nid|i|o.phore** (kō nid'ē ə fôr') n.

(گیاه) هاگچه‌بر، کنیدی، بَر

**co.nid|i|um** (kō nid'ē əm) n., pl. -|i|a

(گیاه) هاگچه، کنیدی، اسپور غیرجنسی

**con|i.fer** (kän'ə fər) n.

(گیاه) مخروطی، ناژو (رده‌ی Pinatae و جنس مخروطیان

یا ناژویان: Coniferales) مخروط‌زا، مخروط‌آور

**co.nif.er.ous** (kō nif'ər əs) adj.

(گیاه) ۱- وابسته به گیاهان مخروطی (مخروطیان یا

ناژویان)، ناژویی ۲- تولیدکننده‌ی میوه‌ی مخروط‌سان

**co.ni.ine** (kō'nē ēn') n.

(شیمی) زهر شوکران (conine - C<sub>8</sub>H<sub>17</sub>N هم می‌نویسند)

**co.ni|um** (kō'nē əm) n.

(گیاه) شوکران

یونانی یا سقراطی (جنس Conium خانواده‌ی umbel)

**conj** 1- conjugation 2- conjunction

مخفف (دستور زبان): ۱- صرف ۲- حرف ربط

**con.jec.tur|al** (kən jek'chər əl) adj.

۱- وهمی، حدسی، فرضی ۲- اهل حدسیات و اوهام

**con.jec'tur.ally**, adv.

به طور حدسی

**con.jec.ture** (kən jek'chər) n., vt., vi.

-tured, -tur.ing

۱- برداشت سطحی

(برمبنای حدسیات)، گمان، حدس، وهم ۲- هر چیز مبتنی بر

حدسیات ۳- (مجهور) غیبگویی ۴- گمان بردن، گمانه زدن،

حدس زدن، دستخوش حدسیات و اوهام شدن

**con.jec'tur.able**, adj.

گمان‌پذیر، حدس زدن

**con.join** (kən join') vt., vi.

به هم وصل کردن، به هم بستن، هم پیوند کردن، متحد کردن

یا شدن، توأم کردن

**con.joint** (-joint') adj.

۱- وصل (به هم)، توأم، همبسته، هم‌پیوند، متحد ۲- دوتایی،

دوگانه، مزدوج ۳- زن و شوهری، نکاحی

**con.joint'ly**, adv.

توأمًا، به‌طور متصل

**con.ju.gal** (kän'jə gəl) adj.

وابسته به

زنانشویی، ازدواجی، زن و شوهری، زفانی، نکاحی

**con'ju.gal'ity** (-jə gal'ə tē) n.

زنانشویی

**con'ju.gally**, adv.

به روش زنانشویی

**con.ju.gant** (kän'joo gənt) n.

(گیاه) هم یوغ

**con.ju.gate** (kän'jə gət, -gāt') adj., vi.,

vt. -gat'ed, -gat'ing

۱- جفت، دوقلو، دوگانه، به هم بسته ۲- هم یوغ (bijugate)

هم می‌گویند) ۳- (شیمی - اسیدها و بازها) در هم آمیخته،

وابسته، توأم، مزدوج ۴- (زبان‌شناسی) هم‌ریشه

۵- (ریاضی) مزدوج ۶- (قدیمی) جفت کردن، همبسته کردن

۷- (زیست‌شیمی) هم یوغ کردن (آمیختن ترکیبات به نحوی

که ترکیب حاصله به آسانی مجزا کردنی باشد) ۸- (دستور

زبان) صرف کردن ۹- (زیست‌شناسی) هم یوغ کردن

• can you conjugate the verb "write"?

آیا می‌توانی فعل "write" را صرف کنی؟

**con'ju.ga'tor**, n.

جفت‌ساز، هم نوع ساز

**conjugated protein**

(شیمی آلی) پروتئین هم یوغ (ترکیب یک پروتئین با یک غیر

پروتئین مثلاً در هم‌گلوبین)

**con.ju.ga.tion** (kän'jə gā'shən) n.

۱- هم جفتی، زوجیت، همبستگی ۲- (زیست‌شناسی)

هم یوغی، جفت شدگی ۳- (دستور زبان) صرف، تصریف

**con'ju.ga'tional or con'ju.ga'tive**, adj.

تصریفی، هم‌یوغ، زوجی

**con'ju.ga'tion.ally**, adv.

به طور تصریفی یا زوجی

**con.junct** (kən junkt') adj., n.

۱- همبسته، متصل، جفت شده، وابسته ۲- عضو وابسته،

همکار، همتا ۳- (موسیقی) فزاینده

**con.junc.tion** (kən junkt'shən) n.

۱- همبستگی، پیوند، تلفیق، پیوستگی، اتصال، جفت شدگی

۲- تقارن، هم‌زمانی ۳- (دستور زبان) حرف ربط

**con.junc'tional**, adj.

وابسته به حرف ربط یا پیوند

**con.junc'tion.ally**, adv.

به طور تلفیقی یا ربطی

**con.junc.tl|va** (kän'jəŋk tī'və) n., pl.

(کالبد‌شناسی) ملتحمه‌ی چشم

**-vas or -vae** (-və)

ملتحمه‌ای

**con'junc.ti'val**, adj.



**con.junc.tive** (kən juŋk'tiv) adj., n.

۱- همبند، وصل کننده، همبستر، رابط ۲- همبسته، جفت شده، مشترک، چندگانه، تلفیق شده، همپیوند ۳- (دستور زبان) وابسته به حرف ربط، ربطی، عطفی، ربط

con.junc'tively, adv. به طور ربطی یا همبندی

**con.junc.ti.vi.tis** (kən juŋk'tə vit'is) n.

(پزشکی) ورم ملتحمه، آماس ملتحمه‌ای چشم

**con.junc.ture** (kən juŋk'chər) n.

۱- (نادر) جفت شدگی، اتصال، اتحاد ۲- همزمانی، با هم روی دادن ۳- مخمضه، بحران

**con.ju.ra.tion** (kən'joo rā'shən) n.

۱- احضار ارواح (یا شیاطین یا اجنه) ۲- جادو، سحر، ورد ۳- شعبده بازی، چشم‌بندی ۴- (قدیمی) التماس، استدعا

**con.jure** (kən'jər, kən'joor') vt., vi.

۱- (در اصل) هم قسم

-jured, -jur.ing شدن، هم سوگند شدن (در توطئه و غیره) ۲- (از راه ورد و جادو) احضار روح کردن، (شیاطین یا اجنه را) فراخواندن

۳- جادو کردن، طلسم کردن، تردستی کردن، شعبده بازی کردن ۴- (به ویژه با سوگند) استدعا کردن، التماس کردن

• to conjure up ۱- (با چشم‌بندی یا سحر و جادو) احضار کردن

۲- به یاد آوردن، به خاطر خطور دادن

**con.jur|er or con.ju.ror** (kən'jər ər) n.

۱- جادوگر، ساحر ۲- شعبده باز، تردست، (آدم) چشم‌بند

۳- مستدعی

**conk<sup>1</sup>** (kɒŋk, kɔŋk) n., vt.

(خودمانی) ۱- (انگلیس) بینی، دماغ ۲- کله ۳- ضربه به سر،

تو سری ۴- تو سری زدن

(خودمانی) ۱- (ناگهان) خراب شدن، از کار افتادن

• to conk out ۲- خسته و درمده شدن، از حال رفتن، ضعف کردن ۳- مردن

**conk<sup>2</sup>** (kɔŋk, kɒŋk) n.

(گیاه) قارچ صدفی (رویش تاقچه مانند قارچ روی تنه درخت)

\* **conk<sup>3</sup>** (kɔŋk) n., vt. (آمریکا) کانک (آرایش

مو: صاف کردن موی مجعد به کمک دارو و روغن و غیره)

**conk|er** (kɔŋ'kər) n. ۱- شاه بلوط هندی

(horse chestnut) ۲- (انگلیس - محلی) شاه بلوط بازی،

(بازی) کودکان با بلوط‌های به نخ کشیده شده)

\* **con man or con artist** (آمریکا) -

خودمانی - مخفف: confidence man) کلاهبردار، کورشر

**con mo|to** (kən mō'tō) (دستور

نواختن موسیقی) توأم با حرکات پُرشور (اجرا شود)

**conn** (kən) n., vt. **conned**, **conn'ing**

(ناوبری) ۱- (ناو را) هدایت کردن، (برای سکاندار) تعیین

مسیر کردن، ناوبری کردن ۲- جایگاه ناوبر (کسی که مسیر

ناو را تعیین می‌کند) ۳- ناوبری، تعیین مسیر و هدایت ناو

مخفف: ایالت کنیتیگوت (آمریکا) **Conn Connecticut**

**con.nate** (kə nāt') adj.

۱- ذاتی، درون‌زاد، سرشتی، فطری، مادرزادی ۲- هم‌زاد

(دارای هم‌زیستی از هنگام تولد) ۳- هم‌نیا، هم‌تبار، هم‌اصل،

هم‌ریشه، هم‌بُن

به طور سرشتی یا هم‌اصل

con'nately, adv.

**con.nat|u.ral** (kən'nach'ər əl) adj.

۱- طبیعی، درون‌زاد، ذاتی، فطری، سرشتی ۲- هم‌سرشت،

هم‌گونه، هم‌ریشه، هم‌نیا

con'nat'ually, adv. به طور طبیعی یا هم‌سرشت

con.nat'ual.ness, n. هم‌سرشتی، ذاتی بودن

**con.nect** (kə nek't') vt., vi.

۱- وصل کردن یا شدن، پیوستن، همبند کردن یا شدن، جفت

کردن یا شدن، مرتبط کردن یا شدن، متصل کردن یا شدن

۲- وابسته دانستن، مرتبط پنداشتن ۳- رابطه (ی) منطقی یا

طبیعی) داشتن، وابسته بودن، تداعی داشتن ۴- (تلفن) رابطه

برقرار کردن ۵- (برق) به پریز یا برق وصل کردن یا زدن،

(رادیو و کامپیوتر و غیره) را به شبکه وصل کردن ۶- (ترن

و اتوبوس و غیره) با هم تلاقی داشتن (به طوری که

مسافران بتوانند از یکی به دیگری بروند) ۷- (عامیانه) به

هدف رسیدن، نایل شدن، کامیاب شدن، موفق شدن

۸- (عامیانه - ورزش) زدن (توپ و غیره)، امتیاز آوردن

• the two buildings are connected by a tunnel

آن دو ساختمان توسط یک تونل با هم مرتبط‌اند

con.nec'tor or con.nect'er, n.

۱- رابط، سیم رابط، دوشاخه پریز پیوستار، کانکتور ۲- بست،

مفصل ۳- (لوله‌کشی) تبدیل

**con.nect|ed** (-nek'tid) adj.

۱- وصل، متصل، هم‌پیوند، یکپارچه، پیوسته، هم‌وسته

۲- (از نظر منطقی یا طبیعی) وابسته، مرتبط ۳- خویش،

منسوب، هم‌خون، هم‌تبار، خویشاوند (نسبی یا سببی)

۴- (از نظر شغلی یا اجتماعی) پارتی دار، دارای بند و بست

• we are connected through our mothers

ما از طریق مادرهایمان با هم خویش داریم

con.nect'edly, adv. به طور متصل یا پیوسته

con.nect'ed.ness, n. اتصال، ربط، پیوستگی

**Con.nect.i.cut** (kə net'ə kət)

ایالت کنکتیکوت (کنیتیگت - در شمال خاوری ایالات متحده)

**connecting rod**

(مکانیک) میله‌ی همبند، میله‌ی رابط (که دو یا چند بخش

متحرک ماشین را به هم وصل می‌کند)، شاتون، دسته‌ی

پیستون، (در فرمان اتومبیل) بازو، میله‌ی پیوستگر

**con.nec.tion** (kə nek'shən) n.

۱- همبندی، اتصال، رابطه، پیوند، پیوستگی، جفت شدگی،

بستگی، همبندش ۲- (وسیله‌ی ارتباط یا اتصال) بند، بست،

همبند، رابط ۳- رابطه‌ی منطقی (یا طبیعی یا علت و معلولی)،

مورد ۴- خویشاوندی، خویشی، نسبت (نسبی یا سببی)، (از

نظر شغل یا علائق مشترک) همبستگی ۵- (معمولاً جمع)

پارتی، آدم با نفوذ ۶- انتقال (از یک اتوبوس یا ترن یا

هواپیما و غیره به دیگری)، عوض کردن ۷- فرقه یا گروه

منه‌بی، گروه ۸- (خودمانی) فروشنده‌ی مواد مخدر، خرید

یا فروش مواد مخدر ۹- (برق) مدار، سیم‌بندی، بیج‌انشتاب

۱۰- (تلفن و تلگراف) خط، سیم، ارتباط

• their connection goes back to high school

رابطه‌ی آنها به دبیرستان برمی‌گردد

con.nec'tional, adj. وابسته به رابطه یا اتصال

**con.nec.tive** (kə nek'tiv) adj., n.

- ۱- متصل کننده، پیوندگر، پیوندی، همبندگر، بست، بند  
 به طور مرتبط یا متصل  
 اتصال  
 بافت همبند، بافت پیوندی  
 connection ←

**conn.ing tower** (kən'ing) ۱-

- (ناو جنگی)  
 اتساق زرهی (که ناخدا هنگام نبرد از آنجا دیدبانی و فرماندهی می‌کند)، برج هدایت، برج زیردریایی  
 ۲- (زیردریایی) برج دیدبانی

\* **con.nip.tion** (kə nip'shən) n.

- (عامیانه - معمولاً جمع) غیظ، بدخلقی، اعراض، بی‌تابی  
 (connoption fit هم می‌گویند)

**con.niv.ance** (kə ni'vəns) n.

- ۱- (چیزهای بد) نادیده انگاری، تجاهل ۲- تبانی، همدستی  
**con.nive** (kə nīv') vi. -nived', -niv'ing  
 ۱- (چیزهای بد) نادیده انگاشتن، تجاهل کردن، موافقت  
 ضمنی کردن ۲- تبانی کردن، توطئه کردن، بامبول زدن، همدستی کردن (در جرم)، غرض عین کردن

**con.niv'er**, n.

- اهل تبانی، اهل کاربندی، تجاهل کننده  
**con.niv.ent** (-ni'vənt) adj. (زیست شناسی)  
 خمیده به سوی یکدیگر (مثل شاخ برخی جانوران)، هم‌خمیده  
**con.nols.seur** (kən'ə sər', -sōr') n.

- (هنری یا وابسته به ذوق و سلیقه) خبره، وارد  
 خبرگی، کارشناسی  
**con.no.ta.tion** (kən'ə tā'shən) n.

- ۱- (در مورد واژه و عبارت) معنای ضمنی، دلالت مفهومی، بار معنایی، هم‌بار ۲- هم‌بارگی، حالت ضمنی معنی واژه  
 ۳- (منطق) توارد

**con.no.ta.tive** (kən'ə tā'tiv) or

- con'no.ta'tion.al**, adj. وابسته به معنی ضمنی  
**con'no.ta'tively**, adv. به طور ضمنی

**con.note** (kə nōt') vt. -not'ed, -not'ing

- ۱- معنای ضمنی داشتن، هم‌بار داشتن، بار معنایی رساندن، رساندن (معنی) ۲- متضمن بودن، در برداشتن، در پی داشتن

**con.nu.bi|al** (kə nū'bē əl, -nyū'(-) adj.

- وابسته به زناشویی، نکاحی، زفانی، زن و شوهری  
**con.nu'bi.al'ity** (-bē əl'ə tē) n. زفاف  
**con.nu'bi.ally**, adv. به طور زفانی یا نکاحی

**co.no.dont** (kō'nə dānt') n.

- (دیرین شناسی) کونودنت (دوران پالئوژئیک)  
**co.noid** (kō'noid') adj., n.

- ۱- مخروطی، مخروط شکل، مخروط‌سان ۲- (هندسه) برش مخروطی کردان (conoidal هم می‌گویند)

**con.quer** (kən'kər) vt., vi.

- ۱- (در اثر جنگ و پیروزی) به دست آوردن، تسخیر کردن، گشودن، فتح کردن، دست یافتن بر ۲- شکست دادن، چیره شدن، غلبه کردن، پیروز شدن بر، استیلا یافتن

● Alexander conquered Iran اسکندر ایران را تسخیر کرد

**con'quer.able**, adj. تسخیرکردنی، فتح کردنی

**con'queror**, n. کشورگشا، فاتح

**con.quest** (kən'kwes't, kən'-) n.

- ۱- تسخیر، فتح، گشایش، غلبه، استیلا، پیروزی، کشورگشایی ۲- سرزمین تسخیری، هر چیزی که در اثر پیروزی به دست آید، (جمع) متصرفات ۳- ربایش (دل شخصی دیگر)، شیفته سازی، دلبری، شیدایی، خاطرخواهی  
 دستیابی به فضا  
 ● the conquest of space

**con.quls.ta.dor** (kən kwis'tə dōr') n., pl.

- (اسپانیایی)  
 کشورگشا (هر یک از کشورگشایان اسپانیایی در آمریکا)

**Con.rad** (kən'rad), Joseph (born Józef

Teodor Konrad Nalecz Korzeniowski) 1857-1924

- ۱- جوزف کانراد (نویسنده‌ی انگلیسی - زاده‌ی لهستان)  
 ۲- اسم خاص مذکر

**cons** 1-consecrated 2- consolidated 3- consonant

4- constable 5- constitutional 6- construction

7- consul مخفف: ۱- متبرک،

۲- تقدیس شده ۳- متحد، مشترک ۴- (حرف) بی‌صدا

۵- پاسبان ۶- وابسته به قانون اساسی، مشروطه

۷- ساختار، ساختار ۸- قنصل، کنسول

**Cons** 1-constable 2- Constitution 3- consul

مخفف: ۱- پاسبان ۲- قانون اساسی ۳- قنصل، کنسول

**con.san.guin.e|ous**

(kən'saŋ gwīn'ē əs, -san-) adj.

- هم‌خون، هم‌نیا، هم‌تبار، خویش، خویشاوند (consanguine هم می‌گویند)

**con'san.guin'eous.ly**, adv.

به طور هم‌تبار

**con.san.guin.i|ty** (kən'saŋ gwīn'ə tē)

n. ۱- هم‌خونی، هم‌تباری، هم‌نایی،

خویشی، خویشاوندی ۲- هم‌بستگی، هم‌پیوندی، قرابت

**con.science** (kən'shəns) n.

۱- وجدان، شعور ۲- (مجهور) افکار و احساسات درونی

**con'science.less**, adj.

بی‌وجدان

**conscience clause**

- (حقوق) بند قانون که برخی را به خاطر ملاحظات مذهبی یا عقیدتی معاف می‌کند

**conscience money**

کفاره، پول نذری

**con|science-strick|en** (-strīk'ən) adj.

بچار ناراحتی وجدان یا احساس گناه، وجدان‌زده، گرفتار عذاب وجدان

**con.sci.en.tious** (kən'shē en'shəs) adj.

- ۱- وجدانی، امانت‌آمیز، شرافت‌آمیز، راست و درست، با وجدان، درستکار، امین و شریف ۲- خوش‌کار، خوب‌کار، دارای وجدان کار، دقیق، موşkاف

● he is conscientious about keeping his promises

او وجدان‌آمی می‌کند به قول خود وفا کند

**con'sci.en'tiously**, adv.

با وجدان، بلسوزانه

**con'sci.en'tious.ness**, n.

وجدان، بلسوزی

## conscientious objector

مخالف وجدانی (کسی که به واسطه معتقدات خود با جنگ مخالف است)، مخالف جنگ

**con.scion.a|ble** (kǎn 'shə nə bəl) adj.

(مهیجور) با وجدان (conscientious هم می‌گویند)  
con'scion.ably, adv. به طور با وجدان

**con.sclous** (kǎn 'shəs) adj.

۱- آگاه، متوجه ۲- هشیار، بهوش، ذی‌شعور، مستشعر، بیدار ۳- self-conscious ۴- تعمیدی، عمدی، آگاهانه ۵- محسوس، دانسته

con'sciously, adv.

آگاهانه، خودآگاهانه

**-con.sclous** (kǎn 'shəs)

پسوند: آگاه [a race-conscious politician سیاستمدار آگاه به مسائل نژادی]

**con.sclous.ness** (kǎn 'shəs nis) n.

۱- آگاهی، توجه، خودآگاهی، هُش ۲- بهوشی، هشیاری، هشداری ۳- شعور، بصیرت، دانستگی، ضمیر، ذهن، خاطر  
\* **con|sclous|ness-ral|ing** (-rǎ 'ziŋ)

n. آگاهی انگیزی (افزودن)

میزان آگاهی فرد از راه شرکت در جلسات آموزشی و بحث  
**con.script** (kən skript', kǎn 'skript') vt., n., adj.

۱- به خدمت نظام فراخواندن،

(به سربازی) احضار کردن ۲- (کارگر را به زور) به خدمت دولت در آوردن، بیگاری کشیدن از ۳- سرباز وظیفه، بیگار

con.scrip'tion, n. احضار به خدمت

**con.se.crate** (kǎn 'si krāt') vt.

**-crat|ed, -crat|ing, adj.**

۱- (رسم) مقدس و متبرک اعلام کردن ۲- (طی مراسم رسمی مذهبی) منصوب کردن ۳- (مجازی) تقدیس کردن، تبرک کردن ۴- وقف کردن، فدا کردن، (با از خود گذشتگی)

دادن یا صرف کردن، اختصاص دادن ۵- (قدیمی) مقدس

con'se.cra'tor, n. متبرک کننده، وقف کننده

con'se.cra.to'ry (-kre tōr'ē) adj.

تبرک‌آمیز، وابسته به وقف یا اختصاص

**con.se.cra.tion** (kǎn 'si krā'shən) n.

۱- مراسم تقدیس و تبرک، مقدس سازی، (در مورد مطران‌ها و غیره) انتصاب ۲- (حرف بزرگ) بخشی از

عشای ربانی که طی آن نان و شراب مقدس اعلام می‌شوند

۳- وقف، تخصیص، فداسازی، اختصاص

**con.se.cu.tion** (kǎn 'si kyōō'shən) n.

توالی، ترتیب (منطقی یا طبیعی)، تسلسل، پی‌آیند

**con.sec|u.tive** (kən sek'yōō tiv) adj.

۱- پی در پی، بی وقفه، یکسره، متوالی، پشت سر هم

con.sec'u.tively, adv. (به طور) پی در پی، متوالیاً

con.sec'u.tive.ness, n. توالی، تسلسل

**con.sen.su|al** (kən sen'shōō əl) adj.

۱- (آنچه که مستلزم توافق طرفین باشد) رضایی، توافقی

۲- (حقوق روم باستان) قرارداد رضائی (که فقط در دوران

توافق طرفین اعتبار داشت) ۳- (تکرردشناسی) هم واکنش

(واکنش یک عضو هنگام انگیزش عضو دیگر مثلاً: واکنش

مردمک هر دو چشم هنگامی که فقط یک چشم تحریک می‌شود)، واکنش توأم

con.sen'su.ally, adv.

به طور رضایی یا توافقی

**con.sen.sus** (kən sen'səs) n.

۱- هم‌رایی، وفاق، (فقه) اجماع، توافق (آرای عمومی)، اتفاق نظر همگان، هم‌زمانی ۲- عقیده‌ی اکثریت قریب به اتفاق

۱- رضایت **con.sent** (kən sent') vi., n.

دادن، رضی بودن (به کاری)، تن در دادن ۲- (پیشنهاد یا در خواست) موافقت کردن، اجابت کردن، اجازه دادن

۳- رضایت، رضا، موافقت، اجازه، اذن، رضامندی

● by common (or mutual) consent

با رضایت همگان (یا طرفین)

● consenting adults

لشخاص بالغ که به میل خود جماع می‌کنند

● he consented to let me go

او با رفتن من موافقت کرد

con.sent'er, n. رضایت‌دهنده، اجابت‌کننده

**con.sen.ta.ne|ous** (kǎn 'sen tā'nē əs)

adj. (نادر) موافق، رضایی، (با: to) برآورنده،

مناسب، (با: with) مطابق، جور، هم‌رأی، متفق‌القول

con'sen.ta'ne.ously, adv. به طور برآورنده

**con.sen.tient** (kən sen'shənt) adj.

هم عقیده، هم‌رأی، متفق‌القول

**con.se.quence** (kǎn 'si kwens') n.

۱- پیامد، نتیجه، برآیند ۲- معلول، تالی، عاقبت (عواقب)،

نتیجه‌گیری، رابطه‌ی معلول با علت ۳- اهمیت، کرامندی، مقام

رفع، پایه‌ی بلند، نفوذ زیاد

● to take the consequences

نتیجه‌ی عمل خود را چشیدن، گرفتار پیامد عمل خود شدن

● the consequences of war were tragic

پیامدهای جنگ بسیار مصیبت‌بار بود

**con.se.quent** (-kwent') adj., n.

۱- پی‌آیند، نتیجه، پیامد، برآیند، ناشی از، متعاقب، منتج ۲- (منطق)

بخش دوم گزاره‌ی شرطی (بخش دوم این جمله: اگر بیایی

موفق خواهی شد if you come, you will succeed)

منطقی، برداشت منطقی، استنتاج، استنباط ۳- (ریاضی) تالی

(ترکیب شرطی)، جواب شرط، مؤخر، مخرج کسر، مخرج

نسبت، بخش‌یاب کسر

**con.se.quen.tial** (kǎn 'si kwen'shəl) adj.

۱- پی‌آیندی، منتجه، استنتاجی، استنباطی ۲- مهم، پر

اهمیت، دارای عواقب ۳- (نادر) پرفیس و افاده، متفرعن

con'se.quen'ti.al'ity (-shē əl'ə tē) or

con'se.quen'tial.ness, n. اهمیت، عاقبت

con'se.quen'tially, adv. به طور مهم یا پر پیاید

**con.se.quent|ly** (kǎn 'si kwent'lē) adv.

بنابراین، در نتیجه، نتیجتاً

**con.serv.an|cy** (kən sər'vən sē) n.

۱- حفاظت (یا نیکداشت) منابع طبیعی، حفاظت زیست بوم

۲- (انگلیس) انجمن حفاظت محیط زیست (که کارش

سرپرستی امور مربوط به جنگل‌ها و رودها و آب‌های

ساحلی و غیره است) ۳- سازمان نیکداشت (هر سازمانی که

کارش سرپرستی و نگهداری منابع طبیعی و محیط باشد)

**con.ser.va.tion** (kən'sər vā'shən) n.

۱- (بیشتر در مورد محیط و منابع طبیعی) نیکداشت، حفظ، حراست، محافظت، حفظ منابع طبیعی، برچاداری، پاسداشت، هوداشت ۲- صرفه جویی، پستایی ۳- (فیزیک) پایداری (این اصل: در هر سیستم بسته کل میزان هر چیز - مثلاً جرم یا حرارت - ثابت است)، پایداری، همانبود، بقا ۴- (در مورد آثار هنری) احیا و نگهداری، مرمت و نگهداری

con'ser.va'tional, adj. وابسته به نیکداری یا حراست

con.ser.va.tion.ist (-ist) n. هوادار نیکداشت

زیست بوم، طرفدار حفاظت و حراست محیط زیست

**conservation of energy**

(فیزیک) پایداری انرژی، پایداری (یا بقا) انرژی (این اصل: در هر سیستم بسته، کل میزان انرژی ثابت است)

**conservation of matter**

(فیزیک) پایداری ماده، پایداری (یا بقا) ماده (این اصل: در یک سیستم بسته، کل میزان ماده ثابت است)

con.serv.a.tism (kən sər'və tiz'əm) n.

(مسک سیاسی) محافظه کاری، همانبود کاری

con.serv|a.tive (kən sər'və tiv) adj., n.

۱- وابسته به نیکداشت (محیط زیست)، نیکدارانه، وابسته

به حفاظت و حراست ۲- (سیاست و امور اجتماعی) محافظه

کار، همانبود گرای (هوادر برچاداری سنتها و اصول و

سازمانها و مخالف دگرگون سازی آنها)، گذشته گرای،

سنت گرای ۳- (در مورد رفتار و سلیقه و غیره) محتاط،

سنتی، اُمَل، کهنه گرای، قدیمی مسک ۴- محافظه کارانه

۵- (انگلیس و کانادا - C بزرگ) حزب محافظه کار، عضو

حزب محافظه کار ۶- (در مذهب یهود) فرقه معتدل

۷- (بیشتر در مورد آمار و برآورد) معتدل، دست کم، از

روی حزم و احتیاط، محتاطانه ۸- (قدیمی) کاپوت، ابریشمی

۹- (فیزیک) پایستار

con.serv'a.tively, adv. محافظه کارانه

con.serv'a.tive.ness, n. محافظه کاری

con.serv|a.tize (-tīz') vt. -tized',

-tiz'ing محافظه کارانه کردن

con.ser.va.toire (kən sər'və twā'r) n.

(موسیقی و هنر) مدرسه ی عالی، هنرستان، هنرکده،

کنسرواتوار

con.ser.va.tor (kən sər'və tōr') n.

۱- متولی، سرپرست، نگهدار، قیم ۲- نیکدار (مسئول مرمت

و نگهداری آثار هنری و ابنیه ی قدیمی)

con.serv.a.to|ry (kən sər'və tōr'ē)

adj., n., pl. -ries

۱- (موسیقی و هنر) مدرسه ی عالی، هنرستان، هنرکده،

کنسرواتوار ۲- (نادر) حافظ، نگهدار ۳- گلخانه، گرمخانه

con.serve (kən sər'v, kən'sər'v) n., vt.

۱- حفظ کردن، نیکداری کردن، -served', -serv'ing

بر جا داشتن، پایداری، نگهداری کردن، هو داشتن ۲- (بیشتر

در مورد منابع طبیعی و انرژی) صرفه جویی کردن، پستایی

کردن، پستاکردن، نخیره کردن ۳- مربا کردن، کمپوت

کردن، کنسرو ساختن ۴- (اغلب جمع) مربای دو یاچند

چیز)، کمپوت (دو یا چند میوه)، کنسرو

● the runner conserved his energy for the final round

دوئنه انرژی خود را برای دور آخر ذخیره کرد

con.serv'able, adj.

نخیره کردنی، اندوختنی

con.serv'er, n.

اندوزنده، حفاظت کننده

con.sid|er (kən sid'ər) vt., vi. (در اصل)

بررسی کردن، با دقت نگرینستن، وارسیدن، واری کردن،

بازبینی کردن ۲- مورد ملاحظه قرار دادن، غور کردن، مورد

مطالعه قرار دادن، سگالیدن، مذاقه کردن ۳- به حساب

آوردن، در نظر گرفتن، در خاطر داشتن، انگاشتن، فکر کردن

۴- رعایت (دیگران را) کردن، ملاحظه کردن، برآوردن

۵- (پس از تفکر و بررسی) نظر دادن، معتقد بودن

● they consider him a good teacher

او را معلم خوبی به حساب می آورند

con.sid.er.a|ble (kən sid'ər ə bəl) adj.

۱- قابل توجه، مهم، کرامند ۲- فراوان، عمده، کلان

con.sid'er.ably, adv.

به طور قابل ملاحظه

con.sid.er.ate (kən sid'ər it) adj.

۱- (رعایت کننده ی حال دیگران) با ملاحظه، بلسوز، با فکر،

پایمرد ۲- (مجهور) متفکرانه، با تأمل و تعمق

con.sid'er.ately, adv.

با ملاحظه، بلسوزی

con.sid'er.ate.ness, n.

با ملاحظگی، بلسوزی

con.sid.er|a.tion (kən sid'ər ə 'shən) n.

۱- تعمق، مذاقه، دقت زیاد، تفکر، تأمل، بررسی دقیق،

سگالشی ۲- رعایت (حال دیگران)، ملاحظه، پایمردی، توجه،

اعتنا، مبالغات ۳- موضوع، مطلب، عامل، دلیل ۴- (نتیجه ی

تعمق و تفکر) فکر، نظریه، برداشت ۵- اهمیت، کرامندی

۶- پاداش، مزه، اجرت، دستمزد ۷- (حقوق) وجه التزام،

خسارت عدم انجام تعهد، (در معاملات و تعهدات) عوض یا

عوضین

● to take into consideration

در نظر گرفتن، به حساب آوردن

● under consideration

تحت مطالعه، تحت بررسی

con.sid.ered (kən sid'ərd) adj.

۱- محترم،

پر اهمیت ۲- مطالعه شده، بررسی شده، حساب شده

con.sid.er.ing (kən sid'ər iŋ) prep., adv.

۱- با توجه به اینکه، نظر به ۲- (عامیانه) با در نظر گرفتن

کلیه ی جوانب

con.sign (kən sīn') vt., vi.

۱- تحویل دادن، سپردن، رد کردن به، ارسال کردن ۲- واصل کردن، تفزل

(جا یا مقام) دادن ۳- (کالا و غیره) فرستادن، ارسال داشتن،

سپاردن ۴- (مجهور) رضایت دادن، تسلیم شدن

con.sign'able, adj.

سپردنی، قابل تحویل

con.sig.nation (kən'sig nā'shən) n.

سپارش، سپردنی، ارسال

con.sign|ee (kən'sīn ē') n.

(بازرگانی) دریافت کننده (ی کالا)، دریافتگر، گیرنده

con.sign.ment (kən sīn'mənt) n.

۱- ارسال، تحویل، فرستادن، سپارش ۲- محموله، بار،

مرسوله، فرست

● on consignment

(بازرگانی) سپارش (تحویل کالا از

عمده‌فروش به خریدار یا خرده‌فروش به شرط پرداخت بها پس از به فروش رسیدن کالا، تحویل امانی

**con.sign|or** (kän 'sîn ôr') n.

(بازرگانی) فرستنده‌ی کالا، سپارشگر، ارسال‌کننده (consigner هم می‌گویند)

**con.sist** (kən sist') vi.

۱- (با: of) داشتن، دارا بودن، متشکل بودن از، مشتمل بودن بر ۲- (با: in) عبارت بود از، بستگی داشتن به، منوط بودن به، مبتنی بودن بر ۳- (با: with) جور بودن با، توافق داشتن ۴- (قدیمی) وجود داشتن، بودن

• this book consists of ten chapters

این کتاب حاوی ده فصل است

**con.sis.ten|cy** (kən sis'tən sē) n., pl.

۱- (استدلال و غیره) انسجام، رابطه‌ی منطقی، **-cles** توافق و تناسب (اجزا با یکدیگر)، استحکام، همدام ۲- همخوانی، هماهنگی، سازگاری، همسازی، ثبات رأی، انطباق، همجوری، (خس و نقیض نبودن) یکنواختی، بی‌تناقضی ۳- غلظت، درجه‌ی غلظت، چگالی، دوستانگی، همناوختی، قوام، ناروانی، لزجت، (ساختمان - مکانیک) همپایی (consistence هم می‌گویند)

**con.sis.tent** (kən sis'tənt) adj.

۱- همسان، سازگار، بی‌تناقض، دارای ثبات رأی، پیگیر، جور، متداوم، یکجور ۲- استوار، محکم ۳- با همدام، یکپارچه، یکدست ۴- (نادر) منسجم، به هم چسبیده، سفت و قلمبه

**con.sis'tently**, adv.

متداوماً، دائماً

**con.sis.to|ry** (kən sis'tə rē) n., pl. **-ries**

۱- (در اصل) محل ملاقات (برای رایزنی یا دادرسی) ۲- جلسه، جلسه‌ی شور و بررسی ۳- دادگاه کلیسایی، شورای کلیسایی (به ویژه در واتیکان)

**con.sis.to.ri.al** (kän 'sis tôr'ē əl) adj.

وابسته به شورای کلیسایی یا جلسه‌ی رسمی

**con.so.ci.ate** (kən sô'shē ät') n., vt., vi.

**-at|ed, -at|ing**

(نادر) ۱- همکار ۲- همکاری کردن، همیاری کردن

**con.so'cia'tion**, n.

همکاری، همیاری

**con.sol** (kän'säl') n.

مفرد واژه‌ی: consols

**con.so.la.tion** (kän'sə lä'shən) n.

۱- تسلی، دلداری، دلخوشی، دلگرمی ۲- مایه‌ی تسلی

**consolation prize**

(در مسابقات) جایزه‌ی دلگرمی (که در این موارد داده می‌شود: کسی که خوب بازی کرده ولی برنده نشده است، نفر دوم، برنده‌ی مسابقه‌ی بین بازندگان)

**con.sol'a.to|ry** (kən sāl'ə tôr'ē) adj.

تسلی‌بخش، تسلی‌آمیز، دلداری‌آمیز، دلخوش‌کننده

**con.sole'** (kən söl') vt. **-soled', -sol'ing**

تسلی دادن، دلداری دادن

• we consoled the crying widow

ما بیوه زن گریان را تسلی دادیم

**con.sol'able**, adj.

تسلی‌پذیر

**con.sol'ingly**, adv.

به طور تسلی‌آمیز

**con.sole<sup>2</sup>** (kän'söl') n.

۱- (معماری) کنسول (پیش آمدگی نقش و نگاردار دیوار) ۲- console table ۳- (موسیقی) میز آراگ ۴- (رادیو و تلویزیون و کامپیوتر) جعبه (که دستگاه در درون آن قرار دارد)، کنجانه ۵- (اتومبیل) داشبورد، بخش برجسته‌ی بین دو صندلی جلو، هواپیما و کامپیوتر و غیره) صفحه فرمان

**console table**

۱- میز پادیواری (برای زینت کنار دیوار قرار می‌دهند)، میز زیر چراغی ۲- میز پایه سنگی

**con.sol|i.date** (kən sāl'ə dāt') vt., vi.

**-dat|ed, -dat|ing**

۱- یکپارچه کردن،

یکجا کردن، یکی کردن، در آمیختن، ادغام کردن ۲- مستحکم کردن، پابرجا کردن یا شدن، تقویت کردن یا شدن، ایستا کردن، ایستاندن ۳- سفت و محکم کردن، جامد شدن یا کردن، دج شدن یا کردن، چکال شدن یا کردن

**con.sol'i.da'tor**, n.

انجام کننده

**\* consolidated school**

(امریکا) مدرسه‌ی

روستایی (که شاگردان را از چند محل بدانجا می‌برند)

**con.sol|i.da.tion** (kən sāl'ə dā'shən) n.

۱- ادغام، یکپارچگی، یکی سازی، در آمیزش ۲- استحکام، پابرجایی، تقویت، ایستایی، تحکیم ۳- دج شدگی، جمود، چکالشی، سفت شدگی

**con.sols** (kän'sälz') n.pl.

(انگلیسی)

اوراق قرضه‌ی دولت انگلیس (به ویژه از سال ۱۷۵۱)

**con.som|mé** (kän'sə mǎ') n.

کنسومه، سوپ رقیق، گوشتابه

**con.so.nance** (kän'sə nəns) n.

۱- همسازی، هماهنگی، توافق، هم‌آوایی، هم صدایی ۲- (عروض انگلیسی) قافیه‌ی ناقص (این نوع قافیه: حروف بی‌صدای هجاهای مؤکد تکرار می‌شوند ولی حروف باصدا تکرار نمی‌شوند مثلاً: maker و mocker)

**con.so.nan|cy** (-nən sē) n.

← consonance

**con.so.nant** (kän'sə nənt) adj., n.

۱- هماهنگ، همسان، هم‌آوا، هم‌صدا، متوافق ۲- (عروض) دارای قافیه‌ی ناقص (← consonance) ۳- (زبان‌شناسی) حرف بی‌صدا، صامت، آواک، بی‌واکه (مانند k, s, b)

**con'so.nantly**, adv.

به طور هماهنگ یا آواک

**con.so.nan.tal** (kän'sə nənt'əl) adj.

وابسته به یا مانند حرف بی‌صدا، دارای حرف بی‌صدا

**consonant shift**

(زبان‌شناسی) جابه‌جایی حروف بی‌صدا

**con.sort** (kän'sört', kən sôrt') n., vi., vt.

۱- (در اصل) شریک، انباز، همراه ۲- شوهر، زن، همسر، شوهر ملکه، زوج‌ی پادشاه ۳- (کشتریانی) همرو (کشتی که کشتی دیگر را مشایعت می‌کند) ۴- (نادر) انجمن، گروه، توافق، سازش ۵- (انگلیس - سده‌ی هفدهم) گروه موسیقی‌نوازان مجلسی، نوع موسیقی این گروه ۶- (با: with) دوستی کردن (به ویژه با اشخاص ناباب)، معاشر بودن با، نشست و برخاست کردن با ۷- سازگار بودن با،

همساز بودن، هم عقیده بودن، هم رأی بودن ۸- (مهجور)

همراهی کردن، مشایعت کردن، همروی کردن، پیوستن به

**con.sor.ti|um** (kən sôr'shē əm) n., pl.

۱- (بازرگانی) کنسرسیوم (ائتلاف)

۲- (حقوق) در ازدواج تمکین و مجالست، همیاری

**con.spe.cif|ic** (kən'spə'sif'ik) adj.

(زیست شناسی) همگونه، از یک گونه، همگونه‌ای

**con.spec.tus** (kən spek'təs) n.

۱- نمای کلی، ویرانداز، ارزیابی ۲- خلاصه، چکیده، فشرده،

مُلَخَّص، مجمل

**con.spic|u.ous** (kən spik'yoo əs) adj.

۱- آشکار، مشهود، هویدا، واضح، نمایان، قابل رویت،

چشمگیر ۲- به طور تودق زننده، خود نمایانه

● the building's height made it conspicuous

بلندی عمارت آن را چشمگیر می کرد

**con.spic'u.ously**, adv.

آشکارا، به وضوح، به طور چشمگیر

**con.spic'u.ous.ness**, n.

آشکاری، چشمگیری

\* **conspicuous consumption**

ولخرجی متظاهرانه، مصرف خودنماییانه

**con.spir|a.cy** (kən spir'ə sē) n., pl. -cles

۱- تبانی، توطئه، همدستی، دسیسه ۲- نقشی سزی

۳- تبانی کران، توطئه کران ۴- تقارن، همابند

● conspiracy of silence سکوت دسیسه آمیز، کمان دسته جمعی

**con.spir|a.tor** (kən spir'ət ər) n.

تبانی گر، توطئه گر، همدست

**con.spir|a.to.ri|al** (kən spir'ə tōr'ē əl)

adj. توطئه آمیز، تبانی کرانه،

توطئه گرای، مرموز، اهل تبانی و زد و بند

**con.spir'a.to'ri.ally**, adv. به طور توطئه آمیز

**con.spire** (kən spir') vt., vi. -spired',

-spir'ing ۱- تبانی کردن، توطئه کردن،

در خفا نقشه کشیدن، (برای کارهای بد) هم قسم شدن

۲- همکاری کردن، دست به دست هم دادن

● they conspired against the leader

آنان بر ضد رهبر توطئه کردند

**con.spl.ri|to** (kən spir'ī tō')

(دستور نواختن موسیقی) به طور روح انگیز (بنوازد)

**const** or **Const** 1- constable 2- constant

3- constitution

مخفف: ۱- پاسبان ۲- ثابت ۳- مطابق قانون اساسی،

مشروطه

**con.sta.ble** (kən'stə bəl, kun'-) n.

۱- (در قرون وسطی) رئیس دربار، فرمانده گارد سلطنتی

۲- فرمانده قلعه، دژدار، کوتوال ۳- (انگلیسی) پاسبان (در

امریکا می گویند: police officer) ۴- (در شهرکها و

بهات) کبخدا

**Con.sta.ble** (kun'stə b'l), John 1776-1837

جان کانستابل (نقاش انگلیسی)

**con.stab|u.lar|y** (kən stab'yoo ler'ē)

n., pl. -lar'les ۱- شهربانی، ژاندارمری، نیروی

انتظامی (غیر از ارتش) ۲- ناحیه یا محله‌ای تحت مراقبت

پاسبان ۳- کلانتری محل constabular هم می گویند

**Con.stance** (kən'stəns)

۱- اسم خاص مؤنث ۲- دریاچه‌ی کنستانس (بین سویس و

آلمان و اتریش - اسم کامل آن: Lake (of) Constance

**con.stan|cy** (kən'stən sē) n.

۱- ثبات، پابرجایی، بلا تغییر بودن، تداوم ۲- ثبات قدم،

اراده، استواری، پایداری ۳- وفا، وفاداری، پایمردی

**con.stant** (kən'stənt) adj., n.

۱- بی تغییر، پابرجا، استوار، پایدار، ثابت ۲- دایم، همیشگی،

مداوم، پیوسته، یکریز ۳- باوفا، وفادار، پر و پاقرص

۴- (ریاضی - فیزیک) پایا، ماندگار، عدد ثابت، مقدار ثابت

● the constant noise made me weary

سر و صدای مداوم مرا خسته کرد

**con'stantly**, adv. پیوسته، دایمًا، یکرین، همیشه، همواره

**con.stant|an** (kən'stən tən') n.

کنستانتین (آمیژه‌ی مس و نیکل به نسبت ۵۵ و ۴۵ درصد)

**Con.stan.tine** (kən'stən tēn')

۱- اسم خاص مذکر ۲- کنستانتین (امپراطور روم:

۳۲۷-۲۸۰ پس از میلاد) ۳- شهر کنستانتین (در الجزایر)

**Con.stan.ti.no.ple** (kən'stən tō nō'p'l)

شهر استانبول، استانبول، اسلامبول، قسطنطنیه، بیژانس

**con.stel.late** (kən'stə lāt') vi., vt.

جمع شدن (مثل ستارگان

مجمع‌الکواکب)، به صورت استارگان درآمدن

**con.stel.la.tion** (kən'stə lā'shən) n.

۱- (نجوم) صورت فلکی، مجمع‌الکواکب، برج، استارگان

۲- (نجوم) استارگانگاه (بخشی از آسمان که به صورت

فلکی خاصی اختصاص دارد - امروزه آسمان را به ۸۸

استارگانگاه تقسیم می کنند) ۳- اشخاص چشمگیر، محفل

بلندپایگان، گروه، جرگه، حلقه، دسته ۴- (رمل و اسطرلاب)

طرز قرارگیری ستارگان هنگام تولد هر شخص، ستاره‌ی

بخت ۵- (روان شناسی) منظومه‌ی اندیشگره (دسته‌ای از

افکار یا احساسات وابسته به یک اندیشه‌ی مرکزی)

**con.stel.la.tory** (kən stel'ə tōr'ē) adj.

استارگانی، وابسته به مجمع‌الکواکب

**con.ster.nate** (kən'stər nāt') vt.

-nat'|ed, -nat'ing

بهت زده کردن، مات و مبهوت کردن، هاج و واج کردن

**con.ster.na.tion** (kən'stər nā'shən) n.

۱- بهت، بهت زدگی، مات، حیرت ۲- دلهره، وحشت

● much to our consternation, the dead man stood

در کمال بهت‌زدگی ما مرد متوفی ایستاد و خندید!

**con.stl.pate** (kən'stə pāt') vt. -pat'|ed,

-pat'ing

ییس کردن، موجب ییوست شدن، (مزاج) قبیض کردن

ییس

● constipated, adj.

● constipating, adj.

ییوست‌آور

**con.stl.pa.tion** (kǎn'stə pā'shən) n.

پیوست، (مزاج) قبیض

**con.stlt|u.en|cy** (kən stich'ʊən sē)

n., pl. -cles

۱- حوزه‌ی انتخاباتی،  
مردم حوزه‌ی انتخاباتی، رأی دهندگان ۲- هواداران،

مشتریان ۳- (زبان‌شناسی) سازواری، سازه

**con.stlt|u.ent** (kən stich'ʊənt) adj., n.

۱- سازنده، تشکیل دهنده، بخش لازم، عنصر، سازا ۲- رأی  
دهنده، موکل، گزینگر ۳- مؤسس، (جمع) مؤسسان ۴- (زبان  
شناسی) سازه، سازهای، مؤلفه

● constituent assembly

مجلس مقننه

**con.stit'u.ently**, adv.

به طور سازنده یا مؤسس

**con.stl.tute** (kǎn'stə tʊt', -tyʊt') vt.

-tut'ed, -tut'ing

۱- تأسیس کردن، بر پا کردن، مقرر کردن، وضع کردن  
۲- (مجلس یا پارلمان یا روندکاری را) برقرار کردن  
۳- برگزیدن، منصوب کردن، (به نمایندگی یا به مقامی)  
انتخاب کردن ۴- تشکیل دادن، متشکل بودن از

● a house and a car constitute his entire fortune

دار و ندار او یک خانه و یک اتومبیل است

**con.stl.tu.tion** (kǎn'stə tʊt'shən, -tyʊt-)

n.

۱- تأسیس، برپایی، برقرارسازی، تشکیل ۲- ساختار،  
ساختمان، ساخت، ترکیب، تشکل ۳- بنیه، سرشت، خمیره،  
نهاد ۴- قانون اساسی ۵- ساختار اجتماعی، رسم، سنت،  
مقررات و قوانین کشور، مدارک قانونی، اساسنامه

**con.stl.tu.tion|al** (-shə nəl) adj., n.

۱- وابسته به قانون اساسی، مشروطه ۲- طرفدار قانون  
اساسی، مشروطه‌گرای ۳- اصلی، اساسی، بنیادی، سرشتی  
۴- وابسته به سلامتی، سلامتی‌بخش

**con.stl.tu.tion.al.lsm** (-shə nəl iz'əm) n.

۱- هواداری از حکومت قانون، مشروطه‌گرایی ۲- حکومت

طبق قانون اساسی، حکومت مشروطه

**con'sti.tu'tion.al.ist**, n.

هوادار قانون اساسی

**con.stl.tu.tion.al.ly**

(kǎn'stə tʊt'shə nəl'ə tē) n.

مطابقت با قانون اساسی، قانونیت

**con.stl.tu.tion.al.ly** (-tʊt'shən əl'ē) adv.

۱- از نظر بنیه و نیروی جسمانی ۲- از نظر خوی و  
سرشت، اخلاقاً ۳- طبق قانون اساسی ۴- از نظر ساختار

**con.stl.tu.tive** (kǎn'stə tʊt'iv) adj.

۱- (دارای اختیار قانون‌گذاری و انتصاب و تأسیس) مقننه و  
مجریه، تام الاختیار، مقوم ۲- اساسی، اصلی، بنیادی،  
شالودین ۳- سازنده، سازا، تشکیل دهنده، مایه  
۴- ساختاری، سرشتی، ساختمندی

**con'sti.tu'tively**, adv.

به طور مقوم یا اساسی

**constr** construction

مخفف: ساختمان، ساختار

**con.strain** (kən strān') vt.

۱- محدود کردن، مقید کردن، (مجازی) دست و بال کسی را  
بستن، گیر انداختن، ملزم کردن ۲- (به زور) جلو عمل (کسی  
یا چیزی را) گرفتن، جلوگیری کردن، مهار کردن ۳- وادار

کردن، مجبور کردن، ناکزیر کردن، تحت فشار قرار دادن، در  
تنگنا قرار دادن

**con.strained** (-strānd') adj.

۱- وادار شده، مجبور، ناکزیر، تحت فشار، در تنگنا، ملزم،  
مقید ۲- اجباری و غیر طبیعی

**con.strain'edly** (-strān'id lē) adv.

به طور مقید

**con.straint** (kən strānt') n.

۱- الزام، اجبار، قید، محدودیت، وادارسازی، جبر، عنف  
۲- سرکوبی (احساسات یا غرایز)، رفتار مصنوعی ۳- مانع،  
رافع، جلوگیری

**con.strict** (kən strikt') vt.

۱- هم کشیدن، (خود را) جمع کردن، تنگ کردن، منقبض  
کردن، همفشردن، ترنجیدن ۲- محدود کردن، مقید کردن،  
دست و بال بسته کردن، در تنگنا قرار دادن، وصال  
کردن شدن

**con.stric'tive**, adj.

هم کشیدنی، انقباضی

**con.stric.tion** (-strikt'shən) n.

۱- هم‌کشیدگی، هم‌کشش، تنگسازی، هم‌فشاری، انقباض  
۲- محدود ساز، مقید کننده، هم‌کننده ۳- تنگ شدگی، محل  
تنگ شده ۴- محدودیت، گرفتگی، تنگی

**con.stric.tor** (-strikt'tər) n.

۱- تنگساز، هم‌کش، هم‌کننده، قابض، عضله‌ی تنگ کننده  
۲- مار پیچنده، مار بوآ، اژدر مار

**con.stringe** (kən strinj') vt. -stringed',  
-string'ing

(نادار) موجب هم‌کشیدگی

یا تنگ شدن یا انقباض شدن، قبض کردن

**con.strin'gent**, adj.

قبض کننده، انقباضی

**con.stru.a|ble** (kən strū'ə bəl) adj.

تجزیه‌پذیر، تفسیر پذیر

**con.struct** (kən strukt', kǎn'strukt') vt.,

n.

۱- ساختن، بنا کردن، احداث کردن ۲- (هندسه)  
رسم کردن ۳- ساختمان، ساختار، سازه ۴- ابداع کردن،  
تدوین کردن، انشا کردن ۵- نظریه، همسازه، مفهوم  
سازنده

**con.struct.tion** (kən strukt'shən) n.

۱- ساختن، ایجاد، احداث ۲- روش ساختن، ساختار ۳- بنا،  
عمارت، ساختمان، سازه ۴- تفسیر، برداشت، تعبیر  
۵- (زبان‌شناسی) ترکیب، ساختار دستوری که شامل دو یا  
چند جزء اصلی باشد ۶- اثر هنری سه بعدی (که معمولاً از  
آمیزش چند ماده ساخته شده است)، هم‌گذاشت هنری  
۷- (هندسه) ترسیم، رسم

● the construction of the dam took ten years

ساختمان سه ده سال طول کشید

**con.struc'tional**, adj.

۱- ساختمانی ۲- ساختاری

**con.struc'tion.ally**, adv.

از نظر ساختمانی

**con.struc.tion.lst** (-ist) n.

(امریکا) کسی که معتقد است اسناد و مدارک (به ویژه قانون  
اساسی) را می‌توان به طریق خاصی تفسیر کرد

**construction paper**

کاغذ نقاشی (کاغذ ضخیم رنگی برای نقاشی و کاردستی)

**con.struc.tive** (kən struk'tiv) adj.

۱- سازنده، سازا، سازگر، مصلح، مصلحانه، رهگشا (در مقابل: ویرانگر (destructive)) ۲- وابسته به ساختمان یا ساختار، ساختمانی، ساختاری، سازهای ۳- (حقوق) تفسیر شده (از طریق تعبیر قوانین مربوطه)، تفسیری  
 ● his criticism is always constructive

انتقاد او همیشه سازنده است

con.struc'tively, adv. به‌طور سازنده

con.struc'tive.ness, n. سازندگی

**con.struc.tiv.ism** (-iz'm) n.

(جنبش هنری در اوایل قرن بیستم در شوروی سابق) ساختارگرایی (که ویژگی‌های آن عبارت بودند از: طرح‌های هندسی و مواد مختلف صنعتی و ابعاد بزرگ و ستبر)

con.struc'tivist, adj., n. ساختارگرایی

**con.strue** (kən strū) vt., vi. -strued', -struing  
 ۱- (جمله یا عبارت یا متن را) تجزیه و ترکیب کردن، (متن) فروکافت کردن، تجزیه کردن

۲- (قدیمی) ترجمه‌ی شفاهی کردن، ترجمه کردن (به ویژه از یونانی یا لاتین) ۳- تعبیر کردن، تفسیر کردن، تلقی کردن، تأویل کردن ۴- (قدیمی) قیاس منطقی کردن، استنتاج کردن

**con.sub.stan.tial** (kən'səb stan'shəl)

adj. هم‌سرشت، هم‌گوهر، هم ذات، هم طبیعت  
 con'sub.stan'tial'ity (-shē al'ə tē) n. هم‌سرشتی، هم‌ذاتی

**con.sub.stan.ti.ate** (-stan'shē āt')

vt., vi. -at'ed, -at'ing  
 هم‌سرشت کردن، هم‌گوهر کردن، دارای یک ذات یا طبیعت کردن

**con.sub.stan.ti|a.tion**

(-stan'shē ā'shən) n. (الهیات مسیحی - این عقیده: نان و شراب عشاء ربانی با جسم و خون حضرت عیسی هم‌گوهر است ولی به آن تبدیل نمی‌شود) هم‌گوهری

**con.sue|tude** (kən'swi tūd) n.

رسم و سنت، آئین، واره  
 con'suetu'di.nar'y (-tūd'n er'ē) adj. وابسته به رسم و سنت

**con.sul** (kən'səl) n.

۱- (در دوران جمهوری روم باستان) دادرس کل ۲- (در جمهوری فرانسه: ۱۸۰۴-۱۷۹۹) کنسول ۳- کنسول، قنصل  
 con'sular, adj. وابسته به کنسولگری، کنسولی، قنصولی  
 con'sul.ship, n. مقام کنسول

**consular agent**

وابسته‌ی کنسولگری، نماینده‌ی کنسولگری در شهر نسبتاً کوچک

**con.sul.ate** (-it) n.

۱- کنسولگری، قنصلخانه  
 ۲- مقام و حوزه‌ی اختیارات کنسول ۳- دوران خدمت کنسول ۴- (روم باستان) دوره‌ی خدمت دادرس کل

**consul general** pl. **consuls general** or

**consul generals** سرکنسول

**con.sult** (kən sult') vi., vt., n.

۱- مشورت کردن، مشاوره کردن، نظرخواهی کردن، رایزنی کردن، کنکاش کردن، سگالیدن، سگالش‌گری کردن،

همفکری کردن ۲- رجوع کردن به، بازگشت کردن به، مراجعه کردن به ۳- مد نظر گرفتن، مورد ملاحظه قرار دادن، پیروی کردن ۴- (مهیجور) نقشه‌کشی کردن، طرح‌ریزی کردن ۵- (مهیجور) مشورت، شور، سگالش، کنکاش

● to consult with someone

با کسی مشورت کردن

con.sult'er, n. مشورت‌کننده

**con.sult.ancy** (kən sult'n sē) n.

کروه مشاور، نگاه رایزنی

**con.sult.ant** (kən sult'nt) n.

۱- مشاور، کنکاش‌گر، رایزن ۲- مشاور فنی ۳- (انگلیس) پزشک ارشد

**con.sul.ta.tion** (kən'səl tā'shən) n.

۱- مشورت، مشاوره، رایزنی، کنکاش، سگالش، همفکری

۲- کنسولتاسیون، جلسه‌ی مشاوره (به ویژه پزشکی)

**con.sult|a.tive** (kən sult'tə tiv') adj.

مشورتی، مشاوره‌ای، کنکاشی (consultatory) هم می‌گویند

**con.sult.ing** (-sult'ing) adj.

مشاوره‌ای، مشاور، کنکاشی

**con.sul.tor** (-sult'ər) n.

۱- مشاور، رایزن، کنکاش‌گر ۲- (کلیسای کاتولیک) معاون اسقف

**con.sume** (-sūm', -syūm') vt., vi.

-sumed', -sum'ing

۱- نابود کردن (به ویژه با آتش)، از بین بردن ۲- تلف کردن، (وقت و پول و غیره) بیهوده صرف کردن، به بطلان گذراندن، هدر دادن ۳- خوردن، بلعیدن، مصرف کردن، آشامیدن، گساریدن، گسارندن، (برای مصرف شخصی) خریدن ۴- (فکر و احساسات و غیره) کاملاً دستخوش شدن، وسواس پیدا کردن ۵- (نادر) تحلیل رفتن، چان سپردن

● this car consumes a lot of gas

این اتومبیل زیاد بنزین مصرف می‌کند

con.sum'able, adj. مصرف‌کردنی، خوردنی

**con.sum.ed|ly** (-id lē) adv.

با شدت و حدت، با زیاده‌روی، وسواس‌آمیزانه

**con.sum|er** (kən sūm'ər) n.

مصرف‌کننده، گسارگر، گسارشگر، گسارنده

**\* consumer credit**

وام مصرف‌کنندگان

(فقط برای خرید کالا)، وام مصرفی، اعتبار مصرفی

**consumer goods**

کالاهای مصرفی (consumers' goods هم می‌نویسند)

**con.sum.er.ism** (-iz'm) n.

۱- حمایت از مصرف‌کننده (از راه شناساندن کالاهای بد) ۲- مصرف‌گرایی، گسارگرایی (این نظریه: از زیاده‌مدام مصرف از نظر اقتصادی سودمند است) ۳- مصرف (خدمات و کالاها)، گسارش

**\* con.sum.er.lst** (-ist) n.

۱- پیرو نظریه‌ی مصرف‌گرایی، گسارگرایی، مصرف‌کرای

۲- (عامیانه) طالب آخرین انواع کالاهای مصرفی

**con.sum.mate** (kən'sə mit māt') adj.,

vt. -mat'ed, -mat'ing

۱- کامل، تمام و کمال، تمام عیار، عالی ۲- ماهر، زبردست،



استاد، متخصص عالی رتبه ۲- به انجام رساندن، انجام دادن، تمام کردن، به کمال رساندن، به اوج رساندن ۴- (با انجام جماع) ازدواج را قانونی کردن یا به فعل رساندن  
con.sum'mately, adv. به طور تمام عیار یا کامل  
con.sum.ma.tive (kǎn'sə māt'iv) or  
con.sum'ma.to'ry (-ə tōr'ē) adj.

تمام کننده، به فعل درآورنده  
con'sum.ma'tor, n. انجام دهنده، به فعل رساننده  
con.sum.ma.tion (kǎn'sə mā'shən) n.

۱- انجام، اتمام، کمال، اوج، اجرا، ۲- پایان، انتها، فرجام ۳- به فعل رسانی ازدواج (با انجام جماع)

con.sump.tion (kən sump'shən) n.  
۱- مصرف، گسارش ۲- (اقتصاد) به کاربری کالا و خدمات، میزان مصرف ۳- (پزشکی) تحلیل رفتن بدن (در اثر بیماری به ویژه سل) ۲- (پزشکی) سل

con.sump.tive (kən sump'tiv) adj., n.

۱- (پزشکی) مسلول، سل دار ۲- وابسته به سل ۲- تحلیل برنده، ویرانگر، خورماننده، هدر دهنده، مصرف کننده

con.sump'tively, adv. به طور تحلیل برنده یا مسلول

cont 1- containing 2- contents 3- continent

4- continue 5- continued 6- contract 7- control

مخفف: ۱- حاوی، دارای ۲- دارای ۳- اقلیم ۴- ادامه (بدهید) ۵- ادامه یافته ۶- قرارداد ۷- کنترل، مهار

Cont Continental مخفف: اقلیمی

con.tact (kǎn'takt', kǎn takt') n., vt., vi., adj., adv.

۱- تماس، پرماس، ارتباط،

۲- (با: With) رسیدن به ۳- طرف، آشنا، پارتی

۴- (برق) اتصال، هم‌بستگی، کلید (یا سوئیچ) اتصال، کلید

قطع و وصل ۵- (پزشکی) واگرفته، مورد سرایت ۶- (معمولاً

جمع) ← contact lens ۷- تماس داشتن با، تماس بودن

با، بساویدن، پسوند، پرماسیدن ۸- تماسی، اتصالی

• to have contact with (someone) بودن (با کسی) در تماس

\* contact flying (هواپیما) پرواز بساوی،

پرواز تماسی (هدایت هواپیما با به کار بردن بینایی در مقابل

پرواز ابزاری: instrument flying) (VFR هم می‌گویند)

contact lens لنز چشم، عدسی مماس، عدسی بساوی

con.tac.tor (kǎn'tak'tər) n.

(برق) کلید خودکار قطع و وصل، بساوگر

contact potential (برق) ولتاژ کنتاکت، توانش

بساوی (پتانسیل برقی مابین دو فلز مختلف در تماس)

contact print تصویر بساوی، چاپ تماسی

con.ta.gion (kən tā'jən) n.

۱- (پزشکی) سرایت، واگیری، هم‌گیری، شیوع ۲- بیماری

هم‌گیر، بیماری واگیر (دار)، بیماری مسری ۳- عامل بیماری

هم‌گیر (مثلاً ویروس یا ترکیزه) ۴- خاصیت هم‌گیری

۵- (در مورد افکار و عقاید و مد و رسم و غیره) پراکنش،

شایع شدگی، شیوع، رسم، هرچیز شایع (و زودگذر)، مد

۶- رسم بد (که موجب فساد اجتماع شود)، بلا

۱- ساری، واگیر،

واگیردار، مسری ۲- وابسته به پرستاری از بیماران

واگیرگر ۳- پراکنده شونده، سرایت‌پذیر، واگیرگونه

• a highly contagious disease یک بیماری بسیار واگیردار

con.ta'giously, adv. به طور واگیردار

con.ta'gious.ness, n. واگیرداری

con.ta.gl|um (kən tā'jəm) n., pl. -gl|a

عامل پراکنش بیماری (مثلاً ویروس و ترکیزه)، واگیرآور

con.tain (kən tǎn') vt., vi.

۱- حاوی بودن، (در بر) داشتن، شامل بودن، محتوی بودن،

دارا بودن ۲- خودداری کردن، (مجازی) مهار کردن، لگام

کردن، (در جا یا محدوده‌ی خود) نگهداشتن، جلوگیری کردن

۳- (ریاضی) بخش‌پذیر بودن (معمولاً بدون باقی‌مانده)

۴- محاط بودن، محصور کردن

• this book contains ten stories این کتاب حاوی ده داستان است

con.tain'able, adj. شمول‌پذیر

con.tain|er (-ər) n.

ظرف، گنجان، جعبه، قوطی، محفظه، کانتینر

con.tain.er.ize (kən tǎn'ər īz') vt.

(ترابری کالا) گنجانه بری کردن

-ized', -iz'ing (قرار دادن کالا در کانتینرهای قابل انتقال)

con.tain'eri.za'tion, n. گنجانه‌بری، در کانتینر گذاری

con.tain.ment (-mənt) n.

۱- بازداري، جلوگیری، سیاست جلوگیری از گسترش نفوذ

دشمن (به ویژه سیاست بازدارانی آمریکا در قبال شوروی

سابق)، سیاست تحدید، تحدید نفوذ ۲- (نیروگاه‌های اتمی و

آزمایش‌های اتمی) درون دانه (روش مجزاسازی مواد

تابشگر radioactive به ویژه در اتاقک‌های پولادین و

سیمانی - نام کامل آن containment structure)

con.tam|i.nant (kən tam'ə nǎnt) n.

آلوده کننده، آلودگر، آلاینده

con.tam|i.nate (kən tam'ə nāt') vt.

-nat'led, -nat'ing

۱- آلودن، آلوده کردن، ملوث کردن، کثیف کردن، ناپاک

کردن، چرکین کردن، فاسد کردن، نجس کردن ۲- با مواد

تابشگر (radioactive) آلوده کردن

• this river's water is contaminated آب این رودخانه آلوده است

con.tam'i.na'tive, adj. آلوده کننده، ملوث کننده

con.tam'i.na'tor, n. آلوده کننده، آلودگر

con.tam|i.na.tion (kən tam'ə nǎ'shən)

۱- آلودگی، آلاشی، ناپاکی ۲- آلودگی به مواد تابشگر

n. (radioactive) ۲- (هر چیزی که آلوده می‌کند) آلودگر، غش

مخفف: ادامه یافته

contd continued

conte (kōnt) n., pl. contes

حکایت، داستان اخلاقی

con.té n.

مداد کنته (مداد رنگی معمولی به رنگهای قهوه‌ای یا سیاه یا

خلکستری) (conté crayon هم می‌گویند)

con.temn (kən tem') vt.

(ادبی) تحقیر کردن، خوار و خفیف شمردن

con.temn'er or con.tem'nor (-tem'ər) n.

تحقیرکننده، دست کم گیرنده، خوارکننده

con.tem.plate (kən'təm plāt') vt.

۱- (مذهبی و عرفانی) تفکر و -plat'ed, -plat'ing عبادت کردن، در بحر تفکر فرو رفتن، تعمق و تفکر کردن، سکالیدن، اندرنگری کردن، ژرف اندیشی کردن ۲- در نظر داشتن، قصد داشتن ۳- (با دقت) نگاه کردن، خیره شدن

● they contemplate a change of jobs

آنان در صدد تغییر شغل هستند

con'tem.pla'tor, n.

ژرف اندیش، متفکر

con.tem.pla.tion (kən'təm plā'shən) n.

۱- تفکر و عبادت (مذهبی و عرفانی)، مکاشفه، تعمق و تفکر، درون نگری، ژرفایش، اندرنگری، سگالش، ژرف اندیشی ۲- بررسی یا مطالعه‌ی دقیق ۳- قصد، نیت

con.tem.pla.tive (kən tem'plə tiv') adj., n.

۱- تفکری، اندرنگرانه، ژرف اندیشانه، وابسته به عبادت و مکاشفه، پنداشتی ۲- (اهل تفکر و مکاشفه - به ویژه در خانقاه و غیره) زاهد، عارف، فکر

con.tem'pla.tively, adv.

از راه تفکر

con.tem'pla.tive.ness, n.

تفکر، زهد و دعا

con.tem.po.ra.ne|ous

(kən tem'pə rā'nē əs) adj.

(در مورد رویدادها) همزمان، مقارن، هم عصر، معاصر

con.tem'po.ra.ne'ity (-pə rā nē'ə tē) or

con.tem'po.ra'neous.ness, n.

همزمانی، معاصر بودن

con.tem'po.ra'neous.ly, adv.

(به طور) همزمان

con.tem.po.rar'y (kən tem'pə rer'ē)

adj., n., pl. -rar'ies

۱- (در مورد اشخاص و آثار) همزمان، همگام، هم عصر، هم دوره ۲- هم سن ۳- امروزی، جدید، مدرن، معاصر

● Sa'di was a contemporary of Rumi

سعدی هم عصر رومی بود

con.tem.po.rize (kən tem'pə rīz') vt., vi.

-rized', -riz'ing

همزمان کردن یا شدن، هم عصر کردن یا شدن

con.tem.pt (kən tempt') n.

۱- تحقیر، خوارسازی ۲- خواری، تحقیرشدگی ۳- (حقوق) بی حرمتی (نسبت به دادگاه یا مجلس شورا از طریق ایجاد سر و صدا و مزاحمت و غیره که مجازات دارد) (نام کامل آن: contempt of court (or congress, etc.)

● contempt of court

اهانت به دادگاه

con.tem.pt.i|ble (kən temp'tə bəl) adj.

۱- قابل تحقیر، درخور خواری، نکوهیدی ۲- (مهور) تحقیرآمیز، نکوهش آمیز

con.tem.pt'ibil'ity or con.tem.pt'ible.ness, n.

قابل تحقیر بودن، خواری

con.tem.pt'ibly, adv.

با تحقیر، با خفت

con.tem.pu.ous (kən temp'chʊ əs) adj.

تحقیرآمیز، نکوهش آمیز، بیزاری آمیز

con.tem.pu.ously, adv.

با تحقیر

con.tem.pu.ous.ness, n.

تحقیر

con.tend (kən tend') vi., vt.

۱- مبارزه کردن، جنگیدن، دست و پنجه نرم کردن، ستیزیدن ۲- رقابت کردن، همآوری کردن، مسابقه دادن، همچشمی کردن ۳- مباحثه کردن، استدلال کردن، جز و بحث کردن

● he contends that he is innocent

او ادعا می کند که بی گناه است

con.tend.er (kən tend'ər) n.

حریف، ستیزنده، هماور

con.tent' (kən tent') adj., vt., n.

۱- راضی، قانع، خرسند ۲- (مجلس لردان انگلیس) مایل (به مثابه رأی مثبت) ۳- (قدیمی) خوشحال، مسرور ۴- (یا: self- قانع بودن، راضی بودن به، قناعت کردن به ۵- قناعت، رضایت

● he is content to live in a small house

او قانع است که در یک خانه‌ی کوچک زندگی کند

con.tent' (kən tent') n.

۱- (معمولاً جمع) محتویات، درونه ۲- (نوشته یا نطق) مضمون، مفاد، مندرجات ۳- معنی اصلی، گوهر (جوهر)، لب، درونمایه، محتوا ۴- (نادر) گنجایی، ظرفیت، گنجایش، وسعت ۵- مقدار، در صد، میزان

● we examined the contents of the box

ما محتویات جعبه را واری کردیم

con.tent|ed (kən tent'id) adj.

قانع، راضی، خرسند، ا قناع شده، سیر

con.tent'edly, adv.

با رضایت

con.tent'ed.ness, n.

رضایت، ا قناع

con.ten.tion (kən ten'shən) n.

۱- ستیز، همآوری، رقابت، مبارزه، مسابقه، تنازع، چالش ۲- جز و بحث، بحث و جدل، مشاجره، محاجه، مباحثه ۳- استدلال، حجت، نکته، احتجاج

con.ten.tious (kən ten'shəs) adj.

۱- ستیزجویی، دعوائی، اهل جز و بحث، ستیزگرای ۲- پرستیز، جلی، پُر جز و بحث، ستیزا فرین

con.ten'tiously, adv.

ستیزجویانه

con.ten'tious.ness, n.

ستیزجویی

con.tent.ment (kən tent'mənt) n.

۱- رضایت، قناعت، خرسندی، خشنودی، ا قناع ۲- (قدیمی) رضایتبخش، رضایت آمیز، قناعت آمیز

con.ter.mi.nous (kən tər'm'ə nəs) adj.

۱- هم مرز، هم پایان (دارای مرز مشترک)، همسایه، دیوار به دیوار ۲- (واقع در یک محدوده) یکپارچه

con.ter'mi.nously, adv.

به طور هم مرز یا مجاور

con.test (kən test'; kən'test') n., vt., vi.

۱- (از طریق قانونی یا با استدلال) منکر شدن، رد کردن، مورد اعتراض قرار دادن، ناخستو شدن ۲- ستیزیدن، رزم کردن (یا with یا against)، تلاش کردن، مبارزه کردن، سخت کوشیدن، مسابقه دادن ۳- ستیز، قتل، چالش، کشمکش ۴- (ورزش و انتخابات و مباحثه) مسابقه، همآوری، رقابت، برتری جویی، همداوی، ناورد

● to hold a contest مسابقه برپا کردن  
con.test'able, adj. چالش‌پذیر، ادعاپذیر  
con.test'er, n. مسابقه‌دهنده، مدعی  
con.test.ant (kən test'ənt) n., adj.

۱- (شرکت کننده در مسابقه) هم‌وارد، حریف، رقیب، برتری جوی، پیکارگر، هم‌داو ۲- مدعی، معترض، ادخواه  
con.tes.ta.tion (kən tes tā'shən) n.

منازعه، ستیزگاری، هم‌واری، کشمکش، به مبارزه طلبی  
con.text (kən'tekst) n. متن، هم‌بافت، متن  
۱- هم‌بافت، سیاق، بافتار، بافت ۲- زمینه، شرایط  
con.tex.tu|al (kən teks'chō əl) adj.

همبافتی، زمینه‌ای، وابسته به قوا و متن، بافتمند، بافتاری  
con.tex'tu.ally, adv. از راه قوا یا زمینه  
con.tex.ture (kən teks'chər) n.

۱- (نادر) همبافت، متن، بافتار ۲- ساختار، بافت ۳- درهم بافی ۴- پارچه، بافته، تافته  
contg containing مخفف: حاوی، دارای  
con.tl.gu|ty (kən'tə gyōō ə tē) n., pl.  
-ties مجاورت، همسایگی،

هم‌پهلویی، هم‌جواری، هم‌مرزی، دیوار به دیواری  
con.tlg|u.ous (kən tig'yōō əs) adj.  
(در مورد زمین و کشور و جسم) ۱- مماس، چسبیده به هم، هم‌مرز، هم‌دیوار، متصل، هم‌پهلو، دیوار به دیوار، جنب به طور هم‌مرز یا متصل  
con.tig'u.ously, adv.  
con.tlg'u.ous.ness, n.  
con.tl.nence (kən'tə nəns) n.

۱- خودداری، خویش‌نهادی، کف نفس، تعادل، میانه‌روی، پرهیزکاری ۲- پرهیز از جماع ۳- توانایی نگهداشتن پیشاب و مدفوع (در برابر: incontinence)  
con.tl.nent (kən'tə nənt) adj., n.  
۱- قاره، اقلیم، گشخ ۲- خوددار، خویش‌نثار، میانه‌رو، دارای کف نفس، پرهیزکار ۳- پرهیزکننده از جماع ۴- (پزشکی) قادر به نگهداشتن پیشاب یا مدفوع ۵- (مهجور) محدود کننده، قیدآور ۶- (نادر) ظرف

● the Continent قاره‌ی اروپا (به استثنای بریتانیا)، اقلیم اروپا  
con'ti.nently, adv. با خودداری یا کف نفس

con.tl.nen.tal (kən'tə nent'l) adj., n.  
۱- قاره‌ای، اقلیمی، گشخری، قاره مانند ۲- (کاهی C بزرگ) اروپایی (ولی نه انگلیسی) ۳- (C بزرگ) وابسته به ایالت‌های آمریکا در طول جنگ‌های استقلال و کمی پس از آن ۴- (C بزرگ) جنگ‌های استقلال آمریکا) سرباز آمریکایی ۵- (جنگ‌های استقلال آمریکا) اسکنا ۶- (هواشناسی) وابسته به آب و هوای اقلیمی (آب و هوای نسبتاً خشک)  
con'ti.nen'tally, adv. به طور اقلیمی

continental breakfast (هتل و رستوران)  
صبحانه‌ی سبک (نان شیرین و چای یا قهوه)

continental code Morse ←

Continental Congress

(امریکا) کنگره‌ی اقلیمی (اولین کنگره در سال ۱۷۷۴ و دومین کنگره در سال ۱۷۷۵ تشکیل شد و اعلامیه‌ی استقلال

امریکا را در سال ۱۷۷۶ منتشر کرد)

## Continental Divide

آب‌پخش‌ان اقلیمی آمریکا (کوه‌های راکی که در شرق آن همه‌ی رودها مسیر شرقی دارند و در غرب آن مسیر غربی) (زمین‌شناسی) رانش اقلیمی  
continental drift (این نظریه: قاره‌ها به آهستگی در حال جابجایی هستند)

## continental shelf

(زمین‌شناسی) دشتاب، فلات قاره (نواحی ساحلی به ژرفای حدود ۲۰۰ متر که منابع آن معمولاً متعلق به کشور مجاور آن است)



## con.tln.gence

(kən tin'jəns) n. contingency ← ۱-

۲- تماس، مماس بودن، هم‌پهلویی، هم‌مرزی، هم‌دیواری  
con.tln.gen|cy (-jən sē) n., pl. -cies  
۱- تماس ۲- احتمال، امکان، اتفاق، پیشامد ۳- وابستگی، حدود، هم‌رویداد ۴- (جمع) پیشامدهای غیرمترقبه، رویدادهای پیش‌بینی نشده، اتفاقات، تصادفات

● we are ready for any contingency

ما برای هر پیشامدی آمادگی داریم

con.tln.gent (kən tin'jənt) adj., n.

۱- (مهجور) همسای، مماس، هم‌پهلو ۲- محتمل، گمان سزا، ممکن، رویداد پذیر ۳- شانسی، اتفاقی، تصادفی، بختی ۴- (با: on یا upon) وابسته (به)، مشروط (به)، منوط به ۵- (منطق) ممکن خاص، ممکن به امکان خاص ۶- (فلسفه) غیرجبری، آزاد، مختار ۷- اتفاق، تصادف، رویداد شانسی، پیشامد، بختامد ۸- گروه، گروه گسیل شده، گروه اعزامی

● our purchase of the house is contingent upon receiving a loan  
خرید منزل از طرف ما منوط است به دریافت وام  
con.tin'gently, adv. به طور وابسته یا مشروط

con.tln.u|al (kən tin'yōō əl) adj.

۱- پی‌درپی، پایست، مکرر، پشت سر هم (ولی به طور منقطع)، مسلسل، همواره، یک‌بند، همواره، زنجیرسان، پیوسته ۲- continuous

con.tin'u.ally, adv. دائماً، پی‌درپی

con.tln|u.ance (kən tin'yōō əns) n.

۱- تداوم، پایستگی، مداومت، ادامه، پیوستاری ۲- مدت، طول زمان، (زمان) راستا ۳- (با: in) باقی‌ماندن (در)، اقامت ۴- دنباله، بخش بعدی ۵- (حقوق) موکول‌سازی به روز دیگر، تعویق

con.tln|u.ant (kən tin'yōō ənt) n.

(زبان‌شناسی) آرای پیوسته (در مقابل آرای بندشی: stop)

con.tln|u.a|tion (kən tin'yōō ā'shən) n.

۱- ادامه، پایستگی، استمرار، تداوم ۲- از سرگیری ۳- دنباله، بخش بعدی، متمم، مکمل، پس‌آیند

con.tln|u.a|tive (kən tin'yōō ā'tiv) adj.

مداوم، دنباله‌دار، از سرگیر، مستمر، استمراری

con.tln|u.a|tor (-yōō ā'tər) n.

(کسی که دنباله‌ی کاری را بگیرد - به ویژه کار شخص دیگری را) دنبالگیر، دنبال‌کننده، دنباله‌رو، پیرو

**con.tin|ue** (kən tin'yoō) vi., vt. -ued, -uing

۱- ادامه یافتن یا دادن، پایستن، دنبال کردن، دوام آوردن یا داشتن، طول کشیدن، طول دادن، پیوستار بودن ۲- راستا داشتن، دنباله داشتن، بسط داشتن ۳- (محل یا شغل) باقی ماندن، ماندن ۴- ایقا کردن، نگهداشتن ۵- از سر گرفتن ۶- (حقوق) جلسه‌ی دادگاه را تعطیل و به بعد موکول کردن، به تعویق انداختن

● he coughed, then continued to read

او سرفه کرد و سپس به قرائت ادامه داد

**con.tin'uable**, adj.

ادامه دانی

**con.tin'uer**, n.

ادامه دهنده، پایستار

**continued fraction**

(ریاضی) کسر مسلسل، برخی زنجیرسان، کسر مداوم

**continued proportion**

← geometric progression

**con.ti.nu.l|ty** (kən'tə nōō'ə tē) n., pl.

-ities

۱- تداوم، پیوستگی، پیوستاری، استمرار،

هم‌تندی، نلک‌سستگی، همارگی ۲- پیوستگی منطقی، همخوانی ۳- (سینما و تلویزیون) فیلمنامه‌ی نهایی (در مقایسه با فیلمنامه‌ی ابتدایی که ممکن است تعدیل شود)، (رادیو و تلویزیون) هم‌پیوند (یک سلسله توضیحات یا تفسیرات و غیره که بخش‌های مختلف برنامه را به هم پیوند می‌دهد)، (فیلم) پیوستگی (انتقال طبیعی و غیرمحسوس از یک صحنه یا رویداد به صحنه یا رویداد دیگر)، نمایشنامه

**con.tin|u|o** (kən tin'yoō ō) n.

(به ویژه در موسیقی باروک) هم‌نوازی یا ابزار موسیقی بم

**con.tin|u.ous** (kən tin'yoō əs) adj.

۱- پیوسته، بلاانقطاع، بی‌وقفه، بی‌مکث، هم‌پیوسته، هم‌تتیده، پایسته، پیگیر، همواره، پیایی، مستمر، مداوم، متداوم ۲- (ریاضی) متصل، پیوسته ۳- (دستور زبان) استمرار پیوسته، بلاانقطاع

**con.tin|u|um** (kən tin'yoō əm) n., pl.

-|u|a (-yoō ə) or -|u|ums

۱- پیوستار، زنجیره (یک سلسله از چیزهایی که شباهت آنها با فاصله‌ی آنها از یکدیگر رابطه‌ی معکوس دارد)، استمرار ۲- (ریاضی) متصل

**con|to** (kən'tō) n., pl. -tos

(پول رایج کشور پرتغال) کنتو

**con.tort** (kən tōrt') vt., vi.

(به ویژه چهره و اندام) کج و معوج کردن یا شدن، به هم چلانیدن، کج و کوله کردن، پیچاندن، از شکل انداختن

**con.tor.tion** (kən tōr'shən) n.

(به ویژه چهره و بدن) کج و کولگی، کولگی، هم‌چلانندگی، ریختگی، اعوجاج، از شکل افتادگی

**con.tor'tive**, adj.

وابسته به اعوجاج

**con.tor.tion.ist** (-ist) n.

بندباز، دژ ریختگر

**con.tour** (kən'tōr) n., vt., adj.

۱- نمای کرانی، کران نما، نمود، خطوط خارجی هر چیز ۲- کران نما کردن، ریخت خارجی چیزی را نشان دادن ۳- خط (یا منحنی) تراز کشیدن (بر) ۴- خط تراز، خطوط

متصل کننده‌ی نقاط هم‌ارتفاع (روی نقشه)، ترازه ۵- هم‌ریخت کردن، هم‌تراز کردن ۶- (راه و غیره) در مسیر خطوط طبیعی یا خواب زمین ساختن ۷- هم‌ریخت (شده با چیزی دیگر) ۸- (کشاورزی) در امتداد خطوط تراز ۹- (زبان شناسی) پایانه (آهنگ جمله)، منحنی آهنگ، بندآهنگی

**contour feathers**

(پرندگان) - پرهایی که نمای بیرونی پرند را تشکیل

می‌دهند - در مقایسه با پره‌ای زیرین) برون پر، کران پر

**contour interval**

(نقشه‌سازی) اختلاف

ارتفاع یا فاصله‌ی دو خط تراز (مجاور هم)، ترازه میان

**contour line**

(نقشه یا نمودار) خط هم‌تراز، خط ترازنما، منحنی میزان، ترازه، (هواشناسی) خط هم‌فشار، خط هم‌دما، منحنی تراز

**contour map**

نقشه‌ی ترازه، نمودار ترازنما

**contr** 1- contract 2- contraction 3- contralto

4- contrary 5- control 6- controller

مخفف: ۱- کنترات، پیمان ۲- انقباض ۳- (موسیقی) کنترالتو

۲- مخالف ۵- کنترل ۶- کنترل کننده

**con.tra** (kən'trə) n.

براندازگر (به ویژه شورشیانی که در سال‌های ۹۰-۱۹۸۰ علیه دولت چپی نیکاراگوآ می‌جنگیدند)، کنترا

**con|tra-** (kən'trə)

پیشوند: ۱- مخالف، علیه، برضد، پاد، مقابل [contradict]

۲- (موسیقی) زیرتر (در مورد صدا و زیر و بمی)

**con.tra.band** (kən'trə band) n., adj.

۱- قساقاق، گریزه ۲- کالای ممنوعه، کالای قساقاق

۲- contraband of war (دوران جنگ‌های

داخلی آمریکا) سیاه‌پوست فراری ۵- قساقاقی

**con.tra.band.ist** (-ist) n.

قساقاقچی، گریزگر

**contraband of war**

کریزه‌ی جنگی (اسلحه و مهماتی که از سوی کشور بی‌طرف به مقصد یکی از

کشورهای در حال جنگ حمل می‌شود و طبق قانون بین‌الملل

توسط کشور متخاصم دیگر قابل توقیف و مصادره است)

**con|tra.bass** (kən'trə bās) adj., n.

(موسیقی) یک آکتاو زیرتر از باس، کنتراباس

**con'tra.bass'ist**, n.

نوازنده‌ی کنتراباس

**con|tra.bas|soon** (kən'trə bə'sōn) n.

(موسیقی) باسون بزرگ

**con.tra.cep.tion** (kən'trə sep'shən) n.

جلوگیری از آبستنی، پادآبستنی، پاد باروری

**con.tra.cep.tive** (kən'trə sep'tiv) adj.,

n.

۱- وابسته به جلوگیری (از آبستنی)، پادبارور،

ضدآبستنی ۲- هر وسیله‌ی جلوگیری (از آبستنی)

**con.tract** (kən'trakt'; kən trakt') n., vt.,

vi.

۱- پیمان، قرارداد، کنترات، سامه، میثاق،

مقاطعه ۲- عقدنامه، قرارداد ازدواج، قبله ۳- به عقد نکاح

درآوردن ۴- بخشی از رشته‌ی حقوق که با پیمان و قرارداد

سر و کار دارد ۵- (امریکا - عامیانه) قرارداد کشتن کسی

(در مقابل پول) ۶- قرارداد بستن، پیمان بستن ۷- (بیماری) گرفتن، (قرض) پیدا کردن ۸- منقبض کردن یا شدن، هم

کشیدن، هم‌کشاندن، تُرنجیدن، ترنجیده شدن یا کردن، تنجیدن، هم‌فشردن ۱- (دستور زبان) ادغام کردن، مختصر کردن، کوتاه کردن یا شدن، مخفف کردن یا شدن  
● iron contracts when it cools

آن وقتی سرد می‌شود منقبض می‌گردد  
con.tract'ibil'ity, n. واگیر پذیری، گرفتگی  
con.tract'ible, adj. منقبض کردنی، تنجیدنی  
con.tract bridge (kǎn'trakt') (بازی با ورق) کانتراکت بریج

con.trac.tile (kǎn trak'til) adj.  
۱- دارای قدرت انقباضی، هم‌کشگر، هم‌کش، هم‌کشانگر، قابل انقباض ۲- عضله‌ی هم‌کشگر ۳- هم‌کشیدنی، انقباضی  
con.trac.til.ity (kǎn'trak til'ə tē) n.

انقباض‌پذیری، قابلیت ترنجیدن یا جمع شدن و کرچک شدن  
con.trac.tion (kǎn trak'shən) n.  
۱- (عضلات) هم‌کشی، هم‌کشانی، انقباض، تُرنجیدگی، تُرنجش ۲- (به ویژه در زایمان) هم‌کشی عضله‌ی حلقوی زهدان، کنترکسیون، (عامیانه) درد زایمان ۳- (دستور زبان) اختصار، ادغام، هم‌فشرده، مخفف ۴- واژه‌ی هم‌فشرده (مثل: can't ۵- (اقتصاد) کساد، رکود

con.trac'tional, adj. وابسته به هم‌کشی یا انقباض  
con.trac.tive (kǎn trak'tiv) adj.  
۱- (عضلات) هم‌کشگر، قابل انقباض، انقباضی، ترنجشی ۲- وابسته به هم‌کشی (انقباض یا ترنجش)  
con.trac.tor (kǎn trak'tər, kǎn trak'tər) n.  
۱- هریک از طرفین قرارداد، پیمانکار  
۲- مقاطعه‌کار، پیمانکار (به ویژه در امور ساختمانی)، کنترات چی ۳- (هرچیزی که تنگ یا منقبض شود به ویژه عضله) هم‌کشگر، هم‌کشانگر، هم‌کش

con.trac.tu'al (kǎn trak'chō'əl) adj.  
وابسته به پیمان یا قرارداد، پیمانی، مقاطعه‌ای  
con.trac'tu.ally, adv. طبق قرار داد  
con.trac.ture (kǎn trak'chər) n.  
(پزشکی - کوفته شدگی غیرطبیعی عضله یا زردپی) هم‌کشی، کنتراکتور، انقباض موضعی  
con|tra.dance (kǎn'trə dāns') n.

contradance ←  
con.tra.dict (kǎn'trə dikt') vt., vi.  
۱- (حرف کس دیگری را رد کردن یا ضد آن گفتن) یاد گفتن، تکذیب کردن، رد کردن، نفی کردن، نقض کردن، انکار کردن  
۲- بطلان (را) نشان دادن، اشتباه (را) اثبات کردن ۳- مخالف بودن با، متناقض بودن، مخالفت کردن با، محاجه کردن  
● the second witness contradicted the testimony of the first witness  
con'tra.dict'able, adj. نفی یا انکار یا نقض کردنی  
con'tra.dic'tor or con'tra.dic'ter, n.

نفی یا انکار یا نقض کننده  
con.tra.dic.tion (kǎn'trə dik'shən) n.  
۱- تکذیب، رد، انکار، آشپنج، محاجه، پادگویی ۲- تناقض، مغایرت، تضاد، تباین ۳- (شخص یا چیز) متناقض

con.tra.dic.tious (-dik'shəs) adj.  
اهل محاجه و مخالفت، پادگویی، ستیزگرایی  
con.tra.dic.to|ry (kǎn'trə dik'tə rē) adj., n., pl. -ries  
۱- متناقض، ضد و نقیض، مغایر (contradictive) هم می‌گویند) ۲- اهل محاجه و مجادله، ستیزگرایی ۳- مخالف، پادگویی ۴- (منطق) نقیض، آشپنج گونه  
con'tra.dic'to.rily (-rə lē) adv.

به طور ضد و نقیض  
con'tra.dic'to.ri.ness (-rē nis) n.  
حالت ضد و نقیضی

con|tra.dis.tinc.tion (kǎn'trə dis tɪŋk'shən) n.

تمایز متقابل، جدا شناخت  
con'tra.dis.tinc'tive (-tiv) adj. متقابلاً متمایز  
con'tra.dis.tinc'tively, adv. به طور متقابلاً متمایز  
con|tra.dis.tin.guish (-dis tɪŋ'gwiʃ) vt.  
تمیز دادن (از راه مقایسه)، جدا شناخت کردن  
\* con.trail (kǎn'trāl') n.

(هواپیمایی) پَسَنَمَه (دنباله‌ی سپید رنگی که هواپیمای جت در آسمان از خود باقی می‌گذارد)  
con|tra.in|dl.cate (kǎn'trə in'di kāt') vt. -cat'ed, -cat'ing  
(پزشکی - درمان) یا داروهایی که پس از تجربه، ناصواب یا مضر تشخیص داده شده) ناروا بودن، صلاح نبودن، منع استعمال داشتن  
con'tra.in'di.ca'tion, n. ناروایی  
con'tra.indic'a.tive (-in dik'ə tiv) adj. ناروا  
con.tral|to (kǎn tral'tō) adj., n., pl. -tos or -|tl (-tē)  
(موسیقی)

۱- کنترالتو (خواننده‌ی زن که صدای او بین «مترو سوبرانو» و «تئور» باشد) ۲- صدای این چنین خواننده  
con|tra.po.sil.tion (kǎn'trə pə zish'ən) n.  
تناقض، تقابل، تضاد، برابرنهاد، آنتی‌تز، پادنهشت، پادنهاده، پادنهش، عکس نقیض (قرارگیری در مقابل هم)  
con|tra.pos|i.tive (-pāz'ə tiv') n.  
(منطق) عکس نقیض، پادنهش، مقابله‌ای، تباینی

● contrapositive grammar (مقابله‌ای)  
con.trap.tion (kǎn trap'shən) n.  
دستگاه (به ویژه اگر عجیب یا پیچیده یا سرهم بندی شده باشد)، اسباب، ماشین  
con.tra.pun.tal (kǎn'trə punt'tl) adj.  
(موسیقی) ۱- وابسته به هم‌نوازی، وابسته به توأم نوازی، کونتراپوننتال ۲- طبق اصول هم‌نوازی (نواختن هم‌زمان دو آهنگ)، پادآهنگی  
con'tra.pun'tally, adv. به طور پادآهنگ  
con.tra.pun.tist (-punt'ist) n.  
(موسیقی) ویژه‌گر اصول و هنر پادآهنگ (نواختن هم‌زمان دو آهنگ مختلف)  
con.trar.i.an (kǎn trer'ē ən) n.  
(سرمایه‌گذاری در بورس سهام) خلاف‌گرایی (کسی که

برخلاف روند بازار خرید و فروش می‌کند

con.tra.ri.e|ty (kän'trə rī ə tē) n., pl.

۱- مغایرت، مخالفت، تناقض، وارونگانی، ضدیت -ties

۲- (جمع) هرچیز مخالف و متضاد یا مغایر

con.trar|i.ous (kən trer'ē əs) adj.

لجبان، لجوج، کله شق، ناسازگار

con.trar|i.wise (kän'trer'ē wīz) adv.

۱- برعکس، از دیدگاه مخالف، برخلاف ۲- به طور معکوس،

وارونه، در جهت مخالف ۳- (روان‌شناسی) منحرفانه

con.trar|y (kän'trer'ē) adj., adv., n., pl.

۱- برخلاف، مغایر، وارونگان، آخشیج -trar'ies

۲- مخالف، متفاوت، ضد، خلاف ۳- کژخوی، لجوج، کله شق،

یکدنده ۴- (منطق) عکس نقیض، پادنهش (قضیه‌ی دو بخشی

که فقط یکی از بخش‌های آن صحیح و یا هر دو خطا است)

● on the contrary, to the contrary

برعکس، برخلاف (آنچه که گفته شده)

con.trari.ly (kän'trer'ə lē) adv.

برعکس، برخلاف

con'trari.ness, n.

مغایرت، لجابت

con.trast (kən trast', kən'trast') vt., vi.,

n. ۱- مقایسه کردن (برای نشان دادن تفاوت‌ها)،

همسجی کردن، برابر هم گذاشتن، برابر نهش کردن،

پادبست کردن ۲- (با: with) تضاد داشتن (با)، مغایر بودن

با ۳- مقایسه، برابر نهش، همسجی، تقابل، پادبست، تباین،

همبرنهاده ۴- تفاوت (به ویژه بین دو چیز مورد مقایسه)

۵- (شخص یا چیز) متفاوت، برابر نهشته ۶- (نقاشی و

تصویر تلویزیونی و سینمایی و غیره) تضاد، کنتراست

(میزان تضاد بین دو رنگ و غیره)، پادنمایی

● to compare and contrast apples and oranges

تشابهات و تفاوت‌های سیب و پرتقال را نشان دادن

con.trast'able, adj.

مقایسه پذیر، برابر نهشی

con.trast'ive, adj.

تقابلی، مقابله‌ای، تباینی

con.trast|y (kän'tras'tē) adj.

(عکاسی) تضادمند (دارای سایه‌ها یا رنگ‌های متضاد)،

پادنما، سایه روشن

con.tra.val.la.tion (kän'trə vəl'ə lā'shən)

n. پادسنگر (استحکاماتی که قوای محاصره کننده

می‌سازند تا از حمله‌ی محاصره شوندگان در امان باشند)

con.tra.vene (kän'trə vən') vt. -vened',

-ven'ing ۱- تخطی کردن، سرپیچی کردن،

زیر پا گذاشتن، مغایر بودن، شکستن (قانون یا مقررات)،

نقض کردن ۲- (در بحث و غیره) مخالفت کردن، رد کردن،

نفی کردن (contradict هم می‌گویند)

con'tra.ven'tion, n.

۱- زیرپاگذاری، نقض، تخطی ۲- مخالفت، رد کردن، نفی

con.tre.coup (kän'trə koo) n.

(پزشکی) پاکویه (مثل صدمه به مغز در اثر وارد آمدن ضربه

به طرف مقابل محل صدمه)

con|tre.danse (kän'trə dans) n.

(رقص محلی) رقص دو دایره‌ای (رقص روستایی که طی آن

رقصگران دو دایره تشکیل می‌دهند)

con|tre.temps (kän'trə tǎn') n., pl.

-temps'

اقتضاض، خطی، اشتباه، بدبجاری، اتفاق سوء، مخمصه

contrib 1- contribution 2- contributor

مخفف: ۱- اهدا، کمک ۲- اهداکننده، کمک کننده، اعطا کننده

con.trib.ute (kən trib'yoot) vt., vi. -ut|ed,

-ut|ing ۱- (به اتفاق دیگران) اهدا کردن،

دادن، ارزانی داشتن، اعطا کردن، بخشیدن، معاضدت کردن،

کمک کردن ۲- موجب شدن، تأثیر داشتن بر، دخیل بودن در

۳- (برای روزنامه و مجله و غیره) نوشتن

● he contributed two articles for our magazine

او برای مجله‌ی ما دو مقاله نوشت

● she contributed much money to charity

او پول زیادی به مؤسسات خیریه اهدا کرد

● to contribute to

دخیل بودن در، اثر داشتن در

con.trib'u.tive, adj.

دخیل، وابسته به علت

con.trib'u.tor, n.

۱- اعانه دهنده، پایمرد ۲- علت ۳- نویسنده

con.tri.bu.tion (kän'trə byoot'shən) n.

۱- اهدا، دادن، اعطا، بخشش، معاضدت، کمک، پیشیاره

۲- هر چیز اهدا شده (مثل پول برای خیرات یا مقاله برای

مجله و غیره) ۳- مالیات (یا عوارض) ویژه ۴- (قدیمی)

مالیات زمان جنگ، مالیات جنگی

con.trib|u.to|ry (kən trib'yoot tōr'ē)

adj., n. pl. -ries

۱- اهدایی، اعطایی، بخششی ۲- منجر شونده، کمک کننده

con.trite (kən trīt') adj.

۱- پشیمانی،

نادم، منفعل ۲- وابسته به پشیمانی ۳- توبه‌کار، تائب

con.trite'ly, adv.

با پشیمانی

con.trite'ness, n.

ندامت، پشیمانی

con.tri.tion (kən trish'ən) n.

۱- پشیمانی، ندامت، انفعال، تأسف ۲- (الهیات) دل شکستگی

و غم (در اثر گناه)، توبه، توبه‌کاری

con.triv.ance (kən trī'vəns) n.

۱- تدبیر، طرح‌ریزی، ساختن، تعبیه، ابداع ۲- ماشین،

دستگاه، دست ساخت، هرچیزی که با مهارت و ابتکار

درست شده باشد ۳- تمهید، تبانی، توطئه

con.trive (kən trīv') vt., vi. -trived',

-triv'ing

۱- طرح کردن، تدبیر کردن، نقشه کشیدن، طرح‌ریزی کردن

۲- (با مهارت و ابتکار) ساختن، تعبیه کردن، ابداع کردن

۳- ترتیب دادن، زمینه سازی کردن ۴- تبانی کردن، توطئه

کردن، (برای هدف‌های شوم) نقشه‌چینی کردن

● the prisoner contrived to escape

زندانی با لطایف‌الحیل موفق به فرار شد

con.triv'able, adj.

تعبیه یا تدبیر کردنی

con.triv'er, n.

مدبر، تعبیه کننده، توطئه کننده

con.trived (-trīvd') adj.

ساختگی، وانمود شده، تصنعی، مصنوعی، تمهید شد

**con.trol** (kən trōl') vt. -trolled',

-trol'ling n. ۱- (در اصل) ریز اقلام و محاسبات را

با مراجعه به دفتر کل سنجیدن و تصدیق کردن ۲- (امور

مالی) تنظیم کردن، راستا کردن، واریسی کردن، واریسیدن

۳- (تجربه یا آزمایشی را) تأیید کردن ۴- لگام کردن، مهار

کردن، کنترل کردن، تحت سلطه درآوردن، واپاد کردن، تحت

فرمان داشتن ۵- تنظیم کردن، به کار انداختن ۶- مهار، لگام،

کنترل، واپاد، عنان، اختیاری، فرمان، بازیبنی، واریسی

۷- وسیله‌ی مهار کردن ۸- (سنجش تجربیات علمی) سنج،

معیار ۹- (معمولاً جمع) دستگاه (برای تنظیم یا مهار کردن) ر

ابزار، (دستگاه) هدایت، (رادیو و غیره) سوئیچ، دکمه، پیچ بر

● he lost control of his children

او اختیار فرزندان خود را از دست داد

● out of control لگام گسیخته، خارج از کنترل، خودش

● under control تحت فرمان یا کنترل، مهار شده

con.trol'labi'lity, n. مهارپذیری، کنترل پذیری

con.trol'lable, adj. کنترل کردنی، قابل کنترل

control experiment آزمایش شاهد

\* controlled substance

(امریکا) مواد مخدر و داروها (و غیره) که توزیع و کاربرد

آنها توسط دولت کنترل می‌شود

con.trol.ler (kən trōl'ər) n. ۱- سرحسابدار

حسابساز کل، رئیس حسابداری (comptroller هم

می‌نویسند) ۲- (شخص یا دستگاه) لگام‌گر، مهارکننده،

واریس، تنظیم کننده، دستگاه کنترل، دستگاه تنظیم

con.trol'ler.ship, n. مقام سرحسابداری

control rod

(فیزیک - راکتور اتمی) میله‌ی جذب نوترون، سوخت مهار

control tower (فرودگاه) برج مراقبت، برج کنترل

con.tro.ver.sial (kən' trə vər'shəl) adj.

بحث آفرین، مشاجره انگیز، بحث‌انگیز، مورد بحث، جدل‌آمیز

con'tro.ver'sially, adv. به طور بحث‌آفرین

con.tro.ver.sial.ist (-ist) n. جنجال‌آفرین،

کسی که کارهای بحث‌انگیز می‌کند، متمایل به بحث‌آفرینی

con.tro.ver'sy (kən' trə vər'sē) n., pl.

بحث، بگو مگو، مباحثه، جرو بحث، جدل، مناقشه -sies

con.tro.ver'ty (kən' trə vər'ty) vt.

۱- (ضد چیزی) استدلال کردن، منکر شدن، رد کردن، مورد

جرو بحث قرار دادن ۲- بحث کردن، مذاکره کردن

con'tro.ver'tible, adj. بحث‌پذیر، رد کردنی

con'tro.ver'tibly, adv. به طور بحث‌پذیر

con.tu.ma.clous (kən'tyoo mā'shəs)

adj.

نافرمان، مقمرد، حرف نشنو، سرکش، یاغی، سرپیچ

con'tu.ma'ciously, adv. متمردانه، نامطمینانه

con.tu.ma'cy (kən'tyoo mā'sē) n., pl.

-cies سرپیچی، نافرمانی،

تمرد، عدم اطاعت (به ویژه از حکم دادگاه)، یاغیگری

con.tu.me'llious (kən'tyoo mē'lē əs)

adj. توهین‌آمیز، تحقیرآمیز، اهانت‌آمیز، بی‌ادب و مغرور

con'tu.me'llious.ly, adv. به طور توهین‌آمیز

con.tu.mely (kən'tyoo mel'ē) n., pl. -lies

بی‌ادبی (توأم با غرور و رفتار تحقیرآمیز)، توهین و تحقیر

con.tuse (kən tyooz') vt. -tused',

-tus'ing (پزشکی - صدمه بدون پارگی پوست)

کوفته و خون مرده کردن، له و کبود کردن، (از درون و

بدون ایجاد زخم) مجروح کردن

con.tu.sion (kən tyoo'zhən) n.

(پزشکی - صدمه بدون پارگی پوست) کوفتگی و خون

مردگی، کبودشدگی، جراحت یا صدمه‌ی درونی

co.nun.drum (kə nun'drəm) n.

۱- چیستان، معما (به ویژه معمایی که جواب آن حاوی بازی

با لغات و جناس باشد مثلاً این پرسش: what is

the difference between a jeweler and a jailer?

پاسخ:

one sells watches and the other watches cells

۲- مسئله‌ی بفرنج

con.ur.ba.tion (kən'ər bā'shən) n.

شهرگان (ناحیه‌ی پرجمعیت حاوی چندین شهرک و حومه و

لااقل یک شهر بزرگ)، منظومه‌ی شهری، شهر آقماری

con.va.lesce (kən'və les') vi. -lesced',

-lesc'ing (دوره‌ی نقاهت را گذراندن، (به تدریج)

بهبود یافتن، (تدریجاً) سلامتی و نیروی خود را باز یافتن

● she is convalescing at home

او دوران نقاهت خود را در خانه می‌گذراند

con.va.les.cence (-ləs'əns) n.

۱- نقاهت، شفا یافتن و برخاستن از بیماری، شفایابی

۲- دوره‌ی نقاهت، دوره‌ی شفایابی

con.va.les.cent (-ləs'ənt) adj., n.

۱- کسی که دوران نقاهت را می‌گذراند، شفایاب، در حال

بازیابی تندرستی ۲- وابسته به نقاهت

con.vec.tion (kən vek'shən) n.

(فیزیک) همرفت، وزش گرمایی،

هم‌گردی

con.vec'tional or

con.vec'tive, adj. همرفتی

con.vec'tively, adv. به طور همرفتی

con.ve.nance

(kən'və nəns) n., pl.

-nan.ces (-nən siz)

رسم و سنت، (جمع) آداب و رسوم

con.vene (kən vēn') vi., vt. -vened',

-ven'ing ۱- جلسه کردن،

گرد آمدن (به ویژه با هدف مشترک) ۲- گردآوردن، تشکیل

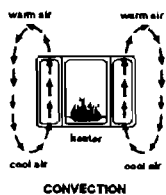
دادن (جلسه)، فراخواندن، احضار کردن

con.ven'er, n. برگزار کننده ۲- شرکت کننده ۳- نماینده

con.ven.lence (kən vēn' əns) n.

۱- راحتی، آسایش، آسودگی ۲- سهولت، آسانی،

بی‌دردسری ۳- مزیت، فایده ۴- وسیله‌ی راحتی و رفاه،



(جمع) تسهیلات ۵- (انگلیس) مستراح همگانی  
(conveniency هم می‌گویند)

• all modern conveniences including air conditioning  
همه‌ی تسهیلات جدید از جمله کولر

• at one's convenience

با به دلخواه، (در زمان یا جا یا روش) دلخواه

\* **convenience food** (بِخ زده خوراک پیش پخته (یخ زده یا در قوطی)، غذایی که پختن یا کشیدن آن آسان باشد

\* **convenience store** خواربار فروشی کوچک (که معمولاً در جای سهل‌الوصول قرار دارد)

**con.ven.lent** (-yənt) adj.

۱- راحت، آسودبخش ۲- در دسترس، نزدیک ۳- آسان، سهل، مناسب، بی‌دردسر ۴- (مهیور) برآزنده، درخور

**con.ven'tiently**, adv. به راحتی، در دسترس

**con.vent** (kən 'vənt) n.

۱- خانگاه، خانقاه، دیر، صومعه ۲- ساکنان دیر، راهبان  
**con.ven.ti.cle** (kən ven 'ti kəl) n.

۱- (در قرن‌های شانزده و هفده میلادی) گروه سری که توسط برخی کلیساهای پروتستان به منظور مقابله با کلیسای انگلیس تشکیل می‌شد ۲- محل ملاقات این گروه‌ها

**con.ven.tion** (kən ven 'shən) n.

۱- اجلاس، کنفرانس، گردهمایی، همایش، نشست، چپیره، جلسه ۲- (امریکا) همایش رسمی نمایندگان حزب (دمکرات یا جمهوریخواه) ۳- میثاق، پیمان، توافقنامه ۴- سنت، عرف، رسم، (جمع) آداب و رسوم ۵- رسم هنری، قاعده‌ی ادبی

**con.ven.tion|al** (kən ven 'shə nəl) adj.

۱- عرفی، سنتی، قراردادی، متداول، معمول، متعارف، عادی

۲- (هنر و ادب) دارای سبک زمان خود، ساده و سنتی

۳- (جنگ افزار) غیر اتمی ۴- وابسته به اجلاس یا گردهمایی، همایشی، اجلاسی ۵- (حقوق) طبق قرارداد رسمی، پیمانی، میثاقی

**con.ven'tion.al.ism**, n.

عرف کرای

**con.ven'tion.al.ist**, n.

عرف کرای

**con.ven'tion.ally**, adv.

سنتاً، به‌طور سنتی یا عرفی

**con.ven.tion.al.ly**

(kən ven 'shə nəl 'ə tē) n., pl. -ties

۱- سنتی یا عرفی بودن، پیروی از عرف ۲- (قاعده یا روش یا شکل) عرفی، سنتی ۳- عرف پرستی، سنت پرستی

**con.ven.tion.al.ize**

(kən ven 'shən əl 'īz) vt. -ized', -iz'ing

۱- متعارفی کردن، سنتی کردن، عرفی کردن، با آداب و رسوم وفق دادن ۲- (ادب و هنر) به سبک متداول درآوردن

**con.ven'tion.al.iza'tion**, n.

عرفی سازی

**conventional wisdom**

پنداشت همگان، نظر قاطبه، عقیده‌ی عمومی

\* **con.ven.tion.eer** (kən ven 'shən ir) n.

(کسی که در اجلاس یا گردهمایی شرکت می‌کند) همایشگر

**con.ven.tu|al** (kən ven 'chū əl) adj., n.

۱- وابسته به یا همانند صومعه، دیر مانند، خانگاهی

۲- عضو صومعه، دیر نشین، خانگاه‌زی ۳- (C بزرگ)

عضو بخشی از فرقه‌ی راهبان فرانسیسکن (Franciscan - عنوان کامل آن این است: Friars Minor Conventual)

**con.verge** (kən vərj) vi., vt. -verged',

-verg'ing (نورشناسی) همگرا شدن، (مثل اشعه‌ی

که از عدسی می‌گذرد) در یک نقطه با هم تلاقی کردن،

متقارب شدن ۲- (ریاضی) همگرا بودن ۳- تلاقی کردن،

همرس شدن یا کردن، به هم ملحق شدن، هم‌ریز شدن

**con.ver.gence** (kən vər 'jəns) n.

۱- همگرایی، همرسی، تلاقی، تقارب، الحاق، (رودها)

هم‌ریزی، همسانی ۲- مرکز تقارب، کانون، هم‌رس‌گاه

۳- (زیست‌شناسی) همگرایی (convergency هم می‌گویند)

**con.ver'gent**, adj.

همگرا، متقارب، هم‌رس، هم‌ریز (در مقابل: واگرا divergent)

**con.vers.a|ble** (kən vər 'sə bəl) adj.

۱- خوش برخورد، خوشرو، مهربان ۲- خوش صحبت

۳- (قدیم) مکالمه‌ای، محاوره‌ای

**con.ver.sant** (kən 'vər sənt) adj.

(با: with یا in) آشنا (به کار یا چیزی)، وارد، متبحر

**con'ver.sance or con'ver.sancy**, n.

تبحر، وارد بودن (به دانش)

**con'ver.santly**, adv.

متبحرانه، با آشنائی کامل

**con.ver.sa.tion** (kən 'vər sə 'shən) n.

۱- مکالمه، گفت و شنود، گفتگو، صحبت، همگویی ۲- مذاکره

(دوستانه و غیر رسمی) ۳- (قدیمی) روش زندگی، رفتار،

کردار ۴- (مهیور) رابطه‌ی اجتماعی، معاشرت، آمد و رفت

۵- (مهیور) تبحر، آشنایی

**con.ver.sa.tion|al** (-shə nəl) adj.

۱- گفت و شنودی، مکالمه‌ای، محاوره‌ای ۲- خوش حرف،

خوش صحبت، صحبت دوست، حراف ۳- (کامپیوتر)

interactive

← به‌طور مکالمه‌ای

**con.ver.sa.tion.al.ist** (-shə nəl ist) n.

خوش صحبت، دهان گرم، سخنور، سخن‌پرداز

(conversationist هم می‌گویند)

**conversation**

۱- سخن انگیز (هر شيء که موجب مکالمه شود مثلاً یک

بشقاب زیبا) ۲- نوعی نقاشی متداول در قرن هجدهم که

گروهی انسان را در موقعیت خاصی مجسم می‌کند

**con.ver.sa.zi|o.ne** (kən 'vər sə tsi 'dʒə ne)

n., pl. -|o'ni (-nē) or -|o'nes (-nēz)

(ایتالیایی) گردهمایی ادبی یا هنری، بزم شعر

**con.verse** (kən vər's, kən 'vər's) n.,

vi. -versed', -vers'ing

۱- گفتگو کردن،

گفت و شنود کردن، مکالمه کردن، صحبت کردن، حرف زدن،

همگویی کردن ۲- (مهیور) معاشر بودن با، رفت و آمد

داشتن با، همنشینی کردن با ۳- صحبت (دوستانه و غیر

رسمی)، مکالمه، گفتگو ۴- (مهیور) معاشرت، همنشینی

• they conversed for more than an hour

آنها بیش از یک ساعت با هم مکالمه کردند

**con.vers'er**, n.

مصاحب، معاشر



**con.verse**<sup>2</sup> (kän 'vərs, kən vərs') adj., n.

۱- وارون، وارونه، (بر) عکس، معکوس، ضد، پاد، برگردان،  
واگردان ۲- مخالف، مقابل ۳- (منطق) قضیه‌ی عکس  
con.verse<sup>ly</sup>, adv. برعکس، وارونه، بالعکس

**con.ver.sion** (kən vər 'zhən) n. تبدیل،

تقلیب، برگردان، واگرد، وارون‌سازی، واگردانی، برگردانی،  
دگرش ۲- تغییر مذهب، نو‌کیشی، ایمان‌آوری، گزوش  
۳- (اقتصاد و بانکداری) تسعیر، مبادله، معاوضه، صرف،  
گهولش ۴- (حقوق) استفاده‌ی غیرقانونی از مال دیگری، (به)  
ویژه هنگام اجرای وصیت‌نامه تبدیل ملک به دارایی منقول  
(عنوان کامل آن: equitable conversion) ۵- (منطق) وارون  
سازی اجزای قضیه ۶- (ریاضی) تعویض، واگردانش، قلب  
نسبت، محاسبه ۷- (روانکاوی) تبدیل، تبدیلی ۸- (فوتبال)  
امریکایی و راگبی) اولین بازی بعد از کل زدن

con.ver'sional or con.ver'sion.ar'y (-er 'ē)  
adj. وابسته به تبدیل یا تسعیر

**con.vert** (kən vɜrt'; kən 'vɜrt') vt., vi.,

n. ۱- تبدیل کردن یا شدن، واگردان کردن، واگرداندن،  
تراویخت کردن ۲- تغییر مذهب یا عقیده (و غیره) دادن، نو  
کیش شدن، (به آیین دیگری) گرویدن، به دین دیگری  
دراوردن یا درآمدن ۳- (اقتصاد و بانکداری) مبادله کردن،  
معاوضه کردن، گهولیدن، گهولاندن، تسعیر کردن  
۴- (حقوق) به ناحق از مال دیگری استفاده بردن، تصرف  
غیرقانونی کردن، (به ویژه هنگام اجرای وصیت‌نامه) ملک را  
تبدیل به مال منقول کردن (یا بالعکس) ۵- (منطق) اجزای  
قضیه را معکوس کردن (conversion هم می‌گویند)  
۶- (شخص) نو‌کیش (جدید‌الاسلام و غیره) ۷- (فوتبال)  
امریکایی و راگبی) بعد از کل زدن اولین بازی را انجام دادن  
con.vert|er (kən vɜr'tər) n.  
۱- واگردانگر، تبدیل‌کننده، مبدل ۲- کوروی واگردان (که)  
چدن خام را تبدیل به پولاد می‌کند) ۳- (برق) دستگاه  
برگردان (که جریان متناوب را به جریان مستقیم تبدیل  
می‌کند - در مقابل: inverter) ۴- (رادیو) واگردانگر  
(convector هم می‌نویسند)

**converter reactor**

(فیزیک اتمی) واکنشگر واگردان، راکتور مبدل

**con.vert.i|ble** (kən vɜrt 'ə bəl) adj., n.

۱- واگردان پذیر، قابل تبدیل ۲- گردش پذیر ۳- (بانکداری)  
قابل تسعیر، گهولش پذیر ۴- اتومبیل دگرگونی  
con.vert'i|bil'ity, n. قابلیت تسعیر، تبدیل پذیری  
con.vert'i|bly, adv. به طور قابل تبدیل

\* **con.vert|i.plane** (kən vɜrt 'ə plān')  
n.

هواپیمای واگرد (هواپیمایی که  
مانند هلی‌کوپتر عمودی می‌نشیند یا برمی‌خیزد)

**con.vert.ite** (kän 'vɜrt it') n.

convert (قدیمی) ←

**con.vex** (kän 'veks') adj., n. (به ویژه عدسی)

کوژ، محدب، برجسته، گرده ماهی (در برابر: کاو)  
con.vex'ly, adv. به طور کوژ یا محدب

con.vex'ness, n. کوژی، تحدب

**con.vex.i|ty** (kän vek 'sə tē) n., pl. -ties

۱- کوژی، تحدب ۲- هرچیز کوژ (مثلاً خط کوژ یا سطح  
کوژ)، کوژه، برجستگی، برآمدگی

**con|vex|o-con|cave**

(kän vek 'sə kən 'käv') adj. ۱- کوژ و کاو،

محدب و مقعر ۲- (نورشناسی) عدسی کوژ - کاو

**con|vex|o-con|vex** (-kän veks') adj.

کوژ - کوژ، محدب و محدب، دو سو کوژ

**con|vex|o-plane** (-plān') adj.

plano-convex ←

۱- رساندن، معنی دادن،

۱- رساندن، معنی دادن، بیان کردن، رسانیدن ۲- بردن، ترابری کردن، نقل کردن،  
حمل کردن ۳- انتقال دادن، فرستادن، ترافرست کردن،  
تراکسیل کردن، رسانگری کردن ۴- (حقوق) صلح کردن  
(مال یا حق)، انتقال مال یا دین (به وسیله سند کتبی)،  
واگذاشتن (to make a conveyance هم می‌گویند)

۵- (مهور) دزدیدن، کش رفتن

• a truck conveyed my furniture to my new house

یک کامیون اسباب‌خانه‌ی مرا به خانه‌ی جدید برد

• please convey my condolences to your parents

لطفاً مراتب تسلیت مرا به والدین خود ابلاغ کنید

con.vey'able, adj. انتقال پذیر، رساندنی

**con.vey.ance** (kən vā 'əns) n.

۱- ارسال، رسانش، ترابرد، ترافرست ۲- وسیله‌ی نقلیه،  
وسیله‌ی حمل و نقل، رسانگر، برنگر ۳- (حقوق) انتقال‌نامه،  
سند انتقال ۴- (حقوق) انتقال مالکیت، واگذاری

۱- (حقوق) **con.vey.anc.ing** (-ən sɪŋ) n.

انتقال مالکیت، (شغل) نگارش سند انتقال و صلح‌نامه و غیره،  
سند نویسی، تسهیل معاملات ۲- انتقال، واگذاری

con.vey'ancer, n. انتقال‌دهنده‌ی مالکیت

**con.vey|or or con.vey|er** (kən vā 'ər) n.

۱- وسیله‌ی نقلیه، وسیله‌ی حمل و نقل، ترابر ۲- رسانگر،  
برنگر، نقاله، دستگاه انتقال

**con.vict** (kən vɪkt', kən 'vɪkt') vt., n.

۱- محکوم شناختن، گناهکار شناختن، مجرم شناختن،  
دادباخته کردن ۲- محکوم، بزهار، مجرم ۳- زندانی

• the convicts were put to work می‌کنیند

**con.vic.tion** (kən vɪk 'shən) n.

۱- محکومیت، گناه، مجرمیت، اثبات تقصیر، گناهکار  
شناسی، دادباختگی ۲- اعتقاد راسخ، عقیده‌ی محکم  
۳- مجاب‌شدگی، یقین، پی‌بردگی (به حقایق عقیده یا  
استدلالی)، ايقان ۴- (مهور) مجاب‌سازی

• religious convictions اعتقادات مذهبی

**con.vic.tive** (kən vɪk 'tiv) adj.

۱- دارای اختیار (یا قدرت) محکوم سازی ۲- مجاب‌کننده،  
معتقد‌کننده، باور‌انگیز

con.vic'tively, adv. به طور مجاب‌کننده یا مقتدرانه

**con.vince** (kən vins') vt. -vined',

-vinc'ing ۱- (با استدلال) معتقد کردن،

(با دلیل و برهان) قبولاندن، پذیراندن، پذیرفتار کردن،

متقاعد کردن، مجاب کردن، قانع کردن ۲- معتقد بودن، اعتقاد راسخ داشتن، باور داشتن ۳- عقیده‌مند کردن، هم‌اندیش کردن، هم‌رای کردن، راغب کردن ۴- مطمئن کردن  
con.vinc'er, n. مجاب کننده، قانع کننده  
con.vin'cible, adj. مجاب کردنی، قانع کردنی

con.vinc.ing (-vin'sin) adj. مجاب کننده، متقاعد کننده، باور انگیز، قانع کننده

con.vinc'ingly, adv. به‌طور مجاب کننده، به‌طور قاطع کننده

con.viv.ial (kən viv'ē əl) adj. ۱- (وابسته به جشن و شادی) بزمی، جشنی، جشن مانند، سورمانند، پزیزن و بکوب ۲- معاشرتی، آمیزش‌گرای، خوش‌مشرب، همدم‌گرای، اهل مهمانی و طرب، رفیق دوست، بزم دوست، دوستکام

con.viv'ialist, n. رفیق دوست، بزم دوست  
con.viv'ial'ity, n. خوش‌مشرب، عیش و نوش، بزم دوستی، جشن‌گرای، آمیزش‌گرای، رفیق دوستی، همدم‌گرای، دوستکامی

con.viv'ially, adv. به‌طور بزم‌دوستانه، به‌طور معاشرتی یا خوش‌مشرب

con.vo.ca'tion (kən'vō kə'shən) n. ۱- فراخوانی، دعوت، گردآوری (مردم) ۲- مجمع، هم‌آیند، گردآیند، گردهمایی (به ویژه در دانشگاه‌ها)

con'vo.ca'tional, adj. وابسته به فراخوانی یا گردهمانی  
con.vo.ke (kən vōk') vt. -voked', -vok'ing فراخواندن، دعوت کردن، (برای شرکت در گردهمایی) احضار کردن

con.vo.lute ((kən'və lōt') adj., vt., vi. ۱- برهم پیچیده، پیچ‌خورده، پیچ‌دار، همتاب، چنبرگونه، پر شکنج ۲- پیچیدن (مثلاً دور قرقره)، مارپیچ کردن، چنبر کردن، درهم تابیدن

con'vo.lute'ly, adv. به‌طور پیچ‌دار  
con.vo.lut'ed (-id) adj. ۱- پیچ‌پیچ (مانند حلقه‌هایی که بر هم سوار باشند)، پر پیچ و تاب، کنج‌له، پرشکنج، پر چنبر، همتاب ۲- دشوار، درهم پیچیده، ظریف و تو در تو، بغرنج

con.vo.lu'tion (kən'və lōt'shən) n. ۱- هم‌پیچش، همتابی، درهم پیچیدگی، چنبرش، پیچش ۲- کالبدشناسی، چین‌های مغز، شکنج

con.volve (kən vōlv') vt., vi. -volved', -volv'ing (مثال حلقه‌های سوار بر هم) مارپیچ و کنگره مانند کردن یا شدن، هم‌پیچ کردن، پر چنبر کردن، همتاب شدن

con.vol.vu.lus (kən vōl'vyō ləs) n., pl. -lus'es or -ll' (گیاه) جنس نیلوفری (از خانواده‌ی نیلوفریان convolvulaceae)، پیچک صحرایی

con.voy (kən'voi', kən voi') vt., n. ۱- مشایعت کردن (به ویژه به منظور محافظت)، اسکورت کردن، بدرقه کردن، همراهی کردن ۲- مشایعت، اسکورت، بدرقه ۳- (ناوگان یا کاروان یا نیروهای مسلح و غیره)

ستون، کاروان، همراهان

con.vulse (kən vuls') vt. -vulsed', -vuls'ing ۱- دچار تشنج کردن یا شدن، ترنجیدن، دچار گرفتگی (ماهیچه‌ها) کردن ۲- (به شدت) تکان دادن، (سخت) به هم زدن ۳- (از خنده یا غم یا خشم) به لوزه درآوردن، به ریشه انداختن، (از خنده) روده‌بر کردن

con.vul'sion (kən vul'shən) n. ۱- (پزشکی) تشنج، تنجیدگی، ترنجیدگی، تنجش ۲- روده‌بر شدن (از خنده) ۳- آشوب، دگرگونی شدید (مانند زلزله یا شورش و غیره)، اغتشاش

con.vul'sion.ar'y, adj. تشنجی، اغتشاشی  
con.vul'sive (-siv) adj. ۱- تشنجی، تنجشی، ترنجشی، حمله‌ای ۲- تشنج‌آور، ترنجش‌انگیز، متشنج، پرترنجش

con.vul'sively, adv. با تشنج  
con.vul'sive.ness, n. تشنج، حالت حمله

co|ny (kō'nē) n., pl. -nies coney ← ۱- (مثل کبوتر)

coo (kōō) vi., vt., n., interj. ۱- می‌غوغو کردن، صدای کبوتر کردن ۲- می‌غوغو ۳- (با عشق و نرمی) نجوا کردن، قربان صدقه رفتن (مادر به کودک)، زمزمه کردن ۴- (انگلیسی - خودمانی - ندا) عجب! وای!

coo'ingly, adv. می‌غوغو کنان، زمزمه کنان  
\* cooch (kooch) n. (خودمانی) رقص شکم، رقص همراه با کرشمه و اطوار

coo.coo (kōō'kōō') adj. (خودمانی) cuckoo ← ۱- آشپز، طبخ ۲- پختن، طبلخ کردن، پزاندن ۳- داغ کردن، در معرض کرما قرار دادن

۴- (انگلیسی - عامیانه) دستکاری کردن (در سند و غیره)، تقلب کردن، مخدوش کردن، حساب‌سازی کردن ۵- (عامیانه) خراب کردن، ضایع کردن ۶- آشپزی کردن، خوراک‌پزی کردن، پخت و پز کردن ۷- پخته شدن، پزیدن ۸- (موسیقی جاز) نواختن (به ویژه: فی‌البداهه و با شور)

• our cook can also cook Chinese food  
آشپز ما می‌تواند غذای چینی هم بپزد

• to cook up (عامیانه) از خود درآوردن، اختراع کردن  
Cook, James 1728-79 جیمز کوک

(دربان‌نورد انگلیسی و کاشف استرالیا و زلاندنو و جنوبگان)  
کتاب آشپزی \* cook.book (kook'book') n. ۱- (چراغ یا فر یا دیگ یا هر وسیله‌ی پختن) خوراک‌پز، چراغ خوراک‌پزی

۲- (انگلیسی - عامیانه) سیب پختنی، سیب خورشتی  
cook.er|y (kook'ər ē) n. هنر آشپزی، پخت و پز، خوراک‌پردازی

cook.house (kook'hous') n. (در کشتی یا اردوگاه و غیره) آشپزخانه، مطبخ

۱- نان شیرینی  
concook (kook'ē) n. (معمولاً خشک و گرد و کوچک)، بیسکویت (شیرین)، کلوچه

۲- (اسکاتلند) کماج، نان قندی ۳- (امریکا - خودمانی) زن جوان و گیرا ۴- (امریکا - خودمانی) چابک، وارد و زرنگ

\* **cook|le-cut|ter** (-kut'ər) adj., n.

۱- قالب شیرینی پزی ۲- (عامیانه) طبق برنامه (یا الک)

\* **cookie pusher**

(امریکا) - خودمانی - تداعی منفی) کارمند سفارت، دیپلمات

**Cook Inlet**

خلیج کوک (در جنوب آلاسکا)

**Cook Islands**

آبخست گروه (مجمع الجزایر) کوک (متعلق به زلاندنو)

\* **cook-off** (kook'ɒf) n.

(امریکا) مسابقه‌ی آشپزی

\* **cook.out** (kook'out) n.

(امریکا) آشپزی در هوای باز (در پیک‌نیک و غیره)، پیک‌نیک

که در آن خوراک را در خارج می‌پزند، (پیک‌نیک و غیره)

خوراک پخته شده در هوای باز

**Cook's tour** (kooks)

(شوخی آمیز) سفر یا جهانگردی به کمک راهنما

\* **cook.stove** (kook'stɒv) n.

فر، دستگاه خوراکی‌زی، خوراک‌پز

**Cook Strait**

تنگه‌ی کوک (که جزیره‌ی شمالی

زلاندنو را از جزیره‌ی جنوبی آن جدا می‌کند)

\* **cook.ware** (kook'wer) n.

پخت افزار،

ظروف خوراکی‌زی (دیگ و تابه و غیره)، وسایل آشپزخانه

**cool** (kool) adj., adv., n., vi.

۱- خنک (سردی خوشایند)، تگرگی، چاییده ۲- (جامه و پتو

و غیره) سرد ۳- خونسرد، آرام ۴- خوددار، مهار شده

۵- (خودمانی) بی‌تفاوت، بی‌اعتنا، ناهمگون ۶- نادرستانه،

(از نظر رفتار یا گفتار) سرد، غیرصمیمانه ۷- بی‌ادب (و

خونسرد)، گستاخ (و بی‌اعتنا) ۸- آبی فام، سبز فام

(رنگ‌های «سرد»: انواع رنگ‌های سبز و آبی) ۹- مُک،

شیرین (بیشتر در مورد پول) ۱۰- (امریکا - خودمانی)

خیلی خوب، بسیار خوشایند، مامانی ۱۱- خنک کردن یا

شدن، چاییدن، سرد کردن یا شدن ۱۲- (دوستی و عشق و

غیره) فروکش کردن

● cool it! خونسرد باش! بس کن!

● Kashan basements are cool in summer

سرداب‌های کلان در تابستان خنک هستند

**cool'ish**, adj.

نسبتاً خنک

**cool'ly**, adv.

با خونسردی، با بی‌اعتنایی

**cool'ness**, n.

۱- خونسردی، بی‌اعتنایی ۲- خنکی

**cool.ant** (kool'ənt) n.

(در رایداپور و

ولکتشگر اتمی و غیره) سردکن (آبگونی و ویژه‌ای که از زیاد

گرم شدن دستگاه جلوگیری می‌کند)، خنک ساز

**cool|er** (-ər) n.

۱- دستگاه حرارت مطبوع، کولر، چاششگر، سردساز،

سردکن ۲- آشامیدنی سرد (گاهی الکلی) ۳- (امریکا -

خودمانی) زندان، مُلُفدونی ۴- یخدان

**cool.head|ed** (-hed'id) adj.

آرام، خونسرد

**Coolidge** (kool'lij), (John) Calvin 1872-1933

کلوین کولیدج (رئیس جمهور امریکا)

**cool.ile** (kool'ilē) n.

۱- (به ویژه در هندوستان و چین پیشین) قلع، عمله

۲- کسی که مزد کم و کار شاق دارد

**coolth** (koolth) n. خنکی، چایش

**coomb** (koom) n. (انگلیس) دره‌ی ژرف، تنگ‌دره

\* **coon** (koon) n. raccoon ←

\* **coon.can** (koon'kan) n.

(بازی ورق) نوعی رامی

\* **coon cat**

cacomistle ←

\* **coon's age** (koonz)

(امریکا - عامیانه) زمان طولانی، خیلی وقت

\* **coon.skin** (koon'skin) n., adj.

۱- پوست راکون، خز راکون ۲- ساخته شده از پوست

راکون (← raccoon)

\* **coon.tle** (koon'tē) n.

(گیاه) زامیه (Zamia floridana) خانواده‌ی cycadaceae

**coop** (koo) n., vt., vi.

۱- مرغدان، آغل

(ملکیان) ۲- قفس ۳- (هر جای بسته و محدود کننده) کران

بند، (خودمانی) زندان، جای تنگ و تاریک ۴- (معمولاً با: in

یا up) محبوس کردن، در مرغدان یا قفس قرار دادن

۵- (امریکا - خودمانی - نه‌پایان) هنگام کشیک چرت زدن

**co-op** (kō'ap) n. cooperative ←

**coop|er** (koo'pər) n., vt., vi.

۱- بشکه ساز، چلیک ساز ۲- بشکه ساختن

**Coop.er** (koo'pər), James Fenimore

(fen'ə mōr) 1789-1851

جیمز فنی مور کوپر (نویسنده‌ی امریکایی)

**coop.er.age** (-ij) n. ۱- کارگاه بشکه‌سازی

۲- بشکه‌سازی، چلیک‌سازی ۳- اجرت بشکه‌سازی

**co.op|er.ate** or **co-op|er|ate**

(kō'ap'ər'at) vi. -at'|ed, -at'|ing

۱- همکاری کردن، تعاون کردن، تشریک مساعی کردن،

همیاری کردن، همدستی کردن، دست به دست هم دادن،

معاضدت کردن ۲- همکاری اقتصادی کردن

● the two companies decided to cooperate

آن دو شرکت تصمیم گرفتند که (با هم) همکاری کنند

**co.op'era'tor** or **co-op'era'tor**, n.

همکاری کننده، همیار

**co.op|er|a.tion** or **co-op|er|a|tion**

(kō'ap'ər'ā'shən) n.

۱- همکاری، مشارکت، کمک، تشریک مساعی، معاضدت،

همیاری، همدستی ۲- تعاون ۳- (بوم‌شناسی) برهم‌کنش

(تأثیر متقابل) سازواره‌ها (که معمولاً برای همه نافع است)

(cooperation هم می‌نویسند)

**co.op'era'tion.ist** or **co-op'era'tionist**, n.

همکاری کننده، طرفدار همکاری

**co.op|er|a.tive** or **co-op|er|a|tive**

(kō'ap'ər'ə'tiv) adj., n.

۱- (انجمن یا فروشگاه و غیره) تعاونی، همیاری، همیارگری

۲- وابسته به همکاری، همکاریانه، معاضدت‌آمیز، همیارانه،

یارمندان، دوستانه ۳- شرکت تعاونی، شرکت همیاری

(cooperative هم می‌نویسند)

- the result of their cooperative effort

یامد تلاش مشترک آنها

co.op'era.tively or co.op'era.tively, adv.

به طور تعاونی، با همکاری

co.op'era.tive.ness or co.op'era.tiveness,

n. حالت تعاونی یا همکاری

\* Coo.per's hawk (kōō'pərz)

(جانور) باز کوپر (Accipiter cooperii)

coop.er|y (kōōp'ər ē) n., pl. -er.les

کارگاه بشکه‌سازی، بشکه‌سازی، چلیک‌سازی، بشکه

co-opt (kō apt') vt. (به عضویت)

برگزیدن، هموند کردن ۲- (به عنوان عضو وابسته) برگزیدن، (به همکاری) پذیرفتن ۳- (دشمن یا رقیب را با استدلال یا حیل به عضویت دسته یا حزب خود درآوردن) زیرپای کسی نشستن، (از نظر مسلک و غیره) جلب کردن (co-öpt هم می‌نویسند - co-opatate هم می‌گویند)

co-op'tion or co'-opta'tion, n. کزینش، پذیرش

co.op'tative (-tə tiv) or co-op'tive, adj.

وابسته به جلب عضو یا عضو سازی

co.or|di.nate or co-or|di|nate

(kō ōr'də nāt') adj., n., vi., vt. -nat'ed,

-nat'ing ۱- همار کردن یا شدن،

همانک کردن یا شدن، آراستن، هم‌آراستن، منظم کردن

۲- هم‌پایه، هم‌رتبه، هم‌تراز، هم‌رسته، (از نظر رتبه یا تربیت

و غیره) برابر ۳- (نقشه‌ی جغرافی) طول و عرض، مکان‌نما

۴- (ریاضی) مختص (مختصات)، مختصه، هم‌ار، آراینده

۵- (دستور زبان) هم‌پایه ۶- وابسته به همانگی یا همارایی،

مختصاتی ۷- (پوشاک و چمدان و غیره - جمع) یک دست،

یک سرویس (coordinate هم می‌نویسند) ۸- (شیمی)

کوئوردینانس شدن

- the two commanders coordinated their plan of attack

دو فرمانده نقشه‌ی حمله‌ی خود را همانک کردند

co.or'di.nately or co-or'dinately, adv.

به طور هم‌آراسته یا همانک

co.or'di.na.tive or co-or'dinative (-nə tiv)

adj. وابسته به مختصات یا همارایی یا همانگی

coordinate bond

(شیمی) پیوست هم‌اراست (dative bond هم می‌گویند)

coordinating conjunction (دستور زبان)

حرف ربط هم‌پایه (مانند: and و but و or)، ادات هم‌پایه

co.or|di.na.tion or co-or|di|na|tion

(kō ōr'də nā'shən) n. ۱- همانگی، همارایی،

هم‌اراست ۲- همانک سازی ۳- (دستور زبان) هم‌پایگی،

هم‌واختی (coordination هم می‌نویسند)

coordination complex

(شیمی) هم‌تافت هم‌ار، کمپلکس کوئوردینانسی

(coordinate valence هم می‌گویند)

Coos (kōōs) n.

۱- سرخپوست کوس (نام قبیله‌ای از سرخپوستان جنوب

باختری ایالت اورگان - آمریکا) ۲- زبان کوس

coot (kōōt) n., pl. coots or coot

۱- (جانور) آفتوت (پرنده‌کان جنس Fulica خانواده‌ی rail)

۲- scoter (عامیانه) پیرمرد بامزه یا عجیب و

غریب

coot|le (kōōt'ē) n. (خودمانی) شیش

cop<sup>1</sup> (kăp) n. ۱- (محلی) سرتبه، نوک تبه، ستیج

۲- ماسوره‌ی نخ (که به صورت مخروط پیچیده شده است)،

دوک (که نخ به شکل مخروط دور آن پیچیده شده باشد)

cop<sup>2</sup> (kăp) n., vt. copped, cop'ing

۱- (خودمانی) پاسبان، مأمور ۲- (خودمانی) به چنگ

آوردن، کش رفتن، به دست آوردن ۳- خریدن (مواد مخدر)

(خودمانی) ۱- هز زدن، شقه خالی کردن، (به وعده)

• to cop out وفا نکردن ۲- تسلیم شدن یا کردن، ول کردن، دست کشیدن، لنگ انداختن

\* co.pa.cet|ic or co.pa.set|ic

(kō'pə set'ik) adj. قدیمی -

خودمانی) عالی، بسیار خوب (copesetic هم می‌نوشتند)

co.pal|ba (kō pā'bə) n.

(گیاه) ۱- کوپابا (انگ یا رزین خوشبو از درخت‌های جنس

Copaifera خسانواده‌ی caesalpinia - بومی آمریکای

جنوبی) ۲- درخت کوپابا

co.pal (kō pəl) n. کوپال (انگ یا رزین سنگواره

شده‌ی درختان حازه که در جلاکاری کاربرد دارد)

\* co.palm (kō'pām') n. (گیاه)

۱- درخت کوپام (Liquidambar styraciflua - بومی

آمریکای شمالی) ۲- انگم (یا رزین) این درخت

co.par.ce|nar|y (kō pār'sə ner'ē) n., pl.

(حقوق) ۱- وراثت مشترک،

شراکت در ارث ۲- مالکیت مشاع، دارایی انبازین، مشارکت،

انبازگری ۳- وابسته به مالکیت مشترک، انباززی، انبازین

(coparceny هم می‌نویسند)

co.par.ce|ner (-sə nər) n.

(حقوق) وارث مشترک

co.part.ner (kō pärt'nər) n.

۱- انباز، شریک، سهیم ۲- همکار، وابسته

co.part'ner.ship', n. شراکت، شرکت

cope<sup>1</sup> (kōp) vi., vt. coped, cop'ing

۱- از عهد برآمدن، حریف شدن، چیره شدن، جواگو بودن

۲- تحمل کردن، ساختن (با وضع و غیره) ۳- پرداختن (به

کاری)، روبرو شدن با، سر و کار داشتن با ۴- (مجهور)

رقابت کردن با، برابری کردن، هم‌آوری

کردن

- the teacher could not cope

with those naughty children

معلم از پس آن شاگردان تخس بر نمی‌آمد

cope<sup>2</sup> (kōp) n., vt. coped,

cop'ing

۱- ردا، جامه‌ی بلند و کشاد کشیشیان،

جبه ۲- پرده، سایبان، آسمانه، آسمان،

اتاق ۳- coping ۴- دارای کتیبه یا

هزه کردن، پوشاندن



BISHOP WITH  
1 COPE, 2 CROSSER,  
3 MITER

**cope**<sup>3</sup> (kōp) vt. **coped**, **cop'ing** (معماری)

روی هم قرار دادن، (با هم) جور کردن، هیزبندی کردن

**co.peck** (kō'pek') n. **kopeck** ←

**Co.pen.hag.en** (kō'pən hā'gən)

شهر کُپنهاگ (پایتخت دانمارک)

**co.pe|pod** (kō'pə pād') n.

(جانور) پاروپا (رده‌ی Copepoda یا پاروپایان)

**Copernican system** (نجوم) سیستم کُپرنیکی

**Co.per.ni.cus** (kō pər'ni kəs), Nicolaus

نیکولاس کُپرنیک (ستاره‌شناس لهستانی) 1473-1543

**Co.per'ni.can**, adj., n. کُپرنیکی

**cope.stone** (kōp'stōn') n.

۱- (معماری) بالاترین سنگ (دیوار یا تاق ضربی و غیره)،

سنگ سر دیوار، سنگ سربنا ۲- (معماری) سنگ کتیبه، سنگ

قرنیس، سنگ رُخ‌یام ۳- اوج، اورنگ، سربلندی

**cop|l.er** (kăp'ē'ər) n. نسخه‌نویس،

رونوشت‌بردار، دستگاه فتوکپی، رونویس، نگارگر

**co.pl|lot** (kō'pīl'ət) n.

(هوابیما) کمک خلبان co-pilot هم می‌نویسند)

**cop.lng** (kō'pīŋ) n. (معماری) - سر دیوار

که معمولاً به شکل ۸ ساخته می‌شود) هُزه، سردیوار، رُخ‌یام

**coping saw** اژده‌ی مویی، اژده‌ی کمانی

**co.pl.ous** (kō'pē əs) adj.

۱- فراوان، بسیار، خیلی، وافر، متناهی، زیاد ۲- (نویسنده و

هنرمند) پر کار، پر اثر، پر بازده ۳- (نوشت) دارای اطناب،

پرگویناه، دراز و پراکنده ۴- آموزنده، حاوی اطلاعات زیاد

• the books written by her are copious

کتاب‌هایی که او نوشته متعددند

**co'pi.ously**, adv. به وفور، زیاد

**co'pi.ous.ness**, n. وفور، زیادتی

**co.pla|nar** (kō plā'nər) adj.

(ریاضی) هامنی، هم‌صفحه، یک صفحه‌ای، هم‌هائز

**Cop.land** (kōp'lənd), Aaron 1900-90

آرون کوپلند (آهنگساز آمریکایی)

**co.pol|y.mer** (kō pāl'ə mər) n.

(شیمی) کوپلیمر، هم‌بَسپار

**co.pol'y.mer'ic** (-mer'ik) adj. کوپلیمری

**co.po|lym.er|l.za.tion**

(kō'pə līm'ər ə zā'shən) n.

(شیمی) کوپلیمریزاسیون، هم‌بَسپار سازی

**co'polym'er.ize** (-ər īz') vt., vi.

هم‌بَسپار کردن یا شدن

\* **cop-out** (kăp'out') n.

۱- قول شکنی،

خلف وعده، عهد شکنی ۲- لُنگ‌اندازی، جا زدن ۳- اقرار به

جرم (ولو دادن دیگری) ۴- شانه خالی (کردن)

**cop.per**<sup>1</sup> (kăp'ər) n., pl. **-per** or **-pers**

adj., vt. ۱- مس (عنصر چکشخوار - نشان: Cu،

وزن اتمی: ۶۳/۵۲۶، شمارده‌ی اتمی: ۲۹، وزن مخصوص:

۸/۹۶ نقطه‌ی گداز: ۱۰۸۳°C) ۲- (انگلیس) سکه‌ی مسی یا

برنزی، یک شاهی ۳- دیگ، گنجانه‌ی بزرگ، پاتیل ۴- مسی،

مسین، مس‌وار ۵- به رنگ مس، مس‌فام ۶- شرط بستن

۷- روکش مسی زدن به، مس پوش کردن، مس‌دار کردن، یا

مس آمیختن

**cop'pery**, adj.

مسی، مس مانند، مس رنگ

**cop.per**<sup>2</sup> (kăp'ər) n. (خودمانی) پاسبان، آژان

**cop.per|as** (kăp'ər əs) n.

← ferrous sulfate

\* **cop|per.head** (kăp'ər hed') n.

۱- (جانور) مسین سر Agkistrodon contortrix - ماری

زهرین و بومی آمریکای شمالی) ۲- (آمریکا - قدیمی - حرف

بزرگ - در جنگ‌های داخلی آمریکا) ساکن ایالات شمالی که

هودادار جنوبی‌ها بود

**cop|per.plate** (kăp'ər plăt') n.

۱- کلیشه‌ی مسی ۲- آنچه که به وسیله‌ی کلیشه‌ی مسی

چاپ شود ۳- روش کرارو سازی و چاپ با کلیشه‌ی مسی

۴- (خوشنویسی) نوعی خوشنویسی که شبیه حروف چاپ

شده با کلیشه است، خط شکسته

**copper pyrites**

← chalcopyrite

**cop|per.smith** (kăp'ər smith') n.

مسگر، رویگر

**copper sulfate**

(شیمی) سولفات مس CuSO<sub>4</sub>.5H<sub>2</sub>O که ماده‌ای آبی رنگ

و بلورین است - blue vitriol هم می‌گویند)

**cop.pice** (kăp'is) n.

← copse

**co.pra** (kă'prə) n.

نارگیل خشک (که از آن روغن نارگیل می‌گیرند)

**cop|ro-** (kăp'rō)

پیشوند: گُنه، کُجه، سرکین،

براز، غایب، غن، پِیخال [coprolite] (پیش از واژه: copr-

**cop.ro.lite** (kăp'rō lit') n.

سرکین سنگ، پِیخال سنگ، کوپرولیت (سرکین سنگواره

شده‌ی جانوران ماقبل تاریخ)

**cop'ro.lit'ic** (-lit'ik) adj.

سرکین سنگی

**cop.rol.o|gy** (kə prāl'ə jē) n.

سرکین گرایی (اشاره به سرکین در آثار ادبی و هنری)

**cop.roph|a.gous** (kə prăf'ə gəs) adj.

سرکین خوار (مانند برخی سوسک‌ها)

**cop.roph'a.gy** (-jē) n.

سرکین خواری

**cop.ro.phil|l'a** (kăp'rō fil'ē ə) n.

(روان‌شناسی) سرکین دوستی، مدفوع دوستی

**copse** (kăps) n.

بیشه‌ی درختان کوچک و

بته، بته‌زار، جنگل تُرشی coppice هم می‌گویند)

**Copt** (kăpt) n.

قبیلی (مصری که نیلکان او از

ساکنان اولیه‌ی مصر باشند)، عضو کلیسای قبطی در مصر

\* **cop.ter** (kăp'tər) n.

هلی‌کوپتر، چرخبال

**Cop.tic** (kăp'tik) n., adj.

۱- زبان قبطی (که زبان مصریان باستان بود) ۲- وابسته به

قبطی‌ها و فرهنگ آنان ۳- وابسته به کلیسای قبطی

**Coptic Church**

کلیسای قبطی، کلیسای بومی مصر و اتیوپی

**cop|u|la** (kăp'yōō lə) n., pl. -las

۱- پیوندگر، بست، همبند ۲- (دستور زبان)

← **linking verb** ۳- (منطق) پیوند بین مبتدا و خبر (نهاد

و گزاره) در قضیه‌ی منطقی، همبستگر

**cop|u|lar**, adj. پیوندگر(انه)، همبند**cop|u|late** (kăp'yōō lāt') vi. -lat'ed,

-lat'ing

جفت‌گیری کردن، جماع کردن، مقاربت جنسی کردن

**cop|u|la'tion**, n. جفت‌گیری، جماع، مقاربت**cop|u|la.to'ry** (-lə tōr'ē) adj. وابسته به جماع**cop|u|la.tive** (-lāt'iv) adj., n.

۱- پیوندگر، همبستگر، ربطی، جفتی، جفت کننده ۲- (دستور

زبان) همپایه‌ساز ۳- وابسته به جفت‌گیری ۴- (دستور زبان)

واژه‌ی همپایه‌ساز

به طور جفتی یا همپایه‌ساز

**cop|y** (kăp'ē) n., pl. **cop'les** vt., vi.**cop'led**, **cop'y'ing**

۱- رونوشت، نسخه، رونویس، کپی، روگرفت (کتاب و غیره) نسخه‌ی چاپی،

(روزنامه و غیره) عدد، جلد ۲- مطلب آماده‌ی چاپ (یا

کلیدبندی)، خبر ۳- مطلب قابل درج (در روزنامه یا زمان و

غیره) ۵- (آگهی بازرگانی) واژه‌ها و جملات (در مقابل

تصاویر و موسیقی) ۶- رونوشت کردن، نسخه‌برداری

کردن، رونویس کردن، کپی کردن ۷- تقلید کردن

• a copy of Rembrandt's painting

یک کپی (نسخه‌ی تقلیدی) از نقاشی رامبرانت

• I bought a copy of his book

(یک نسخه از کتاب او را خریدم)

**cop|y.book** (-book') n., adj. ۱- دفترچه‌ی

مشق (که سابقاً برای آموزش خوشنویسی به کار می‌رفت)،

دفتر سرمشق‌دار ۲- معمولی، پیش‌پا افتاده، بی‌ارج، مبتذل

\* **copy boy** (در ادارات روزنامه یا مجله)

پادو، پیام رسان (امروزه بیشتر می‌گویند: copy aide)

\* **cop|y.cat** (-kat') n., adj.

(کودکانه) مقلد، آدم تقلیدگر

\* **copy desk**

(در ادارات روزنامه یا مجله) میز تنظیم (که روی آن عنوان‌ها

و سرصفحه‌ها تعیین و خبر ویرایش می‌شود)

\* **copy editor** (روزنامه و مؤسسه‌ی

انتشارات) سردبیر، ویراستار، ویرایشگر، مصحح

**copy-edit** (kăp'ē ed'it) vt. ویراستاری کردن**cop|y.hold** (-hōld') n.

(انگلیس - حقوق) مالکیت غیر مطلق (در مقابل مالکیت مطلق

یا ملک مطلق)

**copy.hold|er** (-hōl'dər) n.

۱- (چاپخانه و روزنامه و غیره) خبرخوان (کسی که متن را

برای غلطگیر بلند می‌خواند) ۲- گیره‌ای که خبر را جلو

حروفچین نگه می‌دارد تا بتواند به آسانی آن را بخواند

۳- (انگلیس - حقوق) مالک غیر مطلق

**cop|y.lst** (-ist) n.

۱- رونوشت نویس، نسخه‌بردار ۲- مقلد

\* **cop|y.read|er** (-rē'dər) n.← **copy editor****cop|y.right** (-rīt') n., vt., adj.

۱- (کتاب و فیلم و غیره) حق طبع و نشر، حق چاپ

(انحصاری)، حق تکثیر (انحصاری)، کپی رایت ۲- دارای حق

انحصاری کردن ۳- دارای حق انحصاری

**cop'y.right'a.ble**, adj. کپی رایت کردن**cop'y.right'er**, n. کپی رایت کننده**cop|y.writ|er** (-rīt'ər) n.

(نشریات) نویسنده‌ی آگهی‌های تجارتي و مطالب تبلیغاتی

**coq au vin** (kōk ô van')

(آشپزی فرانسوی) مرغ سرخ کرده که در شراب قرمز با

پیاز و قارچ و چاشنی جوشانده شده است

**coq feather** (kāk)

پَر خروس

**coque.ll.cot** (kōk'li kō') n.← **corn poppy****co.quet** (kō ket') adj., vi. -quet'ted,

-quet'ting

۱- لوندی کردن، عشقمکری کردن،

لاس زدن ۲- پیشنه‌دار و غیره) سرسری گرفتن، به دفع

الوقت گذراندن، فیس فیس کردن ۳- لاسی، عشقمکری، لوند

**co.quet|ry** (kō'kə trē) n., pl. -ries

۱- لوندی، عشقمکری، کرشمه، دلبری، لاس‌زنی ۲- شوخی

و سبکسری، بازیگوشی

**co.quette** (kō ket') n., vi. -quet'ted,

-quet'ting

۱- لوند، عشقمکری، پر کرشمه، لاسی،

لاس‌زن ۲- لوندی کردن، عشقمکری کردن، لاس زدن

**co.quet'tish**, adj.

۱- لوند، عشقمکری، پر کرشمه ۲- لوندانه، عشقمکرانه

**co.quet'tishly**, adv.

با ناز و کرشمه

**co.quet'tish.ness**, n.

ناز و کرشمه، لوندی

**co.quill|la nut** (kō kēl'yə)

(کیاه) کوکیلیا

(میوه‌ی نخل پیاساوا - piassava palm - بومی برزیل)

۱- بشقاب صدف مانند

**co.quille** (kō kēl') n.

(یا صدف اسکالوپ) که خوراک دریایی را در آن می‌پزند و

سرو می‌کنند ۲- خوراک دریایی که از این راه درست شود

۱- مرجان خاک

**co.quil|na** (kō kē'nə) n.

(خاک نرم و سپید که از مرجان‌ها و صدف‌های خرد شده

تشکیل شده) ۲- (جانور) کوکینا (جنس Donax)

**co.quil|to** (kō kē'tō) n., pl. -tos

(کیاه)

کوکیتو (نوعی نخل بومی شیلی: Jubaea spectabilis)

**cor** (kôr) interj.

(حرف ندا برای بیان شگفتی یا تحسین یا آزرده‌گی) !!، یت!

**cor-** (kôr)← **com-** (پیشوند)

(پیش از R به کار می‌رود مانند: correlation)

**cor** 1- corner 2- cornet 3- coroner 4- corpus

5- correction 6- correlative 7- correspondence

8- correspondent 9- corresponding

مخفف: ۱- گوشه ۲- تاجک، دیهیم ۳- کالبد سنج، پزشکی

قانونی ۴- مجموعه، پیکره ۵- اصلاح، غلطگیری ۶- متقابل،

وابسته به هم ۷- همخوانی، مکاتبه ۸- سازگار، همخوان،

خبرنگار ۹- همانند، معادل، متناسب

Cor 1-Corinthians 2- Coroner مخفف: ۱- (انجیل)

قرن‌تی‌ها ۲- کالبدشنج، مأمور بررسی قتل، پزشک قانونی

Cor.a (kôr'ə) اسم خاص مونث

cor|a.cl|l.form (kôr'ə sī'ə fôr'm) adj.

(جانور) وابسته به راسته‌ی سبز قبیایان (Coraciiformes)

که منقارهای تیز و نیرومند دارند

cor|a.cle (kôr'ə kəl) n.

قایق پوستی (بندگی)

چوبی که روی آن پوست حیوان یا کرباس کشیده باشند

cor|a.cold (kôr'ə kold) adj., n.

(کالبدشناسی) ۱- استخوان غرابی، زائده‌ی غرابی (متصل به استخوان کتف) ۲- وابسته به استخوان غرابی

cor|al (kôr'al, kăr'-) n., adj.

(از ریشه‌ی عربی یا عبری) ۱- (جانور) مرجان، بُسَد، بستا، خروگه ۲- انواع جانوران پُر پا (polyps) که تک یا در گروه زیست می‌کنند (به ویژه راسته‌ی Scleractinia) ۳- مرجان سرخ ۴- (در لابستر) تخمدان ۵- سرخ مایل به زرد (coral pink و coral red هم می‌گویند) ۶- مرجانی، بسدی، بستایی، ساخته شده از مرجان

\* cor|al bells (گیاه) سرخ تر

- Saxifragaceae Heuchera sanguinea تیره‌ی

coral-bells هم می‌نویسند

\* cor|al.ber|ry (-ber'ē) n., pl. -ries

(گیاه) مروارید سرخ، مروارید قرمز

(Symphoricarpos orbiculatus خانواده‌ی

honeysuckle)

cor.al.line (kôr'al līn) n., adj.

۱- مرجان‌سان، مرجانی، بستامانند، بُسَد مانند ۲- (جانور) جلبک سرخ (تیره‌ی Corallinaceae) که مولد سنگ آهک است ۳- به رنگ مرجان، سرخ مایل به زرد

cor.al.loid (-loid) adj.

(از نظر شکل یا رنگ) مرجان‌سان، بُسَد مانند (coralliform و coralloidal هم می‌گویند)

coral reef آبسنگ مرجانی، صخره‌ی مرجانی

cor|al.root (kôr'al rōot) n.

(گیاه) انواع ثعلب‌های کود رُست (جنس Corallorhiza)

Coral Sea دریای مرجان (در شمال خاوری استرالیا)

coral snake (جانور) مرجان مار (انواع مارهای

کوچک و زهرین از جنس‌های Micurus و Micruroides)

cor anglals (kôr an gla) English horn ←

co.ran|to (kō ran'tō) n. courante ←

cor.bell (kôr'bel) n.

(تزئینات معماری از گچ یا سنگ) سبد میوه یا گل

cor.bel (kôr'bəl) n., vt.

-beled or -belled, -bel.ing

or -bel.ing (معماری) ۱- سرتیر، زیرسقی، شاه تیر نگهدار، زیرحمال، منقاره ۲- منقاره‌دار کردن، با سر تیر یا زیر

English horn ←

courante ←



CORBEL

سقفی مستحکم کردن

cor.bel.ing (-bəl in) n.

(معماری) ۱- منقاره‌سازی، تعبیه‌ی سرتیر یا زیر سقی

۲- (تزئینات سنگی یا گچی تاق به شکل پلکان معکوس)

پلکان وارونه، پله‌بندی

cor.ble (kôr'bē) n., pl. -bles

(اسکالند) کلاغ، زاغ

corble gable (معماری) آرایش سه گوش

بالای در یا پنجره (آرایش سنتوری) که به شکل پلکان باشد

cor|ble.step (-step) n.

(معماری) شکستگی تزئینی، آرایش

پلکانی

\* cor.bl|na (kôr bē'nə)

n. corvina ←

cord (kôrd) n., vt.

۱- ریسمان، بند، رشمه، چله، طناب نازک، نخ کلفت، رُسن

۲- (هر نیرو یا چیزی که پیوند دهد یا به هم ببندد) پیوند،

همبند، رشته ۳- (معیار فروش هیزم) یک کپه هیزم (به حجم

۳/۶ متر مکعب یا بسته‌ای به طول ۲/۲ متر و به پهنای ۱/۲

متر و به بلندی ۱/۲ متر)، بسته‌ی هیمه ۴- (پارچه) مخمل

کبریتی ۵- هریک از راه‌راه‌های مخمل کبریتی و پارچه‌های

مشابه، شیار ۶- (جمع) شلوار مخمل کبریتی

۷- (کالبدشناسی) بخش ریسمان‌مانند، تار، وتر ۸- (برق)

سیم (که یک سر آن در پریز جای می‌گیرد و سر دیگر آن به

ابزار برقی وصل است) ۹- (با ریسمان) بستن، محکم کردن

۱۰- (هیزم) کُپه کردن

cord.age (-ij) n.

۱- ریسمان‌ها و طناب‌ها

(به ویژه در کشتی) ۲- مقدار هیزم یا هیمه (در یک کُپه)

cor.date (kôr'dāt) adj.

به شکل قلب، به شکل ۵، دل‌دیس، به شکل دل، دلی

cor'dately, adv. به طور دلسان یا قلب مانند

cord|ed (kôrd'id) adj.

۱- ریسمان‌بندی شده،

طناب پیچ، بسته‌بندی شده ۲- ساخته شده از ریسمان،

دارای ریسمان، ریسمانی ۳- ریسمان مانند (مانند برخی

عضلات دراز) ۴- شیاردار (مانند مخمل کبریتی)

Cor.del.la (kôr dēl'yə)

۱- اسم خاص مؤنث ۲- (در نمایشنامه‌ی «پیرشاه» اثر

شکسپیر) نام سومین دختر لیر

\* cor.delle (kôr del') n., vt. -delled',

-dell'ing (قایق‌های ته پهن رود می‌سی‌سی‌پی در امریکا)

۱- طناب یدک‌کشی، گریل ۲- با طناب کشیدن

cord.grass (kôrd'gras) n.

(گیاه) علف ریسمانی (جنس Spartina)

cor.dial (kôr'jəl, kôr'dē əl) adj., n.

۱- دوستانه، صمیمی، مهرآمیز، قلبی، مودت‌آمیز، همدل،

کرم ۲- از ته دل، ژرف ۳- لیکور (مشروب الکلی غلیظ و

خوشبو) ۴- (نادر) مقوی (برای قلب)، نیروبخش، شریک قلب

یک خوشامد گرم و صمیمانه

• a cordial welcome صمیمانه، دوستانه

cor'dially, adv. صمیمیت، مودت

cor'dial.ness, n.

**cor.di.al.i|ty** (kôr'jē al'ə tē) n., pl. -|ties

۱- صمیمیت، همبستگی، مودت، گرمی، مهر ۲- (جمع) اعمال یا سخنان مهرآمیز یا حاکی از صمیمیت

**cor.di.er.ite** (kôr'dē ər it') n.

(شیمی) سیلیکات منیزیم و آلومینیم (Mg<sub>2</sub>Al<sub>4</sub>Si<sub>5</sub>O<sub>18</sub>)

**cor.di.form** (kôr'də fôr'm) adj.

به شکل قلب، قلبی شکل، دل‌دیس، دلی

**cor.dil.le|ra** (kôr'dil yer'ə) n.

زنجیره‌ی کوه (سلسله جبال)، کوه رده

**cor'dil.le'ran**, adj.

وابسته به سلسله جبال

**Cor.dil.le.ras** (kôr'dil yer'əz)

سلسله جبال کوردیلرا (در باختر امریکای شمالی)

**cord.ing** (kôrd'ing) n.

(پارچه) سطح شیاردار (مثل شیارهای مخمل کبریتی)

**cord.ite** (-it') n.

(ماده‌ی منفجره مرکب از

نیترو گلیسرین و اسیتن و ژله‌ی نفت و غیره) کوردیت

\* **cord.less** (kôrd'lis) adj.

۱- بی‌ریسمان، بی‌تار ۲- بدون سیم، باطری‌دار

**cor.do|ba** (kôr'də bə) n.

کُردوبا (واحد پول کشور نیکاراگوئه) (← جدول: money)

**Côr.do.ba** (kôr'də bə)

۱- شهر کُردوبا (عربی: قرطبه) در جنوب اسپانیا ۲- نام شهری در مرکز کشور آرژانتین (Cordova هم می‌نویسند)

**cor.don** (kôr'dən) n., vt.

۱- کمربند حفاظتی (صفی از پاسبانان یا سربازان یا کشتی‌ها یا دژها و غیره که برای پاسداری در اطراف جایی مستقر شده باشند)، حلقه‌ی پاس وری، صف پلیس، پاس‌ورگان ۲- (روبان یا قیطان که به جای مدال و یا برای تزیین به جامه می‌زنند) براق، روبان، نوار، ولکسیل، زیب ۳- ← stringcourse ۴- (معمولاً با: off) محاصره کردن، گردگیری کردن، پاسوری کردن

۱- (فرانسه -) **cor.don bleu** (kôr'dôn blô')

دوران شاهان بوربون (روبان آبی (که نشان دلاوران روح‌القدس یعنی ارشدترین رسته‌ی دلاوران فرانسه)

۲- برجسته، ممتاز، نخبه ۳- دلاور روح‌القدس، دارنده‌ی نشان روبان آبی ۴- آدم برجسته ۵- (آشپزی) کوشتی که در میان آن ژامبون و پنیر قرار داده و سرخ می‌کنند

**cordón sa.ni.ta.ire** (sã nē ter')

(فرانسه) ۱- سد بهداشتی (مهار آمد و شد مردم و کالا برای جلوگیری از گسترش بیماری) ۲- کشورهای میانگیر (کمربندی از کشورها که دور کشور دیگری قرار دارند و از گسترش نفوذ آن کشور جلوگیری می‌کنند)، کشورهای

حایل، سپرزمین

**Cor.do.va** (kôr'də və) Córdoba ←

**Cor.do.van** (kôr'də vən) adj., n.

۱- شهروند کُردوبا ۲- وابسته به شهر کُردوبا (در اسپانیا) ۳- (C کوچک) چرم کُردوبا، چرم قرطبه ۴- (C کوچک) از چرم کُردوبا ۵- (C کوچک - جمع) کفش (از چرم کُردوبا)

**cor.du.roy** (kôr'də roi') n., adj.

۱- (پارچه) مخمل کبریتی ۲- (جمع) شلوار (مخمل کبریتی)

۳- شیاردار (مانند مخمل کبریتی) ۴- ساخته شده از الوار یا تیرهایی که به طور موازی پهلوی هم قرار داده‌اند

**cord.waln** (kôrd'wān) n.

(قدیمی) چرم کُردوبا، چرم، چرم قرطبه

**cord.waln|er** (-wān'ər) n.

(قدیمی) کفش‌ساز (که با چرم کُردوبا کار می‌کرد)

**cord.wood** (kôrd'wood) n.

هیزم (یا هیمه) که به صورت کُپه گردآوری یا فروخته شود (← cord)

**core** (kôr) n., vt. **cored**, **cor'ing**

۱- (بخش درونی هر چیز) درونه، درون‌گاه، مرکز، میانگاه، وسط ۲- (سیب و کلابی و غیره) هسته (به هسته‌های

بزرگتر می‌گویند: stone یا pit)،

دانه، وسط، تخم میوه

۳- (مهمترین بخش هر چیز) لب،

مغز، جوهر، اصل

۴- (ریخته‌گری) لنگر (در قالب)،

ماهیچه (در ریخته‌گری)، (لحیم)

مغزی ۵- (نمونه‌برداری از

لایه‌های ژرف کروی زمین

توسط متدی ژرفکاوا) مغزه،

نمونه، لایه‌نما ۶- (راکتور یا وکنشگر اتمی) اندرون

۷- (نجاری) زیرکار ۸- (اتم) اندرون (هسته بعلاوه‌ی

الکترون‌های مدار آن) ۹- (برق) هسته (آهنی که در داخل

حلقه‌ای از سیم برق‌دار قرار دارد و میدان مغناطیسی را

تشدید می‌کند) ۱۰- (کامپیوتر) حافظه‌ی مغناطیسی، یاددار

(core memory هم می‌گویند) ۱۱- (هسته‌ی میوه و غیره

را) درآوردن ۱۲- نمونه‌برداری کردن ۱۳- (کروی زمین)

هسته‌ی مرکزی

• the core of the earth is molten

قشر درونی زمین مذاب است

**CORE** (kôr) Congress of Racial Equality

(امریکا) مخفف: انجمن برابری نژادی

**co-re|la|tion** (kô'ri lâ'shən) n.

← correlation

**co'-rel'ative** (-rel'ə tiv) adj.

← correlative

**co'-rel'atively**, adv. ← correlatively

**co.re|li.gion.ist** (kô'ri lij'ə nist) n.

هم‌مذهب، همکیش

**Co.rel.il** (kô rel'ē), Arcangelo

(är kân'je lô) 1653-1713

آرکانجلو کورلی (آهنگساز و ویولن‌زن ایتالیایی)

\* **co.re|op.sis** (kô'rē ăp'sis) n.

(گیاه) گل اشرفی (انواع گیاهان جنس Coreopsis)

**cor|er** (kôr'ər) n.

مغزگیر، هسته‌گیر (ابزار

استوانه‌مانندی که با آن مغز سیب و کلابی را درمی‌آورند)

**co.re|spond.ent** (kô'ri spän'dənt) n.

(حقوق) زانی، زانیه (شخصی که متهم است با همسر فردی

که خواهان طلاق است رابطه داشت)

**co'respond'ency**, n.

زانی یا زانیه بودن



**corf** (kôrf) n., pl. **corves**

(انگلیس - برای حمل زغالسنگ یا خاکی معدن و غیره)  
کاری دستی، زنبیل بزرگ

\* **Cor.fam** (kôr'fām) n. (نام تجارتي) کورفم  
(نوعی چرم مصنوعی که از آن رویه کیفی می‌سازند)

**Cor.fu** (kôr'fū) ۱- جزیره‌ی کُرفو (در دریای  
اژه و متعلق به یونان) ۲- شهر کُرفو (مرکز این جزیره)

**cor|gl** (kôr'gē) n. Welsh corgi ←  
**co.rl|a.ceous** (kô'rē ā'shəs) adj.

چرمی، چرمین، چرم مانند، چرم‌سان  
**co.rl.an.der** (kôr'ē ān'dər) n.

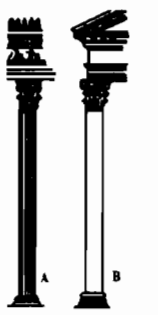
(گیاه) ۱- کشنیز (*Coriandrum sativum*) راسته‌ی  
(Umbellales) ۲- میوه‌ی دانه مانند کشنیز

**Co.rinne** (kō rin') اسم خاص مؤنث  
**Cor.lnth** (kôr'lnth)

۱- شهر کُرنِت (عربی: قُرنت) در یونان باستان ۲- شهر  
کُرنِتوس (یونان) ۳- خلیج کُرنِت (که بخش جنوبی شبه  
جزیره‌ی یونان را از یونان میانی جدا می‌کند) ۴- برزخ  
کُرنِت (نام کامل: Isthmus of Corinth)

**Co.rln.thl|an** (kə rin'thē ən) adj., n.

۱- وابسته به شهر کُرنِت (عربی):  
قُرنت (کُرنیتی، قُرنتی)  
۲- تجمل پرست و خوش‌گذران  
۳- به سبک کُرنیتی (که به طور  
لذیذی پیچیده و پر جزئیات بود)  
۴- (معماری یونان و روم) ستون  
کُرنیتی ۵- آدم ثروتمند ۶- ورزش  
دوست (و پولدار)، خیر نسبت به  
ورزشکاران و امور ورزشی  
۷- دوستار قایق‌های تجملی (yacht)  
**Co.rln|thl.ans** (-ənz)



CORINTHIAN ORDER:  
GREEK CORINTHIAN ORDER, A;  
ROMAN CORINTHIAN ORDER, B

(انجیل) قرن‌تین، قرن‌تی‌ها

**Cor|l|o.la.nus**

(kôr'ē ə lā'nəs)

نمایش‌نامه‌ی کُریولانوس (اثر شکسپیر)، قهرمان این  
نمایش‌نامه

**Cor|l|o.lis force** (kôr'ē ō'lis)

(فیزیک) نیروی کُریولیس (نیروی وارد به شیء در حال  
حرکت از دیدگاه کسی که بر سطح چرخانی مانند کره‌ی  
زمین قرار دارد: این نیرو با سرعت شیء تناسب دارد و بر  
جهت حرکت آن عمود است)

**co.rl|um** (kôr'ē əm) n., pl. -ri|a

۱- ← **dermis** ۲- (حشره‌شناسی) کوریوم (بخش میانی  
بال قدامی ناچور بالان)

**cork** (kôrk) n., adj., vt.

۱- چوب‌پنبه (پوست برونی درخت بلوط چوب‌پنبه:  
**cork oak** یا *Quercus suber*) ۲- سربطری ۳- (گیاه)  
برون پوست ۴- چوب‌پنبه‌ای ۵- (در بطری و غیره را با  
چوب‌پنبه) بستن ۶- جلوگیری کردن، بند آوردن ۷- (با  
چوب‌پنبه‌ی سوخته) سیاه کردن

• he filled his glass and corked the bottle

او لیوان خود را پر کرد و در بطری را بست  
کورک

**Cork** (kôrk)

(نام دهستانی در کرانه‌ی جنوبی ایرلند - ایالت مانستر)  
**cork.age** (-ij) n.

پاداش بطری (مشترک‌یانی که بطری مشروب با خود به  
رستوران ببرند باید برای باز کردن آن انعام بپردازند)

**cork cambium**

(گیاه - در بلوط چوب‌پنبه) لایه‌ی چوب‌پنبه‌زا  
(گیاه) نارون

**cork elm** (جنس *Ulmus* - بومی خاور ایالات متحده)  
**cork|er** (kôrk'ər) n.

۱- (شخص یا دستگاه) چوب‌پنبه‌زن (به بطری و غیره)  
۲- (عامیانه) چشمگیر، قابل ملاحظه، (استدلال یا اظهار)

قاطع، بران ۳- (عامیانه) دروغ‌شاخدار  
**cork.lng** (kôrk'ln) adj., adv., interj.

(خودمانی - بیشتر در انگلیس) عالی، بسیار خوب، معرکه  
**cork.screw** (kôrk'skrū) n., adj., vi., vt.

۱- (بطری) در بازکن، چوب‌پنبه کش ۲- به شکل در بازکن،  
مارپیچ، پیچ واپیچ ۳- مارپیچ رفتن، پیچ و تاب خوردن

**cork.wood** (-wūd) n. (گیاه) ۱- پنبه‌چوب  
(انواع درختانی که چوب آنها بسیار سبک است به ویژه

*Leitneria floridana* تیره‌ی *Leitneriaceae* راسته‌ی  
*Leitneriales*) ۲- درخت بالسا (*Ochroma lagopus*)

راسته‌ی *Malvales* ۳- چوب هریک از این درختان  
**cork|y** (kôrk'ē) adj. **cork'|er,**

**cork'|.lest** ۱- چوب‌پنبه مانند،  
چوب‌پنبه‌ای ۲- (شراب) - در اثر آمیخته شدن ذرات  
چوب‌پنبه با شراب، خراب، دارای طعم چوب‌پنبه

**corm** (kôrm) n.

(گیاه) کورم (ریشه‌ی کورم و پیاز مانند  
که ته آن دارای انبوهی ریشک است: مثل

ریشه‌ی کلایول)، بُنه  
**cor.mel** (kôr'məl) n.

(گیاه) کورمچه (کورم تازه و کوچکی که از  
کورم بالغ جوانه می‌زند)

**cor.mo.rant** (kôr'mə rənt) n.

۱- (جانور) قره‌غاز (تیره‌ی *Phalacrocoracidae*)، مرغ  
ماهیخوار ۲- (آدم) آزمند، حریص، پرولع، سیرنشدنی

۱- (امریکا) ذرت  
**corn'** (kôrn) n., vt.

*Zea mays* از خانواده‌ی گندمیان (Indian corn) و *maize*  
هم می‌گویند، بلال ۲- دانه‌ی ذرت ۳- (انگلیس) دانه‌ی غلات:

کنند، جو، چاودار (و غیره)، غله، راش، جُردا، یوه  
۴- (انگلیس) گیاه (یا گیاهان) غله‌آور ۵- غله‌ی اصلی هر

ناحیه (مثلاً در انگلیس: گندم - در اسکاتلند و ایرلند: جو  
دوسر) ۶- (محلی) دانه‌ی ریز و سخت: مثلاً دانه‌ی نمک یا

شن، تخم ریز و سخت، میوه‌ی ریز و سخت ۷- (عامیانه)  
ویسکی ذرت ۸- (عامیانه - عقیده یا موسیقی یا نمایش و

غیره) قدیمی و مبتذل ۹- به دانه تبدیل کردن، دانه‌دانه کردن،  
ذره ذره کردن، حبه حبه کردن ۱۰- در نمک خواباندن



CORM OF CROCUS



corn'husk'er, n.

۱- ذرت پوست کن ۲- (امریکا) اهل ایالت نبراسکا

cor.nice (kôr'nis) n., vt. -niced, -nic.ing

(معماری) ۱- (کچیزی و تزئینات بالای دیوار در امتداد سقف) قرنیز، کتیبه، سرلاد ۲- (حاشیه‌ی فوقانی آسمانه‌ای که روی سر ستون قرار می‌گیرد) سوک آسمانه، رُخبام ۳- قاب چوب پرده ۴- دارای قرنیز یا رُخبام کردن

cor.niche (kor nēsh') n.

راه پر پیچ و خم

cor.ni.chon (kôr nē shôn') n.

خيار ترشی (که خیارهای آن ریز است)

cor.nic|u.late (kôr nik'yōō lit) adj.

شاخدار، شاخدار، دارای برجستگی‌های شاخ مانند

Cor.nish (kôr'nish) adj., n.

۱- زبان کُرنیش (در ایالت کُرن‌وال در انگلیس تکلم می‌شد)

۲- مرغ کُرنیش (کوچک اندام و گوشتالو) (Cornish hens و Rock Cornish (hens هم می‌گویند)

Cor|nish.man (-mən) n., pl. -men

اهل ایالت کُرن‌وال (در انگلیس)

Corn Laws

(انگلیس) قانون منع واردات غله (که در سال ۱۸۴۶ ملغی شد)

corn.meal (kôr'mēl') n.

۱- بلغور ذرت،

ذرت نیم کوفته ۲- بلغور (گندم یا جو و غیره)

\* corn picker

(کشاورزی)

ماشین برداشت و پوست‌کنی و بوجاری ذرت، ذرت چین

\* corn pone

(ایالات جنوبی آمریکا) نان ذرت (به شکل بیضی‌های کوچک)

corn poppy

(گیاه) خشخاش

زراعی، خشخاش بُستانی (Papaver rhoeas)، شقایق

\* corn.row (kôr'n rō') n., vt.

(آرایش کیسوی زنان) ۱- آرایش رده‌ای (موها را از نزدیک پوست سر در نوارهای باریک می‌بافند) ۲- کیسو را به صورت نوارهای باریک بافتن

\* corn salad

(گیاه) شیرینک، سمنه،

ذرت سالادی (Valerianella locusta خانواده‌ی valerian)

\* corn silk

(گیاه) کلاله‌ی ذرت

\* corn smut

(کشاورزی) سیاهک ذرت (آفتی)

که توسط قارچی به نام Ustilago maydis ایجاد می‌شود)

\* corn snow

(برفی که آب شده و دوباره

به صورت دانه‌های زیر یخ زده باشد) یخ برف

\* corn.stalk (-stōk') n.

(گیاه) ساقه‌ی ذرت

\* corn.starch (-stārch') n.

نشاسته‌ی ذرت (در انگلیس corn flour هم می‌گویند)

\* corn sugar

شکر ذرت (یکستروز که از نشاسته‌ی ذرت می‌سازند)

\* corn syrup

شیره‌ی ذرت

cor|nu (kôr'nyōō) n., pl. -nu|a (-ə)

(کالبدشناسی) شاخ‌واره، اندام شاخ مانند

cor'nual (-nyōō əl) adj.

شاخسان، شاخ مانند

cor.nu.co.pl|a (kôr'nyōō kō'pē ə) n.

۱- (اسطوره‌ی یونان) شاخ‌بُزی که زاوس (Zeus) را شیر می‌داد و این شاخ از هر چیزی که صاحبش بخواهد پُر می‌شود ۲- (معماری و نقاشی و غیره) شاخ وفور، شاخ نعمت (horn of plenty هم می‌گویند) ۳- فراوانی، وفور ۴- هر ظرف شاخ شکل، قیفی شکل، قیف سان

cor.nut|ed (kôr nyōō't'id) adj.

۱- شاخدار ۲- شاخ‌سان ۳- (مرد) دیوث، زن قحبه

cor.nu|to (kôr nōō'tō) n., pl. -nu|ti

(ایتالیایی) زن قحبه، دیوث

Corn.wall (kôr'n wōl, -wəl)

ناحیه‌ی کرن‌وال در جنوب باختری انگلیس (نام کامل آن: Cornwall and Isles of Scilly)

Corn.wal.ils (kôr'n wōl'is), Charles 1st

Marquis Cornwallis 1738-1805

ژنرال چارلز کُرن‌والیس (فرمانده‌ی نیروهای انگلیس در جنگ‌های انقلاب آمریکا)

\* corn whiskey

(نوشیدنی الکلی) ویسکی ذرت

corn|y' (kôr'n'ē) adj. corn'|ler,

corn'|lest

۱- وابسته به ذرت، ذرتی،

בלال مانند، ذرت‌زا، ذرت‌آور ۲- (نمایش و هنر و ادبیات و غیره) قدیمی و پیش پا افتاده، (بیش از حد) احساساتی و تقلیدی، مبتذل، لوس و بی‌مزه، عاری از لطف و ابتکار

corn|y' (kôr'n'ē) adj. corn'|ler,

corn'|lest

وابسته به میخچه‌ی پا، میخچه‌دار، پر میخچه، پر آخ

co.rōl|la (kə rōl'ə) n.

(گیاه) جام گل

cor.ol.ate (kôr'ə lāt) or cor'ol.lat'ed, adj.

وابسته به جام گل، جام کلی، جام گل‌دار

cor.ol.lar|y (kôr'ə ler'ē, kār'-,

kə rāl'ər ē) n., pl. -lar'les

۱- (منطق - قضیه‌ای که از قضیه‌ی دیگری که قبلاً اثبات شده است منتج شود) قضیه‌ی تبعی (یا فرعی)، گزاره‌ی پیامد، پیامد منطقی، لازمه، همرو ۲- استنتاج، نتیجه‌گیری ۳- پیامد، هوده، نتیجه، برآمد

cor|o.man.del (kôr'ə man'dəl) n.

۱- لاک چینی، کورومندل ۲- calamander

Cor.o.man.del Coast (kôr'ə man'dəl)

کرانه‌ی کورومندل (در جنوب شرقی هندوستان)

co.ro|na (kə rō'nə) n., pl. -nas or -nae

۱- تاج، دیهیم، افسر ۲- (هر چیز شبیه تاج) تاج‌سان ۳- سیگار برک (بلند و چهارگوش) ۴- (کالبدشناسی) اندام تاج‌سان، تاج دندان، تاج حشفه، تارک سر، قله‌ی جمجمه ۵- (معماری) برآمدگی بالای قرنیز ۶- (نجوم) تاج خورشید، ماه‌ی ماه، هاله، شایورد، شاهورد ۷- (گیاه) تاج گل (میان جام گل و پرچم‌ها)، دیهیم ۸- (برق) کورونا، خرمن

Corona Aus.tra.ils (ōs trā'lis)

(نجوم) تاج نیمروز (در نزدیکی برج قوس)، اکلیل جنوبی

**Corona Bo.re|a|lls** (bôr'ê a'lis)

(نجوم) تاج یاد نیمروز (بین العوا و هرکول)، اکتیل شمالی

**cor|o.nach** (kôr'ə năkh) n.

۱- (اسکاتلند) مرثیه، سوگ آهنگ ۲- (ایرلند) ندبه، گریه و زاری (برای مردگان)

**Co.ro.na.do** (kôr'ə nă'dō), Francisco

Vásquez de c.1510- c.1554

فرانسیسکو واسکز دو کورونادو (کاشف و فاتح اسپانیایی)

**co|ro|na.graph** (kə rō'nə graf') n.

تاج نما (تلسکوپ و ویژه بررسی تاج خورشید)

**cor|o.nal** (kôr'ə nəl) n., adj.۱- نیم‌تاج، تاج کوچک، دیهیم ۲- تاج کل، حلقه‌ی کل  
۳- وابسته به تاج یا نیم‌تاج یا هاله، تاجی، هاله مانند  
۴- (کالبدشناسی) وابسته به تارک سر یا قله‌ی جمجمه، وابسته به درز قله‌ی جمجمه، در جهت درز قله‌ی جمجمه**coronal suture**

(کالبدشناسی) درز قله‌ی جمجمه، درز تاجی

**cor|o.nar|y** (kôr'ə ner'ē) adj., n. pl.

۱- وابسته به تاج، به شکل تاج، -nar'les

تاجی، تاج‌سان ۲- (کالبدشناسی) فراگیر، دورگیر، وابسته به شریان‌های اکلیلی، اکلیلی، وابسته به سرخرک‌های کرون قلب ۳- (جمع) ← coronary thrombosis

**coronary care unit**

(بیمارستان)

بخش مراقبت‌های ویژه‌ی بیماران قلبی، بخش سی‌سی‌یو

**coronary insufficiency**

(پزشکی)

ناتوانی سرخرک‌های قلب در رساندن خون به عضلات قلب

**\* coronary thrombosis**

(پزشکی) انسداد (گرفتگی) سرخرک‌های قلب، ترومبوز اکلیلی (coronary occlusion هم می‌گویند)

**cor|o.na.tion** (kôr'ə nă'shən) n.

تاجگذاری

**cor|o.ner** (kôr'ə nər) n.

پزشک قانونی، کالبدسنج، مأمور تجسس قتل

**cor|o.net** (kôr'ə net') n.

۱- تاج کوچک، نیم‌تاج، تاجک ۲- (نوار جواهرنشان که دور سر می‌بستند) سربند ۳- (پای اسب) بخشی از پا که درست بالای سم قرار دارد، بخولق

**cor'o.net'ed or cor'o.net'ted**, adj.

دارای تاج کوچک، تاجدار

**Corp** 1- Corporal 2- Corporation

مخفف: ۱- سرجوخه ۲- شرکت، مؤسسه (corp و به ویژه در انگلیس هم می‌نویسند)

**cor.po|ra** (kôr'pə rə) n.

جمع واژه‌ی : corpus

**cor.po.ral'** (kôr'pə rəl) n.

(ارتش) سرجوخه

**cor'po.ralcy**, n., pl. -cies

(مقام) سرجوخگی

**cor'po.ral.ship'**, n.

(مهیور) یکان تحت فرمان سرجوخه

**cor.po.ral<sup>2</sup>** (kôr pə rəl) adj.

۱- بدنی، جسمی، تنی، جسمانی ۲- (نادر) شخصی

۳- (مهیور) ← corporeal

**cor'po.rally**, adv.

به طور جسمی، شخصاً

**cor.po.ral<sup>3</sup>** (kôr'pə rəl) n.

(کلیسا) روکش کتانی محراب که نان و شراب عشای ربانی را روی آن قرار می‌دهند

**cor.po.ral.|ty** (kôr'pə rāl'ə tē) n.

جسمانی بودن، جسمانیت، تندراری، مادیت

**corporal punishment**

تنبیه بدنی

**\* corporal's guard**

۱- (ارتش) جوخه، گروه زیر فرمان سرجوخه ۲- گروهک، حداقل افراد لازم برای انجام کاری

**cor.po.rate** (kôr'pə rit) adj.

۱- (شرکت) به ثبت رسیده، سهامی، شرکتی، تن‌آوردی، دارای شخصیت حقوقی، دارای ویژگی‌های شرکت‌های سهامی ۲- مشترک، گروهی، جمعی، انبازین ۳- (قدیمی) متحد، یکپارچه، همبسته ۴- ← corporative

**cor'po.rately**, adv.

به شکل شرکت، مشترکاً

**cor.po.ra.tion** (kôr'pə rā'shən) n.

۱- (شرکت یا مؤسسه‌ی دارای شخصیت حقوقی) بنگاه، شرکت (سهامی)، مؤسسه، تن‌آورد ۲- انجمن شهر، (حقوق) هر گروهی که بتواند مانند یک فرد عمل کند ۳- انجمن صنفی، سازمان حرفه‌ای، گروه (به ثبت رسیده‌ی) سیاسی ۴- (عامیانه) شکم‌کنده، شکم برآمده، (شکم) خیک

**cor.po.rat.ist** (kôr'pə rə'tist') adj.

صنف‌گرای، وابسته به نظام سیاسی متکی بر گروه‌های متشکل سیاسی به ثبت رسیده و دارای شخصیت حقوقی

**cor'po.rat.ism**, n.

صنف‌گرایی

**cor.po.ra.tive** (kôr'pə rā'tiv) adj.

۱- وابسته به شرکت (← corporation) ۲- وابسته به نظام سیاسی متکی بر گروه‌های متشکل سیاسی به ثبت رسیده و دارای شخصیت حقوقی (مانند نظام قاشیستی ایتالیا: ۱۹۲۲-۲۳)

**cor.po.ra.tor** (kôr'pə rāt'ər) n.

عضو شرکت یا مؤسسه (← corporation)

**cor.po.re|al** (kôr pōr'ē əl) adj.

۱- بدنی، جسمی (در مقابل روحی: spiritual)، تنی، پیکری، جسمانی، تنانی ۲- مادی، لمس‌پذیر، پرماسیدنی، محسوس

**cor.po'real.ly**, adv.

(به طرز) جسمانی یا محسوس

**cor.po.re|al.|ty** (kôr pōr'ē əl'ə tē) n.

حیات مادی، حیات جسمانی، تندراری، جسمانیت

**cor.po.re||ty** (kôr'pə rē'ə tē) n.

۱- جسم ماده، جسم بدنی، آنچه که بدن یا ماده از آن ساخته شده ۲- ← corporeality

**cor.po.sant** (kôr'pə sânt', -zant') n.

← Saint Elmo's fire

**corps** (kôr) n., pl. **corps** (kôrz)

۱- گروه، دسته ۲- (ارتش) فوج، رسته ۳- (امریکا) قشون ۴- (گروهی که به کار ویژه‌ای گمارده شده است) سپاه

**corps de bal.let** (kôr'də ba lă')

(هنرهای نمایشی) گروه باله (به استثنای رقاصان اصلی)

**corpse** (kôrps) n.

۱- لاش، جسد، نعش، مردار، جنازه ۲- (مهیجور) تن، بدن، پیکر، جثه ۳- (هر چیزی که دیگر به درد نخور باشد) لاشه

• nobody could identify the corpse

هیچ کس نتوانست آن جسد را شناسایی کند

**corps.man** (kôr'mən) n., pl. -men

عضو گروه یا سپاه، سپاهی

**cor.pu.lence** (kôr'pyō ləns) n.

چاقی، فربهی، تنومندی، تناوری (corpulency هم می‌گویند)

**cor.pu.lent** (-lənt) adj.

فربه، چاق، تنومند، هیکل‌دار، بزرگ جثه، فربه‌یز، تناور

**cor'pu.lently**, adv.

(به طور) چاق یا تنومند

**cor.pus** (kôr'pəs) n., pl. **cor'po|ra**

۱- (مزاج آمیز) بدن، جثه، لاشه، جنازه ۲- مجموعه، جُنگ، هم‌افزود ۳- (زیست‌شناسی) کُرپ، تن، جسم

**corpus cal.lo.sum** (kə lō'səm) pl.**corpora cal.lo|sa** (-sə)

(کالبد شناسی) جسم پنبه‌ای، آغ بافت، کُرپ پنبه‌ای

**Cor|pus Chris|ti** (kôr'pəs kris'tē)

۱- (کاتولیک) عید پیکر مسیح (پنجشنبه یا یکشنبه بعد از روز تثلیث) ۲- شهر کُرپوس کریستی (تکساس)

**cor.pus|cle** (kôr'pus'əl) n.

۱- ذره، خردک، ریزه، ریزچه ۲- (کالبدشناسی) کوچه، گلبول، تنیزه، کُرپیزه (corpuscule هم می‌گویند)

**cor.pus.cu.lar** (kôr'pus'kyō lər) adj.

وابسته به کوچه یا گلبول، ذره‌مانند، ریزچه‌ای

**corpus de.lic|ti** (kôr'pəs də lik'ti')

(حقوق) ۱- مدارک و شواهد جرم، علت‌نامه‌ی جرم ۲- (قتل) جسد مقتول

**corpus ju.ris** (kôr'pəs joor'is)

(حقوق) قانون‌نامه، جُنگ قوانین

**Corpus Ju.ris Ca.no.ni|ci**

مجموعه‌ی قوانین (کپس از ۱۹۱۸ مجموعه‌ی دیگری به نام: Codex Juris Canonici جای آن را گرفت)

**Corpus Juris Ci.vi.lis** (si'vi'lis)

مجموعه‌ی قوانین روم (پایه‌ی بیشتر قوانین اروپایی)

**corpus lu.te.um** (kôr'pəs lōt'ē əm)

۱- (کالبدشناسی) ۲- کُرپ زرد ۳- progesterone

**corpus stril|a.tum** (strī'āt'əm) pl.

۱- (کالبدشناسی) اجسام مخطط، کُرپ هم‌راستا

**corpora stril|a'ta** (-tə)

۱- تصحیح شده ۲- تصحیح ۳- همخوانی، مکاتبه

**cor.rade** (kə rād') vt., vi. **-rad'|ed**,

آب‌سای کردن یا شدن (ساییده در اثر فشار آب و یا حرکت یخچال‌های طبیعی)

**cor.ra'sion**, n.

آب‌سای

۱- همبسته، لازم و ملزوم، ۲- همبستگی، قرینه، همال ۳- همبستگی داشتن، هم‌وابستگی داشتن ۴- (با: with) قرینه کردن، جفت کردن یا شدن، همال کردن یا شدن، ارتباط دادن یا داشتن

۱- همبسته، لازم و ملزوم، ۲- همبستگی، قرینه، همال ۳- همبستگی داشتن، هم‌وابستگی داشتن ۴- (با: with) قرینه کردن، جفت کردن یا شدن، همال کردن یا شدن، ارتباط دادن یا داشتن

۱- همبسته، لازم و ملزوم، ۲- همبستگی، قرینه، همال ۳- همبستگی داشتن، هم‌وابستگی داشتن ۴- (با: with) قرینه کردن، جفت کردن یا شدن، همال کردن یا شدن، ارتباط دادن یا داشتن

۱- همبسته، لازم و ملزوم، ۲- همبستگی، قرینه، همال ۳- همبستگی داشتن، هم‌وابستگی داشتن ۴- (با: with) قرینه کردن، جفت کردن یا شدن، همال کردن یا شدن، ارتباط دادن یا داشتن

۱- همبسته، لازم و ملزوم، ۲- همبستگی، قرینه، همال ۳- همبستگی داشتن، هم‌وابستگی داشتن ۴- (با: with) قرینه کردن، جفت کردن یا شدن، همال کردن یا شدن، ارتباط دادن یا داشتن

۱- همبسته، لازم و ملزوم، ۲- همبستگی، قرینه، همال ۳- همبستگی داشتن، هم‌وابستگی داشتن ۴- (با: with) قرینه کردن، جفت کردن یا شدن، همال کردن یا شدن، ارتباط دادن یا داشتن

۱- همبسته، لازم و ملزوم، ۲- همبستگی، قرینه، همال ۳- همبستگی داشتن، هم‌وابستگی داشتن ۴- (با: with) قرینه کردن، جفت کردن یا شدن، همال کردن یا شدن، ارتباط دادن یا داشتن

۱- همبسته، لازم و ملزوم، ۲- همبستگی، قرینه، همال ۳- همبستگی داشتن، هم‌وابستگی داشتن ۴- (با: with) قرینه کردن، جفت کردن یا شدن، همال کردن یا شدن، ارتباط دادن یا داشتن

۱- همبسته، لازم و ملزوم، ۲- همبستگی، قرینه، همال ۳- همبستگی داشتن، هم‌وابستگی داشتن ۴- (با: with) قرینه کردن، جفت کردن یا شدن، همال کردن یا شدن، ارتباط دادن یا داشتن

۱- همبسته، لازم و ملزوم، ۲- همبستگی، قرینه، همال ۳- همبستگی داشتن، هم‌وابستگی داشتن ۴- (با: with) قرینه کردن، جفت کردن یا شدن، همال کردن یا شدن، ارتباط دادن یا داشتن

۱- همبسته، لازم و ملزوم، ۲- همبستگی، قرینه، همال ۳- همبستگی داشتن، هم‌وابستگی داشتن ۴- (با: with) قرینه کردن، جفت کردن یا شدن، همال کردن یا شدن، ارتباط دادن یا داشتن

۱- همبسته، لازم و ملزوم، ۲- همبستگی، قرینه، همال ۳- همبستگی داشتن، هم‌وابستگی داشتن ۴- (با: with) قرینه کردن، جفت کردن یا شدن، همال کردن یا شدن، ارتباط دادن یا داشتن

**cor.ra'sive** (-rā'siv) adj.

آب‌سایشی

**\* cor.ral** (kə ral') n., vt. **-ralled'**,

۱- طولیه، اصلیل (بی‌طاق)، ۲- حصار، گُمر، ستورگاه ۳- موضع دفاعی (که با پهلوی هم قرار دادن بلیجان‌ها به صورت دایره ایجاد می‌شد) ۴- در طولیه یا ستورگاه نگهداشتن، به درون حصار راندن، جا کردن ۵- گیرانداختن، محاصره کردن، گرفتار کردن، (چارپایان را) گردآوری و در یک جا جمع کردن ۶- قرار دادن بلیجان‌ها به صورت دایره (برای پدافند) ۷- (امریکا - خودمانی) به چنگ آوردن، گیر آوردن، تصرف کردن

• the farmer corrals his horses at night

کشاورز شب‌ها اسب‌های خود را در طولیه نگه می‌دارد

• there are two horses in the corral

در حصار سه اسب وجود دارد

**cor.rect** (kə rekt') vt., vi., adj.

۱- تصحیح

کردن، درست کردن، اصلاح کردن، غلطگیری کردن، لغزش یابی کردن، راستا کردن ۲- (با معیار خاصی همافنگ کردن) ویراستن، مطابق قاعده کردن، میزان کردن ۳- ادب کردن، مواخذه کردن ۴- (بیماری یا عیب و غیره) بهبود بخشیدن، بهسازی کردن، به کردن ۵- درست، صحیح، بجای، بی‌غلط، بی‌لغزش ۶- بی‌کم و کسر، بی‌کاستی، مُک

• you must correct your grammar

تو باید گرامر خود را اصلاح کنی

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

• your answer is correct

پاسخ شما درست است

**cor.re.la.tion** (kôr'ə lā'shən, kār'-) n.

۱- همبستگی، هم‌خویشی، هم‌وابستگی، ربط، تلازم، ارتباط

۲- (آمار) همبستگی، تناظر، تقارن، هم‌الاش، هم‌ال بودن

**cor're.la'tional**, adj. تناظری، تقارنی، ارتباطی

**correlation coefficient**

(آمار) ضریب همبستگی، ضریب کورلاسیون

**cor.re.l|a.tive** (kə rē'l'ə tiv') adj., n.

۱- وابسته به همبستگی یا بستگی، همبسته، متضایف،

وابسته، قرینه ۲- (دستور زبان) همبسته‌ساز، جفته

۳- واژه‌ی جفته، واژه‌ی همبسته‌ساز

**cor.re.l'a.tively**, adv. (به طور) همبسته یا جفته

**cor.re.l'a.tiv'ity**, n. همبستگی، جفته بودن

**cor.re.spond** (kôr'ə spānd', kār'-) vi.

۱- (با: to یا with) همخوان بودن، همخوانی داشتن، مطابق

بودن با، مطابقت داشتن، هم‌زینه بودن، مشابه بودن با

۲- مکاتبه کردن، نامه رد و بدل کردن، نامه نویسی کردن

• the two lovers corresponded secretly

آن دو عاشق و معشوق محرمانه با هم مکاتبه می‌کردند

• your actions do not correspond with your words

اعمال شما با حرف‌هایتان منافات دارد

متشابه. به طور همخوان

**cor're.spond'ingly**, adv.

**cor.re.spond.ence** (-spān'dəns) n.

۱- همخوانی، مطابقت، تطابق، مشابهت، هم‌زینی،

سازگاری، توافق، همانندی (correspondency هم می‌گویند)

۲- مکاتبه، نامه‌نگاری، هم‌نویسی ۳- نامه‌ها، مکاتبات،

هم‌نوشت‌ها، هم‌نویسی‌ها ۴- (ریاضی) هم‌نگری، تناظر

• correspondence courses

کلاس‌های مکاتبه‌ای، دوره‌های مکاتبه‌ای

\* **correspondence school**

مدرسه‌ی مکاتبه‌ای

**cor.re.spond.en|cy** (-spān'dən sē) n.,

pl. **-cies** correspondence (معنی شماره‌ی یک)

**cor.re.spond.ent** (kôr'ə spān'dənt,

kār'-) adj., n.

۱- همخوان، مطابق، مشابه، هم‌زینه،

سازگار، متوافق ۲- همخوانگر، همبستگر، هم‌زینه‌گر،

تطابق‌گر ۳- خبرنگار، گزارشگر، شخبر ۴- مکاتبه‌کننده،

نامه‌نویس (کسی که با دیگری نامه رد و بدل می‌کند یا به

روزنامه‌ها و غیره نامه می‌نویسد) ۵- شخص یا شرکتی که

با شرکت دور دست دیگری رابطه‌ی بازرگانی داشته باشد،

طرف ۶- (ریاضی) هم‌نگر، نظیر، هم‌پاسخ، متناظر

**corresponding angles** (هندسه)

کوشه‌های هم‌نگر، زوایای متناظر، زوایای متقابل (یا قرینه)

**cor.re.spon.sive** (-siv) adj.

correspond(ing) ← (قدیمی)

**cor.rl|da** (kô rē thā) n.

(اسپانیایی) نمایش گاو‌بازی (معمولاً مشتمل بر شش

مسابقه‌ی گاو جنگی)

**cor.rl.dor** (kôr'ə dər) n.

۱- راهرو، دهلیز، گریدور، سروسرا ۲- (باریکه‌ی زمین یا راه

از میان کشور خارجی یا ناحیه) نواره، دالان

**cor.rie** (kôr'ē) n.

(اسکاتلند) کودی مدور در دامنه‌ی تپه

**Cor.rie.dale** (kôr'ē dāl') n.

کوسفند کوری دایل (در زلاندنو پرورش می‌یابد)

**cor.rl.gen.dum** (kôr'ə jen'dəm) n., pl.

۱- (به ویژه در نوشتار چاپ شده)

اشتباهی که باید درست شود ۲- (جمع) فهرست لغزها

**cor.rl.gl.ble** (kôr'ə jə bəl) adj.

۱- اصلاح‌پذیر، تصحیح‌پذیر، اصلاح شدنی، قابل اصلاح،

به‌سازپذیر، درست شدنی

**cor'ri.gi.bil'ity** (-bil'ə tē) n.

اصلاح‌پذیری

**cor'ri.gi.bly**, adv. به طور قابل اصلاح

**cor.rl.val** (kə rī'vəl) n., adj.

rival ← (نادر)

**cor.rob|o.rant** (kə rāb'ə rənt) adj., n.

۱- مؤید، مصدق، اثبات کننده ۲- (مهیجور - دارو و غیره)

نیرو بخش، مقوی ۳- (مهیجور) شربت مقوی

**cor.rob|o.rate** (kə rāb'ə rāt') vt.

۱- (در اصل) نیرو بخشیدن،

تقویت کردن ۲- تأیید کردن، اثبات کردن، باز نمود کردن

• these statistics corroborate my claim

این امار ادعای مرا ثابت می‌کند

**cor.rob'o.ra'tion**, n.

تأیید، اثبات، گواهی، گواهی

**cor.rob'o.ra'tor**, n.

تأیید کننده، گواهی

**cor.rob|o.ra.tive** (kə rāb'ə rāt'iv) adj.

مؤید، تأیید کننده، اثبات کننده، باز نمودین، باز نمودگر

(corroboratory هم می‌گویند)

**cor.rob|o.ree** (kə rāb'ə rē') n.

(استرالیا) جشن و پایکوبی بومیان استرالیا

**cor.rod** (kə rōd') vi., vt. **-rod'ed**,

**-rod'ing**

۱- (فلزات و غیره را) خوردن، تحلیل بردن،

(به خاطر زنگ‌زدگی یا اسید و غیره) از بین بردن یا رفتن،

(فلزات) پوساندن، پوسیدن ۲- (مجازی - حسادت و دشمنی

و غیره) از درون خوردن، به هم زدن، خواب کردن

• rust corrodes iron

زنگ آهن را می‌خورد

**cor.rod'ible**, adj.

(خورده شدنی (توسد زنگ و غیره)

**cor.ro.sion** (kə rō'zhən) n.

۱- خوردگی، زنگ زدگی، فرسایش، پوسیدگی، تحلیل

رفتگی، خوردگی ۲- زنگ، زنگار ۳- (مجازی) تباهی، فساد

**cor.ro.sive** (kə rōs'iv) adj., n.

۱- (آنچه که فلزات و غیره را بخورد) خورنده، فرساینده،

فرسایشگر، زنگ‌آور، خورگر ۲- نیش‌دار، طعنه‌آمیز، سوزا،

تند و تیز، بُرا، ویرانگر، زنده، گزنده

**cor.ro'sively**, adv. به طور تباه کننده یا فسادآمیز

**cor.ro'sive.ness**, n. خوردنکی، سوزایی، فساد

**corrosive sublimate**

mercuric chloride ←

**cor.ru.gate** (kôr'ə gāt') vt., vi. **-gat'ed**,

**-gat'ing**

موجدار کردن یا شدن،

شیاردار کردن، زنبوری شدن، چین دادن، آجدار کردن

## corrugated iron

## corrugated paper

آهن موجدار، آهن کرکره، آهن شیاری

کاغذ یا مقوای زنبوری، کاغذ شیاری

**cor.ru.ga.tion** (kôr'ə gā'shən, kār' -) n.

۱- شیار، موج، چین ۲- شیاردار سازی، موج اندازی

**cor.rupt** (kə rŭpt') adj., vt., vi. (در اصل)

۱- تباہ، خراب، بد هنجار، فاسد ۲- (از نظر اخلاقی) فاسد،

زشت، بدکار، پتیاره، فاوا ۳- (سخن و نوشتار) پر از دست

خوردگی و دخل و تصرف نابجا، مخدوش، متن خراب،

پر غلط ۴- (نوشتار) تحریف کردن، مخدوش کردن، دارای

دست‌خوردگی و لغزش کردن ۵- گمراه کردن، هرنه کردن

یا شدن ۶- پوسیدن، پوساندن، گندیدن

● a corrupt judge who took bribes

قاضی فاسدی که رشوه می‌گرفت

● evil friends corrupted him

دوستان ناباب او را به فساد کشانند

**cor.rupt'er or cor.rup'tor**, n. تباہگر، فاسدکننده

**cor.rupt'ly**, adv. مفسدانه، با گمراهی

**cor.rupt'ness**, n. فساد، تباہی

**cor.rupt.i|ble** (kə rŭp'tə bəl) adj.

۱- پوسیدنی، گندیدنی، فاسد شدنی ۲- (از نظر اخلاقی و

غیره) فسادپذیر، گمراه‌شدنی، مستعد هرزگی، تطمیع‌پذیر

**cor.rupt'ibility** (-tə bil'ə tē) n. فسادپذیری

**cor.rupt'ibly**, adv. به‌طور فسادپذیر

**cor.rup.tion** (kə rŭp'shən) n.

۱- فساد، تباہی، پوسیدگی ۲- بدکاری، فساد اخلاقی،

هرزگی، پتیارگی، گمراهی، ضلالت، فاوایی ۳- نادرستی،

رشوه‌خواری ۴- (سخن یا نوشتار) دست‌خوردگی، دخل و

تصرف (نابجا)، دستکاری، خدشه، خرابی متن ۵- هرچیز

فاسد شده (به ویژه واژه و متن)، مسخ، تحریف ۶- (نادر)

فسادآور

● he fought against corruption in governmental

organizations او بر ضد فساد در سازمان‌های دولتی به مبارزه پرداخت

**cor.rup.tion.ist** (-ist) n. (کسی که فساد را

ترویج کند) فسادگستر، هرزه‌پرور، مفسد، تباہ‌انگیز

**cor.rup.tive** (kə rŭp'tiv) adj.

فاسد کننده، فسادآور، هرزه‌پرور، تباہگر

**cor.rup'tively**, adv. به‌طور فاسدکننده

**corrupt practices acts**

(حقوق) قوانینی که کمک مالی به نامزدهای انتخاباتی و

مبارزات آنها را محدود و مهار می‌کند

**cor.sage** (kôr sāzh') n.

۱- (لباس زنانه) سینه، جلو، بالا تنه ۲- دسته کل کوچکی که

زن‌ها به سینه یا کمر می‌زنند

**cor.sair** (kôr'ser') n.

۱- کشتی دزدان دریایی ۲- کشتی جنگی (غیر دولتی که در

مقابل پول خدمت می‌کند)، کشتی جنگی ناویان شمال آفریقا

۳- دزد دریایی

**corse** (kôrs) n. (قدیمی) لاش، جسد، نعش

**corse.let** (kôrs'lit, kôr'sə let') n.

۱- زره بالاتنه، جوشن سینه (corset هم می‌نویسند)

۲- کُریست زنانه (corselette هم می‌نویسند)

**cor.set** (kôr'sit) n., vt.

۱- (زنانه) شکم‌بند، کُریست، کین ۲- (قرون وسطی) کت تنگ،

بالاپوش (تنگ) ۳- (قدیمی) لباس زنانه، بالاتنه، سینه

۴- احاطه کردن، (تنگ) پوشاندن

**cor.se.tiere** (kôr'sə tir') n.

۱- دوزنده‌ی شکم‌بند و پستان‌بند، سازنده‌ی شکم‌بند یا

پستان‌بند، کُریست ساز ۲- سازنده‌ی زیرپوش زنانه

۳- فروشنده‌ی زیرپوش زنانه

**cor.set|ry** (kôr'sə trē) n.

۱- تولید شکم‌بند، کُریست سازی ۲- (اسم جمع) شکم‌بند و

پستان‌بند و زیرجامه‌های زنانه

**Cor.sl.ca** (kôr'si kə) جزیره‌ی کورس

(یا: کورسیکا) در دریای مدیترانه (متعلق به فرانسه)

**Cor'si.can**, adj., n. اهل کورسیکا، کورسیکایی

**cor.tege or cor.tège** (kôr tez') n.

۱- (تشییع جنازه) مشایعت کنندگان، مشایعین ۲- (اسم

جمع) ملتزمین، همراهان، پی‌روندگان، دنبال‌روها

**Cor.tes** (kôr'tez') n.

کوریتز (نام مجلس شورای ملی اسپانیا)

**Cor.tes (or Cor.tez)** (kôr tez'), Hernando

هرناندو (یا: هرنان) 1485-1547

کوریتز (سربراز و جهان‌پژوه و کشورگشای اسپانیایی)

**cor.tex** (kôr'teks') n., pl. **-tices'**

۱- (کالبد شناسی)

(تلاش سنجی) (تلاش سنجی)

قشر خارجی هر اندام درون بدن، پوسته، (مغز سر) قشر مخ

(نام کامل: cerebral cortex)، پوسته‌ی مغز، لایه‌ی برونی

ماده‌ی خلکستری ۲- (گیاهان دو لپه‌ای) پوسته‌ی بیرونی،

برون لایه (در مقابل درون لایه یا: medula)، برونه

**cor.tl.cal** (kôr'ti kəl) adj.

۱- پوسته‌ای، برونه‌ای، برون لایه‌ای، وابسته به قشر

۲- مشتمل بر قشر یا برون مایه ۳- وابسته به قشر مخ

**cor'ti.cally**, adv. (به‌طور) پوسته‌ای یا قشری

۱- برونه‌دار، دارای

**cor.tl.cate** (-kit) adj. قشر (یا برون لایه)، پوسته‌دار ۲- (گیاه) پوستدار، دارای

پوست (مثل درخت)، قشردار (کورتیکوس هم می‌گویند)

**cor|ti|co** (kôr'ti kō')

پیشوند: قشر، برون لایه، برونه [corticosteroid] (پیش از

حرف صدادار: cortic-)

**cor.tl.cold** (-koid') n.

corticosteroid ←

**cor.tl.co.ster.oid** (kôr'ti kō'stir'oid')

n. (تنگردشناسی) کورتیکواستروئید

(انواع هورمون‌ها که توسط غدد فوق کلیوی ترشح می‌شود)

**cor.tl.co.ster.one** (-kō'stir'ōn') n.

(تنگردشناسی) نوعی کورتیکواستروئید (C<sub>21</sub>H<sub>30</sub>O<sub>4</sub>)

**cor.tl.co.tro.pin** (kôr'ti kō'trō'pin) n.

acth ←

**cor.tln** (kôr'tin) n.

(تکررشناسی) کورتین (عصاره‌ی قشر غدد فوق کلیوی)

**cor.tl.sol** (kôr'tə sôl') n.

hydrocortisone ←

\* **cor.tl.sone** (kôr'tə sôn') n.

(تکررشناسی) کورتیزون (C<sub>21</sub>H<sub>28</sub>O<sub>5</sub>)

**co.run.dum** (kə run'dəm) n.

(کان شناسی) کوراندم (اکسید آلومینیم: Al<sub>2</sub>O<sub>3</sub>)، سنگ سنباده

**cor.us.cate** (kôr'ə skāt') vi. -cat'ed, -cat'ing

۱- رخشیدن، (به طور

متناوب) نور دادن ۲- (هنر و ادبیات) جلوه کردن، درخشیدن

**co.rus.cant** (kə rus'kənt) adj.

تابناک، درخشان

**cor.us.ca.tion** (kôr'ə skā'shən) n.

۱- رخشش، نورتابی (به طور متناوب)، تابندگی ۲- نور،

رخشندگی، تابناکی ۳- (مجازی) هنرنمایی، جلومگری

**cor.vée** (kôr vā') ۱- (قرون وسطی -

کار مجانی کشاورز برای ارباب) شاکار، کار بی مزد ۲- (کار

اجباری و رایگان برای دولت) بیگاری، سخره

**corves** (kôrvz) n. صورت جمع واژه‌ی: corf

**cor.vette** (kôr vet') n.

۱- (در گذشته) کشتی جنگی بادبانی (که از فریکت کوچکتر

بوده و یک ردیف توپ داشت) ۲- (امروزه) رزمناو کوچک

\* **cor.vl|na** (kôr vë'nə) n.

(جانور) ۱- زاغ ماهی (Menticirrhus undulatus - بومی

کرانه‌های کالیفرنیا) ۲- انواع ماهی‌های خوراکی (به ویژه

ماهی‌های طبلی از جنس Cynoscion)

**cor.vine** (kôr'vin') adj.

کلاغ مانند، زاغ سان، کلاغی، زاغی

**Cor.vus** (kôr'vəs)

(نجوم) استارگان (مجمع الکواکب) کلاغ

**Cor|y.bant** (kôr'ə bant') n.,

pl. -bants' or **Cor|y.ban'tes'**



۱- (اسطوره‌ی یونان و روم) کوری بان

(هریک از کسانی که با رقص و موسیقی «سیبل» Cybele را

مشایعت می‌کردند) ۲- کاهن (در نیایش الهه «سیبل») ۳- C)

کوچک) عیاش، آدم خوش گذران

**Cor'y.ban'tic** (-ban'tik) or **Cor'y.ban'tian**

(-ban'shən) adj. وابسته به کوری بان

**co.ryd|a.ils** (kōrid'īl is) n.

(گیاه) بهارک، گل یخچالی، گل مهمیزی، کوریدالیس (انواع

گیاهان جنس شاهتره و خانواده‌ی fumitory)

**cor|ymb** (kôr'im) n.

(گیاه) دیهیم (نوعی گل آذین که در آن تمکله‌ها

هرچه به مرکز گل آذین نزدیکتر می‌شوند

کوتاه‌ترند) (inflorescence ←)



**cor.ym.bose** (kə rim'bōs') or

**co.rym.bous** (kə rim'bəs) adj.

دیهیمی

**cor'ym.bose'ly**, adv.

به طور دیهیمی

**cor|y.phae|us** (kôr'ə fē'əs) n., pl.

-phae'īl' (-ī)

۱- (تاثیر یونان باستان)

رهبر دسته‌ی خوانندگان ۲- (جنس یا فرقه) رهبر

**co.ry.phée** (kō'ri fā') n.

(رقص باله) رقص باله (که رتبه‌اش از رانشرکان تک یا

soloist پایین‌تر است)

**co.ry|za** (kə rī'zə) n.

(پزشکی) زکام، نزله، سرماخوردگی سر و گردن و گرفتگی گلو و بینی

**Cos** (kās, kōs) n.

romaine ←

**cos** 1- cash on shipment 2- companies 3- cosine

4- counties

مخفف: ۱- پرداخت هنگام فرستادن محموله (با کشتی)

۲- شرکتها ۳- (مثلاً) کسینوس ۴- دهستان‌ها، بخش‌ها

**COS** cash on shipment

مخفف: پرداخت هنگام فرستادن محموله (با کشتی)

**Cos** 1- companies 2- counties

مخفف: ۱- شرکتها ۲- دهستان‌ها، بخش‌ها

**cosec** Coscant همبر (مثلاً) مخفف: کسکانت، همبر

**co.se|cant** (kō sē'kənt) n.

(مثلاً) کسکانت، قطر ظل تمام، قاطع

تمام، همبر

**co.sels.mal** (kō siz'məl)

adj., n.

(وابسته به جاهایی که به طور هم

زمان دچار زلزله می‌شوند) همبرز،

خط همبرز coseismic هم می‌گویند)

**co.sey** or **co.sie** (kō'zē) adj., n.

cozy ←

**cosh** (kāsh) n., vt.

(انگلیسی -

خودمانی) ۱- چماق، باتون ۲- با چماق یا باتون زدن

**cosh|er** (kāsh'ər) vi., vt.

۱- (در خانه‌ی مستأجر یا رعیت خود) سوراخ کردن

۲- (گاهی با: up) لوس کردن، با ناز و نعمت پروریدن

**co.sign** (kō'sīn') vt., vi.

(برات و ورقه‌ی وام و غیره) مشترکاً امضاء کردن

**co.signer** (kō'sīn'ər) n.

امضاء کننده‌ی مشترک

**co.sig.na.to|ry** (kō sig'nə tōr'ē) adj., n.,

pl. -ries

(قرارداد و عهدنامه و غیره)

یکی از امضاء کنندگان، امضا کننده (کان) مشترک

**co.sine** (kō'sīn') n.

(مثلاً) کسینوس، جیب تمام

**cos.met|ic** (kās met'ik) adj., n.

۱- آرایشی، زیباساز، بزکی ۲- عیب‌زدا، لکه‌زدا ۳- وابسته

به لوازم آرایش ۴- اسباب توالت، ابزار آرایش، اسباب بزک،

(جمع) لوازم آرایشی ۵- ظاهری، سطحی، صوری

**cos.met'i.cally**, adv. به‌طور آرایشی

\* **cos.me.tl.cian** (kās'mə tish'ən) n.

۱- متخصص زیبایی ۲- فروشنده‌ی لوازم آرایش

**cos.met.l.cize** (kās met'ə siz') vt.

آرایش کردن، زیبا کردن، ظاهر آرایشی کردن (cosmetize هم می‌گویند)

\* **cos.me.tol.o|gy** (-tāl'ə jē) n.

آرایشگری،



فن زیباسازی پوست و ناخن و گیسو، بزرگ شناسی  
 آرایشگر  
 cos'me.tol'o.gist, n.

۱- کیهانی، عالمی  
 وابسته به کائنات ۲- عظیم، بسیار بزرگ، پر عظمت،  
 پر جلال

cos'mi.cally, adv. به طور کیهانی یا عظیم  
 cosmic dust (نجوم) غبار کیهانی

\* cosmic noise

(نجوم - رادیو) پارازیت کیهانی، خش خش کیهانی  
 \* cosmic rays

(نجوم - فیزیک) پرتوهای کیهانی، اشعه‌ی کیهانی  
 cos|mo- (kăz'mō)

پیشوند: کیهان، عالم، کائنات [cosmology]  
 cos.mo.drome (kăz'mə drōm') n.

(روسیه) پایگاه پرتاب ماهواره‌ها و موشک‌های فضایی،  
 پرتابگاه

cos.mog|o.ny (kăz mäg'ə nē) n., pl.  
 ۱- (پژوهش درباره‌ی اصل و منشأ کیهان) -nies

کیهان پژوهی ۲- (نظریه یا توضیحی درباره‌ی اصل و منشأ  
 کیهان) کیهان پنداره، نگره‌ی کیهانی

cos.mo.gonic (kăz'mə gān'ik) or  
 cos'mo.gon'i.cal or cos.mo.gonal, adj.

وابسته به کیهان پژوهی یا نگره‌ی کیهانی  
 کیهان پژوهی  
 cos.mog'o.nist, n.

cos.mog.ra.phy (kăz mǎ'grə fē) n.  
 ۱- (شرح کلی عالم) کیهان نمایی ۲- کیهان‌نگاری

کیهان‌نگار  
 cos.mo.graphic (kăz'mə graf'ik) or  
 cos'mo.graph'i.cal, adj.

وابسته به کیهان‌نگاری  
 از نظر کیهان‌نگاری  
 cos'mo.graph'i.cally, adv.

\* Cos.mo.līne (kăz'mə lēn') n., vt.  
 -lined', -lin'ing

۱- (فرآورده‌ی نفتی) گازمولین ۲- با گازمولین پوشش دادن  
 cos.mol.o|gy (kăz mǎl'ə jē) n.

۱- کیهان‌شناسی ۲- بخشی از فلسفه‌ی ماورای طبیعی که با  
 اصل و منشأ عالم سر و کار دارد

cos.mo.logi.cal (kăz'mə lāj'ə k'l) adj.  
 وابسته به کیهان و کیهان‌شناسی

از نظر کیهان‌شناسی  
 کیهان شناس  
 cos.mol'o.gist, n.

cos.mo.naut (kăz'mə nôt') n.  
 (روسیه) فضانورد

cos.mop|o.lis (kăz mǎp'ə lis) n.  
 جهان‌شهر (شهر بزرگی از ملیت‌های گوناگون)، شهر

بین‌المللی  
 cos.mo.pol|i.tan (kăz'mə pāl'ə tən)  
 adj., n.

۱- جهانی، جهان‌شهری  
 ۲- (شخص - غیر محدود به سنت‌ها و عقاید محلی و ملی)  
 جهان بین، گسترده‌اندیش، جهان‌میهن، جهان دیده، دنیا دیده

۳- (گیاه و جانور - گسترده در بیشتر جهان) همه جا زی،

هر جا زی ۴- cosmopolite

جهان‌شهرگرایی  
 cos'mo.pol'i.tan.ism, n.  
 cos.mop|o.lite (kăz mǎp'ə lit') n.

۱- (شخص) جهان‌میهن، جهان‌وطن، گسترده‌اندیش، جهان  
 دیده، جهان‌بین ۲- (گیاه و جانور - گسترده در بیشتر  
 جهان) هر جا زی، همه جا زی

همه‌جاریستی، جهان‌میهنی  
 cos.mop'o.lit'ism, n.  
 cos.mos (kăz'məs) n., pl. cos'mos

۱- کیهان، افلاک، عالم، کائنات، گیتی ۲- نظام عالم وجود،  
 جهان هستی، کل هستی ۳- (نادر) نظم و ترتیب، سامان،  
 هماهنگی ۴- همبست (سیستم) کامل و منظم ۵- (گیاه) گل  
 ستاره (جنس) Cosmos خانواده‌ی composite - بومی  
 (امریکا)

\* cos.mo.tron (kăz'mə trān') n.  
 (فیزیک) دستگاه شتابگر پروتون

co.spon.sor (kō'spān'sər) n., vt.

۱- متعهد مشترک، بانی مشترک (کسی که به اتفاق یک یا  
 چند نفر دیگر انجام کار یا تقدیم لایحه و غیره را به عهده  
 می‌گیرد) ۲- مشترکاً متعهد یا بانی شدن یا به عهده  
 گرفتن

co'spon'sor.ship', n. تعهد مشترک  
 Cos.sack (kās'ak') n., adj.

۱- قزاق  
 (مردمی که تا اواخر قرن نوزدهم به طور خودمختار در  
 اوکراین زندگی می‌کردند) (با: Kazakh یعنی اهل جمهوری  
 قزاقستان اشتباه نشود) ۲- قزاقی، وابسته به قزاق‌ها

۱- به‌ی دست آموز،  
 cos.set (kās'it) n., vt. کوسفند دست پرورده، هر حیوان خانگی کوچک ۲- دست

پرورده کردن، در ناز و نعمت پروردن، لوس کردن  
 cost (kōst, kăst) n., vi., vt. cost, cost'ed,  
 cost'ing

۱- بها، قیمت، هزینه، خرج (مخارج) ۲- قیمت داشتن، هزینه  
 داشتن، تمام شدن ۳- (بازرگانی - معمولاً با: out) هزینه‌ی  
 انجام (یا تولید و غیره) را برآورد کردن ۴- (عامیانه) گران  
 بودن، گران تمام شدن ۵- (حقوق - جمع) هزینه‌ی دادرسی  
 به هر قیمتی که شده  
 • at all cost (or costs)  
 • he saved his son's life at the cost of his own

او جان پسرش را به قیمت جان خود نجات داد

• how much did this trip cost? هزینه‌ی سفر چقدر بود؟

۱- (کالبدشناسی)  
 cos|ta (kās'tə) n., pl. -tae

دنده (rib هم می‌گویند) ۲- (گیاه و جانور) اندام بنده مانند،  
 رگیرک میانی (midrib هم می‌گویند)، بالرک (حشره)

Cos.ta Bra.va (kās'tə brā'vā)  
 کرانه‌ی کوستا براوا (در جنوب اسپانیا)

cost accounting  
 (حسابداری) برآورد هزینه (روش محاسبه و سرشکن  
 کردن و ثبت هزینه‌های فراوری و پخش)

Cos.ta del Sol (kās'tə del sōl)  
 کرانه‌ی کوستا دل سول (در جنوب اسپانیا)

cos.tal (kās'təl) adj.  
 ۱- (کالبد شناسی) وابسته به یا نزدیک به دنده (ها)، دنده‌ای،

دنده سان ۲- (برگ گیاه) وابسته به رگبرگ میانی  
**co.star** (kō'stār') n., vt., vi. -starred', -star'ring

(سینما و تئاتر و تلویزیون) ۱- هم‌بازیگر، هم‌بازی  
 ۲- هم‌بازیگری کردن، نقش مشترک داشتن

۱- سیب درشت انگلیسی **cos.tard** (kās'tərd) n.  
 ۲- (قدیمی) - کاربرد تمسخرآمیز) کله، سر

**Cos.ta Ri.ca** (kās'tə rē'kə)  
 کشور کاستاریکا (در آمریکای مرکزی)

**Cos'ta Ri'can**  
 اهل کاستاریکا، کاستاریکایی

**cos.tate** (kās'tāt') adj. دارای

شیارهای دنده مانند، دنده دنده، دنده سان، دنده دار، دنده‌ای

**cost-ben|e|fit** (kōst'ben'ə fit) adj.

(بازرگانی و حسابداری) وابسته به برآورد کارآمدی هزینه  
 (یا برآورد مقرون به صرفه بودن)

**cost-ef|fec|tive** (kōst'ə fek'tiv) adj.

(بازرگانی و حسابداری) سودآور، مقرون به صرفه، کارآمد  
 هزینه، هزینه کاه

**cost'effec'tiveness**, n. سودآوری.

مقرون به صرفه بودن، کارآمدی هزینه، هزینه کامی

**cos.ter.mon.ger** (kās'tər mun'gər) n.

(انگلیس) میوه فروش دوره‌گرد، دستفروش میوه و سبزی،  
 طوآف (coster هم می‌گویند)

**cos.tive** (kās'tiv) adj.

۱- یبوست‌آور، یبوس کننده، قابض ۲- یبوس، دارای یبوست  
 ۳- (مجازی) خشک و کم حرف، کینس، تمسک

**cos'tively**, adv. به طور قابض

**cos'tive.ness**, n. حالت قابض یا یبوست‌آور بودن

**cost|ly** (kōst'lē) adj. -il|er, -il|est

۱- گران، پر هزینه، پر خرج، گزاف ۲- عالی، پر عظمت، پر  
 آفرنگ، آفرنگین، شکوهمند ۳- پر ارزش، گرانبها، گران

قیمت، ارزشمند ۴- (قدیمی) پر ریخت و پاش، اسراف‌آمیز،  
 توأم با ولخرجی و زیاده‌روی

**cost'li.ness**, n. گرانی، پر هزینه‌گی

**cost.mar|y** (kās'tmer'ē) n.

(گیاه) شاه اسپرم Chrysanthemum balsamita از  
 خانواده‌ی کاسنی یا کامپوزیت (composite)

**cost of living**

(اقتصاد - میانگین هزینه‌ی نیازمندی‌های اصلی زندگی مانند  
 خوراک و مسکن و پوشاک و بهداشت) هزینه‌ی زندگی

\* **cost-plus** (kōst'plus') adj.

(در قراردادهای بازرگانی به ویژه با دولت) هزینه به‌علاوه  
 درصد بخصوصی از سود، اضافه بر قیمت تمام شده،

افزون بر هزینه

**cos.trel** (kās'trəl) n. (محلی) بطری بزرگ

(که دور گردنش حلقه دارد تا بتوان آن را آویخت)

**cos.tume** (kās'tōm', -tyōm') n., vt.

-tumed', -tum'ing

۱- (پوشاک ویژه‌ی کار یا دوران خاصی) جامه، لباس، رخت  
 ۲- (به ویژه زنانه) کت و دامن، لباس رو، کت و شلوار

(زنانه) ۳- (جامه) پوشاندن، جامه دادن

**cos'tumery**, n. جامه دوزی، جامه پردازی

\* **costume jewelry**

جواهر مصنوعی، جواهر ارزان، جواهر کم بها

۱- جامه‌گر، **cos.tum|er** (kās'tōm'ər) n.

خیاط، لباس فروش ۲- جالباسی، جاکلاهی، رخت آویز

**cos.tum|l.er** (kās'tōm'ē ə) n.

جامه‌گر، خیاط، لباس فروش، کرایه دهنده‌ی لباس

**co|sy** (kō'zē) adj. -sl|er, -sl|est n., pl.

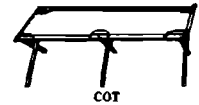
-sles cozy (انگلیس) ←

**co'sily**, adv. cozily ←

**co'si.ness**, n. coziness ←

**cot<sup>1</sup>** (kāt) n.

(از ریشه‌ی سانسکریت)  
 ۱- تخت سفری، تختخواب



تاشو (که معمولاً از پارچه و  
 چوب است) ۲- تختخواب کودک

۱- (قدیمی) **cot<sup>2</sup>** (kāt) n.

شاعرانه) کلبه ۲- مأوا، آغل، لانه ۳- باندپیچی، نیام، پوشش

**cot** cotangent (مثلثات) مخفف: کتانژانت

**co.tan.gent** (kō tan'jənt) n.

(مثلثات) کتانژانت، ظل تمام

**cote<sup>1</sup>** (kōt) n. ۱- لانه،

آغل، مرغدان، قنتر (کبوتر) خانه، زاغه

۲- (انگلیس - محلی) کلبه، کاشانه

**cote<sup>2</sup>** (kōt) vt. **cot'ed**,

**cot'ing**

(مهیجور) رد شدن (از کنار چیزی)،

(چیزی را) دور زدن

**Côte d'A|zur** (kōt' də zūr')

کوت دازور (بخشی از ساحل مدیترانه که در جنوب شرقی فرانسه است)

**co.tem.po.rar|y** (kō tem'pə rer'ē) adj.

(قدیمی) ← contemporary

**co.ten.ant** (kō ten'ənt, kō'ten'-) n.

(حقوق) مالک مشترک، شریک (در ملک)

**co.ten'ancy**, n. مالکیت یا اجاره‌ی مشترک

**co.te|rie** (kōt'ər ē) n.

جرکه، انگامه، سلک، محفل، جمع، آویزگان

**co.ter.ml.nous** (kō tər'mə nə) adj.

← coterminal (هم می‌گویند)

**co.ter'ml.nously**, adv. ← coterminalously

**co.thur.nus** (kō thər'nəs) n., pl. -ni'

۱- (یونان و روم باستان) (-nī')

کفش پاشنه بلند هنرپیشگان ۲- تراژدی ۳- سبک رفیع (در

تراژدی) (cothurm هم می‌نویسند)

**co.tid|al** (kō tid'əl) adj.

(در نشان دادن جزر و مد) کیشندنا

**co.til.lon** (kō til'yən) n.

۱- رقص تند و شاد (که طی آن رقصنده‌ها مرتب یار خود را

عوض می‌کنند)، کوتیلیون ۲- موسیقی این رقص ۳- بزم

رسمی (به ویژه بزمی که در آن والدین دخترهای خود را به  
حاضران معرفی می‌کنند) (cotillon هم می‌نویسند)  
**co.to.ne|as.ter** (kō tō 'nē as 'tər) n.

(گیاه) شیرخشت (انواع گیاهان جنس شیرخشت از  
خانواده‌ی گل سرخ یا rose)

کوه آتشفشان  
**Co.to.pax|l** (kō 'tə pak 'sē)  
کوتوپاکسی (در کوه‌های آند - در کشور اکوادور)

**cot.quean** (kāt 'kwēn) n.  
(قدیمی) ۱- زن بد دهان و بدخوی، سلیطه ۲- مردی که در  
خانه کار زنان را انجام می‌دهد، مرد خانه‌دار

**Cots.wold** (kāts 'wōld) n.  
کوسفند کاتزولد (که پشم نرم و بلند دارد)

**Cots.wold Hills**  
تپه‌های کاتزولد در جنوب غربی  
ناحیه‌ی مرکزی انگلیس (Cotswolds هم می‌گویند)

**cot|ta** (kāt 'ə) n.  
(جامه‌ی کشیشان) جبه‌ی کوتاه

**cot.tage** (kāt 'ij) n.  
۱- کلبه، کاشانه ۲- خانه‌ی بیلاقی ۳- در  
اردوگاه و غیره) خوابگاه کوچک

\* **cottage cheese**  
**cottage frles** (frīz)  
سیب‌زمینی سرخ کرده



COTTA

سیب‌زمینی سرخ کرده

**cot.tage-fried** (frīd) adj.  
(سیب‌زمینی) سرخ کرده

**cottage industry**  
۱- کارگاه خانگی  
(مانند قابلیاتی، صنعت روستایی ۲- (به ویژه طی انقلاب  
صنعتی انگلیس) فرآورد خانگی (مقاطعه دادن کار به  
صنعتگرانی که آن را در خانه‌های خود انجام دادند)

\* **cottage pudding**  
کیک پوشیده از شیرده غلیظ

**cot.tag|er** (-ər) n.  
۱- کسی که در خانه‌ی بیلاقی زندگی کند، کسی که در  
مرخصی باشد، بیلاق‌نشین ۲- (انگلیس) کارگر کشاورز،  
کشاورز روزمزد ۳- (کانادا) مستأجر تابستانی

**cot.ter<sup>1</sup>** (kāt 'ər) n.  
۱- کلبه‌نشین ۲- (اسکاتلند) کشاورز اجاره کار، کشاورز  
بی‌زمین ۳- (ایرلند) cottier (هم می‌نویسند)

**cot.ter<sup>2</sup>** (kāt 'ər) n.  
۱- (در ماشین‌آلات) زیانه  
(که دو ماشین را به هم نکه می‌دارد) ۲- ← cotter pin

**cotter pin**  
(مکانیک) زیانه‌ی دو سر پرچ، اِپشِل

**Cot.tl.an Alps** (kāt 'ē ən)  
کوه‌های کاتیان  
(بخشی از کوه زنجیرهای آلپ بین فرانسه و ایتالیا)

**cot.tl|er** (kāt 'ē ər) n.  
۱- (انگلیس و ایرلند)  
کشاورز کلبه‌نشین ۲- (در اصل) کشاورز اجاره کار (که  
زمین را از راه مزایده یا cottier tenure اجاره می‌کرد)

**cot.ton** (kāt 'n) n., adj.  
(از ریشه‌ی عربی) ۱- گیاه پنبه (جنس Gossypium  
خانواده‌ی Malvales) ۲- پنبه ۳- محصول  
پنبه ۴- نخ یا پارچه یا پوشاک پنبه‌ای، کتان ۵- پُرز، باغند،  
پُرزه ۶- پنبه‌ای، کتانی

۱- (از ریشه‌ی عربی) ۱- گیاه پنبه (جنس Gossypium  
خانواده‌ی Malvales) ۲- پنبه ۳- محصول  
پنبه ۴- نخ یا پارچه یا پوشاک پنبه‌ای، کتان ۵- پُرز، باغند،  
پُرزه ۶- پنبه‌ای، کتانی

۱- (از ریشه‌ی عربی) ۱- گیاه پنبه (جنس Gossypium  
خانواده‌ی Malvales) ۲- پنبه ۳- محصول  
پنبه ۴- نخ یا پارچه یا پوشاک پنبه‌ای، کتان ۵- پُرز، باغند،  
پُرزه ۶- پنبه‌ای، کتانی

۱- (از ریشه‌ی عربی) ۱- گیاه پنبه (جنس Gossypium  
خانواده‌ی Malvales) ۲- پنبه ۳- محصول  
پنبه ۴- نخ یا پارچه یا پوشاک پنبه‌ای، کتان ۵- پُرز، باغند،  
پُرزه ۶- پنبه‌ای، کتانی

۱- (از ریشه‌ی عربی) ۱- گیاه پنبه (جنس Gossypium  
خانواده‌ی Malvales) ۲- پنبه ۳- محصول  
پنبه ۴- نخ یا پارچه یا پوشاک پنبه‌ای، کتان ۵- پُرز، باغند،  
پُرزه ۶- پنبه‌ای، کتانی

۱- (از ریشه‌ی عربی) ۱- گیاه پنبه (جنس Gossypium  
خانواده‌ی Malvales) ۲- پنبه ۳- محصول  
پنبه ۴- نخ یا پارچه یا پوشاک پنبه‌ای، کتان ۵- پُرز، باغند،  
پُرزه ۶- پنبه‌ای، کتانی

۱- (از ریشه‌ی عربی) ۱- گیاه پنبه (جنس Gossypium  
خانواده‌ی Malvales) ۲- پنبه ۳- محصول  
پنبه ۴- نخ یا پارچه یا پوشاک پنبه‌ای، کتان ۵- پُرز، باغند،  
پُرزه ۶- پنبه‌ای، کتانی

## \* cotton batting

(در ساختن تشک و لحاف و در زخم‌بندی و غیره) لایه‌های  
نرم پنبه، پُندش، باغند، پنبه‌ی زده

## \* Cotton Belt

کمربند پنبه، کاتن بِلت (بخشی از جنوب و جنوب شرقی  
ایالات متحده که در آن پنبه زیاد به عمل می‌آید)

\* **cotton candy**  
(خوردنی) پشمک

**cotton flannel**  
پارچه‌ی حوله‌ای

\* **cotton gin**  
کارخانه‌ی پنبه (پاک‌کنی)، دستگاه پنبه‌زنی، ماشین حلاجی

**cotton grass**  
(گیاه) علف خیزاب (جنس Eriophorum خانواده‌ی sedge)

\* **cotton gum**  
(گیاه) علف پنبه  
(Nyssa aquatica - نوعی tupelo با برگ‌های پنبه‌پوش -  
بومی مرداب‌های جنوب شرقی ایالات متحده)

\* **cot|ton.mouth** (-mouth) n.  
water moccasin ←

\* **cot|ton-pick|ing** (-pik 'ən) adj.  
(امریکا - خودمانی) بد، بی‌ارزش، لعنتی

**cot|ton.seed** (-sēd) n.  
تخم پنبه، پنبه دانه  
روغن پنبه

● cottonseed oil  
\* **cottonseed meal**  
کُنجار (کُنجاله‌ی) تخم پنبه، نواله‌ی تخم پنبه  
(کشاورزی)

\* **cotton stainer**  
زنگ پنبه، پنبه رنگی ساز (انواع حشرات نیم‌بال آفت پنبه)  
(جانور) پنبه دُم

\* **cot|ton.tail** (-tāl) n.  
(انواع خرگوش‌های بومی آمریکا جنس Sylvilagus)

**cot|ton.weed** (-wēd) n.  
(کشاورزی)  
علف پنبه (انواع گیاهان وحشی که نمای پنبه‌سان دارند)

\* **cot|ton.wood** (-wood) n.  
۱- (گیاه) صنوبر  
شرقی (انواع سپیدارها به ویژه - Populus deltoides)،  
درخت چوب پنبه ۲- چوب این درخت‌ها

**cotton wool**  
۱- پنبه‌ی خام ۲- ← cotton batting

**cot.ton|y** (kāt 'nē) adj.  
۱- پنبه‌ای، پنبه سان،  
نرم و پف کرده، پُفکی ۲- پُرزدار، گُرکدار، موک دار

**cot|y.le|don** (kāt 'ə lēd 'n) n.  
(گیاه) لپه (بخشی از رویان دانه که برگ را به وجود  
می‌آورد: تک لپه‌ای‌ها monocotyledon دارای یک لپه و  
دولپه‌ای‌ها dicotyledon دارای دولپه در هر دانه هستند)

**cot'y.le'don.ous** or **cot'y.le'donal**, adj.  
لپه‌دار، ... لپه‌ای

**couch** (kouch) n., vt., vi.  
۱- کاناپه، نیمکت (نرم و کوسن‌دار)، کاس (divan و sofa)  
هم می‌گویند) ۲- (در اتاق معاینه و غیره) تخت ۳- (انگلیس -  
عامیانه) روان درسانی ۴- (شعر قدیم) بستر، تختخواب

۵- (مهیجور) کُتّام، لانه ۶- (نقاشی) بطانه، زیرکار، رنگ اول  
۷- خواباندن، بر تخت یا بستر قرار دادن، (روی کاناپه)  
غنودن، لم دادن، آرمیدن، لمیدن ۸- پایین آوردن (به ویژه  
نیزه و سرنیزه و غیره به منظور حمله) ۹- (به طرز خاصی)

۱- کاناپه، نیمکت (نرم و کوسن‌دار)، کاس (divan و sofa)  
هم می‌گویند) ۲- (در اتاق معاینه و غیره) تخت ۳- (انگلیس -  
عامیانه) روان درسانی ۴- (شعر قدیم) بستر، تختخواب

۵- (مهیجور) کُتّام، لانه ۶- (نقاشی) بطانه، زیرکار، رنگ اول  
۷- خواباندن، بر تخت یا بستر قرار دادن، (روی کاناپه)  
غنودن، لم دادن، آرمیدن، لمیدن ۸- پایین آوردن (به ویژه  
نیزه و سرنیزه و غیره به منظور حمله) ۹- (به طرز خاصی)

۱- کاناپه، نیمکت (نرم و کوسن‌دار)، کاس (divan و sofa)  
هم می‌گویند) ۲- (در اتاق معاینه و غیره) تخت ۳- (انگلیس -  
عامیانه) روان درسانی ۴- (شعر قدیم) بستر، تختخواب

۵- (مهیجور) کُتّام، لانه ۶- (نقاشی) بطانه، زیرکار، رنگ اول  
۷- خواباندن، بر تخت یا بستر قرار دادن، (روی کاناپه)  
غنودن، لم دادن، آرمیدن، لمیدن ۸- پایین آوردن (به ویژه  
نیزه و سرنیزه و غیره به منظور حمله) ۹- (به طرز خاصی)

۱- کاناپه، نیمکت (نرم و کوسن‌دار)، کاس (divan و sofa)  
هم می‌گویند) ۲- (در اتاق معاینه و غیره) تخت ۳- (انگلیس -  
عامیانه) روان درسانی ۴- (شعر قدیم) بستر، تختخواب

بیان کردن، ادا کردن ۱۰- (قدیمی) لایه لایه کردن، میان دو لایه گذاشتن ۱۱- (مهجور) پنهان کردن ۱۲- (آبجو سازی) دانه‌های جو را برای تسریع جوانه‌زنی به صورت لایه‌ی نازک پخش کردن ۱۳- (جراحی) آب مروارید را در آوردن ۱۴- (جانور) پنهان شدن (به منظور حمله)، خف کردن ۱۵- انباشته شدن (مانند برگ‌های در حال پوسیدگی)

۱- (به ویژه couch.ant (kou'chənt) adj. جانور) خوابیده، لمیده، شکم بر زمین ۲- (نشان‌های نجابت خانوادگی) خوابیده ولی با سر افراشته

cou.chette (koo'shet') n. (واگن مسافری) نیمکت قابل تبدیل به تختخواب، تختک

couch grass (kouch) (گیاه) بیدگیاه (Agropyron repens)، خرگ

\* couch potato (امریکا - خودمانی) معتاد به تلویزیون

cou|dé (koo'dā') adj. تلسکوپ کوده (دارای دوربین عکسبرداری و چندین آینه است که نور را به اتاق بازبینی هدایت می‌کنند)

cou.gar (koo'gər) n., pl. -gars or -gar (جانور) شیر کوهی، پوما (Puma concolor) - بومی امریکای شمالی

cough (kôf) vi., vt., n. ۱- سرفه ۲- سینه درد، گرفتگی گلو و سینه ۳- سرفه کردن، سرفیدن، سکنجیدن ۴- صدای سرفه درآوردن ۵- (به همراه سرفه) ادا کردن، (با سرفه) گفتن یا رساندن، (عامیانه) مقرر آمدن

● she has a bad cough او بدجوری سرفه می‌کند

● to cough up ۱- (به همراه سرفه) بالا آوردن ۲- (عامیانه - به اکراه) دادن، سفیدین

cough'er, n. سرفه کننده

\* cough drop قرص سرفه‌بر، داروی سرفه (به صورت آب نبات)

could (kood) v.aux., vi., vt. ۱- گذشته‌ی فعل: can ۲- فعل کمکی (یا فعل معین) با این کاربردها: بیان شک یا تردید در توانایی یا امکان، بیان اجازه، بیان حالت شرطی زمان حال، بیان حالت شرطی زمان گذشته، خواهش (قدری مؤدبانه‌تر از: can) ۳- (مهجور) می‌دانست

● could I open the window, please? اجازه می‌فرمائید پنجره را باز کنم؟

● he could be sick ممکن است مریض باشد

● he could speak five languages او می‌توانست به پنج زبان تکلم کند

could|n't (-nt) مخفف could not

couldst (koodst) (قدیمی - با thou به کار می‌رفت) سوم شخص مفرد از زمان گذشته‌ی فعل: can

cou.lee (koo'lē) n. ۱- روانی آتشفشانی، گدازه‌ی آتشفشانی سرد و سخت ۲- (شمال غربی ایالات متحده) خشک‌رود

cou.lisse (koo'lēs') n. ۱- دیرک شیارداری که پاشنه‌ی دریچه‌ی سد یا فاضلاب در

آن می‌لغزد ۲- (تئاتر) هریک از دو فضای طرفین صحنه

cou.loir (kool'wār') n. (دره‌ی تنگ و کوهستانی و پر شیب) تنگ‌دره، آبگند

cou.lomb (koo'lām') n. (برق) کولام (برابر با بار ۶/۲۸ ضریب ده به توان ۱۸ الکترون یا جریان یک آمپر در یک ثانیه)، (فرانسه) کولن

coul.ter (kool'tər) n. colter ← (شیمی) کومارین (C<sub>9</sub>H<sub>6</sub>O<sub>2</sub>)

cou.ma.rine (koo'mə rin') n. (شیمی) کومارون (C<sub>9</sub>H<sub>6</sub>O)

coun.cil (koun'səl) n., adj. ۱- انجمن، هیئت، کنکاش گروه، جامعه‌ی رایزنان، سگالشگران، شورا

۲- (برخی شهرها و روستاها و غیره) انجمن محل، انجمن شهرداری، شورای بخش (یا شهرستان)، (انگلیس) انجمنی که امور اجرایی (شهر یا ده یا دهستان) را به عهده دارد

۳- همایش اندیشوران کلیسایی، کنکاش گروه مذهبی ۴- (اتحادیه‌های کارگری) هیئت نمایندگان یگان‌های محلی

۵- شور، مشاوره، کنکاش، رایزنی، سگالش ۶- (انگلیس - آپارتمان یا خانه) انجمنی، شهرداری، سازمانی

● the city council انجمن شهر

Council Bluffs شهر کاونسیل بلافز (در غرب ایالت آیوا - آمریکا)

coun|cil.man (-mən) n., pl. -men عضو انجمن (به ویژه انجمن شهر یا شهرک یا محله) (councilperson هم می‌گویند)

coun'cil.man'ic (-man'ik) adj. وابسته به عضو انجمن شهر

coun'cil.wom'an, n.fem., pl. -wom'en (زن) عضو انجمن شهر

council of ministers شورای وزیران، کنکاش وزیران

coun.ci.lor (koun'sə lər) n. عضو انجمن، عضو شورا، مشاور رایزن، کنکاشگر، گرمکشا، سگالشگر (انگلیس: councillor)

coun'ci.lor.ship', n. عضویت انجمن

coun.sel (koun'səl) n., vi., vt. -seled or -selled, -sel.ing or -sel.ing ۱- شور، مشورت، کنکاش، رایزنی، سگالش ۲- اندرز، نصیحت، توصیه، پند، رهنمود، تدبیر ۳- وکیل دادگستری، مشاور(ان) حقوقی ۴- مشاور، رهنمون، کنکاشگر، رایزن، پندآموز، ناصح، اندرزگر ۵- (قدیمی) تصمیم، منظور، مقصود ۶- (قدیمی) داور، قضاوت، درایت، عقل، خردمندی ۷- (مهجور) محرمانه، سری ۸- اندرز دادن، پند دادن، نصیحت کردن، توصیه کرد که صبر کنیم

● he counseled us to wait او به ما توصیه کرد که صبر کنیم

● to keep one's own counsel افکار خود را افشا نکردن

coun.se.lor or coun.sel.lor (koun'sə lər) n. ۱- (به ویژه امور آموزشی یا کاریابی یا مسائل شخصی) مشاور، اندرزگر، سگالشگر، رایزن،

ناصر، مشیر ۲- (به ویژه در سفارتخانه‌ها و نمایندگی‌ها)  
 رازین امور حقوقی ۳- (حقوق) وکیل دادگستری، وکیل  
 دادگاه، وکیل دعاوی (عنوان کامل: counsel(l)or-at-law)  
 ۴- (اردوگاه نوجوانان) مربی، سرپرست  
 coun'se.lor.ship' or coun'sel.lor.ship', n.

مقام مشاور، مشاورت، اندرزگری، مربی‌گری

count<sup>1</sup> (kount) vt., vi., n.

۱- شمردن، حساب کردن، آمار گرفتن ۲- صورت‌برداری  
 کردن، فهرست موجودی را تهیه کردن ۳- به حساب آوردن،  
 شامل کردن، به شمار آوردن ۴- پنداشتن ۵- (معنوی)  
 ارزش داشتن، اهمیت داشتن ۶- ارزش معینی داشتن ۷- (با):  
 on یا upon روی کسی (یا چیزی) حساب کردن، متکی  
 بودن به ۸- (موسیقی) ضرب گرفتن، گام شماری کردن  
 ۹- شمارش، محاسبه، حساب ۱۰- (قدیمی) account و  
 notice ۱۱- (مشت‌بازی) شمارش تازه ده ۱۲- (حقوق) اتهام،  
 مورد (اتهام)

● countable, adj.

شمرنی، به حساب آوردنی، شمارش پذیر، قابل شمارش

● to count on someone

روی کسی حساب کردن

● who can count all the stars?

چه کسی می‌تواند همه‌ی ستارگان را بشمارد؟

count<sup>2</sup> (kount) n.

کُنت

(عنوان اشرافی اروپایی که در انگلیس معادل است با: earl)

\* count.down (-down') n.

۱- شمارش

معکوس، وارو شمار (شمارش اعداد به طور معکوس)  
 ۲- (موشک فضایی و غیره) برنامه‌ی عملیات پیش از پرتاب

count.en.ance (koun'tə nəns) n., vt.

-nanced, -nanc.ing

۱- چهره، رخسار،

صورت، سیما، قیافه، چهر ۲- (قیافه‌ی حاکی از) رضامندی،

تأیید، پشتیبانی ۳- خودداری، متانت، خونسردی

۴- (مهیجور) ظاهر، نما، رو ۵- رضایت دادن، پذیرفتن، صحه  
 گذاشتن، تأیید کردن، تاب آوردن، تحمل کردن

● we cannot countenance such behavior

ما نمی‌توانیم چنین رفتاری را تحمل کنیم

count|er<sup>1</sup> (kount'ər) n.

۱- شمارشگر، شمارگر، رایانه، کنتور، - شمار، آمادگر

۲- (فیزیک) کنتور گیکر (Geiger)، شمارگر گیکر، جرقه

شمار، اخگر شمار ۳- ضربه شمار، چرخش شمار

۴- (بازی) ژتون، مهره، پیش ۵- (دکان و غیره) پیشخوان،

میز، (آشپزخانه) میز کنار چراغ خوراک‌پزی

● over the counter (دارو) قابل خریدن بدون نسخه‌ی پزشک

۲- (بازار سهام - سهامی که در بورس خرید و فروش نمی‌شود) بریشخوان

● under the counter سزی، زیرجلی، غیرقانونی، از زیر پیشخوان

count.er<sup>2</sup> (kount'ər) adv., adj., n., vt., vi.

۱- ضد، مخالف، ناهمسو، وارون، آخشیج، برعکس،

برخلاف، کپاکن، مغایر، پاد ۲- (کفش) پاشنه ۳- (در برخی

کشتی‌ها) جلو آمدگی پاشنه ۴- (شمشیر بازی) دفع حمله (از

راه زدن تیزیغی شمشیر خود به شمشیر حریف)

۵- (مهجور) سینه‌ی اسب ۶- (فوتبال امریکایی) حرکت

حامل توپ در جهت عکس حرکت بازیکنان مدافع (عنوان

کامل آن: counter play) ۷- (مشت بازی)  
 ← counterpunch، (در حین جاخالی دادن یا ضربه  
 خوردن) مشت زدن ۸- مقابل کردن، رو در رو شدن، عمل  
 متقابل کردن، پاسخگویی کردن

● he criticized me and I countered

او از من انتقاد کرد و من پاسخگویی کردم

coun|ter- (kount'ər)

پیشوند: پاد، ضد، متقابل، پد، وارو [counterattack]

coun|ter.act (kount'ər akt') vt.

مقابل کردن، عمل متقابل کردن، پادگنشی کردن، واروگنشی  
 کردن، خنثی کردن، ناکار کردن

coun'ter.ac'tion, n.

پادگنشی، عمل متقابل

coun'ter.ac'tive, adj., n.

پادگنشی، متقابل

coun|ter.at.tack (kount'ər ə tak') n.,

vt., vi. ۱- پاتک، حمله‌ی متقابل، ضد حمله، پاد تاخت

۲- پاتک زدن، دست به حمله‌ی متقابل (یا ضد حمله) زدن

coun|ter.balance (kount'ər bal'əns)

n., vt. -anced, -anc.ing

۱- پارسنگ، وزنه‌ی تعادل، (نیرو) یا  
 وزن یا اثر برابر ساز، متعادل کننده،  
 ناکاراساز، خنثی ساز ۲- موازنه،  
 برابر سازی، همسنگی، سنجایی،  
 پادسنگش ۳- پارسنگ کردن،  
 برابر سازی کردن، موازنه کردن،  
 تعادل برقرار کردن، همسنگ کردن،  
 ترازمند کردن، جبران کردن



A COUNTERBALANCE OF  
 LOCOMOTIVE DRIVING  
 WHEEL.

● we need more tanks to counteract the enemy's  
 numerical superiority

برای خنثی کردن

برتری دشمن از نظر تعداد نفرات به تانک‌های بیشتری نیاز داریم

coun|ter.blow (-blō') n.

ضربه‌ی متقابل، پادکوب، پادآسیب، تلافی

coun|ter.change (kount'ər chānj') vt.

-changed', -chang'ing

۱- رد و بدل کردن،

مبادله کردن، تعویض کردن ۲- شلرنجی کردن، خانه خانه

کردن، متنوع کردن، گوناگون کردن

coun|ter.charge (kount'ər chāj') n.,

vt. -charged', -charg'ing ۱- (حقوق) -استدلال یا

مشاجره (و غیره) ادعای متقابل، اتهام متقابل، پادچفته

۲- پاتک، حمله‌ی متقابل، پاد تاخت ۳- متقابل ادعا کردن (یا

متهم کردن)، پاتک زدن، پادتاخت کردن

coun|ter.check (kount'ər chēk') n., vt.

۱- مهار، لگام، واپاد ۲- باز آزمون، کنترل مجدد، بازسنجی

۳- (با عمل متقابل) مهار کردن، لگام کردن، واپاد کردن،

کنترل مجدد کردن، بازسنجی کردن

\* counter check (بانک) رسید امانت‌گذار،

چک پیشخوان (چک بی‌شماره که برای استفاده‌ی مشتریان

در داخل بانک در اختیار آنها قرار داده می‌شود)

coun|ter.claim (kount'ər klām') n., vt.,

vi. (حقوق) ۱- دعوی متقابل، دادخواست متقابل

۲- متقابل به دادگاه شکایت کردن (یا دعوی کردن)

coun'ter.claim'ant, n. شاکی یا مدعی متقابل

**coun|ter.clock.wise**  
(kount'ər klāk'wīz') adj., adv.

خلاف جهت عقربه‌های ساعت، پادسوی ساعت، پاد ساعت  
سو، پاد ساعت کرد، چپگرد

**coun|ter.cul.ture** (kount'ər kul'chər)  
n. پادفرهنگ (روش زندگی)

و رفتار که با موازین جامعه سازگار نیست)، ضد فرهنگ

**coun|ter.es.pi|o.nage**  
(kount'ər es'pē ə nāzh') n. ضدجاسوسی

**coun|ter.felt** (kount'ər fit') adj., n., vt.,  
vi. ۱- جعلی، قلب، تقلبی، بلی ۲- وانمودین،

تظاهری، متظاهرانه، ریاکارانه ۳- (مهیجور) آدم متقلب،  
شیاد، ریاکار ۴- جعل کردن یا شدن ۵- وانمود کردن، تظاهر  
کردن، ریا کردن ۶- (بسیار) شبیه بودن، همسان بودن

● he counterfeited my signature او امضای مرا جعل کرد  
coun'ter.felt'ər, n. جعل کننده

**coun|ter.foil** (-foil') n. (بانک - بازرگانی)  
ته چک، ته سوش، (بریده‌ی قبض رسید) ته رسید

**coun|ter.force** (-fōrs') n. ۱- پادنیرو، نیروی متقابل ۲- پیش تک، پیشدستی در حمله

**coun|ter.in|sur.gen|cy**  
(kount'ər in sər'jən sē) n. (عملیات نظامی و سیاسی برای سرکوبی شورشی)

پادشورش، شورش شکنی، عملیات ضد شورش

**coun|ter.in|tel.li.gence** (-in tel'ə jəns)  
n. ضد اطلاعات

**coun|ter.in.tu|i.tive** (-in tū'i tiv) adj. (برخلاف عقل سلیم یا آنچه بر دل برات شده است) برخلاف

شهود، دور از عقل، (زبان شناسی) برخلاف شم زبانی

**coun|ter.ir|ri.tant** (-ir'ə tənt) n. (پزشکی) پادآزار، پادآزرگر، محرک ضد تحریک

**coun|ter.man** (kount'ər man') n., pl.  
-men' (کسی که در دکان یا رستوران پشت پیشخوان کار می‌کند) پیشخوان دار

**coun.ter.mand** (kount'ər mand') vt., n. ۱- (فرمان یا دستور مقام دیگری را) لغو کردن، فرمان

(مخالف فرمان پیشین) صادر کردن، پاد فرمانی کردن،  
فراخواندن ۲- پاد فرمان، فرمان مخالف

● do not countermand your superior officer!  
دستوری خلاف فرمان افسر مافوق خود صادر نکن!

**coun|ter.march** (kount'ər mārč') n.,  
vi., vt. ۱- (در مشق نظامی و غیره) عقب‌گرد

۲- (حرکت در جهت مخالف قبل) بازگشت، پاد رفت  
۳- عقب‌گرد کردن، وارو رفتن

**coun|ter.meas.ure** (kount'ər mez'h'ər)  
n. اقدام متقابل،

چاره‌جویی، اقدام جبران کننده، پادکار، پیشگیری

**coun|ter.mine** (kount'ər mīn') n., vi.,  
vt. -mined', -min'ing ۱- (جنگ‌افزار) ضد مین

(مین ویژه که مین دشمن را نابود می‌کند) ۲- ضد مین به کار  
بردن ۳- نقشه یا توطئه‌ی متقابل ۴- توطئه‌ی متقابل طرح  
کردن

**coun|ter.move** (kount'ər mōv') n.,  
vi., vt. -moved', -mov'ing ۱- حرکت متقابل،

تلافی، سزا نفعی، پاد جنبش ۲- تلافی کردن، مقابله کردن

**coun|ter.of|fen.sive**  
(kount'ər ə fen'siv) n. (ارتش - پاتک توسط پدافندگران و سنکری‌ها) پاتک

پدافندگران، حمله‌ی مدافعین، حمله‌ی تعرضی متقابل

**coun|ter.of|fer** (kount'ər ōf'ər) n. پیشنهاد متقابل

**coun.ter.pane** (kount'ər pān') n. روتختی، شمد

۱- همتا، هم‌دوش، ۲- مکمل ۳- قرینه، نظیر، نسخه، کپی، رونوشت

**coun|ter.plot** (kount'ər plāt') n., vt., vi.  
-plot'ted, -plot'ting ۱- توطئه‌ی متقابل،

ضد توطئه ۲- توطئه‌ای را (یا توطئه‌ی متقابل) خنثی کردن

**coun|ter.point** (kount'ər pōint') n. ۱- (موسیقی) کُتدرپوان، کانتر پوینت ۲- این نوع موسیقی

۳- (هرچیزی که با چیز دیگری درآمیخته شود یا مقابل آن  
قرار گیرد) پادگیر، پادنکته، نکته‌ی مقابل

**coun|ter.poise** (kount'ər poiz') n.,  
vt. -poised', -pois'ing ۱- پارسنگ، وزنه‌ی برابر، همسنگ ۲- (نیرو یا توازن یا

تاثیر) برابر ساز، تعدیل‌گر، خنثی کننده، ناکاراساز

۳- برابری، تعادل، توازن، همسنگی ۴- پارسنگ کردن،  
موازنه کردن، متعادل کردن، هم وزن کردن، همسنگ کردن،

ترازمند کردن ۵- جبران کردن، خنثی کردن، ناکارا کردن

**coun|ter.pro.duc.tive** (-prə duk'tiv)  
adj. (دارای نتایج یا تأثیر

خلاف انتظار) زیانبخش، گزندآور، آسیب‌آور، پادفراور

**coun|ter.pro.po.sal** (-prə pō'zəl) n. پیشنهاد متقابل

(مشت‌بازی) ۱- (مشتی که در حین مشت خوردن یا جا  
خالی دادن به حریف زده شود) پاد مشت، مشت متقابل

۲- پادمشت زدن

**coun|ter.ref|or.ma.tion**  
(kount'ər ref'ər mā'shən) n. (جنبش اصلاحی برای مقابله با جنبش اصلاحی دیگر)

پاد جنبش، اصلاحات متقابل

**Counter-Reformation**  
(اروپا در قرن شانزدهم - جنبش اصلاحی کلیسای کاتولیک

برای مقابله با جنبش پروتستان‌ها) پاد جنبش کاتولیک‌ها

**coun|ter.rev|o.lu.tion** (-rev'ə lū'tiōn)  
n. ۱- ضد انقلاب ۲- جنبش برای سرکوبی انقلاب

coun'ter.rev'o.lu'tiōn.ar'y, pl. -ar'ies, n.,  
adj. ضد انقلابی

coun|ter.rev'o.lu'tion.ist, n. آدم ضد انقلابی

coun|ter.scarp (kount'ər skärp') n.

(در دژها و استحکامات قدیم) دیواره‌ی خارجی خندق (کنک)، شیب بروی خندق

coun|ter.shaft (-shaft') n.

(مکانیک) میل هرز کرد، رابط دنده‌ها، محور واسط

coun|ter.sign (kount'ər sɪn') n., vt.

۱- تصدیق امضا، امضای شخص دوم ۲- اسم شب، نشانی، اسم عبور ۳- (چک و غیره) پشت نویسی کردن، ظهرو نویسی کردن، امضای ثانوی کردن، جیرو کردن

coun|ter.sig'na.ture (-sig'nə chər) n.

امضای دوم، امضای مقابل، تصدیق امضا

coun|ter.sink (kount'ər sɪŋk) n., vt.

-sunk', -sink'ing

۱- (مکانیک - تراشکاری) خزینہ، مخروطی، (دهانه‌ی گشاد سوراخ که اجازه می‌دهد سربیش یا میخ تا ته و بدون برجستگی جایگزین شود) گشادسر ۲- دارای خزینہ مخروطی کردن، پخ کردن، گشاد سر کردن

coun|ter.spy (kount'ər spi') n.

جاسوس ضد جاسوس، مأمور ضد جاسوسی

coun|ter.ten|or (-ten'ər) n.,

adj. ۱- (موسیقی - آواز) کُنترآلتو (صدای مردانه)، فالستو ۲- خواننده‌ی کُنترتنور ۳- نقشی که برای این نوع خواننده تصنیف شده ۴- وابسته به کُنترتنور

۱- نوع مخالف، تپ coun|ter.type (-tɪp') n.

مخالف، پادمون، پادموه ۲- نوع مشابه یا قرینه، همگونه

coun|ter.vail (kount'ər vāl') vt., vi.

۱- جبران کردن ۲- (بر ضد چیزی) مفید بودن، کارا بودن، کاری بودن ۳- (قدیمی) برابری کردن، هم‌چشمی کردن

coun|ter.weigh (kount'ər wā') vt.

← counterbalance

coun|ter.weight (kount'ər wāt') n.

پارسنگ، همسنگ، وزنه‌ی متعادل کننده (زبان‌شناسی) هرز واژه

counter word (واژه‌ای که بدون در نظر گرفتن معنی اصلی آن برای بیان چیزهای خوب یا بد و مثبت و منفی به کار می‌رود: مثلاً "lousy" که معنی اصلی آن "شپشو" است ولی معمولاً به معنی "بسیار بد" به کار می‌رود)

coun|ter.work (kount'ər wɜrk') n.

(هرچیزی که برضد چیز دیگری ساخته شود) استحکامات (به ویژه در اطراف دژ دشمن، دژپاد)

count.ess (kount'is) n.

۱- زن اشرافی ۲- (عنوان اشرافی غیرانگلیسی) کِیتس (بانوی کنت)

coun.tl.an (count'ē ən) n.

ساکن دهستان یا شهرستان (← county)

count|ing.house (kount'ɪŋ hous') n.

(نادر) اداره یا ساختمانی که بایگانی و دفاتر شرکت و دبیرخانه در آن قرار دارند (counting room هم می‌گویند)



COUNTERSINK

counting number natural number ←

count.less (kount'lis) adj.

بی‌شمار، شمارش ناپذیر، بسیار زیاد، بی‌مر

\* count noun

(دستور زبان) اسم شمردنی (اسمی که می‌توان پیش از آن شماره آورد و آن را تبدیل به جمع کرد: مانند dog در مقابل mass noun یا اسم جنس: مانند butter)

count palatine

(در آلمان سابق)

کنت ۲- (انگلیسی) اِرل (earl palatine هم می‌گفتند)

coun|tri.fled (kun'trə fid') adj.

۱- روستایی، کشاورزی ۲- رفتار و ریخت دهاتی، کشاورز مانند

coun|try (kun'trē) adj., n., pl. -tries

۱- کشور، مملکت، شار ۲- میهن، وطن، زادبوم ۳- زادگاه، موطن ۴- ملت، مردم (کشور یا ایالت)، مردمان، شهروندان ۵- ناحیه، سرزمین، پهنک، بوم، بوم و بر ۶- (بخش دارای مزارع و دهات - مقابل شهر و حومه) بیرون شهر، دهات، بیرون شهر، دشت و صحرا، بیلاق ۷- ← country music ۸- روستایی، دهاتی، بیرون شهر، وابسته به دشت و صحرا، بیلاقی، دهگانی (دهقانی) ۹- (محلی) بومی، اهل محل

● the largest country in the world

● this is a hilly country

این سرزمین پر از تپه ماهور است

country and western country music ←

\* country club باشگاه بیرون شهری (که ویژه‌ی اعضا بوده و دارای رستوران و زمین کلف و گاهی سایر وسایل ورزشی و تفریحی می‌باشد)

country cousin

(عامیانه - رنجش آور)

آدم دهاتی (و غیر وارد به امور شهری)، جوزعلی

coun|try-dance (-dans') n.

(انگلیسی) رقص روستایی (که در آن معمولاً در دو خط مقابل یکدیگر ایستاده و پایکوبی می‌کنند)

coun|try.fled (kun'trə fid') adj.

← countrified

country gentleman

ارباب، کسی که در

خانه‌ی بزرگ روستایی محصور در مزارع زندگی می‌کند

coun|try.man (kun'trē mən) n., pl. -men

۱- روستایی، دهاتی، دهگان (دهقان) ۲- هم‌میهن، هموطن

\* country mile

(امریکا - عامیانه) راه طولانی، فاصله‌ی زیاد

country music

(موسیقی) موسیقی روستایی (که در اصل ویژه‌ی روستاییان جنوب شرقی و غربی ایالات متحده بوده و نوازندگان آن بیشتر سازهای زهی می‌زنند)، کانتری

country rock

۱- (سنگ‌شناسی) سنگ برونگیر (که دور سنگ فلزی یا معدنی را فرا می‌گیرد و یا سنگهای آذرین در آن رخنه کرده‌اند) ۲- (موسیقی - امریکا) راک روستایی (دارای ویژگی‌های موسیقی راک و همچنین موسیقی روستایی)

coun|try.seat (kun'trē sēt') n.

(قدیمی) خانه‌ی بزرگ روستایی (دارای مزارع بزرگ در

اطرافش)، خانه‌ی اربابی

coun|try.side (-sīd') n. ۱- دشت و صحرا،

بوم، بوم و بر، برون شهر، پالیزکان ۲- روستاییان، دهکانات  
country western ← country music

coun.try.wom.an n., pl. -wom'en (زن) ۱-

روستایی، دهاتی، دهکان (دهقان) ۲- (زن) هم‌میهن، هموطن  
coun|ty (kount'ē) adj., n., pl. -|ties

۱- (در تقسیمات کشوری) بخش، (انگلیس و ایرلند) هریک از بخش‌هایی که کشور به آن تقسیم شده است و از نظر دادگستری و انتخاباتی و سیاسی و اداری واحد مجزایی محسوب می‌شود، دهیو، (امریکا) هریک از بخش‌هایی که اغلب ایالات به آن تقسیم شده‌اند و این بخش‌ها از نظر اداری و دادگستری و مالیات و آموزش و خدمات از خود مختاری نسبتاً زیادی برخوردارند، (کانادا) هریک از بخش‌های برخی از استان‌ها که از نظر اداری واحد مجزایی محسوب می‌شود، (زنانسندو) بخش انتخاباتی در نواحی روستایی ۲- شهرستان، بلوک (بلوکات) ۳- (در اصل) قلمرو کُنت (county) ۴- وابسته به بخش (یا county)

### \* county agent

(امریکا) نماینده در بخش (ویژه‌گر امور کشاورزی و محیط زیست که برای آموزش و راهنمایی مردم از سوی دولت به هر بخش county گسیل می‌شود)

county borough ۱- (انگلیس و ولز - سابقاً) یکان

دولت محلی ۲- (ایرلند) هریک از چهار بخش اداری کشور

### \* county commissioner

(برخی از بخش‌های ایالات امریکا) عضو گروه مدیران (که انتخابی بوده و اداره‌ی امور بخش را به عهده دارند)

county palatine

قلمرو کُنت (← count palatine)

### \* county seat

(امریکا) مرکز بخش (← county) (انگلیس: county town)

coup (koo) n., pl. coups (kooz)

۱- (در اصل) ضربه، کوب ۲- ضربه شست، شاهکار، موفقیت مشعشع، کار چشمگیر، کوباکر ۳- کودتا

coup de fou.dre (koot fō'dr')

۱- (فرانسه) تندر، رعد، آسمان غرش ۲- احساس (ناگهانی) عشق

coup de grâce (koo'də grās'h)

(فرانسه) ۱- تیر خلاص، کوب مرگ، ضربه‌ی مرکبار ۲- (ضربه یا اقدام و غیره) پایان بخش

coup de main (kood man')

(فرانسه) حمله‌ی ناگهانی (به ویژه در جنگ)، ناگه‌ک

coup de maî.tre (kood me'tr')

(فرانسه) شاهکار، کار درخشان، کار استادانه

coup d'é|tat (koo'dā tā')

(فرانسه) کودتا، واژگون سازی حکومت (به طور ناگهانی) coup هم می‌گویند)

coup de thé.â.tre (koot tā ā'tr')

(فرانسه) ۱- (تئاتر و غیره) دگرگونی ناگهانی ۲- خودنمایی، جلومگری

coup d'oeil (koo də'y')

(فرانسه) نظر اجمالی، برانداز

coupe (kooṗ, koo pā') n.

اتومبیل دو در، اتومبیل کوب

cou|pé (koo pā') n.

۱- ← ۲- coupe ۲- کالسکه‌ی دو نفره ۳- (انگلیس) نیم کوبه (در آخر والکن)

cou.ple (kup'al) n., vi., vt., -pled, -pling

۱- جفت، زوج، دوتا، دو عدد ۲- زن و شوهر ۳- (عامیانه) چند، چند عدد، چند تا (گاهی بدون: of) ۴- (هرچیزی که دو چیز را به هم جفت کند) بست، بند، پیوند ۵- (برق و مکانیک) کوپل، جفت، کوپلاژ، گشتاور، کوپلاژ کردن، جفت کردن ۶- جفت شدن یا کردن، به هم پیوستن، به هم وصل کردن، همبند کردن، همبسته کردن ۷- جماع کردن، جفت‌گیری کردن ۸- (قدیمی) زناشویی کردن

• a couple of my friends went to Zanjan

دو تا از دوستانم به زنجان رفتند

cou.pler (kup'lār) n.

(شخص یا چیزی که وصل یا جفت کند) جفتگر، پیوند دهنده، رابط، جفت‌ساز، متصل کننده

cou.plet (kup'lit) n.

۱- (شعر) بیت ۲- (نادر) جفت، دوتا

cou.pling (kup'liŋ) n.

۱- جفت‌سازی، همبسته (بودن)، همبندی ۲- (برق و مکانیک) بوش، کلاچ، کوپلاژ، گشتاور، کوپلینگ، اتصال، پیوست، جفتگر ۳- ← coupler ۲- (در چارپایان) گُرده (بخشی از تنه که بین لکن



RAILROAD COUPLING

خاصره و دنده‌ها قرار دارد)، باریکه‌ی کمر

cou.pon (koo'pān', kyoo'-) n.

۱- کوپُن ۲- (سهام و اوراق قرضه) قطعه، بریده، برکه (که مالک آن را بریده و برای دریافت سود یا بهره ارائه می‌دهد) ۳- (در فروشگاه‌های بزرگ) قبض تخفیف، کوپُن تخفیف

cour.âge (kur'ij) n.

۱- دل‌آوری، کردی، پر دلی، دلیری، یلی، شجاعت، جرأت، تهور ۲- (مهجور) تصمیم، اراده، روحیه

cou.ra.geous (kə rā'jəs) adj.

۱- دل‌آور، کرد، پُر دِل، یَل، شجاع، پر جرأت، متهور، دلیر ۲- دل‌آورانه، شجاعانه، تهورآمیز

cou.ra'geously, adv.

با شجاعت

cou.ra'geous.ness, n.

شجاعت، تهور

cou.rante (koo rānt') n.

۱- کورانت (نوعی رقص قدیمی فرانسوی که شاد و تند بود) ۲- موسیقی این رقص ۳- موسیقی رقص کورانت

Cour.bet (kooṛ be'), Gustave 1819-77

کوستاو کوربه (نقاش فرانسوی)

cou.reur de bois (koo rēr də bwā') pl.

cou.reurs de bois

(فرانسه - نواحی جنگلی کانادا در سابق) خزگیر، جنگل پیما



cour.gette (koo'r zhet') n.

(انگلیسی) ← zucchini

cou.r|er (koo'r'ē ə'r) n.

۱- (به ویژه در مورد خبر مهم) پیک، قاصد (که با شتاب گسیل شود) ۲- (سفارتخانه‌ها و امور دیپلماتیک) پیام رسان

۳- (جاسوسی) رابط، خبررسان ۴- (مسافرت) راهنما

cour.lan (koo'r'lən) n. limpkın ←

course (kōrs) n., vt., vi.

۱- پیشرفت، تحول، تحول، تپور ۲- (زمان) طول، طی، در ۳- مسیر، جهت، راستا ۴- ← golf course ۵- روش

۶- (معمولی یا طبیعی)، جریان طبیعی، راه، روند، نحوه، طرز

۷- (هریک از بخش‌های خوراک) کُرس، پُرس ۸- (مسابقات رزمی قرون وسطی) برخورد، رودرویی ۹- (معماری) ردیف آجر (یا سفال پشته‌بام و غیره)، رج، رگ ۱۰- (آموزش) کلاس،

آموزه، دوره‌ی آموزشی ۱۱- زمین ورزش ۱۲- (کشتی) بادیان زیرین ۱۳- تعقیب کردن، در پی رفتن، پیگرد کردن،

دنبال رفتن، دنبال کردن ۱۴- عبور کردن (از روی یا از میان چیزی)، گذشتن، جاری شدن ۱۵- (تند) رفتن، کورس دادن،

مسابقه دادن، (مسیری را) طی کردن ۱۶- (به ویژه تازی شکاری) کیش کردن، به تعقیب و داشتن

● in due course به موقع خود، به هنگام خود، به نوبه‌ی خود

● in the course of طی، در حین، به هنگام

● of course البته، محققاً، بی‌گمان، زبهار، طبیعتاً، طبعاً

● tears coursed down her cheeks اشک از گونه‌هایش جاری شد

● the course of the river مسیر رودخانه

● what courses are you taking this semester? در این نیمسال چه درس‌هایی را برداشته‌ای؟

cours|er<sup>1</sup> (kōr'sər) n.

۱- (اسب) تندرو، تیز پای، بادپا ۲- اسب جنگی، سمن

cours|er<sup>2</sup> (kōr'sər) n.

(جانور) تیزبال (انواع پرندگان کرانه‌زی آفریقا و آسیای شرقی تیره‌ی Glareolidae)

cours|er<sup>3</sup> (kōr'sər) n.

۱- سگ شکاری، سگ پیگرد ۲- (شخص یا چیز) تعقیب کننده، پیگیر، پیگیرگر

cours.ing (kōr'sɪŋ) n.

۱- تعقیب، پیگیری، مسابقه (← course) ۲- شکار با سگ

court (kōrt) n., vt., vi., adj.

۱- حیاط، محوطه‌ی میان چند ساختمان (courtyard هم می‌گویند) ۲- (تنیس و والیبال و بسکتبال و غیره) زمین بازی، محوطه‌ی بازی، پهنه ۳- دادگاه، محکمه‌ی قضایی، قاضی و هیئت منصفه، دادگاهی ۴- دربار، آستان، بارگاه، درباری، درباریان ۵- کوی، کوچه، بن‌بست ۶- (امریکا) مثل

(motor court هم می‌گویند) ۷- چاپلوسی، تعلق، چرب زبانی، لاده، شیره‌مالی، خواستاری ۸- چاپلوسی کردن، تعلق گفتن، شیره‌مالی کردن، ناز کشیدن، منت کشیدن، خواستار بودن ۹- خواستگاری، عشق‌بازی، مهرورزی، نامزدبازی ۱۰- خواستگاری کردن، نامزد بازی کردن،

عشق‌بازی کردن ۱۱- (انگلیسی - شرکت‌های بزرگ) هیئت مدیره، گروه مدیران ۱۲- دنبال چیزی رفتن

● he courted the mayor's daughter

او از دختر شهردار خواستگاری کرد

● to bring (or take) to court به دادگاه بردن

court'er, n. خواستگار

court bouillon (آشپزی) آب‌گونه‌ای از شراب سفید و آب و هویج و کرفس و پیاز خرد کرده و ادویه که گوشت (به ویژه ماهی) را در آن می‌جوشانند

court card (انگلیسی) ← face card

مؤدب، با ادب، مبادی آداب، متواضع، متواضعانه

cour'teous.ly, adv. مؤدبانه

cour'teous.ness, n. ادب، تواضع

cour.te.san (kōrt'ə zən) n.

روسپی (به ویژه معشوقه‌ی اشخاص عالی‌رتبه)، تک‌پران، فاحشه (courtizan هم می‌نویسند)

cour.te|sy (kūrt'ə sē; kūrt'sē) n., pl.

۱- ادب، نزاکت، با ادبی ۲- تعظیم و تکریم، احترام ۳- (جمع) سلام و تعارف، تعارف، خوش و بش (امریکا) کارت

\* courtesy card (برای تخفیف در فروشگاه‌ها و هتل‌ها و غیره)

court hand (انگلیسی) دستخط دادگاهی (که سابقاً مدارک حقوقی را با آن می‌نوشتند) (Gothic handwriting هم می‌گویند)

court.house (kōrt'hous') n.

۱- ساختمان دادگستری، ساختمانی که دادگاه‌ها در آن قرار دارد ۲- (امریکا) ساختمان بخشداری (بخش: county)

cour.t|er (kōrt'ē ə'r) n.

۱- درباری، ملازم، پادشاه ۲- متعلق، سالوس، زبان‌باز

court|ly (kōrt'lē) adv., adj. -li|er, -li.est

۱- بزرگوار، والا منشی، با ادب و فرهیخته، درباری، شاهانه

۲- چاپلوسانه، سالوس کرانه، تعلق‌آمیز

court'li.ness, n. والامنشی، ادب، بزرگواری

court-mar'tial (kōrt'mār'shəl) n., pl.

courts'-mar'tial vt. -|tialled, or -|tialled, -|tial|ing or -|tial|ing

۱- دادگاه نظامی ۲- (صورت جمع آن بیشتر این است: court-martials) محاکمه‌ی نظامی، محاکمه‌ی نظامی

کردن ۳- (با محاکمه‌ی نظامی) محکوم کردن

Court.ney (kōrt'nē) اسم خاص مؤنث

\* court of appeals (حقوق) ۱- دادگاه

پژوهشی، دادگاه استیناف ۲- (امریکا) دادگاه تجدید نظر ایالتی، دادگاه پژوهشی فدرال (هریک از یازده دادگاهی که مافوق دادگاه‌های بخش و مادون دادگاه عالی فدرال هستند) دربار سلطنتی انگلستان

Court of St. James (پارچه‌ی آلوده به ماده‌ی چسبناک court plaster که در زخم‌بندی به کار می‌برند) مشمع، ضماد

court.room (kōrt'rōm') n. اتاق دادگاه

court.ship (-ship') n. ۱- عشق‌بازی، نامزدبازی،

خواستگاری ۲- دوران عشق‌بازی یا مهرورزی، دوران نامزدی یا خواستگاری، دوران خواستاری

**court shoe** pump (انگلیسی) ←

**court tennis** زمین تنیس، محل بازی تنیس

**court.yard** (-yard) n.

حیاط، چهاردیواری، درون سرا، اندرونی

**cous.cous** (kōōs' kōōs') n.

(خوراک‌پردازی شمال آفریقا) کوس کوس (بلغور آب‌پز با کاهو و آب لیمو و کاهمی گوشت)

**cous|in** (kuz'an) n. ۱- (در اصل) خویشاوند،

قوم و خویش، خویش، همخون (به غیر از برادر و خواهر)،

بنی عم ۲- (فرزند عمو و دایی و عمه و خاله) پسرعمو، دختر

عمو (و غیره) ۳- (عامیانه) خویشاوند (نسبی یا سببی)،

منسوب، (جمع) بستگان ۴- هم نژاد، هم نیاکان، وابسته، هم

قوم ۵- عنوانی که شاهان در نامه یا هنگام خطاب برای

شاهان دیگر و اشرافیون رده‌های بالا به کار می‌بردند

**cous'inly**, adj., adv. خویشاوند(انه)

**cous'in.ship**, n. خویشاوندی، هم خانوادگی

**cous|in-ger|man** (kuz'an jər'mən)

n., pl. **cous'ins-ger'man**

فرزند عمو یا دایی یا خاله یا عمه، پسر عمو (و غیره)

**cous.in|ry** (kuz'an rē) n., pl. **-ries**

قوم و خویش، بنی عم، بستگان

**Cous.teau** (kōō stō'), Jacques (Yves)

ژاک کوستو (پژوهشگر زیر دریاها - فرانسوی) 1910-97

**couth** (kōōth) adj. ۱- (مزاح‌آمیز)

تزکیه شده، پیراسته، متعذر ۲- (قدیمی) آشنا، شناس

**cou.ture** (kōō toor') n. (جامه‌ی زنان)

طراحی لباس، جامه (که به روش ویژه‌ای طراحی شده باشد)

**cou.tu.ri.er** (kōō tü ryā') n.

(فرانسه) طراح جامه‌ی زنانه

**cou.tu.ri.ère** (-ryer') n.fem. (زن) طراح

**cou.vade** (kōō vād') n.

(رسم کهن برخی سرخپوستان قدیم) شرکت پدر در مراسم

ویژه‌ی تولد نوزاد و غنودن او در بستر زایمان

**co.va.lence** (kō'vā'ləns) n.

(شیمی) هم گنجایی (تعداد الکترون‌های مشترکی که هر اتم

می‌تواند با اتم‌های مجاور خود داشته باشد)، کووالانس

**co'va'lent**, adj. کووالانت، هم گنجا

**covalent bond**

(شیمی) پیوند هم گنجا (پیوند

اتم‌هایی که الکترون‌های مشترک

دارند)، پیوند کووالانسی

**co.var|i.lance**

(kō'ver'ē əns) n.

(ریاضی - آمار) هموردی، کوواریانس، همپراشی، همگردی

**cove**<sup>1</sup> (kōv) n., vt., vi. **coved**, **cov'ing**

۱- گوشه یا فرو رفتگی یا حفره (مثلاً بین چند صخره)

۲- خلیج کوچک، خور، شاخابه، خلیجک، شیل ۳- دره‌ی

کوچک، گذرگاه، تنگ ۴- (در جنگل) زمین بی‌درخت

۵- (معماری - گچ‌بری یا تزئینات مشابه در اطراف طاق)

تزیین مقعر، کار آذین، (پیش آمدگی دیوار که لامپ‌های برق

را می‌پوشاند) چراغ‌پوش ۶- طاق کوزه، طاق ضربی

۷- فرو رفتگی کاو داشتن، کاو شدن، قوسدار (یا مقعر)

کردن یا شدن

**cove**<sup>2</sup> (kōv) n.

(انگلیسی - خودمانی) پسر، مرد، یارو، کاکا

**cov|en** (kuv'an) n.

(به ویژه در مورد ساحره‌ها) گردهمایی، محفل

**cov.e|nant** (kuv'ə nənt) n., vt., vi.

۱- عهد، پیمان، میثاق، شرط، بیعت ۲- تعهد اعضای کلیسا

مبنی بر پیروی و دفاع از اصول و آیین کلیسایی ۳- (C)

بزرگ) منشور پیروان کلیسای پرزبیتارین در اسکاتلند در

سال ۱۶۳۸ مبنی بر مخالفت با کلیسای اسقفی انگلیس

(National Covenant هم می‌گویند) ۴- (حقوق) قرارداد

رسمی (و مهر و موم شده)، فصل یا بخشی از این گونه

قرارداد، ادعای خسارت به خاطر سرپیچی از چنین

قراردادی ۵- (الهیات) شرط خداوند با بشر (که در انجیل

آمده) ۶- (انگلیسی) تعهد کتبی مبنی بر پرداخت سالیانه‌ی

مبلغی (به ویژه به مؤسسات خیریه) ۷- عهد کردن، میثاق

بستن، (رسماً و کتبا) قول دادن

**cov'enan'tal** (-nant'l) adj. وابسته به عهد یا میثاق

**cov.e|nan.tee** (kuv'ə nən tē') n.

موارد میثاق، گیرنده‌ی قول و تعهد، بیعت‌گیر

**cov.e|nant.er** (kuv'ə nən ter) n.

۱- طرف قرارداد (یا تعهد یا میثاق)، پیمان‌بند، متعهد، میثاق‌گر

۲- (C بزرگ) هوادار میثاق‌گران اسکاتلندی

**cov.e|nan.tor** (kuv'ə nənt ər) n.

میثاق‌پذیر، تعهد کننده، بیعت‌کننده

**Cov.en.try** (kuv'an trē) n. ۱- شهر کاونتری

(در بخش مرکزی انگلیس) ۲- تبعید، تحریم، روی تابی

**cov|er** (kuv'ər) vt., vi., n.

۱- پوشاندن، مستور کردن یا شدن، پوشیده شدن، اندودن

۲- (آبگونه) فرا گرفتن ۳- (بیشتر در مورد اسب نر) پشت

(مادیان) رفتن، جفتگیری کردن ۴- (جامه) پوشیدن، ملبس

شدن، (پوشاک) تن کردن ۵- دارای پوشش کردن

۶- (ماکیان و غیره) روی تخم خوابیدن ۷- پنهان کردن،

مخفی کردن، نهفتن ۸- حفاظت کردن، توجه کردن از، سپر

(بلا) شدن، حایل شدن ۹- (قانون و بیمه و غیره) شامل

شدن، پوشش دادن، (هزینه و غیره) جابگو بودن، کفاف

دادن ۱۰- پیمودن، درنوردیدن، نوردیدن، طی کردن

۱۱- (بازرگانی - ارتش - رسانه‌های همگانی) زیرپوشش

قرار دادن ۱۲- (کلاس و سخنرانی و غیره) شامل شدن،

پرداختن به ۱۳- (افتخار و شرم و غیره) پوشاندن

۱۴- (کلاه و غیره) بر سر گذاشتن ۱۵- (امریکا - با: for)

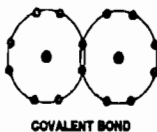
هوای کسی را داشتن، پشتی کردن، تأیید کردن ۱۶- جلد،

پوشش، نهان، لفاف، پاکت، روکش، پوشانه، کاور

۱۷- جان‌پناه، پناه، ملجأ، پناهگاه ۱۸- (شکار) پناهگاه،

نهانگاه، مخفیگاه ۱۹- رومیزی و دستمال و قاشق و چنگال و

غیره (معمولاً برای یک نفر) ۲۰- (برای پوشاندن واقعیت)



نقاب، وسیله اختفا ۲۱- ← **cover charge** ۲۲- (جمع)

اسباب بستو (لحاف و ملاه و پتو و غیره)، رو انداز

۱- کاملاً پوشاندن، (در چیزی) پیرچیدن ۲- نهان کردن، **to cover up**  
(جنایت یا فساد و غیره را) سرپوش گذاشتن، افشا نکردن ۳- نهان سازی

به جان پناه یا پناهگاه رفتن، پناه برهن به **to take cover**

• **two reporters covered that event**

دو خبرنگار آن رویداد را گزارش دادند

• **under cover** در خفا، پنهانی

• **women were required to cover their heads**

زن‌ها مجبور بودند سر خود را بپوشانند

**coverer, n.**

پوشاننده، لاف کننده

\* **cover.age** (-ij) **n.**

۱- پوشش، شمول ۲- (رسانه‌ها) گزارش، پوشش خبری

۳- (فوتبال آمریکایی) پوشش دفاعی

**cover.all** (-əl) **n.**

(جامه - معمولاً جمع) روپوش، رولباسی

\* **cover charge** (رستوران و غیره) مبلغی که

بر هزینه‌ی خوراک و آشامیدنی افزوده می‌شود، پول میز

**cover crop** (کشاورزی) گیاه پوششی (که برای

جلوگیری از فرسایش خاک کاشته می‌شود: مانند شبدر)

**Cover.dale** (kuv'ər dāl'), Miles 1488-

مایلز کاوردایل (کشیش انگلیسی و مترجم انجیل) 1568

\* **covered wagon**

کاری سرپوشیده (که مهاجران آمریکا با آن سفر می‌کردند)

(امریکا - عامیانه) زن جوانی که **cover girl**

عکسش روی جلد مجلات چاپ می‌شود، ستاره‌ی روی جلد

**cover.ing** (kuv'ər in) **n.**

پوشش، روانداز، لاف، روکش، رویه، شمد، بالاپوش، پوشا

**covering letter** (or note)

(مکاتبه) نامه‌ی موشع، نامه‌ی رو (نامه‌ای که به همراه بسته

فرستاده می‌شود و امضا و تاریخ دارد)

۱- روتختی **cover.let** (kuv'ər lit) **n.**

(bedspread هم می‌گویند) ۲- پوشش، روکش، رویه

**cover.ing** (-lid) **n.**

(قدیمی - محلی) ← **coverlet**

(مثلاً) سهم تمام **co.versed sline** (kō'vərst)

(مجله) مقاله‌ی اصلی، مقاله‌ی مربوط **cover story**

به عکس روی جلد، سر مطلب، توضیح عکس روی جلد

**cover.ert** (kuv'ərt, kō'vərt) **adj., n.**

۱- پنهان، نهفته، نهان، مستور، نهانی، پنهانی، مخفی،

پوشیده، ناسازگار ۲- (قدیمی) محفوظ، در پناه، ایمن

۳- (حقوق) منکوحه، محصنه، تحت تصدی و تکفل شوهر

۴- پناهگاه، مأمن، مأوی، (جا) سرپوشیده، حفاظدار

۵- (شکار) پنهانگاه جانور (مثل زیر بته یا در سوراخ)،

پنهانگاه ۶- ← **covert cloth** ۷- (پروندگان) پوش پر

به طور مخفیانه یا پنهانی **cov'ertly, adv.**

محرمانگی، اختفا، پوشیدگی **cov'ert.ness, n.**

پارچه‌ی پالتویی (پارچه‌ی جناغی و

معمولاً پشمی ویژه‌ی پالتو و کت و شلوار)

۱- پوشش، **cov.er.ture** (kuv'ər chər) **n.**

بالاپوش، شمد، رو انداز، پوشا، پوشانه، پوشاک، روپوش

۲- حفاظ، پناه، پناهگاه، ملجأ، مأوی، مأمن ۳- نهان سازی،

پنهان سازی، مبدل سازی، تغییر قیافه ۴- (حقوق) محصنه

بودن، منکوحگی، تحت تکفل شوهر بودن

**cov|er.up** (kuv'ər up) **n.**

۱- لاپوشانی، نهان سازی، سرپوش گذاری (هر کار بد یا

منظور بد) ۲- بالاپوش، قدیفه (تعلیفه)

**cov|et** (kuv'it) **vt., vi.**

۱- سخت خواستن (به ویژه به ناحق و آنچه به دیگری تعلق

دارد)، چشم طمع داشتن، غبطه خوردن، آزمند بودن، آزدیدن،

میوسیدن ۲- از دل و جان خواستن

• **he coveted his neighbor's wife**

او به زن همسایه‌اش نظر داشت

**cov'eter, n.** کسی که به چیزی یا کسی چشم طمع دارد

**cov.et.ous** (kuv'ət əs) **adj.**

۱- آزمند، خواهان (آنچه به دیگران تعلق دارد)، فزون‌خواه،

دارای چشم طمع، طماع، پراز ۲- آزمندانه، فزون‌خواهانه

۳- خواستار، طالب، مشتاق

**cov'et.ously, adv.** آزمندانه، باطمع

**cov'et.ous.ness, n.** آزمندی، طمع

**cov|ey** (kuv'ē) **n., pl. -eys**

۱- (پرنده‌کان به ویژه کبک و بلدرچین) دسته، دسته‌ی کوچک

۲- (اشیا و اشخاص) گروه، گروهک، محدود، چند تا

۱- (قدیمی) خیانت، ناپکاری، **cov|in** (kuv'in) **n.**

(گروه) خیانتکار، دغاکاران، ناپکاران ۲- (حقوق) تبانی

**cov.ing** (kōv'in) **n.**

(معماری) ← **cove**

۱- گار ماده، ماده گاو **cow<sup>1</sup>** (kou) **n.**

(جنس Bos)، وززوا ۲- (ماده‌ی بالغ برخی پستانداران) ماده

فیل، ماده وال (نهنگ)، گاو میش ماده (جنس نر این

پستانداران: bull) ۳- (امریکا - عامیانه - معمولاً جمع) گاو

(نر یا ماده) ۴- (خودمانی - زنده) زن ناخوشایند، زنک

**cow<sup>2</sup>** (kou) **vt.**

مرعوب کردن، بیم زده کردن، هراساندن

• **his threats did not cow Hamid**

تهدیدهای او حمید را مرعوب نکرد

**cow.age** (kou'ij) **n.**

← **cowhage**

**cow.ard** (kou'ərd) **n., adj.**

۱- ترسو، یزدل، کنجشک دل، جیون، هراسمند ۲- آدم ترسو

**Cow.ard** (kou'ərd), Sir Noel (Pierce) 1899-

1973

نوئل کاوارد (هنرپیشه و نمایشنامه نویس انگلیسی)

**cow.ard.ice** (kou'ər dis) **n.**

ترسوئی، ترس، یزدلی، جبن، سفلگی

**cow.ard|ly** (kou'ərd lē) **adj., adv.**

۱- یزدلانه، با ترس و لرز ۲- ترسو، یزدل، کم دل و جرأت

• **to behave in a cowardly fashion** بزدلانه رفتار کردن

**cow'ard.li.ness, n.** یزدلی، ترس

**cow.bane** (kou'bān) **n.**

(گیاه) ۱- شوکران آبی ۲- هر گیاه زهرکین و کشنده‌ی دام

**cow.bell** (-bel') n.

زنگ (یا زنگوله‌ی) دور کردن گاو

**cow.ber|ry** (-ber'ē) n., pl. -ries

(گیاه) ۱- ایدای آریزا *Vaccinium vitis-idaea* خانواده‌ی  
(heath) ۲- سته‌ی این گیاه

**cow.bind** (-bīnd') n.

(گیاه) فاشرای

(*B. dioica* و *Bryonia alba*) هزار افشان بالارو

\* **cow.blrd** (-būrd') n.

(جانور) سیاه‌پرک امریکایی (انواع پرندگان کوچک بومی  
امریکا به ویژه *Molothrus ater*)

**cow.boy** (kou'boi') n.

۱- (غرب ایالات متحده) ۲- (نمایش‌ها و فیلم‌های وسترن)  
کاوچران (سوار بر اسب) ۳- (انگلیس - خودمانی) پیشه‌ور ناشی

● **Cowboys and Indians**

(بازی کودکان) جنگ سرخیوستی،

دو دسته شدن بچه‌ها (مثل کبوی‌ها و سرخیوستان و جنگ ساختگی آنها)  
**cow'girl**, n.fem. (دختر) کاوچران

\* **cow.catch|er** (-kach'ər) n.

سپر آهنین جلو لوکوموتیو (برای کنار زدن دام‌ها)

\* **cow college**

(امریکا - خودمانی)

۱- دانشکده‌ی کشاورزی ۲- دانشگاه گمنام و دور افتاده

**cow|er** (kou'ər) vi. **cowdung** **تُزک**

۱- (از سرما یا ترس) خود را جمع کردن، کز کردن، چندی  
۲- ترسیدن و لوزیدن، ترس و لوز نشان دادن، احساس

چندش کردن ۳- (محلی) قوز کردن، دولا شدن

**cow.fish** (kou'fish') n., pl. -fish' or

(جانور) ۱- تُلغین اقیانوس آرام

-fish'|es (Tursiops gilli) ۲- انواع وال‌های کوچک

**cow.flop** (kou'flāp') n.

(خودمانی) تپاله‌ی گاو (cowflap) هم می‌گویند

**cow.hage** (kou'ij) n.

(گیاه - از ریشه‌ی هندوستانی) - هوانیج  
(*Mucuna pruriens*) از خانواده‌ی بقولات

\* **cow.hand** (kou'hand') n.

(امریکا) کاوچران، دامدار، گاودار، کالش

**cow.herb** (-ərb') n.

(گیاه) گاو گیاه (*Saponaria vaccaria*)

**cow.herd** (-hərd') n.

کاوچران، کاوچران، گاودار، کالش، دام چران، گله‌بان

**cow.hide** (-hīd') n., vt. -hid'|ed,

-hid'ing

۱- پوست گاو، گاوپوست ۲- چرم گاو

۳- تازیان، شلاق ۴- تازیان زدن

\* **cow killer**

(جانور) مور گاوکش

(*Dasymutilla occidentalis*) - بومی جنوب و

جنوب غربی ایالات متحده - مادینه‌ی آن نیش

دردآوری دارد

**cowl**<sup>1</sup> (koul) n., vt.

۱- (جامه‌ی راهبان) باشلق، کلاه چسبیده به

خرقه ۲- خرقه‌ی باشلق‌دار ۳- هرچیز باشلق

مانند، (دودکش) کلاهک، جلو اتاق اتومبیل (که



cowl

دانشیورد بر آن سوار است)، کاپوت موتور هواپیما ۴- کلاه بر  
سر گذاشتن، باشلق گذاشتن ۵- کلاهک‌دار کردن، کلاهک یا  
سرپوش زدن به

**cowl**<sup>2</sup> (kōl, kōōl) n.

(قدیمی) تشت بزرگ دسته‌دار

**cowled** (kould) adj.

۱- باشلق‌دار، کلاه‌پس،

کلاه‌دار، کلاهک‌دار، سرپوش‌دار ۲- کلاهک مانند

**cow.llick** (kou'lik') n.

(موی‌سر) ناخواب (زلف)

یا طهره‌ی مو که درست نمی‌خوابد حتی پس از شانه زدن

**cowling** (koul'ing) n.

کاپوت موتور هواپیما، روکش برداشتنی موتور و غیره

**cowl.staff** (kōl'staf') n.

(قدیمی) تشت کیش (دیرک چوبی که از میان دو دسته‌ی

تشت رد می‌کردند تا بتوان آنرا بلند کرد)

\* **cow.man** (kou'mən) n., pl. -men

۱- دامدار، صاحب مزرعه‌ی دامداری، دامپرور ۲- کله‌بان،

گاو‌بان، کارگر دامداری

**co-work|er** (kō'wərk'ər) n.

همکار، همال

**cow parsnip**

(گیاه) سفندلیون،

زردک گاو (جنس *Heracleum* خانواده‌ی umbel) گلبر

**cow.pat** (kou'pat') n.

تپاله‌ی گاو،

سرکین گاو، پهن گاو (*cowpie* و *cowplop* هم می‌گویند)

\* **cow.pea** (kou'pē') n.

(گیاه)

۱- لوبیای گاو، لوبیای چشم بلبلی (*Vigna unguiculata*)

خانواده‌ی pea) ۲- (دانه‌ی این گیاه) لوبیا چشم‌بلبلی

**Cow.per's glands** (kōō'pərz)

(کالبدشناسی) غدد کوپر، غده‌های پیازی پیشابراهی (که

هنگام تحریک جنسی ماده‌ی لژی را ترشح می‌کنند)

**cow pilot**

(جانور) ماهی دامزل (*Abudefduf saxatilis*)

\* **cow.poke** (kou'pōk') n.

(امریکا - عامیانه) کاوچران، کابوی

\* **cow pony**

اسب ویژه‌ی کاوچرانان، اسب گله داران

**cow.pox** (kou'pāks') n.

(دام‌پزشکی) آبله گاو،

(بیماری واگیر گاو - موجب بروز تاول روی پستان‌ها)

**COWPS** Council on Wage and Price Stability

(امریکا) مخفف: شورای تثبیت دستمزدها و قیمت‌ها

\* **cow.punch|er** (-pun'chər) n.

(امریکا - عامیانه) کاوچران، گاو‌بان

**cow.rle or cow|ry** (kou'rē) n., pl. -ries

(جانور - از ریشه‌ی سانسکریت)

۱- گاوری (انواع شکم پایان تیره‌ی

*Cypraeidae*) ۲- کس‌گره، خر‌مهره،

رنگین صدف

**cow shark**

(جانور) گاو کوسه

(تیره‌ی *Hexanchidae* راسته‌ی

*Hexanchiformes*)

**cow.shed** (kou'shed') n.



COWRIE

گاودانی، طویله

**cow.slip** (-slip') n.

(گیاه) ۱- پامچال طبی، گاوزبان (نوعی پامچال اروپایی)  
Primula veris که گل‌های زرد یا ارغوانی می‌دهد

۲- marsh marigold ← ۳- Virginia cowslip

**cox** (kaks) vt., vi., n., pl. **cox'** | **es**

۱- (در قایق‌های پارویی مسابقه‌ای) سکاندار و هماهنگ‌ساز

۲- (در این نوع قایق) سکانداری و هماهنگ سازی کردن

**cox|a** (kaks'sə) n., pl. **cox'** | **ae** (-sē)

(کالبد) ۱- کپل، لمبر، مفصل ران ۲- (حشرات) پیش‌ران (بند

اول پا)، کاسه، لگن

**cox'al**, adj. وابسته به کپل یا لگن یا کاسه

**cox.al.gi|a** (kaks al'jē ə) n.

(پزشکی) کپل درد، درد مفصل ران (coxalgia هم می‌گویند)

**cox.al'gic**, adj. وابسته به کپل درد

**cox.comb** (kaks'kōm') n. ۱- (در اصل)

تاج (خروس) ۲- کلاه دلقک‌ها (با تیغه‌ی پارچه‌ای تاج مانند)

۳- آدم لوس و از خودراضی، قرتی، ژیکول

**cox.combi.cal** (kaks kām'i kəl) adj.

وابسته به تاج خروس، تاج خروسی

**cox.comb|ry** (-kōm'rē) n., pl. **-ries**

لوس‌بازی، ژیکول بازی، قرتی بازی

\* **cox.sack|le.vl.rus** (kook sāk'ē vī'rəs)

n.

(زیوه‌شناسی) کلکساکسی (هر یک از ویروس‌های

جنس coxsackie virus - Enterovirus هم می‌گویند)

**cox.swain** (kāk'sən) n. ۱- سکاندار قایق

نجات، قایق‌بان ۲- (در قایق‌های پارویی مسابقه‌ای) سکاندار

۱- (در اصل) آرام، ساکت

**coy** (koi) adj., vt., vi.

۲- کم‌رو، خجول، آرمگین، پر آرم، محجوب، نازک،

جفاپیشه ۳- پرناز و عشو، نازنازی (کسی که تظاهر به

کم‌رویی می‌کند)، پرناز و کرشمه، پُرناز، عشو‌گر ۴- (قبول

تعهد و غیره) طفره‌رو، شانه خالی کن، فزار، کریز پا

۵- (قدیمی) دور از دسترس، دور افتاده ۶- (مجهور)

کناره‌گیر، انسان‌گریز ۷- (قدیمی) کم‌رویی کردن، ناز و

عشو کردن ۸- (مجهور) ماچ و بوسه کردن

**coy'ly**, adv. با ناز و کرشمه، محجوبانه

**coy'ness**, n. ناز و کرشمه، حب، جفا

**coy.dog** (kī'dōg') n.

کای داگ (حیوانی که حاصل جفتگیری کایوت و سگ است)

\* **coy|o.te** (kī ōt'ē) n., pl. **coy|o'tes** or

**coy|o'te** (جانور) ۱- کایوت

(Canis latrans از خانواده‌ی سگ‌ها - بومی دشت‌های

امریکای شمالی) ۲- (امریکا - خودمانی) کسی که مهاجر

غیرقانونی را از مرز مکزیک به ایالات متحده قاچاق می‌کند

\* **co.yo.til|lo** (kō'yə til'ō) n., pl. **-los**

(گیاه) کویوتیلو Karwinskia humboldtiana خانواده‌ی

(buckthorn)

**coy|pu** (koi'pōō') n., pl. **-pus'** or **-|pu**

← nutria

**coz** (kuz) n. ← cousin (عامیانه)

**coz|en** (kuz'ən) vt., vi. ۱- اغوا کردن،

گول زدن، فریب دادن ۲- کلاه (سرکسی) گذاشتن

**coz'en.age**, n. اغوا، گوشبری، دغکاری

**co|zy** (kō'zē) adj. **-zi|er**, **-zi.est** n., pl.

**-zies** ۱- گرم و نرم،

راحت، دنج، آسودبخش ۲- گرم و دوستانه ۳- روقوری

(پارچه‌ای که برای گرم نگه‌داشتن روی قوری یا کتری و

غیره می‌گذارند)، روقوری، روقور، نم‌کن (انگلیسی: cosy)

(امریکا - عامیانه) خود را جاکردن، تحیب کردن

● to cozy up to با راحتی، به طور گرم و نرم

**co'zily**, adv. راحتی، دنجی، گرم و نرمی

**co'zi.ness**, n.

**cp** 1- candlepower 2- chemically pure 3- compare

مخفف: ۱- (برق) شمع ۲- (شیمی) خالص ۳- مقایسه شود

**CP** 1- Command Post 2- Common Pleas

3- Common Prayer 4- Communist Party

مخفف: ۱- مقر فرماندهی ۲- (حقوق) دادگاه عادی

۳- نیایش روزانه ۴- حزب کمونیست

**CPA** Certified Public Accountant

مخفف: حسابدار قسم خورده، حسابدار مجاز

**cpd** compound مخفف: ترکیب، آمیزه

**cpl** characters per inch مخفف: (چاپخانه) شمار حروف چاپی در هر اینچ

**CPI** consumer price index مخفف: شاخص قیمت کالاها، مصرفی

**Cpl** Corporal مخفف: (ارتش) سرجوخه

**cpm** cycles per minute مخفف: (مکانیک) دور در دقیقه

**CPO** Chief Petty Officer مخفف: ناو استواریکم (نیروی دریایی)

**CPR** cardiopulmonary resuscitation مخفف:

(پزشکی) باز جان بخشی قلب و ریه، احیای قلبی ریوی

**cps** cycles per second مخفف: (مکانیک) دور در ثانیه

**CPS** Certified Professional Secretary

مخفف: منشی دوره دیده (دارای جواز)

**CPU** (sē'pē'yōō') n. central processing unit

مخفف: (رسانه‌ها - مکانیک) واحد پردازش مرکزی، واحد

مرکزی داده‌پرداز (با حروف کوچک هم می‌نویسند)

**CQ** (sē'kyōō') n. 1- call to quarters 2- charge

of quarters مخفف: ۱- (پيامی) که

دارندگان دستگاه فرستاده‌ی رادیوی خصوصی) با من

تماس بگیرید، پاسخ بدهید، آلو! ۲- (ارتش) متصدی خوابگاه

**cr** 1- credit 2- creditor

مخفف: ۱- اعتبار، نسبه ۲- طلبکار، بستانکار

**CR** Costa Rica مخفف: کشور کاستاریکا

**Cr** 1- chromium 2- cruzado مخفف:

۱- (شیمی) نشان: کرومیم ۲- (واحد پول برزیل) کروزادو

**crab** (krab) n., vt., vi. **crabbed**,

**crab'bing** ۱- (جانور) خرچنگ (راستی

Decapoda)، چنگار، چنگار ۲- انواع بندپایان (arthropods)

شبيه به خرچنگ ۳- گوشت خرچنگ (crab meat هم

می‌گویند) ۴- crab louse ← ۵- جرثقیل، باربردار،

بارافراز ۶- (هواپیمایی - حرکت ظاهری هواپیما به یکی از طرفین هنگام برخورد با باد مخالف) کنار کش، کنار کش رفتن، کنار کش کردن، از پهلوی حرکت کردن ۷- (نجوم - C بزرگ) یستارگان (مجمع الکواکب) سرطان، بُرج سرطان (چهارمین برج منطقه البروج) ۸- خرچنگ شکار کردن، به صید خرچنگ رفتن، خرچنگ گیری کردن

crab'ber, n.

crab<sup>2</sup> (krab) n., adj., vi., vt. crabbed,

crab'bling

۱- (آدم) بدخلق، بدعق، اخمو، بدقلق، ترشرو ۲- ترشرو شدن، ترشروی کردن، بدخلق کردن، بدخویی کردن، اخم و تخم کردن ۳- (عامیانه) شکوه کردن، غرولند کردن ۴- ترشروی، بدخلقی ۵- (در اصل) آزردن، رنجه داشتن ۶- crab apple ۷- وابسته به سیبچه

crab'ber, n.

crab apple

Malus خانوادگی کل سرخیان، کویج آذینی، گلیک، گیل

crab.bed (krab'id) adj.

۱- دشوار، بفرنج ۲- ترشرو، بدعق، بدخلق، بدقلق، اخمو، زود خشم، کژخوی ۳- (خط) ناخوانا، خرچنگ قورباغه، درهم و برهم

crab'bedly, adv.

crab'bed.ness, n.

crab|by (krab'ē) adj. -bi|er, -bi.est

۱- بدخلق، بدعق، اخمو، بدقلق، ترشرو، کژخوی ۲- نقیق، اهل شکایت و گلایه، غرولند، اهل اخم و تخم

crab'bily, adv.

crab'bi.ness, n.

crab grass

(گیاه) علف انگشتی، علف شوره،

اسارون شامی (انواع علف هرزه‌های جنس Digitaria)

crab louse

شپش شرمگاه، شپش زهار، شپشک عانه (Phthirus pubis)

Crab nebula

(نجوم) سحابی سرطان، میغاره‌ی چنگار

crab's eyes

crab spider

jequirity ← (جانور) تندوی

چکارسان، عنکبوت خرچنگی (تیره‌ی Thomisidae)

crab.stick (krab'stik') n.

۱- ترکیه‌ی درخت سیبچه، ترکیه‌ی گیل، چوبدستی (از چوب این درخت) ۲- (قدیمی) آدم کج خلق، آدم کژخوی

crack<sup>1</sup> (krak) vi., vt., n., adj.

۱- ترک خوردن، ترک برداشتن، ترک دار کردن یا شدن، ترک انداختن، کفیدن ۲- ترک ۳- درز، شکاف، رخنه، زاو، سجااف، رَخ ۴- درزدار کردن، (در و پنجره) کمی باز کردن

۵- (صدای شکستن شیشه و ترکه و غیره) تَرَق ۶- تَرَق کردن، صدای ترکیدن ایجاد کردن، صدای ترک خوردن یا شکستن ایجاد کردن ۷- (صدای مثلاً هنگام بلوغ یا سرماخوردگی) خشن و شکسته شدن یا کردن، دورگه شدن، کلفت شدن ۸- شکستگی صدا، گرفتگی صدا، دوبلو شدن

صدا، دورگه شدگی ۹- (عامیانه) در هم شکسته شدن (روحیه و غیره) ۱۰- در هم شکستن، در هم کوبیدن ۱۱- (در مورد نفت و غیره) کراکینگ کردن، ملکول شکنی کردن

(← cracking) ۱۲- (ناگهان و تند) زدن، (ناگهان) کوفتن

۱۳- (رمز و غیره را) شکستن، گشودن ۱۴- (عامیانه) خود را قبولاندن، (بازرنگی یا کوشش) داخل شدن ۱۵- (عامیانه)

به زور یا با کوشش) گشودن، باز کردن ۱۶- (عامیانه) باز کردن و مصرف کردن (یا خوردن)، گشودن و خواندن

۱۷- (خودمانی) لطیفه، شوخی (زبانی)، جوک، لطیفه گفتن، جوک گفتن ۱۸- هنگام، آن، لحظه ۱۹- (امریکا - خودمانی) کوشیدن، آزمودن ۲۰- (قدیمی - خودمانی) دزد خانه‌ها، سرقت از منازل ۲۱- عالی، ماهر، زبردست، کارگشته

● cracked up to be

بودن (بنابر شایعه یا گزارش دیگران)، آن طور که می‌گویند

● the ceiling was cracked

سقف ترک داشت

● the whip made a crack as it hit the prisoner's back

شلاق هنگام اصابت به پشت زندانی صدای شُلق کرد

● to crack down (on)

سختگیری بیشتری کردن، (بیشتر) تحت فشار گذاشتن

● to crack up

۱- خُرد و خمیر شدن (مثل هواپیمایی)

که سقوط کرده، از هم پاشیدن ۲- بیمار شدن، درهم شکسته شدن

crack<sup>2</sup> (krak) n.

(خودمانی) هروئین خالص

(به صورت کلوخه‌های ریز برای دود کردن)

\* crack|a.jack (krak' ə jak') adj., n.

crackerjack ← (خودمانی)

crack.brain (krak'brān') n.

آدم دیوانه، آدم خُل

crack.brained (-brānd') adj.

دیوانه، خُل، بی‌مغ، کم‌عقل

\* crack.down (krak'doun') n.

(تنبیه یا سرکوبی) شدت عمل، سختگیری بیشتر، پیگیری و

کوشمائی شدیدتر

cracked (krakt) adj.

۱- ترک خورده، تَرکدار ۲- (صدای) دورگه، کلفت، زمخت، شکسته ۳- (عامیانه) خُل، بی‌مغ

cracked wheat

کندم نیم کوفته، آفشه، بلغور، فروشه

crack|er (krak'er) n.

۱- (انسان یا دستگاهی که ترک می‌اندازد یا می‌کوبد) ترک

انداز، کوبنده، شکننده، کوبگر، کوبه، خُردکن ۲- ترقه

۳- (بسیسکویت بی‌شکر) کراکر، نسان خُشک

۴- ← poor white ۵- (انگلیس - عامیانه) عالی، معرکه، محشر ۶- (امریکا - مزاح آمیز) اهل ایالت فلوریدا یا جورجیا

۷- (انگلیس - خودمانی - جمع) دیوانه

crack|er-bar|rel (-bar'əl) adj.

(در اصل) بستو یا ظرف نان قندی در دکان بقالی، کپ زنی، صحبت قهوه‌خانه‌ای

\* crack|er.jack (krak'er jak') adj., n.

(امریکا - خودمانی) ماهر، زبده، زبردست، عالی، آدم زرنگ

\* Cracker Jack

(نام تجارتي) کراکریجک (نرت بو داده و بادام زمینی و شکر)

crack.ers (krak'ərz) adj.

(انگلیس - خودمانی - جمع) دیوانه، خُل

**crack.ing<sup>1</sup> (krak'ing) adj., adv.**

۱- عالی و معرکه، محشر ۲- (عامیانه) خیلی، بسیار  
**crack.ing<sup>2</sup> (krak'ing) n.**

(پالایش نفت) کراکینگ (فرو شکستن هیدروکربن‌ها و تبدیل آنها به فرآورده‌های سبک‌تر)، فرو شکست، ملکول شکنی

**crack|le (krak'al) n., vt., vi. -led, -ling**

۱- (صدای چوب خشک هنگام سوختن) ترق تروق کردن، ترق ترق کردن، چرق چرق کردن ۲- صدای ترق و تروق، ترق ترق، خیش خیش ۳- سرزندگی، نشاط، زنده‌لی، حرارت ۴- سرزنده بودن، پرنشاط بودن، درخشان و چشمگیر

بودن ۵- (سطح چیزی) دارای ترک‌های ریز شدن، ترک‌دار شدن ۶- (در چینی‌ها یا نقاشی‌های قدیمی و غیره) ترک‌های ریز ۷- (با صدای ترق و تروق) شکسته شدن، درق شکستن

۸- crackleware  
 ←

**crack|le.ware (-wer') n.**

(ظروف چینی و شیشه‌ای و سفالی که برای تزئین سطح آنها را دارای ترک‌های ریز می‌کنند) ترک‌دار

**crack.ling (krak'ling) n.**

۱- (صدا) ترق تروق، (صدا) ترق تروق، ترق تروق، چرق چرق ۲- پوستی شرد گوشت خوک (که روی آتش کباب شده است)، (جمع) تقاله‌ی پوست مرغ یا پیه خوک (که روغن آن را جوشانده و گرفته‌اند)

**crack|ly (-lē) adj.**

۱- ترک دار، ترک‌ترک ۲- (صدا) خیش‌خیش‌دار، دارای صدای ترق تروق

**crack.nel (krak'nəl) n.**

۱- بیسکویت، نان خشک، خشک ۲- (جمع) قطعات ریز و سرخ کرده‌ی دنبه‌ی خوک

**crack of doom**

روز قیامت، آغاز رستاخیز

**crack.pot (krak'pät') n., adj.**

(عامیانه) ۱- خل، دیوانه، روانی ۲- (انسان) غیرعادی، عجیب و غریب، گس خل

**cracks.man (kraks'mən) n., pl. -men**

(قدیمی - عامیانه) دزد (منزل)، دزد کاو صندوق شکن

**crack.up (krak'up') n.**

۱- ترک خوردگی، (اتومبیل تصادف کرده یا هواپیما ی سقوط کرده و غیره) خرد شدگی، داغان شدن، فروپاش

۲- (عامیانه) بیماری (جسمی یا روانی)، به سر زدگی

**\* crack|y (krak'ē) interj.**

(حرف ندا برای نشان دادن تأکید) خیلی

**-cra|cy (krə sē)**

پسوند: سالاری، حکومت

**cra.dle (krād'l) n., vi., vt. -dled, -dling**

۱- گهواره ۲- کودکی، دوران طفولیت، بچگی، خردی

۳- مهد، خاستگاه، گاهواره ۴- (شعر قدیم) استراحتگاه، آسودگاه، آغوش ۵- (هر چیز گهواره مانند) چارچوب یا گهواره (برای درجا نگهداشتن هواپیما ی در حال تعمیر یا کشتی در حال ساخته شدن و غیره)، بدنه‌ی تلفن (که گوشی روی آن قرار می‌گیرد)، جساتلفنی (نام کامل آن: cradle telephone)

کامل آن: cradle scythe)، (چارچوبی که در بستر بیمار زیر ملافه قرار می‌دهند تا ملافه با زخم‌های بیمار تماس پیدا نکند) چارچوب، (معدن طلا) لاوک (جعبه‌ی روبازی که شن

زردار را در آن می‌ریختند و در آن تکان می‌دادند تا طلای آن جدا شود)، تاوه، زیربند، کلاف، زیرانداز، تکیه‌گاه ۶- در گهواره قرار دادن، (در گهواره) تکان دادن ۷- (گهواره‌وار) در آغوش گرفتن، بغل کردن، نگه‌داشتن (با دقت)

۸- پرورتن، (کودک را) بزرگ کردن، بار آوردن ۹- (کنند و غیره را) داس کردن، (با داس) دیو کردن، (با داس) بریدن

۱۰- (معدن طلا) زرگیری کردن (با شستن شن طلا دار در تاوه‌ی چوبی) ۱۱- (مهجور) غنودن (در گهواره)

زگهواره تاگور...

● from cradle to grave...

● she cradled the child in her arms

او کودک را با دو دست در آغوش گرفت

**cra|dle.song (-sŏŋ') n.**

لالایی، آواز گهواره (lullaby هم می‌گویند)

**craft (kraft, kräft) n., vt.**

۱- مهارت، کارآمدی، زیردستی، چیره‌دستی، استادی، استادکاری، هنرمندی، صنعتگری، دست‌ورزی، هوشی، آموذش ۲- هنرهای دستی، صنایع دستی، کار دستی، حرفه (در کارهای دستی)، پیشه‌وری، هوشی ۳- صنعت، اتحادیه‌ی صنعت کران و هنرمندان کارهای دستی، صنعت پیشه‌وران، هوششان ۴- حیل‌گری، حیل، نیرنگ، فسون، ترفند، فریب، مکر، دورویی، تزویر، خدعه ۵- (جمع آن: craft بدون s) هواپیما، کشتی، قایق، ناو (دریایی یا فضایی) ۶- (معمولاً به صورت اسم مفعول) ساختن (با هنرمندی)، (با استادی) درست کردن، آموذن ۷- (مهجور) نیرو، قدرت پسوند:

-craft (kraft, kräft)

۱- سازی، - ناو، - ساخت، کار [handcraft و aircraft]

**crafts.man (krafts'mən) n., pl. -men**

۱- پیشه‌ور، صنعتگر، صنعتکار، هنرور (کارهای دستی)، استادکار، دست‌ورز، کاریگر، افزارمند، هوشی ۲- هنرمند (به ویژه کسی که به جنبه‌های فنی هنر وارد است)، هنرشناس

crafts'man.ship', n.

۱- هنروری، صنعتکاری، استادکاری، صنعتگری، دست‌ورزی، هنرپردازی ۲- استادی، مهارت، زیردستی، چیره‌دستی

**crafts.per.son (-pär's'n) n., pl.**

۱- پیشه‌ور، صنعتگر، صنعتکار، هنرور (کارهای دستی)، استادکار، دست‌ورز، کاریگر، افزارمند، هوشی ۲- هنرمند (به ویژه کسی که به جنبه‌های فنی هنر وارد است)، هنرشناس

۳- (جمع آن: crafts) هنرهای دستی، صنایع دستی، کار دستی، حرفه (در کارهای دستی)، پیشه‌وری، هوشی ۴- صنعت، اتحادیه‌ی صنعت کران و هنرمندان کارهای دستی، صنعت پیشه‌وران، هوششان ۵- حیل‌گری، حیل، نیرنگ، فسون، ترفند، فریب، مکر، دورویی، تزویر، خدعه ۶- (جمع آن: craft بدون s) هواپیما، کشتی، قایق، ناو (دریایی یا فضایی) ۷- (معمولاً به صورت اسم مفعول) ساختن (با هنرمندی)، (با استادی) درست کردن، آموذن ۸- (مهجور) نیرو، قدرت پسوند:

-craft (kraft, kräft)

۱- سازی، - ناو، - ساخت، کار [handcraft و aircraft]

**crafts.man (krafts'mən) n., pl. -men**

۱- پیشه‌ور، صنعتگر، صنعتکار، هنرور (کارهای دستی)، استادکار، دست‌ورز، کاریگر، افزارمند، هوشی ۲- هنرمند (به ویژه کسی که به جنبه‌های فنی هنر وارد است)، هنرشناس

crafts'man.ship', n.

۱- هنروری، صنعتکاری، استادکاری، صنعتگری، دست‌ورزی، هنرپردازی ۲- استادی، مهارت، زیردستی، چیره‌دستی

**crafts.per.son (-pär's'n) n., pl.**

۱- پیشه‌ور، صنعتگر، صنعتکار، هنرور (کارهای دستی)، استادکار، دست‌ورز، کاریگر، افزارمند، هوشی ۲- هنرمند (به ویژه کسی که به جنبه‌های فنی هنر وارد است)، هنرشناس

۳- (جمع آن: crafts) هنرهای دستی، صنایع دستی، کار دستی، حرفه (در کارهای دستی)، پیشه‌وری، هوشی ۴- صنعت، اتحادیه‌ی صنعت کران و هنرمندان کارهای دستی، صنعت پیشه‌وران، هوششان ۵- حیل‌گری، حیل، نیرنگ، فسون، ترفند، فریب، مکر، دورویی، تزویر، خدعه ۶- (جمع آن: craft بدون s) هواپیما، کشتی، قایق، ناو (دریایی یا فضایی) ۷- (معمولاً به صورت اسم مفعول) ساختن (با هنرمندی)، (با استادی) درست کردن، آموذن ۸- (مهجور) نیرو، قدرت پسوند:

-craft (kraft, kräft)

۱- سازی، - ناو، - ساخت، کار [handcraft و aircraft]

**crafts.man (krafts'mən) n., pl. -men**

۱- پیشه‌ور، صنعتگر، صنعتکار، هنرور (کارهای دستی)، استادکار، دست‌ورز، کاریگر، افزارمند، هوشی ۲- هنرمند (به ویژه کسی که به جنبه‌های فنی هنر وارد است)، هنرشناس

crafts'man.ship', n.

۱- هنروری، صنعتکاری، استادکاری، صنعتگری، دست‌ورزی، هنرپردازی ۲- استادی، مهارت، زیردستی، چیره‌دستی

**crafts.per.son (-pär's'n) n., pl.**

۱- پیشه‌ور، صنعتگر، صنعتکار، هنرور (کارهای دستی)، استادکار، دست‌ورز، کاریگر، افزارمند، هوشی ۲- هنرمند (به ویژه کسی که به جنبه‌های فنی هنر وارد است)، هنرشناس

۳- (جمع آن: crafts) هنرهای دستی، صنایع دستی، کار دستی، حرفه (در کارهای دستی)، پیشه‌وری، هوشی ۴- صنعت، اتحادیه‌ی صنعت کران و هنرمندان کارهای دستی، صنعت پیشه‌وران، هوششان ۵- حیل‌گری، حیل، نیرنگ، فسون، ترفند، فریب، مکر، دورویی، تزویر، خدعه ۶- (جمع آن: craft بدون s) هواپیما، کشتی، قایق، ناو (دریایی یا فضایی) ۷- (معمولاً به صورت اسم مفعول) ساختن (با هنرمندی)، (با استادی) درست کردن، آموذن ۸- (مهجور) نیرو، قدرت پسوند:

-craft (kraft, kräft)

۱- سازی، - ناو، - ساخت، کار [handcraft و aircraft]

**crafts.man (krafts'mən) n., pl. -men**

۱- پیشه‌ور، صنعتگر، صنعتکار، هنرور (کارهای دستی)، استادکار، دست‌ورز، کاریگر، افزارمند، هوشی ۲- هنرمند (به ویژه کسی که به جنبه‌های فنی هنر وارد است)، هنرشناس

crafts'man.ship', n.

۱- هنروری، صنعتکاری، استادکاری، صنعتگری، دست‌ورزی، هنرپردازی ۲- استادی، مهارت، زیردستی، چیره‌دستی

**crafts.per.son (-pär's'n) n., pl.**

۱- پیشه‌ور، صنعتگر، صنعتکار، هنرور (کارهای دستی)، استادکار، دست‌ورز، کاریگر، افزارمند، هوشی ۲- هنرمند (به ویژه کسی که به جنبه‌های فنی هنر وارد است)، هنرشناس

۳- (جمع آن: crafts) هنرهای دستی، صنایع دستی، کار دستی، حرفه (در کارهای دستی)، پیشه‌وری، هوشی ۴- صنعت، اتحادیه‌ی صنعت کران و هنرمندان کارهای دستی، صنعت پیشه‌وران، هوششان ۵- حیل‌گری، حیل، نیرنگ، فسون، ترفند، فریب، مکر، دورویی، تزویر، خدعه ۶- (جمع آن: craft بدون s) هواپیما، کشتی، قایق، ناو (دریایی یا فضایی) ۷- (معمولاً به صورت اسم مفعول) ساختن (با هنرمندی)، (با استادی) درست کردن، آموذن ۸- (مهجور) نیرو، قدرت پسوند:

-craft (kraft, kräft)

۱- سازی، - ناو، - ساخت، کار [handcraft و aircraft]

**crafts.man (krafts'mən) n., pl. -men**

۱- پیشه‌ور، صنعتگر، صنعتکار، هنرور (کارهای دستی)، استادکار، دست‌ورز، کاریگر، افزارمند، هوشی ۲- هنرمند (به ویژه کسی که به جنبه‌های فنی هنر وارد است)، هنرشناس

crafts'man.ship', n.

۱- هنروری، صنعتکاری، استادکاری، صنعتگری، دست‌ورزی، هنرپردازی ۲- استادی، مهارت، زیردستی، چیره‌دستی

crag'gi.ness, n. پرمصرخی، سنگلاخی  
craggs.man (kragz'mən) n., pl. -men

صخره‌پیمای، ماهر در بالاروی از صخره

Cralg (krāg) اسم خاص مذکر

Cral.gle (krā'gē), Sir William Alexander

سر ویلیام کریکی (فرهنگ نویسی) 1867-1957

crake (krāk) n., pl. crakes or crake

(جانور) کلاغ زاغی، آبچلیک صحرایی

cram (kram) n., vi., vt. crammed,

cram'ming

۱- چپاندن، (با چپاندن) پُر کردن

۲- (با شتاب و پرکاری) خود را برای امتحان آماده کردن،

(با شتاب) آموختن، خُرخونی کردن ۳- (با شتاب و زیاده)

خوردن، پُرخوری کردن ۴- شلوغی، ازدحام، جنجال

۵- آموزش با شتاب و شدت، خرخوانی

● he is busy cramming for his exams

او سخت مشغول خرخوانی برای امتحانات است

● nine people were crammed into the taxi

نه نفر را توی تاکسی چپانده بودند

cram'mer, n.

شتابکار، آدم خرخوان

cram|bo (kram'bō) n.

نوعی مشاعره که یک نفر بندی از شعری را می‌خواند و

دیگری باید بند دیگر را بگوید

cram.ol|sy or cram.ol.sie (kram'oi zē)

adj., n.

(از ریشه‌ی عربی یا

سانسکریت) ۱- (قدیمی) قرمز ۲- (قدیمی) پارچه‌ی قرمز

cramp<sup>1</sup> (kramp) n., vt. ۱- گرفتگی عضله، چنگ

۲- (جمع) قولنج (کولنج)، تنگین، (دستگاه کوارش) پیچ زدن،

(به ویژه در قاعدگی) درد شدید (که می‌گیرد و ول می‌کند)

۳- گرفتگی (یا قولنج و غیره) ایجاد کردن، گرفته شدن

cramp<sup>2</sup> (kramp) n., vt., adj.

۱- گیره‌ی آهنی (برای پهلوی هم نگهداشتن قطعات سنگی یا

سیمانی یا چوبی و غیره)، بست، اشکنجه، میله‌ی همبند،

بستانه ۲- بازدار، کران‌بند، قید، پایگیر ۳- محدودیت،

بازداری، گرفتاری، مقیدسازی، پایگیری، کران‌بندی ۴- (با

گیره‌ی آهنی) بستن یا محکم کردن، بست زدن به ۵- محدود

کردن، مقید کردن، بازداشتن، پایگیر شدن ۶- (اتومبیل و

غیره) فرمان را تند و زیاد به یک طرف چرخاندن، (چرخ‌های

جلو را) چرخاندن به یک سو ۷- cramped

cramped (kramp) adj.

۱- شلوغ، انباشته، چپانده، به هم چپیده ۲- (به خاطر

شلوغی یا انباشتگی) کم‌جا، تنگ ۳- (دست خط و غیره)

درهم و برهم

cramp.fish (-fish') n., pl. -fish' or

-fish'|es

electric ray ←

cram.pon (kram'pən) n.

۱- (هریک از دو قلاب آهنی برای بلند کردن

محمولات و غیره به ویژه در بندرگاه‌ها)

قلاب، چنگک ۲- (صفحه‌ی فلزی میخ‌دار ته

کفش کوه‌نوردان نواحی پریخ) یخ شکن

(هم می‌گویند)



\* cran.ber|ry (kran'ber'ē) n., pl. -ries

۱- (گیاه) گیاه کران بری (Vaccinium خانواده‌ی heath

بومی آمریکای شمالی) ۲- سته‌ی این گیاه، کران بری

\* cranberry bush (or tree)

(گیاه) بداغ آمریکایی (Viburnum trilobum)

crane (krān) n., pl. cranes or crane vt., vi.

craned, cran'ing

۱- (جانور) دُرنا (تیره‌ی Gruidae) ۲- جرثقیل، جراثقال،

بلندکن، بالاکش، باربردار ۳- (هر اسبابی که دارای بازوی

متحرک برای بلند کردن یا نگهداشتن باشد) بازویی ۴- با

جرثقیل (یا بالاکش) بلند کردن یا حرکت دادن ۵- (برای بهتر

دیدن و غیره) کردن خود را دراز کردن، کردن افراشتن

Crane (krān) Stephen 1871-1900

استیون کرین (نویسنده‌ی آمریکایی)

crane fly

(حشره) دُرنامکس (انواع

مکس‌های دوباله و یا بلند و لاغر اندام تیره‌ی Tipulidae)

cranes.bill or crane's-bill (krānz'bil') n.

← geranium

cra.nl|al (krā'nē əl) adj.

جمجمه‌ای،

وابسته به جمجمه، آهیانه‌ای، وابسته به کاسه‌ی سر، مُخدانی

cra'ni.ally, adv.

از نظر جمجمه یا کاسه‌ی سر

cranial index

نمائی‌ی

کاسه سری، ضریب جمجمه (cephalic index هم می‌گویند)

cranial nerve

(کالبدشناسی) پی کاسه سری، عصب جمجمه‌ای

cra.nl.ate (krā'nē it) adj., n.

جمجمه‌دار، کاسه سردار (مانند ماهیان و پستانداران)،

جانور آهیانه‌دار

cra|ni|o- (krā'nē ō)

پیشوند: جمجمه، آهیانه، کاسه‌ی سر [craniology]

cra.nl.ol.o|gy (krā'nē əl'ə jē) n.

جمجمه‌شناسی، آهیانه‌شناسی، کاسه‌سرشناسی

cra.nl.om.e|ter (-ām'ət ər) n.

جمجمه سنج، کاسه سرسنج، آهیانه سنج

cra.nl.om.e|try (-ām'ə trē) n.

جمجمه سنجی، کاسه سر سنجی، آهیانه سنجی

cra.nl|o.sa.cral (krā'nē ō sā'krəl) adj.

(کالبدشناسی) ۱- جمجمه‌ای و خاجی، کاسه سری - خاجی

← parasympathetic ۲-

cra.nl.ot|o.my (krā'nē ət'ə mē) n., pl.

-mies

(جراحی) کاسه سر برداری، جمجمه برداری

cra.nl|um (krā'nē əm) n., pl.

-nl.ums or

-nl|a

(کالبدشناسی) جمجمه، کاسه سر،

آهیانه، مُخدان (brainpan هم می‌گویند)

crank<sup>1</sup> (kraŋk) n., vt., vi.

۱- (مکانیک) لنگ (میله‌ی کجی که حرکت

چرخشی را به حرکت پس و پیش تبدیل

می‌کند یا بالعکس)، بازو، بازویی، دسته‌ی

محور، کُزدست، هِنْدل ۲- (عامیانه) آدم



SINGLE OVERHUNG  
CRANK: 1 crankpin, 2  
rod, 3 journal, 4  
crankshaft



عجیب و غریب، کوتاه فکر و خودرایی، آدم غُد ۲- آدم کج خلق، کژخوی، بدعق ۴- (قدیمی) کژی، خمیدگی، خمش، تاب ۵- (نادر) ویژگی (در طرز حرف زدن یا اندیشه و غیره)، رفتار عجیب و غریب، زیاده روی، افراط ۶- (نادر) هوس، بوالهوسی، هوسبازی ۷- (مکانیک) به شکل لنگ (یا میل لنگ یا کژدست) در آوردن ۸- (مکانیک) به کار انداختن یا راندن (به کمک لنگ یا کژدست) ۹- (نادر) کژدست‌دار (یا میل لنگ‌دار) کردن، دارای بازویی کردن ۱۰- هندل زدن، (با هندل زدن) روشن کردن، (برای به کار انداختن موتور) چرخاندن ۱۱- (مجهور) پیچ و تاب خوردن، زیگزاگ رفتن  
**crank<sup>2</sup>** (kraŋk) adj.

۱- (ناو دریایی و هوایی) دارای احتمال چپ شدن، نامتعادل، بتولتو خور، ناپایست ۲- (ماشین آلات) زهوار دررفته، شل و ول، هرز و لرزان، لکنه

۱- (محلی) سرحال،  
**crank<sup>3</sup>** (kraŋk) adj. پرشور، سرزنده، پراشتیاق ۲- خودرایی و لجوج، غُد  
**crank.case** (kraŋk'kās) n. (مکانیک)

کارت (اتومبیل)، پوشش میل لنگ، محفظه میل لنگ  
**cran.kle** (kraŋ'kæl) n., vi., vt. -kled, -kling (قدیمی) خم کردن، تاباندن، خماندن، مچاله کردن  
**crank.ous** (kraŋ'kəs) adj.

(اسکاتلند) کژخوی، کج خلق، بدعق، زود خشم  
**crank.pin** (kraŋk'pin) n.

(مکانیک - اتومبیل) گزن پین crank pin هم می‌نویسند)  
**crank.shaft** (-shaft) n.

(مکانیک - اتومبیل) میل لنگ  
**crank|y** (kraŋ'kē) adj.

۱- (ماشین آلات) قراضه، لکنه، لکنتو ۲- زود خشم، کژخوی، کج خلق، بدعق، عبوس، اخمو ۳- (آدم) عجیب و غریب، غیرعادی، غیرطبیعی، از دست در رفته ۴- (نادر) پرپیچ و تاب، کج و کوله، پُرخمیش ۵- (ناو دریایی یا هوایی) دارای احتمال چپ شدن، نامتعادل، بتولتو خور، ناپایست، ناپابرجا

**crank'i.ly**, adv. با بدخلقی، به طور عبوس  
**crank'i.ness**, n. کج خلقی، بدعق، عدم تعادل

**Cran.mer** (kran'mər), Thomas 1489-1556

توماس کرانمر (کشیش انگلیسی و سر اسقف کانتربری)  
**cran.nied** (kran'ēd) adj. (پُر از درز و سوراخ)

پُر روزنه، پُر درز، پُر سوراخ، سوراخ سوراخ  
**cran.nog** (kran'əg) n.

(اسکاتلند و ایرلند باستان) خانه‌ای که در جزیره‌ی مصنوعی یا آب کم ژرفای دریاچه می‌ساختند

**cran|ny** (kran'ē) n., pl. -nies

سوراخ (به ویژه سوراخ یا درز دیوار)، درز، شکاف

● nook and cranny سوراخ‌ننه

۱- بازی کراپ (craps ←) **\* crap<sup>1</sup>** (krap) n.

۲- (در اولین ریختن تاس در بازی کراپ) باختن

**crap<sup>2</sup>** (krap) n., vi. **crapped**, **crapping**

(زننده) ۱- گه، ریغ، غن، کپکه، ترکمون ۲- چرند، بی‌معنی، چرت و پرت، دري روی ۲- دروغ بافی، بی‌صدافتی،

سالیسی، دورویی ۳- بُنجل، کم ارزش، لکنته، آشغال ۵- ریدن، غوط خوردن ۶- (خودمانی) وقت تلف کردن

(زننده) گُمماند، بد کند  
**crap'py**, -pi.er, -pi.est, adj.

**crape** (krāp) n., vt. **craped**, **crap'ing**

۱- (پارچه) کرپ دوشین، کرپ (پارچه‌ی چروک‌دار)  
 ۲- پارچه‌ی سیاه (که معمولاً به نشان سوگواری به صورت نوار دور آستین می‌دوزند) ۳- (نادر) با پارچه‌ی سیاه (معمولاً کرپ) پوشاندن

**\* crape.hang|er** (-han'ər) n.

(امریکا - خودمانی) آدم بدبین، آدم اخمو، شادی‌کش

**\* crape myrtle**

(گیاه) تسوری Lagerstroemia indica خانواده‌ی loosestrife که گیاه زینتی بوده و گل‌های سرخ می‌دهد

**\* crap.ple** (krap'ē) n., pl. -pies or -ple

(جانور) آفتاب ماهی (انواع آفتاب ماهی‌های بومی نهرها و تالاب‌های امریکای شمالی جنس Pomoxis)

۱- کراپز (یک نوع

بازی با تاس شبیه به قاپ‌بازی) ۲- باختن (در کراپز)

**\* crap.shoot|er** (krap'shōt'ər) n.

قمار باز بازی کراپز، قاپ‌باز

**crap|u.lence** (krap'yōl'əns) n.

۱- (پزشکی) بیماری ناشی از زیاده‌روی در خوراک و نوشیدنی، رو دل ۲- زیاده‌روی (در خوراک و آشامیدنی)، پرخوری، پُرکساری، عیش و نوش

**crap'u.lent**, adj.

وابسته به پُر خوری، پُر خور، اهل عیش و نوش

۱- بیمار (در اثر

پُر خوری و پُر نوشی) ۲- پُرکسار، پُرخور، پُر نوش، عیاش

۱- (افتادن) **crash<sup>1</sup>** (krash) vi., vt., n., adj.

یا به هم خوردن یا خرد شدن یا صدای بلند) درق به هم خوردن، درق افتادن، درق خرد شدن، له و لُورده شدن یا کردن، واژگون شدن یا کردن، سقوط کردن (هواپیما)، تصادف کردن (اتومبیل)، فرو افتادن، (با صدای بلند) زدن به

۲- درق صدا کردن (در اثر اصابت)، تَرَق کردن ۳- (ناگهان و بسیار) اُفت کردن، بسیار خراب شدن (وضع کاسبی)، فروپاشیدن ۴- (امریکا - خودمانی) خوابیدن، بیتوته کردن، شب را به سر آوردن ۵- (کامپیوتر) کار ایستا شدن (از کار افتادن کامپیوتر به واسطه عیب سخت‌افزار یا نرم‌افزار)، کار ایستایی ۶- (با صدای بلند) رد شدن (یا: out یا through

یا into و غیره)، شکستن و وارد شدن (یا گذاشتن) ۷- (بدون بلیط یا دعوت) وارد شدن، (به مهمانی یا نمایش و غیره) ناخوانده رفتن ۸- (صدای بلند همراه با شکستن یا

افتادن یا به هم خوردن) تَرَق، تنگ، غَرَش ۹- خُرد شدگی، فروپاشی، از هم پاشی، تلاشی (با صدا)، (بازار و کاسبی)

خرابی ۱۰- (هواپیما) سقوط، (ماشین) تصادف، به هم خوردن، برخورد، همکوبش ۱۱- (با تمام قدرت یا سرعت یا

امکانات) همه جانبه، پُر اولویت، پرشتاب، ضربتی

● a crash course کلاس فشرده، دوره‌ی تندآموز

● the airplane crashed into the sea

هواپیما در دریا سقوط کرد

● the crash of a falling tree صدای درخت در حال افتادن  
**crash<sup>2</sup>** (krash) n.

پارچه‌ای حوله‌ای، پارچه‌ی زیر و درشت باف  
**crash dive** (زیردریایی) فرو شتاب، تندشیرجه  
 (فرو رفتن سریع به زیر آب برای احتراز از دشمن و غیره)  
**crash-diving**, -dived, -div'ing, vi.

فروشتاب کردن، تندشیرجه رفتن

**crash helmet** کلاه خود ایمنی، کلاه ایمنی، کاسکت  
**crash'ing** (krash'ing) adj.

صیرف، کامل، تمام و کمال، حسابی

**crash-land** (krash'land) vt., vi.

(به زمین نشاندن اضطراری هواپیما) فرود اجباری کردن  
**crash landing** فرود اجباری

**crash pad** (امریکا - خودمانی)

محل موقت برای زندگی کردن یا خوابیدن، بیتوته‌گاه

**crass** (kras) adj.

۱- احمق، بی‌شعور،

نسابخرد، نطفه، دیرفهم، پخته ۲- بدسلیقه، زمخت،  
 غیرحساس، پوست کلفت، خشن، خام ۳- پول دوست،

پول پرست، پولکی، تیشه‌رو به خود، استفاده جو

**crass'ly**, adv. با خشونت، با کله خری

**crass'ness** or **cras'situde** (-'tūd) n.

استفاده‌جویی، حماقت، بدسلیقی

**Cras'sus** (kras'əs), Marcus Licinius

کراسوس (دولت‌مرد و سرکرده‌ی رومی) c. 115-53 B.C.

**crat** (krat) [democrat] عضو، پیرو، هوادار، پسوند:

**cratch** (krach) n.

(انگلیس - محلی) انبار علوفه، علوفه‌دان، کاهادان

**crate** (krāt) n., vt. **crat'ed**, **crat'ing**

۱- صندوق (برای حمل کالا و غیره)، جعبه، صندوقه

۲- (خودمانی) قراضه، لکته، لکتو ۳- صندوق‌بندی کردن،

جعبه‌بندی کردن، در صندوق (یا جعبه) گذاشتن

**crat'er** (krāt'ər) n., vt., vi.

۱- (یونان و روم باستان) پیاله، کاسه‌ی گود، قح ۲- (هر

گودی کاسه مانند یا مخروط‌سان) دهانه‌ی آتشفشان، (در

ماه) گودال ۳- (گودی ایجاد شده توسط بمب یا سنگ

آسمانی و غیره) چال، چاله، فنجانه، کاسچال، حفره‌ی

کله‌قندی ۴- (نجوم) ایستارگان (مجمع‌الکواکب) پیاله

۵- بمباران کردن (پُر از کاسچال کردن) ۶- کاسچال ایجاد

کردن، دهانه‌های آتشفشان (یا گودال و غیره) تشکیل دادن

**crat'er'ing** (-ing) n.

۱- کاسچالشی، کاسچال سازی (فرآیند تشکیل گودال‌های

کاسه مانند مثلاً در سطح ماه) ۲- کاسچال‌ها، گودال‌ها

**Crater Lake National Park**

پارک ملی کرایتر لیک (در جنوب غربی ایالت ارکان -

دریاچه‌ی کرایترلیک در آن قرار دارد - ۶۳۷ کیلومتر مربع)

**Crater Mound** کرایترماوند

(گودال عظیمی به ژرفای ۱۸۲ متر و قطر ۱/۲ کیلومتر که

توسط شهاب ایجاد شده - در مرکز ایالت آریزونا)

\* **C ration** جیره‌ی توی قوطی (که در

جنگ جهانی دوم در جبهه به سربازان آمریکایی می‌دادند)

**cra.ton** (krā'tān) n.

(زمین‌شناسی) زیرسپر (سطح سنگی عظیم و استواری که  
 بخش زیرین هر قاره و فلات قاره‌ی آن را تشکیل می‌دهد)

**cra.tonic** (krā'tān'ik) adj. زیر سپری

**craunch** (krānch, krōnch) vt., vi., n.

crunch ←

**cra.vat** (krā'vat) n.

۱- کراوات ۲- شال کردن، دستمال کردن

**crave** (krāv) vi., vt. **craved**, **crav'ing**

۱- استدعا کردن، فروتنانه خواهش کردن، تمنا کردن ۲- (از

ته دل) خواستن، (با اشتیاق زیاد) طلب کردن، (زن آيستن)

ویار داشتن، غنج زدن، شنکیدن، ولع داشتن، مالیش رفتن

۳- سخت نیاز داشتن به

● the pregnant woman craved sour grapes

زن آبستن برای غوره و یار داشت

● to crave forgiveness استدعای بخشش کردن

**crav'er**, n. و یاردار، مستدعی، متمنی

**cra.ven** (krā'vən) adj., n.

۱- بزدل، زیون و ترسو، پست و بی‌دل و جرأت، نامرد

۲- نامردانه، یزدلانه، عاجزانه ۳- آدم بزدل یا نامرد

به طور عاجزانه، با بزیلی

**cra'venly**, adv. عجز، بزیلی

**cra'ven.ness**, n. میل شدیدی و پایدار،

ویار، غنج زدن، عطش شدید، ولع، تاسه، تالواسه، نیاز شدید

۱- (پرندگان و حشرات) چینه‌دان

**craw** (krō) n. (crop هم می‌گویند)، ژاغر ۲- (جانوران) معده، شکمبه

\* **craw.dad** (krō'dad) n.

(محلی) crayfish ←

**craw.fish** (-fish) vi., n., pl. **-fish' or**

**-fish'les** ۱- (عامیانه) جازدن، لنگ انداختن،

زه زدن، (حرف خود را) پس گرفتن ۲- عدول

۱- خزیدن (مانند کرم و مار)

**crawl'** (krōl) vi., n.

۲- چهار دست و پا رفتن، سینه خیز رفتن، کشاله رفتن،

مخیدن، غزیدن ۳- با آهستگی یا ناتوانی حرکت کردن

۴- نوک‌روار عمل کردن، خایه مالی کردن، خود را پست و

خفیف کردن ۵- (با: with) پر بودن از (مثلاً حشرات یا

چیزهای ناخوشایند) ۶- حرکت آهسته، کشاله‌روی،

چسار دست و پا، سینه خیز، خزیش ۷- (شنا) کراول

۸- (تله‌ویزیون) عنوان کردن ۹- (انگلیس - خودمانی)

pub crawl ←

● the baby has started to crawl

کودک شروع کرده است به چهار دست و پا رفتن

**crawl'er**, n. خزنده، سینه‌خیز رونده

**crawl<sup>2</sup>** (krōl) n. حوضچه یا گودی یا

چار دیواری در جاهای کم ژرفای دریاچه و غیره برای

نگهداری و پرورش ماهی و لاک‌پشت و غیره

\* **crawler tractor**

تراکتور زنجیری (که مانند تانک به جای چرخ زنجیر دارد)

\* **crawl space** کربه‌رو (فضای تنگ زیر

طاق یا زیر کف اتاق برای جلوگیری از رطوبت و غیره)

**crawl|y** (krōl'ē) adj. **crawl'** | l.er, **crawl'** | l.est **creepy** ← **cray.fish** (krā'fish') n., pl. **fish'** or **-fish'** | es

(جانور) ۱- چنگاره (انواع جانوران ریز و ده پا شبیه لایستر کوچک) ۲- لایستر تیغی، لانگوست تیغی ۱- مداد شمعی،

**cray|on** (krā'ən) n., vt. کرایون ۲- گچ رنگی، موم رنگی (که با آن رسم و نقاشی می‌کنند) ۳- (با مداد شمعی یا موم رنگی و غیره) کشیدن **cray'on.ist**, n. (که با مداد شمعی کار می‌کند)

**craze** (krāz) vi., vt. **crazed**, **craz'ing**, n.

۱- (در اصل) شکستن، له کردن، خرد و خاکشیر کردن ۲- دیوانه کردن، دچار جنون کردن یا شدن، کالفته کردن ۳- (چینی و سفال و غیره) دارای سطح ترک ترک و چین‌های ریز کردن یا شدن، ترکچه‌دار کردن ۴- ترکچه (ترک‌های تزئینی بر لعاب سفال و غیره)، ترک مویی، موی ترک ۵- (مد و چیزهای روز) علاقه‌ی مفرط، پیروی دیوانه‌وار، شیدایی، جنون‌مده، شور و شوق (افراط‌آمیز)، جنون

• short skirts were the craze of 1970's

در سال‌های ۱۹۷۰ دامن کوتاه غوغا می‌کرد

**cra|zy** (krā'zē) adj. **-zi|er**, **-zi.est** interj., n., pl. **-zies**

۱- دیوانه، مجنون، ۲- کالفته ۲- بی‌عقل، احمق، بی‌مخ ۳- دیوانه‌وار، بی‌عقلانه، احمقانه ۴- (از خشم یا شگفتی و غیره) از خود بی‌خود شدن، اختیار از کف دادن ۵- (عامیانه) احمقانه، نابخردانه، غیرعقلانه ۶- (عامیانه) شیدا، (بسیار) مشتاق، مرده‌ی چیزی ۷- (در اصل) معیوب، خراب، سوراخ شده، ترک‌دار، کج و معوج، کج و کوله، یک وری، خُم

• to be crazy about someone (or something)

دیوانه کسی (یا چیزی) بودن

**cra'zily**, adv. دیوانه‌وار، با خل وضعی

**cra'zi.ness**, n. خُلی، جنون، دیوانگی

**crazy bone** **funny bone** ←

**Crazy Horse** 1842-77

نام سرکرده‌ی سرخپوستان داکوتا

• **crazy quilt**

۱- لحاف صد تکه

(که از به هم دوختن قطعات پارچه‌ی رنگارنگ درست شده)، چهل تکه ۲- آش شله قلمکار، صد وصله، قاطی پاتی

• **cra|zy.weed** (-wēd) n. locoweed

۱- غوغز،

جیرجیر، جیرونگ ۲- غوغز کردن، جیرونگ کردن

• the old wooden boat creaked

قایق چوبی کهنه صدای جیرجیر می‌کرد

**creak|y** (krēk'ē) adj. **creak'** | l.er, **creak'** | l.est

(آنچه که صدایی مانند صدای لولای روغن نخورده و زنگ زده داشته باشد) غوغزی، جیرجیری، جیرونگی

**creak'i.ly**, adv. با صدای جیرجیر

**creak'i.ness**, n. غوغزی، جیرجیری

**cream** (krēm) n., adj., vi., vt.

۱- خامه، سرشیر، چرابه، کیمیاک، قیماق ۲- هر خوراک

خامه‌دار ۳- (برای پوست) کریم، روغن پوست ۴- زبده، گل سر سبید، سرآب، نخبه، سرآمد ۵- (رنگ سرشیر) سپید مایل به زرد، کریم ۶- خامه‌دار، خامه‌ای، سرشیری ۷- خامه مانند، سرشیر مانند، خامه مانند شدن یا کردن ۸- تبدیل به خامه کردن، گفدار کردن یا شدن، سرشیر بستن ۹- خامه گرفتن (از شیر)، سرشیر گرفتن ۱۰- بهترین بخش چیزی را برداشتن، گل سرسبد را بردن ۱۱- سرشیر زدن به، خامه زدن، با خامه پختن ۱۲- (امریکا - خودمانی) حساسی زدن (یا مغلوب کردن)، فخل کسی را آوردن، له و لورده کردن

• cream of ...

(خوراک پرنازی) پوره، خمیر، لعاب، رب، حریره، موب حریره مانند

• skin cream

کریم پوست

**cream cheese**

(پنیر نرم و خامه مانند) پنیر خمیر، خامه پنیر

**cream-col|ored** (-kul'ərd) adj.

کریمی، کریم رنگ، سرشیر فام، خامه فام

• **cream.cups** (-kups') n., pl. **-cups'**

(گیاه) خامه جام *Platystemon californicus* خانواده‌ی

*poppy* - بومی جنوب غربی ایالات متحده)

**cream|er** (krēm'ər) n.

۱- ظرف خامه،

خامه‌دان ۲- دستگاه سرشیرگیری ۳- خامه‌ی ساختگی

(برای کسانی که نمی‌توانند خامه بخورند)

• **cream.er|y** (-ər'ē) n., pl. **-er.ies**

۱- لبنیات فروشی، لبنیاتی، شیرفروشی ۲- کارخانه‌ی شیر

پاستوریزه

**cream of tartar** ( $\text{KHC}_4\text{H}_4\text{O}_6$ )

پتاسیم بی‌تارترات

• **cream puff**

۱- نان خامه‌ای، شیرینی خامه‌ای

۲- (امریکا - خودمانی) اتومبیل دست دوم که خیلی خوب

کار کند (creampuff هم می‌نویسند)

**cream sauce**

(آشپزی) سس خامه

• **cream soda**

لیموناد (دارای مزه‌ی وانیل)

**cream|y** (krēm'ē) adj. **cream'** | l.er, **cream'** | l.est

۱- پرخامه،

پرسرشیر ۲- (از نظر چربی یا نرمی یا رنگ) خامه مانند

**cream'i.ness**, n.

خامه‌مانندی

**crease'** (krēs) n., vi., vt. **creased**, **creas'ing**

۱- (در شلوار مردانه) خط اطو،

تا، (دامن زنانه) چین ۲- چین و چروک ۳- چروک‌دار کردن

یا شدن، چین انداختن، تادار کردن یا شدن ۴- (کلوله) به

طور مماس اصابت کردن و زخم سطحی وارد آوردن

(بستگاه) شیار انداز، چین‌پاز، خط انداز

**creas'er**, n.

پرچین و چروک، چین‌دار

**creas'y**, adj.

املائی دیگر واژه‌ی: kris

**crease<sup>2</sup>** (krēs) n.

**cre.ate** (krē'āt', krē'āt') adj., vt.

**-at'|ed**, **-at'ing**

۱- آفریدن، خلق کردن، هست کردن ۲- ایجاد کردن، به

وجود آوردن، پدید آوردن ۳- عنوان (یا رتبه یا شغل یا

قدرت) تازه اعطا کردن، گماشتن ۴- ابداع کردن، (کارهای

هنری و فنی و غیره) ساختن، ابتکار به خرج دادن

۵- (انگلیس - خودمانی) غرو آند کردن، سخت شکوه کردن،

داد و بیداد کردن ۶- (قدیمی) مخلوق، بنده‌ی خدا، آفریده  
● he created many paintings

او نقاشی‌های فراوانی به وجود آورد

● the new factory created many jobs

کارخانه‌ی جدید برای افراد زیادی کار به وجود آورد

cre|a.tine (krē'ā tēn') n.

(زیست شناسی) کراتین (C<sub>4</sub>H<sub>6</sub>N<sub>3</sub>O<sub>2</sub>)

cre.at|i.nine (krē at'ā nēn', -nin) n.

(زیست شناسی) کراتینین (C<sub>4</sub>H<sub>7</sub>N<sub>3</sub>O)

cre|a.tion (krē ā'shən) n.

۱- آفرینش، خلقت، خلق، حدوث ۲- جهان خلقت، گیتی، دنیا، جهان ۳- مخلوقات، آفریدگان، کائنات، موجودات ۴- (هنر و ادبیات و فنون و غیره) نوآوری، ابداع، ابتکار، نوگرایی

● the Creation

(الهیات) آفرینش جهان توسط خداوند

cre|a.tion.ism (-iz'əm) n.

(فلسفه - این باور: اصل و منشأ مخلوقات از خداست - و این باور: خداوند برای هر انسانی که زاده می‌شود یک روح تازه می‌آفریند) آفرینش گرایی، آفرینش باوری

crea'tion.ist, n.

آفرینش گرای

creation science

علم آفرینش (که نظریه داروین و زیست‌شناسی و زمین شناسی نوین را رد کرده و معتقد است شرح خلقت جهان که در انجیل آمده از نظر علمی قابل توجیه است)

cre|a.tive (krē āt'iv) adj.

۱- آفرینش‌گر، خلاق، سازنده، خلاقه، آفریدگر ۲- نوآور، نوسازی، خوش قریحه ۳- هنری، ابتکارآمیز، ابتکاری، بدیع با ابتکار، با خلاقیت

crea'tively, adv.

crea'tive.ness, n.

ابتکار، خلاقیت

cre|a.tiv.i|ty (krē'ā tiv'ā tē) n.

خلاقیت، آفرینندگی، آفریدگری

cre|a.tor (krē āt'ər) n.

۱- (C بزرگ) خداوند، خدایان، هستی بخش، خالق، دادار ۲- آفریدگر، سازنده، ابداع کننده

crea.ture (krē'chər) n.

۱- مخلوق، آفریده ۲- جاندار، حیوان (به ویژه اسب)، دام ۳- (لحن ترحم‌آمیز یا تحقیرآمیز و غیره) انسان ۴- موجود (عجیب و غریب مثلاً از فضا)، موجود تصویری ۵- کسی یا چیزی که کاملاً به دیگری وابسته و یا زیر سلطه‌ی آن باشد

● a creature from outer space

یک موجود فضایی

crea'tural or crea'turely, adj.

creature comfort

وسایل آسایش

(مانند خوراک و پوشاک و مسکن)، نیازمندی‌های زندگی

crèche (kresh, krāsh) n.

۱- صحنه‌ی زایش مسیح (معمولاً: طویل و چند شبان و مجوسی و حضرت عیسی) ۲- یتیم خانه، خانه‌ی کودکان سر راهی ۳- (انگلیس) مهد کودک

cre.dal (krēd'əl) adj.

وابسته به کیش یا ایمان، ایمانی (هم می‌نویسند)

cre.dence (krēd'ns) n.

۱- باور، اعتقاد (به حرف یا گواهی دیگری) ۲- استوارنامه

(فقط در این عبارت letters of credence)

cre.den|da (kri den'də) n.pl. -den'dum

امور مربوط به کیش و ایمان، اصول دین

cre.dent (krēd'nt) adj.

۱- (نادار) معتقد، باوردار ۲- (مهور) باور کردنی

cre.den.tial (kri den'shəl) adj., n., vt.

-tialed, -tial.ing

۱- (معمولاً جمع)

letters credential و letters of credence

هم می‌گویند، اعتبارنامه، مدارک (دال صلاحیت و غیره)

۲- (نادار) اعتبارآور، باورانگیز، صلاحیت دهنده ۳- استوارنامه (یا مدارک دال بر تحصیل و غیره) دادن به

cre.den|za (kri den'zə) n.

(مبل) قفسه، اشکاف

\* credibility gap

دوبابوری (تضاد بین ادعا و واقعیت و یا بین باور مردم و باور دولت - اشکال در متقاعد کردن دیگران)

cred.i|ble (kred'ə bəl) adj.

۱- باور کردنی، باورپذیر

cred'ibil'ity or cred'ible.ness, n.

باورپذیری، قابلیت اعتماد یا اطمینان، وثوق، شایستگی

cred'ibly, adv.

به‌طور باور کردنی

cred|it (kred'it) n., vt.

۱- (بازرگانی و بانکداری) اعتبار، پشتوانه، موعد پرداخت، سررسید، موجودی (در حساب بانکی)، نسبه، پس‌داست، دست‌داست ۲- (حسابداری) بستانکار (در مقابل بدهکار: debit)، ستون بستانکار ۳- (آموزش) واحد (درسی)

۴- باور، اعتماد، اطمینان ۵- (نادار) باورپذیری، قابلیت اعتماد ۶- نیکنامی، حسن شهرت، اشتها، معتمدی، نفوذ

اجتماعی (ناشی از خوشنامی)، خوش معاملگی ۷- تحسین و تکریم، تمجید، ستایش ۸- موجب مباحثات، مایه‌ی سربلندی (یا افتخار) ۹- (در کتاب و فیلم و غیره) قدرشناسی، (جمع)

فهرست نام کمک دهندگان یا همکاران (معمولاً در آغاز کتاب یا فیلم و غیره)، تیتراژ، ارج گذاری ۱۰- (بازرگانی) اعتبار دادن، بر موجودی (بانکی) افزودن ۱۱- (حسابداری)

بستانکار کردن، به ستون بستانکار بردن ۱۲- باور داشتن، معتمد (یا مورد اعتماد) دانستن ۱۳- قدردانی کردن، ارج گذاشتن، ستودن، (غیرمالی) به حساب کسی گذاشتن، نسبت

دادن ۱۴- (نادار) قرین افتخار کردن ۱۵- (آموزش) واحد درسی را (در کارنامه یا پرونده‌ی دانشجو) وارد کردن

● he was credited with discovering that new drug

افتخار کشف آن داروی جدید نصیب او شد

● on credit

نسبه، قسطی، با استفاده از کارت اعتباری

● some of your credits are transferable

برخی از واحدهای درسی شما قابل انتقال هستند

● to do credit to

مایه‌ی مباحثات (یا افتخار یا سربلندی) بودن

cred.it.a|ble (kred'it ə bəl) adj.

۱- (در اصل) موثق، باور کردنی ۲- درخور ستایش، ستودنی، ستایش‌انگیز، خوشنام، متشخص، قابل تحسین

۳- (با: to) قابل انتساب به، نسبت دادنی ۴- (قدیمی) دارای اعتبار خوب (مالی)، خوش معاملگی، معتبر بودن

cred'it.abil'ity, n. موثق بودن، وثوق، اعتبار، باورپذیری  
cred'it.ably, adv. به طور ستایش آمیز

\* credit bureau مؤسسه ای اطلاعات اعتباری،

مؤسسه ای اعتبار پژوهی (credit agency هم می گویند)

\* credit card کارت اعتباری

\* credit line line of credit ← ۱-

۲- (در روزنامه و کتاب و فیلم و غیره) قدرشناسی،  
ارج گذاری (نام کسانی که همکاری یا کمک کرده اند)

cred|i.tor (krē'it ə'r) n.

۱- بستانکار، طلبکار ۲- اعتبار دهنده، وام دهنده

\* credit rating ارزیابی اعتبار، اعتبار پژوهی

(بر آورد میزان خوش معاملگی و قابل اعتماد بودن)

\* credit union بنگاه تعاونی اعتبار، بانک تعاونی

cre|do (krē'dō) n., pl. -dos

۱- ← creed ۲- (معمولاً بزرگ) سرود اعتقاد نامه ی

حواریون، کلمه ی شهادت، اشهد ۲- موسیقی این سرود

cre.du.li|ty (krə'du'la tē) n.

زود باوری، خوش باوری، ساده لوحی

cred|u.lous (krej'oo las) adj.

۱- زود باور، خوش باور، ساده لوح، گولو ۲- ساده لوحانه،

خوش باورانه، زود باورانه

cred'u.lously, adv. با زودباوری، ساده دلانه

cred'u.lous.ness, n. ساده دلی، زودباوری

Cree (krē) n., pl. Crees or Cree

۱- سرخپوست کری، عضو قبیله ی کری (در استان های

میانی کانادا) ۲- زبان کری

creed (krēd) n. ۱- کیش، آیین،

اعتقادات (مذهبی یا سیاسی و غیره)، باورداشت، گروش،

مرام، آرمان ۲- اشهدگویی (شفاهی یا کتبی)، اعتراف به

مسیحی بودن و ذکر اصول آن شریعت ۳- شرح باورداشت

(سیاسی و یا اقتصادی و غیره)، مرامنامه

creed'al, adj. وابسته به کیش و ایمان

creek (krēk, krik) n. ۱- نهر، فرگند، ارغاب،

مادی ۲- (انگلیس) خور، شاخابه، آبنا، خلیج کوچک

• up the creek (امریکا - خودمندی) دچار درس

creel (krēl) n.

۱- (ماهیگیری) سبد یا توبره ی ماهی،

کیسه ی ماهی (معمولاً از شانه می آویزند)

۲- تله ی ماهی (سبد قفس مانند برای گرفتن

ماهی و خرچنگ و غیره) ۳- (ریسندگی یا

بافندگی) صفحه ی ماسوره ها (ماسوره ها روی آن سوارند)

creep (krēp) n., vi. crept, creep'ing

۱- چهار دست و پا رفتن، سینه خیز رفتن، خزیدن ۲- زردانه

رفتن، (با ترس یا مخفیانه) حرکت کردن ۳- (به تدریج و

بی خبر) فرار رسیدن ۴- خود را کوچک و حقیر کردن، تملق

گفتن، منت کشیدن ۵- (گیاه) خزیدن، (روی زمین) گسترده

شدن ۶- (فلزات - مکانیک) در رفتن (از جای خود)، خزش،

وادادگی، (مکانیک) خزیدن، وادادن ۷- چهار دست و پا روی،

سینه خیز، خزش ۸- (امریکا - خودمندی) آدم تنفرانگیز، آدم

بیزار کننده ۹- (زمین شناسی) خزش

• the creeps احساس بیزار (تهوع یا ترس و غیره)، چندش

• the vine is creeping up the wall

درخت مو دارد از دیوار بالا می رود

• to make one's flesh (or skin) creep

مشمز کردن، به چندش آوردن

creep.age (krē'pij') n.

خزش، حرکت آهسته و خزش مانند

creep|er (-pər) n.

۱- (جانور یا انسان یا گیاه) خزنده، (گیاه)

رونده، جنبنده، موجب ۲- (جانور) انواع

پرنده های مهاجر (به ویژه تیزروی

Certhiidae) ۳- چنگک (برای لاروی یا

جستجو در کف دریا) ۴- (معمولاً جمع) یخ

شکن کفش، پادلفزه ۵- ترابری (هر اسبابی که مواد را از یک

بخش ماشین به بخش دیگر آن و یا به موتور دیگری

برساند) ۶- لغزه (تخته ای که بر چهار چرخک سوار است و

مکانیکها بر پشت روی آن می خوانند و زیر اتومبیل را

تعمیر می کنند) ۷- (کامیون های بزرگ)

ندده ی یک (creeper grade هم می گویند) ۸- (جمع) جامه ی

یک پارچه ی کودک (که شلوار و بالاته ی آن یکپارچه است)

creeping bent grass

(گیاه) علف بوریا (نوعی آروا: Agrostis stolonifera)

creeping eruption

(پزشکی) کهیر خزنده (جوش پوست همراه با خارش شدید)

creep|y (krē'pē) adj. creep' |l.er,

creep' |l.est

۱- خزنده، آهسته رو ۲- چندش آمیز، چندش آور

creep'i.ly, adv. به طور چندش آور

creep'i.ness, n. چندش آوری

creepy-crawly n., pl. -les

(خودمانی) وحشت انگیز، چندش آور (چیزی مثل عنکبوت یا

حشره ی موذی)، مشمزم کننده

cre.mains (krē mānz') n.pl.

خاکستر مرده (که پس از سوزاندن جسد باقی می ماند)

cre.mate (krē māt') vt. -mat' |ed,

-mat' |ng

سوزاندن (به ویژه سوزاندن جسد)

cre.ma'tion, n. مرده سوزی، تبدیل جسد به خاکستر

cre'ma'tor, n. (شخص یا دستگاه) مرده سوز

cre.ma.to|ry (krē'mə tōr'ē) n., adj.

۱- کوره ی مرده سوزی، سوختگاه ۲- مرده سوزخانه

(crematorium هم می گویند) ۳- وابسته به یا برای

مرده سوزی (crematorial هم می گویند)

crème (krem) n.

۱- ← cream ۲- مشروب الکی غلیظ و شیرین مانند

crème brû.lée (brü lā')

حزیره ی شیرین و دارای پوسته ای از شکر و کارامل

crème de ca.ca|o (də kə kə'ō)

مشروب الکی شیرین و نسبتاً غلیظ با طعم کاکائو

crème de la crème (krem də lā krem')

کل سرسبد، بهترین، خوبترین، نخبه ترین، سرآمدترین



**crème de menthe** (krem'də mǎnt')

مشروب الکلی شیرین (معمولاً سبز قام) با طعم نعناع

**crème fraîche** (krem'fresh')

خامه‌ی ترش (که کمی تخمیر شده و معمولاً با میوه سرو می‌شود)

**Cre.mo.na** (kri mō'nə)

بخش کریمونا (در شمال ایتالیا - هنر ویولن‌سازی آن معروف است)

**Crem.o.nese** (krem'ə nēz')

اهل کریمونا (به ویژه لبه‌ی برگ) (کنگره‌دار، کنگره‌ای، دنداننده‌دار، مخرس (می‌گویند))

**cre.nate** (krē'nāt')

دنداننده‌دار، مخرس (می‌گویند)

**cre'nat'ly**, adv.

به طور مخرس یا دنداننده‌دار

**cre.na.tion** (kri nā'shən) n.

۱- کنگره، دندان، تخریس ۲- اندام یا سازواره‌ی کنگره‌دار

**cre.nature** (kren'ə chər) n.

۱- (هریک از دنداندهای لبه‌ی برگ) کنگره، دندان ۲- چاک بین هر یک از این کنگره‌ها

**cren|a.ture** (kren'ə chər) n.

۱- (هریک از دنداندهای لبه‌ی برگ) کنگره، دندان ۲- چاک بین هر یک از این کنگره‌ها

**cren|el** (kren'əl) n., vt. -eled or -elled,

-el.ing or -el.ing

۱- (هریک از کنگره‌های بالای دیوار دژها و استحکامات و کاخ‌ها) دندان، مزغل (هم می‌نویسند) ۲- مزغل‌دار کردن، دندانده‌دار کردن (بالای دیوار قلعه)

**cren.el.ate** or **cren.el.ate** (kren'əl āt')

vt. -el.at'|ed or -el.lat'|ed, -el.at'|ing or -el.lat'|ing

(بالای دیوار دژها و قصرها و غیره)

دندانده‌دار کردن، کنگره‌کنگره کردن، مزغل‌دار کردن

**cren'ela'tion** or **cren'el.la'tion**, n.

دندانده

**cren|u.ate** (kren'yū lit) adj.

(به ویژه برگ‌ها و صدف‌ها) دارای کنگره‌های ریز، دندان

موشی، دارای ریزدندان (crenulated هم می‌گویند)

**cren|u.la.tion** (kren'yū lā'shən) n.

۱- کنگره‌ی کوچک، ریز کنگره، ریزدندان، ریز چاک، موش دندان ۲- حالت کنگره‌ای یا دندانده‌ای

**cre|o.dont** (krē'ə dǎnt') n.

(دیرین‌شناسی) گوشت دندان (انواع گوشت‌خواران منقرض)

زیرراسته‌ی (Creodonta)

**Cre.ole** or **cre.ole** (krē'ōl') n., adj.

۱- (در اصل) اروپایی متولد نواحی حاره‌ی آمریکای مرکزی و جنوبی ۲- شهروند ایالت لوئیزیانا (آمریکا) از نژاد فرانسوی، (نگراس) از نوادگان کوچگران اولیه‌ی اسپانیایی ۳- دورگه (سفید و سیاه) ۴- زبان کریول (فرانسوی آمیخته با انگلیسی) ۵- (عامیانه) اهل ایالت لوئیزیانا ۶- (C کوچک) زبان آمیخته (creolized language and mixed language) هم می‌گویند) ۷- کریولی، وابسته به کریول‌ها یا زبان آنان ۸- (آشپزی) دارای کوچه فرنگی و فلفل سبز و پیاز کمی سرخ کرده و ادویه

**Cre.on** (krē'ān')

(اسطوره‌ی یونان) کرئون (پادشاه شهر تیبز که موجب مرگ آنتیگون شد)

**cre|o.sol** (krē'ə sōl') n.

(شیمی) کرئوسول، کرئوزول ( $\text{CH}_3\text{OC}_6\text{H}_3(\text{CH}_3)\text{OH}$ )

**cre|o.sote** (krē'ə sōt') n., vt. -sot'|ed,

(شیمی) ۱- کرئوسوت، کرئوزوت، جوهر قطران ۲- **\* creosote bush**

(گیاه) گیاه کرئوزوت (*Larrea divaricata*) خانوادگی

caltrop - بومی ایالات متحده و مکزیک

**crepe** or **crêpe** (krāp, krep) n.

۱- کرپ (پارچه‌ی نازک و چروک‌دار) ۲- نوار پارچه‌ای سیاه‌رنگ (به

نشان سوگواری به لباس می‌زنند) (crape هم می‌نویسند)

۳- **crepe rubber** (خوراک) پنیک نازک (که

خوراک دیگری مثلاً تخم‌مرغ نیم‌رو را در آن می‌پچند)

**crepe de Chine** (krāp'də shēn')

کرپ دوشین (پارچه‌ی نازک و چروک‌دار معمولاً ابریشمی

ویژه‌ی پیراهن و زیرپوش زنانه)

**crepe paper**

کاغذ چروکی (کاغذ نازک چروک‌دار)

که در آذین‌بندی و کاردستی کاربرد دارد)

**crepe rubber**

لاستیک کرپ، لاستیک موج‌دار (برای ته کشش)

**crêpes su.zette** (krāp' sū zet')

(خوراک) کرپ سوزت (پنیک نازک که در سس دارای طعم

پرتقال خوابانده شده و روی آن براندی داغ می‌ریزند)

**cre.пей** (krāp'ē) adj.

چروک‌دار

(مانند کاغذ یا پارچه‌ی کرپ)، چروکیده، چروک خورده

**crep|i.tate** (krep'ə tāt') vi. -tat'|ed,

-tat'|ing

ترق تروق کردن

(مثل هنگام بو دادن ذرت)، جَرق جَرق کردن

**crep'i.tant**, adj.

ترق تروق کننده

**crep'i.ta'tion**, n.

ترق تروق

**crept** (krept) vi.

گذشته و اسم مفعول: **creep**

**cre.pus.cu.lar** (kri pus'kyū lār) adj.

۱- شامگاهی، شفق، کرک و میش، وابسته به غروب

۲- (جانوری که در غروب فعال است) غروب‌گرد

**cre.pus.cule** (kri pus'kyū l') n.

شفق، کرک و میش، شامگاه، غروب (crepuscle هم می‌نویسند)

**cre.scen|do** (kri shēn'dō') adj., adv.,

n., pl. -dos' vi. -doed', -do'ing

۱- (موسیقی - افزایش تدریجی بلندی آوا) اوج‌زوی

۲- (دستور نواختن موسیقی) کم‌کم بر بلندی صدا افزوده

شود، اوج‌روی کنید ۳- (هرگونه افزایش تدریجی شدت یا

نیرو و غیره) اوج‌گیری ۴- اوج، اوج‌رنگاه ۵- اوج‌زوی

کردن (موسیقی)، اوج گرفتن، به اوج رسیدن ۶- اوج‌گیر،

فزاینده

**cres.cent** (kres'ənt) n., adj.

۱- هلال ماه، داس ماه، مه‌داس، چنبرماه ۲- (هرچیز هلالی

شکل) نیم‌دایره، نیم پرهون، کمان، نان یا شیرینی به شکل

هلال، خیابان یا راه نیم‌دایره ۳- (گاهی با C بزرگ) عثمانی،

ترکیه، اسلام ۴- هلالی، داس مهی، داس مهسان، کمانی،

داسی ۵- (شعر قدیم) فزاینده، دایم‌التزاید، بالنده، کوالنده

هلالی، داسی

**cres.cent.ic** (kri sen'tik) adj.

**cres.clve** (kres'iv) adj.

(نادر) فزاینده، دایم‌التزاید، بالنده، گوالنده، در حال رشد

**cre.sol** (krē'sōl') n.

(شیمی) کرسول، کیزول (هریک از سه ایزومر بی‌رنگ و چرب به فرمول  $\text{CH}_3\text{C}_6\text{H}_4\text{OH}$ )، اسید کرسیلیک

**cress** (kres) n.

(گیاه)

ترتیزیک، از مک، شاهیان (انواع گیاهان خانواده‌ی crucifer)

**cres.set** (kres'it) n.

مشعل دیکی

**Cres.sl|da** (kres'i də)

(افسانه‌ی قرون وسطی) کرسید (زن ساکن تروی که به شوهر خود تریولوس خیانت کرد)

**crest** (krest) n., vt., vi.

۱- (هرگونه

برجستگی یا زائده بر سر جانور) تاج، کاکل، پوپ ۲- (پَر یا

آذینی که روی کلاه یا خود می‌زنند) تازه، افسر، جغه، نیم‌تاج

۳- خود، قلّه‌ی کلاه خود، تارک کلاه ۴- (نشان‌های نجابت

خانوادگی) سرسپر (نشان‌ی که بالای سپر خانوادگی یا روی

مهر یا بالای نامه‌های رسمی رسم می‌شد) ۵- (بخش قرازین

هرچین) ستیخ، قلّه، فرانینگاه، نوک، سر، راس، کلاه، پرندک،

پلوان، خط الرأس، اوج ۶- اوک، اوج، بیشینه ۷- (اسب و شیر

و غیره) یال، کوپال، کُرم ۸- cresting ۹- برآمدگی،

کوفک، تیغه (به ویژه برآمدگی یا تیغه‌ی استخوان) ۱۰- (با

تاج یا کلکل و غیره) آراستن، تاجدار یا کلکل‌دار (و غیره)

کردن ۱۱- در رأس یا سر چیزی قرار گرفتن، تاج شدن

۱۲- به اوج رسیدن، قرازین شدن

• the river crested two days after the heavy rains

دو روز بعد از آن باران‌های سنگین سطح آب رودخانه به حداکثر رسید

**crest|ed** (kres'tid) adj.

تاجدار، کلکل‌دار، یال‌دار، ستیخ‌دار (← crest)

\* **crested flycatcher**

(جانور)

مکس‌گیری کاکلدار (به ویژه از جنس Myiarchus)

**crest.fall|en** (krest'fōl'en) adj.

۱- سر به زیر، با کلکل یا تاج خمیده ۲- مغفوم، دمخ، پُگر،

افسرده، پژمان، سرافکنده

**crest.ling** (kres'tiŋ) n.

(معماری) برجستگی تزئینی روی دیوار یا بام، آذین ستیفی

**cre.syl|ic** (kri sil'ik) adj.

۱- از یا وابسته به کرسول یا کیرسولوت (← cresol و

creosote) ۲- وابسته به اسید کرسیلیک

**cre.ta.ceous** (kri tā'shəs) adj.

۱- کچی، کچسان، کچ مانند، کچ‌دار ۲- کرتاسه (سومین

دوره از دوران دوم زمین‌شناسی)

• the Cretaceous

(زمین‌شناسی) دوران کرتاسه یا سنگ‌های وابسته به آن

**Crete** (krēt)

جزیره‌ی کرت در مدیترانه‌ی شرقی (متعلق به یونان)

**Cre.tan** (krēt'n) adj., n.

کرتی، اهل کرت

**cre.tin** (krēt'n, kre'tin) n.

۱- (پزشکی) مبتلا به کرتینسم، کرتین ۲- کول، ابله،

کم‌هوش، عقب افتاده (جسمی و فکری)

**cre'tin.ous**, adj.

(ناخوشایند) احمق، ابله

**cre.tin.ism** (-iz'm) n.

۱- (پزشکی)

کرتینسم (بیماری ناشی از کم‌کاری غده‌ی درقی یا تیروئید

که موجب کوتاهی قد و بزرگی سر و پهن‌شدگی بینی و

بلاغت می‌شود) ۲- گولی، بلاغت، کانایی، کورنی

**cre.tonne** (krē tān') n.

پارچه‌ی پرده‌ای (پارچه‌ی کلفت پنبه‌ای که بر آن نقش زده‌اند

و برای پرده و رومیزی مناسب است)، پارچه‌ی قلمکار

**Cre|ū|sa** (krē yōō'sə)

(اسطوره‌های یونان و روم) کروزا (زن جایسون که توسط

ساحره‌ای به نام مدیا کشته شد)

**Creutz.feldt-Ja|kob disease**

(kroits'felt yā'kōb, -kōp)

(پزشکی) بیماری کروتسفلد-یاکوب

**cre.val|le** (krə val'ē) n.

(جانور) ماهی جک Caranx hippos تیره‌ی Carangidae

**cre.vasse** (krə vas') n., vt. -vassed',

-vass'ing

۱- (به ویژه در کرمه‌ای

یخ و یخ‌رودها) یخشکاف، ژرفکافت، زاو، ژرفجاک، شکاف

عمیق ۲- یخشکاف ساختن، ژرفجاک ایجاد کردن

**crev.ice** (krev'is) n.

دِرز، شکاف، ترک، کُزیشک، رخنه، رُخ

**crev'iced**, adj.

دارای شکاف یا رخ

**crew<sup>1</sup>** (krō) n., vt., vi.

۱- (مردم) دسته، گروه، جماعت، دارو دسته، باند

۲- (گروهی که زیر دست یا تحت فرمان کسی کار کنند)

خدمه، کارگران ۳- (کشتی) ناویان (به استثنای افسران)،

ملوانان، اشویان، خدمه ۴- (قایق‌های پارویی مسابقه‌ای)

پساروزنان، (این ورزش) پاروژنی ۵- (هواپیمایی و

فضانوردی و غیره) سرنشینان، ناوبران ۶- (قدیمی) گروه

مسلم ۷- (در کشتی و هواپیما و غیره) خدمت کردن

• a crew of workmen painted the house

گروهی کارگر خانه را رنگ کردند

• the ship's crew were Canadian

خدمه‌ی کشتی کانادایی بودند

**crew'man**, pl. -men, n.

کارگر، متصدی، جاشو

**crew<sup>2</sup>** (krō) vi.

crow (انگلیسی) گذشته‌ی:

\* **crew cut**

(مردانه) موی کوتاه (اطراف سر تا ته ماشین می‌شود و

وسط مانند ماهوت پل‌کتن شق است)، موی سربازی

۱- نخ پشمی تابیده

**crew|el** (krō'əl) n.

۲- (ویژه‌ی قلابدوزی) ← crewelwork

**crew.el.work** (-w'ark') n.

قلابدوزی بانخ پشمی (کلفت و تابیده)

\* **crew neck**

(زیر پیراهنی و پیراهن پشمی مردانه) یقه کرد، یقه تنگ

**crib** (krib) n., vt. cribbed, crib'bing

۱- آخور (manger هم می‌گویند) ۲- (جایگاه دام‌ها)

آخورگاه، طویله، گمرا، سستورگاه، حصار، باره ۳- خانه‌ی

کوچک، کلبه، کاشانه، اتاق کوچک، اتاقچه ۴- تختخواب

کودک، تخت بچه (که دو سویش نرده دارد) ۵- (در معدن و

تونل و غیره) شمع، چوب بست، طاق نگهدار، طاقبند ۶- انبار غله (در مزرعه)، غله‌دان، راش‌دان، راش ۷- (معماری - دهانه یا مدخل یا پایه‌ی زیرآبی) صندوقه، زیراب، پُل بنیان ۸- (عامیانه) دله دزدی، دزدی ادبی، (آموزش) تقلب (در امتحان) ۹- (عامیانه) دله‌دزدی کردن، دزدی ادبی کردن، (آموزش) ورقه‌ی تقلب نوشتن، نَت کشیدن، (در امتحان) تقلب کردن ۱۰- در طویله قرار دادن، جا کردن، محدود کردن، (کودک را) در بستر گذاشتن ۱۱- آخوردار کردن، (کودک) تخت‌دار کردن ۱۲- (اسب) چوبخوری کردن، عادت به گاز گرفتن چوب داشتن (← crib biting)  
crib'ber, n.

۱- (در امتحان) کسی که نت می‌کشد ۲- (اسب) چوبخور  
crib.bage (krib'ij) n.

بازی کریبج (نوعی بازی ورق)

crib.bing (krib'in) n.

۱- (در امتحان) تقلب، نت کشیدن، رونویسی (از روی ورقه‌ی دیگری) ۲- ورقه‌ی تقلب، نَت، رونویسی (ورقه‌ی دیگری) ۳- (معدن و تونل و غیره) شمع، چوب بست، طاق نگهدار، طاقبند ۴- (← crib biting)  
crib biting

(اسب) عادت به گاز گرفتن چوب  
مثلاً چوب را یا آخور همراه با بلعیدن هوا، چوب جویدن  
crib'bite', -bit', -bit'ten or -bit'ing, vi.  
(اسب) چوبخوری کردن، جویدن و هوا بلعیدن

crib death

← sudden infant death syndrome

crib.ri.form (krib'ri fōrm) adj.

سوراخ سوراخ، مشبک، غربال مانند، غربالی، پرویزی، پرزینی، آبکش مانند

crib.work (krib'wɜrk) n.

(معدن و تونل و معماری و غیره) چوب‌بست سازی، طاقبندی، صندوقه سازی (برای نگهداری یا تقویت ساختمان و طاق)

cri.ce|tld (kri sēt'id) n.

(جانور) کیسه دهان (انواع جونندگان تیره‌ی کیسه دهانان یا Cricetidae راسته‌ی Rodentia مانند موش صحرایی)

crick<sup>1</sup> (krik) n., vt.

(پزشکی) گرفتگی دردناک عضلات (به ویژه در کردن و پشت)، گرفتگی عضله ایجاد کردن

(محلی) ← creek  
crick<sup>2</sup> (krik) n.  
Crick (krik), Francis H(arry) C(ompton)  
1916-97

فرانسیس کریک

(دانشمند انگلیسی و یکی از دو یابنده‌ی DNA)

crick|et' (krik'it) n.

۱- (جانور) جیرجیرک، زنجره (انواع حشرات راست بال و جهنده که با مالیدن بال‌ها به هم صدای جیرجیر می‌کنند - به ویژه تیره‌ی Gryllidae) ۲- (اسباب‌بازی) جیرجیرک

crick|et<sup>2</sup> (krik'it) vi., n.

(ورزش) بازی کریکت، کریکت بازی کردن

crick'eter, n.

کریکت باز

crick|et<sup>3</sup> (krik'it) n.

چهارپایه‌ی چوبی

cri.cold (kri'koid) adj.

(کالبدشناسی) وابسته به غضروف حلقوی حنجره

cri de coeur (kriēt kœr) (فرانسه) فریادی

که از دل برآید، (اعتراض یا شکایت و غیره) از ته دل گذشته و اسم مفعول: cry

cried (kriid) vi., vt.

۱- (کسی که فریاد می‌زند) دادن، (کسی که گریه می‌کند) گریه‌ای، فریادزدن، اهل داد و فریاد ۲- (کسی که گریه می‌کند) گریه‌ای، زود اشک ۳- جارچی، منادی (town crier هم می‌گویند)

۴- دستفروش، فروشنده‌ی دوره گرد

cri.key (kri'kē) interj.

(حرف ندا حاکی از شگفتی و غیره - خودمانی) عجب!

crim con criminal conversation (مخفف) ←

۱- جُرْم، بزه، تبهکاری،

جنایت، بزهکاری، فُژاکن ۲- لغزش (اخلاقی)، گناه

۳- (عامیانه) قابل تأسف، دریغ آمیز، جای تأسف

● what was his crime? جرم او چه بود؟

Cri.me|a (kri mē'ə)

شبه جزیره (آبخست‌سان) کریمه در جنوب اوکراین

Cri.me'an, adj.

اهل کریمه، کریمه‌ای

Crimean War (1853-56) جنگ کریمه (که در آن

انگلیس و فرانسه و متحدانشان روسیه را شکست دادند)

crime pas.sl.on.el (krēm pā'sē ə nel')

pl. crimes pas'sl.on.els'

(حقوق) جُرْم شهوانی (ضرب و جرح یا جنایتی که انگیزه‌ی

آن عشق یا شهوت است)

crim|i.nal (krim'ə nəl) adj., n.

۱- جنایی،

جُرْمی، بزه‌ی، وابسته به تبهکاری ۲- وابسته به دادرسی

جزایسی یا جنایی ۳- جنایتکار، مجرم، بزهکار، تبهکار،

گناهکار، محکوم ۴- (عامیانه) قابل تأسف، حیف، دریغ

● criminal law قانون جزا

crim'i.nally, adv.

جنایت کارانه، از لحاظ جنایی

criminal conversation (حقوق) عمل منافی

عفت، خیانت به همسر (که می‌تواند دلیل اطلاق شود)

crim|i.nal.i|ty (krim'ə nəl'ə tē) n., pl.

۱- تبهکاری، بزهکاری،

مجرمیت، جرم ۲- (جمع) عمل جُرْم، کار جنایت آمیز

crim.i|nal.ize (krim'ə n'l iz') vt. -ized',

-iz'ing

جُرْم شناختن، تبدیل به جرم (یا مجرم) کردن، مستوجب

کیفر شناختن، کیفری کردن، مثل مجرم رفتار کردن با

مجرم سازی، کیفری سازی

crim'inal.iza'tion, n.

criminal law (حقوق) قانون جزا، حقوق جزا، حقوق کیفری

criminal lawyer (حقوق) وکیل کیفری، وکیل جنایی، وکیل جزا

crim|i.nate (krim'ə nāt') vt. -nat'|ed,

-nat'ing

۱- (حقوق) متهم کردن، در معرض

اتهام قرار دادن ۲- جُرْم کسی را ثابت کردن ۳- محکوم و

مردود شناختن، رد کردن ۴- ← incriminate

crim'i.na'tion, n.

متهم‌سازی، اثبات جرم



crim'i.na'tive or crim'i.na.to'ry (-nə tōr'ē) adj. اتهام آمیز، مجرم کننده

crim'i.na'tor, n. متهم کننده، مجرم کننده

crim|l.nol.o|gy (krim'ə nāl'ə jē) n.

جرم شناسی، بزه شناسی

crim'i.no.log'i.cal (-nə lāj'i kəl) adj.

جرم شناختی

crim'i.no.log'i.cally, adv.

به طور جرم شناختی

crim'i.nol'o.gist, n.

جرم شناس

crimp<sup>1</sup> (krimp) vt., n.

۱- چین دار

کردن، چروکدار کردن، موج انداختن، موجدار کردن

۲- (کیسو و غیره) فرفری کردن، مجعد کردن، شکنج دار

کردن ۳- (به ویژه گوشت ماهی) کاردی کردن ۴- (کفافی -

چرم رویی کفش را) قالب گیری کردن و به شکل دلخواه

درآوردن ۵- (عامیانه) جلوگیری کردن، مغل شدن، مانع

شدن ۶- چین و شکن، موجداری، (لباس) چین، چروک،

مُچالگی ۷- (زلف) فر، جعد، شکنج، (مو) فرفری، مجعد

● the top of the curtain was crimped

بخش فوقانی پرده چین دار بود

● to put a crimp in

(عامیانه) جلوگیری کردن، مغل شدن

crimp'er, n.

چین دار کننده، موج انداز

crimp<sup>2</sup> (krimp) n., vt.

۱- کسی که به زور

یا تزویر افراد را به خدمت نظام یا نیروی دریایی در

می آورد ۲- (به زور یا تزویر) به خدمت ارتش درآوردن

crim.ple (krim'pəl) vt., vi. -pled, -pling

چروکیدگی کردن، مجاله کردن، چین دار کردن، موجدار کردن،

چروک کردن

crimp|y (krim'pē) adj. crimp' |l.er,

crimp' |l.est

۱- فرفری،

دارای فرهای ریز، مجعد ۲- موجدار ۳- چروکیدگی

crimp'i.ness, n.

موجداری، چروکیدگی، فر

crim.son (krim'zən; -sən) n., vt, vi., adj.

(از ریشه ی فارسی) ۱- قرمز، زرشکی ۲- رنگ یا رنگیزی

قرمز ۳- خونین، خونی ۴- قرمز کردن یا شدن، ارغوانی

شدن یا کردن

crimson clover

(گیاه) شبدر کریمسون

(Trifolium incarnatum - بومی آمریکای شمالی)

cringe (kriŋj) n., vi. cringed, cring'ing

۱- (از ترس یا سرما و غیره) خود را جمع کردن، کز کردن،

(خود را) عقب کشیدن، یکه خوردن ۲- با بزدلی عمل کردن،

خود را خوار کردن، منت کشیدن ۳- چندش، یکه، تنفر

۴- تواضع بیش از حد، خضوع و خشوع

● the news of the accident made her cringe

خبر آن تصادف او را تکان داد

cring'er, n.

زودترس، خاشع

crin.gle (kriŋ'gəl) n.

حلقه ی سوراخ های بادبان

کشتی که طناب از میان آن رد می شود، حلقه ی طنابی

cri.nite (kri'nīt') adj.

۱- پُرمو، پشمالو، مودار ۲- (گیاه) کرکدار، دارای دسته مو

یا کرک، موی پوش

crin.kle (kriŋ'kəl) n., vi., vt. -kled, -kling

۱- چروکیدگی کردن یا شدن، چین دار کردن یا شدن، چین

انداختن، مجاله کردن یا شدن، موجی کردن یا شدن

۲- خش خش کردن (مانند کاغذی که مجاله می شود) ۳- چین

و چروک، مجالگی، ناصافی (سطح) ۴- خش خش

● being in the suitcase caused the clothes to

crinkle up در چمدان بودن باعث شد که لباس ها چروکیدگی شود

crin'kly, -klier, -kli.est, adj.

چروکیدگی، فرفری

\* crin|kle.root (-rōōt') n.

(گیاه)

چروک ساق (Dentaria diphylla - بومی آمریکای شمالی)

crin|kum-cran|kum

(kriŋ'kəm kraŋ'kəm) n.

(قدیمی)

هر چیزی که پر از پیچ و خم باشد، چیز پریچ و تاب

cri.nold (kri'noid') adj., n.

۱- (گیاه)

سوسنی شکل، زنبق مانند ۲- لالوش (وابسته به لالوشان

Crinoidea که نوعی echinoderm است) ۳- خاریوست

crin|o.llne (kriŋ'ə lin') n.

۱- پارچه ی مویی (در اصل از موی اسب که برای سفت

نگهداشتن شانه و غیره در جامه تودوزی می کنند)

۲- زیرپوش (از پارچه ی مویی)

cri.num (kri'nəm) n.

(گیاه)

جنس سوسن زیبا (Crinum - گیاهان پیازدار و حاره ای)

cri.o|llo (krē ō'yō) n., adj.

۱- شهروند

امریکای لاتین که از نژاد اسپانیایی باشد، کریو ۲- (امریکای

لاتین) حیوان خانگی، حیوان اهلی ۳- وابسته به کریوها

cri.o'lla (-yā) n.fem., adj.

(زن) اسپانیایی تبار

cripes (krips) interj.

(حرف ندا

حاکمی از تنفر یا آزردگی) آه!، خدایا! (cripe هم می گویند)

crip.ple (krip'əl) n., vt. -pled, -pling

۱- چلاق، معلول، اقلیع، لنگ، چنگلک، لُس، شُل، لوک

۲- (امریکا - محلی) زمین باتلاقی و پوشیده از گیاه

۳- چلاق کردن، شُل کردن، معلول کردن ۴- (مجازی) فلج

کردن، از کار انداختن

● that accident crippled him آن تصادف او را معلول کرد

crip'pler, n.

چلاق کننده، فلج کننده

cri.sis (kri'sis) n., pl. -ses' (-sēz')

۱- بحران، شور، بزنگاه، سرگشتگی، شوریدگی، نقطه ی

عطف، سختی، پریشان حالی ۲- شور بیماری، اوج بیماری،

نقطه ی عطف مرض، کریز ۳- بحرانی، شوریده، شورین

● in a crisis, we must all keep our cool

در هنگام بحران ما باید همگی خوشرویی خود را حفظ کنیم

crisp (krisp) adj., n., vt, vi.

۱- تُرد، پرشته، خشک، سوخاری، قاق ۲- تر و تازه،

پرطراوت، شاداب ۳- پرشور، پرحرارت ۴- نیروبخش،

طربانگیز، تازه ۵- جانانه ۶- (مو) وز کرده، زیر و دارای

فرهای ریز ۷- موجدار، چین و چروکدار ۸- خوردنی ترد:

شیرینی خشک، هر خوراکی که رویه یا پوسته ی ترد داشته

باشد ۹- (انگلیس) چپیس سیب زمینی سرخ کرده ۱۰- ترد

کردن یا شدن، تر و تازه کردن یا شدن، پرشته کردن یا شدن

crisp'ly, adv.

به طور ترد

crisp'ness, n.

تردی

crls.pa.tion (kris pā'shən) n.

۱- فر خوردگی، جعد، چین و شکن، پیچ و تاب ۲- جهش خفیف پوست یا عضله، تکان (غیرارادی) عضله

crisp|er (kris'pər) n.

آنچه که خوردنی‌ها را تُرد و تازه نگه می‌دارد (مثلاً در یخچال)

crisp.head lettuce (krisp'hed') n.

کاهوی تُرد و کله گرد، کاهوی کلمی

Crls.pln (kris'pin)

اسم خاص مذکر

crlsp|y (kris'pē) adj. crlsp'ler,

crlsp'li.est

تُرد، برشته، سوخاری، خشک، تر و تازه، برطراوت تُردی، تر و تازگی، برشتگی

crlss.cross (kris'krōs') n., adj., adv.,

۱- (این شکل: x) ضربدری، متقاطع،

۲- امضای اشخاص بی‌سواد (که به جای

نوشتن ضربدر می‌گذارند) ۳- (پارچه و غیره) طرح چلیپایی

۴- سردرگمی، سومتفاهم، برخورد ۵- با ضربدر مشخص

کردن، چلیپایی کردن ۶- به طور متقاطع (مُبر) حرکت کردن

۷- کج، یک‌پوری ۸- به طور ضربدر

crls.sum (kris'əm) n., pl. -sa

(پرنده) ۱- اطراف مقعد، زیر دم، شَرینگاه ۲- پره‌ای

شَرینگاهی، پره‌ای زیر دم

crls|ta (kris'tə) n., pl. -tae

(کالبد شناسی) ستیغ، ستیغه، تیغه، شکنج، کوفک

crls.tate (kris'tāt') adj.

کاکل‌دار (مانند برخی پرندگان)، تاجدار (مانند خروس)

crl.te|rl.on (kri'tir'ē ən) n., pl. -rl|a

۱- (این شکل: x) ضربدری، متقاطع،

۲- امضای اشخاص بی‌سواد (که به جای

نوشتن ضربدر می‌گذارند) ۳- (پارچه و غیره) طرح چلیپایی

۴- سردرگمی، سومتفاهم، برخورد ۵- با ضربدر مشخص

کردن، چلیپایی کردن ۶- به طور متقاطع (مُبر) حرکت کردن

۷- کج، یک‌پوری ۸- به طور ضربدر

crlt|l.cal (krit'i kəl) adj.

۱- انتقادی، انتقادآمیز، نکوهشگرانه، معاندانه، خرده‌گیرانه

۲- وابسته به نقد ادبی یا هنری و غیره، نقدگرانه،

هنرسنجانه، سخن‌سنجانه، نکته‌سنجانه ۳- وابسته به

نقدگران، وابسته به هنرسنجان ۴- بحرانی، بسیار مهم،

حیاتی، بحران‌آمیز، هراس‌انگیز، بزرگناهی، نگران‌کننده،

وخیم ۵- شور بیماری، حدت مرض ۶- (در مورد برخی

کالاهای زمان جنگ) سهمیه‌بندی شده، ماده‌ی حیاتی

۷- (علوم) واقع در مرحله‌ی انتقال، واگردان، سرگشتی

● he was critical of the government's foreign

policy

● the most critical battle of that war

● the patient's condition became critical

● the most critical battle of that war

● the patient's condition became critical

● the patient's condition became critical

● the patient's condition became critical

● the patient's condition became critical

● the patient's condition became critical

crlt'i.cal'ity (-kal'ə tē) or crlt'i.cal.ness, n.

بحرانی بودن، وخامت، حیاتی بودن

critical angle

زاویه‌ی حد، گوشه‌ی سرگشتی، زاویه‌ی بحرانی

critical constants

(فیزیک) پایاهای سرگشتی،

ارزش‌های ثابت (وابسته به نقطه‌ی بحرانی ماده)

critical density

(فیزیک) چگالی سرگشتی، غلظت بحرانی

critical mass

۱- (فیزیک) جرم بحرانی، جرم

سرگشتی، جرم واگردان (کمترین مقدار ماده‌ی کافشی یا

fissile لازم برای ادامه‌ی واکنش زنجیری اتمی) ۲- (کمترین

میزان لازم برای آغاز یا انجام هر چیز) میزان سرگشتی

critical point

(فیزیک) نقطه‌ی بحرانی، نقطه‌ی سرگشتی (حالتی که در آن

ماده‌ای که به دمای سرگشتی خود رسیده است می‌تواند به

طور مساوی آب‌گونه و گاز باشد)

critical pressure

(فیزیک) فشار سرگشتی، فشار بحرانی (کمترین فشار لازم

برای تبدیل گاز به آب‌گونه هنگام رسیدن به دمای سرگشتی)

critical temperature

(فیزیک) حرارت بحرانی،

دمای سرگشتی (حدی که اگر حرارت از آن تجاوز کند گاز

تحت هیچ فشاری نمی‌تواند تبدیل به آب‌گونه شود)

critical volume

(فیزیک) حجم بحرانی، گنج سرگشتی (حجم یک واحد جرم

ماده هنگام رسیدن به دما و فشار سرگشتی)

crlt.lc.as.ter (krit'ik as'tər) n.

منتقد ناشی، هنرسنج بد، منتقدی که واجد شرایط لازم نیست

crlt|l.cise (krit'ə sīz') vi., vt. -cised',

۱- نقد (ادبی و هنری)، هنرسنجی، سخن‌سنجی، سنجشگری

۲- علم و اصول هنرسنجی ۳- مقاله یا خطابه‌ی انتقادی،

هنرسنجگری ۴- بررسی دانشمندانه (به ویژه پژوهش

در باره‌ی اصل و تاریخ و تطور متون) ۵- نکوهش،

نکوهشگری، عیبجویی، خرده‌گیری، انتقاد، تنقید، بازخواست

● criticism is an important part of the study of art

● criticism is an important part of the study of art

● criticism is an important part of the study of art

● criticism is an important part of the study of art

● criticism is an important part of the study of art

● criticism is an important part of the study of art

● criticism is an important part of the study of art

● criticism is an important part of the study of art

● criticism is an important part of the study of art

● criticism is an important part of the study of art

● criticism is an important part of the study of art

● criticism is an important part of the study of art

● criticism is an important part of the study of art

● criticism is an important part of the study of art

● criticism is an important part of the study of art

● criticism is an important part of the study of art

● criticism is an important part of the study of art

● criticism is an important part of the study of art

crlt.ter or crlt.tur (kri'tər) n.

creature ← (مخلوق)

croak (krōk) vi., vt., n.

(مانند وزغ)

قورقور کردن، (مانند کلاغ) قارقار کردن، قات قات کردن  
 ۲-خس خس کردن، خس خس کتان گفتن ۳-غرغر کردن،  
 غرغر کردن، شکایت کردن ۴-نفوس بد زدن، (حوادث بدی  
 را) پیش بینی کردن ۵-(خودمانی) مردن، نفس آخر را  
 کشیدن ۶-(خودمانی) کشتن، میراندن ۷-(صدای وزغ و  
 کلاغ) قارقار، قورقور، (انسان) خس خس، خرخر  
 croak'y (-ē) croak'i.ēr, croak'i.est, adj.

خس خس مانند، قورقور کتان، قات قات کتان

croak|er (-ər) n.

۱-(هر جانوری که قارقار یا قورقور می کند) قارقار کن،  
 قورقور کن ۲-انواع ماهیانی که از خود صدایی شبیه قار  
 قار یا قات قات درمی آورند ۳-کسی که مفومانه حرف  
 می زند، کسی که نفوس بد می زند، کسی که پیش بینی بد  
 می کند ۴-(خودمانی) دکتر، پزشک

Cro|at (krō'at) n., adj.

۱-شهروند کشور کروات، کروات ۲-زبان کروات

Cro.a.tia (krō ā'shə)

کشور کروات (کروات) که پایتخت آن شهر زاکرب است

Cro.a.tian (krō ā'shən) adj., n.

۱-وابسته به کشور کروات و مردم آن، کروات ۲-زبان  
 کروات (از زبان های اسلاو جنوبی) ۳-شهروند کروات  
 مخفف: سوسمار (crocodile)  
 Cro.ce (krō'che), Benedetto  
 (be'ne det'tō) 1866-1952

بندتو کروچی (فیلسوف و هنرشناس ایتالیایی)

cro.chet (krō shā') n., vi., vt. -cheted'

(-shād'), -chet'ing

۱-قلاب بافی

۲-(جامه) قلاب بافته ۳-قلاب بافی کردن یا شدن

cro.chet'er (-shā'ər) n.

قلاب باف

cro.cld|o.lite (krō sid'īl'it') n.

کروسیدولیت (گونه ای پنبه ای نسوز، سیلیکات آهن و سدیم)  
 ۱-(کوزه یا بستو) سفال،

سفالینه، ظرف سفالی، سبوی ۲-سفال شکسته، پاره سفال  
 (قطعات شکسته ی ظرف سفالی) ۳-(خودمانی) چرند، چرند  
 پرند، مزخرف، بی معنی، اغراق آمیز

cro.cck<sup>2</sup> (krāk) n., vt., vi.

(مخلوق - بیشتر در انگلیس) ۱-دوده، کثافت ۲-رنگی که  
 پارچه ی تازه رنگری شده پس می دهد ۳-دوده ای کردن،  
 کثیف کردن ۴-رنگ پس دادن (پارچه)

cro.cck<sup>3</sup> (krāk) n., vi., vt.

۱-اسب پیر و زهوار دررفته ۲-(شخص یا چیز) زهواردر  
 رفته، لکته، فروت، پیر هاف هافو، قراضه ۳-(خودمانی)  
 بیمار خیالی، (بیمار) نق نق ۴-(عامیانه - معمولاً با: up)  
 کار انداختن، از کار افتادن، فلج شدن یا کردن

cro.ccked (krākt) adj.

۱-(امریکا - خودمانی) سیاه مست، مست و خراب

۲-شکسته، آسیب دیده

cro.cck.er|y (krāk'ər ē) n.

ظروف سفالی، گنجانده های سفالین (کوزه و بستو و غیره)

cro.cck|et (krāk'it) n.

(معماری کوتیک) آذین حکاکی شده به شکل برگ و گل (در  
 گوشه های ساختمان و سقف و غیره)

Cro.cck.ett (krāk'it) David (called Davy)

دیوید کراکت (مرزگشا و دولتمرد آمریکایی) 1786-1836

Cro.cck-Pot (krāk'pāt') n.

(نام تجاری) خوراکی برقی سفالی (برای آهسته پزی  
 آبگوشت و غیره) (crockpot هم می نویسند)

cro.cck|o.dille (krāk'ə dīl') n.

۱-(جانور) تمساح، سوسمار (آبی) (زیر تیره ی  
 Crocodylinae)، مکرمج ۲-(انگلیس) صف اشخاص (به  
 ویژه دانش آموزانی که دو نفره به صف حرکت کنند)

cro.cck.dle bird

(جانور)

مرغ تمساح (Pluvianus aegyptius - بومی افریقا)

cro.cck.dle tears

اشک تمساح (گریه ی دروغین، تظاهر به غم)

cro.cck|o.dil.l|an (krāk'ə dīl'ē ən) adj., n.

۱-وابسته به تمساح، تمساح مانند، سوسمار مانند  
 ۲-(جانور) وابسته به تمساحیان (راسته ی Crocodylia)  
 ۳-هر جانور راسته ی تمساحیان

cro.co.lte (krō'kō līt') n.

(شیمی) کروکوئیت (کروما) سرب: PbCrO<sub>4</sub> که ماده ی  
 معدنی سرخ یا زرد رنگی است (crocoisite هم می گویند)

cro.cus (krō'kəs) n., pl. cro'cus|es or

cro'cl' (-sī')

۱-(از ریشه ی سانسکریت - گیاه) گل زعفران (انواع جنس  
 Crocus خانواده ی Iris) ۲-(رنگ) زعفرانی، زرد پرتقالی  
 ۳-پودر اکسید آهن (که در جلا دادن کاربرد دارد)

Cro.e.sus (krē'səs) n.

۱-کروسوس (پادشاه)  
 کشور لیدی که ثروت افسانه ای داشت ۲-آدم بسیار دارا

cro.ft (krōft) n.

۱-(به ویژه اسکاتلند) مزرعه ی کوچک، پالیز محصور،  
 باغچه ۲-زمین کشاورزی استیجاری ۳-کلبه ی روستایی

cro.ft'er, n.

مزرعه دار، روستانشین

Crohn's disease (krōnz)

(پزشکی)

التهاب مزمن بخش زیرین روده ی کوچک و تمام روده ی  
 بزرگ که ممکن است منجر به ایجاد زخمهاقت (scar) شود

cro.l.s.sant (krō sānt') n., pl. -sants'

(شیرینی سازی) نان شیرینی هلالی شکل، کروسانت  
 Cro.lx de Guerre (krwād ger')

(فرانسه) نشان چلیپای رزم (به خاطر دلآوری در نبرد)

\* cro.ker sack (krō'kər)

(جنوب ایالات متحده) کیسه ی گونی (crocus sack هم  
 می گویند)

Cro-Mag|non (krō mag'nən) adj., n.

۱-انسان کرومانیون (انسان ماقبل تاریخ که سفید پوست  
 بوده و ابزار سنگی و استخوانی داشت و بقایای آن در  
 فرانسه یافت شده است) ۲-وابسته به این انسان و بقایای او

**crom.lech** (kräm'lek') n.

(دیرین‌شناسی) ۱- سنگ میز (dolmen) ۲- یادمان دوران نوسنگی مرکب از تخته سنگ‌های بزرگ که دور یک تپه یا سنگ میز قرار داده شده‌اند

**Crom.well** (kräm'wel), Oliver 1599- 1658

اولیور کرامول (دولتمرد و رهبر انقلابی انگلیسی)

**Cromwell current**

(جغرافی) جریان کرامول (که در اقیانوس آرام از باختر به خاور روان است)

**crone** (krōn) n.

(پیرزن زشت) عجوزه، فروتوت

**Cro.nus** (krō'nəs)

(اسطوره‌ی یونان) کرونوس (که پدر خود اورانوس را برانداخت و فرمانروای گیتی شد ولی بعداً پسرش زئوس او را برانداخت - رومی‌ها او را Saturn می‌نامیدند)

**cro|ny** (krō'nē) n., pl. -nies

دوست صمیمی، همدم، رفیق جان جانی

**\* cro|ny.lsm** (-nē iz'əm) n.

(به ویژه در کارهای سیاسی و انتصاب) رفیق بازی، پارتی بازی (به سود دوستان)

**crook** (krook) n., vi., vt. **crooked** (krookt)

۱- (هر چیز خم یا منحنی یا قلاب شکل) **crook'ing** قلاب، خمیدگی، انحناء، کژی، (راه و غیره) پیچ ۲- (شبانان و مطران‌ها) چوبدستی، عصا ۳- (عامیانه) کلاهبردار، کزرفزار، شیاد، متقلب، دزد، نادرست ۴- خم کردن یا شدن، قلابدستی کردن یا شدن، کج کردن یا شدن، چفتیدن، چفریدن ۵- (خودمانی) دزدیدن، بالا کشیدن، کش رفتن

**crook.back** (-bak') n.

(نادر) کوژپشت، قوزدار

**crook'backed'**, adj.

۱- قلابدار، دارای کژی یا انحناء، کج و کوله، کج و معوج، ناراست، کژ، یک‌وری، شفت، کژمژ، چمچاچ ۲- کلاهبردار، شیاد، نادرست، متقلب، کزرفزار

**• his crooked dealings landed him in jail**

اعمال نادرست او سر و کارش را به زندان کشاند

**crook'edly**, adv.

شیادانه، به طور کج و معوج

**crook'ed.ness**, n.

انحناء، کجی، نادرستی

**Crookes space**

(فیزیک) تاریکی کروکس

(بخش تیره‌ی کنار کاتد در لامپ‌های تهی‌ساز گازی)

**Crookes tube**

(فیزیک) لامپ کروکس

**\* crook.neck** (krook'nek') n.

(کیاه) سُراحی، کدی قلیانی

**croon** (krōn) vi., vt., n.

۱- (با صدای کوتاه) آواز خواندن، (زمزمه‌وار) سرودن ۲- آواز (آرام و ملایم، خنیاگری (زمزمه‌وار)، نوحه‌سرایی آوازخوان، خنیاگر

**crop** (krāp) n., vt. **cropped**, **crop'ing**

۱- (پرندگان و برخی حشرات) چینیدن (craw) ۲- (کشاورزی) محصول، فراورده، فراورد، خرمن، آیش ۳- (کشاورزی) بازده ۴- گروه، دسته ۵- پوست دباغی شده (و بریده نشده)، تخته پوست ۶- دسته‌ی تازیانه، ته شلاق، شلاق سواری (بر اسب) ۷- موی کوتاه، موی

ماشینی ۸- (سر چیزی را) زدن یا بریدن یا جویدن، سرچین کردن ۹- (محصول کشاورزی) برداشت کردن، کاشتن و پروراندن و درو کردن، به عمل آوردن، رویاندن، محصول دادن ۱۰- چریدن ۱۱- (مو) کوتاه کردن، چیدن، ماشین کردن ۱۲- سرچی، سرشمش

**• our wheat crop is excellent this year**

امسال محصول گندم ما عالی است و در سال جاری

**• to crop up** (or out)

ناگهان ظاهر شدن یا به وجود آمدن

**crop-dust|ing** (-dust'ing) n. **crop'-dust'**

(کشاورزی) ۱- سمپاشی با هواپیما،

سمپاشی هوایی ۲- (با هواپیما) سمپاشی کردن

**crop'-dust'er**, n.

(هواپیما) سمپاش

**crop-eared** (-ird') adj.

۱- گوش بریده ۲- (دارای کیسوی کوتاه به طوری که گوش‌ها نمایان باشند) گوش‌نما

**crop.land** n.

زمین کشاورزی، زمین فراور، زمین زیرکشت، زمین زراعی

**crop.per** (-ər) n.

۱- (شخص یا دستگاه) کشتگر و دروگر، قطع‌کننده‌ی مو ۲- (crop) (شخص یا دستگاه) پژگیر، چرم‌بُر، (چرم) موی چین، پشم‌زدا ۳- گیاه بارآور ۴- کارگر کشاورزی که به جای مزد سهمی از محصول به او می‌رسد

**• to come a cropper**

شکست خوردن، مردود شدن، ناکام شدن

**\* crop.ple** (krāp'ē) n., pl. -pies or -pie

crappie

**crop rotation**

(کشت گیاهان مختلف به طور متناوب برای حفظ حاصلخیزی زمین) کشت تناوبی، کشت گرد، چرخش کشت

**cro.quet** (krō kā') n., vt., vi. **-queted'**

(یک نوع بازی با چوگان) کروکه، کروکه بازی کردن

**(-kād'), -quet'ing**

(یک نوع بازی با چوگان) کروکه، کروکه بازی کردن

**cro.quette** (krō ket') n.

(آشپزی) کروکت (کوفته‌ی گوشت یا سبزیجات پخته)

**cro.quls** (krō'kē) n., pl. **cro'quls** (-kē)

طرح اجمالی، کروکی

**crore** (krōr) n., pl. **crores** or **crore**

(از ریشه‌ی هندی - در هند و پاکستان) یک صد لاک (معادل با یک صد هزار رویی)، ده میلیون، (ایران) پانصد هزار، نیم میلیون، کرو

**Crosby, Bing** (born Harry Lillis Crosby)

بینگ کرازبی (خواننده و بازیگر آمریکایی) 1904-77

**cro.sier** (krō'zhər) n.

۱- عصای مطرانی

(بسیار بلند و سرخمیده) ۲- (گیاه) پیچک، سرپیچک

**cross** (krōs, krās) n., vt., vi., adj., adv.

۱- صلیب، چلیپا، خاج ۲- نشان

صلیب، مدال صلیب، (روی

سنگ قبر و غیره) یادبود

صلیب نشان، (مراسم کلیسایی)

چوب‌دستی بلندی که سر آن

چلیپاسان است ۳- مسیحیت، عیسویت ۴-



CROSS (DIFFERENT KINDS)

crucifix

۵- صلیب‌دار کردن، نشان صلیب روی چیزی نقش کردن  
 ۶- (این نشان: × یا +) ضربید، همبر، دو خط متقاطع، علامت جمع (یا ضرب)، همبره، چهارراه ۷- از یک سو به سوی دیگر رفتن، (از سر تا سر چیزی) رد شدن، همبر شدن، تقاطع کردن، تلاقی کردن ۸- به هم رسیدن و از هم گذشتن ۹- (سیم‌های برق) اتصالی کردن ۱۰- (کشاورزی - دام‌پزشکی) آمیزش (چند نوع مختلف)، دگرگشتی، پیوند ۱۱- (کشاورزی - دام‌پزشکی) آمیختن (چند نوع گوناگون)، دگرگشتن کردن، دو رگه (یا چند رگه) کردن، پیوند زدن ۱۲- (کشاورزی - دام‌پزشکی) دورگه، چند رگه، دگرگشتی، پیوندی، آمیزه، همکرده، مخلوط ۱۳- (خودمانی) تقلب (به ویژه در مسابقات ورزشی)، نادرستی، نابکاری ۱۴- (مشت‌بازی) ضربه به تارک (یا فرق سر) ۱۵- سراسری، تقاطعی، همبر، همبرسان ۱۶- مخالف، ضد، پاد، کیانگ، ناممحل، نامرئی، رودرو ۱۷- مخالفت کردن با، تو روی کسی ایستادن، روبرو شدن با، خلاف میل کسی رفتار کردن، چوب لای چرخ کسی گذاشتن ۱۸- بدخلق، بدعق، زودخشم، خشمگین، عصبانی ۱۹- متقابل، دوسویه، همکاری ۲۰- سرکش گذاشتن ۲۱- (قدیمی) مُضَر، با کزند، زیانبخش، آسیب‌گر ۲۲- ← crosswise ۲۳- (C) بزرگ - نجوم) Southern Cross و Northern Cross

- cross the street carefully با دقت از خیابان رد شوید
- don't cross him; he is your father! با او عداوت نکن، او پدر تو است!
- to cross off (or out) قلم زدن، حذف کردن، خط زدن
- to cross one's mind به خاطر کسی خطور کردن
- to cross one's path ملاقات کردن، تلاقی کردن با، با هم سروکار داشتن
- to make the sign of the cross (با انگشت) نشان صلیب در هوا (یا بر سینه) کشیدن

cross'able, adj. عبور کردنی، رد شدنی

cross'ly, adv. با دلخوری، چلیپاوار

cross'ness, n. دلخوری، رنجیدگی

cross- (krôs) پیشوند:

[cross country و crossbreed] (cross) سرتاسر

cross.bar (krôs'bâr') n., vt. -barred', -bar'ring

۱- دیرک یا میله افقی (مثلاً چوبی فوقانی دروازه‌ی فوتبال) ۲- دارای دیرک افقی

کردن ۳- خطوط هم‌راستا ۴- (جمع) فرمان دوجرخه

cross.beam (-bêm') n. (معماری)

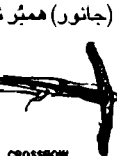
تیر یا دیرک متقاطع، شاه تیر، همبر (به ویژه تیر سقف)

cross.bed|ded (-bed'id) adj. (زمین‌شناسی) دارای لایه‌های همبر، همبر لایه‌ای

cross.bill (-bil') n. (جانور) همبر نوک (جنس Loxia - نوعی سهره)

cross.bones (-bônz') n. نشان مرگ (تصویر دو استخوان متقاطع در زیر یک جمجمه)

cross.bow (-bô') n. (جنگ‌افزار قدیمی) کمان زنبورکی،



خاج‌کمان cross'bow'man, pl. -men, n. کماندار

cross.bred (-bred') adj., n. دورگه.

چند رگه، دگرگشتن، پیوندی، آمیخته، زادگیری چلیپایی شده

cross.breed (-brêd') n., vt., vi. -bred' ←

(-bred'), -breed'ing hybridize و hybrid

cross.check (-chek') vt., vi., n.

۱- (از چند دیدگاه یا با مراجعه به چند منبع) بررسی کردن، مقایسه کردن، کنترل کردن، بازبینی کردن ۲- بررسی

cross.coun|try (-kun'trê) adj., adv., n.

۱- از راه فرعی، از میان دشت و صحرا ۲- (ورزش‌های دو و میدانی) دو صحرایی، صحرایی ۳- سراسری، در سرتاسر کشور (یا ناحیه)

عمه زاده، خاله‌زاده cross cousin

cross.cul|tur|al (-kul'chər əl) adj.

میان فرهنگی، بین فرهنگی (وابسته به چند فرهنگ گوناگون)

cross.culturally, adv. به طور میان فرهنگی

cross.cur|rent (-kər'ənt) n.

۱- جریان مخالف، پادروند ۲- (اندیشه و گرایش و اثر و

غیره) متضاد، ناسازگار

cross.cut (-kut') adj., n., vt., vi. -cut', -cut'ing

۱- (راه و غیره) میان بر

۲- میان بر رفتن ۳- (فیلم) بُرش هم‌راستا، تدوین موازی

(crosscutting هم می‌گویند) ۴- (فیلم) بُرش هم‌راستا کردن،

برش موازی کردن ۵- (کان) برش عرضی رگه‌ی معدن

crosscut saw اره‌ی پادبُر (که می‌تواند

چوب را در جهت عکس رگه یا آوندهای آن بُرد)

cross (krôs) n. (lacrosse) (در بازی لاکراس: کرُوس)

چوبی که سر آن حلقه‌ای مجهز به تور دارد

cross-ex|am|ine (krôs'ig zam'in) vt., vi. -|lined, -|lin'ing

۱- (پیکرانه و دقیق) مورد پرسش قرار دادن ۲- (حقوق)

بازپرسی کردن، استنتاج کردن، بازجویی کردن

cross'-exam'ina'tion (-ə nā'shən) n.

باز جوی، استنتاج

cross'-exam'iner, n. مستنطق، بازجو

cross-eye (krôs'ī') n.

(پزشکی) چپ چشمی (چرخیدگی هر دو چشم به سوی

یکدیگر، لوچی، کاژی، کاژچشمی، کلازی

cross'-eyed', adj. چپ چشم، لوچ، احول، کاژ، کلاز

cross-fer|tile (-fərt'ɪl) adj.

(کشاورزی - جانور) دگرگشتن‌پذیر، چلیپا بارور

cross-fer|til|ize (krôs'fərt'ɪl iz') vt., vi. -|lized', -|liz'ing

بارور شدن چلیپایی، دگرگشتگیری کردن، بارور کردن چلیپایی

cross'-fer'tiliza'tion, n. دگرگشتی، باروری چلیپایی

cross-fire n. ۱- (ارتش) آتش همبر،

آتش متقاطع ۲- (نیرو و اندیشه و غیره) برخورد

cross-grained (-grānd') adj.

۱- (چوب) کره‌دار، پُرکره، بد رگه (دارای آوندهای نامنظم)

۲- بدعق، بدخو، کژ خلق، پرنهاد، لجاج، یک بنده

# cross hairs

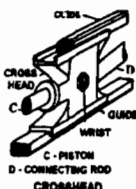
(دوربین و تلسکوپ و دوربین سلاح‌های دوربیندار) این علامت: ⊕ (که برای هدفگیری دقیق به کار می‌رود)

# cross.hatch (-hach') vt., vi.

(نقاشی و رسم) هاشور زدن، (با رسم خطوط موازی و متقاطع) سایه‌روشن‌سازی کردن

# cross.head (-hed') n.

(ماشین بخار) یاتاقان متحرک، میله‌ی



# cross-in|dex (-in'deks') vt., vi.

(کتاب و غیره) بازگشت دادن، ارجاع

دادن، دارای فهرست بازگشت کردن

# cross.ing (krôs'in) n.

۱- بارور سازی چلیپایی، دگرگشتن کردن (← cross)

۲- محل تقاطع (دو یا چند راه یا خط)، دو راهی، چهارراه،

همپزگاه، همپری ۳- محل عبور (از رود یا خیابان و غیره)،

گذرگاه، روگذر، گذار

مأمور راهنمایی دبستان

# cross|ing-o|ver (-ô'vər) n.

(میتوز) چلیپایی، همپری کروموزومی

# cross-leg|ged (-leg'id) adj., adv.

(روش نشستن) پا روی پا، چهار زانو

# cross.let (-lit) n.

(نشانه‌های نجابت اشرافی) صلیب کوچک، چلیپاچه

# cross-link (-link') n., vt.

(شیمی) ۱- بخش همپری ۲- مثل صلیب به هم وصل کردن، همبسته کردن، همپری

# cross.sop.te.ryg.l|an

(krə sɒp'tə rɪj'ɛ ən) n.

(دیرین شناسی) لبه بال (هریک از ماهیان منقرض به نام)

coelacanth که ممکن است از نیاکان دوزیستان باشند)

# cross.o|ver (-ô'vər) n., adj.

۱- عبور،

گذر (از یک سو به سوی دیگر)، گذار ۲- (راه‌آهن) سوئیچ

ریل، خط عوض کن ۳- رأی دادن به کاندید حزب دیگر

۴- (امریکا - موسیقی) تعدیل سبک موسیقی به منظور جلب

شنودگان بیشتر ۵- (زیست‌شناسی) ← crossing-over

۶- (رادیو و تلویزیون و دستگاه ضبط صوت) تلاقی

# cross.patch (-pach') n.

آدم زود خشم، کژخوی، بدخلق

# cross.pie|ce (-pēs') n.

قطعه (یا)

وصله یا تکه و غیره) که روبه‌روی قطعه‌ی دیگر قرار دارد

# cross-pol|l|nate (krôs'pāl'ə nāt') vt., vi.

-|nat'|ed, -|nat'|ing

(گیاه) دگرگشتن کردن، کرده افشانی چلیپایی کردن

# cross-pol|l|n|a|tion (-pāl'ə nā'shən) n.

(گیاه) دگرگشتی، کرده افشانی چلیپایی

# cross-pur|pose (krôs'pur'pəs) n.

هدف مخالف، تناقض

• at cross-purposes دارای سوتفاهم، دارای هدفهای مخالف

# cross-ques|tion (-kwes'chən) vt., n.

۱- بازپرسی کردن، بازجویی کردن، (دقیقاً) مورد پرسش

قرار دادن، سؤال پیچ کردن ۲- (در بازجویی) پرسش

# cross.re|fer (-ri'fər') vt. -|ferred',

(کتاب یا فهرست و غیره) بازگشت دادن،

ارجاع دادن، به بخش دیگری (از کتاب و غیره) اشاره کردن

# cross.ref|er|ence (-ref'ər əns) n., vt.

-|enced, -|enc|ing

۱- (کتاب و فهرست و غیره) بازگشت دادن، ارجاع دادن

cross-refer هم می‌گویند) ۲- (کتاب و غیره) مجهز به

«بازگشت» یا «ارجاع» کردن ۳- بازگشت، ارجاع

# cross relation

(موسیقی) وابستگی متقاطع (وجود همزمان یک نت با معادل

کروماتیک آن) false relation هم می‌گویند)

# cross.road (krôs'rōd') n.

۱- راه متقاطع ۲- (راهی که دو یا چند راه را به هم وصل

می‌کند) جاده‌ی وصل کننده، راه پیوندگر ۳- (معمولاً جمع با

فعل مفرد) سه راهی، چند راهی، چهارراه، همپزگاه، (مجازی)

نقطه‌ی عطف، مرحله‌ی حساس، کانون، مرکز

# cross.ruff (-ruf') n.

(برخی بازی‌های ورق) ورق مورد نلخواه شریک خود را

روی میز انداختن، «حکم» کردن

# cross section

۱- برش عرضی، مقطع، برش ورین ۲- نمونه‌ی جامع (از هر

چیز)، (نمایشگر) قشرهای مختلف، (اجتماعی) نمونه‌ی بارز،

برشگاه، (اوله) خط مقطع، سطح مقطع ۳- (فیزیک اتمی)

واکنش سنجی ۴- (مساحی و خاک سنجی) شکاف عمود در

خاک برای آشکار سازی لایه‌ها و ویژگی‌های آن) خاکپزش

# cross'-sec'tion vt.

از عرض بریدن

# cross'-sec'tional, adj.

وابسته به برش عرضی

# cross-stitch (-stich') n., vt., vi.

۱- (دوزندگی) کوک خاجی، بخیه‌ی ضربدری، شماره دوزی

۲- کوک خاجی زدن، بخیه‌ی ضربدری زدن ۳- لباس دارای

کوک خاجی

# cross talk

(رادیو و تلفن) روی هم افتادن دو خط

(یا دو ایستگاه رادیو)، تداخل صوتی، همپری آوایی

# cross.tle (-tī') n.

۱- (میله یا تیر یا چوب و غیره که برای استحکام بیشتر به

صورت ضربدری قرار داده می‌شود) خاج تیر، خاج میله

۲- (ریل راه‌آهن - هریک از چوب‌های زیر ریل یا «تراورس»

که به شکل ضربدر قرار داده می‌شوند) تراورس چلیپایی

# \* cross-town (-toun') adj.

وابسته به سرتاسر شهر، سراسری، میان شهری

# cross.trees (-trēz') n.pl.

(کشتی بادبانی - دو دیرک افقی بالای دکل کشتی) دکل‌های

چلیپایی

# \* cross.walk (-wōk') n.

گذرگاه عابر پیاده، خط عابر پیاده

# cross.way (-wā') n.

crossroad

# cross.wind (-wind') n.

باد مخالف، باد ناهمسو

**cross.wise** (-wīz') adv.

- ۱- (قدیمی) به شکل صلیب، خاج‌سان، چلیپا مانند  
 ۲- ← across ۳- به طور متقاطع، به روش هم‌رُ

**\* cross.word puzzle** (-wɜrd')

جدول کلمات متقاطع، چیستان واژه‌ای

**crotch** (kräch) n.

- ۱- (چوبی که سرش دو شقه است) دو شقه، چوب دو سر  
 ۲- (محل انشعاب: مثلاً جایی که تنه‌ی درخت دو یا چند شاخه می‌شود) دو شاخه، چند شاخه، پخش‌گاه، شاخ‌پخش‌ان  
 ۳- (محل انشعاب دو پا از تنه‌ی انسان) کشال، کشاله  
 ۴- (شلوار) فاق، خشک، میان‌پاچه، میان‌پا، نیفه

**crotched**, adj.

دوشقه، دوشاخه، کشاله‌دار

**crotch|et** (kräch'it) n.

۱- (قدیمی)

- قلابچه، قلاب کوچک، هر چیز قلاب‌سان ۲- هوس، لج، تعصب ۳- (انگلیسی - موسیقی) quarter note ←

**crotch|et|y** (-ē) adj.

۱- قلاب‌سان، قلاب مانند

- ۲- آدم عجیب و غریب، خل، عوضی، بدعق، بدخلق  
 قلاب‌سانی، بدخلقی

**cro.ton** (krōt'n) n.

(گیاه) ۱- کروتون،

- کرچک هندی (جنس Croton خانواده‌ی spurge) ۲- انواع گیاهان جنس Codiaeum خانواده‌ی spurge

**\* Croton bug** (krot'n)

(جانور) سوسک آلمانی (Blattella germanica)

**cro.ton|ic acid** (krō tān'ik)

(شیمی) اسید کروتونیک (CH<sub>3</sub>CH:CHCOOH)

**croton oil**

روغن کرچک هندی

**crouch** (krouch) vi., vt., n.

- ۱- (برای حمله یا از ترس و غیره) خود را جمع کردن، خف کردن، کپز کردن، دولا کردن یا شدن، قوز کردن  
 ۲- (چاپلوسانه) تعظیم و تکریم کردن، خضوع و خشوع کردن ۳- کپز، قوز، خف

- the hunter crouched among the bushes

شکارچی در میان بته‌ها دولا شده بود

**croup<sup>1</sup>** (krōp) n.

(پزشکی) خروسک، خناق

**croup'y**, adj.

خناق، خروسی

**croup<sup>2</sup>** (krōp) n.

(به ویژه اسب) کپل، تُمکاه

**crou.pl|er** (krōp'pē ā') n.

- (قمارخانه و کازینو) میزدار (کسی که سر میز رُتون می‌دهد و پول جمع‌آوری یا پرداخت می‌کند)

**crouse** (krōs) adj.

(اسکاتلند) سرحال، بشاش، سرزنده، پررو

**crou.stade** (krōs stād') n.

(آشپزی) نان‌ی که

- در لای آن خوردنی (قارچ یا گوشت و غیره) می‌گذارند

**crou.ton** (krōs tān') n.

(نان خشک مکعب شکل و کوچک) کروتن

**crow<sup>1</sup>** (krō) n.

۱- (جانور) کلاغ

- (جنس Corvus تیره‌ی Corvidae) ۲- (نادر) ← crowbar

۳- (نجوم) اِستارگان (مجمع‌الکواکب) کلاغ

- as the crow flies

مستقیم

- to eat crow

(عامیانه) شرمندگی شدن، به اشتباه خود اعتراف کردن

**crow<sup>2</sup>** (krō) n., vi. **crowed**, **crow'ing**

- ۱- (مثل خروس) بانگ زدن، قیق کردن، قوقولی قوقو کردن  
 ۲- (خروس) بانگ، قوقولی قوقو، قیق، قوقولی قوقو ۳- (به خود) بالیدن، فخر کردن، به خود نازیدن، مباحات کردن  
 ۴- (مانند کودک خوشنود) غان و غون کردن، ذوق کردن

**Crow** (krō) n., pl. **Crows** or **Crow**

- ۱- سرخپوست کرو (قبیلای کرو - در ایالت‌های مرکزی آمریکا) ۲- زبان کرو (از زبان‌های سوان Siouan)

**crow.bar** (krō'bār') n.

(نجاری و مکانیک) دیلم، میخکشی بزرگ

**crow.ber|ry** (-ber'ē) adj., n., pl. **-|ries**

- ۱- (گیاه) سنگروی سیاه (جنس Empetrum - بومی نواحی سردسیر) ۲- سته‌ی سیاه این گیاه ۳- وابسته به گیاهان تیره‌ی Empetraceae راسته‌ی Ericales

**crowd<sup>1</sup>** (kroud) vi., vt., n.

- ۱- جماعت، گروه بزرگی از مردم، مردم، جمعیت، انبوه مردم، چپیره ۲- عوام‌الناس، مردم عادی، توده‌ی مردم، قاطبه‌ی مردم ۳- تماشاچی‌ان، بینندگان، باند، دسته، گروه ۴- ازدحام کردن، چپیدن در، چپاندن (مردم) ۵- گرد آمدن، جمع شدن (با round یا about) ۶- با فشار عقب زدن یا (از جایی) راندن ۷- (عامیانه) انبث کردن، مزاحم شدن، پایی شدن، عرصه را بر کسی تنگ کردن

- a crowd of students

- people crowded around his coffin

مردم دور تابوت او ازدحام کردند

**crowd<sup>2</sup>** (kroud) n.

۱- (انگلیسی - محلی) ویولن ۲- ← crwth

**crow.foot** (krō'foot') n., pl. **-foots' or**

- ۱- (گیاه) سوزن چوپان، شمعدانی وحشی، آهوماش زرد، یونجه زرد، یونجه کلاغی، آله‌ی تلخ (انواع گیاهان تیره‌ی Ranunculaceae جنس Ranunculus) ۲- ← caltrop ۳- (کشتی) طناب‌های سایبان یا آسمانه

**crown** (kroun) n., vt.

۱- (پادشاهان) تاج،

- دیهیم، افسر، نشان سلطنت ۲- (نشان پیروزی یا افتخار) تاج گل، حلقه‌ی گل ۳- (به ویژه در مسابقات ورزشی) جایزه، صله ۴- (معمولاً C بزرگ) وابسته به پادشاه، سلطنتی، همایونی، درباری ۵- هر چیز تاج‌سان ۶- (انگلیسی - سابقاً) سکه‌ی تاجدار، کراون (برابر با ۲۵ پنس) ۷- (سر) تارک، هیاک، فرق، کاجک ۸- (بخش بالای کلاه) نوک کلاه ۹- (کوه یا طاق و غیره) قله، فرازینگاه، چکاد، چکا ۱۰- اعلاترین، زبده‌ترین، برجسته‌ترین ۱۱- تاج نندان ۱۲- روکش نندان (مصنوعی)، روکش کردن ۱۳- (برآمده‌ترین بخش لنگر کشتی) سرلنگر، تاج لنگر ۱۴- (گیاه) تاج گل، دیهیم korona هم می‌گویند)، طوقه، ریش‌تاج (محل اتصال ریشه و ساقه)، تاج درخت (شاخ و برگ بالای آن)، سرشاخه، شاخسار ۱۵- تاجگذاری کردن، تاج بر سر نهادن ۱۶- (با حلقه‌ی کل و غیره) جایزه دادن، مقام ارجمند دادن ۱۷- به اوج رسیدن، فایق شدن، کامیاب شدن ۱۸- مزین کردن، سرور بودن، بهترین آذین (چیزی) بودن ۱۹- (خودمانی) تو سری زدن ۲۰- بر فراز قرار گرفتن یا قرار دادن

crown'er, n.

تاج‌گذار، تمام‌کننده‌ی کار

\* crown cap

سر بطری (فلزی و دارای لبه‌ی کنگره‌دار)  
مستملک‌های انگلیس (که مستقیماًتوسط دولت از لندن اداره می‌شود)، مستعمره‌ی انگلیس  
crown|er (kroun'ər) n.

(انگلیس - محلی) ← coroner

crown glass ۱- شیشه‌ی پنجره (دست ساخت و

به شکل دایره که وسط آن برجستگی دارد)، شیشه‌ی چرخ  
۲- عدسی و شیشه‌ی ذره‌بین یا ضریب انکسار بسیار کم

crown land ۱- (انگلیس) خالصجات سلطنتی،

املاک سلطنتی (که درآمد آن به پادشاه وقت می‌رسد)  
۲- (برخی از کشورهای مشترک‌المنافع) زمین دولتی

crown lens عدسی

ساخته شده از شیشه‌ی دست ساخت (← crown glass)

crown prince ولیعهد

crown princess

۱- همسر ولیعهد ۲- (مؤنث) ولیعهد

crown roast (خوراک‌پردازی) گوشت دنده‌ی

کیاب کرده (که به صورت تاج در سینی قرار می‌دهند)

crown saw hole saw ←

crown vetch (گیاه) شیرزک

(Coronilla variegata) خانواده‌ی (pea)، خاراکل، گل عقرب

crown wheel (or gear) (مکانیک) چرخ دنده‌ی

بزرگ، (اتومبیل) کرانویل، چرخ دنده‌ی تاجی، تاج چرخ

crow's-foot (krōz'foot') n., pl. -feet'

۱- (معمولاً جمع - چین و چروک گوشه‌ی خارجی هر چشم)

چین و چروک پنجه کلاغی، چشم آژنگ ۲- (دوزندگی)

بخیه‌ی سه سوی، بخیه‌ی پنجه کلاغی (که معمولاً در آخر

درز برای استحکام بیشتر می‌دوزند) (crowsfoot هم

می‌نویسند) ۳- (هوانوردی) روش بستن یک طناب به چندین

طناب برای ملق نگه داشتن یا مهار باطن و غیره

crow's-nest (-nest') n.

۱- (کشتی) برج دیده‌بانی، دیدبانگاه ۲- سکوب یا آشیانه‌ی

دیده‌بانی (و غیره)، جای دنج

croze (krōz) n. فرو رفتگی طرفین بشکه

که لبه‌ی تخته‌های سر و ته بشکه در داخل آن قرار می‌گیرد

crozier (krō'zhər) n. crosier ←

crs 1- creditors 2- credits

مخفف: ۱- طلبکاران ۲- اعتبارات

CRT cathode-ray tube

مخفف: (فیزیک) لامپ اشعه‌ی کاتد

cru (krü) n. (فرانسه) ۱- تالکستان‌هایی

که شراب مشابه تولید می‌کنند ۲- نوع شراب

cru.ces (krō'sēz') n. جمع: crux

cru.cial (krō'shəl) adj.

۱- بسیار مهم، حیاتی، حیاتی و مهماتی، سرنوشت‌ساز،

(محل) بزنگاه، پراهمیت، حساس، حاد ۲- شدید، سخت،

دشوار، مشکل ۳- (پزشکی) به شکل صلیب، خاجی،

خاج‌سان، چلیپایی

• it is absolutely crucial that you remember this

بسیار حیاتی است که شما این (موضوع) را به خاطر بسپارید

cru.cially, adv. به‌طور حیاتی و مهماتی

cru.ciate (krō'shē it) adj.

۱- صلیب شکل، چلیپایی، خاجی، صلیب مانند ۲- (برگ یا

گلبرگ) خاج‌سان ۳- (جانور - بال) ضربدر شکل، همبُر بال،

دارای بال‌های متقاطع

cru.cible (krō'sə bəl) n.

۱- (فلزکاری) بوته، دیگ گداز ۲- دیگ کوره ۳- آزمون

دشوار، بوته‌ی آزمایش، محنت، شور (چیزی)، محک تجربه

crucible steel (فلزکاری) پولاد بوته‌ای

cru.cifer (krō'sə fər) n., adj.

۱- (به ویژه در مراسم کلیسایی) حامل صلیب، صلیب کش

۲- (گیاه) تیره‌ی شببو، تیره‌ی کلم، چلیپایی (هر گیاهی از

خانواده‌ی چلیپاییان: Cruciferae) ۳- وابسته به خانواده‌ی

شببو Brassicaceae راسته‌ی Capparales مانند: کلم و

شلقم، آبتَره

cru.cifer.ous (-sif'ər əs) adj. چلیپازا، چلیپایی

cru.cifix (krō'sə fiks') n.

صلیب عیسی، عیسی بر صلیب

cru.cifixion (krō'sə fik'shən) n.

۱- بر صلیب آویزی (نوعی اعدام) ۲- (C بزرگ) مصلوب

سازی حضرت عیسی ۳- تصویر یا تندیس این صحنه

cru.ciform (krō'sə fōrm') adj.

صلیب شکل، خاج‌سان، چلیپایی، ضربدری

cru.ciform'ly, adv. به‌طور چلیپایی یا صلیبی

cru.cify (krō'sə fi') vt. -fied', -fy'ing

۱- مصلوب کردن، به چهار میخ کشیدن، بر صلیب آویختن

۲- به خود سختی دادن، ریاضت کشیدن ۳- شکنجه دادن،

به صلابه کشیدن، دمار از روزگار کسی درآوردن

cru.cifier, n. مصلوب کننده

crud' (krud) n., vt., vi. crud'ed,

crud'ing curd ← (محلی) ۱-

۲- (خودمانی) کثافت (به ویژه اگر سیاه و چسبناک باشد)،

چیز لکه شده و کندیده ۳- (خودمانی) تفرانگیز، بیزار

کننده، دون، پست ۴- (محلی) تکه بستن

crud'dy, -di|er, -di.est, adj. بد، کثیف، کند

crud² (krud) n. (خودمانی) -

با: (the) بیماری خیالی یا ناشناخته، درد بی درمان

crude (krōd) n., adj. crud'er, crud'est

۱- خام، ناپخته، ناپرووده ۲- زمخت، ناشیانه، خالی از

ظرافت، خشن، خام دستانه، سردستی، ابتدایی ۳- بی ادبانه،

گستاخانه، بی ادب، گستاخ، بی نزاکت، مستهجن ۴- عریان،

برهنه، بی پرده ۵- (قدیمی) نرسیده (میوه)، نابالغ، نارس

۶- (آمار) ناویژه، ناخالص، خام، ناسره ۷- هر چیز خام یا

ناپرووده، نفت پالایش نشده

• crude oil نفت خام

• his manners are crude طرز رفتار و سلوک او بد است

crude'ly, adv. به‌طور خام، با خامدستی سرخ‌ستی

crudeness, n. خامی، بی‌تجربگی



**cru.di.tés** (krōō'dā tā') n.pl.

(خوراک‌پردازی) سبزی خام خرد کرده با سس که به عنوان پس خوارک خورده می‌شود

**cru.di|ty** (krōō'dā tē) n., pl. -ties

۱- خامی، ناپختگی (← crude) ۲- رفتار یا سخن و غیره (گستاخی، بی‌ادبی، زُختی، خشونت)

**cru|el** (krōō'əl) adj.

۱- سسنگدل، بی‌رحم، ظالم، ستمگر، ستمکار، مردم‌آزار  
۲- بی‌رحمانه، سسنگدلانه، ستمگرانه، ظالمانه، ستم‌آمیز  
۳- دردآور، رنج‌آور، مشقت‌بار

● Tamerlane was cruel تیمورلنگ سفاک بود

cru'elly, adv. با قساوت، بی‌رحمانه

cru'el.ness, n. قساوت، بی‌رحمی، ظلم

**cru.el|ty** (-tē) n., pl. -ties

۱- ستم، ستمگری، ظلم، سسنگلی، قساوت قلب، ستمکاری، بی‌رحمی، مردم‌آزاری  
۲- (رفتار یا سخن) ظلم‌آمیز، ظالمانه، ستم‌آمیز، بیرحمانه  
۳- (حقوق) سوء رفتار (که موجب آسیب بدنی یا روانی گردد)، بدرفتاری، ایذا، آزار (به انسان یا حیوان)

● Zahak's cruelty turned the people against him

پیدادگری ضحاک مردم را با او مخالف کرد

**cru|et** (krōō'it) n.

تنگ کوچک

(برای سرکه یا روغن زیتون سر میز شام)، تنگچه

**cruise** (krōōz) n., vi., vt. **cruised**, **cruis'ing**

۱- (برای تفریح یا جستجو) گشت زدن، پرسه زدن  
۲- (جنگل‌بانی - برای تخمین میزان چوب) در جنگل گشتن، جنگل را واریسی کردن  
۳- (هواپیما) با پُر بازده‌ترین سرعت پرواز کردن، سرعت بهینه، (اتومبیل) با سرعتی که راننده از قبل توسط دستگاه خودکار تعیین کرده است حرکت کردن، بهین رو  
۴- (به منظور یافتن شریک همجنس باز) گشتن و دید زدن  
۵- (در دریا یا خشکی یا هوا) سفر کردن، رهسپار بودن، دریا گردی کردن، نورددیدن  
۶- سفر دریایی، سفر تفریحی، نورددش، دریا گردی

● we went on a cruise to Alaska

برای سفر تفریحی با کشتی به آلاسکا رفتیم

**cruise control**

(دستگاهی که اتومبیل را در سرعت مورد انتخاب راننده ثابت نگه می‌دارد) کروز کنترل، بهین‌رو، مهار سرعت

**\* cruise missile**

(ارتش آمریکا) موشک کروز (دارای موتور جت و پرتاب‌پذیر از هواپیما و کشتی و زیردریایی و غیره)

**cruis|er** (-ər) n.

۱- (نیروی دریایی) رزمناو  
۲- (هواپیما و قایق و اتومبیل و غیره) تفریحی، نورددگر، گردشگر (← cruise)  
۳- cabin cruiser

**cruis|er.weight** (krōōz'ər wāt') n.

(مشت‌زنی) مشت زن میان این دو وزن: سسنگین وزن و میان وزن (به وزن ۱۶۰ پوند یا ۸۶/۱۸ کیلوگرم)

**cruising radius**

(کشتیرانی) بُرد کشتی، شعاع عملیاتی

**\* crul.ler** (krul'ər) n.

(شیرینی‌پزی) دونات تابدار

**crumb** (krum) n., vt. **threw a few crumbs before**

۱- خرده (به ویژه خرده نان یا خرده‌ی شیرینی و غیره)،  
۲- (قطعه‌ای از هر چیز) ریزه، بریده، پاره (بیشتر در مورد دانش و اطلاعات و امید و غیره)  
۳- خمیر نان (بخش میانی و نرم نان)، درونه‌ی نان  
۴- (امریکا - خودمانی) آدم پست فطرت، ناپاکار (crumbum هم می‌گویند)  
۵- (نادر) فرو ریختن، تکه‌تکه شدن  
۶- از خرده نان (و غیره) پاک کردن  
۷- (آشپزی) با لایه‌ای از خرده نان پوشاندن (مثلاً گوشت مرغ را)  
۸- (قدیمی - حرف نندا) عجیب، نه بابا!

**crum.ble** (krum'bəl) n., vi., vt. **-bled**,

**-bling**

۱- فرو ریختن، فرو پاشیدن، تکه‌تکه شدن، به قطعات کوچکتر تبدیل شدن یا کردن  
۲- (انگلیس - خوراک‌پزی) پای داغ  
۳- (نادر) خرده ریز، خرده نان (و غیره)، هرچیز در حال فروریزی، فروپاشیدنی

● the old bridge is slowly crumbling

پل قدیمی دارد کم‌کم متلاشی می‌شود

● my biscuit crumbled when I dropped it

وقتی بیسکویت از دستم بر زمین افتاد خرد شد

**crum.bly** (-blē) adj. **-bli|er**, **-bli.est**

۱- مانند خرده‌ی نان (یا کیک و غیره)، خرده مانند، خرده‌ریزه، ساخته شده از قطعات کوچک  
۲- سست، (زود) فروپاش خالص

**crum'bli.ness**, n.

فروپاشیدگی، خرد شوندگی

**crumb|y** (krum'ē) adj. **-i|er**, **-i.est**

۱- پُر از خرده نان (یا خرده کیک و غیره)  
۲- (خودمانی) crummy

**crumb'i.ness**, n.

خردشدگی، فروریختگی

**crum.horn** (krum'hörn') n.

(ساز موسیقی قدیمی) فلوت دولوله

**crum|my** (krum'ē) adj. **-mi|er**, **-mi.est**

(خودمانی) ۱- کثیف، تهوع‌آور، زنده  
۲- بی‌ارزش، بُنجل، وازده، پست، بد

**crum'mi.ness**, n.

کثافت، بدی، وازدگی

**crump** (krump) vt., vi., n.

۱- (انگلیس - با صدای سسنگین) زدن، منفجر کردن یا شدن  
۲- (انگلیس) صدای ضربه یا ترکیدن  
۳- (بمب یا گلوله‌ی توپ) در حال ترکیدن، انفجاری

**crum.pet** (krum'pit) n.

۱- کیک بی‌شیرینی

۲- (انگلیس - خودمانی) ناخوشایند، زن زیبا، تیکه، مال

**crum.ple** (krum'pəl) n., vi., vt. **-pled**,

**-pling**

۱- چین، چروک، مچاله، مچاله کردن یا شدن، چروکیدگی  
۲- فرو افتادن، فرو افکندن، (روی زمین) ولو شدن، نقش بر زمین شدن  
۳- چروک، چین، مچاله شدگی

● the trash can is full of crumpled paper

سطل آشغال پر از کاغذ مچاله شده است

**crum.ply** (-plē) adj. **-pli|er**, **-pli.est**

زود چروک، چروک‌پذیر

۱- قرچ قرچ خوردن. **crunch** (krunch) vi., vt., n.  
 (با صدای کرچ کرچ) جویدن ۲- (با صدای خش خش یا قرچ قرچ) فشردن یا افتادن یا گام برداشتن، کروچیدن، گلوچیدن ۳- (صدای) قرچ، کرچ، کرچ، گلوچ

- in a crunch سر بزنگاه، موقع حساس
- the dry bread crunched between his teeth نان خشک بین دندان هایش قروح قروح می کرد

نان خشک بین دندان هایش قروح قروح می کرد  
**crunch|y** (-ē) adj. **crunch|l.er**,  
**crunch|l.est** (آنچه که صدای قروح قروح ایجاد

(کند) خش خش کننده، کرچی، گلوچی، کرچکر، ترد، قاق تردی، خش خش کنندگی

**crunch|ness**, n. خون لوله شده

**cru|or** (krōō'ōr) n. (به ویژه در اطراف زخم)، لوله، لوله، لخته‌ی خون، لختخون

**crup.per** (krup'ər) n. ۱- (زین اسب) پاردم، رانکی، قشقون ۲- (اسب) کپل، ساغری، پرخش، سُرین ۳- (عامیانه) کپل انسان، بچه‌بندی، گون

**cru.ral** (kroor'əl) adj. (کالبدشناسی) -

وابسته به ران و (یا) رانی، ساقی، پایی، فخذی

**crus** (krus,) n., pl. **cru|ra** (krōō'rā) ۱- (کالبدشناسی) ساق پا (بین زانو و مچ پا)، پشت ساق (بخش نرم و گوشتی عقب ساق پا) ۲- (هر اندام پا مانند)

پایک، پایچه، پایچه (جمع) پایگان (مانند پایگان مغزی)

**cru.sade** (krōō sād') n., vi. **-sad|'ed**,  
**-sad|'ing** ۱- (تاریخ) جنگ صلیبی (هریک از جنگ‌های

صلیبی از سده‌ی یازده تا اواخر سده‌ی دوازده) ۲- جهاد، پیکار، مبارزه ۳- جهاد کردن، (سخت) پیکار کردن

**cru.sad'er**, n. مجاهد، رزمنده، جهادگر، پیکارگر، مبارز

**cru.sa|do** (krōō zā'dōō) n., pl. **-does**

کرو زانو (سکه‌ی قدیمی کشور پرتغال که شکل صلیب بر آن نقش شده بود)

**cruse** (krōōs) n. کوزه، سبو، بستو، بستک

(ظرف کوچک آبگونه‌هایی مانند شراب و عسل و روغن)

**crush** (krush) vt., vi., n. ۱- له کردن یا شدن، خرد کردن یا شدن، آرد کردن

۲- چلاندن ۳- درهم کوفتن، سخت شکست دادن، شکردن

۴- مورد تعدی قرار دادن، ظلم و جور کردن، آزار دادن

۵- (با: against یا into یا to و غیره) فشردن، چپاندن

۶- از بحام، فشار جمعیت، تراکم (مردم یا اشیا یا حیوانات)

۷- (عامیانه - معمولاً با: on) خاطرخواهی، عشق زودگذر، بلدانگی ۸- آب میوه، شربت

- a crushing defeat یک شکست خردکننده
- he stepped on the can and crushed it او روی قوطی پا گذاشت و آن را درهم فشرد

**crush'able**, adj. خرد کردنی، درهم کوبیدنی

**crush'er**, n. خرد کننده، درهم کوبیده

**crust** (krust) n., vt., vi. ۱- پوسته‌ی نان ۲- (کیک و پای) رویه، پوسته‌ی پای

۳- سخت رویه، پوسته‌ی هر چیز: لایه‌ی روی برف، پوسته‌ی خاک (و غیره)، سله، قشر، لایه ۴- (خودمانی) پررویی، رو داری ۵- (زمین‌شناسی) پوسته‌ی زمین

(lithosphere هم می‌گویند)

۶- (پزشکی) کپره، تله، تلمه

۷- لایه بستن، پوسته‌دار شدن، کپره بستن

**crus.ta.cean** (krus tā'shən) n., adj. ۱- (جانور) سخت پوست (زیر

شاخه‌ی Crustacea از بندپایان که آبزی و آبشش‌دار هستند مانند

خرچنگ) ۲- وابسته به سخت‌پوستان

**crus.ta.ceous** (-shəs) adj. ۱- پوسته مانند، لایه‌سان، کپره مانند ۲- پوسته‌دار، سپردار، سپرین، لاک‌دار ۳- crustacean

**crust|al** (krus'təl) adj. وابسته به پوسته یا رویه (به ویژه رویه‌ی زمین)

**crust|y** (krus'tē) adj. **crust|l.er**,  
**crust|l.est** ۱- پوسته‌دار، پوسته مانند، پوسته زا، رویه‌ای ۲- بد خلق، بد ادا، ترشرو، دارای زخم زبان

**crust'i.ly**, adv. با بدخلقی، به طور دمغ

**crust'i.ness**, n. ۱- بدخلقی ۲- پوسته پوسته شدگی

**crutch** (kruch) n., vt. ۱- (برای) پا شکسته‌ها و غیره) چوب زیر بغل، لمچوب (چوبی که بر آن می‌لنند یا تکیه می‌کنند)، چوبدستی

۲- تکیه‌گاه، پناه، پشت و پناه، ملجأ ۳- هر چیز شبیه به چوب زیر بغل یا لمچوب، لمچوب مانند ۴- (قدیمی - بدن انسان) کشاله، کشال، محل اتصال دو ران ۵- (مانند لمچوب یا عصا) نگهداشتن، پشتیبانی کردن، استوار داشتن

**crux** (kruks) n., pl. **crux|es** or **cru.ces** ۱- (نشان‌های نجات خانوادگی) صلیب

۲- مسئله‌ی بفرنج، معما ۳- لب (کلام)، اصل (مطلب)

۴- (نجوم - C بزرگ) ایستارگان (صورت فلکی) چلیپا

- the crux of the matter is I have no money اصل مطلب این است که پول ندارم

**cru.za.do** (krōō zā'dō) n., pl. **-dos** کروزادو (واحد اصلی پول کشور برزیل)

**cru.zel|ro** (krōō zā'rō) n., pl. **-ros** کروزو (واحد پیشین پول کشور برزیل)

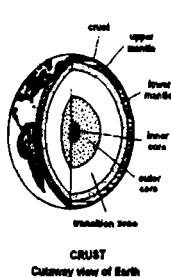
**crwth** (krōōth) n. (آلت موسیقی سلت‌های باستان که شبیه ویولن بود) کروس

**cry** (krī) vt., vi. **cried**,  
**cry'ing** n., pl. **cries** ۱- فریاد، داد ۲- فریاد زدن، داد زدن ۳- گریه، زاری

۴- گریه کردن، گرییدن، زاری کردن، اشک ریختن، گریستن ۵- سخت نیاز داشتن به ۶- (جانور) نعره زدن، غریدن، زوزه کشیدن، خروشیدن ۷- نعره، غرش، زوزه

۸- استدعا کردن، تمنا کردن ۹- جار زدن، بانگ برآوردن، بانگ زدن ۱۰- اعلام، جار زنی، بانگ، گلبانگ

۱۱- شعار، ورد زبان ۱۲- مُد روز، رسم روز ۱۳- سر و صدای مردم، داد و فریاد، خواسته‌ی همگان، خروش



CRUST  
Cutaway view of Earth



CRWTH

- a far cry ۱- مسافت زیاد، راه دور ۲- کاملاً متفاوت
- to cry one's eyes out از ته دل گریستن، از دیده خون باریدن
- he cried for help او با فریاد کمک طلبید
- \* **cry.ba|by** (-bā' bē) n., pl. **-bies**
- ۱- (به ویژه کودک) زود اشک، گریه‌ای، بچه ننه، ننه ۲- (اهل شکوه و شکایت) نق نقو، کم ظرفیت
- cry.ing** (-in) adj. ۱- گریان،
- گریه کننده، اشک ریزان ۲- مبرم، شدید، فاحش، آشکار
- cry'o-** (krī' ō) [cryogen] سردی
- cry'o.bi.ol.o|gy** (krī' ō bī' āl' ə jē) n. سرما زیست شناسی (بخشی از زیست‌شناسی که زیست موجودات در سرمای زیاد را بررسی می‌کند)
- cry'o.bi.ol'o.gist**, n. سرمازیست‌شناس
- cry'o.gen** (krī' ō jən) n. سرد ساز، سرمازا، سجنزا
- cry'o.gen.ics** (krī' ō jən' ɪks) n.pl. سرمازایی (بخشی از علم فیزیک که با تولید سردی زیاد و تأثیر سرما بر مواد سرد و کار دارد)، سجنزایی، سردی شناسی
- cry'o.gen'ic**, adj. وابسته به سرمازایی
- cry'o.hy.drates** (-hī' drāt' ə) n. سجن یخ (هر ماده‌ای یخ‌زده و بلورین که شامل آبی باشد که فقط در سرماهای شدید یخ می‌زند مانند یخ و نمک)
- cry'o.lite** (krī' ō lit' ə) n. یخسنگ (فلورید سدیم و آلومینوم: Na<sub>3</sub>AlF<sub>6</sub>)
- cry.om.e|ter** (krī' ām' ət' ə) n. سرماسنج (ابزار سنجش سرماهای زیاد)، انجماد سنج
- \* **cry.on.ics** (krī' ān' ɪks) n.pl. سجن شناسی (یخ زدن جسد به این امید که در آینده چاره‌ای برای آن بیماری که موجب مرگ او شده است پیدا شود)
- cry.on'ic**, adj. وابسته به سجن شناسی
- cry'o.phyte** (krī' ō fit' ə) n. (گیاه) یخ‌زی، سرما دوست
- cry'o.probe** (-prōb' ə) n. (پزشکی) سرمازنه (اسبابی که به منظور نابود کردن بافت و غیره سرمای زیادی را بر بخش کوچکی از بدن متمرکز می‌کند)
- cry.os.co|py** (krī' ās' kə' pē) n. سجن سنجی (علم بررسی نقطه‌ای که در آن هر آبگونی‌ای یخ می‌زند)، سرما بینی
- cry'o.stat** (krī' ō stat' ə) n. سرما پای (دستگاه تثبیت سرما در درجات پایین)، سرما ایستانه
- cry'o.sur.ger|y** (krī' ō sər' jər' ē) n. (پزشکی) سرما جراحی (معدوم کردن بافت‌های ناخواسته از طریق یخ زدن آنها) (cryogenic surgery هم می‌گویند)
- cry'o.sur.gi.cal**, adj. وابسته به سرماجراحی
- cry'o.ther|a.py** (krī' ō ther' ə' pē) n. (پزشکی) سرما درمانی
- crypt** (kript) n. ۱- سردابی، کلیسا
- ۲- دخمه، سردابه ۳- (عامیانه) ← cryptogram
- ۴- (کالبدشناسی) کریبت، حفره، کیسه، دشپیلگاه، کودی

- cryptal** (krip' təl) adj. وابسته به دخمه یا حفره
- \* **crypt.a|nal|y.sis** (kript' ə nal' ə sis) n. رمز یابی (یافتن کلید رمز)
- crypt.an'a.lyst** (-an' ə list' ə) n. رمز یاب
- crypt'an'a.lyt'ic** (-an' ə lit' ɪk) adj. وابسته به رمز یابی
- crypt.tic** (krip' tik) adj. مرموز، سری، رمزی، مبهم، ناآشکار، سربسته، نهان، پرخیده (cryptical هم می‌گویند)
- crypt'ically**, adv. به‌طور مرموز یا سربسته
- crypt|to-** (krip' tō)
- پیشوند: ۱- رمزی، سری [cryptogram] ۲- پنهانی، نهان، در خفا، (پیش از واکه: crypt-)
- crypt|to.bi.o.sis** (krip' tō bī' ō' sis) n. anabiosis ←
- crypt'to.bi.ot'ic** (-bī' āt' ɪk) adj. anabiotic ←
- crypt|to.clas.tic** (krip' tō klas' tik) adj. (کان شناسی - دارای دانه‌های بسیار ریز) نهاندانه
- crypt|to.crys.tal.line** (-kris' təl in) adj. (کان شناسی - دارای بلورهای بسیار ریز) نهان بلور
- crypt|to.gam** (krip' tō gam' ə) n. (گیاه) نهانزاد (گیاهی که کل و دانه ندارد و فقط از راه هاگهای خود تولید مثل می‌کند مانند خزها و جلبکها)
- crypt'to.gam'ic** or **crypt.tog'a.mous** (-tæg' ə məs) adj. نهانزاد
- crypt|to.gen|ic** (krip' tō jən' ɪk) adj. idiopathic ←
- crypt|to.gram** (krip' tō gram' ə) n. (آنچه که به رمز نگاشته شده است) رمز نگاشت، نهان نوشته، نامه‌ی رمزی، پیام رمزی
- crypt'to.gram'mic**, adj. وابسته به رمزنگاری
- crypt|to.graph** (-graf' ə) n. ۱- ← cryptogram ۲- وسیله‌ی نگارش یا کشودن رمز، نهان نما، کلید رمز
- crypt.tog.ra.phy** (krip' tā grə' fē) n. رمزنگاری، نهان نگاری (دانش نوشتن یا کشودن رمز)، رمز نویسی، سری‌نگاری
- crypt.tog'ra.pher** or **crypt.tog'ra.phist**, n. رمز نویس، سری نگار
- crypt.to.graphic** (krip' tā graf' ɪk) adj. وابسته به رمز نویسی
- crypt'to.graph'i.cally**, adv. از طریق رمزنگاری
- crypt|to.me|ri|a** (krip' tō mir' ē ə) n. (گیاه) سـرو ژاپـنی، درخت عشاق (Cryptomeria japonica خانواده‌ی baldcypress)
- (Japanese cedar هم می‌گویند)
- crypt|to.pine** (krip' tō pēn' ə) n. (شیمی) کریبتوپین (C<sub>21</sub>H<sub>23</sub>NO<sub>5</sub>)
- crypt|to.xan.thln** (krip' tō zan' thin) n. (شیمی - تنکدشناسی) کریبتوزانتین (C<sub>40</sub>H<sub>50</sub>O)

**cryp|to.zo.ic** (krip'tō zō'ik) adj.

(جانور - وابسته به جانورانی که در جاهای ناآشکار مانند درز سنگ‌ها و غیره زیست می‌کنند) نهان‌زی

**cryst** 1- crystalline 2- crystallography

مخفف: ۱- بلورین، بلورسان، بلوری ۲- بلور شناسی

**crys.tal** (kris'təl) n., adj.

۱- بلور، کریستال، آبگینه‌ی صاف و شفاف، بارفتن ۲- ظرف بلور، هر چیز بلورین ۳- شیشه‌ی ساعت ۴- (هر چیزی که مثل بلور شفاف باشد) فرانما، روشن، زلال، شفاف ۵- (فیزیک)

کریستال ۶- (رادیو) کوآرتز ۷- بلوری، بلورین، بلورسان

• crystal-clear بسیار واضح یا شفاف

**Crys.tal** (kris'təl) اسم خاص مؤنث

**crystall ball**

۱- گوی بلورین (که فالگیران با آن آینده‌نگری می‌کنند)

۲- وسیله‌ی پیش‌بینی، اسباب آینده‌نگری، جام‌جم

**crystal detector** (رادیو) آشکار ساز بلورین

**crystal gazing**

بلورنگری (نوعی فال بینی که طی آن مدعی به گوی بلورین یا crystal ball نگاه می‌کند و آینده را در آن می‌بیند)

**crystal gazer** بلورنگر، آینده‌نما

**crys|tal-** (kris'təl)

پیشوند: بلور (پیش از حرف صدادار می‌آید)

**crystal lattice** (فیزیک) شبکه‌ی بلورین، بلور شبیک

**crys.tal.lif.er.ous** (kris'təl if'ər əs) adj.

بلورزا، بلوردار، بلورآور

**crys.tal.line** (kris'təl in) adj.

۱- بلورین، بلورسان، بلور مانند ۲- روشن، فرانما، شفاف، زلال

۳- بلوردار ۴- (فیزیک) دارای ساختمان بلوری، بلور شبیک

**crystalline lens** (کالبدشناسی) عدسی چشم (lens هم می‌گویند)

**crys.tal.lite** (kris'təl it') n.

(سنگ شناسی) ۱- ریزه بلور ۲- سنگ دارای ریزه بلور

**crys.tal.litic** (kris'təl it'ik) adj.

ریزه بلوری

**crys.tal.lize** (kris'təl iz') vi., vt. -lized', -lizing

۱- متبلور کردن یا شدن، بلور شدن یا کردن، بلورین کردن

یا شدن ۲- ریخت دادن، شکل دادن به، شکل گرفتن

• melted sugar crystallizes easily

شکر مذاب به آسانی متبلور می‌شود

**crys'tal.liz'able**, adj.

تبلورپذیر، بلورشدنی

**crys'tal.li.za'tion**, n.

تبلور، بلور شدگی

**crys|tal|lo-** (kris'tə lō)

پیشوند: بلور [crystallography]

**crys.tal.log.ra.phy** (kris'tə lā'grə fē) n.

(فیزیک) بلورشناسی، بلورنگاری

**crys.tal.lo.graphic** (kris'tə lō graf'ik) or

**crys'tal.lo.graph'i.cal**, adj.

بلور شناختی

**crys.tal.loid** (kris'təl oid') adj., n.

۱- بلور، مانند، بلورسان ۲- (زیست‌شناسی) بلورنما (ماده‌ای که به صورت آبکونه به آسانی از غشاهای حیوانی و گیاهی رد

می‌شود - برعکس: ۳- ذره‌ی بلورین پروتئین (در

یاخته و تخم یافت) ۴- وابسته به بلورنما، بلورنمایی

**crys'tal.loi'dal**, adj.

بلورنما، بلورسان

**crystal pickup**

(رادیو و ضبط صوت و غیره) پیکاپ بلورین، گیرنده و صدا

ساز کریستالی، بردارنده‌ی بلورین

**crystal pleat** (دامن زنانه و غیره) پیلی، چین پایا

(که با نشستن از بین نمی‌رود)

**crystal set** رادیوی قدیمی که

به جای لامپ الکترونیکی دارای آشکار ساز بلورین بود

**crystal system** (فیزیک - بلورشناسی)

دستگاه‌های بلورین (که از هفت گروه تشکیل شده‌اند)

**crystal violet** (شیمی) بنفش بلورین (C<sub>25</sub>H<sub>30</sub>ClN<sub>3</sub>)

**CS** 1- capital stock 2- case(s) 3- civil service

مخفف: ۱- سهم سرمایه‌ای، سرمایه‌ی سهامی

۲- حالت (ها)، قضیه (ها) ۳- کارمندی دولت، کارمندی

کشوری

**Cs** 1- cesium 2- cirrostratus (شیمی)

مخفف: ۱- (شیمی) نشان سزیم ۲- (هواشناسی) ابر سیرواستراتوس

**CS** 1- capital stock 2- Christian Science

3- Christian Scientist 4- civil service

مخفف: ۱- سرمایه‌ی سهامی ۲- (فرقه‌ی مسیحی) کریستین

ساینس ۳- عضو این فرقه ۴- کارمندی دولت

**CSA** Confederate States of America

مخفف: (در جنگ‌های داخلی آمریکا) ایالات هم‌پیمان آمریکا،

ایالت‌های جنوبی

**csc** cosecant (مثلثات) کُسکانت

**CSC** Civil Service Commission

(آمریکا) مخفف: کمیسیون خدمات کشوری

**csk** cask مخفف: بشکه

**CSM** Command Sergeant Major

مخفف: (ارتش) سر استوار ستاد

**CST** Central Standard Time

(آمریکا) مخفف: زمان ایالت‌های مرکزی

**ct** 1- cent 2- county 3- court

مخفف: (آمریکا) ۱- سنت ۲- بخش ۳- دادگاه

**CT** Connecticut

مخفف: (آمریکا) ایالت کنتیکت (کنتیکت)

**cten|o-** (ten'ō)

پیشوند: شانه مانند

[ctenophore] (پیش از حرف صدادار: cten-)

**cte.nold** (ten'oid') adj.

(جانور - گیاه) شانه مانند، دندان‌دار

**cte.noph|o.ran**

(جانور) وابسته به شانه‌داران

**cten|o.phore** (ten'ə fōr')

(جانور) شانه‌دار

n. شاخه‌ی Ctenophora که آبرزی بوده و

بدن فرانما دارند



CTENOPHORE

## Ctes.l.phon (tes'ə fān')

تیسفون (پایتخت ساسانیان در نزدیکی بغداد)

ctn 1- carton 2- cotangent

مخفف: ۱- کارت ۲- (مثلثات) کتانژانت

ctr center

مخفف: مرکز

CT scan CAT scan

مخفف: (پزشکی) گت اسکن، سی تی اسکن

cu cubic

مخفف: مکعب

Cu 1- cuprum 2- cumulus

مخفف: ۱- (شیمی)

علامت اختصاری مس ۲- (هواشناسی) ابر کومولوس

cua.dri.ila (kwā drēl' yā) n.

(اسپانیایی) ۱- (کاو بازی) یاوران کاوگش ۲- یاوران

همدستان، همکاران

cub (kub) n.

۱- (نوزاد پستاندارانی مانند شیر و پلنگ و روباه و گرگ و

خرس و نهنگ) توله، بچه ۲- Cub Scout ۳- جوان

خامدست و دست و پا چلفتی ۴- (قدیمی) خبرنگار تازه کار

cub'bish, adj.

توله مانند، توله ای

Cu.ba (kyōō'bā) (پایتخت: شهر هاوانا)

اهل کوبا، کوبایی

Cu'ban, adj., n.

cub.age (kyōō'bij') n.

میزان یا گنجایش مکعب

Cuban heel (کفش زنانه) پاشنه بلند

cu.ba.ture (kyōō'bā chār) n.

۱- سنجش محتویات هر چیز مکعب ۲- گنجایش مکعب

cub|by.hole (kub'ē hōl') n.

۱- اتاقک، جای تنگ و کوچک، بیفوله ۲- سوراخ، سوراخی، حفره

cube' (kyōōb) n., vt. cubed, cub'ing

۱- مکعب، شش رویه، شش پهلو، کاب، تاس ۲- (هر چیز

مکعب مانند) حبه، قاپ، تاسه، شتالنگ ۳- (ریاضی) توان سه

۴- (ریاضی) به توان سه رساندن، مکعب کردن، کاب کردن

۵- به حبه های مکعب مانند تبدیل کردن ۶- (گوشت کبابی را

برای نرم و ترد شدن) کاردی کردن ۷- (محتویات ظرف

مکعب را سنجیدن) مکعب سنجی کردن، کاب سنجی کردن

● the cube of 3 is 27

مکعب ۳ عبارت است از ۲۷

cub'er, n.

مکعب ساز، مکعب کننده

\* cu|be² (kyōō'bā) n.

(گیاه) کیوب

(جنس) Lonchocarpus خانواده ی pea - بومی نواحی

حاره ای آمریکا - از ریشه ی آن روپتون rotenone می گیرند

cu.beb (kyōō'beb') n.

(از ریشه ی عربی - گیاه)

۱- کبابه، کبابه ی چینی (سته ی کوچک نوعی تاک به نام

Piper cubeba - بومی هندوستان و نواحی حاره ای

امریکا) ۲- سیگاری که از میوه ی این گیاه می ساختند

(ریاضی) مکعب، ریشه ی سوم

cube root

cu.bic (kyōō'bik) adj.

۱- (به شکل مکعب) مکعب، کاب، شش رویه، شش پهلو،

مکعب شکل، شتالنگ مانند، کاب شکل، مکعبی، تاسی شکل،

سه بعدی، کابسان، قاپی ۲- (ریاضی) درجه ی سوم، سگین

cu.bi.cal (-bi kəl) adj.

مکعب، مکعب شکل، کابسان، قاپی، شتالنگی

cu'bi.cally, adv.

به طور مکعب

## cu.bl.cle (kyōō'bi kəl) n.

۱- (به ویژه در خوابگاه و کتابخانه و ترون) اتاقچه، اتاق.

اتاقک ۲- جای کوچک، کابین

## cubic measure

(معیار سنجش مکعبها) کاب سنجه (که در آن یک

سانتی متر مکعب برابر است با هزار میلی متر مکعب)

cu.bic|u.lum (kyōō bik'yōō ləm) n., pl.

(دخمه ها و غارهای محل دفن مردگان)

-|u.la (-lā)

مکعبه (سوراخ که مرده را در آن می گذاشتند)، کابجه

cu.bi.form (kyōō'bā fōrm') adj.

مکعب شکل، کابسان، کابریخت

cub.lam (kyōōb'iz'əm) n.

(هنر) کوبیسم، حجم کری

cub'ist (-ist) n., adj.

(نقاش) کوبیست

cu.bis'tic, adj.

به روش کوبیسم

cu.bit (kyōō'bit) n.

(واحد انداز مگیری قدیمی) اُرش (حدود ۱۸-۲۲ اینچ یا تقریباً

معادل طول آرنج تا نوک انگشت وسط)، ارج

cu.bold (kyōō'bold') adj., n.

۱- مکعب مانند، کاب مانند، تاس مانند ۲- (کالبدشناسی)

وابسته به شتالنگ (یکی از استخوان های تارس)، مکعبی،

شتالنگی، قاپی، بچولی ۳- (استخوان) شتالنگ، کعب، بچول،

اشتالنگ ۴- مکعب مستطیل

cu.boi'dal, adj.

مکعب شکل، شتالنگی

Cub Scout

شیر بچه (عضو بخشی از سازمان پیشاهنگی ویژه ی

پسران بین هشت تا ده ساله)، کاب اسکاوت

\* cu.chi.frl|to (kōō'chē frē'tō) n., pl. -tos

(خوراک پزی اسپانیایی) قطعه ی کوچکی از گوشت خوک که

ابتدا در آرد و تخم مرغ فرو کرده و سپس سرخ می کنند

Cu.chul.aln or Cu.chul.lin (kōō kul'in)

(افسانه ی سیلها) کوکولین (قهرمانی که یک تنه از کشور

خود دفاع کرد و دشمنان را پس راند)

cuck.ing stool (kuk'ing)

صندلی کيفر (که سابقاً بزهکاران را روی آن می نشاندند و

دور شهر می گرداند تا مورد طعن و لعن مردم قرار گیرند)

cuck.old (kuk'old) n., vt.

۱- زن قبه، دیوت ۲- (با داشتن روابط نامشروع شوهر

خود را) دیوت کردن، بی آبرو کردن

cuck'oldry (-rē) n.

دیوتی، زن قبهگی

cuck|oo (kōō'kōō') n., vi., vt., adj.

۱- (جانور) فاخته، کوکو (انواع پرندگان تیره ی

Cuculidae) ۲- (بانگ این پرند) کوکو، تقلید

این صدا در ساعت های دیواری و غیره ۳- کوکو کردن،

آواز فاخته را ایجاد کردن ۴- (خودمانی) خُل، کم عقل، گول،

تهی مغز، احمق، سبکسر

● my next-door neighbor went cuckoo

همسایه ی دیوار به دیوار من دیوانه شد

cuckoo clock

ساعت کوکو

(ساعت دیواری که صدایی همانند آواز فاخته می کند)

**cuck|oo.flow|er** (-flou'ər) n.

(گیاه) ۱- شبدر ترشک جنگلی، گل فاخته  
 Cardamine pratensis - نوعی تره تیزک  
 lady's-smock هم می‌گویند) ۲- ragged robin  
 (cuckoo-flower هم می‌نویسند)

**cuck|oo.pint** (-pint') n.

(گیاه) گل شبپوری (Arum maculatum خانواده‌ی arum)،  
 گل پا کوساله، گل کوش فیل

**cuckoo split** (or spittle)

۱- (گیاه) تُف حشره (ماده‌ی کفمانندی که توسط برخی  
 حشرات روی برگ گیاهان ترشح می‌شود)  
 spittlebug (جانور) ۲- ←

**cu.cul.late** (kyōō kul'āt') adj.

(گیاه - جانور) کلاهِک مانند، کلاهِک‌سان، باشلق مانند  
 (cucullated هم می‌گویند)

**cu.cum.ber** (kyōō 'kum'ber) n.

۱- (گیاه) بته‌ی خیار (Cucumis sativus خانواده‌ی gourd)  
 ۲- (میوه‌ی این گیاه) خیار

**\* cucumber tree**

(گیاه)  
 درخت خیار، خیار درخت (ماگنولیای آمریکایی به نام لاتین  
 Magnolia acuminata) (cucumber-tree هم می‌نویسند)

**cu.cur.bit** (kyōō kur'bit) n.

انبیق بزرگ و  
 کنو شکل (که سابقاً در تقطیر به کار گرفته می‌شد)، کدوبه  
 شهر کوکوتا (کلمبیا)

**Cú.cu.ta** (kōō 'kōō tā)

نشخوار، نشوار

**cud** (kud) n.

۱- کادبیر (رنگدانه‌ی  
 قرمزی که از گل‌سنگ‌ها گرفته می‌شود) ۲- ← orchil

**cud.dle** (kud'li) n., vi., vt. -dled, -dling

۱- (با مهربانی و ملایمت) در آغوش گرفتن، بغل کردن  
 ۲- نزد هم غنودن، آرمیدن ۳- در برگیری، در آغوش گیری  
 • Banafsheh cuddled the baby kitten

بنفشه بچه گربه را در آغوش گرفت

**cud|dle.some** (-səm) adj.

بغل کردنی، دوست داشتنی، مامانی

**cud.dly** (kud'lē) adj. -dli|er, -dli.est

۱- بغل کردنی، دوست داشتنی، مامانی ۲- (انسان یا حیوانی  
 که دوست دارد در بغل گرفته شود) مهر خواه، مهرجو،  
 آغوش دوست، نوازش خواه

**cud|dy¹** (kud'ē) n., pl. -dies

۱- (در کشتی) اتاقچه، کابین ۲- (در کشتی کوچک)  
 آشپزخانه ۳- کنج، پستو

**cud|dy²** (kud'ē) n., pl. -dies

(اسکاتلند) ۱- الاغ، خر ۲- آدم احمق

**cudg|el** (kuj'əl) n., vt. -eled or -elled,

۱- چماق، چنبه،  
 کوتنگ، چوبدستی، گواز (کوتاه و کلفت) ۲- چماق زدن، با

چوبدستی زدن، چنبه کوب کردن، کوبه زدن

**cud.weed** (kud'wēd') n.

(گیاه) تویی (چند گونه گیاه جنس Gnaphalium خانواده‌ی  
 composite که برگ‌های پنبه‌پوش دارد)

**cue¹** (kyōō) n., vt. cued, cu'ing or

cue'ing

۱- (تئاتر و غیره) اشاره،  
 سرخ ۲- حرکت یا نشانی که نوازنده یا خواننده را به آغاز  
 کاری یادآوری می‌کند ۳- علامت، آرنک، ایما، کنایه  
 ۴- (نادر) نقش بازیگر در نمایش ۵- (نادر) خط‌مشی  
 ۶- (قدیمی) خلق و خو، طرز فکر ۷- (رادیو و فیلم و  
 تلویزیون) فرمان ۸- (روان‌شناسی) نشانه، راهنما، رهکش،  
 برگه ۹- رهکشا شدن، نشانه دادن، (نمایش و موسیقی) سر  
 نخ دادن، (با اشاره و غیره) یادآور شدن

• we all took our cue from John

ما همه جان را سرمشق خود قرار دادیم

**cue²** (kyōō) n., vt. cued, cu'ing or

cue'ing

۱- queue ۲- (بیلیارد و  
 اسنوکر و غیره) چوب بیلیارد، گویزن ۳- (بیلیارد و غیره) با  
 گویزن توپ سفید را زدن ۴- کیسو را بافتن

**cue ball**

(بیلیارد و اسنوکر و پول) گوی

(معمولاً سفید) که با گویزن رانده می‌شود، گوی نشانه

**cue card**

(تلویزیون) کارت یادآوری (که از دید بینندگان پنهان است و  
 برای کمک به حافظه‌ی بازیگر به کار می‌رود)

**\* cues|ta** (kwes'tə) n.

(جنوب غربی ایالات متحده) تپه‌ای که یک سوی آن شیب تند  
 و سوی دیگرش شیب ملایم دارد

**cuff¹** (kuf) n., vt.

۱- (پیراهن آستین بلند) مع، سر دست پیراهن مردانه (که با  
 دکمه‌ی سر دست بسته می‌شود) ۲- (شلوار) پاکتی، دوپل  
 ۳- (دستکش) مع ۴- دستبند (مثلاً برای بازداشت شدگان)  
 ۵- هر چیز سر دست مانند (مثلاً بخش دولا شده‌ی کفش یا  
 کیسه‌ی چرمی) ۶- دکمه‌ی سردستی زدن به، سر دست دار  
 کردن (پیراهن)، پاکتی‌دار کردن (شلوار) ۷- دستبند زدن به  
 (خودمائی) بدون آدامی قبلی، پلامقدمه  
 • off the cuff  
 • on the cuff  
 • the cop cuffed the thief

(امریکا - خودمائی) تسبی، قرضی

۱- سلی، توکوشی،

ضربه با دست باز، چک ۲- با دست باز زدن، سلی زدن،

چک زدن ۳- زد و خورد کردن، دست به گریبان شدن

(پیراهن مردانه) دکمه‌ی سردست

**cuff link****cul bo|no** (kōō 'ē bō'nō')

(لاتین) ۱- به سود چه کسی؟ کی از این کار بهره می‌برد؟

۲- به چه منظوری؟ چه فایده دارد؟

**cul.rass** (kwi ras') n., vt.

۱- زره سینه و پشت، جوشن بالاته، برگستوان ۲- زره  
 سینه، کژآغند ۳- (جانور) زره (صفحه‌های استخوانی که  
 مانند زره جانور را حفظ می‌کند) ۴- (کشتی) پوشش زرهی

۵- زره‌پوش کردن (به ویژه بالاته را)

**cul.ras.sier** (kwē'rə'sir') n.

(سواره نظام قدیم) سوار زره پوشیده (معمولاً زره نیم تنه)

**cul.sine** (kwē'zēn') n.

۱- آشپزی، خوراک‌پزی، خوراک‌پردازی، سبک آشپزی،  
 دست‌پخت، پخت و پز ۲- (رستوران) خوراک، غذا

**culisse** (kwis) n.

زره ران‌ها، ران پوش، ران زره (cuish هم می‌گویند)

**culch** (kulch) n. ← cultch

**cul-de-sac** (kul'də sak') n., pl.

**cul'-de-sacs'** or **culs-de-sac**

۱- (کوچه و غیره) بن بست (blind alley هم می‌گویند)

۲- (کالبدشناسی) کیسه‌ی کور، حفره‌ی بدون دررو (مانند

روده‌ی کور) ۲- (مجازی) مخمصه، گرفتاری (بی‌پایان)،

اندروایی ۳- (انگلیس) گوشه‌ی دورافتاده، جای دنج، بی‌فوله

**cul.do.scope** (kul'də sköp') n.

(پزشکی) زهدان نما

**cul.dos.copy** (kul däs'kə pē) n.

زهدان‌نمایی

**-cule** (kyōōl)

پسوند: کوچک، -ک، -چه [animalcule]

**cu.let** (kyōō'lit) n.

(جواهرتراشی) سطح زیرین و مسطح جواهری که بالای آن

را به صورت چند وجهی تراشیده باشند، زیر پهنه‌ی برلیان

**cu.lex** (kyōō'leks') n. (جانور)

جنس پشه‌ی پابلند (جنس Culex تیره‌ی Culicidae)

**cu.li.cine** (kyōō'lə sin) adj., n.

(وابسته به) پشه‌ی پابلند

**cu.lic|ld** (kyōō'lə sid') adj., n.

۱- پشه ۲- وابسته به پشه، پشه‌مانند، پشه‌ای

**cu.ll.nar|y** (kyōō'lə ner'ē) adj.

۱- آشپزخانه‌ای، وابسته به آشپزخانه ۲- وابسته به آشپزی

۲- مناسب برای آشپزی، کاربرپذیر در آشپزی

**cull** (kul) vt., n.

۱- برگزیدن، دستچین کردن، گلچین کردن ۲- خوب و ارسی

کردن (به منظور گزیدن یا رد کردن) ۳- (میوه یا گل) گزیدن

و گرد آوردن، (جنگلداری) درختان بریدنی را گزیدن،

(دامداری و شکاربانی) جانوران ضعیف‌تر یا پست‌تر را

کشتن ۴- وازده، بدرد نخور، تهمانده

**cul.len.der** (kul'ən dər) n. ← colander

(شیشه‌سازی) خرده شیشه

**cul.let** (kul'it) n. (که دوباره ذوب شده و به کار می‌رود)

**cul.llon** (kul'yən) n.

(مهجور) آدم پست و قابل تحقیر، نابکار، پست فطرت

**cul.ils** (kul'is) n.

(معماری) ناودان، آب رو، جویچه

**cul|ly** (kul'ē) n., pl. **-lles** vt. **-lled**, **-ly.ing**

(قدیمی - خودمانی) ۱- آدم احمق، گول خور، گولو

۲- دوست، همراه، همدم، همقطار ۳- گول زدن، گوش بردن

**culm'** (kulm) n.

۱- (در کان زغال سنگ) تقاله‌ی زغال سنگ ۲- (C بزرگ)

لایه‌ی زغال‌سنگ‌دار

**culm<sup>2</sup>** (kulm) n., vi.

(گیاه) ۱- ماشوره (ساقه‌ی توخالی و بندبند گیاهانی مانند

گندم) ۲- ماشوره درآوردن، تبدیل به ماشوره شدن

**cul.mi.nant** (kul'mə nənt) adj.

۱- در اوج، در بالاترین حد، فرازین ۲- انجامنده

**cul.mi.nate** (kul'mə nāt') vt., vi.

۱- به اوج (اوک) **-nat'ed**, **-nat'ing**

رسیدن یا رساندن، به کمال رسیدن یا رساندن، به فرازینگاه

رسیدن، انجامیدن، منجر شدن به ۲- (نجوم) به بالاترین یا

پایین‌ترین حد خود رسیدن (در مورد اجرام سماوی)

● the story culminated in the hero's suicide

داستان با خودکشی قهرمان به اوج رسید

**cul.mi.na.tion** (kul'mə nā'shən) n.

۱- اوج، اوک، فرازینگاه، منتهی درجه، سرانجام ۲- (نجوم -

اجرام سماوی) بالاترین و پایین‌ترین حد

● that poem marks the culmination of his poetic

career آن شعر نمایگر اوج زندگانی شاعرانه‌ی اوست

**cu.lotte** (kyōō lāt') n.

(جامه‌ی زنانه - معمولاً جمع) پیراهن و شلوار کشاد

**cul|pa** (kool'pə) n. (لاتین) ۱- خطا، لغزش،

گناه، تقصیر ۲- (حقوق) کوتاهی، غفلت، قصور

**cul.pa.ble** (kul'pə bəl) adj. مقصر،

تقصیرکار، آهمند، لغزشکار، سزاوار سرزنش، قابل ملامت

**cul'pa.bil'ity** (-bil'ə tē) n. تقصیر

**cul'pa.bly** (-blē) adv. تقصیر کارانه

**cul.prit** (kul'prit) n.

۱- (حقوق) متهم

۲- مجرم، بزهدکار ۳- متخلف، خلافکار، بدکار، عامل بد

**cult** (kult) n.

۱- فرقه (گروه شبه مذهبی که معمولاً تحت نفوذ رهبر

پرچندبه‌ای قرار دارند) ۲- مراسم مذهبی، آیین نیایش،

پرستش ۳- (پرستش شخص یا عقاید یا روش‌های

بخصوصی به ویژه برای مدتی کوتاه) تب و تاب، سینه

چاکی، آتش زود خاموش، موج ۴- پیروان، اعضای فرقه

**cult'ic**, adj. فرقه‌گرا

**cult'ism**, n. فرقه‌گرایی

**cult'ist**, n. عضو فرقه

**cultch** (kulch) n. (سنگریزه و صدف شکسته و

غیره که صدف خوراکی در آن نمو می‌کند) بستر صدف

**cul.ti.gen** (kul'ti jən) n. (گیاه)

کشت زاد (گیاهی که در طبیعت به حالت خودرو یافت

نمی‌شود و محتملاً دست ساخت انسان است مانند گندم)

**cul.ti.va|ble** (kul'tə və bəl) adj.

کشت‌پذیر، قابل کشت و زرع، پرورده‌ی، برزش‌پذیر

(cultivable هم می‌گویند)

**cul'ti.vabil'ity** (-və bil'ə tē) n. کشت‌پذیری

**\* cul.ti.var** (kul'ti vār') n.

(گیاه) گونه‌ی کشاورزی، رقم زراعی (نوعی از گیاه که از

راه کشت و کار تکوین یافته است)، پروره

**cul.tl.vate** (kul'tə vāt') vt. **-vat'ed**,

**-vat'ing**

۱- کشت کردن (شخم زدن و زمین را آماده کردن و تخم

کاشتن و غیره)، کشت و زرع کردن، کشت و کار کردن

۲- خاک اطراف گیاه را بیل زدن، بساردن، برزیدن ۳- به

عمل آوردن (گیاه یا میوه یا جانور)، پرورده ۴- (انسان - با

آموزش یا ممارست و غیره) بهتر کردن، بهسازی کردن

۵- کسب کردن و توسعه دادن، (در درون خود) پروردن

● the farmer cultivated his field

کشاورز زمین خود را کشت کرد

● they cultivated their minds by reading

انها از طریق مطالعه فکر خود را گسترش دادند

cul.tl.vat|ed (-id) adj.

۱- کشت شده، زیر کشت ۲- (گیاه) اهلی (در مقابل وحشی)،  
کشتنتی، کشت زاده، کاشتنی ۳- آموخته، آموزش دیده،  
تحصیل کرده، با کمال، با فرهنگ، با فضیلت، با معرفت کالم

cul.tl.va.tion (kul'tə vā'shən) n.

۱- کشت، کشت و کار، کشت و زرع، کاشت، برز، برزه،  
برزش، پرورش، به عمل آوری ۲- آموختگی، فضل و کمال،  
فرهنگ، با فرهنگی، معرفت ۳- کسب کردن، به دست آوری

cul.tl.va.tor (kul'tə vāt'ər) n.

۱- کشاورز، زارع، پرورنده، فلاح،  
کدیور، به عمل آورنده، برزگر،  
کشتکار ۲- (ماشین شخم و  
علف‌زدایی) کشتگر، زمین شل‌کن،  
کاشتگر، کولتواتر



CULTIVATOR

cultrate (kul'trāt') adj.

نوک تیز، دشنه‌سان، تیزلبه (مانند چاقو و دشنه)، سرتیز

cul.tur|al (kul'chər əl) adj.

۱- فرهنگی ۲- (آنچه که از راه کشت و پرورش به دست  
آید) پرورشی، کشتنتی، برزی

cul'tur.ally, adv.

از نظر فرهنگی

cultural anthropology

مردم شناسی فرهنگی

cultural (or culture) lag

پس‌افتادگی فرهنگی

واپس افتادگی فرهنگی، ناهماهنگی فرهنگی

cul.ture (kul'chər) n., vt. -tured, -tur.ing

۱- فرهنگ (مجموعه‌ای عقاید و رسوم و الگوهای رفتاری یک  
مردم) ۲- فضل و کمال، ادب و آموختگی، تربیت، فرهیختگی،  
ویژگی‌های فرهنگی ۳- (زمین) کشت، برزیدن، برزش،  
بشارش، کاشت ۴- به‌پروری، به‌سازی، به‌سازگری،  
پرورش ۵- آموزش (با دقت و خبرگی) ۶- (پرورش بالکتری  
و موجودات ذره‌بینی و غیره در محیط مغذی و مناسب)  
کشت ۷- (گروهی از بالکتری و موجودات ذره‌بینی) کُشتی،  
انبوه‌زی ۸- (بالکتری و موجودات ذره‌بینی را) کشت دادن  
cultivate ← ۹-

cul.tured (-chərd) adj.

۱- کشت شده، پرورده ۲- با فرهنگ، با فضل و کمال

cultured pearl

مروارید مصنوعی، مروارید پرورشی

culture medium

(کشت ترکیزه و بافت

و موجودات میکروسکوپی) محیط کشت، میانگیر کشت

\* culture shock

(روان‌شناسی - جامعه‌شناسی) ضربه‌ی فرهنگی، کوبه‌ی فرهنگی

\* culture vulture

(خودمانی - کسی که تظاهر

به دوست داشتن فرهنگ و هنر می‌کند) خورده‌ی فرهنگ

cul.tur.ist (kul'chər ist) n.

۱- پرورشگر، کشتکار، کشت دهنده ۲- (هواخواه تقویت و

پیشرفت فرهنگی) فرهنگ پرور

cul.tus (kul'təs) n.

cult ← (لاتین)

cul.ver (kul'vər) n.

(قدیمی) کبوتر، کفتر

cul.ver|in (kul'vər in) n.

۱- (تفنگ قدیمی) شمشال ۲- (قرون شانزده و هفده) توپ

cul.vert (kul'vərt) n.

۱- آبگذر، نهر سرپوشیده، راه آب (به  
ویژه اگر از زیر راه یا راه‌آهن رد شود)  
۲- (برق و گاز و غیره) کورده‌ی



CULVERT

زیرزمینی، کانال زیر پیاده‌رو و غیره

cum (kum) prep.

(لاتین) به همراه،

علاوه بر، به اضافی (معمولاً میان دو واژه می‌آید)

Cu.mae (kyōō'mē)

کومه (اولین شهر مهاجرنشین یونانی در ایتالیا)

Cu.mae|an (kyōō mē'ən) adj.

۱- وابسته به شهر باستانی کومه، کومه‌ای ۲- وابسته به  
الهی‌ی کومه (Sibyl of Cumae)

cum.ber (kum'bər) vt., n.

۱- جلوگیری کردن، بازداري کردن، دست و بال (کسی را)  
بستن، مانع شدن ۲- سربرار شدن، مزاحم شدن، مخل بودن  
۳- (مهیور) رنج دادن، مبهوت کردن ۴- بازدارنده،  
جلوگیری کننده، مانع، مزاحم

Cum.ber.land (kum'bər lənd)

۱- کامبرلند (نام ناحیه‌ای که امروزه جزو بخش کامبریا است) ۲- رود  
کامبرلند (در ایالت‌های تنسی و کنتاکی - آمریکا)

Cumberland Gap

گُدار کامبرلند (گرینه‌ای در فلات کامبرلند که بین ایالت‌های  
ویرجینیا و کنتاکی و تنسی قرار دارد)

Cumberland Plateau (or Mountains)

فلات کامبرلند (بخشی از کره‌های آپالچیا در خاور آمریکا)  
cum.ber.some (kum'bər səm) adj.

۱- (آنچه که به خاطر بزرگی و یا وزن زیاد سر و کار با آن  
مشکل باشد) سخت کارپُرد، دست و پا گیر، کت و گُنده،  
دشووارکار، ثقیل، دیرحرکت، کند، (آدم) لندهور ۲- آهسته،  
بطنی، سنگین و بد کار، (ماشین‌آلات) بدقلق

cum'ber.somely, adv.

به طور سنگین، بطنی

cum'ber.some.ness, n.

سنگینی، کت و کندگی

cum.brance (kum'brəns) n.

وظیفه‌ی شاق،

مزاحمت شدید، سربرار سنگین، بار طاقت‌فرسا

Cum.bri|a (kum'brē ə)

بخش کامبریا (در شمال انگلیس و هم مرز اسکاتلند)

Cum'bri.an, adj., n.

کامبریایی، وابسته به کامبریا

cum.brous (kum'brəs) adj.

cumbersome ←

cum'brously, adv.

cumbersomely ←

cum'brous.ness, n.

cumbersomeness ←

cum gra|no sa.lis (koom grā'nō sā'lis)

(لاتین) جدی نگیرید، با تردید تلقی شود!

cum|in (kum'in) n.

(گیاه - از ریشه‌ی عبری

یا عربی) زیره‌ی سبزی Cuminum cyminum خانواده‌ی



(umbel)، دانه‌ی معطر این گیاه (cummin هم می‌نویسند)  
**cum lau|de** (koom lou'dā)

(لاتین - عبارتی که در دانشنامه‌ی شاکردان برجسته ذکر می‌شود) با ارجمندی

**cum.mer** (kum'ər) n.

(اسکاتلند) ۱- مادر تعمیدی ۲- ندیمه، همدم ۳- دختر، زن  
**cum.mer.bund** (kum'ər bund') n.

(از ریش‌های فارسی) کمربند (کمربند یا حمایل که مردان با لباس رسمی می‌پوشند)، کمرپیچ، شال کمر



CUMMERBUND

**Cum.mings** (kum'ingz),

E(dwad) E(stlin) 1894-1962

ادوارد کامینز (شاعر آمریکایی)

**cum.quat** (kum'kwāt') n. kumquat ←

**cum.shaw** (kum'shō') n.

انعام، دستخوش، پاداش، پانچ

**cu.mu.late** (kyōō'myōō lāt') adj., vt., vi.

-lat'ed, -lat'ing

۱- انباشتن، توده کردن یا شدن ۲- انباشته، توده شده، گپه  
**cu'mu.la'tion**, n. انباشتن، تودمشدگی

**cu.mu.la.tive** (kyōō'myōō lāt'iv) adj.

۱- فزاینده، فزونگر، افزاینده، مرکب ۲- (حقوق) - وابسته به شواهد و مدارکی که شواهد و مدارک قبلی را تأیید می‌کند) مضاعف، مؤید، تصاعدی، هم‌افزود (در مورد مجازات)، اضافی، افزوده (در مورد مدت زندان) ۲- انباشتی، تراکمی  
 ● the effects of pollution are cumulative

اثرات آلودگی محیط بر هم افزوده می‌شوند

**cu'mu.la.tive.ly**, adv.

به‌طور فزاینده

**cumulative voting**

(در انتخابات پارلمانی و غیره) رأی انباشته (هر رأی دهنده به تعداد نامزدها رأی دارد و می‌تواند هر یک از آنها را به یکی از نامزدها بدهد و یا همه را به یک فرد بدهد)

**cu.mu.ll.form** (kyōō'myōō lā form') adj.

(ابر) پشته‌سان، پشته دیس، پشته‌ای، کومه‌ای، انباشته

**cu.mu.lo.nim.bus**

(kyōō'myōō lō nim'bās) n.

(هواشناسی - ابر) پشته‌ای باران‌زا، کومه‌ای بارا

**cu.mu.lous** (kyōōm'yōō lās-) adj.

(هواشناسی - ابر) پشته‌سان، پشته دیس، پشته مانند، متراکم، کومه مانند

**cu.mu.lus** (kyōō'myōō lās) n., pl. -ll-

(-lī')

۱- (هواشناسی) - ابر) پشته‌ای، کومه‌ای ۲- انباشته، توده، کپه، کومه

**Cu.nax|a** (kyōō nak'sə)

شهر کوناکسه

(یکی از شهرهای کشور بابل که در کنار قرات قرار داشت)

**cunc.ta.tion** (kunḡ tā'shən) n.

(نادر) تأخیر، درنگ، دیرآیند

**cunc.ta.tive** (kunḡ tā't'iv) adj.

درنگ‌آمیز

**cu.ne|al** (kyōō nē əl) adj.

کوه مانند، کوه سان، کوه دیس، پانه مانند، میخ سان، میخی

**cu.ne|ate** (kyōō'nē it) adj. (گیاه)

کوه‌ای (به شکل مثلث وازگون) (cuneated هم می‌گویند)

**cu'neate'ly**, adv.

به‌طور کوه‌ای یا کوه مانند

**cu.ne|l.form** (kyōō nē'ə fōrm') adj., n.

۱- کوه سان، کوه دیس، پانه مانند، کوه‌ای، میخ سان، میخ دیس، میخی ۲- خط میخی

**cun.ner** (kun'ər) n.

(جانور) ماهی کونر (Tautogolabrus adspersus) - بومی کرانه‌های شرقی آمریکای شمالی)

**cun.ni.lln.gus** (kun'ə liṅ'gās) n.

فرج لیسی (تحریک آلت جنسی زن با زبان)

**cun.ning** (kun'ing) adj., n.

۱- مکار، محیل

گُرئز، جریز، طرار، فریبکار، دغل، نیرنگ باز ۲- مکر، حيله، گُرئزی، فریبکاری، دغلی، نیرنگ‌بازی ۳- ماهرانه، تردستانه، چیره‌دستانه، با زرنگی، زبردستانه، هنرمندانه ۴- (نادر) زرنگ، ماهر، چیره‌دست ۵- (نادر) زرنگی، مهارت، چیره‌دستی ۶- (امریکا - عامیانه) ملیح، تو دل برو، جذاب

● he got his sister's land by cunning

با مکر و حيله زمین خواهرش را به دست آورد

**cunt** (kunt) n.

۱- (زننده) گُس، شُس، ناز ۲- (خودمانی - بسیار زننده) زن، خانم ۳- (زننده) آدم ناخوشایند

**cup** (kup) n., vt. cupped, cup'ping

۱- فنجان، استکان، پنگان ۲- بخش کاو ظرف (که از آن می‌آشامند)، کاواکه ۳- محتویات فنجان، به اندازه‌ی یک فنجان (۸ اونس یا ۲۲۷ میلی‌لیتر) ۴- هرچیز فنجان مانند، پنگان دیس، پنگان سان ۵- جام (به عنوان جایزه در مسابقات و غیره)، جام قهرمانی، کاپ ۶- جام شراب، پیاله، چمانه، ساغر، گیلان ۷- شراب عشای ربانی ۸- (مجازی) قسمت، سهم، سرنوشت ۹- هریک از دو برآمدگی پستان‌بند زنان ۱۰- (زیست‌شناسی) اندام پیاله مانند، پنگانه، پنگانی (فنجانی) ۱۱- (برای بادکش کردن) لیوانچه ۱۲- (پزشکی) بادکش کردن ۱۳- در فنجان (یا جام و غیره) ریختن، با پنگان درآوردن ۱۴- به شکل فنجان درآوردن (به ویژه دستان را)، پیاله کردن ۱۵- مشروب (شراب یا آب میوه آمیخته با چیزهای دیگر)

● the championship cup

جام قهرمانی

● Hamid cupped his hands to catch the water

حمید دست‌های خود را جفت کرد تا پر از آب بشود

**cup'like'**, adj.

فنجان‌مانند، کوه

**cup.bear|er** (-ber'ər) n.

ساقی، چمانی، پیاله‌دار

**cup.board** (kub'ərd) n.

قفسه، جاذرفی، ظرفدان، گنج، کابینت

\* **cup.cake** (kup'kāk') n.

کیک فنجانی

(که در قالب پیاله‌سانی پخته می‌شود)، کیک کوچک

**cu.pel** (kyōō'pəl) n., vt. -peled or

-pelled, -pel.ing or -pel.iling

۱- قال ۲- بوت‌های قالگری، کوره‌ی ذوب و ناب سازی

(فلزات) ۳- (در قال یا بوت) گداختن و بی‌غش کردن

**cu'pel.la'tion** (-pə lā'shən) n.

بی‌غش‌سازی

**cup.fer.ron** (kyōp'fər ān') n.

(شیمی) کوپ فیان (C<sub>6</sub>H<sub>5</sub>N(NO)ONH<sub>4</sub>)

**cup.ful** (kup'fool') n., pl. **-fuls**

(سنجهی آبگونه‌ها) یک فنجان پر (۸ اونس یا ۲۲۷ میلی‌لیتر)، فنجان، پنکان

**Cu.pid** (kyōō'pid) n.

۱- (اسطورهی روم) کوپید (دارگونه‌ی عشق که

پسر ونوس بود و به صورت پسرجهی بالدار

با تیر و پیکان تجسم می‌شود) ۲- (C کوچک)

تصویر کوپید (روی کارت تبریک و غیره)

**cu.pid.l|ty** (kyōō'pid'ə tē) n.

آز، آزمندی، حرص، طمع

**cu.pid's-bow** (kyōō'pidz bō') n.

adj. (به شکل کمان کوپید) کمانی، کمان دیس

**cup of tea**

۱- محبوبه سولگی، دلپسند، پسند، (کار یا چیز)

دلخواه ۲- مطلب، مقوله (بیشتر در این عبارت: مطلبی دیگر،

قضیه‌ای سواى این، بحثی دیگر (a different cup of tea))

**cu.po|la** (kyōō'pə lə) n.

۱- گنبدچه، گنبد، گردبام ۲- قبه،

گنبدچه ۳- کوره‌ی کوچک (برای

گدازش فلزات) ۴- گنبدسان

**cu'po.laəd** (-ləd) adj.

(ساختمان) قبه‌دار، گنبددار

**cup|pa** (kup'ə) n.

(انگلیس - عامیانه) یک فنجان چای

**cupped** (kupt) adj.

(فنجان مانند) کاو، کوه، پنکان دیس، پنکان‌سان، پداله سان

**cup.plng** (kup'ɪŋ) n.

(پزشکی) بادکش

**cup'per**, n.

بادکش کننده

**cupr-**

پیشوند: مس

**cu.pre.ous** (kyōō'prē əs) adj.

۱- مس‌دار، مسین، مسی ۲- به رنگ مس، مس قام، مس‌رنگ

**cu|prl-** (kyōō'pri)

پیشوند: مس دو ظرفیتی

**cu.prlc** (kyōō'prik) adj.

(شیمی) وابسته به یا دارای مس دو ظرفیتی

**cu.prlf.er.ous** (kyōō'prɪf'ər əs) adj.

مس‌دار، مس‌زا، مسین، مسی

**cu.prlte** (kyōō'prɪt') n.

(شیمی) کوپریت (اکسید معدنی مس: Cu<sub>2</sub>O)

**cu|pro-** (kyōō'prō)

پیشوند: دارای مس یک ظرفیتی

**cu.pro.nick|el** (kyōō'prō'nik'əl) n.

کوپرونیکل، مس و نیکل (آلیاژی از مس و نیکل)

**cu.prouis** (kyōō'prəs) adj.

(شیمی) وابسته به یا دارای مس یک ظرفیتی

**cu.prum** (kyōō'prəm) n.

(لاتین) مس (نشان آن: Cu)

**cu.pu.late** (kyōō'pyōō'lāt') adj.

۱- (به شکل گنبد یا فنجان) پنکان‌دیس، گنبدسان، گنبدی



CUPID'S BOW



CUPOLA

۲- (دارای گنبد یا گنبدچه) گنبددار، قبه‌دار، گنبدچه دار

**cu.pule** (kyōō'pyōōl) n.

(زیست شناسی - اندام) یا سازواره‌ی فنجان مانند (فنجانه)

**cur** (kər) n.

۱- (سگ چنדרگه و پست نژاد) سگ بداصل، سگ کوچه، سگ گازگیر، سگ هرز ۲- آدم

پست فطرت، قابل تحقیر، رذل، سگ خو

**cur 1- currency 2- current** ۱- پول ۲- جاری

**cur.a|ble** (kyoor'ə bəl) adj.

۱- درمان‌پذیر، ۲- (گوشت و غیره) تُرد شدن، پرورندگی

**cur'abil'ity** (-bɪl'ə tē) n.

علاج‌پذیری

**Cu.ra.çao** (kyoor'ə sō') n.

۱- کوراسائو (در آنخست گروه آنتیل) ۲- اسم سابق:

Netherlands Antilles ۲- (C کوچک) کوراسائو (مشروب

الکلی غلیظ آمیخته با خلال نارنج) curaçao هم می‌نویسند

**cu.ra|cy** (kyoor'ə sē) n., pl. **-cies**

وابسته به کشیش روستا و مقام او (curate ←)

**cu.ran.de.ro** (kōō'rān de'rō) n.

(اسپانیایی - میان مردم اسپانیایی زبان) حکیم‌باشی

**curandera** (-de'rā) n.fem.

(زن) حکیم‌باشی

**cu.ra|re** or **cu.ra|rl** (kyōō'rā'rē) n.

۱- کوراری (نام زهری که بومیان امریکای جنوبی سر

پیکان‌های خود را به آن آغشته می‌کنند) ۲- (کیاه) گیاه

کوراری (انواع گیاهان خانوادگی moonseed به ویژه

Chondrodendron tomentosum)

**cu.ra.rine** (kyōō'rā'rēn') n.

(شیمی) کورارین

(انواع آلکالوئیدهایی که از کوراری به دست می‌آید)

**cu.ra.rize** (kyōō'rā'rīz') vt. **-rized,**

**-rizing** تحت تأثیر

کوراری (نوعی زهر دارویی) قرار دادن، کوراری زدن به

**cu.ra.ri.za.tion** (kyōō'rā'ri zā'shən) n.

کوراری زنی

**cu.ras.sow** (kyōō'rə sō') n.

(جانور) کوراسائو (پرنده‌ای از تیره‌ی Cracidae به ویژه جنس‌های:

Mitu و Crax - بومی امریکای مرکزی و جنوبی)

**cu.rate** (kyōō'it, -āt') n., vt. **-rat'ed,**

**-rat'ing** ۱- (در اصل) کشیش

۲- معاون کشیش (بهکده یا شهرک) ۳- متصدی بودن (در

موزه و نمایشگاه و غیره)، کاردار کردن

(انگلیس - چیزی که ویژگی‌های

خوب و بد را توأم دارد) خوب و بد، کل و خار، نیک و بد

**cu.ra.tive** (kyoor'ət iv) adj., n.

۱- درمانی، معالج، درمان‌بخش، شفا بخش ۲- درمان، علاج،

چاره ۳- دارو

**cu.ra.tor** (kyōō'rāt'ər) n.

۱- (موزه و کتابخانه و نمایشگاه و غیره) سرپرست، متصدی، کاردار

۲- (اشخاص صغیر و غیره) قیم، (پهلوی) استور

**cu.ra.to.ri.al** (kyoor'ə tōr'ē əl) adj.

وابسته به سرپرستی، استوری

**cu.ra'tor.ship**, n.

مقام یا دوران سرپرستی

**curb** (kurb) n., vt.

۱- (تسمه‌ی زیر چانه‌ی

اسب که یک سرش به افسار و سر دیگرش به دهنه وصل است) هویزه، لگام ۲- افسار، مهار، عنان، محدودیت، مَرَس ۳- (خیابان و راه) جدول، کناره، لبه، لبه‌ی جوی کنار خیابان ۴- (سهام) بازار سهامی که در بورس خرید و فروش نمی‌شود. ۵- مهار کردن، لگام کردن، بازداري کردن، مَرَس کردن ۶- مهاردار کردن، دارای لگام کردن ۷- (سگ خانگی را برای قضای حاجت) بیرون بردن

**curb.ing** (-iŋ) n.

۱- تسمه‌ی لگام ۲- (خیابان و راه) جدول، لبه‌ی جوی

**curb roof**

← ۱- gambrel roof ۲- mansard (roof)

**\* curb service**

(امریکا)

دستفروشی به ماشین سواران، دستفروشی کنار خیابان

**curb.stone** (kurb'stɒn) n.

سنگ (یا بلوک سیمانی) جدول خیابان، سنگ کناره‌ی خیابان

**curch** (kurch) n. (اسکاتلند) روسری زنانه، لُک

**cur.cu.li|o** (kər kyoo'le ō) n., pl. -li|os

(حشره) سوسک گرد (تیره‌ی Curculionidae)

**cur.cu|ma** (kər'kyoo mə) n.

(گیاه - از ریشه‌ی عربی) زردچوبه (جنس Curcuma)

(خانواده‌ی زنجبیل)

**curd** (kurd) n., vt., vi.

۱- (بیشتر به صورت جمع) لور، کشک، شیر دلمه شده،

کَرک ۲- (شیر) دلمه شدن (curdle هم می‌گویند)

**cur.dle** (kurd'le) vt., vi. -dled, -dling

دلمه کردن یا شدن (شیر)، لخته شدن (خون)، بریدن (شیر)،

(از ترس) منجمد کردن یا شدن، منعقد کردن یا شدن

۱- دلمه ماندن، لور ماندن، **curd|y** (kurd'e) adj.

کشکی، لخته لخته، دلمه دلمه ۲- پر از دلمه یا لخته

**cure** (kyoor) n., vi., vt. **cured**, **cur'ing**

۱- درمان، معالجه، مداوا، چاره، شفا، علاج ۲- دارو، دوا

۳- اصلاح روحی و اخلاقی ۴- مقام و کار معاون کشیشی

(← **curate**) ۵- درمان کردن، معالجه کردن، مداوا کردن،

علاج کردن، شفا بخشیدن، چاره کردن، گزیردن ۶- از شر

(بیماری یا عادت بد و غیره) راحت شدن ۷- (گوشت) دودی

کردن، در نمک خواباندن، (از فساد) حفظ کردن ۸- (چرم و

توتون و غیره) پروردن، پرورده کردن یا شدن، عمل آوردن

یا آمدن

• **cured meat lasts longer** گوشت دودی دیرتر خراب می‌شود

• **is there any cure for cancer?**

آیا برای سرطان درمانی وجود دارد؟

**cure'less**, adj.

بی‌درمان، لاعلاج

**cur'er**, n.

درمانگر

**cu|ré** (kyoo'ra) n. (فرانسه) کشیش دهکده

**cure-all** (kyoor'ol) n.

درمان همه‌ی دردها، نوشدارو، چاندارو

**cu.ret** or **cu.rette** (kyoo'ret) n., vt.

**-ret'ted**, **-ret'ting**

۱- (جراحی -

آلت قاشق مانند‌ی که با آن از دیواره‌ی حفره‌های بدن بافت

برداري می‌کنند) کورت، قاشق، تراشگر ۲- با قاشق (یا

تراشگر) بافت برداری کردن (یا تراشیدن)

۱- (پزشکی - **cu.ret.tage** (kyoo'ret'ij) n.

جراحی) بافت برداری (با قاشق)، تراشیدن (دیواره‌ی

حفره‌ی بدنی) ۲- بچه انداختن، کورتان، سقط جنین

**cur.few** (kər'fyoo) n.

۱- (در اصل - قرون وسطی - نواختن زنگ به نشان آن که

باید چراغ‌ها و آتش‌ها را خاموش کرد و خوابید) خاموشی،

قرق، زنگ خاموشی، ناقوس خاموشی، هنگام خاموشی،

زمان آغاز خاموشی ۲- (در شهرها به ویژه هنگام جنگ یا

حکومت نظامی - در سربازخانه‌ها و برخی خوابگاه‌ها)

محدودیت آمد و رفت، ساعت منع عبور و مرور،

خاموش‌باش، خاموشی، (سربازخانه) شبپور خاموشی

• **they declared a dawn-to-dusk curfew**

آنان ممنوعیت عبور و مرور از سحر تا شامگاه را اعلام کردند

**cu.ri|a** (kyoo're ə) n., pl. -ri|ae

۱- (روم باستان) هریک از ده قبیله‌ای که در آغاز کار کشور

روم را تشکیل می‌دادند ۲- (روم باستان) مجلس سنا،

کنکاشگاه ۳- (قرون وسطی) دادگاه (که به نام پادشاه اداره

می‌شد) ۴- (کلیسای کاتولیک) سازمان اداری واتیکان (که

زیر فرمان پاپ است - نام کامل آن: Curia Romana)

**cu'rial**, adj.

وابسته به کوریا

**cu.rie** (kyoor'e) n.

(فیزیک - سنجی اندازه‌گیری رادیواکتیویته) کوری ۳/۷

ضربدر ۱۰ به توان ۱۰ فروپاشی در ثانیه)

**Curie** (kyoo're) n.

نام خانوادگی ماری کوری (۱۸۶۷-۱۹۳۴) و شوهرش پیر

کوری (۱۸۵۹-۱۹۰۶) یابندگان رادیوم و پلونیوم

**Curie point**

(فیزیک) نقطه‌ی کوری

(دمایی که در آن خاصیت مغناطیسی جسم دگرگون

می‌شود) (Curie temperature هم می‌گویند)

**Curie's law**

(فیزیک) قانون کوری

(میزان مغناطیسی شدن هر ماده نسبت به نیرویی که آن را

مغناطیسی می‌کند رابطه‌ی معکوس دارد با حرارت مطلق)

**cu.ri|o** (kyoor'e ō) n., pl. -|os

(شیئی که کنجکاو و علاقه را برانگیزد) تحفه، نادره، چیز

کمیاب، طرّفه، یگرانگیز، بدیع، شگرفه

**cu.ri|o|sa** (kyoor'e ō'sə) n.pl.

(لاتین) شگرفه‌ها (به ویژه کتاب‌هایی که با موضوعات

غیرعادی و معمولاً شهوت‌انگیز سر و کار دارند)، نوادر

**cu.ri.os.i|ty** (kyoor'e əs'ə tē) n., pl. -|ties

۱- کنجکاو ۲- فضولی، سر در کار دیگران کردن ۳- (هر

چیز نادر یا تازه و عجیب و غریب) بدیع، بدیع، نادره، تحفه،

شگرفه ۴- (مهیجور) دقت، موشکافی

• **the curiosities which he brought back from**

**China**

تحفه‌هایی که از چین باز آورد

**cu.ri.ous** (kyoor'e əs) adj.

۱- کنجکاو ۲- فضول، سر از کار دیگران درآور، خبر

درکش، حرف‌کش ۳- عجیب و غریب، شگرف، غیرعادی،

نابهنجار ۴- (نادر) ظریف و خوش ساخت، پر جزئیات

۵- (مهیجور) دقیق، موشکاف

cu'ri.ously, adv.

از روی کنجکاری

cu'ri.ous.ness, n.

کنجکاری، فضولی

Cu.rl.tl.ba (koo' rē tē' bā)

شهر کورتا (در جنوب کشور برزیل)

\* cu.rl|um (kyoo' rē' om) n.

(شیمی) کوریم

(عنصر شیمیایی بسیار تابشگر یا رادیواکتیو از رده‌ی

اکتینیدها - نشان: Cm، وزن اتمی: ۲۴۷، شماره‌ی اتمی: ۹۶)

curl (kurl) vt., vi., n.

۱- فر انداختن، فرغری کردن یا شدن، معجد کردن،

اشکنجیدن، گنج‌دار کردن، (گیسو) چین و شکن‌دار کردن،

حلقه‌حلقه کردن ۲- پیچاندن، تاباندن، تابیدن، تاب برداشتن

۳- (از روی تحقیر یا سرزنش و غیره) پشت لب نازک کردن

۴- حلزونی شکل شدن، مارپیچ شدن، موجدار شدن، حلقه

شدن ۵- (زلف) فر، جعد، گرنج، ماز، کلج، تاب، شکنج، اشکنج

۶- مارپیچ، حلقه، چنبره، پرهونه، تار، پیچ ۷- (کشاورزی -

بیماری گیاهی که موجب حلقه شدن برگ می‌شود) پیچش

• curls of smoke rose from the fire

حلقه‌های دود از آتش متصاعد می‌شد

• the snake curled itself around the branch

مار دور شاخه حلقه زد

۱- (آنچه که فردار می‌کند) curl.er (kurl' er) n.

بیگودی، ابزار فر زنی ۲- کسی که «کرلینگ» بازی می‌کند

cur.lew (kurl' loo') n., pl. -lews' or -lew'

(جانور) کیلان‌شاه، کورلو (نوعی پرنده از جنس

تیره‌ی Scolopacidae)

curl|l.cue (kurl' i kyoo') n.

(طراحی و خطنویسی و غیره) پیچ و تاب (که بر زیبایی

می‌افزاید)، آذین‌های خوشنویسی

curl.ing (kurl' ing) n.

بازی کرلینگ

(دو گروه چهار نفری، در مقابل هم روی یخ بازی می‌کنند)

curling iron (or irons)

بیگودی، آلت فر زنی، فرزن

curl.pa|per (kurl' pā' pər) n.

کاغذ فرزنی (که گیسو را دور آن می‌پیچند)

curl|y (kurl' ē) adj. curl'ler, curl'lest

۱- فرغری، معجد، پرپیچ و تاب، پرشکن، پرشکنج ۲- (به

ویژه چوب) دارای رگه‌های موجدار، دارای طرح موجی،

تابدار

curl'i.ness, n.

فرغری بودن، شکنج

cur.mudg.eon (kər muj' ən) n.

آدم بدخلق، لثیم، جوکی، بدعق، زودخشم

cur.mudg' eonly, adj.

بد عق

cur.rach or cur.ragh (kur' ək) n.

(اسکاتلند و ایرلند) coracle ←

cur.ra.jong, cur.re.jong, or cur.rl.jong

(kurl' ə jōŋ) n. kurrajong ←

cur.rant (kur' ənt) n.

۱- کشمش بی‌دانه (از نوعی تاک بومی سواحل مدیترانه

به‌نام لاتین Vitis vinifera)، مویز ۲- انگور فرنگی (جنس

Ribes تیره‌ی Saxifragaceae راستی Rosales) ۳- سته‌ی

این گیاه

cur.ren|cy (kur' ən sē) n., pl. -cies

۱- دست به دست گشتن، جریان، گردش ۲- پول رایج (به

ویژه اسکندراس)، پول در گردش، پول ۳- رواج، شیوع،

زیانزدی، گسترده‌ی، عمومیت، روندگی، رواج ۴- (نادر)

دوران رواج هرچیز ۵- پولی

cur.rent (kur' ənt) adj., n.

۱- (در اصل) روان ۲- کنونی، فعلی، جاری، امروزی،

معاصر، آخرین ۳- در گردش ۴- رایج، با رواج، متداول

۵- جریان هوا، کوران، وزش، آبگشت، جریان آب ۶- تمایل،

جهت، سوی، مسیر، روند ۷- (برق) جریان، روانه، تازش

• electrical current جریان برق

• the current carried the boat away

جریان آب قایق را به دور برد

• the current issue of the magazine شماره‌ی آخر مجله

cur'rently, adj. فعلاً در حال حاضر

current density چگالی جریان، چگالی روانه

cur.rl.cle (kur' i kəl) n.

کالسکه‌ی دوچرخه و دو اسبه

cur.ric|u.lum (kə rik' yoo' ləm) n., pl.

-|u.la (-lə) or -|u.lums

(آموزش) ۱- (دوره‌ی درس‌هایی که برای هر رشته‌ی

تحصیلی دانشگاهی برنامه‌ریزی شده است) برنامه‌ی

کاردانی ۲- (کلیه‌ی کلاس‌های مربوط به موضوع خاصی که

در دانشکده‌های مختلف تدریس می‌شود مثلاً کلاس‌های

انگلیسی همه‌ی دانشکده‌ها) برنامه‌ی جستار ۳- (کلیه‌ی

کلاس‌های یک مدرسه یا دانشگاه) برنامه‌ی آموزشی

cur.ric' u.lar, adj. وابسته به برنامه‌ی آموزشی

curriculum vi.tae (vīt' ē) pl.

cur.ric' |u.la vi'tae

(لاتین: روند زندگانی) تاریخچه‌ی زندگی (شرح کوتاه

تحصیلات و تجربیات و سوابق اداری که همراه با

درخواست کار ارائه می‌شود)

cur.rl|er (kur' ē ər) n.

(چرم‌سازی) قشوزن، ورزگر چرم، دباغ

cur.rish (kur' ish) adj.

۱- سگ مانند، وابسته به سگ بد اصل (cur ←)

۲- (انسان) سگ خوی، بدخلق، کژخلق، بدخلق ۳- گستاخ

cur'rishly, adv. به طور سگ مانند، با کج خلقی

cur|ry' (kur' ē) vt. -ried, -ry.ing

۱- (اسب) قشو کردن ۲- (چرم‌سازی) عمل آوردن، دباغی

کردن، ورزیدن (پوست) ۳- شلاق زدن، کتک زدن

• to curry favor (with someone)

(برای کسی) خوشبهری کردن، خود را عزیز کردن

cur|ry<sup>2</sup> (kur' ē) n., pl. -ries vt.

-ried, -ry.ing

۱- (ادویه) کاری ← (curry powder) ۲- خوراک

کاری‌دار ۳- کاری زدن (به خوراک)، با کاری پختن

cur|ry.comb (kur' ē kōm') n., vt.

۱- قشو ۲- قشو کردن

## curry powder

(ادویه) کاری، گردکاری

**curse** (kɜrs) n., vt., vi. **cursed** or **curst**, **curs'ing**

۱- نفرین، لعنت، لعن ۲- دشنام، ناسزا، فحش، لنگاک، بد دهی ۳- مصیبت، فلاکت، بدبختی، آفت (جان)، مایه ی رنج، سبب بدبختی ۴- نفرین کردن، لعنت کردن ۵- دشنام دادن، فحش دادن، بد دهی کردن ۶- مایه ی رنج و بدبختی شدن، مصیبت وارد کردن، دچار شدن یا کردن ۷- ذکر نام خدا و مقدسان (با لاقیدی یا از روی خشم که گناه محسوب می شود)، کفرگویی ۸- (از روی خشم یا بی حوصلگی) نام خدا یا عیسی را به زبان آوردن (که گناه است)، کفر گفتن

● او به بخت بد خود لعنت کرد *he cursed his own bad luck*● دچار بودن، رنج بردن از، مصیبت دار بودن *to be cursed with***curs'ed** (kɜrs'ed, kɜrst) adj.۱- نفرین شده، لعنت شده ۲- (معمولاً) **curst** می نویسند -

قدیمی) بدخو، تندخو، بددهان، سلیطه، دهان دریده

**cur.sive** (kɜrs'iv) adj., n.*Italian curse*

CURSIVE

(خط انگلیسی) ۱- سرهم، شکسته

۲- حروف سرهم، وات های شکسته

۳- متنی که با حروف شکسته نوشته شده است ۴- (چاپ)

حروف شکسته (روی صفحه ی کامپیوتر) جانما، مکان نما

**cur.so.ri'al** (kɜrs'ɔr'ē əl) adj. (جانور)

دونده (دارای اندامی که آن را قادر به دویدن می کند)

**cur.so'ry** (kɜrs'ɔr'ē) adj.

سرسری، شتابزده، شورتی وار

● *he gave my letter a cursory glance*

یک نگاه سرسری به نامه ی من انداخت

**cur'so.rily**, adv.

به طور سرسری

**cur'so.ri.ness**, n.

سرسری بودن، شتابزدگی

**curt** (kɜrt) adj.

۱- (در اصل) کوتاه،

کوتاه شده، مختصر ۲- کوتاه و بی ادبانه، ژک

**curt'ly**, adv.

با بی ادبی، ژک

**curt'ness**, n.

بی ادبی، ژکی

**cur.tail** (kɜr tāl') vt.

کوتاه کردن، کاستن از،

خلاصه کردن، مختصر کردن، کوتاه ساختن، زدن (از چیزی)

● *lack of money forced us to curtail our trip*

نداشتن پول مجبورمان کرد سفر خود را کوتاه کنیم

**cur.tail'ment**, n.

کوتاه سازی، کاهش

**cur.tain** (kɜrt'n) n., vt.

۱- پرده ۲- (هرچیزی که مانند پرده ببوشاند) لایه، پوشش،

حجاب، حاجب، جدار ۳- (معماری) دیوار اتاق (در مقایسه با

پایه های آن که بار سقف را تحمل می کنند)، تیغه ۴- (تئاتر)

پرده ی نمایش، کشیدن پرده (در آغاز و پایان نمایش و

غیره)، (مجازی) آغاز نمایش ۵- *curtain call*

۶- (امریکا - خودمانی - جمع) پایان، مرگ، اجل ۷- پرده دار

کردن، با پرده آذین کردن، پرده زدن به ۸- (پرده وار)

پوشاندن، پنهان کردن، مستور کردن

**curtain call** (تئاتر و غیره)

۱- کف زدن حضار (به این منظور که هنرپیشگان دگر بار به

صحنه بیایند) ۲- بازگشت هنرپیشگان به صحنه

## curtain lecture

سرزنش خصوصی زن از شوهر، سرزنش پس پرده

**curtain raiser**

(تئاتر و غیره)

۱- (نمایش کوتاهی که پیش از برنامه ی اصلی اجرا می شود)

مقدمه، پیش در آمد، پیش پرده ۲- (هر رویداد یا سرگرمی

مقدماتی و کوتاه) رویداد زودگذر، پیش رخداد

## curtain speech

(در پایان نمایش) سخنرانی جلو پرده

**curtain wall**

(معماری) دیوار نازک

(که وزن طاق روی آن نیست و می توان آن را برچید)، تیغه

**cur.tal** (kɜrt'l) adj., n.

۱- (مهیور) کوتاه (شده)، مختصر ۲- (مهیور) اسب دم کل،

اسب دم کوتاه ۳- (هرچیز کوتاه شده) گل، بریده، زده

**cur.tate** (kɜrt'tāt') adj.

ملخص، مختصر، کوتاه، چکیده

**cur.te|sy** (kɜrt'ə sē) n., pl. **-sies**

(عرف سابق انگلیسی و امریکا) ملکی که شوهر از زن خود به

ارث می برد (به شرط آن که از آن زن اولاد داشته باشد)

**cur.ti.lage** (kɜrt'li ij') n.

(حقوق) زمین و متعلقات اطراف ساختمان (که معمولاً با نرده

یا دیوار محصور شده است)

**Cur.tis** (kɜrt'tis)

اسم خاص مذکر

**curt|sy** (kɜrt'sē) n., pl. **-sies** vi. **-sied**,**-sy.ing**

۱- (دختران و زنان - خم کردن

سر و زانو به نشان احترام) تعظیم، گرنش ۲- *curtsey* هم

می نویسند ۳- گرنش کردن، تعظیم کردن، سر فرود آوردن

● *the dancer curtsied to the audience*

رقصگر به حضار تعظیم کرد

**cu.rule** (kyōō'rōōl') adj.

۱- (روم باستان) مسند ریاست، صندلی ریاست

۲- عالی رتبه، ارجمند

**cur.va.ceous** (kɜr vā'shəs) adj.

(زن) خوش قواره، پر و پاچه دار، ثقل مُل، خوش هیكل

**cur.va.ture** (kɜr'və chər) n.

۱- انحنا، چولی، چمچاچی، کوژی، کمان دیسی، چول سانی

۲- (ریاضی) خمیدگی، خمش

**curve** (kɜrv) adj., n., vt., vi. **curved**,**curv'ing**

۱- منحنی، چول، چمچاچ، کوژی،

قوس، نیم دایره، نیم پرهون ۲- انحنا، قوس، خمیدگی

۳- هرچیز منحنی یا چول دار، چول سان، (جمع) پرانتز

۴- پیچش، تابیدگی، خمش (بدون زاویه) ۵- (جمع) برآمدگی

و قوس های دل انگیز بدن زن، چم و چون ۶- خط منحنی،

نمودار (graph) هم می گویند) ۷- *French curve*

۸- (ریاضی) منحنی ۹- (به شکل منحنی درآمدن) چول

کردن، کمانی کردن یا شدن، کوژ کردن یا شدن ۱۰- (در

مسیر منحنی حرکت کردن) قوس زدن، دور زدن، چول زدن

● *here the river curves away from the mountain*

در اینجا رود افتحا پندا می کند و از کوه دور می شود

● *to throw someone a curve*

دستچاه کردن، کار غیر منتظره کردن

**curve.ball** (kʌrv' bɔɪl) n.

(بیس‌بال) توپ چولدار، توپ قوسدار

**cur.vet** (kʌr'vet, kər'vet) n., vi., vt.

-vet'ted or -vet'ting or -vet'ing

(نمایش اسب سواری) ۱- جهش (ابتدا دو دست به هوا می‌رود و کمی پیش از فرود آنها دو پا به هوا می‌رود).

گروت ۲- (چهار دست و پا) جهیدن، جهانیدن

**cur|vl-** (kʌr'vi) پیشروند: دارای خمیدگی

یا انحنا، چول، قوسدار [curvilinear]

**cur.vl.lin.e|ar** (kʌr'və lin'ē ər) adj.

(مشتمل بر خطوط منحنی) منحنی‌الخط، چولدار، قوسدار.

پُرچول، چول پیرامون، چول پیرا (curvilinear هم می‌گویند)

cur'vi.lin'early, adv. به طور منحنی

**curv|y** (kʌr've) adj. **curv' |er,**

curv' |l.est ۱- دارای انحنا.

curvaceous ۲- (عامیانه) ←

**Cur.zon** (kʌr'z'n), George Nathaniel

(1859-1925)

لُرد کُرْژَن (دولتمرد انگلیسی و نایب السلطنه‌ی هند)

**Cus.co** (kʊs'kō) Cuzco ←

(جانور) کوسکس (انواع جانوران درخت‌زی استرالیا جنس

Phalanger تیره‌ی Phalanger

**cu.sec** (kyō'sek) n.

(سنجه‌ی اندازه‌گیری میزان جریان آب و غیره) کوسیک

(برابر با یک فوت مکعب در ثانیه)

**Cush** (kush)

(انجیل) ۱- کوش (پسر ارشد حام

و نوه‌ی نوح) ۲- سرزمین کوش (در غرب دریای سرخ)

**Cush.ite', adj., n.**

اهل کوش، کوشی

**cush|at** (kush'ət) n.

(جانور) کبوتر جنگلی (Columba palumbus)

**\* cu.shaw** (kə shō) n.

(گیاه) کدوی حلوائی، کدوی رشتی Cucurbita moschata

- بومی کانادا)

**Cush.ing's disease** (koosh'ingz)

(پزشکی) بیماری کوشینگ (بدکاری غدد فوق کلیوی)

**cush.lon** (koosh'ən) n., vt.

۱- کوسن، بالش، بالشت، پشتی، ناز بالش، تشکچه، بالشتک

۲- (مبل و کاناپه و غیره) تشک ۳- (هر چیز بالش مانند)

بالشچه ۴- (کالبدشناسی) چربی یا بافت انباشته و بالش

(مانند) نرمچه، دژپیه ۵- (در کفش یا در موتور و غیره -

آنچه از شدت ضربه یا برخورد بکاهد) تویی اضافی (کفش)،

کسکفتر، چنبیره، ضربه‌گیر، تکانگیر ۶- بالش‌دار کردن

۷- روی بالش (یا هر چیز بالش مانند) قرار دادن، پشتی‌دار

کردن ۸- (مثلاً زیر تشک) پنهان کردن، مسکوت گذاشتن

۹- (صدا و ضربه و غیره - جذب کردن و از بین بردن)

کاستن، ضربه کاهی کردن، تکانگیری کردن ۱۰- (از شدت

افتادن) کاستن ۱۱- (از شدت هر چیزی) کاستن، ملایم کردن

● his heavy clothing cushioned his fall

لباس‌های ضخیم او باعث شد که از افتادن صدمه نبیند

**Cush.it|ic** (kush it'ik) adj., n.

۱- وابسته به زبان‌های کوشیتیک (که در اتیوپی و خاور

افریقا رواج دارد) ۲- زبان کوشی، زبان کوشیتیک

**cush|y** (kʊʃ'ē) adj. **cush' |ler,**

cush' |l.est (از ریشه‌ی فارسی:

خوشی - خودمانی) آسان و راحت، بی‌درد سر

**cush' i.ness, n.**

آسانی و ملذذی

**cusk** (kusk) n., pl. **cusk** or **cusks**

(جانور) ۱- ماهی کاسک (Brosme brosme - بومی شمال

اقیانوس اطلس) ۲- ← burbot

**cusp** (kusp) n.

۱- نوک (نوک تیز)، سرتیز، رأس، تارک، تیزه، لته

۲- (کالبدشناسی) - هریک از برجستگی‌های تاج دندان)

کوهه، پنده ۳- (هریک از پرده‌های سه گوش دریچه‌ی قلب)

لت، لُخت ۴- (معماری - محل تلاقی دو یا چند طاق ضربی)

تیزه‌ی جناغ ۵- (ستاره بینی و فالگیری) بین البروجین،

غره‌ی برج ۶- (نجوم - هریک از دو شاخ هلال ماه و غیره)

تیزه‌ی هلال، سرداس ۷- (هندسه) رأس منحنی، سرچول،

چول‌سر ۸- (ریاضی) نقطه‌ی بازگشت، بازگشت

**cus.pate** (kus'pit) adj.

← cuspidate (نوک‌دار و cusped هم می‌گویند)

**cus.pid** (kus'pid) n., adj.

(کالبدشناسی)

۱- دندان نیش، دندان ناب (جمع: انیاب) ۲- ← cuspidate

**cus.pl.date** (kus'pə dāt) adj.

۱- نوک‌دار، سرتیز (مانند دندان نیش)، کوهک‌دار، کوهه‌دار

(مانند دندان آسیا) ۲- (گیاه) دارای نوک تیز و دندانمانند

(به ویژه در مورد برگ، نوک منقاری، لته‌دار)

**cus.pl.da.tion** (kus'pə dā shən) n.

(به ویژه در آذین‌های معماری) کوهک‌سازی، لبه‌اندازی،

برجسته‌کاری، تیزه‌کاری

**\* cus.pl.dor** (kus'pə dōr) n.

(بشقاب یا ظرفی که در آن تف می‌کردند) تُغدان spittoon

(هم می‌گویند)

**cuss** (kus) n., vt., vi.

۱- ← curse (انسان یا حیوان) مزاحم، سرخ‌ر، اذیت

کننده ۲- دشنام دادن، فحش دادن، بد و بی‌راه گفتن

فحاش، دشنام دهنده

**cuss' er, n.**

۱- ← cursed ۲- لجبان، لجوج

لجوجانه، لجبارانه

لجاجت، لجبازی

**cus.tard** (kus'tərd) n.

(خوراک‌پردازی) ۱- کاستارد (نوعی فرنی دارای تخم‌مرغ و

شیر و شکر و غیره) ۲- ← frozen custard

**cus|tard-ap|ple** (kus'tərd ap'əl) adj.,

n. (گیاه) ۱- درخت نان

(تیره‌ی Annonaceae راسته‌ی Magnoliales - گیاهان دو

لیه‌ای نواحی حاره) ۲- درخت شیرین‌بر (انواع درختچه‌های

جنس Annona reticulata) ۳- میوه‌ی این گیاه، شیرین‌بر

(custard apple هم می‌نویسند)

**Cus.ter** (kus'tər), George Armstrong 1839-76  
ژنرال کاستر (در نبرد با سرخپوستان کشته شد -  
امریکایی)

**cus.to.di|əl** (kus tō'dē əl) adj.

۱- وابسته به بازداشت، بازداشتی، توقیفی ۲- سرپرستانه،  
وابسته به تصدی

**cus.to.di|ən** (kus tō'dē ən, kəs-) n.

۱- سرپرست، متصدی، نگهدار، متولی، مسئول ۲- سرایدار،  
نگهبان (اداره و غیره)

**cus.to'di.an.ship**, n.

تولیت، سرایداری

**cus.to|dy** (kus'tə dē) n., pl. -dies

۱- امانت (داری)، نگهداری، حفظ، حراست، تیمار، نگاهبانی،  
دالانداری ۲- سرپرستی، قیمومت ۳- بازداشت، توقیف

• the stolen rugs are in the custody of the police

فرش‌های مسروقه تحت اختیار پلیس است

• the uncle was given custody of the orphan

عمو را قیم آن یتیم کردند

• in custody

در بازداشت، تحت توقیف

**cus.tom** (kus'təm) n., adj.

۱- عادت، خوی،

خوگیری ۲- سنت، تراداد، برمانه، دیرمانه، رسم ۳- روال،  
رویه، روش، روند ۴- (فئودالیسم) باج (به ارباب)، بیکاری

(برای ارباب) ۵- (جمع) حقوق گمرکی، (مالیات) گمرک،  
(عوارض) گمرکی ۶- (جمع با فعل مفرد) اداره‌ی گمرک،

گمرکات، گمرکی ۷- مشتری دایم بودن، مشتریان  
۸- (حقوق) عرف ۹- (کالا) سفارشی ۱۰- (خیاط و غیره)

فقط با سفارش قبلی، برای مشتریان خاص

• foreigners may not know our customs

ممکن است خارجی‌ان رسوم ما را ندانند

• to go through customs

تشریفات گمرکی را انجام دادن

**cus.tom.a|ble** (-ə bəl) adj.

(نادر) مشمول مالیات گمرکی، گمرک بردار

**cus.tom.ar|i|ly** (kus'tə mer'ə lē) adv.

معمولاً، طبق عرف یا عادت، عرفاً، عادتاً، طبق معمول، مثل  
همیشه، عادی

**cus.tom.ar|y** (kus'tə mer'ē) adj., n., pl.  
-ar'ies

۱- (وابسته به عادت و خو) عادت‌ی، معمول ۲- (وابسته به  
رسم و سنت) سنتی، مرسوم، راستاد، روا ۳- (حقوق) عرفی

۴- (حقوق - معمولاً جمع) مجموعه‌ی مقررات یا  
قوانین محلی

• my father sat on his customary chair

پدرم روی صندلی همیشگی خودش نشست

**cus'tom.ar'i.ness**, n.

همیشگی یا سنتی بودن

**cus|tom-built** (kus'təm bilt') adj.

سفارشی (made-to-order هم می‌گویند)

**cus.tom|er** (kus'tə mər) n.

۱- مشتری، خریدار ۲- (عامیانه) طرف، آدم

**cus|tom.house** (kus'təm hous') n.

گمرک خانه، پست گمرکی، اداره‌ی گمرک (customhouse)  
هم می‌گویند

\* **cus.tom.ize** (kus'təm iz') vt. -ized',  
-iz'ing

(طبق دستور و مشخصات مورد دلخواه مشتری ساختن یا  
تهیه کردن) سفارشی ساختن (یا دوختن یا تهیه کردن و  
غیره)، به دلخواه خود ساختن (یا تهیه کردن و غیره)

**cus'tom.iz'er**, n.

سفارشی کردن

\* **cus|tom-made** (-mād') adj.

سفارشی (custom-built هم می‌گویند)

**customs union**

اتحادیه‌ی گمرکی (توافق چند کشور مبنی بر سیاست گمرکی  
مشترک)

**cut** (kut) n., adj., vi., vt. **cut**, **cut'ting**

۱- بریدن، بریدگی ایجاد کردن، شکافتن ۲- (بریدن و جدا  
کردن) قطع کردن، چیدن، گسلاندن، زدن، انداختن، پاره

کردن، قطع شدن، برداشتن کردن، درو کردن، چیدن، شکستن  
۳- کم کردن، کسر کردن، کوتاه کردن، حذف کردن ۴- بندان

درآوردن ۵- (احساسات کسی را) جریحه‌دار کردن، زخم  
زبان زدن، زخم زبان، توهین، درشتی ۶- رد شدن

۷- (ورق‌بازی) بُز زدن، کات کردن، کوپ کردن، بُرتختی  
زدن ۸- اخته کردن، اخته، تخم کشیدن ۹- (عامیانه)

بی‌اعتنایی کردن، جواب سلام ندادن، بی‌اعتنایی، توهین  
۱۰- (کلاس و کار و غیره) غیبت غیر موجه کردن، غیبت

۱۱- (عامیانه) از کار انداختن ۱۲- (فیلمبرداری را) متوقف  
کردن، قطع فیلم‌برداری، (بخشی از فیلم را) زدن، ناگهان از

صحنه‌ای به صحنه‌ی دیگر رفتن ۱۳- (خودمانی - صدا را)  
قطع کردن ۱۴- (چربی و چرک و غیره) زدودن ۱۵- حک

کردن، کندن، سنگ‌بری کردن، جواهر تراشی کردن، کراور  
بریدن، کراور، عکس ۱۶- (کرامافون و غیره) صفحه‌پر

کردن، نوار پُر کردن ۱۷- برش دار کردن، قیچی کردن  
۱۸- نفوذ کردن ۱۹- تند حرکت کردن، (ناگهان) تغییر جهت

دادن، ویراز دادن ۲۰- بریده، بُزین، قاچ، چاک‌دار، قطع شده،  
شکافته، زده شده، مقطوع ۲۱- تراشیده (a cut diamond)،

حک شده ۲۲- کسر شده، کاشته (شده)، کاهش یافته، تخفیف  
یافته ۲۳- (گیاه) شکافته، شکافدار، دندانه‌دار ۲۴- برش،

بریدگی، شکاف، قطع، بُزینش، کُزچ، چاک ۲۵- ضربه (با چیز  
تیز) ۲۶- حذف، بخش حذف شده ۲۷- زخم (شمشیر و چاقو

و غیره) ۲۸- (گوشت) لخت، تکه، باریکه، شقه، لُشکه ۲۹- لبه  
(ی هر چیز بریده شده) ۳۰- کاهش، کاستن، تخفیف، کم

شدگی ۳۱- shortcut ۳۲- (دورزدگی) بُز، طرح، مد،  
دوخت ۳۳- (عامیانه) سهم، حصه، نصیب، بخش (سود یا

دزدی و غیره) ۳۴- (مشت‌زنی) کات زدن ۳۵- رقیق کردن،  
آبکی کردن ۳۶- جواهر تراش

• cut and dried

۱- از پیش آماده شده،

عادی، منتظره ۲- ملال‌آور، خسته کننده، بی‌روح، عاری از لطف

• cut it out

(عامیانه) ول کن!، بس کن!، دست بردار!

• cut out for

(عامیانه) مناسب، مستعد

• he cut his chin while shaving

هنگام ریش تراشی چانه‌ی خود را برید

• he is not cut out for teaching

او برای معلمی درست نشده است

- please cut me a slice of watermelon

لطفاً یک قاچ هندوانه برایم ببرید

- she cut short her speech by ten minutes

او ده دقیقه از نطق خود را زد

- they cut their expenses

آنها مخارج خود را کم کردند

- to cut down (on)

کاستن، کم کردن

- to cut off

۱- قطع کردن،

بریدن، واپردن ۲- ناگهان باز ایستادن ۳- تعطیل کردن، بستن

- to cut up

۱- (گوشت و سبزی و زمین و غیره) ریز ریز کردن، قطعه قطعه کردن، بخش کردن ۲- (عامیانه) مسخره‌جاری درآوردن (برای جلب توجه)، تو بازی رفتن

**cu.ta.ne|ous** (kyōō tā'nē əs) adj.

وابسته به پوست (انسان و حیوان) پوستی، روپوستی

**cut.a|way** (kut'ə wā') n., adj.

۱- (چامه) کت دامن‌باز (کت مردانه که یک دکمه دارد و ویژه مراسم رسمی روزانه است) (cutaway coat هم می‌گویند) ۲- (در ساختن مدل ساختمان و غیره) مقطع، بُرین، بُریده، دیاگرام، شِما، نمودار، ترسیمه، کروکی ۱- کاستن (cut'bak') n. (به ویژه از شمارکارمندان یا تولید یا بوجه) ۲- (رُسمان و فیلم و غیره) بازگشت به صحنه‌های پیشین، پس‌گشت



**cut.bank** (-bank') n. (نهر و رود) کرانه‌ی

تُند شیب (به ویژه در محل انحنای رود و غیره)، برین کنار

**cutch** (kuch) n.

catechu ←

**Cutch** (kuch)

Kutch ←

**cut.down** (kut'down') n.

(پزشکی) - بریدن و راهیایی به درون رگ یا مجرای حفره‌ی بدن برای واریسی و غیره) درون بُری

\* **cute** (kyōōt) adj. cut'ler, cut'est

(عامیانه) ۱- تو دل برو، بانمک، ملیح، بامزه، قشنگ، کیرا، مامانی ۲- (آنچه که سعی می‌کند زیبا باشد ولی نیست) عاری از لطف، خنک، لوس، بی‌مزه، نُثر ۳- (امریکا - خودمانی) زُپل، زرنک، ناقله، زیرک

cute'ly, adv.

با ملاحظه

cute'ness, n.

ملاحظه، گیرایی

**cute|sy** or **cute.sle** (kyōōt'sē) adj.

(عامیانه) - آن که سعی می‌کند زیبا باشد ولی نیست) عاری از لطف، خنک، لوس، جلف، بی‌مزه، نُثر (cutesy-poo هم می‌گویند)

\* **cut|ey** (kyōōt'tē) n. cutie ← (امریکا)

**cut glass**

بلور تراشیده، شیشه‌ی تراشیده (اشیا و ظروف بلورین یا شیشه‌ای که با تراشکاری دارای نقش و نگار باشند)

**cut-grass** (cut'gras') n.

(گیاه) هر نوع علف (به ویژه Leersia oryzoides)، علف تیغی، برنجی‌چمن، چمن بزبان

**Cuth.bert** (kuth'bərt)

۱- اسم خاص مذکر

۲- کات برت مقدس (c.A.D ۶۲۵-۶۸۷ c. - مطران انگلیسی)

**cut|l.cle** (kyōōt'i kəl) n.

۱- (کالبدشناسی - لایه‌ی برونی پوست) روپوست، بشره (بیشتر می‌گویند epidermis) ۲- (پوست سخت شده به ویژه پوست دور ناخن) سفت پوست، شاخپوست ۳- (برخی می‌مهرگان) پوستک، سخت‌پوست، زره‌پوست، لاک ۴- (گیاه - لایه‌ی لطیف و نیمه چرب که پوست گیاه را می‌پوشاند) پوستک، کوتیکول

**cu.ticu.lar** (kyoo tik'ya lar) adj.

سخت‌پوست مانند

**cu.tic|u.la** (kyōō tik'yōō la) n., pl.

cuticle (به ویژه معنی سوم) ← -lae' (-lē')

**cu.tle** (kyōōt'ē) n.

(امریکا - خودمانی) ۱- (به ویژه زن یا دختر) تودل برو، بانمک، لوند (cutie-pie هم می‌گویند) ۲- (شخص یا عمل) زرنک، ناقله، زیرک ۳- زیرکانه، با زرنگی

**cu.tin** (kyōōt'in) n.

(گیاه) کوتین (ماده‌ی)

جلاماندی که روپوست گیاهان خاکنزی را می‌پوشاند

\* **cut-in** (kut'in') n.

درون بُرش

(هرچیزی که در درون چیز دیگری وصله شده باشد مثل نمای چیزی که در وسط فیلم سینمایی افزوده شده باشد)

**cu.tin|i.za.tion** (kyōō'tə nə zā'shan) n.

(گیاه) کوتین‌سازی، کوتینی شدن (سخت شدن یاخته‌های برونی پوست و پوشیده شدن آنها از کوتین)

**cu'tin.ize'** (-īz') -ized', -iz'ing, vi., vt.

کوتینی کردن یا شدن، با کوتین پوشاندن

**cu.tis** (kyōōt'is) n., pl. -tes (-ēz) or -tises

(انسان و مهره‌داران) ۱- پوست (یعنی میان پوست یا dermis و روپوست یا epidermis) ۲- میان پوست (corium هم می‌گویند)

**cut.lass** or **cut.las** (kut'lās) n.

شمشیر، قه، نیجه، دهره

**cutlass fish**

(جانور) قه‌ماهی

(انواع ماهیان خا‌دار تیره‌ی Trichiuridae)



- بومی دریاهای حاره - cutlassfish هم می‌نویسند)

**cut.ler** (kut'lər) n.

(شخص) چاقوساز، شمشیرساز، چاقو تیزکن

**cut.ler|y** (kut'lər ē) n.

۱- چاقوسازی، چاقو فروشی، شمشیرسازی ۲- کار و چنگال، ابزارهای برنده

**cut.let** (kut'lit) n.

(خوراک‌پزی) ۱- کُلیت، شامی ۲- استیک

**cut.line** (-līn') n.

caption ←

۱- بریدن، قطع، بُرش

۲- حد، محدودیت، میزان ۳- (راه) میان بُر ۴- (مسیر جدیدی که در اثر حفاری یا سیل برای رودخانه ایجاد می‌شود) نورآه‌اب، نورآه‌ابه ۵- (در سیلندر موتور) قطع جریان ۶- راه‌بند، شیر ۷- (شلوار جین که با قیچی از بالای زانو بریده‌اند) جین کوتاه شده ۸- وابسته به حد یا محدودیت

**cutoff frequency**

(الکترونیک) فرکانس قطع، بسامد بُریش



**cut.out** (-out') n.

۱- (برق) مداربند.

سویچ قطع جریان، فیوز خودکار ۲- (موتور درون سوز) دریچه‌ی رها (که دود را به جای بردن به اتاقک اگزوز مستقیماً به خارج می‌برد) ۳- برش (ماکت یا نمونه‌ی هرچیز)

۴- (آگهی یا کوپنی که از مجله و غیره پاره می‌کنند) بریده  
\* **cut.o|ver** (-ō'vər) adj. n.

(جنگلداری) ۱- زمین لخت (که درخت‌های آن را بریده‌اند) ۲- لخت، بی‌درخت، پاک شده (از درخت)

**cut.purse** (-pərs') n.

جیب‌بُر، دزد

**\* cut-rate** (-rāt') adj.

۱- ارزان، تخفیف‌دار، حراجی ۲- (مغازه‌ی) ارزان‌فروش، (دکان) حراجی (cut-price هم می‌گویند)

**\* cut.tage** (kut'ij') n.

(کشاورزی) قلمه‌زنی

**cut.ter** (kut'ər) n.

۱- (ابزار برای بریدن)

برشکار، دستگاه بُرش ۲- (ویژه کسی که پارچه را برای خیاطی می‌برد) برشگر ۳- (در کشتی‌های بزرگ) قایق یدکناو ۴- (سابقاً) کشتی ضد قاچاق (revenue cutter هم می‌گویند) ۵- (پاسداران ساحلی آمریکا) کشتی کشتی، پاسناو (Coast Guard cutter هم می‌گویند) ۶- کشتی یک تکه، کشتی دو بادبانه ۷- سورتمه‌ی یک اسبه

**cut.throat** (kut'thrōt') n., adj.

۱- چاقوکش، آدم‌کش، قداره‌کش، گلوبر ۲- جنایت کارانه ۳- بی‌رحمانه، بی‌امان، غیر انسانی ۴- (در برخی بازی‌های ورق به ویژه بازی بریج) هر کس برای خود، تکی

**cut|throat trout**

(جانور) قزل‌آلای کردن سرخ (Salmo clarki)

**cut.ting** (kut'ing) n., adj.

۱- بریدن، برش، برینش ۲- (قطعه‌ی بریده شده) لخت، برین، وابره، تکه، تخته ۳- (روزنامه و مجله) بریده، بریده‌ی جراید ۴- (انگلیس) کندمکاری (برای عبور جاده یا راه‌آهن از میان تپه یا جاهای بلند)، راه خاکبرداری شده ۵- (کشاورزی و گلکاری) قلمه ۶- (سختن) نیش‌دار، بُز، بُرنده، پرکنایه، طعنه‌آمیز ۷- (سرما) سخت، سوزدار

**cut'tingly**, adv.

به‌طور بُزنده

**cutting edge**

۱- لبه‌ی بُزان، هرچیز مؤثر یا اصلی

**cutting edge**

۲- پیشرو، پیشگام، مطابق آخرین روش‌های علمی

**cut|tle.bone** (kut'tl bōn') n.

استخوان سپیداج (خرد کرده‌ی آن خوراک پرندگان قفس است و آرد آن را برای صیقل کاری به کار می‌برند)

**cut|tle.fish** (-fish') n., pl. **-fish' or -fish'es**

(جانور) سپیداج، ماهی مرکب، کیسه‌ماهی (انواع پابرسران تیره‌ی Sepiidae که هشت پا و دو شاخک دارند - cuttle هم می‌گویند)

**cut|ty** (kut'tē) adj., n., pl. **-ties**

(شمال انگلیس و اسکاتلند) ۱- کوتاه، کُل ۲- قاشق کوتاه ۳- چپق دسته کوتاه

**cutty stool**

(اسکاتلند) صندلی گناهکار (که خطاکار را روی آن درصدر کلیسا می‌نشاندند)



CUTTLEFISH

**\* cut.up** (kut'up') n.

(عامیانه) تلفک، خوندنما، خود شیرین، توجه طلب، یگرخواه

**cut.wa|ter** (-wōt'ər) n.

۱- (لبه‌ی تیز و پیشین کشتی که سینه‌ی آب را می‌شکافت) آب‌شکن ۲- (لبه‌ی تیز پایه‌ی پل که در سوی مخالف جریان آب است) آب‌شکاف

**cut.work** (-wərk') n.

سوزن‌دوزی برشی (گلدوزی روی پارچه‌ای که طرحی را بر آن به صورت سوراخ بریده‌اند)

**cut.worm** (-wərm') n.

(حشره‌شناسی)

کرم شب پره (انواع کرم‌های حشره از تیره‌ی Noctuidae)  
**cu.vée** (kü vā') n.

(فرانسه) گُروه (آمیزه‌ی چند شراب گوناگون)

**cu.vette** (kyōō vet') n.

کویت (لوله‌ی کوچک)

شیشه‌ای که در طیف نگاری و غیره کاربرد دارد

**Cuz.co** (kōōs'kō)

شهر باستانی کُوسکو (در کشور پرو)

**CWA** Communications Workers of America

مخفف: کارمندان ارتباطات آمریکا

**cwm** (kōōm) n.

← cirque

**CWO** 1- cash with order 2- Chief Warrant

Officer

مخفف: ۱- سفارش

کالا همراه پول نقد (cwo هم می‌نویسند) ۲- ناویان یار

**CWS** Chemical Warfare Service

مخفف: (امریکا) بخش جنگ‌های شیمیایی

**cwt**

← hundredweight

**-cy** (sē)

پسونده: ۱- حالت، چگونگی،

[captaincy] رتبه [hesitancy] ۲- مقام،

**cy.an** (sī'an) n., adj.

(رنگ) آبی متمایل به سبز، یشمی

**cy|an-** (sī'an)

پیشوند: ← cyano- (پیش از حرف صدادار می‌آید)

**cy.an|a.mide** (sī an'ə mīd') n.

(شیمی) ۱- سیانامید (H<sub>2</sub>N.CN) cyanamid هم می‌نویسند) ۲- ← calcium cyanamide

**cy|a.nate** (sī'ə nāt') n.

(شیمی) سیانات (ملح اسید سیانیک دارای بنیان منفی CNO)، اِستراسید سیانیک

**cy.an|ic** (sī an'ik) adj.

۱- (شیمی) وابسته به یا دارای سیانوزن ۲- آبی رنگ

**cyanic acid**

(N:COH) اسید سیانیک

**cy|a.nide** (sī'ə nīd') n., vt. **-nid'|ed, -nid'ing**

(شیمی) ۱- سیانید، سیانور (ترکیب سپید و زهرین) ۲- (به ویژه در پولاد سازی) سیانور زدن به، سیانور دادن (روش استخراج طلا و

**cyanide process**

نقره از سنگ معدن از طریق شستشو با سیانید سدیم یا پتاسیم و سپس الکترولیز کردن) سیانید کاری، سیانید زنی

**cy|a.nine** (sī'ə nēn', -nīn) n.(شیمی) سیانین (C<sub>29</sub>H<sub>35</sub>N<sub>2</sub>I)**cy|a.nite** (-nīt') n.

(شیمی) سیانیت

(سیلیکات آلومینیم:  $Al_2SiO_5$ )**cy|a|no-** (sī'ə nō')

پیشوند: ۱- آبی تیره (cyanosis) - ۲ (شیمی) وابسته به یا دارای سیانوژن (پیش از حرف صدادار می‌شود: cyan-)

**cy|a|no.bac.te.ri.a**

(sī'ə nō bak tir'ē ə) n.pl., sing. -rium

blue-green algae ←

**cy|a|no.co.ba.la.min**

(sī'ə nō kō bōl'ə min) n.

(شیمی) سیانو کوبالامین (گونه‌ی کنشور ویتامین  $B_{12}$ ) (cyanocobalamin هم می‌نویسند)**cy.an|o.gen** (sī an'ə jən) n.(شیمی) ۱- سیانوژن ( $N:C:C:N$ ) - ۲ بنیان CN**cy|a.no.hy.drin** (sī'ə nō hī'drin) n.

(شیمی) سیانو هیدرین (انواع آمیزه‌های شیمیایی و آلی که دارای بنیان‌های CN و OH هستند)

**cy|a.no.sis** (sī'ə nō'sis) n., pl. -ses

(پزشکی) سیانوز (پیدایش رنگ کبود در پوست و ناخن‌ها و لب‌ها)، کبودشدگی، یرقان ازرق

**cy'a.no'tic** (-nāt'ik) adj.

سیانوزی

**cy|a.nu.rate** (sī'ə nyoor'āt) n.

(شیمی - ملح یا استر اسید سیانوریک) سیانورات

**cy|a.nu.ric acid** (-ik)(شیمی) اسید سیانوریک ( $C_3N_3(OH)_3$ )**Cyb.e.le** (sib'ə lē) (اسطوره‌ی آسیای صغیر)

سیبلی (خدای طبیعت) (یونانی‌ها به او Rhea می‌گفتند)

**\* cy.ber.nate** (-nāt') vt. -nat'ed,

-nat'ing

وآپادشناسی کردن، لگام شناسی کردن، لگام کردن

**\* cy.ber.na.tion** (sī'ber nā'shən) n.

وآپادشناسی (کاربرد کامپیوتر برای انجام کار مثلاً تولید یا تفکر یا برآورد)، لگام شناسی، سایبرنیشن، فرمایش

**\* cy.ber.net.ics** (-net'iks) n.pl.

۱- (دانش) واپادشناسی (شناخت کاربردهای کامپیوتر و سازواره‌های الکترونیکی همانند آن)، فرمان‌شناسی، سایبرنتیک ۲- (تسنکد شناسی) لگام شناسی، فرمان‌شناسی (بررسی اندام‌های مهارگر بدن به ویژه مغز سر و اعصاب)

**cy'ber.net'ic**, adj.

وابسته به فرمان‌شناسی

**\* cy.borg** (sī'bōrg) n.

سایبورگ، آدم مکانیکی، واپاد اینس (انسان خیالی که اندام ساختگی دارد و می‌تواند در محیط‌های کشنده یا ناشناخته پایداری کند)

**cyc** 1-cyclopeda 2- cycle

مخفف: ۱- دایرةالمعارف، دانش‌نامه، دانشگان ۲- چرخه

**cy.cad** (sī'kad) n.

(گیاه)

سرخس نخلی (رده‌ی Cycadaceae - از بازدانگان حاره‌ای)

**cy.cas** (sī'kas) n.

(گیاه) سیکاس

(جنس Cycas - گیاه نخل مانند و آذینی و گرمسیری)

**Cyc.la.des** (sik'lə dēz)

آبخست گروه

(مجمع الجزایر) سیکلاد (در دریای اژه - از آن یونان)

**cy.cla.mate** (sī'klə māt') n.(شیمی) سیکلامات (ملح مصنوعی:  $C_6H_{11}NHSO_3H$ )**cy.cla.men** (sī'klə mən) n., pl. -mens

(گیاه) نگونسار، سیکلامن، پنجه مریم (جنس Cyclamen خانواده‌ی primrose که برگ‌های قلب مانند دارد)

**cy.cla.zo.cline** (sī'klə zō'sēn') n.

(دارو) سیکلازوسین (داروی دردکش)

**cy.cle** (sī'kəl) n., vi. -cled, -cling

۱- چرخه، دور، گردش، حلقه، طوق، طوقه ۲- دوره، دوران، گاه، زمان، زمانه، عصر، روزگار ۳- دایره، پرهون ۴- زنجیره (رویدادها یا پدیده‌ها) ۵- (ادبیات و اسطوره و غیره) کلیات، مجموعه، دوره‌ی کامل ۶- دوچرخه، سه چرخه، موتورسیکلت ۷- (نجوم - قدیمی) مدار ۸- (برق) سیکل، پرید، تناوب، گاهواری ۹- دارای چرخه یا گردش بودن، چرخه‌دار بودن، چرخیدن، دوره‌دار بودن، دور کامل زدن ۱۰- (دوچرخه و غیره) سوار شدن، سواری کردن، راندن

● a man's life cycle includes childhood, adulthood, and old age

چرخه‌ی زندگی یک مرد شامل کودکی و بلوغ و پیری می‌شود

● he goes cycling every Sunday

هر یکشنبه دوچرخه سواری می‌کند

**cy.clic** (sīk'lik) adj.

۱- چرخه‌ای،

چرخه‌سان، ادواری، گردش‌ی، گهگاهی، تناوبی، متناوب ۲- (شیمی) حلقوی، چنبری (cyclical هم می‌گویند)

**cy'cli.cally**, adv.

به طور ادواری یا چرخه‌ای

**cy.clist** (sīk'list) n.

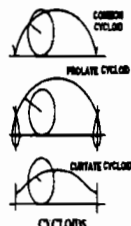
(دوچرخه و موتورسیکلت) راننده، سوار، سوارکار

**cy.cli.zine** (sī'klə zēn', -zin) n.(دارو) سیکلی‌زین ( $C_{18}H_{22}N_2$ )**cy|clo-** (sī'klō)

پیشوند: ۱- چرخه‌ی، چرخه‌ای، پرهونی، گرد، مدور [cyclotron] ۲- (شیمی) دارای ساختمان حلقوی (چنبری) [cycloparaffin] وابسته به ترکیب حلقوی

**cy.clo.hex.ane** (sī'klō hek'sān') n.(شیمی) سیکلوهگزان ( $C_6H_{12}$ )**cy.cloid** (sī'kloid') n., adj.

۱- (هندسه) چرخ‌زاد، چرخ‌نما، دور گون، سیکلوئید ۲- مدور، گرد، پرهونی، پرهون دیس ۳- (ماهی و غیره) - دارای فلس‌های لبه‌گرد (گرد) - گرد فلس ۴- (روان‌پزشکی) چرخه خوی، دارای روحیه و خوی ادواری

**cy.cloi.dal** (si kloid'əl) adj.

سیکلوئیدی

**cy.clom.e|ter** (si klām'ət ət) n.

۱- (دستگاه)

اندازمگیری قوس دایره (قوس سنج، کمان سنج، چول‌سنج ۲- (دستگاه شمارش تعداد گردش‌های چرخ) چرخش شمار

**cy.clone** (sī'klōn') n.

۱- (هواشناسی)

چرخه باد ۲- (عامیانه) گردباد، چرخند، توفان

**cy.clonic** (sī klān'ik) adj.

چرخه بادی

cy.clon'i.cally, adv.

به شکل چرخه باد

\* cyclone cellar

پناهگاه توفان (زیرزمینی)

که هنگام چرخه باد یا توفان شدید به آن پناه می‌برند

\* cyclone fence

نرده‌ی فلزی

(دارای بدنه‌ی مشبک که بالای آن سیم خاردار گذاشته‌اند)

cy.clo.nl̩te (sī'klō nī'tē) n.

(شیمی) سیکلونیت (C<sub>3</sub>H<sub>6</sub>N<sub>6</sub>O<sub>6</sub>)

cy.clo.par.af.fl̩n (sī'klō par'ə fin) n.

(شیمی) سیکلو پارافین (C<sub>n</sub>H<sub>2n</sub>)

Cy.clo.pe|an (sī'klō pe'ən) adj.

۱- وابسته به غول‌های یک چشم ← (Cyclops) ۲- (C) کوچک

کوچک، عظیم، غول‌آسا، سترگ، گت، سمبکین، بزرگ

cy.clo.pe|dl̩|a or cy.clo.pae.dl̩|a

(sī'klō pē'dē ə) n. encyclopedia ←

cy'clo.pe'dic or cy'clo.pae'dic, adj.

encyclopedic ←

cy.clo.pen.tane (-pen'tān) n.

(شیمی) سیکلو پنتان (C<sub>5</sub>H<sub>10</sub>)

cy.clo.phos.pha.mide

(sī'klō fās'fə mīd) n.

(دارو) سیکلو فسفامید (C<sub>7</sub>H<sub>15</sub>Cl<sub>2</sub>N<sub>2</sub>O<sub>2</sub>P)

cy.clo.ple|gl̩|a (-plē'jē ə) n.

(پزشکی) فلج جسم مژگانی چشم

cy'clo.ple'gic (-jik) adj.

وابسته به فلج جسم مژگانی

cy.clo.pro|pane (-prō'pān) n.

(دارو) سیکلو پروپان (C<sub>3</sub>H<sub>6</sub>)

Cy.clops (sī'klāps) n., pl. Cy.clo.pes

(sī'klō pēs)

(اسطوره‌ی یونان) سیکلاپ (هریک از غول‌های یک چشم به

ویژه غولی که به دست اودیسیوس کور شد)

cy.clo.ram|a (sī'klō ram'ə) n.

۱- گردون نما (تالار گردی که دور تا دور آن پرده‌ی سینما

یا پوستر قرار دارد و تماشاچی از وسط تالار صحنه را به

طور گسترده و طبیعی‌تری می‌بیند) ۲- (صحنه‌پردازی تئاتر

و تلویزیون و غیره) پرده‌ی محاط، پرده‌ی دربر گیر

cy'clo.ram'ic, adj.

وابسته به گردون نما

cy.clo.sis (sī'klō'sis) n.

(زیست‌شناسی)

چرخندگی (گردش مرتب پروتوپلاسم در دون یاخته)

cy.clo.spor.ine (sī'klō spōr'ēn) n.

(دارو) سیکلوسپورین (از قارچی به نام

Tolypocladium inflatum به دست می‌آید)

cy.clos.to.mate (sī'klās'tə māt) adj.

(جانور - دارای دهان مدور) ۱- فک دهن ۲- وابسته به

دهان گردان (یا گرد دهان)، بی‌فک

cy.clo.stome (sī'klā stōm) n.

jawless fish ←

cy.clo.style (sī'klā stīl) n., vt. -styled',

styl'ing

(روش نسخه‌برداری با قلمی که نوک آن چرخک مهمیز

مانندی دارد) ۱- سیکلوستیل ۲- با سیکلوستیل کپی کردن  
cy.clo.thy.ml̩|a (sī'klō thī'mē ə) n.

(روان‌شناسی - رنج بردن از دوره‌های متناوب نشاط و

اندوه که حالت شدید آن را manic-depressive psychosis

می‌نامند) چرخه‌خویی، ادواری‌خویی، خلق ادواری

cy'clo.thy'mic, adj., n.

چرخه‌خویی

\* cy.clo.tron (sī'klō trān) n.

(فیزیک) سیکلوترون (تونل کرد و طولی

که در آن ذرات بنیادی اتم را به چرخش

درآورده و در سرعت‌های زیاد با هم

برخورد می‌دهند)، ذره‌شکن، شتابگر،

شتاب دهنده

cy.der (sī'dər) n.

cider ← (انگلیسی)

cyg.net (sig'net, -nit) n.

(جانور) جوجه‌ی قو، بچه قو، قوچه

Cyg.nus (sig'nəs)

۱- (اسطوره‌ی یونان)

پادشاه لیکوریا (که به یک قو تبدیل شد) ۲- (نجوم)

یستارگان (مجمع‌الکواکب) ماکیان (یا: دجاجه)

cyl cylinder

مخفف: سیلندر

cyl.in.der (sil'ən dər) n.

۱- (هندسه) استوانه، استوانه، لول

۲- هرچیز استوانه‌سان، (مکانیک) سیلندر،

(کاز) کیسول، (رولور) گردونه (که گلوله‌ها

را در آن جا می‌دهند و هنگام آتش

می‌چرخد)، (تلمبه‌ی دوچرخه و غیره) بدنه،

لوله، (چاپ) استوانه‌ی گردان، رولر، نورد،

غلنتک، وردنه، (ریسندگی) تانبور بزرگ

cylinder head ← (مکانیک)

موتورهای درون‌سوز) سر سیلندر

cy.lin.dri.cal (sə lin'dri kəl) adj.

استوانه‌ای، استوانه‌دیس، استوانه‌سان، استوانه شکل،

سیلندر مانند (cylindric هم می‌نویسند)

cy.lin'dri.cal'ity (-kal'ə tē) n.

سیلندر ماندگی

cy.lin'dri.cally, adv.

به طور سیلندر مانند

cyl.in.droid (sil'in droid) n., adj.

۱- (استوانه‌ای که دو مقطع آن بیضی‌اند) شبه استوانه،

استوانه‌سانه ۲- شبه استوانه‌ای، استوانه‌سان

cy.lix (sī'liks) n., pl. cyl'li.ces

kylix ←

cy|ma (sī'mə) n., pl. -mae (-mē)

(معماری) قرنیزی که لبه‌ی آن دارای قوس‌های کاو و کوژ

است، (کجبری) موجی

cy.ma.tl̩|um (si mā'shē əm) n., pl.

-tl̩|a (-ə)

cyma ← (معماری)

cym.bal (sim'bəl) n.

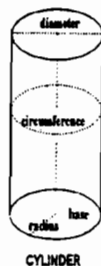
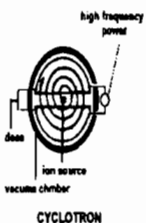
(موسیقی) سنج، پشَل

cym'bal.ist, n.

سنج نواز

cym.ba.lom (sim'bə ləm) n.

cimbalom ←



**cym.bid.l|um** (sim bid'ē əm) n.

(گیاه) گل زورق (جنس Cymbidium - نوعی orchid)

**cyme** (sīm) n. (inflorescence) (گیاه) گرز (←)

**cy.mene** (sī'mēn') n. (شیمی) سای مین

( $\text{CH}_3\text{C}_6\text{H}_4\text{CH}(\text{CH}_3)_2$  که از تولوئن به دست می آید)

**cy|mo-** (sī'mō)

پیشوند: موج، آبخیز، موجی [cymophane]

**cy.mo.gene** (sī'mō jēn') n.

سیموژن (یکی از فراورده های نفتی که بخش عمده ای آن بوتان است و در سردسازی و یخ سازی کاربرد دارد)

**cy.mo.graph** (sī'mō graf') n.

← kymograph

**cy.mold** (sī'moid') adj.

۱- (گیاه) گرزنی، دارای گل آذین گرزنی (← cyme)

۲- (معماری) موجی، موجدار (← cyma)

**cy.mose** (sī'mōs') adj.

(گیاه) ۱- گرز سن، گرزن دیس، گرزنی، سیموزی

۲- (دارای گلی در سر هر یک از ساقه های اصلی) ساقه گلدار

determinate هم می گویند) ۲- گرزن آور، گرزن زا (cymous هم می گویند)

cy'mose'ly, adv. به طور سیموزی یا گرزن سان

**Cym.ric** (kim'rik) adj., n.

۱- وابسته به مردم ایالت ولز (در انگلیس)، سلتی، ولزی

۲- زبان این مردم، زبان ولزی ۲- زبان بریتونی (Brythonic) شامل زبان ولزی و گرنیش و پرتونی

**Cym|ry** (-rē) n.pl.

اهالی ایالت ولز (در انگلیس)، سلت

**cyn|lc** (sin'ik) n., adj.

۱- (در اصل - مکتب فلسفی C - بزرگ) کلی، پیرو فلسفه ی

کلیون ۲- ← cynical ۳- آدم بدبین، آدم منفی باف، آدم دژمان، آدم سگ سان

**cyn|i.cal** (sin'i kəl) adj.

۱- (C بزرگ - فلسفه) کلی (Cynic) ۲- (کسی که معتقد

است انسان ها خودخواه و آزمندند و زندگی ارزشی ندارد) بدبین، بدگمان، منفی باف، دژمان، سگ سان، سگ سار،

دژگاه ۲- طعنه آمیز، نیشخند آمیز، تلخ

cyn'i.cally, adv. با بد بینی، منفی بافانه

**cyn|i.cism** (sin'ə siz'əm) n.

۱- (C بزرگ) فلسفه ی کلی، فلسفه ی کلیون ۲- دژمانی، دژآگاهی، بدگمانی، بدبینی

**cy.no.sure** (sī'nə shoor') n.

۱- (شخص یا چیزی که مرکز توجه است) مورد توجه،

نگرانگیز، اندیشگیر ۲- (نجوم) نام پیشین استارکان (مجمع الکواکب) دب اصغر

**Cyn.thl|a** (sin'thē ə)

۱- اسم خاص مؤنث ۲- ← Artemis ۳- ماه، قمر

**CYO** Catholic Youth Organization

مخفف: سازمان جوانان کاتولیک

**cy.pher** (sī'fər) n., vt., vi.

(انگلیس) ← cipher

**cy-pres** (sī'prā') adj. adv., n. (حقوق)

تأحد امکان (اجرای خواسته های موصلی یا واکاننده و غیره بنا به صلاح دید دادگاه - cy pres هم می نویسند)

**cy.press<sup>1</sup>** (sī'prəs) adj., n.

۱- (گیاه) زربین، سرو (جنس Cupressus) ۲- وابسته به تیره ی سرویان (Cupressaceae)، سروی، سرویانی

۳- چوب سرو ۴- سرشاخه های درخت سرو

**cy.press<sup>2</sup>** (sī'prəs) n.

پارچه ی قبرسی (به ویژه پارچه ی ابریشمی نازک و سیاه که در سوگواری می پوشیدند)

\* **cypress vine**

(گیاه) سرو پیچ

(morning-glory خانواده ی Ipomoea quamoclit)

**Cyp.rl|an** (sī'prē ən) adj., n.

۱- اهل جزیره ی قبرس (بیشتر می گویند: Cypriot)

۲- (قدیمی) شهوت ران، بی بند و بار (از نظر جنسی)، هرزه، ول ۳- وابسته به ونوس ۴- (قدیمی) فاحشه

**Cyp.rl.an** (sip'rē ən)

سیپریان مقدس

(اسقف شهر باستانی کارتاج) (c. A.D. ۲۰۰-۲۵۸)

**cy.prin|o.dont** (si prin'ə dānt') n.

← killifish

**cyp.rl.nold** (sī'prə noid') n., adj.

(جانور) کپورسان (ماهیان آب شیرین تیره ی Cyprinidae راسته ی Cypriniformes) (Cyprinid هم می گویند)

**Cyp.rl|ot** (sip'rē ət) adj., n.

۱- اهل جزیره ی قبرس، قبرسی ۲- گویش قبرسی (وابسته به زبان یونانی) (Cypriote هم می نویسند)

**cyp.rl.pe|dl.um** (sip'rə pē'dē əm) n., pl.

-|dl.ums or -|dl|a (-ə) (گیاه) ۱- ارکید غزال، کفش ونوس (انواع ارکیدهای نواحی شمالی جنس Cypripedium) (Cypripedium lady-slipper هم می گویند)

۲- ارکید حاره (جنس Paphiopedilum)

**Cy.prus** (sī'prəs)

جزیره ی قبرس (پایتخت: شهر نیکوزیا)

**cyp.se|la** (sip'sə lə) n., pl. -lae' (-lē')

(گیاه) فنندقه (به ویژه در گیاهان خانواده ی مرکب: composite)، ستاره های بَر

**Cy.ra|no de Ber.ge|rac**

(sir'ə nō'də bər'zhə rak'), Savinien de

سیرانو دو برژراک 1619-55 (sav'in yen'də)

(سپاهی و نویسنده ی فرانسوی که بینی بزرگی داشت و ادmond روستاند او را قهرمان نمایشنامه خود کرد)

**Cyr.e.na|lc** (sir'ə nā'ik) adj., n.

۱- وابسته به ناحیه ی سیرنایک و شهر سیرین (در شمال

شرقی کشور لیبی) ۲- وابسته به مکتب فلسفی شهوت گرایی که توسط اگریستئوس یونانی در شهر باستانی سیرین

بنیاد نهاده شد ۳- (فیلسوف) پیرو مکتب شهوت گرایی

**Cyr.e.na.l.ca** (sir'ə nā'i kə)

۱- سیرنایک (در شمال شرقی کشور لیبی - مرکز آن شهر

بنغازی) ۲- (قرن های هفتم تا چهارم پیش از میلاد)

مهاجرنشین یونانی در شمال شرقی کشور لیبی فعلی که

مرکز آن شهر سیرین بود

**Cy.re.ne** (sī rē'nē) (قرن‌های هفتم تا چهارم)

پیش از میلاد) شهر سیرین (شهر مهاجرنشین‌های یونانی در بخش سیرنیکا در شمال شرقی کشور لیبی امروزی)

**Cy.ril** (sir'al) (c. A.D. ۸۲۷-۸۶۹)

۱- اسم خاص مذکر ۲- سیریل مقدس (مطران اسکندریه ۳۲۲-۳۷۶ c. A.D. ۳- سیریل مقدس (مبشر مذهبی در میان مردم اسلاو ۸۶۹-۸۲۷ c. A.D.)

**Cy.ril.lc** (sə ril'ik) adj.

الفبای سیریلیک (که سیریل مقدس به مردم اسلاو آموخت)

**Cy.rus** (sī'rəs) (از ریشه‌ی فارسی: کوروش)

۱- اسم خاص مذکر (مخفف آن: Cy) ۲- کوروش کبیر (۵۲۹ B.C. - c. ۵۸۵ - بنیانگذار امپراطوری هخامنشی)

**cyst** (sist) n.

۱- کیست، کیسه (هر سازواره‌ی کیسه مانند در گیاه و جاندار، هر سوراخ یا حفره نابینجار که دارای چرک یا آب باشد) ۲- سخت بافت (غشایی که سازواره‌های در حال رشد یا استراحت طولانی را در بر گرفته و در مقابل سرما و خشکی و غیره مقاوم است)

**cyst-** (sist)

پیشوند: کیست، کیسه (پیش از حرف صدادار می‌آید)

**-cyst** (sist)

پسوند: کیست، کیسه [blastocyst]

**cys.tec.to|my** (sis tek'tə mē) n., pl.

**-mies**

(جراحی) ۱- کیست برداری، کیسه‌برداری ۲- بردیدن برداشتن کیسه‌ی صفرا و بخشی از مثانه، پیشابدان برداری (شیمی) سیستین

**cys.te|line** (sis'tē in) n. (آمینو اسیدی به فرمول  $\text{HSCH}_2\text{CH}(\text{NH}_2)\text{COOH}$ )

**cys|tl-** (sis'tē)

**cyst|lc** (sis'tik) adj.

۱- کیست مانند، وابسته به کیست یا کیسه ۲- کیست‌دار، کیسه‌دار ۳- وابسته به کیسه‌ی صفرا و مثانه، پیشابدانی

**cys.tl.cer.cold** (sis'tə sər'koid') adj., n.

(لیسه‌ی برخی کرم‌های پهن که سر آنها در کیسه قرار دارد ولی از کیسه سران کوچک‌ترند) کیسه سرسان

۲- وابسته به کیسه سران، کیسه سرانی

**cys.tl.cer.cus** (-kəs) n., pl. **-cer'|ci'**

**(-sī')**

(جانور - لیسه‌ی برخی کرم‌های پهن که سر و گردن آنها در کیسه‌ای قرار دارد) کیسه سر (bladderworm هم می‌گویند)

**cystic fibrosis**

(پزشکی) لیف آماس کیسه‌ای (آماس لیف‌های لوزالمعده که موجب بدکار کردن این عضو و عفونت دستگاه تنفسی می‌گردد)، فیروز کیسه‌ای

**cys.tine** (sis'tēn, -tin) n.

(شیمی) سیستین  $\text{C}_4\text{H}_8(\text{NH}_2)_2\text{S}_2(\text{COOH})_2$

**cys.tl.tis** (sis tīt'is) n., pl.

(پزشکی) آماس مثانه، آماس پیشابدان

**cys.tit.l.des**

پیشوند: کیست، مثانه، کیسه، پیشابدان

**cys|to-** (-tō)

**cys|to.carp** (sis'tō kărp') n.

(جلبک‌های قرمز) کیسه میوه (سازواره‌ی میوه ماندنی که پس از لقاح به وجود می‌آید)

**cys|to.cele** (-sēl') n.

(پزشکی) کاواکه‌ی پیشابدان (به درون مهبل)، فتق مثانه

**cys.told** (sis'toid') adj., n.

۱- کیست مانند، ۲- زایدی کیسه‌سان

**cys|to.lith** (sis'tō lith', -tə-) n.

۱- (گیاه) کیسه سنگ (پس‌آمدگی کوچکی که در یاخته‌های روپوست برخی گیاهان مانند انجیر به وجود می‌آید و از کربنات کلسیم تشکیل شده است)

۲- urinary calculus

**cys|to.scope** (sis'tə skōp') n., vt.

**-scoped', -scop'ing**

(پزشکی) - دستگاهی برای دیدن درون کیسه (مثانه) ۱- پیشابدان نما

۲- (درون مثانه را) با پیشابدان نما و ارسی کردن

**cys'to.scop'ic** (-skāp'ik) adj.

وابسته به پیشابدان نما یا مثانه‌نما

**cys.tos.co|py** (sis tās'kə pē) n., pl. **-pies**

(پزشکی) - و ارسی درون کیسه‌ی مثانه و پیشابراه با پیشابدان (نما) پیشابدان نمایی، مثانه‌بینی

**cys.tot|o|my** (sis tāt'ə mē) n., pl. **-mies**

(جراحی) - شکافتن مثانه یا کیسه‌ی صفرا (پیشابدان شکافی، کیسه شکافی)

پسوند: یاخته، سلول [lymphocyte]

**-cyte** (sīt)

**Cy.the.ra** (si thir'ə)

جزیره‌ی یونانی سیزرا (در دریای اژه)

**Cy.th.er|e|a** (sith'ər ē'ə) Aphrodite

۱- وابسته به آفرودیت

**cy|to-** (sīt'ō) [cytology]

**cy|to.chem.ls.try** (sīt'ō kem'is trē) n.

(علم شناخت محتوای شیمیایی سلول) یاخته شیمی، شیمی سلولی

**cy|to.chrome** (sīt'ə krōm') n.

(هریک از) چندین آنزیم آهن‌داری که تقریباً در کلیه‌ی یاخته‌های گیاهی و حیوانی یافت می‌شوند (یاخته رنگ، رنگ یاخته)

**cy|to.ge|net.ics** (sīt'ō jə net'iks) n.pl.

یاخته‌زادشناسی، یاخته‌زاد شناسی

**cy'to.genet'ic** or **cy'to.genet'i.cal**, adj.

یاخته زایشناختی

**cy'to.genet'i.cist** (-ə sist) n.

یاخته زایشناس

**cy|to.kl.ne|sis** (-ki nē'sis) n.

(دگرگونی‌های) سیتوپلاسم در طی میوز و میتوز و باروری (یاخته جنینی)

**cy'to.kl.net'ic** (-net'ik) adj.

وابسته به یاخته جنینی

**\* cy|to.kl.nin** (sī'tō kī'nin) n.

(شیمی) سیتوکینین (ترکیبات آلی که کارشان در گیاه همانند کار هورمون در بدن جانداران است)

**cy.tol.o|gy** (sī tāl'ə jē) n.

(زیست شناسی) یاخته شناسی، یاخته‌شناسی

**cyto.logic** (sī'tō lāj'ik) or

**cy'to.log'i.cal**, adj.

یاخته شناختی

**cy'to.log'i.cally**, adv.

به طرز یاخته‌شناختی

cytol'ogist, n. یاخته‌شناس

cy.tol|y.sln (-ə sin) n.

(زیست‌شناسی) یاخته‌کافتگر، یاخته‌کافتگر

cy.tol|y.sls (-ə sis) n.

(زیست‌شناسی - از همپاشی یاخته) یاخته‌کافت،

یاخته‌کافت، یاخته‌کافتی

cy.to.lytic (sīt'tə lit'ik) adj.

یاخته‌کافت

cy|to.meg|a.lo.vl.rus

(sīt'ō meg'ə lō vl'rəss) n. (پزشکی - انواع)

ویروس‌های DNA تیره‌ی Herpetoviridae virus که

موجب آماس یاخته به ویژه در غدد بزاقی و غیره می‌شوند

ویروس یاخته آماس

cy|to.plasm (sīt'ō plaz'am) n.

(زیست‌شناسی) دشته یاخته، سیتوپلاسم، میانمایه،

یاخته‌دشته

cy'to.plas'mic, adj.

دشته یاخته‌ای

cy|to.plast (-plast') n.

cytoplasm ←

cy.to.sline (sīt'ō sēn') n.

(زیست‌شناسی) سیتوسین (بنیاد  $C_4H_5N_3O$ )

cy|to.tax.on|o.my (sīt'ō tak sän'ə mē)

n. (بخشی از آرایه‌شناسی)

taxonomy که با رده‌بندی برحسب ساختمان یاخته سر و

کار دارد) یاخته‌آرایه‌شناسی، یاخته‌آرایه‌شناسی

cy'to.tax'o.nom'ic (-sə nām'ik) adj.

یاخته‌آرایه‌شناختی

cy'to.tax'o.nom'i.cally, adv.

یاخته‌آرایه‌شناسانه

cy|to.troph|o.blast (sīt'ō trāf'ō blast')

n. (لایه‌ی درونی جفت پستانداران که سفت شده و

مجاور جنین است) تنده‌پرورده‌ی یاخته، سیتوتروفوبلاست

cy'to.troph'o.blas'tic, adj. سیتوتروفوبلاستیک

Cyz|l.cus (siz'i kəs)

(یونان باستان) شهر سیزیگوس (در شمال دریای مرمره)

czar (zär) n.

۱- تزار (عنوان شاهان روسیه‌ی تزاری) ۲- مسئول

تام‌الاختیار، همه‌کاره، آزادکار (zar و tsar هم می‌نویسند)

czar'dom, n.

مقام یا دوران تصدی تزار

czar.das (chär'däsh') n.

(رقص مجارستانی) زارداش، موسیقی این رقص

czar.e|vitch (zär'ə vich') n.

(روسیه‌ی تزاری) ولیعهد، پسر بزرگ تزار

cza.rev|na (zä rev'nə) n.

(روسیه‌ی تزاری) دختر تزار

cza.rl|na (zä rē'nə) n. (روسیه‌ی تزاری)

همسرتزار، ملکه‌ی روسیه (czaritzā هم می‌گویند)

czar.ism (zär'iz'am) n.

۱- (روسیه‌ی تزاری) دولت، حکومت تزاری ۲- حکومت

مطلقه، استبداد، خودکامگی

czar'ist, adj., n.

موادار تزار و حکومت تزاری

Czech (chek) n., adj.

۱- اهل کشور چک، اسلاو ساکن جمهوری چک ۲- زبان چک

(از زبان‌های اسلاوی باختری) ۳- وابسته به کشور چک و

مردم و فرهنگ آن (Czechish هم می‌گویند)

Czech

مخفف: چکسلواکی

Czech|o.slo.vak (chek'ə slō'vāk') adj.,

n.

(سابقاً) ۱- اهل کشور چکسلواکی

۲- وابسته به کشور سابق چکسلواکی و مردم آن

(Czechoslovakian هم می‌گویند)

Czech|o.slo.va.kl|a

(سابقاً) کشور چکسلواکی (chek'ə slō vā'kē ə)

# D ۵

**d or D (dē) n., pl. d's, D's adj.**

۱- چهارمین حرف الفبای انگلیسی ۲- صدای «د» و «دال»  
(مثلاً در واژه‌ی: dog) ۳- (ترتیب چیزها) چهارم، چهارمین  
۴- هر چیزی به شکل: D ۵- وابسته به این حرف

**D (dē) n., adj.**

۱- (شماره‌نویسی رومی) پانصد ۲- (آموزش) نمره‌ی «دال»  
یا «د» ۳- (موسیقی) کلید «دی» در میزان «سی‌ماژور»،  
(سازها) تار یا کلیدی که این صدا را بدهد، (نت) ر ۴- (از نظر  
چگونگی) زیر متوسط، زیر میانگین

**'d**

۱- شکل کوتاه  
شده‌ی واژه‌های: had و would ۲- املا‌ی قدیمی ed- که  
نشان زمان گذشته است: foster'd (fostered)

**d- (dē)**

پیشوند: گردنده به سوی  
راست (مطابق عقربه‌های ساعت) [d-limonene]

**d** 1- dam 2- date 3- daughter 4- day(s) 5- dead

6- degree 7- density 8- departs 9- departure

10- diameter 11- died 12- division 13- dollar

14- dorsal 15- dose 16- [L] da 17- [L] denarius

مخفف: ۱- (نسب‌نامه‌ی حیوانات) مادر ۲- تاریخ ۳- دختر  
۴- روز(ها) ۵- مرده ۶- درجه، رتبه ۷- (فیزیک) چگالی  
۸- عازم است ۹- عزیمت ۱۰- (دایره) قطر ۱۱- مُرد، فوت  
کرد ۱۲- بخش، لشکر ۱۳- دلار ۱۴- پشتی، عقبی  
۱۵- میزان دارو، نُز ۱۶- (داروسازی) بدهید ۱۷- شاهی،  
غاز، پنی

**D** 1- December 2- Democrat 3- Democratic

4- deuterium 5- drivē 6- Doctor 7- Duchess

8- Duke 9- Dutch 10- [L] Dominus

مخفف: ۱- دسامبر ۲- دموکرات ۳- دموکراتیک ۴- (شیمی)  
دوتریم ۵- (به ویژه روی دسته‌ی دنده‌ی خودکار اتومبیل)  
← drive راندن به جلو ۶- پزشک، دکتر ۷- دوشی

۸- دوک (عنوان اشرافی) ۹- هلندی ۱۰- ارباب، خداوند

**DA or D.A. (dē'ā')** n. ducktail ← (خودمانی)

**da** 1- daughter 2- day(s)

مخفف: ۱- دختر ۲- روز(ها)

**DA** 1- Dictionary of Americanisms

2- District Attorney 3- Doctor of Arts

مخفف: ۱- فرهنگ اصطلاحات آمریکایی ۲- (حقوق) بازپرس  
بخش ۳- دکتر در هنر (D.A. هم می‌نویسند)

**Da**

مخفف: (انجیل) دانیال

**dab<sup>1</sup> (dab) vt., vi. dabbled, dab'bing n.**

۱- با ضربه(های) تند و خفیف زدن، آهسته زدن، لمس

کردن، (تند و سطحی) مالیدن ۲- کمی، یک خرده، یک ذره  
۳- ضربه (تند و سطحی و سبک)، زَیش

**dab'ber, n.**

مالنده، فرچه، قلم مو

**dab<sup>2</sup> (dab) n.** ماهی‌لیماند (انواع ماهی‌های  
(Limanda proboscidea) به ویژه)

**dab<sup>3</sup> (dab) n.** (انگلیس - عامیانه) ماهر، زبردست

**DAB** Dictionary of American Biography

مخفف: فرهنگ زیست‌نامه‌های آمریکاییان

**dab.ble (dab'əl) vt., vi. -bled, -bling**

۱- (دست یا انگشت خود را کمی در آب) فرو کردن و  
درآوردن، (کمی) خیس کردن، (کمی) آغشتن ۲- (با پاشیدن  
یا فرو کردن) نم زدن ۳- (به ویژه با دست) با آب بازی  
کردن، شلپ شلوپ کردن ۴- (با: at in) زور رفتن، (به طور  
سطحی و تفتنی) کار کردن، (از روی بلهوسی) به کاری  
پرداختن، سرسری کار کردن

• for a while he dabbled at sculpture

چند صبحی به طور بلهوسانه به مجسمه‌سازی پرداخت

**dab'bler, n.**

متقن، هوس‌کار، هردمبیل، خویشکار

**dab.chick (dab'chik') n.**

(جانور) اسفروید بی دم Podiceps ruficollis - پرنده‌ی  
کوچک بومی اروپا)

**dab hand**

(انگلیس -

عامیانه) ماهر، دارای ید طولی (در کاری)، صد مرده حلاج

**dabs (dabz) n.pl.**

(انگلیس - خودمانی) اثر انگشت نگاری، انگشت‌نگاره

**dab.ster (dab'stər) n.**

۱- (انگلیس - عامیانه)

ماهر، دارای ید طولی (در کاری)، صدمرده حلاج

۲- (عامیانه) هردمبیل، کسی که از روی هوس و به طور  
سطحی و سرسری کاری را بکند، متقن، خویشکار

**da ca|po (dā kā'pō)**

(دستور نواختن موسیقی) از آغاز تکرار کنید؛ دوباره بزنید!

**Dac.ca (dak'ə)**

← Dhaka

**dace (dās) n., pl. dace or dac'les**

(جانور) کپور آب شیرین (انواع ماهی‌های کپور به ویژه

جنس‌های Phoxinus و Rhinichthys)

**da.cha (dā'chā) n.** (روسی) کلبه‌ی تابستانی

**dachs.hund (däks'hoont') n.**

سگ داکس هوند، سگ پا کوتاه

**Da.cla (dā'shə)**

(عهد باستان) سرزمین داسیا (کشور رومانی امروزی)

**Da'cian, adj., n.**

اهل داسیا، داسیایی

**da.colt** (də koit') n.

(هندوستان و برمه) عضو دسته‌ی دزدان

**da.colt|y** (-ē) n., pl. **-colt'ies**

(هندوستان) دزدی (توسط دسته‌ای دزد)

**dac.quoise** (dā kwāz') n.

(خوراک‌پزی) پس‌خوراک مشتمل بر سفیده‌ی تخم‌مرغ و شکر و جوز

\* **Da.cron** (dā'krān') n.

(نام تجارتي) داکرون (نخ یا پارچه‌ی پلی‌استر)

**dac|ry|o-** (dak'rē ō)

پیشوند: ۱- اشک

۲- اندام اشک‌زا (پیش از حرف صدادار: -dacry)

**dac.tyl** (dak'til) n.

۱- (وزن شعر یونان و روم) یگان شعر مرکب از یک هجای بلند و سپس دو هجای کوتاه ۲- (شعر انگلیسی) یگان شعر مرکب از یک هجای مؤکد و دو هجای غیر مؤکد (مثلاً: واژه‌ی Washington ۲- (جانور) انگشت، شست

۱- وابسته به: **dac.tyl|lc** (dak til'ik) adj., n.

dactyl ۲- شعری که به وزن داکتیل نوشته شده باشد

**dac|tyl|o-** (dak'tə lō')

پیشوند: ۱- انگشت، شست، رقص [dactylogy]

۲- اثر انگشت نگاری، انگشت نگاره [dactylography] (پیش از حرف صدادار: -dacty)

**dac.tyl|o.gram** (dak til'ə gram') n.

انگشت نگاره، اثر انگشت نگاری

**dac.ty.log.ra.phy** (dak'tə lā'grə fē) n.

۱- انگشت نگاری ۲- (علم شناخت اثر انگشت به منظور تعیین هویت) انگشت نگاره‌شناسی

**dac.ty.lol.o|gy** (-lāl'ə jē) n.

(به کار بردن انگشتان به جای حروف مثلاً در میان لال‌ها) رسان‌گری انگشتی، نماد شناسی

**-dac|ty|lous** (dak'tə ləs)

پسوند: (جانور) دارای انگشت (به تعداد و نوع بخصوص)

**-dac|ty|ly** (dak'tə lē)

پسوند: (جانور) چگونگی انگشتان (dactylia هم می‌گویند)

**dad** (dad) n.

(عامیانه) پدر، بابا

**da|da** (dā'dā', -də) n.

مکتب هنری دادا (۱۹۱۶-۱۹۲۲) (دادا هم می‌گویند)

**da'da.ist**, adj., n.

وابسته به مکتب دادا، پیرو سبک دادا

**da'da.is'tic**, adj.

وابسته به مکتب دادا، دادایی

**dad|dy** (dad'ē) n., pl. **-dies**

(عامیانه) پدر، بابا، دادا

**dad|dy long|legs** (dad'ē lōŋ'legz')

(حشره) ۱- بابا لنگ دراز (راسته‌ی Opiliones) ۲- crane fly

**da|do** (dā'dō) n., pl. **-does** vt. **-doed**,

**-do.ing**

(معماری) ۱- بخش پایین دیوار (که با چوب یا رنک متفاوتی آذین شده است) ۲- (پایه‌ی مجسمه) بدنه ۳- (نجاری) شیاری که در تخته ایجاد می‌کنند تا تخته‌ی دیگر در آن جای گیرد، محل اتصال این دو تخته (اسم کامل: dado joint)، دارای چنین شیاری کردن

**DAE Dictionary of American English** مخفف:

فرهنگ انگلیسی آمریکایی (انگلیسی متداول در آمریکا)

**dae.dal** (dēd'āl) adj.

(کاربرد ادبی) عالی، خوش ساخت، ظریف و زیبا، شاهکار

**Dae.da.lla|an** or **Dae.da.le|an**

(dē dāl'ē ən) adj.

۱- وابسته به «یدالوس» (Daedalus) ۲- Daedal

**Daed|a.lus** (dēd'āl əs, dēd'ē-)

(اسطوره‌ی یونان) یدالوس (یدال) معمار افسانه‌ای که لابیرنت جزیره‌ی کرت را ساخت

**dae.mon** (dē'mən) n.

۱- (اسطوره‌ی یونان) دیمون (مقامی بین خدایان و انسان‌ها داشتند) ۲- دیو ۳- روان، نیروی الهام‌بخش، روح، قریحه ۴- فرشته‌ی محافظ هر شخص

**dae.mon.ic** (dī mən'ik) adj.

دیوسان

**daff'** (dāf) vi.

(اسکاتلند) خود را به خریّت زدن، مسخره‌بازی در آوردن، لودگی کردن

**daff'** (dāf) vt.

۱- (قدیمی) جا خالی دادن، دفع کردن، کنار زدن ۲- (مهجور) درآوردن (لباس)، کندن

**daf|fa.down.dil|ly** or **daf|fy.down.dil|ly**

(dāf'ə doun'dil'ē) n., pl. **-lles** (شعر قدیم)

← daffodil daffodilly و daffodilly هم می‌نویسند

**daf.fo.dil** (dāf'ə dil') n.

(گیاه) نرکس (جنس Narcissus خانواده‌ی lily)، گل نرکس (عامیانه)

**daf|fy** (dāf'ē) adj. **-fl'er**, **-fl'est**

۱- خُل، خل وضع، ابله ۲- شوخ و بی‌کله، مل و مست، شنگ

**daf'fi.ness**, n.

خُل، بلاغت

**daft** (daft) adj.

۱- احمق، ابله

۲- لوس، نُر ۳- خُل، دیوانه ۴- (اسکاتلند) شوخ و شنگ

**daft'ly**, adv.

۱- با دیوانگی ۲- با حماقت

**daft'ness**, n.

۱- حماقت ۲- دیوانگی

**dag** (dag) n.

۱- (مهجور) آویختگی، آویزانی ۲- daglock

**dag** dekagram(s)

**da Gam.a** (də gam'ə), **Vasco** (vās'kō)

واسکو داکاما (دریانورد پرتغالی) 1460-1524

**dag|ga** (dag'ə) n.

← marijuana

**dag.ger** (dag'ər) n., vt.

۱- دشنه، خنجر، کُتاره، آدرم، آدرمه، قداره، قمه ۲- با خنجر زدن ۳- این نشان: † (الف) در فهرست‌ها جلوی نام شخص متوفی قرار می‌دهند، ب: در دادن دومین رجوع در کتاب‌ها و غیره این نشان به کار می‌رود و به آن obelisk هم می‌گویند، نشان خنجر ۴- با نشان خنجر مشخص کردن

**dag.gle** (dag'əl) vt., vi. **-gled**, **-gling**

(محلی) در خاک و گل کشیدن، گلی کردن

**dag.lock** (dag'lāk') n.

پشم آلوده به سرکین (به ویژه پشم زیر دم‌به‌ی کوسفند)، پشم چرکین

**Da.gon** (dā'gān')

داگان (خدای بزرگ فینیقی‌ها و فلسطینی‌های باستان)



\* **da.guerre|o.type** (də ger'ō tīp') n.,

vt. -typed', -typ'ing (چاپ و کلیشه‌سازی قدیم)

۱- کلیشه‌ای دیگر ۲- (عکس را) با کلیشه‌ای دیگر چاپ کردن

da.guerre'o.typ'y, n. کلیشه‌ای دیگرسازی

\* **Dag.wood (sandwich)** (dag'wood') (خوراک‌پزی) ساندویچ قاتی پاتی (که از چند چیز ناجور درست شده است)

**da.ha.be|ah, da.ha.bee.yah, or**

**da.ha.bl|ah** (dā'hā bē'ə) n.

(از ریشه‌ی عربی) کشتی مسافربر (به ویژه بر رود نیل)

**Da Hing.gan Ling** (dā' hīŋ'gān'liŋ')

کوه‌های داهینگانلینگ (در مرز بین چین و مغولستان)

**dahl** (dāl) n. dal ←

**dahl|la** (dāl'yə) n. (گیاه) کوکب

(انواع گل‌های جنس Dahlia از خانواده‌ی)

**Da.ho.mey** (dā hō'mē)

نام پیشین کشور بنین (Benin)

\* **da.hoon** (dā hōŋn') n.

(گیاه) داهون، خاس (Ilex cassine) از خانواده‌ی

بومی جنوب ایالات متحده)

**dal.kon** (dāl'kən, -kān) n. (گیاه)

تُرب ژاپنی (Raphanus sativus) از گونه‌ی

**dal.ll.ness** (dāl'lē nəs) n.

روزمرگی، عادی بودن، هر روزگی

**dal|ly** (dāl'lē) adj., n., pl. -lles adv.

۱- روزانه، هر روزه، یومیه، روز به روز ۲- روزمره، دائم،

هر روزی ۳- برحسب روز، روز ۴- روزنامه ۵- (فیلم و

غیره - جمع) راش (rush print) هم می‌گویند ۶- (انگلیس -

عامیانه) کلفت، مستخدم

**daily double**

(شرط‌بندی در مسابقات اسب‌دوانی و سگ دوانی) برنده‌ی

دو گانه (انتخاب اسب یا سگ‌های برنده‌ی در دو مسابقه)

\* **daily dozen** (عامیانه -)

تمرین‌های ژیمناستیک) تمرین دوازده گانه‌ی روزانه

**dal.mon** (dāl'mōn') n.

daemon ←

**dai.mon'ic** (-mān'ik) adj. daemonic ←

**dai.myo** (dā'myō') n., pl. -myo' or

-myos' (ژاپن - عنوان اشرافی و موروثی)

زمین داران بزرگ) دایی مایو (daimio) هم می‌نویسند

**daln|ty** (dāl'n'tē) n., pl. -ties adj. -er, -est

۱- (خوراک) دلچسب، خوب و دلپسند، لذیذ، خوشمزه

۲- خوراک، غذا (با دقت و مهارت پخته شده و خوشمزه)

۳- (ظریف و زیبا و دلپسند) خوشگل، دلریا، وجیه ۴- مشکل

پسند، دیرپسند ۵- نازک نارنجی، ایرادی، (متظاهرانه)

دیر پسند

**dain'tily**, adv. با ظرافت و زیبایی

**dain'ti.ness**, n. ظرافت و زیبایی، لطافت

\* **dal.qui|rl** (dāk'ər ē, dīk'-) n.

(مشروب الکلی) دلکری (آمیخته‌ای از «رام» و شکو و آب لیمو)

**dair|y** (der'ē) n., pl. -les adj.

۱- کارخانه‌ی شیر پاستوریزه، کارخانه‌ی لبنیات‌سازی

۲- dairy farm ← مغانه‌ی لبنیات فروشی، دکان

لبنیاتی ۳- لبنیات، شیرفرورد، شیری

• dairy products فراورده‌های شیری

**dairy cattle** گاوهای شیرده، دام‌های شیری

**dairy farm**

مزرعه‌ی گاوداری (به منظور تولید شیر)، گاوپرورگاه

**dairy farming** پرورش گاو شیرده

**dair|y.ing** (-iŋ) n.

لبنیات‌سازی، تولید و فروش فراورده‌های شیری

**dair|y.maid** (-mād') n.

(قدیمی) کارگر لبنیاتی (زن)، (بخت) شیردوش

**dair|y.man** (-mən) n., pl. -men

۱- کارگر لبنیات‌سازی ۲- صاحب مزرعه‌ی گاوداری، مدیر

کارخانه‌ی شیرسازی

**da|ls** (dā'is, dī'-) n., pl. **dā'ls|es**

۱- شامشین، سگویی که تخت پادشاه را بر آن می‌گذاشتند

۲- صندلی صدر مجلس، جایگاه زعمای قوم، مسند

۳- جایگاه سفرخان، سگ، تخت‌گاه

**dal|sy** (dā'zē) n., pl. -sies

(گیاه) ۱- گل مینا (Chrysanthemum leucanthemum) از

خانواده‌ی (composite)، گل مروارید (oxeye daisy) هم

می‌گویند ۲- ← English daisy (قدیمی - خودمانی)

عالی، بسیار خوب

**Dal|sy** (dā'zē)

اسم خاص مؤنث

۱- حلقه

(یا گردن‌بند) گل مینا ۲- هرچیز زنجیر مانند یا همبسته

**daisy wheel**

(ماشین تحریر برقی و واژه پردازها) چرخ‌دار

**Da.kar** (dā kār', dāk'ār)

شهر داکار (پایتخت کشور سینگال)

\* **Da.kin's solution** (dā'kinz)

(داروسازی)

محلول دیکنز (محلول رقیق هیپو کلروریت سدیم)

**Da.ko|ta** (dā kōt'ə) adj., n., pl. -tas or

-|ta

۱- سرخپوست داکوتا (سرخپوستان

داکوتا در ایالات مرکزی و شمالی آمریکا زندگی می‌کنند -

Sioux هم می‌گویند) ۲- زبان داکوتایی (یکی از زبان‌های

Siouan) ۳- وابسته به سرخپوستان داکوتا ۴- وابسته به

ایالات داکوتای جنوبی و داکوتای شمالی

**Da.ko'tan**, adj., n.

امل: داکوتا، داکوتایی

**Da.ko|ta** (dā kōt'ə)

(سابقاً) سرزمین داکوتا (امروزه: داکوتای شمالی و جنوبی

و بخشی از وایومینگ و مونتانا)

**dal or dahl** (dāl) n. ۱- حبوبات، بنشن

۲- دال (خوراک دارای حبوبات و روغن و پیاز و غیره)

**dal** (dāl) dekaliter(s)

مخفف: یکا لیتر، صد لیتر

**Da.lal La|ma** (dāl lā' lā mō)

دالای لاما (رهبر روحانی مردم تبت)

**da.la|si** (dǎ'lə sē') n., pl. -|si'

دالاسی (پول کشور کامبیا) (← جدول: money)

**dale** (dāl) n.

دره، زاو

**Dale** (dāl) n.

اسم خاص مذکر

**dales.man** (dālz'mən) n., pl. -men

(dālz'mən)

(شمال انگلیس)

کسی که در دره‌ی کوچکی زندگی می‌کند، زاو نشین

**da.leth** or **da.leth** (dāl'et) n.

دالیت (چهارمین حرف الفبای عبری)، دال

**Da.ll** (dǎ'lē), **Salvador** (sal'və dōr') 1904-89

سالوادور دالی (نقاش اسپانیایی)

**Da.llan** (dǎ'lyen')

بندر دالیان (چین)

**Dal.las** (dal'əs)

شهر دالاس (تکراس - آمریکا)

\* **dalles** (dalz) n.pl.

تنداب (به ویژه رودی)

که در دره‌ی باریک و سنگی و پرشیبی روان باشد

**dal.ll.ance** (dal'yəns) n.

۱- لاسیدن

۲- سراسری گرفتن ۳- فیس فیس کردن (← daily)

\* **Dal.lis grass** (dal'is)

(گیاه) ارزن باتلاقی، چمن پایایی، علف دالیس

(Paspalum dilatatum) (Dallas grass) هم می‌گویند

**dal|ly** (dal'ē) vi. -lled, -ly.ing

۱- لاسیدن، لاس زدن ۲- (با: with) به بازی گرفتن، دست

انداختن، بازی دادن، جدی نگرفتن، سراسری گرفتن ۳- وقت

تلف کردن، به بطالت گذراندن، فیس فیس کردن، پا به پا کردن

● don't dally on your way to school!

در راه مدرسه وقت تلف نکن!

**Dal.mane** (dal'mān)

(دارو) دلمین

(C<sub>2</sub>H<sub>2</sub>Cl<sub>3</sub>FN<sub>3</sub>O) (داروی خواب آور به فرمول:)

**Dal.ma.tia** (dal mā'shə)

ناحیه‌ی دالماتیا (دالماسی) در بخشی از جمهوری کرواسی

**Dal.ma.tian** (dal mā'shən) adj., n.

۱- وابسته به ناحیه‌ی دالماتیا (دالماسی) (Dalmatia) و

مردم آن ۲- زبان دالماسی (از شاخه‌ی رومانس) ۳- سگ

دالماسی (مو کوتاه)

**dal.mat|ic** (dal mat'ik) n.

۱- خرقة

(روپوش گشاد و آستین کوتاه اسقف‌ها و مطران‌ها) ۲- ردا

(روپوش گشاد پادشاهان انگلیس در مراسم تاج‌گذاری)

**dal se.gno** (dāl se'nyō)

(دستور نواختن موسیقی) از نشان ویژه آغاز کنید، دوباره

(از سطر بخصوصی) آغاز کنید

**dal.ton** (dōl'tən, dōlt'n) n.

← atomic mass unit

**Dal.ton** (dōl' t'n), John 1766-1844

جان دالتون (شیمی‌دان انگلیسی)

**Dal.to.nian** (dōl tō'nē ən) adj.

دالتونی

**Dal.ton.ism** (dōl'tən iz'əm) n.

(پزشکی) کور رنگی (به ویژه در مورد رنگ‌های سرخ و زرد

و سبز)، دالتونیزم

**dam<sup>1</sup>** (dam) n., vt. **dammed**, **dam'ming**

۱- سد، بند، بنداب ۲- دریاچه‌ی پشت سد، آب سد ۳- مانع،

جلوبست، بازدار، راه بند، جلوگیر ۴- (بندان‌سازی) ورقه‌ی

لاستیکی که برای خشک نگهداشتن دندان به کار می‌رود

۵- (معمولاً با: up یا back) سد ساختن، (مجر را) گرفتن،

بستن، (مجازی) بند آوردن، جلوگیری کردن

● they dammed the river

آنها روی آن رودخانه سد بستند

**dam<sup>2</sup>** (dam) n.

۱- (چهارپایان) مادر ۲- (قدیمی) مادر، مام

**dam.age** (dam'ij) n., vt., vi. -aged,

۱- آسیب، گزند، صدمه، لطمه، گزایش، آهوندی -ag.ing

۲- (حقوق - جمع) خسارت (خسارات)، زیان، وجه‌الفساد،

تاوان، غرامت ۳- (عامیانه) هزینه، خرج ۴- آسیب‌زدن، گزند

زدن، گزاییدن، آهوند کردن، لطمه زدن، صدمه زدن

۵- خسارت به بار آوردن، زیان وارد آوردن

● a fire-damaged building

ساختمانی که در آتش‌سوزی خسارت دیده است

**dam'age.able**, adj.

صدمه پذیر

**dam|an** (dam'ən) n.

(از ریشه‌ی عربی) ← hyrax

**dam|ar** (dam'ər) n.

← dammar

**Dam|a.scene** (dam'ə sēn') adj., n., vt.

-scened', -scen'ing

۱- وابسته به شهر دمشق و مردم آن، دمشقی، اهل دمشق

۲- (کوچک) آهن را با طلا یا نقره آذین کردن، (آهن را)

طلاکاری کردن ۳- (کوچک) آهن طلاکاری شده (یا

نقره‌کاری شده)، زرنشان، مزرع ۴- (کوچک) آلو

**Da.mas.cus** (də mas'kəs)

شهر دمشق (پایتخت سوریه)

**Damascus steel**

۱- فولاد دمشق (فولاد سخت و خمیش پذیر و موج‌دار که از

آن شمشیر می‌ساختند)، فولاد حلب ۲- فولاد خم‌پذیر

**dam.ask** (dam'ask) n., adj., vt.

۱- حریر موج‌دار، پارچه‌ی دمشقی، قناریز ۲- فولاد خم‌پذیر

و موج‌دار (Damascus steel) هم می‌گویند)، موج‌ها و

شیارهای این گونه فولاد ۳- قرمز، صورتی و سرخ ۴- (در

اصل) دمشقی، وابسته به شهر دمشق ۵- فولادین، ساخته

شده از فولاد دمشق ۶- (با طرح گل و بته یا طرح موجی)

آراستن ۷- به رنگ صورتی درآوردن، قرمز کردن

**damask rose**

(گیاه) گل محمدی (Rosa damascena)

**damask steel**

← Damascus steel

**Da.ma.vand** (dǎ'mə vānd') n.

دماوند (بلندترین قله‌ی کوه‌های البرز: بلندی: ۵۷۷۱ متر)

**dame** (dām) n.

۱- (در اصل - حرف بزرگ) کدبانو، بی‌بی، بانوی کاخ

۲- زن مسن و با تجربه، عاقله زن ۳- (انگلیس) عنوان

قانونی همسر بارونت یا نایت (knight) ۴- (انگلیس - حرف

بزرگ) عنوان خانمی که به او نشان knighthood اعطا شده

است، خانم، دیم، بانو ۵- (امریکا - عامیانه) زن، دختر

**dame's violet** (dāmz)

(گیاه) بنفشه‌ی بهار (Hesperis matronalis از خانواده‌ی

(crucifer dame's rocket) هم می‌گویند  
**dam.mar** or **dam.mer** (dam'ər) n.

۱- دامار (صمغ درختان همیشه بهار بومی استرالیا و  
 زلاندنو از جنس Agathis) ۲- صمغ دو گیاه بومی آسیای  
 شرقی از جنس‌های Balanocarpus و Shorea

**damn** (dam) vt., vi. **damned, damn'ing**  
 adj., adv., interj., n.

۱- (در اصل) محکوم کردن، گناهکار شناختن، به سرنوشت شوم دچار  
 کردن، عاق کردن ۲- (الهیات) جهنمی کردن، به عذاب دوزخ  
 محکوم کردن، به لعنت خدا دچار کردن، لعن کردن،  
 بشوریدن ۳- دشنام (شدید) دادن، فحش دادن ۴- طعن و  
 لعن کردن، به یاد انتقاد گرفتن ۵- خراب کردن، ضایع کردن  
 ۶- (ناپسند) این واژه را به کار بردن: damn it! یا damn  
 ۷- لعنت، طعن و لعن، بدویرا ۸- (عامیانه) ۹- (حرف ندا به نشان  
 آزرده‌گی یا خشم و غیره) جهنمی!، لعنتی!، کوفتی!، مرده شور برده!، آه!، گُ!

● critics damned his new poem

سخن‌سنان شعر جدید او را به باد انتقاد گرفتند

● that damn cat scratched me! آن گربه‌ی لعنتی مرا چنگ زد!  
**dam.na.ble** (dam'nə bəl) adj.

۱- لعنتی، قابل طعن و لعن، درخور دشنام، ملعون  
 ۲- خیلی بد، کوفتی، مرده‌شور برده، نکبتی

**dam'na.bly**, adv. به‌طور لعن آمیز یا بد  
**dam.na.tion** (dam'nā'shən) n., interj.

۱- لعنت خدا، جهنمی شدن، عذاب دوزخ ۲- (حرف ندا به  
 نشان خشم) جهنم!، وای!، آه!

**dam.na.to|ry** (dam'nə tōr'ē) adj.

۱- لعنت‌آمیز، لعن‌آفرین، ملعون کننده، به شور آور، کجسته  
 ۲- محکوم کننده

**damned** (damd) adj., adv. (ناپسند)

۱- ملعون، جهنمی، دوزخی ۲- درخور لعنت، لعنتی، درخور  
 محکومیت، گناهکار ۳- (عامیانه) درخور دشنام، بسیار بد

● the damned (الهیات) دوزخیان، ملائین، جهنمی‌ها

● the damned pen stained my shirt! آن قلم لعنتی پیراهنم را لک کرد!

**dam.nl|fy** (dam'nə fi') vt. **-fled', -fy'ing**

(حقوق) خسارت وارد آوردن، آسیب زدن، مجروح یا  
 مصدوم کردن، زیان رساندن

**Dam|o.cles** (dam'ə klēz')

(اسطوره‌ی یونان و روم) داموکلس (شخص عیاشی که او را  
 بر صندلی نشانده و شمشیری را که بر مویی آویخته بود  
 بالای سرش قرار دادند)

**dam|ol.selle, dam|o.sel** or **dam|o.zel**  
 (dam'ə zel') n. (قدیمی) دوشیزه، دخترخانم

**Da.mon and Pyth.l|as**  
 (dā'mən ənd pith'ē əs) (افسانه - دو)

دوست قدیمی یکدیگر) دوستان جان‌جانی، رفقای فداکار

۱- **damp** (damp) n., adj., vt. نم، رطوبت، آغار،

۲- (گازهای سمی یا قابل انفجار معدن) آتش‌کاز،  
 گریزو، سیه نم، آتش دمه، کاندَم ۳- (قدیمی) روحیه‌ی

خراب، اندوه ۴- نمناک، مرطوب، نم‌دار ۵- نم زدن، نم‌دار  
 کردن، مرطوب کردن ۶- (معمولاً با: down - آتش منقل یا  
 بخاری را) با خاکستر پوشاندن، دم کردن، (با کاستن جریان  
 هوا) موتور را آهسته کردن، (میزان اشتعال را) کم کردن،  
 فروکاستن، فرو کاست کردن، میزاندن ۷- (انرژی یا نیرو)  
 کاستن، واپاد (کنترل) کردن، مهار کردن، فرونشاندن ۸-  
 (سازه‌های زهی و ضروی) از بسامد کاستن ۹- (از دامنه  
 amplitude موج یا نوسان) کاستن

● damp course (معماری - لایه‌ی قیر یا

پلاستیک برای جلوگیری از سرایت رطوبت) نیم‌گیر

● wipe the table with a damp cloth

با یک پارچه‌ی نم‌دار میز را پاک کن

**damp'ish**, adj. نسبتاً مرطوب

**damp'ly**, adv. بدون لمس، با سردی، به طور مرطوب

**damp'ness**, n. نم، رطوبت

\* **damp-dry** (-dri') vt. **-dried', -dry'ing**  
 adj. (پارچه و جامه) ۱- نیمه مرطوب

از ماشین لباس خشک کنی درآوردن ۲- پارچه یا جامه‌ای  
 که باید نیمه مرطوب از خشک‌کن درآورده شود

**damp|en** (dam'pən) vt., vi.

۱- نم‌دار کردن، نم زدن، نمناک شدن یا کردن، آغار کردن یا  
 شدن، مرطوب کردن یا شدن، ژفیدن ۲- (از شدت و حدت یا  
 حرارت یا نیروی چیزی) کاستن، فرو نشاندن، میزاندن

● she dampened a cloth and put it on her fore-  
 head او پارچه‌ای را زد و روی پیشانی خود قرار داد

**damp'ener**, n. نم‌زن، نمناک‌کن

**damp|er** (dam'pər) n.

۱- (هرچیزی که از شدت یا میزان  
 چیزی بکاهد) کاستگر، (دودکش)  
 دریچه‌ی هوا، (موسیقی) خفه‌کن،  
 ضربه‌گیر، میراکن، میرانه، میراگر  
 ۲- کاهنده‌ی شادی یا شوق و غیره

● he put a damper on Zahra's  
 enthusiasm او اشتیاق زهرا را سرکوب کرد

**dam.sel** (dam'zəl) n.

(قدیمی) دوشیزه، دختر خانم، دخترک

**dam|sel.fish** (-fish') n., pl. **-fish** or  
**-fishes** (جانور) دختر ماهی

(Pomacentridae - ماهی استخوانی و رنگین آبهای حاره)

**dam|sel.fly** (-fli') n., pl. **-flies**

(جانور) سنجاقک رنگین (از زیر راسته‌ی Zygoptera)

**dam.son** (dam'zən, -sən) n. (گیاه) ۱- آلوچه،  
 کوجه، آلو سیاه (آلوی کوچک و ارغوانی - bullace  
 می‌گویند) ۲- درخت آلو سیاه (Prunus domestica)

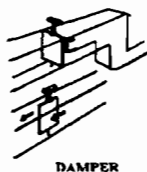
**Dan<sup>1</sup>** (dan) n. (قدیمی) آقا، سرور، جناب

**Dan<sup>2</sup>** (dan) n.

۱- اسم خاص مذکر (مخفف: دانیل Daniel) ۲- (انجیل) دان  
 (پسر پنجم حضرت یعقوب)

**Dan 1- Daniel 2- Danish**

مخفف: ۱- (انجیل) دانیال نبی ۲- دانمارکی



**Da.na** (dā' nə) اسم خاص مذکر و مؤنث  
**Dan|a|e** or **Dan|a|ē** (dan'ā ē') (اسطوره‌ی یونان) دانا (که زاوش به صورت رگبار طلا به سراغش رفت و با او هم خواب شد)

**Da.na|i.des** or **Dana|i.des** (dā nā' ē dēz') n.pl., sing. **Dan' |a.id'** (اسطوره‌ی یونان) دانایدز (پنجاه دختر داناوس Danaus پادشاه آرگوس که چهل و نه نفر از آنان به دستور پدر شوهران خود را کشتند و مجازات آنها این است که باید همیشه با سرند آب بکشند)

**Da Nang** (dā nāŋ') بندر دنانگ (در کشور ویتنام)  
**Dan|a.us** (dan'ā əs) Danaides ←  
**dance** (dans, dāns) n., vi., vt. **danced**, **danc'ing** ۱- رقص، پایکوبی، پای بازی، وشت، رامشگری، فغند ۲- رقصیدن، پایکوبی کردن، وشتن، به رقص درآوردن یا درآمدن ۳- (با نشاط و سبکی) حرکت کردن، جست و خیز کردن، (مثل چوب‌پنبه در آب موج‌دار) بالا و پایین رفتن ۴- (انواع رقص) تانگو، والس، سونگ (و غیره) ۵- هنر رقص، باله ۶- مهمانی رقص ۷- موسیقی رقص ۸- حرکت (تند و شاد)

● dance floor پست رقص، صحنه‌ی رقص  
 dance'able, adj. رقصیدنی  
 danc'er, n. رقص، رقصگر، رامشگر  
 dance hall تالار رقص، رامشگاه  
 dance of death (به ویژه در هنر قرون وسطی) رقص مرگ (مرگ رقص‌کنان انسان‌ها را می‌رباید)

**dan.de.lli|on** (dan'də lī'ən, -līn') n. (گیاه) شیردندان، دندان شیر، قاصدک (انواع گل‌های جنس Taraxacum خانواده‌ی composite)

**dan.der** (dan'dər) n. ۱- تارچه (تارهای ریز مو و پر و دانه‌های ریز شوره‌ی سر و غیره که گاهی ایجاد حساسیت می‌کند)، پُرز ۲- (عامیانه) خشم، قهر، غیظ

**Dan.dle Dln.mont terrier** (dan'dē dīn'mānt') سگ تریر کوچک  
**dan.dl|fy** (dan'də fī') vt. **-fied'**, **-fy'ing** (مرد) خود را آراستن، خود را شیک و پیک کردن  
 dan'di.fi.ca'tion, n. خودآرایی، شیک‌سازی  
**dan.dle** (dan'dəl) vt. **-died**, **-dīng** ۱- (کودک را روی زانو یا در بغل) بالا و پایین انداختن ۲- نوازش کردن، نازنازی بار آوردن، لوس کردن

**Dan.dong** (dān'doŋ') شهر دندانگ (در شمال‌خوری کشور چین)  
**dan.druff** (dan'drəf) n. شوره‌ی سر، پوسته، شپوسه  
 dan'druffy, adj. وابسته به شوره‌ی سر



DANDELION  
 Taraxacum officinale

**dan|dy** (dan'dē) n., pl. **-dies** adj. **-di|er**, **-di.est** ۱- (مرد) خوش لباس، شیک پوش، زیگول، قرتی، پر قر و قر و جلف ۲- (انگلیس) زورق بادبانی ۳- (عامیانه) عالی، درجه یک

**dan'dy.ish**, adj. زیگول مانند، شیک و پیک  
**dan'dy.ism'**, n. زیگول‌مآبی، کِز و فر

**dandy roll** (کاغذسازی) استوانه‌ای که از شبکه‌ی سینی پوشیده شده و برای ایجاد ته نقش به کار می‌رود  
**Dane** (dān) n. اهل کشور دانمارک، دانمارکی  
**Dane.geld** (-geld') n. (انگلیس قرون وسطی) مالیات زمین

**Dane.law** or **Dane.lagh** (-lō') n. ۱- قوانین دانمارکی (که در قرون نهم و دهم توسط مهاجمان دانمارکی در شمال و خاور انگلستان برقرار شد) ۲- شمال و خاور انگلیس

**dan.ger** (dān'jər) n. ۱- خطر، سیخ، مخاطره ۲- (کار) پر خطر، مرگ آور، زیان‌ساز ۳- (مهیور) قدرت و حقوق ارباب  
 ● danger money پول جان (اضافه حقوق خدمت در محل‌های خطرناک)  
 ● to be in danger of (something) در معرض خطر (چیزی) بودن

**dan.ger.ous** (-əs) adj. خطرناک، سیجناک، پر مخاطره  
 ● it is dangerous to drive fast تند رفتن خطرناک است  
 dan'ger.ously, adv. به طور خطرناک  
 dan'ger.ous.ness, n. خطر، خطرناکی

**dan.gle** (dan'gəl) n., vi., vt. **-gled**, **-gling** ۱- تاب خوردن، (روی تاب) آویزان کردن یا بودن، اونگان کردن یا بودن ۲- وسوسه کردن ۳- پلکیدن، موس‌موس کردن، طفیلی شدن (بیشتر با: after) ۴- (دستور زبان انگلیسی) معرف آویزان بودن (واژه یا عبارتی که به طور غلط برای وصف به کار رود مثلاً:  
 driving through Iowa, the trees looked beautiful  
 که این معنی را می‌رساند که درختان دارند در آیوا رانندگی می‌کنند!) (dangling modifier هم می‌گویند)

**dan'gler**, n. آویزان، آویزان‌کننده  
 \* **dan|gle.ber|ry** (-ber'ē) n., pl. **-ries** (گیاه) زغال اخته‌ی امریکایی (زغال اخته‌ی آبی‌رنگ: Gaylussacia frondosa از خانواده‌ی heath)

**Dan.iel** (dan'yəl) ۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) دانیال نبی، کتاب دانیال (بخشی از انجیل) (مخفف آن: Dn یا Da یا Dan)  
**Dan.ille** (dan'yl') اسم خاص مؤنث  
**da.ni|o** (dā'nē ō') n., pl. **-|os'** (جانور) ماهی دانیو (انواع ماهی‌های کوچک و رنگین و زینتی - بومی آسیای خاوری)

**Dan.ish** (dān'ish) adj. ۱- وابسته به دانمارک و مردم آن، دانمارکی ۲- زبان دانمارکی (از زبان‌های ژرمنی شمالی)

## Danish pastry ← ۲-

**Danish pastry** (شیرینی پزی) شیرینی دانمارکی  
(چند لایه و دارای میوه) (با D کوچک هم می نویسند)

**Danish West Indies** جزایر هند غربی دانمارک  
(که از سال ۱۹۱۷ به تصرف ایالات متحده درآمد و امروزه

Virgin Islands of the United States نامیده می شود)  
**Dan.ite** (dan 'it') adj., n. ۱- (انجیل) سبط دان،

۲- عضو این قبیله ۳- عضو انجمن سری کلیسای مورمون  
اعتقاد دان (که یکی از قبایل یهود را تشکیل می دادند)

**D'An.jou pear** (dan 'joo) Anjou pear ←  
**dank** (dank) adj. (به گونه ی ناخوشایند)

نمناک، تر و سرد، نمور، نمیده، مرطوب

• the basement was dank and dreary

سرداب مرطوب و گرفته بود  
**dank'ly**, adv. به طور مرطوب و گرفته

**dank'ness**, n. نمناکی، رطوبت

**Danl** Daniel مخفف: دانیل، دانیال

**danse ma.ca.bre** (däns mä kä 'br')  
dance of death ← (فرانسه)

**dan.seur** (dän sür') n.

(فرانسه - مرد) رقاص، رامشگر، رقصگر

**dan.seuse** (dän sooz') n., pl. -seus' | es  
(فرانسه - زن) رقاصه، رامشگر، رقصگر

**Dan|te** (Alighieri) (dän 'tä, dan 'tē) (born  
Durante Alighieri) 1265-1321

دانته (نویسنده ی ایتالیایی و مؤلف «کمدی الهی»)

**Dan.ton** (dän tön'), Georges Jacques 1759-  
94 ژرژ دانتون (انقلابی فرانسوی)

**Dan.ube** (dan 'yoo) رود دانوب (در اروپا)

**Da.nu.bian** (də nyoo 'bē ən) adj. دانوبی

**Dan.ville** (dan 'vil)

شهر دانویل (ویرجینیا - آمریکا)

**Dan.zig** (dant 'sig) Gdansk ←

**dap** (dap) vi. **dapped**, **dap'pling**

۱- (ماهگیری) طعمه را آرام در آب افکندن ۲- (به ویژه  
پرنده) آرام خود را به سطح آب زدن ۳- ورجهیدن، ورجه

ورجه کردن

**Daph|ne** (daf 'nē) n.

۱- اسم خاص مؤنث ۲- (اسطوره ی یونان) دافنه  
(گیاه) مازریون ها (از خانواده ی mezereum)

**Daph.nis and Chlo|e** (or Chlo|ē)  
(daf 'nis ənd klō 'ē)

(افسانه ی یونانی)

دافنیس و کلو (دو دلدادۀ در شعر منتسب به Longus)

**dap.per** (dap 'ər) adj.

۱- (معمولاً اشخاص کوچک اندام) زرنک، زیل، چالاک

۲- خوش پوش، شیک، تروتمیز

**dap'perly**, adv. با زرنگی، به طور شیک

**dap'per.ness**, n. شیکی، تر و تمیزی، چالکی

**dap.ple** (dap 'əl) adj., n., vt., vi. -pled,

-pling ۱- خال خالی،

لکه لکه، خالدار (dappled هم می گویند) ۲- خال خال بودن،

خال داری، ایرشی، ابلغی ۳- (به ویژه اسب) ایرش، ابلق

۴- سایه روشن دار کردن یا شدن، خال خال کردن یا شدن،  
لکه لکه کردن یا شدن، ابلق کردن یا شدن

**dap|ple-gray** (-grā') adj., n.

۱- اسب ابلق خلکستری ۲- ایرش خلکستری

**dap.sone** (dap 'sōn') n.

(شیمی) داپسن ((C<sub>6</sub>H<sub>4</sub>NH<sub>2</sub>)<sub>2</sub>SO<sub>2</sub>)

**DAR** Daughters of the American Revolution

مخفف: دختران انقلاب آمریکا

\* **darb** (därb) n.

(خودمانی) عالی، بسیار خوب، معرکه

**d'Ar.blay** (där 'blā), Madame

Burney, Fanny ←

**Dar|by and Joan** (där 'bē ənd jō ən')

(عامیانه) زن و شوهر سالخورده و عاشق یکدیگر

**d'Arc** (därk), Jeanne (zhän)

Joan of Arc ←

**Dard** (därd) n.

زبان های دارد (زبان های هند و اروپایی رایج در کشمیر و  
شمال غرب پاکستان)

**Dar.da.nelles** (där 'də nelz')

تنگه ی داردانل (ترکیه)

**Dar.da.nl|an** (där dā 'nē ən) adj., n.

(اسطوره ی یونان) داردانی، اهل شهر تروا (Dardan هم

می گویند)

**dare** (der, dar) vi., vt. **dared**, **dar'ing** n.

۱- جرأت کردن، شهامت داشتن ۲- روی (انجام عملی را)

داشتن ۳- به خود اجازه دادن ۴- به چالش طلبیدن، هل من

مبارز گفتن ۵- چالش، هل من مبارز گویی، به مبارزه (و

غیره) طلبی

• he didn't dare to shoot او جرأت تیراندازی را نداشت

• I dare say (به جرأت) می توانم بگویم

• I dare you to jump down! اگر جرأت می کنی بپر پایین

**dar'er**, n. جرأت کننده، هل من مبارزگو

**Dare** (der), Virginia born 1587

ویرجینیا ویر (اولین انگلیسی متولد در آمریکا)

**dare.dev|il** (-dev 'əl) adj., n.

۱- آدم بی پروا، تنرس، بی باک، بی کله ۲- (به ویژه در سینما

و سیرک) کسی که عملیات خطر را انجام می دهد، حادثه جو

**dare'dev'il.ry** (-rē) or **dare'dev'il.try**

بی پروایی، بی باکی، مخاطره ی بی باکانه

**Dar.es Sa.laam** (där 'es sə lām')

شهر دارالسلام (پایتخت تانزانیا)

**Dar.fur** (där foor')

ناحیه ی دارفور (در کشور سودان)

**Da.rien** (dar 'ē en')

۱- خلیج داریان

(نام کامل: Gulf of Darian - میان پاناما و کلمبیا)

۲- شبه جزیره ی داریان (نام کامل: Isthmus of Darian)،

شبه جزیره ی پاناما

**dar.ing** (der'ing) adj., n.

- ۱- پُر جرات، شجاع، دلیر ۲- بی‌باک، بی‌پروا، تنرس، متهور  
۳- وقیح، گستاخ، بی‌ادب ۴- شجاعانه، دلیرانه، بیباکانه،  
متهورانه ۵- شجاعت، بی‌باکی، بی‌پروایی، دلیری، تهور

● daring rescue operations عملیات تهورآمیز نجات  
dar'ingly, adv. ۱- با شهامت ۲- جسورانه

**Da.rl.us I** (dā rī'əs) c. 550- c. 486 B.C.

داریوش اول (معروف به داریوش کبیر) پادشاه هخامنشی  
**Dar.jee.ing** (dār jē'ing) n.

- ۱- دارچیلینگ (ناحیه‌ای در شمال خاوری هندوستان که  
جای آن معروف است) ۲- چای دارچیلینگ

**dark** (därk) adj., n., vt., vi.

- ۱- تاریک، تیره، تارون، پشام، شب‌دین، شب‌رنک، خشن،  
تاریک ۲- (معمولاً با: the) تاریکی، تیرگی، پشامی، تاری،  
تارونی، نفامی ۳- شب، شب‌هنگام، شبانگه ۴- (تئاتر و  
سینما و غیره) بسته ۵- تیره، (رنگ) سیر ۶- (پوست) سبزه،  
سیاه، قهوه‌ای، تیره‌رنگ ۷- نهان، پنهان، مخفی، سزی،  
رازین، مکتوم، ناشناخته ۸- مبهم، ناآشکار، پوشیده، گنگ،  
بغرنج ۹- غم افزا، گرفته، دلگیر، اندوه‌آور، دلتنگی‌آور  
۱۰- خشمگین، دژم، دلخور، عیوس ۱۱- خبیث، نابکار،  
شریر، اهریمنی ۱۲- نادان، جاهل، ناآموخته، غافل، نفهم،  
کوردد، تاریک‌دل ۱۳- (صدا) ژرف و حزن‌انگیز  
۱۴- (زبان‌شناسی) صدای تیره، پسین، ولگه‌ی پسین  
۱۵- (مهیجور) تیره کردن یا شدن، تاریک کردن یا شدن

● the darkest chapter in the history of our nation  
تاریک‌ترین فصل تاریخ ملت ما

● the little girl is afraid of the dark

دختر بچه از تاریکی می‌ترسد

**dark adaptation**

آشنا شدن چشم به تاریکی، تطابق با تاریکی

**dark adapt'ed**, adj.

تطابق یافته با تاریکی

**Dark Ages**

سده‌های تیره

(بخش اول قرون وسطی از حدود ۴۷۶ تا ۱۰۰۰ میلادی)

**Dark Continent**

قاره‌ی سیاه، آفریقا

**dark|en** (där'kən) vi., vt.

- ۱- تاریک شدن یا کردن، تیره کردن یا شدن، تاریک کردن یا  
شدن، شب‌دین شدن، خشن کردن یا شدن ۲- کور کردن یا  
شدن، (چشم) تاریک شدن

● the sky darkened and the wind grew louder  
آسمان تیره شد و سر و صدای باد بیشتر شد

**dark'ener**, n.

تاریک کننده، تیره‌ساز

**dark-field illumination** (därk'fēld')

(میکروسکوپ) تیره‌داری زمینه (افکندن نور به جلو شیء  
زیر میکروسکوپ به طوری که پشت آن تیره بماند)

**dark-field microscope**

← ultramicroscope

**dark horse**

۱- (مسابقات

اسب‌دوانی) برنده‌ی غیرمنتظره (که کسی فکر نمی‌کرد برود)  
۲- (شرکت کننده در مسابقه و انتخابات و غیره) ناشناس (و

دارای احتمال بُرد کم) ۳- (امریکا) برگزیده (به طور  
غیرمنتظره یا در اثر سازش دو یا چند دسته‌ی سیاسی)

**dark lantern**

فانوس نهان شو

(که با بستن دریچه، نور آن از بیرون دیده نمی‌شود)

**dar.kle** (där'kəl) vi. -kled, -kling

(ادبی) ۱- تاریک شدن، تاری شدن ۲- غم افزا شدن

**dark.ing** (därk'ing) adv., adj.

(شاعرانه) ۱- تاریک، تیره ۲- در حال تاریک شدن  
(جانور)

سوسک شب‌رو (تیره‌ی Tenebrionidae که آفت گیاه است)  
**dark.room** (därk' rōom') n.

(عکاسی) تاریکخانه

**dark.some** (-səm) adj.

(قدیمی - شاعرانه) ۱- تیره، تاریک ۲- غم‌انگیز، دلگیر

**dar.ing** (där'ing) n., adj.

۱- عزیز، گرامی، نازنین، دل‌بند، جانان، جگرگوشه ۲- محبوب، ریکا، دوست  
داشتن ۳- نگار، یار، بلدان ۴- آدم دوست داشتنی و خوب  
۵- (عامیانه) مامانی، قشنگ ۶- (خطاب) عزیزم

● darling, are you ready to go? عزیزم، آماده‌ی رفتن هستی؟

● that wrestler soon became the darling of the nation  
آن کشتی‌گیر به زودی محبوب ملت شد

**darn<sup>1</sup>** (därn) vt., vi., n.

۱- (لباس و پارچه‌ی پاره را) بخیه زدن، بازدوزی کردن،  
رفو کردن، (پارگی را) دوختن ۲- (در جامه و غیره) محل رفو  
شده، محل باز دوخت شده

**darn'er**, n.

**darn<sup>2</sup>** (därn) vt., vi., n., adj., adv., interj.

(نیک واژه‌ی damn - عامیانه) لعنت (بر)، لعنتی، نکبت  
(darned هم می‌گویند)

**darned**, adj., adv.

لعنتی، کوفتی

**dar.nel** (där'nəl) n.

(گیاه) چچم،

شلمک (Lolium temulentum - نوعی چاودار زهرین)

**darn.ing** (därn'ing) n.

۱- رفوکاری، بازدوخت، بازدوزی، تعمیر لباس‌های کهنه یا  
پاره ۲- جامه‌ای که باید رفوکاری یا بازدوزی شود

**darning needle**

۱- سوزن رفوکاری

(از سوزن معمولی درازتر است) ۲- dragonfly

**där.shan** (dür'shən) n.

(دین هندوها) نَرشان (اله‌ام و برکت حضور شخص  
روحانی)، درخشش سیما (ی آدم منز و پرهیزکار)

**dart** (därt) n., vt., vi.

۱- تیر، زوبین، زوبینچه، پیکان ۲- هر  
چیز زوبین مانند، تیرسانه ۳- (حرکت



سریع و ناگهانی) تند جنبی، جست، خیز، جهش، یکه  
۴- (خیاطی) ساسون ۵- (جمع) بازی تیرپرانی (که تیرها را

بر هدفی به نام dartboard می‌پرانند) ۶- (ناگهان و با  
سرعت) پراندن، افکندن ۷- (مثل تیر) از جا پریدن، (مانند  
تیر) حرکت کردن

● he darted into the street chasing the ball

او به دنبال توپ مثل گلوله پرید توی خیابان

**dart|er** (-ər) n. ۱- (حیوان یا چیز) جهنده، افکنده، پرتابگر، ورجه کننده ۲- ← anhinga ۲- (جانور) ماهی جهنده (انواع ماهی‌های perch بومی آمریکای شمالی)

\* **Dar.von** (där'vǝn) (نام تجاری) ۱- ← propoxyphene hydrochloride ۲- این دارو به همراه آسپیرین و کافئین و فنانستین (نام کامل آن: Darvon Compound)

**Dar.wln** (där'win), Charles (Robert) 1809-82 چارلز داروین (زیست‌شناس انگلیسی)  
**Darwinian**, adj. داروینی، وابسته به داروین

### Darwinian theory

فرضیه‌ی تکامل تدریجی، دیدمان داروین  
**Dar.win.ism** (där'win iz'əm) n.

۱- فرضیه‌ی داروین، دیدمان داروین ۲- داروین‌گرایی (اعتقاد به فرضیه‌ی تکامل تدریجی)، داروین باوری  
**Dar'win.ist**, adj., n. هوادار داروین و عقاید او

**Dar'win.is'tic**, adj. وابسته به داروین  
**dash'** (dash) vt. ۱- (محکم و به منظور شکستن) پرتاب کردن، افکندن، انداختن، کوفتن (بر) ۲- (با: away یا down) زدن، فرو کردن ۳- (آبکونه) پاشیدن ۴- (به مقدار کمی) آمیختن، مقدار کم، ذره ۵- نومید کردن، از بین بردن ۶- دلشکسته کردن، مغموم کردن، دلسرد کردن ۷- فرسار کردن، آزمون کردن، خجل کردن ۸- (قدیمی- عامیانه) لعنت کردن ۹- (ناکهان و به سرعت) حرکت کردن ۱۰- (صدای خوردن شیشه به سنگ یا پاشیده شدن آب و غیره) جرنک، فش، شرب ۱۱- حرکت (تند و ناکهان)، دویدن، دوزدن، دوزنی ۱۲- (مسابقات دو) دوسرعت، دو تند ۱۳- جد و جهد، حرارت، شوق و ذوق، دلگرمی ۱۴- (ظاهر) پُرجلوه، پُرنا، پُر نمود ۱۵- (اتومبیل) داشبُرد، داشبورد ۱۶- (با قلم یا قلم مو) ضربه‌ی سریع و شتاب‌آمیز ۱۷- (علامت نقطه‌گذاری در چاپ و نگارش - این نشان: - دو برابر هایفن) خط تیره

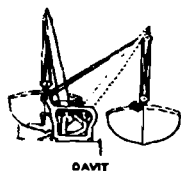
● he dashed into the room without knocking بدون در زدن مثل اجل ملق وارد اتاق شد  
● the soup needs a dash of salt سوپ به یک ذره نمک نیاز دارد امید کسی را نقش بر آب کردن  
● to dash one's hopes  
● to dash off ۱- (با شتاب) فحاج دادن، (با شتاب) نوشتن ۲- (با شتاب) رفتن  
**dash<sup>2</sup>** (dash) n. (در غرب آفریقا) ۱- (در اصل) آنعام ۲- رشوه  
**dash.board** (dash'bōrd) n. ۱- (در اصل) دیواره‌ی شیشه‌ای (و غیره) در جلوی قایق موتوری برای جلوگیری از پاشیده شدن آب به درون، دیواره یا پرده‌ی طرفین کالسک و غیره برای جلوگیری از ریزش گل و آب به درون ۲- (اتومبیل) داشبُرد، داشبورد  
**da.sheen** (da shēn') n. ← taro ۱- کوبنده، خُرد کننده (← dash) ۲- (پره‌ای که در ظرف بستنی سازی دور می‌گردد) بهمن، همزن ۳- (عامیانه) آدم

کیرا و پر جلوه، خوش تیپ  
روپوش یا \* **da.shl|kl** (dä shē'kē, dā-) n. ردای گشاد و رنگارنگ (به تقلید از جامه‌های بومی آفریقا) ۱- خوش تیپ، کیرا و پر جلوه ۲- پُر شوق و ذوق، با نشاط، شاداب  
**dash.ing** (dash'ing) adj. با زیبایی و جلوه (اتومبیل) چراغ داشبُرد

**dash light**  
**Dasht-e-Ka.vlr** (dāsh'tē kə vir') دشت کویر (در ایران به گسترش ۲۶۶۰۰ کیلومتر مربع)  
**Dasht-e-Lut** (dāsh'tē lōt') دشت لوت (در جنوب دشت کویر یا در جنوب خاوری ایران)  
**das.sle** (das'ē) n. ← hyrax آدم پست و بُز دل، دون، بدکار و ترسو، نابکار، لئیم، کُز دل، نامرد، ناجوانمرد  
**das.tard|ly** (-lē) adj. پست و بُز دل، نابکار، پست فطرت، دون، لئیم، کُز دل، نامردانه، ناجوانمردانه

● the enemy's dastardly bombing of hospitals بیماران ناچوارمردانه‌ی بیمارستان‌ها توسط دشمن  
**das'tard.li.ness**, n. نابکاری، ناجوانمردانگی  
**da.sym.e|ter** (də sim'ə tər) n. (دستگاه سنجش غلظت گازها) چگالی‌سنج گازها  
**das|y.ure** (das'ē yoor') n. (جانور) دُم گلفت (انواع کبک‌سارداران تیره‌ی Dasyuridae - بومی استرالیا)  
**DAT** (dat) n. مخفف: digital audio tape مخفف: مفعول با واسطه، مفعول بایی  
**dat dative**  
**da|ta** (dāt'ə, dat'ə) n.pl. (جمع ولی معمولاً با فعل مفرد به کار می‌رود) داده‌ها، اطلاعات، (مسئله) معلومات، یافته‌ها، دانسته‌ها، مفروضات (کامپیوتر) پایگاه داده‌ها، **da|ta.base** (-bās') n. انبارهی داده‌ها، بانک داده‌ها (data bank هم می‌گویند)  
**data processing** (کامپیوتر) داده‌پرداز، پردازش داده‌ها

**data processor** (کامپیوتر) داده‌پرداز، پردازشگر داده‌ها  
**da.ta|ry** (dāt'ər ē) n., pl. -ries اداره‌ی دولت و اتیکان که مسئول درآمدهای کلیسایی بود  
**date'** (dāt) n., vt., vi. **date'|ed**, **date'|ing** ۱- تاریخ (که روی چیزی نکر می‌شود)، گاه ۲- زمان وقوع ۳- (جمع) تاریخ زاد و مرگ (تولد و وفات) ۴- قرار ملاقات (به ویژه با فردی از جنس مخالف)، رانده وُ، وعده، قرار، (پسر یا دختر) طرف ملاقات، دوست پسر (یا دختر)، طرف ۵- تاریخ گذاشتن (روی نامه و غیره) ۶- (برای چیزی) تاریخ تعیین کردن ۷- سالخورده به نظر آمدن، کهنه به نظر آمدن، از مُد افتاده کردن، قدیمی بودن ۸- (با فردی از جنس مخالف) بیرون رفتن، قرار ملاقات گذاشتن ۹- (معمولاً با: from) از زمان بخصوصی آغاز شدن  
تاریخ تولد  
● date of birth  
● out to date از مد افتاده، منوخ  
● please date all of your letters لطفاً همه‌ی نامه‌های خود را تاریخ‌گذاری کنید





می‌رفت) ۲- (هریک از دو تیر سرخمی که قایق‌های کشتی را از آنها می‌آویزند و یا بالا و پایین می‌برند) داویت، ناوچه‌آرین، ناوچه‌بالابر

**Da|vy** (dā'vē), Sir Humphry 1778-1829

هامفری داوی (شیمی‌دان انگلیسی)

**Da|vy Jones** (dā'vē jōnz') n.

(نام مزاح‌آمیزی که ملوانان به روح دریا داده‌اند) مادر آب

**Davy Jones's locker** (jōn'ziz)

(در اصطلاح ملوانان) ته دریا (آرامگاه آنان که مردند و اجساد آنان به دریا افکنده شده است)

**Davy lamp**

چراغ ایمنی معدن (که شعله‌ی آن در کیسه‌ی توری سیمی قرار داشت تا موجب انفجار گازهای موجود در معدن نشود)

**daw<sup>1</sup>** (dō) n. jackdaw ←

**daw<sup>2</sup>** (dō) vi. to dawn ← (اسکاتلند)

**daw.dle** (dōd'li) vi., vt. -dled, -dling

وقت تلف کردن، گهتباهی کردن، ولگردی کردن، فیس فیس کردن، گرگ‌ری خواندن، وقت کشی کردن (معمولاً با: away)

• do your homework without dawdling

بدون اتلاف وقت تکلیف مدرسات را انجام بده

**daw'dler**, n. فیس فیسو، وقت تلف کن

**dawn** (dōn, dān) vi., n.

۱- بگاه، سپیده‌دم، پیشتاب، سحر، فجر، شبگیر، غلّس، (هنگام) طلوع آفتاب ۲- آغاز (هر چیز)، شروع، سرآغاز، طلوع، ظهور، پدیداری، عنفوان، شباب ۳- (خورشید) دمیدن، سپیده‌زدن، سحر شدن، برآمدن (آفتاب)، تیغ کشیدن (آفتاب) ۴- آغاز شدن، ظاهر شدن، پدیدار شدن ۵- (معمولاً با: on یا upon) پی‌بردن، آگاه شدن

- from dawn to dusk از سحر تا غروب
- suddenly, it dawned on me that he might be the thief ناگهان به من برات شد که ممکن است او دزد باشد
- we are at the dawn of a new century ما در سرآغاز یک قرن جدید هستیم

**Dawn** (dōn) اسم خاص مؤنث

**dawn redwood** (گیاه)

سیکویای چینی (*Metasequoia galyptostroboides*)

**day** (dā) n.

۱- روز، یوم

۲- روزگار، دوره، دوران، عهد ۳- شبانه‌روز (بیست و چهار ساعت) (mean solar day هم می‌گویند)، روز حقوقی

(از نیمه شب تا نیمه شب، روز نجومی (از ظهر به ظهر) ← (sidereal day) ۴- (D بزرگ) روز ویژه ۵- هنگام رونق، عنفوان، شباب، دوران عظمت ۶- عمر، زندگانی

- day after day دائماً، یک روز پس از روز دیگر
- day in, day out (در مورد چیزهای ملال‌آور) هرروزه، یکنواخت
- she will be absent for three days او سه روز غایب خواهد بود

• the other day اخیراً

• to call it a day تمام کردن (کار روز را) تمام کردن

**day.bed** (dā'bed') n.

نیمکت (که می‌شود روی آن خوابید)، نیمکت تختی

۱- دفتر خاطرات

۲- دفتر وقایع روزانه ۳- (حسابداری) دفتر روزنامه

**day.break** (-brāk') n.

سپیده‌دم، سحر، بگاه، فجر

**day care**

(خدمات مهد کودک) کودک‌داری، (درمان) مراقبت در روز

**day'-care'** (-ker') adj.

وابسته به مهد کودک یا کودک‌داری

**day.dream** (-drēm') n., vi.

۱- به خواب و خیال فرو رفتن، خیال پردازی کردن

۲- خواب و خیال، رؤیا، تیناب، خیال‌پردازی، نقشه‌ی خیالی

۳- فکر پوچ یا غیرعملی، وهم

**day'dream'er**, n. اهل خواب و خیال

\* **day.flow|er** (-flou'ər) n. (گیاه)

روزگل (گیاهان جنس *Commelina* خانواده‌ی spiderwort)

**day.fly** (-fli') n., pl. -flies mayfly ←

(نام تجاری ماده‌ای \* **Day-Glo** (dā'glō') adj.

که به رنگ و غیره خاصیت شبرنگی و درخشش زیاد می‌دهد) ۱- روزتاب ۲- (D و G کوچک) وابسته به روزتابی

\* **day in court**

فرصت (ارائه یا دفاع از نظریات خود)

**day laborer**

کارگر روز مزد، کارگر غیرفنی، عمله، فعله

**Day-Lew.is** (dā'loo'is), C(ecil)

سی‌دای لوئیس (شاعر انگلیسی - ۱۹۰۴-۷۲)

۱- روشنائی روز، نور خورشید ۲- بگاه، برآمدن خورشید، سپیده‌دم، فجر، سحر، طلوع خورشید ۳- (مجازی) پایان (کار یا درس)

• in broad daylight در روز روشن، آشکارا

**daylight saving time** افزودن یک ساعت

بر ساعات روز (معمولاً در تابستان)، ساعت تابستانی

**day lily**

(گیاه) ۱- زنبیق رشتی، سوسن یک‌روزه (جنس *Hemerocallis* خانواده‌ی lily) ۲- plantain lily ←

**day.long** (dā'lōŋ') adj., adv.

همه‌ی روز، تمام روز

**day-neu|tral** (-nōō'trəl) adj.

(گیاه) روز - خنثی، روز - نتر (قادر به رشد در نور خورشید یا در تاریکی)

\* **day nursery** مهد کودک

**Day of Atonement** Yom Kippur ←

**Day of Judgment** Judgment Day ←

**Day One** (عامیانه -)

با حروف کوچک هم می‌نویسند) آغاز، (از) روز اول

**day room**

(سربازخانه و غیره) اتاق خواندن و تفریح

**days** (dāz) adv. روزها، هر روز

**dayschool** ۱- مدرسه‌ی روزانه

۲- مدرسه‌ای که فقط در روز کلاس دارد (در مقابل مدرسه‌ای که در شب کلاس دارد: night school)

**days.man** (dāz'mən) n., pl. -men

(dāz'mən) (قدیمی) داور، رفیری

**days of grace** grace period ←

**day.spring** (dā'spring) n.

(شعر قدیم) سپیده دم، سحر

**day.star** (dā'stār) n.

۱- (شعر قدیم) خورشید، خور ۲- ← morning star

**day student** شاگرد روزانه (در مقابل

شاگردی که شبها هم در خوابگاه مدرسه می ماند)

**day.time** (-tīm) n.

روز (زمان میان سپیده دم و غروب آفتاب)، روز هنگام (در مقابل شب هنگام: night-time)

**day-to-day** (dā'tə dā') adj.

روزانه، روز به روز، روزمره

**Day.ton** (dāt'tn)

شهر دایتون (در ایالت اوهایو - آمریکا)

\* **day-trip.per** (dā'trip'ər) n.

(انگلیسی) کسی که به سفر تفریحی یکروزه می رود

**day.work** (dā'wɜrk) n.

روزکاری (کار در مقابل مزد روزانه)

**daze** (dāz) n., vt. **dazed**, **daz'ing**

۱- منگ کردن، مدهوش کردن، پژولیدن، گیج کردن ۲- مات و مبهوت کردن، غرق در شگفتی کردن ۳- گیجی، منگی، پژولش ۴- بهت، حیرت، سرگشتگی، دلپریشی

● to be in a daze منگ بودن

**daz'edly**, adv. مدهوشانه، منگ

**daz.zle** (daz'əl) n., vt., vi. **daz'zled**,

**daz'zling** ۱- (با نور یا درخشش

یا زرق و برق) خیره کردن یا شدن ۲- مات و مبهوت کردن، سرگشته کردن، شگفت زده کردن، غرق در تحسین کردن ۳- خیره کنندگی، مبهوت سازی، شگفت آفرینی ۴- شکوه، جلال، زرق و برق، درخشش، جلوهگری

● the bright sunlight dazzled the prisoner

آفتاب درخشان (چشمان) مرد زندانی را خیره کرد

**daz'zle.ment**, n. خیره شدگی، شگفتی

**daz'zlingly**, adv. به طور خیره کننده

**db** 1- decibel(s) 2- defensive back

مخفف: ۱- دسی بل (dB هم می نویسند) ۲- (فوتبال آمریکایی) بک دفاعی (DB هم می نویسند)

**dba** doing business as

مخفف: (بازرگانی) وارد در فعالیت یا کار (بخصوص)

**DBA or D.B.A** Doctor of Business Administration

مخفف: دکتر در مدیریت بازرگانی

**DBCP**

مخفف: نام حشرکشی به فرمول: CH<sub>2</sub>BrCHBrCH<sub>2</sub>Cl

**DBE** Dame Commander of the Order of the British Empire

مخفف: بانو فرمانده رسته ای امپراطوری بریتانیا

**dbh** diameter at breast height

مخفف: قطر تنه ای درخت در ارتفاع حدود سینه ای انسان

**dbl** double

مخفف: دو برابر

**DBMS** database management system

مخفف: سازگان مدیریت پایگاه داده ها

**dbx**

مخفف: (نام تجارتي دستگاهی که پارازیت فرستنده های رادیویی و غیره را کم می کند) تداخل کاه، پارازیت کش

**DC** 1- da capo 2- direct current 3- District of Columbia 4- Doctor of Chiropractic

مخفف: ۱- (موسیقی) داکاپو ۲- (برق) جریان مستقیم (dc) هم می نویسند ۳- بخش کلمبیا (ناحیه ای شهر واشنگتن (D.C.) هم می نویسند) ۴- دکتر کیروپراکتیک

**DCL or D.C.L** Doctor of Civil Law

مخفف: (انگلیسی) دکتر در قانون مدنی

**dd** delivered

مخفف: (پست و بازرگانی) تحویل شد

**DD or D.D.** Doctor of Divinity

مخفف: دکتر در الهیات

**D/D or d/d** demand draft

مخفف: (بانکداری) برات کتبی، برات دیداری، برات رؤیتی

**D-day** (dē'dā) n.

۱- روز مهم (به ویژه از نظر نظامی) ۲- روز پیاده شدن

نیروهای متفقین در فرانسه (ششم ماه ژوئن ۱۹۴۴)

\* **DDD** (dē'dē'dē) n.

حشرکشی به فرمول (C<sub>10</sub>H<sub>8</sub>)<sub>2</sub>CHCHCl<sub>2</sub> که شبیه DDT است

**DDE** (dē'dē'ē) n.

ته مانده ای DDT (که اغلب در بافت های حیوانی یافت می شود و نشانه ای آلودگی توسط DDT است)

**DDS or D.D.S** Doctor of Dental Surgery

مخفف: دکتر در جراحی فک و دندان

**DDT** (dē'dē'tē) n.

حشرککش نیرومندی به فرمول (C<sub>10</sub>H<sub>8</sub>)<sub>2</sub>CHCCl<sub>3</sub>، دیوت

**de or De** (də, dē) prep.

(در نام های خانوادگی از ریشه ای فرانسوی) از، - ی

پیشوند: ۱- سوا از،

جدا شده از، دور از [derail] ۲- پایین، فرو [decline]

۳- کاملاً، تماماً [defunct] ۴- معکوس عمل کردن، (کار

چیزی را) وارونه کردن، کرده را خنثی کردن [defrost]

**DE** 1- defensive end 2- Delaware

مخفف: ۱- (فوتبال آمریکایی) گوشه ای دفاعی (de) هم می نویسند ۲- ایالات دلاوار (در آمریکا)

**De** Deuteronomy

مخفف: (انجیل) کتاب تثنیه

**DEA** Drug Enforcement Administration

مخفف: (امریکا) اداره ای مبارزه با مواد مخدر

**de-ac|ces|sion** (dē'ak sesh'ən) vt.

(برداشتن اثری از مجموعه ای آثار موزه و آماده سازی آن برای فروش) کنار گذاشتن

**dea.con** (dē'kən) n., vt.

۱- (کلیساهای

کاتولیک و انگلیکان) دیکن (یک رده زیر مقام کشیش یا priest)

۲- (برخی کلیساهای پروتستان) شماس (به کشیش در امور غیرنیايشی کمک می کند) ۳- (قدیمی - عامیانه - معمولاً با: off) سوره یا سرودی را بلند قرائت کردن

۲- (قدیمی - عامیانه) تقلب کردن، جنس خوب را (برای گول زدن مشتری) روی طبق چیدن

**dea.con.ess** (dē'kən is) n.

(در برخی کلیساهای پروتستان و بیمارستان‌های وابسته) پرستار مذهبی

**de.ac.ti.vate** (dē ak'tə vāt') vt.

-vat' | ed, -vat'ing

۱- خنثی کردن،

ناکنش ور کردن، از کار انداختن (به ویژه بمب و چیزهای مخرب)، بی‌اثر کردن ۲- (واحد نظامی را از حالت آمادگی رزمی به حالت ذخیره درآوردن، ناعمال کردن

**de.ac'ti.va'tion**, n.

غیرفعال سازی

**dead** (ded) adj., n., adv.

۱- مرده ۲- غیرذیروح، بی‌جان، غیر زنده، نا جاندار

۳- مرده مانند، مرده سان ۴- بیروح، بی‌رنگ و آب، بی‌بو و

خاصیت، سرد و عاری از احساس، ناکنشی‌ور، کساده،

بی‌جنب و جوش ۵- کاملاً بی‌توجه ۶- بی‌نیرو، بی‌حس،

لمس، بی‌حال، چلاق، سست، شل و افتاده، کرخ ۷- (از سوختن باز ایستاده) خاموش ۸- (آب و غیره) بی‌حرکت

(مانند مرداب)، راکد ۹- (مکانیک) ایستا، وابسته به آسی

ایستا ۱۰- (توپ بازی و گوی و فنر و غیره) بی‌جوش

(خاصیت چندیکی خود را دست داده)، ناجهنده ۱۱- منسوخ،

برافشاده، نیست، نابود، مهجور، بی‌کاربرد، بی‌حیات

۱۲- بی‌حاصل، لم یزح، ناباور، بایر، بیپوده، بی‌بهره،

بی‌سود ۱۳- حتمی، بی‌برو برگرد، بی‌گمان، بی‌خطا،

بی‌لغزش ۱۴- دقیق، درست، مک، بی‌تغییر، یکنواخت، کامل،

صددرصد، کاملاً ۱۵- (عامیانه) کاملاً خسته، خسته و مرده

۱۶- (برقی) بی‌جریان، بی‌برق ۱۷- شدت، حدت، بیشینگی

● dead ahead is their house

خانه‌ی آنها مستقیماً در جلو (ما) قرار دارد

● dead of night

دل شب، وسط شب

● the dead

مردگان، عالم اموات

● this battery is dead

این باتری خالی (مرده) است

dead'ness, n.

مردگی، موت

**dead.beat** (-bēt') adj.

۱- (مکانیک)

بی‌نوسان، بی‌ضربه، بی‌بازگشت، بی‌جنبش ۲- (خودمانی -

کسی که در پرداخت دیون خود کوتاهی می‌کند) بد حساب،

از زیرش در رو، کوتاهی کننده ۲- آدم تتیل و بیکاره

**dead.bolt** (-bōlt') n.

(قفل در) قفل کلیدی (قفل زبانه‌ی چهارگوش که فقط با کلید

باز می‌شود)، جفت کلید خور (dead-bolt هم می‌نویسند)

**dead center**

۱- (مکانیک)

درست در مرکز ۲- (در ماشین تراش و غیره) مرکز مرده

(بخش غیرمتحرک در وسط چرخ) ۳- درست در وسط

**dead duck** (or pigeon)

(خودمانی)

محکوم به نابودی، مردنی، در شرف نابودی، رو به زوال

**dead/en** (ded'n) vt., vi.

۱- دلگیر و

غم‌آفرین کردن، از نشاط (یا شدت یا نیروی چیزی) کاستن،

ملالت‌آور کردن ۲- بی‌حس کردن، کرخ کردن یا شدن

۳- (درد) کشتن، آرام کردن، تسکین دادن ۴- آواگیر کردن،

آوا بازدار کردن (soundproof هم می‌گویند)

این دارو درد را آرام می‌کند

**dead end**

۱- (کوچه و خیابان) بن بست

۲- (مجازی) بن‌بست، آمپاس، بدون مَقَر، بی‌قرار

**dead-end** (-end') adj.

۱- (دارای یک مخرج یا مَقَر) بن‌بست، یک برونه، یک‌راهه

۲- (مجازی) بدون آینده، بدون ترقی ۳- (امریکا - خودمانی)

وابسته به محله‌ی فقیرنشین، کوخ‌نشینانه

**dead.en.ing** (ded'n in) n.

(موادی که برای جلوگیری از سرایت صدا در دیوار و سقف

قرار می‌دهند) آوا بازدار، آواگیر، عایق صدا

**dead.ey** (-ī') n.

۱- (خودمانی)

تیرانداز ماهر، نشانه‌گیر بی‌لغزش ۲- (کشتریانی) تخته‌ی

سه چشم (برای نگهداری طناب باربند)

**dead.fall** (-fōl') n.

۱- تله‌ی افتان (دارای

وزنه‌ای است که بر سر جانور یا انسان می‌افتد) ۲- توده‌ی

دره‌ی از شاخ و برگ (مثلاً در اثر سیل)

**dead hand**

← mortmain

**dead.head** (-hed') n., vt., vi., adv.

(امریکا) ۱- بی‌بلیط (کسی که بدون بلیط وارد ترن و سینما

و غیره می‌شود)، دزدکی وارد شدن ۲- وسیله‌ی ترابری

(اتوبوس یا کامیون) که بدون بار یا مسافر به پایانه وارد

می‌شود، (بدون مسافر یا بار) وارد پایانه شدن، بی‌بار،

بی‌مسافر ۳- (خودمانی) آدم احمق، آدم بی‌بو و خاصیت

**dead heat**

(مسابقه‌ای که در آن دو یا چند نفر با هم کاملاً مساوی

هستند) نتیجه‌ی کاملاً برابر، مسابقه‌ی دو برنده‌ای

۱- (حقوق -

قانون یا رسم و غیره) بلااجرا، نالانجام ۲- نامه برگشتی

**dead-let|ter office** (ded'let'ər)

(اداره‌ی پست) بخش نامه‌های برگشتی (اداره‌ای که نامه‌های

غیر قابل تحویل را در آنجا انبار یا معدوم می‌کنند)

**dead lift**

۱- راست‌برداری (بلند کردن بار به طور مستقیم و بدون

کمک ابزار) ۲- (قدیمی) کار شاق، کار طاقت‌فرسا

**dead.light** (ded'lit') n.

۱- پنجره‌ی کشتی،

دیواره‌ی شیشه‌ای عرشه ۲- تاق شیشه‌ای، نور انداز

۳- (صفحه‌ی فلزی که هنگام توفان روی راهپله‌ها و

مداخل‌های کشتی قرار می‌دهند) درپوش

**dead.lne** (-līn') n.

۱- (در اصل - خط یا محدوده‌ای که اگر زندانی از آن تجاوز

می‌کرد مورد تیراندازی قرار می‌گرفت) خط مرگ ۲- (حد یا

مرزی که از آن نباید گذشت) بیشین مرز ۳- موعد مقرر،

موعد، مهلت، سررسید، ضرب‌الاجل، آخرین فرصت

● the deadline for paying your taxes

ضرب‌الاجل پرداخت مالیات‌های شما

**dead load**

(مهندسی) بار ساکن،

ایستایار، بار مرده، وزن خشکه (بار خود ساختمان یا پل و

غیره در مقایسه با باری که قدرت تحمل آن را دارد)

**dead.lock** (-lāk') n., vt., vi.

۱- (ایستایی در اثر برابر بودن دو نیروی مخالف) ایستایش،

بن‌بست، مرده چفت ۲- (مسابقه) برابری، نتیجه‌ی مسای  
۲- به ایستایش رسیدن، به بن‌بست رسیدن  
deadbolt ← ۲- deadbolt

**dead|ly** (ded'li) adv., adj. -ll|er, -ll|est

۱- مرگبار، کشنده، مهلک، مرگ‌آور ۲- تا سر حد مرگ، قهار  
۲- مرگ مانند، مرده‌وار ۲- زیان‌بخش، جانکاه ۵- شدید،  
محض، مفرط، بسیار ۶- بسیار خسته کننده (ملالت‌آور)  
۷- دقیق، روی هدف

● deadly force نیروی قتاله  
● deadly poison زهر مهلک  
● deadly sin گناه کبیره

**dead'li.ness**, n. کشندگی، مرگباری

**deadly nightshade** belladonna ←

**deadly sins** گناهان کبیره (عبارتند از):

غرور و آز و شهوت و خشم و پرخوری و رشک و تنبلی  
**dead march** (موسیقی) آهنگ عزای (به ویژه مارش نظامی برای گام‌برداری آهسته در مراسم عزای)

\* **dead.pan** (ded'pan) n., adj., adv., vt., vi. -panned', -pan'ning

۱- قیافه گرفتن، (چهره - عمدتاً) بی‌حالت یا بی‌بیان شدن یا کردن، (با قیافه گرفتن) گفتن یا کردن ۲- با قیافه‌گیری، با قیافه‌ی ساختگی ۲- قیافه‌ی ساختگی (به منظور پنهان کردن شوخی و غیره)، قیافه‌گیری ۲- هنرپیشه یا شخصی که قیافه می‌گیرد

**dead point** dead center ←

**dead reckoning**

۱- (کشتیرانی) ناوبری کور ۲- (هواپیما) پرواز کور

**Dead Sea**

دریای مرده، بحرالْمِیّت (۱۰۱۰ کیلومتر مربع)

**Dead Sea Scrolls** طومارهای دریای مرده

**dead set** ۱- (قرارگیری سک شکاری در جهت شکار به طور ثابت) استوار جایی ۲- کوشش مصممانه، کوشش استوار، حمله‌ی بی‌امان

\* **dead soldier**

(امریکا - عامیانه) بطری خالی (شراب یا آبجو یا ویسکی)

**dead-stick** (ded'stik) adj.

(هواپیمایی و فضاپیمایی) وابسته به فرود بدون استفاده از موتور، فرود آزاد

**dead weight** ۱- (وزن هر چیز بی‌حرکت) ایستاسنگش، مردار سنگش ۲- (وزن وسیله‌ی نقلیه بدون محاسبه‌ی بار آن) خود وزن، وزن خشکه، خودسنگش

۲- dead load ← بار مشقت، بار ظلم و جور

**dead.wood** (ded'wood) n.

۱- شاخ و برگ مرده (که هنوز بر درخت است)، مرده چوب

۲- (به ویژه در سینه و پاشنه‌ی کشتی‌های چوبی) تخته‌ی بدنه ۲- (آدم یا چیز) بی‌فایده و مزاحم، ناکارا، به درد نخور

**deaf** (def) adj. ناشنوا

● he turned a deaf ear to my pleas

گوشش به اتماس‌های من به‌کار نبود

● the deaf ناشنویان، گُرها

**deaf'ly**, adv. با کوری، به طور کور

**deaf'ness**, n. کوری، ناشنایی

**deaf-and-dumb** (-'n dum') adj.

۱- (ناپسند) کور و لال (بیشتر می‌گویند: deaf-mute)

۲- وابسته به کور و لال‌ها

**deaf|en** (def'an) vt.

۱- کور کردن ۲- (مجازی - از شدت صدا) گوش کسی را کور

کردن، (با صدا) مستأصل کردن ۲- (قدیمی) صدایی را با

صدای بلندتری خفه (یا خنثی) کردن

**deaf'en.ing**, adj., n.

کور کننده، گوش‌خراش، (صدا) بسیار بلند

**deaf'en.ingly**, adv. به طور کور کننده

**deaf-mute** (def'myoot') n., adj.

۱- کور و لال، ناشنوا - ناگوشیا ۲- وابسته به کور و لال‌ها

**deal'** (dēl) n., vt., vi. **dealt**, **deal'ing**

۱- بخش کردن، تقسیم کردن، حصه دادن، سهم دادن

۲- دادن، زدن، وارد آوردن ۳- (امریکا - خودمانی -

مواد مخدر) دست فروشی کردن، فروختن ۴- وابسته بودن

به، مربوط بودن، سر و کار داشتن ۵- (با: with) رفتار کردن

۶- (با: with) پرداختن به ۷- (با: in with) معامله کردن با،

داد و ستد کردن، کاسبی داشتن ۸- (بازی ورق) ورق دادن،

دست دادن، دور (بازی)، دست ۹- معامله، داد و ستد، بده و

بستان، گار و بار، سوداگری، سودا، گیر و ده ۱۰- طرز

رفتار، سیاست، روش

● a square deal رفتار یا معاملاتی منصفانه

● each player was dealt five cards

به هر بازیکن پنج ورق داده شد

● to deal a blow (to someone) (به کسی) ضربه وارد کردن

● we must learn to deal with our own problems

باید بیاموزیم که مسائل خود را خودمان حل و فصل کنیم

**deal<sup>2</sup>** (dēl) n.

۱- میزان، مقدار ۲- مقدار زیاد، میزان معتدابه

● a good (or great) deal

۱- میزان زیاد، مقدار زیاد ۲- بسیار، خیلی

**deal<sup>3</sup>** (dēl) n., adj.

۱- تخته (به ویژه از چوب کاج و صنوبر) ۲- چوب کاج،

چوب صنوبر ۳- ساخته شده از این چوب‌ها

**de.a|late** (dē ā'lāt') adj. (حشره‌شناسی)

بال ریخته (حشره به ویژه مورچه‌ای که پس از جفت‌گیری

بال خود را از دست داده است) (dealt هم می‌گویند)

**de'ala'tion**, n. بال‌ریزی

**deal|er** (dēl'ər) n.

۱- (ورق بازی) دهنده‌ی ورق ۲- فروشنده، کسی که چیزی

را خرید و فروش می‌کند) عامل، کنشکار، دلال، سوداگر

۳- (خودمانی) فروشنده‌ی مواد مخدر

● a plain dealer آدم خوش معامله، آدم بی شله پله

\* **deal.er.ship** (-ship') n.

(عاملی که توزیع انحصاری کالا یا خدمتی را در ناحیه‌ای به

عهده دارد) نمایندگی

**deal.fish** (dēl'fish') n., pl. -fish' or

-fish'|es ribbonfish ←

**deal.ing** (dēl'ing) n.

۱- بخش، بخشگری، تقسیم، بخش، بخش‌گری، توزیع، خرید و فروش ارز ۲- رفتار، کردار، طرز برخورد (با دیگران) ۳- (معمولاً جمع) داد و ستد، معاملات، بده و بستان

**dealt** (delt) vt., vi. deal: گذشته و اسم مفعول: هم می‌گویند

**de.am|i.nate** (dē am'ə nāt') vt.

(شیمی) بی‌آمین سازی (کروه -nat'ed, -nat'ing)

آمین یا  $NH_2$  را از ملکول گرفتن - معمولاً از راه هیدرولیز

**de'ami.na'tion**, n. بی‌آمین سازی

**de.am|i.nize** (-nīz') vt. -nized', -niz'ing

deaminate ←

**de.am'i.ni.za'tion**, n. deamination ←

**dean** (dēn) n.

۱- (دانشکده)

رئیس ۲- پیشکسوت، مرشد، بزرگ، سالار، مهین

۳- سرپرست نمازخانه‌ی دانشگاه، سرکشیش ۴- (کاتولیک)

کشیش سرپرست چند کلیسای کوچک روستایی

**dean'ship**, n.

مقام یا دوران ریاست یا سرکشیشی

**Dean** (dēn)

اسم خاص مذکر

**dean.er|y** (dēn'ər ē) n., pl. -er.les

۱- (مقام dean) ریاست، سرپرستی ۲- منزل رئیس

\* **dean's list**

(امریکا) فهرست

دانشجویان برجسته (توسط رئیس دانشکده اعلام می‌شود)

**dear** (dir) adj., adv., n., interj.

۱- عزیز،

نازنین، کرانمایه، کرانقدر، ارجمند، دلبد، جانم ۲- (در

نامه‌نگاری - D بزرگ) فرمند، والا، گرامی، جناب آقای،

آقای، خانم ۳- کران، کراف، کرانیه، پر هزینه ۴- صادقانه،

صمیمانه، از ته دل ۵- دوست داشتنی، ملوس، ناز

● my nearest and dearest friend

نزدیک‌ترین و عزیزترین دوست من

**dear'ly**, adv.

۱- زیاد، بسیار ۲- گران

**dear'ness**, n.

۱- عزت، کرامتداری ۲- گرانی

**dear|le or dear|y** (dir'ē) n., pl. -les

(عامیانه - اغلب طعنه‌آمیز یا مزاح‌آمیز) عزیزم، جانم، قربون

\* **Dear John** (letter)

(عامیانه) ۱- نامه‌ی وداع (نامه‌ای که زن به شوهر می‌نویسد

و تقاضای طلاق می‌کند یا دوست دختر به پسر می‌نویسد و

با او قطع رابطه می‌کند) ۲- نامه‌ی قطع رابطه

**dearth** (dərth) n.

۱- (در اصل) گرانی،

گزافی، گرانبهایی ۲- قحطی ۳- کمبود، کمداشت، کمیابی

**death** (deth) n.

۱- مرگ، فوت، وفات، موت، اجل ۲- تلف شدن زندگی، مرگ

و میر ۳- (D بزرگ) تجسم مرگ به صورت اسکلتی

سیاه‌پوش که داس در دست دارد، عزرائیل ۴- نابودی،

تباهی، از میان رفتن ۵- موجب مرگ، مرگ آفرین ۶- مرگ

مانند، مرگسان ۷- قتل، خونریزی، اعدام ۸- (مهجور) هر

بیماری همه‌گش، مرگی

● at death's door

در آستانه‌ی مرگ، در شرف موت

● they put the criminal to death

آنها آن تبهکار را اعدام کردند

**death'like**, adj.

مرگ مانند

**death.bed** (-bed') n., adj.

۱- بستر مرگ، بالین مرده ۲- اواخر عمر، لحظات (یا

روزهای) آخر زندگی، نزع ۳- وابسته به دم مرگ، نزعی

**death bell** (به صدا درآوردن زنگ ناقوس مرگ)

کلیسا به نشان مرگ شخص (death knell هم می‌گویند)

**death.blow** (-blō') n.

۱- ضربه‌ی مرگبار، ضربه‌ی مهلک ۲- (مجازی - هر خبر یا

رویداد یا چیز کشنده) مرگبار، کشنده، مهلک، کاری

\* **death.cam|as** (-kam'əs) n.

(گیاه) کاماس مرگبار (جنس Zigadenus خانواده‌ی lily -

بومی غرب ایالات متحده) (death camass هم می‌گویند)

**death cap**

(گیاه) کلاهک مرگ (نوعی قارچ

آمانیتا: Amanita phalloides که

بسیار زهرین است) (death cup هم

می‌گویند)

**death chamber**

۱- اتاق

DEATH CUP

مرده (اتاقی که در آن کسی مرده است) ۲- اتاق اعدام

**death duty**

مالیات بر ارث (بیشتر می‌گویند: inheritance tax)

**death.ful** (deth'fəl) adj.

۱- (قدیمی) مرگ‌آور،

مرگبار، کشنده، مهلک ۲- (قدیمی) مرگ‌پذیر، ناجوادان، غیر

ابدی ۳- مرگ مانند، مرگسان، حاکی از مرگ

\* **death house**

مرکخانه

(در زندان و غیره - اتاق اعدام و اتاق‌های مجاور آن)

**death instinct** (روان‌کاوی) غریزه‌ی مرگ

**death.less** (deth'lis) adj.

مرگ ناپذیر،

جاودان، بی‌مرگ، فنا ناپذیر، ابدی، همیشگی، انوشه

**death'lessly**, adv.

به‌طور مرگ ناپذیر، ابدی

**death'less.ness**, n.

مرگ ناپذیری

**death|ly** (-lē) adj., adv.

۱- کشنده، مهلک،

مرگبار، مرگ‌آور (بیشتر می‌گویند: deadly) ۲- مرگسان،

مرگ مانند، میت‌وار ۳- شدیداً، بسیار، به‌طور وخیم

● a deathly silence

یک سکوت مرگبار

**death mask**

قالب صورت، چهره‌نما (مجسمه‌ی صورت مرده که با

اندودن گچ یا موم مذاب بر چهره‌ی مرده درست می‌شود)

**death rate**

میزان مرگ و میر

**death rattle**

خرخر مرگ (صدایی که کاهمی

از گلوئ شخص در حال نزع برمی‌خیزد)، جان‌کندن

\* **death row**

(در زندان) بند محکومان به مرگ، بخش اعدامی‌ها، بند مرگ

**death's-head** (deths'hed') n.

(نشان مرگ) جمجمه‌ی انسان، مرگس

**death's-head moth**

(جانور) پروانه‌ی بید اروپایی (Acherontia atropos)

**deaths.man** (deths'mən) n., pl. -men

(قدیمی) جلاله، میر غضب، درخیم

**death squad**

۱- جوخه‌ی اعدام، جوخه‌ی تیرباران ۲- جوخه‌ی مرگ،

گروه کشتار (برای کشتن مخالفان و غیره)

## death tax

مالیات بر ارث (بیشتر می‌گویند: inheritance tax)

### \* death.trap (deth'trap) n.

۱- (ساختمان یا وسیله‌ی ترابری و غیره) بسیار خطرناک، ناایمن، پرریسک  
۲- (وضعیت و غیره) پر مخاطره، بیم‌آفرین

### Death Valley

دره‌ی مرگ

(در جنوب خاوری کالیفرنیا و جنوب ایالت نوادا در آمریکا)

### death warrant

۱- حکم اعدام

فرمان کشتن ۲- هر چیز مرگ‌آفرین یا نابود ساز، ویرانگر

### death.watch (deth'wach) n.

۱- شب زنده‌داری کنار بستر شخص در حال مرگ یا تازه مرده  
۲- پاسدار محکوم (یا محکومان) به اعدام، پاسدار اعدامی‌ها  
۳- (حشره‌شناسی) سوسک مرگ (از تیره‌ی Anobiidae - سوسک‌های چوب کاو)

### death wish

(روان‌پزشکی) آرزوی مرگ، مرگ‌خواهی

### \* deb (deb) n. debutante

مخفف: (عامیانه) آغازگر

### deb debenture

مخفف: ورقه‌ی وام و سند وام، ورقه‌ی قرضه‌ی دولتی

### de.ba.cle (di bā'kəl) n.

۱- (رود یخ‌زده و غیره) یخ شکنی (در هم شکسته شدن و روان شدن یخ در اثر گرما و غیره)، یخ‌کافت ۲- (روان شدن آب و یخ و چیزهای شناور دیگر با سرعت سیل‌آسا) آبتان، تنداب  
۳- شکست خورد کننده، هزیمت، آذرنگ، انهزام، دمار  
۴- افتضاح، افتالاش (افتالیدن)، رسوایی، آبروریزی

### de.bar (dē bār) vt. -barred', -bar'ring

۱- جلوگیری کردن (از)، ممنوع کردن، (از ورود یا انجام کاری) بازداشتن، (راه را) سد کردن، سد راه شدن ۲- (از حق یا امتیازی) محروم کردن، بی‌بهره کردن

انسداد، جلوگیری، ممنوع‌سازی، سد

### de.bar'ment, n.

مسافر یا بار را از گشتی یا هواپیما پیاده کردن، پیاده شدن

### de.bar.ka.tion (dē bār kā'shən) n.

پیاده شدن

### de.base (dē bās', di-) vt. -based', -bas'ing

پست کردن، خوار کردن، خفیف کردن، کم ارج کردن، دون کردن، فرومایه کردن - بی‌اهمیت

### de.base'ment, n.

دون سازی، خوارسازی، پست سازی، تحقیر

تحقیر کننده، پست کننده

### de.bat.a|ble (dē bāt'ə bəl) adj.

۱- قابل بحث، پرسش‌پذیر، تردیدپذیر، محل گفتگو، گفتگوپذیر، گفتنی  
۲- بحث‌انگیز، گفتنی  
۳- مورد کشمکش، مورد دعوا، مورد ادعا

### • the need to build a new dam is debatable

نیاز به ساختن یک سد جدید قابل بحث است

### de.bate (dē bāt') vi., vt. -bat'ed, -bat'ing n.

۱- بحث، گفتنی

مباحثه، بگو‌مگو، جز و بحث ۲- بحث کردن، مورد بحث قرار

دادن، گفت‌وگو کردن، جز و بحث کردن، بگو‌مگو کردن  
۳- مناظره ۴- مناظره کردن ۵- (آموزش) علم و هنر مناظره و سخنوری، در کاوش ۶- صلاحیت کردن (به ویژه با خود)، سبک و سنگین کردن، تأمل و تعمق کردن ۷- (مهیجور) مجابله کردن، دعوا و مرافعه کردن

### • we debated whether to buy a new car

ما درباره‌ی خرید یک اتومبیل جدید تبادل نظر کردیم

### de.bat'er

۱- مناظره‌کننده، گفت‌وگوگر، سخنور ۲- اهل جز و بحث، بحث کننده

### de.bauch (dē bōch') vt., n.

۱- از راه به در بردن، (از نظر اخلاقی و شهوانی) گمراه کردن، به فساد کشاندن، خراب کردن ۲- عیاشی، شهوترانی، عیش و نوش مفرط، هرزگی و بی‌بند و باری، الواطی، فسق و فجور ۳- debauchery

با فسق و فجور

de.bauch'edly (-id lē) adv.

عیاشی، اهل فسق و فجور

de.bauch'ment, n.

فسق و فجور، عیاشی

### deb.au.chee (deb'ō shē') n.

آدم شهوتران، عیاش و بی‌بندوبار، هزده، فاسد

### de.bauch.er|y (dē bōch'ər ē) n., pl. -er.ies

۱- شهوترانی، کام‌جویی مفرط، هرزگی، فساد (اخلاقی و جنسی)، الواطی، فسق و فجور ۲- (جمع) مجالس عیاشی و هرزگی ۳- (قدیمی) گمراه‌سازی (به ویژه از نظر جنسی)، از راه به دربری، اغوا

### de.ben.ture (di ben'chər) n.

۱- رسید (رسمی و امضا شده‌ی) وام، برکه‌ی وام  
۲- گواهی‌نامه‌ی استرداد حقوق گمرکی، برکه‌ی بازپرداخت (حقوق گمرکی مثلاً برای تشویق صادر کنندگان) ۳- (جمع) اوراق قرضه (که از سوی دولت یا شرکت‌ها به فروش می‌رسد و به آن بهره‌تعلق می‌گیرد)، سند قرضه

### de.bil|i.tate (dē bil'ə tāt') vt. -tet'ed, -tat'ing

ناتوان کردن، ضعیف کردن، زبون

کردن، کم‌زور کردن، نزار کردن، رنجور کردن، سست کردن

زبون‌ساز، نزارگر، ناتوان‌ساز، ضعیف کننده

• debilitating, adj.

de.bil'i.ta'tion, n.

نزارسازی، تضعیف

### de.bil|i.ty (dē bil'ə tē) n., pl. -ities

(به ویژه تن انسان) سستی، نزاری، کم‌زوری، ناتوانی، رنجوری، ضعف

### deb|it (deb'it) n., vt.

۱- (حسابداری) ستون بدهکار ۲- بدهی، مبلغی که به ستون بدهکار وارد شود، مبلغ کسر شده از موجودی بانکی، طرف چپ جدول حساب، ستون چپ (در فارسی: طرف یا ستون راست) ۳- در ستون بدهکار (یا ستون چپ) وارد کردن، از موجودی (حساب بانکی) کاستن، به حساب بدهکار کسی گذاشتن ۴- نقطه ضعف، نقص، نقیصه، عیب، کم‌داشت، کمبود

• debit side

(حسابداری) ستون چپ، طرف چپ

• please debit that sum to our account

لطفاً آن مبلغ را از حساب ما کسر کنید

**deb|o.nair** (deb'ə ner') adj.

۱- (قدیمی) شاد و مهربان، خوش مشرب، خوش معاشرت  
 ۲- سرزنده، پرنشاط، پرجرات ۲- مؤدب و خوش برخورد  
 deb'ə.nair'ly, adv. با ادب و خوشرویی

**de.bone** (dē bōn') vt. -boned', -bon'ing  
 استخوان چیزی را کرفتن یا درآوردن

**Deb|o.rah** (deb'ə rə)

۱- اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Debbie و Debra و Debra)  
 ۲- (انجیل) دیوره

**de.bouch** (dē bōʃh') vi, n.

۱- (ارتش) - از جای محصور یا تنگ و باریک به دشت یا پهنه وارد شدن) برون گستری کردن ۲- جلو آمدن، پیش رفتن، نمایان شدن ۳- ← débouché

**dé.bou.ché** (dā bōʃhā') n.

(ارتش) مخرج، دهانگاه (محلی که قشون یا عبور از آن بجای هموار و گسترده می‌رسد)

**de.bouch.ment** (dē bōʃh'mənt) n.

۱- (ارتش) برون گستری (← débouch) ۲- دهانه، دهانگاه (دهانه‌ای رود و غیره)، مخرج، برون ریزگاه (debouchure هم می‌گویند)

**dé.bride.ment** (di brēd'mənt) n.

(جراحی) - برداشتن بافت‌های مرده یا آلوده و مواد خارجی زخم برای جلوگیری از عفونت) انکل بُری

**de.brief** (dē brēf', dē'-) vt.

(از خلبان و فرستاده و اسیر آزاد شده و غیره) گزارش خواستن، گزارش‌گیری کردن

de.brief'ing, n.

**de.brls** or **dé.brls** (dā brē') n., pl. -brls'

۱- آوار ۲- آت و آشفال، واریزه ۳- فروگذاشت (قطعات سنگ که توسط یخ‌رود glacier به صورت توده به‌جا گذاشته می‌شود)، واریزه‌ی یخ رود

**dé.brouill.lard** (dā brōʃh' yār') n., adj.

(فرانسه) آدم مشکل‌گشا، حلال مشکلات

**debt** (det) n.

۱- بدهی، قرض، دین ۲- (مجازی) بدهکاری، مدیون بودن، زیر بار منت بودن، پیمان‌دار بودن ۳- (الهیات) گناه، معصیت

● bad debt بدهی نکول شده

● to be in debt (to someone) به کسی مقروض بودن

**debt of honor** وام شرف (قرضی که در اثر

قمار یا شرط‌بندی ایجاد می‌شود ولی قوت قانونی ندارد)

**debt|or** (det'ər) n.

(شخص یا مؤسسه یا ملت) مدیون، وام‌دار

**de.bug** (dē bug') vt. -bugged',

-bug'ging

۱- حشره زدایی کردن ۲- (برنامه‌ی کامپیوتر و غیره) عیب‌زدایی کردن، اشکال زدایی کردن ۳- (یافتن و از بین بردن وسایل پنهانی استراق سمع) شنودگر زدایی کردن

\* **de.bunk** (dē bun'k') vt.

(ادعاهای دروغین یا کاستی‌ها و غیره را) لودادن، رو کردن، پرده‌گشایی کردن

**De.bus.sy** (də bū sē'), (Achille) Claude

آخیل کلاود بپوسی (موسیقی دان فرانسوی) 1862-1918

**de.but** or **de.but** (dā būʃh') n., vi., vt.

۱- (نخستین ظهور هنرپیشه و یا اولین معرفی دختر دم بخت به اجتماع) پیش‌نمایی، نخست‌پیدایی، پاکشا ۲- برای نخستین بار در مجامع ظاهر شدن (هنرپیشه یا دختر)، پاکشا کردن ۳- ظاهر شدن، پدیدار شدن ۴- آغاز کار

**deb|u.tant** (deb'yūʃh tānt') n.

(کسی که کاری را برای نخستین بار آغاز می‌کند) آغازگر، آغازکننده، پیش‌نما

**deb|u.tante** (deb'yūʃh tānt', -tant') n.

(دختر دم بخت که برای نخستین بار در مجامع ظاهر و معرفی می‌شود) پیش‌نماگر، پیش‌نما

**dec** 1- deceased 2- declaration 3- declination

مخفف: ۱- کاسته

۲- اعلام، اعلامیه ۳- میل، زاویه‌ی انحراف ۴- کاهش

**Dec** December

**dec|a-** (dek'ə)

پیشوند: ده،

ده واحدی، ضریب ده [decameter] (پیش از واژه: dec-)

**dec.ade** (dek'ād') n.

۱- گروه ده تایی، ده، ده عددی ۲- ده سال، دهه ۳- (تسبیح کشیشان و راهبه‌ها) یک بخش تسبیح (که شامل یک دانه‌ی بزرگ و ده دانه‌ی کوچک است)

**dec|a.dence** (dek'ə dəns) n.

انحطاط،

فروگرایی، فروریزی، زوال (decadency هم می‌گویند)

**dec|a.dent** (dek'ə dənt) adj.

۱- منحنی، فرومایه، فاسد، فاوا، هرزه ۲- رو به زوال، رو به نابودی ۳- (معمولاً D بزرگ) مکتب ادبی فرانسه در قرن نوزدهم (ویژگی: سبک نویسندگی انفرادی و تکیه بر جنبه‌های ناپهنجار و بیمارگونه)

**dec'a.dently**, adv.

به طور منحنی، با فساد

**de.caf.feln.at.ed** (dē kaf'ə nāt'id) adj.

(قهوه و غیره) بی‌کافئین

**dec|a.gon** (dek'ə gān') n.

(هندسه) ده گوشه، ده سویه (چند وجهی که دارای ده خط و ده گوشه است)، ده ضلعی

**dec.ago.nal** (dek ag'ə nəl) adj.

ده گوشه‌(ای)، ده سویه

**dec|a.gram** (-gram') n. dekagram ←

**dec|a.he.dron** (dek'ə hē' drən) n., pl.

-drons or -dra (-drə) (هندسه) ده پهنه،

ده سطحی (جسم کروی دارای ده سطح صاف)، ده وجهی

**dec'a.he'dral** (-drəl) adj.

ده پهنه‌(ای)

**de.cal** (dē'kal', dē kal') n.

عکس‌برگردان

**de.cal.ci|fy** (dē kal'sə fī') vt. -fled',

-fy'ing

کلسیم زدایی کردن (جدا کردن کلسیم

از استخوان یا خاک و غیره)، کلسیم‌گیری، آهک‌گیری

**de.cal'ci.fi.ca'tion**, n.

کلسیم‌زدایی

**de.cal'ci.fi'er**, n.

کلسیم‌زدا

**de.cal.co.ma.nl|a** (dē kal'kō mā'nē ə)

۱- عکس برگردان (decal هم می‌گویند) ۲- روش انتقال  
تصویر از سطح کاغذ ویژه به سطح شیشه و چوب و غیره  
**de.ca.les.cence** (dē'kə les'əns) n.

(فیزیک) - کم شدن ناگهانی آهنگ افزایش حرارت فلز پس از رسیدن به درجه حرارت بخصوصی: این درجه برای آهن ۷۹۵°C است) واکرمش، گرمادزدی

**de'ca.les'cent**, adj. واکرمشی

**dec|a.li.ter** (dek'ə lēt'ər) n.

dekaliter ←

**Dec|a.logue** or **Dec|a.log** (dek'ə lōg') n.

Ten Commandments ←

**De.cam.er|on** (di kam'ər ən) n.

صد قصه (کتابی که توسط نویسنده‌ی ایتالیایی بوکاچو Boccaccio در ۱۳۵۲ نوشته شده است)

**dec|a.me|ter** (dek'ə mēt'ər) n.

dekameter ←

**de.camp** (dē kamp', di-) vi.

۱- اردوگاه ۲- فرار کردن، کریختن

را ترک کردن، رهسپار شدن **de.camp'ment**, n.

ترک اردوگاه، رهسپاری

**dec|a.nal** (dek'ə nəl) adj.

وابسته به

رئیس دانشکده و مقام او (← deanery and dean)

**dec.ane** (dek'ān') n.

(شیمی) بکان (C<sub>10</sub>H<sub>22</sub>)

**de.cant** (dē kant') vt.

۱- ریختن (آهسته به طوری که ته‌نشین شراب یا سرکه و

غیره تکان نخورد) ۲- از خمره یا خم به تنگ یا بطری

ریختن، از بطری در ساغر ریختن

**de.can.ta.tion** (dē'kan tā'shən) n.

در بطری ریزی، در ساغر ریزی

**de.cant|er** (dē kant'ər, -ər) n.

تنگ، کوزه‌ی در دار

**de.cap|i.tate** (dē kap'ə tā't') vt.

-tat'ed, -tat'ing

سر بریدن، سراز تن جدا کردن، کردن زدن

**de.cap'i.ta'tion**, n.

سروزی، سربری، کردن زنی

**de.cap'i.ta'tor**, n.

کردن زن، سراز تن جدا کن

**dec|a.pod** (dek'ə pād') adj., n.

۱- (جانور) ده پا (راسته‌ی Decapoda یا ده پایان مانند

خرچنگ و میگو) ۲- وابسته به ده پایان، ده پایه

**de.cap.o.dal** (di kap'ə dəl) or

**de.cap'o.dous** (-dəs) adj.

ده‌پا، ده پای

**de.cap'o.dan** (-dən) adj., n.

سخت پوست ده پا

**De.cap.o.lis** (di kap'ə lis)

ده شهرگان (بخشی از شمال خاوری فلسطین کهن که تحت

حکومت ده شهر کوچ‌نشین یونانی بود)، دکاپولیس

**de.car.bon.ate** (dē kār'bə nāt') vt.

-at'ed, -at'ing

(شیمی) کربنات زدایی کردن

**de.car.bon.ize** (-nīz') vt. -ized', -iz'ing

(شیمی) کربن زدایی کردن، بی‌کربن کردن، کربن‌گیری کردن

**de.car'boni.za'tion**, n.

کربن زدایی

**de.car.box|y.la.tion**

(dē'kār'bāk'si lā'shən) n.

(شیمی) کریوکسیل زدایی

**de'car.box'y.late'**, -lat'ed, -lat'ing, vt., vi.

کریوکسیل زدایی کردن یا شدن

**de.car.bu.rize** (dē kār'bərīz') vt.

-rized', -riz'ing

decarbonize ←

**de.car'bu.ri.za'tion**, n.

کربن زدایی

**dec|a.syl.la.ble** (dek'ə sil'ə bəl) n.

ده هجایی (واژه یا سطر شعر دارای ده سیلاب)

**dec'a.syl.lab'ic** (-si lab'ik) adj., n.

ده‌هجایی

**de|cath.lete** (di kath'lēt') n.

(ورزشکار)

ده ورزشی، شرکت کننده در ورزش‌های ده گانه

**de|cath.lon** (di kath'lān', -lən) n.

(دو و میدانی) ورزش‌های ده گانه (دو صد متر - دو

چهار صد متر - دو هزار و پانصد متر - دو صد و ده متر با

مانع - پرش طول - پرش ارتفاع - پرش با نیزه - پرتاب

وزنه - پرتاب دیسک - پرتاب نیزه)

**de.cay** (dē kā', di-) vi., vt., n.

۱- (به تدریج) فاسد کردن یا شدن، فاسد شدن، تباه شدن یا

کردن، (کم‌کم) خراب کردن یا شدن، تباهیدن ۲- پوسیدن،

کندیدن ۳- رو به زوال گذاشتن، رو به نیستی گذاشتن

۴- (بندان) کرم خوردن، کاواک شدن یا کردن ۵- (بندان)

کرم خوردگی، کاواکی ۶- (فیزیک) فروپاشی خود به خود

اتم‌های (radioactive) فروکاست، واپاشی ۷- فروکاست

شدن، واپاشیدن، متلاشی شدن، فرسوده شدن ۸- فساد

تدریجی، تباهی، خرابی تدریجی ۹- پوسیدگی، کندیدگی

۱۰- زوال، نیستی، اضمحلال

• his teeth were full of decay

دندان‌هایش پر از کرم خوردگی بود

• the old house was fallen into decay

خانه‌ی قدیمی مخروبه شده بود

**Dec.can Plateau** (dek'ən)

فلات دکن (در هندوستان) (the Deccan هم می‌گویند)

**decd** deceased

مخفف: مرده، متوفی

**de.cease** (dē sēs', di-) n., vi. -ceased',

-ceas'ing

۱- مرگ، وفات، فوت ۲- مردن، فوت کردن، وفات یافتن (از

واژه‌ی die رسمی‌تر و مؤدب‌تر و حقوقی‌تر است)

**de.ceased** (dē sēst', di-) adj.

مرده، متوفی، مرحوم

**de.ce|dent** (dē sēd''nt, di-) n.

(حقوق) مرحوم، متوفی، (تازه) مرده، درگذشته، مقتول

**de.celt** (dē sēt', di-) n.

۱- فریب، گول، حیل، نیرنگ، کنوره، کلک، گُرژن، کرش،

آورند، ثرب ۲- فریبکاری، دوز و کلک، حقه بازی، تقلب

۱- فریبکار،

**de.celt.ful** (dē sēt'fəl, di-) adj.

مقلب، نیرنگ‌باز، آورندگر، دغل ۲- فریب‌آمیز، نیرنگ‌آمیز

با نیرنگ، متقلب

**de.ceit'fully**, adv.

نیرنگ بازی، متقلاری

**de.ceit'ful.ness**, n.



**de.celve** (dē sēv', di-) vt., vi. **-celved', -celv'ing**

۱- فریب دادن، فریفتن،  
کول زدن، نیرنگ به کار بردن، تقلب کردن، آورندیدن،  
کنوریدن ۲- (قدیمی) خیانت کردن، دورویی کردن، نارو  
زدن ۳- (قدیمی) وقت تلف کردن ۴- دروغ گفتن

● the deceived girl became pregnant

دختر فریب خورده آبستن شد

**de.celv'able**, adj.

فریب دانی

**de.celv'er**, n.

فریب دهنده

**de.celv'ingly**, adv.

با فریب و خدعه

**de.cel.er.ate** (dē sel'ər āt') vt., vi.

**-at'ed, -at'ing**

(از سرعت چیزی کاستن) کند کردن، تندى کاهى کردن،  
آهسته کردن، واشتاب کردن، کندمان کردن، کندیدن

**de.cel'era'tion**

تندى کاهى، آهسته سازى، واشتاب، کندش، کندمان

**de.cel'era'tor**, n.

تندى کاه، سرعت کم کن

**de.cel.er|on** (dē sel'ər ān') n.

(هواپیما) بالچه، بالچه‌ی کندسان، کندسان

**De.cem.ber** (dē sem'bər, di-) n.

(دوازدهمین ماه سال مسیحی) دسامبر، دى سیمبر

**De.cem.brist** (-brist) n.

توطئه‌گر بر ضد تزار نیکولای اول (در دسامبر ۱۸۲۵)

**de.cem.vir** (dē sem'vir') n., pl. **-virs' or**

**-vir|l'**

۱- (روم باستان) هریک از ده قاضى شورای  
عالی قضایی ۲- عضو هر گروه ده نفری (به ویژه قدرتمند)  
وابسته به گروه ده نفری

**de.cem.vi.rate** (-və rit) n.

۱- گروه ده نفری ۲- مقام یا مدت تصدی این گروه

**de.cen|cy** (dē'sən sē) n., pl. **-cies**

۱- شایستگی، مناسبت، ادب، معرفت، بزرگواری، آبرومندی  
(← decent) ۲- (جمع) آداب و اصول، نزاکت و حسن  
سلوک، معرفت ۳- (جمع) تسهیلات و نیازهای زندگی خوب  
۴- لطف، محبت

● his decency is beyond question

بزرگواری او حرف ندارد

**de.cen.na|ry** (dē sen'ə rē) n., pl. **-ries**

adj.

۱- دهه، ده سال ۲- ده ساله

**de.cen.ni|al** (dē sen'ē əl) adj., n.

۱- ده سال یکبار ۲- (آنچه که ده سال طول بکشد) ده ساله  
۳- جشن دهساله، بزرگداشت دهساله

**de.cen'ni.ally**, adv.

به طور هر ده سال یک بار

**de.cen.ni|um** (-ē əm) n., pl. **-ni.ums or**

**-ni|a** (-ə)

دوره‌ی دهساله، دهه

**de.cent** (dē'sənt) adj.

۱- درخور، شایسته، مناسب ۲- نجیبانه، نجابت‌آمیز،  
پاک‌نهاد، فرامایه، مؤدبانه، با معرفت، با نزاکت، به قاعده  
۳- آبرومند(انه)، محترمانه، با بزرگواری ۴- خوب، معقولانه  
۵- (عامیانه) پوشیده، با حجاب، با غفت

● it's the only decent thing to do

این یگانه کار شایسته‌ای است که می‌توان کرد

● the car is in decent shape اتومبیل در وضع نسبتاً خوبی است

**de'cently**, adv.

با نجابت، به‌طور شایسته، آبرومندانه

**de.cen.tral.ize** (dē sen'trə līz') vt.

**-ized', -iz'ing**

تمرکز زدایی کردن، کانون زدایی کردن

**de.cen'trali.za'tion**, n.

تمرکززدایی، کانون زدایی

**de.cep.tion** (dē sep'shən, di-) n.

۱- فریب، نیرنگ، حيله، خدعه، دوز و کلک، تقلب، حقه‌بازی،  
بدسگالی ۲- فریبکاری، تقلب، حقه‌بازی ۳- گول خوردگی،  
فریفتگی، اغواشدگی، آورند

**de.cep.tive** (dē sep'tiv, di-) adj.

نیرنگ‌آمیز، فریب آمیز، فریبنده، گول زننده، ریشخندآمیز،  
آب زیر کاه، لیوه، غلط انداز

● that witness's deceptive answers

پاسخ‌های گمراه‌کننده‌ی آن شاهد

**de.cep'tively**, adv.

به‌طور فریب آمیز

**de.cep'tive.ness**, n.

فریبندگی

**de.cer.e|brate** (dē ser'ə brāt) adj., n.

۱- مَتح زوده (انسان یا حیوانی که در اثر بیماری یا به خاطر  
تجربه‌ی علمی از مغز و فعالیت‌های آن محروم شده است)  
۲- وابسته به مغز زدایی

**de.cer'ebra'tion**, n.

مخ‌زدایی، فک‌زدایی

**de.cer.ti.fy** (dē ser'tə fī') vt. **-fied',**

**-fy'ing**

کواهینامه (یا جواز یا تصدیق کسی) را ملغی کردن  
الغای کواهینامه

**de'cer'ti.fi'ca'tion**, n.

پیشوند: یک دهم [decigram]

**dec|l-** (des'ī)

(صوت‌شناسی - الکترونیک) دسی‌بل (واحد شدت صوت)

**de.cide** (dē sīd', di-) vt., vi. **-cid'ed,**

**-cid'ing**

۱- اراده کردن، تصمیم گرفتن، برآن شدن،  
آهنگیدن، عزم کردن ۲- داوری کردن، تعیین کردن، مشخص  
کردن ۳- به نتیجه رسیدن ۴- وا داشتن، باعث شدن

● the deciding factor

عامل تعیین کننده

● we decided to go

تصمیم گرفتیم که برویم

**de.cid'able**, adj.

تعیین کردنی، تصمیم‌گرفتنی

**de.cid'er**, n.

تعیین کننده، تصمیم گیرنده

**de.cld|ed** (dē sīd'id, di-) adj.

۱- واضح، آشکار ۲- بی‌تردید، پر اراده، مصمم ۳- معین،  
مشخص ۴- راسخ

**de.cid'edly**, adv.

۱- به مقدار زیاد، به طور

آشکار ۲- مصممانه، با اراده‌ی راسخ، با عزم جزم ۳- قطعاً، مسلماً

**de.cld|u|a** (dē sij'ō ə) n., pl. **-ae or -as**

(کالبد شناسی) دسیدوا، غشای فانی، پوشش ناپا  
وابسته به غشای فانی

**de.cld|u.ous** (dē sij'ō əs) adj.

۱- (گیاه) برگ ریز، خزانگر (در مقابل: همیشه سبز، بی‌خزان  
evergreen)، با خزان ۲- (جانور - شاخ و دندان شیری و  
بال و غیره) ریزنده ۳- زودگذر، موقت، ناپایدار، ناپا، گذرا،  
فانی

de.cid'u.ously, adv. به طور برگریز یا گذرا  
 de.cid'u.ous.ness, n. برگریزی، زودگذری  
**dec|l.gram** (des'i gram') n.

دسی گرام (سنجی وزن برابر با یک دهم گرم)  
**dec.ile** (des'il') n. (آمار) دُک، توزیع دهگانه  
**dec|l.ilitr** (des'i lēt'ər) n.  
 یسی لیتر (سنجی آبگونه‌ها برابر با یک دهم لیتر) (در انگلیس: decilitre)

**de.cil.lion** (di sil'yən) n., adj.  
 ۱- عدد یک و ۲۲ صفر جلو آن، دسیلیون ۲- (انگلیس) عدد یک و ۶۰ صفر جلو آن

**dec|l.mal** (des'ə mæl) adj.  
 ۱- ددهمی، اعشاری، دهگان ۲- کسر اعشاری، برخی ددهمی (decimal fraction) هم می‌گویند  
 ● decimal point (ریاضی) ممیز (در انگلیسی به صورت نقطه است)  
 \* **decimal classification**

(کتابداری) رده‌بندی ددهمی (روش شمارگذاری کتاب‌ها استفاده از اعداد اعشاری)

**dec|l.mal.ize** (des'ə mæl'īz) vt. -lized', -lizing  
 ددهمی

کردن، اعشاری کردن، به صورت کسر اعشاری نوشتن  
**dec'i.mali.za'tion**, n. اعشاری سازی

**dec|l.mal|ly** (-mæl'ē) adv. ۱- ددهمی،  
 به طور ددهمی، به طور اعشاری ۲- در دسته‌های دهگانه  
**decimal system**

۱- دستگاه ددهمی، سیستم اعشاری، دستگاه دهگانی،  
 پایه‌ی ده ۲- decimal classification

**dec|l.mate** (des'ə māt') vt. -mat'ed, -mat'ing  
 ۱- (در اصل) طبق قرعه

از هر ده نفر یکی را کشتن، یکدهمی کشتن ۲- (مجهور) یک دهم چیزی را برداشتن، عشر کردن، یکدهمی کردن ۳- لت و پار کردن، کشت و کشتار کردن، تلفات سنگین وارد کردن  
 ● famine decimated the population

قحطی جمعیت را بسیار تقلیل داد  
**dec'i.ma'tion**, n. کشت و کشتار، تلفات زیاد

**dec|l.me|ter** (des'i mēt'ər) n.  
 یسی متر (یک دهم متر) (در انگلیس: decimetre)

**dec||mil||l-** (des'i mil'i)  
 پیشوند: یک ده‌هزارم (یا: ده به توان منهای چهار)

**de.cl.pher** (dē sī'fər, di-) vt.  
 (از ریشه‌ی عربی) ۱- رمز گشایی کردن، کشف رمز کردن ۲- (خط ناخوانا یا متون قدیمی یا زبان‌های ناشناخته) خواندن، سردرآوردن

● we deciphered the enemy's coded messages  
 ما پیام‌های سری دشمن را رمز گشایی کردیم

**de.ci'pher.able**, adj. رمزگشایی‌پذیر  
**de.ci'pher.ment**, n. رمزگشایی، کشف رمز

**de.cl.sion** (dē sizh'ən, di-) n.  
 ۱- تصمیم، قصد، عزم، آهنگ، گزیر ۲- داوری، رأی، تعیین تکلیف، حکم ۳- قاطعیت، اراده، عزم راسخ ۴- (مشت‌بازی)

بردن با امتیاز (در مقابل بردن با ضربی فنی)  
 ● decision-making تصمیم‌گیری

● the judge came to a decision قاضی حکم کرد  
**de.ci'sional**, adj. وابسته به تصمیم یا تمیین

**de.cl.sive** (-sī'siv, di-) adj. ۱- بنیادین،  
 سرنوشت‌ساز، حساس، مهم ۲- قاطع، بی‌چون و چرا، قطعی، مسلم ۳- مصمم، پراراده، استوار، پابرجا، آهنکین  
 ● a decisive defeat یک شکست قاطع

**de.ci'sively**, adv. با قاطعیت، بدون تردید، به طور مسلم، مصممانه  
**de.ci'sive.ness**, n. قاطعیت، مصمم بودن

**deck¹** (dek) n., vt.  
 ۱- (کشتی و غیره) عرشه ۲- (اتوبوس دو طبقه) طبقه ۳- (اتوبوس و کامیون و هواپیما و غیره) کف، پهنه ۴- (دستگاه صوت) یک ۵- (ورق بازی) دست ۶- (امریکا - خودمانی) بسته‌ی کوچک (حاوی مواد مخدر مانند هرویین)  
 ۷- ← tape deck ۸- (امریکا - خودمانی) ضربه فنی کردن، (با مشت یا ضربه) بر زمین انداختن

● my left hook decked him  
 ضربه‌ی هوک چپ من او را به زیر افکند

**deck²** (dek) vt. ۱- (معمولاً با: out) تزیین کردن، آراستن (با جامه‌ی خوب یا تزیینات)، تزیین کردن، پیراستن، زیباد کردن ۲- (کشتی) عرشه‌دار کردن ۳- (قدیمی) پوشاندن

صندلی تاشو (صندلی عرشه‌ی کشتی)  
**deck chair**  
 پسوند: دارای ... عرشه

[double-decker]  
 (یا طبقه یا پهنه یا لایه)  
 \* **deck.hand** (dek'hand') n.

ملوان ساده، جاشو  
**deck.house** (-hous') n.

(کشتی) اتاقک روی عرشه، کابین عرشه  
 ۱- (کاغذسازی یا دست) قاب حاشیه‌ساز ۲- (ماشین کاغذ سازی) کناره‌بر (هریک از دو تیغه‌ای که پهنای کاغذ را تمیین می‌کند و برش می‌زند)

۳- (لخته‌ی گوشت) لایه‌ی بیرونی (معمولاً دنبه)  
**deckle edge**

۱- (کاغذ دست ساخت) حاشیه‌ی ناصاف (که مرغوب است)، کناره‌ی ناصاف ۲- حاشیه‌ی ناصاف که مصنوعاً توسط ماشین کاغذسازی ایجاد می‌شود

**deckle-edged**, adj. دارای حاشیه‌ی ناصاف

**deck tennis** تنیس روی عرشه  
 (که به جای توپ با حلقه طناب بازی می‌کنند)

**de.claim** (dē klām', di-) vi., vt.  
 ۱- یکلمه کردن، (از حفظ و با صدای قراء) خواندن، خوشخوانی کردن ۲- رجزخوانی کردن، (با حرارت و احساس زیاده از حد) قرائت کردن ۳- (با حرارت و شدت و فصاحت) مورد انتقاد قرار دادن، تاختن بر

**de.claim'er**, n. یکلمه کننده، قرائت کننده

**dec.la.ma.tion** (dek'lə mā'shən) n.  
 ۱- خوشخوانی، یکلمه ۲- (شعر یا مطلب) یکلمه‌پذیری، قابل خوشخوانی

**de.clam|a.to|ry** (dē klām'ə tōr'ē) adj.

۱- وابسته به خوشخوانی (یکگانه) ۲- (روش سخن گفتن و خواندن) مُطَنَن، پر حرارت و پر طمطراق

**de.clar.a|ble** (dē kler'ə bəl) adj.

(به ویژه جهت پرداخت مالیات) اعلام‌پذیر (و مشمول مالیات)، اظهار‌کردنی

**dec.la.ra.tion** (dek'lə rā'shən) n.

۱- اعلام، اعلامیه، بیانه، اظهاریه، ابراز، بازنمود، آشکاره  
۲- مطلب اعلام شده ۳- اظهارنامه (کمرکی یا مالیاتی)  
۴- (بازی ورق) دست خود را اعلام کردن، ورق رو کردن  
۵- (حقوق) ادعاینامه، گواهی

**Declaration of Independence**

(امریکا) اعلامیه‌ی استقلال (سند استقلال امریکا که در سال ۱۷۷۶ توسط پنجاه و شش نماینده امضا شد)

**de.clar.a|tive** (dē kler'ə tiv) adj.

اظهاری، اخباری، (وجه) بیانی

**de.clar'a|tively**, adv.

به طور اظهاری یا اخباری

**de.clar.a|to|ry** (-ə tōr'ē) adj.

← declarative

**de.clare** (dē kler', di-) vt., vi. **-clared', -clar'ing**

۱- اعلام کردن، ابراز کردن، بازنمود کردن، (رسماً) بیان کردن، (رسماً و علناً) آشکار کردن ۲- بروز دادن، نشان دادن ۳- تصریح کردن، بی‌پرده گفتن، ژک و راست گفتن، تأکید کردن ۴- (به طور کتبی یا شفاهی) محتوای بار خود را به مأمور کمرک اظهار کردن، نمایاندن، اظهارنامه دادن ۵- پرداخت سود سهام یا بهره (و غیره) را اعلام کردن ۶- (بازی ورق) دست خود را اعلام کردن، ورق رو کردن، آتو کردن

**de.clar.ed|ly** (-id lē) adv.

آشکارا، بی‌پرده پوشی

**de.clar|er** (-ər) n.

۱- اعلام‌کننده، ابرازگر، بازنمودگر ۲- (بازی بلیچ) دیکلور  
**dé.clas|sé** (dā'klā sā') adj.

تنزل رتبه یافته، خوار (شده)، فروارچ

**de.clas.si|fy** (dē klas'ə fī') vt. **-fied', -fy'ing**

(اسناد و مدارک را از صورت محرمانه

به صورت عادی درآوردن) غیرمحرمانه کردن، واراژ کردن واراژی، غیر محرمانه سازی

**de.claw** (dē klō') vt.

(به ویژه در مورد گربه‌ی خانگی) ناخن زدایی کردن (درآوردن پنجه‌ها از ریش)

**de.clen.slion** (dē klen'shən) n.

۱- سرازیری، شیب، فرود، نزول، نشیب ۲- تمایل، انحراف ۳- زوال، پسرفت، فرتوتی، میرایی ۴- (دستور زبان) صرف، تصریف

**de.clen.slion|al** (-əl) adj.

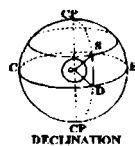
(دستور زبان) وابسته به صرف، صرفی

**de.clin.a|ble** (dē klīn'ə bəl) adj.

(دستور زبان) قابل صرف، دارای اجزای قابل صرف

**dec.ll.na.tion** (dek'lə nā'shən) n.

۱- شیب، سرازیری، فروروی، فرود، نشیب ۲- اریب روی، مورب بودن ۳- عقربه‌ی قطب‌نما و غیره زاویه‌ی انحراف، گوشه‌ی چام، چامگوشه ۴- (نجوم) میل ۵- خودداری (با ادب)، رد کردن، جواب رد دادن ۶- (قدیمی) زوال، پسرفت، انحطاط، فساد، تباہی، نکول



**de.cline** (dē klīn') n., vt., vi. **-clined', -clin'ing**

۱- سرازیر شدن، فرورفتن،

فروپیدیدن، (به سوی پایین) خمیدن، خماندن ۲- سرازیری، خمش، خمیدگی (به سوی پایین)، شیب، نشیب ۳- افول کردن، فروشدن ۴- به پایان نزدیک شدن، رو به اتمام گذاشتن ۵- (سلامتی) یانبرو یا ارزش و غیره کم شدن، کاهش یافتن، نزول کردن، تقلیل یافتن، کاهیدن ۶- (اخلاقیات و غیره) پست شدن ۷- (مؤدبانه) رد کردن، خودداری کردن ۸- (دستور زبان) صرف کردن ۹- کاهش، نزول، کاستی ۱۰- فساد، زوال، انحطاط، دوران افول ۱۱- از دست دادن (سلامتی)، فرتوتی، میرایی، میرندگی ۱۲- بخش پایانی، بخش نهایی ۱۳- (قدیمی) بیماری نحیف‌کننده

● he declined the offer of a job

پیشنهاد شغل را رد کرد

● Robab's health was declining

سلامتی رباب رو به نقصان گذاشته بود

**de.clin'er**, n.

کاهشگر، فرود آئنده

**de.cliv|i.tous** (dē kliv'ə tōs) adj.

پر شیب، با شیب تند، پر نشیب

**de.cliv|i|ty** (dē kliv'ə tē, di-) n., pl. **-|tles**

سرازیری، شیب (در مقابل سربالایی: acclivity)، تند

**dec|o** (dek'ō, dā'kō) adj.

وابسته به هنر یکو (deco)

**de.coct** (dē kakt') vt.

(از طریق جوشاندن عصاره یا طعم اصلی چیزی را گرفتن) جوشاندن، فرو جوش کردن

**de.coc.tion** (dē kāk'shən) n.

۱- جوشانده، فروجوشانده ۲- فروجوش ۳- جوشاندن، جوشش، فروجوشش

**de.code** (dē kōd', dē-) vt. **-cod'|ed, -cod'ing**

۱- رمزگشایی کردن

(ترجمه‌ی متن رمزی به متن قابل فهم) ۲- (کامپیوتر) کُدبرداری کردن، رمزبرداری کردن (واوری: encode)

**de.cod|er** (-ər) n.

رمزگشا، کدباز

**de.col.late** (dē kāl'āt') vt. **-lat'|ed, -lat'ing**

کردن زدن، سربردین

**de.col.la.tion** (dē'kā lā'shən) n.

سربردین

**dé.col.le.tage** (dā kāl'ə tāzh') n.

۱- (جامه‌ی زنانه) سینه‌باز (به طوری که گردن و شانه‌ها نمایان باشند) ۲- جامه‌ی سینه باز

**dé.col.le|té** (dā kāl'ə tā') adj.

۱- (جامه‌ی زنانه) سینه‌باز (به طوری که گردن و شانه‌ها نمایان باشند)،

یکلته ۲- جامه‌ی سینه باز پوشیده، زن یکلته پوش  
**de.col|o.ni.za.tion**  
 (dē kāl'ə nā zā'shən) n. مستعمره زدایی

پُرکنه زدایی (decolonialization هم می‌گویند)

**de.col'o.nize** (-ə nīz') -nized', -niz'ing, vt., vi. مستعمره زدایی کردن

**de.col.or.ize** (dē kul'iz') vt. -ized', -iz'ing

رنگ زدایی کردن، بی‌رنگ کردن

**de.col'ori.za'tion**, n. رنگ زدایی

**de.com.mis.sion** (dē'kə mish'ən) vt.

۱- حق نمایندگی (کسی را) لغو کردن، از نمایندگی انداختن

۲- (کشتی را) از خدمت خارج کردن، از بهره گیری انداختن

**de.com.pen.sa.tion**

(dē kām'pən sā'shən) n.

۱- (روان‌پزشکی) فروپاشی مکانیسم‌های دفاعی

۲- (پزشکی) ناتوانی قلب، حمله‌ی قلبی

**de.com.pose** (dē'kəm pōz') vt., vi.

-posed', -pos'ing

۱- تجزیه شدن یا کردن، واهشتن، واپاشیدن، متلاشی کردن

یا شدن، وارفتن، وانهادن ۲- پوسیدن، گندیدن

• his decomposed body was found in a pitch

جسد پوسیده‌ی او را در چاله‌ای پیدا کردند

**decom.pos'able**, adj. قابل تجزیه، تلاشی‌پذیر، واهشتی

**de.com.po.si.tion**, n.

۱- تجزیه، واپاشی، واهشتگی، تلاشی ۲- پوسیدگی، گندیدگی

**de.com.pound** (dē'kəm pound') vt.,

adj., n.

۱- (در اصل) چیزهای مرکب را

دوباره ترکیب کردن، بازساختن ۲- تجزیه کردن، وپاش

کردن، وپاشیدن، واهشتن ۳- (ترکیبی از چیزهای مرکب)

باز سرشته، باز آمیخته ۴- (گیاه) بازهشته (دارای

بخش‌هایی که خود از چند بخش ساخته شده‌اند)

**de.com.press** (dē'kəm pres') vt.

۱- (فشار را از بین بردن) وافشردن ۲- (فضانورد یا غواص

و غیره را به کمک ابزار ویژه) فشار زدایی کردن

**de.com.pres.sion** (-pres'hən) n.

۱- وافشاری، فشار زدایی ۲- (جراحی) فشار کاهشی (عمل

جراحی به منظور کاستن فشار)

• decompression chamber اتاقک فشار زدایی

\* **decompression sickness**

(پزشکی) بیماری کاهش فشار

**de.con.di.tion** (dē'kən dish'ən) vt.

۱- (به حالت اول یا حالت معمولی بازگرداندن) بازهنجار

کردن ۲- (بازتأب شرطی و غیره) شرط زدایی کردن،

ناشرطی کردن

**de'con.di'tion.ing**, n. باز هنجارسازی، شرطی زدایی

**de.con.gest.ant** (-jes'tənt) n.

(داروسازی) بادبر، (کرفتنی بینی و سینه) راه‌کشا،

احتقان‌زدا، کرفتنی بر، ضد احتقان

**de.con.struc.tion** (-struk'shən) n.

(نقد ادبی - این عقیده: به خاطر ویژگی‌های لسان انسانی

هیچ متنی دارای معنی ثابت و منسجم نیست) واسازی

**de'con.struc'tion.ist**, n., adj. واسازگرایی

**de.con.tam|i.nate** (-tam'ə nāt') vt.

-nat'|ed, -nat'ing

(از مواد آلاینده و مضر مانند مواد تابشگر و گازهای زهرین

زدودن) آلودگی زدایی کردن، آلودگی‌بری کردن

**de'con.tam'i.na'tion**, n. آلودگی زدایی

**de.con.trol** (-trōl') vt. -trolled',

-trol'ing n.

۱- (برداشتن

کنترل) لگام برداری، آپادی ۲- لگام برداشتن، آپاد کردن

**dé.cor or de.cor** (dā kōr', dā'kōr') n.

۱- آذین‌پردازی، آذین‌بندی، (تئاتر و غیره) صحنه آذینی،

یکور، صحنه‌آرایی ۲- آذین، تزئین (تزئینات)، آرایش، آرایه

**dec|o.rate** (dek'ə rāt') vt. -rat'|ed,

-rat'ing

۱- آذین کردن، تزئین کردن، پیراستن،

آراستن، چراغانی کردن ۲- (رنگ یا ترتیب چیزی را) آرایش

دادن، زیبگری کردن ۳- رنگ زدن (یا کاغذ دیواری

چسباندن) ۴- میال دادن، نشان افتخار به سینه زدن

• the building was decorated with flags

ساختمان را با پرچم تزئین کرده بودند

**dec|o.ra.tion** (dek'ə rā'shən) n.

۱- آذین‌بندی، آذین‌پردازی، زیبگری، چراغانی، آرایش،

پیرایش، دکوراسیون، آرایه‌گری، آرایش، - آرایه ۲- زینت،

وسيله‌ی تزئین، پیرایه، آذین، زیور ۳- نشان، مدال، روبان یا

نوار افتخار

\* **Decoration Day**

Memorial Day ←

**dec|o.ra.tive** (dek'ə rə'tiv) adj.

۱- آذینی، تزئینی، زیبایی، زینتی ۲- پُر آذین، پُر زینت

• decorative arts هنرهای تزئینی

**dec'o.ra.tively**, adv. به طور آذینی

**dec'o.ra.tive.ness**, n. آذین‌مندی، زینتی بودن

**dec|o.ra.tor** (dek'ə rāt'ər) n.

۱- آذینگر، زیبگر، دکوراتور ۲- ویژه‌گر تزئینات داخلی

(درون زیبگری)، طراح داخلی، درون زیبگر، آذین‌گر درونی،

آرایه‌گر، - آرا

**dec|o.rous** (dek'ə rəs) adj.

یا نزاکت، ادب‌مند، مؤدب، آداب‌دان و خوش سلیقه

**dec'o.rously**, adv. (به طور) مؤدبانه یا احترام‌آمیز

**dec'o.rous.ness**, n. مبادی آداب بودن، ادب

**de.cor.ti.cate** (dē kōr'ti kāt') vt.

-cat'|ed, -cat'ing

پوست کندن (از درخت و میوه و غیره)، سبوس گرفتن (از

گندم و غیره)، پوست زدایی کردن، پوسته‌زدایی کردن

**de.cor'ti.ca'tion**, n. پوست زدایی، سبوس گیری

**de.cor'ti.ca'tor**, n. پوسته‌زا، سبوس‌گیر

**de.co.rum** (dī kō'rəm, -kōr'əm) n.

۱- ادب، ادب‌مندی، نزاکت، نیک‌رفتاری، رعایت احترام

۲- (معمولاً جمع) آداب رفتار درست و احترام‌آمیز

۳- (ادبیات) رعایت مناسبت و نزاکت، سزاوار سنجی

**de.cou.page** or **dé.cou.page**

(dā'koo pāzh') n., vt. -paged', -pag'ing

۱- (هنر بریدن تصویر یا طرح و چسباندن آن روی سطح مورد نظر و جلا دادن) یکوپاز ۲- یکوپاز کردن

**de.cou.ple** (dē kup'pl) vt. -pled, -pling

۱- جدا کردن، ناچفت کردن، نامحبسته کردن، رها کردن ۲- قطع کردن

**de.coy** (dē koi', dē'koi') n., vt., vi.

۱- (محلّی که مرغابی وحشی و غیره را به آن جلب کرده و می‌گیرند) گیراندازگاه، مصیده، ملوآح ۲- (حیوان اهلی یا جسم جاندار نمایی که با آن شکار را جلب می‌کنند) مرغ دام، دام‌آور ۳- گول‌زنه (دستگاه گمراه‌سازی رادارهای دشمن) ۴- (مجازی - وسیله‌ای به دام انداختن) دام انداز ۵- به دام کشاندن، به سوی تله کشاندن، گول زدن، دام کشی کردن

● he used raw meat to decoy the wolf into the trap  
او با به کار بردن گوشت خام گرگ را به دام جلب کرد**de.crease** (dē krēs', dē'krēs') vi., vt.

۱- کاستن، کم شدن، -creased', -creas'ing

کم کردن، کاهش، نقصان یافتن، ویدا شدن، تقلیل دادن یا یافتن ۲- کاهش، نقصان، تقلیل، کم شدن، میزان کاهش

● they decreased my salary درمندی مرا کم کردند  
de.creas.ingly, adv. به‌طور کاهش**de.cree** (dē krē', di krē') n., vt. -creed',

-cree'ing

۱- فرمان، حکم، فتوا، گشادنامه ۲- خواست، مشیت ۳- فرمان دادن، حکم کردن، فتوا دادن، امر کردن ۴- مقدر کردن، مقرر کردن

● decree absolute (حقوق) طلاق بائن

● decree nisi (حقوق) طلاق مفروء، ضرب المجل طلاق

● the city's ruler decreed that a celebration be held for his wedding  
حاکم شهر حکم کرد که ازدواج او را جشن بگیرند**dec.re.ment** (dek'rə mənt) n.

۱- کاهش، نقصان، تقلیل، اُفت ۲- کاستی، کمبود، فقدان، اتلاف ۳- مبلغ از دست رفته، میزان اتلاف، ضریب خفیدگی

۲- (ریاضی) نزول، خفیدگی

**de.crep|it** (dē krep'it, dī-) adj.

(از کار افتاده به خاطر کار زیاد یا سالخورده‌گی) ۱- (انسان) فرتوت، نزار، رنجور، ناتوان، نحیف، پیرانسال، گنده پیر

۲- (حیوان و شیء) زهوار در رفته، لکنه، قراضه

به‌طور نزار یا از کار افتاده

**de.crep|litate** (dē krep'ə tā't) vt., vi.

-tat'ed, -tat'ing

۱- (املاح و مواد معدنی و آهک) شکفتن (در اثر حرارت)، تکلیس کردن ۲- ترق تروق کردن (مثل هنگام بو دادن نرث)

۱- ترق تروق ۲- شکفتن

**de.crep|itude** (-tōd) n.

فرتوتی،

نزاری، پیرانسال، زهوار در رفتگی (← decrepit)

**de.cre.scen|do** (dā'krə shen'dō) adj.,

adv., n., pl. -dos

۱- (دستور نواختن موسیقی) به تدریج از بلندی صدا بکاهید ۲- (قطعه‌ی

موسیقی که به تدریج با صدای کمتر اجرا شود) کاهنده آوا

**de.cres.cent** (dē kres'ənt) adj. (ماه)

در حال تربیع و هلال، در حال کوچک شدن، کاهنده، سایشی

**de.cre.tal** (dē krēt'al) adj., n.

۱- وابسته به فرمان، فرمانی، حکمی، دستوری، فتوایی

۲- فتوا، فرمان، دستور ۳- (کلیسای کاتولیک) فتوای پاپ

اعظم ۴- (جمع) مجموعه‌ی دستورات و فتاوی پاپ

**dec.re.to|ry** (dek'rə tōr'ē) adj.

۱- مشمول حکم یا (فرمان یا فتوا) ۲- حکم مانند، فتوا مانند، فرمانسان (decretive هم می‌گویند)

**\* de.crim|i.nal.ize** (dē krim'ə nəl iz')

vt. -lized', -iz'ing

جرم زدایی کردن (از حالت غیرقانونی در آوردن)

**de.cry** (dē krī') vt. -cried', -cry'ing

۱- تقبیح کردن، نکوهیدن، نکوهش کردن، بدشمردن

۲- کم‌ارزش کردن، کم‌ارز کردن، (از ارزش پول) کاستن، (میزان) برابری ارز را کم کردن

تقبیح، بدشماری، نکوهش

**de.cri'al**, n.

تقبیح، بدشماری، نکوهش

**\* de.crypt** (dē kript') vt.

رمز گشایی کردن، کشف رمز کردن، سر درآوردن

**de.cum.bent** (dē kum'bənt) adj.

۱- تکیه داده، خوابیده، لم داده، دراز به دراز ۲- (کیاه) لمبیده

**de.cum'bency** (-bən sē) n.

لمبیدگی، خوابیدگی

**dec|u.ple** (dek'yōō pəl) n., adj., vt.

۱- دهگانه، ده جزئی، ده بخشی

۲- ده برابر، ده مرتبه، ده چندان ۳- مبلغ ده برابر، به میزان ده برابر ۴- ده برابر کردن، ضرب ده در کردن

**de.cu.ri|on** (dē kyoor'ē ən) n.

۱- (ارتش روم باستان) افسر دسته‌ی ده نفری، فرمانده ده

نفر سوار ۲- (امریکا پیش از استقلال) عضو سنا، عضو شورای شهرداری

۱- (کیاه)

بیشتر در مورد برگ) بن‌باله‌ای، تاکدوس، پایین‌رو

**de.curved** (dē kərvd') adj.

(جانور) فروپیچ (خمیده یا پیچیده به سوی پایین)

**de.cus.sate** (dē kus'āt') adj., vt., vi.

-sat'ed, -sat'ing

۱- به صورت ضربدری بریدن، چلیپاسان

بریدن ۲- چلیپاسان کردن، صلیب شکل کردن

۳- چلیپایی، صلیب شکل ۴- (کیاه - برگ یا شاخه) چلیپا برگ، چلیپا ساقه، برگ چلیپایی

به‌طور ضربدری یا چلیپایی

**de.cus.sa.tion** (dē'kə sā'shən) n.

۱- چلیپاسانی، ضربدری بُری ۲- محل تقاطع چلیپاسان، چهار

راه ضربدری ۳- (کالبدشناسی) تقاطع اعصاب در مغز و نخاع شوکی، همثری

**de.dans** (də dān') n., pl. **de.dans'**

(تنیس) ۱- بالکن تماشاگران، جایگاه تماشاگران ۲- تماشاگران

**ded|i.cate** (ded'i kit, -kāt') adj., vt.

۱- (برای هدف مقدس



DECUSATE  
LEAVES OF  
COLUMBINE

یا در راه خدا) وقف کردن، اختصاص دادن، ایثار کردن، فدا کردن ۲- تقدیم کردن، اهدا کردن، پیشکش کردن، و گذاشتن، جانفشانی کردن ۳- (ساختمانی را با مراسم مذهبی) نام گذاری کردن، افتتاح کردن، گشودن ۴- (حقوق) عام‌المنفعه کردن، همگانی کردن، به همگان اختصاص دادن ۵- (قدیمی) فداکار، جانفشان

- he dedicated his life to helping the poor

او زندگی خود را وقف کمک به فقرا کرد

ded'i.ca'tor, n. اختصاص دهنده، تقدیم کننده  
ded|i.cat|ed (ded'i kāt'əd) vt., adj.

۱- زمان گذشته و اسم مفعول: dedicate ۲- فداکار، جانفشان، ایثارگر، از خود گذشته ۳- متعهد ۴- (کامپیوتر) منحصر به کار بخصوص، اختصاصی

- a dedicated mother یک مادر فداکار

ded|i.ca.tion (ded'i kā'shən) n.

۱- فداکاری، ایثارگری، جانفشانی، از خودگذشتگی ۲- گشایش، افتتاح (به ویژه طی مراسم مذهبی یا رسمی) ۳- تقدیم‌نامه (آنچه روی کتاب می‌نویسند و آن را به کسی تقدیم می‌کنند)

● he showed his dedication by giving half of his salary با دادن نصف حقوق ماهیانه خود ایثارگری خود را نشان داد

ded|i.ca.to'ry (ded'i kə tōr'ē) adj.

وابسته به گشایش (ساختمان و غیره)، وابسته به اهدا یا واگذاری (dedicative هم می‌گویند)

de.dif.fer.en.ti.a.tion

(dē dif'ər en'shē ā'shən) n.

(زیست‌شناسی) جدایش زدایی

de.duce (dē dū's, -dyū's, di-) vt.

۱- استنتاج کردن، نتیجه‌گیری کردن، پیامدبایی کردن، برداشت کردن، به قیاس آوردن ۲- ردیابی کردن، پی‌گیری کردن (متضاد: induce)

de.duc'ible, adj. استنتاج کردنی

de.duct (dē dukt', di-) vt.

کسر کردن از، کاستن از، منها کردن

● taxes are deducted from your salary

مالیات را از حقوق شما کم می‌کنند

de.duct.i|ble (-ə bəl) adj., n.

۱- کاهش‌پذیر، قابل کسر کردن، کاستنی، کسر کردنی

۲- معاف از مالیات (کاستنی از مبلغ کل مالیات بر درآمد)

۳- (بیمه) کاهشی، کسر کردنی، فرانشیز

de.duct'ibil'ity, n.

کاهش‌پذیری، کسر کردنی (از میزان مالیات)

de.duc.tion (dē duk'shən, di-) n.

۱- (حساب) عمل تفریق، کاهش، کاستن، منها سازی، کسر

۲- مبلغ بخشوده (معاف از مالیات) ۳- (منطق) استدلال

قیاسی، قیاس، استنتاج (استدلال از کل به جزء یا رسیدن از

صغرا و کبرا) قیاس صوری به نتیجه‌ی آن (با induction

یا استدلال از جزء به کل مقایسه شود)، واسنجی

۴- نتیجه‌گیری، برداشت

● tax deductions

کسور مالیاتی

de.duc'tive, adj.

استنتاجی، قیاسی، وابسته به

استدلال قیاسی یا قیاس صوری (استدلال از کل به جزء)

de.duc'tively, adv.

به طور قیاسی یا صوری

Dee (dē)

۱- رودخانه‌ی دی (در شمال خاوری

اسکاتلند) ۲- رودخانه‌ی دی (در شمال ولز و باختر انگلیس)

۱- کرده، عمل، کردار، deed (dēd) n., vt.

کنش، بیاوار ۲- (حقوق) سند مالکیت، چک‌نامه، قبالة (ملک)

۳- (ملک) را با صدور قبالة انتقال دادن

- where is the deed to this property?

سند مالکیت این ملک کجاست؟

- who did this terrible deed?

این عمل شنيع را چه کسی انجام داد؟

\* dee.jay (dē'jā') n.

(عامیانه) ← disc jockey

deem (dēm) vt., vi.

پنداشتن، رواداشتن، شماردن

- to deem something be necessary چیزی را لازم پنداشتن

de-em|pha|size (dē em'fə siz') vt.

-|sized', -|siz'ing

تأکید نکردن، از تأکید انداختن، ناسختاری کردن

de-em'phasis, n.

تأکید برداری

deep (dēp) adj., n., adv.

۱- ژرف، عمیق،

کود، بی‌پایاب ۲- به ژرفای، به عمق، به گودی، به پهنای

۳- درته، در عقب، در پشت، توی ۴- تا ته، کامل ۵- دور،

دور دست ۶- پیچیده، بغرنج، مشکل ۷- شدید، وخیم، بسیار

۸- مکرآمیز، حیلآمیز، ترفندآمیز ۹- (رنگ) سیر، تند

۱۰- (با: in) عمیقاً در ۱۱- (صدا) بم ۱۲- جای ژرف،

کودگاه، ژرفنا ۱۳- در میان، در ژرفنای ۱۴- (کشتیرانی -

هریک از خط‌های مدرج بر روی طناب ژرفاسنج) ژرفا شمار

۱۵- ژرفاً، عمیقاً، به طور ژرف ۱۶- تودار، جادار

- a deep thinker

یک آدم ژرف اندیش

- the deep

(شاعرانه) دریا، اقیانوس، بحر

- to be in deep trouble

سخت گرفتار مشکلات بودن

deep'ly, adv.

عمیقاً

deep'ness, n.

ژرفا، عمق

deep-chest|ed (-ches'tid) adj.

از ته دل

\* deep-dish ple (-dish')

(شیرینی‌پزی)

پای میوه (که در ظرف کاسه مانند‌ی طبخ می‌شود)

deep-dyed (-dīd') adj.

۱- (الیاف و پارچه و غیره) کاملاً رنگ‌رزی شده، ژرف‌رنگ

شده ۲- کامل، دو آتشه

deep|en (dē'pən) vt., vi.

ژرف کردن، عمیق کردن، بر ژرفا افزودن، ژرفتر کردن

- we must deepen this well

باید این چاه را عمیق‌تر کنیم

\* Deep.freeze (dēp'frēz') n., vt.

-froze', -fro'zen, -freez'ing

۱- (نام تجارتي) فریزر، بست‌سازگر ۲- (کوچک - در

فریزر) انبار کردن، بست‌ساز کردن ۳- (خوراک و غیره را)

به سرعت منجمد کردن ۴- (مجازی) به بعد موکول کردن،

تعلیق

• deep-frozen, adj.

سخت منجمد شده، بستاک، (به سرعت و شدت) یخ زده

\* deep freezer

فریزر (دستگاهی

که مواد غذایی را به سرعت و شدت منجمد می‌کند)

deep-fry (-fri') vt. -fried', -fry'ing

(در ماهیتابه‌ی ته‌گود) سرخ کردن، (در روغن جوشان)

سرخ کردن، روغن داغ کردن، روغن جوش کردن

deep-laid (-lād') adj.

(با دقت و

به طور محرمانه تهیه شده) دقیق و پنهانی، ژرف بنیاد

deep-root|ed (-rōōt'id) adj.

۱- (دارای ریشه‌های ژرف) ژرف ریشه، ریشه‌دار

۲- دیرینه، سرسخت، دیرمرگ، ژرف، نهفت

deep scattering layer

(دریاشناسی) لایه‌ی ژرف و پراکنده

deep-sea (-sē') adj.

(بخش عمیق دریا) ژرف دریا

deep-seat|ed (-sēt'id) adj.

۱- عمیق، ریشه‌دار ۲- پنهانی، ناآشکار، نهفته

deep-set (-set') adj.

۱- (واقع در گودی) گود،

فرو رفته ۲- محکم، برج، استوار، ژرف بنیاد

deep-six (-siks') n., vt. (افکندن

خودمانی) ۱- (افکندن

جسد به دریا) دریا سپاری ۲- دور اندازی، دور افکنی،

دور ریزی ۳- دور انداختن، (از شر چیزی) خلاص شدن

\* deep South

دل جنوب

(ایالت‌های جورجیا و آلاباما و می‌سی‌سی‌پی و لوئیزیانا)

deep space

outer space ←

\* deep structure

(دستور زبان کشتاری) ژرف ساخت

deer (dir) n., pl. deer or deers

۱- (جانور) آهو، گوزن (انواع نشخوارکران تیره‌ی

Cervidae از قبیل آهو و غزال و لک و موس و گوزن

شمالی) ۲- (مهور) حیوان، جانور

\* deer.fly (dir'fli') n., pl. -flies'

(حشره‌شناسی) آهو مکس (انواع

مکس‌های خونخوار دو باله به ویژه جنس

Chrysops تیره‌ی Tabanidae)

deer.hound (-hound') n.

Scottish deerhound ←

\* deer mouse

(جانور) موش سفیدپا (جنس Peromyscus)

deer.skin (dir'skin') n., adj.

۱- پوست آهو، چرم آهو ۲- جامه‌ی چرم آهو ۳- ساخته

شده از چرم آهو

deer.stalk|er (-stōk'ər) n.

۱- شکارچی آهو، آهوشکار ۲- کلاه شکار (که دو سایبان

یکی در جلو و یکی در عقب دارد)

\* de-es|ca|late (dē es'kə lāt') vi., vt.

-|lat'|ed, -|lat'|ing

(از بالا رفتن یا بالا گرفتن چیزی کاستن) فرود رفتن، (از

وخامت یا گسترش چیزی) کاستن، بحران‌زدایی کردن

de-es'cala'tion, n.

کاهش وخامت، بحران‌زدایی

def 1- defendant 2- defense 3- defensive

4- deferred 5- defined 6- definition

مخفف: ۱- خواننده، مدعی علیه ۲- دفاع ۳- دفاعی ۴- معوقه

۵- تعیین شده، معنی شده ۶- معنی، چم

de.face (dē fās') vt. -faced', -fac'ing

۱- از صورت انداختن، بد چهره کردن، (ظاهر چیزی را)

خراب کردن، از قیافه انداختن ۲- مخدوش و معیوب کردن،

ضایع کردن ۳- (با صدمه زدن یا دستکاری) ناخوانا کردن

de.face'ment, n.

مخدوش سازی

de.fac'or, n.

مخدوش‌ساز، معیوب کننده

de fac|to (dē fak'tō)

۱- (حقوق) بالفعل (در مقایسه با: قانوناً de jure)، دو فاکتو

۲- عملاً، در عمل، در واقع

de.fal.cate (dē fal'kāt') vi. -cat'|ed,

-cat'ing

(دزدیدن پول امانتی)

خیانت در امانت کردن، (پول) بلندکردن، بالا کشیدن،

اختلاس کردن، کش رفتن، دستبرد زدن

de.fal'ca'tor, n.

اختلاس کننده

de.fal.ca.tion (dē'fal kā'shən) n.

۱- خیانت در امانت، اختلاس، دستبرد، دزدی ۲- مبلغ

دزدیده شده، میزان اختلاس

def|a.ma.tion (def'ə mā'shən) n., vt.

هتک آبرو، افترا، هتمت

-fensed', -fens'ing

بیجا، بدنام سازی، چفته، بدی بستن، دروغ بستن، بیفاری

de.fama.tory, adj.

افترا آمیز، بدنام کننده

de.fame (dē gām') vt. -famed', -fam'ing

۱- (قدیمی) بدنام کردن، آبروی کسی را بردن ۲- افترا زدن،

هتک حرمت کردن

de.fam'or, n.

مفتری، هتمت زننده

def art

مخفف: definite article

de.fat (dē fat') vt. -fat'ted, -fat'ting

چربی (چیزی) را کرختن، چربی‌زدایی کردن

de.fault (dē fōlt', di-) n., vt., vi.

۱- (در دادگاه یا مسابقه و غیره) غیبت، عدم حضور، غیبت

کردن ۲- (مهور) فقدان ۳- (بدهی) عدم پرداخت، نکول

کردن، قصور کردن در پرداخت بدهی ۴- کوتاهی کردن،

قصور کردن

• to go into default

(در بازپرداخت وام) نکول کردن

de.fault'or, n.

قصور کننده، غایب، نکول کننده

de.fea.sance (dē fē'zəns, di-) n.

۱- (سند و قرارداد) فسخ، الفا ۲- ماده‌ای که طبق آن تمام یا

بخشی از قرارداد لغو می‌شود

de.fea.sible, adj.

فسخ کردنی، لغاپذیر

de.feat (dē fēt', di-) n., vt.

۱- شکست، باخت، مغلوب کردن، پیروز شدن، فائق آمدن

۲- بر باد دادن، نقش بر آب کردن ۳- خنثی کردن، عقیم کردن

۴- (مهور) رسته‌ها را پنبه کردن، نابود کردن

• our team was badly defeated

تیم ما بد چوری شکست خورد



DEERFLY

- the country's defeat was complete

شکست آن کشور کامل بود

de.feat.ist, n., adj.

آدم ناامید، بدبین، مایوس، شکست پذیرنده

de.feat'ism, n.

ناامیدی، شکست پذیرندگی، یاس

de.fea.ture (dē fē'chər) n.

۱- (قدیمی) عیب، نقص، زشتی، از ریخت افتادگی

۲- (مهجور) شکست

def.e|cate (def'i kāt') vt., vi. -|cat'ed,

-|cat'ing ۱- خالص کردن یا شدن، تصفیه کردن

۲- (پزشکی) روده و معده را تخلیه کردن، ریدن

def'eca'tion, n.

ریدن، تخلیه، روده

def'eca'tor, n.

کسی که می ریند

de.fect (dē'fekt', dē fekt') n., vi.

۱- نقص، عیب، کاستی، کمبود، ضعف، نقصان ۲- (حزب یا

دسته‌ای را برای پیوستن به حزب مخالف) ترک کردن، پشت

کردن ۳- (به دلایل سیاسی از کشور خود) فرار کردن،

جلای وطن کردن، پناهنده سیاسی شدن

- two of the Cuban athletes defected to Canada

دو تن از ورزشکاران کوبایی به کانادا پناهنده شدند

de.fec.tion, n.

۱- رو گردانی، ترک ۲- فرار، پناهجویی

de.fec.tive, adj.

معیوب، ناقص

de.fective.ness, n.

عیب، نقص

defence (dē fens') n.

← defense

defend (dē fend') vt., vi.

۱- حمایت

کردن، پشتیبانی کردن ۲- حفظ کردن، حفاظت کردن

۳- (ورزش) دروازه (یا رکورد) را حفظ کردن ۳- دفاع کردن

- he defends his family from harm

او خانواده‌ی خود را از صدمه حفظ می‌کند

- they armed themselves to defend the city

برای دفاع از شهر خود را مسلح کردند

de.fend'able, adj.

قابل دفاع، پدافندپذیر

de.fend'er, n.

۱- مدافع، پدافندگر ۲- طرفدار، حامی، پشتیبان

de.fend.ant (dē fen'dənt) n., adj.

متهم، مدعی علیه

de.fense (dē fens') n., vt. -fensed',

-fens'ing

۱- دفاع، پدافند، حمایت، پناه، مدافع، حامی ۲- (عامیانه) دفاع

کردن، حمایت کردن، مستحکم کردن، پدافند کردن

de.fense.less, adj.

بی‌دفاع، بی‌پناه، بی‌پدافند

de.fense'lessly, adv.

به طور بی‌دفاع

de.fense'less.ness, n.

بی‌دفاعی، بی‌پدافندی

de.fense.man (-mən) n.

(ورزش‌های

هاکی و لاکراس) بازیکن خط دفاعی، بازیکن دفاع

defense mechanism

مکانیسم دفاعی، ساز و کار پدافندی

de.fen.si|ble (dē fen'sə bəl) adj.

۱- پدافندپذیر، پدافند کردنی، قابل دفاع ۲- قابل توجهی

de.fen'sibil'ity, n.

توجهی پذیری، قابل دفاع بودن

de.fen'sibly, adv.

به طور توجه‌پذیر یا قابل دفاع

de.fen.sive (dē fen'siv, di-) adj., n.

۱- دفاعی، پدافندی، پدافندی، تدافعی ۲- دفاع کننده، پدافندگر،

پدافندگر، مدافع، دفع کننده ۳- (روانشناسی) - وابسته به

کسی که احساس می‌کند مورد انتقاد است و لذا همیشه حالت

دفاعی و پرخاشگری دارد) پدافنداندیش

- to be on the defensive

حالت دفاعی داشتن

de.fen'sively, adv.

با حالت دفاعی، به طور پدافندی

de.fen'sive.ness, n.

موضع دفاعی، حالت تدافعی

de.fer' (dē fər', di-) vt., vi. -ferred',

-fer'ring ۱- به تأخیر انداختن، (به بعد) موکول کردن،

معوق کردن، طفره رفتن ۲- (خدمت نظام) معافیت موقت

گرفتن، (تاریخ آغاز خدمت نظام را) عقب انداختن

- they deferred payments on the automobile

پرداخت (قسط) اتومبیل را به تعویق انداختند

de.fer'ra.ble, adj.

تعویق‌پذیر، به بعد موکول کردنی

de.fer'rer, n.

نکول کننده، به تعویق‌انداز

de.fer' (dē fər') vi. -ferred', -fer'ring

تسلیم شدن (به میل یا داوری دیگری)، تمکین کردن،

سرفروود آوردن، گردن نهادن، ملاحظه‌ی کسی را کردن

(معمولاً: to)

- this time I will defer to your wish

این بار تسلیم خواسته‌ی تو می‌شوم

def.er.ence (def'ər əns) n.

۱- تسلیم بودن (به میل یا داوری دیگری)، تمکین، سرفروود

آوری، گردن نهی ۲- حرمت، احترام، ملاحظه

● in deference (to someone) (به ملاحظه‌ی کسی)

def.er.ent' (def'ər ənt) adj.

← deferential

def.er.ent' (def'ər ənt) adj.

۱- برون تر، بیرون برنده، ناقل ۲- (کالبدشناسی) وائرناسی،

وابسته به رگ و ابران

def.er.en.tial (def'ər ən'shəl) adj.

با ادب، مؤدب، با ملاحظه، احترام آمیز

def'er.en'tially, adv.

مؤدبانانه، متواضعانه

de.fer.ment (dē fər'mənt) n.

تأخیر، تعویق، دیرکرد، پس‌افکنی، (نظام) معافیت موقت

de.ferred (dē fərd', di-) adj.

۱- تأخیردار، معوق، دیر کرده، پس‌افکنده ۲- قسطلی ۳- (سهام و اوراق

قرضه و غیره) دارای دیرکرد در پرداخت بهره و سود

de.fer|ves.cence (dē fər ves'əns) n.

(پزشکی) تب‌زدایی (کم شدن یا از بین رفتن تب)

de.fl.ance (dē fī'əns, di-) n.

عرض اندام، نافرمانی، سرپیچی، به مبارزه خواهی، گردنکشی، تجاسر

- his defiance of his commander's orders

سرپیچی او از دستورات فرماندهی خود

de.fl.ant (-ənt) adj.

۱- مبارزه‌خواه، عرض اندام کننده، نافرمان، سرپیچی کننده،

سرپیچگر، گردنکش، متجاوز، متجاسر ۲- ستیزه‌جوی،

ستیزه‌گرای، سرسخت



## ● he remained defiant through the trial

در تمام مدت محاکمه کلمتی خود را حفظ کرد

de.fi'antly, adv. با سرسختی، متجاسرانه، با کله شقی

de.fib.ril.late (dē fib' rə lāt') vt. -lat'ed, -lat'ing (پزشکی) تپش قلب را به حالت طبیعی

برگرداندن (مثلاً با جریان برق)، تپش آرایی کردن

de.fib'ril.la'tion, n. تپش آرای

de.fib'ril.la'tor, n. تپش آرا

de.fl.clen|cy (dē fish'ən sē, di-) n., pl. -cles ۱- کمبود، نقص، کاستی، کمداشت، عیب و نقص ۲- میزان کمبود

● a vitamin deficiency کمبود ویتامین

deficiency disease (پزشکی) بیماری کمبود (هر بیماری ناشی از کمبود

ویتامین و مواد معدنی و غیره)، نارسایی

deficiency judgment (حقوق) بخشودگی

بقیه‌ی مبلغ رهن (در مواردی که مرهون قادر به پرداخت

اقساط خود نبوده و مال توسط بانک ضبط شده است)

de.fl.cient (dē fish'ənt) adj., n.

۱- ناقص، معیوب، ناکامل، کمبوددار، کاستین ۲- (مقدار و

چگونگی) ناکافی، نایسند، نایسند ۳- انسان (یا پاجیز)

کمبوددار، عیب‌دار ۴- برگی

● a diet that is deficient in vitamins رژیم غذایی که از نظر ویتامین کمبود دارد

de.fi'ciently, adv. به طور کم یا ناقص

def|i.cit (def'ə sit) n.

(بودجه و غیره) کسر (ی)، کمبود، کسر موازنه، زیانگری

deficit financing (اقتصاد) اداره‌ی امور مالی با کسر بودجه، خرج بیش از

درآمد (deficit spending هم می‌گویند)

de fl|de (dā fē'dā) (کلیسای کاتولیک) ایمانی

(وابسته به قوانین الهی که پیروی از آنها واجب است)

de.fl|er (dē fi'ər, di-) n. ستیزه‌گر، نافرمان،

سرپیچی کننده، اهل عرض اندام و مبارزه، گردنکش

def|i.lade (def'ə lād') vt., vi. -lad'ed, -lad'ing n.

۱- (ارتش - آرایش لشکر یا استحکامات به طوری که پستی

و بلندی زمین و غیره دو جناح آنها را از آتش دشمن حفظ

کند) جناح‌پوشی ۲- جناح پوشیده شده، جناح مصون

۳- جناح‌پوشی کردن، زاویه‌ی مصون ایجاد کردن

de.file¹ (dē fil', di-) vt. -filed', -fil'ing

۱- نجس کردن، بی‌طهارت کردن ۲- ناپاک کردن، کثیف

کردن، آلوده کردن، آلودن ۳- فاسد کردن، گمراه کردن، از

راه به در بردن ۴- (قدیمی) آزاله‌ی بکارت کردن

de.file'ment, n. نجس سازی، کثیف کردن

de.fil'ér, n. نجس کننده، آلوده کننده

de.file² (dē fil', di-) vi. -filed', -fil'ing n.

۱- (ارتش) تتکراه، گردنه (جای باریکی که قشون باید از آن

رد شود)، دربند، گدوک، گریوه ۲- (به صف یک نفره) رژه

رفتن، دفیله رفتن ۳- رژه (در صف‌های یک نفره)، دفیله

۲- تنگه (هرگذرگاه باریک یا دره‌ی باریک)

de.fine (dē fin', di-) vi., vt. -fined', -fin'ing

۱- (واژه) معنی دادن یا کردن،

چم کردن، چم داشتن ۲- تعیین کردن، معین کردن، مشخص

کردن، (حدود و ثغور چیزی را) معلوم کردن، شناساندن

۳- (ماهیت چیزی را) معلوم کردن، شرح دادن، توضیح دادن،

(عکس و غیره) به روشنی نشان دادن ۴- تمیز دادن، (ویژگی

چیزی را) برشمردن، متمایز کردن

● I try to define each word clearly سعی می‌کنم هر یک از واژه‌ها را به طور واضح معنی کنم

● the new treaty defines the two countries' boundaries قرارداد جدید مرحدات دو کشور را معلوم می‌کند

de.fin'able, adj. معنی کردن، مشخص کردن

de.fin'ér, n. معنی کننده، مشخص کننده

def|i.nite (def'ə nit) adj.

۱- (دارای حدود مشخص) معلوم، معین، مشخص، دانسته

۲- (دارای معنی مشخص) واضح، صریح، آشکار، هویدا،

پیدا ۳- محرز، حتمی، بی‌گمان، بی‌چون و چرا ۴- (گیاه)

دارای تعداد معینی پرچم ۵- (دستور زبان) معرفه

در طی یک مدت معین

● within a definite period of time def'i.nitely, adv.

قطعیاً، حتماً، قطعاً

def'i.nite.ness, n. قطعیت، وضوح

(ریاضی) انتگرال معین

def|i.ni.tion (def'ə nish'ən) n.

۱- معنی،

چم، تعریف ۲- شرح، بیان، توضیح، روشن‌سازی،

شناسایی، شناساندن ۳- تعیین (حدود چیزی) ۴- (ضریب

قدرت عددی و عینک) قدرت ۵- (عکس و غیره) میزان

وضوح، میزان آشکاری، روشنی ۶- (سخن پراکنی یا

ضبط‌صوت و غیره - میزان صافی صدا) وضوح، بی‌آلایی

def'i.ni'tional, adj. وابسته به معنی

de.fin|i.tive (dē fin'ə tiv) adj., n.

۱- قطعی، یژا، سرنوشست ساز، بی‌برو برگرد ۲- معتبر و

کامل (به ویژه در مورد کتاب) ۳- (آنچه با دقت معنی یا

مشخص یا مجزا می‌کند) متمایز کننده ۴- (تمبر پست)

همیشگی (در مقایسه با: یادبودی commemorative)

● his rejection of my proposal was definitive رد کردن پیشنهاد من توسط او قطعی بود

de.fin'i.tively, adv. به‌طور قطع، مسلماً

de.fin'i.tive.ness, n. قطعیت، مسلم بودن

definitive host (انگل شناسی) میزبان همیشگی

de.fin|i.tude (dē fin'ə tood') n.

(نادر) دقت، ریزمکاری

def|la.grate (def'lə grāt') vt., vi.

-grat'ed, -grat'ing (باسرعت و حرارت و نور زیاد) سوختن، محترق شدن

def'la.gra'tion, n. احتراق، اشتعال

de.flate (dē flāt') vt., vi. -flat'ed, -flat'ing

۱- باد (چیزی را) خالی کردن، بی‌باد کردن

۲- (اقتصاد) از تورم کاستن، تورم کاهی کردن ۳- (مجازی)

باد افاده‌ی کسی را خواباندن، خیط کردن، کف کردن

● defeat deflated some of his pride

شکست مقداری از غرور او را کم کرد

de.flat'or, n.

باد کم کن، خیط کننده

de.flat.ion (dē flā'shən) n.

۱- (زمین‌شناسی - فرسایش زمین توسط باد) باد فرسای

۲- بی‌باد سازی ۳- کاهش مقدار پول در گردش، تورم

کاهی، رکود، ضد تورم، تورم‌زدایی (مقایسه شود با:

inflation) ۴- (مجازی) دلسردی و غم، پژمردگی

de.flat'ion.ar'y, adj.

ضد تورمی

de.flect (dē flekt') vt., vi.

(موجب تغییر

جهت چیز در حال پرواز یا حرکت شدن) منحرف کردن یا

شدن، ورتابه کردن یا شدن، گزراه کردن یا شدن

de.flec'tive, adj.

انحرافی، وابسته به تغییر جهت

de.flec'tor, n.

منحرف کننده

de.flec.tion (dē flek'shən) n.

۱- انحراف، بیراهی، ورتابی، گزراهی، واخمش، خمشی

۲- میزان انحراف، (در سنج‌های عقربه‌دار) میزان انحراف

عقربه (از صفر)

de.flexed (dē flekst') adj.

(ساقه یا

شاخه‌ی گیاه یا برگ و یا کیسو و مو) روبه پایین، سرازیر

de.flex.ion (dē flek'shən) n.

(انگلیسی) ← deflection

def|lo.ra.tion (def'lə rā'shən) n.

ازاله‌ی بکارت، بخت‌رگی برداری

de.flow|er (dē flou'ər) vt.

۱- ازاله‌ی بکارت کردن، بخت‌رگی برداشتن ۲- گل چیدن

۳- چاپیدن، تاراج کردن، تباہ کردن

De.foe (di fō'), Daniel 1660-1731

دانیل دُفو (نویسنده‌ی انگلیسی)

de.fog.ger (dē fōg'ər) n.

(دستگاه برای زدایش مه و شبنم و رطوبت به ویژه از

شیشه‌ی اتومبیل) مه‌زدا

de.fog', -fogged', -fog'ging, vt.

مه‌زدایی کردن

\* de.fo.li.ant (dē fō'lē ənt) n.

(ماده‌ی شیمیایی که موجب ریخته شدن برگ گیاه می‌شود)

برگریز، برگ‌کش

de.fo.li.ate (-āt') vt. -at'ed, -at'ing

۱- (با به کار بردن مواد شیمیایی از گیاهان) برگ‌زدایی

کردن، برگ‌کشی کردن ۲- مواد برگ‌زدا به کار بردن

de.fo'li.a'tion, n.

برگ‌زدایی، برگ‌کشی

de.fo'li.a'tor, n.

برگ‌کش، برگ‌زدا

de.force (dē fōrs') vt. -forced',

-forc'ing

(حقوق) ۱- تصرف عدوانی کردن، (به زور) از ملک خود

محرور کردن ۲- (به زور) از اعمال مالکیت کردن بازداشتن

de.force'ment, n.

تصرف عدوانی

de.for.clant (-fôr'shənt) n.

(حقوق)

متصرف عدوانی، غاصب مال، (به زور) مال مردم خور

de.for.est (dē fôr'ist) vt.

جنگل زدایی کردن،

درخت بُری کردن، درخت زدایی کردن، جنگل‌کشی کردن

de.for'est.a'tion, n.

جنگل زدایی

De For.est (di fôr'ist), Lee 1873-1961

لی دیفورست (مخترع امریکایی)

de.form (dē fôr'm') vt., vi.

۱- از ریخت

انداختن، از شکل انداختن، نادیس شدن یا کردن، دگر ریخت

کردن یا شدن، معیوب کردن ۲- زشت کردن، بد ریخت کردن

یا شدن، بد شکل کردن یا شدن، دزدیس کردن یا شدن، دژ

اندام کردن یا شدن ۳- (فیزیک - با فشار یا کشش شکل

چیزی را عوض کردن) دگر دیز کردن، دژوار کردن

● deep wounds deformed his face

زخم‌های عمیق صورت او را از شکل انداخته بود

de.for.ma.tion (dē fôr mā'shən) n.

۱- نادیس، دگر ریختی، از ریخت‌افتادگی (از دست دادن

شکل اولیه) ۲- دزدیس، زشت‌سازی، زشت‌شدگی،

بد ریختی، دژ اندامی ۳- (فیزیک - تغییر شکل در اثر فشار یا

کشش) دگر دیزی، دژواری ۴- نقص عضو، اندام دزدیس

de.formed (dē fôrmd') adj.

بد ریخت،

زشت، بد شکل، از ریخت‌افتاده، کج و کوله، معیوب، ناقص

de.form|ity (dē fôr'mə tē) n., pl. -ities

۱- دژ دیزی، زشتی، بد ریختی، بد شکلی، از ریخت‌افتادگی،

معیوب شدن ۲- اندام دزدیس، عضو معیوب و بد شکل

۳- (اخلاق) کزراهی، زشت‌خویی، انحراف، فساد، کمرامی

de.fraud (dē frôd') vt.

کوشب‌ری کردن،

کلاهبرداری کردن، کول زدن (در امور مالی)

● Aghdas defrauded the old lady by stealing her

اقدس با کس رفتن سکه‌های پیرزن سر او کلاه می‌گذاشت

coins de.frau.da.tion (dē frô dā'shən) n.

کوشب‌ری

de.fraud'er, n.

کوشب‌ر، کلاهبردار

de.fray (dē frā') vt.

(هزینه) پرداختن

de.fray'able, adj.

پرداختنی، قابل پرداخت

de.fray'al or de.fray'ment, n.

پرداخت، پرداخت هزینه

de.frock (dē frāk') vt.

خلع کسوت روحانی کردن، خلع جامه‌ی کشیشی کردن

de.frost (dē frôst') vt., vi.

۱- یخ زدایی کردن یا شدن، یخ چیزی را برطرف کردن

۲- (یخ خوراک یخ زده را) آب کردن

de.frost|er (-ər) n.

(شیشه‌ی اتومبیل) یخ‌آب‌کن، یخ‌زدا

deft (deft) adj.

۱- زیردست، چیره‌دست، کارآمد، تردست، ماهر

۲- زبردستانه، چیره‌دستانه، ماهرانه، تردستانه

deft'ly, adv.

ماهرانه، زبردستانه

deft'ness, n.

مهارت، زیردستی

de.funct (dē funkt') adj.

۱- مرده، متوفی،

مرحوم ۲- منسوخ، از رده خارج، ورافتاده، نیست، نیست

de.fuse (dē fyūz') vt. -fused', -fus'ing

۱- چاشنی (بمب و مین و غیره را) کشیدن، فیوز بمب را

برداشتن، ماسوره کشیدن (از بمب و غیره) ۲- بی‌خطر

کردن، بی‌آزار کردن، خنثی کردن ۳- (با سیاست و کیاست و غیره) از وخامت (وضع) کاستن، تسخیم زدایی کردن  
 • the U.N. tried to defuse the situation

سازمان ملل سعی کرد از وخامت آن وضع بکاهد

**de|fy** (dē fī', di-) vt. -fled', -fy'ing

n., pl. -fles

۱- مقابل کردن،  
 رودررویی کردن، هم‌رویی کردن، تو روی (کسی) ایستادن،  
 چالش کردن، تمرد کردن، سرپیچی کردن، عرض اندام کردن  
 ۲- (کاملأ و به طور کیچ‌کننده‌ای) پایداری کردن ۳- کسی را  
 به مبارزه (یا شرط‌بندی و غیره) طلبیدن ۴- به جنگ دعوت  
 کردن، به مبارزه طلبیدن ۵- چالش، نافرمانی، سرپیچی،  
 کردن‌کنشی، رودررویی، تمرد، عرض‌اندام

• do not defy your father! نوی روی پدرت نایستا

• her beauty defies description زیبایی او در وصف نمی‌گنجد

**deg** degree(s)

مخفف: درجه(ها)، رده(ها)

**dé.ga|gé** (dā'gā zhā') adj.

۱- آزاد،

بی‌ریا ۲- بی‌طرف، غیرمتعهد، نادرگیر ۳- (رقص باله) با

پاهای باز و انگشتان پا متوجه جهت خصوصی

**de.gas** (dē gas') vt. -gassed', -gas'ing

کاز چیزی را گرفتن (کاززدایی کردن)

**de.gas'i.fi.ca'tion**, n.

کاززدایی

**De.gas** (də gā'), (Hilaire Germain) Edgar

یدگار ریکا (نقاش فرانسوی) 1834-1917

**de Gaulle** (də gôl'), Charles (Andre Joseph

Marie) 1890-1970

شارل دوگل (دولتمرد فرانسوی)

**de.gauss** (dē gous') vt.

مغناطیس‌زدایی کردن (از بین بردن میدان مغناطیسی چیزی

به ویژه کنشی برای مقابله با اژدرها و مین‌های مغناطیسی)

**de.gauss'er**, n.

مغناطیس‌زدا

**de.gen.er|a.cy** (di jen'ər ə sē) n., pl.

۱- انحطاط، فرود آفت، تبهکنی، تنزل ۲- فرایند

وازیایی ۳- (جمع) اعمال فسادآمیز، تبهکاری‌ها، نابکاری‌ها

**de.gen.er.ate** (dē jen'ər it) adj., n., vi.

۱- (از حالت

پیشین بدتر شدن) تنزل کردن، منحل شدن، روبه تباهی

نهادن، تبهکن شدن ۲- انحطاط، تبهکنی، تنزل، فرودروی

۳- (اخلاقی) روبه فساد، گمراه، ناباب، درخو ۴- آدم فاسد

۵- (زیست‌شناسی) انحطاط یافتن، درخسان شدن

• as he grew older his health degenerated

همین طور که سنش بالا می‌رفت سلامتی او بدتر می‌شد

**de.gen'er.ately**, adv.

به طور منحل

**de.gen'er.ate.ness**, n.

انحطاط، ناپایی

**de.gen.er.a|tion** (dē jen'ər ā'shən) n.

۱- تباهی، انحطاط، زوال، تنزل، تبهکنی ۲- (اخلاقی) فساد،

ضلالت، درخسویی، گمراهی، نابکاری، تبهکاری

۳- (زیست‌شناسی) - از دست دادن ویژگی‌های خوب در اثر

تکامل مثلاً ضعیف شدن چشمان جانوران غارزی و ازیایی،

واگونگی ۴- (پزشکی) - بدشدن کار یا ریخت اندام در اثر

بیماری یا سن) استحاله، درخسانی

**de.gen.er.a|tive** (dē jen'ər ə tiv, di-)

adj.

۱- تباهی‌آور، تبهکن‌زا، زوال‌آفرین،

انحطاط‌آور، فسادآور ۲- (بدتر شوند) روبه تباهی، روبه

تبهکنی، روبه زوال، فاسد‌شونده، حاد‌شونده

**de.gen'er.ative.ly**, adv.

به طور تباه‌آمیز

**de.glam.or.ize** (dē glam'ər īz') vt.

-ized', -iz'ing

(از فریبندگی چیزی کاستن) جلوه زدایی کردن

**de.glam'or.i.za'tion**, n.

جلوه‌زدایی

**de.glu.tl.nate** (dē glōt'n āt') vt.

(گرفتن کلوتن

از گندم و جو و غیره) کلوتن‌گیری، کلوتن زدایی

**de.glu'ti.na'tion**, n.

کلوتن‌زدایی

**de.glu.tl.tion** (dē glōt tish'an) n.

بلغ، فروبری، نیرو یا فرایند بلغ

**deg.ra.da.tion** (deg'rə dā'shən) n.

۱- تنزل (رتبه یا شأن یا وضع)، فروزینگی، فروداشت

۲- پستی، خواری، خفت، دونی ۳- فساد، ضلالت، گمراهی،

درخسویی ۴- (زمین‌شناسی) فروسای، فروسایش،

نهشت‌بری (کم شدن بلندی زمین در اثر فرسایش)

۵- (کلیسای کاتولیک) تنزل کشیش از مقام روحانیت

**de.grade** (dē grād', di-) vt., vi.

-grad'ed, -grad'ing

۱- (مثلاً به منظور تنبیه) تنزل رتبه دادن، فروزینه کردن،

فروداشتن ۲- پست کردن، کم ارزش کردن ۳- بی‌آبرو

کردن، خوار و خفیف کردن، دون کردن ۴- (زمین‌شناسی)

فرو ساییدن، نهشت‌بری کردن ۵- (شیمی - ماده‌ی آلی را

تبدیل به ترکیب ساده‌تری کردن) استحاله کردن، فروسان

کردن ۶- (نادر) نزول کردن، (خود به خود) فروزینه شدن

• his remarks were meant to degrade teachers

منظور از اظهارات او خفیف کردن معلم‌ها بود

**de.grad'able**, adj.

استحاله‌پذیر، فروزینه‌شدنی

**de.grad'er**, n.

پست‌کننده، استحاله‌کننده

**de.grad|ed** (-id) adj.

تحقیر شده، خوار شده،

فروزینه شده، نزول یافته، گمراه شده، فاسد شده

**de.grad.ing** (-in) adj.

تجقیر کننده، خوار کننده، موهن

**de.grad'ingly**, adv.

به طور موهن یا تحقیرآمیز

**de.gree** (di grē') n.

۱- زینه، درجه، پایه، رتبه، مرتبه، مقدار، میزان ۲- (ریاضی)

درجه ۳- (آموزش) درجه‌ی تحصیلی، مدرک دانشگاهی

۴- (دستور زبان) درجه یا صفت تفضیلی و عالی و مطلق

(مثلاً درجات صفت good عبارتند از: best و better)

۵- (حقوق) میزان وخامت گناه یا جنایت ۶- یک ۲۶۰ ام

محیط دایره ۷- (فیزیک) درجه‌ی میزان‌الحراره و انواع

سنجه‌های دیگر، هر یک از خط‌هایی که میزان‌الحراره و

سایر سنجه‌ها را مدرج می‌کند ۸- (پزشکی) میزان سوختگی

• by degrees به تدریج، به درجات

• he got his degree in history او مدرک خود را در رشته‌ی تاریخ گرفت

● to a degree (انگلیسی) ۱- به میزان زیاد ۲- تا اندازه‌ای  
**de|gree-day** (-dā') n.

(هواشناسی) حرارت متوسط روزانه، میانگین گرمای روز  
**degrees of freedom** (آمار) درجات آزادی

**de.gres.sion** (di gresh'an) n.

انحراف، فرودروی، پایین‌روی، نزول (به ویژه کم‌شدن تدریجی مالیات درآمدهای کم)

**de.gres'sive**, adj. نزولی، کاهش‌ی، انحرافی

**dé.gus.ta.tion** (dā gās tā shən, dē-) n.

۱- خوردن مقدار کمی از چندین نوع خوراک و شراب و غیره، گلچین کردن خوراک و آشامیدنی ۲- مجموعه‌ی خوراک و نوشیدنی‌ها

**de gus.ti.bus non dis.pu.tan.dum** (est)

(لاتین) در مورد سلیقه نمی‌توان بحث و استدلال کرد

**de haut en bas** (dā ō' tān bā') (فرانسه) با غرور و نخوت

**de.his.ce** (dē his') vi. **-hisc'd**, **-hisc'ing** (در امتداد

خطوط معینی از هم باز شدن یا شکافته شدن مانند پوشش یا نیام تخم برخی گیاهان) شکوفا شدن، شکافاشدن

**de.his.cence** (-his'əns) n.

شکافایی، شکوفایی

**de.his'cent**, adj. شکافا، شکوفا

\* **de.horn** (dē hōrn') vt.

(شاخ حیوان را کندن یا بریدن) شاخ‌زدایی کردن، بی‌شاخ کردن

**de.hu.man.ize** (dē hyō'mə nīz') vt.

**-ized**, **-iz'ing** فاقد صفات

انسانی کردن، از انسانیت عاری کردن، نالانسانی کردن، مردمی‌زدایی کردن، غیرانسانی کردن، ماشین مانند کردن

● long imprisonment had dehumanized him

جس به مدت طولانی او را فاقد صفات انسانی کرده بود

**de.hu'mani.za'tion**, n. نا انسانی شدن، انسانیت‌زدایی

**de.hu.mid|i.ly** (dē'hyō mid'ə fī') vt.

**-fied**, **-fy'ing**

رطوبت‌گیری کردن، نم‌زدایی کردن، نم‌گیری کردن، رطوبت‌زدایی کردن

**de'hu.mid'i.fi.ca'tion**, n.

نم‌گیری، نم‌زدایی

**de'hu.mid'i.fi'er**, n.

دستگاه رطوبت‌زدا

**de.hy.drata**

(dē hī'drāt') vt., vi. **-drat'ed**, **-drat'ing**

۱- (بافت و ترکیب و ماده و غیره) آب‌زدایی کردن، (خوراک) خشک کردن ۲- آب‌زدایی شدن، خشک شدن، آب از دست دادن

**de'hy.dra'tion**, n.

۱- آب‌زدایی، نم‌گیری ۲- پسابش ۳- خشکساز

**de.hy'dra'tor**, n. آب‌زدا، دستگاه خشککن

\* **de.hy.dro.gen.ase**

(dē hī'drə jən ās') n. انواع آنزیم‌های بافت

گیاهی و حیوانی که از طریق بیرون دادن هیدروژن موجب اکسیداسیون می‌شوند) آب‌زیما، آب‌زیما، هیدروژناناز

**de.hy.dro.gen.ate** (dē hī'drə jən āt') vt.

(هیدروژن چیزی را گرفتن)

**-at'ed**, **-at'ing**

هیدروژن‌زدایی کردن (dehydrogenize هم می‌گویند)

**de'hy.dro.gen.a'tion**, n. میروژن‌زدایی

**de.hyp.no.tize** (dē hip'nə tīz') vt.

**-tized**, **-tiz'ing**

از خواب هیپنوتیزم (یا خواب القایی) درآوردن، وایباندن

**de-ice** (dē īs') vt. **-iced**, **-ic'ing**

(آب کردن یخ) یخ‌آب‌سازی کردن، یخ‌زدایی کردن

**de-ic'er**, n. یخ‌زدا، یخ‌آبکن

**de|i.cide** (dē'ə sīd') n. ۱- (به ویژه در

اسطوره‌ها) ایزدکشی، یزدان‌کشی ۲- یزدان‌کشی، ایزدکشی

**deic.tic** (dīk'tik) adj.

۱- (نادر) نشانگر، اشاره‌کننده، اثبات‌کننده

۲- (زیان‌شناسی) اسم اشاره، اشار، نامگر (واژه‌های this و there you نامگرند)

**de.if|lc** (dē if'ik) adj.

۱- ایزدسان، خداوار، یزدان مانند ۲- خدایی، الهی، ایزدی،

یزدانی ۳- مقدس‌ساز، خداوند ساز

**de|i.fl.ca.tion** (dē'ə fī kā'shən) n.

۱- خداوند سازی (تبدیل چیزی به خدا)، خداانکاری

۲- خداوند شدگی (تبدیل شدن به خدا)، خداوارگی

۳- خداوند شده (چیزی که به خدا تبدیل شده است)

**de|i.fy** (dē'ə fī') vt. **-fied**, **-fy'ing**

۱- به رتبه‌ی خدایی رساندن، خداانگاشتن، در زمره‌ی

خدایان شمردن، خدا کردن ۲- (به عنوان خدا) پرستیدن

۳- (بیش از حد) بزرگ‌داشتن، تعظیم و تکریم کردن، (مانند

صنم) خواستار بودن

● ancient Egyptians deified dogs

مصریان قدیم سگ می‌پرستیدند

**delgn** (dān) vi., vt.

۱- بزرگ‌واری کردن، منت گذاردن، لطف کردن ۲- خود را

کوچک کردن، سر به سر پایین‌تر از خود گذاشتن

**deil** (dēl) n.

(اسکاتلند) ۱- شیطان، ابلیس ۲- آدم بدجنس، شریر

**Del.mos** (dī'məs)

(نجوم) دیموس (یکی از دو ماه مریخ)

**de.ln.dus.tri.al.i.za.tion**

(dē'in dus'trē əl ə za'shən) n.

صنعت‌زدایی، هوتخش‌زدایی

**de.ln.stl.tu.tion.al.ize**

(dē'in'stə tōō'shən ə līz') vt. **-ized**,

**-iz'ing**

(به ویژه از بیمارستان روانی) مرخص کردن، رها کردن

**de'in.sti.tu.tion.al.i.za'tion**, n.

مرخص سازی (از بیمارستان و غیره)

**de.l|on.ize** (dē ī'ə nīz') vt. -ized',

-iz'ing (یون‌های آب را گرفتن) یون زدایی

کردن ۲- (گاز یون‌دار را) به حالت اول خود بازگرداندن

۱- اسم خاص مؤنث **Delr.dre** (dir'drə)

۲- (افسانه‌ای سیل‌ها) دیردری (زن قهرمانی که برای اجتناب

از ازدواج با پادشاه با نامزد خود به سرکشانند فرار کرد و

پس از کشته شدن نامزدش خودکشی کرد)

**de.lsm** (dē'iz'əm) n. (فلسف -

به ویژه در قرن‌های هفده و هجده) خداپاوری برهانی

(اعتقاد به خدا از روی استدلال و عقل نه با اتکا به سنت و

وحی و معجزه - همچنین این اعتقاد: خداوند جهان و قوانین

حاکم بر آن را آفرید ولی در کارهای آن دخالت نمی‌کند)

**de.lst** (dē'ist) n.

معتقد به خدا باوری برهانی، خدا باور، خداشناس

**de.is'tic or de.is'ti.cal**, adj. وابسته به خداپاوری

**de.is'ti.cally**, adv. به طور خداپاورانه

**de.l|ty** (dē'ə tē) n., pl. -|ties

۱- خداوندی، الوهیت، ربانیت ۲- (معمولاً مذاهب چند

خدایی) دارگونه، الهه، خداوند، خدا، رب‌النوع، پرسته

۳- خداواری، ماهیت الهی

• the deity

**dé|ja vu** (dā zhā vū')

(فرانسه = قبلاً دیده شده) آشناپنداری (احساس تجربه یا

آشنایی قبلی با شخص یا مکان جدید)

**de.ject** (dē jekt', di-) vt., adj.

۱- محزون کردن، سرافکنده و دلسرد کردن، اندوهکین

کردن، مغموم کردن ۲- (قدیمی) ← dejected

**de.jec|ta** (dē jek'ta) n.pl.

سرگین، فضولات بدن، عن، که که

**de.ject|ed** (dē jek'tid) adj.

۱- محزون، سرافکنده و دلسرد، اندوهکین ۲- نومید، مأیوس

به طور محزون یا سرافکنده

**de.ject'edly**, adv.

حزن، سرافکنندگی

**de.jec.tion** (dē jek'shən) n.

۱- اندوه، غم، افسردگی، ماتم‌زدگی، غمگینی، دلمردگی ۲- (پزشکی) اجابت

مزاج، ردین ۳- (پزشکی) مدفوع، سرگین، گه، که که

**dé.jeu.ner** (dā'zhē nā') n. (فرانسه) ناهار

**de ju|re** (dē joor'ē)

(حقوق) قانوناً، قانونی (در مقابل عملی یا عملاً: de facto)

**dek|a-** (dek'ə)

← deca- (پیش از حرف صدادار: dek-)

**dek|a.gram** (dek'ə gram) n.

دکا گرم (برابر با ده گرم یا یک دهم هکتوگرم)

**De kalb** (dā kalb'), Johann (yō'hān) (born

Johann Kalb) 1721-80

یوهان بکلپ (ژنرال فرانسوی زاده‌ی آلمان)

**dek|a.ll.ter** (dek'ə lēt'ər) n.

دکالیت (برابر با ده لیت یا یک دهم هکتولیت)

**dek|a.me.ter** (-mēt'ər) n.

دکامتر (برابر با ده متر یا یک دهم هکتومتر)

**Dek.ker** (dek'ər), Thomas c.1572-c. 1632

توماس پکر (نمایشنامه‌نویس انگلیسی)

**dek|ko** (dek'ō) n.

(از ریشه‌ی هندی - انگلیس - عامیانه) نگاه، نظر

**del** 1- delegate 2- he (or she) drew it 3- deliver

مخفف: ۱- نماینده، فرستاده ۲- (پای نقاشی و فرش و غیره)

اثر ... ۳- تحویل

**Del** Delaware (امریکا)

**De.la.croix** (də lá krwá') (Ferdinand

Victor) Eugène 1798-1863

اوژن دلاکروا (نقاش فرانسوی)

**de.lalne** (də lān') n.

۱- (در اصل) پارچه‌ی سبک پنبه‌ای یا پشمی و پنبه‌ای

۲- پشم مرغوب (برای پارچه‌ی فاستونی)

**de la Mare** (del'ə mer'), Walter (John)

والتر دلامر (شاعر و رمان‌نویس انگلیسی) 1873-1956

**de.lam|l.nate** (dē lam'ə nāt') vt., vi.

ورقه‌ورقه شدن، ورقه‌ورقه شدن

لایه لایه شدن، برگه برگه شدن، تیغه تیغه شدن یا کردن

**de.lam|l.na.tion** (dē lam'ə nā'shən) n.

۱- تورق، لایه لایه شدگی، برگبرگی ۲- (رویان‌شناسی)

شکافش بلاستویرم و پیدایش درون پوست، تیغه تیغه

شدگی

**De.la.ney clause** (or amendment)

(də lā'nē)

(امریکا) لایحه‌ی الحاقی دلانی (که به کار بردن مواد

سرطان‌زا در مواد غذایی را غیرقانونی اعلام کرد)

**de.late** (dē lāt') vt. -lat'ed, -lat'ing

۱- (بیشتر در اسکاتلند) متهم کردن، تهمت زدن، گزارش

علیه کسی دادن ۲- (قدیمی) اعلام کردن، به آگاهی همگان

رساندن

**de.la'tion**, n. تهمت‌زنی، اتهام

**de.la'tor**, n. متهم کننده، تهمت زننده

**Del|a.ware** (del'ə wer') n.

۱- ایالت دلاور (در خاور ایالات متحده) (مخفف آن: DE یا

Del) ۲- روبخانه‌ی دلاور (که از ایالت‌های نیویورک و

پنسیلوانیا به خلیج دلاور می‌ریزد) ۳- سرخپوست دلاور

(قبیلای دلاور در راستای رود دلاور زندگی می‌کرد)

۴- زبان سرخپوستان دلاور، دلاوری ۵- انگور دلاور (که

دانه‌های کوچک و قرمز دارد)

**Del'a.war'ean**, adj., n. وابسته به دلاور، اهل دلاور

**Delaware Bay** (در خاور ایالت دلاور)

**de.lay** (dē lā', di-) vt., vi., n.

۱- درنگ، تأخیر، دیرکرد، دیرآیی، تعلل، دفع‌الوقت،

سردوانی، دیرروی، معطلی، فوت وقت، مولش، دیرفرست،

گربه رقصانی ۲- مدت تأخیر ۳- تأخیر کردن، دیرکردن،

مولیدن، دیرآمدن یا رفتن، دیرفرستادن، درنگیدن، درنگ

کردن ۴- به تأخیر انداختن، بطیء کردن، کند کردن (حرکت)

۵- به بعد موکول کردن، این دست و آن دست کردن، گربه

رقصانی کردن، لغت دادن

• delayed reaction واکنش تأخیردار  
de.lay'ər, n. تأخیر کننده، اهل نکل یا کربه رقصانی  
**delayed neutron**

(فیزیک - نوترون افسانده شده از مواد دارای نیم‌زیست نوترون تأخیری، نوترون درنکیده)

**delaying action** کنش درنگ‌آفرین  
(تأخیراندازی به منظور کسب فرصت مناسب و غیره)

de|le (dē'lē) vt. -led, -le|ing n.

(چاپ) حذف شود، از قلم بیاندازید  
**de.lec.ta|ble** (dē lek'tə bəl, dī-) adj.

۱- لذیذ، خوش‌مزه، (بسیار) مطبوع، گوارا ۲- خواستنی، شهوت‌انگیز

de.lec'tabil'ity, n. لذت‌بودن، خوش طعمی، خوبی

de.lec'tably, adv. به‌طور خواستنی یا گوارا

**de.lec.ta.tion** (dē'lek tā'shən) n.

سرگرمی، تفریح، خوشی، لذت، حظ

**del.e|ga.cy** (del'ə gə sē) n.

۱- نمایندگی، وکالت ۲- هیئت نمایندگی، گروه نمایندگان

**del.e|gate** (del'ə gət, -gāt') n., vt.

-|gat'ed, -|gat'ing

۱- نماینده ۲- (سابقاً) نماینده‌ی سرزمین‌های آمریکا که

هنوز به صورت ایالت درنیامده بودند ۳- نماینده کردن، به

نمایندگی گزیدن ۴- وکالت دادن به، نمایندگی دادن به، (حق

یا مسئولیت و غیره) سپردن، اختیار دادن، سپاردن

• we delegated him to represent the group

ما او را به نمایندگی گروه برگزیدیم

**del.e|ga.tion** (del'ə gā'shən) n.

۱- گروه نمایندگان، هیئت نمایندگی ۲- سپارش، گزینش (به

نمایندگی)، محول‌سازی، واگذاری، تفویض (اختیار و غیره)

**de.lete** (dē lēt', dī-) vt. -let'ed, -let'ing

(چیزی را از متن نگاشته شده) زدن، حذف کردن، قلم زدن،

(زادشناسی) ستردن

• he deleted my name from the list

اسم مرا از فهرست حذف کرد

**del.e|ter|ri.ous** (del'ə tir'ē əs) adj.

زیانکار، زیانبخش، آسیب‌آور، مضر، آسیبگر

del'ete'ri.ously, adv. به‌طور زیانبخش

del'ete'ri.ous.ness, n. زیانبخشی

**de.le|tion** (di lē'shən) n.

۱- زدگی (از)

متن نگاشته یا چاپ شده، حذف، قلم‌خوردگی، زدن ۲- زده

شده، حذف شده، قلم خورده ۳- (زادشناسی) ستردگی

**Delft** (delft)

شهر دلفت (در کشور هلند)

**delft.ware** (delft'wer') n.

۱- سفال دلفت (معمولاً به رنگ‌های سپید و آبی که در اصل

در شهر دلفت ساخته می‌شد) ۲- سفالینه‌ی سپید و آبی

(delft هم می‌گویند)

**Del|hi** (del'ē)

شهر دهلی (پایتخت هندوستان)

\* **del|i** (del'ē) n.

مخفف: delicatessen

اسم خاص مؤنث

**De.l|an** (dē'lē ən) adj., n.

۱- وابسته به جزیره‌ی یلوس (یونان) ۲- اهل جزیره‌ی یلوس

**de.lib.er.ate** (di lib'ər it) adj., vi., vt.

۱- عمدی، از روی عمد، -at'ed, -at'ing

خود خواسته، عمد، آگاهانه ۲- (با دقت و سنجش جوانب)

سنجیده، آگاهانه، ژرف‌نگرانه، حساب شده، دقیق

۳- بی‌شتاب، باتانی، ناشتاب ۴- (با دقت و سنجیدن جوانب)

مورد ملاحظه قرار دادن، تعمق کردن، ژرف‌نگری کردن،

ژرف‌اندیشی کردن، مذاقه کردن، ژرف روی کردن

• a deliberate violation of the law

تخطی عمدی از قانون

• the jury deliberated for five hours

هیئت متصفه پنج ساعت بحث و مذاقه کرد

**de.lib'er.ately**, adv.

۱- عمد، آگاهانه، عمد، ۲- با دقت و تانی، ژرف‌نگرانه، ژرف‌اندیشانه

**de.lib'er.ate.ness**, n.

تعمد، سنجیدگی

**de.lib'er.a'tor**, n.

مذاقه کننده، ژرف‌اندیش

**de.lib.er.a|tion** (di lib'ər ā'shən) n.

۱- ژرف‌اندیشی، ژرف‌نگری، غور و بررسی، تعمق،

ژرف‌روی ۲- (بیشتر جمع) بحث و بررسی جوانب، کنکاش،

تعمق و تبادل نظر، چاره‌جویی ۳- تانی، متانت، طمأنینه،

ناشتابی

**de.lib.er.a|tive** (di lib'ər ā'tiv) adj.

۱- کنکاشی، مشورتی، چاره‌جویانه ۲- وابسته به

ژرف‌نگری، ژرف‌اندیشانه

**de.lib'er.a'tive.ly**, adv.

به‌طور مشورتی

**del|i.ca|cy** (del'i kə sē) n., pl. -cies

۱- (طعم و بو و بافت و غیره) خوشایندی، خوشمزه‌گی،

خوشبویی، نرمی و لطافت، نازکی، ظرافت، نازک سرشتی

۲- (مزاج و سلامتی) آسیب‌پذیری، ضعف ۳- (مستلزم

مهارت و دقت) حساسیت، گیروری ۴- (مستلزم ظرافت و

دقت در لذت‌بری و بهره‌گیری) ظرافت ۵- (حساسیت در

ساختمان یا عمل) ریزمکاری، دقت عمل ۶- (دقت و در نظر

گرفتن احساسات دیگران) ملاحظه‌کاری، ملاحظه، پایشگری،

پاسگری، نازک‌بینی ۷- خوراک خوشمزه و خوب، غذای

لذیذ، گواران، گوار خوراک، بزم‌وارد

**del|i.cate** (del'i kit) adj., n.

۱- خوشایند، دلچسب، دلپذیر، لذیذ ۲- (ساختمان یا بافت یا

کیفیت) ظریف، لطیف، نازک، نرم، پائ، نازک سرشت، پُر

ریزمکاری ۳- موشکافانه، دارای ظرافت و حساسیت

۴- زودشکن، زودآسیب، گزندپذیر، آسیب‌پذیر، حساس،

نرم‌دل، علیل مزاج، زود بیمار، مافنگی ۵- (وضع و غیره)

حساس، سرنوشت ساز، اندیش سز ۶- با ملاحظه،

ملاحظه‌کار، پاسگر، پایشگر، نازک‌بین ۷- موشکاف،

موی‌بین، زودانگیز، پرمهارت، زود دریاب ۸- زودرنج،

مشکل پسند، نازک نارنجی ۹- (قدیم) delicacy

• a baby's skin is delicate پوست کودک نرم و نازک است

• a delicate situation یک وضعیت حساس

**del'i.cately**, adv. با ظرافت، با دلپذیری

**del'i.cate.ness**, n. ظرافت، دلپذیری، لطافت

\* **del|i.ca.tes.sen** (del'ɪ kə tēs'ən) n.

- ۱- (فروشگاه خوراکی‌های پخته و پنیر و کالباس و غیره)  
غذیه فروشی، بزم‌آوردگاه، فروشگاه مواد غذایی لوکس  
۲- خوراک آماده، بزم‌آورد

**de.ii.clous** (di lish'əs) adj., n.

- ۱- (پشایی) لذیذ، گوارا، خوشمزه، خوش طعم، خوشگوار،  
گواران، (بویایی) خوش، مطبوع، خوشایند ۲- لذت بخش،  
خواستنی، تو دل برو، دلپذیر، مهنا ۲- (D بزرگ) سیب  
زمستانی (شیرین و به رنگ‌های زرد یا سرخ)، سیب لبنانی  
de.li'ciously, adv. به‌طور لذت بخش، مطبوع  
de.li'ciousness, n. ظرافت، دلپذیری، لطافت  
**de.ii.ct** (di likt') n.

(حقوق) بزه، خلاف، گزند، صدمه، جرم، تخلف

**de.light** (di lit') vt., vi., n.

- ۱- شادمانی، شمع، دلخوشی، شادکامی، شادی (ژرف)  
۲- مایه‌ی خوشی ۳- شادکام شدن یا کردن، دلخوش کردن،  
شادمان شدن، مشغوف کردن، خوشحال کردن یا شدن،  
دلشاد کردن یا شدن ۴- (شعر قدیم) شمع آفرینی  
• my gift delighted her هدیه من او را محظوظ کرد  
• to take delight in doing something از انجام کاری مشغوف شدن

**de.ii.ght|ed** (-id) adj.

- ۱- بسیار خوشحال، دلشاد، مشغوف، شادمان، شادکام  
۲- (مهور) لذتبخش، کامبخش

**de.light'edly**, adv.

با شور و شمع

**de.ii.ght.ful** (-fəl) adj.

۱- لذت‌بخش،

- شادی‌انگیز، دلشاد کننده، طرب‌انگیز، بسیار خوشایند  
۲- گیرا، قشنگ، خواستنی (قدیمی آن: delightful)

**de.light'fully**, adv.

به طور لذت‌بخش

**de.light'ful.ness**, n.

لذت (بخشی، طرب (انگیزی))

**De.ii.lah** (di li'lə) n.

۱- (انجیل) لیلیه

(معشوقه‌ی سامسون) ۲- محتاله، فریبنده، پر مکر و حیل

**de.ii.m|it** (dē lim'it) vt.

- حد و مرز تعیین کردن، مرزبندی کردن، مرزدار کردن،  
کران‌دار کردن (delimitate هم می‌گویند)

**de.ii.m'i.ta'tion**, n.

مرزبندی، تعیین حدود

**de.ii.m'i.ta'tive**, adj.

وابسته به مرزبندی

**de.ii.n.e|ate** (di lin'ē āt') vt. -**at'ed**,

- ۱- ترسیم کردن، (خطوط کلی چیزی را) -**at'ing**  
کشیدن، نمای چیزی را رسم کردن، تصویر کردن

۲- توصیف کردن، شرح دادن، وارد جزئیات شدن

• a map delineates country boundaries

نقشه مرحدات کشورها را ترسیم می‌کند

**de.ii.n'ea'tion**, n.

ترسیم، شرح جزئیات

**de.ii.n'ea'tive**, adj.

وابسته به ترسیم یا توصیف

**de.ii.n'ea'tor**, n.

توصیف کننده، مشخص‌ساز

**de.ii.n.quen|cy** (di liŋ'kwən sē) n., pl.

- ۱- قصور، کوتاهی، وظیفه‌شناسی،  
سهل‌انگاری ۲- بزهکاری، خلافکاری ۳- تأخیر در پرداخت،  
پس‌افت، کژحسابی ۴- (نوجوانان) شیطنت، نخسی،

مردم‌آزاری، قانون شکنی، جرم، شرارت

**de.ii.n.quent** (-kwənt) adj., n.

- ۱- (انجام وظیفه و پیروی از قانون) کوتاهی کننده،  
وظیفه‌شناس، خلافکار ۲- بزهکار، مجرم، قانون شکن  
۳- (نوجوان) نخس، شریر ۴- دارای تأخیر در پرداخت،  
پس‌افتاده، معوقه، عقب افتاده، کژ حساب

• the delinquent student was expelled

آن شاگرد خاطی اخراج شد

• you should pay the delinquent amount right  
away شما باید مبلغ نکول شده را فوراً بپردازید

**de.ii.n'quently**, adv.

به‌طور قصورآمیز

**del|i.quesce** (del'ɪ kwes') vi.

-**quiesced'**, -**quiesc'ing**

- ۱- آب شدن (و از بین رفتن) ۲- (زیست شناسی) هز شدن  
(در اثر رشد از بین رفتن مانند برخی بخش‌های قارچ)، چند  
شاخه شدن، پراکنش یافتن (مانند رگبرگ‌ها) ۳- (شیمی)  
تم‌آشامی کردن (با جذب رطوبت هوا آلوده شدن)

**del'ɪ.ques'cence**, n.

تم آشامی

**del'ɪ.ques'cent**, adj.

تم آشام

**de.ii.r|i.ous** (di lir'ē əs) adj.

- ۱- هذیانی، دچار هذیان، فلاکوی ۲- هیجان زده، شوریده  
به‌طور هذیانی

**de.ii.r'i.ously**, adv.

هذیان، شوریدگی

**de.ii.r'i.ousness**, n.

**de.ii.r|i.um** (di lir'ē əm) n., pl. -**iums** or

-**ia** (-ə)

۱- هذیان، فلاسه، هذیان گوئی، روان آشفتگی، هله

۲- هیجان‌زدگی، شوریدگی، دست از پانشناسی

**dellr|um tre.mens** (trē'mənz)

(پزشکی) هذیان خمری، جنون الکلی، روان آشفتگی الکلی

**de.ii.st** (dē list') vt.

(نام یا چیزی را)

از فهرست زدن، از فهرست حذف کردن، ناهفست کردن

**de.ii.v|er** (di liv'ər) vt., vi.

۱- رهانیدن،

- آزاد کردن، رستگار کردن، نجات دادن، وارستن ۲- زایاندن،  
(دکتر یا ماما) در وضع حمل به مادر کمک کردن ۳- (خطابه  
و غیره) ایراد کردن، (سخنرانی) کردن ۴- (پیام و غیره)  
دادن، رساندن ۵- توزیع کردن، پخش کردن، تحویل دادن،  
واسپاردن ۶- بیرون دادن، (بیرون) فروستادن ۷- (ضربه و  
مشت و غیره) زدن ۸- (عامیانه - با دادن رأی یا بسیج  
هواداران) جانبداری کردن ۹- زاییدن

• deliver this letter to my brother

این نامه را به برادرم تحویل بده

• O God, deliver us from evil خداوند ما را از بدی نجات بده

**de.ii.v'er.able**, adj.

۱- قابل تحویل ۲- رهانیدنی

**de.ii.v'erer**, n.

۱- رهاننده، آزادکننده ۲- تحویل دهنده

**de.ii.v.er.ance** (-əns) n.

- ۱- رهایی، وارستگی، نجات، رستگاری، رهایش ۲- آزادی،  
رها ۳- بیان، اظهار عقیده (رسمی یا علنی)

**de.ii.v.er|y** (di liv'ər ē) n., pl. -**er.ies**

- ۱- دادن، تحویل، تسلیم، توزیع، پخش، رسانش ۲- زایمان،  
وضع حمل ۳- بیرون فرستی، بیرون دادن ۴- ارائه، (نطق و

ضربه و پرتاب و غیره) ایراد، وارد آوردن ۵- هرچیز تحویل داده شده یا رسانده شده، محموله، بسته ۶- (مهیچور) رهایی، نجات ۷- (حقوق) قبض و اقباض، تسلیم قبالة یا سند، انتقال کالا یا بهره (از شخصی به شخص دیگر)

- the delivery of a baby girl زایمان یک نوزاد دختر
- the delivery of the goods تحویل کالا
- to take delivery (of something) (چیزی را) تحویل گرفتن
- \* **de.lv.er|y.man** (-man') n., pl. -men مأمور تحویل

**dell** (del) n. دره‌ی کوچک (و معمولاً پردرخت)، زاو  
**\* dells** (delz) n.pl. dalles ←

**Del.mar.va Peninsula** (del mār'və) آبخست سان (شبه جزیره‌ی) دل ماروا (در شمال خاوری ایالات متحده)

**Del.mon.l.co steak** (با D کوچک هم می‌نویسند) club steak

**De.los** (dē'lās) جزیره‌ی دلوس (در دریای اژه)  
**de.louse** (dē'lous', -louz') vt. -loused', -lous'ing شپش زدایی کردن، جوریدن  
 de.lous'er, n. شپش‌کش، شپش‌زدا

**Del.phi** (del'fi) (یونان باستان) شهر دلف  
 (که معبد دلف Delphic oracle در آن قرار داشت)

**Del.phic** (del'fik) adj. ۱- وابسته به شهر دلف، دلفی ۲- وابسته به معبد آپولو در شهر دلف و الهامات و پیشگویی‌های دلفی ۳- مبهم، ناشکار، سر بسته (Delphian هم می‌گویند)

**del.phi.nine** (del'fə'nēn') n. (شیمی) دلفی نین (C<sub>33</sub>H<sub>45</sub>NO<sub>9</sub>)

**del.phin.i|um** (del'fin'ē'əm) n. (کیاه) کل زبان در قفا (جنس Delphinium خانواده‌ی buttercup)

**Del.phi.nus** (del'fi'nəs) (نجوم) لیستارگان (مجمع الکواکب) دلفین

**Del.sarte system** (del'särt') (آموزش) سازگان بلسارت (ورزش توأم با آواز و سخن‌پردازی و رقص به منظور بهسازی توازن اندام‌ها)

**del|ta** (del'tə) n., adj. ۱- (شیمی) α ۲- دلتا

(چهارمین حرف الفبای یونانی برابر با «دال» و به این شکل: Δ) ۳- دلتا شکل، سه گوشه، دلتاسان ۴- (رودخانه) آب پخشان، دلتای رودخانه، رودبار

**del.taic** (del'tā'ik) adj. وابسته به دلتا، دلتایی

**delta ray** (فیزیک) پرتو دلتا، اشعه‌ی دلتا

**delta wave** (پزشکی) موج دلتا (امواج الکتریکی که از مغز انسان ساطع می‌شود و بسامدی کمتر از چهار هرتز دارد) (delta rhythm هم می‌گویند)

**delta wing** (هواپیمایی) بال سه گوش، بال دلتاسان  
**delta-wing** (del'tə'wɪŋ') or **del'ta-winged** (-wɪŋd') adj. دارای بال سه گوش



\* **del.tl.ol.o.gy** (del'tē'āl'ə'jē) n.

گردآوری و بررسی کارت پستال (به منظور سرگرمی)  
**del'ti.ol'o.gist** (-jɪst) n. گردآور کارت پستال  
**del.told** (del'toid') adj., n.

۱- دلتاسان، سه گوشه، مثلث، سه بر (به ویژه برگ سه بر)  
 ۲- (کالبد شناسی) ماهیچه‌ی دالی (که دست و بازو را بالا می‌آورد) ۳- وابسته به ماهیچه‌ی دالی

**de.lude** (di'lood') vt. -lud', -lud'ing  
 ۱- گول زدن، فریب دادن، اغفال کردن، خام کردن، نیرنگ زدن ۲- (مهیچور) فرار کردن (از گیر کسی)، دوری کردن، قال گذاشتن

● don't delude yourself into thinking that you are better than others!

این فکر باطل را به مغز خود راه نده که از دیگران بهتر هستی!  
**del.uge** (del'yooj') n., vt. -uged', -ug'ing

۱- سیل بزرگ، ابر سیل، شُنَداب، فراگیراب ۲- باران سیل‌آسا، سیل بار، رگیار ۳- انبوهی از هرچیز ۴- سیل‌زده کردن، (آب) فرا گرفتن ۵- (مجازی) فروباریدن، (مثل سیل) سرازیر شدن

**de.lu.sion** (di'loo'zhən) n. ۱- توهم، وهم، کژپنداشت، خیال باطل، خیال واهی ۲- روان‌پزشکی - اصرار به اعتقاد نادرست علیرغم شواهد آشکار) نادرست انگاری، کژانگاری، هذیان ۳- گول زنی، فریب، اغفال، فریفتگی، ستاوه، خود گول زنی

● she was under the delusion that she is a princess

این فکر باطل به مرش زده بود که شاهزاده است  
**de.lu'sional**, adj. هذیانی، توهمی

**de.lu.sive** (di'loo'siv) adj. ۱- گول زننده، همراه کننده، کاذب ۲- خود گول‌زننده ۳- وابسته به کژپنداشتی، موهم، توهم‌آمیز، کژپنداشتی

**de.lu'sively**, adv. به طور موهم یا همراه کننده  
**de.lu'sive.ness**, n. توهم، کژپنداری

**de.luxe** (di'luks') adj., adv. لوکس، دولوکس، تجملی، مجلل، پُرزب

**delve** (delv) n., vi., vt. **delved**, **delv'ing**  
 ۱- (در اصل) کندن (با بیل)، بیل زدن ۲- (دقیقاً) بررسی کردن، کندو کاو کردن، پژوهیدن ۳- (مهیچور) زاغه، سرداب  
 ● he delved into the causes of addiction

او علل اعتیاد را مورد مذاقه قرار داد  
 ۱- غور کننده ۲- کاونده

**Dem 1- Democrat 2- Democratic** مخفف: ۱- دموکرات ۲- دموکراتیک

**de.mag.net.ize** (dē'mag'nə'tīz') vt. -ized', -iz'ing

(خاصیت مغناطیسی چیزی را کاستن یا از بین بردن) نامغناطیسی کردن، نا آهن‌ریا کردن، مغناطیس زدایی کردن

**de.mag'neti.za'tion**, n. غیر مغناطیسی سازی  
**de.mag'net.iz'er**, n. غیرمغناطیسی کننده

**dem|a.gog|lc** (dem'ə'gə'jɪk) adj. عوام فریبانه، مردم فریبانه (demagogical هم می‌گویند)



dem'a.gog'i.cally, adv. به طور عوام فریبانه  
 dem|a.gogue or dem|a.gog (dem'ə gəg' ) n., vi. -gogued' or -goged', -gogu|ing or -gog'ing

۱- (در اصل - یونان باستان) رهبر مردم عادی ۲- عوام فریب، مردم فریب، مردم انگیز، هوچی ۳- عوام فریبی کردن، مردم فریبی کردن

dem|a.gog|y (dem'ə gə'jē) n.

عوام فریبی، مردم فریبی، هوچیکری، مردم انگیزی (demagoguery هم می‌گویند)

de.mand (di mand', -mānd') n., vt., vi.

۱- خواستن، طلبیدن، (به عنوان حق خود) ادعا کردن، خواستار شدن، تحکم کردن، مطالبه کردن، وخواستن ۲- احضار کردن ۳- (حقوق) حق مسلم، ادعای به حق، (در دادگاه) درخواست احقاق حق کردن، درخواستی کردن ۴- خواسته ۵- تحکم، فشار ۶- نیاز، ضرورت، الزام ۷- (اقتصاد) تقاضا

• in demand مورد نیاز • on demand عندالمطالبه، هنگام درخواست، هنگام ارائه

• the workers' demands خواسته‌های کارگران

de.mand.ant (-ənt) n.

(حقوق) خواهان، شاکی، مدعی

demand bill

(بانکداری) برات دیداری، برات رؤیتی، حواله‌ای عندالمطالبه  
 \* demand deposit (بانکداری)

سپرده‌ی جاری، سپرده‌ی دیداری، سپرده‌ی عندالمطالبه

de.mand.ing (-iŋ) adj.

۱- سخت، دشوار، پرجزفتاری، پرجزمت، پریگرودار، پرمسئولیت ۲- پرتوقع، پرخواسته

de.mand'ingly, adv. به طور پرجزمت

demand loan call loan ←

demand note

(بانکداری و بازرگانی) سفته‌ی دیداری، سفته‌ی عندالمطالبه

de.mand-pull (di mand'-pool') adj.

(اقتصاد) وابسته به تورم ناشی از تقاضا، (وابسته به) کشش تقاضا

de.man.told (di man'toid') n.

(کوهرشناسی) الماسکونه، دمانتوئید (نوعی لعل سبز)

de.mar.cate (dē mār'kāt, di-) vt.

-cat|ed, -cat.ing ۱- کران‌بندی کردن،

مرزنامی کردن، حدود (چیزی را) معلوم کردن ۲- سوا کردن، جدا کردن، (تفاوت دو یا چند چیز را) مشخص کردن، متمایز کردن (demark هم می‌گویند)

de.mar.ca.tion or de.mar.ka.tion

(dē'mār kā'shən) n.

۱- کران‌بندی، مرزبندی، تعیین حدود ۲- مرز، سرحد، کران، حد، مرزنامی، خط فاصل ۳- جدایی، تمایز، فرق، سوایی

dé.marche (dā mārsh') n.

(به ویژه در امور سیاسی) نحوه‌ی عمل، فرآیند کنش، خط مشی، کنش و واکنش سیاسی

de.ma.te|ri.al.ize (dē'mə tir'ē ə līz') vi., vt. -ized', -iz'ing

(از دست دادن شکل مادی) بی‌جسم شدن یا کردن، نامادی شدن یا کردن، ماده‌زدایی کردن

Dem.a.vend (dem'ə vend')

← Damavand

deme (dēm) n.

۱- (در اصل - یونان باستان - هر یک از بیش از صد ناحیه که آتیکا به آن بخش شده بود) دیم ۲- (زیست‌شناسی - بخشی از گونه species که افراد آن با هم زاد و ولد می‌کنند) گشنگره

de.mean' (dē mēn', di-) vt.

(خود را) پست کردن، خوار کردن، خفیف کردن، دون کردن، سبک کردن

de.mean' (dē mēn', di-) vt.

رفتار کردن

de.mean|or (di mēn'ər) n.

۱- رفتار، طرز برخورد، کردار ۲- قیافه، وجنات، ریخت (انگلیسی)

de.mean.our (-ər) n. demcanor ←

de.ment (dē ment') vt.

(قدیمی) دیوانه کردن (dementate هم می‌گفتند)

de.ment|ed (dē ment'id, di-) adj.

۱- دیوانه، مجنون ۲- دیوانه‌وار

• he accepted the demented idea of stealing the statue او فکر دیوانه‌وار دزین مجسمه را پذیرفت

de.ment'edly, adv. دیوانه‌وار

de.men.tla (di men'shə) n.

۱- (در اصل) دیوانگی، جنون، از دست دادن مشاعر

۲- (روان‌پزشکی) زوال عقل

dementia prae.cox (prē'kāks')

(روان‌پزشکی) زوال عقل پیش‌رس (واژه‌ی مهجور - امروزه: schizophrenia)، اسکیزوفرنی

Dem.e.rar|a (sugar) (dem'ə rar'ə)

(انگلیسی) شکر زرد و درشت

de.mer|it (dē mer'it, di-) n.

۱- عیب، نقص، کاستی، کمبود ۲- ناشایستگی، عدم

استحقاق، ناسازی، عدم لیاقت، بی‌لیاقتی ۳- (آموزش - در

سنجش کار و رفتار شاگردان و کارآموزان و غیره) نکته‌ی

منفی، پوان منفی، نمره‌ی منفی، امتیاز منفی

\* Dem.e|rol (dem'ər ōl')

(دارو) دیمرال (نام بازرگانی meperidine)

de.mer.sal (dē mər'səl) adj.

(یافت پذیر در ته دریا یا دریاچه یا رود) ته‌زی، ته‌یاب،

دریابنی

de.mesne (di mēn') n.

۱- (حقوق) داشتن ملک به نام خود، مالکیت شخصی

۲- (سابقاً) تیول، ملک ارباب ۳- محوطه‌ی دور کاخ یا قصر

۴- سرزمین، ناحیه، قلمرو

De.me|ter (di mēt'ər)

(اسطوره‌ی یونان) دیمتر (الهه‌ی کشاورزی و باروری که

رومی‌ها او را سیریز Ceres می‌خوانند)

dem|i- (dem'i)

پیشوند: ۱- نیم، نصف [demivolt] ۲- کمتر از [demigod]

**dem|l.god** (dem'i gäd') n.

- ۱- (اسطوره) خدای کوچک، دارگونه‌ی کوچک، خداچه  
۲- آدم خداسان، نیمه خدا

**dem|l.john** (-jän') n.

- قرايه (پوشیده از بوریا و از جنس شیشه یا سفال)، کُپ  
**de.mil|i.ta.rize** (dē mil ə tə rīz') vt.  
غیرنظامی کردن، ارتش زدایی کردن  
**-rized', -riz'ing**  
ارتش زدایی، غیرنظامی سازی  
**de.mil'i.ta.ri.za'tion**, n.  
**dem|l.mon.daine** (dem'i mǎn dān') n.

زن بدنام، زن هرجایی، زن هرزه

**dem|l.monde** (dem'i mǎnd') n.

- ۱- زنان بدنام ۲- زن بدنام ۳- طبقه‌ی روسپی، فواحش،  
زنان هرجایی ۴- هرزگان، اراذل، ددمنشان

**de.min.er.al.ize** (dē min'ər ə līz') vt.,

- ۱- (زدودن نمک و مواد معدنی  
از آب و غیره) کانی زدایی کردن ۲- (موجب از بین رفتن  
مواد معدنی استخوان و دندان شدن) کانی گیری کردن

**de.min'er.al.i.za'tion**, n.

کانی زدایی، کانی گیری  
**dem|l.rep** (dem'i rep') n.

- زن بدنام، تک پُران  
**de.mise** (dē mīz', di-) n., vt. **-mised',**  
**-mis'ing**  
۱- مرگ، فوت، وفات  
۲- فنا، نیستی، نابودی ۳- (حقوق) اجاره‌ی ملک (به مدت  
معین) ۴- اجاره دادن ملک (به مدت معین) ۵- انتقال سلطنت  
(به خاطر فوت یا استعفا)، سلطنت را انتقال دادن

**dem|l.sem|i.qua.ver**

(dem'i sem'i kwā'vər) n.  
thirty-second note ← (انگلیسی)

**de.mit** (dē mit', di-) vi., vt. **-mit'ted,**  
**-mit'ting**

- ۱- استعفا دادن، دست کشیدن ۲- (قدیمی) مرخص کردن  
استعفا، دست برداری  
**de.mis'sion** (-mish'ən) n.

**dem|l.tasse** (dem'i tās', -tas') n.

فنجان کوچک، فنجان قهوه، نیم فنجان، پنگان انگشتی

**dem|l.urge** (dem'ē ʊrj') n.

- ۱- (گاهی با حرف بزرگ - فلسفه‌ی افلاطون) جهان آفرین  
۲- (فلسفه‌ی کنوستیک) نایب خدا، بداله، (گاهی) آفریدگار  
بدی ۳- عقل فعال، عقل حاکم، زاینده نیرو، زادگر نیرو  
**dem'i.ur'gic** (-ʊr'jik) or **dem'i.ur'gi.cal**,  
adj.

وابسته به جهان آفرین یا عقل فعال  
**dem|l.volt** (dem'i vōlt') n.

- (نمایش‌های اسب سواری) نیم‌چرخش (در حالیکه دست‌های  
اسب از زمین بلند شده‌اند - demivolte هم می‌نویسند)

**dem|o** (dem'ō) n.

- ۱- (نمونه‌ی کار هنرمند  
به صورت نوار صوتی یا فیلم و غیره) مسطوره، نمونه  
۲- demonstration ← ۲- demonstrator

**de.mob** (dē mǎb') n., vt. **-mobbed',**  
**-mob'bing**

(انگلیسی - عامیانه) ← demobilization و demobilize

**de.mo.bi.lize** (dē mō'bə līz') vt.

- ۱- (ارتش) از خدمت  
۱- (ارزش) از خدمت

مرخص کردن، پایان خدمت دادن ۲- قشون را منحل کردن،  
نابسیج کردن

**de.mo'bi.li.za'tion**, n.

- بسیج زدایی، مرخص سازی  
**de.moc.ra|cy** (di mǎk'rə sē) n., pl. **-cies**  
۱- دموکراسی، مردم سالاری، حکومت مردم بر مردم در  
محیط آزاد ۲- کشور برخوردار از دموکراسی ۳- رأی  
اکثریت، حکومت اکثریت، حکومت مردمی ۴- اصل برابری  
حقوق و فرصت، اعمال این اصل برای همگان ۵- همگان،  
عامه‌ی مردم، قاطبه

**dem|o.crat** (dem'ə krat') n.

- ۱- دموکرات،  
هوادر حکومت اکثریت ۲- هوادر اصل برابری حقوق و  
فرصت ۳- (D بزرگ - آمریکا) عضو حزب دموکرات

**dem|o.crat|ic** (dem'ə krat'ik) adj.

- ۱- دموکراتیک، برخوردار از دموکراسی (آزادی و حکومت  
مردم بر مردم)، (به) آیین مردمی ۲- وابسته به یا محبوب  
همگان، مردمی ۳- وابسته به رفتار برابر با همگان (بدون در  
نظر گرفتن نژاد و مذهب و جنسیت)، مردمی آیین ۴- (D  
بزرگ - آمریکا) وابسته به حزب دموکرات

**dem'o.crat'i.cally**, adv.

به روش دمکراتیک

**\* Democratic Party**

(آمریکا) حزب دموکرات (تأسیس: ۱۸۲۰)

**de.moc.ra.tize** (di mǎk'rə tīz') vt., vi.

- tized', -tiz'ing**  
دموکراتیک کردن، مردمی کردن،  
با اصول حکومت مردم بر مردم و آزادی منطبق کردن

**de.moc'ra.ti.za'tion**, n.

مردمی سازی

**De.moc.rl.tus** (di mǎk'rə tēs) c. 460-

c. 370 B.C. (دماکریتوس (فیلسوف یونانی)

**dé.mo|dé** (dā mō dā') adj.

از مُد افتاده، قدیمی، غیرمتداول، ورافتاده

**de.mod|u.late** (dē mǎ'jōō lāt') vt.

**-lat'ed, -lat'ing**

(رادیو) پیاده کردن، یُدوله کردن، واهنگیدن

**de.mod|u.la.tion** (dē mǎ'jōō lā'shən) n.

(رادیو) پیاده سازی، دمدولاسیون، واهنگش، پساهنگش

**de.mod|u.la.tor** (dē mǎ'jōō lāt'ər) n.

(رادیو) پیاده‌گر، پیاده کننده، دمدولاتور، واهنگشگر،  
پساهنگشگر، تحمیل زدا

**De.mo.gor.gon** (dē'mō gōr'gən)

(اسطوره‌های باستان) دماگورگن (روح پلید علم اموات)

**dem.o.graph.ics** (dem'ə graf'iks) n.pl.

جمعیت‌شناسی (مانند طبقه‌بندی مردم از نظر سن و جنسیت  
و درآمد و غیره)، چپیره‌شناسی

**de.mog.ra.phy** (di mǎ'grə fē) n.

(آمار) جمعیت‌شناسی، چپیره‌شناسی

**de.mog'ra.pher**, n.

جمعیت‌شناس، چپیره‌شناس

**dem.o.graphic** (dem'ə graf'ik) adj.

وابسته به چپیره‌شناسی یا جمعیت‌شناسی

**dem'o.graph'i.cally**, adv.

از نظر چپیره‌شناسی

**dem|ol.selle** (dem'wā zel') n.

۱- دختر،  
دوشیزه ۲- (جانور) لکک کوچک (Anthropoides virgo)

damselfish ← ۳ damselfly ← ۳

**de.mol.ish** (di māl'ish) vt.

۱- (ساختمان و غیره) خراب کردن، منهدم کردن، ویران کردن، درهم کوبیدن، واریزاندن ۲- (مجازی) نابود کردن، بلعیدن

• the bomb demolished our only bridge

آن بمب تنها پل ما را منهدم کرد

de.mol'isher, n.

ویران کننده، درهم کوب

de.mol'ish.ment, n.

درهم کوبی، منهدم سازی

**dem|o|ll|tion** (dem'ə lish'ən) n.

۱- انهدام (به ویژه توسط بمب)، ویرانی، خرابی، تخریب، ویرانگری ۲- (مجازی) درهم کوبی، مجاب سازی

**\* demolition derby**

مسابقه‌ی برهم کوبی اتومبیل‌ها (اتومبیل‌ها را به هم می‌کوبند و آخرین اتومبیل سالم برنده است)

**de.mon** (dē'mən) n.

۱- دیو، روح خبیث، لینک، ابلیس ۲- آدم خبیث، دیو سرشت، آدم شیطان صفت، ابلیس مانند، اهریمنی، شیطنی ۳- آدم ماهر، آدم زبردست، خوره‌ی کاری ۴- ← daemon

de.mon'ic (di mən'ik) adj.

اهریمنی، دیو مانند

de.mon'i.cally, adv.

به طور اهریمنی

**de.mon.e|tize** (dē mən'ə tīz') vt.

(پول و بانکداری) -|tized', -|tiz'ing

۱- ارزگامی کردن ۲- (به کار بردن طلا و نقره را به عنوان مسکوک یا پشتوانه فسخ کردن) غیرپولی کردن

de.mon'eti.za'tion, n.

ارزگامی، ارزش گامی

**de.mo.ni|ac** (dē mō'nē, ak') adj., n.

۱- وابسته به دیوها، دیوی، اهریمنی ۲- دیوسرشت، دیوسان، خبیث، شیطنی، دیوانه‌وار (demoniacal) هم می‌گویند ۳- (آدمی که شیطان یا ارواح خبیثه در درونش راه یافته باشد) جن‌زده، شیطان‌زده

به طور اهریمنی یا دیوسرشت de'mo.ni'a.cally, adv.

**de.mon.ism** (dē'mən iz'əm) n.

۱- (اعتقاد به وجود دیوها و ارواح خبیث) دیوکرای ۲- ← demonolatry

de'mon.ist, n.

معتقد به وجود دیوها و ارواح خبیث

**de.mon.ize** (-īz') vt. -ized', -iz'ing

۱- دیو کردن ۲- دیو زده کردن، دیو سار کردن، جن زده کردن

**de|mon|o-** (dē'mən ō)

پیشوند: دیو [demonolatry] (پیش از واکه: demon-)

**de.mon.ol|a.ry** (dē'mən əl'ə trē) n.

دیوپرستی

de'mon.ol'a.ter, n.

دیوپرست

**de.mon.ol.o|gy** (-āl'ə jē) n.

(بررسی اعتقادات نسبت به دیوها و ارواح خبیثه)

دیوشناسی

de'mon.ol'o.gist, n.

دیوشناس

**de.mon.stra|ble** (di mən'strə bəl) adj.

۱- اثبات‌پذیر، برهان‌پذیر، هایی‌پذیر ۲- نشان دانی،

آشکارا، آشکارا

• that the earth goes around the sun is a demonstrable fact

اینکه زمین به گرد خورشید می‌گردد یک حقیقت اثبات‌پذیر است

de.mon'strabil'ity or de.mon'strable.ness, n.

اثبات‌پذیر بودن، اثبات‌پذیری، نشان دانی

de.mon'strably, adv.

به طریق اثبات‌پذیر

**dem.on.strate** (dem'ən strāt') vt., vi.

۱- (از راه) -strat'ed, -strat'ing

استدلال یا آزمایش) اثبات کردن، هایی کردن ۲- (طرز کار چیزی را به منظور فروش و غیره) نشان دادن، سهستن، سهدن ۳- آشکار کردن، بروز دادن، ابراز کردن ۴- در تظاهرات شرکت کردن، تظاهرات کردن، هنگامه‌گری کردن

• new documents demonstrated the truth of his claims

مدارک جدید صحت ادعاهای او را نشان داد

• workers demonstrated against the government

کارگران بر علیه دولت دست به تظاهرات زدند

**dem.on.stra.tion** (dem'ən strā'shən) n.

۱- اثبات، بازنمایاندن، برهان ۲- توضیح (از راه نشان دادن یا مثل زدن)، بیان، سهش، سهدن ۳- نشان دادن (به منظور فروش و غیره)، نمایش ۴- آشکار سازی، بروز، ابراز ۵- تظاهرات، هنگامه‌گری

**de.mon.stra.tive** (di mən'strə tiv) adj., n.

۱- بازنمایانگر، نشان دهنده، بیانگر، نشانگر، اثبات کننده (معمولاً با: of) ۲- نمایشی، وابسته به نشان دادن ۳- باز، کم خجالت، برون کرا (کسی که از نشان دادن احساسات خود واهمه ندارد)، سهشگر ۴- (دستور زبان) اشاره

• Bahman was very demonstrative of his affections

بهرام محبت خود را بسیار زیاد بروز می‌داد

de.mon'stra.tively, adv.

به طور آشکار یا اشاره‌ای

de.mon'stra.tive.ness, n.

آشکاری، خودنمایی

**dem.on.stra.tor** (dem'ən strāt'ər) n.

۱- (در تظاهرات عمومی) تظاهر کننده، هنگامه‌گر ۲- نشان دهنده، نمایش دهنده (به ویژه به منظور فروش)، بازنما ۳- دستیار آزمایشگاه ۴- هر چیز نمایشی یا نمونه (مثلاً اتومبیلی که به نمایش گذاشته شده)

**\* de.mor.al.ize** (dē mōr'ə līz') vt.

۱- (روحیه را) -ized', -iz'ing

خراب کردن یا تضعیف کردن، دژ روان کردن، درمانده کردن ۲- (نادر) اخلاق (کسی را) فاسد کردن، گمراه کردن

de.mor'ali.za'tion, n.

تضعیف روحیه، خرابی روحیه، دژروانی، درماندگی

de.mor'al.iz'er, n.

روحیه ضعیف کن

**de mor.tu|is nil|si bo.num**

(dā mōr'tū is nil' nē'sē bō'noom)

(لاتین) پشت سر مرده جز نیکی نگو

**de.mos** (dē'mäs') n.

۱- (یونان باستان) مردم محل، اهل ناحیه، استان‌نشینان

۲- مردم، مردمان، توده‌ها، همگان، جمهور

**De.mos.the.nes** (di mäs'thə nēz') 384-322 B.C. دموستن (دولت‌مد و سخنور یونانی)

\* **de.mote** (dē mōt') vt. -mot'ed, -mot'ing

تازل درجه (یا رتبه یا مقام) دادن، فروزینه کردن، و اترقیدن  
● he was demoted from major to captain

او را از سرگردی به سروانی تازل رتبه دادند

**de.mo'tion**, n. تازل رتبه (یا درجه یا مقام)، فروزینگی  
**de.mot'ic** (dē māt'ik) adj., n.

۱- همگانی، عمومی، مردمگانی، مردمی، وابسته به مردم  
۲- (زبان‌شناسی) عامیانه، محاوره‌ای (در مقابل ادبی یا رسمی)  
۳- (زبان‌شناسی) حروف دماطیک (الفبای ساده شده مصر باستان که با الفبای کاهنان یا الفبای hieratic فرق داشت) ۴- (D بزرگ) ← Romaic

**de.mount** (dē mount') vt. (ماشین‌آلات و غیره) پیاده کردن، ناسوار کردن

**de.mount'able**, adj. پیاده کردنی، از هم باز کردنی  
**de.mul.cent** (dē mul'sənt, di-) adj., n.

۱- مرهم‌آسا، آرامبخش ۲- مرهم بافت‌های مخاطی  
**de.mur** (dē mūr', di-) n., vi. -murred', -mur'ing

۱- دو دلی کردن، شک و شبیه داشتن، سرباز زدن، چون و چرا کردن  
۲- (حقوق) به صلاحیت دادگاه اعتراض کردن، ایراد عدم کفایت ادله را (به دادگاه) تسلیم کردن ۳- تردید، دودلی، شک و شبیه ۴- مخالفت، ایراد، اعتراض (demural هم می‌گویند)  
● when asked to sign the document, Zohreh demurred  
وقتی که از زهره خواستند سند را امضاء کند او سر باز زد  
**de.mure** (di myoor') adj.

۱- متین، موقر، سنگین و رنگین، مبادی آداب ۲- محجوب، باحیا، خوددار، محتاط و کم حرف ۳- (محجوب به طور ساختگی) نازناز، اطواری ۴- محجوبانه  
● the demure lady hid her smile with her hand

خاتم محجوب لبخند خود را با دستش پوشاند

**de.mure'ly**, adv. با وقار، با متانت، محجوبانه  
**de.mure'ness**, n. حجب، متانت، ناز و ادا

**de.mur.rage** (di mūr'ij) n. ۱- (کشتی باری و راه‌آهن و غیره) تاوان دیرکرد بابت تأخیر در تخلیه‌ی بار و غیره ۲- دیرکرد در تهی سازی (حقوق) ۱- ایراد

**de.mur.rer** (di mūr'ər) n. ۱- ایراد عدم کفایت ادله، اعتراض به صلاحیت دادگاه ۲- چون و چرا، شک و شبیه (← demur) ۳- معترض، ایرادگر (اندازه‌ی)

**de|my** (dē mī') n., pl. -mies کاغذ تحریر (کاغذ قطع ۱۸ در ۲۲ اینچ یا ۱۵/۵ در ۲۰ اینچ)

**de.my.e|lin.ate** (dē mī'ə līn āt') vt. -at'ed, -at'ing

(یزشکی) به نیام عصب گزند وارد آوردن، برداشتن میلین  
**de.my'eli.na'tion**, n. میلین برداری

**de.mys.ti|fy** (dē mis'tə fī') vt. -fied', -fy'ing

۱- نامرئوز کردن، راز زدایی کردن، سز چیزی را برطرف کردن ۲- آشکار کردن، واضح و مبرهن کردن

**de.mys'ti.fi.ca'tion**, n. ابهام‌زدایی، توضیح

**de.my|thol'o.glze** (dē'mi thāl'ə jīz') vt. -glized', -gliz'ing

(به ویژه از کتب مقدس و عقاید و غیره) اسطوره زدایی کردن، افسانه‌زدایی کردن

**den** (den) n., vi. **denned**, **den** ۱- (حیوان وحشی) گنام، لانه، کومه، گندانه ۲- (دزدان و غیره) پنهان‌گاه، دیدارگاه، مرکز، پاتوق ۳- (اتاق کوچک و راحت برای مطالعه یا تفکر و استراحت) خلوتگاه، جای دنج ۴- اتاق کوچک و نامرتب و کثیف ۵- (پیشاهنگی) جوخی شیربچگان ۶- در گنام یا پنهانگاه زیستن یا پنهان شدن

**Den** Denmark مخفف: دانمارک  
**de.nar|l.us** (di nar'ē əs) n., pl. -nar' | l' | (ē ī')

۱- (روم باستان) دینار (سکه‌ی نقره)، (انجیل) شاه‌ی، غاز ۲- (روم باستان) سکه‌ی طلا (برابر با ۲۵ دینار نقره)  
**den|a.ry** (den'ə rē) adj.

دهی، دهگان، دهگانه، بعدی، اعشاری، ده برابر  
**de.na.tion.al.ize** (dē nash'ə nəl īz') vt.

۱- (صنایع و شرکت‌ها و غیره) غیردولتی کردن، به بخش خصوصی سپردن، خصوصی کردن ۲- (کشوری را) از حقوق ملی خود محروم کردن، ملیت (مردم یا قومی) را انکار کردن  
**de.na'tion.ali.za'tion**, n. غیر دولتی کردن

**de.nat|u.ral.ize** (dē nach'ə rəl īz') vt. -ized', -iz'ing

۱- غیرطبیعی کردن ۲- (از تابعیت کشور محروم کردن) ناشهروند کردن  
**de.nat'u.rali.za'tion**, n. نا شهروندسازی

**de.na.ture** (dē nā'chər) vt. -tured, -tur.ing

(طبیعت چیزی را عوض کردن) و اسرشتن، قلب ماهیت کردن، تقلیب کردن

**de.na'tur.ant**, n. و اسرشت کننده  
**de.na'tura'tion**, n. و اسرشتی

**de.na.zi|fy** (dē nāt'sə fī') vt. -fied', -fy'ing

فاناشیست زدایی کردن، نازی زدایی کردن  
**de.na'zi.fi.ca'tion**, n. فاناشیست‌زدایی

**den|dri-** (den'dri) dendro- ← به شکل درخت، درخت سان، درختی، شجری، درخت دیس، دارین

**den.drite** (den'drit') n. ۱- (رگه‌ی درخت‌سان یک ماده‌ی معدنی در ماده‌ی معدنی دیگر) دارینه، رگه‌ی درختی ۲- (سنگ یا ماده‌ی کانی) رگه‌دار، دارای رگه‌های درختی ۳- (کالبدشناسی) دندریت، پی‌شاخه، پی‌گیسو ۴- (کالبدشناسی - جمع) پی‌تارگان (تارچه‌های پرتوپلاسمی یاخته‌ی عصبی)

**den.dritic** (den'drit'ik) or **den.drit'i.cal**, adj. دندریتی، رگه‌دار

**den.drit'i.cally**, adv. به طور رگه‌دار یا دندریتی  
**den|dro-** (den'drō)

پیشوند: درخت، دار، شجر [dendrology] (پیش از واکه: dendr-

## \* den.dro.chro.nol.o|gy (-krə nāl'ə jē)

n. (تعیین تاریخ رویدادها و شناخت آب و هوای گذشته)

از راه مطالعه‌ی حلقه‌های تنه‌ی درخت) دارزمان شناسی

den'dro.chron'o.log'i.cal

(-krän'ə läj'i kəl) adj. دارزمان شناختی

den|droid (den'droid') adj. (درخت شکل)

داردیس، دارین، درخت‌سان، شبه‌شجری، درخت مانند

den.drol.o|gy (den dräl'ə jē) n.

(گیاه) دارشناسی، درخت شناسی

den'dro.log'ic (-drə läj'ik) or

den'dro.log'i.cal, adj. دارشناختی، درخت شناختی

den.drol'o.gist, n. دارشناس، درخت شناس

-den|dron (den'drən) psوند: دار، درخت،

[rhododendron] سازواری درخت مانند

dene (dēn) n. (تپه‌ی شنی مجاور ساحل دریا)

تلماسه‌ی کرانه، کران تلماسه

De|ne (den'ē) n.pl., adj.

۱- سرخپوست بومی (قبیلۀ بومی در شمال کانادا زندگی

می‌کند) ۲- وابسته به زبان و فرهنگ این مردم

Den|eb (den'eb')

(نجوم - از ریشۀ عربی) ستاره‌ی دنب

den.e|ga.tion (den'ə gā'shən) n.

انکار، حاشا، نابخستویی، واسرنکی، اردنان

\* den.gue (den'gā) n.

(پزشکی) دانگ، تب استخوان شکن

Deng Xiao.ping (dun' shou' ping') 1904-

۱۹۹۷ ینگ شاو پینگ (رهبر کشور کمونیستی چین)

de.nl.a|ble (dē nī ə bəl) adj.

انکارپذیر، حاشاپذیر، نابخستوپذیر، قابل تکذیب

de.ni'a.bly, adv.

به طور انکارپذیر

de.nl|al (dē nī'əl, di-) n.

۱- انکار، حاشا، نابخستویی، واسرنکیدن، واسرنک، تکذیب، اردنان،

پرده‌پوشی ۲- عدم پذیرش، رد، ناپذیرایی ۳- عاق سازی،

دست رد (بسر سینه‌ی کسی) زدن، پس زدن، روگردانی

۳- self-denial ۵- (حقوق) رد اتهام، رد ادعا

● denial of a problem will keep it from being

solved فکر وجود مسئله جلو حل آن را خواهد گرفت

● he is still in denial about his son's death

او هنوز مرگ پسرش را به خود نقبولاده است

de.nic|o.tin.ize (dē nik'ə tin iz') vt.

-ized', -iz'ing

نیکو‌تین‌زدایی کردن (از توتون و تنباکو)

de.nier<sup>1</sup> (də nīr'; den'yər) n.

۱- (سکۀ قدیمی و کم‌ارزش فرانسوی) غاز، پشیز، شامی

۲- معیار اندازه‌گیری نازکی ریسمان (نایلون و ابریشم و

غیره) برابر ۰/۰۵ گرم در هر ۲۵۰ متر

de.nl|er<sup>2</sup> (dē nī'ər, di-) n.

حاشاگر، نابخستو، انکارکننده، ردکننده

den|i.grate (den'ə grāt') vt. -grat'|ed,

-grat'ing ۱- سیاه کردن، سیاه‌فام کردن

۲- روسیاه کردن، بی‌آبرو کردن، بدنام کردن، لکه‌دار کردن

den'i.gra'tion, n.

روسیاهی، آبروریزی

den'i.gra'tor, n.

بدنام کننده، روسیاه کننده

deni.gra.tory (den'ə grə tōr'ē) adj.

بدنام ساز

den|lm (den'im) n.

۱- پارچه‌ی جین، پارچه‌ی بنیم ۲- جامه‌ی جین (به ویژه شلوار جین)

Den.is (den'is)

۱- اسم خاص مذکر (مؤنث) ۲- دنیس مقدس (قدیس حامی کشور فرانسه)

آن: Denise) ۲- دنیس مقدس (قدیس حامی کشور فرانسه)

De.nise (də nēs')

اسم خاص مؤنث

de.nl.trate (dē nī'trāt') vt. -trat'|ed,

-trat'ing (شیمی) نیترات زدایی کردن

de'ni.trā'tion, n.

نیترات زدایی

de.nl.tri|fy (dē nī trə fī') vt. -fled',

-fy'ing (شیمی) ۱- نیتروژن زدایی کردن

۲- (گروه‌های نیترو و نیترات و نیتريت را) تبدیل به ترکیبات

دارای لکسیداسیون کمتر کردن

de.ni'tri.fi.ca'tion, n.

نیتروژن‌زدایی

den|i.zen (den'ə zən) n., vt.

۱- ساکن، مقيم، نشیمنند، باشندده، اهل (خانه یا محل یا شهر) ۲- رفت و آمد

کننده (به جای بخصوصی) ۳- (انگلیسی) بیگانه‌ای که به او

حق شهروندی داده شده، نوشهروند ۴- (انگلیسی) تبعه

کردن، نوشهروند کردن ۵- (گیاه یا جانور یا واژه‌ی بیگانه

که در سرزمین دیگری جایگزین شده) نوشین، نوشیمنند

De.niz.iz (den'əz iz')

شهر دنیزی (در جنوب باختری ترکیه)

Den.mark (den'märk)

کشور دانمارک (در شمال اروپا)

تنگه‌ی دانمارک (شاخه‌ای از

اقیانوس اطلس شمالی بین جنوب خاوری گرین‌لند و ایسلند)

Denmark Straits (پیشاهنگی) سرپرست

\* den mother (زنی که شیربچگان را سرپرستی می‌کند)

Den.nis (den'is)

اسم خاص مذکر

de.nom|i.nate (dē nām'ə nāt', -nit) adj.,

vt. -nat'|ed, -nat'ing

۱- اسم خاص دادن به، نامگذاری کردن ۲- وابسته به

شمارش و سنجش چیز، شمارشی

de.nom|i.na.tion (dē nām'ə nā'shən,

di-) n.

۱- نامگذاری، اسم گذاری ۲- نام (به ویژه نام رده یا طبقه) ۳- درجه، رده

۴- (پول و تمیر پست) ارزش ۵- فرقه، گروه مذهبی

de.nom|i.na.tion|al (-nā'shən əl) adj.

۱- زیرنظر یا مهار فرقه‌ی مخصوص، فرقه‌ای ۲- مذهبی

به طور فرقه‌ای

de.nom|i.na.tion.al.ism

۱- اصول و اعتقادات فرقه‌ی مذهبی ۲- سازگان فرقه‌ای،

بخش‌پذیری به فرقه‌های مختلف مذهبی ۳- بخش کردن به

فرقه‌های مذهبی مختلف ۴- فرقه‌گرایی

de.nom|i.na.tive (dē nām'ə nāt'iv) adj.,

n.

۱- وابسته به نامگذاری، نامگذارانه ۲- (واژه‌ای که از

اسم یا صفت ناشی شده) اسم بُن، صفت بُن (مثلاً to eye فعلی است که از اسم ناشی شده، مصدر اسمی (یا صفتی)  
**de.nom | l.na.tor** (dē nām 'ə nāt 'ər) n.

۱- (نادر) نامگذار ۲- ویژگی مشترک، وجه مشترک ۳- حد معمول، استاندارد ۴- (ریاضی) برخه نام، مخرج، نامان

**de.no.ta.tion** (dē nō tā 'shən) n.

۱- معنی، حاکی بودن، چمداری، دلالت ۲- (معنی مستقیم و اصلی واژه) معنی صریح (در مقایسه با معنی ضمنی: connotation) آشکارا ۳- نشان، علامت، اشاره، مشخص سازی ۴- (نادر) نام مشخص کننده، عنوان شناسنامه ۵- (منطق) دلالت مصداقی

**de.no.ta.tive** (dē nō tā 'iv) adj.

۱- نشانگر، حاکی، حکایت کننده از، دلالت کننده ۲- وابسته به معنی صریح، آشکارا

**de 'no.ta 'tively**, adv. به طور نشانگر یا دلالت کننده

**de.note** (dē nōt ' , di-) vt. -not ' | ed, -not ' | ng

۱- نشانگر بودن، حاکی بودن، دلالت کردن بر ۲- معنی صریح دادن، (دقیقاً) معنی دادن، چه دادن، آشکارا چه دادن (در مقایسه با معنی ضمنی دادن: connote) ۳- (منطق) دلالت مصداقی داشتن، نام بودن (برای آحاد یا مظاهر طبقه‌ای بخصوصی) دلالت کردنی، چهار

**de.nou.ment or dé.noue.ment**

(dā nōō mǎn ' ) n.

۱- (ادبیات) پایان داستان، گرگشایی داستان، روشن شدن ابهام داستان ۲- پیامد کار، پیامد، نتیجه‌ی عمل

**de.nounce** (dē nouns ' ) vt. -nounced ' , -nounc ' | ng

۱- تنقید کردن، مردود شمردن، محکوم کردن، نکوهیدن، تقبیح کردن ۲- چغلی کردن، (برضد کسی) گواهی دادن، (علناً) متهم کردن، (جرم کسی را) افشا کردن ۳- پایان قرارداد (صلح یا آتش‌بس و غیره) را رسماً اعلام کردن، رسماً فسخ کردن ۴- (مهجور) اعلام کردن (به روش تهدیدآمیز)

• a group of professors denounced the mayor's decision گروهی از استادان تصمیم شهردار را تقبیح کردند

**de.nounce 'ment**, n. تقبیح، محکوم شماری

**de.nounc 'er**, n. تقبیح کننده، تنقید کننده

**de no | vo** (dē nō 'vō)

(لاتین) از اول، از نو، دوباره

**Den.pa.sar** (dən pās 'ār)

بندر بن پاسار (در جنوب جزیره‌ی بالی در کشور اندونزی)  
**dense** (dens) adj. **dens 'er**, **dens 'est**

۱- انبوه، پرپشت، متراکم، چگال، (آبگوشت) غلیظ، مایه‌دار، همفشرده ۲- کثرت، دیرفهم، خنک، کثرت ۳- (عکاسی) تار، دارای نور زیاد

• a dense fog مه غلیظ

• a dense jungle جنگل فربه

• a dense student شاگرد کثرت ذهن

**dense 'ly**, adv. ۱- به‌طور انبوه یا غلیظ ۲- با خنگی

**dense 'ness**, n. ۱- انبوهی، غلظت ۲- خنگی، کثرت

**den.sim.e | ter** (den sim 'ət ər) n. (هر ابزار)

برای سنجش چگالی و وزن مخصوص) چگالی سنج

**den.sl.tom.e | ter** (den 'sə tām 'ət ər) n.

۱- (عکاسی و غیره - ابزار اندازه‌گیری میزان تاری) تاری سنج ۲- densimeter

**den.si | ty** (den 'sə tē) n., pl. -ties

۱- انبوهی، پرپشتی، فشردگی، همفشرده‌گی، تراکم، چگالی، غلظت، مایه‌داری ۲- کثرت، دیرفهمی، خنکی، کثرت، خرفتی ۳- current density ۴- (فیزیک) - نسبت جرم به حجم) چگالی، دانسیته

• the population density of Hong Kong

تراکم جمعیت در هنگ‌کنگ

**dent<sup>1</sup>** (dent) n., vt., vi.

۱- فرورفتگی (کوچک)، غُرشدگی (کوچک)، خدشه، آسیب ۲- اثر (معمولاً اثر منفی)، سرخوردگی، ضربه ۳- دارای فرورفتگی یا غُری کوچک کردن، کود انداختن

• the fender of my car is dented

گلگیر ماشین من گود افتادگی (غُر) دارد

**dent<sup>2</sup>** (dent) n.

(در چرخ و غیره) دندان

**dent 1-** dentist **2-** dentistry

مخفف: ۱- دندانپزشک ۲- دندانپزشکی

**den.tal** (dent 'l) adj.

۱- وابسته به دندان یا دندانپزشکی، دندانی ۲- (زیان‌شناسی) صامت دندانی (مانند: "th" در this)

**den 'tally**, adv. از نظر دندان، به طور دندانی

\* **dental floss** نخ دندان

**dental hygiene** بهداشت دندان

\* **dental hygienist**

کمک دندانپزشک، بهداشت دندان

**den.ta.il | um** (den tā 'lē əm) n., pl. -il | a

(جانور) نرم تن دریایی (جنس Dentalium)

**den.tate** (den 'tāt ' ) adj.

۱- دندان‌دار (دارای دندان یا پیش‌آمدگی‌های دندان‌سان)، دندانه دار، دندانی ۲- (گیاه) دندانشان، مضرس، دندانه دندانه



DENTATE

**den 'tate 'ly**, adv.

به طور دندانه‌دار، با دندان

**den.ta.tion** (den tā 'shən) n.

۱- داشتن دندان، دندان‌داری، داندانه‌داری، دندانی ۲- (پیش‌آمدگی‌های دندان مانند) دندانه، دندانشانه، تضریس، دندانشانی

\* **dent corn**

(گیاه) ذرت هندی (Zea mays نوع indentata)

**den | ti-** (den 'ti)

پیشوند: ۱- دندان [dentiform] ۲- دندانی، وابسته به دندان یا دندان‌سازی (dento هم می‌گویند - پیش از واژه: dent-) (دندان کوچک)

**den.ti.cle** (den 'ti kəl) n.

یا پیش‌آمدگی کوچک دندان مانند) دندانه، دندانک

**den.tic | u.late** (den tik 'yoo lit) adj.

۱- دندانه‌دار، دندان‌دار ۲- (معماری) دندانه‌دار، کنگره‌دار

۲- (گیاه) دارای دندانهای ریز، ریز دنداندار  
(denticulated هم می‌گویند)

den.tic' u.lately, adv. به طور دندانها یا دنداندار

den.tlc | u.la.tlon (den tik' yōō lā' shən) n.  
۱- دندانچه، دندانک

۲- دندانچه‌داری، دندان‌داری، کنگره‌داری، ریزدندان‌داری،  
تضریس ۳- دندانگی، دندان دندان‌بودن، کنگرگی

den.tl.form (den' tō fōrm') adj.  
(به شکل دندان) دندانیدس

den.tl.frice (den' tō fris) n.

(گرد یا خمیر) دندان پاک‌کن، خمیر دندان، گرد دندان

den.tlg.er.ous (den tij' ēr əs) adj.

۱- دندان‌زا، دندان‌آور ۲- دندان‌دار، دندانچه‌دار، دندان‌دار

den.tll (den' til) n.

(معماری) کنگره، دندان، دندان‌سانه

den.tln (den' tin) n.

(دندان) عاج (زیر مینا)

den.tlst (den' tist) n.

دندان‌پزشک، دندان‌ساز

den.tlst | ry (-rē) n.

دندانپزشکی، دندانسازی

den.tl.tlon (den' tish' ən) n.

۱- دندان‌آوری، دندان‌درآوری ۲- (شماره و طرز قرار

گیری و نوع دندان‌ها در دهان) دندان‌نهاد

den.told (den' toid') adj.

به شکل دندان، دندان‌دیس

den | to.sur.gl.cal (den' tō sūr' ji kəl)

adj. وابسته به دندان پزشکی و جراحی، دندان‌جراحی

D'En.tre.cas.teaux Islands

(dān' trē kas' tō) آبخست کروه

(مجمع‌الجزایر) دانتراکاستو (در جنوب شرقی کینه‌ی نو)

den.ture (den' chər) n.

دندان مصنوعی، (جمع) یک دست دندان (بالا و پایین)

de.nu.cle | ar.ize (dē nōō' klē ər iz' ) vt.

-ized', -iz' ing (کشور یا ناحیه‌ای را)

از سلاح‌های اتمی زدودن، بمب اتم‌زدایی کردن

de.nu' cleari.za' tion, n.

بمب اتم‌زدایی

de.nu.date (dē nōō' dāt') vt. -dat' | ed,

-dat' ing denude ←

de.nu.da.tion (dē nōō' dā' shən) n.

برهنه‌سازی، بی‌گیاسازی

de.nude (dē nōōd', -nyōōd') vt. -nud' | ed,

-nud' ing

۱- لخت کردن، برهنه کردن، عریان کردن ۲- (جانداران و

گیاهان ناحیه‌ای را) معدوم کردن، جاندار زدایی کردن، گیاه

زدایی کردن، زیست‌کشی کردن ۳- (زمین‌شناسی) برهوت

کردن (در اثر فرسایش و سیل و غیره)

de.nu.mer.a | ble (dē nōō' mēr ə bəl) adj.

(ریاضی) شمارا، شمارپذیر

de.nun.ci.a.tlon (dē nun' sē ā' shən) n.

نکوهش، محکوم‌سازی، تقیب ← (denounce)

واسریشگی

de.nun' cia.to' ry (-tōr' ē) or

de.nun' cia' tive (-āt' iv) adj. نکوهشی، انتقادی

Den.ver (den' vər)

شهر دنور (مرکز ایالت کلرادو - آمریکا)

Denver boot (قفل) که پلیس به منظور

تنبیه به چرخ اتومبیل متخلفان می‌زند) چرخ‌بند

de | ny (dē nī', di-) vt. -nied', -ny' ing

۱- انکار کردن، حاشا کردن، ناخستو شدن، واسرنگیدن،

اردان کردن، وی ستودن ۲- تکذیب کردن، منکر شدن ۳- از

آن خود شناختن، عاق کردن، از خود راندن، طرد کردن

۴- راه ندادن، اجازه (ی به کار بردن یا ورود و غیره) ندادن

۵- ندادن، استتکاف کردن، ابا کردن، دریغ داشتن از

۶- (خواهی کسی را) رد کردن، (روی کسی را) زمین

گذاشتن، جواب رد دادن ۷- (مهجور) ممنوع کردن ۸- به

خود حرام کردن

• he denies having killed Massumeh

او قتل مصومه را انکار می‌کند

• he was denied entrance

به او اجازه‌ی دخول داده نشد

• his request was denied

خواهی او اجابت نشد

• to deny oneself (something)

(چیزی را) به خود حرام کردن، به خود اجازه ندادن

de | o.dand (dē' ō dand') n.

(قانون قدیم انگلیس) ملکی که موجب مرگ کسی شده و لذا

برای امور خیریه تحت نظر پادشاه مصادره می‌شد

de | o.dar (dē' ō dār') n.

(گیاه - از ریش‌های سانسکریت) ۱- سدر هیمالیا

(Cedrus deodara) ۲- چوب سدر هیمالیا

de.o | dor.ant (dē' ō dər ənt) adj., n.

ضدبو، بوزدا (به ویژه برای زیر بغل)، بئودورانت

de.o | dor.ize (dē' ō dər iz' ) vt. -lized',

-lize' ing

بو زدایی کردن، بو زدا زدن، بئودورانت زدن

de.o' dori.za' tion, n.

بوزدایی

de.o | dor.lz | er (-lize' ər) n.

بوزدا (به ویژه برای خوشبو کردن اتاق و غیره)، ضدبو، اسپرئ، خوشبو کننده

de.on.tol.o | gy (dē' ān tāl' ə jē) n.

(فلسفه - این اصل اخلاقی: ارزش هر عمل بستگی به تطابق

آن با اصول و قوانین اخلاقی دارد نه به نتیجه‌ی آن) دانش

فرائض اخلاقی، بایسته‌شناسی

de.on.to.logi.cal (dē' ān' tō lāj' i kəl) adj.

بایسته‌شناختی

De | o vo.len | te (dā' ō vō len' tā)

(لاتین) اگر خدا بخواهد، انشاء الله

de.ox | l.dize (dē' āks' ə dīz' ) vt. -dlized',

-dlize' ing

(شیمی) اکسیژن‌زدایی کردن، اکسیدزدایی کردن

de | ox | y- (dē' āks' i)

پیشوند: دارای اکسیژن کمتری از ترکیب اولیه‌ی خود

de.ox | y.cor.tl.cos.ter.one

(dē' āks' i kōr' ti kās' tər ōn' ) n.

(دارو) دی‌اکسی‌کورتیکوسترون (C<sub>21</sub>H<sub>30</sub>O<sub>3</sub>)

**de.ox|y.gen.ate** (dē ăks'ə jə nāt') vt.

-at'ed, -at'ing (شیمی) اکسیژن‌گیری

کردن (به ویژه از خون یا آب یا هوا)، اکسیژن‌زدایی کردن

**de.ox|y.rl.bo.nu.cle|ic acid**

(dē ăks'ə rī'bō nōō klē'ik)

(زیست‌شناسی) اسید دی‌اکسی ریبونوکلیک (DNA)

**de.ox|y.rl.bo.se** (dē ăks'ē rī'bōs) n.

(زیست‌شناسی) دی‌اکسی ریبوز (C<sub>5</sub>H<sub>10</sub>O<sub>4</sub>)

**dep** 1- department 2- departs 3- departure

4- deposed 5- deposit 6- deputy

مخفف: ۱- بخش، دپارتمان ۲- عازم است، می‌رود ۳- رفتن،

(ساعت یا تاریخ) حرکت ۳- مخلوط ۵- سپرده (بانکی)

۶- معاون، جانشین

**de.part** (dē pārt', di-) vi., vt.

۱- رفتن، (جایی را) ترک کردن، (از جایی) حرکت کردن،

عازم شدن، عزیمت کردن، رهسپار شدن ۲- مردن، رحلت

کردن ۳- (با: from) عدول کردن از، روی‌پچیدن از، دور شدن

از، منحرف شدن از ۴- (مهجور) عزیمت، رهسپاری

● he departed for Tabriz او عازم تبریز شد

**de.part|ed** (-id) adj.

۱- رفته، عزیمت کرده، رهسپار (شده) ۲- گذشته، طی شده

۳- مرده، مرحوم، متوفی

● the departed مرده، مردگان، رفتگان

**de.part|ee** (dē'pār tē') n.

(از مکان یا مقام) رفته، عزیمت کرده، مستعفی، رهسپار

**de.part.ment** (dē pārt'mənt, di-) n.

۱- بخش، قسمت، اداره، فرشیتم، (دانشگاه) گروه

۲- وزارتخانه، اداره‌ی کل، سازمان ۳- حوزه‌ی عمل،

زمینه‌ی پژوهش یا کار ۴- (روزنامه یا مجله) ستون هر

روزی، بخش روزانه ۵- (فرانسه و برخی کشورهای

امریکای لاتین) شهرستان، بلوک

● the Chemistry Department of the School of

Sciences at the University of Kansas

بخش شیمی دانشکده‌ی علوم دانشگاه کانزاس

**de.part.men.tal** (dē'pārt mēnt'l) adj.

۱- (وابسته به بخش یا قسمت) بخشی، فرشیمی ۲- (تقسیم

شده به ادارات یا بخش‌های گوناگون) فرشیمدار،

بخش‌بخش، اداره اداره، گروه گروه

به طور بخشی یا فرشیمی

**de.part.men.tal.ism** (-iz'əm) n.

(گرایش زیاده از حد به بخش‌بخش سازی و پیروی از

مقررات هر بخش) فرشیتم گرایشی، بخش‌گرایشی

**de.part.men.tal.ize** (-iz'ə) vt. -ized',

-iz'ing (به بخش‌ها یا ادارات کوچکتر تقسیم کردن)

فرشیتم‌بندی کردن، بخش‌بندی کردن، بخش بخش کردن

**de'part.men'tali.za'tion**, n.

بخش بخش سازی

\* **department store**

فروشگاه بزرگ، فروشگاه چند بخشی

**de.par.ture** (dē pār'chər, di-) n.

۱- رفتن، عزیمت، حرکت (از جایی)، رهسپاری ۲- (با:

from) انحراف، روی‌پچی از، عدول، کژروی ۲- (قدیمی)

مرگ، رحلت، وفات، فوت ۴- (کشتی‌رانی) مسافت خطی

● departure from traditions عدول از سنتها

● her departure from Khoy عزیمت او از خوی

**de.pend** (dē pend', di-) vi.

۱- (بیشتر با: on) بستگی داشتن به، منوط بودن به، موکول

بودن به ۲- (با: on) اطمینان کردن به، به امید (کسی یا

چیزی) بودن، بلگرمی داشتن به، اتکا کردن به (یا داشتن به)،

روی کسی حساب کردن، متکی بودن به ۳- (نادر) آویختن

از، آونگان بودن ۴- (حقوق) معلق بودن، معوق بودن

● I depend on you for advice

من متکی به رهنمودهای شما هستم

● our plans depend on the weather

نقشه‌های ما بستگی به وضع هوا دارد

**de.pend.a|ble** (dē pen'də bəl) adj.

قابل اعتماد، قابل اطمینان، اوستام پذیر

**de.pend'abil'ity** or **de.pend'able.ness**, n.

قابل اعتماد بودن، اطمینان پذیری

به طور قابل اطمینان

**de.pend'ably**, adv.

**de.pend.ence** (dē pen'dəns) n.

۱- وابستگی، بستگی، اتکا، قوام ۲- اطاعت، تبعیت، پیروی

۳- اطمینان، اعتماد، پشت‌گرمی ۴- اعتیاد، خوگیری

(dependence هم می‌نویسند)

**de.pend.en|cy** (dē pen'dən sē) n., pl.

۱- ← dependence

۲- (هر چیز) تابع، پیرو، ثانوی، چیز وابسته ۳- (کشور یا

ناحیه) تحت‌الحمایه، کشور پیرو، کشور تابع ۴- اعتیاد،

خوگیری (dependency هم می‌نویسند)

**de.pend.ent** (dē pen'dənt, di-) adj., n.

۱- وابسته، تابع، پسوا، پایبند، پسمند، در مهار ۲- متکی به،

بلگرم به ۳- تحت تکفل، نان‌خور، عائله ۴- آدم وابسته، آدم

تابع ۵- (مهجور) بخش ثانوی یا کم‌اهمیت‌تر (dependant

هم می‌نویسند) ۶- آویخته، آویزان ۷- معتاد، خورگرفته

● prices are usually dependent on supply

قیمت معمولاً بستگی به عرضه دارد

● Ramin has five dependents including his old

mother با احتساب مادر پیرش، رامین پنج سر عائله دارد

**de.pend'ently**, adv.

به‌طور وابسته

**dependent clause**

(دستور زبان) جمله واره‌ی وابسته، بند وابسته

(subordinate clause هم می‌گویند)

**dependent variable**

(ریاضی) متغیر تابع، دگروراری وابسته

**de.per.son.al.ize** (dē pər'sən əl iz') vt.

فردیت‌زدایی کردن،

تشخص زدایی کردن، کیستی زدایی کردن

**de.per'son.ali.za'tion**, n.

فردیت زدایی، کیستی زدایی

**de.pict** (dē pikt', di-) vt.

۱- تصویر کردن، نشان دادن، نگاره کردن، دیسه کردن

۲- بیان کردن، شرح دادن، هویدا کردن، دیس‌گویی کردن،



- آشکار کردن، شناسا کردن  
**de.pic'tion**, n. ۱- تصویرگری، دیسگری.  
 نگاره‌گری ۲- تصویر، دیسه، نگاره ۳- شرح، بیان، دیس‌گویی  
**de.pic'tor**, n. ترسیم‌کننده، تصویرکننده  
**de.pig.men.ta.tion**  
 (dē'pig mən tā'shən) n.  
 (از بین رفتن یا کم شدن رنگ پوست) پوست رنگ‌زدایی،  
 بی‌رنگ‌شدگی، وارنگی‌گی  
**dep'i.late** (dep'ə lāt') vt. -lat'ed,  
 -lat'ing (با مالیدن اجیبی و غیره) موی زدودن،  
 مو زدایی کردن، اجیبی کشیدن، اِستردن، سِئردن  
**dep'i.la'tion**, n. مو زدائی، اجیبی‌کشی  
**dep'i.la'tor**, n. اجیبی، مو‌زدا  
**de.pil|a.to|ry** (di pil'ə tōr'ē) adj., n., pl.  
 -ries ماده‌ی زداينده‌ی موی بدن،  
 اجیبی، موزدا، موبر، سِئرنده، اِستردگر  
**de.plane** (dē plān') vi. -planed',  
 -plan'ing (از هواپیما) پیاده‌شدن، (هواپیما را) ترک کردن  
**de.plete** (dē plēt', di-) vt. -plet'ed,  
 -plet'ing ۱- تحلیل بردن،  
 فرسودن، کاستن، ته کشیدن، کم‌شدن، کم‌توان کردن  
 ۲- خالی کردن (به طور کلی یا نسبی)، تهی کردن  
**de.ple'tive**, adj. تحلیل رفتی، فرسودپذیر  
**de.ple|tion** (dē plē'shən, di-) n.  
 ۱- کاهش، تقلیل، کم‌سازی، کم‌گری ۲- (نخایر طبیعی یا  
 پولی و غیره) مصرف، ته‌کشی، تهی‌سازی  
**de.plor.a|ble** (dē plōr'ə bəl, di-) adj.  
 تأسف‌آور، اسفانگیز، زار، رقت‌بار  
**de.plor'ably**, adv. به طرز اسفانگیز  
**de.plore** (dē plōr', di-) vt. -plored',  
 -plor'ing ۱- افسوس خوردن،  
 آو خ گفتن، دژمان شدن، هیاه کشیدن، دریغ گفتن، زاریدن  
 ۲- اظهار تأسف کردن، اسفناک خواندن، رقت‌بار دانستن،  
 نالیدن ۳- محکوم کردن، مردود دانستن، تأیید نکردن  
 ● he deplored the pollution on the gutters in  
 Tehran  
 الودگی جوی‌های تهران برایش اسفانگیز بود  
**de.plor'er**, n. ۱- تأسف‌خورنده ۲- مردود کننده  
**de.ploy** (dē plōi', di-) vt.  
 ۱- (ارتش) آرایش نظامی دادن، رزم‌آرای کردن، (قشون را)  
 گستردن، صف‌آرایی کردن یا شدن، مستقر کردن یا شدن،  
 جایگیر شدن یا کردن ۲- (مجازی) جایگزین کردن یا شدن  
**de.ploy'ment**, n. رزم‌آرایی،  
 آرایش نظامی، موضع‌گیری، گسترش، صف‌آرایی، استقرار  
**de.plume** (dē plūm') vt. -plumed',  
 -plum'ing ۱- (پرند را) پرکندن، بی‌پر کردن ۲- (مجازی) از شأن و  
 بزرگی انداختن، پر کسی را چیدن، خوار و زبون کردن، از  
 باد و فیس انداختن  
**de'plu.ma'tion**, n. پرکنی، پرزدایی

- de.po.lar.ize** (dē pō'lar īz') vt. -ized',  
 -iz'ing  
 دی‌لاریزه کردن، واقطبی کردن، واقطبدین، واسرال کردن  
**de.po'lar.i.za'tion**, n. قطبش‌زدایی، واقطبش، واسرالی  
**de.po'lar.iz'er**, n. واسرال‌گر، واقطبی‌کننده  
**de.po.lt|i.cize** (dē'pə lit'ə siz') vt.  
 -cized', -ciz'ing  
 سیاست‌زدایی کردن، از سیاست به دور نگهداشتن  
**de.pone** (dē pōn') vt., vi. -poned',  
 -pon'ing (قدیمی - با خوردن سوگند)  
 گواهی دادن یا اظهار داشتن، شهادت رسمی دادن  
**de.pon.ent** (dē pōn'ənt) adj., n.  
 ۱- (دستور زبان یونانی و لاتین) وابسته به افعال دارای  
 وجه مجهول ۲- (دستور زبان) مجهول‌نما ۳- (حقوق)  
 استشهاددهنده، گواه (با سوگند و امضا)، affiant  
**Dep|o-Pro.ve|ra** (dep'ō prō ver'ə)  
 دی‌و پرورا (نام تجاری نوعی پروژسترون  $C_{24}H_{34}O_4$ )  
**de.pop|u.late** (dē pāp'yə lāt') vt.  
 -lat'ed, -lat'ing ۱- چپیره‌زدایی کردن، مردم‌زدایی کردن، از جمعیت کاستن  
**de.pop'u.la'tion**, n. چپیره‌زدایی، کاستن جمعیت  
**de.pop'u.la'tor**, n. چپیره‌زدا، جمعیت‌گاه  
**de.port** (dē pōrt', di-) vt.  
 ۱- رفتار کردن، سلوک کردن (معمولاً با: oneself) ۲- (از)  
 کشور میزبان) اخراج کردن  
**de.port.a|ble** (-ə bel) adj.  
 ۱- اخراج‌پذیر (از کشور میزبان) ۲- (خطا یا گناه) مستلزم  
 اخراج، مستحق اخراج  
**de.por.ta.tion** (dē'pōr tā'shən) n.  
 اخراج (از کشور میزبان)  
**de.port.ee** (dē'pōr te') n. شخص اخراج شده  
 (از کشور میزبان)، شخص اخراجی (یا در شرف اخراج)  
**de.port.ment** (dē pōrt'mənt, di-) n.  
 رفتار، سلوک، طرز برخورد  
**de.pos|al** (dē pō'zəl) n.  
 ۱- خلع (از مقام)، عزل (از سلطنت و غیره)، معزول‌سازی  
 ۲- deposition  
**de.pose** (dē pōz') vt., vi. -posed',  
 -pos'ing  
 ۱- (به ویژه از سلطنت) عزل کردن، معزول کردن، خلع  
 کردن، (از کار) برکنار کردن، ولگماردن ۲- (قدیمی) رها  
 کردن، زمین گذاشتن، قرار دادن ۳- (حقوق) گواهی دادن (با  
 قید سوگند)، (رسماً) شهادت دادن، استشهاد نامه دادن  
**de.pos'able**, adj. معزول‌کردنی، برکنار‌کردنی  
**de.pos|it** (dē pāz'it) vt., n.  
 ۱- سپردن، (به حساب بانکی) ریختن، واریز کردن، (چک) به  
 حساب گذاشتن ۲- سپرده (بانکی و غیره)، مبلغ به حساب  
 ریخته شده، وجه امانی ۳- ودیعه، وجه‌الضمان، سپردگانی،  
 گروی، بیعانه، وثیقه ۴- سپارش، به حساب ریزی، واریز،  
 ودیعه‌پردازی، امانت سپاری ۵- ودیعه دادن، (پول) گروی

دادن، پیش قسط دادن، سپردگانی دادن، پیش پرداخت کردن، بیعانه دادن، وثیقه گذاشتن ۶- به جا گذاشتن، قرار دادن، از خود باقی گذاشتن ۷- رسوب کردن، تنشیدن شدن یا کردن، دُرده بستن، فرو گذاشت کردن، لِرِد بستن ۸- رسوب، تنشیدن، ته نشست، فرو گذاشت، دُرده، لِرِد، نهشت ۹-  
depository

- a deposit of \$ 100 to my bank account

ریختن صد دلار به حساب بانکی من

- deposit account حساب سپرده
- he deposited the book on the table

او کتاب را روی میز قرار داد

de.pos|l.tar|y (dē pāz'ə ter'ē) n., pl.

- tar'les (شخص) گنجور، ودیعه‌پذیر، (بانک و شرکت و غیره) ودیعه‌گاه، سپرده‌گاه، کروگاه، سپارشگاه ۲-  
depository

dep|o.si.tion (dep'ə zish'on) n.

- ۱- خلع، عزل، برکناری، معزول سازی ۲- گواهی، شهادت، گواهی‌دهی ۳- ریختن (به حساب بانکی)، سپارش، واریز ۴- تنشیدن، ته‌نشست، شهادت‌نامه، سوگندنامه ۵- (حقوق) استشهاد، شهادت‌نامه، سوگندنامه

de.pos|l.tor (dē pāz'ət ər, di-) n.

- کذارنده (وجه به حساب بانکی)، سپارشگر، سپارگر، سپارنده، ودیعه‌گذار، سپرده‌گذار

de.pos|l.to|ry (dē pāz'ə tōr'ē, di-) n.,

- pl. -ries انبار (امانت)، سپارشگاه، ودیعه‌گاه،

کروگاه ۲- گنجور، امین، ودیعه‌نگهدار، سپارش‌دار

de.pot (dē'pō; dep'ō) n.

- ۱- انبار (به ویژه انبار کالا و محمولات)، مخزن، انباشتگاه، نشینه ۲- (در اصل) ایستگاه بارگیری، ایستگاه راه‌آهن، ایستگاه اتوبوس ۳- (ارتش) انبار تجهیزات ۴- (ارتش) آمانگاه

- an ammunition depot انبار مهمات

de.prave (dē prāv', di-) vt. -praved',

-prav'ing

- ۱- (از نظر اخلاقی) منحرف کردن، کژ راه کردن، هزّه کردن، فاسد کردن ۲- (مهجور) بی‌آبرو کردن، بدنام کردن

de.prav'er, n. منحرف کننده، گمراه کننده

de.praved (-prāv'd') adj. (از نظر اخلاقی)

- منحرف، فاسد، کژراه، هزّه، فاول، ترادامن، پتیاره، بد، منقط

de.prav'edly (di prāv'id lē) adv.

به طور گمراهی‌آمیز

de.prav.l|ty (dē prāv'ə tē, di-) n., pl.

-l|ties (اخلاقی) انحراف:

فساد، کژراهی، هزژی، فاولی، ترادامنی، پتیارگی، بدی

de.pre.cate (dep'rə kāt') vt. -cat'ed,

-cat'ing

- ۱- مذموم دانستن، نکوهیده دانستن، بد دانستن، زشت خواندن، قبیح خواندن، ناروا دانستن، نهی کردن ۲- ناچیز شمردن، کوچک شمردن، خوار کردن

۳- (قدیمی) از طریق دعا در رفع شرکوشیدن

dep're.cat'ingly, adv. به طرز نهی‌آمیز

dep're.ca'tion, n. مذمت، نکوهش، نهی

dep're.ca'tor, n.

dep.re.ca.to|ry (dep'rə kə tōr'ē) adj.

- ۱- نکوهشی، وابسته به تقبیح و زشت دانی، نهی‌آمیز ۲- پوزش‌آمیز، پوزشی، معذرت‌آمیز ۳- ناچیز شمارانه، قدرناشناسانه (deprecativ) هم می‌نویسند

de.pre.ci.a'ble (dē prē'shē ə bəl) adj.

از ارزش افتادنی، تنزل‌پذیر، استهلاک‌پذیر

de.pre.ci.ate (dē prē'shē āt') vt., vi.

-at'ed, -at'ing

۱- از ارزش انداختن یا افتادن، (ارزش) تنزل کردن یا دادن، کم بها کردن یا شدن، استهلاک پیدا کردن (مخالف: appreciate) ۲- ناچیز شمردن، حقیر شمردن، دست کم گرفتن، خوار کردن، کوچک شمردن، قدرناشناسی کردن، ارج کاهی کردن

- each year, a factory's machinery depreciates about five percent

هر ساله ماشین‌آلات کارخانه پنج درصد استهلاک پیدا می‌کند

de.pre'cia'tor, n.

de.pre'cia.to|ry (-shē ə tōr'ē) or

de.pre'cia'tive (-shē āt'iv) adj.

۱- استهلاکی، تنزلی ۲- تقهیر‌آمیز

de.pre.ci.a'tion (dē prē'shē ā'shən) n.

۱- استهلاک، هزینگی استهلاک، مبلغ استهلاک، ارزش کاست، افت ارزش ۲- (کم شدن قدرت خرید پول) ارزش کاهی، تنزل قدرت خرید ۳- ناچیز شماری، ارج کاهی، حقیرپنداری، حقیر، خوارسازی

dep.re.date (dep'rə dāt') vt., vi.

-dat'ed, -dat'ing

(نادر) چاپیدن، چپاول کردن، تاراج کردن، غارت کردن

dep're.da'tor, n.

چپاولگر، غارتگر

depre.da.tory (dep'rə də tōr'ē) adj.

وابسته به غارت، چپاول (گران)

dep.re.da.tion (dep'rə dā'shən) n.

۱- چپاول، تاراج، یغما، غارت ۲- ویران‌سازی، ویرانگری

de.press (dē pres') vt.

۱- فروفشردن، (به سوی پایین) فشار دادن، پایین فشردن

۲- افسرده کردن، غمگین کردن، محزون کردن، ماتمکین کردن، بلتنگ کردن ۳- (ارزش و قیمت و مقدار) کاستن، کاهش دادن، تنزل دادن، پایین آوردن، کم کردن، کاسته کردن ۴- (از نیرو یا کنشوری چیزی کاستن) ضعیف کردن، کساد کردن (بازار چیزی)، دچار رکود کردن، بی‌رونق کردن

۵- (موسیقی) صدا را ریزتر کردن

- depress the button and wait for the elevator

دکمه را فشار بده و صبر کن تا آسانسور بیاید

• rain and clouds depress her

باران و ابر او را دل‌تنگ می‌کند

de.press'ing, adj.

افسرده کننده، یأس آور، غم‌افزا، افسرده‌گر

de.press'ingly, adv.

به‌طور افسرده کننده

de.pres.sant (dē pres'sant) adj.

(دارو) افسرده‌گر، کندساز، آرامبخش (کاهنده‌ی میزان فعالیت اعصاب یا عضلات)

**de.pressed** (dē prest') adj. ۱- فروغشده، فشرده (به سوی پایین) ۲- (میزان و درجه و مکان و شدت) پایین رفته، فرورفته، کاسته، کم شده ۳- (در اثر فشار) پهن شده، مسطح شده، تو رفته، گود افتاده ۴- افسرده، غمزده، محزون، ماتمکین، دلتنگ ۵- فقیر، دچار بیکاری (یا کسادی و غییره)، دچار رکود ۶- (گیاه) تخت، پهنیده ۷- (جانور) عریض (دارای طول کمتری از عرض)، خپله

● the country's economy was badly depressed

اقتصاد کشور به طور بدی دچار رکود شده بود

**de.press.ible** (dē pres'ə bəl, di-) adj.

۱- فروغشردنی ۲- افسرد پذیر، اندوه پذیر

**de.pres.sion** (dē presh'ən) n.

۱- فروغشردگی، فروغشارش، فشار ۲- فرورفتگی، تورفتگی، گودال، چاله، گودی، حفره، گودشدگی، ورطه ۳- غم، اندوه، حزن، دلتنگی، تاسه، تلواسه ۴- (روانپزشکی) افسردگی، دپرسیون، افسرده‌روانی ۵- کاهش، فروکاستی، کسادی، رکود، بی‌روفتی، تنزل ۶- (اقتصاد) دوران رکود اقتصادی، بحران اقتصادی، کسادی بازار ۷- فروروی، پایین روی ۸- (پزشکی - کاهش فعالیت اندام) کم‌گنشی، رامش ۹- (هواشناسی - کاهش فشار بارومتری یا اتمسفری) فروبار ۱۰- (ناحیه‌ای که فشار بارومتری آن نسبتاً کم است) بخش فروبار ۱۱- (نجوم) انخفاض ۱۲- (سلاحی و نقشه‌برداری - زاویه‌ای که هر چیز واقع در زیر افق با افق می‌سازد) پستی، فرونشینی

● Her depression is due to her father's death

افسردگی او به خاطر فوت پدرش است

● the depressions on the surface of the moon

فرورفتگی‌های سطح ماه

● too much inflation can cause an economic depression

تورم زیادی می‌تواند موجب بحران اقتصادی گردد

### Depression glass

ظروف و اشیاء شیشه‌ای که در سال‌های رکود اقتصادی امریکا تولید شده و امروزه نوعی عتیقه محسوب می‌شود

**de.pres.sive** (dē pres'iv, di-) adj., n.

۱- غم‌افزا، حزن‌انگیز، اندوه‌آور ۲- (روان‌پزشکی - وابسته به اندوه‌ساری) اندوه‌سارانه، افسرده‌ساز، افسردگی‌انگیز ۳- افسرده، افسرده‌روان

**de.pres'sively**, adv.

به طور افسرد کننده

**de.pres|so.mo.tor** (di pres'ō mō'tər)

adj., n. ۱- (دارو - کاهنده‌ی فعالیت

جنبشی اندام) جنبشکاه، کندساز ۲- داروی جنبشکاه

**de.pres.sor** (dē pres'ər) n.

۱- (شخص یا چیزی که به پایین فشار می‌دهد) فروفشار، فشارنده، فشارگر، فشارآور ۲- (کالبدشناسی) عضله‌ی پایین برنده، فروفشارنده، زیربر، فروبرنده ۳- (جراحی - اسبابی که کنار می‌زند) کنارزن، کنارکننده، راه‌کنش ۴- (کالبدشناسی - عصبی که در صورت انگیزش فعالیت بخشی از بدن را کم می‌کند) گشکاه

**dep.ri.va.tion** (dep'rə vā'shən) n.

۱- محرومیت، بی‌بهرگی، ناکامی، بی‌بهره‌سازی ۲- از دست

دادگی، از دست رفتگی، فقدان

**dep'ri.va'tional**, adj. وابسته به محرومیت یا ناکامی

**de.prive** (dē priv') vt. -prived', -priv'ing

۱- محروم کردن، به زور گرفتن، بی‌نصیب کردن، بی‌بهره کردن، ناکام کردن، سلب کردن ۲- (از شغل به ویژه مشاغل روحانی) برکنار کردن

● he deprived the prisoners of food

او زندانیان را از غذا محروم کرد

**de.prived** (-prīvd') adj. ۱- محرومیت‌کشیده،

مسکین، فقیر ۲- محروم، توأم با محرومیت

**depro.fun.dis** (dā'prō foon'dis) لاتین -

(از اعماق) ۱- (با) اندوه ژرف ۲- (D بزرگ) سرود مذهبی شماره‌ی ۱۲۰ (در متن Douay شماره‌ی ۱۲۹ است)

**\* de.pro.gram** (dē prō'gram') vt.

-grammed' or -gramed', -gram'ming or

-gram'ing برنامه‌زدایی کردن (زدودن اعتقاداتی که در

اثر تبلیغ یا شستشوی مغزی در کسی ایجاد شده است)

**dep.side** (dep'sīd') n.

(شیمی) دیسید (انواع انیدریدهای مشابه استرها)

**dept 1-department 2- deputy**

مخفف: ۱- بخش، بیارتمان ۲- معاون، نماینده

**depth** (dɛpθ) n.

۱- ژرفا، ژرفی، عمق، گودی ۲- (رنگ) سیری، تیرگی

۳- (سکوت یا احساسات یا اندیشه) شدت، قرط ۴- (صدا)

بمی ۵- (بحیوچه، شور، در) وسط ۶- (معمولاً جمع) در ته و

تسو (ی چیز،ی)، اندرونگاه، ژرفنا ۷- پستی، فلاکت

۸- (تیم‌های ورزشی و غیره - تعداد افراد ذخیره یا رزرو)

ژرفای گروه ۹- (عقل و دانش و غیره) زیادی

● an old ship was discovered at the ocean's depths

یک کشتی قدیمی در اعماق اقیانوس کشف شد

● in depth به طور عمیق، ژرفمنده، ژرفند، دقیق و کامل، ژرف

**depth gauge** (or bomb)

(ارتش) خرج ژرفنا، بمب زیرآبی

**depth perception**

(توانایی دیدن چیزها به طور سه وجهی یعنی دراز و پهن و

ژرفای هر چیز) ژرفا دریایی، ادراک عمق

**depth psychology**

(بخشی از روان‌شناسی که با ضمیر ناخودآگاه سروکار

دارد) روان‌شناسی ژرفایی، روان‌شناسی ناخودآگاه

**dep|u.rate** (dep'yō rāt') vt. -rat'ed,

-rat'ing بی‌غش کردن، تخلیص کردن، ناب کردن، پالودن

**dep|u.ta.tion** (dep'yō tā'shən) n.

۱- دادن نمایندگی یا وکالت، گسیل، گمارش، نمایندگی

۲- هیئت نمایندگان، گروه نمایندگی

**de.putē** (dē pyōt') vt. -put'ed, -put'ing

۱- نمایندگی دادن به، نماینده کردن، وکیل کردن، وکالت

دادن به ۲- به جانشینی خود برگزیدن، نماینده‌ی خود کردن

**dep|u.tize** (dep'yō tīz') vt., vi. -tized',

-tiz'ing ۱- به نمایندگی

برگزیدن، به معاونت برگزیدن ۲- به نیابت (از سوی کسی)

عمل کردن، (نمایندگی) به عهده گرفتن، جانشین کسی بودن  
dep|u.ti.za'tion, n. (به نمایندگی یا معاونت) گزینش

dep|u.ty (dep'yoo tē) n., pl. -ties adj.

۱- نماینده، وکیل، جانشین، معاون، قائم مقام ۲- (فرانسه و ایتالیا و چند کشور دیگر) نماینده‌ی مجلس، وکیل پارلمان

De Quin.cej (də kwɪn'sē), Thomas 1785-1859  
تاماس یکوینسی (نویسنده‌ی انگلیسی)

de.rac|i.nate (dē ras'ə nāt') vt.

-nat'|ed, -nat'|ing

از ریشه کردن، بُن گن کردن، ریشه کن کردن، بیخ کن کردن  
de.rac'i.na'tion, n. از ریشه کنی، بن کنی

de.rall (dē rāl') vt., vi.

(قطار راه‌آهن) از خط خارج کردن یا شدن

de.rail'ment, n.

خروج از خط، اختلال

de.rail.leur (də rāl'ēr) n.

(در دوجرخه‌های دنده‌دار) دنده عوخی کن

de.range (dē rānj', di-) vt. -ranged',

-rang'ing ۱- مغشوش کردن، درهم و برهم کردن،

ناپسامان کردن، آشفته کردن، به هم ریختن ۲- دیوانه کردن

de.ranged', adj.

دیوانه، مجنون، دیوانه‌وار

de.range'ment, n.

اختلال مشاعر، دیوانگی

de.rate (dē'rāt') vt. -rat'ed, -rat'ing

(نیروگاههای برقی و غیره) از میزان تولید کاستن

Der.by (dər'bē) n., pl. -bies

۱- شهر بری (در ناحیه‌ی بری شایر - انگلیس)

۲- مسابقه‌ی اسبدوانی (ویژه‌ی اسبهای سه ساله که هر

ساله در ایالت Surrey در انگلیس برپا می‌شود) ۳- هر

مسابقه‌ی اسبدوانی ویژه‌ی اسبهای سه ساله (به ویژه:

Kentucky Derby) ۴- مسابقه‌ای که شرکت در آن برای

همه آزاد است ۵- (D کوچک) کلاه شاپو (لبه باریک)

Der.by.shire (dər'bi shir)

بخش بری شایر (در مرکز انگلیس)

\* de.re|al|i.za.tion (dē rē'al i zā'shən)

n. از دست دادن قوه‌ی ادراک (مثلاً در اثر مواد مخدر)

\* de.reg|u.late (dē reg'yə lāt') vt.

-lat'|ed, -lat'|ing

قانون زدایی کردن (برداشتن مقررات و قانون‌های حاکم بر

امری)، داتی زدایی کردن

de.reg'u.la'tion, n.

قانون زدایی، رفع ممنوعیت

Der.ek (der'ik)

اسم خاص مذکر (Derrick هم می‌نویسند)

der.e|llct (der'ə likt') adj., n.

۱- دورافتده، ترک شده، رها شده، واهشته، بی‌صاحب، ول

شده، ول، متروکه، ویران ۲- وظیفه‌شناسی، مسامحه کار،

پرویشگر، ولنگار، سست کار، کوتاه‌کار ۳- ولگرد، بیکاره،

مطروده ۴- (زمینی که به خاطر پسروری آب آشکار شود)

زمین لخت، نوزمین، زمین یافته

der.e|llc.tion (der'ə lik'shən) n.

۱- دورافتگی، دوراندازی، ترک، متروکه سازی، واهستگی،

ول شدگی، بی‌صاحبی، ویرانی، ترک شدگی ۲- قصور،

کوتاهی (در انجام وظیفه)، پرویش، مسامحه، ولنگاری،

سست کاری، کوه کاری ۲- (حقوق) به دست آوردن زمین

به خاطر عقب‌نشینی آب دریا و غیره، زمین یافتن

de.ride (di rīd') vt. -rid'|ed, -rid'|ing

به باد تمسخر گرفتن، خندیدن به، مسخره کردن، ریشخند

کردن، استهزا کردن، مچل کردن، دست انداختن

• the candidate derided his opponent's policies

نامزد انتخابات میاسته‌های رقیب خود را مورد استهزا قرار داد

de.rid'er, n.

مسخره کننده، مچل ساز

de.rid'ingly, adv.

به طور تمسخرآمیز

de.ri.gueur (də rē gēr')

(فرانسه) ۱- طبع موازین ادب و حسن رفتار، مؤدبانه

۲- طبع آخرین مد روز، شیک

de.ri.slion (di rizh'ən) n.

۱- تمسخر، خندیدن به (از روی تحقیر)، ریشخند، استهزا،

مچل کردن ۲- (نادر) شخصی یا چیز مورد تمسخر

de.ri.sive (di rī'siv, -ziv) adj.

۱- تمسخرآمیز، مسخره‌آمیز، استهزا آمیز ۲- مسخره‌انگیز،

مچل کننده، تمسخر انگیز (derisive هم می‌گویند)

• his derisive remarks about my ears

اظهارات تمسخرآمیز او درباره‌ی گوش‌های من

de.ri'sively, adv.

از روی تمسخر

de.ri'sive.ness, n.

تمسخر(آمیزی)، استهزا

der|i.va.tion (der'ə vā'shən) n.

۱- اشتقاق، شاخه‌گیری، ریشه‌گیری از، فراگرد ۲- اصل،

نسب، تبار، مبدأ ۳- مشتق، هرچیز اشتقاق یافته

۴- سرچشمه، مأخذ، ریشه، خواستگاه ۵- (زبان‌شناسی)

ریشه‌یابی، ولج‌ریشه‌شناسی، واژه‌شناسی (etymology هم

می‌گویند) ۶- (زبان‌شناسی - دستور زبان زایشی) فرآیند

جمله‌سازی ۷- (دستور زبان) وندافزایی (ساختن واژه‌ی

جدید با افزودن وند به ریشه‌ی واژه - مثلاً ساختن warmth

از (warm) ۸- (ریاضی) مشتق‌گیری، جدامدگیری

• the derivation of "check" from "Shah" is certain

اشتقاق واژه‌ی «چک» از «شاه» محقق است

der'i.va'tional, adj.

اشتقاقی

de.riv|a.tive (də rīv'ə tiv) adj., n.

۱- مشتق شده، اشتقاقی، ریشه‌گرفته از، فرآمده، فرآمدی،

فراگردی، مأخذ ۲- غیراصلی، فرعی، غیر اصل، تقلیدی

۳- (شیمی - ماده‌ای که از راه تغییرات شیمیایی از ماده‌ی

دیگری مشتق شده است) فرآمده ۴- (زبان‌شناسی - واژه‌ای

که از راه وندافزایی از واژه دیگر مشتق شده است) سرشته،

مشتق ۵- (ریاضی) وامد، جدامد، مشتق

de.riv'atively, adv.

به طور اشتقاقی

de.rive (di rīv') vt. -rived', -riv'ing vi.

۱- ناشی شدن، مشتق شدن، اشتقاق یافتن، فرآمد شدن،

فراگرد کردن یا شدن ۲- استنباط کردن، استنتاج کردن،

پی‌بردن، نتیجه‌گیری کردن ۳- وجه اشتقاق چیزی را نشان

دادن، (واژه) ریشه‌یابی کردن، ولج‌ریشه‌یابی کردن

۴- (شیمی - ماده‌ای را از ماده‌ی دیگر گرفتن) فرآمد کردن،

مشتق کردن

● Asgar derives satisfaction from helping others

کمک به دیگران عسگر را اکتان می‌کند

● the word "check" is derived from the Persian word "Shah" «چک» از واژه‌ی فارسی «شاه» ریشه گرفته است  
de.riv'able, adj. اشتقاق‌پذیر، فراکردی

de.riv'er, n. فراگردگر، مشتق‌کننده

-derm (dærm) [endoderm] پوست، پوشش

der|ma' (dæ'r mə) n. dermis ←

der|ma² (dæ'r mə) n. kishke ←

\* der|ma.bra.sion (dæ'r mə brā'zhən)

n. (پزشکی) پوست خراشی

der.mal (dæ'r məl) adj.

(وابسته به پوست بدن یا روپوست آن) پوستی، روپوستی

der.map.ter|an (dæ'r map'tər ən) n.

earwig ←

der.ma.ti.tis (dæ'r mə tīt'is) n.

(پزشکی) آماس‌پوست، ورم پوست، التهاب پوست

der|ma|to- (dæ'r mə tō) پیشوند: پوست

(dermat- (انسان یا جانور) [dermatology] (پیش از واژه: dermat-)

der.ma.to.gen (dæ'r mə tə jən) n.

(زیست‌شناسی) پوست‌زا

\* der.ma.to.glyph.ics

(dæ'r mə tō glif'iks) n.pl.

(پزشکی) - بررسی طرح پستی و بلندی‌های پوست برای

تشخیص بیماری (پوست نقش‌شناسی، کف شناسی)

der'ma.to.glyph'ic, adj. پوست نقش‌شناختی

der.ma.tol.o|gy (dæ'r mə təl'ə jē) n.

پوست پزشکی

der'ma.to.log'ic (-tə lāj'ik) or

der'ma.to.log'i.cal (-lāj'i kəl) adj.

پوست شناختی

der'mat.ol'o.gist, n.

پوست پزشک، پزشک امراض پوست

der.ma.tome (dæ'r mə tōm) n.

(جنین مهره‌داران) یرماتوم

der.ma.to.phyte (dæ'r mə tō fit) n.

(زیست‌شناسی) پوست روی، پوست رُست

der.ma.to.plas|ty (-plas'tē) n.

(جراحی زیبایی) نو سازی پوست، ترمیم پوست

der.ma.to.sis (dæ'r mə tō'sis) n., pl.

-to'ses'

(پزشکی) بیماری پوستی، پوستاک، اختلال پوستی

der.mes.tid (dæ'r mes'tid) n.

(جانور) سوسک چرمخوار (تیره‌ی Dermestidae)

der.mic (dæ'r'mik) adj.

dermal ←

der.mis (dæ'r'mis) n.

(کالبدشناسی) میانپوست، پوست، پوست حقیقی یا کوریوم

der|mo- (dæ'r'mō)

(derm- پوست (هم‌معنی dermato - پیش از واژه: derm-)

der.mold (dæ'r'moid) adj.

۱- پوست مانند، پوست‌سان ۲- شبه پوستی

der.mop.ter|an (dæ'r mǎp'tər'ən) n.

← flying lemur

der.nier.crl (der nyā krē')

(فرانسه) آخرین حرف (یا فریاد)، آخرین شد

der|o.gate (der'ə gāt') vt., vi. -gat'ed,

-gat'ing

۱- (با from) کاستن از (جنبه‌های خوب)، نیکوکامی کردن

۲- خود را خوار و خفیف کردن، آبروی خود را بردن، خیط

کردن، نکوهیدن ۲- (قدیمی) معیوب کردن

der|o.ga.tion (der'ə gā'shən) n.

۱- تضعیف (قدرت یا موقعیت)، ناتوان‌سازی، کم‌توان‌سازی،

کاهش (اعتبار و مقام) ۲- بی‌آبرویی، خوار سازی، خفت،

نکوهش، بدگویی ۲- تنزل رتبه، خودکوچک‌سازی

de.rog|a.to|ry (di ræg'ə tōr'ē) adj.

بی‌آبروکننده، تحقیر کننده، خوار کننده، خفت‌آمیز، موهن،

کاهنده (ی آبرو و مقام) (derogative هم می‌گویند)

● his derogatory words about my books

حرف‌های موهن او درباره‌ی کتاب‌های من

de.rog'a.to'ri.ly, adv. به طور تحقیرآمیز یا خوارکننده

der.rick (der'ik) n.

۱- دکل حفاری، دکل چاه نفت،

منجنیق، یریک، بزرگ دکل ۲- دکل

جرقیل، جرقیل، بالا کش، بردار، بار

بردار

Der.rl|da (də rē'də),

Jacques (zhāk) 1930

ژاک دریدا (فیلسوف فرانسوی)

der.rl|ère (der'ē er') n.

کپل، کون

der|ring-do (der'ing dōd) n.

بزن بهادری، تهور، دل و جرئت

\* der.rin.ger (der'in jər) n.

(طیانچه‌ی لوله کوتاه) برینجر

der.rls (der'is)n.

(گیاه) یریس (جنس Derris که از ریشه‌ی آنها

rotenone به‌دست می‌آید - بومی هند)

Der|ry (der'ē)

London-derry ←

der.vish (dæ'r'vish) n.

(از ریشه‌ی فارسی) درویش، قلندر

de.sa.cral.ize (dē sā'krə līz') vt. -ized',

-iz'ing

نامقدس کردن، از تقدس انداختن

de.sa'cral.i.za'tion, n.

نامقدس سازی

de.sal|i.na.tion (dē'sal'ə nā'shən) n.

نمک‌زدایی (به ویژه نمک‌زدایی آب دریا برای نوشیدنی

کردن آن) (desalinization هم می‌نویسند)

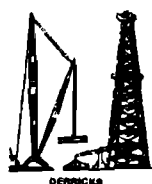
de'sal'i.nate' (-sal'ə-) -nat'ed, -nat'ing,

vt.

نمک زدایی کردن، نمک گیری کردن

de'sa'lin.ize' (-sal'ə nīz') -ized', -iz'ing,

vt. desalinate ←



\* **de.salt** (dē sòlt', dē') vt.

نمک‌زدایی کردن (به ویژه از آب دریا)

**des.cant** (des'kánt') n., vi.

۱- (موسیقی قرون وسطی) آواز دو نفره، زیرترین صدای آواز، سوپرانو، آهنگ فرعی ۲- (موسیقی) آهنگ یا سرود متنوع ۳- تفسیر، نقد، خطابه ۴- (با: on یا upon) مورد بحث و تفسیر طولانی قرار دادن (کتبی یا شفاهی) ۵- آهنگ فرعی را نواختن (یا خواندن) ۶- آواز خواندن

**Des.cartes** (dā kárt'), René (rə nā') 1596-1650  
رنه دکارت (فیلسوف و ریاضیدان فرانسوی)

**de.scend** (dē send', di-) vi., vt.

۱- (از جای بالاتر به جای پایین‌تر رفتن) پایین رفتن، نزول کردن، فرود آمدن، هبوط کردن، به زیر رفتن ۲- سیر نزولی کردن ۳- سرازیر شدن یا بودن، زیر سوی بودن، زیر راستا بودن، فروسوی بودن، شیب داشتن ۴- (معمولاً با فعل: to be) از نسل یا تخمه ... بودن، سرچشمه گرفتن از ۵- (از طریق وراثت و غیره) رسیدن به ۶- (با: to) تن در دادن به، افتادن به (مثلاً روزگار بد)، به خود هموار کردن ۷- (با: on یا upon) برکسی نازل شدن (مثل اجل معلق)، سرکسی خراب شدن (مثل مهمان ناخوانده)، سرکسی ریختن، یورش بردن ۸- (نجوم) به سوی افق حرکت کردن، افول کردن، فرو شدن ۹- (موسیقی) به گام زیرین رفتن ۱۰- فرار رسیدن

● Ahamd descended the stairs slowly

احمد به آهستگی از پله‌ها پایین آمد

● he is descended from Nader Shah

او از نسل نادرشاه است

**de.scend'ible**, adj.

**de.scend.ant** (dē sen'dənt) adj., n.

۱- نزولی، فروسوی، زیرسوی، نازل، فرودی، شیبدار (descendent هم می‌نویسند) ۲- نواده، ازتبار (کس یا قوم بخصوص)، خلف، (جمع) اعقاب، نبره ۲- (چیزی که از چیز دیگر ناشی شده است) پیامد، نتیجه، نسل بعدی

● I am a descendant of Nayeab Hossein

من یکی از نبره‌های نایب حسین هستم

**de.scend|er** (dē sen'dər, di-) n.

۱- (شخص یا چیز) نزول کننده، زیرسویگر، فروسویگر ۲- (چاپ و خط‌نویسی) حروف فروروی (مثل q و y) که از حروف دیگر بیشتر به پایین امتداد می‌یابند، بخش زیرین این حروف

descender

**de.scent** (dē sent', di-) n.

۱- نزول، فرود، فرو روی، پایین روی، زیرروی، فروشد ۲- تبار، نسب، تخمه، نسل، پرور ۳- سرازیری، فروسویی، زیرسویی، شیب ۴- راه سرازیر، راه پرشیب ۵- (با: on یا upon) یورش، حمله‌ی ناگهانی، خراب شدن سرکسی، سر زده رفتن ۶- انحطاط، سقوط، زوال، افول ۷- تن در دادن، افتادن (مثلاً به روزگار بد)، به خود هموارسازی، پست‌سازی ۸- (حقوق) رسیدن (ملک به کسی از راه ارث بردن)

● our descent from Towchal took two hours

پایین آمدن ما از توچال دو ساعت طول کشید

\* **de.scram.ble** (dē skram'bəl) vt. -bled, -bling

unscramble ←

de.scram'bler, n.

unscrambler ←

**de.scribe** (di skrib') vt. -scribed', -scrib'ing

۱- شرح دادن، تعریف کردن، باز نمود کردن ۲- وصف کردن، توصیف کردن، شناسا کردن ۳- رسم کردن، ترسیم کردن

de.scrib'able, adj.

وصف کردنی، شرح دادنی

de.scrib'er, n.

شارح، توصیف کننده

**de.scrip.tion** (di skrip'shən) n.

۱- شرح، تعریف، باز نمود، وصف، توصیف، شناساسازی، وستی، گواش سازی ۲- متن توصیفی، بازگویی ۳- جور، قسم، گونه، نوع ۴- ترسیم، کشیدن

**de.scrip.tive** (di skrip'tiv) adj.

۱- توصیفی، وصفی، شناسا ساز، باز نمودن، گواشی، کواشگرانه، باز نمودی ۲- (وابسته به علمی که با شرح و طبقه‌بندی سر و کار دارند) توصیفی ۳- (دستور زبان) صفت توصیفی (واژه‌ی "big" در "a big tree" صفت توصیفی است) ۴- روشن، مشروح ۵- ترسیمی

de.scrip'tively, adv.

بطور مشروح یا توصیفی

de.scrip'tive.ness, n.

حالت توصیفی یا بیانی

**descriptive geometry**

هندسه‌ی ترسیمی، هندسه‌ی باز نمودی

**descriptive linguistics**

زبان‌شناسی توصیفی، زبان‌شناسی باز نمودی

**de.scry** (di skri') vt. -scried', -scry'ing

۱- از دور دیدن، متوجه (چیز دور دست یا مبهمی) شدن ۲- کشف کردن، پی بردن، نخست‌یابی کردن

**Des.de.mo|na** (dez'də mō'nə)

دیزیمونا (همسر اوتلو در نمایشنامه‌ی «اوتلو» اثر شکسپیر)

**des.e|crate** (des'i krāt') vt. -|crat'ed, -|crat'ing

بی‌حرمتی کردن به، (به چیز یا جای مقدسی) بی‌احترامی کردن، هتک حرمت کردن

des'ecrat'er or des'ecra'tor, n.

بی‌حرمتی کننده، بی‌احترامی (نسبت به چیز مقدس)، هتک حرمت

**des.e|crate** (des'i krā'shən) n.

بی‌حرمتی، بی‌احترامی (نسبت به چیز مقدس)، هتک حرمت

**de.seg.re.gate** (dē seg'rə gāt') vt., vi.

(به ویژه در مورد نژادها)

-gat'ed, -gat'ing

تفکیک زدایی کردن، تفکیک نژادی را فسخ کردن

de.seg're.ga'tion, n.

تفکیک زدایی، هم آمیزی

**de.sen.sl.tize** (dē sen'sə tīz') vt.

-tized', -tiz'ing

۱- حساسیت‌زدایی کردن، از میزان حساسیت کاستن، سوهش زدایی کردن ۲- (فیلم عکاسی را) نسبت به نور کمتر حساس کردن، از حساسیت فیلم کاستن ۳- (پزشکی) حساسیت (نسبت به چیزی را) از بین بردن، آلرژی زدایی کردن، آزیزدایی کردن

- prison guards became desensitized to human suffering

نگهبانان زندان حس همدردی خود را نسبت به رنج و آلم انسانی از دست دادند

des.en'si.ti.za'tion, n. احساس زدایی، احساس کش، حساسیت‌کاه

des.en'si.tiz'er, n. ۱- (برخلاف

۲- وظیفه یا وفاداری و غیره) ترک کردن، رها کردن، گذاشتن و رفتن، قال گذاشتن، بی‌سرپرست گذاشتن، ترک اتفاق کردن  
۳- تخلیه کردن، (به سرنوشت خود) رها کردن، ول کردن، (جایی را) خالی کردن، هشتن ۲- (به ویژه ارتش) پُست خود را ترک کردن (بدون اجازت)، (از خدمت یا جبهه و غیره) فرار کردن ۳- (هنگام نیاز) ناپدید شدن

- he deserted his wife

او زن خود را ترک کرد

des.ert'er, n. (به ویژه سرباز) فراری

des.ert² (dez'ert) n., adj.

۱- بیابان، صحراء، سرزمین بی‌آب و علف، لوت، چول، کویر، هامون ۲- صحرائی، بیابانی، لوتی ۳- چولستان، خالی از سکنه، بایر، برهوت

des.ert³ (di zurt') n.

۱- (معمولاً جمع) فراخوری، لیاقت، استحقاق، شایستگی، شایستگی، سزاواری، سزا، سزندگی، جزا ۲- ویژگی خوب، حُسن (محسنات)، صفت خوب، نیک سرشتی، نیکوویی

- to get one's just deserts

به سزای خود رسیدن، تقاص پس دادن

des.ert.l.fl.ca'tion

(di zurt'ə fi kās'hən) n.

(تبدیل زمین قابل کشت به صحرا در اثر سهل‌انگاری یا عوامل طبیعی) لوت‌سازی، بیابان‌سازی

des.ertion (di zurt'shən) n.

۱- ترک، رها (سازی)، فرار (از خدمت ارتش یا انجام وظایف)، قال گذاری، گریز ۲- (حقوق) بی‌سرپرست گذاشتن همسر و فرزندان، ترک اتفاق

des.erve (di zurv') vi., vt. -served',

۱- سزاوار بودن، سزیدن، استحقاق داشتن،

درخور بودن، فراخور بودن ۲- شایسته بودن، ممتاز بودن

- he deserved to be punished

او استحقاق این را داشت که تنبیه شود

des.served (di zurv'd') adj.

۱- درخور، مستحق، سزاوار ۲- منصفانه، عادلانه، به حق، به سزا

des.serv'edly (-zurv'id lē) adv.

به طور استحقاق آمیز

des.serv.ing (di zurv'ing) adj., n.

۱- در خور (کمک و غیره)، مستحق، سزاوار، شایسته، فراخور ۲- (مهور) ویژگی خوب یا بد (شخص یا چیز)

des.sex (dē seks') vt.

اعضای تناسلی را برداشتن،

ویژگی‌های جنسی کسی را کاستن یا از بین بردن

des.sex|u.al.ize (dē sek'shō əl iz') vt.

۱-ized', -iz-ing desex ←

کاهش ویژگی‌های جنسی

des.ha.bille (des'ə bēl') n.

dishabille ←

des.ic.cant (des'i kant) adj., n.

(هر ماده‌ی جاذب آب) خشکساز، درآشام

des.ic.cate (des'i kāt') vt., vi. -cat'ed,

-cat'ing

۱- (کاملاً) خشک کردن یا شدن،

خشکاندن، خشکیدن، خشک‌سازی کردن، خوشیدن ۲- (مواد

غذایی را برای جلوگیری از فساد و غیره) خشک کردن

des'ic.ca'tion, n.

خشک‌سازی، خشک‌شدگی

des.ic.ca tive (des'i kāt'iv) adj., n.

خشکساز،

des.ic.ca.tor (-ər) n.

خشک‌ساز، دستگاه خشک‌سازی، درآشام

de.sid.er.ate (di zid'ər āt') vt. -at'ed,

-at'ing

خواستن، خواستار بودن، آرزو کردن، غنج زدن

de.sid'era'tion, n.

خواست، خواستاری

de.sid.era tive (di zid'ər āt'iv) adj.

وابسته به خواستن و خواستاری

de.sid.er.a.tum (di zid'ər āt'əm) n., pl.

-[ta

آرزو، خواسته، بویه

de.sign (di zīn') vt., n.

۱- نقشه‌ی چیزی را طرح کردن، انگاره کشی کردن، نقشه

کشیدن ۲- طرح و اجرا کردن (به ویژه امور هنری)، پردازش

کردن، - پردازش ۳- (در فکر خود) مطرح کردن، ابداع کردن،

تدبیر کردن، تعبیه کردن، ترتیب دادن، تنظیم کردن ۳- در

نظر داشتن، خیال (کاری را) داشتن، قصد داشتن، در نظر

گرفتن، تخصیص دادن ۵- (برای هدفی) کنارگذاشتن، منظور

کردن ۶- طراحی کردن، الگوسازی کردن، طرح ریزی کردن،

برنامه‌ریزی کردن، نگاریدن، پهنک کردن ۷- طرح، نقشه،

پروژه، الگو، کروکی، نگاره، گزار، رونگار، پهنک، انگاره،

نگار ۸- هدف، نتیجه، مقصود، پیامد ۹- الگو، ترتیب، مشیت

۱۰- (جمع) نقشه‌ی نابکارانه داشتن، هدف سوء داشتن

۱۱- هنر طراحی، الگوسازی، نقشه‌کشی، برنامه‌ریزی،

طرح‌ریزی، پهنک‌گری، نقشگری ۱۲- نقش، نقشبندی، نقش

و نگار، ترتیب رنگ‌ها و شکل‌ها

- by design

عمداً، تمداً، خودخواسته، آگاهانه، از روی نقشه قبلی

- he designed a new airplane

او هواپیمای جدیدی را طراحی کرد

- his words were designed to make me angry

کلام او طوری تدبیر شده بود که مرا خشمگین کند

des.ig.nate (dez'ig nāt', -nit, -nāt') adj.,

vt. -nat'ed, -nat'ing

۱- (شغل و غیره)

نامزد، برگزیده ۲- تخصیص دادن، در نظر گرفتن، تعیین

کردن، مشخص کردن، هویدا کردن، واسپاردن ۳- (با ذکر

مشخصات) اشاره کردن به، نام بردن، نامیدن ۴- (برای

شغلی) نامزد کردن، در نظر گرفتن، برگزیدن

- he designated his son as his successor

او پسر خود را به عنوان جانشین خود تعیین کرد

des'ig.na'tive, adj.

تعیینی، نامبردنی، برگزیدنی

des'ig.na'tor, n.

نامبرنده، تعیین کننده

\* designated hitter

(بیس‌بال) چوگان زنِ گزیده

**des.lg.na.tion** (dez'ig nā'shən) n.

۱- گزینش، انتخاب، انتصاب ۲- نامگذاری ۳- عنوان، نام، لقب، کنیه ۴- تعیین، تخصیص

**de.sign.ed|ly** (di zī'nid lē) adv. ۱- طبق

طرح، طبق نقشه ۲- عمداً، دانسته، تعداً، از روی عمد

**des.lg.nee** (dez'ig nē') n. نامزد، تعیین شده

**de.sign|er** (di zīn'ər) n., adj.

۱- طراح، طرحگر، -پرداز، نقشگر، نگارگر ۲- طرح شده توسط طراح (مشهور) ویژه ساخت

● designer clothing (پوشاک ویژه‌سازی شده توسط طراح معروف)

**de.sign.ing** (di zīn'ing) adj., n.

۱- طرح کننده، طراح، پردازگر ۲- اهل دوز و کلک، حقه‌باز، نیرنگ‌باز، حيله‌گر، اهل توطئه و زدودن، آب زیر کاه

**de.sir.a|ble** (di zīr'ə bəl) adj., n.

۱- دلخواه، خواستنی، مطلوب، پسندیده ۲- شهوت‌انگیز، هوس‌انگیز، تحریک کننده ۳- آدم یا چیز خواستنی

**de.sir'abil'ity or de.sir'able.ness**, n.

مطلوب بودن، خواستنی بودن به‌طور مطلوب، آرزومندانه

**de.sir'ably**, adv.

**de.sire** (di zīr') n., vi., vt. -sired',

-sir'ing ۱- آرزو کردن، آرزومند

(چیزی) بودن، میل شدید داشتن ۲- طلب کردن، خواستن، طالب بودن، درخواست کردن، یازیدن ۳- میل جنسی داشتن

به، شهوت ورزیدن ۴- میل جنسی، کشش جنسی، شهوت، اشتیاق جنسی ۵- آرزو، خواست (شدید)، بویه، کام، خواستاری، علاقه ۶- طلب، خواسته، درخواست، میل (شدید) ۷- (چیز یا شخص) مورد درخواست و میل

● he got whatever he desired

او هر چه آرزو می‌کرد به دست آورد

**de.sir.ous** (di zīr'əs) adj.

خواهان، آرزومند، خواستار، یازان، کامجو، مشتاق، علاقمند

● Sherry is desirous of a new car

شری طالب یک اتومبیل نو است

**de.sist** (di zist', -sist') vi.

دست برداشتن از، دست برداری کردن از، دست کشیدن از

**de.sist'ance**, n.

دست برداری، ترک اقدام

۱- میز تحریر، میز کار، میز

۲- میز خطابه، تریبون ۳- (هتل) پیشخوان، میز (ثبت نام و اطلاعات و غیره)، (روزنامه و غیره) اداره، بخش، (موسیقی) جایگاه نوازنده (ی ارکستر) ۴- وابسته به میز کار

\* **desk.man** (-man') n., pl. -men'

پشت میز نشین، کارمند دفتری، ویراکر روزنامه، سردبیر

**desk.top** (-tāp') n., adj.

۱- رویه‌ی میز، تخته‌ی روی میز، لوحه‌ی میز ۲- ساخته شده برای روی میز، مناسب روی میز، رومیزی

**des.man** (des'mən) n., pl. -mans

(جانور) مشک‌موش (یستندار کوچک و آبی و

حشره‌خوار از تیره‌ی Talpidae و *Desmana moschata*)

**des.mid** (-mid) n.

(جانور) زنجیر جلیک

**des.mold** (-mold') adj.

۱- (کالبدشناسی) وابسته به رباط، رباطی، بندینای ۲- لیفی، رشته‌رشته

**Des Moines** (də moīn')

۱- شهر دموین (پایتخت ایالت آیوا - آمریکا) ۲- رویخانه‌ی دموین

**des|o.late** (des'ə lit, -lāt') adj., vt.

-lat'ed, -lat'ing

۱- تنها، تک، یکه و تنها، بی‌گس ۲- خالی از سکنه، چول، پرت، سوت و کور، متروک، متروکه، واهشته ۳- خراب، ویران، غیرقابل سکنتی، در حال ویرانی، به صورت مخروبه

۴- مسکین، فلاکت‌زده، بی‌سوا، درمانده، فلاکت‌بار، زار

۵- مخروبه کردن، چول کردن، خالی از سکنه کردن، سوت و

کور کردن، واهشته کردن ۶- غیرقابل زیست کردن ۷- ترک

کردن، گذاشتن و رفتن، دچار هجران کردن ۸- فلاکت‌زده

کردن، مفلوک کردن، به حال زار درآوردن، درمانده کردن،

مسکین کردن، بی‌سوا کردن

● bombing desolated half of the city

بمباران نیمی از شهر را ویران کرد

**des'o.lately**, adv.

۱- با بی‌کسی ۲- به‌طور متروک

**des'o.late.ness**, n.

۱- متروکه بودن ۲- بی‌کسی ۳- ویرانی

**des'o.la'tor or des'o.lat'er**, n.

ویرانگر

**des|o.la.tion** (des'ə lā'shən) n.

۱- ویرانی، خرابی، مخروبه‌ی ۲- بدبختی، فلاکت، بیچارگی،

زاری، درماندگی، مسکینی، بی‌سوایی ۳- غم، اندوه، حزن

۴- جای ویران، خرابه

**de.sorb** (dē sōrb', dē'-) vt.

(ماده‌ی جذب شده در چیزی را از طرق شیمیایی یا فیزیکی

دوباره درآوردن یا نابود کردن) وادراشامیدن، حل کردن

**de.sorp'tion** (-sōrp'shən) n.

وادراشامش، حل

**De So.to or de So.to** (di sōt'ō), Hernando

(hər nan'dō) c. 1500-42

هرناندو یسوتو (کاشف اسپانیایی در آمریکا)

**de.spair** (di sper') vi., vt., n.

۱- نومیدی، ناامیدی، یأس، سرخوردگی، نلسردی ۲- نومید کردن یا

شدن، ناامید کردن یا شدن، مأیوس کردن یا شدن،

سرخورده شدن، نلسرد کردن ۲- مایه‌ی نومیدی

● do not despair, there will be other opportunities

نومید مباش، در آینده فرصت‌های دیگری دست خواهد داد

**de.spair.ing** (-ing) adj.

۱- نومید، ناامید، مأیوس، نلسرد ۲- نومیدانه، مأیوسانه

**de.spair'ingly**, adv.

از روی نومیدی، مأیوسانه

**des.patch** (di spach') vt., n.

dispatch

**des.per.a|do** (des'pər ā'dō) n., pl.

-does or -dos

بزه‌کار خطرناک، آدم از جان گذشته، یاغی بی‌پروا

**des.per.ate** (des'pər it) adj.

۱- نومیدانه، از روی استیصال، از روی ناچاری، از روی

ناگزیری، از روی درماندگی، مذبحانه ۲- نومید کننده، یأس

آور ۳- از جان گذشته، دست از جان شسته، خطرناک



۴- شدیداً نیازمند یا متعادل، تشنه‌ی چیزی ۵- وخیم، شدید، یأس‌انگیز، نومیدگر، حاد، میرم ۶- ناامیدوار، نومید، مایوس ۷- بی‌تاب، هلاک، بی‌طاقت، مستأصل

● lack of water left us in a desperate situation  
فقدان آب ما را به وضع وخیمی دچار کرد

des'per.ate.ly, adv. نومیدانه، شدیداً

● he fell desperately in love with his teacher's daughter  
او یک دل نه صد دل عاشق دختر آموزگارش شد

des'per.ate.ness, n. نومیدی، استیصال، ناگزیری

des.per|a.tion (des'pər ā'shən) n.

۱- نومیدی، یأس ۲- ناگزیری، استیصال، ناچاری، درماندگی ۳- وخامت، شدت، حدت ۴- بی‌پروایی (در اثر یأس)، از جان گذشتگی، قبول خطر

● to do something out of desperation  
از روی استیصال کاری را انجام دادن

des.pi.ca|ble (des'pi kə bəl) adj.

نفرت‌انگیز، بیزار کننده، بیزارگر، (بسیار) ناپسند، آریخ‌انگیز، (بسیار) ناستوده، سقه، مذموم

des'pi.cable.ness, n. نفرت‌انگیزی، ناپسندی

des'pi.cably, adv. به‌طور بیزار کننده یا مذموم

de.spise (di spīz') vt. -spised', -spis'ing

متنفر بودن از، احساس تحقیر و دلزدگی کردن (نسبت به کسی یا چیزی)، بیزار بودن از، رویگردان بودن از  
● she despises people who gamble  
او از کسانی که قمار می‌کنند متنفر است

des.spite (di spīt') n., prep., vt.

۱- نفرت، بی‌زاری، بدخواهی، کینه، بغض، رویگردانی ۲- توهین، کار تحقیرآمیز، خفیف‌سازی، تجاوز (به حیثیت و آبرو) ۳- علی‌رغم، به‌رغم، برخلاف، باوجود، فراسوی  
● we went despite his warning  
با وجود اخطار او ما عزیمت کردیم

des.spite.ful (-fəl) adj. (قدیمی) کینه‌توز، بدجنس

des.spite'fully, adv. به‌طور کینه‌توزانه

de.spoil (dē spoil', di-) vt.

چپاول کردن، چاییدن، به‌یغما بردن، تاراج کردن

de.spoil'er, n. چپاولگر، یغماگر

de.spoil'ment, n. یغما، چپاول

de.spo.ll|a.tion (di spō'lē ā'shən) n.

چپاول، یغما، تاراج

de.spond (di spānd') vi., n.

۱- خود را باختن، جرأت خود را از دست دادن، ناامید شدن، نلسرد و مرعوب شدن، نلزده و محزون شدن، قوت قلب خود را از دست دادن ۲- سرخورده‌گی، ناامیدی

de.spond.en|cy (di spān'dən sē) n.

(از دست دادن جرأت و امید) نلسردی و رعب، ترس و نومیدی، ترس و اندوه، یأس، واهمه، اندوهگینی، قطع امید (despondence هم می‌گویند)

de.spond.ent (di spān'dənt) adj.

نلسرده، اندوهگین، نومید و مرعوب، افسرده

de.spond'ently, adv. با ترس و نومیدی

des.pot (des'pət) n.

۱- (در اصل) ارباب (عنوان برخی از طبقات حکمفرما در یونان قرون وسطی)، خان ۲- سلطان مستبد، حاکم مطلق، قدر قدرت ۳- خودکامه، جبار، مردم‌آزار، خودسر، بیدادگر ۱- مستبد

des.pot|ic (des pāt'ik) adj. خودکامه، خودرأی، خودسر، جابر، ستمگر ۲- مستبدانه، خودسرانه، باخودکامگی، مردم‌آزارانه، ستمگرانه

des.pot'i.cally, adv. (به‌طور) مستبدانه

des.pot.ism (des'pət iz'm) n.

۱- حکومت استبدادی، حکومت مطلقه (بدون پارلمان) ۲- ستمگری، بیداد، مردم‌آزاری، خودسری، خودکامگی

de.spu.mate (di spyū'māt') vt., vi.

۱- (کف یا رویه یا

سرجوش شیر جویشیده و غیره را گرفتن) کفگیری کردن یا شدن، خامه‌گیری کردن (از شیر) ۲- موم عسل را گرفتن

des.pu.ma.tion (des'pyū mā'shən) n.

رویه‌گیری، کفگیری

des.qua.mate (des'kwə māt') vi.

(به ویژه در مورد پوست بدن و لبها) پوسته پوسته شدن، پوست انداختن

des'qua.ma'tion, n. پوسته‌پوسته شدن

des.sert (di zərt') n.

(خوراک‌پز) دسر، دندان‌مز

des|sert.spoon (-spūn') n.

قاشق دسرخوری (که اندازه‌ی آن بین قاشق سوپ‌خوری و قاشق چایخوری است)، قاشق مرباخوری

des.sia.tine (des'yə tēn') n.

دسیاتین

(واحد اندازه‌گیری زمین در روسیه: حدود ۲/۷ آکر acre)

de.sta.blilize (dē stā'bə līz') vt. -lized', -liz'ing

(ثبات چیزی را به هم زدن)

بی‌ثبات کردن، ناپایدار کردن، ناپایرجا کردن

de.stain (dē stān') vt.

(پژوهش‌های میکروسکپی) لکه‌زدایی کردن

de.Stal|i|n|a|z|a|tion

(dē stāl'i nə zā'shən) n.

(در شوروی سابق) استالین زدایی

de.ster|i.lize (dē ster'ē līz') vt. -lized', -liz'ing

ناسترون کردن (به ویژه

پشتوانه قرار دادن طلا برای بالا بردن ارزش پول و اعتبار)

de.Stijl (də stīl')

بستیل (مکتب نوین نقاشی - ویژگی آن به کار بردن

شکل‌های مستطیل و رنگ‌های سیاه و خلکستری است)

des.ti.na.tion (des'tə nā'shən) n.

۱- مقصد، پایانه، پایانه، سر منزل ۲- سرنوشت، عاقبت، غایت، منظور، هدف ۳- (نادر) مقدار شدگی، قضا و قدر

des.tine (des'tin) vt. -tined, -tin.ing

۱- (معمولاً به حالت مجهول) مقدار شدن یا کردن، سرنوشت

شدن ۲- تخصیص دادن، (برای منظور خاصی) در نظر گرفتن، کنار گذاشتن، اختصاص دادن

- destined for ۱- لازم، رهسپار، به مقصد ۲- مقرر شده برای
- he was destined to become China's savior  
چنین مقرر شده بود که او ناجی چین بشود

**des.tl|ny** (des'tə nē) n., pl. -nies

- ۱- سرنوشت، تقدیر، قضا و قدر، قسمت ۲- فرجام، عاقبت
- her destiny was to marry five times

سرنوشت او این بود که پنج بار ازدواج کند

**des.tl.tute** (des'tə tūt', -tyūt') adj.

- ۱- (بسیار) فقیر، تهی‌دست، بی‌چیز، مستمند، مفلس ۲- (یا: of) فاقد، بی‌بهره، نادار ۳- (مهجور) ترک شده، متروک، در هجران، بی‌کس

**des.tl.tu.tion** (des'tə tū'shən, -tyū't-) n.

- مستمندی، تهدیدستی، بی‌چیزی، فقر وفاقه، افلاس، عسرت
- des.trl|er** (des'trē ər) n.

(قدیمی) اسب جنگی، رخس

**de.stroy** (di stroi') vt., vi.

- ۱- خراب کردن، درهم کوبیدن، ویران کردن، منهدم کردن، داغون کردن، زیرورو کردن ۲- فاسد کردن، متلاشی کردن یا شدن، فروپاشیدن، فنا کردن ۳- (سخت) شکست دادن، منهدم کردن ۴- نابود کردن، تباہ کردن، ورنداختن، معدوم کردن ۵- کشتن، هلاک کردن ۶- (اش چیزی را) خنثی کردن ۷- به‌درد نخور کردن، عقیم گذاشتن، برباد دادن، از بین بردن

- the fire destroyed his house

آتش‌سوزی خانه‌ی او را ویران کرد

**de.stroy|er** (di stroi'ər) n.

- ۱- ویرانگر، خراب‌کننده، انهدام‌آور ۲- (نیروی دریایی) ناوشکن
- \* **destroyer escort** (نیروی دریایی)

ناوشکن دنبال‌رو (که ناوگان بازرگانی را همراهی می‌کند)

**destroying angel**

- فرشته‌ی تباہی (انواع قارچ‌های سید و بسیار زهرین به ویژه گونه‌های Amanita virosa و Amanita verna)

\* **de.struct** (di strukt') n.,

vi., vt. ۱- (منهدم کردن عمدی



DESTROYING ANGEL

- ۱- (منهدم کردن عمدی، خواست
- ویرانی ۲- عمداً منهدم کردن یا شدن

**de.struct.ible** (di strukt'ə bəl) adj.

- خراب‌شدنی، ویرانی‌پذیر، تباہ‌پذیر، معدوم‌شدنی
- قابلیت انهدام، ویرانی‌پذیری

**de.struc.tion** (di struk'shən) n.

- ۱- خرابی، ویرانی، انهدام، تخریب ۲- نابودی، فنا، تباہی، هلاکت ۳- مایه‌ی تباہی، موجب نابودی

**de.struc.tion.lst** (-ist) n.

خرابکار، تباہی‌گرای

**de.struc.tive** (di struk'tiv) adj.

- ۱- ویرانگر، مخرب، بر باد دهنده، نابود‌کننده، برانداز
- ۲- منفی، کاهنده، غیرسازنده
- the destructive power of this bomb

نیروی مخرب این بمب

**de.struc'tively**, adv. به‌طور مخرب، ویرانگرانه

**de.struc'tive.ness** or **de.structiv.ity** ویرانگری

(dē'struk'tiv'ə tē) n. ویرانگری، نیروی تخریبی

**destructive distillation**

تقطیر مخرب، چکانش ویرانگر (نوعی تکلیس)

**de.struc.tor** (di struk'tər) n.

- ۱- (انگلیس) دستگاه زباله‌سوز ۲- اسبابی که موجب انهدام

عمدی موشک می‌شود (destruct ←)

**des|ue.tude** (des'wi tūd', -tyūd') n.

- نسخ، براق‌تادگی، ناکاربری، عدم‌استعمال
- de.sul.fur.ize** (dē sul'fər iz') vt. -ized', -iz'ing

(شیمی) سولفور زدایی کردن،

کوکرد زدایی کردن (desulfur هم می‌گویند)

**de.sul'furi.za'tion**, n. کوکردزدایی

**de.sul'fur.iz'er**, n. کوکردزدا

**des.ul.to|ry** (des'əl tōr'ē, dez') adj.

- ۱- ناپیوسته، از هم گسیخته، پرت، بی‌ربط ۲- بی‌هدف، سراسری، نامربوط، نارایسته (به موضوع مورد بحث و

غیره)، جسته و گریخته

**des'ul.to'rily**, adv. به‌طور سراسری، بی‌هدفانه

**des'ul.to'ri.ness**, n. سراسری‌بودن

**det** 1- detachment 2- detail

- مخفف ۱- گروه (سرباز و غیره) ۲- جزئیات، نکته

**de.tach** (dē tach', di-) vt. ۱- باز کردن

(چفت در یا کمربند و غیره)، از هم باز کردن، از هم جدا کردن، از هم سوا کردن، گسستن، درآوردن (در مقابل:

attach) ۲- (بخشی از سربازان یا ناوگان و غیره را به مأموریتی) فرستادن، گسیل کردن، اعزام کردن، روانه کردن

**de.tach'able**, adj. جدا‌شدنی، بازکردنی یا شدنی

**de.tach'abil'ity**, n. قابلیت جدا شدن یا درآمدن

**de.tached** (dē tach't', di-) adj. ۱- جدا،

غیرمتصل، باز (شده)، باز از هم، مجزا ۲- بی‌اعتنا، غیر ذی‌علاقه، بی‌علاقه، نابلسته، بی‌گرایش، بی‌طرفه، نادرکیر

- the house has a detached garage

خانه دارای یک گاراژ مجزا (از ساختمان) است

**de.tach'edly**, adv. با بی‌اعتنایی

**de.tach'ed.ness**, n.

۱- باز یا غیرمتصل بودن ۲- بی‌اعتنایی

**de.tach.ment** (dē tach'mənt, di-) n.

- ۱- جداسازی، انفصال، گسیختگی، (از هم) بازشدگی
- ۲- (فرستادن بخشی از سربازان یا ناوگان یا هر دسته‌ی

متشکل به مأموریت خاصی) گسیل، اعزام، روانه‌سازی

۳- گروهان، گروه اعزامی، گسیل‌گروه، واحد، فوج

۴- نابلستگی، نادرگیری، بی‌گرایشی، بی‌طرفی، بی‌اعتنایی،

جدامانی ۵- خونسردی

**de.tall** (dē tāl') n., vt.

- ۱- جزء (جزئیات)، خرده، فرشی ۲- تفصیل، مو به موگویی، با آب و تاب گویی ۳- (تصویر و کارهای هنری) ریزه‌کاری،

بخش‌های ثانوی، بخشی از کار هنری (مثلاً بخشی از یک نقاشی که برای مطالعه عکس‌برداری و بزرگ می‌کنند)

۴- (ارتش) گروه بیکاری ۵- (ارتش) بیکاری، بیکار ۶- مو به

مو شرح دادن، به تفصیل گفتن (یا نوشتن)، وارد جزئیات شدن، با آب و تاب گفتن (یا نوشتن و غیره) ۷- (ارتش) مأمور کردن، (برای کار ویژه‌ای) گزیدن، به بیکاری گرفتن

- in detail جزء به جزء، مو به مو، به تفصیل
- to go into detail وارد جزئیات شدن

### detail drawing

نقشه‌ی تفصیلی، نقشه‌ی جزئیات، فرشی‌نگاره  
**de.tailed** (dē'tāld', di'tāld') adj.

پرجزئیات، مفصل، مشروح، مو به مو، با آب و تاب، پر فرشی

- he gave a detailed account of that event او آن رویداد را به تفصیل شرح داد

### \* detail man

نماینده‌ی دارویی، ویزیتور دارو  
**de.tain** (dē'tān') vt.

۱- در بازداشت نگه داشتن، تحت توقیف نگه داشتن، زندانی کردن، توقیف کردن ۲- معطل کردن، بازداشتن

- the accident detained them for hours آن حادثه چندین ساعت آنها را معطل کرد

**de.tain'ment**, n. بازداشت، توقیف

**de.tain.ee** (dē'tān ē') n.

آدم بازداشت شده (معمولاً به خاطر امور سیاسی)

**de.tain|er** (dē'tān'ər) n.

(حقوق) حبس مال غیر نزد خود به عنف، حکم ادا می توقیف، حکم بازداري

**de.tas.sel** (dē'tas'əl) vt. -seled or -selled, -sel.ing or -sel.ing

(کشاورزی) کلاه زدایی (کندن کلاه‌ی ذرت به منظور ایجاد کرده‌افشانی چلیپایی)

**de.tect** (dē'tekt') vt.

۱- پی بردن به، کشف کردن ۲- کارآگاهی کردن، کاشف به عمل آوردن، شناسایی کردن ۳- (مجهور) آشکار کردن، افشا کردن ۴- (رادیر) ← demodulate و rectify

- she detected a strange smell او متوجه بوی ناآشنایی شد

**de.tect'able** or **de.tect'ible**, adj.

پی بردنی

**\* de.tect|a.phone** (dē'tek'tə'fōn') n.

(دستگاه گوش دادن دزدکی به مکالمات تلفنی) دستگاه استراق سمع تلفنی، گوش‌خوان تلفنی

**de.tec.tion** (dē'tek'shən) n.

۱- پی‌بری، کشف، شناسایی، پنهان‌یابی ۲- ← demodulation

**de.tec.tive** (dē'tek'tiv) adj., n.

۱- (شهربانی) مأمور آگاهی، پلیس قضایی ۲- کارآگاه

**detective story**

داستان پلیسی (detective novel هم می‌گویند)

**de.tec.tor** (dē'tek'tər) n.

۱- ← demodulator ۲- (شخص یا دستگاهی که پی‌می‌برد) آشکار ساز، نمایان ساز، (فیزیک) موج‌یاب، گوش‌خوان، پیداکر

**de.tent** (di'tent') n.

(مکانیک) گیره، عایق، شیطانات، نگهدار

**dé.tente** or **de.tente** (dā'tānt') n.

(سیاست) تنش زدایی، تنش‌زدایی، آشتی

**de.ten.tion** (dē'ten'shən) n.

۱- حبس، توقیف، بازداشت، دستگیری، زندانی سازی ۲- (برای تنبیه) نگهداشتن شاگرد در مدرسه بعد از پایان کلاس‌ها

### \* detention home

ندامتگاه نوجوانان، بازداشتگاه (موقت) نوجوانان

**de.ter** (dē'tur', di-) vt. -terred', -ter'ring

(با ایجاد ترس یا تردید و غیره) بازداري کردن، جلوگیری کردن، منصرف کردن

- a strong army will deter others from attacking یک ارتش نیرومند دیگران را از حمله منصرف می‌کند

**de.ter'ment**, n.

بازداري، عبرت

**de.terge** (dē'terj') vt. -terged', -terg'ing

پاک کردن (زخم و غیره)

**de.ter.gen|cy** (dē'tur'jən sē) n.

زداینده‌گی، نیروی پلک‌سازی (detergence هم می‌گویند)

**de.ter.gent** (dē'tur'jənt) adj., n.

۱- پلک‌سازی ۲- (ماده‌ی) زداینده، زدایش‌گر، زداگر، ماده‌ی ظرفشویی

**de.te|ri|o.rate** (dē'tir'ē ə'rāt', di-) vt., vi. -rat'ed, -rat'ing

بدتر شدن یا کردن، خراب شدن، کیفیت خود را از دست دادن

**de.te'rio.ra'tion**, n.

بدتر شدن، تبه‌کنی، پسرفت

**de.te|ri|o.ra.tive** (-rāt'iv) adj.

در حال بد شدن یا کردن، دژگوار، تبه‌کن

**de.ter.mi.na|ble** (dē'tur'mi nə'bəl) adj.

۱- تعیین‌پذیر، قابل تصمیم‌گیری و اتخاذ روش، معلوم کردن، نمایان پذیر ۲- پایان دانی، خاتمه‌پذیر، پایان‌پذیر

**de.ter'mi.nabil'ity**, n.

تعیین‌پذیری، تصمیم‌پذیری

**de.ter'mi.nably**, adv.

به طور قابل تعیین

**de.ter.mi.na|cy** (dē'tur'mi nə'sē, di-) n.

۱- حالت معلوم بودن، شناسا بودن، تعیین‌پذیری، شناخت‌پذیری، گماردپذیری ۲- پیش‌بینی‌پذیری

**de.ter.mi.nant** (dē'tur'mi nənt) adj., n.

۱- (عامل) تعیین کننده، معلوم کننده، گماردگر، نمایانگر، شناسگر ۲- (ریاضی) سامانده، مبین، جداگر

**de.ter.mi.nate** (dē'tur'mi nit) adj.

۱- معین، معلوم، بنادر، پایست ۲- تعیین شده، مورد توافق، جازم، صریح، قطعی، نهایی، گمارده ۳- (گیاه) گوزن، دارای گل‌های با آرایش گوزن، گل آذین خوشه‌ای

**de.ter'mi.nately**, adv.

به طور معین یا معصم

**de.ter'mi.nate.ness**, n.

معلوم بودن، تعیین

**determinate cleavage**

(زیست‌شناسی) تقسیم سرنوشت‌ساز (تقسیم یاخته‌ها در تخم به طریقی که یاخته‌های تولید شده همگی مؤث‌ باشند)

### \* determinate growth

(گیاه) رشد محدود، بالایش کراندار

**de.ter.mi.na.tion** (dē'tur'mi nā'shən) n.

۱- تعیین، معین‌سازی، گماردش، گماردش پیش‌گذاشت

۲- تصمیم، اراده، عزم ۳- عزم راسخ، اراده محکم  
۴- (حقوق) رفع مالکیت، سلب مالکیت، تحدید مالکیت

● Nancy's determination to leave saddened us

تصمیم ناسی به رفتن ما را متأثر کرد

● to make a determination (about something)

(درباره چیزی) تصمیم اتخاذ کردن

**de.ter.mi.na.tive** (dē tər'mi nāt'iv) adj., n.

۱- تعیین کننده، معین ساز،

کماردگر، معین ۲- عامل تعیین کننده، عامل مؤثر

به طور تعیین کننده یا معین **de.ter'mi.na'tively**, adv.

**de.ter.mi.na.tor** (dē tər'mi nāt'ər) n.

← determiner

**de.ter.mine** (dē tər'mən, di-) vt., vi.

-mined, -min.ing

۱- تعیین کردن، معین کردن، مشخص کردن، کماردن،

دانسته کردن، معلوم کردن، پیش گذاشتن کردن ۲- حکم

قطعی دادن، (به طور قطعی) داوری کردن، رأی قطعی صادر

کردن، مورد مطالعه و نظروهی قرار دادن، نظر نهایی دادن

۳- ماهیت چیزی را تعیین کردن، پیش کار کردن ۴- (دقیقاً)

محاسبه کردن، برآورد کردن، به تحقیق معلوم کردن

۵- (حقوق) به پایان رسیدن یا رساندن، سلب کردن یا شدن

۶- تصمیم گرفتن، اراده کردن

● Hossein was determined to quit smoking

حسین مصمم بود سیگار را ترک کند

● the date of meeting has not been determined yet

تاریخ جلسه هنوز معین نشده است

**de.ter.mined** (-mænd) adj.

۱- مصمم، بالاراده، قاطع ۲- سمج، قد، مضر ۳- مصممانه،

مصرانه، قاطعانه

● he made a determined effort

او کوشش مصممانه‌ای کرد

**de.ter'minedly**, adv.

مصممانه، مصرانه

**de.ter'mined.ness**, n.

مصمم بودن، سماجت

**de.ter.min|er** (dē tər'mi nər) n.

۱- تعیین کننده، معین کننده، معلوم کننده، کماردگر

۲- (دستور زبان) وابستگی اسم، پیشرو اسم (مانند the و

my و this)

**de.ter.min.ism** (dē tər'mi niz'əm) n.

(فلسفه) جبر، جبرگرایی

**de.ter'min.ist**, n., adj.

جبرگرایی، جبرگرایانه

**de.ter'min.is'tic**, adj.

وابسته به جبرگرایی

**de.ter'min.is'tically**, adv.

(به طور) جبرگرایانه

**de.ter.rence** (dē tər'əns) n.

۱- بازدارش (از طریق تهدید به عمل متقابل)،

انصراف انگیزی ۲- سیاست انباشتن سلاح‌های اتمی

به منظور منصرف کردن دشمن احتمالی از حمله

**de.ter.rent** (-ənt) adj., n.

۱- بازدار، بازدارنده، پیشگیر، انصراف‌انگیز ۲- سلاح (یا

چیز) بازدار یا انصراف انگیز

● is the atomic bomb a deterrent to war?

آیا بمب اتم مانع جنگ است؟

**de.ter.sive** (dē tər'siv) adj., n.

← detergent

**de.test** (dē test') vt.

(شدیداً) منتظر بودن از، بیزار بودن، آریخ داشتن، منزجر

بودن، کراهت داشتن (از انجام کاری)

**de.test'er**, n.

منتظر، بیزار شونده

**de.test.a|ble** (dē tes'tə bəl) adj.

نفرت‌انگیز، بیزار کننده، بیزارگر، آریخ‌انگیز، منزجر کننده

**de.test'abil'ity** or **de.test'able.ness**, n.

نفرت‌انگیزی

**de.test'ably**, adv.

بهمان‌طور نفرت آمیز

**de.tes.ta.tion** (dē'tes tā'shən) n.

نفرت، تنفر، بیزاری، آریخ، شمیدگی

**de.throne** (dē thrōn') vt. -throned',

-thron'ing

۱- (از سلطنت) خلع کردن، بی‌تخت و تاج کردن، از پادشاهی

برداشتن ۲- (از شغل یا مقام رفیع) برکنار کردن

**de.throne'ment**, n.

خلع، برکنارسازی

**de.thron'er**, n.

خلع کننده، برکنارساز

**det|i.nue** (det'n yōō') n.

(حقوق)

۱- توقیف غیر قانونی دارایی یا ملک قانونی ۲- دابخواهی یا

استشهاد برای بازپس گیری ملک توقیف شده

**det|o.nate** (det'n āt') vi., vt. -nat'|ed,

-nat'ing

(با صدای بلند)

منفجر کردن یا شدن، ترکیدن، ترکاندن، فراپرت شدن

**det'o.na'tion**, n.

انفجار، صدای ترکیدن

**det|o.na.tor** (det'n āt'ər) n.

(در بمب و دینامیت و مواد انفجاری) فیتله، چاشنی، خرج

میانچی

**de.tour** (dē'toor'; dē'toor') n., vi., vt.

۱- بیراهه، کژراهه، راه فرعی ۲- راه انحرافی (هنگام تعمیر

و بسته بودن راه اصلی) ۳- از بیراهه رفتن، از راه فرعی یا

انحرافی رفتن ۴- (برای احتراز از شلوغی و غیره) دور زدن

**de.tox** (dē tāks') vt., vi., n.

۱- مخفف: زهرزدایی کردن (detoxify) و زهرزدایی

(detoxification) ۲- (بیمارستان) بخش زهرزدایی

**de.tox|i.cate** (dē tāk'si kāt') vt.

← detoxify

**-cat'|ed, -ca'ting**

**de.tox'i.ca'tion**, n.

زهرزدایی، رفع مسمومیت

**de.tox|i.fy** (dē tāk'si fi') vt. -fled',

-fy'ing

(مسمومیت) زهر زدایی کردن

**de.tox'i.fi.ca'tion**, n.

زهر زدایی، رفع مسمومیت

**de.tract** (dē trakt') vt., vi.

۱- (با: from) کاستن (از چیز دلخواه)، کم جلوه کردن یا

دادن ۲- (نادر) تحقیر کردن

**de.trac'tor**, n.

معاند، مخالف

**de.trac.tion** (dē trak'shən, di-) n.

۱- کاهش (از چیز دلخواه) ۲- سعایت، بدگویی، زشت‌یادی،

بی‌اعتبارسازی، غیبت

**de.trac'tive**, adj.

سعایت‌آمیز، بدنام کننده

**de.train** (dē trān') vi., vt.

(از قطار راه آهن) پیاده کردن یا شدن

**de.train'ment**, n.

پیاده شدن (از قطار)

**de.trib.al.ize** (dē trī'bəl īz') vi., vt.

قبیله‌زدایی کردن یا شدن

**de.trib'ali.za'tion**, n.

قبیله زدایی

**det.ri.men.tal** (de'trə mən't) n.

۱- آسیب، گزایش، کزند، ضرر، زیان ۲- موجب ضرر یا

زیان، وسیله‌ی آسیب‌رسانی

**det.ri.men.tal** (de'trə mən't'l) adj.

زیانگر، زیان‌آور، زیانبخش، آسیب‌انگیز، مضر، پرکزند

**det'ri.men'tally**, adv.

به‌طور زیانبخش

**dē.tri.tion** (dē trish'ən) n.

سایش (در اثر اصطکاک)، ساییدگی، رفتگی (در اثر مالش)

**de.tri.tus** (dē trīt'əs, di-) n.

۱- آوار ۲- (زمین‌شناسی) سنگریزه، خرده‌سنگ

**de.tri'tal** (-'l) adj.

۱- آواری ۲- خرده‌سنگی

**De.troit** (di troit')

۱- شهر دیترویت (در ایالت میشیگان - آمریکا)

۲- رودخانه‌ی دیترویت (که به دریاچه‌ی ایری می‌ریزد)

**de trop** (də trō')

(فرانسه) ۱- زیاد، بیش از حد ۲- ناخواسته، اضافی، توی

دست و پا

**de.trude** (dē trūd') vt. -trud'|ed,

-trud'ing

۱- فرو فشردن ۲- (با فشار) کنار زدن

**de.tru'sion**, n.

فرو فشاری، برون افکنی

**de.trun.cate** (dē trun'kāt) vt. -cat|ed,

-cat.ing

کوتاه کردن (با قطع یک بخش)

**de.tu.mes.cence** (dē'tū mes'əns) n.

شل شدن (به ویژه آلت مردی)، خوابیدگی آلت تناسلی مرد

**de'tu.mes'cent**, adj.

شل شونده، خوابیده

**Deu.ca.ll|on** (dōō kāl'ē ən)

(اسطوره‌ی یونان) دوکلیون (که به همراهی زنش پیرا یگانه

کسانی بودند که از توفان ایجاد شده توسط زאوش جان

به در بردند)

**deuce<sup>1</sup>** (dōōs, dyōōs) n.

۱- (ورق‌بازی) دولو، دوخال ۲- (تاس نرد و غیره) دو،

دوگور ۳- (تنیس و غیره) برابر، دوس

**deuce<sup>2</sup>** (dōōs, dyōōs) n., interj.

۱- بدبختی، بخت بد ۲- (حرف ندا) درک! نکبت!

**deu.ced** (dōō'sid, dyōōst) adj., adv.

۱- اهریمنی، جهنمی، مرده شور برده، لعنتی ۲- بسیار،

خیلی، معرکه (deucedly هم می‌گویند)

**de|us ex ma.chi|na**

(dē'əs eks mak'i nə)

(لاتین: خدا از درون ماشین) ۱- (تئاتر یونان و روم باستان)

خدایی که توسط منجنیق مخصوص در اوج نمایش روی

صحنه پیاده می‌شد و کارها را فیصله می‌داد ۲- (داستان و

نمایش) شخصیت باورنکردنی که برای گرم‌گشایی از

داستان وارد عمل می‌شود

**deu.ter.ag|o.nist** (dōōt'ər ag'ə nist) n.

(تئاتر یونان و روم باستان) بازیگر یا شخصیت دوم (به

بازیگر اول و اصلی می‌گویند: protagonist)

**deu.ter.an.ope** (dōōt'ər ən ōp', dyōōt'-)

n.

(چشم پزشکی) سب‌زکور

**deu.ter.an|o.pl|a** (dōōt'ər ən ō'pē ə) n.

(چشم پزشکی) سب‌زکوری (نوعی کور رنگی)

**deu.ter.at|ed** (dōōt'ər āt'id, dyōōt'-) adj.

دوتریوم دار، دوتریوم زده (وابسته به چیزی که در آن

اتم‌های هیدروژن جای خود را به دوتریوم داده‌اند)

**\* deu.ter.ide** (dōōt'ər id', dyōōt'-) n.

(شیمی) دوترید (در آن دوتریوم جانشین هیدروژن شده)

**\* deu.te|ri.um** (dōō tir'ē əm, dyōō-) n.

(شیمی) دوتریوم (نشان آن: D، وزن اتمی: ۲/۰۱۴۱،

نقطه‌ی گداز: ۲۵۳/۵۴°C، وزن مخصوص: ۲، نقطه‌ی جوش:

-۲۳۹°C)

**deu|ter|o-** (dōōt'ər ō, dyōōt'-)

پیشوند: دوم، ثانوی [deuterogamy] (پیش از واکه: deuter-)

**deu.ter|o.ca.non|i.cal**

(dōōt'ər ō'kə nən'i kəl) adj.

وابسته به

کتاب ثانوی انجیل (به ویژه کتبی که مورد قبول کلیسای

کاتولیک است ولی پروتستان‌ها آنها را اصیل نمی‌شناسند)

**deu.ter.og|a.my** (dōōt'ər āg'ə mē) n.

زناشویی دوم (ازدواج پس از فوت همسر اول)

**\* deu.ter|on** (dōōt'ər ən', dyōōt'-) n.

(فیزیک) دوترن (هسته‌ی اتم دوتریم)

**Deu.ter.on|o.my** (dōōt'ər ən'ə mē)

(انجیل) کتاب سفر تثبیه (پنجمین کتاب اسفار پنجگانه)

(مخفف آن: Dt یا Deut)

**deu|to-** (dōōt'ō, dyōōt'ō)

پیشوند: دوم، ثانوی (پیش از واکه: deut-)

**deu.to.plasm** (-plaz'əm) n.

(زیست‌شناسی) پسین دشته (بخشی از زرده‌ی تخم‌مرغ و تخمک‌های دیگر

که جنین از آن تغذیه می‌کند)، وردشته، زرده

**deu'to.plas'mic** (-plaz'mik) adj.

پسین دشته‌ای

**deut.sche mark** (doi'chə mār'k) pl.

-mark or -marks

مارک آلمان

(واحد پول آلمان - مخفف آن: DM) (جدول: money)

**Deutsch.land** (doich'lānt')

(آلمانی) آلمان

**deut.zl|a** (dōōt'sē ə, dyōōt'-) n.

(گیاه) دوتسیا، سفرس هلندی (خانواده‌ی saxifrage)

**deux che.vaux** (dō shə vō') pl.

**deux che.vaux'**

(فرانسه: دو اسب) اتومبیل کوچک و ارزان

**de|va** (dā'və) n.

(اسطوره‌ی هندی) دیوا، روح نیک، دیو خوب، پروردگار

**De Val.er.a** (dev'ə ler'ə), Eamon

ایمون دیوالرا (دولتمرد ایرلندی) 1882-1975 (ā'mən)

**de.val|u.a.tion** (dē val'yōō ā'shən) n.

۱- (پول) کاستن ارزش (در مقایسه با ارزش‌های خارجی)،

ارزگاهی، پایین آوردن نرخ برابری پول ۲- (کاهش مقدار یا میزان خلوص طلائی که به عنوان پشتوانه به کار می‌رود) ارزگاهی ۳- (کاستن ارزش یا اهمیت هرچیز) ارزش‌گاهی، ارچ‌گاهی، خوارسازی

**de.val|ue** (dē val'yoō) vt. -ued, -|u.ing

۱- ارزش را کم کردن، ارچ‌گاهی کردن، ارزش‌گاهی کردن (devalue هم می‌گویند) ۲- (پول و ارز خارجی) ارزش‌گاهی کردن، از برابری (پول) کاستن

**De.va.na.ga|ri** (dā'vā nā'gō rē) n.

(از ریشه‌ی سانسکریت) دیواناگری (الفبایی که با آن زبان سانسکریت و دیگر زبان‌های آریایی هند را می‌نوشتند)

**dev.as.tate** (dev'ās tā't) vt. -tat'ed,

۱- (کاملاً) خراب کردن، با خاک یکسان کردن (تخریب کردن، خرد کردن، ویران کردن) ۲- کج و سراسیمه کردن

**dev.as.tat'ingly**, adv. به‌طور منهدم‌کننده

**dev.as.ta'tor**, n. ویرانگر، منهدم‌کننده

**dev.as.ta|tion** (dev'ās tā'shən) n.

ویران‌سازی، ویرانگری، خرابی، انهدام، تباہی

**de.veln** (dē vā'n) vt.

(درآوردن دل و روده‌ی میگو و جانوران مسدود خوراکی) روده‌زدایی کردن

**de.vel|op** (di vel'əp) vt., vi.

۱- رشد یافتن یا دادن، توسعه یافتن یا دادن، گسترش دادن یا یافتن، بالیدن، گستراندن، گوالیدن ۲- پرورش دادن، پروراندن ۳- تبدیل کردن یا شدن، دگرسان شدن ۴- تحول پیدا کردن، متحول کردن ۵- آباد شدن، معمور شدن، ساختمان‌سازی کردن، بساز و بفروش کردن ۶- (بیماری یا اشکال و غیره) دچار شدن، گرفتن ۷- (فیلم) ظاهر کردن یا شدن، ثابت کردن فیلم ۸- (گیاه) رویدن، رُستن ۹- نیرومند کردن یا شدن، مؤثر کردن یا شدن ۱۰- (موسیقی) پیچیده و مبسوط کردن ۱۱- (ادبیات) کم‌کم آشکار کردن (داستان یا اندیشه‌ی اصلی داستان)، آشکار شدن ۱۲- (ریاضی - هندسه) گستردن، بسط دادن، مسطح کردن ۱۳- روی دادن، اتفاق افتادن، به وجود آمدن یا آوردن ۱۴- پیشرفت کردن

● a developed country

● education helped him develop his talents

آموزش او را در پرورش استعدادهایش یاری داد

● we developed the plan for the production of new drugs

ما برای تولید داروهای جدید نقشه‌ای طرح کردیم

**de.vel'op.able**, adj.

قابل پیشرفت، پیشرفت‌دانی، بسط‌دانی

**de.vel.op|er** (di vel'əp ə'r) n.

۱- (اسباب یا شخصی) گستران‌گر، توسعه‌دهنده ۲- کسی که زمین را برای فروش خانه‌سازی می‌کند، بساز و بفروش ۳- (فیلم) محلول ظاهر‌کننده، ماده‌ی ظهور

**de.vel.op.ment** (di vel'əp mənt) n.

۱- پیشرفت، گسترش، توسعه، بالش، رشد، نمو، پیدایش ۲- رویداد، پیشامد، رخداد، واقعه، گوالش ۳- (هرچیز به‌وجود آمده یا گسترش یافته) ساخته، منطقه‌ی ساخته شده، شهرک ۴- آبادسازی، عمران، گوالندگی

● the development of new drugs takes time and money

ساختن داروهای جدید مستلزم زمان و صرف پول است

● war arrested the nation's development

جنگ موجب توقف رشد کشور شد

**de.vel'op.men'tal** (-ment'l) adj.

وابسته به توسعه، گسترشی

**de.vel'op.men'tally**, adv. از نظر رشد یا توسعه

**dé.ve.lop.pé** (dā'və lə pā') n.

(رقص باله - پا) بلند کردن و به آهستگی باز و کشیده کردن

**de.verb|a.tive** (dē vər'bə tiv, di-) adj.,

n. (زبان‌شناسی - دستور زبان) ۱- ساخته شده از فعل،

کار واژه ساخت (مثلاً اسم "thinker" که از کارواژه‌ی

"think" درست شده است) ۲- مورد کاربرد برای ساختن

واژه از فعل (مثلاً پسوند "-er" که فعل را تبدیل به اسم

می‌کند) ۳- واژه‌ی کارواژه ساخت، لغت‌ناشی از فعل

**de.vest** (dē vest', di-) vt.

۱- (در اصل) جامه‌کندن، لباس درآوردن، برهنه کردن

۲- (حقوق) سلب کردن (حق یا ملک و غیره) ۳- (قدیمی)

محروم کردن (از عنوان اشرافی و غیره)

(سانسکریت)

**De|vi** (dā'vē)

بوی (الهه‌ی هندوها که هم‌بستر سیوا Siva بود)

۱- (به ویژه

در روان‌شناسی) کجرو، منحرف، گمراه ۲- منحط

**de'vi.ance or de'vi.ancy**, n.

کجروی، کژروی، انحراف، ضلالت، گمراهی

**de.vi.ate** (dē'vē ā't) adj., n., vi., vt.

-at'ed, -at'ing

۱- کجروی (کژروی) کردن، منحرف کردن یا شدن، گمراه

شدن، کبییدن، کژ رفتن، کج تافتن، بریدن، کژ راه شدن

۲- deviant ۳- آدم کجرو (به ویژه در امور جنسی)

● to deviate (from something) از چیزی منحرف شدن

**de'via'tor**, n. منحرف، کجرو، کج‌شونده

**de.vi|a|tion** (dē'vē ā'shən) n.

۱- (به ویژه اخلاقی و سیاسی) کج‌روی، انحراف، گمراهی،

کژراهی، کج‌تابی، دژمی ۲- (به ویژه قطب‌نما) کژ‌نمایی

(انحراف عقربه‌ی قطب‌نما) ۳- (آمار) کبیض

**de.vi|a.tion.ism** (-iz'əm) n.

(امور سیاسی به ویژه در انحراف از کمونیسم) کژراه‌گرایی، انحراف‌گرایی

**de'via'tion.ist**, adj., n. کژراه‌گرایی

۱- (هرچیز که تمهید و تدبیر

و طرح شده باشد) نقشه، تدبیر، طرح، شیوه، حقه، ترفند،

شگرد ۲- اسباب، دستگاه، ابزار ۳- (هنر و ادبیات) صنعت،

فن ۴- نقش تزئینی، نقش به همراه شعار، شعار، آرم، نهاد

● a new device for pulling teeth

ابزار جدید برای کشیدن دندان

● to leave to one's own devices

به حال خود گذاشتن، پای‌نشدن

**dev||l** (dev'əl) n., vt. -lled or -lled, -ll.ing

۱- (الهیات - معمولاً

D بزرگ) شیطان، ابلیس، اهریمن (با: the) ۲- روح پلید، دیو،

یکی از شیاطین ۳- آدم بدجنس و بدخواه، شریر، خبیث، عفریت ۴- (عامیانه) تخم جن، پشرو شور، اعجوبه، آتشپاره ۵- (حاکمی از همدردی) آدم ناموفق یا دل شکسته و مفوم ۶- هر چیزی که به کار بردن یا فهم یا مهار آن مشکل باشد ۷- (printer's devil ۸- (دستگاه جوینده و پاره پاره کننده کاغذ و پارچه) کاغذ خردکن، پارچه خردکن، (با ماشین) پاره پاره کردن ۹- (خوراکی) خوراک تند و پرادویه (معمولاً ریزشده) پختن

- between the devil and the deep blue sea (گرفتار) میان آب و آتش، بدون چاره
- to give the devil his due

حتی نسبت به اشخاص بد منصف بودن

**dev | il.fish** (dev'əl fish') n., pl. **-fish' or -fish'ies**

(جانور) ۱- چرتنه، دیوماهی (انواع ماهی های manta) ۲- (انواع پابر سران به ویژه اختاپوس) هشت پا



DEVILFISH

**dev. il. ish** (dev'əl ish) adj., adv.

۱- شیطانی، اهریمنی، ابلیسی، شیطان مانند ۲- بدجنس، بدذات، شهر آشوب، آتش پاره، دیو شرست ۳- (عامیانه) بسیار بد، افتضاح ۴- (عامیانه) بسیار، بی نهایت، یک دنیا

**dev' il. ishly**, adv.

به طور اهریمنی، با بدذاتی

**dev' il. ish. ness**, n.

شیطان هفتی

**dev | il-may-care** (dev'əl mā ker') adj.

هرچه بادا باد، الله بختی، بی باک، جسور

**dev. il. ment** (dev'əl mən't) n.

۱- شیطنیت، بدجنسی ۲- تخسی، نافرمانی و کربه رقصانی ۳- دوز و کلک، حقه

**dev. il. ry** (dev'əl rē) n., pl. **-ries**

(انگلیسی) ۱- سحر و جادو ۲- رفتار شیطانی، ظلم یا بدجنسی شدید ۳- deviltry

**devil's advocate**

(کاتولیک)

کشیشی که اعمال و سوابق مرده ای را که قرار است تقدیس شده و saint شود به طور انتقادی بررسی می کند ۲- (کسی که برای داغ کردن مباحثه یا از روی بدغنی از استدلال غیرقابل دفاعی دفاع می کند) شریک شیطان

**dev | il's-darn | ing-nee | die**

(dev'əlz dārn'ing nē'd'l) n. dragonfly ←

\* **dev | il's-food cake** (dev'əlz fūd' )

(شیرینی پزی) کیک شکلاتی یا نارنگی

\* **devil's paintbrush**

(گیاه) قلم موی شیطان (Hieracium aurantiacum) نوعی (hawkweed)

**devil's tattoo**

ضرب گرفتن

تند و با حالت عصبی (با انگشتان دست یا با کوفتن پا)

**dev. il's walk | ing-stick**

(dev'əlz wōk'ing stik') Hercules'-club ←

**dev. il. try** (dev'əl trē) n., pl. **-tries**

۱- مسخره بازی، آلم سنگه، شیطنیت، ناقلاگری، تخسی

devilry ← ۲

\* **dev | il. wood** (dev'əl wūd') n.

(گیاه) چوب شیطان Osmanthus americanus خانواده ی olive - بومی جنوب خاوری ایالات

متحده

**de. vi. ous** (dē'vē əs) adj.

۱- نادرست، دغل، ناراست خوی،

مزور، حيله گر، ترفند باز ۲- منحرف،

کجراه، کزرو، گمراه ۳- غیر مستقیم،

پریچ و خیم، دور و دراز

۳- مزورانه، نادرستانه، ترفند آمیز

● a devious method to cheat old people

یک روش مزورانه برای کلاهبرداری از کهنسالان

**de'vi. ously**, adv.

حقه بازانه، با دغلکاری

**de'vi. ous. ness**, n.

حقه بازی، دغل بازی

**de. vis | al** (dī vī'zəl) n.

۱- تدبیر، تعبیه، ابداع، ساختن ۲- ارث گذاری (ملک از راه وصیت نامه ی رسمی)

**de. vise** (dī vīz') vt., vi **-vised', -vis'ing**

n. ۱- تدبیر، تعبیه کردن،

ابداع کردن، ساختن، اختراع کردن ۲- (حقوق) از طریق

وصیت نامه به ارث گذاشتن ۳- (قدیمی) تبانی کردن، توطئه

کردن ۴- (مجهور) حدس زدن، تصور کردن ۵- (حقوق)

ارث گذاری (مال غیر منقول و توسط وصیت نامه)، ملک ارثی

● he devised a method for predicting storms

او برای پیش بینی طوفان روشی ابداع کرد

**de. vis' able**, adj.

تعبیه یا تدبیر کردنی، ابداع پذیر

**de. vis' er**, n.

ابداع کننده، تدبیر کننده

**dev | i. see** (dev'ə zē') n.

(حقوق) وارث،

کسی که ملک به او به ارث رسیده است، ارث بر

**de. vi. sor** (dev'ə zōr', dī vī'zōr') n.

(حقوق) ارث گذار، موصی (testator هم می گویند)

**de. vi. tal. ize** (dē vīt'əl īz') vt. **-ized',**

**-iz'ing** تضعیف کردن، از شور و طراوات چیزی کاستن

**de. vi' tali. za' tion**, n.

تضعیف

**de. vit. ri | fy** (dē vī'trə fī', dē') vt. **-fied',**

**-fy'ing** ۱- ناخوشه مانند کردن،

ویژگی های آبیگری را زدودن، شیشه زدایی کردن ۲- (با

گرما دادن دراز مدت شیشه را) مات کردن، بلورین کردن

**de. vit' ri. fi. ca' tion**, n.

شیشه زدایی کردن، ناخوشه کردن

**de. voice** (dē vois') vt. **-voiced',**

**-voic'ing** unvoice ←

**de. void** (dī void') adj.

(با: of) خالی (از)، تهی (از)، بدون، عاری (از)، فاقد

● he was devoid of conscience

او از وجدان بویی نبرده بود

**de. voir** (dā vwär') n.

۱- وظیفه، کار داد ۲- (جمع) ادای احترام (مثلاً هنگام ملاقات

کسی)، تواضع و ادب

**dev | o. lu. tion** (dev'ə lōō'shən) n.

۱- (در اصل) واجر خشی، به پایین غلتیدن، وافر گشت ۲- از

مرحله‌ای به مرحله‌ی دیگر رفتن، انتقال، تفویض، واگذاری، محمول‌سازی، سپارش، واسپارش ۲- (زیست‌شناسی - فرگشت سازواره‌ها در جهت سادگی بیشتر و یا ناپایداری) وافرگشت، فرگشت پایانی

dev'ol'u'tion.ar'y, adj. وافرگشتی، واسپارشی

dev'ol'u'tion.ist, n. وافرگشت‌گرایی، واسپارش‌گرایی

de.volve (di vǎlv') vt., vi. -volved',

-volv'ing

۱- (در اصل) وافرگشتن، وافرگشت کردن، به پیش یا پایین غلتیدن ۲- (وظیفه و مسئولیت و مالکیت و غیره) منتقل شدن، محول شدن، واگذاره شدن، واسپرده کردن یا شدن، تفویض کردن

de.volve'ment, n. وافرگشت، تفویض

Dev.on (dev'an) n.

۱- جزیره‌ی یون (در شمال کانادا: ۵۴۰۲۰ کیلومتر مربع) ۲- بخش یون (در جنوب غربی انگلیس) ۳- گاودیون (سرخ رنگ و میان‌اندام)

De.vo.nl|an (di vō'nē an) adj., n.

۱- وابسته به ناحیه‌ی یون در انگلیس، یونسی ۲- (دوران زمین‌شناسی که از ۲۹۵ تا ۳۴۹ میلیون سال پیش دوام داشته) یونین

Dev.on.shire (dev'an shir', -shər)

بخش یون (در جنوب غربی انگلیس)

de.vote (di vōt') vt. -vot'ed, -vot'ing

۱- کنار گذاشتن، وقف (چیزی) کردن، اختصاص دادن، ویژه کردن، فدا کردن، صرف کردن ۲- (مهجور) نفرین کردن، لعنت کردن

de.vote'ment, n.

فداکاری، ایثار، اختصاص

de.vot'ed (-id) adj.

۱- وقف شده، کنارگذاشته شده، اختصاصی ۲- وفادار، صدیق، صادق ۳- فداکار، پاکیزه، جان‌فشان، از خود گذشته، جانباذ ۴- (مهجور) نفرین شده، ملعون، محکوم به فنا

• a devoted mother

یک مادر فداکار

• Sherry is a devoted wife

شری همسر فداکاری است

de.vot'edly, adv.

با فداکاری، از دل و جان

de.vot'ed.ness, n.

فداکاری، ایثار

dev|o.tee (dev'ə tē', -tā') n.

۱- جانباذ، پیش‌مرگ، فدایی، جان سپار ۲- دوستدار، هواخواه ۳- بسیار مذهبی، فدایی دین، فئاتیک، متعصب در دین، مؤمن، معتقد

de.vo.tion (di vō'shən) n.

۱- اختصاص،

کنارگذاری، وقف‌سازی ۲- فداکاری، از خود گذشتگی، پاکبازی، جانفشانی، جانسپاری ۳- پارسایی، زهد، دلبستگی مذهبی، ایمان ۴- نیایش، انجام مراسم مذهبی، نماز و دعا ۵- (اغلب جمع) ادعیه، نیایش‌ها (به ویژه در خلوت) ۶- وفا، وفاداری، مهرورزی، محبت، دلبستگی، پیماننداری

• his devotion to the cause of freedom was admirable

جفشنای او در راه آزادی تحسین برانگیز بود

de.vo.tion|al (-shə nəl) adj., n.

۱- نیایشی، مذهبی، وابسته به نماز و دعا ۲- (کلیسا) مراسم مختصر

de.vo'tion.ally, adv.

به طور نیایشی

de.vour (di vour') vt.

۱- بلعیدن، اوباردن،

اویاشتن، باولع خوردن، لُعباندن ۲- (با خشونت) نابود کردن، در کام خود فرو بردن، فراگرفتن ۳- (با ولع) گوش کردن، نگریشتن، دریافتن، سراپای وجود کسی را فراگرفتن

• flames devoured the school

شعله‌های آتش مدرسه را در کام خود کشید

de.vour'er, n.

بلعنده، درکام خود فروبرنده

de.vout (di vout') adj.

۱- (بسیار مذهبی) پارسا، زاهد، متدین، مؤمن، مذهبی، متعصب ۲- (رعایت‌کننده‌ی حرمت مقدسات) پرخصوع و خشوع ۳- صادق، صمیمی، اهل اخلاص، صدیق، بی‌شيله پيله ۴- از ته دل، صمیمانه، قلبی

• he is a devout Moslem but respects other religions too

او یک مسلمان متدین است ولی به مذاهب دیگر هم احترام می‌گذارد

de.vout'ly, adv.

پارسا منشانه، صایقانه، صمیمانه

de.vout'ness, n.

پارسایی، صدق و صفا

dew (dō, dyō) n., vt.

۱- شبنم، ژاله، پشک ۲- (مجازی) هرچیز ملایم و طراوت بخش و خوشایند ۳- (مجازی) - هر رطوبتی که به صورت قطره‌های ریز ظاهر شود) عرق‌جبین، رطوبت مطبوع، تن خیس، ژف ۴- (شعر قدیم) با شبنم خیس کردن (از ریشی)

de.wan (dē wān') n.

فارسی: دیوان) کارمند عالی مقام (در هندوستان)

Dew|ar (flask) (dō'ər)

بطری دُوار (بطری دو جداره برای نگهداری گازهای مایع شده) (با D کوچک هم می‌نویسند)

de.wa|ter (dē wōt'ər) vt.

(به ویژه در درگون‌سازی فضولات) آب زدایی کردن، آب چیزی را گرفتن

dew.ber|ry (dō'ber'ē, dyō'-) n., pl.

(گیاه) تمشک کیود، توت کوهی (جنس Rubus) -|ries

dew.claw (dō'klō', dyō'-) n.

(جانور - برآمدگی بالای سُم حیوانات سُم‌دار و بالای پنجه‌ی برخی جانوران مانند سگ) سُم‌وار

dew.drop (dō'drāp', dyō'-) n.

قطره‌ی شبنم، ژاله سرشک

Dew.ey (dō'ē, dyō'-), John 1859-1952

جان دیویی (فیلسوف آمریکایی)

dew.fall (dō'fōl', dyō'-) n.

هنگام ریزش شبنم، ژاله‌گاه، شامگاه، شبنم‌ریزان

dew.lap (dō'lap', dyō'-) n.

۱- (جانور به ویژه گاو) غیغب، رَنخ‌آویز ۲- غیغب انسان (بیشتر می‌گویند: double chin)

dew'lapped' (-lapt') adj.

غیغب‌دار

\* DEW line (dō, dyō)

خط ژاله (نام یک

سلسله ایستگاه‌های رادار و پدافند موشکی که توسط آمریکا و کانادا در راستای مدار هفتادم بر پا شده است)

de.worm (dē wōrm') vt.

کرم زدایی کردن (worm ←)

dew point

نقطه‌ی شبنم، درجه‌ی انقباض



**dew-point spread** (dɒd'point', dyɒd'-)

گسترش نقطه‌ی شبنم (تفاوت بین گرمای هوا و نقطه‌ی شبنم) (dew-point depression و dew-point deficit) هم می‌گویند

**dew worm** night crawler ←**dew|y** (dɒd'ē, dyɒd'ē) adj. **dew'|l.er,****dew'|l.est** ۱- ژاله‌پوش، شبنم زده، خیس، تر

۲- وابسته به ژاله، شبنمی، ژاله‌سان، ژاله مانند ۳- (شمر قدیم) طراوتبخش، روح‌انگیز، ملایم و خوشایند

dew'i.ly, adv. به طور ژاله‌پوش یا شبنم زده

dew'i.ness, n. ژاله‌پوشی، شبنم‌زدگی

**dew|y-eyed** (-īd') adj.

خوش‌باور، خوشبین، پلک‌دل، خوش‌نیت

**\* Dex.e|drine** (dek'sə drēn') ←

dextroamphetamine

**\* dex|le** (dek'sē) n. (امریکا - خودمانی)

قرص دارای دگستروامفتامین (dextroamphetamine)

**dex|i|o.trop|ic** (dek'sē ō trāp'ik) adj.

راست پیچ (دارای پیچش به سوی راست مانند صدف اکثر شکم‌پایان)، راست سوگرا (در مقابل چپ پیچ: laeotropic)

**dex.ter** (deks'tər) adj.

۱- وابسته به دست راست یا سمت راست، راست سوی،

راست دست ۲- (مهیجور) خوش یُمن، نیک‌فرجام

۳- (نشان‌های نجابت خانوادگی) در سمت راست سیر

**dex.ter.l|ty** (deks ter'ə tē) n.

چیره‌دستی، مهارت، تردستی، زبردستی، چالاک

**dex.ter.ous** (deks'tər əs, -trəs) adj.

۱- چیره‌دست، ماهر، تردست، زبردست، چالاک، چست،

پُرفن ۲- چیره‌دستانه، ماهرانه، زبردستانه

dex'ter.ously, adv. زبردستانه، ماهرانه

dex'ter.ous.ness, n. زبردستی، تردستی

**dextr-** (dekstr)

پیشوند: راست سوی، راست‌سو گرای (پیش از واکه می‌آید)

**dex.tral** (deks'trəl) adj.

۱- در سوی راست، دست راست، راست ۲- راست دست (بیشتر می‌گویند:

right-handed) ۳- (صدف اکثر شکم‌پایان) راست سوی،

راست سوگرای (در مقابل چپ سوی: sinistral)

**dex.tral|ity** (-tral'ə tē) n.

راست دستی

dex'trally, adv. با دست راست

**dex.tran** (deks'tran') n.

(زیست‌شناسی - شیمی) یکستران (پلیمر زنجیره مانند گلوکز)

**dex.trin** (deks'trin) n.

(شیمی) یکستری (انواع پلی ساکاریدهای محلول در آب که

از فروپاشی نشاسته به دست می‌آیند) هم dextrine می‌نویسند

**dex.tro** (deks'trō) adj.

dextrorotatory ←

**dex|tro-** (deks'trō)

پیشوند: راست سوی، در سوی راست، (شیمی) راست گرد،

راست گردشی [dextrose]

**dex|tro.am.phet.a|mine**

(deks'trō am fet'ə mēn') n.

(دارو) یکستروامفتامین (داروی معتاد کننده برای کاهش اشتها و غیره)

**dex|tro.glu|cose** (-gkōd'kōs') n.

dextrose ←

**dex|tro.ro.ta.tion** (-rō tā'shən) n.

راست گردی، راست گردش، چرخش به راست

**dex|tro.ro.ta.to|ry** (-rōt'ə tōr'ē) adj.

راست گرد، راست گردشی وابسته به چرخش به سوی

راست (به ویژه: ماده‌ای که نور قطبی شده را به سوی

راست یا موافق حرکت عقربه‌ی ساعت منحرف می‌کند)

(dextrorotary هم می‌گویند)

**dex.torse** (deks'trōrs') adj.

(گیاه)

راست گرد (مانند ساقه‌ی گیاهان بالا رو که به سوی بالا و

راست می‌پیچند) (در مقابل چپ‌گرد: sinistrose)

dex'torse'ly, adv. به طور راست‌گرد یا راست چرخ

**dex.trose** (deks'trōs) n.

(شیمی)

دکستروز (گلوکز که در جانوران و گیاهان یافت می‌شود)

**dex.trous** (deks'trəs) adj.

dexterous ←

(از فارسی: دایی) ۱- عنوان سابق

فرمانداران الجزیره ۲- (سابقاً در تونس و لیبی) پاشا

شهر دزفول (در باختر ایران) (dez'fūl)

Dezh.nev, Cape (dyez'h'nyev)

دماغه دژنف (واقع در سیبری و خاوری ترین جای قاره‌ی

آسیا) (Cape Dezhneva هم می‌گویند)

**DF** Radio directio finder

مخفف: (رادار) راستایاب، سویاب (D/F هم می‌نویسند)

**DFA or D.F.A** Doctor of Fine Arts

مخفف: دکتر در هنرهای زیبا

**DFC** Distinguished Flying Cross

مخفف: (نیروی هوایی) نشان ممتاز پرواز، نشان صلیب پرواز

**Dhak.a** (dāk'ə)

شهر داکا (یا دهاک) پایتخت کشور بنگلادش

**dhar|ma** (dur'mə) n.

(آیین بودا و هندوها) ۱- دارما (قانون و نظام کیتی از نظر

مادی و روحی و اخلاقی) ۲- رعایت عبادانه‌ی این قانون،

پارسایی

**dhar|na** (-nə) n.

(از ریشه‌ی سانسکریت - در هندوستان) نشستن و روزه

گرفتن جلو خانه کسی که به شخصی ظلم کرده تا آنگاه که از

رو برود و حق ستم‌دیده را بدهد

**dhole** (dōl) n., pl. dholes or dhole

(جانور) دُل (سگ سرخ مو- بومی آسیای مرکزی و خاوری)

**D-ho.ri.zon** (dē'hə rī'zən) n.

(زمین‌شناسی) افق دال، لایه‌ی D

**dho|ti** (dō'tē) n.

(هندی) لُنگ (dhooti هم می‌نویسند)

**dhow** (dou) n.

(عربی) کشتی دارای بادبان (های) سه گوش

**dhur.rie** or **dur.rie** (dər'ē) n.

(هندی) کلیم (dhurrie rug هم می‌گویند)

**dl<sup>1</sup>** (dī)

پیشوند: ۱- دو، دوگانه، دوتایی،

دو برابر، دو چندان [dicotyledon] ۲- (شیمی) دارای دو اتم یا مولکول یا ریشه و غیره [diacid]

**dl<sup>2</sup>** (dī, dī)

dis-

(پیش از b یا d یا g یا l یا m یا n یا r یا v به کار می‌رود)

**dl<sup>3</sup>** (dī)

dia-

**dl** or **dia** diameter

مخفف: قطر

**dl|a-** (dī'ə) پیشوند: ۱- از میان، از وسط، سرتاسر،

ترا [diagram] ۲- بین (دو چیز)، جدا، سوا، بین [dialect]

**dl|a.base** (-bās') n. (سنگ‌شناسی)

۱- دیاباز (سنگ بلورین و بازالتی) ۲- (قدیمی) diorite

۲- (انگلیس) دولریت (dolerite) دگرسان شده

**di'a.bas'ic** (-bās'ik) adj.

دیابازیک

**dl|a.be|tes** (dī'ə bēt'ēz') n.

(پزشکی) مرض قند، بیماری دولا، دیابت، میزهری

**diabetes in.sip|i.dus** (in sip'i dəs)

(پزشکی) میزه روی بی‌مزه، دیابت بی‌مزه

**diabetes mel.li.tus** (mæ līt'əs)

(پزشکی) میزه روی شیرین، دیابت قندی، دولا، شیرین

**dl|a.bet|ic** (dī'ə bet'ik) adj., n. ۱- وابسته

به مرض قند، دولا، ۲- دچار بیماری قند، دیابتیک

**dl.a|ble.rie** (dē ä'blə rē) n.

۱- سحر و کار با شیاطین (مثلاً از راه سحر و جادو)

۲- داستان‌های شیاطین و عفریت‌ها ۳- شیطن، تخیس،

شرارت، دو بهم زنی، سوسه

**dl|a.bol|ic** (dī'ə bāl'ik) adj.

۱- وابسته به شیاطین و عفریت‌ها، شیطانی، اهریمنی

۲- بدجنس، بدذات، شیطان خو، بدسرشت، بدسگال،

بدجنس‌انه (diabolical هم می‌گویند) ۳- (انگلیس - عامیانه)

کند، افتضاح، خیلی بد

**di'a.bol'i.cally**, adv.

اهریمنانه، با بدجنسی

**dl.ab|o.lis'm** (dī ab'ə liz'əm) n.

۱- سر و کار با شیاطین و عفریت‌ها (مثلاً از راه سحر)

۲- شیطان‌پرستی ۳- رفتار شیطانی، کار اهریمنی

۴- ویژگی‌های شیطان، حالت اهریمنی

**di.ab'o.list** (-list) n.

اهریمن‌گرای، شیطان‌پرست

**dl.ab|o.lize** (-līz') vt. -lized', -liz'ing

۱- اهریمنی کردن، شیطانی کردن ۲- شیطان‌نما کردن،

به صورت شیطان قلمداد کردن

**dl|a.chron.ic** (-krän'ik) adj.

(وابسته به تغییراتی که در طول زمان در چیزی به وجود

می‌آید) در زمانی، ترازمانی

**di'a.chron'i.cally**, adv.

به طور ترازمانی

**dl.ac|id** (dī as'id) adj., n.

(شیمی) ۱- دی‌اسید، اسید دو هیدروژنی ۲- دی‌اسیدی،

وابسته به دی‌اسید

**dl.ac|o.nal** (dī ak'ə nəl) adj.

(کلیسا) وابسته به شماس یا خادم کلیسا (deacon)

**dl.ac|o.nate** (dī ak'ə nit) n. (کلیسا)

۱- مقام شماسی ۲- انجمن خدام کلیسا، گروه شماسان

**dl|a.crit.ic** (dī'ə krit'ik) adj., n.

۱- [عرب، نشانه‌های زیر و زیر، آوانما] ۲- <

**diacritical** <

**dl|a.crit|i.cal** (-i kəl) adj.

۱- متمایز کننده، مشخص‌نما، شناسانگر، جداگر ۲- (قادر به

تشخیص) شناسگر، هشیار

**di'a.crit'i.cally**, adv.

به طور متمایز یا شناسگر

**diacritical mark**

(هرگونه نشانی که برای مشخص کردن حرف الفبا یا نشان

دادن تلفظ آن به کار رود مانند زیر و زیر و لکسان و غیره)

علامت قرعی، نشان آوانما

**dl.ac.tin|ic** (dī'ak tin'ik) adj.

(قادر به رساندن اشعه‌ی تابشی) تابشی‌رسان

**di.ac'tin.is'm**, n.

تابشی‌رسانی

**dl|a.del.phous** (dī'ə del'fəs) adj.

(گیاه) دو برادر، دو دسته، دوبافته‌ی

**dl|a.dem** (dī'ə dem') n., vt.

۱- تاج، نیم تاج، افسر ۲- دستار، دولبند، سربند (هرچیزی

که به جای تاج بر سر بگذارند) ۳- مقام سلطنت، پادشاهی،

اقتدار، اختیار ۴- تاج بر سر گذاشتن

**dl.ad|ro.mous** (dī ad'rə mäs) adj.

۱- (گیاه - دارای رگبرگ‌های انشعابی) تراپراکن

۲- (جانورشناسی - وابسته به ماهی‌هایی که بین آب شور

و شیرین رفت و آمد می‌کنند) ترازونده، تراکوچ

**dl.aer.e|sis** (dī er'ə sis) n. dieresis <

**diag** 1- diagonal 2- diagram

مخفف: ۱- مؤزب، اریب ۲- نمودار

**dl|a.gen.e|sis** (dī'ə jen'ə sis) n.

(زمین‌شناسی - تغییرات فیزیکی و شیمیایی رسوبات در

حین و پس از تشکیل شدن ولی قبل از سخت شدن) ترازایش

**dl|a.ge|ot.ro.plism**

(dī'ə jē ä'trə piz'əm) n.

(گیاه‌شناسی - تمایل ساقه و شاخه و ریشه‌ی گیاه به

گسترش به موازات سطح زمین) ترازمین‌گرایی، پهنه‌گرایی

**di'a.ge'o.trop'ic** (-jē'ō trāp'ik) adj.

ترازمین‌گرایی، پهنه‌گرایی

**dl.ag.nose** (dī'əg nōs') vt., vi. -nosed',

-nos'ing

۱- (پزشکی) تشخیص دادن بیماری،

تشخیص داده شدن، بازشناسی کردن، واشناخت کردن

۲- (مجازی) تمیز دادن، روشناختن، نیما کردن

**di'ag.nos'able**, adj.

تشخیص‌دانی، قابل تشخیص

**dl.ag.no.sis** (dī'əg nō'sis) n., pl. -ses'

۱- (پزشکی) تشخیص بیماری،

بازشناسی، واشناخت، روشناخت ۲- (بررسی دقیق به

منظور درک یا توجیه چیزی) نیما، تشخیص، تمیز، معرفت،

شناسایی ۳- (زیست‌شناسی - شرح علمی و کوتاه برای

تسهیل رده‌بندی یا آرایه‌شناسی) شرح مختصر، باز نمود

● the doctor made a careful diagnosis

دکتر دقیقاً بیماری را تشخیص داد

**dl.ag.nos.tlc** (dī'əg nās'tik) adj., n.

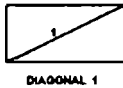
۱- وابسته به تشخیص بیماری، بازشناختی، نیمادی، تشخیصی، و اشناختی، روششناختی ۲- ویژگی، مشخصه، خصوصیت ۳- علم تشخیص بیماری، بیماری شناسی

به طور بازشناختی  
**di'ag.nos'ti.cally**, adv.  
**dl.ag.nos.tl.cian** (dī'əg nās tish'an) n.

(پزشکی) متخصص تشخیص مرض، ویژه‌گر بیماری شناسی، بیماری شناس

**dl.ag|o.nal** (dī ag'ə nəl) adj., n.

۱- اریب، قیاق، مورب ۲- (هندسه) قطر، تراکوش، کز ۳- قطری، تراکوشی ۴- دارای نشان‌ها یا خط‌های مورب، ناراست، دارای زاویه‌ی چهل و پنج درجه ۵- virgule ← ۶- پارچه‌ی دارای راه‌راه اریب، پارچه‌ی



جناغی

به‌طور مورب  
**di.ag'o.nally**, adv.

**dl|a.gram** (dī'ə gram') n., vt. -**gramed'** or -**grammed'**, -**gram'ing** or -**gram'ming**

۱- نمودار، نما، شما، ترسیمه، دیاگرام، طرح، و انکار، نگاره، رونگار ۲- جدول، نقشه، فرکن ۳- نمودار ساختن، شما، چیزی را نشان دادن، به صورت نگاره نشان دادن

• the diagram explained the project perfectly  
نمودار آن طرح را به طور کامل تشریح کرد

**di'a.gram.mat'ic** or **di'a.gram.mat'i.cal**, adj.

وابسته به نمودار یا دیاگرام

**di'a.gram.mat'i.cally**, adv. از طریق نمودار، دیاگرامی

**dl|a.kl.ne|sis** (dī'ə ki nē'sis) n.  
(زیست‌شناسی - در نخستین تقسیم میوتیک سلول‌ها) تراجنی، دیاکینز

**di'a.ki.net'ic** (-net'ik) adj. تراجنشی

**dl|al** (dī'əl) n., vt., vi. -**aled** or -**alled**, -**al.ing** or -**al.iling** (هر صفحه‌ی مدرج)

صفحه‌ی ساعت، صفحه‌ی رادیو، (برخی تلویزیون‌ها) صفحه‌ی کانال گیر، (تلفن) شماره گیر، گردونه، صفحه‌ی دکمه‌ها ۲- ساعت آفتابی (sundial) ۳- (هرچیزی که با

چرخاندن آن رادیو و غیره میزان شود) دکمه، دسته، پیچ ۴- عقربه، نشانگر ۵- (با صفحه‌ی مدرج و غیره نشان دادن

یا ایستگاه یا شماره‌ی دلخواه را گرفتن) گرفتن

• he dialed the wrong (telephone) number

او شماره (تلفن) را اشتباهی گرفت

**dl|a.lect** (dī'ə lekt') n., adj.

۱- گویش، لهجه، زبان محلی ۲- (غیر علمی) هر لهجه‌ای که با لهجه‌ی پایتخت فرق داشته باشد ۳- عضو خانواده‌ای از زبان‌ها، هموند زبانی ۴- گویشی، لهجه‌ای، محلی

وابسته به گویش، گویشی

**di'a.lect'tal**, adj.

به طور گویشی

\* **dialect atlas**

linguistic atlas ←

**dialect geography**

linguistic geography ←

**dl|a.lec.tlc** (dī'ə lek'tik) n., adj.

۱- (معمولاً جمع - بررسی عقاید از راه استدلال و منطق و معمولاً از طریق پرسش و پاسخ) جدل، احتجاج، فرودآوری، اندیش‌سنجی ۲- بحث منطقی ۳- (معمولاً جمع - روش منطقی هگل که مارکس و پیروانش برای تحلیل فرآیندهای اجتماعی و اقتصادی به کار گرفتند) دیالکتیک، فرودگری  
dialectical ← ۴

**dl|a.lec.tl.cal** (-ti kəl) adj.

۱- وابسته به فرودآوری و احتجاج، جلیلی، فرودین، فرودنی، برهانی، اندیش‌سنجانه ۲- دیالکتیکی، وابسته به دیالکتیک، فرود گرانه

**di'a.lec'ti.cally**, adv. با فرودآوری یا احتجاج

**dialectical materialism**

(فلسفه‌ی مارکس و انگلز که روش دیالکتیکی هگل را برای تحلیل فرآیندهای اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و طبیعی به کار می‌گیرد) ماده‌گرایی دیالکتیکی، ماده‌گرایی فرودین

**dl|a.lec.tl.cian** (dī'ə lek tish'an) n.

(نادر - متخصص در استدلال و منطق به ویژه به روش دیالکتیکی) فرودگر، اندیش‌سنج

**dl|a.lec.tol.o|gy** (-tāl'ə jē) n.

(زبان‌شناسی) گویش‌شناسی، لهجه‌شناسی

**di'a.lec.tol'o.gist**, n. گویش‌شناس، لهجه‌شناس

**di'a.lec'to.log'i.cal** (-tə lāj'i kəl) adj.

گویش شناختی

**di'a.lec'to.log'i.cally**, adv. به طور گویش شناختی

**dl.al.lage** (dī'ə lij') n.

(سنگ‌شناسی) دیالاز (سنگ کانی سبز تیره)

**dl|a.log** (dī'ə lōg') n., vi., vt.

dialogue ←

**dl|a.log|i.cal** (dī'ə lāj'i kəl) adj. گفتگوی،

مکالمه‌ای، گفت و شنودی، کنکاشی (dialogic هم می‌گویند)

**di'a.log'i.cally**, adv. به طور گفتگوی

**dl.al|o.gist** (dī al'ə jist) n.

۱- (نویسنده‌ی گفتگوهای ادبی) گفتگو نویس، گفتگو پرداز

۲- (کسی که در گفتگو شرکت می‌کند) گفتگوگر، همسخن

**dia.lo.gis.tic** (dī'ə lə jis'tik) adj.

وابسته به گفتگو نویسی

**dl|a.logue** (dī'ə lōg', -lāg') n., vi., vt.

-**logued'**, -**logu'ing**

۱- (به ویژه در آثار هنری مانند نمایش و رمان) گفتگو، گفت و شنود، مکالمه، همگویی، همکلامی، صحبت ۲- تبادل نظر، کنکاش، هم‌سخنی ۳- (نمایش و رمان و غیره) بخش‌های گفتگو ۴- (ادبیات) به صورت گفتگو بیان کردن ۵- هم‌سخنی

کردن، مکالمه کردن با، گفت و شنود کردن

• the two countries carried on a peaceful dialogue

آن دو کشور گفتگوهای مسالمت‌آمیزی داشتند

\* **dial tone**

(تلفن) بوق آزاد (در مقابل busy signal یا بوق اشغال)

**dl.al|y.sis** (dī al'ə sis) n., pl. -**ses'**

(شیمی - پزشکی) دیالیز، تراکافت، تجزیه

dia.lytic (dī'ə lit'ik) adj.

تراکافتی، دیالیزی

di'a.lyt'ically, adv.

به طور تراکافتی

di|a.lyze (dī'ə līz') vt., vi. -lyzed',

-lyz'ing

(شیمی - پزشکی)

دیالیز کردن یا شدن، تراکافت کردن یا شدن، تراکافتن

di|a.lyz.er (-lī'zər) n.

(دستگاه تراکافت به ویژه تراکافت کلیه‌ای مصنوعی، تراکاف

diam diameter

مخفف: قطر

di|a.mag.net|ic (dī'ə mag net'ik) adj.,

n.

۱- وابسته به پاد مغناطیس، پادمغناطیسی

۲- ماده‌ی پادمغناطیس (diamagnet هم می‌گویند)

di|a.mag.net.ism (-mag'nə tiz'əm) n.

۱- (فیزیک) دیامغناطیس، پاد مغناطیس ۲- نیروی

پادمغناطیسی ۳- پدیددهی پاد مغناطیس

۲- پادمغناطیسی‌شناسی

di|a.man|té (dē'mān'tā') adj., n.

۱- الماس نما، مرصع (به ویژه چیزی که با بلور الماس نما و

شیشه‌های رنگی آذین شده باشد) ۲- آذین پرزرق و برق،

آذین الماس‌نما

di.am.e|ter (dī am'ət ət) n.

۱- (دایره) قطر.

گذار، ترامون، پراز، نیم‌ده، ترانسنجه، تراما، میان‌بر

۲- کلفتی، ضخامت، طول قطر، درازای پراز ۳- (نور شناسی

و درشت‌نمایی عدسی) بار، مرتبه، میزان درشت‌نمایی

di|a.met.ri.cal (dī'ə me'tri kəl) adj.

۱- وابسته به یا در امتداد قطر، قطری، پرازی، گذاری،

ترامونی، ترامایی ۲- کامل، به کلی، صددرصد، پرازین

(diametric و diametral هم می‌گویند)

di'a.met'ri.cally, adv.

کاملاً، کلّاً، پرازین، صددرصد

di.a|mine (dī'ə mēn') n.

(شیمی)

دیامین (ترکیبی که دارای دو بنیان NH است)، دوآمین

di|a.mond (dīm'ənd, dī'ə mənd) n.,

adj., vt.

۱- الماس ۲- لوزی ۳- (ورق بازی -

معمولاً جمع) خشت ۴- الماس مصنوعی، الماس شیشه‌بری

۵- (جمع) جواهرات (مزین به الماس) ۶- (بیس‌بال)

زمین‌بازی (که لوزی شکل است) ۷- الماسی، الماس مانند،

الماس آذین ۸- الماس آذین کردن ۹- وابسته به برگزاری

جشن شصت سالگی (یا هفتاد و پنج سالگی) هرچیز

di.a|mond.back (-bak') adj., n.

۱- (هر چیزی که دارای طرح‌های لوزی یا الماس شکل باشد)

پشت الماسی ۲- (جانور) مارپشت الماسی (مارزنگی بزرگ:

Crotalus adamanteus - بومی جنوب ایالات متحده)

۲- لاک‌پشت الماسی Malaclemys terrapin - خوراکی و

بومی کرانه‌های شرقی آمریکای شمالی)

(diamond back terrapin هم می‌گویند) ۲- (حشره) بید

الماسی (Plutella zyllostella)

Diamond Head

سنگپوز دیاموند

(در جنوب خاوری جزیره‌ی اوآهو - هاوایی)

diamond wedding

جشن شصتین

سال ازدواج (گاهی هفتادوپنجمین سال ازدواج)

Di.an|a (dī an'ə)

۱- اسم خاص مؤنث

(مخفف آن: Di) ۲- (اسطوره‌ی روم) الهه‌ی ماه و شکار (یونانی‌ها او را آرتمیس Artemis می‌نامیدند)

di.an.drous (dī an'drəs) adj.

(گیاه) دو پرچمی

Di.ane (dī an')

اسم خاص مؤنث (Dianne هم می‌نویسند)

di.an.thus (dī an'thəs) n.

(گیاه) جنس میخک‌ها (از خانواده‌ی pink)

di|a.pa.son (dī'ə pā'zən, -sən) n.

۱- دیاپازون، چنگال (برای تنظیم آوا) ۲- (موسیقی و آواز)

دامنه، شش دانگ، گسترده‌ی صداهای هر ساز ۳- (مجازی)

دامنه‌ی هر فعالیت یا احساس ۴- همسازی فزاینده، هارمونی

در حال ازدیاد ۵- (موسیقی - قدیمی) وقفه‌ی بین اکتاو

۶- (مهیجور) همسازی کامل، هارمونی کامل

\* di|a.pause (dī'ə pōz') n.

(به ویژه برخی حشرات و حلزون‌ها) میان‌آسانی (دوران

کندی رشد و کم‌کنشی و کم شدن سوخت و ساز)

di|a.pe|de|sis (dī'ə pə dē'sis) n., pl.

(زیست‌شناسی) تراییمایی

di'a.pedet'ic (-det'ik) adj.

ترایمیا

di|a.per (dī'pər, dī'ə pər) n., vt.

۱- کهنه‌ی بچه، پارچه‌ی قنداق، جلّه، کشال بند، پوشک

۲- پوشک کردن، جلّه‌ی بچه را عوض کردن ۳- (در اصل)

پارچه‌ی نقش‌دار (به ویژه دارای نقش الماسی)، پارچه‌ی

کلفت (برای حوله و دستمال سفره و غیره)، پارچه‌ی نقشه

الماسی

di.aph|a.nous (dī af'ə nəs) adj.

۱- فرانما، شفاف، زلال، فروتاب ۲- مبهم، گنگ، سر بسته،

نامشخص، تار

di.aph'a.nously, adv.

به طور فرانما یا تار

di.aph'a.nous.ness, n.

فرانمایی یا تاری

di|a.phone (dī'ə fōn') n.

(زبان‌شناسی)

تراواک (کلیه‌ی گونه‌های هر واگ در هر زبان)، فراواک

di|a.pho.re|sis (dī'ə fə rē'sis) n.

عرق (بدن)، تن خیس، ترتنی، عرق‌ریزی زیاد

di|a.pho.ret|ic (-ret'ik) adj.

۱- داروی عرق‌آور ۲- عرق‌انگیز، تن

خیسه‌زا، خوی‌آور

di|a.phragm

(dī'ə fram') n.

۱- (کالبدشناسی) حجاب حاجز،

پرده‌ی دل، دیافراگم ۲- جداساز،

شامه، واشامه، میان‌بند، سواگر،

جداکر، تراشامه ۳- (دوربین عکاسی

و غیره) دیافراگم، دریچه‌ی نور،

ترابند ۴- (برای جلوگیری از آبیستنی)

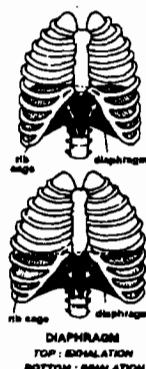
زهدانپوش، دیافراگم ۵- (میکروفن و

غیره) دیافراگم

di'a.phrag.mat'ic

(-frag mat'ik) adj.

دیافراگمی



di'a.phrag.mat'i.cally, adv. با دیافراگم

di.aph|y.sis (dī'af'ə sis) n., pl. -ses<sup>1</sup>

(کالبدشناسی) بدنه‌ی استخوان، تیغه‌ی استخوان، میان و خشه

di'a.phys.eal or dia.phys.ial (dī'ə fiz'ē əl)

adj. وابسته به بدنه‌ی استخوان

di|a.pir (dī'ə pir') n.

(زمین‌شناسی) تراشکافت، دیابیری

dia.piric (dī'ə pir'ik) adj.

di|a.poph|y.sis (dī'ə pāf'ə sis) n., pl. -ses<sup>1</sup>

(کالبدشناسی) زائده‌ی

عرضی و فوقانی هریک از مهره‌های پشت، دیاپوفیز

di.apo.phys.ial (dī'ap'ə fiz'ē əl) adj.

دیاپوفیزی

di.ar.chy (dī'ār'kē) n., pl. -chies

(حکومت) دو سالاری (حکومت دو نفر یا دو نیرو)

di|a.rist (dī'ə rist) n.

خطرات‌نویس، یادبود نویس

di.ar.rhe|a or di.ar.rhoe|a (dī'ə rē'ə) n.

(پزشکی) اسهال، شکم روش، تریکمان

di'ar.rhe'al, di'ar.rhe'ic or

di'ar.rhet'ic (-ret'ik) adj.

اسهالی

di.ar.thro.sis (dī'ār thrō'sis) n., pl. -ses<sup>1</sup>

(کالبدشناسی) مفصل چند حرکتی، تراجنب (-sēz')

di|a.ry (dī'ə rē) n., pl. -ries

۱- دفتر خاطرات، دفتر یادداشت ۲- خاطرات، یادداشت

(ها) ۳- دفتر یادداشت، دفتر روزانه، دفتر سررسید

● to keep a diary دفتر خاطرات نگهداشتن

Di.as (dē'əsh), Bartholomeu

(bār'too loo me'oo) c. 1450-1500

بارتولومئو دیاز (دریانورد پرتغالی و اولین اروپایی که از

دماغه‌ی امید گذشت)

Di.as.po|ra (dī as'pə rə) n.

۱- (تاریخ یهود) پراکندگی (پراکندگی یهود پس از اسارت در

بابل)، سرگردانی یهود، دیاسپورا ۲- یهودیان سرگردان

۳- جاهایی که یهودیان پراکنده بدان کوچ کردند ۴- (D)

کوچک) پراکندگی، آوارگی، بی‌جانمانی

di|a.spore (dī'ə spōr') n.

(شیمی) دیاسپور (هیدرات آلومینیم: Al<sub>2</sub>O<sub>3</sub>·H<sub>2</sub>O)، تراتومی

di|a.stase (dī'ə stās') n.

(زیست‌شناسی) دیاستاز، قند شکر

dia.static (dī'ə stat'ik) adj.

دیاستازی

di|a.stem (dī'ə stem') n.

(زمین‌شناسی) تنه‌نشست درنگ (مکت کوتاه در رسوب مواد)، فروایست

di|a.ste|ma (dī'ə stē'mə) n., pl.

(فاصله طبیعی بین دو اندام

به ویژه فاصله‌ی بین دو دندان) جدایی، فراخ‌ایستی، دیاستما

di'astemat'ic (-sti mat'ik) adj.

دیاستماتیک

di.as.ter (dī as'tər) n.

(amphiaster) دوکچه

di.as'tral, adj. دوکچه‌ای

di.as.to|le (dī as'tə lē') n.

(قلب) فراخیدگی، دیاستول (انبساط قلب پس از انقباض یا تنجیدگی آن: systole) فراخیش (در مقابل: تنجش)

dia.stolic (dī'ə stāl'ik) adj.

فراخیشی

di.as.tro.phism (dī as'trə fiz'əm) n.

(زمین‌شناسی) ۱- تراگردی (فرایند دگردهی شدن سطح

زمین در اثر حرکت سنگ‌ها و جا به جایی لایه‌ها و غیره)

۲- دگردهی ناشی از تراگردی تراگردش

dia.strophic (dī'ə strāf'ik) adj.

تراگردشی

di|a.tes.sa.ron (dī'ə tes'ə rən') n.

چهار انجیل (هم‌پیوند چهار بخش انجیل عهد جدید به منظور

دستیابی به داستانی واحد درباره‌ی مسیح و تعلیمات او)

di|a.ther.man|cy (dī'ə thər'mən sē) n.

(فیزیک) تراگرمایی (رسانا بودن در برابر امواج مادون قرمز

و گرما)

di'ather.ma.nous, adj.

تراگرما

di|a.ther.mic (-mik) adj.

۱- وابسته به

گرما درمانی ۲- تراگرم (هادی امواج مادون قرمز و گرما)

di|a.ther|my (dī'ə thər'mē) n.

(پزشکی) گرمادرمانی (ایجاد گرما در زیر پوست از طرق

مختلف مثلاً با برق)

di.ath.e|sis (dī ath'ə sis) n., pl. -ses<sup>1</sup>

(پزشکی) بیماری پذیری، زمینه مزاجی

dia.thetic (dī'ə thet'ik) adj.

بیماری‌پذیر

di|a.tom (dī'ə tām', -ə tām) n.

(جانور) ترابریده (جلیلک‌های رده‌ی

Bacillariophyceae شاخه‌ی Chromophycota)، دیاتوم

dia.to.ma.ceous (-tə mā'shəs) adj.

ترابریده

di.a|tom.ic (dī'ə tām'ik) adj.

(شیمی - فیزیک) ۱- (دارای دو اتم در هر مولکول) دو اتمی

۲- (دارای دو ریشه یا دو اتم جان‌نشین شدن) دوریشه‌ای

di.at|o.mite (dī at'ə mīt')

(زمین‌شناسی) دیاتومیت

di|a.ton|ic (dī'ə tăn'ik) adj.

(موسیقی - وابسته به مقیاس هشت آهنگی در کام مازور یا

در کام مینور) دیاتونیک، تراوایی

di'a.ton'i.cally, adv.

به طور دیاتونیک

di'a.ton'i.cism (-ə siz'əm) n.

دیاتونیسیم

di|a.tribe (dī'ə trīb') n.

زخم‌زبان، انتقاد تلخ و ناسزا آمیز، شکنجری

di.at|ro.plism (dī a'trə piz'əm) n.

(گیاه) تراگرایی، دیاتروپیزم

di.az.e|pam (dī az'ə pam') n.

(دارو) دیازپام (آرامبخش عضلات)

di|a.zine (dī'ə zēn') n.

(شیمی) دیازین

(دارو) چهار اتم کربن و دو اتم نیتروژن در هر مولکول

di.az|i.non (dī az'ə nān') n.

(شیمی) دیازنان (C<sub>12</sub>H<sub>21</sub>N<sub>2</sub>O<sub>3</sub>PS)

di.az|o (dī az'ō) adj.

(شیمی) دیازو (دارای دو

اتم ازت که مستقیماً با یک ریشه‌ی آلی ترکیب شده است)  
**di|az|o-** (dī'az'ō)

پیشوند: (شیمی) دیازو (پیش از واکه: diaz-)  
**di.az|o.a|ml.no** (dī'az'ō ə mē'nō) adj.

(شیمی) وابسته به ترکیب دیازو (حاوی N:N.NH)  
**diazo dye** (شیمی) رنگ دیازو (هریک از)

ترکیبهای آزو azo که مولکول آنان حاوی گروه N<sub>2</sub> است)  
**di|a.zole** (dī'ə zōl') n.

(شیمی) دیازول (دارای سه اتم کربن و دو اتم ازت)  
**di|a.zo.nl|um** (dī'ə zō'nē əm) adj.

(شیمی) دیازونیم (دارای ریشه‌ی آلی N:N)  
**di.az|o.tize** (dī'az'ə tīz') vt. -tized',

(شیمی) دیازی کردن، تبدیل به دیازو کردن  
**-tiz'ing**  
**dib** (dīb) vi. **dibbed**, **dib'bling** **dibble** ←

(شیمی) ۱- دوبازه.  
**di.ba.sic** (dī bā'sik) adj.

دیبازیکی ۲- دارای دو اتم یک فلز دو ارزشی  
**di.ba.sic.ity** (dī bā'sis'ə tē) n.

**dib.ble** (dīb'əl) n., vi., vt. -bled, -bling



DIBBLE

۱- (کشاورزی) فروکن (ابزار نوک تیزی که برای کاشتن تخم یا پیاز گیاه یا نشاء یا جوانه با آن در خاک سوراخ ایجاد می‌کنند)، زمین

سوراخ‌کن، قلمه‌نشان (dibber هم می‌گویند)

۲- (با فروکن زمین را) سوراخ کردن، کاشتن

۳- فروکن به کار بردن ۴- (ماهی‌گیری) قلاب

را به آرامی در آب انداختن  
**di.b.buk** (dīb'ək) n. dybbuk ←

**di.bran.chi.ate** (dī bran'kē it) adj.

(جیانور) دو آبخشی، وابسته به دو آبخشیان یا: Debranchia (در مقابل چهار آبخشی یا: Tetrabranchiate)

**dibs** (dībz) n.pl., interj. (عامیانه)

۱- حق، ادعا ۲- (حرف ندا - کودکان) منم میخام! من!

**di.cast** (dī'kast') n. (یونان باستان)

عضو هیئت منصفه‌ی دادگاه، دادرز، داور

**dice** (dis) n.pl. sing **die** or **dice** vi., vt.

**diced**, **dic'ing**

۱- (در بازی نرد و غیره) تاس (اغلب جمع)، کعب ۲- (هر بازی یا تاس) تاس بازی، قاپ بازی ۳- (هرچیز کوچک و مکعب شکل به ویژه خوراک) قطعه، تکه، قاپ (غاب یا کاب)

۴- تاس بازی کردن ۵- باختن (با تاس) ۶- (گوشت و نان و سبزی و غیره) قطعه‌قطعه کردن، به صورت مکعبهای (کابهایی) ریز درآوردن، کاب کردن، انجیدن ۷- (با نقش مکعب یا مستطیل آذین کردن) با نقش پیچازی (یا چهارخانه) تزئین کردن، کاب آذین کردن

(عامیانه) ۱- هرگز! ابداً! نه! ۲- قبول ندارم، نمیشا! ● no dice!  
**dic'er**, n. قمارباز یا تاس، تاس‌باز، قاپ‌باز

(گیاه)  
**di.cen.tra** (dī sen'trə) n.  
 شب بوی زرد (جنسی از گیاهان خانواده‌ی fumitory)  
**di.ceph|a.lous** (dī sef'ə ləs) adj.

(به ویژه در مورد جنین‌های ناقص‌الخلق) دوسره، دارای دو

سر، دو کله

**dic|ey** (dī'sē) adj. (عامیانه - بیشتر در انگلیس)  
 ۱- خطرناک، سیچناک ۲- بختی، شانسی

**di.cha.sl|um** (dī kā'zē əm) n., pl. -sl|a  
 (گیاه) کرزن دو سويه dichasial cyme هم می‌گویند)

**di.chlo.ride** (dī klōr'id) n. bichloride ←

**di|cho-** (dī'kō)  
 پیشوند: جدا، سوا، دو [dichotomy] (پیش از واکه: dich-)

**di.chog|a.my** (dī kāg'ə mē) n. (گیاه) جدازامی، دوزامی، دیکوگامی

**di.chog'a.mous** or **di.cho.gamic**  
 (dī'kō gam'ik) adj. جدازام، دوزام

**di.chon.dra** (dī kān'drə) n. (گیاه) دی کوندرا (انواع پیچ‌های جنس Dichondra از خانواده‌ی نیلوفر)

**di.chot|o.mize** (dī kāt'ə mīz') vi., vt. -mized', -miz'ing

دو شاخه کردن، به دو بخش تقسیم کردن یا شدن، دوگانه کردن یا شدن، دو بخشه کردن

**di.chot'o.mist** (-mist) n. تقسیم کننده به دو بخش

**di.chot'o.mi.za'tion**, n. دوبخش سازی

**di.chot|o.my** (-mē) n., pl. -mies

۱- دو شاخگی، دو گانگی، دورستگی، دو بخش سازی، تفاوت (میان دو چیز مخالف)، دگرسانی ۲- (نجوم) تربیع، نیم‌تابی ۳- (گیاه) دوشاخگی، دوشاخه شدگی ۴- (منطق) تقسیم ثنائی، بخش دوگانه

دوبخشی، دوشاخه  
**di.chot'o.mously**, adv. به طور دوبخشی یا دوگانه

**di.chro|ic** (dī krō'ik) adj. وابسته به یا دارای دو رنگی، وابسته به یا دارای چند رنگ‌تابی (dichroitic هم می‌گویند)

**di.chro.ism** (dī'krō iz'əm) n. ۱- (خاصیت بلورهایی که نور را دوبار منکسر می‌کنند) چند رنگ‌تابی، دیکرونیزم ۲- (خاصیت چند رنگ‌تابی هر ماده) چند رنگ‌تابی، رنگ‌تابی ۳- (خاصیت ماده‌ای که هنگام بازتاب نور reflect یک رنگ و هنگام پخش نور transmit یک رنگ دیگر دارد) دورنگی

**di.chro.mate** (dī krō'māt') adj. (شیمی) ملح اسید دی‌کرومیک (حاوی بنیان منفی C<sub>22</sub>O<sub>7</sub>) bichromate هم می‌گویند)

**di.chro.mat|ic** (dī'krō mat'ik) adj. ۱- دورنگه، دارای دو رنگ، دوام ۲- وابسته به رنگ کوری ۳- (زیست‌شناسی) دورنگی

**di.chro.ma.tism** (dī krō'mə tīz'əm) n. ۱- دورنگ بودن، دوامی، دورنگی ۲- (چشم پزشکی) رنگ کوری (به ویژه دیدن فقط دو تا از سه رنگ اساسی یعنی سرخ و سبز و آبی)، دورنگ بینی ۳- dichroism

**di.chro.mic** (dī krō'mik) adj. ۱- (شیمی) دی‌کرومیک (دارای دو اتم کرومیم در هر مولکول)، وابسته به اسیدی به فرمول H<sub>2</sub>Cr<sub>2</sub>O<sub>7</sub> که از آن

انواع کروماتها را می سازند ۲- ← dichroism

**dl.chro.scope** (dī'krə skōp') n.

(فیزیک) دورنگ بین، رنگتاب بین، اسبابی برای بررسی چند رنگتابی (dichrooscope هم می نویسند)

**Dick** (dik) n., vt.

۱- اسم خاص مذکر

(مخفف اسم Richard) ۲- (D کوچک - خودمانی - امریکا)

کارآگاه ۳- (خودمانی - ناپسند) کبر، دست خر، چل

۴- (خودمانی - ناپسند) جماع کردن

(جانور) سرسیاه \* **dic.k.cis.sel** (dik sis'əl)

(Spiza americana - بومی کانادا و شمال ایالات متحده)

**dic.k.ens** (dik'ənz) n., interj.

(عامیانه - با: the) جهنم، شیطان، کور

**Dick.ens** (dik'ənz), Charles (John Huffam)

چارلز دیکنز (رمان نویس انگلیسی) 1812-70

**Dick.en.sis.an** (di ken'zē ən) adj.

دیکنزی

۱- چانه زدن، \* **dic|er** (dik'ər) vi., n.

(سرقیمت یا قرارداد و غیره) جروبحث کردن ۲- چانه زنی،

جز و بحث ۳- معاوضه، تهاوت، پایایی ۴- زد و بست،

معامله ی سیاسی، بده و بستان (سیاسی و اداری و غیره)

**dic|ey'** (dik'ē) n., pl. -eys

۱- پیشبند بچه ۲- جلو پیراهنی مردانه (پیراهنی که فقط جلو

سینه را می پوشاند و پشت ندارد) ۳- جلو پیراهنی زنانه،

سینه پوش ۴- پرندۀ کوچک (dickey bird هم می گویند)

۵- (کالسکه) صندلی راننده (dickey box هم می گویند)

۶- (کالسکه) صندلی عقب (ویژۀ نوکران)

**dic|ey'** (dik'ē) adj. dicky ←

**Dick.in.son** (dik'in s'n) Emily (Elizabeth)

امیلی دیکین سن (شاعر آمریکایی) 1830-86

\* **Dick test** (پزشکی) آزمون دیک

**dic|y'** (dik'ē) n., pl. dic'ies

← dickey

**dic|y'** (dik'ē) adj. dic|y'.ler,

dic|y'.lest

(انگلیس - عامیانه) بیمار، خراب

**di.cli.nous** (dī'kli nəs) adj.

(گیاه) دوبالینه

**di.cli.nism** (dī'kli niz'əm) or **di'cliny** (-nē)

دوبالینی

**di.cot** (dī'kāt') n. dicotyledon ←

**di.cot|y.le|don** (dī'kāt ə lēd'n) n.

(گیاه) دولپه ای (گیاه گلدار که تخم آن دولپه دارد به

خصوصی گیاهان رده ی Magnoliopsida)

**di'cot'y.le'don.ous**, adj.

وابسته به دولپه ای ها

**di.crot|ic** (dī krāt'ik) adj.

(کالبد شناسی) دو تیشی، دوزبیه ای

**dict** dictionary مخفف: فرهنگ، واژه نامه

**dic|ta** (dik'tə) n. dictum صورت جمع واژه ی:

\* **Dic.ta.phone** (dik'tə fōn') n.

(نام تجاری دیکتافون) دستگاه ضبط صوت

**dic.tate** (dik'tāt') vt., vi. -tat'|ed,

-tat'ing n.

۱- دیکته کردن، املا کردن ۲- تحکم کردن، به زور قبولاندن،

تحمیل کردن، مجبور به پذیرفتن کردن، فرمان دادن، امر و

نهی کردن، حکم کردن، زورگویی کردن، قدری کردن

۳- فرمان، دستور، حکم ۴- اصل، قاعده، (وجدان و عقل) ندا

نداهای وجدان • **dictates of conscience**

• **the commander dictated the terms of surrender**

فرمانده شرایط تسلیم را تکلیف کرد

**dic.ta.tion** (dik tā'shən) n.

۱- دیکته، املا ۲- مطلب املا ۳- دستور، فرمان، امر و نهی،

حکم، زورگویی

**dic.ta.tor** (dik'tāt'ər, dik tā't'ər) n.

۱- دیکتاتور، خودکامه، حکمران مستبد ۲- خودرأی،

زورگو، قدر ۳- (روم باستان) قاضی تام الاختیار ۴- املا

کننده، دیکته کننده

**dic.ta.to.ri|al** (dik'tə tōr'ē əl) adj.

۱- استبدادی، دیکتاتوری ۲- خودکامه، مستبد، زورگو، قدر

۳- خودرأی، رئیس مآب ۴- مستبدانه، زورگویانه

**dic'ta.to'ri.ally**, adv.

به طور دیکتاتوری

**dic.ta.tor.ship** (dik'tāt'ər ship') n.

۱- حکومت استبداد، نظام دیکتاتوری، دستگاه زورگویی

۲- زورگویی، استبداد، دیکتاتوری ۳- قدرت مطلق،

تام الاختیار ۴- دوره ی استبداد، دوران قدری

**dictatorship of the proletariat**

(واژگان کمونیسم) خودکامگی کارگران

**dic.tion** (dik'shən) n.

۱- (طرز بیان

به صورت لغات) واژبندی، واژپردازی، واژگزینی، کلمه بندی

۲- (طرز گفتار و ادای کلمات و طرز قرائت یا آواز) واژگویی،

سبک (گفتار یا آواز)، فصاحت ۳- واژه

**dic.tion.ar|y** (dik'shə ner'ē) n., pl.

-ar'ies

۱- فرهنگ، دیکسیونر ۲- واژه نامه، فهرست لغات

\* **Dic.to.graph** (dik'tə graf')

(نسام بازرگانی) دستگاه گوش یازی تلفنی، دستگاه

استراق سمع تلفنی، دستگاه ضبط مکالمات تلفنی

**dic.tum** (dik'təm) n., pl. -tums or -ta

۱- اظهار نظر، اندیش نمایی، گفته

یا نوشته ۲- (حقوق) اظهار نظر قاضی ۳- ضرب المثل

(امریکا - خودمانی)

**dic.ty** (dik'tē) adj.

۱- عالی، درجه یک، ممتاز ۲- شیک ۳- مفرور، پرافاده

**Di.cu.ma.rol** (dī kōō'mə rōl') n.

(داروسازی) دیکومول (C<sub>19</sub>H<sub>12</sub>O<sub>8</sub>)

**dld** (did)

زمان گذشته ی فعل: do

\* **di.dact** (dī'dakt') n.

آدم معلم مآب، آدم پریند و اندرز

**di.dac.tic** (dī dak'tik, di-) adj.

۱- آموزنده، رهنمودگر، هدایت کننده (به راه راست و غیره)،

پندآمیز ۲- آموزشی، وابسته به آموزش و پرورش، نظری

(در مقابل عملی) ۳- معلم مآب (کسی که همیشه می خواهد به

دیگران درس بدهد و نصیحت کند)، آموزگارمنش، ملا مکتبی

**di.dac'ti.cally**, adv.

به طور آموزنده یا هدایتی

**di.dac'ti.cism** (-tə siz'əm) n.

رهنمودگرایی

**di.dac.tics** (-tik) n.pl. pedagogy ←  
**di.dap.per** (dī'dap'ər) n. dabchick ←  
**did.dle<sup>1</sup>** (did'li) vi., vt. -dled, -dling  
 (عامیانه) پس و پیش رفتن (به تندی)، لقیدن (مثل هر چیز  
 لق)، جُم خوردن (پشت سر هم)  
**did'dler**, n. لق، جُم خور، ناپابرجا  
**did.dle<sup>2</sup>** (did'li) vt. -dled, -dling  
 (عامیانه) ۱- کول زدن، مغبون کردن، کلاه (سرکسی)  
 گذاشتن ۲- (معمولاً با: away) وقت تلف کردن، بیکارگی  
 کردن ۳- ول گشتن  
**did'dler**, n. ولکرد، وقت تلف کن  
**\* did.dly** (did'lē) n. (امریکا - خودمانی -  
 معمولاً به صورت منفی) ۱- حتی یک ذره، هیچ ۲- بی‌ارزش،  
 به درد نخور، بئجل (diddley هم می‌نویسند)  
**\* diddly squat** diddly ←  
**did'dly-squat**, adj. بی‌ارزش، کم، هیچ  
**Di.de.rot** (dē'də rō') Denis 1713-84  
 دنیس دیدرو (فیلسوف فرانسوی)  
**did|n't** (did'nt) did not مخفف:  
**\* di|do** (dī'dō) n., pl. -does or -dos  
 (عامیانه) کار احمقانه، کار شیطن‌آمین، علی‌سیاه‌کاری،  
 دسته کل به آب دهی  
**Di|do** (dī'dō) (اسطوره‌ی روم) دیدو (ملکه‌ی  
 کارتاژ و یکی از شخصیت‌های حماسه‌ی انیاد Aeneid)  
**didst** (didst) (قدیمی) دوم شخص مفرد  
 در زمان گذشته اخباری فعل (do (با thou می‌آید)  
**\* di|dy** (dī'dē) n., pl. -dies  
 کهنه‌ی بچه، پارچه‌ی قنداق (بیشتر می‌گویند: diaper)  
 هم می‌نویسند)  
**di.dym.l|um** (dī dim'ē əm) n.  
 ۱- دیدیمیم (فلز نادر - آمیزه‌ای از نویدیوم و  
 praseodymium - نشان آن: Di) ۲- هر  
 آمیزه‌ای از عوامل خاکی نادر که در شن‌های  
 یافت گردد  
**did|y.mous** (did'ə məs) adj. (زیست‌شناسی)  
 دوکانه (رشد‌کننده به صورت دوقلو)، دوتایی  
**di.dyn|a.mous** (dī din'ə məs) adj.  
 (گیاه) دوتوانه (وابسته به پرچم‌هایی که تعداد آنها  
 چهارتاست و دو جفت ناهم‌قد را تشکیل می‌دهند)  
**dle<sup>1</sup>** (dī) vi. died, dy'ing  
 ۱- مردن،  
 وفات کردن، ورپردیدن، جان دادن، درگذشتن ۲- (مجازی) به  
 ورطه‌ی هلاکت رسیدن، به جان‌کندن افتادن، سخت رنج  
 بردن ۳- از بین رفتن، نابود شدن، منسوخ شدن ۴- فروکش  
 کردن، خاموش شدن ۵- پژمردن، خشک شدن، پلاسیدن  
 ۶- بی‌اعتنا شدن به ۷- (از شدت علاقه و اشتیاق) تباه شدن،  
 دق کردن، پر زدن (برای)، (عامیانه) مرده‌ی چیزی بودن  
 ۸- (الهیات - از نظر روحی مردن) به ورطه‌ی گناه و نابودی  
 کشیده شدن، جهنمی شدن، در حال مرگ بودن، مردن  
 • his mother died five years ago  
 مادرش پنج سال پیش فوت کرد

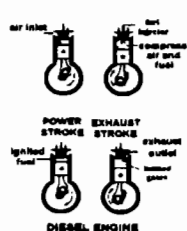
• never say die کار نشد ندارد، هرگز نومید نشو  
 • she was dying to see her mother دلش برای دیدن مادرش پُر می‌زد  
 • to die away (or die down) (در مورد صدا و شهرت و غیره) کم‌کم از بین رفتن یا ضعیف شدن، محو شدن  
 • to die in harness مردن در زمان اشتغال به کار و فعالیت، پیش از بازنشستگی مردن  
 • to die off یکی یکی مردن، تا نفر آخر مردن  
 • to die out نابود شدن، منسوخ شدن  
**dle<sup>2</sup>** (dī) n., pl. dice (dīs), dies (dīz) vt.  
 died, die'ing ۱- (تخته نرد و غیره)  
 تاس (جمع dice)، قاپ، کعب ۲- هرچیز مکعب، تاس  
 مانند، کاسبان، (به ویژه گوشت و سبزیجات و غیره) خرد  
 ۳- (معماری) ازاره‌ی ستون، ته ستون ۴- (مکانیک) حدیده،  
 (ریخته‌گری) شفتانگ، مهر، سنبه، قالب، ماتریس، سرسکه  
 ۵- حدیده کردن، قلاویز کردن، ماتریس کردن  
 • die.back (dī'bak') n. پس‌مرگ (بیماری)  
 گیاهی: خشک شدن گیاه از نوک شاخه به سوی ریشه)  
**dle casting** (ریخته‌گری و فلز کاری) ریخته‌گری  
 تحت فشار، ریختن فلز مذاب در قالب تحت فشار زیاد  
**die caster** ریخته‌گر  
**dle.fen.bach.l|a** (dēf'ən bak'ē ə)  
 Dieffenbachia (گیاه) دیفن‌باکیا از جنس  
 و خانواده‌ی (arum)  
**Di.e.go Gar.cl.a** (dē ā'gō gār sē'ə)  
 جزیره‌ی دیگیو کارسیا (در آبخست کروه چاکوس در  
 اقیانوس هند و متعلق به انگلیس)  
**dle-hard or die.hard** (dī'hārd') adj., n.  
 جان سخت، سخت جان، دیرمیر، سرسخت، گرانجان، دو  
 آتش، نستوه، پُردوام  
**\* dlel.drln** (dēl'drin) n. دیل درین (حشره‌کش  
 بسیار زهرین و پردوام به فرمول C<sub>12</sub>H<sub>8</sub>OCl<sub>8</sub>)  
**di.e|lec.tric** (dī'ī lek'trik) n., adj.  
 (برق و الکترونیک) ۱- ترابرق، برقی‌بند، دی‌الکتریک، عایق  
 خازن ۲- ترابرقی، دی‌الکتریک  
**\* dielectric heating** گرم‌سازی ترابرقی، گرم کردن عایق خازن  
**Dlen Blen Phu** (dyen'byen' fū)  
 دین بین‌فو (محل جنگ نیروهای فرانسه و ویتنام: ۱۹۵۲)  
**di.en.ceph|a.lon** (dī'ən səf'ə lān') n.  
 (کالبدشناسی) فرامیان مغز، مغز دوم  
**di.er.e|sis** (dī er'ə sis) n., pl. -|ses'  
 (-sēz') (diacresis هم می‌نویسند)  
 ۱- (زبان‌شناسی - جداسازی دو حرف صدادار پشت  
 سرهم) سواگیری ۲- ترما، نشان سواگیری (این نشان " که  
 روی دومین حرف صدادار پشت سر هم می‌آید و علامت  
 آنست که حرف صدادار دوم را باید به صورت هجای  
 مجزایی تلفظ کرد مثلاً در واژه‌ی reënter ولی امروزه به  
 جای نشان سواگیری بیشتر از هایفن استفاده می‌کنند مثلاً:  
 re-enter و یا اصلاً نشانی به کار نمی‌برند مثلاً: cooperate



به جای (co-operate) ۳- (عروض) کوتاه‌ترنگ (مکت کوتاه هنگامی که پایان یک foot با پایان یک واژه همزمان است)   
 dierectic (dī'et'ik) adj. سواکیر

die.sel (dē'zəl, -səl) n., vi.

۱- (اغلب با D بزرگ) دیزل، موتور دیزل (diesel motor) و diesel engine (موتورهای موتورگازوئیلی) ۲- (موتورهای درون سوز) پس از چرخاندن سوپچ خاموشی هم به کار ادامه دادن، دیزل کردن



● diesel fuel گازوئیل، سوخت دیزل   
 die.sink|er (dī'sink'ər) n.

(شخص یا ماشین) مهرسان، قالب ساز، ماتریس ساز   
 die'sink'ing, n. مهرسازی، ماتریس‌سازی

DI|es|I|rae (dē'ez'ir'ā)

(لاتین) روز جزا (نام یک سرود مذهبی قرون وسطایی)   
 di.e|sis (dī'ə sis) n., pl. -|ses' (-sēz')   
 double dagger ←

di|es non (dī'ēz'nān')

(لاتین - حقوق) روز تعطیل دادگاه   
 die.stock (dī'stāk') n.

(مکانیک - لوله‌کشی) دسته‌ای جدید، دسته‌ای قلاوین   
 di.es|trus (dī'es'trəs) n.

(در پیستانداران ماده) نافعلی، ناورتاکتی (دوران بین دو دوره‌ی فعل‌شدگی)   
 di.es'trous (-trəs) adj. ناورتاک، نافعل

di|et' (dī'ət) n., vi., vt.

۱- خوراک روزانه، قوت، غذای روزمره، رزق، روزی، خوراک، روزینه، رژیم غذایی، دستورالعمل مصرف روزانه غذا ۲- رژیم خوراکی، پرورد، پرهیز، پرهیزانه، پرود (مجازی - کار یا سهم روزانه) امور روزمره، برنامه‌ی روزانه ۳- رژیم گرفتن، پروردگرفتن، پرهیز کردن (خوراکی)، پرهیز داشتن، پرود گرفتن

● to be on a diet رژیم داشتن   
 di'et.ər, n. کسی که رژیم گرفته، پرودگیر

di|et² (dī'ət) n.

۱- (اسکاتلند) نشست روزانه (مجلس شورا و غیره) ۲- (در برخی کشورها) مجلس شورا، کنکاشستان ۳- (امپراطوری مقدس روم) جمع‌های شاهزادگان و اعیان، دیت

di.e|tar|y (dī'ə ter'ē) n., pl. -les adj.

۱- رزق، روزی، نظام خوراکی، میزان خوراک روزانه، سهم خوراک، خوراکی، غذایی ۲- وابسته به رژیم خوراکی، رژیم‌ی، پروریدن

di.e|tet.ic (dī'ə tet'ik) adj.

۱- وابسته به رژیم غذایی، پرهیزانه (هم dietetical می‌نویسند) ۲- خوراکی، پروریدن، غذایی

● dietetic rules قوانین پروریدن، اصول رژیم غذایی   
 di'et'et'ically, adv. از نظر رژیم غذایی

di.e|tet.ics (-iks) n.pl.

(دانش میزان و نوع خوراک لازم برای حفظ سلامتی) پرورد

شناسی، خوراک شناسی، پرود شناسی

di.eth|yl.bar.bi.tu.ric acid

(dī'eth'əl bār'bə tyoor'ik) barbital ←

di.eth.yl carbinol (dī'eth'əl)

(شیمی) دی اتیل کاربینول ((CH<sub>3</sub>CH<sub>2</sub>)<sub>2</sub>CHOH)

di.eth|yl ether (dī'eth'əl)

ether ←

di.eth|yl.stil.bes.trol (-stil bes'trōl') n.

(دامداری) دی اتیل استیل بسترول (استروژن مصنوعی به فرمول C<sub>18</sub>H<sub>20</sub>O<sub>2</sub> برای پرور کردن دام)

\* di.e|ti.tian (dī'ə tish'ən) n.

متخصص تغذیه، پرورد شناس، رژیم شناس (dietician می‌نویسند)

Dieu et mon droît (dyö ā mōn drwā)

(فرانسه) خداوند و حق من (شعار خاندان سلطنتی انگلیس)

diff.fer (dif'ər) vi.

۱- (معمولاً با: from) (فرق داشتن با، تفاوت داشتن با، متفاوت بودن، فروریدن، دگرسان بودن، ناسان بودن ۲- اختلاف نظر داشتن، ناسان اندیشیدن، مخالف هم بودن، ناهمدل بودن، کیانگ بودن ۳- (قدیمی) مشاجره کردن با، جدل کردن با

● to differ (from something) (با چیزی) فرق داشتن

● to differ (with someone)

(با کسی) موافق نبودن یا اختلاف داشتن

diff.fer.ence (dif'ər əns, dif'rəns) n., vt.

-enced', -enc'ing

۱- فرق، تفاوت، فرور، ناسانی، دگرسانی، ناهمسانی، واتر، توفیر، نابرابری ۲- تمایز، از هم جدایی ۳- اختلاف نظر، ناهم‌اندیشی، ناسان‌اندیشی، مخالفت ۴- مشاجره، دعوا، مراقبه، کشمکش ۵- (منطق) فصل ۶- دگرگونی، تغییر ۷- (ریاضی) تفاضل، اختلاف، مانده، مابه‌التفاوت، باقی مانده، بقیه، وابد ۸- (نادر) متفاوت کردن، ناسان کردن، نابرابر کردن ۹- (نادر) متمایز کردن، مشخص کردن ۱۰- (نادر) از هم تمیز دادن، بازشناختن

● a difference of opinion اختلاف نظر

● the difference between two things تفاوت میان دو چیز

● to make a difference فرق دلستن

diff.fer.ent (dif'ər ənt) adj.

۱- متفاوت، ناسان، ناهمسان، وابر، ناسان، نابرابر، دگرسان

۲- جدا، متمایز، مشخص ۳- گوناگون، مختلف، چندین

۴- دیگر، دیگری ۵- غیرعادی، ناهنجار، ناهنجار، خاص

● four different people want to buy it چهار نفر مختلف طالب خرید آن هستند

● his brother is very different from him برادرش خیلی با او فرق دارد

diff'fer.ently, adv. به‌طور متفاوت، دگرسان

diff'fer.ent.ness, n. تفاوت، فرق

diff.fer.en.ti|a (dif'ər en'shē ə) n., pl.

(منطق) وجه تمایز، ویژگی ممتاز

diff.fer.en.ti.a|ble (-shē ə bəl) adj.

۱- تمایز پذیر، تفکیک‌پذیر، جدایی‌پذیر ۲- (ریاضی) قابل مشتق‌گیری، قابل دیفرانسیل‌گیری، مشتق‌پذیر، ناسان‌پذیر

**dlf.fer.en.tial** (dif'ər en'shəl) adj.

۱- متفاوت، ناسان، ناهمسان ۲- متمایز کننده، افتراقی، ديفرانسيل ۳- (مکانیک) دنده‌ی ديفرانسيل، دنده‌ی ناسانگر ۴- (ریاضی) ديفرانسيل، ديفرانسيلي، تفاضلي، فاصله، وابردی ۵- ناسانی، ناهمسانی، تفاوت، فرور، دكرسانی ۶- افتراقی، جدایشی ۷- (ریاضی) وابرد

به طرز متفاوت dif'fer.en'tially, adv.

**differential calculus**

(ریاضی) حساب فاصله، حساب ديفرانسيل، حساب وابردی

**differential coefficient**

(ریاضی) ضریب ديفرانسيل، همگر وابردی

**differential compaction**

(زمین‌شناسی) هم‌فشرده‌گی ناسان، هم‌فشرده‌گی ناهمسان

**differential equation**

(ریاضی) معادله‌ی ديفرانسيل، معادله‌ی فاصله، همچندی وابردی

**differential gear (or gearing)**

(مکانیک) چرخ دنده‌ی ديفرانسيل، دنده‌ی ناسانگر

**differential windlass**

(مکانیک) چرخ ناسانگر، چرخ

ديفرانسيل

**dlf.fer.en.ti.ate**

(dif'ər en'shē āt') vi., vt.

-at'ed, -at'ing

۱- نابرابر کردن، ناهمسان کردن، متفاوت کردن، دكرسان کردن، فرور کردن ۲- (از هم) متمایز کردن، ویژه‌سازی کردن، تمیز دادن، جدا کردن، (از هم) تشخیص دادن، فرق گذاشتن (بین)، تبعیض قائل شدن ۳- (ریاضی) مشتق‌گیری کردن، وابرد گرفتن ۴- (زیست‌شناسی) جدایی، جدایش یافتن، متمایز و ویژه کار شدن

● I could not differentiate the twins

نمی‌توانستم آن دو قلوه را از هم تشخیص بدهم

**dlf.fer.en.ti|a.tion** (-en'shē ā'shən) n.

۱- تشخیص، ناسان‌سازی، ناهمسان‌سازی، دكرسان سازی ۲- تمایز، ویژه‌سازی، ناسان‌نمایی، باز شناخت، تفکیک، جداسازی ۳- (ریاضی) مشتق‌گیری، وابرد گیری ۴- (زیست‌شناسی) جدایش، جدایی

**dlf.fl.cle** (dif'ə sēl') adj.

سخت‌گیر، بدقلق، سخت معامله، ناتو

**dlf.fl.cult** (dif'i kult') adj.

۱- دشوار، سخت، مشکل، نهمار، بفرغ، صعب، پرمخمه، پر گرفتاری ۲- بدقلق، سخت‌گیر، دیرپسند، ناتو، سخت معامله، غد

● painting is difficult for me

نقاشی برای من کار دشواری است

dif'fi.cult'ly, adv.

به اشکال، با اشکال

**dlf.fl.cul|ty** (dif'i kul'tē, -kəl') n., pl.

۱- دشواری، سختی، اشکال، بفرنجی، صعوبت ۲- مخمه، دقممه، هچل، گرفتاری، درد سر، مانع ۳- فلاکت، تنگنا، درماندگی، مضیق ۴- جنگ و دعوا، ستیزگری، جنگ و ستیز، عدم توافق، ناسازگاری، بدقلقی

● the difficulty of learning Japanese

دشواری آموختن زبان ژاپنی

● the old man walks with difficulty

پیرمرد به سختی راه می‌رود

۱- عدم اعتماد به

نفس، ناخوداستواری ۲- کم‌رویی، حجب، سر به زیری

۱- فاقد اعتماد به نفس،

ناخوداستوار ۲- کم‌رو، محجوب، سر به زیر، خجالتی

**dlf.fract** (di frakt') vt.

(فیزیک) پراشیدن، منکسر شدن (نور)

**dlf.frac.tion** (di frak'shən) n.

(فیزیک - نور و غیره) شکست، انکسار، خمش، تفرق، پراش

پراشی، انکساری

dlf.frac'tive (-tiv) adj.

به طور پراشی یا انکساری

dlf.frac'tively, adv.

dlf.fraction grating

(نورشناسی) پراش‌سنگ، پراش‌نما

dlf.fuse (di fyūs') adj., vt., vi. -fused',

-fus'ing

۱- پراکندن، پراکنده کردن، پخش کردن، پاشیدن، اشاعه کردن، افشاندن، نشت کردن ۲- (فیزیک) پخشیدن، پخش کردن یا شدن ۳- پراکنده، پخش، افشانده ۴- (فیزیک) پخشیده، ساطع ۵- (سفن و نگارش) پراطاب، پروطول و تفصیل، پرگو، پرحرف، روده دراز، دارای شهوت کلام

● the sunlight diffused through the dark clouds

نور خورشید در ابرهای تیره ساطع شد

dlf.fuse'ly, adv.

به‌طور پراکنده یا پخشیده

dlf.fuse'ness, n.

پراکندگی، اطاب، پخشیدگی

dlf.fus|er or dlf.fu.sor (di fyūs'zər) n.

(شخص یا دستگاه) پراکن‌گر، پخش‌گر، نورپخش‌ان

dlf.fus.i|ble (di fyūs'zə bəl) adj.

پخش‌پذیر، پراکن‌پذیر، پخشیدنی، قابل اشاعه

dlf.fus'ibil'ity, n.

پخش‌پذیری، پراکن‌پذیری

**dlf.fu.sion** (di fyūs'zhən) n.

۱- پخش، اشاعه، انتشار، پراکنش، گسترش، پاشش، نشت ۲- (نور) پخشیدگی، پخشش ۳- هم‌آمیزی مولکول‌ها ۴- اطاب، دراز‌گویی، پرگوئی، روده‌درازی، شهوت کلام

**dlf.fu.sive** (di fyūs'siv) adj.

۱- پراکن‌گرای، پخش‌گرای، متمایل به پراکنده شدن، ساطع ۲- پخششی، پراکنشی ۳- پراکنده، پخش، افشانده، پخشیده

dlf.fu'sively, adv.

به‌طور پخشیده یا پراکنده

dlf.fu'sive.ness, n.

پخشیدگی، پراکندگی

**dlg** (dig) n., vt., vi. **dug**, **dig'ging**

۱- کندن، حفر کردن ۲- (معمولاً: out) کندن و درآوردن،

کودبرداری کردن، چال کردن ۳- (معمولاً: up یا out) دریاقتن، کشف کردن، کاوش کردن، کاویدن، کندوکاو کردن

۴- فرو کردن، زدن، سقلمه زدن ۵- (امریکا - خودمانی) فهمیدن، دوست داشتن، توافق داشتن، متوجه شدن، نگاه

کردن ۶- از راه کندن راه باز کردن، رد شدن، نقب زدن

۷- (سخت) کار یا مطالعه کردن ۸- کاوش، حفر، کندن

۹- سقلمه، سیخونک، شک، شک ۱۰- (عامیانه) کنایه، گوشه

و کنایه، اُغز ۱۱- کاوش باستان‌شناسی، (جمع) حفاریات، محل کاوش‌ها، حفاری ۱۲- (انگلیسی - عامیانه - جمع) محل سکنی، زیستگاه، مسکن، اقامت کردن

• they are digging a new tunnel

مشغول کردن یک تونل جدید هستند

**dig** digest

مخفف: گواریدن، هضم کردن

**dl.gam|ma** (dī gam'ə) n.

ششمین حرف الفبای یونان باستان (به این شکل f که معادل f در الفبای زبان لاتین و w در الفبای زبان انگلیسی می‌باشد)، دیگاما

**dig|a.my** (dig'ə mē) n.

زناشویی دوباره

(پس از مرگ یا طلاق همسر اول)، تجدید فراش

**dig'a.mous**, adj.

وابسته به تجدیدفراش

**dl.gas.tric** (dī gas'trik) adj.

(کالبد شناسی - عضله) ماهیچه‌ی دو سر، دوشکی

**dl.gen.e|sis** (dī jen'ə sis) n.

(زیست‌شناسی) دوزایی

**di.genet.ic** (dī jə net'ik) adj.

دوزا

**dl.gest** (dī'jest', dī jest') n., vt., vi.

۱- (کتاب و مقاله و غیره) چکیده، خلاصه، تلخیص، کوته‌وار، کوته‌ساختن ۲- خلاصه کردن، کوته‌وار کردن، تلخیص کردن ۳- هضم شدن یا کردن، گواردن، گواریدن، گواراندن ۴- تحلیل بردن، واپردن ۵- فهمیدن، دریافتن، (مجازی) جذب کردن ۶- (معمولاً جمع - D بزرگ - حقوق) مجموعه قوانین امپراطوری روم که به دستور ژوستینیان امپراطور روم در پنجاه جلد تدوین شد

• food is digested in the digestive tracts

غذا در مجرای گوارشی هضم می‌شود

• it took them a while to digest the news

مدتی طولی کشید تا آن خبر را درست درک کردند

**dl.gest|er** (dī jes'tər) n.

۱- خلاصه کننده، کوته‌وار کننده ۲- (دیگ یا پاتیل که در آن مواد را به منظورهای کوناگون می‌جوشانند) پاتیل

**dl.gest.|ble** (-tə bəl) adj.

۱- گوار، گوارا،

زود هضم، خوش‌گوار ۲- قابل هضم، گوارپذیر، گواردنی

**di.gest'ibil'ity**, n.

گوارایی، سهل‌الهضمی

**di.gest'i.bly**, adv.

به طور گوارش‌پذیر یا سهل‌الهضم

**dl.ges.tif** (dē zhes tēf') n.

تسهیل کننده‌ی هضم، گواریار

**dl.ges.tion** (dī jes'chən, dī-) n.

۱- گوارش، هضم ۲- (توانایی هضم خوراک) هاضمه، گوارد ۳- فهم، درک، دریایی، (مجازی) درآشامی ۴- واهستگی (تجزیه‌ی) فاضلاب توسط باکتری‌ها

• chewing helps digestion

جویدن به گوارش کمک می‌کند

**dl.ges.tive** (-tiv) adj., n.

۱- گوارشی، هاضمه، مربوط به جهاز هاضمه ۲- (آنچه به گوارش کمک می‌کند) گوارگر، هاضم

• digestive system

دستگاه گوارش، جهاز هاضمه

**di.ges'tively**, adv.

به طور گوارشی یا گوارگر

**di.ges'tive.ness**, n.

سهل‌الهضم بودن، گوارایی

**digged** (digd) vt., vi.

(قدیمی) گذشته و اسم مفعول: dig

**dig.ger** (dig'ər) n.

۱- گنده، کندگر، حفار، حفر کننده، دستگاه زمین‌کنی ۲- (بزرگ) سرخیوست دیگر (قبیلای دیگر در جنوب غربی ایالات متحده زندگی می‌کرد) ۳- digger wasp ۴- (بزرگ - خودمانی) استرالیایی یا اهل زلاندنو (جانور) زنبور کندگر، زنبور حفار

**digger wasp**

**dig.gings** (dig'inz) n.pl.

۱- (سواد حفاری شده و بیرون آورده شده) کندآوار، کان‌آوار ۲- (محل معدن کوبی به ویژه معدن طلا) کانگاه ۳- (عامیانه) زیستگاه کانچیان طلا، اردوگاه کارگران معدن ۴- (خودمانی) خانه، زیستگاه

**dight** (dīt) vt. **dight** or **dight'ed**,

**dight'ing**

(قدیمی)

۱- آذین کردن، آراستن ۲- مجهز کردن، بسیج و رکودن

**dig|lt** (dij'it) n.

۱- انگشت (دست و پا) ۲- (حساب) رقم، شمار، پیکر یک شماره‌ی شش رقمی

• a six-digit number

**dig|l.tal** (dij'i təl, -it'l) adj., n.

۱- انگشتی ۲- انگشت‌دار، انگشت مانند ۳- شماری، رقمی، پیکری، رقمی، دیجیتال (با: analogue مقایسه شود) ۴- وابسته به کامپیوتر رقمی ۵- وابسته به فیلمبرداری یا ضبط صوت رقمی ۶- انگشت ۷- (پیانو و غیره) کلید، جالانگشتی

**digital audio tape**

نوار صوتی دیجیتال، نوار صوتی شماری

\* **digital computer**

کامپیوتر دیجیتال، کامپیوتر رقمی، رایانه‌ی شماری

**dig|l.tal|in** (dij'i tal'in) n.

(شیمی) دیجیتالین (C<sub>36</sub>H<sub>56</sub>O<sub>14</sub>)

**dig|l.tal|is** (dij'i tal'is) n.

(گیاه) ۱- گل انگشتانه (جنس Digitalis خانوادگی figwort) ۲- برگ خشکانده‌ی گل پنجه علی (Digitalis purpurea) ۳- (دارو) دیژیتال (از برگ گل پنجه علی)

\* **dig|l.tal.ize** (dij'i təl'iz) vt. **-ized**,

**-iz'ing** (پزشکی) با دیژیتال درمان کردن

**dig'i.tal.iza'tion**, n.

دیژیتال درمانی

**dig|l.tate** (dij'i tāt') adj.

۱- دارای انگشت، انگشت‌دار ۲- انگشت مانند، انگشت‌استان (digitated هم می‌گویند)

**dig'i.tate'ly**, adv.

(به طور) انگشت‌دار

**dig'i.ta'tion**, n.

انگشت‌داری، نوع انگشت‌ها

**dig|l|tl-** (dij'i ti)

پیشوند: انگشت، انگشتی [digitigrade]

**dig|l.tl.form** (dij'i təl'fōrm) adj.

به شکل انگشت، انگشت‌دیس، انگشت ریخت، پنجه دیس

**dig|l.tl.grade** (-grād') adj., n.

پنجه‌رو (جانوری که روی پنجه راه می‌رود)، جانور پنجه‌رو **dig|l.tize** (dij'i tiz') vt. **-tized**, **-tiz'ing** (کامپیوتر - از آنالوگ تبدیل به دیجیتال کردن) دیجیتالی

کردن، رقمی کردن، شماری کردن

**dig|l.tox|ln** (dij' i tāk'sin) n.

(شیمی - دارو) دیژی توکسین

**di.glot** (dī' glāt') adj.

(کتاب یا شخص)

دو زبانه، دو زبانی (bilingual بیشتر رایج است)

**dig.ni.fled** (dig' nā fid') adj.

۱- موقر، والا، ۲- با متانت، موقرانه، شکوهمندانه

**dig'ni.fi'ed'ly** (-fi'id lē) adv.

موقرانه

**dig.ni|fy** (dig' nā fi') vt. -fled', -fy'ing

۱- والا کردن، محترم (یا قابل احترام) کردن، ارجمند کردن،

سرافراز کردن، آبرومند کردن، احترام گذاشتن، محترم

شمردن، عظمت بخشیدن، اُبهت بخشیدن ۲- (تداعی منفی)

بزرگ جلوه دادن، گنده کردن

● do not dignify your enemies by answering their

accusations

دشمنان را آنقدر داخل آدم حساب نکن که به اتهامات آنها پاسخ بدهی

**dig.ni.tar|y** (dig' nā ter' ē) n., pl. -tar'les

adj.

۱- شخص عالیرتبه، والامقام،

جاهمند ۲- وابسته به شخص عالیرتبه، جاهمندانه

**dig.ni|ty** (dig' nā tē) n., pl. -ties

۱- والایی، بزرگی، بزرگمنشی، جاهمندی، شایستگی، وقار،

متانت، فرهیمنی، اورنگ ۲- احترام، شأن، مقام رفیع، فرهت،

فرهی ۳- نیکنامی، شهرت، خوشنامی ۴- شکوهمندی،

جلال، شکوه، هیمنه، جبروت، فر ۵- (قدیمی) dignitary

● she behaved with dignity

او با وقار تمام رفتار کرد

**dig.ox|ln** (dij' āks' ēn) n.

(دارو) دیژاکسین ( $C_{41}H_{84}O_{14}$ )

**di.graph** (dī' graf') n.

(زبان شناسی) دونویسه، دو وات (تسلسل دو حرف الفبا که

فقط یک آوا دارند مانند chin در ch)

**di.graph'ic**, adj.

دو نویسه‌ای

**di.graph'ic|ly**, adv.

به صورت دو نویسه‌ای

**di.gress** (di gres', dī-) vi.

(از موضوع)

پرت شدن، از این شاخ به آن شاخ پریدن، کزروی کردن

● keep to your main topic and do not digress!

دنباله‌ی موضع اصلی خود را بگیر و حاشیه نرو!

**di.gres.sion** (-gresh' ēn) n.

۱- پرت شدن (از موضوع)، انحراف ۲- جمله یا عبارت

معترضه، مطلب نامربوط

**di.gres'sional**, adj.

وابسته به انحراف (از موضوع)

**di.gres.sive** (-gres'iv) adj.

(منحرف از)

مطلب اصلی) نامربوط، پرت و پلا، پرت، کز راه، ناوابسته

**di.gres'sively**, adv.

به طور پرت و پلا

**di.gres'sive|ness**, n.

انحراف از مطلب

**di.he.dral** (dī hē'drāl) adj., n.

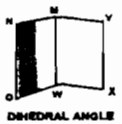
۱- (هندسه) دو هائنی، دو سطحی

۲- زاویه‌ی دو سطحی، گوشه‌ی دو هائنی

۳- (هواپیما) - دارای بال‌هایی که با هم یک

زاویه منفرجه‌ی رو به بالا تشکیل می‌دهند

دو هائنی بال ۳- (هواپیما) بال دو هائنی



**di.hy.brid** (dī hī'brid) n.

(زیست‌شناسی) دو آمیزه‌ای، دو آمیزه

**Di.jon** (dē zhōn') n.

شهر دیژان (در مرکز کشور فرانسه)

**Dijon mustard**

خردل دیژان (خردل آمیخته با خامه و ادویه)

**dlk-dlk** (dik'dik') n.

(جانور) دیک دیک (انواع آموهای بسیار کوچک از جنس‌های

Rhynchotragus و Madoqua - بومی افریقا)

**dike¹** (dīk) n., vt. diked, dik'ing

۱- (دیوار خاکی یا سد برای جلوگیری از سیل یا پیشرفت

آب دریا و رودخانه) آب بند، برغاب، برغ ۲- (مجازی) مانع،

بازدار، جلوگیری، سد ۳- (انگلیس - محلی) آبکند، مجرای آب

۴- (انگلیس - محلی) دیواره‌ی خاکی، خاکریز، گور

۵- (اسکاتلند) دیوار کوتاه خاکی یا سنگی (دیواره، مرزبند،

مرزنام، چین ۶- (قدیمی) راه خاکریزی شده که از وسط

جای پوشیده از آب رد شود) بلند راه، فراز راه

۷- (زمین‌شناسی) تخته سنگ‌های آذرین که به طور

عمودی جامد شده‌اند) صخره دیوار ۸- آب‌بند سازی کردن،

(با بند و دیواره و غیره) سد کردن ۹- (با کندن جوی و

زهکشی) آبکشی کردن، خشکاندن

**dike²** (dīk) n.

dyke

**dik'ey**, adj.

dykey

**dik.tat** (dik tāt') n.

(آلمانی) دستور حکمران خودکامه، یاسا

**dil** (دستور روی بستنی دارو) در آب حل شود

**\* Di.lan.tin** (dī lan'tin)

(دارو) دیلان تین  $C_{15}H_{11}N_2O_2Na$  - نام کامل:

(Dilantin Sodium)

**di.lap|i.date** (dā lap' ē dāt') vi., vt.

۱- ویران کردن، -dat'ed, -dat'ing

(در اثر کم توجهی) مخروبه شدن یا کردن ۲- درب و داغون

شدن یا کردن، شکسته پکسته کردن یا شدن

**di.lap|i.date|ed** (-id) adj.

درب و داغون، شکسته پکسته، مخروبه، ویران، آوار، خرابه،

زهوار در رفته، قراضه، کلنگی، فکسنی

● they tore down the dilapidated old building

آنها آن ساختمان مخروبه و قدیمی را خراب کردند

**di.lap|i.da.tion** (dā lap' ē dā'shən) n.

ویرانی، خرابی، مخروبیگی

**di.lat.ant** (dī lāt'nt, dā-) adj., n.

۱- فراخنده، فراخگر، گشادگر، از هم گشاد، گشاد کننده

۲- (فیزیک و شیمی) جامد شونده، چکالگر، سخت شونده

(در اثر فشار) ۳- فراخی‌پذیر، گشادشونده، فراخ شو

**di.lat'ancy**, n.

فراخیدگی، گشاد شدگی

**dil|a.ta.tion** (dil' ē tā'shən) n.

۱- dilation (پزشکی) - فراخ‌شدگی غیرطبیعی هر

مجرا یا حفره یا سوراخ (بدن) پرفراخی (با dilation مقایسه

شود)، اتساع

**dil'a.ta'tional**, adj.

اتساعی، فراییده

**di.late** (dī'lāt') vt., vi. -lat'ed, -lat'ing

۱- فراخیدن، فراخ شدن یا کردن، گشاد شدن یا کردن، کش  
آمدن یا آوردن، متسع شدن، اتساع یافتن، منبسط شدن

۲- (سخن و نگارش) شرح و بسط دادن، وارد جزئیات شدن  
di.lat'abil'ity, n. فراخ‌پذیری، قابلیت اتساع

di.lat'able, adj. اتساع‌پذیر، فراخ‌شدنی

di.lat'ive, adj. فراخشی، اتساعی، گشادشونده

di.la.tion (dī lā'shən, di-) n. ۱- فراخشی،

فراخ‌شدگی، از هم گشودگی، گشاد شدگی، انبساط (فراخ  
شدگی طبیعی اندام - با dilatation مقایسه شود)،

فراخیدگی، اتساع، کش آمدگی ۲- اندام فراخیده، عضو متسع  
dil|a.tom.e|ter (dīl'ə tām'ət ər) n.

دیلاتومتر، اتساع‌سنج، فراخ‌سنج

di.la.tor (dī'lāt'ər) n.

(شخص یا عضله یا چیزی که متسع یا فراخیده می‌کند)

فراخ‌گر، فراخ‌گر، از هم گشاد

dil|a.to|ry (dīl'ə tōr'ē) adj.

۱- (آنچه که موجب ایجاد تأخیر شود و یا کار را به فرصت  
مناسب‌تری موکول کند) دفع‌الوقتی، مویشی، تأخیر جویانه

۲- اهل طفره و تأخیر، مویش‌کرای، مسامحه‌کار

dil'a.to'rily, adv. به طور طفره‌آمیز

dil'a.to'ri.ness, n. طفره (آزمیزی)

dil|do (dīl'dō) n., pl. -dos or -does

مچاچنگ، دیلدو (کیر مصنوعی)

di.lem|ma (di lem'ə, dī-) n. ۱- (لزم

انتخاب یکی از دو چیز ناخوشایند) برهان ذوالعین، إخراج،

قیاس دو حدی، گزین دژسویه ۲- تنگنا، مخصصه، معضل،

وضع دشوار، دو راهی خطرناک، مخطو ۳- معما

● on the horns of a dilemma دو راهی

dil.em.mat'ic (dīl'ə mat'ik) adj. معمایی

dil.et.tante (dīl'ə tant') n., pl. -tantes' or

-tan'|ti adj. ۱- (کسی که از روی هوس و

به طور سطحی دنبال علم یا هنری می‌رود) متقن، عشقی،

سرسری، هنردوست هوسی، علم جوی هوسی، دمدمی

۲- به‌طور سرسری، بوالهوسانه، دمدمی ۳- (نادر) دوستار

(به ویژه دوستار هنرهای زیبا)، آماتور، ناپیشه‌کار

dil'et.tant'ish (-tant'ish) adj. متقنانه

dil.et.tant.ism (dīl'ə tant'iz'əm) or

dil'et.tan'te.ism (-tan'tē iz'əm) n. تنفن‌گرایی

dil|i.gen'ce' (dīl'ə jəns) n.

۱- کوشایی، سخت‌کوشی، پشت‌کار، مجاهدت، سعی،

بشولی (در مقابل negligence) ۲- (مهجور) سرعت، عجله

۳- (حقوق) احتیاط لازم، سعی صادقانه، جد و جهد

dil|i.gen'ce'² (dīl'ə jəns) n.

(به ویژه در فرانسه) لیلیان، کالسکای همکانی

dil|i.gent (dīl'ə jənt) adj. ۱- سخت‌کوش،

کوشا، پریشکار، سعی، کارا ۲- پیگیر، مستمر، مداوم

dil'i.gent'ly, adv. با جد و جهد، با کوشایی

dill (dil) n. (گیاه) ۱- شوید، شبت

(گیاهان جنس Anethum خانواده‌ی umbel به ویژه شوید

تلخ دانه به نام Agraveolens) ۲- برگ شوید، تخم شوید

\* dill pickle ترشی خیار

(که دارای شوید و ادویه‌ی دیگر است)، خیارترش

\* dil|ly (dīl'ē) n., pl. -lles

(امریکا - خودمانی) شکفت‌انگیز

dil|ly.dal|ly (dīl'ē dal'ē) vi. -lled, -ly.ing

وقت تلف کردن، من‌من کردن، این دست آن دست کردن

dil|u.ent (dīl'yūt ənt) adj.

رقیق‌ساز، تنگ‌ساز، تنگ‌گر

di.lute (di kūt') vt., vi. -lut'ed, -lut'ing

۱- (از راه آمیختن با آب‌گونه) رقیق کردن یا شدن،

تنگ کردن یا شدن، آبناک کردن یا شدن، تنگیدن ۲- (از راه

آمیختن با چیز دیگر) دگرگون کردن یا شدن، کم‌توان کردن

یا شدن، ضعیف کردن یا شدن ۳- رقیق، آبناک

● use water to dilute this thick yogurt

برای رقیق کردن این ماست غلیظ آب بکار ببر

di.lute'ness, n. رقیق (شدگی)، آبناکی

di.lut'or or di.lu'tor, n. رقیق‌کننده، آبناک‌کننده

di.lu.tion (-kūt'shən) n. ۱- (هر چیز رقیق

شده، آبکی، تنک، تنگیده ۲- رقیق‌سازی، رقیق‌شدگی،

تنگیدگی، آبناکی، آبکی‌شدگی، رقت، تنگی، غل‌آکینی

di.lu.vi|al (di kūt've əl) adj.

۱- سیلابی، طوفانی، تندابی ۲- (وابسته به سنگریزه و آوار

که توسط سیل یا یخ‌رود به جا گذاشته می‌شود) سیل‌آورد،

یخ‌رود آورد (diluvian هم می‌نویسند)

di.lu.vi|um (-əm) n., pl. -vi.ums or -vi|a

سیل‌آورد بزرگ (مواد رسوبی که سابقاً فکر می‌کردند در

اثر طوفان نوح به جا گذاشته شده است)

dim (dim) adj. dim'mer, dim'mest vi., vt.

dimmed, dim'ming

۱- کم نور ۲- تاری، مبهم، نامشخص، نیمه تاریک ۳- مات،

عاری از زرق و برق، بی‌جلا، کدر ۴- کم‌سو کردن یا شدن

(چشم و نور و غیره) ۵- (چشم) کم‌سو، ضعیف ۶- (فهم و

شنوایی) کند، دیرفهم، کم‌هوش، (عامیانه) احمق، خر،

بی‌شعور ۷- وخیم، بدفروغ ۸- کم نور شدن یا کردن (به

ویژه کم نور کردن چراغ‌های جلو اتومبیل هنگام مقابله با

اتومبیل دیگر) ۹- کم نور (یا کم هوش و غیره) نمایاندن

۱۰- (قدیمی) تاری، کم‌نوری، فلق، شفق، پگاه نور

● the dim light of the candle نور ضعیف شمع

● to take a dim view (of something)

(نسبت به چیزی) نظر خوبی ندانستن

dim'ly, adv. ۱- به طور مبهم ۲- (اتومبیل) با نور پایین

dim'ness, n. ۱- ابهام ۲- کم‌نوری

Di.mashq (dē māshk') Damascus ←

dime (dīm) n. ۱- (امریکا و کانادا)

سکه‌ی ده سنتی (یک دهم دلار) ۲- پول سیاه، غاز، چندغاز

di.men.hy.dri.nate

(dī'men hī'drə nāt') n.

(داروسازی) دیمین هیدرینات (C<sub>24</sub>H<sub>28</sub>ClN<sub>5</sub>O<sub>3</sub>)

\* dime novel (اواخر قرن نوزدهم و اوایل

قرن بیستم - امریکا) رمان کیلویی (کتاب داستان جلد کاغذی و پرمایه که به قیمت حدود ده سنت به فروش می‌رفت).  
رمان امیر ارسلانی

**di.men.sion** (də men'shən) n., adj., vt.

۱- بعد، سویگان، فرامون ۲- (جمع) ابعاد، سویگان‌ها، فرامون‌ها ۳- (معمولاً جمع) گستردگی، میژان، گستردگی، اندازه، مقدار، درجه، اهمیت، مقام، جنبه ۴- (رابطه‌ای دو چیز با هم در شرایط خاص) مایش، دیمانسیون ۵- (مهیور - معمولاً جمع) شکل ۶- (ریاضی) دورامون، پیمان، فرامون ۷- (وابسته به سنگ و چوب و غیره که به اندازه‌ی معینی بریده شده باشد) بریده، ساخته، فرامون شده، دیمانسیون شده ۸- (چوب یا سنگ و غیره) به اندازه‌های معین بریدن یا ساختن، فرامون کردن، سویگان کردن، دیمانسیون کردن

● the three dimensions of a cube سه بُعد یک مکعب

di.men'sion.ess, adj. بدون بُعد، بی‌دیمانسیون

**di.men.sion|al** (-shə nəl) adj.

۱- (وابسته به بعد یا دیمانسیون) فرامونی، سویگانی، بعدی ۲- (در ترکیب) - بعدی، - فرامونی

di.men'sion.ality, n. بعدیت، فرامونداری، سویگان‌داری

**di.mer** (dī'mər) (شیمی) دیمِر (ماده‌ای که

از ترکیب دو مولکول کاملاً همانند درست شده است)، دوپار

di.mer'ic (-mer'ik) adj. دیمری، دوپار

**dim.er.ous** (dim'ər əs) adj.

۱- (گیاه‌دو پار (دارای دو اندام در هر فراهمه) ۲- (جانور) دو مُجه (دارای دو مچ پا)

\* **dime store** five-and-ten-cent store ←

**dim.e|ter** (dim'ə tər) n., adj.

۱- (شعر انگلیسی) دو پایه (سطر شعر دارای دو feet) ۲- این گونه شعر ۲- دو پایه‌ای

**di.meth|yl** (dī meth'əl) adj.

(شیمی) دو متیل‌دار، دی متیل (دارای دو ریشه‌ی متیل)

**dimethyl sulf.ox.ide** (sulf āk'sīd)

← DMSO

**di.mid|late** (di mid'ē āt') adj., vt.

-at'ed, -at'ing ۱- نیمه شده،

نیم ۲- (زیست‌شناسی) نیم‌رستی (وابسته به رشد و نمو فقط نیمی از اندام) ۳- (گیاه) نیم‌شکاف (دارای شکاف فقط در یک طرف) ۴- (قدیمی) نیمه کردن، نیم‌کردن

**dimin** مخفف: ریز، مصغر، کوچک

**di.min.ish** (də min'ish) vt., vi.

۱- (اندازه و رتبه و اهمیت و غیره) کاستن، کاهشیدن، کم شدن یا کردن ۲- کوچک شدن یا کردن، خفیف شدن یا کردن ۳- (معماری) کم‌کم باریک کردن یا شدن (مانند سر مداد) ۴- (موسیقی) یک نیم‌گام از صدا کاستن

● our food supply was diminishing

موجودی خوراک ما داشت تمام می‌شد

di.min'ish.able, adj.

کاستنی، کاهش یافتنی، تمام کردنی یا شدنی

**di.min.ished** (-isht) adj.

۱- کاهشیده، کاسته شده ۲- کوچک شده، خفیف (یا تحقیر)

شده ۳- (موسیقی) کاسته (به مقدار یک نیم‌گام)

**di.min.ish.ing returns** (-ish in)

(اقتصاد) بازده‌های کاستگرای، بازده‌های نزولی

**di.min|u.en|do** (də min'yoo en'dō)

adj., adv., n., pl. -dos ← decreasing

**dim|l.nu.tion** (dim'ə nū'tshən) n.

۱- کاهش، کاستگی، نقصان، تقلیل ۲- کوچک شدگی، خفت

۳- (موسیقی) کاستن (طول نت‌ها را نصف کردن)

**di.min|u.tive** (də min'yōō tiv, -yā-) adj.

۱- (کوچک‌تر از حد معمول) ریز، ریزه، کوچک، کوچولو،

خرده، کوچول، موجول ۲- (دستور زبان) تصغیری، مصغر

۳- کوتوله، هر چیز ریزه ۴- واژه‌ی تصغیری (مانند

«موضعه» و «مریک» در فارسی و «deary» و «starlet» در

انگلیسی) رِزْزَنْدَن

di.min'u.tively, adv. به طور ریز یا تصغیری

di.min'u.tive.ness, n. ریزی، کوچکی

**dim|l|ty** (dim'ə tē) n., pl. -ties

دیمایلی (پارچه‌ی پنبه‌ای نازک)

**dim.mer** (dim'ər) n.

نورکاه، نورکم کن، کاهنده، دیمِر (اسبابی که با آن نور لامپ

را کم و زیاد می‌کنند)

**di.mor.phism** (dī mōr'fiz'əm) n.

۱- (گیاه) دودبسی ۲- (جانور) دو ریختی ۳- (کان‌شناسی -

خاصیت بلورین شدن به دو شکل متفاوت) دوگونگی

**di.mor'phic** (-fik) or **di.mor'phous** (-fəs)

adj. دودیس، دوریخت، دوگونه

**dim.out** (dim'out') n.

نیمه خاموشی (کم نور سازی شهر هنگام حمله‌ی هوایی که

به شدت blackout نیست)

**dim.ple** (dim'pəl) n., vi., vt. -pled, -pling

۱- (ویژه در چانه) چال، کودی ۲- چال افتادن یا انداختن،

کودی پیدا کردن ۳- کودی کوچک (مثلاً در سطح آب)،

خیزاب، چالچه

● Taghi's dimpled chin

چاه زرخندان تقی

**dim'ply** (-plē) adj. (پوست) چال‌دار

**dim sum** (dim'tsoom')

(خوراک چینی) دیم سوم (گوشت یا سبزی که در لایه‌ای از

خمیر پیچیده و بخار پز کرده‌اند)، بله‌ی چینی

\* **dim.wit** (dim'wit') n.

(خودمانی) خنگ، احمق، کندذهن، دیرآموز

**dim'wit'ted**, adj. کند ذهن، کردن

**dim'wit'tedly**, adv. به طور حماقت‌آمیز

**dim'wit'ted.ness**, n. کندذهنی، کورنی

**din** (dīn) n., vt. **dinned**, **din'ning**

۱- (صدای بلند و مداوم) همهمه، زخ، زخار، غرش

(بی‌درپی)، قیل و قال، جار و جنجال، داد و قال، هیاهو، غوغا

۲- (صدای بلند و طولانی ایجاد کردن) تُر تُر کردن، غرش

کردن، همهمه کردن، غوغا کردن، هیاهو کردن، قیل و قال

کردن ۳- (در گوش کسی مرتباً) تکرار کردن

**Di.nah** (dī'nə) اسم خاص مؤنث

**dl.nar** (di nār') n.

دینار (در ایران برابر با یک صدم ریال - واحد پول کشورهای الجزیره و بحرین و عراق و اردن و کویت و لیبی و تونس و یمن و یوگسلاوی سابق)

**dl.nar.ic Alps** (di nār'ik)

آلب‌های دیناریک (زنجیره‌ی خاوری کوه‌های آلپ که در راستای ساحل یوگسلاوی سابق تا کشور آلبانی ادامه دارد)  
**din-din** (din'din) n.

(واژه‌ی کودکان) خوراک، قاقا، شام  
**din.dle** (din'dəl) vt., vi. **-dled, -dling**

(اسکاتلند) مرتعش کردن یا شدن (مثلاً در اثر امواج صدا)  
**dine** (dīn) vt., vi. **dined, din'ing**

۱- شام خوردن، ناهار خوردن، غذا خوردن ۲- شام دادن، (با خوراک) پذیرایی کردن ۳- (مهمان) شام  
● to dine and wine (someone) (به کسی) سور حسابی دادن  
● we dined separately ما جداگانه شام خوردیم

**din|er** (dīn'ər) n.

۱- (کسی که شام یا ناهار می‌خورد) مدعو به شام یا ناهار  
۲- dining car ۳- رستوران کوچک

**dl.ner|ic** (dī ner'ik) adj.

(فیزیک) دوآبگونی (وابسته به سطح دو آبگونی نامیزگر در یک ظرف واحد)

**\* dl.ner|o** (di ner'ō) n.

(ایالات جنوبی آمریکا - عامیانه) پول  
**Din.e.sen** (dē'nə sən), Isak 1885-1962

ایساک دی نسن (نویسنده‌ی دانمارکی)  
**\* dl.nette** (dī net') n.

۱- اتاقک ناهار خوری ۲- میز و صندلی‌های این اتاقک  
**dīng** (dīŋ) vi., vt., n.

۱- (صدای ناقوس) دینگ ۲- دینگ کردن، دنگ‌دنگ صدا کردن، به صدا درآوردن (زنگ) ۳- (مصرانه و به طور خسته کننده) تکرار کردن، در گوش کسی خواندن ۴- (خودمانی) زدن ۵- ضربه، سیلی ۶- (خودمانی) مخفف: **ding-a-ling**  
**\* ding-a-ling** (dīŋ'ə liŋ') n.

(خودمانی) آدم خل یا غیر عادی، آدم احمق

**\* dīng.bat** (dīŋ'bat') n.

۱- (قدیمی - عامیانه - سنگ یا چوب و هر چیزی که برای پرتاب کردن مناسب باشد) قله سنگ، پرتابه ۲- (عامیانه - چاپ) تزئینات چاپی (مثلاً طرح‌هایی که در ابتدای فصل چاپ می‌شود) ۳- آدم احمق، آدم اشتباه کار

**dīng-dong** (dīŋ'dōŋ') n., adj., vi., vt.

۱- (صدای ناقوسی که بی‌درپی زده شود) دینگ دانگ، ننگ ننگ ۲- (خودمانی) ۳- **ding-a-ling** ۴- جروبخت شدید، بگو مگو، یکی به دو ۵- (عامیانه) پرماجرا، پرزدخورد ۶- دینگ دانگ صدا کردن ۷- در گوش کسی فرو کردن

**dīn.ghy** (dīŋ'gē) n., pl. **-ghies**

(از ریشه‌ی هندی) ۱- (در اصل) قایق پارویی ۲- قایق کوچک روی کشتی) قایق نجات دینگی ۳- قایق لاستیکی ۴- قایق یک دکه (تندرو و ویژه‌ی مسابقه‌ها) **dingey** هم می‌نویسند

**dīn.gle** (dīŋ'gəl) n.

دره‌ی ژرف و پردرخت، تنگ‌دره (جانور)

**dīn|go** (dīŋ'gō) n., pl. **-goes** (سگ وحشی استرالیایی به نام لاتین *Canis dingo*) (عامیانه - واژه‌ای که

هنگام فراموشی نام چیزی به کار می‌برند) فلان چیز، اون  
**dīn|gy** (dīn'jē) adj. **-gl|er, -glest**

۱- رنگ و رو رفته، کثیف‌نما ۲- گرفته، خفه، بلکیر، مسکینانه، محقر و کثیف

به طور محقر و رنگ و رو رفته  
**dīn'gily**, adv.  
**dīn'gi.ness**, n.

رنگ و رو رفتگی، کهنگی  
\* **dīning car**  
**dīning room**

اتاق ناهارخوری  
**dī|nī|tro-** (dī nī'trō, -trə)

پیشوند: (شیمی) دارای دو گروه نیترو، دو نیترویی  
**[dinitrobenzene]**

**dī.nī.tro.ben.zene** (dī nī'trō ben'zēn')  
n. (شیمی) دی نیتروبنزن  $(C_6H_4(NO_2)_2)$

**dīnk** (dīŋk) n. drop shot (تیس)

**Dīn|ka** (dīŋ'kă) n.  
۱- دینکا (عضو قبیله‌ی دینکا در جنوب سودان) ۲- زبان دینکا (عربی نیست)

**dīn.key** (dīŋ'kē) n. دینکی (لوکوموتیو کوچک برای جا به جا کردن واگن‌ها و غیره در ایستگاه راه‌آهن)

(استرالیا -  
**dīn.kum** (dīŋ'kəm) adj., n. خودمانی) ۱- واقعی، اصیل، غیر تقلبی ۲- واقعیت، حقیقت

**dīnk|y** (dīŋ'kē) n., adj. **-|er, -|est** (عامیانه) ۱- کوچک و کم اهمیت، ناقابل، کم‌ارزش، کم‌ارج ۲- **dinke**

۱- شام، ناهار ۲- مهمانی  
شام یا ناهار، ضیافت، سور ۳- (رستوران) شام (یا ناهار) با

مخلفات به قیمت مقطوع **table d'hôte** هم می‌گویند

● **dinner will be served in the dining room at 7 p.m.**

در ساعت هفت شام در اتاق ناهارخوری داده خواهد شد

**dīnner jacket**

لباس رسمی، کت رسمی (**tuxedo jacket** هم می‌گویند)

**\* dīnner ring**

انگشتر مهمانی (انگشتر دارای جواهر درشت)  
**dīnner theater** تئاتر رستورانی (محل که در

آن مشتریان طی شام یا بعد از آن نمایش تماشا می‌کنند)  
۱- چینی آلات **dīn|ner.ware** (-wer') n.

(بشقاب و فنجان و غیره)، ظروف غذاخوری، کاسه بشقاب ۲- یک دست کامل ظروف غذاخوری

پیشوند: دیو، موحش **dī|no-** (dī'nō) [*dinosaur*]

**dī|no.flag.el.ate** (dī'nō flaj'ə lit) n. (گیاه) دیوتاژکدار (انواع جلبک‌های رده‌ی *Dinophyceae* که تک یاخته و جزو پروتوزوآها هستند)

**dī.no.saur** (dī'nə sōr') n. (دیرین‌شناسی) دایناسور، دیوسوسمار (انواع جانوران منقرض از راسته‌های *Saurischia* و *Ornithischia*)

di'no.sau'rian (-sô'r'ē an) adj. دایناسوری

di.no.there (dī'nô thir') n. (دیرین‌شناسی)

دیو جانور (انواع پستانداران جنس Dinotherium و راسته Proboscidea - وابسته به دوران Miocene)

dint (dint) n., vt. ۱- زور، نیرو

(امروز بیشتر به صورت by dint of به کار می‌رود)

۲- محکم زدن، (با فشار) فرو کردن ۳- فرو رفتگی،

قُرشدگی، جای ضربه (dent هم می‌گویند) ۴- قُر کردن،

فرو رفتگی ایجاد کردن ۵- (قدیمی) ضربه، کوبه

di.oc.e|san (dī'ās'ə sən) adj., n.

۱- وابسته به قلمرو اسقف ۲- اسقف

di.o.cese (dī'ə sis, -sēz') n.

قلمرو اسقف، ناحیه‌ی تحت سرپرستی اسقف

di.ode (dī'ōd') n.

(برق) دو راهه، دیود، لامپ دو الکترودی، چراغ دو راه، دو

قطبی، لامپ دو پایه‌ای

di.oe|clous (dī'ē'shəs) adj.

(زیست‌شناسی) دو پایه (موجوداتی که اندام نر و ماده‌ی

آنها روی دو فرد مختلف قرار دارد مانند انسان و اکثر

جانوران و گیاهان - در مقابل: monoecious)

di.oe'cious.ly, adv. به طور دویابه

di.oe'cism (-siz'əm) n. دویابگی

Di.og.e.nes (dī'āj'ə nēz') c. 412- c. 323

B.C. دیوژن (فیلسوف کلبی یونانی)

Di.o.mede Islands (dī'ə med') جزایر دیومید

(بین آلاسکا و سیبری: دیومید بزرگ

Big Diomede متعلق به روسیه و دیومید کوچک

Little Diomede متعلق به ایالات متحده)

Di.o.me|des (dī'ə mē'dēz')

(اسطوره یونان) دیومید (جنگجوی یونانی در جنگ تروا)

(diomedē هم می‌نویسند)

Di.o|ne (dī'ō'nē)

(نجوم) دیونه (یکی از ماهواره‌های زحل)

Di.o.ny.si|a (dī'ə nish'ē ə) n.pl.

(یونان باستان) دیونیزیا (جشنواره‌هایی که به افتخار

دیونیزوس یا دیونیس بر پا می‌کردند)

Di.o.nys|.i.ac (-nis'ē ak') adj.

۱- وابسته به دیونیزوس (یا دیونیس) و جشنواره‌های او

۲- وحشی و لگام گسیخته، وحشی و شهوانی

Di.o.ny.si|an (-nish'ən) adj.

۱- وحشی و لگام گسیخته، وحشی و شهوانی، شهوانی و

دیوانه‌وار (در مقابل: Apollonian) ۲- وابسته به

دیونیزوس (یا دیونیس)

Di.o.ny.si.us (-nish'əs)

دیونسیوس (نام سه حکمران یونانی سیراکوز)

Dionysius Ex.lg.u.us (ig zig'yoo wəs)

دیونسیوس (یزدان‌شناس و راهب رومی قرن

ششم میلادی)

Dionysius of Halicarnassus 1st cent.

B.C. دیونسیوس هالیکارناسوس (مورخ یونانی)

Di|o.ny.sus or Di|o.ny.sos (dī'ə nī'səs)

(اسطوره‌ی یونان) دیونیزوس، دیونیس (خدای شراب و

خوش‌گذرانی که رومی‌ها به او می‌گفتند: Bacchus)

di.op.side (dī'āp'sid') n.

(کان‌شناسی) پیروکسین سبز

di.op.tase (dī'āp'tās') n.

(شیمی) دیوپتاز (سیلیکات آیدار مس)

di.op.ter or di.op.tre (dī'āp'tər) n.

دیوپتر (یکان سنجش قدرت عدسی برابر با قدرت یک

عدسی که فاصله‌ی کانونی آن یک متر باشد)، مرجوسنج

di.op'tral, adj. دیوپتری، مرجوسنج

di.op.tom.e|ter (dī'āp'tām'ət'ər) n.

(چشم پزشکی) دیوپتومتر (دستگاه سنجش میزان شکست

نور در چشم)

di'op.tom'etry, n. دیوپتومتري

di.op.tric (dī'āp'trik) adj.

۱- وابسته به عدسی، وابسته به رده‌بندی عدسی‌ها برحسب

قدرت آنها (dioptral هم می‌گویند)، مرجویی ۲- وابسته به

علم مرجوسنجی (یا دیاپتریکز)، مرجوسنجان ۳- (چشم

پزشکی - کمک کننده به چشم از نظر قدرت انکسار نور)

چشم‌یار، نورشکن یار (dioptrical هم می‌گویند)

di.op.trics (-triks') n.pl.

(نورشناسی) مرجوسنجی، مرجوشناسی، عدسی سنجی

di|o.ram|a (dī'ə ram'ə) n.

۱- زیست‌نما (نمایش موزه‌ها و غیره که در آن حیوانات

پوشالی و مکانیکی و غیره را در محیط طبیعی خود نشان

می‌دهند) ۲- شهر پرده (نوعی شهر فرنگ)

di'or.am'ic, adj. زیست‌نمایانه)

di|o.rite (dī'ə rīt') n. (سنگ‌شناسی) دیوریت

(سنگ آذرین سبز یا خلکستری فام که حاوی فلدسپار است)

Di.os.cu|ri (dī'ās kyoor'ī')

(اسطوره یونان) دیوسکوری (کاستور و پولکس پسران دو قلوی لیدا)

di.os.gen|in (dī'əz jen'in) n.

(داروسازی) دیوس جنین (استروئیدی به فرمول

C<sub>27</sub>H<sub>42</sub>O<sub>3</sub> که از yam به دست می‌آید)

di.ox.ane (dī'āks'ān') n. (شیمی) دی اکسان

(تر بی‌رنگ و آبگونی‌ای به فرمول C<sub>4</sub>H<sub>8</sub>O<sub>2</sub> که حلال است)

di.ox.ide (dī'āks'id', -id) n.

(شیمی) دی اکسید (هر ملکول آن دو اتم هیدروژن دارد)

di.ox|in (dī'āks'in) n.

(شیمی) دی اکسین (انواع هیدروکربن‌های هتروسیکلیک)

dip (dip) n., vi., vt. dipped or dipt,

dip'ping

۱- (تند در آب‌گونه فرو کردن و

در آوردن) فروبردن، فرو رفتن و درآمدن، غوطه‌دادن یا

خوردن، فروری، فروکنی، غوطه، فروشویی ۲- در رنگ

فروبردن، رنگ کردن، رنگ‌زنی کردن، رزیدن ۳- (گوسفند و

خوک و غیره را) در آب‌گونه‌ی گندزدا فرو کردن، غسل دادن،

حوضچه‌ی گندزدایی ۴- (ساختن شمع) قتیله را در پیه مذاب

فرو کردن و درآوردن، شمع (که بدین روش ساخته شده)

۵- (از طریق فروکردن در آب‌گونه و درآوردن) روکش



کردن، آب فلز دادن، روی اندود کردن، گالوانیزه کردن ۶- (با دست یا ملاقه و غیره) فرو کردن و (چیزی را) درآوردن، با ملاقه یا کفگیر برداشتن، (مجازی) برداشتن ۷- پایین بردن و به تندی بالا بردن، خم و راست کردن ۸- (ناگهان) فرورفتن ۹- (به طور موقت و کم) پایین رفتن، نزول کردن، کم شدن، کاسته شدن، نقصان یافتن ۱۰- سرآشپ شدن، سرازیر شدن، سرازیری، سرآشپیی ۱۱- جست و واریخته خواندن، به طور سطحی مطالعه کردن ۱۲- (هوایمایی) شیرجه رفتن (و سپس اوج گرفتن)، شیرجه ۱۳- آب تنی (به مدت کوتاه)، شنا(کم) ۱۴- (آبگونه‌ای که چیزی را در آن فرو می‌کنند) رنگ، رنگابه، مایع گندزدا، حمام، محلول خورنده، محلول فلزپوشانی، روکش‌ساز ۱۵- گودی (کوچک)، فرورفتگی (کوچک)، حفره‌ی کوچک، شفاکچه ۱۶- (شس و غیره که بیسکویت و غیره را در آن فرو می‌کنند) آچار، کزک، چاشنی، شس، دیپ ۱۷- (خودمانی) جیب‌بُ ۱۸- (سرازیری لایه یا رگه‌ی معدن) رگه شیب، لایه شیب ۱۹- (قطب نما و عقربه‌ی میل نما) انحراف عقربه (نسبت به افق) ۲۰- (مساحی) زاویه‌ای که افق با چشم‌های بیننده تشکیل می‌دهد ۲۱- (نماز) رکوع، (شنارفتن روی زمین و یا روی پارالل) پایین‌روی، فرود

● she dipped her fingers into the hot water

او انگشتان خود را در آب داغ فرو کرد

● to go for a dip in the ocean برای آبتنی به اقیانوس رفتن

Dip Diploma

مخفف: دیپلم، دانشنامه

dl.pet.al.ous (dī pet'əl əs) adj.

bipetalous ←

dl.phase (dī 'fāz) adj.

دو فازه، دارای دو مرحله، دوگانه

dl.phen|yl (dī fen'əl) n.

(شیمی) دی فنیل  $(C_6H_5)_2$

dl|phen|yl- (dī fen'əl)

پیشوند: (شیمی) دارای دو گروه فنیل در هر ملکول

dl.phen|yl.a|mine

(dī fen'əl ə mēn') n. (شیمی) دی فنیل‌آمین

((C<sub>6</sub>H<sub>5</sub>)<sub>2</sub> NH) ماده‌ی بی‌رنگ و بلورین به فرمول:

dl.phos.gene (dī fās'jēn) n.

(شیمی) دی فوسجن (ترکیب آبگونی و زهرین به فرمول

CLCO<sub>2</sub>CCL<sub>3</sub> که در سلاح‌های شیمیایی به کار می‌رود)

diph.the|ri|a (dif θir'ē ə) n.

(پزشکی) دیفتری، خنک (خَناک)

diph.the'ri.al, adj.

وابسته به دیفتری

diph.the|rit.ic (dif'θə rit'ik) adj.

۱- مبتلا به دیفتری ۲- وابسته به دیفتری

diph.thong (dif'thɒŋ) n.

۱- (آواشناسی) واکه‌ی مرکب، دو واک، مصوت مرکب،

مصوت دو آوا ۲- (چاپ) دو واته (این دو حرف: oe و æ)

diph.thon'gal (-thɒŋ'gəl) adj.

درواکی

diph.thong.ize (-giz') vt. -ized', -iz'ing

(آواشناسی) دو واک کردن، به صورت واکه‌ی مرکب (مانند

boat در oa تلفظ کردن

diph'thong'i.za'tion, n.

درواکه سازی

diph|y.cer.cal (dif'i sər'kəl) adj.

(جانور) دونیمه دم (دارای باله‌ی خلفی که دو پژه‌ی آن با انحنای بدن وصل می‌شوند)

dl.phy.let|ic (dī'fi let'ik) adj.

دو نیاکانی (دارای دو نیاکان یا مشخصات موروثی)

dl.phyl.lous (dī fil'əs) adj.

(گیاه) ۱- دو برگی (دارای دو برگ) ۲- دو کاسبرگی

diph|y.o|dont (dif'ē ō dānt) adj.

(جانور) دو بار دندان (دارای دندان شیر و دندان معمولی مانند بیشتر پستانداران)

dipl diplomatic

مخفف: دیپلماتی، سیاست‌کاری

dl.ple|gl|a (dī plē'jē ə) n.

(پزشکی) فلج متقارن، فلج دوسویه

dl.plex (dī'pleks) adj.

(الکترونیک) دو پیامه

(دارای یک مدار که در آن واحد دو پیام را می‌فرستد)

dip|lo- (dip'lō)

پیشوند: دو، دوقلو،

دوگانه، توأم [diplococcus] (پیش از واکه: (dipl-

dip|lo.blas.tic (dip'lō blas'tik) adj.

(جانور) دولایه رویان، دولایه‌دار، دیپلوبلاستیک

dip|lo.coc.cus (-kāk'əs) n., pl.

-coc'ci (-kāk'sī')

(زیوه‌شناسی) دوکویزه، دیپلوکوکوس

dip'lo.coc'cal (-kāk'əl) or dip'lo.coc'cic

(-kāk'sik) adj. دوکویزه‌ای

\* dip|lod|o.cus (dip lād'ə kəs) n.

(دیرین‌شناسی) دیوسوسمار دو پا، دایناسور دو پا

dip.lo|e (dip'lō ē) n.

(کالبدشناسی) استخوان اسفنجی، دیپلو

di.ploic (dī plō'ik) adj.

دیپلوک

dip.loid (dip'loid) adj., n.

۱- دوگانه، دو برابر، دوتایی ۲- (زیست‌شناسی) دولا،

دیپلوئید ۳- یاخته‌ی دولا

dip.loi'dy (-loi'dē) n.

دوگانگی، دولاگی

dl.plo|ma (dā plō'mə) n., pl. -mas or

-ma|ta (-mā tē)

۱- دانش‌نامه، دیپلم،

مدرک تحصیلی، گواهی‌نامه‌ی آموزشی ۲- مدرک رسمی،

مدرک تاریخی، منشور، امتیازنامه، گواهی‌نامه، بنچاک

dl.plo.ma|cy (dā plō'mə sē) n.

۱- سیاست، دیپلماتی، سیاست‌پردازی ۲- تدبیر،

مردم‌داری، کاردانی

● he spoke with diplomacy to the angry students

با مردم‌داری با دانشجویان خشمگین صحبت کرد

\* diploma mill

(امریکا - عامیانه) کارخانه‌ی دیپلم‌سازی (مدرسه یا

دانشگاهی که سطح آموزشی آن پایین است)

dip.lo.mat (dip'lō mat) n.

۱- دیپلمات، سیاست‌پرداز، سیاست‌کار (در مقایسه با:

سیاستمدار politician و دولتمرد statesman) ۲- پرتدبیر،

مردم‌دار، نهادشناس، باسیاست، سیاسی، سیاستمدار

(diplomatist هم می‌گویند)

**dip.lo.mate** (dip'lə māt') n.

(پزشکی) دیپلمه (دارای گواهی‌نامه‌ی تخصصی در یکی از رشته‌های پزشکی)

**dip.lo.mat'ic** (dip'lə mat'ik) adj.

۱- (وابسته به دیپلماسی) سیاست‌کارانه، سیاست‌کاری، دیپلماتیک  
۲- مدبر، پرتدبیر، مردمدار، نهادشناس، سیاستمند، یا سیاست، سیاس، کارآمد، چاره‌ساز

- diplomatic bag چمدان یا کوسه‌ی نامه‌ای سفارتخانه‌ها
- diplomatic corps هیئت دیپلماتیک، سیاست‌کاران (همه سفیران و کارمندان سفارتخانه‌ها در شهر بخصوصی، هیئت سیاسی)
- diplomatic service

کارمندان و سیاست‌کاران وزارت امور خارجه‌ی هر کشور، خدمت سیاسی  
**dip'lo.mat'i.cally**, adv. مدیریت، سیاست مدارانه

**diplomatic immunity**

مصونیت سیاست‌کاری، مصونیت سیاسی

**dip.lont** (dip'lānt') n.

(زیست‌شناسی) دیپلونت، دولا د هسته

**dip|lo.pl'a** (dip lō'pē ə) n.

(چشم‌پزشکی) دوبینی (بیشتر می‌گویند: double vision)

**dip.lop'ic** (-lāp'ik) adj. چهار دوبینی

**dip|lo.pod** (dip'lō pād') n.

← millipede

**di.plo.sis** (di plō'sis) n.

(زیست‌شناسی) تک لاد آمیزی

**dip needle**

(عقربه یا سوزن مغناطیسی)

برای تعیین جهت کشش مغناطیسی زمین مغناطیس نما

**dip.no'an** (dip'nō ən) adj., n.

(جانور) دو دم‌زن (وابسته به ماهیانی که هم ریه و هم آبشش دارند)، ماهی دو تم‌زن

**dip|o.dy** (dip'ə dē) n., pl. -dies

(وزن شعر مشتمل بر دو پایه یا foot) وزن دو پایه

**di.podic** (dī pād'ik) adj.

دارای وزن دوپایه

**di.pole** (dī pōl') n.

۱- (فیزیک) هر دستگاهی

که دارای دو نیروی برقی برابر و مخالف هم باشد) دوقطبی، دوسرالی ۲- (شیمی) ملکول دو قطبی ۳- (رادییو و تلویزیون) آنتن دو قطبی (نام کامل: dipole antenna)

**di.po'lar** (-pō'lār) adj.

دوقطبی

**dip.per** (dip'ər) n.

۱- فروگر، غوطه‌دهنده ۲- ملاقه، قابلمه‌ی دسته بلند، چمچه، آب‌گردان

۳- (جانور) مرغ شیرجه رو (تیره‌ی water ouzel) (Cinclidae)

می‌گویند) ۴- (D بزرگ) دُب (در: دب

اکبر Big Dipper و دب اصغر Little Dipper)

**dip'per.ful**, pl. -fuls', n.

به قدر یک ملاقه

**dip|py** (dip'ē) adj. -pl|er, -pl.est

(خودمانی) نادان، کم‌خرد، سبکسر، خُل، شیدا

**di.pro.pel.lant** (dī prō pel'ənt) n.

← bipropellant

**dip.so** (dip'sō) n.

(خودمانی) دائم‌الخمر، دیوانه‌ی الکلی، می‌بارد

**dip|so.ma.ni'a** (dip'sə mā'nē ə) n.

میل شدید به مشروبات الکلی، می‌بارگی، جنون الکلی

**dip'so.ma'niac** (-ak') n.

بهار جنون الکلی

**dip'so.ma.ni'acal** (-mə nī'ə kəl) adj.

وابسته به جنون الکلی

**dip.stick** (dip'stik') n.

(میله‌ی مدرج برای سنجش مقدار آب‌گونه در ظرف) ژرفا سنج، لیترنما، (اتومبیل) خطکش بازدید روغن

**dip(t)** (dip(t) vt., vi.

dip: گذشته و اسم مفعول:

**dip.ter'al** (dip'tər əl) adj.

(معماری -

احاطه شده توسط دو رده ستون) دو رده ستون‌دار

**dip.ter'an** (dip'tər ən) n.

(حشره) دویال (رده‌ی دویالان Diptera مانند مکس خانگی)

**dip.ter.ous** (dip'tər əs) adj.

۱- (جانور -

کیاه) دو بال‌دار ۲- (وابسته به رده‌ی دو بالان) دویاله

**dip.tych** (dip'tik') n.

۱- (در قدیم - دلولحه که با لولا مثل کتاب به هم وصل بوده و روی سطح درونی آنها کتابت میشد) لوحه‌ی

دو برگی، دو لوحه ۲- تصویر دلولحه ۳- (هرچیزی که مشتمل بر دو چیز متقابل یا مشابه باشد) دوگانه

**dip director** مخفف: مدیر، سرپرست، کارگردان

**dip.dum** (dip'dəm) n.

(اسکاتلند و

شمال انگلیس) همه‌هم (به ویژه به عنوان اعتراض)

**dip.re** (dīr) adj. **dip'er**, **dip'est**

۱- سهمگین، وحشتناک، هولناک ۲- ناراحت‌کننده، پریشان‌کننده، پردرد ۳- شوم، وخیم ۴- مبهم، شدید، حاد

● a dire need for more physicians

نیاز شدید به پزشکان بیشتر

**dip're'ly**, adv.

به طور وحشتناک یا وخیم

● the house is direly in need of repair

خانه احتیاج مبرم به تعمیر دارد

**dip're'ness**, n.

وخامت، شدت، هولناکی

**di.rect** (dē rekt') adj., vt., vi., adv.

۱- راست، سرراست، مستقیم، فرارون ۲- بی‌پیچ و خم، بی‌مانع، یک‌راست، شخصی، دست اول ۳- رک، صادقانه، راست‌گویانه، از روی خلوص نیت، بی‌شلیه پیل، بی‌پرده،

صریح ۴- درست، کامل، بی‌برو برگرد، بی‌کم و زیاد، بی‌کم و کاست ۵- (نجوم) از باختر به خاور، باختر خاوری، غربی شرقی (در مقابل: خاور باختری یا retrograde) ۶- اداره کردن، سرپرستی کردن، سامان دادن، راستار کردن

۷- راهنمایی کردن، رهنمون دادن، میزان کردن، تنظیم کردن، چرخاندن (به سوی)، نشانی دادن، هدایت کردن، هدف‌گیری کردن ۸-

(سخن یا نوشته و غیره) معطوف کردن، فرستادن، متوجه کردن ۹- فرمان دادن، دستور دادن، گفتن (به طور محکم و صریح) ۱۰- (فیلم و تئاتر و غیره)

کارگردانی کردن ۱۱- (ارکستر و گروه کُر و غیره) رهبری کردن ۱۲- directly ۱۲- (ریاضی) موافق، راست، مستقیم (در مقابل: inverse) ۱۳- یلافصل



DIPPER

- a direct road یک راه سرراست
- direct debit (بانکداری) بدهی مستقیم
- he directed four films او در چهار فیلم کارگردانی کرده
- he directed his gun at me تپانچمش را به سوی من قراول رفت

- to be in direct contact (with someone) (با کسی) در تماس مستقیم بودن

di.rect'ness, n. سر راستی، مستقیم بودن، همراهت  
direct action (مبارزات سیاسی) اقدام مثبت، درگیری مستقیم

direct current (برق) جریان مستقیم

di.rect|ed (də rek'tid) adj. (ریاضی - فیزیک) سوار، جهت‌دار، موجه، هدایت شده، راست‌دار

di.rec.tion (də rek'shən, dī-) n.

- ۱- مدیریت، سرپرستی، اداره، راستاری، سامان‌بخشی، رهنمون، هدایت، کارفرمایی ۲- دستور، فرمان، حکم، (جمع) دستورالعمل‌ها ۳- سوی، جهت، راستاء، طرف، سمت، ور، شوند ۴- روش، خط، گرایش، روند، راه ۵- (تئاتر) کارگردانی ۶- (موسیقی) رهبری، نشان، راهنمایی
- follow my directions carefully اجراکن مرا با دقت اجرا کن
- the direction of the wind جهت باد

di.rec.tion|al (-shə nəl) adj.

- ۱- وابسته به یا دارای جهت، سوی‌دار، راست‌دار، جهت‌دار
- ۲- (رادیو) راستایی ۳- (رادیو) یکرأستایی (آنتن یا فرستنده‌ای که فقط در یک جهت پخش یا دریافت می‌کند)
- di.rec'tion.al'ity (-nal'ə tē) n. جهت، سوی‌داری
- di.rec'tion.ally, adv. از نظر جهت یا رهبری

direction finder

(دستگاهی که جهت حرکت امواج رادیویی و لذا محل دستگاه فرستنده را پیدا می‌کند) سویاب، جهت‌یاب

di.rec.tive (də rek'tiv, dī-) adj., n.

- ۱- وابسته به سرپرستی یا راهنمایی، رهنمون، رهنمونی، مدیرانه ۲- (وابسته به نشان دادن جهت) سونما، جهت نما ۳- فرمان، دستور، حکم

di.rect|ly (də rekt'lē) adv., conj.

- ۱- مستقیماً، راست، سرراست، راستوار ۲- صرفاً، درست، کاملاً ۳- فوراً، بلافاصله، بی‌درنگ، الان ۴- به زودی ۵- (انگلیسی) به مجرد اینکه، تا ۶- بی‌درده، صریح، رک

- I went directly home مستقیماً به منزل رفتم
- I will do it directly فوراً آن کار را انجام خواهم داد

\* direct mail پست سر راست (آگهی‌ها و درخواست‌ها و کالاهای فروشی و غیره که مستقیماً توسط پست به شمار زیادی از مردم ارسال می‌شود)

direct object (دستور زبان) مفعول بی‌واسطه،

(مفعول صریح (مثلاً از هی "ball" در "she hit the ball")

Di.rec.tolre (dē'rek twär') n., adj.

- ۱- (فرانسه) دیرکتوار (هیئت مجریه‌ی پنج نفری که در جمهوری اول از ۱۷۹۵ تا ۱۷۹۹ مصدر کار بوده) ۲- (چامه و میل) سبک دوران دیرکتوار (خطوط ساده و نئوکلاسیک)

di.rec.tor (di rek'tər, dī-) n.

- ۱- مدیر،

سرپرست، فرنشین، راستار، سامان‌گر ۲- (شرکت‌ها و مؤسسات و غیره) عضو هیئت مدیره ۳- (سینما و تئاتر و غیره) کارگردان ۴- (ارکستر و غیره) رهبر

• director general مدیر کل، سرآمان‌گر، سرراستار

di.rec'tor.ship', n. مدیریت، سرپرستی

di.rec'tress (-tris) or di.rec'trice' (-trēs')

n.fem. (زن) مدیر

di.rec.tor.ate (-it) n. ۱- مقام مدیریت، راستاری،

سامان‌گری ۲- هیئت مدیره، راستارکروه، سامان‌گرکروه

di.rec.to.ri|al (dī'rek tōr'ē əl) adj.

- ۱- وابسته به مدیر یا مدیریت، راستارانه، سامان‌کرانه، مدیریتی، مدیرانه ۲- وابسته به کارگردانی (سینما) یا رهبری (ارکستر)

director's chair صندلی کارگردان (سینما)

di.rec.to|ry (də rek'tə rē, dī-) adj., n., pl.

۱- وابسته به مدیریت یا کارگردانی

۲- کتاب راهنمای، مدیری، سرپرستی، رهنمایی ۳- کتاب راهنما

۴- کتاب نام و نشانی افراد ویژه، نام کتاب، نام دفتر

directoire ۵- directorate

\* direct primary election

انتخابات مقدماتی سر راست (که در آن مردم مستقیماً به نامزدها رأی می‌دهند)

di.rec.trix (də rek'triks) n., pl. -trix' |es

or -tri.ces

۱- (نادر) مدیره، مدیر (مؤنث)، سامانگر ۲- (هندسه) هادی

(برش‌های مخروطی)، خط هادی، منحنی هادی، راهنما

direct tax مالیات مستقیم (مثلاً مالیات بر حقوق -

در مقابل مالیات غیر مستقیم یا indirect tax که عبارت

است از مالیات بر کالاهای مصرفی و غیره)، مالیات سرانه

dire.ful (dīr'fəl) adj.

سهمگین، وحشتناک، نکبت بار

dire'fully, adv. به طور نکبت‌بار یا سهمگین

dirge (dərj) n. سرود عزاء،

(موسیقی یا آواز آهسته و غمناک) نوحه، زخم، زخم‌سرود

dir.ham (dir ham') n. درهم

(پول اصلی مراکش و امیرنشین‌های خلیج فارس و یکی از

پول‌های کشورهای لیبی و قطر) (به جدول: money)

dir|i.gl|ble (dir'ə jə bəl) adj., n.

۱- هدایت‌پذیر، رهنمودپذیر، رانندنی ۲- بالن، زیبلن، هواناو

di.rl.gls|me (dē rē zhēs'm') n.

(فرانسه) دخالت‌گرایی (دخالت دولت در امور کشور به

ویژه فعالیت‌های بازرگانی و بخش خصوصی)

di.ri.giste' (-zhest') adj. دخالت‌گرایی

dir|i.ment (dir'ə mənt) adj. (حقوق)

باطل‌ساز (بیشتر در عبارت: diriment impediment :

هرگونه اشکالی که بتواند مانع ازدواج شود)

dirk (dərɪk) n., vt.

۱- دشمنه، چاقوی تیغه بلند، قداره ۲- با دشمنه زدن

dirl (dirl, dərɪl) vt., vi.

(اسکاتلند) مرتعش کردن یا شدن، لوزه‌دار کردن یا شدن

## dirt|dl (dɜrn'dəl) n.

(جای زبانه) ۱- پیراهن که دامن آن فراخ و کمر و بالاتنه آن تنگ و چسبان است ۲- دامن فراخ که باسن آن تنگ و چسبان باشد (dirt|dl skirt هم می‌گویند)

## dirt (dɜrt) n., adj.

۱- چرک، کثافت، شوخ. کالج، خار، چغ، شوخکنی، پلشتی، کرفتی، نجاست، فزکندی ۲- کِل، خاک (به ویژه خاک باغچه)، گل و لای ۳- (هرچیز ناخوشایند و تنفرانگیز) پلید، زنده، ناپاک ۴- فساد، تباهی، فرومایگی، رذالت، کثافت‌کاری، نامردی، پست فطرتی ۵- (سخن و هنر) مخالف اخلاقیات، هرزه‌نگاری، هرزه‌گویی، هرزه دهانی، هرزگی ۶- بدگویی، غیبت، گناه دیگری را شستن، وراجی، سعایت، سخن‌چینی، حرف‌های خاله زکی ۷- (کان طلا) خاکه‌ی زائد (که طلای آن شسته شده است) ۸- خاکی (در مقابل آسفالت و غیره)

● he washed the dirt from his hands

چرک دستهای خود را شست

## \* dirt bike

موتورسیکلت صحرایی، دوچرخه‌ی صحرایی (که تایرهای کلفت و پرجاع دارد)



DIRT BIKE

## dirt-cheap (-chēp) adj., adv.

بسیار ارزان، کم بها، کم ارزش

## \* dirt farmer

(عامیانه) -کشاورزی که در زمین کوچکی که متعلق به خودش می‌باشد کشت می‌کند خرده‌کشاورز

## dirt|y (dɜrt'ē) adj. dirt'|l.er, dirt'|l.est

۱- کثیف، چرکین، ناپاک، شوخکن، پلشت، پژهین، نپاک، ملوث، نجس، کرفت، فزکند، فزه ۲- چرک کننده، کثیف کننده ۳- (رنگ) تیره، کرفته، بدفام، کدر ۴- هرزه، زنده، رکیک ۵- هرزه‌درای، شوهرتران، هرزه چشم، ناپاکدل، هیز ۶- پست، رذل، قابل تحقیر، فرومایه، ناکس، دنی ۷- متقلب، نادرست، نادرستکار، ناجوانمرد ۸- سخن‌چین، سعایت‌آمیز، سخن‌چینانه، بدجنسانه ۹- پرتابش‌گر (دارای نیروی رادیواکتیو زیاد) ۱۰- خشم‌آلود، غضب‌آمیز، حاکی از عصبانیت ۱۱- (هوا) بد، نامساعد (آبری و بارانی و سرد) ۱۲- (صدا) گوشخراش، نخراشیده، نتراشیده ۱۳- کثیف کردن، چرکین کردن یا شدن، پلشت شدن یا کردن ۱۴- (شهرت و نام و اندیشه و غیره) لکه‌دار کردن، تنگین کردن

● don't touch the food with your dirty hands!

با دستان چرکین خود دست به غذا نزن!

● please do not dirty my new carpet

لطفاً موکت نو مرا کثیف نکنید

## dirt|i.ly, adv.

به طور کثیف

## dirt'i.ness, n.

کثافت، ناپاکی

## dirty linen (or laundry)

مسائل خصوصی، رازهای نهان (به ویژه آنهایی که شایعه آفرینند)

## \* dirty pool

(آمریکا - خودمانی) تقلب، کلک‌زنی، دغلی

## \* dirty tricks

(آمریکا) - به ویژه در رقابت‌های سیاسی یا اداری) حيله، نیرنگ، خلاف‌کاری، سوسه، دوز و کلک

## dirty word

حرف زشت، حرف رکیک، ناپسند

## Dis (dis)

(اسطوره‌ی یونان)

۱- دیس (خدای جهان مردگان - Pluto هم می‌گفتند)

۲- عالم اسفل، جهان مردگان (Hades هم می‌گفتند)

## dis- (dis)

پیشوند: ۱- دور، سوا، جدا، پرا

[disperse] ۲- محروم کردن، اخراج کردن [disfrok] -

[disbar]، زدا، نا - [disappear] ۳- مخالف کردن، معکوس

کردن، وا، وارون [disable]، فرو ۴- نه -، بی -

[dishonest] (پیش از واژه‌های لاتین که با h یا d یا g یا i یا

m یا n یا r یا v آغاز می‌شوند تبدیل می‌شود به: di-)

dis 1- discount 2- distance

مخفف: ۱- تخفیف (قیمت) ۲- فاصله، دوری

## dis.a|bil.i|ty (dis'ə bil'ə tē) n., pl. -|ties

۱- ناتوانی، عجز، از کار افتادگی ۲- نقص عضو، زمین‌گیری، معلولیت، آگمندی، فرودبی ۳- (حقوق) عدم صلاحیت، ناشایستگی، عدم اهلیت، حجر ۴- محدودیت، کران بستگی، ناسودمندی، نداشتن مزیت، نقطه‌ی ضعف، کمبود، کمداشت

(بیمه‌نامه) تعهد از کارافتادگی،

شرط از کارافتادگی (بندی در بیمه‌نامه که طبق آن اگر دارنده‌ی بیمه از کار افتاده شود و نتواند حق بیمه‌ی خود را بپردازد بیمه‌ی او کماکان به قوت خود باقی خواهد ماند)

## dis.a|ble (dis'ə bəl) vt. -|bled, -|bling

۱- ناتوان کردن، عاجز کردن ۲- از کار انداختن ۳- معلول کردن، ناقص العضو کردن، آگمند کردن ۴- (حقوق) سلب صلاحیت کردن

● a disable vehicle

ماشین خراب

● disabled veterans

کهنه سربازان معلول

dis.a|ble.ment, n.

معلولیت، عجز

dis.a|buse (dis'ə byʊz) vt. -|bused, -|bus'ing

از اشتباه برآوردن، (به واقعیت) آگاه کردن

dl.sac.cha.ride (dī sak'ə rīd) n.

(شیمی) دی ساکارید (C<sub>12</sub>H<sub>22</sub>O<sub>11</sub> مانند مالتوز)، دوقندی

dis.ac.cord (dis'ə kōrd) vi., n.

۱- توافق نکردن، ناسازگاری کردن ۲- ← disagreement

dis.ac.cred|it (dis'ə kred'it) vt.

سلب صلاحیت کردن، (امتیاز یا اجازه و غیره را) پس گرفتن

dis.ac.cus.tom (dis'ə kus'təm) vt.

رفع اعتیاد کردن، از عادت انداختن، ناخویمد کردن

dis.ad.van.tage (dis'əd vant'ij) n., vt.

-|taged, -|tag'ing

۱- کمداشت، ناب‌تری، وضع نامساعد، نقطه‌ی ضعف، کاستی ۲- صدمه (به شهرت یا اعتبار و غیره)، آسیب، کزند

dis.ad.van.taged (-i|jd) adj.

محروم، بی‌بهره

dis.ad.van.ta.geous

(dis'əd'vən tā'jəs) adj.

۱- نامساعد، ناسازگار ۲- مضر، زیان‌بخش، ناسودمند

dis'ad'van.ta'geously, adv.

(به طور) نامساعد یا مضرب

**dis.af.fect** (dis'ə fekt') vt.

مخالف (دولت یا حزب و غیره) کردن، ناراضی کردن، زده کردن، سیر کردن (از)، معاند کردن

dis'af.fect'ed, adj. سرخورده، ناراضی

dis'af.fec'tion, n. سرخوردگی، ناراضیابی

**dis.af.fil'i.ate** (dis'ə fil'ē āt') vt., vi.

-at'ed, -at'ing

از عضویت محروم کردن، قطع رابطه کردن، نوابسته کردن  
dis'af.fil'i.a'tion, n. نوابسته سازی

**dis.af.firm** (dis'ə fɜrm', dis'-) vt.

۱- (حرف را) پس گرفتن، عدول کردن، رویگردانی کردن، زیرقول خود زدن، پیمان شکنی کردن، منکر شدن (در مقابل

affirm) ۲- (تصمیم) عوض کردن، تغییر رأی دادن

dis'af.firm'ance or dis'af'fir.ma'tion

عدول از قول یا قرار یا تصمیم

(-af'ər mā'shən) n.

**dis.af.for.est** (dis'ə fɔr'ist) vt.

(حقوق - انگلیسی) از جنگل به زمین کشاورزی تبدیل کردن

**dis.a|gree** (dis'ə grē') vi. -greed',

-gree'ing

۱- توافق نکردن، ناسازگار بودن،

مخالفت کردن با، ناهمبلی کردن، ناهمداستانی کردن، کیلن

بودن، ناهم دل بودن ۲- جور نبودن، ناهمسان بودن، منافات

داشتن، مغایر بودن ۳- نساختن به

● to disagree (with someone)

(با کسی) مخالف بودن، توافق نداشتن

**dis.a|gree.a|ble** (-ə bəl) adj.

۱- ناخوشایند، نامطبوع، ناگوار، (بو و مزه) بد، بد مزه، بدبو،

زنده ۲- آدم بدقول، ناسازگار، کیلن، دوست نداشتنی،

نچسب، دعوایی، بدخلق، ناسازوار

● when he drinks, he becomes disagreeable

مشروب که می خورد (رفتارش) ناخوشایند می شود

dis'agree'able.ness, n. ناگواری، ناخوشایندی

dis'agree'ably, adv. به طور ناخوشایند

**dis.a|gree.ment** (dis'ə grē'mənt) n.

۱- ناسازگاری، عدم توافق، ناهمآندیشی، ناهمبلی،

ناهمداستانی، کیلن، اختلاف نظر ۲- مخالفت ورزی، امتناع،

استکفاف، سرباز زنی، پادی ۳- تناقض، منافات، ناهمچوری،

ناهمسانی، ناهمخوانی، ناجوری ۴- مشاجره، دعوا، جدال،

ستیز، کشمکش، یکومگو، بحث و مرافعه، اختلاف

**dis.al.low** (dis'ə lou') vt.

اجازه ندادن، مجاز نشناختن، مردود دانستن، وارد ندانستن

dis'al.low'ance, n.

مردودشناسی، غیرمجازی

**dis.am.big.u.ate** (dis'am big'yōō wāt') vt.

-at'ed or -at'ing

(زبان شناسی) ابهام زدایی کردن، گنگی زدایی کردن

dis'am.big'u.a'tion, n. ابهام زدایی

**dis.an.nul** (dis'ə nul') vt.

(کاملاً) منسوخ یا باطل کردن

**dis.ap.pear** (dis'ə pir') vi., vt.

۱- ناپدید کردن یا شدن، ناآشکار کردن یا شدن، نامرئی کردن یا شدن، محو شدن ۲- از بین رفتن، معدوم شدن،

ناپدید شدن، از میان برداشته شدن، برچیده شدن

● this cream makes your wrinkles disappear

این کرم چین و چروکهای (پوست) شما را برطرف می کند

dis'ap.pear'ance, n. ناپدید شدگی، نابودی

**dis.ap.point** (dis'ə point') vt.

۱- مأیوس کردن، ناامید کردن، دلسرد کردن، تو ذوق کسی

زدن، سرخورده کردن، خیط کردن، بور کردن، پکر کردن

۲- (نقشه و قصد و غیره) ناکام کردن، برنیارودن، برهم

زدن، با شکست مواجه کردن

● his failure disappointed us شکست او ما را دلسرد کرد

dis'ap.point'ingly, adv. به طور مأیوس کننده

**dis.ap.point.ment** (-mənt) n. ناامیدی،

دلسردی، سرخوردگی، خیطی، بوری، ناکامیابی، پکری،

نومیدی ۲- مایه ناامیدی، سبب دلسردی، دلسرد کننده

**dis.ap.pro.ba.tion** (dis'ap'rə bā'shən)

n. disapproval ←

**dis.ap.prov'al** (dis'ə prōv'vəl) n.

۱- عدم تأیید، مخالفت، ناهمپذیری، مردودشناسی، ناپذیری،

ناخشنودی، ناراضیابی ۲- محکومیت، نظر مخالف

**dis.ap.prove** (dis'ə prōv') vi., vt.

-proved', -prov'ing

۱- تأیید نکردن، مردود شناختن، محکوم شناختن، ابراز

ناراضیابی کردن ۲- رد کردن، نپذیرفتن ۳- مخالفت کردن،

مخالف چیزی بودن

● if his daughter smiles, he disapproves

اگر دخترش لبخند بزند او مخالف خود را نشان می دهد

dis'ap.prov'ingly, adv. با ناخشنودی یا عدم تأیید

**dis.arm** (dis'ärm') vt., vi.

۱- خلع سلاح شدن یا کردن، جنگافزار زدایی کردن، اسلحه

(ی خود را) زمین گذاشتن، زراد زدایی کردن ۲- بی زیان

کردن، بی آزار کردن، آسیب زدایی کردن، بی ضرر کردن،

تحبيب کردن ۳- (مین و بمب و غیره) از ضامن خلاص

کردن، بی اثر کردن، خنثی کردن

**dis.ar.ma.ment** (-är'mə mənt) n.

خلع سلاح، زراد زدایی

**dis.arm.ing** (-ärm'ing) adj.

۱- (دشمنی یا سوءظن یا ترس) دشمنی زدا، شکنزدا، آشتی

انگیز ۲- تحبيب کننده، دوستی انگیز، مهرانگیز، آرامش بخش

dis.arm'ingly, adv. به طور تحبيب کننده

**dis.ar.range** (dis'ə rānj') vt. -ranged',

-rang'ing

به هم ریختن، (ترتیب چیزی را)

به هم زدن، آشفتن، پریشان کردن، نامرتب کردن

dis'ar.range'ment, n. آشفتگی، بهم خوردگی

**dis.ar.ray** (dis'ə rā') vt., n.

۱- نابسامانی،

آشفتگی، درهم برهمی، به هم ریختگی، بی سرو سامانی،

بی نظمی ۲- (جامه) نامرتبی، ژولیدگی، به هم خوردگی

۳- (قدیمی) لباس کندن، (جامه) درآوردن ۴- نابسامان

کردن، آشفتن کردن، به هم ریختن، (نظم را) به هم زدن  
 • to throw into disarray ناهماهنگ کردن

**dis.ar.tic | u.late** (dis'ār tik' yoo lāt') vt.,  
 -lat' | ed, -lat' ing (بند به بند یا مفصل به مفصل)

از هم باز کردن، وایندیدن، منفصل کردن، (از هم) جدا کردن  
 وایندیدن، انفصال

**dis.as.sem.ble** (dis'ə sem'bəl) vt. -bled,  
 -bling (ماشین آلات) پیاده کردن (در مقابل):

سوار کردن (assemble)، اوراق کردن، از هم باز کردن  
**dis.as.sem'bly** (-blē) n. اوراق سازی

**dis.as.so.ci.ate** (dis'ə sō'shē āt') vt.  
 -at' | ed, -at' ing (هم نشینی نکردن، قطع رابطه)

کردن، ترک مراوده کردن (بیشتر می گویند: dissociate)  
**dis.as.so.ci.ation**, n. قطع رابطه

**dis.as.ter** (di zas'tər) n.  
 ۱- مصیبت، فاجعه، جانگاز، بلا، سانحه، آبر مو، بدبختی

بزرگ، آذرنگ، نافرخ ۲- شکست کامل، ناکامی بزرگ،  
 بدبختی ۳- (عامیانه) افتضاح، آبروریزی

• the flood was a disaster for the farmers  
 سيل برای کشاورزان مصیبت بود

**dis.as.trous** (-trəs) adj.  
 ۱- مصیبت بار، فاجعه آمیز، جانگاز، محنت بار، آذرنگین،

پرا آذرنگ، نافرخ ۲- (قدیمی) بدشگون، بدیمن، بدقهر، شوم  
**dis.as'trouly**, adv. به طور فاجعه آمیز

**dis.a | vow** (dis'ə vou') vt.  
 (مسئولیت یا اطلاع قبلی یا توافق قبلی و غیره) انکار کردن،

حاشا کردن، ارن دان کردن  
**dis'avow'al**, n. انکار، حاشا، عدم قبول

**dis.band** (dis band') vt., vi.  
 ۱- (سازمان یا تشکیلات و غیره) منحل شدن یا کردن

۲- پراکنده شدن یا کردن، از هم پاشیدن  
**dis.band'ment**, n. انحلال، از هم پاشی

**dis.bar** (dis bār') vt. -barred', -bar'ring  
 (حقوق) ممنوع الوکاله کردن، سلب صلاحیت (از وکیل) کردن

**dis.bar'ment**, n. ممنوع الوکاله شدگی  
**dis.be.lief** (dis'bə lēf') n.

۱- نایابوری ۲- بی اعتقادی، بی ایمانی  
 \* **dis.be.lieve** (dis'bə lēv') vt. -lieved',

-liev'ing (باور نکردن، دروغ پنداشتن، اعتقاد نداشتن به  
**dis'be.liev'er**, n. بی ایمان، بی اعتقاد، وی ستود

**dis.bur.den** (dis bərd'n) vt., vi.  
 ۱- بار (از دوش خود یا دیگران) برداشتن، سبک بار کردن،

خالی کردن، تخلیه کردن، باراندازی کردن ۲- عقدی دل را  
 گشودن، سبکبار کردن، دق بلی خالی کردن

**dis.bur'den.ment**, n. تخلیه، عهده کشایی  
**dis.burse** (dis bərs') vt. -bursed',

-burs'ing (پول و اعتبار و غیره) پرداختن،  
 خرج کردن، (بوجه) تخصیص دادن، سرکیسه را شل کردن

پرداختن، خرج کردنی  
**dis.burs'able**, adj. پرداخت کننده  
**dis.burs'er**, n.

**dis.burse.ment** (-burs'mənt) n.

(پول و اعتبار و غیره) ۱- پرداخت، خرج، تخصیص بوجه،  
 دادن پول ۲- مبلغ پرداختی، وجه

**disc** (disk) n.  
 ۱- (disk) هم می نویسند) گردک،

گرد، دیسک ۲- تیغه ی چرخ، اره ی مدور، صفحه ی چرخ  
 ۳- صفحه ی گرامافون ۴- (ماده و خورشید) قرص

۵- (زیست شناسی) هر اندام دیسک مانند  
**disc** 1- discount 2- discovered

مخفف: ۱- تخفیف (قیمت) ۲- کشف شده  
**dis.calced** (dis kalst') adj. پا برهنه

(به ویژه پیروان برخی فرقه های مذهبی و درویشان)  
**dis.cant** (dis'kant') n., vi. descant ←

**dis.card** (dis kărd', dis'kărd') vt., vi., n.  
 ۱- (بازی ورق) دور انداختن یک یا چند ورق و گرفتن ورق

تازه به جای آن، (برک) انداختن ۲- دور انداختن،  
 کنار گذاشتن ۳- (مجازی) دور افکندن، دست کشیدن از

هر چیزی که دور انداخته شده است، مطرود، به درد  
 نخور ۵- دور اندازی، طرد

این بلیط را دور نینداز  
 • do not discard this ticket  
**disc brake** (تومبیل) ترمز صفحه ای، ترمز دیسکی

**dis.cern** (di zərn', -sərn') vt., vi.  
 ۱- تمیز دادن، تشخیص دادن ۲- پی بردن، فهمیدن

• he could not discern the difference between red  
 او فرق میان قرمز و نارنجی را تشخیص نمی داد

**dis.cern'ible**, adj. تمیز دانی، تمیز پذیر، قابل تشخیص  
**dis.cern'ibly**, adv. با بصیرت، به طور فهمیدنی

**dis.cern.ing** (-in) adj.  
 اهل تمیز، بصیر، نیمادگر

**dis.cern'ingly**, adv. با بصیرت  
**dis.cern.ment** (-mənt) n.

۱- درایت، بصیرت، بینش، نیمادگری، نازک بینی، ژرف بینی  
 ۲- پی بری، درک، تشخیص

**dis.charge** (dis chărz', dis'chărz') n., vi.,  
 vt. -charged', -charg'ing

۱- خالی کردن (بار از کشتی و غیره) تخلیه کردن  
 ۲- (گلوله) خالی کردن، در کردن، شلیک کردن یا شدن، آتش

کردن ۳- مرخص کردن ۴- بیرون ریختن، بیرون دادن  
 ۵- (دق بلی یا عهده) خالی کردن، گفتن ۶- اخراج کردن،

بیرون کردن ۷- (وظیفه یا قرض و غیره) ادا کردن (بین خود  
 را)، انجام دادن، انجام، پرداخت، اجرا ۸- (کمیسرین های

پارلمانی و غیره) دستور پایان مذاکرات و بررسی لایحه را  
 دادن ۹- (چیت سازی) رنگ زدایی کردن ۱۰- (معماری) وزن

پراکنی کردن ۱۱- (برق) خالی کردن (باطری و خازن و  
 غیره)، دشمار کردن، تخلیه ی الکتریکی، جهش برقی

۱۲- تهی سازی، تخلیه، باراندازی، ترخیص، تهینگی  
 ۱۳- ورقه ی خاتمه خدمت، کارت پایان خدمت، (حقوق) برک

آزادی (از زندان)، ورقه ی برائت، بری الذمه بودن، برکگی  
 ادای دین، رسید پرداخت بدهی ۱۴- (آنچه که تخلیه شده یا

بیرون داده شده است) چرک، ریم، ترشح، فضولات، برون  
 ریخت ۱۵- شلیک، آتش، دررفت

## ● he discharged his duties well

او خوب از عهده‌ی انجام وظایف خود برآمد

## ● the discharge of a gun

در رفتن تفنگ

## ● they were discharged by the company

شرکت آنها را اخراج کرد

dis.charge'able, adj.

اخراج کردنی، (سلاح) آتش کردنی، خالی کردنی، انجام‌پذیر

dis.charg'er, n.

انجام دهنده، خالی کننده

discharge tube

(برق) چراغ لوله‌ای، چراغ نئون

\* disc harrow

(کشاورزی) - کلوخ شکن و زمین

صاف کن دارای چرخ‌های دیسک مانند) زمین صاف کن

dis.ci.ple (di sī'pəl) n.

۱- پیرو، مرید،

شاگرد، پسو ۲- پیرو عیسی، حواری ۳- (D بزرگ) عضو

کلیسای «پیروان عیسی» یا Disciples of Christ

dis.ci.ple.ship', n.

شاگردی، مریدی

dis.ci.pil.nar.i'an (dis'ə pli ner'ē ən) n.

اهل انضباط، سخت‌گیر، بنواکر، آموزدگرای

dis.ci.pil.nar|y (dis'ə pli ner'ē) adj.

۱- وابسته به انضباط، انضباطی، سخت‌گیرانه ۲- وابسته به

تنبیه، تأدیبی، کیفری، سزایی، انتظامی

dis.ci.pline (dis'ə plin') n., vt. -plined',

-piln'ing

۱- رشته (تحصیلی یا پژوهشی)،

زمینه ۲- انضباط، نظم و ترتیب، آموزدگی، بنواگری،

آموزدگری ۳- خودداری، خودمهاری، خودبستگی

۴- فرمانبرداری، لگام‌پذیری، اطاعت ۵- (به ویژه کلیسا و

صومعه) مقررات، قوانین، دستورالعمل ۶- تنبیه، گوشمالی

۷- تنبیه کردن، گوشمالی دادن، ادب کردن، سیاست کردن

۸- منضبط کردن، دارای انضباط کردن

● he disciplined us by making us clean the house

او برای ادب کردن ما وادارمان کرد که خانه را نظافت کنیم

dis'ci.plin'able, adj.

ادب کردنی، منضبط کردنی

dis'ci.plin'al, adj.

انضباطی

dis'ci.plin'er, n.

تنبیه کننده، منضبط کننده

\* disc jockey

(رادیو) مجری برنامه‌ی

موسیقی، گزینگر صفحات (یا نوارهای موسیقی که از رادیو

پخش می‌شود و یا در دیسکو و غیره گذاشته می‌شود)

dis.claim (dis klām') vt., vi.

۱- منکر (ادعا و غیره) شدن، کتمان کردن ۲- تکذیب کردن،

رد کردن، به عهده نگرفتن (تقصیر و غیره) ۳- (حقوق) - از

ادعای خود) صرف‌نظر کردن، ترک دعوی کردن

dis.claim'er (-ər) n.

۱- (حقوق) ترک دعوی، انصراف (از ادعا و غیره)، برگاشت

۲- انکار، ناهستویی، ابرندن ۳- تکذیب‌نامه

dis.cla.ma.tion (dis'klə mā'shən) n.

۱- تکذیب، انکار، حاشا ۲- ترک دعوی، انصراف

dis.cil.max (dis klī'maks') n.

(بوم‌شناسی) - جامعه‌ی اوج که به خاطر تجاوز بشر مختل یا

دستخوش دگرگونی شده باشد) جامعه‌ی نابالاست شده

dis.close (dis klōz') vt. -closed',

-clos'ing

۱- نشان دادن، آشکار کردن، هویدا کردن

۲- بروز دادن، فاش کردن، پرده برداشتن از

● he disclosed his friend's identity

او هویت دوست خود را فاش کرد

dis.clos'er, n.

فاش کننده، پرده‌بردار

dis.clo.sure (-klō'zhər) n.

آشکارسازی، افشاکاری، فاش‌سازی، باز نمود

\* dis|co (dis'kō) n., pl. -cos adj., vi.

-coed, -co.ing

۱- دیسکو ۲- موسیقی دیسکو ۳- وابسته به دیسکو ۴- (به

آهنگ دیسکو) رقصیدن، در دیسکو پایکوبی کردن

dis|co- (dis'kō)

پیشوند: ۱- دیسک مانند، گردکسان ۲- صفحه‌ی گرامافون

dis.cog.ra.phy (dis kăg'rə fē) n., pl.

-phies

۱- فهرست کردن صفحات گرامافون

۲- فهرست کلیه‌ی صفحات گرامافون یک هنرمند یا موضوع

dis.cog'ra.pher, n.

فهرست‌نگار صفحات

dis.cold (dis'koid') adj.

۱- به شکل دیسک، گردکسان، قرص مانند

۲- (زیست‌شناسی) گردگی (discoidal هم می‌گویند)

dis.col'or (dis kul'ər) vt., vi.

(در اثر آفتاب و غیره) ۱- تغییر رنگ دادن، دگرگام شدن

۲- بد رنگ شدن، رنگ رفته شدن (انگلیسی: discolour)

● the old carpet is slightly discolored

فرش کهنه کمی رنگ رفته شده

dis.col'or.a|tion (dis kul'ə rā'shən) n.

۱- تغییر رنگ، دگرگامی ۲- بد رنگی، رنگ رفتگی ۳- لکه، لک

(انگلیسی: discolouration)

dis.col.our (-kul'ər) vt., vi.

املائی واژه‌ی discolor در انگلیسی

\* dis.com.bob|u.late

(dis'kem bāb'yə lāt') vt. -lat'|ed,

-lat'ing

(امریکا - عامیانه) مفشوش کردن، به هم زدن، آشفتن کردن

dis'com.bob'u.la'tion, n.

آشفتگی، نابسامانی

dis.com.ftt (dis kum'fit) vt.

۱- (در اصل)

فرار کردن، شکست دادن، سرنگون کردن ۲- به هم زدن،

مختل کردن، ناکام کردن ۳- ناراحت و نگران کردن، پکر

کردن، خیط و بیت کردن، کف کردن، شرمندگی کردن

dis.com.fl.iture (-fi chər) n.

۱- شکست،

ناکامی ۲- نگرانی، خیطی، پکری، کف شدگی، شرمندگی

dis.com.fort (dis kum'fərt) n., vt.

۱- ناراحتی، زحمت، سختی ۲- رنج، دردسر، مایه‌ی

ناراحتی، نگرانی ۳- شرمندگی، خجلت

dis.com.fort.a|ble (-fərt ə bəl) adj.

(قدیمی) موجب ناراحتی، رنج‌آور، پردردسر

dis.com.mend (dis'kə mend') vt.

(نادر) عدم رضایت خود را بیان کردن، اظهار ناخشنودی

کردن

dis.com.mode (dis'kə mōd') vt.

ناراحت کردن، آزمند کردن -mod'|ed, -mod'ing

**dis.com.mod.l|ty** (-mäd'ə tē) n., pl.

-|ties (قدیمی) ۱- ناراحتی ۲- کاستی، کمداشت

**dis.com.pose** (dis'kəm pōz') vt.

-posed', -pos'ing

۱- (آرامش کسی را) به هم زدن، آشفتن کردن، هراساندن، بوز کردن ۲- (نادر) نامرتب کردن، نابسامان کردن

**dis.com.po'sure** (-pō'zhər) n.

آشفتنگی، بکری

**dis.con.cert** (dis'kən sər't') vt.

۱- نقش بر آب کردن، عقیم گذاشتن ۲- کجی کردن، دستپاچه کردن، خجالت دادن، شرمندگی کردن، پریشان کردن

**dis.con.cert'ing**, adj.

پریشان کننده

**dis.con.cert'ingly**, adv.

به طور پریشان کننده

**dis.con.flrm** (dis'kən fərm') vt.

مردود شناختن، بی ارزش اعلام کردن، تأیید نکردن

**dis.con'fir.ma'tion** (-kän'fər mā'shən) n.

عدم تأیید، مردود شناسی

**dis.con.form.l|ty** (dis'kən fōrm'ə tē) n.

۱- (قدیمی) ناهم‌رنگی (با جماعت)، سرپیچی (از رسوم و سنتها و غیره) ۲- (زمین‌شناسی) میانه لایه

**dis.con.nect** (dis'kə nekt') vt.

۱- جدا کردن (از هم)، مجزا کردن، ناپیوسته کردن، گسستن ۲- (از برق) کشیدن، قطع کردن، از پریز کشیدن ۳- (تلفن و غیره) قطع کردن

**dis.con.nec'tion**, n.

قطع، جداسازی

**dis.con.nect'ed** (-kə nekt'id) adj.

۱- ناپیوسته، جدا، ناهمبند، گسسته، پاره ۲- (خط تلفن یا برق و غیره) قطع، بریده ۳- (سخن یا نگارش یا اندیشه) نامربوط، دری‌وری، آشفتن، بی‌سروته

**dis.con.nect'edly**, adv.

به‌طور بی‌سرو ته

**dis.con.nect'ed.ness**, n.

بی‌سرو ته بودن، عدم انسجام

**dis.con.so.late** (dis'kən'sə lit) adj.

۱- تسلی‌ناپذیر، اندوهگین، افسرده، سوگمند، بی‌تاب ۲- حزن‌انگیز، سوگ‌آور، غم‌آور

**dis.con'so.lately**, adv.

به‌طور تسلی‌ناپذیر

**dis.con'so.late.ness** or **dis.con.so.la'tion**

(-lā'shən) n. تسلی‌ناپذیری

**dis.con.tent** (dis'kən tent') adj., vt., n.

۱- ناخشنودی، عدم رضایت، نارضایتی، نارضایی، ناخشنودی (discontentment هم می‌گویند) ۲- ناخشنود کردن، ناراضی کردن، ناخشنود کردن ۳- علت نارضایتی

● the people's discontent led to riots

ناخشنودی مردم منجر به شورش و بلوا شد

**dis.con.tent'ed** (-id) adj.

ناخشنود، ناراضی، ناخشنود

**dis.con.tent'edly**, adv.

با نارضایتی

**dis.con.tin|u.ance** (dis'kən tin'yōō əns)

n. ۱- عدم تداوم، اختلال، ایستایی، انقطاع، وقفه، قطع، دست‌کشی ۲- (حقوق) قطع اقدام قانونی پیش از محاکمه

**dis.con.tin|u.ation** (-tin'yōō ā'shən) n.

discontinuance ←

**dis.con.tin|ue** (dis'kən tin'yōō, dis'(-) vt.,

vi. -|ued, -|u.ing

۱- دست‌کشیدن از، ادامه ندادن،

دنبال نکردن، پیگیری نکردن، (از این پس) به کار نبردن یا

نکردن، رها کردن، ول کردن ۲- متوقف کردن، تعطیل کردن،

بستن، دست‌نگه‌داشتن، پایان دادن ۳- (حقوق) از اقدام

قانونی دست‌کشیدن، ترک پیگیری کردن

● discontinue this noise or I am calling the police!

این سر و صدا را تمام کنید و لا پلیس خبر می‌کنم!

**dis.con.ti.nu.l|ty** (dis'kən tə nōō'ə tē)

n., pl. -|ties

۱- عدم تداوم، ناپیوستگی، گسستگی،

انفصال، نداشتن رابطه‌ی منطقی، نداشتن انسجام ۲- وقفه،

فاصله، بریدگی، ایست، ایستایی ۳- (ریاضی) ناپیوستگی

**dis.con.tin|u.ous** (dis'kən tin'yōō əs)

adj.

۱- نامداوم، ناپیوسته، ناپیچک،

ادواری، متناوب، گاهوار، گسسته ۲- (ریاضی) ناپیوسته

**dis.con.tin'uously**, adv.

به‌طور ناپیوسته

**dis.co.phile** (dis'kō fil') n.

دوستدار صفحه‌های گرامافون، ویزمگر صفحه‌ی گرامافون

**dis.cord** (dis'kōrd') vi., n.

۱- ناسازگاری، ناهم‌سازی، اختلاف، عدم توافق، نفاق،

جدایی، تنافر ۲- سروصدا، قیل و قال، غرش، آوای

گوش‌خراش ۳- (موسیقی) ناسازی، ناهماهنگی، ناهمخوانی

● money matters created discord in the family

مسائل مالی موجب نفاق آن خانواده شد

**dis.cord.ant** (dis'kōrd'ənt) adj.

۱- ناسازگار، ناهمسان، نامتوافق، ناجور ۲- گوش‌خراش،

(صدا) زننده، ناهماهنگ، ناساز، ناهنجار

**dis.cord'ance** or **dis.cord'ancy**, n.

ناهم‌سازی

**dis.cord'antly**, adv.

به‌طور ناسازگار یا ناهماهنگ

**dis.co.thèque** (dis'kə tek') n.

دیسکوئیک، دیسکو (disco)

**dis.count** (dis'kount') n., vt., vi.

۱- (قیمت و غیره) تخفیف، کاهش بها، کم کردن ۲- کاستن

مبلغ وام (از سوی وام‌دهنده به شرط آن که وام‌گیرنده

پرداخت‌ها را سر موعود انجام دهد) ۳- (برات یا سفته و غیره

- بهره‌ای که قبلاً از کل مبلغ کسر می‌شود) پیش‌کاهش،

پیش‌کاهی کردن ۴- تنزیل، میزان بهره (discount rate هم

می‌گویند) ۵- تنزیل کردن، نقد کردن، با تنزیل فروختن یا وام

دادن ۶- (قیمت کالا و غیره) تخفیف دادن یا قائل شدن، کم

کردن ۷- مبالغه‌آمیز پنداشتن، (برخی از اظهارات کسی را)

باور نکردن ۸- (از پیش) محاسبه کردن، (از پیش) آماده

کردن، به حساب آوردن

● he got a discount on the watch

در خرید آن ساعت برایش تخفیف قائل شدند

● the court discounted his claim

دادگاه ادعای او را نپذیرفت

**dis.coun.te|nance** (dis'kount'n əns)

n., vt. -nanced, -nanc.ing

۱- شرمندگی کردن، خجل کردن، از روبرودن، خیط کردن



۲- شرمندگی، خجلت، خیطی ۲- تأیید نکردن، مورد پشتیبانی قرار ندادن، (از نفوذ خود علیه چیزی استفاده نکردن) لطف نکردن، روگرداندن

**dis.count.er** (dis'koun tər) n.

تخفیف دهنده، تنزیل کننده، مؤسسه ی تنزیل، کاهشگر  
\* **discount house** (or store)

(امریکا) فروشگاه ارزان، فروشگاه تخفیف دار، فروشگاه حراجی، (انگلیسی) مؤسسه ی تنزیل

**dis.cour.age** (di skur'ij) vt., vi. -aged, -ag.ing

۱- نومید کردن یا شدن، مأیوس کردن، سرخورده کردن، دلسرد کردن، (روحیه را) تضعیف کردن، کمدل کردن، ناامید شدن یا کردن، توی ذوق کسی زدن ۲- (از انجام کاری) بازداشتن، منصرف کردن، پشیمان کردن، تشویق نکردن ۳- جلوگیری کردن، منع کردن، برحذر داشتن ۴- (بی جرات یا اشتیاق شدن) کمدل شدن، خود را باختن

● his teacher's cold words discouraged him

کلمات سرد معلمش او را مأیوس کرد

**dis.cour.age.ment** (-mənt) n.

۱- نومیدی، ناامیدی، یأس، دلسردی، سرخوردگی ۲- بازداری، منصرف سازی، منع ۳- عامل دلسرد کننده، سبب نومیدی

**dis.cour.ag.ing** (-iŋ) adj.

۱- نومید کننده، یأس آور، دلسرد کننده ۲- بازدارنده، منصرف ساز، مناع، جلوگیری ۳- افسرده کننده، افسردگر

به طور دلسردکننده **dis.cour'ag.ingly**, adv.

**dis.course** (dis'kōrs') n., vi., vt.

-coursed', -cours'ing

۱- گفت و شنود، بحث، گفتمان، گفتار ۲- گفت و شنود کردن، بحث کردن، گفتمان کردن ۳- (زبان شناسی) سخن، مقال ۴- خطابه، رساله، خطبه، دبیره، ماتیکان ۵- خطابه ایراد کردن، رساله نوشتن، خطبه خواندن، موعظه کردن ۶- (قدیمی) عقل و منطق، خرد ۷- (قدیمی) گفتن

**dis.cours'er**, n.

بحث کننده، خطیب

**dis.cour.te'ous** (dis kur'tē əs) adj.

گستاخ، بی ادب، بی نزاکت، ناراد، بی ادبانه، نارادانه

**dis.cour'teous.ness**, n.

بی ادبی، گستاخی

**dis.cour'teous.ly**, adv.

بی ادبانه

**dis.cour.te|sy** (dis kur'tē ə sē) n., pl.

-sies

۱- بی ادبی، بی نزاکتی، عدم تواضع

۲- عمل یا حرف خارج از نزاکت، کار بی ادبانه

**dis.cov|er** (di skuv'ər) vt.

۱- کشف کردن، یابیدن، نوایی کردن ۲- بی بردن، دریافتن، متوجه شدن، فهمیدن ۳- (قدیمی) پرده برداشتن از

۴- (قدیمی) آشکار کردن، هویدا شدن ۵- یافتن، پیدا کردن ۶- برجسته یا مشهور کردن، نامور کردن

● who discovered America? امریکا را چه کسی کشف کرد؟

**dis.cov'er.able**, adj.

کشف کردنی، یافتنی

**dis.cov'er.er**, n.

کاشف، یابنده، یابگر، یافتگر

**dis.cov.ert** (dis kuv'ərt) adj.

(حقوق - در مورد زن بیوه یا مطلقه یا خانه مانده)

بی سرپرست، بی شوهر، بی پناه، غیرمحصنه

**dis.cov'erture** (-ər chər) n.

(زن) بی سرپرستی

**dis.cov.er|y** (di skuv'ər ē) n., pl. -er.ies

۱- کشف، یابش، یابگری، نوایی، اکتشاف ۲- یافته، چیز کشف شده، یابه، دستاورد ۲- مقدمات محاکمه، پیشگردهای

دادرسی ۴- (قدیمی) آشکارسازی، پرده برداری، افشا

● the discovery of America changed the world

کشف امریکا جهان را دگرگون کرد

\* **Discovery Day**

Columbus Day ←

**dis.cred|it** (dis kred'it) vt., n.

۱- رد کردن، (به عنوان دروغ یا ناحق) باور نکردن، نپذیرفتن ۲- ناباوری، رد، شک، تردید ۳- مشکوک جلوه دادن، مورد تردید قرار دادن، بی اعتبار کردن، از اعتبار انداختن ۴- آبرو ریزی کردن، بی آبرو کردن، روسپاه کردن، بدنام کردن، رسوا کردن، هو کردن ۵- بی آبرویی، روسپاهی، آبروریزی، رسوایی ۶- مایه ی بدنامی، مایه ی روسپاهی، سبب آبروریزی، مایه ی بی اعتباری

● new evidence discredited his claim

مبارک جدید ادعای او را از اعتبار انداخت

**dis.cred.it.a|ble** (-ə bəl) adj.

زشت، شرم آور، قبیح، رسواگر

**dis.cred'it.ably**, adv.

به طور بی اعتبار کننده

**dis.creet** (di skrēt') adj.

۱- محتاط، پیرانگر، پرهیختار، پرواگر، ملاحظه کار، باپروا، با ملاحظه ۲- محتاطانه، پرواگرانه، ملاحظه کارانه

● he is very discreet about his private matters

او درباره ی مطالب خصوصی خود بسیار ملاحظه کار است

**dis.creet'ly**, adv.

محتاطانه، با ملاحظه

**dis.creet'ness**, n.

احتیاط، ملاحظه کاری

**dis.crep.an|cy** (di skrep'an sē) n., pl.

-cles

اختلاف، ناهمخوانی، تناقض

مغایرت، فرق، تفاوت، ناجوری، ناهمکنی، کینگی، دوجوری

**dis.crep.ant** (di skrep'ənt) adj.

متناقض، متفاوت، ناهمکن، ناجور، کینگ

**dis.crep'antly**, adv.

به طور متناقض یا ناجور

**dis.crete** (di skrēt') adj.

۱- مجزا، جدا، ناهمبسته، غیروابسته، ناممتصل، منفک

۲- (متشکل از اجزای ناهممانند و مشخص) چند ساختار، چند پارچه ۳- (الکترونیک) مدار چند پارچه

**dis.crete'ly**, adv.

به طور مجزا و مشخص

**dis.crete'ness**, n.

منفک یا مجزا بودن

**dis.cre.tion** (di skresh'an) n.

۱- اختیار، قدرت تصمیم گیری، آزادی عمل ۲- (قدیمی)

صوابدید، صلاحدید، دآوری ۳- احتیاط، دقت، پیرانگری، پرواگری ۴- بصیرت، درایت

● at one's own discretion

به صلاحدید خود شخص

**dis.cre.tion.ar|y** (-er'ē) adj.

اختیاری، میلی، خواستی، بسته به صلاحدید

**dis.crim|i.na|ble** (di skrim'ə nə bəl)

تشخیص پذیر، تمیز دانی، سوا کردنی، فرق گذاشتنی

**dis.crim|i.nant** (-nənt) n.

(ریاضی) ممیز، ممیز، تابع ممیز

**dis.crim|i.nate** (di skrim 'i nāt -, -nit) vt., vi. -nat'ed, -nat'ing adj. ۱- تمیز دادن، تشخیصی دادن، فرق قائل شدن (یا گذاشتن)، نیماد کردن، بازدانی کردن ۲- موجب تمایز و تشخیص بودن، صفت مشخصه بودن، نیماد نما بودن، نیمادگر بودن ۳- نکته سنج بودن، طبع ظریف و نکته بین داشتن، فرق شناس بودن ۴- تبعیض قائل شدن، بهزانی کردن ۵- نکته سنجانه، از روی طبع ظریف و نکته بین، قُرور شناس، نکته سنج

● this old man cannot discriminate colors

این پیرمرد رنگ‌ها را از هم تشخیص نمی‌دهد

**dis.crim|i.nat.ing** (-nāt'ing) adj.

۱- قُرور شناس، نکته سنج، خبره و خوش سلیقه، ناسانی بین، موشکاف، باریک بین، تیزبین ۲- متمایز کننده، ناسانی‌نما، قُرورینما

**dis.crim|i.na.tion** (di skrim 'i nā'shən) n.

۱- شناخت (تفاوت)، قُرورگری، نکته سنجی، خبرگی و خوش سلیقگی در چیزی، سلیقه، شعور ۲- تبعیض (به ویژه نژادی یا جنسی)، برتری بی‌جا، ناروا کزینی

**dis.crim|i.na.tive** (-nāt'iv) adj.

۱- با شعورانه، با خوش سلیقگی و خبرگی، قُرورکرانه ۲- وابسته به تبعیض، تبعیضی، ناروا

**dis.crim|i.na.tor** (di skrim 'i nāt'ər) n.

۱- تبعیض‌گر، تبعیض کننده ۲- قُرورگر، خبره ۳- (رادیو) تمیزدهنده

**dis.crim|i.na.to|ry** (-nə tōr'ē) adj.

تبعیض‌آمیز، ناروا، تبعیضی

**dis.cur.sive** (-kər'siv) adj.

۱- (سخن یا اندیشه یا نگاشته) نامربوط، بی‌ترتیب، پراکنده ۲- استدلالی، قُرورودی ۳- (منطق) قیاسی

dis.cur'sively, adv.

به طور استدلالی یا قیاسی

dis.cur'sive.ness, n.

استدلالی یا قیاسی بودن

**dis.cus** (dis'kəs) n., pl. **dis'cus|es** or **dis|ci** (dis'ī')

۱- (ورزش) دیسک ۲- پرتاب دیسک، دیسک‌پرانی (discus throw هم می‌گویند)

**dis.cuss** (di skus') vt.

۱- (موافق یا مخالف چیزی) حرف زدن، بحث کردن، مورد بحث قرار دادن، جستارندن، درمیان گذاشتن ۲- (مهیور) پراکنده کردن

● we discussed politics for two hours

ما دو ساعت درباره‌ی سیاست جُویخت کردیم

dis.cuss'able or dis.cuss'ible, adj.

dis.cuss'er, n.

بحث کننده، جستارگر

**dis.cuss.ant** (-ənt) n.

(کسی که در یک مباحثه یا مناظره‌ی رسمی شرکت می‌کند) بحث کننده، گفتمان‌گر

**dis.cus.slion** (di skush'ən) n.

بحث، گفتگو، تبادل افکار، کنکاش، شور، گفتمان، مذاکره

**dis.dain** (dis dān') vt., n.

۱- مادون شأن خود

پنداشتن، عار داشتن از، کسر شأن دانستن، دون پنداشتن، با دیده‌ی تحقیر نگرستن، ارج کاهی کردن ۲- دون‌پنداری، عار، کسر شأن پنداری، کوچک پنداری، ارج کاهی، تحقیر، زبون پنداری، خوار سازی ۳- بیزاری، نفرت

● he disdains physical labor

او کار جسمی را کسر شأن خود می‌داند

**dis.daln.ful** (-fəl) adj.

۱- (بیزاری آمیخته با غرور) پرنخوت، باسر، مغرور، اُترتن ۲- دون پندار، دون پندارانه، تحقیرآمیز، موهن

dis.dain'fully, adv.

با غرور و بیزاری

dis.dain'ful.ness, n.

غرور و بیزاری

**dis.ease** (di zēz') n., vt. -eased',

-eas'ing

۱- بیماری، مرض، ناخوشی، عدم صحت مزاج، آزار ۲- بیمار کردن، بیمارگونه کردن ۳- نامرتب کردن، به هم زدن، ناهندان کردن

● some disease have no cures

برخی بیماری‌ها درمان ندارند

dis.eased', adj.

بیمار، مریض، معیوب، آفت زده

**dis.em.bark** (dis'im bārk') vt., vi. ویژه

کشتی و هواپیما پیاده شدن یا کردن، (بار) تخلیه کردن

dis.em.bar.ka.tion, n.

پیاده شدن یا کردن، تخلیه، باراندازی

**dis.em.bar.rass** (dis'im bar'əs) vt.

از شر چیزی راحت کردن، از زیر بار چیزی درآمدن، خلاص شدن

**dis.em.bod|y** (dis'im bād'ē) vt.

-bod'ied, -bod'y|ing

(از قید جسم و زندگی جسمانی رها کردن) تن آزاد کردن، روحانی کردن

dis'em.bod'ied, adj.

(روح) رها از جسم

dis'em.bod'i.ment, n.

(روح) رهایی، تن آزادی

**dis.em.bogue** (dis'im bōg') vt., vi.

-bogued', -bogu'ing

(به ویژه رویدخانه و نهر) ریختن، خالی شدن یا کردن

**dis.em.bow|el** (dis'im bou'əl) vt. -eled

or -elled, -el.ing or -el.ing

(احشا را درآوردن) دل و روده درآوردن، شکم دیدن

dis'em.bow'el.ment, n.

دل و اندرین درآوردن

**dis.em.ployed** (dis'im ploīd') adj.

بی‌کار (به ویژه به واسطه‌ی نداشتن مهارت یا آموزش)

dis'em.ploy'ment, n.

بی‌کاری

**dis.en.a|ble** (dis'in ā'bəl) vt. -|bled,

-|bling

ناتوان کردن، از توانایی انداختن، ناتوانمند کردن

**dis.en.chant** (dis'in chant') vt.

۱- توهم زدایی کردن، گمان‌زدایی کردن ۲- نلسرد کردن، تودوق کسی زدن، سرخورده کردن

dis'en.chant'ment, n.

سرخوردگی، یأس

**dis.en.cum.ber** (dis'in kum'bər) vt.

دست و پا کسی را باز کردن، رفع دردسر (یا مزاحمت و غیره) کردن، سبکبال کردن

**dis.en.dow** (dis'in dou') vt.

اعطا نکردن، ارزانی نداشتن، از موهبت برخوردار نکردن

dis'en.dow'ment, n. عدم اعطا، عدم برخورداری

**dis.en.fran.chise** (dis'in fran'chiz') vt.

-chised', -chis'ing disfranchise ←

dis'en.fran'chise.ment (-chiz mənt) n.

disfranchisement ←

**dis.en.gage** (dis'in gāj') vi., vt.

-gaged', -gag'ing

۱- رها کردن، ول کردن،

باز کردن یا شدن، از گیر درآمدن یا درآوردن، (بندگی

اتومبیل) خلاص کردن، (کلاج) گرفتن، جدا شدن یا کردن

۲- (از قید چیزی) آزاد کردن، رها کردن، (از تعهد و غیره)

درآوردن ۳- (ارتش) عقب کشاندن یا کشیدن، نادرگیر کردن

یا شدن، پس کشیدن، قطع تماس با دشمن کردن

**dis.en.gaged** (-in gāj'd) adj.

۱- (گیره و قلاب و چفت و غیره) رها، آزاد، ول، باز،

نامتصل، جدا ۲- (بندگی اتومبیل و غیره) خلاص ۳- فارغ

(از گرفتاری یا وعده ملاقات)، آزاد، فارغ‌البال

**dis.en.gage.ment** (-in gāj' mənt) n.

۱- (گیره و قلاب و چفت و غیره) رهایی، آزادی، جدایی،

(بندگی) خلاصی، باز بودن، عدم اتصال، جداسازی

۲- (نداشتن گرفتاری یا مسئولیت یا وعده ملاقات و غیره)

فراغت، نالغرفتاری ۳- (ارتش) یا امور سیاسی و غیره) پس

کشانی، عقب‌نشینی، قطع تماس با دشمن

**dis.en.tall** (dis'in tāl') vt.

(حقوق) از حبس یا وقف درآوردن

**dis.en.tan.gle** (dis'in tan'gəl) vt., vi.

-gled, -gling

۱- (از گرفتاری یا درهم پیچیدگی درآوردن) ناگوریده کردن

یا شدن، نابریشان کردن، (از گیر) درآوردن ۲- حل و فصل

کردن، بازآراستن

dis'en.tan'gle.ment, n. رها سازی (از گشتگی)

**dis.en.thrall** or **dis.en.thral**

(dis'in thrəl') vt. از بردگی آزاد کردن، رها کردن

**dis.sep.al.ous** (dī sep'al əs) adj.

(کیاه) دارای دو کاسبرگ، دوکاسبرگی، دوکاسبرگ

**dis.e|quill|l.br|ate** (dis'i kwil'i brāt') vt.

-brat'ed, -brat'ing

نامتعادل کردن، بی‌تعادل کردن، نامتوازن کردن، ناموزن

کردن، نامهم‌سنگ کردن، بی‌ثبات کردن، ناتراز کردن

dis'e|quill'i.br|a'tion, n. نامتعادل‌سازی، نامهمسنگی

**dis.e|quill|l.br|um**

(dis'ē'kwil'lib'rē əm) n., pl. -rl.ums or

-rl|a (به ویژه در مورد اقتصاد) عدم توازن، نامهمسنگی،

به هم‌زدن توازن، عدم ثبات، نابرجایی، ناترازی

**dis.es.tab|lish** (dis'i stab'lish) vt.

۱- منسوخ کردن، منحل کردن، برجیدن ۲- (کلیسا) غیر

دولتی کردن، از کلیسای رسمی بودن انداختن

dis'es.tab'lish.ment, n.

غیر دولتی یا غیر رسمی سازی

**dis.es.teem** (dis'i stēm') vt., n.

۱- احترام کمی قائل شدن برای، دون شمردن، حقیر

شمردن، کم توجهی کردن به، کم اعتنایی کردن، خوار کردن

۲- دون شماری، تحقیر، کوچک پنداری، کم توجهی،

کم اعتنایی، زبون شماری

**dis.seur** (dē zör') n. (فرانس) مقلد، هنرپیشه

di.seuse (-zöz') n.fem. (زن) مقلد، هنرپیشه

**dis.fa.vor** (dis fā'vər) n., vt.

۱- ناخشنودی

(از کسی)، سوء نظر (نسبت به کسی)، نظر نامساعد، دژدید

۲- از چشم کسی افتادن، از چشم افتادگی، مغضوب شدن،

مورد خشم قرار گرفتن ۳- از سرسیری رفتار کردن،

تحقیرآمیز رفتار کردن، تحقیر کردن، پسند نکردن

● the vizier fell into disfavor with the king

وزیر مغضوب سلطان شد

**dis.fea.ture** (dis fē'chər) vt. -tured,

-tur.ing (به چهره یا ویژگی‌های چیزی) آسیب رساندن

**dis.fig.ure** (dis fig'yər) vt. -ured, -ur.ing

از شکل انداختن، بی‌ریخت کردن

**dis.fig.ure.ment** (-mənt) n.

۱- از ریخت‌اندازی، بی‌ریختی (disfiguration هم می‌گویند)

۲- عیب، کاستی، کم‌داشت، آهو، آسیب‌ناکی

**dis.fran.chise** (dis fran'chiz') vt.

-chised', -chis'ing

۱- از حقوق شهروندی محروم کردن (به ویژه از حق رأی)،

از حقوق اجتماعی محروم کردن ۲- (از امتیاز یا حق

ویژه‌ای) محروم کردن، امتیاز زدایی کردن، جواز و حقوق

انحصاری را پس گرفتن، از عضویت برکنار کردن

dis.fran'chise.ment, n. ۱- محرومیت از

حقوق (به ویژه حق رأی) ۲- محرومیت از امتیاز یا عضویت

**dis.frock** (dis frāk') vt. unfrock ←**dis.gorge** (dis gōrj') vt., vi. -gorged',

-gorg'ing

۱- قی کردن، بالا آوردن، استفراغ کردن

۲- بیرون دادن، بیرون ریختن ۳- (برخلاف میل خود) پس

دادن، (از حلقوم کسی) بیرون کشیدن یا دادن، سلفیدن

dis.gorge'ment, n. استفراغ، پس دادن

**dis.grace** (dis grās') n., vt. -graced',

-grac'ing

۱- از چشم افتادگی، مغضوبیت، بی‌مهری ۲- رسوایی،

آبروریزی، روسیاهی، تنگ، بدنامی ۳- مایه‌ی ننگ، مایه‌ی

بدنامی، چیز رسواکننده ۴- رسوا کردن، روسیاه کردن،

نتنگین کردن، بدنام کردن ۵- مورد بی‌مهری قرار دادن،

بی‌مهری کردن، مغضوب کردن، دون ساختن، از چشم

انداختن، مورد قهر شدن، فرو ارج کردن

● the criminal was a disgrace to his family

آن تبهکار موجب رسوایی خانواده‌اش بود

**dis.grace.ful** (dis grās'fəl) adj.

۱- شرم‌آور،

نتنگین، رسواگر، رسواکننده ۲- روسیاه، بی‌آبرو، رسوا

● his behavior was truly disgraceful

رفتار او واقعاً شرم‌آور بود

dis.grace'fully, adv. با بی‌آبرویی

dis.grace'ful.ness, n.

بی‌آبرویی، روسیاهی

**dis.grun.tle** (dis grun'tl) vt. -tled, -tling

ناراضی و ترشرو کردن، دَمخ کردن، پُگر کردن، بلخور کردن، به شال قبا‌ی کسی بخوردن، برخ کردن

dis.grun'tle.ment, n.

برخ شدگی، پکری، بلخوری

**dis.guise** (dis gīz') n., vt. -guised',

-guis'ing

۱- (به منظور پنهان‌سازی

هویت) قیافه عوض کردن، جامه‌ی بدل پوشیدن، صدا عوض کردن، مبدل کردن، (disguisement هم می‌گویند) ۲- پنهان ساختن، آشکار نکردن، پوشاندن، بروز ندادن، مخفی کردن

۳- (قدیمی) تغییر دادن، مخدوش کردن، معیوب کردن، زشت کردن ۴- (هرچیزی که برای تغییر قیافه به کار می‌رود)

لباس مبدل، نقاب (و غیره) ۵- تبدیل ظاهر (به منظور پنهان‌سازی هویت)، تغییر قیافه (یا صدا و غیره)،

پنهان‌سازی، مبدل‌شدگی، ناآشنایی ۶- (به صورت صفت: disguised) مبدل، دکر دیس

● his smiling face was a disguise for his hatred

روی خندان او نقابی بود که تفرش را مخفی می‌کرد

● Zarry disguised herself as an old man

زری خود را به صورت یک پیرمرد درآورد

dis.guis'edly (-gīz'id lē) adv.

با لباس مبدل

dis.guis'er, n.

کسی یا چیزی که هویت را پنهان کند

**dis.gust** (dis gust') n., vt., vi.

۱- انزجار، بی‌زاری، تفر، نفرت، آریخ، چن‌دش، دل‌سیری ۲- بیزار کردن

یا شدن، آریخ کردن، متنفر کردن یا شدن، دچار چن‌دش شدن، حالت تهوع پیدا کردن، مشم‌ز کردن یا شدن

dis.gust'edly, adv.

با انزجار

dis.gust'ed, adj.

بیزار، منزجر، آریغمنده، متنفر

dis.gust'ing, adj.

بیزار کننده، آریغ‌انگیز، متنفرانگیز

● the disgusting smell of rotten meat

بوی مشم‌ز کننده‌ی گوشت فاسد

dis.gust'ingly, adv.

به طور منزجر کننده

**dis.gust.ful** (-fəl) adj.

۱- بیزار کننده، بیزارگر، مشم‌ز کننده ۲- پرتنفر (کسی که از

چیزهای زیادی تفر دارد)، زودآریغ، زود بیزار

dis.gust'fully, adv.

به طور پرتنفر

**dish** (dish) n., vt., vi.

۱- بشقاب، دوری، پیش‌دستی، دیس، قاب، (جمع) ظروف،

سرویس ظرف ۲- خوراک (در بشقاب) ۳- یک بشقاب پر، به

اندازه‌ی یک بشقاب ۴- هرچیز بشقاب‌مانند، بشقاب‌دیس،

بشقاب‌ی، (آنتن تلویزیون و ماهواره و غیره) بشقاب‌یک،

بازتاب‌گر ۵- (فرورفتگی بشقاب‌مانند) کاوی بشقاب‌ی، تو

کودی، میزان گودی ۶- (خودمانی) - به ویژه زن) تیکه، لعبت

۷- (عامیانه) دل‌پسند ۸- کشیدن (خوراک)، (در بشقاب)

ریختن ۹- مقعر کردن، بشقاب‌دیس کردن یا شدن

۱۰- (انگلیسی) کل زدن، از هستی ساقط کردن، نومید کردن

● she cooks and I do the dishes

او آشپزی می‌کند و من ظرف‌ها را می‌شویم

**dis.ha.bille** (dis'ə bēl') n.

۱- نیمه لخت، در لباس خواب ۲- (نادر) لباس خواب

**dish antenna**

(رادیو و تلویزیون و غیره) آنتن بشقابی

**dis.har.mo.nize** (dis här'mə nīz') vt., vi.

-nized', -niz'ing

ناهماهنگ کردن، ناموزون کردن، ناساز کردن یا شدن،

ناهم‌ساز کردن یا شدن، دچار تفرقه کردن یا شدن

**dis.har.mo|ny** (dis här'mə nē) n.

ناهماهنگی، ناسازی، ناموزونی، ناهم‌سازی، تفرقه،

ناهماهی، نفاق

**dis'har.mo'ni.ous** (-här mō'nē əs) adj.

ناهماهنگ، ناموزون، ناسازگارانه

**dish.cloth** (dish'klōth') n.

کهنه‌ی ظرف‌شویی، پارچه‌ای که با آن ظرف می‌شویند

\* **dishcloth gourd**

(گیاه) لیف، کدوی ظرف‌شویی (چس) (Luffa)

**dis.heart|en** (dis härt'n, dis'-) vt.

مأیوس و مرعوب کردن، کم‌دل کردن، بد روحیه کردن،

افسرده و نومید کردن، دل‌سرد و بیمناک کردن، نگران کردن

**dis.heart'ening**, adj.

بد روحیه کننده، دل‌سرد و بیمناک کننده، مأیوس کننده

**dis.heart'en.ingly**, adv.

به طور مأیوس کننده

**dis.heart'en.ment**, n.

یأس، بیمناکی

**dished** (disht) adj.

۱- به شکل بشقاب

۲- (در مورد چرخ‌های اتومبیل و غیره) که فاصله‌ی آنها از

هم در بالا بیشتر است تا در پایین غیرمستوی

**di.shev|el** (di shev'əl) vt. -eled or -elled,

-el.ing or -el.ing

۱- (موی سر) ژولیده، ژولیده کردن، پریشان کردن، پریشان

۲- (جامه) نامرتب و چروک‌دار کردن، (جامه) نامرتب و

ناجور کردن ۳- گوریدن، گوراندن، گره‌گرفته کردن

**di.shev'el.ment**, n.

ژولیدگی، چروکیدگی

**di.shev.eled or di.shev.elled** (-əld) adj.

۱- (موی سر) ژولیده، پریشان، گوریده، (جامه) نامرتب و

چروک‌دار ۲- دارای موی یا لباس نامرتب، آشفته

**dish.ful** (dish'fūl') n., pl. -fuls'

(به اندازه‌ی یک بشقاب پر) یک بشقاب

۱- نادرست،

**dis.hon.est** (dis än'ist) adj.

بی‌امانت، دغل، متقلب، نابکار، بی‌شرف ۲- فریبکار، نانبیب

۳- با نادرستی، فریبکارانه، تقلب‌آمیز، با فریبکاری

● the dishonest student was expelled

دانشجوی متقلب اخراج شد

**dis.hon'estly**, adv.

نادرستانه، متقلبانه

**dis.hon.es|ty** (dis än'is tē) n., pl. -ties

۱- نادرستی، بی‌امانتی، ناامینی، نادرستکاری، دغلی،

نابکاری، دغلکاری، بی‌شرفی، تقلب ۲- (جمع) دروغ پردازی،

دوز و کلک، حقه‌بازی

**dis.hon|or** (dis än'ər, dis'-) n., vt.

۱- رسوایی، آبروریزی، ننگ، بی‌آبرویی، روسیاهی، بدنامی

۲- مایه‌ی ننگ، سبب روسیاهی ۳- (چک) برگشت زدن،

برگشت، (برات) نکول کردن، نکول ۴- آبروریزی کردن،

مورد توهین قرار دادن، شرم زده کردن، هتک احترام کردن  
 ۵- روسیاه کردن، بی آبرو کردن، روسیاهی بالا آوردن،  
 رسوا کردن ۶- (زن را) بی سیرت کردن، دامن (زنی را)  
 لکه دار کردن، بی عصمت کردن (انگلیس: dishonour)

● to bring dishonor to someone (or something)

کسی (یا چیزی) را مفتضح کردن

dis.hon'orer, n. بی احترامی کننده، توهین کننده

dis.hon.or.a|ble (-ə bəl) adj. ننگین،

بی شرف، ناپاکار، روسیاه، بی آبرو، ناشرافتمندانه، پست

dis.hon'or.able.ness, n. بی شرفی، ناپاکاری

dis.hon'or.ably, adv. با بی آبرویی، با رسوایی

\* dish.pan (dish'pan') n. تشتت ظرفشویی

\* dish.rag (-rag') n. dishcloth ←

\* dish towel حوله

برای خشک کردن ظرف‌ها، ظرف خشک کن، حوله‌ی ظرف

\* dish.wash|er (-wɒʃ'ər) n.

۱- ماشین ظرفشویی ۲- (به ویژه در رستوران‌ها و غیره)  
 متصدی ظرف شستن، ظرفشو

dish.wa|ter (-wɒt'ər) n.

آب ظرفشویی، پساب ظرفشویی (مجازی) آب زبیو

dish.y (dish'ē) adj. dish'ler, dish'lest

(انگلیس - خودمانی) گیرا (به ویژه از نظر جنسی)، خوش  
 تیپ، تیکه

dis.il.lu.sion (dis'i lʊʊ'zhən) vt., n.

۱- از شیفگی درآوردن، توهم زدایی کردن، کژانگار زدایی  
 کردن، از اشتباه درآوردن ۲- آرمان زدایی کردن، تو ذوق  
 کسی زدن، ناامید و دلسرد کردن، سرخورده کردن  
 disillusionment ← ۳

● he was disillusioned when he heard she was married  
 وقتی شنید که آن زن شوهردار است خیلی برزخ شد

dis.il.lu.sion.ment (-mənt) n.

توهم زدایی، آرمان زدایی، دلسردی، سرخوردگی

dis.in.cen.tive (dis'in sen'tiv) n.

عامل بازدارنده، انگیزه زدا، مانع

dis.in.cil.na.tion (dis'in klə nā'shən) n.

عدم تمایل، بی گرایشی، ناخواستاری، اکراه، بی میلی

dis.in.cil.ne (dis'in klīn') vt. -clined',

-clin'ing نامتمایل کردن، ناگرا کردن، بی گرایش

کردن، ناخواستار کردن، بی میل کردن، (از چیزی) زده کردن

dis.in.clined (-klīnd') adj.

بی میل، ناگرا، ناخواستار، زده، نامتمایل

dis.in.fect (dis'in fekt') vt.

گندزدایی کردن، ضد عفونی کردن

● the nurse disinfected the cut on my finger

پرستار بریدگی انگشت مرا ضد عفونی کرد

dis'in.fec'tion, n. گندزدایی، ضد عفونی

dis.in.fect.ant (dis'in fek'tənt) adj., n.

۱- گندزدا، ماده‌ی ضد عفونی ۲- مایع گندزدا

dis.in.fest (dis'in fest') vt.

حشره زدایی کردن، موش زدایی کردن

dis.in.fes.ta.tion (dis'in'fes tā'shən) n.

موش زدایی، حشره زدایی

dis.in.fla.tion (dis'in flā'shən) n.

(اقتصاد) تورم زدایی، آماهش زدایی کردن

dis'in.fla'tion.ar'y, adj. وابسته به تورم زدایی

dis.in.for.ma.tion (dis'in'fər mā'shən)

n. (دروغ عمدی که از سوی دولتی برای آسیب به

کشور دیگر و گنج کردن دستگاه‌های جاسوسی آن پخش

می‌شود) دروغ پراکنی، کژآگاه سازی، اطلاعات دورغ

dis.in.gen|u.ous (dis'in jen'yʊʊ əs) adj.

۱- غیرصادقانه، غیرصمیمانه، پرشلیله پیله، ریاکارانه،

مزورانه ۲- سالوس، ریاکار، فریبکار

dis'in.gen'u.ously, adv. به طور ریاکارانه

dis'in.gen'u.ous.ness, n. سالوس، ریا، تزویر

dis.in.her|it (dis'in her'it) vt. ۱- از ارث

محروم کردن ۲- از حقوق و امتیازات محروم کردن

dis'in.her'it.ance, n. محروم سازی از ارث

dis.in.te.grate (dis in'tə grāt') vt., vi.

-grat'ed, -grat'ing

۱- فروپاشیدن، از هم پاشیدن، تکه تکه شدن یا کردن،

متلاشی کردن یا شدن، داغان کردن یا شدن، وارفتن ۲- (در

اثر فساد رادیواکتیو) واپاچه شدن، فروپاشیدن، واپاشیدن

● the airplane hit the hill and disintegrated

هواپما به تپه خورد و متلاشی شد

dis'in'te.gra'tion, n. فروپاشی، تلاشی، واپاشی

dis.in'te.gra'tive, adj. وابسته به فروپاشی

dis.in'te.gra'tor, n. فروپاش‌گر

dis.in.ter (dis'in tər') vt. -tered',

-ter'rling ۱- نبش قبر کردن، از گور درآوردن

۲- پرده‌برداری کردن (از راز)، افشا کردن، رو کردن

dis'in.ter'ment, n. ۱- نبش قبر ۲- آشکار سازی

dis.in.ter.est (dis in'trist) n.

۱- بی غرضی، بی نظری، انصاف، برابرنگری، بی طرفی

۲- بی‌علاقگی، ذی‌علاقه نبودن، بی‌تفاوتی

(disinterestedness هم می‌گویند)

dis.in.ter.est|ed (-in'tris tid) adj.

۱- بی غرض، بی نظر، منصف، برابرنگر، بی طرف، عاری از

نفع شخصی ۲- بی علاقه، بی تفاوت

● choose a disinterested person to settle your

differences with Bagher

برای رفع اختلافات خود با باقر یک آدم بی غرض را انتخاب کنید

dis.in'ter.est.edly, adv. با بی غرضی، بی طرفانه

dis.in'ter.est.ed.ness, n. بی غرضی، بی نظری

\* dis.in.ter.me.dia.tion

(dis'in'tər mē'dē ā'shən) n.

(اقتصاد) درآوردن پول از حساب بانکی و سرمایه‌گذاری در

چیزهایی که بهره‌ی بیشتری می‌دهند

dis.in.vest.ment (dis'in vest'mənt) n.

(اقتصاد) سرمایه‌گذاری منفی، کاهش سرمایه‌گذاری،

سرمایه‌برداری

**dis.jec|ta mem.bra**

(dis jek 'tə mem 'brə) (لاتین) نوشته‌های پراکنده

**dis.join** (dis join ' ) vt., vi.

- ۱- جدا کردن، از هم گسیختن، وایندیدن، منفصل کردن  
 ۲- (مهیور) جداشدن، ناهم‌بسته شدن

**dis.joint** (dis joint ' ) adj., vt., vi.

- ۱- از هم گسیستن، منفصل کردن، منفک کردن یا شدن، وایندیدن، ناهم‌بند کردن، از هم گشودن، تکه‌تکه کردن، (مفصل‌ها را) از هم جدا کردن، بند از بند گشودن، قطع عضو کردن، اندام بُری کردن ۲- (مفصل یا استخوان) از جا دررفتن، جابجا شدن یا کردن ۳- درهم و برهم کردن، نامرتب کردن، واپراستن، ناپسامان کردن، گسیختن ۴- (مهیور) ← disjointed ۵- (ریاضی) جدگان، منفصل ۱- منفصل، منفک، **dis.joint|ed** (-id) adj. وایندیده، (مفصل) در رفته، ناهم‌بند، از هم گشوده، جدا، گسسته ۲- اندام‌بری شده، تکه‌تکه شده ۳- (نوشته یا اندیشه و غیره) درهم و برهم، نامربوط، ناپیوسته، گسیخته به طور گسیخته یا منفک **dis.joint'edly**, adv. گسیختگی، عدم انسجام **dis.joint'edness**, n.

**dis.junct** (dis junkt ' ) adj.

- ۱- منفصل، مجزا، وایندیده، ناهم‌بند (در مقابل: conjunct)  
 ۲- (موسیقی) ناپیوسته ۳- (جانور) بنددار (دارای سه بند یا بخش: سر و سینه و شکم)

**dis.junct.ion** (dis junkt 'shən, dis ' - ) n.

- ۱- وایندیدگی، جداشدگی، جدایی، انفکاک (disjuncture) هم می‌گویند ۲- (منطق) انفصال

**dis.junct.ive** (-tiv) adj., n.

- ۱- منفک کننده، جداساز، وایندگر، همگس ۲- (وابسته به جداشدگی یا انفکاک) جدا شده، وایندیده، همگشوده، گسسته ۳- (دستور زبان) وابسته به حرف ربط جداساز (یا حرف ربط استثنا) ۴- (منطق) منفصل، فصلی **dis.junc'tively**, adv. به طور منفک یا منفصل

**disk** (disk) n.

- ۱- دیسک، گردک، کرده، قرص ۲- (کالبدشناسی) دیسک ۳- (گیاه) ← disk flower، میانگل، صفحه ۴- (کامپیوتر) دیسک ۵- ← disc ۶- (مهیور) ← discus

**disk.ette** (di sket ' ) n.

floppy disk ← (گیاه) میان‌گلدار

\* disk harrow ← disc harrow

\* disk jockey ← disc jockey

**disk wheel**

(چرخ بدون پره یا اسپک) چرخ صفحه‌ای، پهنه چرخ

**dis.like** (dis lik ' ) n., vt. -liked', -lik'ing

- ۱- دوست نداشتن، بدآمدن (از)، خوش نیامدن ۲- (اسم) دوست نداشتن، بی‌زاری، نادرستاری

**dis.lik'able** or **dis.like'able**, adj. دوست نداشتنی**dis.lo.cate** (dis 'lō kāt ' ) vt. -cat'ed, -cat'ing

- ۱- (استخوان و مفصل) جا به جا شدن، در رفتن ۲- در جای عوضی قرار دادن، جا به جا کردن، تغییر مکان دادن، بی‌خانمان کردن ۳- بی‌ترتیب کردن، به هم

زدن، درهم و برهم کردن، مختل کردن، پس و پیش کردن

● he dislocated his shoulder playing football

در بازی فوتبال استخوان شانه‌اش در رفت

**dis.lo.ca.tion** (dis 'lō kā 'shən) n.

- ۱- دررفتگی (استخوان)، جا به جا شدگی ۲- به هم خوردگی، تغییر مکان، دگرجایی ۳- (فیزیک) جا به جایی ۱- بیرون آوردن (از جای خود)، **-lodg'ing** بیرون راندن، بیرون کردن یا شدن، رها شدن یا کردن ۲- (محل سکنی خود را) ترک کردن، برون شدن

**dis.lodg'ment**, n.

برون رانی، بیرون آوردن

**dis.loy'al** (dis loi 'əl) adj.

۱- بی‌وفا، بدبینان، بدعهد، بی‌چشم و رو ۲- خائن، وطن‌فروش، ناپاکار

**dis.loy'ally**, adv.

۱- بی‌وفایی، خائنانه، با بی‌وفایی

**dis.loy.al|ty** (-tē) n.

۱- بی‌چشم و رویی، بی‌وفایی، بدبینانی ۲- خیانت، ناپاکاری ۳- (جمع) اعمال حاکی از بی‌وفایی، کار خائنانه

**dis.mal** (diz 'mæl) adj.

- ۱- تیره، تاریک، سوت و کور ۲- دلگیر، غم‌افزا، حزن‌انگیز ۳- افسرده، غم‌زده، گرفته، اندوهگین

● rain made the autumn day dismal

باران روز پاییزی را غم‌انگیز کرد

**dis'mally**, adv.

محزونانه، به‌طور افسانگیز

**dis.man.tle** (dis mant 'l) vt. -tled, -tling

- ۱- روکش چیزی را برداشتن ۲- (ماشین‌آلات و غیره) پیاده کردن، از هم باز کردن، اوراق کردن ۳- (خانه یا کشتی و غیره) را از اثاثیه و تسهیلات) خالی کردن، لخت کردن، از بین بردن ۴- (ارتش - از وسایل دفاعی محروم کردن) پیاده کردن و بردن

● the machinery was dismantled and sold overseas

ماشین‌آلات را پیاده کردند و در خارج از کشور فروختند

**dis.man'tle.ment**, n.

اوراق‌سازی، واکشایی

**dis.man'tler**, n.

اوراق‌کننده، واکشا

**dis.mast** (dis mast ' ) vt.

(کشتی) دکل کشتی را جدا کردن

**dis.may** (dis mā ' ) vt., n.

- ۱- پروا، بیم، بیمناکی، ترس و نوسیدی، واهمه، نگرانی ۲- نگران کردن، بیمناک کردن ۳- دلسرد کردن، بلزده کردن

**dis.mem.ber** (dis mem 'ber) vt.

- ۱- بند از بند جدا کردن، وایندیدن، قطع اندام کردن، اندام بری کردن ۲- تکه‌تکه کردن، بخش‌بخش کردن، (کشور) تجزیه کردن، تکه پاره کردن، ناقص کردن

**dis.mem'ber.ment**, n.

۱- وایندیدن، اندام بری

۲- (کشور) تجزیه، تکه پاره سازی، ناهم‌بازاری، ناقص سازی

**dis.miss** (dis mis ' ) vt.

۱- مرخص کردن، اجازه‌ی رفتن دادن، لپی کردن، واهی کردن ۲- برکنار کردن، عزل کردن، اخراج کردن ۳- از سر بیرون کردن، به فکر

خطور ندادن، رد کردن ۴- (حقوق) مستحومه اعلام کردن، مردود شمردن، غیروارد تشخیص دادن

● he dismissed his class early

کلاس خود را زود مرخص کرد

● he dismissed the rumor about his divorce

او شایعه‌ی طلاق خود را رد کرد

● the employee was dismissed

کارمند اخراج شد

dis.miss'ible, adj. مرخص یا انکار یا اخراج کردنی

dis.miss'al (dis mis'al) n.

۱- مرخص سازی، راهی سازی ۲- (از کار) برکناری، اخراج، عزل، انفصال ۳- رد سازی، مردود شمردن

dis.mis.sive (-mis'iv) adj. کوچک انکار.

کوچک انکارانه، تحقیرآمیز ۲- وابسته به مرخص سازی

dis.mount (dis mount') vi., vt., n.

۱- (از اسب و دوچرخه و غیره) پیاده شدن، پیاده کردن  
۲- (ماشین‌آلات و غیره) بازکردن، اوراق کردن ۳- (از اسب و غیره) به زور پایین کشیدن، فرود آوردن، به زیر انداختن  
۴- پیاده‌سازی، ازهم بازسازی، (از پارالل یا خوک یا سایر وسایل ورزش‌های اکروباتیک) پایین آمدن، فرود

Dis.ney (diz'nē) Walt(er Elias) 1901-86

والث دیزنی (نواور سینما - امریکایی)

\* Dis.ney.land (diz'nē land') n.

دیزنی لند (پارک تفریحی در نزدیکی شهر لوس‌آنجلس در ایالت کالیفرنیا)، دیزنی‌لند

Dis.ney World

دیزنی ورلد

(پارک تفریحی در نزدیکی شهر اورلاندو - فلوریدا)

dis.o|be|di.ence (dis'ō bē'dē əns) n.

نافرمانی، عدم اطاعت، سرپیچی، تمرد، گردن‌کشی، سرتابی

dis.o|be|di.ent (-ənt) adj.

نافرمان، متعبد، گردن‌کشی، سرکش، سرتاب

dis'obe'di.ently, adv. (به طور) متعبدانه

dis.o|bey (dis'ō bā') vt., vi.

نافرمانی کردن، اطاعت نکردن، فرمان‌برداری نکردن، تمرد کردن، گردن‌کشی کردن، سرتابی کردن، سربرداشتن

● the soldier disobeyed the order

سرباز از آن دستور سرپیچی کرد

dis.o|blige (dis'ə blij') vt. -|bliged',

-|blig'ing

۱- ملاطفت نکردن، کم لطفی کردن، روی خوش نشان ندادن، مورد لطف قرار ندادن ۲- ناراحت کردن، مزاحمت فراهم کردن، زحمت دادن

۳- رنجاندن، اهانت کردن (به)، بلخور کردن

dis'oblig'ing, adj.

وابسته به کم‌لطفی یا بلخوری

dis'oblig'ingly, adv.

به طور مزاحمت‌آور یا بلخورکننده

dis.op.er.a|tion (dis'ap ə'r ā'shən) n.

(بوم‌شناسی) - هم‌گیش مضر برای سازواره‌هایی که در آن شرکت می‌کنند) دژ هم‌گیش

dis.or.der (dis'or'dər) n., vt.

۱- بسی‌نظمی، بسی‌ترتیبی، نابسامانی، درهم و برهمی  
۲- شورش، بلوا، آشوب، اغتشاش، هنگامه ۳- بیماری، بیمارگونگی، اختلال، پراشیدگی ۴- (نظم و ترتیب را) به هم زدن، درهم ریختن، نامرتب کردن، نامنظم کردن، درهم و برهم کردن ۵- بیمار کردن، دچار اختلال کردن، پراشیدن

● disorder spread to every city

اغتشاش به همه‌ی شهرها سرایت کرد

● his desk was in disorder

میز تحریر او درهم و برهم بود

dis.or.der(ed) (-dər'd) adj.

۱- نامرتب، نامنظم، درهم و برهم، مغشوش، پریشان ۲- پرهرج و مرج، پراشوب، آشفته، پرهنگامه ۳- بیمار، دچار اختلال

dis.or.der|ly (dis'or'dər lē) adj., adv.

۱- نامرتب، نامنظم، درهم و برهم، مغشوش، پریشان، بی‌سامان ۲- (اجتماع یا فرد) پراغتشاش، پرهرج و مرج، پراشوب، آشفته، پرهنگامه ۳- (حقوق) برخلاف نظم عمومی، آشوبگرانه، اخلاک‌گرا، اخلاق‌گری

dis.or'der.li.ness, n.

بی‌نظمی، پریشانی

disorderly conduct

(حقوق) رفتار

خلاف نظم عمومی، آشوبگری، آشوب‌انگیزی، فتنه‌گری

disorderly house

(به ویژه در مورد قاحشه‌خانه) خانه‌ی فساد، لانه‌ی فساد

dis.or.gan.ize (dis'or'gə niz', dis'-) vt.

نابسامان کردن، درهم و برهم کردن، بی‌سازمان کردن، بی‌نظم کردن

dis.or'gan.iza'tion, n.

نابسامانی، بی‌نظمی

dis.o|ri.ent (dis'or'ē ent') vt.

۱- (در اصل) از جهت شرقی منحرف کردن ۲- سردرگم کردن، پژول کردن، موجب گمراهی شدن ۳- (از نظر زمان یا مکان یا هویت) حیران شدن، سرگشته کردن، درمانده کردن (disorientate هم می‌گویند)

dis.o'ri.en.ta'tion, n.

سر در گمی، کم گشتی

dis.own (dis'ōn') vt.

۱- از آن خود ندانستن، انکار کردن، تکذیب کردن ۲- عاق کردن

dis.par.age (di spar'ij) vt. -aged,

-ag.ing

۱- بی‌اعتبار کردن، بی‌آبرو کردن

۲- کم‌ارج کردن، کوچک کردن، دون کردن، پست انگاشتن

۳- تحقیر کردن، توهین کردن، بدگویی کردن (از)

dis.par'ag.ing, adj.

توهین‌آمیز، تحقیرآمیز

dis.par'ag.ingly, adv.

به طور تحقیرآمیز یا توهین‌آمیز

dis.par.age.ment (-mənt) n.

۱- کم‌ارج‌سازی، پست‌انگاری، دون‌سازی ۲- بدگویی، بی‌ارج‌سازی، توهین ۳- آبروریزی، مایه‌ی آبروریزی

dis.pa.rate (dis'pə rət) adj.

متمايز، نابرابر، ناساز، از هم جدا، ناهمخوان

dis'pa.rate.ly, adv.

به طور متمایز یا جداگانه

dis'pa.rate.ness, n.

تمايز، جدایی، نابرابری

dis.par.i|ty (dis spar'ə tē) n., pl. -ties

تمايز، ناسازی، نابرابری، تفاوت کامل، از هم جدایی، ناهمخوانی، قُرُور

● the disparity between the two brothers' income

تفاوت درآمد آن دو برادر

dis.part (dis'pärt') vt., vi.

(قدیمی) جدا کردن یا شدن، (به اجزای مختلف) بخش کردن یا شدن

dis.pas.sion.ate (dis pash'ə nət) adj.

۱- آرام، متین، عاری از احساسات شدید ۲- بی‌طرف،

منصف، وارسته، بی‌غرض

dis.pas'sion, n.

آرامی، متانت

dis.pas'sion.ately, adv.

غیر مفروضانه، با متانت

dis.patch (di spach'; dis'pach') vt., n.

۱- (با شتاب) گسیل کردن، فرستادن، اعزام کردن، راهی کردن  
 ۲- کشتن، نابود کردن ۳- (با شتاب) پایان دادن، تمام کردن، به انجام رساندن ۴- (عامیانه - تا ته) خوردن، بالا کشیدن ۵- (با شتاب) گسیل، راهی‌سازی، اعزام، فرستش، ارسال ۶- شتاب، نادرنگی، فوریت، سرعت ۷- گزارش، خبر، لک‌هکان ۸- پیام، پیک

● he dispatched a day's work in two hours

او کار یک روز را در دو ساعت انجام داد

● two tank columns were dispatched to defend the town

دو ستون تانک برای دفاع از شهر اعزام شد

dis.patch|er (di spach'ər) n.

۱- نامه‌رسان، پیام‌رسان، پیک بر ۲- اعزام کننده، فرستگر، راهی‌ساز

dis.pel (di spel') vt. -pelled', -pel'ing

پراکندن، متفرق کردن، تاراندن، زایل کردن

dis.pen.sa|ble (di spen'sə bəl) adj.

۱- غیر ضروری، نابایسته، دورافکنندگی ۲- (کاتولیک) مستثنی از قانون کلیسایی

dis.pen'sabil'ity, n.

عدم ضرورت، استثنائپذیری

dis.pen.sa|ry (di spen'sə rē) n., pl.

۱- (در مدرسه یا کارخانه و غیره) درمانگاه، بهداری  
 ۲- (در مدرسه یا کارخانه و اردوگاه و غیره) داروخانه

dis.pen.sa.tion (dis'pən əs'shən) n.

۱- پخش، توزیع ۲- روش مدیریت، فرمانداری، سامانگری، به کارگیری، اعمال ۳- معافیت، بخشودگی، رستگی ۴- (حقوق) استثناء، معافیت از قانون یا مقررات به خاطر عذر موجه ۵- (کاتولیک) معافیت از یک وظیفه یا قانون بخصوص ۶- (الهیات) مشیت الهی، تقدیر، خواست خدا، قضا و قدر ۷- اجازه ۸- نظام کلیسایی، حکمیت، اقتدار، استیلا

dis'pen.sa'tional, adj.

وابسته به معافیت

dis.pen.sa.tor (dis'pən sāt'ər) n.

(مهجور) پخش کننده

dis.pen.sa.to|ry (di spen'sə tōr'ē) n.,

pl. -ries

۱- (کتاب تهیه و کاربرد دارو)

راهنمای تهیه و ساختن دارو ۲- (مهجور) داروخانه

dis.pense (di spens') vt. -pensed',

-pens'ing

۱- پخش کردن، توزیع کردن،

تقسیم کردن ۲- (دارو و نسخه) پیچیدن، درست کردن (و به مشتری دادن) ۳- اعمال کردن، اجرا کردن، به کار بستن ۴- مستثنی کردن، بخشودن، معاف کردن

● to dispense with (somebody or something) بدون

(کسی یا چیزی) کاری را انجام دادن، (از خبر چیزی) گذشتن، کنار گذاشتن

dis.pens|er (di spen'sər) n.

(دستگاه یا شخصی که توزیع می‌کند) پخش کننده، پخش‌گر  
 dis.peo.ple (di pē'pəl) vt. -pled, -pling  
 (مهجور) از سکنه خالی کردن

dis.sper.mous (di spər'məs) adj.

(کیاه) دو دانه، دو تخمی

dis.per.sal (di spər'səl) n.

پاشیدگی،

پاشش، پراکنش، توزیع، پخش، انتشار، پراکندگی، فرپاشی

dis.perse (di spərs') vt., vi. -persed',

-pers'ing

۱- (از هم باز و پراکنده شدن یا کردن)

پاشاندن، پراکندن، فرپاش کردن، پاشیدن، پخش کردن  
 ۲- از هم پاشاندن، متفرق کردن (به ویژه در مورد ابر و مه و غیره)  
 ۳- (نور) تجزیه کردن، طیف کردن، (به نوار هفت رنگ) بخش کردن ۴- پخش و پلا شدن، پراشیدن، ولو شدن

● the clouds dispersed

ابرها پراکنده شد

dis.pers'er, n.

پاشنده، پراکنده‌ساز، پراشگر

dis.pers'ible, adj.

پراکنش‌پذیر، پراکنده کردنی

disperse system

(شیمی) سیستم پاشیده، سازگان پاشیده

dispersing agent

(شیمی) عامل پاشنده، سازه‌ی پاشنده

dis.per.sion (di spər'zhən) n.

۱- پراکندگی، پراکنش، پاشش، پخش، فرپاشی، پراشش  
 ۲- (نور) تجزیه، طیف‌سازی ۳- (فیزیک و الکترونیک) پاشندگی، پراکندگی، فرپاشی تابش الکترومagnetیک ۴- (شیمی) پاشیدگی، (محلول) پراشدار ۵- (D بزرگ) Diaspora ←

dis.per.sive (di spər'siv) adj.

پاشنده، پراکنش‌گرای، پاشش‌گرای، متمایل به متفرق شدن  
 به طور پراکنش‌پذیر یا متفرق کردنی  
 dis.per'sively, adv. (فیزیک) توان پاشندگی

dispersive power

dis.per.sold (di spər'soid) n.

(شیمی) پراشدار، پراشیده

dis|pir|it (di spir'it) vt.

بد روحیه کردن،

افسرده کردن، نومید کردن، دلتنگ کردن، دلسرد کردن  
 ۱- دلسرد.

dispir'ited, adj.

دلزده، بدروحیه، نومید ۲- نومیدانه، افسردمندان، افسرده

dispir'it.edly, adv.

با نومیدی یا افسردگی

dis.pit.e|ous (dis pit'ē əs) adj.

(قدیمی) بدون ترجم، بی‌رحم، دل‌سنگ

dis.place (dis plās', dis'plā-) vt. -placed',

-plac'ing

۱- جا به جا کردن، (از جای اصلی خود)

حرکت دادن ۲- (از شغل) برکنار کردن، بیرون کردن  
 ۳- (جای شخص یا چیز دیگر را) گرفتن، جایگزین شدن، جانشین شدن، غصب کردن، آواره کردن، بی‌خانمان کردن

● soon cars displaced horses

به زودی اتومبیل جای اسب را گرفت

● the flood displaced many farmers

سیل کشاورزان فراوانی را الاخون والاخون کرد

displaced person

آدم بی‌خانمان، آدم آواره

dis.place.ment (dis plās'mənt, dis'plā-) n.

۱- جا به جایی، حرکت (از جای اصلی خود)، آوارگی، بی‌خانمانی، ناجایی، تغییر مکان ۲- (کشتی) مقدار جا به جایی آب توسط کشتی، جاستانی ۳- (مکانیک) مقدار گاز یا



مایع یا غیره که توسط پیستون جا به جا می‌شود) ظرفیت پیستون ۴- (روان‌پزشکی) جا به جایی

**dis.plant** (dis'plānt') vt. (مهیور)

جا به جا کردن، در جای دیگر کاشتن یا کار گذاشتن

۱- آشکار **dis.play** (di'splā') vt., n., adj.

کردن، عیان کردن، نشان دادن، به معرض نمایش گذاشتن، بروز دادن ۲- (با حروف بزرگ یا به طور چشمگیر) چاپ کردن، درج کردن ۳- (مهیور) گسترده، پهن کردن، (پرچم) افراشتن ۴- نمایش، نشاندهی، نشان‌گری، عیان‌سازی، نمودگری ۵- نمایشگاه، (چیزی که در معرض تماشا قرار داده شود) نموده، شیئی مورد نمایش، در معرض تماشا ۶- پُر دادن، آلم شنگ، تفاخر، زرق و برق ۷- تجلی، ظهور ۸- تظاهر، وانمود ۹- (صفحه‌ی کامپیوتر و غیره) صفحه‌ی نمایش، صفحه، نماگر ۱۰- (چاپ) حروف بزرگ

او از خود ترس بروز نداد

● he displayed no fear

● we displayed our flag with pride

ما با سربلندی پرچم خود را در معرض دید قرار دادیم

**dis.please** (dis'plēz', dis'-) vt., vi.

رنجانیدن، خوش نیامدن، ناخشنود کردن یا شدن، رنجیدن، گران خاطر کردن

● they were displeased with the performance

آنها از آن نمایش خوششان نیامد

**dis.pleasure** (-plezh'ər) n.

۱- ناخشنودی، ناراضایی، رنجش، رنجیدگی ۲- (قدیمی) ناراحتی، زحمت، دردسر

**dis.port** (di'spōrt') vi., n.

۱- تفریح و شادی کردن، جست و خیز کردن، شادمانی کردن (معمولاً با self-)، کیف کردن ۲- شادی، شادمانی، تفریح، خوشی

**dis.pos.a|ble** (di'spō'zə bəl) adj.

۱- دور انداختنی، یک بار مصرف ۲- قابل خرج، قابل مصرف، در اختیار، موجود، دم دست

**disposable income**

درآمد پس از پرداخت مالیات، درآمد خالص

**dis.pos|al** (di'spō'zəl) n.

۱- (طرز قرارگیری) ترتیب، آرایش، صف‌آرایی ۲- رسیدگی، اداره کردن، ارزانی داشتن ۳- (از گیر چیزی) خلاص شدن، (از شر چیزی) راحت شدن، کلک (چیزی یا کسی را) کندن، دورانداختن ۴- زباله خُردکن (garbage disposal هم می‌گویند) ۵- اختیار، آزادی

● to put at somebody's disposal در اختیار کسی قرار دادن

**dis.pose** (di'spōz') vt., vi. -posed',

-pos'ing

۱- در معرض قرار دادن، مستعد کردن، پذیرا کردن، مایل کردن، خواهان کردن ۲- مستقر کردن، آراستن، آرایش رزمی (و غیره) دادن، تنظیم کردن، ردیف کردن، چیدن ۳- مورد رسیدگی قرار دادن، حل و فصل کردن، رسیدگی کردن ۴- اختیار داشتن

● to dispose of

۱- (از شر چیزی) خلاص شدن، کلک (چیزی را) کتن، از سر خود باز کردن، دور انداختن ۲- رسیدگی کردن به، جوبگو شدن ۳- کشتن، خلاص کردن

● I am entirely at your disposal

من کاملاً در اختیار شما هستم

**dis.posed** (-spōzd') adj.

۱- مایل، خواهان، علاقمند ۲- آرایش یافته، مرتب شده، تنظیم شده ۳- مستعد، آماده، پذیرا

**dis.pos|er** (di'spō'zər) n.

۱- حل و فصل کننده، رسیدگی کننده ۲- دستگاه زباله خُردکن

**dis.po.sil.tion** (dis'po'zish'ən) n.

۱- طبع، خو، منش، مشرب، قلیق ۲- آرایش، طرز قرار گیری، استقرار، ترتیب، رزم‌آرایی، نظم ۳- میل، گرایش، خواست ۴- استعداد، آمادگی ۵- اختیار، آزاد کاری ۶- رسیدگی، حل و فصل

**dis'po.si'tion.al**, adj.

۱- منشی ۲- استقراری ۳- گرایشی

**dis.pos.sess** (dis'pə'zēs') vt.

(از مالکیت) محروم کردن، (به زور) گرفتن، مصادره کردن، خلع ید کردن

● rebels dispossessed the king of his palace

شورشیان کاخ سلطان را از او گرفتند

**dis'pos.ses'sion** (-zesh'ən) n.

سلب مالکیت، تصرف

**dis'pos.ses'sor**, n. مصادره کننده

**dis.po.sure** (di'spō'zhər) n.

(قدیمی) disposition ←

**dis.praise** (dis'prāz') n., vt. -praised',

-prais'ing

۱- (مورد بدگویی و انتقاد قرار دادن) نکوهیدن، بدگویی کردن ۲- نکوهش، بدگویی، تنقید

**dis.prais'ingly**, adv. به طور تنقیدآمیز

**dis.prize** (dis'prīz') vt. -prized',

-priz'ing

(قدیمی) کم ارزش پنداشتن، دون شمردن، ارج نهادن

**dis.proof** (dis'prōof', dis'prōof') n.

۱- عدم اثبات، رد، ردسازی ۲- دلیل رد، مدرک حاکی از ابطال، دلیل نادرستی

**dis.pro.por.tion** (dis'prə'pōr'shən) n.,

vt. ۱- عدم تناسب، نامعمری، عدم توازن

۲- تناسب چیزی را به هم زدن، ناجور کردن، ناپار کردن

**dis'pro.por'tional**, adj. نامتناسب، ناجور

**dis'pro.por'tion.ally**, adv. به طور نامتناسب

**dis.pro.por.tion.ate** (-shə'nət) adj.

نامتناسب، بی‌تناسب

● he left each of his sons a disproportionate amount of money

او برای هر یک از پسرانش مبالغ ناهم‌بازی پول به ارث گذاشت

**dis'pro.por'tion.ately**, adv. به طور نامتناسب

**dis.prove** (dis'prōv') vt. -proved',

-proved' or -prov'en-, -prov'ing

(نادرست بودن چیزی را اثبات کردن) رد کردن، نالاستوانیدن، نافرین کردن

**dis.prov'able**, adj. ردکردنی

**dis.put.a|ble** (dis'pyʊt'ə bəl) adj.

بحث‌انگیز، قابل بحث، جستار‌انگیز

dis'put'abil'ity, n.

بحث‌انگیزی، مجامع‌پذیری

dis'put'ably, adv.

به طور بحث‌انگیز

**dis.pu.tant** (dis'pyʊt tənt) adj., n.

بحث‌کننده، بحث‌گر، طرف بحث

**dis.pu.ta.tion** (dis'pyʊt tā'shən) n.

۱- بحث، جستار، گفت‌وگو، ۲- مباحثه، بحث و تعمق، جدل

**dis.pu.ta.tious** (dis'pyʊt tā'shəs) adj.

اهل بحث و مجادله، جدلی، جستار جوی، اهل مشاجره (disputative هم می‌گویند)

dis'pu.ta'tiously, adv.

با بحث و جدل

dis'pu.ta'tious.ness, n.

جدلی بودن

**dis.pute** (di spyʊt') n., vi., vt. -put'ed, -put'ing

۱- بحث کردن، جستار کردن،

مورد جر و بحث قرار دادن ۲- مشاجره کردن، جنگ لفظی کردن، دعوا کردن ۳- مورد تردید قرار دادن، دودلی کردن، اندیدن ۴- مورد مقاومت قرار دادن، پایداری کردن، ایستادگی کردن ۵- ستیزیدن، جنگیدن برای، ستیز کردن ۶- بحث، جستار، گفت‌وگو، بگویم، ۷- مشاجره، مناقشه، مباحثه ۸- (مهجور) جنگ و دعوا، زد و خورد

● in dispute

قابل بحث، مورد بحث، مورد مذاکره، تحت بررسی

● we disputed his authority to close the school

ما صلاحیت او را نسبت به تعطیل کردن مدرسه زیر سؤال بردیم

**dis.qual'i.fy** (dis kwɔl'ə fi') vt. -fied', -fy'ing

۱- سلب صلاحیت کردن، فاقد صلاحیت کردن، ۲- ناشایسته کردن، ناسزاوار کردن ۳- (از شرکت در مسابقه) محروم کردن، بی‌بهره کردن

● two of our athletes were disqualified

صلاحیت دو نفر از ورزشکاران ما رد شد

**dis.qual'i.fi.ca'tion** (-fi kə'shən) n.

سلب صلاحیت، محروم سازی

**dis.qual'et** (dis kwɪ'ət, dis'-) vt., n., adj.

۱- ناآرام کردن، مشوش کردن، نگران کردن، دل‌پایس کردن ۲- ناآرامی، تشویش، نگرانی، دل‌شوریدگی، دل‌پایسی، دلهره، نداشتن آرامش ۳- (قدیمی) ناراحت، بی‌قرار

**dis.qui'et.ing**, adj.

نگران کننده

**dis.qui'et.ingly**, adv.

به‌طور نگران کننده

**dis.qual'e|tude** (-kwɪ ə tʊd') n.

بی‌قراری، دل‌پایسی، تشویش، دل‌شوره، تاسیگی، اضطراب، تلواسه، دل‌شوریدگی

**dis.qual.sl.tion** (dis'kwɪ zish'ən) n.

تفحص، تحقیق، رساله، جستارنامه

**Dis.rae.li** (diz rā'lē), Benjamin 1804-81

بنجامین دیسرائلی (نویسنده و دولتمرد انگلیسی)

**dis.rate** (dis rāt') vt. -rat'ed, -rat'ing

تنزل رتبه دادن، ارزش‌کاهی کردن

**dis.re.gard** (dis'ri gärd') vt., n.

۱- اهمیت ندادن به، اعتنا نکردن به، توجه نکردن به، نادیده گرفتن، چشم‌پوشی کردن ۲- رعایت نکردن، عدم رعایت

۳- چشم‌پوشی، نادیده انگاری، بی‌توجهی

● they disregarded my warning

آنها به خاطر من توجه نکردند

**dis're.gard'ful**, adj.

بی‌دقت، بی‌ملاحظه

**dis.rel-ish** (dis rel'ish) n., vt.

dislike ←

**dis.re.mem.ber** (dis'ri mem'bər) vt.

(عامیانه - محلی) فراموش کردن، از خاطر بردن

**dis.re.pair** (dis'ri per') n.

رو به خرابی بودن، درب و داغانی، مخروبیکی، احتیاج به تعمیر

● the old house was in utter disrepair

خانه‌ی قدیمی رو به خرابی کامل بود

**dis.rep|u.ta|ble** (dis rep'yʊt tə bəl) adj.

۱- بدنام، بدشهرت، مفتضح ۲- ناباب، شرم‌انگیز، قراضه، مندرس، زنده، مایه‌ی رسوایی

**dis.rep'u.tably**, adv.

به طور مفتضح

**dis.re.pute** (dis'ri pyʊt') n.

۱- بدنامی، تنگ، سوء شهرت، رسوایی، آبروریزی ۲- بی‌اعتباری، از چشم افتادگی

**dis.re.spect** (dis'ri spekt') n., vt.

۱- بی‌احترامی، بی‌حرمتی، عدم تواضع و ادب ۲- بی‌احترامی کردن به، رعایت ادب را نکردن، هتک حرمت کردن

**dis.re.spect.a|ble** (-ə bəl) adj.

غیر قابل احترام

**dis.re.spect.ful** (-fəl) adj.

کستاخ، بی‌ادب

**dis're.spect'fully**, adv.

با بی‌ادبی، کستاخانه

**dis're.spect'ful.ness**, n.

بی‌ادبی، کستاهی

**dis.robe** (dis rōb') vt., vi. -robed', -rob'ing

لباس درآوردن، رخت‌کندن

**dis.rupt** (dis rupt') vt., vi.

۱- (از هم) پاره کردن، درهم دریدن، چند تکه کردن، لخت کردن ۲- (جلسه و مذاکره و غیره) مختل کردن، به هم زدن ۳- his sudden arrival disrupted our talk

ورود ناگهانی او جلسه‌ی ما را مختل کرد

● nine striking students disrupted my class

نه نفر از دانشجویان اعتصابی کلاس مرا به هم زدند

**dis.rupt'er or dis.rup'tor**, n.

مختل کننده

**dis.rup'tion**, n.

اختلال، به هم خوردگی، آشوب، تلاشی

**dis.rup.tive** (-rup'tiv) adj.

مختل کننده، به هم زنده، مخل، مزاحم

**dis.rup'tively**, adv.

به طور مختل کننده

**disruptive discharge**

(برق) تخلیه در اثر قطع جریان، تخلیه‌ی جرقه‌ای

**dis.sat.is.fac.tion** (dis'sat is fak'shən)

۱- نارضایی، عدم رضایت، ناخشنودی، ناخشنودی، ناخوش‌دلی ۲- مایه‌ی نارضایی

**dis.sat.is.fac.to|ry** (-tə rē) adj.

نارضایت‌آمیز، ناخشنود کننده، ناخرسندساز (unsatisfactory هم می‌گویند)

**dis.sat.is.fied** (dis'sat'is fid') adj.

ناراضی، ناخشنود، ناخرسند

- to be dissatisfied with someone (or something)

از کسی (یا چیزی) ناراضی بودن

**dis.sat.is|fy** (-fi') vt. -fied', -fy'ing

ناراضی کردن، ناخشنود کردن، ناخرسند کردن، ناشاد کردن، رنجاندن

**dis.seat** (dis sēt') vt. unseat ← (قدیمی)**dis.sect** (di sekt'; dī sekt') vt.

۱- کالبد شکافی کردن، بدن را تکه تکه کردن، تشریح کردن، تن‌بُز کردن ۲- (با دقت) بازبینی کردن، بازسنجی کردن، موشکافی کردن

**dis.sect|ed** (-id) adj.

۱- کالبد شکافی

شده، تکه تکه شده ۲- موشکافی شده ۳- (کیاه) چند بخشی، چند لختی (مانند برخی برگها) ۴- (زمین شناسی - دارای بریدگی و تپه ماهور در اثر فرسایش، پراگنده

**dis.sec.tion** (di sek'shən) n.

۱- کالبد شکافی، تشریح (یا autopsy فرق دارد) ۲- بررسی (جزء به جزء)، موشکافی، بازسنجی، تجزیه و تحلیل، بازبینی

**dis.sec.tor** (-tər) n.

۱- کالبد شکاف ۲- موشکاف ۳- ابزار کالبد شکافی

**dis.seize** (dis sēz') vt. -seized',

-seiz'ing (حقوق) تصرف

عدوانی کردن، غصب کردن (disseise هم می‌گویند)

**dis.sel.zee** or **dis.sel.see** (dis'sē zē') n.

(حقوق) کسی که ملک او غصب شده است

**dis.sel.zin** or **dis.sel.sin** (dis sē'zin) n.

(حقوق) غصب، تصرف عدوانی

**dis.sel.zor** or **dis.sel.sor** (-zər) n.

(حقوق) غاصب، متصرف عدوانی

**dis.sem.ble** (di sem'bəl) vi., vt. -bled,

-bling ۱- تلبیس کردن، عوام فریبی کردن،

تلبیس کردن، لاپرواشی کردن، وانمود کردن ۲- (مهجور) تظاهر کردن ۳- (مهجور) خود را به کوچکی علی‌چپ زدن

تلبیس، وانمود

dis.sem'bler, n.

متظاهر، وانمود کننده

**dis.sem|i.nate** (di sem'ə nāt') vt.

۱- (تخم) پاشیدن، پراکندن،

افشاندن، پراشیدن ۲- منتشر کردن، اشاعه دادن

- the enemy disseminated rumors about our leader

دشمن درباره‌ی رهبر ما شایعه پراکنی کرد

dis.sem'i.na'tion, n.

انتشار، پراکنش، پراش، اشاعه

dis.sem'i.na'tive, adj.

پراکنشی، پاشیدنی

dis.sem'i.na'tor, n.

پاشنده، اشاعه دهنده

**dis.sem|i.nule** (di sem'ə nyūl') n.

(گیاه) افشینیه

**dis.sen.slion** (di sen'shən) n.

ناهم‌اندیشی، عدم توافق، اختلاف عقیده، ناهمسازی، مناقشه،

نفاق، تفرقه

**dis.sent** (di sent') vi., n.

۱- (معمولاً با: from) اختلاف عقیده داشتن با، ناهم‌اندیشی بودن ۲- (عقاید و رسوم کلیسای خود را) رد کردن، از دین برگشتن ۳- مخالفت (عقیدتی و مذهبی)، (حقوق - بیان عقیده‌ی اقلیت در مورد بخصوص) دگراندیشی، (مذهب) ناهم‌رایی، ناهم‌اندیشی

- they all agreed, only Abbas dissented

آنها همه موافقت کردند، فقط عباس مخالف باقی ماند

**dis.sent'ing**, adj.

ناهم‌اندیشه، مخالف

**dis.sent'ingly**, adv.

به طور مخالف

**dis.sent|er** (-ər) n.

۱- مخالف، دگراندیش ۲- (انگلیس - D بزرگ) پروتستانی که عضو کلیسای انگلیس نیست، ناهم‌ساز

**dis.sen.tient** (di sen'shənt) adj., n.

۱- دگراندیش، مخالف با نظر اکثریت (به ویژه در امور مذهبی یا حقوقی) ۲- dissenter ←

**dis.sen.tious** (-shəs) adj.

(نادر) جلیلی، اهل جنگ و دعوا، ستیزه‌جو

**dis.sep|i.ment** (si sep'ə mənt) n.

(زیست‌شناسی - شامه یا دیواره‌ای که دو اندام یا بخش را از هم جدا می‌کند) جداساز، دیواره

۱- رساله،

پایان‌نامه (به ویژه پایان‌نامه‌ی درجه‌ی دکتری)، تز، ماتیگان

**dis.serve** (dis sɜrv') vt. -served',

-serv'ing (نادر) زیان رساندن به، آسیب وارد کردن

**dis.serv.ice** (-sɜrv'is) n.

زیان، آسیب، لطمه، کار زیان بخش، بدخدمتی

**dis.sev|er** (di sev'ər) vt., vi.

۱- از هم

کسستن، از هم دیدن، از هم جدا کردن، از هم بریدن

۲- بخش کردن، (به اجزاء) تقسیم کردن، ناهمبسته کردن

**dis.sev'er.ance** or **dis.sev'er.ment**, n.

کسستگی، بریده شدن

**dis.sl.dence** (dis'ə dəns) n.

اختلاف عقیده، دگراندیشی، خلاف‌اندیشی، عدم توافق (عقیدتی)، مخالفت

**dis.sl.dent** (-dənt) adj.

۱- (کسی که با اکثریت اختلاف عقیده دارد) دگراندیش، خلاف‌اندیش، مخالف ۲- ناجور، ناهم‌ساز

**dis'sl.dently**, adv.

به طور مخالف یا خلاف‌اندیش

**dis.sl|i.ent** (di sil'ē ənt) adj.

(گیاه) فراپراش (مانند پوشینه و نیام برخی گیاهان)، جدا شونده

**dis.slm|i.lar** (dis sim'ə lər) adj.

ناهم‌اند، ناهمکن، نامشابه، متفاوت، دگرساز، ناهمسان

- those two paintings are quite dissimilar

آن دو نقاشی کاملاً با هم فرق دارند

**dis.sim'i.larly**, adv.

به طور ناهم‌اند

**dis.slm|i.lar.i|ty** (dis'sim'ə lar'ə tē-)

n., pl. -ties

ناهم‌اندی،

ناهمگنی، تفاوت، فرق، اختلاف، ناسانی، دگرسازی

**dis.sim|i.late** (di sim'ə lāt') vt. -lat'ed, -lat'ing

۱- ناهمساند کردن، ناهمگن کردن، متفاوت کردن، دگرسان کردن، دارای اختلاف کردن، ناهمساند شدن  
۲- موجب ناهمبندی (یا dissimilation) شدن  
dis.sim'i.la'tive, adj.

ناهمگن ساز، ناهمساند (کننده)، دگرسان (ساز)

**dis.sim|i.la.tion** (di sim'ə lā'shən) n.

۱- ناهمگن سازی، متفاوت سازی، ناسانی، دگرسانی  
۲- (زبان شناسی) دگرسازی، ناهمگونی ۳- ناهمساند سازی، ناهمگون سازی (در مقابل: همانند سازی assimilation)

**dis.si.mil|i.tude** (dis'si mil'ə tūd') n.  
dissimilarity ←

**dis.sim|u.late** (di sim'yōō lāt') vt., vi.

-lat'ed, -lat'ing dissemble ←

dis.sim'u.la'tion, n. وانمود سازی، تدلیس

dis.sim'u.la'tor, n. اهل تدلیس، متظاهر

**dis.si.pate** (dis'ə pāt') vi., vt. -pat'ed, -pat'ing

۱- پراکندن، پراشیدن، پاشیدن، افشاندن، متفرق کردن، پخش کردن یا شدن، ناپدید شدن، از میان رفتن، زایل کردن یا شدن ۲- هدر دادن، تلف کردن یا شدن، نفعه کردن یا شدن، حرام کردن، به بطالت گذراندن ۳- عیاشی کردن، میگساری کردن

● the crowd began to dissipate جمعیت کم‌کم پراکنده شد  
dis'si.pat'er or dis'si.pa'tor, n.

تلف کننده

dis'si.pat'tive, adj. وابسته به اتلاف

**dis.si.pat|ed** (-id) adj.

۱- پراکنده، متفرق، پخش و پلا ۲- هدر رفته، تلف (شده)، نفعه ۳- بی‌بندوبار، عیاش ۴- (در اثر عسرت طلبی و میخوارگی) علیل‌العزاج، بیمارگونه، رنجور

**dis.si.pa.tion** (dis'ə pā'shən) n.

۱- پراکندگی، پراشیدگی، پخش و پلاشدگی ۲- برطرف سازی، زایل سازی، زدایش ۳- هدردهی، نفعه‌سازی، اتلاف ۴- عیاشی، میگساری، هرزگی، بی‌بندوباری ۵- (فیزیک) اتلاف انرژی (conservation of energy) (در مقابل: conservation of energy)

● the dissipation of Taghi's wealth by his gambling اتلاف ثروت تقی توسط پسر قمارباز او

**dis.so.ci.a|ble** (di sō'shē ə bəl) adj.

۱- جداپذیر، جدانشدنی، ناجور، مشخص، تفکیک‌پذیر ۲- غیرمعاشرتی، انزواجو، انزواطلب

dis.soc.i.abil'ity, n. تفکیک‌پذیری

**dis.so.cial** (dis sō'shəl) adj.

unsocial ←

**dis.so.ci.ate** (di sō'shē āt') vt., vi.

-at'ed, -at'ing ۱- (از هم) جدا کردن یا شدن، ترک مرادود کردن با، ترک آمد و شد

کردن با، تفکیک کردن ۲- (روان‌شناسی) گسسته شدن، گسستگی پیدا کردن ۳- (شیمی) شکند یافتن، واپاشیدن

**dis.so.ci|a.tion** (di sō'sē ā'shən) n.

۱- جدایی، تفکیک، واپاشی، ناهمبستگی، ناوابستگی، ترک

مرادود، قطع رابطه، جدایش ۲- (شیمی) شکند ۳- (روان‌شناسی) گسستگی

dis.so'cia'tive, adj. وابسته به جدایی یا واپاشی

**dis.sol.u|ble** (di sāl'yōō bəl) adj.

حل شدنی، وشودنی، وارفتنی، قابل حل

dis.sol'ubil'ity, n. قابلیت حل شدن

**dis.so.lute** (dis'ə kōōt') adj.

هرزه، بی‌بندوبار، اهل فسق و فجور، عیاش

dis'so.lute'ly, adv. با هرزگی

dis'so.lute'ness, n. عیاشی، هرزگی

**dis.so.lu.tion** (dis'ə kōō'shən) n.

۱- حل، وشایش، وارفتگی، پراکاو ۲- فروپاشی، انحلال، زوال ۳- فسخ

● the company's dissolution left me jobless انحلال شرکت موجب شد که بیکار بشوم

**dis.solve** (di zāl'v', -zōlv') n., vt., vi.

-solved', -solv'ing ۱- آبگوننه شدن،

به صورت مایع درآمدن یا درآوردن، آب شدن یا کردن ۲- حل شدن یا کردن، وارفتن ۳- از هم پاشیدن، فروپاشیدن، متلاشی شدن، از بین رفتن یا بردن، منحل شدن

یا کردن ۴- فسخ کردن یا شدن ۵- برطرف کردن، زایل کردن یا شدن، از میان رفتن، ناپدید کردن یا شدن

۶- دست‌فروش (چییزی) شدن ۷- (فیلم و تلویزیون) lap dissolve

● he dissolved the parliament او پارلمان را منحل کرد

● sugar dissolves in water شکر در آب حل می‌شود

dis.solv'able, adj. حل شدنی یا کردنی

dis.solv'er, n. حلال، حل کننده

**dis.sol.vent** (-ənt) adj., n.

حلال، آب کننده، ماده‌ی حل کننده، وشاینده

**dis.so.nance** (dis'ə nəns) n.

۱- ناهمگنی، اختلاف، ناسازگاری ۲- (موسیقی) ناهمخوانی، ناسازی، ناهمسازی، تنافز، ناموزونی (در مقابل: consonance)

۳- (زبان‌شناسی) تنافز واکه‌ای

**dis.so.nant** (-ənt) adj.

۱- ناساز، ناهمسان، متنافر، ناموزون، ناهم‌آهنگ

۲- انکراالاصوات ۳- ناجور، ناهمگن، ناسازگار

به طور ناسازگار یا ناجور

dis'so.nantly, adv.

**dis.suade** (di swād') vt. -suad'ed, -suad'ing

۱- منصرف کردن، برگاشت کردن، بازداشتن، رأی کسی را

تغییر دادن ۲- (مهجور) قانع کردن، متقاعد کردن

● we tried to dissuade him from resigning ما سعی کردیم او را از استعفا دادن منصرف کنیم

dis.suad'er, n. منصرف کننده، بازدارنده

**dis.sua|sion** (di swā'zhən) n.

منصرف‌سازی، انصراف، برگاشت، بازدار

**dis.sua|sive** (-siv) adj.

انصراف‌انگیز، منصرف کننده، برگاشت‌گر، بازدارنده، بازدار

dis.sua'sive'ly, adv. به طور منصرف کننده

dis.syl.la.ble (dis sil 'ə bəl) n.

(disyllable) واژه‌ی دوسیلایی یا دوهجایی

dis.syl.labic (dis 'si lab 'ik) adj. دو هجایی

dis.sym.me.try (dis sim 'ə trē) n., pl.

-tries ۱- عدم تناسب، عدم تقارن، نامهمگری

۲- نامهمایی، تقارن معکوس (مانند تقارن دستهای انسان)

dis.sym.me'tri.cal (dis 'si me 'tri kəl) or  
dis 'sym.me 'tric, adj. نامتقارن، نامهمگر

dist 1- distance 2- district

مخفف: ۱- فاصله ۲- ناحیه، بخش

dis.taff (dis 'tef) n., adj.

۱- دشکی، فرموک (چوبی که پنبه یا  
پشم را دور آن پیچیده و توسط دوک  
از آن ریسمان می‌گیرند) ۲- کارهای  
زنانه، امور نسوان ۳- (قدیمی) زن.  
زنان ۴- مؤنث، مادینه، مادرانه، مادری

dis.tain (di stān) vt.

(قدیمی) ۱- لک کردن، رنگ رفته کردن

۲- بی‌آبرو کردن

dis.tal (dis 'təl) adj.

(کالبدشناسی) دور (در مقابل: proximal)، دورتر، دورین

dis 'tally, adv. به طور دورتر

dis.tance (dis 'təns) n., vt. -tanced,

-tanc.ing ۱- دوری، دوردستی، فاصله،

مساافت، بُعد ۲- فاصله‌ی زمانی، مدت، دوره، دیرند، زمان

۳- سردی (رابطه)، دیرآشنایی، بی‌مهری ۴- تفاوت،

نامهمخوانی، اختلاف، نامهمگی ۵- نقطه یا جای دور ۶- زمان

دور، گذشته‌ی بعید ۷- (نقاشی) بُعدنمایی، ژرف‌نمایی،

دورنما ۸- فاصله‌دار کردن، فاصله گرفتن، دوری کردن

۹- دورنما کردن، (نقاشی) دوردست‌نما کردن، ژرف‌نمایی

کردن ۱۰- پشت سر گذاشتن، جلو زدن از

● the distance between Tehran and Rasht

فاصله‌ی بین تهران و رشت

dis.tant (dis 'tənt) adj.

۱- دور، دوردست، بعید، فاصله‌دار ۲- (از نظر رابطه یا

خویشی) دور ۳- (در برخورد با دیگران) سرد، نجسب،

دیرآشنا ۴- از دور، از جای دور، وابسته به جاهای دور

● Sa'di traveled in distant lands

سعدی در سرزمین‌های دورستی سفر کرد

dis 'tantly, adv.

۱- دور، از دور، درآورد ۲- با سردی، با بی‌مهری

dis.taste (dis tāst', dis 'tāst') n., vt., vi.

-tast'ed, -tast'ing ۱- (با: for) بی‌میلی،

اکراه، بی‌زاری، نفرت، روی‌گردانی از، آریخ ۲- (قدیمی)

دوست نداشتن، بیزار بودن از، نفرت داشتن از ۳- (مهجور)

نفرت‌انگیز بودن، بیزار کننده بودن، ناگوار بودن

dis.taste.ful (-fəl) adj.

۱- ناگوار، ناخوشایند، زننده، نفرت‌انگیز، بیزار کننده،

تنفرآور، آریخ‌انگیز ۲- بدمزه، تهوع‌آور، پراش آور

dis.taste'fully, adv. به طور تنفرآور

dis.taste'ful.ness, n.

نفرت‌انگیزی

Dist Atty District Attorney

مخفف: (حقوق) بازپرس بخش

dis.tem.per<sup>1</sup> (dis tem 'per) vt., n.

۱- (مهجور) بدخلق کردن، اخمو کردن، تو ذوق کسی زدن

۲- نامرتب کردن، به هم زدن، نامنظم کردن، نابسامان کردن،

ناپیراسته کردن ۳- بیماری، اختلال، شوریدگی، مرض

۴- (دام‌پروری) - انواع بیماری‌های عفونی حیوانات به ویژه

بیماری ویروسی سگ و اسب) ناخوشی، خفقان اسبی

۵- بلوا، شورش، آشفتگی، نابسامانی

dis.tem.per<sup>2</sup> (dis tem 'per) vt., n.

۱- (رنگ) یا رنگدانه را با آب و چسب آمیختن (رنگ

خواباندن، رنگ پروردن ۲- (با رنگ آمیخته با آب و چسب)

نقاشی کردن ۳- نقاشی با رنگ پرورده ۴- رنگ پرورده،

رنگ خوابانده، آبرنگ ۵- هر نوع رنگ آب کرده

dis.tem.per|a.ture (dis tem 'pər ə chər)

n. (قدیمی) اختلال (جسمی یا روانی)، شوریدگی

dis.tend (di stend) vt., vi. باد کردن،

(به خاطر فشار از داخل) بیرون زدن، ورقلمبیدن، دمیده

کردن یا شدن، باد کردن، ورم کردن، آماس کردن

● African children with distended bellies

کودکان آفریقایی با شکم‌های باد کرده

dis.ten.sil|ble (-sten 'sə bəl) adj.

آماس‌پذیر، بادکردنی، تورم‌پذیر، ورقلمبیدن

dis.ten.tion or dis.ten.sion (-sten 'shən)

n. ورم‌پذیری، بیرون زدگی،

بادکردگی، تورم، فراخ شدگی، دمیدگی، نمش

dis.tich (dis 'tik) n.

(شعر) بیت، دو سطر، دو خط (شعر)

dis.tich.ous (dis 'ti kəs) adj.

(گیاه) دو رجه‌ای، دو رچی، دو ردیفی

dis 'tich.ously, adv. به طور دو رجه‌ای

dis.till or dis.til (di stil) vt., vi. -tilled',

-till'ing ۱- تقطیر کردن یا شدن، چکاندن، چکیدن

۲- (با: out یا off) گرفتن از (با تقطیر)، زدودن ۳- عصاره‌ی

چیزی را گرفتن، لب مطلب را گفتن، تلخیص کردن، ژاودین

● he distilled his sorrow into beautiful poetry

او غم خود را در قالب اشعار زیبا متجلی کرد

dis.till.ate (dis 'tə lāt) n.

۱- (هر فراورده‌ی تقطیر شده) عرق، چکیده، چکانه، عصاره،

شیره ۲- اصل و جوهر هر چیز، سره، پزّون، لب

dis.till.ation (dis 'tə lā 'shən) n.

۱- چکانش، تقطیر، عرق کشی ۲- ← distillate

dis.tilled (di stild) adj.

تقطیر شده، چکانیده، مقطر

dis.till|er (di stil 'ər) n.

۱- (شخص یا دستگاه) تقطیر کننده، چکانشگر ۲- (شخص یا

مؤسسه) سازنده‌ی مشروبات الکلی، مشروب‌ساز

dis.till.er|y (di stil 'ər ē) n., pl -er.ies

کارخانه‌ی مشروب سازی، کارخانه‌ی رسومات، چکانشگاه

**dis.tinct** (di stɪŋkt') adj.

- ۱- متفاوت، نامفاسان، متمایز، ناممکن، ناممکن ۲- مجزا، منفرد، جدا، تکه، جداگانه ۳- مشخص، هویدا، آشکار، قابل تمیز، پیدا، روشن، واضح ۴- بی‌چون و چرا، صریح، قطعی ۵- (شعر قدیم) رنگارنگ، مزین

● my father's handwriting was distinct

دستخط پدرم خوانا بود

dis.tinct'ly, adv.

به‌طور مشخص یا منفرد

dis.tinct'ness, n.

آشکاری، تمایز، صراحت

**dis.tinc.tion** (di stɪŋk'shən) n.

- ۱- تمایز، فرقی، تفاوت، ناسانی، قُرُور، جدا شناخت، ناممکنی ۲- وجه تمایز، نشان امتیاز، برجستگی، فضل، برتری، تشخص، ممتازی، رجحان ۳- سربلندی، افتخار ۴- نشان، درجه، امتیاز

● a mark of distinction

نشانه‌ی تشخص

**dis.tinc.tive** (di stɪŋk'tiv) adj.

- ۱- نشانگر، نمایانگر، مشخص کننده، شاخص، ممیزه ۲- ویژه، خاص ۳- برجسته، متمایز، بازشناخت‌پذیر ۴- (آواشناسی) disjunctive

dis.tinc'tively, adv.

به‌طور مشخص کننده

dis.tinc'tive.ness, n.

تمایز

**distinctive feature**

(زبان‌شناسی)

شناسمان ناسان نما، خصوصیت ممیز، مشخصه

**dis.tin.gué** (dē stəŋ gā') adj.

(فرانسه) برجسته، (آدم) برتر، متمشخص

**dis.tin.guish** (di stɪŋ'gwiʃ) vt., vi.

- ۱- تمیز دادن، فرق گذاشتن، بازشناختن، نیمادن، تشخیص دادن ۲- مشخص کردن، ویژگی بودن ۳- (با حواس پنجگانه) دریافتن، پی‌بردن، درک کردن ۴- جدا کردن و طبقه‌بندی کردن ۵- مفتخر کردن، ممتاز کردن، برتر نمودن

● a mad man who can't distinguish between right and wrong

مرد دیوانه‌ای که خوب و بد را از هم تشخیص نمی‌دهد

dis.tin'guish.able, adj.

قابل تشخیص، قابل تمیز

dis.tin'guish.ably, adv.

به‌طور قابل تشخیص

**dis.tin.guished** (-gwiʃt) adj.

۱- موقر، متین ۲- (آدم) برجسته، ممتاز، طراز اول، شهر، سرشناس

**Distinguished Flying Cross**

- ۱- (ارتش آمریکا) نشان صلیب پرواز ممتاز ۲- (نیروی هوایی انگلستان) نشان شجاعت در نبرد هوایی

**Distinguished Service Cross**

- ۱- (ارتش آمریکا) نشان صلیب خدمات ممتاز ۲- (نیروی دریایی انگلستان) نشان خدمات برجسته

**Distinguished Service Medal**

- ۱- (ارتش آمریکا) نشان خدمات پرارزش ۲- (نیروی دریایی انگلستان) نشان خدمت پرارزش جنگی

**Distinguished Service Order**

(ارتش انگلستان) نشان رسته‌ی ممتازان

di.stome (dī'stōm) n.

(انگل شناسی)

کرم دو دهانی (انواع فلوکهای رده‌ی Trematoda)

**dis.tort** (di stōrt') vt.

۱- از ریخت انداختن،

- کج و کوله کردن، کژدیس کردن، کجواج کردن ۲- تحریف کردن، قلب کردن، کژ نمود کردن، واپچاندن ۳- غیرعادی جلوه دادن، غیرطبیعی جلوه دادن، نابهنجار نمودن ۴- (نورشناسی) واپچیدن، واپچیده کردن، تابدار کردن

● the wavy glass distorted the view

شیشه‌ی موج‌دار منظره را کج و موج نشان می‌داد

dis.tort'er, n.

کج و موج کننده، تحریف کننده

**dis.tor.tion** (di stōr'shən) n.

- ۱- تحریف، کژدیس، کج و کولگی، کژریختی، از ریخت افتادگی، واپچش، قلب، کجواجی ۲- هرچیز تحریف شده، کژدیس، معلوب، موج ۳- (روان‌کاری) خواب پالایی، کژاندیشی ۴- (نورشناسی) واپچیدگی، اعوجاج

dis.tor'tional, adj.

تحریفی، اعوجاجی

distr 1- distributed 2- distribution 3- distributor

- مخفف: ۱- پخش شده، توزیع شده ۲- توزیع، پخش ۳- پخش کننده، توزیع‌گر

**dis.tract** (di strakt') vt.

- ۱- حواس (کسی را) پرت کردن، توجه کسی را منحرف کردن، پرت کردن، کجیج کردن، سردرگم کردن، پرت کردن، آشفتن کردن، شوریده کردن ۳- سرگرم کردن، حواس کسی را به چیز دیگری معطوف کردن ۴- (مهجور) دیوانه کردن، دچار اختلال مشاعر کردن

● when I study, the slightest noise distracts me

وقتی مشغول مطالعه هستم کمترین سر و صدا حواسم را پرت می‌کند

dis.tract'ed, adj.

۱- پرت حواس،

دلوپس ۲- دیوانه، دچار اختلال مشاعر، شوریده

dis.tract'edly, adv.

با حواس‌پرتی، با آشفتگی

dis.tract'ible, adj.

حواس پرت کردن‌ی‌ناشنی

dis.tract'ing, adj.

مایه‌ی حواس‌پرتی

dis.tract'ingly, adv.

به‌طور پرت‌شان‌ساز

**dis.trac.tion** (di strak'shən) n.

- ۱- حواس‌پرتی، پرت اندیشی، پرت‌شدگی ۲- موجب حواس‌پرتی، پرت‌اندیشی ساز ۳- سرگرمی، تفریح (آنچه که حواس را به چیز دیگری معطوف می‌کند)، ماز ۴- کجیج، شوریدگی، پرت‌شدگی، سردرگمی، درماندگی ۵- دیوانگی

● to drive to distraction

آشفته کردن، کلافه کردن

● when I am thinking, the radio is a distraction

وقتی دارم فکر می‌کنم رادیو مُخل است

dis.trac'tive, adj.

حواس‌پرت کننده

**dis.train** (di strān') vt., vi.

- (حقوق) کرو کشیدن، کرو گرفتن، تأمین مدعی به کردن، (به خاطر بدهی) توقیف اموال کردن

dis.train'able, adj.

کرو گرفتگی، توقیف کردن

dis.train'er or dis.trai'nor, n.

کروگیر، توقیف کننده

dis.train|ee (dis'trān ē') n.

(حقوق) کرو دهنده، کروگذار، مشمول توقیف اموال

dis.train't (di strānt') n.

(حقوق) - توقیف

اموال به خاطر بدهی، کروگیری، توقیف اموال

dis.tract (di strā') adj.

absent-minded ←

**dis.traught** (di strɔt') adj.

۱- پریشان خاطر، پریشان، آشفته، شوریده، سراسیمه، ناپروای  
۲- دیوانه، مجنون

**dis.tress** (di stres') vt., n.

۱- رنج دادن، دردمند کردن، آزر دادن ۲- زحمت دادن، دردمند کردن، رنج داشتن، دلوایس کردن، نگران کردن، پریشان کردن، آزر دادن ۳- خسته و ضعیف کردن، وامانده کردن، درمانده کردن، فرسوده کردن، فرسودن ۴- (قدیمی) مجبور کردن، واداشتن، وادار کردن ۵- (حقوق) ← **distrain** ۶- (حقوق) ← **distrain** ۷- رنج، دردمندی، زحمت، آزار، عذاب، مرارت ۸- موجب رنج، اسباب زحمت، رنج، موجب اندوه ۹- درماندگی، واماندگی، گیرودار، مشقت، گرفتاری، مضیقه ۱۰- افسردگی، اندوه، غم ۱۱- فرسودگی، خستگی و ناتوانی ۱۲- به خاطر درماندگی، از روی ناچاری، اضطراری

● to be in distress

در معرض خطر (یا مرارت) بودن

**dis.tress'ing**, adj.

رنج آور، ناراحت کننده

**dis.tress'ingly**, adv.

به طور مرارت انگیز

**dis.tressed** (-strest') adj.

۱- نگران، دلوایس، پریشان، افسرده، اندوهگین، غمگین، آزرده، پشیمان ۲- خسته، درمانده، فرسوده، وامانده ۳- (عمداً) کهنه نما شده ۴- دچار سختی، فقرزده، بی سامان ۵- (وابسته به کالاهای توقیف شده و غیره که به قیمت نازل می فروشند) حراجی، (فروش) با ضرر

**dis.tress'ful** (di stres'fəl) adj.

۱- اندوهبار، رنج آور، مرارت آور، درد آور ۲- اندوه زده، رنجور، دردمند، درمانده، مضطر

**dis.trib|u.tar'y** (di s'trib'yoo ter'ē) n., pl.

**-tar'les** شاخابه، پخشابه، شاخه ی روخانه

**dis.trib.ute** (di s'trib'yoot, -yoot) vt.

**-ut|ed, -ut'ing**

۱- توزیع کردن، پخش کردن ۲- پهن کردن، پخشاندن، گسترده کردن ۳- پراکنده کردن، پخش و پلا کردن، پخش کردن ۴- دسته دسته کردن، طبقه بندی کردن، رده بندی کردن، کلاسه کردن ۵- در جای خود قرار دادن، در محل مشخص گذاشتن، حروف چاپی را از فرم درآوردن و در جای خود گذاشتن ۶- (مهیجور) سرپرستی کردن، تصدی کردن، دادن ۷- (حقوق) ارب کسی که بدون وصیتنامه مرده است بین بازماندگان بخش کردن، ارب تقسیم کردن، حصه کردن ۸- (منطق) واژه های را به معنی اعم به کار بردن، تعمیم دادن

● they distributed food to the poor

آنان میان فقیران غذا توزیع کردند

**dis.trib'ut.able**, adj.

حصه کردنی، توزیع پذیر

**distributed processing**

(کامپیوتر) پردازش گسترده

**\* dis.trib|u.tee** (di s'trib'yoo tē') n.

(حقوق) - کسی که از ارب مرده ی بدون وصیتنامه سهم می برد) ارب بری

**dis.tri.bu.tion** (dis'tri byoo'shən) n.

۱- توزیع، پخش، پراکنش، پراکندگی، توزی، حصه سازی

۲- سهم، حصه، بخش، نصیب، دانگ ۳- (آمار) پخش احتمال، توزیع

● the distribution of food among the poor

توزیع خوراک میان مسکینان

**dis'tri.bu'tional**, adj.

توزیعی، پراکنشی

**distribution class**

form class ←

**distribution ratio**

(شیمی) ضریب توزیع، توان پراکنش

**dis.trib|u.tive** (di s'trib'yoo tiv') adj., n.

۱- توزیعی، توزی، پراکنشی ۲- (دستور زبان) - واژه ای که به یک یک اعضای یک گروه اشاره می کند مانند: each یا either) واژه ی پخش ۳- (ریاضی) پخش پذیر، پخش

به طور توزیعی

**dis.trib|u.tor** (di s'trib'yoot ə) n.

۱- پخش گر، موزع، توزیع کننده، توزی گر، عامل فروش

۲- (اتومبیل) دلو

**dis.trib'u.tor.ship**, n.

عاملیت فروش، پخش گری

۱- ناحیه، بخش،

برزن، حوزه، منطقه، الکا ۲- به ناحیه یا بخش تقسیم کردن

(حقوق) بازپرس بخش

\* **district attorney**

(حقوق) دادگاه بخش

\* **district court**

(امریکا) منطقه ی کلمبیا

**District of Columbia**

(سرزمینی به وسعت ۱۷۹ کیلومتر مربع که توسط دولت

فدرال اداره می شود و شهر واشنگتن در آن قرار دارد)

**dis.trust** (dis trust') n., vt.

۱- بی اعتمادی، بدگمانی، سوءظن، شک ۲- بی اعتماد بودن، اعتماد نداشتن

● the distrust of the two old enemies was evident

عدم اعتماد آن دو دشمن دیرین بر همه آشکار بود

to all

بی اعتماد، بدگمان، ظنین

**dis.trust'ful** (-fəl) adj.

با بی اعتمادی یا بدگمانی

**dis.trust'fully**, adv.

بی اعتمادی، بدگمانی

**dis.trust'ful.ness**, n.

۱- (آرامش چیزی یا کسی را) به هم زدن، آشفتن کردن،

مشتوش کردن، آشوبیدن ۲- پریشان کردن ۳- نابسمان

کردن، درهم و برهم کردن، مشتوش کردن ۴- (حرف یا

تفکر کسی را) قطع کردن، توی حرف کسی دودیدن، مزاحم

کار کسی شدن ۵- مصدع شدن، دردمند کردن، زحمت دادن

● her illness disturbed me

بیماری او مرا پریشان خاطر کرد

● the wind disturbed my papers

باد اوراق مرا درهم ریخت

**dis.turb'er**, n.

مشتوش کننده، عامل نگرانی

**dis.turb.ance** (di stər'bəns) n.

۱- آشوب، فتنه ۲- مشتوب سازی، به هم زدن ۳- درهم

ریزی، مشتوش سازی ۴- اختلال، ناآرامی ۵- شوریدگی

**di.sul.fate** (di sul'fāt') n.

(شیمی) ۱- دی سولفات (ترکیب شیمیایی دارای دو دسته

سولفات در هر مولکول) ۲- ← **pyrosulfate**

**di.sul.fide** (di sul'fid') n.

(شیمی) ۱- دی سولفید (**bisulfide** هم می گویند) ۲- ترکیب

آلی که در آن گروه SS با دو اتم مختلف کربن آمیخته است

## dis.sul.fu.ric acid (dī'sul fyoor'ik)

pyrosulfuric acid ←

dis.un|lon (dis yōn'yān) n. ۱- جدایی،

ناهمبستگی، انفعال ۲- ناهمبلی، عدم توافق، تفرقه، نفاق

dis.un|lon.ist (-ist) n.

۱- اتحادستیز، جدایی طلب، جدایی گرای، تجزیه طلب، تفرقه انداز، نفاق انگیز ۲- (جنگهای داخلی امریکا) هواخواه جدایی جنوب از شمال، پیوند شکن

dis.un'ion.ism, n.

اتحادستیزی

dis.u|nite (dis'yōō nīt') vt., vi. -|nit'ed,

-|nit'ing ۱- غیر متحد شدن یا کردن،

ناهمبسته شدن یا کردن، (از هم) جدا کردن یا شدن، بخش شدن، منفصل شدن یا کردن، چند پارچه شدن یا کردن ۲- نفاق افکنی کردن، دو دستی ایجاد کردن

dis.u|nl.ty (dis'yōō n'ə tē) n.

عدم اتحاد، چند دستی، چند پارچگی، ناهمبستگی

dis.use (-yōōz') n., vt. -used', -using

۱- کنار گذاشتن، دیگر به کار نبردن، دیگر استفاده نکردن

۲- عدم استعمال، عدم استفاده، عاطل گذاری

dis.u|til.ity (dis'yōō til'ə tē) n.

بی فایدگی، بی مصرفی، زیان آوری، آسیب کری

dis.val|ue (dis val'yōō) n., vt. -val'ued,

-val'u.ing ۱- ارزش ننهادن، ارج ننهادن،

بی ارزش انگاشتن ۲- ارزش کاهی، ارج کاهی، ارزش منفی

di.syl.la.ble (dī sil'ə bəl) n.

واژه ای که دو سیلاب یا هجا دارد) دو هجا، دو هجایی

di.syl.labic (dī'si lab'ik) adj.

دوهجایی

\* dlt (dit) n.

(حرف رمز مرس) نقطه، دیت

dltch (dich) n., vt., vi.

۱- (گودال دراز)

کنذکی، جوی، گویاه، کنذک (خندق)، چال ۲- گودال کنندن، جوی کنندن، گودبرداری کردن ۳- در حاشیه زمین جوی یا

چال کنندن ۴- جوی دار کردن ۵- (اتومبیل و غیره) توی جوی

رفتن، در چاله افتادن یا انداختن، (قطار) از خط خارج شدن

۶- (هواپیمای خراب یا آسیب دیده را) در آب فرود آوردن و

رها کردن ۷- (عامیانه) از گیر کسی (خود را) خلاص کردن،

از سرباز کردن، از شر کسی راحت شدن، ترک یار کردن

۸- (عامیانه) دور انداختن، رها کردن، ول کردن

● to make a last ditch effort آخرین کوشش خود را کردن

dl.the|ism (dī'thē iz'əm) n.

(اعتقاد به دو خدا) دوخدایی، دوتاپرستی (در مقایسه با

یکتاپرستی: monotheism)

dlth|er (dlth'ər) vi., n.

۱- دو دل بودن، این دست آن دست کردن، تمسج کردن،

عصبی و مردود بودن ۲- تردید توأم با دستپاچگی، عصبی و

دودل بودن ۳- (انگلیس - محلی) ترس و لرز، تب و لرز

dl.thl.on|ic acid (dī'thī ān'ik)

(شیمی) اسید دیتونیک (به فرمول H<sub>2</sub>S<sub>2</sub>O<sub>8</sub>)

dlth|y.ramb (dlth'ə ram') n.

۱- (یونان باستان) سرود پرتب و تاب در بزرگداشت

دیونیسوس دارکونهی عشرت و میکساری ۲- (سخن یا

نوشته) پُراحساس، پرتب و تاب، افراط آمیز، غلو آمیز

dlth'y.ram'bic (-bik) adj., n.

پراساس

\* dlt.sy (dl't'sē) adj. -sler, -sleat

(امریکا - خودمانی) خُل، احمق، غیر عادی (ditzy) هم

می نویسند)

dlt.ta|ny (dl't'n ē) n., pl. -nies

(گیاه) ۱- آویشن کوهی (Origanum dictamnus)

خانواده ی نعنا) ۲- gas plant ۳- نعنای آبی

dlt|to (dl'tō) n., pl. -tos adv., vt. -toed,

-to.ing ۱- همچنین، همین طور، همین جور،

ایضاً، نیز، همان طور که قبلاً گفته شد ۲- نسخه ی ثانی، کپی،

رونوشت، نظیر، همانند ۳- ditto mark ۴- رونوشت

برداشتن، رونوشت کردن، نسخه ی ثانوی درست کردن

۵- نشان تکرار (ditto mark) به کار بردن

ditto mark

این نشان: " (که برای احتراز از تکرار به کار می رود)، ثو

dlt|ty (dl'tē) n., pl. -ties

(سرود کوتاه و ساده) چاه، تصنیف

dlitty bag (or box)

(از ریشه ی هندی)

کیسه (یا جعبه ی) ملوانان (برای وسایل شخصی)، جوال

dl.u|re|sis (dl'yōō rē'sis) n., pl. -ses

(پزشکی) ادرار زیاد، پیشاب زیاد، میزه آوری، پُریشابی

dl.u|ret.ic (-ret'ik) adj., n.

(داروی زیاد کردن پیشاب) پیشاب آور، میزه آور

di'uret'ically, adv.

از طریق پیشاب آوری

dl.ur.nal (dl'ər'nəl) adj., n.

۱- هر روزی، روزمره ۲- (وابسته به یا واقع در روز)

روزانه، روزگانی (در مقابل شبگانی: nocturnal)

۳- (گیاه) روز شکوفا، روز شکوف ۴- (جانور) فعال در

روز، روز گنا ۵- (قدیمی) روزنامه، نشریه ی روزانه

۶- (مسیحیت) کتاب ادعیه روزانه

di.ur'nally, adv.

به طور روزانه

dlv 1- dividend 2- division 3- divisor 4- divorced

مخفف: ۱- بهره، سود ۲- بخش، قسمت ۳- بخش یاب

۴- طلاق گرفته، مطلق

Div Division

مخفف: بخش، قسمت، لشکر

dl|va (dē'və) n., pl. -vas or -|ve (-ve)

(به ویژه در اپرا - مؤنث) رهبر آوازخوانان (prima donna)

هم می گویند)

dl.va.gate (dl'və gāt') vi. -gat'ed,

-gat'ing ۱- پرسه زدن، این سو و آن سو رفتن،

ولگردی کردن ۲- حاشیه رفتن، (از موضوع) منحرف شدن،

از این شاخ به آن شاخ پریدن، پرت شدن

di'va.ga'tion, n.

ولگردی، انحراف

dl.va.lent (dl'vā'lənt) adj.

(شیمی) دو ارزشی، دارای دو والانس

dl.van (di van') n.

(از ریشه ی فارسی) ۱- (امپراطوری عثمانی - شورای عالی

دولتی و یا اتاقی که شورای عالی در آن تشکیل می شد)

دیوان، اتاق پذیرایی (در ادارات)، بارگاه ۲- نیمکت (معمولاً



بدون پشتی)، کانابه ۲- تهر،خانه، اتاق چایخوری

**dl.var|i.cate** (dī var'ī kāt') vi., vt.  
-cat'ed, -cat'ing adj.

۱- چند شاخه شدن، از هم جدا شدن، منشعب شدن، به چند شاخه یا رشته تقسیم شدن ۲- انشعاب، چند شاخگی

**dl.var|i.cation** (dī var'ī kā'shən) n.

۱- چند شاخگی، انشعاب، منشعب شدگی ۲- اختلاف عقیده  
**dl.var|i.ca.tor** (dī var'ī kāt'ər) n.

(عضله‌ای که دو کفهی صدف‌های کوتاه را از هم باز و بسته می‌کند) عضله‌ی پراکش

**dive** (dīv) n., vi., vt. **dived** or **dove**,  
**dived**, **div'ing**

۱- (در آب) شیرجه رفتن،  
با سر پریدن ۲- (زیر دریایی و غواص) سرازیر شدن (در آب)، فرو شدن، زیر آب رفتن ۳- (با سر وارد شدن) پریدن توی ۴- (با اشتیاق و رغبت) به کاری پرداختن، غرق در کاری شدن ۵- (هواپیما و پرند و جاده و غیره) ناگهان سرازیر شدن، (هواپیما را) سرازیر کردن ۶- شیرجه، دایو، پریدن با سر، (حرکات اکروباتیک) کله معلق ۷- سرازیر شدگی، فروشدگی، فرود ناگهانی، پرش به زیر (با سر) ۸- (میخانه یا قمارخانه) بدنام

• the plane dived toward the sea

هواپیما به سوی دریا شیرجه رفت

**dive bomber**

(هواپیمای بمبافکن) بمبافکن شیرجه‌زن، عمود پرواز  
**dive'bomb'**, vt., vi.

(با هواپیمای عمود پرواز) بمباران کردن

**div|er** (dī'vər) n.

۱- غواص، آب باز ۲- شیرجه رونده ۳- (پرنده‌ی) شیرجه‌زن ۴- (انگلیس - خودمانی) جیب‌بُر

**dl.verge** (dī var'j) vi., vt. **-verged'**,  
**-verg'ing**

۱- (از هم) جدا شدن، (از) یک نقطه در جهت‌های مختلف پخش شدن، و اگراییدن (در مقابل هم‌گرایییدن: converge)، منشعب شدن ۲- (به تدریج) متفاوت شدن، (از نظر نوع یا شکل به تدریج) دگرگون شدن، دگرسان شدن ۳- گوناگون شدن، مختلف شدن، اختلاف پیدا کردن ۴- و اگر کردن یا شدن، منحرف کردن

• here, the three roads diverge

در اینجا آن سه راه منشعب می‌شوند

**dl.ver.gence** (-vər'jəns) n.

۱- و اگرایی، دورگشت، جدایی، انشعاب ۲- دگرسانی، دگرگونی، تفاوت (تدریجی) ۳- انحراف، کژروی، کج‌راهی ۴- اختلاف عقیده، دگراندیشی، عدم توافق، دوگانگی، ناجوری (divergency هم می‌نویسند)

**dl.ver.gent** (-vər'jənt) adj.

۱- جداشونده، و اگر، انشعابی، انشعابگر (در مقابل: convergent) ۲- دگرسان، دگرگون، متفاوت، ناهمگون، ناجور

• in a dictatorship, divergent views are not tolerated  
در حکومت‌های دیکتاتوری عقاید متفاوت تحمل نمی‌شود  
**dl.ver'gently**, adv.

به طور و اگر یا متفاوت

**dl.vers** (dī'vərz) adj.

۱- چندین، متعدد، فراوان ۲- (قدیمی) ← diverse

**dl.verse** (də vɜrs', dī'vɜrs') adj.

۱- دگرسان، ناهمگون، متفاوت، غیرمشابه، ناهمسان ۲- گوناگون، متنوع، جور واجور، مختلف

• his interests are diverse  
علاق او متنوع است

**dl.verse'ly**, adv.

به‌طور نامشابه یا متنوع

**dl.verse'ness**, n.

متنوع، دگرسانی

**dl.ver.si.fied** (də vɜr'sə fīd') adj.

گوناگون، چندگونه، متنوع، جور واجور

**dl.ver.si|fy** (də vɜr'sə fī', dī-) vt., vi.

۱- گوناگون کردن، متنوع کردن،  
جور واجور کردن، تنوع بخشیدن به، چندسان کردن، چندگونه کردن ۲- (سرمایه‌گذاری یا مطالبات و غیره) میان چندین شرکت (یا فعالیت و غیره) پخش کردن ۲- (صنعت و بازرگانی) بر دامنه‌ی فعالیت (یا نوع کالا و غیره) افزودن

• try to diversify your investments

سمی کن سرمایه‌گذاری خود را متنوع کنی

**dl.ver'si.fi.ca'tion**, n.

تفرع، چندسان سازی

**dl.ver.sion** (də vɜr'zhən, dī-) n.

۱- تغییر مسیر، تغییر جهت، واسویی، دگرسوئی، انحراف و راهی، و راهی ۲- (به ویژه ارتش) منحرف سازی توجه، اغفال دشمن، وانمود ۳- سرگرمی، وسیله‌ی تفریح و تنوع

**dl.ver.sion.ar|y** (-er'ē) adj.

۱- و راهانه، انحرافی ۲- (ارتش - عملیات انحرافی) دگرسوگرانه، منحرف کننده، وانمودین

**dl.ver.sion.lst** (-ist) n.

منحرف کننده، وانمودگر، اغفال‌گر

**dl.ver.si|ty** (də vɜr'sə tē, dī-) n., pl. **-ties**

۱- تنوع، چندسانی، گوناگونی، جورواجوری ۲- تفاوت، ناجوری، ناهمجوری، ناسانی، عدم تشابه، دگرسانی

• racial diversity

تنوع نژادی

**dl.vert** (də vɜrt', dī-) vt.

۱- منحرف کردن،  
و راهه کردن، برگرداندن، دگرسو کردن، واسو کردن یا شدن ۲- (توجه یا فعالیت و غیره) به چیز دیگری مشغول کردن ۳- سرگرم کردن، موجب تفریح و تنوع شدن

• funds were diverted from defense to education

اعتبارات را به جای دفاع به آموزش تخصیص دادند

• the river's course was diverted

مسیر رودخانه را عوض کردند

**dl.ver.tic|u.ll.tis** (dī'vər tik'yōō līt'is) n.

(پزشکی) آماس و اگراره، افروختگی و اگراره، و اگراره تبسی، دیورتیکول

**dl.ver.tic|u.lo.sis** (-lō'sis) n.

(پزشکی) پُر و اگرارهگی، و اگراره فزونی

**dl.ver.tic|u.lum** (dī'vər tik'yōō ləm) n.,

pl. **-la** (کالبدشناسی) و اگراره، و راهه، دیورتیکول

**dl.ver.tl.men|to** (dī ver'ti men'tō) n., pl.

**-|tl** (-tē) or **-tos** (موسیقی کلاسیک)

دیورتی مینتو (آهنگ‌های سبک و دارای چند «موومان»)

**di.vert.ing** (də vɜrt'ɪŋ, dī-) adj.

سرگرم کننده، مفرح، لُشت انگیز، لُشت آور

**di.vert'ingly**, adv.

به طور مفرح یا سرگرم کننده

**di.ver.tisse.ment** (dē ver tēs mǎn')

(فرانسه) ۱- سرگرمی، تفریح ۲- (برنامه‌ی کوتاه بین دو پرده‌ی نمایش) میان پرده ۳- divertimento

**Di.ves** (dī'vēz') n.

۱- (انجیل - نام یک آدم پول‌دار) دایوز ۲- آدم پول‌دار

**di.vest** (də vest', dī-) vt.

۱- (از لباس یا لوازم) محروم کردن، خلع کسوت کردن، جامه کردن از ۲- (از رتبه یا مقام یا حقوق و غیره) بی‌برهه کردن، گرفتن از ۳- (به ویژه از شر چیزی) رها کردن، (خود را) سبک‌بار کردن ۴- (حقوق) ← divesture (divestment هم می‌گویند)

**di.vest|l.iture** (-ə chər) n.

محروم سازی، بی‌برهه‌سازی، خلع مقام (و غیره)

**di.vide** (də vīd') n., vt., vi. **di.vid'|ed**,

**di.vid'ing**

۱- بخش کردن یا شدن،

تقسیم کردن ۲- جدا کردن، (از هم) سوا کردن، رده‌بندی کردن ۳- پخش کردن، توزیع کردن، سهمیه دادن، حصه کردن ۴- نفاق افکندن، جدایی انداختن، چند دستگی درست کردن، دشمنی ایجاد کردن، اختلاف عقیده داشتن ۵- (ریاضی) عمل تقسیم را انجام دادن، بخش یاب شدن ۶- (پارلمان) به دو یا چند گروه تقسیم شدن ۷- (لوله‌ی آزمایشگاهی و غیره) مدرج کردن ۸- تقسیم، بخش ۹- حدفاصل، جدا ساز، مرز ۱۰- آب‌پخش‌ان، مرزآب ریز، سوابان (watershed هم می‌گویند)

• a wall divides our gardens

یک دیوار باغ‌های ما را از هم جدا می‌کند

• divide 70 by 10

۷۰ را به ۱۰ تقسیم کن

**di.vid'able**, adj.

تقسیم‌پذیر، بخش‌پذیر

**di.vid|ed** (-id) adj.

۱- بخش شده، جدا (شده)،

مجزا، تقسیم شده، مقسوم ۲- (جاده‌ای که در وسط آن چمن یا نرده و غیره است) جاده‌ی میان‌دار ۳- (برگ گیاه) چند بخشی ۴- دارای اختلاف عقیده، ناهم‌اندیش

**div|i.dend** (div'ə dend') n.

۱- (ریاضی) بخشی، مقسوم ۲- سود (سهم و غیره) ۳- پاداش، امتیاز، مزیت

**di.vid|er** (də vīd'ər) n.

۱- (شخص یا چیز) بخش‌گر، تقسیم‌کننده ۲- (جمع) پرگار اندازه‌گیر ۳- (دیواره یا پرده‌ای که اتاق را به چند قسمت می‌کند) جداساز، تیغه، پاراو، دیواره

**div|i-div|i** (div'ē div'ē) n.

(گیاه) دیوی دیوی *Caesalpinia coriaria* از خانواده *caesalpinia* - حاره‌ای و بومی امریکا، تخم این گیاه **div|i.na.tion** (div'ə nā'shən) n.

۱- پیشگویی، غیب‌گویی، آینده‌بینی ۲- حدس درست

**di.vina.tory** (də vīn'ə tōr'ē) adj.

غیب‌گر (یانه)

**di.vine** (də vīn') adj., vt. **-vined'**,

**-vin'ing**

۱- خدایی، الهی،

یزدانی، ربانی، ملکوتی ۲- مقدس، سینتا، اشویی، آسمانی ۳- مذهبی، دینی ۴- وابسته به الهیات ۵- نیکو، بسیار خوب ۶- (عامیانه) خوشایند، زیبا، دلپسند، معرکه، عالی ۷- کشیش، روحانی ۸- عالم الهیات، یزدان شناس ۹- پیش‌گویی کردن، غیب‌گویی کردن، آینده‌بینی کردن ۱۰- حدس زدن، گمان زدن، تخمین زدن ۱۱- (از روی غریزه یا شُمن) دریافتن، درک کردن

**di.vine'ly**, adv.

به‌طور ملکوتی، الهی

**di.vine'er**, n.

غیب‌گر

**Divine Comedy** اثر دانته الیکیری  
**Divine Liturgy**

(کلیسای اُرتودکس شرقی) مراسم عشاء ربانی

**Divine Office**

مراسم ربانی (سرودها و

ادعیه و قرائت‌هایی که در ساعات ویژه انجام می‌شود)

**divine right of kings**

حق الهی پادشاهان (اعتقاد قدیم مبنی بر این که حکومت و اختیارات شاه توسط خداوند تفویض می‌شود، نه مردم)

**diving bell** (dīv'ɪŋ)

اتاقک زیرآبی (که

دارای لوله‌ی هوارسانی بوده و غواصان در آن کار می‌کنند)

\* **diving board**

تخته‌ی شیرجه، تخته پرش، دایو

**diving duck**

مرغابی شیرجه‌زن

\* **diving suit**

لباس غواصی

**divining rod**

چوب آب‌یابی (چوب دستی دوشاخ

که با آن محل آب‌های زیرزمینی را معلوم می‌کردند)

**di.vin.|ty** (də vīn'ə tē) n., pl. **-ities**

۱- الوهیت، ربانیت، خدایی، ربوبیت ۲- خداوند، الاهی، الهی، دارگونه، رب‌النوع ۳- الهیات، یزدان‌شناسی ۴- نیروی الهی، الهام یزدانی، محسنات خداداده

• the Divinity

خدا، خداوند

**di.vi|nyl.ben.zen** (dī vī'nəl ben'zēn')

(شیمی) دی‌وینیل بنزن  $(C_8H_4(CH:CH_2)_2)$

**di.vi.sl|ble** (də vīz'ə bəl) adj.

بخش‌پذیر، قابل تقسیم

**di.vis'ibil'ity**, n.

بخش‌پذیری

**di.vi.slion** (də vīzh'ən) n.

۱- بخش، تقسیم، جداسازی ۲- پخش، توزیع، تسهیم، حصه‌بری، سهم‌بری ۳- اختلاف (عقیده یا نظر و غیره)، ناهم‌اندیشی ۴- (به ویژه در پارلمان انگلیس) تقسیم شدن به دو یا چند دسته هنگام رأی دادن ۵- جدا ساز، دیواره، پاراو، تیغه، مرز، حدفاصل، سرحد ۶- (بخشی از هر چیز) استان، شهرستان، منطقه، دایره، فرشیم، دانگ، بخش، قسمت، دسته، طبقه، عضو، اندام (و غیره) ۷- (گیاه‌شناسی - در برخی روش‌های رده‌بندی) شاخه (phylum هم می‌گویند) ۸- (کلکاری و کل پروری) قلمه‌زنی ۹- (ریاضی) تقسیم، تقسیمی، بخشی ۱۰- (ارتش) لشکر، لشکر هوایی (متشکل از دو یا چند تیپ)، ناوگروه

**di.vi'sional**, adj.

تقسیمی، بخش، توزیمی

**di.vi.slion.ism** (-iz'əm) n. **pointillism** ←

**division sign** (or mark)

(ریاضی) علامت تقسیم، نشان بخش، این نشان: ÷

**dl.vi.sive** (də vī'siv) adj.

جداگر، نفاق افکن، تفرقه‌انگیز، جداگرانه، منافقانه

di.vi'sively, adv.

منافقانه، جداگانه

di.vi'sive.ness, n.

نفاق، تفرق، جدایی

**dl.vi.sor** (də vī'zər) n.

(ریاضی)

۱- بخششیاب، مقسوم علیه ۲- ← common divisor

**dl.vorce** (də vōrs') n., vi., vt. **-vored',****-vorc'ing**

۱- طلاق، متارکه،

هیش ۲- طلاق دادن، متارکه کردن، واهلیدن، هلیدن

۳- جدایی، هشتن، تفکیک، قطع رابطه، جدا شدن، منفک شدن

● he and his wife were divorced

او و زنش از هم طلاق گرفتند

\* **dl.vor|cé** (div'ôr sâ') n.

(مرد) طلاق گرفته

\* **dl.vor.cée** or **dl.vor.cée** (div'ôr sâ') n.

(زن) مطلقه

**dl.vorce.ment** (də vōrs'mənt) n.

(قدیمی) طلاق، متارکه، جدایی

**dlv|ot** (div'ət) n.

۱- (اسکاتلند) باریکه (یا تکه‌ای چمن که برای پوشش بام

پهلوی هم چیده می‌شود ۲- (بازی‌گلف) تکه‌ای از چمن که در

اثر اصابت چوگان گلف از جا کنده می‌شود

**dl.vul.gate** (də vul'gāt') vt. **-gat'|ed,****-gat'ing**

(نادر) فاش کردن، لو دادن

**dl.vulge** (də vulj') vt. **-vulged',****-vulg'ing**

۱- آشکار ساختن، آگاهی دادن ۲- فاش کردن، افشا کردن،

برملا کردن، افشاکری، پرده‌ری کردن، رو کردن

● he divulged the secret only to his wife

او آن راز را فقط به زنش گفت

**dl.vul.gence** (-vul'jəns) n.

افشاکری، فاش‌سازی، آشکارسازی، پرده‌ری

**dl.vul.shon** (də vul'shən) n.

دریدن،

پاره کردن یا شدن، پارگی، دریدگی، جداسدگی، کندن

**div|vy** (div'ē) n., vt., vi. **-vied, -vy'ing**

(خودمانی) ۱- (با: up) بخش کردن، تقسیم کردن، حصه

کردن ۲- بخش، تقسیم، حصه

**dl.wan** (dē wān') n.

← dewan

**Dix|le** (dik'sē)

۱- ایالات

جنوبی کشور ایالات متحده آمریکا ۲- ← Dixieland

\* **Dix|le.crat** (-krat') n.

(امریکا) هر عضو حزب دموکرات ایالات جنوبی که با برنامه

حزب دموکرات آمریکا در انتخابات سال ۱۹۲۸ مخالف بود

\* **Dixie cup** (نام تجاری) لیوان کاغذی**Dix|le.land** (-land') adj.

۱- ایالات جنوبی کشور ایالات متحده آمریکا (Dixie و

Dixie Land هم می‌گویند) ۲- (موسیقی) دیکیسی (نوعی

جاز تند که توسط ارکسترهای کوچک اجرا می‌شود)

**Di.yar.ba.kir** (dē yār'bā kir')

شهر دیاربکر (در جنوب خاوری کشور ترکیه)

**diz|en** (dī'zən) vt.

← bedizen (قدیمی)

**dl.zy.got.ic** (dī'zī gāt'ik) adj.

(زیست‌شناسی) دوتخمگی (هم می‌گویند)

**diz|zy** (diz'ē) adj. **-zi|er, -zi.est** vt. **-zied,****-zy'ing**

۱- گیج، منگ، دچار سرگیجه

۲- گیج کننده، سرگیجه‌آور، منگ کننده ۳- سردرگم، حیران،

سرگشته، هاز، کاتوره ۴- (عامیانه) بی‌فکر، الکی خوش،

بی‌ملاحظه ۵- گیج کردن، منگ کردن، گیجیدن

● the heat made her dizzy and she fainted

گرمای او سرگیجه داد و او غش کرد

**diz'zily**, adv.

باگیجی، به‌طور منگ

**diz'zi.ness**, n.

گیجی، گیجش، منگی

**DJ** (dē'jā') n.

disc jockey ← (مخفف)

**Dja.kar.ta** (jə kār'tə)

Jakarta ←

**Dja.wa** (jā'və)

Java ←

**djeb|el** (jeb'əl) n.

jebel ←

**DJIA** Dow Jones Industrial Average

مخفف:

میانگین سهام صنعتی (تهیه شده توسط) داو جونز (امریکا)

**Dji.bou.ti** (ji bōt'ē)

۱- کشور جیبوتی

(در افریقای خاوری) ۲- شهر جیبوتی (پایتخت این کشور)

**Dji.bou'ti.an** (-bōt'ē ən) adj., n.

اهل جیبوتی

**djin|nl** (ji nē') n., pl. **djinn**

djinni ←

**dkg** dekagram(s)

مخفف: دیکا گرم

**dkl** dekaliter(s)

مخفف: دیکا لیتر

**dkm** dekameter(s)

مخفف: دیکا متر

**dl** 1- deciliter(s) 2- defensive lineman

مخفف: ۱- دیکا لیتر ۲- (فوتبال آمریکایی) بازیکن خط دفاع

**DL** defensive lineman

مخفف: (فوتبال آمریکایی) بازیکن خط دفاع

**D layer**

(جغرافی و نجوم)

لایه‌ی دی، لایه‌ی دال (زیرین‌ترین لایه یونوسفر)

**DLit, DLitt, D.Lit. or D.Litt.** Doctor**Lit(t)eratum**

مخفف: دکتر در ادبیات

**DLS** or **D.L.S.** Doctor of Library Science

مخفف: دکتر در کتابداری

**dm** decimeter(s)

مخفف: دسی متر

**DM**

۱- مارک آلمان (Dm هم می‌نویسند)

۲- دکتر در موسیقی (D.M. و D Mus هم می‌نویسند)

**DMA** or **D.M.A.**

مخفف: دکتر هنرهای موسیقی

**DMD** or **D.M.D.**

مخفف: دکتر دندان پزشکی

**DMin** or **D.Min.**

مخفف: دکتر در کشیش‌گری

**DMSO**(شیمی) دی متیل سولفوکسید (CH<sub>3</sub>)<sub>2</sub>SO\* **DMT**

(شیمی - داروسازی)

دی متیل تریپتامین (C<sub>12</sub>H<sub>16</sub>N<sub>2</sub>)

مشابه LSD است)

**DMZ** demilitarized zone

مخفف: ناحیه‌ی ارتش زدایی شده،

ناحیه‌ی غیرنظامی شده

**Dn**

مخفف: (انجیل) دانیاال

**DNA** deoxyribonucleic acid

DNA

مخفف: (شیمی - زیست‌شناسی) اسید دی اکسی



ریبونوکلک، بنا، دی - ان - ]

# DNB Dictionary of National Biography

مخفف: چُنک زیست‌نامه‌های ملی (کتابی در چندین جلد حاوی زندگی‌نامه‌ی بزرگان انگلیس و آمریکا)

**Dne.pr** (nē'pər) (در اوکراین)  
**Dne.pro.pe.trovsk** (-pye trōfsk') (شهر دنیرو پتروفسک (در جمهوری اوکراین))

**Dnes.tr** (nēs'tər) (رویدانه‌ی پنیستر (اوکراین))

**Dnie.per** (nē'pər) Dnepr ←

**Dnies.ter** (nēs'tər) Dnestr ←

**do**<sup>1</sup> (dō) vi., vt. **did, done, do.ing**

(dō'ing) n., pl. **do's** or **dos**

- ۱- کردن، انجام دادن، انجامیدن ۲- پایان دادن، تمام کردن، به انجام رساندن، آماده کردن ۳- ایجاد کردن، موجب شدن، سبب شدن، تولید کردن ۴- پرداختن به (کاری)، رسیدگی کردن به ۵- (نمایش و فیلم و غیره) ارائه دادن، نقش ایفا کردن، اجرا کردن ۶- (کتاب و موسیقی و ترجمه) نگاشتن، ترجمه (یا تصنیف و غیره) کردن ۷- طی کردن ۸- کافی بودن، بسنده بودن ۹- (عامیانه) گول زدن ۱۰- (عامیانه) در زندان بودن ۱۱- (خودمانی) مصرف کردن ۱۲- رفتار کردن ۱۳- (کاربردهای do به عنوان فعل کمکی): برای تأکید، برای پرسش، برای منفی کردن عبارت یا جمله، به عنوان جانشین فعل (برای احتراز از تکرار آن)، برای جلو آوردن برخی قیدها ۱۴- (انگلیس - عامیانه) گوش بُری، کلاه برداری ۱۵- (انگلیس - عامیانه) مهمانی، جشن ۱۶- پختن ۱۷- سرکین، گَهِ

• a rest will do you good

قدری استراحت برایت خوب خواهد بود

• do you like this book? آیا از این کتاب خوشتان می‌آید؟

• his question has to do with money

پرسش او با پول سروکار دارد

• how do you do?

حال شما چطور است؟

• she does the housework

او کار خانه را انجام می‌دهد

• to do in

(خودمانی) کشتن، خسته کردن، دُخ کسی را آوردن

• to do over

(عامیانه) مجدداً تزیین کردن، دوباره انجام دادن

• to have to do with

مربوط بودن به، وابسته بودن به

**do**<sup>2</sup> (dō) n.

(موسیقی) دو (اولین و هشتمین نت در هر اکتا)

**do**<sup>3</sup> (dō) n.

hairdo ← (عامیانه)

**DO** or **D.O.** Doctor of Osteopathy

(آمریکا) دکتر شکست‌بند، پزشک استخوان، متخصص بیماری‌های استخوان

**Do** or **do**

ditto ← (مخفف)

**DOA** dead on arrival

مخفف: (بیمارستان و غیره) مرده هنگام ورود (یا قبل از آن)

**do.a|ble** (dō'ə bəl) adj.

شدنی، کردنی، انجام‌پذیر

\* **dob.ber** (dā'bər) n.

(ماهیگیری با قلاب) کویچه‌ی شناور

**dob.bl'n** (dāb'in) n.

اسب (آهسته رو)، یابو

**dob|by weave** (dā'bē)

(پارچه بافی) نقش هندسی

**Do.bell's solution** (dō belz')  
(که در سابق به عنوان دهان شویه استعمال می‌شد)

**Do.ber.man pin.scher**

(dō'bər mən pin'chər)

سگ دوبرمن (که بزرگ است و گوش‌های راست دارد)

**Do.bos torte** (dō'bōs)

(شیرینی پزی) کیک دوتش (لایه‌لایه و دارای قهوه)

**do.bra** (dō'brə) n.

دوبرا (واحد پول کشورهای سائوتومه و پرنسیپه)

\* **Do.bro** (dō'brō) n.

(نام تجارتی) دوبرا (نوعی گیتار فلزی)

**Do.bru.ja** (dō'brōo jā)

ناحیه‌ی دوبرو (که از سال ۱۹۳۰ بین رومانی و بلغارستان تقسیم شده است)

\* **dob.son** (dāb'sən) n. hellgrammite ←

\* **dob|son.fly** (-flī') n., pl. **-flies'**

مکس دابسون (تیره‌ی Corydalidae)

\* **doc** (dāk) n.

(آمریکا - خودمانی) دکتر، پزشک

\* **do.cent** (dō'sənt) n.

۱- (آمریکا) استاد پاره وقت

۲- (موزه‌ها و غیره) راهنما

**doc.ile** (dās'al; dō'sil') adj.

۱- سر برآه، رام، مطیع، حرف شنو ۲- (نادر) زودآموز، تعلیم بردار

**doc'ilēly**, adv.

با سر برآهی، مطیعانه

**do.cil.ity** (dō sil'ə tē) n.

سر برآهی

**dock**<sup>1</sup> (dāk) n., vt., vi.

- ۱- بارانداز، حوض، تعمیرگاه کشتی، حوضچه‌ی بازسازی، کارگاه کشتی‌سازی ۲- اسکله، بندرگاه، لنگرگاه ۳- آبراه کوتاه (برای لنگراندازی) ۴- (ترون و کامیون) سکوی بارگیری ۵- (فرودگاه) تعمیرگاه هواپیما ۶- (کشتی را) به لنگرگاه راندن، پهلو گرفتن، لنگر انداختن ۷- (قضاوردی) چند سفینه را به هم وصل کردن (در فضا)

• the boat put in at the dock

کشتی در لنگرگاه پهلو گرفت

(در دادگاه) محل قرارگیری متهم

• to put in the dock

متهم کردن

**dock**<sup>3</sup> (dāk) n.

(گیاه)

(جنس Rumex خانوادگی buckwheat)

**dock**<sup>4</sup> (dāk) n., vt.

- ۱- دُم (دُم جانور بدون پشم یا موی آن) ۲- دُم بریده، دُم کل، کوه دُم ۳- دُم بریدن، دُم کل کردن ۴- (انتهای چیزی را) بریدن، کوتاه کردن ۵- حذف کردن، سِتْرودن ۶- جریمه کردن، (از حقوق و غیره) کسر کردن، تاوان گرفتن

• she was docked a week's pay

معادل حقوق یک هفته او را جریمه کردند

**dock.age**<sup>1</sup> (dāk'ij) n.

۱- کرایه‌ی استفاده از بارانداز (یا اسکله و غیره) ۲- تسهیلات باراندازی

۳- لنگراندازی، گرانه‌گیری، پهلوگیری

۱- بریدن (دُم یا انتهای)

چیزی) ۲- کوتاه‌سازی ۳- جریمه، کسر (از مزد یا حقوق)  
**dock|er<sup>1</sup>** (dāk'ər) n. longshoreman  
**dock|er<sup>2</sup>** (dāk'ər) n. کوتاه‌ساز، تاون‌گیر، دم‌بُر  
**dock|et** (dāk'it) n., vt.

۱- (حقوق) خلاصه (به ویژه خلاصه پرونده قضایی یا جریان دادگاه)، کوتاه‌وار (قضایی) ۲- (حقوق - آمریکا) برنامه‌ی دادگاه ۳- برنامه، دستور (جلسه و غیره)، فهرست کارهایی که باید انجام شود ۴- برچسب، فهرست محتویات، خلاصه‌ی مطالب ۵- پته، رسید ۶- در فهرست (یا خلاصه پرونده و غیره) وارد کردن، در دستور دادگاه قرار دادن، ثبت کردن (در دفتر) ۷- در برچسب (یا فهرست محتویات) نوشتن، بلیط صادر کردن

\* **dock.mack|le** (dāk'mak'ē) n.  
 (گیاه) داک مکی (Viburnum acerifolium) از خانواده‌ی پیچ امین‌الدوله

**dock.side** (dāk'sid') n.  
 کناره‌ی اسکله، حاشیه‌ی بارانداز  
 \* **dock.wal|lop.er** (-wāl'əp'ər) n.  
 longshoreman

**dock.work|er** (-wər'k'ər) n.  
 longshoreman  
**dock.yard** (-yārd') n.  
 ۱- shipyard ۲- navy yard

**doc.tor** (dāk'tər) n., vt., vi.  
 ۱- (در اصل) معلم، دانشمند، دانش، دکتر، عالم ۲- پزشک (medical doctor و MD هم می‌گویند) ۳- دندانپزشک، دامپزشک ۴- (D بزرگ) عنوان دکتر (چلو نام - مخفف: Dr.) ۵- حکیم باشی، جادو پزشک ۶- (هر وسیله‌ی سرهم‌بندی شده برای انجام کارهای اضطراری) دستگاه دستکاری شده ۷- (عامیانه) درمان کردن، دارو دادن، مداوا کردن ۸- تعمیر کردن، درست کردن ۹- بهبود بخشیدن، اصلاح کردن ۱۰- دست بردن در، دستکاری کردن ۱۱- (عامیانه) پزشکی کردن، طبابت کردن ۱۲- (آمریکا - محلی) مورد درمان قرار گرفتن، دارو خوردن

• the poor woman doctored her children herself  
 زن مسکین خودش فرزندانش را مداوا می‌کرد  
**doc'toral** (-əl) adj.  
 وابسته به دکتر

**doc.tor.ate** (-it) n.  
 ۱- دکتر، درجه‌ی دکتر، دکترا (doctor's degree) هم می‌گویند) ۲- مقام یا کار دکتر (فقط در)

**Doctor of Philosophy**  
 کشورهای انگلیسی زبان) درجه‌ی دکتر، بالاترین درجه‌ی دانشگاهی (مخفف: Ph.D.: Ph.D.: Manoochehr Azadi)  
**doc.tri.naire** (dāk'tri ner') n., adj.

۱- متعصب، جزمی ۲- تعصب‌آمیز ۳- غیر عملی، نظری ۴- مکتبی، عقیدتی، انکارگانی ۵- کوتاه فکرها  
**doc'tri.nair'ism**, n.  
 تعصب، جزمی‌گرایی

**doc.trine** (dāk'trin) n.  
 ۱- تعلیم، (جمع) تعالیم، آموزه، دکتترین ۲- اعتقاد، (جمع) معتقدات، مرام، آیین، شریعت، اصل علمی ۳- (حقوق) اصل،

قانون، قاعده ۴- سیاست، اصل سیاسی، روش سیاسی  
**doc'tri.nal** (-tri nəl) adj.  
 آئینی، افرامی، عقیدتی  
**doc'tri.nally**, adv.  
 به روش آئینی  
 \* **doc|u.dra|ma** (dāk'yoo drā'mə) n.

(تلویزیون) نمایش نیمه واقعی  
**doc|u.ment** (dāk'yoo mən't) n., vt.  
 ۱- سند، مدرک، دست‌آویز، یافتگان، بنچاک ۲- سند ارائه دادن، سنددار کردن، با مدرک اثبات کردن، (کتاب و رساله و غیره - یا رجوع به منابع و مراجع مختلف ادعای خود را) به اثبات رساندن، مستند کردن  
 • his claims are well documented

ادعاهای او کاملاً مستند است  
**doc'u.men'tal** (-ment'l) adj.  
 وابسته به سند  
**docu.men.tar.i.an**  
 (dāk'yoo mən ter'ē ən) n.

(سینما و تلویزیون و غیره) سازنده‌ی فیلم مستند (documentarist هم می‌گویند)  
**doc|u.men.ta|ry** (dāk'yoo mən't ə rē)  
 adj., n., pl. -ries

۱- وابسته به سند و مدرک، مستند، منطبق، موثق ۲- (اقتصاد) اسنادی ۳- (سینما و تلویزیون و غیره) فیلم مستند  
**doc|u.men.ta.tion** (-mən tā'shən) n.

۱- ارائه سند ۲- مدرک، سند، فرنود، یافتگان ۳- مستندسازی ۴- (گردآوری و رده‌بندی و خلاصه‌سازی مدارک و اطلاعات برای رجوع در آینده) تشکیل پرونده  
**DOD** Department of Defense  
 مخفف: وزارت پدافند (دفاع)

**dod.der<sup>1</sup>** (dād'ər) vi.  
 ۱- (به ویژه در اثر پیری) لرزیدن، رعشه داشتن ۲- شل و ول بودن، تلو تلو خوردن، بلخشدن (totter هم می‌گویند)  
**dod.der<sup>2</sup>** (dād'ər) n.  
 (گیاه) سیس، کتان دریایی (Cuscuta از خانواده‌ی نیلوفر)  
**dod.dered** (dād'ərd) adj.

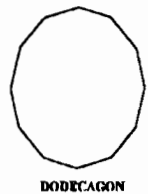
درخت کهن  
**dod.der.ing** (dād'ər in) adj.  
 پیر و پاتال، عجوز (عجوزه)، لرزان و لنگان  
**do|dec|a-** (dō'dek'ə)

پیشوند: دوازده (پیش از واژه: dodec-)  
**do.dec|a.gon** (dō dek'ə gān') n.  
 (هندسه) دوازده ضلعی، دوازده زاویه‌ای

**do.dec|a.he.dron**  
 (dō'dek ə hē'drən) n., pl. -drons or -dra

(هندسی) دوازده وجهی، شکل فلکی  
**do'deca.he'dral** (-drəl) adj.  
 دوازده وجهی

**Do.dec.a.nese** (dō dek'ə nēz')  
 جزایر دویکانز (متعلق به یونان و واقع در ساحل جنوب غربی آسیای صغیر)



Do.dec'a.nə'sian. (-nē'zhən) adj., n.

وابسته به دوپ کانز. دوپ کانزی

do.dec|a.phon|lc (dō'dek ə fān'ik)

adj., n. (twelve-tone) دوازده رنگی

do.dec'a.pho.nist (-fə'nist) n. دوازده رنگ نواز

do.dec'a.phony (-fə'nē) or

do.dec'a.pho.nism (-fə'niz'əm) n.

دوازده رنگ کرایبی

dodge (dāj) n., vt., vi. dodged, dodg'ing

۱- جا خالی دادن، (به سرعت خود را) کنار کشیدن ۲- (با

تقلب یا زرنگی) از زیر کار در رفتن، طفره رفتن ۳- (با حيله

یا زرنگی) دوری کردن، احتراز کردن، دم به تله ندادن

۴- (عکاسی) سایه و روشن کردن ۵- جاخالی، کنارکشی،

طفره، گریز ۶- حيله، ترفند، حقه، کلک

● he dodged my blow او ضربه‌ی مرا جا خالی داد

● she dodged their questions

او به سوالات آنها پاسخ درستی نداد

\* dodg|em (dāj'əm) n.

(در پارک‌های تفریحی و فان‌فارها) ماشین‌برقی

dodg|er (-ər) n.

۱- کسی که جا خالی می‌دهد

(و یا از زیر کار در می‌رود)، از زیر کار در رو ۲- حيله‌گر،

آدم از زیرکار در رو، ترفندگر، ناقل ۳- comdodger

۲- برک‌ای آکمی (که بین مردم پخش می‌شود)

dodg.er|y (-ər ē) n.

۱- حيله‌گری، ترفندگری، ناقلایی ۲- از زیر کار در رو

Dodg.son (dāj's'n), Charles Lutwidge

Carroll, Lewis

dodg|y (dāj'ē) adj. dodg'|l.er,

dodg'|l.est

(انگلیسی)

۱- حيله‌آمیز، حيله‌گر، حقه‌باز ۲- پرمخاطره، نامعین

do|do (dō'dō) n., pl. -dos or -does

۱- (جانور) دودو Raphus cuculatus

پرنده‌ی دشت اندام و نوک قلابی -

امروزه منقرض است ۲- آدم قدیمی

مسلک، کهنه پسند ۳- (خودمانی) گندذهن،

کم هوش، پخمه

Do.do.ma (dōd'ə mā')

شهر دودوما (پایتخت کشور تانزانیا در آفریقا)

doe (dō) n., pl. does or doe

ماده آهو، ماده بز، غزاله، خرگوش ماده (در مقابل: buck)

Doe (dō) (بخصوص به صورت

John Doe - مؤنث آن: Jane Doe) عمر و زید، فلانی

DOE Department of Energy

مخفف: (امریکا) وزارت نیرو

do|er (dō'ər) n. ۱- کننده‌ی کار، کننده، انجام‌گر

۲- آدم کاربر، آدم پیر، آدم پُرکیش، اهل عمل، اهل کار

does (duz) vt., vi.

سوم شخص مفرد زمان حال فعل: do

doe.skin (dō'skin) n.

۱- پوست آهوی ماده ۲- چرم آهو، (امروزه) چرم کوسفند

۳- پارچه نرم و خواب‌دار و پشمی

does|n't (duz'ənt)

مخفف: does not

do.est (dō'ist) vt., vi. (قدیمی) دوم شخص

مفرد در زمان حال فعل: do (با thou به کار می‌رفت)

do.eth (-ith) vt., vi.

(قدیمی) سوم شخص مفرد در زمان حال فعل: do

doff (dāf, dōf) vt.

۱- (جامه) کردن، درآوردن ۲- (به نشان احترام یا خوشامد)

کلاه از سر برداشتن ۳- کنار گذاشتن، دور انداختن، زدودن

dog (dōg, dāg) n., pl. dogs or dog

adj., vt. dogged, dog'ing adv.

۱- سگ (Canis familiaris)، کلب ۲- سگ نر، یوز، یوزه

۳- آدم پست فطرت، قابل تحقیر، ذنی، ناکس، رذل

۴- andiron و firedog ۵- (عامیانه) مرد، پسر

۶- (امریکا - خودمانی - جمع) پایا ۷- (خودمانی) آدم

خسته کننده، غیرمحبوب ۸- (خودمانی - چیز) ناخوشایند،

ناراضایت بخش، هجو ۹- (مکانیک و غیره) گیره، گازانبر (هر

ابزاری که برای گرفتن یا قلاب کردن به کار رود)، باگیره یا

انبر گرفتن ۱۰- وابسته به تیره‌ی سگان Canidae شامل

انواع سگ‌ها و روباه و گرگ و شغال و غیره ۱۱- بسیار،

کاملاً ۱۲- (نجوم - D بزرگ) ایستارگان (جمع‌الکواکب)

شعراى یمنی (سگ بزرگ: Canis Major یا سگ کوچک:

Canis Minor) ۱۳- (مثل سگ تعقیب یا شکار یا) ردیابی

کردن، رد کسی را گرفتن، دنبال کردن، پایی

شدن ۱۴- parhelion ۱۵- fogdog

۱۶- hot dog ۱۷- prairie dog

● bad weather dogged us throughout the

campanion هوای بد در همه‌ی دوران لشکرکشی ما را دردمر می‌داد

● dog eat dog شلوغ بلوغ، بلشو

● to go to the dogs (عامیانه) نابسمان شدن، خراب شدن

dog.bane (dōg'bān') adj., n.

(گیاه) ۱- شاه‌دانای کسانادایی، کچوله (تیره‌ی

Apocynaceae رسته‌ی Gentianales) ۲- استبرق (جنس

Apocynum)

dog.ber|ry (dōg'ber'ē) n., pl. -ries

(گیاه) ۱- انواع گیاهان مانند mountain ash و gooseberry

که سته یا میوه‌ی توت مانند می‌دهند ۲- سته‌ی این گیاهان

dog biscuit

۱- بیسکویت سگ (که از آرد استخوان و گوشت و غیره

درست شده و به سگ می‌دهند) ۲- (امریکا - خودمانی)

بیسکویت سگی (که در اردو و جبهه به سربازان می‌دهند)

۱- (کاری کوچکی dog.cart (dōg'kārt') n.

که توسط سگ کشیده می‌شود) کاری سگ کیش ۲- (قرن

نوزدهم) کالسکه‌ی شکاری (دارای دو چرخ و دو صندلی)

\* dog.catch|er (-kach'ər) n. (مأمور

شهرداری که کارش گرفتن سگ‌های ولگرد است) سگ گیر

dog collar ۱- (تسمه‌ی دور کردن سگ) قلاده،

بندکردن ۲- (خودمانی) یق‌ی کشیشی

dog days (روزهای گرم ماه‌های ژوئیه و اوت)

روزهای گرم، چله‌ی تابستان، قلب‌الاسد



DODO

**doge** (dɔ̃j) n. (سابقاً در جمهوری‌های

«ونیزه»، «ژنوا» و در ایتالیا) دوج، قاضی کل

**dog.ear** (dɔ̃g'ir') n., vt.

۱- (صفحات کتاب و مجله و غیره در اثر کهنکی و استعمال

زیاد) تاخوردگی ورق ۲- لوله شدن گوشه‌های صفحه

(کاغذ) دارای گوشه‌ی لوله شده

**dog-eat-dog** (dɔ̃g'et dɔ̃g') adj.

پر رقابت و خشونت، پرگیردار، پرتکاپو و سختی، بی‌رحم

**\* dog.face** (dɔ̃g'fās') n. (خودمانی -

ارتش آمریکا - جنگ دوم جهانی) سرباز پیاده نظام

**dog fennel** (گیاه) ۱- بابونه‌ی کوتولا

(Anthemis cotula از خانواده‌ی ۲- علف بلند

و یک ساله‌ای به نام Eupatorium capillifolium از

خانواده‌ی ۳- composite ← heath aster

**dog.fight** (dɔ̃g'fit') n.

۱- جنگ سخت (همانند جنگ دو سگ)، سگ جنگی

۲- (نیروی هوایی) نبرد هوایی، زد و خورد هوایی، هوا رزم

**dog.fish** (dɔ̃g'fish') n., pl. **-fish'** or

**-fish'les** (جانور)

۱- سگ ماهی (انواع کوسه‌های کوچک) ۲- ← bowfin

**dog.ged** (dɔ̃g'id, dæg'-) adj.

۱- سرسخت، سمج، لجوج، یکدنده ۲- سرسختانه، لجوجانه

**dog'gedly**, adv. لجوجانه، سرسختانه

**dog'ged.ness**, n. سر سختی، لجاجت

**Dog.ger Bank** (-er)

سکوی زیردریایی داکر (بخشی از اقیانوس اطلس بین

انگلیس و دانمارک که ژرفای آن فقط بین ۱۸ و ۳۶ متر است)

**dog.ger|el** (dɔ̃g'er əl) n., adj.

۱- شعر بند تنبانی، شعر بی‌مایه ۲- وابسته به این نوع شعر

(doggrel هم می‌نویسند)

**\* dog.gle bag** (dɔ̃g'ē)

پاکتی که در رستوران به مشتری می‌دهند تا خوراک اضافی

خود را در آن ریخته و به منزل ببرد

**dog.gish** (dɔ̃g'ish) adj. ۱- سگ مانند،

سگ‌منش، سگ‌خو، زودخشم ۲- (عامیانه) شیک، پر نمایش

**dog'gishly**, adv. به طور سگ مانند

**dog'gish.ness**, n. بدخلقی، کج خوئی

**dog|go** (dɔ̃g'ō) adv. (انگلیس - خودمانی)

پنهان (بیشتر به این صورت: پنهان شدن doggo)

**dog.gone** (dɔ̃g'gōn') n., adj., interj., vt.

(امریکا - عامیانه) ۱- گشته، گشته شده، گشته شده، گشته شده

۲- لعنت ۳- لعنتی، لعنت شده، زیادی ۲- لعنت کردن یا شدن

**dog|gy** (dɔ̃g'ē) n., adj. **-gl|er**, **-gl.est**

۱- (زبان کودکان) هاپو، سگ کوچولو ۲- سگ مانند، سگ

خو، بدخلق ۳- (عامیانه) شیک و پر جلوه، شیک و متظاهر

**dog.house** (dɔ̃g'hous') n.

خانه‌ی سگ، لانه‌ی سگ، گدانه، سگ دانی

● in the doghouse مورد خشم، مفضوب

**\* do.gle** (dɔ̃g'ē) n.

(در غرب ایالات متحده) کوساله‌ی بی‌مادر

**dog Latin** لاتین بندتنیانی، زبان لاتین بد، لاتین سکی

**dog.leg** (dɔ̃g'leg') n., adj., vi. **-legged'**,

**-leg'gine** ۱- (جاده یا

در زمین گلف و غیره) پیچ تند ۲- خمشی پیدا کردن، پیچ تند

داشتن ۳- پیچدار، خمشی‌دار (doglegged هم می‌گویند)

**dog|ma** (dɔ̃g'mə, dæg'-) n., pl. **-mas** or

**-ma|ta** (-mə tə) ۱- جزمی، پایزه،

حکم، اعتقاد، فریوری، باورداشت، فرازمان، فرداد، اندیش

پایه، نگما ۲- عقاید، اصول عقاید، اندیش‌پایگان، اصول

جزمی ۳- خشک اندیشه، عقیده‌ی بی‌برو برگرد، تعصب

۴- (الهیات) اندیش‌پایه‌های مذهبی، اصول عقاید کلیسایی

**dog.mat|ic** (dɔ̃g mat'ik) adj.

۱- (وابسته به دگما) اندیش‌پایه‌ای، جزمی، جزم‌اندیش،

فریور، آیینی، فرازمانی، فردادی ۲- (ادعا شده بدون اثبات)

خشک اندیشانه، متعصب، خشک اندیش، جزم اندیش، (نظری

و غیر تجربی) قیاسی (dogmatical هم می‌گویند)

**dog.mat'ically**, adv. بد جزمیت، متعصبانه

**dog.mat.ics** (-iks) n.pl. اندیش‌پایه شناسی

(به ویژه شناخت اندیش‌پایگان مذهب مسیح)

**dog.ma.tism** (dɔ̃g'mə tiz'əm, dæg'-) n.

(بیان اطمینان آمیز و تحکم آمیز عقیده بدون اثبات یا توجیه

آن) خشک اندیشی، تعصب، جزمیت

**dog'ma.tist**, n. جزم اندیش، متعصب

**dog.ma.tize** (-tīz') vt., vi. **-tized'**,

**-tiz'ing** ۱- خشک اندیشی کردن، جزم اندیشی کردن

۲- به صورت اندیش‌پایه درآوردن یا بیان کردن

**dog'ma.tiz'er**, n. خشک‌اندیش (کرای)

**\* dog.nap** (dɔ̃g'nap') vt. **-napped'** or

**-naped'**, **-nap'ping** or **-nap'ing**

(امریکا) سگ دزدی کردن

**dog'nap'per** or **dog'nap'er**, n. سگ دزد

**\* do-good|er** (dɔ̃g'good'ər) n.

اصلاح طلب ساده لوح

**do'-good'**, adj. وابسته به اصلاح‌طلبی ساده‌لوحانه

**do'-good'ing** or **do'-good'n**, n.

اصلاح‌طلبی ساده لوحانه

**dog paddle**

شنای ایستاده، شنای سکی، شنای چاله حوضی

**\* dog.rob.ber** (dɔ̃g'rāb'ər) n.

(ارتش آمریکا - خودمانی) گماشته، مستخدم

**dog rose** (گیاه) گل سرخ بالارو، گل سرخ سکی

(گل محمدی وحشی به نام Rosa canina - بومی اروپا)

**\* dog salmon** chum salmon ←

**dogs.bod.y** (dɔ̃gz'bād'ē) n., pl. **-bod'ies**

(انگلیس - عامیانه) خرکار، خرچمال

**dog sled** (or sledge)

سورت‌های که توسط سگ کشیده می‌شود

**dog's-tail** (dɔ̃gz'tāl') n.

(گیاه) سگ دم (گیاهان جنس Cynosurus که علف‌های پایا

هستند به ویژه: crested dog's-tail)

# Dog Star dog tag

Procyon - ۲ Sirius - ۱ ←

۱- شناسه‌ی سگ (پلاکی که نام و نشانی صاحب سگ روی آن حک شده و به گردن سگ آویخته می‌شود) - ۲- (امریکا - ارتش - خودمانی) شناسه‌ی سربازی، پلاک هویت سرباز

**dog.tooth** (dɒg'tu:θ) n., pl. **-teeth**  
۱- دندان نیش، دندان انیاب (eyetooth هم می‌گویند)

۲- (معنای قرون وسطایی اروپا) گل بزرگبرگی (گیاه) لاله‌ی آبی (جنس)

**dogtooth violet**  
Erythronium به ویژه E. americanum بومی آمریکا و همچنین E. denscanis بومی اروپا - خانواده‌ی (lily)

**dog.trot** (dɒg'trɒt) n.  
۱- دو آهسته، یورتمه‌ی سگی ۲- (جنوب ایالات متحده - راهرو سرپوشیده که دو بخش ساختمان را به هم وصل می‌کند) هشتی

**dog.watch** (dɒg'wɔ:tʃ) n.  
(دریانوردی - نوبت کار یا پاسداری که بین ۲ تا ۶ بعدازظهر و یا ۶ تا ۸ بعدازظهر است) نگهبانی مغرب، کار تنبیهی

**dog.wood** (dɒg'wɔ:d) adj. (گیاه)  
۱- سگ‌زبانان (تیره‌ی Cornaceae)  
۲- شفت، رسته‌ی (Cornales)

۳- زغال اخته، آل، سیاهال (جنس)  
از خانواده‌ی سگ‌زبانان Cornus  
به ویژه Cornus florida  
یا Cornus florida ۳- چوب این گیاه، لسان الکلب



DOGWOOD  
Cornus florida

۱- سگ‌زبانان (تیره‌ی Cornaceae)  
۲- شفت، رسته‌ی (Cornales)  
۳- زغال اخته، آل، سیاهال (جنس)  
از خانواده‌ی سگ‌زبانان Cornus  
به ویژه Cornus florida  
یا Cornus florida ۳- چوب این گیاه، لسان الکلب

۱- سگ‌زبانان (تیره‌ی Cornaceae)  
۲- شفت، رسته‌ی (Cornales)  
۳- زغال اخته، آل، سیاهال (جنس)  
از خانواده‌ی سگ‌زبانان Cornus  
به ویژه Cornus florida  
یا Cornus florida ۳- چوب این گیاه، لسان الکلب

۱- سگ‌زبانان (تیره‌ی Cornaceae)  
۲- شفت، رسته‌ی (Cornales)  
۳- زغال اخته، آل، سیاهال (جنس)  
از خانواده‌ی سگ‌زبانان Cornus  
به ویژه Cornus florida  
یا Cornus florida ۳- چوب این گیاه، لسان الکلب

۱- سگ‌زبانان (تیره‌ی Cornaceae)  
۲- شفت، رسته‌ی (Cornales)  
۳- زغال اخته، آل، سیاهال (جنس)  
از خانواده‌ی سگ‌زبانان Cornus  
به ویژه Cornus florida  
یا Cornus florida ۳- چوب این گیاه، لسان الکلب

۱- سگ‌زبانان (تیره‌ی Cornaceae)  
۲- شفت، رسته‌ی (Cornales)  
۳- زغال اخته، آل، سیاهال (جنس)  
از خانواده‌ی سگ‌زبانان Cornus  
به ویژه Cornus florida  
یا Cornus florida ۳- چوب این گیاه، لسان الکلب

۱- سگ‌زبانان (تیره‌ی Cornaceae)  
۲- شفت، رسته‌ی (Cornales)  
۳- زغال اخته، آل، سیاهال (جنس)  
از خانواده‌ی سگ‌زبانان Cornus  
به ویژه Cornus florida  
یا Cornus florida ۳- چوب این گیاه، لسان الکلب

۱- سگ‌زبانان (تیره‌ی Cornaceae)  
۲- شفت، رسته‌ی (Cornales)  
۳- زغال اخته، آل، سیاهال (جنس)  
از خانواده‌ی سگ‌زبانان Cornus  
به ویژه Cornus florida  
یا Cornus florida ۳- چوب این گیاه، لسان الکلب

۱- سگ‌زبانان (تیره‌ی Cornaceae)  
۲- شفت، رسته‌ی (Cornales)  
۳- زغال اخته، آل، سیاهال (جنس)  
از خانواده‌ی سگ‌زبانان Cornus  
به ویژه Cornus florida  
یا Cornus florida ۳- چوب این گیاه، لسان الکلب

۱- سگ‌زبانان (تیره‌ی Cornaceae)  
۲- شفت، رسته‌ی (Cornales)  
۳- زغال اخته، آل، سیاهال (جنس)  
از خانواده‌ی سگ‌زبانان Cornus  
به ویژه Cornus florida  
یا Cornus florida ۳- چوب این گیاه، لسان الکلب

۱- سگ‌زبانان (تیره‌ی Cornaceae)  
۲- شفت، رسته‌ی (Cornales)  
۳- زغال اخته، آل، سیاهال (جنس)  
از خانواده‌ی سگ‌زبانان Cornus  
به ویژه Cornus florida  
یا Cornus florida ۳- چوب این گیاه، لسان الکلب

۱- سگ‌زبانان (تیره‌ی Cornaceae)  
۲- شفت، رسته‌ی (Cornales)  
۳- زغال اخته، آل، سیاهال (جنس)  
از خانواده‌ی سگ‌زبانان Cornus  
به ویژه Cornus florida  
یا Cornus florida ۳- چوب این گیاه، لسان الکلب

۱- سگ‌زبانان (تیره‌ی Cornaceae)  
۲- شفت، رسته‌ی (Cornales)  
۳- زغال اخته، آل، سیاهال (جنس)  
از خانواده‌ی سگ‌زبانان Cornus  
به ویژه Cornus florida  
یا Cornus florida ۳- چوب این گیاه، لسان الکلب

۱- سگ‌زبانان (تیره‌ی Cornaceae)  
۲- شفت، رسته‌ی (Cornales)  
۳- زغال اخته، آل، سیاهال (جنس)  
از خانواده‌ی سگ‌زبانان Cornus  
به ویژه Cornus florida  
یا Cornus florida ۳- چوب این گیاه، لسان الکلب

۱- سگ‌زبانان (تیره‌ی Cornaceae)  
۲- شفت، رسته‌ی (Cornales)  
۳- زغال اخته، آل، سیاهال (جنس)  
از خانواده‌ی سگ‌زبانان Cornus  
به ویژه Cornus florida  
یا Cornus florida ۳- چوب این گیاه، لسان الکلب

۱- سگ‌زبانان (تیره‌ی Cornaceae)  
۲- شفت، رسته‌ی (Cornales)  
۳- زغال اخته، آل، سیاهال (جنس)  
از خانواده‌ی سگ‌زبانان Cornus  
به ویژه Cornus florida  
یا Cornus florida ۳- چوب این گیاه، لسان الکلب

۱- سگ‌زبانان (تیره‌ی Cornaceae)  
۲- شفت، رسته‌ی (Cornales)  
۳- زغال اخته، آل، سیاهال (جنس)  
از خانواده‌ی سگ‌زبانان Cornus  
به ویژه Cornus florida  
یا Cornus florida ۳- چوب این گیاه، لسان الکلب

dolce far nien|te (fär nyen'te)

(ایتالیایی: هیچ کاری نکردن شیرین است) بطالت لذت بخش  
**dolce vi|ta** (vē'tā)

(ایتالیایی: زندگانی شیرین) زندگی آمیخته با عیش و خوشی  
**dol.drums** (dɒl'drʌmz, dāl'-) n.pl.

۱- خمودی، افسردگی ۲- رکود، درجمانی، ایستایی، کساد، سکون ۳- (بخشی از نواحی حاره‌ای اقیانوس‌ها که کم باد و آرام بوده و در قدیم کشتی‌های بادی در آنجا با سختی حرکت می‌کردند) سکون استوایی

**dole¹** (dɒl) n., vt. **doled, dol'ing**  
۱- اعانه، بخشش، سهمیه، سهم، حصه، مستمری، دستمردی، مقرری، اعانه، روزیانه ۲- (انگلیس - معمولاً با: the) کمک‌هزینه دولتی ۳- (قدیمی) سرنوشت، قسمت ۴- (معمولاً با: out) مقدار کم و با صرفه جویی دادن، بخش کردن، قسمت کردن (قدیمی) اندوه، درد

**dole²** (dɒl) n.  
**dole.ful** (dɒl'fʌl) adj.  
سوگوار، غم‌انگیز، اندوهبار (dolesome هم می‌گویند)

**dole'fully**, adv.  
**dole'ful.ness**, n.  
با اندوه، غمگینانه  
اندوه، ماتم زندگی (سنگ شناسی)

**dol.er.ite** (dɒl'ər'it) n.  
۱- دولریت (نوعی بازالت بلورین) ۲- ← diabase

**dol|i.cho.ce|phal|ic**  
(dāl'i kō'sə fəl'ik) adj.  
دارای سر دراز  
یا سری که پهنای آن کمتر از ۷۶ درصد درازای آن است (دراز سر dolichocephalous هم می‌گویند)

**dol'i.cho.ceph'a.ly** (-sef'ə lē) n.  
درازسری  
**doll** (dāl, dɒl) n., vt., vi.

۱- عروسک ۲- طناز، زیبا و شوخ، لعبت ۳- کودک زیبا ۴- (خودمانی) دختر، زن ۵- (خودمانی) آدم زیبا و دوست داشتنی ۶- (با: up) شیک و پیک کردن، (خود را) آراستن  
● be a doll and get that for me, will you?

عزیزم، لطف بکن و آن چیز را برایم بیاور، خوب؟  
۱- دلار (واحد پول ایالات متحده‌ی آمریکا برابر با صد سنت (نشان: \$))

۲- واحد پول کشورهای کانادا و استرالیا و غیره (جدول: money) ۳- (مهور) سکه‌ی اسپانیایی که در جنگ‌های استقلال آمریکا مورد استفاده بود ۴- دلاری، به دلار

**dollar (cost) averaging**  
(اقتصاد) میانگین‌سازی هزینه به دلار

\* **dollar diplomacy**  
دیپلماسی دلار، سیاست نفوذ اقتصادی

\* **dollar sign (or mark)**  
نشان دلار (این نشان: \$)

**dol.lop** (dāl'əp) n.  
۱- (تکه‌ی نرمی از هر چیز به ویژه غذا) چونه، قلنبه، لخته، تکه، گلبه ۲- قطره، چکه، چکیدنه ۳- (مقدار کمی از هر چیز) ذره، خرده، کمی

**dol|ly** (dāl'ē) n., pl. **-lies** vi., vt. **-lied, -ly.ing**  
۱- (زبان کودکان) عروسک ۲- (مکانیک) دستگاه پرچ،



DOILY

۱- سکه‌ی کوچک و کم ارزش هلندی ۲- (هر چیز کم ارزش) شاه‌ی، غاز، پشیز، مقدار کم

\* **do-it-your|self** (dō'it yoor self) n.  
(کارهای دستی و تعمیراتی و غیره - انجام‌پذیر توسط خود شخص) خود انجام - خود کرد

**do|jo** (dō'jō) n., pl. **-jos**  
(ژاپن) آموزشگاه کاراته، تالار ورزش‌های رزمی

**do.lab.rl.form** (dō lab'ri fōrm) adj.  
(به ویژه در مورد برگ گیاه) تیرسان، تیردیس

\* **Dol|by** (dɒl'bē)  
(نام تجاری دستگاه الکترونیکی که در دستگاه ضبط صوت و غیره به کار می‌رود و پارازیت را کم می‌کند) دولبی

**dol|ce** (dɒl'che) adj.  
(ایتالیایی) ۱- آرام و شیرین، آهسته و خوب، ملایم ۲- (دستور نواختن موسیقی) آرام بنوازید، ملایم!



پرچ ساز ۳- (شستشوی خاک معدنی و غیره) وسیله به هم زدن دیگها، پاتیل، به هم زن، آمیزگر ۲- (تخته یا پهنای که بر چهار بلبرینگ یا چرخ کوچک سوار است) گردونه، باربر، بارکش، پایهی سیار (دوربین تلویزیون و فیلم برداری و غیره)، دالی ۵- با گردونه آوردن (با: in) و یا بردن (با: out)، (روی چرخ) حرکت دادن

**dol.ly.bird** (dāl'ē bŭrd) n.

(انگلیس - عامیانه) زن جوان و خوشگل، تیکه، لعبت ۱- (زنانه) **Dolly Var.den** (vārd'n) (انگلیس - عامیانه) پیراهن توری که روی زیرپوش رنگین می پوشیدند

۲- (جانور) قزل آلاهی سرخ (Salvelinus malma)

**dol.ma** (dōl'mə) n., pl. **-mas** or **-mā'des** (از ریشه ترکی) ئلمه (-mā'thez)

(از ریشه ی) **dol.man** (dōl'mən) n., pl. **-mans** (ترکی) ۱- (ردای آستین دار که سابقاً در ترکیه می پوشیدند) ئلمان، طولامه، طولمه ۲- (جامه ی زنانه) کت آستین گشاد

**dolman sleeve** (جامه ی زنانه) آستین گشاد

**dol.men** (dōl'mən) n. (دیرین شناسی)

سنگ میز، دولمن (سنگ قبر یا یادبود دوران نو سنگی مشتمل بر یک سنگ میز مانند که روی چند سنگ ایستاده قرار دارد) (cromlech هم می گویند)



**do.lo.mite** (dō'lə mīt') n.

۱- دولمیت (ماده ای به فرمول  $CaMg(CO_3)_2$  که در سنگ یافت می شود) ۲- انواع سنگهای مشابه دولمیت

**Do.lo.mites** (dō'lə mīts') (کوه های دولمیتز (شاخه ای از کوه های آلپ در ایتالیا) Dolomite Alps هم می گویند)

**do.lor** (dō'lər) n. (شعر قدیم) اندوه، غم، غصه

**Do.lor|es** (də lōr'is) (اسم خاص مونث (مخفف آن: Lolita))

**do.lo.ro|so** (dō'lō rō'sō) adj., adv. (موسیقی) با حالت اندوهگین یا شکوه آمیز

**do.lor.ous** (dō'lər əs) adj. ۱- اندوهگین، اندوه زده، غم زده ۲- ماتم انگیز ۳- (قدیمی) دردناک

**do'l.or.ously**, adv. اندوهگینانه

**do.lour** (dō'lər) n. (املاى انگلیسی واژه ی: dolor)

**dol.phin** (dāl'fin, dōl'-) n. ۱- (جانور) کُلفین (انواع وال های دندان دار از دو تیره ی Delphinidae و Platanistidae) ۲- ماهی یونس (تیره ی Coryphaenidae) راسته ی (Percoidea)

۲- (کشتی رانی) بویه، تیرچوبی، دیواره ی چوبی (کشتی) دیرک (تیرک)

**dolphin striker** (کشتی) دیرک (تیرک)

کوچکی برای ثابت نگهداشتن بادبان سه گوش جلو کشتی

**dolt** (dōlt) n. آدم کندذهن، تهی مغز، کالیوه، لاده، دیرآموز، کورن، کلیاوه

**dolt'ish**, adj. پخمه، کورن

**dolt'ishly**, adv. با تهی مغزی، با کند ذهنی

**dolt'ish.ness**, n. کند ذهنی، کورنی، پخمگی

**Dom** (dām) n. ۱- عنوان برخی راهبان و

کشیشان (به ویژه در اسپانیا و پرتغال) ۲- (سابقاً) عنوان اشخاص برجسته (در برزیل و پرتغال)

پسوند: ۱- قلمرو، رتبه **-dom** (dām)

۲- [kingdom] بودن، وجود [martyrdom, wisdom]

۳- همه ی دسته یا گروه بخصوصی [officialdom]

**do.main** (dō mān') n. ۱- قلمرو، حوزه، حدود، دامنه، حیطة ۲- ملک، زمین ملک، ملک طلق ۳- مالکیت مطلق ۴- زمینه ۵- (ریاضی و فیزیک) دامنه، قلمرو

**do.mal** (dōm'al) adj. cacuminal ←

**dome** (dōm) n., vt. domed, dom'ing

۱- گنبد، قبه ۲- (شعر قدیم) کاخ، قصر ۳- (مهیچور) کلیسا

۴- (هرچیز گنبد مانند) طاق کرد، جای کرد، ورزشگاه (دارای طاق کرد) ۵- (خودمانی) کله، سر (انسان) ۶- (زمین شناسی) چین تاق دیس ۷- (مکانیک) سرپیچ فنر، تویی ملخ (هواپیما و غیره) ۸- گنبد دار کردن، با گنبد پوشاندن ۹- گنبد ساز کردن یا شدن، گنبد مانند کردن یا شدن، تاق دیس کردن یا شدن

۱۰- قله، چکاد

**domes.day** (dōmz'dā) n. املاى قدیمی واژه ی: doomsday

**Domesday Book** (dōmz'dā) کتاب مساحی انگلستان (که در سال ۱۰۸۶ میلادی به دستور ویلیام فاتح نگاشته شد و حاوی فهرستی از کلیه ی زمین داران و مقدار و ارزش زمین های آنها است)

**do.mes.tic** (dō mes'tik) adj., n. ۱- (وابسته به خانه) منزل، خانوادگی، خانگی ۲- داخلی، درونی، درون مرزی ۳- وطنی، کاروطن، ساخت میهن، داخلی، بومی ۴- اهلی، رام ۵- علاقه مند به خانه و خانوادگی خود، اهل و عیال دوست، اهل خانه و زندگی ۶- نوکر، کلفت، آشپز (منزل)، مستخدم (خانه)، پیشخدمت ۷- (جمع) محصولات وطنی، تولیدات داخلی، کالاهای بومی ۸- (جمع) ملاقه ها، پتوها، حوله ها

● domestic and foreign products

فرآورده های داخلی و خارجی

● she hates to do her domestic chores

او از انجام کارهای منزل متنفر است

● domesticated, adj. در داخله، در خانه

**do.mes'ti.cally**, adv. در داخله، در خانه

**do.mes.ti.cate** (dō mes'ti kāt', dā-) vt., vi. -cat'ed, -cat'ing

۱- (به زندگی خانگی و خانوادگی خو گرفتن یا عادت دادن) خانه گرای کردن، خانه دوست کردن ۲- (حیوان و گیاه را) اهلی کردن، رام کردن ۳- (واژه یا سنت خارجی و غیره را) در ناحیه ای رواج دادن، شناساندن، قبولاندن

● domesticated, adj. ۱- اهلی، رام، دست آموز ۲- اهل خانه و زندگی، خانه گرای

**do.mes'ti.ca'tion**, n. رام کردن، اهلی سازی

**do.mes.tic.ly|ty** (dō'mes tis'ə tē) n., pl. ۱- (زندگی خانگی و خانوادگی)

**-ties** (جمع) خانه زیستی، لانه گرای، خانه گرایی، لانه دوستی ۲- (جمع) کارهای منزل، خانه داری، وظایف خانه داری

## \* domestic relations court

(امریکا - حقوق) دادگاه خانواده

\* domestic science home economics ←  
do.mil.cal (dōm 'i kəl) adj.

۱- گنبد مانند، گنبد سان ۲- گنبددار، گنبدین

dom|l.cle (dām 'ə sil', -sil) n., vt.

۱- خانه، منزل، مسکن

۲- (حقوق) محل اقامت، محل سکونت (دائم) ۳- ساکن کردن،

نشیمن کردن، مقیم کردن، سکنی دادن

● domiciled, adj. ساکن، مقیم، نشیمن، ماندگار

dom'i.cil'i.ar'y (-sil'ē er'ē) adj. وابسته به منزل

dom|l.cil|l.ate (dām 'ə sil'ē āt') vt.

۱- ساکن کردن، اقامت ← domicile

-at'ed, -at'ing

dom'i.cil'i.a'tion, n. منزل گزینی، اقامت

dom|l.nance (dām 'ə nəns) n.

چیرگی، تسلط، غلبه، چیری، چیره‌دستی، تفوق، برتری

(dominancy هم می‌گویند)

dom|l.nant (dām 'ə nənt) adj., n.

۱- چیره، مسلط، غالب، برتر، برتر، بارز،

چیره‌دست، سلطه‌گر، حاکم ۲- (ژن‌شناسی) ژن غالب

(Mendel's Laws ۳- (موسیقی) نت دومینانت (نت

پنجم در اکتار) ۴- (بوم‌شناسی) گونه‌ای از گیاه یا جانور

که در محیط و زیاده‌ای چیره است (گونه‌ای غالب، چیرگونه

۵- اندام‌های دوگانه یا دو سویه‌ی بدن) غالب، قوی‌تر

● one of the dominant elements in heredity

یکی از عوامل غالب در وراثت

dom'i.nantly, adv. چیرگی، با تسلط

dom|l.nate (dām 'ə nāt') vt., vi.

۱- چیره شدن بر، تسلط داشتن، غالب شدن، حاکم بودن بر،

زیر سلطه‌ی خود درآوردن، تحت‌الشعاع قرار دادن، به خود

اختصاص دادن ۲- مرتفع‌تر بودن، مسلط بودن، فرازیدن

۳- (مسابقه و غیره) در صدر قرار داشتن

● Napoleon tried to dominate Europe

نابلیون کوشید بر اروپا مسلط شود

dom'i.na'tive (-nāt'iv) adj. وابسته به چیرگی

dom'i.na'tor, n. چیره‌شونده، مسلط

dom|l.na.tion (dām 'ə nā'shən) n.

چیرگی، چیری، تسلط، غلبه، تفوق، برتری

● Poland was under the domination of Hitler

لهستان تحت اقتدار هیتلر بود

\* dom.l.na.trix (dām 'i nā'triks) n., pl.

۱- فاحشه‌ی چیرگرای

-trix.es

(که در مقابل پول مشتریان آزار طلب خود را اقطاع می‌کند)

dom|l.neer (dām 'ə nīr') vi., vt.

تحمک کردن، زورگویی کردن، عتاب و خطاب کردن،

سلطه‌گرایی کردن

dom|l.neer.ing (-ig) adj. ۱- سلطه‌گرا،

برتری‌خواه، قدرت‌طلب ۲- سلطه‌گرانه، تحکم‌آمیز

dom'i.neer'ingly, adv. به طور سلطه‌گرانه

۱- اسم خاص مذکر Dom.l.nic (dām 'ə nik)

۲- دومینیک مقدس (کشیش اسپانیایی و بنیان‌گذار رستای

راهبان دومینیکان: ۱۲۲۱-۱۱۷۰ میلادی)

Dom.l.ni.ca (dām 'ə ne'kə)

جزیره‌ی دومینیکا (که از ۱۷۸۳ تا ۱۷۸۸ جزو امپراطوری

بریتانیا بود و سپس مستقل شد)

Dom'i.ni'can, adj., n.

وابسته به دومینیکا، اهل دومینیکا

do.min|i.cal (dō min 'i kəl) adj.

۱- وابسته به عیسی ۲- وابسته به یکشنبه

dominical letter (هفت حرف اول الفبا که در

تقویم کلیسایی نشانگر روزهای یکشنبه است) حروف الهی

Do.min|i.can (dō min 'i kən) adj., n.

۱- وابسته به دومینیک مقدس (Saint Dominic)

۲- وابسته به راهبان دومینیک ۳- عضو رستای راهبان

دومینیک ۴- شهروند کشور جمهوری دومینیکان

Dominican Republic کشور

جمهوری دومینیکان (در نیمه‌ی شرقی جزیره‌ی هیسپانیولا)

Dom|i.nick (dām 'ə nik) اسم خاص مذکر

dom|i.nle (dām 'ə nē) n.

۱- (اسکاتلند) مدیر مدرسه ۲- (عامیانه) کشیش

do.min.lon (dō min 'yən) n.

۱- حاکمیت، چیری ۲- سلطه، حکومت، فرمانروایی،

حکمرانی ۳- (سرزمین تحت حکومت یا قیمومیت) قلمرو،

سرزمین، مستعمره، آبادگان ۴- (سابقاً - D بزرگ) کشور

خود مختار (و عضو کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا)،

دومینیون ۵- مالکیت، حق مالکیت

● to have dominion over someone (or something)

کسی (یا چیزی) را زیر سلطه داشتن

Dominion Day نام پیشین Canada Day

\* Dom|i.nique (dām 'ə nēk') n.

مرغ دومینیک (مرغ و خروس آمریکایی که پاهای زرد و

تنه‌ی خلکستری راه راه دارند)

do.min.l|um (dō min 'ē əm) n.

(حقوق) حق مالکیت

dom|i.no (dām 'ə nō') n., pl. -noes' or

۱- روپوش کشاد

و کلاه‌دار (که با ماسک در بال‌ماسک‌ها و غیره می‌پوشند)،

باشلق نقابدار ۲- نیم‌نقاب، رُخپوش کوچک، روبند ۳- کسی

که این رُخپوش و روپوش را بپوشد ۴- مهره یا تخته‌ی

دومینو ۵- (جمع با فعل مفرد) بازی دومینو

● domino effect تالی فاسد، اثر دومینو

\* domino theory (این نظریه: اگر یک

مهره‌ی ساختار برداشته شود همه‌ی آن ساختار فرو

می‌ریزد - اگر یک کشور به دست کمونیست‌ها بیافتد

کشورهای مجاور نیز سقوط خواهند کرد) نظریه‌ی دومینو

Do.ml.nus (dō 'mē noos) n.

(لاتین) خداوند، خدا، عیسی

Dominus vo.bis.cum (vō bis 'koom)

(لاتین) خدا با تو باشد، خدا نگهدار

**Do.ml.tian** (də mish'ən) A.D. 51-96

یمیشین (امپراطور روم)

**Dom Rep** Dominican Republic

مخفف: جمهوری دومینیکان

**don<sup>1</sup>** (dän) n.

۱- عنوان احترام آمیز اسپانیایی

(مبادل: Sir انگلیسی) که پیش از نام می‌آید ۲- نجیب زاده‌ی اسپانیایی ۳- آدم برجسته ۴- (عامیانه - در دانشگاه‌های آکسفورد و کمبریج انگلستان) استاد، استاد راهنما ۵- عنوان برخی از سران مافیا (گروه تبهکاران ایتالیایی)

**don<sup>2</sup>** (dän) vt. **donned, don'ning**

(جامه) پوشیدن، (پارچه‌ی خصوصی را) به تن کردن

**Don** (dän)

روبخانه‌ی دون (در روسیه)

**Do|na** (dō'nə) n.

۱- عنوان احترام آمیز که در کشور پرتغال جلو اسم خانم‌ها قرار می‌دهند) بانو، علیا مخدره ۲- (D کوچک) خانم پرتغالی

**Do|ña** (dō'nyā) n.

۱- (عنوان احترام آمیز که

در کشورهای اسپانیایی زبان جلو اسم خانم‌ها قرار می‌دهند) بانو، علیا مخدره ۲- (D کوچک) خانم اسپانیایی

**Don.aid** (dän'əld)

اسم خاص مذکر (مخفف آن: Don)

**Do.nar** (dō'när')

(اسطوره ژرمنی) دونار (دارگونه یا الهه‌ی تندر)

\* **do.nate** (dō'nāt'; dō'nāt') vt., vi.

**-nat'ed, -nat'ing**

بخشیدن

(به ویژه در امور خیریه و عام‌المنفعه)، دادن، اهدا کردن، پیشکش کردن، به ارمغان دادن، واگذار کردن

• she donated money to the orphanage

او به یتیم‌خانه پول اهدا کرد

**do'na'tor** (-ər) n.

اعطا کننده، اهداکننده

**Do.na.tel.lo** (dō'nā tel'lō) (Donato di

Niccolò di Betto Bardi) c. 1386-1466

دوناتلو (تندیس‌گر ایتالیایی)

**do.na.tion** (dō'nā'shən) n.

۱- اهدا، دادن،

دهش، بخشش، پیشکش ۲- هرچیز اهدایی، مبلغ اهدا شده

**Don|a.tist** (dän'ə tist) n.

دوناتیست (عضو گروه عیسوی افراطی در آفریقای شمالی - قرن چهارم میلادی)

**Don'a.tism**, n.

دونات‌گرایی

**don|a.tive** (dän'ə tiv) n., adj.

۱- هدیه، ارمغان، پیشکش ۲- اهدایی، پیشکشی

**Don Cossack**

قزاق دون (عضو تیره‌ای از قزاق‌های خاوری که در راستای رابخانه‌ی دون زندگی می‌کنند)

**done** (dun) vt., vi., adj.

۱- (اسم

مفعول: do) انجام شده، کرده ۲- پخته ۳- (از نظر اجتماعی) قابل قبول، پسندیده ۴- (عامیانه) باشه، قبول، باکمال میل

• if my father finds out, I am done for

اگر پدرم بفهمد کارم ساخته است

• when you're done eating, wash the dishes

وقتی غذا خوردنت تمام شد ظرف‌ها را بشو

• your meat is better done than mine

گوشت شما از گوشت من پخته‌تر است

**do.nee** (dō nē') n.

دریافت‌کننده‌ی هدیه یا امانه

**Don.e.gal** (dän'ə gōl')

بخش دانگال (در ایرلند شمالی)

**Do.nets** (də nets')

روبخانه‌ی دونتز (در جمهوری اوکراین)

**Donets Basin**

دره‌ی دونتز (یکی از

بخش‌های عمده‌ی صنعتی و زغال‌سنگ جمهوری اوکراین)

**Do.netsk** (dō nyetsk')

شهر دونتسک (در جمهوری اوکراین)

**dong<sup>1</sup>** (dōŋ) n.

(صدای ناقوس بزرگ) دانگ، دنگ

**dong<sup>2</sup>** (dän) n.

دانگ (واحد پول کشور ویتنام) ← به جدول: money

**dong<sup>3</sup>** (dōŋ) n.

(خودمانی - ناپسندیده) کیر، دست خر

**don|ga** (dän'gə) n.

(آفریقای جنوبی) آبکند، خشک رود

**don.jon** (dun'jən) n.

(بخش درونین و مستحکم دژ یا قلعه) درون دژ

**Don Ju|an** (dän'wän')

۱- (افسانه‌ی اسپانیایی)

دان وان (اعیان زاده‌ی عیاش و خوش‌قیافه‌ای که زن‌های بسیاری را از راه به در کرد) ۲- زن‌باز، دخترباز

**don.key** (dän'kē, dōŋ'-) n., pl. **-keys**

۱- خر، الاغ (ass هم می‌گویند) ۲- آدم احمق، کندذهن

**donkey engine**

۱- ماشین بخار کوچک (به ویژه موتوری که در کشتی برای بلند کردن محموله به‌کار می‌رود)، موتور فرعی

۲- لوکوموتیو کوچک

**donkey's years**

(عامیانه) مدت مدید، زمان طولانی

**don.key-work** (wɜrk') n.

خرکاری

**Don|na** (dän'ə) n.

۱- اسم خاص مؤنث ۲- (عنوان احترام آمیز در ایتالیا) دانا، خانم، بانو، علیا مخدره ۳- (D کوچک) زن ایتالیایی

**Donne** (dun), John 1572-1631

جان دان (شاعر انگلیسی)

**don.née** (dō nā') n.

(ادبیات) داده‌های بنیادین، مبانی داستان

**Don.ner Pass** (dän'ər)

کردنه‌ی دایر (در خاور کالیفرنیا - آمریکا)

**don.nish** (dän'ish) adj.

وابسته به یا همانند استاد دانشگاه، مدرسو

**don'nishly**, adv.

به طور مدرسو

**don'nish.ness**, n.

مدرسه‌مآبی، استادمآبی

**don|ny.brook** (dän'ē brook') n.

(عامیانه) زد و خورد، بزن بزن، محشر

**Don|ny.brook Fair** (dän'ē brook')

بازار سالانه‌ی دانی بروک (در نزدیکی شهر دوبلین در ایرلند - سر و صدا و دعوای آن معروف بود)

**do.nor** (dō'nər; dō'nôr') n.

۱- (به ویژه در مورد اهدای خیرات یا خون یا اعضای بدن و غیره) دهنده، بخششگر، اهداگر، اهداکننده ۲- (فیزیک - اتمی) که یک جفت الکترون به اتم دیگری می‌دهد و با آن covalent bond تشکیل می‌دهد) دهنده

**do-noth|ing** (dō'nuth'ing) n., adj.

(آدم تبیل و بی‌همت) بی‌کاره، عاطل و باطل، بی‌عرضه  
**Don Qui.xo|te** (dān'kē hōt'ē)

دُن کیشوت (اسپانیایی: دان کیهوته) قهرمان رمانی به همین نام (اثر سروانتس)

**don't** (dōnt)

۱- مخفف: do not ۲- (عامیانه) مخفف: does not

**do.nut** (dō'nut') n. doughnut ← (عامیانه)**\* doo.dad** (dō'dad') n.

(عامیانه) ۱- (چیز بی‌ارزش و گاهی زینتی) زیورآلات ارزان، خرت و پرت، خرمره ۲- (نام چیزی که اسمش فراموش شده) فلان چیز، ماس ماسک

**doo.dle** (dōd'dl) n., vi. -dled, -dling

۱- ول گشتن، کار بی‌معنی کردن ۲- (بدون هدف روی کاغذ) عکس کشیدن یا نوشتن، خط‌خطی کردن ۳- (موسیقی - عامیانه) به طور خودمانی و دوستانه نواختن، برای دوستان نواختن ۴- خط‌خطی (شده)

**doo'dler**, n.

خط خلی کننده

**\* doo|dle.bug** (-bug') n.

۱- (حشره‌شناسی) لیس (larva)ی برخی آسیابان‌ها ۲- (عامیانه) هر اسباب من درآوردی که با آن بخواهند جای چیزی را در زیر زمین پیدا کنند

**\* doo.hick|ey** (dō'hik'ē) n.

(عامیانه) هر چیز که نام آن موقتاً فراموش شده) فلان چیز، آن چیز (دانشکده‌ی نیروی هوایی آمریکا) دانشجوی سال اول، دانشجوی جدید

**doo.ile** (dō'ile) n.**doom¹** (dōm) n., vt.

۱- (در اصل) حکم، فرمان، دستور، مقرر ۲- داوری، قضاوت، محکومیت ۳- سرنوشت، نصیب، قسمت، سرنوشت شوم، بدآیند، بدشگونی ۴- داوری کردن، محکوم کردن ۵- تنبیه کردن، دچار عقوبت کردن، به سرنوشت بدی دچار کردن، محکوم به شکست کردن

• a lazy man is doomed to failure

آدم تبیل محکوم به شکست است

**doom²** (dōm) n.

doum ←

**\* doom.say.er** (dōm'sā'ēr) n.

(کسی که همیشه تقال بد می‌زند) بدتقال، بدشگون‌گویی، بدبین

**dooms.day** (dōmz'dā) n.

۱- روز رستاخیز، روز قیامت (Judgement Day) ۲- (به‌طور کلی) روز حسابرسی، روز داوری ۳- روز پرفاجعه

**Dooms.day Book** (dōmz'dā)

Domesday Book ←

**Doon** (dōn)

روبخانه‌ی دون (در اسکاتلند)

**door** (dôr) n.

۱- در، درب ۲- درگاه، آستانه، مدخل، راهرو ۳- (مجازی) وسیله، اسباب، راه

**• door-frame**, n.

چارچوب در

**• door-handle**, n.

دسته‌ی در، دستگیره‌ی در

**• door-knocker**

چکش در، کوبه‌ی در، حلقه‌ی در

**• Mary is our next door neighbor**

ماری همسایه‌ی دیوار به دیوار ما است

**• out of doors**

در هوای آزاد، در بیرون (از جای سرپوشیده)

**door.bell** (dôr'bel') n.

زنگ در

**do-or-die** (dō'ər dī') adj.

به قیمت جان، مرگ و زندگی، یا انجام بده یا بمیر

**door.lamb** (dôr'jam') n.

(هریک از دو چوب عمود چارچوب در) باهر

**door.keep|er** (-kē'pər) n.

دربان، سربدار، مستخدم دم در

**door.knob** (-năb') n.

دستگیره‌ی در، دسته‌ی در

**door.man** (-man') n., pl. -men'

دربان

**door.mat** (-mat') n.

پادری، کفش پاک کن

**door.nail** (-nāl') n.

کل میخ (میخ بزرگی که برای محکم سازی و آذین در به آن می‌کوبند)

**• dead as a doornail**

مردی مرده، کاملاً مرده

**door.plate** (-plăt') n.

پلاک روی در

**\* door prize**

(در برخی نمایش‌ها و غیره)

جایزه‌ی دم در (که با قرعه به برخی از تماشاگران می‌دهند)

**door.sill** (-sil') n.

درگاه، آستانه، آجر زیر در

**door.step** (-step') n.

پله‌ی جلوی در

**door.stop** (-stăp') n.

زیر دری (کوه)

یا لاستیکی برای باز نگه داشتن درب، لاستیک پای در

**\* door-to-door** (-tə dôr') adj., adv.

یا لاستیکی

خانه به خانه، دوره‌گرد

**door.way** (-wā') n.

۱- درگاه، سرسرا ۲- وسیله‌ی دستیابی

**\* door.yard** (-yărd') n.

حیاط خلوت، حیاط بیرونی (که در منزل به آن باز می‌شود)

**\* doo-wop** (dō'wăp') n.

(امریکا - موسیقی) دُوپ (آواز یک نفره به همراهی دسته‌ی گُر و معمولاً دسته‌ی نوازندگان)

**\* doo|zy or doozie** (dō'zē) n., pl. -zies

(امریکا - خودمانی) عالی، نخبه، مرغوب، معرکه (doozer هم می‌گویند)

**do|pa** (dō'pə) n.

(داروسازی) دوپا (آمینو اسیدی به فرمول  $C_9H_{11}NO_4$ )

**\* do.pa.mine** (dō'pə mēn') n.

(تکرار شناسی) دوپامین (آمینو به فرمول  $C_9H_{11}NO_2$ )

**dop.ant** (dōp'ənt) n.

غش ساز، ناستره ساز، ناخالص‌ساز (ماده‌ی ناخالص که عمداً به ماده‌ی خالص می‌زنند تا دگرگونی مورد نظر در آن انجام شود) doping agent هم می‌گویند

**\* dope** (dōp) n., vt. doped, dop'ing

۱- ماده‌ی مخدر، ماده‌ی آرمنده، دوپینگ ۲- (عامیانه) آدم احمق، تهی مغز، گول، خنگ ۳- ماده‌ی لیزانه (روغن‌کاری)، ماده‌ی درآشام (جاذب)، نرم‌ساز، کرم پوست ۴- مومیا (هر

ماده چسبناک و جلا دهنده‌ای که برای استحکام به روی سطح چیزی به ویژه بدنه و بال هواپیما می‌مالند. زاموسه، آب بند ۵- (هرچیزی که به چیز دیگری اضافه شود مثلاً موادی که برای تازه نگه‌داری به کنسرو می‌زنند) برافزود، افزونه، برافزودن ۶- اسب دارو (داروی انگیزگر یا آرام‌گر اسب مسابقه)، اسب‌دارو دادن به ۷- (در شرط‌بندی روی اسب‌های مسابقه) پیش‌آگاهی درباره‌ی وضع جسمانی اسب، (درباره‌ی اسب) خبر محرمانه به دست آوردن ۸- پیش‌آگاهی، بصیرت ۹- (عکاسی) ماده‌ی ظهور (developer هم می‌گویند) ۱۰- مواد مخدر دادن به، با ماده‌ی مخدر درمان کردن، دویینگ کردن، زور افزایی کردن ۱۱- تقویت کردن

● his father caught him smoking dope

وقتی مشغول دود کردن مواد مخدر بود پدرش مع او را گرفت

● to dope off (خودمانی) -

با مواد مخدر و (غیره) کله‌ی کسی را گرم کردن، منگ کردن، خواب آلود کردن

● to dope out (خودمانی) بی‌بردن، (مستله و غیره) حل کردن

dop'er, n. معتاد به مواد مخدر

\* **dope fiend**

(امریکا - خودمانی) معتاد (به مواد مخدر)

\* **dope-sheet** (dōp'shēt) n.

۱- (اسب‌دوانی) جدول اسب‌ها و مسابقات (racing form)

هم می‌گویند) ۲- (عامیانه) مرجع اطلاعات (چاپ شده)

\* **dope.ster** (dōp'stər) n.

مفسر سیاسی یا ورزشی

dop|ey or dop|y (dō'pē) adj. -|ier,

-|iest ۱- (عامیانه) تحت تأثیر

مواد مخدر، از خود بی‌خود، لایعقل، منگ ۲- خنگ، احمق، گیج، سر به هوا، بی‌عرضه، بی‌حال و هواس

dop'i.ness, n. خنکی، سربه‌هویی

dop|pel.gāng|er (dōp'əl gen'ər) n.

(آلمانی) هم‌زاد، روح مددکار و نگهدار شخص

**Dop.pler effect** (dāp'lər)

(فیزیک و نجوم) اثر داپلر (تغییر بسامد امواج صدا و نور

متناسب با سرعت منبع صدا یا نور: اگر منبع به مشاهده‌گر

نزدیک شود بسامد زیاد می‌شود و بالعکس)

**Doppler shift** (فیزیک و نجوم)

دگرسانی داپلر (تغییر بسامد صدا و نور به خاطر اثر داپلر)

**Dor|a** (dōr'ə) اسم خاص مؤنث

**do.ra|do** (dō rā'dō) n.

۱- (نجوم - D بزرگ) ایستارگان (مجمع‌الکواکب)

دورادو (واقع در نیمکره‌ی جنوبی) ۲- (جانور)

ماهی یونس (← dolphin)

\* **do-rag** (dō'rəg) n.

(امریکا - خودمانی) سربند، روسری، دستمال سر

**dor.bee|tle** (dōr'bēt'l) n.

۱- سوسک صدا دار (انواع سوسک‌های سرکین بومی اروپا)

۲- انواع سوسک‌هایی که هنگام پرش صدا می‌کنند (dor هم می‌گویند)

**Dor.cas** (dōr'kās)

(انجیل) دورکاس (زنی که برای بینوایان جامه می‌دوخت)

**do|ré** (dō rā') adj. مثلاً، زربوش

**Do.ré** (dō rā'), (Paul) Gustave (güs tāv')

گوستاو دوره (نقاش فرانسوی) 1832-83

**dor.hawk** (dōr'hōk') n. ← nightjar

**Do.rl|an** (dōr'ē an) adj., n.

دوریان (بومی دوریس و عضو یکی از چهار تیره‌ای که

مردم یونان باستان را تشکیل می‌دادند)، یونانی اهل دوریس

**Dor|ic** (dōr'ik) adj., n. ۱- وابسته به

ناحیه‌ی دوریس در یونان باستان و

مردم آن ۲- (معماری یونان و روم)

سبک دوریک (ویژگی آن سادگی و

داشتن ستون‌های کنکره‌دار و

سرسون‌های کُرد) ۳- (یکی از

گویش‌های یونانی باستان) گویش

دوریک ۴- زبان انگلیسی دهاتی

**Dor|i.den** (dōr'i dən)

(نام تجارتي) دوریدان (دارویی به فرمول C<sub>13</sub>H<sub>15</sub>NO<sub>2</sub>)

**Dor.is** (-is) ۱- اسم خاص مؤنث ۲- (یونان

باستان) ناحیه‌ی دوریس در مرکز یونان امروزی

**dork** (dōrk) n.

۱- (خودمانی - ناپسند) کیر، فقره ۲- (خودمانی) آدم پخمه

یا دست و پا چلفتی

**dork'y, dork'i.er, dork'i.est, adj.** پخمه

**Dor.king** (dōr'king) n. مرغ و خروس

دورکینگ (تنه‌ی بزرگ و پای کوتاه و پنج انگشتی)

\* **dorm** (dōrm) n.

(امریکا - عامیانه) خوابگاه (مخفف: dormitory)

**dor.mant** (dōr'mənt) adj.

۱- خوابیده، خسبیده، در خواب، خواب ۲- تعطیل، ناگیش‌ور،

غیرفعال، (به ویژه آتشفشان و گیاه و بیماری) خفته،

خاموش، در کمون، نهفته ۳- (جانور) زمستان خواب، در

حال خواب زمستانی، آرمیده ۴- (نشان‌های نجابت

خانوادگی) غنوده ۵- (مجازی) پنهان

● a dormant volcano آتشفشان غیرفعال

● during winter, many trees become dormant

طی زمستان بسیاری از درختان به خواب می‌روند

**dor'man.cy** (-mən sē) n. دوران خاموشی یا کمون

**dor.mer** (dōr'mər) n.

(معماری) پنجره‌ی شیروانی، پیش‌آمدگی

شیروانی (که در آن پنجره‌ای قرار دارد)،

دورمر (dormer window هم می‌گویند)

**dor.mie or dor|my** (dōr'mē)

adj. (بازی گلف) دارای امتیاز بیشتری از حریف

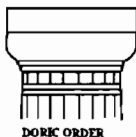
**dor.mi.to|ry** (dōr'mə tōr'ē) n., pl. -ries

adj. ۱- (به ویژه

در مدرسه و دانشگاه) خوابگاه، اتاق خوابگاه، ساختمان

خوابگاه ۲- (انگلیس) حومه‌ای که مردم آن در شهر کار

می‌کنند (نام کامل: dormitory suburb) ۳- خوابگاهی



DORIC ORDER



DORMER WINDOW

DORADO

**dor.mouse** (dôr'mous') n., pl. **-mice** (-mis')  
(جانور) موش زمستانخواب

(تیره‌ی Gliridae - از جوندگان درخت‌زی و کوچک)

**dor.nick**<sup>1</sup> (dôr'nik) n.

پارچه‌ی دورنیک (سابقاً برای پرده و روپوش کشیشان و غیره به کار می‌رفته است)

\* **dor.nick**<sup>2</sup> (dôr'nik) n.

سنگ کوچک، قلوه سنگ، پاره سنگ

**Dor|o.the|a** (dôr'ə thē'ə)

اسم خاص مؤنث (شکل دیگر آن: Dorothy و مخفف آن:

Dora و Doll و Dolly و Dot)

**Dor|o.thy** (dôr'ə thē)

اسم خاص مؤنث (Dorothea ←)

**dorp** (dôrp) n.

(مهجور) دهکده، ده

**dor.sad** (dôr'sad') adv.

(کالبد شناسی) -

از جلو بدن به طرف عقب آن) از جلو به عقب، به طرف پشت

**dor.sal**<sup>1</sup> (dôr'sal) adj.

۱- پشتی (در مقابل شکمی: ventral)، پسین، عقبی، ظهري،

خلفی ۲- (گیاه) دور از محور، وراآسه، هم وراآسای

۳- سینه‌ای ۴- (زبان شناسی) پس‌زبانی

**dor'sally**, adv.

به طور ظهري یا خلفی یا سینه‌ای

**dor.sal**<sup>2</sup> or **dor.sel** (-səl) n. **dossal** ←

(رویان شناسی) لَب پشتی

**dorsal lip**

**dorsal root**

(کالبد شناسی) شاخه‌ی پشتی، شاخه‌ی حسی

**Dor.set** (dôr'sit) n.

گوسفند دورسیت

(نوعی گوسفند میان اندام - بومی دورسیت شایر - انگلیس)

**Dor.set.shire** (-shir)

بخش دورسیت شایر

(در جنوب باختری انگلیس) (Dorset هم می‌گویند)

**dor|si-** (dôr'si)

پیشوند: ۱- پشتی ۲- dorso- ←

**dor|si.ven.tral** (dôr'si ven'trəl) adj.

۱- (کیاه) پشتی شکمی ۲- (جانور) dorsoventral ←

**dor|so-** (dôr'sō)

پیشوند: ۱- پشتی ۲- dorsi- ←

**dor.so.ve.lar** (dôr'sō vē'lār) adj.

(زبان شناسی) پس‌زبانی و نرم‌کامی

**dor|so.ven.tral** (dôr'sō ven'trəl) adj.

۱- (جانور) پشتی شکمی ۲- (کیاه) dorsoventral ←

**dor.sum** (dôr'səm) n., pl. **-sa** (-sə)

۱- (جانور) پشت، ظهر ۲- هر اندام یا چیز پشت مانند

**Dort.mund** (dôrt'mənd)

شهر دورتموند (در دره‌ی وور - آلمان)

**do|ry**<sup>1</sup> (dôr'ē) n., pl. **-ries**

(قایق ماهی‌گیری ته پهن) دوری

**do|ry**<sup>2</sup> (dôr'ē) n., pl. **-ries**

John Dory ←

**DOS** (کامپیوتر) داس

**dos-à-dos** (dô'zə dō') adv., n., pl.

**dos'-à-dos'** (در رقص‌های محلی امریکا و

غیره - عبور دو رقصگر از کنار یکدیگر و در حال پشت بر پشت) دوسادوس (do-si-do هم می‌نویسند)

**dos.age** (dôs'ij) n.

۱- (دارو) مقدار خوراک، پیمایش، میزان (تجویز شده)

۲- پیمانه‌بندی، تعیین میزان دارو

**dose** (dôs) n., vt., vi. **dosed**, **dos'ing**

۱- میزان دارو، خوراک دارو، مقدار دقیق دارو (یا درمان

تجویز شده)، دوز ۲- (تنبیه و چیزهای ناخوشایند) حصه‌ی

روز، پستا، میزان، مقدار ۳- میزان اشعه‌ی ایکس (و غیره)

۴- (خودمانی) بیماری مقاربتی (به ویژه سوزاک) ۵- دارو

دادن (به میزان خاص)، پیمانه‌بندی کردن، دارو (به میزان

خاص) خوراندن یا خوردن

● even a small dose of this medicine is effective

حتی مقدار کمی از این دارو مؤثر است

**do.sim.e|ter** (dō sim'ət ər) n.

(دستگاهی که با آن میزان تابش اشعه‌ی ایکس و غیره را بر

بدن اندازه می‌گیرند) تابش سنج

**do'si.met'ric** (-sə me'trik) adj.

وابسته به تابش سنجی

**do.sim'etry** (-sim'ə trē) n.

تابش سنجی

**Dos Pas.sos** (dās pas'əs) John (Roderigo)

جان دوسپاسوس (نویسنده‌ی امریکایی) 1896-1970

**doss** (däs) n., vi.

(انگلیس - خودمانی) ۱- بستر (در مسافرخانه‌های ارزان)

۲- خوابیدن (به ویژه در مسافرخانه‌ی ارزان)

**dos.sal** or **dos.sel** (däs'al) n.

پشت‌آویز

(تزئینی که بر پشتگاه صندلی و تخت شاهی و غیره

می‌دوختند و یا امروزه در پشت محراب کلیسا می‌آویزند)

**dos.ser** (däs'ər) n.

۱- **dossal** ۲- **pannier** ←

**doss.house** (däs'hous') n.

(انگلیس - خودمانی) مسافرخانه‌ی ارزان

**dos.si|er** (dä'sē ā') n.

پرونده، دوسیه

**dos.sil** (däs'il) n.

(برای زخم‌بندی) گلوه‌ی پنبه، تکه‌ی پارچه

**dost** (dust)

(قدیمی) دوم شخص

مفرد در زمان حال فعل: do (با: thou به کار می‌رود)

**Dos.to.ev.ski** or **Dos.to.yev.sky**

(dôs'tô yef'skē) Feodor Mikhailovich 1821-81

فئودور داستایوسکی (نویسنده‌ی روسی)

**dot**<sup>1</sup> (dăt) n., vt.

۱- نقطه، خُجک، نکته

۲- لکه‌ی کوچک، داغ کوچک ۳- خال، خالچه، گردی (کوچک)

۴- نقطه‌دار کردن، با نقطه مشخص کردن، نقطه‌نقطه کردن،

خال خال کردن، نقطه‌چین کردن ۵- (ریاضی) علامت اعشار،

نشان دهگان ۶- (تلگراف) نقطه (در مقابل خط: dash)

(عایانه) درست سر ساعت، درست به موقع

● on the dot

● sign on the dotted line

روی خط نقطه‌گذاری شده امضا کنید

**dot'ter**, n.

نقطه‌گذار

**dot**<sup>2</sup> (dôt) n.

مهریه (بیشتر می‌گویند: dowry)

**do'tal**, adj.

وابسته به مهریه

## DOT Department of Transportation

مخفف: وزارت ترابری

## dot.age (dōt'ij) n.

۱- (در اثر پیری) قوتوتی، خرفتی، ناتوانی ۲- محبت زیاد و احمقانه، دوستی خاله خرسه

## dot.ard (dōt'ərd) n.

پیر و خرفت، فرتوت، کامل، پیرو خرف، هافافو

## do.ta.tion (dō tā'shən) n.

اهداء، بخشش، واگذاری

## dote (dōt) vi. dot'ed, dot'ing

۱- (در اثر

پیری) خرف بودن، فرتوت بودن، دچار ناتوانی فکری و جسمی شدن ۲- (با: on و upon - نابخرانه یا بیش از حد) دوست داشتن، شیدا بودن، واله بودن، مردهی کسی بودن  
• they dote upon their children

آنها مردهی فرزندان خود هستند

## dot'er, n.

فرتوت، خرف، واله، شیدا

## doth (duth) vt., vi.

(قدیمی) سوم شخص مفرد زمان حال فعل: do

## Do.than (dō'thən)

(انجیل) شهر دوتان

## dot.ing (dōt'ing) adj.

(نابخرانه یا زیاده از حد) دوستدار، شیدا، واله

## dot-ma.trix (dāt'mā'triks) adj.

(کامپیوتر) حروف نقطه‌ای، ماتریس نقطه‌ای

## \* dotted swiss

پارچه پنبه‌ای تن‌نما با نقش خال‌خال

## dot.ter|el (dā'tər əl) n., pl. -els or -|el

۱- (جانور) مرغ باران (به ویژه: Eudromias morinellus)

۲- (انگلیس - محلی) آدم خر، تهی مغز

## dot.tle or dot.tel (dāt'tl) n.

ته مانده‌ی پیپ، شیرهی چقچ

## dot|ty (dāt'tē) adj. -ti|er, -ti. est

(عامیانه)

۱- فرتوت، لوزان و ناتوان ۲- تهی مغز، کم عقل، خُل

## Dou.a.la (dō ā'lā)

بندر دوالا (کشور کامیرون)

## Douay Bible

انجیل دوا (که در اواخر قرن شانزدهم از لاتین به انگلیسی ترجمه شد) (Douay Version هم می‌گویند)

## dou.ble (dub'al) adj., adv., vt., vi.

-bled, -bling

۱- دو برابر، دو چندان، مضاعف ۲- دو لایه، دوتا، تاشده،

تسا، دولا، دولا یا دوتا کردن یا شدن ۳- دوگانه، جفت، دوتایی، دوقلو، دوترکه، دو جور، دو پشت ۴- دو پهلو، مبهم،

گنگ ۵- گول زننده، ریاکارانه ۶- دو ارزشی، دو نفری، دو نفره ۷- (موسیقی) دارای تن یک اوکتاو زیرتر کردن یا

شدن، تن یک اوکتاو زیرتر ۸- (دارای بیش از یک ردیف گلبرگ) پُریز ۹- جفت، همانند، نسخه‌ی ثانی، همتا،

(هنرپیشه) بدل، جانشین، همزاد، تکرار کردن، نسخه‌ی بدل تهیه کردن، جانشین کردن یا شدن، نقش بدل بازی کردن

۱۰- ویراز رفتن، تغییر مسیر کامل، جاخالی، کریز، مسیر خود را (۱۸۰ درجه) عوض کردن ۱۱- (تیس و پینکپنگ و

غیره - جمع) دوپل، چهار نفری (در هر طرف دو نفر)

۱۲- (بیس‌بال) ضربه‌ای که به خاطر آن چوگان‌دار به بیس دوم می‌رود، چنین ضربه‌ای را زدن ۱۳- (پوکر و غیره) دوپل، دوپل کردن ۱۴- دو برابر کردن یا شدن، دوچندان کردن یا شدن، مضاعف کردن یا شدن، در دو ضرب کردن یا شدن ۱۵- (کشیتیرانی) دورزدن ۱۶- به کار دیگری هم خوردن (علاوه بر کار اصلی)

• get here on the double!

زود بیا اینجا!

• he doubled over in pain

از درد دولا شد

• I will double your salary

حقوق تو را دو برابر خواهم کرد

• on the double

فورا، بی‌معمولی

• to double up

۱- کاملاً خم یا تا کردن، (مشت را)

گره کردن ۲- (از شدت درد یا خنده و غیره) دولا شدن ۳- هم‌اتاق شدن

## double agent

جاسوس دو جانبه

## double bar

(موسیقی) دو میزان، میزان دو گانه

## dou|ble-bar|reled (-bar'əld) adj.

۱- (به ویژه تفنگ) دولول ۲- دارای دو هدف، دوگانه

۳- (سختن) دوپهلو، مبهم ۴- (نام) تیره‌دار (مثلاً

John Bartle-Jones)

## double bass (bās)

(موسیقی) -بزرگترین و

بم‌ترین نوع ویولن) کنترباس، صدای بسیار بم

## double bassoon

contrabassoon

## \* double blind

۱- (گرفتار شدن میان دو

خواسته‌ی متناقض) تنگنا، وضع بغرنج ۲- dilemma

## double Blackwall hitch

(کره زدن طناب) چنگاوِیز دو خفتی (← تصویر: knot)

## \* dou|ble-blind (-blind') adj.

(آمار) دوسوگور

## \* double boiler

(آشپزی) دیگ دو جداره، دیگ دو لایه

## double bond

(شیمی) پیوند دوگانه، دو پیوند

## dou|ble-breast|ed (-bres'tid) adj.

(کت) چهار دکمه

## \* dou|ble-check (chek') vt., vi., n.

۱- دوباره سنجی، بازبینی مجدد ۲- دوباره سنجی کردن،

دوباره بررسی کردن، بازبینی کردن، دوباره دیدن

## double chin

غیغب

## double counterpoint

(موسیقی) -نوعی پاد نقطه یا «کنتروپوان» که هریک از دو

بخش آن می‌تواند زیر یا بم باشد) کنتروپوان دوگانه

## double cross

۱- (به ویژه گیاه و جانور) دورگی، دوگانه (حاصل آمیزش

دو چیز دو رگه) ۲- (عامیانه) double-cross

## dou|ble-cross (-krōs') vt., n.

۱- نارو زدن، دودوزه بازی کردن، دو رویی کردن ۲- نارو،

دورویی، عهد شکنی، خیانت

## dou'ble-cross'er, n.

اهل نارو زدن، دغل

## double dagger

(این نشان: †) به معنی: «رجوع شود به»

## \* double date

قرار چهارنفره (دو پسر با دو دختر)، قرار دو به دو

dou'ble-date', -dat'ed, -dat'ing, vi., vt.

چهار نفره بیرون رفتن (دو پسر و دو دختر)

**dou|ble-deal|ing** (dub'əl dēl'ing) n.

(تظاهر به انجام یک کار و سپس انجام عکس آن کار)

دورویی، کلک زنی، گول زنی، حقه بازی

dou'ble-deal'er, n.

دغلکار، دورو

**dou|ble-deck|er** (-dek'ər) n.

۱- (اتوبوس و واگن مسافری و غیره) دوطبقه ۲- (عامیانه)

ساندویچ دوقلو (دارای دو لایه گوشت و سه لایه نان)

**double decomposition** metathesis ←

**dou|ble-dig|it** (-dij'it) adj.

دو رقمی، دوشماره‌ای، ده درصد یا بیشتر، دو شمار

**double dipping**

(دریافت حقوق یا مزایا و غیره از دو محل) دو مزدی

**double dipper**

کسی که از دو محل مزد یا حقوق می‌گیرد، دودوزه باز

\* **double dribble**

(بسکتبال) دریبل دوتایی (که خطا محسوب می‌شود)

**double Dutch**

۱- (بازی کودکان)

طناب بازی دوتایی (که به جای یک طناب دو طناب را

می‌چرخانند) Double Dutch و double dutch هم

می‌گویند) ۲- (انگلیس - عامیانه) نامفهوم

\* **double eagle**

(سابقاً در ایالات متحده) سکه‌ی طلای بیست دلاری

**dou|ble-edged** (-ejd') adj.

۱- (شمشیر و

غیره) دو دم، دو تیغه، دولبه ۲- دو پهلو (قابل به کار بردن له

یا علیه چیزی)، کنایه آمیز، زندانه ۳- (به‌درد دو کار خور) دو

کاره، دو هدفی، دوگانه، دو منظوره

**dou|ble-en|ten|dre**

(dub'əl ən tən'drə) n.

(فرانسسه) ۱- حرف دو پهلو، واژه‌ی دو سویه، کنایه، دو

معنایی ۲- کنایه زنی، دو پهلوگویی (یا نویسی)

**double entry**

حسابداری دویل، دفترداری دویل

**dou'ble-en'try**, adj.

وابسته به حسابداری دویل

**double exposure**

(عکاسی) ۱- دو نوره شدن فیلم، روی هم افتادن دو عکس

۲- عکس دو نوره (یا روی هم افتاده)

**dou|ble-faced** (dub'əl fäst') adj.

۱- (آدم) دورو، چاپلوس ۲- (دارای دو جنبه یا صورت)

دوچهره، دوسیمه، دونما، دو جانبه ۳- (پارچه) دارای پُرز در

پشت و رو (مانند برخی حوله‌ها)

**double fault**

(ورزش‌های با راکت مانند تنیس) خراب کردن هر دو سِرُو،

دو سِرُو بازی

\* **double feature**

(امریکا - برنامه‌ی شامل دو فیلم سینمایی معمولاً به قیمت

یک فیلم) دو فیلمه، دو نمایشی

**double flat**

(موسیقی - نشان: bb که جلو نُت می‌نویسند به این معنی:

نُت را دو نیم پرده زیرتر کنید) دوپفل

\* **dou|ble.head|er** (-hed'ər) n.

۱- (راه‌آهن) قطار دارای دو لوکوموتیو ۲- دو مسابقه‌ی

متوالی دو تیم با یکدیگر بدون فاصله زمانی

\* **double indemnity**

(بیمه: پرداخت دو برابر توسط شرکت بیمه در صورت فوت

اتفاقی) خسارت دویل، زیان پرداخت دو برابر

\* **double jeopardy**

(حقوق - محاکمه‌ی

مجدد پس از صدور حکم) بازادرسى، دادرسى مجدد

**dou|ble-joint|ed** (-joint'id) adj.

دارای مفاصل بسیار نرم و قابل انعطاف

**dou|ble-knit** (-nit') adj.

(پارچه) دو بافتی، دوبافت

**dou|ble-mind|ed** (-mīn'did) adj.

مردد، دودل

**double mordent**

← mordent

**double negative**

(دستور زبان)

منفی در منفی، نفی مضاعف (مثلاً: I didn't hear nothing)

\* **dou|ble-park** (-pärk') vt., vi.

دوبله پارک کردن

\* **double play**

(بازی بیس‌بال) بیرون کردن دو بازیکن حریف با یک حرکت

**double pneumonia**

(پزشکی)

سینه پهلوی دو سویه (سینه پهلوی هر دو نیمه‌ی ریه)

**dou|ble-quick** (-kwik') adj., n., vi., vt.,

adv. ۱- (قدم رو سربازان و غیره) قدم تند (در مقایسه

با: قدم آهسته)، با گام تند رفتن ۲- بسیار تند، زود

**dou|ble-reed** (-rēd') adj., n.

(هر نوع ساز بادی شامل دو نی یا لوله که به هم بسته

شده‌اند) ساز دولول

**double refraction**

← birefringence

(شیمی) ۱- نمک دوگانه، ملح مضاعف

۲- ترکیبی که دارای دو نوع ملح باشد، دولملی

(این نشان: X یا این نشان: ##)

**double sharp**

به این معنی: نُت را دو نیم پرده بالا ببرید) زیر بُری دو برابر

**dou|ble-space** (-spās') vt., vi.

(نگارش و چاپ و غیره)

-spaced', -spac'|ing یک سطر در میان نوشتن، از فاصله‌ی دویل استفاده کردن

**dou|ble.speak** (-spēk') n.

دوپهلو گویی، مغفله

**double standard**

تبعیض (بخصوص بین زن و مرد)، یک بام و دو هوا

**double star**

۱- ← binary star ۲- (نجوم - دو ستاره‌ای که از دور

یکی به نظر می‌رسند) ستاره‌ی دوتایی، ستاره‌ی دوقلو

**dou|ble-stop** (-stāp') vi., n.

۱- (نواختن ویلون) آرشه راه همزمان روی دو زه کشیدن

۲- (آوای دوگانه‌ای که بدین طریق تولید می‌شود) آوای

دوگانه ۲- نت موسیقی که این آوا را نشان می‌دهد

**dou.blet** (dub'lit) n.

۱- (جامه‌ی مردانه‌ی قدیم) نیم‌تنه‌ی بی‌آستین، کلیچه ۲- تا،



لنگه، قرینه ۲- (معمولاً جمع - بازی نرد و غیره) جفت  
 ۳- (جواهرسازی) سنگ دوتایی ۵- جفت، دوتا، دولنگه  
 ۶- (زبان‌شناسی) صورت دوگانه، لنگه واژه (هریک از دو  
 واژه‌ای که از دو مسیر جداگانه از منبع واحدی ناشی شده  
 باشند مانند: royal و regal) ۷- (رادیو) آنتن دوشاخه

## double tackle

بالابر دو چرخ، چرخ و طناب مضاعف  
 \* double take یک خوردن، واکنش دوگانه  
 \* double talk

۱- (سخن مبهم و گول زنده) دو پهلوكويي، دو گونه كويي،  
 مغلطه ۲- دو پهلوك حرف زدن، مغلطه كردن ۳- گفتار مبهم  
 \* double-team (dub'əl tēm') vt.

(ورزش) - گماشتن دو بازیکن برای مقابل با یک بازیکن  
 (حریف) دوتایی کردن

dou|ble-think or dou|ble.think (-think')  
 n. (طرز تفکر غیر منطقی که برای تحریف واقعیت توسط

دولت ترویج می‌گردد) دوگانه اندیشی، دو گونه اندیشی  
 حقوق دو برابر (مثلاً در مقابل

کار در روزهای تعطیل یا اضافه‌کار)، دستمزد دو برابر  
 dou|ble.ton (-ten) n.

(بازی ورق) دوکارت از خال بخصوص، دوکارت از یک خال  
 dou|ble-tongue (-tun'g) vt., vi.

-tongued', -tongu'ling  
 (نواختن فلوت و شیپور و غیره) - به سرعت و به طور

متناوب نوک و ته زبان را به کار بردن (زبان جنبانی کردن)  
 dou|ble-tongued (-tun'd') adj. مزبور، دورو

dou|ble.tree (dub'əl trē') n.  
 (تیر درشکه و گاری و غیره که به هر سوی آن یک اسب

می‌بندند) تیر دو اسبه  
 diplopia ←

double vision  
 dou.bloom (dub lōon') n.

(سابقاً) سکه‌ی طلای اسپانیایی  
 dou.bly (dub'lē) adv.

۱- دوبرابر، دوجندان،  
 دومرتبه ۲- به طور دوگانه ۳- دوتایی، دوقلو، جفتی

• the presence of my two sons made me doubly  
 happy! حضور دو پسر مرا دو چندان خوشحال کرد!

doubly serrate biserrate ←  
 doubt (dout) vi., vt.

۱- شک داشتن، تردید داشتن، دودل بودن ۲- شک، گمان،  
 تردید، اندید، شبهه، دودلی ۳- باور نکردن، مطمئن نبودن،

اطمینان نداشتن، بدبین بودن به ۴- (قدیمی) ظنین بودن،  
 نگرانی داشتن از، سو ظن، نگرانی ۵- اشکال، گرفتاری

• beyond (or without) doubt بدون شک، مطمئناً  
 • I doubted her honesty در مورد امانت او شک داشتم

• I doubt if she will come فکر نمی‌کنم بیاید  
 • no doubt بی‌شک، بی‌گمان ۲- به احتمال زیاد

doubt'able, adj. شک‌پذیر، مشکوک  
 doubt'er, n. شکاک، بدگمان

doubt'ingly, adv. با شک و تردید  
 doubt'ful (dout'fəl) adj. ۱- مبهم، ناآشکار،

ناامود، نامعلوم، غیر قطعی، غیر حتمی ۲- غیر قابل  
 پیش‌بینی ۳- مشکوک، شک‌دار، گمان‌دار، (شهرت و سابقه)  
 مورد تردید ۴- دو دل، مردود، سرگردان ۵- غیر قابل اعتماد  
 • he explained but I was still doubtful

او توضیح داد ولی من باز هم مشکوک بودم  
 • the outcome of the war was doubtful

نتیجه‌ی جنگ معلوم نبود  
 با شک و تردید

doubt'fully, adv.  
 doubt'ful.ness, n. مشکوک بودن، نامعلومی

doubt'ing Thomas (dout'in)  
 آدم شکاک، بدگمان، شک خوی

doubt'less (dout'lis) adj., adv.  
 ۱- بی‌شک، بدون شک، بی‌گمان ۲- محتملاً، شاید

doubt'lessly, adv. بدون شک، حتماً، یقیناً  
 doubt'less.ness, n. شک نداشتن، ايقان

douce (dōos) adj. ۱- (مهیجور) خوشایند،  
 خوش برخورد، مهمان دوست ۲- (اسکاتلند) کم حرف، موقر

dou.ceur (dō sēr') n.  
 (مهیجور) ۱- ملایمت، وقار، آقامنش ۲- انعام، شاکرانه

douche (dōosh) n., vt., vi. douched,  
 douch'ing

۱- فواره (یا آب فشاردار)  
 که برای شستشوی عضوی از بدن (به ویژه آلت تناسلی

زن) به کار می‌رود، دوش زنانه ۲- آب‌شویی (به ویژه فرج)،  
 شستشو ۳- آب‌زدک یا تنقیه‌ای که برای این نوع شستشو

به کار می‌رود ۴- (با این آب‌زدک) شستشو دادن  
 dough (dō) n.

۱- (در پختن نان و غیره) خمیر ۲- هرچیز خمیر مانند  
 ۳- (خودمانی) پول، فلوس، پول و پله، ایسکین، مایه

dough.boy (-boi') n. (امریکا - عامیانه -  
 به ویژه در جنگ جهانی اول) سرباز پیاده

\* dough.face (-fās') n.  
 (جنگ‌های داخلی امریکا) اهل ایالات شمالی که از ایالات

جنوبی طرفداری می‌کرد  
 dough.nut (-nut') n.

(شیرینی بزرگ و حلزونی) نان کماچی، دونات  
 dough'ty (dout'ē) adj. -ti|er, -ti.est

(نادر) دلیر، شجاع، کُزد  
 با شجاعت، دلاورانه

dough'ty.ness, n. دلاوری، شجاعت  
 dough'y (dō'ē) adj. dough'ly, er,

dough'ly.ness, n. ۱- خمیری، خمیرسان، خمیر مانند،  
 (نان) نیمه پخته ۲- (پوست) بدرنگ و ناسالم، شل و ول

dough'i.ness, n. خمیرسانی، بدرنگی و پف کردگی  
 Doug.las (dug'lās)

(اسم خاصی مذکر (مخفف آن: Doug)  
 Douglas fir

(گیاه) صنوبر دوگلاس (جنس Pseudotsuga از تیره‌ی  
 کاج‌ها - بومی غرب امریکا شمالی است

به ویژه Douglas spruce) (Pseudotsuga menziesii و  
 Douglas pine هم می‌گویند)

**Douglass** (dug'lās) Frederick (born

Frederick Augustus Washington Bailey) 1817-95

فردریک دوگلاس (نویسنده و دولتمرد سیاه پوست - آمریکایی)

**doum** (dōm) n. (کیاه - از ریشی)

عربی) داوم (نخل افریقایی: Hyphaene thebaica)  
(gingerbread palm هم می‌گویند)

**doup.pl|o.nl or dou.pl|o.nl**

(dō'pē ō'nē) n. ریسمان ابریشمی و کلفت

**dour** (door, dour) adj.

۱- اخمو، بد اخم، عیوس، ترشرو ۲- (اسکاتلند) سروسخت،

لجوج ۳- (اسکاتلند) سخت گیر، سخت، شدید

dour'ly, adv. با ترش رویی

dour'ness, n. ترش رویی، اخم

**dou.rine** (doo rēn') n. (دامپزشکی) باد اسب

**Dou.ro** (dō'roo)

رودخانه‌ی دو رو (در اسپانیا و شمال کشور پرتغال)

**douse<sup>1</sup>(dous) vt. doused, dous'ing**

۱- (در اصل) محکم زدن، کوفتن ۲- (کشتیرانی) به سرعت

(بادبان‌ها را) پایین آوردن ۳- (عامیانه) کندن (کفش و لباس)

۴- (آتش یا چراغ) به سرعت خاموش کردن

● the rain doused the fire باران آتش را خاموش کرد

**douse<sup>2</sup>(dous) vt., vi. doused, dous'ing**  
n.

۱- (به سرعت) در آب فرو کردن، (در آب) فرو شدن ۲- آب

ریختن به، خیس کردن ۳- آب‌پاشی، عمل خیس کردن

**douse<sup>3</sup>(dous) vi. doused, dous'ing**

← douse

**dou.ze.pers** (dō'zə perz') n.pl.

(تاریخ فرانسه) دوازده بزرگ‌زاده

**dove<sup>1</sup> (dov) n.**

۱- (کبوتر کوچک) فاخته، قمری ۲- کبوتر (به ویژه نشان

صلح)، کفتر ۳- (مجازی) هواخواه صلح و تشنج زدایی،

آشتی‌گرای (جنگ‌گرای: hawk) ۴- (آدم) آرام و

دوست‌داشتنی، (عامیانه) حیوانکی، عزیزم

dov'ish, adj. کبوترمانند، صلح دوست

**dove<sup>2</sup> (dōv) vi., vt. dive** زمان گذشته‌ی فعل:

**dove.cote** (dov'kōt') n.

(جعبه‌ی خانه‌خانه) کبوتر خانه، لانه‌ی کفتر

**dove.kle or dove.key** (dov'kē) n.

(جانور) کفترچه (Alle alle - بومی آبهای قطبی)

**Do.ver** (dō'vər) ۱- شهر دور (در جنوب)

خاوری انگلیس) ۲- تنگه‌ی دور (Straits of Dover)

**Dover's powder** (dō'vərz)

گرد دور (دارویی مرکب از تریاک و عرق الذهب و غیره که

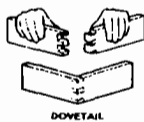
سابقاً به عنوان مُسکن به کار می‌رفت)

**dove.tail** (dov'tāl') n., vt.,

vi. ۱- دم کبوتری

۲- (نجاری) کام و زبانه، کام و زبانه‌ی

دم چلچله‌ای (بخش برجسته یا زبانه را



DOVETAIL

tenon و بخش فرو رفته یا کام را mortise می‌گویند)

۳- هم‌بست (یا اتصال) کام و زبانه‌ای dovetail joint هم

می‌گویند، کلاف ۴- (نجاری) کام و زبانه کردن، کلاف کردن

۵- (واقعیت یا اطلاعات یا آمار و غیره) جفت و جور کردن یا

شدن، هماهنگ کردن

**dow|a.ger** (dou'ə jar) n.

۱- بیوه زن دارای عنوان اشرافی و ملک (معمولاً همراه

عنوان می‌آید: queen dowager و یا: dowager duchess)

۲- زن سالخورده و پولدار

**Dow.den** (dou'd'n), Edward 1843-1913

ادوارد داوون (منتقد و شکسپیر شناس ایرلندی)

**dow|dy** (dou'dē) adj. -dl|er, -dl|est n.,

pl. -dies ۱- (بیشتر در مورد زن) بد لباس،

شلخته ۲- بد دوخت، از مد افتاده ۳- ← pandowdy

dow'dily, adv. با شلختگی، با بدلباسی

dow'diness, n. شلختگی، بدلباسی

**dow|el** (dou'əl) n., vt. -eled or -elled,

-el|ing or -el|ing

۱- زبانه، میخ چوبی، میخ بی‌پرچ، هم‌بند

۲- با زبانه (یا هم‌بند) وصل کردن

**dow|er** (dou'ər) n., vt.

۱- (حقوق) بخشی از دارایی شوهر که

پس از فوت او به زنش می‌رسد) میراث زوجه ۲- جهیز،

جهیزیه ۳- استعداد ۴- (با: with) دارای استعداد (یا موهبت)

کردن ۵- جهیزیه دادن به

\* **dow.litch|er** (dou'ich'ər) n., pl. -ers or

-|er (جانور) نوک دراز (جنس)

Limnodromus - بومی آسیای شرقی و آمریکای شمالی)

**Dow Jones Industrial average**

(بازار سهام آمریکا) میانگین سهام صنعتی داون جونز

**down<sup>1</sup> (doun) adv., adj., prep., vt., vi., n.**

۱- پایین، به سوی پایین، به زیر، زیر افق، نزول کردن

۲- واقع در پایین، به سوی جنوب ۳- افسرده، سرافکنده،

دلنگ، پکر ۴- (شخص) افتاده (بر روی زمین و غیره)، دچار

۵- مقدار یا ارزش یا اندازه کم، (در شرایط یا مقام) پایین،

زبون ۶- (صدا و وضع و غیره) آرام ۷- به طور جدی

۸- کاملاً، تا بیشترین درجه ۹- نقد ۱۰- نوشته، ثبت

۱۱- پایین کشیده ۱۲- انجام شده، تمام ۱۳- خراب، از کار

افتاده ۱۴- (استیاز مسابقات) عقب ۱۵- پایین آوردن یا

آمدن، به زیر آوردن یا آمدن، شکست دادن ۱۶- (خوراک یا

نوشیدنی) بالا کشیدن، سرکشیدن، فرو دادن، (به سرعت)

خوردن ۱۷- پستی، جای کم ارتفاع

● down and out دچار فلاکت، لات و لوت

● down with (در شمار دادن) مرگ بر، مرده باد، سرنگون باد

● she came down the stairs او از پله‌ها پایین آمد

● the price of sugar is down قیمت شکر پایین است

● you should lie down and rest شما باید دراز بکشید و استراحت کنید

**down<sup>2</sup> (doun) n. |**

۱- نرم پر، پر قو ۲- (مو یا پشم نرم) کرک

down<sup>3</sup> (doun) n.

(معمولاً جمع) زمین مرتفع و پوشیده از علف

down- (doun)

پیشوند: زیر، پایین، به پایین [downhill]

down.beat (doun'bēt') n., adj.

۱- گرایش به پایین ۲- (موسیقی) حرکت چوبدستی رهبر ارکستر به طرف پایین ۳- (عامیانه) غم افزا، مغموم کننده

down-bow (-bō') n.

(لغزاندن) آرشه‌ی ویولن روی سیم‌ها از دسته به سوی ته آرشه ضرب پایین

down.cast (-kast') adj.

۱- به سوی پایین، فروسوی ۲- غمگین، محزون، سر به زیر، سر در گریبان، سرشکسته

down.draft (-draft') n.

(جریان هوا به سوی پایین) فروباد

\* Down East or down east

(امریکا - عامیانه) در ایالات شمال شرق

down'-east'er, n.

اهل ایالات شمال شرقی

down|er (doun'ər) n.

۱- (عامیانه) داروی مسکن، آرام‌بخش، داروی خواب آور ۲- (به ویژه تجربه یا موقعیت) افسرده کننده، دلسرد کننده

down.fall (doun'fōl') n.

۱- زوال، نابودی، سرنگونی ۲- علت سرنگونی، مایه‌ی شکست ۳- (به ویژه برف) ریزش، برف سنگین، رگبار

● pride was his downfall غرور موجب سرنگونی او بود

down.fall|en (-fōl'ən) adj.

زبون، بدبخت، فلاکت‌زده

\* down.grade (-grād') n., adj., vt.

-grad'|ed, -grad'ing

۱- (به ویژه راه) سرازیری، سرازیشی ۲- سرازیر، سرازیش ۳- (کسی را) تنزل رتبه یا حقوق دادن ۴- (ارزش، اهمیت یا احترام و غیره) تنزل دادن، (به خاطر داشتن ناخالصی و غیره) درجه‌بندی پایین‌تری دادن به، پایین آوردن ۵- تحقیر کردن، کوچک شمردن، دون شمردن

● do not downgrade the importance of education!

اهمیت آموزش را دست کم نگیرید!

down.haul (-hōl') n.

(طناب یا سیم بادیان) فروکش

down.heart|ed (-hārt'id) adj.

پکر، سردگریبان، افسرده، غم‌زده، مأیوس  
با پکری، مأیوسانه

down'heart'ed.ly, adv.

down.hill (-hil') adv., adj., n.

۱- سرازیر، در سرازیری، در سرازیشی ۲- وابسته به اسکی در سرازیری، (اسکی) مسابقه‌ی فرود ۳- آسان، عاری از اشکال

● after his retirement, team morale went downhill

پس از بازنشستگی او روحیه‌ی (افراد) تیم رو به ضعف نهاد

\* down-home (-hōm') adj.

۱- (ایالات جنوبی آمریکا) روستایی، کشاورزی، دهاتی ۲- گرم و خومانی، ساده و رک

down|l.ness (doun'ē nis) n.

نرمی، پرماندی، مثل پرقو بودن

Down.ing Street (doun'in)

۱- خیابان داونینگ (در شهر لندن: خانه‌ی شماره‌ی ۱۰ در این خیابان خانه‌ی نخست وزیر انگلیس است) ۲- (مجازی) دولت انگلیس، نخست وزیر

down-mar.ket (-mār'kit) adj.

downscale ←

down.play (doun'plā') vt.

کم اهمیت (یا کم ارزش) جلوه دادن

down.pour (-pōr') n.

باران شدید، رگبار

\* down.range (-rānj') adv., adj.

(فضانوردی) دور از سکوی پرتاب

down.right (doun'rit') adv., adj.

۱- کاملاً، کلاً، تماماً، به تمام معنا، سراپا، یکسره ۲- (قدیمی) عمود، راست و سرازیر ۳- رک، روراست، بی‌شبه و پیله ۴- کامل، تمام، یکسر، درست، چنانچه، مطلق، محض

● why, that's a downright lie!

این یک دروغ محض است و بس!

Downs (dounz)

۱- داونز (دو رشته تپه‌های موازی و چمن‌پوش در جنوب خاوری انگلیس که یکی را داونز شمالی یا North Downs و دیگری را داونز جنوبی یا South Downs می‌نامند) ۲- (با: the) نام یک دماغه و لنگرگاه طبیعی در نزدیکی شهر دور (در جنوب خاوری انگلیس)

\* down.scale (-skāl') adj.

مربوط به طبقه پایین‌تر و کم درآمدتر

down.shift (doun'shift') vi.

(دنده‌ی اتومبیل)

دنده را از سنگین به سبک‌تر عوض کردن، دنده‌ی معکوس

down.side (-sīd') n.

۱- بخش زیرین،

زیر ۲- کسادی، کاهش قیمت‌ها، زیان (معمولاً به صورت: رویه کاهش یا کسادی)

\* down.size (-siz') vt. -sized', -siz'ing

چیزی (مثل اتومبیل) را به همان صورت در مقیاس

کوچک‌تری تولید کردن

\* down.spout (-spout') n.

ناودان

Down's syndrome (dounz)

(پزشکی) سندرم داون (mongolism هم می‌گویند)

down.stage (doun'stāj') adv., adj.

(تأثیر و غیره) در جلو صحنه

down.stairs (doun'sterz') adv., n., adj.

۱- در پایین پله‌ها، پایین (از پله‌ها)، دو طبقه‌ی اول (یا زیرین) ۲- طبقه‌ی زیر

● he lives downstairs او در طبقه‌ی پایین زندگی می‌کند

\* down.state (-stāt') n., adj., adv.

واقع در جنوب ایالت، اهل جنوب ایالت، جنوب ایالت  
وابسته به جنوب ایالت، اهل جنوب ایالت

down.stream (-strēm') adv., adj.

به سوی پایین رودخانه، همراه جویان آب رودخانه،

پایین رود

**down.swing** (-swɪŋ) n.

۱- (زدن چوگان یا ضربه و غیره) ضربه از بالا به پایین،  
روند نزولی ۲- (باززرگانی و غیره) تمایل به کساد

**down.throw** (-thrɔ) n.

(زمین شناسی) فروگسله

**down.time** (-tīm) n.

(مدت زمانی که طی آن موتور یا کارخانه به علت تعمیر و  
غیره خوابیده است) تعطیل، فرویش

**down-to-earth** (-tə ɜrθ) adj.

۱- واقع بین، واقع بینانه ۲- خاکی، بی غور و تکبر

\* **down.town** (-toun) adj., adv., n.

۱- به سوی مرکز شهر، میان شهری، در مرکز شهر  
۲- مرکز شهر، میان شهر، شارستان

**down.trod.den** (-träd'n) adj.

ستم دیده، رنج دیده، لک خورده، زیر پا مانده، پایمال شده

**down.turn** (-tɜrn) n.

کساد، فروکاری، فرو روند

**down under** به سوی (یا در) استرالیا و زلاندنو

**down.ward** (doun'wərd) adv., adj.

۱- به سوی پایین، زیر سوی، فرو سوی ۲- از زمان های  
گذشته (به زمان های بعد)، از نسلی به نسل بعد  
(downwards هم می نویسند)

**down'wardly**, adv. به طور فروسوی

**down.wash** (doun'wəsh) n. (فروافکنی)

هوا مثلاً توسط بال هواپیما) فروافکن، فرافکنش، زیر کشی

**down.wind** (-wind) adv., adj.

در جهت باد، در امتداد باد، در مسیر وزش باد

**down|y** (doun'ē) adj. **down'ly**, n.

۱- (وابسته به یا پوشیده از

پره های نرم و کوچک) نرم پرم مانند، نرم پیرین، کرکدار،

کرکین، پرزدار ۲- نرم، پفدار و نرم، مانند پرقو، پرین

\* **downy mildew**

(بیماری گیاهی) سفیدک کرکی (که توسط قارچ های تیره ی

Peronosporaceae ایجاد می شود)

**dow|ry** (dou'rē) n., pl. **-ries** ۱- جهیزیه،

جهیز، جهاز، وردک، کابین ۲- استعداد خداداد، موهبت، آما،

توانمندی ۳- (قدیمی) میراث زوجه ۴- (قدیمی) مهریه

**dowse¹** (dous) vt. **dowsed**, **dows'ing**

← douse

**dowse²** (douz) vi. **dowsed**, **dows'ing**

(در قدیم) جستجوی محل آب خیز برای چاه کنی یا محل

دارای مواد معدنی (این جستجو به کمک چوب دستی کوچک

یا divining rod انجام می شد)، گمانه زدن

**dows'er**, n. گمانه زن، آب یاب

**dox.ol.o|gy** (däks ä'l'ə'jē) n., pl. **-gies**

(مسیحیت) ۱- سرود نیایش (سرود نیایش بزرگ یا

greater doxology که چنین شروع می شود: سپاس خدای

را عزوجل Gloria in excelsis Deo و سرود نیایش کوچک

lessor doxology که چنین آغاز می شود: شکر خدا

Gloria Patri ۲- سرودی که چنین آغاز می شود: شکر

خدا که همه ی نعمت ها از اوست:

Praise God from whom all blessings flow

**dox|y** (däk'sē) n., pl. **dox'les**

(قدیمی - خودمانی) زن بدنام، معروفه، جنده، روسپی

**doy|en** (dwā yan) n.

ارشد، شیخ (مثلاً شیخ السفرا)، ریش سفید، پیش کسوت

**doy.enne¹**, n.fem. (زن) پیش کسوت

**Doyle** (doil), Sir Arthur Conan (kō'nən)

سیر آرتور کونان دوئل

1859-1930 (مؤلف انگلیسی داستان های شرلوک هولمز)

**doy.ley** or **doy|ly** (doi'lē) n. doily ←

مخفف: دوجین، دوازده عدد

**doze** (dōz) vi., vt. **dozed**, **doz'ing** n.

۱- چرت زدن، بینگی زدن، به خواب کوتاه فرو رفتن، نیمه

خواب بودن ۲- چرت، و سَن، خواب کوتاه، بینگی

● Jahangir usually dozes in front of the T.V.

جهانگیر معمولاً جلو تلویزیون چرت می زند

**doz'er**, n.

کسی که چرت می زند

**doz|en** (duz'an) n., pl. **-ens** or **-|en**

۱- دوازده عدد، دوجین ۲- (جمع) فراوان، چندین

● dozens of people came مردم زیادی آمدند

**doz'enth**, adj. دوازدهمین

**doz|y** (dō'zē) adj. **doz'ly**, **doz'ly**

خواب آلود، چرتی

**doz'i.ly**, adv. به طور خواب آلود، چرت زنان

**doz'i.ness**, n. خواب آلودی، چرتی بودن

**dp** data processing

مخفف: (کامپیوتر) داده پرداز

**DPH** or **D.P.H** Doctor of Public Health

مخفف: (انگلیس) دکتر بهداشت همگانی

**DPhil**, **DPh**, **D.Phil**, or **D.Ph** Doctor of

Philosophy مخفف: دکتر فلسفه

**DPM** or **D.P.M.** Doctor of Podiatric Medicine

مخفف: پزشک متخصص در ناهنجاری های پا

**dpt** 1- department 2- deponent

مخفف: ۱- بخش، دپارتمان ۲- (حقوق) شهادت دهنده، شاهد

**dr** 1- debit 2- debtor 3- drachma(s)

مخفف: ۱- (حسابداری) ستون بدهکار ۲- بدهکار، مقروض

۳- (واحد پول یونان) دراکما

**DR** or **D/R** dead reckoning

مخفف: برآورد مسافت پیموده شده (توسط کشتی)

**Dr** or **Dr.** 1- Doctor 2- Drive

مخفف: ۱- دکتر، پزشک ۲- جاده ی ویژه (و ماشین رو)

**drab¹** (drab) n., adj. **drab'ber**, **drab'best**

۱- پارچه ی قهوه ای مایل به زرد (به ویژه پشمی) ۲- رنگ

قهوه ای مایل به زرد، رنگ بی روح، مرده، رنگ و رو رفته،

بی حالت، بلگیر، بی رنگ و آب، ملالت آور، یکنواخت و خسته

کننده ۳- (آدم) نجسب، خسته کننده، عاری از هوش

به طور دل مرده یا ملالت آور

**drab'ly**, adv. بی آب و رنگی، بلگیری

**drab'ness**, n.

**drab<sup>2</sup> (drab) n., vi. drabbed, drab'bing**

(مهجور) ۱- (زن) شلخته، شورتی، کثیف و نامرتب  
۲- جنده، روسپی ۳- جنده بازی کردن

**drab.bet (drab'it) n.**

(انگلیس) پارچه‌ی زیر و سپید نشده، پارچه‌ی خام

**drab.ble (drab'əl) vt., vi. -bled, -bling**

خیس و کثیف کردن یا شدن (با کشیدن در آب و کِل)  
(draggle هم می‌گویند)

**dra.cae|na (drə sē'nə) n.**

(گیاه) دراسنا (جنس)

خانواده‌ی agave

**drachm (dram) n.**

← ۱- drachma ۲- dram

**drach|ma (drak'mə)**

n., pl. -mas, -mae (-mē), or -mai (-mī')

۱- (سکه‌ی نقره‌ای یونان باستان) دراخما ۲- واحد اوزان در یونان باستان (که تقریباً معادل وزن این سکه بود) ۳- انواع اوزان و سنجه‌هایی که امروزه در برخی کشورها معمول است (← dram) ۲- واحد پول یونان (← money: جدول)

**Dra|co (drā'kō)**

(نجوم) ایستارگان (مجمع‌الکواکب) اژدها

**Dra.co.ni|an (drə kō'nē ən) adj.**

۱- وابسته به Draco (دولتمرد سختگیر یونانی) و قوانین ظالمانه‌ی منتسب به او ۲- (گاهی با D کوچک) بسیار ظالمانه، بسیار ستمگر (انه)، (قوانین) یاسا مانند، شدید

**dra.con|ic (drə kən'ik) adj.**

۱- اژدها مانند، اژدهایی ۲- ← draconian

**draff (draf) n.**

تقاله (به ویژه تقالهی مالت)

در آجیو سازی، ته مانده، ته‌نشین، پس مانده

**draft (draft, draフト) n., vt., adj., vi.**

۱- (ارابه یا بار و غیره) کشیدن، فشار به جلو، بارکشی، حمل، ترابرد، کشش، ترابری، مقدار بار حمل شده یا کشیده شده، چیز حمل شده، بارکش، حمل، ترابری ۲- به کششی کشیدن تور ماهیگیری، مقدار ماهی گرفته شده در هر تور ۳- قلب، جرع، قُرت، میزان داروی آبکونه که هر بار باید خورده شود، دوز، مقدار (دارو)، (عامیانه) میزان آجیو (و غیره) که هر بار از بشکه کشیده می‌شود، بشکه‌ای ۴- استنشاق، شهیق، (هوا یا دود) فروبري، فرودادن، پک، نفس، دَم ۵- چرک‌نویس، پیش‌نویس، نسخه، مسوده ۶- طرح، نقشه، برون‌نما، ترسیم، رسم، سمیرفکشی، خطوط اصلی ۷- پیش‌نویس کردن، چرک‌نویس نوشتن، رسم کردن، خطوط اصلی چیزی را کشیدن ۸- (هوا) جریان، کوران، دستگاه تنظیم جریان هوا (در بخاری و غیره)، هواکش ۹- حواله، برات ۱۰- خدمت اجباری، خدمت نظام، فراخوانی (برای هرگونه خدمت یا نامزدی انتخابات و غیره)، فراخواستن، به خدمت زیر پرچم احضار کردن، (برای نامزدی یا خدمت) فراخواندن ۱۱- دهانه‌ی لوله‌ی آب (و غیره) ۱۲- (سنگ تراشی) خط راهنما، خط استادکار ۱۳- (نمونه‌ی قالب‌سازی) شیب ۱۴- (کشیتروانی - عمق آب مورد نیاز کششی پر از بار برای آن که به ته دریا برخورد



DRACAENA

نکند) آبخور، آب‌نشین (draught هم می‌نویسند)  
۱۵- (ورزش‌های حرفه‌ای) سهمیه‌ی هر تیم برای استخدام بازیکنان جدید، به استخدام تیم درآوردن ۱۶- (بازرگانی) تخفیف بابت صدمه‌ی وارده به کالا یا کم شدن وزن آن

• a draft of cold air came through the door

موجی از هوای سرد از در وارد شد

• draft beer and bottled beer آبجو بشکه‌ای و آبجو بطری

• draft card (امریکا) برگ آماده به خدمت

• we drafted a new plan of action

ما طرز کار جدیدی را اتخاذ کردیم

**draft'able, adj.**

فراخواندنی (به خدمت و غیره)

**draft'er, n.**

رسم‌کننده، کشنده

**\* draft board**

(امریکا) هیأت فراخوانی سربازان

(که اعضای آن غیر نظامی بوده و کارشان گزینش جوانان برای خدمت نظام است)، اداره‌ی نظام وظیفه

**draft dodger**

(امریکا)

کسی که از خدمت زیر پرچم فرار می‌کند، مشمول غایب

**\* draft|ee (draft'ē) n.**

(ارتش)

فراخوانده، احضار شده به خدمت نظام، سرباز وظیفه

**drafts.man (drafts'mən) n., pl. -men**

۱- نقشه‌کش، طراح، رسام، هنداختار، برنامه‌ریز ۲- (کسی که سندهای حقوقی یا متن سخنرانی دولتمردان و غیره را تهیه می‌کند) سندنویس، منشی، نویسنده‌ی سخنرانی

**drafts'man.ship', n.**

طراحی، نقشه‌کشی

**drafts.per.son (pər'sən) n.**

← draftsman

**draft|y (draフト'tē) adj. draft' |i.er,**

**draft' |i.est**

(اتاق و غیره) گوران دار، بادگیر

**draft' i.ly, adv.**

به‌طور پرگوران

**draft' i.ness, n.**

دارای گوران بودن

**drag (drag) vt., vi. dragged, drag'ging n.**

۱- (با زور) روی زمین کشیدن، کشاندن ۲- با سختی حرکت کردن، خود را کشاندن، کشان کشان رفتن یا بردن، حرکت کند ۳- (با کشیدن تور یا قلاب و غیره در ته رودخانه یا دریا و غیره) دنبال چیزی کشتن یا کاوش کردن، لجن کاوی کردن ۴- خیش (روی زمین) کشیدن، با کلوخ شکن هموار کردن ۵- عقب بودن، عقب ماندن، کُپر و کُپر کردن ۶- (با آهستگی) حرکت کردن، طولانی و ملالت‌آور کردن یا شدن، (شخص یا وضع) خسته کننده، ملالت‌آور ۷- پُک، پُف، (خودمانی - با: on) محکم پک زدن (به سیگار و غیره) ۸- در مسابقه‌ی اتومبیلرانی (drag race) شرکت کردن، مسابقه‌ی اتومبیل رانی ۹- خیش، کلوخ کوب، زمین خراش، قلاب (یا تور) لجن کاو، لاروب ۱۰- سورتمه‌ی سنگین ۱۱- کالسکه‌ی خصوصی (چهار اسب - قرن ۱۹) ۱۲- ترمز چرخ‌های کالسکه ۱۳- (هرچیزی که موجب آهسته شدن یا کندی یا جلوگیری شود) مانع، کاهنده، کاهشگر ۱۴- (کششی) آب نشین، آبخور ۱۵- (میزان کند شدن یا عقب ماندگی) کندیش، پس ماند، کشش ۱۶- (امریکا - خودمانی) پارتی، اعمال نفوذ ۱۷- (راه‌آهن) قطار باری کندرو ۱۸- (آبکونه) جرع، قَلپ ۱۹- (امریکا - خودمانی) رقص ۲۰- (امریکا - خودمانی)

جاده، خیابان ۲۱- (خودمانی) جامه‌ی زنانه که مرد همجنس باز می‌پوشد، جامه (به ویژه جامه‌ی دوران یا کشور بخصوصی) ۲۲- (هوانوردی) نیروی پسا (فشاری) که در جهت عکس حرکت هواپیما بر بال‌ها و تنه‌ی آن وارد می‌شود، مقاومت جبهه‌ای ۲۳- (شکار) ردپا یا بوی شکار، شکار از طریق ردپای بوی جانور (drag hunt) هم می‌گویند

● he dragged the sack of rice behind him

او کیسه‌ی برنج را به دنبال خود کشید

● the preacher dragged his sermon out for two hours

آن کشیش وعظ خود را دو ساعت کش داد

**drag bunt** (بیس‌بال)

ضربه‌ی آهسته به گوی در حین حرکت به سوی بیس اول

**dra.gée** (drà zhā' ) n.

آب‌نبات یا آجیل پوشیده از شکر

**drag.ger** (drag'ər) n.

۱- (کسی که می‌کشد)

کشنده، کشاننده ۲- کشتی ماهیگیری دارای تور کشیدنی

**drag.gle** (drag'əl) vt., vi. **-gled, -gling**

۱- (با کشیدن در آب و گل) کثیف کردن، خیس و گلی کردن، کل آلود کردن ۲- (روی آب و گل) کشیده شدن، گلی شدن

۳- عقب ماندن، واماندن

**drag|gle.tail** (-tāl' ) n.

زن شلخته

**drag'gle.tailed'**, adj.

(زن) شلخته

**drag|gy** (drag'ē) adj. **-gl|er, -gl.est**

۱- کم سرعت، کند ۲- تپیل، کاهل ۳- کندذهن ۴- عاری از

لطف و گیرایی

**drag.lline** (drag'līn' ) n.

۱- ماشین خک‌برداری ۲- ← dragrope

**drag link**

(اتومبیل - مکانیک)

میل رابط فرمان، اتصال کششی، میل فرمان کوتاه

**drag.net** (drag'net' ) n.

۱- (تور ماهیگیری)

که دارای وزنه‌های کوچک است و به ت آب می‌رود و آن را

در ت می‌کشند و ماهی می‌گیرند) تورکشیدنی، تور کششی

۲- تورشکاری، دام، تله‌ی توری ۳- سازمان یا شبکه‌ی

تله‌اندازی، (تبهکاران) شبکه‌ی دستگیری

**drag|o.man** (drag'ə mən) n., pl. **-mans**

or **-men**

مترجم

**drag|on** (drag'ən) n.

۱- اژدها ۲- (به ویژه زن) سختگیر و سبع، عفریته

۳- (سابقاً) تفنگ کوتاهی که به کمر بند سربازان آویخته

می‌شد، سربازی که اینگونه مسلح است ۴- (مهیور) مار

بزرگ ۵- (انجیل) شیطان ۶- (جانور) سوسمار بال‌دار

(جنس Draco) ۷- (نجوم - D بزرگ) یستارگان اژدها

(Draco هم می‌گویند)

**drag.on|et** (drag'ə nit) n.

۱- اژدهای کوچک، اژدهاچه ۲- (جانور) اژدها ماهی (تیره‌ی

Callionymidae)

**drag|on.fly** (drag'ən flī' ) n., pl. **-flies'**

(حشره) سنجاقک (راسته‌ی Odonata و نیم راسته‌ی

(Anisoptera)

**drag|on.head** (-hed' ) n.

(گیاه) بادرنجبویه (جنس Dracocephalum خانواده‌ی

mint) dragon's-head هم می‌نویسند)

**dragon's blood**

خون اژدها (انواع مواد

آنگمی سرخ رنگ که از یک نوع نخل بومی کشور اندونزی

به نام لاتین Daemonorops draco به دست می‌آید)

**dragon tree** (Dracaena draco)

درخت اژدها

**dra.goon** (drə goon' ) n., vt.

۱- (در اصل) سرباز سواره مسلح به تفنگ کوتاه (dragon)،

سوار مسلح ۲- (کانادا) سرباز گردان زرهی ۳- (سابقاً) با

سواره نظام تاختن ۴- (با: into) وادار کردن، مجبور کردن

**drag queen**

(خودمانی) مرد همجنس باز که لباس زنانه می‌پوشد

**\* drag race** (اتومبیلرانی)

مسابقه تعیین شتاب (drag strip هم می‌گویند)

**drag'-race'**, **-raced'**, **-rac'ing**, vi.

(برای سنجش شتاب) مسابقه دادن

**drag.rope** (drag'rōp' ) n.

۱- طناب بگبیل ۲- طناب مهار بالون

**drag.sail** (or sheet)

(کشتیرانی) لنگر رو آبی ← (sea anchor)

**drag.ster** (drag'stər) n.

← hot rod

**drain** (drān) vt., vi., n.

۱- (آب چیزی را)

خالی کردن، زیرآب زدن، کشیدن (آب چیزی)، تهی ساختن،

زمکشی کردن ۲- آبکشی کردن، (ناحیه‌ای را از آب) تخلیه

کردن ۳- ریختن به، تخلیه شدن به، آبکشی شدن ۴- (از

ظرف) آشامیدن، سرکشیدن ۵- (احساسات یا انرژی یا

منابع و غیره) تهی شدن یا کردن، ته کشیدن، تحلیل رفتن، کم

توان شدن، (کم‌کم) ناپدید شدن، کاهش‌گر ۶- (مهیور) پالایه

کردن، صافی کردن، فیلتر کردن ۷- زمکش، زهاب، آب‌گذر،

زیرآب، راه آب، جوبه، آب رو، جوی، ناودان، چاهک

۸- (جراحی) قلیله‌ی زخم، درن، زمکش، مایع‌گذر

● soon the gambler's money went down the drain

دیری نباید که پول‌های آن قمارباز ته کشید

● the river drains into the ocean

رودخانه به اقیانوس می‌ریزد

تهی ساز، زیر آب

**drain'er**, n.

**drain.age** (-ij) n.

۱- زمکشی، شبکه‌ی فاضلاب، زهاب سازی ۲- زهاب،

فاضلاب، گنداب، آب ناودان ۳- حوزه‌ی رودخانه، آبگیر

رودخانه، آفکای رود (drainage system هم می‌گویند)

**\* drainage basin**

حوزه‌ی رودخانه، سرزمینی که همه‌ی آب‌های آن به

رودخانه‌ای می‌ریزد، آفکای رود

**drain.board** (drān'bōrd' ) n.

جاظرفی (که در کنار ظرفشویی در آشپزخانه قرار می‌دهند)

**drain.pipe** (drān'pīp' ) n.

لوله‌ی تخلیه‌ی آب، ناودان، زمکش

**drake<sup>1</sup>** (drāk' ) n.

(نر) مرغابی، اردک

**drake<sup>2</sup>** (drāk' ) n.

۱- توپ جنگی کوچک (قرن‌های

هفدهم و هجدهم) ۲- ← mayfly ۳- (مهیور) ازدها

**Drake** (drāk), Sir Francis c. 1540-96

سیر فرانسیس بریک (دریانورد انگلیسی)

**Dra.kens.berg** (drä 'kənz bərg') n.

کوه‌های دریکنبرگ (در خاور افریقای جنوبی)

**Drake Passage** (در امریکای جنوبی)

**dram** (dram) n.

۱- (داروسازی) درم

(معیار وزن برابر با ۳/۸۹ گرم، نشان آن: ۳) ۲- واحد وزن

برابر با ۱/۷۷ گرم ۳- ← fluid dram ۴- مقدار کم (از

هر چیز)، کمی، ذره ۵- مشروب کم (الکلی)، قدری مشروب

**dra|ma** (drä 'mə, dram 'ə) n.

۱- نمایش‌نامه، درام ۲- (هنر نگارش و روی صحنه بردن و

بازی در نمایش‌نامه) نمایش، نمایش‌نامه نویسی، تئاتر،

نمایش پردازی ۳- ماجرا، سرگذشت هیجان‌انگیز، داستان

شورانگیز، شگرف ۴- گریایی، جذبه، هیجان

\* **Dram|a.mine** (dram 'ə mēn') n.

نام تجاری: dimenhydrinate

**dra.mat|ic** (drə mat 'ik) adj.

۱- (وابسته به هنر نمایش) نمایشی، تئاتری ۲- نمایش مانند،

پرماجرا، شگرف، پرشور (dramatical هم می‌گفتند)

**dra.mat|i.cally**, adv.

به روش تئاتری، شگرف

**dramatic monologue**

(شعر و داستان) تک گویی نمایشی

**dra.mat.ics** (drə mat 'iks) n.pl.

۱- (معمولاً با فعل مفرد) نمایش‌پردازی (هنر روی صحنه

بردن و ایفای نقش)، فن نمایش ۲- روی صحنه بردن و

بازی در نمایش توسط اشخاص غیرحرفه‌ای ۳- تب و تاب،

فعالیت و هیجان، شور و شروش

**dram|a.tis per.so.nae**

(dram 'ə tis pər sō 'nē)

فهرست بازیگران نمایش، بازیگران

**dram|a.tist** (dram 'ə tist) n.

نمایش‌نامه نویس (playwright هم می‌گویند)، نمایش پرداز

**dram|a.ti.za.tion** (dram 'ə ti zā 'shən) n.

به صورت نمایش درآوردن، به صحنه‌آوری

**dram|a.tize** (dram 'ə tīz', drä 'mə-) vt.,

vi. -tized', -tiz'ing

۱- (داستان و رمان و رویداد و غیره را) به صورت نمایش

درآوردن، روی صحنه‌ی تئاتر (یا پرده‌ی سینما و تلویزیون)

نشان دادن، مجسم کردن ۲- (به صورت پرشور یا غلوآمیز)

بیان کردن ۳- (به طور زنده و مؤثر) آشکار کردن

**dram|a.turge** (dram 'ə tərj') n.

۱- نمایش‌نامه نویس (dramaturgist هم می‌گویند)

۲- مشاور تماشخانه

**dram|a.tur|gy** (dram 'ə tər 'jē) n.

هنرنگارش و روی صحنه بردن نمایش‌نامه

**dram'a.tur'gic or dram'a.tur'gi.cal**, adj.

وابسته به هنر نگارش و روی صحنه بردن

**dram'a.tur'gi.cally**, adv.

از نظر هنر نمایش، به طور تئاتری

**dram. pers.** dramatis personae

مخفف: فهرست بازیگران نمایش

**dram.shop** (dram 'shāp') n.

(قدیمی) محل بیال فروش مشروب الکلی، میخانه

**drank** (drāŋk) vt., vi.

زمان گذشته (واسم مفعول عامیانه‌ی) فعل: drink

**drape** (drāp) vt. **draped**, **drap'ing** n.

۱- با پارچه پوشاندن، پرده نصب کردن به، آویختن، مزین

کردن با ۲- (جامه یا پارچه) چین‌دار شدن ۳- (معمولاً جمع)

پرده، پارچه‌ی شل و آخته، آویزه، پشت دری

۱- (در اصل) پارچه‌ساز، **drap|er** (drä 'pər) n.

نساج، پارچه‌باف ۲- (انگلیسی) پارچه‌فروش، بزاز

**drap.er|y** (drä 'pər ē) n., pl. **-er.ies**

۱- (انگلیسی) مغازه‌ی پارچه‌فروشی، بزازی ۲- (جمع) پرده

۳- (انگلیسی) ← dry goods ۴- (جامه یا پرده یا روکش)

چین‌دار و آویخته ۵- آویزه‌های آذینی

**dras.tic** (dras 'tik) adj.

شدید، بازور،

پرنیرو، حاد، تند، تند و تیز، زیاده، طاقت‌فرسا، مفرط

● to take drastic action (about something)

(درباره‌ی چیزی) اقدامات شدید کردن

**dras'ti.cally**, adv.

به‌طور شدید، زیاد

**drat** (drat) interj.

(حرف ندا) آه!، آی، وای، خاک عالم

**drat.ted** (drat 'id) adj.

(عامیانه) ملعون، خاک بر سر، فلان فلان شده

**draught** (draft, drāft) n., vt., adj.

املا‌ی انگلیسی واژه‌ی: draft

**draughts** (drafts, drāfts) n.pl.

(انگلیسی) بازی چکرز

**draughts.man** (-mən) n., pl. **-men**

۱- املا‌ی انگلیسی

واژه‌ی: draftsman ۲- مهره‌های بازی چکرز

**draughts'man.ship**, n. draftsmanship ←

**draught|y** (dräf 'tē) adj. **draught' |l.er**,

**draught' |l.est**

املا‌ی انگلیسی واژه‌ی: drafty

**draught'i.ly**, adv.

draftily ←

**draught'i.ness**, n.

draftiness ←

**Dra.va** (drä 'vā)

روبخانه‌ی دراوا (که از

اتریش سرچشمه گرفته و در یوگسلاوی به دانوب می‌ریزد)

**drave** (drāv) vt., vi.

(قدیمی) زمان گذشته‌ی فعل: drive

**Dra.vid|l.an** (drä vid 'ē ən) n., adj.

۱- بومی جنوب هندوستان ۲- مردم دراویدی ۳- زبان‌های

دراویدی (dravidic هم می‌گویند)

**draw** (drô) vt., vi. **drew**, **drawn**, **draw'ing**

n.

۱- (در جهت معینی) کشیدن، کشیده شدن، هنجیدن، تکاریدن

۲- (پرده یا بادبان کشتی یا سایبان یا پشت دری) جمع

کردن (در یک کنار)، کنار کشیدن، پس زدن ۳- زه کمان را

کشیدن ۴- (کشتی) آبخور ۵- (به خود) جلب کردن، گیرا

شدن، به خود کشیدن، شیفتن، دلباخته کردن، گبرایی، جذب  
 ۶- (هوا یا دود سیگار و غیره) فرو دادن، درون کشیدن، تو  
 دادن، درون دیدن، پُک ۷- برانگیختن، کشاندن ۸- موجب  
 شدن، درآوردن ۹- (پزشکی - خون یا چرک و غیره را) به  
 سویی کشیدن، (در جایی) جمع کردن، گرفتن ۱۰- (سلاح یا  
 دندان یا سر بطری و غیره را) درآوردن، بیرون کشیدن،  
 آختن ۱۱- کشیدن مایعات (از جایی)، از چاه کشیدن، (شیر  
 آب و غیره را) باز کردن ۱۲- دل و روده را درآوردن (از  
 حیوان شکار شده) ۱۳- پول درآوردن ۱۴- (از حساب  
 بانکی) برداشت کردن ۱۵- بهره دادن ۱۶- نتیجه گرفتن،  
 استنباط کردن، استنتاج کردن ۱۷- ورق کشیدن، قرعه  
 کشیدن ۱۸- (مسابقه و غیره) مساوی کردن یا شدن،  
 مساوی ۱۹- (طفا و زنجیر و غیره) محکم کشیدن، سفت  
 کردن ۲۰- از شکل انداختن، دگرپیس کردن ۲۱- فلز را  
 کشیدن یا پهن کردن یا شکل دادن (از راه چکش زنی یا  
 ماشین فشار)، (فلز) تبدیل به سیم کردن، سیم سازی کردن  
 ۲۲- رسم کردن ۲۳- بیان کردن، شرح دادن، آشکار کردن  
 ۲۴- (مقایسه) کردن ۲۵- کشش داشتن ۲۶- (نزدیک) شدن  
 ۲۷- کوچک شدن، آب رفتن، به هم فشرده شدن، به هم کشیده  
 کردن، جمع کردن ۲۸- (لوله ای بخاری و غیره) دود کشیدن  
 ۲۹- (پا: on یا upon) درخواست کردن ۳۰- کشیدگی،  
 کشیده شدگی، کشش ۳۱- هرچیز کشیده شده ۳۲- بخش  
 متحرک پل (در پل های متحرک)، (بخش متحرک پل را) بالا  
 کشیدن ۳۳- راه آب، آیکند، جوی ۳۴- درکشیدن از

- he drew a line around my name دور اسم من خط کشید
- let us draw lots بیا (بیا بیا) قرعه بکشیم
- the contest was a draw مسابقه مساوی بود
- the singer draw a large crowd آن آوازخوان جمعیت زیادی را جلب کرد

- to draw out ۱- طولانی کردن، به درازا کشاندن
  - to draw the line ۲- بیرون کشیدن، درآوردن ۳- (حرف) کشیدن (از کسی)
  - to draw up ۱- حد معلوم کردن
  - to draw up ۱- آراستن
- مرتب کردن، بسیج کردن، فراخواندن ۲- (منون حقوقی و غیره را) تدوین  
 کردن، نوشتن ۳- ایستادن، متوقف کردن یا شدن ۴- خود را جمع کردن

**draw.back** (drô'bak') n.

- ۱- بازپرداخت، پس پرداخت، استرداد حقوق گمرکی (به ویژه  
 به کسی که کالای وارداتی را دوباره صادر کند) ۲- نقطه  
 ضعف، عیب، ایراد، کاستی، آهو

\* **draw.bar** (-bär') n.

- ۱- (در عقب تراکتور - میله ای که دستگاه شخم زنی و غیره  
 را به آن وصل می کنند) میله ای اتصال، میله ی کشش ۲- قلاب  
 یدک کش (که لوکوموتیو را به واگن ها متصل می کند)

**draw.bore** (-bôr') n.

(نجاری) سوراخ کام و زبان

**draw.bridge** (-brij') n.

پل متحرک، پل بالارو

**draw.down** (-down') n.

(آب چاه یا مخزن و غیره) ته کشی، پایین رفتن سطح آب

**draw|ee** (drô'ê') n.

(بانک یا شخصی که چک یا حواله را به دریافت کننده

می پردازد) برات پردازان، پردازنده

**draw|er** (drô'ær, drôr) n. D. ۵۳ wātēi ۵۳

- ۱- شخص یا چیزی که می کشد (draw ←) ۲- (در آبجو  
 فروشی و غیره) کسی که مشروب را از بشکه می کشد  
 ۳- کسی که چک یا حواله می کشد، چک نویس، حواله دهنده،  
 صادر کننده (ی حواله یا چک)، برات کش ۴- نقشه کش،  
 رسام، طراح ۵- (میز و کمد و غیره) کشو، کشویی

**drawers** (drôrz) n.pl.

زیر شلوازی (underpants هم می گویند)

**draw.ing** (drô'ing) n.

- ۱- رسم، نقشه کشی، ترسیم ۲- نقاشی، تصویر ۳- برداشت  
 (از حساب بانکی) ۴- قرعه کشی، بخت آزمایی

**drawing account** (بانکداری) حساب برداشت

**drawing board** تخته ی رسم، میز نقشه کشی

۱- هنرمند یا سخنرانی که

افراد زیادی را به خود جلب می کند ۲- نمایش پُر طرفدار

**drawing room**

- ۱- اتاق پذیرایی، اتاق مهمان خانه ۲- (به ویژه در دربار)

پذیرایی رسمی ۳- (قطار راه آهن) کوپه ی خصوصی

**draw.knife** (drô'nif') n., pl. -knives

(نجاری)

رنده ی چاقویی، چاقوی دو دسته

(draw.ing knife هم می گویند)

**drawl** (drôl) vt., vi., n.

- ۱- با لحن کشدار حرف زدن،

واژه ها را به طور ممتد ادا کردن ۲- سخن آهسته و کشیده،

دراز کردن حرف های صدادر، لحن کش دار

**drawl'er**, n.

کسی که با لحن کشدار حرف می زند

**drawl'ingly**, adv.

۱- اسم مفعول

فعل: draw ۲- آخته، (شمشیر و غیره) از غلاف کشیده

۳- (به ویژه جانور ذبح شده) پاک کرده (که دل و روده ی آن

را درآورده اند)، شکم خالی ۴- افسرده، زرد و رنجور، نحیف

\* **drawn butter**

کره ی آب شده (که با ادویه به عنوان شس مصرف می شود)

**drawn.work** (-wôrk') n.

توری دوزی، سوزن کاری

**draw.plate** (drô'plât') n.

مقتول کش، صفحه ی مدل گیر

\* **draw poker**

(بازی ورق) پوکر،

پوکر معمولی (با stud poker مقایسه شود)

**draw.shave** (-shāv') n.

drawknife ←

**draw.string** (-strin') n.

بند شلوار، بند کیسه (که با آن در کیسه را می بندند)

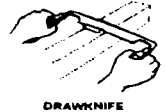
**draw.tube** (-tôb') n.

(لوله ای که در درون لوله ی دیگر می لغزد مانند بخش چشمی

میکروسکوپ) لوله ی کشوی

**dray** (drā) n., vt., vi.

- ۱- گاری، چهارچرخه، بارکش، گاری دستی ۲- گاری  
 راندن، با چهار چرخه بردن، بارکشی کردن



DRAWKNIFE



**dray.age** (-ij) n.

۱- بارکشی (با کاری)، باربری ۲- هزینۀ بارکشی  
**dray.man** (-mən) n., pl. -men

کاریچی، کاری کش

**Dray.ton** (drāt' n), Michael 1563-1631

مایکل درای تَن (شاعر انگلیس)

**dread** (dred) vt., vi., n., adj. ۱- هراس، دلهره،  
دلوابسی (شدید) ۲- هراسیدن، دلهره داشتن، دلوابس بودن،  
(به شدت) ترس داشتن، شکوختن ۳- (ترس آمیخته با  
احترام) بیم، واهمه، خوف، ترس، رعب ۴- (قدیمی) با ترس و  
احترام رفتار کردن، بیم داشتن، بیمناک بودن ۵- با بی میلی  
شدید روبرو شدن، بی میلی و دلوابسی ۶- چیز مورد هراس  
۷- هراس انگیز، بیم آفرین، دلهره آور، نگران کننده

- dreaded, adj. هراس انگیز، بیم آفرین، ترسناک
- I dreaded the thought of meeting him

فکر ملاقات او مرا بیمناک می کرد

**dread.ful** (dred' fəl) adj. ۱- هراس انگیز،

بیم آفرین، دلهره آور، رعب آور ۲- (عامیانه) بسیار بد  
**dread'ful.ness**, n. هراس انگیزی، وحشت

**dread'ful.ly** (-fəl ē) adv. ۱- به طرز

وحشتناک، با وضعی رعب آور ۲- (عامیانه) بسیار، خیلی  
● the train was dreadfully slow

ترن خیلی آهسته حرکت می کرد

**dread.locks** (dred' lāks) n. pl.

کیسوی بافته به صورت کلاف های باریک (به ویژه میان  
سیاهان)

**dread.nought** or **dread.naught** (-nōt) n.

(نیروی دریایی) کشتی جنگی

**dream** (drēm) n., vt., vi. **dreamed**  
(drēmd) or **dreamt** (dremt), **dream'ing**  
adj.

۱- خواب دیدن ۲- خواب، رویا  
۳- خواب و خیال، خیال پردازی ۴- آرزو، امید ۵- آرزوی  
زودگذر ۶- روز خوابی کردن، (در روز) چرت زدن ۷- (با:  
of) ممکن پنداشتن، دلخواه پنداشتن، پنداشتن ۸- (با: out و  
away) به خواب و خیال گذراندن، خیال پردازی کردن  
۹- ایده آل، آرمانی، دلخواه، کمال مطلوب

- beyond one's wildest dreams

خیلی بهتر از انتظار، (به طور غیرمترقبه) عالی

- pipe dream خواب و خیال، امید واهی
- they live in a dream house

آنها در یک خانه ی رویایی زندگی می کنند

- to dream up

(عامیانه) در سر پرورفتن، خیال پردازی کردن، خواب چیزی را دیدن  
**dream'ful** or **dream'like**, adj.

خواب مانند، رویایی

\* **dream.boat** (drēm' bōt) n.

(امریکا - خودمانی) شخص یا چیز رویایی

**dream'er** (drēm'ər) n.

۱- خواب بیننده ۲- چرتی ۳- خیال پرداز، اهل خواب و  
خیال، (دارای نقشه های دور و دراز و غیر عملی) خیال باف

**dream.land** (-land) n.

۱- خواب، عالم خواب ۲- جای دلخواه، سرزمین رویایی

**dream.less** (-lis) adj.

(خواب) عاری از خواب دیدن، بی خواب

**dream.scape** (drēm' skāp) n.

(فیلم و نمایش) صحنه ی تخیلی و رویایی

**dream world**

۱- دنیای

خواب و خیال، جهان رویایی ۲- dreamland

**dream'y** (drēm' ē) adj. **dream'ly**, **dream'ly**, **dream'ly**, **dream'ly**

۱- خیال انگیز، رویایی ۲- اهل خواب  
و خیال، خیال باف، خیال پرور ۳- خواب مانند ۴- مبهم، گنگ  
۵- (چشم) خمار ۶- ملایم و خوشایند ۷- (خودمانی) عالی  
**dream'ly**, adv. به طور خواب آلود، رویا آمیزانه

**dream'iness**, n. خواب آلودی، رویا ماندگی

**drear** (drir) adj. **dreary** (شعر قدیم)

**drear'y** (drir' ē) adj. **drear'y**, **drear'y**, **drear'y**

۱- دلگیر، اندوه انگیز، خفه، بی روح، دلتنگ کننده

۲- ملالت بار، محنت بار ۳- (قدیمی) غمگین، مغموم  
● old wallpaper and heavy curtains made the room

کاغذ دیواری کهنه و پرده های ضخیم اتاق را دلگیر و بی روح کرد

**drear'y**, adv. غمگینانه، به طور اندوه انگیز

**drear'iness**, n. حزن، غم انگیزی

**dreck** (drek) n. (امریکا - خودمانی)

آشغال، بی معنی، چرند (drek هم می نویسد)

**dredge** (drej) n., vi., vt. **dredged**,

**dredg'ing**

۱- وسیله شکاف

ماهی و صدف در اعماق آب، ته کاه ۲- لایروب، ماشین

لایروبی ۳- کشتی لایروب،

لایروبگر (dredger هم می گویند)

۴- (با: up) ته کاهای کردن، (در ته

آب) دنبال چیزی گشتن، (در

اعماق آب) صید کردن

۵- لایروبی کردن ۶- (با دستگاه

لایروبی) جستجو کردن، (مجازی) دوباره مطرح کردن،

(مطلب ناخوشایندی را) پیش کشیدن

- we dredged up murder weapon from the lake

ما سلاحی را که با آن قتل صورت گرفته بود از ته دریاچه بالا آوردیم

**dredg'er**, n. لایروب، لجن کش

**dredge<sup>2</sup>** (drej) vt. **dredged**, **dredg'ing**

(آشپزی و شیرینی پزی) اندودن (با آرد یا شکر یا غیره)،

آرد اندود کردن، پوشاندن، پاشیدن

**dredg'er**, n. اندودگر، شکریاش

**dree** (drē) vt. **dreed**, **dree'ing** adj.

(اسکاتلند) ۱- تحمل کردن، رنج بردن ۲- ملالت آور، خسته

کننده، اندوه بار

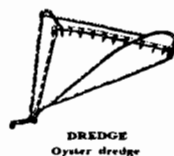
**dreg|gy** (dreg' ē) adj. **-gl|er**, **-gl|est**

۱- لای مانند، رسوب مانند، پُرته نشین ۲- کندیده و بدبو

عفونت، لای کونگی

**dreg'gi.ness**, n. (فضاشناسی) بخش دال (بخشی از)

**D region**



DREDGE  
Oyster dredge

یونسفر در ارتفاع تقریبی ۵۵ تا ۹۰ کیلومتری زمین)

**dregs** (dregz) n.pl.

۱- دُرده، دُرده، ته‌نشست، لوش، لُرد، کُنْجار ۲- بخش بی‌ارزش (از هرچیز)، تِقاله، نخاله ۳- مقدار کم باقی‌مانده از هرچیز) بقایا، پس مانده، باقی‌مانده

• dregs of society

واژدهای اجتماع

**drel.del** (drā'd'l) n.

۱- (مراسم هانوکا در میان یهودیان) فرفره‌ای که در چهار سوی آن حروف عبری نگاشته شده است و بچه‌ها با آن بازی می‌کنند ۲- این بازی

**Drei.ser** (drī'sər), Theodore (Herman

تئودور درایزر (رمان‌نویس آمریکایی) 1871-1945

**drench** (drench) vt., n.

۱- (کاملاً) خیس کردن، خیساندن، ترید کردن ۲- (به اسب و گاو و غیره) داروی آب‌گونه خوراندن ۳- یک وعده دارو (برای دام) ۴- خیس‌سازی، خیسی، آغشتگی ۵- مایعی که در آن چیزی را می‌خیسانند) خیسانه

• he was drenched from head to toe

سر تا پایش خیس شده بود

**Dres.den** (drez'dən) n., adj.

۱- شهر پرزین (طروف) چینی درزدن

(در ایالت ساکسونی در آلمان) ۲- (طروف) چینی درزدن

**dress** (dres) vi., vt. **dressed** or **dress**,

**dress'ing** adj.

۱- (جامه) پوشیدن، پوشاندن ۲- لباس رسمی پوشیدن، جامه‌ی فاخر پوشیدن، جامه‌ی رسمی ۳- جامه، لباس، پوشاک ۴- (زنانه) پیراهن، لباس یک تکه ۵- (رویه‌ی خارجی یا ظاهر هر چیز) نما، پیرایه ۶- آراستن، آذین کردن، آرایش کردن ۷- آماده کردن، (مرغ یا دام ذبح شده را) پاک کردن، زمین را شخم کردن و کود دادن، آماده‌ی کشت کردن، (اسب) قشو کردن، (چرم) به عمل آوردن، (سنگ و چرم و چوب و غیره) صاف کردن و جلا دادن ۸- (سربازان را) به خط کردن، به صف کردن یا شدن، آرایش نظامی ۹- (زخم و غیره) پانسمان کردن، دارو زدن و بستن، زخم‌بندی کردن ۱۰- لباسی، پوشاکی، وابسته به یا برای جامه، پیراهنی ۱۱- رسمی (در مقابل خودمانی) ۱۲- شس زدن به

• dress warmly; it's cold outside!

لباس گرم بپوش، بیرون هوا سرد است!

• the doctor dressed the wound

دکتر زخم را پانسمان کرد

• to dress down

(شدیدا) سرزنش کردن، بازخواست کردن

• to dress up

لباس خوب پوشیدن، شیک و پیک کردن

**dress.sage** (dre sähz') n.

نمایش سوارکاری (اسب)

**dress circle**

(در سالن تئاتر و غیره)

ردیف جلو، صندلی‌های نزدیک به صحنه، ردیف درجه یک

**dress'er** (dres'ər) n.

۱- (تئاتر و

غیره) دستتیار لباس ۲- (کسی که چیزی را می‌آراید)

ویتترین آرا، زخم‌بند، دیباغ، چرم‌پرداز، آماده‌ساز، آراینده

۲- (کسی که به روش بخصوصی لباس می‌پوشد) - پوش

**dress'er** (dres'ər) n.

۱- (قدیمی) sideboard ۲- کنجه‌ی ظرف، کنجه‌ی

آشپزخانه، کابینت، قفسه‌ی آشپزخانه ۳- کمد آینه‌دار

**dress|l.ly** (dres'ə lē) adv.

با لباس شیک و پیک، با لباس خوب

**dress|l.ness** (dres'ē nis) n.

خوش لباسی، شیک‌پوشی

**dress.ing** (dres'ing) n.

۱- جامه‌پوشی، پوشندگی ۲- کود ۳- (سالاد و غیره) شس، ۲- مرهم زخم، پانسمان ۴- (آمیزه‌ای از نان و ادویه

آچار ۵- (نساجی) آهار پارچه ۶- (آمیزه‌ای از نان و ادویه

که در شکم مرغ می‌گذارند) پُرکُک، آغانه، آغند

**dress|ing-down** (dres'ing down') n.

سرزنش (شدید)، چوبکاری، بازخواست

**dress.ing gown**

روبدو شامبر، لباس خواب

**dress.ing room**

رختکن، اطاق مخصوص گریم و تعویض لباس در تئاتر

**dress.ing table**

میزتولت

**dress.mak|er** (dres'mā'kər) n., adj.

۱- خیاط زنانه، خیاط سفارشی ۲- (جامه) ظریف و زنانه

**dress'mak'ing**, n.

لباس دوزی

\* **dress parade**

(ارتش) رژه با اونیفرم کامل، سان و رژه

**dress rehearsal**

(تئاتر و غیره) تمرین نهایی

**dress shield**

(پارچه‌ای که زیر بغل می‌بندند

تا لباس را از عرق بدن حفظ کند) زیربغلی

**dress suit**

(مردانه) لباس رسمی شب، جامه‌ی مهمانی

**dress uniform**

جامه‌ی رسمی نظامی، اونیفرم رسمی

**dress.y** (dres'ē) adj. **dress' |l.er**,

**dress' |l.est**

۱- خوش لباس، شیک، خوش‌پوش، خوش سلیقه ۲- خوش ظاهر، فاخر، (لباس) چشمگیر

• is this jacket too dressy to wear to work?

آیا این کت برای رفتن به اداره زیادی فاخر است؟

**dress** (drest) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول فعل: **dress**

زمان گذشته فعل: **drew** (drō) vt., vi. **draw**

**DRG** (dē'är jē') n. d(iagnostic) r(elated)

(bیمه‌ی سلامتی همگانی در امریکا) جدول

**drib** (drib) vi., vt. **dribbed**, **drib'bling**

(بیمه‌ی سلامتی همگانی در امریکا) جدول

پرواخت هزینه‌های بهداشتی گروه‌های تشخیصی وابسته

(مهور) چکیدن، (به مقدار کم) ریخته شدن

**drib.ble** (drib'əl) vi., vt. **-bled**, **-bling**

۱- قطره‌قطره ترشح کردن، چکه کردن، کم‌کم جاری شدن، تراویدن، پشنگیدن، چکاندن، چکیدن ۲- کم‌کم بیرون دادن (یا آمدن)، کم‌کم جلو آمدن ۳- آب از لب و لوجه جاری کردن (یا شدن)، آب دهان (کسی) جاری شدن ۴- (فوتبال و بسکتبال و غیره) دریبل کردن، دریبل ۵- چکه (از drop کوچکتر)، تراوش، پشنگ ۶- مقدار بسیار کم ۷- باران ریز (بیشتر گفته می‌شود: drizzle)

**drib'bler**, n.

دریبل کننده، دارای گلیز

**drib.let** (drib'lit) n.

مقدار بسیار کم، ذره، خرده، پاریزه

**dried** (drīd) vt., vi. گذشته و اسم مفعول: dry  
**driegh** (drēkh) adj. (اسکاتلند) ← dree  
**dri|er** (drī'ər) n., adj.

۱- خشککن (به ویژه ماده‌ای که به رنگ می‌زنند تا زودتر خشک شود) ۲- (عامیانه) ماشین رخت خشک کن  
 ۳ ← dryer

**dri.est** (-ist) adj. (صفت عالی: dry) خشک‌ترین  
**drift** (drift) n., vi., vt.

۱- (حرکت کردن با جریان آب یا هوا یا وضعیت و غیره) حرکت (معمولاً تدریجی)، جنبه، رانش ۲- گذرگاه، گذرراه، مسیر ۳- (انحراف کشتی و هواپیما و غیره از مسیر در اثر باد و غیره) کژرفت، ارب روی ۴- گرایش، تمایل ۵- فحوی کلام، مفهوم سخن، درونمایه، چم ۶- بادانباشت، پشته، تل، آب انباشت، بادآورد، آب آورد، رانه، برف انباشت، انباشت ۷- (با باد یا آب و غیره) رانده شدن، راندن، به حرکت درآوردن یا درآمدن، حرکت کردن (با جریان) ۸- بی‌هدف حرکت کردن، دستخوش حوادث شدن یا بودن، سرگردان بودن، مرتب (شغل یا خانه و غیره) عوض کردن، یکجا بند نشدن ۹- (در اثر باد یا جریان آب و غیره) انباشته شدن، رانده شدن یا کردن، انباشت شدن یا کردن، پشته شدن یا کردن، تل شدن یا کردن ۱۰- (غروب آمریکا) -گله‌ی گاو و غیره) سرخ‌ود حرکت کردن، چرک‌کنان رفتن، گله ۱۱- (الکترونیک) تغییر در خروجی یک مدار الکتریکی تغییر ولتاژ، دگرگونی جریان ۱۲- (مکانیک) سنبه، گشادکن ۱۳- (زبان‌شناسی) رانش ۱۴- (معدن) تونل افقی، نقب رابط (که دو تونل را به هم وصل می‌کند)

● do you get the drift of what I am saying?

آیا فحوای کلام مرا درک می‌کند؟

● he drifted from one job to another

او مرتب شغل عوض می‌کرد

● ocean drifts carried the boat to an island

جریان آب اقیانوس قایق را به جزیره‌ای برد

**drift'er**, n.

۱- سرگردان ۲- قایق ماهیگیری

**drift.age** (-ij) n.

۱- رانش، رفتش، ۲- رانش، رفتش

انباشتگی (← drift) ۲- انحراف، کژراهی ۳- رانه، چیزی که آب یا باد آورده است، تل، پشته، توده

**drift anchor**

← sea anchor

**drift.wood** (drift'wood) n.

(چوب و الوار که موج به کرانه رانده است) چوب آب آورد

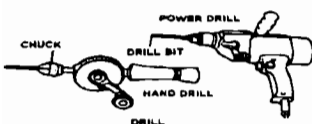
**drift|y** (drif'tē) adj. **drift' |l.er**,

**drift' |l.est**

دارای انباشتگی (یا دارای

تمایل به انباشته شدن)، رانه گرای، رانه‌دار، پشته پشته

**drill'** (dril) n., vt., vi.



۱- مته، پرمه،

بهرمه، گردکاو،

شنبه ۲- (با مته)

سوراخ کردن،

انسجیردن،

سنبیندن ۳- صدای مته، صدای سوراخ کردن ۴- (نظام)

مشق، مشق دادن ۵- تمرین، تمرین دادن، تعلیم دادن، (از راه

تمرین و تکرار) آموزاندن، پرهیختن ۶- (انگلیس - عامیانه) روش انجام کار، اسلوب عملکرد، عرف، راه و رسم ۷- (جانور) حلزون پرمه (Urosalpinx cinerea) ۸- (با: into) در مغز کسی جایگزین کردن (با تمرین و تکرار)، توی سر کسی فرو کردن، شیرفهم کردن، ملکه کردن یا شدن ۹- (عامیانه) محکم پراندن، محکم زدن ۱۰- (امریکا - خودمانی) با گلوله سوراخ کردن

● math drill

تمرین ریاضی

● to drill a hole

با مته سوراخ کردن

**drill'er**, n.

تمرین دهنده

**drill<sup>2</sup>** (dril) n., vt.

(کشاورزی) ۱- شیار بذر

۲- (ردیف تخم‌های کاشته شده) ردیف بذر ۳- ماشین بذرکار ۴- مزرعه‌ی شیار شده، کشت شیار، گیاه شیار

**drill<sup>3</sup>** (dril) n.

پارچه‌ی کتانی (با بافت اریب)

**drill<sup>4</sup>** (dril) n.

(جانور) دریل (میمون دم کوتاه و سرخ‌گونه: Mandrillus leucophaeus - بومی افریقا)

\* **drilling mud**

(در حفر چاه نفت) گِل چاه‌زنی

(آب و گلی که هنگام چاه زدن به درون چاه می‌ریزند تا خلل و فرج چاه را پر کرده و فشار نفت و گاز را خنثی کند)

**drill.mas'ter** (dril'mas'tər) n.

۱- (ارتش) سرپرست مشق صف جمع ۲- آدم سختگیر

**drill.stock** (dril'stāk) n.

(بخشی از دستگاه مته یا پرمه که سر مته را نگه می‌دارد) مته‌گیر (chuck هم می‌گویند)

**dril|ly** (drī'lē) adv.

← dryly

**drink** (drɪŋk) vt., vi. **drank**, **drunk**,

**drink'ing** n.

۱- آشامیدن، نوشیدن، (آبگونه) خوردن ۲- در آشامیدن، (آبگونه را) جذب کردن، به درون خود کشیدن، (مجازی) نفس کشیدن ۳- سرکشیدن، تا ته خوردن، بالا دادن ۴- (با: to) به سلامتی نوشیدن ۵- مشروب الکلی خوردن، می نوشیدن، گساردن، باده خوردن ۶- (بیشتر با: self-) با میگساری خود را به وضع خاصی درآوردن ۷- (با: up) تا ته خوردن، تمام کردن ۸- (با: away) به هدر دادن (با میگساری)، به سر آوردن، بر باد دادن ۹- (معمولاً با: in) پذیرفتن ۱۰- آشامیدنی، نوشیدنی ۱۱- مشروب الکلی، باده، می ۱۲- میخوارگی، عادت به الکل، میخواری، میگساری

● he drinks tea with his lunch همراه با ناهار چای می‌خورد

● to drink in (با اشتیاق) پذیرفتن، قبول کردن، به‌خاطر سپردن

● to drink to (someone) به افتخار (کسی) نوشیدن

**drink.a|ble** (drɪŋk'ə bəl) adj.

۱- آشامیدنی، خوردنی، قابل خوردن ۲- مشروب، نوشیدنی

**drink|er** (drɪŋk'ər) n.

۱- نوشنده، آشامنده ۲- مشروب‌خور، میخواره، باده‌گسار

**drinking fountain**

آبخوری، آب سرد کن

**drinking song**

(سرودهای)

که هنگام میگساری می‌خوانند) آواز باده‌گساری

**drip** (drip) vt., vi. **dripped** or **dript**,

**drip'ing** n.

۱- چکیدن، چکاندن، چکه کردن،

چکه چکه ریختن ۲- کاملاً خیس بودن ۲- چکه، تراوش، تراوایی، چکانش ۲- صدای چکه چکه آب ۵- (معماری) آبریز (شیار باریکی که در لبه یام یا پنجره و غیره می سازند)، جوبک ۶- (خودمانی) آدم لوس و بیمزه ۷- (پزشکی) سبزم  
 • when it rains, water drips from this ceiling

باران که می آید آب از این سقف چکه می کند

drip'per, n. چکنده، چکه کننده  
 drip-dry (drip'drī) adj., vi. -dried', -dry' | ing (لباس) بشور و ببوش، شستن و آویختن  
 \* drip grind

گرد قهوه (ویژه ی ماشین قهوه سازی فیلتردار)

drip.ping (drip'ing) adv., n.  
 ۱- بسیار خیس، چکان ۲- چکه کردن، قطره قطره فروود آمدن ۳- (معمولاً جمع - هر چیزی که می چکد به ویژه چربی که از گوشت کبابی می چکد) اشک کباب، چکنه، چربی

dripping (or drip) pan (ظرفی که چربی کباب و غیره را در آن جمع آوری می کنند) ظرف چربی کباب

\* drip|py (drip'ē) adj. -pl|er, -pl.est  
 ۱- وابسته به چکه کردن، چکه کننده ۲- (خودمانی) احساساتی (بیش از حد)، احمق

drip.stone (drip'stōn) n.  
 (معماری) آبریز سنگی (← drip، جوبک سنگی)  
 dript (dript) vi., vt.

گذشته و اسم مفعول: drip

drive (driv) vt., vi. drove, driv' | en, driv'ing n.

۱- راندن، رانندگی کردن  
 ۲- (با وسیله ی نقلیه) بردن ۲- کردن ۳- (به شدت) وادار به کاری کردن، (به کاری) واداشتن، انگیزاندن، کوشیدن، سخت کار کردن ۵- (با ضربیه ی چوگان یا راکت و غیره) زدن، (توپ را محکم) پراندن، مشت زدن، ضربیه ی محکم، پرانش، موشک پراندن ۶- (با فشار) داخل چیزی کردن، (از درون چیزی) رد کردن، (سوراخ) کندن ۷- به جنبش آوردن، به حرکت درآوردن، به جلو راندن، به کار انداختن ۸- (شکار را به سوی تله) راندن، (از پنهانگاه بیرون) تاراندن ۹- (با نیرومندی) پیش راندن، پس راندن، پیشروی ۱۰- رانندگی، ماشین رانی ۱۱- راه اتومبیل رو، جاده ی اختصاصی، راه ورودی (به کاخ یا خانه ی مجلل) ۱۲- (دامداری) گردآوری دامها برای ذبح یا داغ زدن، دامهای گردآوری شده (یا رانده شده) ۱۳- پیکار، مبارزه، تلاش ۱۴- (فوتبال آمریکایی و بازی گلف) درایو ۱۵- پشتکار، اهل کار و کوشش، سخت کوش ۱۶- فشار، اضطراب، نیاز سخت، رانش ۱۷- (مکانیک) محرک، رانشگر، چرخ دنده ی گردنده، گرداننده، گردانگر ۱۸- (کامپیوتر) درایو، رانشگر ۱۹- (روان شناسی) سائقه، کیشش، رانش، رانه، سائق

۱- مقصود داشتن، منظور داشتن ۲- هدف گیری کردن  
 • to drive at  
 • to drive (someone) crazy

(کسی را) دیوانه کردن، کلافه کردن و خنجر کردن  
 • what are you driving at?  
 منظور تو چیست؟

• with a staw, he drove the wine out of the cask  
 با یک نی شراب را از بشکه کشید

\* drive-in (driv'in) adj., n.

(امریکا) درایواین (رستوران یا بانک و غیره که مشتریان بدون پیاده شدن از اتومبیل کار خود را انجام می دهند)

driv | el (driv'el) vi., vt. -eled or -elled, -el.ing or -el.ing n.

۱- گلیز داشتن، (به ویژه کودک) آب دهان (از گوشه ی دهان) جاری کردن، آب بینی کسی راه افتادن، بزاق (از دهان) راه افتادن ۲- حرف بچگانه زدن، چرند گفتن، دری وری گفتن، یاهو گفتن ۳- (نادر) بزاق، آب دهان (آویزان از لب و لوجه)، بفع، راب ۴- سخن بچگانه، حرف بی معنی، دری وری، چرند، یاهو ۱- گلیزدار ۲- یاهو گوی  
 driv'eler or driv'el.er, n.  
 driv | en (driv'en) vt., vi., adj.

۱- اسم مفعول: drive ۲- (توسط باد) رانده و انباشته شده، توده شده ۳- اهل کوشش و پُراکاری، کوشا، پشتکاردار  
 driv | er (driv'er) n.

۱- راننده، شوفر، سورچی، گاریچی ۲- کاوران، کله چران، شبان ۳- چکش، کوبگر ۴- (چوگان گلف) چوگان سرچوبی ۵- (مکانیک) محرک، رانشگر، گردانگر

driver ant army ant ←

drive shaft (مکانیک) میل کاردان

drive.train (driv'trān) n.

(مکانیک) رانشگر (دستگاهی که نیروی چرخشی موتور را به چرخها انتقال می دهد)

\* drive.way (driv'wā) n.

راه اختصاصی، راه ورودی

driv.ing (driv'ing) adj., n.

۱- (مکانیک - انتقال دهنده ی نیرو یا جنبش) رانشگر، محرک ۲- (حرکت کننده با نیرو و شدت) تند و شلاقی، شدید، جانانه ۳- پرنیرو و حرارت ۴- رانندگی

driving wheel (مکانیک) چرخ محرک، چرخ گردانگر

driz.zle (driz'al) vi., vt. -zled, -zling n.

۱- نم نم باریدن، نم نم باران آمدن، ارکاک ۲- نرمه باران، ریز بار، نم نم باران

driz'zly, adj. توأم با نم نم باران

drogue (drōg) n.

۱- (کشتیرانی) لنگر چتری، مهار چتری (sea anchor) هم می گویند ۲- (سفینه یا هواپیما) دروک

droll (droit) n.

۱- حق قانونی ۲- ملک قانونی، ملک طلق  
 droll du sel.gneur (drwā dū se nyēr')

(فرانس - حق ارباب) ۱- (بنابر روایات) این حق: هر گاه رعیتی ازدواج می کرد ارباب حق داشت شب اول را با عروس بگذراند ۲- هر گونه حق غیر منصفانه

droll (drōl) adj., n., vi.

۱- (به طور عجیب و غریب) مضحک، خنده آور، بلطف وار ۲- (نادر) آدم خنده دار، بلطف، لوده ۳- (نادر) بلطف بازی درآوردن

droll'ness, n. عجیب غریب و مضحک بودن

drol'ly, adv. به طور خنده آور

**droll.er|y** (drōl'ər ē) n., pl. **-er.ies**

۱- دلفک بازی، مسخره‌بازی، لودگی ۲- کار مسخره‌آمیز  
**-drome** (drōm)

پسوند: ۱- میدان مسابقه، میدان اسپدوانی، اسپریرس  
 [motordrome] ۲- میدان بزرگ [airdrome]

**drom.e|dar|y** (drām'ə der'ē) n., pl.

**-|dar'ies**

شتر یک کوهانه (ویژه‌ی سواری)، شتر تندرو، جهاز  
**-dro|mous** (drə məs)

پسوند: دونده، جنبان، متحرک [catadromous]

**drone<sup>1</sup>** (drōn) n., vi. **droned, dron'ing**

۱- (جانور) زنبور عسل نر ۲- مورچه‌ی نر ۳- آدم بیکاره،  
 مفت‌خور، تن‌پرور، طفیلی ۴- هواپیمای بی‌خلبان، درون  
 ۵- مفت‌خوری کردن، تن‌پروری کردن

**drone<sup>2</sup>** (drōn) vi., vt. **droned, dron'ing**

n. ۱- (صدا) وِزِز، وِزِز، وِزِز

(صدای مداوم و یکنواخت مثل صدای بال‌خرمگس یا اره  
 برقی)، زِر زِر ۲- ← bagpipe ۳- (صدای انسان) بم، باس  
 ۴- وِر وِر کردن، وِز وِز کردن، زِر زِر کردن ۵- (با صدای  
 یکنواخت) گفتن، ادا کردن

**drool** (drōl) vi., vt., n.

۱- (مانند کودک)  
 آب از دهان کسی جاری شدن، گل‌یز دادن، لیر داشتن، بزاق  
 دادن، خدو دادن، آب به دهان آوردن ۲- (مانند آب دهان از  
 دهان جاری شدن یا کردن ۳- (خودمانی) حرف بچکانه (یا  
 احمقانه) زدن، دری‌وری گفتن ۴- (خودمانی) مرده‌ی کسی  
 (یا چیزی) بودن، (بیش از حد) شوق داشتن ۵- آب دهان،  
 گل‌یز، بزاق، خدو، لیر، تف ۶- (خودمانی) حرف بچکانه، حرف  
 بی‌سر و ته، چرند، دری‌وری

۱- (گیاه) خم شدن، **droop** (drōp) vi., vt., n.  
 خمیده شدن، سرآویختن، سر به زیر افکندن، پلاسیدن،  
 پژمردن ۲- فرو رفتن، سرافکندن، پایین رفتن ۳- کم نیرو  
 شدن، سست شدن، تحلیل رفتن ۴- روحیه‌ی خود را از  
 دست دادن، مغموم شدن، دلسرد شدن، روحیه‌ی خود را  
 باختن ۵- سرآویختگی، پژمردگی، خمیدگی

● lack of water made the flowers droop

کم آبی گل‌ها را پژمرده کرد

**droop|y** (drōp'ē) adj. **droop'ily, droop'iness**

۱- سرآویخته، پژمرده ۲- (عامیانه) بد روحیه، مغموم، خسته  
 به طور سرآویخته یا پژمرده

**droop'ily, adv.**

**droop'iness, n.**

**drop** (drāp) n., vi., vt. **dropped or dropt, drop'ing**

۱- چکه، قطره، چکره، رشحه  
 ۲- چکیدن، چکاندن، قطره‌قطره افتادن (یا ریختن)  
 ۳- (آب‌گونه) مقدار کم، دانه، ذره، کمی ۴- (جمع - دارو) قطره  
 ۵- هر چیزی به شکل قطره (یا کلابی)، چکه مانند ۶- افت،  
 نزول، کاهش، کم شدن، ریزش، سقوط ۷- (ارتش) انداختن  
 نفرات و تجهیزات (از هواپیما) (airdrop هم می‌گویند)،  
 بار ریزی هوایی، بار ریزی هوایی کردن ۸- (هرچیزی که  
 می‌افتد یا پایین می‌آید) افتان ۹- درز یا سوراخی که در آن

چیزی می‌اندازند ۱۰- (اختلاف ارتفاع دو سطح) فرو افت  
 ۱۱- (امریکا - خودمانی) نهفتگاه، رابط قاقاچی‌ها، جنس  
 قاقاچ ۱۲- افتادن، افت کردن، کاستن، کاهش یافتن،  
 فرو آمدن، نزول کردن، سقوط کردن، انداختن ۱۳- بر زمین  
 افتادن (از خستگی یا زخم و غیره)، بر زمین انداختن  
 ۱۴- فرو رفتن (به خواب یا بیهوشی و غیره) ۱۵- ول کردن،  
 پایان دادن، به جایی نرسیدن ۱۶- (جانوران) زاییدن  
 ۱۷- (ضمن صحبت) گفتن، حرف پراندن، کنایه زدن ۱۸- (با:  
 line یا letter و غیره) نوشتن (نامه) ۱۹- (از صدا) کاستن یا  
 کاسته شدن ۲۰- حذف کردن (از متن)، انداختن (آوا یا حرف  
 الفبا) ۲۱- (شخص یا چیزی را) تحویل دادن، (به جایی)  
 بردن ۲۲- (مسابقه یا پول) باختن

- a drop of water یک قطره آب
- the cup dropped from his hand فنجان از دستش افتاد
- to drop a hint کنایه زدن، اشاره کردن
- to drop in (or over or by) سر زده به جایی رفتن، بی‌خبر به منزل کسی رفتن

● to drop out ۱- کناره‌گیری کردن

(از عضویت)، ترک تحصیل کردن ۲- از دایره خارج شدن، نامعمول شدن

**\* drop.cloth** (drāp'klōth) n.

(پارچه‌ای که هنگام رنگ زدن در و دیوار روی فرش و مبلی  
 می‌کشند) پوشش موقت

**\* drop cookie**

(نان شیرینی که خمیر آن را به صورت تکه‌های کوچک در  
 ماهیتابه می‌ریزند) شیرینی قاشقی

**drop curtain** (پرده‌ای که به جای کنار رفتن بالا  
 و پایین می‌رود - به ویژه در تئاتر) پرده‌ی افتان

**drop-forge** (-fōrj') vt. **-forged', -forg'ing**

(فلز داغ را با وزنه‌ی افتان چکش‌کاری  
 کردن) پرسکاری ضربه‌ای کردن، آهنگری حدیده‌ای کردن

**drop'-forg'er, n.**

**drop forging**

۱- چکش‌کاری با وزنه‌ی افتان، پرسکاری ضربه‌ای، آهنگری  
 حدیده‌ای ۲- فرآورده‌ای که از این راه ساخته شده

**\* drop hammer**

(فلز کاری)

وزنه‌ی افتان، چکش افتان، پتک خودکار، چکش سقوطی  
**drop kick** (فوتبال و راگی)

دراپ کیک (زدن توپ درست هنگام تماس آن با زمین)

**drop'-kick', vt., vi.**

**drop'-kick'er, n.**

دراپ کیکر

**\* drop leaf**

(بخشی از میز که به لولا وصل و  
 آویخته است و هنگام نیاز آن را بالا  
 می‌آورند) سر میز افتان، پهنه‌ی افتان

**drop'leaf', adj.**

میز باله‌دار

**drop.let** (drāp'lit) n.

قطره‌ی کوچک، (بسیار کوچک) چکه، (آب) ذره

**droplet infection**

(پزشکی)

بیماری هوابرد، واگیری هوابرد، عفونت قطره‌ای

**\* drop.llght** (drāp'lit) n. چراغ افتان (چراغ)



DROP LEAF

آویخته‌ای که می‌توان ارتفاع آن را به دلخواه عوض کرد)

**drop-off** (drāp'ōf') n. ۱- سرازیری

تند، شیب تند، افتش ۲- کاهش (مثلاً در قیمت)، افت

\* **drop.out** (drāp'out') n.

ترک کننده (به ویژه ترک تحصیل کننده)

**drop.per** (drāp'ər) n.

۱- شخص یا چیزی که می‌چکاند یا

می‌ریزد یا می‌اندازد ۲- قطره چکان

(مثلاً برای چشم)

**drop.ping** (drāp'ing) n.

۱- انداختن ۲- (هر چیزی که می‌افتد)

افتان، افتانه، پرتابه ۳- (جمع - سرگین جانوران) تپاله،

پشگل، فضله، پیکال، براز

\* **drop press**

← drop hammer

**drop shot**

۱- ساچمه‌ی افکننده (که از راه چکاندن فلز مذاب در آب

ساخته می‌شود) ۲- (تنیس) ضربه‌ی آهسته

**drop.sonde** (drāp'sänd') n.

(هواسناسی - دستگاهی که به بالون وصل است و از

هوایما رها می‌شود و فشار هوا و رطوبت و کرما و غیره را

اندازه می‌گیرد) هواسنج افتان

**drop|sy** (drāp'sē) n. edema ← (قدیمی)

**drop'si.cal** (-si kəl) or **drop'sied** (-sēd)

adj. چهار ایما یا ریم، آب آورده

**drop'si.cally**, adv. چهار آب آوردگی، به طور متورم

**dropt** (drāpt) vi., vt.

(شعر قدیم) زمان گذشته و اسم مفعول: drop

**drop.wort** (drāp'wurt') n.

(گیاه) عروس چمن‌زار (Filipendula vulgaris) از

خانواده‌ی (rose)، فیلی پندولا

**dros.er|a** (drās'ər ə) n.

گیاه حشره‌خوار (جنس Drosera خانواده‌ی sundew)

**drosh|ky** (drāsh'kē) n., pl. -kies

(از ریشه‌ی روسی) درشکه (قدیمی) هم می‌نویسند)

**dro.soph|i.la** (drō sāf'i lə) n., pl. -lae'

(حشره) ژاله دوست (تیره‌ی Drosophilidae) (-lē')

**dross** (drōs, drās) n.

۱- (فلزکاری) ریم، ریم فلزات، توپالریم، کف باره، کف فلز

۲- تغال، کنجار، پس‌مانده، (هرچیز) بی‌ارزش، و اخورده،

نازاوی، ناخالصی، نخالگی

**dross'i.ness**, n.

ریم ماندنی، بی‌ارزشی

**dross'y**, **dross'i.er**, **dross'i.est**, adj.

ریم مانند، نخاله، واژه

**drought** (drouth) n.

۱- خشکسالی، کم‌بارانی ۲- (قدیمی) تشنگی ۳- (کمبود

طولانی و شدید) قحطی، کوداشت، تنگسالی، کمیابی، نایابی

۲- (قدیمی) خشکی خشک

**drought'y**, **drought'i.er**, **drought'i.est**, adj.

خشک، خشکی زده، کم‌باران

**drouth** (drouth) n.

drought ← (قدیمی)

**drove**<sup>1</sup> (drōv) n., vt., vi. **droved**, **drov'ing**

۱- گله، رمه (در حال حرکت) ۲- (معمولاً جمع) دسته (مردم

در حال حرکت)، گروه ۳- (انگلیس - محلی) راه مالرو

۴- (سنگ تراشی) اسکنه‌ی سرپهن، قلم لب پهن ۵- (با قلم لب

پهن سنگ را) صافکاری کردن، صیقل کاری کردن

• they left the bad movie in droves

گله‌وار فیلم بد را ترک کردند

**drove**<sup>2</sup> (drōv) vt., vi. drive

گله‌ران، رمه ران، خوک ران

**drown** (droun) vi., vt.

۱- (در آب‌گونه) خفه شدن یا کردن، غرق شدن یا غرق کردن

۲- سیل‌زده کردن، (از آب) پوشاندن ۳- (معمولاً با: in) تحت

تأثیر چیزی قرار گرفتن، (در چیزی) غرق شدن، گرفتار

بودن ۴- (معمولاً با: out - صدایی را با صدای دیگر) خفه

کردن ۵- از بین بردن (معمولاً از بین بردن اثر چیزی با

خوردن مشروب) ۶- خیساندن

• two of the swimmers were drowned

دو تن از شناگران در آب خفه شدند

**drowse** (drouz) vi., vt. **drowsed**,

**drows'ing** n.

۱- چرت زدن، پینکی زدن

۲- (نادر) خواب‌آلود کردن، کسل کردن ۳- خواب‌آلود بودن،

چرتی بودن ۴- چرت، غنودگی، خواب سبک، پینکی

**drows'y** (drou'zē) adj. -i.er, -i.lest

۱- خواب‌آلود، خوابانک، نیمه خواب ۲- خواب‌آور ۳- آرام،

بی‌سر و صدا و فعالیت

• he was too drowsy to study

آنقدر خواب‌آلود بود که نمی‌توانست مطالعه کند

**drows'i.ly**, adv.

با خواب‌آلودی

**drows'i.ness**, n.

خواب‌آلودی

**drub** (drub) vt., vi. **drubbed**, **drub'bing**

n. ۱- (با چوب دستی یا ترکه)

زدن، چوب زدن، چوبکاری کردن، کتک زدن ۲- (مسابقه و

غیره) شکست جانانه دادن ۳- (طبل و غیره) زدن، ضرب

گرفتن ۴- ضربه (با چوب)، زُنش، نواخت

**drub'ber**, n.

کتک زن

**drub.bing** (-ing) n.

۱- کتک حسابی، چوبکاری جانانه ۲- شکست قاضی

**drudge** (drug) n., vi. **drugged**, **drug'ing**

۱- خرمحالی کردن، کار سخت و بدنی کردن ۲- آدم

خرمحال، آدم خر کار، رنجبر

**drugg.er|y** (drug'ər ē) n., pl. -er.ies

خرمحالی، خرکاری، رنجبری، جان کنی، کارشاق

**drug** (drug) n., vt. **drugged**, **drug'ing**

۱- دارو، دوا ۲- ماده‌ی مخدر، کپرخگر، آرمنده ۳- دارو دادن

به، (با دارو یا مواد مخدر) منگ کردن ۴- با مواد مخدر

آمیختن (خوراک)، زهراکین کردن، چیز خور کردن

• drug dealer (or pusher)

فروشنده‌ی مواد مخدر

**drug addict**

معتاد به مواد مخدر، خو گرفته به مواد کپرخگر

**drug.get** (drug'it) n. ۱- پارچه‌ی پشمی و زیر

۲- پارچه‌ی زبر و کلفت (برای کف اتاق)، پارچه‌ی کلمی، گلیم ۳- گلیم هندی (از موی بز یا کتف هندی)

(امریکا - خودمانی) معتاد **drug.gle** (-ē) n.

(تریکی، شیرهای، هروینی، بنکی و غیره)، مروسیده

**drug.gist** (drug'ist) n.

۱- داروساز، داروفروش، داروخانه چی ۲- داروخانه‌دار، متصدی داروخانه

**drug.gy** (-ē) adj. -**gl.er**, **gl.est** n., pl.

(امریکا - خودمانی) **-gies**

۱- معتاد، مروسیده ۲- نشئه (در اثر مواد مخدر)، تحت تأثیر مواد مخدر، در عالم هتروت ۳- **druggie**

**drug.store** (drug'stôr') n.

دراکاستور، داروخانه‌ی بزرگ

**dru|id** (drōō'id) n.

(گاهی با D بزرگ - در انگلیس و ایرلند و فرانسه‌ی باستان) کاهن، جادوگر، کشیش (قوم سلت)، دروئید

**dru.idic** (drōō'id'ik) or **dru.id'ical** adj.

وابسته به دروئیها، کاهانه

**dru.id.ism** (-iz'əm) n.

(اصول اعتقادات دروئیها یا کشیشان اقوام سیلتی در ایام باستان) دروئید گرای

**drum**<sup>1</sup> (drum) n., vt., vi. **drummed**,

**drum' ming**

۱- کوس، طبل، دهل، تپیر، گورگا، طبلک ۲- (انواع ابزار استوانه‌ای شکل یا طبل مانند) طبله، قرقره، غلتک، گردونه، استوانه، نورد، بشکه، چلیک ۳- صدای طبل، آواز دهل، آواز کوس

۴- (کالبدشناسی) گوش میانی (middle ear) ۵- گوش (tympanic membrane) ۶- طبل (تیره‌ی Sciaenidae - drumfish هم می‌گویند)

۷- (با انگشت روی میز و غیره) ضرب زدن، کوس زدن ۸- (به ویژه سیاه خروس) بال بر هم کوفتن، بال بال زدن ۹- (با نواختن کوس) فراخواندن، احضار کردن (به ویژه در ارتش) ۱۰- (با: into) تلقین کردن، (در مغز کسی) فرو کردن (عقاید و غیره)

● to drum out of (با رسوایی) اخراج کردن

● to drum up (با تبلیغ و مراجعه به مردم) کار و کسبی را رو به راه کردن، ترویج کردن (ایرلند و اسکاتلند) ۱- تپه‌ی باریک، پشته‌ی دراز ۲- **drumlin**

**drum.beat** (drum'bēt') n.

صدای طبل، آواز دهل، آواز کوس

**drum.beat|er** (-bēt'ər) n.

(امریکا - عامیانه) آدم پُر هیاهو (به منظور تبلیغ یا طرفداری از کسی یا چیزی)، هوچی

**drum'beat'ing**, n.

هوچی‌گری، میاهوگری

**drum.fire** (drum'fir') n.

شلیک مداوم، تیراندازی پی‌درپی

**drum.head** (-hed') n.

پوست طبل، جرم دُمل

**drumhead court-martial**

(ارتش) محاکمه‌ی صحرایی

**drum.ln** (drum'lin) n.

(پشته‌ی دراز یا تپه‌ی بیضی شکل که توسط یخ‌رود ایجاد شده) گرداله

**drum major**

(موسیقی مارش - دسته‌ی نوازندگان در حال رژه یا گام‌برداری) پیشکام نوازندگان، رهبر مارش

**\* drum majorette**

(مؤنث) پیشکام نوازندگان، رهبر مارش

**drum.mer** (drum'ər) n.

۱- طبال، کوس‌گر، دهل نواز ۲- ماهی کوس‌گر، حشره‌ی کوس‌گر ۳- (عامیانه) فروشنده‌ی سیار

**drum.roll** (-rōl') n.

(موسیقی - ضربان ضعیف و پی‌درپی بر طبل) ضربات مداوم، تندزنی

**drum.stick** (drum'stik') n.

۱- چوب طبل (با آن طبل می‌زنند)، دهل زنه ۲- (پرنده‌ی پخته) پا، پای مرغ

**drunk** (drʌŋk) vt., vi., adj., n.

۱- اسم مفعول و زمان گذشته‌ی قدیمی فعل: drink

۲- مست، مخمور، پاتیل، گلست، طافح ۳- سرمست، تحت تأثیر احساسات، سرخوش ۴- (عامیانه) **drunken**

۵- (خودمانی) میگساری، عیاشی و می‌نوشی، میخواری

۶- آدم مست، دائم‌الخمر، الکلی، میخواره، عرق خور

● if you are drunk, don't drive!

اگر مست هستی رانندگی نکن!

**drunk.ard** (drʌŋk'ərd) n.

عرق خور، الکلی، دائم‌الخمر، میخواره، سَکیر

**drunk|en** (drʌŋk'ən) vt., vi., adj.

۱- (قدیمی) اسم مفعول فعل: drink ۲- مست، مخمور، پاتیل، قلاش، گلست ۳- در حال مستی، مستانه

**drunk'only**, adv.

با حالت مستی

**drunk'en.ness**, n.

مستی، مست بازی

**\* drunk.om.e|ter** (drʌŋk əm'ət'ər) n.

(دستگاه تعیین میزان الکل در خون) مستی سنج

**drupe** (drōp) n.

(میوه) شفت

**dru.pa.ceous** (drōō pā'shəs) adj.

شفت مانند

**drupe.let** (-lit) n.

(میوه) شفتک

**drupe** (drōōz) n.

(سنگ‌شناسی) -

رویه‌ی بلورین حفره‌های برخی سنگ‌ها) دروز

**Drupe or Druze** (drōōz) n.

دروز (عضو فرقه‌ای در کشور لبنان)، نِراز

**Dru.sian** (drōō'zē ən), **Dru'zian**,

**Dru'sean**, or **Dru'zean**, adj.

دروزی، درازی

**druth.ers** (druth'ərz) n.

(عامیانه) ترجیح، بلخواه

**dry** (drī) adj. **drī'ler**, **drī'est** n., vt., vi.

**dried**, **dry'ing**

۱- خشک، بی‌آب، بدون آب ۲- بی‌رطوبت ۳- بی‌اشک، بی‌سرشک ۴- کم باران، دچار خشکسالی، کم‌آب

۵- خشکیده، پژمرده، پلاسیده، آب زدایی شده، آبگرفته، بی‌آب ۶- تشنه، آب نیاز، خشکیده ۷- (گاو و کوسفند و غیره که شیر نمی‌دهند) بی‌شیر ۸- (نان و غیره) بدون کره و مربا و غیره، نان خالی ۹- دبش، ملس، جامد، دج ۱۰- (شراب و

غیره) سیک ۱۱- (سرقه و غیره) بدون خلط و ترشحات  
 ۱۲- (امریکا) جایی که ساختن یا فروش مشروبات الکلی در آن ممنوع است ۱۳- (واقعیات و غیره) بی‌غل و غش، صاف و پوست‌کننده ۱۴- (بیان و غیره) زرنگ و کنایه‌آمیز، زیرکانه و زیردستانه ۱۵- (مصاحبه و مقاله و غیره) بی‌نتیجه، خشک و خالی ۱۶- (نطق و غیره) خشک و بی‌روح ۱۷- (مجهور) بدون خونریزی ۱۸- (نادر) خشکسالی ۱۹- خشک شدن، خشک کردن، خشکیدن، خشکاندن

• dry the dress by spreading it under the sun

*dryland*

پیرهن را در آفتاب پهن کن تا خشک شود **لغ**

• dry your hands with a towel

با حوله دستان خود را خشک کن

• to dry up ۱- کاملاً خشک شدن یا کردن، پژمردن ۲- از خلافت افتادن، نابارور شدن، بازده نداشتن ۳- (خودمانی) از حرف افتادن، ناکت شدن

**dry.a|ble** (dri'ə bəl) adj.

(جامه‌ی قابل خشک کردن در دستگاه لباس خشک کن) خشک‌کردنی

**dry|ad** (dri'ad') n., pl. **-ads'** or **-a.des'** (ə dēz') (اسطوره‌ی یونان و روم) پری جنگلی

**dry.adic** (dri ad'ik) adj. وابسته به پراین جنگلی

**dry|as|dust** (dri'əz drust') n.

خسته‌کننده، بی‌مزه و ملالت‌آور، خشک و بی‌روح

**dry battery**

۱- باتری خشک ۲- پیل خشک

**dry-bulb thermometer** (dri'bulb')

دماسنج خشک، حرارت سنج معمولی

**dry cell**

پیل خشک

**dry-clean** (dri'klēn') vt. خشک شویی کردن

**dry cleaner**

خشک شویی کننده

**dry cleaning**

خشک شویی

**Dry.den** (dri'dēn), John 1631-1700

جان دریدن (شاعر انگلیسی)

**dry dock**

(کشتیرانی) حوض خشک

**dry-dock** (dri'dāk') vt., vi.

(کشتیرانی) در حوض خشک قرار دادن یا قرار گرفتن

**dry|er** (dri'ər) n.

۱- خشکساز، خشک‌کن،

ماشین رخت خشک‌کنی، موخشک‌کن ۲- ← drier

**dry-eyed** (dri'id') adj.

بی‌اشک‌ریزی، دارای چشمان بی‌سرشک

\* **dry farming**

کشاورزی دیم، دیم‌کاری

**dry'-farm'**, vt., vi.

دیم‌کاری کردن

**dry farmer**

(کشاورز) دیم‌کار

**dry fly**

(ماهی‌گیری با قلاب) قلاب شناور

**dry gangrene**

(پزشکی) کانگرن خشک، قانقاریای خشک

**dry goods**

۱- (کالاهایی مانند پارچه و

نخ و سایر وسایل دوزندگی) منسوجات ۲- خشک‌بار

\* **dry ice**

یخ خشک

**drying oil**

(نقاشی و غیره) - روغنی که زود خشک شده و روی سطح

لایه‌ای طلق مانند تشکیل می‌دهد) روغن خشک

**dry kiln**

(اتاق یا گرمخانه که در آن چوب

را می‌خشکانند) کوره‌ی الوار خشک‌کنی، چوب خشک کن

**dry|ly** (dri'lē) adv.

با خشکی، با لحن خشک، صاف و ساده

**dry measure**

(معیار سنجش حجم

چیزهای خشک مانند حبوبات و غیره که در آن یک بوشیل

برابر است با هشت کوارت) پیمانه‌ی خشک

**dry.ness** (dri'nis) n.

خشکی، آب زدودگی، بی‌آبی (← dry)

**dry nurse**

دایه‌ی بی‌شیر

(در مقابل دایه‌ی شیر: wet nurse)، لله، ننه، پرستار کودک

**dry'-nurse'**, **-nursed'**, **-nurs'ing**, vt.

دایگی کردن، للگی کردن

**dry|o.plth.e|cline** (dri'ō pith'ə sēn')

adj., n.

(دیرین‌شناسی) میمون دریوپتیسین

(جنس Dryopithecus که اکنون منقرض شده است)

**dry.point** (dri'point') n.

۱- قلم حکاکی روی کلیشه‌ی مسی ۲- تصویری که با چنین

کلیشه‌ای چاپ شود ۳- کلیشه‌سازی با قلم (به جای اسید)

**dry rot**

(کشاورزی) ۱- پوسیدگی خشک (پوسیدگی

چوب خشک در اثر نوعی قارچ) ۲- (بیماری مشابهی که

گیاهان زنده و میوه را آفت می‌زند) تباهی گیاهی ۳- انواع

قارچ‌هایی که موجب این بیماری می‌شوند ۴- (مجازی) فساد

(به خاطر فقدان روش‌ها و اندیشه‌های نو)، درون تباهی

**dry'-rot'**, **-rot'ed**, **-rot'ing**, vi., vt.

پوسیدن

\* **dry run**

۱- (امریکا - ارتش - خودمانی)

تمرین تیراندازی (بدون فشنگ واقعی)، مشق پای قبضه،

تمرین بدون مهمات ۲- تمرین، مرور

**dry-salt** (dri'solt') vt.

(گوشت را) نمک زدن و خشکاندن

**dry.salt|er** (-ər) n.

(انگلیس) ۱- فروشنده‌ی

مواد شیمیایی و رنگ ۲- (قدیم) خشک‌بار فروش

**dry.salt.er|y** (-ər ē) n., pl. **-er.ies**

(انگلیس) ۱- فروشنده‌ی مواد شیمیایی و رنگ ۲- (قدیم)

خشک‌بار فروشی

**dry-shod** (dri'shād') adj.

دارای پاها یا کفش خشک، با پای خشک، با کفش خشک

**dry socket**

(دندان‌پزشکی)

کاسه‌ی خشک (حفره‌ای که پس از کشیدن دندان باقی مانده

و بَلَمه نیست است و لذا دیر خوب می‌شود)

**Dry Tor.tu.gas** (tôr too'gəz)

درای تور توکاس (در خلیج مکزیک - متعلق به ایالات متحده)

\* **dry.wall** (dri'wōl') n.

← plasterboard

\* **dry wash**

(بستر رودخانه که بی‌آب باشد) خشک‌رود، خشک بستر

**ds** days after sight

(مخفف: (بازرگانی)

تعداد روزهایی که از تاریخ رؤیت چیزی یا کالایی بگذرد

**DS** Doctor of Science

مخفف: ۱- دکتر در علوم (D.S. و D.Sc. هم



می‌نویسند) ۲- (موسیقی) از این نت به بعد را تکرار کنید  
**DSC** Distinguished Service Cross

مخفف: صلیب خدمت درخشان

**DSM** Distinguished Service Medal

مخفف: مدال خدمت درخشان

**DSO** Distinguished Service Order

مخفف: رسته‌ی خدمت درخشان

**DST** Daylight saving time

مخفف: تغییر ساعت

**dt** 1- defensive tackle 2- delirium tremens

(در تابستان به منظور صرفه‌جویی در برق و غیره)

مخفف: ۱- (فوتبال آمریکایی) بازیکن خط دفاع ۲- هذیان

خری، جنون الکلی

**DT** Defensive tackle

مخفف: (فوتبال آمریکایی) بازیکن خط دفاع

**Dt** Deuteronomy

مخفف: (انجیل) سفر تثنیه

**DTh, DTheol, D.Th. or D.Theol** Doctor of

Theology

مخفف: دکتر الهیات

**Du** 1- Duke 2- Dutch

مخفف: ۱- دوک ۲- هلندی

**du|ad** (doo'ad') n.

جفت، دوتا، دو عدد، زوج، ترکیب دوتایی

**du|al** (doo'al) adj., n.

۱- دوگانه، دوتایی،

زوج، دوگان ۲- دو برابر، دوجندان ۳- دو سویه، دوطرفه،

دوجانبه ۴- (زبان‌شناسی) تثنیه، مثنی

• they hold dual citizenship

آنها دارای ملیت دوگانه هستند

**du.al.ity**, n.

دوگانگی، زوجیت، دوتایی بودن، دویت، دویی

**du'ally**, adv.

به طور دوگانه یا زوج

**du.al.ism** (-iz'əm) n.

۱- دوگانگی، ثنویت، دوگرایی، دوگانه‌انگاری ۲- (فلسفه -

این اندیشه: جهان از ماده و روح تشکیل شده است) دوگانگی

جهان ۳- (الهیات - این اندیشه: جهان از دو عامل متضاد

یعنی خوب و بد تشکیل شده است) نیکی و بدی، دویت، خدا

و شیطان، دوگونگی گوهر جهان

**du'al.ist** (-ist) n.

دوگانگی‌گرای

**du.al.is.tic** (doo'al is'tik) adj.

۱- وابسته به

دوگانگی، دوگرایانه ۲- دوگانه، دوگان، دوگرایی

**du'al.is'ti.cally**, adv.

به طور دوگانه

**du.al.ize** (doo'al iz', dyoo'-) vt. -ized',

-iz'ing

دوگانه کردن، دوگانه‌پنداشتن

**dual number**

(زبان‌شناسی) تثنیه (مثلاً: «اخوان» یا «والدین» در عربی)

**du|al-pur|pose** (doo'al pur'pas, dyoo'-)

adj.

دو کاربردی، دوکاره، دو منظور

**dub<sup>1</sup>** (dub) vt. dubbed, dub'bing n.

۱- (مهیجور) زدن (با پهنه‌ی شمشیر و غیره)، فروکردن (با

چیز تیز، به هم زدن یا گاریدن (با انبر و غیره) ۲- (با زدن

پهنه‌ی شمشیر بر شانه‌ی شخص به او) مقام و لقب اشرافی

دادن، رتبه و مقام دادن به ۳- نام دادن به، نامیدن ۴- (جوب

و غیره را با رنده یا تیشه) صاف کردن، صیقلی کردن ۵- (با

مالیدن) چرم را به عمل آوردن و تکمیل کردن ۶- (خودمانی

- ورزش) خیطی بالا آوردن، بد ضربه زدن (به گوی)

۷- (خودمانی - ورزش) ناشی، بد بازیکن

**dub<sup>2</sup>** (dub) vt. dubbed, dub'bing n.

نام دهنده، به عمل آورنده

**\* dub<sup>2</sup>** (dub) vt. dubbed, dub'bing n.

(فیلم و نوار صوتی و غیره) ۱- دوبله کردن ۲- (صدا یا

آهنگ را از صفحه یا نوار قدیمی به صفحه یا نوار تازه منتقل

کردن) آواگذاری کردن، جابه جا کردن صدا ۳- (افزودن

صدا به فیلم و غیره) صداگذاری کردن ۴- صداگذاری،

آوا افزایی، دوبلاژ

• this movie was dubbed into English

این فیلم به انگلیسی دوبله شده است

• to dub in

(فیلم و تلویزیون و غیره) صداگذاری کردن

**dub<sup>3</sup>** (dub) n.

۱- دوبله کننده ۲- صداگذار

(شمال انگلیس و اسکاتلند) چالچه، حوضچه

**Du.bal** (də bī') ۱- امیرنشین دویی

(در خلیج فارس) ۲- بندر دویی (در خلیج فارس)

**du Bar.ry** (doo bar'ē) 1743-93

مادام دوباری (معشوقه‌ی لویی پانزدهم پادشاه فرانسه)

**dub.bin** (dub'in) n.

(چرم‌سازی) روغن چرم (برای نرم سازی و عایق سازی به

کار می‌رود) (dubbing هم می‌نویسند)

**du.bi.e|ty** (doo bī'ē tē, dyoo'-) n., pl. -|ties

۱- شک، تردید، دویی (doubtfulness هم می‌گویند)

۲- چیز نامعلوم، مورد تردید

**du.bi.os.i|ty** (doo'bēās'ē tē, dyoo'-) n., pl.

-|ties

شک، دویی، تردید، ابهام

**du.bi.ous** (doo'bē as, dyoo'-) adj.

۱- مبهم، پوشیده، ناشکار، سر بسته ۲- مشکوک، اندیدمند،

دو دل، مردود، بدبین، بدگمان، شک‌دار ۳- (نتیجه) نامعلوم،

ناهویدا، ندانستنی

• this diamond is of dubious quality

کیفیت این الماس مورد تردید است

**du'bi.ously**, adv.

به‌طور مشکوک یا مبهم

**du'bi.ous.ness**, n.

شک داری، ابهام، بدگمانی

**du.bi.ta|ble** (doo'bi tə bəl) adj.

۱- پرسش‌آمیز، شک‌آور، تردید‌آمیز ۲- نامعلوم، ندانستنی

**du'bi.tably**, adv.

به‌طور پرسش‌انگیز یا نامعلوم

**Dub.lin** (dub'lən)

شهر دوبلین (پایتخت ایرلند)

**Du.brov.nik** (doo'brōv nik)

بندر دوبروینک

(در جمهوری کروات و واقع در کرانه‌ی آدریاتیک)

**Du.buque** (də byook')

شهر دوبیوک (در خاور ایالت آیوا - آمریکا)

**du.cal** (doo'kəl, dyoo'-) adj.

وابسته به دوک (duke)، وابسته به قلمرو دوک

**du'cally**, adv.

به‌طور وابسته به دوک

**duc|at** (duk'ət) n.

۱- (قدیم) انواع

سکه‌های طلا و نقره که در اروپا رایج بود ۲- (خودمانی)

پول، پسکن، فلوس ۳- (خودمانی) بلیط ورودی

(ایتالیایی - رهبر، سالار)

**du|ce** (doo'che) n.

عنوان موسسولینی (دیکتاتور ایتالیا در ۱۹۲۲-۳۲)

**duch.ess** (duch'is) n.

(مؤنث) دوشیس (همسر دوک)، هم مقام دوک

**duch|y** (duch'ē) n., pl. **duch'les**

دوکنشین، قلمرو دوک (dukedom هم می‌گویند)

**duck<sup>1</sup>** (duk) n., pl. **ducks** or **duck**

۱- (جانور) مرغابی، اردک (نام کلی چندین گونه مرغ آبی که منقار سر پهن و انگشتان پرده‌دار دارند) ۲- مرغابی ماده (مرغابی نر: drake) ۳- (انگلیس - خودمانی) عزیزم، جونم ۴- (امریکا - خودمانی) آدم، شخص، کس

● get your ducks in a row!

کارهایت را سرسامان بده!

**duck<sup>2</sup>** (duk) vt., vi., n.

(برای مدت کوتاه)

۱- زیر آب کردن یا رفتن، غوطه دادن یا خوردن ۲- جا خالی دادن، پس کشیدن ۳- (عامیانه) از زیر کار در رفتن، کوتاهی کردن ۴- به سرعت داخل یا خارج شدن (با: in یا out) ۵- غوطه، زیر آب روی، جاخالی، قصور

● they threw stones at him but he ducked

به او سنگ پرتاب کردند ولی جا خالی داد

**duck'er**, n.

از زیر کار دررو، غوطه‌خور

**duck<sup>3</sup>** (duk) n.

(پارچه)

کریاس نازک ۲- (جمع) لباس (به ویژه شلوار سفید)

**duck<sup>4</sup>** (duk) n.

(امریکا - خودمانی - جنگ دوم جهانی) خودرو خاکی - آبی

**duck.bill** (duk'bil') n.

platypus

**duck.board** (-bôrd') n.

(معمولاً جمع)

راه باریک که با چوب فرش شده است، راه چوبی

**duck.foot|ed** (-foot'id) adj., adv.

۱- (پرنده) اردک انگشت (دارای انگشتانی که به سوی جلو هستند) ۲- (پزشکی - کف پا) صاف، بدون قوس

**duck hawk** peregrine

**ducking stool**

صندلی غوطه (صندلی)

میخ شده به تخته‌ی

درازی که تبه‌کاران را بر

آن می‌نشاندند و آنها را

در آب فرو می‌بردند



DUCKING STOOL

**duck.ling** (duk'lin) n.

اردک کوچک، اردکچه

**duck.plns** (duk'pinz') n.pl.

(یک نوع بازی مانند بولینگ) داک پینز

**duck plague** (دامپزشکی)

اردک مرکی (بیماری و اکیدارد و کشنده‌ی مرغابی)

**ducks and drakes** (افکندن سنگ بر سطح آب)

به طوری که چندبار جهش کند) سنگ‌پرانی بر آب

\* **duck soup**

(امریکا - خودمانی) آسان، مثل آب خوردن

**duck.tail** (-tāl') n.

(سبک آرایش) دم اردکی

**duck'tailed'** or **duck'-tailed'**, adj.

دم اردکی

**duck.walk** (-wok') vi.

نشسته راه رفتن، خمیده راه رفتن

**duck.weed** (duk'wēd') n.

(گیاه)

عسک آب‌ی (تیره‌ی Lemnaceae راسته‌ی Arales)، خزه

**duck|y** (duk'ē) adj. **duck'|ler**, **duck'|lest**

(عامیانه) ۱- عزیزم، جونم ۲- خوب، خوشایند

**duct** (dukt) ۱- (برای آب‌گونه و گاز) لوله، مجرا.

معبر، راه‌آب، گذار، قنات، درون کند، آب‌رسان

۲- (کالبدشناسی) - مجرای بدن مانند پیشابراه) مجرا، - راه،

تراوراه ۳- (گیاه) آوند ۴- (لوله یا نقب که سیم و شاه سیم و

غیره را از آن می‌گذرانند) کانال، دالان زیرزمینی

**duct'less**, adj.

بی‌لوله، بی‌مجرا

**duc.tile** (duk'til) adj.

۱- (فلز) کش‌پذیر، چکش‌خوار، شکل‌پذیر، دیس‌پذیر،

انعطاف‌پذیر ۲- (قابل تبدیل به سیم) مقول‌پذیر، سیم‌شو،

سیم‌شدنی ۳- رام، مطیع، سر به راه، رهبرینی، مهارپذیر

**duc.tili.ty** (duk til'ə tē) n.

کش‌پذیری

**ductless gland** (کالبدشناسی)

غده‌ی درون‌ریز (endocrine gland هم می‌گویند)

**duct.ule** (duk'yool') n.

مجرای کوچک

**dud** (dud) n., adj.

۱- (بمب یا گلوله‌ی توپ و غیره) ۲- شکست خورده،

بی‌عرضه، ناموفق ۳- (عامیانه) بی‌ارزش، بوج، بی‌محل

● that movie was a dud at the box office

آن فیلم از نظر فروش بلیط افتضاح بود

\* **dude** (dood, dyood) vi., vt. **dud'ed**,

**dud'ing** n.

(امریکا) ۱- (مردی که خیلی در بند

لباس است) خوش لباس، فُکلی، ژیکول ۲- (غرب امریکا -

خودمانی) آدم شهری که به دهات رفته (به ویژه از شهرهای

ایالات شرقی) ۳- (خودمانی) مرد، آدم، پسر ۴- (خودمانی)

خوب لباس پوشیدن، شیک و پیک کردن ۵- (معمولاً با: up)

به طور جلف تزئین کردن، به طور جلف لباس پوشیدن

**dud'ish**, adj.

خوش لباس، شهرزی

**dud'ish.ly**, adv.

به طور خوش لباس

**du.deen** (doo dēn') n.

(ایرلند) پیپ سفالی (با دسته‌ی کوتاه)

\* **dude ranch**

مزرعه‌ی گلگشتی

(مزرعه‌ی بزرگ و دارای اسب و لوازم پذیرایی و تفریح که

در امریکا برخی برای گذراندن تعطیلات به آن می‌روند)

**dudg.eon<sup>1</sup>** (duj'ən) n.

خشمگین (امروزه بیشتر در این عبارت به کار می‌رود -

high dudgeon: بسیار خشمگین یا آزرده)

**dudg.eon<sup>2</sup>** (duj'ən) n.

۱- (چوبی که از

آن دسته‌ی خنجر می‌ساختند) چوب خنجری ۲- دسته‌ی

خنجر (از این چوب) ۳- خنجر (با این نوع دسته)

۱- اسم خاص مذکر

**Dud.ley** (dud'lē)

Leicester ۲- شهر داللی (در مرکز انگلیس)

**duds** (dudz) n.pl.

(عامیانه) ۱- جامه، لباس ۲- تزئینات، مخلفات

**due** (doo, dyoo) adj., adv., n.

۱- پرداختنی، قابل پرداخت ۲- سررسید، موعد پرداخت

۳- درخور، مناسب ۴- به اندازه‌ی نیاز، کافی، بسنده

۵- آمدن، رفتن، شدن (و غیره) ۶- به سوی، (درست)

درجهت ۷- سپاسگزاری، افتخار، سرفرازی ۸- (جمع) وجوه، حق عضویت، هزینه (و مالیات و غیره)

- due to به واسطه، به دلیل، به خاطر
- membership dues حق عضویت
- they are due to arrive today قرار است امروز وارد شوند
- they paid him due respect احترامات لازم را نسبت به او به عمل آوردند

• to pay one's dues (خودمانی) در اثر کوشش  
مقام یا امتیاز به دست آوردن، وظیفه خود را ادا کردن، حق عضویت پرداختن  
(تصدیق رسمی بدهی که)

**\* due bill** نقداً قابل بازپرداخت نیست ولی می‌توان در مقابل آن کالا یا خدمات دریافت کرد (تصدیق قرض یا دین)  
**du|el** (doo'el, dyoo'-) n., vi., vt. -eled or -elled, -el.ing or -el.ing

۱- جنگ تن به تن، دوئل ۲- هم‌اورد، هم‌دای، مسابقه  
۳- نبرد تن به تن کردن، دوئل کردن  
**du'el.ist, du'el.ist, du'eler or du'el.ier, n.** دوئل کننده

**du.el|lo** (doo el'ō, dyoo-) n., pl. -los  
۱- آداب و رسوم دوئل کردن ۲- (مهیور) دوئل  
**duen|de** (dwen'de) n.

(اسپانیایی) جاذبه‌ی فردی، وجاهت، گیرایی  
۱- (اسپانیایی) **du.en|na** (doo en'ā, dyoo-) n.  
و پرتغال) سرپرست دختران خانه ۲- معلم سرخانه، لکه

**due process (of law)** (حقوق) مراحل قانونی، مراحل تشریفات قانونی  
**du|et** (doo et', dyoo-) n. (موسیقی)

۱- آهنگ برای دو نفر، دو نوازی ۲- دو خواننده یا نوازنده  
**duff<sup>1</sup>** (duf) n. (خوراک‌پزدازی)  
کوفته‌ی آلو (یا دیگر میوه‌های خشک) ۲- خاکه زغال

**\* duff<sup>2</sup>** (duf) n. (خودمانی) کپل، کتل  
**duf.fel or duf.fle** (duf'al) n.  
۱- پارچه‌ی ضخیم پشمی خوابدار (پرزدار) ۲- لباس و تجهیزات (سرباز یا کوهنورد و غیره) ۳- **duffle bag**  
۴- **duffle coat**

**\* duffel (or duffle) bag** جامه‌دان کیسه‌ای، توبره، رزمه  
۱- (قدیمی - خودمانی) **duff|er** (duf'er) n.

دستفروش (به ویژه چیزهای ارزان) ۲- (قدیمی - خودمانی) جنس بنجل، ساختگی ۳- (عامیانه) آدم بی‌عرضه (به ویژه پیر)، فیس قسو ۴- (عامیانه - بازی گلف) ناشی، نابلد  
**duffle coat** پالتو پشمی و کلاه سر خود

(از پارچه‌ی: **duffle**) (duffle coat هم می‌گویند)  
**Du.fy** (dū fē'), Raoul 1877-1953

رائول دوفی (نقاش فرانسوی)  
**dug<sup>1</sup>** (dug) vt., vi. **dig** گذشته و اسم مفعول  
۱- (جانور) نوک پستان، سر پستان، کیسه و سر پستان با هم ۲- (تحقیر آمیز) پستان زن، مَمه  
**du.gong** (doo'gōŋ) n.

(جانور) دو گانگ (انواع پستانداران جنس **Dugong** - بومی

سواحل حاره‌ی اقیانوس هند)

**\* dug.out (dug'out) n.**

۱- (قایق) که با گود کردن تنه‌ی درخت ساخته شود) زورق یکپارچه، کنده ناو ۲- جان‌پناه، کنده‌کاری، سنگر، کاویدگاه  
۳- (بیس‌بال) محل استراحت بازیکنان (در کنار زمین بازی)

**Du.ha.mel** (dū ā mel'), Georges (zhōrzh)  
ژرژ دوهمیل (نویسنده‌ی فرانسوی) 1884-1966

**dul.ker** (dī'kər) n., pl. -kers or -ker  
(جانور) دویکر (انواع غزال‌های کوچک افریقایی از جنس **Sylvicapra** و **Cephalophus**)

**Duls.burg** (dyōōs'bərg)  
شهر دویسبورگ (در غرب آلمان)

**du jour** (doo zhoor', dyoo)  
(فرانس - خوراک‌پزدازی و رستوران‌ها) روز  
۱- دوک (اشرافی اروپایی) **duke** (dook, dyook) n.  
که قلمرو او را دوک‌نشین یا duchy می‌نامند) ۲- کیلاس دوک (حاصل پیوند زدن کیلاس شیرین و کیلاس ترش)

**duke'dom** (-dəm) n. مقام یا قلمرو دوک  
**dukes** (dooks, dyooks) n.pl. مشت (خودمانی)

**Du.kho.bors** (doo'kō bōrzh') n.pl.  
دوکوبرز (نام فرقه‌ی مسیحی و عرفانی که در سال ۱۷۸۵ از کلیسای ارتدکس شرقی جدا شد و بسیاری از پیروان آن به غرب کانادا کوچ کردند) **Dukhobortsy** هم می‌گویند

۱- خوش‌آوا، خوش‌آهنگ، دلنواز ۲- (قدیمی) خوشبو، خوشمهزه  
به طور خوش آوا یا دلنواز  
**dul'cetly, adv.**  
**dul.ci|fy** (dul'sə fī') vt. -fied', -fy'ing

(نادر) ۱- شیرین کردن ۲- خوشایند کردن  
**dul.ci.mer** (dul'sə mər) n.

۱- (موسیقی) سنتور کوچک ۲- (در کوهستان‌های آپالچی در آمریکا) تار امریکایی **dulcimore** هم می‌گویند  
۳- (انجیل) کمانچه



**Dul.ci.ne|a** (dul'sə nē'ə)  
دولسینه (دختر دهاتی زشت که دون کیشوت فکر می‌کرد زیباست و او را معشوقه‌ی خود می‌پنداشت - در رمان دون کیشوت اثر سروانتس)

**du.li|a** (doo lī'ā, dyoo-) n. (کلیسای کاتولیک)  
نیایش ملائک و مقدسان (در برابر: نیایش خداوند یا **latria**)  
۱- کم‌هوش، کند ذهن، **dull** (dul) adj., vt., vi.

کودن، خنگ ۲- کپرخ، کپرخ، عاری از احساس، بی‌حس ۳- (از نظر بدنی) کم‌شتاب، آهسته، کند، کندست، فیس قسو ۴- خمود، سست، بی‌حال، بی‌اشتیاق، بی‌دل و دماغ، بی‌مزه ۵- غیرفعال، بی‌فعالیت، بی‌کار، ناکنش‌ور، کساد ۶- کسل کننده، ملالت‌آور، خسته کننده، ملال‌انگیز ۷- (تبغ یا چاقو یا شمشیر و غیره) کند ۸- مبهم، گنگ، خفیف ۹- (رنگ) مات، مرده، بی‌حالت، کدر، کرفته ۱۰- (صدا) نامشخص، خفه ۱۱- (هوا) کرفته، دلگیر ۱۲- (انگلیس) نیمه گر ۱۳- کند کردن یا شدن، کدر شدن یا کردن

• that book is very dull آن کتاب خیلی ملال‌انگیز است

- the dullest student in class کند ذهن‌ترین شاگرد کلاس
- the old razor is dull تیغ کهنه کند است
- dull'ish, adj. نسبتاً ملال‌انگیز یا کند یا کساد
- dull'ness or dul'ness, n. کندی، کند ذهنی، ملال‌انگیزی

dul'ly, adv. با کندی، به‌طور ملال‌انگیز  
 dull'ard (dul'ərd) n. آدم کودن، کند ذهن  
 Dul|les (dul'əs), John Foster 1888-1959

جان فاستر دالس (وزیر امور خارجه‌ی سابق امریکا)  
 dulls.ville (dulz'vil') n., adj.

(شخص یا وضعیتی و غیره) ملالت‌انگیز، ملال‌انگیز، خسته‌کننده، یکنواخت

dull-wit|ted (dul'wit'əd) adj.  
 کند ذهن، دیرآموز، کم هوش

dull'wit'tedly, adv. با کند ذهنی  
 dull'wit'ted.ness, n. کند ذهنی، کم هوشی

dulse (duls) n. (گیاه) دولس (انواع جلبک‌های قرمز و خوراکی به ویژه Rhodymenia palmata)

Du.luth (də lʊθ) شهر دولوت (در ایالت مینه‌سوتا - امریکا)

du|ly (dʊ'li, dyʊ-) adv.  
 به‌طور شایسته، به‌طور معمول، طبق مقررات

Du|ma (dʊ'mä) n.  
 دوما (مجلس شورای ملی روسیه‌ی تزاری)

Du.mas (dü mä'), Alexandre 1802-70  
 الکساندر دوما (نویسنده‌ی فرانسوی)

du Mau.ri.er (dʊ mɔ'r'ē ä', dyʊ-),  
 George (Louis Palmella Bussan) 1834-96

جرج دوموری (نویسنده‌ی انگلیسی)  
 ۱- لال، گنگ ۲- ساکت، خاموش، adj.

dumb (dum) adj. کم حرف ۳- صامت، بی‌حرف ۴- (از شدت ترس و غیره) زبان بند شدن ۵- بی‌صدا، بی‌آوا ۶- معیوب، ناقص، آهوند ۷- (عامیانه) احمق، بی‌شعور، ابله، هالو، پخمه، احمقانه

● the dumbest thing I did احمقانه‌ترین کاری که من کردم  
 dumb'ly, adv. ۱- به‌طور لال ۲- احمقانه

dumb'ness, n. ۱- لالی ۲- حماقت  
 dumb.bell (dum'bel') n.

۱- دامبل (دمبل) ۲- (خودمانی) احمق، بی‌شعور، پخمه، هالو  
 dumb.found or dum.found (dum'found') vt.

مات و مبهوت کردن، بهت زده کردن، آسین کردن، متحیر کردن، حیران کردن  
 ● dumbfounded, adj. مات و مبهوت، بهت‌زده

dumb show ۱- (در اصل) بخشی از نمایش که به صورت صامت اجرا می‌شد، پانتومیم ۲- لال بازی، اشاره‌بازی، نمایش صامت

dumb.struck (dum'struk') adj. متحیر، مات  
 و مبهوت، بهت زده (dumbstricken هم می‌گویند)

dumb.wait|er (-wät'ər) n.  
 ۱- (رستوران) آسانسور غذا بر ۲- (کنار خیابان یا ورزشگاه و غیره) کارای تاقچه‌دار (ویژه‌ی فروشندگان

دوره‌گرد خوراک‌های پخته)، رستوران سیار

\* dum-dum (dum'dum') n.

(خودمانی) آدم پخمه، ابله (dumb-dumb هم می‌نویسند)

\* dum.dum (bullet) (dum'dum')

گلوله‌ی دام دام (که هنگام اصابت سر آن پهن می‌شود)

dum|my (dum'ē) n., pl. -mies adj., vi.

۱- (مجهور) لال، گنگ -mied, -my.ing

۲- آدمک، مانکن ۳- (هرچیز گول‌زنک و ساختگی) دروغین، ساختگی، گول‌زنک، گول‌زنه، بدلی، مصنوعی ۴- دست

نشانده، عامل سری، آلت دست ۵- (خودمانی) آدم ابله، پخمه، خنگ ۶- (چاپ و صحافی) ماکت، بدل

● dummy run آزمایش، تمرین، امتحان

dump' (dump) vt., vi., n.

۱- (با کامیون کمپرسی و یا به‌طور مشابه) ریختن، (توده وار) خالی کردن، بیرون ریختن (یا انداختن)، توده شدن، بارافکنی کردن

۲- در آشفال‌دانی شهر ریختن یا خالی کردن، زیاله‌دانی، زیاله خالی کردن، توده‌ی آشفال یا خاکروبه ۳- (بدون مقدمه یا با خشونت یا با لاقیدی) ترک کردن، (کسی را) ول کردن ۴- (بازرگانی - برای از میدان در کردن رقیبان کالای خود را به مقدار زیاد و به بهای کمتر از قیمت تمام شده در یک بازار خارجی عرضه کردن) بازار شکنی کردن، قیمت شکنی کردن ۵- (کامپیوتر) روبرداری، روگرفت، روبرداری کردن (از حافظه)، تخلیه کردن (حافظه)

۶- (فوتبال آمریکایی) پاس کوتاه دادن ۷- (ارتش) انبار موقت، زاغه، مخزن صحرائی ۸- (عامیانه) جای بد و ناخوشایند، بیغوله، آشفال دونی

● don't dump your garbage in the gutter

آشفال خود را در جوی نریزید

● (down) in the dumps محزون، گرفته، منموم، برزخ، پکر

● dumping, n. ۱- بازار شکنی، فروش زیر قیمت تمام شده، قیمت شکنی، دامپینگ ۲- dump

● to dump on (خودمانی) خوار و خفیف کردن، تحقیر کردن

dump<sup>2</sup> (dump) n. (مجهور) آواز یا آهنگ غم‌انگیز

● (down) in the dumps منموم، دلگرفته، برزخ، پکر

dumper (dum'pər) n. زیاله‌دان بزرگ

dump.ling (dump'liŋ) n. ۱- (خوراک‌پزی)

کوفته ۲- (انسان یا حیوان) خپله، خپل، چاق و کوتاه

\* Dump.ster (dum'p'stər) (آشفال‌دان بزرگ)

که آشفال خانه‌ها را در آن می‌ریزند و سپس محتویات آن را به بیرون شهر می‌برند) زیاله‌دان محله

\* dump truck کامیون کمپرسی

dump|y (dum'p'ē) adj. dump|i.ter, dump'|i.est

۱- کوتاه و کلفت، خپله، کت و کلفت

۲- (عامیانه) زشت، ناخوشایند، مخروبه، قراضه، بیغوله

dump'i.ly, adv. به‌طور زشت یا بدقواره

dump'i.ness, n. کت و کلفتی، بدقوارگی

dumpy level

(مساحی) تراز مساحی (که دوربین روی آن می‌چرخد)

dun' (dun) adj., n.

۱- (رنگ) قهوه‌ای

مایل به خلکستری ۲- (اسب) کهر، سمند ۳- (ماهگیری با

قلاب) طعمه‌ای مصنوعی قهوه‌ای رنگ ۲- ← mayfly  
dun'ness, n. کهر بودن. قهوه‌ای بودن

**dun<sup>2</sup>** (dun) n., vt., vi. **dunned**, **dun'ning**  
۱- (مکرراً و با سماجت) طلبکاری کردن ۲- (مرتباً) آزار دادن، اذیت کردن، به ستوه آوردن یا آمدن

**du.nam** (dūn'əm) n.  
(اسرائیل) معیار اندازه‌گیری زمین برابر با هزار متر مربع

**Du.nant** (dū nān'), Jean Henri  
ژان هانری دونانت 1828-1910  
(اندیشمند سوئیس و بنیانگذار سازمان صلیب سرخ)

**Dun.bar** (dun'bär), William 1460-1520  
ویلیام دان بار (شاعر اسکاتلندی)

**Dun.can** (dun'kən) اسم خاص مذکر  
**dunce** (duns) n. ۱- آدم نادان، جاهل، نابخرد  
۲- دیرآموز، کندذهن، پخته، کول

**dunce cap** (سابقاً در مدارس)  
کلاه کاغذی (که بر سر شاگردان تپیل می‌گذاشتند)

**Dun.dee** (dun dē') بندر داندی (در اسکاتلند)  
**dun.der.head** (dun'dər hed') n.

آدم ابله، احمق، کم عقل، (در کلاس) تپیل  
دun'der.head'ed, adj. ابله، پخته

**dune** (dūn, dyūn) n. تپه‌ی شنی، شن تپه،  
شن تل، شن پشته، تل، پشته، ماهور، تماسه، شن روان

**\* dune buggy** اتومبیل شن‌رو  
۱- پشگل، پیخال، براز، یاوچک،  
تپاله، پهن، سرکین ۲- کود (حیوانی)، رشوه ۳- کود دادن (تراش)

**dun.ga.ree** (dun'gə rē') n. (از ریشه‌ی هندی)  
۱- پارچه‌ی زیرکتانی ۲- (جمع) لباس کار، روپوش کار

**dung beetle** (حشره‌شناسی)  
سوسک سرکین (انواع سوسک‌های scarab)، که ترانه

**dun.geon** (dun'jən) n., vt.  
۱- زندان زیرزمینی، دخمه، سردابه، زیرزمین، گریج،  
گریجک، سیاه چال، گاوچاه ۲- (نادر) در سیامچال زندانی کردن، در دخمه افکندن

**dung.hill** (dun'hil') n. ۱- توده‌ی پشگل،  
توده‌ی پهن، کود انبار ۲- هرچیز کثیف و نفرت‌انگیز

**dung|y** (dun'ē) adj. **dung'|l.er**,  
**dung'|l.est** ۱- پشگل مانند،  
پهنی، کودی، پیخالی، گچی ۲- کثیف، ناپاک، زنده

**dun.ite** (dun'it') n. (سنگ‌شناسی) دونیت  
(سنگ هم‌نشده و آذرین که حاوی الیوین olivine است)

**\* dunk** (dunk) vt.  
۱- تلبت کردن، فرو بردن، خیساندن ۲- غوطه دادن، (برای  
مدت کوتاهی در آب) فرو کردن ۳- (بسکتبال) دانک شات کردن، (توپ را) دو دستی در حلقه فرو کردن

**\* Dunk.ers** (dun'kərz) n.pl.  
(امریکا) فرقه‌ی دانکوز (مردم آلمانی نژاد از فرقه‌ی باپتیست که مخالف خدمت نظام و سسوکند ادا کردن هستند)

(Dunkards هم می‌گویند)  
**Dun.kirk** (dun'kərk) بندر ئنکیرک (فرانسه)

**\* dunk shot** (بسکتبال) - پریدن در هوا و

وارد کردن توپ در حلقه یا دو دست) دانک شات  
**dun.lin** (dun'lin) n., pl. -lins or -lin

(جانور) یلوه‌ی شکم سیاه (Calidris alpina)  
**dun.nage** (dun'ij) n. (گاه و پوشال و

غیره که برای حفظ محموله در اطراف آن می‌ریزند) پوشال  
**\* dun.nite** (dun'it) n. (شیمی)

(پیکرات آمونیم به فرمول  $(C_8H_2(NO_2)_3ONH_4)$ )  
**Dun.sl.nane** (dun'sə nān')

(در نمایشنامه‌ی «مکیث» اثر شکسپیر) تپه‌ی دانسی‌نین (که  
در بالای آن دژی به همین نام قرار داشت)

**Duns Sco.tus** (dunz skōt'əs), John (or  
Johannes) c. 1265-1308

دنز اسکوتس (دانشمند و یزدان‌شناس اسکاتلندی)  
**du|o** (dū'ō, dyū'ō) n., pl. **du'|os** or

**du'|i** (-ē) duet ۲- ← زوج ۲-  
**du|o-** (dū'ō, dyū'ō-)

پیشوند: دو، دوگانه [duologue]  
**du|o.dec|i.mal** (dū'ō des'ə mæl, dyū'ō-)

۱- وابسته به دوازده، اثنی‌عشری، دوازده‌تایی،  
دوازده برابر ۲- به توان دوازده ۳- یک دوازدهم

۴- (ریاضی - جمع) محاسبه‌ای که به جای ده و دهگان بر  
پایه‌ی دوازده و دوازدهگان استوار است، دوازده‌گانه

**du|o.dec|i.mo** (-mō) n., pl. -mos' adj.  
(صحافی) صفحه‌ی ۵ در ۷/۵ اینچ، کتاب ۵ در ۷/۵ اینچ

**du|o.de|nal** (dū'ō dē'nəl) adj.  
(کالبدشناسی) وابسته به دوازده، اثنی‌عشری

**du|o.de|num** (dū'ō dē'nəm) n., pl.  
**-de'|na** (-nə) or **-de'|nums**

(کالبدشناسی) دوازده، روده‌ی اثنی عشر  
**du|o.logue** (dū'ō lōg') n.

(به ویژه در نمایش) مکالمه‌ی میان دو نفر، دوگویی  
**duo|mo** (dū'ō mō) n., pl. -|mi

(ایتالیایی) کلیسای بزرگ  
**du.op|o.ly** (dū'ō əp'ə lē, dyū'ō-) n. (انحصار)

توسط دو نفر یا دو شرکت در مقابل انحصار یک جانبه یا  
معمولی: **monopoly** انحصار دوگانه، دو درستی‌گری

**dup duplicate** مخفف: ۱- نسخه‌ی  
ثانی، یکجور، همسان، روگرفت ۲- ← to duplicate

**dupe<sup>1</sup>** (dūp, dyūp) n., vt. **duped**, **dup'ing**  
۱- آدم ابله، کول، گولو، گول‌خورده، فریب خورده ۲- کول

زدن، فریب دادن  
**dup'able**, adj. کول زنی، فریب دانی

**dup'er**, n. کول زننده، فریبنده  
**dupe<sup>2</sup>** (dūp, dyūp) n., vt. مخفف:

۱- نسخه‌ی ثانی، یکجور، همسان ۲- ← (to) duplicate  
**dup.er|y** (dūp'ər ē) n., pl. -les

کول زنی، فریب، اغوا، اغفال  
**du.ple** (dū'pəl, dyū'ō-) adj.

۱- دو برابر، دوچندان، دوتایی ۲- (موسیقی) دارای دو (یا

ضرب در هر میزبان

**du.plex** (doo'pleks', dyoo'-) adj., n.

- ۱- دوبرابر، دوجندان، دولایسی، دوتایی ۲- (تلگراف)  
دوسویه ۳- (مکانیک - دارای دو واحد که همزمان یا یکجور  
کار می‌کنند) دوگانه، جفتی ۴- duplex apartment  
۵- duplex house ←

**du.plex'ity**, n.

\* **duplex apartment**

\* **duplex house**

(خانه‌ی دارای دو واحد مسکونی) خانه‌ی دوقلو، دیپلکس

**du.pli.cate** (doo'pli kit, dyoo'-) adj., n., vt.  
-cat'ed, -cat'ing

- ۱- دوبرابر، دوجندان، دوبرابر کردن، دبل کردن ۲- (دارای)  
دوبخش همسان) دو بخشی ۳- (کاملاً یکجور) همانند،  
همسان، همتا، لنگه، جفت ۴- روگرفت، نسخه‌ی ثانی، کپی،  
رونوشت ۵- tax duplicate ← ۶- رونوشت گرفتن، کپی  
کردن، تکثیر کردن ۷- تکرار کردن، دوباره انجام دادن،  
دوباره کاری کردن

- his shirt was a duplicate of mine

پیراهن او عین پیراهن من بود

**du'pli.cable** (-kə bəl) or **du'pli.cat'able**,  
adj.

کپی‌کردنی، رونوشت‌کردنی، تکرار‌کردنی

**duplicating machine**

دستگاه تکثیر، ماشین زیراکس، دستگاه رونوشت برداری

**du.pli.ca.tion** (doo'pli kə'shən, dyoo'-) n.

- ۱- رونوشت برداری، تکثیر، نسخه‌برداری ۲- رونوشت  
(نسخه یا عکس چیزی)، نسخه‌ی دوم ۳- دوباره کاری

**du'pli.ca'tive**, adj.

وابسته به رونوشت برداری

**du.pli.ca.tor** (doo'pli kāt'ər, dyoo'-) n.

ماشین زیراکس، دستگاه تکثیر

**du.plic|i.tous** (doo plis'ə təs, dyoo'-) adj.

آدم دورو، فریبکار، دغل، دغلیاز، ناروزن

**du.plic|i.ty** (doo plis'ə tē, dyoo'-) n., pl.

-ties دورویی، فریب، نارو، دغل بازی، دورنگی

**du|ra** (door'ə) n.

dura mater ←

**du.ra|ble** (door'ə bəl, dyoor'-) adj., n.

- ۱- با دوام، پردوام، پایا، پابنده، ماندنی، مانا ۲- (جمع)  
durable goods ←

**du'rabl'ity**, n.

دوام، ماندگاری

**du'rably**, adv

بمطور با دوام

**durable goods**

کالاهاى مانا، کالاهای پایدار

\* **du|ra|ble-press** (-pres') adj.

permanent-press ←

**du.ral** (door'əl, dyoor'-) adj.

(کالبدشناسی) سخت شامه‌ای، وابسته به سخت شامه

**du.ral|u.min** (doo ral'yo min) n.

(فلز شناسی) دورالمین (آمیخته‌ی سبک وزن و محکمى از  
آلومینیم و مس و منیزیم و غیره که در هواپیما سازی  
کاربرد دارد)

**du|ra ma.ter** (doo'rə māt'ər, dyoo'-)

(کالبدشناسی) سخت شامه (لایه‌ی محکم و خارجی مغز و  
مغزه تیره)

**du.ra.men** (doo rā'mən, dyoo'-) n.

heartwood ←

**dur.ance** (door'əns, dyoor'-) n.

زندانی بودن (به ویژه برای دراز مدت)، حبس

• **durance vile**

حبس

**Du.ran.go** (də ran'gō)

دورانگو (نام ایالت و شهری در کشور مکزیک)

**du.ra.tion** (doo rā'shən, dyoo'-) n.

۱- درازی (زمان)، مدت ۲- (زبان‌شناسی) دیرش، تداوم، درنگ

• **for the duration**

فلاً تا انقضای مدت

**Dur.ban** (dər'bən)

بندر دوربان (در ایالت ناتال در جمهوری آفریقای جنوبی)

**dur.bar** (dər'bār') n.

(از ریشه‌ی فارسی: دربار) ۱- (سابقاً - در هند) پذیرایی یا  
سلام رسمی (در هند و آفریقای سابق) ۲- (در امپراطوری  
انگلیس) سلام یا پذیرایی رسمی در کاخ حکمران انگلیس

**Dū.rer** (dūrər), Albrecht 1471-1528

آلبرشت دورر (نقاش آلمانی)

**du.ress** (doo res', dyoo'-) n.

۱- زندانی بودن، حبس ۲- زور، اجبار

**Dur.ham** (dər'əm) n.

۱- بخش دورام (در شمال انگلستان) ۲- شهر دورام (در  
ایالت کارولینای شمالی - آمریکا) ۳- shorthorn ←

**du.rl|an** or **du.rl|on** (doo'rē ən) n.

۱- (گیاه) درخت زیاد Durio zibethinus از خانواده‌ی  
bombax - بومی هند) ۲- میوه‌ی خوراکی این درخت،  
دوریان، زیاد

**dur.ing** (door'ing, dyoor'-) prep.

- ۱- (زمان) در، در زمان، در ظرف، در طی، در خلال  
۲- هنگام، وقت، موقع

• **during my stay in Shiraz**

طی اقامت در شیراز

**Durk.helm** (dər'kem), Emile 1858- 1917

امیل دورکم (جامعه‌شناس فرانسوی)

**dur.mast** (dər'mast') n.

(گیاه) بلوط جنگلی، بلوط اروپایی

**durn** (dərn) vt., vi., n., adj., adv., interj.

(محلّی) ← darn

**du|ro** (doo'ro) n., pl. -ros

دورو (سکه‌ی نقره به ارزش یک پزو peso در اسپانیا و  
برخی کشورهای آمریکای لاتین)

\* **Du.roc** (doo'rək, dyoor'-)

دورک (خوک اهلی درشت به رنگ قهوه‌ای متمایل به قرمز)

**dur|ra** (door'ə) n.

(گیاه) ارزن هندی (نوعی ذرت خوشه‌ای به نام لاتین  
Sorghum bicolor)

**Dur.rell** (dər'əl), Lawrence (George) 1912-90

لارنس دورل (نویسنده‌ی انگلیسی)

**Dür.ren.matt** (dør'en māt), Friedrich (frēd'rik) 1921-

فردریک دورن مات (نویسنده‌ی سوئیسی)

**durst** (dərst) dare (محلّی) زمان گذشته‌ی فعل: **du.rum** (doo'rəm, dyoo'rəm) n.

(گیاه) دورم (Triticum durum) - نوعی گندم سخت و زبر که از آرد آن ماکارونی درست می‌کنند

**Du.shan.be** (doo shān'be)

شهر دوشنبه (پایتخت جمهوری تاجیکستان)

**dusk** (dusk) adj., vt., vi.

۱- شفق، غروب، شبگیر، غلّس، تاریک و روشن، کرک و میش، خور نشست ۲- (شعر قدیم) تیره‌رنگ، شب‌رنگ، سایه‌گون ۳- تاریکی، تیرگی، دل‌گیری ۴- تیره کردن یا شدن، کم نور کردن یا شدن، سایه‌گون کردن یا شدن

• from dawn to dusk از سحرگاه تا غروب

**dusk'y** (dus'kē) adj. **dusk'y** |.er,

**dusk'y** |.lest ۱- تیره رنگ، سیاه چرده،

تاریک ۲- کم نور، سایه‌گون ۳- غم‌انگیز، حزن‌انگیز

**dusk'y** |.ly, adv. به طور تیره‌فام یا غم‌افزا

**dusk'y** |.ness, n. تیره‌فامی، گرفتگی

**Düs.sel.dorf** (düs'al dōrf)

شهر دوسلئرف (در آلمان)

**dust** (dust) n., vt., vi. ۱- غبار، گردو خاک، گرد،

خاک، لاه، آرد، خاک ۲- ابری از غبار، غبار ابر، خاکستر

آتشفشانی (volcanic dust هم می‌گویند) ۳- شلوغی،

درهم برهمی ۴- (مرده) خاکستر، خاک ۵- ذلت، فلاکت،

درماندگی ۶- (هرچیز بی‌ارزش) پیشیز ۷- (انگلیس) خاک‌روبه

۸- (گیاه) کرده ۹- (قدیمی) زره ۱۰- (با گرد و خاک یا هر

چیز گرد مانند) پاشیدن، پودر زدن به ۱۱- (معمولاً با: off)

گرد گیری کردن، گردتکانی کردن، روبیدن

• dust-cart (انگلیس) کامیون خاک‌روبه جمع کنی

• dust-cover ۱- روکش، پوشته ۲- dust-jacket

• dust-sheet (انگلیس) روپوش مبل (برای اینکه گرد نگیرد)

• she dusts my books every week هر هفته کتاب‌های مرا گردگیری می‌کند

• the table is covered with dust گرد و غبار میز را پوشانده است

• to bite the dust (عامیانه) مرن (به ویژه در نبرد)

**dust.bin** (dust'bin) n.

(انگلیس) آشغال‌دان، سطل زباله، سطل آشغال

\* **dust bowl** (ناحیه‌ای که در

آن به واسطه‌ی فرسایش خاک و کم بارانی، باد ایجاد توفان

گرد و غبار می‌کند) خلکسارگاه، غبارستان، غبارکاسه

**dust devil** تنوره‌ی دیو، گردباد کوچک

**dust|er** (dus'tər) n.

۱- گردگیر، روبگر ۲- ماهوت پاک کن، دستمال گردگیری،

گردروب ۳- گردپاش، گردافشان، پودرپاش ۴- تخته پاک

کن ۵- (امریکا) رب‌دوشامبر، روپوش

**dusting powder** (پودر بسیار ریز که

در آرایش یا سمپاشی یا دارو کاربرد دارد) گردافشاندنی

۱- روکش کتاب (dust wrapper و dust jacket

dust cover هم می‌گویند) ۲- روکش کاغذی یا پلاستیکی

صفحه‌ی گرامافون و غیره) روکش

**dust.less** (dust'lis) adj. بی‌غبار

**dust.man** (dust'mən) n., pl. -men

(انگلیس) شهرور، آشغالی (آشغالی)، مأمور گردآوری زباله

**dust.pan** (dust'pan) n.

خاک انداز

**dust.proof** (-prōf) adj.

(آنچه که گرد و خاک را به خود نمی‌گیرد یا

در مقابل آن مقاوم است) ایمن از گرد و غبار، ضد غبار

\* **dust ruffle** پارچه‌ی دور تختخواب

\* **dust storm** توفان گرد و خاک، دیو باد

**dust-up** (dust'up) n.

(خودمانی) جنگ و دعوا، شکر آب، بگومگو

**dust'y** (dus'tē) adj. **dust'y** |.er,

**dust'y** |.lest ۱- غبارآلود، گرد و خاکی،

پرگردو خاک، گرد گرفته، گردآلود ۲- گرد مانند، غبار مانند،

آرد مانند، خاکی ۳- خاکی رنگ، گرد فام ۴- تیره، کدر، ابری،

گرفته ۵- خشک، بی‌روح، بی‌ارزش، بیهوده، بی‌حاصل

**dust.ly**, adv. با گرد و غبار، به طور غبارآلود

**dust.iness**, n. گرد و خاکی بودن

(انواع کل‌ها و گیاهان زینتی

دارای شاخ و برگ سبید و پرزدار) آردی، (گیاه) آردرنگ

**Dutch** (dutch) adj., n.

۱- هلندی، وابسته به کشور هلند ۲- (امریکا) هلندی نژاد و

ساکن ایالت پنسیلوانیا ۳- (خودمانی) آلمانی ۴- زبان هلندی

(عامیانه) دُنگی (هر کسی پول خود را می‌دهد)

• go Dutch (عامیانه) منسوب

• in Dutch ۱- هلندی‌ها، مردم هلند

• the Dutch ۲- هلندی نژادان ساکن پنسیلوانیا ۳- (مهجور) آلمان‌ها، مردم آلمان

**Dutch Belted** کاه سفید نوار

(کاه شیرده سیاه که دور بدنش باریکی سفیدی دارد)

\* **Dutch bob** (or boy) (سبک سلمانی)

هلندی (گیسوی چتری که جلو آن کوتاه است)

**Dutch Borneo** برنئوی هلند

(بخشی از جزیره‌ی بُرنئو - نام امروزی: Kalimantan)

**Dutch courage**

(خودمانی) ۱- شجاعت مستی (دلآوری ناشی از خوردن

مشروب الکلی)، شجاعت مستانه ۲- مشروب الکلی

**Dutch door**

در هلندی (دری که یک نیمه‌ی تحتانی و یک

نیمه‌ی فوقانی دارد و می‌توان هر نیمه را

جداکانه باز و بسته کرد)

**Dutch East Indies** ← Netherlands (East) Indies

(کشاورزی) بیماری

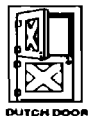
\* **Dutch elm disease** نارون (توسط قارچی به نام Ceratocystis ulmi)

**Dutch Gulana**

کینه‌ی هلند (نام امروزی آن: Surinam)



روست



**Dutch.man** (dʊch'mən) n., pl. -men

۱- (مرد) هلندی ۲- کشتی هلندی ۳- (مهجور) آلمانی

**Dutch|man's-breech|es**

(dʊch'mənz brɪch'ɪz) n., pl. -breeches

(Dicentra cucullaria) (گیاه) گل قلب مریم

**Dutch|man's-pipe** (-pɪp) n.

(گیاه) زراوند، چپک، پیچ چپکی (جنس) Aristolochia خانواده (birthwort)

**Dutch metal**

(فلزشناسی) تومباک (آلیاژ مس با روی)

**Dutch New Guinea**

Netherlands New Guinea ←

**Dutch oven**

۱- دیزی (دردار)، دیگ چدنی

(در دارک برای پختن تاس کباب و غیره به کار می‌رود)

۲- تنور هلندی (برای پختن گوشت) ۳- تنور آجری

\* **Dutch treat**

(رفتن به رستوران یا سینما و غیره به طوری که هر کسی

سهم خودش را بدهد) دونکی، دانکی

**Dutch uncle**

(عامیانه - کسی که

بی‌رو در بایستی و با شدت و در عین حال با حسن نیت

نصیحت یا سرزنش می‌کند) عموی هلندی، بزرگ محله

**du.te|ous** (dʊt'ē əs, dyʊt'ē-) adj.

۱- وظیفه‌شناس ۲- مطیع، حرف شنو

du'teous.ly, adv. با وظیفه‌شناسی یا حرف‌شنوی

du'teous.ness, n. وظیفه‌شناسی، اطاعت

**du.tl.a|ble** (dʊt'ē ə bəl, dyʊt'ē-) adj.

(کالا و غیره) مالیات بردار، مشمول عوارض گمرکی،

گمرک‌بردار

**du.tl.ful** (dʊt'ē fəl, dyʊt'ē-) adj.

۱- مطیع، حرف شنو، فرمان بردار، سر براه

۲- وظیفه‌شناس ۳- مؤدب، با ملاحظه، بامعرفت، از روی

وظیفه‌شناسی

du'ti.fully, adv. مطیعانه، با وظیفه‌شناسی

du'ti.ful.ness, n. حرف شنوی، وظیفه‌شناسی

**du|ty** (dʊt'ē, dyʊt'ē-) n., pl. -ties

۱- وظیفه، بایستگی، کارداد ۲- کار، خدمت ۳- مالیات،

عوارض، سوا، باژ ۴- (به ویژه در ارتش) مأموریت،

گماردگی ۵- (مکانیک) کارایی (مقدار کاری که موتور در

شرایط معین انجام می‌دهد)، بازده ۶- ← duty of water

● duty-bound موظف، در محذور، اخلاقاً موظف

● in the line of duty طبق وظایف محوله، حین انجام وظیفه

● off duty فارغ از کار، مرخص

● on duty سرکار، مشغول (کار)، در تصدی

**du|ty-free** (-frē) adj., adv.

معاف از مالیات (یا عوارض گمرکی)، بخشوده از مالیات

**du|um.vlr** (dʊ um'vɪr, dyʊ-) n., pl.

-vlrs' or -vl'rl'

۱- (روم باستان - هریک از دو دادورانی که متفقاً به امور

مربوطه رسیدگی می‌کردند) دو دادورگان، قضات دوگانه

۲- (حکومت یا تصدی دو نفری) دو سالاری

**du|um.vl.rate** (dʊ um'vɪ rit, dyʊ-) n.

(روم باستان) مقام قضات دوگانه، تصدی مشترک

**du.vet** (dʊ vā) n.

لحاف (معمولاً از پر قو)

**du.ve|tyn** or **du.ve|tyne** (dʊ və tēn) n.

پارچه‌ی مخملی نرم و پنبه‌ای

**dux.elles** (dʊk sel) n.

(خوراک‌پردازی) دوکسل (نوعی چاشنی شس و غیره)

**Dvl.na** (dvē nā) n.

روبخانه‌ی دوینا

(دوینا شمالی یا Northern Dvina در شمال روسیه و

دوینا غربی یا Western Dvina در بیلوروس و لتونی)

**Dvlna Bay** خلیج دوینا (در شمال روسیه)

**DVM** or **D.V.M** Doctor of Veterinary Medicine

مخفف: دکتر دامپزشکی، دامپزشک

**Dvo.rák** (dvôr'zhāk), Antonin 1841- 1904

آنتونین دوراک (آهنگساز چک)

**dwarf** (dwɔrf) n., pl. **dwarfs** or **dwarves**

(dwɔrvz) vt., vi., adj.

۱- کوتوله، گورزا، گورزاد، کم‌رسته، نابرنا ۲- (گیاه یا

جانداري که از هم‌تیره‌های خود بسیار کوچکتر و کوتاهتر

است) کوتاه، کم‌رشد، ریز اندام، ریزدیس ۳- (افسانه)

نسناس، آدمچه ۴- (نجوم) ستاره‌ی کوچک (dwarfstar) هم

می‌گویند) ۵- از رشد بازداشتن یا بازماندن، کوتاه (یا کم

رشد) ماندن یا کردن، کوتوله شدن یا کردن ۶- کوچک و کم

اهمیت کردن، تحت‌الشعاع قرار دادن ۷- کوچک جلوه دادن

● the old tree dwarfed the hut

درخت کهنسال کلبه را کوچک جلوه می‌داد

**dwarf'ish**, adj. کوتوله، ریزه، ریزدیس، کم‌رشد

**dwarf'ish.ness**, n. کوتولگی، کم‌رشدی

**dwarf'ism**, n. (پزشکی) کوتولگی، کم‌رستی، کم‌رشدی

\* **dwarf chestnut**

(گیاه) شاه بلوط کوتوله Castanea pumila - بومی ایالات

متحده، میوه‌ی این درخت

**Dwayne** (dwān) اسم خاص مذکر

**dwel** (dwel) vi. **dwelt** or **dwelled**,

**dwel'ing** ۱- (قدیمی) زیستن در، سکنی گزیدن،

زندگی کردن در، اقامت کردن ۲- (با: on یا upon) شرح و

بسط دادن، (در سخن یا اندیشه) مطلبی را رها نکردن،

انگشت گذاشتن (روی مطلبی) ۳- (مجازی) یافت شدن، بودن

● do not dwell on matters that offend her

روی مطالبی که او را می‌رنجاند تکیه نکن

● these bears dwell in caves زندگی می‌کنند در غار

**dwel.ling** (dwel'ɪŋ) n.

محل اقامت، اقامتگاه، خانه، منزل (dwelling place) و

dwelling house هم می‌گویند)

**DWI** n. driving while intoxicated

(امریکا) رانندگی در حال مستی

**Dwight** (dwɪt) اسم خاص مذکر

**dwlın.dle** (dwɪn'dəl) vi., vt. **-dled**, **-dling**

۱- (به تدریج) کم‌شدن، کاهش یافتن، آب رفتن، نقصان

یافتن ۲- (از اهمیت و غیره) کاستن زوال، افول



• if you work less, your income will dwindle

اگر کمتر کار کنی درآمدت کاهش خواهد یافت

**DX** 1- distant 2- distance

(راديو) مخفف: ۱- دور، دور دست ۲- دوری، مسافت

**Dy**

(dysprosium) مخفف: دیسپروزیوم

**dy|ad** (dī'ad') n., adj.

۱- جفت، زوج، دوتا، دوگانه ۲- (شیمی) - اتم یا عنصر یا بنیان (دو ارزشی، دو والانسی، دوظرفیتی ۳- (ریاضی) دویی، دوگان ۴- (جامعه‌شناسی) دوفره، زوج

جفتی، زوجی، دوازشی **dy.ad'ic**, adj.

۱- دیاک **Dy|ak** (dī'ak') n.

(عضو قبیله‌ی بومی در جزیره‌ی برنئو) ۲- زبان دیاکی

**dy.ar.chy** (dī'ār'kē) n., pl. -chies

(دولتی که توسط دو نفر یا دو نیرو اداره شود) دوسالاری

**dyb.buk** (dīb'ək) n.

(افسانه‌ی یهود - روح سرگردانی که در بدن اشخاص حلول می‌کند) دیبک

**dye** (dī) n., vt., vi. **dyed**, **dye'ing**

۱- رنگ، (برای موی سر) خضاب، رنگ مو ۲- رنگ کردن، رنگرزی کردن، رزیدن، رنگ گرفتن یا شدن

او میسوی خود را سیاه رنگ کرد **she dyed her hair black**

رنگرز **dy'er**, n.

**dyed-in-the-wool** (dīd'ın thə wool') adj.

۱- (الیاف پارچه و فرش و غیره) پیش از بافت رنگرزی شده، پیش رزیده ۲- تمام و کمال، به تمام معنی، دواتشه، سرسخت، تمام عیار، پر و پا قرص

**dye.ing** (dī'ing) vt., vi., n.

رنگرزی، رزیدن، پارچه رنگرزی

**dy|er's-broom** (dī'ərz brōm') n.

← woadwaxen

**dy|er's-weed** (-wēd') n.

انواع گیاهانی که از آن رنگ می‌گیرند

**dyer's woad**

(گیاه) نیل بری (Isatis tinctoria از خانواده‌ی crucifer)

**dye.stuff** (dī'stuf') n.

رنگدانه، رنگیزه، رنگ، ماده‌ی رنگی

**dye.wood** (-wood') n.

هرگونه چوب که از آن رنگ به دست می‌آید

**dy.ing** (dī'ing) vi., adj., n.

۱- در حال مرگ، در حال نزع، در حال احتضار ۲- مردنی

۳- در حال زوال، روبه نیستی، روبه افول ۴- در هنگام مرگ

۵- مرگ، مردن

**dyke**<sup>1</sup> (dīk) n., vt. **dike** ←

**dyke**<sup>2</sup> (dīk) n. (خودمانی - مؤنث)

همجنس باز (به ویژه دارای ویژگی‌های مردانه)، طبق زن

وابسته به همجنس بازی **dyk'ey**, adj.

**Dy.lan** (dī'ən), Bob (born Robert Allen

Zimmerman) 1941-

باب دیلان (آهنگساز و آوازخوان آمریکایی)

**dy|na-** (dī nə)

پیشوند: نیرو، پویایی [dynameter] (پیش از واژه: -dyn)

**dy|nam-** (dī nam') dynamo- ←

**dy.nam.e|ter** (dī nam'ət ət) n. (دستگاه)

سنجش نیروی بزرگ‌سازی تلسکوپ) بزرگ‌نما سنج

**dy.nam|ic** (dī nam'ik) adj., n.

۱- پویا (در مقابل: ایستا - static)، متحرک، نوند، بشولنده  
۲- پر نیرو، پر توان، پر اشتیاق و حرارت، پر جنب و جوش،  
پر تکاپو ۳- پربازده، پردرگونی ۴- (کامپیوتر) پویا  
۵- (الکترونیک) - بلندگو و غیره ۶- دینامیک - وابسته به  
پویایی شناسی، پویایی (dynamical هم می‌گویند)

**dy.nam'i.cally**, adv. با پویایی یا تحرک

**dy.nam.ics** (dī nam'iks) n.pl.

۱- (فیزیک) پویایی‌شناسی، پویاشناسی، علم دینامیک  
۲- پویاکان

**dy.na.mism** (dī'nə miz'əm) n.

۱- (فیزیک) - این نظریه: کارمایه یا نیرو اصل و مبدأ کلیه‌ی  
پدیده‌ها است نه جرم یا تحرک) پویایی، اصلالت نیرو  
۲- (فلسفه) پویش‌گرایی، دینامیسم ۳- حرارت و پشتکار،  
پوشش، پیوندگی، پرتکاپویی، جنب و جوش  
۴- ← dynamics

وابسته به پویایی **dy'na.mis'tic**, adj.

**dy.na.mite** (dī'nə mīt') n., vt. -mit'ed,

-mit'ing adj.

۱- دینامیت ۲- (با دینامیت) منفجر کردن، ترکاندن  
۳- (عامیانه) پرمخاطره، پرخاطر، سیجناک، پردردسر،  
جنگ‌آلود ۴- (امریکا - خودمانی) معرکه، غوغا، محشر

**dy'na.mit'er**, n. متصدی دینامیت

**dy.na.mo** (dī'nə mō') n., pl. -mos'

۱- (قدیمی) دینام (امروزه می‌گویند: generator) ۲- (آدم)  
پرتوان، پر جنب و جوش، پرتکاپو

**dy|na.mo-** (dī'nə mō') ←

پیشوند: توان، نیرو، قوه [dynamometer] (پیش از واژه: dynam-)

**dy.na.mo.e|lec.tric**

(dī'nə mō'ī lek'trik) adj.

(وابسته به تولید نیروی برق از نیروی حرکتی و بالعکس)  
پویابرقی، دینامو الکتریک (dynamo-electrical هم می‌گویند)

**dy.na.mom.e|ter** (dī'nə mām'ət ət) n.

(دستگاه سنجش قدرت موتور و غیره) توان‌سنج، دینامومتر

**dy.na.mom.e|try** (dī'nə mām'ə trē) n.

توان‌سنجی، دینامومتری

**dy'na.mo'met'ric** (-mō'mē'trik) adj.

وابسته به دینامومتری

**dy.na.mo.tor** (dī'nə mōt'ər) n.

دیناموتور (دستگاه برقی که هم به صورت موتور و هم  
به صورت مولد کار می‌کند)

**dy.nast** (dī'nast') n.

۱- سر دودمان، سرسلسله ۲- فرمانروا (به ویژه اگر  
موروثی باشد)، پادشاه، سلطان

**dy.nas|ty** (dī'nās tē) n., pl. -ties

۱- پادشاهان و فرمانروایان ۱- دودمان، سلسله، خاندان، آل  
۲- دوران حکمرانی یک سلسله یا خاندان

• the Ghajar dynasty

سلسله قاجار

**dy.nas.tic** (dī'nās'tik) or **dy.nas'ti.cal**,

adj. وابسته به سلسله یا خاندان

**dy.nas'ti.cally**, adv. به طور خاندانی یا سلسله مانند

**dy.na.tron** (dī'nā trān') n.

(مکانیک و فیزیک) دیناترون، لامپ الکترونی

**dyne** (dīn) n.

(فیزیک) دین (واحد نیرو در سیستم CGS)

\* **dy.nel** (dī nel') n.

(شیمی) دینل (الیاف مصنوعی از vinyl chloride و acrylonitrile)

**dy.node** (dī'nōd') n.

(در لامپ الکترونی) دینود (الکترونی که تحت تأثیر هر عدد الکترون دو یا چند الکترون بیرون می‌دهد)

**dy.nor.phin** (dī nōr'fin) n.

(داروسازی) دینورفین (مسکن بسیار قوی)

**dys-** (dis)

پیشوند: بد، دژ -، دش -، سوء - [dysfunction]

**dys.cra.sl|a** (dis krā'zhə) n.

(پزشکی) دشامیزی (اختلال عضوی از بدن به ویژه در خون)، دیس‌کرازی

**dys.en.ter|y** (dis'en ter'ē) n.

(پزشکی) اسهال خونی، دیسانتری

**dys'en.ter'ic**, adj.

وابسته به اسهال خونی

**dys.func.tion** (dis funk'shən) n.

دشکاری، دش‌کشن، اختلال، به هم خوردگی، پرتشیدگی، بدکاری، سوء عملکرد، نقص در عملکرد

**dys.func.tional** (-əl) adj.

وابسته به اختلال

**dys.gen|ic** (dis jen'ik) adj.

دش‌زا (عاملی که موجب بد شدن صفات موروثی می‌شود) (در مقابل: به‌نژاد یا به‌زا (eugenic)، دش‌نژاد)

**dys.gen.ics** (dis jen'iks) n.pl.

دش‌زاشناسی (بررسی عواملی که موجب بد شدن صفات موروثی می‌شود)، دش‌زاه‌شناسی

**dys.graph.ical** (dis graf'ē ə) n.

(پزشکی - روان‌شناسی) نوشتار پریشی (از بین رفتن توانایی نوشتن مثلاً در اثر اختلالات مغزی)، ناتوانی در نگارش

**dys.kl.ne.sia** (dis'kə nē'zhə) n.

(پزشکی - روان‌شناسی) بدحرکتی، جنبش پریشی (از بین رفتن توانایی تحرک)، حرکت پریشی

**dys.lex|ic** (dis lek'sē ə) n.

(پزشکی - روان‌شناسی) بدخوانی، خوانش پریشی (اختلال در توانایی خواندن)، دیسلکسی

**dys.lex'ic** or **dys.lect'ic**, adj., n.

خوانش پریش

**dys.lo.gis.tic** (dis'lō jis'tik) adj.

(نادر) سرزنش‌آمیز، شماتت‌آمیز

**dys.men.or.rhe|a** (dis'men ə rē'ə) n.

(پزشکی) قاعدگی دردناک، دش‌ماهگی، بدقاعدگی

**dys.pa.reu.nl|a** (dis'pə rōō'nē ə) n.

(مقاربت دردناک یا مشکل مثلاً به واسطه‌ی اختلاف اندازها) دش‌هماغوشی

**dys.pep.sl|a** (dis pep'sē ə) n.

بدگواری، سوء هاضمه (در مقابل: خوشگواری یا بهگواری (eupepsia)، دشگواری (dyspepsy) هم می‌گویند)

**dys.pep.tic** (dis pep'tik) adj., n.

۱- وابسته به بدگواری، دچار بدگواری (یا سوء هاضمه)، موجب بدگواری ۲- بیمار دچار سوء هاضمه

**dys.pep'ti.cally**, adv.

با سوء هاضمه

**dyspeptic symptoms**

۱- نشانه‌های بدگواری ۲- بدخلق، ترشرو، غرغرو

**dys.pha.gl|a** (dis fā'jə) n.

(پزشکی) -اشکال در بلعیدن خوراک) دش‌خوراری، نقص در بلع، بدبلعی

**dys.phag'ic** (-faj'ik) adj.

دش‌خور، دچار نقص در بلع

**dys.pha.sl|a** (dis fā'zhə) n.

(پزشکی) دش‌کویی، زبان پریشی، نقص در تکلم، دیس‌فازی زبان پریش

**dys.pha'sic** (-fā'zik) adj., n.

(پزشکی) دش‌آوایی، آوا پریشی، نقص در شنوایی، بدآوایی دش‌آوا، بدآوا

**dys.pho.ri|a** (dis fōr'ē ə) n.

(روان‌شناسی) ملالت، دش‌سپش (در مقابل: به‌سپش یا سرخوشی: euphoria)

**dys.phor'ic** (-fōr'ik) adj.

ملول، دش‌سپشی

**dys.pla.sl|a** (dis plā'zhə) n.

(پزشکی) دش‌ریختی، دیسپلازی، بدسازی دش‌ریخت

**dysp.ne|a** (disp nē'ə) n.

(پزشکی) تنگی نفس، دش‌دمی، اشکال در تنفس

**dysp.ne'al** or **dysp.ne'ic**, adj.

بیمار تنگی نفس

**dys.pro.sl|um** (dis prō'zē əm) n.

(شیمی) دیسپروزیم (عنصر شیمیایی نقره‌ای، نشان آن: Dy، وزن اتمی: ۱۶۲/۵۰، شماره‌ی اتمی: ۶۶، نقطه‌ی گداز: ۱۴۱۳°C)

**dys.rhyth.mical** (dis rith'mē ə) n.

(بی‌نظمی امواج مغز یا الگوهای سخن و غیره) دش‌نواختی، نامنظمی در آهنگ، بی‌ریتمی

**dys.to.nl|a** (dis tō'ne ə) n.

(پزشکی) -اختلال کشیدگی طبیعی عضلانی) اختلال تونوس، دش‌ماهچگی

**dys.tonic** (-tān'ik) adj.

بیمار دش‌ماهچگی

**dys.to.pl|a** (dis tō'pē ə) n.

۱- کابوس‌آباد (در مقابل: خیال‌آباد یا مدینه‌ی فاضله: Utopia) ۲- زمان و غیره درباره‌ی چنین جایی

**dys.to'pian**, adj.

کابوس‌آبادی

**dys.troph|lc** (dis tráf'ik) adj.

۱- (پزشکی) وابسته به پلاستیکی ماهیچه‌ها (یا دش ماهیچه‌ای) ۲- (وابسته به دریاچه یا تالاب که از برگ و مواد آلی دیگر آلوده شده است) دُشرفت، دش‌پرور، دیستروفی

**dys.tro.phy** (dis'trə fē) n.

۱- (پزشکی) پلاستیکی، (رشد ناقص و معیوب) دُشرویش ۲- سوء تغذیه، نقص تغذیه، دُشخوراکی ۳- دش‌پروری

**dys.u|rl|a** (dis yoor'ē ə) n.

(پزشکی - شاشیدن با اشکال یا با درد) دُشمیزه‌ای، عسرالبول، اشکال در دفع ادرار

**dz** dozens(s)

مخفف: دوجین

**Dzham.bul** (jäm bōl')

شهر ژامبول (در جمهوری قزاقستان)

# E e

**e<sup>1</sup> or E (ē) n., pl. e's or E's adj.**

۱- حرف پنجم الفبای انگلیسی ۲- هر یک از صداهایی که توسط این حرف نشان داده می‌شود ۳- (در رده بندی یا ترتیب و تنظیم) پنجم، پنجمین ۴- هر چیز به شکل E ۵- وابسته به E

**e<sup>2</sup> (ē) n.** (ریاضی) رقمی که پایه‌ی لگاریتم‌ها محسوب می‌شود و تقریباً ۲/۷۱۸۲۸ است

**E (ē) n.** ۱- (آموزش و پرورش) نمره‌ی بد، نمره‌ی بدتر از متوسط ۲- (موسیقی - نت) می‌پیشوند برابر با: ex (پیش از حروف b و d و

g و ژو و m و n و r و v به کار می‌رود) [ejekt]

**E** 1- Earl 2- earth 3- east 4- eastern 5- empty 6- England 7- English 8- excellent 9- energy

مخفف: ۱- ازل ۲- زمین، خاک ۳- شرق ۴- شرقی ۵- خالی، تهی ۶- انگلیس ۷- انگلیسی ۸- عالی ۹- انرژی

مخفف: هر یک، هر کدام، هر

**ea each** ۱- هر

**each (ēch) adj., pron., adv.** ۲- هر یک، هر کدام ۳- به هر یک، به هر کدام ۴- یکی، دانه‌ای

• each farmer has his own land

هر یک از کشاورزان صاحب زمین خویش است

• each will be given one apple

به هر یک (از آنها) یک سیب داده خواهد شد

• each other همدیگر، یکدیگر

• I gave them a book each به هر یک از آنها یک کتاب دادم

**ea|ger<sup>1</sup> (ē'gər) adj.**

۱- مشتاق، شایق، خواهان، خواستار، راغب ۲- بی قرار، چشم انتظار، بی تاب ۳- (قدیمی) تندوتیز

• we were eager to see the gifts

ما مشتاق دیدن هدایا بودیم

**ea'gerly, adv.** مشتاقانه، با بی تابی، با رغبت زیاد

**ea'ger.ness, n.** شوق و ذوق، رغبت

**ea|ger<sup>2</sup> (ē'gər) n.** eagle ←

\* **eager beaver**

(امریکا - خودمانی - معمولاً با تداعی منفی) آدم پُر جنب و جوش، دائم در تقلا، همیشه در تکاپو

**ea|gle (ē'gəl) n.**

۱- (جانور) عقاب، باز، آله، دال

۲- نشان عقاب (که در روم باستان درفش ارتشی بود و امروزه نشان ملی ایالات متحده امریکا است) ۳- (نیروی زمینی امریکا) نشان سرهنگی، (نیروی دریایی امریکا) نشان ناخدا یکم



۴- (سابقاً) سکه‌ی طلای امریکایی (به ارزش ده دلار)

۵- (بازی گلف) دو امتیاز کمتر از «پار»

۱- تیز چشم، تیزبین **ea|gle-eyed (-īd') adj.**

۲- موشکاف، نکته بین ۳- موشکافانه

**eagle ray** (جانور) دال ماهی

(انواع پرتو ماهی یا ماهی های چهارگوش از تیره‌ی

Myliobatidae راسه‌ی Myliobatiformes)

\* **Eagle Scout** (امریکا) پیشاهنگ عقاب (بالاترین درجه‌ی پیشاهنگی)

**ea|glet (ē'glit) n.**

(جانور) بچه عقاب، جوجه عقاب

**ea|gle.wood (ē'gəl wōd) n.**

signaloes ←

**ea|gre (ē'gər) n.** (موج بزرگ دریا که

وارد مصب رودخانه می‌شود) اشتُرک، کِشند دهانگاه

**eal.dor.man (ōl'dər mən) n.**

(تاریخ انگلوساکسون‌ها) کدخدا (← alderman)

**Ea.ling (ē'lin)** محله‌ی «ایلینگ» (در شهر لندن)

\* **Eames chair (ēmz)**

(امریکا) صندلی چرخان (معمولاً با روکش چرمی)

**-e|an (-ē'an)**

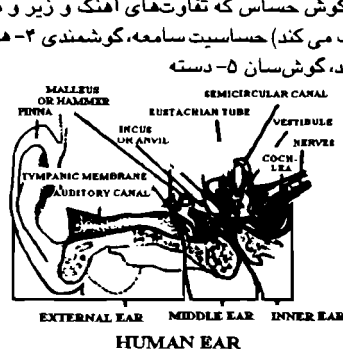
پسوند: از، متعلق به، مانند، -ی، -ی [European]

**E & OE errors and omissions excepted**

مخفف: به استثنای اشتباهات و حذفیات

**ear<sup>1</sup> (ir) n.**

۱- (کالبدشناسی) گوش (پره‌ی گوش و بخش‌های درونی آن) ۲- شنوایی، حس سامعه ۳- (به ویژه در مورد موسیقی - داشتن گوش حساس که تفاوت‌های آهنگ و زیر و بمی را خوب درک می‌کند) حساسیت سامعه، گوش‌مندی ۴- هر چیز گوش مانند، گوش‌سان ۵- دسته



• to be all ears خوب گوش دادن، کاملاً توجه کردن

• to give (or bend) ear گوش فرادادن، گوش (موافقت‌آمیز) کردن، گوش فرادادن

- to lend and ear گوش فرا دادن
- to play by ear بدون نُت (آلت موسیقی را) نواختن، فی البداهه نغمه سرایی کردن
- to play it by ear (بدون برنامه ریزی قبلی) کاری را کردن، درجا تصمیم گرفتن
- to turn a deaf ear (to) گوش نکردن، توجه (به پند و غیره) نکردن

**ear<sup>2</sup> (ir) n., vi.** (گیاه) ۱- سنبله، خوشه  
۲- خوشه کردن، سنبله کردن ۳- شخم زدن و کشت کردن

**ear.ache (ir'āk') n.** گوش درد، درد گوش

**ear.drop (-dräp') n.**

۱- (پزشکی - جمع) قطره‌ی گوش ۲- گوشواره، گوش آویز

**ear.drum (-drum') n.** tympanum

**eared (ird) adj.**

دارای گوش بخصوص (در ترکیب به کار می‌رود) (جانور)

**eared seal** سیل گوش‌دار (تیره‌ی Otariidae)، خوک آبی گوش‌دار

**ear.flap (ir'flap') n.**

گوش‌پوش (به ویژه هر یک از دو زبانه‌ای که از کلاه‌های زمستانی آویخته است و گوش را گرم نگه می‌دارد)

۱- (عامیانه) گفتنی بسیار. **\* ear.ful (-fool') n.**

سیلی از شایعات و اخبار ۲- خبر تکان دهنده ۳- سرزنش

**Ear.hart (er'härt'), Amelia 1898-1937**

امیلیا ایرهارت (هوا نورد پیشگام - آمریکایی)

**ear.ing (ir'ing) n.**

(کشتی بادبان دار - طناب کوچکی که گوشه‌ی بادبان را به دکل یا شاه طناب وصل می‌کند) طناب گوشه، گوشه ریسمان

**earl (ɜrl) n.**

اِرل (عنوان اشرافی در انگلیس که از ویسکنت بالاتر و از مارکیس پایین‌تر است) (به زوجی اِرل می‌گویند: کنیتس)

**earl'dom, n.** مقام یا قلمرو اِرل

**Earl (ɜrl)** اسم خاص مذکر

**ear.lap (ir'lap') n.**

۱- ترمه‌ی گوش

۲- earflap ۳- گوش برونی، پَره‌ی گوش

**ear.less seal (ir'lis)** (جانور)

فک آبی بی‌گوش، سیل بی‌گوش (تیره‌ی Phocidae)

**ear lobe or earlobe n.** ترمه‌ی گوش، گوشک

**Earl Marshal** (انگلیس) وزیر تشریفات

و رئیس اداره‌ی عناوین اشرافی و شجره‌های خانوادگی

**ear|ly (ɜr'lē) adv., adj. -ll|er, -li, -lest**

۱- اوایل، نخستگان، آغازین ۲- زود ۳- پیش از موقع، پیش از انتظار ۴- در دوران کهن، باستان، باستانی، پیشین، اولیه

۵- در آینده‌ی نزدیک، به زودی، در مدتی کوتاه ۶- زودرس، پیش‌رس، نویر، تروند، ترونده

• the early stages of a disease مراحل اولیه‌ی یک بیماری

• today, I woke up early امروز زود از خواب بیدار شدم

**ear'li.ness, n.** زود بودن

**Early American**

نخستگان آمریکا (وابسته به اولین سال‌های ایجاد آمریکا)

به‌ویژه دورانی که آمریکای شمالی مستعمره انگلیس بود.

وابسته به کارهای دستی و قبل این دوره

**early bird** سحر خیز، زودآیند (کسی که

زود برمی‌خیزد و یا زود وارد می‌شود یا می‌رود)، پیش‌خیز

**Early Modern English** (زبان شناسی) انگلیسی نوین آغازین (زبان انگلیسی بین

سده‌های ۱۵ تا ۱۸)

**ear.mark (ir'märk') n., vt.**

۱- (در اصل - داغ یا نشانی که برای شناسایی بر گوش دام می‌گذاشتند) داغ گوش، نشان گوش، خط گوش، داغ زدن

۲- نشان، شناسه، علامت، مُهر، انگ، آرم، آرنک، مشخصه، ویژگی، خصوصیت ۳- نشاندار کردن، علامت گذاری کردن،

انگدار کردن، (با علامت) مشخص کردن ۴- تخصیص دادن (به ویژه پول و اعتبار)، کنار گذاشتن، در نظر گرفتن

**\* ear.muffs (-mufs') n.pl.**

گوش‌پوش (که برای حفاظت گوش‌ها در سرما به کار می‌رود)، روکوشی، گوش بند

**earn (ɜrn) vt.**

۱- به دست آوردن (مزد و پاداش و غیره)، امرار معاش

کردن، کسب کردن ۲- (در اثر کوشش و سزاولاری) تحصیل

کردن، نایل شدن، استحقاق داشتن ۳- (بهره و سود و غیره) تعلق گرفتن، عاید کردن یا شدن، سود دادن ۴- (بیس‌بال)

امتیاز بدست آوردن (از گوی انداز)

• some people inherit wealth; others earn it

برخی از مردم ثروت را به ارث می‌برند، دیگران آنرا کسب می‌کنند

• to earn a living امرار معاش کردن

**earn'er, n.** کسب کننده، بدست آورنده

**\* earned run average** (بیس‌بال) میانگین

امتیازاتی که توسط گوی انداز از دست داده شده است

**ear.nest<sup>1</sup> (ɜr'nist) adj.**

۱- جدی و ساعی، کوشا و صمیمی، دارای خلوص نیت، بی آرایش، صادقانه، صمیمانه ۲- مهم (در مقابل جزئی یا ناچیز)، پُر اهمیت

• in earnest ۱- جدی، بی شوخی ۲- مصممانه، بی‌روند، بایستی

**ear'nestly, adv.** صمیمانه، صادقانه

**ear'nest.ness, n.** صداقت، خلوص نیت

**ear.nest<sup>2</sup> (ɜr'nist) n.**

۱- پیش پرداخت، بیعانه، پذیرانه، آرمون (بیشتر می‌گویند: earnest money)

۲- نشانه، پیش آگهی، پیشداد، پیش درآمد

**earn.ings (ɜrn'ingz) n.pl.**

درآمد(ها)، مزد(ها)، حقوق دریافتی، عواید، مداخل

**ear.phone (ir'fōn') n.** (هر ابزاری که برای شنیدن روی گوش یا درون آن قرار دهند) گوشی، هدفون

**ear.piece (ir'peš') n.**

۱- دسته‌ی عینک ۲- earphone

**ear.plug (-plug') n.**

کوشگیر (برای جلوگیری از نفوذ آب یا صدا در گوش قرار می‌دهند)

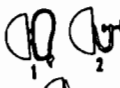
**ear.ring (ir'riŋ', ir'ing) n.**

گوشواره، گوش آویز

**ear shell** abalone ۱- صدف آبالون (که مارپیچ و گوش



EARMUFFS



EARRINGS

- 1 for pierced ears
- 2 screw type
- 3 clip type

(مانند است)

**ear.shot** (ir'shāt') n. کوش رس، صداسر**ear.split.ing** (-split'ing) adj. (صدای) گوشخراش، گرکننده**ear.stone** (-stōn') n. otolith ←**earth** (ərth) n., vt., vi. ۱- (معمولاً E بزرگ)

کره‌ی زمین (قطر: حدود ۱۲۷۶۰ کیلومتر)، کلین گوی

۲- جهان خاکی (در مقایسه با بهشت و جهنم)، دنیای فانی

۳- مردم کره‌ی زمین، خاکیان ۴- خشکی (در برابر دریا یا

هوا) ۵- (شعر قدیم) جسم بشری، بدن، علایق و شهوات

جسمانی، مادیات، چیزهای دنیوی ۶- (جانوران کاونده)

سورخ، لانه ۷- (مهیچور) سرزمین، کشور ۸- (شیمی) اکسید

فلزی، فلز خاکی ۹- (انگلیس - برق) سیم زمینی، اتصال

زمینی ۱۰- (با: up) با خاک پوشاندن (به ویژه بذر و گیاه)،

خاکپوش کردن ۱۱- خاک، خاک کشاورزی ۱۲- (شکار) به

سورخ راندن، به لانه راندن ۱۳- (روباه و غیره) در سورخ

پنهان شدن، به لانه فرار کردن

۱- واقع بینانه، ● down to earth

عملی ۲- ساده و بی تکلف، بی‌آلایش

**earth.born** (ərth'bōrn') adj.

۱- خاکزاد، (گیاه یا میکروب و غیره) خاکی، زمینی، خاکزی

۲- انسانی، بشری، فانی

**earth.bound** (-bound') adj. ۱- زمینی،

خاکی، دنیوی، در خاک ۲- عازم کره‌ی زمین (از فضا)

**earth|en** (ərth'ən) adj. ۱- (ساخته شده از

خاک یا گِل) خاکی، گلی، سفالین، خشتی، سفالی ۲- دنیوی،

وابسته به کره‌ی زمین (در برابر بهشت یا عرش و غیره)

**earth|en.ware** (-wer') n.

ظروف سفالین، سفال، سرامیک

**earth|i.ness** (ərth'ē nis) n. ۱- ناسوتی،

خاکی بودن ۲- سادگی، بی‌آلایشی، افتادگی ۳- واقع بینی

**earth.light** (ərth'lit') n. earthshine ←

۱- انسان، (ساکن کره‌ی زمین)

زمین زمین‌زی ۲- آدم مادی، دنیادوست، نفس‌گرای

۱- خاکی، زمینی، وابسته **earth|ly** (ərth'lē) adj.

به کره‌ی زمین، خاکزاد، خلکسان ۲- دنیوی، جهانی، ناسوت،

خاکسار ۳- جسمانی، واقعی ۴- ممکن، شدنی، اصلاً

**earth'li.ness**, n. افتادگی، خاکی بودن**earth.man** (ərth'man') n., pl. -men'

(در داستان‌های تخیلی و علمی) انسان کره‌ی زمین (در

برابر: موجودات فضایی)، زمین‌زی

۱- (با E و M بزرگ هم می‌نویسند) **earth mother**

کره‌ی زمین (که در اسطوره‌ها سرچشمه‌ی زندگی و

موجودات محسوب می‌شود)، زمین‌مأم ۲- (زن خوش پر و

پا و دل انگیز که رفتار مادروار دارد) مام، زن مادرنما

\* **earth.mov|er** (ərth'mōv'ər) n.

(بولدوزر و غیره برای خاکبرداری) خاکبردار، کودبردار

۱- (گیاه) پسته زمینی، **earth.nut** (-nut') n.

بادام زمینی، پسته شام، ریش (یا پیاز یا نیام) زیرزمینی،

پنڈک (زیر) زمینی (مانند بادام زمینی) ۲- ← truffle

**earth.quake** (-kwāk') n.

زمین‌لرزه، زلزله، بومهن

**earth science** (هریک از علمی)

که با خاک و کره‌ی زمین سروکار دارند مانند زمین‌شناسی

و هواشناسی) علوم زمینی، دانش‌های زمینی

**earth.shak.ing** (-shāk'ing) adj.

(دارای اهمیت و اثر بسیار ژرف و اساسی) جهان‌لرزان،

(بسیار) تکان‌دهنده، بنیادی

**earth.shine** (shīn') n.

(روشنی ضعیف نیمه‌ی تاریک ماه در اثر بازتاب نور

خورشید از زمین) زمین‌تاب

**earth.star** (-stār') n.

(قارچ‌شناسی) سماروغ ستاره‌ای (تیره‌ی Geastraceae)

**earth station**

(آنتن بشقابی و فرستنده و گیرنده که از زمین با ماهواره‌ها

امواج مخابراتی می‌کند) ایستگاه زمینی، فرستنده‌ی زمینی

**earth tone** (انواع رنگ‌های طبیعی که از خاک و

گیاه بدست می‌آیند به ویژه قهوه‌ای و بژ و برنزه) خاککام

**earth.ward** (-wərd) adv., adj.

به سوی زمین، زمین‌سوی

**earth.wards** (-wərdz) adv. earthward ←

۱- (ارتش) استحکامات

خاکی، خاکریز، جان‌پناه خاکی ۲- (مهندسی) خلک‌برداری و

دیواره‌سازی، خلک‌ریزی، خاک‌تل‌سازی، پشته‌سازی، (هر

چیزی که با انباشتن خاک بسازند) خاک‌انباشت، کنده‌کاری

و زیرسازی (ساختن) ۲- اثر هنری با کندن و خلک‌ریزی

و یا کاشتن گیاه به الگوهای مختلف

**earth.worm** (-wərm') n. (جانور) کرم

خاکی (کرم‌های خاکزی به ویژه جنس Lumbricus)

**earth|y** (ərth'ē) adj. **earth'li.er,****earth'li.est** ۱- خلکسان، خاک‌مانند، خاکی، زمینی

۲- (قدیمی) دنیوی، ناسوت، خاکسار، مادی ۳- زحمت،

کاری از ادب، نافرینخته، بی‌معرفت ۴- ساده و بی‌ریا،

بی‌آلایش، صمیمانه، بی‌پیرایی، بی‌رودرواسی

**ear trumpet** (کرنای گوش (اسباب‌شیپور مانند)

که سابقاً برای بهتر شنیدن جلوی گوش می‌گرفتند)

**ear.wax** (ir'waks') n.

چرک گوش، چرم گوش (cerumen هم می‌گویند)

**ear.wig** (ir'wig') n.

(حشره) گوشخزک، گوشخزه (راستی

Dermaptera)

**ease** (ēz) n., vt., vi. **eased,****eas'ing**

۱- (نداشتن غم و درد و دلواپسی) آسایش،

فراغت، آسودگی، ناز و نعمت ۲- (نداشتن

تکلف و رسمیت و رودریاستی - نداشتن

اشکال و زحمت) راحتی، سهولت،

بی‌دردسری، آسانی، بی‌خیالی، روانی ۳- استراحت، تفریح،

تمذد، تسکین ۴- آسایش دادن به، آسوده کردن، راحت

کردن ۵- (از درد و محنت و غیره) کاستن، تسکین دادن،



EARWIG

فروشناندن، کم کردن (فشار یا کشش و غیره)، شل کردن (مثلاً طناب سیفت را)، کاهش یافتن، فروکش کردن ۶- (با دقت و آهستگی) حرکت دادن، جادادن

- at ease راحت، آسوده، بی دردسر، بی خیال، در ناز و نعمت
- he jumped over the fence with ease او به آسانی از روی نرده پرید

- this medicine will ease your pain این دارو درد شما را تسکین خواهد داد

**ease.ful** (-fəl) adj. آسایش بخش، راحت، آسودگر  
**ease'fully**, adv. به آسانی، با آسایش

**ea|sel** (ē'zəl) n.

سه پایه نقاشی

**ease.ment** (ēz'mənt) n.

- ۱- آسایش بخش، راحتی بخش، آرام‌گر، آسودگر، فرونشان، مسکن ۲- آسان سازی، تسهیل ۳- جایگزینی، قرارگیری ۴- (حقوق) ارتفاق (در ملک غیر)

**ease|l.y** (ē'zə lē) adv.

- ۱- به آسانی، به سهولت، بی دردسر ۲- بدون شک، بی تردید ۳- محتملاً، به احتمال زیاد

- he can easily live without Shireen او می‌تواند به آسانی بدون شیرین زندگی کند

**ease|l.ness** (ē'zē nis) n.

- ۱- آسانی، سهولت ۲- راحتی

**east** (ēst) n., adj., adv.

- ۱- خاور، شرق، مشرق ۲- خاوری، شرقی ۳- (E بزرگ) بخش شرقی، بخش خاوری (اقلیم یا کشور) ۴- به سوی یا وابسته به محراب کلیسا

- the East

- ۱- بخش شرقی ایالات متحده
- ۲- خاور دور، آسیای خاوری ۳- (سابقاً) کشورهای بلوک شرق

**East Anglia** (زمان‌های کهن)

کشور پادشاهی ایست انگلیا (در خاور انگلستان) ۲- بخشی از خاور انگلستان (شامل نورفوک و سافوک)

**East Berlin** (سابقاً) برلین شرقی

\* **east.bound** (ēst'bound) adj.

عازم شرق، خاورسوی، به سوی خاور، شرقی

**east by north** (قطب نمای دریانوردی)

خاور به شمال (۱۱°۱۵' شمالی افق خاوری)

**east by south** (قطب نمای دریانوردی)

خاور به جنوب (۱۱°۱۵' در جنوب افق خاوری)

**East China Sea** خاوری دریای چین

(بخشی از اقیانوس آرام میان چین و ژاپن و جزایر ریوکیو)

**Eas.ter** (ēs'tər) n.

- ۱- عید پاک (بزرگداشت رستاخیز عیسی) ۲- یکشنبه‌ی پاک
- Easter Sunday هم می‌گویند، فصیح

**Easter** جزیره‌ی ایستر

(در جنوب اقیانوس آرام - متعلق به کشور شیلی)

**Easter egg** تخم مرغ عید پاک

(تخم مرغ رنگ کرده که در مراسم عید پاک به کار می‌رود)

**Easter lily** (کیاه) سوسن پاک



EASEL

(انواع سوسن‌ها بخصوص *Lilium longiflorum*)

**east.er|ly** (ēs'tər lē) adj., adv., n., pl.

- ۱- در خاور، به سوی مشرق، از مشرق، خاورسوی، شرقی، خاوری ۲- باد خاوری، باد شرقی

**east.ern** (es'tərn) adj.

- ۱- از سوی (یا در جهت یا وابسته به) خاور، خاوری، شرقی، خاورسوی ۲- وابسته به کلیسای ارتدکس

**Eastern Church** (در اصل) کلیسای شرقی

۲- Eastern Orthodox Church

۱- ساکن شرق،

خاورزی ۲- (امریکا E بزرگ) اهل ایالات شمال شرق

**Eastern Hemisphere** نیمکره‌ی خاوری

(آسیا و اروپا و افریقا و استرالیا - در برابر نیمکره‌ی باختری یعنی امریکای شمالی و جنوبی)، نیمکره‌ی شرقی

**east.ern.ize** (ēs'tərn īz') vt. -ized',

(دارای ویژگی‌های) شرقی کردن

**-iz'ing** شرقی‌مآب سازی

**east'erni.za'tion**, n.

**east.ern.most** (-mōst') adj.

دورترین نقطه‌ی خاوری، خاورین، اقصی نقطه‌ی شرقی

**Eastern Orthodox Church** کلیسای

ارتدکس شرقی (در ۱۰۵۲ میلادی از کلیسای روم جدا شد)

**Eastern Province** ایالت شرقی (بخشی از)

عربستان سعودی که در کرانه‌ی خلیج فارس قرار دارد)

**Eastern Roman Empire**

امپراطوری روم شرقی یا امپراطوری بیزانس

**Eastern Shore**

(امریکا) کرانه‌ی خاوری (کرانه‌های شرقی خلیج چسپایک)

\* **Eastern Standard Time** زمان خاوری

(معیار زمان در ایالت‌های شرقی ایالات متحده که پنج ساعت با زمان گرینویچ اختلاف دارد) (time zone ←)

**Easter Rising**

شورش عید پاک (قیام مردم ایرلند علیه انگلیس در سال

۱۹۲۲ که منجر به پایه گذاری دولت ایرلند شد)

**Eas.ter.tide** (ēs'tər tid') n.

دوران پاک (دوران پس از عید پاک)

**East Germany** (سابقاً) آلمان شرقی

**East India Company** کمپانی هند شرقی

(نام چند شرکت اروپایی که در آسیای خاوری فعالیت داشتند به ویژه یک شرکت انگلیسی که از ۱۶۰۰ تا ۱۸۷۲ در هندوستان، بازرگانی و کشورداری می‌کرد)

۱- (در اصل) هندوستان و

هندوچین و آبخست گروه (مجمع‌الجزایر) مالی یا اندونزی

۲- آبخست گروه اندونزی (East Indian هم می‌گویند)

**East Indian** اهل آسیای جنوب خاوری

**east.ing** (ēs'tiŋ) n.

۱- (حرکت بطرف شرق) خاورسویی، به سمت خاور

۲- (ناوبری - فاصله‌ی شرقی پیموده شده توسط کشتی)

خاور پیمایی، خاورگرایی

**East Lansing**

شهر ایست لانسینگ (در ایالت میشیگان - امریکا)

**east-north | east** (ēst' nōrth' ēst') n.,  
adj., adv. (قطب نمای دریانوردی)

خاور به شمال خاوری (۲۲°۳۰' شمال افق خاوری)

### East Pakistan

(سابقاً) پاکستان شرقی (که از ۱۹۷۱ کشور بنگلادش شد)

### East Prussia

(سابقاً) پروس شرقی (بخشی)

از آلمان که در ۱۹۴۵ بین لهستان و روسیه تقسیم شد

### East Siberian Sea

دریای خاوری سیبری (بخشی از اقیانوس منجمد شمالی)

### east-south | east

(قطب نمای دریانوردی)

خاور به جنوب شرقی (۲۲°۳۰' در جنوب افق شرقی)

### East Sussex

سایکس خاوری (در جنوب شرقی انگلیس)

### east.ward

(ēst' wārd) adv., adj. n.

به سوی خاور، به طرف شرق، خاورسوی، روبه شرق

### east.ward | ly

(-lī) adv., adj.

به سوی خاور، از خاور، خاوری، شرقی

### east.wards

(ēst' wārdz) adv.

eastward ←

**eas | y** (ē'zē) adj. **eas' | l. er, eas' | l. est**  
adv. ۱- آسان (در برابر: دشوار (difficult)، سهل

۲- آسوده، مرفه، بی درد سر، بی دغدغه ۳- راحت، آرام،

غنوده، راحتی ۴- راحت طلب، آسوده گرای، تن آسای، تنبل،

کاهل ۵- بی تکلف، بی ریا، بی آرایش، صاف و ساده

۶- باگذشت، ملایم، مساعد، سازگار ۷- زود باور، ساده

لوح، رضامند، حرف شنو، (زنی که زود تسلیم شود) جلف،

سبک ۸- بی شتاب، بدون عجله، بدون شتابزدگی، آهسته

۹- دارای شیب کم، کم شیب ۱۰- (بازرگانی و سهام) کساد،

شست، (قیمت ها) در نوسان شدید، ناپایا، کم بهره ۱۱- به

آسانی، به آستگی، باتانی

● boiling eggs is easy تخم مرغ پختن آسان است

● easy come, easy go

آنچه آسان به دست آید آسان هم از دست می رود، هرچه راباد آورد بادش برد

● to take it easy (عامیانه) ۱- خودداری (از ختم یا

خشونت یا شتاب و غیره)، ملذذ کردن (یا: ملذذ کن!)، سخت نگیرا، وکل بابا،

حالا که چیزی نشده! ۲- آرامیدن، دست نگهداشتن، سخت کار نکردن

**easy chair** صندلی راحتی (لغاف دار و دسته دار)

**eas | y. go. ing** (ē'zē gō'ing) adj.

۱- (آدم) آسانگیر، سخت نگیر، آرام و خوش برخورد،

خونسرد و خوش سلوک، باگذشت ۲- لاقید، بی قید،

ناخوددار ۳- تنبل، آسوده گرای، تن آسا

\* **easy mark** (عامیانه) آدم آسانگیر،

زود باور، کولو، زود خرشو، نرم و تسلیم

### easy virtue

جلفی، هزگی، هرجایی بودن، بی ناموسی

**eat** (ēt) vt., vi. **ate** (āt, et), **eat | en** (ēt' n),

**eat' ing** ۱- خوردن، شام (یا صبحانه)

یا ناهار) صرف کردن ۲- مصرف کردن، نابود کردن، (گاهی

با: up یا into) تحلیل رفتن یا بردن، خوردن (مثل اسید و

تیزاب)، تباه کردن یا شدن ۳- (با self) با خوردن ... شدن

۴- (عامیانه - ضرر یا وام یا بدهی و غیره) به عهده گرفتن،  
تقبل کردن، روی دست کسی ماندن ۵- (امریکا - خودمانی)  
نگران کردن، به خون دل خوردن انداختن

● we usually eat at seven

معمولاً ما ساعت هفت (شام) می خوریم

**eat' er, n.**

خورنده

● some animals are meat eaters

برخی جانوران گوشتخوار هستند

**eat. a | ble** (ēt' ə bəl) adj., n.

۱- خوردنی،

قابل خوردن، خوراکی ۲- (جمع) غذا، خوراکی، لب چره

\* **eat. er | y** (ēt' ə r ē) n., pl. **-er. les**

(عامیانه) رستوران، خورندگاه

**eat. ing** (ēt' ing) n., adj.

۱- خوردن ۲- غذا،

خورد و خوراک ۳- خورنده، خوران ۴- خوش خوراک،

خوربنی (در برابر پختنی و غیره)، خوراکی ۵- (به کار

بردنی هنگام خوردن - وابسته به خوردن) غذاخوری

● eating house

رستوران ارزان، خورندگاه

\* **eats** (ēts) n. pl.

(عامیانه) خوردنی ها،

تنقلات، لب چرها، قاقالی، خوراک، غذا

**eau** (ō) n., pl. **eaux** (ō)

(فرانسه) آب

**eau de Co. logne**

(فرانسه) ادکلن

**eau de vie** (ōd vē') pl. **eaux de vie**

(ōd vē') (فرانسه) براندی میوه

**eaves** (ēvz) n. pl., sing. **eave**

(معماری) زُخام، لبه ی بام، سایه انداز

**eaves. drop** (ēvz' drāp') n., vi.

**-dropped', -drop' ping**

۱- استراق سمع کردن، گوش ایستادن

۲- (نادر) چکه (از زخام)، چکه گاه

**eaves' drop' per, n.**

استراق سمع کننده

**ebb** (eb) n., vi.

۱- جزر (در برابر مد)، فروکشند، پس کشند (در برابر:

برکشند (flow) ۲- پس کشند کردن، پس رفتن (آب دریا)،

فرونشستن ۳- افول، فروکش، فرورفت، افت، زوال، پسرفت

۴- افت کردن، نزول کردن، افول کردن، رو به زوال نهادن

**ebb tide** فروکشند، پس کشند، جزر،

کشند فرودین (در برابر کشند فرازین: flood tide)

\* **EBCDIC** (eb' sə dik') n.

(کامپیوتر) دو دویی دهگانی (ثنی بی سی دیک)

**Eb. en. e | zer** (eb' ə nē' zər)

اسم خاص مذکر

**Eb. lis** (eb' lis)

(عربی) ابلیس

**EbN** east by north

مخفف: خاور به شمال

**eb | on** (eb' ən) adj., n.

(شعر قدیم) ← ebony

**eb. on. lte** (eb' ə nīt') n.

(قدیمی) ← hard rubber

**eb. on. lze** (eb' ə nīz') vt. **-lized', -lize' ing**

آبنوس مانند کردن، آبنوسی کردن

**eb. on | y** (eb' ə nē) n., pl. **-on. les** adj.

۱- آبنوس (چوب محکم و سیاهی که از انواع درختان



خرمالو در نواحی حاره‌ای آسیا و آفریقا به دست می‌آید)،  
خرمندی، خرمالو ۲- (ساخته شده از آبنوس) آبنوسی  
۲- آبنوس فام، سیاه ۲- (گیاه) آبنوسی (تیره‌ی  
Ebenaceae راسته‌ی Ebenales - گیاهان دولپه‌ای و  
حاره‌ای) *خرمندی*

**E|bro** (ā'brō)

رودخانه‌ی ایبرو

(که در اسپانیا جاری بوده و به دریای مدیترانه می‌ریزد)

**EbS** east by south

مخفف: خاور به جنوب

**e|bul.lent** (i bool'yənt, -bul'-) adj.

۱- شادکام، سرخوش، خرمدل، سرحال، شاداب ۲- جوشان  
خرملی، شادکامی

**ebul'liency**, n.

با شادابی، با جوش و خروش

**eb|ul.li.tion** (eb'ə lish'ən, eb'yoo-) n.

۱- جوشانی، جوشندگی، جوش (همراه با گاز و حباب مانند  
مشروبات گازدار)، جوشش ۲- (بیرون ریختن ناکهانی مثلاً  
بروز دادن احساسات) بیرون ریزی، بیرون دین، بق دل

**e|bur.nation** (ē'bər nā'shən) n.

(پزشکی) عاج شدگی (ناپهنجاری استخوان و مفصل به  
خاطر سفت و فشرده شدن و صاف شدن آن)

**ec-** (ek)

پیشوند: برابر با ex- (پیش از c یا s می‌آید: eccentric)

**Ec.bat|a.na** (ek bat'n ə)

شهر اکباتان

(پایتخت کشور ماد در محل همان فعلی)، اکباتانا

**ec.bol|ic** (ek bāl'ik) adj., n.

(دارو)

بیرون افکن (داروی تسریع کننده‌ی زایمان و یا بچه انداختن)  
(لاتین) بنگرا!، ببین!

**ec|ce** (ek'sē, ek'ā) interj.

**ec|ce ho|mo** (et'chā hō'mō)

(لاتین) ۱- این مرد را بنگرید! (حرفی که می‌گویند پیلات  
هنگام تسلیم حضرت عیسی به محلول کنندگانش زده)  
۲- نگاره یا تندیس عیسی با تاجی از خار

**ec.cen.tric** (ək sen'trik) adj., n.

۱- ناهم مرکز، مختلف‌المرکز، بیرون  
مرکز (در برابر هم‌مرکز: concentric)

۲- (مکانیک) لنگ چرخ، لنگ، خارج از  
مرکز ۳- عجیب و غریب، نامتعارف،

غیر عادی، (روان‌شناسی) ناروال،  
خیره‌سر، خیره رفتار ۳- (آنچه که  
کاملاً مدور نباشد) ناپرهون، نامدور

**ec.cen'tri.cally**, adv.

به‌طور خارج از مرکز

**ec.cen.tric.|ity** (ek'sen tris'ə tē)

n., pl. -ities

۱- ناهم مرکزی، مختلف‌المرکزی،

بیرون مرکزی ۲- ناپرهونی، غیر مدوری ۳- (روان‌شناسی)  
ناروالی، خیره‌سری، خیره رفتاری، غیر عادی بودن، غریب

۴- (مکانیک) لنگی، لنگ‌چرخشی، خارج از مرکز بودن  
۵- (ریاضی) خروج از مرکز، پرهون برونی

**ec.chy.mo.sis** (ek'i mō'sis) n.

۱- (پزشکی - ریختن خون به زیر پوست در اثر ضربه یا  
بیماری) خون‌مردگی، اکیموز، خون‌تراوی ۲- (پوست)  
کبودی (در اثر خون‌مردگی) لکه‌ی کبود، کبود شدگی

**ec'chy.mot'ic** (-māt'ik) adj.

خون‌مرده

**eccl or eccles** 1- ecclesiastic 2- ecclesiastical

مخفف: ۱- کشیش ۲- کشیشی، کلیسایی

**Eccl or Eccles** Ecclesiastes

مخفف: (انجیل) کتاب جامعه

**ec.cle.si|a** (e klē'zē ə) n., pl. -si|ae

۱- (یونان باستان) کنکاشگاه شهروندان ۲- کلیسا، کینشت  
۳- عضو کلیسا

**Ec.cle.si.as.tes** (e klē'zē as'tēz')

(انجیل) کتاب جامعه (شاید به نگارش حضرت سلیمان)

**ec.cle.si.as.tic** (e klē'zē as'tik) adj., n.

۱- کشیش ۲- ecclesiastical

**ec.cle.si.as.ti.cal** (-ti kəl) adj.

۱- کلیسایی، کشیشی، روحانی، مذهبی ۲- (وابسته به  
نوشتجات اوایل مسیحیت) کهن مسیحی

به‌طور کلیسایی یا مذهبی

**ec.cle.si.as.ti.cism** (-tə siz'əm) n.

۱- کلیساگرایی ۲- کلیسا دوستی

**Ec.cle.si.as.ti.cus** (e klē'zē as'ti kəs)

(انجیل) کتاب پند و امثال

**ec.cle.si.ol.o|gy** (e klē'zē əl'ə jē) n.

(مطالعه‌ی معماری و هنرهای کلیسایی و غیره)  
کلیسا‌شناسی، کینشت‌شناسی

**Ecclus**

Ecclesiasticus

(کالبد‌شناسی - وابسته به  
غدد ترشح‌کننده‌ی عرق بدن) ژف تراو، تراوه ریز

**\* ec.dys|last** (ek diz'ē ast') n.

← striptease و stripteaser

**ec.dy.sis** (ek'də sis) n.

(جانور - مار و حشرات) پوست ریزی، پوست اندازی  
(مولting بیشتر به کار می‌رود)

**ec.dy.sone** (ek'də sōn) n.

(حشرات و سخت‌پوستان - هورمونی که به رشد و پوست  
اندازی کمک می‌کند) پوست‌افکن، لگیشن

**\* e|ce|sis** (ē sē'sis) n.

(برقراری و

رونق‌گیری گیاه یا جانور در محل تازه) نوبوم‌گیری

**ECG** electrocardiogram

مخفف: نوار قلب، برق‌نگاره‌ی قلب، ای - سی - جی

**ech.e|lon** (esh'ə lān') n., vt., vi.

۱- (ارتش - آرایش کششی و

هواپیما و تانک و غیره به‌طوری که

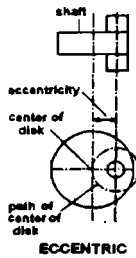
هر کدام کمی جلوتر از دیگری قرار

داشته باشند) آرایش پلکانی، حرکت

پلکانی، ترتیب پله دیس ۲- (هر یک‌ای که فروند که به صورت  
پله دیس حرکت کند) پیکان پله دیس، ناوگان پله دیس،

اسکادران پله دیس (و غیره) ۳- (تقسیم بندی نیروی نظامی  
برحسب جای آن در آرایش رزمی) پله دیسی، موضع‌گیری

۴- (در سازمان‌ها) سلسله‌مراتب، رده بندی، پله دیسی،  
ترتیب ارشدیت، رده، رسته ۵- در آرایش پلکانی موضع  
گرفتن یا شرکت کردن، پله دیس شدن، آرایش رزمی پله



دیس یافتن

**ech.e|ve.rl|a** (ech'ə vir'ē ə) n.

(گیاه) کل ساق عروس، اکوریا، اچواریا (خانواده ی Orpine)

**e|chld.na** (ē kid'nə) n.

(جانور) اکیڈنا (جانداران تیره ی

Tachyglossidae - بی دندان و

مرغسان - بومی استرالیا)



ECHIDNA

**ech|l.nate** (ek'i nāt') n.

(جانور) تیغدار، خارین، خاردار

**e|chl|no-** (ē kī'nō) پیشوند: خار، خاردار،

خارسان، تیغی، تیغ [echinoderm] (پیش از واژه: echin-)

**e|chl.no.coc.cus** (ē kī'nō kāk'əs) n.

(جانور) کرم کدوی سگ

**e|chl.no.derm** (ē kī'nō dər'm') n.

(جانور) خارپوست، تیغ پوست (شاخه ی خارپوستان یا

Echinodermata مثل ستاره ماهی)

**echi'no.der'ma.tous** (-dər'mə təs) adj.

وابسته به خارپوستان

**e|chl.noid** (ē kī'noid') adj.

(جانور) ۱- وابسته به خارپوست دریایی (یا توتیای

دریایی)، توتیاسان، ۲- خارسان (رده ی خارسانان: Echinoidea)

**e|chl.nus** (ē kī'nəs) n., pl. **e|chl'ni'**

۱- (جانور) خارپوست دریایی، (nī')

توتیا (← sea urchin) ۲- (معماری) حاشیه ی تزینی

**ech|o** (ek'ō) n., pl. **-oes vi., vt.**

۱- پژواک، انعکاس صدا، باد آهنگ ۲- پژواک کردن، (صدا)

منعکس کردن یا شدن، طنین انداختن، پیچیدن (صدا)، خنیدن

۳- تقلید، تکرار (حرف یا سبک هنری و غیره)، بازگو،

بازتاب، مقلد، بازتابگر ۴- تقلید کردن، تکرار شدن یا کردن،

بازگو کردن ۵- پاسخ یا واکنش موافق ۶- (الکترونیک -

بازتاب هر چیز که به صورت نقطه ی نورانی در صفحه ی

رادار نمایان می شود) بازتابه، لکه ی نور ۷- (موسیقی -

تکرار ملایم آهنگ یا صدا) بازآوا، بازآوایی ۸- (رادیو و

تلویزیون - روی هم افتادن دو تصویر یا صدا) دو پیکری،

دو آوایی، روی هم افتادن ۹- (اسطوره ی یونان - حرف

بزرگ) اِکو (یکی از پریان که از عشق نارسیس مُرد و فقط

صدایش باقی ماند) ۱۰- (کامپیوتر) منعکس کردن، برگشت

(برگشتن نشانک از مسیر ارسال شده) ۱۱- (کامپیوتر) پیام

● she heard the echo of her own voice

او پژواک صدای خود را شنید

**echo.ey** (ek'ō ē) adj.

پژواکی، پژواک مانند

**ech|o.car.di.og.ra.phy**(ek'ō kār'dē āg'rə fē) n., pl. **-phies**

لکوکاردیوگرافی، قلب نگاری پژواکی (کرفتن تصویر قلب با

امواج صوت)

**ech'o.car'di.og.rah'ic** (-dē ə graf'ik) adj.

وابسته به قلب نگاری پژواکی

**ech'o.car'di.ol'ogy** (-dē əl'ə jē) n.

قلب شناسی پژواکی

**echo chamber**

اتاق پژواک، اتاق بازآوا

**\* ech|o.gram** (ek'ō gram') n.

(پزشکی - تصویر برداری از بافتها توسط امواج

مافوق صوت) پژواک نگار، پژواک نگاری

**e|cho.ic** (e kō'ik) adj.

۱- پژواک سان، پژواکی، (دارای ویژگی های پژواک)

پژواک گونه، بازآوا ۲- (از نظر صدا) تقلیدی، تقلید آمیز،

تکراری ۳- (زبان شناسی) پژواک واژی (← echo word)

**echo.ism** (ek'ō iz'əm) n.

پژواک واژ

**ech|o.la.li|a** (ek'ō lā'lē ə) n.

(روان پزشکی - تکرار پی در پی حرف های دیگران به

نشانه ی بیماری روانی) پژواک گوئی

**ech|o.lo.ca.tion** (ek'ō lō kā'shən) n.

(جهت یابی از راه ارسال صدا و سنجش پژواک آن مثلاً در

مورد خفاش و غیره) سویابی پژواکی، پژواک جایابی

**ech'o.lo'cate**, **-cat'ed**, **-cat'ing**, vt., vi.

سویابی پژواکی کردن

**echo sounding** (سنجش ژرفای آب با دستگاه

ژرفاسنج پژواکی یا echo sounder) ژرفاسنجی پژواکی

**echo word**

(زبان شناسی) واژه ی پژواکی،

پژواک واژ (ناشی از تقلید صدای واژه ها یا پدیده های دیگر)

**echt** (eHt) adj.

(آلمانی) واقعی، اصیل، موثق

**é|clair** (ā kler') n.

(شیرینی سازی) نان خامه ای دراز

**é|clair.clisse.ment** (ā kler sēs mǎn') n.

(فرانسه) روشن سازی، توضیح، شرح

**ec.lamp.si|a** (ek lamp'sē ə) n.

(پزشکی) تنجش آبستنی، تشنج آبستنی، تنجیدگی، لکلامپسی

**é|clat** (ā klā'; i-, ē-) n.

۱- موفقیت درخشان، کار برجسته، کامیابی چشمگیر،

موفقیت چشمگیر ۲- درخشش، چشمگیری، خیره کنندگی،

دنگ و فنگ ۳- تحسین و ترغیب، غلغله، همه هم و آفرین

گوی ۴- شهرت، ناموری

**ec.lec.tic** (ek lek'tik) adj., n.

۱- (کلچین شده از منابع مختلف) التقاطی، کلچین شده،

پراچیده، دستچین، پراچین ۲- متنوع، چند سرچشمه ای،

چند سازگانی ۳- (به ویژه در فلسفه و علوم) کسی که از

روش التقاطی استفاده می کند، پراکنده گزین، التقاط گرای

**ec.lec'ti.cally**, adv.

به طور التقاطی

**ec.lec.ti.clism** (ek lek'tə siz'əm) n.

التقاط گرایی، پراچین گرایی، پراکنده گزینی

**e|clipse** (i klips', ē-) n., vt. **e|clipsed**,**e|clips'ing**

۱- (گرفتگی ماه یا خورشید)

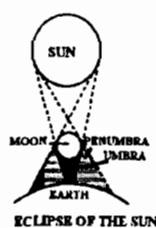
خسوف، کسوف، ته گرفت (lunar eclipse هم می گویند)، خورگرفت

(solar eclipse هم می گویند)

۲- (هر نوع قطع نور یا سایه افکنی

نجمی و غیره) گرفتگی، - گرفت

۳- (افتخار و شهرت و غیره) افول،



تیرگی، تیره کردن، تحت الشعاع قرار دادن، سایه افکن شدن  
بر، سایه گیر کردن ۲- (ماه یا خورشید) گرفتن، خسوف  
کردن، کسوف کردن، مه گرفت کردن، خورگرفت کردن  
● soon, Byron's fame eclipsed that of Scott

به زودی شهرت بایرن شهرت اسکات را تحت‌الشعاع قرار داد

**e|clip.tlc** (i klip'tik, ē-) n., adj.

(نجوم) دایرة البروج، جهان پرهون

**ec.logue** (ek'lōg') n.

(شعر) شعر کوتاه شبانی (معمولاً به صورت گفت و شنود)  
(حشره شناسی) **e|clo.slon** (ē klō'zhān) n.

بسته شکافی (بیرون آمدن نوزاد از غلاف یا تخم)

**ec|o-** (ek'ō)

پیشوند: محیط، پرگیر، بوم، زیست بوم [ecotype]

\* **ec|o.clide** (ek'ō sīd') n.

(تباه سازی) محیط زیست مثلاً با آلوده سازی) زیست بوم کُشی

**ec'o.ci'dal**, adj.

زیست بوم کُش

**ecol** 1- ecological 2- ecology

مخفف:

۱- وابسته به (زیست) بوم شناسی ۲- (زیست) بوم شناسی  
(فرانسه) مدرسه، مکتب **é|cole** (ā kōl') n.

**E.co|ll** (ē kō'li')

(ترکیزه شناسی) باکتری ایکولای (که وجود بیش از حد آن  
در آب نشانه‌ی آلودگی آب یا مدفوع انسان یا حیوان است)

**e|col.o|gy** (ē kāl'ā jē) n.

زیست بوم شناسی، بوم شناسی، شناخت محیط زیست

**eco.logi.cal** (ek'ā lāj'i kəl) or

**ec'o.log'ic**, adj.

زیست بوم شناختی

**ecol'o.gist**, n.

زیست بوم شناس، بوم شناس

**econ** 1- economic 2- economics 3- economy

مخفف: ۱- اقتصادی ۲- علم اقتصاد ۳- اقتصاد

**e|con|o.met.rics** (ē kăn'ā me'triks') n.pl.

اقتصاد سنجی، سنجش پدیده‌های اقتصادی

**econ'o.met'ric**, adj.

وابسته به اقتصاد سنجی

**econ'o.metri'cian** (-mə trish'ən) n.

(شخص) اقتصاد سنج

**ec|o.nom|lc** (ek'ā nām'ik, ē'kə-) adj.

۱- اقتصادی، مانندی ۲- وابسته به علم اقتصاد، مانندی  
شناسانه، میانکارانه ۳- (قدیمی) مقرون به صرفه، باصرفه

۲- (قدیمی) سودآور

**ec|o.nom|i.cal** (-i kəl) adj.

۱- مقرون به صرفه، صرفه جویانه ۲- صرفه جو،  
کم مصرف، کم گسار، مقصد ۲- (سبک نگارش) موجز،  
کوته‌وار، فشرده کوی ۲- وابسته به علم اقتصاد ۵- (وابسته  
به بازرگانی) اقتصادی، مانندی، تجارتی

● the most economical way of traveling

مقرون به صرفه‌ترین راه سفر کردن

**ec'o.nom'i.cally**, adv.

از نظر اقتصادی

**economic geography**

جغرافیای اقتصادی

**ec|o.nom.ics** (ek'ā nām'iks, ē'kə-) n.pl.

۱- (با فعل مفرد) علم اقتصاد

مانندی شناسی ۲- عوامل اقتصادی، مانندگان

## economies of scale

(اقتصاد) صرفه جویی مقیاس (فراوری زیاد که با ازدیاد  
فروش و کم شدن قیمت همراه است)

۱- دانشمند **e|con|o.mist** (i kăn'ā mist) n.

علم اقتصاد، مانندی‌شناس، اقتصاددان ۲- (قدیمی) صرفه جو

**e|con|o.mize** (i kăn'ā mīz') vi., vt.

صرفه جویی کردن،

**-mized', -miz'ing**

کم گساری کردن، کم مصرف کردن، امساک کردن

**econ'o.miz'er**, n.

مقصد، صرفه جو

۱- اقتصاد، وضع اقتصادی، مانندی، **e|con|o.my** (i kăn'ā mē) n., pl. -mies

adj.

میانکاری، ساختار تولیدی و مالی ۲- طرز کار و سازمان،

عملکرد، کارکرد ۳- صرفه جویی، کم گساری (مصرف

عاقلا نه و بدون ضایعات و غیره) ۴- ارزان، مقرون به

صرفه، صرفه جویانه، کم مصرف، کم خرج

● economy-class ticket

بلیط ارزان قیمت

● the country's economy was in decline

اقتصاد کشور در حال تنزل بود

**ECOSOC** Economic and Social Council (of the

مخفف: شورای اقتصادی و اجتماعی (سازمان ملل) UN)

**ec|o.spe.cles** (ek'ō spē'shēz') n.

(زیست بوم شناسی - زیست شناسی) بوم گونه

**e'co.spe.cif'ic**, adj.

بوم گونه‌ای

\* **ec|o.sphere** (-sfir') n.

(زیست شناسی)

اکوسفر، بوم سپهر (biosphere هم می‌گویند)

**ec|o.sys.tem** (-sis'təm) n.

(زیست بوم شناسی) اکوسیستم، بوم سازگان

\* **ec|o.tone** (-tōn') n.

(زیست شناسی) بوم کشینه (حد فاصل بین دو بوم سازگان  
که حاوی موجودات هر دو بوم سازگان بوده و ضمناً دارای  
جانوران و گیاهان ویژه‌ی خود نیز می‌باشد)

**ec|o.type** (-tīp') n.

(زیست شناسی) بوم مونه (نژاد یا گروهی جاندار یا گیاه که  
دارای ویژگی‌های سازگار با محیط هستند)

**ec'o.typ'ic** (-tip'ik) adj.

بوم مونه‌ای

**ec'o.typ'i.cally**, adv.

به طور بوم مونه‌ای

**é|cra.seur** (ā krä'zēr') n.

(پزشکی - ابزار

جراحی) شکننده، پیرابند، اِکرازور

**ec|ru** (ek'rōō') adj., n.

زرد آهویی، پز، نخودی فام

**ECSC** European Coal and Steel Community

مخفف: جامعه‌ی زغال‌سنگ و فولاد اروپا

۱- خلسه، **ec.sta|sy** (ek'stə sē) n., pl. -sies

از خود بی‌خودی، بی‌خویشی، خود فراموشی، شوریدگی،

جذب ۲- وجد، شغف، شور، تب و تاب، شور و هیجان

**ec.stat|lc** (ek stat'ik, ik-) adj.

۱- وابسته به خلسه (از خود بی‌خودی، بی‌خویشانه، از  
خود فراموشی، خلسه‌ای ۲- خلسه انگیز، بی‌خویش ساز،  
بی‌خویشگر، خلسه آمیز، وجدانگیر ۳- در خلسه، از

خود بی‌خود، بی‌خویش، شوریده، سرمست، سرخوش

ec.stat'i.cally, adv. با وجد و هیجان، خلسه‌آمیز  
ec|to- (ek'tō) پیشوند: برون -،

برونی، برونین، بیرونی [ectoderm] (ect- هم می‌شود)

ec|to.blast (ek'tō blast') n. epiblast ←

ec|to.com.men.sal (-kə men'səl) n.

(جانور) برون همسفره

ec|to.derm (ek'tō dər'm) n. (کالبد شناسی)

۱- روپوست، برون پوست، اکتودرم ۲- برون لایه

ec'to.der'mal or ec'to.der'mic, adj.

اکتودرمی، روپوستی

ec|to.gen.e|sis (ek'tō jen'ə sis) adj., n.

pl. -ses' برون رویش (رشد یافت)

جنین در محیط مصنوعی مثلاً لوله‌ی آزمایشگاه)

ec'to.ge.net'ic (-jə net'ik) adj. برون رویشی

ec.tog.e|nous (ek tāj'ə nəs) adj.

برون روی (ترکیزهای انگلی و غیره که می‌توانند در خارج

از میزبان خود رشد و نمو کنند) (ectogenic هم می‌گویند)

ec|to.mere (ek'tō mir') n.

(رویان شناسی) برون پار (هر یک از تنده پاره‌ها

blastomeres که در ایجاد برون لایه‌ی جنین نقش دارند)

ec'to.mer'ic (-mər'ik) adj. برون پار

ec|to.morph (-môr'f) n.

آدم برون دیس (← ectomorphic)

ec|to.mor.phic (ek'tō môr'fik) adj.

برون دیس (وابسته به اشخاص باریک اندام که در آنها

برون لایه‌ی جنین بر سایر لایه‌ها چیره بوده است)

ec'to.mor'phi.cally, adv. به طور برون دیس

ec'to.mor'phy, n. برون دیسی

-ec|to|my (ek'tə mē)

پیشوند: -برداری، -بری، قطع [appendectomy]

ec|to.par|a.site (ek'tō par'ə sit') n.

(انگل شناسی) برون انگل (انگلی که در بیرون از میزبان خود

زیست می‌کند) (در مقابل درون انگل = endoparasite)

ec'to.par'a.sit'ic (-sit'ik) adj. برون انگلی

ec.to.pl|a (ek tō'pē ə) n.

(پزشکی) درنجایی، نابجایی (قرارگیری غیرطبیعی اندام

به‌ویژه هنگام تولد)، بیرون زدگی

ec.topic (ek tāj'ik) adj. درجا، نابجا

\* ectopic pregnancy (پزشکی) آبستنی

برون زهدانی، باروری خارج رحمی، آبستنی نابجا

ec|to.plasm (ek'tō plaz'am) n.

۱- برون دشته (لایه‌ی برونی دشته یاخته یا سیتوپلاسم)

(در برابر درون دشته = endoplasm) ۲- اکتوپلاسم

ec'to.plas'mic, adj. برون دشته‌ای، اکتوپلاسمی

ec|to.proct (-präkt') n. برون مُرز

ec'to.proc'tan, adj. وابسته به برون مُرزیان

ec|to.sarc (-särk') n.

(جانور) برون گوشت (اکتوپلاسم جاندار یک یاخته‌ای)

ec|to.ther.mal (ek'tō thər'məl) adj.

خونسرد، برون گرما (← coldblooded)

ec'to.therm' (-thərm') or ec'to.ther'my  
(-thər'mē) n. خونسردی، برون گرمایی

ec.type (ek'tip') n.

(نسخه‌ی متن اصلی) رو گرفت، رونوشت

é|cu (ā kū') n., pl. -cus' (-kū')

(انواع سکه‌های طلا و نقره‌ی فرانسیسوی به ویژه سکه‌ی

نقره‌ی سده‌های ۱۷ و ۱۸) اِکو

ECU European Currency Unit

اِکو (مخفف: واحد پولی جامعه‌ی اروپا)

Ecua مخفف: کشور اِکوادور

Ec|ua.dor (ek'wə dōr')

کشور اکوادور (در کرانه‌ی شمال باختری آمریکای جنوبی)

Ec'ua.do'rean, Ec'ua.do'rian, or

Ec'ua.dor'an, adj., n. اکوادری، اهل اکوادور

ec|u.men|i.cal (ek'yū men'i kəl) adj.

۱- جهانی (به ویژه در مورد کلیسا: کلیسای جهانی)

۲- وابسته به همبستگی فرقه‌های کوناگون مسیحی، وابسته

به وحدت‌گرایی کلیسایی (ecumenic هم می‌گویند)

ec'u.men'i.cal.ism, n. وحدت‌گرایی مسیحی

ec'u.men'i.cally, adv. وحدت‌گرایانه (کلیسایی)

ec|u.men|i.cism (-i siz'əm) n.

← ecumensim

ec|u.men.ism (ek'yū mə niz'əm) n.

۱- وحدت‌گرایی کلیسایی (آرمان برطرف‌سازی اختلافات

فرقه‌ها و یگانگی کلیه‌ی کلیساهای مسیحی)

۲- هم‌پیوندگرایی مذهبی (آرمان ایجاد تفاهم و همکاری

بیشتر بین ادیان کوناگون) (ecumenicity هم می‌گویند)

ec'u.menist, n. طرفدار وحدت‌گرایی مذهبی

ec.ze|ma (ek'zə mə) n.

(پزشکی) اِگزِما، سودا، پوست آفروختگی

ec.zema.tous (-sem') adj.

اکزما، وابسته به پوست آفروختگی

-ed (ed) پسوند: ۱- نمایشگر زمان گذشته‌ی

فعل‌های با قاعده [walked] ۲- نمایشگر اسم مفعول

فعل‌های با قاعده ۳- سازنده‌ی صفت از اسم [bearded]

ed 1- edited 2- edition 3- editor 4- education

مخفف: ۱- ویرایش شده ۲- ویرایش ۳- ویراستار

۲- آموزش و پرورش

ED Department of Education

مخفف: (امریکا) وزارت آموزش و پرورش، اداره‌ی فرهنگ

EDA Economic Development Administration

مخفف: (امریکا) اداره‌ی کل توسعه‌ی اقتصادی

e|da.cloud (ē dā'shūs) adj.

بلعنده، پرخور، بی‌سیرایی، سیرنشده‌ی، بی‌سیرمونی

e|dac.ily (ē das'ə tē) n. (مزاح آمیز)

سیری ناپذیری، جوع بقر، پرخوری، پراشتهایی

E|dam (cheese) (ē' dām)

پنیر ایدام (پنیر هلندی زرد با طعم ملایم)

e|daph.ic (ē daf'ik) adj. (زیست بوم شناسی)

خاک ویژگی (وابسته به ویژگی‌های شیمیایی و فیزیکی)

خاک بدون در نظر گرفتن ویژگی‌های آب و هوا)، خاکی  
**EDB** (ē'dē'bē') n. ethylene dibromide

ئی دی بی (آبگونی سرطانی رای بی‌رنگ به فرمول  
 $\text{Br}_2\text{CH}_2\text{CH}_2\text{Br}_2$  که به بنزین افزوده می‌شود)

**EdB** or **Ed.B.** Bachelor of Education

مخفف: لیسانس آموزش و پرورش

**EdD** or **Ed.D.** Doctor of Education

مخفف: دکترای آموزش و پرورش

**Ed|da** (ed'ə)

(ادبیات نورس و ایسلند) ادا (۱- ادای منثور یا Prose Edda که حاوی خلاصه‌ی اسطوره‌های نورس است و به سنوری  
 اِستِروِلوْشَن منتسب است ۲- ادای منظوم یا Poetic Edda که  
 عبارت است از جُنگ اشعار نورس)

**Ed.dic** (ed'ik) or **Ed.daic** (e dā'ik, i-) adj.

یدایی، وابسته به ادا

**ed|do** (ed'ō) n., pl. **-does** (گیاه)

یدو (بته یا ریشی زیرزمینی گوش فیل یا قلقاش)

**ed|dy** (ed'ē) n., pl. **-dies** vi. **-died**,  
**-dying**

۱- (جریان) چرخشی آب یا هوا

یا گاز و (غیره) گرداب، گردباد، گردابر، گردگاز، گرد دود،  
 تنوره، چرخاب، آب ستون، بادستون ۲- (آب و باد و ابر و  
 غیره) حلقه‌وار حرکت کردن، چرخیدن ۳- (مجازی) جریان  
 مخالف، تمایل مخالف ۴- (مجازی) دسته‌ی مردم، گروه

**Ed|dy** (ed'ē), Mary Baker (born Mary Morse  
 Baker) 1821-1910

ماری بیکر اِدی

(بنیان‌گذار فرقه‌ی Christian Science - امریکایی)

**e|del.weiss** (ä'dəl'vīs') n. (گیاه)

کل یخ alpinum Leontopodium خانواده‌ی  
 - بومی کوه‌های بلند اروپا و آسیا)

**e|de.ma** (ē'dē'mə, i-) n., pl. **-mas** or

**-ma|ta**

خیز (انباشته شدن نابهنجار

آب در یاخته‌ها یا بافت‌ها یا حفره‌های بدن یا گیاه)، ورم، ادم

**edema.tous** (ē'dem'ə tās) adj.

ایمایی

**E|den** (ēd'n) n.

۱- (انجیل) بهشت،

عَدَن (که آدم و حوا در آن بودند) ۲- (مجازی) - هر جا یا  
 حالت خوب) پردیس، (حالت یا جا) دلخواه

**Eden'ic** or **eden.ic** (ē'den'ik) adj.

بهشتی

**e|den.tate** (ē'den'tāt') adj.

۱- بی دندان، بی دندان ۲- (جانور) وابسته به بی دندانان

۳- پستاندار بی دندان (راسته‌ی بی دندانان: Edentata)

**e|den.tu.lous** (ē'den'tyūlās) adj.

بی دندان، بی دندان

**Ed.gar** (ed'gər) n.

اسم خاص مذکر

**edge** (ej) n., vt., vi. **edged**, **edg'ing**

۱- (لبه‌ی برنده‌ی شمشیر و چاقو و غیره) تم، تیغه، پره  
 ۲- تیزی، بُرنندگی ۳- (صخره و پرتگاه و بالکن و غیره)  
 لبه‌ی جلو آمده، کران، نبش ۴- (دورترین جا از مرکز) مرز،  
 حاشیه، کناره، حد، کرانه، کنار ۵- (مجازی) آستانه، (در)  
 شرف ۶- شدت وحدت، تب و تاب، تمایل شدید، تندوتیزی،  
 شور و اشتیاق ۷- (هندسه) یال، خط راست (که حاصل به

هم رسیدن دو سطح باشد) ۸- لبه دار کردن، دارای دم  
 کردن، حاشیه‌دار کردن، مرزدار کردن ۹- (سر یا لبه یا  
 کناره‌ی چیز یا بته و غیره را) زدن، چیدن ۱۰- ارباب وار  
 حرکت کردن، یک وری رفتن، کجکی رفتن، از پهلو بردن یا  
 رفتن ۱۱- با دقت و آهستگی حرکت کردن ۱۲- (نبرد و  
 مسابقه - معمولاً با: out) شکست دادن (با اختلاف کم)، (به  
 سختی) بُردن ۱۳- (اسکی) با لبه (ی اسکی) رفتن

لبه دار، - لبه، - دم

● **edged**

● **he has the edge on his rival** او کمی از حریفش جلو است

● **I stood on the edge of the roof** روی لبه‌ی بام ایستادم

● **she seems on edge today** امروز به نظر عصبی می‌آید

**edge species**

(زیست بوم شناسی) گونه‌ی مرزی (گیاه یا جانوری که

بیشتر در بوم کنشینه یا ecotone زیست می‌کند)

**edge tool**

(هر ابزارِی که برای لبه دار

یا حاشیه دار کردن به کار می‌رود) حاشیه ساز، لبه بُر

**edge.ways** (ej'wāz') adv.

از پهلو، یک وری، ارباب وار، کجکی، از لبه، از کناره،

(edgewise هم می‌گویند)

**edg.ing** (ej'ing) n.

حاشیه، کناره، لبه، مرز، جدول

**edg|y** (ej'ē) adj. **edg'|l.er**, **edg'|l.est**

۱- عصبی، ناراحت، دلخور، رنجیده، زودخشم، بدخلق

۲- دارای لبه یا حاشیه‌ی آشکار و روشن (در مورد نقاشی

و عکاسی و غیره)، دارای برون‌نمای واضح

**edg'i.ly**, adv.

به طور عصبی، با بد خلقی

**edg'i.ness**, n.

دلخوری، بدخلقی

**edh** (ēh) n.

۱- (الفبای انگلیسی کهن) اِد (حرفی

به این شکل  $\eth$  یا  $\eth$  که بعداً تبدیل شد به  $\eth$ ) ۲- (الفبای

بین‌المللی فونتیک) نشانی که نمایشگر صدای  $\eth$  است

**ed.i|ble** (ed'ə bəl) adj., n.

۱- خوردنی، قابل

خوردن، مأكول، خوراکی ۲- (معمولاً جمع) خوراک، غذا

● **some mushrooms are not edible**

برخی قارچ خوراکی نیستند

**ed'ibil'ity** (-bil'ə tē) or **ed'ible.ness**, n.

خوراکی بودن، خوردنی بودن

**e|dict** (ē'dikt') n.

۱- فرمان، دستور رسمی، حکم، یاسا، امر ۲- (مجازی) هر

دستور تحکم آمیز

**edic.tal** (ē'dik'təl) adj.

وابسته به فرمان یا دستور

**ed|i.fi.ca.tion** (ed'i fi kā'shən) n.

تهذیب، تزکیه، آموزش معنوی، تعالی فکری

۱- ساختمان

(به ویژه بزرگ و مجلل)، قصر، عمارت ۲- (مجازی) هر

سازمان (و غیره) که دارای ساختار پیچیده‌ای باشد

**ed|i.fy** (ed'i fi') vt. **-fied'**, **-fy'ing**

۱- آموزاندن (به ویژه بمنظور تعالی فکری و اخلاقی و

روحی)، تهذیب کردن، تزکیه کردن، پیراستن ۲- (قدیمی) بنا

نهادن، برقرار کردن، ساختن

**ed'i.fi'er**, n.

تهذیب کننده، تعالی بخش

**e|dile** (ē'dil') n.

aedile ←

**Ed|in.burgh** (ed' n bər' ə)

شهر ادینبورگ (یا: ادینبرو) در اسکاتلند

**E|dir.ne** (e dir' nə)

شهر ایدیرنه (در بخش اروپایی ترکیه)

**Ed|l.son** (ed' i sən), Thomas Alva 1847-

توماس ادیسون (مخترع آمریکایی)

1931

**ed|it** (ed' it) vt., n.

۱- ویراستن، ویرایش کردن، ۲- حواشی نوشتن، اصلاح کردن (متن)، برای چاپ آماده کردن

۳- (روزنامه) سردبیری کردن، سردبیر بودن ۴- (فیلم و

غیره) -گزیدن و بریدن و زیرنویسی کردن و چسباندن و

غیره) ویراستاری کردن، تدوین کردن، مونتاژ کردن

۵- (کامپیوتر) -درستی داده را بررسی کردن و افزودن یا

کاستن) ویراستن ۶- (عامیانه) عمل ویراستن، ویرایش

مخفف: 1- edited 2- edition 3- editor

۱- ویراسته شده ۲- ویرایش، چاپ ۳- ویراستار، سردبیر

**E|dith** (ē' dith) (Edie مخفف)

اسم خاص مؤنث (مخفف: Edie)

**e|di.tion** (ē dish' ən, i-) n.

۱- چاپ، ۲- (حک) و اصلاح متن و حاشیه نویسی کردن و غیره)

ویرایش ۳- (هر یک از چاپ های یک روزنامه یا مجله و

غیره) هنگام چاپ ۴- (هر سری از چیزهای مشابه که در یک

زمان ساخته یا برای فروش عرضه شود) سری، دوره

● the second edition of his book is illustrated

ویراست دوم کتاب او مصور است

**ed|l.tor** (ed' it ər) n.

۱- ویراستار، ویرایشگر ۲- (فیلم و نوار و غیره) -دستگاه)

تدوینگر، مونیتور ۴- (کامپیوتر) -برنامه ای که حک و اصلاح

داده های انبار شده را میسر می کند) ویراستار، ویراکر

**ed'i.tor.ship**, n.

ویراستاری، سردبیری

**ed|i.to.ri|al** (ed' i tōr' ē əl) adj., n.

۱- ویرایشی، ویراستاری، وابسته به ویرایش و ویراستاری

۲- (روزنامه) وابسته به سردبیر، سردبیرانه ۳- (مقاله یا

مقالاتی که نظر سردبیر را منعکس می کند در مقایسه با

آگاهی ها و تصاویر یا مقالات گرفته شده از خبرگزاری ها و

غیره) سرمقاله، ویراستارنکاشت، ویراستاره

**ed'i.to'ri.ally**, adv.

از نظر سردبیری یا ویرایش

**\* ed|i.to.ri.al.ist** (-ist) n.

۱- (روزنامه و مجله و غیره) سرمقاله نویس، ویراستاره نویس

**\* ed|i.to.ri.al.ize** (-iz) vt., vi. -ized',

۱- (روزنامه و مجله و غیره) -سرمقاله

نوشتن، ویراستاره نویسی کردن ۲- (عقاید شخصی خود را

در متن وارد کردن یا بر زدن) ویراستار پردازی کردن

**ed'i.to'ri.ali.za'tion**, n.

ویراستاره نویسی

**ed'i.to'ri.aliz'er**, n.

ویراستاره نویس

**editor in chief** pl. **editors in chief**

۱- (روزنامه و نگاه نشریاتی و غیره) سر ویراستار،

سر ویرایشگر، سردبیر ارشد

**EdM** or **Ed.M.** Master of Education

مخفف: کارشناسی ارشد (فوق لیسانس) در آموزش و پرورش

**Ed.mon.ton** (ed' mən tən)

شهر ادمونتون (پایتخت ایالت آلبرتا در کانادا)

**Ed.mund** or **Ed.mond** (ed' mənd)

اسم خاص مذکر

**Ed|na** (ed' nə)

اسم خاص مؤنث

**E|dom** (ē' dəm)

(انجیل) ۱- آدوم

(برادر یعقوب) ۲- نام کشوری که در جنوب بحرالمت

**E|dom.ite** (-it' n) n.

(انجیل) از نژاد آدوم (برادر یعقوب)، ساکن کشور که آدوم

E'dom.it'ish, adj.

EDP electronic data processing

مخفف: (کامپیوتر) داده پردازی الکترونیکی

**EDT** Eastern Daylight Time

مخفف: (امریکا) وقت خاوری (که با گرینویچ پنج ساعت فرق دارد)

**EDTA** (ē' dē' tē' ā' n) n. c. (ethylene) d (iamine)(شیمی) ئی - دی - تی - (C<sub>10</sub>H<sub>16</sub>N<sub>2</sub>O<sub>8</sub>)**educ** 1- education 2- educational

مخفف: ۱- آموزش (و پرورش) ۲- آموزشی

**ed|u.ca|ble** (ej' ū kə bəl) adj.

آموزش پذیر، تعلیم بردار، تربیت پذیر

**ed'u.cabil'ity**, n.

آموزش پذیری

**ed|u.cate** (ej' ū kāt', ej' ə-) vt. -cat'ed,

۱- (به ویژه از راه کلاس و مدرسه)

آموزش دادن، تعلیم دادن، تربیت کردن، پروراندن،

فرهیختن، آموزاندن ۲- (سلیقه و بینش و غیره) گسترده

کردن، تقویت کردن، منور کردن ۳- هزینه تحصیل کسی

را دادن، به مدرسه فرستادن، خرج تحصیل دادن ۴- آگاهی

به دست آوردن، اطلاع کسب کردن

● he was educated in France او در فرانسه تحصیل کرده بود

**ed|u.cat|ed** (-kāt' id) adj.

۱- آموخته، تحصیل کرده، آموزش دیده، تعلیم یافته،

فرهیخته ۲- بر مبنای اطلاع و تجربه (در برابر دیمی یا همین

جوری یا الله بخنکی و غیره)، بررسی شده

**ed|u.ca.tion** (ej' ū kā' shən, ej' ə-) n.

۱- آموزش و پرورش، فرهنگ، معارف ۲- آموزش، تعلیم و

تربیت، تحصیل (تحصیلات)، تربیت، فرهیخت ۳- آموختگی،

فضیل و کمال، فرهیختگی، معرفت، بصیرت ۴- (دانش)

آموزش و پرورش، معلمی و شاگردی

● Ministry of Education وزارت آموزش (و پرورش)

**ed|u.ca.tion|al** (-shə nəl) adj.

۱- آموزشی، وابسته به آموزش و پرورش، تعلیمی،

تحصیلی، فرهیخته ۲- آموزنده

**ed'u.ca'tion.ally**, adv.

از نظر آموزشی، به طور آموزشی

**\* educational park**

(امریکا) مجتمع آموزشی

**ed|u.ca.tion.ist** (-shən ist) n.

۱- ویژه گر آموزش و پرورش ۲- (تداعی منفی) معلم مسلک،

تیب معلم، له له ماب ۳- معلم، آموزگار، استاد، دبیر

(educationalist هم می گویند)

**ed|u.ca.tive** (ej' ū kāt' iv) adj.

۱- آموزنده، ۲- تربیتی، وابسته به آموزش و پرورش

**ed|u.ca.tor** (-kāt'ər) n.

۱- آموزگار، معلم، دبیر، استاد، دانشیار، پرورشگر  
۲- ویژه‌کار آموزش و پرورش

**e|duce** (ē dūōs', -dyōōs') vt. -**|duced'**, -**|duc'ing**

۱- استخراج کردن، استنباط کردن ۲- در کشیدن از، (اطلاع و غیره) کسب کردن، استخراج کردن

educ.ible, adj. استنتاج پذیر

educ.ion (ē duk'shən) n. استنتاج

e|duct (ē' dukt') n. ۱- (چین) استنتاج شده،  
استنباط شده، جلب شده ۲- جدا شده، سوا شده، جدا آورده

**Ed.ward** (ed' wərd) ۱- اسم خاص مذکر  
(مخفف آن: Teddy, Ted, Ned, Eddie, Ed) ۲- نام چند تن  
از پادشاهان انگلیس (از إدوارد اول تا هشتم)

**Edward, Lake**

دریاچه‌ی إدوارد (در مرکز و شرق افریقا)

**Ed.ward.l|an** (ed wār'dē ən) adj.

۱- (وابسته به هنر و ادبیات دوران پادشاهان انگلیس که  
إدوارد نام داشتند) ادواری ۲- معماری دوران ادوارد اول و  
دوم و سوم ۳- ادبیات و هنر دوران إدوارد هفتم

**Ed.wards** (ed' wərdz), Jonathan 1703- 1758  
جاناتان إدواردز (عالم الهیات - امریکایی)

**Ed.wln** (ed' win)

اسم خاص مذکر (مخفف آن: Eddie, Ed)

**Ed.wl|na** (ed wē'nə)

اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Winnie)

-**ee**<sup>1</sup> (ē) پسوند: ۱- دریافت کننده،

- شونده، - کننده [appointee] ۲- -مند [employee]

۳- -وابسته [bargee]، -مانند [goatee]

-**ee**<sup>2</sup> (ē)

پسوند: (قدیمی) - بی [Chinee و Portugee]

**EE** Electrical Engineer مخفف: مهندس برق

**EEC** European Economic Community مخفف: جامعه‌ی اقتصادی اروپا، بازار مشترک (اروپا)

**EEG** electroencephalogram مخفف: (پزشکی) ججمه نگار برقی، ای ای جی، نوار مغزی

**eel** (ēl) n., pl. **eels** or **eel**

۱- (جانور) مارماهی (راسته‌ی Anguilliformes) ۲- انواع  
ماهیان مار مانند

**eely** (ēl' ē) adj. وابسته به مارماهی

\* **eel.grass** (-gras') n.

(گیاه) ۱- آب فتر، آب پیچ، گیاه نواری (Zostera marina)  
خانواده‌ی pondweed ۲- ← tape grass

**eel.pout** (-pout') n., pl. -**pouts'** or -**pouts'**

(جانور) ۱- پُف ماهی (تیره‌ی Zoarcidae راسته‌ی  
Gadiformes) ۲- ← burbot

**eel.worm** (-wərm') n.

(جانور) مار کرم (انواع کرم‌های نخسان یا: Nematode)

**e'en** (ēn) adv., n.

(شعر قدیم - محلی) سرشِب، آغاز شب

**EEOC** Equal Employment Opportunity

مخفف: (امریکا) اداره‌ی امور استخدامی

**e'er** (er, ar, ār) adv. ever ← (شعر قدیم)

-**eer** (ir)

پسوند: ۱- (اسم ساز) کننده، - نورد [mountaineer] و

[auctioneer] ۲- (اسم ساز) نویسنده، - نویس

[pamphleteer] ۳- (فعل ساز) وابسته به [electioneer]

**EER** Energy Efficiency Ratio

مخفف: ضریب کارایی نیرو (یا کارمایه)

**ee.rle** or **ee|ry** (ir' ē) adj. -**rl|er**,

-**rl.est** ۱- (در اصل) هراسان،

ترسو، کمرو ۲- (به طور ترس آور) اسرارآمیز، (به طور

هراس انگیز) عجیب و غریب، توجیه نکردنی

**ee'rily**, adv. به‌طور اسرارآمیز یا هراس انگیز

**ee'ri.ness**, n. غرابت، هراسناکی

**ef-** (ef, if)

[efface] پیش از f می آید

**ef.face** (ə fās', i-) vt. -**faced'**, -**fac'ing**

۱- (تصویر یا خاطره و غیره) محو کردن، زدودن، ستردن،  
از بین بردن ۲- خود را کنار کشیدن، (خود را) ناچشمگیر  
کردن، (خود را) کم پیدا کردن

● time effaced the memory of all those loved ones

گذشت زمان خاطره‌ی آن عزیزان را محو کرد

**ef.face'able**, adj. محو کردنی، ستردنی

**ef.face'ment**, n. کم پیدایی، محو شدگی

**ef.fac'er**, n. محو کننده، ستردگر

**ef.fect** (e fekt', i-) n., vt.

۱- اثر، تأثیر، هینایش، گرش، کاری بودن ۲- نتیجه، پیامد،

پس‌آیند، سازمانه، فایده ۳- معنی، فحواء، باره، مضمون

۴- (تحت تأثیر قرار گیری یا قراردعی) تأثیر، بزرگبری، جلوه،

نمایش ۵- پدیده‌ی علمی ۶- معلول (در برابر: علت [cause])،

انگیزه ۷- (جمع) اموال، اسباب، چیزها، لوازم ۸- موجب

شدن، باعث شدن، به وجود آوردن، ایجاد کردن

● he effected many reforms او بانی اصلاحات زیادی بود

● in effect ۱- در واقع،

عملاً، در نتیجه ۲- قابل اجرا، باقی به قوت خود، دارای ارزش قانونی

● the effects of good nutrition on the growth of children  
اثرات تغذیه‌ی خوب در رشد کودکان

● take effect قابل اجرا بودن، به قوت (قانونی) رسیدن

**ef.fect'er**, n. اجرا کننده، اثر گذارنده

**ef.fec.tive** (e fek'tiv) adj., n. ۱- مؤثر،

نتیجه‌بخش، کاری، چشمگیر، بازمانگر، برگز، ثمربخش، گیرا

۲- خوشایند، رضایتبخش، به درد بخور، فایده دار، دلنشین

۳- (ارتش - مجهز و آماده‌ی رزم) آماده به خدمت، رزمی،

رزم‌آمد ۴- واقعی، عملی، واقعاً، حقیقی ۵- از ...، قانونی (از

...، قابل اجرا (از ...))، معتبر (از ...)) ۶- کارا، نافذ

● an effective drug against cancer

یک داروی موثر بر ضد سرطان

**ef.fec'tively**, adv. به‌طور مؤثر، عملاً

**ef.fec'tive.ness**, n. تأثیر، اثر

**ef.fec.tor** (e fek'tər) n.

(کالبد شناسی) ۱- (عضله یا یاخته یا غده و غیره که بتواند به انگیزه - به ویژه انگیزه‌ی عصبی - واکنش بدهد) انگیزپذیر ۲- (بخشی از عصب که انگیزه را به اندام انگیزپذیر می‌فرستد) انگیز رسان، مؤثر

**ef.fec.tu|al** (e fek'chōō əl) adj.

۱- (تولید کننده‌ی اثر دلخواه) کاری، مؤثر، برگز، مفید، ثمربخش، برآور ۲- (دارای ارزش قانونی) معتبر، قانونی، قابل اجرا ۳- واقعی، موجود اثر گذاری، تأثیر

**ef.fec.tu.al'ity** (-al'ə tē) n.

۱- به طور مؤثر، برگزانه، به طور ثمربخش ۲- واقعاً، به طور واقعی، عملاً، کاملاً، در واقع

**ef.fec.tu.ate** (-āt') vt. -at'|ed, -at'ing

موجب شدن، باعث شدن، انگیزاندن، سبب شدن، ایجاد کردن به مرحله‌ی عمل در آوری

**ef.fem|i.na|cy** (e fem'ə nə sē) n.

زن صفتی، زن‌گونه‌ی، رفتار زنانه، زن‌سانی، زن‌خویی

**ef.fem|i.nate** (e fem'ə nit) adj.

۱- (دارای صفات زنانه - معمولاً با تداعی منفی) زن صفت، زن‌خوی، زن‌سان، زن‌گونه ۲- کم‌توان، کم‌زور، ضعیف، نازک نارنجی ۳- نامرد، منحل، پست

**ef.fem'i.nately**, adv.

زن‌وار، به‌طور زنانه

**ef.fen|di** (e fen'dē) n., pl. -dis

(ترکی ولی از ریشه‌ی یونانی) افندی، آقا

**ef.fer.ent** (ef'ər ənt) adj., n.

(کالبدشناسی) وایران، برنده

**ef.fer.vesce** (ef'ər ves') vi. -vesced', -vesc'ing

۱- (مانند نوشابه‌های گاز دار) جوشیدن، کف کردن و گاز دادن، قل‌قل کردن، (آب‌گونه) حباب کردن

۲- سرحال بودن، زنده دل بودن، با نشاط بودن، اشتیاق نشان دادن، سرازیر شدن، به جوش و خروش آمدن

**ef.fer.ves.cent** (-ves'ənt) adj., n.

۱- (نوشابه و غیره) جوش‌دار، گازدار، جوشان ۲- سرزنده، سرحال، پرجوش و خروش، پرنشاط، پر اشتیاق

**ef'fer.ves'cence**, n.

۱- جوشداری، گازداری، جوشش، جوشانی ۲- سرزندگی، نشاط، اشتیاق، جوش و خروش

**ef'fer.ves'cently**, adv.

به‌طور گازدار یا جوشان

**ef.fete** (e fēt) adj., adv., n.

۱- (گیاه یا جاندار) نازا، عقیم، نابارور ۲- بی‌حال، از کار افتاده، وامانده، ناتوان (در اثر عیاشی و خوش گذرانی) ۳- منحل، فرودگرای، پست، فرومایه

**ef.fete'ly**, adv.**ef.fete'ness**, n.

عقیم بودن، انحطاط

(دارای)

تأثیر دلخواه، ثمربخش، سودآور، نتیجه‌بخش، مؤثر، مفید

به‌طور مؤثر و مفید

مؤثر بودن، اثربخشی

**ef.fl.ca|cy** (ef'i kə sē) n., pl. -cles

(تأثیر دلخواه) اثر، فایده، ثمربخشی

**ef.fl.clen|cy** (e fish'an sē) n., pl. -cles

۱- کارایی، کفایت، لیاقت، عرضه ۲- (فیزیک و مکانیک - نسبت کار انجام شده به نیروی مصرف شده) بازده، راندمان ۳- مخفف: efficiency apartment

مدیر جدید عرضه ندارد

**\* efficiency apartment**

آپارتمان یک اتاقه، آپارتمان کوچک

**\* efficiency engineer (or expert)**

(مهندسی که کارش زیاد کردن بازده و کارایی است) کارشناس بازده‌ساز، بازده آور، مهندس کارایی

**ef.fl.cient** (e fish'ənt) adj.

۱- مؤثر، مفید، ثمربخش، مقرون به صرفه، سودبخش، اثربخش ۲- پُر بازده، بازده‌مند، دارای راندمان، کارا ۳- لایق، باکفایت، کارآمد، چابک و پرکار

**• the most efficient method of car production**

پُر بازده‌ترین روش تولید اتومبیل

**ef.fi'ciently**, adv.

با راندمان، با بازده

**-ef.fl.cient** (e fish'ənt)

پسوند: پربازده، -کاه

**ef.fl|gy** (ef'i jē) n., pl.

۱- (نقش برجسته و یا مجسمه به ویژه خوابیده روی سنگ قبر) تندیس، پیکره، گور تندیس ۲- (عروسک پارچه‌ای که به شکل شخص مورد اعتراض درست می‌کنند و می‌سوزانند یا مورد تحقیر قرار می‌دهند) آدمک، هم تندیس

**• to hang someone in effigy**

(در تظاهرات) مجسمه‌ی پارچه‌ای کسی را مورد توهین قرار دادن

**ef.flo.resce** (ef'flə res') vi. -resced', -resc'ing

۱- شکستن، گل کردن ۲- رونق گرفتن، شکوفا

بودن یا شدن ۳- (شیمی) شوره بستن یا زدن، شکوفیدن

**ef.flo.res.cence** (-res'əns) n.

۱- شکفتگی، گل آوری، غنچه زنی ۲- هنگام گل‌آوری، دوران شکفتگی ۳- (مجازی) رونق، شکوفایی، اوج، تعالی ۴- (شیمی) شوره زنی، شوره آوری، شکوفندگی، شوره

۵- (پزشکی) جوش زدن پوست، کهیر زدن

**ef'flo.res'cent**, adj.**ef.flu.ence** (ef'flō əns) n.

۱- برون‌شارندگی (جریان به خارج یا جلو) ۲- برون‌شاره، برون‌ریزه (آنچه که به بیرون جاری شده است)، فیض

**ef.flu.ent** (-ənt) adj., n.

۱- برون‌شارنده، برون‌ریز (جاری به خارج یا جلو) ۲- نهر، فرعی، شاخابه، برون‌رود ۳- (جریانی که از فاضلاب یا تانک فضولات خارج می‌شود) گنداب رو

**ef.flu.vi|um** (e flōō'vē əm) n., pl. -vi|a**(-ə) or -vi.ums**

۱- (هاله یا بخار یا ذرات نامرئی که بنا به اعتقادی از برخی اشخاص و اشیاء ساطع می‌شود) شایورد، شاهورد

۲- (بخار بدبو یا سخی) گند، بخار عف، دژمه

**ef.flu'vial**, adj.

شایوردی، عف

**ef.flux** (ef'fluks') n.

۱- برون‌شارندگی،



SCULPTURED  
EFFIGY ON A TOMB



برون ریزی ۲- فیض، نشأت، ساحل شدگی ۳- برون ریزه، برون شاره، زیر آب ۴- پایان (effluxion هم می‌گویند)  
 ۱- کوشش، سعی، تلاش، **ef.fort** (ef'ərt) n.  
 ۲- چالش، کوش، جد و جهد (نتیجی کوشش) کار، دستیابی ۳- (با: with) با سختی، به اشکال، با تقلا

● passing that exam took a lot of effort

قبول شدن در آن امتحان مستلزم کوشش زیاد بود

**ef'fortful**, adj. پر کوشش، تقلاآمیز  
**ef.fort.less** (-lis) adj.

۱- بی کوشش، آسان، ناکوش ۲- بی زحمت، بی دردسر  
 به طور بی دردسر، آسان **ef'fort.lessly**, adv.

آسانی، بی دردسری **ef'fort.less.ness**, n.

**ef.fron.ter|y** (e frunt'ər ē, i-) n., pl.

**-ter.les** پُرویی، گستاخی، وقاحت، بی شرمی

**ef.ful.gence** (e ful'jəns) n.

زخشندگی، فروزش، تابناکی

**ef.ful'gent**, adj. تابناک، فروزنده

**ef.fuse** (e fyooz', i-) vt., vi. **-fused'**,

**-fus'ing**, adj. ۱- بیرون ریختن، (به بیرون)

جاری کردن یا شدن ۲- پراکنده کردن یا شدن، پخش کردن

یا شدن ۳- (قدیمی) برون ریخته شده، آزادانه بیان شده

۴- (گیاه) برآویخته، (گل آذین) بی شکل

۱- برون تراوی **ef.fu.sion** (e fyoo'zhən) n.

برون شاردنکی، برون ریزش، ریزش ۲- (نگارش یا سخن)

سرشارگویی، سرشار نویسی، برون ریزی احساسات

۳- (پزشکی) - ریزش خون و غیره به درون حفره‌های بدن

یا بافتها) تن چال ریزی، تن چال انباشتگی ۴- (آبگونه یا

خونی که درون حفره‌های بدن انباشته شود) برون ریزه،

برون شاره ۵- (گذراندن گاز از لوله‌ی بسیار باریک برای

سنجش فشار گاز و غیره) برون تاز

**ef.fu.sive** (e fyoo'siv) adj.

۱- (قدیمی) جاری، بیرون ریز، برون تراو ۲- (بیان

احساسات) افراط آمیز ۳- (زمین شناسی) وابسته به

سنگ‌های آتشفشانی یا آذرین

● their effusive praise of their leader made me

laugh تعریف افراط آمیز آنان از رهبرشان مرا به خنده انداخت

**ef.fu'sively**, adv. به طور افراط آمیز

**ef.fu'sive.ness**, n. افراط، پراساس بودن

**Ef|ik** (ef'ik) n., pl. **Ef'iks** or **Ef'ik**

۱- اِفیک (نام بومیان جنوب شرقی کشور نیجریه) ۲- زبان

اِفیک (زبان این مردم)

**eft<sup>1</sup>** (eft) n. newt ←

**eft<sup>2</sup>** (eft) adv. ۱- دوباره ۲- سپس، بعداً

**EFT** electronic fund transfer

مخفف: (بانکداری - کامپیوتر) انتقال الکترونیکی پول،

جابجایی پول به کمک رایانه

**EFTA** European Free Trade Association

مخفف: سازمان اروپایی بازرگانی آزاد، اتحادیه‌ی تجارت

آزاد اروپا

**eft.soon** (eft soonz') adv. ۱- (قدیمی) اندکی

بعد، پس از اندکی، بلافاصله، فوراً، بی درنگ ۲- (مهجور)  
 مکرراً ۳- (مهجور) دوباره (eftsoon هم می‌گویند)

**e.g.** exempli gratia بانمون

**Eg 1- Egypt 2- Egyptian** مصری ۲- مصری

**e.gad** (ē gad') interj.

(قدیمی - قسم خوردن ملایم) به خدا، به خدا قسم

**e|gal|l.tar|l.an** (ē gal'ə'ter'ē ən) adj.,

n. ۱- (این باور: همه‌ی مردم باید از حقوق سیاسی و

اجتماعی و اقتصادی مساوی برخوردار باشند)

مساوات طلب، برابری برای همه

**egal'i.tar'i.an.ism**, n. مساوات طلبی

**é|ga.lil|té** (ā gā lē tā') n.

(فرانسه) برابری، مساوات

**Eg.bert** (eg'bərt)

اسم خاص مذکر

**E|ge.ri|a** (ē jir'ē ə) n.

۱- (اسطوره‌ی روم) اِجیریا (یکی از پریان که مشاور نوما

پادشاه روم بود) ۲- (زن) پندگر، ناصح، مشاور

**e|gest** (ē jəst') vt.

(بیرون دادن پیشاب و

سرگین و عرق و غیره از بدن) وا راندن، دفع کردن

**eges'tion**, n. وا راندن، دفع

**e|ges.ta** (ē jəs'tə) n.pl.

پیشاب و سرگین) وا راند، وا رانده، مواد دفع شده، مدفوع

۱- تخم مرغ ۲- تخم جانور **egg<sup>1</sup>** (eg) n., vt.

(به ویژه ماهی و خزنده) ۳- (زن) تخمک، تخمزا

۴- تخم مرغی شکل، تخم دیس، بیضوی، تخم مرغ مانند

۵- (خودمانی) آدم ۶- تخم مرغ زدن به ۷- (امریکا -

عامیانه) تخم مرغ پرتاب کردن

● egg cup جا تخم مرغی

**egg<sup>2</sup>** (eg) vt.

(با: on) تحریک کردن، برانگیختن، برشوراندن، واداشتن

**egg and dart**

(معماری - کجبری و حکاکی) نقش تخم مرغ و پیکان

**\* egg.beat|er** (eg'bēt'ər) n.

تخم مرغ زن، همزن، درآمیز

**\* egg coal**

(آنتراسیت به قطر ۲ تا ۴ اینچ) کلوخه‌ی زغال سنگ

**\* egg cream** (به ویژه در نیویورک)

نوشیدنی حاوی شکلات و شیر و آب گازدار

**\* egg foo yong** (or young or yung)

(آشپزی چینی و آمریکایی) اِگ فویان (eg'foo yun')

(نیمروی تخم مرغ با جوانه‌ی لوبیا و گوشت خرد شده)

**\* egg.head** (eg'hed') n. (خودمانی - تداعی

منفی) پُر مغز، متفکر (ولی نه اهل عمل)، اندیش پیشه

**Eg.gles.ton** (eg'gl stən), Edward 1837-1902

اِدوارد اِلگستون (نویسنده‌ی آمریکایی)

**\* egg.nog** (eg'næg') n.

(مشروب حاوی تخم مرغ و شیر و شکر و ویسکی یا شراب

و غیره) اِگ ناگ

**egg.plant** (-plant') n.

۱- بادنجان، بادمجان ۲- (گیاه) گیاه بادنجان

(nightshade خانواده‌ی Solanum melongena)

\* **egg roll** (آشپزی)

چینی و آمریکایی) (کرول (خمیر تخم مرغ‌دار که دور گوشت ریز کرده و سبزیجات و غیره می‌پنجند و سرخ می‌کنند)

\* **eggs Benedict** (آشپزی - تخم مرغ آب پز و

ژامبون در میان دولا به نان برشته شده) تخم مرغ بندیکت

1- پوسته‌ی **egg.shell** (eg'shel') n., adj.

تخم مرغ ۲- نازک و شکننده، پوست تخم مرغ مانند، پوسته

مانند ۳- (رنگ) تخم مرغی، سپید زردفام، زرد و سپید

**egg tooth** (برجستگی دندان مانند)

بر بینی خزندگان و بر بالای نوک پرندگان که با آن تخم خود

رامی شکند تا از آن بیرون بیایند) تخم شکن

**egg|y** (eg'ē) adj.

۱- دارای تخم مرغ، - تخم مرغ ۲- آغشته به تخم مرغ

**e|gis** (ē'jis) n. aegis ←**eg.lan.tine** (eg'lan tīn') n.

(گیاه) نسترن (Rosa eglanteria)

**e|go** (ē'gō) n., pl. **e'|gos**

۱- خود (انسان خود آگاه)، خویشتن ۲- عزت نفس، خود ارج

۳- غرور، خودپسندی، خودپرستی، ابرتتی، باده‌ری،

خویش کامگی، خودخواهی ۴- (فلسفه) نفس، منیت، ضمیر

۵- (روان شناسی) خود، من

**e|go.cen.tric** (ē'gō sen'trik) adj., n.

۱- خودمحور، خودمدار ۲- (فلسفه - این پندار: وجود جهان

و ماهیت آن منوط است به فکر و مغز هر فرد) خود کانون

۳- آدم خودمحور، خودپسند، خویش کامه

**e'go.cen'tri.cally**, adv. خود مدارانه**e'go.cen.tric'ity** (-tris'ə tē) n. خود مداری**e'go.cen'trism** (-triz'əm) n. خود مدارگرایی**ego ideal** (روان شناسی) من آرمانی، خود آرمانی**e|go.lsm** (ē'gō iz'əm) n.

۱- خودخواهی، خودپرستی، خویش کامگی ۲- غرور،

ابرتتی، باده‌ری، از خود راضی گری (egotism هم

می‌گویند) ۳- (کردارشناسی یا ethics - این اندیشه: علایق

فردی بهترین انگیزان اعمال و فعالیت های بشر است - در

برابر: دگردوستی altruism) خود دوستی

**e|go.lst** (-ist) n.

۱- آدم خودپرست، خودخواه ۲- آدم مغرور، باده‌س

۳- خود دوست (در برابر: دگردوست altruist)

**e|go.lst.ic** (ē'gō is'tik) adj. خودپرست،خودپرستانه، خودخواه، خودخواهانه ۲- ← **egoist**۳- ← **egoism** (egoistical هم می‌گویند)**e'go.is'ti.cally**, adv. به‌طور خود پرستانه**e|go.ma.ni|a** (ē'gō mā'nē ə) n.

(روان شناسی) خود شیدایی (جنون خودپرستی)

**e'go.ma'niac** (-nē ak') or**e'go.ma.ni'a.cal** (-mā nī'ə kəl) adj.خود روان شناسی **ego psychology**

(شاخه‌ای از روان شناسی که با خود ego و کنش‌های آن و

رابطه‌ی آنها با بیماری‌های روانی سروکار دارد)

**e|go.tism** (ē'gō tiz'əm) n.

۱- (اشاره‌ی مکرر به خود در سخن یا نگارش) منم منم،

خودپیشاوری، خودستایی، از خودگویی ۲- غرور، ابرتتی،

باده‌ری ۳- خودخواهی، خودپرستی (از egoism تداعی

منفی‌تری دارد)

**e|go.tist** (-tist) n.

آدم خودخواه، خودپرست، خودستا، مغرور، از خود راضی

خودخواه **e'go.tis'tic** or **e'go.tis'ti.cal**, adj.به‌طور خودخواهانه **e'go.tis'ti.cally**, adv.\* **ego trip** (خودمانی - سفر یا عملی که صرفاً برای

ارضای خود انجام شود) خودپرواری، تسلیم به هوای نفس

**e'go-trip**, -tripped', -trip'ping, vi.

خودپرواری کردن، تسلیم هوای نفس شدن

**e|gre.gious** (ē grē'jəs) adj.

۱- (با تداعی بد) چشمگیر، لپی، رسواگر، فاحش، افشاح‌آور

۲- (قدیمی) جالب توجه، نمایان

**egre'giously**, adv. به‌طور فاحش یا نمایان**egre'gious.ness**, n. چشمگیری، نمایانی**e|gress** (ē'gres') n. ۱- خروج، بیرون رفت،

بیرون رو (egression هم می‌گویند) ۲- حق یا اجازه‌ی خروج

**e|gret** (ē'gret') n., pl. -|grets' or -|gret

(جانور) ۱- حواصیل، غم خورک (انواع heron های سپیدپر

به ویژه غم خورک بزرگ: Casmerodius albus - بومی

ایالات متحده) ۲- ← **aigrette**کشور **E|gypt** (ē'jipt)

جمهوری مصر (نام رسمی: Arab Republic of Egypt)

**Egypt** Egyptian مخفف: مصری**E|gypt.lan** (ē jip'shən) adj., n.

۱- وابسته به مصر و مردم و فرهنگ آن، مصری، اهل مصر

۲- (مهیور) کولی ۳- (زبان‌شناسی) مصری کهن

**Egyptlan mau** (mou) کربهی مصری

(دارای چشمان بادامی و سبزرنگ و پوست روشن)

**E|gypt.tol.o|gy** (ē'jip täl'ə jē) n.

مصرشناسی (شناخت مصر باستان)

**E'gypt.tol'o.gist**, n. مصر شناس**eh** (ā, e, en) interj. حرف ندا:

۱- ای!؛ ۲- ای!؟ این‌طور نیست؟ موافقی؟ نه؟ هان!

**EHF** or **ehf** extremely high frequency

مخفف: بسیار پُرسامد

**Ehr.en.burg** (er'ən burg'), Ilya

(Grigoryevich) (ēl'yä') 1891-1967

ایلیا اینبرگ (نویسنده‌ی روسی)

**Ehr.lich** (er'lik), Paul 1854-1915

پال اِریلیک (ترکیزه شناس آلمانی)

**el|der** (ī'dər) n., pl. -ders or -der

(جانور) ۱- انواع مرغان دریایی بزرگ (به ویژه جنس

Somateria - بومی نواحی شمالی - eider duck هم

می‌گویند) ۲- ← **eiderdown**

۱- نَرْمَر

(پَر نرم سینه‌ی مرغان دریایی) ۲- لحاف پر، لحاف نَرْمَر

**el|det.ic** (ī det'ik) adj. (وابسته به تصویرهای ذهنی که زنده و همچون تصویر عکاسی دقیق می باشند) فرتور ذهنی، اندیش فرتور، تصویر روشن ذهنی

**ei.det'i.cally**, adv.

از طریق فرتور ذهنی

**el|do.lon** (ī dō'lon) n., pl. **-lons** or **-la** (-lā)

۱- (نماد یا نگاره‌ی غیر واقعی) شبح

۲- آرمانی، مطلوب، دلخواه، ایده آل

**eidol'ic** (-dāl'ik) adj.

وابسته به شبح یا آرمان

**Elf.fel Tower** (ī'fəl)

برج ایفل (در پاریس)

**El|gen** (ī'gən), Manfred (mān'frāt') 1927-

مانفرد آیین (شیمی دان آلمانی)

**eight** (āt) adj., n.

۱- هشت ۲- (گروه) هشت نفری، هشت تایی، هشت یگانی، هشت واحدی، (اتومبیل) هشت سیلندری ۳- (هر چیز به این شکل: 8) دوحلقه‌ای

۱- (در بازی پول) گوی

**\* eight ball**

شماره‌ی هشت، گوی سیاه ۲- نوعی بازی پول: هر کس گوی سیاه را پیش از سایر گوی‌ها به پاکت بزند بازنده است (خودماتی) در موقعیت بسیار بد

**eight.een** (ā'tēn') adj., n.

۱- هیجده، هجده ۲- شماره‌ی هجده، عدد هجده

**eight.een|mo** (ā'tēn'mō') n., pl. **-mos**

(صحافی) ۱- قطع یک هجدهم (صفحه‌ی کاغذ حدود ۶/۵ اینچ که از تقسیم کاغذ صحافی به هیجده بخش درست شده) ۲- کتاب ۴ در ۶/۵ اینچ ۳- octodecimo

**eight.eenth** (ā'tēnth') adj., n., adv.

۱- هیجدهم، هیجدهمین (۱۸th هم می نویسند) ۲- شماره‌ی هیجدهم، هیجدهمی ۳- یک هیجدهم

**eight.fold** (āt'fōld') adj., adv.

۱- هشت بخشی، هشتگانه، هشت لایه ۲- هشت برابر، هشت مرتبه

**elghth** (ātth) adj., n., adv.

۱- هشتم، هشتمین ۲- (موسیقی) octave ۳- دسته (یا رتبه یا مکان و غیره)ی هشتم

به طور هشت گانه یا اکتاوی

**eighth'ly**, adv.

**eighth note**

(موسیقی) یک هشتم نُت، نُت اکتاو

**eight|l.eth** (āt'ē ith) adj., n., adv.

۱- هشتم، هشتمین ۲- دسته (یا رتبه یا مکان و غیره)ی هشتم

۲- یک هشتماد ۳- دسته (یا رتبه یا مکان و غیره)ی هشتماد

**eight.mo** (āt'mō') adj., n., pl. **-mos**

octavo

**eight|y** (āt'ē) adj., n., pl. **eight'les**

هشتاد، شماره‌ی هشتاد

● the Eighties

سال‌های هشتاد (یعنی از ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۹)

**\* eight|y-six** (āt'ē siks') vt.

(امریکا - خودماتی) ۱- (به خاطر مستی و غیره) از میکرده بیرون کردن، (از رستوران و غیره) اخراج کردن ۲- کلک کسی را کردن، خدمت کسی رسیدن، کشتن

**el|kon** (ī'kān') n.

icon

**El|leen** (ī lēn')

اسم خاص مؤنث (Aileen هم می‌نویسند)

**-eln** (ēn)

(شیمی)

۱- برای متمایز ساختن ترکیبات مشابه و هم اسم در آخر اسم یک ترکیب قرار می‌دهند ۲- نشان می‌دهد که ترکیب دارای anhydride است (هم می‌نویسند)

**Eln.stein** (īn'stīn') n.

(گاهی با E کوچک) آدم بسیار باهوش

**Eln.stein** (īn'stīn'), Albert 1879-1955

آلبرت انشتاین (فیزیکدان آمریکایی - متولد آلمان)

**Eln.stein'ian** (-stīn'ē ən) adj.

وابسته به انشتاین

**\* eln.stein.l|um** (īn'stīn'ē əm) n.

(شیمی) انشتاینم (عنصر رادیواکتیو از سری اکتینیدها - نشان: Es، وزن اتمی: ۲۵۲، شماره‌ی اتمی: ۸۹، نقطه‌ی ذوب: ۸۶۰°c)

**Elr|e** (er'ə)

کشور ایرلند

**El|sen.how|er** (ī'zen hou'ər), Dwight

دوایت آیزنهاور

David 1890-1969

(سپهسالار و سی و چهارمین رئیس جمهور آمریکا)

**El|sen.staedt** (ī'zən stat'), Alfred 1898-

الفرد آیزن اشتات (عکاس آمریکایی - زاده‌ی آلمان)

**El|sen.stein** (ī'zən stīn'), Sergei

Mikhailovich 1898-1948

سرگی آیزن اشتاین (کارگردان سینمایی روسی)

**els.tedd.fod** (īs'tet'h vōd') n., pl. **-fods** or

**els.tedd.fod|au** (īs'tet'h vōd'ī')

ایستد فُد (گردهمایی سالیانه‌ی موسیقی دانان و شاعران و غیره‌ی ایالت ویلز در انگلیس)

**el|ther** (ē'thər) adj., pron., conj., adv.

۱- یکی یا دیگری، یکی از دو تا ۲- هر یک (از دو تا) ۳- (یا or) یا ... یا ۴- (بعد از دو فعل منفی به کار می‌رود) نه...نه، همچنین نه ۵- (عامیانه) هرگز، اصلاً نه، به هیچ وجه

● either this or that

یا این یا آن

● you can take either book

شما می‌توانید هر یک از آن دو کتاب را انتخاب کنید

**el|ther-or** (-ōr') adj.

(وابسته به حالتی که در آن یکی از دو چیز صادق است) یا این یا آن، یکی از دو تا

**e|jac|u.late** (ē jak'yōō lāt') vt., vi.

**-lat'ed, -lat'ing**

۱- واپرانیدن، واپرانیدن، برون پراندن، انزال کردن

۲- (ناگهان و با حرارت) گفتن، (میان صحبت دیگران) پریدن

**ejac'u.la'tive**, adj.

انزالی، واپرانندی

**ejac'u.la'tor**, n.

انزال کننده، واپران

**e|jac|u.la.tion** (ē jak'yōō lā'shən) n.

۱- واپرانش، انزال، برون پرانی ۲- گفته (ناگهان و با حرارت)، داد داد، داد زنی، اعتراض، غریو ۳- (کلیسای کاتولیک) نیایش مختصر و در خلوت

**e|jac|u.la.to|ry** (ē jak'yōō lā'tōr'ē) adj.

۱- واپرانشی، انزالی ۲- (وابسته به گفته‌ی ناگهان و پر حرارت) فریادی، دادبیدادی، اعتراضی، غریوی

**e|ject** (ē jekt´) vt., vi. ۱- برون افکندن، برون ریختن، فوران کردن، برفشاندن، پرتاب کردن، از چیزی جدا شدن ۲- (از خانه یا محلی) بیرون کردن، راندن ۳- (با صندلی پرتاب) از هواپیما بیرون پریدن یا پرانده شدن  
 • the fumes are ejected through this pipe

دود و دمه از طریق این لوله به خارج فرستاده می‌شود  
**eject´able**, adj. برون افکندنی، پرتاب کردنی  
**ejec´tion**, n. برون افکتنی، پرتاب، اخراج، دفع  
**ejec´tive**, adj. وابسته به برون افکتنی یا پرتاب  
**ejec´tor**, n. پرتابگر، پرتاب کننده، برون افکن، برون ریز  
**e|jec.ta** (ē jek´tə) n.pl. (ماده‌ی برون افکنده شده مثلاً از دهان یا از آتشفشان) افکنه، وارخته، گدازه، مدفوعات

**ejection seat** (هواپیمای جنگی) صندلی پرتاب  
**e|ject.ment** (ē jekt´mənt, i-) n. ۱- اخراج ۲- برون افکتنی، برون ریزی، فوران، پرتابش ۳- (حقوق) دعوی استرداد، جلوگیری از تصرف عدوانی

**e|ji.do** (e hē´dō) n., pl. -dos (مکزیک - قطعه زمینی که از سوی دولت به هر یک از کشاورزان به طور موقت داده می‌شود) زمین دولتی، زمین همگانی

**eke¹** (ēk) vt. eked, ek´ing (out: با) ۱- افزودن بر، (با زحمت) زیاد کردن، (زندگی) به سختی گذراندن ۲- (در مصرف ذخیره و غیره) امساک کردن، صرفه جویی کردن، کم گساری کردن ۳- (محلی) افزودن بر.

**eke²** (ēk) adv., conj. (قدیمی) همچنین، همین طور، هم

**EKG** مخفف: (پزشکی) نوار قلب، ای کی جی، پلنگاره  
 \* **e|kis.tics** (ē kis´tik) n.pl. (علم شهر سازی و هماهنگ سازی نیازهای انسانی با شرایط پرگیر - با فعل مفرد) شهر پروری

**ekis´ti.cal**, adj. وابسته به شهر پروری  
**el** (el) n. ۱- راه آهن قرا (روی خاکریزی  
 برای مصونیت از سیل و غیره) ۲- ← ell

**e|lab|o.rate** (ē lab´ə rit, -āt) adj., vt., vi. ۱- پُر جزئیات، پیچیده، تودرتو، ۲- پُر جزئیات، دقیق، حساس ۳- مفصل، مبسوط، پر طول و تفصیل، (سبک) مُثَق، پُر نقش و نگار، پُرنگار ۴- به طور مبسوط شرح دادن، وارد جزئیات شدن، مفصل گفتن ۵- (با زحمت و دقت) ساختن، فرآوردن، تولید کردن، پر جزئیات کردن، پیچیده کردن، تودرتو کردن ۶- (زیست شناسی - مواد خوراکی و غیره را تبدیل به مواد جذب شدنی) پروردن، گواراندن، عمل آوردن، ساختن

• he said "no" but he didn't elaborate  
 او گفت «نه» ولی توضیحی نداد

• the elaborate structure of a computer  
 ساختار پیچیده‌ی یک کامپیوتر

**elab´o.rate.ly**, adv. به‌طور پیچیده یا تودرتو  
**elab´o.rate´ness**, n. پیچیدگی، بغرنجی  
**elab´o.ra´tion**, n. ۱- شرح مبسوط، توضیح ۲- بغرنج سازی

**elabo.ra tive** (ē lab´ə rāt´iv) adj. پیچیده

**elab´o.ra´tor**, n. پیچیده کننده، بغرنج ساز

**el.ae|op.tene** (el´ē əp´tēn´) n. ←

eleoptene

**El|a.gab|a.lus** (el´ə gab´ə ləs)

c.A.D. 205-222 (امپراطور روم)

**E|laine** (ē lān´)

اسم خاص مؤنث

**E|lam** (ē´lām)

کشور لَام (کشور کهنی در خوزستان امروزی)، ایلام

**E|lam.ite** (ē´lām it´) n., adj.

۱- ایلامی، بومی کشور باستانی لَام، ایلامی ۲- زبان ایلامی (یا ایلامی) که امروزه نابود است ۳- وابسته به لَام (ایلام) و تاریخ و فرهنگ آن

**E|lam.it|ic** (ē´lām it´ik) n., adj. ←

Elamite

**é|lan** (ā lān´) n. (فرانسه) شور و اشتیاق، خیزش

**e|land** (ē´lānd) n., pl. e´|land or

e´|lands (جانور) ایلند (دو نوع

آهوی درشت و گاو مانند آفریقایی جنس Taurotragus)

**é|lan vi.tal** (ā lān vē tál´)

(فلسفه‌ی برکسون) خیزش حیاتی، نشاط حیات

**el|a.pine** (el´ə pīn´) adj. (جانور)

کفچه مار (وابسته به تیره‌ی کفچه ماران یا Elapidae)

**el´a.pid´** (-pid´) n. کفچه مار

**e|lapse** (ē laps´) vi. **e|lapsed´**,

**e|laps´ing**

(زمان) منقضی شدن، سرآمدن، سپری شدن، گذشتن

**e|las.mo.branch** (ē las´mō branġ´) adj.,

n. (جانور) پره غضروفی (وابسته به ماهیان

رده‌ی Chondrichthyes که کوسه ماهی هم جزو آن است)

**e|las.tic** (ē las´tik) adj., n.

۱- کشسان، کش‌دار، کشایند، کشی، جهمند، کشان، کشمند،

قابل ارتجاع، فنری ۲- (دارای توانایی زود چیره شدن بر غم

یا خستگی و غیره) سبکروح، انعطاف پذیر، خم پذیر،

نرمش‌دار ۳- (اقتصاد - دارای واکنش تند نسبت به تغییر

قیمت - در مورد عرضه و تقاضای برخی کالاها و خدمات

به کار می‌رود) کششی دار ۴- کش، بند کشدار، هر چیزی که

کش بیاید، هر چیز کشدار ۵- ← rubber band

به طور کشسان یا کشدار

**elas´ti.cally**, adv.

**e|las.tic.|ty** (ē´las tis´ə tē) n., pl. -|tles

۱- کشداری، کشسانی، کشایندی، جهمندی، کشمندی

۲- سبکروحی، انعطاف پذیری، نشاط و حرارت، خم پذیری،

نرمش، انعطاف پذیری ۳- (اقتصاد - میزان نوسان عرضه و

تقاضای یک کالا یا خدمت در برابر تغییر قیمت) کششی،

حساسیت در برابر تغییر قیمت

**e|las.tic.ize** (ē las´tə siz´) vt. -cized´,

-ciz´ing (پارچه و غیره را) کشدار کردن،

به کش مجهز کردن، کشسان کردن، کشایند کردن

**elastic tissue** (کالبد شناسی - به ویژه در

دیواره‌های شاهرگ‌ها) بافت کشسان، بافت کشایند

**e|las.tin** (ē las'tin) n. (کالبدشناسی) -

ماده‌ای اصلی یافت‌کنشسان (کشسانه، الاستین)

\* **e|las.to.mer** (ē las'tə mər) n.

(شیمی) - پلیمر لاستیک‌مانند (الاستومر)

**elas'to.mer'ic** (-mer'ik) adj. الاستومری

**e|late** (ē lāt') vt. -|lat'ed, -|lat'ing adj.

۱- بسیار شاد یا سربلند کردن، به وجد آوردن، مشغوف کردن، سرفراز کردن ۲- (شعر قدیم) elated

**elat'ed.ly**, adv. با سرفرازی، با شغف

**elat'ed.ness**, n. شغف، سرفرازی، وجد

**e|a.ter** (el'ə tər) n. ۱- (گیاه - لایه‌ی کشسان

در تخمدان برخی گیاهان که موجب جهش و پراکنده شدن تخم‌ها می‌شود) وُر جک، جهانگر ۲- click beetle

**e|lat.er'id** (ē lat'ər id) n., adj.

(حشره‌شناسی) - وابسته به سوسک‌های وُر جک یا وُر جکان: ۱- Elateridae ۲- click beetle

**e|lat.er.ite** (ē lat'ər it') n. (شیمی) - لاتریت

(هیدروکربن معدنی به رنگ قهوه‌ای تیره که کشسان است)

**e|a.te|ri.um** (el'ə tir'ē əm) n.

(داروی گیاهی ملین) - لاتریم

**e|la.tion** (ē lā'shən, i-) n.

وجد، شغف، سرفرازی

**E layer** (جغرافی و فضاشناسی) لایه‌ی «ئی» (لایه‌ی

از یون‌های فشرده به هم در ارتفاع صد کیلومتری زمین)

**E|ba** (el'bə) (لبا) (جزیره‌ای در

نزدیکی ساحل ایتالیا که ناپلئون در آن سه سال تبعید بود)

**E|be** (el'bə) رود لب (از جمهوری چک سرچشمه

می‌گیرد و در آلمان به دریای شمال می‌ریزد)

**El.bert** (el'bært), Mount کوه لبرت (بلندترین

قله‌ی کوه‌های راکی در کُلرادو - آمریکا - بلندی: ۳۸۰۰ متر)

**el.bow** (el'bō') n., vt., vi.

۱- (کالبدشناسی) آرنج، مرفق ۲- بخشی از آستین که آرنج را می‌پوشاند ۳- (لوله

کشی و لوله‌ی بخاری و غیره) زانویی،

زانوچه ۲- (با آرنج‌ها) کنار زدن، پس زدن، آرنج فرو کردن

به ۵- گوشه دار شدن

**elbow grease** (عامیانه) کار سخت بدنی

**el|bow.room** (el'bō rōom') n.

جای بسنده (برای انجام کاری)

**El.brus** (el'broos), Mount کوه البروس

(در قفقاز شمالی و بلندترین قله‌ی اروپا: ۵۶۳۲ متر)

**El.burz Mountains** (el boorz') (رشته کوه‌های البرز (در شمال ایران)

**El Ca.jon** (el kə hōn') (کاهون (حومه‌ی شهر سان‌دیگو)

**eld** (eld) n.

(قدیمی) ۱- پیری، سالمندی ۲- زمان باستان، عهد عتیق

**eld'er** (el'dər) adj., n.

۱- بزرگتر، ارشد، مُسن تر ۲- مهتر، مهین، مافوق، کدیور،

سرور، سالار، شیخ ۳- (زمان) باستان، پیشین، عتیق، کهن

۲- آدم سالخورده، پیر، سالمند ۵- نیا، جد، سردودمان، پیش‌کسوت، (جمع) پیشینیان ۶- سرقبیل، ریش سفید، بزرگ طایفه (یا خاندان) ۷- (در برخی کلیساهای) کشیش، عضو شورای کلیسا، (کلیسای مورمون) کشیش معترف

• my elder brother, Jahangir is a physician

برادر ارشد من جهانگیر پزشک است

**el.der** (el'dər) n.

(گیاه) ۱- اقسطی (جنس Sambucus خانوادگی

honeysuckle) ۲- برخی گیاهان شبیه این گیاه

**el|der.ber|ry** (-ber'ē) n., pl. -ries میوه‌ی

اقسطی (که در شراب‌سازی و مریاسازی به کار می‌رود)

**eld.er|ly** (el'dər lē) adj. ۱- نیمه سالخورده،

میانسال، در آستانه‌ی پیری ۲- پیر، سالخورده، سالمند

**eld'er.li.ness**, n. سالخوردگی، پیری، کهنسالی

**eld|er.ship** (el'dər ship') n.

۱- ریش سفیدی، شیوخیت، مهتری، ارشدیت ۲- مقام و

وظایف ارشد کلیسا ۳- گروه اعضای شورای کلیسایی

**elder statesman** دولتمرد سالخورده،

دولتمرد مهتر (سیاستمدار پیشین مانند رؤسای جمهور

سابق آمریکا که نگاه مورد مشورت قرار می‌گیرند)

**eld.est** (el'dist) adj.

(از همه مسن تر یا ارشد تر) مهترین، سالمندترین

**El Do.ra|do** or **El.do.ra|do** (el'də rā'dō)

n., pl. -dos

۱- (در اصل) کشور افسانه‌ای ال دورادو (در جنوب آمریکا -

می‌پنداشتند که پُر از طلا و جواهرات است) ۲- (مجازی - هر

سرزمین غنی و فرصت بخش) زرستان

**el.dritch** (el'drich') adj.

عجیب و غریب، اسرارآمیز و ترس‌انگیز

**El|ea|nor** (el'ə nər) اسم خاص مؤنث

(مخفف: Ella و Nel و Leonora) هم می‌نویسند)

**Eleanor of Aquitaine** c. 1122-1204

اِلینور اِکیتان (ملکه‌ی فرانسه در ۵۲-۱۱۳۷ میلادی و سپس

ملکه‌ی انگلیس ۸۹-۱۱۵۷ میلادی)

**El|e|at.ic** (el'ē at'ik) adj., n.

۱- (فلسفه) وابسته به مکتب اِلِاتیک (معتقد به وحدت وجود

و تصویری بودن تعدد و تغییر و حرکت) ۲- پیرو این فلسفه

**El'eat'i.cism'** (-at'i siz'əm) n. اِلِاتیکی

**El|e|a|zar** (el'ē ā'zər)

(انجیل) العازار (فرزند هارون)

**elec** 1- electric 2- electrical 3- electricity

مخفف: ۱- برق ۲- برقی ۳- نیروی برق

**el|e|cam.pane** (el'i kam pān') n.

(گیاه) - مصفا، راسن Inula helenium خانوادگی

(composite)، زنجبیل شامی

**e|lect** (ē lekt') adj., n., vt., vi.

۱- (با) رأی دادن) انتخاب کردن، برگزیدن، گزینش کردن ۲- ترجیح

دادن، برتر دانستن ۳- (به صورت مجهول - الهیات) مقزّب

(خداوند) کردن، (برای رستگاری) گزیدن، جزو گزیدگان

شدن ۳- رستگار، برگزیده (توسط خدا)، مقرب ۵- انتخابی،

گزیده، منتخب ۶- ارجح، برتر انگاشته ۷- نخبه، سواشده، منتخب، دستچین، گل سرسید، فرمند، جلوزین

- he elected to stay او ترجیح داد بماند
- he was elected president او به ریاست جمهوری انتخاب شد
- the president elect رئیس جمهور منتخب

**e|lect.a|ble** (ē lek'tə bəl) adj.

گزین پذیر، قابل انتخاب، انتخاب شدن، گزین شدنی  
گزینش پذیری

**e|lect.ion** (ē lek'shən) n.

۱- (از راه رأی دادن) انتخاب، گزینش (گزینگان، گزینش‌ها)، رأی گیری ۲- (گزیدن چیزی از میان چیزهای دیگر) گزین، انتخاب، دستچین ۳- انتخاب شدگی ۴- (الهیات - گزیده شدن برخی توسط خداوند) رستگارسازی، مقرب سازی

- parliamentary elections انتخابات مجلس (پارلمان)

**e|lect.ion|eer** (ē lek'shə nīr') vi.

مبارزه‌ی انتخاباتی (گزینگانی) کردن  
شرکت کننده در مبارزه‌ی انتخاباتی

**e|lect.ive** (ē lek'tiv) adj., n.

۱- انتخاباتی، گزینگانی، انتخابی، اختیاری ۲- استعداد یا حق (و غیره) گزینش ۳- (آموزش) اختیاری، گزینشی، کلاس گزینشی ۴- (نادر - دارای تمایل به ترکیب شدن یا جذب کردن برخی مواد) تمایلی، خواهانی

**e|lect.ively**, adv. به طور انتخابی یا انتخاباتی

**e|lect.tor** (ē lek'tər) n.

۱- رأی دهنده، انتخاب کننده، گزینگر ۲- عضو شورای گزینگران ۳- (آلمان - معمولاً E بزرگ) هر یک از ملکزادگان امپراطوری مقدس روم که در گزینش امپراطور حق رأی داشت

**e|lect.tor|al** (ē lek'tər əl) adj.

۱- وابسته به انتخابات (گزینگان) یا انتخاب کنندگان (گزینگران) ۲- متشکل از گزینگران

**electoral college** (امریکا) شورای

گزینگران (هر ایالتی از راه گزینگان مستقیم نمایندگانی برابر با شمار نمایندگانش در کنگره را به شورا کسب می‌دارد تا رسماً رئیس جمهور منتخب را منصوب کنند)

**e|lect.tor.ate** (ē lek'tər it) n.

۱- (تمام کسانی که صلاحیت رأی دادن را دارند) رأی دهنندگان، گزینگران ۲- (در امپراطوری مقدس روم) مقام یا قلمرو ملکزاده‌ی گزینگر (که حق انتخاب امپراطور را داشت)

**E|lec.tra** (ē lek'trə)

(اسطوره‌ی یونان) الکترا (دختر آگامنون)

**Electra complex** (مهیور - روانکاو) عقده‌ی (الکترا (عقده‌ی حُب شدید نسبت به پدر و بیزارى از مادر)

**e|lec.tret** (ē lek'trit) n.

(هر یک از موادی که پس از گدازش و سرد شدن در میدان الکتریکی قوی دارای بار الکتریکی دائم می‌شود و در ساختن تلفن و بلندگو و غیره به کار می‌رود) الکتريت

**e|lec.tric** (ē lek'trik) adj., n.

۱- برقی، الکتریکی، کهربایی، رخی ۲- (تولید شده توسط برق یا مولد برق) - برق، برق‌زا، برق‌زاد ۳- رسانه‌ی برق ۴- مجهز به صدا فزون ساز الکترونیکی ۵- هیجان انگیز،

پر تنش، تنیده ۶- (رنگ) رخشان، براق، فلزنام ۷- (قدیمی) ماده‌ای که رسانای برق نیست ولی می‌تواند انگیزگر یا خازن برق باشد ۸- (معمولاً جمع) ترن برقی، اتومبیل برقی، لامپ برقی (و غیره)

**e|lec.tri.cal** (-tri kəl) adj.

۱- ← electric ۲- وابسته به صنعت برق یا کاربرد برق  
**e|lec.tri.cal|ly** (-tri kəl ē) adv.

از راه برق، با برق  
رونوشت برداری

**electrical transcription** برقی، روگرفت سازی برقی، نسخه برداری الکتریکی

۱- صندلی الکتریک (برای اعدام)  
۲- (معمولاً با: the) مجازات اعدام (یا صندلی الکتریکی)

**electric eel** (جانور) مار ماهی برقی

(انواع ماهیان تیره‌ی (Electrophoridae)

\* **electric eye** photoelectric cell ←

**electric field** میدان الکتریکی، میدان برقی

**electric furnace**

(گدازش فلزها و فرآوری کاربیدها و غیره) کوره‌ی برقی

\* **e|lec.tri.clan** (ē lek'trish'ən) n.

مکانیک برق، تکنسین برق، برق چی، برق کار

**e|lec.tric.i|ty** (ē lek'tris'i tē) n.

۱- برق، نیروی برق، الکتریسیته ۲- جریان برق ۳- بار برقی (یا الکتریکی) ۴- (بخشی از فیزیک که با برق سروکار دارد) برق شناسی، علم برق ۵- (آمیخته‌ای از هیجان و انتظار) روان تنش، برانگیختگی، شور و هیجان، برق زدگی

**electric needle**

(جراحی) سوزن برقی (برای سوزاندن بافت)

**electric ray**

(جانور - انواع ماهیان غضروفی که می‌توانند با تکان برقی، دشمن یا طعمه را کبیج کنند) رُخش ماهی

**e|lec.tri|fy** (ē lek'trə fī') vt. -fied',

-fy'ing  
۱- برقی کردن، دارای نیروی برق کردن، دارای بار برقی کردن ۲- تکان برقی (شوگ الکتریکی) دادن ۳- برق رسانی کردن، برق دادن ۴- مات و مبهور کردن، برق زده کردن

- his singing electrified the audience

آواز خوانی او حضار را سخت تحت تأثیر قرار داد

**elec'tri.fi'able**, adj.

برقی کردنی، شوگ دانی

**elec'tri.fi.ca'tion**, n.

برق رسانی

**elec'tri.fi'er**, n.

برق رسان، برقی کننده

**e|lec.tro** (ē lek'trō) n., pl. -tros

electrotype ←

**e|lec|tro-** (ē lek'trō)

پیشوند: ۱- برقی، بـِـرَق [electromagnet] ۲- با برق [electrocut] ۳- برق‌گافت [electrodeposit]

**e|lec|tro.a|cous.tics**

(ē lek'trō ə kōōs'tiks) n.pl.

(شاخه‌ای از آکوستیک یا پژواک شناسی که با تبدیل برق به صدا و صدا به برق سروکار دارد مثلاً در تلفن) برق پژواک شناسی، برق شغف‌تار شناسی

elec'tro.acous'tic or elec'tro.acous'ti.cal, adj. برق پژواک شناختی

**e|lec|tro.a|nal|y.sis** (ē lek'trō ə nal'ə sis) n. تجزیه و تحلیل

از راه الکترولیز (فروکافت برقی، برق فروکافت)  
elec'tro.an'a.lyt'ic (-an'ə lit'ik) or  
elec'tro.an'a.lyt'i.cal, adj. برق فروکافتی

**e|lec|tro.car.di|o.graph** (ē lek'trō kār'dē ə grām') n.

(پزشکی) نوار قلب، برق نگاره‌ی قلب، قلب نگاشت الکتریکی

**e|lec|tro.car.di|o.graph** (-kār'dē ə graf') n. (پزشکی) دستگاه نوار قلب،

برق نگر قلب، قلب نگر الکتریکی، موج نگر قلب  
elec'tro.car'dio.graph'ic, adj. وابسته به نوار قلب  
elec'tro.car'dio.graph'i.cally, adv.

توسط نوار قلب  
elec'tro.car'di.og'ra.phy (-äg'rə fē) n.

قلب نگاری برقی  
**e|lec|tro.chem.is.try** (-kem'is trē) n.

(بخشی از شیمی که با ایجاد برق از راه واکنش‌های شیمیایی و بالعکس سروکار دارد) برق شیمی

elec'tro.chem'i.cal, adj. وابسته به برق شیمی  
elec'tro.chem'i.cally, adv.

به طور وابسته به برق شیمی  
**e|lec|tro.con.vul.sive therapy**

(-kən vul'siv) electroshock therapy ←  
\* **e|lec|tro.cute** (ē lek'trə kyūt') vt.

-cut'ed, -cut'ing  
۱- (با صندلی برقی) اعدام کردن، برق کش کردن ۲- (در اثر حادثه) برق کش شدن، (کسی را) برق گرفتن و مردن

elec'tro.cu'tion, n. مرگ توسط جریان برق  
**e|lec|tro.de** (ē lek'trōd') n. (برق) الکترود

**e|lec|tro.de|pos|it** (ē lek'trō dē pāz'it) vt., n.

۱- (مثلاً در آبکاری فلز) ته نشست برقی، قالب‌گیری برقی،  
برق افکنی ۲- (با جریان برق) رسوب ایجاد کردن،

ته نشست ساختن، برق افکن کردن، قالب‌گیری برقی کردن  
elec'tro.dep'o.sit'ion (-dep'ə zish'ən) n.

ایجاد رسوب با برق، قالب‌گیری برقی، ته نشست برقی  
**e|lec|tro.di.al|y.sis** (-dī al'ə sis) n.

(شیمی) دیالیز برقی، تراکافت برقی  
**e|lec|tro.dy.nam.ics** (-dī nam'iks) n.pl.

(شاخه‌ای از فیزیک که با امواج برقی و نیروهای مغناطیسی سروکار دارد) برق‌پویا شناسی

elec'tro.dy.nam'ic, adj. برق پویا شناختی  
elec'tro.dy.nam'i.cally, adv.

از طریق برق پویا شناختی  
**e|lec|tro.dy.na.mom.e|ter**

(-dī'nə mām'ət ər) n. (دستگاه سنجش جریان برق) برق‌سنج

**e|lec|tro.en.ceph.a.lo.gram**

(ē lek'trō en sef'ə lō gram') n.

(پزشکی) نوار مغز، برق‌نگاره‌ی مغز، مغز نگاشت الکتریکی

**e|lec|tro.en.ceph.a.lo.graph**

(-en sef'ə lō graf') n.

(پزشکی) دستگاه نوار مغز، برق‌نگار مغز، مغز نگار الکتریکی  
elec'tro.en.ceph'a.lo.graph'ic, adj.

وابسته به برق نگار مغز  
elec'tro.en.ceph'a.log'ra.phy

(-ə lāg'rə fē) n. مغزنگاری الکتریکی

\* **e|lec|tro.form.ing** (ē lek'trō fōrm'ing) n.

فراآوری از راه قالب‌گیری برقی یا برق افکنی  
**e|lec|tro.gas.dy.nam.ics**

(ē lek'trō gas'dī nam'iks) n.pl.

(فراآوری ولتاژ زیاد از برق کم ولتاژ کم ولتاژ به کمک یون‌های متحرک در گاز داغ) برق‌پویاسازی گازی

**e|lec|tro.graph** (ē lek'trō graf') n.

۱- (اسباب الکتریکی برای حکاکی و نقش افکنی بر فلزات) قلم الکتریکی ۲- (اسباب ارسال تصویر و غیره به طور تلگرافی) نخشگر برقی، تصویر فرست

**e|lec|tro.hy.drau.lic** (ē lek'trō hī drō'lik) adj.

(وابسته به ایجاد موج‌های نیرومند آب با نیروی برق - برای شکل دادن به فلز و سنگ شکنی به کار می‌رود) آب‌نیروی برقی

**e|lec|tro.jet** (ē lek'trō jet') n.

(کمربندی از الکترون پُرشتاب که در یون گره و بالای استوای مغناطیسی در دور زمین جریان دارد) برق‌فشان

**e|lec|tro.ki.net.ics** (ē lek'trō ki net'iks) n.pl.

(با فعل مفرد - بخشی از فیزیک که با جریان برق سروکار دارد) برق جنبش‌شناسی

**e|lec|tro.lyte** (ē lek'trāl'ə jist) n.

(electrolysis ←) برق‌کافتگر

**e|lec|tro.lu.mi.nes.cence** (ē lek'trō lū'mə nes'əns) n.

برق درخششی (بیرون دادن نور سرد توسط برخی مواد که تحت تأثیر میدان الکتریکی متناوب قرار می‌گیرند)

elec'tro.lu'mi.nes'cent, adj. برق درخش

**e|lec|tro.lyt|ic** (ē lek'trāl'i sis) n.

۱- الکترولیز، برق‌کافت ۲- برق‌کافت ریشه‌ی مو، سوزاندن ریشه‌ی مو

**e|lec|tro.lyte** (ē lek'trō lit') n. (هر محلول که از طریق فرستادن یون‌های مثبت و منفی به الکترودها نقش هادی برق را دارد) برق‌رسان، الکترولیت، برق‌کافته، برق‌کافه

**e|lec|tro.lyt|ic** (ē lek'trō lit'ik) adj. (تولید شده از راه الکترولیز) برق‌کافتی، الکترولیزی

۲- (وابسته به یا دارای برق‌کافه) برق‌کافه‌ای  
elec'tro.lyt'i.cally, adv. به طور برق‌کافتی

e|lec|tro.lyze (ē lek'trō līz') vt.

-lyzed', -lyz'ing (از راه الکترولیز تجزیه یا)

تباہ کردن (برق کافت کردن، الکترولیز کردن، برق کافتن)

e|lec|tro.mag.net (ē lek'trō mag'nit)

n. آهنربای برقی، برقاطیس

(برق - مغناطیس)، الکترومغناطیس

e|lec|tro.mag.net|ic

(ē lek'trō mag net'ik) adj.

برقاطیسی، وابسته به آهنربای برقی،

الکترومغناطیسی

elec'tro.mag.net'ically, adv.

به طور برقاطیسی

electromagnetic spectrum

طیف الکترومغناطیسی

electromagnetic wave

کوهی برقاطیسی، موج الکترومغناطیسی

e|lec|tro.mag.net.ism

(-mag'nə tiz'əm) n.

۱- (آهنربایی ایجاد شده توسط جریان برق) برقاطیس،

الکترومغناطیس ۲- (بخشی از فیزیک که با برق و مغناطیس

سروکار دارد) برقاطیس شناسی

e|lec|tro.me|chan|i.cal

(-mə kan'i kəl') adj.

(وابسته به عمل یا اسباب مکانیکی که به وسیله برق تنظیم

می‌شود) برق افزارگان شناسی (یا شناسانه)

e|lec|tro.met.al.lur|gy (-met'ə lər'jē)

n. (بخشی از متالورژی که با کاربرد برق

در گدازش و تخلیص و غیره سروکار دارد) برق فلزگری

e|lec.trom.e|ter (ē lek'trām'ət ər) n.

(دستگاه سنجش ناهمسانی تانسان یا پتانسیل توسط

نیروهای الکترودستاتیک یا برق ایستا) تانسان سنج

e|lec|tro.mo.tive (ē lek'trō mōt'iv)

adj. ۱- (مولد جریان برق به خاطر

اختلاف پتانسیل) برق‌ران ۲- وابسته به برق‌رانی

electromotive force

(نیروی که

موجب به جریان افتادن برق در مدار می‌شود و برابر است

با اختلاف تانسان (پتانسیل) در دو سر مدار و بر حسب ولت

محاسبه می‌شود) نیروی برق‌ران، نیروی الکتروموتوری

\* e|lec|tro.my|o.graph (-mī'ō graf')

n. (پزشکی - دستگاه سنجش میزان برق در

بافت عضلات) برق‌نگار ماهیچه، ماهیچه‌نگار الکتریکی

elec'tro.myog'ra.phy (-āg'rə fē) n.

ماهیچه‌نگاری برقی

e|lec.tro.n (ē lek'trān') n.

الکترون (بخشی از

اتم که دارای بار منفی می‌باشد و از پروتون کوچکتر است)

e|lec|tro.neg|a.tive

(ē lek'trō neg'ə tiv) adj., n.

۱- (الکترولیز دارای بار منفی و گراینده به الکتروند مثبت)

منفی برق ۲- (شیمی - دارای قدرت جلب الکترون‌ها)

الکترون گیر، الکترونگاتیو ۳- ماده‌ای الکترون گیر

electron gun

(فیزیک - بخشی از لامپ کاتد که الکترون‌ها را گرد آوری و

متمرکز و برون فشان می‌کند) الکترون افکن

e|lec.tro.n|ic (ē lek'trān'ik) adj.

۱- (وابسته به علم الکترونیک) الکترون شناسی، الکترون

شناسانه ۲- (وابسته به الکترون یا نیروی آن یا ابزاری که با

الکترون کار می‌کنند) الکترونی، دارای بخش‌های الکترونی

elec'tron'ically, adv.

به‌طور الکترونیکی

electronic mail

پیام رسانی کامپیوتری، پست کامپیوتری، پست الکترونیکی

electronic music

(موسیقی که توسط ابزار الکترونیکی ساخته یا تنظیم یا

دگرگون شده باشد) موسیقی الکترونیکی

\* electronic organ

(آرگ دارای آوا سازهای الکترونیکی) آرگ الکترونیکی

e|lec.tro.n.ics (-iks) n.pl.

(علمی که با شناخت الکترون‌ها و ساخت و کاربرد ابزار

الکترونیکی سروکار دارد) الکترونیک، الکترون شناسی

electron lens

عدسی الکترونیکی، آراینده‌ای الکترونیکی

electron microscope

میکروسکپ الکترونیکی، ریزبین الکترونیکی

electron multiplier

(فیزیک - دستگاهی که شدت جریان الکترونی را زیاد

می‌کند) الکترون افزا

electron optics

(بخشی از الکترون شناسی که با تمرکز دادن یا انکسار یا

پراکنش پرتوهای الکترونی سروکار دارد) الکترون شناسی

پرتوی

electron telescope

تلسکوپ الکترونیکی، کیهان نمای الکترونیکی

electron tube

لامپ الکترونیکی

e|lec.tro.n.volt (-vōlt') n.

(فیزیک) الکترون ولت

e|lec|tro.op|tics (ē lek'trō āp'tiks)

n.pl. (با فعل مفرد - فن تولید و سنجش و

مه‌ار نور توسط ابزار الکترونیکی) برق نورشناسی

elec'tro.op'tic or elec'tro.op'ti.cal, adj.

برق نور شناختی

elec'tro.op'ti.cally, adv.

به‌طور برق نور شناختی

e|lec|tro.phil|ic (ē lek'trō fil'ik) adj.

(شیمی - وابسته به ماده‌ای شیمیایی یا یون و غیره که

الکترون‌های اضافی می‌پذیرد) الکترون دوست

e|lec|tro.pho.re|sis (-fā rē'sis) n.

(شیمی - حرکت ملکول‌ها یا ذرات کلوئیدی در مایع یا ژل که

تحت تأثیر میدان الکتریکی قرار گرفته باشد) الکترون بری

elec'tro.pho.ret'ic (-fā ret'ik) adj.

الکترون تر

e|lec.troph|o.rus (ē lek'trāf'ə rəs) n.,

pl. -rī (-rī)

(دستگاه تولید برق ایستا یا ساکن) برق درون



## e|lec|tro.phys|i.ol.o|gy

(ē lek'trō fiz'ē āl'ə jē) n.

(شناخت خواص الکتریکی موجودات زنده و تولید برق)

توسط ساز و اژه‌های زنده) تنک‌رشدناسی برق

elec'tro.phys'io.log'i.cal (-fiz'ē ālāj'i kəl)

adj. تنک‌رشد شناختی برق

elec'tro.phys'i.ol'o.gist, n.

ویژه‌گر تنک‌رشدناسی برق

e|lec|tro.plate (ē lek'trō plāt') vt.

-plat'ed, -plat'ing

آب فلز دادن، (از راه برق کافت یا الکترولیز) روکش کردن

e|lec|tro.pos|i.tive

(ē lek'trō pāz'ə tiv) adj., n.

۱- (برق کافت - دارای بار برقی مثبت و گرایش به الکترون

منفی) مثبت بار، مثبت‌گرایی ۲- (شیمی) - قادر به از دست

دادن الکترون (الکترون دهنده)

e|lec|tro.scope (ē lek'trō skōp') n.

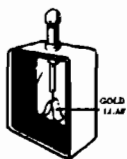
(دستگاهی که با آن وجود حتی مقدار کمی

برق یا میدان الکتریکی و یا تابشگری اتمی

را معلوم می‌کند) برق یاب، الکتروسکوپ

elec'tro.scop'ic (-skāp'ik)

adj. برق‌یاب



e|lec|tro.shock therapy

(-shāk') (روان پزشکی)

درمان با تکان (یا ضربه) ی برقی، تکان درمانی (برقی)

e|lec|tro.sleep (-slēp') n.

(پزشکی و روان پزشکی - درمان با عبور دادن جریان برق

کم توان از مغز) خواب برقی، برق خوابی

e|lec|tro.stat.ic (ē lek'trō stat'ik) adj.

۱- (وابسته به الکتریسیته‌ی ساکن) برق ایستا، ایستابری

۲- (بلندگو) ارتعاشی

elec'tro.stat'i.cally, adv. از طریق برق ایستایی

electrostatic generator

(مولدی که از راه القای ایستا برقی الکتریسیته با ولتاژ زیاد

تولید می‌کند) برق‌زای ایستا برقی، مولد برق از برق ساکن

e|lec|tro.stat.ics (ē lek'trō stat'iks)

(با فعل مفرد) ایستا برق شناسی، علم برق ساکن

n.pl. (فیزیک و

الکترونیک) یکان‌های ایستا برقی، واحدهای برق ساکن

e|lec|tro.sur.ger'y (-sar'jər ē) n.

(مثلاً برای سوزاندن بافت) جراحی برقی

e|lec|tro.syn.the.sis (-sin'thə sis) n.

(شیمی - ایجاد «سفتن» با برق) برق هم نهشت

e|lec|tro.ther'a.py (-ther'ə pē) n.

(پزشکی) برق درمانی

elec'tro.ther'a.pist, n.

ویژه‌گر برق درمانی

e|lec|tro.ther.mal (-thər'məl) adj.

(وابسته به تولید گرما از برق) برق گرما، برق گرمایی

e|lec|tro.ther.mics (-thər'miks) n.pl.

(با فعل مفرد - دانشی که با تبدیل مستقیم برق به حرارت

به ویژه در موشک‌ها سروکار دارد) برق گرمایشناسی

elec'tro.ther'mic, adj.

برق گرمایشناختی

e|lec|tro.tro|o.nus (ē'lek trāt'ə nəs) n.

(تغییر ویژگی برقی عضله یا عصب در اثر برق) برق‌کشیش

elec'tro.tro.nic (-trō tăn'ik) adj.

برق‌کششی

e|lec|tro.type (ē lek'trō tīp') n., vt., vi.

-typed', -typ'ing (چاپ) ۱- چاپ برقی

۲- چاپ برقی کردن ۳- صفحه‌ی چاپ شده با چاپ برقی

elec'tro.typ'er, n.

دستگاه چاپ برقی

elec'tro.typ'ic (-tīp'ik) adj.

وابسته به چاپ برقی

e|lec|tro.va.lence (ē lek'trō vā'ləns)

۱- (شیمی) - تعداد الکترون‌هایی که

اتم در واکنش‌های شیمیایی به دست می‌آورد یا از دست

می‌دهد) ارزش الکترونی ۲- ionic bond

e|lec|trum (ē lek'trəm) n.

(آلیاژی از طلا و نقره به رنگ زرد کم رنگ) الکتروم

e|lec|tu.ar'y (ē lek'chōō er'ē) n., pl.

هر آمیزه‌ی خمیر مانند

متشکل از دارو و عسل یا شیر (خمیر دارو، معجون)

el.e|mos|y.nar'y (el'i mās'ə ner'ē)

۱- خیرات، خیراتی، صدقاتی ۲- رایگان،

خیرات شده، صدقه شده ۳- (مؤسسه و غیره که بودجه‌اش

از راه خیرات تأمین می‌شود) خیریه، بنگاه نیکوکاری

el.e|gance (el'ə gəns) n.

زیبایی، قشنگی، برازندگی، دلپسندی، ظرافت، ملاحظت،

آراستگی (elegancy هم می‌گویند)

۱- (طرح و نقشه و

سبک و لباس و غیره) قشنگ، گیرا، خوش طرح، برازنده، زیبا

۲- (آدم) دلپذیر، آراسته، پیراسته، با نمک، دلپسند، ملیح

۳- (اندیشه و فرمول علمی و غیره) ساده و زیبا، ظریف و

زیبا ۴- (عامیانه) عالی، درجه یک، خیلی خوب، معرکه

● she was wearing an elegant coat

او پالتو زیبایی پوشیده بود

el'egant.ly, adv.

به طور برازنده یا زیبا یا دلپسند

el.e|gl.ac (el'ē'jē ak') adj.

۱- مرثیه مانند، نوحه مانند ۲- شکوه آمیز، غم‌انگیز،

سوگ‌آمیز (elegiac هم می‌گویند) ۳- (شعر یونان و روم)

دو بیتتی شش گامی (بیشتر در مرثیه نویسی) ۴- شعر

متشکل از دو بیتتی شش گامی

el.e|gist (el'ə jist) n.

مرثیه نویسی، نوحه سرا

e|le|git (ē lē'jit) n.

(حقوق) حکم تأمین مدعی به

el.e|gize (el'ə jīz') vi., vt. -|gized',

مرثیه نوشتن، نوحه سرودن

-|gliz'ing

el.e|gy (el'ə jē) n., pl. -|gies

۱- مرثیه، نوحه، سوگنامه، زخ، سوگنامه ۲- (شعر یونان و

روم) شعری که از دو بیتتی‌های شش گامی درست شده باشد

elem 1- element(s) 2- elementary

مخفف: ۱- عنصر، عامل ۲- ابتدایی، آغازین

el.e|ment (el'ə mənt) n.

۱- (هر یک از چهار

عنصر آب، آتش، هوا و خاک که در قدیم همه‌ی اجسام را

# PERIODIC TABLE OF THE ELEMENTS

PERIODIC TABLE OF THE ELEMENTS																	
1 Group IA	2	New international notation										13	14	15	16	17	18 VIIIA
1 H 1.00797	IIA	Former international notation										IIIB	IVB	VB	VIB	VII	2 He 4.0026
		Common notation in the U.S.										IIIA	IVA	VA	VIA	VIIA	
3 Li 6.941	4 Be 9.01218											5 B 10.81	6 C 12.011	7 N 14.0067	8 O 15.9994	9 F 18.9984	10 Ne 20.179
11 Na 22.9898	12 Mg 24.305	3 IIIA IIIB	4 IVA IVB	5 VA VB	6 VIA VIB	7 VIIA VIIB	8 VIII	9 VIII	10 VIII	11 IB	12 IIB	13 Al 26.9815	14 Si 28.086	15 P 30.9738	16 S 32.064	17 Cl 35.453	18 Ar 39.948
19 K 39.0983	20 Ca 40.08	21 Sc 44.956	22 Ti 47.90	23 V 50.942	24 Cr 51.996	25 Mn 54.9380	26 Fe 55.847	27 Co 58.9332	28 Ni 58.69	29 Cu 63.546	30 Zn 65.38	31 Ga 69.72	32 Ge 72.59	33 As 74.9216	34 Se 78.96	35 Br 79.904	36 Kr 83.80
37 Rb 85.47	38 Sr 87.62	39 Y 88.906	40 Zr 91.22	41 Nb 92.906	42 Mo 95.94	43 Tc 98.906	44 Ru 101.07	45 Rh 102.905	46 Pd 106.4	47 Ag 107.868	48 Cd 112.40	49 In 114.82	50 Sn 118.69	51 Sb 121.75	52 Te 127.60	53 I 126.9044	54 Xe 131.30
55 Cs 132.905	56 Ba 137.33	57 La 138.91	72 Hf 178.49	73 Ta 180.948	74 W 183.85	75 Re 186.2	76 Os 190.2	77 Ir 192.2	78 Pt 195.09	79 Au 196.967	80 Hg 200.59	81 Tl 204.37	82 Pb 207.19	83 Bi 208.980	84 Po 210.05	85 At (210)	86 Rn 222.00
87 Fr (223)	88 Ra 226.02	89 Ac 227.0278	104 Rf (261)	105 Ha (262)	106 (263)	107 (262)											

◇ Lanthanide series

● Actinide series

58 Ce 140.12	59 Pr 140.907	60 Nd 144.24	61 Pm (145)	62 Sm 150.4	63 Eu 151.96	64 Gd 157.25	65 Tb 158.925	66 Dy 162.50	67 Ho 164.930	68 Er 167.26	69 Tm 168.934	70 Yb 173.04	71 Lu 174.97
90 Th 232.0377	91 Pa 231.036	92 U 238.03	93 Np 237.048	94 Pu 239.13	95 Am 243.13	96 Cm (247)	97 Bk (247)	98 Cf (251)	99 Es (252)	100 Fm (257)	101 Md (258)	102 No (259)	103 Lr (262)

Note: Atomic weight shown below symbol. Parentheses indicate that the atomic weight is for the isotope with the longest known half-life.

مشکل از آن می‌دانستند) آخشیش ۲- محیط طبیعی  
 ۳- محیط مناسب (بیشتر به صورت:  
 (in (or out) of one's element  
 ۵- (ماشین تحریر) گوی (که روی آن حروف حک  
 شده)، تویی، ماتریکس ۶- (شیمی - کامپیوتر) عنصر، (در  
 ماتریس) درآیه، بُنست (بُن + است)، بیخ ۷- (کلیسا) نان و  
 شراب (در عشای ربانی) ۸- (الکترونیک) الِمنت، اِلِمان، مفتول  
 داغ شسو، بُن ساز ۹- (ریاضی) بنیاد، بُن‌پار، جزء  
 ۱۰- (ارتش) ژکن، عنصر عملیاتی، کنشگر ۱۱- (فلسفه)  
 اسطقس ۱۲- اصل (اصول)، مینا (مبانی)

- copper is a mineral element مس یک عنصر معنی است
- he has learned the basic elements of French او اصول اساسی زبان فرانسه را یاد گرفته است

عامل تعجب انگیز  
 ● the element of surprise  
**el.e|men.tal** (el'ə ment'ɪ) adj., n.

۱- آخشیشی، عنصری ۲- بنیادی، اصلی، بُن‌پارهای، رکنی  
 ۳- اولیه، آغازین ۴- سازهای ۵- اصل، مبانی، پایه‌ها  
 به طور اصلی یا عنصری یا بنیادی  
**el.e|men.ta|ry** (el'ə ment'ə rē) adj.  
 ۱- ← elemental ۲- اساسی، بنیادی، ابتدایی، اولیه،  
 آغازین، مقدماتی ۳- ساده، بدیهی  
**el.emen.ta.rily** (el'ə ment'ə rə lē) adv.

به طور اساسی یا ابتدایی یا مقدماتی  
**el'emen'ta.ri.ness**, n. اساسی بودن، مقدماتی بودن  
**elementary particle** (فیزیک - هر یک از اجزای غیرقابل تجزیه‌ای اتم) پاریزه‌ای آغازین، جزء اتم  
**elementary school** (آموزش) مدرسه‌ی ابتدایی، دبستان (در آمریکا grade school هم می‌گویند)  
**el.e|ml** (el'ə mē) n.

(از ریشه‌ی عربی) لامی (انواع انگه‌هایی که از درختان  
 حاره‌ای خانواده‌ی bursera به دست می‌آید)  
**e|len.chus** (ē len'kəs) n., pl. -chl' (-kī')  
 (منطق) ردّ منطقی، ردّ استدلالی  
**elenc'tic or elench'tic** (-lenk'tik) adj.

وابسته به رد منطقی  
**el.e|op.tene** (el'ē ăp'tēn') n. (شیمی - آن بخش روغن و چربی که جامد نمی‌شود) اِلِوِیتین  
**el.e|phant** (el'ə fənt) n., pl. -phants or -phant  
 ۱- (جانور) پیل، فیل

(راسته‌ی Proboscidea: پیل‌هندی یا آسیایی  
 Indian or Asian elephant به نام لاتین  
 African elephant Elephas maximus به نام لاتین  
 (Loxodonta africana) ۲- بزرگ اندام، پیل تن  
**el.e|phan.ti|a.sis** (el'ə fən ti'ə sis) n.  
 (پزشکی) پیل‌پایی، پیلالکفیل

**el.e|phan.tine** (el'ə fan'tin) adj.  
 ۱- وابسته به فیل، فیلی، پیلی ۲- پیلسان، پیل پیکر، غول‌بیکر  
 ۳- خرس و گُنده، خرکی، بد قواره و بزرگ، نره‌غول  
**el|e|phant's-ear** (el'ə fənts ir') n.  
 (گیاه) ۱- پیلکوش (انواع گیاهان جنس Colocasia)

خانواده‌ی arum به ویژه C. antiquorum دارای برگ‌های  
 بزرگ و قلبی شکل) ۲- انواع گل‌های بگونیا  
**E|eu.sln.|an** (el'yōō sin'ē ən) adj.

۱- وابسته به شهر اِلِوسیس: Eleusis ۲- وابسته به مراسم  
 مذهبی به نام Eleusinian mysteries که هر ساله به افتخار  
 «ایمتر» و «پرسفون» دو دارکونه‌ی یونان باستان در شهر  
 اِلِوسیس برگزار می‌شد

**E|leu.sis** (e lōō sis)  
 (یونان باستان) شهر اِلِوسیس

مخفف: بلندی، ارتفاع (از سطح دریا)  
**elev** elevation  
**el.e|vate** (el'ə vāt') vt. -[vat'ed,  
 -[vat'ing adj.

۱- بالا بردن، بلند کردن، فرازیدن،  
 افزایش دادن ۲- صدا را بلند کردن، (بر دانگ صدا) افزودن، زیاد  
 کردن ۳- ترفیع دادن، ارتقای رتبه دادن، به جاه و مقام  
 رساندن ۴- تعالی بخشیدن، فرزانه شدن، مهذب شدن، تزکیه  
 کردن، شرافتمند کردن، بزرگوار کردن، رفعت بخشیدن  
 ۵- روح تازه دمیدن در، روحیه دادن به، به وجد آوردن  
 ۶- کمی مست، لول ۷- (قدیمی) ← elevated  
 ● he was elevated to the highest rank in the army  
 او به بالاترین درجه‌ی ارتش ارتقا یافت  
 ● he elevated his hands over his head

او دست‌هایش را بالای سرش بلند کرد  
**el.e|vat.ed** (-vāt'id) adj., n.

۱- بلند، فرازین، بالا، بلند شده، فرازیده، مرتفع، برآمده، بالا  
 آمده ۲- پررفت، جاهمند، فروزین، فرزانه، فرهیخته، متعال،  
 والا ۳- مشغوف، دارای شوق و شغف، سرحال ۴- بیش از  
 حد معمول ۵- ← elevated railway

**\* elevated railway (or railroad)**  
 راه آهن هوایی، راه آهن فراز (که روی ساختمان پل مانند‌ی  
 حرکت می‌کند تا رفت و آمد خودروها را مختل نکند)  
 ۱- بلند سازی، n. **el.e|va.tion** (el'ə vā'shən)  
 بالابری، فراز سازی ۲- جای بلند، بلندی، ارتفاع، ارتفاع از  
 سطح دریا، دریا فرازی ۳- جاه، رفعت، والایی، وقار، جاه و  
 جلال، تعالی، برجستگی، فرازمندی، فرهیختگی، شرف  
 ۳- (معماری - در نشان دادن بلندی ساختمان و غیره روی  
 نقشه) فراز‌نما ۵- (رقص و باله) فراز جهش (قدرت رقصگر  
 به پریدن در هوا)، میزان فراز جهش ۶- (هواپیمایی) ارتفاع  
 از سطح افق ۷- (ارتش - زاویه‌ای که لوله‌ی توپ و غیره با  
 افق تشکیل می‌دهد) درجه، زینه، تراز

ارتفاع دماوند چقدر است؟  
 ● what is Damavand's elevation  
 ۱- (شخص یا **el.e|va.tor** (el'ə vāt'ər) n.  
 دستگاهی که بالا می‌برد) بالابر، آسانسور، فرازبر (در  
 انگلیس می‌گویند: lift)، (محل بنایی و معدن و غیره)  
 فراز رسان ۲- ← grain elevator ۳- (بالچه‌های دُم  
 هواپیما) سکان افقی، باله‌ی دُم ۴- (جراحی) بالاآور، بلندساز  
**e|lev.en** (ē lev'ən) adj., n.

۱- یازده، یازده تا ۲- گروه یازده نفری (به ویژه تیم فوتبال  
 و کریکت و غیره)  
**e|lev|en-plus** (-plus') n.  
 (آموزش) آزمون تعیین استعداد (در یازده سالگی)

**e|lev.ens|es** (i lev'an ziz) n.pl.

(انگلیس - عامیانه - چای و خوراک سبک که بین صبح و ظهر صرف می شود) چاشت

**e|lev.enth** (ē lev'enth) adj., n., adv.

۱- یازدهم، یازدهمی، یازدهمین ۲- یک یازدهم

● at the eleventh hour

در آخرین لحظه، در آخرین فرصت

**el.e|von** (el'ə vān) n.

(هواپیما - دو بالچه‌ای که هم هواپیما را بالا و پایین می‌رانند و هم کار دم را می‌کنند) دم بالابر، دمتر

**elf** (elf) n., pl. **elves** (elvz)

۱- (فولکلور یا مردم باور - موجود آدمک مانند و شوخ و قدری شیطان که نیروی جادویی دارد و در جنگل و مافور زیست می‌کند) elf، جن، پری ۲- بچه‌ی شیطان، کودک پسر و شور، آشپاره ۳- آدم کوتوله و شیطان

**elf'like**, adj.

elf مانند، پری مانند

**elf'in** (elf'in) adj., n.

۱- elf مانند، پریسان،

جن مانند ۲- (مجازی) ظریف و کوچک، کوچولو، کوچولو

**elf.ish** (elf'ish) adj.

۱- elfin ۲- شوخ و شنگ، زنگ و شیطان

**elf'ishly**, adv.

به طور elf مانند، با شوخ و شنگی

**elf'ish.ness**, n.

elf مانند، شوخ و شنگی

**elf.lock** (elf'lāk) n.

موی گره خورده، موی ژولیده

**El.gar** (el'gār) 1857-1934

بیرادوارد الگار (آهنگساز انگلیسی)

**El.gin marbles** (el'gin)

مرمرهای الچین (مجموعه‌ای از تندیس‌های مرمرین معبد کهن پارتون در آتن - امروزه در بریتانیا است)

**El Gre|co** (el grek'ō) (born Domenikos

Theotokopoulos) c. 1541- c. 1614

ال‌گیکو (نقاش اسپانیایی - زاده‌ی جزیره‌ی کرت)

**E|li** (ē lī')

اسم خاص مذکر

**E|li.as** (ē lī'əs)

← Elijah

۱- موجب شدن، انگیزاندن،

باعث شدن، (روان‌شناسی) فراخواندن ۲- (از کسی) درکشیدن، موجب آشکار شدن (چیزی) شدن، ظاهر ساختن

**elic'it.able**, adj.

ظاهر ساختن، انگیزاندن

**elic'it.a'tion**, n.

۱- انگیزش، باعث شدن ۲- (روان‌شناسی) فراخوانی

**elic'it.tor**, n.

انگیزگر، موجب شونده، فراخوان

**e|lide** (ē līd') vt. **e|lid'ed**, **e|lid'ing**

۱- حذف کردن، از قلم انداختن، سیتردن ۲- (زبان‌شناسی - هنگام ادای کلمه - واکه یا هجا را حذف کردن یا نامفهوم تلفظ کردن) آواسیترش کردن، آواستردن (← elision)

**elid'ible**, adj.

آواستردنی

**el|l.gi|ble** (el'ī jə bəl) adj., n.

۱- گزیدنی، واجد شرایط، گزین پذیر، مستحق، شایا، مشمول ۲- (به ویژه برای زناشویی) شایسته، دلخواه، مناسب ازدواج، درخور، مورد پسند ۳- (فوتبال

امریکایی) شایای دریافت پاس

● he is eligible to take part in this exam

او برای شرکت در این امتحان واجد شرایط است

**el'igibil'ity**, n.

واجد شرایط بودن، شایستگی

**el'igibly**, adv.

به طور شایسته یا واجد شرایط

**E|ll.hu** (ē lī'hyōō)

(انجیل) آلیهو (یکی از پندگراں ایوب)

**E|ll.jah** (ē lī'jə)

۱- اسم خاص مذکر

(مخفف آن: Ellis و Eliot و Elias) ۲- (انجیل) ایلیا

**e|lim|i.nate** (ē lim'ə nāt') vt. **-nat'ed**,

**-nat'ing**

۱- حذف کردن،

از قلم انداختن، به حساب نیاوردن، (از متن) زدن ۲- رد کردن

۳- از بین بردن، معدوم کردن، نابود کردن، نیست کردن

۴- (مسابقات و غیره) از دور خارج شدن، از مسابقه خارج

شدن ۵- (جبر و ریاضی) حذف کردن ۶- (تکرر شناسی -

زیست شناسی - مواد زاید و فضولات و سموم و غیره را از

بدن دفع کردن) برون ریختن، برون راندن

● the loser's name was eliminated from the list

نام شخص بازنده از فهرست زده شد

**elim'ina'tion**, n.

۱- حذف، از قلم افتادگی ۲- نابودی، معدوم سازی، نیست سازی

**elim'ina'tive**, adj.

وابسته به حذف یا دفع

**elim'ina'tor**, n.

حذف کننده، از دور خارج کننده

**elim'ina.to'ry** (-nə tōr'ē) adj.

وابسته به حذف یا نابود سازی

**E|l.nor** (el'ə nər)

اسم خاص مؤنث

**el.int** (el'int) n. el(ectronic) int(elligence)

(مخفف: گردآوری اطلاعات از طریق خبرنویسی یا دستگاه‌های الکترونیکی و هواپیما و ماهواره و غیره) خبرنویسی الکترونیکی

**E|l.ot** (el'ē ət)

۱- اسم خاص مذکر ۲- تی ایس

الیوت (نویسنده‌ی انگلیسی - زاده‌ی آمریکا: ۱۸۶۵-۱۸۸۸)

**E|l.ot.ic** (el'ē ət'ik) adj.

وابسته به تی ایس الیوت و سبک او، الیوتی

**E|lis|a.beth** (ē liz'ə bəth)

اسم خاص مؤنث

**E|li.sha** (ē lī'shə)

۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) آلیشه

**e|ll.sion** (ē liz'hən) n.

۱- (شعر و زبان‌شناسی - حذف یا ادغام یا نامفهوم تلفظ کردن واکه یا هجا و غیره) آواسیترش، واکه سیترش، هجاسیترش ۲- (به طور کلی هر گونه حذف یا از قلم اندازی)

ستردن، زدودن

**e|lte** (ā lēt') n., adj.

سرسبز

۱- (بیشتر با فعل جمع) نخبه، نخبگان، برگزیدگان، نورچشمی، سرآمد، تراز اول ۲- گل سرسبز، دستچین،

بهترین نوع ۳- (ماشین تحریر) معیار اندازه‌ی حروف سرسبز

**e|lit.ism** (-iz'əm) n.

نخبه گرایی، نخبه سالاری، نخبه‌گرایی

**e|lit.lst** (-ist) adj., n.

۱- نخبه گرا، نخبه سالار، نخبه گر ۲- نخبه سالارانه

## e|lix.lr (ē liks'ir) n.

۱- (از عربی که خود از یونانی xerion آمده) اکسیر، گُناهِد، معجون جوانی، آب زندگانی (elixir of life هم می‌گفتند)  
۲- (نادر) ← panacea ← quintessence

۳- داروسازی و مشروب سازی - شربت یا هر چیز خوشمزه که دارو و یا الکحل را با آن می‌آمیزند (خوشکامسان مخفف: وابسته به دوران ملکه الیزابت اول، الیزابتی Eliz

اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Liza) E|l.l.za (ē li'zə)  
E|liz|a.beth (ē li'zə bəth)

۱- اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Bess و Bessie و Beth و Betsy و Betty و Elsie و Libby و Lisa و Lizzie)  
۲- (انجیل) ایصابات (مادر یوحنا تعمیدگر) ۲- الیزابت اول ملکه انگلستان (۱۶۰۲-۱۵۲۳) ۳- الیزابت دوم ملکه انگلستان (۱۹۵۲)

E|liz|a.be|than (ē li'zə bē'than) adj., n.  
۱- (وابسته به ملکه الیزابت اول و دوران او و به ویژه نویسندگان و هنرمندان دوران او) الیزابتی ۲- انگلیسی (به ویژه هم دوران الیزابت اول)

Elizabethan sonnet  
Shakespearean sonnet ←

Elizabeth Pe.trov|na (pə trōv'nə) 1709-62  
الیزابت پترونا (ملکه روسیه و دخت پتر اول)

elk (elk) n., pl. elk or elks  
۱- ← moose ← wapiti ۲- (چرم نرم و نازک گاو یا گوساله) چرم لک

elk.hound (elk'hound) n.  
Norwegian elkhound ←

ell<sup>1</sup> (el) n.  
(هر چیز به شکل: L) ۱- بخش افزوده‌های ساختمان (که به صورت بال عمود بر ساختمان اصلی ساخته شده است)، ساختمان ضمیمه، ساختمان پیوست ۲- لوله‌ی خم، لوله‌ی ال سان، زانویی، تنبوشی خم

ell<sup>2</sup> (el) n.  
(سابقاً - انگلیس - معیار انداز مگیری پارچه و غیره برابر با پنج اینچ) ال اسم خاص مؤنث

El|la (el'ə)  
El|len (el'ən)

اسم خاص مؤنث (همریشه با: Hellen) (مخفف آن: Ellie)  
Elles.mere (elz'mir')

جزیره‌ی ال‌زمیر (در شمال کانادا)  
El|lice Islands (el'is)

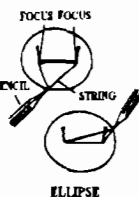
آبخست گروه (مجمع الجزایر) ایلس (در اقیانوس آرام که از ۱۹۷۸ مستقل شده و نام آن توالو Tuvalu شده است)

El|lling.ton (el'ing tən), Duke (born Edward Kennedy Ellington) 1899-1974

دوک الینگتون (جاز نواز و آهنگساز امریکایی)

El.li|ot or El.li.ott (el'ē ət)  
اسم خاص مؤنث

el.lipse (e lips', i-) n., pl. -lip'ses' (-sēz') بیضی، هاک، هاک، خایسان، تخم‌مرغی،



هاکسان، ترم ۲- ← elipsis

el.lip.sis (e lip'sis, i-) n., pl. -ses'  
۱- (دستور زبان) حذف به قرینه، همانند زنی (واژه‌هایی در جمله که از نظر دستوری لازم ولی از نظر رساندن معنی لازم نیستند مثلاً "if it is possible" که پس از همانند زنی می‌شود "if possible" ۲- ← ellipsis points

ellipsis points (or dots)  
نگارش و چاپ - سه نقطه یا ستاره) نشان حذف

el.lip.soid (e lip'soid) n., adj.  
۱- (هندسه) بیضی‌وار، هاکسان، خایسان، تخم‌مرغی ellipse) مسطح یا دو بعدی است و ellipsoid جسم است و سه بعدی) ۲- سطح جسم هاکسان، تومی، بیضی مانند، بیضوی ۳- وابسته به جسم بیضی شکل (ellipsoidal) هم می‌گویند

el.lip.ti.cal (e lip'ti kəl) adj.  
۱- بیضی شکل، هاکسان، خایسان، تومی ۲- وابسته به همانند زنی (← ellipsis) elliptic) هم می‌گویند

el.lip'ti.cally, adv.  
به شکل بیضی

el.lip.tic.i|ty (el'ip tis'ə tē) n.  
۱- بیضوی بودن، هاکسانی، خایسانی ۲- (میزان بیضوی بودن یا هاکسانی دایره و کره) پختی

El|lis (el'is)  
اسم خاص مذکر

elm (elm) adj., n.  
(گیاه)  
۱- درخت نارون (جنس Ulmus) ۲- وابسته به تیره‌ی نارون‌ها (Ulmaceae) راسته‌ی Urticales) ۳- چوب نارون (حشره شناسی) سوسک \* elm bark beetle

نارون خوار (Scolytus multistriatus) - حامل بیماری نارون یا Dutch elm disease)

El|mer (el'mər)  
اسم خاص مذکر

\* elm leaf beetle  
(حشره شناسی) سوسک برگ نارون (Pyrrhalta luteola) - آفت درخت نارون)

El Ni|ño (el nēn'yō)  
(جغرافی - هواشناسی)

جریان دریایی ال‌نینو، دریا رود ال‌نینو (در کناره‌ی شمالی امریکای جنوبی از شمال به جنوب جریان دارد)

El O|beld (el ō bād')  
شهر ال عبید (در مرکز کشور سودان)

el.o.cu.tion (el'ə kyōō'shən) n.  
۱- شیوه‌ی سخنوری، طرز بیان، سبک صحبت کردن و قرائت، فصاحت ۲- سخن آرای، سخنوری، آیین سخنوری

el'o.cu'tion.ar'y, adj.  
وابسته به فصاحت

el'o.cu'tion.list, n.  
فصیح نویسی

e|lo.de|a (ē lō'də ə) n.  
(گیاه)  
(لودی (جنس Elodea خانواده‌ی frog's-bit)

E|lo.him (e'lō him')  
(در کتب مقدس یهود) خداوند، یهوه

E|lo.hist (e'lō hist')  
الوهیست (نام نویسنده‌ی ناشناس برخی از بخش‌های کتب مقدس یهود که در آن نام یهود به جای "Yahweh" به صورت "Elohim" نوشته شده است)

۱- بیضی، هاک، هاک، خایسان، تخم‌مرغی،

Elo.his.tic (el'ō his'tik) adj. الوهستی

e|loign or e|loin (ē loin') vt. (قدیمی) معتكف شدن، منزوی شدن

eloign.ment or eloin.ment (-mənt) n. انزوا، کناره گیری

El|o.lse (el'ō ēz') اسم خاص مؤنث

e|lon.gate (ē lōŋ'gāt') vt., vi. -gat'ed, -gat'ing adj. ۱- دراز شدن یا کردن،

کشیده کردن یا شدن، طولی کردن یا شدن ۲- دراز شده،

کشیده ۳- (کیاه) باریک و دراز

e|lon.ga.tion (ē lōŋ'gā'shən) n. ۱- درازسازی، تطویل، کشیدگی، درازی ۲- درازنا، ادامه،

دنباله، پایداری ۳- (نجوم) زاویه ی انحراف، بُعد، گوش

دوری

e|lope (ē lōp') vi. e|loped', e|lop'ing ۱- (به ویژه به منظور ازدواج) با هم فرار کردن، گریختن با

نلداز ۲- فرار کردن، جیم شدن، در رفتن

elope'ment, n. فرار (به منظور ازدواج)

elop'er, n. فراری، گریزگر

e|o.quence (el'ə kwəns) n. ۱- شیوایی، فصاحت، بلاغت، گوایی، رسایی، خوش بیانی،

پسندیده گوئی، بالندگی ۲- هنر شیوا نویسی (یا شیواگوئی)، هنر بلاغت

e|o.quent (el'ə kwənt) adj. ۱- شیوا، فصیح، بلیغ، گویا، رسا، خوش بیان، شیرین سخن

۲- بیانگر، نشان گویا

el'o.quently, adv. فصیحانه، با شیوایی

El Pas|o (el pas'ō) شهر ال پاسو (در غرب ایالت تکزاس - آمریکا)

El|sa (el'sə) اسم خاص مؤنث

El Sal or El Salv مخفف: کشور ال سالوادور

El Sal.va.dor (el sal'və dōr') کشور ال سالوادور (در آمریکای مرکزی)

else (els) adj., adv. ۱- دیگر ۲- اضافه،

بیشتر ۳- مال دیگری، از آن دیگری ۴- وگرنه، والا

• if you don't go, someone else will اگر تو نروی کس دیگری خواهد رفت

• who else is coming? چه کس دیگری می آید؟

• work well or else I will expel you خوب کار کن والا تو را اخراج خواهم کرد

elsewhere (els'hwer') adv. جای دیگر، جاهای دیگر، مکان دیگر

El|sie (el'sē) اسم خاص مؤنث

El|sl.nore (el'sə nōr') اِلِسنور (نام شهر موطن هاملیت در نمایشنامه ی شکسپیر)

el|u.ate (el'yoo it) n. (elute ←) جدانشویه

e|lu.ci.date (ə lōō'sə dāt', i-) vt., vi. (به ویژه

در مورد موضوع دشوار) روشن کردن، توضیح دادن

elu'ci.da'tion, n. روشن سازی، توضیح

elu'ci.da'tive, adj. توضیحی، روشنگرانه

elu'ci.da'tor, n. روشنگر، توضیح یمنه

e|lu.cu.bra.tion (ē lōō'kə brā'shən) n. lucubration ←

e|lude (ē lōōd') vt. e|lud'ed, e|lud'ing ۱- گریختن (با حيله یا سرعت)، فرار کردن، جیم شدن، کیر

نیافتادن ۲- به یاد نیاوردن، به خاطر خطور نکردن

El|ul (e lōōl') n. ایلول (دوازدهمین ماه

کاهنامه ی یهود) (Jewish calendar)

e|lu.slion (ē lōō'zhən) n. گریز، فرار، طفره، اجتناب، اختفا، احتراز از کیرافتادن

e|lu.sive (ē lōō'siv) adj. ۱- گریزان، فرار، گریزگر، گریزپا ۲- کجی کننده، (از نظر

یادگیری یا بیاد آوردن) دشوار، دیرفهم، سخت آموز، از یاد

رو ۳- (نادر) elusory ←

elu'sively, adv. گریزگرانه، با دشواری

elu'sive.ness, n. زودگذری، گریزیایی

e|lute (ē lōōt') vt. e|lut'ed, e|lut'ing جدا شستن (مواد جذب شده را به کمک حلال زدودن)

e|lu.tri.ate (ē lōō'trē āt') vt. -at'ed, -at'ing (گردهای غیر قابل حل را از راه

شستشو یا از صافی رد کردن یا کاسه به کاسه کردن)

تخلیص کردن، خلکشیوی کردن، گرد شویی کردن

elu'tria'tion, n. خلکشیوی، تخلیص

e|lu.vi|al (ē lōō'vē əl) adj. باد رُفتی (← eluvium)

e|lu.vi.ate (ē lōō'vē āt') vi. -at'ed, -at'ing (در معرض باد رُفت قرار گرفتن)

باد رفت شدن، باد رُفتی شدن، ته نشین شدن

\* e|lu.vi|a.tion (ē lōō'vē ā'shən) n. باد رُفت، تهنشینی

e|lu.vi|um (ē lōō'vē əm) n. (زمین شناسی)

باد رُفت (در برابر: آبرفت alluvium)، باد رُفته

el.ver (el'vər) n. بچه ی مار ماهی

(به ویژه اگر در آب شیرین به دنیا آمده باشد)

elves (elvz) n. elf جمع واژه ی:

El|vi.ra (el vī'rə) اسم خاص مؤنث

elv.ish (el'vish) adj. elfish ←

elv'ishly, adv. elfishly ←

E|ly.sl|an (ē lizh'ən) adj. ۱- فردوسی،

بهشتی، پردیسی ۲- (جا) روحبخش، دل انگیز، شادی بخش

E|ly.sl|um (ē lizh'əm) n. ۱- (اسطوره ی یونان) زیستگاه مُردگان نیک رفتار

۲- بهشت، پردیس، فردوس

el|y.troid (el'i troid') adj. بال نیامی، بال نیام مانند، بال نیام سان

el|y.tron (el'i trān') n., pl. -tra (-trə) (حشره شناسی) بال نیام، الیترون (elytrum هم می گویند)

۱- (الفبای انگلیسی) این حرف: M

۲- (چاپ) معیار اندازه گیری خبر چاپ شده در یک سطر

'em (ə'm) pron. (عامیانه - برابر با: them) آنها، اونا  
em- (em) en- (em) پیشوند برابر با: en-

[empower و emboss] (پیش از m و b و p می آید)

EM 1- electromagnetic 2- engineer of mines

3- enlisted man (or men)

مخفف: ۱- برقاطیسی ۲- مهندس معدن ۳- سرباز وظیفه

e|ma.ci.ate (ē mā'shē āt') vt. -at'|ed, -at'|ing (مثلاً به خاطر بیماری) لاغر کردن

یا شدن، نحیف کردن، نزار کردن، ورچلوزیدن، کاهیدن

● emaciated, adj. نزار، نحیف، لاغر و ناتوان

ema'cia'tion (-sē ā'shən) n. نزاری، نحیف شدن

e-mail (ē'māl') n.

مخفف: (electronic mail - کامپیوتر) پست الکترونیکی.

پیام رسانی کامپیوتری، پست کامپیوتری، پیامنگار

em|a.nate (em'ə nāt') vi., vt. -nat'|ed, -nat'|ing

نشأت گرفتن، منبعث شدن

سر چشمه گرفتن از، ساطع شدن از، برون دمیدن

● the light emanating from the sun

نوری که از خورشید ساطع می‌شود

em|a.na.tion (em'ə nā'shən) n.

۱- برون تابشی، ساطع شدن، نشأت، فیضان، افاضه،

برون‌نیش ۲- برون تابش، فیض ۳- (شیمی) ← radon

۳- (شیمی) - گاز تابشگری که از برخی مواد تابشگر ساطع

می‌شود، اماناسیون

em'a.na'tive, adj. برون‌تاب، فیضانی

e|man.ci.pate (ē man'sə pāt') vt.

۱- (از برده‌گی یا اسارت و -pat'|ed, -pat'|ing

غیره) آزاد کردن، رهاندن، رهانیدن، رهایی دادن، از قید

چیزی نجات دادن ۲- (حقوق) - از والدین کودک صلب اختیار

و سرپرستی کردن) از قیمومت در آوردن

● Lincoln emancipated the slaves از آزاد کرد

emancipator, n. رهاسازی، نجات

emancipator, n. رهاسازی، نجات

emancipator, n. رهاسازی، نجات

emancipator, n. رهاسازی، نجات

emancipator, n. رهاسازی، نجات

emancipator, n. رهاسازی، نجات

emancipator, n. رهاسازی، نجات

emancipator, n. رهاسازی، نجات

emancipator, n. رهاسازی، نجات

emancipator, n. رهاسازی، نجات

emancipator, n. رهاسازی، نجات

emancipator, n. رهاسازی، نجات

emancipator, n. رهاسازی، نجات

emancipator, n. رهاسازی، نجات

emancipator, n. رهاسازی، نجات

emancipator, n. رهاسازی، نجات

emancipator, n. رهاسازی، نجات

emancipator, n. رهاسازی، نجات

emancipator, n. رهاسازی، نجات

emancipator, n. رهاسازی، نجات

emancipator, n. رهاسازی، نجات

emancipator, n. رهاسازی، نجات

emas'cu.la'tive or emas'cu.la.to'ry

(-lā tōr'ē) adj. وابسته به از مردی اندازی یا سست سازی

emas'cu.la'tor, n. سست ساز، لخته کننده

em.balm (em bām') vt. ۱- مومیایی کردن،

حنوط کردن ۲- در خاطر حفظ کردن، از یاد نبردن، به دست

فراموشی نسپردن ۳- معطر کردن، خوشبو کردن

em.balm'er, n. مومیایی کننده

em.balm'ment, n. حنوط، مومیایی سازی

em.bank (em baŋk') vt.

(معماری و مهندسی - با دیواره‌ای از خاک و غیره) سد

کردن یا حفاظت کردن، خلکریزی کردن، سنگین کردن،

حفاظت خاکی ساختن، دیواره ساختن

em.bank.ment (em baŋk'mənt) n.

(معماری و مهندسی) خلکریزی، خاک دیواره، سنگین،

سنگ دیواره، پشته، خرپشته، کوره

\* em.bar.ca.der|o (em bār'kə der'ō)

n., pl. -der'|os (اسپانیایی) لنگرگاه، بارانداز

em.bar|go (em bār'gō) n., pl. -goes vt.

۱- منع تجارت، تحریم اقتصادی،

-goed, -go.ing سودابندی (با محاصره‌ی اقتصادی: blockade فرق دارد)

۲- محدودیت بازرگانی یا ترابری (که در مورد کالای به

خصوصی اعمال شود)، کران بندی بازرگانی ۳- سودابند

کردن، منع بازرگانی کردن، تحریم اقتصادی کردن

em.bark (em bār'k, im-) vt., vi.

۱- سوار کردن یا شدن، بار گیری کردن یا شدن، بار کردن،

بار زدن (در برابر پیاده شدن یا کردن: disembark)

۲- مبارزت کردن، دست به کار شدن، آغاز کردن، اقدام

کردن به ۳- (در کاری) سرمایه گذاری کردن

● we finally decided to embark on our project

بالاخره تصمیم گرفتیم دست به کار آن طرح بشویم

em'bar.ka'tion, em.bar.ca.tion

(em'bār'kā'shən), or em.bar'ment, n.

سوار شدن، بارگیری

em.bar.ras de ri.chesses

(ān bā rād rē shes')

(فرانسه) ناراحتی ناشی از فراوانی، دودسر و فور نعمت

em.bar.rass (em bār'əs) vt.

۱- خجلت زده کردن، شرم‌زده کردن، تو رو دربیایستی

انداختن، کم رو کردن، کینف کردن، خیط کردن ۲- اشکال

ایجاد کردن، (کار را) کند کردن، دشوار کردن ۳- دچار

اشکال مالی کردن، وام‌دار کردن، به قرض انداختن، بدهکار

کردن

● he became embarrassed because his pants had a

hole او خجل شد چون شلوارش سوراخ داشت

em.bar'ras.ing, adj.

شرم انگیز، خجالت آور، موجب خجالت

em.bar'ras.ingly, adv. به طور شرم‌انگیز

em.bar'ras.ment, n. ۱- شرم، حیا، خجالت،

کمرویی، شرمندگی ۲- کم پولی، تنگستی، اشکال مالی ۳- گرفتگی،

اشکال ۴- سراسیمگی، آشفتگی، دستپاچی، خیطی

em.bas.sage (em'ba sij) n.

embassy ← (قدیمی)

em.bas|sy (em'ba sē) n., pl. -sies

۱- سفارتخانه ۲- سفارت، ایلچی کُری، فرستادگی، پیک‌کُری، فِرِسْتِگی، گروه اعزامی (به کشور دیگر) ۳- سفیر و کارمندان سفارت ۴- مقام سفارت

em.bat.tle (em bat'tl) vt. -tled, -tling

۱- (برای جنگ) آراستن، رزم آرایشی کردن، صف آرایشی کردن ۲- جنگیدن، درگیر (کارزار) شدن، (از هرسو) مورد تاخت و تاز قرار گرفتن ۳- مستحکم کردن، برج و بارو دار کردن، دارای جان‌پناه کردن، (دیوار قلعه) دندانه دار کردن

em.bat'tle.ment, n.

آرایش جنگی، برج و باروسازی

em.bay (em bā') vt.

۱- (کشتی و غیره) در خلیج نگهداشتن (یا حراست کردن)، در پناه گرفتن (یا قرار دادن) ۲- محصور کردن، گیر انداختن در تاقچه (یا فرورفتگی دیوار) قرار دادن

em.bay.ment (-mənt) n.

(معماری) ۱- دارای

تاقچه (یا فرورفتگی) کردن، میان دوستون قرار دادن

۲- تاقچه، فرورفتگی دیوار، جای میان دو یا چند ستون

em.bed (em bed') vt. -bed'ded,

-bed'ding

۱- (جوانه یا گیاه ریشه دار در زمین) کاشتن، نهال زدن، غرس کردن ۲- (آجر و غیره) کار گذاشتن، قرار دادن ۳- به خاطر سپردن، (در ذهن) نقش بستن ۴- ریشه دواندن، جاگرفتن ۵- در بر گرفتن، در خود جادادن

em.bed'ment, n.

جایگزینی، قراردگیری

em.bel.lish (em bel'ish, im-) vt.

۱- آذین کردن، تزئین کردن، آراستن، زیبا ساختن، زیباسازی کردن، مزین کردن ۲- (موسیقی) - با افزودن جزئیات و نت‌های اضافی) آهنگ را زیباتر کردن، آوا افزایشی کردن ۳- (کزارش یا شرح را با افزودن جزئیات اضافی و معمولاً ساختگی) دستکاری کردن، دارای آب و تاب کردن، بهسازی کردن، پیراستن

em.bel.lish.ment (-mənt) n.

تزئین، آرایش، زیباسازی، مزین‌سازی، آراستن، (جمع) تزئینات، پیرایش ۲- زینت، پیرایه، افرند، زیب ۳- شاخ و برگ (که به داستان و غیره افزوده شده)، آب و تاب

em.ber<sup>1</sup> (em'bər) n.

۱- (چوب یا زغال که در میان خلکستر یا آتش مرده هنوز در حال سوختن است) اخگر، آتشپاره، پاره‌ی آتش ۲- (جمع) - بقایای آتش که دود می‌کند) نیمسوز

em.ber<sup>2</sup> (em'bər) adj.

(کلیسای کاتولیک و غیره - بیشتر با E بزرگ) وابسته به سه روز (چهارشنبه و جمعه و شنبه) که در هر یک از چهار فصل سال به روزه و دعا اختصاص دارد

em.bez.zle (em bez'əl) vt. -zled, -zling

اختلاس کردن، به جیب زدن، (پول) بلند کردن  
● he embezzled the bank's money

او پول بانک را اختلاس کرد  
اختلاس، به جیب زنی

em.bez'zler, n.

اختلاس کننده

em.bit.ter (em bit'ər) vt.

۱- تلخ‌کام کردن، (دشمنی و غیره) تشدید کردن، بر تلخی چیزی افزودن ۲- تلخ مزه کردن، تلخ تر کردن

em.bit'ter.ment, n.

تلخ‌کامی، بلخوری شدید

em.blaze<sup>1</sup> (em blāz') vt. -blazed',

-blaz'ing

(قدیمی)

۱- روشن کردن، نورانی کردن ۲- آتش زدن، افروختن

em.blaze<sup>2</sup> (em blāz') vt. -blazed',

-blaz'ing

emblazon ← (قدیمی)

em.bla.zon (em blā'zon) vt.

۱- (به ویژه با نشان‌های نجابت خانوادگی) آراستن، آذین کردن ۲- (با رنگ‌های گوناگون) تزئین کردن، (به طور درخشان و رنگارنگ) جلوه‌گر ساختن ۳- (شهرت و غیره) پراکندن، ساطع کردن، رخساندن

em.bla'zon.ment, n.

جلوه‌سازی، آرایش

em.bla.zon|ry (-rē) n., pl. -ries

۱- آذین‌های وابسته به نشان‌های نجابت خانوادگی

۲- تزیینات رنگارنگ و درخشان

em.blem (em'bləm) n., vt.

۱- (در اصل) تصویر به همراه

شعار اخلاقی (که معمولاً نمادین

بود) ۲- نماد، نشانه، مظهر

۳- نشان، مدال، علامت، مهر ۴-

emblemize ← (نادر)

em.blem.at|ic

(em'blə mat'ik) adj.

نمادین،

نشانه، مشعر، حاکی، نمایانگر (emblematical هم می‌گویند)

em'blem.at|i.cally, adv.

به طور نمادین یا نشانه‌ای

em.blem|a.tize (em bləm'ə tīz') vt.

-tized', -tiz'ing

۱- نماد بودن، نشانه بودن، نمایشگر (چیزی) بودن ۲- (به وسیله‌ی نشان یا مدال یا علامت و غیره) نشان دادن، نشانگر بودن (emblemize هم می‌گویند)

em.ble.ments (em'blə mənts) n.pl.

(حقوق) ۱- محصول سالیانه‌ی زمین کشاورزی (به استثنای اشجار) ۲- ارزش این محصول

em.bod|i.ment (em bād'i mənt) n.

۱- تجسم، مظهر، تن بخشی، تنایش، تنآوری، نمایانش، تجسد ۲- مجسم‌سازی، نمایاندن، به صورت چیز قابل لمس یا درک درآوردن، مدون‌سازی، درج کردن

● to the Egyptians, the Pharaoh was the embodiment of the gods

در نظر مصریان، فرعون مظهر خدایان بود

em.bod|y (em bād'ē) vt. -bod'ied,

-bod'y|y|ng

۱- دارای جسم کردن،

تن بخشیدن به، تنآور کردن، دارای بدن کردن، جسیم کردن ۲- مجسم کردن، تندیس کردن، تن‌دار کردن ۳- مظهر (چیزی) بودن، نمایانگر (چیزی) بودن ۴- گنجاندن

em.bold|en (em bōl'dən) vt. دل و جرأت





دادن، جسور کردن، تشویق کردن، بی‌پروا کردن  
 • the government's inaction emboldened the terrorists  
 مسامحه‌ی دولت تروریست‌ها را جسور کرد

**em.bo.lec.to|my** (em 'bō lek 'tə mē) n.

(پزشکی) برداشتن آمبولی، رگ بست برداری  
 (embolus ←)

**em.bol|ic** (em bāl'ik) adj. (پزشکی)

وابسته به رگ بست، وابسته به آمبولیسم، رگ بست

**em.bo.lism** (em 'bā liz 'əm) n.

۱- (پزشکی) رگ بستگی، آمبولیسم ۲- (عامیانه) رگ بست، آمبولی ۳- (گاه‌شماری) درج کردن روز و ماه و غیره در تقویم (به ویژه افزودن روز و ساعت در سال‌های کبیسه) ۴- زمانی که بدین طریق افزوده می‌شود

**em.bo.lus** (em 'bā lās) n., pl. -|ll' (-lī')

(پزشکی) رگ بست، آمبولی

**em.bo|ly** (em 'bā lē) n.

(رویان‌شناسی) درون جهش، آمبولی

**em.bon.point** (ān bōn pwan') n.

(فرانسه) چاقی، فربهی، گوشتالویی

**em.bos|om** (em bōoz 'əm) vt.

۱- (قدیمی) در آغوش گرفتن، در بر گرفتن، گرمای داشتن ۲- پناه دادن، حفاظت کردن

۱- برجسته کاری کردن، **em.boss** (em bōs') vt.

نقش برجسته زدن، قلمزنی کردن ۲- آذین کردن، پیراستن  
**em.boss'er**, n. قلمزن، برجسته کار

**em.boss'ment**, n. برجسته کاری، قلمزنی

**em.bou.chure** (ām 'bōō shōōr') n.

۱- (روبخانه) مصب، دهانه ۲- (موسیقی) - بخشی از ساز بادی که در دهان جای می‌گیرد) دهانگاه، سر، دهنی

**em.bour.geoise.ment**

(ān bōōr zhwáz mǎn') n.

جزو طبقه‌ی متوسط شدن

**em.bow** (em bō') vt.

(امروزه بیشتر به صورت اسم مفعول) خم کردن، به صورت کمان در آوردن، کمانسان کردن

**em.bow|el** (em bou 'əl) vt. -eled or

-elled, -el.ing or -el.ing

۱- (مهیچور) به طور ژرف در زمین غرس کردن (گیاه و درخت)، عمیق کاشتن ۲- (نادر) در شکم (یا روده) قرار دادن

**em.bow|er** (em bou 'ər) vt.

(در باغ یا بیشه) قرار دادن، پناه دادن، جا خوش کردن، (با درخت و گل) فراگرفتن

**em.brace'** (em brās') n., vt., vi.

۱- در آغوش گرفتن، -braced', -brac'ing

در بغل گرفتن، بغل کردن ۲- (با میل) پذیرفتن، استفاده کردن از ۳- احاطه کردن، فرا گرفتن (دور چیزی)، گردگیری کردن ۴- شامل بودن، در بر داشتن، حاوی بودن ۵- متوجه شدن، دریافتن، درک کردن ۶- در آغوش گیری، آغوش

• he embraced his son

او پسرش را در آغوش گرفت

**em.brace'able**, adj.

قابل پذیرش یا در آغوش گیری

**em.brace'ment**, n.

در آغوش گیری، پذیرش

**em.brac'er**, n.

در آغوش گیر، پذیرا

**em.brace'** (em brās') vt. -braced',

-brac'ing

(حقوق) - به طور غیر قانونی به هیئت منصفه دستور دادن یا آن را تحت تأثیر قرار دادن (اعمال نفوذ کردن)

**em.brace|or** or **em.bra|cer**

(em brā 'sər) n.

(حقوق) مقصر به اعمال نفوذ (بر داوران دادگاه)

**em.brac.er|y** (em brā 'sər ē) n.

(حقوق) اعمال نفوذ غیر قانونی (بر داوران دادگاه)

**em.branch.ment** (em branch 'mənt) n.

شاخه شاخه شدن، شاخه دبیس شدن، منشعب شدن

**em.bran.gle** (em bran 'gəl) vt. -gled,

-gling

دستپاچه کردن، کبیج کردن، گیر انداختن

**em.bran'gle.ment**, n.

دستپاچه‌سازی

**em.bra.sure** (em brā 'zhər) n.

۱- (معماری) جای پنجره در دیوار (به ویژه اگر عرض آن در درون اتاق بیشتر از بیرون اتاق باشد) ۲- (در بارو و دژ) مزغل، سوراخ دیوار، سوراخ بارو (برای تیراندازی)

**em.bro.cate** (em 'brō kāt') vt. -cat'ed,

-cat'ing (به بدن مرهم یا روغن یا داروی آبیگونه

مالیدن و مالش دادن) خیس مالی کردن، خیس مال کردن

**em.bro.ca.tion** (em 'brō kā 'shən) n.

۱- خیس مالی، خیس مال ۲- روغن، پماد، مرهم

**em.brol.der** (em broi 'dər) vt., vi.

۱- (روی پارچه) نقش دوزی کردن، گلدوزی کردن، سوزن دوزی کردن، چکن دوزی کردن ۲- (گزارش و داستان و غیره) شاخ و برگ یا دادن، غلو کردن، آب و تاب دادن

**em.broi'derer**, n. گلدوزی کننده، سوزن دوز

**em.broi.der|y** (em broi 'dər ē) n., pl.

-der.ies

۱- سوزن دوزی، گلدوزی، نقش دوزی، چکن، شمشه ۲- هنر گلدوزی ۳- (داستان و غیره) شاخ و برگ، آب و تاب، غلو

۴- (آنچه که سطحی یا غیر لازم و در عین حال خواستنی است) تجمل، زبیه، فرمایه

**em.broil** (em broil') vt.

۱- (در جنگ و غیره) گرفتار کردن، درگیر کردن، دچار (دردسر) کردن ۲- مغشوش کردن، درهم و برهم کردن ۳- آشفته کردن، به هم زدن

**em.broil'ment**, n.

گرفتاری، آشفتنی

**em.brown** (em broun') vt.

تیره فام کردن، (به ویژه) قهوه‌ای کردن

**em.brue** (em brōō') vt. -brued',

-bru'ing

imbrue ←

**em.bry.ec.to|my** (em 'brē ek 'tə mē) n.,

pl. -ec'to.mies (پزشکی) رویان برداری (جراحی)

بیرون آوردن جنین به ویژه هنگام آبستنی برون زهدانی)



**em.bry|o** (em'brē ō') n., pl. -|os' adj.

۱- رویان، جنین (در انسان: از آغاز آبیستی تا هفته‌ی هشتم) (با زهسان یا fetus مقایسه شود) ۲- (مجازی) آغاز، اول کار، سرآغاز، اوایل ۳- آغازین، ابتدایی ۴- (گیاه) رویان (درون تخم گیاه بوده و مرکب است از هیپوکودیل و لپها و پلومول و غیره) ۵- embryonic

**em|bry|o-** (em'brē ō')

پیشوند: رویان، رویانی، جنین، جنینی [embryology] (پیش از واژه می‌شود: embryo)

**em.bry.og.e|ny** (em'brē āj'ə nē) n.

رویان زایی (embryo genesis هم می‌گویند)

em'bryo'gen'ic (-jen'ik) or

em'bryo.genet'ic (-jə net'ik) adj.

رویان‌زا

**em.bry.ol.o|gy** (em'brē āl'ə jē) n.

(زیست‌شناسی) رویان‌شناسی

em'bryo.log'ic (-ə lāj'ik) or.

em'bryo.log'i.cal, adj.

رویان‌شناختی

به‌طور رویان‌شناختی

em'bry.ol'o.gist, n.

رویان‌شناس

**em.bry.on|ic** (em'brē ān'ik) adj.

۱- (زیست‌شناسی) رویانی، جنینی، وابسته به یا همانند

رویان، رویانسان، رویاندیس (embryonal هم می‌گویند)

۲- (در مراحل اولیه) آغازین، زهسان، نارس، اولیه، ابتدایی

● the embryonic stages of this project

مراحل آغازین این پروژه

**embryonic membrane**

(رویان‌شناسی) شامه‌ی رویانی

**em|bry|o.phyte** (em'brē ō fit') n.

(گیاه) رویان‌رُست (گیاهان نوع Embryobionta)

**embryo sac**

(گیاه) کیسه‌ی رویانی

\* **em.cee** (em'sē') n., vt., vi. -ceed',

-cee'ing

(عامیانه) ۱- سرپرست تشریفات، (برنامه‌های تلویزیونی و غیره) سرمیزبان، نمایش‌گردان ۲- سرمیزبانی کردن، نمایش‌گردانی کردن، نمایش یا برنامه‌رسانی کردن

**-eme** (ēm)

پسوند: (زبان‌شناسی) یکان زبانی مشخص [grapheme]

**e|meer** (e mir') n.

emir ←

emeer'ate' (-āt') n.

emirate ←

۱- (متن)

حک و اصلاح کردن، بهتر کردن ۲- (نادر) تصحیح کردن

**e|men.date** (ē'men dāt') vt. -dat'ed,

-dat'ing

حک و اصلاح کردن، تصحیح کردن، راست داشت، بهسازی کردن

مصحح، حک و اصلاح‌کننده

emenda.tory (ē men'də tōr'ē) adj.

وابسته به حک و اصلاح

**e|men.da.tion** (ē'men dā'shən) n.

اصلاح، تصحیح، حک و اصلاح، بهسازی متن

**em.er.ald** (em'ər əld) n., adj.

۱- (گوهرشناسی) زمرد ۲- (رنگ) سبزروشن ۳- زمردین،

ساخته شده از زمرد، زمردی ۴- (جواهربری) طرح مستطیل

(عنوان کشور ایرلند) جزیره‌ی زمرد

**Emerald Isle**

**e|merge** (ē mərj', i-) vi. -e|merged',

۱- (به ویژه از روی آب)

پدیدار شدن، به چشم خوردن، نمایان شدن ۲- به وجود آمدن، تکوین یافتن، هست شدن، هستی یافتن

● finally the sun emerged from the clouds

بالاخره خورشید از پس ابرها نمایان شد

۱- پدیداری،

نمایان شدن، پیدایش، ظهور، بروز ۲- (گیاه) برآمدگی

ساقه (مانند تیغ گل محمدی)، فراآمدگی ۳- تکوین، هستی

**e|mer.gen|cy** (ē mər'jən sē) n., pl.

۱- اضطراری، فوق‌العاده،

اورژانس، ناگه آمد، ناگهانی، ناگه آیند ۲- وضع اضطراری،

وضع فوق‌العاده، شرایط ناگهانی، نهاد ناگه آیند

۱- پدیدار،

(در حال) نمایان شدن، ظاهر شونده ۲- در حال به وجود آمدن، در شرف تکوین، برآینده، فراآمده ۳- (به طور)

ناگه‌آیند، ناگهانه، ناگه آمد، اورژانس، ناگهانی، فوری و فوری

۴- نوپا، تازه تأسیس، نوپنیا، تازه مستقل، نوخاسته

**e|mer|i.tus** (ē mer'i tās) adj., n., pl. -|ti' (-tī')

(استاد دانشگاه و غیره)

بازنشسته (با حفظ رتبه و عنوان و برخی مزایا)

**e|mersed** (ē mɜrst') adj.

(به ویژه در مورد گیاهانی به کار می‌رود که برگ آنها بر

سطح آب یا بالای آن قرار دارد) آب فراز، روآبی

**e|mer.sion** (ē mɜr'zhən) n.

۱- پیدایش، ظهور، نمایانی ۲- (نجوم) درآمدن از خور گرفت

(یا مه گرفت یا ایستار گرفت)، نوآیند

**Em.er.son** (em'ər sən), Ralph Waldo

رالف والدو ایرشمن (نویسنده‌ی آمریکایی)

1803-82

**Em'er.so'nian** (-sō nē ən) adj.

رایرشنی

**em.er|y** (em'ər ē) n.

سنگ سنباده، کرد سنباده

**emery board**

سوهان ناخن

**emery cloth**

پارچه‌ی سنباده

**emery wheel**

چرخ سنباده

**em.e|sis** (em'i sis) n., pl. -ses

استقراغ، ویدمن، هراشیدن، بالا آوردن، قی

**e|met.ic** (ē met'ik) adj., n.

(پزشکی - دارو) قی‌آور، ورم‌آور، تهوع‌انگیز، هراش‌آور

**em.e|tine** (em'ə tēn') n.

(دارو)

ایمتین (الکالوئید تهوع‌آوری به فرمول C<sub>28</sub>H<sub>40</sub>N<sub>2</sub>O<sub>4</sub>)

**e|meu** (ē'myū) n.

emu ←

**é|meute** (ā mōt') n.

(فرانسه) بلوا، شورش، طغیان

**EMF** or **emf** electromagnetic force

مخفف: (برق) نیروی محرکه‌ی الکتریکی

-e|ml|a (ē'mē ə)

پسوند: (پزشکی) وضع خون، - خونی [leukemia]

em|l.grant (em'i grənt) adj.

۱- مهاجر، برون کوچگر، برون کوچ ۲- (وابسته به مهاجرت و مهاجران) برون کوچی، برون کوچانه، مهاجرتی

em|l.grate (em'i grāt') vt. -grat'|ed,

-grat'|ing (از داخل به خارج از کشور مهاجرت کردن نه بالعکس - واروی: درون کوچ کردن immigrate) برون کوچ کردن، برون کوچیدن، مهاجرت کردن

● many Englishmen emigrated to Canada

تعداد فراوانی انگلیسی به کانادا مهاجرت کردند

em|l.gra.tion (em'i grā'shən) n.

۱- برون کوچ، مهاجرت (از داخل به خارج از کشور نه بالعکس) ۲- کوچ کنندگان، برون کوچان، مهاجران (به خارج)، برون کوچگران

é|ml|gre or e|ml|gré (em'i grā') n.

۱- برون کوچگر، مهاجر، در هجرت ۲- مهاجر سیاسی (مثلاً سلطنت‌طلبان فرانسوی در زمان انقلاب کبیر فرانسه)

E|ml| (ē'məl)

اسم خاص مذکر (Emile هم می‌نویسند)

E|ml|ia-Ro|ma|gna

(ā mēl'yā rō mǎn'yā')

بخش امیلیا رومانی (در شمال کشور ایتالیا)

Em|i.ly (em'ə lē)

اسم خاص مؤنث

(Emiline و Emmeline هم می‌گویند)

em|i.nence (em'i nəns) n.

۱- (مکان) بلندی، (جمع) ارتفاعات، فرازگاه، تپه، زمین بلند، پشته، تل، گریوه، بلندی ۲- برتری، برجستگی، شایستگی ۳- آوازه، شهرت، اشتها، والایی ۴- آدم برجسته، شخصیت ممتاز ۵- (کلیسای کاتولیک - E بزرگ - با Your یا His می‌آید - عنوان کاردینالها) ۶- (کالبدشناسی - برجستگی روی سطح استخوان) برآمدگی، برجستگی

é|ml|nence grlse (ā mē nāns grēz')

(فرانسه) مقرب (سلطان یا رهبر)، آدم با نفوذ

em|i.nen|cy (em'i nən sē) n., pl. -cies

(مهور) ← eminence

em|i.nent (em'ə nənt) adj.

۱- (مکان)

بلند، فزان، مرتفع، فرازین، رفیع ۲- برآمده، فرازمند، بیرون زده، ورقلمبیده ۳- (آدم) برجسته، شایسته، برتر، پرازآزه، شهیر، رفعت مند ۴- شایان توجه، چشمگیر، ممتاز

● the most eminent scientist in our university

برجسته‌ترین دانشمند علوم در دانشگاه ما

em'i.nently, adv.

به طور برجسته، کاملاً، چشمگیرانه، به طور چشمگیر

eminent domain

(حقوق - حق دولت یا

حکومت مبنی بر تصاحب ملک افراد به قیمت عادلانه برای مقاصد عام‌المنفعه مثل راهسازی) حق خرید اجباری

e|mlr (e mir', ə) n.

(از ریشه‌ی فارسی: میر)

۱- امیر ۲- (در برخی کشورهای اسلامی) سلطان، حکمران

۳- عنوان حکمران وایان فاطمی در مصر

emir'ate, n.

امیرنشین، امارت

em|ls.sar|y (em'i ser'ē) n., pl. -sar'les

adj. ۱- فرستاده (به ویژه مأموریت سری)، مأمور،

نماینده، ایلچی، پیک ۲- وابسته به مأموریت یا ایلچی‌گری

e|mis.sion (ē mish'ən, i-) n.

۱- برون

فرست، گسیلش، برون فرستی، صدور، پخش، ارسال ۲- (رادیو) برون فرست امواج، ارسال ۳- (فیزیک) الکترون فشانی، انتشار ۴- (تکثر شناسی) برون ریزی (به ویژه خروج غیر ارادی و نابهنجار منی)، برون پاشی (آب‌گونه‌ها از بدن)، انزال ۵- برون پاشه، برون فرسته، برون تابه، مدفوع

e|mis.sive (ē mis'iv, i-) adj.

۱- صدوری، گسیلشی، ارسالی، برون فرستانه، وابسته به

برون تابی ۲- قادر به برون فرستی، گسیلنده، برون‌پاش

e|mis.siv|i|ty (ē'mi siv'ə tē) n.

گسیلندگی

(قدرت ارسال انرژی یک سطح در مقایسه با سطحی که به

رنگ سیاه است)، توان گسیلش، قابلیت تشعشع

e|mit (ē mit') vt. e|mit'ted, e|mit'ting

۱- (به بیرون فرستادن یا ریختن) برون فرست کردن،

گسیلیدن، صادر کردن، دفع کردن، گسیلش کردن، (بیرون)

دادن، ساطع کردن ۲- الکترون فشانی کردن، موج فشانی

کردن ۳- (رادیو) آواپراکنی کردن، (موج رادیویی) فرستادن،

پخش کردن (transmit هم می‌گویند) ۴- (اسکناس و اوراق

قرضه و غیره) منتشر کردن، به جریان انداختن ۵- (عامیانه

- فریاد و غیره) کشیدن، زدن

● the sun also emits electromagnetic waves

خورشید امواج الکترومغناطیسی هم ساطع می‌کند

e|mit.ter (-ər) n.

۱- برون فرستگر، گسیلگر، فرستنده، ساطع کننده، پخشگر،

گسیلنده ۲- (در ترانزیستور) الکترون فشانگر، فشانگر

Em|ma (em'ə)

اسم خاص مؤنث

Em.man|u.el (e man'yoo el')

۱- اسم خاص مذکر (مخفف آن: Manny) ۲- مسیح

em.men|a.gogue (e men'ə gāg') n.

(دارو یا هر چیز) قاعدگی‌آور

em.mer (em'ər) n.

(گیاه)

جو شیطان، شعیر ابلیس (Triticum diccocus)

em.met (em'it) n.

(قدیمی) مورچه، مور

em.me.tro.pl|a (em'ə trō'pē ə) n.

(چشم پزشکی) بهنجار بینی، دید طبیعی

em'mē.trop'ic (-trāp'ik) adj.

بهنجار بین

Em|my (em'ē) n., pl. -mys

(امریکا) جایزه‌ی

یمی (که هر ساله به برنامه و هنرمندان تلویزیونی می‌دهند)

e|mol|l|ent (ē māl'yənt) adj., n.

۱- (دارو) داروی نرم‌ساز، داروی ملین ۲- نرمگر، نرم‌ساز

e|mol|u.ment (ē māl'yoo mǎnt) n.

حقوق (ماهانه یا سالیانه و غیره)، کار پاداش، دستمزد،

کارمزد، اجرت

Em.or|y (em'ər ē)

اسم خاص مذکر (Emery هم می‌نویسند)

\* **e|mote** (ē mōt') vi. **e|mot'ed**,  
**e|mot'ing** (معمولاً مزاح آمیز - عامیانه)

بازی‌گرانه رفتار کردن (مانند هنرپیشگان با غلو و احساسات و غیره عمل کردن)، رفتار تصنعی داشتن

**e|mo.tion** (ē mō'shən, i-) n.

احساس (احساسات)، شور، هیجان، (روان‌شناسی) شورمندی، انگیزش، درانگیزش، عاطفه

● **avert** by emotion, he began to cry

چون سخت تحت تأثیر احساسات بود شروع کرد به گریه کردن

**emo'tion.ess**, adj. عاری از احساسات

**e|mo.tion|al** (ē mō'shə nəl) adj.

۱- (وابسته به احساسات و عواطف) هیجانی، احساسی، عاطفی، درانگیزشی (در برابر: عقلانی و استدلالی intellectual و rational) ۲- پر احساسات، پر شور، هیجان‌زده، درانگیزش، پر احساس ۳- زود خشم، احساساتی، زودگریه، زودانگیز ۴- احساس انگیز، تأثیرزا، اشک انگیز، تهییج کننده، هیجان انگیز

**emo'tion.ally**, adv. از نظر احساسی یا احساسات

**e|mo.tion.al.ism** (-nəl iz'əm) n.

۱- احساسات‌نمایی ۲- زود انگیزی، زود انگیزش، شور و هیجان ۳- احساسات‌گرایی، عاطفه‌گرایی

**e|mo.tion.al.ist** (-nəl ist) n.

۱- آدم احساساتی ۲- (هنر و ادبیات) احساسات‌گرای

**e|mo.tion.al.i|ty** (ē mō'shə nəl 'ə tē) n.

۱- حالت احساساتی ۲- تحریک پذیری، حساسیت

**e|mo.tion.al.ize** (ē mō'shə nəl iz') vt.

-ized', iz'ing

احساسات‌آمیز کردن، احساسات را تحریک کردن

**emo'tion.ali.za'tion**, n. احساسات‌سازی

**e|mo.tive** (ē mōt'iv) adj.

۱- احساس انگیز،

احساسات انگیز ۲- احساساتی، عاطفی، احساسی، تأثیری

**emo'tively**, adv. به طور احساس‌انگیز

**EMP** electromagnetic pulse

مخفف: (بمب اتمی - فیزیک) تکانه‌ی برق‌اطسی

**Emp** 1- Emperor 2- Empress

مخفف: ۱- امپراطور ۲- زن امپراطور

**em.pale** (em pāl') vt. -paled', -pal'ing

impale ←

**em.pa.na.da** (em pə nā'də) n.

(خوراک‌پزی اسپانیایی) امپانادا (گوشت یا میوه‌ی خرد کرده که در لایه‌ای از خمیر می‌پیچند و سرخ می‌کنند)

**em.pan|el** (em pan'əl) vt. -eled or

-elled, -el.ing or -el.ing impanel ←

**em.pa.thet|ic** (em'pə thet'ik) adj.

همدلانه، همدل، عاطفی

**em.pa.thize** (em'pə thiz') vt. -thized',

-thiz'ing

(با: with) همدل بودن با

**em.pa.thy** (em'pə thē) n.

همدلی، هم احساسی، احساس یگانگی (با همدردی: sympathy مقایسه شود)

**Em.ped|o.cles** (em ped'ə klēz'),

c. 495-c. 435 B.C. امپیدوکلیس (فیلسوف و شاعر یونانی)

**em.pen.nage** (em'pə nij') n.

(هواپیما) دم (کلبه‌ی بخشهای عمودی و افقی آن)

**em.per|or** (em'pər ər) n.

۱- امپراتور ۲- (جانور) پروانه‌ی امپراتور (تیره‌های Saturniidae و Nymphalidae)

**em'per.or.ship**, n. مقام یا دوران امپراتوری

**emperor penguin**

(جانور) پنگوئن امپراتور (بزرگترین گونه‌ی پنگوئن - بومی جنوبگان: Aptenodytes porsteri)

**em.per|y** (em'pər ē) n., pl. -per.ies

(شعر قدیم) ۱- امپراتوری، قدرت یا قلمرو امپراتور ۲- حکمروایی، جهانداری

**em.pha.sis** (em'fə sis) n., pl. -ses

۱- تأکید، پافشاری، سفارش

۲- (زیباشناسی) -واژه یا عبارت و غیره) تکیه، تکیه‌ی کلام

**em.pha.size** (em'fə siz') vt. -sized',

-siz'ing ۱- تأکید کردن،

اهمیت دادن، (روی چیزی) پافشاری کردن، سفارش کردن

۲- (زیباشناسی) تکیه گذاشتن (روی)، تکیه کردن بر

● he emphasized the importance of daily exercise

او اهمیت ورزش روزانه را مورد تأکید قرار داد

**em.phat|ic** (em fat'ik, im-) adj.

۱- مؤکد ۲- مُصر، سیع، یا فشار ۳- قاطع، محکم، قریص

۴- (دستور زبان) -به کار بردن فعل do برای تأکید) تکیه‌دار، تأکیدی (مثلاً در برابر جمله‌ی we did go است همچنین در برابر hard he works hard

he does work hard مؤکدتر است)

**em.phat'i.cally**, adv. اکیداً، به‌طور قاطع

**em.phy.se|ma** (em'fə sē'mə) n.

۱- (پزشکی) آمفیزم، هواگرفتگی ۲- ← heaves

**em'phy.se'ma.tous** (-sē'mə təs) adj.

آمفیزمی

**em.pire** (em'pīr') n., adj.

۱- امپراتوری ۲- دوران حکمروایی امپراتور، حکومت

امپراتور ۳- قدرت مطلق، استیلا، حکمرانی ۴- (مجازی) هر

مؤسسه یا دستگاه گسترده‌ای که تحت فرمان یک فرد یا خانواده باشد ۵- (E بزرگ) وابسته به نخستین امپراتوری

فرانسه تحت لوای ناپلئون (۱۵-۱۸۰۴)، وابسته به سبک

میل‌سازی و جامه دوزی این دوران

(سابقاً در انگلیسی) روز بزرگداشت

**Empire Day** امپراتوری بریتانیا (که زادروز ملکه ویکتوریا هم بود)

\* **Empire State** (امریکا) عنوان ایالت نیویورک

**em.pir|ic** (em pir'ik) n., adj.

۱- آدم تجربه‌گرای، آدم آروین‌گرای ۲- (قدیمی) شارلاتان،

چاخان، آدم قلابی ۳- ← empirical

**em.pir|i.cal** (em pir'i kəl) adj.

۱- (متکی بر مشاهده و تجربه نه بر تئوری) آروین‌گرای،

تجربه‌گرای ۲- آروین‌گرایانه ۳- آروینی، تجربی

em.pir'i.cally, adv.

بمطور تجربی

**empirical formula**

(شیمی) فرمول تجربی، ریختاری آرونی

**em.pir|i.cism** (em pir'i siz'əm) n.

۱- (فلسفه و علوم) آروین گرای، تجربه گرایی ۲- (قدیمی) چاخان بازی، وانمودسازی، شارلاتان گری ۳- (فلسفه) مکتب اصالت تجربه

em.pir'i.cist, n.

آروین گرای، تجربه گرایی

**em.place** (em plās') vt. -placed',

-plac'ing

در جای خود قرار دادن، کار گذاشتن

**em.place.ment** (-mənt) n.

۱- در جای خود) گذاری، کارگذاشتن، قرار دهی، جابادان  
۲- محل استقرار، موضع، -گاه

**em.plane** (em plān') vi. -planed',

-plan'ing

enplane ←

**em.ploy** (em ploi') vt., n.

۱- به کار بردن، به کار گرفتن، استعمال کردن، استفاده کردن از ۲- به کار گماردن، کار دادن به، استخدام کردن ۳- مشغول کردن، سرگرم کردن ۴- استخدام، گمارش، به کار گماری ۵- (قدیمی) حرفه، کار، شغل

● this factory will employ one thousand workers

این شرکت هزار کارمند استخدام خواهد کرد

● the methods she employed were very effective

روش هایی که او به کار برد بسیار مؤثر بود

**em.ploy.a|ble** (-ə bəl) adj.

۱- به کار بردنی ۲- قابل استخدام، گماردنی، به کار گماردنی، دارای شرایط استخدام

**em.ploy'abil'i.ty** (-ə bil'ə tē) n.**em.ploy|ee** or **em.ploy|e** (em ploi'ē) n.

کارمند، عضو (اداره و غیره)، مستخدم

**em.ploy|er** (em ploi'ər) n.

کارفرما، استخدام کننده، گمارنده

**em.ploy.ment** (em ploi'mənt) n.

۱- استخدام، گمارش، به کار گماری ۲- کار، شغل، حرفه  
۳- اشتغال، کارمندی، به کارگیری ۴- (قدیمی) کاربرد، استعمال، استفاده

● he is still seeking employment

او هنوز دنبال کار می گردد

**em.pol.son** (em poi'zən) vt.

۱- (قدیمی) زهرین کردن، سمی کردن، زهرآگین کردن  
۲- تلخکام کردن، غدهای و بدخلق کردن، کینه ور کردن

**em.po.ri|um** (em pōr'ē əm) n., pl.

-ri.ums or -ri|a (-ə)

۱- (محل تجاری) بازار، سوداگرخانه ۲- فروشگاه بزرگ

**em.pow|er** (em pou'ər) vt.

۱- صلاحیت دادن، اختیار دادن ۲- قادر کردن، توانمند کردن، توانایی دادن، اجازه دادن

**em.press** (em'pris) n.

۱- (مؤنث) همسر امپراتور، امپرس ۲- (مجازی) صاحب اختیار (مؤنث)، زن با نفوذ و نیرومند

**em.presse.ment** (än pres män') n.

(فرانس) توجه و احترام، صمیمیت و توجه، اظهار ارادت

**em.prise** or **em.prize** (em prīz') n.

(قدیمی) ۱- اقدام، مبادرت (به عمل مخاطره دار یا ابتکاری)  
۲- شجاعت، دل و جرأت

**emp|ty** (emp'tē) adj. -ti|er, -ti.est vt., vi.

-tied, -ty.ing n., pl. -ties

۱- تهی، خالی، خالی از سکنه، خالی از مردم، خلوت  
۲- لخت، برهنه، بی اثاثیه ۳- پوچ، توخالی، پوک، کاواک، بی معنی ۴- (عامیانه) گرسنه ۵- تهی کردن، خالی کردن، تهی شدن ۶- (محتویات را) بیرون ریختن، کاسه به کاسه کردن، ریختن ۷- (بطری و کامیون و غیره) بی محتوا، بطری خالی، ولکن خالی (و غیره)

● empties, n.

چیزهای خالی (بطری یا جعبه یا واگن و غیره)

● empty set

(ریاضی) مجموعه تهی

● she emptied the bottle's water

او آب بطری را خالی کرد

**emp'tily**, adv.

بمطور خالی یا بی محتوا

**emp'ti.ness**, n.

۱- خالی بودن

تهی بودن ۲- پوچی، پوکی، کاواکی ۳- خلا ۴- خلوتی

**emp|ty-hand|ed** (-han'did) adj.

دست خالی، تهی دست

**emp|ty-head|ed** (-hed'id) adj.

تهی مغز، احمق

\* **empty nester**

(امریکا - عامیانه) - کسی که بچه هایش بزرگ شده و به خانه های خود رفته اند) تهی خانه، تهی آشیان

\* **empty-nest syndrome**

(emp'tē nest')

(روان شناسی - افسردگی روانی برخی زنان پس از بزرگ شدن و رفتن فرزندان) نشانگان تهی آشیانی

**em.pur.ple** (em pur'pəl) vt., vi. -pled,

-pling

ارغوانی رنگ کردن یا شدن

**em.py.e|ma** (em'pī ē'mə) n., pl. -ma|ta

(-mə tə) or -mas

(پزشکی -

انباشتنی چرک درحفره ی بینی) چرک انباشت، چنپ چرکی

**em'py.e'ma.tous** (-ē'mə təs) or**em'py.e'mic** (-ē'mik) adj.

وابسته به چرک انباشت

**em.pyr.e|al** (em pir'ē əl) adj.

عرشی، سپهری، کوزمانی، فلکی، آسمانی

**em.py.re|an** (em pir'ē ən) n., adj.

۱- (عهد باستان) آسمان هفتم، مدار نور (آخرین دایره ی دور زمین) ۲- (شعر) عرش، خدایگاه، فلک الافلاک، سپهر، کوزمان

**Ems** (emz)

روبخانه ی اِمز (در شمال آلمان)

**EMS** 1- Emergency Medical Service 2- European

Monetary System مخفف: ۱- خدمات اورژانس

پزشکی (زاوری ناکه آیندهای پزشکی) ۲- نظام پولی اروپا

**e|mu** (ē'myoo) n.

(جانور) ایمو (پرنندگان درشت و بی پرواز بومی استرالیا تیره ی Dromaiidae)

**EMU** or **emu** electromagnetic units مخفف:

(فیزیکی) یکان‌های برق‌ایستی (الکتریکی - مغناطیسی)

**em|u.late** (em'yōō lāt') vt. -lat'ed,

-lat'ing adj. ۱- (از راه تقلید) برتری

جویی کردن، سرمشق قرار دادن، برتری جستن، هم‌چشمی

کردن ۲- تقلید کردن، نویسن، دنباله روی کردن ۳- رقابت

کردن (همراه با موفقیت) ۴- (مهیور) حسادت ورزیدن

● he tried to emulate the style of Sa'di

او سعی کرد سبک سعدی را سرمشق خود قرار دهد

**em|u.la|tion** (em'yōō lā'shān) n.

۱- رقابت، هم‌چشمی، برتری جویی، هم‌اوردی، پیشی

خواهی ۲- (مهیور) جاه طلبی (از راه تقلید و رقابت)

۳- (مهیور) بغض و حسادت

**em'u.la'tive**, adj. تقلیدی، رقابت‌آمیز

**em'u.la'tively**, adv. به طور تقلیدی

**em|u.la.tor** (em'yōō lāt'ər) n.

۱- مقلد، تقلید کننده، دنباله رو، هم‌اورد، رقابت کننده، رقیب

۲- (کامپیوتر) مقلد، پیرو ساز

**em|u.lous** (em'yōō lās) adj.

۱- رقابتگر، هم‌اوردگر، پیشی جوی، برتری خواه

۲- (مهیور) حسود ۳- (قدیمی) مشتاق

**em'u.lously**, adv. به طور رقابت‌آمیز

**em'u.lous.ness**, n. رقابت، برتری خواهی

**e|mul.si.fi.ca|ble** (ē mul'sə fī'ə bəl) adj.

قادر به امولسیون شدن، پیمایه پذیر (emulsible) هم

می‌گویند

**e|mul.si|fy** (ē mul'sə fī') vt., vi. -fied',

-fy'ing

تبدیل به امولسیون کردن، پیمایه کردن، امولسیون کردن

**emul'si.fi.ca'tion**, n. امولسیون سازی

**emul'si.fi'er**, n. امولسیون ساز

**e|mul.slōn** (ē mul'shān) n.

۱- (دارو) امولسیون، پیمایه ۲- (عکاسی) لایه حساس

۳- امولسیون، پیمایه‌ای

**emul'sive** (-siv) adj. امولسیونی، پیمایه‌ای

**e|mul.soid** (-soid') n. (شیمی)

پیمایه‌ای کافتی خواه (emul'sive lyophilic emulsion) هم می‌گویند

**e|munc.to|ry** (ē mūn'k'tə rē) n., pl. -ries

adj. (هر عضوی از بدن که مواد ضایع از خود بیرون

بدهد مانند بینی و کلیه‌ها) آخال آور، آخال افکن، آخالگر

۱- (چاپ - فاصله‌ای به اندازه‌ی

نصف یک «الم» نیم ۲- (حروف الفبا) حرف N، نون

**en-<sup>1</sup>** (en) پیشوند:

۱- داخل شدن، درون رفتن، به درون گذاشتن، درون روی

[enthroned و enplane] ۲- پوشاندن با، پیچیدن در

[enrobe] ۳- به ... انداختن [endanger]، ... کردن [enthral]

۴- درون، در [encase] ۵- نشان تشدید [encourage]

(معمولاً پیش از b و m و p می‌شود (em-)) (بسیاری از

واژه‌ها که با en- آغاز می‌شوند با in- هم نگاشته می‌شوند)

**en-<sup>2</sup>** (en) پیشوند: در، درون [endemic]

**-en** (ən, 'n) پسوند: ۱- (فعل ساز) شدن،

کردن [weaken و darken] ۲- موجب داشتن شدن،

دارا کردن، - دارا کردن [strengthen] ۳- (صفت ساز) دارای،

ساخته شده از، - ی [waxen-wooden] ۴- (اسم مفعول

ساز) - شده [written] ۵- (جمع ساز برخی اسمها) - ها،

-ان [children] ۶- (مؤنث ساز برخی از اسمها) ماده

[vixen] ۷- (مصرف ساز برخی اسمها) [chicken]

**en.a|ble** (en ā'bəl, in-) vt. -|bled,

-|bling ۱- قادر کردن، توانا کردن، توانمند کردن

۲- میسر کردن، ممکن کردن، شدنی کردن، امکان دادن

● his inheritance enabled me to buy a house

ارث او مرا قادر کرد که یک خانه بخرم

**en.act** (en akt') vt.

۱- (لایحه و غیره) وضع کردن، تصویب کردن، به صورت

قانون درآوردن، رواگاندن ۲- (در نمایش و غیره) بازی

کردن، ایفا کردن، (مجازی) - نقش یا صحنه اجرا کردن

● the parliament has enacted a number of new

laws مجلس تملادی قانون جدید تصویب کرده است

**en.ac'tor**, n. ایفاکننده، مجری، مصوب

**en.ac.tive** (-ak'tiv) adj.

تصویب کننده، در حال تصویب، رواگاندگر

**en.act.ment** (en akt'mənt) n.

۱- تصویب، وضع، رواگانی ۲- (آنچه که وضع یا تصویب

شده است) قانون، لایحه، رواگان، مصوبه ۳- بازی، اجرا

**en.am|el** (e nam'əl) n., vt. -eled or

-elled, -el.ing or -el.ing

۱- لعاب (سفال و فلز)، لایه، لایه آب، لایزه ۲- مینکاری،

مینکاری کردن ۳- (بندان) مینا ۴- (هر چیز لعاب مانند)

لعابسانه، میناسانه، روکش جلادار ۵- ظرف لعابی، لعابی،

گنجانه‌ی لعابی ۶- رنگ مینایی، رنگ لعابی ۷- لعابدار کردن،

مینادار کردن، لعاب زدن به ۸- با رنگ های گوناگون آذین

کردن، رنگارنگ کردن ۹- میناسان کردن، لعابسان کردن،

دارای سطح لعاب مانند کردن

**en.am.el|er** or **en.am.el.ier** (-ər) n. لعابگر

میناگر، کوه‌تراش، میناکار (enamelist هم می‌گویند)

**en.am.el.ware** (-wer') n.

(ظروف و ابزار آشپزی از فلز لعابدار) ظرف لعابی، کتری

لعابی (و غیره)

**en.am|or** or **en.am.our** (en am'ər) vt.

شیفته بودن، واله بودن، شیدا بودن، بلباخته بودن، عاشق

بودن

**en.an.ti|o.morph** (en an'ti ē mōrf') n.

(شیمی - دارای ایزومرهایی که تصویر متقارن یکدیگرند)

پادمسانه (enantiomer هم می‌نویسند)

**en.an'tio.mor'phic**, adj. پادمسانه‌ای

**en.an'tio.mor'phism**, n. پادمسانی

**en ar.rière** (ān nā ryer')

(فرانسه) ۱- عقب ۲- عقب افتاده، نکول شده

**en.ar.thro.sis** (en'ār thrō'sis) n.pl.

-ses' (-sēz') ball-and-socket joint ←

## en a|vant (än ná vǎn')

(فرانسه) به پیش، در جلو، جلو

**en bloc** (en bläk') جمعی، همگی، باهم، جمعاً

**en brochette** (än brô shet') (فرانسه - آشپزی) کباب شده (روی سیخ کوچک)، کباب

**en brosse** (än brôss') (سلمان) ماهوت پاک کنی، صاف و شق

**enc** enclosure مخفف: محوطه

**en.cae.ni|a** (en sê'nē ə) n.pl.

۱- سالروز تأسیس (جشن سالپایانی تأسیس) ۲- (E بزرگ)

سالروز برپایی دانشگاه اکسفورد (انگلستان)

**en.cage** (en kâj') vt. -caged', -cag'ing

در قفس کردن، در قفس زندانی کردن

**en.camp** (en kamp') vi., vt.

۱- خیمه سرا برپا کردن، اردو زدن، اردوگاه ساختن ۲- در

اردوگاه (یا خیمه سرا) جادادن، در اردوگاه مستقر شدن

۲- تبدیل به اردوگاه کردن

**en.camp.ment** (-mǎnt) n.

۱- استقرار در اردوگاه، اردوگاه سازی، خیمه سرا افزاری

۲- اردوگاه، خیمه سرا، پرده سرا، سراپرده

**en.cap.su.late** (en kap'sə lât', -syô-) vt. -lat'|ed, -lat'ing

۱- در پوشینه (کپسول) قرار دادن، پوشینه دار کردن

۲- (مجازی) خلاصه کردن، کوتاهوار کردن، آب مطلب را

گفتن (یا نوشتن)، (encapsule) هم می گویند

پوشینه دار سازی، خلاصه

**en.cap.su.la'tion**, n.

۱- مجسم کردن،

تندار کردن، تندیس کردن ۲- جسمانی کردن، شهوانی کردن

**en.car.nal.ize** (en kâr'næl iz') vt.

-ized', -iz'ing

۱- پوشاندن یا، در برگرفتن،

احاطه کردن ۲- نیام کردن، پوشش دار کردن، درجیه (یا

قوطی و غیره) قرار دادن ۳- (مجازی) محصور کردن

**en.case'ment**, n.

احاطه، نیام دار سازی

**en cas.se.role** (en kas'ə rôl')

(آشپزی) پخته شده در دیزی (یا دیگ سفالین)، دیزی پز

**en.caus.tic** (en kôs'tik) adj., n.

۱- (ساخته شده با روش حرارت دادن یا سوزاندن)

در سوختی ۲- (روش نقاشی: رنگ های آمیخته به موم را با

آهن داغ به بوم می چسبانند) روش نقاشی مومی

به طور درسوختی، **en.caus'ti.cally**, adv.

پسوند: عمل، گش، ویژگی،

**-ence** (əns, 'ns)

وضع، میزان، نتیجه [conference و excellence]

**en.celnte** (en sant') n.

۱- (دیواره یا استحکامات دور دژ و غیره) کمربند پدافندی،

برون بارو، برون باره ۲- (دژ) برون بارو دار

**en.celnte** (än sant') adj.

(فرانسه) آبستن، حامله

**En.cel|a.dus** (en sel'ə dəs)

(نجوم) اینسِلادوس (یکی از ماه های زحل)

## en.ce.phal|ic (en'sə fal'ik) adj.

(وابسته به یا نزدیک مغز سر انسان) مغزی، مخی

**en.ceph|a.li.tis** (en sef'ə lit'is) n.

(پزشکی) آماس مغز، مغز تبسی، التهاب مغز

**en.ceph'a.lit'ic** (-lit'ik) adj.

بهار التهاب مغز

**encephalitis le.thar.gl|ca**

(پزشکی) مغز تبسی

خواب انگیز، بیماری خواب، داءالنوم، التهاب خواب آور مغز

**en|ceph|a|lo-** (en sef'ə lō') پیشوند:

وابسته به مغز سر، مغزی، مخی (پیش از واژه: (encephal-

**en.ceph.|a.lo.gram** (en sef'ə lō gram')

n. مخفف: (pneumoencephalogram) مغزنگاره، مغزنگاشت

**en.ceph|a.lo.my.e|i.li.tis**

(بیماری ویروسی اسب که گاهی به انسان سرایت می کند)

آماس مغز و مغز تیره، التهاب مغزی نخاعی

**en.ceph|a.lon** (en sef'ə lǎn') n., pl. -|la

(کالبدشناسی) مغز سر، مخ (سر)

**en.ceph|a.lo.p|a.thy**

(en sef'ə lǎp'ə thē) n., pl. -thies

(پزشکی) - هر بیماری مغزی ولی غیر روانی مغز آسیبی

**en.ceph'a.lo'path'ic** (-lō'path'ik) adj.

وابسته به مغز آسیبی

۱- (با زنجیر) بستن،

زنجیر کردن، گیرانداختن، گرفتار کردن ۲- زنجیروار وصل

کردن، زنجیره کردن ۳- مجذوب کردن، فریفته کردن

**en.chain'ment**, n.

بستن (با زنجیر)

۱- سحر کردن،

طلسم کردن، جادو کردن، افسون کردن ۲- مسحور کردن،

مجذوب کردن، فریفته کردن، واله کردن، شیدا کردن، از خود

بی خود کردن، مشغوف کردن، محظوظ کردن

● **enchanted**, adj.

۱- افسون شده، جادو شده، جادویی ۲- شیدا، مفتون، شیفته

● **the witch enchanted the young prince**

ساحره آن شاهزاده‌ی جوان را سحر کرد

**en.chant'er**, n.

ساحر، افسونگر

**en.chant.ing** (-iŋ) adj.

۱- افسونگر، مسحور کننده، جادو کننده ۲- مجذوب کننده،

دل انگیز، دلریا، فریبا، شیداکر

با دلریایی، به طور مسحور کننده

**en.chant'ingly**, adv.

۱- افسونگری،

سحر کردن، طلسم سازی، پریسای ۲- ورد، افسون، طلسم،

بلاکردان، مهره‌ی چشم بد (و غیره) ۲- شور و شعف،

فریفتگی، شیدایی، تمتع، حظ ۴- دلریایی، زیبایی، فریبندگی

**en.chant.ress** (en chan'tris) n.

۱- ساحره،

زن جادوگر ۲- (زن) دلفریب، دلریا، فریبا، شیداکر

**en.chase** (en chās') vt. -chased',

-chas'ing

۱- (مثلاً در مورد سنگ انگشت) (بر چیزی)، سوار کردن

نگین گذاشتن، کار گذاشتن، نشان دادن (بر چیزی)، سوار کردن

۲- مرصع کردن، گوهر آذین کردن، (روی فلز) قلمزنی کردن  
**\* en.chl.la|da** (en 'chi lă 'dă) n.

(خوراک‌پزی مکزیکی) اینچیلادا (نان پیچیده دور گوشت)  
**en.chl.rld|l.on** (en 'ki rld 'ē ən) n.

(نادر) کتاب راهنما، کتاب میانی  
**en.chon.dro|ma** (en 'kän drō 'mə) n., pl.  
**-ma|ta** (-mə tə) or **-mas**

(پزشکی) غده‌ی غضروفی (خوش خیم)  
**en 'chon.drom 'a.tous** (-drām 'ə təs) adj.

وابسته به غده‌ی غضروفی  
**en.cho.rl|al** (en kōr 'ē əl) adj.

بومی، محلی، مردمی، عامیانه  
**\* en.cl|na** (en sē 'nə) n.

(گیاه)  
 درخت بلوط اینسینا (بومی جنوب غربی ایالات متحده)  
**en.cl.pher** (en sī 'fər) vt.

(پیام و غیره را به صورت رمز درآوردن) رمزنی کردن  
**en.clr.cle** (en sūr 'kəl) vt. **-cled**, **-cling**

۱- محاصره کردن، محصور کردن، محاط کردن، در دایره قرار دادن، دور چیزی را گرفتن، گردگیری کردن، در پرهون کردن ۲- (روی دایره) دور زدن، پرهونگردی کردن

● we were encircled by the enemy  
 توسط دشمن محاصره شدیم

**en.cir'cle.ment**, n.  
**encl** enclosure محاصره، گردگیری

مخفف: محوطه  
**en clair** (än kler ')

عاری از رمز، به زبان عادی، غیر رمزنی  
**en.clasp** (en klasp ' ) vt.

(با گیره) گرفتن، در آغوش گرفتن  
**en.clave** (en 'kläv ' ; än ' -) n.

۱- (بخشی از یک کشور که از چندسو توسط سرزمین کشور دیگری احاطه شده باشد) سرزمین محصور، درونبوم، قلمرو بسته ۲- (واحد فرهنگی کوچکتر در درون واحد فرهنگی بزرگتری) درون فرهنگ، فرهنگ اقلیت

**en.clit|ic** (en klit 'ik) adj., n.

(زبان‌شناسی) پیی بست، واژه بست، پیی واژ، پیی چسب، چسبانه

**en.close** (en klōz ' ) vt. **-closed** ,  
**-clos'ing**

۱- احاطه کردن، پیراگیری کردن، فرا گرفتن، گردگیری کردن، دورگرفتن، محصور کردن، حصارکشی کردن ۲- به همراه فرستادن، در جوف فرستادن، به پیوست فرستادن، ضمیمه کردن ۳- حاوی بودن ۴- محکم گرفتن

● a green fence enclosed the garden  
 یک نردمی سبزرنگ باغ را احاطه کرده بود

**en.clo.sure** (en klō 'zhər) n.

۱- (چیزی که دور چیز دیگری را بگیرد) دیوار، نرده، بارو (و غیره) ۲- محصور سازی، پیراگیری، فراگیری، گردگیری، احاطه کردن، دیوار کشی ۳- (نامه و غیره) پیوست، ضمیمه ۴- (زمین یا جای محصور) چهاردیواری، محوطه، کرد بند، جایگاه، سرپوشیده، ساحت، حصار، درون بست

**en.code** (en kōd ' ) vt. **-cod'ed**,  
**-cod'ing**

۱- به رمز درآوردن، رمزنی کردن  
 ۲- (کامپیوتر) گد گذاری کردن (واروی: decode)

**en.cod'er**, n.  
**en.co.ml.ast** (en kō 'mē ast ' ) n.

مدیحه سرا  
**en.co.ml.as.tic** (en kō 'mē as 'tik) adj.

۱- وابسته به مدیحه سرایی و مدیحه سرایان، مدیحه سرایانه ۲- مدح آمیز، ستایش آمیز

**en.co.ml|um** (en kō 'mē əm) n., pl.  
**-ml.ums** or **-ml|a** (-ə)

(شعر) مدیحه  
**en.com.pass** (en kum 'pəs, in-) vt.

۱- دور (چیزی را) گرفتن، پیراگیری کردن، در برگرفتن، (دور چیزی) دایره زدن ۲- حاوی بودن، در برداشتن، (در خود) گنجانیدن، شامل بودن، پیراگر بودن، دارا بودن

۳- موجب شدن، نایل شدن، ترتیب دادن  
**en.com'pass.ment**, n.

پیراگیری، احاطه  
**en.core** (än 'kōr ' ) interj., n., vt. **-cored** ,  
**-cor'ing**

۱- (فریاد تماشاچیان در پایان کنسرت‌ها و غیره به این معنی: دوباره، یک برنامه‌ی دیگر (اجرا کنید)؛ باز هم بخوانید (یا بنویسید)؛ ۲- (برنامه‌ای که به خاطر درخواست تماشاگران در پایان برنامه تکرار یا افزوده می‌شود)

برنامه‌ی افزوده ۳- برنامه‌ی افزوده اجرا کردن ۴- (نادر) درخواست برنامه‌ی افزوده کردن، دوباره! دوباره! گفتن

**en.coun.ter** (en koun 'tər) vt., vi., n., adj.

۱- (اتفاقاً) برخوردن به ۲- برخورد پیدا کردن با، مصاف دادن، رود رو شدن، جلو (کسی) ایستادن ۳- نبرد، مصاف، رزم، مواجهه، رو در رویی، برخورد، درگیری

۴- (روان‌شناسی) وابسته به گروه رویارویی  
 ● the astronauts encountered many difficulties

فضانوردان به اشکالات زیادی برخوردند

**en.cour.age** (en kūr 'ij) vt. **-aged**,  
**-ag.ing**

۱- تشویق کردن، ترغیب کردن، خواهان کردن، انگیزاندن، شور دادن، دلگرمی دادن ۲- یاری دادن، کمک کردن، ترویج کردن، رو دادن به

● friends encouraged me to write this book  
 دوستان مرا به نگارش این کتاب تشویق کردند

**en.cour.age.ment** (-mənt) n.

۱- تشویق، ترغیب، خواهان‌سازی، دلگرمی، ایزانش، برآغیش ۲- مشوق، خواهان‌ساز، انگیزان، انگیزگر، مایه تشویق

● his kind words gave me encouragement  
 سخنان محبت‌آمیز او مشوق من بود

**en.cour.ag.ing** (-iŋ) adj.

۱- تشویق کننده، دلگرم کننده، ترغیب کننده، خواهان‌ساز ۲- نویدبخش، امیدوار کننده، امید بخش

**en.cour'ag.ingly**, adv.  
 به‌طور تشویق‌آمیز  
**en.crim.son** (en krim 'zən) vt.

قرمز کردن  
**en.crl.nkte** (en ' kri nīt ' ) n.  
 (سنگواره شناسی) لاله وش (تیره‌ی Encrinus)



**en.croach** (en krōch') vi. (با: on یا)  
 ۱- (به تدریج یا یواشکی) تجاوز کردن، دست‌اندازی  
 کردن، تخطی کردن، فراروی کردن، تعدی کردن، دست  
 یازیدن، فزون روی کردن، غصب کردن، دست‌درازی کردن  
 ۲- ستم کردن، زیرپا گذاشتن ۳- تاخت و تاز کردن بر،  
 پیشروی کردن در، هجوم بردن، تازیدن بر  
**en.croach'ment**, n.

تجاوز، تعدی، تخطی، دست‌اندازی، دست‌یازی، فراروی  
**en.croûte** (än krōöt')  
 (فرانسه - خوراک‌پزی - گوشت پیچیده شده در لایه‌ای از  
 آرد شکر و طبع شده در فر) خمیر پیچ  
**en.crust** (en krust') vt., vi.

۱- پوسته دار (یا پوستک دار) کردن، رویه بستن، دلمه  
 بستن ۲- پوشش دار کردن، روکش کردن، پوشاندن  
 ۳- مرصع کردن، با جواهر پوشاندن

**en.crus.ta.tion** (en'krus tā'shən) n.  
 ۱- پوسته (یا پوستک) دار سازی، دلمه شدگی، رویه بندی،  
 پوسته بندی ۲- پوسته، پوستک، پوست، رویه، روکش  
 (سفت)، پوشش ۳- لایه‌ی مرصع، لایه‌ی گوهرین  
 ۴- (پزشکی) دلمه، دلمه، پوست زخم

**en.crypt** (en kript') vt.  
 به رمز درآوردن، گد کردن  
**en.cryp'tion**, n. کدگذاری، رمزی سازی

**en.cul.tu.rate** (en kul'chə rāt') vt.  
**-rat'ed, -rat'ing** (فرهنگ رایج را)  
 پذیراندن (به) فرهنگ پذیر کردن، فرهیختن (← socialize)  
**en.cul'tu.ra'tion**, n. فرهنگ پذیری

**en.cum.ber** (en kum'bər) vt.  
 ۱- (با افزودن بار و غیره) گنجد کردن، مختل کردن،  
 بازداشتن، دست و بال (کسی را) بستن، بار بر دوش (کسی)  
 گذاشتن، مزاحم شدن ۲- (راه و لوله و غیره) بند آوردن،  
 گرفتن، سد راه شدن، مانع شدن، (از خرت و پرت) پُر کردن  
 ۳- (به خاطر قرض و ادعا و غیره) گرفتار کردن

● he was encumbered by poor health and heavy  
 debts وضعت بد جسمانی و قرض‌های سنگین وبال گردن او بود

**en.cum.brance** (en kum'brəns) n.  
 ۱- مختل سازی، بازداري، دست و بال بندی، مزاحمت،  
 مضيقه (به ویژه مالی)، گنجد سازی ۲- (هر چیز سنگین کننده  
 یا مزاحم) بار، دردسر، گرفتاری، مزاحم، وبال کردن، اسباب  
 زحمت، دست و پاگیر، مانع، راع ۳- (نادر) نان خور، طفل  
 صغیر، زن و بچه ۴- (رهن یا هر قید و شرط دیگر ملک)  
 گرو، قید، مانع حقوقی

**-en|cy** (ən sē)  
 پسوند برابر با: [emergency] ence-  
**ency** or **encyc** encyclopedia

مخفف: دایرةالمعارف  
**en.cyc.li.cal** (en sik'li kəl) adj., n.  
 ۱- (برای بخشنامه کردن و اطلاع همگان) همگانی،  
 بخشنامه‌ای، انتشاری (encyclic هم می‌گویند) ۲- (کلیسای  
 کاتولیک) بخشنامه یا اعلامیه‌ی پاپ خطاب به استقفا

**en.cy.clo.pe|di|a** or **en.cy.clo.pae.di|a**  
 (en si'klō pē'dē ə) n.

دایرةالمعارف، دانشگان، دانش‌دان، جُنگ دانش، دانشنامه  
**en.cy.clo.pe|dic** or **en.cy.clo.pae.dic**  
 ۱- (وابسته به دایرةالمعارف)  
 دایرةالمعارفی، دانشگانی، دانشدانی، دانش جُنگی،  
 دانشنامه‌ای ۲- دارای دانش‌های گسترده و متنوع، بحرالعلوم  
**en.cy'clo.pe'di.cally** or  
**en.cy'clo.pae'di.cally**, adv. به طور دانشگانی  
**en.cy.clo.pe|dism** or  
**en.cy.clo.pae.dism** (-pē'diz'əm) n.

(دانش گسترده و متنوع) بحرالعلوم بودن  
**en.cy.clo.pe|dist** or  
**en.cy.clo.pae.dist** (-pē'dist) n.

نویسنده‌ی دایرةالمعارف، دانش دان نویس  
**en.cyst** (en sist') vt., vi.  
 (پزشکی - زیست شناسی) در کیسه یا تخمدان قرار گرفتن  
 یا قرار دادن، در کیسه شدن یا کردن، کیسه بندی کردن  
**en'cys.tation, en'cys.tment**, n.

کیسه بندی، کیسه شدگی  
**end** (end) n., vt., vi., adj.

۱- پایان، خاتمه، آخر، انتها، گنه، فرجام ۲- حد، مرز،  
 آغازگاه، پایانگاه، کرانه، کناره ۳- اتمام، به پایان رسانی،  
 انجام، سرانجام، عاقبت ۴- مرگ، نابودی، از جهان رفتن،  
 پایان زندگی ۵- ته، سر، منتهی‌الیه، نوک، لبه، بیخ ۶- بخش  
 ۷- مقصود، هدف، آماج، کامه، خواسته، منظور، علت  
 ۸- نتیجه، پیامد ۹- (فوتبال امریکایی) بازیکن گوشه  
 ۱۰- پایان دادن، پایان یافتن، به پایان رسیدن یا رساندن،  
 تمام کردن یا شدن، سپری شدن یا کردن، خاتمه یافتن یا  
 دادن ۱۱- پایان (چیزی) بودن، نابود کردن، مردن، کشتن  
 پایان داستان غم‌انگیز بود  
 ● the end of the story was sad  
 ● the road ends at the lake دریاچه جاده تمام می‌شود  
 ● to make (both) ends meet

به اندازه‌ی درآمد خرج کردن، امساک کردن  
 ● to put an end to متوقف کردن، به پایان رساندن  
**end** 1- endorse 2- endorsement

مخفف: ۱- ظهنروسی کردن ۲- ظهنروسی  
**end-all** (end'ol') n.

be-all and end-all ←  
**en.dam.age** (en dam'ij) vt. -aged,  
**-ag.ing** آسیب رساندن به، صدمه زدن به  
**en.da.me|ba** (en'də mē'bə) n.  
 (جانور) إندامیب (آمییب‌های تیره‌ی Endamoeba - آفت  
 می‌مهرگان)

**en.dan.ger** (en dān'jər) vt.  
 ۱- به خطر انداختن، به مخاطره انداختن ۲- (به ویژه گیاه و  
 جانور نادر) در معرض نابودی قرار دادن  
**en.dan'ger.ment**, n. به خطراندازی

**endangered species**  
 (گیاه یا جانور) در معرض نابودی، در خطر انقراض

**end.arch** (en 'därk') adj.

(گیاه) درون خاستگاه (در برابر: بیرون خاستگاه exarch).  
درون آغاز

**end.ar.ter.ec.to|my**

(end är 'tär ek 'tə mē) n., pl. -mies

پلاک برداری

**end.brain** (end 'brän') n.

telencephalon ←

**en.dear** (en dir', in-) vt.

عزیز کردن.

محبوب کردن، تحبیب کردن، دوست داشتنی کردن

• her kindness endeared her to us

مهربانی وی او را نزد ما عزیز کرد

**en.dear.ing** (-in) adj.

۱- محبوب کننده، عزیز کننده، دوست داشتنی کننده

۲- محبت آمیز، مهربان، مهربانانه، از روی دوستی و محبت

**en.dear.ment** (en dir 'mənt) n.

۱- مهربانی، محبت، دوستاری، عزیزسازی ۲- (معمولاً

جمع) سخنان محبت آمیز، سخنان عاشقانه

**en.deav|or** (en dev 'ər, in-) vi., vt., n.

۱- (معمولاً با مصدر می آید) کوشیدن، همت کردن، تلاش

کردن، جدوجهد کردن، تقلا کردن، سعی کردن، کوشش

کردن ۲- کوشش، سعی، همت، تلاش، جدوجهد، تقلا،

تخشیدن (در انگلیسی می نویسند: endeavour)

• to make an endeavor کوشیدن

• we endeavored to save the drowning boy

ما کوشش کردیم که پس در حال غرق شدن را نجات دهیم

**en.dem|ic** (en dem 'ik) adj., n.

۱- (بیماری) بومگیر (در برابر: همگیر epidemic)، بومی

۲- (گیاه و جانور و رسم و سنت و غیره) ویژه محل

بخصوص، بومی، محلی (endemic هم می گویند)

۳- بیماری بومگیر ۴- گیاه بومی، جانور بومی، سنت بومی

به طور بومگیر **en.dem'i.cally**, adv.

**en.de.mic.i.ty** (en 'də mis 'i tē) or

**en.dem'ism**, n.

بومگیری

**En.der|by Land** (en 'dər bē)

سرزمین انبربی (بخشی از اقلیم جنوبگان)

**en.der.gon|ic** (en 'dər gän 'ik) adj.

(وابسته به واکنش های زیست شیمی که نیاز به جلب انرژی

دارند) کار مایهگیر (در برابر: کار مایه ساز exergonic)

**en.der.mic** (en dər 'mik) adj.

(وابسته به دارو و غیره که از راه پوست جذب می شوند)

تراپوستی

**en.der'mi.cally**, adv.

به طور تراپوستی

**end.game** (end 'gām') n.

۱- (شطرنج) مرحله آخر ۲- (مجازی) پایان کار، آخر

بازی، عملیات نهایی

**end.ing** (en 'diŋ) n.

۱- پایان، خاتمه، انتها، اتمام، سرانجام، فرجام، بخش پایانی،

بخش نهایی ۲- مرگ، پایان عمر، فنا ۳- (زبان شناسی) پایانه،

شناسه، پی بند

**en.dive** (en 'div') n.

۱- (گیاه) کاسنی فرنگی، اندیو

Cichorium endivia خانواده ی

کاسنی ۲- (composite)

**end.less** (end 'lis) adj.

۱- بی پایان، بی انتها، تمام نشدنی،

بی کران، بی فرجام، بی حد و حصر، بی شمار ۲- جاودانی،

ابدی ۳- طولانی، دور و دراز، ممتد ۴- مداوم، مداوم، پیوسته،

یکرین ۵- (مکانیک) - زنجیر و غیره که دوسر آن به هم

وصل شده است و لذا به طور بی پایان دور چرخ و غیره

می چرخد) ناپایان

• their endless disagreements led to divorce

نامازگاری های همیشگی آنان به طلاق انجامید

**end'lessly**, adv.

به طور پایان ناپذیر

**end'less.ness**, n.

بی پایانی، خاتمه ناپذیری

**end line**

(فوتبال امریکایی) خط پایان

(هر یک از دو خط آخر زمین بازی در امتداد دروازه ها)

**end.long** (-lōŋ') adv.

(قدیمی) ۱- از درازا، از نظر طول ۲- ایستاده، شق، سیخ

**end man**

۱- (در صف) نفر آخر ۲- (در نمایش های

کمدی عامیانه) هر یک از دو هنر پیشه ای که در طرفین ردیف

جلو نشسته و با هنر پیشه ی روی صحنه مکالمه می کنند

**end.most** (end 'mōst') adj.

دورته، در آخر، در بیه، دورترین، اقصی نقطه، آخرین

**end.note** (-nōt') n.

(توضیح آخر مقاله یا فصل کتاب) تهنویس (در برابر:

پانویس footnote)

**en|do-** (en 'dō)

پیشوند: درون، در، داخل [endoderm] (پیش از حرف

صدادار: end-)

**en|do.bl.ot|ic** (en 'dō bī āt 'ik) adj.

(زیست کننده در درون بدن یا بافت های میزبان خود)

(درون زی (در برابر: بیرون زی exobiotic)

**en|do.blast** (en 'dō blast') n.

endoderm ←

**en|do.car.di|al** (en 'dō kār 'dē əl) adj.

(کالبدشناسی) ۱- درون قلبی، درون دلی، درون دل

۲- وابسته به درون شامه ی دل

**en|do.car.di.tis** (en 'dō kār dīt 'is) n.

(پزشکی) درون دل آفرودختگی، درون دل تبسی، آماس

درون شامه ی دل، التهاب پوشش داخلی قلب

**en|do.car.di|um** (en 'dō kār 'dē əm) n.

(کالبدشناسی) درون شامه ی قلب، پوشش داخلی قلب

**en|do.carp** (en 'dō kār p') n.

(زیست شناسی) درون بر (لایه ی درونی پیرایه تمدان)

\* **en|do.cen.tric** (en 'dō sen 'trik) adj.

(زبان شناسی) درون مرکز، مرکز گرای

**en|do.com.men.sal**

(en 'dō kə men 'səl) n.

(زیست شناسی) درون همسفره



**en|do.cra.nl|um** (en'dō krā'nē əm) n., pl. -nl|a (-ə) or -nl.umə

۱- dura matter ← (حشره شناسی) سخت شامی مغز (که مغز را در کاسه‌ی سر حشره ثابت نگه می‌دارد)

**en|do.crine** (en'dō krin') adj., n.

۱- غده‌ی درون ریز (در برابر: غده‌ی برون ریز exocrine)  
۲- هورمون (گیزه‌ی) درون ریز، درون ریزانه

**en|do.cri.nol.o|gy** (en'dō kri nāl'ə jē) n.

(پزشکی - زیست شناسی) درون ریز شناسی  
**en'do.crin'o.log'i.cal** (-krin'ə lāj'i kəl) adj.

وابسته به درون ریز شناسی، درون ریز شناختی

**en'do.cri.nol'o.gist**, n. درون ریز شناس

**en|do.cy.to.sis** (-sī tō'sis) n.

(زیست شناسی) درون یاختگی (در برابر: برون یاختگی exocytosis)

**en'do.cyt'ic** (-sit'ik) or **en'do.cy.tot'ic**

(-sī tā't'ik) adj. درون یاخته‌مانند

**en'do.cy'tose** (-sī'tōs') vt., vi.

به صورت درون یاخته درآمدن یا درآوردن

**en|do.derm** (en'dō dər'm) n.

(لایه‌ی درونی جنین) درون پوست

**en'do.der'mal** or **en'do.der'mic**, adj.

درون پوستی

**en|do.der.mis** (en'dō dər'mis) n.

(لایه‌ی درونی پوست ساقه و ریشه) درون پوست

**\* en|do.don.tics** (en'dō dān'tiks) n.pl.

(شاخه‌ای از دندان پزشکی که با بیماری‌های مغز دندان و

ریشه‌ی دندان سروکار دارد) دندان ریشه شناسی، درون

دندان شناسی (endodontia هم می‌گویند)

**en'do.don'tic**, adj. دندان ریشه شناختی

**en'do.don'tist**, n. دندان ریشه شناس

**en|do.en.zyme** (en'dō en'zīm) n.

(آنزیم که در درون یاخته فعالیت دارد) درون زیما

**en.dog|a.my** (en dāg'ə mē) n.

۱- (زناشویی فقط با افراد خانواده یا قبیله‌ی خود) درون

زامی، درون همسری (در برابر: برون زامی یا برون

همسری exogamy) ۲- (گیاه) به خود کرده افشانی

**en.dog'a.mous** or **endo.gam.ic**

(en'dō gam'ik) adj. درون زام، درون همسر

**en.do.gen** (en'dō jən) n.

(قدیمی) ← monocotyledon

**en.dog.e|nous** (en dāj'ə nə) adj.

۱- (زیست شناسی) درون زاد (زاده شده یا رشد کننده از

درون) ۲- (وابسته به آنابولسم یاخته‌ها) فراکوهرشی

**en.dog.e|ny** (en dāj'ə nē) n.

(زیست شناسی) درون زایی

**en|do.lymph** (en'dō limf) n.

(کالبد شناسی) درون قنابه، درون لنف

**en|do.me|tri|o.sis**

(en'dō mē'trē ō'sis) n., pl. -ses' (-sēz')

(پزشکی) - به وجود آمدن نابجای بافت‌های درون زهدانی به

ویژه در تخمدان‌های زن) درون زهدان فزونی، اندومتروز

**en|do.me|tri.um** (-mē'trē əm) n., pl.

(کالبد شناسی) - لایه‌ی

درونی زهدان) درون زهدان، مخاط زهدان، مخاط رحم

**en'do.me'tri.al**, adj. درون زهدانی

**en|do.mix|is** (en'dō miks'is) n.

(در یاخته‌های برخی مژکداران: تجدید ساختمان هسته‌ی

یاخته بدون لقاح یا جفت شدن) درون آمیزی

**en|do.morph** (en'dō mōrf) n.

۱- (سنگ شناسی) - سنگ معدنی یا بلوری که در داخل سنگ

دیگر باشد) درون سازه ۲- (روان پزشکی) آدم درون ریخت

**en|do.mor.phic** (en'dō mōr'fik) adj.

(کالبد شناسی و روان پزشکی) ۱- درون ریخت ۲- وابسته

به آدم درون ریخت، وابسته به درون ریختی

**en'do.mor'phy** (-fē) n. درون ریختی

**en|do.mor.phism** (-mōr'fiz'əm) n.

(سنگ شناسی) درون سازگی

**en|do.par|a.site** (en'dō par'ə sīt) n.

(جانور - انگلی که در اندام‌های داخلی و بافت‌های جانور یا

گیاه زیست می‌کند) درون انگل

**en|do.pep.ti.dase** (-pep'tə dās) n.

(شیمی) - هر آنزیم یا پپسین که موجب هیدرولیز شدن

اجزای زنجیره‌ی پپتید بشود) اندوپپتیداز

**en.doph|a.gous** (en dāf'ə gəs) n.

(حشره - خورنده‌ی گیاه یا جانور از داخل) درون‌خوار،

درون انگل

**en|do.phyte** (en'dō fit) n.

(گیاهی که درون گیاه دیگر زیست می‌کند) درون رُست

**en'do.phyt'ic** (-fit'ik) adj. درون رُست

**en|do.plasm** (en'dō plaz'əm) n.

(یاخته شناسی) درون پشته (در برابر: برون پشته

ectoplasm)

**en'do.plas'mic**, adj. درون رشته‌ای

**en|do.proct** (en'dō prākt) n.

← entoproct

**end organ**

(کالبد شناسی) ته اندام، ته سازه، اندام پایانی

**en.dor.phin** (en dōr'fin) n.

(کالبد شناسی - تکررشناسی) اندورفین

**en.dorse** (en dōrs') vt. -dorsed',

-dors'ing

۱- (چک بانکی و غیره)

پشت نویسی کردن، ظهر نویسی کردن، (پشت چک را) امضا

کردن ۲- (روی سند یا پشت آن) یادداشت یا انتقال‌نامه (و

غیره) نوشتن ۳- (نامزد انتخابات و غیره را) تأیید کردن،

پشتیبانی (خود را) اعلام کردن ۴- (انگلیسی) تخلف رانندگی

را ثبت کردن ۵- (در آگهی‌های تجارتي و غیره رضایت خود

را از کالا یا خدمت اعلام کردن) توصیه کردن، کالا

شناساندن، خدمت شناساندن، شناساندن

● he endorsed the check and cashed it

او پشت چک را امضا نمود و آن را نقد کرد

● ten senators refused to endorse his candidacy

ده سناتور از تأیید نامزدی او خودداری کردند

en.dors'able, adj.

تأییدپذیر، صحه‌گذارند

en.dors'er, n.

صحه‌گذار، توصیه‌کننده

en.dors.ee (en'dōrs ē) n.

(کسی که چک و غیره به نام او صادر شده است) پشت نویس، ظهر نویس

en.dorse.ment (en dōrs'mənt) n.

۱- (چک بانک و غیره) پشت نویسی، ظهرنویسی، امضای پشت چک یا سند ۲- اعلام پشتیبانی، تأیید ۳- (تعریف و تأیید کالا در آگهی تجارتي) شناسانگري ۴- (انگلیس - نوشتن خلاصه‌ی تخلف رانندگی) ثبت تخلف ۵- ماده‌ی الحاقیه به بیمه نامه

en|do.scope (en'dō skōp) n.

(پزشکی) درون‌نما، اندوسکپی

en'do.scop'ic (-skāp'ik) adj.

وابسته به درون‌نمای

en.dos.copy (en dās'kə pē) n.

درون‌نمای

en|do.skel.e|ton (en'dō skel'ə tən) n.

درون استخوان بندی (در برابر: برون استخوان بندی exoskeleton)

en'do.skel'etal, adj.

وابسته به درون استخوان بندی

en|.dos.mo.sis (en'dās mō'sis) n.

(شیمی و فیزیک) درون گذرندگی (در برابر: برون گذرندگی exosmosis)، برون راند

en'dos.mot'ic (-māt'ik) adj.

برون راندی

en|do.sperm (en'dō spūrm) n.

(گیاه) درون دانه، درون تومه

en'do.sper'mic or en'do.sper'mous, adj.

درون دانه‌ای، درون تومه‌ای

en|do.spore (en'dō spōr) n.

(زیست شناسی) درون هاگ (endospore هم می‌گویند)

en'do.spor'ous, adj.

درون هاگی

en|dos.te|um (en dās'tē əm) n., pl.

-te|a (-ə)

(زیست شناسی) استخوان درون

(لایه‌ای که بین درون استخوان و مغز استخوان قرار دارد)

en.dos'teal, adj.

استخوان درونی

en|dos.to.sis (en'dās tō'sis) n., pl. -ses

(-sēz)

(زیست شناسی - تشکیل استخوان در غضروف)

en|do.the|cl.um (en'dō thē'shē əm) n.,

pl. -cl|a (-ə)

(زیست شناسی) درون دیوار

en|do.the|ll.um (en'dō thē'lē əm) n.,

pl. -ll|a (-ə)

(کالبد شناسی) درون پوشه، توپوش

en'do.the'li.al, adj.

درون پوشه‌ای

en'do.the'li.oid or en.do.th.eloid

(en dāth'ə loid) adj.

درون پوشه مانند

en.do.ther.mal (-thūrm'al) adj.

۱- warmblooded ۲- گرم‌گیر، درون‌گرم

en'do.therm' (-thūrm') or

en'do.ther'my (-thūrmē) n.

درون گرمایی

en|do.ther.mic (en'dō thūrm'ik) adj.

(شیمی - تکرر دشناسی) گرم‌گیر، درون‌گرم

en|do.tox|in (en'dō tāks'in) n.

(زیست شناسی) درون زهر

en|do.tra.che|al (en'dō trā'kē əl) adj.

(کالبد شناسی) درون نایی

en.dow (en dou) vt.

۱- (استعدادهای خدادادی و غیره) ارزانی داشتن، بهره‌مند کردن، به ودیعه گذاشتن، دادن ۲- نسبت دادن به، منتسب دانستن به ۳- (به دانشگاه و بیمارستان و غیره) وقف کردن، (پول یا ملک) بخشیدن، اعطا کردن، عطیه دادن، هفتش کردن ۴- (مهور) جهاز دادن، جهیزیه دادن

● God has endowed each of us with special talents

خداوند به هر یک از ما استعدادهای خصوصی داده است

en.dow.ment (en dou'mənt) n.

۱- بهره‌مند سازی، دادن، ودیعه سپاری (استعداد و غیره)، پیوایش، اهدا، اعطا ۲- وقف، موقوفه، بخشش، هفتش، عطیه، پیشیاری، شاد داد، اهداییه ۳- (استعداد طبیعی و غیره) ودیعه، استعداد، موهبت، نعمت، داده

\* endowment policy (بیمه عمر (با مدت معین)

end.pa|per (end'pā'pər) n.

(صحافی) آستر بدرقه، صفحه‌ی سفید آغاز و پایان کتاب

end plate

(کالبدشناسی)

صفحه‌ی انتهایی، ته بافت (نسخ‌های ویژه‌ای که رشته‌های ماهیچه را به عصب جنبش بخش وصل می‌کنند)

end product

پیامد پسین، پسین

پیامد، نتیجه‌ی نهایی، فرآورده‌ی پایانی، محصول نهایی

end rhyme (شعر) قافیه (در پایان دو یا چند سطر)

\* en.drin (en'drin) n.

(حشره کش)

اندترین (ایزومر دیل درین که بسیار سمی است)

end run

۱- (فوتبال آمریکایی)

جناح شکنی ۲- (مجازی - کوشش برای گریز از مقررات

پوچ اداری یا کار شکنی و غیره) میانبر زدن

\* end table (میز کنار کاناپه، میز کنار صندلی

en.due (en dō) vt. -dued', -du'ing

۱- (با: with) ارزانی داشتن به، بخشیدن به، اعطا کردن به

۲- (نادر) جامه پوشیدن

en.dur.a|ble (en door'ə bəl) adj.

قابل تحمل، پایبستی، تاب آورندگی، تابا، یاراپذیری

● his cruelty was no longer endurable

ستمگری او دیگر قابل تحمل نبود

en.dur'ably, adv.

به طور تحمل‌پذیر

en.dur.ance (en door'əns, -dyoor'-) n.

۱- قدرت تحمل، بردباری، تحمل، شکیبایی ۲- پایداری،

استقامت، ایستادگی، فریوری، طاقت، پایست، پایدردی،

یارایی ۳- (حداکثر زمانی که هواپیما یا موتور و غیره

می‌تواند با کارآیی کار کند) پایایی ۴- (نادر) سختی،

مصیبت، محنت، رنج

● endurance test آزمون پایداری، مسابقهٔ استقامت

**en.dure** (en door', -dyoor'; in-) vt., vi.

-dured', -dur'ing

۱- (درد و خستگی و غیره) تاب آوردن، تحمل کردن، رنج بردن، (درد) کشیدن، پایستن، یارا داشتن ۲- (با شرایط نامساعد) ساختن، شکیبایی کردن، بردبار بودن، به روی خود نیاوردن ۳- پایداری کردن، دوام آوردن، استقامت کردن، پایدار ماندن، پابنده بودن، جاودان بودن، پایا بودن

● health does not endure long but good reputation does سلامتی زیاد دوام ندارد ولی نام نیک (دوام) دارد

**en.dur.ing** (-ing) adj.

پایا، دیرپا، ماندنی، پایدار، بادوام، جاودان، پابنده، ماندنی به طور دیرپای یا پایدار

**en.dur'ingly**, adv.

۱- ایستاده،

استوار (بر ته یا پای خود) ۲- از سر (به طوری که سر شیء رو به جلو باشد)، انتها به جلو ۳- از درازا، دراز به دراز

۳- سر به سر، ته به ته، لب به لب (endwise هم می‌گویند)

**En.dym|l.on** (en dim'ē on) (اسطوره‌ی

یونان) اِنْدیمیون (شبان زیبایی که Selene عاشق او بود)

\* **end zone** (فوتبال آمریکایی) پایان زمین

(زمین بین خط دروازه و خط خارج که ده یارد پهنا دارد)

پسوند (اسم ساز): ۱- (شیمی)

**-ene** (ēn) نشانه‌ی داشتن هیدروکربن با زنجیره‌ی باز [propylene]

۲- نشانه‌ی ترکیبات اشباع نشده که دارای یک یا چند

باشند [benzene] ۳- در آخر برخی نام‌های بازرگانی

**ENE** or **ene** east-northeast

مخفف: خاور - شمال خاوری، از شرق و شمال شرقی

**en.e|ma** (en'ə mə) n., pl. -|mas or

-|ma.ta (-mə tə)

۱- (پزشکی) تنقیه، اماله، درون فرستی ۲- دستگاه اماله

**en.e|my** (en'ə mē) n., pl. -mies adj.

۱- دشمن، خصم، عدا، معاند ۲- عقیده و غیره) مخالف،

کیان، ناهمدل ۳- وابسته به دشمن ۴- (مهجور) خصم آمیز

● his bad temper made him many enemies

خلق بد او خیلی‌ها را با او دشمن کرد

**enemy alien** خارجی دشمن

(کسی که مقیم کشوری باشد که با کشور او در جنگ است)

**en.er.get|ic** (en'ər jet'ik) adj.

پرانرژی،

پرکار مایه، پر اشتیاق و پرکار، پر تلاش، پر گش، پرتکاپو

**en'ər.get'i.cally**, adv.

با تلاش و انرژی

**en.er.get.ics** (-iks) n.pl.

(فیزیک) کارمایه شناسی

**en.er.gid** (en'ər jid') n.

(زیست شناسی - هسته‌ی سلول به علاوه پروتوپلاسم دور آن) آرگیزه

**en.er.glize** (en'ər jiz') vt., vi. -glized',

-gliz'ing

۱- کارمایه دادن (به)، انرژی دادن،

ورزه دادن، توان بخشیدن، نیرومند کردن ۲- (برق) برق دار کردن، دارای جریان برق کردن، به برق زدن ۳- شور و

اشتیاق نشان دادن، تکاپو کردن، پر تلاش شدن

**en'ər.giz'er**, n.

نیرو بخش، انرژی دهنده

**en.er.gu.men** (en'ər gyū'mən) n.

۱- (آدمی که ارواح خبیث در او حلول کرده اند) شیطان زده،

اهرمینی، جن زده ۲- آدم پرتعصب، آدم جزمی

**en.er|gy** (en'ər jē) n., pl. -gies

۱- (در اصل) قدرت بیان، گویشی ۲- (فیزیک) کارمایه،

ورزه، انرژی ۳- (انسان) نیرو، توان، توانایی، توانمندی

(معمولاً جمع) ۴- سوخت، توانساز ۵- (فیزیک) توانایی

انجام کار، قدرت، ظرفیت

● sunlight is our greatest source of energy

نور خورشید بزرگترین منبع انرژی ما است

**energy level** (مکانیک کوانتوم) سطح انرژی، مرز کارمایه

**en.er.vate** (en'ər vāt') vt. -vat'|ed,

-vat'ing adj.

۱- بی حال کردن، بی رمق کردن، شست کردن ۲- (اخلاق یا

روحیه) تضعیف کردن، ضعیف کردن، از کارایی کاستن، بد

روحیه کردن، نومید کردن ۳- بی حال، بی رمق، کم جان،

شست، نومید، لیسرد ۴- (مهجور) عصب را بریدن، زردپی

پشت زانو را بریدن، پی زدن

**en'ər.va'tion**, n.

شستی و بی رمقی

**en'ər.va'tor**, n.

شست کننده، نومید کننده

**E|ne.sco** (i nes'kō), Georges (zhōrhzh)

۱۸۸۱-۱۹۵۵

ژرژ اینسکو (آهنگساز و ویولن نواز رومانیایی)

**en.face** (en fās') vt. -faced', -fac'ing

(انگلیس - روی سند یا چک و غیره نوشتن یا چاپ کردن)

رونویسی کردن

(فرانسه)

**en fa.mille** (än fā mē'y')

۱- با خانواده، نزد خانواده، در منزل ۲- خودمانی، بی تکلف

**en.fant ter.ri.ble** (än fän te rē'bl')

(فرانسه) ۱- بجای شیطان، کودک شمس ۲- (به ویژه در

کارهای هنری) آدم شریر، آدم ماجراجو

**en.fee.ble** (en fē'bəl, in-) vt. -fee'bled,

-fee'bling

ضعیف کردن، از رمق انداختن، نزار کردن، سست کردن

**en.fee'ble.ment**, n.

تضعیف، سست سازی

**en.feoff** (en fef') vt.

(حقوق) تیول بخشیدن به، هبه کردن

**en.feoff'ment**, n.

تیول بخشی، هبه سازی

**en.fet.ter** (en fet'ər) vt.

گند و زنجیر کردن،

غل و زنجیر کردن (به ویژه پاهارا)، در قید گذاشتن

**en.fl.lade** (en'fā lād') n., vt. -lad'|ed,

-lad'ing

(ارتش) ۱- تیراندازی راستایی (تیراندازی

از جناح به پهنا صف دشمن که امکان اصابت را بیشتر

می‌کند) ۲- آرایش راستایی ۳- تیراندازی راستایی کردن

روش

عطرگیری از گل: جذب ماده‌ی خوشبو از راه روغن مالی

۱- (در چند لایه) پیچیدن،

دور گرفتن، احاطه کردن ۲- در برگرفتن، در آغوش گرفتن  
en.fold'ment, n. دورگیری، احاطه

**en.force** (en fōrs') vt. -forced',

-forc'ing

۱- نیرو دادن،  
تقویت کردن، زوردار کردن ۲- تحمیل کردن، پذیراندن،  
سربار کردن، هُسنیدن کردن، قبولاندن (بازور) ۳- (قانون)  
اجرا کردن، (به اطاعت از قانون) واداشتن، اعمال کردن

● traffic laws must be strictly enforced

قوانین رفتگی باید به شدت اجرا شود

en.force'able, adj.

اعمال پذیر، قابل اجرا

en.force'ment, n.

۱- (قانون) اجرا، اعمال ۲- تحمیل، پذیرانش ۳- تقویت

en.forc'er, n.

اجرا کننده، مجری، عامل

**en.fran.chise** (en fran'chiz') vt.

-chised', -chis'ing

۱- (از بردگی یا قید و محصور و غیره) رهانیدن، آزاد کردن  
۲- حق رأی دادن به، (از حقوق شهروندی) بهره مند کردن  
حق رأی  
en.fran'chise.ment (-chiz mōnt) n.

eng 1- engine 2- engineer 3- engineering

4- engraved

مخفف: ۱- موتور ۲- مهندس ۳- مهندسی ۴- حک شده

**ENG** electronic news gathering

مخفف: (در گزارش های خبری - به کار بردن دوربین و  
ضبط صوت کوچک و سایر ابزار الکترونیکی برای  
گردآوری خبر) ئی این جی

**Eng** 1- England 2- English

مخفف: ۱- انگلیس ۲- انگلیسی

**en.gage** (en gāj') vt., vi. -gaged',

-gag'ing

۱- (در اصل) به عنوان وثیقه یا تضمین  
به کار بردن ۲- (بیشتر به حالت فعل مجهول) نامزد  
(زنانشویی) شدن یا بودن ۳- استخدام کردن، (وکیل یا  
مشاور و غیره) گرفتن، اجیر کردن ۴- رزرو کردن، از پیش  
گرفتن، پیشگزين کردن ۵- (به صحبت) گرفتن، (به حرف)  
مشغول کردن ۶- (توجه و غیره) جلب کردن، به سوی خود  
کشیدن، اشغال کردن ۷- (با دشمن و غیره) دست و پنجه  
نرم کردن، درگیر شدن ۸- (چرخ یا گیره یا دنده‌ی موتور)  
گیرانداختن، جا انداختن، (دنده) گرفتن ۹- (مهیجور) در تله  
انداختن ۱۰- به عهده گرفتن، تقبل کردن، تعهد کردن،  
ضمانت کردن ۱۱- پرداختن به ۱۲- (مکانیک و اتومبیل)  
توی دنده افتادن، جفت شدن، درهم گیر کردن، جا افتادن

● I will engage two men to paint the house

برای رنگ کردن خانه دو مرد را اجیر خواهم کرد

● they became engaged last month

آنها یک ماه پیش با هم نامزد شدند

**en.ga|gé** (än gā zhā') adj.

(فرانسه) متعهد (به حمایت از هدف یا عقیده و غیره)

**en.gaged** (en gāj'd') adj.

۱- نامزد شده (برای)  
زنانشویی، نامزد ۲- مشغول، گرفتار کار ۳- (قشون و  
غیره) در کارزار، درگیر جنگ ۴- متعهد، متقبل ۵- (معماری)  
چسبیده به دیوار، تانیمه در دیوار ۶- (دنده‌ی موتور و چرخ

و غیره) جاافتاده، توی هم، جفت (شده)، (کلاج) گرفته

**en.gage.ment** (en gāj' mōnt, in-) n.

۱- تعهد، تقبل، پذیرندگی ۲- نامزدی (ازدواج) ۳- اشتغال،  
کارداری (به ویژه در شغل های هنری) ۴- قول و قرار، قرار  
ملاقات (و غیره)، وعده ۵- (جمع) تعهدات مالی

● as he was sick, he cancelled all his engagements  
for the day

چون مریض بود همه‌ی وعده‌های ملاقات خود را در آن روز به هم زد

**en.gag.ing** (-jīŋ) adj.

گیرا، سرگرم کننده، بلندشین، مشغول کننده، جذاب، خوشایند  
به‌طور سرگرم کننده، با گیرایی

**en garde** (än gārd')

(شمشیربازی) قرارگیری آغازین

**en.gar.land** (en gār'lānd) vt.

(شعر قدیم) با گل آذین کردن، گل آذین کردن

**En.gels** (en'gəlz), Friedrich (frē'driH)

1820-95

فردریک انگلز (اندیشمند آلمانی و همکار کارل مارکس)

**en.gen.der** (en jen'dər) vt., vi.

۱- (در اصل) بچه پس انداختن ۲- به وجود آوردن، موجب  
شدن، سبب شدن ۳- (مهیجور) تولید شدن، سرچشمه گرفتن  
مخفف: ۱- مهندس ۲- مهندسی

**engin**

**en.gine** (en'jən) n.

۱- موتور،  
إنجین، کارزا ۲- لوکوموتیو ۳- ← fire engine

۴- (قدیمی) وسیله ۵- دستگاه، ابزار

**en.gl.neer** (en'jə nir') n., vt.

۱- مهندس ۲- (نادر) موتورساز ۳- مکانیک، تعمیرکار،  
بازساز ۴- سرکارگر فنی، ویژه کار فنی، مسئول موتورخانه  
۵- (ارتش) رسته‌ی مهندسی ۶- مهندسی کردن ۷- (با به  
کار گیری روش‌های مهندسی) طرح ریزی کردن، ساختن  
۸- (مجازی) - با مهارت طرح و اجرا (یا) سرپرستی کردن،  
رهبری کردن

● electrical engineer

مهندس برق

● his company engineered the construction of the  
dam

شرکت او ساختمان سد را مهندسی کرد

**en.gl.neer.ing** (en'jə nir'īŋ) n.

۱- مهندسی ۲- (طرح ریزی ساختمان و اداره‌ی راه و پل و  
کارخانه و غیره) برنامه ریزی و اجرا

\* engine house

۱- موتورخانه

۲- کاراز لوکوموتیو ۳- کاراز ماشین های آتش نشانی

**en.gine|ry** (en'jin rē) n.

(نادر) ماشین آلات،  
ابزار (به ویژه وسایل جنگی)، ساز و برگ

**en.gird** (en gārd') vt. -girt' or -gird'led,  
-gird'ing

(قدیمی) - مثل کمربند دور چیزی را  
گرفتن، احاطه کردن، پرهون کردن (engirdle هم می‌گفتند)

**en.gla.cial** (en glā'shəl) adj.

(واقع در داخل یخرو یا یخچال طبیعی) درون یخرویی،

درون یخسار، درون یخ‌رقتی

۱- بریتانیای کبیر، انگلیس، **Eng.land** (īŋ'glānd)

۲- جزیره‌ی بریتانیای کبیر به جز اسکاتلند و ویلز

**Eng.land | er** (-ər) n.

(نادر) انگلیسی، بومی انگلیس

**Eng.lish** (ɪŋˈɡlɪʃ, ɪŋˈlɪʃ) adj., vt.

۱- (وابسته به مردم و زبان و فرهنگ انگلستان) انگلیسی  
 ۲- زبان انگلیسی ۳- روش کارکرد انگلیسی، نوع انگلیسی  
 ۴- (آموزش) کلاس انگلیسی یا ادبیات انگلیس ۵- به انگلیسی ترجمه کردن ۶- (به واژه‌های خارجی املا و تلفظ انگلیسی دادن) انگلیسی کردن، انگلیسی مآب کردن، (Anglicize هم می‌گویند) ۷- (حرف کوچک - بیلپارد و بولینگ) کوی (یا توپ) را از گوشه زمین (به طوری که هنگام حرکت دور خود هم بچرخد)

- English breakfast صبحانه انگلیسی (چای با قهوه و نان برشته و مربا و خوراکی پخته مثلاً تخم مرغ و گوشت خوک)
- the English انگلیسی‌ها، مردم انگلستان
- English bulldog (سگ) بولداگ انگلیسی
- English Channel دریای مانش
- English cocker spaniel (سگ) کاکر اسپانیل انگلیسی

**\* English daisy**

(گیاه) میانی چمنی،

(composite Bellis perennis خانواده‌ی)

**English horn**

(موسیقی)

(oboe انگلیسی (ساز بادی شبیه

**Eng.lish.ism**

(ɪŋˈɡlɪʃ ɪzˈəm) n.

۱- (کرایش به روش‌ها و آداب و چیزهای انگلیسی) انگلیس دوستی، بریتانیا کرایه  
 ۲- ← Briticism



ENGLISH HORN

**\* English ivy**

ivy ←

**Eng.lish.man** (ɪŋˈɡlɪʃ mən) n., pl. -men (-mən)

۱- (مرد) انگلیسی، اهل انگلیس ۲- کشتی انگلیسی

- English woman, n. (زن) انگلیسی

**\* English muffin**

نان کماج انگلیسی، مافین انگلیسی

**Eng.lish|ry** (ɪŋˈɡlɪʃ rē) n.

(نادر) ۱- مردم انگلیسی نژاد (به ویژه انگلیسی‌های ایرلند)  
 ۲- انگلیسی بودن، انگلیسی گری

**English saddle**

(اسب سواری) زین انگلیسی

**English setter**

(سگ) سِتر انگلیسی

**English sonnet**

Shakespearean sonnet ← ENGLISH SADDLE

**\* English sparrow or house sparrow**

(چمانور) گنجشک خانگی (Passer domesticus)  
 (house sparrow هم می‌گویند)

**English springer spaniel**

(سگ) اسپرینگر اسپانیل انگلیسی (اسپانیل میان اندام)

**English toy spaniel**

(سگ) توی

(اسپانیل انگلیسی) اسپانیل کوچک اندام که یال پر پشت دارد

**\* English walnut**

(گیاه) ۱- درخت

(Juglans regia) گردو (گردوی معمولی یا آسیایی)

۲- (میوه‌ی این درخت) گردو، گردکان، جوز

**Eng|llsh.wom|an** (ɪŋˈɡlɪʃ woomˈən)

n., pl. -womˈen (-wimˈən)

(زن) انگلیسی، اهل انگلستان

**en.glut** (en glutˈ) vt. -glutˈted, -glutˈting

(قدیمی) ۱- لاجرمه نوشیدن، سرکشیدن، بلعیدن  
 ۲- ← glut

**en.gorge** (en gôrjˈ) vt., vi. -gorgedˈ,

-gorgˈing

۱- پرخوری کردن، دل از غذا درآوردن، حریصانه خوردن، بلعیدن ۲- (پزشکی) خون آماس شدن، آب آماس شدن  
 خون آماسی، آب آماسی

**engr 1- engineer 2- engineering 3- engraved**

مخفف: ۱- مهندس ۲- مهندسی ۳- حک شده ۴- حکاک ۵- حکاکی

**en.graft** (en graftˈ) vt.

۱- (کشاورزی) پیوند زدن (← graft) ۲- پابرجا شدن یا کردن، (مجازی) ریشه دواندن، مستقر شدن، عجين شدن

**en.grail** (en grālˈ) vt.

۱- (لبه‌ی چیزی را) کنکره کنکره کردن، دنداندار کردن  
 ۲- (با دندان یا کنکره) آذین کردن

**en.grailedˈ, adj.**

کنکره کنکره، کنکره‌دار

**en.grailˈment, n.**

کنکره کنکرگی

**en.grain** (en grānˈ) vt.

ingrain ←

**en.gram** (enˈgramˈ) n.

۱- (روان شناسی)

رد عصبی ۲- (زیست شناسی) دگرگونی جادوانی (تغییر فرضی که برای همیشه در پروتوپلاسم ایجاد می‌شود)

**en.gramˈmic, adj.**

وابسته به رد عصبی

**en.grave** (en grāvˈ) vt. -gravedˈ,

-gravˈing

۱- حک کردن، حکاکی کردن، کنده کاری کردن، کوبندگی کردن، کندن (روی چیزی)  
 ۲- (عمیقاً) تحت تأثیر قرار دادن، (در خاطره و غیره) نقش بستن ۳- (چاپ) کلیشه کردن، گراور کردن ۴- (با گراور یا

photoengrave ۵- چاپ کردن

**en.gravˈer, n.**

کلیشه ساز، حکاک

**en.grav.ing** (en grāvˈɪŋ) n.

۱- حکاکی، کنده کاری، کوبندگی، ژرف‌نگاری  
 ۲- ژرف‌نگاشت، کوبندگشت، کتیبه، گراور، کلیشه

۳- گراوری، گراور شده

**en.gross** (en grōsˈ) vt.

۱- (سابقاً) با حروف درشت نوشتن (اسناد و مکاتبات مهم و غیره)، (به ویژه لوايح پارلمانی) پاک‌نویس کردن، متن نهایی را نوشتن ۲- به سبک رسمی و حقوقی نوشتن ۳- (توجه و غیره را کاملاً به خود) معطوف کردن، جذب، به سوی خود کشیدن، به خود جلب کردن، گیرایی داشتن ۴- (قدیمی) - به منظور احتکار یا انحصار) همه‌ی موجودی (کالایی را) خریدن، عمده خری کردن، همه‌ی چیزی را برداشتن یا خواستن

• nothing engrosses me more than dictionary writing  
هیچ چیز مثل فرهنگ نویسی توجه مرا بخود جلب نمی‌کند

en.gross'er, n. محقق، کتاب، جاذب

en.gross'ment, n. احتکار، کتابت، گیرایی

en.gross.ing (in-) adj.

گیرا، جذاب، (بسیار) سرگرم کننده

en.gulf (en gulf') vt. ۱- فراگرفتن،

احاطه کردن ۲- گرفتار شدن، درگیر شدن، گیرانداختن

• flames engulfed the bus  
شعله‌های آتش اتوبوس را احاطه کرد

en.hance (en hans') vt. -hanced', -hanc'ing

۱- (هزینه یا ارزش یا جاذبیت)

بالا بردن، زیاد کردن، افزودن، برافزودن ۲- (وضع یا

کیفیت) بهتر کردن، بهسازی کردن ۳- (با کامپیوتر یا سایر

ابزار کیفیت و روشنی تصویر را) بهتر کردن، بهبود دادن

• makeup enhanced her appearance

بزرگ، قیافه او را بهتر کرد

en.hance'ment, n.

افزایش، تقویت، بهسازی

en.hanc'er, n. افزاینده، افزونگر

en.har.mon|ic (en'här män'ik) adj.

(موسیقی) همدانک، هم زیریم

en'har.mon'i.cally, adv. به‌طور معما آمیز

E|nld (ē'nid) اسم خاص مؤنث

e|nig.ma (i nig'mə) n. ۱- معما، سخن پیچیده،

لغز، چیستان ۲- وضع گیج کننده، آدم اسرار آمیز

en.ig.mat|ic (en'ig mat'ik, ē'nig-) adj.

معما ساسان، معمایی، پیچیده و گیج کننده، سردرگم کننده،

توضیح ناپذیر، اسرار آمیز (enigmatical هم می‌گویند)

e'nig.mat'i.cally, adv. به‌طور معما آمیز

en.isle (en il') vt. -isled', -isl'ing

(شعر قدیم) ۱- تبدیل به جزیره کردن، جزیره مانند کردن

۲- در جزیره قرار دادن، (مجازی) منزوی کردن

en.jamb.ment or en.jambe.ment

(en jam'mənt) n. (شعر) - ادامه دادن

جمله از یک سطر به سطر دیگر (شعر) ادامه می‌جمله

en.join (en join') vt.

۱- دستور دادن، امر کردن، حکمفرما کردن ۲- (به ویژه با

پشتیبانی قانون) منع کردن، ممنوع کردن، بازداري کردن،

بازداشتن ۳- (به ویژه بطور قانونی) به انجام کاری ملزم

کردن، مجبور کردن، حکم صادر کردن

en.joy (en joi') vt. ۱- لذت بردن، خوش آمدن از

۲- بهره‌مند شدن، بهره‌ور شدن، برخوردار شدن یا بودن

• to enjoy oneself خوش گذراندن، تمتع بریدن

en.joy.a|ble (-ə bəl) adj.

خوشایند، دلپذیر، مطبوع، لذت بخش، دلنشین

• I had an enjoyable time at the party

در مهمانی به من خوش گذشت

en.joy'able.ness, n. دلپذیری، دلنشینی

en.joy'ably, adv. به‌طور خوشایند یا دلپذیر

en.joy.ment (en joi'mənt) n.

۱- خوشایندی، لذت، تمتع ۲- بهره‌مندی، برخورداري،

بهره‌وری ۳- مایه‌ی خرسندی، مایه‌ی لذت، تفریح، خوشی  
en.keph|a.lin (en kef'ə lin) n.

(تتکود شناسی) اینکفالین (نوعی اِندورفین که در انتهای عصب به وجود می‌آید)

en.kln.dle (en kin'dəl) vt. -dled, -dling

۱- برافروختن، (آتش) روشن کردن، شعله‌ور کردن ۲- به

هیجان آوردن، به شور آوردن

enl 1- enlarged 2- enlisted

مخفف: ۱- بزرگ شده یا کرده ۲- ثبت نام کرده یا شده

en.lace (en lās') vt. -laced', -lac'ing

۱- (با نوار یا پراک یا نوار توری) دوردوزی کردن، حاشیه

دوزی کردن ۲- درهم پیچیدن، (درهم) گیرانداختن ۳- (با

پراک یا نوار تور) پوشاندن

en.lace'ment, n. دوردوزی، حاشیه دوزی

en.large (en lārj') vt., vi. -larged', -larg'ing

۱- بزرگ کردن یا شدن،

رشد کردن، زیاد کردن، افزودن، بزرگ‌تر کردن، توسعه

دادن یا یافتن ۲- (معمولاً با: upon) شرح و بسط دادن،

توضیح بیشتر دادن، فراخ‌گویی کردن

• his tonsils had become enlarged

لوزه‌های او بزرگ شده بودند

en.larg'er, n. وسعت دهنده

en.large.ment (-mənt) n. ۱- بزرگ‌سازی،

گسترش، توسعه ۲- (نسخه‌ی بزرگ شده‌ی عکس و نقشه و

غیره) بزرگ شده، بزرگ‌ساخت، آگراندیسمان

en.light|en (en lit'n) vt. ۱- (قدیمی) نورانی

کردن، پر نور کردن ۲- (با دادن فهم و دانش و غیره) راهیاب

و رستگار کردن، روشن‌فکر کردن، روشن ضمیر کردن،

روشندل کردن، وارستن، آراذه کردن ۳- شیرفهم کردن،

آگاه کردن، (به واقعیات) آشنا کردن، روشن‌گری کردن

• his lecture was very enlightening

نطق او خیلی آموزنده بود

en.light'ener, n. روشن ضمیرکننده، روشن‌گر

en.light.en.ment (-mənt) n.

۱- روشن‌گری، ارشاد، آموزندگی ۲- وارستگی، روشن‌دلی،

روشن‌فکری، روشن ضمیری، آزادگی، روشن بینی

• the Enlightenment دوران روشن‌گری، جنبش روشن فکری

en.llst (en list', in-) vt., vi.

۱- (برای خدمت نظام) نام نویسی کردن، ثبت نام کردن، به

خدمت نظام رفتن یا درآوردن ۲- (کمک یا حمایت و غیره‌ی

دیگران را) جلب کردن، بهره گرفتن از ۳- (با: in) شرکت

جستن در

• he enlisted in the army

او برای خدمت نظام در ارتش ثبت‌نام کرد

• to enlist the help of someone کسی را به کمک گرفتن

enlist.ee (en list'ē) n. سرباز وظیفه

enlisted man سرباز وظیفه،

افسر وظیفه (enlisted person هم می‌گویند)

en.llst.ment (en list'mənt) n.

۱- درآمدن به خدمت سربازی، سربازی ۲- دوران خدمت



سربازی، طول خدمت

**en.liv|en** (en lī'vən) vt.

۱- سرزنده کردن، شاداب کردن، خوش روحیه کردن

۲- روح تازه دمیدن در، روح دادن، شاد و گرم کردن

**en.liv'ener, n.**

سرزنده کننده، روحیه ساز

**en.liv'ement, n.**

سرزنده سازی، تقویت روحیه

**en masse** (en mas', ah-) جمعی، همگی، یکجا، دسته جمعی، جمعاً**en.mesh** (en mesh') vt. (در تور و غیره)

گرفتار کردن، گیرانداختن، (مجازی) درگیر کردن یا بودن

**en.ml|ty** (en'mə tē) n., pl. -ties

دشمنی، خصومت، عداوت، کینه، استیزه

**en.ne|ad** (en'ē ad') n.

کروه نه نفری، نه تایی، نه گانه

**en.no.ble** (en nō'bəl) vt. -bled, -bling

۱- به رتبه‌ای اشرافیت رساندن، اشرافی کردن، والامقام

کردن، ارجمند کردن ۲- شرافتمند کردن، بزرگ منش کردن

**en.no'ble.ment, n.**

منزه سازی، وارستگی

**en.no'bler, n.**

وارسته‌ساز، ارجمندکننده

**en.nul** (än'wē') n.

احساس بیهودگی و پوچی، بی حوصلگی، بی دل و دماغی،

(روحی) گرفتگی، ملالت، زیست بیزاری، پوچی زندگی

**E|noch** (ē'nək)

۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) خنوخ

**e|nol** (ē'nōl', -nōl') n.

(شیمی) اینول (ترکیب تاتومریک حاوی گروه C:C(OH))

**enol'ic** (-nāl'ik) adj.**e|nol.o|gy** (ē nāl'ə jē) n. oenology ←**enol'o.gist, n.** oenologist ←**e|nor.ml|ty** (e nōr'mə tē) n., pl. -ties

۱- (در مورد چیزهای بد) شدت، حدت، زیادی ۲- شناخت،

قباحت، قبح، نگره‌دگی ۳- (عامیانه) عظمت، شوکت

● the enormity of the earthquake damages shocked us

زیادی خسارت زلزله ما را تکان داد

**e|nor.mous** (ē nōr'məs) adj. ۱- عظیم،

(از حد معمول بزرگ تر یا بیشتر یا رفیع تر) کلان، هنگفت،

فوق العاده، نهمار ۲- (قدیمی) شنیع، قبیح، بسیار (بد)

● they suffered enormous casualties

آنها تلفات سنگینی را متحمل شدند

**enor'mously, adv.** به‌طور عظیم یا هنگفت**enor'mous.ness, n.**

۱- عظمت، کلان، زیادی ۲- شناخت

**E|nos** (ē'nəs)

۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) آنوش

**e|no.sis** (e nō'sis) n. (یونانی)

اتحاد، یگانگی (به ویژه جنبش پیوند دادن قبرس به یونان)

**e|nough** (ē nuf') adj., adv., n. ۱- بسنده،

کافی، بس ۲- به قدر کافی، به حد کفایت، بسند ۳- کاملاً

● he didn't stay long enough to have dinner

او آنقدر نماند که شام بخورد

● we don't have enough money to buy a bigger house

ما پول کافی برای خریدن یک خانه بزرگتر را نداریم

**e|nounce** (ē nouns') vt. **e|nounced',****e|nounc'ing** enunciate ←● **E|no.vid** (ē'nō vid)

(نام بازرگانی) اینووید (داروی منظم کردن قاعدگی)

**e|now** (ē nou') adj., n., adv.

(قدیمی) بسنده، کافی

**en pas.sant** (än pä sän')

(فرانسه) ۱- در حال گذشتن، خیمه‌ن ۲- (شطرنج) کنشتن

پیاده‌ای که در جلو راه قرار دارد، کنشتن و رد شدن

**en.phy.tot|lc** (en'fī tā't'ik) adj.

(بیماری‌های گیاهی) گیاهگیر

**en.plane** (en plān') vi. -planed',

-plan'ing سوار (هواپیما) شدن

**en prise** (än prēz')

(فرانسه - شطرنج) در معرض کنشته شدن، در خطر

**en.quire** (en kwīr') vt., vi. -quiled',

-quirl'ing inquire ←

**en.quir'y** (-ē), pl. -quir'ies, n. inquiry ←**en.rage** (en rāj') vt. -raged', -rag'ing

به خشم آوردن، خشمگین کردن، عصبانی کردن

**en.rag'edly** (-rā'jid lē) adv. با خشم**en.rage'ment, n.** خشم، غضب**en rap.port** (än rä pōr')

(فرانسه) دارای حسن تفاهم، هم آواز، یک دل و یک زبان

**en.rapt** (en rapt') adj. مسحور، مجذوب**en.rap.ture** (en rap'chər, in-) vt. -tured,

-tur.ing مسحور کردن، مجذوب کردن،

(با سحر و جادو یا زیبایی) شیفته کردن، واله کردن

**en.reg.is.ter** (en rej'is tar) vt.

(در فهرست) وارد کردن، (در دستک) نوشتن، ثبت کردن

**en re|gle** (än re'gl')

(فرانسه) به صورت یا ترتیب مناسب

**en.rich** (en rich') vt.

۱- پول‌دار کردن، ثروتمند کردن، دولتمند کردن ۲- ارزشمند

کردن، غنی کردن، (ویتامین یا مواد مغذی یا کود و غیره)

دادن به، بارور کردن، توانمند کردن ۳- (در ساختن سوخت

اتمی) چگال کردن ایزوتوپ تابشگر

● this milk is enriched with vitamins

این شیر با افزودن ویتامین‌ها غنی شده است

**en.rich'ment, n.** غنی سازی، تقویت**en.robe** (en rōb') vt. -robed', -rob'ing

جامه پوشاندن، پوشش‌دار کردن

**en.roll** or **en.rol** (en rōl') vt., vi. -rolled',

-roll'ing ۱- در فهرست (یا لیست) و غیره

وارد کردن ۲- enlist ← (در کلاس یا مدرسه یا

باشگاه و غیره) نام‌نویسی کردن، ثبت نام کردن ۳- به

عضویت درآوردن، عضو کردن یا شدن، وارد خدمت نظام

شدن یا کردن ۵- (لایحه‌ای تصویب شده توسط پارلمان)

پاکنویس کردن، متن نهایی تهیه کردن

- next semester I am going to enroll in four classes

نیمسال دیگر در کلاس چهار ثبت نام خواهم کرد

**en.roll|ee** (en' rōl ē') n.

عضو، نام‌نویسی شده، ثبت نام شده

**en.roll.ment** or **en.rol.ment**

(en' rōl'mənt) n.

- ۱- نام‌نویسی، ثبت نام، به عضویت درآوری، بردن به خدمت نظام
- ۲- فهرست نام‌نویسی شدگان، فهرست اعضا
- ۳- تعداد اعضا، شمار نام‌نویسی شدگان

- our school's enrollment has declined

تعداد دانش‌آموزان مدرسه‌ی ما کم شده است

**en.root** (en' rōt) vt.

(بیشتر به صورت

وجه مجهول) ریشه‌دار کردن، (محکم) جایگزین کردن

**en.route** (en' rōt, ān-) vt.

(فرانسه) سرواه، ضمن رفتن به جایی

**ens** (enz) n.

(فلسفه) کائن، وجود مجرد

**Ens** ensign

مخفف: ۱- نوابان دوم ۲- پرچم

**en.sam.ple** (en' sam'pəl) n.

example ← (قدیمی)

**en.san.guine** (en' san'gwin) vt. **-guined,**

**-guin.ing**

خونی کردن، خونین کردن

**en.sconce** (en' skāns, in-) vt.

**-sconced', -scon'ing**

(نادر)

پنهان کردن، مستور کردن ۲- (نادر) پناه دادن ۳- غنودن، آرام گرفتن، (با راحتی) قرار گرفتن، جایگزین شدن

**en.sem.ble** (än' sām'bəl) n.

۱- (آنچه که از در نظر گرفتن کلیه‌ی اجزای چیزی حاصل

شود) اثر کلی، مجموع، افزون، گروه ۲- (لباس) دست

۳- دسته‌ی هنرپیشگان (معمولاً به استثنای ستارگان)، گروه

بازیگر ۴- (موسیقی) دسته‌ی نوازندگان، همخوانان، گروه

کر، همناوازان، سازهای همناوازان، برنامه‌ی هنری همناوازان

**en.sheathe** (en' shēth) vt. **-sheathed',**

**-sheath'ing**

غلاف کردن، نیام کردن، در پوشش (یا چیز غلاف مانند) قرار دادن

**en.shrine** (en' shrīn) vt. **-shrined',**

**-shrīn'ing**

۱- در داخل ضریح (یا زیارتگاه) قرار

دادن، تقدیس کردن ۲- تجلیل کردن، بزرگداشتن، ارج نهادن

تقدیس، مقرب سازی

**en.shroud** (en' shroud) vt.

(با کفن یا روکش) پوشاندن

**en.sl.form** (en' si fōrm) adj.

(به ویژه در

مورد برگ و غیره‌ی گیاهان) شمشیرسان، شمشیری

**en.sign** (en' sīn) n.

۱- نشان (معمولاً نشان قدرت یا مرتبه)، درفش، افسر

۲- پرچم (به ویژه پرچم کشور)، بیرق، علم ۳- (سابقاً در

ارتش انگلیس) پرچم‌دار، حامل پرچم، علم‌دار ۴- (نیروی

دریایی آمریکا) نوابان دوم

**en'sign.ship** (-ship) or **en'signcy** (-sē)

n.

مقام یا دوران خدمت پرچم‌دار یا نوابان دوم

**en.sl.lage** (en' səl' lij) n., vt. **-laged',**

**lag'ing**

۱- انبار کردن علوفه (در انبارهای سیلو

مانند)، چرامین داری ۲- ← silage ۳- ← ensile

**en.sile** (en' sīl) vt. **-siled', -sil'ing**

۱- (در اصل) در گودال نگهداری کردن (علوفه‌ی سبز) ۲- در

سیلو انبار کردن (به ویژه ساق و برگ ذرت و غلظ سبز)

**en.slave** (en' slāv) vt. **-slaved',**

**-slav'ing**

۱- برده کردن، غلام کردن، به بندگی درآوردن ۲- (مجازی) اسیر خود کردن

**en.slave'ment**, n.

بردگی، بنده سازی

**en.slav'er**, n.

برده‌ساز، اسیر کننده

**en.snare** (en' snər) vt. **-snared',**

**-snar'ing**

در دام افکندن، در بند انداختن، گرفتار کردن، تور زدن، به تله انداختن

**en.snare'ment**, n.

در دام افکتن، گرفتاری

**en.snarl** (en' snārl) vt.

(نخ و کیسو و غیره) ژولیدن، درهم کردن، گوراندن

**en.sor.cell** or **en.sor.cel** (en' sōr'səl) vt.

**-celled** or **-celed, -cell.ing** or **-cel.ing**

← bewitch

۱- دارای روح کردن، روان بخشیدن ۲- در روح قرار دادن، از راه روح به دست آوردن

**en.soul'ment**, n.

روح دارسازی، روانبشی

**en.sphere** (en' sfīr) vt. **-sphered',**

**-spher'ing**

در درون کُره محصور کردن، در کُره قرار دادن

**en.sta.tite** (en' stā tīt) n.

(کان شناسی) اینستاتیت (از گروه پیروکسین‌ها)

**en.sue** (en' sū, -syū) vi., vt. **-sued',**

**-su'ing**

۱- پی آمدن، پی آوردن، (به دنبال چیزی) روی دادن ۲- (قدیمی) تعقیب کردن، دنبال رفتن

● ensuing

بعدی، پی آیند، پس آیند

● every time they meet a fight ensues

هر وقت که ملاقات می‌کنند جنگ و دعوا متعاقب آن است

**en.suite** (än' swēt)

(فرانسه) در دسته (به عنوان بخشی از یک سرویس

چینی‌آلات یا یک دسته از هر چیز)

**en.sure** (en' shoor) vt. **-sured', -sur'ing**

۱- تضمین کردن، پایاندان کردن ۲- اطمینان حاصل کردن، حتمی کردن، مسلم کردن ۳- فراهم کردن، دادن، در اختیار

گذاشتن ۴- بی‌خطر کردن، (از خطر) حفظ کردن ۵- (مهجور)

← insure

**en.swathe** (en' swāth) vt. **-swathed',**

**-swath'ing**

قنداق کردن، در قنداق پیچیدن، باند پیچ کردن

**ent-** (ent)

پیشوند: برابر با -ento (پیش از حرف صدا دار می‌آید)

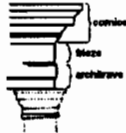
**-ent** (ənt)

پسوند: ۱- (صفت ساز) - دار، - کننده [insistent]

۲- (اسم‌ساز) کسی که، چیزی که [solvent]

**en.tab.la.ture** (en tab'lə chər) n.

(معماری - قسمتی از سرستون شامل کتیبه و گلولی) بالاستون، روسوار (ستون)



ENTABLATURE

**en.ta.ble.ment**

(en tā'bəl mən't) n.

۱- (معماری) سکوب زیر مجسمه  
 ۲- entablature

**en.tall** (en tāl') vt., n.

۱- (حقوق) - ارث

را به اشخاص بخصوصی منحصر کردن (انحصار وراثت دادن، (کسان بخصوصی را) وارث خود کردن، حبس کردن مال ۲- در پی داشتن، مستلزم بودن ۳- حبس مال، وقف مال، انحصار وراثت ۴- مال ارثی، مال وقفی

en.tail'ment, n.

تضمین، استلزام، وقف

**en.ta.me.ba** (en'tə mē'bə) n.

(پزشکی) آنتاموبا، درامیب (جنس Entamoeba - گونه‌ای از آنها به نام E. histolytica موجب اسهال خونی می‌شوند)

**en.tan.gle** (en tan'gəl, in-) vt. -gled,

-gling

۱- (در شاخ و برگ یا تور و غیره) گیرانداختن، (ریسمان و گیسو) گوراندن، آشفتن، درهم پیچاندن ۲- (اشکال و دروس و غیره) گرفتار کردن، درگیر کردن، دامنگیر کردن، دچار کردن، کریبانگیر شدن ۳- کیج کردن، سردرگم کردن، هاج کردن (هاژ کردن)

en.tan'gle.ment, n.

۱- گرفتاری، درگیری، گیر، گریبانه ۲- گوریگی ۳- سردرگمی

**en.ta.sis** (en'tə sis) n., pl. -ses' (-sēz')

(معماری - کوژی کمی در وسط ستون) میان‌کوژی

**en.tel.e|chy** (en tel'i kē) n., pl. -chies

۱- (فلسفه‌ی ارسطو) آراستگی، کمال، تحقق ۲- جان، روح

**en.tel.us** (en tel'əs) n., pl. -lus|es

hanuman

**en.tente** (än tänt') n.

۱- (به ویژه)

ملتها) تقام، روابط حسنه، همدلی ۲- طرفین روابط حسنه

● entente cordiale

(به ویژه میان دو کشور) تفاهم درباره‌ی سیاست خارجی

**en.ter** (ent'ər) vt., vi.

۱- داخل شدن، تورفتن، درون شدن، اندرون شدن، وارد شدن، دخول کردن ۲- پیوستن، شدن ۳- وارد کردن، ثبت کردن ۴- (مسابقه یا امتحان و غیره) شرکت کردن ۵- (حقوق) دادن (اعتراض و دادخواست و غیره)، صاحب شدن، تملک کردن ۶- گذاشتن، قرار دادن ۷- (کشتی و محموله و غیره) در گمرک ثبت کردن ۸- (تئاتر و غیره) بر پهنه آمدن، وارد صحنه شدن ۹- مورد توجه (یا بحث و غیره) قرار دادن، پرداختن به ۱۰- دخالت داشتن در، کار داشتن با، دخیل بودن ۱۱- (به فکر و غیره) خطور کردن

● he entered the army at nineteen

در نوزده سالگی وارد (خدمت) نظام شد

● he entered the room

وارد اتاق شد

● my name was also entered in the list

نام من هم به فهرست وارد شد

● the two sides entered into long negotiations

طرفین وارد (یک سلسله) مذاکرات طولانی شدند

**en.ter|ic** (en ter'ik) adj.

(پزشکی) روده‌ای، وابسته به روده‌ها، گوارشی، شکمی (enteral هم می‌گویند)

**enteric fever**

typhoid

**en.ter|l.tis** (ent'ər it'is) n.

(پزشکی) روده آفروختگی، التهاب روده

**en|ter|o-** (en'tər ō')

پیشوند: روده

[enterocolitis] (پیش از واژه معمولاً می‌شود: enter-)

**en|ter|o.bi|a.sis** (en'tər ō' bī'ə sis) n.

(پزشکی) کرم‌زدگی روده‌ها، کرم‌وی

**en|ter|o.coc.cus** (-kāk'əs) n., pl.

-coc'|ci' (-kāk'sī')

(پزشکی) آنتروکوک، پیچ کوپیزه‌ی روده

en'tero.coc'cal (-kāk'əl) adj.

آنتروکوک

**en|ter|o.co.ele** or **en|ter|o.co.el**

(en'tər ō sēl') n.

(جانور) روده کاواک، کاواکی روده

**en|ter|o.co.ll.tis** (en'tər ō kō līt'is) n.

(پزشکی) آماس قولون، آماس روده، روده آفروختگی

**en|ter|o.gas.trone** (-gas'trōn') n.

(تندرکد شناسی) آنتروگاسترون، روده کیزن (هورمونی که از روده‌ی فوقانی ترشح می‌شود و گوارش را آهسته می‌کند)

**en|ter|o.ki.nase** (-kī'nās) n.

(تندرکد شناسی) آنتروکیناز، روده زیما (آنزیمی که از روده ترشح می‌شود و تریپسینوز را به تریپسین تبدیل می‌کند)

**en.ter|on** (en'tər än') n.

(کالبد شناسی) مجرای گوارشی، گوارشراه (از گلر تا مقعد)

**en.ter.os.to|my** (en'tər əs'tə mē) n., pl.

-mies

(جراحی) روده‌کشایی، سوراخ کردن روده

**en|ter|o.vi.rus** (en'tər ō vī'rəs) n.

(زیست شناسی) روده ویش (ویروس روده از جنس Enterovirus موجب بیماری‌های گوناگون می‌شود)

**en.ter.prise** (ent'ər prīz') n.

۱- (کار یا طرح یا تقبل مشکل یا پرمخاطره) سیجکاری، اقدام، عمل، کار، کاسبی (و به مخاطره اندازی سرمایه)

۲- شرکت، بنگاه، مؤسسه‌ی بازرگانی ۳- همت، مخاطره پذیری، غرضه، پشتکار

● building the factory was a worthwhile enterprise

ساختن آن کارخانه اقدام ارزنده‌ای بود

**en.ter.pris|er** (-prī'zər) n.

entrepreneur

**enterprise zone**

منطقه آزاد تجاری

**en.ter.pris.ing** (ent'ər prī'zīŋ) adj.

(اهل دست زدن به کارهای تولیدی یا بدیع و دارای احتمال زیان) پُر همت، بلندهمت، سیجکار، پرپشتکار

**en'ter.pris'ingly**, adv.

به طور پرپشتکار(انه)

**en.ter.tain** (ent'ər tān') vt., vi.

۱- سرگرم کردن، موجب تفریح و تفرج شدن، خرم‌دل کردن، خرسند کردن ۲- پذیرایی کردن (از)، میزبانی کردن

همان داری کردن، مهمانی کردن ۲- (انگلیس - با: to) دعوت کردن، پذیرایی کردن ۴- در سرداشتن (فکر و تصمیم و غیره)، در سر پروراندن، خیال داشتن ۵- (قدیمی) اداه دادن، حفظ کردن، داشتن (مکاتبه و غیره) ۶- (مهجور) مصاف دادن، رزم کردن با

● do not entertain such thoughts

چنین افکاری را به مغز خود راه نده

● he entertained us with his jokes

او با بذله گویی های خود ما را سرگرم کرد

en.ter.tain|er (-ər) n. بازیگر، هنرمند

en.ter.tain.ing (-iŋ) adj.

۱- تفریحی، سرگرم کننده، خرسند ساز ۲- کمدی، خنده دار

en.ter.tain.ing.ly, adv. به طور سرگرم کننده

en.ter.tain.ment (ent'ər tain' mən't) n.

۱- تفریح، سرگرمی ۲- پذیرایی، مهمانی ۳- وسیله تفریح

۴- نمایش، برنامه تفریحی (در رادیو و تئاتر و غیره)

en.thal|py (en thal'pē) n. (فیزیک) دَرِ ثَمَا،

انتالپی (گرمای درونی دستگاه برحسب واحد جرم)

en.thral or en.thral (en thrō'l) vt.

۱- (نادر) برده کردن، -thralled', -thral'ing

تبدیل به غلام کردن ۲- مسحور کردن، شیدا کردن، واله

کردن، دلباخته کردن، اسیر (عشق و غیره) کردن

en.thral'ment or en.thral'men't, n.

مسحورسازی، برده سازی

en.throne (en thrōn') vt. -throned',

-thron'ing ۱- (پادشاه یا مطران و غیره) بر تخت

نشاندن، شاه کردن، بر اورنگ نشاندن، اریکه دار کردن

۲- تجلیل کردن، والامقام کردن، به بالاترین مقام رساندن

en.throne'men't, n. بر تخت نشانی، تجلیل

\* en.thuse (en thō'z', -thyō'z') vi., vt.

-thused', -thus'ing

(عامیانه) ۱- شوق و ذوق نشان دادن، اشتیاق بروز دادن،

شورنمایی کردن ۲- سر ذوق آوردن، به شوق آوردن

en.thu.si.asm (en thō'zē az'əm) n.

۱- (در اصل) الهام الهی، راهنمایی یا تلقین آسمانی، خلصی

شاعرانه یا پیامبرانه ۲- (قدیمی) تعصب مذهبی

۳- شورنمایی، شورمندی، شوق مندی، شوق نمایی، اشتیاق،

شور و شوق ۴- مایه بلخوشی، مایه ذوق و شوق

● to express enthusiasm for something

برای چیزی ذوق و شوق نشان دادن

en.thu.si.ast (-ast') n. ۱- آدم پر شوق و ذوق،

شورمند ۲- (قدیمی) متعصب مذهبی

en.thu.si.as.tic (en thō'zē as'tik) adj.

۱- شورمند، پُر ذوق، پُر اشتیاق، پُر شور ۲- وابسته به ذوق

و شوق، شورمندانه

en.thu'si.as'ti.cally, adv.

با شوق و ذوق

en.thy.meme (en'thi mēm') n.

(منطق) برهان موجز، قیاس ضمنی

en'thy.memat'ic (-thə mē mat'ik) adj.

وابسته به برهان موجز

en.tice (en tīs') vt. -ticed', -tic'ing

۱- وسوسه کردن، اغوا کردن، تطمیع کردن، فریب دادن،

گمراه کردن ۲- جلب کردن، (به سویی) کشاندن

en.tice'men't, n. اغوا

en.tic'ing.ly, adv. به طور اغواکننده

en.tire (en tīr') adj., n. ۱- کامل، تمام، مطلق،

محض، سراپا، آزگار، گِشت ۲- سرتاسر، همه، قاطبه، همگی

۳- یکپارچه، یک تکه، یکی، تک ۴- دست نخورده، ناب،

یکدست، خالص، بی غش، در بست، یک سر ۵- بی عیب،

سالم، بی نقص، بی کاستی، بی کم و کاست ۶- (دامداری و

غیره) اخسته نشده، نریان، اسب تخم کشی ۷- (نادر)

entirety ۸- (قدیمی) ← entirely

● the entire building was painted red

همه ی ساختمان را قرمز رنگ کرده بودند

en.tire'ness, n. تمامیت، یکپارچگی

en.tire|ly (en tīr'lē) adv. ۱- کاملاً، تماماً،

کلاً، به طور محض، مطلقاً، سراپا، سراسر، همگی، به طور

یکپارچه (یا ناب)، گِشت ۲- منحصر، به تنهایی، تنها

● I am not entirely sure کاملاً مطمئن نیستم

en.tire|ty (en tīr'tē) n., pl. -ties

۱- کمال، تمامیت، کل، یکپارچگی ۲- چیز بی عیب و کامل،

بی کم و کاستی، دُرستگی ۳- (حقوق) مالکیت انحصاری،

مالکیت فردی

● I read the book in its entirety

کتاب را به طور تمام و کمال خواندم

en.ti.tle (en tīt'īl) vt. -tled, -tling

۱- نام گذاردن، دارای عنوان کردن، عنوان داشتن، نامیدن

(مقاله و کتاب و غیره) ۲- (با دادن عنوان یا لقب) قدردانی

کردن، لقب (اشرافی) دادن ۳- ذی حق کردن، حق دادن به،

محق کردن، (قانوناً) اجازه دادن، مشمول کردن

● his article was entitled "In Search of Hafez"

عنوان مقاله او «در جستجوی حافظ» بود

● you are entitled to three weeks of vacation

شما حق دارید سه هفته مرخصی داشته باشید

en.ti.tle.men't (-mən't) n. ۱- حق، استحقاق،

هُد، سزیدگی ۲- (آنچه که شخص نسبت به آن حق دارد

به ویژه مزایایی که دولت یا کارفرما ارزانی می دارد) مورد

استحقاق، مورد سزیدگی، مستمری، مقرری، اعتبار

en.ti|ty (en'tə tē) n., pl. -ties

۱- وجود، هستی (به ویژه اگر مستقل و خودکفا و مجزا

باشد)، موجودیت، هُستیش، تمامیت، هستمندی ۲- موجود،

شیء، چیز، باشند، هستمند ۳- ذات، جوهر، ماهیت

en|to- (en'tō)

پیشوند: درون،

داخل، در داخل [entozoon] (پیش از واکه می شود: -ent)

en|to.blast (en'tō blast') n.

← endoderm

en.toll (en toil') vt.

(قدیمی) در تله انداختن، به دام انداختن

en.tomb (en tōm') vt.

۱- دفن کردن، در گور گذاشتن، خاک کردن ۲- آرامگاه

بودن، محل قرارگیری چیزی بودن  
**en|to|mo-** (en'tō mō) پیشوند: حشره، جمنده،  
 جنبند [entomology] (پیش از واژه می‌شود: entom-)  
**entomol** entomological

مخفف: وابسته به حشره شناسی  
**en|to.mol.o|gy** (en'tə māl'ə jē) n.

جُمنده شناسی، حشره شناسی  
**en'to.mo.log'i.cal** (-mə lāj'i kəl) or  
**en'to.mo.log'ic**, adj. جمنده شناختی  
**en'to.mo.log'i.cally**, adv. از راه جمنده شناسی  
**en'to.mol'o.gist**, n. جُمنده شناس

**en|to.moph|a.gous** (-māf'ə gəs) adj.  
 (جانور) جمنده خوار، حشره خوار  
**en|to.moph|l.lous** (-māf'ə ləs) adj.

(گیاه -) وابسته به گیاهی که توسط جمنده‌گان کرده افشانی  
 می‌شود) جمنده خواه، حشره خواه

**en|to.mos.tra.can** (-mās'trə kən) n.  
 (سخت‌پوستان کوچکی که سابقاً تشکیل زیر رده‌ی  
 Entomotraca را می‌دادند) جمنده‌ی سخت پوست

**en|to.phyte** (en'tə fit') n.  
 endophyte ←

**en'to.phyt'ic** (-fit'ik) adj. endophytic ←

**en|to.proct** (-prākt') n. (جانور) درون موزی

**en.tou.rage** (än'too räzh') n.  
 ۱- (نادر) اطراف، محیط، پرکیر ۲- همراهان، ملتزمین رکاب،  
 ملازمان، داروستان

**en|to.zo|on** (en'tə zō'än') n., pl.  
**-zo'a** (-ə) (جانور) درتن زیوی  
**en'to.zo'al** (-əl) or **en'to.zo'ic** (-ik) adj.

وابسته به درتن زیویان، درتن زی  
**en.tr'acte** (än trakt') n. ۱- (نمایش)

میان پرده، تنفس بین دو پرده ۲- برنامه‌ی میان پرده  
**en.trails** (en'trālz) n.pl. ۱- درونه، امعا و

احشا، دل و روده ۲- (مجازی) بخش درونی، درونگان  
**en.train<sup>1</sup>** (en trān') vt., vi. ۱- (سربازان و

غیره را) سوار قطار کردن ۲- سوار ترن شدن  
**en.train<sup>2</sup>** (en trān') vt. ۱- (نادر) به

دنبال خود کشیدن، روی زمین کشاندن ۲- (شیمی - آبگونه  
 را به صورت ذرات کوچک در گاز یا بخار معلق کردن تا

بتوان آن را افشاند یا تقطیر کرد) گاز بُرد کردن  
**en.train'ment**, n. گازبردسازی

**en.trance<sup>1</sup>** (en'trāns) n.  
 ۱- ورود، درآیش، درون رفت، درآیند، دخول ۲- (وسیله‌ی

دخول) در، دروازه، درون رو، دالان، هشتی، مدخل، راه  
 ورود ۳- اقدام (به کاری کردن)، پرداختن به ۴- وسیله‌ی

دستیابی ۵- حق ورود ۶- ابتدا، آغاز  
 ● a huge boulder blocked the entrance to the cave

یک صخره‌ی عظیم مدخل غار را مسدود کرده بود  
**en.trance<sup>2</sup>** (en trans') vt. -tranced',

-tranc'ing ۱- به عالم خلسه فرو بردن،

به خواب واره فرو بردن، مدهوش کردن ۲- مجذوب کردن،  
 مسحور کردن، دل‌فریفته کردن

**en.trance'ment**, n. خلسه، فریفتگی  
**en.tranc'ingly**, adv. به طور خلسه‌آمیز یا فریبنده

**en.trance.way** (en'trāns wā') n.  
 entryway ←

**en.trant** (en'trānt) n.  
 ۱- وارد شونده، درون رو ۲- (امتحان یا مسابقه و غیره)

شرکت کننده ۳- تازه کار (در)، تازه وارد  
**en.trap** (en trap', in-) vt. -trapped',

-trap'ping ۱- به تله انداختن، به دام  
 انداختن ۲- (ماده یا دود و غیره) حبس کردن، گیرانداختن

۳- (با فریب) گرفتار کردن، اغفال کردن، گیر انداختن  
**en.trap'ment**, n. به تله اندازی، گرفتار سازی

۱- تمنا کردن،  
**en.treat** (en trēt') vt., vi.

استدعا کردن، پویدن، یوزیدن، بیش خواهش کردن، التماس  
 کردن ۲- (قدیمی) رفتار کردن (نسبت به کسی) ۳- (مهجور

- با: of) نگاشتن (در باره‌ی)، صحبت کردن  
 ● she entreated me to help her son

به من التماس کرد که به پسرش کمک کنم  
**en.treat'ingly**, adv. با التماس و تمنا

**en.treat'ment**, n. التماس، تمنا

**en.treat|y** (en trēt'ē) n., pl. -treat'ies  
 التماس، استدعا، تمنا، بیش‌خواهش، یوزه

**en.tre.chat** (än'trə shā') n.  
 (رقص باله) آنترشا (پريدن در هوا و به هم زدن ساق پاها)

**en|tre.côte** (äntr'kōt') (خوراک‌پردازی -  
 گوشت دنده‌ی بی استخوان کباب شده) آنترکوت

**en.tree** or **en.trée** (än'trē') n.  
 ۱- ورود، دخول، درون رفت ۲- حق ورود، ورودیه، اذن

دخول ۳- (خوراک‌پردازی) خوراک اصلی (در برابر  
 پیش‌خوراک و غیره)، غذایی که پیش از خوراک اصلی داده

می‌شود و یا بین خوراک‌های و گوشت قرمز داده می‌شود  
**en.tre.mets** (än'trə mäs') n., pl.

(خوراک‌پردازی)  
**en'tre.mets'** (-mäs')

آنترما (خوراکی که بین غذاهای اصلی داده می‌شود)  
**en.trench** (en trench') vt., vi.

۱- با سنگر محصور کردن، سنگربندی کردن ۲- (با فعل  
 مجهول و یا ضمیر انعکاسی) جایگیر شدن، (محکم) سرجای

خود نشستن ۳- (با: upon on یا) تجاوز کردن (به زمین یا  
 دارایی و غیره)، (به طور غیر مجاز) وارد شدن، فراتاز

کردن، فراتاختن، فروزون روی کردن ۴- (در اثر فرسایش)  
 آبکند ساختن، پُر شکاف کردن ۵- به سنگر رفتن، سنگر

گرفتن  
 ● we were entrenched at the foot of the hill

ما در پای تپه سنگر گرفته بودیم  
**en.trench'ment**, n. ۱- سنگربندی، مستحکم سازی

۲- سنگر گیری، درسنگر قرار گرفتن یا دادن ۳- جایگزینی، استقرار  
**en.tre nous** (äntr'noō') (فرانسه) بین خودمان (باشد)، خودمانی

**en.tre.pôt** (än'trə pō') n. ۱- (محل انبار

کردن کالا) انبار، کال انبار ۲- (محل دریافت و ارسال مجدد کالا) انبار ترانزیت، کالاگذر، شاه بندر، مرکز بازرگانی

**en|tre.pre.neur** (än'trə prə nūr') n.

(کسی که با قبول مخاطرات احتمالی سرمایه‌ی خود را در کارهای تولیدی به کار می‌اندازد) کار آفرین، کارکیا

**en'tre.pre.neur'ial**, adj. وابسته به کارآفرینی

**en'tre.pre.neur'ship**, n. کارآفرینی

**en.tre.sol** (än'trə sāl') n. mezzanine ←

**en.tro|py** (en'trə pē) n.

۱- (فیزیک) گشتاور، هرنش، درونگشتی ۲- (نظریه‌ی اطلاعات) راستین سنجی

**en.trop'ic** (-trăp'ik) adj. گشتاور(انه)

**en.trust** (en trust') vt. ۱- به عهده‌ی

کسی گذاشتن، (مسئولیت و غیره) واگذار کردن، محول کردن، برگماشتن ۲- اطمینان کردن به، سپردن به

• he entrusted the care of his farm to his brother

او نگهداری از مزرعه‌اش را به برادرش محول کرد

**en.trust'ment**, n. واگذاری، محول‌سازی

**en.try** (en'trē) n., pl. -tries

۱- وارد شدن، درون روی (entrance ←) ۲- حق ورود، اجازه‌ی ورود، اذن دخول، (به عضویت) وارد شدن

۳- راهرو، مدخل، هشتی، درآیه، درون‌رو، درون‌راه، در، دملیز، دروازه ۴- دهانه‌ی روبخانه، مصب ۵- (در دفتر و غیره) وارد کردن، ثبت، درنگاشت، یادداشت

۶- ← **headword** ۷- فقره، قلم، مقوله، درگذاشت (هر چیز وارد شده در کتاب و دفتر و غیره)، (دایرةالمعارف و غیره) ماده، مقاله ۸- (شخص یا چیز) شرکت کننده در مسابقه (یا امتحان) ۹- (حقوق) تصرف ملک (از طریق وارد شدن به آن)، اشغال ۱۰- (حقوق) ورود غیرقانونی (به منظور سرقت و غیره)، دخول غیرقانونی، هتک حرز

• each entry in the account book must be checked

هر یک از اقلام دفتر حساب باید مورد بررسی قرار گیرد

• entry to the club is permitted only if you have an invitation

ورود به باشگاه فقط در صورتی مجاز است که کارت دعوت داشته باشید

\* **en|try.way** (-wā') n. راه ورودی،

درون‌راه، راهرو، دملیز، هشتی، دالان، درون‌رو، درآیه

**en.twine** (en twīn') vt., vi. -twined',

-twīn'ing

۱- به هم بافتن،

به هم پیچیدن، هم‌باف کردن ۲- (دورچیزی) حلقه زدن

**en.twist** (en twist') vt.

۱- در هم پیچاندن، هم‌پیچ کردن ۲- (نخ یا الیاف) تافته کردن، دولاکردن

**e|nu.cle|ate** (ē nōō'klē āt') vt. -|at'ed,

-|at'ing adj. ۱- (قدیمی) شرح دادن، روشن کردن،

واضح کردن ۲- (زیست‌شناسی) هسته‌ی سلول را

درآوردن، بی‌هسته کردن ۳- (جراحی) غده و دژیبه و غیره

را از کیسه یا پوشش خود بیرون آوردن) هسته‌بری کردن

**enu'clea'tion**, n. بی‌هسته‌سازی، هسته‌بری

**e|nu.mer.ate** (ē nōō'mər āt', -nyōō'-)

vt. -at'|ed, -at'ing

۱- (قدیمی) شرح دادن، روشن کردن، ۲- برشمردن، یک به یک ذکر کردن، فهرست‌وار گفتن

• he enumerated the dangers of smoking

او خطرهای سیگار کشیدن را یک به یک شرح داد

**enu'mer.able** (-mər ə bəl) adj.

شمردنی، ذکر کردنی

**enu'mera'tion**, n.

۱- شمارش ۲- برشمارش، ذکر ۳- فهرست

**enu'mera'tive**, adj. شمارشی، فهرستی

**enu'mera'tor**, n. مأمور سرشماری، شمارنده

**e|nun.ci.a|ble** (ē nun'se ə bəl) adj.

۱- گفتنی، اعلام کردنی، شرح دادنی، بیان پذیر ۲- تلفظ‌پذیر، قابل گفتن به طور روشن و شمرده

**e|nun.ci.ate** (ē nun'sē āt') vt., vi.

-at'|ed, -at'ing

۱- (به وضوح و به طور قاطع) گفتن، اعلام کردن، شرح دادن

۲- (واژه و غیره را به وضوح) تلفظ کردن، شمرده گفتن

**enun'cia'tion**, n.

۱- توضیح، بیان، اعلام، روشن‌گویی ۲- شمرده‌گویی، تلفظ واضح

**enun'cia'tive** (-āt'iv) adj.

وابسته به توضیح یا ابراز یا شمرده‌گویی

**enun'cia'tor**, n. شمره‌نگوی

**en.ure** (ən yoor') vt., vi. -ured', -ur'ing

inure ←

**en|u.re|sis** (en'yōō rē'sis) n., pl. -ses

(پزشکی - ناتوانی در مهار پیشاب) شاشویی

**en'u.ret'ic** (-ret'ik) adj. شاشو

**env** envelope مخفف: پاکت

**en.vel|op** (en vel'əp) vt.

۱- (در چیز دیگری) پیچیدن ۲- (در تاریکی یا ابر و غیره)

فرو بردن، پوشاندن، فرا گرفتن، پنهان کردن، مستور کردن

۳- (مجازی) احاطه کردن، دوره کردن ۴- در پاکت گذاشتن

۵- (ارتش) جناح (یا جناحین) را مورد حمله قرار دادن

• the building was enveloped in flames

عمارت در کام شعله‌های آتش فرو رفته بود

**en.vel'op.ment**, n. پوشش، احاطه

**en.ve|lope** (än'və lōp', en'-) n. ۱- پاکت

(برای نامه) ۲- (صفحه‌ی گرامافون و غیره) لفاف، پوشش،

پیراگیر، پیراگیره ۳- (ریاضی - زیست‌شناسی) پوش

**en.ven'om** (en ven'am) vt.

۱- زهرین کردن، زهردار کردن، سم در چیزی (یا روی

چیزی) قرار دادن، زهرآگین کردن ۲- (مجازی) کین‌مند

کردن، کین آگین کردن، تلخ‌کام کردن، (مجازی) مسموم

کردن

**en.vl.a|ble** (en'və ə bəl) adj.

۱- رشک‌انگیز، حسادت‌انگیز ۲- (مجازی) تلخ‌خواه

**en'yi.ably**, adv. به‌طور شک‌انگیز

**en.vl|er** (en'və ə r) n. حسود، رشکین، رشک‌بر

**en.vl.ous** (en'vĕ əs) adj.

- ۱- حسود، رشکین، رشک بر ۲- حسودانه، رشک‌آمیز  
۳- رشک انگیز، حسادت انگیز ۴- ← emulous

● she is envious of her sister's success

او به موفقیت خواهرش رشک می‌برد

en'vi.ously, adv.

به‌طور حسادت‌آمیز

en'vi.ous.ness, n.

رشک‌بری، حسادت

**en.vl.ron** (en vī'rən) vt.

احاطه کردن، گردگیری کردن، دور (چیزی را) گرفتن

**en.vl.ron.ment** (en vī'rən mənt) n.

۱- بوم، محیط، پرگیر ۲- زیست بوم، محیط زیست

en.vi'ron.men'tal, adj.

۱- زیست بومی، زیست پرگیری، وابسته به محیط زیست

۲- وابسته به بوم، محیطی، پرگیری، پرهونی

en.vi'ron.men'tally, adv.

از نظر محیط زیست

\* **en.vl.ron.men.tal.ist**

(en vī'rən mənt 'l ist) n.

طرفدار حفظ

محیط (زیست) زیست بوم کرای، زیست بوم نیک‌دار

en.vi'ron.men'tal.ism, n.

زیست بوم گرایی

**en.vl.rons** (ən vī'rənz) n.pl.

۱- حومه، پیراشهر، پیرامون شهر ۲- اطراف، حول و حوش،

دوروبر، پیرافتن ۳- محدوده، کران بست

**en.vls.age** (en viz'ij) vt. -aged, -ag.ing

۱- در نظر مجسم کردن، تصور کردن، دیس‌بین کردن

۲- پیش بینی کردن، انگاشتن ۳- (نادر) رو در رو شدن با،

مقابله کردن، رو به رو شدن با

**en.vl.slion** (en vizh'ən) vt.

۱- تصور کردن، تجسم کردن، دیس بین کردن ۲- پیش بینی

کردن، انگاشتن، در نظر گرفتن

● he tried to envision what his life would be like

او سعی کرد زندگی ده ساله دیگر خود را در نظر مجسم کند

**en.vol** (än'voi') n.

(فرانسه) ۱- ← envoy ۲- گفتار پایانی، نوشتار پایانی،

شعر ختامي، پایان نگاشت

**en.voy<sup>1</sup>** (än'voi', en'-) n.

۱- پیام رسان، پیغامبر، بیک ۲- نماینده، عامل ۳- (نماینده‌ی

سیاسی) ایچی، سفیر، فرستاده، مأمور سیاسی، کاردار

**en.voy<sup>2</sup>** (än'voi') n.

(شعر یا توضیحی در آخر کتاب یا مقاله و غیره)

پایان‌نگاشت، شعر ختامي، نوشتار پایانی، گفتار پایانی

**en|vy** (en'vĕ) n., pl. -vies vt., vi.

۱- رشک، حسادت، غیبه، پڑهان ۲- بدخواهی، کین مندی،

کین ۳- چشم طمع (به چیز دیگری) ۴- مورد رشک،

رشک‌انگیز، مایه‌ی حسرت ۵- رشک بردن، حسد ورزیدن،

حسادت کردن ۶- حسرت داشتن، غیبه خوردن، دریغیدن،

پڑهان بردن

● green with envy

سخت دستخوش حسادت

● her beauty was the envy of all the school's girls

زیبایی او موجب حسادت همه دختران مدرسه بود

en'vy.ingly, adv.

با حسادت، با حسرت

**en.wind** (en wīnd') vt. -wound',

-wind'ing (دور چیزی) پیچیدن، دور پیچ کردن

**en.womb** (en woom') vt.

(همانند زچم که

که جنین را در خود دارد) در خود داشتن، در بطن داشتن

**en.wrap** (en rap') vt. -wrapped',

-wrap'ping

لغاف کردن، (چیزی را دور چیز دیگر) پیچیدن، پوشاندن

**en.wreathe** (en rēth') vt. -wreathed',

-wreath'ing

(دور چیزی را یا روی چیزی را

با گل پوشاندن) گلپوش کردن، گل پیرا کردن

**en.zo.ot|ic** (en'zō āt'ik) adj., n.

(وابسته به بیماری که حیوانات را در فصل یا ناحیه

بخصوصی تحت تأثیر قرار می‌دهد) زیاکیر، جانورکیر

**en.zyme** (en'zīm') n.

آنزیم، زیما، زیمایه

en'zy.mat'ic (-zī mat'ik) or en.zy'mic,

adj.

آنزیمی، زیمایی، زیمایه‌ای

**en.zy.mol.o|gy** (en'zī māl'ə jē) n.

(بخشی از زیست شناسی) زیماشناسی، آنزیم شناسی

en'zy.mol'o.gist, n.

زیماشناس

**e|o-** (ē'ō)

پیشوند: آغاز، کهنه، آغازین، دیرین [Eocene]

**e|o.bi.ont** (ē'ō bī'ānt') n.

(زیست شناسی و شیمی - پیشگونه‌ی فرضی که پیش از

پیدایش زیست و جان در عالم شیمی به وجود آمد) پیشجان

**E|o|cene** (ē'ō sēn') adj.

(با: the - عصر دوم از دوره‌ی سوم یا Tertiary Period

دوران سنوژوئیک Cenozoic) ائوسین

**e|o|hip.pus** (ē'ō hip'əs) n.

(دیرین شناسی -

یکی از نیاکان منقرض اسب امروزی) دیرین اسب

**E|o|ll.an** (ē'ō lē'ən) adj., n.

۱- ← Aeolian ۲- (معمولاً حرف کوچک) باد رُفت (خاک

و غیره که توسط باد حمل و انباشته می‌شود)

**E|ol.ic** (ē'āl'ik) adj., n.

aeolic ←

**e|o|lith** (ē'ō lith') n.

(ابزار سنگی انسان

آغازین در دوران کهنه سنگی) کهنه سنگ، دیرین سنگ

**e|o|lith.ic** (ē'ō lith'ik) adj.

(وابسته به دیرین ترین دوران عصر سنگ یا عهد حجر)

کهنه سنگی، دیرین سنگی

**eom** end of (the) month

پایان ماه

**e|on** (ē'ən, ē'ān') n.

۱- هزاران سال، اَتر زمانه، دراز زمانه، اعصار متمادی

۲- (زمین شناسی - از دوران یا era بلندتر - یک میلیارد

سال) ابر دوران، ائون (aeon هم می‌نویسند)

**e|o|nl.an** (ē'ō nē'ən) adj.

aeonian ←

**E|os** (ē'ās')

(اسطوره‌ی یونان)

ایوس (خدای سَحر - رومی‌ها به او Aurora می‌گفتند)

**e|o|sln** (ē'ō sln) n.

(شیمی و رنگرزی) اِئوسین C<sub>20</sub>H<sub>6</sub>O<sub>5</sub>Br<sub>4</sub> و ملح سدیم یا

پتاسیم آن)

**e'o.sin'ic**, adj.

ائوسینی

e|o|sin|o.phil (ē'ō sin'ə fil') n.

(هر سازواره یا یاخته و غیره که با آسانی توسط ائوسین رنگ شود) ائوسین پذیر (eosinophile هم می‌نویسند)

e'osin'ō.phil'ic (-fil'ik) adj. ائوسین‌پذیری

e|o|sin|o.phile (-fil') adj. (شیمی)

ائوسین پذیر (به آسانی رنگ شونده توسط ائوسین)

-e|ous (ē'əs) [gaseous] -ous پسوند برابر با:

ep- (ep)

پیشوند برابر با: epi- (پیش از واکه می‌آید) [epoxy]

EP extended play مخفف: (صفحه‌ای گرامافون و نوار

ضبط صوت و غیره) دراز مدت، پر کنجایش

EPA Environmental Protection Agency

مخفف: (امریکا) سازمان حفاظت از محیط زیست

e|pact (ē'pakt') n.

(گاه شماری) فزونگان (فزونی سال شمسی بر سال قمری:

حدود یازده روز)

E|pam.l.non.das (i pam'ə nān'das)

c. 418-362 B.C.

ایپامانیئوس (رزم سالار و دولتمرد یونانی)

ep.arch (ep'ärk') n.

۱- (امپراطوری روم شرقی) اپارک (فرماندار یک اپارکی یا

ایالت) ۲- (کلیسای ارتدکس) اسقف

ep.arch|y (ep'är kē) n., pl. -arch.ies

۱- (امپراطوری روم شرقی) اپارکی (ایالت) ۲- (یونان

امروز) شهرستان ۳- (کلیسای ارتدکس) قلمرو اسقف

ep.ar'chial (-kē əl) adj. وابسته به ایالت یا اپارک

é|pa.ter (ā pā tā') vt.

(فرانسه) مضطرب کردن، تکان دادن

ep.au.let or ep.au.lette

(ep'ə let', ep'ə let') n.

(ارتش) سردوشی

e|pee or é|pée (ā pā') n.

شمشیر (نوک تیز و ویژه)

شمشیربازی

e.pee'ist or epee'ist, n.

شمشیرباز

ep|el.rog.e|ny (ep'ī rāj'ə nē) n.

(زمین شناسی - حرکت پوستی زمین که موجب ایجاد

اقلیمها و فرورفتگی اقیانوس می‌شود) خشکی‌زایی

epe|ro.genic (e pi'rō jēt'ik) or

epe|ro.genet'ic (-jēt net'ik) adj. خشکی‌زا

ep.en.ceph|a.lon (ep'an səf'ə lān') n.

← ۱- metencephalon ۲- (نادر) cerebellum

ep.en.dy|ma (ep en'di mā) n.

(کالبد شناسی - بافتی که دیواره‌ی درونی جمجمه و حفره‌ی

مغز تیره را مثل آستر پوشانده است) آپاندیم، مغز آستر

ep.en.the|sis (ep en'thə sis) n., pl.

(زبان‌شناسی و آواشناسی) -|ses' (-sēz')

۱- میان هشت، درج ۲- میان هشت

ep.en.thetic (ep'en thet'ik) adj. میان‌هشتی

e|pergne (ē purn') n.

(فرانسه) جابشقابی (که روی میز ناهارخوری قرار می‌دهند)

ep.ex.e|ge|sis (ep'ek'sə jē'sis) n.

(دستور زبان) فزون هشت (توضیح اضافی که معنی آنچه را

که پیش از آن آمده روشن می‌کند مثلاً: رود بزرگ

(the river Euphrates, the great river)

ep'ex'aget'ical (-jet'ik'l) or

ep'ex'aget'ic, adj.

فزون هشتی

eph- (ef) [ephemeral] epi-

پیشوند برابر با: Eph Ephesians مخفف: (انجیل) آفسسیان

e|phah or e|pha (ē'fə) n.

اِفا (سنجی یهودیان کهن که یک سوم بوشل بوده)

e|phebe (e fēb') n.

(یونان باستان) مرد جوان (به ویژه ۱۸ تا ۲۰ ساله مشغول

دیدن آموزش نظامی و ورزشی)، نوجوان

e|phe.bus (e fē'bās) n., pl. -|bi' (-bī')

(آتن باستان) نوجوان، اِپیپوس ← (ephebe)

ephe'bic, adj. وابسته به نوجوانی، نوجوان مانند

e|phed.rine (e fē'drin) n.

(دارو) اِفدرین (آلکالوئیدی به فرمول C<sub>10</sub>H<sub>15</sub>NO)

e|phem.er|a (e fem'ər ə, i-) n., pl.

-er|as or -er|ae'

۱- زودگذر، چیزهای زودگذر، ناپایدار (ناپایداران)، گذرا

۲- (حشره) تک روزه (از راسته‌ی بالداران کوتاه زی:

Ephemeroptera که از چند ساعت تا چند روز بیشتر عمر

نمی‌کنند - mayfly هم می‌گویند) کوتاه زی، کوتاه زیان

۳- (چیزهای چاپ شده مانند برنامه‌ی نمایش و غیره که

کاربرد کوتاه دارند) کوتاه کار (کوتاه کاران)

e|phem.er|al (e fem'ər əl) adj., n.

۱- یک روزه، تک روزه، روزانه ۲- موقت، موقتی، کوتاه

زمان ۳- ناپایدار، گذرا، ناپایا، ناپایا، زودگذر ۴- چند روزه،

کوتاه زی، کم عمر ۵- هر چیز زودگذر

ephem'er.ally, adv.

به طور ناپایدار یا زودگذر

e|phem.er|id (e fem'ər id') n.

(حشره شناسی) کوتاه زی (انواع جمنندگان راسته‌ی

Ephemeroptera (Mayfly هم می‌گویند)

e|phem.er|is (e fem'ər is) n., pl.

eph.e|mer|l.des (ef'ə mer'ə dēz')

۱- (جدولی که مکان ستارگان را در هر روز تعیین می‌کند)

ستاره یاب ۲- (مهجور) سالنما، تقویم ۳- (مهجور) دفتر

روزانه

e|phem.er|on (e fem'ər ən') n., pl.

← ephemer → -er|a (-ə) or -er.ons

Ephes Ephesians

مخفف: (انجیل) کتاب آفسسیان

E|phe.sian (e fē'zhən) adj., n. ۱- وابسته به

شهر آفسس (در یونان باستان)، آفسسی ۲- بومی این شهر

E|phe.sians (e fē zhanz)

(انجیل) کتاب آفسسیان (رساله‌ای که پولس رسول به

مسیحیان شهر آفسس نگاشت)



EPAULETTES



EPE



**Eph.e.sus** (ef'i səs)

(یونان باستان) شهر افسس (که در نزدیکی از میر قرار دارد)  
**ep|hod** (ef'ād') n. ایفود (ردای ملیله دوزی)

شده که خاخام‌های یهودی روی جامه‌ی خود می پوشیدند  
**ep|hor** (ef'ōr') n., pl. -ors or -o.ri'

(یونان باستان - شهر اسپارت) ایفور (هریک از پنج دادوری که هر ساله از سوی مردم انتخاب می شدند)

**E|phra.im** (ē'frā im, -frē əm)

۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) آفرایم (کوچک‌ترین فرزند حضرت یوسف) ۳- آل آفرایم (طایفه و نواده‌های آفرایم)

**E|phra.im.ite** (ē'frā im it') n.

(از نوادگان یا طایفه‌ی آفرایم) افرایمی

**ep|i-** (ep'i)

پیشوند: رو، روی، بر، برون، خارجی، بیرونی، کنار، کناری، درمیان (پیش از واژه: [epidermis - epidemic])

**ep|i.ben.thos** (ep'i ben'thās') n.

(جانور) ته‌زی (جاندارانی که در ته دریا تا ژرفای ۶۰۰ پا زیست می کنند)

**ep|i.blast** (ep'i blast') n.

(شامه‌ی برون جنین) رویان‌شامه

**e|pib|o.ly** (ē pib'ə lē) n.

(رویان شناسی) برون رویی (رشد دسته‌ای یاخته که دور دسته‌ی دیگری را می گیرند)

**epi.bolic** (ep'i bāl'ik) adj.

برون روی

**ep.ic** (ep'ik) n., adj.

۱- حماسه، رزم‌نامه، پهلوان‌نامه، گُرد نامه ۲- هر شعر بلند و داستان‌گو که دارای ویژگی‌های رزم‌نامه‌ای باشد (مانند «کمدی الهی» اثر دانته) ۳- ژمان (یا فیلم و رویداد و غیره) دارای ویژگی‌های حماسی ۴- حماسی، رزم‌نامه‌ای، گُردنامه‌ای (epical هم می گویند) ۵- قهرمانی، پهلوانی ۶- حماسه آفرین، قهرمانانه، جانانه، شوهمند

**ep'i.cal.ly**, adv.

به طور حماسی

**ep|i.ca.lyx** (ep'i kā'liks') n., pl.**-lyx' |es or -ly.ces'** (-li sēz')

(گیاه) کاسبرگ فرعی، کاسبرگ ناظری

**ep|i.can.thus** (ep'i kan'thas') n.

(پوست اضافی پلک چشم در برخی افراد و در نژاد زرد که به چشم آنان حالت نیمه بسته می دهد) فزون پلک

**ep'i.can'thic**, adj.

فزون پلکی

**ep|i.car.di.um** (ep'i kār'dē əm) n., pl.

(کالبدشناسی) روشامه‌ی دل، اپیکارد  
**-di|a** (-ə) وابسته به اپیکارد

**ep|i.carp** (ep'i kār'p) n.

exocarp ←

**ep|i.ce|di.um** (ep'i sē'dē əm) n., pl.

(شعر مراسم ختم و تعزیه) مرثیه  
**-|di|a** (-ə)

**ep|i.cene** (ep'i sēn') adj., n.

۱- (دستور زبان) - به ویژه در یونانی و لاتین - اسم مشترک که مذکر و مؤنث آن یکی است (ایسی سین، یکدیس ۲- (متعلق به یک جنس ولی دارای ویژگی‌های جنس دیگری یا هر دو جنس) دو جنسه، دوکین ۲- آدم دوکین (دو جنسه)

**ep|i.cen.ter** (ep'i sent'ər) n.

۱- (مرکز زمین لرزه) لرزه کانون ۲- مرکز، کانون، کیان، میانگاه، وندسار (epicentrum هم می گویند)

**ep'i.cen'tral** (-sen'trəl) adj.

وابسته به مرکز زلزله

**ep|i.cot|yl** (ep'i kāt'yl) n.

(گیاه) رولپه

**ep'i.cot'yl.e'don.ar'y** (-ēd'n er'ē) adj.

رولپه‌ای

**ep|i.cra.ni|um** (ep'i krā'nē əm) n., pl.

۱- (کالبد شناسی) روجمجمه،

۲- برون کاسه (جانور) تارک (بخش فرازین سرچشمه)

**ep'i.cra'nial**, adj. برون کاسه‌ای، تارکی

**ep|i.crit|ic** (ep'i krit'ik) adj.

(کالبد شناسی) پوست‌پی، حس دقیق لمس و حرارت

**Ep.ic.te.tus** (ep'ik tēt'əs) c. A.D. 50-

c. 135 اپیکتیتوس (فیلسوف رومی)

**ep|i.cure** (ep'i kyoor') n.

۱- (کسی که از خوراک خوب لذت می برد و تفاوت‌های ظریف خوراک‌ها را درک می کند) خوراک گرای، خوراک شناس ۲- (قدیمی) آدم تجمل دوست و عشرت طلب، فرشاد، عیاش

**Ep|i.cu.re|an** (ep'i kyōō rē'an) adj., n.

۱- وابسته به اپیکور و فلسفه‌ی او، اپیکوری ۲- (مشتاق خوراک و نوشیدنی خوب و عیش و عشرت) عشرت طلب

۲- عشرت طلبانه، عشرت طلبی، فرشادی، خوش گذرانی

۳- پیرو مکتب اپیکور ۵- epicure ←

**Ep|i.cu.re|an.ism** (-iz'əm) n.

(فلسفه) ۱- اپیکورگرایی ۲- (حرف کوچک) ← epicurism

**ep|i.cur.ism** (ep'i kyōō rē'iz'əm) n.

(خو و عادات و سلیقه‌ها و کارهای اپیکوری) اپیکوروشی، عشرت گزایی

**Ep.i.cu.rus** (ep'ə kyōō rəs) 341- 270 B.C.

اپیکور، اپیکوروس (فیلسوف یونانی)

**ep|i.cy.cle** (ep'ə sī'kəl) n.

۱- (نجوم) - دایره‌ای که مرکز آن روی پیرامون دایره‌ی بزرگتری حرکت می کند) پیراپرهون، پیراچرخه، (بطلمیوس)

فلک تدویر ۲- (هندسه) - دایره‌ای که پیرامون آن بر پیرامون دایره‌ی بزرگتری می چرخد و برون چرخ‌زاد epicycloid یا

درون چرخ‌زاد hypocycloid می سازد) چرخ‌زادسان

**ep'i.cy'cllic** (-sīk'lik) or **ep'i.cy'cli.cal**, adj.

پیراچرخه‌ای، پیراپیرامونی، چرخ‌زادسان

(مکانیک) دستگاه

اپی سیکلک، دستگاه پیراچرخه‌ای، دستگاه خورشیدی

**ep|i.cy.cloid** (ep'ə sī'kloid') n.

(هندسه) - برون چرخ‌زاد،

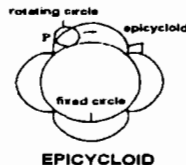
برون چرخ نما، اپی سیکلوئید

**ep'i.cy.cloi'dal** (-kloid'əl) adj. برون چرخ‌زاد

**epicycloidal gear** (مکانیک) چرخ دنده‌ی خورشیدی،

چرخ و دنده‌ی پیراچرخه‌ای

**p|i.delc.tic** (ep'ə dīk'tik) adj. (به ویژه در



معانی بیان) نمایشی، به منظور جلب توجه، شیرین کارانه  
**ep|i.dem|lc** (ep'ə dem'ik) adj., n.

- ۱- (بیماری) همه گیر (در برابر: بوم گیر endemic)  
 epidemic هم می گویند) ۲- بیماری همه گیر، مرض  
 مسری، واگیره ۳- (بیماری) واگیردار، مسری، قابل انتقال  
 ۴- همه گیری ۵- (مجازی) گسترده

• the epidemic killed millions

آن بیماری مسری میلیون ها نفر را کشت

• to reach epidemic proportions

همه گیر شدن، بسیار گسترده شدن

ep'i.dem'i.cally, adv.

به طور همه گیر

**epidemic encephalitis**

(پزشکی) مغز افروختگی همه گیر (ویروسی)

**ep|i.de|ml.ol.o|gy** (ep'ə dē'mē'āl'ə jē) n.

(پزشکی) همه گیر شناسی، واگیر شناسی

ep'i.de'mio.log'ic (-ə lāj'ik) or

ep'i.de'mio.log'ic.al, adj.

واگیر شناختی

ep'i.de'miol'o.gist, n.

واگیر شناس، همه گیر شناس

**ep|i.den.drum** (ep'i den'drəm) n.

(گیاه) اپی بندروم (نام جنسی از آرکیده های حاره ای که

بومی امریکا می باشند)

**ep|i.der.mis** (ep'ə dər'mis) n.

۱- رو پوست (برونی ترین لایه پوست مهره داران،  
 ← تصویر: skin) ۲- (گیاه - برونی ترین لایه یاخته ها)

بشره

ep'i.der'mal or ep'i.der'mic, adj.

**ep|i.der.mold** (ep'ə dər'moid') adj.

رو پوستی، بشره ای (epidermoidal هم می گویند)

**ep|i.di.a.scope** (ep'ə dī'ə skōp') n.

(دستگاهی که تصویر بزرگ شده ی جسم کدر یا فرارنا را بر  
 پرده ظاهر می سازد) بروندیس نما

**ep|i.did'y.mis** (ep'ə did'i mis) n., pl.

**ep' |i.di.dym' |i.des' (-di dim'i dēz')**

(برجستگی کوچک و تخم مرغی شکلی روی سطح فرازین و

پشتی بیضه) روخاک، اپیدیدیم، برنج

ep'i.did'y.mal, adj.

برنجی، روخاکی

**ep|i.dote** (ep'ə dōt') n.

(کانشناسی - شیمی) اپی دوت (سیلیکات کلسیم و آلومینیم

و آهن به فرمول  $(Ca_2(AlFe)_3Si_3O_{12}(OH)$ )

و ابسته به اپی دوت **ep'i.dot'ic (-dāt'ik)** adj.

**ep|i.fau.na** (ep'i fō'nə) n., pl. -nas or

-nae (-nē)

(جانورانی که روی ته نشین های آب شور یا شیرین زندگی  
 می کنند) بر زیگان (در برابر: درزیگان infauna)

**ep|i.fo.cal** (ep'ə fō'kəl) adj.

(واقع در مرکز زلزله یا نزدیک به آن) لرزه کانونی

(هم می گویند) **epicentral**

**ep|i.gas.tric** (ep'i gas'trik) adj.

۱- وابسته به بالا شکم، سربلی، بالا شکمی ۲- واقع در  
 بالا شکم

**ep|i.gas.tri|um** (-gas'trē əm) n., pl.

-tri|a (-ə) (کالبد شناسی - بخش بالای)

شکم از زیر دنده ها تا ناف) بالا شکم، سربلی، طاق دل

**ep|i.ge|al** (ep'i jē'al) adj.

۱- (گیاه -

رشد کننده روی سطح زمین یا نزدیک به آن) رو زمینی،

روخاکی ۲- (جانور - epigeal هم می گویند) روخاک زی

**ep|i.gene** (ep'i jēn') adj.

(زمین شناسی) روزمینی، روخاکی

**ep|i.gen.e|sis** (ep'i jēn'ə sis) n.

۱- (زیست شناسی) پس زایی (در برابر:

پیش ریختاری (preformation) ۲- (پزشکی - نشانه ی

ثانوی بیماری) پس هم آفت، پیدایش پس هم آفت

**ep|i.ge|net|ic** (-jə net'ik) adj.

۱- (زیست شناسی) وابسته به پس زایی، پس زایشی

۲- (پزشکی) پس هم آفتی ۳- (زمین شناسی) روخاکی،

روزمینی

**e|plg.e|nous** (e pij'ə nəs) adj.

(گیاه - روینده بر اندام گیاهی) روزا

**ep|i.ge|ous** (ep'i jē'əs) adj.

← epigeal

**ep|i.glot.tis** (ep'ə glāt'is) n.

(کالبد شناسی) اپیگلوت، بر چاکنای (دریچه ی نای)

**ep'i.glot'tal or ep'i.glot'tic**, adj.

اپیگلوتی

**ep|i.gone** (ep'ə gōn') n., pl. -gones' or

**e|plg|o.ni** (e pig'ə nī')

(هریک از اعقاب یا نوادگانی که از نیاکان خود کم استعدادتر

باشند - مقلد یا پیرو پست) پست زاد، پست پیرو

**ep.i.gon.ic**, adj.

پست زاد

**ep|i.gram** (ep'ə gram') n.

۱- (شعر کوتاه مزاج آمیز یا طنز آمیز) هجویه، طنزچه، قطعه ی هجایی، کوتاه

شعر ۲- لطیفه، (جمع) کلمات قصار، (مثلاً این جمله:

(experience is the name we give to our mistakes

**ep|i.gram.mat|ic** (ep'ə grə mat'ik) adj.

۱- وابسته به لطیفه ۲- کوتاه و مزاج انگیز، کوتاه و زیرکانه

(epigrammatical هم می گویند)

**ep'i.gram.mat'i.cally**, adv.

لطیفه وار

**ep|i.gram.ma.tism**

(ep'ə gram'ə tiz'əm) n.

(ادبیات - تمایل

به داشتن سبک مزاج آمیز و زیرکانه) لطیفه گرایی

**ep'i.gram'ma.tist**, n.

لطیفه نویس

**ep|i.gram.ma.tize** (-tīz') vt., vi. -tized',

-tiz'ing

(ادبیات) لطیفه گویی

(یا لطیفه نویسی) کردن، به صورت لطیفه بیان کردن

**ep|i.graph** (ep'ə graf') n.

۱- (نوشته ای که

بر ساختمان یا مقبره و غیره نوشته شده) کتیبه، برنگاشت،

برنگاره ۲- (نقل قول کوتاهی که در آغاز کتاب یا فصل و

غیره آورده می شود) بازگویی آغازین، نقل قول سرلوحه

**ep|i.graph|ic** (ep'ə graf'ik) adj.

وابسته به برنگاشت یا بازگویی آغازین، برنگاشتی

(epigraphical هم می گویند)

ep'i.graph'i.cally, adv. به طور برنگاشتی  
**e|plg.ra.phist** (ē pig'rə fist) n. برنگاشتنگر، کتیبه نویس (epigrapher هم می‌گویند)  
**e|plg.ra.phy** (ē pig'rə fē) n. ۱- کتیبه‌ها، برنگاشتها، برنگارگان ۲- (مطالعه و ترجمه و تفسیر کتیبه‌های قدیمی) برنگاشت‌شناسی، کتیبه‌شناسی  
**e|plg|y.nous** (ē pij'ə nəs) adj. (گیاه) رومادگی، رومادگی رُست  
 epig'y.ny, n. رومادگی  
**ep|i.lep|sy** (ep'ə lep'sē) n. (پزشکی) صرع، پس‌افت، پس‌افتگی  
**ep|i.lep.tic** (ep'ə lep'tik) adj., n. (پزشکی) ۱- صرعی، پس‌افتی ۲- مبتلا به صرع  
 • epileptic fit حمله‌ی صرع، غش  
 ep'i.lep'ti.cally, adv. به طور صرعی  
**ep|i.lep.toid** (ep'ə lep'toid) adj. (پزشکی) ششبه به بیماری صرع، پس‌افت سان (epileptiform هم می‌گویند)  
 \* **ep|i.lim.ni|on** (ep'ə lim'nē ān) n. رودریاچه (در برابر: درون دریاچه hypolimnion)  
**ep|i.logue** or **ep|i.log** (ep'ə lōg) n. ۱- (بخشی که به آخر داستان یا نمایش یا کتاب افزوده می‌شود) پیشگفتار (در برابر: پیشگفتار prologue، مؤخره (در برابر: مقدمه)، پس‌نگاشت ۲- (تئاتر - نطق یا شعر کوتاهی در پایان نمایش) پایان‌گفتار، پایان‌سخن ۳- (بازیگری که پایان‌گفتار را ارائه می‌دهد) پایان‌گفتارگر  
**ep|i.mere** (ep'ə mir) n. (جانور) روپار، ایپی‌مر  
**ep|i.mys|i.um** (-mis'ē əm) n., pl. -siae (کالبدشناسی) مازه نیام، روپوش عضله، پوشش خارجی عضله  
**ep|i.nas|ty** (ep'ə nas'tē) n. (گیاه) روتنجی (در برابر: در تنجی hyponasty)  
 ep'i.nas'tic, adj. وابسته به روتنجی  
 \* **ep|i.neph.rine** (ep'ə nef'rin) n. (کالبدشناسی) آدرنالین، روگُرد، روکلیه، غلاف همبند عصب، اپی‌نفرین  
**ep|i.neu.ri|um** (ep'ə noor'ē əm) n. (کالبدشناسی) پی‌نیام، غلاف همبند عصب  
**E|plph|a.ny** (ē pif'ə nē) n., pl. -nles ۱- E) کوچک - ظهور یا تجلی خدا یا هر موجود ماورای طبیعی) خدانمایی، خدانمود، تجلی الهی ۲- عید تعمید عیسی، ظهور عیسی بر سه مجوسی (Twelfth Day هم می‌گویند) ۳- (بیشتر در ادبیات - E کوچک) بینش و ادراک ناکهانی، ناگه بینش، اندریافت ناکهانی  
 epi.phanic (ep'ə fan'ik) adj. اپی‌فانیک  
**ep|i.phe|nom.e|nal.ism** (ep'ə fə nām'ə nəl iz'əm) n. هم‌پدیده‌گرایی، هم‌پدیده‌گرایی (epiphenomenon ←)

\* **ep|i.phe|nom.e|non** (-fə nām'ə nən) n., pl. -|na (-nə) ۱- (پدیده‌ای که ظاهراً همراه با پیامد پدیده‌ی دیگر است ولی بر آن اثر متقابل ندارد) پدیده‌ی هم‌پدیده ۲- (پزشکی) - رویداد اضافی یا ثانوی در طول بیماری که معمولاً به خود بیماری ربطی ندارد) هم‌پدیده، هم‌رویداد، هم‌پدیده  
 ep'i.phenom'enal, adj. وابسته به هم‌پدیده  
 ep'i.phenom'enally, adv. به طور هم‌پدیده  
**e|plph|y.sis** (ē pif'ə sis) n., pl. -ses' (-sēz') (کالبدشناسی) ۱- رو‌خشه، سراس‌ستخوان، ایپی‌فیز ۲- تنیزه‌ی کاجی، جسم کاجی (epiphysis cerebri و pineal body هم می‌گویند)  
 ep'i.phys'cal or epi.phys.ial (ep'ə fiz'ē əl) adj. رو‌خشه‌ای  
**ep|i.phyte** (ep'ə fit) n. ۱- (گیاهی که بر گیاه دیگر می‌روید ولی انگل آن نیست) رو‌رُست، گیاه هوازی ۲- (گیاهی که انگل وار بر پوست جانور زیست می‌کند) برپوست‌رُست  
 ep'i.phyt'ic (-fit'ik) adj. برپوست‌روی  
**ep|i.phy.tol.o|gy** (ep'i fi tāl'ə jē) n. (دانش شناخت بیماری‌های همه‌گیر گیاهی) گیاه‌هم‌گیرشناسی، گیاه‌گیرشناسی  
**ep|i.phy.tot|ic** (-fi tāt'ik) adj., n. ۱- (بیماری همه‌گیر گیاهی) گیاه‌گیر، گیاه‌گیر ۲- گیاه‌گیری  
**ep|i.rog.e|ny** (ep'ī rāj'ə nē) n. (epeirogeny) خشکی‌زایی  
 epi.ro.genic (e pī'rō jen'ik) adj. خشکی‌زا  
**E|pl.rus** (i pī'rəs) ۱- (یونان کهن) اپیروس (نام شاه نشینی که در شمال غربی یونان امروزی قرار داشت) ۲- (یونان امروزی) ایالت اپیروس  
**Epls or Episc** مخفف: اسقف، اسقفی، وابسته به کلیسای اپیسکوپال  
**e|pls.ci|a** (e pish'ə) n. (گیاه) ایپسیا (گیاهان حاره‌ای بومی آمریکا از خانواده‌ی gesneria)  
**e|pls.co.pa|cy** (ē pis'kə pə sē) n., pl. -cles ۱- (نوعی سازمان کلیسایی) سازمان اسقفی ۲- ← episcopate  
**e|pls.co.pal** (ē pis'kə pāl, i-) adj. ۱- وابسته به نظام اسقفی، اسقفی ۲- E) بزرگ) اپیسکوپال، کلیسای انگلیکان  
 epis'co.pally, adv. به طور اسقف‌سالاری  
**E|pls.co.pa.lian** (ē pis'kə pāl'yən) adj., n. ۱- (دارای سازمان اسقفی) اسقفی، اسقف‌گرایانه، وابسته به اسقف‌سالاری ۲- E) بزرگ) کلیسای اپیسکوپال، کلیسای اسقفی، انگلیکان ۳- عضو کلیسای اسقفی، اسقف‌گرای (هوادار نظام اسقفی)  
 Epis'co.pa'lian.ism, n. اسقفی‌گرایی  
**e|pls.co.pal.ism** (ē pis'kə pāl iz'əm) n. (مسیحیت - این باور: اداره و سروری کلیسا باید به عهده‌ی

اسقف‌ها باشد) اسقف‌گرایی، اسقف سالار‌گرایی

**e|pls.co.pate** (ē pis'kə pit) n.

۱- (مقام و طول تصدی اسقف) دوران اسقفی، مقام اسقفی، اسقفی  
۲- قلمرو اسقف ۳- اسقفان

**e|pl.si.ot|o.my** (ep'i sī āt'ə mē) n., pl. -mies

(جراحی - بریدن «پرینوم»  
به ویژه هنگام زایمان) میاندوره بزی، برش فرج، فرج بری

**ep|i.sode** (ep'ə sōd') n.

۱- (در اصل - تئاتر یونان باستان - بخشی از نمایش که بین دو آواز گریک choric قرار داشت - برابر با: پرده یا act در تئاتر امروزی) لپسود ۲- (زمان و شعر و غیره - بخشی از داستان یا شرح که نسبتاً کامل و از داستان اصلی قابل تمیز است) قسمت، بخش، درون‌داستان ۳- (رادیو و فیلم و تلویزیون - بخشی از نمایش یا فیلم سریالی که در یک نشست ارائه می‌شود) داستان‌پار، قسمت نمایش ۴- (رویداد یا سلسله رویدادهایی که مستقل و کامل بوده و در عین حال بخشی از رویداد بزرگتری می‌باشند) رُخداد، واقعه ۵- (روی دادن مجدد بیماری یا هر واقعه‌ی غیرعادی) رجعت، عود ۶- (موسیقی - بخشی که آهنگ آن با آهنگ اصلی فرق دارد) درون آوا، آوابخش

**ep|i.sod|ic** (ep'ə sād'ik) adj.

۱- (دارای چندین رویداد فرعی و نیمه مستقل) درون داستان‌دار، درون داستانی، داستان بخش‌دار، درون آوادار، درون آوایی ۲- چندبخشی، چند رویدادی، نامنسجم، بریده‌بریده ۳- رُخدادی، وابسته به واقعه (وقایع)، پر رُخداد (episodical هم می‌گویند)

**ep'i.sod'i.cally**, adv. به‌طور نامنسجم

**ep|i.some** (ep'ə sōm') n.

(بخشی از DNA که در زندگی یاخته نقش اساسی ندارد) روتن

**e|pls.ta.sis** (ē pis'tə sis) n.

(زاد شناسی) رو ایستایی

**ep|i.stax|is** (ep'i stak'sis) n.

(پزشکی) خون دماغ، رعاف، نزف‌الدم، خونریزی از بینی

**ep|i.ste|mic** (ep'i stē'mik) adj.

(وابسته به دانش و راه‌ها و گونه‌های شناخت) شناختی، دانش‌شناسانه

**ep'i.ste'mi.cally**, adv. از راه دانش‌شناسی

**e|pls.te|mol.o|gy** (ē pis'tə māl'ə jē) n., pl. -gies

(شناخت ماهیت و منابع

و حدود دانش) شناخت‌شناسی، دانش‌شناسی

**epis'temo.log'cal** (-mə lāj'i kəl) adj.

دانش شناختی

**epis'temo.log'i.cally**, adv. به‌طور دانش‌شناختی

**epis'temol'o.gist**, n. دانش‌شناس

**ep|i.ster.num** (ep'i stər'nəm) n., pl. -|na (-nə)

۱- (پستانداران و دوزیستان)

روح‌خا (فراز‌ترین بخش استخوان سینه) ۲- (برخی مارمولک‌ها و غیره) استخوان شکم‌پوش

**e|pls.tle** (ē pis'əl) n.

۱- نامه (به ویژه نامه‌ی دراز و رسمی یا پندآمیز- معمولاً با

تداعی مزاح آمیز)، رقع، مرقومه، مراسله، مکتوب ۲- (حرف

بزرگ) هر یک از رساله‌های انجیل که توسط برخی از رسولان آغازین مسیحی نوشته شده است ۳- بخشی از این نوع رساله‌ها که در مراسم نیایش کلیسایی قرائت شود

**e|pls.tler** (ē pis'lər) n.

۱- نامه نگار، رقع‌نویس ۲- (معمولاً بزرگ) قاری رساله

(در مراسم کلیسایی) epistoler هم می‌نویسند

**e|pls.to.lar|y** (ē pis'tə ler'ē) adj.

۱- وابسته به نامه نگاری، نامه نگارانه ۲- به صورت نامه،

مکاتباتی، نامه‌ای ۳- مکاتباتی

**ep|i.style** (ep'i stīl') n.

← archytrave

۱- (نوشته‌ی روی سنگ قبر) سنگ نبشته‌ی گور، گور نگاشت ۲- مرثیه، سوگنامه، سوگ شعر، سوگنکاره، سوگنکاشت

گورنگاشتی ep'i.taph'ic or ep'i.taph'ial, adj.

**e|plt|a.sis** (ē pit'ə sis) n.

(به ویژه در تئاتر یونان و روم باستان) اپی‌تاسیس (بخش

میان exposition و فاجعه‌ی نهایی یا catastrophe)

**ep|i.tax|y** (ep'i tak'sē) n.

(زمین‌شناسی - بیرون زدن لایه‌های مواد بلورین که رو به

جهت معینی داشته و بر لایه‌ای از بلورهای نوع دیگر قرار

دارند) برآرستی

**ep'i.tax'ial** or **ep'i.tax'ic**, adj.

**ep|i.tha.la.ml|um** (ep'i thə lā'mē ōm)

n., pl. -ml.ums or -ml|a (-ə)

(شعری که به افتخار عروس یا داماد و زناشویی نوشته

شود) مبارک باد نامه، نکاح نامه، عروس نامه، داماد نامه

(epithalamion هم می‌گویند)

**ep|i.the||l.al** (ep'ithē'lē əl) adj.

(زیست‌شناسی) روپوشه‌ای

**ep|i.the||l.old** (-oid') adj.

(زیست‌شناسی) روپوشه سان، روپوشه مانند

**ep|i.the||l.o.ma** (ep'i thē'lē ō'mə) n., pl. -ma|ta (-mə tə) or -mas

(پزشکی - مهجور) غده‌ی بدخیم پوست

**ep|i.the||l.um** (ep'i thē'lē ōm) n., pl. -li.ums or -li|a (-ə)

(زیست‌شناسی) روپوشه، بافت پوششی، روبافت

**ep|i.the||lize** (ep'i thē'līz') vt. -|lized', -|lizing

(پزشکی - زیست‌شناسی) با روپوشه پوشاندن (مثلاً هنگام التیام زخم معده) روپوشه‌دار کردن،

روپافت‌دار کردن (epithelialize هم می‌گویند)

**ep|i.thet** (ep'ə thet', -thət) n.

۱- (صفت یا لقب یا عبارتی که برای وصف شخص یا چیزی

به کار می‌رود) صفت، لقب، پاچنام ۲- برچسب، انگ ۳- واژه

یا عبارت وصفی

پاچنامی ep'i.thet'ic or ep'i.thet'i.cal, adj.

**e|plt|o.me** (ē pit'ə mē') n., pl. -mes

۱- نمونه، مظهر، تجلی ۲- (خلاصه‌ی رُئوس مطالب کتاب یا

مقاله و غیره) چکیده، خلاصه

● Da Vinci was the epitome of Renaissance creativity  
داوینچی مظهر خلافت دوره‌ی رنسانس بود

**e|pt|o.mize** (-miz') vt. -mized', -miz'ing

متجلی کردن، تجلی چیزی بودن، نمونه‌ی چیزی بودن، مظهر چیزی بودن، تجسم کردن (epitomise هم می‌نویسند)

epit'o.miz'er, n.

جلوه‌گر کننده، تجلی بخش

**ep|i.zo|lc** (ep'i zō'ik) adj.

(جانور)

روزی (زیست کننده بر روی بدن جانور دیگر و نه به صورت انکل آن)، روجانور زی، روزیایی

ep'i.zo'ite' (-īt') n.

روزی، روجانورزی

**ep|i.zo|on** (-zō'ān') n., pl. -zo'|a (-ə)

(جانور - انکل یا همسفرهای که روی بدن حیوان دیگر زیست می‌کند) روزی

**ep|i.zo.ot|lc** (-zō āt'ik) adj., n.

(بیماری همه‌گیر جانوران) زیاهمه‌گیر، زیایکیر

**ep|i.zo.ot|i.ol.o|gy**

(ep'i zō āt'ē āl'ə jē) n.

(دام‌پزشکی) زیاهمه‌گیر شناسی، زیایکیر شناسی

**e plu.rl.bus u|num**

(ē' ploor'ē boos' ōō'noom)

(یکی از شعارهای ایالت متحده - لاتین) از چندتایی، یکپارچگی علیرغم داشتن ملیت‌های مختلف

**ep.och** (ep'ək; ep'āk') n.

۱- (ابتدای عصر جدید) آغاز دوران (نوین)، نودوران، نوزمانه، نوزوگار، عصر نو ۲- عصر، دوران، روزگار، زمانه، دوره ۳- بُرهه (از زمان)، تاریخ، مدت زمان ۴- نقطه‌ی

عطف ۵- (زمین شناسی) دور (از period کمتر و از age طولانی‌تر) ۶- (نجوم) زمان تعیین مکان ستارگان و غیره و

یا زمان انجام مشاهداتی نجومی

● epoch-making

تاریخ ساز، دوران ساز، مهم

ep'ochal, adj.

مهم، وابسته به دوره یا عصر

ep'och.ally, adv.

به طور وابسته به دوران یا عصر

**ep.ode** (ep'ōd') n.

۱- (به ویژه در شعر روم باستان) گونه‌ای شعر مرکب از دوبیتی‌هایی که بیت دوم از بیت اول کوتاه‌تر است ۲- (غزل یونان و روم باستان) ایود (یا بخش سوم غزل)

**ep|o.nym** (ep'ə nim') n.

۱- (آدم واقعی یا افسانه‌ای که نامش را به ملت یا مکانی داده‌اند) نام دهنده، نامده ۲- (کسی که نام او را به دوره یا مکتب هنری یا نظریه و غیره داده‌اند) نام دهنده

**eponymous** (ē pān'ə mās) or **epo.nymic**

(ep'ə nim'ik) adj.  
وابسته به نامده

**e|pon|y.my** (ē pān'ə mē, i-) n.

(انتساب واقعی یا فرضی نام محل یا قبیله یا دوره یا مکتب هنری و غیره به یک شخص) نام‌دهی، نام‌دهندگی

**ep|o.pee** (ep'ə pē') n.

۱- شعر حماسی، شعر پهلوانی ۲- اشعار حماسی

**ep|os** (ep'ās') n.

۱- شعر حماسی، رزم‌نامه، شعر پهلوانی ۲- اشعار پهلوانی

که دهان به دهان گشته است ۳- یخدانه‌های رزمی یا حماسی

**ep.ox.ide** (ep'āk'sīd') n.

(شیمی) اپوکسید (ترکیبی که دارای گروه اپوکسی باشد)

**ep.ox|i.dize** (-sə dīz') vt. -dized',

-diz'ing (شیمی) تبدیل به اپوکسید (epoxide) کردن

ep.ox'i.da'tion, n.

اپوکسیدسازی

**ep.ox|y** (ē pāk'sē, i-) adj., n., pl. -ox'les

(شیمی) اپوکسی، اندود پلاستیکی، چسب پلاستیکی

**EPROM** (ē'prām') n. E(rasable) + PROM

(کامپیوتر) حافظه‌ی برنامه پذیر پاک شونده، ایرام

**E-prop.o.sl.tion** (ē' prāp'ə zish'an) n.

(منطق) گزاره‌ی منفی، قضیه‌ی کلی منفی

**ep.sl.ion** (ep'sə lān', -lən) n.

(نام)

پنجمین حرف الفبای یونانی که برابر است با E) اسیلون

**Epsom salts** (or salt)

(دارو) نمک ایسوم، سولفات دومنیزی، نمک فرنگی اصل،

منیزی (به فرمول  $MgSO_4 \cdot 7H_2O$  که سهول است)

**Ep.stein** (ep'stīn), Sir Jacob 1880-1959

جیکوب اپستین (تندیسگر انگلیسی - زاده‌ی آمریکا)

**Epstein-Barr virus** (-bār')

(زیست شناسی) ویروس اپستین - بار (که می‌تواند موجب

چند نوع سرطان شود)

**eq 1- equal 2- equalization 3- equalize**

4- equalizer 5- equation 6- equivalent

مخفف: ۱- برابر ۲- برابر سازی ۳- برابر ساختن ۴- برابر ساز ۵- معادل ۶- معادل

**eqpt** equipment

مخفف: ابزار، آلات

**eq.ua|ble** (ek'wə bəl, ē'kwə-) adj.

۱- معتدل، به اندازه، میانه، دادوند، آرام ۲- یکنواخت، هموار، یکجور

**eq' uabil'ity** (-bil'ə tē) n.

اعتدال، ملایمت

**eq' uably**, adv.

به طور معتدل یا ملایم

**e|qual** (ē'kwəl) adj., n., vt. **e'|qualed** or

**e'|qualled**, **e'|qual.ing** or **e'|qual.ing**

۱- برابر، مساوی، هم‌سنگ، هم‌چند ۲- هم‌پایه، هم‌تراز،

هم‌شان، هم‌رتبه، هم‌زین، هم‌توان، هم‌استعداد ۳- یکسان،

متناسب، متوازن، هم‌اثر، هم‌دیس، درخور ۴- (آنکه از پس

چیزی بر می‌آید) دارای ظرفیت (برای کاری)، پس‌برآینده

۵- (قدیمی) منصف، بی‌طرف، بی‌نظر، با انصاف

۶- (قدیمی) صاف، هموار، بدون پستی و بلندی ۷- (قدیمی)

← **equeable** ۸- آدم برابر (با دیگری یا دیگران)، چیز

برابر (با چیزهای دیگر)، آدم هم‌شان و غیره ۹- برابری

کردن، مساوی بودن با، برابر بودن با، هم‌ارز بودن، هم‌تراز

بودن، معادل کردن، به پای (کسی یا چیزی) رسیدن

● do you think he is equal to the task?

فکر می‌کنی او از عهده‌ی آن کار برمی‌آید؟

● nobody could equal Rustam in strength and

courage هیچکس نمی‌توانست در زور و شجاعت با رستم برابری کند

● two plus two equals four دو به علاوه دو برابر است با چهار

- when it comes to painting, he has no equal

از نظر نقاشی او همتا ندارد

**e|qual-ar|e|a** (ē'kwəl er'ē ə) adj.

(نقشه کشی و جغرافی - روش افکنش نقشه‌ی کروی زمین بر صفحه که طبق آن هر مربع برابر است با مربعی در سطح زمین ولی فواصل و جهتها متناسب نیستند) پهنی برابر  
**e|qual|i.tar|i.an** (ē kwäl'ə ter'ē ən) adj., n.

egalitarian ←  
equal 'i.tar'i.an.izm, n. egalitarianism ←  
**e|qual|i.ty** (ē kwäl'ə tē) n., pl. -|ties

۱- برابری، مساوات ۲- همپایگی، همچندی، همسنکی، هم‌ارزی، هم‌زیگی ۳- همانندی، تشابه ۴- همواری، هم‌ناوختی، همسانی

- we believe in the equality of all people

ما به برابری همه‌ی مردم معتقد هستیم

**e|qual.ize** (ē'kwəl īz') vt. -ized', -iz'ing

۱- برابر کردن، مساوی کردن، مساوات برقرار کردن  
۲- هم‌شکل کردن، یکدست کردن، هم‌تراز کردن، هم‌پایه کردن، هم‌سنگ کردن، هم‌زینه کردن ۳- (انگلیسی) برابر کردن امتیاز (در مسابقه) ۴- (پر کردن صفحه‌ی کرام و گذاشتن نوار و غیره) برابر سازی کردن

**e'quli.za'tion**, n.

برابر سازی

**e|qual.iz'er** (-ər) n.

۱- (انسان یا ابزار)

برابر ساز ۲- (امریکا - خودمانی) هفت تیر، سلاح آتشین

۳- (انگلیسی - عامیانه - در مسابقه) امتیاز برابر، گل تساوی  
**e|qual.ly** (ē'kwəl ē) adv.

۱- متساویاً، به یک اندازه، به طور مساوی، مساوی، یکسانانه ۲- نیز، همچنین

- they shared the food equally

آنها غذا را متساویاً بین خود تقسیم کردند

## Equal Rights Amendment

(امریکا) لایحه‌ی الحاقی به قانون اساسی که حقوق برابر زنان را تضمین می‌کند

**equal sign** (or mark) (حساب و ریاضی)

علامت مساوی، نشان برابر (این نشان: =)

**e|qua.nlm.|ty** (ek'wə nim'ə tē) n.

۱- خوئسردی، آرامش، تعادل (فکری و احساسی)  
۲- شکیبایی، بردباری

**ē|quate** (ē kwāt', i-) vt., vi.

۱- برابر شمردن، **e|quat'ed**, **e|quat'ing**

همانند دانستن، (بر حسب چیزی) سنجیدن، معادل شمردن  
۲- **equalize** ← (ریاضی) به صورت معادله در آوردن، برابر کردن ۳- (نادر) برابر بودن، مساوی بودن

- happiness cannot be equated with wealth

خوشی را نمی‌شود با پول سنجید

**equat'able**, adj. قابل مقایسه یا برابر شماری

**Equat Gul or Equat Guin**

مخفف: (کشور) گینه‌ی استوایی

**e|qua.tion** (ē kwā'zhən, i-) n.

۱- برابر سازی، مساوی سازی، برابر پنداری ۲- تساوی،

برابری، توازن، تعادل، هم‌چندی، هم‌سنکی، هم‌پایگی، هم‌ترازی، هم‌زیگی، مشابهت ۳- ← **personal equation**

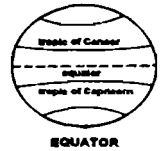
۴- (مجموعه‌ی پیچیده) پیچواره، پیچسازه ۵- (ریاضی و شیمی) معادله (دو چیز که برابری آنها با نشان = مشخص می‌شود مثلاً:  $H_2SO_4 + 2NaCl = 2HCl + Na_2SO_4$ )  
**equa'tional**, adj. معادله‌ای، متساوی

**equation of time**

(نجوم - اختلاف میان زمان ظاهری خورشیدی: **apparent solar time** و میانگین زمان خورشیدی: **mean solar time** که به حداکثر شانزده دقیقه می‌رسد) اختلاف منظر، برابری زمانی، گاه‌برابری

**e|qua.tor** (ē kwāt'ər, i-) n.

۱- (در وسط کروی زمین) استوا، خط استوا، نیم‌گان زمین ۲- استوای هر ستاره یا سیاره ۳- (هر دایره‌ای که جسم کروی را به دو بخش برابر تقسیم کند) نیم کره ساز، نیم‌گان، نصف ۴- ← **celestial equator**



**e|qua.to.ri|al** (ē'kwā tōr'ē əl) adj., n.

۱- استوایی، نیم‌گانی ۲- حاره، حاره‌ای ۳- (در مورد تلسکوپ) دو محوری، دو آسه‌ای

## Equatorial Guinea

کشور گینه‌ی استوایی (در غرب و مرکز آفریقا)

**eq|uer.ry** (ek'wər ē, ē kwēr'ē) n., pl.

۱- مهر (به ویژه دربار یا کاخ)، میرآخور  
۲- هم‌رکاب، ملتنز رکاب، پی سوار، آجودان سلطنتی

**e|ques.tri|an** (ē kwes'trē ən, i-) adj., n.

۱- (وابسته به اسب و اسب سوار و اسب سواری) اسبی، سوارکارانه، سوارکاری ۲- (تندیس و تصویر و غیره) سواره، سوار بر اسب ۳- سوارکار (به ویژه در سیرک‌ها و نمایش‌ها)، چابک سوار ۴- سلحشورانه، وابسته به دلیران سوار بر اسب

**eques'tri.an.izm**, n.

سوارکاری

**eques'tri.enne'** (-trē en') n.fem.

(زن) سوارکار

**e|quil-** (ē'kwi, -kwə)

پیشوند: برابر، هم - [equidistant]

**e|quil.an|gu.lar** (ē'kwi ən'gyōō lər) adj.

(دارای زاویه‌های برابر) برابر گوشه، متساوی الزاویه، متوازی الاضلاع

**e|quil.dis.tant** (ē'kwi dis'tənt) adj.

هم‌فاصله، برابر دور، هم دور

**ē'qui.dis'tance**, n.

هم فاصله بودن، هم دوری

**ē'qui.dis'tantly**, adv.

به طور هم فاصله

**e|quil.lat.er|al** (ē'kwi lat'ər əl) adj., n.

۱- (هندسه) متساوی الاضلاع، برابر کران ۲- ضلع برابر (با اضلاع دیگر)، کران برابر



**e|quill|i.brant**

(ē kwil'ə brənt) n.

(فیزیک) نیروی توازن، هم‌سنگ ساز، ترازمند ساز

**e|quill|l.bräte** (ē kwil'ə brät') vt., vi.

-brät'ed, -brät'ing ترازمند کردن، همسنگ

کردن، ترازگیری کردن، متعادل کردن، همتراز کردن

**equil'i.brä'tion**, n.

ترازمناسازی، همسنگی

**equil'i.brä'tor**, n.

ترازمناساز، همسنگ ساز

**e|quill|l.brist** (ē kwil'ə brist, i-) n.

(در سیرک و نمایش) طناب باز، آکروبات

**e|quillib.r|um** (ē'kwil'ib'rē'əm) n., pl.

-ri.ums or -ri|a (-ə)

۱- (فیزیک) همسنگی، تعادل، همترازی، همایستایی،

ترازمندی، موازنه، هم‌وزنی، هم‌ترازویی ۲- تعادل جسمی،

تعادل روحی، تن تراز، روان تراز، آرامش ۳- (شیمی -

در واکنش‌های وارون پذیر) تراز گنش

**e|quill.mo.läl** (ē'kwil'mō'läl) adj.

(شیمی - دارای غلظت ملکولی مساوی) هم مول

**e|quill.mo.lär** (-mō'lär) adj.

۱- (شیمی) هم مول ۲- (دارای شمار برابری از مول‌های

خصوص) برابر مول

**e|quill.mo.lec|u.lär**

(ē'kwil'mō'lek'yō'lär) adj.

(شیمی - دارای تعداد ملکول مساوی) برابر ملکول

**e|quine** (ē'kwīn') adj., n.

اسبی، وابسته به اسب، اسب‌سان

**equine infectious anemia**

(دامپزشکی - بیماری ویروسی اسبان که همانند مالاریا

است) تب باتلاقی، کم خونی اسبی

**e|quill.noc.täl** (ē'kwil'näk'shəl) adj., n.

(وابسته به هر یک از اعتدالین) اعتدالی، برابری

**equinoctial circle (or line)**

← celestial equator

**equinoctial year** سال خورشیدی (۳۶۵ روز)

**e|quill.nox** (ek'wə'näks) n.

۱- (نجوم - برابری شب و روز) اعتدال (اعتدالین)، برابری

(نقطه‌ای اعتدالین بهاری یا روز اول فروردین

vernal equinox و نقطه‌ای اعتدالین پاییزی یا روز اول مهر

(autumnal equinox ۲- (نجوم) نقطه‌ای برابری

(equinoctial point هم می‌گویند)

**e|quill** (ē kwip', i-) vt. **e|quipped'**,

**e|quill'ping**

۱- مجهز کردن،

افزارمند کردن، دارا کردن ۲- تجهیز کردن، سلاح‌دار کردن،

جنگ‌افزارمند کردن، بسیج کردن، ساز و برگ دادن ۳- (با

آموزش یا تمرین) آماده کردن، آمان ۴- (برای کار

خصوصی) جامه پوشیدن، خود را ملبس کردن

• German soldiers were not well equipped for

winter war in Russia

سربازان آلمانی برای جنگ زمستانی در روسیه خوب مجهز نبودند

**equip** equipment

مخفف: ابزارها، تجهیزات

**e|quill.page** (ek'wi'pij') n.

۱- (کشتی یا ارتش) (جمع) تجهیزات، (جمع)

یا اردو و (غیره) افزار، ساز و برگ، (جمع) (جمع)

افزارگان ۲- کالسکه و خدمه‌ی آن، اسب و کالسکه و نوکران

۳- (قدیمی) اسباب بژک ۴- (قدیمی) جعبه‌ی لوازم آرایش

۵- (قدیمی) ملتزمین رکاب، پی سواران، خدمه

**e|quill.pment** (ē kwip'mənt) n.

۱- مجهز سازی، آمایش، آماده سازی، افزارمند سازی

۲- ساز و برگ، افزار (افزارگان)، تجهیز (تجهیزات)، اسباب

و آلات، دستگاه (ها)، بساط، وسایل ۳- (وسایل و ابزار

ترابری) ترابرگان، واگن و لوکوموتیو ۴- (استعدادها و

توانایی‌های فردی) قدرت، دانش، توانایی

**eq|uill.polse** (ek'wi'poiz') n.

۱- موازنه، تعادل، توازن، هم‌سنگی، هم‌وزنی، هم‌ترازویی

۲- پارسنگ، وزنه‌ی تعادل

**e|quill.pol.lent** (ē'kwil'päl'ənt) adj., n.

۱- (برابر از نظر نیرو یا وزن یا ارزش یا اعتبار) هم نیرو،

هم ارز، همال ۲- هم معنی ۳- هم‌نتیجه، هم‌پایام، هم‌عاقبت

**e'quill.pol'lence or e'quill.pol'lency**, n.

هم نیرویی، هم ارزی، هم پیامدی

**e|quill.pon.der.ant** (ē'kwil'pän'dər'ənt)

adj. ۱- هم‌وزن، هم‌سنگ ۲- متوازن، متعادل

**e'quill.pon'der.ance**, n.

هم‌وزنی، تعادل

**e|quill.pon.der.ate** (-pän'dər'ät') vt.

۱- پارسنگ

کردن ۲- همسنگ کردن، متعادل کردن، متوازن کردن

**e|quill.po.ten.täl** (-pō'ten'shəl) adj.

۱- (فیزیک) هم‌تأثیر ۲- هم‌توان، هم نیرو، هم‌استعداد

**eq|uill.se|tum** (ek'wi'sēt'əm) n., pl.

← horsetail -|tums or -|ta (-ə)

**eq|uill.ta|ble** (ek'wit'ə'bəl) adj.

۱- منصفانه، آزرمانه، دادورانه، برابر نگرانه ۲- منصف، با

انصاف، برابرنگر، آزرمین ۳- (حقوق) وابسته به قوانین

انصاف (← equity)، وابسته به دادگاه انصاف

← equable ۴-

• an equitable solution to the Palestinian problem

یک راه حل منصفانه برای مسئله‌ی فلسطین

**eq'ui.table.ness**, n.

انصاف، دادوری

**eq'ui.tably**, adv.

به‌طور منصفانه یا دادورانه

**eq|uill.tant** (ek'wi'tənt) adj.

(کیاه) هم‌سوار، سوار بر هم

**eq|uill.ta.tion** (ek'wi'tā'shən) n.

سوار کاری، چابک سواری، اسب سواری

**eq|uill.tes** (ek'wi'tēz') n.pl.

(روم باستان - طبقه‌ی ممتازی از شهروندان که افراد

سوارمنظام را از میان آنان انتخاب می‌کردند) چابک سوار،

سلحشور، رسته‌ی سلحشوران

**eq|uill.ty** (ek'wit'ē) adj., n., pl. -ties

۱- انصاف، مروت، دادوری، آزرمنی، عدالت، عدل، داد

۲- بی‌غرضی، بی‌نظری، یکسان نگر ۳- (ارزش ملک پس

از کسر مبلغ رهن و سایر بدهی‌های مربوطه) ارزش ویژه،

ارزش خالص ۴- (بدهی‌ها منهای موجودی) دارایی خالص،

دارایی، دارایی ویژه، ارزش ویژه‌ی دارایی، سرمایه،

موجودی، (آن بخش از ارزش خالص شرکت که متعلق به

صاحبان یا سهام‌داران است) سهم صاحبان، سهم سهام‌داران ۵- (جمع) سهام ۶- (حقوق - پیروی از اصول عدل و انصاف در مواردی که قانون بسنده نیست) انصاف، انصاف‌گرایی، آزرَم‌گرایی، مجموعه‌ی قوانین انصاف (در برابر قوانین common و statute)، رأی دادگاه انصاف ۷- equity of redemption ۸- وابسته به سهام شرکت‌ها، سهمی، سهامی

● lately, equities have been doing better than bonds  
اخیراً وضع سهام از وضع اوراق قرضه بهتر بوده است

\* equity capital (دارایی یا وجوه سرمایه‌گذاری)

شده از سوی صاحبان شرکت) سرمایه‌ی سهامداران  
equity of redemption (حق استرداد ملک)

رهنی سوخت شده به شرط پرداخت اصل و فرع و سایر هزینه‌ها در مدت معین و منصفانه) حق پس‌گیری

equiv equivalent مخفف: معادل، برابر

e|quiv|a|lence (ē kwiv'ə ləns) n.

۱- برابری، همسنگی، تساوی، هم‌چندی، همالی، تبدیل

پذیری ۲- (شیمی) برابری ترکیب‌پذیری، کنش برابری

(equivalency هم می‌گویند) ۳- تشابه به معنی، هم‌چمی

e|quiv|a|lent (ē kwiv'ə lənt) n., adj.

۱- برابر، هم‌معنی، هم‌ارز، همسنگ، هم‌توان، هم‌چند

۲- (شیمی) دارای والانس برابر) هم ارزش، هم‌ظرفیت

۳- (هندسه - هم اندازه ولی نه هم‌شکل) هم‌ارز، هم اندازه،

هم‌وسعت ۴- چیز برابر، نیروی هم‌توان (و غیره)

۵- (شیمی) حاصل تقسیم وزن اتمی بر والانس یا ارزش

۶- هم‌معنی، هم‌چم

equiv'a|lently, adv. به طور برابر یا هم‌ارز

e|quiv|o|cal (ē kwiv'ə kəl) adj.

۱- (دارای بیش از یک معنی یا تفسیر) چند‌پهلوی، مبهم

(به‌طور عمدی)، گنگ، دوپهلوی، شذیذ، دارای ابهام

۲- نامعلوم، نامشخص، تعیین نشده، ندانستی، ناهویدا

۳- مشکوک، ظن‌انگیز، پرسش‌انگیز، شک‌انگیز

● his equivocal answers made us more suspicious

پاسخ‌های دو‌پهلوی او ما را بیشتر مشکوک کرد

equiv'o|cal'i|ty (n-kəl'ə tē) or

equiv'o|cal|ness, n. ابهام، دوپهلویی

equiv'o|cal|ly, adv. به‌طور مذذب یا دو‌پهلوی

e|quiv|o|cate (ē kwiv'ə kāt') vi.

-cat'ed, -cat'ing

دوپهلوی حرف زدن، چند پهلوی حرف زدن، (عمداً) مبهم گویی

کردن، کنگ گویی کردن، تزویر کردن، مکر کردن، تقیه کردن

equiv'o|ca'tion, n.

چند پهلوی گویی، دو پهلوی گویی، کنگ گویی، ابهام عمدی، تقیه

equiv'o|ca'tor, n. دروغگو، چند پهلویگو

eq|ui|voque or eq|ui|voke (ek wi'vōk') n.

(قدیمی) ۱- مبهم، کنگ ۲- دوچمی (داشتن دو

معنی در آن واحد)، دوپهلویی، دوپهلوی گویی ۳- pun

E|quu|le|us (ē kwōol'ē əs)

(نجوم) اسبچه، صورت فلکی قطعه‌الفرس

er interj. (حرف ندا به نشان مین مین کردن یا مکث)!

Er (شیمی) نشان اربیم (erbium)

-er (ər) پسوند: ۱- (اسم ساز) کننده،

گر-، چی [worker]، اهل یک شهر یا محل، -ی

[New Yorker]، مربوط به، -ی [diner]، شونده [roller]

۲- (صفت تفضیلی ساز و قید ساز) [greater] و [later]

۳- (واژه‌های حقوقی) عمل، کننده [demurrer] ۴- (به فعل

افزوده می‌شود) مکرراً، پی در پی [flicker و patter]

e|ra (ir'ə, er'ə) n.

۱- (روش نشان دادن

زمان با آغاز از زمانی معین) تقویم، گاه‌شماری، گاه‌شمار

۲- نقطه‌ی عطف، نقطه‌ی بازگشت (تاریخ یا رویدادی که

آغاز دوره یا فصل مهمی از چیزی را مشخص می‌کند)، مبدأ

تاریخ ۳- عصر، دوره، زمانه، روزگار ۴- (هریک از پنج

دوران اصلی که اعصار زمین‌شناسی را به آن تقسیم

می‌کنند) دوران (در برابر: دور epoch و دوره period)

e|ra|di|ate (ē rā'dē āt') vi., vt. -at'ed,

-at'ing radiate ←

e|rad|i|cate (ē rad'i kāt') vt. -cat'ed,

-cat'ing

۱- ریشه کن کردن

از ریشه درآوردن ۲- (مجازی) نابود کردن، از بین بردن

● is it possible to eradicate crime?

آیا ریشه‌کن کردن تبهکاری امکان‌پذیر است؟

erad'i|cable (-kə bəl) adj.

ریشه‌کن‌کردنی

erad'i|ca'tion, n.

ریشه‌کشی، نابودی

erad'i|ca'tive, adj.

وابسته به ریشه‌کشی

erad'i|ca'tor, n.

نابودکننده، ریشه‌کن‌کننده

e|rase (ē rās') vt. e|rased', e|ras'ing

۱- (از روی تخته سیاه یا نوار صوتی و غیره) پاک کردن

۲- محو کردن، زودودن، مخدوش کردن، سودن ۳- از خاطر

دور کردن، از حافظه زودودن ۴- (کامپیوتر) زودودن (از

حافظه)، پاک کردن ۵- (خودمانی) کشتن

● you can erase the mistakes with an eraser

شما می‌توانید با مداد پاک‌کن اشتباهات را پاک کنید

eras'able, adj.

زودودنی، محو‌کردنی

e|ras|er (ē rā'sər) n.

(هر چیزی که پاک یا محو بکند) پاک‌کن، تخته پاک‌کن،

زداکر

e|ra|sion (ē rā'zhən) n.

۱- عمل پاک کردن، محو‌سازی، زدایش ۲- (جراحی -

برداشتن بافت از راه خراش دادن) خراش دهی، قاشق زنی

E|ras|mus (i raz'məs), Desiderius

(des'ə dir'ē əs) (born Gerhard Gerhards)

یزیدریوس اراسموس (اندیشمند هلندی)

c. 1466-1536

Eras'mi|an (-mē ən) adj., n.

اراسموسی

E|ras|ti|an (ē ras'tē ən) adj., n.

۱- وابسته به توماس اراسموس و عقاید او ۲- هوادار

سلطه‌ی دولت بر کلیسا ۳- پیرو اراسموس

اراستوسی

Eras'tian|ism, n.

E|ras|tus (i ras'təs), Thomas (born Thomas

Liebler or Lieber) 1524-83

توماس اراسموس (پزشک و یزدان‌شناس هلندی).



**e|ra.sure** (ē rā'shər) n.

- ۱- (تخته سیاه یا نوار صوتی و غیره) عمل پاک کردن،  
زدایش ۲- (واژه یا نشان و غیره) پاک شده، پاک شدگی،  
زدودگی، مخدوش شدگی، زدگی، خدشه

**Er|a.to** (er'ə tō') n.

(اسطوره‌ی یونان) ایراتو (دارگون‌ی شعر عشقی و بزمی)  
**Er.a.tos.the.nes** (er'ə tās'thə nēz'),  
c. 275-c. 195 B.C. (یراتوستین (دانشمند یونانی)

**Er.bil** (er'bil) شهر یربیل (در کردستان عراق)

**er.bl|um** (ər'bē əm) n.

(شیمی - کان‌شناسی) یربیم (عنصر شیمیایی سه ارزشی -  
نشان آن: Er، وزن اتمی: ۱۶۷/۲۶، شماره‌ی اتمی: ۶۸،  
نقطه‌ی گداز: ۱۵۲۹°C، نقطه جوش: ۲۸۶۳°C)

**ere** (er) prep., conj. (شعر قدیم)

۱- پیش (از)، قبل (از) ۲- زودتر از ۳- ارجح‌تر، اولی‌تر

**Ere|bus** (er'ə bəs)

(اسطوره‌ی یونان) ایربوس (دالان تاریک جهنم یا Hades)

**Er.ech.the|um** (er'ek thē əm)

یرکسیوم (نام یکی از دو معبدی که بر تپه‌ی اکروپولیس در  
آتن قرار دارند)

**e|rect** (ē rekt') adj., vt.

- ۱- شق، برخاسته، بلند (شده)، عمود، سیخ، افراخته، راست،  
سُهی، ایستاده، استوان ۲- بیرون زده، سیخ سیخ، برپا  
۳- (قدیمی) سرخ‌حال، سرزنده، شادوخرم ۴- (قدیمی)  
هشیار، مواظب ۵- (ساختمان یا دیوار و غیره) ساختن، بنا  
کردن، برپا کردن ۶- ایجاد کردن، به وجود آوردن ۷- راست  
کردن، سیخ کردن، افراختن، بلند کردن، ایستاندن، آهیختن  
۸- برقرار کردن (جلسه و غیره)، گردآوردن ۹- (قدیمی)  
تأسیس کردن، بنیان نهادن ۱۰- (هندسه) عمود کردن  
۱۱- شق کردن، راست کردن، نعوظ کردن

• they plan to erect a new building

آنها درصددند که ساختمان جدیدی بسازند

• when the officer came, the soldiers stood erect

وقتی که افسر آمد سربازان راست ایستادند

**erect'ly**, adv.

به‌طور راست یا شق

**erect'ness**, n.

راستی، شقی، استواری

**e|rec.tile** (ē rek'til, -tīl') adj.

شق شدنی (به ویژه بافت‌های آلت تناسلی)، شق پذیر،  
نعوظ‌پذیر، راست شو

**er.ec.tili.ty** (ē'rek til'ə tē) n.

شق‌پذیری

**e|rec.tion** (ē rek'shən) n.

- ۱- (آلت تناسلی) شقی، شق شدگی، بلند شدگی، نعوظ  
۲- بناسازی، ساختن، ساخته شدن، برپاسازی، احداث،  
تأسیس، استوار داشتن، برپا سازی، برپاداشت  
۳- ساختمان، عمارت، بنا

**e|rec.tor** (ē rek'tər, -i) n.

۱- (عضله‌ی) شق کننده، بلند کننده ۲- برپا کننده، بنا کننده

**E region**

(بخشی از یون کره که در ارتفاع بین ۱۲۰-۹۰ کیلومتری  
زمین قرار دارد - حاوی لایه‌ی E) ناحیه‌ی E

**ere.long** (er'lōŋ') adv.

(قدیمی) به زودی (پیش از آنکه خیلی طول بکشد)

**er.e|m|ite** (er'ə mīt') n.

hermit ←

**er'emit'ic** (-mit'ik) or **er'emit'i.cal**, adj.

hermetic ←

**er.e|mu.rus** (er'ə myoor'əs) n., pl.

-mu'rl' (-ī') (گیاه) کل سریش

(گیاهان چند ساله‌ی جنس Eremurus خانواده‌ی lily)

**ere.now** (er'nou') adv.

(قدیمی) پیش از این، تا کنون

**e|rep.sin** (ē rep'sin) n.

(تکرر شناسی) ایرسین (آمیزه‌ای از چند آنزیم که از روده‌ی  
کوچک می‌تراود و در فروکافت پروتئین‌ها نقش دارد)

**er.e|thlism** (er'ə thiz'əm) n.

(تکرر شناسی - مهجور) حساسیت شدید، آزرده‌گی شدید  
(قدیمی) اندکی پیش، **erewhile** (er'hwil') adv.

کمی قبل، کمی پیش از این **erewhiles** هم می‌گویند)

**Er.furt** (er'foort) شهر یرفورت (در مرکز آلمان)

**erg<sup>1</sup>** (ərg) n.

(فیزیک) یرگ (کار)

انجام شده توسط یک dyne در فاصله‌ی یک سانتی‌متر)

**erg<sup>2</sup>** (ərg) n.

(صحرای شنی و پر تپه) شن بیابان، ماسه زار، شن زار

**er|go** (er'gō) conj., adv.

(لاتین) بنابراین، لذا، از این روی

**er|go.cal.cif.er|ol**

(ər'go kal sif'ər ōl') n.

(شیمی - دارو) ویتامین D<sub>2</sub>، یرگوکسیفرول (C<sub>28</sub>H<sub>43</sub>OH)

**er|go.graph** (ər'gō graf') n.

(زیست شناسی) کارنگار

**er.gom.e|ter** (ər gām'ət ər) n.

(زیست شناسی) کارسنج

**er.gom'e.try** (-trē) n.

کارسنجی

**er.go.nom.lcs** (ər'gō nām'iks) n.pl.

(زیست شناسی - مکانیک - علم تلفیق کار و شرایط کار با  
ویژگی‌ها و نیازهای انسانی) کارپژوهی

**er'go.nom'ic** or **er'go.nom'i.cal**, adj.

وابسته به کار پژوهی

**er.gon'o.mist** (-gän'ə məst) n.

کارپژوه

\* **er.go.no.vine** (ər'gō nō'vən') n.

(دارو) یرگونوین (C<sub>19</sub>H<sub>23</sub>N<sub>3</sub>O<sub>2</sub>)

**er.gos.ter|ol** (ər gās'tər ōl') n.

(دارو) یرگوستیrol (C<sub>28</sub>H<sub>43</sub>OH)

**er.got** (ər'gət) n.

(کشاورزی)

۱- سیخک (توده‌ی سفت شده‌ی قارچ انگلی به ویژه  
قارچ‌های جنس Claviceps) ۲- بیماری چاودار ۳- یرگوت

(دارویی که از توده‌های سفت شده‌ی این قارچ‌ها به دست  
می‌آید) ۴- انواع الکل‌نیدهای ساخته شده از این قارچ‌ها

**er.gotic** (ər gāt'ik) adj.

یرگوتی

**er|got.a|mine** (ər gāt'ə mēn') n.

(دارو) یرگوتامین (C<sub>33</sub>H<sub>35</sub>O<sub>5</sub>N<sub>5</sub>)

**er.got.lsm** (ər'gət iz'əm) n.

(ergot - مسمومیت در اثر خوردن یرگوت)

یرگوتیزم، یرگوت زندگی

**Er|lc** (er'ik) اسم خاص مذکر

(Erik هم می‌نویسند) (مؤنث آن: Erika و Erica)

**Er|l.ca** (er'i kə)

اسم خاص مؤنث (Erika هم می‌نویسند)

**er.l.ca|ceous** (er'i kə'shəs) adj.

(کسیاه) خُلنگی (وابسته به جنس ورسک Ericaceae)

(خانواده‌ی heath)

**Er.lc.son** (er'ik sən), Leif c. A.D. 1000

لیف اریکسون (جهان‌پژوه نوژی)

**Eric the Red**

اریک «سرخموی» (جهان‌پژوه نوژی و رهکشای کریلند)

**E|rid|a.nus** (ē rid'ə nəs)

(نجوم) اِستارگان (مجمع الکواکب) اردلان (یا النهر) که

ستاره‌ی درخشان Achernar جزو آن است

**Er|le** (ir'ē)

۱- دریاچه‌ی ایری (یکی از دریاچه‌های پنجگانه‌ی آمریکای

شمالی) ۲- سرخپوست ایری (قبیلۀ ایری از نژاد ایروگوا

بوده و سابقاً در کرانه‌های دریاچه‌ی ایری زیست می‌کردند)

آبراه ایری (در ایالت نیویورک - آمریکا)

**Erle Canal** (er'le kə'nəl) n.

(کیاه)

پربهار (نام جنسی از گیاهان خانواده‌ی composite که

گل‌های آنها شبیه گل مینا می‌باشد)، شیخ بهار

**Er|ln** (er'in)

۱- اسم خاص مؤنث ۲- (شعر - قدیمی) ایرلند

**Erin go bragh** (er'in gō brā')

(زبان بومی ایرلند) زنده باد ایرلند، ایرلند تا ابد

**E|rlin|y.es** (ē rin'i ēz') n.pl., sing.

۱- (اسطوره‌ی یونان) اریس (دارگونه‌ی اختلاف و دشمنی)

**er.lis** (ē'ris) furies ←

(اسطوره‌ی یونان) اریس (دارگونه‌ی اختلاف و دشمنی)

**er.lis.tic** (er is'tik) adj., n.

۱- وابسته به جدل و بحث سوفسطایی، سوفسطی،

سفسطه‌انگیز ۲- سفسطه، استدلال پوچ ۳- اهل سفسطه

**Er|l.tre|a** (er'ə trē'ə)

ایرتره

(در شمال شرقی کشور اتیوپی و کرانه‌ی دریای سرخ)

**Er|l.tre'an**, adj., n.

اهل ایرتیره، ایرتیره‌ای

**Er|l.van** (er'ə vān')

yerewan ←

**Er.len.mey|er flask** (ər'lən mī'ər)

بطری ایرلن مایر (بطری مخروطی شکل و

کردن کوتاه که در آزمایشگاه‌ها کاربرد

دارد)

**erl.king** (ər'l'king') n.

(افسانه‌ی ژرمنی) ایرلینگ (روح خبیثی که

مردم به ویژه بچه‌ها را آزار می‌دهد)، لولو

**er.mine** (ər'min) n., pl. -mines or -mine

۱- (جانور) قاسم (انواع راسوهای شمال‌زی تیره‌ی

(Mustelidae) ۲- خز قاسم ۳- رفعت مقام، ارجمندی



ERLENMEYER  
FLASK

**er.mined** (-mind) adj.

(زینت شده با

خز قاسم) از خز قاسم، خزی، قاقمی، دارای حاشیه‌ی قاقمی

**erne or ern** (ərn) n.

(جانور) دال دُم سپید (Haliaeetus albicilla - بومی اروپا)

**Er.nest** (ər'nist)

اسم خاص مذکر (مؤنث آن: Ernestine)

**Er.nes.tine** (ər'nis tēn')

اسم خاص مؤنث

**e|rode** (ē rōd') vt., vi. **e|rod'** |ed,

**e|rod'ing** ۱- (فلز و غیره را) خوردن، خورده شدن

۲- فرسودن، (در اثر باران و غیره) فرسایش ایجاد کردن،

کندوساب کردن، شستن و بردن (خاک)، ساییدن ۳- از بین

رفتن، خراب شدن، تباه شدن یا کردن، تحلیل بردن یا رفتن

● heavy rain eroded parts of the road

باران سنگین بخش‌هایی از جاده را شست و برداخت

**erod'ible**, adj.

فرسایش‌پذیر، کندوساب شدنی

**e|rog.e|nous** (ē rāj'ə nəs) adj.

(وابسته به بخش‌هایی از بدن مانند آلت تناسلی و کشاله‌ی

ران و دهان و غیره که تحریک آنها موجب تحریک شهوانی

می‌شود) شهوت‌زا، تحریک‌پذیر (erogenic هم می‌گویند)

پسوند: که اسم را

\* **-er|oo** (ə rōō')

خودمانی و مزاح انگیز می‌کند [switcheroo]

**E|ros** (er'ās') n.

۱- (اسطوره‌ی یونان) اِروس (پسر ونوس - رومی‌ها او را Cupid می‌نامیدند)

۲- (کوچک) میل جنسی، شهوت، آژو ۳- (روانکاوی)

نفس، نیروی زندگی، غریزه‌ی زندگی، جان زور

**e|rose** (ē rōs') adj.

۱- (دارای لبه یا سطح نامنظم و بریده چنانچه گویی موش

آن را خورده است) بریده بریده، گازگاز شده ۲- (گیاه)

دندان دار (مانند لبه‌ی برخی برگ‌ها)، مضرس

به طور دندان‌دندان

**erose'ly**, adv.

۱- (به ویژه در مورد از بین رفتن خاک در اثر آب یا باد)

فرسایش ۲- نابودی، تباهی، سلب (اعتماد و غیره)

● soil erosion

فرسایش خاک

**ero'sional**, adj.

فرسایشی

**e|ro.sive** (ē rō'siv) adj.

۱- موجب فرسایش، فرسایش‌زا، فرسایشی ۲- فرساینده

**e|rot.ic** (ē rāt'ik) adj., n.

۱- شهوت انگیز،

شهوانی ۲- شهوت‌زا ۳- آدم شهوتی، شهوت‌ران، حشری

**erot'ically**, adv.

به‌طور شهوت انگیز

**e|rot|i.ca** (ē rāt'i kə) n.pl.

(تصویر یا کتاب یا فیلم و غیره - اسم جمع با فعل مفرد)

مطالب شهوت انگیز، آژوگان

**e|rot|i.cism** (ē rāt'ə siz'əm, i-) n.

۱- شهوت زایی، شهوت انگیزی ۲- تحریک جنسی،

شهوت‌زدگی ۳- غریزه‌ی جنسی، میل جنسی

۲- شهوت‌گرایی، شهوت پرستی (erotism هم می‌گویند)

**e|rot|i.cize** (-ə siz') vt. -cized', -ciz'ing

شهوانی کردن، شهوتی کردن، شهوت انگیزی کردن

**erot'iciza'tion**, n.

شهوانی‌سازی، شهوت‌انگیزی

**e|ro.to.gen|lc** (er'ə tō'jen'ik) adj.

شهوۛتانگين، شهوۛرتزا (erogenous هم ميگويند)

**e|ro.to.ma.ni|a** (er'ə tō'mā'nē ə) n.

جنون شهواني (تمايل شديد و نابهنجار به جماع)

**err** (ər) vi.

اشتباه کردن، دچار لغزش شدن،

غلط کردن، خطا کردن، خبط کردن ۲- گمراه شدن، از راه به در شدن، دچار ضلالت شدن، منحرف شدن، سهو کردن

• humans often err and so do I

انسان ها اغلب اشتباه مي کنند و من هم همينطور

**er.ran|cy** (er'ən sē) n., pl. -cles

۱- لغزش، خطا، اشتباه، سهو، خبط، اشکوح، رَمْزِک ۲- تمايل به اشتباه کردن، اشتباه کاری

**er.rand** (er'ənd) n.

۱- (رفتن به منظور انجام کار يا رساندن پيام به ويژه به نمايندگي از سوي شخص ديگر) مأموريت، گماردگي، پادويي، پلکاري، دستوربري، کارانجامي ۲- کار، کار محوله ۲- (قديمي) پيام شفاهي

**er.rant** (er'ənt) adj.

۱- عيار، دايماً در حرکت، سرگردان ۲- گمراه، منحرف، از راه بدر (رفته)، کژراه، گم شده، گم گشته ۲- داثم التغير، پردرگوني ۲- (مهجور) ← arrant

er'rantly, adv.

به طور پرتغيير يا عيار

**er.rant|ry** (er'ən trē) n.

عياري، سلحشوري، جوانمردي

**er.ra|ta** (er rā'tə) n.

۱- جمع واژه ي:

erratum ۲- (فهرست اشتباهات کتاب و غيره که معمولاً در صفحه ي جدا به نام errata page يا صفحه ي اشتباهات چاپ مي شود) غلط نامه، لغزش نامه، فهرست لغزش ها

**er.rat|ic** (er rat'ik) adj., n.

۱- نامنظم، نامرتب، بي هدف، سرسري، الله بختي، داراي مسير (يا روش و غيره) نامعين، خودسر ۲- نابهنجار، غيرعادي (تداعسي منفي)، خل وضع، عجيب و غريب ۲- (زمين شناسي) - وايسته به تخته سنگهائي که يخروند جاي آنها را عوض کرده است) يخرفته، گمراه ۲- آدم اشتباه کار، خطاکار (کسي که خيلي اشتباه مي کند)، مُخبط، ندانم کار • when she is tired, her behavior becomes erratic

وقتي که خسته است رفتارش غيرعادي مي شود

**er.rat'i.cally**, adv.

بطور نامنظم، سرسري

**er.ra.tum** (er rāt'əm, -rāt'-) n., pl. -|ta

(مفرد واژه ي errata) اشتباه (در مطلب چاپ

يا ماشين شده)، خطاي تحريري، لغزش نگاشتي، غلط چاپي

**Er.rol** (er'əl)

اسم خاص مذکر

**er.ro.ne|ous** (ər rō'nē əs) adj. (در)

اشتباه، غلط، سهو، لغزش، اشتباهي، خطا آمين، خطاکون

• your calculations are completely erroneous

محاسبات شما کاملاً اشتباه است

**er.ro'neous.ly**, adv.

اشتباه آميز(انه)

**er.ror** (er'ər) n.

۱- لغزش، خطا، اشتباه، غلط،

رَمْزِک، اشکوح ۲- گمراهي، انحراف، کژراهي، ضلالت، گناه، خطاکاري ۳- عقيده ي غلط، کژباوري، جهل ۲- (کامپيوتر -

تفاوت بين نتيجه ي برآورد شده و نتيجه ي واقعي) خطا

۵- (حقوق) سهو، اشتباه غير عمدي ۶- (گردآوری تمير پست) نقص يا عيب چاپي (که معمولاً تمير را منحصر به شمار اندکي مي کند و قيمت آن را بالا مي برد)

• to make an error

خطا کردن، اشتباه کردن

• your English is full of grammatical errors

انگليسي شما پر از غلطهاي دستوري است

**er'ror.ess**, adj.

بي خطا، بي غلط

**er.sat** (er'zäts') n., adj.

(معمولاً يا تداعي

منفي) مصنوعي، ساختگي، سرهم بندي شده، هم گذاشتي

**Erse** (ərs) n., adj.

← gaelic

**erst** (ərst) adv., adj.

۱- (مهجور) در اصل،

در ابتدا، بدو ۲- (قديمي) سابقاً، پيش از اين

**erst.while** (ərst'hwil') adv., adj.

۱- پيشين، سابق ۲- (قديمي) مدتي پيش، پيش از اين، سابقاً

**e|ruct** (ē rukt') vt., vi.

آروغ زدن (aructate هم ميگويند)

**eruc.tation** (ē'ruk tā'shən) n.

آروغ

**er|u.dite** (er'yūō dīt') adj.

دانشمند، فاضل، بحرالعلوم، گسترده دانش، علامه

**er'u.dite'ly**, adv.

دانشمندانه

**er|u.dl.tion** (er'yūō dish'ən) n.

دانش، فضل، گسترده داني، علم، علامگي

**e|rum.pent** (ē rum'pənt) adj.

(گياه) برون فشان، برونپاش (مانند تخمدان يا نيام هاي تخم برخي گياهان)

**e|rupt** (ē rupt') vi., vt.

۱- (آتشفشان و غيره) فوران کردن، برون افکندن، برون فشاندن، آتشي فشاني کردن، آب فشاني کردن، برون فشاني کردن ۲- بروز کردن، در جستج ۲- (جوش صورت يا کورک و غيره) بيرون زدن، زدن ۳- (با فشار يا سر و صدا) بيرون آمدن، ترکيدن ۵- (دندان) درآمدن

• is this volcano going to erupt again?

آيا اين کوه آتشفشان دوباره فوران خواهد کرد؟

**erupt'ible**, adj.

فوران کوردي، بروز کوردي

**e|rup.tion** (ē rup'shən, i-) n.

۱- فوران (آتشفشان و غيره)، برون فشاني، آتشفشاني، آب فشاني، بخار فشاني، فشاني، فشانش ۲- بروز (احساسات يا شورش و بلوا و غيره) ۲- (پزشکي) جوش زدن (پوست)، زدن، زني، درآمدن (دندان)، جوانه زدن ۳- (پزشکي) جوش (روي پوست بدن)، پَرُوش، بشر، بثور

• the eruption of a volcano

فوران يک (کوه) آتشفشان

**e|rup.tive** (ē rup'tiv) adj., n.

۱- (آتشفشان و غيره) فوراني، برون فشان، برون فشانگر، داراي احتمال آتشفشاني (يا آب فشاني)، فشانگر ۲- (سنگ و غيره که از مواد آتشي فشاني ساخته شده) آتشفشاني، پرتابشي ۲- (پزشکي) وايسته به يا موجب جوش (روي پوست بدن)، بثوري، پَرُوشي

**erup'tively**, adv.

به طور فوراني يا بثوري

**Er.win** (ər'win)

اسم خاص مذکر (Irwin هم مي نويسند)

**-er|y** (ər ē) [brewery] پسونند: ۱- جاه محل

۲- کار، -ی [robbery و surgery] ۳- فراورده‌ی

[pottery] ۲- مجموعه، -جات [greenery] ۵- حالت، بودن

[slavery] ۶- رفتار، -گری [tomfoolery]

**Er.y.man.thus** (er'ə man'thəs), Mount

کوه ایرمانتوس (در کشور یونان)

**e|ryn.go** (ē riŋ'gō) n., pl. -goes

۱- (گیاه) بوقناق، زول، شقائق (گیاهان جنس Eryngium

خانواده‌ی umbel) ۲- (مهیجور) ریشه‌ی شقائق

**er|y.sip.e|las** (er'i sip'ə lās) n.

(پزشکی) باد سرخ

**er'y.si.pel'a.tous** (-si pel'ə tās) adj.

وابسته به باد سرخ

**er|y.sip.e|loid** (er'i sip'ə loid') n.

(پزشکی) باد سرخ‌گونه، شبه باد سرخ

**er|y.the|ma** (er'i thē'mə) n.

(پزشکی) - سرخی نابهنجار پوست به علل گوناگون پوست

سرخ، ایریم

**er'y.the'mic** (-mik) or **ery.thema.tous**

(er'i them'ə tās) adj.

چهار ایریم

**er|y.thrism** (er'i thriz'm) n.

(دامپزشکی) - سرخی نابهنجار مو یا پَر سرخیش،

سرخ‌پشمی، سُرُخ‌پری

**ery.thris.mal** (er'i thriz'məl),

**er'y.thris'tic** (thris'tik) adj.

سرخ‌پشمی

**er|y.thrite** (er'i thrit') n.

۱- erythritol ۲- اریتریت  $(\text{Co}_3(\text{AsO}_4)_2 \cdot 8\text{H}_2\text{O})$

**e|ryth.rl.tol** (e rith'ri tōl') n.

(شیمی) اریتریتول  $(\text{CH}_2\text{OH}(\text{CHOH})_2\text{CH}_2\text{OH})$

**e|ryth|ro-** (e rith'rō)

پیشوند: ۱- سرخ [erythrocyte] ۲- دارای اریتروسیت

[erythroblast] (پیش از واژه: erythr-)

**e|ryth.ro.blast** (e rith'rō blast') n.

(زیست‌شناسی) سرخ تنده، اریتروبلاست

سرخ تنده‌ای

**e|ryth.ro.blas.to.sis**

(e rith'rō blas tō'sis) n.

(پزشکی) ۱- (پیدایش سرخ تنده در خون) سرخ تنده

فزون ۲- اریتروبلاستوز، سرخ تنده شدگی

(erythroblastosis fetalis) هم می‌گویند

**e|ryth.ro.cyte** (e rith'rō sīt') n.

(زیست‌شناسی) گویچه‌ی قرمز، سرخ گویچه

(red blood cell) هم می‌گویند

**eryth'ro.cyt'ic** (-sīt'ik) adj.

سرخ گویچه‌ای

**er|y.throid** (er'i throid') adj.

۱- (رنگ متعادل به سرخ) سرخ‌فام، سرخگون، روبه سرخی،

سرخ مانند ۲- (وابسته به سرخ گویچه‌ها) سرخ گویچه‌ای

**\* e|ryth.ro.my.cin** (e rith'rō mī'sin) n.

(دارو) اریترومایسین  $(\text{C}_{37}\text{H}_{67}\text{NO}_{13})$  - از باکتری‌های

خاکی به نام Streptomyces erythreus

**er|y.thron** (er'i thrän') n.

(زیست‌شناسی) - تولید و ویژگی و نابودی و غیره‌ی

گویچه‌های قرمز) فرآیند سرخ گویچه‌ها، سرخ گویچی

**e|ryth.ro.pol.e|sis** (e rith'rō poi ē'sis)

n. (زیست‌شناسی) سرخ گویچه‌زایی

**eryth'ro.poi.et'ic** (-poi et'ik) adj.

وابسته به سرخ گویچه‌زایی

**e|ryth.ro.pol.e|tin** (-poi'ə tin) n.

(زیست‌شناسی) گیزن سرخ گویچه‌زایی

**e|ryth.ro.sine** (e rith'rō sin) n.

(شیمی) اریتروسین (ملح سدیم یا پتاسیم:  $\text{C}_{20}\text{H}_{14}\text{O}_5\text{Na}_2$ )

**Er.zu.rum** (er'zə rūm') n.

شهر ارض روم (در شمال شرقی کشور ترکیه)

**es-** (es) پیشوند برابر با: ex- (در بسیاری از واژه‌هایی

که ریشه‌ی آنها از فرانسوی است دیده می‌شود) [escape]

**-es** (iz)

پسونند: ۱- برخی فعل‌ها را جمع می‌کند [watches و fishes]

۲- زمان حال سوم شخص مفرد را نشان می‌دهد

**Es 1-** einsteinium **2-** Esther

مخفف: ۱- (شیمی) انشتینیم ۲- (انجیل) ایستر

**E|sau** (ē'sō') n.

(انجیل) عیسو (فرزند اسحق)

**es.ca.drille** (es'kə dril') n.

(به ویژه در نیروی هوایی فرانسه در جنگ اول جهانی -

شش هواپیما با سرنشینان و تجهیزات آنها) جوخه‌ی هوایی

**es.ca.lade** (es'kə lād') n., vt. -lad' |ed,

-lad'ing

۱- (حمله به و بالا رفتن از دیوار دژ به وسیله‌ی نردبان) بالاروی (از بارو)، باروتک

۲- (با نردبان از بارو) بالارفتن، بارو فرازی کردن

**\* es.ca.late** (es'kə lāt') vi., vt.

-lat' |ed, -lat'ing

۱- (با پله برقی) بالارفتن یا بردن ۲- (جنگ و آتش سوزی و

غیره) بالا گرفتن، فزونی یافتن، تشدید کردن، شدید کردن یا

شدن، (هر چیز ناخوشایند) زیاد شدن، رسیدن (به مرحله‌ی

بدتر)، از مهار خارج شدن، از دست رفتن

• arguments escalated into a big fight

بحث‌ها به یک زد و خورد بزرگ منجر شد

• escalating prices

قیمت‌های در حال نزاید

**es'ca.la'tion**, n.

تشدید، افزایش

**\* es.ca.la.tor** (es'kə lāt'ər) n.

۱- پله برقی ۲- ← escalator clause

**\* escalator clause** (ماده‌ای از قرارداد که در

آن افزایش یا کاهش مستمر یا بهره یا قیمت و غیره بر

پایه‌ی ضوابط مشخص پیش بینی شده است) شرط تغییر،

ماده‌ی تعدیل، شرط نقص، شرط کریز

**es.cal.lo.nl|a** (es'kə lō'nē ə) n.

(گیاه) اسکالونیا (جنس Escalonia

خانواده‌ی saxifrage)

**es.cal.lop** or **es.cal|op**

(e skāl'əp) n., vt.

scallop ← ESCALLOP



**es.ca.pade** (es'kə pād') n.

۱- (قدیمی) فرار، گریز ۲- ماجراجویی، شیطنت، آشوب بازی، فتنه کاری، علی سیاهکاری، سیمکاری

**es.cape** (e skāp') n., adj., vi., vt.**-caped', -cap'ing**

۱- فرار، گریز، رهایی، خلاصی، نجات، رها ۲- فرار کردن، گریختن، ورمالیدن، در رفتن، گالیدن ۳- جان به در بردن، (از خطر) جستن، (آسیب و غیره) - ندیدن، (زخمی و غیره) - نشدن، رهیدن، رستن، نجات یافتن ۴- (آب و گاز و هوا و غیره) درز کردن (به خارج)، خارج شدن، نشت کردن ۵- ناپدید شدن، محو شدن ۶- (گیاه اهلی) وحشی شدن، ناپرونده شدن، هرزه شدن، گیاه هرزه، خودرو شده ۷- (به طور غیر ارادی از دهان یا مقعد و غیره) خارج شدن ۸- مورد (توجه یا تنبیه و غیره) واقع نشدن ۹- به یاد نیاموردن، فراموش کردن ۱۰- گریز، گریزش، فراری بودن ۱۱- مفر، گریز راه، مخرج، برونگاه، در رو، درز ۱۲- نشت، تراوش، درز کردن، بیرون رفتن ۱۳- تفریح، تفرج، گشادگی خاطر ۱۴- وابسته به فرار (یا گریز)

- he escaped from he police او از دست پلیس فرار کرد
- gas escaping from the tank burst into flames گاز که از تنگ بیرون میزد مشتعل شد

فرار کردنی، گریزپذیر  
فراری، گریزان

**es.cap'able, adj.**

فرار کردنی، گریزپذیر  
فراری، گریزان

**escape artist**

(در سیرک و نمایش - هنرمندی که کارهای خارق العاده می کند مثلاً خود را از غلّ و زنجیر رها می سازد) تردست

**es.cap|ee** (e skāp'ē') n.

فراری، گریزگر، گریزپا

**escape mechanism**

defense mechanism ←

**es.cape.ment** (e skāp'mənt) n.

۱- (ساعت) چرخ دنگ ۲- (مکانیک) دررو ۳- (مکانیک) چرخ ضامن دار (به ویژه در ماشین تحریر) ۴- (نادر) گریز، گریزش

**escape velocity**

ESCAPEMENT (سرعت لازم برای گریز از میدان جاذبه‌ی زمین یا هر ستاره یا قمر) گریز تند، سرعت گریز

(تمایل به فرار  
از مسئولیت های زندگی و کارهای روزمره) گریزگرایی

**es.cap.ist** (-ist) adj., n.

۱- گریز گرای ۲- گریز گرایانه  
es.cap.ol.o.gist (es'kā pāl'ə jist) n.

(کسی که در فرار مهارت دارد) اهل فرار، استاد گریز  
فرارشناسی، مهارت در گریز

**es.car.got** (es kār gō') n.

حلزون (به ویژه حلزون خوراکی)  
es.ca.role (es'kə rōl') n. endive ←

es.carp (e skārp') n., vt. scarp ←

**es.carp.ment** (-mənt) n.

۱- تنده، سینه کش، سرازیری تند ۲- (در اطراف دژها و

سنگرها و غیره) خاکریزی، شیبگاه

**Es.caut** (es kō') n.

روبخانه‌ی اِسکو (Scheldt هم می گویند)

**-es|cence** (es'əns)

پسوند (اسم ساز): شدن، آغاز کردن [obsolescence]

**-es|cent** (es'ənt)

پسوند (صفت ساز): ۱- فرآیند چیزی، روش، درحال ... شدن، در حال آغازیدن [obsolescent] ۲- نور دهنده، بازتابگر [phosphorescent]

**esch|a.lot** (esh'ə lāt') n. shallot ←**es.char** (es'kār') n.

(پزشکی) نلّه، آذخ، چفر، چفل، جای زخم

**es.cha.rot|ic** (es'kə rāt'ik) adj., n.

(پزشکی) آذخ زا، آذخ آور، ایجاد کننده اِسکار

**es.cha.tol.o|gy** (es'kə tāl'ə jē) n.

(بخشی از الهیات) رستخیزشناسی، معاد شناسی

**es.chato.logi.cal** (es'kə tə lāj'i kəl) adj.

رستخیزشناختی

**es.cheat** (es chēt') n., vt., vi.

۱- (حقوق) تصرف اراضی بلاوارث ۲- ملک بی وارث ۳- ضبط کردن ملک بلا وارث ۴- ضبط شدن (ملک بلا وارث)

es.cheat'able, adj. ضبط کردن، بلاوارث

**es.chew** (es chōō') vt.

دوری کردن، احتراز کردن، اجتناب کردن، پرهیزیدن، پرهیزکردن

es.chew'al, n. اجتناب، اجتناب

**\* es.co.lar** (es'kə lār') n.

(جانور) اِسکورال (ماهی های ژرف زی از تیره‌ی Gempylidae)

**Es.co.rl|al** (es kōr'ē əl)

اِسکورال (نام چندین عمارت به هم پیوسته که در قرن شانزدهم توسط فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا در نزدیکی مادرید بنا شد)

**es.cort** (es'kōrt', es kort') n., vt.

۱- دنبال‌رو، بدرقه، اسکورت، ملازم، ملّتزمین رکاب، هم رکاب، هم رکابان، همراه، یساول، مشایع، همروان ۲- (مرد یا پسری که خانم یا بختری را در مهمانی و غیره همراهی می کند) همراه ۳- همراهی، مشایعت، هم رکابی ۴- همراهی کردن، مشایعت کردن، اسکورت کردن، بدرقه کردن، یساولی کردن، هم رکابی کردن

● guards escorted the ambassador to the airport

مستحفظان سفیر را تا فرودگاه همراهی کردند

**es.crl.tolre** (es'kri twār') n.

میز تحریر

**es.crow** (es'krō', es krō') n.

(حقوق - دادوستد قانونی) سند تضمینی، پول (یا اعتبار یا

ملک و غیره) تضمینی، اِسکرو، وجه الضمان

**es.cu|do** (es kōō'dō) n., pl. -dos

۱- اِسکودو (واحد پولی کشور پرتغال و کشور کیپ ورد) (money ←) ۲- گونه های سکه که سابقاً در اسپانیا و پرتغال و مستعمرات آنها رواج داشت

**es.cu.lent** (es'kyōō lənt) adj., n.

۱- خوراکی، خوردنی ۲- سبزی خوردن، گیاه خوراکی

**Es.cu.rl|al** (es kyoor'ē əl)

escorial ←

**es.cutch.eon** (e skuch'ən) n. ۱- (سپر که نشان خانوادگی را بر آن نقش می‌کنند) سپر، آرم سپری  
۲- هر چیز سپر مانند (حفاظتی یا آذینی)، (جای مسطحی در عقب کشتی که نام کشتی را روی آن می‌نویسند) نامکاه کشتی، تزئینات دور سوراخ کلید (روی در)

**Es.drās** (ez'drās) (انجیل) کتاب عزرا  
**-ese** (ēz) پسوند: ۱- (صفت ساز) وابسته به کشور یا جایی [Javanese]، به زبان بخصوص، -ی [Cantonese]، به سبک [Carlylese] ۲- (اسم ساز) بومی محل بخصوص، -ی [Portuguese]، زبان یا لهجه‌ی محل بخصوص، -ی [Brooklynese]، (معمولاً با معنی منفی) وابسته به حرفه‌ی بخصوص [journalese]

**ESE** or **ese** east-southeast

مخفف: خاوری به جنوب خاوری  
**es|em|plas|tic** (es'əm plas'tik) adj. (آنچه که اندیشه‌های مختلف را متحد و یکپارچه می‌کند) اندیش بند، اندیش همبند

**es.er.lne** (es'ər ēn') n. physostigmine ←

**Es.fa.hán** (es'fä huan') شهر اصفهان (اسپهان) (در ایران)

**Esk** Eskimo مخفف: اسکیمو

**es.ker** (es'kär) n. (پشته‌ی شنی که نواره مانند و مارپیچ بوده و از جویبارهای دوران یخبندان به جای مانده است) شن ریس (eskar هم می‌نویسند)

**Es.kl|mo** (es'kə mō') adj., n., pl. -mos' ۱- اسکیمو ۲- زبان اسکیمویی or -|mo' ۲- وابسته به زبان و فرهنگ و مردم اسکیمو، اسکیمویی

**Es'ki.mo'an**, adj. اسکیمویی

**Es|kl|mo-Al|e|ut** (-al'ē ōt') n. (زیانشناسی) خانواده‌ی زبان‌های اسکیمو - الیوت

**Eskimo dog** سگ اسکیمو

**Es.kl.se.hir** (es kē'she hir') اسکی شهر (در غرب ترکیه)

**E|SOP** (ē'säp) n. مخفف: (امریکا) برنامه‌ی سهامدار سازی کارمندان (دادن سهام یا فروش آن به کارمندان خود شرکت بمنظور تشویق و پایبند سازی)

**e|soph|a.gus** (i säf'ə gəs) n., pl. -|a.gi' (کالبدشناسی) مری، لوله‌ی مری، سرخانی (-jī')  
**esopha.geal** (i säf'ə jē' əl) adj.

وابسته به لوله‌ی مری، سرخانی  
**es|o.ter|ic** (es'ə ter'ik) adj.

۱- (در مورد فکر و نوشته و غیره - قابل درک توسط عده‌ی معدودی از خواص) رمزگنه، پرخیده، پرايما و اشاره، غامض ۲- دشوار، مشکل (از نظر فهم) ۳- خودمانی، محرمانه، مستور، پوشیده (در برابر: ناپرخیده، عمومی) (exoteric)

**es'o.ter'i.cally**, adv. به‌طور رمزگونه

\* **es|o.ter|i.ca** (-i kə) n.pl. (چیزهای مشکل و مختص خواص) پرخیدگان

**es|o.tro.pl|a** (es'ō trō'pē ə) n.

(چشم پزشکی) درون پیچی (انحراف یکی از چشم‌ها به سوی بینی یا داخل که نوعی چشم چپی است) (با برون پیچی یا exotropia مقایسه شود)

**esp** especially مخفف: به ویژه، مخصوصاً  
**ESP** extrasensory perception

مخفف: ادراک فراحسی

**es.pa.drille** (es'pə dril') n.

کیوه، کفش کتانی (که ته آن از طناب به هم تابیده درست شده)

**es.pal.ier** (es pal'yər) n., vt. ۱- (داربست



پهن و مسطحی که با آن گیاه را وادار به رشد به طور مسطح می‌کنند) داربست، پهن‌داربست ۲- با پهن‌داربست پروراندن، دارای پهن‌داربست کردن

**Es.pa.ña** (es pä'nyä) (اسپانیایی) کشور اسپانیا

**es.par|to** (es pär'tō) n. (گیاه) اسپرتو (در نوع علف زیر و بلند ساقه به نام Lygeum spartum و Stipa tenacissima - بومی اسپانیا و افریقای شمالی بوده و از آن کاغذ و ریسمان و سبد می‌سازند)

**es.pe.cial** (e spesh'əl) adj. ۱- ویژه، مخصوص ۲- استثنایی، مگر، غیر عادی، ناروال ۳- بخصوص، خاص، مشخص ۴- برجسته

**es.pe.cial|ly** (-əl ē) adv. ۱- به ویژه، مخصوصاً، بخصوص، علی‌الخصوص، خصوصاً ۲- به طور برجسته، خیلی، ناروال

● I like all kinds of food, especiall fried fish

من همه جور غذا را دوست دارم به ویژه ماهی سرخ کرده

**Es.pe.ran|to** (es'pə rān'tō) n. (زبان ساختگی که امیدوار بودند زبان بین‌المللی بشود) اسپرانتو

۱- مشاهده، دیدن، ۲- مکاشفه، دریایش، توجه ۳- (مهجور) جاسوس

**es.pl|o.nage** (es'pē ə nāzh') n. دیدهبانی ۲- جاسوسی، خبرکشی، آیشتگری، آیشکی

۱- پوشیده‌بایی، پوشیده جویی ۲- پوشیده‌بانی، پوشیده جویی

**Es.pí.rl.to San.to** (i spē'rē too sän'too) استان اسپیریتو سانتو (در خاور کشور برزیل)

**es.pla.nade** (es'plə nād') n. کامکاه، گردشگاه، راه (به ویژه در راستای ساحل برای پیاده روی و گردش)، کرانه‌راه

**Es.poo** (es'pō) شهر اسپو (در جنوب کشور فنلاند)

**es.pous|al** (e spou'zəl) n. ۱- مراسم زناشویی، زن گیری ۲- ازدواج، زناشویی ۳- طوقداری، جانبگیری، هواداری

**es.pouse** (e spouz') vt. -poused', -pous'ing

۱- زناشویی کردن، به زنی گرفتن، ازدواج کردن ۲- شوهر

دادن، زن دادن -۲ هواداری کردن، طرفداری کردن،  
جانبداری کردن، حمایت کردن، پشتیبانی کردن  
es.pous'er, n. هوادار، طرفدار، خواهان  
es.pres|so (e spres'ō) n., pl. -sos  
قهوه‌ی اسپرسو

es.prit (e sprē') n.

۱- روح -۲ روحیه، نشاط، سرزندگی، خرم‌بلی  
es.prit de corps (e sprē' dā kōr')  
روح همبستگی، روحیه‌ی همکاری و همدلی، حسن تفاهم و  
معاضدت، یاری و مساعدت

es|prit d.es|ca|ller (es prē des kā lyā')

(فرانسه) جواب زیرکانه که دیر به فکر انسان می‌رسد  
es|py (e spī', i-) vt. -|pied', -|py'ing  
۱- (از دور) متوجه شدن، دیدن، کاشف به عمل آوردن،  
دیدبانی کردن -۲ جاسوسی کردن، انیشیدن

Esq or Esqr Esquire مخفف: جناب آقای  
-esque (esk)

پسوند (صفت ساز) -۱ به روش، به سبک [Romanesque]  
۲- همانند، سان، دارای ویژگی... [statuesque]

Es.qui.lle (es'kwā līn')  
Seven Hills of Rome ←

Es.qui.mau (es'kā mō') n., pl. -maux'  
(-mō') or -mau' Eskimo ← (قدیمی)

es.quire (es'kwīr'; e skwīr', i-) n.  
۱- (در اصل) داوطلب مقام سلحشوری knighthood که  
مدتی ملازمت سلحشور ارشدی را کرده و سپر و سلاح او  
را حمل می‌کرد -۲ (انگلیسی) اشرافی، عنوان اشرافی -۳ (E)  
بزرگ - عنوان حاکی از احترام و تشخص که بعد از نام  
خانوادگی مرد می‌آید و معمولاً به صورت Esq. یا Esqr.  
نوشته می‌شود - در آمریکا این عنوان بیشتر توسط وکلای  
دادگستری مورد استفاده قرار می‌گیرد) آقا، خانم  
۲- (قدیمی) ← squire

ess (es) n., pl. ess'|es  
۱- حرف ای،  
S (نوزدهمین حرف الفبای انگلیسی) -۲ به شکل S

-ess (es)  
پسوند (اسم ساز):  
[lioness] [poetess] -۳ -ه (نشان تأنیث (مادگی)،

es.say (e sā') vt., n.  
۱- (ماهیت یا مرغوبیت و  
غیره) آزمودن، سنجیدن، عیارگیری کردن -۲ اقدام کردن  
به، کوشیدن، سعی کردن، امتحان کردن، امتحاناً انجام دادن،  
جستار کردن -۳ سعی، کوشش، پردازش (به کاری)،  
مبادرت، جستار -۴ مقاله، رساله، انشاء، کوشنامه، جستار  
۵- (طرح پیشنهادی برای تعمیر یا اسکان جدید) الگو

es.say'er, n.  
مقاله نویس، جستارنگار  
es.say.ist (es'ā ist) n.  
مقاله نویس،

انشانویس، رساله نویس، کوشنامه نگار، جستار نویس  
es.say.is.tic (es'ā is'tic) adj.

به سبک مقاله یا رساله، کوش‌نامه‌ای، کوشنامه ساز  
es|se (es'ē) n.

(لاتین) وجود، جوهر، ماهیت  
Es.sen (es'n)

شهر اِسِن (در غرب آلمان)

es.sence (es'əns) n.

۱- جوهر، ذات، جوهر، ماهیت، چیستی، کیا، گیاده، کته، مایه  
۲- خلاصه، چکیده، نُب -۲ اساس، اصل، آسه، محور  
۳- عصاره، شیره، اِسانس، عطر  
● in essence  
اصلاً، دراصل، در کته، اساساً، درگیاده

Es.sene (es'ēn') n.

یهودی اِسِن (نام فرقه‌ی عرفانی یهودی که از قرن دوم  
پیش از میلاد تا قرن دوم پس از میلاد فعالیت داشت)

Es.se.nian (es'ē'nē ən) or Es.sen'ic  
(-en'ik) adj. اِسینی

es.sen.tial (e sen'shəl) adj., n.

۱- لازم، بایسته، ضروری، واجب، لازمه -۲ بنیادی، اصلی،  
اساسی -۳ عامل حیاتی، عامل اصلی -۴ اسانس، عصاره‌ای  
● in his article, he only deals with the essentials

در مقاله‌اش فقط به موضوعات اصلی می‌پردازد  
es.sen'tially, adv. اصلاً، ذاتاً، حقیقتاً

es.sen.tial.ism (-iz'əm) n.

(فلسفه) ماهیت‌گرایی، کیاگرایی  
es.sen'tial.ist, n. ماهیت‌گرای، کیاگرایی

es.sen.ti|al|ity (e sen'shē al'ə tē) n.,  
pl. -|ties  
صفت ذاتی، لزوم، کیاپی

es|sen|tial|ize (ə sen'shəl iz') vt.  
-ized', -iz'ing  
(روی اصول تکیه کردن)

کیاگرایی کردن، ماهیت‌گرایی کردن  
essential oil  
عطر گیاهی، روغن عصاره‌ای

Es.se.qui.bo (es'ə kē'bō)  
رودخانه‌ی اِسِکیبو (در کشور گِیانا در آمریکای جنوبی)

Es.sex (es'iks)  
۱- اِسِکس (نام سلطان نشین دو  
شرق انگلستان) -۲ ایالت اِسِکس (در جنوب شرقی انگلیس)

Essex, 2d Earl of (Robert Devereux) 1566-  
رابرت دیورو (که عنوان اشرافی او اِسِکس بود) 1601

es.so.nite (es'ə nīt') n.  
(جوهرشناسی) اِسُونیت (لعل قهوه‌ای پررنگ)

-est (est)  
پسوند: ۱- صفت و  
قید را تبدیل به حالت عالی می‌کند، -ترین -۲ (قدیمی) فعل را

به صورت دوم شخص مفرد زمان حال در می‌آورد  
est 1- established 2- estate 3- estimate

مخفف ۱- تأسیس شده (estab هم  
۴- estimated  
می‌نویسند) -۲ ملک، مال -۳ برآورد -۴ برآورد شده

EST Eastern Standard Time  
مخفف: مقیاس  
ساعت در ایالات خاوری ایالات متحده، ساعت خاوری

Est 1- Esther 2- Estona 3- Estonian  
مخفف: ۱- (انجیل) اِستر -۲ کشور اِستونیا -۳ اِستونیایی

es.tab.1lsh (e stab'lish) vt.

۱- برقرار کردن، مستقر کردن، پابرجا کردن، جایگزین  
کردن -۲ (قانون یا نظامنامه و غیره) مقرر کردن، راستاد  
کردن، وضع کردن، قابل شدن -۳ بنیاد نهادن، پایه گذاری  
کردن، تأسیس کردن، بنا نهادن، پی افکندن -۴ ایجاد کردن،  
به وجود آوردن -۵ به ثبوت رساندن، محقق کردن، استوار  
کردن، ثابت کردن، پایدار کردن، ریشه‌دار کردن، اُسْتوانیدن،

فرمودن ۶- ریشه دار شدن، ریشه دواندن، جایگزین شدن، پاکیز شدن ۷- (گیاه) بومی شدن، پاکیز شدن

- established, adj. ۱- به ثبوت رسیده، فرمودین، پابرجا، ایستاد، پایدار، برج، محقق ۲- رسمی، برقرار ۳- تأسیس شده
- the plan to establish a new company

آنها در نظر دارند یک شرکت جدید تأسیس کنند

es.tab'lisher, n. مؤسس، برقرارکننده

established church کلیسای رسمی

es.tab.lish.ment (-mənt) n.

- ۱- برقرارسازی، پابرجاسازی، استقرار (← establish)
- ۲- بنگاه، مؤسسه، دکان، مغازه، دَم و دستگاه ۳- (گیاه) بومی شدن، پاکیز شدن

- the Establishment

(در هر سازمان یا گروه) گروه کلیدی، سردمداران، صدرنشینان، نخبان

es.tab.lish.men.tar.l|an

(e stab'lish mən ter'ē ən) n., adj.

- ۱- عضو هیئت حاکمه، هوادار دستگاه حاکمه، هوادار دولت و دستگاه موجود ۲- وابسته به هیئت حاکمه

es.ta.ml.net (es tā mē nē') n.

(فرانسه) کافه، رستوران

es.tan.cla (es tǎn'syā) n.

(اسپانیایی) مزرعه‌ی دامداری (در آمریکای جنوبی)

es.tate (e stāt') n.

۱- وضع، هنجار، نهشت، چگونگی، نهاد ۲- رتبه، شأن، مرتبه، زین، طبقه ۳- (در اروپای قرون وسطی) هر یک از سه طبقه‌ی عمده‌ی اجتماعی: کشیشان، اشراف و سوداگران ۴- ملک، سرمایه، مایملک، زمین و ساختمان، دارایی، داروندار ۵- ماترک، ارثیه، مرده ریگ، ماندان ۶- (انگلیس) شهرک، منطقه‌ی صنعتی ۷- (قدیمی) زرق و برق، طمطراق، نمایش شکوه و جلال، کبر و پر ۸- (حقوق) نوع مالکیت، چگونگی مالکیت ۹- (یا: in) بخشیدن، اعطا کردن، دادن

- estate agency (انگلیس) بنگاه معاملات ملکی
- estate agent (انگلیس) دلال معاملات ملکی

estate car

(انگلیس) اتومبیل استیشن (امریکا: station wagon)

Es|tates-Gen|er|al (e stāts'jen'ər əl)

n. states general ←

es.teem (e stēm') vt., n.

- ۱- احترام، گرامیداشت، بزرگداشت، ارج، ارجمندی، والایی، والاشماری، قدر، اعتبار ۲- احترام گذاشتن، گرامی داشتن، محترم شمردن، لایق دانستن، ارج نهادن، ارجمند شمردن، ارزشمند دانستن ۳- پنداشتن، تلقی کردن، به حساب آوردن

● Iran's most esteemed writer پراچ‌ترین نویسنده‌ی ایران

Es.telle (e stel')

اسم خاص مؤنث Stella و Stella هم می‌گویند

es.ter (es'tər) n.

(شیمی) ترکیب آلی که

با ملح غیر آلی قابل مقایسه است (ایستر معمولاً یک اسید غیر آلی یا  $H_2O + RR' = R'OH + HR$ )

es.ter.ase (es'tər ās') n.

(شیمی) انواع آنزیم‌هایی که هیدرولیز و یا سنتز ایسترها را

تسریع می‌کنند) ایستراز

es.ter|i.fy (es ter'ə fi') vt., vi. -fied', -fy'ing

(شیمی) تبدیل به ایستر کردن، ایستری کردن یا شدن

es.ter'i.fi.ca'tion, n. ایستراسازی

Es.ter Park (es'tēz)

پارک ایستیس (پارک ملی در ایالت کلرادو - آمریکا)

Es.ther (es'tər)

۱- اسم خاص مؤنث

(Hester هم می‌نویسند) ۲- (انجیل) کتاب ایستر ۲- ایستر (در

ماجرای ایسترو مُردخای - مخفف آن: Est و Esh)

es.the|sl|a (es thē'zhə) n.

سوهش، حس، ظرفیت تحسین و ادراک

es.the|sl.om.e|ter (es thē'zē ām'ə tər)

n. (پزشکی) سوهش سنج، حس سنج، احساس سنج

es.thete (es'thēt') n. aesthete ←

es.thet|ic (es thet'ik) adj.

۱- aesthetic ← ۲- (وابسته به حس و احساس)

es.thet'i.cally, adv. aesthetically ←

es.the|tl.cian (es'thə tish'ən) n.

aesthetician ←

es.thet|i.cism (es thet'ə siz'əm) n.

aestheticism ←

es.thet.ics (es thet'iks) n.pl.

Aesthetics ←

Es.tho.ni|a (es tō'nē ə)

Estonia ←

es.tl.ma|ble (es'tə mə bəl) adj.

۱- (مهور) برآورده‌پذیر، تخمین پذیر، محاسبه کردنی

۲- قابل احترام، درخور گرامیداشت، ارجمند، ارزشمند

به طور تخمین‌پذیر یا درخور احترام

es.tl.mate (es'tə māt', -mit) n., vt., vi.

۱- برآورد، تخمین، حدس

۲- برآورد هزینه ۳- داور، برداشت، ارزیابی، اظهارنظر

۴- داور، برآورد، اظهار نظر کردن، ارزیابی کردن

۵- برآورد کردن، تخمین زدن، حدس زدن، برانداز کردن

● the estimated costs of this trip

هزینه‌های برآورد شده‌ی این سفر

es'ti.ma'tive, adj. تخمینی، حدسی

es'ti.ma'tor, n. برآورد کننده

es.tl.ma.tion (es'tə mā'shən) n.

۱- برآوردگری، تخمین زنی، حدس زنی، ورنانداز ۲- برآورد، تخمین، ارزیابی، حدس ۳- نظر، دید، بینش

es.tl.val (es'tə vəl) adj.

تابستانی، صیفی (aestival هم می‌نویسند)

es.tl.vate (es'tə vāt') vi. -vat'ed,

-vat'ing

۱- (زیست‌شناسی)

تابستان خوابی کردن، تابستان خوابیدن (در برابر: زمستان

خوابی کردن (hibernate) (aestivate هم می‌نویسند)

۲- تابستان را در جایی گذراندن، بیلاق کردن





شده) نقش افکنه، کنده کاری شده ۲- مطلب چاپ شده (یا تصویر) که با کلیشه‌ی تیزاب، درست شده باشد

**ETD** estimated time of departure

مخفف: (در فرودهاها و غیره) زمان تقریبی عزیمت  
E|te|o.cles (ē tē'ə klēz')

۱- (به آغاز و  
(اسطوره‌ی یونان) اِتیوکیس (یکی از دو پسر ادیپ)  
e|ter.nəl (ē tər'nəl) adj.

ناپذیر، همیشگی ۳- بی وقفه، بی مکث، یکریز، دایم

- eternal triangle      مثلث ابدی  
(به ویژه در داستان‌های ادبی - مثلاً دوزن که هر دو عاشق یک مرد هستند)
- the eternal struggle of good and evil

● the Eternal

eter'nally, adv. به طور ابدی، همیشه  
eter'nal.ness, n. ابدی بودن، جاودانگی

**e|terne** (ĕ tŭrn') adj. eternal ← (قدیمی)  
**e|ter.ni|ty** (ĕ tŭr'nə tē, i-) n., pl. -ties

- ۱- جاودانگی، ابدیت، جاویدی، ازلیت، تمام نشدنی
- ۲- آخرت، حیات اخروی، زندگی جاودانه، جهان آخرت
- ۳- مرگ (مجازی) یک قرن، یک عصر، مدت طولانی
- ۵- (فلسفه و بزدان شناسی) زمان بی پایان، قدم، سرمدی

**e|ter.nize** (ē tər' nīz') vt. -nized, -nizing  
۱- جاودان کردن، ابدی کردن، جاود

کردن، ابدی کردن، هرگزی کردن، پایا کردن ۲- مرگ ناپذیر  
کردن ۲- شصت همیشه، دادن (eternalize هم مرگ بند)

eter'ni.za'tion, n. ابدی سازی، جاویدسازی  
e|te|sl'an (ē tē'zhən) adj. (ادب و ادبیات)

eth (eth) n. edh ←  
 بادهای موسمی دریای مدیترانه به کار می‌رود) سالانه

**-eth<sup>1</sup> (ith)** (-fortieth: אֶלְפִּינִי, אֶלְפִּינִי) -th (אֶלְפִּינִי, אֶלְפִּינִי)

**-eth<sup>2</sup> (eth)** پسوند: (قدیمی) سوم شخص  
[asketh: عیش و شادی، عیش و شادی]

**Eth** 1- Ethiopia 2- Ethiopic

مخفف: ۱- کشور اتیوپی، حبشه ۲- حبشی  
اسم خاص، مذکر

**eth.ane** (eth'ān') n.  
(CH<sub>3</sub>CH<sub>2</sub>)<sub>n</sub> اتان (آلکان) سلسلہ، بیدنگ، کاڑ کونہ سے فرمولہ

**eth|a.nol** (eth'ə nōl') n.  
 اتانول، الکال، (ethyl alcohol) مدمر، مہلک (بند)

**Eth|el** (eth'əl)  
 ۱- اسم خاص، مؤنث (Ethyl) هم مر، نه بسند

۱- اسم خاص مذکر **Eth.el.bert** (eth 'əl bərt)  
 ۲- اتلبرت (پادشاه گزنت در انگلیس ۶۱۶-۵۵۲ میلادی)

**Eth.el.red II** (eth'əl red') A.D. 968- 1016

**eth.ene** (eth'ēn') n. ethylene ←  
**e|ther** (ē'thar) n. (عنه) (عنه) (عنه)

آخشېخ پنجم (معتقد بوېند که فضا و ستارگان از این آخشېخ ساخته شده‌اند) ۲- فضا، فزاز آسمان، فزازمان ۳- (نادر) هوا ۳- (شیمی) اِتر (ROR) به ویژه اِتر اتیل:  $H_5C_2OC_2H_5$  ۵- (فیزیک - سابقاً) اِتر (ماده‌ی نامرئی که معتقد بوېند فضا را پُر کرده و موجب انتقال امواج نور و غیره می‌شود)

etheric (i ther'ik) adj. اِثیری، اِثیری  
e|the|re|al (ē thir'ē əl) adj.

۱- اثیری، فضایی، فرازمانی، فراآسمانی ۲- فرازمینی، سماوی، ناخاکم، آسمان، عرش، ملکوت، ۳- (شیم)

ایتری، اِترِدَار  
ethe' real' ity (-al' ə tē) or ethe' real. ness, n.

ٻڌڻي ٿيڻي، خاصيت اٿڻي  
 ethe' real. ly, adv. به طور ملڪه ٿي، به طور اٿڻي يا اٿڻي

**e|the.re|al.ize (-īz´) vt. -ized´, -iz´ing**  
(-ا- ائید ی که در دهن، قوا از مانع که در دهن، ملکه که در دهن) - (شیم)

ایتری کردن  
ethe'reali.za'tion. n.  
ایتری سازی

**e|ther|l.fy** (ē ther'ə fī') vt. **-fled'**, **-fy'ing** (شیعہ - الکحل) تبدیل (تہذیب) سے (تہذیب) سے

**e|ther|ize** (ē'thar īz') vt. -ized', -iz'ing

(پزشکی) با بخار اتر هوشبری کردن، بیهوش کردن  
etherization n (ایتر بخار اتر)

**eth|ic** (eth'ik) n. (ارزش‌های اخلاقی و محسنات) (نظام (دایره‌یست) اخلاق و خیر و نیکی‌ها و کارهای نیکی‌کاران)

**eth|i.cal** (eth' i kəl) adj.

۱- (وابسته به احادیث و رسالت نبی) احادیثی، بهنجویانه، نیکجویانه، بهکردارانه، نیککردارانه ۲- (فلسفه - وابسته به

**E|thl|o.pl|an** (-ō'pē ən) adj., n.

۱- حبشی، اتیوپیایی ۲- آفریقایی ۳- اهل حبشه، ساکن اتیوپی ۴- (قدیمی) سیاهپوست، سیاه زنگی، سیاه حبشی، غلام حبشی

**E|thl.op|ic** (-äp'ik) adj., n.

۱- Ethiopian ← زبان حبشی (زبانی سامی) ۲- حبشی باستانی (زبان حبشی کلاسیک) ۳- (زبان‌شناسی) زبان‌های سامی - حبشی

**eth.mold** (eth'moid') adj., n. (کالبدشناسی)

۱- استخوان پرویونی استخوان بینی، استخوان غربالی ۲- پرویونی، غربالی (ethmoidal هم می‌گویند)

**eth.nic** (eth'nik) adj., n.

۱- (وابسته به دسته‌ای از مردم که معمولاً در اقلیت بوده و دارای زبان و فرهنگ و تاریخ و گاهی ملیت یا نژاد مشترک می‌باشند) قومی، راسه‌ای (در برابر: نژادی racial) (ethnical هم می‌گویند) ۲- اقلیت، راکمان ۳- (نادر) کافر، غیر مسیحی (و غیر یهودی)

**eth'ni.cally**, adv. از نظر قومی

**eth.nic.lity** (eth'nis'ə tē) n.

(وابستگی به گروه اقلیت یا داشتن ویژگی‌های اقلیت‌ها) قومیت، راکمانی، قومیت‌گرایی

**eth|no-** (eth'nō)

(ethn- پیشوند: مردم، قوم، راسه (پیش از واژه می‌شود: ethn-))

**eth.no.cen.trism**

(eth'nō sen'triz'əm) n.

۱- (باور به این که ملیت یا نژاد یا فرهنگ یا قوم مشخصی از ملیت و غیره‌ی دیگران بهتر است) راسه پرستی، قوم پرستی، (نوعی) نژادپرستی ۲- (توجه و علاقه‌ی زیاده به امور نژادی یا قومی) راسه‌مداری، راسه‌گرایی، نژادگرایی

**eth'no.cen'tric**, adj. وابسته به قوم‌پرستی

**eth'no.cen'tri.cally**, adv. با قوم‌پرستی

**eth.nog.ra.phy** (eth'næg'rə fē) n.

(شاخه‌ای از مردم شناسی) قوم شناسی، راسه شناسی

**eth.nog'ra.pher**, n. راسه شناس، قوم شناس

**eth'no.graph'ic** (-nō graf'ik) or

**eth'no.graph'ic.al**, adj. وابسته به راسه شناسی

**eth'no.graph'ic.ally**, adv. به طور راسه‌شناختی

**eth.nol.o|gy** (eth'näl'ə jē) n.

(شاخه‌ای از مردم شناسی) قوم سنجی، راسه سنجی، فرهنگ سنجی

**eth.no.logi.cal** (eth'nō lāj'i kəl) or

**eth'no.log'ic**, adj. قوم شناختی

**eth'no.log'ic.ally**, adv. به طور قوم‌شناختی

**eth.nol'o.gist**, n. قوم شناس، راسه‌شناس

**eth.no.mu.sl.col.o|gy**

(eth'nō myō'zi käl'ə jē) n.

(شناخت موسیقی ملل مختلف به ویژه غیر اروپایی و مقایسه‌ی آنها) موسیقی شناسی فرهنگی

**eth'no.mu'si.col'o.gist**, n.

ویژه‌گر موسیقی شناسی فرهنگی

**e|thol.o|gy** (ē thāl'ə jē) n. - زیست شناسی

شناخت الگوهای رفتاری جانوران) رفتار شناسی (حیوانی) **etho.logi.cal** (ē'thə lāj'i kəl) adj.

ویژه‌گر رفتارشناسی حیوانی

**ethol'o.gist**, n.

**e|thos** (ē'thäs') n.

(رفتار و باورها و روش‌های مشخص‌کننده‌ی فرد یا گروه)

خصلت، منش، فروزه، ویژگی (فردی یا گروهی)، خصیصه

**eth|yl** (eth'əl) n.

(شیمی) ایتیل (بنیان یک ارزشی: C<sub>2</sub>H<sub>5</sub>)

**ethyl.ic** (i thil'ik)

ایتیلی

**ethyl acetate**

(شیمی) استات ایتیل (CH<sub>3</sub>COOC<sub>2</sub>H<sub>5</sub>)

**ethyl alcohol**

الکل (معمولی)، الکل ایتیلیک

**eth|yl.ate** (eth'əl āt') n., vt. -**at'ed**,

-**at'ing** (شیمی)

۱- ترکیبی که دارای یک یا چند گروه ایتیل باشد ۲- ایتلات

**eth'yla'tion**, n.

ایتیل آمیزی

**ethyl cellulose**

(شیمی) سلولوز ایتیلی (ایتر ایتیل که از چوب گرفته می‌شود)

**ethyl chloride** (C<sub>2</sub>H<sub>5</sub>Cl)

(شیمی) کلرید ایتیل

\* **eth|yl.ene** (eth'əl ēn') n.

(شیمی) اتیلین (H<sub>2</sub>C:CH<sub>2</sub>)

\* **ethylene glycol**

(شیمی) گلیکول ایتیلین (HOCH<sub>2</sub>CH<sub>2</sub>OH)

**ethylene series**

(شیمی) زنجیره‌ی ایتیلین

**ethyl ether**

(شیمی) ایتِر (← ether)

**eth|yl-par|a-a|ml|no|ben|zo|ate**

(eth'əl par ə am'ə nō ben'zō āt) n.

benzocaine ←

**e|tl|o.late** (ē'tē ə lāt') vt. -**lat'ed**,

-**lat'ing** ۱- ناسالم و رنگ پریده کردن، بد رنگ کردن،

کدر کردن ۲- ضعیف کردن، کم‌توان کردن ۳- (گیاه) بی‌رنگ کردن یا شدن (در اثر کمبود نور خورشید)

**e'tio.la'tion**, n.

رنگ‌رفتگی، بی‌رنگ شدن

**e|tl.ol.o|gy** (ēt'ē āl'ə jē) n., pl. -**gies**

۱- (جامعه شناسی) سبب شناسی، شوند شناسی

۲- پزشکی بُن شناسی، کیود شناسی، علت‌شناسی، سبب‌شناسی

**e'tio.log'ic** (-ə lāj'ik) or

**e'tio.log'ic.al**, adj. سبب شناختی

**e'tio.log'ic.ally**, adv. به طور سبب شناختی

۱- (رفتار و مراسم) که طبق سنت یا قرارداد اجتماعی مقبول است

آداب، میادی آداب، آداب‌دانی، آیین همزیستی، آداب معاشرت

۲- تشریفات و ضوابط اخلاقی، اصول آداب‌دانی

**Et.na** (et'nə)

کوه ایتنا (کوه آتشفشان در آبخست سیسیل - ایتالیا)

**E|ton** (ēt'n)

شهر ایتون (در نزدیکی لندن که مدرسه‌ی ایتون Eton College در آن قرار دارد)

## Eton collar

یقه‌ی پهن و سپید

E|to.ni|an (ē tō' nē ən) adj., n.

۱- وابسته به مدرسه‌ی ایتون ۲- شاگرد مدرسه‌ی ایتون

## Eton jacket (or coat)

نیم تنه‌ی ایتون (کت سیاه با یقه‌ی پهن

شاگردان مدرسه‌ی ایتون)

E|tru.ri.a (i troor' ē ə)

ETON JACKET  
پیش از میلاد) سرزمین ایتروریا (در غرب و مرکز ایتالیا کنونی)

E|trus.can (ē trus' kən) adj., n.

۱- وابسته به سرزمین ایتروریا (Etruria) و مردم آن، ایتروسکان ۲- زبان ایتروسکان (هم می‌گویند)

## et seq.

(لاتین) و غیره، و بقیه

-ette (et)

پسوند (اسم ساز):

۱- کوچک، چه [statuette] ۲- مؤنث، مادینه [majorette]

[suffragette] ۳- مصنوعی، جانشین [leatherette]

et tu, Bru|tel (et tōō' brōō' tā)

(لاتین) - آخرین حرف زول سزار هنگامی که دوست خود بروتوس را نیز جزو سوء قصد کنندگان به خود دید و تو هم بروتوس!

é|tude (ā' tōōd') n.

(موسیقی) آهنگ برای تکنوازی، اِتود

e|tul (ā twē') n.

(قوطی تزئینی برای نگهداشتن چیزهای کوچک مثلاً سوزن و نخ) سوزن دان، جای خلال دندان، کنجاکت

ETV educational television

مخفف: تلویزیون آموزشی

ety or etym etymology

مخفف: واژه‌شناسی

et|y.mo.log|i.cal (et' ə mə lāj' i kəl) adj.

وابسته به واژه‌شناسی، واژه‌شناسانه

et'y.mo.log'i.cally, adv.

از نظر واژه‌شناسی

et|y.mol|o.gist (et' ə māl' ə jist) n.

واژه‌شناس، ریشه‌شناس

et|y.mol|o.gize (-jīz') vt., vi. -gized',

واژه‌شناسی کردن، ریشه‌ی واژه را پژوهیدن

-giz'ing

et|y.mol.o|gy (et' ə māl' ə jē) n., pl.

۱- (بخشی از زبان شناسی) -gles

واژه‌شناسی، ریشه‌شناسی ۲- وجه تسمیه

et|y.mon (et' ə mən') n., pl. -mons' or

-|ma (-mə)

(زبان‌شناسی) - واژه یا واژگ که

در طول زمان واژه‌ها یا ترکیب‌های لغوی دیگری از آن

مشتق شده است) واژه‌شناسی (در برابر: ریشه root)

eu- (yōō)

پیشوند: خوب، نیکو، هو - به - [euphony و eulogy]

Eu europium

مخفف: (شیمی) یورپیم

Eu.boe.a (yōō bē' ə)

یوبه آ (نام جزیره‌ای در کرانه‌ی خاوری یونان)

eu|caine (yōō kān') n.

(شیمی - دارو)

یوکائین (هریک از این دو آلکالوئید مصنوعی: یوکائین آلفا

alpha-eucaine به فرمول: C<sub>19</sub>H<sub>27</sub>NO<sub>4</sub> و یوکائین بتا(C<sub>15</sub>H<sub>21</sub>NO<sub>2</sub> به فرمول: beta-eucaine)

eu|ca.lyp.tol or eu|ca.lyp.tole

اوکالیپتول (yōō' kə lip' tōl) n.

(روغن معطر به فرمول C<sub>10</sub>H<sub>18</sub>O که بوی کافور می‌دهد)

eu|ca.lyp.tus (yōō' kə lip' təs) n., pl.

-tus|es or -|ti'

(گیاه) درخت اوکالیپتوس (جنس Eucalyptus خانواده‌ی

myrtle) (eucalypt) هم می‌نویسند)

eucalyptus oll

روغن اوکالیپتوس

eu|car|y.ote (yōō kar' ē ōt') n.

eukaryote ←

eu|cha.ris (yōō' kə ris) n.

(گیاه) یوکاریس (جنس Eucharis خانواده‌ی lily)

Eu|cha.rist (yōō' kə rist) n.

۱- نان و

شراب (عشای ربانی) ۲- Holy Communion ←

Eu'cha.ris'tic, adj.

وابسته به عشای ربانی

\* eu|chre (yōō' kər) n., vt. -|chred,

۱- (امریکا) بازی یوکر

(نوعی بازی ورق) ۲- (معمولاً با: out) کول زدن، کلک زدن

به، پیشدستی کردن، زپل‌تر بودن از

eu|chro.ma.tin (yōō krō' mə tin) n.

(زیست شناسی) - هو رنگینه (در برابر: دگر رنگینه

heterochromatin)، کروماتین

eu|clase (yōō' klās') n.

(سنگ شناسی)

یوکلاز (سیلیکات آلومینیم و پرلیم HBeAlSiO<sub>5</sub>)

Eu.clid (yōō' klid)

اقلیدس

(ریاضیدان و هندسه‌دان یونانی - حدود ۳۰۰ پیش از میلاد)

Eu.clid'e.an or Eu.clid'i.an (-ē ən) adj.

اقلیدسی

eu|dae|mo.ni|a or eu|de|mo.ni|a

(yōō' di mō' nē ə) n.

(در فلسفه‌ی ارسطو) سعادت (زندگی و کار تحت فرمان

عقل)

eu|dae|mon.ism (yōō dē' mən iz' əm) n.

(در فلسفه‌ی ارسطو) سعادت‌گرایی (eudemonism) هم

می‌نویسند)

eudae'mon.ist, n., adj.

سعادت‌گرای

eudae'mon.is'tic, adj.

سعادت‌گرایانه

eu|dl.om.e|ter (yōō' dē əm' ət ər) n.

۱- (در اصل) اسبابی برای سنجش میزان اکسیژن در هوا

۲- (دستگاهی برای سنجش گازها) گنج‌سنج، گازسنج

eu'dio.met'ric (-ə met' rik) or

eu'dio.met'ri.cal, adj.

وابسته به گنج‌سنجی

eu'di.om'etry, n.

گنج‌سنجی، گازسنجی

Eu.gene (yōō jēn')

اسم خاص مذکر (مخفف آن: Gene)

Eu.gene (yōō jēn')

شهر یوجین (در ایالت اورگان - آمریکا)

eu|ge|ni|a (yōō je' nē ə) n.

(گیاه) اوجن، جم، یوجینیا (خانواده‌ی myrtle)، درخت جام

## Eu|ge|ni|a (yoo jē' nē ə)

(Genie) اسم خاص مؤنث (مخفف آن: جنی)

## eu|gen|ic (yoo jēn' ik) adj.

۱- (آنچه که نژاد انسان یا دام و غیره را بهتر می‌کند)

به‌نژادساز، به‌زاساز (در برابر: dysgenic) ۲- وابسته به به‌نژاد سازی (eugenical) هم می‌گویند

eugen' i. cally, adv. از نظر به‌نژاد شناسی

## eu|gen|ic|ist (yoo jēn' ə sist) n.

به‌نژاد شناس

## eu|gen|ics (yoo jēn' ics) n.pl.

به‌نژادشناسی، به‌زاسازی، علم اصلاح نژاد

## Eu.gé.nie (yoo jē' nē) Empress (born

Eugenia Maria de Montijo de Guzmán) 1826-1920

اویژنی (همسر لئونی ناپلئون و ملکه‌ی فرانسه)

## eu|ge|nol (yoo jə' nōl) n.

(شیمی) اوژنول (C<sub>10</sub>H<sub>12</sub>O<sub>2</sub>)

## eu|gle|na (yoo glē' nā) n.

(جانور) اوگلنا (انواع آغازیان سبز رنگ از جنس Euglena در یک تازک دارند و بدن آنها قابل انعطاف است)

## eu|gle|noid movement

(yoo glē' noid)

(جانور) جنبش تازکی (انبساط و انقباض بدن تازکداران)

## eu|he|mer|ism (yoo hē' mēr iz' əm) n.

(عقیده‌ی نویسنده‌ی یونان باستان به نام یوهمرس Euhemerus در حدود سده‌ی چهارم پیش از میلاد بدین مضمون: اسطوره‌ها عبارتند از شرح احوال اشخاص حقیقی و رویدادهای واقعی که دستخوش اغراق گویی شده‌اند) یوهمرگرایی

euhe' mer.ist, n., adj. یوهمرگرایی

euhe' mer.is'tic, adj. یوهمرگرایی

## eu|he|mer|ize (-īz') vt. -ized', -iz'ing

(اسطوره و افسانه) از راه یوهمرگرایی تفسیر کردن

## eu|kar|y|ote (yoo kar' ē ōt) n.

(زیست شناسی) یوکاریوت، هوسته (در برابر: پیش هسته prokaryote)

eukar'y. ot'ic (-āt'ik) adj. هوسته‌ای

## \* eu|la|chon (yoo' lə kǎn) n.

candlefish ←

## eu|lo|gl|a (yoo lō' jē ə) n.

۱- (در اصل)

عشای ربانی ۲- (به ویژه در کلیسای آرتدکس شرقی) نان که بر آن دعا شده ولی تبرک نیافته و در مراسم عشای ربانی به کسانی که عضو رسمی کلیسا نیستند می‌دهند

## eu|lo|gis|tic (yoo lō' jis'tik) adj.

۱- تمجیدآمیز، ستایش آمیز، مدح آمیز ۲- وابسته به شعر مدح آمیز، مدیحه‌ای

eu'logis'ti.cally, adv. به طور مدح‌آمیز

## eu|lo|gl|um (yoo lō' jē əm) n., pl.

-gl.ums or -gl|a eulogy ←

## eu|lo|glize (yoo' lə jīz') vt. -glized',

-gliz'ing ۱- (در تعریف از کسی) مدیحه نوشتن،

مدیحه سرایی کردن، ستایه نگاری کردن ۲- تمجید کردن،

ارج نهادن، مدح کردن، ستودن، ستاییدن، ستایش کردن

eu'lo.gist or eu'lo.giz'er, n. مداح، مدیحه‌نویس

## eu|lo|gy (yoo' lə jē) n., pl. -gies

۱- تعریف، مدح، ستایش، آپاد ۲- موعظه‌ی مجلس ختم، مدیحه، ستایه، ستایش

## Eu|men|l|des (yoo men' i dēz) n.pl.

furies ←

## Eu|nlce (yoo' nis)

اسم خاص مؤنث

## eu|nuch (yoo' nək) n.

۱- خواجه‌ی

حرمسرا، خصی، (انسان) اخته، آغا ۲- (کسی که به خاطر بیماری یا جراحی و غیره از خایه محروم شده) بی‌خایه

## eu|on|y|mus (yoo ən' ə mäs) n.

(گیاه) گوشوارک، سپیدال (خانواده‌ی staff-tree)

## eu|pa.to.ri|um (yoo' pə tōr' ē əm) n.

(گیاه) جنس گیاهان غافت (خانواده‌ی composite)

## eu|pat.ri.d (yoo' pə trid) n., pl.

-pat'ri.d|ae' (-pa'tri dē') or -pat'rids' (-pa'tridz') یونان باستان - با E بزرگ

هم می‌نویسند) اشرافی پشت اندر پشت، بزرگ‌زاده eu|pep.s|a (yoo pep' sə) n.

گواری، گوارش بهنجار، خوشگواری (در برابر: بدگواری، دشواری dyspepsia)

## eu|pep.tic (yoo pep'tik) adj.

۱- گوارا، سهل‌الهضم، خوشگوار، خوش‌خوراک، گواران ۲- تندرست، شروئروکنده، خوش و خرم

## eu|pha|u.si|id (yoo' fə yoo' sē id) n.

← euphausid) krill (هم می‌نویسند)

## eu|phe|mism (yoo' fə miz' əm) n.

۱- نیک واز (واژه‌ی ملایم تری که به جای واژه‌ی ناخوشایند یا شدید به کار می‌رود) ۲- به‌کاربری نیک واز، حسن تعبیر

• "to go to the bathroom" is a euphemism for "to piss"

«به توالت رفتن» نیک وازهای است که به جای «شائیندن» به کار می‌رود

eu'phemist, n. به‌کاربرنده‌ی حسن تعبیر یا نیک واز

eu'phemis'tic or eu'phemis'ti.cal, adj.

وابسته به حسن تعبیر

eu'phemis'ti.cally, adv. از روی حسن تعبیر

## eu|phe|mize (-mīz') vt., vi. -mized',

به کار بردن نیک واز، استعمال حسن تعبیر

## \* eu|phen|ics (yoo fen' ics) n.pl.

(با فعل مفرد - جنبش علمی که هدفش بهسازی نژاد بشر مثلاً از راه مداخله‌ی شیمیایی در ساختمان ژن‌ها و غیره است) به‌نژادی، به‌نژادگرایی، بهسازی نژاد

## eu|phon|ic (yoo fān' ik) adj.

۱- وابسته به نیک آوایی (euphony) ۲- نیک آوا، خوش صدا، خوش آهنگ، آهنگین، خوش‌الحان، خوش آوا

(euphonical) هم می‌گویند)

euphon' i.cally, adv. با نیک آوایی یا خوش‌الحانی

eu|pho.ni.ous (yoo fō' nē əs) adj. آهنگین،

خوش آوا، نیک آوا، خوش صدا، خوش الحان، موزون

eupho'ni.ously, adv.

با خوش آوایی

eu|pho.ni.um (yoo fō' nē əm) n.

(موسیقی) یوفونیوم (ساز بادی برنجی و

لوله گشاد)



eu|pho.ny (yoo' fə nē) n., pl.

-nies

EUPHONIUM

۱- نیک آوایی، خوش آوایی، خوش آهنگی

(در برابر: دش آوایی، صدای ناهنجار (cacophony)

۲- خوش صدایی (تلفیق خوشایند صدای واژه‌ها)،

خوش الحانی، موزون بودن کلمات، آهنگین بودن واژه‌ها

eu|phor.bi.a (yoo fōr' bē ə) n.

← spurge

eu.pho.ri.a (yoo fōr' ē ə) n.

۱- (احساس سلامتی و خرمی) به شش (در برابر:

دش شش (dysphoria) ۲- سرخوشی، خرم‌بلی، وجد و

شعف، رضامندی، خوش، خوشحال، شادی

euphor'ic, adj.

۱- سرخوش، خرم‌بل، شاد و خرم،

سرحال ۲- به ششمن ۳- وجدآمیز، شادمانه

eu|pho.ri.ant (-ənt) n.

(پزشکی - دارو یا هر چیزی که شش انگیز، سرخوش ساز، وجدآور، شادگر

eu|pho.tic (yoo fōt' ik) adj.

(بوم شناسی - وابسته به آب نزدیک به سطح دریا یا

دریاچه که برای فروغ آمایی یا فتوسنتز نور کافی دریافت

می‌کند) هو فروغ، خوش فروغ

eu|phra.sy (yoo' frə sē) n., pl. -sies

← eyebright

Eu.phra.tes (yoo frāt' ēz)

رود فرات

Eu|phros|y.ne (yoo frās' i nē')

(اسطوره‌ی یونان) یوفروزین (روح شادی)

eu|phu.ism (yoo' fyoo iz' əm) n.

۱- (ادبیات انگلیسی) به سبک یوفیوز (به سبک داستان

یوفیوز Euphues اثر جان لیلی John Lyly و گروهی از

پیرانش که در به کار بردن جمله‌های پر تصنع و پرآذین

زیاده روی می‌کردند) یوفیوزگرایی ۲- (گفتار یا نوشتار)

پرتصنع، پرآذین، فصاحت فروشی

eu'phu.ist, n.

فصاحت فروش، یوفیوزگرایی

eu|phu.is.tic (yoo' fyoo is' tik) adj.

(ادبیات انگلیسی) وابسته به یوفیوزگرایی، پرتصنع، پرآذین

eu'phu.is'ti.cal, adj.

پر تکلف، پر تصنع

eu'phu.is'ti.cally, adv.

به طور پرتکلف و پر تصنع

eu|plas.tic (yoo plas' tik) adj.

(تک‌رشدشناسی) بافت ساز

eu|plold (yoo' plold') adj.

(زیست شناسی) هولاد

eu'plold'y (-ploi' dē) n.

هولادی

eup.ne|a or eup.no.e|a (yoo p nē' ə) n.

(پزشکی) دم‌زنی بهنجار، تنفس طبیعی، هو دمی (در برابر:

نشدمی (dypnea)

Eur 1- Europe 2- European

مخفف: ۱- اروپا ۲- اروپایی

Eur.a.sia (yoo rā' zhə, -shə)

(جغرافی - سرزمین عظیم و به هم پیوسته‌ای که دو قاره‌ی

اروپا و آسیا را تشکیل می‌دهد) اروسیا، اروپا - آسیا

Eur.a.sian (-zhən) adj., n.

۱- اروسایی، وابسته به اروسیا (اروپا - آسیا) ۲- (کسی

که یکی از والدینش اروپایی و دیگری آسیایی) آسیایی -

اروپایی، دورکه، اروپا آسیایی

Eur.a|tom (yoor' ə tām') European Atomic

اوراتم (جامعه‌ی انرژی اتمی اروپا)

eu|re|ka (yoo rē' kə) interj.

(یونانی - جمله‌ی منتسب به ارشمیدس هنگام کشف طریق

سنجش خلوص طلا) یافتم، پیداش کردم!

eu|rhyth.mics (yoo rih' miks) n.pl.

← eurythmics

eurhyth'mic, adj.

← eurythmic

eurhyth'my, n.

← eurythmy

Eu.rip.l.des (yoo rip' ə dēz') 480- 406 B.C.

یورپیدس (اورپید) (نمایشنامه نویسی یونانی)

Eu.rip'i.de'an (-dē' ən) adj.

وابسته به اورپید

eu|rl.pus (yoo ri' pəs) n., pl. -|pl'

(تنگه یا آبراه دارای کوران‌های آبی شدید) آبگردگاه

Eu|ro- (-yoo' rō)

پیشوند: اروپا، اروپایی [Euromart] (پیش از واژه: Eur-)

Eu|ro.bond (yoo' rō bānd') n.

(بازرگانی) ورقه‌ی قرضه‌ی اروپایی

Eu|roc.ly.don (yoo rāk' li dān') n.

۱- (انجیل) باد شمال شرقی مدیترانه (که در وصف سفر

پولس به روم به آن اشاره شده است) ۲- باد شدید

Eu|ro.com.mu.nism

کمونیسم اروپایی (yoo' rō kām' yoo niz' əm) n.

Eu'ro.com'mu.nist, adj., n. کمونیست اروپایی

Eu|ro.crat (yoor' ə krat') n.

دولتمرد اروپایی

Eu.ro.cur.ren.cy (yoor' o kər' ən sē) n.,

pl. -cles (پول کشورهای هم‌پیوند اروپایی)

پول اروپایی، اروپول، پول یورو

Eu|ro.dol.lars (yoo' rō dāl' ərz) n.pl.

(دلارهای آمریکایی موجود در بانک‌های خارج از آمریکا به

ویژه در اروپا) اردولار

Eu'ro.dol'lar, adj.

اردولاری

eu|ro|ky or eu|ry.o.ky (yoo rō' kē) n.

(زیست شناسی - توانایی سازواره به زندگی تحت شرایط

گوناکون) خوش زیستی (در برابر: دش‌زیستی (stenoky)

eu.ro'kous (-rō' kəs) or

eu'ryo'kous (-rē' ō' kəs) adj.

خوش زیست

Eu|ro.mart (yoo' rō märt')

بازار مشترک اروپا (European Economic Community)

و Euromarket هم می‌گویند)

**Eu|ro.pa** (yōō rō'pə)

۱- (اسطورهی یونان) اروپ (شاهزاده خانم فینیقی که زایش خود را به صورت گاو سفیدی درآورد و به او نزدیک شد) ۲- (نجوم) اروپ (چهارمین ماه سیاره‌ی مشتری)

**Eu.ro.pe** (yoor'əp)

اروپا

**Eu|ro.pe|an** (yoor'ə pē'an) adj., n.

۱- وابسته به اروپا و مردم و زبان‌های آن، اروپایی  
۲- بومی اروپا ۲- (در برخی کشورها) سفید پوست

**European Community** (or**Communties**)

جامعه‌ی کشورهای اروپایی،

هم‌پیوند کشورهای اروپایی، جامعه‌ی اروپا

**European Economic Community**

جامعه‌ی (هم‌پیوند) اقتصادی اروپا (بخشی از جامعه‌ی کشورهای اروپایی) (بازار مشترک یا Common Market هم می‌گویند)

**Eu|ro.pe.an.ize** (-īz') vt. -ized', -iz'ing

۱- اروپایی کردن، اروپایی مآب کردن، قرنگی‌مآب کردن  
۲- جزو جامعه‌ی کشورهای اروپایی درآوردن

**Eu'ro.pe'ani.za'tion**, n.

اروپایی سازی

**\* European plan**

(در هتل‌ها) روش اروپایی (پول اتاق شامل خوراک نمی‌شود) (در برابر: روش امریکایی (American plan (شیمی)

**eu|ro.pl|um** (yōō rō'pē əm) n.

یوروپیم، اروپیم (عنصر شیمیایی کمیاب - نشان: Eu، وزن اتمی: ۱۵۱/۹۶، شماره‌ی اتمی: ۶۳، وزن مخصوص: ۵/۲۲ نقطه‌ی گداز: ۸۲۳°C، نقطه‌ی جوش: ۱۵۹۷°C)

**Eu|rus** (yōō'rəs)

(اسطورهی یونان)

یورس (دارگونه‌ی باد خاوری یا جنوب خاوری)

**eu|ry-** (yōō'ri) [euryhaline]

پیشوند: پهن، عریض

**eu|ry.bath** (yōō'ri bath') n.

(زیست شناسی) پهن ژرفازی (در برابر: باریکه ژرفازی stenobath)

**eu'ry.bath'ic**, adj.

پهن ژرفای

**Eu|ryd|l.ce** (yōō rid'i sē')

(اسطورهی یونان) اوری دیسه (زن ارفیون)

**eu|ry.ha|line** (yōō'ri hā'līn') adj.

(زیست‌شناسی - سازواری که می‌تواند در آب‌های کم‌گوناگون زیست کند) پهن شورزی (در برابر: باریکه شورزی stenohaline)

**eu|ry.hy.gric** (-hī'grik) adj.

(زیست‌شناسی) پهن نم زی (در برابر: باریکه نم زی stenohygric)

**eu|ryph|a.gous** (yōō rif'ə gəs) adj.

(زیست شناسی - قادر به خوردن خوراک‌های گوناگون) پهن خوار (در برابر: باریکه خوار stenophagous)

**eu|ryp.ter|ld** (yōō rip'tər id') n.

(دیرین شناسی) پهن بال (بندپایان آبی‌زی و درشت اندام از راسته‌ی Eurypterida وابسته به دوران پالئوزوئیک)

**eu.ry.therm** (yōō'ri thurm') n.

(زیست شناسی - قادر به زیست تحت گرمای گوناگون) پهن گرمایی (در برابر: باریکه گرمایی stenotherm)

**eu'ry.ther'mal** (-thūr'məl),**eu'ry.ther'mous** (-məs), **eu'ry.ther'mic**

پهن گرمایی (-mik) adj.

**eu|ryth.mic** (yōō ri'h'mik) adj.

۱- خوش ضرب، موزون (به ویژه در مورد حرکات بدنی مثل رقص)، وشتی ۲- وابسته به وشتگری (eurythmical هم می‌گویند)

**eu|ryth.mics** (-miks) n.pl.

(انجام حرکات

بدنی موزون معمولاً همراه موسیقی) وشتگری

**eu|ryth.my** (yōō ri'h'mē) n.

۱- (حرکات بدنی موزون) وشت ۲- تناسب و هماهنگی  
۳- روش آموزش رقص یا حرکات موزون همراه با خواندن شعر یا نثر (تا اندازه‌ای مثل زورخانه)

**eu|ry.top.ic** (yōō'ri tǎp'ik) adj.

(زیست شناسی - قادر به تحمل شرایط محیطی گوناگون) پهن جای زی (در برابر: باریکه جای زی stenotopic)

**eu'ry.to.pic'ity** (-tō pis'ə tē) n.

پهن جای زیستی.

**Eu.se.bl.us** (Pamphili)

(yōō sē'bē əs pam'fə lī') c. A.D. 264- 340

یوسی بیوس (تاریخ نویس یونانی)

**eu|sta.chl|an tube** (yōō stā'kē ən)

(کالبد شناسی) شیپور استاش، لوله‌ی استاش

**eu|stat.ic** (yōō stat'ik) adj.

(وابسته به تغییر سطح آب دریا‌های جهان مثلاً در اثر آب شدن یخ شمالگان) دریا تراز، دریا ترازانه، وابسته به دریا تراز

**eu|stele** (yōō'stēl) n.

(گیاه) پهن استوانه

**eu|tec.tic** (yōō tek'tik) adj., n.

۱- (فلز و آمیزه‌های فلزی - قادر به گدازش با کمترین حرارت ممکن) خوش‌گداز ۲- (آلیاژ یا آمیزه‌ی فلزی) خوش‌گدازه

**eutec'toid**, adj., n.

خوش گداز، زودگداز

**Eu|ter.pe** (yōō tər'pē)

(اسطورهی یونان) یوترپی، اوترپ (دارگونه‌ی موسیقی و شعر بزمی)

**eu|tha.na.sl|a** (yōō thā nā'zhə) n.

۱- (کشتن از روی ترحم انسان یا جانور به خاطر نجات دادن آنها از درد و غیره) کشتن دلسوزانه، مهربان کشتی  
۲- (نادر) مرگ آسان و بی درد، خوشمرگی، خوب میری، به‌مرگی

**\* eu|than|ize** (yōō'thə nīz') vt. -ized',

-iz'ing

**\* eu|then.ics** (yōō then'iks) n.pl.

(علم بهسازی نژاد بشر از راه مهار عوامل محیط) به‌نژادسازی محیطی

**eu|thy.roid** (yōō thī'roid') n.

(پزشکی - وابسته به یا دارای تیروئید طبیعی) به‌سپرین، ویتروئید

**eu|troph.ic** (yōō trǎf'ik) adj.

(وابسته به دریاچه و غیره که آب آن از نظر مواد غذایی غنی است و خز و سایر گیاهان آبی در آن آنقدر زیاد رشد می‌کند که دیگر به ماهی‌ها و غیره اکسیژن نمی‌رسد و آنها خفه می‌شوند) هو پرور (در برابر: دش پرور dytropic) eutroph'i.ca'tion, n. هو پروری

**eux.e|nlte** (yook'sə nīt') n.

(کان شناسی) اوکسنیت (ماده‌ی کانی قهوه‌ای تیره - حاوی گلبیم و تیتانیم و اورانیم و غیره)

**Eux.lne Sea** (yook'sən) (قدیمی) دریای سیاه

**ev or eV** electron-volt مخفف: (برق) الکترون - ولت

**E|va** (ē'və) اسم خاص مؤنث

**e|vac|u.ant** (ē vak'yōō ānt) n., adj.

(دارو) مسهل، خالی کننده (رودها)، تهی ساز

**e|vac|u.ate** (ē vak'yōō āt') vt., vi.

۱- تخلیه کردن یا شدن، -at'ed, -at'ing

بیرون بردن، عقب نشستن ۲- بیرون ریختن، بیرون ریز کردن، ریدن، دفع کردن یا شدن، بیرون راندن، درون زدایی کردن، شاشیدن، یله کردن ۳- تهی کردن، برکشیدن، خلاه ایجاد کردن، تهیگی کردن ۴- آهختن، لنجیدن

● fire forced us to evacuate the city

آتش‌سوزی ما را مجبور به تخلیه شهر کرد

**evac'u.a'tive**, adj. وابسته به تخلیه یا بیرون رانی

**evac'u.a'tor**, n. تخلیه کننده

**e|vac|u.a|tion** (ē vak'yōō ā'shən) n.

۱- تهی سازی، تخلیه، بیرون رانی، بیرون کشی، دفع، ریدن، وازدن ۲- عقب نشینی، بیرون بری ۳- (هر چیز تخلیه شده) فضولات، سرگین، گه، بیرون ریزه، بیرون رانده، واژه

**e|vac|u.ee** (ē vak'yōō ē') n.

فراری، پناهنده، جنگ‌زده، تخلیه شده

**e|vade** (ē vād') vi., vt. **e|vad'ed**,

**e|vad'ing** ۱- (با زورنگی از چیزی دوری کردن)

(از زیر چیزی) در رفتن، شانه خالی کردن، زیربار (چیزی) نرفتن ۲- طفره زدن (یا رفتن)، جاخلای دادن، (رفتار یا گفتار) گریز گری کردن، تجاهل کردن، اجتناب کردن ۳- (مهجور) فرار کردن، در رفتن (از زندان و غیره)

● he used all kinds of tricks to evade answering my question

او برای

اجتناب از دادن پاسخ به پرسش‌های من به هر گونه حيله‌ای متوسل شد

**evad'a.ble**, adj. طفره رفتن، شانه خالی کردن

**evad'er**, n. طفره زننده، گریزنده

**e|vag|i.n.ate** (ē vaj'ə nāt') vt. **-nat'ed**,

**-nat'ing** ۱- (هر چیز لوله مانند یا

کیسه مانند را) پشت و رو کردن، بیرون نیامیدن ۲- (با پشت

و رو کردن) برجسته کردن، بیرون زده کردن

**evag'i.na'tion**, n. بیرون نیامی، پشت و روسازی

**e|val|u.ate** (ē val'yōō āt') vt. **-at'ed**,

**-at'ing** ۱- (ارزش چیزی را) برآورد کردن،

(تعداد را) سنجیدن، ارزیابی کردن، ارزشیابی کردن، کاررسی کردن، تخمین زدن ۲- (ریاضی) به صورت شماره بیان کردن، شماریابی کردن، عدد یابی کردن

● trying to evaluate our chances of success was difficult

کوشش در برآورد امکان موفقیت ما کار مشکلی بود

**eval'u.a'tion**, n.

ارزیابی، ارزشیابی، سنجش، کاررسی، بررسی، شماریابی

**eval'u.a'tive**, adj. ارزشیابانه، سنجشی

**eval'u.a'tor**, n.

ارزشیاب، برآورد کننده

**Ev|an** (ev'ən)

اسم خاص مذکر

**ev|a.nesce** (ev'ə nes') vi. **-nesced', -nesc'ing** محو شدن،

ناپدید شدن (مثلاً دود یا مه یا نور)، ستردن، زایل شدن

**ev|a.nes.cence** (-nes'əns) n.

۱- (خاصیت زود محو شدن) محو پذیری، ناپدید شونده، ناپیدی، غیب‌شدگی ۲- گریزایی، زودگذری، گذرایی، ناپایداری

**ev|a.nes.cent** (-nes'ənt) adj.

محو‌پذیر، ناپدید‌شونده، گریزا، زودگذر، ناپایدار، کوتاه عمر، ناپایا، گذرا ۲- (قدیمی) بسیار کوچک، ریزه، غیر محسوس ۳- (ساختمان یا بافت یا شکل و غیره) ظریف، لطیف، سبک و نازک (مانند برخی پارچه‌های توری)، فرانما

**ev'a.nes'cently**, adv. به طور زودگذر یا محو‌شدنی

**e|van.gel** (ē van'jəl) n.

۱- (E بزرگ) هر یک از چهار کتاب ابتدای عهد جدید در

انجیل ۲- انجیل عهد جدید ۳- مبشر

**e|van.gel|i.cal** (ē'van jel'i kəl) adj., n.

۱- وابسته به یا بر طبق چهار کتاب اول انجیل (انجیل عهد جدید یا New Testament هم می‌گویند) ۲- وابسته به برخی فرقه‌های پروتستان مانند متودیسیت و باپتیست که ایمان ژرف را از کار نیک و انجام مراسم و تکالیف مذهبی مهمتر می‌دانند ۳- (E بزرگ) عنوان برخی کلیساهایی که از نظریه‌ی فوق‌الذکر پیروی می‌کنند ۴- وابسته به شعبه‌ی Low Church ۵- بشارتی، مبشری، انجیلی، مزدگانی، مژده‌ای ۶- (E بزرگ) عضو کلیسای انجیلی، عضو کلیسای بشارتی (هم می‌گویند)

**e'van.gel'i.cal.ism**, n.

تبشیرگرایی

**e'van.gel'i.cally**, adv.

تبشیرگرایانه

**E|van.ge|line** (ē van'jə lēn')

اسم خاص مؤنث

**e|van.ge|lism** (ē van'jə liz'əm) n.

۱- مسیح شناسانی، انجیل شناسانی، تبشیر، مژده گستر

۲- تبلیغ از روی ایمان، فراداد

**evan'gelis'tic** (-lis'tik) adj.

تبشیری، تبلیغی

**evan'gelis'ti.cally**, adv.

به طور تبشیری

**e|van.ge|list** (-list) n.

۱- (E بزرگ) هر یک از چهار نفری که چهار کتاب اول انجیل

عهد جدید را نوشتند: متی Mathew، مرقس Mark، لوقا

Luke، یوحنا John ۲- مبلغ مذهبی، ایمان گستر

**e|van.ge|lize** (ē van'je liz') vt., vi.

تبلیغ مذهبی (مسیحی) کردن،

ایمان گستردن، تبشیر کردن، ایمان گستری کردن

**evan'geli.za'tion**, n.

ایمان گستر

**e|van.ish** (ē van'ish) vi.

(شعر قدیم) ناپدید شدن، محو شدن

**e|vap|o.ra|ble** (ē vap'ə rə bəl) adj.

نم‌پذیر، قابل تبخیر، بخارش‌دنی

**evap'o.rabil'ity**, n.

قابلیت تبخیر شدن



e|vap|o.rate (ē vap'ə rāt') vt., vi.

- rat'ed, -rat'ing تبخیر کردن  
یا شدن، بخار کردن، نَمه کردن، و شمعیدن، خورمیدن، دود آب  
کردن یا شدن، بر دَمه کردن ۲- آب زدایی کردن، خشک  
کردن، غلیظ کردن، پرمایه کردن، آب گرفته کردن  
۳- (رسوباندن فلز و ملح و غیره از راه تصعید) و الایش  
کردن ۴- (بیرون راندن نوترون‌ها یا الکترون‌ها و غیره)  
فرانش (فرا رانش) کردن ۵- رفتن، از بین رفتن، ناپدید شدن  
● boiling water evaporates آب جوشان تبخیر می‌شود  
evap'o.ra'tion, n.

تبخیر، نَمه شدن، دود آب شدگی، خورمیش، و شمعیش، بر دَمیگی  
evap'o.ra'tive, adj. تبخیری، خورمشی  
evap'o.ra'tor, n. تبخیر کننده، خورم‌شکر

## \* evaporated milk

(شیری که با تبخیر حدود نیمی از آب خود را از دست داده  
است) شیر تغلیظ شده، شیر غلیظ، شیر و شمعیده (با شیر  
غلیظ و شکر دار condensed milk فرق دارد)

## \* e|vap|o.tran.spl.ra.tion

(ē vap'ō tran'spə rā'shən) n.

(گیاه) تبخیر و تعرق، بر تراشیدن  
e|va.sion (ē vā'zhən) n. شانه خالی کردن،  
گریز (از مسئولیت یا کار و غیره)، طفره، از زیر چیزی در  
رفتن، تجاهل، اجتناب، قصور (عمدی)، گریزگری  
e|va.sive (ē vā'siv) adj. ۱- گریزگرانه،  
گریز آمیز، طفره آمیز، گریزجوی، گریزجویانه ۲- (آنچه که  
به سختی گیر می‌افتد) دیر گرفتار، دیرگیر، گریزپای،  
گریزان، گریزگرانه ۳- حيله گرانه، (حرف) دوپهلو

- her evasive answers made me suspicious

پاسخ‌های گریزجویانه او مرا مشکوک کرد  
eva'sively, adv. به‌طور گریزگرانه  
eva'sive.ness, n. گریزگری، طفره

eve (ēv) n. ۱- (شعر قدیم) شب،  
سَرِ شب، شبانگاه، شامگاه ۲- (معمولاً E بزرگ) شب پیش از  
روز عزیز ۳- (زمان بلافاصله پیش از یک رویداد) آستانه

۱- اسم خاص مؤنث (Eva هم می‌گویند) Eve (ēv)  
۲- (انجیل) حوا (زن آدم)

e|vec.tion (ē vek'shən) n. (نجوم - انحراف)  
گاه به گاه مدار ماه در اثر کشش خورشید) کُز پرهونی  
evec'tional, adj. وابسته به کُز پرهونی، کُز پرهون

اسم خاص مذکر و مؤنث Ev|e.lyn (ev'ə lin)  
e|ven' (ē'vən) adj., adv. vt., vi.

۱- صاف، مسطح، تخت، هموار، تراز مند ۲- یکنواخت،  
یکدست، هم‌دیس، جور، هم‌جور، مداوم، (صدا) بی زیر و بم  
۳- (خلق و خو) آرام، ملایم، متعادل، میان‌بود ۴- هم‌سطح،  
هم‌تراز، تراز ۵- هم‌سنگ، هم‌وزن، ترازو شده ۶- نه بده‌کار  
نه طلبکار، نه دارای سود نه زیان، سر به سر، بی حساب  
۷- تلافی شده، (از نظر انتقام و غیره) برابر ۸- منصفانه،  
برابر نگرانه، آزرمانه، دادورانه ۹- (شمار یا مقدار یا میزان یا  
زین و غیره) برابر، مساوی ۱۰- جفت (در برابر: طاق odd)،  
زوج ۱۱- درست، کامل، بی کم و زیاد، بی کم و کاست، تمام

۱۲- (مهیجور) به طور برابر، متساویاً ۱۳- (برای نشان دادن  
تشدید یا تأکید) حتی، هم، به درستی که، در حقیقت، دقیقاً،  
همان ۱۴- (قدیمی) بنام ۱۵- برابر کردن، مساوی کردن یا  
شدن ۱۶- هموار کردن، صاف کردن، تراز مند کردن، تخت  
کردن (با: out) ۱۷- یکنواخت کردن، تنظیم کردن (با: out)

- even he is afraid حتی او هم می‌ترسد  
● even if حتی اگر  
● even thought هر چند، با آن‌که  
● the table has an even surface سطح میز صاف است  
● to get even مساوی شدن، تلافی کردن  
● we each got an even share of the money سهم پول هر یک از ما برابر بود

e'ven.ly, adv.

به‌طور مساوی یا صاف

e'ven.ness, n.

مساوی بودن، همواری

e|ven<sup>2</sup> (ē'vən) n.

(شعر قدیم) شب، شامگاه، شبانکه

(شعر قدیم) غروب e|ven.fall (-fōl') n.

e|ven.hand.ed (ē'vən han'did) adj.

۱- منصفانه، بی طرفانه، دادورانه ۲- منصف، بی طرف،  
دادور، گرانجی، بی غرض

eve.ning (ēv'niŋ) n., adj.

۱- (فاصله‌ی بین غروب و هنگام رفتن به بستر) شب،  
سَرِ شب، شامگاه ۲- (محلی و روستایی) از ظهر تا غروب  
آفتاب، ایوار، بعد از ظهر، عصر ۳- (آخرین روزها یا دوران  
هر چیز) افول، واپسین گاه ۴- شبانه، وابسته به سر شب  
۵- (معمولاً جمع) شب هنگام، شبانکه، شب‌ها

evening dress (or clothes)

(لباس مهمانی‌های رسمی شبانه) لباس شب

evening prayer (E-P)

۱- (کلیسای کاتولیک) دعای اول شب، نیایش سر شب  
(ششمین دعا از هفت دعای شبانه روزی) (هم vespers)  
می‌گویند) ۲- (کلیسای انگلیکان) evensong

evening primrose

(گیاه) علف خر

(جنس Oenothera خانوادگی evening-primrose)

eve|ning-prim|rose (-prim'rōz') adj.

(گیاه) کل مغربی، مغربی، پامچال شب (تیره‌ی Onagraceae)

راسته‌ی Myrtales - بومی امریکا)

eve.nings (ēv'niŋz') adv.

شب‌ها، شبانگاه، شب هنگام، هر شب (یا بیشتر شب‌ها)

evening star ۱- (اولین ستاره‌ای که پس از

غروب هویدا می‌شود) ناهید، زهره ۲- (هر ستاره‌ای که پیش  
از نصف شب طلوع کند) ستاره‌ی شب، شب‌ایستار

even money

(در قمار و بخت آزمایی) بخت پنجاه درصد، فرصت برابر

even-pin|nate (ē'vən pin'at) adj.

(گیاه - شکل برگ) پری هم‌نزد، شانه‌ای متقارن

e|ven.song (ē'vən sŏŋ') n.

۱- (کلیسای انگلیکان) دعای سر شب، نیایش شامگاهی، دعای مغرب

۲- (کاتولیک) vespers evening prayer هم می‌گویند) ۳- (قدیمی) سَرِ شب، شامگاه

**e|ven-ste|ven** or **e|ven-ste|phen**  
(ē'vən stē'vən) adj.

(عامیانه - گاهی با S بزرگ) برابر، سر به سر، بی حساب، نه من نه تو (even stephen هم می نویسند)

**e|vent** (ē vent', ī-) n.  
۱- (به ویژه اگر مهم باشد) رویداد، رخداد، واقعه، حادثه، پیشامد ۲- (قدیمی) نتیجه، پیامد، معلول ۳- مسابقه، همداوی، همآوری

- in any event (at all events) در هر صورت، در هر حال
- in the event of war در صورت جنگ
- in the event that به این احتمال که، اگر چنین اتفاق بیفتد
- the most important event in the history of Iran مهم‌ترین رویداد در تاریخ ایران

**e|ven-tem|pered** (ē'vən tem'pərd) adj.  
آرام، متعادل، متین، هموارخوی

**e|vent.ful** (ē vent'fəl) adj.

- ۱- پر رویداد، پر حادثه، پر ماجرا، پر رخداد ۲- مهم، مه‌ند
- event'fully, adv. به طور پر حادث یا پر ماجرا
- event'ful.ness, n. پر ماجرابی، اهمیت

**e|ven.tide** (ē'vən tīd') n.  
(قدیمی) شامگاه، شب

**e|ven.tu|al** (ē ven'chōō əl) adj.  
(آنچه که در آخر یا در نتیجه‌ی یک سلسله رویداد بیاید)

- they prepared for their engagement and their eventual marriage نهایی، پایانی، پیامدین، بعدی، متعاقب، پسین، پسایند

آنها مقدمات نامزدی خود و ازدواج متعاقب آن را فراهم کردند  
**e|ven.tu|al.ity** (ē ven'chōō əl'ə tē) n., pl. -ties

- ۱- پیامد، نتیجه، پسایند ۲- امکان، شدنی بودن، شایش
- the army is prepared for any eventuality ارتش آماده‌ی مقابله با هر گونه پیامدی می‌باشد

**e|ven.tu|al.ly** (ē ven'chōō əl'ə) adv.  
بالاخره، سرانجام، عاقبت

**\* e|ven.tu.ate** (ē ven'chōō āt'ə) vi.  
-at'ed, -at'ing

- (امریکا - معمولاً با: in) روی دادن (در آخر کار)، انجامیدن، منتهی شدن به، منتج شدن

**ev|er** (ev'ər) adv.

- ۱- همیشه، همواره، پیوسته ۲- هرگز، تا کنون، تا حال
- ۳- (برای تأکید) آخر، آخه، هرگز ۴- (برای تأکید) تا آن زمان، تا آن هنگام، تا این هنگام
- ever so (عامیانه) بسیار، خیلی، بی اندازه، بی نهایت
- have you ever gone to Kashan?

آیا هرگز به کاشان رفته‌اید؟

**Ev.er.est** (ev'ər ist), Mount

قله‌ی اوریست (در کوه‌های هیمالیا و بلندترین قله‌ی جهان - بلندی از سطح دریا: ۸۸۴۸ متر)

**Ev.er.ett** (ev'ər it) اسم خاص مذکر

**\* ev|er.glade** (ev'ər glād') n.

(سرزمین پوشیده از باتلاق و گاهی علف‌های بلند)

تالابستان، مانداب زمین، تالاب

**Everglades National Park**

پارک ملی اوریگلد (در جنوب ایالت فلوریدا در امریکا - مساحت: ۵۶۶۰ کیلومتر مربع)

**ev|er.green** (ev'ər grēn') adj., n.

- ۱- (گیاه) همیشه سبز، همیشه بهار، بی‌خزان (در برابر: خزانگر، با خزان deciduous) ۲- (جمع) شاخ و برگ گیاهان همیشه سبز که برای آذین به کار رود

**ev|er.last.ing** (ev'ər las'tiŋ) adj., n.

- ۱- جاوید، جاویدان، جاودانه، انوشه، ابدی ۲- پایدار، همیشگی، پاینده، پردوام، بادوام، پایا، دایم، مکرر، پی در پی، لاینقطع، پیوسته، یک ریز ۳- ابدیت، همیشگان ۴- (انواع گیاهانی که گل‌های آنها حتی پس از خشکیدن رنگ و شکل خود را از دست نمی‌دهند) دیرپای، گل هرگز

- the Everlasting خداوند، باریتالی، خداوند لا‌بزال

**ev'ər.last'ingly**, adv. به طور ابدی

**ev'ər.last'ing.ness**, n. جاودانگی، ابدیت

**ev|er.more** (ev'ər mōr') adv.

- ۱- (قدیمی) همیشه، مدام، دایماً، پیوسته ۲- (مهجور) تا ابد، به طور جاودانه

**e|ver.si|ble** (ē vər'sə bəl) adj.

(قابل پشت و رو کردن مثل برخی کت‌ها یا پلک چشم) برون برگردان، پشت و رو پذیر، پشت و رو شدنی

**e|ver.slion** (ē vər'shən, -zhən) n.

- ۱- پشت و روشدگی، برون برگردانی، پشت و رویی
- ۲- (مهجور) واژگون سازی ۳- برون پیچی

**e|vert** (ē vɜrt') vt.

- ۱- پشت و رو شدن (مثل کیسه یا پلک چشم)، برون برگردان کردن، پشت و رو کردن ۲- برون پیچیدن (مانند کسانی که نوک پایشان به جای آن که جلو سوی باشد برون سوی است)، برون سو کردن ۳- واژگون کردن، به هم زدن (عضله‌ای که

اندام را برون سوی می‌کند مانند ماهیچه‌ای که نوک پا را به سوی خارج می‌چرخاند) برون سویگر، برون پیچ

**ev.er|y** (ev'rē) adj.

- ۱- هر ۲- همه، همه گونه، همه‌ی، تمام ۳- هر ... هر ... یکبار ۴- کامل، تمام و کمال

- every now and then (or every so often) گاه و بیگاه، گهگاه، گاهی، هر چند گاه

- every other یکی در میان
- every time I see him, he smiles

هر بار که او را می‌بینم لبخند می‌زند

- every which way

(عامیانه) با کمال بی نظمی، به طور درهم و برهم، اللبختی

**ev|er|y.bod|y** (ev'rē bud'ē) pron.

همه کس، هر کس، هر کسی، هر شخص، همه

**ev|er|y.day** (ev'rē dā') adj.

- ۱- روزانه، یومیه، روزمره ۲- عادی، معمولی، به روال

**Ev|er|y.man** (ev'rē man) n.

آدم معمولی، شخص عادی، (در ادبیات) بنده‌ی خدا، بنی آدم

ev|er|y.one (ev'rē wun') pron.

همه کس، همه

every one (برای تأکید) هر یک از، یک به یک

ev|er|y.thing (ev'rē thiŋ') pron.

۱- همه چیز، همه، هرچه ۲- مهم، مهمل ۳- و سایر چیزها

● God has given me everything that I have ever wanted  
 خداوند هر چه را که آرزو کردم به من اعطا کرده است

ev|er|y.where (ev'rē hwēr', -wer') adv.

همه جا، به همه جا، در همه جا، هرجا، گه به گه

e|vict (ē vikt') vt.

۱- بیرون کردن (به ویژه)

مستأجر را، (از خانه و غیره) بلند کردن، اخراج کردن، خلع

ید کردن ۲- (از طریق دادگاه یا به خاطر حق قانونی) باز پس

گرفتن، (دو باره) به تصرف درآوردن ۳- بیرون راندن

evic'tion, n.

اخراج، تخلیه ملک

ev|l.dence (ev'ə dəns) n., vt. -denced,

-denc.ing

۱- نشانه، علامت ۲- گواه، مدرک،

شاهد، اثبات، (حقوق) شهادت ۳- نشانگر بودن، نشان دادن،

علامت بودن، نمایشگر بودن ۴- گواه بودن، گواهی دادن،

شهادت دادن (معمولاً بر علیه همدست خود)

● (be) in evidence

به آسانی قابل رؤیت (یا تشخیص)، آشکار (بودن)

● evidence proves that he is guilty

مبارک گناه او را اثبات می‌کند

● to give evidence

شهادت دادن

ev|l.dent (ev'ə dənt) adj.

۱- قابل رؤیت، پدید، آشکار، هویدا ۲- قابل درک، مفهوم،

معلوم، تشخیص پذیر، بدیهی، مبرهن

● it was evident that they were sick

واضح بود که مریض هستند

ev|l.den.tial (ev'ə den'shəl) adj.

وابسته به گواه (یا شهادت)، متکی به مدرک و دلیل، دارای

شاهد و مدرک، مدرکی

ev'i.den'tially, adv.

(به طور) وابسته به شهادت یا مدرک رسمی، به طور اثباتی

ev|l.den.ti.ar|y (-shə rē) adj.

evidential ←

ev|l.dent|ly (ev'ə dent'lē) adv.

ظاهراً، از قرار معلوم، گویا، چنین پیداست، همانا، آشکارا

e|vil (ē'vəl) adj., adv., n.

۱- خبیث، ناپاک، شیطانی، اهریمنی، بد، شر، سفله، دیوسیرت، دیوسرشت،

بدسگال ۲- زیانبار، مضر، جانفرسا، زیانبخش، رنج‌آور

۳- ناخوشایند، زننده، زشت ۴- بدبین، شوم، منحوس،

بدشگون، گجسته ۵- (با هایفن) بد ۶- گناه، بدجنسی،

خبثت، شرارت، ناپاکاری، سفلگی، دیوسرشتی، بدکاری،

خطاکاری، بدی ۷- بلا، مصیبت، بدبختی، فلاکت

● the farmers rebelled against the evil governor

روستاییان بر ضد حاکم خبیث دست به شورش زدند

● to know the difference between good and evil

فرق بین خوب و بد را دانستن

e'vil.ly, adv.

بمطور اهریمنی

e'vil.ness, n.

خبثت، بدی، شرارت

e|vil.do|er (-dō'ər) n.

آدم شریر، ناپاک، بدسگال، بدکار، تبهکار، خبیث

e'vil.do'ing, n.

شرارت، تبهکاری

evil eye

چشم بد، چشم شور

e|vil.mind|ed (-mīn'did) adj.

۱- بداندیش، بدخواه، بدسگال ۲- (کسی که همه چیز را به طور بد و به

ویژه شهبانی تعبیر می‌کند) پلید اندیش، (دارای فکر) ناپاک

e'vil-mind'edly, adv.

با نیت بد، بدخواهانه

e'vil-mind'ed.ness, n.

بدجنسی، بدسگالی

e|vince (ē vins') vt. e|vined',

e|vinc'ing

۱- (به وضوح) نشان دادن،

بروز دادن، نمایاندن ۲- (مهور) قایق شدن

evin'cible, adj.

بروز دانی، نمایاندنی

evin'cive, adj.

نشان دهنده، ابراز کننده، آشکار کننده

e|vis.cer.ate (ē vis'ər āt') vt., vi.

-at'ed, -at'ing

۱- امعاء و احشای را درآوردن، دل و روده را درآوردن،

اندرونه کاوی کردن، اندرونه برداری کردن ۲- (بخش اصلی

چیزی را درآوردن یا از بین بردن) کم توان کردن،

آسیب‌پذیر کردن، ناقص کردن ۳- (جراحی) محتویات اندام

را درآوردن، (سازواره را) تهی کردن ۴- (جراحی) - از میان

جای جراحی شده و بخیه شده) بیرون زدن، بیرون زدگی

پیدا کردن، قلمبه شدن، دچار قلمبه شدگی شدن

evic'era'tion, n.

اندرونه برداری، تضعیف

ev|l.ta|ble (ev'i tə bəl) adj.

avoidable ←

ev|o.ca|ble (ev'ə kə bəl) adj.

فراخوانی، احضارپذیر، برانگیختنی

ev|o.ca.tion (ev'ə kə'shən) n.

۱- فراخوانی، احضار (روح و غیره)، انگیزش ۲- (رویان

شناسی) در انگیزش ۳- به یادآوری، به خاطر آوری

e|voc.a tive (ē vāk'ə tiv) adj.

انگیزان، فراخوانشی، احضارکننده، فراخوان، یادآور

evoc'a.tively, adv.

به طور فراخوانشی یا یادآور

evoc'a tive.ness, n.

انگیزانی، یادآوری

ev|o.ca.tor (ev'ə kāt'ər) n.

فراخواننده، فراخوانگر، احضارکننده، یادآور

e|voke (ē vōk') vt. e|voked', e|vok'ing

۱- (با خواندن دعا و غیره) فراخواندن، احضار کردن

۲- (واکنش یا خاطره یا تصویر ذهنی و غیره را) ایجاد

کردن، بازآوردن، انگیزاندن، برانگیختن ۳- متوسل شدن

(به ویژه به نام کسی)، یادآور شدن

● the picture evokes the memories of my

childhood

این عکس خاطرات کودکی مرا زنده می‌کند

ev|o.lute (ev'ə lūt') n.

(هندسه) گسترده، دولویه، بسط منحنی مسطح، برچرخه

ev|o.lu.tion (ev'ə lūt'shən) n.

۱- فرگشت، تکامل، تغییر تدریجی (در برابر: واگشت یا

انقلاب (revolution)، تحول، جاوگشت، دگرگونی پیوسته،

کوالش ۲- فرگشته، تکامل یافته، گوالیده ۳- (حرکت هماهنگ در رقص یا آرایش قشون و غیره) جنبایش، هم‌جنبی ۴- (در واکنش‌های شیمیایی و غیره) بیرون دادن (مثلاً گاز)، بیرون‌فشانی ۵- نظریه‌ی داروین ۶- (ریاضی - استخراج ریشه‌ی یک عدد) فرگردانی (در برابر: تماکس یا درگردانی) (involution)

ev'o.lu'tional, adj. فرگشتی، تکاملی  
ev'o.lu'tion.ally, adv. به طور فرگشتی  
ev'o.lu'tion.ar'y, adj. فرگشتی، تکاملی، تحولی، جاورگشتی

ev|o.lu.tion.lst (-ist) n., adj.

۱- (پیرو نظریه‌ی داروین) فرگشت‌گرای ۲- (هوادار دگرگونی تدریجی اجتماعی و سیاسی) فرگشت‌گرای ۳- (وابسته به نظریه‌ی فرگشت) فرگشتی، تکاملی ۴- وابسته به فرگشت‌گرایی یا فرگشت‌گرایان

ev'o.lu'tion.ism, n. فرگشت‌گرایی  
ev'o.lu'tion.is'tic, adj. فرگشتی، فرگشت‌گرایانه  
ev'o.lu'tion.is'tically, adv. به طور فرگشتی

e|volve (ē vālv') vt., vi. e|volved', e|volv'ing

۱- فرگشتن، تکامل یافتن، دگرگونی  
پیوسته یافتن، رشد کردن، گوالیدن، فرگشت کردن، رُستن، (مجازی) کم‌کم دگرگون شدن، تحول یافتن، شکل گرفتن، دیس‌مند شدن، متحول کردن ۲- (به ویژه در واکنش‌های شیمیایی و غیره) بیرون دادن (مثلاً گاز یا حرارت)، بیرون فشانیدن ۳- (قدیمی) آشکار شدن، شکفتن، (از هم) باز شدن  
• their plan evolved over several years

نقشه‌ی آنها طی چندین سال تکوین یافت

evolve'ment, n. تکوین، فرگشت  
e|vul'sion (ē vul'shən) n.

ریشه‌کن‌سازی، ریشه‌کنی، بُن‌کنی، براندازی  
ev.zone (ev'zōn) n.

(در ارتش یونان - تفنگدار شلیت پوش) ایوزون  
ewe (yū) n. (کوسفند ماده) میش

ewe-neck (yū'nek) n.

(در اسب و سگ) گردن لاغر و کج، گردن شتری  
ewe'-necked', adj. دارای گردن شتری

ew|er (yū'ər) n. (ظرف آب)

که دارای دهانه‌ی گشاد است) پارچ، مشربه  
ex<sup>1</sup> (eks) prep., n., pl. ex'|es  
۱- بدون، به استثنای ۲- عاری از، خارج از، بیرون، همراه با (کلاس دانشگاهی بخصوص) ۳- (عامیانه) همسر پیشین  
ex<sup>2</sup> (eks) n., pl. ex'|es



(الفبای انگلیسی) حرف X، ایکس

ex-<sup>1</sup> (eks, iks, egz, igz)

پیشوند: ۱- به پیش، جلو، از، بیرون [exubate] ۲- ورا، ورا، آن سوی، فرا [exurb] ۳- دور از، خارج از [explant] ۴- کاملاً، فراسوی، به طرف بالا، بدون، بی [exanguine] (پیش از f می‌شود ef- و پیش از b و d و g و z و m و n و r و v می‌شود ex- و گاهی پیش از c و s می‌شود ec- و در

بسیاری از واژه‌های فرانسوی ریشه می‌شود -cs)  
۵- پیشین، قبلی، سابق [ex-wife و ex-president]

ex-<sup>2</sup> (eks)

پیشوند: برابر با exo- (پیش از واکه به کار می‌رود)  
ex 1- examined 2- example 3- exchange

4- executive 5- express 6- extra

مخفف: ۱- آزمون شده، بررسی شده ۲- مثال ۳- دادوستد، مبالغه ۴- مدیر، مجریه ۵- تندرو، سریع‌السیر ۶- اضافی

Ex Exodus مخفف: (انجیل) سفر خروج  
ex.a- (eks'ə)

پیشوند: (ریاضی) فاکتور یا سازی ۱۰ به توان ۱۸ [exajoule]  
ex.ac.er.bate (eg zas'ər bāt') vt.

-bat'ed, -bat'ing

۱- (درد و بیماری و مسئله و غیره) تشدید کردن، بیشتر کردن، بدتر کردن، وخیم کردن ۲- اذیت کردن، اوقات (کسی را) تلخ کردن، از کوره در کردن

• drought exacerbated the poor farmer's plight  
خشکالی فلات آن کشاورز مسکین را شدیدتر کرد

ex.ac'er.ba'tion, n. بدتر سازی، وخیم‌شدگی  
ex.act (eg zakt', ig) adj., vt.

۱- دقیق، درست، درستی، صحیح ۲- (عیناً شبیه) کاملاً مثل، یکجور، همسان ۳- (برای تأکید) همان، درست همان ۴- سختگیر، مو

از ماست کش، موشکاف ۵- (با: from یا of) به زور گرفتن، تحمیل کردن ۶- اجاب کردن، طلبیدن، مستلزم بودن

• he arrived at the exact time او سر ساعت معین وارد شد  
• make an exact copy of this letter

یک نسخه‌ی عین این نامه را درست کن  
ex.act'able, adj. ستاندنی، تحمیل‌کردنی

ex.act'ness, n. دقت، درستی  
ex.ac'tor or ex.act'er, n.

تحمیل‌کننده، اجحاف‌کننده، سختگیر  
\* ex.ac|ta (eg zakt'tə) n. perfecta

سختگیر، ex.act.ing (eg zakt'in) adj.

مته به خشخاش گذار، موشکاف، مو از ماست کش، دقیق  
ex.act'ingly, adv. سختگیرانه، با دقت

ex.ac.tion (eg zakt'shən, ig-) n.

۱- به زورگیری (مثلاً پول یا وقت و غیره)، تحمیل، زورگویی، پذیرانش، سربار سازی ۲- باج، پول زور

۳- توقع زیاد  
ex.ac.ti.tude (eg zakt'tə tūd', -tyūd')

n. راستینی، راستینگری، دقت  
ex.act'ly (eg zakt'lē, ig-) adv.

۱- با دقت، راستینانه، راستینگرانه، به طور صحیح  
۲- (پاسخ مثبت و مؤکد) کاملاً، درست، بلی!

• exactly two hours ago درست دو ساعت قبل  
ex.ag.ger|ate (eg zaj'ər āt) vt., vi.

۱- غلو کردن، لافیدن، -at'ed, -at'ing

کراف گفتن، کراف‌گویی کردن، گنده‌گویی کردن، مبالغه کردن، اغراق گفتن، کرافیدن ۲- تشدید کردن (اندازه و غیره)، بزرگ (یا بلند یا چاق و غیره) نمایاندن

- the old soldier exaggerated his role in that battle  
مرباز پیر درباری نقش خود در آن نبرد غلو کرد
- ex.ag'gera'tion, n. بزرگ نمایی.
- کراف کویی، اغراق کویی، لاف زنی، مبالغه، کُتْم، کنده کویی
- ex.ag'gerat.ed.ly, adv. به طور غلوآمیز
- ex.ag'gera'tive, adj. غلوآمیزانه
- ex.ag'gera'tor, n. اهل اغراق کویی
- ex.alt (eg zòlt') vt. ۱- والا کردن، (شهرت یا مقام و غیره) بالا بردن، ستودن، ستایش کردن، تعالی بخشیدن ۲- دلشاد کردن، (از غرور یا سربلندی یا خوشی و غیره) آکنده کردن، سرشار کردن ۲- (اثر یا عمل چیزی را) تشدید کردن، ویشناکی (virulence) را زیاد کردن
- ex.alt'ed.ly, adv. به طور والا یا تعالی بخش
- ex.alt'er, n. تعالی بخش، ستایشگر
- ex.al.ta.tion (eg zòl tā'shən) n. ۱- ستایش، تمجید، تعالی بخشی، والاسازی ۲- وجد، شفع، شور
- ex|am (eg zam') n. examination ←
- ex|a.men (eg zā'mən) n. ۱- بررسی، مطالعه‌ی دقیق، واریسی ۲- (منه‌بی) قضاوت وجدان، مراجعه‌ی دقیق و کامل به وجدان خود
- ex.am|i.na.tion (eg zam'ə nā'shən) n. ۱- آزمون، امتحان، سنجش ۲- بررسی، رسیدگی، بازبینی، معاینه ۳- متن امتحان، پرسش‌های آزمون، آزمایه
- ex.am|i.na.to.ri|al (-nə tōr'ē əl) adj. وابسته به امتحان یا امتحان کننده، آزمونکرانه
- ex.am.ine (eg zam'an) vt. -ined, -in.ing ۱- آزمون کردن، امتحان کردن، آزمودن ۲- معاینه کردن، بررسی کردن، واریسی کردن، بازبین کردن، سنجیدن، دیدگری کردن، تحقیق کردن، واریسیدن
- I examined the students مورد آزمونم
- the doctor examined my wound دکتر زخم مرا معاینه کرد
- ex.am'i.nable, adj. قابل امتحان یا معاینه
- ex.am|i.nee (eg zam'ə nē') n. (کسی که امتحان می‌دهد) امتحان دهنده، آزمون شونده
- ex.am.in|er (eg zam'ə nər) n. ۱- آزمونگر، امتحان کننده، ممتحن ۲- بازرس، بازبینگر، واریس
- ex.am.ple (eg zam'pəl) n., vt. -pled, -pling ۱- مثال، نمون (امثال: نمونگان)، نمونه ۲- عبرت، مایه‌ی عبرت، تنبیه ۳- سرمشق، الگو ۴- (مهور) مثال بودن، به عنوان مثال به کار رفتن، با مثال نشان دادن
- he gave a few examples to clarify his points  
برای روشن کردن نکات (مورد بحث) خود چند مثال آورد
- you must set a good example for your younger brother  
تو باید برای برادر کوچکتر سرمشق خوبی باشی
- ex.an|i.mate (eks an'ə mit) adj. ۱- مرده، بی جان ۲- دل مرده، بی حال، بدروحیه، خمود
- ex.an.them (eks an'thəm) n. (پزشکی - جوش و بثورات پوستی مثلاً در اثر سرخک) گچه، قوبا، پُروش (exan.thema هم می‌گویند)
- ex.arch' (eks'ärk') n. ۱- (امپراطوری بیزانس)

- فرماندار ایالت دورافتاده، والی ۲- رهبر کلیسای مستقل اُرتدکس بلغارستان ۳- (کلیسای اُرتدکس شرقی) اسقف
- ex'arch'al, adj. اسقفی، وابسته به والی
- ex.arch' (esk'ärk') adj. (گیاه) برون خاستگاه، برون آغازه (در برابر: درون خاستگاه endarch)
- ex.arch.ate (eks är'kit) n. ۱- فرمانداری، والی گری ۲- اسقفی، مقام اسقف اعظم
- ex.as.per.ate' (eg zas'pər āt') vt. ۱- اذیت کردن، آزار دادن، رنجه کردن، به خشم آوردن، خشمگین کردن، آتشی کردن، کُفر کسی را درآوردن ۲- (قدیمی - بیماری و احساس و غیره) بد کردن، وخیم کردن
- Tehran's traffic jams are exasperating  
راهبندان‌های تهران عذاب‌آورند
- ex.as.per.ate' (eg zas'pər it) adj. ۱- (گیاه - دارای پوست زبر و تیغه‌دار) برون زبر ۲- (قدیمی) ذمق، رنجیده
- ex.as.per|a.tion (eg zas'pər ā'shən) n. ۱- آزار، رنجه، خشم انگیزی ۲- خشم، عصبانیت
- exc except مخفف: جز، به جز، سواي
- Ex.cal|i.bur (eks kal'i bər) (افسانه‌ی آر تور شاه) اِکس‌کالیبور (نام شمشیر آر تور شاه)
- ex.ca.the|dra (eks ka'thi drə) (به ویژه در مورد فتوای پاپ اعظم) بنابر اختیارات محوله، به خاطر مقام فعلی
- ex.ca.vate (eks'kə vāt') vt., vi. -vat'|ed, -vat'ing ۱- کنندن، حفر کردن، سوراخ کنندن، کنندن و آشکار کردن، کاویدن، (از زیر خاک) درآوردن ۲- خاکبرداری کردن، پایه کنی کردن، گودبرداری کردن ۳- (با کنندن) پوک کردن، توخالی کردن ۴- کنندن و درآوردن، فراکاو کردن
- ex.ca.va.tion (eks'kə vā'shən) n. ۱- کنندن، گُشندن، حفاری، کندوکاو، فراکاو، کافش، خاکبرداری، گودبرداری، حفر، کاوش ۲- گودال، گندگاه، کاواگاه، گودی، جای خاکبرداری شده، محل حفاری ۳- فراکاو، خاک حفاری شده، خاک گودبرداری
- ex.ca.va.tor (eks'kə vāt'ər) n. (شخص یا ماشین) کاونده، حفار، کاوگر، ماشین حفاری
- ex.ceed (ek sēd') vt., vi. ۱- (از حد چیزی) تجاوز کردن، پافراگذاشتن، تخطی کردن، - تر بودن ۲- فراتر بودن، گذشتن از (از حد یا انتظار و غیره) قُزون بودن، بیشتر بودن، چربیدن ۳- (نادر) برجسته بودن، برتر بودن، برتری داشتن
- he was fined for exceeding the speed limit  
به خاطر تجاوز از حداکثر سرعت جریمه شد
- his success exceeded my expectation  
موفقیت او از حد انتظار من بیشتر بود
- ex.ceed.ing (-iŋ) adj., adv. ۱- بسیار، بیش از حد، بی اندازه ۲- (قدیمی) exceedingly

## ex.ceed.ling|ly (-iŋ lē) adv.

بسیار زیاد، بسیار، به طور فوق العاده

## ex.cel (ek sel') vi., vt. -celled', -cel'ling

پیشی گرفتن، برتر بودن، بهتر بودن از، سرآمد بودن

● he excels in sports and his brother (excels) in music  
او در ورزش سرآمد است و برادرش در موسیقی

## ex.cel.lence (ek'sə ləns) n.

۱- برتری، تفوق، عالی بودن، فراوانی، والایی، بهی،  
ارجمندی، تعالی، مهستی، شگرفی ۲- مزیت، ویژگی (خوب)،  
(جمع) محسنات، حسن، خوبی، کمال، علو ۳- (با E بزرگ -  
قدیمی) excellency

## ex.cel.len|cy (ek'sə lən sē) n., pl. -cies

۱- (E بزرگ) جناب، عالیجناب، جنابعالی، علیا مخدره،  
سرکار علیه خاتم... حضرتعالی (عنوان استاندار و فرماندار  
و مطران و اسقف و سفیر و غیره) ۲- excellence

## ex.cel.lent (ek'sə lənt) adj.

۱- برتر، مهست، عالی، والا، بهمند، فرازان، ارجمند، بسیار  
خوب، شگرف، ممتاز ۲- عالی، عالی است، معرکه!

● his grades are excellent

نمرات او عالی است

## ex'cel.lently, adv.

به طور عالی، بسیار خوب

## \* ex.cel.si|or (eks sel'sē ōr') adj., interj., n.

۱- بالاتر، فرازتر

۲- پوشال (تراشی چوب یا پلاستیک که در بسته بندی و یا  
در درون تشک و میل به کار می رود)، پُر کُنه

## ex.cept (ek sept', ik-) vt., vi., prep., conj.

۱- به استثنای، جز، به جز، مگر، غیر از، سوا ۲- (مهمور)  
مخالف بودن، با، مخالفت کردن با (با: against یا to)  
۳- (قدیمی) مگر آن که (امروزه: unless) ۴- (عامیانه) ولی،  
اگر ... نبود

● all came except Javad

همه آمدند به جز جواد

● except for

به جز، سوا، به غیر از

## ex.cept.ing (-iŋ) prep., conj.

except ←

## ex.cep.tion (ek sep'shən) n.

۱- استثناء، مگری، جدگیری، مگرجویی، مگرخواهی، خواست  
گزینی، بلخواه گزینی ۲- مورد استثناء ۳- (حقوق) اعتراض  
رسمی به نحوه اجرای محاکمه یا تصمیمات اتخاذ شده  
(در دادگاه)، وخواست

● a good father makes no exceptions

پدر خوب استثناء قائل نمی شود

● to take exception (to) چخین(ن) وخواست کردن، چخین(ن)

## ex.cep.tion.a|ble (-ə bəl) adj.

۱- ایراد پذیر، قابل ایراد، قابل اعتراض، وخواست پذیر

۲- استثنای پذیر، مگرپذیر

## ex.cep'tion.ably, adv.

به طور استثنای پذیر

## ex.cep.tion|al (ek sep'shə nəl) adj.

۱- استثنایی، مگری ۲- عالی، آبروال، فوق العاده، مهست،  
شگرف، بهمند

## ex.cep'tion.al'ity (-nal'ə tē), pl. -ties, n.

فوق العاده بودن، شگرفی

## ex.cep'tion.ally, adv.

به طور استثنایی

## ex.cep.tive (ek sep'tiv) adj.

۱- وابسته به استثناء، مکرانه، استثنائی، خواست گزینانه،  
وابسته به خواست گزینی، استثناء آمیز ۲- (نادر) جنگلی، اهل  
اعتراض، اعتراض آمیز

## ex.cerpt (ek surpt') vt., n.

۱- کزیده، قطعه، بریده، نقل قول، بازگویی سخن (یا نوشتار)  
۲- (بخشی از فیلم یا کتاب و غیره را استخراج کردن)  
برگزیدن، نقل قول کردن، بازگویی (یا بازنامی) کردن

## ex.cerp'tion, n.

نقل قول، بازگویی، کزیده

## ex.cess (ek ses') n., adj., vt.

۱- زیاده روی، افراط، بیشکاری، افراط کاری، بی اعتدالی، فزونی، زیادتی  
۲- مازاد، اضافه، مانده، سُرک، بیشی ۳- اضافی، افزودی  
۴- زیادی، فراوانی، وفور، فرط، فزونی، بیش بود ۵- (به  
خدمت کارمندان و غیره) زیاده (زیاده) خاتمه دادن

● in excess of

بیش از، فزون بر، اضافه بر

● to do (something) to excess

(در کاری) افراط کردن

● you will have to pay more for your excess

برای بار اضافی خود باید پول بیشتری بدهید

## ex.ces.sive (ek ses'iv) adj.

مفرط، گزاف، کمرشکن، گزافه، بیش از حد، زیادی، زیاد  
● the accident was due to excessive speed

تصادف به خاطر سرعت بیش از حد بود

## ex.ces'sively, adv.

زیاد، به طور مفرط

## ex.ces'sive.ness, n.

افراط، زیادتی، فزونی

## exch exchange

مخفف: مبادل، بده و بگیر

## ex.change (eks chānj', iks-) n., adj., vt.

۱- مبادل کردن، تبادل کردن، بده و بگیر کردن، دادن و ستاندن، رد و بدل  
کردن، چفته کردن، پایا پای کردن، تاخت زدن، معاوضه  
کردن ۲- عوض کردن، جابه جا کردن، در مقابل دادن

۳- (اقتصاد و بانکداری) تسعیر کردن، نرخ گذاری کردن،  
هم ارز کردن، صرافی کردن ۴- مبادل، تبادل، گیر و ده،  
چفته، پایاپای، معاوضه، دادوستد ۵- تعویض پایه پای،  
تکیش، آلیش، گهولش، تبدیل ۶- مورد مبادل، جنس پایاپای،  
کالای چفته، چیز مورد گیروداد ۷- محل مبادل، پایاپایگاه،  
چفته گاه، بورس، بازار ۸- مرکز تلفن، تلفنخانه ۹- (بازرگانی  
و بانکداری) تسعیر، نرخ گذاری، هم ارز سازی، صرافی،  
بهاگذاری ۱۰- bill of exchange ۱۱- تبادلی،  
پایاپایی، گیرودادی، دادوستدی ۱۲- وابسته به بورس  
سهام، پایاپای گاهی

● the exchange of fire

تیراندازی متقابل

● the stock exchange

بورس سهام

● they exchanged harsh words

حرف های ناسازی با هم رد و بدل کردند

## ex.change'abil'ity, n.

مبادل پذیری، تسعیر پذیری

## ex.change'able, adj.

مبادل پذیر، عوض کردنی

## ex.chang'er, n.

مبادل کننده، صراف

## exchange rate

نرخ ارز، نرخ تبدیل ارز، نرخ برابری

## exchange student

دانشجوی مبادله‌ای، دانشجوی گیروداری

**ex.cheq|uer** (eks çek'ər) n.

۱- (در زمان نورمان‌ها در انگلیس - E بزرگ) اداره‌ی مزدپردازی، خزانه داری ۲- (انگلیس - E بزرگ) وزارت دارایی، خزانه داری کل کشور ۳- پول و اعتبارات موجود در خزانه‌داری کل کشور، خزانه، دارایی دولت ۴- (افراد) موجودی، پول در دسترس، اعتبارات، نقدینه

**ex.clide** (ek sīd') vt. -clid', -clid'ing

(نادر) بریدن و درآوردن، برون بُری

**ex.cl.mer laser** (ek'sə məɹ)

(فیزیک) لیزر اکسیر (نوعی لیزر گازی که پالس‌های نیرومندی از اشعه‌ی ماورای بنفش را از خود ساطع می‌کند و در پزشکی و صنعت کاربرد دارد)

**ex.cip|l.ent** (ek sip'ē ənt) n.

(داروسازی - مواد اضافی که به دارو می‌زنند تا رنگ یا شکل یا غلظت بلخواه را پیدا کند) دیس آور، (ماده‌ی) بُرنده

**ex.cis.a|ble** (ek sī'zə bəl) adj.

۱- حذف پذیر، برداشتنی ۲- مالیات بردار، مشمول مالیات غیر مستقیم

**ex.cise<sup>1</sup>** (ek'sīz') n., vt. -cised', -cis'ing

۱- (در اصل) مالیات، باز، ساو، ستام ۲- مالیات غیر مستقیم (مانند مالیات بر سیگار و بنزین)، ناراست باز (excise tax) هم می‌گویند ۳- حق‌الامتیاز، عوارض، مالیات بهره برداری ۴- مالیات بستن

**ex.cise<sup>2</sup>** (ek sīz') vt. -cised', -cis'ing

۱- (جراحی) بُردیدن و درآوردن (غده یا عضو)، بُراری کردن ۲- (از متن) حذف کردن، سِتَرْدِن  
بریدن و

ex.ci'sion, n.

درآوردن، بُراری کردن، حذف کردن (از متن و غیره) زدن

**ex|cise.man** (ek'sīz'man') n., pl. -men'

(انگلیس) مأمورکردآوری مالیات‌های غیرمستقیم

**ex.cit.a|ble** (ek sīt'ə bəl) adj.

۱- برانگیختنی، تحریک پذیر ۲- زود انگیز ۳- (زیست شناسی) انگیزش پذیر، آزارپذیر

ex.cit'a.bil'ity, n.

تحریک پذیری، تهییج‌پذیری

ex.cit'ably, adv.

به طور تحریک‌پذیر یا تهییج‌پذیر

**ex.cit.ant** (ek sīt''nt) adj., n.

برانگیزان، انگیزگر، برانگیزگر، تحریک آور، تحریک کننده، داروی انگیزان، انگیزان

**ex.cl.ta.tion** (ek'sə tā'shən) n.

۱- انگیزش، برانگیزش، تحریک شدگی، انگیزختگی، برانگیختگی، تحریک ۲- excitement

**ex.cit|a.to|ry** (-ə tōr'ē) adj.

شور انگیز، انگیزگر، انگیزگرانه (هم می‌گویند)

**ex.cite** (ek sīt') vt. -cited', -cit'ing

۱- به جنبش آوردن، تحریک کردن، به شورآوردن، به هیجان آوردن، تهییج کردن، برانگیختن، انگیزتن، انگیزاندن، شوراندن ۲- (برق و مکانیک) به کار اندازی (موتور)، راه‌اندازی، میدان مغناطیسی ایجاد کردن، (مدار

ترانزیستوری یا لامپ را) دارای signal کردن، (فیزیک) اتم یا هسته‌ی اتم و غیره را به سطح بالاتری از انرژی رساندن، نیرو ورکردن ۳- (زیست شناسی) انگیزور کردن، انگیزتن

● fire excited the horses  
آتش اسبها را هیجان زده کرد  
۱- برانگیخته، انگیزته،

**ex.cit|ed** (-id) adj.

هیجان زده، شوریده ۲- (زیست شناسی) انگیز ور

ex.cit'ed.ly, adv.

با شور و شوق، هیجانی

**ex.cite.ment** (ek sīt'mənt) n.

۱- انگیزختگی، برانگیختگی، هیجان، شوریدگی، جوش و خروش، وژول، شور ۲- مایه‌ی هیجان، انگیزان

**ex.cit|er** (ek sīt'ər) n.

۱- انگیزان، برانگیزان، شورانگیز ۲- (الکترونیک) مولد راه‌انداز، زبایای راه انداز، استارتر، آغازگر

**ex.cit.ing** (ek sīt'ing) adj.

۱- شورانگیز، مهیج، هیجان آور، برانگیز، پرشور، انگیزان، شوراننده ۲- انگیزگر ۳- (مکانیک) محرک، انگیزان

● an exciting movie

یک فیلم هیجان‌انگیز

ex.cit'ingly, adv.

به طور هیجان‌انگیز

**ex.cl.ton** (ek sī'tān) n.

(برق - نیمه رساناها) اکسیتون

ex'cl.ton'ic, adj.

اکسیتونیک

**ex.cl.tor** (ek sīt'ər) n.

exciter ← ۱

۲- (زیست شناسی) عصب برانگیزنده، پی انگیزگر

**excl** 1- exclude 2- excluded 3- excluding

مخفف: ۱- مستثنی کردن

۲- مستثنی شده ۳- مستثنی کننده ۴- اختصاصی

**ex.claim** (ek sklām') vi., vt.

(ناگهان و با شور و حرارت گفتن) بانگ زدن، ندا درآوردن، دادزدن، پرخاش کردن، تشر زدن، عتاب کردن

● "I disagree!" he exclaimed

او بانگ زد «من مخالفم!»

ex.clam'or, n.

بانگ زنده، عتاب کننده

**ex.cl.a.ma.tion** (ek'sklə mā'shən) n.

۱- (گفتار ناگهانی و از روی شور و حرارت) داد، بانگ، تشر، پرخاش، ندا، فریاد، عتاب ۲- اظهار تعجب، ابراز شکفتی ۳- (واژه یا عبارت) حاکی از تعجب، شکفتی نما، حرف ندا، واژه‌ی تعجبی (یا شکفته)

**\* exclamation point (or mark)**

(دستور زبان - آیین نقطه گذاری) علامت تعجب (این نشان: !)، نشان شکفتی، نشان هشدار

**ex.clam|a.to|ry** (ek sklām'ə tōr'ē) adj.

۱- شکفته، شکفت آمیز، تعجبی ۲- وابسته به گفتار ناگهان و از روی شور و حرارت، تشرآمیز، عتاب آمیز، بانگ آمیز (بخشی از یک)

**ex.clave** (eks'klāv') n.

کشور که از بقیه‌ی کشور جدا بوده و در کشور دیگری قرار دارد) برون بوم (در برابر: درون بوم)

**ex.clo.sure** (eks klō'zhər) n.

(جای) نوده‌دار ۱- (در برابر: درون بست enclosure) بسته، دیوارداری که حیوانات و غیره به آن راه ندارند) بر بسته، در بسته، برون بست (در برابر: درون بست enclosure)

**ex.clude** (eks klōd') vt. -clud', -ed,

-clud'ing

۱- (از دخول یا عضویت

یا مشارکت و غیره) جلوگیری کردن، برون داری کردن، برون داشتن، راه ندادن، محروم کردن، (به زبان کسی) استثنا قایل شدن، در بستن (به روی کسی)، در نظر نگرفتن  
 ۲- (از وارد شدن هوا و غیره جلوگیری کردن) بیرون نگهداشتن ۳- بیرون کردن، برون راندن، برون رانی کردن، اخراج کردن، طرد کردن

● smokers were excluded from the meeting

سیگاری‌ها را از حضور در جلسه محروم کردند

ex.clud'able, \*adj. محروم کردن، راه ندادن

ex.clud'er, n. محروم کننده، استثنا قائل شونده

ex.clu.slon (eks klōō'zhən) n.

۱- برون داری، جلوگیری، (به زبان کسی) استثنا، محروم‌سازی، محرومیت، برون داشت، طرد، منع (از ورود یا شرکت) ۲- (امور مهاجرتی) راه ندادن، اجازه‌ی ورود ندادن ۳- (شخص یا چیز) مورد جلوگیری یا محرومیت، برون داره، برون‌داشته

ex.clu'slon.ar'y, adj. وابسته به محروم‌سازی

ex.clu.slon.ist (-ist) n., adj.

۱- (طرفدار محرومیت دیگران از برخی امتیازات) برون دار گرای، طرد طلب ۲- وابسته به برون داشت (یا محروم سازی یا طرد)، برون‌دارانه، محرومیت‌آفرین

ex.clu'slon.ism, n. برون‌دارگرایی، طردگرایی

exclusion principle

Pauli exclusion principle ←

ex.clu.sive (eks klōō'siv) adj., n.

۱- انحصاری، درستی، درست‌گرانه، درست، منحصر، مانع‌الجمع ۲- اختصاصی، خصوصی، خاص، ویژه، ویژگی، ویژگی، ویژه‌ای، بخصوص ۳- (باشگاه و غیره) برون‌دار، ویژه‌ای خواص، درست، جلوگیری، محروم‌ساز، طردگر ۴- (مغازه و غیره) اعیانی، دارای مشتریان ویژه ۵- صرف، تنها، تک، محض، یگانه ۶- کزیده، دستچین، منتخب ۷- (رسانه‌ها) گزارش ویژه ۸- کالای اختصاصی، کالای ویژه ۹- (دستور زبان) ضمیر انحصاری، واژه‌ی جادار (مانند: only)

● an exclusive club باشگاهی که عضویت در آن شرایط سختی دارد

● exclusive of بدون در نظر گرفتن، سوا، جدا از، به غیر از

● they have the exclusive right to publish all my books آنها دارای حق انحصاری راجع به نشر کلیه‌ی کتاب‌های من هستند  
 ex.clu'sively, adv. منحصرأ، صرفأ

ex.clu'sive.ness, n. انحصاری بودن

ex.clu.siv.i|ty (eks'klōō siv'i tē) n.

۱- (انحصاری یا برون‌دار بودن) برون‌داری، طردگری ۲- انزواطلبی، جدایی‌گرایی، تمایل به گرایش به خانواده یا گروه خود و برون‌داری دیگران ۳- حق یا امتیاز انحصاری، ویژه‌داری (exclusivism هم می‌گویند)

ex.clu'siv.ist, n., adj. طردگرایی، محروم‌ساز

ex.clu'siv.is'tic, adj. وابسته به طردگرایی یا محروم‌سازی

ex.cog|i.tate (eks kǎj'ə tāt') vt.

-tat'ed, -tat'ing ۱- (بادقت و

به‌طور کامل) اندیشیدن، تعمق کردن، ژرف اندیش کردن ۲- (با ژرف اندیشی) طرح ریزی کردن، ابتداع کردن

ex.cog'i.ta'tion, n. تعمق، ژرف اندیشی

ex.cog'i.ta'tive, adj. وابسته به ژرف اندیشی

ex.com.mu.ni.cate

(eks'kə myōō'ni kāt') vt. -cat'ed,

-cat'ing adj., n.

۱- (از کلیسا اخراج و از مراسم مذهبی مانند ازدواج یا کفن و دفن محروم کردن) تکفیر کردن، بی‌دین خواندن ۲- تکفیر شده، تکفیری ۳- آدم تکفیر شده

ex'com.mu'ni.ca'tion, n. تکفیر، حکم تکفیر

ex'com.mu'ni.ca'tive (-kāt'iv) adj. تکفیری

ex'com.mu'ni.ca'tor, n. تکفیر کننده

ex'com.mu'ni.ca.to'ry (-kə tōr'ē) adj. تکفیرآمیز

ex.co.rl.ate (eks kōr'ē āt) vt. -at'ed,

-at'ing ۱- پوست کندن، پوست خراشیدن، پوست

تراشیدن، بی پوست کردن، پوست بزی کردن ۲- (مجازی)

سخت مورد انتقاد یا عتاب و خطاب قرار دادن

ex.co'ria'tion, n.

۱- پوست کنی، پوست بزی، پوست خراشی ۲- نگرهش شدید

ex.cre.ment (eks'krə mənt) n. که، مدفوع،

عن، سرکین، براز، فضله، تباله، پهن، غایط، پیشک، فضله

ex'cre.men'tal (-ment'al) or

ex'cre.men.ti'tious (-men tish'əs) adj.

وابسته به مدفوع، سرگینی

ex.cres.cence (eks kres'əns) n.

۱- (زائده یا غده و غیره که بیرون زده و نابینجار باشد)

برآمدگی (نابینجار)، آماسی، آماسه، بیرون زدگی

۲- (نادر) بیرون روینده، برون رُستی

ex.cres.cen|cy (-kres'ən sē) n., pl. -cies

۱- آماسگی، بیرون زدگی، برآمدگی ۲- ← ex.cres.cence

ex.cres.cent (eks kres'ənt) adj.

۱- آماسه، بیرون زده، برآمده، برون رُسته، زائنده، اضافی

۲- (زبان‌شناسی) برافزایش، افزایش

ex.cre|ta (eks krēt'ə) n.pl.

(موادی که از بدن بیرون داده می‌شود مثل عرق و پیشاب)

برون تراوه، پیشاب، عرق، برون ریزه‌ها، پالیدکان، پالیده،

فضولات بدن

ex.cre'tal, adj. وابسته به فضولات بدن، برون ریزه‌ای

ex.crete (eks krēt') vt., vi. -cret'ed,

-cret'ing ۱- (از بدن بیرون

دادن مثلاً پیشاب یا عرق) دفع کردن، پالیدن، واژدن، برون

ریختن، برون تراویدن ۲- (گیاه - دفع مواد زاید موجود در

یاخته) برون پالیدن، واژدن

۱- دفع، واژش، ex.cre.tion (eks krē'shən) n.

برون پالش، برون تراوی، برون تراوش ۲- فضولات بدن

(پیشاب و غیره)، پالیده (پالیدکان)، مدفوع، برون تراوه

ex.cre.to|ry (eks'krə tōr'ē) adj., n., pl.

۱- (وابسته به دفع فضولات بدن) پالیدگانی،

-rles



دفعی، برون تراوشی ۲- اندام پالشی، اندام دافع فضولات  
**ex.cru.ci.ate** (eks krō'shē āt') vt.

۱- (بچار درد شدید کردن) **-at|ed, -at|ing**

دردمند کردن، (از درد) بی تاب کردن ۲- (قدیمی) شکنجه کردن ۳- عذاب روحی دادن، معذب کردن، آزار دادن

دردمندی، عذاب روحی **ex.cru'cia'tion, n.**

**ex.cru.ci.at|ing** (-āt|ing) adj.

۱- (موجب درد شدید روحی یا جسمی) جانفرسا، طاقت فرسا، جانگدان، بی تابگر ۲- شدید، بسیار، حاد

**ex.cru'ci.at|ingly, adv.**

به طور طاقت فرسا، با بی تابی، شدیداً، بسیار

**ex.cul.pate** (əks kul'pāt') vt. **-pat|ed, -pat|ing**

بی گناه شناختن،

مبرا کردن، تبرئه کردن، رفع اتهام کردن، روسفید کردن

**ex.cul.pable** (əks kul'pə bəl) adj.

تبرئه کردنی

**ex'cul.pa'tion, n.**

تبرئه، روسفیدی

**ex.cul.pa.to'ry, adj.**

تبرئه کننده، مبراکننده

**ex.cur.rent** (eks kər'ənt) adj.

۱- (در حال دویدن یا جاری شدن به سوی جلو یا بیرون)

برون رو، برون شتاب، پیشدو، پیشریز ۲- برونریز، برون روان ۳- ساقه‌ای برگ برون زده

**ex.cur.sion** (eks kər'zhən) n., adj.

۱- (سفر کوتاه که در محل آغاز پایان می‌یابد) گشت، گردش

سفر تفریحی، گشت و گذار، کلگشت، تور، گشت و گردش ۲- (گشتی و هواپیما و ترن و اتوبوس) سفر رفت و برگشت (با تخفیف و محدودیت تاریخ حرکت)، وابسته به

چنین سفری، گروهی که با هم به چنین سفری می‌روند، همسفران، توریستی ۳- انحراف، کژروی ۴- (فیزیک - پزشکی) برون گردی ۵- (مهجور) برون شدن از دژ و حمله به دشمن، تگ ناگهانی

سیاح، گشتگر **ex.cur'sion.ist** (-ist) n.

**ex.cur.sive** (eks kər'siv) adj.

(نطق یا نگارش یا کتاب و غیره) پراانحراف، پراکنده، پر از

گریز زنی، گریز

به طور انحراف آمیز **ex.cur'sively, adv.**

پراکندگی، عدم انسجام **ex.cur'sive.ness, n.**

**ex.cur.sus** (eks kər'səs) n., pl. **-sus|es**

۱- مقاله ضمیمه، توضیح

۲- طولانی نکته‌ای که در کتاب آمده (معمولاً در آخر کتاب)

۳- انحراف طولانی (ضمن داستان و غیره) گریز

**ex.cus.a|ble** (ek skyōō'zə bəl) adj.

توجیه پذیر، بخشودنی، قابل بخشش، اغماض پذیر، قابل گذشت، موجه، پوزش پذیر، معذور داشتنی

به طور توجیه‌پذیر یا معذورداشتنی **ex.cus'ably, adv.**

**ex.cus|a.to|ry** (-zə tōr'ē) adj.

۱- پوزشی، معذرتی، بخششی ۲- توجیهی

**ex.cuse** (ek skyōōz') vt. **-cused', -cus|ing n.**

۱- بخشیدن،

پوزش (را) پذیرفتن، پوزشمند دانستن، عفو کردن، معذرت

خواستن ۲- بی تقصیر دانستن، مقصر نشانختن، (گناه یا

قصور و غیره) نادیده گرفتن، موجه دانستن، چشم پوشی

کردن ۳- (از اجرای تعهد و غیره) معذور داشتن، عذر کسی

را پذیرفتن، بهانه آوردن ۴- (در کلاس یا دادگاه و غیره) اذن

خروج دادن، اجازه‌ی بیرون رفتن دادن، مرخص کردن

۵- توجیه کردن، شناساندن ۶- پوزش، معذرت، عذرخواهی،

عذر تراشی ۷- معذوریت، عذر، بهانه، دلیل، دستاویز

● to excuse oneself معذرت خواستن

● to excuse someone from something کسی را از چیزی معاف کردن

**ex-di|rec|to|ry** (eks'də rek'tə rē) adj.

(انگلیس) ۱- تلفنی که شماره‌ای آن در دفترچه‌ی تلفن داده

نشده ۲- شخصی که چنین شماره‌ای را دارد

**ex-div|id|end** (eks div'ə dend') adj.,

adv.

(سهام شرکت‌ها)

بی سود، دوره‌ای که طی آن سود سهام را نمی‌دهند

**ex|ec** (eg zek') n. 1- an executive officer

2- an executive

(عامیانه) مخفف: ۱- مدیر اجرایی ۲- مدیر

**exec** 1- executive 2- executor

مخفف: ۱- اجرایی، مجری ۲- اجرا کننده، قیم، وصی

**ex.e|cra|ble** (ek'si krā bəl) adj.

۱- نفرت انگیز، تنفرانگیز، بیزارکننده ۲- جنس بد، گند، بُنجل،

بد، واخلورده

**ex'ecrably, adv.**

به طور نفرت‌انگیز یا بسیار بد

**ex.e|crate** (ek'si krāt') vi., vt. **-|crat'ed,**

**-|crat'ing**

۱- بیزار بودن، متنفر بودن،

نفرت داشتن، منزجر بودن ۲- ناسزا گفتن، دشنام دادن،

فحش دادن ۳- با تحقیر (یا تنفر و غیره) صحبت کردن،

(شدیداً) خرده گیری کردن، مورد لعن و طعن قرار دادن

**ex'ecra'tive or ex'ecra.to'ry** (-krā tōr'ē)

adj.

وابسته به تنفر

**ex'ecra'tor, n.**

متنفر، منزجر

**ex.e|cra.tion** (ek'si krā'shən) n.

۱- ناسزا گویی، دشنام دادن ۲- ناسزا، فحش، دشنام، لعن و

طعن ۳- انزجار، بیزاری، نفرت، آذیغ، دل سیری ۴- (شخص

یا چیز) مورد لعن و طعن، منفور

**ex.ec|u.tant** (eg zek'yōō tənt) n.

اجرا کننده (به ویژه اجرا کننده‌ی قطعه‌ی موسیقی)، نوازنده

**ex.e|cute** (ek'si kyōōt') vi., vt. **-|cut'ed,**

**-|cut'ing**

۱- اجرا کردن، به کار بستن، روان کردن، از پیش بردن،

انجام دادن، به انجام رساندن، برگزار کردن ۲- (اجرای

قانون و مقررات و غیره) سرپرستی کردن، مجری (قانون

و غیره) بودن، اعمال کردن، بموقع اجرا گذاردن، جامه‌ی

عمل پوشاندن ۳- اعدام کردن ۴- (طبق طرح یا نقشه یا

سفارش) ساختن، به وجود آوردن ۵- (در نمایش و غیره)

نقش اجرا کردن، بازی کردن، (موسیقی) آهنگ (و غیره) اجرا

کردن، زدن ۶- (کمپیوتر) اجرا کردن برنامه یا دستورالعمل،

کاربندی کردن ۷- (حقوق - سند یا قبالة و غیره) قانونی

کردن، اجرائیه صادر کردن

● the dictator executed his opponents

دیکتاتور مخالفان خود را اعدام کرد

● the officer's orders were executed promptly

دستورات افسر به سرعت اجرا شد

ex'ecut'able, adj.

اجرا کردنی

ex.e|cut.er (ek'si kyōt'ər) n.

executor ←

ex.e|cu.tion (ek'si kyōt'shən) n.

۱- اعدام ۲- اجرا، انجام، کار بست، به کاربندی، از پیش بری  
۳- روش انجام (به ویژه کارهای هنری، ایفا ۴- (قدیمی)  
عمل مؤثر، عمل تخریبی، ویرانگری ۵- (حقوق) اجرائیه،  
اجرای حکم دادگاه، (سند) رسمی سازی، قانونی سازی

ex.e|cu.tion|er (-ər) n.

جلاد، میر غضب، دژخیم

ex.ec|u.tive (eg zek'yōt tiv) adj., n.

۱- (قوهی) مجریه (در برابر: مقننه legislative و قضائیه judicial)  
۲- اجرایی، انجامی، فرمانده، مدیران، وابسته به  
مدیران و هیئت اجرایی و غیره، کاربستی ۳- مدیر، فرماندار،  
سامانگر، راستار، گرداننده، کارگردان، کارانجامگر، انجامگر،  
مدیر عامل ۴- قیم، وصی، کارگزار ۵- ضابط دادگستری

● executive board

هیئت اجرایی

● executive director

مدیر عامل

\* Executive Mansion E. d'raw, n. اجرای

(آمریکا) ۱- کاخ سفید (در شهر واشنگتن) - خانه‌ی رئیس  
جمهور آمریکا ۲- کاخ فرماندار ایالت

executive officer

(ارتش) افسر اجرائیات

(توپخانه)، افسر انجامگر، معاون یکان، افسر تیر (توپخانه)

executive privilege

(آمریکا) - حق رئیس جمهور دایر به ندادن اطلاعات به کنگره  
و قوهی قضائیه درباره‌ی برخی کارهای قوهی مجریه  
مصونیت رئیس جمهور، حق قوهی مجریه

executive session

(جلسه‌ی مجلس شورا)

یا کمیسیون و غیره) نشست محرمانه، نشست غیرعلنی

ex.ec|u.tor (ek'si kyōt'ər) n.

۱- مأمور اجرا، اجرا کننده، مجری، انجامگر، برکارگر

۲- وصی، قیم، کارگزار

ex.ec'u.to'rial (-tōr'ē əl) adj.

وابسته به وصی یا قیم

ex.ecu.trix (eg zek'yōt triks'), pl. -trix'es

or ex.ec'u.tri'ces' (-trī'sēz') n.fem.

(زن) قیم، کارگزار

ex.ec|u.to|ry (eg zek'yōt tōr'ē) adj.

۱- اداری، اجرایی، انجامشی ۲- (حقوق) - قابل اجرا یا  
الزام‌آور در وقت معین الزام آور در آینده

ex.e|dra (ek'si drə) n., pl. -|drae' (-drē)

(یونان باستان) گفتارگاه (محل سرپوشیده یا باز که در آن  
به صحبت و کنکاش می پرداختند)، کنکاشگاه

ex.e|ge|sis (ek'sə jē'sis) n., pl.

-|ge'ses' (-sēz')

تفسیر (به ویژه تفسیر کتب مقدس)، سفرنگ، زند

ex'eget'ic (-jet'ik) or ex'eget'i.cal, adj.

تفسیری، زندی

ex'eget'i.cally, adv.

به طور تفسیری یا زندی

ex.e|gete (ek'sə jēt') n.

تفسیر کننده، سفرنگ گر، شارح

ex.e|get.ics (ek'sə jet'iks) n.pl.

(بها فعل مفرد) علم تفسیر (به ویژه تفسیر انجیل)،

تفسیرشناسی، سفرنگ شناسی

ex.em.plar (eg zem'plār) n.

۱- (شخص یا چیز مستحق تقلید) نمونه، الگو، سرمشق،  
نوسا ۲- مسطور، مثال، نظیر ۳- نسخه‌ی کتاب (یا رساله و  
غیره)

ex.em.pla|ry (eg zem'plə rē) adj.

۱- (رفتار و صفات فردی) نمونه، شایان تقلید، سرمشق

۲- هشدار دهنده، عبرت انگیز، پند آموز ۳- مسطورهای،

نمونه‌ای، برای مثال، نمایشگر

ex.em'pla.rily, adv.

به طور نمونه یا شایان تقلید

ex.em'pla.ri.ness, n.

نمونه‌ای یا شایان تقلید بودن

exemplary damages

(حقوق) جریمه‌ی تأدیبی، غرامت عبرتی

ex.em.pli.fi.ca.tion

(eg zem'plə fi kə'shən) n.

۱- (از طریق مثال نشان دادن) با مثال روشن کردن، مانند

آوردن ۲- مثال، نمونه، سرمشق ۳- (حقوق) رونوشت

رسمی، رونوشت قانونی، سواد مصدق

ex.em.pli|fy (eg zem'plə fi') vt. -fied',

-fy'ing

۱- نمونه (ی چیزی) بودن،

سرمشق بودن یا شدن، الگو بودن یا شدن، نمایشگر (چیزی)

بودن ۲- (حقوق) رونوشت مصدق تهیه کردن، رونوشت

قانونی و مهر شده (از سند و غیره) درست کردن

ex.em.plum (eg zem'pləm) n., pl. -pla

(-plə)

۱- نمونه، مثال، مسطور

۲- (به ویژه در موعظه‌های قرون وسطی) داستان اخلاقی،

حکایت پند آمیز، قصه‌ی عبرت انگیز

ex.empt (eg zempt') vt., adj., n.

۱- معاف، مستثنی، بخشوده ۲- معاف کردن، مستثنی

کردن، بخشودن ۳- آدم معاف شده، چیز معاف شده

● these carpets are tax exempt

این فرش‌ها از مالیات معافند

ex.empt'ible, adj.

معاف کردنی یا شدنی

ex.emp.tion (eg zemp'shən) n.

۱- معافیت، مستثنی بودن، بخشودگی ۲- بخشودگی

مالیاتی، مبلغ یا میزان بخشودگی مالیاتی (بابت داشتن

فرزند و غیره)، فرزند یا هر کسی که موجب بخشودگی

مالیاتی شود

ex.en.ter.ate (eks en'tər āt') vt.

-at'ed, -at'ing

۱- (در اصل) دل و روده را درآوردن، امعا و احشا را

درآوردن ۲- (جراحی) اندام برداری کردن (درآوردن یک

عضو بدن)

ex.en'tera'tion, n.

اندام برداری، قطع عضو

**ex.e|qua.tur** (eks' i kwāt'ər) n.

(ورقه‌ای که کشور میزبان به نماینده‌ی بازرگانی یا کنسول کشور دیگری می‌دهد و در آن حدود اختیارات او را معین می‌کند) اختیاراتنامه

**ex.e|qules** (eks' i kwēz) n.pl.

(قدیمی) ← obsequies

**ex.er.cise** (ek'sər sīz') n., vt., vi.**-clised', -clis'ing**

۱- اعمال، به کارگیری، به کاربندی، کاربست، انجام، اجرا  
 ۲- اعمال کردن، به کارگرفتن، (به) کاربستن، کاربست کردن، - کردن ۳- بهره‌مند شدن (از)، استفاده ۴- ورزش، ورزش، ورزش ۵- تمرین، ممارست، مَرُوس، مشق، مانور ۶- (جمع) مراسم، رسم‌ها، شیوه‌ها، آیین‌ها ۷- انجام دادن (وظیفه و غیره)، اجرا کردن ۸- (نادر) ورزشیده، دارای ممارست، خوی دار ۹- تمرین کردن، ورزشیدن، ورزش کردن یا دادن، ممارست کردن، ورزشیدن، مَرُوسیدن، پرورش دادن ۱۰- (ارتش) مشق نظامی کردن یا دادن ۱۱- معطوف کردن، نگران بودن ۱۲- اثر داشتن بر، مؤثر بودن، داشتن (اختیار یا اثر یا کنترل و غیره)

## ● extreme caution must be exercised

احتیاط شدید باید رعایت گردد

## ● exercise book

کتاب تمرین، دفتر مشق

## ● the exercise of one's constitutional rights

استفاده‌ی شخص از حقوقی که قانون اساسی معین کرده است

**ex'er.cis'able**, adj.

اعمال کردنی، اجرا کردنی

**ex.er.cis|er** (-ər) n.

۱- ورزشگر،

ورزش‌کننده، تمرین‌کننده ۲- (دستگاه دوچرخه‌مانندی برای ورزش دادن بدن به ویژه پاها) دوچرخه‌ی درجا

**ex.er.ci.ta.tion** (eg zər'sə tā'shən) n.

(نادر) تمرین

**Ex.er.cy.cle** (ek'sər sī'kəl)

(نام بازرگانی) دوچرخه‌ی درجا (exerciser هم می‌گویند)

**ex.er.gon|ic** (ek'sər gān'ik) adj.

(زیست‌شناسی) کارمایه‌زا، کارمایه‌ده (در برابر: کارمایه گیر endergonic)

**ex.ergue** (eks'ərg') n.

(در روی سکه یا مدال و غیره) ۱- محل نوشتن یا حک تاریخ یا مکان ۲- این چیز حک شده

**ex.ert** (eg zərt') vt.

(با نیرو و حرارت) به کارگرفتن، اعمال کردن، به کار بستن، زور زدن، دوندگی کردن، کوشیدن، جد و جهد کردن، تلاش کردن، - داشتن، - آوردن، - کردن (و غیره)

## ● don't exert yourself, you may hurt your back

خیلی تقلا نکن، ممکن است پشت صدمه ببینی

**ex.er'tive**, adj.

مستلزم تلاش یا اعمال

**ex.er.tion** (eg zər'shən) n.

۱- اعمال، به کارگیری، به کاربندی ۲- تلاش، تقلا، کوشش، زورزنی، جد و جهد ۳- کار سخت، کار شاق

## ● physical exertion caused his illness

فشار جسمی موجب بیماری او شد

**Ex.e.ter** (eks'ə tər)

شهر اِکْزِتِر (در جنوب باختری انگلیس)

**ex.e|unt** (ek'sē ōnt')

(قدیمی - در متن نمایشنامه برای راهنمایی بازیگران) خارج شو، خارج شوید (از صحنه)

**exeunt om.nes** (ām'nēz')

(قدیمی - در متن نمایشنامه برای راهنمایی بازیگران) همگی خارج شوند (از صحنه)

**ex.fo.ll.ate** (eks fō'lē āt') vt., vi.**-at'ed, -at'ing**

(مثل برگ) ریختن، برگ‌ریزی کردن، (پوست یا لایه یا پوسته و غیره) انداختن، پوسته‌پوسته شدن یا کردن، ورقه‌ورقه کردن یا شدن، رویه‌سایه کردن، متورق کردن یا شدن

**ex.fo'lia'tion**, n.

برگ‌ریزی، پوسته‌اندازی

**ex.fo'lia'tive**, adj.

برگ‌ریز، پوسته‌انداز

**ex gra'ti|a** (eks grā'shē ə)

ارفاقاً (و بدون الزام قانونی)، به خاطر میل یا علاقه‌ی شخصی (و نه به اجبار)

**ex.hal.ant** (eks hāl'ənt) adj., n.

۱- وابسته به برون‌دمی، زفیری، بازدمی ۲- (اندام یا ابزار یا لوله‌ی برون‌دمی) برون‌دم‌گر، برون‌دمنده

**ex.ha.la.tion** (eks'hə lā'shən) n.

۱- بازدم، برون‌دم، برون‌دمی ۲- (دود یا گاز و غیره که از چیزی برخیزد) برون‌داده، متصاعد شده، برآمده

**ex.hale** (eks hāl') vi., vt. -haled',**-hal'ing**

۱- برون‌دمیدن، زفیرکردن، بازدمیدن (در برابر: درون‌دمیدن inhale)، (دود یا بخار و غیره) بیرون دادن ۲- (قدیمی) تبخیر کردن ۳- برخاستن از، متصاعد شدن

**ex.haust** (eg zōst') vt., vi., n.

۱- (دود یا گاز یا هوا و غیره را از چیزی کاملاً) بیرون کشیدن، تهی کردن یا شدن ۲- (کاملاً) مصرف کردن یا شدن، گساردن، ته (چیزی را) بالا آوردن، ته کشیدن، (موجودی یا ذخیره و غیره) تمام کردن ۳- (کاملاً) خالی کردن ۴- (نیروی چیزی را) کشیدن یا مصرف کردن، فرسودن، از توان انداختن، (مجازی) خسته کردن، ستوهیدن، واکوئن، بی‌رمق کردن، خستیدن، مانده کردن ۵- (به طور کامل به مطلبی) پرداختن، حق (مطلبی را) ادا کردن ۶- (دود متور و غیره) برون‌دمیدن، بیرون دادن یا داده شدن ۷- (مکانیک) برون‌دمی، برون‌دمی، بیرون دادن، اِکْزُوز ۸- (مکانیک) برون‌دمیده (دود و گاز و غیره)، دود و بخار، برون‌دمه، دود اِکْزُوز، خروجی

## ● exhausted, adj.

۱- ته کشیده، تمام (شده)، مصرف شده ۲- فرسوده، خسته، بی‌رمق، استوه

## ● exhausting, adj.

خسته‌کننده

## ● the exhaust from cars pollutes the air

دود و دمه‌ی اتومبیل‌ها هوا را آلوده می‌کند

● when are our natural resources going to be exhausted?  
 منابع طبیعی ما کی تمام خواهد شد؟

**ex.haust'ibil'ity**, n.

خستگی‌پذیری، اتمام‌پذیری

ex.haust'ible, adj. تحلیل رفتنی، تمام شدنی، خسته شدنی  
ex.haust'less, adj. خسته نشدنی، تمام نشدنی

ex.haus.tion (eg zôs'chən) n.

۱- برون کشی، تهی سازی، مصرف (تا آخر)، تخلیه، تمام شدن، تکمیل شدن ۲- فرسودگی، بی توانی، خستگی، ستوهی، ماندگی، ستوه

ex.haus.tive (eg zôs'tiv) adj.

دقیق و کامل، پیگیر، فراگیر، جامع، تمام عیار

ex.hib|it (eg zib'it) vt., vi., n.

۱- نشان دادن، عرضه داشتن، به نمایش گذاشتن، -نمایی کردن، بروز دادن، به ظهور رساندن ۲- (حقوق - مدرک و غیره را رسماً) به دادگاه دادن، در دادگاه نشان دادن، (به دادگاه) تسلیم کردن ۳- (حقوق) سند، مدرک، برگه ۴- (پزشکی) تجویز کردن، (برای درمان) دادن ۵- (در نمایشگاه) به نمایش گذاشتن (نقاشی و عکس و غیره)، در معرض تماشا قرار دادن ۶- نمایش، ارائه، عرضه (به ویژه عرضه آثار هنری یا صنعتی) ۷- نمایشگاه ۸- کالای نمایشی، اثر نمایشی، نمایه، کار عرضه شده (در نمایشگاه)

● he exhibited no sign of remorse

او نشانه‌ای از ندامت را از خود بروز نداد

● his paintings were exhibited in the museum

نقاشی‌های او در موزه به معرض تماشا گذاشته شد

ex.hib|it.er (-ər) n. exhibitor ←

ex.hi.bi.tion (ek'sə bish'ən) n.

۱- به نمایش گذاری، عرضه (داری)، به ظهور رسانی ۲- (اشیا به نمایش گذاشته شده) نموده، نمایه، هنرنمایی، کار (هنری یا صنعتی) ۳- (آثار هنری یا صنعتی یا عملیات ورزشی و غیره) نمایشگاه، نمایش، نمایشی ۴- (انگلیس) کمک هزینه‌ی آموزشی

ex.hi.bi.tion|er (-ər) n. (انگلیس)

دانشجویی که کمک هزینه‌ی آموزشی دریافت می‌کند

ex.hi.bi.tion.ism (-iz'm) n.

۱- خودنمایی، ۲- (روان شناسی) عورت نامی، تن نمایی

ex'hi.bi'tion.is, n.

۱- عورت نما ۲- خودنما

ex'hi.bi'tion.is'tic, adj.

وابسته به خودنمایی

ex.hib|l.tive (eg zib'i tiv) adj.

(معمولاً با: of) نمایشگر، نشان دهنده‌ی، ناشی از، جلوه‌گر

ex.hib|l.tor (eg zib'it ər) n.

۱- نشان دهنده، (به ویژه کسی که آثار هنری یا صنعتی و غیره را به معرض تماشا می‌گذارد) عرضه کننده، بازنما، شرکت کننده در نمایشگاه ۲- مدیر یا صاحب سینما

ex.hib|l.to|ry (-i tōr'ē) adj.

۱- وابسته به نشان دادن و نمایشگاه، نمایشگاهی، نمایشی ۲- نمایش دهنده، نشانگر، نشانه

ex.hil|a.rant (eg zil'ə rənt) adj., n.

دلشاد کننده، کیف دهنده، دلگشا

ex.hil|a.rate (eg zil'ə rāt') vt. -rat'ed,

-rat'ing ۱- دلشاد کردن، به وجد آوردن،

(بسیار) خوشحال کردن، سرخوش کردن ۲- سرحال

آوردن، کیفور کردن، سرکیف آوردن، کیف دادن یا داشتن

● a swim in the cool lake exhilarated me

شنا در آن دریاچه‌ی سرد مرا سرحال آورد

ex.hil'a.ra'tive, adj.

وجد انگیز، کیف آور

ex.hil|a.ra.tion (eg zil'ə rā'shən) n.

کیف، سرحال بودن، انبساط خاطر، کیفوری، وجد و شغف،

دلشادای، کامبخشی

ex.hort (eg zōrt') vt., vi.

(با پند یا هشدار) آگاهانیدن، تشویق و ترغیب کردن، برحذر

کردن یا داشتن، پرهیزانیدن، ایزانیدن

● the teacher exhorted us to work hard

معلم به ما نصیحت کرد که سخت کار کنیم

ex.hor.ta.tion (eg'zōr tā'shən) n.

ایزانشی، ۱- هشدار، اندوز (دهی)، پند، پرهیزانیدن، تکلیف کردن، سفارش

ex.hor.ta.to|ry (eg zōr'tā tōr'ē) adj.

پندآمیز، وابسته به برحذر داری یا هشدار دهی، ایزانشی،

موعظه آمیز، اندرزین (exhortative هم می‌گویند)

ex.hume (eks hyōm', ik syōm') vt.

۱- از کور درآوردن، -humed', -hum'ing

نیش قبر کردن، کور شکافی کردن، کور به کور کردن

۲- آشکار کردن، عیان کردن، نمایان کردن ۳- احیا کردن

ex.hu.ma.tion (eks'hyōm mā'shən) n.

نیش قبر، از کور درآوردن

ex|l.gen|cy (eks'ə jən sē) n., pl. -cies

۱- وضع اضطراری، حالت فوق العاده، اورژانس، ابرروالی،

حیاتی و معانی بودن، ناگه آید (ی)، ناگه آمد ۲- احتیاجات

حیاتی، الزامات اساسی (exigence هم می‌نویسند)

ex|l.gent (ek'sə jənt) adj.

۱- فوری و فوری، ۲- سختگیر، مو از ماست کش، پرتوقع

ex'i.gently, adv.

به طور اضطراری

ex|l.gl|ble (ek'sə jə bəl) adj.

دریافت کردنی، قابل ادعا یا گرفتن، قابل مطالبه، مطالبه کردنی

ex.lg|u.ous (eg zig'yōō əs) adj.

کوکچک، ریزه

exi.gu.ity (ek'sə gyōō'ə tē) n.

کوکچی، ریزگی

ex.ile (eg'zil') n., vt. -iled', -il'ing

۱- تبعید، آوارگی، آلاخونی، آلاخون والاخونی، جلائی وطن،

هجرت ۲- آدم تبعید شده، (شخص) تبعیدی، آواره، از میهن

رانده شده ۳- دوران تبعید ۴- تبعید کردن یا شدن، تاراندن

(از میهن)، میهن رانده کردن، (وادار به) هجرت کردن

● to be sent into exile

تبعید شدن

● to go into exile

جلائی وطن کردن، هجرت کردن

ex.il|lc (eg zil'ik) adj.

وابسته به تبعید (به ویژه تبعید یهودیان در بابل)

Ex.lm.bank or Ex-lm Bank

(امریکا) بانک صادرات و واردات (eks'im baŋk')

ex.lst (eg zist') vi.

۱- هستن،

دارای هستی بودن، هست بودن، وجود داشتن، بودن ۲- موجود بودن ۳- زیستن، به حیات ادامه دادن، دوام آوردن

● such a creature does not exist!

چنین چنانی وجود ندارد

• the prisoners existed on bread and cheese

زندانیان با نان و پنیر زندگی می‌کردند

**ex.lst.ence** (eg zis'təns,ig-) n.

۱- بودن، بودش، هستش، وجود، هستی، بودکاری

۲- زندگی، زیست، موجودیت ۳- وجود داشتن ۴- فرد،

موجود، زیستمند، جاندار

**ex.lst.ent** (eg zis'tənt, ig-) adj.

موجود، هستی مند، باقی، هست

**ex.lst.ten.tial** (eg zis'ten'shəl) adj.

۱- وابسته به هستی، بیانگر هستی، هستیانه، هستشی،

وجودی ۲- (فلسفه) وابسته به هستی‌گرایی، هستی‌گرایانه،

وجودگرایانه ۳- (منطق) بر مبنای واقعیت

**ex.lst.ten.tial.ism** (-iz'əm) n.

(فلسفه) هستی‌گرایی، وجود‌گرایی، مکتب‌گرایستانسیالیسم

**ex.lst.ten.tial.ist**, adj., n.

هستی‌گرای

**ex|lt** (eks'it) n., vi., vt.

۱- خروج، بیرون رفتن، فراشدن، بیرون رفت، خارج شدن،

بیرون روی، عزیمت، رفتن ۲- (تئاتر) خروج بازیگر از

صحنه، بیرون‌روی، (بازیگر نمایشنامه) خارج می‌شود

۳- راه خروجی، (محل یا درب) خروج، بیرون (راه)، دررو،

مخرج ۴- (در بزرگراه - راه اتصالی یا خروجی) بیرون‌راه،

خروجی ۵- بیرون شدن، خارج شدن، پیاده شدن

• he made a quick exit او به سرعت خارج شد

**exit poll**

برخه‌پرسی (پرسش از برخی کسانی که از محل اخذ رأی

بیرون می‌آیند در مورد رأی آنها برل یا علیه نامزد یا

لایحه‌ی (بخصوصی)، نظر‌پرسی، از رأی داده‌ها

**ex ll.bris** (eks lē'bris)

۱- از کتابخانه‌ی... (عبارتی که روی کلیه‌ی کتاب‌های متعلق

به کسی نوشته می‌شود) ۲- نشان روی کتاب

**ex nl|hll|o** (eks' nī'ə lō')

(لاتین) از هیچ

**ex|o-** (eks'ō)

پیشوند: بیرون، بیرون از، خارج از [exogamy]

**ex|o.bl.ol.o|gy** (eks'ō bī'āl'ə jē) n.

بیرون زیست‌شناسی (بخشی از زیست‌شناسی که با امکان

وجود زیست در ستاره‌ها و تأثیر پرگیر فرازمینی بر

موجودات کره‌ی زمین سروکار دارد)

**ex'ō.bi'ō.log'i.cal**, adj.

بیرون‌زیست‌شناختی

**ex'ō.bi.ol'ō.gist**, n.

بیرون‌زیست‌شناس

**ex|o.carp** (eks'ō kār'p) n.

(گیاه) بیرون بر (epicarp هم می‌گویند)

\* **ex|o.cen.tric** (eks'ō sen'trik) adj.

(زبان‌شناسی) بیرون مرکز، ساخت خارج از مرکز

**ex|o.crine** (eks'ō krin') adj., n.

(زیست‌شناسی) بیرون ریز (در برابر: درون‌ریز

(endocrine)

**ex|o.cy.to.sis** (ek'sō sī tō'sis) n.

(زیست‌شناسی) بیرون یاختگی (در برابر: درون یاختگی

(endocytosis)

**ex'ō.cy.tose'** (-tōs') -tosed, -tosing, vt.,

vi. بیرون یاخته کردن یا شدن

**ex'ō.cy.tot'ic** (-tāt'ik) adj.

بیرون یاخته‌ای

**Exod** Exodus

مخفف: (انجیل) خروج

\* **ex|o.don.tics** (eks'ō dān'tiks) n.pl.

(بخشی از دندان‌پزشکی که با کشیدن دندان سروکار دارد)

اکزودونتیک، دندان‌کشی

**ex'ō.don'tia** (-shə) or **ex'ō.don'tist**, n.

(دندانپزشک) ویژه‌گر دندان کشیدن

**ex|o.dus** (eks'ə dəs) n.

۱- خروج، هجرت، بیرون روی (به ویژه بیرون رفت دسته‌ای

بزرگ) ۲- (E بزرگ - با: the) خروج قوم یهود از مصر

۳- (E بزرگ) کتاب خروج (نام بخشی از انجیل)

**ex of.fl.ci|o** (eks'ə fish'ō')

(لاتین) به خاطر شغل، به واسطه‌ی سمت

**ex.og.a|my** (eks'æg'ə mē) n.

۱- بیرون همسری (در برابر: درون همسری endogamy)

۲- (گیاه) کرده افشانی جلیبایوشی (cross-pollination هم

می‌گویند)، بیرون‌زایی

**ex.og'a.mous** or **exo.gam.ic**

**(eks'ə gam'ik)** adj.

وابسته به بیرون همسری

**ex|o.gen** (ek'sə jən) n.

(قدیمی) ← dicotyledon

**ex.og.e|nous** (eks'āj'ə nəs) adj.

۱- بیرون زاد، بیرون رُست ۲- (زیست‌شناسی - وابسته به

عوامل خارجی مانند نور یا تغذیه) بیرون‌زاد

**ex.og'enous.ly**, adv.

به طور بیرون‌زاد

**ex.on** (ek'sān) n.

(در گذارثی یا ژنتیک) یکسون

**ex.on.er.ate** (eg zān'ər āt') vt.

۱- بی‌گناه اعلام کردن، میرا کردن، **-at'ed**, **-at'ing**

رفع اتهام کردن، روسفید کردن، بی‌تقصیر شناختن، برائت

(کسی را) اعلام کردن، تبرئه کردن ۲- (در اصل) بار را سبک

کردن، کاستن بار، (بار مسئولیت و غیره را) برداشتن

**ex.on'era'tion**, n.

بی‌گناه‌شناسی، بی‌گناهی، (اعلام) برائت، روسفیدی، تبرئه

**ex.on'era'tive**, adj.

وابسته به بی‌گناه‌سازی

**ex.on'era'tor**, n.

بی‌گناه‌ساز، میرا کننده

\* **ex.o.num.i.a** (ek'sə nū'mē ə) n.

(سکه)

شناسی) گردآوری غیر مسکوکات (مانند اسکناس و مدال)

**ex'ō.num'ist**, n.

گردآورنده‌ی غیر مسکوکات

**ex|o.pep.tl.dase** (eks'ō pep'tə dās') n.

(شیمی) اِگزوپپسیداز (آنزیم‌هایی که آمینواسیدهای پروتئین

را تجزیه می‌کنند)

**exophthalmic goiter**

(پزشکی) گواتر بیرون زده، گواتر اکزوفتالمی، بیرون زدگی

تخم چشم

**ex.oph.thal.mos** (eks'āf thal'məs) n.

(پزشکی) وراقلمبیدی چشم، بیرون زدگی کره‌ی چشم

(exophthalmia و exophthalmus هم می‌گویند)

**ex'oph.thal'mic**, adj.

وابسته به اکزوفتالمی

**ex|o.ra|ble** (eks'ə rə bəl) adj.

دل رحم، التماس پذیر، خواهش پذیر، نرم دل

**ex.or.bi.tance** (eg zor'bi tans) n.

۱- بیش از حد بودن، فراروایی، مغرط (بودن)، (قیمت) گزافی، (درخواست و غیره) نامعقولی ۲- (قدیمی) قانون شکنی، یاغی گری (exorbitancy هم می‌گویند)

**ex.or.bi.tant** (-tant) adj.

(به ویژه در مورد بها و درخواست و غیره) نامعقول، گزاف،

فراروال، غیر معمولی، بیش از حد، کمر شکن، سرسام آور

**ex.or.bi.tantly**, adv.

به طور افراط آمیز

**ex.or.cise** or **ex.or.cize** (eks'ər siz') vt.

**-cised'**, or **-cized'**, **-cis'ing** or **-ciz'ing**

۱- (راندن) ارواح خبیثه با دعا و ورد) جن گیری کردن، روح رانی کردن، لام کشیدن، شبح زدایی کردن، پرسیایی کردن ۲- (نادر) احضار روح کردن، (از روح) کارخواهی کردن

**ex.or.cism** (eks'ər siz'əm) n.

۱- جن گیری، روح زدایی، شبح رانی، پرسیایی ۲- دعای جن گیری، ورد روح زدایی

**ex.or.cist** (-sist) n.

۱- جن گیر، روح ران، شبح زداگر، پریسا، دیوبند ۲- (کلیسای کاتولیک - سابقاً) عضو یکی از چهار دسته ی کشیشان دون پایه

**ex.or.di.um** (eg zôr'dē əm) n., pl.

**-di.ums** or **-di|a** (-ə)

(مقدمه ی رساله یا خطابه) سرآغاز، دیباچه

**ex.or'dial**, adj.

وابسته به دیباچه یا مقدمه

**ex|o.sk.el.e|ton** (eks'ō skel'ə tən) n.

(زیست شناسی) برون استخوان بندی (مانند لاک جانورانی مانند لاک پشت)، استخوان بندی برونی، لاک

**ex'o.sk.el'etal** (-təl) adj.

وابسته به برون استخوان بندی

**ex.os.mo.sis** (eks'ās mō'sis) n.

برون گذرندگی (در برابر: درون گذرندگی (endosmosis)، برون راند، اگزوسمز

**ex'os.mo't'ic** (-āz māt'ik) adj.

اکزوسمزی

**\* ex|o.sphere** (eks'ō sfīr') n.

(فضا شناسی) برون سپهر (بخش خارجی اتمسفر)

**ex|o.spore** (eks'ō spôr') n.

(گیاه) برون هاگ

**ex.os.to.sis** (eks'ās tō'sis) n., pl. **-ses'**

(زیست شناسی - برجستگی (sēz') ناپه‌نچار بر سطح استخوان یا دندان) برآمدگی استخوان

**ex|o.ter|ic** (eks'ə ter'ik) adj.

۱- وابسته به نیای خارج، برونی، برون جهانی، خارجی ۲- (آنچه که محدود به خواص نیست) همگانی، همگانه، (مناسب برای نوچه‌ها و تازه کاران) نوچگانه، شاکردانه، ناپرخیده (در برابر: پرخیده (esoteric) ۳- (قابل فهم عوام) عوام فهم، مردم فهم

**ex'o.ter'i.cally**, adv.

به طور همگانی یا ناپرخیده

**ex|o.ther.mic** (ek'sō thər'mik) adj.

برون گرمایی، گرم‌ازا (exothermal هم می‌گویند)

**ex.ot'ic** (eg zāt'ik) adj., n.

۱- بیگانه،

خارجی، غیر محلی، غریبه ۲- (به طور جالب و خوشایند) شکفت انگیز، عجیب و غریب، خارق العاده، کم نظیر ۳- (گیاه - جانور) غیر بومی ۴- exotic dancer

**ex.ot'i.cally**, adv.

به طور عجیب و غریب

**ex.ot'i.cism** (-ə siz'm) n.

عجیب و غریب طلبی

**ex.ot|i.ca** (-i kə) n.pl.

(چیزهای بیگانه و شکفت آور یا نامعمول مثلاً آثار هنری یا رسوم عجیب و غریب) شکفتی‌ها، شکفتگان

**\* exotic dancer**

رقاص شکم، رقص عربی، رقص لخت شو

**exotic shorthair**

کربه‌ی مو کوتاه

**ex|o.tox|in** (eks'ō tāk'sin) n.

(ترکیزه شناسی) اگزوتاکسین، برون زهرابه، برون زهر

**ex|o.tro.pl|a** (ek'sō trō'pē ə) n.

(نوعی چپ چشمی که یک چشم متوجه شیء جلو می‌شود و چشم دیگر به طرف خارج می‌چرخد) برون گردی، برون پیچی (در برابر: درون پیچی (esotropia)

**exp 1- expenses 2- experience 3- experiment**

**4- expiration 5- expires 6- export 7- express**

مخفف: ۱- هزینه‌ها ۲- تجربه ۳- آزمایش ۴- پایان ۵- پایان می‌یابد ۶- صادرات ۷- فوری، سریع‌السییر

**ex.pand** (ek spand') vt., vi.

۱- گستردن، از هم باز کردن، کشانده کردن، گسترده شدن، توسعه یافتن یا دادن، فراخیدن، کشما کردن یا شدن، پهنیدن ۲- بزرگ کردن، منبسط کردن یا شدن، زیاد کردن یا شدن، بسط دادن، بسط یافتن ۳- شاخ و برگ دادن، به تفصیل گفتن یا نوشتن، شرح و بسط دادن ۴- (ریاضی) گسترانیدن، بسط دادن ۵- گرم و دوست داشتنی شدن، سرگشاده شدن

**• expand this short story into a novel**

این داستان کوتاه را شاخ و برگ بده و تبدیل به یک رمان بکن

**• the balloon expanded as I filled it with air**

بادکنک را که باد کردم حجم آن زیاد شد

**ex.pand'a.ble**, adj.

گسترش پذیر، بسط دادنی

**ex.pand'er**, n.

گسترنده، بسط دهنده

**ex.pand|ed** (-id) adj.

۱- گسترده، منبسط، پهنیده، مفصل ۲- extended

**expanded metal**

تور سیمی، رابیتس

**ex.panse** (ek spans') n. **expansion** ← ۱-

۲- (ناحیه یا سطح بزرگ و سرباز) گسترده، دیار، پهن دشت

**ex.pan.si|ble** (ek span'sə bəl) adj.

گسترش پذیر، بسط دادنی

**ex.pan'sibil'ity**, n.

گسترش پذیری

**ex.pan.sile** (-sil) adj.

۱- متمایل به منبسط شدن، گسترش گرای ۲- وابسته به گسترش، انبساطی، گسترشی

**ex.pan.sion** (ek span'shən) n.

۱- گسترش، توسعه، اتساع، فراخش، کشمادشدگی، کشادی،

فراخی، فراخیدگی، انبساط، واتنش، فراخندگی ۲- مبسوط، منبسط، متسع، فراخ، گشاد ۳- میزان گسترش ۴- (موضوع را) پروراندن، شرح مبسوط ۵- (ریاضی) فزونی، بسط ۶- (مکانیک) -انبساط بخار آب یا گاز در سیلندر موتور) باز شدن گاز (یا بخار) ۷- شکوفایی، رونق

● the expansion of government bureaucracy hampered the country's economy

گسترش دیوان سالاری دولتی اقتصاد کشور را مختل کرد

**ex.pan.sion.ar|y** (-shā ner'ē) adj.

انبساطی، گسترش گرای، گسترشی

**expansion bolt**

(معماری و مکانیک) پیچ گسترشی (پیچی که دارای سر پیچ ویژه‌ای می‌باشد که وقتی در سوراخ رانده شد گسترده می‌شود و پیچ را محکم در جای خود نگه می‌دارد)

**ex.pan.sion.ism** (ek span'shōn iz'əm) n.  
سیاست گسترش مرزها یا نفوذ سیاسی

یک کشور) گسترش گرای، توسعه گرای

**ex.pan'sion.ist**, adj., n. گسترش گرای، توسعه طلب

**ex.pan'sion.is'tic**, adj. توسعه طلبانه

**ex.pan.sive** (ek span'siv) adj.

۱- گسترده، گسترش پذیر، قابل توسعه ۲- گسترده، توسعه یافته، مفصل، جامع ۳- گسترشی ۴- (آدم) گسترده اندیش، آزاده، سخاوتمند، گشاده دست، خوشرو، دارای انبساط خاطر، گسترده روان، شگول، خرم دل

**ex.pan'sively**, adv. به‌طور منبسط یا شگول

**ex.pan'sive.ness** or **ex.pan.siv.ity**

انبساط، خرم دلی (ek'span siv'ə tē) n.

**ex.par|te** (eks pār'tē)

فقط یک طرف، یک سویه، یک طرفه، طرفدارانه، نمایشگر منافع یکی از دو طرف، مغرضانه

**ex.pa.ti.ate** (eks pā'shē āt') vi.

**-at|ed**, **-at'ing**

۱- (در اصل) آزادانه گردش کردن، پرسه زدن ۲- (با) on یا upon) به تفصیل بحث کردن یا نگاه داشتن، شرح و بسط دادن، داد سخن دادن

**ex.pa'tia'tion**, n. نطق یا شرح مفصل، داد سخن

**ex.pa.tri.ate** (eks pā'trē āt') vt., vi.

**-at|ed**, **-at'ing** adj., n.

۱- از میهن راندن، تبعید کردن، بی‌خانمان کردن، آلاخون والاخون کردن، اخراج بلد کردن، میهن باخته شدن، نفی بلد کردن ۲- جلائی وطن کردن، ترک میهن کردن، ترک تابعیت کردن ۳- (آدم) ترک وطن کرده، دور از میهن، غریب، مقیم برون مرز، میهن باخته ۴- expatriated

**ex.pa'tria'tion**, n. جلائی وطن، تبعید، میهن باختگی

**expect** (ek spekt') vt.

۱- (در اصل) صبر کردن، در انتظار نشستن ۲- انتظار داشتن، پیش بینی کردن، (پیدایش یا وقوع چیزی را) محتمل پنداشتن، توقع داشتن، چشم‌داشتن داشتن، متوقع بودن، بی‌وسیدن، گوش به در بودن، گوش به زنگ بودن ۳- (عامیانه) حدس زدن، تصور کردن، پنداشتن، گمان کردن

● Jack expects to be invited too

چک هم انتظار دارد که دعوت شود

● snow is not expected in the next

انتظار نمی‌رود که در چند روز آینده برف بیاید

● to be expecting (عامیانه) آیدتن بودن

**ex.pect'able**, adj. با توقع یا چشم‌براهمی

**ex.pect.an|cy** (ek spek'tən sē) n., pl.

۱- انتظار (انتظارات)، چشم‌داشت،

توقع، چشم به راهی ۲- امید (expectance هم می‌گویند)

● life expectancy طول عمر

**ex.pect.ant** (ek spek'tənt) n., adj.

۱- آیدستن ۲- منتظر، بی‌وسان، چشم به راه، گوش به زنگ، چشم انتظار، امیدوار ۳- در انتظار دریافت ارضیه

● an expectant mother زن (یا مادر) آیدستن

**ex.pect'antly**, adv. با توقع یا چشم‌براهمی

**ex.pec.ta.tion** (ek'spek tā'shōn) n.

۱- امیدواری، چشم انتظار، چشم‌داشت، توقع ۲- (معمولاً جمع) امید، انتظار (انتظارات)، پیش‌بینی (رونق و غیره)، آرزو ۳- احتمال وقوع (طبق آمار و غیره)، پیش‌بینی مدت

**ex.pecta.tive** (ek spek'tə tiv) adj.

وابسته به انتظار یا توقع

**ex.pec.to.rant** (ek spek'tə rant) adj., n.

(دارو) خلط آور، شربت سینه

**ex.pec.to.rate** (ek spek'tə rāt') vt., vi.

۱- تف کردن،

آب دهان انداختن ۲- سرفه کردن و خلط بیرون دادن

**ex.pec'to.ra'tion**, n. تف اندازی، خلط اندازی

**ex.pe|di.en|cy** (ek spē'dē ən sē) n., pl.

۱- مصلحت، مصلحت اندیشی،

تدبیر، رایزنی، بیارش ۲- سودجویی، سودگزینی،

فرصت طلبی، ترفند (expedience هم می‌گویند)

**ex.pe|di.ent** (ek spē'dē ənt) adj., n.

۱- سودمند، مصلحت آمیز، صلاح، مفید، مدبرانه، درخور

۲- (مصلحت‌آمیز ولی نه اخلاقی یا منصفانه) ناگزیر،

ناگزیرانه، رایزنانه، ستم‌مند (انه)، مستأصل، از روی

استیصال ۳- ترفند، تدبیر، فند، کریسه، خاتوله، وسیله‌ی نیل

به هدف ۴- (هر چه که در مواقع اضطراری به کار آید یا

موقتاً به درد بخورد) چاره، علاج، راه حل موقت، دم گذران

● it was expedient to fire ten workers to save the

company برای نجات شرکت صلاح بود که ده کارگر را اخراج کنیم

**ex.pe'di.ently**, adv. به طور مصلحت‌آمیز، ناگزیرانه

**ex.pe|di.en.tial** (ek spē'dē ən'shəl) adj.

مصلحت اندیشانه، مدبرانه، مصلحت آمیز، مصلحتی

**ex.pe|dite** (eks'pā dīt') vt. **-|dit'ed**,

**-|dit'ing** adj.

۱- تسریع کردن، شتاباندن،

بشولیدن، آهنگار کردن، تسهیل کردن ۲- به سرعت انجام

دادن ۳- (نادر) گسیل کردن، فرستادن، (رسماً) صادر کردن

۴- (مهور) هشیار دادن، آماده کردن، انگیزاندن

● please expedite the shipment of the books I

ordered لطفاً ارسال کتابهایی را که سفارش دادم تسریع فرمائید

**ex.pe|dlit.er** (-ər) n.

شتابنده، (کسی که پیشرفت کارها را در ادارات یا طرح‌ها و غیره تسریع می‌کند) کار چاق کن

**ex.pe|dlition** (eks'pə dish'ən) n.

۱- گسیل، اعزام، روانه‌سازی، اردوکنشی ۲- اعزام شده، اعزامی، گسیلی، گسیلشی، گروه اعزامی، اردو ۳- مأموریت، گسیلش، گمارش ۴- تندی، شتاب، سرعت، چستی، جلدی

- an expedition to the South Pole

اعزام گروه به قطب جنوب

**ex'pedi'tion.ar'y**, adj.

اعزام، گسیلی

- an expeditionary force

نیروی اعزامی، نیروی گسیلی

**ex.pe|dlit.ious** (eks'pə dish'əs) adj.

شتابان، باشتاب، شتابناک، سریع، فوری، چست، جلد، با عُرْضه، با جُرْبه

**ex'pedi'tiously**, adv.

با شتاب، با زرنگی

**ex.pel** (ek spel') vt. -pelled', -pel'ling

۱- بیرون کردن، اخراج کردن، بیرون راندن، آهنجیدن، دک کردن ۲- برکنار کردن (از خدمت یا حضور و غیره)، خلع کردن

- we used pumps to expel water from the ship

برای بیرون ریختن آب از کشتی از پمپ استفاده کردیم

**ex.pel'able**, adj.

اخراج کردنی، بیرون دانی

**ex.pel.lée** (ek'spel ē') n.

(شخص) اخراج شده

**ex.pel'ler**, n.

اخراج کننده، بیرون دهنده

**ex.pel.lant** or **ex.pel.lent** (-ənt) adj., n.

۱- دافع، برون ران ۲- داروی برون ران

**ex.pend** (ek spend') vt.

۱- خرج کردن، هزینه کردن ۲- مصرف کردن، کساردن، تحلیل بردن، ته کشاندن، صرف کردن

- I expended much time in writing this book

من وقت فراوانی را صرف نگاشتن این کتاب کردم

**ex.pend.a|ble** (ek spendə bəl) adj., n.

خرج کردنی، از دست دانی، صرفنظر کردنی، فدا کردنی

**ex.pend.abil'ity**, n.

صرفنظر کردنی بودن

**ex.pend|i.ture** (ek spendi chər) n.

۱- هزینه، مصرف، خرج ۲- مخارج، هزینه‌ها

**ex.pense** (ek spens') n., vt. -pensed', -pensing

۱- هزینه، مبلغ، اجرت، پرداخت ۲- (مهور) مصرف، کسارش، صرف، هدر دادن ۳- (جمع) مخارج، هزینه‌ها (به‌ویژه هزینه‌های مربوط به امور بازرگانی یا اداری یا ملکی) ۴- مایه‌ی خرج، موجب هزینه ۵- به عنوان هزینه ذکر کردن، (در فهرست مخارج) وارد کردن، به حساب گذاشتن

- our main expenses are food and rent

مخارج عمده‌ی ما غذا و اجاره‌خانه است

**\* expense account**

صورت مخارج، صورت هزینه

**ex.pen.sive** (ek spend'iv) adj.

گران، پرقیمت، پربها، بهادر، بهاور، گزاف، پرهزینه

- an expensive trip

یک سفر پرهزینه

- an expensive watch

یک ساعت گران قیمت

**ex.pen'sively**, adv.

به‌طور پرهزینه یا گران

**ex.pen'sive.ness**, n.

گزافی، گرانی، بهاداری

**ex.pe|ri.ence** (ek spir'ē əns) n., vt.**-enced, -enc.ing**

۱- تجربه، آروین، کارکشتگی، ورزیدگی، کارآزموده، کاردیدگی ۲- سرگذشت، پیشداد، پیشامد ۳- تجربه کردن، به سر (کسی) آمدن، (سختی یا درد و غیره) کشیدن، (لذت و غیره) بردن، تحمل کردن، سردوگرم (روزگار را) چشیدن

- we experienced no hardship at all

ما اصلاً متحمل سختی نشدیم

**ex.pe|ri.enced** (-ənst) adj.

۱- با تجربه، کار کشته، کارآزموده، کار دیده، ورزیده، کهنه کار، مجرب، سرد و گرم چشیده ۲- آموخته، خبره، ماهر

**ex.pe|ri.en.tial** (ek spir'ē en'shəl) adj.

تجربی، علمی، تجربتی، آروینی

**ex.pe'ri.en'tially**, adv.

به‌طور تجربی یا آروینی

**ex.per|i.ment** (ek sper'ə mənt) n., vi.

۱- آزمایش، تجربه، آزمونه، آزمون، آروین، آزمونگری ۲- experimentation ۳- آزمایش کردن، مورد تجربه قرار دادن، آزمودن، امتحان کردن

- chemical experiments proved the truth of his theory

آزمایش‌های شیمیایی صحت تئوری او را به ثبوت رساند

**ex.per'i.ment'er**, n.

آزمایشگر، آزمونگر

**ex.per|i.ment.al** (ek sper'ə mənt'al) adj.

۱- آزمایشی، تجربی، آزمونی، به منظور امتحان کردن چیزی، امتحانی، آروینی، آزمونگرانه ۲- tentative

**ex.per'i.ment'ally**, adv.

آزمایشگرانه، آزمونگرانه

**ex.per|i.ment.al.ism** (-iz'əm) n.

۱- آروین گرایی، آزمایش گرایی ۲- (علاقه یا تمایل به تجربیات و آزمون‌های جدید) آروین دوستی

**ex.per'i.ment'al.ist**, n., adj.

آروین‌گرایی

**ex.per|i.ment.a.tion**

(ek sper'ə mən tā'shən) n.

۱- آروین‌گری، آزمایش‌گری ۲- آزمایش، آروین، تجربی علمی (برابر با: experiment) ۳- آزمایشی

**ex.pert** (eks part) adj., n.

۱- کارشناس، کاردان، خبره، ماهر، اهل فن ۲- کارشناسان ۳- ویژه کار، ویژه‌گر، متخصص

- the world's best fingerprint expert

بهترین کارشناس انگشتنگاری جهان

**ex'pertly**, adv.

کارشناسانه، ماهرانه

**ex'pert.ness**, n.

مهارت، خبرگی

**ex.per.tise** (ek'spər tēz') n.

۱- کاردانی، کارشناسی، خبرگی، مهارت، سر رشته (ی کار) ۲- گزارش اهل فن، نظر صائب

**ex.pert.lize** (ek'spər tīz') vt. -lized', -liz'ing

نظر کارشناسانه دادن (مثلاً درباره‌ی ارزش تمبر قدیمی)، کارشناسی کردن، نظر صائب دادن

**ex'pert.i.za'tion**, n.

دادن نظر کارشناسانه



**ex.pl.a|ble** (eks'pē ə bəl) adj.

تقاص دادنی، کفاره دادنی، جبران پذیر

**ex.pl.ate** (eks'pē āt') vt. -at'|ed, -at'ing

۱- تقاص دادن، کفاره دادن، به سزا رسیدن ۲- جبران کردن  
کفاره، تقاص، جبران

**ex'pia'tor**, n. تقاص دهنده، جبران کننده

**ex.pl|a.to|ry** (eks'pē ə tōr'ē) adj.

۱- وابسته به تقاص، تقاصی، کفاره‌ای ۲- جبران کننده

**ex.pl.ra.tion** (ek'spə rā'shən) n.

۱- بازدم، زفير، دم برآوری ۲- هر صدایی مانند صدای بازدم: صدای H، صدای آه ۳- نفس آخر، واپسین دم، مرگ

۴- پایان، خاتمه، فرجام، تمام، اتمام ۵- سررسید، انقضا

**ex.plr|a.to|ry** (ek spī'rə tōr'ē) adj.

بازدمی، زفیری، انقضایی

**ex.pire** (ek spīr') vt., vi. -pired', -plr'ing

۱- بازدمیدن، دم برآوردن، زفير کشیدن ۲- (مهجور) بو دادن، (از خود) متصاعد کردن ۳- نفس آخر را کشیدن، مردن ۴- به پایان رسیدن، منقضی شدن، به سر رسیدن، سپری شدن، تمام شدن، خاتمه یافتن

● he heaved a deep sigh and expired

آه زرفی کشید و مُرد

● the lease expires next week

هفته‌ی دیگر قرارداد اجاره منقضی می‌شود

**ex.pl|ry** (eks pī'rē) n., pl. -ries

۱- پایان، اتمام، ختم، خاتمه، اختتام ۲- سررسید ۳- (قدیمی) مرگ

**ex.plain** (ek splān') vt., vi.

۱- توضیح دادن، شرح دادن، بیان کردن، باز نمود کردن، و یچاردن، دیما ساندن ۲- توجیه کردن، (برای کاری) دلیل آوردن، انگیزه نمایی کردن ۳- تفسیر کردن، تعبیر کردن، سفرنگیدن

● he explained how this machine works

او طرز کار این ماشین را شرح داد

**ex.pla.na.tion** (eks'plə nā'shən) n.

۱- توضیح، شرح، بیان، باز نمود، دیماس ۲- تفسیر، تعبیر، سفرنگ ۳- انگیزه نمایی، رفع ابهام یا سوء تفاهم، توجیه

**ex.plan|a.to|ry** (ek splān'ə tōr'ē) adj.

۱- توضیحی، بیانی، شرحی، توجیهی ۲- تفسیری، سفرنگی

**ex.plan'a.to|rily**, adv. به طور توضیحی یا توجیهی

**ex.plant** (eks plant') vt., n.

(زیست شناسی) برون کاشتن، برون کاشت کردن

**ex'plan.ta'tion** (-plan tā'shən) n. برون کاشت

**ex.ple|tive** (eks'plə tiv) n., adj.

۱- دشنام، ناسزا، فحش، بد و بیراه، حرف زشت ۲- (دستور زبان) جای گیر، کلمه‌ی زائد (مانند "there" در: there is nothing left)

**ex.pli.ca|ble** (eks'pli kə bəl) adj.

توضیح پذیر، باز نمود پذیر، بیان کردنی، قابل توضیح

**ex.pli.cate** (eks'pli kāt') vt. -cat'|ed, -cat'ing

(چیز مبهم یا مشکل را) روشن کردی

کردن، بیان کردن و توضیح دادن، و لگشودن، بازگشودن

**ex'pli.ca'tion**, n. توضیح، بیان، و لگشایی

**ex.pli.ca tive** (eks'pli kāt'iv) or

**ex.pli.ca.tory** (eks'pli kə tōr'ē) adj.

توضیحی، وصفی، بیانگرانه

**ex'pli.ca'tor**, n.

بیانگر، توضیح دهنده

**ex.pli.ca.ti|on de texte**

(ek splē kə syōnt tekst')

(فرانسسه - به ویژه در ادبیات) توضیح و تفسیر متن، متن‌نمایی، نوشتار و لگشایی

**ex.pli.c|it** (eks plis'it) adj.

۱- روشن، صریح، عیان، آشکار، بی پرده (در برابر: نا آشکار، مضمّر)

**(implicit)** ۲- ژک، ژک و روبان، بسی رودر بایستی، بی‌شیله پیله ۳- آشکار، آسان دید، چشمگیر، نمایان

● against the commander's explicit orders

برخلاف دستورات صریح فرمانده

● some of the love scenes were too explicit

برخی از آن صحنه‌های عشقی بیش از حد بی‌پرده بودند

**ex.pli.c'itly**, adv.

صریحتاً، بی‌پرده، به طور واضح

**ex.pli.c'it.ness**, n.

صراحت، آشکارگویی

**explicit function**

(ریاضی) تابع صریح

**ex.plode** (ek splōd') vt., vi. -plod'|ed, -plod'ing

۱- منفجر کردن یا شدن، ترکیدن، ترکاندن، پکاندن، پکیدن ۲- (ناگهان چیز جامد یا مایع را تبدیل به گاز قابل انبساط کردن) فرگسترده، فرا گسترده شدن ۳- رد کردن، (بطلان چیزی را) نشان دادن، درب و داغان کردن ۴- صدای بلند ایجاد کردن ۵- زیر (خنده یا گریه و غیره) زدن، همراه با صدا انجام شدن ۶- (به سرعت) رشد کردن

**ex.plod'able**, adj. منفجر شدنی یا کردنی، پکیدنی

**ex.plod'er**, n.

منفجر کننده

**exploded view**

(تصویری که اجزای موتور و غیره را به طور مجزا از هم نشان می‌دهد) تصویر گسترده

**ex.ploit** (eks'plōit', eks plōit') n., vt.

۱- استثمار کردن، بهره‌گیری کردن، بهره‌کشی کردن، سوء استفاده کردن ۲- استثمار، بهره‌کشی ۳- مورد استفاده قرار دادن، بهره‌برداری کردن ۴- (آگاهی‌های بازرگانی و غیره) مورد توجه قرار دادن، ایجاد علاقه کردن

● we must exploit our natural resources wisely

ما باید علاقه‌ات از منابع طبیعی خود بهره‌برداری کنیم

**ex.ploit'able**, adj.

قابل بهره‌گیری، استثمار پذیر

**ex.ploit'er**, n.

استثمار کننده، بهره‌بردار

**ex.ploi.ta.tion** (eks'plōi tā'shən) n.

۱- استثمار، بهره‌گیری، بهره‌کشی ۲- بهره‌برداری، استفاده

**ex.ploit'a tive** (eks plōit'ə tiv) adj.

۱- استثمار آمیز، استثمارگرانه، سوء استفاده آمیز

۲- وابسته به استثمار، استثماری (exploitive هم می‌گویند)

**ex.plo.ra.tion** (eks'plə rā'shən) n.

جهان پژوهی، لکتشاف، بازیابی، یابش

**ex.plor|a.to|ry** (eks plōr'ə tōr'ē) adj.

۱- اکتشافی، جهان پژوهانه، یابشی، بازیابانه ۲- تحقیقی،

exploits

مقدماتی، آزمایشی (explorative هم می‌گویند)

**ex.plore** (ek splōr') vt., vi. -plored', -plor'ing

۱- سفر اکتشافی کردن،  
سیاحت کردن، بازدید کردن، گشتن، اکتشاف کردن، یابندگی کردن، یابیدن، جهان‌پژوهی کردن، کاوش کردن، گیتی‌پژوهی کردن ۲- (بافتت مورد) بررسی و امتحان قرار دادن، پی‌گرفتن، وارسی کردن ۳- (پزشکی) فرایند کردن، دیدگری کردن، معاینه کردن

**ex.plor|er** (-ər) n.

۱- جهانگرد، اکتشاف‌کننده، سیاح، یابگر، جهان‌پژوه، کاشف ۲- (E بزرگ) هر یک از ماهواره‌های آمریکایی که از سال ۱۹۵۸ برای اکتشاف جو زمین و فضا پرتاب شده‌اند

**ex.plo.sion** (ek splō'zhən) n.

۱- انفجار، پیکش، ترکش، فراز، دژپران، تراکش ۲- صدای انفجار ۳- بیرون زدن ناگهانی هر چیز ۴- رشد سریع ۵- (آواشناسی) plosion ←

**ex.plo.sive** (ek splō'siv) adj., n.

۱- پیکشی، انفجاری، ترکیبی، فrazدی، منفجره، تراکشی ۲- متقابل به منفجر شدن ۳- ماده‌ی منفجره (مانند باروت) ۴- (آواشناسی) ← plosive ۵- مواد انفجاری، مواد منفجره

**ex.plo'sively**, adv.

به‌طور انفجاری

**ex.plo'sive.ness**, n.

حالت انفجاری، انفجاریزیری

**ex.po** (eks'pō) n.

مخفف: (عامیانه) نمایشگاه، بازار مکاره

**ex.po.nent** (eks pōn'ənt) adj., n.

۱- بیانگر، شارح، توضیح‌دهنده، مُبلغ، مروج ۲- نمونه، نماینده، (ریاضی) نما، قوه، توان

● this senator is a strong exponent of civil rights

این سناتور سخت‌هوادار حقوق‌منی است

**ex.po.nen.tial** (eks'pō nen'shəl) adj.

۱- (ریاضی) نمایی، توانی، قوه‌ای، نامور، مجهول‌القوه ۲- رشد‌کننده به‌طور سریع (از نظر عدد)، تصاعدی، فرایازی، فرایازین

**ex'po.nen'tially**, adv.

به‌طور تصاعدی

**ex.port** (eks pōrt') vt., n., adj.

۱- (کالا) صادر کردن، بَر‌فروست کردن (در برابر): وارد کردن (import) ۲- (اندیشه و هنر و غیره) سرایت دادن یا کردن ۳- (مهیجور) بردن، حمل کردن ۴- کالای صادراتی، برفروست ۵- وابسته به صادرات، صادراتی، برفروستی

● Iran's exports must increase

صادرات ایران باید زیاد شود

**ex.port'able**, adj.

صادر کردنی

**ex.port'er**, n.

صادر کننده

**ex.por.ta|tion** (eks'pōr tā'shən) n.

۱- صدور، صادرات‌سازی، برفروست ۲- کالای صادراتی

**ex.pose** (eks pōz') vt. -posed', -pos'ing

۱- در معرض (خطر یا حمله یا سرما و یا هرچیز ناخوشایند) قرار دادن، بی‌پناه کردن ۲- تحت تأثیر (عقیده یا اثر یا مسلک و غیره) قرار دادن، آشنا کردن ۳- ره‌لکردن،

ترک کردن، ول کردن ۴- نشان دادن، در معرض دید قرار دادن، برهنه کردن ۵- افشا کردن، آشکار کردن، دست (آدم‌های شرور و غیره) را رو کردن، لو دادن، برملا کردن ۶- (عکاسی) نور دادن، در معرض نور قرار دادن

● do not expose this film to light

این فیلم را در معرض نور نگذارید

● he exposed their crimes

او جنایات آنها را فاش کرد

**ex.pos'er**, n.

**ex.po|sé** (eks'pō zā') n.

(رسوایی)

و غیره) آشکار‌سازی، شرح جریان پشت پرده، پرده‌کشایی ۱- شرح

**ex.po.si.tion** (eks'pə zish'ən) n. مفصل، بیرون‌گذاشت، تفصیل، توضیح، دیماس ۲- نمایشگاه، عرضه ۳- (موسیقی غربی) پیش‌درآمد

**ex'po.sí'tional**, adj.

وابسته به شرح یا عرضه

**ex.pos|i.tor** (eks pāz'ət ə) n.

بیانگر، توضیح‌دهنده، شارح، برونگدار

**ex.pos|i.to|ry** (eks pāz'ə tōr'ē) adj.

وابسته به شرح و بیان، توضیحی، شرحی، توصیفی

**ex post fac|to** (eks' pōst fak'tō)

(لاتین) بعدی، عطف به ماسبق

**ex.pos.tu.late** (eks pās'chə lāt') vi.

-lat'ed, -lat'ing

(با حرارت و لحن پند آمیز) حرف زدن، نصیحت و خردمگیری کردن، (باکسی) کلنجار رفتن، گشتیار شدن

**ex.pos'tu.la'tion**, n.

کلنجار (رفتن)، گشتیار

**ex.pos'tu.la'tor**, n.

ناصح، خردمگیر

**ex.pos'tu.la.to'ry** (-lə tōr'ē) adj.

پندآمیز، حاکی از نصیحت و انتقاد

**ex.po.sure** (eks pō'zhər) n.

۱- قرار دادن در معرض چیزی، بیرون‌گذاشت، نمایشی، نشان‌دهی ۲- (از نظر باد و آفتاب) موقعیت، رو (به) ۳- (به‌ویژه هنرپیشگان سینما و تلویزیون و غیره) در معرض دید قرار گیری، عرضه‌سازی، ارائه ۴- آشکار‌سازی، افشا، پرده‌بری، پرده‌برداری، افشاکری، برملا‌سازی ۵- (عکاسی و فیلم‌برداری و غیره) نوردهی، زمان نوردهی، قاب فیلم ۶- قرارگیری در معرض هوای سرد (عکاسی و

فیلم‌برداری) نورسنج (light meter هم می‌گویند)

**ex.pound** (eks pound') vt., vi.

۱- (با جزئیات کامل) شرح دادن، (مو به مو) بیان کردن، لفت و لساب دادن ۲- تفسیر کردن، تعبیر کردن، سفرنگیدن ۳- (یا: on) اظهار کردن، اظهاریه دادن

● she expounded on the virtues of fasting

او محسنات روزه را به تفصیل شرح داد

**ex.pound'er**, n.

شارح، مو به مو بیان‌کننده

**ex.press** (eks pres') vt., adj., adv., n.

۱- (آب میوه و غیره) را با فشار دادن کرفتن، افشردن، چلاندن، (شیره یا روغن چیزی) را کشیدن ۲- (به زور اخذ کردن) درکشیدن، بیرون‌کشیدن (مواد درونی) ۳- بیان کردن، به زبان آوردن، ابراز کردن ۴- بروز دادن، (از خود)

نشان دادن، گویا بودن ۵- (به صورت تصویر یا موسیقی و غیره) نمایاندن، بیانگر بودن، نشانگر بودن ۶- نشانه بودن، علامت (چیزی) بودن، معنی دادن، (معنی و غیره) رساندن ۷- (پست و غیره) فوری رساندن، پست فوری، وسیله‌ی ارسال فوری ۸- فوری، در دم، شتابمند، تندرو، تند، اکسپرس، زودبین، تندکار، سریع، ویژه‌ی تند رفتن ۹- سریع، زُک و روشن، (بیان) صاف و پوست کنده، بی‌پرده، شیوا، زُک و راست، معلوم و مشخص، آشکار، عیان ۱۰- کاملاً شبیه، نسخه‌ی بدل، عین ۱۱- به منظور هدف خاص، ویژه، مخصوص، صرفاً ۱۲- پیام‌رسان، نامه‌رسان، پیک، نامه‌بر ویژه، چاپار تندرو ۱۳- پیام فوری، پیام زودبین، گزارش، خبر، هشداره ۱۴- ← pony express ۱۵- قطار تندرو

● against the express wish of the donor

برخلاف خواسته‌ی صریح اعطا کننده

● he expresses his sorrow in his poetry

غم خودش را در شعر خود بیان می‌کند

● we boarded the express bus

ما سوار اتوبوس سریع‌السیر شدیم

ex.press'er, n.

بیان کننده، بیانگر

ex.press'ible, adj.

بیان کردنی، درکشیدنی

\* ex.press.age (-ij) n.

۱- حمل بسته های پستی، بسته بزی ۲- هزینه‌ی بسته بزی  
ex.pres.sion (eks presh'ən) n.

۱- افشردن، آب میوه گیری، روغن گیری، چلایش ۲- بیان، به زبان آوردی، ابراز ۳- نمایه، نمایش، تصویر (هر چیزی که به صورت هنری به ویژه موسیقی و نقاشی بیان شود) ۳- آب و تاب، روش بیان، شور، حال ۵- اصطلاح، عبارت، صورت، زبانزد، هشته ۶- بیانگر، نشانه، گویا، نشانگر ۷- قیافه، حالت، وجهه (وَجَنَات) ۸- (ریاضی) صورت، عبارت، جمله، درایش ۹- (زاد شناسی) هویدایی، نمایانی  
● Bagher signed the paper with a sorrowful expression

باقر با قیافه‌ی محزون کاغذ را امضا کرد

● this gift is an expression of our gratitude

این هدیه بیانگر امتنان ما است

ex.pres.sion.ism (-iz'əm) n.

(به ویژه در ادبیات و تئاتر و هنر) اکسپرسیونیسم

ex.pres'sion.ist, adj., n.

اکسپرسیونیست

ex.pres'sion.is'tic, adj.

وابسته به اکسپرسیونیسم

ex.pres'sion.is'tically, adv.

به طور اکسپرسیونیستی

ex.pres.sion.less (-lis) adj.

بی حالت، بی احساس، ناگویی، بی بیان

ex.pres'sion.lessly, adv.

به طور بی‌حالت یا بی‌احساس

ex.pres.sive (eks pres'iv) adj.

۱- بیانگر، گویا، نشانگر ۲- وابسته به بیان، بیانی، گویاگرانه ۳- پُر معنی، چمدار، معنی‌دار

ex.pres'sively, adv.

به‌طور پر معنی

ex.pres'sive.ness, n.

بیانگری، پر معنایی

ex.pres.siv.l|ty (eks'pres siv'ə tē) n.

۱- بیانگری، گویاگری ۲- (زادشناسی) نمود، نمایان شدگی

۱- صریحاً... ex.press|ly (eks pres'lē) adv.

آشکارا، بی‌پرده، زُک و راست ۲- مخصوص، محض خاطر

\* ex|press.man (eks pres'mən) n., pl.

رسانگر نامه‌ها و بسته‌های فوری

-men (-mən)

ex.pres|so (ek spres'ō) n. espresso ←

تفنگ فیل کُش، تفنگ تند گلوله

\* ex|press.way (eks pres'wā') n.

بزرگراه، شُدر راه

ex.pro.pri.ate (eks prō'prē āt') vt.

۱- سلب مالکیت کردن (به واسطه‌ی -at|ed, -at'ing افتادن در طرح)، به زور ستاندن، مصادره کردن ۲- (ملک و غیره را) از دیگری به خود انتقال دادن ۳- (از نظر مالی یا ملکی) اجحاف کردن، دزدیدن، غصب کردن، بالا کشیدن  
ex.pro'pria'tion, n.

۱- غصب، اختلاس ۲- به زور ستانی، مصادره، مالگیری

ex.pro'pria'tor, n.

غاصب، مختلس، مال مردم خور

ex.pul.sion (eks pul'shən) n.

۱- اخراج، برون راند، به زور بیرون کردن ۲- دفع (از بدن یا موتور و غیره)، برون فرست

ex.pul'sive (-siv) adj.

وابسته به اخراج یا دفع

ex.punc.tion (ek spunk'shən) n.

حذف، قلم خوردگی، زدایش

ex.punge (ek spunj') vt. -punged',

-pung'ing زدودن، حذف کردن،

از قلم انداختن، محو کردن، پاک کردن. (از متن) زدن

ex.pur.gate (eks'pər gāt') vt. -gat'|ed,

-gat'ing (مطالب) زنده یا نامناسب

را از متن (زدن) هرزه زدایی کردن، تنقیح کردن

ex'pur.ga'tion, n.

تنقیح، هرزه زدایی

ex'pur.ga'tor, n.

تنقیح کننده، هرزه‌زدا

ex.pur'ga.to'ry (-gə tōr'ē) adj.

وابسته به تنقیح

ex.qui.site (eks'kwi zit) adj., n.

۱- ظریف، لطیف، زیبا، قشنگ ۲- عالی، نفیس، بدیع، اعلا،

ممتاز، شاهوار ۳- حساس، مشکل پسند، خیره، نکته سنج

۴- (درد و غیره) شدید، تندوتیز، حاد ۵- آدم خوش سلیقه و

مشکل پسند، آدم نازک نارنجی

ex'qui.sitely, adv.

به‌طور ظریف یا بدیع

ex'qui.site.ness, n.

ظرافت، بداعت

exr executor

مخفف: وصی، انجامگر

ex.san.gulne (eks saŋ'gwin) adj.

کم خون، بی خون، ضعیف

ex.scind (ek sind') vt.

۱- بریدن، قطع کردن،

بریدن و درآوردن ۲- درکشیدن، ریشه کنی کردن

ex.sect (eks sekt') vt.

بریدن و درآوردن، بریدن

ex.sec'tion, n.

برش، بریدن

ex.sert (eks sɜrt') vt., adj.

۱- بیرون زدن، ورقلمبیدن، برآمده بودن، جلو آمدن

۲- بیرون زده، برآمده

ex.ser'tile (-sɜrt'ɪl) adj.

وابسته به قلبه شدن یا برجستگی

ex.ser'tion, n.

قلبه‌شدگی، جلوآمدگی

ex.sert|ed (-id) adj.

بیرون زده، برآمده، برقلبه‌یده، جلو آمده

ex.sic.cate (ek'si kāt') vt., vi. -cat'ed,

-cat'ing

خشکاندن، خشکیدن،

خشک کردن، ورخشکیدن، ورخشکاندن

ex'sic.ca'tion, n.

خشکیدگی، خشکاندگی

ex.stip|u.late (eks stip'yoo lit) adj.

(گیاه) بی‌کوشواره

ex.stro.phy (ek'strə fē) n.

(پزشکی) پشت و رویی، برون گشت، برگردانی عضو

ext 1- extention 2- exterior 3- external 4- extra

5- extract

مخفف: ۱- گسترش

۲- برونی، برون ۳- خارجی، برونی ۴- اضافی ۵- عصاره

ex.tant (eks'tənt) adj.

۱- موجود، یافت شو، در هستی، هست، باقی ۲- (قدیمی)

برجسته، چشمگیر

ex.tem.po.ral (eks tem'pə rəl) adj.

(قدیمی) ← extemporaneous

ex.tem.po.ra.ne|ous

(eks'tem'pə rā'nē əs) adj.

۱- فی‌البداهه، بدون آمادگی، فی‌المجلس ۲- سردستی،

به‌خاطر منظور خاص

ex'tem'po.ra'neous.ly, adv.

به‌طور فی‌البداهه

ex.tem.po.rar|y (eks tem'pə rer'ē) adj.

← extemporaneous

ex.tem'po.rar'i.ly, adv.

به‌طور فی‌البداهه

ex.tem'po.rar'i.ness, n.

فی‌البداهه بودن

ex.tem.po|re (eks tem'pə rē) adv., adj.

۱- فی‌البداهه، بی‌آمادگی، بی‌آما، فی‌المجلس ۲- به‌طور

فی‌البداهه، بدون آمادگی قبلی

ex.tem.po.rize (-rīz') vi., vt. -rized',

-riz'ing

۱- فی‌البداهه گفتن،

فی‌المجلس گفتن ۲- سردستی درست کردن، به‌طور موقت

و به‌منظور خاصی ایجاد کردن، سرهم بندی کردن

ex.tem'po.ri.za'tion, n.

فی‌البداهه گویی، سرهم بندی

ex.tem'po.riz'er, n.

فی‌البداهه‌گو، سرهم بند کننده

ex.tend (ek stend') vt., vi.

۱- بزرگ کردن یا شدن، گسترش دادن، گسترده کردن،

گسترندن، پهن کردن، دراز کردن، توسعه دادن، وسعت

یافتن، تعدید کردن یا شدن، طولانی (تر) کردن، (لوله و کابل

و غیره) کشیدن، از هم باز کردن، درازاندن، کش دادن

۲- (دعوت و غیره) کردن ۳- بیرون زدن ۴- ارزانی داشتن،

دادن ۵- (قدیمی) به‌زور مهار کردن، تحت انقیاد درآوردن

۶- به‌خود فشار آوردن، سخت کوشیدن ۷- (بازرگانی)

مبلغ کل را روی فاکتور نوشتن

● he extended his hand toward me

او دست خود را به سوی من دراز کرد

● to extend the period of something

مدت زمان چیزی تعدید کردن

ex.tend|ed (-sten'did) adj.

۱- گسترده، دراز شده، پهن (شده)، توسعه یافته ۲- تعدید

شده، درازانده ۳- وسیع، بزرگ، دراز، طولانی، ممتد، پهناور

extended care

(پزشکی) - پرستاری از بیمار پس از مرخص شدن از

بیمارستان تیمار دراز مدت، پرستاری پس از بیمارستان

\* extended family

(جامعه‌شناسی) خانواده‌ی گسترده، خانواده‌ی ایلی

ex.tend|er (ek sten'dər) n.

(ماده‌ای که

به چیزی می‌زنند تا حجم آن را زیاد کنند یا از غلظت آن

بکاهند و غیره) زبره، (رنگ) بار، گسترگر، آبکی کننده

ex.tend|able (ek sten'də bəl) adj.

← extensible (extendable هم می‌گویند)

ex.tend'ibil'ity (-bil'ə tē) or

ex.tend'abil'ity, n.

← extensibility

ex.ten.sil|ble (ek sten'sə bəl) adj.

گسترش‌پذیری، گسترش پذیر، درازش پذیر، بسط‌پذیر

(extensile هم می‌گویند)

ex.ten'sibil'ity, n.

گسترش‌پذیری، بسط‌پذیری

ex.ten.slion (ek sten'shən) n., adj.

۱- (ساختمان) ضمیمه، توسعه ۲- تعدید، انبساط، بسط،

توسیع، کشیدگی، درازنی، درازش ۳- گسترش، رسانش،

ترویج ۴- (چیزی که به ابزار وصل می‌شود تا آن را درازتر

یا بلندتر و غیره بکند) درازگر، رابط، بازشو، پهنگر، بخش

الحاقی ۵- (تلفن) خط فرعی، خط داخلی ۶- (آموزش)

غیرتمام وقت، (دوره‌ی) شبانه ۷- (بازرگانی) کل قیمت،

بهای کل ۸- (پزشکی) گشایش، لگستاسیون، بازکردن (مثلاً

انگشتان، بازکشی ۹- (فیزیک) حجم، بُد، گنج، سیترا

۱۰- (منطق) مصداق، شمول ۱۱- (ریاضی) یازش، استنش

● extension ladder

نردبان کشویی

ex.ten'sional, adj.

وابسته به توسعه یا تعدید

ex.ten.sil|ty (ek sten'sə tē) n.

۱- گسترش‌پذیری، گسترش‌پذیری، گشش‌پذیری، درازندگی

۲- (قوه‌ی ادراک فاصله و اندازه) فراخه‌سپش، دوری فهمی

ex.ten.sive (ek sten'siv) adj.

۱- پهناور، گسترده، دامنه دار، پردامنه ۲- زیاد، بسیار،

فراوان ۳- مفصل، جامع، فراگیر، همه‌سویگر ۴- گسترشی،

وابسته به بسط یا کشش ۵- وابسته به کشاورزی گسترده

(در برابر: کشاورزی فشرده یا intensive agriculture)،

گسترده

ex.ten'sively, adv.

به‌طور گسترده یا مفصل

ex.ten'sive.ness, n.

گسترش‌پذیری، فراوانی

ex.ten.som.e|ter (ek'sten sām'ət ər) n.

کشش‌سنج، درازش‌سنج

ex.ten.sor (ek sten'sər) n.

ماهیچه‌ی راستگر، بازکننده (در برابر: خم کننده flexor)

ex.tent (ek stent') n.

۱- گسترش‌پذیری، دامنه،

وسعت، پهناوری، بزرگی، حد، فراخش، فراخی ۲- میزان،

مقدار، درجه ۲- (انگلیس - حقوق - قدیمی) حکم توقیف ملک آدم مقروض، ارزیابی ملک توقیف شده به این خاطر

● the extent of his knowledge surprised me

گسترده‌گی دانش او شگفتی مرا برانگیخت

**ex.ten|u.ate** (ek sten'yoō āt') vt.

-at'ed, -at'ing

۱- (در اصل) باریک کردن، نازک کردن، لاغر کردن، کم غلظت کردن ۲- (نادر) کاستن از، کم توان کردن، ضعیف کردن، نحیف کردن ۳- (در مورد گناه و تخلف و غیره) تخفیف دادن، از قبح چیزی کاستن ۴- (قدیمی) دست کم گرفتن، کم انگاشتن، اندک پنداشتن ۵- (مجهور) تحقیر کردن، پست شمردن

● because of extenuating circumstances, his punishment was reduced

به خاطر شرایط تخفیف دهنده مجازات او کم شد

**ex.ten'u.a'tor**, n.

نازک‌کننده، تخفیف دهنده

**ex.ten|u.a|tion** (ek sten'yoō ā'shən) n.

۱- (به ویژه در مورد جرم و غیره) تخفیف ۲- هرچیز که موجب تخفیف جرم شود، تخفیف دهنده، عذر، بهانه

**ex.ten|u.a|to|ry** (ek sten'yoō ə tōr'ē)

adj. تخفیف دهنده (ی جرم)،

تخفیفی، کامنده‌ی گناه (extenuative هم می‌گویند)

**ex.te|ri.or** (ek stir'ē ər) adj., n.

۱- برونی، بیرونی، خارجی، واقع در خارج ۲- (ویژه‌ی به کار بردن در خارج یا سطح برونی) روکار، برون‌کار (در برابر توکار)، صوری ۳- از برون، از خارج، بیرونگاهی ۴- بیرون، برونه، بیرونه، سطح خارجی، برون پهنه، نما، رویه ۵- ظاهر، قیافه، وجنات، رخسار، چهره ۶- (تصویر یا صحنه‌ی تئاتر یا منظره و غیره) در هوای آزاد، در خارج (از ساختمان) (در برابر: درونی interior)

● the exterior of the building is painted white

نمای ساختمان سفید رنگ شده است

**ex.te'ri.or.ly**, adv.

از بیرون، از نظر نمای خارجی

**exterior angle**

(هندسه) زاویه‌ی خارجی، گوشه‌ی برونی

**ex.te|ri.or.i|ty** (ek stir'ē ər'ə tē) n.

۱- برونی، بیرونی، بیرون‌بودی، بیرون‌بودگی، خارجیت ۲- نمای برونی، ظاهر خارجی

**ex.te|ri.or.ize** (ek stir'ē ər īz') vt.

-ized', -iz'ing

۱- نمادار کردن، نمای خارجی دادن به ۲- (احساس و غیره) جنبه‌ی خارجی دادن به، بیروندیس کردن (externalize هم می‌گویند) ۳- (جراحی) اندامی را از شکم بیرون آوردن، بریدن و درآوردن

**ex.te'ri.ori.za'tion**, n.

نمادارسازی، خارج‌سازی

**ex.ter.mi.nate** (ek stər'mə nāt') vt.

۱- ریشه کن کردن، برانداختن، نابود کردن، از بین بردن ۲- (قدیمی) از مرز بیرون راندن، اخراج (نهی) بلد کردن، تاراندن

● too much hunting has exterminated some of Iran's wild animals

شکار زیاد نسل برخی از حیوانات وحشی ایران را برانداخته است

**ex.ter'mi.na'tion**, n.

نابودی، ریشه کنی

**ex.ter.mi.na.tor** (ek stər'mə nāt'ər) n.

۱- براندازگر، نابودکننده، نابودگر، از بین بر، ریشه کن ساز ۲- مأمور سمپاشی

**ex.ter.mi.na.to|ry** (-mə nə tōr'ē) adj.

وابسته به نابودسازی، نابودگرانه، ریشه کن سازانه، براندازگرانه

**ex.tern** (eks'tərn') n.

(انترنی که

تمام وقت در بیمارستان کار نمی‌کند) بالین ورز پاره وقت

**ex.ter.nal** (eks tər'nəl) adj., n.

۱- برونی، بیرونی، بیرونی، خارجی، برون مرزی (در برابر: درونی internal) ۲- ظاهر، مشهود، مجسم، خارج از ذهن و مغز انسان ۳- از بیرون، بیرون‌زاد، از بیرون به درون، بیرون درونی ۴- سطحی، ظاهری، نمایه‌ای، متظاهرانه ۵- غیراساسی، غیراصلی ۶- رویه، سطح خارجی، بیرونی، نما

**ex.ter'nally**, adv.

از نظر خارجی یا بیرونی

**ex|ter|nal-com|bus|tion engine**

(مکانیک) موتور برون سوز

**external degree**

(آموزش) دیپلم متفرقه

**external galaxy**

(نجوم) هر کهکشانی که خارج از کهکشان ما یعنی کهکشان راه شیری باشد) کهکشان برونی

**ex.ter.nal.ism** (eks tər'nəl iz'əm) n.

۱- (توجه بیش از حد به ظواهر) ناکرایی، ناپرستی ۲- externality

**ex.ter.nal.i|ty** (eks'tər nal'ə tē) n., pl.

۱- برونی بودن، برون‌بود ۲- (جمع) ظواهر، نماها -ties

**ex.ter.nal.ize** (eks tər'nəl īz') vt.

۱- برونی کردن، خارجی کردن، موجودیت خارجی دادن به، (از صورت روحی یا فکری) به‌صورت جسمی درآوردن، (روان شناسی) برونی

پنداشتن، تندیس بخشی کردن ۲- exteriorize

**ex.ter'nali.za'tion**, n.

برونی‌سازی، تجسم

**external respiration**

دمزنی برونی، تنفس

خارجی (در برابر: دمزنی درونی internal respiration)

**ex.ter|o.cep.tor** (eks'tər ō sep'tər) n.

(زیست شناسی) برون گیر، گیرنده‌ی خارجی

**ex'tero.cep'tive** (-tiv) adj.

وابسته به برون‌گیر

**ex.ter.ri.to.ri|al** (eks'tər ə tōr'ē əl) adj.

extraterritorial

۱- خاموش، مرده،

غیرفعال، اطفاء شده ۲- نابود، معدوم، نیست، منقرض، منهدم، نایاب، نیسته، نایافت، پی کم ۳- (شغل یا عنوان یا القاب اشرافی و غیره) منسوخ، کهنه، براق‌تاده، از بین رفته

● whales are in danger of becoming extinct

(نسل) نهنگ‌ها در خطر انقراض است

**ex.tinc.tion** (ek stɪŋk'shən) n.

۱- خاموش کردن (آتش و غیره)، خاموشی، اطفاف  
 ۲- نابودی، انقراض، نیستی، ناپایی ۳- انهدام، ویرانی،  
 برافتادگی، نسخ، برفاکنی، منسوخ سازی، از میان رفتن  
**ex.tinc.tive** (-tiv) adj.

خاموشگر، نابودساز، نابود کننده، نیستی بخش

**ex.tin.gulsh** (ek stɪŋ'gulsh) vt.

۱- (آتش و غیره) خاموش کردن، آتش نشانی کردن، اطفاف کردن ۲- (امید و عمر و غیره) به پایان رساندن، از میان بردن، نابود کردن، منقرض کردن، برانداختن، نیست کردن ۳- (نفس و صدا و غیره) خفه کردن، ساکت کردن ۴- تحت الشعاع قرار دادن، در پروتو گذاشتن، سایه افکندن بر، محو کردن، بی جلوه کردن ۵- (حقوق - بازرگانی) منسوخ کردن، باطل کردن، سبتردن، (وام و غیره) بازپرداخت کردن، ادا کردن

● the fire was quickly extinguished

آتش را به سرعت خاموش کردند

**ex.tin'guish.able**, adj. خاموش کردنی، فروکش کردنی

**ex.tin'guish.ment**, n. خاموش سازی، اطفاف

**ex.tin.guish|er** (-ər) n.

۱- (شخص یا دستگاه) آتش نشان، خاموشگر ۲- کپسول آتش نشانی (fire extinguisher هم می گویند)

**ex.tir.pate** (ek'stər pāt') vt. -pat'led,

-pat'ing ۱- ریشه کن کردن، از بیخ کندن

از ریشه درآوردن ۲- نابود کردن، برانداختن، منسوخ کردن

**ex'tir.pa'tion**, n. ریشه کنی، براندازی

**ex'tir.pa'tive**, adj. وابسته به ریشه کنی

**ex'tir.pa'tor**, n. براندازگر، ریشه کن ساز

**ex.tol** or **ex.toll** (eks tōl', -tāl') vt.

(بسیار) ستودن، تحسین و تمجید

**-toll'ed**, **-tol'ling** کردن، تجلیل کردن، زه گفتن، آفرین گفتن، ارج نهادن

● he extolled the virtues of vegetarianism

او محسنات گیاهخواری را ستود

**ex.tol'ler**, n. ستایشگر، تمجید کننده

**ex.tol'ment** or **ex.toll'ment**, n. تمجید، ستایش

**ex.tort** (eks tōrt') vt.

(بازور یا تهدید

یا سوء استفاده از مقام و غیره) گرفتن، درکشیدن، اخاذی

کردن، به زور ستاندن، (در فروش) اجحاف کردن

**ex.tort'er**, n. اخاذ، اجحاف کننده

**ex.tor'tive**, adj. وابسته به اخاذی و اجحاف

**ex.tor.tion** (eks tōr'shən) n.

۱- به زور ستانی، ستانی، اخاذی، درکشیدن، به زورگیری،

اجحاف، گزاف فروشی، فروش به بهای غیر منصفانه

۲- چیزی که به زور یا تهدید گرفته شده باشد، پول اضافی

**ex.tor.tion.ate** (eks tōr'shə nit) adj.

۱- وابسته به به زور ستانی و اجحاف (extortionary هم

می گویند) ۲- (بها) گزاف، غیرمنصفانه، غیر عادلانه،

اجحاف آمیز، (قیمت) سرسام آور

**ex.tor.tion|er** (eks tōr'shə nər) n.

اخاذ، به زور ستان، به زور گیر، ترقش، اجحافگر

(extortionist هم می گویند)

**ex.tra** (eks'trə) adj., adv., n.

۱- اضافی، بیشین، بیشتر، اضافه، افزودین، دیگر، افزونه  
 ۲- (جمع) اضافات، مخلفات، افزونه ها، افزوده ها ۳- (فیلم سینمایی و غیره) سیاهی لشکر، هنرپیشای افزودین، بازیگر غیر مهم ۴- (روزنامه و غیره) شمارهای فوق العاده ۵- (پیش از صفت می آید) بسیار، خیلی

● the student asked for extra time

دانشجو تقاضا کرد که به او وقت اضافه داده شود

**ex|tra-** (eks'trə)

پیشوند: خارج از، برون، بیرون از، علاوه بر، برون

**\* ex|tra-base hit** (eks'trə bās')

(بیس بال) هیت (hit) که از 'هومران' هم بزرگتر باشد

**ex|tra.bold** (-bōld') n.

(چاپ) حروف خیلی بزرگ

**ex|tra.ca.non|i.cal**

(ek'strə kə nən'i kəl) adj.

(علاوه بر کتب اصلی انجیل) غیر اصلی، متن اضافی انجیل

**ex.tract** (eks trakt') vt., n.

۱- (با کوشش) بیرون کشیدن، درآوردن، (ندادن و غیره)

کشیدن، کندن، برکندن ۲- (از خاک معدنی فلز گرفتن)

استخراج کردن، برهیختن، ثریدن ۳- (آب میوه و غیره را)

گرفتن، افشردن، شیره گرفتن، عصاره گرفتن، چلانیدن

۴- (منطق و استدلال) نتیجه گیری کردن، (ذات) بردن،

استقرا کردن، چم گیری کردن ۵- (از کتاب یا مقاله و غیره)

نقل قول کردن، رونویسی کردن، گلچین کردن، گزیدن

۶- گزیده، گلچین، نقل قول، منتخب ۷- (ریاضی) ریشی

کمیتی را استخراج کردن ۸- آب میوه (یا سبزی)، افشرد،

شیره، عصاره، چکیده، چلانه، برون کشته ۹- (دارو) یکستره

برونئورد

**ex.tract'able** or **ex.tract'ible**, adj.

درآوردنی، استخراج کردنی، (ندادن) کشیدنی، نقل کردنی

**ex.trac.tion** (eks trak'shən) n.

۱- ندان کشیدن، کندن، برکندن، برون کشی ۲- بیرون

کشی، درکشیدن، درآوردن، (به زور یا تهدید) اخذ

۳- استخراج، برهیخت، برهیختن، ثریدن ۴- تبار، اصل و

نسب، تخمه ۵- عصاره گیری، برون کشی ۶- آب (میوه و

سبزی و غیره)، عصاره، شیره، افشرد، چکیده

**ex.trac.tive** (eks trak'tiv) adj., n.

۱- وابسته به برون کشی، استخراجی، برهیختی، ثریدنی

۲- قابل کشیدن (مثل دندان)، کشیدنی، کندن، درآوردنی،

اخذ کردنی ۳- افشرده مانند، عصاره مانند، چکیده سان

۴- افشرد، چکیده، عصاره، شیره، چلانه

**ex.trac.tor** (eks trak'tər) n.

۱- (شخص یا اسباب) کشنده، برون کش، درآور، برهیختگر

۲- (در سلاح های گرم) فشنگ کش، فشنگ پراان

**\* ex|tra.cur.ric|u.lar**

(eks'trə kə rik'yoo lər) adj.

۱- (آموزش) فوق برنامه (کارهایی مانند شرکت در تیم های

ورزشی یا ارکستر یا نمایش که جزو برنامه ی درسی

نیست) ۲- (عامیانه) زنا، فعالیت جنسی خارج از ازدواج

**ex|tra.dit.a|ble** (eks'trə dīt'ə bəl) adj.

(مجرمین) استرداد پذیر، بازدانی، بازگرفتنی

**ex|tra.dite** (eks'trə dīt') vt. -dit'|ed, -dit'|ing

۱- (مجرم را به کشور یا ایالتی که علیه او

ادعا دارد تسلیم کردن) بزهکار دادن، باز دادن، مجرم مسترد

کردن ۲- (بزهکار فراری را) تحویل گرفتن، بازگرفتن

**ex|tra.dition** (eks'trə dish'ən) n.

استرداد مجرم (از یک کشور یا حوزه قضایی به کشور یا

حوزه قضایی دیگر)، بزهکار دهی، بزهکارستانی

**ex|tra.dos** (eks trā'dās') n.

(معماری - در تاق ضربی) قوس برونی

**ex|tra.ga.lac.tic** (eks'trə gə lak'tik) adj.

(نجوم) برون کهکشانی

**ex|tra.ju.dicial** (-jōō dish'əl) adj.

(حقوق) ۱- خارج از صلاحیت دادگاه، بیرون از حوزه

قضایی دادگاه ۲- غیر عادی (از نظر قضایی) ۳- خارج از

دادگاه، برون دادگاهی

**ex'tra.ju.di'cially**, adv.

به طور برون دادگاهی

**ex|tra.le|gal** (-lē'gəl) adj.

۱- خارج از محدوده قانون، خارج از دسترس قانون (با:

غیر قانونی illegal فرق دارد)، پیش‌بینی نشده در قانون

۲- مستقل از علم حقوق، مستقل از قانون، وراقانونی

**ex'tra.le'gal.ly**, adv.

به طور وراقانونی

**ex|tra.mar.i|tal** (-mar'i təl) adj.

(وابسته به رابطه‌ی نامشروع با غیر همسر) خارج از زناشویی

**ex|tra.mun.dane** (-mun'dān') adj.

(خارج از جهان فانی) فراجهانی، ورا دنیوی

**ex|tra.mu.rai** (-myoor'əl) adj.

۱- (خارج از دیوار یا محدوده‌ی شهر یا دانشگاه و غیره)

فردانشگاهی، میان دانشگاهی، فرا شهری، فرا -، فرادیواری

۲- (انگلیس - آموزش) ویژه‌ی دانشجویان پاره وقت

(فردادیواری در برابر: درون دیواری intramural)

**ex|tra.ne|ous** (eks trā'nē əs) adj.

۱- برونی، خارجی، برونزاد، برونگاهی، از برون (به درون)،

برون، خارج ۲- غیر اصلی، غیر اساسی، فرعی، اضافی،

نابنیادین، پیشامدی ۳- نامربوط، ناوابسته

**extra'neous.ly**, adv.

از خارج، از بیرون

**extra'neous.ness**, n.

بیرونی یا خارجی یا فرعی بودن

**ex|tra.nu.cle|ar** (eks'trə nōō'klē ər)

adj. (موجود در خارج از هسته‌ی یاخته) برون هسته‌ای

**ex|tra|or.di.naire** (ik strōr'də ner') adj.

(پس از اسم می‌آید) فوق‌العاده، آثر روال

**ex|tra|or.di.nar|y** (ek strōrd'n er' ē)

adj. ۱- فوق‌العاده، ابر روال، غیرعادی، نازوانه

۲- برجسته، خیلی خوب، جالب توجه، چشمگیر، استثنایی

۳- ویژه‌ی مأموریت خاص، فوق‌العاده، تام‌الاختیار

• the extraordinary meeting of the committee

جلسه‌ی فوق‌العاده‌ی کمیته

**extraor'di.nar'i.ly**, adv.

بمطور خارق‌العاده

**extraor'di.nar'i.ness**, n.

فوق‌العادگی

**ex.trap|o.late** (ek strap'ə lāt') vt., vi.

۱- (آمار و ریاضی) برون یافتن، -lat'|ed, -lat'|ing

برون یابی کردن، برون پویش کردن ۲- نتیجه گیری کردن،

(از روی چیزهای دانسته) ندانسته یابی کردن، ندانسته

جویی کردن، ملاک قرار دادن، استنتاج کردن

**ex.trap'o.la'tion**, n.

ندانسته یابی، استنتاج

**ex.trap'o.la'tive**, adj.

استنتاجی، برون یافتی

**ex.trap'o.la'tor**, n.

استنتاج کننده، برون‌یاب

**ex|tra.sen.so|ry** (eks'trə sen'sə rē) adj.

(روان شناسی) فراحسی، فراسهشی

**ex|tra.sys.to|le** (-sis'tə lē') n.

(پزشکی) ضربان ناقص قلب، فزون تنجش، اکستراسیستول

**ex'tra.sys.tol'ic** (-sis tāl'ik) adj.

اکستراسیستولی

**ex.trasys.tol'ic**

اکستراسیستولی

**ex.trasys.tol'ic**

اکستراسیستولی

**ex.trasys.tol'ic**

اکستراسیستولی

**ex.trasys.tol'ic**

اکستراسیستولی

**ex.trasys.tol'ic**

اکستراسیستولی

**ex.trasys.tol'ic**

اکستراسیستولی

**ex.trasys.tol'ic**

اکستراسیستولی

**ex.trasys.tol'ic**

اکستراسیستولی

**ex.trasys.tol'ic**

اکستراسیستولی

**ex.trasys.tol'ic**

اکستراسیستولی

**ex.trasys.tol'ic**

اکستراسیستولی

**ex.trasys.tol'ic**

اکستراسیستولی

**ex.trasys.tol'ic**

اکستراسیستولی

**ex.trasys.tol'ic**

اکستراسیستولی

**ex.trasys.tol'ic**

اکستراسیستولی

**ex.trasys.tol'ic**

اکستراسیستولی

**ex.trasys.tol'ic**

اکستراسیستولی

**ex.trasys.tol'ic**

اکستراسیستولی

**ex.trasys.tol'ic**

ex.trav'a.ga'tion, n. ولگردی، تجاوز، افراط

ex.trav|a.sate (ek strav'ə sāt') vt., vi. -sat'ed, -sat'ing

(پزشکی - خون را به بافت های اطراف رگ ریختن یا راندن) برون رگی کردن، برون ریزی کردن، به خارج از رگ تراویدن

ex.trav'a.sa'tion, n. برون ریزی، رگ تراوی

ex|tra.vas|cu.lar (eks'trə vas'kyōō lər) adj. (کالبد شناسی) برون رگی، برون آوندی

\* ex|tra.ve|hic|u.lar (-vē hik'yōō lər) adj. (وابسته به فعالیت)

فضانورد در خارج از سفینه ی فضایی) برون ناوی

ex|tra.ver.sion (eks'trə vər'zhən) n.

extroversion ←

ex'tra.vert' (-vurt') n., adj. extrovert ←

Ex.tre.ma.du.ra (ek'strə mə door'ə)

Estremadura ←

ex.treme (ek strēm') adj., n.

۱- نامعتدل، شدید (ترین)، اشد، گزافه، مفرط، تند و تیز، حد غایی،

بیشترین، شور ۲- اقصی، دورترین، منتهی الیه، انتها،

-ترین ۳- غیرعادی، غیر متعارفی، ناروا ۴- افراطی،

افراط آمیز، گزافکار (انه)، گزافکاری، گزافکاریانه، فزونگرایی،

فزونگریانه ۵- (قدیمی) نهایی، پایانی، فرجامی ۶- شدت،

حدت، تندوتیزی ۷- (ریاضی) فرین، آستین، بنال، بنالی،

اکستریم ۸- بیشترین، فزونین، حداکثر، بیشینه

• I felt extreme grief when my mother died

وقتی مادرم مرد حزن شدیدی بر من مستولی شد

• the temperature went from one extreme to the other

حرارت به شدت زیاد و کم شد

ex.treme'ly, adv.

۱- به شدت ۲- (به طور) فوق العاده ۳- بسیار، زیاد، بی نهایت

ex.treme'ness, n. شدت، حدت، زیادی

extremely high frequency

(رادیو) بسامد بسیار زیاد (بین ۳۰۰۰۰ و ۳۰۰۰۰۰ مگاهرتز)

Extreme Unction

Anointing of the Sick ←

ex.trem.ism (ek strēm'iz'əm) n.

گزافگویی، افراط گرایی، افراطی کروی، افراطی بودن (به ویژه

در امور سیاسی)، پی فراخی

ex.trem'ist, adj., n. افراط گرایی، افراطی

ex.trem.i|ty (ek strēm'ə tē) n., pl. -|ties

۱- نهایت، غایت، نهما، اوج، دورترین، پایان، پایانه،

پایانگاه، حداکلی، حد نهایی ۲- بالاترین درجه، حداکثر،

بیشینه، بیشین، بیشترین ۳- ضیق، مضیقه، تنگی، (خطر یا

نیاز و غیره) شدت، حدت، -میرم، -شدید، شور، بحبوحه،

کیرودار، وخامت ۴- (قدیمی) پایان زندگی، مُردن ۵- (معمولاً

جمع) اعمال شدید، کارهای قاطع، اضطراب، فجایی،

فزونگرایی ۶- (جمع) دستها، پاها، دستها و پاها

• the extremity of heat forced us to seek shade

شدت گرما ما را مجبور کرد که به سایه پناه ببریم

ex.tre.mum (ek strēm'məm) n., pl. -tre'ma

(-mə) (ریاضی) فرینه، غایی، اُسترنه، حدنهایی

ex.tri.cate (eks'tri kāt') vt. -cat'ed,

-cat'ing (from) درآوردن (از گرفتاری یا خجالت

یا اشکال)، رها کردن (از بند و غیره)، خلاص کردن

ex'tri.cabil'ity, n. رهاپذیری، خلاصی پذیری

ex'tri.cable (-kə bəl) adj. رهاپذیر، خلاص کردن

ex'tri.ca'tion, n. رها سازی، خلاصی

ex.trin.sic (eks trin'sik) adj. ۱- غیر اصلی،

غیر اساسی، غیر ضروری، نابایسته، نامربوط (در برابر: ذاتی

(inherent) ۲- extraneous ۳- برون زاد،

برونچه‌ری، برون خیز (در برابر: درون خیز (intrinsic)

۲- (موجود در خارج یا فعال از بیرون به درون) برون به

درون، خارجی، برونی، برونین، صوری، خارجی، عرضی

ex.trin'si.cally, adv. به طور نامربوط یا غیر اساسی

extrinsic factor

ویتامین B<sub>12</sub>

ex|tro- (eks'trō) extra- برابر است با -

ex.torse (eks trōrs') adj. (گیاه) برون گشا

ex.torse'ly, adv. به طور برون گشا

ex|tro.ver.sion (eks'trō vər'zhən) n.

۱- (پزشکی) ← exstrophy ۲- (روان شناسی) برون گرایی

ex|tro.vert (eks'trə vurt') n., adj.

(روان شناسی) برون گرا (در برابر: درون گرا (introvert)

ex|tro.vert|ed (-id) adj.

(روان شناسی) برون گرا شده، برون گرا

ex.trude (eks trōd') vt., vi. -turd'ed,

-turd'ing ۱- بیرون دادن،

(با فشار) خارج کردن، دفع کردن، بیرون افکندن، بیرون

پیراندن، بیرون راندن، بیرون پریدن ۲- بیرون زدن،

ورقلمبیدن، ورقلمباندن ۳- (عبور دادن فلز یا پلاستیک داغ از

یک سوراخ شکل دار برای ساختن الیاف و سیم و غیره)

روغن رانی کردن، (از پرس سیم سازی یا الیاف سازی)

گذراندن، رد کردن، با فشار از قالب رد کردن

ex.trud'er, n. دستگاه روغن رانی،

ماشین ریخته گری فشاری، پرس سیم سازی

ex.tru'sion, n. روغن رانی، برون رانی

ex.tru.sive (eks trōd'siv) adj.

۱- بیرون زده، برون پریده، ورقلمبیده، برون رانده، دفع

شده ۲- متمایل به بیرون زدن یا ورقلمبیدن

۳- (زمین شناسی) خروجی، برون راندی

ex.tu.bate (eks tōb'āt') vt. -bat'ed,

-bat'ing (جراحی) لوله درآوری کردن، لوله برداری

کردن (درآوردن لوله یا مجرای بدنی مثلاً لوله ی مری)

ex'tu.ba'tion, n. لوله درآوری، لوله برداری

ex|u.ber.ance (eg zōō'bər əns) n.

۱- انبوهی، پرپشتی، پر شاخ و برگی، خرمی ۲- شور،

سوزندگی، نشاط (exuberancy هم می گویند)

ex|u.ber.ant (-ənt) adj.

۱- پر شاخ و برگ، انبوه، پرپشت، فراوان، خرم ۲- پر بار،

پرحاصل، بارآور ۳- شاد و خرم، سالم و سرحال، سوزنده،



برومند ۳- (بیش از حد) پیچیده و پر نقش و نگار، پُر تزیین و تکلف، فزون آرای، فزون آراسته ۵- بسیار زیاد، شدید، زیاده، فزون، بیش از حد، گزافکارانه، افراط آمیز

● the sight of food makes Rameen exuberant

دیدن خوراک رامین را سر حال می‌آورد

exu'ber.antly, adv.

به‌طور انبوه یا خرم

ex|u.ber.ate (-bər āt ' ) vi. -at ' |ed, -at 'ing

(نادر) فراوان بودن، برومند بودن، انبوه بودن

ex|u.date (eks 'yōō dāt ' ) n.

ماده‌ی تراویده، ماده‌ی مترشح، تراوه

ex|u.da.tion (eks 'yōō dā 'shən) n.

۱- تراوش، ترشح، پشنگ، پراش ۲- (هر چیز تراویده مانند عرق بدن و غیره) تراوه، ژف

ex.ude (eg zyōōd ' ) vt., vi. -ud 'ed, -ud 'ing

۱- (از سوراخ یا

بریدیگی به بیرون تراویدن مثل عرق بدن) تراویدن، ترشح کردن، اشیختن، تراویدن ۲- (بو) متصاعد کردن، (بو) دادن ۳- افشاندن، ساطع کردن، از خود نشان دادن

● his tone exuded confidence

تُن صدای او حاکی از اطمینان بود

● the runner's face exuded sweat

از صورت آن دوندۀ عرق می‌تراوید

ex.ult (eg zult ' ) vi.

۱- شادی کردن، (از شادی) در پوست خود نگیختن، وجد کردن، شورمند شدن، به شور و شفع آمدن ۲- (مهجور) جست و خیز کردن (به ویژه از زور شادی)

ex.ult 'ingly, adv.

با شور و شفع

ex.ult.ant (eg zult 'nt) adj.

شاد و سرمست، شورمند، پرشور و شفع، پیروزمند

ex.ult 'antly, adv.

سرمستانه

ex.ul.ta.tion (eg 'zul tā 'shən) n.

شور و شفع، شادمانی، وجد، پیروز حالی، پیروزمندی (exultancy و exultance هم می‌گویند)

\* ex.urb (eks 'urb ' ) n.

برون حومه (بخش‌های نیمه روستایی بیرون شهر که توانگران در آن خانه و باغ دارند)

ex.ur 'ban, adj.

وابسته به حومه‌ی دورست

\* ex.ur.ban.ite (eks ər 'bən īt ' ) n., adj.

(امریکا) ساکن برون حومه، برون حومه نشین، وابسته به برون حومه نشینی

\* ex.ur.bl|a (eks ər 'bē ə) n. برون (امریکا) حومه‌ها (معمولاً نشانگر زندگی مرفه طبقات بالاتر است)

ex|u.v|ae (eks ōō 'vē ē ' ) n.pl., sing. -vi|a (-ə)

(جانور) - پوست دور افکنده شده‌ی

exu 'vial, adj.

افکنده‌ی، افکنه مانند

ex|u.vi.ate (-vē āt ' ) vt., vi. -vi.at ' |ed,

-vi.at 'ing

(جانور) پوست انداختن، پوست افکندن

exu 'via 'tion, n.

پوست‌اندازی

ex-vo.to (eks 'vō 'tō) n., pl. -tos

(در کلیسا و غیره) ۱- هدیه یا پیشکش (برای ایفای نذر)، چیز نذری ۲- نقاشی (یا آثار هنری دیگر) که به منظور شکرگزاری در کلیسا قرار می‌دهند

-ey (ē, ī)

پسوند: برابر با Y- (معمولاً پس

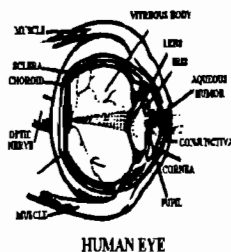
از واژه‌هایی که با Y ختم می‌شوند می‌آید) [clayey]

ey|as (ī 'əs) n.

(جوجه‌ی پرندگان شکاری) قوشچه، جوجه‌ی باز

eye (ī) n., vt., vi. eyed, eye 'ing

۱- چشم، عین، دیده  
۲- تخم چشم eyeball هم می‌گویند، تخم چشم و اطراف آن، کره‌ی چشم  
۳- (معمولاً جمع) قدرت دید، بینایی، دید ۳- نظر، نگاه ۵- توجه، روی کردن، نگاه افکنی، پشیدید  
۶- داور، قدرت قضاوت



و برآورد کردن، تشخیص، دیدگاه، دید ۷- هر چیز چشم مانند: سوراخ، دکمه (برجستگی روی سیب زمینی و غیره)، جوانه، خال روی پره‌ای دُم طاووس، (ابزار) دسته (اگر به صورت حلقه باشد)، دستگیره، حلقه‌ی طناب، طوقی، طوق، اندام حساس نسبت به نور، چشم‌گونه، چشم‌سان، (پنیر) حفره، سوراخ، خلل و فرج، (قصایی) گوشت گُرده، راسته، (کیا) - مرکز کل) دیسک، گرداله، گردک، چشم الکتریکی، چشم الکترونی، نقطه‌ی کانونی ۸- photoelectric cell  
۹- (خودمانی) کارآگاه خصوصی (بیشتر می‌گویند: private eye)  
۱۰- (هواشناسی) چشم، مرکز (کشتیرانی) حلقه، چشمی، جلو عرشه، پیش عرشه  
۱۱- چشم انداختن، نگاه کردن، نظر کردن، نگریستن، نگر کردن، دید زدن، ورنانداز کردن، پاییدن

● to have an eye for (something)

(در مورد چیزی) صاحب نظر بودن، سعی نظر داشتن، خیره بودن

● to keep an eye on (someone)

(کسی را) مواظبت کردن، پاییدن

● to lay (or set) eyes on

دیدن، نظر افکندن

● to make eyes at

نگاه عاشقانه یا دعوت آمیز کردن به

● to see eye to eye

کاملاً در توافق بودن، هم عقیده بودن

● to turn a blind eye

اغماض کردن، ندیده گرفتن

● with an eye to

به منظور، با توجه به، با در نظر گرفتن

● with the naked eye

با چشم غیرمساح

eye.ball (ī 'bōl ' ) n., vt., vi.

۱- (کالبد شناسی) تخم چشم، کره‌ی چشم، مقل ۲- (امریکا - عامیانه) دید زدن، نظراً تخمین زدن (یا سنجیدن)

eye.beam (-bēm ' ) n.

(قدیمی) نظر، نگاه تند، نور چشم، سوی چشم

eye bolt

مکانیک) پیچ قلابدار، پیچ گوشواره‌ای

eye.bright (-brīt ' ) n.

(گیاه) گل خوش (تیره‌ی گل میمون و جنس Euphrasia که گونه‌ای از آن به نام Euphrasia Americana بومی شمال

خاوری ایالات متحده است)، کل عینک، چشمک  
**eye.brow** (-brou') n. ۱-ابرو

۲-کالبد شناسی) استخوان ابرو، استخوان بالای چشم  
 \* **eye-catch|er** (-kach'ər) n.

چشمگیر، جالب توجه، انگشت نما  
**eye'-catch'ing**, adj. چشمگیر، جالب

**eye contact**  
 تماس چشمی، ارتباط با دیگری از راه چشم یا نگاه کردن

\* **eye.cup** (-kup') n.  
 ۱- (پزشکی) چشم شوی، ظرف چشم شویی  
 ۲- فنجان بینایی، حدقه



**eyed** (īd) adj.  
 ۱- (در ترکیب) چشم، چشمی، چشمه ۲- دارای  
 خال‌های چشم مانند، نقطه دار، خال مخال

• **black-eyed** دارای چشمان سیاه، سپه چشم  
**eye dialect** (تغییر دادن املای

واژه‌ها برای نشان دادن لهجه‌ی محلی) کوش چشمی  
 \* **eye.drop.per** (ī'drəp'ər) n.

قطره چکان چشم

**eye.ful** (-fool') n.  
 ۱- مقدار دارو (و غیره) لازم برای هر چشم، به اندازه‌ی نیاز  
 چشم ۲- نگاه سیر، نگاه کامل ۳- (عامیانه) شخص یا چیز  
 چشمگیر، تماشایی، دیدنی

**eye.glass** (-glas') n.  
 ۱- عدسی عینک، عدسی چشمی ۲- (جمع) عینک، چشمیار

**eye.hole** (-hōl') n.  
 ۱- خانه‌ی چشم،  
 حدقه، حفره‌ی چشم ۲- سوراخ دیوار، سوراخ در (برای  
 نزدیکی نگاه کردن)، نگاه سوراخ، چشمی در

**eye.lash** (-lash') n. مژه  
**eye.less** (-lis) adj.

۱- بی چشم، بی روزنه ۲- کور، نابینا  
**eye.let** (ī'lit) n., vt.

۱- سوراخ (برای بند کفش یا برای طناب کشتی یا نگهداشتن  
 قلاب و غیره)، سوراخچه ۲- حلقه (حلقه‌ی فلزی در دهانه‌ی  
 سوراخ مانند حلقه‌ی سوراخ های کفش) ۳- سوراخ  
 سوزن دوزی شده یا لبه دوزی شده (مانند مادگی دکمه)،  
 (خیاطی) مادگی ۴- سوراخ در یا دیوار (که از آن دزدانه نگاه  
 می‌کنند) ۵- چشم کوچک، هر چیز چشم مانند، چشمگونی  
 ۶- مادگی دار کردن (در خیاطی)، چشمچه دار کردن،  
 سوراخ‌دار کردن، مزغل دار کردن

**eye.ild** (ī'lid') n. (چشم) پلک، جفن  
**eye.lin.er** (ī'lin'ər) n. شرمه، خط چشم

**ey|en** (ī'ən) n. (قدیمی) جمع (eyes) eye  
 \* **eye-o|pen|er** (ī'ō'pən'ər) n.

۱- هشدار، درس عبرت، (هر چیز) آموزنده، چشم و گوش  
 باز کن، آگاه‌ساز ۲- (عامیانه) مشروب الکلی (به ویژه اگر در  
 بامداد صرف شود)، مشروب چشم‌گشا  
**eye.piece** (-pēs') n. (میکروسکوپ و سایر  
 ابزار چشمی) نزدیکترین عدسی به چشم، عدسی چشمی

## eye rhyme

قافیه‌ی چشمی، قافیه‌ی املایی (که به جای تشابه صدا متکی  
 است به تشابه املای آخر هر کلمه: مثلًا cough and though)  
 \* **eye shadow**

(آرایش چشم‌ها) سایه‌ی چشم  
**eye.shot** (-shāt') n.

(فاصله‌ی قابل رویت) دیدرس، چشم رس، دید  
**eye.sight** (-sīt') n.

۱- بینایی، قوه‌ی باصره، دید ۲- میدان دید  
**eyes-on|ly** (īz'ōn'lē) adj. (به ویژه در

مورد گزارش‌ها و نامه‌های دولتی و بازرگانی) محرمانه  
**eye.sore** (-sôr') n.

منظره‌ی زشت، زنده، بدنما، چشم آزار، آزار دهنده‌ی چشم  
 (از شدت زشتی)

**eye splice** همیافت چشمی  
 (حلقه کردن انتهای طناب و بافتن ته آن به بدنه‌ی طناب)

**eye.spot** (-spāt') n. ۱- لکه‌ی رنگی که شبیه  
 چشم باشد، لکه‌ی چشم‌مان ۲- (در برخی جانوران بی

مهره) چشم‌دانه (نقطه‌ی کوچکی که به نور حساسیت دارد)  
**eye.stalk** (-stōk') n.

(در برخی سخت پوستان و نرم تنان) چشم‌پایه، چشم ستاک  
**eye.strain** (-strān') n. خستگی چشم

(در اثر کار زیاد یا نور کم یا نقص بینایی)، چشم کوفتنی  
**eye.tooth** (-tōoth') n., pl. -teeth

(کالبد شناسی) دندان نیش بالا  
 ۱- (پزشکی)

**eye.wash** (-wōsh') n. چشم شویه، داروی شستشوی چشم ۲- (عامیانه)  
 دری وری، حرف مفت، چرند، شیر و ور ۳- (عامیانه)

چاپلوسی، مدهانه ۴- (عامیانه) کارنمایش سان (که برای  
 جلب توجه دیگران و عوام‌فریبی انجام شود)، تظاهر

**eye.wink** (-wīnk') n.  
 ۱- چشمک ۲- لحظه، آن، دم

**eye.wit.ness** (-wit'nīs) n. شاهد عینی،  
 کسی که در دادگاه مشاهدات خود را گواهی می‌دهد

**eyre** (er) n. ۱- (تاریخ انگلیس) سیار ۲- دادگاه سیار  
**Eyre** (er), lake دریاچه‌ی ایر

(در جنوب استرالیا - وسعت ۹۲۰۰ کیلومتر مربع)  
**ey.rie** or **ey|ry** (er'ē) n., pl. -ries

← aerie  
**ey.rir** (ā'rīr') n., pl. **au|rar** (ou'rār')

ای ریر (واحد پولی کشور ایسلند برابر با یک صدم کرونا)  
 مخفف: (انجیل) ۱- حزقیال Ez 1- Ezekiel 2- Ezra

(Ezekiel هم می‌نویسند) ۲- عزرا (Ezr هم می‌نویسند)  
 ۱- اسم خاص مذکر **E|ze|ki.el** (ē zē'kē əl)

(مخفف آن: Zeke) ۲- (انجیل) حزقیال (پیامبر یهود در قرن  
 ششم پیش از میلاد) (مخفف آن: Ez, Ezek یا Eze)

۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) **Ez|ra** (ez'rə)  
 عزرا (پیامبر و اصلاحگر مذهبی یهود در قرن پنجم پیش از

میلاد) ۳- (انجیل) کتاب عزرا (مخفف آن: Ez یا Ezr)

# F f

۱- حرف ششم **f** or **F** (ef) n., pl. **f's**, **F's** adj. الفبای انگلیسی (برابر با «دی‌گاما» در الفبای یونانی)  
۲- صدای «ف» در واژه‌ی «fire» ۳- ششمین رقم یا قلم (در فهرست یا گروه و غیره) ۴- هرچیز به این شکل: **F** (ef) n.

۱- (آموزش) نمره‌ی ایف، نمره‌ی ردی، نمره‌ی ۵  
۲- (موسیقی) نُت «فا»، نُت چهارم در میزان «سی‌ماژور»  
**F-** (ef) [fighter] پیشوند: هواپیمای شکاری  
(در نام‌گذاری یا شماره‌گذاری هواپیماها به کار می‌رود)  
**f** 1- farad(s) 2- Music forte 3- furlongs  
مخفف: ۱- فاراد (farad) ۲- (موسیقی) بلند، بلند بنوازد  
۳- فرلانگ (واحد طول)

**F** 1- Fahrenheit 2- Father 3- February 4- Fellow  
5- female 6- filial generation 7- fine 8- fire  
9- franc(s) 10- French 11- Friday  
مخفف: ۱- فارنهایت ۲- پدر ۳- فوریه ۴- عضو (Fellow) انجمن یا فرهنگستان و غیره ۵- مؤنث، مادینه ۶- (نژاد شناسی) از نسل پسری ۷- عالی، ظریف ۸- (بیمه) آتش سوزی ۹- فرانک (پول فرانسه) ۱۰- فرانسه، فرانسوی ۱۱- جمعه  
**F/, f/, or F :**

مخفف: (عکاسی) شماره‌ی ایف، فاصله‌ی کانونی  
**fa** (fä) n. (موسیقی - سلفژ) فا (چهارمین نُت)  
**FAA** Federal Aviation Administration

مخفف: (امریکا) اداره‌ی هواپیمایی دولت فدرال  
**fa.ba.ceous** (fä bā 'shəs) adj. (کیاه)  
باقلائی، بنشنی (از بنشن‌ها) leguminous هم می‌گویند  
**Fa.bi|an** (fä 'bē ən) adj., n.

۱- وابسته به جنگ و گریز، وابسته به احتراز از جنگ قطعی  
ولی ادامه‌ی جنگ فرسایشی، جنگ زینیشی ۲- وابسته به انجمن فابیان ۳- عضو این انجمن

فابیان گرایی  
**Fabian Society** انجمن فابیان (گروه)  
سوسیالیستی انگلیسی که در سال ۱۸۸۴ پایه‌گذاری شد  
**Fa.bi|us** (fä 'bē əs) (Quintus Fabius Maximus Verrucosus) died 203 B.C.

فابیوس (سپه‌دار رومی که با جنگ و گریز و احتراز از جنگ قطعی هانیبال را فرسوده کرد و شکست داد)  
**fa.ble** (fä 'bəl) n., vi., vt. -bled, -bling

۱- حکایت (به ویژه اگر اخلاقی باشد و شخصیت‌های آن حیوانات باشند مثل کلیله و دمنه)، قصه، داستان، داستان ۲- افسانه، اسطوره، داستان دروغین، دروغ ۳- (قدیمی)

ساختار یا داستان یک اثر ادبی، طرح داستان ۴- قصه گفتن، حکایت بافتن، افسانه نوشتن، دروغ بافی کردن

**fa'bler**, n. حکایت‌نویس، داستان‌سرا  
۱- افسانه‌ای،

(ذکر شده) در داستان‌ها ۲- غیر واقعی، ساختگی، وانمودین  
**fab.ill|au** (fa 'blē ō ' ) n., pl. -aux' (-ōz ' )  
(ادبیات قرون وسطایی انگلیسی و فرانسه) حکایت کوتاه و منظوم (و معمولاً خنده‌دار)

**fab.ric** (fab 'rik) n.  
۱- پارچه، قماش، بافته ۲- ساختار، بافت، تاروپود، چهارچوب اصلی هرچیز ۳- سبک معماری، طرز ساختمان، ساختمان، طرح بنا، ساخت پردازی ۴- (انگلیس) ساختن کلیسا، ساختمان کلیسا، نگهداری بنای کلیسا

**fab.ri.cate** (fab 'ri kät ' ) vt. -cat' |ed, -cat' ing  
۱- ساختن، بنا کردن،  
(در کارخانه یا کارگاه و غیره) تولید کردن، فروردن، فرآوردن، همگذاشت کردن ۲- (دروغ) به هم بافتن، (داستان و غیره) سرهم کردن، دروغ بافتن ۳- جعل کردن  
● cars are fabricated out of metals and plastic

اتومبیل را از فلزات و پلاستیک می‌سازند  
**fab'ri.ca'tor**, n. سازنده، جاعل، دروغگو

**fab.ri.ca.tion** (fab 'ri kă 'shən) n.  
۱- ساختن، بنا کردن، فرآوری، فروری، تولید، همگذاشت، ساختمان، پهلوی هم گذاشتن و ساختن ۲- فرآورده، فرورده، هرچیز تولید یا ساخته شده ۳- دروغ، کذب، هرچیز ساختگی یا دروغین، جعل

۱- داستان سرا،  
**fab|u.list** (fab 'yoo list) n. قصه‌گو، نقال، افسانه نویس ۲- دروغ پرداز، دروغگو  
**fab|u.lous** (fab 'yoo ləs) adj.

۱- افسانه مانند، داستانگونه، داستانی، داستان، افسانه‌ای  
۲- شگفت‌انگیز، شگرف، باور نکردنی، اعجاب‌آور، محیرالعقول ۳- (عامیانه) خیلی خوب، عالی، محشر، معرکه  
ثروت افسانه‌ای قارون the fabulous wealth of Gharoon  
● به‌طور افسانه‌ای، عالی  
**fab' u.lously**, adv.

شگفت‌انگیزی، شگرفی، افسانه‌مانندی  
**fab' u.lous.ness**, n.

**fa.çade** or **fa.cade** (fä 'säd ' ) n.  
۱- (بخشی از ساختمان که از بیرون دیده می‌شود) نما، روکار ۲- نمای هرچیز، ظاهر، صورت، رویه، برونداد

**face** (fäs) n., vi., vt. faced, fac' ing  
۱- چهره، صورت، رخ، رخسار، رو، ناصیه، لُج، چهره  
۲- حالت صورت، قیافه، هنجایش، سیما، ظاهر، بَرو رو، نما

۲- رویه، سطح، (شکل هندسی) ضلع، پهلو، بر، کنار، وجه،  
روی ۴- (ساعت) صفحه، (ورق بازی و چرم و پارچه و غیره) رو (در برابر: پشت ۵- بَک، لوازم آرایش ۶- آبرو، حیثیت ۷- ← topography ۸- ظاهر متن (در برابر فحوای آن)، متن بدون توضیح ۹- گستاخی، پُروی ۱۰- (چاپ) رویه‌ی حرف، صورت کلیشه ۱۱- (ساختمان و غیره) رو به طرفی بودن ۱۲- رو به رو شدن با، مقابله کردن با، رو در رو شدن ۱۳- تن در دادن، پذیرفتن ۱۴- مالیدن به، روکش کردن، روکار کردن، نماسازی کردن، صافکاری کردن، (سنگ تراشی) صیقلی کردن ۱۵- (ورق بازی و غیره را) رو کردن، نشان دادن ۱۶- (ارتش - مشق نظامی) - کرد کردن ۱۷- (خیاطی) سجاف‌دار کردن، رویه‌دار کردن ۱۸- چهره را (به سویی) گرداندن، رو کردن به، (به سویی) گرداندن

- to face up to ۱- با شجاعت روبرو شدن با
- ۲- آگاه شدن و مقابله کردن با، همت کردن
- he made faces at me او به من دهن‌کجی کرد
- in the face of ۱- در برابر، در مقابل ۲- علیرغم، با وجود
- on the face of it ۱- ظاهراً، تا آنجایی که از ظواهر برمی‌آید، در نظر اول
- face to face ۱- روبرو، مقابل، رو در رو
- ۲- (با: with) نزدیک، در برابر، در جلو، در حضور
- to put on a brave face به روی خود نیاورن، خم به ابرو نیاورن

## face card

(ورق بازی) ورق صورت (شاه یا بی‌بی یا سرباز)  
\* face cord (یک توده هیزم به عرض ۸ پا و ارتفاع ۳ پا و طول ۱۲ تا ۱۸ اینچ) بستن هیزم  
-faced (fāst) پسوند: چهره، روی، چهر  
face-hard|en (fās'hārd'n) vt. ← caseharden

## face.less (fās'lis) adj.

۱- بی‌چهره، بدون صورت، بی‌رُخ ۲- ناشناس، بی‌هویت، ناشناخته، گمنام، بی‌نام و نشان ۳- معمولی، بدون ویژگی  
\* face lifting ۱- (جراحی) پلاستیک کشیدن پوست صورت، رُخ کشی ۲- (به ویژه ساختمان) رنگ و روی تازه، رُخ پدیدانی، نماسازی، نوسازی نما، تغییر ظاهر، مرمت (face lift هم می‌گویند)  
face-lift (fās'lift') vt. رخ‌پزدانی کردن  
face-off (fās'ōf') n. ۱- (در بازی هاک) آغاز بازی، ادامه‌ی بازی (پس از مکث) ۲- (عامیانه) رو در روی، مصاف (دادن)، مقابله، برخورد (اضداد)  
face.plate (fās'plāt') n. ۱- (ماشین تراش) صفحه (ی) گیره ۲- (تلویزیون) پیش صفحه ۳- (در برخی سوییچ‌های برقی و غیره) پوشش حفاظی، سپرچه

## face powder

پودر صورت، پودر بَرک، سفیداب (در مقایسه با: سرخاب)  
fac|er (fās'ər) n. ۱- (شخص یا چیزی که رو به رو یا در مقابل قرار می‌گیرد) روبرو، رو در رو، روبروگر، روی آور ۲- (انگلیس - عامیانه) اشکال

عیرمنتظره، گرفتاری پیش‌بینی نشده، شکست ناگهانی  
face-sav|ing (fās'sā'vin) adj.

(حفظ‌کننده‌ی آبرو) آبرو نگه‌دار، مراعات‌کننده‌ی ظواهر  
fac|et (fas'it) n., vt. -et|ed or -et.ted, -et.ing or -et.ting ۱- (هریک از سطوح تراشیده شده و صاف جواهر مثلاً سطوح الماس) تراش، سطح، پخ ۲- پهلو، طرف، سو، پهنک، رو، ضلع، بر، وجه ۳- جنبه، رُخ، چهره، سیما، رویه ۴- (سطح صاف روی استخوان یا اندام بدن) رویه، تختی ۵- (معماری) -هریک از بره‌ای یک ستون) ستون بر ۶- تراش‌دار کردن، چند وجهی کردن، دارای سطوح مختلف کردن، چند بر کردن  
● he explained the various facets of the problem

او جنبه‌های گوناگون آن مسئله را شرح داد  
fa.ce|tl|ae (fā sē'shē ē') n.pl.

(نادر) کلمات قصار، گفته‌ها (یا نوشته‌های) هوشمندانه و کوتاه، لطیف‌ها

## fa.ce|tious (fā sē'shəs) adj.

۱- وابسته به شوخی نابهنگام، (شوخی) بیجا، لطیفه‌ی بی‌موقع، حرف بیجا، سخن بی‌مورد ۲- شوخ طبع (به ویژه در مواقع بیجا)، شوخ و شنگ  
fa.ce'tious.ly, adv. به‌طور بیجا یا نابهنگام  
fa.ce'tious.ness, n. شوخ طبعی بیجا

## face value

۱- (بازرگانی و اوراق بهادار) ارزش اسمی ۲- (بیمه‌ی عمر - مبلغ مزایای متعلقه در صورت فوت بیمه‌دار) مزایای فوت ۳- ظاهر امر، صورت ظاهر، ارزش ظاهری  
fa.ci|a (fā'shē ə) n. fascia ← (انگلیسی)  
fa.cial (fā'shəl) adj., n. ۱- وابسته به صورت، سیمایی، رخساری، چهری، چهره‌ای، رُخی ۲- ماساژ صورت (و مالیدن کرم و غیره)  
fa'cially, adv. از نظر چهره  
facial angle (زاویه‌ای که از کشیدن این دو خط ایجاد می‌شود: یکی از پایین بینی تا سوراخ گوش و دیگری از پایین بینی تا وسط پیشانی) زاویه‌ی رُخی، رُخ گوشه  
facial index (نسبت درازا به پهنای صورت انسان) نمایه‌ی چهره، رُخ نمایه

\* facial tissue دستمال کاغذی، دستمال صورت  
-fa|cient (fā'shənt)

پسوند: (صفت ساز) -گر، -کننده، -ساز [liquefacient]  
fa.ci|es (fā'shē ēz') n., pl. fa'ci|es ۱- (ظاهر یا جنبه یا ویژگی هر چیز) سیما، چهره، نما، برون نما، رخساره ۲- (بوم‌شناسی) -تعدیل و تغییر ظاهر یا ساختار هر زیست‌کروه) رخساره گردانی، دگرسانی رخساره ۳- (پزشکی) -ظاهر چهره که نشانگر بیماری یا حالت خاص باشد) رخساره، رُخ جاوَر، حالت صورت ۴- (زمین‌شناسی - ویژگی‌های سنگ که آنرا از نظر ظاهر و ساختار از سنگ‌های دیگر متمایز می‌کند) سنگ رُخ، سنگ رخساره، رخساره

۱- (با تداعی منفی) آسان، سهل، گواشعه، سهل‌الوصول ۲- (گفتار یا نوشتار) روان

(ولی سطحی)، کم محتوا، توأم با سبب‌انگاری، سرسری

۳- (کسی که کاری را به آسانی انجام می‌دهد) آسان ...

fac'ilely, adv.

به طور آسان یا روان

fac'ile.ness, n.

آسانی، روانی، سرسری بودن

fa.cil|i.tate (fə sil'ə tāt') vt. -tāt'ed,

-tat'ing

تسهیل کردن.

آسان کردن، گرگشایی کردن، بشویدن، گشایش دادن

● it would facilitate matters if you could pay the rent now

اگر هم اکنون اجاره را بدهید کارها آسان خواهد شد

fa.cil'i.ta'tor, n.

آسان کننده، تسهیل کننده

fa.cil|i.ta.tion (fə sil'ə tā'shən) n.

۱- آسان سازی، تسهیل، کره گشایی، کارگشایی، بشویش

۲- (روانشناسی - آسان شدن عمل در اثر تکرار آن)

آسان‌کردی، آسانی، سهولت

fa.cil'i.ta'tive, adj.

وابسته به آسان سازی، تسهیلی

fa.cil|i|ty (fə sil'ə tē) n., pl. -|ties

۱- آسانی، سهولت، نادرستی ۲- مهارت، زبردستی، چیره

دستی، سبکدستی، استادی، هنرمندی، تردستی ۳- توانایی،

استعداد، قابلیت، آمایی، آمابود، ویرایی، فرزایی ۴- (معمولاً

جمع) تسهیلات، آسان‌کرها، آسانگان، افزارگان، آسان ساز

(ها)، وسایل، امکانات ۵- ساختمان، اتاق ویژه ۶- (نادر)

خوش معاملگی، ملایمت، خوش برخوردی، سختگیر نبودن

● we admired his facility in playing tennis

زبردستی او در بازی تنیس را تحسین کردیم

fac.ing (fās'ing) n.

۱- (دوزندگی) سجااف، حاشیه‌ی زینتی، رویه‌ی یخه (یقه)

۲- پارچه برای سجااف دوزی یا حاشیه‌دوزی و یا رویه‌ی

یخه ۳- (معماری) روکار، نما، رُخپوش، بیرونه ۴- (جمع -

جامه‌ی ارتشی) یخه و سردست و حاشیه دوزی

fac.sim|i.le (fak sim'ə lē) n., adj., vt.

۱- روگرفت (نسخه‌ی عکس‌برداری شده -led, -le.ing

از اصل)، رونوشت، کپی ۲- فاکس، فکس (fax) هم

می‌نویسند)، دورنگار ۳- مخابره‌ی تصویری، روگرفت

رسانی، فرتور رسانی ۴- وابسته به روگرفت رسانی،

فرتور رسان ۵- فکس کردن، فرتور رسانی کردن، فرتور

برداری کردن، روگرفت برداشتن، دورنگاری

fact (fakt) n.

۱- واقعیت، حقیقت، راستینه،

امر مسلم، نکته، واقع ۲- داده، (جمع) اطلاعات، آگه‌گان

۳- (حقوق) عمل (ناشایسته)، جرم، دزکار

● as a matter of fact (or in fact) برآستی

● do not judge before you know all the facts!

قبل از وقوف به کلیه حقایق قضاوت نکن!

● fact-finding تحقیق، راستی یابی، راستین یابی، تحقیقاتی

fac.tic|i|ty (fak tis'ə tē) n.

واقعیت، حقیقت بودن، راستینگی

fac.tion' (fak'shən) n.

۱- (در پارلمان یا حزب و غیره) دسته، دار و دسته،

فرلکسیون، جناح، باند، فرقه ۲- (نادر) دسته‌بندی، دسته

کشی، دو دستگی، چند دستگی، نفاق، تفرقه

fac'tional, adj.

فراکسیونی، فرقه‌ای

fac'tion.ally, adv.

به طور فرقه‌ای یا فراکسیونی

\* fac.tion' (fak'shən) n.

(امریکا) داستان استوار بر واقعیات (در برابر : داستان

استوار بر تخیلات fiction)

fac.tion.al.ism (-əl 'izəm) n.

۱- وابستگی به دسته‌ی خاصی، دسته‌گرایی ۲- چند دستگی،

دو دستگی، نفاق، نزاع، باند بازی

fac'tion.al.ist, n., adj.

اهل باندبازی یا نفاق اندازی

fac.tion.al.ize (-əl 'iz') vt., vi. -ized',

-iz'ing

به گروه (های مخالف هم)

تقسیم کردن، باند بازی کردن، چند دستگی ایجاد کردن

fac'tion.ali.za'tion, n.

چند دستگی، نفاق

fac.tious (fak'shəs) adj.

۱- دو دستگی‌انگیز، چند دستگی‌انگیز، نفاق انگیز،

تفرقه‌انگیز، ستیزه‌انگیز ۲- ستیزه‌جو، دعواپی، اهل

دسته‌بندی (باند بازی) ۳- ستیزه جویانه، تفرقه‌انگیزانه

fac'tiously, adv.

به طور نفاق‌انگیز

fac'tious.ness, n.

دسته‌گرایی، باندبازی

fac.ti.tious (fak tish'əs) adj.

ناراستین،

کاذب، دروغین، ساختگی، مصنوعی، غیرواقعی، تصنعی

fac.ti'tiously, adv.

به طور دروغین یا تصنعی

fac.ti'tious.ness, n.

دروغ واری، تصنع

fac.ti.tive (fak'tə tiv) adj.

(دستور زبان) فعل کنش نمود (مثلاً در این جمله : پیراهن

زنانه را کوتاه بکن! (make the dress short!)

fac.tor (fak'tər) n., vt., vi.

۱- کارگزار، (بازرگانی) نماینده، مباشر، سازگر، دلال، کنکار

۲- سبزه، عامل ۳- (زیست شناسی) ← gene

۴- (ریاضی) بخش‌یاب، مقسوم‌علیه، فاکتور، عاد، عامل

مشترک گرفتن، فاکتور گرفتن، مضرب، ضریب، سازه، برابر

۵- سنجه، معیار، میزان ۶- کارگزاری کردن، مباشرت

کردن، سازگری کردن، (بازرگانی) نمایندگی کردن

● to factor in (or into)

به حساب آوردن، درنظر گرفتن (به عنوان یکی از عوامل)

fac'tor.able, adj.

۱- به حساب آوردنی ۲- قابل فاکتورگیری

fac'tor.ship', n.

مباشرت، کارگزاری،

fac.tor.age (-ij) n.

۱- دلالی،

کارگزاری، (بازرگانی) نمایندگی، مباشرت، سازگری ۲- حق

دلالی، هزینه‌ی کارگزاری، کمسیون، درصد

۱- وابسته fac.to.r|al (fak tōr'ē əl) adj., n.

به عامل ۲- (ریاضی) سازه‌ای، فاکتوریل، سازگانی

fac.tor.ize (fak'tər 'iz') vt. -ized', -iz'ing

(ریاضی) فاکتور گرفتن، عامل مشترک گرفتن، به عوامل

تجزیه کردن

fac'tori.za'tion, n.

فاکتورگیری

factor of safety

(نسبت استحکام هر چیز به حداکثر فشاری که برآن وارد

خواهد آمد) سازه‌ی ایمنی، ضریب اطمینان

(نوعی پروتئین موجود در پلاسمای خون

factor VIII

که جلوی خونریزی را می‌گیرد) سازه‌ی شماره‌ی هشت

۱- کارخانه، **fac.to|ry** (fak'tə rē) n., pl. -ries

سازگاه ۲- نمایندگی بازرگانی (در برون مرز)، سازکرگاه

نوکر، کارچاق کن، **fac.to.tum** (fak tōt'əm) n.

همه‌کاره، مستخدم، گوش به فرمان، فرمان‌بر

۱- وابسته به یا دارای واقعیات، راستین بنیاد، راستینی،

راستین، واقعی، حقیقی ۲- (برپایه‌ی اطلاعات و داده‌ها)

داده‌ای، دادگانی، بودشی

واقعیت، حقیقت، راستینی **fac'tu.al|ity**, n.

از نظر واقعیات یا حقایق **fac'tu.ally**, adv.

داده‌گرایی، واقعیت‌گرایی، بوده‌گرایی **fac.tu.al|ism** (-iz'əm) n.

۱- (قدیمی) **fac.ture** (fak'chər) n.

ساختن، سازندگی ۲- روش ساختن (به ویژه روش هنری)

۱- (قدیمی) **fac|u.lae** (fak'yōō lē') n.pl., sing. -la (-lā)

(نجوم - نقطه‌های درخشان که بر خورشید دیده می‌شود)

به ویژه در لبه‌های آن) فروزگان

۱- اختیاری، گزینشی، دلخواه، میلی ۲- مجاز، روا، با پروانه

۲- (وابسته به استعداد یا حواس پنج‌گانه و غیره) استعدادی،

فرزای ۳- (زیست‌شناسی - قادر به زندگی تحت شرایط

گونگون مثلأ به طور مستقل و مجزا و یا به صورت انکل)

گزینا

**fac.ul|ty** (fak'əl tē) n., pl. -ties

۱- استعداد، حس، قوه، توانایی، آما، پولاب، بویه، کیور،

قابلیت ۲- (جمع معلم‌های یک مدرسه یا دانشکده) هیئت

علمی، معلمان، استادان، استادگان ۳- (به ویژه در کانادا)

دانشکده ۴- (کلیسای کاتولیک) اجازه‌ی ویژه (به کشیش یا

اسقف داده می‌شود) ۵- (قدیمی) حرفه، پیشه ۶- قدرت

ذهنی، هریک از قوای دماغی

• to lose one's faculties as a result of old age

در نتیجه‌ی پیری شاعر خود را از دست دادن

**fad** (fad) n.

رسم زودگذر، مُد زودگذر، مُد روز، ناپا، باب

**fad'dy**, adj.

وابسته به رسم زودگذر

۱- وابسته به رسم زودگذر (یا باب روز)، ناپاوار ۲- پیرو

مُد روز، مُد دوست، اهل مُد

**fad'dishly**, adv.

با مد پرستی، با پیروی از مد روز

**fad'dish.ness**, n.

پیروی از مد روز

**fad.dism** (-iz'əm) n.

مُد گرایی، پیروی از مد روز

**fad'dist**, n.

پیرو مد روز

**fade** (fād) n., vt., vi. **fad'|ed**, **fad'ing**

۱- (رنگ) پریدن، کم‌رنگ شدن ۲- محو شدن، (کم‌کم) از بین

رفتن، زایل کردن یا شدن، ناپدید شدن ۳- (ترمز اتومبیل و

غیره) بریدن، کار نکردن ۴- (صدای رادیو و تصویر

تلویزیون و غیره) ضعیف و قوی شدن، نوسان کردن

۵- (رنگ) پریدگی، محو شدگی، کم رنگ شدگی

• gradually his childhood memories faded away

کم‌کم خاطرات کودکی او محو شد

• the faded colors of the old carpet

رنگ‌های پریده‌ی آن فرش کهنه

۱- ناتوان‌تر شدن و **\* fade.a|way** (-ə wā') n.

مردن، از میان رفتن، ضعیف شدن ۲- (بسکتبال) از حلقه به

عقب پریدن و پرتاب کردن توپ به حلقه

**\* fade-in** (-in') n.

(فیلم و رادیو و تلویزیون) کم‌کم ظاهر شدن، (صدا) کم‌کم

بلند شدن، به تدریج روشن شدن

**fade.less** (-lis) adj.

(رنگ) ثابت، نپَر، نرو، محو نشو

**\* fade-out** (-out') n.

۱- (فیلم و رادیو و تلویزیون) کم‌کم محو شدن، (صدا) کم‌کم

گرتاه شدن، به تدریج تاریک شدن ۲- از شدت افتادن، کم‌کم

ناپدید شدن، کم‌کم از میان رفتن

**fa|do** (fā'dō) n.

(در پرتغال و برزیل)

آواز مردمی پرتغالی (که معمولاً غم‌انگیز است)، آواز غریبی

**fae.ces** (fē'sēz') n.pl.

← feces

**fae.cal** (fē'kəl) adj.

← fecal

(اسپانیایی - در کاوبازی) **fa.e|na** (fā ā'nā) n.

بازی با گاو و جالخی دادن کمی پیش از کشته شدن

**fa.er|le** or **fa.er|y** (fā'ər ē) n., pl. -les

(قدیمی) ۱- سرزمین پریان ۲- پری ۳- (قدیمی) ← fairy

**Faer|oe Islands** (fer'ō)

آبخست گروه فِرو

(بین ایسلند و اسکندیناوی و متعلق به کشور دانمارک)

**Faer|o.ese** (fer'ō ēz') n., adj.

۱- اهل آبخست گروه فِرو، فِرویی ۲- زبان فِرویی (از

شاخه‌ی زبان‌های ژرمنی)

**Faf.nlr** (fäv'nir')

(اسطوره‌ی نورس)

قانونیر (غولی که به شکل اژدها درآمده و خزاین نیبلونگ را

پاسداری می‌کند و سیگورد او را می‌کشد)

**fag<sup>1</sup>** (fag) n., vt., vi. **fagged**, **fag'ging**

۱- فرسوده شدن یا کردن، خسته شدن یا کردن، ازپا افتادن،

جان کندن، ستهویدن، مانده شدن، خرچمالی کردن ۲- از پا

انداختن ۳- (انگلیس - عامیانه) کار شاق، جان کندن، کُذ،

کتیمین، خرچمالی ۴- (انگلیس - عامیانه) خستگی، ماندگی،

فرسودگی، ستهویدگی ۵- (انگلیس - شاکریدی که برای

شاکرد کلاس بالاتر نوکری یا فرمانبری می‌کند) نوکر،

فرمانبر، نوچه، به عنوان نوکر یا نوچه استخدام کردن

۶- (انگلیس - عامیانه) آدم خرچمال، عمله ۷- (امریکا -

تحقیرآمیز) کونی، همجنس‌باز

**fag'gy**, adj.

وابسته به خرچمالی یا نوکری

**fag<sup>2</sup>** (fag) n.

(قدیمی - خودمانی) سیکار

**fag end**

۱- سرتیکه‌ی پارچه، ته تیکه، ته طناب، طناب ریش

۲- (مجازی - بخش آخر و بد هرچیز) ته مانده، وازده

**fag.got<sup>1</sup>** (fag'ət) n., vt. **fagot** ←

**\* fag.got<sup>2</sup>** (fag'ət) n.

(تحقیرآمیز) کونی، (مرد) همجنس‌باز

fag'goty, adj. وابسته به همجنس بازی، لواطی  
fag|ot (fag'ot) n., vt.

۱- یک بسته هیزم، دسته‌ی هیزم، دسته‌ی چوب (برای سوزاندن در بخاری و غیره)، هیمه ۲- (فلزکاری) آهن بسته‌بندی شده، آهن خام ۳- (هیزم و آهن) بسته‌بندی کردن، دسته کردن ۴- (دورزدگی) بخیعی زینتی زدن، حاشیه دوزی، ریش ریش کردن پارچه

fag.ot.ing or fag.got.ing (fag'ot iq) n.

بخیعی زینتی، حاشیه دوزی، ریش ریش سازی تزئینی



FAGGOTING

Fahr.en.helt

(fer'an hit') adj., n. فارنهایت

(یکان سنجش گرما: آب در ۲۲ درجه‌ی فارنهایت یخ می‌زند و در ۲۱۲ درجه‌ی فارنهایت می‌جوشد) (مخفف: F)

fa.lence (fi'əns) n. فاینز (آجر و ظرف)

سفالین لعاب‌دار - در اصل از شهر Faenza (در ایتالیا)

fail (fāl) n., vi., vt. ۱- کافی نبودن، بسنده نبودن،

بس نبودن، کم آمدن، کمبود داشتن، تکافو نکردن، کم بودن

۲- ناتوان شدن، بی‌توان شدن، مردن، تحلیل رفتن، از میان رفتن ۳- از کار افتادن، خراب شدن، کار نکردن (بزار)

۴- کوتاهی کردن، قصور کردن، (رعایت و غیره) نکردن، (وظیفه و غیره) انجام ندادن، (وعده و غیره) وفا نکردن

۵- شکست خوردن، کامیاب نشدن، (در امتحان و غیره) رد شدن یا کردن، ناکام شدن، ناموفق شدن، نتوانستن،

ورشکست شدن ۶- قال گذاشتن، (هنگام نیاز) یاری نکردن،

به‌درد نخوردن ۷- (پیش از مصدر) نتوانستن، -نکردن

۸- ردی، رفوزگی، ناکامی

● I will fail the students who are absent!

شاگردانی که غایب هستند را رفوزه خواهد کرد!

● she failed to answer my letter نداد جواب من

● without fail بدون تردید، حتماً، البته، بی‌ناکامی

fail.ing (-iq) n., prep. ۱- failure ۲- نقطه

ضعف، کاستی، عیب ۳- در صورت فقدان، اگر نباشد، بدون

faille (fāl, fāl) n.

فیل (پارچه‌ی نرم ابریشمی یا نایلونی دارای بافت راه راه)

fail-safe (fāl'sāf) adj.

(سلاح اتمی یا نیروگاه اتمی و غیره) خراب آسود، خراب ایمن، محافظ‌دار

fail.ure (fāl'yər) n.

۱- کاستی، کمبود، نقصان، فقدان ۲- ضعف، ناتوانی، از دست دادن نیرو، از میان رفتن، (برق و غیره) قطع، (موتور و غیره) خرابی، از کار افتادگی ۳- (آموزش) ردی، رفوزگی،

نمره‌ی ردی ۴- شکست، ورشکستگی، ناکامی، عدم موفقیت، -نشدن، -نکردن ۵- (آدم یا چیز) ناموفق، ناکامیاب، ناکام،

شکست خورده، بی‌عرضه ۶- قصور، کوتاهی، خودداری

● failure to obey these regulations will result in dismissal عدم پیروی از این مقررات منجر به اخراج خواهد شد

fain (fān) adj., adv.

(قدیمی) ۱- آماده (با خرسندی)، مشتاق، خواستار، خواهان

۲- (با: with) با خرسندی، با رغبت ۳- مجبور، ناگزیر

fai.né.ant (fā'nē ant) adj., n.

۱- تنبل، کاهل ۲- آدم تنبل

faint (fānt) adj., n., vi.

۱- غش کردن، ضعف کردن، از هوش رفتن، از حال رفتن،

تباسیدن، شمیدن، ناهشیار شدن ۲- (رنگ یا صدا یا احساس و غیره) ضعیف، بی‌حال، کم توان، خفیف، سست، دو دلانه،

کمک، ناچیز، اندک ۳- در حال ضعف، با بی‌حالی، به طور

مذبوحانه ۴- غش، ضعف، از هوش رفتگی، از حال رفتگی

● when she saw the snake, she fainted

تا مار را دید غش کرد

faint'ish, adj. ضعیف، کم، خفیف، غشی

faint'ly, adv. به‌طور ضعیف یا کم یا خفیف

faint'ness, n. ضعف، ناچیزی، کمی

faint.heart'ed (-hārt'id) adj.

۱- کم دل، بی‌دل و جرأت، بزدل، ترسو ۲- با ترس و لرز، بزدلانه

faint'heart'edly, adv. با ترس و لرز، با بزدلی

faint'heart'ed.ness, n. بزدلی، ترس و لرز، جبن

fair' (fer) adj., n., adv., vi., vt.

۱- زیبا، دلپسند، خوبرو ۲- پاک، نیکنام، خوش سابقه،

بی‌کاستی ۳- سرخ و سفید، سپید، بور، بلوند، سیمین رخ،

سیمین‌بر ۴- آب و هوا و آسمان صاف، روشن، بی‌ابر،

بی‌توفان، بی‌باد و باران ۵- (خط و نوشتار) خوانا ۶- با

انصاف، برابر نگر، دادمند، بی‌غرض، بی‌غرضانه، برابر

نگرانه، بی‌طرفانه، بدون تبعیض ۷- مجاز، قانونی، روا،

سزاوار، مستحق، بحق ۸- امیدبخش، نویدبخش ۹- متواضع

و خوش‌برخورد ۱۰- (باد و غیره) موافق، یاری دهنده

۱۱- نسبتاً بزرگ ۱۲- متوسط، نسبتاً خوب، رضایت‌بخش،

میانگیر، میانگر ۱۳- خوش ظاهر (ولی نه خوش باطن)،

ظاهر قریب ۱۴- (قدیمی) بی‌مانع، (راه) باز، سرراست

۱۵- (مهجور) زیبایی ۱۶- (قدیمی) زن ۱۷- (قدیمی) چیز

خوب یا زیبا ۱۸- دقیقاً، درست، مستقیم ۱۹- (محلی -

آسمان) صاف شدن، روشن شدن ۲۰- (به ویژه در

کشتی‌سازی) دارای سطح صاف و صیقلی کردن

● fair to middling (عامیانه) نسبتاً خوب، پذیرفتنی، قابل قبول

● his grades are fair نمرات درسی او متوسط است

● the weather is fair today امروز هوا صاف است

fair'ness, n. ۱- انصاف ۲- زیبایی ۳- سفیدی

fair² (fer) n. ۱- (در اصل) هفته

بازار (مثلاً چهارشنبه بازار و غیره)، سوق ۲- جشنواره،

شهریازی (سیار) ۳- نمایشگاه، نمایشگاه جهانی، بازار

مکانه ۴- (نمایشگاه سالانه شهرستان که در آن

فراورده‌های کشاورزی برای نمایش و گاهی فروش عرضه

می‌شود و وسایل تفریح نیز فراهم است) بازار سالانه

\* fair ball (بیس‌بال) توپ داخل زمین

Fair.banks (fər'baŋks'), Douglas (Elton)

دوگلاس فربنکس (هنرپیشه‌ی آمریکایی) 1883-1939

Fair.banks (fər'baŋks')

شهر فربنکس (در مرکز ایالت آلاسکا - آمریکا)

\* fair catch (فوتبال آمریکایی) از هوا گرفتن توپ

همراه با دادن علامتی بدین معنی: با توپ نخواهم دودید

**fair copy** *نسخه یار* (سند یا متن) پاکتویس، نسخه ی اصلی (و تصحیح شده)

### fair game

۱- شکار مجاز، شکار قانونی (در فصل شکار و طبق مقررات) ۲- (مجازی - هرچیز که حمله به آن یا تعقیب آن مجاز باشد) آماج روا، طعمه ی حاضر و آماده، دست انداختنی، مسخره کردنی، مضحکه، آماج حمله

**fair.ground** (fer'ground') n.

محوطه ی بازار مکاره، زمین نمایشگاه

**fair-haired** (fer'herd') adj.

۱- مو بور، بلوند، مو طلایی ۲- (عامیانه) سوکلی، محبوب

**fair.ing<sup>1</sup>** (fer'in') n.

(قطعاتی که برای کاستن مقاومت هوا به هواپیما و غیره اضافه می شود) تیزگیر، تیزگیری

**fair.ing<sup>2</sup>** (fer'in') n.

(انگلیس) هدیه، سوغات، ره آورد

**fair.ish** (fer'ish) adj.

نسبتاً خوب (یا بزرگ و غیره)

### Fair Isle

ژاکت پشمی بافته و طرح دار (در اصل ساخت اسکاتلند بوده)

**fair-lead** (fer'lēd') n.

(کشتیرانی - حلقه ی فلزی متصل به یک میخ و غیره که طناب را از آن رد می کنند تا با دیوار و غیره تماس نداشته باشد) حلقه ی هدایت، شکاف هدایت

**fair|ly** (fer'lē) adv.

۱- منصفانه، دادورانه، دادگرانه، دادمندانه ۲- تا اندازه ای، نسبتاً ۳- به وضوح، به روشنی، به طور مشخص ۴- کاملاً، تماماً، سراسر، واقعاً، به درستی ۵- (مهجور) به طور آرام و متین، محترمانه، با نزاکت و احترام

**fair-mind|ed** (fer'mīn'did) adj.

۱- با انصاف، دادمند، دادور، دادگر، خیراندیش، بی غرض، بی حب و بغض، بی طرف، منصف، برابرنگر ۲- منصفانه، دادگرانه، خیراندیشانه، برابرنگر

**fair'-mind'edly**, adv.

به طور منصفانه

**fair'-mind'edness**, n.

انصاف

### fair play

جوانمردی، انصاف و مروت، بی شلیه پيله بودن

### fair sex

(با: the) جنس لطیف، زنان

### \* fair shake

(امریکا - عامیانه) رفتار منصفانه، جوانمردی، قوت

**fair-spo|ken** (fer'spōk'ən) adj.

(در گفتار) مؤدب، با ادب، ادبمند، خوش زبان (در برابر: بد دهان foulmouthed)

**fair-trade** (fer'trād') adj., vt. **-trad'|ed**, **-trad'|ing**

(بازرگانی - امریکا) ۱- توافق

میان سازنده و فروشنده درباره ی بهای کالا برای مشتری، بهاکذاری دادورانه ۲- طبق قیمت توافق شده میان سازنده و فروشنده کالا را فروختن، بهاء گذاری دادورانه کردن

**fair.way** (fer'wā') n.

۱- (رود یا آبگذر قابل کشتیرانی به ویژه وسط آن) آبراه

آبراه ۲- (بازی گلف) فروری

**fair-weather|er** (fer'weth'ər) adj. (نقط)

مناسب برای هوای خوب، در هوای خوب ۲- دوست ایام خوشی و بی نیازی، (دوست) بی وفا، (رفیق) نیمه راه

**Fair-weather|er** (fer'weth'ər), Mount

کوه فروری (در مرز بین کانادا و آلاسکا)

**fair|y** (fer'ē) n., pl. **fair'les** adj.

۱- پری ۲- وابسته به پریان، پری مانند، پریسا ۳- لطیف و ظریف، مامانی، دلپذیر ۴- (خودمانی) کونی، (مرد) همجنس باز ۵- پری مانند، پریسا

**fair'y.like'**, adj.

۱- سرزمین پریان

**fair|y.land** (-land') n.

کشور پریون ۲- سرزمین رویاها، سرزمین افسانه ای

**fairy ring**

انبوه قارچها از حلقه ای از قارچها

در مرغزار که سابقاً می گفتند پریان آنجا پایکوبی می کنند

**fairy shrimp**

(جانور) میگوی پریان (راسته ی Anostraca)

**fairy tale**

۱- داستان جن و پری ۲- داستان باور نکردنی، دروغ شکفتانکیز، دروغ شاخ دار

**Fal.sa.la.bad** (fī'sāl'ə bād')

شهر فیصل آباد (در کشور پاکستان)

**falt ac.com.pli** (fe tā kōn plē')

(فرانسه) عمل انجام شده، بی برو برگرد، برگشت ناپذیر، کار

شده، از کار گذشته

**faith** (fāth) n., interj.

۱- ایمان، عقیده ی بی نیاز به دلیل و اثبات، اعتقاد ۲- مذهب، کیش، دین ۳- هرچیز مورد اعتماد، (جمع) معتقدات، باوره، فریور ۴- (اعتماد و اطمینان کامل) استونی، اوستام، نیک گمانی، ارمنی، فریوری ۵- وفاداری، بیعت، قول ۶- (ندا) براستی، شرافت، برحسب قول و قرار، واقعاً

● in bad (or good) faith

با نیت بد (یا خوب)

● to take something on faith

چیزی را از روی اعتماد (یا ایمان) بپذیرفتن

**Faith** (fāth)

\* **faith cure**

(امریکا) شفا از دعا و ایمان، شفابخشی مذهبی

**faith.ful** (fāth'fəl) adj.

۱- وفادار، باوفا، صدیق، پای بند، فریور ۲- (زن و شوهر) نجیب ۳- از روی وظیفه شناسی، با وجدان، از روی فداکاری، با از خود گذشتگی، پروپا قرص، همیشگی ۴- درست، صحیح، امیل، دقیق، معتبر ۵- (مهجور) مذهبی، دیندار، پُر ایمان، با ایمان

● despite temptations, he remained faithful to his wife

علیرغم وسوسه ها، نسبت به زنش وفادار ماند

**faith'fully**, adv.

با ایمان، با خلوص نیت

**faith'ful.ness**, n.

ایمان، خلوص نیت

**faithless** (fāth'lis) adj.

۱- عهد شکن، بی وفا، خائن، نابکار ۲- غیر قابل اعتماد، اوستام ناپذیر ۳- بی ایمان، ناباور، غیر معتقد، بی دین

**faith'lessly**, adv.

با بی وفایی، با عهد شکنی

**faith'less.ness**, n.

عهد شکنی، بی ایمانی



**fal.tour** (fāt'ər) n.

(مهیجور) شیداد، دغل، دغلکار، فربیکار

**Fal.yûm** (fī yûm') n.

شهر فیوم (در مصر)

**fake**<sup>1</sup> (fāk) n., adj., vt., vi. **faked**, **fak'ing**

۱- وانمود کردن، (از راه وانمود کردن) گول زدن، دغلکاری کردن، دغل زدن، جا زدن، تقلبی چیزی را ساختن ۲- از خود درآوردن، جعل کردن، (دروغی) ساختن ۳- ورزش و غیره) جاخلی دادن، حرکت وانمودین کردن ۴- ساختگی، نااصیل، جعلی، مصنوعی، بدل، بدلی، تقلبی، نپه‌رگی، ناسره، دروغی ۵- دغل، وانمودگر، متظاهر، دغلکار

● he faked illness

او خود را به مرضی زد

**fak'er**, n.

دغل، وانمود ساز، جاعل

**fak'ery**, n.

دغلکاری، وانمودسازی

**fake**<sup>2</sup> (fāk) vt. **faked**, **fak'ing**

(کشتیرانی - معمولاً با : down)

طناب را از درازا جمع کردن، دراز خوابانی کردن (طناب)

**fak'ey** (fā'kē) adj.

(عامیانه) قلبی، دغل، دغلکارانه،

وانمودین، شیداد، شیدانه

**fa.klr** (fə kir') n.

(از ریشی عربی) ۱- زاهد هندو، مرتاض ۲- (به ویژه در هند) گدای دوره‌گرد، فقیر ۳- درویش، گدا، درووزه‌گر (fakeer هم می‌نویسند)

**fa la** (fā lā') (موسیقی - در آوازهای قدیمی)

تهلیل، بندگردان، فالا، آواز تهلیل‌دار

**fa.la.fel** (fə lāf'əl) n., pl. **-fel**

(از ریشی عربی : فلافل) شامی (با آرد نخودچی)، ساندویچ درست شده با این شامی

**Fa.lange** (fə lanj') n.

(اسپانیا) حزب فالانز (حزب فاشیستی ژنرال فرانکو)

**Fa.lan.gist** (fə lan'jist) n.

(اسپانیا) عضو حزب فالانز

**fal.cate** (fal'kāt') adj.

به شکل داس،

داس مانند، داسی، هلال سان، خمیده، قلابدیس

**fal.chion** (fōl'chən) n.

۱- (شمشیر قرون وسطا که کوتاه و پهن و کمی خمیده بود) شمشیر داسی ۲- (شمشیر قدیم) شمشیر، قداره

**fal.cl.form** (fal'si fōrm') adj.

← falcate

**fal.con** (fōl'kən, fal'-) n.

۱- باز، قوش، رُمج

۲- (جانور) انواع پرندگان شکاری تیره‌ی بازان Falconidae که بال‌های بلند دارند ۳- (قرن ۱۵ تا ۱۷) توپ کوچک

**fal.con|er** (-ər) n.

قوشباز، باز پران، قوشچی باشی، قوشچی، قوش پرور

**fal.con|et** (fōl'kə net') n.

۱- (جانور) قوشچه (انواع بازهای کوچک به ویژه بازهای آسیایی) ۲- (قدیم) توپ کوچک، گلوله انداز

**fal|con-gen|tle** (fōl'kən jent'l) n.

قوش ماده، ماده باز

**fal.con|ry** (fōl'kən rē, fō'kən-) n.

۱- شکار با بان، قوشپرانی ۲- پرورش باز شکاری

**fal.de|ral** (fāl'də rāl') n. folderol ←

**fald.stool** (fōld'stōol') n.

۱- صندلی تاشو (به ویژه برای مراسم دعا)، میزچه

۲- (کلیسای کاتولیک) صندلی بدون پشتی (که اسقف روی آن می‌نشیند) ۳- (کلیسای انگلیکان) میز کتاب دعا

**Falk.land Islands** (fōk'lənd)

آبخست گروه (مجمع‌الجزایر) فالکلند (در جنوب اقیانوس اطلس که متعلق به انگلیس است)

**fall** (fōl) n., adj., vt., vi. **fell**, **fall'en**,

**fall'ing**

۱- افتادن، به‌زیر آمدن، زمین خوردن،

ساقط شدن ۲- (در جنگ) کشته شدن، زخمی شدن

۳- فروریختن ۴- آویخته بودن، آویختن، آویزان بودن

۵- سرازیر دار بودن، شیب پیدا کردن ۶- نزول کردن، کم

شدن، کاهش یافتن، اُفت کردن ۷- برکنار شدن، سقوط

کردن، منقرض شدن ۸- تنزل رتبه (یا مقام یا شأن و غیره)

یافتن، خوار شدن، شهرت از دست دادن ۹- تسلیم هوا و

هوس شدن، گمراه شدن، (زن) خراب شدن ۱۰- تسخیر

شدن، فتح شدن، گشوده شدن، اسیر شدن، گرفته شدن

۱۱- (صدا) کوتاه شدن، آهسته شدن ۱۲- روی دادن،

برگزار شدن ۱۳- (اثر و غیره) بردن، به دست آوردن

۱۴- (مرضی یا عاشق و غیره) شدن ۱۵- (در جای

بخصوص) قرار گرفتن ۱۶- (اتفاقاً) برخوردن به، متوجه

شدن ۱۷- بی‌اختیار گفته شدن ۱۸- (جانوران) متولد شدن،

زاییده شدن، زایمان ۱۹- (با : into) بخش شدن به، تقسیم

شدن به ۲۰- (باران و برف) آمدن ۲۱- سقوط، افتادن

۲۲- (با : off) وُر آمدن، (دندان و غیره) افتادن، (مو و غیره)

ریختن ۲۳- آویختگی، آویزانی ۲۴- سرازیری، شیب

۲۵- (قیمت و حرارت و غیره) کاهش، نزول، پایین رفتن، اُفت

۲۶- تسخیر، فتح، گشایش، انقراض ۲۷- گمراهی، ضلالت، از

راه بدر شدگی ۲۸- هر چیز افتاده ۲۹- پاییز، (فصل) خزان،

بادبیز ۳۰- پاییزی، پاییزه ۳۱- میزان آنچه که افتاده است،

ریزش، بارش ۳۲- آیشار ۳۳- (مکانیک) سرزنجیر،

سرسیم، بخش آویخته‌ی سیم یا زنجیر ۳۴- (کشتیرانی)

طناب قرقره ۳۵- (کشتی‌گیری) خاک کردن حریف، به خاک

رساندن شانه‌های حریف، به زمین زدن

● the Fall (of Man) گمراهی آدم (و حوّا)، نافرمانی از خداوند

● the fall of Berlin سقوط برلن

● to fall back عقب نشینی کردن، پس کشیدن

● to fall for

(عامیانه) ۱- خاطرخواه شدن، شیفته شدن ۲- گول خوردن، اغوا شدن

● to fall in (مشق نظامی) به خط شدن، صف بستن

● to fall in love with someone عاشق کسی شدن

● to fall off

۱- کوچکتر شدن، سبک‌تر شدن ۲- بدتر شدن، ضعیف‌تر شدن

● to fall on (or upon) ۱- حمله کردن، ناخن بر

● to fall out ۱- دعوا کردن،

مشاجره کردن ۲- (مشق نظامی) از خط خارج شدن، از صف بیرون رفتن

● to fall short ۱- ناکامی، ناکامی، کم داشتن

## ● to fall through

با شکست مواجه شدن، به جایی نرسیدن، بهم خوردن

## ● to fall to

شروع کردن، آغاز کردن

**Fa.lla** (fā'lyä), Manuel de 1876-1946

مانوئل دوفالیا (آهنگساز اسپانیایی)

**fal.la.clous** (fə lā'shəs) adj.

۱- غلط، مغلطه آمیز، سفسطه آمیز، اشتباه، وهم انگیز، مغالطه آمیز، رمزگامیز ۲- گمراه کننده، گول زننده، فریبنده ۳- نومید کننده، یأس انگیز

**fal.la'ciously**, adv.

به طور مغلطه آمیز یا اشتباه

**fal.la'cious.ness**, n.

مغلطه، خطا، سفسطه آمیزی

**fal.la|cy** (fal'ə sē) n., pl. **-cies**

۱- سفسطه، قیاس کاذب، استدلال غلط، دژفرود ۲- لغزش، اشتباه، غلط، رمزگ ۳- اعتقاد نادرست، وهم اندیشی، رمزگ اندیشی

**fal-lal** (fāl lāl') n.

تجمل بیهوده، آذین‌های زیادی، تزیینات به درد نخور

**fall.back** (fōl'bak') n.

۱- نخیره، پس‌انداز، اندوخته، توشه ۲- عقب نشینی، پس‌رفت

**fall|en** (fōl'an) adj.

(اسم مفعول فعل fall)

۱- افتاده، فروافتاده، ریخته ۲- بر روی زمین، دراز کشیده، دراز به دراز ۳- تنزل یافته، بی‌آبرو (شده)، پست (شده)، فروزین (شده)، گمراه شده، (زن) خراب ۴- منقرض، برافتاده، تسخیر شده، فتح شده، (شهر) گشوده شده، گرفته شده (به زور) ۵- ویران (شده)، خراب (شده)، از میان رفته ۶- مرده، کشته شده، از پای درآمده، شهید جنگی

● A fallen dictator

یک دیکتاتور برکنار شده

● fallen trees blocked the road

درختان فرو افتاده جاده را بند آوردند

**fall|er** (fōl'ər) n.

۱- کسی که کارش بریدن درخت است، درخت انداز ۲- دستگاہی که با رها کردن وزنه و غیره کاری را انجام می‌دهد

افتانگر (جانور) \* **fall.fish** (fōl'fish') n., pl. **-fish'**

ماهی آفتان (Semotilus corporalis - بومی آمریکا)

\* **fall guy**

(امریکا - خودمانی - کسی که تقصیر را به گردن او می‌اندازند) تقصیر گیر، سپر بلا

**fal.li|ble** (fal'ə bəl) adj.

۱- جایز الخطا، لغزش پذیر، رمزگ‌پذیر، خطا پذیر ۲- دارای احتمال اشتباه، غیردقیق، رمزگ انگیز

**fal'li.bil'ity** or **fal'lible.ness**, n.

خطا پذیری

**fal'libly**, adv.

به طور خطا پذیر

**fall|ing-out** (fōl'in out') n., pl.

**fall'ing-outs'** or **fall'ings-out'**

عدم توافق، ناهمسازی، دعوا، مشاجره

**falling sickness**

epilepsy (قدیمی)

**falling star**

meteor

\* **fall line**

۱- (جغرافی - سرحد فلات که معمولاً دارای آبشارها و رودهای تند و پُر شیب است) مرز فلات، فلات مرز، فلات کنار ۲- (امریکا - F و L بزرگ) فلات مرزی که دشت ساحلی را از کوه‌های آپالاش جدا می‌کند ۳- (اسکی) خط فرود مستقیم (از بالای کوه به پایین)

\* **fall.off** (fōl'ōf') n.

نزول، افت، کم شدن، کاستگی، زوال، انحطاط

**fal.lo.pi|an tube** (fə lō'pē ən)

(کالبد شناسی) لوله‌ی رحم، لوله‌ی فالوپ، زهدان‌راه

**fall.out** (fōl'out') n.

۱- بارش رادیواکتیو، بارش برتابشی ۲- ذرات رادیواکتیو، خردیزه‌های برتابشی ۳- پیامد، نتیجه، پس‌آیند

**fal.low'** (fal'ō) n., adj., vt.

۱- (کشاورزی) آیش کردن، آیش دادن ۲- زمین آیش شده ۳- آیش ۴- آیشی، کشت نشده

## ● to lie fallow

بوی‌کش (موقتاً) زیر کشت نبودن، آیش شدن، دست نخورده ماندن

**fal'low.ness**, n.

آیش، دست نخوردگی

**fal.low'** (fal'ō) adj.

زرد (مایل به قهوه‌ای)

**fallow deer**

(جانور)

آهوی حنایی (Dama dama) - کوچک اندام و بومی اروپا) **false** (fōls) adv., adj. **false'er**, **false'est**

۱- دروغین، دروغی، کاذب، کاذبانه، ریاکارانه ۲- غلط، اشتباه، اشتباهی، نادرست، دروغ، رمزگ، خطا، غلطی، رمزگی، عوضی ۳- دروغگو، فریبکار، ناصداق ۴- بی‌وفا، عهدشکن، خائن، نابکار، دورو، دغل ۵- گول زننده، گمراه کننده، اغوا کننده، فریب‌انگیز ۶- ساختگی، مصنوعی، غیرواقعی، ناراستین، قلابی، تقلبی، بدل، بدلی ۷- (به طور گول زننده) شبیه، همانند، شبه، همسان، مانند، -سان ۸- (موسیقی) در کلید غلط، دارای زیر و بم اشتباهی

● a false alarm

هشدار دروغین، آژیر دروغ

● (to make) a false move

(اقدام به) کار غیرعقلانه یا خطرناک، (دست زدن به) کار غلط

● (to make) a false start

۱- (مسابقه) قبل از موقع آغاز کردن، از جا پریدن، (قبل از در رفتن تیر) دویدن ۲- آغاز توأم با ناگامی، لغزش در ابتدای کار

● she wears false teeth

او دندان مصنوعی دارد

**false'ly**, adv.

کاذبانه، به دروغ

**false'ness**, n.

کذب، دروغی بودن

**false arrest**

(حقوق) بازداشت ناسزاوار، توقیف غیرقانونی

**false bottom**

(در ته چمدان یا جعبه و غیره)

جاسازی، محفظه‌ی مخفی، کف سازی (دروغین)

**false.face** (-fās') n.

نقاب، چهره پوش، ماسک (به ویژه اگر مضحک باشد)، رُخپوش

**false fruit**

(گیاه) میوه‌ی کاذب، دروغ‌تر

**false.heart|ed** (-härt'id) adj.

عهدشکن، بی‌وفا، دورو، فریبکار، خائن

**false.hood** (fōls'hood') n.

۱- دروغ بودن، کذب، دروغ‌بود، فریبکاری ۲- دروغ‌گویی، دروغ‌پردازی، (شهادت یا اظهار) دروغ ۳- عقیده غلط، دژباور، رمزگ باور، خطای فکری، گزاف‌اندیشی، وهم اندیشی، عدم صحت

**false imprisonment**

(حقوق) زندانی کردن ناسزاوار، حبس غیرقانونی

## false keel

(کشتیرانی - تخته‌ی درازی که برای زیاد کردن توازن در امتداد ستون فقرات کشتی می‌کوبند) پست‌دار اضافی

**false pregnancy** pseudocyesis ←

## false pretenses

(حقوق) وانمود سازی (کتابی یا شفاهی) برای به دست آوردن مال دیگری، تدلیس، شیادی، آک پوشانی، دغلکاری

**false relation** cross relation ←

**false ribs** (پنج جفت دنده‌ی زیرین که به استخوان سینه وصل نیستند) دنده‌ی کاذب، دنده‌ی دروغین

**false step** ۱- کام خطا، حرکت خطا، ثقی (خوردن)، ۲- سکندری (خوردن)

۳- خطای اجتماعی، اشتباه معاشرتی

## false teeth

ندان مصنوعی (به ویژه اگر یک دست کامل باشد)

**false set** |to (fōl set 'ō) adv., adj., n., pl. -tos

۱- حرف زدن مصنوعی (به طوری که صدای انسان زیرتر از آنچه که هست بشود)، (صدای) جیغ و یغ، (صدای) زیر، (انسان) صدای ساختگی ۲- (موسیقی) فالستو ۳- خواننده‌ی فالستو (falsettist هم می‌گویند) ۴- وابسته به فالستو

**\* fals.les** (fōl 'sēz) n.pl.

(عامیانه) - لاف پستان‌بند برای بزرگتر جلوه دادن (آن)

پستان افزا، (پستان) بزرگ نما

**false fly** (fōl 'sə fi) vt., vi. -fled', -fy'ing

۱- دروغ‌گویی کردن، دروغ‌پردازی کردن ۲- دستکاری کردن، دستپردن در، مخدوش کردن، جعل کردن، دغلکاری کردن، وانمود سازی کردن، سندسازی کردن ۳- کذب چیزی را نشان دادن، دروغ‌نمایی کردن، خانمایی کردن ۴- (در ساختن چیزی) تقلب کردن

**false fly** (fōl 'sə fi) vt., vi. -fled', -fy'ing

جعل کردنی، تحریف کردنی

**false fly** (fōl 'sə fi) vt., vi. -fled', -fy'ing

دروغ بردازی، جعل

**false fly** (fōl 'sə fi) vt., vi. -fled', -fy'ing

جاعل، دروغ‌پرداز

**false fly** (fōl 'sə fi) vt., vi. -fled', -fy'ing

۱- دروغ بودن، دروغ‌بودن، کذب ۲- غلط بودن، اشتباه بودن، خطاکاری ۳- ناپکاری، دغلکاری، عدم صداقت، ریاکاری، خیانت، دو رویی، بد عهدی، بی‌وفایی ۴- (بیشتر جمع)

دروغ، دروغ‌گویی، دروغ‌پردازی

**Fal.staff** (fōl 'staf), Sir John

فالسٹاف (نام شخصیتی در سه نمایشنامه از شکسپیر)

**Fal.staff** (fōl 'staf), Sir John

فالسٹافی، وابسته به فالستاف

**Fal.ster** (fāl 'stər)

جزیره‌ی فالستیر (در دریای بالتیک - متعلق به دانمارک)

**false boat** (fāl't bōt) n. foldboat ←

۱- تلو تو خوردن، ۲- تلو تو خوردن، ۳- تلو تو خوردن

با تزلزل راه رفتن، لرزان لرزان رفتن، سکندری خوران راه رفتن، بلخشدن، شست راه رفتن ۲- تلو تو، سکندری، بلخش، تته‌پته، تاتا، لکنت، تزلزل، دولی ۳- بریده بریده

حرف زدن، ثقی زدن، مین‌ین کردن، لکنت داشتن، تته‌پته کردن، تاتا کردن، با تردید (یا ترس) گفتن، (صدا) لرزیدن

۴- دو دلی کردن، تزلزل نشان دادن، به تردید افتادن، لندیدن، خود را باختن، جا خوردن ۵- از توان افتادن، بی‌رقم شدن،

رو به ضعف گذاشتن

● he began to falter in his beliefs

او به تدریج نسبت به اعتقادات خود دچار تردید شد

**false terer, n.** تلو تو خور، متزلزل، مرد

**false ter.ingly, adv.** با ترس و لرز، تلو تو خوران

**fame** (fām) n., vt. **famed, fam'ing**

۱- ناموری، نیکنامی، بهنامی، شهرت، آوازه، خوش‌نامی، نامداری، نام‌آوری، معروفیت، بلندآوازی، سرشناسی، نام

۲- (قدیمی) شایعه، زبانزد ۳- (قدیمی) نامور کردن، مشهور کردن، بلندآوازه کردن، اسم در کردن

**famed** (fāmd) adj.

نامور، بلندآوازه، معروف، مشهور، نامدار

**fa.mil.i.al** (fə mil 'yāl) adj.

خانوادگی، خویشاوندی، فامیلی

۱- (در اصل) **fa.mil.iar** (fə mil 'yər) adj., n.

خانوادگی، خویشاوندانه، تباری ۲- آشنا، شناس، شناسا

۳- خودمانی، بی‌رودربایستی، ندار، خودی، بی‌تکلف ۴- پُر

رو، گستاخ، بیش از حد خودمانی ۵- (معمولاً با: with) مطلع

به، وارد به، بلد، متبحر در، داننده، خبره ۶- (جانوران) اهلی، رام، خوگیر ۷- دوست صمیمی، دوست چون‌چونی، نزدیک

(نزدیکان)، یار جانی، هم‌قطار، همکار ۸- (قدیمی) مستخدم

کلیسا، کارمند کلیسا ۹- (افسانه) روح خبیث

● I am not familiar with this computer

من با این کامپیوتر آشنا نیستم

● my father's familiar voice

صدای آشنای پدرم

**fa.mil'iarly, adv.** به‌طور خودمانی، با پررویی

**fa.mil|i.ar.i|ty** (fə mil 'ē er 'ə tē) n., pl.

۱- نزدیکی، دوستی، صمیمیت، همکاری نزدیک ۲- خودمانی بودن، ندار بودن (با کسی)، خودی بودن، رسمی نبودن، بی‌تکلفی ۳- پُر رویی، گستاخی، خودمانی بودن بیش از حد ۴- دست به سر و گوش کسی کشیدن، ماج و بوسه (و کارهایی که معمولاً در خلوت انجام می‌شود) ۵- (با: with) دانش، تبحر، خبرگی، بلدی

**fa.mil.i.ar.ize** (fə mil 'yər iz) vt. -ized', -iz'ing

۱- شناساندن، معروف کردن ۲- آشنا کردن، خو دادن، آموزاندن

**fa.mil'iar.iza'tion, n.** آشنایی

**fa.m|i.l.ism** (fam 'ə liz 'əm) n.

(ساختار اجتماعی که در آن نیازهای خانواده از نیازهای فردی مهم‌ترند) خاندان‌گرایی

**fam'i.lis'tic, adj.** خاندان‌گرایانه

**fam|i.ly** (fam 'ə lē, fam 'lē) adj., n., pl.

۱- خانواده، فامیل ۲- (مهور) اهل خانه، خانه‌وار، عایله

۳- خویشاوندان، خاندان، قوم و خویش، ایل و تبار، دودمان، قبیله، قوم، آل، طایفه ۴- دسته‌ی تبهکاران، گروه

(دزدان)، باند جنایتکاران ۵- (زیست‌شناسی) تیره ۶- (بوم‌شناسی) گروهی از سازواره‌های هم‌تیره، هم‌تیرگان

۷- (زبان‌شناسی) خانواده‌ی زبان‌ها

**family Bible** **سر زال و زاتول**

انجیل خانوادگی

(که تاریخ تولدها و مرگ‌ها و غیره را در آن می‌نویسند)

## family circle

۱- محفل خانوادگی

۲- (در برخی تئاترها) صندلی‌های ارزان قیمت در ته سالن

family doctor پزشک خانوادگی، پزشک خانواده

## family man

۱- مرد عیالوار، زن و بچه‌دار، مرد خانواده‌دار، عیال‌مند،

دارای نان‌خور ۲- مرد خانواده دوست، زن و بچه دوست

## family name

نام خانوادگی، نام فامیل

## family planning

تنظیم خانواده

## family romance

۱- (روانکاری) پنداشت خانوادگی (این تخیل که والدین

شخص والدین واقعی او نبوده و والدین واقعی او از اعیان و

اشراف هستند) ۲- رابطه‌ی افراد خانواده با یکدیگر

## \* family room

اتاق نشیمن

\* family style (امریکا) در برخی شبانه‌روزی‌ها

و رستوران‌ها) خوراک به سبک خانه (به جای آنکه مستخدم

به هرکس خوراک بدهد خود مشتری‌ها برمی‌دارند)

## family tree

۱- شجره‌نامه، درخت خانوادگی،

نیانامه ۲- نیاکان، آبا و اجداد، زاد و رود، تخم و ترک

## fam.ine (fam'in) n.

۱- قطعی، خشکسالی، تنگسالی ۲- (قدیمی) گرسنگی شدید،

جوع ۲- (هرگونه کمبود شدید) نایابی، نداشت، کمیابی

## fam.ish (fam'ish) vt., vi.

۱- سخت گرسنه کردن یا شدن، از گرسنگی بی‌تاب کردن یا

شدن ۲- (مهجور) از گرسنگی مردن یا میراندن

## fam'ish.ment, n.

گرسنگی، بی‌بهیجی

## fa.mous (fā'məs) adj.

۱- نامی، نامور،

نامدار، پرآوازه، مشهور، شهیر، شهره، معروف، نیکنام،

نام‌آور، زیانزد، بلند آوازه، سرشناس ۲- (عامیانه) عالی،

درجه یک، معرکه ۲- (قدیمی) بدنام، مفتضح

## fa'mously, adv.

۱- با شهرت ۲- عالی، خوب

● to get on famously (قدیمی) بسیار موفق بودن، مازگار بودن

## fan|u.lus (fan'yooləs) n., pl. -li' (-lī')

دستیار (به ویژه وردست حکما یا ساحران قرون وسطی)

fan<sup>1</sup> (fan) n., vt., vi. fanned, fan'ing

۱- (در اصل) ابزاری برای باد دادن غله (هنگام درو)، باد زن

بوجاری ۲- بادزن، بادبزن، پنکه، (مکانیک) پروانه

۳- هرچیز بادزن شکل (بادزن تاشو)، بادزن سان، بادزن

دیس (مثلاً دُم برخی پرندگان)، چتری ۴- (با بادزن) باد زدن

۵- (هرچیزی) وزیدن یا وزاندن، دامن زدن، (با بادزن)

دمیدن ۶- (مانند چتر یا بادزن تاشو) از هم باز شدن، چتری

شدن، پخش شدن یا کردن ۷- (هنگام برداشت محصول غله)

باد دادن، (از راه دمیدن) بوجاری کردن ۸- (امریکا -

خودمانی) با کف دست زدن به، در کونی زدن به ۹- (امریکا

- خودمانی) پشت سر هم تیر انداختن (با هفت‌تیر)

● to fan out (مانند بادزن تاشو یا چتر) از هم باز شدن،

(از یک نقطه به اطراف) پراکنده شدن یا کردن، چتری کردن یا شدن

● to fan the flames (of something)

آتش (چیزی را) دامن زدن

\* fan<sup>2</sup> (fan) n.

(به ویژه در امور ورزشی یا هنری) شیفته

## fa.nat|ic (fə nat'ik) adj., n.

۱- متعصب، افراطی، زیاده‌رو، تندرو (در امور سیاسی و

مذهبی و غیره)، جزمی (fanatical هم می‌گویند)، کوتاه‌فکر

۲- آدم متعصب، آدم کوتاه‌فکر، آدم افراطی، آدم خُرد اندیش

به‌طور تعجب‌آور یا جاهلانه

fa.nat'i.cally, adv.

## fa.nat|i.cism (-ə siz'əm) n.

تعصب، افراطی‌گری، جزمی بودن، کوتاه‌فکری، تند روی

fa.nat'i.cize' (-siz') -cized', -ciz'ing, vt.,

vi. متعصب کردن یا شدن

fan belt (مکانیک) تسمه‌ی پروانه

## fan.cied (fan'sēd) adj.

تخیلی، خیالی‌افانه

## fan.ci|er (fan'sē ər) n.

مشتاق به، - باز، - پرور، - دوست

## fan.ci.ful (fan'sə fəl) adj.

۱- خیالی‌باف،

اهل خواب و خیال، هوس‌باف، خیال‌پرداز ۲- پُر تخیل، پُر

پندارش، شگرف، طرّف ۳- شکفت‌انگیز، عجیب و غریب

fan'ci.fully, adv.

با تخیل، با خیال‌پردازی

fan'ci.ful.ness, n.

تخیل، خیال‌پردازی

fan|cy (fan'sē) n., pl. -cies adj. -ci|er,

-ci.est vt. -cied, -cy.ing

۱- تخیل (به ویژه بازیگوشانه یا هوسبازانه)، پندارش،

پندار، پنداشت، خیال، خیالی‌بافی، هوس‌بافی، تصور

۲- تصویر ذهنی، اندیش‌نخس، هوا و هوس، هوس ۳- وهم،

خیال باطل، کُزپنداشت ۴- دوست داشتن، میل داشتن،

کرایش داشتن، میل، کرایش، خواست، ویر ۵- وابسته به یا

بر پایه‌ی تخیل، تخیلی، پندارشی، پنداشتی، تخیل‌پردازانه،

هوس‌بافانه، پر تخیل، تصویری ۶- زیاده، بیش از حد، کُراف

۷- پرنقش و نگار، پرجزئیات، خیال‌انگیز ۸- تخیل کردن،

پندارش کردن، خیال‌پروری کردن، تصور کردن، انکاردن

۹- پنداشستن، گمان کردن ۱۰- مرغوب از جنس عالی

۱۱- بسیار ماهر، دشوار و نیازمند مهارت

● he fancied himself a great poet

او پیش خود فکر می‌کرد که شاعر بزرگی است

● to take a fancy to

خوش آمدن از، دل‌بستگی پیدا کردن، دوست داشتن، گرایش پیدا کردن به

fan'ci.less, adj.

عاری از تخیل، بی‌هوس

fan'ci.ly, adv.

به‌طور تخیلی، هوس آمیز

fan'ci.ness, n.

اعلا بودن، هوسی بودن، تخیلی بودن

## \* fan|cy dan (-dān')

(امریکا - خودمانی)

آدم پُر فیس و افاده، آدم پُر تجمل و خودنما و توخالی

## fancy dress

لباس باالماسکه

## fan|cy-free (fan'sē frē') adj.

۱- فارغ از غم و غصه، خوش و خرم، فارغ‌البال، دارای خیال

راحت ۲- مجرد و بی‌دغدغه، فارغ از عشق

مردی که

زنی خرج او را می‌دهد (به ویژه: جایکش): دیوث، قرمساق

fancy woman

۱- معشوقه ۲- قاحشه، روسپی

fan|cy.work (fan'sē wərk') n.

سوزن دوزی، ملبله‌دوزی، هرگونه تزیین دوختنی

**fan.dan|go** (fan dan'gō') n., pl. -gos'

۱- فاندانگو (نوعی رقص شاد اسپانیایی) ۲- موسیقی این رقص ۳- (انگلیس) چرند، (حرف یا کار) بی‌معنی

\* **fan.dom** (fan'dəm) n. (در مورد)

شیفتگان ورزش و هنر و هنرمند شیفتگان، جهان شیفتگان  
F & WS Fish and Wildlife Service

مخفف: (امریکا) اداره‌ی کل شیلات و جانور داری

**fane** (fān) n. (قدیمی) معبد، کنشت

**fan.fare** (fan'fer') n.

۱- نواختن شیپورها (با صدای بلند)، فان‌فار ۲- (نمایش یا هرچیز پر زرق و برق و پرسروصدا) بیاو برو، دبدبه، کوکبه، های و هو، کرویفر، طمطراق

**fan.fa.ron.ade** (fan'fə rə nād') n.

(از ریشه‌ی عربی) سخن‌لاف‌آمیز، لاف و کزاف، عمل توأم با جولان و فیس

**fanfold paper**

(کاغذی که در فواصل معین دارای خط سوراخ سوراخ است و در امتداد این خطوط تا شده است و برای مصرف در کامپیوتر و چاپگر به کار می‌رود) کاغذ با تایی بادی‌بندی

**fang** (fag) n.

۱- (جانور گوشتخوار) دندان‌نیش، دندان ناب (جمع: انیاب)، تشک ۲- (مار) نیش ۳- نوک تیز و نیش‌سان هر چیز



**fanged** (fagd) adj.

نیش‌دار، دندان‌دار

**fan.jet** (fan'jet') n.

(موتور هواپیما) جت پروانه‌دار (turbofan هم می‌گویند)، هواپیمای دارای این نوع موتور

**fan.light** (fan'lit') n.

(معماری و نجاری) پنجره‌ی دُم‌کفتری، پنجره‌ی بالای در



\* **fan mail**

(امریکا) - نامه‌هایی که شیفتگان ورزشکاران یا هنرمندان به آنها می‌نویسند (نامه‌های شیفتگان)

**fan.ner** (fan'ər) n.

(شخص یا اسباب) باد‌زننده، بادزن، بادزن‌دار، وزنده اسم خاص مؤنث

**Fan.nie** or **Fan.ny** (fan'ē)

\* **Fannie Mae** (or **May**) (mā') Federal National Mortgage Association

مخفف: (امریکا) انجمن فدرال رهن ملی

\* **fan.ny** (fan'ē) n., pl. -nies

(امریکا - خودمانی) کپل، بقچه‌بندی

**fan.on** (fan'ən) n.

فانن (شنل بلندی که پاپ اعظم هنگام اجرای مراسم عشای ربانی می‌پوشد)

**fan palm**

انواع درختان نخل که برگ‌های بادزن مانند دارند

\* **fan.tab|u.lous** (fan tab'yōō lās, -yā-) adj.

(امریکا - خودمانی) عالی، معرکه، محشر

**fan.tall** (fan'tāl') n.

۱- (دُم پرند یا هرچیزی که مثل بادزن تا شود باشد) دُم‌چتری، بخش بادزن مانند

۲- (کشتی) پاشنه‌ی ناو ۳- (جانور) دُم‌کفتری، دُم‌چتری

**fan.tan** (fan'tan') n.

فان‌تان (نوعی قمار چینی که با ورق یا لوبیا انجام می‌شود)

**fan.ta.si.a** (fan tā'zhə) n.

۱- (موسیقی) فانتزی، تفتی، قطعه‌ی موسیقی که بخشی از آن فی‌البداهه است، آمیزه‌ی چند آهنگ معروف ۲- قطعه‌ی ادبی پرتخیل و خالی از تکلفات ادبی

**fan.ta.sist** (fan'tə sist) n.

خیال‌پرداز، پندارشگر

**fan.ta.size** (fant'ə siz') vi., vt. -sized',

-siz'ing خیال‌پردازی کردن، خیالی‌بافی کردن، به خواب و خیال فرورفتن، وهم‌پردازی کردن، هوس‌بافی کردن

**fan.tasm** (fan'taz'əm) n. phantasm ←

**fan.tast** (-tast') n.

اهل خواب و خیال، آدم خیال‌پرور

**fan.tas.tic** (fan tas'tik) adj., n.

۱- تخیلی، در عالم خواب و خیال، پندارشی، غیرواقعی، تصویری، انگارشی، موهوم، واهی، خیالی ۲- عجیب و غریب، شگرف دیس، شگرف، عجیب‌الخلقه، طرّفه، شگفت

۳- هوسبازانه، خُل و ضمعانه، دیوانه‌گونه، غیرعادی، ناروال، غیرعملی ۴- باور نکردنی، به نظر غیرممکن، (ظاهراً) نشدنی

(fantastical هم می‌گویند) ۵- (قدیمی) آدم عجیب و غریب

۶- (در مواقع شگفتی) عالی! محشر! معرکه! چه خوب!

**fan.tas'ti.cally**, adv. به‌طور عجیب و غریب یا تخیلی

**fan.tas'ti.cal.ness**, n. غرابت، حالت تخیلی

**fan.tas.ti.cate** (-ti kāt') vt. -cat'ed,

-cat'ing وهم‌انگیز کردن، پُر تخیل کردن، پندارشی کردن

**fan.tas'ti.ca'tion**, n. وهم‌انگیزی، پندارش

**fan.ta|sy** (fant'ə sē) n., pl. -sies vt., vi.

۱- تخیل (به ویژه اگر

عجیب و غریب و هوس‌باغانه باشد)، نارام پنداری، نارام پنداشت، خواب و خیال ۲- وهم و خیال، تصویر ذهنی

عجیب و غریب، شیع ۳- هوس، خواسته‌ی عجیب و غریب و زودگذر، ویر ۴- (ادبیات) اثری که شخصیت‌ها و وقایع آن

عجیب و غریب و بسیار غیرواقعی باشد ۵- (موسیقی) فانتزی ۶- (روانشناسی) خیال‌پردازی

**-sied, -sy.ing**

حالت عصمی،

لواپسی، نگرانی (بیشتر به این صورت: the fantods)

**fan.tom** (fan'təm) n., adj. phantom ←

**fan tracery** (معماری)

تزئینات طاق ضربی (به ویژه طاق ضربی بادزن شکل)

**fan vaulting**

(معماری) طاق ضربی بادزن شکل، طاق بادبندی

**fan.wise** (fan'wiz') adv.

(آنچه که مانند بادبزن تا شود) بادزن‌سان

\* **fan.zine** (fan'zēn') n.

(امریکا) مجله‌ی شیفتگان امر بخصوص (مثلاً موسیقی راک)

**FAO** Food and Agriculture Organization مخفف:

سازمان خواروبار و کشاورزی (وابسته به سازمان ملل)

**far** (fār) n., adv., adj. far'ther, far'thest

۱- دور، بعید، نادرسترس، اقصی ۲- دور دست ۳- به

فاصله‌ی زیاد ۴- بسیار ۵- آن سو، آن طرف ۶- جای دور

- as far as تا آنجایی که ۲- تا، تا فاصله‌ای که
- Batool is a far better teacher than her brother  
بتول نسبت به برادرش معلم خیلی بهتری است
- far gone از دست رفته، انجام شده، اصلاح ناپذیر
- he is by far our best student  
بی‌شک او بهترین شاگرد ما است

- in so far as تا آنجا که، تا مقداری که
- so far (or thus far) تا حال، تا اینجا، تا این میزان، تاکنون

**far|ad** (fär'ad') n. (واحد ظرفیت خازن) فاراد

**far|a.day** (fär'ə dā') n. (برق) فاراده

**Far|a.day** (fär'ə dā'), Michael 1791-1867

مایکل فارادی (دانشمند انگلیسی)

**fa.rad|ic** (fə rad'ik) adj.

(برق) وابسته به جریان القایی، فارادیک

**far|a.dize** (fär'ə diz') vt. -dized',

-diz'ing (پزشکی - برق) فارادی کردن (استفاده

از جریان فارادیک برای تحریک عضلات یا اعصاب)

**far.an.dole** (fär'an dōl') n. ۱- فاراندول

(نوعی رقص محلی جنوب فرانسه) ۲- موسیقی این رقص

**far.a|way** (fär'ə wā') adj.

۱- دور (از نظر زمان یا مکان یا درجه) ۲- (نگاه و غیره)

خواب آلود، حاکی از خواب و خیال

**farce** (färs) n., vt. **farced**, **farc'ing**

۱- (در اصل) آنچه در داخل شکم مرغ و غیره می‌گذارند و

می‌پزند ۲- نمایش خنده‌آور (به ویژه دارای صحنه‌های

اغراق آمیز و باور نکردنی)، شادمایش، کمدی روحی

۳- شوخی عوامانه، دلقک بازی، لودگی ۴- ادا و اطوار، ادا

درآوردن ۵- شوخی یا لودگی افزودن (به متن نمایش)

**far.ceur** (fär'sēr') n. ۱- بازیگر کمدی روحی ۲- نویسنده‌ی اینگونه نمایش ۳- بازیگر شوخی‌پرداز

**far.ceuse'** (-söz') n.fem.

(زن) بازیگر کمدی روحی

**far.ci.cal** (fär'si kəl) adj.

وابسته به کمدی

روحی، شادمایشی، پُر ادا و اطوار، دلقک مانند

**far'ci.cal'ity** (-kal'ə tē) pl. -ties, n. دلقک‌واری

**far'ci.cally**, adv. به طور دلقک‌وار یا شادمایشی

**far|cy** (fär'sē) n. (پزشکی) مسموم، سراج

**far.del** (färd'l) n. (از ریشه‌ی عربی -

قدیمی) ۱- بسته‌ی بار یا هیزم ۲- بدبختی، بار مشقت

**fare** (fer) n., vi. **fared**, **far'ing**

۱- (شعر قدیم) رفتن، سفر کردن ۲- روی دادن، اتفاق

افتادن، به سرکشی آمدن ۳- انجام شدن، صورت گرفتن

۴- خوردن، خوراک به دست آوردن، تغذیه کردن

۵- (تاکسی و اتوبوس و غیره) پول کرایه، پول بلیط

۶- (تاکسی و غیره) مسافر، آروزگر ۷- خوراک، قوت،

روزی ۸- (قدیمی) وخصمیت، چگونگی

● he paid the bus fare for both of us  
او پول بلیط اتوبوس هر دو ما را داد

**Far East** خاور دور، شرق اقصی

**fare-thee-well** (fer'thē wel') n.

۱- سفر به خیر، خدانگهدار ۲- تا آخرین وهله یا درجه

(fare-you-well هم می‌گویند)

**fare.well** (fer wel', fer'wel') interj., n.,

adj. ۱- خدانگهدار، خداحافظ، بدرود

۲- خداحافظی ۳- رهسپاری، اوزار، راهی شدن، عزیمت

**Farewell, Cape**

دماغه‌ی فِرول، دماغه‌ی بدرود (جنوبی‌ترین بخش گرین لند)

**\* fare|well-to-spring** (-tə sprɪŋ') n.

(گیاه) گل بدرود تا بهار (Clarkia amoena)

**far.fel** (fär'fəl) n.

(خوراکی) فاریل (ملکارتونی ریز شده یا دانه شده)

**far-fetched** (fär'fecht') adj.

۱- (قدیمی) آورده شده از راه دور، دور آورد ۲- (هر چیز

باور نکردنی یا غیرمعقول یا غیر معمول) بعید، نامیسر،

باور نکردنی، غیرواقع

۱- گسترده، پخش

پراکنده، وسیع ۲- دور افتاده، اقصی، دور دست

**Far|go** (fär'gō)

شهر فارگو (در خاور ایالت داکوتای شمالی - آمریکا)

**fa.ri|na** (fə rē'nə) n.

۱- حوریه (خوراکی که از آرد کندم یا سیب زمینی یا ذرت یا

غیره درست می‌شود) ۲- آرد (به ویژه آرد سرنده نشده)

۳- نشاسته (به ویژه نشاسته‌ی سیب زمینی)

**far|l.na.ceous** (fär'ə nā'shəs) adj.

۱- دارای نشاسته، نشاسته‌دار، نشاسته‌ای ۲- آردی، آرددار

**far|l.nose** (fär'ə nōs') adj.

۱- تولید کننده‌ی آرد، آردساز، آرد آور ۲- دارای آرد و

سبوس، آرد دار، آردی ۳- (زیست‌شناسی - پوشیده از

کرده یا پُرهای آرد مانند) آردپوش

**\* far|kle.ber|ry** (fär'kl'ber'ē) n., pl.

(گیاه) فاریکل (Vaccinium arboreum)

از خانواده‌ی heath - بومی جنوب ایالات متحده)

**farm** (färm) n., vt., vi. ۱- کشتزار، کشتگاه،

مزرعه، کشتستان، زمین گیر کشت، زمین کشاورزی

۲- پرورشگاه، - داری، پروردگاه ۳- کشت کردن،

کشاورزی کردن، زراعت کردن، دامپروری کردن ۴- (در

اصل) مالیات، کرایه‌ی زمین، مقاطعه، استیجار، (در قدیم)

بخشی از کشور که حق گردآوری مالیات آن پیش‌فروش

می‌شد ۵- پیش‌فروش کردن (مالیات‌ها)، (عمل وصول

مالیات‌ها یا درآمد‌ها و غیره را) به مقاطعه دادن

۶- (بیس‌بال) محل پرورش و آموزش بازیکنان جوان، تیم

محلی که در آن ورزشکاران را برای تیم‌های عمده تربیت

می‌کنند، پرهیختگاه ورزشی (farm club هم می‌گویند)

● chicken farm (محل مرغداری)

● his father farms for a living  
پدرش برای امرار معاش کشاورزی می‌کند

**farm cheese**

نوعی پنیر که طعم ملایم دارد و سفت است

(farmer cheese هم می‌گویند)

**farm|er** (fär'mər) n.

۱- کشاورز، کشتگر، برزرگر، زارع، فلاح، دهقان (دهقان).  
 کدیور ۲- مقاطعه‌کار، پیمانکار، مستاجر، امتیازدار، عامل  
 ۳- پرورش دهنده، پروردگر، دامپرور

**farm.hand** (fär'm'hand') n.

کارگر مزرعه، کشتیار، پالیزگر، پالیزبان

**farm.house** (-hous') n.

خانه‌ی روستایی، خانه‌ی کشاورز، دهگانسرا، دهقانخانه

**farm.ing** (fär'm'ing) adj., n.

۱- کشاورزی، زراعت، کشت و کار ۲- واگذاری (گردآوری  
 مالیات یا درآمد یا تولید و غیره) به دیگری

**farm.land** (fär'm'land') n.

زمین کشاورزی، زمین زراعی

**farm.stead** (-sted') n.

زمین و ساخت‌های مزرعه، کشتستان

**farm.yard** (-yård') n.

محوطه‌ی کشتستان، حیاط خانه‌ی مزرعه

**far|o** (fer'ō) n.

(نوعی قمار با ورق) فارو

**Far|oe Islands** (fer'ō) Faeroe Islands**Far|o.ese** (fer'ō ez', -es') n.

Faeroese

**far-off** (fär'ōf') adj.

۱- دور، دور دست، دور افتاده، اقصی ۲- قدیم

**fa.rouche** (fə rōōsh') adj.

۱- وحشی، سبع، نارام ۲- بدخو و غیرمعاشرتی، بدخلق

**far-out** (fär'out') adj.

(عامیانه) تند و تیز، افراطی، (نمایش و هنر) تازه و غیرسنتی،  
 پیشرفته، نوآورانه، پر از نوآوری، بدیع

**far point**

(بینایی) سنجی -

دورترین محلی که چشم می‌تواند بدون همفشارش عضلات

چشم اشیاء را به طور مشخص ببیند) دورنگاه دید

**Far.quhar** (fär'kwər), George 1678-1707

جرج فارکوهر (نمایشنامه نویس انگلیسی)

**far.ra|go** (fə rā'gō) n., pl. -goes

خرتوخر، شلوغ پلوغی، درهم و برهمی، درهم ریختگی، بل‌پشو

**far.rag'i.nous** (-raj'ə nəs) adj.

شلوغ پلوغ

**far-reach|ing** (fär'rēch'ing) adj.

فراگیر، دور رس، (اثر و نتیجه و غیره) ژرف

**Far.rell** (far'əl), James T(homas) 1904-79

جیمز فارل (رمان نویس آمریکایی)

**far.rl|er** (far'ē ər) n.

(انگلیسی) نعلبند، تیمارگر اسب

**far.rl.er|y** (-ē ər ē) n., pl. -er.ies

(انگلیسی) نعلبندی، اسب تیماری

**far.row'** (far'ō) n., vt., vi.

(خوک) ۱- زاییدن ۲- بچه خوک‌هایی که در هر بار زاییده  
 می‌شوند ۳- (مهور) بچه خوک، خوک‌بچه

**far.row<sup>2</sup>** (far'ō) adj.

(اسکاتلند و شمال انگلیس) (در یک سال یا فصل بخصوص)

**far.see|ing** (fär'sē'ing) adj.

farsighted

**far.sight|ed** (-sīt'id) adj.

۱- تیزچشم، تیزبین ۲- مآل اندیشی، آینده‌نگر، دوراندیش،  
 دوراندیشانه ۳- (چشم پزشکی) دوربین (در برابر:  
 نزدیک‌بین myopic) (hyperopic هم می‌گویند)

**far'sight'edly**, adv.

مآل اندیشانه

**far'sight'ed.ness**, n.

۱- مآل اندیشی ۲- دوربینی

**fart** (färt) vi., n.

۱- گوز، چس، ضربه

۲- گوزیدن، گوز دادن، چسیدن، باد در کردن، ضربه دادن

۳- (خودمانی - زنده) آدم (به ویژه آدم پیر)، مردکه، زنک

**far.ther** (fär'thər) adj., adv.

۱- (صفت تفصیلی: far) دورتر، در فاصله‌ی بیشتر، پستر

۲- بیشتر، زیادتر (further بیشتر به کار می‌رود)

۳- (قدیمی) علاوه‌بر، بعلاوه

• he can swim farther than I can

او می‌تواند فاصله بیشتری را شنا کند تا من

**far.ther.most** (-mōst') adj.

دورترین، در بیشترین فاصله، اقصی

**far.thest** (fär'thist) adj., adv.

۱- (صفت

عالی: far) دورترین، در بیشترین فاصله، دوردست‌ترین،

پست‌ترین، دورینه، دور افتاده‌ترین ۲- بیشترین، زیادترین،

بیشین، بیشینه، حداکثر، بالاترین (درجه)

**far.thing** (fär'thing) n.

۱- (سابقاً در انگلیس)

سکه‌ای که یک چهارم «پنی» penny ارزش داشت

۲- (هرچیز بی‌ارزش) پشیز، غاز، شاهی، پول سیاه

**far.thin.gale** (fär'thing gāl') n.

۱- (سده‌های شانزده و هفده میلادی - بالشتک یا حلقه‌ی

پرده‌داری که برای بالا و پف کرده نگاهداشتن دامن زنانه زیر

دامن می‌پوشیدند) دامنگیر، شلیته نگهدار ۲- دامن (که روی

این حلقه می‌پوشیدند)، شلیته

**FAS 1- Foreign Agricultural Service 2- free**

alongside ship

مخفف:

۱- (آمریکا) خدمات کشاورزی برون مرزی ۲- (بازرگانی -

هزینه‌ی حمل و نقل و غیره) رایگان تا کنار کشتی

**fas.ces** (fas'ēz') n.pl.

۱- (روم باستان) تبرزینی که دور

دسته‌ی آن ترکه می‌پیچیدند و قضات

آنها به نشان قدرت با خود حمل

می‌کردند، نشان جاه و جلال ۲- نشان

حزب فاشیست ایتالیا

**Fa.sching** (fä'shing) n.

(در آلمان و اطریش) جشن پیش از ایام روزه‌گیری

**fas.ci|a** (fash'ē ə) n., pl. -ci|ae' (-ē) or

۱- (انگلیسی) داشبورد اتومبیل ۲- (انگلیسی)

-ci|as تابلو مغازه ۳- تسمه، باریک، روبان، نوار ۴- (کالبد

شناسی) نوار پیوندی ۵- (معماری) گچبری نواری (به ویژه

در بالای ستون)، نواره

**fas'cial**, adj.

تسمه‌ای، نواری، روبان مانند

**fas.cl.ate** (fash'ē āt') adj.

۱- نواربندی

شده، قن‌داق شده ۲- (گیاه) گراسک‌دار، گراسه شده، باد کرده

و پهن شده (مانند برخی ساقه‌ها) ۳- (جانور) نواره‌دار،



FASCES

دارای راه راه‌های رنگی (fasciated هم می‌نویسند)

**fas.ci|a.tion** (fash'ē ā'shən) n.

۱- نواری شدگی، قنداق شدگی ۲- بسته بودن (با نوار یا ریسمان یا تسمه)، بسته بندی، بسته‌کاری ۳- (گیاه) گُراسه شدگی، پهن و ناصافی، دژستیری

**fas.ci.cle** (fas'ī kəl) n.

۱- جزوه (هریک از بخش‌های کتاب که به صورت جزوه چاپ می‌شود و به فروش می‌رسد و بعداً به صورت کتاب درمی‌آید) ۲- بستنی کوچک، بُخچه (یا بخچه) ۳- (گیاه) گُراسه، ریز دسته، ریز کوفک

**fas.cic|u.late** (fə sik'yoo lit) adj.

کوفکی، کوفکار، خوشه‌ای، خوشکی، خوشکار، کلاله‌ای، گُراسه‌ای، کلافه مانند (fasciculated و fascicular هم می‌گویند)

**fas.cic|u.lus** (fə sik'yoo ləs) n., pl. -|u.li'

۱- (کلافه‌ای از لیف‌ها و ریشه‌های عصبی) fascicle ۲- کلاف ۳- fascicle

**fas.ci.nate** (fas'ə nāt') vt. -nat'|ed,

-nat'ing

۱- (در اصل) سحر کردن، جادو کردن، طلسم کردن ۲- (با نگاه عمیق یا با ترساندن) مات و میهوت کردن، خیره کردن، سرچای خود میخکوب کردن، (کاملاً) جلب کردن، شیفتگی، شیدا کردن، مجذوب کردن

● the child was fascinated by the fire  
کودک مجذوب آن آتش شده بود

**fas'ci.nat'ingly**, adv.

به‌طور مسحور کننده

**fas.ci.na.tion** (fas'ə nā'shən) n.

۱- شیفتگی، مجذوب شدگی، شیدایی، مسحور شدگی، خیرگی ۲- کیرایی، شیفتگری، کشش

**fas.ci.na.tor** (fas'ə nāt'ər) n.

۱- شیفتگر، شیداگر، مجذوب کننده، مسحور کننده

۲- (قدیمی) روسری زنانه (سبک و ملایم دوزی شده)

**fas.cine** (fa sēn') n.

(بسته‌ی شاخ و برگ یا ترکه که سابقاً برای جلوگیری از فوریزی دیواره‌های سنگر و غیره قرار می‌دادند و یا چاله‌ها را با آن پُر می‌کردند) بسته‌ی چوب

**fas.cism** (fash'iz'əm) n.

۱- فاشیسم، فاشیزم (اصول عقاید و روش‌های حزب فاشیست ایتالیا : Fascisti) ۲- (گاهی F بزرگ) حکومت دیکتاتوری توأم با سرکوب مخالفان و ملت کرامی پرخاشگرانه و نژاد پرستی و ارتش گرای ۳- جنبش فاشیستی

**fas.cist** (-ist) n., adj.

۱- فاشیست، عضو حزب Fascisti ایتالیا ۲- عضو حزب متعادل به فاشیسم (مثلاً حزب فالانژ در اسپانیا) ۳- (F بزرگ) فاشیست، وابسته به فاشیست‌ها یا فاشیسم ۴- پیرو انکارگان فاشیست‌ها، مرتجع

**fa.scis.tic** (fə shis'tik) adj.

فاشیستی

**fa.scis'ti.cally**, adv.

به‌طور فاشیستی

**Fa.scis|ti** (fə shis'tē) n.pl.

حزب فاشیست ایتالیا (۱۹۲۲-۳۳ که توسط موسیلینی بنیاد شد)

**fash** (fash) vt., vi., n.

۱- اذیت (کنند) ۱- اذیت کردن، رنجه داشتن ۲- رنجه، آزار، اذیت

**fash.ion** (fash'ən) n., vt.

۱- مُد، رسم، چیز مرسوم (یا رایج)، باب روز ۲- سبک، ساخت، شکل ۳- روش، نحوه، چگونگی، شیوه ۴- هرچیز (به ویژه جامه) که طبق مُد روز باشد ۵- (به روش خاصی) ساختن، از کار درآوردن، شکل دادن به، دیسدار کردن ۶- (نادر) نوع، گونه ۷- (مهور) ابداع کردن

● after (or in) a fashion  
تا اندازه‌ای، تاحدی، نه چندان

● they fashion swords out of steel

آنها از فولاد تمشیر می‌سازند

**fash'ioner**, n.

مدساز، سازنده

**fash.ion.a|ble** (-ə bəl) adj., n.

۱- مُد، روز، باب، رسم، رایج ۲- وابسته به مُد، مُدکرایانه، مُدپرستانه ۳- مُدپرست، مُدکرای، پیرو مد روز، شیک

شیک پوش، خوش لباس

**fash'ion.able.ness**, n.

شیکی، مد پرستی

**fash'ion.ably**, adv.

به‌طور شیک، مد پرستانه

**\* fashion plate**

(امریکا) ۱- عکسی که مد روز را نشان می‌دهد ۲- آدم شیک پوش، آدم خوش لباس

**fast<sup>1</sup>** (fast, fäst) adj., adv., n.

۱- تند، سریع، تیزپا، پرشتاب، بادپا، سریع‌السير، تندرو، آروند، چابک ۲- ویژه‌ی تند رفتن، زودرسان، فوری ۳- زودگذر، کوتاه مدت، کوتاه‌زمان ۴- خوش گذران، عیاش، بی‌بندوبار، عیان گسیخته، هرزه، بی‌حیا، بی‌ناموس

۵- دارای زبان چرب و نرم ۶- آنچه که تند انجام می‌شود یا به دست می‌آید (معمولاً همراه با قلب) ۷- (محکم) چسبیده

به، گیر (کرده)، سیفت (شده)، سخت ۸- (محکم) بسته (شده)، (طناب یا تسمه) قرص، محکم، (خوب) کشیده شده ۹- باوفا، فداکار، صمیمی ۱۰- (رنگ و غیره) ثابت، نرو ۱۱- (زیست

شناسی) ترکیزه‌ی تاب‌آور ۱۲- (عکاسی) حساس، زودگیر ۱۳- کاملاً، کامل ۱۴- (شعر قدیم) نزدیک، مجاور

● don't drive so fast!

اینقدر تند نران!

● the colors of kashan carpets are fast

رنگ فرش‌های کاشان ثابت است

**fast<sup>2</sup>** (fast, fäst) vi., n.

۱- روزه گرفتن یا داشتن ۲- پرهیز کردن، کمخوری کردن، خودداری کردن، کف نفس کردن ۳- روزه، صیام، پرهیز، کمخوری ۴- دوران روزه‌داری

**\* fast.back** (-bak') n.

اتومبیلی که صندوق عقب ندارد و پشت آن شیب‌دار است

**\* fast.ball** (-bäl') n.

(بیس‌بال) گوی پرتاب شده با تندی زیاد (و مسیر راست)

**\* fast break**

(بسکتبال) یورش تند به حلقه‌ی

حریف (پیش از آنکه حریف فرصت دفاع داشته باشد)

**fast day**

روزی که در آن روزه‌داری می‌کنند، روز روزه

**fas.ten** (fas'ən, fäs'-) vt., vi.

۱- (دو چیز را به هم) وصل کردن، هم‌بست کردن یا شدن، چسبیدن، چسباندن، متصل کردن یا شدن ۲- محکم کردن، قرص کردن، (محکم) بستن، سفت کردن، تنگ کردن، آکستن

۳- (توجه یا نگاه و غیره را) جلب کردن، (با : on یا upon)



معلوف کردن یا شدن، خیره شدن به ۴- (تهمت و غیره به کسی) بستن، منتسب کردن به، نسبت دادن ۵- (با : on یا upon) سربار (کسی) شدن، سرخو شدن، انگل (کسی) شدن، (به کسی) بندوبلا شدن، وبال کردن شدن ۶- (محکم) گرفتن، چسبیدن به

- fasten your seatbelt! کمربند ایمنی خود را ببند
- he fastened the papers together with a clip او کاغذها را با گیره به هم الصاق کرد

**fas.ten|er** (-ər) n. (شخص یا وسیله)

چسبان، وصل کننده، سفت کننده، قلاب، گیره، بست، بند، گیره، چفت، دکمه، بستگر، ماسنده، ماسکر، نگهدار، ماسانگر

**fas.ten.ing** (-in) n.

- ۱- اتصال، هم‌بست، بست‌زنی، چسبش، سفت‌سازی، ماساندن، ماسش، محکم‌سازی ۲- پیچ و مهره، چفت و بست، بست، گیره، بستگر، دکمه، بند، قلاب، ماسکر، ماسانگر
- \* **fast-food** (fast'fud) adj.

(وابسته به رستوران یا جایی که در آن خوراک را به سرعت می‌دهند و مشتری خودش آنرا از پیشخوان به میز می‌برد) تند خوراک، (رستوران) تندکار

**fas.tid|i.ous** (fas tid'ē əs) adj.

۱- سخت‌گیر، دیرشاد، ایرادگیر، آزادی، بهانه‌گیر، مشکل‌پسند، دیرپسند

۲- نازک نارنجی، اهل آه و پیف، زودرنج، وسواسی

**fas.tid'i.ously**, adv. سخت‌گیرانه، با وسواس

**fas.tid'i.ous.ness**, n. سخت‌گیری، وسواس

**fas.tig|i.ate** (fas tij'ē it) adj.

(نازک و نوک تیز مانند مناره‌ی کلیسا) تیز و سهی، تارک تیز، سهی، منارسان (fastigated هم می‌نویسند)

**fas.tig|i.um** (fas tij'ē əm) n.

(پزشکی) شور بیماری، اوج تب

**fast lane** ۱- (در بزرگراه) بخش خط‌کشی شده

برای خودروهای تندتر، تندراه ۲- (روش زندگی) آمیخته با تندروی و زیاده‌روی و عیاشی و مادی‌گرایی

**fast.ness** (fast'nis, fäst'-) n.

۱- تند، سرعت، اروندی، تند بودن ۲- دز، (جمع) استحکامات، قلعه، پناهگاه ۳- استواری، دوام

**fast reactor**

(ولکتشگر اتمی که دارای دستگاه مهارگر و کاهش دهنده‌ی سرعت نوترون‌ها نیست) ولکتشگر تند

\* **fast-talk** (-tôk') vt.

(امریکا - عامیانه) چرب زبانی کردن، چاخان کردن

\* **fast time** daylight saving time ← (عامیانه)

**fast track** ۱- (روش زندگی)

آمیخته با سرعت و زیاده‌روی و عیاشی و مادی‌گرایی ۲- (شغل و کار) دارای احتمال ترقی، دارای آینده‌ی خوب

۳- (معماری) ساختمان‌سازی با سرعت، ساخت سریع

**fas.tu.ous** (fas'tyūs əs) adj.

۱- مغرور، پُرباد و فیس، اُترتن ۲- خوندنا، متظاهر

**fat** (fat) n., adj. **fat'ter**, **fat'test** vt., vi.

**fat'ted**, **fat'ting**

۱- چاق، فربه، گوشتالو، گوشتکن، سمین، لُمتَر ۲- چربی، لُتیر

سهله، روغن، پیه، دُمب ۳- چربی‌دار، چرب، روغن‌دار، روغنی، (چوب) انکم‌دار، صمغ‌دار ۴- کلفت، ستبر، گنده ۵- بارور، غنی، حاصلخیز، پرنعمت، پربرکت، در ناز و نعمت ۶- پردردآمد، پُرونوق، (کار) گرفته، پرسود، پرنمفت ۷- وافر، فراوان، زیاد، هنگفت، وسناد، بسیار، پُر ۸- کودن، دیرفهم، احمق، کالیوه، لاده ۹- چاقی، فربهی، گوشتالویی، ستبری ۱۰- غنی‌ترین و بهترین بخش هر چیز ۱۱- هرچیز زیادی یا غیرضروری که بشود آن را برید یا جدا کرد و دور انداخت ۱۲- (شیمی - جمع) روغن‌های جامد، روغن دج، دج روغن (در برابر: روغن‌های آب‌گونه، آیسان روغن oils) ۱۳- چاق کردن یا شدن، پرور کردن یا شدن

- lately, he has become very fat اخیراً خیلی چاق شده است
- to chew the fat (خودملی) گپ زدن، صحبت کردن، اختلاط کردن

**fat'ly**, adv. با چاقی، به‌طور چرب

**fat'ness**, n. چاقی، چربی‌دار بودن

**fa.tal** (fāt'l) adj. **فَاتِل**

۱- مهلک، کشنده، مرکبار، جان‌گیر ۲- سرنوشت‌ساز، خطیر ۳- مخرب، ویرانگر، مصیبت‌بار، وخیم، زیانبار، فاجعه‌آمیز، جانگدان، دژرخداد ۴- وابسته به سرنوشت، تقدیری، آینده‌نما، سرنوشتی، بؤشی ۵- (در اصل) تقدیر شده، مقدر، تعیین شده از پیش، سرنوشت شده

- a fatal car accident یک تصادف مهلک اتومبیل

**fa'tal.ness**, n. کشندگی، مرکباری

**fa.tal.ism** (-iz'əm) n. ۱- اعتقاد به قضا و قدر،

سرنوشت‌گرایی، سرنوشت‌باوری، جبرگیری ۲- تسلیم شدن به قضا و قدر، سرنوشت‌پذیری، قبول مقدرات

**fa'tal.ist**, n. سرنوشت‌گرای، جبر‌گرای

**fa'tal.is'tic**, adj. معتقد به قضا و قدر

**fa'tal.is'ti.cally**, adv. وابسته به تقدیرگرایی

**fa.tal.i|ty** (fā tal'ə tē, fā-) n., pl. -ties

۱- تلف‌شدگی (تلفات)، مرگ، کشته، میر، مرگ و میر، هلاکت، مرگی ۲- مرکباری، کشندگی، مهلک بودن، مرگ آفرینی ۳- شومی، بدیمن بودن، بدفوجامی، سرنوشت بد ۴- مقدر شده، تقدیر، سرنوشت، قضا و قدر، بؤش، قسمت

**fa.tal|ly** (fāt'l ē) adv.

۱- اجتناب‌ناپذیر(انه)، مقدر ۲- جانگیرانه، به‌طور مهلک، مرکبارانه، به‌طور کشنده

**fa|ta mor.ga|na** (fāt'ə môr gān'ə)

← Strait of Messina

\* **fat.back** (fat'bak') n.

۱- پیه کمر خوک (که به صورت نواره خشک می‌کنند و نمک می‌زنند) ۲- ← menhaden

\* **fat cat**

(امریکا - خودمانی) آدم سرشناس و پرنفوذ (به ویژه کسی که به حزب یا نامزد انتخابات کمک مالی می‌کند)

\* **fat city** محل ناز و نعمت، شهر پُر نعمت

**fate** (fāt) n., vt. **fat'ed**, **fat'ing**

۱- سرنوشت، قسمت، قضا و قدر، تقدیر، بؤش ۲- هرچیز اجتناب‌ناپذیر ۳- فرجام، عاقبت، آخر و عاقبت، نتیجه‌غایی، سرانجام ۴- مرگ، نابودی، فنا، اجل ۵- (امروزه) بیشتر

به صورت فعل مجهول) مقدر کردن، سرنوشت کردن

- he was fated to become his nation's leader

سرنوشت چنین حکم کرده بود که او رهبر ملت خود بشود

- she blamed fate for her failures

او تقصیر ناکامی‌های خود را به گردن سرنوشت می‌گذاشت

**fat|ed** (fāt'id) adj. ۱- مقدر،

سرنوشت شده، نصیب (شده) ۲- بدفرجام، شوم، سیاه‌روز

**fate.ful** (-fəl) adj. ۱- آینده‌نما،

پیشگو (یانه)، آینده‌نما (یانه) ۲- سرنوشت ساز، مهم، حیاتی

۳- کشنده، مهلک، ویرانگر، مصیبت‌آور، نحس، شوم

**fate'fully**, adv. به‌طور مهلک یا سرنوشت ساز

**fate'ful.ness**, n. مهلک بودن

**Fates** (fāts) (اسطوره‌ی یونان و روم)

سه الهه‌ای که سرنوشت انسان‌ها را تعیین می‌کنند

\* **fat farm** (امریکا - عامیانه) آسایشگاهی

که برای ورزش و کاستن وزن بدن به آنجا می‌روند

**fat.head** (fat'hed') n.

(خودمانی) آدم تهی مغز، احمق، لاده، کله‌خر

**fat'head'ed**, adj. تهی مغز، کله‌خر

۱- پدر، بابا، والد **fa.ther** (fā'ihər) n., vt.

اب (آب) ۲- ناپدری (stepfather دقیق‌تر است)

۳- father-in-law ۴- پدر جانور یا گیاه ۵- نگهدار،

محافظ، پشت و پناه ۶- (معمولاً جمع) نیاکان، اجداد،

پیشینیان ۷- بنیادگذار، مؤسس، ابداع‌کننده، مخترع،

پیش‌گام، پیش‌کسوت ۸- مرد قابل احترام ۹- (روم باستان)

سناتور ۱۰- (معمولاً جمع) ریش سفید محل، بزرگ

(بزرگان) شهر، ارشد ۱۱- (معمولاً F بزرگ) هریک از

بزرگان اولیه‌ی کلیسا، بنیان‌گذار مسیحی ۱۲- (معمولاً F

بزرگ) کشیش ۱۳- (بچه) پس انداختن ۱۴- پدری کردن (در

حق کسی)، سرپرستی کردن، بزرگ کردن (بچه) ۱۵- به

وجود آوردن، بنیادگذاران، تأسیس کردن، بنا نهادن، ابداع

کردن ۱۶- مسئولیت (چیزی را) به عهده گرفتن ۱۷- (معمولاً

با: on) به کردن کسی انداختن، نسبت دادن ۱۸- (F بزرگ)

خدا، یزدان، الهه

● he fathered six children اوشن فرزند پس انداخت

**father confessor** ۱- کشیشی که

به اقرار مردم گوش فرامی‌دهد ۲- ناصح، پندگر، اندرزگر

**fa|ther.hood** (-hood') n.

۱- پدری ۲- ویژگی‌های پدری، پدران

**father image** (or figure)

جانشین پدر، مانند پدر، پدرسان

**fa|ther-in-law** (-in lō') n., pl.

**fa'thers-in-law'** پدرزن، پدرشوهر

**fa|ther.land** (-land') n.

میهن، وطن، موطن، سرزمین آباء و اجدادی، زادبوم

۱- بی‌پدر، پدرمرد، یتیم **fa|ther.less** (-lis) adj.

۲- کسی که هویت پدر خود را نمی‌داند، حرامزاده

۱- پدرانه، پدری، **fa.ther|ly** (-lē) adj., adv.

مهربان، مهربانانه ۲- (قدیمی) به جای پدر، به عنوان پدر

**fa'ther.li.ness**, n. محبت پدرانه، پدری

## \* Father's Day

(امریکا) روز پدر (سومین یکشنبه در ماه ژوئن)

## Father Time

(نشان زمان و نماد پیری) پیرمردی که در یک دست داس و

در دست دیگر ساعت حمل می‌کند، پدر زمان

**fath|om** (fath'əm) n., vt.

۱- (یکان سنجش ژرفای آب برابر با ۶ پا یا ۱/۸۲ متر)

فاتوم، مسبار ۲- (واحد اندازمگیری هیزم که مقطع آن ۶

پای مکعب باشد) بغل، بسته‌ی هیزم ۳- ژرفایابی کردن،

مسبار کردن، ژرف سنجی کردن ۴- (معمولاً با: out) درک

کردن، دریافتن، به کته چیزی پی‌بردن، سردر آوردن از

قابل ژرف‌سنجی، درک کردنی **fath'om.able**, adj.

\* **Fa.thom.e|ter** (fa'ihəm'ət'ər) n.

ژرف‌یاب، ژرف‌سنج (دستگاه سنجش ژرفا از طریق

پژواک سنجی)

**fath.om.less** (fath'əm lis) adj.

۱- (آنقدر ژرف که اندازه‌گیری آن میسر نباشد) ژرف،

عمیق، همایش ناپذیر، بی‌ته ۲- فهم‌ناپذیر، درک‌نکردنی،

سردر نیاوردن

**fath'om.less.ness**, n. پایان ناپذیری، فهم‌ناپذیری

(وابسته به غیبگویی **fa.tid|ic** (fā tid'ik) adj.

یا پیش‌بینی رویدادها) پیشگویانه، غیبگویانه، نبوتی

**fat|i.ga|ble** (fat'i gə bəl) adj.

خستگی‌پذیر، فرسودگی‌پذیر

**fat'i.gabil'ity**, n.

خستگی‌پذیری

**fa.tigue** (fā tēg') n., vt., vi. -tighed',

۱- خستگی، ماندگی ۲- کار سخت،

خبرجمالی، زحمت، کیرودار ۳- (ارتش) کار و بیگاری

(fatigue duty هم می‌گویند) ۴- (ارتش) جامه‌ی بیگاری،

بیگار جامه، لباس (یا اونیرم) خدمت (fatigue clothes هم

می‌گویند) ۵- (فلز شناسی) فرسودگی، فرسوده شدن یا

کردن فلز و غیره ۶- (تکرر شناسی) ستوهش (کاهش کشش

وری سازواره در اثر انگیزش مکرر)، ستوهیدن، ستوهاندن

۷- (ارتش) کار و بیگاری کردن ۸- خسته کردن یا شدن،

واماندن، وامانده کردن

● working in the mine fatigued him

کار کردن در معین او را خسته می‌کرد

**Fat|i.ma** (fat'i mə)

حضرت فاطمه (س) (دخت پیامبر اسلام)

**Fat|i.mid** (fat'i mid') adj., n.

۱- فاطمی

(از نسل حضرت فاطمه) ۲- وابسته به فاطمیون که بین ۱۰۹

و ۱۱۷۱ میلادی در مصر و بخشی از شمال آفریقا حکومت

می‌کردند ۳- حکمران فاطمی (Fatimite هم می‌گویند)

**fat.iling** (fat'liŋ) n.

(کوسله یا بره

یا خوک بچه که برای ذبح پروار شده است) پرواری

**fat-sol|u|ble** (fat'sāl'yōō bəl) adj.

کشودپذیر در روغن، حل‌شونده در روغن یا محلول چربی‌ها

۱- پروار کردن **fat.ten** (fat'n) vt., vi.

یا شدن، چاق کردن یا شدن، فربه کردن یا شدن، گوشت

آوردن ۲- (زمین را) بار آور کردن، حاصلخیز کردن

۲- غنی کردن یا شدن، توانمند کردن، تقویت کردن یا شدن  
 • the farmer fattened his sheep, then butchered it

کشاورز گوسفند خود را چاق کرد و سپس آنرا ذبح کرد

fat'tener, n. چاق کننده، پروراساز

fat.tish (-ish) adj. نسبتاً چاق، گوشتالو، تپل

fat|ty (fat'ē) adj. -ti|er, -ti|est n., pl.

-ties ۱- ساخته شده از یا

دارای چربی، چربی‌دار، چرب، پرچربی ۲- چاق، فربه

۲- (عامیانه) خیکی، کامیو ۴- چربی سان، روغن سان، لیز

fat'ti.ness, n. حالت چربی، چربی ماندی

fatty acid

(شیمی) اسید چرب (به فرمول کلی R.COOH)

fatty degeneration (آسیب شناسی - وجود

نابهنجار چربی در بافتها) چربی تباهی، استحال‌ی چربی

fa.tu|i|ty (fə'tu:ə'tē) n., pl. -ties

۱- بی شعوری (همراه با از خود راضی‌گری)، خیریت، گولی

۲- (قدیمی) عقب‌افتادگی فکری، کودنی

fa.tu'i.tous, adj. بی شعور، کودن، احمق

fat|u.ous (fə'tu:əs) adj.

۱- بی شعور، خر، ابله، گول، نفهم ۲- (قدیمی) سراب مانند،

گول زننده، غیرواقعی

fat'u.ously, adv. با حماقت

fat'u.ous.ness, n. حماقت، ابله‌ی

fat-wit|ted (fat'wit'id) adj.

کندذهن، دیرفهم، احمق، کله‌خر، نفهم، خرف، خنگ

fau.bourg (fə'bu:ə) n. ۱- حومه، پیراشهر

۲- محله‌ای که سابقاً جزو حومه بوده است

fau.cal (fə'kəl) adj.

(زبان شناسی) گلوگاهی، ریشه زبانی، زبان ریشه‌ای

fau.ces (fə'sēz) n.pl.

(کالبدشناسی - بخشی از حلق که دهان را به کلو و لولوی

مری وصل می‌کند) زبان ریشه، گلوگاه

fau'cial (-shəl) adj. گلوگاهی، زبان ریشه‌ای

fau.cet (fə'sit, fə' -) n. شیر آب، شیر

• to turn on (or off) the fauset شیر را باز کردن (یا بستن)

faugh (fə) interj.

(حرف ندا که نشانه‌ی تنفر است) آه! پف! گند!

Faulk.ner (fə'k'nər), William 1897-1962

ویلیام فاکنر (رمان نویس آمریکایی)

fault (fə'lt) n., vt., vi.

۱- عیب، کاستی، آهو، نقص، کمبود،

کمداشت ۲- تقصیر، گناه، خطا،

زم‌زک، مانید، کوتاهی، پرویش

۳- (برق) خرابی مدار ۴- (زمین

شناسی) گسله ۵- (ورزش‌های با راکت مانند تنیس) سیر و

خطا، تویی که به خطا سیر شده است ۶- عیبجویی کردن،

خرده گرفتن، خرده گیری کردن، کاستی‌یابی کردن، انتقاد

کردن، تقصیر را به گردن کسی نهادن، ایراد گرفتن، عیب

گرفتن ۷- (زمین شناسی) گسله ایجاد کردن

• at fault (or in fault) تقصیرکار، مقصر، گناهکار، زم‌زکار

• her mother-in-law always tried to find fault with her

مادر شوهرش همیشه سعی می‌کرد از او ایراد بگیرد

• to a fault زیاده، زیادی، به حد افراط، بیش از حد

• to find fault (with) عیبجویی کردن، خرده گیری کردن، خرده گرفتن، ایراد گرفتن، عیب یافتن

fault.find|er (-fɪn'dər) n.

بهانه‌گیر، ایرادی، ایرادگیر، عیبجو، کاستی یاب، دیرخشنود

fault.find.ing (-fɪn'dɪŋ) n., adj. عیبجویی،

کاستی یابی، ایرادگیری، دیرخشنودی، ایرادگیر(انه)

fault.less (-lis) adj. ۱- بی عیب و نقص،

بی کاستی، کامل ۲- بی تقصیر، بی رم‌زک، بی مانید

fault'lessly, adv. به‌طور بی عیب

fault'less.ness, n. بی عیبی، بی تقصیری

fault|y (fə'lt'ē) adj. fault'|.er,

fault'|.est لغزش‌دار، (دارای) اشتباه،

(دارای) غلط، عیب‌دار، کاستی‌دار

fault'i.ly, adv. به‌طور غلط، با لغزش

fault'i.ness, n. داشتن غلط، پر لغزشی

faun (fə'n) n. (اسطوره‌ی رومی) فان (دارگونه‌ای

که بدن انسان و پاها و شاخ‌ها و گوش‌های آهو دارد)

fau|na (fə'nə) n., pl. -nas or -nae (-nē)

(جانوران ناحیه یا دوران بخصوص) زیاکان (در برابر:

گیاکان flora)

fau'nal, adj. زیاکانی

Fau.nus (fə'nəs) (اسطوره‌ی رومی) فانوس

(دارگونه‌ی طبیعت و کشاورزی) (برابر با Pan یونانی)

Fau|ré (fə'rā), Gabriel (Urbain) 1845-1924

کابريل فوره (آهنگساز فرانسوی)

Faust (fə'ust) ۱- فاست (مرد نیمه افسانه‌ای

که برای چندین سال خوشی روح خود را به شیطان

می‌فروشد) ۲- نام شعر بلندی که گوته شاعر آلمانی نگاشت

۳- نام شخصیت اصلی این اثر Faustus هم می‌نویسند)

Fausti.an (fə'ust'ən) adj. فاوستی

faute de mieuX (fə'tə də myö) (فرانسه)

به واسطه فقدان چیز بهتر، چون بهتر از این پیدا نمی‌شد

fau.teuili (fə'tē'y) n.

(فرانسه) صندلی تودوزی شده، صندلی راحتی

fau.vism (fə'viz'əm) n.

(سبک نقاشی کسانی همچون ماتیس و یران و ولامینک در

آغاز قرن بیستم که ویژگی آن تحریف و کج‌و‌اج کردن

شکل‌ها و به کار بردن رنگ‌های تند بود) فاویسم

fauve (fə'v) or fau'vist, n., adj. فاویست

faux (fə) adj.

دروغین، مصنوعی، ساختگی، بدلی، کاذب

faux-na|ïf (fə'nə'ēf) adj., n. (وابسته به کسی،

که خود را به سادگی و جهالت می‌زند) ساده‌دل ساختگی

faux pas (fə'pə) pl. faux pas (fə'pəz)

(در رفتار یا سخن) اشتباه، لغزش، کاف، خطا

fa|va bean (fə'və) لوبیای بزرگ و پهن، باقلا

fa.ve|la (fə've'lə) n. (پرتغالی) کدامچه



**fa.ve|o.late** (fə vē'ə lit') adj. (به شکل

حفره‌های شانه‌ی غسل) شانک‌سان، شانک‌دار، حفره حفره  
**fa.vism** (fə'vizəm) n.

(پزشکی - بی‌حالی و کم‌خونی شدید که در اثر حساسیت نسبت به باقلا یا هاگ آن ایجاد می‌شود) باقلا زدگی، فاویسم  
**fa.vo.nl|an** (fə vō'nē ən) adj. (وابسته به

نسیم مغرب) پرنسیم، ملایم و خوشایند، خنک و خرم ساز  
**fa.vor** (fā'vər) n., vt.

۱- پسند، لطف، التفات، نظر لطف، خوشاییش، عنایت، سازواری ۲- تبعیض، به‌پنداری، به‌زانی، استثناء (قائل شدن) ۳- (جمع) رضایت زن به جماع ۴- لطف کردن، با نظر موافق نگریستن، خوشاییش کردن، مهروری کردن، مهرورزی کردن ۵- تبعیض قائل شدن، استثناء قائل شدن، به‌پنداری کردن، به‌زانی کردن ۶- طرفداری کردن، موافق بودن، خواستار بودن، ترجیح دادن، طرفدار چیزی بودن، هوادار بودن ۷- کمک کردن به، تسهیل کردن، آسان کردن ۸- عمل نیک در حق کسی کردن، کار خیر انجام دادن ۹- شباهت داشتن به (به ویژه در چهره) ۱۰- کم‌کار کشیدن از، کمتر به کار زدن، ملاحظه‌ی کسی (یا چیزی) را کردن ۱۱- (در اصل - هدیه‌ی عاشقانه) هدیه، رها آورد، سوغات ۱۲- (قدیمی) نامه‌ی اداری (یا بازرگانی) ۱۳- (قدیمی) ظاهر، سیما، نما، چهره ۱۴- (مهاجر) جلوه، گیرایی، جذابیت (انگلیس: favour)

- in favor of      هوادار، موافق، خواستار، خواهان
- Reza favored going home      رضا ترجیح می‌داد برود منزل
- that teacher favors boys

آن معلم نسبت به پسرها بیشتر لطف دارد  
**fa'vor** n. به‌طور توصیه‌آمیز یا موافق

**fa.vor.a|ble** (fā'vər ə bəl) adj.

موافق، مساعد، مطلوب، دمساز، همدل، همسو، جور، سازگار، همباز، موافقت‌آمیز

**fa'vor.able.ness** n. سازگاری، موافقت

**fa'vor.ably**, adv. به‌طور توصیه‌آمیز یا موافق

**fa.vored** (fā'vərd) adj. ۱- ارجح،

مطلوب، مرجع، محبوب، مقرب ۲- دارای امتیازات یا محاسن (بیشتر) ۳- (در ترکیب) دارای قیافه‌ی مخصوص - چهره

**fa.vor.ite** (fā'vər it) n., adj. ۱- محبوب،

دلخواه، دلپسند، مطلوب، خواستنی، دوست داشتنی، سوگلی، به‌خواسته، پسند ۲- (در مسابقات و انتخابات و غیره) دارای بیشترین احتمال بُردن، بخت‌مند ۳- (امریکا) تام‌الوداد، برخوردار از کلیه‌ی امتیازات ناشی از دوستی

- my favorite writer      نویسنده‌ی محبوب من
- \* favorite son      ۱- فرزند نور چشم،

پسر عزیز کرده ۲- چشم و چراغ شهر (یا خانواده)، فرزند برومند (کشور یا ناحیه) ۳- (امریکا) نامزد ریاست‌جمهور

که دلخواه رهبران ایالت یا محل بخصوصی است

**fa.vor.it.ism** (fā'vər ə tizəm) n.

جانبداری، استثناء قائل شدن، تبعیض‌گذاری، پارتی‌بازی، ناروا گزینی، به‌پنداری، به‌پندار گزایی، به‌زان گزایی

**fa.vour** (fā'vər) n., vt. favor ← (انگلیس)

**fa.vus** (fā'vəs) n.

(پزشکی - دامپزشکی) گری (نوعی جرب)

**Fawkes** (fōks), Guy 1570-1606

گای فاکس (یکی از توطئه‌گران «تجانی باروت» یا Gunpowder Plot که اعدام شد)

**fawn¹** (fōn) vi.

۱- (سگ) دُم تکان دادن و لیسیدن، دُم جنباندن ۲- چاپلوسی کردن، بادمجان دور قاب چیدن، مدهانه کردن، تعلق گفتن، پلواس کردن، دست بوسی کردن، گرسیدن

**fawn'er**, n. چاپلوس، کاسه‌لیس

**fawn'ingly**, adv. با چاپلوسی یا تعلق‌گویی

**fawn²** (fōn) n., adj., vi., vt.

۱- بچه‌آمو (کمتر از یک ساله)، بچه‌گوزن ۲- (رنگ) قهوه‌ای مایل به زرد ۳- (آمو) بچه‌زاییدن

\* **fawn lily** dogtooth violet ←

۱- (مخفف) فاکس، فاکس، نامبر، دورنگار، دورنویس ۲- فکس کردن

۳- مطلب فکس شده، دستگاه فکس (fax machine) هم می‌گویند ۴- از راه فکس، فکسی

**fay¹** (fā) n. پُری

**fay²** (fā) n. (قدیمی - سوگند) مذهب، ایمان

**fay³** (fā) vt., vi. (تجاری) کشتی و کشتی‌سازی

لب به لب کردن (تخته و غیره)، وصل کردن

**Fay or Faye** (fā) اسم خاص مؤنث

**faze** (fāz) vt. **fazed**, **faz'ing**

ناراحت کردن، برزخ کردن، هراسیده کردن

**FB** fullback مخفف: (فوتبال آمریکایی) فول‌بک، دهنده

**FBI** Federal Bureau of Investigation

مخفف: (امریکا) دفتر بازرسی فدرال (که مسئول ضدجاسوسی و فعالیت‌های پنهانی در داخل امریکا می‌باشد در حالیکه CIA امور برون مرزی را به عهده دارد)

**FCA** Farm Credit Administration

مخفف: (امریکا) اداره‌ی اعتبارات کشاورزی

**FCC** Federal Communications Commission

مخفف: (امریکا) اداره‌ی فدرال ارتباطات

**FCIC** Federal Crop Insurance Corporation

مخفف: (امریکا) اداره‌ی فدرال بیمه‌ی فراآورده‌های کشاورزی

**FCSC** Foreign Claims Settlement Commission

مخفف: (امریکا) اداره رسیدگی به ادعاهای برون مرزی

**FD** Fire Department مخفف: اداره‌ی آتش‌نشانی

**FDA** Food and Drug Administration

مخفف: (امریکا) اداره‌ی کل خوراک و دارو

**FDIC** Federal Deposit Insurance Corporation

مخفف: (امریکا) شرکت فدرال بیمه‌ی سپرده‌های بانکی

**Fe** مخفف: (شیمی) آهن

**fe.al|ty** (fē'al tē) n., pl. -ties

۱- (ترو و وسطی) وظیفه‌ی رعیت نسبت به ارباب یا تیول‌دار ۲- سوگند پایبندی به این وظیفه، بیعت ۳- (قدیمی) وظیفه، وفاداری، هم‌سوگردی

**fear** (fir) n., vt., vi.

۱- ترس، هراس، بیم، پروا، باک، خوف، وحشت، رعب  
 ۲- ترس همراه با احترام ۳- بلوابسی، نگرانی ۴- احتمال، امکان، جای ترس ۵- (قدیمی) ترساندن، وحشت زده کردن  
 ۶- ترسیدن، هراس داشتن، بیم داشتن، خوف داشتن، هراسیدن، سهستن، شوخیدن ۷- نگران بودن، واهمه داشتن، شک و تردید داشتن

- for fear of (something) از ترس یا نگرانی به خاطر (چیزی)
- he loved and at the same time feared God او خدا را دوست داشت و در عین حال از او می ترسید

**Fear** (fir), Cape

دماغه‌ی ترس

(دماغه‌ای در ساحل جنوب شرقی ایالت کارولینای شمالی)

**fear.ful** (fir'fəl) adj.

۱- ترساننده،

ترس آور، هراس انگیز، خوف انگیز، وحشت انگیز، خوفناک  
 ۲- ترسیده، ترسان، هراسیده، وحشت زده، هراسناک، نگران، هراسان ۳- (عامیانه) بسیار، بسیار بد، افتضاح

**fear'ful.ness**, n.

هراس، وحشت زدگی

**fear.ful.ly** (-fəl ē) adv.

۱- به طور ترسناک، به طور وحشتناک، هراس انگیزانه  
 ۲- (عامیانه) بسیار، بسیار بد

**fear.less** (-lis) adj.

نترس، بی باک، بی پروا، دلیر، نیو

**fear'lessly**, adv.

با بی باکی، با جرأت

**fear'less.ness**, n.

بی باکی، ترسی، جرأت

**fear.nought** or **fear.naught** (fir'nô't) n.

۱- پارچه‌ی پالتویی، پارچه‌ی ضخیم پشمی ۲- پالتویی که از جنس این پارچه است

**fear.some** (fir'səm) adj.

۱- ترس آور،

هراس انگیز، خوف انگیز، وحشت انگیز، خوفناک، رعب آور  
 ۲- ترسیده، ترسو، زودترس، وحشت زده

**fear'somely**, adv.

به طور وحشت انگیز

**fear'some.ness**, n.

وحشتناکی، هراس انگیزی

**fea.sance** (fē'zəns) n.

(حقوق)

انجام تعهد یا شرط یا مسئولیت، اِعمال، برآوردن، استیفا

**fea.sible** (fē'zə bəl) adj.

۱- عملی،

کردنی، شدنی، کنش پذیر، ممکن، شاید ۲- محتمل، باور کردنی، باورپذیر، باورین ۳- مناسب، شایسته، سزاوار

- it is not feasible to finish this project in ten days

تمام این طرح ظرف ده روز عملی نیست

**fea'sibil'ity**, pl. -ties, n.

احتمال، امکان، عملی بودن

**fea'sible.ness**, n.

متحمل بودن، انجام پذیری

**fea'sibly**, adv.

به طور محتمل یا عملی

**feast** (fēst) n., vi., vt.

۱- جشنواره،

عید (به ویژه مراسم مذهبی یا بزرگداشت مقدسان و دارکونها)، شادروز، شادیانه ۲- بزم، جشن، سور، مهمانی بزرگ، ضیافت ۳- نعمت، فراوانی، هر چیزی که وفور آن موجب لذت است، برکت، سوریچرانی، (موجب) حظ، لذت ۴- (جشن یا بزم و غیره) برگزار کردن، جشن گرفتن، سور دادن، عیش و نوش کردن، سوریچرانی کردن، شکم از غذا درآوردن ۵- لذت بردن، متمتع شدن، خوش بودن

- after that victory, they feasted for seven days and nights پس از آن پیروزی هفت شبانه روز جشن گرفتند

**feast'er**, n.

سور چران، جشن گیرنده

**feast day**

۱- روز عید، روز جشن، شادروز ۲- name day

**feat<sup>1</sup>** (fēt) n.

شاهکار، ضربه شست، کارنمایان، کار بزرگ

**feat<sup>2</sup>** (fēt) adj.

(قدیمی) ۱- درخور،

مناسب ۲- خوش لباس، خوشپوش ۳- ماهر، زبردست

**feath'er** (fēth'ər) n., vt., vi.

FEATHER

۱- پر ۲- پردرآوردن، از پر پوشیده شدن  
 ۳- (پر یا هرچیز پرماند که به ته پیکان و تیر می زنند تا پرواز آن بهتر شود)  
 پریکان، تیرپر ۴- هرچیز پرماند، پرسان، پرسانه، پره ۵- (قدیمی - جمع) پروبال، قیافه و لباس، سر و وضع ۶- پردار کردن، پرزدن (به چیزی)، پرسانه دار کردن، پرده دار کردن ۷- (لبه‌ی تخته یا صفحه و غیره را) نازک کردن، پخ کردن، تیزلبه کردن ۸- با زبانه به هم وصل کردن، گوه دار کردن ۹- (هواپیما و هلی کوپتر) جهت پروانه را عوضی کردن ۱۰- پردار، پراکند

- feather in one's cap

کار درخشان، سابقه‌ی خوب، افتخار

**feath'er.less**, adj.

بی پر

**feath'er.bed** (-bed' ) adj., vi., vt.

۱- (اتحادیه‌های کارگری و -bed'ded, -bed'ding روابط آنها با کارفرما - محدود کردن میزان تولید هر فرد یا الزام آور کردن استخدام کارگران اضافی به منظور افزودن بر تعداد کارگران و ایجاد کار به طور مصنوعی) کشی دادن کار، کارآفرینی بازده گیر کردن، بازدهگیری کردن، استخدام تحمیل کردن ۲- وابسته به بازدهگیری

**feather bed**

تشک پر (آکنده از پر)

**\* feath'er.bed.ding** (-bed'ing) n.

بازدهگیری، تحمیل استخدام (← featherbed)

**feath'er.brain** (-brān' ) n.

آدم کم عقل، شخص نابخرد، کوتاه فکر، سبک مغز، کله پوک  
 کم عقل، نابخرد، پخمه

**\* feath'er.cut** (-kut' ) n.

(آرایش کیسوی زنان) بُرش پری

**feath'er.edge** (-ej' ) n., vt. -edged',

۱- (تخته یا صفحه یا پره یا ابزار) -edg'ing

لبه‌ی باریک، پخ، تیزلبه، تیغه دار ۲- لب تیغه‌ای کردن، تیزلبه کردن، پخ کردن، دارای لبه‌ی نازک کردن

**feath'er.head** (-hed' ) n.

← featherbrain

**feath.er.ing** (-ing) n.

۱- پرها، بال و پر

۲- پراپایی، پرزنی، نازک سازی لبه، تیزلبه سازی

**feather palm**

نخل پر برگ (انواع نخلهایی که برگ آنها پرسان است)

**feather star**

(جانور) لاله‌پوش شناور

(راستی Comatulida) (Comatulid هم می گویند)

**feath|er.stitch** (-stich') n., vt., vi. (خیاطی)

بخیه‌ی پرسان، بخیه‌ی زیگزاگ، بخیه‌ی پرسان زدن

**feath|er.weight** (-wāt') n., adj.

۱- کوچک، ریزه، ریزه پیزه، سبک ۲- کم ارزش، کم اهمیت، ناچیز ۳- (ورزش) پَر وزن

**feath.er|y** (-ē) adj.

۱- پوشیده از پَر، پرپوش، پَرین ۲- پرسان، نرم، لطیف نرمی، پرمانندی، پَر پر بودن

**feat|ly** (fēt'lē) adv., adj.

(قدیمی) ۱- به طور شایسته، به طور مناسب، شایان ۲- ترو تمیز، با نطافت ۳- با مهارت، تردستانه، با جلدی ۴- باوقار، خوش ادا و اطوار

**fea.ture** (fē'chər) n., vi., vt. -tured,

-tur.ing ۱- (در اصل) قیافه، شکل، نما، ظاهر، دیس،

نمایه، ریخت، اندام، (جمع) سیما، پک و پوز، چهره، وجنات (وجنه)، رخسار، رخساره، ویژگی سیما ۲- جنبه، ویژگی، مشخصه (مشخصات)، خصیصه، خصوصیت

(خصوصیات)، فروزه، منش ۳- (روزنامه یا سینما و غیره) برنامه‌ی اصلی، مقاله‌ی اصلی، سرمقاله، تصویر اصلی، فیلم اصلی، فیلم بلند ۴- (به طور چشمگیر) نمایش دادن، برجسته کردن، (جنبه‌های چیزی را) نشان دادن، فروزهنمایی کردن

۵- جنبه‌ی چیزی بودن ۶- نقش عمده داشتن در، سهم اساسی داشتن در ۷- (امریکا - خودمانی) تصور کردن، به فکر خطور دادن ۸- (محلی) شبیه بودن به

● her nose is her best feature  
دماغ او بهترین اسباب صورت اوست

● one of the best features of this job  
یکی از بهترین جنبه‌های این شغل

● the feature speaker at the meeting  
سخنران اصلی در جلسه

**fea.ture.less**, adj. بی‌ویژگی، عاری از خصوصیت

**fea.tured** (-chərd) adj. *fine - f beautiful*  
۱- دارای چهره‌ی بخصوص، - صورت، - چهره ۲- (امریکا) دارای نقش عمده (در فیلم یا مقاله و غیره)

\* **fea|ture-length** (fē'chər lenth') adj.  
(فیلم و مقاله و غیره) به درازای معمول، به اندازه‌ی برنامه‌های اصلی دیگر

**feaze** (fēz, fāz) vt. **feazed**, **feaz'ing**  
faze ←

**Feb** February مخفف: فوریه

**feb|ri-** (feb'ri, -rə) [febrifuge] پیشوند: تب

**fe.brif|ic** (fē brif'ik) adj.  
(قدیمی) تب‌آور، تب‌انگیز

**feb.ri.fuge** (feb'ri fyooj') n., adj.  
(داروسازی) تب‌بر، پادتب (antipyretic هم می‌گویند)

**fe.brile** (fē'bril, feb'ril) adj.  
(پزشکی) ۱- تب‌دار، وابسته به تب ۲- ایجاد شده توسط تب، تب‌زاد، تب‌آورد

**Feb.ru.ar|y** (feb'rō er'ē) n., pl. -ar'les  
ماه فوریه (دومین ماه سال مسیحی) (مخفف آن: Feb)

**fe.cal** (fē'kəl) adj.

(انگلیسی: faecal) وابسته به مدفوع، سرکینی (انگلیسی: faeces) مدفوع

**fe.ces** (fē'sēz') n.pl. (انسان یا حیوان)، گُ، غن، ککه، سرکین، فضله، پشگل، تپاله ۱- کم‌توان،

ضعیف، بی‌اثر، بی‌خاصیت ۲- بی‌دقت، وظیفه‌شناس با بی‌دقتی یا بی‌عرضگی یا سستی

**feck'lessly**, adv. بی‌دقتی، بی‌دقتی

**feck'less.ness**, n. ۱- نجاست،

سرکین‌واری، گُسانی، کثافت ۲- ته‌نشست، فضولات

**fec|u.lent** (-lənt) adj.

۱- سرکین‌دار، سرکین‌وار، سرکینی، ککه، مانند، سرکین‌سان ۲- کثیف، نجس، چرکین، متعفن

**fe.cund** (fek'ənd) adj.

گُشن‌ور، گُشنی، بارور، برومند، پربار، حاصلخیز، پر فرزندی، پرآورد، (مجازی) اندیشمند، پراندیشه، زادمند، خلاق

**fe.cun.dity** (fē kun'də tē) n. باروری

**fe.cun.date** (fē'kən dāt') vt. -dat'ed,

-dat'ing گُشنور کردن، گُشنیدن،

بارور کردن، فرآوردن، پرآورد کردن، لقاح کردن، گُشن‌گیری کردن، آبیستن کردن، زادمند کردن، حاصلخیز کردن

**fe'cun.da'tion**, n. بارورسازی، گُشن‌گیری، لقاح

**fed'** (fed) vt., vi.

۱- زمان گذشته و اسم مفعول: ۲- feed (با: up - عامیانه) بی‌زار، زده

**fed<sup>2</sup>** (fed) n.

مخفف: (امریکا) مأمور دولت فدرال، کارمند دولت فدرال

**Fed** 1- Federal 2- Federation

مخفف: (امریکا) ۱- فدرال ۲- فدراسیون

**fed|a.yeen** (fed'ä yēn') n.pl.

(از ریشه‌ی عربی) فداییان (نام برخی گروه‌های چریکی یا تروریست در خاورمیانه)

**fed.er|al** (fed'ər əl) adj., n.

۱- فدرال،

نظام حکومتی فدرال، همبستگان ۲- وابسته به دولت فدرال

۳- (F بزرگ) وابسته به دولت فدرال ایالات متحده‌ی امریکا

۴- (F بزرگ) - امریکا) وابسته به حزب فدرالیست امریکا (در

اوایل استقلال)، هواخواه افزودن بر اختیارات دولت فدرال،

همبستگان گرای ۵- (جنگ‌های داخلی امریکا - F بزرگ)

هوادار دولت مرکزی، سرباز دولت فدرال ۶- (F بزرگ)

عامل یا کارمند دولت فدرال، افسر دولت مرکزی

**fed'er.ally**, adv. به‌صورت فدرال

\* **Federal Bureau of Investigation**

دفتر بازرسی دولت فدرال (شاخه‌ای از وزارت دادگستری

امریکا که کارش حراست قوانین دولت فدرال و عملیات ضد جاسوسی در داخل کشور است) (مخفف: FBI)

\* **Federal Communications**

**Commission**

اداره‌ی ارتباطات دولت فدرال (یکی از بخش‌های دولت فدرال

امریکا که کارش سرپرستی ایستگاه‌های رادیو و تلویزیون و تلفن و تلگراف و ماهواره‌ها و غیره است)

**fed.er.al.ism** (fed'ər əl iz'əm) n.

۱- نظام حکومت فدرال (اصل خودمختاری ایالت‌ها در زیر چتر یک دولت مرکزی) ۲- هوداری از نظام فدرال، فدرال‌گرایی، همبستگی‌گرایی ۳- (F بزرگ - آمریکا) اصول حزب فدرالیست آمریکا

**fed.er.al.ist** (-ist) n., adj.

۱- هودار نظام فدرال، فدرال‌گری ۲- (F بزرگ - آمریکا) هودار حزب فدرالیست و اصول آن (federalistic هم می‌گویند)

**\* Federalist (or Federal) Party**

(آمریکا) حزب فدرالیست (یا فدرال) که در سال‌های ۱۸۱۶-۱۷۸۹ به هوداری از نظام فدرال با یک حکومت مرکزی قدرتمند فعالیت می‌کرد

**fed.er.al.ize** (fed'ər əl iz') vt. -ized', -iz'ing

۱- به صورت فدرال درآوردن، فدرال کردن ۲- تحت اختیار دولت فدرال قرار دادن

فدرال سازی  
**fed'ər.ali.za'tion**, n.

**\* Federal Land Bank**

(آمریکا) بانک وام‌های کشاورزی

**Federal Republic of Germany**

دولت فدرال آلمان

**\* Federal Reserve Bank**

(آمریکا) بانک مرکزی دولت فدرال

**\* Federal Reserve note** اسکناس (آمریکا)

**\* Federal Reserve System** (آمریکا) بنیاد بانکداری دولت فدرال (که بر بانک مرکزی سرپرستی دارد)

**\* Federal Trade Commission** (آمریکا) اداره‌ی سرپرستی بازرگانی دولت فدرال (که کار آن سرپرستی بر امور بازرگانی و جلوگیری از تقلب یا رقابت غیرمنصفانه و غیره است)

**fed.er.ate** (fed'ər it) adj., vt., vi. -at'ed, -at'ing

۱- تحت لوای فدراسیون درآوردن، همبسته کردن (به صورت فدراسیون) ۲- همبسته (به صورت فدراسیون)، متحد شده فدراسیون، **fed.er|a.tion** (fed'ər ā'shən) n.

همبست (کارگری یا ورزشی یا سیاسی و غیره)، اتحادیه **fed.er|a.tive** (fed'ər ā'tiv) adj.

وابسته به فدراسیون، فدراسیونی

**fed'era.tively**, adv. به طور فدراسیونی

**\* fe.do|ra** (fə dōr'ə) n.

کلاه فیدورا (نمدین و نرم و دارای فرورفتگی در فرق سر و لبه‌ای که به طرف بالا خمیدگی دارد)، کلاه‌شاپو



FEDORA

**fee** (fē) n., vt. **feed**, **fee'ing**

۱- (در اصل)

زمینی که در مقابل بیگاری از سوی ارباب فئودال به رعیت داده می‌شد، تیول‌حق داشتن این نوع زمین، بیگاری یا دیگر وظایف ناشی از اعطای این نوع زمین ۲- اجرت، پای مزد، دستمزد، شهریه، حق ویزیت، پول ویزیت، ورودیه، حق‌الزحمه، حق‌التدریس، حق‌الوکاله، حق عضویت، مُزده

۳- (نادر) انعام، انعام دادن ۴- ملک، ملک قابل ارث‌گذاری  
• admission fee ورودیه

**fee.ble** (fē'bəl) adj. -bler, -blest

نزار، زار، نحیف، سُست، بی‌حال، بی‌نا، ناتوان، ضعیف

• the sick child was too feeble to lift his books

کودک بیمار آنقدر ضعیف بود که نمی‌توانست کتاب‌های خود را بردارد

**fee'ble.ness**, n.

نزاری، سستی، ضعف

**fee'bly**, adv.

با ضعف یا نزاری

**fee|ble.mind|ed** (-mīn'did) adj.

۱- کودن، دیرآموز، پس افتاده، عقب افتاده ۲- (نادر) ضعیف‌النفس، کم اراده

**fee'ble.mind'ed.ly**, adv.

با کم ارادگی یا کودنی

**fee'ble.mind'ed.ness**, n.

خنکی، کودنی

**feed** (fēd) n., vi., vt. **fed**, **feed'ing**

۱- خوراک دادن، غذا دادن، (تغذیه) دادن ۲- خوراک بودن، به عنوان خوراک مصرف شدن ۳- (مواد لازم برای رشد یا دامن‌زدن به چیزی را) فراهم کردن، تشدید کردن، جان تازه دادن به ۴- (سوخت یا مواد اولیه و غیره) رساندن به ۵- خوردن، تغذیه کردن، چرا کردن ۶- (ورزش) پاس دادن، توپ را رساندن به ۷- (تئاتر - هنگامی که بازیگر روی صحنه کلام خود را فراموش می‌کند) سخن خوراندن (به او) ۸- علوفه، خوراک حیوانات، علیق، دام خوراک، دام‌خور، پرورد ۹- (ماشین و غیره) خوراندن، تغذیه، سوخت ۱۰- (عامیانه) ناهار، شام، یک وعده خوراک، رزق

• feeding-bottle بطری شیر بچه

• the baby is fed five times a day

روزی پنج بار به کودک غذا می‌دهند  
*فِد* **• these goats feed on nothing but fresh grass**

این بزها چیزی جز علف تازه نمی‌خورند

• this spool feeds the paper into the printer

این قرقره کاغذ را به دستگاه چاپگر می‌خورد

**feed.back** (fēd'bak') n.

۱- پس‌خوراندن، بازخورد ۲- (مجازی) بازتاب، واکنش، پس‌داد

**\* feed bag** توبره

**feed|er** (fēd'ər) n.

۱- (شخصی یا دستگاهی که خوراک می‌رساند یا ماشین و غیره را تغذیه می‌کند) خوراندگر، خوراندنده، تغذیه‌رسان، سوخت‌رسان، علیق‌رسان، دام‌خور رسان ۲- (دام به ویژه گاوی که پرور می‌شود) پرورای، پرور، گاوپرورای ۳- (راه یا رودخانه و غیره) فرعی، شاخه‌راه، شاخراه، شاخان

**feed.lot** (-lāt') n.

(دامداری - جای سرپوشیده‌ای که در آن دام‌ها را برای کشتارگاه پرور می‌کنند) خوراندگاه، پروراکاه، پروراکان، خورگاه

**\* feed.stock** (-stāk') n.

(مواد خام که باید تبدیل به فرآورده‌ی صنعتی شود به ویژه مواد نفتی لازم در صنایع پتروشیمی و بنزین‌سازی) ماده‌ی خام

**feel** (fēl) n., vi., vt. **felt**, **feel'ing**

۱- لمس کردن، با دست احساس کردن، پرماسیدن، پساویدن، دست مالیدن به (برای شناخت و غیره) ۲- احساس کردن، حس کردن، سهیدن، سیت‌وسا کردن،

سوهیدن ۳- حساسیت داشتن به، تحت تأثیر (چیزی) بودن  
۴- آگاه شدن یا بودن به، دریافتن، پی بردن ۵- (عامیانه)  
صلاح دانستن، فکر کردن (به طور سطحی) ۶- حس داشتن،

از قدرت احساس بر خوردار بودن، سوهش کر بودن  
۷- محسوس بودن، - بودن، - بردن ۸- کورمال کورمال

رفتن، (با: for) در تاریکی (یا کوری) دنبال چیزی گشتن  
۹- (با: for) احساس همدردی کردن با، تأسف خوردن (به

حال کسی) ۱۰- احساس، شهنش، سیتزسا، سوهش، حس  
(هریک از حس های پنج گانه)، ادراک (از راه حس)، دریافتن،

پولاب ۱۱- حس لامسه، پرماس، بساواپی، دست سودن،  
تماس بدنی ۱۲- (با: for) استعداد، تمایل طبیعی، شم، لم

● I feel sad غمگین هستم

● the patient feels better today

امروز حال مریض بهتر است

● to feel like (عامیانه) خواستن، میل داشتن

● to feel one's way ۱- کورمال کورمال رفتن، دست

مالیدن و جلو رفتن ۲- با احتیاط رفتن، منجیده گام برداشتن، احتیاط کردن

● to feel someone out

(با مشاهده و کنایه و غیره) از عقیده یا گرایش کسی سر درآوردن

● to feel up to

(خودماتی) جان و حال (کاری را) داشتن، از عهده برآیدن

feel | er (fēl'ər) n. ۱- احساس کننده،

سهنش کر، سوهش کر ۲- (جانورشناسی) - به ویژه در  
حشرات) شاخک ۳- (حرف یا عملی که برای فهمیدن عقیده

یا گرایش دیگری به کار می رود) یاب کر، آزمون کر، محک

feel.ing (fēl'ing) adj., n. ۱- بساواپی،

حس لامسه، دست مالیدن، پرماس ۲- احساسی، سهنش،

سوهش، آگاهی (از راه حواس پنج گانه) ۳- شور، (جمع)

احساسات، شورمندی ۴- حس ۵- همدردی ۶- (عامیانه)

عقیده ۷- حالت، حال، وضع (احساسی که بودن در جایی به

انسان می دهد) ۸- (با: for) استعداد، شم، لم، تمایل

● he has no feeling in his left hand

دست چپش بی حس است

● to hurt somebody's feelings

احساسات کسی را جریحه دار کردن

feel'ingly, adv.

با احساسات، با همدردی

fee simple

مالکیت قانونی، داشتن ملک مطلق، مالکیت مطلق

\* fee-split | ting (fē'split'ing) n.

(پزشکی) - دادن بخشی از پول ویزیت توسط پزشک به

پزشکی که بیمار را رجوع داده است) تقسیم حق ویزیت

feet (fēt) n. جمع واژه ی: foot

● feet of clay نقطه ضعف (در شخصیت)، عیب، کاستی

fee tail (ملکی که فقط توسط افراد نامبرده ای)

قابل ارث بری است مثلاً فرزندان شخص) ملک موقوفه

feeze (fēz) n. ۱- (انگلیس - محلی)

برخورد شدید، مالش شدید ۲- (عامیانه) ناراحتی خیال

feh (fe) interj.

(حرف ندا برای نشان دادن تحقیر یا تنفر) آه

felgn (fān) vt., vi. ۱- (در اصل) شکل دادن به،

دیس دار کردن ۲- (شایعه و غیره) از خود درآوردن، دروغ  
پردازی کردن، اختراع کردن ۳- وانمود کردن، تظاهر کردن

به، خود را به... زدن ۴- (قدیمی) تصور کردن

● he feigned illness and stayed home

او خود را به مریضی زد و در خانه ماند

feign'er, n.

وانمودگر، متظاهر

feigned (fānd) adj.

(نادر) ساختگی، وانمودین، متظاهران

feint (fānt) n., vi., vt.

۱- وانمود، تظاهر، (در مشت زنی یا عملیات جنگی) - برای

کمره سازی حریف تظاهر به حمله کردن) تک نمایی، حمله ی

دروغی، حمله ی وانمودین، وانمودگری، قریب کاری

۲- وانمود کردن، حمله ی دروغین کردن، تک نمایی کردن،

حمله ی وانمودین کردن، وانمودگری کردن، فریب کاری کردن

\* feist (fist) n. (محلی) سگ کوچک و پرسرو صدا

\* feist | y (fis'tē) adj. feist' | l.er,

feist' | l.est (عامیانه) ۱- دعوایی، جنگی، پرخاشکر

۲- پر جنب و جوش، پر حرارت، پر شور و شر

fe.la.fel (fə lāf'əl) n. falafel ←

feld.sher (feld'shər) n. (به ویژه در روسیه)

بهیار، کمک پزشک (feldscher هم می گویند)

feld.spar (feld'spär') n.

(سنگ شناسی) فلدسپار (کانی بلورین که از سیلیکات

آلومینیم و سدیم و پتاسیم و کلسیم تشکیل شده)، فلدسپات

feld.spath'ic (-spath'ik) or feld.spath'ose'

(-spath'ōs') adj. فلسپاتی

Fe.ll.cl | a (fəlish'ə) اسم خاص مؤنث

fe.ll.clf | lc (fē'li sif'ik) adj.

(نادر) شادی آور، خوشی زا

fe.llc | l.tate (fə lis'i tā't) vt. -tat' | ed,

-tat'ing adj. ۱- (قدیمی) شاد کردن

۲- تبریک گفتن شادباش گفتن، تهنیت گفتن، خوش باش

گفتن، آفرین گفتن ۳- (مهور) شاد و خرم

fe.lic'i.ta'tion, n. تهنیت، شادباش

fe.lic'i.ta'tor, n. تبریک گوینده

fe.llc | l.tous (fə lis'i tās) adj.

۱- بموقع، بجا، درخور، بهنگام، شایسته، مناسب

۲- خوش بیان، بلیغ، فصیح، گزیده گوی

● your advice was very felicitous پند شما خیلی بموقع بود

fe.lic'i.tously, adv. به طور بموقع یا شایسته

fe.lic'i.tous.ness, n. بموقع یا بجا بودن، شایستگی

fe.llc | l.ty (fə lis'i tē) n., pl. -ties

۱- سعادت، نیکبختی، خوشی، رستگاری، سعادت مند ی

۲- بخت خوب، مایه ی خوشی ۳- خوش بیانی، شیرین

سخنی، گزیده گویی، فصاحت، بلاغت ۴- نوشته یا سخن

فصیح

fe.lld (fē'lid) n.

(هر جانوری که از تیره ی گربه سانان باشد) گربه سان

fe.llne (fē'lin) adj., n. ۱- (جانور)

گربه سان (از تیره ی گربه سانان) ۲- گربه مانند، گربه وار،



کربه صفت، دارای حرکات موزون و حیل‌گری کربه  
fe'line'ly, adv. به طور کربه مانند

fe.lin.ity (fē lin'ə tē) n. کربه‌سانی، کربه‌صفتی

Fe.l|x (fē'liks) اسم خاص مذکر

fell' (fel) vi., vt. زمان گذشته‌ی فعل: fall

fell<sup>2</sup> (fel) vt., n.

۱- بر زمین انداختن، زمین زدن ۲- (درخت) بریدن، اوزندن

۳- (خیاطی) زیر دوزی کردن سجاف ۴- درختان بریده

شده در یک وهله یا فصل، بُرش فصلی، اوزنه

fell'able, adj. افکنندگی، انداختنی، بریدنی

fell'er, n. ۱- درخت‌انداز ۲- سجاف دوز

fell<sup>3</sup> (fel) adj. ۱- وحشی، سبع،

خونخوار، ظالم، ستمگر ۲- مهلک، کشنده، کاری

● (in) one fell swoop با یک ضربه‌ی چاقه، یکباره

fell'ness, n. سبعیت، کشندگی

fell<sup>4</sup> (fel) n.

۱- پوست حیوان، تخته‌ی پوست ۲- زیر لایه‌ی پوست

fell<sup>5</sup> (fel) n. (انگلیس) ۱- بیابان

۲- (به ویژه اگر پُر سنگ و لخت باشد) تپزار، ماهور

fel|la (fel'ə) n. (خودمانی) مخفف: fellow

fel.lah (fel'ə) n., pl. fel'lahs (-əʒ),

fel'la.heen' or fel.la.hin (fel'ə hēn)

(از ریشه‌ی عربی) فلاح، کشاورز، کارگر مزرعه

fel.late (fel'āt') vi., vt. -lat'ed, -lat'ing

در دهان گرفتن و مکیدن آلت تناسلی مرد، کیر خوردن

fel'la'tor (-āt'ər) n. کیرخور، مکندگی کیر

fel'la.trice (-ə tris) or

fel.la'trix' (-ā'triks') n.fem. (زن) کیرخور

fel.la.ti|o (fə lā'shō) n.

در دهان کیری و مکیدن آلت تناسلی مرد، کیرخوری

Fel.l|nl (fə lē'nē), Federico 1920-97

فبیریکو فلینی (سینماگر ایتالیایی)

fell.mon.ger (fel'mun'gər) n.

(بیشتر در انگلیس) دباغ، پوست پیرا

fel.loē (fel'ō) n. felly ←

۱- (در اصل)

همکار، همدست، همیار، شریک، انباز (به ویژه اگر مرد

باشد)، هم رتبه، هم شأن، هم‌زینه، هم طبقه ۲- (یکی از دو

چیز مشابه) تا، همتا، نصف جفت، طاق، لنگ ۳- (عامیانه)

مرد، پسر، (مذکر) آدم ۴- (عامیانه) طفلک، حیوانی، حیونک،

رفیق ۵- (مهور) مردی که از طبقات پایین‌تر باشد، دون،

گدا، میدا، فقیر بیچاره ۶- (مهور) آدم خشن و بی‌ادب

۷- (عامیانه) خواستگار، خاطرخواه ۸- همانند، هم...

۹- (فرهنگستان و انجمن‌های دانشمندان) عضو، هموند

۱۰- عضو هیئت مدیره‌ی دانشگاه ۱۱- بورسیه

● a fellow of the Royal Academy عضو آکادمی سلطنتی

● Geno is a nice fellow جینو آدم خوبه

fel.low.ship (fel'ō ship') n.

۱- مصاحبت، همدمی، هم‌سخنی، هم‌نشینی، رُستاد،

وُراشتاد، دوستی، اخوت، رفاقت ۲- انجمن، جامعه، جمعیت،

همبود ۳- کمک هزینه‌ی آموزشی، بورس تحصیلی ۴- مقام

دستیاری (در دانشگاه به ویژه در مورد دانشجویان دوره‌ی

فوق لیسانس و دکترا که بورس دریافت می‌کنند)

fellow traveler (به ویژه

احزاب کمونیست) هوادار، سمپات، متمایل، گرای‌گر

fel|ly' (fel'ē) n., pl. -lies

طوقه‌ی چرخ (به ویژه چرخ اسپوک‌دار یا پرده‌دار)، طوقی

fel|ly<sup>2</sup> (fel'lē) adv.

با بی‌رحمی، با شقاوت، به طور ظالمانه، سنگ‌دانه

fel|on' (fel'ən) n., adj. ۱- (حقوق) تبهکار،

مجرم، بزه‌کار، جانی، (کسی که مرتکب جرم عمد می‌شود)

جنایتکار (criminal هم می‌گویند) ۲- (مهور) آدم بدجنس،

رذل ۳- (شعر قدیم) شرور، پست فطرت

fel|on<sup>2</sup> (fel'ən) n. (پزشکی)

تورم و چرک کردگی گوشه‌ی ناخن، عقربک، کُژنمک

fe.lo.ni.ous (fə lō'nē əs) adj. ۱- (حقوق)

بزه‌کارانه، جنایت‌آمیز، تبهکارانه ۲- (قدیمی) پست، بدجنس

fel.on|ry (fel'ən rē) n.

(جمع) تبهکاران، جنایتکاران، بزه‌کاران

fel|o.ny (fel'ə nē) n., pl. -nies

(حقوق) - جنایتی که دوران زندان آن از یک سال بیشتر

باشد) جنایت، تبهکاری

fel.sen.meer (fel'zən mir') n.

(در ارتفاعات کوهستانی بالای جنگل) سنگ‌زار، صخره‌زار

fel.site (fel'sīt') n. (سنگ شناسی) فالسیت

(نوعی سنگ آذرین که بیشتر آن از فلدسپار و کوارتز است)

fel.spar (fel'spär') n. feldspar ←

felt<sup>1</sup> (felt) n., adj., vt., vi.

۱- نمود ۲- نمودی، نمودین ۳- نمود ساختن، تبدیل به نمود کردن

یا شدن، نمودی شدن ۴- با نمود پوشاندن، نمودپوش کردن

گذاشته و اسم مفعول: feel: felt<sup>2</sup> (felt) vt., vi.

۱- نمودسازی ۲- ماده‌ای

که از آن نمود می‌سازند، پشم نمودی ۳- پارچه‌ی نمودی

fe.luc|ca (fə luk'ə) n.

(دریای مدیترانه) قایق کوچک، فلوکا

fem feminine مخفف: مؤنث، مادینه

fe.male (fē'māl') adj., n. ۱- ماده، مایه، لاس

(در برابر: نر male) ۲- زنانه، وابسته به زنان ۳- (در لوله

کشی و نجاری و مکانیکی) مادگی (در برابر: نرگی یا زبانه)،

فرورفتگی، درز ۴- (گیاه) بی‌بساک، بی‌پرچم، مادینه،

مادگانی، (بخش) میوه‌زا ۵- ← feminine ۶- زن، دختر

fe'male.ness, n. ماده بودن، تأنیث، زنانگی

feme (fem) n. (مهور) زن

feme cov.ert (fem' kuv'ərt)

(حقوق) زن شوهردار

feme sole (fem'sōl')

(حقوق) زن مجرد

(بیوه یا خانه‌مانده یا مطلقه)، زن بی‌شوهر

fem|l.nine (fem'ə nin) adj., n. ۱- (دستور

زبان) مؤنث، مادین، مادینه ۲- زنانه، زن‌منش، ظریف و

لطیف، مادگانی، مادگانه ۳- (مرد - تحقیرآمیز) زن‌صفت،

ضعیف و ترسو ۲- (موسیقی) دارای پایان ملایم ۵- (شعر)  
قافیه‌ی غیرمشدد ۶- زن، جنس لطیف، (جمع) نسوان

۱- زنانگی ۲- مایبگی، مایبگی، تأنیث  
fem.i.nin.ity, n.  
fem.i.ninely, adv. به طور زنانه، زن‌وار

fem|l.nism (fem'ə niz'əm) n.  
۱- جنبش برابری زن و مرد، جنبش آزادی زنان ۲- (نادر)  
ویژگی‌های زنانه

fem'i.nist, n., adj. هوادار حقوق زنان  
fem'i.nis'tic, adj. وابسته به حقوق زنان

fem|l.nize (fem'ə niz') vt., vi. -nized',  
زنانه کردن، زن‌منش کردن یا شدن، مایب شدن  
-niz'ing  
fem'i.ni.za'tion, n. زن‌منش‌سازی، زنانه‌سازی

femme (fem) n., pl. femmes (femz)  
(خودمانی) ۱- زن، زوج، ضعیف ۲- همجنس‌بازی که نقش  
زن را دارد، مفعول

femme de cham.bre (fām dā shān'br')  
(فرانسه) ۱- کلفت، (هتل) مستخدم اتاق ۲- ندیمه

femme fa.tale (fām fā tāl') pl. femmes  
fa.ales (fām fā tāl') (فرانسه - زن زیبایی که  
مردان را به بیچارگی می‌کشاند) زن افسونگر، شهرآشوب

fem|to- (fem'tō)  
پیشوند یک بخش بر  
یک که جلو آن پانزده صفر است: ۱۰ به توان منهای ۱۵

fe.mur (fē'mər) n., pl. fe'murs or  
fem|o.ra (fem'ə rə) (کالبدشناسی) ۱-  
استخوان ران، فخذ ۲- (به ویژه حشرات) ران

femo.ral (fem'ə rəl) adj. وابسته به استخوان ران  
fen' (fen) n. (زمین گود و  
مسطح و باتلاقی) لشاب‌زار، تالاب‌زار، کول‌زار، باتلاق

fen² (fun) n.  
فن (واحد پول کشور چین برابر با یک صدم یوان Yuan)

fe.na.gle (fā nā'gəl) vi., vt. -gled,  
-gling finagle ←

fence (fens) n., vt., vi. fenced, fenc'ing  
۱- (در اصل) حفاظ، دفاع، جلوگیری ۲- نرده، پرچین، دیواره،  
حصار، سنگ‌چین، باره، پکوک، تارم، تارمی، سبیه، سیبا

۲- نرده کشیدن (دور چیزی)، نرده‌دار کردن، (با نرده)  
محدود کردن، تارم‌بندی کردن ۴- مجزا کردن، منزوی  
کردن، احاطه کردن یا شدن ۵- شمشیربازی

۶- شمشیربازی کردن ۷- مال‌خر، کسی که مال نردی خرید  
و فروش می‌کند ۸- محل خرید و فروش اموال مسروقه

۹- (قدیمی) جاخالی دادن، حفظ کردن، دفاع کردن، پدافند  
کردن ۱۰- مال نردی را خرید و فروش کردن ۱۱- جواب  
درست ندادن، (پاسخ) تعلل کردن، طغرفه رفتن، کریزکری  
کردن

● we fenced the garden in ما باغ را نرده‌کشی کردیم  
fence'less, adj. بی‌دیوار، بی‌دفاع

fenc'er (fen'sər) n. ۱- شمشیرباز ۲- نرده ساز  
fen.cl|ble (fen'sə bəl) adj. (اسکاتلند) قابل دفاع، پدندپذیر، قادر به دفاع

fenc.ing (fen'siŋ) n. ۱- مواد نرده‌سازی

۲- شمشیربازی ۳- نرده‌کشی، نرده‌بندی، سبیه‌کشی  
fend (fend) vt., vi.

(با جاخالی دادن و غیره) دفاع کردن، پدافند کردن، دفع  
کردن، کنار زدن، پس‌زدن، حفظ کردن، مقاومت کردن

● to fend for oneself از عهده برآمدن،  
(بدون کمک) به کار خود ادامه دادن، گلیم خود را از آب بیرون کشیدن

● to fend off (با جاخالی دادن یا زرنگی یا  
عملیات و نمودین) دفع کردن، پدافند کردن، از سر باز کردن، طغرفه رفتن

fend'er (fen'dər) n.  
(هرچیزی که چیز دیگری را می‌پوشاند یا حفظ می‌کند)  
حفاظ، (دوچرخه و غیره) گلگیر، (اتومبیل و تراموا و  
لوکوموتور) سپر، توری یا نرده‌ی جلو شومینه، (کشتی)  
دُفرا، ضربه‌گیر، تکانگیر، تکانگیر

\* fender bender  
(امریکا - خودمانی) تصادف جزئی (اتومبیل)

Fé.ne.lon (fān lōn'), Francois de Salignac de  
La Mothe 1651-1715

فرانسوا فیلون (کشیش و نویسنده‌ی فرانسوی)

fe.nes.tra (fi nes'tra) n., pl. -trae' (-trē')  
۱- (کالبدشناسی) دریچه ۲- پنجرک (پنجره یا نقطه‌ی  
نورانی کوچک مثلاً بر بال حشره) ۳- (هر سوراخچه یا  
روزنه‌ی کوچک روی شامه یا بافت) سوراخچه، روزنه

۴- وابسته به دریچه یا پنجره یا روزنه  
fe.nes'tral, adj. وابسته به دریچه‌دار، روزنه‌دار، دریچه‌دار (fenestrate هم می‌گویند)

fen.es.tra.tion (fen'es trā'shən) n.  
۱- (معماری) طرز قرارگیری در و پنجره، روزن‌گزینی  
۲- (جراحی) روزن‌کشی، سوراخ‌گذاری، دریچه‌گذاری

Fe.ni|an (fē'nē ən, fēn'yən) n., adj.  
۱- (هریک از قهرمانان جنگی و افسانه‌ای ایرلند باستان)  
فینیان ۲- عضو گروهی از آزادیخواهان ایرلندی که در  
سال‌های ۱۸۶۰ در نیویورک و ایرلند فعالیت داشتند

۳- وابسته به فینیان‌ها  
Fe'ni.an.ism, n. فینیان‌گرایی

fen.nec (fen'ek') n. (جانور -  
از ریشه‌ی عربی) فانک (Fennecus zerda) روباهی کوچک  
و حنایی رنگ - بومی عربستان و آفریقای شمالی)

fen.nel (fen'əl) n.  
(گیاه) رازیانه (Foeniculum vulgare) خانواده‌ی umbel

fen|nel.flow|er (-flou'ər) n.  
(گیاه) سیاه دانه (جنس) Nigella خانواده‌ی buttercup

۱- باتلاقی، لشاب‌زاری،  
تالابی، تالاب‌زاری، یافت شونده در تالاب‌ها، مردابی ۲- پُر  
باتلاق، پُر مرداب، دارای تالاب‌های بسیار

Fen.ris (fen'ris) (افسانه‌ی نورس)  
فین ریس (کرک عظیمی که خدایان آن را دریند کردند)

fen|u.greek (fen'yū grēk') n.  
(گیاه) شنبلیل، شمبلیل (Trigonella foenumgraecum)

feoff (fef) vt., n.  
۱- تیول‌دار کردن، تیول دادن (یا فروختن) به ۲- fief

feoff'ment, n. تیولداری  
feoff'for or feoff'er, n. تیول بونده  
feoff|ee (fēf'ē) n.

تیولدار، دریافت کننده (یا خریدار) تیول  
-fer (fər) پسوند: -آور، -ده، -زا (conifer)  
fe.rae na.tu.rae (fē'rē nā tŭō'rē)  
(حقوق) جانوران غیر اهلی که به کسی تعلق ندارند  
fe.ral (fir'al) adj.

۱- نارام، غیر اهلی، وحشی ۲- بی تمدن، بدوی  
fer.bam (fər'bam) n.

(کشاورزی) فریام (قارچ کش به فرمول  $\text{FeC}_9\text{H}_{19}\text{N}_3\text{S}_8$ )  
fer-de-lance (fər'də lāns) n.

(جانور) فریولانس (افعی درشت: Bothrops atrox - زهرین و بومی نواحی حاره‌ای آمریکا)، افعی نیشتری  
Fer.di.nand (fər'dīn and)

۱- اسسم خاص مذکر ۲- فردیناند (پادشاه اسپانیا ۱۵۱۶-۱۵۵۲) و شوهر الیزابیل که هردو به کریستف کلمب رخصت رفتن به آمریکا را دادند

fere (fēr) n. ۱- (قدیمی)

همسفر، همراه، همدم ۲- همسر، زوجه، زن، شوهر  
fer.e|to.ry (fēr'ə tōr'ē) n., pl. -ries

۱- جعبه‌ای که اشیای مقدس را در آن قرار می‌دهند ۲- (در کلیسا) محل نگهداری این جعبه

fe.rl|a (fir'ē ə) n., pl. -rl|as or -rl|ae' (-ē')

۱- (روم باستان - جمع) ایام تعطیل، جشن‌روها، شادیانه‌ها ۲- (کلیسا) روز هفته (به جز یکشنبه و شنبه و روزهای مذهبی و عیدها)

fe'rial, adj. وابسته به روز جشن  
fe.rine (fir'in) adj. feral ←

fer.|l|ty (fer'i tē) n.

نارامی، ناهلی بودن، وحشی بودن، بی تمدنی، سبعیت  
fer.ma|ta (fər māt'ə) n.

(دستور نواختن موسیقی) مکت کنی!

fer.ment (fər'ment) n., vt., vi.

۱- تخمیر کردن یا شدن، وزیدن، وزاندن ۲- مُخمر، وِزکر، بوزک ۳- fermentation ← ۲- آشوب، هیجان، شوریدگی، ناآرامی، جوش و خروش، شور ۵- به هیجان آوردن، به جوش و خروش آمدن، آشوب‌زده شدن، آشوب‌انداز، آشوب‌بین، شوراندن، به شور آمدن

fer.ment'able, adj. تخمیرپذیر، وزاندنی  
fer.men.ta.tion (fər'mən tā'shən) n.

۱- تخمیر، وزمان، خازش ۲- آشوب، جوش و خروش  
fer.ment|a.tive (fər ment'ə tiv) adj.

(موجب تخمیر یا ناشی از آن) تخمیری، وز آور، وزمانی  
fer|ml (fər'mē) n.

(فیزیک) -

یکان درازا برابر با ۱۰ به توان منهای ۱۵ متر) فرمی  
Fer|ml (fər'mē), Enrico (en rē'kō)

انریکو فرمی (فیزیک‌دان آمریکایی - زاده‌ی ایتالیا) ۱۹۰۱-۵۴  
fer.ml|on (fər'mē ān) n.

(فیزیک) - هر یک از ذرات بنیادی اتم که تابع قانون Pauli می‌باشند (فرمیون

\* Fermi surface (فیزیک) پهنی

فرمی (نمایاندن سه بعدی ساختارهای الکترونیکی)

\* fer.ml|um (fər'mē əm) n.

(عنصر تابشگر شیمیایی که از پلوتونیم به دست می‌آید) فرمیم (نشان آن: Fm، وزن اتمی: ۲۵۷، شماره اتمی: ۱۰۰)

fern (fərn) n.

(گیاه) سرخس (انواع گیاهان Filicophyta)، کیلکان

fern'y, adj. سرخس مانند، سرخسی

fern.er|y (fərn'ər ē) n., pl. -er.les

۱- سرخس زار ۲- انبوهی از سرخس‌ها

fern seed (گیاه) گرو سرخس (هاک)

سرخس که سابقاً می‌پنداشتند انسان را نامرئی می‌کند)

fe.ro.cloud (fə rō'shəs) adj.

۱- وحشی، سبع، درنده، ددمنش، درنده خو، ظالم، سنگدل، وحشیانه ۲- (عامیانه) بسیار (بد)، شدید

• a ferocious lion tore the rabbit apart

یک شیر زیان خرگوش را پاره پاره کرد

fe.ro'ciously, adv. ددمنشانه، وحشیانه

fe.ro'cious.ness, n. ددمنشی، سبعیت، درنده خویی

fe.roc.|l|ty (fə rās'ə tē) n., pl. -ties

۱- درنده خویی، سبعیت، ددمنشی، وحشی‌گری، درندگی

۲- شدت، بدی زیاد، حدت

• the ferocity of the storm scared us

شدت آن طوفان ما را وحشت‌زده کرد

-fer|ous (fər əs)

پسوند (صفت ساز): -آور، -زا، -یه [coniferous]

Fer.ra|ra (fə rār'ə)

شهر فرارا (در شمال و مرکز ایتالیا)

fer.rate (fər'āt) n. (شیمی) فرات

(ملحی که حاوی بنیان دو ارزشی و منفی  $\text{FeO}_4$  است)

fer.re|dox.in (fər'ə dāk'sin) n.

(زیست شناسی) فرودوکسین (نوعی آهن دارای پروتئین

که در فرآیندهای زیستی نقش مهمی دارد)

fer.re|ous (fər'ē əs) adj.

(دارای یا مانند یا وابسته به آهن) آهنی، آهن‌سان، آهن‌دار

fer.ret'1 (fər'ət) n. نواره

(از یشم یا ابریشم یا پنبه) باریک (ferreting هم می‌گویند)

fer.ret'2 (fər'ət) n., vt., vi.

۱- (جانور) راسو (Putorius furo - پستاندار کوچک)،

موش خرما ۲- (جانور) خرزا سیاه (Mustela nigripes)

بومی غرب ایالات متحده) ۳- (از مخفیگاه خود) بیرون

راندن، تاراندن، رماندن ۴- (معمولاً با: out) کاوش کردن (با

پشتکار زیاد)، (با دقت و مداومت) پژوهیدن، جستجو کردن

و یافتن، پی بردن

• the detective ferreted the necessary information

out by reading the files

کاراگاه با خواندن پرونده‌ها اطلاعات لازم را پیدا کرد

fer'reter, n. کسی که حیوانات را تار و مار می‌کند

fer'rety (-ē) adj. راسوماند

fer|rl- (fər'ī)

پیشوند: دارای آهن فریک، آهن‌دار

fer.rl.age (fer'ē ij) n.

۱- حمل بافیری (← ferry) ۲- هزینه حمل بافیری

fer.ric (fer'ik) adj.

۱- دارای یا وابسته به آهن، آهنی، آهن دار، آهن زاد ۲- (شیمی) وابسته به آهن سه ارزشی (با Ferrous فرق دارد). فریک

ferric oxide

(شیمی) اکسید فریک ( $\text{Fe}_2\text{O}_3$ ), اکسید آهن

fer|ri.cy.an|ic acid (fer'ī sī an'ik)

(شیمی) اسید سیانیک ( $\text{H}_3\text{Fe}(\text{CN})_6$ )

fer|ri.cy|a.nide (-sī'ə nīd') n.

(شیمی) فری سیانید (ملح اسید فری سیانیک که حاوی بنیان سه ظرفیتی  $\text{Fe}(\text{CN})_6$  است)

fer.rif.er.ous (fə rif'ər əs) adj.

آهن دار، آهن زا، آهن آور، آهن خیز

fer|ri.mag.net|ic (fer'ī mag net'ik) adj.

دارای خاصیت مغناطیسی ضعیف ولی دائم

ferri.mag.net.ism (-mag'nətiz'əm) n.

مغناطیس ضعیف و دائم

\* Fer.ris wheel (fer'is)

(فان فارها و پارکهای تفریحی - چرخ بزرگی که عمود بر زمین می‌چرخد و مردم بر صندلی‌های آن می‌نشینند) گردونه، چرخ و فلک

fer.rite (fer'it') n.

فریت (۱- مواد بلورین به رنگ قهوه‌ای مایل به سرخ به فرمول کلی  $\text{MFe}_2\text{O}_4$ ) ۲- یکی از اشکال آهن خالص که مغناطیس پذیری آن زیاد است ۳- انواع ترکیب هایی که در آن اکسید فریک با اکسید فلزی دیگری ترکیب شده است)

fer|ri.tin (fer'ī tin) n.

فری تین (پروتئین)

آهن اندوز که در برخی بافت‌های بدن یافت می‌شود)

fer|ro- (fer'ō)

پیشوند: ۱- آهن [ferromagnetic] ۲- آهن و - [ferrocyanide] ۳- دارای آهن فرس [ferromanganese] ۴- آهنی

fer|ro.al|loy (fer'ō al'oi') n.

آلیاژ آهن دار، همبسته آهن دار

fer|ro.chro.mi|um (-krō'mē əm) n.

همبسته (آلیاژ) آهن و کروم، کروم، کروم کروم (ferrochrome هم می‌گویند)

fer|ro.con.crete (-kän'krēt') n.

← reinforced concrete

fer|ro.cy|a.nide (-sī'ə nīd') n.

(شیمی) فروسیانید (نمک اسید فروسیانیک:  $\text{H}_4\text{Fe}(\text{CN})_6$ ) حاوی بنیان منفی و سه ظرفیتی ( $\text{Fe}(\text{CN})_6$ )

\* fer|ro.e|lec.tric (-ē lek'trik) n.

فرو الکتریکی

fer|ro.mag.ne.sian

(fer'ō mag nē'shən) adj.

(کان شناسی) دارای آهن و منیزیم

fer|ro.mag.net|ic (-mag net'ik) adj.

(آهن یا نیکل یا کبالت دارای مغناطیس پذیری زیاد) فرو مغناطیسی

fer'ro.mag'net.ism (-mag'nətiz'əm) n.

فرومغناطیس

fer|ro.man.ga.nese (-maŋ'gə nēs') n.

آلیاژ (یا همبسته) آهن و منگنز، فرو منگنز

fer|ro.sil|i.con (-sil'i kən') n.

آمیخته آهن و سیلیسیسم (که در پولاد سازی کاربرد دارد)

fer|ro.type (fer'ō tīp') n., vt. -typed',

۱- عکسی که روی صفحه آهنی ثبت شده ۲- براق کردن عکس

-typ'ing

fer.rous (fer'əs) adj.

۱- (دارای یا ناشی از و یا وابسته به آهن) آهن دار، آهن زا، آهن خیز، آهنی، آهنین ۲- (شیمی) فروس (وابسته به آهن دو ارزشی) (با آهن سه ظرفیتی یا فریک ferric فرق دارد)

ferrous oxide

(شیمی) اکسید فروس ( $\text{FeO}$ )

ferrous sulfate

(شیمی) سولفات آهن، سولفات فروس

fer.ru.gl.nous (fə rō'ji nəs) adj.

۱- (وابسته به یا دارای ویژگی‌های آهن) آهنی، آهن سان، آهن دار ۲- (رنگ) قهوه‌ای مایل به سرخ

fer.rule (fer'al, -rōl') n., vt. -ruled,

۱- (پوشش فلزی که بر ته عصا و دسته‌ی

ابزار و غیره می‌کوبند تا از ترک برداشتن چوب جلوگیری کند) ته پوش، کلاهک، سر عصا، ته غلاف، بست ۲- (لوله کشی و مکانیک) پوش یا حلقه (برای سفت کردن بندها) ۳- دارای کلاهک یا پوش کردن

fer|ry (fer'ē) vi., vt. -ried, -ry.ing n., pl.

۱- فری

(کشتی که مرتب از یک سوی رودخانه یا دریاچه یا دریا به سوی دیگر رفت و آمد می‌کند) ۲- ترابری با فری ۳- با فری ترابری کردن، با فری بردن، فری کردن ۴- (با فری) از رودخانه عبور کردن ۵- تحویل دادن هواپیما(ی خریداری شده) از طریق پرواز کردن با آن به مقصد ۶- با هواپیما ترابری کردن ۷- امتیاز یا حق قانونی ترابری با فری

boats ferried tourists back and forth across the river قایق‌ها توریست‌ها را به آن سوی رودخانه می‌بردند و می‌آوردند

fer|ry.boat (-bōt') n.

فری

fer|ry.man (-mən) n., pl. -men (-mən)

ناخدای فری، صاحب فری، مدیر فری

fer.tile (fər'til, fər'tīl') adj.

۱- بارور، حاصلخیز، پر ثمر، وهنل، پر میوه، پر حاصل، برومند، زاینده ۲- گشنیده، گشن، بارور شده، لقاح شده ۳- پر زاد و رود، پر بچه، زایا ۴- بارورگر، پر ثمر کننده، حاصلخیز کننده ۵- خلاق، آفریننده، آفریدگار

Jiroft is a fertile area

جیرفت ناحیه‌ی حاصلخیزی است

fer'tilely, adv.

با حاصلخیزی، به طور پرثمر

fer'tile.ness, n.

حاصلخیزی، باروری

fertile material

(فیزیک اتمی) ماده‌ی بارور (آنچه که به ماده‌ی شکافت‌پذیر قابل تبدیل باشد مانند اورانیم ۲۳۸)

## fer.til.l|ty (fər til'ə tē) n.

۱- باروری، پر باری، گشنوری، گشن پذیری، حاصلخیزی، گشنی، زایایی، زاینده‌گی ۲- خلاقیت، آفریدگری، آفرینندگی ۳- قدرت بچه دار شدن یا کردن، لقاح پذیری  
**fer.til.ize** (fər'til'īz) vt. -**ized**-, -**iz'ing**  
 ۱- (زمین و غیره) بارور کردن، حاصلخیز کردن، فراور کردن، پر بار کردن ۲- کود دادن ۳- (زیست شناسی) گشتن کردن، گشتن ور کردن، آبستن کردن، زایا کردن، زاینده کردن

- a fertilized egg can become a chicken

یک تخم مرغ بارور شده می تواند تبدیل به جوجه بشود

- farmers fertilize their farmland every year

کشاورزان هر سال زمین خود را کود می دهند

**fer'til.iz'able**, adj.

گشن پذیر، قابل بارور سازی

**fer'til.za'tion**, n.

بارورسازی، کود دادن

**fer.til.lz|er** (-ī'zər) n.

۱- (شخص یا دستگاه) کود دهنده، کود افشان ۲- کود

**fer|u.la** (fər'yoolə) n., pl. -**lae'** (-lē')

(گیاه) انگوزه ها، انگوزه ها گیاهان جنس Ferula و خانواده umbel - از آنها انواع صمغ ها را به دست می آورند

**fer.ule** (fər'əl, -ool', -yool') n., vt. -**uled**-, -**ul.ing**

۱- چوب پهن (مانند خط کش)

که سابقاً با آن چیه ها را ادب می کردند ۲- چوب زدن

**fer.ven|cy** (fər'vən sē) n.

(بیشتر در

مورد عشق یا رفتار و سخن) حرارت، تب و تاب، آتش مندی

**fer.vent** (fər'vant) adj.

۱- گرم، سوزان،

تفسان ۲- پر تب و تاب، پرحرارت، پر اشتیاق، داغ

**fer'vently**, adv.

با حرارت و اشتیاق

**fer.vid** (fər'vid) adj.

۱- گرم، مشتعل،

سوزان، سوزنده ۲- پر اشتیاق، پر حرارت، داغ

**fer'vidly**, adv.

به طور داغ، مشتاقانه

**fer'vid.ness**, n.

سوزندگی، داغی، اشتیاق

**fer.vor** (fər'vər) n.

۱- گرمای شدید، تفسانی

۲- (عشق و غیره) تب و تاب، اشتیاق زیاد، شور و شر،

آتش مندی، آذرسانی (انگلیس: fervour)

**Fès** (fes)

Fez ←

**Fes.cen.nine** (fes'ə nīn') adj.

F با

کوچک هم می نویسد) مستهجن، ناپسند، قبیح، ناشایسته

**fes.cue** (fes'kyoo') n.

۱- (نادر)

ترک های آموزگار، چوب دستی معلم ۲- (گیاه) فستوک (جنس

Festuca - علف های چمنی و چراگاهی نواحی معتدله)

**fess** or **fesse** (fes) n.

(در نشان های نجابت خانوادگی و اشرافی) نواری افقی که

روی سپر نقش می شود

\* **-fest** (fest)

جشن، عید

(بیشتر در ترکیب به کار می رود: جشن آواز songfest)

**fes|ta** (fes'tə) n.

عید، جشنواره، جشن (ایتالیایی)

**fes.tal** (fes'təl) adj.

وابسته به

جشن و سرور، شادبانه، جشنوار، عید مانند، خجسته

**fes'tally**, adv.

به طور جشن مانند، با شادمانی

**fes.ter** (fes'tər) n., vi., vt.

۱- چرک کردن (زخم و غیره)، کزک زدن ۲- پوسیدن، کندن، فاسد شدن ۳- (مجازی) بدتر شدن ۴- چرک دار کردن، ریم دار کردن، پوساندن، کنداندن

**fes.ti.nate** (fes'tə nāt') vt., vi. -**nat'ed**-, -**nat'ing** adj. (نادر)

۱- شتاب کردن، عجله کردن ۲- عجل، شتابگر، بی صبر

**fes.ti.na.tion** (fes'tə nā'shən) n.

تمایل به

شتاب در کام برداری (به ویژه در برخی بیماران عصبی)

**fes.ti.val** (fes'tə vəl) n., adj.

۱- (به ویژه مذهبی) عید ۲- جشنواره ۳- جشن و سرور،

برگزاری (جشن)، سور، جشن گیری، بزم، جشن، شادبانه

۲- وابسته به جشن یا جشنواره، بزمی

**fes.tive** (fes'tiv) adj.

(وابسته به جشن و

جشنواره) جشنی، بزمی، عیدی، شاد، جشن و سرور (ی)

- a wedding is a festive occasion

عروسی موقع جشن و سرور است

**fes'tively**, adv.

با جشن و سرور

**fes'tive.ness**, n.

شادی، حالت بزمی

**fes.tiv.l|ty** (fes tiv'ə tē) n., pl. -**ties**

۱- جشن و سرور، جشن و بزم، شادبانه، برگزاری

جشن (یا جشنواره) ۲- جشنواره، جشن، عید

**fes.toon** (fes'toon') n., vt.

۱- حلقه ی گل، هلال گل (یا برگ و غیره)، گلبد ۲- (معماری

و میل سازی و غیره) آذین به شکل حلقه ی گل ۳- به صورت

حلقه ی گل در آوردن، (گل) حلقه کردن ۴- با حلقه های گل

به هم وصل کردن ۵- (با حلقه های گل یا برگ و غیره) آذین

کردن

**fes.toon.er|y** (-ər ē) n.

آرایش با هلال یا حلقه ی گل، گل بندی، گل آذینی

**Fest.schrift** (fest'shrift') n., pl.

-**schrift'** |en (-shrif'tən) or -**schrifts'**

(با کوچک هم می نویسد) یاد نامه (کتابی که در آن

دوستان و دوستانان یک شخص برجسته مقاله می نویسد

و به افتخار او به چاپ می رسانند)، یادبود نامه، کتاب

بزرگداشت

**fet|a** (cheese) (fet'ə)

پنیر فتا

(پنیر نرم و سفید که اصل آن از یونان است)، پنیر یونانی

**fet.al** (fēt'al) adj.

(وابسته به جنین یا زهسان) زهسانی

**fe.ta.tion** (fē tā'shən) n.

(نموزهسان) زهسان رویش، زهسان داری

**fetch'** (fech) vt., vi., n.

۱- (رفتن و)

آوردن، آمدن و بردن، باز آوردن ۲- (استدلال یا شواهد و

غیره) گرفتن ۳- رساندن، آوردن ۴- (قیمت و غیره)

داشتن ۵- جلب (توجه یا محبت و غیره) کردن، گیرایی

داشتن ۶- مجاب کردن، پذیراندن ۷- (نفس یا آه یا نمره و

غیره) کشیدن، کردن ۸- (با کشتی بادبانی یا اتوبوس و

غیره) رسیدن به، وارد شدن به ۹- (قایق یا کشتی) آمدن،

رفتن ۱۰- (خودمانی - ضربه یا سیلی و غیره) زدن، وارد آوردن ۱۱- ترنفتد، حيله، جاخالی (دادن) ۱۲- (باد یا موج

آب) فاصله‌ی طی شده بدون برخورد با مانع

لطفاً برو و دمپایی‌های مرا بیاور **fetch my slippers, please**  
**fetch<sup>2</sup> (fɛch) n.**

روح آدم زنده (که بر کسی ظاهر شود)، شبح

**fetch.ing (fɛch'ɪŋ) adj.**

جذاب، تو دل برو، بانمک، ملیح، گیرا

**fetch'ingly, adv.** با ملاحظه، با گیرایی

**fete or fête (fāt, fet) n., vt. fet' | ed or**

**fêt' | ed, fet' | ing or fêt' | ing**

۱- ضیافت (به ویژه در هوای آزاد)، بزم، جشن، سور، جشنواره

۲- (به افتخار کسی) سور دادن، جشن بر پا کردن

**fête cham.pê.tre (fet shān pe'tr')**

(فرانسه) مهمانی و جشن در هوای آزاد

**\* fet.e | ri.ta (fet'ə rêt'ə) n.**

(از ریشه‌ی عربی - گیاه) فطریتا (نوعی ذرت خوشه‌ای:

*Sorghum bicolor*)

**fe | ti- (fēt' i)**

پیشوند: زهسان (feto- هم می‌گویند)

**fe.tial (fē'shəl) n., adj.**

۱- (روم باستان) هر یک از بیست روحانی که در مراسم

تشریفاتی و همچنین امور مشورتی نقش داشتند ۲- وابسته

به این گروه (fetalis هم می‌گویند)

**fe | ti.cide (fēt'ə sīd' ) n.**

زهسان‌کشی، جنین‌کشی، بچه اندازی، سقط جنین

**fe'ti.ci'dal (-sīd' l) adj.** وابسته به سقط جنین

**fet | id (fet'id, fēt'-) adj.**

بدبو، متعفن، بوی ناک، گند ناک، کندید

**fet'idly, adv.** به طور متعفن

**fet'id.ness, n.** تعفن، کندیدگی

**fe.tip | a.rous (fē tip'ə rəs) adj.**

(وابسته به جانورانی که نوزاد آنها تکامل نیافته به دنیا

می‌آید و در کیسه‌ی مادر تکامل می‌یابد مانند کانگوروها)

زهسان‌زا، جنین‌زا

**fet.ish (fet'ish) n.**

۱- طلسم، جادو (اشیایی که به ویژه در نظر قبایل بدوی

دارای قدرت ماوراء طبیعه هستند)، بُت‌واره ۲- (مجازی)

وسواس، خوروی چیزی بودن، بُت‌واره ساختن (از چیزی)

۳- (روان‌شناسی) یادگار (fetich هم می‌نویسند)

۱- بُت‌واره گرایی،

**fet.ish.ism (-iz'əm) n.**

یادگار پرستی ۲- اعتقاد به طلسم و جادو

**fet'ish.ist, n.** یادگارپرست، بت‌پرست

**fet'ish.is'tic, adj.** یادگارپرستانه، فیتیسی

**fet.lock (fet'lāk') n.**

(اسب و خر و غیره) مچ پا، موی پشت مچ پا،

تپق

**fe.tol | o | gy (fē tāl'ə jē) n.**

(زیست‌شناسی) زهسان‌شناسی، جنین‌شناسی

**fe.tolo.gist, n.** زهسان‌شناس، جنین‌شناس

**fe.tor (fēt'ər) n.** بوی بد، بوی تند، بد بویی، تعفن

**fe | to.scope (fē'tə skōp') n.**

درون‌نما (endoscope) که با آن جنین را مشاهده می‌کنند،

زه‌سان‌نما، فتوسکپ

**feto.scopic (fē'tə skāp'ik) adj.** فتوسکپی

**fe.tos.copy (fē tās'kə pē) n.** زهسان‌نمایی

**fet.ter (fet'ər) n., vt.**

۱- غل و زنجیر پا، پا بند، بخو ۲- قید، بند، مانع، بستانه،

پای‌گیر ۳- غل و زنجیر کردن، پابند زدن به، بخو کردن

۴- مقید کردن، (پیشرفت و غیره را) مانع شدن، دست و پا

گیر شدن، بستانه زدن به، محدود کردن

**\* fet.ter.bush (fet'ər boosh') n.**

(کشاورزی) پابندک (جنس) *Leucothoe* خانواده‌ی

بومی شمال شرق ایالات متحده)

**fet.ter.lock (fet'ər lāk') n.**

← fetlock

**fet.tle (fet' l) vt. fet'tled, fet'tling n.**

۱- (آمچلی) مرتب کردن، منظم کردن ۲- (کوره‌ی تبدیل آهن

خام به نرم آهن را) با مواد نسوز آستر کردن، لایه گذاری

کردن ۳- حالت جسم و روح، وضع کلی

در وضع خوب، شُر و مَر و گنده، سر دماغ، سر حال

● **in fine fettle** ماده‌ای (مانند سیلیکا)

**fet.tling (fet' lɪŋ) n.** که با آن کوره‌ی تبدیل آهن خام به نرم آهن را آستر می‌کنند

**fet.tuc.ci | ne (fet' tō chē' nē) n.pl.**

(خوراک‌پزی ایتالیایی) فتو چینی (ملاکارونی نازک -

fetucini و fettucine هم می‌نویسند)

**fe.tus (fēt'əs) n., pl. -tus | es**

(زیست‌شناسی) زهسان (جنین انسان از هفته هشتم تا

زایمان و در حیوان: مراحل پایانی تخم یا جنین) (با: رویان

embryo مقایسه شود)

**feu (fyū) n., vt.**

۱- (در اصل) حق داشتن زمین در مقابل دادن کرایه به ارباب

۲- مالکیت زمین (به طور پشت‌اندروپشت) در مقابل پرداخت

سالیانه‌ی وجه ثابت ۳- زمینی که بدین طریق مورد استفاده

بود ۴- زمین را به طریق فوق به رعیت دادن

۱- (دشمنی سخت و

**feud<sup>1</sup> (fyūd) n., vi.**

دراز مدت به ویژه میان دو خانواده یا طایفه) دشمنی دیرین،

خصومت خانوادگی، عداوت ریشه دار ۲- دشمنی کردن (به

طور شدید و دراز مدت)، خصومت ورزیدن

● **the two groups have been feuding for ten years**

آن دو دسته ده سال است که با هم خصومت دارند

**feud<sup>2</sup> (fyūd) n.**

زمینی که در مقابل خدمت به ارباب در اختیار رعیت قرار

داده می‌شد

**feu.dal<sup>1</sup> (fyūd' l) adj.**

۱- فئودال، ملوک‌الطوایفی، خان‌خانی، زمین سالاری، تیولی

۲- وابسته به نظام خان‌خانی یا زمین سالاری

**feu'dally, adv.** به طور فئودال

**feu.dal<sup>2</sup> (fyūd' l) adj.**

وابسته به دشمنی دیرین، دشمنانه



FETLOCK

**feu.dal.ism** (fyōd'ɪ iz'əm) n.

۱- نظام فئودالیت، نظام خان خانانی (یا ملوک‌الطوایفی)، فئودالیسم، زمین داری، تیول داری، زمین سالاری  
۲- (اروپای قرون وسطی) جامعه‌ی زمین سالار

feu'dal.ist, n.

فئودال، موادار تیول داری

feu'dal.is'tic, adj. وابسته به فئودالیت یا نظام خان خانانی

**feu.dal.i|ty** (fyōd dal'ə tē) n., pl. -ties

۱- فئودالیت، زمین سالاری، بوم سالاری، تیول داری، خان خانانی  
۲- تیول، زمینی که در مقابل بیگاری یا پول به رعیت کرایه داده می‌شد

**feu.dal.ize** (fyōd'ɪ iz') vt. -ized', -iz'ing

تبدیل به نظام خان خانانی (فئودال) کردن، ملوک‌الطوایفی کردن، تیولی کردن

feu'dali.za'tion, n.

فئودال کردن، خان خانانی کردن

**feudal system**

feudalism ←

**feu.da.to|ry** (fyōd də tōr'ē) n., pl. -ries

adj. ۱- تیول‌دار، رعیتی که در مقابل بیگاری یا پول زمین در اختیارش گذاشته اند  
۲- زمین داده شده در مقابل خدمت، تیول ۳- وابسته به رابطه‌ی خان خانانی (تیول دهنده و تیول دار)  
۴- وظیفه‌ی تیول دار نسبت به صاحب زمین

**\* feud.ist** (fyōd'ist) n.

(شرکت کننده در خصومت‌های ریشه دار) طرف عداوت، دشمن دیرین

**feud.ist** (fyōd'ist) n.

(حقوق) ویژه گر حقوق زمین سالاری (فئودالیت)

**feuil|le.ton** (fēy' tōn') n.

(فرانسه) ۱- بخشی از روزنامه که حاوی داستان‌های سریال و مقالات سطحی و شایعات سینمایی و غیره است  
۲- قطعه یا مقاله‌ای که در این بخش چاپ شده، پاورقی  
۳- نگاشته‌ی سطحی و عوام پسند

**feuil|le.ton.ist** (fēy' tōn ist) n.

نگارنده‌ی مطالب سطحی و عوام پسند، پاورقی نویس

**fe.ver** (fē'vər) n., vi., vt.

۱- تب  
۲- بیماری تب آور ۳- هیجان، شور، جوش و خروش، گرمش  
۴- تب دار کردن یا شدن ۵- هیجانی کردن، به شور آوردن، به تب و تاب آوردن، به جوش و خروش آمدن

● to run a fever

تب داشتن

fe'vered, adj.

تبدار، هیجان زده

**fever blister (or sore)**

تبخال (cold sore هم می‌گویند)

**fe|ver.few** (fē'vər fyōd') n.

(گیاه) گاو چشم (Chrysanthemum parthenium) از خانواده‌ی composite، بابونه‌ی زرد، بابونه‌ی اروپایی

**fe.ver.ish** (fē'vər ish') adj.

۱- تبدار، دارای تب (به ویژه اگر خفیف باشد)، داغ (مثل آدم تبدار)  
۲- تب آور، تب زا ۳- هیجان زده، پر شور، پر تب و تاب، پر جوش و خروش، شوریده، تب گونه (feverous هم می‌گویند)

fe'ver.ishly, adv.

با تب و تاب، تب دارانه

fe'ver.ish.ness, n.

تبدار بودن، شور و هیجان

**fe|ver.wort** (fē'vər wɔrt') n.

← (feverroot هم می‌گویند) horse gentian

**few** (fyōd) adj., pron.

اندک، اندکی، معدود، معدودی، انگشت شمار، کمی، چند تا (بی)، برخی، تعدادی، شماری، کم، قلیل (یا: a)

● every year their number became fewer

هر سال تعداد آنها کمتر می‌شد

● the few

اقلیت، کمینه، تعداد معدود، شمار کم

few'ness, n.

قلت، کمی، انگشت شماری

**fey** (fā) adj.

۱- (در اصل - اسکاتلند)

مردنی، محکوم به مرگ، فناپذیر ۲- (در اصل - اسکاتلند) در سگرات موت ۳- غیر عادی، روح زده، شبح مانند،

پری خوی، جن صفت، سایه مانند، شوخ چشم، هوس باز

fey'ly, adv.

به طور پری مانند یا پریسمانند

fey'ness, n.

پریسای، شوخ چشمی

**Fey.deau** (fā dō'), Georges 1862-1921

ژرژ فی دو (نمایشنامه نویس فرانسوی)

**fez** (fēz) n., pl. fez'zes

کلاه فینه، کلاه قرمز منگوله دار (که مصری ها و غیره می پوشیدند)

**Fez** (fēz)

شهر فاس (در مراکش)

**ff** 1- following (pages, lines, etc.) 2- fortissimo

مخفف: ۱- صفحات بعدی (کتاب یا مجله و غیره)  
۲- (دستور نواختن موسیقی) بلند و محکم بنوازد!

**FFA** Future Farmers of America

مخفف: کشاورزان آینده‌ی امریکا

**FHA** Farmers Home Administration

مخفف: (امریکا) بانک وام مسکن کشاورزان

**fl|a.cre** (fē ā'kər) n.

(فرانسه در

سدهای هفده تا نوزده) کالسدکی کوچک کرایه‌ای

**fl.an|cé** (fē ān sā') n.

(مرد) نامزد

**fl.an.cée** (fē ān sā') n.

(زن) نامزد

**fl.an.chet|to** (fē ān ket'ō) vt., vi. -toed,

-to.ing (شطرنج) فیل را

به طور مؤثر حرکت دادن و در سر راه اسب قرار دادن

**fl|as.co** (fē ās'kō) n., pl. -coes or -cos

افتضاح، مایه‌ی آبرو ریزی، کالبدی، هزیمت

**fl|as.co** (fē ās'kō) n., pl. -coes or -chi

غرابه، گراوه، تگ شراب

**fl|at** (fī'at', -ət) n.

(لاتین: چنین باشد،

حکم می‌شود که) حکم قانونی، فرمان، دستور، یاسا، امر

**\* fiat money**

اسکناس بی پشتوانه (که به

فرمان و اعتبار پادشاه یا دولت در جریان گذاشته می‌شود)

**fib** (fib) n., vi. fibbed, fib'bing

۱- دروغ کوچک، دروغ کم اهمیت، دروغ مصلحت آمیز،

جفتک ۲- دروغ کوچک گفتن

fib'ber, n.

دروغگر

**fl.ber** or **fl.bre** (fī'bər) n.

۱- تار، لیف (الیاف)، رشته، نخ، تارچه، تشک، نای چه،

(ریسندگی) خامه ۲- ریشه‌ی تار مانند، موی ریشه ۳- تار و

بود، بافت (پارچه) ۴- (مجازی) نهاده، منش، شخصیت

roughage ← ۵-

fi'ber.like', adj. تارمانند. رشته مانند

\* fi|ber.board (-bôrd') n. تختی فیبر، فیبر (چوبی که از خمیر چوب درست شده است)

\* fi|ber.fill (-fil') n. پرکنک، پرکنه (ماده‌ای پنبه مانند نایلونی که لحاف و غیره را از آن پر می‌کنند)، آکنه، آکنه

\* Fi|ber.glas (fi'bər glas') n. (نام تجاری) ۱- فایبرگلاس، پشم شیشه ۲- پشم شیشه‌ای

fiber optics ۱- (شاخه‌ای از نورشناسی که با فرستادن نور و تصویر و غیره از درون تارهای پلاستیکی سر و کار دارد) فیبر نوری ۲- (تارهایی که برای این کار به کار می‌رود) نور نای، نور تار

fi'ber-op'tic, adj. وابسته به فیبر نوری

fi|ber.scope (fi'bər skōp') n. تاربین (دستگاهی که با آن درون بدن را می‌بینند)، رشته بین

Fi.bo.nac|ci series (fē'bə nă'chē) (ریاضی) زنجیره‌ی فیبوناچی

fibr- پیشوند: فیبر، تار،

نایچه (برابر با: fibro-) (پیش از واژه به کار می‌رود)

Fi.branne (fi'bɾān') n. (نام تجاری) فیبران (نوعی پارچه‌ی نایلونی)

fi.bril (fi'bril) n. ۱- تارچه، نایچه ۲- ریشی مو، موی ریش

fi'bril.lar (-brə lər) or fi'bril.lar'y موی مانند. تارمانند

(brə lər'ē) adj. (ضربان نامنظم قلب) فیبریلاسیون، دل لرزه، تارلرزش

fi.bril.la.tion (fi'bri lă'shən) n. تارچه‌ای، تارچه مانند. تارچه سان

fi.bril.lose (fi'brə lōs') adj. (زیست‌شناسی) فیبرین، تار لخته (پروتئین غیرقابل حل خون که لخته‌ی خون از آن است)

fi|bri|no- (fi'bri nō') پیشوند: وابسته به فیبرین، فیبرینی، تار لخته‌ای

fi.brin|o.gen (fi brin'ə jən) n. (زیست‌شناسی) تار لخته‌زا، فیبرینوژن

fi.brin|o.gen|lc (fi brin'ə jen'ik) adj. ۱- وابسته به یا همانند تار لخته‌زا (فیبرینوژن) ۲- تار لخته‌زا ساز (fibrinogenous هم می‌گویند)

fi.bri.nol|y.sin (fi'brə nāl'ə sin) n. (انواع آنزیم‌های خون که می‌توانند تار لخته‌ها را حل کنند) تار لخته‌گشا

fi.bri.nol|y.sis (-sis) n. تار لخته‌گشایی، فیبرینولیس

fi'bri.no.lyt'ic (-nō lit'ik) adj. تار لخته‌گشا

fi.brin.ous (fi'brə nəs) adj. وابسته به یا دارای تار لخته، تار لخته‌ی، تار لخته ساز

fi|bro- (fi'brō) پیشوند: ماده یا ساختار الیافی، تار [fibroblast]

fi.bro.blast (fi'brō blast') n. (یاخته‌ی درشت و پهن که در ساختن تار نقش عمده دارد)

تار‌زا، تار رویان

fi'bro.blas'tic, adj. وابسته به تارزایی

fi.broid (fi'broid') adj., n. (مانند یا دارای یا سازنده‌ی لیف یا تار) تارسان، تار ساز، تار دار، تارگونه، لیفی

fi.bro|ln (fi'brō ln) n. فیبروئین، تار درون

fi.bro.ma (fi brō'mə) n., pl. -mas or (پزشکی) فیبروما، تار آمو

-ma|ta (-mə tə) fi.brom'a.tous (-brām'ə təs) adj. تارآمویی

fi.bro.nec.tln (fi'brō nek'tin) n. (زیست‌شناسی) فیبرونکتین (پروتئین قندی در خون)

fi.bro.pla.si|a (-plā'zhə) n. (پزشکی) دگروسانی تری (یا لیفی)، تارآبی، رشته‌سازی

fi.bro.sls (fi brō'sis) n. (پزشکی) فیبروز، تار فزونی، ایجاد بافت فیبری

fi.brot'ic (-brāt'ik) adj. فیبروزی

fi.bro.si.tls (fi'brō sīt'is) n. (پزشکی) فیبروزیت، یار آماس

fi.brous (fi'bɾəs) adj. ۱- لیف‌دار، تاردار، تارچه‌دار، رشته‌دار، تارین، لیفی ۲- لیف

مانند، تار سان، تارچه سان، رشته، رشته‌ای

fi.bro.vas.cu.lar (fi'brō vas'kyōō lər) adj. (کیه - دارای تار و آوند) تار آوندی

fib|u.la (fib'yōō lə) n., pl. -lae' (-lē') or ۱- (کالبدشناسی) تارک نی ۲- (یونان

و روم باستان) قلاب یا گیره یا قرن قفل (برای جامه)

-las

-fic (fik) پسوند (صفت‌ساز): سازنده، -آور، -ساز [scientific]

-fi|ca|tlon (fi kă'shən) پسوند

(اسم‌ساز): سازندگی، -آوری، -سازی [calcification]

fiche (fēsh) n. مخفف: microfiche

Fich|te (fiH'tə), Johann Gottlieb 1762-1814 یوهان گوتلیپ فیخته (فیلسوف آلمانی)

fich|u (fish'ōō) n. روسری سه گوش، کلاه سه گوش (زنانه)

flick|le (fik'əl) adj. هوس‌باز، بوالهوس، دمدمی، متلون، دمدمی مزاج، لان، بی‌وفا، بی‌مهر، ناپایدار

fi|co (fē'kō) n., pl. -coes ۱- (قدیمی)

چیز بی ارزش، خرت و پرت، پشیز ۲- (مجهور) انجیر

fi.c.tile (fik'til) adj. ۱- شکل‌پذیر، دیس‌پذیر، دشتار، دشتاری ۲- سفالین، سفالی، کِل ساخت، کِلی

fi.c.tion (fik'shən) n. ۱- (ساخته‌ی تخیل و اندیشه) چیز ساختگی، تخیلی، غیر واقع، پندار، پندار گونه، پندارش، وانمود، وهم، چیز مجهول، خیال‌پردازی

۲- (داستان ادبی یا وقایع و شخصیت‌های غیرواقعی) داستان، رمان، حکایت، قصه، ادبیات داستانی، اثر داستانی

fi.c'tional, adj. ۱- پنداشتی، تخیلی، غیر واقعی، ساختگی، وانمودین، وهمی



۲- داستانی، حکایت‌وار، داستان‌گونه ۳- دروغی، مزدرآوردی  
 fic'tion.ally, adv. به طور داستانگونه یا ساختگی  
 fic.tion.al.ize (-shə nəl iz') vt. -ized', -izing

(رخداها و شخصیت‌های واقعی را در قالب داستان ارائه دادن) داستان‌سرایی کردن، به صورت داستان درآوردن، داستان‌گونه کردن (fictionize هم می‌گویند)

fic'tion.ali.za'tion, n. داستان‌سرایی  
 fic'tion.eer (fik'shə nīr') n. داستان‌سرا  
 fic'tion.ist (fik'shən ist) n. رمان‌نویس  
 fic.tl.tious (fik tish'əs) adj.

۱- پندارشی، تخیلی، داستان‌مانند، داستان‌گونه، غیرواقعی، ساختگی، وانمودین، وهمی، خیالی، دروغین، دروغی  
 ۲- وابسته به داستان‌سرایی

● he used a fictitious identity to rent a car  
 او برای کرایه کردن اتومبیل از هویت جعلی استفاده کرد

fic.ti'tiously, adv. به طور غیرواقعی یا تخیلی  
 fic.tive (fik'tiv) adj.

۱- وابسته به داستان‌سرایی، داستان‌پردازانه، داستان‌سرایانه ۲- غیرواقعی، متظاهرانه، وانمودین  
 fic'tively, adv. به‌طور داستان‌مانند

fl.cus (fī'kəs) n., pl. fl'cus (گیاه) فیکوس  
 (جنسی از گیاهان خانواده‌ی mulberry)، درخت انجیر

fid (fid) n. ۱- (کشتی) میله‌ی فلزی یا چوبی که برای نگهداشتن و محکم‌سازی شاه‌تیر به‌کار می‌رود ۲- چوب سرتیزی که با آن رشته‌های طناب را از هم سوا می‌کنند  
 پسوند: سوا شده، بخش‌شده [palmatifid] -fid (fid)

fid.dle (fid'l) n., vt., vi. -dled, -dling

۱- (عامیانه) ساز زهی (به ویژه ویولن)، کمانچه  
 ۲- (خودمانی) کلاهبرداری کوچک، حقه، حقه سوار کردن، گوش‌بری کردن، کلک زدن، دستکاری کردن ۳- دیواره یا نرده‌ای که در کنارهای میز کار می‌گذارند تا بشقاب و غیره در اثر حرکت کشتی نیافتد ۴- ساز (زهی) زدن، ویولن زدن  
 ۵- (به طور عصبی با چیزی) ور رفتن، دست ور کردن به  
 ۶- (عامیانه) وقت تلف کردن، ول‌گشتن

● he fiddled around with the radio until he broke it  
 آنقدر به رادیو ور رفت تا آن را شکست

fid|dle.dee.dee (fid'l dē dē') n., interj. چرند، جفنگ

fid|dle-fad|dle (fid'l fad'l) n., interj., vi. ۱- چرند، مزخرف، حرف بی‌معنی، یاهو

۲- (عامیانه) با چیزهای کم اهمیت خود را سرگرم کردن  
 fid|dle.head (-hed') n.

۱- آذین ویولن‌مانند (که جلو کشتی حک می‌کردند)  
 ۲- crosier

fid.dler (fid'lər) n. ۱- ساز زن، ویولن زن ۲- fiddler crab

\* fiddler crab (جانور) خرچنگ کاونده (جنس Uca که جنس‌نر آن دارای چنگال‌های تا به تا است)

fid|dle.stick (fid'l stik') n.

۱- آرشه‌ی ویولن، کمان‌ساز زهی ۲- چیز کم‌ارزش، پشیز  
 fid|dle.sticks (-stiks') interj. چرند!، مزخرف!، زکی!

fid|dle.wood (-wōd') n. (گیاه) انواع درختان حاره‌ای از خانواده‌ی verbena

fid.dling (fid'liŋ) adj. کم ارزش، کم اهمیت، ناچیز، بی‌فایده

fl.de|ism (fē'dā iz'əm) n. (این عقیده: بهترین راه شناخت خدا ایمان است و نه عقل و استدلال) ایمان‌گرایی

fi'deist, n. ایمان‌گرای  
 fi'deis'tic, adj. وابسته به ایمان‌گرایی

\* Fl.del.is|mo (fē'del iz'mō') n. (انقلاب) کمونیستی کوبا به رهبری فیدل کاسترو  
 فیدل‌گرایی  
 Fl.del.is|ta (-is'tə) n.

هودار فیدل کاسترو، فیدل‌گرا  
 fl.del.i|ty (fə del'ə tē, fi-) n., pl. -ties

۱- وفا، وفاداری، پایبندی، وظیفه‌شناسی، پیروی از تعهدات و وظایف، پیمان‌داری ۲- وفاداری به همسر (در ازدواج)، پاکدامنی ۳- (به ویژه دستگاه‌های صوتی و گرام) هماندهی، صداقت، دقت

fidg|et (fij'it) n., vi., vt.

۱- وول خوردن، مرتب با چیزی ور رفتن، آرام نگرفتن، (مرتب) چم خوردن، لوشیدن ۲- دلوپس کردن یا بودن، نگران کردن یا شدن، بی‌قراری کردن ۳- وول خوری، چم خوری، بی‌قراری، نا آرامی، نگرانی، دلوپسی، دلهره  
 ● the nervous groom kept fidgiting in his chair

داماد عصبی مرتباً در صندلی خود لول می‌خورد

fidg'eti.ness, n. بی‌قراری، نگرانی  
 fidg.et|y (-it ē) adj. بی‌قرار، نا آرام.

در دلهره، مرتب در حال وول خوردن یا لوشیدن  
 fl.du.cial (fi dōo'shəl, -dyōo'-) adj.

۱- امانتی، اعتمادی، بر پایه‌ی اعتماد و ایمان ۲- وابسته به معیار یا سنجی مخصوص ۳- feduciary

fl.du.ci.ar|y (fi dōo'shē er'ē) adj., n., pl. ۱- (وابسته به نگهداری چیزی به طور امانتی یا به عنوان قیم یا امین) امانتی، قیومی، ایرمانی، سپرده‌ای، زینهار، سرپرستانه، بابکی، اعتمادی ۲- (به ویژه پول بی‌پشتوانه و غیره) به‌خاطر اعتماد (به دولت یا صادر کننده) ۳- معتمد، امین، سپرده دار، بابک، زینهاردار

fl.e (fi) interj. (حرف ندای نیمه جدی)  
 خجالت‌داره! خجالت‌بکشی! از تو عیب است!

flef (fēf) n. (در فتودالیسم) زمین قابل ارث‌گذاری که در مقابل خدمت به ارباب در اختیار کشاورز قرار داده می‌شد

flef.dom (-dəm) n. (عامیانه) ۱- fief ۲- هر چیزی که کاملاً تحت اختیار شخص باشد

field (fēld) n., adj., vt., vi. ۱- دشت، هامون، زمین هموار، (جمع) زمین‌های دور شهر

۲- پالیز، کشتزار، مزرعه، کردو، - زار، - گاه  
 ۳- زمین ویژه‌ی کاری ۴- زمین دارای کان یا منابع  
 بخصوص، خطه، ناحیه ۵- هر جای گسترده و مسطح، پهنه  
 ۶- میدان (ورزش)، زمین ورزش ۷- شرکت کنندگان در  
 مسابقه، هماوران، پادکوشان، مسابقه دهندگان ۸- میدان  
 جنگ، رزمگاه، آوردگاه، میدان عملیات رزمی، ناحیه‌ی رزمی،  
 صحرا، صحرایی ۹- (دانش و فعالیت علمی و غیره) زمینه،  
 رشته ۱۰- (مثلاً روی سکه یا پرچم) زمینه، بوم  
 ۱۱- (کامپیوتر) پای کار، میدان، فیلد (جزئی از یک «رکورد»)  
 ۱۲- (نشان‌های نجابت خانوادگی) زمینه‌ی سپهر  
 ۱۳- (ریاضی) دامنه، هیئت، میدان ۱۴- (فیزیک و الکترونیک)  
 میدان، بُرد، رسایش، رسایی ۱۵- وابسته به میدان عملیات  
 (بازرگانی یا جنگی یا علمی و غیره)، صحرایی، میدانی  
 ۱۶- به میدان (عملیات یا کارزار یا مسابقه و غیره) آوردن،  
 به مسابقه (یا رزم و غیره) فرستادن ۱۷- (فوتبال امریکایی،  
 بیس بال، کریکت و غیره) توپ را گرفتن و مسابقه را آغاز  
 کردن، (در آغاز مسابقه) توپ را گرفتن یا پراندن  
 ۱۸- (عامیانه - در مصاحبه‌های مطبوعاتی و غیره)  
 پرسش‌ها را (بدون متن از پیش آماده شده) پاسخ دادن  
 زمین فوتبال

• a football field

• his field of specialization is chemistry

رشته‌ی تخصصی او شیمی است

• to play the field (به چند فعالیت پرداختن، با بیش از یک نفر یا یک کار سر و کار داشتن، (ابطه‌ی جنسی) از هر چمن کلی چیدن)

field artillery

(ارتش) توپخانه‌ی صحرایی

\* field corn

(کشاورزی) ذرت دامی

(در برابر: ذرت شیرین یا ذرت بلالی sweet corn)

field day

۱- (ارتش) روز نظافت (پاک‌داشت) عمومی، روز تمرین‌ها و  
 نمایش‌های نظامی ۲- روز مسابقات ورزشی، هماور روز،  
 روز پادکوشی ۳- (امریکا) روز گردش علمی (دانش آموزان  
 یا دانشجویان) ۴- روز فعالیت خوشایند، روز بُزگشی

field | er (fēl'dər) n.

(بیس بال و کریکت)

بازیکن انتهای زمین (که کارش گرفتن توپ‌های هوایی است)  
 (در مسابقات دو و میدانی)

field event

ورزش میدانی (مانند پرش طول و پرتاب وزنه و غیره)

field.fare (fēld'fer') n.

(جانور) باسترک دشتی (Turdus pilaris - بومی اروپا)

field glasses

دوربین صحرایی (field glass هم می‌گویند)

\* field goal

(بسکتبال) امتیاز (در اثر انداختن توپ در حلقه)، بسکت، گل

field gun

توپ قابل حمل، توپ صحرایی

\* field hand

۱- (در اصل) برده‌ای که

در مزرعه کار می‌کرد ۲- کارگر کشتزار، کارگر کشاورزی

field hockey

(ورزش) هاکی، هاکی روی چمن

field hospital

(ارتش) بیمارستان صحرایی

\* field house

(امریکا) ۱- تالار ورزشی، ورزشگاه سرپوشیده ۲- رختکن

و حمام ورزشکاران

Field.ing (fēl'diŋ), Henry 1707-54

هنری فیلدینگ (رمان نویس انگلیسی)

field magnet

(مکانیک) آهنربای مولد، القاگر

field marshal

ارتشبد، فیلد مارشال

field mouse

موش صحرایی

field officer

(ارتش) افسر رزمی، افسر رسته‌ی رزمی

field of force

(فیزیک- برق) میدان نیرو

field of honor

۱- (در قدیم)

محل دوئل، جای جنگ تن به تن ۲- رزمگاه، میدان جنگ

field pea

(گیاه) نخود دشتی

(Pisum sativum) که برای علوفه‌ی دام کشت می‌شود)

field.piece (fēd'pēs') n. field gun ←

fields.man (fēldz'mən) n., pl. -men

(در بازی کریکت) بازیکن انتهای زمین

(-mən)

field spaniel

(سگ) اسپانیل دشتی

(که بیشتر به عنوان سگ شکاری به کار گرفته می‌شود)

field sparrow

(جانور) گنجشک

دشتی (Spizella pusilla - بومی امریکای شمالی)

\* field.strip (fēld'strip') vt. -stripped',

-strip' | ping

(ارتش) سلاح آتشین را

از هم باز کردن (برای تمیز کردن و بازبینی)

\* field-test (-test') vt.

(آزمین یا

اسباب و غیره را) عملاً امتحان کردن، آزمون عملی کردن

(ابزار و غیره)، (تحت شرایط واقعی) آزمایش کردن

field theory

(فیزیک) پنداره‌ی میدان‌ها، تئوری میدان‌ها

field trial

مسابقه‌ی

سرعت و شکار یابی سگ‌های شکاری (در دشت شکار)

field trip

(آموزش) سفر کوتاه علمی،

رفتن به جایی (نه چندان دور) برای مشاهده‌ی چیزی

field winding

(مکانیک)

قرقره‌ی آهنربای مولد، قرقره‌ی سیم پیچ‌شده‌ی القاگر

field.work (fēld'wɜ:k') n.

۱- (ارتش) سنگربندی موقت، سنگر خاکی ۲- کار عملی (در

رشته خود، دشت‌کاری، (باستان‌شناس و غیره) کار در

دشت یا صحرا

field'work'er, n. (امور علمی) کسی که کار علمی می‌کند

fiend (fēnd) n.

۱- روح خبیث، اهریمن، شیطان،

عفریت، ابلیس ۲- آدم بد جنس، بد نهاد، آدم شریر، بد کار،

نابکار، آدم بد ذات ۳- (بالحن نیمه جدی) سناس، شیطان!

۴- (عامیانه) کسی که به کاری بسیار علاقه‌مند است (و در

آن خیلی ماهر بوده و یا در آن زیاده‌روی می‌کند)

fiend.ish (fēn'dish) adj.

۱- شیطانی، اهریمنی، خبیث ۲- بسیار مشکل، بسیار آزار

دهنده، بسیار صعب، بسیار شاق، بسیار بد

fiend'ishly, adv.

به‌طور شیطانی

fiend'ish.ness, n.

شیطننت، اهریمنی بودن

fierce (firs) adj. flerc' | er, flerc'est

۱- درنده، سبع، دد منش، ژیان، درنده خو، شرزه، هار

۲- شدید، لگام گسیخته، نا مهار، بی امان ۳- بسیار مشتاق، دو آتشه ۴- (عامیانه) ناخوشایند، زنده، اکبری، کوفتی، بد  
 • the fiercest animal in the jungle سیع‌ترین حیوان جنگل  
 fierce'ly, adv. با سببیت، با شدت  
 fierce'ness, n. ددمنشی، شدت

fl.er|y (fī'ər ē) adj. -er|i.er, -er|i.est

۱- دارای آتش، آتش‌دار، پر آتش، آتشین، آذرین ۲- آتش مانند، آتش سان، آذر کون، سوزان، شعله فام، آتش‌کون، آتش فام ۳- گرم و احساساتی، خونگرم، پرشور، داغ ۴- آتش‌گیر، (زود) قابل اشتعال، زود افزون ۵- زود خشم، جوشی، آتشی مزاج، تند خو، نارخو ۶- (زخم و کورک و غیره) آماسیده و دردناک، سرخ و داغ و دردناک، سوزناک  
 • he gave a fiery speech او نطق آتشی کرد

fi'eri.ly, adv.

به طور آتشین، با حرارت زیاد

fi'eri.ness, n.

آتشین بودن، حرارت زیاد

fiery cross

۱- (اسکاتلند قدیم) چلیپای

چوبی که سر آن را سوزانده یا خونی کرده بودند (و نشانی بود برای فرا خواندن جوانان به میدان جنگ) ۲- چلیپای مشتعل گروه کولکلاس کلن (برای ارباب مخالفان)

\* fl.es|ta (fē es'tə) n.

۱- عید مذهبی (به ویژه روز یادبود یکی از مقدسین کلیسا) ۲- جشن، برگرزاری، جشنواره، شادمانه

fife (fif) n., vt., vi. fifed, fif'ing

(موسیقی) ۱- فلوت هشت سوراخه، نی لبک ۲- نی لبک زدن، فلوت زدن  
 fif'er, n. نوازنده‌ی نی لبک

fife rail

نرده‌ی دور شاه تیر کشتی

(که طناب‌ها را به کره‌ها یا چوبک‌های آن قلاب می‌کنند)

\* FI|FO (fī'fō) n. f(irst) i(n), f(irst) o(ut)

(حسابداری - مخفف: اول آمد و اول می‌رود) روش فایفو (روش ارزیابی موجودی انبار: اقلام مصرف شده یا فروخته شده را به قیمت کالایی که ابتدا خریداری شده به حساب می‌آورند و کالاهای موجود را به قیمت کالایی که اخیراً خریداری شده محاسبه می‌کنند)

fif.teen (fif'tēn) adj., n.

پانزده، شماره‌ی پانزده

fif.teenth (fif'teenth) adj., n., adv.

۱- پانزدهمین، پانزدهمی ۲- یک پانزدهم ۳- پانزدهم

fifth (fifth) adj., n., adv.

۱- پنجم ۲- (سنجش آبگوه‌ها) یک پنجم گالن یا چهار پنجم کوارت ۳- پنجمی، پنجمین ۴- یک پنجم، خمس  
 به طور پنجم، در مرحله‌ی پنجم، خامساً

\* Fifth Amendment

(آمریکا) متمم پنجم قانون اساسی (که شهادت دادن بر ضد خود را غیر اجباری اعلام می‌دارد)

fifth column

۱- (در اصل - در ۱۹۳۶) غیر نظامیان شهر مادرید که از ژنرال فرانکو هواداری می‌کردند ۲- شخص یا دسته‌ای که از درون به دشمن خارجی کمک می‌کنند، ستون پنجم  
 fifth columnist  
 مأمور ستون پنجم

Fifth Republic (فرانسه) جمهوری پنجم (از ۱۹۵۸)

آغاز شد و در آن رئیس جمهور اختیارات زیاد دارد)

fifth wheel

۱- (در ولگن‌های راه آهن و کامیون‌های دارای تریلر و غیره) تشت چرخش (صفحه‌ی چرخ ماندنی که روی آکسل یا محور ولگن قرار دارد و چرخش ولگن را تسهیل می‌کند)، تشت همبندی (صفحه‌ی چرخ ماندنی که در عقب کامیون قرار دارد و گیره‌ی تریلر در آن قرار می‌گیرد)، شاهنگ ۲- (وسیله‌ی ترابری موتوری) چرخ پنجم، چرخ یکدک، چرخ اضافی ۳- (مجازی) شخص یا چیز غیر ضروری، زائد  
 fif.tl.eth (fif'tē ith) adj., n., adv.

۱- پنجاهمین ۲- پنجاهم ۳- یک پنجاهم  
 fif|ty (fif'tē) adj., n., pl. -ties

• the fifties

سال‌های پنجاه، دهه‌ی پنجاه

(مثلاً از ۱۸۵۰ تا ۱۸۵۹ یا از ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۹)

\* fif|ty-fif|ty (fif'tē fif'tē) adj., adv.

(عامیانه) نصفاً نصف، پنجاه پنجاه، بالانصاف، نیم نیم، به طور برابر

fig' (fig) n.

۱- (گیاه) درخت انسجیر (جنس Ficus و خانواده‌ی mulberry که گونه‌ی Ficus carica انسجیر خوراکی می‌دهد - fig tree هم می‌گویند) ۲- انسجیر ۳- هر چیز کم ارزش، ناچیز، پشیز، پول سیاه، کفر ابلیس، ذره ۴- (به نشان توهین: قرار دادن شست بین دو انگشت مجاور آن و یا قرار دادن شست پشت دندان‌های فوقانی) بی‌بلاخ!

fig<sup>2</sup> (fig) n., vt. figged, fig'ging

(عامیانه) ظاهر، سر و وضع، (با out یا up) شال و قبا کردن  
 fig 1- figurative 2- figuratively 3- figure(s)

مخفف: ۱- مجازی ۲- به طور مجازی ۳- رقم (ارقام)

fig.eat|er (fig'ēt'ər) n.

(حشره‌شناسی) سوسک میوه خوار (Cotinis nitida)

fight (fit) n., vt., vi. fought, fight'ing

۱- جنگیدن، جنگ کردن، نرمیدن، نبرد کردن، مصاف دادن ۲- مشت بازی کردن با، ضربه رد و بدل کردن، مشت‌زنی، بکس (بازی) ۳- پیکار کردن، مبارزه کردن، ستیز کردن، ستیزیدن ۴- زد و خورد کردن، جنگ و دعوا کردن، کتک‌کاری کردن ۵- جرّ و بحث کردن، دعوی لفظی کردن ۶- کوشش و تقلا کردن، تلاش کردن ۷- به جنگ انداختن، جنگاندن ۸- جنگ، نبرد، رزم، مصاف، آفند ۹- پیکار، مبارزه، ستیز ۱۰- جنگجویی، ستیز‌خوایی، دعوا طلبی

• a fierce fight broke out between two groups of natives  
 جنگ شدیدی بین دو دسته از بومیان به وجود آمد

• he and his wife are always fighting over money

او و زنش همیشه سر پول دعوا دارند

• to fight back  
 حمله‌ی متقابل کردن، متقابلاً جنگیدن، پاد جنگیدن

• to fight down one's tears  
 جلو گریه‌ی خود را گرفتن

fight|er (-ər) n.

۱- جنگجو، جنگاور، رزمنده، ارتشستار، پیکارگر، مبارز ۲- مشت‌باز، بکسور، مشت‌زن ۳- (هواپیما) جنگنده، شکاری

\* fighting chance

شانس موفقیت (ولی در اثر کار و تلاش زیاد)، احتمال کم (به

بردن یا موفقیت)، روزنه‌ای امید

## \* fighting words

سخن ستیز انگیز، واژه‌های دشمن تراش

### fig leaf

۱- برگ انجیر ۲- (معماری و مجسمه سازی) مانند برگ انجیر که با آن اندام جنسی را می پوشانند، شرماگه پوش ۳- (مجازی - هر چیزی که با آن چیزی را پنهان کنند) پنهان ساز، پرده، پوشگر، پوشش، لاپوش، سرپوش

### fig marigold

(کیاه) کل نیمروز

(carpetweed از خانواده‌ی Mesembryanthemum)

### figment (fig'mənt) n.

توهم، نهازش، گمان ساخت

• a figment of your imagination

ساخته و پرداخته‌ی حس تخیل شما

### fig.ur|al (fig'yoor əl) adj.

(در نقاشی و

غیره) دارای اشکال بدن انسان یا حیوان، تن آذین (شده)

### fig|u.rant (fig'yōō rənt) n.

۱- عضو دستی باله ۲- بازیگر اضافی روی صحنه‌ی تئاتر (زن) عضو دستی باله

### fig|u.ra.tion (fig'yōō rā'shən) n.

۱- شکل دادن، دیس دهی ۲- شکل، ظاهر، دیس، نمود ۳- نماد، سمبل، نمایشگر ۴- (موسیقی) تکرار، بازناخت

وایسته به نماد یا ظاهر

### fig.ur|a.tive (fig'yoor ə tiv') adj.

۱- وایسته به نقاشی و تصویر، فرتوری، تندیس، تصویری ۲- مجازی، استعاری، انگاری، ایرمانی، سپنجی، معنوی، تمثیلی ۳- پر استعاره، پر ایرمان، پر سپنج

به طور تمثیلی

### fig.ure (fig'yər) n., vi., vt. -ured, -ur.ing

۱- ریخت، شکل، دیس، نگار، نمایه، شنبات، رخساره ۲- هیکل، پیکر، قیافه، اندام، ترکیب، شمایل ۳- شخص، انسان (از دیدگاه بخصوص) ۴- تصویر، تندیس، مجسمه، فرتور، نگاره، ترسیم، پیکره، دیسه ۵- طرح (روی پارچه و

غیره) ۶- شماره، عدد، رقم ۷- (جمع) حساب، شمارش

۸- مبلغ (پول)، وجه، بها ۹- (رقص و پاتیناز و غیره) یک

سلسله جنبش یا حرکات موزون، حرکت ۱۰- شکل هندسی

۱۱- (موسیقی) motif ۱۲- شکل دادن به، دیس دار کردن ۱۳- به ذهن آوردن،

تصور کردن، تخیل کردن ۱۴- طرح دار کردن (پارچه و

غیره)، (با شکل و طرح) مزین کردن ۱۵- شمارش کردن،

حساب کردن، همار کردن، محاسبه کردن ۱۶- (عامیانه) فکر

کردن، معتقد بودن، نتیجه گرفتن ۱۷- (عامیانه) فکر

چشمگیر بودن، به چشم خوردن ۱۸- (عامیانه) طبق انتظار

بودن، درست در آمدن، بر استاد کردن

• he was an important figure in politics

او در سیاست شخصیت مهمی بود

• my phone number has seven figures

شماره تلفن من هفت رقمی است

• the cloud looked like the figure of a camel

آن ابر شبیه هیکل یک شتر بود

افزون بر، شامل کردن، به حساب آوردن

• to figure in

• to figure on

۱- جزو چیزی به حساب آوردن، در نظر گرفتن ۲- به امید کسی بودن

محاسبه کردن، سر در آوردن از، فهمیدن

• to figure out

• to figure up

افزون، جمع زدن

۱- شکل دار،

دیس دار، متشکل ۲- دارای تصویر، فرتور دار، نمایه دار

### fig|ure-eight knot (fig'yər āt') (knot - کره هشتی

(یکی از انواع کره‌ها - knot)

### fig|ure.head (fig'yər hed') n.

۱- (در اصل) مجسمه‌ی سینه (در جلو کشتی)، سینه تندیس

۲- مقام اسمی، مقام تشریفاتی، لولو سر خرمن

### figure of speech (جمع) صنایع ادبی

بیخ بازی نمایشی،

پاتیناز نمایشی، بازی روی یخ و انجام حرکات موزون

### fig|u.rline (fig'yōō rēn') n.

تندیس، مجسمه‌ی کوچک، تندیس چه، صنمک

### fig wasp

(جانور) زنبور انجیر (Blastophaga psenes)

### fig.wort (fig'wərt') adj., n.

(کیاه) ۱- کل

میومنی، کل خوک (نام تیره‌ای به نام Scrophulariaceae)

راسته‌ی (Scrophulariales) ۲- وایسته به این گیاهان

### FI|JI (fē'jē)

کشور فی‌جی (در آبخست گروه یا مجمع الجزایر فی‌جی)

### FI|JI|an (fē'jē ən) adj., n.

۱- اهل

کشور فیجی ۲- وایسته مردم فیجی ۳- زبان فیجی

### fil|la (fī'lə) n.

جمع واژه‌ی: filum

### fil|a.ment (fīl'ə mənt) n.

۱- (برق -

سیم پیچ درون لامپ) افزوده ۲- نخ بسیار باریک، ریسمان

موین، موی نخ، موی سیم، لیفچه، مفتول نازک، مفتولچه

۳- (کیاه) میله، میله، موی میله، میله‌ی پرچم

### fil'a.men'tary (-ment'ər ē) adj.

مویه‌دار، ریسمانچه‌دار

### fil'a.men'tous (-ment'əs) adj.

موی‌سان، ریسمان مانند

### fil.lar (fī'lər) adj.

۱- وایسته به

نخ، نخ، ریسمانی ۲- دارای موی نخ و لیفچه، موی نخدار

### \* fil|a.ree (fīl'ə rē') n.

alfilaria

### fil.lar|I|a (fī lər'ē ə) n., pl. fil.lar'|I|ae' (-ē ē')

(جانور) فیلاریا (نام تیره‌ی بزرگی از کرم‌های انگلی و

ریسمانچه‌ای به نام Filarioidea که در خون و بافت‌های

جانوران مهره‌دار زندگی می‌کنند)، کرم خون، خون کرم

وایسته به فیلاریا

### fil.lar'ial or fil.lar'ian, adj.

### fil|a.ri|a.sis (fīl'ə rī'ə sis) n.

(جانورشناسی - دامپزشکی) فیلاریاز (بیماری جانوران

مهره‌دار که علت آن کرم‌های فیلاریا هستند)،

خون کرم زندگی

۱- نخ‌ریسی،

تارریسی، ریسمان‌ریسی، ریش، ریسیدن ۲- (ساختن

ریسمان از پیلای ابریشم) ابریشم کشی، ابریشم ریزی  
۲- ماسورهی ابریشم ریزی ۲- کارگاه ابریشم ریزی

**fil.bert** (fil'bert) n.

۱- (گیاه)

درخت فندق (Corylus maxima و Corylus avellana)  
۲- فندق hazelnut هم می‌گویند

**filch** (filch) vt.

(چیزهای کوچک)

و کم ارزش) دزدیدن، کس رفتن، بلند کردن، ناخنک زدن  
۱- پرونده، **file'** (fil) n., vi., vt. **filed**, **fil'ing**

پوشه، دوسیه، کلاسور، (مجازی) سابقه ۲- پرونده دان،  
قفسه (یا کشو یا محل نگهداری) پرونده‌ها، بایگانی، پرونده‌ها

۳- بایگانی کردن، پرونده کردن (اوراق و مدارک و غیره)،  
تنظیم کردن (معمولاً برحسب تاریخ و موضوع) ۴- (روزنامه

و رادیو و بنگاه‌های خبرگزاری و غیره) خبر فرستادن،  
گزارش (خبری) دادن ۵- (شکایت و غیره) به ثبت رساندن،  
دادخواست دادن، (رسماً و معمولاً با دریافت رسید) تسلیم

کردن ۶- صف، ردیف، رج ۷- به صف شدن، با صف حرکت  
کردن ۸- (امریکا) نام خود را در فهرست نامزدهای

انتخاباتی ثبت کردن، (رسماً) اعلام نامزدی انتخاباتی کردن  
۹- (شطرنج) ستون ۱۰- (کامپیوتر) فایل

● he filed the card alphabetically  
او کارت‌ها را به ترتیب حروف الفبا مرتب کرد

● we filed past our commander  
ما از جلو فرمانده خود رژه رفتیم

**file'able**, adj. بایگانی کردنی، دادخواست دادنی  
**fil'er**, n. بایگان، دادخواست دهنده

**file<sup>2</sup>** (fil) n., vt. **filed**, **fil'ing**

۱- سوهان، آهن‌سای، محرق،  
مصلق ۲- (انگلیس - خودمانی) آدم

بدجنس و زرنک ۳- سوهان زدن، با  
سوهان صاف کردن یا بریدن،  
ساییدن، رندیدن

● nail file سوهان ناخن  
**file<sup>3</sup>** (fil) vt. **filed**, **fil'ing**

(قدیمی) آلوده کردن، نجس کردن، ملوث کردن

\* **fil'lé** (fē lā') n.

(در آشپزی کرئول‌ها Creoles) گرد برگ گیاه ساسافراس  
بایگان، کارمند بایگانی، پرونده‌دار

**file clerk**  
**file.fish** (fil'fish') n., pl. **-fish'**, **-fish'es**

(جانور) سوهان ماهی (ماهی‌های تیره‌ای Balistidae)  
راسته‌ای Tetraodontiformes

**fil.let** (fi lā') n., vt. **-leted'**, **-let'ing**

۱- توری دارای طرح مربع، توری رومیزی ۲- **fillet**  
**fil.let ml.gnon** (fē lā' mēn yōn')

(گوشت پشت مازو) فیله مینیون

**fil.l|al** (fil'ē əl, fil'yəl) adj.

۱- فرزندی، فرزندان، پدر و فرزندی، مادر و فرزندی،  
درخور فرزند ۲- (زادشناسی) زادگانی

**fil.l.a|tlon** (fil'ē ā'shən) n.

۱- رابطی مادر (یا پدر) با فرزند، رابطی پدر و فرزندی  
۲- اصل و نسب، زادگان ۳- (تشکیل دادن گروه یا شاخه‌ی

جدید اجتماع یا انجمن) انشعاب، شاخه شدگی ۴- (حقوق -  
تعیین هویت پدر بچه‌ی حرامزاده) تعیین پدر

**fil.l.beg** (fil'i beg') n.

← kilt

**fil.l.bus.ter** (fil'i bus'tər) n., vi., vt.

۱- (به ویژه در سده‌ی نوزدهم) ماجراجویی که در خارج از  
کشور خودش دست به جنگ و خرابکاری می‌زند، کسی که

در کشوری دیگر (که با کشور خودش در جنگ نیست) دست  
به لشکرکشی می‌زند ۲- (امریکا - در مجلس شورا)

ابستروکسیون، پر حرفی عمدی ۳- کسی که این کار را  
می‌کند

**fil.l.form** (fil'i fōrm') adj.

(دارای شکل ریسمان مانند) ریسمان‌دیس، نخ‌دیس، تار  
مانند، الیاف شکل، موی سیمی، موی نخ مانند

**fil.l.gree** (fil'i grē') n., adj., vt. **-gred'**,  
**-gree'ing**

۱- مللیه دوزی،  
مللیه کاری، زر دوزی ۲- مللیه دوزی کردن، زر دوزی کردن

**fil.ing** (fil'ing) n.

۱- سوهان کاری، سوهان زنی ۲- تراشی سوهان کاری،  
براده ۳- بایگانی، در پرونده‌گذاری

**Fil.l.pi|no** (fil'i pē'nō) adj., n., pl. **-nos**

۱- اهل فیلیپین، فیلیپینی ۲- وابسته به فیلیپین  
← Pilipino ۳-

**fill** (fil) vt., vi., n.

۱- پر کردن یا شدن، آنگندن، لبالب کردن، سرشار کردن،  
لبریز کردن یا شدن، مملو کردن یا شدن ۲- (شغل و غیره)

دارا بودن، منصوب کردن یا شدن، گماشتن ۳- (سخنرانی و  
بازگویی و غیره) انجام دادن، ایفا کردن ۴- نسخه پر کردن،

نسخه پیچیدن ۵- (نیاز و غیره را) برآوردن، اجرا کردن  
(سفارش و غیره) ۶- (سوراخ و غیره را) بند آوردن، بستن

۷- (دندان را) پر کردن ۸- سیر کردن، خوراک دادن  
۹- (زمین پست را با خاکریزی و غیره) بالا آوردن،

خاکریزی و تسطیع کردن ۱۰- (کشتی) بادبان را (از باد) پر  
کردن، (بادبان را با باد) شکم‌دار کردن ۱۱- (آنچه که برای

پر کردن چیزی به کار رود) پر گنک، پر گنک ۱۲- (آنچه که  
برای سیر کردن یا اقناع کافی باشد) سیر کن، کام دل

۱۳- (آنچه که با آن ناصافی یا گودی زمین را صاف کنند)  
خاکریز، گودی پُر کن، سنگریز، خاک ۱۴- زمین خاکریزی

شده، خاکریز راه آهن، خاکریز زیر ریل‌ها، (راه) بستر  
● he filled his glass with milk او لیوان خود را پر از شیر کرد

● to fill in

۱- (باجبزی) پر کردن ۲- (با افزودن یا چپاندن یا تحویل دادن) کامل کردن،  
برطرف کردن ۳- به جای کس دیگری عمل کردن یا نقش ایفا کردن

● to fill out

۱- بزرگتر یا گرد تر شدن، گوشت بالا آوردن، کمی جاق شدن، از لاغری در  
آمدن، عضله به هم زدن ۲- (ورقه‌ی درخواست و غیره را) پر کردن

● to fill up

● to get one's fill (of something)

به حد دلخواه خوردن، کام دل گرفتن

**fille** (fē'y') n.

(فرانسه) ۱- دختر ۲- باکره ۳- خانه مانده، (دختر) ترشیده

fil.le de jole (fē'y' dā zhwa')

(فرانسه) روسپی، فاحشه

filled gold

(برنج یا فلز دیگری که دارای روکش طلا باشد) طلا پوش

\* filled milk

(امریکا) شیر بی چربی که روغن نباتی به آن افزوده اند

fil|er (fil'ər) n.

(چیزی که پر می‌کند):

۱- ماده‌ای که برای افزودن بر غلظت یا وزن یا حجم و غیره به ماده‌ی دیگر می‌زنند، آکنش‌گر، آکنش‌گر، چکال افزا، وزن افزا ۲- خمیر و غیره که قبل از صافکاری و رنگ زدن به چوب می‌مالند، بتونه، زاموسخه ۳- توتون درون سیگار برگ (که دور آن برگ توتون پیچیده‌اند) ۴- (روزنامه و غیره) مطلبی که با آن جای خالی صفحه را پر می‌کنند

۵- کاغذی که با آن کلاسور یا پوشه و غیره را پر می‌کنند ۶- میله‌ی استحکام، نبشی، لب‌گیر، لای، زبره

fil.lér (fēl'lār) n., pl. -lér or -lèrs

(مجارستان) فیلر (واحد پول برابر با یکصدم فورنت)

fil.let (fil'it, fil'ā') n., vt.

۱- نواری

که دور سر می‌پیچند، سر بند، پیشانی بند ۲- نوار، قیطان، باریکه ۳- کج بُری باریک (به ویژه بین فرو رفتگی‌ها یا شیرهای ستون)، نواره‌ی مسطح کج بری شده ۴- تذهیب نواری (روی جلد کتاب) ۵- (آشپزی) گوشت بسی استخوان، فیله، گوشت راسته ۶- با نواره آراستن ۷- (گوشت را) فیله کردن، استخوان گوشت را در آوردن، گوشت راسته درست کردن

fill-in (fil'in) n.

جانشین (به ویژه به طور موقت)

۱- (عمل) پر کردن، آکنده سازی، آکنش‌گری، اجرا، انجام، آکنش ۲- هر چیزی که با آن چیز دیگری را پر کنند (مثلاً ماده‌ی پر کننده‌ی دندان یا کالپاس و کاهو که با آن ساندویچ را پر می‌کنند)، آکنش‌گر، پُرکن، پُرکنه، آکوه ۳- (پارچه بافی) پود (در برابر: تار warp) (wool هم می‌گویند) ۴- جا گیر، شکم پرکن، نفاخ

\* filling station

(آمریکا) پمپ بنزین

fil.lip (fil'ip) n., vi., vt.

۱- تلنکر، تلنکر زدن

۲- ضربه‌ی سبک و تند ۳- (هر چیز که مثل تلنکر یا ضربه‌ی تند انگیزاننده باشد) انگیزش، وسیله‌ی تحریک، انگیزان ۴- انگیزتن، تحریک بخشیدن، به شوق آوردن

fil.lis.ter (fil'is tər) n.

(رنده‌ای که با آن چوب را شیاردار می‌کنند) رنده‌ی کنج کاو، رنده‌ی زاویه

Fill.more (fil'môr), Millard 1800-74

میلارد فیلمور (سیزدهمین رئیس جمهور آمریکا)

fil|ly (fil'ē) n., pl. -lles

۱- کَرَه مادبان (کمتر از پنج سال)، مادبان جوان

۲- (عامیانه) زن یا دختر رغا

film (film) n., vt., vi.

۱- (سینما و عکاسی و غیره) فیلم ۲- فیلمبرداری کردن ۳- (انگلیس) لایه‌ی پلاستیکی

نازک، کیسه‌ی پلاستیکی بسیار نازک ۴- (ورقه‌ی بسیار نازکی که روی روغن یا آب‌گونه یا کرد تشکیل می‌شود) پوسته، لایه، غشاء، پرده‌ی نازک، نازک لای، نازک پرده ۵- یا لایه‌ی نازک پوشاندن ۶- غبار یا هر چیز که دیدن را مبهم کند، پرده‌ی توری، (چشم پزشکی) تاری چشم (به ویژه غبار روی قرصه) ۷- (نادر) filament

film'er, n.

فیلمبردار، عکاس فیلمبرداری

film.go|er (-gō'ər) n.

سینما رو، اهل سینما

film|ic (film'ik) adj.

۱- وابسته به فیلم و هنر فیلمبرداری، سینمایی، فیلمی

۲- وابسته به ویژگی‌های فیلمی (نور و رنگ و وضوح و غیره) ۳- (از نظر بصری) مویج و بیانگر

film.mak|er (film'māk'ər) n.

(سینمایی) فیلمساز، سینما پرداز، کارگردان

film'mak'ing, n.

سینماپردازی، فیلمسازی

film noir (film'nwār)

فیلم سیاه (سبکی از فیلم‌های سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۵۰ که آکنده از بد بینی و سرنوشت گرابی بود و با جنایت و فساد در شهرها سر و کار داشت)

film.og.ra.phy (film āg'rā fē) n.

فیلمنامه (فهرست فیلم‌های کارگردان یا موضوع خاص)

film pack

فیلم تخت

film.strip (film'strip') n.

فیلم استریپ

(زنجیره‌ای از عکس‌ها و نمودارهای قطار شده روی فیلم)

film|y (film'ē) adj. film'|i.er,

film'|i.ess

۱- غشا مانند، مانند پرده‌ای

بسیار نازک (مثلاً روی آب)، لایه مانند، نازک لای مانند، پوسته مانند، غبارسان ۲- مبهم، نا واضح، غبار گرفته، تار

film'i.ly, adv.

به طور غشامانند یا لایه مانند

film'i.ness, n.

غشامانند، لایه مانند بودن

fil|lo or fil|lo (fē'lō) n.

phyllo ←

fil|o.po.di|um (fil'ō pō'dē əm) n., pl.

(در برخی جانداران تک یاخته‌ای) برگ

-di|a (-ə)

پا (پای کاذب که از دسته یا اکتوپلاسم تشکیل شده است)

fil.lose (fī'lōs') adj.

۱- ریسمان مانند، نخ‌سان، موی سان، مویچه سان

۲- دارای برآمدگی مویچه سان (مثلاً برخی یاخته‌ها)

fls (fēs) n.

(فرانسه) پسر، فرزند

fls (fēls) n., pl. fls

(از ریشه‌ی یونانی) فلس (واحد پول کشورهای بحرین و عراق و اردن و کویت و یمن و امیرنشین‌های خلیج فارس)

fil.ter (fil'tər) n., vt., vi.

۱- (اسباب تصفیه‌ی آب و گاز و هوا) پالونه، صافی، پالاون، بیزه، فیلتر، پرویزن، پالایه، پالاکر، مشتوک ۲- هر ماده‌ای که برای پالاییدن یا صافی کردن به‌کار می‌رود مثلاً: کاغذ به شکل قیف، شن و ماسه، غشاء، پنبه، زغال، نمد، پارچه، توری ۳- (نور - فیزیک) برق پالا (دستگاهی که فقط جریانات برق دارای بسامدهای بخصوصی را عبور می‌دهد)، نور پالا (ماده‌ای که برخی از رنگ‌ها را عبور نمی‌دهد) ۴- پالودن، پالاییدن، تصفیه کردن، از صافی



گذراندن، (با: out) زدودن از ۵- (مجازی- از میان چیزی مانند پالونه یا صافی) عبور کردن، آهسته رد شدن، (با: through) تراویدن، رد شدن و پخش شدن، (خبر و غیره) درز کردن ۶- (انگلیس - مقررات رانندگی) آزاد بودن گردش به چپ، به چپ گردش کردن

• here the liquid is filtered through sand to remove impurities

در اینجا برای زدودن ناخالصی‌ها مایع را از شن رد می‌کنند

**fil.ter.a|ble** (fɪl'tər ə bəl) adj.

پالشی‌پذیر، پالایش‌پذیر، تصفیه‌شدنی

fil'ter.abil'ity, n.

پالشی‌پذیری، تصفیه‌پذیری

**filterable virus**

انواع ویروس‌ها (چون

آنتقد ریز هستند که از هر پالونه یا صافی رد می‌شوند)

**filter bed** (لایه‌ای از شن یا ماسه که برای پالایش در

ته تانک و غیره قرار می‌دهند) پالون لایه، پالونه‌ی شنی

**filter feeder**

(جانوری که از راه پالودن آب یا هوا مواد مغذی به دست می‌آورد مانند برخی نهنگ‌ها) پالیده خوار

**filter paper**

کاغذ پالونه، کاغذ صافی

\* **filter tip**

۱- (مشتوک (فیلتر سیگار) ۲- سیگار فیلتردار

فیلتردار fil'ter-tip' or fil'ter-tipped', adj.

**filth** (fɪlθ) n.

۱- پلیدی، نجاست، کثافت، فُز،

گروس، پژگی ۲- هرزگی، قباحث، بی‌آزرمی، زشتکاری، فساد اخلاقی ۳- مطالب یا عکس‌های زننده و منافی عفت

• the pots were covered with a layer of greasy filth  
لایه‌ی از کثافت چرب دیگ‌ها را پوشانده بود

**filth'y** (fɪlθ'ē) adj. **filth'y|ier, filth'y|iest**

۱- پلید، نجس، کثیف، ناپاک، پژگ، گرفت، چرکین ۲- هرزه، قبیح، منافی عفت، منافی اخلاق، فاسد ۳- ناخوشایند

• children should not watch filthy movies

بچه‌ها نباید فیلم‌های هرزه تماشا کنند

• go wash your filthy hands!

برو دست‌های کثیف خود را بشو!

filth'i.ly, adv.

به طور کثیف یا هرزه

filth'i.ness, n.

پلیدی، ناپاکی، هرزگی

**fil.tra|ble** (fɪl'trə bəl) adj.

← filterable

fil'trabil'ity, n.

← filterability

**fil.trate** (fɪl'trāt') n., vt. **-trat'|ed,**

**-trat'ing**

۱- پالودن، صافی کردن

۲- آبگونه‌ی پالیده، مایع تصفیه شده

fil.tra'tion, n.

تصفیه، پالش، صافی کردن

**fil.lum** (fɪ'ləm) n., pl. **fɪ'l|a** (-lə)

(کالبد شناسی - هر بخش یا اندام ریسمان مانند) اندام ریسمانی، ریسمانه

**fil.m.bri|a** (fɪm'brē ə) n., pl. **-bri|æ'**

(-brē ē') (زیست شناسی)

رشته‌های لبه‌ای، ساختار لبه‌ای، لب ساختار

**fil.m.bri.ate** (fɪm'brē āt') adj.

(زیست شناسی) لب رشته‌دار، لب ساختاری

fɪm'bri'ation, n.

لب رشته‌دار سازی

**fin** (fæn) n.

(فرانسه) پایان، خاتمه

**fin<sup>1</sup>** (fɪn) n., vi., vt. **finned, fin'ning**

۱- باله ۲- هر چیز باله مانند: تیغه، پره، برآمدگی باله مانند، دم هواپیما (بخش عمودی آن)، برآمدگی یا تیغی‌ی ته قایق یا زیر دریایی ۳- (خودمانی) دست ۴- باله‌های ماهی را بریدن ۵- باله‌های (خود) را به شدت تکان دادن

\* **fin<sup>2</sup>** (fɪn) n. (امریکا- خودمانی) اسکناس پنج دلاری

**fin** 1- finance 2- financial 3- finished

مخفف: ۱- بازرگانی، مالیه ۲- مالی ۳- تمام، کامل

**Fin** 1- Finland 2- Finnish

مخفف: ۱- فنلاند ۲- فنلاندی

**fin.a|ble** (fɪn'ə bəl) adj.

قابل جرمیه

**fin.na.gle** (fə'nā'gəl) vi., vt. **-gled, -gling**

(با حبله یا زرنگی) به دست آوردن، مورد رندی کردن، (رندانه) انجام دادن، (از کسی) در کشیدن، کلاشی کردن

fi.na'gler, n.

مرد رند، کلاش

**fi.nal** (fɪn'əl) adj., n.

۱- پایانی، نهایی،

فرجامین، آخرین، آخر، غایی ۲- واپسین، باز پسین، پسین ۳- (حقوق) فرجام ناپذیر، غیرقابل استیناف ۴- قطعی، بی‌چون و چار، برگشت ناپذیر، بی‌برو برگرد ۵- هر چیز پایانی (مثلاً امتحانات) ۶- (ورزش- مسابقه) فینال، پسینه

• final exams

امتحانات نهایی

• the judge's ruling was final

حکم قاضی قطعی بود

**fi.na|le** (fə'nal'ē) n.

۱- (موسیقی‌نمایش)

پایانه، بخش آخر، پسین بخش ۲- پایان، فرجام، آخر

**fi.nal.ist** (fɪn'əl ist) n.

(مسابقات)

پایان مند، فینالیست، شرکت کننده در مرحله‌ی نهایی

**fi.nal.ity** (fɪ'nal'ə tē) n., pl. **-|ties**

۱- فرجامش، غایت‌مندی، قاطعیت، قطعیت ۲- (جمع) چیزهای نهایی، پسین گان

**fi.nal.ize** (fɪ'nəl iz') vt. **-ized', -iz'ing**

۱- تمام کردن، به پایان رساندن (کار)، به فرجام رساندن، یکسره کردن ۲- کامل کردن، تکمیل کردن، آژکار کردن

• we finalized our plans for the trip and bought our tickets

نقشه‌ی سفر خود را تکمیل کردیم و بلیط خریدیم

**fi.nal|ly** (fɪn'əl ē; fɪn'lē) adv.

۱- سرانجام، بالاخره، در پایان، دست آخر، آخرسر، در آخر، بعد از همه‌ی این حرف‌ها ۲- به طور قاطع، قاطعانه، به‌طور قطعی، بی‌گمان، بی‌برو برگرد

**fi.nance** (fɪ'nans'; fə'nans') n., vt.

**-nanced', -nanc'ing**

۱- (منابع مالی شخص یا سازمان یا کشور) مالیه، امور مالی، دارایی، تدارکات مالی، پول یابی ۲- علم مالیه، مالی‌شناسی، دارایی‌شناسی ۳- تهیه کردن سرمایه، سرمایه (یا اعتبار مالی و غیره) فراهم کردن، پول رسانی کردن، پول‌یابی کردن، مال رسانی کردن

• the project will be financed by two French banks

دو بانک فرانسوی هزینه‌ی طرح را تأمین خواهند کرد

\* **finance company** شرکت اعتبارات تجاری،

مؤسسه‌ی تأمین مالی، بنگاه پول رسانی، بنگاه مال رسانی  
**fl.nan.cial** (fī nan 'shəl; fə-) adj. مالی

از نظر مالی  
**fl.nan'cially**, adv.

**fln.an.cler** (fin 'ən sir', fī-) n., vi.

۱- کارشناس امور مالی، مال شناس، پول یاب، مالیه چی

۲- سرمایه گذار (عمده) ۳- (بیشتر با تداعی منفی) به امور

مالی پرداختن، زد و بند مالی کردن

\* **fin.back whale** (fin 'bak') rorqual ←

**fin|ca** (fēŋ 'kã') n.

(اسپانیا و امریکای لاتین) مزرعه

**finch** (finch) n.

(جانور) سهره (گونه‌های پرندگان دانه خوار از راسته‌ی

کنجشک سنان و به ویژه از تیره‌ی Fringillidae)

**find** (find) n., vi., vt. **found**, **find'ing**

۱- یافتن، پیدا کردن، جستن، گیر آوردن ۲- (در اثر جستجو)

دست یافتن به، رسیدن به، - شدن، به دست آوردن

۳- دریافتن، فهمیدن، درک کردن، پی بردن، پرس و جو

کردن ۴- احساس کردن، سهیدن ۵- به نظر آمدن

۶- خوردن به ۷- تشخیص دادن، اعلام کردن، (دادگاه و

غیره) حکم صادر کردن ۸- یافت، کشف، یابش ۹- (هر چیز

یافت شده) یافت، مکشوفه

● he was found guilty by the court

دادگاه او را مجرم اعلام کرد

● I find that difficult to believe

برای من باور کردن آن مشکل است

● to find out

پی بردن، کشف کردن

● where did you find this coin? این سکه را کجا پیدا کردی؟

**find|er** (fin 'dər) n.

۱- یابنده، یابش‌گر ۲- دوربین دیدیاب، یاب‌گر

۳- viewfinder (در ترکیب) - یاب

**fin de siècle** (fant sye 'kl')

(فرانسه - پایان قرن) وابسته به دهه‌ی آخر سده‌ی نوزدهم

(که ویژگی آن انحطاط هنری بود)

**find.ing** (fin 'diŋ) n.

۱- یابش، کشف، یافت ۲- (چیز کشف شده) یافته، مکشوفه

۳- (جمع) چیزهای فرعی (که در درست کردن پیراهن و

کفش و غیره به کار می‌روند مانند دکمه و گیره و قلاب)

**fine** (fēn) n.

(فرانسه) براندی معمولی

**fine<sup>1</sup>** (fin) adj. **fin' |er**, **fin'est** adv., vt., vi.

**fined**, **fin'ing**

۱- (در اصل) تمام شده،

تکمیل شده، کامل ۲- عالی، بسیار خوب، اعلا، فرمند، بهی

۳- خالص، ناب، سره، پالوده، پالیده، سارا، بی‌غش، ژاو

۴- سالم، تندرست، سرحال ۵- ریز، آردسان، نرم (از شدت

ریزی) ۶- ظریف، نازک، باریک ۷- بسیار کوچک، ریزه

۸- تیز، بُرا ۹- دقیق، حساس، ریز بینانه ۱۰- (نوشتر و

سختن و رفتار) پر تکلف، پر فیس و نمایش ۱۱- (پوست و

غیره) لطیف، پاژ، کاووس ۱۲- finely

● fine grains of sand

دانه‌های ریز نم

● today the weather is fine

امروز هوا عالی است

**fine<sup>2</sup>** (fin) n., vt. **fined**, **fin'ing**

۱- (در اصل) پایان، اتمام، فرجام، خاتمه ۲- تاوان، جریمه

۲- جریمه کردن، تاوان خواستن (یا گرفتن)، نقره‌داغ کردن،

نقره‌داغ کردن

● he was fined for driving too fast

به خاطر (رانندگی با) سرعت زیاد جریمه شد

**fl|ne<sup>3</sup>** (fē 'nā) n.

(دستور نواختن

موسیقی) پایان، نتی که پایان بخشی را نشان می‌دهد

**fine.a|ble** (fin 'ə bəl) adj. **finable** ←

**fine art**

۱- (معمولاً جمع - این هنرها: رسم و نقاشی، تندیس‌گری و

سفال‌سازی و گاهی معماری و ادبیات و موسیقی و تئاتر و

رقص) هنرهای زیبا، صنایع مستظرفه ۲- آثار هنری (نقاشی

و تندیس و غیره) ۳- هر مهارت هنری و ظریف

**fine-drawn** (-drōn') adj.

۱- (مثل مفتول کشیده شده) نازک، باریک، موبین

۲- (مجازی - بحث و استدلال و غیره) نکته سنجانه، با

ظرافت و موشکافی مفرط

**fine-grained** (-grānd') adj.

(به ویژه چوب و چرم) صاف (دارای دانه‌ها و الیاف بسیار

ریز و به هم فشرده)، ریز یافت، ریز ساختار

**fine|ly** (fin 'lē) adv.

۱- به طور عالی، بسیار خوب ۲- با دقت ۳- با لطافت، با

ظرافت ۴- خوب ریز شده، خوب گرد شده، به طور نرم

**fine.ness** (fin 'nis) n.

۱- عالی (یا ظریف و غیره) بودن (← fine) ۲- (در آلیاژ

طلا یا نقره) درصد طلا، درصد نقره، میزان خلوص

**fine print**

متن چاپ شده با حروف ریز (معمولاً مطالب پشت

قراردادهای بیمه و بازرگانی را این جوری چاپ می‌کنند)

**fin.er|y<sup>1</sup>** (fin 'ər ē) n., pl. **-er.les**

چیز تجملی، (جمع) تجملات (لباس فاخر و جواهر و غیره)

**fin.er|y<sup>2</sup>** (fin 'ər ē) n., pl. **-er.les**

(فلز کاری) پالایشگاه، ساختن آهن و فولاد خم‌پذیر

**flines** (fīnz) n.pl.

(خرده یا دانه‌هایی که در اثر سرنده کردن از بقیه جدا

می‌شوند) خاکه سنگ، خاکه زغال (و غیره)

**flines herbes** (fēn zerb')

(فرانسه - خوراکی‌های سبزی خوردن، سبزی چاشنی

**fine.spun** (fin 'spun') adj.

(نخ) ریز ریس، نازک، (پارچه) ریز یافت، لطیف، ریز تافته

**fl.nesse** (fā nes') n., vi., vt. **-nessed'**,

**-ness'ing**

۱- کمال و زیبایی، ظرافت ۲- مهارت (در پرداختن به

مسائل)، ملاحظه‌کاری و تبحر، مردم داری، زبردستی

(اجتماعی) ۳- خلوص، بی‌غشی، بی‌آمیگی، درجه‌ی خلوص

۴- نازکی (ریسمان یا سیم نقره)، باریکی، موی‌سانی

۵- برندگی، تیزی ۶- (تشکیل شدن از دانه‌های بسیار ریز

مانند پودر) آرد سانی، ریز دانگی، نرمی ۷- مرد رندی،

حیله‌گری، گلب بودن ۸- با ظرافت و زیرکی انجام دادن



## \* fine-toothed comb (fin' tōōht')

شانه‌ای دندان‌باریک، شانه‌ای که دندان‌هایش ظریف و به هم نزدیک باشند

## fine-tune (-tōōn') vt. -tuned', -tun' | ing

۱- (دکمه‌ی رادیو یا تلویزیون و غیره را) تنظیم کردن. (روی ایستگاه فرستنده) میزان کردن ۲- (مجازی) تعدیل و تنظیم کردن، آماده و میزان کردن، آمادگی

## fin.ger (fin' gər) n., vt., vi.

۱- انگشت ۲- انگشت دستکش ۳- هرچیز انگشت مانند، انگشته، انگشتک، زبانه، پنجه ۴- (مکانیک) - زبانه یا انگشته‌ای که با بخش دیگری به تماس در می‌آید و آن را به حرکت در می‌آورد) انگشتی، شاخ، بادامه ۵- معیار اندازه گیری عامیانه ۶- با انگشت لمس کردن، انگشت زدن به، ناخنک زدن به، انگولک کردن، (نادر) کش رفتن، بلند کردن ۷- با انگشت نشان دادن، اشاره کردن، انگشت نما کردن، معرفی کردن ۸- (موسیقی) با انگشت نواختن، انگشت کاری کردن ۹- مانند انگشت بودن، (انگشت وار) بیرون زدن یا جلو رفتن (مثل خشکی در دریا)

- he didn't lift a finger to help us نکرده او اصلاً به کمک نکرد
- she fingered the soft cloth او با انگشت پارچه‌ی نرم را لمس کرد

## • to have (or keep) one's fingers crossed

برای چیزی یا کاری نگران بودن یا دعا کردن، خدا خدا کردن

## • to put one's finger on

نشان دادن یا مشخص کردن، روی علت اصلی (و غیره) انگشت گذاردن

## • to slip through someone's fingers

از زیر دست کسی در رفتن

## fin.ger.board (-bōrd') n.

(موسیقی - سازهای زهی) دو دسته (تاس و لکن)

## finger bowl

دستشویی (تاس (برای شستن انگشتان سر میز خوراک)

## fin|ger.breadth (-bredth') n.

(معیار اندازه) پهنای انگشت (حدود یک اینچ)

## fin.gered (fin' gərd) adj.

۱- (معمولاً باهایفن) دارای انگشت (به تعداد یا نوع بخصوص) ۲- (گیاه) انگشتی، انگشت‌سان، انگشت دار

## finger food

(خوراکی که باید با انگشت خورد مانند مزی برخی مشروب‌ها یا مرغ سرخ کرده)

## fin.ger.ing (fin' gər ɪŋ) n.

۱- لمس با انگشتان، انگشت زنی، انگولک، انگشت کاری، دستمالی ۲- (موسیقی) نواختن ساز زهی با انگشت، نحوه‌ی نواختن با انگشت، متن موسیقی حاوی دستور و راهنمایی نواختن با انگشت

## Finger Lakes

دریاچه‌ی انگشتی (فینگر لیکز - در شمال ایالت نیویورک - امریکا)

## fin.ger.ling (fin' gər lɪŋ) n.

۱- (هر چیز بسیار کوچک یا کم اهمیت) فسقلی، ریز میزه ۲- ماهی کوچک (به اندازه‌ی انگشت)، ماهی یک ساله

## fin|ger.nail (fin' gər nāl') n.

ناخن، ناخن دست (ناخن پا می‌شود: toenail)

## • to cut (or pare) one's finger nails

ناخن‌های خود را گرفتن

## \* finger painting

۱- نقاشی انگشتی (به جای قلم مو و غیره انگشت به کار برده می‌شود) ۲- تابلو یا عکسی که بدین طریق نقاشی شده است با انگشت نقاشی کردن. fin' ger-paint (-pānt') vi., vt.

(تیر کنار راه و غیره) انگشت وجود دارد که به طرفی که روی آن یک فلش یا انگشت نشان راهنما، سو نما، فلش راهنما اشاره می‌کند) نشان راهنما، اشاره می‌کند

## fin|ger.print (-print') n., vt.

(انگشت نگاری یا fingerprinting) ۱- اثر انگشت، انگشت نگاره ۲- انگشت نگاری کردن

## fin|ger.stall (-stōl') n.

(کلاهک یا پوشش پلاستیکی یا چرمی که انگشت مجروح را در آن می‌گذارند) کلاهک انگشت، انگشت پوش

## fin.ger.tip (fin' gər tip) n.

۱- نوک انگشت، سر انگشت ۲- (هر چیزی که برای حفظ سر انگشتان به کار رود) انگشتانه، انگشت پوش

## • to have at one's fingertips

در دسترس داشتن، حاضر و آماده داشتن، کاملاً در اختیار داشتن

## \* finger wave

(آرایش کیسو) فر انگشتی (که با تر کردن دست و لوله کردن مو با دست انجام می‌شود نه با حرارت و ابزار فلزی)

(فرانسه) تمام، خاتمه، پایان fl|nl (fē nē') adj.

## fin.|al (fin' ē əl) n.

(تزیین گوی مانند‌ی که بالای مناره‌ها یا کمد یا شیروانی و غیره قرار می‌دهند) قبه، گُزَه

## fin|l.cal (fin' i kəl) adj. finicky ←

با دیرپسندی یا بهانه‌گیری

## fin' i. cal' ity (-i kal' ə tē) n.

دیرپسندی، بهانه‌گیری

## fin. lck. ing (fin' ik ɪŋ) adj. finicky ←

## fin. lck. |y (fin' ik ē) adj.

ایرادی، دیرپسند، فیومه گیر، سخت راضی، بد قلق، بهانه گیر

## fin' ickl. ness, n.

دیرپسندی، بدقلقی

## fin. ing (fin' ɪŋ) n.

۱- (آبگونه‌ها و فلزات و غیره) پالایش، تخلیص، ساراندن، پالش، ناب سازی، بی غش سازی، صافی کردن ۲- (جمع) هر ماده‌ای که برای پالیدن و زلال کردن آبگونه‌ها به کار می‌رود

## fin|ls (fin' is) n., pl. -nls|es

(لاتین) پایان، فرجام، خاتمه، اتمام، تمام شد

## fin. lsh (fin' ish) vt., vi., n.

۱- پایان دادن، به پایان رساندن، خاتمه دادن، ختم کردن ۲- کامل کردن، تکمیل کردن ۳- کاملاً مصرف کردن، تمام کردن ۴- (چرم و پارچه و غیره) پرداخت کردن، پرداخت، صیقل سازی، براق سازی، جلا دار سازی، ماده‌ای که با آن پرداخت و جلاکاری می‌کنند ۵- کار کسی (یا چیزی) را تمام کردن، کشتن، نابود کردن، بیچاره کردن ۶- شکست، نابودی، تمامی کار ۷- به پایان رسیدن، تمام شدن

۸- (مسابقه را) در مقام ... به پایان رساندن، - شدن  
 ۹- پایان، بخش آخر، فرجام ۱۰- کمال، تمامیت، فرامایگی،  
 فرگشتگی، معرفت، فرهیختگی، والایی، فرزانیگی

- I am not finished with you yet! هنوز با تو خیلی کار دارم!
- to finish off تکمیل کردن ۲- کشتن، نابود کردن
- to put the finishing touches on something چیزی را ساخته و پرداخته کردن

fin'isher, n. تمام کننده، پایان دهنده

fin.lshed (fin'isht) adj. ۱- پایان یافته، تمام (شده)، انجامیده ۲- کامل (شده)، تکمیل (شده)

۲- قرزانه، با معرفت، فرهیخته، آموخته، والا، فراگشته  
 ۴- نابود، شکست خورده، کسی که کارش تمام است

- a finished product محصول ساخته و پرداخته، محصول نهایی
- if I don't pass this exam, I am finished! اگر در این امتحان قبول نشوم کارم ساخته است!

finishing nail (نجاری) میخ بی سر (میخی)

که سرش قلمبکی ندارد و برای دو کار مصرف می شود)

finishing school (مدرسه دخترانه که علاوه بر درس معمولی به آنان آداب

زندگی و معاشرت و خانه داری می آموختند) مدرسه تکمیل ساز، مدرسه معرفت آموز

finish line خط پایان مسابقه (مثلاً مسابقه دو)

Fin.is.terre (fin'is ter'), Cape

دماغه فینیستر (در غربی ترین نقطه اسپانیا)

fl.nite (fi'nit') adj., n.

۱- محدود، متناهی، پایان دار، کرانمند، کران بسته، باکران،  
 فرجام دار، فانی ۲- (دستور زبان - فعل) صرف شدن، صرف شده، خود ایستا ۳- (ریاضی) با پایان، با کران ۴- هر چیز پایان دار، هر چیز فانی

- the number of our days in this world is finite

تعداد روزهای (عمر) ما در این جهان محدود است

fi'nite'ly, adv. به طور محدود یا متناهی

fi'nite'ness, n. محدود بودن، فانی بودن، پایان مندی

fin|l.tude (fin'i tūd') n.

محدود بودن، محدودیت، پایان داری، پایان پذیری، فانی بودن، فنا، با کرانی

\* flnk (fɪŋk) n., vi.

۱- (امریکا- خودمانی) خبر چین، خبر کش، جاسوس  
 ۲- (کارگر) اعتصاب شکن ۳- آدم پست فطرت، آدم رذل  
 ۴- (خودمانی - با: on) جاسوسی کردن، لو دادن، اسرار همکاران و غیره را (به پلیس و غیره) گزارش دادن

Fin.land (fin'lənd)

۱- کشور فنلاند ۲- خلیج فنلاند (شاخه ای از دریای بالتیک)

Fin.land.ize (fin'lən dīz') vt. -lized', -lizing

مثل فنلاندی ها رفتار کردن (چون آنان با دادن سرزمین و تعدیل سیاست خارجی خود با روسیه کنار آمدند و استقلال خود را حفظ کردند)، فنلاندوار کردن

Fin'landi.za'tion, n. فنلاندوارسازی

Finn (fin) n. ۱- اهل کشور فنلاند، فنلاندی

۲- کسی که به یکی از زبان های Finic صحبت می کند

مخفف: فنلاندی

fin.nan had.dle (fin'an had'ē) ماهی دودی

(ازجنس «هادوک» - finnan haddock هم می گویند)

finned (find) adj. باله دار، دارای باله

Finn|ic (fin'ik) n., adj. ۱- (زبان شناسی)

فینیک (نام گروهی از زبان های شمال اروپا: فنلاندی و استونی و لپ) ۲- وابسته به این زبان ها ۳- (نادر) فنلاندی

fin.nick|y (fin'ik ē) adj. finicky ←

Finn.lsh (fin'ish) n., adj.

۱- زبان فنلاندی (از زبان های فینیک - شاخه ای از زبان های فینو اوگریک Finno-Ugric) ۲- وابسته به فنلاند، فنلاندی

Fin|no- (fin'ō) پیشوند: فنلاندی

Fin|no-U|gric (fin'ō ū'grik) n.

(زبان شناسی) زبان های فینو اوگریک (از تیره ی زبان های اورالیک Uralic که شامل زبان های فنلاندی و مجارستانی و استونی و غیره می شود) (هم می گویند)

fin|ny (fin'ē) adj.

۱- وابسته به ماهی، ماهی وار، ماهی سان ۲- باله دار، باله سان ۳- (شعر) پر ماهی

fl|no (fē'nō) n.

(نوعی شراب شری که سبک و کم رنگ است) فینو

fl.noc.chi|o (fi nō'kē ō') n.

(کلیه) رازیانه ی شیرین (Foeniculum dulce) (sweet fennel و Florence fennel هم می گویند)

flord (fyōrd) n. آبدرد

flo.rl.tu|ra

(fyō'rē tōō'rā) n., pl.

(موسیقی) -tu|re (-re)

افزودن تزیینات آوایی بر ملودی

flp.ple flute (fip'al)

(موسیقی) فلوت سوتی

flr (fūr) n. ۱- (گیاه) نرادر، صنوبر

(انواع کاج های جنس Abies)، گیز ۲- چوب این درخت

fir'ry, adj. وابسته به صنوبر یا نرادر

flr firkin مخفف:

Fir.dau|sl (fir dou'sē) (born Abul Kasim

Mansur) c. 940-1020 فردوسی

(شاعر بزرگ ایران) (Ferdowsi و Firdusi هم می نویسند)

flre (fir) n., vi., vt. fried, fri'ing

۱- آتش، آذر ۲- آتش سوزی، حریق ۳- (انگلیس) بخاری

۴- تیر اندازی، شلیک ۵- حرارت، اشتیاق، تب و تاب

۶- تیراندازی کردن، تیر در کردن، شلیک کردن ۷- پشت سر هم پرسش (یا انتقاد یا توهین و غیره) کردن ۸- اخراج کردن (از کار)، بیرون کردن ۹- آتش افروزی کردن، حریق ایجاد کردن، آتش زدن ۱۰- (موتور) احتراق ایجاد کردن، مشتعل شدن یا کردن، آتش کردن، روشن کردن ۱۱- به هیجان آوردن، مشتاق کردن، انگیزاندن، هیجان، برانگیختگی، دامن زدن ۱۲- (آجر و سفال و غیره را در کوره) پختن ۱۳- آتش بسازی ۱۴- هر چیز آتش سان، گرم، داغ، درخشان

۱۵- سفتی، مرارت، سرد و گرم روزگار ۱۶- تب، تب و لرز



FIORD

- Abbas fired his cook عباس آشپز خود را اخراج کرد
- fire away! (عامیانه) شروع کن، یا!
- on fire

۱- در حال آتش سوزی ۲- در هیجان، شوریده، پر تب و تاب  
 ● to catch (on) fire افروخته شدن، مشتعل شدن، آتش گرفتن  
 ● under fire

۱- مورد تیراندازی، زیر آتش تیر دشمن ۲- سخت مورد انتقاد  
 fir'er, n. مأمور آتشخانه، آتش کننده

fire alarm آژیر آتش سوزی (در خانه)

و آپارتمان و غیره)، زنگ خطر آتش سوزی، دود یاب  
 fire ant (جانور) مور آتشین

(مورچه‌های جنس Solenopsis که نیش آنان سوزش آور  
 است به ویژه Solenopsis invicta - بومی آمریکای جنوبی)  
 fire.arm (fir'ärm') n. سلاح آتشین، جنگ افزار آتشین، اسلحه‌ی گرم

fire.ball (-bôl') n. ۱- هر چیزی که همانند گوی یا توده ای از آتش باشد  
 ۲- (نجوم) شهاب، آذر گوی، گوی ابر، شخانی درخشان

۳- ابر گوی مانند که بعد از انفجار اتمی پدید می‌آید  
 ۴- (قدیم) خمپاره ۵- (عامیانه) آتش پاره  
 \* fire.base (-bäs') n. (ارتش) پایگاه آتش (پایگاه نظامی نزدیک به جبهه که از آنجا  
 موشک و گلوله‌ی توپ شلیک می‌کنند)

fire.blrd (-bôrd') n. (هر پرندگی سرخ رنگ) آتش مرغ  
 (کشاورزی) آتش آفت (آفت)

fire blight درختان میوه توسط ترکیزهای بنام Erwinia amylovora  
 \* fire.boat (fir'bôl') n. ناوچه‌ی آتش نشانی (برای آتش نشانی در بندرگاه و غیره)  
 fire.bomb (-bâm') n., vt. بمب آتش‌زا،  
 با بمب آتش‌زا سوزاندن یا از بین بردن (و غیره)

fire.box (-bäks') n. ۱- (در لوکوموتیوهای  
 زغال سنگی و گازوئیلی) آتش‌گاه، آتشخانه، آتش‌دان  
 ۲- (مهیجور) محفظه‌ی نگهداری اشیای قابل اشتعال

fire.brand (-brand') n. ۱- چوب آتش گرفته،  
 ترکیبی مشتعل (که با آن آتش می‌افروزند)، نیم‌سوز، اخگر  
 ۲- (آدم) آتش افروز، آتش پاره، آشوب آفرین

fire.brat (-brat') n. (جانور) جهنده‌ی آتش (انواع حشرات سیخول دم:  
 thysanuran به نام لاتین Thermobia domestica که در  
 جاهای گرم مانند شومینه و آبرگرمکن یافت می‌شوند)

fire.break (-bräk') n. آتش شکن (باریکه‌ای از زمین که شخم می‌شود تا در مقابل  
 آتش سوزی احتمالی جنگل سد باشد)

fire.brick (fir'brik') n. آجر نسوز  
 fire brigade (انگلیس) گروه آتش نشانی

\* fire.bug (fir'bug') n. (امریکا - عامیانه)  
 کسی که عمداً حریق ایجاد می‌کند، آتش‌افروز، سوزان‌گر

\* fire.chief (امریکا) رئیس اداره‌ی آتش نشانی  
 fire.clay (fir'klä') n. خاک نسوز، گل بوته

fire company ۱- (امریکا) گروه

آتش نشانی ۲- (انگلیس) بنگاه فروش بیمه‌ی آتش سوزی  
 \* fire.crack|er (fir'krak'ær) n. ترقه، تراکه

\* fire.cure (-kyoor') vt. -cured',  
 -cur'ing دود دادن  
 (به ویژه دود دادن توتون برای به عمل آوردن آن)

fire.damp (-damp') n. (به ویژه در کان زغال سنگ) گاز قابل احتراق، گاز آتش گیر

\* fire department (امریکا) اداره‌ی آتش نشانی (که معمولاً از چند گروه آتش  
 نشانی یا fire company درست شده است)

fire.dog (fir'dôg') n. andiron  
 درب ضد آتش (دری که از آهن یا

مواد غیر قابل اشتعال بوده و برای جلو گیری از گسترش  
 آتش سوزی در ساختمان‌ها و کشتی و غیره کار می‌گذارند)

fire.drake (fir'drak') n. (اسطوره‌ی آلمانی) آژدهای آتشفشان  
 fire drill تمرین آتش نشانی (که در ساختمان‌های  
 بزرگ و بیمارستان‌ها و مدارس و غیره انجام می‌شود)

fire.eat|er (fir'ët'ær) n. ۱- (در سیرک و شعبده‌بازی) آتش خوار ۲- آدم آتشی  
 مزاج، اهل خشم و جنگ

fire engine ماشین آتش نشانی

fire escape پلکان فرار، راه فرار از آتش سوزی، دروازه

fire extinguisher کپسول آتش نشانی، آتش کنی، آتش خاموش کن  
 fire.fight (-fit') n. (ارتش - برخورد و تیر  
 اندازی شدید دو یگان کوچک) مبادله‌ی آتش، تیر جنگی

fire.fight|er (fir'fit'ær) n. مأمور آتش نشانی، آتش نشان  
 آتش‌نشانی

fire.fly (fir'fli') n., pl. -flies (جانور)  
 کرم شب تاب (از تیره‌ی Lampyridae)، گی ستاره

fire.guard (fir'gård') n. fire screen  
 \* fire.house (-hous') n. fire station  
 \* fire hydrant fireplug

fire insurance بیمه‌ی آتش سوزی  
 fire irons (سیخ و انبر و  
 سایر لوازم پای بخاری یا شومینه) سیخ و انبر، ابزار بخاری

fire.less (fir'lis) adj. بدون آتش، بی آتش، بی آتش سوزی

fire.lght (fir'lit') n. نور آتش، درخشانی آتش شعله ور

fire.lock (fir'läk') n. (در تفنگ‌های قدیم) فتیله، آتش زن

fire.man (fir'mæn) n., pl. -men (-mæn)  
 ۱- firefighter ۲- تون تاب، تون چی، سوخت گیر،  
 کوره تاب، آتش کار، آتش تاب ۳- (کشتی) ناوی  
 موتورخانه، متصدی آتش‌خانه ۴- (خودمانی - بیس‌بال)

بازیکن نخیره

**\* fire marshal**

سر دستای گروه آتش نشانی، سر آتش نشان

**fire opal**

عقیق سرخ

**fire.place** (fir'plās') n.

۱- شومینه،

بخاری دیواری ۲- لجاق فلزی که در پارکها کار می‌گذارند

**fire.plug** (-plug') n.

فلکه‌ی آب آتش نشانی، شیر آتش نشانی

**fire.pow|er** (-pou'ər) n.

(ارتش)

قدرت آتش (حداکثر سرعت و ظرفیت تیر اندازی سلاح یا

سرباز یا جوخه و غیره)، توان آتش، توان تیراندازی

**fire.proof** (-prōf') adj., vt.

۱- نسوز،

ضد حریق، پاد آتش ۲- نسوز کردن، پاد آتش کردن

**\* fire sale**

حراج کالای آسیب دیده در آتش سوزی

**fire screen**

سپر جلو شومینه (یا بخاری دیواری)

**fire ship**

(در قدیم) کشتی پر از مواد انفجاری

که به میان ناوگان دشمن می‌رانند و آتش می‌زنند

**fire.slide** (fir'sīd') n.

۱- کنار بخاری ۲- (مجازی) خانه و خانواده

**fire station**

ایستگاه آتش نشانی

**fire.stone** (fir'stōn') n.

۱- (در اصل) سنگ آتش زنه ۲- سنگ نسوز، سنگ پاد آتش

**fire.storm** (fir'stōrm') n.

۱- توفان آتش، توفان آتش‌زا (که پس از انفجار اتمی

به وجود می‌آید) ۲- هر چیز شدید و پر حرارت

**\* fire.thorn** (fir'thōrn') n.

(گیاه) شیرخشتی، شیربخشک آتشین (جنس Pyracantha

خانواده‌ی rose)، پیراکانتا

**fire tower**

برج آتشیانی (برجی که

در جنگل برای دیده‌بانی و گزارش آتش سوزی می‌سازند)

**fire.trap** (fir'trap') n.

تله‌ی آتش

(ساختمانی که از نظر آتش سوزی خوب ساخته نشده است)

**\*fire.truck** (fir'truk') n.

fire engine

**\*fire wall**

دیوار

نسوز، (دیوار) سد آتش (برای جلوگیری از سرایت آتش)

**\*fire warden**

(امریکا- در پارکها

و جنگلها و غیره) نگهبان آتش نشانی، آتش نشان

**\*fire.wa|ter** (fir'wōt'ər) n.

(تداعی مزاح انگیز) مشروب الکلی قوی

**\*fire.weed** (fir'wēd') n.

(گیاه) سرطلایی،

آتش گیاه (به ویژه Epilobium angustifolium)

**fire.wood** (fir'wood') n.

هیزم، چوب بخاری، چوب سوختی، هیمه

**fire.works** (fir'wōrks') n.pl.

۱- آتش بازی

۲- جنگ و مرافعه‌ی پر سر و صدا، جار و جنجال

**fir.ing** (fir'ing) n.

۱- پختن در کوره

(آجر و سفال و غیره)، پخت ۲- آتش خوراندن به کوره و

تنور و غیره، آتش تابی ۳- سوخت، هیزم، هیمه ۴- سوخت

شدن گیاه (در اثر خورشید سوزان یا کم آبی و غیره)

۱- خط آتش (که از آنجا به سوی دشمن

شلیک می‌شود) ۲- سربازانی که در راستای آتش مستقر هستند ۳- (مجازی) خط مقدم (در هر کاری)، پیش راسنه

**firing order**

(در موتورهای درون سوز)

ترتیب انفجارها، دهناد درون سوزی

**firing pin**

(در سلاح‌های آتشین) سوزن آتش

**firing squad (or party)**

۱- جوخه‌ی اعدام، جوخه‌ی آتش ۲- گروه آتش (که هنگام به

خاک سپاری تیر به هوا شلیک می‌کنند)

**fir.kin** (fər'kin) n.

۱- تشنگ چوبی

(که در آن کوه یا پیه و غیره نگهداری می‌کردند) ۲- یکان

سنبش ظرفیت برابر با یک چهارم بشکه، فرکین

**firm<sup>1</sup>** (fərm) adj., vt., vi.

۱- سخت، سفت، ماسیده، قرص ۲- ثابت، ناچینان، ایستوار،

استوار ۳- پایدار، بی تغییر، دگرگون نشدنی ۴- مصمم، با

اراده، قاطع، قطعی ۵- محکم، مستحکم، پا بر جا، است،

تزلزل‌ناپذیر، راسخ ۶- موثق، درست، بنیادین، استوار،

راست، مستند ۷- جدی، سختگیر، بی‌گذشت ۸- محکم و

قانونی ۹- ← firmly ۱۰- محکم کردن یا شدن، سفت

کردن یا شدن، سخت کردن یا شدن، استوار کردن یا شدن،

مستحکم کردن یا شدن، ثابت کردن یا شدن

**● a firm answer**

پاسخ قطعی

**● an athlete's firm muscles**

عضلات محکم یک ورزشکار

**● the cement firmed quickly**

سیمان زود سفت شد

**firm<sup>1</sup>ly, adv.**

به‌طور محکم یا قاطع

**firm<sup>1</sup>ness, n.**

محکمگی، استواری، سفتی، قاطعیت

**firm<sup>2</sup>** (fərm) n.

۱- شرکت، تجارت خانه، مؤسسه‌ی بازرگانی، مانبدگاه،

بنگاه مانبدی ۲- (عامیانه) هر گونه شرکت یا بنگاه

**fir.ma.ment** (fərm'ə mənt) n.

(بیشتر)

شاعرانه) آسمان، فلک، گردون، گرزمان، گردان سپهر

**fir'ma.men'tal (-ment'āl) adj.**

سپهری، آسمانی

**firm|er** (fərm'ər) adj., n.

(نجاری) ۱- اسکنه‌ی پهن ۲- وابسته به این نوع اسکنه

**firm.ware** (fərm'wer') n.

(کامپیوتر) سفت افزار (ترکیبی از نرم افزار و سخت افزار:

برنامه‌ی انبار شده در ROM)

**firn** (fɪrn) n.

(دانه‌های ریز و سفت برف که در بالای یخچال طبیعی و

یخ رود انباشته شده) ریز برف، یخ برف

**first** (fɜrst) adj., adv., n.

۱- نخست،

اول، یکم ۲- نخستین، اولین، یکمین، آغازین ۳- جلو، مقدم،

نفر اول ۴- (به ویژه در موسیقی) رتبه‌ی اول، درجه‌ی یک،

ارشد ۵- اولین بار، نخستین بار ۶- ترجیح ۷- بیشترین،

پیش از همه، زودترین، قدیمترین، اولیه ۸- عمده، ارشد،

نخیه ۹- (دنده‌ی اتومبیل و غیره) دنده یک ۱۰- اولاً، در آغاز

۱۱- (جمع) اعلاثر، مرغوبترین، ممتاز ترین

**● first of all**

اول از همه، اولاً

● first things first

الاهم فی‌الاهم، کارها (یا چیزهای) مهمتر اول

● he was the first to arrive

او اولین کسی بود که وارد شد

**● when I started first grade**

وقتی کلاس اول را آغاز کردم

## first aid

(پزشکی) کمک‌های نخستین، کمک‌های اولیه، پیش‌کمک  
first-aid (fɜrst 'ād) adj.

مربوط به کمک‌های اولیه، پیش‌کمکی

## \*first base

(امریکا - بیس‌بال) بیس اول

## first.born (fɜrst 'bɔrn) adj., n.

فرزند ارشد، نخست‌زاده

## first cause

۱- علت العلل، علت اولی،

علت نخستین، نخست‌فروند ۲- (الهیات) خدا

## first-class (fɜrst 'klas) adj., adv.

۱- درجه یک، درجه اول ۲- عالی، ممتاز، خیلی خوب

۳- دارای بهترین تسهیلات، با راحت‌ترین وسایل

## first cousin

پسر عمو، پسر خاله، پسر عمه،

پسر دایی، دختر عمو، دختر خاله، دختر عمه، دختر دایی

(در برخی فرقه‌های مسیحی) یکشنبه

## First day (fɜrst 'daɪ)

پاکت یا کارت پستال که در روز اول فروش تمیر جدید

ارسال شده و تاریخ آن روز را روی تمیر مهر زده‌اند

## first estate

(در طبقه بندی اجتماعی قرون وسطی) طبقه روحانیون

۱- خانواده‌ی درجه یک،

خانواده‌ی ممتاز، اعیان ۲- (امریکا) خانواده‌ی رئیس‌جمهور

## first finger

انگشت سبابه، انگشت دوم، انگشت اشاره، انگشت گمان

## first floor

۱- (امریکا) طبقه‌ی همکف ۲- (اروپا) طبقه‌ی اول

## first fruits

۱- (میوه) نویر، نوبرانه ۲- نخستین دستاوردها (یا

محصولات یا پیامدها)ی هر چیز، پیش‌چین، پیش‌رس

## first-gen|er|a|tion

(fɜrst 'jen 'ər ā 'shən) adj.

نسل اول، مهاجران نسل اول، فرزندان مهاجران نسل اول

first.hand (fɜrst 'hand) adj., adv.

دست اول، اصیل

## \*first lady

(با F و L بزرگ هم می‌نویسند)

۱- (امریکا) زن رئیس‌جمهور، زن فرماندار ایالت ۲- زنی که

در رشته‌ی خود ممتاز باشد، پیش‌کسوت (زن)

## first lieutenant

۱- (ارتش) ستوان یکم

۲- (نیروی دریایی) ناویان یکم، افسر ملوان

## first light

سپیده دم، فجر، نگاه، سحر

## first.ling (fɜrst 'liŋ) n.

۱- (اولین بچه‌ی

جانور) نخست‌زاده، توله‌ی اول ۲- (اولین محصول) نویر،

پیش‌رسیده، پیش‌چین ۳- (از هر چیز) نخستین

## first|ly (fɜrst 'lɪ) adv.

اولاً، نخست (آنکه)، در وهله‌ی اول، در آغاز

## first mate

(در کشتی‌های بازرگانی)

ناخدایار (first officer هم می‌گویند)

## first mortgage

رهن اول (که نسبت

به کلیه‌ی ادعاها و بدهی‌های وابسته به ملک ارجحیت دارد)

## \* first name

اسم کوچک، نام

## first night

شب اول (نمایش یا آپرا و غیره)، شب افتتاح، گشایش شب

first-night|er (fɜrst 'nɪt 'ər) n. کسی که

(معمولاً) به اولین شب نمایش (یا آپرا و غیره) می‌رود

## first offender

کسی که برای

نخستین بار قانون شکنی کرده است، مجرم بی‌پیشینه

## first person

۱- (دستور زبان) اول شخص

۲- داستانی که توسط شخص اول داستان نقل شود،

داستانی که در آن اول شخص مفرد خیلی به‌کار رفته باشد

## first quarter

ایام بین ماه تمام و ماه نیمه، ربع اول ماه

## first-rate (fɜrst 'rāt) adj., adv.

۱- درجه یک، عالی، خیلی خوب، تراز اول، درجه اول

۲- (عامیانه) به طور بسیار خوب

(تاریخ فرانسه)

## First Republic

جمهوری اول (از سال ۱۷۹۲ تا ۱۸۰۴ میلادی)

## \* first sergeant

(ارتش) سر گروهبان

## first strike

(ارتش) نخستین تک اتمی

(به منظور پیش‌دستی در عقیم‌گذاشتن توانایی پانک دشمن)

## \*first-string (fɜrst 'strɪŋ) adj.

۱- (ورزش) عضو تیم اول (در برابر: بازیکن ذخیره یا عضو

تیم دوم) ۲- (عامیانه) عالی، تراز اول

۱- (الماس و مروارید و غیره)

## first water

بهترین نوع ۲- (مجازی) عالی، مرغوب

## firth (fɜrth) n.

شاخابه (شاخه‌ای از دریا

که در خشکی پیش‌رفته است)، خور، خلیج کوچک

## flsc (fɪsk) n.

(نادر) خزانه دولتی یا سلطنتی

## flsc.cal (fɪs 'kæl) adj., n.

۱- مالی ۲- وابسته به خزانه داری و درآمد‌های دولت،

مالیاتی، بودجه‌ای ۳- سیاست اقتصادی که هدفش ثبات

اقتصادی و اشتغال کامل است (در مقایسه با: Keynesian)

۴- (در برخی کشورهای اروپا) مدعی‌العموم

## fis'cally, adv.

از نظر مالی

## flsc.cal.lst (-ist) n.

هودار سیاست ثبات

اقتصادی و اشتغال کامل (در مقایسه با: monetarist)

## \* fiscal year

سال مالی

## fish (fɪʃ) vi., vt., adj., n., pl. fish

۱- (جانور) ماهی ۲- هر جانور آبزی ۳- گوشت ماهی

۴- (عامیانه) آدم گلولو، کسی که زود در تور یا قلاب شیادان

گیر می‌افتد، گول خور ۵- (طالع بینی) برج حوت، صورت

فلکی حوت ۶- ماهی گرفتن، ماهیگیری کردن، ماهی صید

کردن ۷- (با: for) از زیر آب درآوردن ۸- (مجازی) دنبال

چیزی گشتن، جستجو کردن، در پی چیزی بودن

۹- درآوردن (مانند ماهی از زیر آب) ۱۰- وابسته به ماهی

یا ماهیگیری، وابسته به فروش ماهی

● his body was fished out of the river

جسد او را از رودخانه درآوردند

● they fish for a living

برای امرار معاش ماهیگیری می‌کنند

## fish'able, adj.

مناسب برای ماهیگیری

## fish'like, adj.

ماهی مانند، ماهی‌وار

## fish and chips

(بیشتر در انگلیس) ماهی و سیب زمینی سرخ کرده

## \* fish ball (or cake)

(خوراک پزی) کوفته‌ی ماهی (ماهی چرخ کرده و سیب زمینی خرد کرده که با هم مخلوط و سرخ شده‌اند)

## fish.bowl (fish 'bōl) n.

۱- قند ماهی (طرف شیشه‌ای که در آن ماهی رنگی نگه می‌دارند) ۲- (مجازی) جایی که در آن کردار انسان برای دیگران کاملاً آشکار است

## \*fish crow

(جانور) کلاغ

ماهیخوار (Corvus ossifragus - بومی ایالات متحده)

## fish|er (fish 'ər) n.

۱- ماهیگیر.

صیاد (ماهی) ۲- قایق یا کشتی ماهیگیری ۳- (جانور) دله‌ی ماهیخوار (Martes pennanti)، خز این حیوان

## fish|er.man (fish 'ər mən) adj., n., pl.

۱- ماهی‌گیر، صیاد (ماهی) ۲- کشتی (یا قایق) ماهی‌گیری ۳- ژاکت پشمی درشت بافت و یقه اسکی (fisherman's knit هم می‌گویند)

## fish|er.man's bend (-mənʒ)

(نوعی کره طناب: knot ← حلقه آویز)

## fish.er|y (fish 'ər ē) n., pl. -er.les

۱- شیلات (گرفتن و بسته بندی و فروش ماهی) ۲- حوزه‌ی ماهیگیری ۳- امتیاز ماهیگیری ۴- پرورشگاه ماهی، ماهی‌خانه

## fish.eye lens (fish 'ī)

(عدسی دوربین عکاسی و غیره که میدان دید آن به ۱۸۰ درجه می‌رسد) عدسی ماهی چشم، عدسی چشم ماهی

(کانادا) سکوب یا تخته‌ی ماهی خشک کنی

## \* fish flour

آرد ماهی (ماهی پودر شده)

## \* fish fry

پیک‌نیک

یا مهمانی در هوای آزاد که در آن ماهی سرخ کرده می‌دهند

## fish hawk

← osprey

## fish.hook (fish 'hook) n.

قلاب ماهیگیری

## fish.ing (fish 'ɪŋ) n.

۱- ماهیگیری، صید ماهی ۲- محل ماهیگیری

## fishing banks (or grounds)

(دریا یا محل) پر ماهی، ماهی‌زا، ماهی‌خیز

## \* fishing pole

چوب ماهیگیری (که سر آن ریسمان و قلاب دارد)

## fishing rod

میله‌ی ماهیگیری (که سر آن

ریسمان و قلاب دارد و مجهز به قرقره و ضامن هم است)

## fishing tackle

ابزار ماهیگیری

## fish joint

(در وصل کردن

ریل‌های راه آهن یا تیرهای نجاری و غیره) وصل ماهی‌وار

## \* fish ladder

آبشار پله‌ای (که به ماهی‌ها

اجازه می‌دهد از زیر سد روبخانه به بالای آن شنا کنند و به محل تخم‌گذاری خود برسند)، نردبان ماهی

## fish line

ریسمان ماهیگیری (معمولاً با قلاب)

## fish meal

کرد ماهی (خوراک دام و ماکیان)

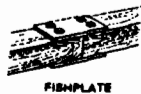
## fish.mon|ger (-mun'gər) n.

ماهی فروش

## fish.plate (fish 'plāt) n.

(وصل کردن ریل‌های راه آهن یا تیرها

در نجاری و غیره) پشت‌بند، بست



FISHPLATE

ماهی‌وار

## fish.pond (fish 'pānd) n.

(دریاچه یا استخر) ماهی‌خانه، پرورشگاه ماهی

## fish.skin disease (fish 'skɪn)

← ichthyosis

## \* fish stick

ماهی لقمه،

باریکه‌ای از ماهی سرخ کرده (انگلیس: fish finger)

## \* fish story

دروغ شاخدار، داستان باور نکردنی

## fish.tail (fish 'tāl) vi.

۱- دم چرخانی کردن (حرکت دادن دم هواپیما به طرفین برای کاستن از سرعت آن) ۲- (اتومبیل) به چپ و راست حرکت کردن، قیقاچ رفتن، ویراژ رفتن

## fish.wife (fish 'wɪf) n., pl. -wives

۱- (زن) ماهی فروش

۲- سلیطه، زن بدزبان، (زن) دهان دریده

## \* fish.worm (-wɜrm) n. angleworm ←

## fish|y (fish 'ē) adj. fish'|.er, fish'|.iest

۱- (دریا و دریاچه و رود و غیره) پر ماهی، ماهی خیز ۲- (از نظر بو و طعم و غیره) ماهی، ماهی سان ۳- (چشم و حالت آن) ماهی مانند، سرد و بی‌روح ۴- مشکوک، شک انگیز، تردید انگیز ۵- حاکی از شک و تردید

## fish|i.ly, adv.

به طور ماهی مانند یا سرد و بی‌حالت

## fish|i.ness, n.

ماهی‌اندی، سردی و لیزی

## Fiske (fisk), John (born Edmund Fisk Green)

جان فیسک (فیلسوف و مورخ آمریکایی) 1842-1901

## fis.sle (fis 'il; -ɪl) adj.

(یاخته یا اتم) کاششی،

شکاف پذیر (fissionable هم می‌گویند)

## fis.sil.ity (fi sil 'i tē) n.

کاشش‌پذیری

## fis.slion (fish 'ən) n., vt., vi

۱- (اتم) کاشش، شکافش ۲- (زیست شناسی - تولید مثل از راه تقسیم به دو یا چند بخش برابر) شکافت، شکافتگی ۳- (اتم) دارای کاشش اتمی کردن یا شدن، کافتن

## fis'sion.able, adj.

کاششی، شکافت پذیر

## fis.sip|a.rous (fi sip 'ə rəs) adj.

(زیست شناسی - دارای قدرت تولید مثل از راه تقسیم به دو یا چند بخش برابر) شکافت‌زا

## fis.sl.ped (fis 'i ped) adj.

(جانور - دارای انگشتان مجزا از هم) پنجه دار، شکافته انگشت، چاک انگشت

## fis.sl.ros.tral (fis 'i räs 'trəl) adj.

(جانور - دارای منقار پهن و دو شاخه) شکافته نوک

## fis.sure (fish 'ər) n., vt., vi. -sured,

۱- شکاف، چاک،

درز، فاق، ترک ۲- تقسیم شدگی (به اجزا)، بخش شدگی، پاشش، پاشیدگی، کافتگی، تفرقه ۳- (کالبد شناسی) شیار، شقاق (بریدگی بین بخش‌های یک عضو) ۴- (پزشکی) ترک خوردگی پوست ۵- شکاف‌دار شدن یا کردن، ترک خوردن،

شکاف برداشتن، متفرق یا بخش شدن یا کردن

**flist** (fist) n., vt. ۱- مشت ۲- با مشت زدن

۳- (مشت را) گره کردن ۴- گرفتن، (محکم) نگه داشتن

۵- (عامیانه) دست، چنگال ۶- (چاپ) نشان مشت

**flist.flight** (-fit') n. مشت جنگی، کتک کاری با مشت

**flist.ful** (-fool) n. handful ←

**flist|ic** (fis'tik) adj.

وابسته به مشت بازی، مشت بازانه، مشت

**flist|l.cuffs** (fis'ti kufs') n.pl.

(قدیمی) مشت جنگی، کتک کاری با مشت، مشت کاری

**fis.tu|la** (fis'tyʊlɑ) n., pl. -las or -lae' (-lē')

۱- (پزشکی) ناسور، فیستول، چرک راه ۲- (نادر) لوله، نی

**fis.tu.lous** (-ləs) adj.

۱- لوله مانند، لوله سان، نی سان، نی مانند ۲- ناسور گونه،

وابسته به فیستول (fistular هم می گویند)

**fit<sup>1</sup>** (fit) vi., vt. **fit<sup>1</sup>ted** or **fit**, **fit<sup>1</sup>ted**, **fit<sup>1</sup>ting**

adj. **fit<sup>1</sup>ter**, **fit<sup>1</sup>test** n.

۱- درخور بودن، تناسب داشتن با، سزیدن، سزاوار بودن

۲- خوردن به، جور آمدن با، آمدن به، زیبیدن، برازیدن،

برازاندن ۳- تعدیل کردن، جور کردن، (لباس) پرو کردن،

اندازه کردن ۴- شایسته بودن یا کردن، واجد شرایط کردن

یا بودن، شایان بودن ۵- داخل کردن، فرو کردن در، (با: in

یا into) چپاندن، جاسازی کردن، چپیدن، کار گذاشتن، نصب

کردن ۶- (معمولاً با: out) مجهز کردن، بسیج و رک کردن

۷- (معمولاً با: in یا into) همساز بودن با، متوافق بودن با،

هم رأی بودن با ۸- گنجاندن، گنجیدن، اندازه بودن

۹- مناسب (برای)، قابل، شایسته، برازنده، شایان، زیبنده،

برازا ۱۰- بجا، بموقع، بهنگام ۱۱- تندرست، سالم، سرحال

۱۲- (عامیانه) در شرف، نزدیک به ۱۳- تناسب، شایستگی،

درخور بودن، جوری، گنجیدگی، زیبندگی، برازش

۱۴- اندازه، میزان اندازه بودن ۱۵- هرچیزی که اندازه باشد

یا بگنجد یا جور باشد

● he is physically fit او از سلامتی جسمی برخوردار است

● these shoes fit me این کفش ها به پای من می خورد

● the survival of the fittest بقاء اصیل

● this film is not fit for children این فیلم برای بچه ها مناسب نیست

**fit<sup>2</sup>** (fit) n.

۱- (هر نوع حمله ی جسمی یا روحی ناگهانی) حمله، غش،

نهیب، نهیو، ترنجیدگی، ترنجش، ویر، فرائتک، کهکبری،

تشنج، تشنجش ۲- (مجازی) فعالیت شدید (و کوتاه مدت)

۳- (پزشکی) غش و ضعف، حمله ی غشی، کهکرفت بیماری،

دژکرفت گاه و بیگاه، به طور نامرتب

● by fits and starts

دارای دوران فعالیت شدید و سپس دوران آرامش

● to have a fit (or throw a fit) خیلی خشمگین شدن،

اعراض کردن، (از شدت خشم و غیره) از خود بی خود شدن، بی تابی کردن

**fit<sup>3</sup>** (fit) n.

(مهور) بند شعر، بخشی از سرود

**flitch** (fich) n.

← polecat و fitchew هم می گویند

۱- بریده بریده، کهکیرانه

(حمله ی بیماری یا فعالیت و غیره)، نامنظم، اسپاسمی، بگیر

و ول کن ۲- ناراحت، پرتب و تاب ۳- دمدمی

**fit<sup>1</sup>ful.ness**, n. کهکیری، اسپاسم

**fit|ly** (fit'lē) adv. ۱- به طرز

شایسته، به طور مناسب ۲- در وقت مناسب، بهنگام

(انگلیسی) لوازم، اجزای

هر چیز، بخش های مجزا شدنی هر چیز، تجهیزات، وسایل

**fit.ness** (fit'nis) n.

۱- شایستگی، در خور بودن، سزاواری، مناسبت، برازندگی،

بجایی، بهنگامی ۲- تندرستی، سلامتی

**fit.ted** (fit'id) adj. جور شده (با)،

هم اندازه شده (با)، (لباس) پرو شده، اندازه، جور، قالب

۱- جامه پرداز (خیاطی)

**fit.ter** (fit'ər) n. که لباس را تعمیر و اصلاح می کند ۲- تعمیرکار، مکانیک

(ماشین آلات را نصب یا تعمیر می کند یا لوله کشی می کند)

**fit.ting** (fit'ing) adj., n.

۱- شایسته، شایان، سزاوار، درخور، مناسب، فراخور

۲- (دوزندگی) پرو لباس، به اندازه کردن (جامه) ۳- آسیاب،

ابزار (اجزای یا بخش های هر چیز مثلاً قطعات لوله و پیچ ها

و بست ها که در لوله کشی به هم بسته می شوند) ۴- (جمع)

وسایل منزل (یا اتاق یا اداره یا اتومبیل)، تزیینات داخلی،

اثاثیه، کاجال ها، ماندگان

● a fitting gift for the bride یک هدیه ی مناسب برای عروس

**fit<sup>1</sup>tingly**, adv. به طور مناسب

**Fitz.ger.ald** (fits jer'əld), F(rancis) Scott

(Key) 1896-1940

سکات فیتز جرال (رمان نویس آمریکایی)

**Fitz.Ger.ald** (-jer'əld), Edward (born

Edward Purcell) 1809-83

ادوارد فیتز جرال (شاعر انگلیسی و مترجم رباعیات خیام)

**five** (fiv) adj., n.

۱- پنج، شماره ی پنج، پنج عدد، پنج تا ۲- گروه پنج نفری،

تیم بسکتبال، هر چیز دارای پنج بخش ۳- (آمریکا- عامیانه)

اسکناس پنج دلاری

**\*five-and-ten-cent store**

(فiv'ən ten'sent') (آمریکا) خرازی فروشی

ارزان بها (five-and-ten و five-and-dime هم می گویند)

**Five Clvillzed Tribes**

(آمریکا) پنج قبیله ی متعذر سرخ پوست (که عبارت بودند از:

چروکی ها و چیکاساها و چوکتاها و کریک ها و سمنی نول ها)

**five-flin|ger** (fiv'fing'ər) n.

(نام کلی و عامیانه ی گیاهانی که برگ های آنها پنج بخش یا

دندانه دارد و یا گل های آنها پنج گلبرگ دارد) پنجه برگ،

پنجه ای، پنج انگشتی، پنج گلبرگی

**five.fold** (fiv'föld') adj., adv.

۱- پنج برابر، پنج مرتبه بیشتر ۲- پنج بخشی، پنج گانه،

دارای پنج قسمت

## five hundred

۱- پانصد ۲- (نوعی بازی ورق) بازی پانصد امتیازی  
\* Five Nations (امریکا)

پنج ملت سرخ پوست (اتحادیه پنج قبیله ایروکا)  
five o'clock shadow

(عامیانه) ته ریش (به ویژه ته ریش که غروب در صورت کسانی که صبح ریش تراشیده اند دیده می شود)

fix|er (fiks'ər) n.

(خودمانی) ۱- (امریکا) اسکناس پنج دلاری ۲- (انگلیس) اسکناس پنج پوندی

fives (fivz) n.

(انگلیس) نوعی بازی هند بال (handball)

fix (fiks) vi., n., vt. fixed, fix'ing

۱- (در جای خود) ثابت کردن یا شدن، فروودین کردن، پا بر جا کردن یا شدن، (محکم) به هم چسباندن (با میخ کردن یا پیچ کردن و غیره)، محکم کردن، هازه کردن، ایستادن، بر جا کردن ۲- در فکر خود ثبت کردن، به خاطر سپردن، در فکر داشتن ۳- متوجه کردن به، متمرکز کردن بر، چشم دوختن بر، زل زل نگاه کردن، خیره شدن ۴- سفت کردن، به هم فشردن، محکم قرار دادن، استوار کردن ۵- (رنگ و غیره را) ثابت کردن، پایدار کردن ۶- تعیین کردن، مقرر کردن، یشاختن، باز نمودن، باز نمودن کردن ۷- مرتب کردن، منظم کردن، آراستن، بسامان کردن، راستاد کردن، روبراه کردن ۸- تعمیر کردن، باز سازی کردن، چاره کردن، درمان کردن، درست کردن ۹- (آتش را) افرودختن، افرودخته تگ داشتن، آتش داری کردن ۱۰- غذا درست کردن، پختن، آماده کردن ۱۱- (مسابقه و غیره) تبانی کردن (و نتیجه را از پیش تعیین کردن)، تقلب کردن، دغلی کردن، (مسابقه و انتخابات و غیره) تقلب، نادرستی، تبانی، مسابقه (یا انتخابات و غیره) که در آن تبانی شده باشد، نادرستی کردن ۱۲- تلافی کردن، انتقام گرفتن ۱۳- (عامیانه) اخته کردن، خایه کشی کردن، تخمدان درآوردن ۱۴- (شیمی) جامد و ثابت و غیر قرار کردن، موجب ترکیب نیتروژن هوا با سایر مواد شدن و ایجاد نیترات و آمونیاک و غیره کردن ۱۵- (عکاسی) ثابت کردن (فیلم یا تصویر) با آغشتن آن به مواد شیمیایی، تثبیت، ایستایی ۱۶- (عامیانه- محلی) در نظر داشتن، در خیال داشتن ۱۷- (تعیین محل کشتی یا هواپیما و غیره از طریق امواج رادیویی یا تطابق نجومی) نقطه کردن، بودگاه یابی، بودگاه یاب ۱۸- (عامیانه) مخمضه، درد سر، هچل، گیر و دار ۱۹- (عامیانه) خوب سر در آوردن از، خوب فهمیدن ۲۰- تزریق مواد مخدر (به آدم معتاد)، تو رک زنی

• can you fix my watch? آیا می توانی ساعت مرا درست کنی؟  
• he fixed the picture to the wall

او عکس را به دیوار الصاق کرد

• to fix up

۱- (عامیانه) تعمیر کردن ۲- ترتیب کاری (یا ملاقاتی) را دادن

• we must fix a date for the marriage

ما باید تاریخ ازدواج را معین کنیم

fix'able, adj.

درست کردنی، تثبیت کردنی

fix.ate (fiks'āt) vt., vi. -at'ed, -at'ing

۱- روی چیزی متمرکز شدن یا کردن، چشم به چیزی دوختن، (به چیزی) خیره شدن ۲- (روانکاوی) تثبیت شدن، و اگر شدن، پس ایست شدن

دچار توقف رشد عاطفی،

پای بند شده، پای بند، تثبیت شده، واگری شده، واگردیده، واگر

fix|a.tion (fiks ā'shən) n.

۱- تمرکز روی چیزی (به ویژه با چشمان)، خیرگی، خیره شدگی، چشم دوزی ۲- (عامیانه) وسواس، وسوسه ۳- (روانکاوی) پای بندی، واگری ۴- (شیمی)

← nitrogen fixation ۵- (عکاسی) تثبیت فیلم

fix|a.tive (fiks'ə tiv) adj., n.

۱- (به ویژه در مورد رنگ) پایدار ساز، ماناساز، تثبیت کننده، پایاگر ۲- ماده ای پایاگر

fixed (fikst) adj.

۱- ثابت، محکم، پا برجای، بی حرکت (در برابر: شل یا لق)  
۲- معین و بی نوسان، هازه، برجا ۳- استوار، راسخ ۴- (هم سرعت با چرخش زمین به دور خود) زمین ایستا (geostationary) هم می گویند ۵- وسواس گونه، وسواسی، وسواس زده ۶- (رنگ و غیره) ثابت، مانا، پایا ۷- (عامیانه) فراهم ۸- (خودمانی- مسابقه و انتخابات و غیره) تقلبی، نادرستانه (آنچه از قبل نتیجه اش را تعیین کرده اند)

• fixed assets دارایی (های) ثابت

• fixed capital سرمایه ی ثابت

• fixed deposit سپرده ی ثابت

• fixed prices قیمت های ثابت

fix.edly (fiks'id lē) adv. به طور ثابت

fix'ed.ness, n. ثبوت، بی تغییر، پابرجایی

\* fixed charge

هزینه های ثابت (مانند کرایه و بهره و پول بیمه)

fixed oil

روغن نا قرار (مانند روغن های حیوانی و نباتی)، روغن مانا

fixed-point (fikst'point') adj.

(ریاضی - کامپیوتر) نقطه ی ثابت، ممیز ثابت

fixed star (جمع: ثوابت)

\* fixed-wing (fikst'wiŋ) adj.

(هواپیما) دارای بال ثابت (غیر متحرک)، بر جا بال (در مقایسه با هلی کوپتر و غیره)

fix|er (fiks'ər) n.

۱- شخص یا چیزی که درست یا ثابت می کند (← fix) ۲- (تداعی منفی) کار چاق کن، دلال در رشوه خواری یا پارتی بازی و غیره

۳- دلاله (که کارش یافتن همسر برای دیگران است)، همسر یاب ۴- (خودمانی) دست فروش مواد مخدر (و ممنوع)

fix.lings (fiks'ingz) n.pl.

مخلفات، اضافات، افزونه ها

fix-It (fik'sit) adj.

(عامیانه) وابسته به

تعمیر و نو سازی، تعمیراتی (fixit هم می نویسند)

fix.l|ty (fiks'i tē) n., pl. -ties

۱- پا برجائی، پایائی، مانائی، ثبات، دوام ۲- هر چیز ثابت و پابرجا



fixt (fikst) vt., vi.

(شعر قدیم) زمان گذشته و اسم مفعول: fix

fix.ture (fiks'chər) n.

۱- (هر چیزی که محکم در جای خود مستقر باشد) استوار، مانده، رخت خانه ۲- (اسباب و وسایل خانه یا مغازه و غیره که به ساختمان وصل بوده و قانوناً بخشی از آن محسوب می شود مانند در و پنجره و لوله کشی و غیره) اثاثیه ثابت، کاپراگان، تسهیلات ۳- (مجازی) عضو پر سابقه و دائم، کارمند (و غیره) همیشگی، آدم ماندگار ۴- (انگلیس) رویداد ورزشی و غیره که سابقه‌ی طولانی دارد و در فواصل معین تکرار می شود (مسابقه، رخداد سالیانه)

fizz (fiz) n., vi.

۱- (صدای فش که از

نوشابه‌های گازدار برمی خیزد) فش، پُلُغ پُلُغ، فس، وز ۲- نوشابه‌ی گازدار ۳- (نوشابه) گاز دادن و فش کردن، کف کردن و گاز دادن، جوشیدن و گاز دادن، پُغیدن

fiz.zle (fiz'əl) n., vi. -zled, -zling

۱- (صدای آب جوشان که از روی چراغ برداشته شده و قلیان آن رو به فروکش است یا صدای فشفشه یا ترققای که دارد نیروی خود را از دست می دهد) فش فش، فس فس ۲- فش فش کردن، پتسی کردن، پُلُغیدن، فِسی کردن ۳- (عامیانه) ناموفق شدن (پس از موفقیت اولیه)، شکست خوردن، ناکام شدن ۴- کاری که به ناکامی منجر می شود

fizz'y (fiz'ē) adj. fizz'ly, fizz'ly est

(نوشابه‌ی گاز دار) پر گاز و کف، کف آلوده و جوشان

fjeld (fyeld) n. (اسکاندیناوی) فلات بی گیاه، برهوت

fjord (fyörd) n. fiord ←

fl 1- floor 2- fluid

مخفف: ۱- طبقه (ی ساختمان) ۲- آبگونه

FL مخفف: ایالت فلوریدا

Fl مخفف: فلمیش (Flemish)

Fla مخفف: ایالت فلوریدا

flab (flab) n. (عامیانه) به ویژه در اشخاص چاق و (پیر) گوشت شل و آویزان، گوشت اضافی (مثل غیبغ)

flab.ber.gast (flab'ər gast') vt. مات و

مبهوت کردن، انگشت به دهان کردن، غرق در شگفتی کردن

flab|by (flab'ē) adj. -bl|er, -bl.est

۱- (گوشت و عضله مثلاً غیبغ) نرم و شل، شل و آویخته،

شل و ول ۲- ناتوان، کم زور، بی حال

flab'bily, adv. به طور شل، با سستی

flab'bi.ness, n. شلی، سستی

fla.bel.late (flə bel'āt') adj.

به شکل بادبزن ژاپنی، باد بزمی، باد زن سان

fla.bel.lum (flə bel'əm) n., pl. -bel'|la

۱- (در مراسم رسمی واتیکان) (-ə)

باد زن بزرگی که به دنبال پاپ اعظم حمل می شود

۲- (جانور) اندام بادزن سان، بادزونه

flac.cid (flak'sid) adj. ۱- (عضله) شل و چین

خورده، شل و آویزان، سست ۲- کم زور، ناتوان، ضعیف

flac.cid'ity, n. نرمی، شلی، سستی

flac'cidly, adv. به طور نرم و شل، با سستی

\*flack<sup>1</sup> (flak) n., vi. (خودمانی)

۱- نماینده‌ی مطبوعات ۲- نمایندگی مطبوعات کردن

flack'ery, n. نمایندگی مطبوعات، فعالیت مطبوعاتی

flack<sup>2</sup> (flak) n. ← flak

fla.con (flā kōn') n.

بطری عطر، بطری در شیشه‌ای

fla.court|l|a (flə kurt'ē ə, -kōr-) adj.

(گیاه) خانواده‌ی فلاکور تپاسه (راسته‌ی Violales - گیاهان حاره‌ای دو لپه‌ای)

flag<sup>1</sup> (flag) n., vt. flagged, flag'ging

۱- پرچم، بیرق، علم، رایت، درفش ۲- با پرچم آراستن، پرچم آذین کردن ۳- (معمولاً با: down - یا تکان دادن پرچم یا دست جلب توجه کردن یا وسایط نقلیه را متوقف کردن) ایستادن، صدا زدن، دستور ایست دادن ۴- (جمع - نادر) شاهرها و پرهای بلند (مثلاً روی کردن و بال‌های عقاب) ۵- دم آهو ۶- دم پشمالوی برخی از انواع سگ، دم پرچمی ۷- (نشان یا برجسب روی پرونده و کلاسور و غیره که محتوای آن را مشخص می کند) نشان پرونده، نمایه، گیره ۸- (به وسیله‌ی پرچم) مخابره کردن، پیام رسانی کردن

● she flagged down a passing car and asked for help او اتومبیلی را که داشت رد می شد متوقف کرد و تقاضای کمک نمود

flag<sup>2</sup> (flag) n. flagstone ←flag<sup>3</sup> (flag) n. (گیاه) ۱- زنبق وحشی

(نام عامیانه‌ی چند گونه زنبق که برگ‌های پهن و شمشری دارند) ۲- sweet flag ← cattail ۳-

flag<sup>4</sup> (flag) vi. flagged, flag'ging

۱- شل و آویزان شدن، سست شدن، پژمرده شدن ۲- توان خود را از دست دادن، ضعیف شدن

\* Flag Day

۱- (امریکا) روز پرچم (چهاردهم ماه ژوئن) ۲- (انگلیس - با F و D کوچک) هر روزی که مردم برای امور خیریه پول خیرات می کنند و در مقابل پرچم‌های کوچک دریافت می دارند

flag.el.lant (flaj'ə lənt) n., adj.

(مراسم مذهبی یا برای تحریک جنسی) ۱- کسی که تازیانه می زند، تازیانه زدن ۲- کسی که تازیانه می خورد، تازیانه خور، شلاق خور ۳- (مجازی) نیش دار، زننده

flag.el.late (flaj'ə lāt') adj., n., vt.

-lat'|ed, -lat'ing

۱- تازیانه زدن، شلاق زدن ۲- به باد انتقاد گرفتن ۳- دارای تازک، تازک دار (flagellated هم می گویند) ۴- به شکل تازک، تازک سان، تازک دیس ۵- سازواری تازکی شلاق زننده

flag.el.la|tion (flaj'ə lā'shən) n.

(در مراسم مذهبی یا برای تحریک جنسی) تازیانه زنی (به خود)، شلاق زنی

flag'el.la.to'ry (-lə tōr'ē) adj.

وابسته به شلاق زنی

fla.gel.li.form (flə jel'i fōrm') adj.

تازک مانند، تازک دیس، تازک سان

**fla.gel.lin** (flə'jel'in, -ən) n.

تاژک ساز، فلاژلین (پروتئینی که تاژک ترکیزدها یا باکتری‌ها از آن ساخته شده)

**fla.gel.lum** (flə'jel'əm) n., pl. -**fla** (-ə) or -**lums**

۱- تازیانه، شلاق ۲- (زیست‌شناسی) برجستگی یا باله‌ی تازیانه مانند برخی ترکیزدها و سلول‌ها که به آنها تحرک می‌دهد) تاژک، شاخک آنتن

**flag|eo.let** (flaj'ə let') n.

(موسیقی) فلوت کوچک، نی لبک کوچک

**flag.ging<sup>1</sup>** (flag'ing) adj.

سست، شل و آویزان، رو به ضعف

**flag'gingly**, adv.

به طور سست و آویخته

**flag.ging<sup>2</sup>** (flag'ing) n.

سنگ فرش

**fla.gl.tious** (flə'jish'əs) adj.

بسیار خبیث، بد جنس، ملعون، بد نهاد

**fla.gl'tiously**, adv.

ملعونانه، به طور بد

**fla.gl'tious.ness**, n.

خبیثات، بدجنسی

**flag.man** (flag'mən) n., pl. -**men** (-mən)

کسی که کارش مخابره با پرچم یا مشعل است، پرچم باز

**flag of convenience**

پرچم مصلحتی،

آژ پرچم (پرچم کشور بیگانه که کشتی بازرگانی برای فرار از مالیات و غیره تحت آن به ثبت رسیده است)

**flag officer**

(نیروی دریایی) افسر پرچم، افسر پرچم دار، تیمسار، امیر

**flag of truce**

پرچم سپید

(نشان تمایل به مذاکره با دشمن)، پرچم آتش بس

**flag|on** (flag'on) n.

۱- تنگ

شراب، شراب خوری ۲- محتوای تنگ

**flag.pole** (flag'pōl') n.

میله‌ی پرچم، چوب پرچم

**fla.gran|cy** (flā'grən sē) n.

بدی فاحش، وقاحت، قباح، شجاعت

**fla.grant** (flā'grənt) adj.

۱- بسیار بد، زننده، شرم آور، وقیح (وقیحانه)، قبیح (قبیحانه)، شنیع، فاحش ۲- (قدیمی) شعله ور، مشتعل

**fla'grantly**, adv.

به‌طور فاحش، وقیحانه

**fla.gran|te de.lic|to**

(flə gran'tē dē lik'tō')

← in flagrante delicto

۱- ناو سر فرماندهی **flag.ship** (flag'ship') n.

۲- نوترین و بهترین کشتی (متعلق به شرکت کشتیرانی)،

نخه ناو ۳- (بزرگ‌ترین و بهترین بخش هر چیز) گل

سر سبد، چشم و چراغ، نخه، نخه فرد، زبده مرد

چوب پرچم، دکل پرچم **flag.staff** (flag'staf') n.

۱- سنگ لوح **flag.stone** (flag'stōn') n.

(برای سنگ فرش کردن)، سنگ سنگ فرشی ۲- قلوه‌سنگ،

یک تکه سنگ سنگ فرش، پلمه، پلمه سنگ

\* **flag stop**

(اتوبوس یا ترن و غیره) ایستگاه اختیاری (که فقط اگر

مسافر باشد در آن توقف می‌شود)

**flag-wav|ing** (flag'wāv'ing) n.

۱- تظاهر به میهن پرستی ۲- (تحریر عواطف میهن دوستانه از راه پرچم افزاری و گردهمایی و رژه) تعصب انگیزی ۳- نمایش میهن پرستانه

**flag'wav'er**, n.

میهن پرست دو آتشه

**flail** (flāl) n., vt., vi.

۱- خرمن‌کوب،

دنگ ۲- (با خرمن‌کوب) کوبیدن ۳- (با چوب یا هر چیز

خرمن‌کوب مانند) کتک زدن، (نهنگ و غیره) با دم زدن

۴- (مثل دم نهنگ) دستان خود را به اطراف تکان دادن

**flair** (fler) n.

۱- (در اصل) شمع، بویایی، قدرت بویایی، قدرت تشخیص

۲- استعداد، فرامی، ویرایی، قابلیت، ذوق ۳- (عامیانه)

کلاس، رفتار زبینه، زبندگی، برانندگی

• Iraj has a flair for painting

ایرج استعداد نقاشی دارد

**flak** (flak) n.

۱- تیراندازی ضد هوایی،

آتش ضد هوایی ۲- (عامیانه) انتقاد پر سر و صدا

**flake<sup>1</sup>** (flāk) n., vt., vi. **flaked**, **flak'ing**

۱- (هر چیز کوچک و مسطح مانند دانه‌ی برف یا شوروی

سر) دانه، ذره، پهنک، پا ریزه، پوستک، پوستکچه ۲- تراشه،

پوسته، پوشینه، فلس، پوسته، پولک، پولکچه ۳- (امریکا-)

خودمانی) خل، بی‌کله، آدم بی‌منطق ۴- به صورت دانه‌های

برف مانند درآمدن یا درآوردن، پوسته پوسته شدن یا

کردن، لایه لایه شدن یا کردن، ور آمدن

• the old paint was flaking

رنگ کهنه داشت پوسته پوسته می‌شد

**flak'er**, n.

تراشه‌ساز، پوسته پوسته کننده

**flake<sup>2</sup>** (flāk) n.

تخته یا پهنه

که روی آن خوراک خشک می‌کنند یا خوراک نگی می‌دارند

**flake<sup>3</sup>** (flāk) vt. **flaked**, **flak'ing**

۱- ۲- به خواب رفتن، غش کردن، از حال رفتن

**flak|y** (flāk'ē) adj. **flak'y**, **flak'y|est**

۱- لایه لایه، پوسته پوسته، پوستک دار، دانه دانه (مثل

دانه‌های برف)، ورقه ورقه، فلس فلس ۲- دانه دانه شونده،

پوسته پوسته شونده ۳- (امریکا- خودمانی) خل، بی‌کله،

بی‌منطق

**flak'i.ly**, adv.

۱- با خل و وضعی ۲- به طور پوسته پوسته

**flak'i.ness**, n.

۱- پوسته پوسته شدگی ۲- خلی

**flam** (flam) n.

(موسیقی- نواختن طبل: دو چوبه‌ی طبل را به سرعت یکی

پس از دیگری بر طبل کوفتن) کوبش نیمه هم‌زمان

**flam|bé** (flām bā') adj., n., vt. **-béed'**,

**-bé'ing**

(خوراک پردازی)

۱- فلامبه، خوراک غرق در شعله ۲- دسر شعله ور،

پس‌خوراک شعله ور ۳- خوراک را شعله ور کردن

**flambéed'**, adj.

فلامبه شده

**flam.beau** (flām'bō') n., pl. **-beaux'**

(-bōz') or **-beaus'**

۱- مشعل روشن، آتش دان فروزان ۲- شمع دراز، سپندار

**flam.boy.ant** (flām boi'ənt) adj., n.

۱- شعله مانند، فروزان، شعله قام ۲- پر زرق و برق،

جلف و خود نمایانه، (بیش از حد) پر نقش و نگار  
 ۳- royal poinciana ۴- (معماری گوتیک) وابسته به  
 تزیینات شعله مانند پنجره و طرح‌های پر گل و بوته و قرمز  
 دیوار

flam.boy'ance or flam.boy'ancy, n.

پرنش و نگاری، ذوق و برق

flam.boy'antly, adv.

با ذوق و برق

flame (flām) n., vt., vi. flamed, falm'ing

۱- شعله، زبانه (ی آتش)، آفرانه، وخشه، تابا، الو، ورزم،  
 لُخچه، گر ۲- شعله مانند، وخشه سان، الو سان، درخشان  
 ۳- احساس قوی، عشق، فزون خواست، شوار ۴- معشوقه  
 (معشوق)، دلداری، جانان، نگار، ریکا ۵- شعله کشیدن،  
 شعله‌ور شدن، الو گرفتن، گر گرفتن، زبانه کشیدن ۶- سوخ  
 شدن ۷- هیجان زده شدن، هیجان از خود بروز دادن ۸- با  
 شعله سوزاندن، تحت حرارت شعله قرار دادن، شخیدن  
 ۹- خوراک را به الکل آغشتن و شعله ور کردن

flame cell (زیست شناسی) یاخته‌ی شعله‌ای

fla.men (flā'men) n., pl. fla'mens or fla'men

flam|i.nes (flam'i nēz') (روم باستان) کاهن، کشیش

fla.men|co (flā meŋ'kō) n., pl. -cos

۱- فلامنکو (نوعی رقص و پایکوبی اسپانیایی) ۲- موسیقی

و آواز این رقص

flame.out (flām'out) n.

(قطع اشتعال در

موتور جت هواپیما در اثر عیب فنی یا وضع جوی) خفگی

flame.proof (-prōf) adj.

نسوز، ضد آتش، پاد آتش

flame stltch bargello

flame.throw|er (-thrō'ər) n.

(جنگ افزار) شعله افکن

flame tree (گیاه) درخت بطری،

(Brachychiton acerifolium) درخت عنبر، مشک، باور

flam.ing (flām'ing) adj.

۱- شعله‌ور، مشتعل

۲- شعله مانند، آتش قام ۳- احساساتی، آتشین، داغ، پرتاب

و تاب ۴- باور نکردنی، (دروغ) شاخ‌دار، افسرطی

۵- (استرالیا- خودمانی) لامصب، کوفتی، نکبتی

به طور شعله‌ور یا احساساتی

flam'ingly, adv.

fla.min|go (flā min'gō) n., pl. -gos' or

-goes'

(جانور) فلامینگو (راسته‌ی Phoenixopteriformes - از

مرغان پا دراز حاره‌ای با پرهای صورتی رنگ)

flam.ma|ble (flām'ə bəl) adj.

آتشگیر، پدبود، قابل اشتعال، اشتعال پذیر (inflammable هم می‌گویند)

flam'mabil'ity, n.

قابلیت اشتعال، اشتعال‌پذیری، آتشگیری

Flam.ma.rion (flā ma ryōn'), Camille 1842-

1925 کامیل فلاماسیون (ستاره شناس فرانسوی)

flan (flan) n.

۱- تکه فلزی که با منگنه کردن تبدیل به سکه می‌شود

۲- یک میوه

Flan.ders (flan'dərz)

فلاندر (نام ناحیه‌ای که در قرون وسطی بخشی از شمال

فرانسه و جنوب بلژیک امروزی را دربر می‌گرفت)

flā.ne.rie (flān rē') n.

(فرانسه) ولگردی، پرسه زنی

flā.neur (flā nēr') n.

(فرانسه) ولگرد، خیابان گزکن

flange (flanŋ) n., vt. flanged, flang'ing

۱- (تیرآهن) بال، (چرخ واگن راه‌آهن)

لبه، فلانژ، پیوند لوله، کلاهک، سر لوله

۲- لبه‌دار کردن (چرخ یا تیرآهن)

flank (flaŋk) n., adj., vt., vi.

۱- (بدن انسان و حیوان) پهلو، تهی‌گاه،

کنارگین ۲- (قصایی) گوشت پهلو (به ویژه گوشت پهلوی

گاو) ۳- (عامیانه) بخش بالایی و بیرون ران ۴- هریک از دو

طرف هرچیز، طرف، سو، دامنه، بغل ۵- (ارتش) جناح،

پهلوه‌گاه، پزیر ۶- (ارتش) به پهلوه‌گاه حمله کردن، جناح

دشمن را دور زدن (محاصره کردن) ۷- در طرفین قرار

گرفتن، دو طرف چیزی را گرفتن ۸- (با: on یا upon) در

پهلوی چیزی قرار داشتن، در یک سو بودن

● Abbas was flanked by his two sons

دو پسر عباس در دو طرفش قرار داشتند

● they attacked our right flank

آنها به جناح راست ما حمله کردند

flan.ken (flaŋ'kən; flāŋ'-) n.

گوشت پهلوی گاو (معمولاً آب‌پز شده)

flank|er (flaŋk'ər) n.

۱- (ارتش)

استحکامات جناحی، آبام پهلویی ۲- (ارتش) پاسداران

دوپهلو، نگهبانان جناحین ۳- (فوتبال آمریکایی) بک گوشه

flan.nel (flā'nəl) n., vt. -nelled or -nelled,

-nel.ing or -nel.ing

۱- (پارچه) فلانل ۲- cotton flannel ۳- (جمع)

جامه‌ی (ساخته شده از) فلانل، زیرپوش کلفت و پشمی

۴- به فلانل ملبس کردن

flan'nelly, adj.

فلانل مانند

flan.nel.ette or flan.nel|et (flā'nəl'et) n.

(پارچه) فلانلیت (پارچه‌ی نرم پنبه‌ای از فلانل نازک‌تر)

flan|nel-mouthed (flā'nəl'mouthd') adj.

۱- (کسی که هنگام حرف زدن گویی دهانش پر از پنبه است)

فلفله‌گو ۲- پر حرف، چاخان

flap (flap) n., vi., vt. falpped, flap'ping

۱- (هرچیز مسطح و شل و آویخته که پرده‌وار دهانه یا

مداخل چیزی را می‌پوشاند) پرده، در ۲- دریچه‌ی بال

هواپیما، قلاب ۳- حرکت هرچیز پهن که یک سر آن به چیز

دیگری وصل باشد مانند بال پرده یا بادبان کشتی، صدای

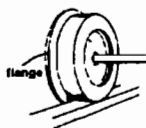
این حرکت: تپ تپ ۴- دستپاچی، سردرگمی، شوریدگی

۵- (قدیمی) ضربه با هر چیز پهن (مثلاً خط‌کش)

۶- (زبان‌شناسی) زیش، تک‌ضربی ۷- (با چیز پهن) زدن

۸- بال زدن، (هر چیز پهن) بالا و پایین رفتن یا تکان خوردن

۹- (انگلیس - خودمانی) دستپاچه شدن



● the fat hen flapped its wings but could not fly

مرغ چاق بال زد ولی نتوانست پرواز کند

● the flap of an envelope

در پاکت

flash.doo | dle (flap' dɒd 'l) n.

(عامیانه) حرف چرند، حرف بی‌معنی، حرف پوچ، مزخرف

flash.jack (flap' jak 'n) n.

(خوراک‌پرداز) نوعی «پن‌کیک»

flash.per (flap' ər) n.

۱- (شخص یا چیزی که

flap می‌کند): در جیب (کت و پالتو و غیره)، باله، هرچیز پهن

که برای زدن به کار می‌رود، پارچه، زبانه، مکس کش، لبه

۲- (اروک یا پرندۀ‌ای که تازه پرواز آموخته) نوبال، نوپرواز

۳- (خودمانی - سال‌های ۱۹۲۰) زن قرتی، زن اطواری

flare (fler) vi., n., vi. flared, flar'ing

۱- (با نور درخشان) سوختن، گُر زدن، زبانه کشیدن،

فروزان شدن یا کردن، فروزش کردن ۲- (بیشتر با: up یا

out) از کوره در رفتن، ناگهان خشمگین شدن، آتشی شدن

۳- (مانند دهان‌ی شیپور) به تدریج گشاد شدن، برون‌پرا

شدن، (دامن) گلوخ شدن، فون شدن (شلوار) ۴- (ارتش)

موشک منقور، فروزه، فشفشۀ‌ی فروزگر، با فروزه آگاهی

دادن، با فروزه روشن کردن ۵- سوسو زدن، به طور نامنظم

شعله زدن (مثل شمع در باد) ۶- زبانه‌ی آتش، شعله‌ی

درخشان و زودگذر، آتشپاره، ژابیز، تاب، فروزش

۷- خشم ناگهانی و زودگذر، صدای بلند و کوتاه مدت، غلیان

(احساسات)، طغیان (عواطف) ۸- (پالایشگاه و غیره)

فضولات گازی را سوزاندن ۹- (نجوم - نقاط درخشان

روی خورشید که حاکی از فعالیت شدید است - افزایش

ناگهانی و شدید درخشانی ستاره) شرار خورشید،

استارتاب ۱۰- (عکاسی و فیلمبرداری) نور ناخواسته،

نقطه‌ی تار عکس

● street fighting flared up throughout the city

جنگ خیابانی در سرتاسر شهر گسترش یافت

flare.back (-bak 'n) n.

(شعله‌ای که به طور معکوس از لوله‌ی توپ یا کوره یا تئور و

غیر خارج می‌شود) پس‌شعله، پس‌زنی شعله

flare.up (-up 'n) n.

۱- شعله‌وری، گُر زدن، فروزش، ۲- خشم ناگهانی، از کوره در رفتن ۳- (بیماری و

برتابش عود، (کار و گرفتاری و غیره) تشدید، غلبه، بروز

۱- زبانه

flar.ing (fler'ing) adj.

کشیدن، سو زدن ۲- (با نور زیاد) خیره کردن، فروزاندن

۳- زننده (به خاطر نور شدید یا رنگ‌های چلف)، نمایش

جلف ۴- (مثل دهان‌ی شیپور) گشاد شونده، گلوخ، فون

flash (flash) vi., vt., n., adj.

۱- فروزان شدن (به طور شدید و متناوب)، برق زدن،

درخشیدن، چشمک زدن، سوسو زدن، رخسیدن

۲- (مجازی) خشم و غیره نشان دادن ۳- (با: out) ناگهان

حرف زدن (باخشم یا هیجان) ۴- (به سرعت) گذشتن،

خطور کردن، رد شدن ۵- (عامیانه) عورت نمایی کردن،

شرمگاه نمایی کردن ۶- (عامیانه - با: on) به یاد آمدن

(به‌طور ناگهانی)، فکر به سر کسی افتادن، ناگهان پی‌بردن،

اندیشه‌ی زودگذر، فهم ناگهانی ۷- روشن و خاموش کردن،

فروزاندن، درخشاندن ۸- (با چراغ یا مشعل یا آینه و غیره)

مخابره کردن، پیام رسانی کردن، (رادیو و غیره)

خبررسانی کردن (به طور سریع)، خبر کوتاه و داغ، خبر

تازه و مختصر ۹- (عامیانه - به سرعت) نشان دادن (و

مستور کردن)، به رخ (کسی) کشیدن ۱۰- (قدیمی) آب

پاشیدن، پاشاندن ۱۱- نور شدید (و زودگذر)، فروزش،

درخشش، سوسو، (نور) چشمک، گُر، تاب، رخسش، رخس،

موج نور، موجی از گرما ۱۲- هرچیزی که سو می‌زند یا

خاموش و روشن می‌شود ۱۳- (عامیانه) ← flashlight

۱۴- (عامیانه) آدم زودآموز ۱۵- پرزرق و برق، جلف،

زننده، مستهجن، ناپسند، زاده ۱۶- ناگهان، برق‌آسا،

تیزتک، تازیک، هوتک ۱۷- (دوربین عکاسی و غیره)

فلاش‌دار، فلاش ۱۸- (شیشه‌سازی - شیشه را با لایه‌ای از

شیشه‌ی رنگی) روکش کردن

● don't flash your light in my face!

نور چراغ خود را به صورت من نپاند!

● he left the room in a flash of anger

او با خشم زیاد اتاق را ترک کرد

● he went and returned in a flash

او مثل برق رفت و برگشت

\* flash.back (flash' bak 'n) n.

(ادبیات و سینما n. (ادبیات و سینما) قطع داستان و نشان دادن صحنه‌های گذشته)

و غیره - ۱- پس‌نگاه، پس‌نما، پس‌نمایی ۲- بخش پس‌نمایی شده

flash.board (-bɔrd 'n) n.

(تخته‌ای که در بالای مجرای سد یا جوی قرار می‌دهند تا

جریان آب تنظیم یا تشدید شود) تخته‌ی مجرا

flash.bulb (-bulb 'n) n.

لامپ فلاش

flash burn (سوختگی ناشی از مجاورت با موجی

از هوای داغ به ویژه گرمای انفجار اتمی) گرما سوختگی

\* flash.card (flash' kɑrd 'n) n.

کارت نمایش (کارتی که روی آن نوشته یا تصویر است و

در کلاس و غیره برای بهتر فهماندن به کار می‌رود)

\* flash.cube (-kyʊb 'n) n.

لامپ فلاش چهار سویه

flash|er (flash' ər) n.

۱- (دستگاه یا شخص) روشن و خاموش کن، سوسو زن،

چشمک‌زن، فروزش‌گر، رخشان‌گر ۲- (اتومبیل) چراغ راهنما

۳- (آدم) شرمگانه‌ما، عورت‌نما

\* flash flood

سیل غافلگیر کننده،

سیل برق‌آسا، آب تاخت، تشدید، تندلور، سیل رخشی

flash.for|ward (flash' fɔr' wɔrd) n.

(در داستان و فیلم و غیره - قطع داستان و نشان دادن

صحنه‌هایی از زمان آینده) پیش‌نما، پیش‌نمایی، پیش‌نگاه

\* flash gun

(عکاسی) فلاش خودکار

flash.ing (flash' ing) n.

۱- عمل رخشانیدن یا درخشان

کردن (← flash) ۲- (در

پوشاندن بام خانه و غیره

صفحه‌ی باریک و درازی که در



امتداد بین بام و دیوار قرار می‌دهند تا از درز کردن آب جلوگیری شود) درزگیر

**flash.light** (flash'lit') n.

۱- چراغ قوه ۲- (در فانوس‌های دریایی یا هواپیماها یا برج‌های مراقبت و غیره) چراغ چشمک‌زن، چشمک‌تاب، نورافکن چشمک‌زن، نورفشان، تابانگر ۳- (عکاسی) فلاش

**flash.o|ver** (-ō'vər) n.

تخلیه الکتریکی ناخواسته، تهي گشت برقی

**flash point**

۱- (کمترین درجه‌ی حرارت که در آن گاز یا جسم در اثر تماس با شعله محترق می‌شود) نقطه‌ی اشتعال ۲- (مجازی) نقطه‌ی حساس، لحظه‌ی سرنوشت‌ساز، درخشش‌گاه

**flash tube**

استوانه‌ی نورفشان

**flash|y** (flash'ē) adj. **flash'ly**

**flash'ly**

تابان، درخشنده

خیره‌کننده، فروزنده ۲- پرزرق و برق، جلف، نمایش‌کرانه

**flash'i.ly**, adv.

به‌طور پر زرق و برق

**flash'i.ness**, n.

زرق و برق، درخشنده

**flask** (flask, flāsk) n.

۱- (آزمایشگاه) بطری آزمایشگاه، بالون ۲- بطری کتابی، بطری جیبی ۳- (ریخته‌گری فلزات و شیشه‌گری) ظرفی که شن قالب‌گیری در آن قرار دارد، جلیو کتاب ۴- بطری، ظرف شیشه‌ای، فلاسک، دمايان

**flask|et** (flas'kit) n.

بطری کوچک، بطری جیبی کوچک

**flat'** (flat) adj. **flat'ter**, **flat'test** adv., n.,

vi., vt. **flat'ted**, **flat'ting**

۱- صاف، مسطح، بی‌پستی و بلندی، سنگ صاف، تخت ۲- موازی با، هم‌سطح با، روی ۳- متورق، ورقه‌مانند، صفحه‌مانند، نازک و مسطح، کالار، پرنیخ ۴- (کفش) پاشنه کوتاه، بی‌پاشنه ۵- (دارای مسیر مستقیم) سراسرت، بی‌انحناء، خط سیر کشیده، کم ارتفاع ۶- قطعی، کامل، مثبت، بی‌چون و چرا، مؤکد، مطلق، صریح، رک، صاف و پوست‌کنده ۷- ثابت، بی‌تغییر، یکنواخت، (بازرگانی) بی‌بهره، (قرض) الحسنه ۸- راکد، کساد ۹- بی‌مزه، بی‌بو و خاصیت، (آشامیدنی) که در اثر ماندن گاز خود را از دست داده‌مانده، بی‌نمک، لوس، خنک ۱۰- کسالت‌آور، ملال‌انگیز، ناگوار، (نقاشی و هنر) بی‌زرقا، بی‌سایه روشن، بی‌عمق، بی‌روح ۱۱- مبهم، ناروشن، گنگ، نامشخص، (عکاسی و عکس) تار، ابرقرفته ۱۲- (لاستیک اتومبیل و دوچرخه و غیره) کم‌باد، بی‌باد، پنجر ۱۳- (عامیانه) بی‌پول، مفلس، بی‌چیز، آس و پاس ۱۴- (رنگ) بی‌جلا، مات ۱۵- (دستور زبان) بدون: to بدون نشان مصدری (مانند: I will make them pay تصریفی، بی‌پس‌اويز (به ویژه در مورد قیدهایی که لا- نمی‌گیرند مثلاً: او تند راند (he drove fast) ۱۶- (موسیقی) پمّل، (بیش از حد) زیر، زیرتر از آنچه که باید باشد، این نشان: b (به معنی: نیم‌گام زیرتر)، پمّل کردن یا شدن ۱۷- (آوا شناسی) تخت، این صدا: ا (مانند a در had یا hat) ۱۸- دراز کشیده، (به پشت یا روی سینه) خوابیده، درازکش، گسترده روی زمین،

دمرو، دمر، دراز به دراز ۱۹- درست، مُک، بی‌کم و کاست، پاک، به کلی، کاملاً، بلامقدمه، ناگهان، ناغافل ۲۰- هرچیز تخت، صافی، هرچیز مسطح، پهنه، تیغه ۲۱- (معمولاً جمع) زمین هموار، زمین صاف، جلگه، زمین باتلاقی، زمین پست ۲۲- آب کم زرقا، پایاب، آبکل ۲۳- ← flatcar ۲۴- صاف و مسطح کردن، پهنیدن، تخت شدن یا کردن (flatten ←) (عامیانه) بی‌پول، مفلس، آس و پاس

● flat broke

● she swam that distance in ten minutes flat

درست در ده دقیقه آن مسافت را شنا کرد

● your tire is flat

تایر شما پنجر است

**flat'ly**, adv.

مطلقاً، قطعاً، کلاً، از بیخ، رک، روراست

**flat'ness**, n.

همواری، مسطح بودن

**flat<sup>2</sup>** (flat) n.

(بیشتر در انگلیس)

آپارتمان، چند اتاق در یک طبقه از ساختمان، اشکوبه

**flat.bed** (flat'bed') adj., n.

۱- (کامیون و واگن و غیره) بی‌دیواره، واگن مسطح، واگن تخت ۲- (چاپ) دارای صفحه‌ی پرس افقی (در برابر: دارای صفحه‌ی استوانه‌ای) (rotary press)

**flat.boat** (-bōt') n.

(قایق ته‌پهن ویزه‌ی)

بارکشی در آب‌های کم زرقا، ته صاف، ته تخت، ناو ته تخت

**\*flat.car** (-kār') n.

(راه آهن) واگن روباز (بی‌طاق و بی‌دیواره)، واگن تخت

**flat-coat|ed re.treiv|er** (-kō'tid)

(نوعی سگ) بازآور موکوتاه

**flat.fish** (-fish') n., pl. **-fish'** or **-fish'es**

سفره‌ماهی (راستی Pleuronectiformes)، ماهی پهن

**flat.foot** (-foot') n., pl. **-foots'** or **-feet'**

۱- (صاف و بی‌انحناء بودن کف پا که نوعی ناهنجاری محسوب می‌شود) صاف‌پایی ۲- (عامیانه) پلیس، پاسیان

**flat foot**

(کف پا که به طور ناهنجار صاف و بی‌انحناء باشد)

پای صاف

**flat-foot|ed** (flat'foot'id) adj., adv.

۱- (پزشکی) صاف‌پا ۲- (عامیانه) سختگیر، آدم یک دنده، خود رأی، غُد، سرسخت، پایدارانه ۳- بی‌قواره، ناجور، زشت، دست و پا چلفتی، بدقواره، ناشی، ناشیانه

۴- ملالت‌آور، خسته‌کننده، کسل‌کننده ۵- غفلت‌ناگهان، به‌طور ناگهانی، صراحتاً، به‌طور قاطع، رُک و پوست‌کنده

● he made a flatfooted attempt to run the shop

او سعی ناشیانه‌ای کرد که مغازه را اداره کند

**flat'-foot'edly**, adv.

با ناشیگری، به‌طور ناجور

**flat'-foot'edness**, n.

دست و پا چلفتی بودن، ناشیگری

**\* Flat.head** (flat'hed') n., pl. **-heads'** or **-head'**

(سرخی‌پوست) سرتخت (هریک از

سرخی‌پوستان ایالت مونتانا که سابقاً در کودکی سرهای

خود را با وسایل مختلف به صورت مسطح در می‌آوردند)

**-fla|tlon** (flā'shən)

پسوند: -شدگی، -ی [oilflation]

**flat.l|ron** (flat'ī'ərn) n.

اتو (برای اتو زدن جامه)

**flat.ling** (flat'ling) adv.

۱- (انگلیسی - محلی) از درازا، دراز به دراز، طولاً ۲- از پهنا، از لبه‌ی پهن (مثلاً با پهنی شمشیر به جای لبه‌ی تیز آن) (flatlong و flatlings هم می‌گویند)

**flat-out** (-out') adj.

۱- با سرعت تمام، با حداکثر تندى ۲- قطعی، دقیق، مطلق، تمام عیار  
کارد و چنگال و

**\* flat silver**

قاشق نقره (در مقایسه با: سینی و ظروف نقره)

**flat.ten** (flat'ten) vt., vi.

۱- صاف کردن، مسطح کردن، پهنیدن، تخت کردن یا شدن (معمولاً با: out)، هموار شدن یا کردن ۲- بر زمین افتادن، نقش بر زمین شدن، دراز به دراز شدن یا کردن، زمین خوردن یا زدن، از پا انداختن یا افتادن، فروریز کردن یا شدن

- the car ran over my ball and flattened it

اتومبیل از روی توپ من رد شد و آن را مسطح کرد

**flat'tener**, n.

مسطح کننده، پهنساز

**flat.ter<sup>1</sup>** (flat'ər) vt., vi.

۱- تعریف بیجا کردن، زیادی تعریف کردن، چاپلوسی کردن، گریسیدن، لوسیدن، مدافعه کردن، موس موس کردن، پلاس کردن، چرب زبانی کردن، تملق گفتن ۲- بهتر (از واقعیت) نشان دادن ۳- خرسند کردن ۴- نوازش کردن، نوازدن ۵- امید واهی دادن به

- he always flatters his superiors

او همیشه تملق مافوق‌های خود را می‌گوید

- that picture flatters him

آن عکس او را از خودش بهتر نشان می‌دهد

**flat'terer**, n.

چاپلوس، چرب زبان، متملق، چاخان

**flat'ter.ingly**, adv.

چاپلوسانه، با تملق

**flat.ter<sup>2</sup>** (flat'ər) n.

۱- (شخص یا دستگاه) صاف کن، تخت‌گر، مسطح کننده  
۲- دستگاه تسمه سازی (تسمه فلزی) ۳- (آهنکری) چکش صافکاری، پتک پولاد کوبی

**flat.ter|y** (flat'ər ē) n., pl. **-ter.ies**

چاپلوسی، تعریف زیادی، مدافعه، تملق، لاه، شفرا، آشمال، پلاس، موس‌موس

**flat.tish** (flat'ish) adj.

نسبتاً مسطح، صاف‌وار، هموارسان

**\* flat.top** (flat'täp') n.

(خودمانی) هرچیزی که بالای آن تخت یا مسطح باشد: کشتی هواپیما، (آرایش موی مردانه) سرپهن، تخت سر

**flat|u.lent** (fläch'ə lənt) adj.

۱- وابسته به یا دارای باد شکم، نفخ‌دار، نفخی ۲- بادآور، بادانگیز، نفاخ ۳- (به ویژه در سخن) پرطمطراق، پرباد و ادعا، خودنماییانه، چاخان، متظاهران

**flat'u.lence** or **flat'u.lency**, n.

نفخ، پربادی

**flat'u.lently**, adv.

به طور نفاخ یا پرباد

**fla.tus** (flät'əs) n.

باد شکم، گاز شکم، کوز

**flat.ware** (flat'wer') n.

۱- ظروف پهن (مانند بشقاب و سینی)، تخت افزار ۲- قاشق و کارد

**flat.wise** (flat'wiz') adv.

از پهنا، از تختگاه، از طرف پهن چیزی

**\* flat.work** (-wark') n.

(خشک‌شویی و غیره) رومیزی و ملانه (و سایر شستنی‌های پهن) که می‌توان آنها را به آسانی در پرس اتو کرد

**flat.worm** (-wärm') n. platyhelminth**Flau.ber** (flō ber'), Gustave (güs täv')

گوستاو فلوبر (نویسنده‌ی فرانسوی) 1821-80

**flaunt** (flōnt) vi., vt., n.

۱- به رخ کشیدن، لافیدن، پُز دادن، جولان دادن، بالیدن، نازیدن، شکوهیدن، لاپ آمدن ۲- به اهتزاز درآوردن، (در هوا) جنباندن، تکان دادن ۳- (قدیمی) به رخ کشی، جولان، نازیدن، لاپ، پُز خودنماییانه، با جولان

**flaunt'ingly**, adv.**flaunt|y** (-ē) adj.

وابسته به لاف زدن یا جولان دادن

**flau.tist** (flōt'ist) n.

(نادر) با خودنمایی، با ژست و افاده

**fla.va.none** (flā'və nōn') n.

(شیمی) فلاوانون (کیتون بی‌رنگ و بلورین به فرمول  $C_{10}H_{12}O_2$ )

**fla.vin** (flā'vin) n.

(شیمی) ۱- فلاوین (کیتون  $ketone$  به فرمول  $C_{10}H_8N_4O_2$ ) ۲- انواع رنگدانه‌های زردی که از کیتون گرفته می‌شوند (به ویژه: ریوفلاوین) ۳- quercetin

**fla.vine** (flā'vèn') n.

۱- flavin ۲- acriflavine

**fla.vone** (flā'vōn') n.

(شیمی) فلاون (کیتون بلورین به فرمول  $C_{15}H_{10}O_2$  که از آن رنگدانه‌ی زرد می‌سازند)

**fla.vo.nol** (flā'və nōl', -nōl') n.

(شیمی) فلاوانول ( $C_{15}H_{10}O_3$  - flavanol هم می‌گویند)

**fla|vo.pro.te|in** (flā'vō prō'tēn') n.

فلاوپروتئین (آنزیمی که در تنفس بافتها نقش دارد)

**fla|vo.pur.pu.rin** (-pur'pə rin) n.

(شیمی) فلاوپورپورین ( $C_{14}H_8O_5$ )

**fla.vor** (flā'vər) n., vt.

(انگلیسی: flavour) ۱- مزه، طعم ۲- (قدیمی) بو، رایحه ۳- چاشنی، طعم‌افزا ۴- ویژگی، رنگ و بو، حال و هوا ۵- (فیزیک) هریک از شش نوع کوارکها (quarks) ۶- مزه‌دار کردن، چاشنی زدن به

- the flavor of this soup

طعم این سوپ

**fla'vor.less**, adj.

بی‌مزه، بی‌طعم

**fla.vor.ful** (-fəl) adj.

خوشمزه، خوش طعم، لذیذ

(flavorful و flavorful هم می‌گویند)

**fla'vor.fully**, adv.

به طور خوش طعم

**fla.vor.ing** (-in) n.

۱- چاشنی، طعم‌افزا، لب‌چش ۲- مزه‌دار سازی ۳- ایسانس

**fla.vour** (flā'vər) n., vt.

flavor

**flaw<sup>1</sup>** (flō) n., vt., vi.

۱- (چینی و شیشه و الماس و غیره) ترک، خدشه، شکاف، شکست، شکستگی ۲- نقص، نقیصه، کمبود، کم‌داشت، عیب

کاستی، آک، آسیب دیدگی ۲- نقطه ضعیف (در شخصیت)  
 ۴- (حقوق) عیب فنی، نقص حقوقی ۵- معیوب کردن یا  
 شدن، آکنده کردن، آهوند کردن، ترک‌دار شدن، نقض کردن  
 استدلال او نقص دارد

● his reasoning is flawed  
 ● structural flaws caused the collapse of the bridge

عیوب ساختمانی موجب فروریزی شد

flaw'less, adj. بی‌عیب، بی‌نقص، بی‌آک، کامل

flaw'lessly, adv. به طور بی‌عیب

flaw'less.ness, n. بی‌عیبی، کمال، بی‌خنده بودن

flaw<sup>2</sup> (flò) n. باد ناگهانی

(معمولاً همراه با باریدن یا برف)، تندباد، توفند، بوران

flax (flaks) adj., n. ۱- (گیاه) کتان

(تیره‌ی Linaceae و راسته‌ی Linales - از گیاهان دو

لبه‌ای) ۲- (گیاه) بزرگ (انواع گیاهان جنس Linum

خانواده‌ی flax به ویژه Linum uitaissimum) ۲- الیاف

کتان (که از آن پارچه می‌سازند) ۴- (عامیانه) انواع گیاهان

شبیه به کتان و بزرگ

۱- وایسته به کتان،

ساخته شده از کتان، کتانی ۲- زرد متمایل به سفید، بور

flax.seed (flak'sēd) n.

روغن بزرگ، روغن کتان (linseed هم می‌گویند)

flax|y (flak'sē) adj. ← flaxen

۱- (از حیوان) پوست کندن

۲- (سخت) نگرهش کردن، به باد انتقاد گرفتن، نکوهیدن،

تنبیه کردن ۳- چاپیدن، لخت کردن

**F layer**

(فضاشناسی) لایه‌ی اف (لایه‌ی هم‌فشرده‌ای در یونسفر که

امواج رادیویی را بازتاب می‌دهد)

fl dr fluid drams مخفف: درم آبکونه

flea (flē) n. ۱- (خشره‌شناسی) کک

(انواع حشرات راسته‌ی Siphonaptera که پهن و بی‌بال و

خونخوار هستند) ۲- ← flea beetle

flea.bag (-bag) n.

(امریکا - خودمانی) هتل کثیف و ارزان، شپش دونی

flea.bane (-bān) n. ← erigeron

flea beetle

(خشره) سوسک ککی (تیره‌ی Chrysomelidae)، کک نباتی

flea.bite (-bit) n. ۱- کک‌گزیدگی،

(جای) نیش کک ۲- (مجازی) درد جزئی، سردرد کم

flea-bit|ten (-bit'n) adj.

۱- کک‌گزیده ۲- (محل) پر از کک، کک زده ۳- (مسافرخانه

و غیره) بد و ارزان قیمت، لکته ۴- (اسب) مگسی

\*flea circus (سیرک که در

آن حشرات هم به نمایش گذاشته می‌شوند) سیرک ککی

\* flea.hop|per (-hāp'ər) n.

(خشره‌شناسی) کک جهنده (انواع حشرات نیم‌بال از تیره‌ی

Miridae - آفت پنبه و غیره)

fleam (flēm) n.

(قدیمی) نیشتر، چاقوی حجامت

flea market بازار کهنه فروش‌ها

flea.pit (flē'pit) n. (عامیانه - هتل و

سایر مکان‌های عمومی ارزان قیمت و کثیف) شپش دونی

flea.wort (flē'wɜrt) n. (گیاه)

۱- اسپرزه، اسفرزه Plantago psyllium که دانه‌های آن

ملین است) ۲- انواع گیاهان اروپایی (مثلاً: Inula conyza از

خانواده‌ی composite که خوشبو هستند)

flèche (flesh) n.

(معماری - به ویژه در کلیساهای سبک گوتیک) منارچه

fleck (flek) n., vt.

۱- لک، خال (نقطه یا بخش روشن‌تر از زمینه)، لکه، سایه

آفتاب ۲- تکه‌ی کوچک، ذره، پاریزه ۳- دارای سایه آفتاب

کردن، خالخال کردن، سایه روشن کردن، لک‌لک کردن

۱- خم شدگی، خمیش،

خمیدگی ۲- اندام خمیده، بخش خم ۲- (کالبدشناسی)

flexion ← (دستور زبان) ← inflection

fled (fled) vi., vt. flee: گذشته و اسم مفعول:

fledge (flej) vt., vi. fledged, fledg'ing

۱- (جوجه) پر درآوردن، پروازگر شدن ۲- (حشره) بال

درآوردن، بالغ شدن ۳- جوجه‌ی خود را پرورده، آماده‌ی

پرواز کردن ۴- پردار کردن، پرزدن (به پیکان و غیره)

۵- (مجازی) به بلوغ رسیدن، بُرنا شدن، به‌حدکفایت رسیدن

● a fully-fledged eagle weighs twenty pounds

یک عقاب کاملاً بالغ بیست پوند وزن دارد

fledg.ing (flej'ing) n.

۱- جوجه، نوپز، نوبال، تازه پر درآورده ۲- (جوان کم

تجربه) نورسته، تازه کار، ناشی (انگلیسی: fledgeling)

flee (flē) vt., vi. fled, flee'ing

۱- فرار کردن، ورمالیدن، گریختن، دررفتن، احتراز کردن،

دوری کردن ۲- (زود) سپری شدن، گذشتن ۳- به سرعت

حرکت کردن، تند رفتن

● he robbed a bank and fled to Venezuela

او به یک بانک دستبرد زد و به ونزوئلا فرار کرد

flee, n. فراری، گریزگر

fleece (flēs) n., vt. fleeced, fleec'ing

۱- پشم (گوسفند و حیوانات مشابه)، گرگ ۲- مقدار پشم که

در هر وهله چیده می‌شود ۳- هرگونه پوشش پشم مانند

(مثلاً موی سر) ۴- پارچه‌ی نرم پشمی، پولیش ۵- (گوسفند

و غیره را) پشم‌چینی کردن، پشم‌چیدن ۶- (با پشم

پوشاندن) پشم پوش کردن ۷- دزدیدن، کلاه کسی را

برداشتن، مال کسی را خوردن

● the sheep are fleeced twice a year

سالی دو بار پشم گوسفندان را می‌چینند

● two strangers fleeced him of his money

دو نفر غریبه پول او را خوردند

fleec'er, n. پشم چین

fleec'y (flēs'ē) adj. fleec'|er,

fleec'|est

۱- پوشیده از پشم، ساخته شده از پشم، پشمی، گرگی،

پشم‌پوش ۲- گرگ مانند، نرم و سبک

به طور کرک مانند یا پوشیده از کرک

fleec'ily, adv.

fleece'iness, n.

نرمی، پشم سانی

fleece (flir) vi., vt., n.

۱- نیشخند زدن، دهن‌کجی کردن، به باد تمسخر گرفتن

۲- نیشخند، دهن‌کجی، تمسخره کردن، دست انداختن

fleece'ingly, adv.

با دهن‌کجی یا تمسخر

fleet<sup>1</sup> (flēt) n.

۱- ناوگان ۲- (کشتی یا کامیون و غیره) کاروان، دسته

fleet<sup>2</sup> (flēt) vi., vt., adj.

۱- (در اصل)

شناور بودن، روی آب ایستادن ۲- تند رفتن، (به سرعت)

حرکت کردن، گذشتن ۳- (قدیمی) ناپدید شدن ۴- (نادر)

وقت گذرانی کردن ۵- (کشتیرانی) جابه‌جا کردن (طناب یا

قرقره) ۶- تند، سریع، برق‌آسا، بادپا ۷- زودگذر، ناپایدار

fleet'ly, adv.

به طور زودگذر یا سریع

fleet'ness, n.

سرعت، بادپایی

fleet<sup>3</sup> (flēt) n.

(انگلیسی - محلی) شاخابه، نهر

\*fleet admiral

(نیروی دریایی) دریابد

fleet.ing (flēt'ing) adj.

زودگذر، ناپایا

● for a fleeting moment I thought my mother was talking

برای لحظه‌ای خیال کردم که مادرم دلش حرف می‌زد

fleet'ingly, adv.

با زودگذری

fleet'ing.ness, n.

زودگذری، ناپایداری

Fleet Street

۶- (در شهر لندن)

خیابان فلیت (که اداره‌ی چند روزنامه و چاپخانه در آن قرار

دارد) ۲- (مجازی) جراید لندن، مطبوعات

Flem.ing (flem'ing) n.

۱- اهل ناحیه‌ی فلاندر

(در بلژیک) ۲- بلژیکی (که به زبان فلمیش صحبت می‌کند)

Flem.ing (flem'ing), Sir Alexander 1881- 1955

سیر الکساندر فلمینگ (یکی از دو کاشف پنی‌سیلین -

انگلیسی)

Flem.ish (flem'ish) n., adj.

۱- زبان فلمیش (زبان ناحیه‌ی فلاندر در بلژیک که با زبان

هلندی از یک خانواده است) ۲- وابسته به ناحیه‌ی فلاندر و

زبان و فرهنگ آن

flense (flens) vt. flensed, flens'ing

(از نهنگ) بیهکیری کردن، (پوست و چربی نهنگ را) کندن

(flench هم می‌گویند)

flesh (flesh) n., vt., vi.

۱- گوشت (در بدن انسان یا جانور زنده)، ماهیچه ۲- سطح

بدن، پوست، تن روی ۳- گوشت حیوان ذبح شده (به جز

مرغ و ماهی)، گوشت قصابی ۴- گوشت میوه (که بین هسته

و پوست قرار دارد)، میان‌بر ۵- (انسان) تن (در برابر: روان

یا روح soul)، بدن ۶- نهاد بشری، غرایز جسمانی، شهوات،

خواسته‌های جسمانی ۷- موجودات، زیست‌کنندگان،

بشریت، انسان‌ها ۸- رنگ پوست انسان (سفید پوست)،

سرخ مایل به زرد ۹- (عامیانه) چاقی، گوشت زیادی ۱۰- به

سگ شکاری و باز شکاری و غیره گوشت خوراندن (تا به

شکار راغب‌تر شوند)، خونخوار کردن، شکارخواه کردن

۱۱- سنگدل کردن، (به خشونت) خو دادن ۱۲- (شمشیر و

غیره را) در گوشت فرو کردن ۱۳- چاق شدن یا کردن،

گورستالو کردن یا شدن ۱۴- (معمولاً با: out) جسم بخشیدن

(به دارای جزئیات کردن، واقعیت بخشیدن به ۱۵- (دباغی) گوشت پوست را تراشیدن

۱- زنده ۲- حاضر (در محل)، موجود، شخصاً

● in the flesh

● one's (own) flesh and blood

فرزندان، خویشاوندان

flesh-col'ored (flesh'kul'ard) adj.

(به رنگ پوست انسان سفید پوست) سرخ مایل به زرد

flesh-eat|ing (-ēt'ing) adj.

گوشتخوار (carnivorous هم می‌گویند)

flesh fly

(حشره‌شناسی)

مکس گوشتخوار (تیره‌ی Sarcophagidae)، مکس گوشت

flesh.ings (flesh'ingz) n.pl.

۱- شلوار تنگ و هم‌رنگ پوست بدن پوشنده (برای ورزش)

۲- (دباغی) قطعات گوشت تراشیده شده از پوست

flesh|ly (flesh'lē) adj. -ll|er, -ll.est

۱- جسمی، بدنی، جسمانی ۲- شهوانی، آژویی ۳- (مجهور)

fleshy ←

flesh'li.ness, n.

جسمانی بودن، گوشت‌سانی

flesh meat

گوشت خوراکی (به جز گوشت مرغ و ماهی)

flesh.pot (flesh'pāt) n.

۱- (جمع) لذایذ جسمانی، شهوات ۲- (معمولاً جمع)

فاحشه‌خانه، محل عیش و عشرت

flesh wound

زخم سطحی، زخم گوشتی

flesh|y (flesh'ē) adj. flesh'li.er,

۱- چاق، گورستالو، فربه ۲- گوشت مانند، flesh'li.est

گوشتین، لحمی ۳- (میوه) گوشت‌دار، دارای گوشت سفت

flesh'iness, n.

گوشت‌الویی، گوشت‌سانی

fletch (flech) vt.

(به ته پیکان و غیره) پر چسباندن، پرادر کردن

fletch|er (flech'ər) n.

(قدیمی - کسی که تیر و کمان و پیکان می‌ساخت) پیکان‌ساز

Fletch|er (flech'ər), John 1579-1625

جان فلتچر (نمایشنامه‌نویس انگلیسی)

fleur-de-lis (flur'də lē') n., pl.

fleurs-de-lis (flur'də lē')

۱- (← iris) گل زنبق ۲- فلور دولی

(نشان‌دودمان شاهان قدیم فرانسه)

۳- (نشان‌های اشرافی) نشان گل سوسن

flew (flō) vi., vt.

زمان گذشته‌ی فعل: fly

flew (flōz) n.pl.

(سگ - به ویژه

سگ‌های شکاری) لب و لوجه، بخش آویخته لب بالا

flex<sup>1</sup> (fleks) vt., vi.

۱- (عضله) منقبض کردن، هم‌کشیدن، ترنجیدن، ترنجاندن،

(عضله) گرفتن ۲- (دست یا پا و غیره) خم کردن، باز و بسته

کردن ۳- (مجازی) نیروی خود را به رخ دیگران کشیدن

● Japan, too, tried to flex its military muscles

ژاپن هم کوشید که قدرت نظامی خود را نشان بدهد

flex<sup>2</sup> (fleks) n.

(انگلیسی) سیم برق (روکش‌دار و نرم)



FLEUR-DE-LIS



**flexible** (flek'sə bəl) adj.

۱- قابل انعطاف، انعطاف‌پذیر، نرم، خم‌پذیر، خم‌شدنی،  
با نرمش ۲- تغییر‌پذیر، یگرش‌پذیر، دگرسان‌پذیر ۳- قابل  
تعدیل و تنظیم، میزان‌کردنی

• our employment requirements are flexible

شرایط استخدامی ما انعطاف‌پذیرند

flexibility, n. انعطاف‌پذیری

flexibly, adv. به‌طور انعطاف‌پذیر

flexible ← flexile (fleks'il) adj.

flexion (flek'shən) n. flexion ← ۱-

۲- (کالبدشناسی) - خم کردن یا خم شدن اندام به وسیله‌ی  
عضله‌ی خم‌کننده یا خم‌گر، خم‌گری، خمیش

flexor (fleks'ər) n.

(کالبدشناسی) - ماهیچه‌ای که کار آن خم کردن اندام‌هایی  
مثل دست و پا است، خم‌شگر، خم‌کننده، تاکننده

flextime (fleks'tīm) n.

(این روش کار: میزان ساعات کار ثابت است ولی کارمند  
هنگام آن را با توافق کارفرما تعیین می‌کند) ساعات کار  
تغییرپذیر (flexitime هم می‌نویسند)

flexuous (fleks'yoo əs) adj.

۱- مارپیچ، پیچ‌پیچ، پیچ و خم دار ۲- قوس‌دار، کنگره‌دار  
۳- لرزان، پُر تکان

flexuously, adv. به‌طور مارپیچ یا قوس‌دار

flexure (flek'shər) n.

۱- خم شدگی (مثلاً خم شدگی تیر سقف در اثر وزن زیاد)،  
خمیدگی، انحنا، تاخوردگی ۲- قوس خمشی، تا

flexural, adj. وابسته به خم شدگی یا انحنا

flibber-tigibbet (flib'ər ti jib'it) n.

آدم سر به هوا، آدم شورتی

flit (flēk) n. (فرانس - عامیانه) پاسبان، پلیس

flick<sup>1</sup> (flik) n., vt., vi.

۱- (ضربه‌ی تند و سبک مثلاً با شلاق یا کاغذ تاشده)  
نرم‌کوبه، نرم‌کوب، ضربه‌ی ملایم، تلنگر ۲- (صدای این نوع

ضربه) تق، تپ ۳- لکه، گوداب، خال، کک‌فک، خالچه

۴- (ضربه‌ی تند و ملایم زدن) نرم‌کوب کردن، یواش زدن  
(مثلاً با تازیانه) ۵- (با سرعت تکان خوردن یا به چپ و

راست رفتن) جنبیدن، پرپر زدن، تند زدن

flick<sup>2</sup> (flik) n.

(خودمانی) فیلم (سینمایی)، سینما

• the flicks (خودمانی) سینما، فیلم‌های سینمایی، نشان دادن فیلم

flicker<sup>1</sup> (flik'ər) vi., vt., n.

۱- بال زدن، پرپر زدن، (بال‌ها را) تند حرکت دادن ۲- (تند)  
باز و بسته کردن یا شدن، جنبیدن ۳- (مانند شعله‌ی آتش در

باد) لرزیدن، سوسوزدن ۴- (نور یا سایه و غیره را)  
لرزاندن، پس و پیش بردن ۵- لرزش (شعله و سایه و غیره)،

تکان تند، تندکوبه، تندکوب ۶- احساس خفیف، نشانه‌ی  
ضعیف ۷- (در پرده‌ی سینما یا صفحه‌ی تلویزیون و غیره)

چشمک، سوسو، چشمک زدن (تصویر)

• the candle flickered in the wind

(شعله‌ی) شمع در باد می‌لرزید

• the flicker of hope in her eyes

بارقه‌ی امید در چشمان او

flickery, adj.

لرزان، سوسوزن

\* flicker<sup>2</sup> (flik'ər) n.

(جانور) دارکوب زربین (دارکوب بومی آمریکای شمالی از  
جنس Colaptes به ویژه C. auratus)

flick-knife (-nif') n. (انگلیسی) چاقوی ضامن‌دار

flier (fli'ər) n.

۱- پرنده، خلبان، پروازگر ۲- (ترن و اتوبوس و غیره)  
تندرو، سریع‌السیر ۳- (در پلکان سراسرت) پله ۴- اعلان (که

با دست بین مردم پخش می‌شود)، آگهی (روی یک ورق  
کاغذ) ۵- (امریکا - عامیانه) عمل قمارآميز (به ویژه در خرید

و فروش سهام و غیره) (flyer هم می‌گویند)

flight<sup>1</sup> (flīt) n., vi.

دوری ۲- پرواز،

پرواز، مسافت پرواز، بُرد پرواز ۳- پرواز گروهی (پرواز  
یک دسته از هر چیز مثلاً پرنده یا پیکان یا هواپیما)، هم

پروازی، هم‌پروازان، گله، پرواز گروه ۴- (نیروی هوایی)  
رسد هوایی، یگان هوایی (بخشی از اسکادران) ۵- هواپیمایی

مسافربری ۶- (مجازی) اوجگیری، بلند پروازی ۷- پلکان  
(به ویژه پلکان میان دو پاکرد) (بیشتر می‌گویند:

a flight of stairs) ۸- (ورزش) تقسیم‌بندی شرکت  
کنندگان برحسب مهارت و توانایی آنان ۹- (به صورت

دسته) پرواز کردن

• a flight of stairs

یک پلکان

• the flight of birds

پرواز پرندگان

flight<sup>2</sup> (flīt) n.

گریز، فرار

flight attendant

(در هواپیمای مسافربری) مهماندار

\* flight bag

۱- چمدان تاشو و کوچک

(برای حمل در هواپیما) ۲- کیف زیپ‌دار

flight control

۱- برج مراقبت، واپادگاه،

محل کنترل پرواز ۲- کنترل پرواز (توسط برج مراقبت)

flight crew

(خدمه و خلبانان هواپیما) کارکنان هواپیما

\* flight deck

۱- (کشتی هواپیما) عرشه (که هواپیماها از آن به پرواز  
در می‌آیند)، عرشه‌ی پرواز ۲- (هواپیما) اتاقک خلبان، کابین

flight engineer

(کارگر هواپیما که مأمور امور فنی و مکانیکی هواپیما در  
حین پرواز است) مهندس پرواز، کمک خلبان فنی

flight feather

(هریک از پرهای بزرگ

بال و دم پرنده که در پرواز نقش عمده دارند) شاهپر

flightless (flīt'lis) adj.

(ناقادر

به پرواز مانند برخی ماکیان) بی‌پرواز، فاقد قدرت پرواز

flight line

(بخشی از فرودگاه که در آنجا هواپیماها را تعمیر یا پارک  
می‌کنند) تعمیرگاه هواپیما

flight shooting

(تیراندازی با کمان) تیراندازی پرمسافت (تیراندازی که هدف  
آن به جای دقت پیمودن فاصله‌ی بیشتر است)

## \* flight strip

(فرودگاه) باند، باند ناگه آمد (برای فرود اضطراری)

## \* flight surgeon

(ارتش) پزشک پرواز (ویژه کار اختلالات وابسته به پرواز)

## flight-test (flīt'test) vt.

(هواپیما و موشک و غیره) پرواز آزمایشی، پرواز آزمون

## flight|y (flīt'ē) adj. flight'|i.er,

## flight'|i.est

۱- دمدمی، بوالهوس،

بوالهوسانه ۲- سربهوا، قل و مست ۳- (اسب) زموک

## flight'i.ly, adv.

بوالهوسانه، با سربهویی

## flight'i.ness, n.

بوالهوسی، سربهویی

## flim.flam (flim'flam') n., vt. -flammed',

## -flam'ming

۱- چرند، حرف بی معنی،

مزخرف، من درآوردی، معمول ۲- مرد رندی، کلاه برداری،

پشتم اندازی، پاچه ورمالیدگی، دغلکاری ۳- (عامیانه)

کول زدن، حیلکاری کردن، پشتم اندازی کردن

## flim'flam'mery, n.

دغلکاری، کوشیری

## flim|sy (flim'zē) adj. -sl|er, -sl|est n.,

## pl. -sles

۱- (نازک و بدساخت و کم دوام) نکی

پیژری، زیپرتی، پوشالی، شست و بی دوام، زود خراب شو،

ناپایا ۲- غیرموجه، ناپذیرفتنی، بیخودی، بی اثر ۳- (انگلیس)

کاغذ نازک ۴- متن ماشین شده روی این کاغذ

## flim'sily, adv.

به طور سست یا بی اثر

## flim'si.ness, n.

سستی، بی اثری، پیژری بودن

## flinch (flinch) vi., n.

۱- (از شدت درد یا ترس) خود را عقب کشیدن، به خود

لرزیدن، (از ترس) عضلات خود را منقبض کردن، جا

خوردن، یکه خوردن، چنندش ۲- (از کار خطرناک یا مشکل

غیره) روی گرداندن، شانه خالی کردن

• when the dentist touched my tooth, I flinched

وقتی که دندانپزشک به دندانم دست زد یکه خوردم

## flin.ers (flin'dərz) n.pl.

تراشه، خورده

## fling (fling) n., vi., vt. flung, fling'ing

۱- (با شدت) انداختن، پرت کردن، پرتاب کردن، افکندن

۲- (ناگهان یا با شدت) - شدن، - کردن، (شدیدا) دستخوش

کردن یا شدن ۳- (ناگهان یا با شدت دست یا پا یا سر خود

را) تکان دادن، جنبیدن، جنبانیدن ۴- (با شدت و حرارت) اقدام

کردن، انجام دادن، جنبیدن، جنبانیدن ۵- کنار گذاشتن

۶- (معمولاً با: out) لگد پراندن (اسب و غیره) ۷- پرتاب،

افکند ۸- دوران خوشگذرانی ۹- رقص تند، رقص شاد

۱۰- عشقبازی کوتاه مدت، شیدایی زودگذر

• I flung my dirty clothes into the basket

لباس های چرک خود را در سبد انداختم

## fling'er, n.

(به ویژه بیس بال) پرتاب کننده، کوی افکن

## flint (flint) n.

۱- سنگ آتشفشانی، سنگ چخماق، مرو ۲- چخماقی ۳- سنگ

فندک ۴- (مجازی) - هرچیز سخت و سنگ مانند) سنگ

## \* flint corn

(گیاه) ذرت سخت (نوعی ذرت که دانه های آن سفت است:

Zea mays به ویژه، indurata)

## flint glass

شیشه ی سخت (شیشه ی دارای اکسید سرب که درخشان

بوده و ضریب انکسار آن زیاد است)، بلور سربی

## flint.lock (-lāk') n.

۱- تفنگ چخماقی ۲- گلنگدن چخماق دار

## flint|y (flin'tē) adj. flint'|i.er, flint'|i.est

۱- ساخته شده از سنگ آتشفشانی، چخماقی، مرودار

۲- سخت، چخماق مانند

## flint'i.ly, adv.

به طور سخت یا سنگ مانند

## flint'i.ness, n.

سنگ سانی، سختی

flip<sup>1</sup> (flip) n., vi., vt. flipped, flip'ping

۱- (با یک حرکت تند) انجام دادن ۲- شیر یا خط کردن،

(سکه را) به هوا پراندن ۳- ورق زدن، (صفحه ی کتاب و

غیره را) برگرداندن ۴- (تند و سطحی) زدن به، تلنگر زدن،

(با شلاق و غیره) یواش زدن ۵- (کج و کوله) حرکت کردن،

به این سو و آن سو رفتن، زیگزاگ رفتن ۶- معلق زدن، معلق،

کله معلق، پشتک ۷- (با: through) تند و سراسری نگاه کردن

۸- (عامیانه) جوشی شدن، از کوره در رفتن، اختیار از کف

دادن (flip out می گویند) ۹- (عامیانه) دوق زده شدن، از

خوشی معلق زدن ۱۰- تلنگر، ضربه ی تند و سبک، نرمکوبه،

نرمکوب حرکت تند، پرتاب

• let's flip a coin!

بیا شیر یا خط کنیم!

• to flip one's lid (or wig)

(خودمانی) دیوونه شدن، اختیار از کف دادن، از خود بی خود شدن

flip<sup>2</sup> (flip) n.

فلیپ (مشروب

حاوی شکر و تخم مرغ و ادویه و آبجو یا شراب)

flip<sup>3</sup> (flip) adj. flip'per, flip'pest

(عامیانه) گستاخ، پُرو، دهان دریده، سمج

## flip-flop (flip'flāp') n., vi. -fopped',

## -flop'|ping

۱- پشتک، وارو ۲- پشتکوار

۳- (الکترونیکی) مدار الکتیکی، مدار دو ضربه ای ۴- (جمع)

دمپایی لانگشتی ۵- (صدای ضربه ی تند و سبک) تَلپ

تولوپ ۶- تغییر ناگهانی در مسیر یا طرز فکر و غیره

## flip.pan|cy (flip'an sē) n., pl. -cles

لحن تمسخرآمیز، لودگی، لگام گسیختگی (در گفتار)،

شوخی زبانی بیجا، تمسخر

## flip.pant (flip'ant) adj.

۱- گستاخ و شوخ،

لوده، (در گفتار) لگام گسیخته، حرف مفت زن، (به طور

ناخوشایند) شوخی آمیز ۲- (مهجور) پرحرف، وِزاج

## flip'pantly, adv.

با شوخی گستاخانه

## flip.per (flip'ər) n.

۱- (اندام پارو مانند) که برخی ماهی ها و نهنگ ها و غیره با

آن شنا می کنند) باله ۲- کشش غواصی، پای قورباغه

## \* flip side

(امریکا - عامیانه) پشت صفحه ی گرامافون (و غیره)، بخش

ثانوی (و کم اهمیت تر) هرچیز، پشت هرچیز

## FLIR or FLIR f(oward) l(ooking) i(nfra) r(ed)

مخفف: (دستگاه پیش نمای مادون قرمز) شبینما (دستگاهی

که با آن خلبانان و غیره می توانند در شب و یا مه و ابر اشیا

و مناظر دور را ببینند)

**flirt** (flɜrt) vt., vi., n.

۱- لاس زدن، لاسیدن، لوندی کردن، عشومگری کردن، کرشمه کردن ۲- (با: with) به بازی گرفتن، بازی کردن با، (به طور نیمه جدی و سوسری) به کاری پرداختن ۳- آدم لاسی، اهل لاسیدن، لوند، عشومگر، پرکرشمه ۴- (نادر) پرتاب کردن، (نلگهان) افکندن ۵- (با سرعتهای ناموزون و یا به چپ و راست) حرکت کردن، (با بی قراری) جنبیدن، لولیدن، لول خوردن ۶- حرکت تند، لولیدن، تکان، تکانه  
● he flirted with the neighbor's daughter

با دختر همسایه لاس زد

**flirtation** (flɜr tɔːʃən) n. لاس، لاس زنی،

لوندی، عشومگری، کرشمه، عشق سطحی و سوسری

**flirtatious** (flɜr tɔːʃəs) adj.

اهل لاس زنی، لاسی، لوند، عشومگر (flirty هم می گویند)

**flirtatiously**, adv. با لاس زدن، با لوندی

**flit** (flɪt) n., vt., vi. **flit'ed**, **flit'ing**

۱- (به سرعت و آسانی) عبور کردن، تند گذشتن ۲- (به آسانی و سرعت) پرواز کردن، بال زدن، به اهتزاز درآمدن ۳- (اسکاتلند و شمال انگلستان) یواشکی تغییر مکان دادن، جا عوض کردن ۴- (انگلیس - عامیانه) غفلت رفتن (به ویژه برای فرار از طلبکاران)، جیم شدن ۵- (امریکا - خودمانی) همجنس باز (مرد) ۶- جنبش (تند)، گذشتن، تندپروازی  
● butterflies flitted from flower to flower

پروانه ها میان گل ها پرت می زدند

**flitch** (flɪtʃ) n., vt.

۱- دنده ی خوک (نمک زده و خشک کرده) ۲- (نجاری) برش طولی تنه ی درخت (که چوب را به صورت تیر یا تخته ی دراز در می آورد) ۳- تیر سقف (که از به هم پیوستن یا بهم پیچ کردن دو یا چند تخته یا تیر درست می شود) (به آن **flitch beam** هم می گویند) ۴- (تنه ی درخت را) از درازا بریدن

**flit'ed** (flɪt'ər) vi., vt. **flutter** ←

**flit'er** (flɪt'ər) n.

آنچه که تند عبور می کند (flit ←)

\* **fliv'ed** (flɪv'ər) n.

(قدیمی - خودمانی) اتومبیل قراضه و کوچک، ماشین لکته

**float** (flɔt) n., vi., vt.

۱- (روی سطح آب یا نزدیک به سطح آب ماندن) شناور بودن یا شدن یا کردن، برآب ماندن، غوطه ور بودن یا شدن یا کردن، آگیشیدن ۲- (در آب یا هوا یا گاز بدون بال زدن یا دست و پا زدن) حرکت کردن، معلق بودن، نگون سار کردن یا شدن ۳- (بدون هدف) در حرکت بودن، (از ذهن) گذشتن ۴- (در مورد ارز) شناور کردن، (نرخ ارز را) آزاد گذاشتن، (اوراق قرضه و غیره) منتشر کردن، تأسیس کردن، (وام) ترتیب دادن ۵- (نادر) زمین را از آب پوشاندن، (زمین را) پُر از آب کردن ۶- شناور، چوب پنبه (برای ماهیگیری و غیره)، کیسه ی هوا (مثلاً در بدن ماهی)، (در فلاش مستراح و تانک آب و غیره) گوی شناور، (در ساحل دریا) تخته ی شناور (که از روی آن شیرجه می روند)، کمر بند نجات، حلقه ی نجات، سیلندر هوا (که هواپیما را قادر به نشستن روی آب می کند)

۷- (در کارناوال و مراسم خیابانی) ارابه، نمایش جُنبا، صحنه ی متحرک ۸- ماله ۹- (آشامیدنی که بستنی در آن شناور است) فلویت ۱۰- شناور ماندن، شناوری، تعلیق، آونگانی، آگیش، آویزش (در آب یا هوا) ۱۱- (بناگذاری - ارزش کل چکها و اوراق بهادار در گردش که هنوز وصول نشده است) دارایی دریافت نشده، دارایی در گردش

● large logs were floating on the lake

کندهای بزرگ روی سطح دریاچه شناور بودند

**float'able**, adj.

شناور کردنی یا شدنی

**float'age** (flɔt'ij) n.

floatage ←

**float'a.tion** (flɔt tɔːʃən) n. floatation ←

**float'er** (flɔt'ər) n.

۱- شخص یا چیزی که شناور است (float ←)، برآب مان ۲- (امریکا) کسی که (به طور غیرقانونی) بیش از یک بار رأی می دهد ۳- خانه به دوش، سرگردان، کارگر موقت ۴- (کارمند یا کارگری که ساعات و محل کارش بنا به میل کارفرما دائماً در تغییر است) کارمند سیار، کارگر سیار ۵- (بیمه نامه ای که شامل اموال منقول و متحرک است) بیمه ی مال سیار ۶- (پزشکی - جمع - لکه ها یا مویکه های شناوری که اشخاص سالخورده در چشم خود می بینند) لک (muscae volitantes هم می گویند)

**float'ing** (flɔt'ɪŋ) adj.

۱- شناور، آگیشیده، آگیش، معلق، برآب مان ۲- متحرک، سیار، جنبیده، جنبان، جُنبا، در گردش ۳- (مالیه) بدهی شناور (بدهی ناشی از امور جاری که موعد پرداخت آن مشخص نیست)، در گردش ۴- (مکانیک) نوسان کننده (به ویژه در دستگاه فرنبدی و تعلیق اتومبیل)، آزاد، تکان گیر ۵- (پزشکی - خارج شده از محل خود) افتاده، لُق، متحرک

● floating bridge

پل شناور

● floating capital

سرمایه ی در گردش

● floating population

جمعیت متحرک، مردمان در حال گردش

● floating rate

نرخ شناور (مطابق با بازار روز)

**floating (dry) dock**

(کشتی سازی و

تعمیر کشتی) حوضچه ی شناور، حوض شناور

**floating island**

۱- آبخست شناور

(توده ای از گیاهان انبوه دریایی که همچون جزیره برآب شناور است) ۲- (پس خوراک) تخم مرغ پخته با خامه

**float'ing-point** (flɔt'ɪŋ point) adj.

(ریاضی) ممیز سیار، ممیز نیم لگاریتمی، ممیز شناور (کالبدشناسی - دنده های یازدهم و

**floating ribs** دوازدهم که به استخوان سینه وصل نیستند) دنده های آزاد

**float'plane** (flɔt'plæn) n.

هواپیمای آب پیما، هواپیمای آبی

**float valve**

(مکانیک و لوله کشی) شیر شناور

**floc** (flɔk) n.

۱- (در

ته نشینی و بارش شیمیایی و غیره) کرکینه ۲- flock ←

**floc'ose** (flɔk'ɔs) adj.

(پوشیده از کرک یا پرزهای ریز) کرکینه دار، پرزدار

**floc.cu.lant** (flɔk'yə lənt) n.

(پالایش

فاضلاب) کرکینه ساز (ماده ای که موجب انباشت شدن و

کرکینگی می‌شود) (floculating agent هم می‌گویند)

**floc.cu.late** (fläk'yoo lä't) n., vt., vi.

(شیمی) - در ته‌نشین

سازی و بارش) ۱- کرکینه ۲- کرکینه کردن یا شدن

floc'cu.la'tion, n.

کرکینگی، کرکینه شدن

**floc.cule** (fläk'yool') n.

کرکینه، توده‌ی پُرز مانند، کُرک کوی

**floc.cu.lent** (fläk'yoo länt) adj.

۱- کُرک مانند، گرم و نرم و پشم مانند، کرکینه‌سان

۲- کُرک‌دار، کرکینه‌دار، دارای توده‌های کوچک و کُرک مانند

۳- کُرک پوش (مانند برخی حشرات)، کُرکینه پوش، پُرزدار

floc'cu.lence, n.

کُرک مانند، ترکیه‌سانی

**floc.cu.lus** (fläk'yoo lās) n., pl. -ll' (-lī')

۱- (توده‌ی کوچک کُرک یا هرچیز کُرک مانند) کُرک کوی،

کرکینه کوی، کرکینه ۲- (نجوم) ← place<sup>2</sup>

**floc.cus** (fläk'ās) n., pl. **floc|ci** (fläk'sī')

(توده‌ی پشم مانند یا موی مانند) کیسوکوی، موکوی، کُرک

انباشت، پشم‌کوی

**flock<sup>1</sup>** (fläk) n., vi.

۱- دسته،

گله، رَمه ۲- (مجازی) فوج، جمعیت، انبوه مردم ۳- پیروان

(مسیح)، کلیساروندگان ۴- گله شدن، گله‌وار رفتن، ازدحام

کردن، تجمع کردن، انبوهیدن، توفیدن، گردآمدن

• a flock of birds

یک دسته پرند

• people flocked around his house

مردم در اطراف خفای او ازدحام کردند

**flock<sup>2</sup>** (fläk) n., vt.

۱- (گلوله‌ی کوچکی

از پشم یا پنبه و غیره) پشم‌کوی، کُرک کوی، موکوی،

گلوله‌ی مو، کرکینه‌کوی، پشم انباشت ۲- (پس مانده‌ی پشم

و پنبه و غیره که با آن میل و تشک و غیره را پُر می‌کنند)

پُرکنه، لایه، آکنه، آکنش، آکنه، پنبه کهنه ۳- (نقش برجسته‌ی

روی پارچه و کاغذ دیواری و غیره که از الیاف پُرز مانند

درست شده است) پرزه، خواب ۴- ← floz

**flock.ing** (fläk'ing) n.

۱- (نقش برجسته

روی پارچه و کاغذ دیواری و غیره که از الیاف پُرز مانند

درست شده است) پرزه، خواب ۲- (پارچه یا کاغذ دیواری و

غیره) پرزه‌دار، خوابدار، دارای نقش برجسته

**flock|y** (fläk'ē) adj. **flock'|l.er,**

**flock'|l.est** floccose and flocculent ←

**floe** (flō) n. ice floe ←

**flog** (fläg, flōg) vt. **flogged, flog'ging**

۱- شلاق زدن، تازیانه زدن، فلک کردن، چوب زدن

۲- (انگلیس - خودمانی) فروختن، قالب کردن به، انداختن به

زنده‌ی شلاق یا چوب

**flo.ka|ti** (flō kă'tē) n.

گلیم یونانی

**flood** (flud) n., vt., vi.

۱- سیل، تندآب

۲- سیل‌زده کردن یا شدن، پراز آب کردن یا شدن (آب)

دریا و رود و غیره) طغیان کردن، بالا آمدن (و اطراف را

گرفت) ۳- سیل‌وار ریختن یا پُرکردن ۵- (موتور) خفه

کردن، زیادی بنزین وارد موتور کردن ۶- مَد، برکشند، کشند

۷- (مجازی) مقدار زیاد ۸- (عامیانه) ← floodlight

۹- (قدیمی) آب (در برابر: خشکی land) ۱۰- (قدیمی) دریا،

رود بزرگ

• the Flood (تجیل) طوفان نوح

• we received a flood of letters

سیلی از نامه دریافت کردیم

\* **flood control**

(کنترل سیل از راه

سدبندی و درخت کاری و غیره) سیل‌لکامی، سیل واپاد

**flood.gate** (flud'gāt') n.

۱- (دریچه‌ی) آب‌بند، دریچه‌ی سد، سیل‌بند، سیل‌گیر

۲- (مجازی) جلگیر، بندآور

**flood.light** (flud'līt') n., vt. **-light'|ed, or**

**-lit', -light'ing**

۱- نورافکن، شب‌افروز، نورگستر ۲- پرتو نورافکن، پرتو

۳- (با نورافکن) نورباران کردن، نورافکنی کردن

**flood plain**

جلگه‌ی سیل‌گیر، سیلاب‌دشت (دشتی در راستای رودخانه

که از رسوبات سیلابی تشکیل شده است)

**flood tide**

مَد، برگشتند،

کشندفرزین (در برابر: جزر، پس‌کشند ebb tide)

\* **floo|ey or floo|le** (flōō'ē) adj.

(امریکا - خودمانی) ← blooey

**floor** (flōr) n., vt.

۱- کف اتاق

۲- (سطح فرودین هر چیز) ته، کف ۳- کف خیابان (یا پل یا

جاده) ۴- (در ساختمان و آپارتمان و غیره) اشکوب، طبقه

۵- (بورس سهام و پارلمان و غیره) تالار، صحن (بورس و

غیره)، درونسرا ۶- اعضای بورس سهام، نمایندگان مجلس

شورا (و غیره) ۷- (در مجلس شورا و غیره) اجازده‌ی

صحبت ۸- حداقل هرچیز (که توسط مقامات مسئول تعیین

شده است)، کمینه، کمترین (مقدار یا قیمت) ۹- کف‌دار کردن،

تدار کردن، (کف جایی را) با چیزی پوشاندن ۱۰- (با

ضربه) بر زمین افکندن ۱۱- (عامیانه) پیروز شدن بر،

شکست دادن، هاج و واج کردن ۱۲- حضار، حاضران،

شنوندگان ۱۳- (اتومبیل) گاز ماشین را تا ته فشار دادن

• we sat on the floor

ما روی کف اتاق نشستیم

**floor.age** (flōr'ij) n.

اندازه‌ی کف اتاق (یا تالار

و غیره)، (اتاق و غیره) وسعت (floor space هم می‌گویند)

**floor.board** (flōr'bōrd') n.

۱- (در ساختمان‌های چوبی) تخته‌ی کف (اتاق و تالار و

غیره) ۲- کف اتومبیل (و غیره)

**floor exercise**

(در باله و

ورزش‌های اکروباتیک) حرکات روی کف (یا صحن) تالار

**floor.ing** (flōr'ing) n.

۱- (اتاق و غیره) کف ۲- (جمع) کف اتاق‌ها، صحن اتاق‌ها

۳- (هرچیزی که با آن کف اتاق را می‌سازند یا می‌پوشاندن

مانند: پارکت یا موزاییک) کفپوش

\* **floor leader**

(امریکا) نماینده‌ای که در صحن مجلس رهبری نمایندگان

حزب خود را به عهده دارد

**floor plan**

(معماری) نقشه‌ی ساختمان، نقشه‌ی هر اشکوب

**floor show**

(در رستوران‌ها

و کلوب‌های شبانه) نمایش روی صحن، برنامه

\* **floor-through** (-throo') n.

آپارتمانی

که به تنهایی یک طبقه‌ی ساختمان را اشغال می‌کند

\* **floor.walk|er** (flôr'wôk'er) n.

(در فروشگاه‌ها) سرپرست فروشندگان

هم می‌گویند

\* **floo|zy** or **floo.zle** (flôo'zē) n., pl. -zles

(خودمانی) زن بدنام، جنده (floozy هم می‌نویسند)

**flop** (flăp) n., adv., vi., vt. **flopped,**

**flop'ping** ۱- flap ۲- تپلی افتادن، (یا سنکینی

و بی‌حالی) پرت شدن ۳- (با چیز پهن یا مسطح) زدن یا تقلا

کردن ۴- تپلی انداختن ۵- (انگلیس - خودمانی) ضربه یا

کتک زدن ۶- (عامیانه) خوابیدن، به خواب رفتن ۷- شکست

خوردن، خیطی بالا آوردن، ناموفق بودن، به پیسی افتادن،

پیسی بالا آوردن ۸- (غفلتاً) عوض کردن یا شدن، دگرگون

شدن یا کردن، تغییر کردن ۹- (خودمانی) جای خوابیدن،

بستر ۱۰- (صدا) تپ، تپ، بق ۱۱- با صدای تپ

flop'per, n.

کسی که برای گرفتن حق بیمه خود را به ناخوشی می‌زند

\* **flop.house** (flăp'hous') n.

هتل ارزان قیمت (ویژه‌ی اشخاص کم پول یا کهنسالان)

**flop.o|ver** (-ô'vər) n.

(تصویر تلویزیون و سینما و غیره) ناکوردش

**flop|py** (flăp'ē) n., adj. -pi|er, -plest

۱- شُل، شُل و ول، نرم ۲- آویزان، آویخته ۳- کم جان،

بی‌رمق، بی‌حال، زپرتی ۴- floppy disk

به طور شُل و ول یا آویزان

flop'pily, adv.

آویختگی، آویزانی

flop'pi.ness, n.

(کامپیوتر) دیسک نرم، فلاپی

**flop.py disk**

**Flo|ra** (flôr'ə) n., pl. -ras or -rae (-ē)

۱- (همه‌ی گیاهان محل یا دوران بخصوص) گیاه، گیاهان،

فلور، گیاهان ۲- (گیاه) فهرست توصیفی گیاهان ۳- اسم

خاص مؤنث ۴- (اسطوره‌ی روم) دارکونه‌ی کل‌ها، فلورا

**flo.ral** (flôr'al, flô'ræl) adj.

گلدار، گلستان، گل مانند، گلن، گل به‌دار

flo'rally, adv.

به طور گلدار، با نقش گلدار

**floral envelope**

perianth

۱- اسم خاص مؤنث

(مخفف آن: Flo و Flossie) ۲- شهر فلورانس (در ایتالیا)

**Flor.en.tine** (flôr'en tēn') adj., n.

۱- وابسته به شهر فلورانس (در ایتالیا) و مردم و فرهنگ

آن، فلورانسی ۲- (جواهرسازی) بُرش فلورانسی

**flo.res.cence** (flô res'əns) n.

۱- گل‌آوری، فصل گل دادن، شکوفایی ۲- (مجازی) دوران

فَر و شکوه، رونق

flo.res'cent (-ənt) adj.

گل‌آور، شکوفا

**Flores Sea**

دریای فلورس (بخشی از اقیانوس آرام بین دو جزیره‌ی

فلورس و سِلب در کشور اندونزی)

**flo.ret** (flôr'it) n.

۱- گل کوچک، گلچه ۲- (گیاه) هریک از گلچه‌هایی که کلاله‌ی

گیاهان مرکب را تشکیل می‌دهند

**flo.rl.at|ed** (flôr'ē āt'id) adj.

دارای طرح گلدار، گل و پته‌دار، گل نقش‌دار

flo'ri.a'tion, n.

طرح گلدار، گل و پته‌دار سازی

**flo.rl.bun|da** (flôr'i bun'də) n.

(گیاه) گل سرخ خوشه‌ای (انواع رُزهایی که از پیوند گل سرخ

و گل جای به دست می‌آیند)

**flo.rl.cul.ture** (flôr'i kul'chər) n.

گل پروری (به ویژه به منظور فروش به صورت گل بُریده)

flo'ri.cul'tural, adj.

وابسته به گل‌پروری

flo'ri.cul'tur.ist, n.

گل پرور

**flo.rid** (flôr'id) adj.

۱- سرخ، گلگون، گل‌رنگ ۲- (هنر) پر تزیین و تصنع،

دُرآذین ۳- (مجهور) دارای نقش گل و پته‌دار، گلدار، گل نقش

flo.rid.ity (flô rid'ə tē) or flor'id.ness, n.

گلگونی، تصنع زیاد

flo'ridly, adv.

به طور گلگون

**Flor|i.da** (flôr'ə də)

۱- ایالت فلوریدا (در جنوب خاوری ایالات متحده) ۲- تنگه‌ی

فلوریدا (که بین ایالت فلوریدا و کویا قرار دارد) (نام کامل:

Florida Strait یا Straits of Florida)

**Flo.rid.ian** (flô rid'ē ən) or **Flor'i.dan**, adj.,

n.

فلوریدیایی، اهل فلوریدا

**Florida Keys**

فلوریدا کیز، آبخست گروه فلوریدا (در جنوب ایالت فلوریدا)

**flo.rif.er.ous** (flô rif'er əs) adj.

(گیاه) گل‌آور، پرگل، شکوفا

\***flor|i.gen** (flôr'ə jən, -jen') n.

(هورمونی که معتقدند عامل کل‌دهی گیاهان است) کل‌زا

**flo.r|ln** (flôr'in) n.

۱- (در اصل - سکه‌ی طلای فلورانسی در قرون وسطی)

فلورین ۲- (سابقاً) سکه‌ی انگلیسی برابر با دو شیلینگ

۳- انواع سکه‌های طلا و نقره در اروپا و آفریقای جنوبی

**Flo.r|o** (flôr'ē ō'), John c. 1553-1625

جان فلوریو (فرهنگ‌نویس و مترجم انگلیسی)

**flo.rist** (flôr'ist) n.

گل‌پرور، گل فروش، گلکار، گل‌پیرا

flo'ris.try (-is trē) n.

گل پروری، گل فروشی

**flo.ris.tic** (flô ris'tik, flô-, flə-) adj.

۱- وابسته به گل و گل‌پروری ۲- گیاهگانی، وابسته به

گیاهان شناسی، گیایی

flo.ris'ti.cally, adv.

به طور گیاهگانی یا وابسته به گل پروری

**flo.ris.tics** (-tik) n.pl.

(بخشی از گیاه‌شناسی که با نوع و شمار و میزان گسترش

گیاهان یک ناحیه سروکار دارد) گیاه‌شناسی، گیاهان شناسی

(سنگ‌شناسی) آهنگل

(آرگونیت رگه‌دار که معمولاً در سنگ آهن یافت می‌شود)

**floss** (flōs, fläs) n., vt., vi.

- ۱- (الیاف زبری که جدار بیرونی پیلای ابریشم را تشکیل می‌دهد) کُن، نخاله‌ای ابریشم، لاس ۲- الیاف نرم و کوتاه ابریشم خام ۳- نخ ابریشم، نخ کم‌تاب، ریسمان شل‌تاب (از پنبه یا ابریشم) (floss silk هم می‌گویند)، نخ نرم (سوزن دوزی) (embroidery floss هم می‌گویند) ۴- (به ویژه در گیاه) هر رویش یا لایه‌ی نرم و ابریشم مانند، پرن‌دینه، پرن‌گینه ۵- نخ دندان (بیشتر می‌گویند: dental floss) ۶- (دندان‌ها را) با نخ دندان پاک کردن

**floss|y** (flōs'ē) adj. **floss'|er,**

- ۱- (مانند ابریشم نرم و سبک و لطیف) **floss'|est** پرن‌دین، ابریشم‌سان ۲- (به طور خودنمایانه) شیک، چلف

**flo.tage** (flōt'ij) n.

flo.tsam

**flo.ta|tion** (flō tā'shən) n.

- ۱- برآب مانی، برآب مان‌سازی، (بازرگانی و بان‌داری) شناور سازی، انتشار (اوراق بهادر و غیره) ۲- (تایر اتومبیل و غیره) - قدرت ماندن بر سطح و فرو رفتن در شن و برف و گل و غیره (بر سطح مانی ۳- کان‌شناسی - روش جدا سازی فلز از خلک‌های آن: خاک را در مایع روغن‌داری می‌ریزند و برخی فلزات رو می‌آیند و یا ته‌نشین می‌شوند) شناور سازی فلز

**flo.til|la** (flō til'ə) n.

۱- ناوگان

- کوچک، کشتیگان، ناوگانچه (با: ناوگان fleet مقایسه شود) ۲- (گروهی از قایق‌ها و ناوهای کوچک) ناوچه گروه ۳- (نیروی دریایی آمریکا - گروهی متشکل از دو یا چند اسکادران ناوشکن یا ناوهای کوچک) ناوگروه، ناوتیب

**flot.sam** (flāt'səm) n.

- ۱- (تکه‌های کشتی غرق شده و محمولات آن که روی آب شناور است) آب آوردگان، آب آورد، کشتی پاره، تخته پاره ۲- خرت و پرت، آت و آشغال، خرده‌ریز ۳- آدم بیکاره (که مرتب از جایی به جایی می‌رود)

● flo.tsam and jetsam

تکه‌پاره‌های

کشتی غرق شده و محمولات آن، محمولات و تخته‌پاره‌های شناور برآب

**flounce<sup>1</sup>** (flouns) n., vi. **flounced,**  
**flounc'ing**

- ۱- (با تندى یا به طور پرخاش‌آمیز) حرکت کردن، (ناگهان یا از روی خشم و غیره) تکان خوردن، پرخاشیدن ۲- لول خوردن، (در بستر و غیره) جُم خوردن، (ناگهان) غلت زدن، غلت و واغلت خوردن ۳- تکان، غلت، پرخاش

**flounce<sup>2</sup>** (flouns) n., vt. **flounced,**  
**flounc'ing**

- ۱- (دوزندگی) چین، والان، پلیسه‌دار، پف کرده و چین‌دار (مانند برخی آستین‌های قدیمی) ۲- چین‌دار کردن، والان‌دار کردن، پلیسه‌دار کردن چین مانند، چین‌دار، والان‌دار

**flounc.ing** (flouns'in) n.

- ۱- پارچه‌ای که با آن والان می‌سازند، پارچه برای چین‌دادن ۲- والان سازی، پلیسه کتی، هنر چین‌دادن و پف‌دار کردن

**floun.der<sup>1</sup>** (floun'dər) vi., n.

- ۱- (در گل و لای یا برف و غیره) گیر کردن، تقلا کردن، (با

زحمت) حرکت کردن، دست و پا زدن ۲- (هنگام صحبت و نقل یا اجرا و غیره) دست و پای خود را کم کردن، دستپاچه شدن، به تپه‌تپه افتادن ۳- (مجازی) با اشکال حرکت کردن ۴- گیرافتادگی، تقلا، حرکت با زحمت، دستپاچگی

- near the end of his speech, he began to flounder  
در اواخر نطقش به تپه‌تپه افتاد

**floun.der<sup>2</sup>** (floun'dər) n., pl. **-ders or -der**  
(جانور) - سلفره‌ماهی (تیره‌های Bothidae و Pleuronectidae)

**flour** (flour) n., vt.

- ۱- آرد ۲- هرچیز آرد مانند، گرد، پودر ۳- آرد کردن، خُرد کردن، گرد کردن ۴- آرد زدن به، آردپوش کردن

**flour.ish** (flur'ish) vi., vt., n.

- ۱- (در اصل) شکوفه کردن، گل دادن ۲- شکوفا بودن یا شدن، رونق گرفتن، (کار و کاسبی) گرفتن، رو به رشد و توسعه‌ی سریع بودن، شکفیدن، شکفتن ۲- (فعالیت یا پیشرفت و غیره) به اوج رسیدن، در عتفوان بودن ۴- (دستان خود یا شمشیر یا پرچم و غیره را) در هوا تکان دادن، به اهتزاز درآوردن، پس و پیش بردن، اهتزاز، تکان (در هوا) ۵- (نادر) با سبکی پرازدین نوشتن، تصنعات هنری بیش از حد به کار بردن ۶- (نادر) شیپورها را به صدا درآوردن ۷- (نادر) رونق، موفقیت، گرمی کار و کاسبی ۸- (حرکت بدن) خودنمایانه، با ژست مخصوص، به طور نمایشی، پیچ و تاب ۹- (در نوشتن و دستخط) تزئینات و قوس‌های خوشنویسی، ریزمکاری‌های خوشنویسی ۱۰- (موسیقی) قیاف‌فار، آهنگ پرازدین ۱۱- (مجهور) شکوفیدن، گل‌کردن **flourish** به دوره **flourish** ● many flowers flourish in this region

در این ناحیه گل‌های متعددی خوب رشد کنند

**flour'isher**, n.

شکوفا شونده

**flour'ish.ing**, adj.

رو به رونق، شکوفا

**flour|y** (flur'ē) adj.

- ۱- آردی، ساخته شده یا وابسته به آرد ۲- آرد مانند، آردسان، گرد مانند، گردین ۳- پوشیده از آرد، آردپوش

**flout** (flout) vt., vi., n.

- ۱- مورد تمسخر قرار دادن، تحقیر کردن، پست شمردن، زیرپا گذاشتن ۲- توهین، کوچک شماری، تحقیر، زیرپا گذاری

**flout'er**, n.

قانون شکن، سنت شکن

**flout'ingly**, adv.

با تمسخر یا تحقیر

**flow** (flō) vi., vt., n.

۱- جریان،

- روانی، میزان جریان، روانگی، گذران، گردش، رَوَند، عبور ۲- (هرچیزی که جریان دارد) رود، جوی، آبراه (و غیره) ۳- تولید مداوم، ایجاد مداوم ۴- مد، برکشند (flood هم می‌گویند)، برکشند کردن ۵- جریان داشتن، جاری کردن یا شدن، روان بودن یا شدن، روانگی داشتن، چلیدن (مجازی) شاریدن ۶- (شکل و خط و غیره) دارای انحنا و حرکات موزون بودن، به خوبی پیش رفتن ۷- به حد وفور وجود داشتن ۸- (به صورت موج‌دار و دلپذیر) آویخته بودن ۹- (زمین‌شناسی) روندیدن ۱۰- (معمولاً با: over) لبریز شدن، (از لایه‌ی چیزی) برون ریختن

موج‌دار - شل - آبریزش

- that river flows into the sea آن رودخانه به دریا می‌ریزد
- the flow of blood from the wound جریان خون از زخم
- flow'ingly, adv. به طور لبریز یا جاری
- flow.age (-ij) n. ۱- جریان، روندگی، گذران
- ۲- سیل، طغیان ۳- برکشند، مد ۴- سیل زدگی ۵- (هرچیزی که جریان دارد یا سرریز می‌شود) سرریزه، جاری، لبریزه
- ۶- (زمین‌شناسی - تغییر شکل تدریجی و بدون شکسته شدن در اثر فشار لایه‌های فوقانی) زَوَنَدِش

# \* flow.chart (-chärt') n.

نمودار گردش، نمودار گردش کار، زَوَنَدِما

# flow|er (flou'ər) n., vt.

- ۱- گل ۲- گیاه گل‌دار ۳- بهترین بخش هرچیز، گل سرسبد، ژُبده، نخبه، سرآمد، ثَرای جوانی ۴- دوران شکوفایی، دوران رونق ۵- (هرچیز تزئینی به ویژه در سخن و نگارش) آذین، نوشت‌آذین، گفتارآذین ۶- (شیمی - هر ماده‌ی پودر ماندنی که از بخار تغلیظ شده گرفته شده) گرده‌ها ۷- گل دادن یا کردن، شکوفیدن، گل آوردن ۸- به اوج خود رسیدن، شکوفا شدن ۹- با گل تزئین کردن، گل آذین کردن
- ۱۰- دارای طرح گل‌دار کردن، گل و بت‌دار کردن

- in (or into) flower پر از گل، پرگل، شکوفا، گل‌دار
- some plants flower several times each year برخی گیاهان چندین بار در سال گل می‌دهند

# flow'er.less, adj.

بی‌گل

# flow'er.like', adj.

گل مانند

# flow|er.age (-ij) n.

- ۱- (جمع) گل‌ها، گل و بت‌ها ۲- شکوفایی

# \* flower child hippie ← (امریکا - خودمانی)

# flow|ered (flou'ərd) adj.

- ۱- گل‌دار، پُرگل ۲- دارای طرح گل‌دار

# flow|er.et (flou'ər it) n. floret ←

# flower girl

- ۱- (دختر یا زن) گل‌فروش (کنار خیابان یا دوره‌گرد) ۲- (در عروسی) دختر کوچکی که دسته گل در دست دارد

# flower head (گیاه) سنبله (head هم می‌گویند)

# flow|er.ing (flou'ər in) adj. ۱- شکوفایی،

گل‌داری، گل‌آوری ۲- گل‌آور ۳- شکوفا، پررونق

# flowering crab

- (گیاه) درخت سیب زینتی (که میوه‌ی آن کوچک و بد است ولی گل‌های فراوان و زیبا می‌دهد)

# flowering quince Japanese quince ←

# \* flower-of-an-hour n.

- (گیاه) ختمی سه رنگ، بستان گلی، گل یک ساعته، گل بامیه (Hibiscus trionum از خانواده‌ی mallow)

# flow|er.pot (flou'ər pāt') n.

کلدان (که در آن گل می‌کارند)

# flow|er|y (flou'ər ē) adj. -|er|ler,

- ۱- (پوشیده با گل یا

تزئین شده با گل) گل‌دار، پُرگل، گل آذینی، گل و بت‌دار، دارای طرح گل‌دار ۲- وابسته به گل، مانند گل، گلین، گُلبو، گُلسان، گلدیس ۳- (سبک ادبی و هنری و سخن‌گویی و غیره)

پُر از صنایع ادبی (یا هنری)، پُر تصنع، پُر آذین

# flow'eri.ly, adv.

به طور گل‌دار یا گل مانند

# flow'eri.ness, n.

پرگلی، پر تصنع بودن

# flown<sup>1</sup> (flōn) vi., vt.

۱- اسم مفعول فعل:

fly ۲- (دز ترکیب‌های هایفین دار) - پرواز

# flown<sup>2</sup> (flōn) adj.

لبریز، (بیش از ظرفیت) پُر

# flow.stone (flō'stōn') n.

سنگ غار (سنگ آهکی که از تبخیر چشمه‌ها و چکه‌های درون غارها درست می‌شود)

# Floyd (floid)

اسم خاص مذکر

# fl oz fluid ounce(s)

مخفف: اُنس آبگرمه

# flu (flū) n.

۱- مخفف: influenza

۲- (عامیانه) سرما خوردگی، کلودرد و اسهال

# \* flub (flub) n., vt., vi. flubbed, flub'bing

۱- (عامیانه) اشتباه لُبی، کاف، لغزش بزرگ ۲- (عامیانه)

خیطی بالا آوردن، (کاری را) خراب کردن، بد انجام دادن

# fluc.tu.ate (fluk'chōō āt') vi., vt. -at'led,

۱- پس و پیش رفتن،

بالا و پایین رفتن، نوسان کردن، اُفت و خیز کردن، موج‌وار

حرکت کردن، حرکت موجی داشتن، دائماً در تغییر بودن

۲- به نوسان درآوردن، دستخوش اُفت و خیز کردن

# ● the price of oil has been fluctuating

قیمت نفت در نوسان بوده است

# fluc'tuant, adj.

نوسانی، نوسانگر

# fluc'tua'tion, n.

افت و خیز، نوسان

# flue<sup>1</sup> (flū) n.

۱- دودکش، بخارکش،

تنوره، هواکش، (لوله یا راهی که دود و گاز و غیره را از آن عبور می‌دهند) لوله‌ی بخاری، لوله‌ی آبگرمکن (و غیره)،

لوله‌ی وسط سماور ۲- (موسیقی - آرگ) لوله، آوارسان

(flue pipe) لوله هم می‌گویند، دهانه‌ی آوارسان

# flue<sup>2</sup> (flū) n.

fluke ←

# flue<sup>3</sup> (flū) n.

توده‌ی نرم و شل، کُرک مانند

# flue<sup>4</sup> (flū) n.

تور ماهیگیری

# \* flue-cured (flū'kyoord') adj.

(توتون) خشکانده شده با هوای گرم

# flue|gel.horn or flū|gel.horn

(flū'gəl hōrn') n.

(موسیقی) شیبور دهانه فراخ، فلویل هُرن

# flu.en|cy (flū'ən sē) n.

شیوایی، فصاحت،

(سخن و نگارش) روانی، (گفتار) راحتی، زبان‌آوری

# flu.ent (flū'ənt) adj.

شیوا، فصیح، روان، سلیس، رسا، گویا، زبان‌آور

# ● she is fluent in five languages

او پنج زبان را روان صحبت می‌کند

# flu'ently, adv.

با شیوایی، روان، به طور فصیح

# flue pipe

(موسیقی) لوله‌ی آرگ، آوارسان، لوله

# fluff (fluf) n., vt., vi.

۱- (پُر نرم مثلاً پر سینه‌ی

پرنده یا پر قر) نرم پُر، نرمه پُر ۲- (کنه‌ل‌ی نرم و کوچک که

از بافته‌های پشمی و پنبه‌ای می‌افتد) پُرز، پرزکوی، کُرک،

کرک‌کوی ۳- پوشیده از کرک شدن، نرم و کرک مانند شدن

۴- (موضوع یا حرف و غیره) سطحی و کم اهمیت، (حرف)  
وقت پسرکن ۵- (رادیو و تلویزیون و غیره) لغزش کلام،  
اشتباه در خواندن یا ادای کلمه، تپق ۶- خیطی بالا آوردن،  
گند زدن، بد انجام دادن ۷- اشتباه کردن، پرت بودن

**fluff|y** (fluf'ē) **adj.** **fluff'|.er, fluff'|.est**

۱- (پوشیده از پر نرم یا کرک) کرکپوش، پُر زدار، پُر زپوش،  
پُر ز گرفته ۲- (نرم و پُف کرده) کرک سان، پُر زسان، پرسان  
نرمی و پَرمانندی، پَرمانندی

**flu|id** (flū'id) **adj.**, **n.**

۱- سیال، روان، جاری شونده، روگر، روانگر، مایع، آبگونه، شاره ۲- وابسته  
به چیزهای سیال (شاره)، شار ۳- دگرگون پذیر،  
انعطاف پذیر، نرمش دار ۴- (دارای حرکات) موزون، سازوار  
۵- (پول) آماده برای سرمایه گذاری، پول نقد، پول موجود  
شار، شارمانند

**flu|id|ity, or flu'id.ness**, **n.**

شارگی، شارگانی، روگری، روانگری، سیالی، روانی، دگرگون پذیری

**flu'idly**, **adv.**

به طور روان یا آبگونه

**fluid dram (or drachm)**

(سنجی آبگونه‌ها برابر با یک هشتم اونس) درم آبگونه

(**fluidram** هم می‌گویند)

**\* flu|id.ex|tract** (-ek'strak't) **n.**

(داروسازی - آبگونه‌ای که حاوی الکل و داروهای گیاهی  
حل شده است و یک سانتی متر مکعب آن دارای قدرتی برابر  
با یک گرم از گرد همان گیاه است) افشردی آبگونه

(**fluid extract** هم می‌نویسند)

**flu|id.ics** (flū'id'iks) **n.pl.**

(با فعل مفرد) شارگان‌شناسی

**flu|id.ize** (flū'id'iz) **vt.** **-ized', -iz'ing**

سیال کردن، شار کردن، روگر کردن، دارای خاصیت سیال  
(شارگانی) کردن

**flu|id|ized-bed** (flū'id'iz'd'bed) **adj.**

(سوزاندن زغال سنگ یا زباله) بستر روان، بستر شاره

**fluid mechanics**

(بخشی از فیزیک که با روانی آبگونه‌ها و گازها سروکار

دارد) مکانیک شارگی، شارگان شناسی، مکانیک سیالات

**fluid ounce**

اُنس سیال، اُنس شاره (سنجی حجم آبگونه‌ها برابر با یک  
شانزدهم پاینت pint - در انگلیس و کانادا: ۲۸/۴۲  
سانتی متر مکعب) (**fluidounce** هم می‌نویسند)

**fluke<sup>1</sup>** (flōk) **n.**

(جانور) ۱- انواع ماهی‌های پهن به ویژه جنس  
Paralichthys, پهن ماهی ۲- trematode

**fluke<sup>2</sup>** (flōk) **n.**

۱- ناخن لنگر کشتی، پیکان لنگر ۲- (سر تیز یا قلاب دار  
پیکان یا نیزه و غیره) پیکان سر، نیزه سر، سرتیر ۳- (هریک  
از دو پژی دُم نهنگ) دُم پاله، دُم پره

**fluke<sup>3</sup>** (flōk) **n.**, **vt.** **fluked, fluk'ing**

۱- (عامیانه) حسن اتفاق، خوشبختی، خوش شانسی، عاقبت  
نیک، نیکبختی ۲- (قدیمی - خودمانی - در بیلیارد) ضربه‌ای  
که از حسن اتفاق به هدف می‌خورد

**fluk|y** (flōk'ē) **adj.** **fluk'|.er,**

**fluk'|.est**

۱- شانسی، الله بختی، بختی

۲- نیکبخت، نیکبختانه ۳- دائماً در تغییر، دگرگون مند

**fluk'i.ness**, **n.**

شانسی بودن، الله بختی بودن

**flume** (flūm) **n.**, **vt.** **flumed, flum'ing**

(جوی چوبی یا فلزی شیب دار که آب به آسیاب یا موتور

می‌رساند و یا از درون آن الوار را به پایین سر می‌دهند)

آب گذر، سرشره

**flum.mer|y** (flum'ər ē) **n.**, **pl.** **-mer.ies**

۱- (خوراکی پزی - هر خوراک نرم و آبکی و آسان خور)

حریره، فرنی ۲- چرند، تعریف بیجا

**flum.mox** (flum'əks) **vt.**

(قدیمی - خودمانی)

مات و مبہوت کردن، سردرگم کردن، گیج کردن

**flump** (flump) **vt.**, **vi.**, **n.**

۱- (صدای افتادن یا حرکت کردن چیز سنگین) تِلپ، تپ

۲- (با صدای تِلپ تِلپ) راه رفتن یا حرکت کردن یا افتادن،

تِلپ تِلپ کردن

**flung** (flug) **vt.**, **vi.** **fling**

گذشته و اسم مفعول: افکند

**\* flunk** (flug) **vt.**, **vi.**, **n.**

۱- (امریکا - عامیانه - در امتحان) رد شدن یا کردن

۲- دست کشیدن (از)، ول کردن، عقب نشستن ۳- رفوزگی،

ردی، نمره‌ی ردی

**flunk|y** (flug'kē) **n.**, **pl.** **flunk'ies**

۱- (در اصل - تحقیرآمیز) نوکر، پادو ۲- چاکر، بله قربان

گو، کاسه‌لیس، چکمه‌لیس (**flunk** هم می‌نویسند)

**flunk'y.ism**, **n.**

چاپلوسی، چکمه‌لیسی

**flu|o-** (flū'ō)

پیشوند: fluor-

**flu|or** (flū'ōr) **n.**

fluorite

**flu|or-** (flū'ōr) **n.**

پیشوند: هم معنی fluor-

(پیش از واکه می‌آید)

**flu|o.resce** (flū'ō res') **vi.** **-resced',**

**-resc'ing**

شب‌نما شدن، شب‌نمایی کردن، فلورسان شدن

**flu|o.res.ce|in** (flū'ō res'ē in) **n.**

(شیمی) فلورسنتین ( $C_{20}H_{12}O_5$ )

**flu|o.res.cence** (flū'ō res'əns) **n.**

۱- شب‌نمایی، شاردگی (- luminescence) ۲- شب‌نما

۳- خاصیت شب‌نمایی (به ویژه خاصیت شب‌نمایی

فلوریت)، فلورسانس

**flu'o.res'cent**, **adj.**

شب نما، فلورسانت

**\* fluorescent lamp (or tube)**

لامپ شب‌نما، لامپ فلورسنت (فلوروسان)، لامپ مهتابی

**\* flu|o|ri.date** (flōr'ə dāt) **vt.** **-dat'|ed,**

**-dat'ing**

(به آب آشامیدنی) فلورید زدن

فلورید افزایی

**fluori.da.tion** (flōr'ə dā'shən) **n.**

(شیمی) فلورید

**flu|o|ri.ride** (flōr'id) **n.**

(شیمی) فلورید

**\* flu|o|ri.nate** (flōr'ə nāt) **vt.** **-nat'|ed,**

**-nat'|ing**

۱- fluorinate

۲- فلورین زدن به، با فلورین ترکیب کردن

**fluori.na.tion** (flōr'ə nā'shən) **n.**

فلورین افزایی



**flu|o.rine** (flôr'ên', -in) n. (شیمی) فلورین  
(عنصر زهرین - نشان: F، وزن اتمی: ۱۸/۹۹۸۴، شماری  
اتمی: ۹، نقطه ی گداز: ۲۱۹/۶- درجه ی سانتی گراد)  
**flu|o.rite** (flôr'it') n.

(شیمی) فلوریت (فلورید کلسیم به فرمول  $\text{CaF}_2$ )  
**flu|o|ro-** (flōō'ō rō) vt.

پیشوند: ۱- فلورین [fluorosis] ۲- شب‌نمایی، فلورسانس  
\* **flu|o|ro.car.bon** (-kär'bən) n.

(شیمی) فلوروکربن (انواع ترکیبات آلی که دارای کربن و  
فلورین بوده و در ساختن لوازم برقی و غیره کاربرد دارد)  
**flu|o.rog.ra.phy** (flōō'ō rā'grā fē) n.

photofluorography ←

\* **flu|o.rom.e|ter** (flōō'ō rām'at ər) n.

شب‌نما سنج (دستگاه سنجش طول موج و شدت نور  
فلورسنت)، فلورسنت سنج

**fluor.mer.etric** (flōōr'ə me'trik) adj.

وابسته به فلورسنت‌سنجی

**fluor.rom'etry** (-trē) n.

فلورسنت سنجی

\* **flu|o|ro.scope** (flôr'ə skōp') n., vt.

-scoped', -scop'ing

دستگاه فلورنما، فلورسکوپ (دستگاهی که با آن درون بدن یا  
لوله یا هرچیز جداردار را می‌بینند)

**fluoro.scopic** (flôr'ə skāp'ik) adj.

وابسته به فلورسکوپ، فلورنما

**fluoro.scopi.cally** (flôr'ə skāp'i kəl ē) adv.

به طور فلورسکپی

\* **flu|o|ros.co|py** (flôr əs'kə pē) n.

فلورنمایی، فلورسکپی

**flu|o.ro.sis** (flôr ō'sis, floor-) n., pl.

-ses (پزشکی) فلوروزی،

فلوروز (اختلالات ناشی از بودن فلورین زیادی در بدن)

**fluor spar** (flōō'ōr spār') n.

fluorite ← (فلورسپار هم می‌نویسند)

**flur|ry** (flūr'ē) n., pl. -ries vt., vi. -ried,

-ry.ing

۱- وزش (ناکھانی و کوتاه مدت)

۲- بارش ناکھانی برف یا باران همراه با باد، رگبار، باد

و برف، برف‌باد، باد و بارش ۳- جوش و خروش (ناکھانی)،

لوله، های و هوی، غوغا ۴- (بورس سهام) نوسان قیمت‌ها

یا میزان خرید و فروش، آفت و خیز بورس ۵- سراسیمه

کردن، دستپاچه کردن ۶- با دستپاچگی کار (یا حرکت)

کردن، آسیمه بودن، تشویش از خود نشان دادن

• a flurry of activity

توفانی از فعالیت یا بیا و برو

• snow flurries

ریزش برف‌های پراکنده

**flush<sup>1</sup>** (flush) vi., vt., n., adj., adv.

۱- (به سرعت) جاری و پخش شدن، روان شدن یا کردن

۲- (در اثر خشم یا شرم) سرخ شدن، برافروخته شدن،

گل‌انداختن، پژم شدن ۳- درخشیدن، درخشاندن، درخشش،

سرخ شدگی، برافروختگی، دژمی ۴- (با فشار آب) پاک

کردن یا شدن، فلاش کردن، (سیفون را) کشیدن، آب‌شویی

کردن ۵- (شکار - پرندگان را از نهانگاه خود) به پرواز

درآوردن، تاراندن ۶- سرمست کردن یا بودن، سرشار  
کردن، سرمستی ۷- تراز کردن، مسطح (یا تسطیح) کردن،  
تراز، هم‌سطح، هموار، لب‌هلب ۸- (جریان تند و یکباره ی آب  
مثلاً در شستن مستراح) تندآب، فوران، تندریز، جوشش،  
(مستراح) سیفون، فلاش ۹- (رشد تند و یکباره) شور،  
عنفوان ۱۰- (احساس ناکھانی گرمی مثلاً هنگام تب داشتن)  
تب و تاب، بی‌قراری ۱۱- دارا، پول‌دار، غنی، فراوان، وافر  
۱۲- (نادر) پراثری، پرچان ۱۳- (نادر) سرخ‌رو، سرخ و  
سفید، درخشان ۱۴- پُر، یکسر، مستقیم

• the table is flush with the shelf

میز با تاقچه هم سطح (هم تراز) است

• the teacher was flush with new ideas

معلم سرشار بود از عقاید نوین بود

۱- (با فشار آب) شستن ۲- از نهانگاه راندن

• we flushed the criminals out of their den

ما تبهکاران را از آشیان خود فراری دادیم

**flush<sup>2</sup>** (flush) n.

(در بازی پوکر) رنگ

**Flush.ing** (flush'ing)

محله ی فلاشینگ (در شهر نیویورک - آمریکا)

**flus.ter** (flus'tər) vt., vi., n.

۱- اندروا کردن یا شدن، سرگشته کردن یا شدن، آسیمه

کردن یا شدن، دستپاچه کردن یا شدن، عصبی کردن یا

شدن، هاج و واج کردن یا شدن، کالیه کردن، هاز کردن یا

شدن ۲- اندروایی، سرگشتگی، آسیمگی، دستپاچگی، هازی،

حیرت‌زدگی، تحیر

**flute** (flōōt) n., vt., vi. **flut'|ed, flut'ing**

۱- (موسیقی) فلوت، فلوت زدن

۲- (معماری) شیار روی ستون،

طرح قاشقی (یا خیاره‌ای)، خیاره،

شیاردار کردن ۳- (جامه یا پارچه

و غیره) شیار، چین، پلیسه،

۴- ← flue<sup>1</sup> ۵- سوت زدن یا

حرف زدن یا آواز خواندن با صدایی شبیه به آوای فلوت

**flute'like', adj.**

فلوت مانند

**flut|ed** (flōōt'id) adj.

۱- دارای صدایی شبیه به آوای فلوت، فلوت‌آوا ۲- (ستون)

شیاردار، خیاره‌دار، قاشقی تراش

**flut|er** (flōōt'ər) n.

۱- (نادر) نوازنده ی فلوت، فلوت نواز ۲- (شخص یا دستگاه)

شیارساز، خیاره‌دار کننده، دستگاه قاشق تراشی

**flut.ing** (flōōt'ing) n.

۱- (روی ستون) طرح شیار، طرح قاشقی، طرح خیاره‌ای

۲- دارای طرح قاشقی (یا خیاره‌ای) کردن ۳- فلوت زدن،

صدای فلوت از خود درآوردن

**flut.ist** (flōōt'ist) n.

(موسیقی) فلوت نواز، فلوت‌زن (flautist هم می‌گویند)

**flut.ter** (flut'ər) vi., vt., n.

۱- بال‌بال زدن، پرپر زدن ۲- (تند و نامنظم) تکان خوردن،

در اهتزاز بودن ۳- (از شدت هیجان و غیره) لرزان بودن، به

ارتعاش درآمدن، فراشیدن ۴- لول خوردن، غلت و اغلت



FLUTE

زدن، (با دستپاچگی) کاری را کردن، به تقلا درآمدن یا درآوردن، دچار تب و تاب کردن، هیجان‌زده کردن، آسیه کردن یا شدن ۵- پرپر زنی، بال‌زنی، صدای بال پرده ۶- ارتعاش، جنب و جوش، آسیه‌گی، هازی، هیجان، جوش و خروش، اضطراب ۷- ضربان تند قلب، تندتپش (تپش تند ولی معمولاً مرتب) ۸- (هواپیما) لرزش ۹- (انگلیس) قمار کوچک، سرمایه‌گذاری مخاطره‌آمیز ۱۰- (دستگاه‌های صوتی و رادیو و غیره) لرزش صدا، (سینما و تلویزیون و غیره) لرزش تصویر

- the flag fluttered in the wind پرچم در باد در اهتزاز بود
- the flutter of bird's wings (صدای) به هم خوردن بال پرندگان

flut'terer, n.

مرتطم، بال بال زننده

flut'tery, adj.

در اهتزاز، بال بال زنان، لرزان

flutter kick

(شنا) پا زدن تند و کوتاه (مثلاً در شنای کراول)

flut|y (flōt'ē) adj. flut'|ler, flut'|lest

(موسیقی و صدا) فلوت مانند، فلوت‌آوا

flu.vi|al (flō'vē əl) adj.

وابسته به رودخانه (یافت‌شونده یا تولید‌شونده در رودخانه)، رودی، رودخانه‌ای، رودزاد، رودآورد، رودیافت، رودزی (fluviatile هم می‌گویند)

flu|vi|o- (flō'vē ō)

پیشوند: ۱- رودخانه [fluvioglacial] ۲- رودخانه‌ای، جویباری، رودی [fluviology]

flux (fluks) n., vt., vi.

۱- جریان، روندگی، روانی، روگری، سیلان، شاری، شارندگی ۲- میزان جریان آب (مثلاً در لوله یا از سد)، آبریز، آبریزش، آبدهی ۳- تغییر دائمی، دگرگونی پایا، بی‌ثباتی، ناپایایی، ناپایداری ۴- (پزشکی) شکم‌روش، خون‌روش، خون‌ریزش، آبروش ۵- (نوب فلزات و جوشکاری) گدازاور، آمیزانگیز ۶- (فیزیک) میزان شار، شار ۷- شار کردن، به صورت سیال درآوردن، روگر کردن، آبکونه کردن یا شدن ۸- (فلزکاری) از طریق نوب کردن به هم جوش دادن، گدازجوش کردن ۹- (قدیمی) به خارج سرایت کردن، به خارج جاری شدن، برون‌ریز شدن

flux density

(فیزیک - شار

بر حسب سانتی‌متر مربع) شارچکالی، چکالی‌شاره

flux gate

(اسبابی برای سنجش جهت و

نیروی میدان مغناطیسی زمین) مغناطیس سنج زمین

flux.ion (fluk'shən) n.

۱- (هرچیزی که سیال است یا جاری می‌شود به ویژه مواد آبکونه‌ای که به طور غیرطبیعی از بدن خارج می‌شوند) برون‌ریزه، بلغم، چرک و خون، برون‌تراوه ۲- (قدیمی - ریاضی) حساب قاضل، تقاضل، فلوکسیون

برون‌ریزه‌ای

flux'ional or flux'ion.ar'y, adj.

۱- پرواز کردن، به پرواز درآمدن یا درآوردن،

بادبادک (و غیره) هوا کردن، با هواپیما سفر کردن، پریدن،

برانندن ۲- در اهتزاز بودن، در اهتزاز آوردن، (پرچم و غیره)

افراشتن ۳- (به تندی) حرکت کردن، (به سرعت) باز یا بسته شدن ۴- زود گذشتن ۵- (پول و غیره) زود تمام شدن، زود خرج شدن ۶- گریختن، فرار کردن، احتراز کردن ۷- (عامیانه) موفقیت‌آمیز بودن، پذیرفتنی بودن ۸- با باز شکار کردن، بازپرانی کردن، کبوترپرانی کردن ۹- (بیس‌بال) فلای، فلای زدن ۱۰- (تئاتر و غیره) منظره و چراغ و غیره را از طاق صحنه آویختن، (جمع) فضای بالای صحنه (که چراغ‌ها و غیره را در آن می‌آویزند) ۱۱- (نادر) پرواز، طیاران ۱۲- (به ویژه در شلوار) زیپ (و پوشش پارچه‌ای جلو آن)، دکمه‌ی شلوار، ذر پارچه‌ای خیمه، لبه‌ی پارچه‌ای زیپ ۱۳- طول پرچم، درازای پرچم، لبه‌ی پرچم، حاشیه‌ی پرچم ۱۴- ← flywheel ۱۵- ← flyleaf ۱۶- درشکه یا کالسکه‌ی کرایه‌ای

- on the fly ۱- در حین پرواز، در هوا ۲- (عامیانه) هنگام شتاب
- to fly a kite ۱- بادبادک هوا کردن
- to fly into (مخت) برآشتن، ازجا دررفتن
- to let fly (at) ۱- (چیزی را) برانندن (به) ۲- حمله‌ی لفظی کردن (به)

fly<sup>2</sup> (fli) n., pl. flies

۱- مگس ۲- قلاب ماهیگیری (دارای پر یا زواید پرممانند برای جلب ماهی) ۳- (چاپخانه) پنجه، گیره‌ی پنجه مانند

fly<sup>3</sup> (fli) adj. flil'er, flil'est

۱- (انگلیس - خودمانی) هشیار، آگاه، چابک، چیره‌دست ۲- (سیاهپوستان آمریکا) شیک، گیرا، خوش‌نما

fly.a|ble (fli'ə bəl) adj.

قابل پرواز، پروازپذیر، براندنی

fly agaric

(گیاه) قارچ زرد

(Amanita muscaria که سمی است)، قارچ آمانیت

fly ash

خاکستر هواژرد

(ذرات خاکستر که یکی از عوامل آلودگی هوا هستند)

fly.a|way (fli'ə wā') adj.

۱- موج در باد،

در اهتزاز، بانجنبان ۲- ← flighty ۳- آماده‌ی پرواز

fly.blow (fli'blō') n., vt., vi. -blew',

۱- تخم مگس،

لیسه‌ی مگس ۲- (روی گوشت و خوراک) تخم‌گذاری کردن

(مگس) ۳- آلوده کردن، مگس‌زده کردن، خراب کردن

fly.blown (fli'blōn') adj.

۱- پراز تخم مگس، مگس‌زده، لیسه گرفته ۲- آلوده، فاسد،

کندیده ۳- (عامیانه) پیش‌پا افتاده، بد، بدنام، بدرخور

fly book

جعبه‌ای که قلاب‌های ماهیگیری را در آن نگه می‌دارند

\* fly.boy (fli'boi') n.

(امریکا - عامیانه) خلبان (به ویژه خلبان نیروی هوایی)

\* fly|by or fly-by (fli'bi') n., pl. -bys

(هواپیما و فضاپیما و غیره) عبور (از محلی که قبلاً تعیین شده است)

fly-by-night (-bi nīt') adj., n.

۱- (به ویژه در امور مالی) غیرقابل اعتماد ۲- بدمکار فراری

\* fly-by-wire (-wir') adj.

(وابسته به دستگاه خودکار و الکترونیکی هدایت هواپیما و

موشک) هدایت خودکار

**fly-cast** (fli'kast') vt. -cast', -cast'ing

(با قلاب و طعمه‌ای مصنوعی) ماهیگیری کردن

**fly.catch|er** (fli'kach'er) n.

(جانور) مرغ مکس گیر (پرنده‌گان تیره‌ی Muscicapidae)

**fly|er** (fli'er) n. flier ←

**fly-fish|ing** (fli'fish'in) n.

ماهیگیری (با قلاب و طعمه‌ای مصنوعی)

**fly.ing** (fli'in) adj., n.

۱- پرواز کننده، پرنده، پروازگر، پروازی، پرواز ۲- تند،

سریع، پرواز مانند ۳- کوتاه و پرشتاب ۴- وابسته به

هواپیماها و خلبانان، هواپیمایی، خلبانی، پرواز ۵- سرپایی،

اضطراری، تندوکتشی، ضربتی، تندگشتی

هواپیمای آبنشین

**flying boat**

**flying bridge**

(کشتیرانی) برج هدایت (که در بالای پل فرماندهی قرار دارد)

**flying buttress**

(معماری) پشت‌بند شمشیری، پشت‌بند

معلق، شمع‌سواره، پادیر

**flying colors**

پرچم در اهتزاز، پرچم افراشته

**Flying Dutchman**

۱- هلندی سرگردان (ملوان افسانه‌ای که

محکوم است تا روز قیامت در دریا

سرگردان باشد) ۲- کشتی هلندی

سرگردان (که ملوانان دیدن تصویری آن را شوم



FLYING  
BUTTRESS

می‌پنداشتند)

فرودگاه کوچک، زمین پرواز

**flying field**

(جانور) ماهی پرنده (انواع ماهی‌های تیره‌ی Exocoetidae)

از راسته‌ی Atheriniformes)

**flying fox**

خفاش میوه‌خوار (جنس Pteropus تیره‌ی Pteropodidae)

**flying frog**

(جانور) وزغ پرنده (انواع)

وزغ‌های دارزی به ویژه جنس Rhacophorus که انگشتان

پرده‌دارشان آنها را قادر به جهش‌های طولانی می‌کند)

**flying gurnard** (جانور)

گورنارد پرنده (راسته‌ی Dactylopteriformes)

**flying jib** (کشتی بادبان‌دار) بادبان پیشین

(که سه گوشه بوده و در جلو قرار دارد)

**flying lemur**

(جانور) لیمور پرنده (راسته‌ی Dermoptera - از

پستانداران دارای آسیای جنوب خاوری)

**flying machine**

(قدیمی: ماشین پرنده) هواپیما

**flying mare**

(فن کشتی‌گیری هنری) معلق اندازی، واژگون سازی حریف

**flying phalanger** (جانور) فالانجر پرنده

(پستانداران دارای بومی استرالیا از تیره‌ی Petauridae)

\* **flying saucer** بشقاب پرنده

**flying squad**

(عامیانه) گروه ضربت، گروه تندوکتشی، گروه تندگشتی

\* **flying squirrel** (جانور) سنجاب پرنده

(انواع سنجاب‌ها به ویژه از جنس Glaucomys که پاهای

پرده‌دار دارند و جهش‌های طولانی می‌زنند)

**flying start** ۱- (مسابقات دو و میدانی)

مسابقه‌ی دو یا دورخیز ۲- آغاز سریع، آغاز خوب

**fly.leaf** (fli'lef') n., pl. -leaves' (-lêvz')

(صحافی) صفحه‌ی سفید اول و آخر کتاب، آستر بدرقه

**fly.off** (fli'ôf') n.

(آزمایش طرح‌های مهندسی به ویژه طرح هواپیماهای نظامی

و موشک‌ها برای تعیین طرح برنده‌ای که برای تولید به

کارخانه‌ها سفارش داده می‌شود) مسابقه‌ی طرح‌ها

**fly.o|ver** (fli'ô'vər) n.

۱- (انگلیسی) پل هوایی، روگذر ۲- روپرواز (پرواز هواپیما

از روی محل مخصوص)، پرواز نمایشی

**fly.pa|per** (fli'pā'pər) n.

کاغذ مکس‌گش، نوار مکش‌گش

**fly sheet** pamphlet ←

**fly.speck** (fli'spek') n., vt.

۱- سرگین مکس، گه مکس، فضله‌ی مکس ۲- لکه‌ی کوچک،

خالچه ۳- اشتباه کوچک، عیب کوچک، کاستی کم‌اهمیت

۴- لکه‌دار کردن، خال‌دار کردن

**flyt.ing** (fli't'in) n.

(در حماسه‌های انگلیسی کهن) رجزخوانی

**fly.trap** (fli'trap') n.

۱- مکس‌گیر، مکس‌گش

۲- گیاه مکس‌خوار (مانند Venus' flytrap)

\* **fly.way** (fli'wā') n.

(مسیر هرساله‌ی پرنده‌گان کوچک‌ر) کوچ‌راه

**fly.weight** (fli'wāt') n., adj.

(ورزش)

مکس‌وزن (بیشینه‌ی وزن: ۵۰/۸۱ کیلوگرم یا ۱۱۲ پوند)

**fly.wheel** (fli'hwêl') n.

(مکانیک) چرخ لنگر، فلای‌ویل، گردانه، چرخ طیار

**Fm** fermium مخفف: (شیمی) نشان فرمیوم

**FM** frequency modulation مخفف: (فیزیک) تعدیل بسامد

**FMC** Federal Maritime Commission مخفف: (امریکا) کمیسیون فدرال دریانوردی

**FMCS** Federal Mediation and Conciliation

Service مخفف: (امریکا)

سازمان میانجی‌گری و اصلاح روابط کارگر و کارفرما

**FmHA** Farmers Home Administration

مخفف: (امریکا) سازمان خانه‌سازی روستایی

**fn** footnote

مخفف: زیرنویس، پانویس

**FN** fireman

مخفف: (امریکا - نیروی دریایی) ملوان آتش‌نشان

**f-num|ber** (ef'num'bər) n.

(عکاسی و فیلم‌برداری و غیره) عدد f (نسبت فاصله‌ی

کانونی عدسی به قطر مؤثر دیافراگم)

## FO Foreign Office

مخفف: (انگلیس) وزارت امور خارجه

foal (fōl) n., vt., vi.

۱- (اسب یا خر یا قاطر و غیره) کُزه ۲- (کُزه) زاییدن

foam (fōm) n., vi., vt.

۱- کف (روی آب و

شیر جوشیده و غیره) ۲- هرچیز کف مانند: عرق بدن اسب،

کف (دهان انسان و حیوان) ۳- (قدیمی - شاعرانه) دریا

۴- ابر (حمام)، اسفنج، لاستیک حبابدار ۵- ابری، اسفنجی

۶- کف کردن، کفدار کردن، کف به دهان آوردن

● boiling milk foams شیر جوشان کف می‌کند

foam'less, adj. بی کف، بی اسفنج

\* foam.flow|er (-flou'ər) n.

(گیاه) فوم فلاور، کل کف

(saxifrage)

foam rubber (لاستیک اسفنج مانند که

در تشک و مبلی و غیره به کار می‌رود) ابر، اسفنج

foam|y (fōm'ē) adj. foam'li.er,

foam'li.est ۱- کف‌آلود،

کف‌دار، کف‌کن ۲- کف‌مانند، کف‌سان، نرم و لطیف

foam'i.ly, adv. به طور کف‌آلود

foam'i.ness, n. کف‌مانندی

fob<sup>1</sup> (fāb) n. ۱- (ساعت جیبی) بند، زنجیر

۲- (جیب کوچک در جلو شلوار) جیب ساعت ۳- روبان یا

زنجیر تزئینی که از آن جواهر و غیره می‌آویزند، جواهر یا

نشان و غیره که از چنین چیزی آویخته باشد

۱- (مهیجور) fob<sup>2</sup> (fāb) vt. fobbed, fob'bing

گول زدن، فریب دادن ۲- از سر باز کردن، (کالای بُنجل و

غیره را) به کسی انداختن، (به کسی) قالب کردن

FOB or fob free on board (بازرگانی) فوب، تحویل روی کشتی (یعنی فروشنده مسئول

هزینه حمل دریایی و خسارات احتمالی و غیره نیست)

fo.cal (fō'kæl) adj.

۱- کانونی، وابسته به کانون

۲- اصلی، مهم

fo'cally, adv.

به طور کانونی یا اصلی

focal infection (پزشکی) عفونت کانونی

fo.cal.ize (fō'kæl iz' ) vt., vi. -ized',

-lize'ing

۱- بر کانون متمرکز کردن یا شدن، کانون‌گیر کردن

۲- (پزشکی - عفونت) محلی شدن یا کردن، پبله کردن

fo'cali.za'tion, n. محلی شدن عفونت، تمرکز

focal length (فیزیک) فاصله‌ی کانونی (focal distance) هم می‌گویند

Foch (fōsh), Ferdinand 1851-1929

فردیناند فوش (ژنرال فرانسوی و سرفرمانده نیروهای

متفقین در جنگ جهانی اول)

fo'c'sle or fo'c's'le (fōk's'l) n.

forecastle ←

fo.cus (fō'kəs) n., pl. fo'cus|es or  
fo'ci|' (-sī') vt., vi. -cused or -cussed,  
-cus.ing or -cus.sing

۱- کانون ۲- ← focal length ۳- تنظیم فاصله‌ی کانونی،

(دوربین عکاسی) دکمه‌ی تنظیم کانون ۴- مرکز فعالیت (یا

توجه و غیره) ۵- (پزشکی - عفونت یا سرطان یا غده و

غیره) مرکز بیماری، پبله، میان‌گاه پلشتی، کانون سرطان

۶- مرکز زلزله، کانون زلزله ۷- (هندسه) هریک از دو کانون

بیضی، کانون هتلولی، کانون سهمی ۸- کانونی کردن یا

شدن، (عدسی) تنظیم کردن، (توجه و غیره) متمرکز کردن

● in focus روشن، واضح، (عدسی) میزان (شده)، کانونی

● out of focus (تصویر تلویزیون و غیره) ناواضح، مبهم، ابر گرفته، (عدسی) نامیزان، ناکانونی

● she always likes to be the focus of attention او همیشه می‌خواهد کانون توجه همه باشد

● they focused the camera on the speaker دوربین را روی ناطق متمرکز کردند

fo'cuser, n. کانونی‌ساز، متمرکز کننده، میزان کننده

fod.der (fād'ər) n., vt.

۱- خوراک دام (یونجه و ذرت و جو و غیره)، علوفه، علیق،

کیهه ۲- (به دام) خوراک دادن، خوراندن

foe (fō) n. دشمن، عدو، خصم، معاند

foehn (fān) n.

(به ویژه در کوه‌های آلپ) باد گرم و خشک

foe.man (fō'mən) n., pl. -men (-mən)

(قدیمی) دشمن (به ویژه در جنگ)

foe|ti- (fēt'i, -ə) feti- ←

foe|tid (fēt'id; fēt'-) adj. fetid ←

foe|tus (fēt'əs) n. fetus ←

foe'tal, adj. fetal ←

fog<sup>1</sup> (fōg, fäg) n., vi., vt. fogged, fog'ging

۱- مه ۲- هر چیز مه مانند، غبار، دود، ابر، میخ، ماغ، تَزم

۳- بخار حشره‌کش، بخار ضد آفت ۴- سرگشتگی، گیجی،

گیج کردن، متحیر کردن، سردرگم کردن، سر درنیاوردن

۵- (در عکس و فیلم) لکه‌ی خلکستری، تاری، خلکستری

کردن (بخش‌هایی از عکس)، نور دیدگی ۶- مه گرفته شدن،

از مه پوشیده شدن یا کردن، مه‌آلود کردن یا شدن، بخار

گرفتن ۷- تار شدن یا کردن، مبهم کردن یا شدن، تیره کردن

یا شدن ۸- (خودمانی) پرتاب کردن (کوی و غیره)، افکندن

● suspicion fogged his mind سوظن فکر او را منوش کرد

fog<sup>2</sup> (fōg, fäg) n. ۱- چمن تازه (پس از زده شدن

یا پس از چراندن دام در آن)، چمن زده شده، علف چیده

۲- چمن بلند، علف نریده، علف نچیده ۳- (اسکاتلند) خزه

توده‌ی مه

(به ویژه اگر از راه دور در دریا دیده شود)، مه انباشت

fog.bound (-bound') adj.

۱- مه گرفته ۲- (به خاطر مکرر رفتگی) ناقادر به پرواز یا

رفتن با کشتی، گرفتار مه

fog.bow (-bō') n.

مه کمان (کمان سپیدی که گاهی در مه دیده می‌شود)

**fog.dog** (-dôg) n.

ورزنی نور (نقطه‌ی درخشانی که پیش از برطرف شدن مه‌گرفتگی گاهی در افق نمایان می‌شود)

**fo.hey** (fô'gê) n., pl. **-geys** fogy ←

**fog|gy** (fôg'ê) adj. **-gl|er, -gl.est**

۱- مه‌آلود، مه‌گرفته، (مجازی) مبهم، کدر ۲- مبهوت، سرگشته، سردرگم، حیرت‌زده، هاج و واج، درهم و برهم

به طور مه‌آلود یا مبهم

**fog'gily**, adv.

**fog'gi.ness**, n.

مه‌آلودی، ابهام

\* **Foggy Bottom**

(عامیانه) وزارت امور خارجه‌ی امریکا

**fog.horn** (fôg'hôrn) n.

۱- (بوق کشتی یا برج دیدبانی و غیره که هنگام مه‌گرفتگی به صدا درمی‌آید) بوق مه ۲- صدای طولانی و گوش‌خراش

**fo|gy** (fô'gê) n., pl. **-gles**

آدم قدیمی مسلک، آدم آفل، کهنه پرست

**fo'gy.ish**, adj.

قدیمی مسلک، آفل

**fo'gy.ism**, n.

قدیمی مسلکی، کهنه پرستی

**foh** (fô) interj.

fough ←

**fol.ble** (foi'bâl) n.

۱- نقطه ضعف (در شخصیت و غیره)، کاستی کوچک، عیب جزئی ۲- (ضعیف‌ترین بخش تیغه‌ی شمشیر که از وسط تا نوک آن است) سر شمشیر

**fo|l<sup>1</sup>** (foil) vt., n.

۱- (شکار با سگ تازی) رد کم کردن، بوی انسان یا حیوان مورد تعقیب را نیافتن یا کم کردن ۲- (قدیمی) ردپا (ی شکار)، بوی شکار (که تعقیب‌کنندگان را راهنمایی می‌کند) ۳- (قدیمی) رد کم کنی، خنثی‌سازی، عامل و باطل‌سازی، عقیم‌سازی ۴- عقیم‌گذاشتن، نقش‌برآب کردن، چوب‌لای چرخ‌گذاشتن، (کار یا نقشه‌های کسی را) خنثی کردن، بیهوده کردن، بی‌هنایش کردن

• we foiled the enemy's plans

ما نقشه‌های دشمن را نقش بر آب کردیم

**fo|l<sup>2</sup>** (foil) n., vt.

۱- ورقه‌ی نازک (فلزی)، کاغذ (آلومینیم)، زورق، زرک ۲- صفحه یا لایه‌ی فلزی پشت آینه، پشت‌بند آینه ۳- (معماری کونیک) فضا یا تزئین برک‌مانند میان دو پنجره ۴- (ورقه‌ی براق فلز که زیر جواهر بدلی می‌گذارند تا براق بنمایند) زیربند ۵- (شخص یا چیزی که برای بهتر جلوه دادن شخص یا چیز دیگر به کار می‌رود) وجه تقابل، بهنما، جلوه‌گر ساز، آشکار ساز، جلوه‌نما ۶- (با ورقه‌ی فلزی یا زورق) پوشاندن، (با صفحه‌ی فلزی) پشت‌بند زدن به ۷- (نادر) بهنمایی کردن، جلوه‌گر کردن، آشکار کردن (از طریق مقایسه)

**fo|l<sup>3</sup>** (foil) n.

۱- شمشیر ویژه‌ی شمشیربازی (شمشیر باریک و دراز که نوک تیز آن را با دمکه فلزی پوشانده‌اند تا بی‌آسیب باشد) ۲- (جمع) شمشیربازی (با این نوع شمشیر)

**fo|ls.man** (foilz'mæn) n., pl. **-men** (-mæn)

شمشیرباز

**foin** (foin) vi., n.

(با شمشیر) فرو کردن، ضربه با شمشیر

**fol.son** (foi'zæn) n.

۱- (قدیمی) محصول (کشاورزی) خوب، وفور، فراوانی

۲- (محلی) نیرو، جُریزه، (جمع) منابع، استعدادها

**folst** (foist) vt.

(یواشکی یا با زرنگی) افزودن به، انداختن، قالب کردن، (معمولاً با: upon یا on) تحمیل کردن به، قبولاندن، پذیراندن

**fo.la.c|in** (fô'lə'sin) n.

folic acid ←

**fold<sup>1</sup>** (fôld) vt., vi., n.

۱- تا کردن یا شدن، تا زدن ۲- برگرداندن (روی هم)، بالا زدن ۳- (با تا زدن روی هم) جمع کردن (و کنار گذاشتن)، (با: away) روی هم تا کردن ۴- به هم گره زدن، درهم کردن ۵- (پرنده‌گان و هواپیما) بال‌ها را به سینه چسباندن، بال‌ها را جمع کردن ۶- در آغوش گرفتن، دربر گرفتن ۷- گذاشتن (در درون پاکت و غیره)، قرار دادن، پیچیدن در ۸- (امریکا - عامیانه) شکست خوردن، (شرکت یا مغازه یا اقدام و غیره) به هم خوردن، تعطیل شدن، برچیده شدن ۹- (عامیانه - معمولاً با: up - از درد یا خنده و غیره) دولا شدن، از حال رفتن ۱۰- تا، چین، پلیسه، لا، (جمع) لا به لا، شکنج (خطی که در اثر تا کردن ایجاد می‌شود) خط شلوار، چین و چروک، (جامه)، پیلی، چروک ۱۲- (انگلیسی) دره‌ی کوچک ۱۳- (زمین‌شناسی) چین، تاخوردگی، شکنج

• Asgar folded the blanket and put it on the shelf

عسگر پتو را تا کرد و روی تاقچه گذاشت

• his company folded two years ago

دو سال پیش شرکت او برچیده شد

• I stood in front of him with folded arms

من دست به سینه جلو او ایستادم

**fold<sup>2</sup>** (fôld) n., vt.

۱- آغل (گوسفند)، سرپناه، گوسفندگاه، حصار گوسفند ۲- گله‌ی گوسفند، رمه ۳- (دست‌های از مردم دارای عقاید یا علایق مشترک) هم‌دینان، هم‌مسلکان، مؤمنان، پیروان ۴- در آغل نگهداری کردن، آغل کردن

پیسوند: ۱- (صفت ساز) - گانه، - جانبه **-fold** (fôld) ۲- (صفت ساز و قیدساز) - برابر، - چندان، - بار، - لا

\* **fold.a|way** (fôld'ə wā') adj.

(آنچه که می‌توان آن را تا کرد) تاشو، سفری

**fold.boat** (fôld'bô't) n.

(زورقی که می‌توان باد آن را خالی کرد و آن را تا نمود) زورق تاشو، قایق لاستیکی

**fold|er** (fôl'dər) n.

۱- (شخص یا اسباب) تاشو، جمع‌شو ۲- پوشه، پرونده ۳- (بخشنامه یا آگهی یا بروشوری که از یک ورق تاشده تشکیل شده است) آگهی چندتا، صحیفه، بروشور کوچک

**fol.de.rol** (fâl'də râl') n.

۱- زیورآلات

چشمگیر ولی بی‌ارزش، زلم‌زیمبو ۲- حرف بوچ

**folding door**

درب تاشو، درب تاشو

\* **folding money**

(عامیانه) اسکناس، لِسکن

\* **fold.out** n.

gatefold ←

**fo.ll|a** (fō'lē ə) n. جمع واژه‌ی: folium

**fo.ll.a|ceous** (fō'lē ā'shəs) adj.

۱- برگ مانند، برگ‌سان، برگ‌ی ۲- برگ‌دار ۳- (دارای لایه‌های نازک) لایه‌لایه، متورق، ورقه‌ورقه، برگ‌برگ

**fo.ll.age** (fō'lē ij') n.

۱- شاخ و برگ، شاخسار، برگینه ۲- (به ویژه در کج‌بری و آذین‌سازی‌های مشابه آن) طرح گل و بته

**fo.li.aged** (-ijd') adj.

(به ویژه در ترکیب‌های هایلندار) شاخ و برگ‌دار، شاخساری

**fo.ll|ar** (fō'lē ər) adj.

برگ مانند، برگ‌سان، برگ‌ی

**fo.li.ate** (fō'lē āt') vi., vt. -at'|ed,

-at'|ing adj. ۱- به لایه‌های نازک تقسیم کردن یا شدن، متورق کردن یا شدن، برگ‌برگ کردن یا شدن، ورقه‌ورقه شدن، تبدیل به ورقه‌ی نازک کردن ۲- با تزیینات برگ مانند آراستن، گل و بته‌دار کردن ۳- (صفحات کتاب و غیره) نم‌گذاری کردن، برگ‌شماری کردن ۴- برگ دادن، برگ درآوردن ۵- برگ‌دار، برگچه‌دار، برگ‌پوش، پربرگ ۶- برگ‌سان، برگ مانند، متورق، لایه‌لایه، لایه‌دار

**fo.ll.a|tion** (fō'lē ā'shən) n.

۱- برگ‌آوری، درآوردن برگ، برگ‌دهی ۲- برگ‌داری، پُربرگی ۳- طرز قرارگیری برگ‌ها در جوانه (vernation هم می‌گویند) ۴- (فلز) متورق‌سازی، برگینه‌سازی، برگه‌سازی ۵- (برخی مواد معدنی) متورق‌شدگی، قابلیت لایه‌لایه شدن، لوح‌پذیری، لوح‌سنگی، لوحه، سنگ ورق، لایه ۶- (صفحات کتاب) شماره‌گذاری ۷- آذین‌کل و بته‌ای، آذین‌برگی، برگ آذینی ۸- (آینه‌سازی) جیوه چسبانی (به پشت آینه)، پشت‌بندی (با ورقه‌ی نازک فلزی)

**fo.lic acid** (fō'lik)

(شیمی - زیست‌شناسی) اسید فولیک (C<sub>19</sub>H<sub>19</sub>N<sub>7</sub>O<sub>6</sub>)

**fo.lie à deux** (fō'lē ā dō')

(فرانس - روان‌پزشکی) جنون دونفری

**fo.lle de gran.deur** (dā grān dēr')

(فرانس) خود بزرگ‌بینی

**fo.li.ic|o.lous** (fō'lē ik'ə ləs) adj.

(برخی قارچ‌ها و جلبک‌ها و گل‌سنگ‌ها) برگ‌نشین، برگ‌روی

**fo.lin|ic acid** (fō līn'ik)

(شیمی - زیست‌شناسی) اسید فولینیک (C<sub>20</sub>H<sub>23</sub>N<sub>7</sub>O<sub>7</sub>)

**fo.ll|o** (fō'lē ō') n., pl. -ll|os' adj., vt.

۱- (صحافی) -li.oed', -ll|o'ing قطع رخی، رخی، کتاب قطع رخی ۲- ورق کتاب ۳- (کاغذ) لَت دو ورقه، لَت چهار صفحه ۴- دو صفحه‌ی روبرو، دو صفحه‌ی فرد و زوج ۵- شماره‌ی برگ کتاب یا جزوه ۶- (حسابداری) عطف ۷- (امریکا) صد واژه، (انگلیس) نود واژه ۸- (کتاب و غیره را) نم‌گذاری کردن

**fo.ll|o.late** (fō'lē ə lit, -lāt') adj.

(گیاه) برگچه‌دار، برگچه‌ای

**fo.ll.ose** (fō'lē ōs') adj.

(پوشیده از برگ یا برگچه) پُربرگ، برگ‌پوش، پُربرگچه

**-fo.ll|ous** (fō'lē əs)

پسوند: دارای تعداد بخصوصی برگ، -برگی، -برگچه‌ای

**fo.ll|um** (fō'lē əm) n., pl. -ll.ums or -ll|a

۱- برگ ۲- (زمین‌شناسی) چینه (هندسه) منحنی فولیوم، منحنی برگ‌ی، قوس برگ‌سان

**folk** (fōk) n., pl. folk or folks adj.

۱- قوم، مردمان ۲- قومی، مردمی، محلی، توده‌ای ۳- (با: the) مردم، جماعت، همگان ۴- (جمع) مردمان، انسان‌ها (عامیانه) قوم و خویش، خویشانان

● one's (or the) folks

**folk dance**

۱- رقص محلی، رقص مردمی ۲- موسیقی رقص محلی

**Fol|ke.ting or Fol|ke.thing** (fōl'kə tɪŋ')

n. پارلمان دانمارک

**folk etymology** واج‌ریشه‌شناسی غیرعلمی

**folk|le** (fōk'ē) n.

(خودمانی) دوست‌دار موسیقی محلی (موسیقی مردمی)

**folk.lore** (fōk'lōr') n.

۱- مردم باور، فرهنگ عامه، فرهنگ مردم ۲- توده‌شناسی، رانه‌شناسی، مردم باورشناسی، شناخت فرهنگ عامه

**folk'lor'ic**, adj.

وابسته به مردم باور یا رانه‌شناسی

**folk'lor'ist**, n.

رانه‌شناس، مردم باور شناس

**folk'lor'is'tic**, adj.

مردم باور شناسانه

**folk medicine**

پزشکی مردمی، طب سنتی، پزشکی گیاهی

**folk.moot** (-mōōt') n.

(در گذشته) گردهمایی و کنکاش مردم شهر یا دهستان (folknote هم می‌گویند)

**folk music**

۱- موسیقی مردمی، موسیقی محلی ۲- موسیقی امروزی که به تقلید از موسیقی محلی ساخته شده

**\* folk-rock** (-rāk') n.

موسیقی «راک» همراه با آواز محلی

**folk song**

۱- آواز مردمی، ترانه‌ی محلی ۲- ترانه‌ی امروزی که به تقلید آواز مردمی ساخته شده باشد

**folk singer**

خواننده‌ی آوازهای محلی یا مردمی

**\* folk|sy** (-sē) adj. -sl|er, -sl|est

۱- (عامیانه) خودمانی، خاکی، بی‌ریا ۲- عامی، دهاتی مسلک

**folk'sily**, adv.

به طور عامه پسند یا خودمانی

**folk'si.ness**, n.

عامه پسندی، دهاتی مسلکی

**folk tale** (or story)

داستان مردمی، قصه‌ی عامیانه، داستان دهان به دهان

**\* folk.way** (-wā') n.

(روش تفکر و احساس و رفتار مردم عادی) شیوه‌های مردمی

**fol.ll.cle** (fāl'i kəl) n.

۱- (کالبدشناسی) پیاز، پیازک، کرهک ۲- (مهیجور) غده‌ی

لنفای ۳- (گیاه) برگه، فولیکول، امیانک

**fol.licu.lar** (fə līk'yōō lər) adj.

فولیکولی، کرهک مانند، پیازکی

**fol.lic'u.late** (-lit) or **fol.lic'u.lat'ed**, adj.

فولیکول‌دار، کرهک‌دار

**follicle mite** (جانور) کرمک مو، موخوره

(جنس) Demodex به ویژه Demodex

**fol|li|cle-stim|u|lat|ing hormone**

(fāl'ī kəl stim'yōō lāt'īn)

(پزشکی) ماده‌ی غده‌ی صنوبری، هورمون محرک فولیکول

**fol.lic|u.lin** (fə'lik'yōō lin) n. estrone ←

**fol.lles** (fāl'ēz') n.pl.

(با فعل مفرد) نمایش رقص و موسیقی

**fol.low** (fāl'ō) vt., vi., n.

۱- دنبال کسی آمدن

یا رفتن، تعقیب کردن، پشت سر کسی رفتن، پی رفتن

۲- (دنبال چیزی را) گرفتن، ادامه دادن یا یافتن ۳- متعاقب

بودن، بعد از (چیز دیگری) بودن ۴- جانشین (دیگری) شدن،

پس از دیگری به مقامی رسیدن ۵- (شغل و حرفه و غیره)

پیش گرفتن، دنبال کردن ۶- پیامد (چیزی) بودن، نتیجه‌ی

چیزی بودن، منتج بودن از ۷- تقلید کردن، سرمشق قرار

دادن ۸- اطاعت کردن از، پیروی کردن از، عمل کردن به

۹- طرفداری کردن از، جانبداری کردن، کرویدن ۱۰- (با

دقت) گوش کردن، مشاهده کردن ۱۱- پیگیری کردن، (با

علاقه) دنبال کردن، علاقه نشان دادن ۱۲- فهمیدن، درک

کردن ۱۳- دنبال روی، دنبال گیری، ردگیری، تعقیب

● every place he goes, his dog follows him

هر جا می‌رود گش او را دنبال می‌کند

● to follow out (or up) به طور کامل انجام دادن، به اتمام رساندن

● to follow through (عملی را) ادامه دادن و به پایان رساندن، به انجام رساندن ۲- (تتیب و

غیره) پس از زدن توپ نیز به حرکت قوسی راکت ادامه دادن

● you must follow his instructions شما باید از تعلیم او پیروی کنید

**fol.low|er** (fāl'ō'ər) n.

۱- پیرو، مرید،

پسوا، مقتدی، گرونده، هواخواه، طرفدار، هوادار

۲- دنباله‌رو، مشایع، ملزم رکاب، پیشخدمت ۳- (مکانیک)

چرخ ننده‌ی پیرو، چرخ ننده‌ی متحرک، پیرو چرخ

**fol.low|er.ship** (-ship') n.

پیروی (از رهبر)، (تعداد یا قدرت) پیروان

**fol.low.ing** (fāl'ō'īn) adj., n., prep.

۱- بعد، بعدی، دیگر ۲- (نامبرده در) زیر، (به قرار) ذیل،

بدین قرار ۳- (دارای مسیری مشابه مسیر کشتی)، هم‌سو،

هم‌مسیر، همراه ۴- هواداران، هواخواهان، پیروان،

طرفداران، مریدان ۵- پس از، بعد از

**fol|low-through** (fāl'ō' throō') n.

۱- (ورزش - در زدن یا پرتاب گوی یا توپ) ادامه‌ی حرکت

قوسی (حتی پس از زدن یا افکندن توپ) ۲- به انجام

رساندن (فعالیت یا کار یا فرآیند)

**fol|low-up** (-up') adj., n.

۱- تکمیلی، بعدی،

سپسین، پاسختی، پس‌آمدی، پس‌آیند ۲- انجام، ادامه (تا

پایان)، فرجام‌یابی، دنباله ۳- (هر چیزی که متعاقب چیز

دیگری برای تکمیل آن انجام شود) پیگیری، دنباله‌گیری

**fol|ly** (fāl'ē) n., pl. -lles

۱- حماقت، ابله‌ی، خریث، سبک‌سری، بی‌خردی، کالیوکی،

کولی، نابخردی ۲- هر کار پرخرج و بیهوده ۳- (مجهور)

بدجنسی، بدی، بی‌ناموسی، ضلالت

● it is folly to gamble with borrowed money

قمار بازی با پول قرضی حماقت است

\* **Fol.som** (fōl'səm) adj.

(دیرین‌شناسی) وابسته به فرهنگ سرخپوستان امریکای

شمالی در دوران پلیستوسین (Pleistocene)

**Fo.mal.haut** (fō'məl hōt')

(نجوم - ریشه‌ی عربی) ستاره‌ی ماهی دهان (درخشان‌ترین

ستاره‌ی ایستارگان حوت جنوبی)، قم‌الحوت

**fo.ment** (fō'ment') vt.

۱- (با آب گرم درمان کردن) گرماب درمانی کردن، ضماد

گرم گذاشتن، حوله‌ی آب گرم گذاشتن، کمپرس کردن ۲- (به

شورش و غیره) برانگیختن، دامن زدن، فتنه‌گری کردن

**fo.men.ta.tion** (fō'men tā'shən) n.

۱- (پزشکی) گرماب درمانی، حوله‌ی آب گرم، کمپرس آب

گرم ۲- (آبگونه یا دارویی که در گرماب درمانی به کار

می‌رود) گرماب دارو ۳- فتنه‌گری، آشوب آفرینی، دامن‌زنی

(به آشوب و غیره)، شورش‌انگیزی

**fond<sup>1</sup>** (fänd) adj.

۱- دوست‌دار، دل‌باخته، شیفته

۲- (بیش از حد) پرعشق و محبت ۳- صمیمانه و کورکورانه،

از ته دل (و بدون منطق یا قید و شرط)، واهی، خوش‌باورانه

● he gave his son a fond glance

او نگاه مهرآمیزی به پسرش کرد

● (to be) fond of

دوست داشتن، خوش آمدن از

**fond<sup>2</sup>** (fänd) n.

۱- بنیان، پایه، زمینه ۲- (مجهور) موجودی

**fon.dant** (fän'dənt) n.

فوندان (خمیر متشکل از شکر و آب و خامه و غیره که روی

نان شیرینی می‌مالند یا درون آن می‌گذارند)

**fon.dle** (fän'dəl) vt. -died, -dling

۱- (از روی محبت یا عشق) دست مالیدن به، نوازش کردن،

دست ورزی کردن، نوازدن ۲- (مجهور) لوس کردن

نوازش کننده

**fond|ly** (fänd'lē) adv.

۱- با عشق و محبت (کورکورانه یا بیش از حد)، با

خوش‌باوری، به طور واهی ۲- مهربانانه، با ملاحظت، با

محبت ۳- (قدیمی) نابخردانه

**fond.ness** (fänd'nīs) n.

۱- علاقه، دوست‌داری، دلبستگی ۲- عشق و علاقه (معمولاً

بیش از حد)، شیفتگی ۳- (قدیمی) حماقت

● I have a fondness for cheese من خیلی پتیر دوست هستم

**fon.due** or **fon|du** (fän'dū') n.

فاندو (پنیر مذاب آمیخته با شراب و کمی براندی و ادویه که

نان یا گوشت را در آن می‌زنند و می‌خورند)

**fons et o|ri|go** (fānz'et ō'rī'gō')

(لاتین) اصل و سرچشمه

**font<sup>1</sup>** (fänt) n.

۱- (سنگاب که

آب مقدس یا آب غسل تعمید در آن قرار دارد) فانت، حوضک

۲- (قدیمی) فواره، چشمه ۳- سرچشمه، اصل، منبع

**font'al**, adj.

وابسته به سنگاب یا فانت

font<sup>2</sup> (fänt) n.

(چاپ و کامپیوتر - مجموعه‌ای حروفی که از یک نوع و اندازه‌اند) یک دست حروف یک‌جور، وات‌گروه

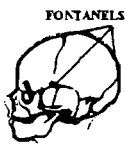
## fon.ta.nel or fon.ta.nelle (fän'tə nel') n.

۱- (نقاط نرم جمجمه‌ی نوزاد) نرمه‌ی سر، ملاح، ملاز، جاندا نه ۲- (در اصل)

سوراخ بدن (به ویژه مقعد و پیشاب‌راه)

## fon.ti|na (fän tē'nə) n.

پنیر فونتینا (پنیر ایتالیایی معمولاً از شیر کوسفند)



## food (fūd) n.

۱- خوراک، غذا، تغذیه، طعام، قوت، رزق، خورش

۲- خوردنی (در برابر: نوشیدنی drink) ۳- (مجازی)

نیروبخش، انگیزان ۴- غذایی، خوراکی، لوت

## food chain

زنجیره‌ی خوراک

(تغذیه‌ی موجودات از یکدیگر مثلاً تغذیه‌ی گیاه از زمین و

کوسفند از گیاه و انسان از کوسفند)، زنجیره‌ی غذایی

## food cycle

(زیست‌بوم‌شناسی)

زنجیره‌ی غذایی، چرخه‌ی خوراک (همه‌ی زنجیره‌های

خوراک در یک محل بخصوص) (food web هم می‌گویند)

## food|ie (-ē) n.

(خودمانی - کسی که به امور تهیه و پخت و صرف خوراک خوب به ویژه

در رستوران‌ها علاقه‌ی خاص دارد) خوراک‌شناس

## foo dog (fūd)

(هنر خاور دور - سگ درنده‌نمایی که یال شیر دارد) سگ‌فو، مجسمه‌ی این سگ

## food poisoning

مسمومیت غذایی، زهرزدکی خوراکی

## food processor

مولینکس، خوراک‌خردکن، (خوراک) خردگر، چندکاره

## \* food stamp

(امریکا - کوپن‌های دولتی که با آن اشخاص بی‌بضاعت از فروشگاه‌ها خوراک

دریافت می‌کنند) تمبر خوراک، بن غذا، کوپن غذا

## food.stuff (fūd'stuf') n.

ماده‌ی خوراکی

## \* foo.fa.raw (fūd'fə rô') n.

(امریکا - خودمانی) ۱- حشو و زوائد ۲- هیاهو درباره‌ی

چیزهای کم اهمیت

fool<sup>1</sup> (fūl) n., adj., vi., vt.

۱- احمق، ابله، نابخرد، کم‌خرد، کانا، لهنه، گول، تهی‌مغز،

سبک‌سر، کالیو، لاره ۲- (سابقاً در کاخ شاهان) دلقک، لوده

۳- احمقانه، ابلهانه ۴- آدم گول‌خورده، مورد تمسخر، گولو

۵- (خودمانی) دیوانه (ی چیزی)، دوستدار پروپا قرص

۶- لودگی کردن، مسخره‌بازی کردن، شوخی و مسخره

کردن، دلقک‌بازی درآوردن، دست انداختن، منتر کردن

۷- (با: with) و رفتن، دستکاری کردن، انکولک کردن

۸- فریب دادن، گول زدن، خر کردن

● he acted like a fool

او احمقانه رفتار کرد

● he fooled them into believing that he was a doctor

با دغل‌کاری آنها را متقاعد کرد که دکتر است

● to fool around

(عامیانه) ۱- وقت تلف کردن ۲- فضولی

کردن، دخالت بیجا کردن، و رفتن ۳- مغازه کردن، ماچ و بوسه کردن

fool<sup>2</sup> (fūl) n.

(انگلیس) میوه‌ی پخته و خامه

## fool.er|y (fūl'ər ē) n., pl. -er.ies

مسخره‌بازی، لودمگری، دلقک‌بازی

## fool.har|dy (fūl'här'dē) adj. -di|er,

بی‌کله، بی‌باک، (به طور بی‌فکرانه) نترس، بی‌پروا

## fool'har'dily, adv.

با کله خری، بی‌پروایانه

## fool'har'diness, n.

کله خری، بی‌پروایی

## \* fool hen

← spruce grouse

## fool.ish (fūl'ish) adj.

۱- ابله، احمق، نابخرد، بی‌شعور، ذبیح، ناهوشمند، گول، گولو ۲- احمقانه، ابلهانه،

نابخردانه، با بی‌فکری ۳- مسخره‌آمیز، مضحک، خنده‌آور

## fool'ishly, adv.

به طور احمقانه

## foolish.ness, n.

حمافت، ابلهی

## \* fool.proof (fūl'prūf) adj.

خطاناپذیر، آسان انجام، (ماشین‌آلات و روش‌های کار -

آنچه که به کار بردن آن آسان و احتمال اشتباه در آن کم

است) پادلفزش، آسان‌کار

## fools.cap (fūlz'kap') n.

۱- کاغذ نوشتنی، ورقه‌ی کاغذ (به اندازه‌ی: ۱۲ در ۱۶ اینچ

در امریکا) ۲- ← fool's cap

## fool's cap (fūlz)

کلاه زنگوله‌دار دلقک‌ها، کلاه شیطان

## fool's errand

کار بیهوده، (فرستادن کسی دنبال نخودسیاه) نخودسیاه

## \* fool's gold

زنگولها (پیریت آهن iron pyrites که شبیه طلا است)

## fool's paradise

آلکی خوش (بودن)، خوشبختی دروغین

## fool's-pars|ley (-pär'slē) n.

(گیاه)

جعفری زهرین (umbel از خانواده‌ی Aethusa cynapium)

## foot (fūt) n., pl. feet vi., vt

۱- پا (از مع یا به پایین - تمام پا را می‌گویند leg) ۲- هرجیز

پا مانند: پایه، ته‌ستون (و غیره). پایین، پایین پا، زیر، ته، آخر

(فهرست و غیره) ۳- پایین جوراب (در برابر ساق جوراب).

پایین چکمه و پوتین (در برابر ساق)، کف جوراب

۴- سنجه‌ی درازا (برابر با ۱۲ اینچ یا ۳۰/۴۸ سانتی‌متر)، پا،

فوت (مخفف آن: ft، نشان آن: ' مثلاً: ده فوت - ۱۰')

۵- ته‌نشست، ژرده، رسوب، لای ۶- (شعر انگلیسی) پایه

۷- قدم، گام ۸- پای (در برابر: دستی hand) ۹- پایکوبی

کردن، رقصیدن ۱۰- گام برداشتن (یا نهادن)، پا گذاشتن

(در)، (به ویژه کشتی بادیان‌دار) جلو رفتن ۱۱- (به کفش یا

جوراب) تگذاشتن، وصله کردن (کف جوراب یا کفش)

۱۲- (امریکا - حسابداری و غیره - عامیانه - معمولاً با: up)

جمع بستن (ارقام یک ستون و غیره) و نوشتن حاصل جمع

در پایین ستون، پای‌نویسی کردن ۱۳- (عامیانه) پرداختن

(هزینه‌ی چیزی) ۱۴- پیاده

● I will never set foot in his house again!

هرگز دوباره پا به خانه‌ی او نخواهم گذاشت

● on foot

پیاده، پای پیاده



● stop dragging your feet, you must decide quickly!


این دست و آن دست کردن را کنار بگذار، باید به سرعت تصمیم بگیری!

● the Germans are going to foot the bill for this project

آلمانی‌ها هزینه‌ی این طرح را خواهند پرداخت

● (to be) under one's feet

مزاحم کسی بودن، توی دست و پا بودن، راه کسی را سد کردن

● to foot it 

(عامیانه) ۱- رقصیدن، پایکوبی کردن ۲- پیاده رفتن، گام برداشتن

● to put one's foot in one's mouth

بی‌موقع حرف زدن

● wait for me at the foot of the stairs

در پایین پله‌ها منتظر باش

**foot.age** (foot'ij) n.

(به ویژه)

در مورد فیلم سینمایی) طول برحسب فوت، اندازه، درازا

**foot-and-mouth disease**

(دام‌پزشکی) تب برفکی، تب آفتی (foot'n mouth')

**foot.ball** (foot'bôl') n.

۱- (انگلیسی)

فوتبال (در آمریکا و کانادا می‌گویند: soccer) ۲- (امریکا)

فوتبال آمریکایی ۳- توپ فوتبال، توپ فوتبال آمریکایی (که

بیضی است) ۴- (عقیده یا طرح یا موضوع که مثل توپ به

پس و پیش پرانده شود) موضوع حاد، چیز بحث‌انگیز

**foot.board** (-bôrd') n.

۱- (تخته‌ای که زیر میز قرار دارد و پا را روی آن می‌گذارند)

جاپایی، زیرپایی ۲- (تخته‌ی بلندی که در پای تخت‌خواب

قرار دارد - به تخته‌ی سرخست می‌گویند: headboard)

چوب پای تخت، لوح پای تخت

**foot.boy** (-boi') n.

پادو، خانه‌شاگرد، نوکر

**foot brake**

(دوچرخه و غیره) ترمز پایی

**foot.bridge** (-brij') n.

پل عابر پیاده، پل پیادگان

**foot-can|dle** (foot'kan'dəl) n.

(واحد درخشانی نور) پا - شمع

**foot.cloth** (foot'klôth) n., pl. -cloths'

(-klôthz')

۱- (پارچه‌ای که برای

زینت برپشت زین و روی کپل اسب می‌آویختند) کپل‌پوش،

غاشیه، روپوش اسب ۲- (نادر) قالیچه، فرش

**foot|ed** (foot'id) adj.

۱- دارای

پا یا پایه، پایه‌دار ۲- (معمولاً با هایفن) - پا ۳- پایی

**foot|er** (foot'ər) n.

(معماری - بخش پهن‌تر زیر

دیوار یا ستون) زیر ستون، بن دیوار، اساس، ازار، ته ستون

**-foot|er** (foot'ər)

پسوند: (طول) - قد

**foot.fall** (foot'fôl') n.

صدای پا

**foot fault**

(تنیس) پاکسازی روی خط،

سیرو زدن بدون آنکه لاقط یک پا روی زمین باشد، خطای پا

**foot.gear** (foot'gir') n.

کفش، پاپوش، پاوزار

**\* foot.hill** (-hil') n.

کوهپایه، (تپه‌ی پای کوه) براکوه، تئیزه، دامنه‌ی کوه، مامور،

کمرکش، سینه‌کش

**foot.hold** (-hôld') n.

۱- (مثلاً در کوهنوردی) جای پا گذاری، جاپا، قدمگاه، گامگاه

۲- (مجازی) جای پای محکم و مطمئن، پایگاه

● his uncle helped him get a foothold in the computer business

عمویش به او کمک کرد که وارد کسب و کار کامپیوتر بشود

**\* foot|le** (foot'ë) n.

footsie ←

**foot.ing** (foot'in) n.

۱- محل گذاشتن پا، گام‌گاه، جاپا ۲- ←

۳- (هنگام راه رفتن یا دویدن) وضع سطح جاده (و غیره)،

(رویه‌ی) راه ۴- وضع (قرارگیری)، وضعیت، موقعیت،

موضع، رابطه ۵- (حسابداری و غیره) جمع زدن یک ستون

از ارقام، جمع ستونی، جمع عمودی، حاصل جمع ستونی

۶- (معماری) ← footer

**foot.tle** (foot'tl) vi. -tled, -tling n.

(انگلیس - عامیانه) ۱- احمقانه رفتار کردن، حرف ابلهانه

زدن ۲- ول گشتن، اتلاف وقت کردن ۳- چرند بافی، حرف

بیهوده، یاده سرایی، ژاژخایی

**foot.less** (foot'lis) adj.

۱- بی‌پا ۲- بی‌اساس

۳- (عامیانه) بی‌دست و پا، بی‌عرضه، نالایق

**foot'lessly**, adv.

به طور بی‌پا، بی‌پا، بی‌عرضگی

**foot'less.ness**, n.

بی‌پایی، بی‌عرضگی

**foot.lights** (foot'lit's) n.pl.

(تئاتر - چراغ‌های جلو و کف صحنه) پاجراغ

● the footlights

۱- تئاتر، تماشاخانه ۲- هنرپیشگی، بازیگری

**foot.tling** (foot'tling, foot'-) adj.

(عامیانه)

بی‌اهمیت، بی‌ربط، بی‌فایده، بی‌خاصیت، پیش‌پا افتاده

**\* foot.lock|er** (foot'lak'ər) n.

چمدان فلزی یا چوبی (که سابقاً سربازان در پای تخت خود

قرار می‌دادند)، صندوق پاتختی، صندوق

**foot.loose** (foot'loos') adj.

بی‌قید و آزاد،

بی‌پای‌بند، عیار، یک جا بندنش، همیشه در حرکت، الخی

● footloose and fancy-free

فارغ و آزاد از قید و خیال، آزاد و بی‌غم

**foot.man** (foot'mən) n., pl. -men (-mən)

۱- (در کاخ‌ها) یاور آبدارباشی، معاون آبدارخانه

۲- (قدیمی) سرباز پیاده

**foot.mark** (foot'märk') n.

footprint ←

**foot.note** (foot'nöt') n., vt. -not' |ed,

-not'ing

۱- زیرنویس، پانویس، پانوش، پاورقی ۲- ←

۳- توضیح اضافی، سفرنگ، اضافات و حواشی، بیش‌داده‌ها

۴- پانویس کردن، زیرنویس افزودن به، در پانویس آوردن

**foot.pace** (foot'päs') n.

۱- (طرنز) گام برداری، راه روی ۲- سکوب، تختگاه

**foot.pad** (-pad') n.

راهنز پیاده

**foot.path** (-path') n.

کوره راه، راه باریک (ویژه‌ی پیاده‌ها)، پاراه

**foot-pound** (foot'pound') n.

(مقدار نیروی لازم برای بلند کردن وزنه‌ی یک پوندی به

فاصله‌ی یک فوت) فوت - پوند

**foot-pound|al** (foot'poun'dəl) n.

(فیزیک - واحد سنجش کار) فوت - پوند سنجی

## foot-pound-sec | ond

(foot 'pound 'sek 'ənd) adj. وایسته به روش

سنجش برحسب فوت - پوند - ثانیه، فوت - پوند - ثانیه‌ای

foot.print (foot 'print) n.

۱- اثر پا، جای پا، ردپا ۲- جای‌گیری، جای دیسی

foot.race (-rās) n.

۱- مسابقه‌ی دو ۲- مَن بدو تو بدو

foot 'rac'ing, n.

مسابقه‌ی دو، دوندگی

foot.rest (-rest) n.

زیر پای (هر چیزی که پا را

برای استراحت روی آن قرار بدهند)، پای‌آسای، رکاب

foot.rope (-rōp) n.

طنابی که بر حاشیه‌ی

زیرین بادیان دوخته شده است، طناب پا، طناب سیمی (که

ملوانان هنگام جمع کردن بادیان روی آن می‌ایستند)

foot rot

۱- (گیاه) تباهی بُن گیاه، بُن تباهی ۲- (دامپزشکی) پاتهای

(مردگی بافت‌های اطراف شُم دام که توسط ترکیزه‌ای به نام

Sphaerophorus necrophorus ایجاد می‌شود)

\* foot.sle (foot 'sē) n.

۱- (واژه‌ی کودخانه) پا

۱- (به منظور اظهار محبت

to play footsie (with) یا لبراز (شویت) پا به پای کسی مالیدن، زانو به زانو کسی مالیدن (به ویژه در

زیر میز) ۲- (مجازی) رفتاری مخفیانه دلش را، (مخفیانه) لاس زدن پا

foot.slog (foot 'släg) vi. -slogged,

-slog'ging (با سختی) در گل گام برداشتن، با مشقت

راه رفتن، افتان و خیزان رفتن، راه کز کردن، سگ‌دوی کردن

foot'slog'ger, n.

اهل سگ دوی، پرکار

foot soldier

سرباز پیاده، سرباز پیاده‌نظام

foot.sore (foot 'sôr) adj.

(مثلاً از شدت

پیاده‌روی) دچار درد پا، پاکوفته، پاخسته، خسته‌پای

foot.stalk (-stôk) n.

pedicel ←

foot.stall (-stôl) n.

(معماری) بُن ستون، پای ستون

foot.step (foot 'step) n.

۱- صدای ۲- قدم،

گام، گام‌برداری ۳- ردپا، اثر پا، جای پا ۴- پله (در پلکان)

● he followed his father's footsteps and became a

surgeon او به پدرش تاسی کرد و جراح شد

foot.stock (foot 'stāk) n.

tailstock ←

foot.stone (foot 'stôn) n.

سنگ پای قبر، سنگ فرعی قبر

foot.stool (foot 'stool) n.

زیرپایی (مبل یا چهارپایه‌ی کوتاهی که در حال نشستن

روی صندلی پای خود را روی آن قرار می‌دهند)، پای‌آسای

\* foot'sy (foot 'sē) n., pl. foot'sies

footsie ←

foot-ten (foot 'tun) n.

(واحد سنجش نیرو: نیروی لازم برای بلند کردن یک تُن وزن

به ارتفاع یک فوت) فوت - تن

foot.wall (foot 'wôl) n.

(سطح زیرین لایه‌ی خاک‌های معدنی یا گسله یا رکه) زیر

گسله، زیر رکه، زیر لایه

foot.way (foot 'wâ) n.

footpath ←

\* foot.wear (foot 'wer) n.

کفش، پوتین، چکمه، پاپوش، پای‌افزار (پاوار)، لکا

foot.work (foot 'wark) n.

۱- (طرز به کار بردن پاها یا قدم برداشتن به ویژه در رقص

و مشت‌بازی و راهروی) حرکات پا، گام آرای، گام‌برداری

۲- (مجازی) چستی، چالکی، تردستی

foot.worn (-wôr'n) adj.

۱- خسته‌پای

(مثلاً به خاطر پیاده‌روی)، کوفته‌پای، ازپای افتاده

۲- (ساییده یا فرسوده یا نخ‌نما در اثر پاخوردن) پاخورده

foo'ty' (foot 'ē) adj.

(محلی) کم‌اهمیت، پست، یکیتی

\* foot'y² (foot 'ē) n., pl. foot'les

footsie ←

foo.zle (foō 'zəl) vt., vi. -zled, -zling n.

۱- (به ویژه هنگام زدن ضربه در بازی گلف) بد زدن، بد

انجام دادن، دست و پا چلفتی کردن ۲- عمل توأم با

ناشی‌گری و دست و پا چلفتی، ضربه‌ی بد

foo'zler, n.

fop (fäp) n.

۱- (در اصل) آدم محقق، آدم نابخرد ۲- (مرد ازخود راضی

که بیش از حد به ظاهر و جامه‌ی خود توجه دارد) ژیکول،

سوسول، خود‌آرا، (مرد) خود زیباپندار، مَکَش مرگ ما

fop'pish, adj.

ژیکول‌وار، خود‌آرا

fop'pishly, adv.

ژیکول‌وارانه، به طور مَکَش مرگ ما

fop'pishness, n.

ژیکول‌واری، خود آرایی مغرط

fop.per'y (fäp 'ər ē) n., pl. -per'les

۱- (مرد) ژیکول‌مآبی، سوسول بازی، خود آرایی (بیش از

حد)، مَکَش مرگ مایی ۲- (جمع) بیش از حد شیک و آراسته،

لوازم خود آرایی زیادی

for (fôr) prep., conj.

۱- برای، بهر ۲- به جای، در عوض ۳- از طرف (کسی

دیگر)، از سوی ۴- به سود، به نفع، به هواخواهی از، برله،

موافق ۵- به افتخار (کسی)، به احترام ۶- به منظور، به جهت

۷- به مقصد، به سوی، عازم ۸- برای انجام (یا دستیابی به)،

به عنوان ۹- در پی، در جستجوی، برای طلب ۱۰- برای هدف

بخصوصی ۱۱- مناسب برای، درخور ۱۲- درباره‌ی، به، در

مورد ۱۳- با در نظر گرفتن، با وجود ۱۴- از شدت ۱۵- به

نسبت، در مقابل، در ازای ۱۶- به مبلغ، به قیمت ۱۷- برای

مدت ۱۸- چون که، به دلیل آن که، زیرا که

● he was fined for being late به خاطر دیر آمدن جریمه شد

● I bought these flowers for you

این گل‌ها را محض خاطر تو خریدم

● we waited for two hours

ما دو ساعت منتظر شدیم

for- (fôr, fər)

پیشوند: ۱- دور (از)، جدا (از)،

فرا - [forlorn و forget] ۲- به شدت، بسیار

for 1- foreign 2- forestry

مخفف: ۱- برون مرزی ۲- جنگل‌داری

fo'ra (fôr 'ə) n.

جمع واژه‌ی: forum

for.age (fôr 'ij, făr '-') n., vi., vt. -aged,

-ag'ing ۱- خوراک دام، دام‌خوراک،

علوفه، علیق ۲- خوراکجویی، به چرا روی، چرا، آذوقهجویی، توشهجویی، غارت، (مجازی) جستجو، کند و کاو ۳- خوراکجویی کردن، دنبال علوفه (یا آذوقه) رفتن، (به ویژه خوراک را) غارت کردن ۴- دنبال (مایحتاج خود) گشتن، جستجو کردن، کندوکاو کردن ۵- علوفه دادن به، دام خوراک دادن به، آذوقه دادن

for'ager, n.

forage acre

(در محاسبه‌ی بازدهی زمین)

چراگاهی - حاصلضرب مساحت زمین در درصدی از زمین که دارای علوفه‌ی کافی می‌باشد (میزان دام‌خوراک (مثلاً یک زمین ده جریبی که سی درصد آن علف خوب داشته باشد میزان دام‌خوراک آن سه جریب است: ۳۰×۱۰)

For.a.ker (fôr'ə kər), Mount

کوه فوریکر (در مرکز و جنوب آلاسکا - بلندی: ۵۳۰۰ متر)

fo.ra.men (fō rā'mən) n., pl. -ram'ī.la

(به ویژه در -ram'ə nə) or -ra'mens

استخوان و تخمک گیاه) روزن، روزنچه، سوراخچه

fo.ram'ī.nal (-ram'ī nəl) or

fo.ram'ī.nate (-nit) adj.

روزنهای، روزنی (سوراخ)

foramen mag.num (mag'nəm)

بُن جمجمه که مجرای نخاع شوکی است) روزن

for|a.min|l.fer (fôr'ə min'ī fər) n., pl.

fo.ram|l.nif.er|a (fə ram'ə nif'er ə)

(جانور) روزن‌دار (راسته‌ی Foraminifera)

fo.ram'ī.nif'eral or fo.ram'ī.nif'er.ous, adj.

وابسته به روزن‌داران

for.as.much (fôr'az much') conj.

تا آنجایی که، چون، نظر به این که

for|ay (fôr'ā) vt., vi., n.

۱- غارت کردن، چپاول کردن، چاپیدن، (به منظور

غنیمت‌گیری) حمله کردن ۲- حمله‌ی ناگهانی (به منظور به

دست آوردن چیزی)، تاخت و تاز، یورش، دست‌اندازی،

(مجازی) عرض‌انداز، فعالیت شدید، تازش

\* forb (fōrb) n.

(گیاه) علف برک‌پهن، دام‌خوراک برک‌پهن

for.bade or for.bad (fər bad') vt.

گذشته‌ی forb

for.bear<sup>1</sup> (fôr ber') vt., vi. -bore' or

-bare', -borne', -bear'ing

۱- اغماض کردن، خودداری کردن، دست کشیدن از، احتراز کردن از،

چشم‌پوشی کردن، بردباری کردن، پرهیز کردن، گذشت

کردن ۲- (محلی) تحمل کردن، تاب آوردن

• he insulted me but I forbore

او به من توهین کرد ولی من اغماض کردم

for.bear'er, n.

آدم خوددار یا با گذشت

for.bear'ingly, adv.

با خودداری یا اغماض

for.bear<sup>2</sup> (fôr'ber') n. forebear ←

for.bear.ance (fôr ber'əns) n.

۱- گذشت، چشم‌پوشی، اغماض ۲- خودداری، بردباری،

تاب‌آوری ۳- (حقوق) - تمديد ارفاقی بازپرداخت وام و یا

خودداری ارفاقی از استیفای حقوق ناشی از وام) گذشت وام‌دار، ارفاق وام‌دار

for.bid (fər bid', fôr-) vt. -bade' or -bad', -bid'den or -bid', for.bid'ding

۱- ممنوع کردن، اجازه ندادن، بازمان کردن، بازداري کردن، نشایست کردن، قدغن کردن ۲- منع کردن، جلوگیری کردن، نگذاشتن ۳- راه ندادن

• my father forbade me from going there

پدرم مرا از رفتن به آنجا منع کرد

for.bid.dance (-bid'ns) n.

ممنوعیت، بازمانی، منع، بازداري، نشایستی

for.bid.den (-bid'n) adj.

قدغن، ممنوع، بازمان، نشایست، ممنوعه، ممنوع شده، نامجاز

• smoking is forbidden in all classrooms

سیگار کشیدن در همه‌ی کلاس‌ها ممنوع است

forbidden fruit

۱- (انجیل) ثمره‌ی ممنوعه (که آدم و حوا از خوردن آن منع

شده بودند) ۲- (مجازی) لذت‌گناه‌آمیز، خوشی ناشایسته

for.bid.ding (fər bid'ing, fôr-) adj.

۱- بازدارگر، پس‌زننده، بازمانگر، مناع ۲- ناخوشایند،

زننده، ناپذیرا ۳- خطرناک، سیچ‌ناک

for.bid'ingly, adv.

به‌طور منع‌آمیز

for.bore (fôr bôr') vt., vi.

زمان گذشته‌ی forbear

for.borne (-bôrn') vt., vi.

اسم مفعول: forbear

for|by or for.bye (fôr bī') prep., adv.

(اسکاتلند) بعلاوه، علاوه براین، همچنین

force (fôrs, fôrs) n., vt. forced, forc'ing

۱- توان، زور، نیرو، قدرت ۲- قوه، نیرومندی، قهر، عنف،

اجبار، جبر ۳- زور‌آوری، زورگویی، (توسل به) زور (یا

قوه‌ی قهریه) ۴- نیروی دماغی یا اخلاقی ۵- قدرت مهار

کردن، نیروی استدلال، اثر، تأثیر، هنایش ۶- نکته‌ی اصلی،

معنی واقعی، چم راستین ۷- نیروی ارتشی (هوایی و

دریایی و زمینی)، (جمع) قوا ۸- گروه مردم (که به منظور

خاصی متشکل شده‌اند)، دسته ۹- (حقوق) ارزش قانونی،

اعتبار قانونی، قابلیت اجرا، نافذ بودن، الزام‌آوری،

لازم‌الاجرائی ۱۰- (فیزیک) نیروی محرکه، نیرو ۱۱- مجبور

کردن، وادار کردن ۱۲- (به زن) تجاوز کردن، زنا به عنف

کردن ۱۳- به زور داخل شدن، به زور شکستن (و برداشتن

چیزی)، به زور گرفتن ۱۴- (به زور) از دست کسی گرفتن،

(به جبر) ستاندن ۱۵- به زور داخل (چیزی) کردن، چپاندن،

زور دادن، زور آوردن، زور اعمال کردن ۱۶- (با: on یا

upon) تحمیل کردن ۱۷- به زور کاری را انجام دادن، خود

را وادار کردن، (به زور) وانمود کردن ۱۸- فشار آوردن بر،

غیرطبیعی کردن ۱۹- (گیاه یا میوه و غیره) به زور (یا

وسایل فنی و مصنوعی) به رشد سریع واداشتن، به زور

رُستاندن ۲۰- (مجبور) ارزش قانونی دادن به، نیرو دادن

به، قدرتمند کردن، اختیارات دادن به ۲۱- (بازی ورق)

حریف را مجبور به انداختن ورق بخصوصی کردن

## ● in force

- ۱- با تمام قوا، همگی، جمعی ۲- معتبر، قانونی، دارای ارزش قانونی  
 ● our armed forces are ready نیروهای مسلح ما آماده‌اند  
 ● they entered the house by force به زور وارد خانه شدند  
 ● they forced him to give them money او را مجبور کردند که به آنها پول بدهد

force'able, adj. (قفل یا در) شکستی، به زور گرفتن  
 force'less, adj. بی‌زور، فاقد قدرت یا اعتبار قانونی  
 forc'er, n. زورآورنده، شکننده‌ی در یا قفل

## forced (fôrst) adj.

- ۱- زوری، اجباری، به زور، به غف، قهری، تحمیلی ۲- زور  
 زورکی، زورکی، وانمودین ۳- اضطراری، ناگهانی، ناگزیر  
 (انه) ۴- تندتر از حد معمول، تندگام

## ● forced confession lack legal validity

اقرار که به زور گرفته شده ارزش قانونی ندارد  
 forced.ly (fôrs'id lē) adv. زور زورکی

\* force-feed (fôrs'fēd') vt. -fed',  
 -feed'ing به زور خوراندن (به ویژه از راه لوله)، به زور به خورد کسی دادن، وخوراندن

force'ful (fôrs'fəl) adj. نیرومند، قوی، پرزور، زورمند، (مجازی) مؤثر، هنایش‌گر، کاری، باورانگیز

force'fully, adv. با شدت، با زور، مؤثرانه  
 force'ful.ness, n. شدت، زورآوری، اثر

force ma.jeu're (fôrs mǎ zhēr') (فرانسه) فورس ماژور، نیروی برتر، وضع اضطراری (ناگهانی)، ناگه‌آیند

force.meat (fôrs'mēt') n. گوشت خرد کرده و ادویه زده (که معمولاً به درون شکم مرغ و غیره می‌چنانند و می‌پزند)

\* force-out (fôrs'out') n. (بیس‌بال) فورس‌اوت (حذف شدن بازیکن از بازی)

for.ceps (fôr'seps') n., pl. -ceps' (جراحی و دندانپزشکی) انژیک، پنس، فورس‌پس

force pump تلمبی فشاری، تلمبی رانشی (برای رساندن آب لوله به بلندی‌های زیاد)

for.ci|ble (fôr'sə bəl) adj. ۱- به زور، زوری، قهری، به غف، عدوانی ۲- خشونت‌آمیز ۳- forceful ← ۴- قانع‌کننده، مستدل، فزون‌دین، پُرفزون

for'cible.ness, n. قهری بودن، اجبار  
 for'cibly, adv. به طور زوری، قهراً، اجباراً

ford (fôrd) n., vt. ۱- گذار، پایاب ۲- به آب زدن، از گذار گذشتن (رود و غیره) قابل عبور، پایاب دار

Ford (fôrd), Ford Madox (mad'əks) (born Ford Madox Hueffer) 1873-1939

فورد مادوکس فورد (نویسنده‌ی انگلیسی)  
 for.do (fôr dō) vt. -did', -done' (قدیمی) ۱- نابود کردن، کشتن ۲- (فقط به صورت اسم مفعول) خسته کردن، از پا درآوردن

## fore (fôr, fôr) adv., adj., n., prep., interj.

- ۱- جلو کشتی، به سوی جلوی کشتی، سینه‌ی کشتی، به سوی سینه‌ی کشتی (امروزه بیشتر به این صورت به کار می‌رود: (fore and aft) (واقع در جلو چیزی دیگر) جلوی، در جلو، پیشی، پیش، جلو، قدام، قدامی ۲- (مجهور) قبلاً، سابقاً، قبلی، پیشین، سابقی ۳- (قدیمی) در برابر

● to come to the fore مطرح شدن، از اهمیت برخوردار شدن  
 'fore (fôr, fôr) prep.

(شعر قدیم) پیش از، قبل از، پیش پیشوند: ۱- (از نظر زمان و مکان یا مرتبه و رتبه) پیش، جلو، قبل [forenoon]

۲- بخش جلویی، بخش قدامی [forehead]

fore and aft ۱- (به ویژه در مورد کشتی) از سینه تا پاشنه، از جلو تا عقب، سرتاسر، از درازا ۲- در امتداد کشتی، در راستای کشتی (و غیره)، هم در سینه و هم در پاشنه‌ی کشتی، در عقب و جلو

fore-and-aft (fôr'n aft') adj. (کشتیرانی) از درازا، از طول، (در) سرتاسر، (از) جلو تا عقب، طولی، در راستای کشتی

fore-and-aft|er (-af'tər) n. کشتی دارای بادبان طولی (بادبان به موازات طول کشتی نه عمود بر آن)، کشتی دارای بادبان در جلو و عقب کشتی

fore.arm' (fôr'ärm') n. (بخشی از دست که بین آرنج و مچ قرار دارد) ساعد، پیش‌دست، دستوانه

fore.arm'² (fôr'ärm') vt. از پیش آماده کردن، از قبل مسلح کردن، پیش آماد کردن

fore.bear (fôr'bər') n. نیا، جد (اجداد)

fore.bear|er (-ər) n. forebear ←

fore.bode (fôr bōd') vt., vi. -bod'|ed, -bod'ing ۱- پیشگویی کردن، از پیش (درباره‌ی چیزی) خبر دادن، پیش‌نمایی کردن (به ویژه درباره‌ی چیزهای بد)، بدبین بودن، بدشگون بودن، حاکی بودن

(در مورد چیزهای بد) به دل کسی برات شدن، پیش‌بینی کردن، شوم اندیشی کردن، بداندکاری کردن، نفوس بد زدن

fore.bod'² er, n. تئال بد زننده، بدبین

fore.bod.ing (fôr bōd'ing, fôr'bōd'-) n., adj. ۱- (به ویژه در مورد چیزهای شوم) پیش‌نما، بدشگون، بدبین، دل‌واپس‌کننده، نگران‌کننده ۲- به دل برات شدگی، احساس نگرانی، دل‌واپسی، ظن بد، نفوس بد

fore.bod'ingly, adv. با احساس نگرانی یا نفوس بد

fore.brain (fôr'brān') n. ۱- (در رویان مهره داران) بخش قدامی مغز، پیش مغز ۲- (انسان و مهره‌داران بالغ) مغز فرامیانی و پایانی، پیش مغز

fore.cast (fôr'kast') vt., vi. -cast' or -cast'|ed, -cast'ing n. ۱- (قدیمی) پیش‌گویی کردن ۲- (هواشناسی - بازرگانی) پیش‌بینی کردن، پیش‌نمایی کردن، پیش‌آگاهی دادن، پیش‌نگری کردن ۳- پیش‌بینی وضع هوا یا اقتصاد و غیره، پیش‌نمایی، انگارش ۴- (قدیمی) مال اندیشی

● their economic forecast for Iran is promising

پیش‌بینی آنها در مورد اقتصاد ایران امیدبخش است

fore'cast'er, n.

پیش‌بینی کننده، پیش‌نما

fore.cas.tle (fōk's'l, fōr'kas'əl) n.

(در کشتی‌های بادبان‌دار: کابین‌های جلوی دکل سینه - در کشتی‌های بازرگانی و غیره: کابین‌های مشرف به سینه‌ی کشتی که منزله ناویان است) پیش‌کابین، پیش‌خانه

fore.check (fōr'chek') vt.

(ورزش‌های) تنه‌زدن به حریف در جلوی دروازه‌ی او

fore.close (fōr klōz', fōr'-) vt., vi.

۱- راه ندادن، -closed', -clos'ing

(در به روی کسی) بستن ۲- (تصرف عدوانی ملک رهنی که اقساط آن پرداخت نشده یا به نحوی از انجام تعهدات مربوطه قصور شده است) بازگرفتن ملک رهنی، ضبط رهن کردن، رهن شکنی کردن ۳- جلوگیری کردن، نگذاشتن (ملک رهنی) ضبط کردنی

fore.clos'a.ble, adj.

fore.clo.sure (fōr klō'zhər) n.

(حقوق - بازرگانی - اقدامات قانونی علیه کسی که شرایط رهن و قسط‌پردازی را رعایت نکرده است) رهن شکنی، بازستانی ملک رهنی، ضبط رهن

fore.court (fōr'kōrt') n.

۱- حیات جلوی

خانه، بیرونی، جلوخان ۲- محوطه‌ی پمپ‌بنزین ۲- (تنیس و بدمینتون و غیره) بخش جلوی نت، بخش میان خط سرویس و نت ۳- (بسکتبال) هریک از دو نیمه‌ی زمین

fore.deck (-dek') n.

(کشتی - بخش جلوی عرشه‌ی کشتی) پیش‌عرشه

fore.do (fōr dōō') vt.

fordo ←

fore.doom (fōr dōōm') vt., n.

۱- از آغاز به سرنوشت بدی دچار کردن، از پیش محکوم کردن ۲- (قدیمی) سرنوشت، قضا و قدر

fore.fa|ther (fōr'fā'ihər) n.

پدر (پدران)، اب (آباء)، جد (اجداد)، نیا (نیاکان)

fore.feel (fōr fēl') vt. -felt', -feel'ing

از قبل احساس کردن، پیش‌سپش کردن، پیش‌سپیدن

fore.fend (fōr fend') vt.

forfend ←

fore.flin|ger (fōr'fīn'gər) n.

انگشت سیبانه، انگشت اشاره

fore.foot (-foot') n., pl. -feet'

۱- (جانوران دارای چهار پا یا بیشتر) پای جلو، پای پیش، دست ۲- (کشتی) محل تقاطع ستون فقرات کشتی با جلو یا سینه‌ی آن

fore.front (-frunt') n.

خط مقدم، صف جلو، جلوتر از همه

fore.gath|er (fōr gath'ər) vi.

forgather ←

fore.go<sup>1</sup> (-gō') vt., vi. -went', -gone',

-go'ing

ارجحیت داشتن (از نظر زمان یا مکان)

یا رتبه‌ی جلوتر بودن، پیش‌بودن، قبلاً آمدن، ارشدیت داشتن

fore.go<sup>2</sup> (-gō') vt.

forgo ←

fore.go.ing (fōr'gō'ing) adj.

(آنچه که قبلاً نوشته یا گفته شده است) مذکور، ذکر شده، در بالا آمده، یاد شده، فرگفت

fore.gone (fōr gōn') adj.

۱- پیشین، قبلی ۲- پیش‌بینی شده، مسلم، قطعی

fore.ground (fōr'ground') n., vt.

۱- پیش‌صحنه، پیش‌نما، جلو، پیش‌زمینه ۲- جای برجسته و آشکار، محل دیدپذیر، چشمگیرگاه ۳- در جلو (تصویر) قرار دادن، مورد تأکید قرار دادن، چشمگیر کردن (رویان مهره‌داران)

fore.gut (-gut') n.

پیش‌شکم (که بعدها حلق و مری و معده و دوازده می‌شود)

fore.hand (fōr'hand') n., adj., adv.

۱- (قدیمی) قرارگیری در جلو یا بالا، مزیت، تفوق، برتری ۲- بخشی از اسب که در جلو سوارکار قرار دارد ۳- (تنیس و پینگ‌پونگ و غیره) فورهند، پیش‌دست (در برابر: پس‌دست backhand) ۴- جلوترین، پیش‌ترین، از همه جلوتر ۵- (مجهور) انجام شده در قبل، پیش انجام (شده)

fore.hand|ed (fōr'han'did') adj.

۱- آیندنگر، مآل اندیش، صرفه‌جو، محتاط، با احتیاط

۲- پول‌دار، مال‌دار، ثروتمند ۳- پیش‌دست، فورهند

fore'hand'edly, adv.

آیندنگرانه، مآل‌اندیشانه

fore'hand'ed.ness, n.

آیندنگری، مآل‌اندیشی

fore.head (fōr'ed') n.

۱- پیشانی، جبین، ناصیه، سرچکاد، سیکرمه ۲- (شعر قدیم) جلو هرچیز، جلوگاه

for.elgn (fōr'in, fār'-) adj.

۱- برون‌مرزی، خارجی، بیگانه ۲- (حقوق) آنچه که تابع قوانین و حاکمیت کشور بخصوصی نباشد ۳- اجنبی ۴- (در اندام و بدن) خارجی ۵- ناوابسته، نامربوط ۶- نامرتبط، ناسازآور، غیرطبیعی، غیرعادی، ناهنجار، نابه‌روال، ناجور، دور از ۷- (گیاه - جانور) غیربومی

● foreign citizens must have a passport

شهروندان برون‌مرزی باید پاسپورت داشته باشند

● such ideas are foreign to them

چنین اندیشه‌هایی برای آنها ناشناخت

● this compound should not be contaminated with any foreign matters

این ترکیب نباید توسط هیچ‌گونه مواد خارجی آلوده گردد

for'eign.ness, n.

بیگانه بودن، غریبی

foreign bill (of exchange)

(بازرگانی) سندبهدار خارجی، برات اسعاری خارجی، برات ارزی خارجی

for|eign-born (-bōrn') adj.

متولد خارجه، برون‌مرز زاده

foreign correspondent

(خبرنگاری که از کشور خارجی به کشور خود گزارش می‌دهد) گزارشگر کسبلی (اغزای)

for.elgn|er (fōr'in'ər) n.

۱- خارجی، بیگانه، اجنبی ۲- غریبه، نامحرم، نابومی، ناآشنا

foreign exchange

۱- ارز، پول خارجی

(جمع) اسعار ۲- (مباذله‌ی پول و اسناد بهادار بین دو یا چند کشور یا شهروندان آنها) داد و ستد خارجی

\* **for.elgn.ism** (fôr' in iz' əm) n. (رسم یا اصطلاح یا مُد بیگانه) برون مرز آیند، برون مرز کرای

**foreign legion** ۱- قشون مرکب از مزدوران خارجی ۲- (F و L بزرگ) لژیون خارجی فرانسه

**foreign minister** وزیر امور خارجه

**foreign mission** ۱- مأموران کشور در خارج، دیپلمات‌های خارجی ۲- میلغان مذهبی در کشورهای خارج

**foreign office** (انگلیسی) وزارت امور خارجه (در امریکا می‌گویند: department of state)

**fore.judge<sup>1</sup>** (fôr' juj') vt. -judged', -judg'ing قضاوت عجولانه کردن، پیش‌داوری کردن

**fore.judge<sup>2</sup>** (fôr' juj') vt. -judged', -judg'ing (حقوق) اخراج یا خلع ید کردن (طبق دستور دادگاه)

**fore.know** (fôr' nō') vt. -knew', -known', -know'ing از پیش دانستن، پیش‌دانی کردن

**fore.know'able**, adj. از پیش دانستنی

**fore.knowl.edge** (fôr' nāl' ij) n. علم غیب، پیش‌دانی

\* **fore.la|dy** (fôr' lā' dē) n., pl. -|dies (زن) سرکارگر، سرکروه

**fore.land** (fôr' lənd) n. ۱- دماغه، سنگ پوز ۲- پیش‌زمین، زمین جلو

**fore.leg** (fôr' leg') n. (جانوران دارای چهار پا یا بیشتر) پای جلو، پیش‌پای، دست

**fore.limb** (-lim') n. اندام جلو (مانند دست یا بال یا باله‌ی قدامی)، پیش‌اندام

**fore.lock<sup>1</sup>** (-lāk') n. (موی سر) کاکل

**fore.lock<sup>2</sup>** (-lāk') n., vt. ۱- میخ آسه، میخ محور، سگدستی ۲- (آسه یا محور را) میخ‌دار کردن

**fore.man** (fôr' mən) n., pl. -men (-mən) ۱- سرکارگر، سرگروه ۲- (در هیئت منصفه‌ی دادگاه) رییس، سخنگو

**fore'man.ship**, n. مقام سرکارگری

**fore.mast** (fôr' mast') n. دکل جلوی کشتی، پیش‌دکل، پیش‌دیرک

**fore.most** (fôr' mōst') adj., adv. ۱- (از نظر زمان یا مکان) نخست، اول، جلوترین، پیش‌ترین، پیشاپیش ۲- (رتبه و مقام) ارشد، سرشناس‌ترین، نخبه‌ترین، پیش‌نشین، سرور ۳- از همه مهمتر، اول همه، قبل از هر چیز دیگر

● saving that child's life was foremost in his mind نجات جان آن کودک مهمترین چیزی بود که به آن فکر می‌کرد

**fore.moth|er** (fôr' muh' ēr) n. (زن) نیا، جد، مادر بزرگ

**fore.name** (fôr' nām') n. اسم اول، نام، اسم کوچک

**fore.named** (-nāmd') adj.

فوق‌الذکر، پیش‌نگاشت، پیش‌گفت (از سحر)

**fore.noon** (fôr' nōon') n., adj. تا ظهر، پیش از ظهر، پیش نیمروز، بامداد، صبح، بامدادی

**fo.ren.sic** (fə ren' sik) adj., n. ۱- دادگاهی، جنلی، مناظره‌ای ۲- (وابسته به کاربرد علم به‌ویژه علم پزشکی در حل مسائل حقوقی به ویژه جنایات) پزشکی قانونی، کالبدسنجی ۳- (جمع) مناظره، ستیهِش

**fo.ren'si.cally**, adv. از نظر دادگاهی یا جنلی

**forensic medicine** پزشکی قانونی، کالبدسنجی، پزشکی ستیهِشی، مرده پژوهی (medical jurisprudence هم می‌گویند)

**fore.or|dān** (fôr' ôr dān') vt. از پیش مقرر کردن، مقدر کردن، مشیت (الهی) بودن

**fore'or'di.nā'tion** (-ôrd' n ā'shən) n. مشیت الهی، تقدیر

**fore.part** (fôr' pärt') n. ۱- اولین بخش، قدیم‌ترین بخش، پیشین‌ترین بخش ۲- جلوترین بخش

**fore.passed or fore.past** (fôr'past') adj. (نادر) گذشته، پیشین

**fore.paw** (fôr' pô') n. پنجه‌ی دست (حیوان)، پنجه‌ی پیشین

**fore.peak** (-pēk') n. (در درون کشتی) در جهت جلوی کشتی، به سوی سینه

**fore.play** (fôr' plā') n. (تحریک متقابل قبل از عمل جنسی) پیش‌نوازش

**fore.quar.ter** (-kwôr'tər) n. ۱- (قصایی) دست و شانه‌ی گاو ۲- (جمع) دست و شانه‌ی جانور (به ویژه اسب سواری)

**fore.reach** (fôr' rēch') vt., vi. (به ویژه در مورد کشتی بادیان‌دار) ۱- سیقت گرفتن بر، جلو زدن از ۲- برضد باد جلو رفتن

**fore.run** (-run') vt. -ran', -run', -run'ning ۱- پیش از دیگری (یا دیگران) بودن، جلو بودن، پیش رسیدن ۲- پیشگام بودن، ابداع کردن، جلودار بودن، پیش‌کسوت بودن ۳- عقیم گذاشتن، پیش‌دستی کردن

**fore.run.ner** (fôr' run' ər) n. ۱- پیش‌قراول، چاوش، پیک، پیام‌رسان، قاصد، طلیمه ۲- (نشانه‌ی رویداد یا حالتی در آینده) مقدمه، پیش‌درآمد، نشانه، نمونه‌ی اولیه ۳- پیشگام، پیش‌آهنگ، طلایه‌دار، پیش‌کسوت ۴- نیا (نیاکان)، جد

● Dehkhoda was a forerunner of Persian Lexicographers دهخدا پیشگام فرهنگ‌نویسان ایرانی بود

**fore.said** (fôr' sed') adj. (قدیمی) ← aforesaid

**fore.sail** (fôr' sāl') n. ۱- (در کشتی‌های دارای بادبان‌های مربع) پایین‌ترین بادبان دیرک جلوی کشتی ۲- بادبان اصلی دیرک جلو (در کشتی‌های تندرو)

**fore.see** (fôr sē') vt. -saw', -seen', -see'ing

پیش‌نگری کردن، پیش‌بینی کردن، از پیش دانستن  
● he foresaw the fall of that empire

او فروپاشی آن امپراطوری را پیش‌بینی کرد

**fore.see'able**, adj. قابل پیش‌بینی

**fore.see'er**, n. آینده بین

**fore.shad|ow** (-shad'ō) vt. حکایت از چیزی

کردن (معمولاً چیز بد)، از پیش سایه (ی شوم) افکندن بر، نشانه (ی چیزی) بودن، از پیش خبر دادن، پیش‌آگاهی دادن  
● dark clouds foreshadowed a storm

لبرهای تیره از طوفان خبر می‌دادند

**fore.shank** (fôr'shank') n. (قصایی)

ران پای جلو (کوسفند و گاو و غیره)، گوشه ران جلو

**fore.sheet** (fôr'shēt') n. ۱- (کشتی)

طناب بادبان جلو ۲- (جمع - در قایق روباز) جلو

**fore.shock** (-shāk') n. (زلزله‌ی خفیف)

که پیش از زلزله‌ی اصلی به وقوع می‌پیوندد) پیش‌لرزه

**fore.shore** (-shōr') n. ۱- لب‌دریا، حاشیه‌ی

ساحل (و آب)، مرز آب، کنار ساحل، کنار آب ۲- (بخشی از

ساحل که هنگام مد زیر آب می‌رود) پیش‌کران، پیش‌کرانه

**fore.short|en** (fôr'shōrt'n) vt.

۱- (نقاشی و چاپ و غیره - کوتاه نشان دادن برخی خطوط

و ابعاد به منظور ژرف‌نمایی یا perspective) پیش‌بری

کردن، کوچک‌نمایی کردن ۲- abridge

**fore.show** (-shō') vt. -showed',

-shown' or -showed', -show'ing

از پیش خبر دادن از، پیش‌نمایی کردن، پیش‌آگاهی دادن

**fore.side** (fôr'sid') n.

(نادر) طرف جلو، طرف بالا

**fore.sight** (fôr'sīt') n.

۱- پیش‌بینی، مآل اندیشی، آینده‌نگری، احتیاط، پایان بینی

۲- مگسک تفنگ

**fore'sight'ed**, adj. آینده‌نگر(انه)، مآل‌اندیش

**fore'sight'ed.ly**, adv. با مآل‌اندیشی، با آینده‌نگری

**fore'sight'ed.ness**, n. مآل‌اندیشی، احتیاط

**fore.skin** (fôr'skin') n.

(کالبدشناسی - پوست آلت مردی که در ختنه بریده

می‌شود) غلفه، قلعه، پوست حشفه، پیش‌پوست، پروس

**fore.speak** (fôr spēk') vt. -spoke' or

-spake', -spok'|en or -spoke',

-speak'ing

(نادر) ۱- پیش‌گویی کردن ۲- رزرو کردن، پیش‌گزین کردن

**for.est** (fôr'ist, fār'-) n., adj., vt.

۱- جنگل ۲- جنگل‌کاری کردن، درخت‌نشانی کردن، از

جنگل پوشاندن ۳- (سابقاً در انگلیس) شکارگاه (به ویژه

سلطنتی) ۴- جنگلی ۵- (مجازی) توده، انبوه

**fore.stage** (fôr'stāj') n.

(بخش جلو آمده‌ی صحنه‌ی نمایش که جلو پرده قرار دارد)

فراپرده، پیش‌پهنا، پیش‌صحنه

**fore.stall** (fôr stōl') vt.

۱- پیشدستی کردن، مآل‌اندیشی کردن، قبل از دیگری

(کاری را) کردن ۲- سبقت گرفتن بر، پیشی گرفتن

۳- (بازرگانی و بازار سهام) احتکار کردن، تیبانی کردن،

بازار رندی کردن ۴- (مهجور) جلوگیری کردن (با زور)،

راه‌بندی کردن، قطع‌الطریق بودن، بازداري کردن

● we forestalled a major crisis by resolving minor

problems ما با حل مسائل جزئی جلو بروز یک بحران بزرگ را گرفتیم

**fore.stall'er**, n. جلوگیری کننده، پیشدستی کننده

**fore.stall'ment**, n. پیشدستی، سبقت‌گیری

\* **for|est|a.tion** (fôr'is tā'shən) n.

جنگل‌کاری، جنگل‌داری، جنگل‌بانی

**fore.stay** (fôr'stā') n. (کشتی بادبان‌دار -

طنابی که از شاه‌تیر جلو کشتی به سینه‌ی کشتی وصل است

و شاه‌تیر را ثابت نگه‌می‌دارد) طناب پشت‌بند

**fore|stay.sail** (fôr'stā'sāl') n. (کشتی)

بادبان‌دار) بادبان سه گوشه که به طناب شاه‌تیر وصل است

**for.est|er** (fôr'is tər) n.

۱- جنگل‌بان، جنگل‌دار، مأمور جنگل‌بانی ۲- (انسان یا

جانور) جنگل‌زی، جنگلی ۳- (جانور) پروانه‌ی جنگلی (از

تیره‌ی Agastidae)

**For.es.ter** (fôr'is tər), C(ecil) S(cott) 1899-

سی‌اس فورستر (نویسنده‌ی انگلیسی)

1966

**for.est|ry** (fôr'is trē, fār'-) n.

۱- (علم نگهداری از جنگل) جنگل‌داری ۲- (بهره‌برداری

درست از جنگل و چوب آن) جنگل‌پروری، جنگل‌داری

۳- (نادر) جنگل، زمین جنگلی، بیشه‌زار، درختستان

**fore.taste** (fôr'tāst') n., vt. -tast'ed,

-tast'ing

(مزه‌ی اولیه‌ی هرچیز) پیش‌چش،

پیش‌مزه، نمونه، پیش‌درآمد، مقدمه، مشت‌ی از خوراک

**fore.tell** (fôr tel') vt. -told', -tell'ing

پیش‌گویی کردن، پیش‌بینی کردن

**fore.tell'er**, n. پیش‌گو، غیب‌گو

**fore.thought** (fôr'thōt') n., adj.

۱- پیش‌اندیشی، مآل‌اندیشی، آینده‌نگری، احتیاط

۲- نقشه‌ی قبلی، تعمد

**fore.thought.ful** (-thōt'fəl) adj.

پیش‌اندیش، مآل‌اندیش، آینده‌نگر، محتاط

**fore'thought'fully**, adv. محتاطانه، با آینده‌نگری

**fore.time** (fôr'tīm') n. گذشته، ایام سابق

**fore.to.ken** (fôr'tō'kən) n., vt.

۱- (نشانی که از آینده خبر می‌دهد) پیش‌نما، آینده‌نما،

پیش‌شناخت ۲- آینده‌نمایی کردن، پیش‌نمایی کردن

**fore.told** (fôr tōld') vt.

زمان گذشته و اسم مفعول فعل: foretell

**fore.tooth** (fôr'tōōth') n., pl. -teeth'

دندان جلو، دندان پیش، دندان پیشین

**fore.top** (-tāp', -təp) n.

۱- (سکوب دیدبانی در بالای شاه‌تیر کشتی) پیش‌بام

۲- کاکل (به ویژه کاکل اسب)

**fore-top|gal|lant** (fôr'täp'gal'änt')

adj. وابسته به طرح و آذین‌بندی سر شاه‌تیر کشتی

**fore-top|mast** (fôr'täp'mast') n.

سر شاه‌تیر کشتی، سر دیرک

**fore-top|sail** (-säl) n.

بادبانی که بر سر شاه‌تیر کشتی قرار دارد

**for.ev|er** (fôr ev'ər) adv.۱- برای همیشه، تا ابد، همیشه، جاودانه ۲- مدام، یکریز  
● nobody can live forever هیچکس تا ابد زندگی نمی‌کند**for.ev|er.more** (fôr ev'ər môr') adv.

forever ←

**fore.warn** (fôr wörn') vt.

(از) پیش هشدار دادن، برحذر داشتن، پیش‌آگاهی دادن

**fore.went** (-went') vt., vi.

زمان گذشته‌ی فعل: forego

**fore.wing** (fôr'wîŋ') n.

(هیکل از دو

بال پیشین برخی حشرات چهار باله) پیش‌بال، بال جلو

**fore.wom|an** (-woom'ən) n., pl.

۱- (زن) سرکارگر

**fore.word** (-wörd', -wärd) n.

پیش‌گفتار

(مقدمه‌ی کتاب به ویژه توسط کسی سوابی نویسنده)

**fore.worn** (fôr wörn') adj.

forworn ←

**fore.yard** (for'yärd') n.

طناب زیرین بادبان جلو کشتی

**for.felt** (fôr'fit) n., adj., vt.۱- تاوان، جریمه، جزا ۲- (در برخی بازی‌ها: چیز یا امتیازی که در مقابل اشتباه یا باخت از بازیکن گرفته می‌شود و پس از انجام کاری برای برنده به او پس داده می‌شود) گرو، سبانه ۳- (جمع) این نوع بازی ۴- **forfeiture** ۵- گرویی، سبانه‌ای، تاوانی، ستانده، از دست رفته ۶- از دست دادن، به گرو دادن، سبانه دادن، محروم شدن از  
● to forfeit one's right to something

حق خود را نسبت به چیزی از دست دادن

**for'feit.able**, adj.

(حق یا امتیاز) از دست دانی

**for'feiter**, n.

از دست دهنده

**for.fel.ture** (fôr'fə chər) n.۱- تاوان دادن، ستانده‌ی، گرو گذاری ۲- تاوان، جریمه، گرو، ستانده ۳- از دست دهی **خرامه****for.fend** (fôr fend') vt.

(قدیمی) ۱- منع کردن ۲- جاخالی دادن، احتراز کردن

**for.fl.cate** (fôr'fi kit) adj.

دوشقه (مانند دم برخی پرندگان)، دوشاخه

**for.gat** (fər gat') vt., vi.

forget (قدیمی) گذشته‌ی فعل:

**for.gath|er** (fôr gath'ər) vi.

۱- گردهم آمدن، جلسه کردن، ملاقات کردن ۲- (اتفاقاً) برخوردن به، (اتفاقاً) ملاقات کردن ۳- (با: with) رفت و آمد کردن، معاشرت کردن با

**for.gave** (fər gāv') vt., vi.

گذشته‌ی: forgive

**forge<sup>1</sup>** (fôrj) n., vt., vi. **forged, forg'ing**

۱- (ریخته‌گری و آهن‌گری) کوره ۲- دکان آهن‌گری، آهن‌گرخانه ۳- (کارگاه تبدیل آهن خام به آهن ورزیده یا نرم) آهن ورزگاه ۴- (با حرارت و چکش‌کاری) به آهن شکل دادن، آهن‌ورزی کردن ۵- شکل دادن (به)، ساختن، ازکار درآوردن ۶- جعل کردن، ازخود ساختن، چلاک کردن

**forge<sup>2</sup>** (fôrj) vi. **forged, forg'ing**۱- پیوسته پیش رفتن (علی‌رغم مشکلات) ۲- (معمولاً با: ahead) ناکام و تند پیشرفت کردن، جلو رفتن **پیش‌رو**

● the soldiers kept forging ahead through the snow سربازان از میان برف به پیشرفت ادامه دادند

**forg|er** (fôr'jər) n.

۱- جعل کننده، جاعل

۲- سازنده‌ی داستان دروغین، دروغگو، حرف درآر

**for.ger|y** (fôr'jər ē) n., pl. **-ger.ies**

۱- جعل، چلاک، پنچاک سازی ۲- هرچیز جعلی، مجعول

**for.get** (fər get') vi., vt. **-got', -got'ten or**۱- فراموش کردن، **-got'ting**

از یاد بردن ۲- نادیده گرفتن ۳- فراموش کاری کردن

● I forgot my key again! دوباره کلیدم را فراموش کردم

● to forget oneself گسستگی کردن، غنا اختیار از کف دادن

**for.get'table**, adj.

فراموش کردنی، معمولی

**for.get'ter**, n.

فراموشکار، فراموش کننده

**for.get.ful** (fər get'fəl) adj.

۱- فراموش‌کار، کم یاد و هوش، کم حافظه ۲- بی‌دقت، شورتی، بی‌توجه، غفلت‌کار، قصورگر ۳- (شعر قدیم) فراموشی‌آور

**for.get'fully**, adv.

با فراموشکاری یا بی‌دقتی

**for.get'ful.ness**, n.

فراموشکاری، سربوهایی

**for|get-me-not** (fər get'mē nāt') n.(گیاه) گل فراموش‌مکن (جنس *Myosotis* خانواده‌ی *borage*)**forg.ing** (fôr'jîŋ) n.

۱- جعل ۲- آهن ورزی، آهن‌گری

**for.give** (fər giv') vi., vt. **-gave',****-giv'|en, -giv'ing**

۱- بخشیدن (گناه و غیره)، عفو کردن، (از تقصیر کسی) گذشتن، گذشت کردن، و بخشودن، آمرزیدن، گناه بخشیدن کردن ۲- اغماض کردن، ندیده گرفتن ۳- (در اظهار ادب) ببخشید، بپوش می‌خواهم (می‌خواهیم)، معذرت می‌خواهم ۴- (وام و غیره) بخشودن

● the sultan forgave the thief

سلطان از سر تقصیر آن نزد گذشت

**for.giv'able**, adj.

۱- بخشیدنی، بخشودنی ۲- پوزش‌پذیر

**for.giv'er**, n.

بخشاینده، اغماض کننده

**for.give|ness** (fər giv'nîs) n.

۱- عفو، بخشش، بخشایش، گذشت، آمرزش ۲- بخشاینده‌ی، بخشندگی، تمایل به عفو و گذشت

● he asked his mother's forgiveness

او از مادرش تقاضای بخشش کرد

**for.giv.ing** (fər giv'îŋ) adj.

بخشنده، بخشاینده، متمایل به عفو و گذشت، باگذشت، دل‌رحیم



for.giv'ingly, adv.

با بخشندگی

for.giv'ing.ness, n.

بخشنندگی، عفو

for.go (fôr gô') vt. -went', -gone',

-go'ing

۱- (در اصل) جلو زدن از، سبقت گرفتن بر

۲- (در اصل) نادیده انگاشتن، قصور کردن، کوتاهی کردن

۳- (انتقام و غیره) نگرفتن، (از سر تعارف و غیره) گذشتن، صرف نظر کردن، استفاده نکردن (از)

● having no money, I had to forgo lunch

چون پول نداشتیم مجبور شدم (از خوردن) ناهار صرف نظر کنم

for.go'er, n.

افماض کننده، صرف نظر کننده

for.got (fər gāt') vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول: forget

for.got.ten (fər gāt'ten) vt., vi.

اسم مفعول فعل: forget

for.int (fôr'int) n.

(واحد پول کشور مجارستان) فورینت

for.judge (fôr juj') vt. -judged',

-judg'ing

forejudge<sup>2</sup> ←

fork (fôr'k) n., vi., vt.

۱- چنگال ۲- (هرچیز)

چنگال مانند) چنگاله، چنگالک ۳- (کشاورزی) چنگک

۴- (تقسیم به دو یا چند شاخه - در مورد رودخانه و درخت

و جاده و غیره) دو شاخه، چند شاخه، دوراهی، چندراهی،

انشعاب، پراکنش، شعبه، محل دو شاخگی (یا دو راهی و

غیره) ۵- دو (یا چند) شاخه شدن (رود و راه و غیره)، شاخه

شاخه شدن، منشعب شدن ۶- به شکل چنگال کردن، چنگال

دیس کردن، چنگال مانند شدن ۷- با چنگال (یا چنگک یا

چنگاله) بلند کردن، با چنگال فرو کردن به ۸- (شطرنج) با یک

حرکت دو مهره‌ی حریف را به خطر انداختن

● the battle took place at the fork of the river

نبرد در محل انشعاب رودخانه اتفاق افتاد

● to fork over

(عامیانه) دادن (با بی‌میلی)، شلغیدن

fork'ful', pl. -fuls', n.

به قدر یک چنگال پر

\* fork.ball (-bôl') n.

(بیس‌بال) توپی که

با انگشتان شست و سبابه و میانی گرفته و پرتاب می‌شود

forked (fôrkt) adj.

۱- دوشاخه، چندشاخه، دوراهه، چندراهه، دوشقه، چنگالی،

چنگال‌سان، چنگال‌دیس ۲- (معمولاً با هایفنگ - شاخه

\* forked tongue

۱- زبان دوشاخه (مانند زبان مار) ۲- (مجازی) نیرنگ‌آمیز

\* fork.lift (fôr'lift') n., vt.

۱- جراثقال چنگک‌دار، گرانکش چنگک‌دار، بار بردار

چنگک‌دار، فورک لیفت ۲- با جراثقال چنگک‌دار بلند کردن

for.lorn (fôr lôr'n, fôr-) adj.

۱- متروکه، متروک، واهشته، هلیده ۲- تنها و بی‌کس، یکه و

تنها، بی‌نوا، درمانده ۳- نومید (انه)، مذبح‌خانه، بی‌حاصل

۴- (با: of) محروم (از)، بی‌بهره (از)، فاقد

for.lorn'ly, adv.

با نومیدی، به صورت متروکه

for.lorn'ness, n.

متروکه بودن، بی‌نوبی

forlorn hope

۱- (ارتش) گروه جانباز، جانبازان، پیش‌مرکان

۲- جانبازی، (اقدام به عمل خطرناکی که احتمال موفقیت آن

کم است) جان‌نثاری ۳- کوره امید

form (fôr'm) n., vt., vi.

۱- شکل، ریخت،

دیس، وُش، پیش، دیسه، قواره، کُرپ ۲- هیکل، شمایل، تنه،

سنبات، پیکر، آدمک، مانکن، مُدل (بدن انسان یا حیوان)، اندام

۳- (به ویژه در ریختن سیمان) قالب، چهارچوب

سیمان‌ریزی، دیس‌ده، فرم ریخته‌گری ۴- صورت، ماهیت،

چیستی ۵- ترتیب، طرز قرارگیری، تهناد، طرح، الگو، هیئت،

نما ۶- (به ویژه در مورد ورزشکاران) آمادگی (دارا بودن

بدن و مهارت لازم) ۷- رفتار متداول، رسم، عرف، باب

۸- جمله‌بندی، واژه‌آرایی، قاعده ۹- پرسشنامه،

درخواستنامه، برکه ۱۰- نوع، قسم، گونه، رسته، جور

۱۱- racing form ۱۲- لانه یا سوراخ (خرگوش و

غیره) ۱۳- نیمکت بدون پشتی ۱۴- (انگلیس) کلاس، مرتبه

۱۵- (قدیمی) زیبایی، جمال ۱۶- (دستور زبان) وجه، صیغه

۱۷- linguistic form ۱۸- (فلسفه) مینو، مفهوم فردی

۱۹- (چاپخانه) فرم، حروف چیده شده ۲۰- شکل دادن به،

دیس‌دار کردن، دیس‌دادن، ساختن، تشکیل دادن، برپا کردن

۲۱- ورزشاندن، پرهیختن، آموزش و پرورش دادن، (از راه

آموزش و پرورش) تبدیل کردن به، بارآورده (عادت)

کردن، (خو) یاد گرفتن ۲۲- (اندیشه و تصور و غیره)

پرورده، به وجود آمدن (در مغز) ۲۳- شکل گرفتن، دیس‌دار

شدن، تشکیل شدن

● all students must fill out these forms

همه‌ی شاگردان باید این فرم‌ها را پر کنند

● they formed a circle around the coffin

آنها دور تابوت حلقه زدند

● to form up به صف شدن، به شکل صف درآمین، ردیف شدن

● torture is a cruel form of punishment

شکنجه نوع ظالمانه‌ای از تنبیه است

-form (fôr'm)

پسونده: -شکل، -دیس، -سان [dentiform]

for.mal (fôr'məl) adj., n.

۱- رسمی ۲- ناخودمانی، جدی، تشریفاتی، پرتشریفات،

پرایین، با رودربایستی ۳- صوری، ظاهری، اسمی، دیسی

۴- خشک و مقرراتی، نجوش، سرد و رسمی ۵- (جامه و

غیره) ویژه‌ی مراسم رسمی ۶- رسمی و مستلزم پوشیدن

لباس رسمی ۷- مرتب و منظم، طبق قاعده، متوازن، با منش،

برابری، همسنگ، دارای شکل هندسی منظم، دیس‌مند

۸- (حقوق) قانونی ۹- (آموزش و پرورش) وابسته به

آموزش در مدرسه ۱۰- (زبان و سبک نگارش و سخن)

اسلوب‌دار، پرشیوه (در برابر: اصطلاحی colloquial و

خودمانی informal) ۱۱- مهمانی رسمی، رقص رسمی،

ضیافت ۱۲- جامه‌ی رسمی زنانه، لباس شب

● a formal invitation was sent to him

یک دعوت رسمی برای او ارسال شد

form.al.de.hyde (fôr mal'də hīd', fôr-)

(داروسازی - شیمی) فرمالدئید (به فرمول HCHO)

For.ma.lIn (fôr'mə lin)

(داروسازی - شیمی) فرمالین (فرمالدئید و آب)

**for.mal.ism** (fôr'mæl iz'əm) n. (به ویژه

در هنر - تأکید روی ظواهر) دیس‌گرایی، صورت‌گرایی  
for'mal.ist, n., adj. صورت‌گرا، صورت‌گرایانه

for'mal.is'tic, adj. وابسته به صورت‌گرایی

**for.mal.i|ty** (fôr mal'ə tē) n., pl. -ties

۱- رسمیت، رسمی بودن، رودربایستی، تکلف، اسلوب مندی

۲- (جمع) تشریفات، مراسم ۳- خشک و رسمی، نجسب

بودن، نجسبی، نجوشی، پایبندی به مقررات و تشریفات

۳- مراسم رسمی، مهمانی تشریفاتی

**for.mal.ize** (fôr'mə liz') vt. -lized, -izing

۱- شکل قطعی یا مشخص دادن به،

دیس‌دار کردن ۲- رسمی کردن، غیرخودمانی کردن،

رودربایستی‌دار کردن ۳- (با پیروی از مقررات معین و

معمول) قانونی کردن، معتبر کردن، رسمیت دادن به

• you signature will formalize this contract

امضا شما این قرارداد را قانونی می‌کند

for'mali.za'tion, n. رسمی‌سازی، رسمیت دادن

**formal logic** (فلسفه) منطق صوری

**for.mal|ly** (fôr'mæl ē) adv.

۱- رسماً، به طور رسمی ۲- از نظر شکل، شکلاً، دیسانه

**for.mant** (fôr'mənt) n.

(زبان‌شناسی) سازه، سازانه، فورمانت

**for.mat** (fôr'mət) n., vt. -mat'ed, -mat'ing

۱- (اندازه و شکل و نوع حروف و نوع کاغذ و حاشیه‌بندی و

فواصل سطرها، صفحه یا کتاب یا جزوه و غیره)

صفحه‌آرایی، قطع کتاب، شکل صفحه (در مقایسه با محتوای

آن)، دیس‌پردازی ۲- (برنامه‌ی تلویزیونی و غیره) طرح،

دیس‌مندی، دیس‌پردازی ۳- (کامپیوتر) آرایش، فورمت

۴- (صفحه‌ی کتاب و غیره - برنامه‌ی تلویزیونی و غیره)

طرح‌بندی کردن، صفحه‌آرایی کردن، دیس‌پردازی کردن

**for.mate** (fôr'māt) n.

(شیمی) ۱- قوام (ملح اسید فرمیک که حاوی بنیان منفی

HCOO است) ۲- اِستر این اسید

**for.ma.tion** (fôr mā'shən) n.

۱- شکل‌دار سازی، شکل‌گیری، تکوین، دیس‌داری، تشکیل،

دیس‌مندی، ریختگری، تأسیس، سازند ۲- دیسه، آرایش،

(هرچیز شکل یافته یا طرح‌دار) نقش، آرایش جنگی، ریختار

۳- ساختار، ساختمان، ترتیب، دهند، ریخت، نما، ساخت،

دیش ۴- (زیست‌بوم‌شناسی - گونه‌ای از گیاه که در

ناحیه‌ی گسترده‌ای به وفور یافت می‌شود) بوم‌گیر،

گیاه‌گونه ۵- (زمین‌شناسی) سازند، چینه‌بندی

• formation flying (هواپیما) پرواز نمایش، پرواز هماهنگ

**form|a.tive** (fôr'mə tiv) adj., n. سازنده ۱- سازنده،

دیس‌بخش، تکوینی، تکوین‌گر، سازندگر، شکل‌دهنده

۲- (زبان‌شناسی) واژه‌ساز (مانند پیشوند و پسوند)، وند

به طور سازنده یا شکل‌دهنده

**form'a.tively**, adv.

\* **form class**

(زبان‌شناسی) طبقه‌ی صوری، دیس‌زین

**form criticism** نقدگری سازنده، سخن‌سنجی

سازنده (بررسی انتقادی و تحلیلی انجیل برای دستیابی به متن اولیه و مفقودی که متن فعلی از آن ناشی شده است)

**for.mer'** (fôr'mər) adj.

۱- (زمان) پیشین، سابق، قبلی، قدیم، گذشته، پیشانه

۲- (میان دو شخص یا دو چیز) اولی، سابق‌الذکر

• his former landlord صاحبخانه‌ی سابق او

**form|er'** (fôr'mər) n.

شکل دهنده، دیسگر، تشکیل دهنده، سازگر، سازنده

**for.mer|ly** (fôr'mər lē) adv.

در گذشته، سابقاً، در زمان‌های پیش، قبلاً

• he was my neighbor formerly او سابقاً همسایه‌ی من بود

**form genus** (زیست‌شناسی)

دیس‌گونه (جنسی که از گونه‌های ظاهراً مشابه تشکیل شده

است ولی از نظر اصل و تکامل متفاوت است)

**for.mic** (fôr'mik) adj. ۱- (وابسته به مورچه)

موری، مورچه‌ای ۲- (شیمی) اسید فرمیک (به فرمول

HCOOH که در صنعت کاربرد دارد)، جوهر مورچه

\* **For.mi|ca** (fôr mī'kə)

(نام بازرگانی) فورمیکا (ماده‌ی پلاستیکی)

**for.mi.car|y** (fôr'mi ker'ē) n., pl.

-car'les لانه‌ی مورچه،

مورلانه، سوراخ مورچه (چه formicarium هم می‌گویند)

**for.mi.da|ble** (fôr'mə də bəl) adj.

۱- مهیب، ترس‌انگیز، هولناک، رعب‌انگیز، خوفناک، ژیان

۲- دشوار، شاق، سخت، صعب ۳- (از نظر اندازه یا خوبی)

عجاب‌انگیز، شگفت‌انگیز، پُرآیات

**for'mi.dabil'ity** or **for'mi.dable.ness**, n.

هولناکی، صلابت، دشواری، صعوبت

**for'mi.dably**, adv. به‌طور هولناک یا شاق

**form.less** (fôr'm'lis) adj.

بی‌شکل، بی‌دیس، بی‌ریخت، نامشخص، بی‌سیمای، بی‌صورت

**form'lessly**, adv. به‌طور بی‌شکل یا نامشخص

**form'less.ness**, n. بی‌شکلی، مشخص نبودن

\* **form letter** (نامه یا درخواستنامه‌ای که

قبلاً چاپ شده و فرستنده فقط نشانی و تاریخ و امضا به آن

اضافه می‌کند) نامه‌ی پیش‌نگاشته، الگونامه

**For.mo.sa** (fôr mō'sə, -zə)

تایوان، فُرمُز (مرکز آن شهر تایپه است)

**For.mo'san**, adj., n. تایوانی، فرمُزی

**Formosa Strait** تنگه‌ی تایوان، تنگه‌ی فُرمُز

**for.mu|la** (fôr'myūlə) n., pl. -las or

-lae' (-lī') adj.

۱- فرمول، ریختاره، دیسه، ساختار، نما ۲- (سخن و

نگارش) عبارت قالبی، پیش‌ساخته ۳- شیوه‌ی معمول، روش

همیشگی، دستور، دستورالعمل، دستور کار، قاعده، کار

دستور ۴- ورد، آئین ۵- دستور تهیه‌ی خوراک کودک یا

دارو و غیره، خوراک نوزاد، شیر بچه ۶- (مسابقات اتومبیل

و موتور سیکلت رانی) رده

• the chemical formula of salt is NaCl

فرمول شیمیایی نمک NaCl است

\* **for.mu.la|ic** (fôr'myð lā'ik) adj.

۱- فرمول دار، مشتمل بر فرمول‌های مختلف ۲- (ادبیات حماسی و باستانی) دارای عبارات تکراری، (دارای عبارات) قالبی، کلیشه‌ای

**for.mu.lar.ize** (fôr'myð lār'iz') vt.

**-ized', -iz'ing** formulate ←

**for.mu.lar|y** (fôr'myð lār'ē) n., pl.

**-lar'les** adj.

۱- (به ویژه در برخی کتابهای قدیمی) مجموعه‌ی دستورالعمل‌ها (به ویژه دستورالعمل‌های مذهبی)، دعانامه، وردنامه ۲- فرمول ثابت، کار دستور ثابت، دیسه‌ی پایا ۳- فهرست داروها و دستور آمیختن داروها

**for.mu.late** (fôr'myð lāt') vt. **-lat'ed,**

**-lat'ing**

۱- به صورت فرمول بیان کردن، ریختارہ دادن، دیسه کردن، تدوین کردن، تنظیم کردن، فرموله کردن ۲- (به طور دقیق و روشن) بیان کردن، مشخص کردن، نیک‌نما کردن ۳- (در فکر خود) پروردن

● you must formulate your plans carefully or you'll fail!

باید نقشه‌های خود را با دقت طرح کنی و الا شکست خواهی خورد!

**for'mu.la'tion**, n.

تدوین، تنظیم، فرموله کردن

**for'mu.la'tor**, n.

تدوین کننده، فرموله کننده

**for.mu.lism** (fôr'myð liz'əm) n.

(اتکاء یا اعتقاد به فرمول‌های علمی یا مذهبی و غیره)

فرمول‌گرایی، ریختارہ‌گرایی، دیسه‌گرایی

**for'mu.list**, n.

فرمول‌گرایی، ریختارہ‌گرایی

**for'mu.lis'tic**, adj.

وابسته به فرمول‌گرایی

**for.mu.lize** (-līz') vt. **-llized', -lliz'ing**

formulate ←

**for'mu.li.za'tion**, n.

formulation ←

**for.myl** (fôr'mil) n.

(شیمی) فرمیل (بنیان HCO در اسید فرمیک)

**for.ni.cate<sup>1</sup>** (fôr'ni kāt') vi. **-cat'ed,**

**-cat'ing** زنا کردن

(معمولاً به رابطه‌ی جنسی دو فرد مجرد گفته می‌شود)

**for'ni.ca'tor**, n.

زناکار، زن‌باز، مردباز

**for.ni.cate<sup>2</sup>** (fôr'ni kit) adj.

(معماری) قوس‌دار، دارای طاق ضربی

**for.ni.ca.tion** (fôr'ni kā'shən) n.

۱- زنا (جماع دو فرد مجرد - اگر یکی یا هر دو ازدواج کرده باشند می‌گویند: adultery) ۲- (انجیل) هرگونه جماع خارج از ازدواج ۳- (انجیل) بت‌پرستی

**for.nix** (fôr'niks') n., pl. **-for'ni.ces**

(کالبدشناسی) قوس، کمانه، طاق، چین

**for.sake** (fôr sāk') vt. **-sook', -sak'|en,**

**-sak'ing**

۱- ترک کردن، رها کردن، (معشوقه یا زن و بچه و غیره را) گذاشتن و رفتن، ول کردن، بی‌سرپرست گذاشتن، واهشتن، روبروتافتن ۲- (عادت و عقیده) ترک کردن، دست کشیدن از

**for.sak|en** (fər sāk'en) adj.

۱- اسم  
مفعول فعل: forsake ۲- متروک، متروکه، واهشته

**for.sook** (fôr sook') vt.

زمان گذشته‌ی فعل: forsake ←

**for.sooth** (fôr sooth') adv.

(قدیمی) به درستی که، در حقیقت، الحق، به راستی

**for.spent** (fôr spent') adj.

(قدیمی) خسته، وامانده، فرسوده

**For|ster** (fôr'stər), E(dward) M(organ)

ای‌ام فورستر (ژمان نویسنده انگلیسی) 1879-1970

**for.swear** (fôr swer') vt., vi. **-swore'**

**(-swôr'), -sworn', -swear'ing**

۱- (همراه یا قول یا سوگند) انکار کردن، رد کردن، دست کشیدن از ۲- سوگند دروغ خوردن، (همراه با سوگند) شهادت دروغ دادن

**for.sworn** (-swôr'n') vt., vi., adj.

۱- اسم مفعول فعل: forswear ۲- سوگند شکن، خائن

**for.syth|a** (fôr sith'ē ə) n.

(گیاه) فورسیته (تیره‌ی Oleaceae)، یاس زرد

**fort** (fôrt) n.

۱- دژ، قلعه (ی نظامی)، کلات ۲- (امریکا) پادگان، ساخلو

**fort** 1- fortification 2- fortified

مخفف: ۱- استحکامات ۲- مستحکم (شده)

**for.ta.lice** (fôr'tə lis) n.

(قدیمی) دژ کوچک

**forte<sup>1</sup>** (fôrt, fôrt) n.

۱- (محکم‌ترین و کاری‌ترین بخش شمشیر میان قبضه و وسط تیغه) لبه‌ی تیز شمشیر، بُرآنگاه ۲- (ویژگی یا چیزی که شخص در آن مهارت دارد) نقطه‌ی قوت، چیرگی، هنرمندی، هنر

● he is a good runner, but his forte is swimming

او دوندگی خوبی است ولی نقطه‌ی قوت او در شنا است

**for|te<sup>2</sup>** (fôr'tā') adj., adv., n.

۱- (دستور نواختن موسیقی) بلندتر بنوازید ۲- آهنگ یا قطعه‌ی بلندآوا

**for|te.pia|no** (fôr'tā pyä'nō) adj., adv.

(دستور نواختن موسیقی) بلند و سپس آهسته بنوازید

**forth** (fôrth, fôrth) adv., prep.

۱- (جا یا زمان یا درجه) به پیش، (به) جلو ۲- بیرون، در مدنظر، آشکار ۳- (قدیمی) بیرون‌مرز

۱- روبخانه‌ی فورس (دراسکاتلند)

**Forth** (Fôrth)

۲- کشندان فورس (دهانه‌ی رود فورس در دریای شمال)

**forth.com.ing** (fôrth'kum'ing) adj., n.

۱- در دست تهیه، زیر چاپ، آماده‌ی ارائه، زودآیند، قریب‌الوقوع ۲- آماده (ی مصرف)، در دسترس، موجود

۲- بی‌شیله پبله، ژک و راست، صدیق، صمیمی و راستگو

۲- جلو آمدن، پیشروی

**forth.right** (fôrth'rit') adj., adv., n.

۱- (در اصل) پیشروی، راست جلو رفتن ۲- ژک، ژک و راست، بی‌شیله پبله، بی‌پرده، راست و صریح ۳- سراسر، راست، مستقیم ۴- (قدیمی) فوراً، بلافاصله

**forth'right'ly**, adv.

ژک و راست، صریح، صادقانه

● he answered my questions forthrightly

او پرسش‌های مرا صادقانه جواب داد

forth'right'ness, n.

صداقت، صراحت

forth.with (fôrt'wîth) adv.

فوراً، بلافاصله، بی‌وقفه

for.tl.eth (fôrt'ē ith) adj., n., adv.

۱- چهارم، چهارمین ۲- یک چهارم

for.tl.fi.ca.tion (fôrt'ə fi kâ'shən) n.

۱- مستحکم سازی، استوار سازی، نیرومند سازی ۲- دژ، (جمع) استحکامات، سنگربندی، سنگر

fortified wine

شراب قوی، شراب تقویت شده (که میزان الکل آن بین ۱۴ و ۲۴ درصد است)

for.ti|fy (fôrt'ə fî') vt., vi. -fied', -fy'ing

۱- تقویت کردن، نیرومند کردن، زورمند کردن، توانمند کردن ۲- (برای دفاع نظامی) سنگربندی کردن، مستحکم کردن، دژسازی کردن ۳- (استدلال و غیره) - با دلیل و مدرک و غیره تقویت کردن، (ادعاها یا نکات خود را) اثبات کردن ۴- (شراب و غیره را با افزودن) تقویت کردن، قوی کردن ۵- (شیر و غیره را با افزودن ویتامین و غیره) غنی کردن

● a fortified town

یک شهر مستحکم

● milk fortified with vitamins

شیری که با ویتامین غنی شده

for'ti.fi'able, adj.

استحکام‌پذیر، مستحکم‌کردنی

for'ti.fi'er, n.

تقویت‌کننده، غنی‌ساز، استحکام‌بخش

for.tis (fôr'tis) adj., n.

(زبان‌شناسی) -

آواشناسی) سخت (در برابر: نرم lenis)، آوای سخت

for.tis.sl|mo (fôr tis'ə mō') adj., adv., n., pl. -mos'

(دستور نواختن موسیقی)

بسیار بلندتر بزنید (در برابر: pianissimo)

for.tl.tude (fôrt'ə tūd', -tyūd') n.

۱- بردباری، شکیبایی ۲- شجاعت خلل‌ناپذیر، پایداری سخت، نستوهی، نستوه بودن، طاقت

for'ti.tu'di.nous (-tūd'n əs) adj.

نستوه، بردبار، فورت نکس (محل نگهداری شمش‌های فورت نکس)

Fort Knox

طلای خزانه‌داری آمریکا واقع در شمال ایالت کنتاکی

fort.night (fôrt'nî't) n.

(بیشتر در انگلیس) دو هفته، چهارده روز

fort.night|ly (-lî) adj., adv., n., pl. -lies

۱- دو هفته یکبار، هر چهارده روز یکبار ۲- (بیشتر در انگلیس) مجله‌ی دو هفته یکبار، نشریه‌ی دو هفته‌گی

\* FOR|TRAN (fôr'tran') n. for(mula)

تران(سلاسیون) (کامپیوتر) فُرتِرن (زبان کامپیوتری که برپایه‌ی فرمول‌های ریاضی استوار است)

for.tress (fôr'tris) n., vt.

دژ، کلات، قلعه، (مجازی) جای امن و امان

for.tu|i.tous (fôr tō'ə təs, -tyō' -) adj.

۱- اتفاقی، بختی، تصادفی ۲- بخت‌آزمین، خوشبختی‌آور، نیکبخت، نیکبختانه، خوشبخت، سعادت‌آور

for.tu'i.tously, adv.

به‌طور اتفاقی یا شانس

for.tu'i.tous.ness, n.

اتفاقی یا شانس بودن

for.tu|i|ty (fôr tō'ə tē) n., pl. -ties

۱- تصادف، اتفاق، پیشامد ۲- نیکبختی، بخت‌آوری

For.tu|na (fôr tō'nə)

(اسطوره‌ی روم) دارکونه‌ی نیکبختی

for.tu.nate (fôr'chə nət) adj.

۱- نیکبخت، خوشبخت، خوش‌شانس، بهروز، کامکار ۲- سعادت‌بخش، سمید، فرخنده، همایون، میمون، نیک، مبارک، خجسته

● a fortunate woman who won the lottery

زن خوش اقبال که برنده‌ی لاتاری شد

for'tu.nately, adv.

خوشبختانه

for'tu.nate.ness, n.

خوشبختی، خوش‌شانسی

for.tune (fôr'chən) n., vt., vi.

۱- بخت، اقبال، طالع، شانس، شگون ۲- سرنوشت، فرجام، عاقبت، قسمت، تقدیر ۳- نیکبختی، خوشبختی، کامیابی، کامکاری، بهروزی ۴- دارایی، ثروت، غنا ۵- (عامیانه) مبلغ هنگفت، پول کلان ۶- (قدیمی) دارا کردن، ثروت (برای کسی) گذاشتن ۷- (قدیمی) اتفاق افتادن، (تصادف) روی دادن

● he attributes all his mistakes to bad fortune!

او همه‌ی اشتباهات خود را ناشی از بدشانسی می‌داند!

● he inherited a large fortune

او ثروت زیادی به ارث برد

for'tune.less, adj.

بی‌ثروت، بی‌اقبال

\* fortune cookie

(نان شیرینی

توخالی که سرنوشت شخص را روی کاغذی چاپ کرده و در درون آن گذاشته‌اند) فال چینی، طالع شیرینی

\* Fortune 500

(امریکا - بازرگانی) پانصد شرکت امریکایی که از نظر میزان فروش در صدر قرار دارند

fortune hunter

شکارچی ثروت (کسی که به خاطر ثروت زناشویی می‌کند)

for|tune.tel|er (fôr'chən tel'ər) n.

طالع‌بین، زُتال، فالگیر، بخت‌سنج

for'tune.tel'ing, n., adj.

فالگیری، طالع‌بینی

Fort Worth

شهر فورت ورت (در ایالت تگزاس - آمریکا)

for|ty (fôr'tē) adj., n., pl. -ties

چهل، چهل‌تا

● the forties

سال‌های چهل، دهه‌ی چهل، سال‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۰

\* for|ty-nin|er or For|ty-Nin|er

(fôr'tē nîn'ər) n.

کسانی که در

هجوم طلاهایی کالیفرنیا در ۱۸۴۹ شرکت کردند

forty winks

(عامیانه) خواب کوتاه، چرت

fo.rum (fôr'əm) n., pl. -rums or -ra (-ə)

۱- (روم باستان) میدان شهر (که برخی امور سیاسی و قانونی در آنجا کنکاش یا رسیدگی می‌شد) ۲- دادگاه، محکمه‌ی عدل، دیوانخانه ۳- تبادل نظر، کنکاش، سکالش، هم‌اندیشی، گردهمایی ۴- (بخشی از روزنامه یا برنامه‌ی رادیویی و غیره) محل تبادل نظر، محل برخورد آراء، سکالگاه، کنکاشگاه

for.ward (fôr'wərd) adj., adv., n., vt.

۱- پیشین، پیش، جلو، جلوی، مقدم ۲- (هوش و عقل) پیشرفته، پیش‌رِس، زودرس ۳- (سیاسی و اجتماعی)

پیشرو، پیشگام، مترقی، آینده‌گرای، پیشرفته ۴- مشتاق، خواستار، خواهان، حاضر و آماده ۵- پُررو، جسور، بی‌حیا، خودجلوکن ۶- (خرید و فروش) پیش خرید، سلف ۷- در آینده، به سوی آینده ۸- آشکار، در مدنظر ۹- (فوتبال و بسکتبال و غیره) بازیکن جلو، فوروارد ۱۰- پیش‌بردن، ترقی دادن ۱۱- فرستادن، ارسال داشتن

● despite this defeat, we must keep moving forward!  
علیرغم این ناکامی باید به پیشروی ادامه بدهیم!

● forwarding address نشانی جدید، نشانی

● forwarding agent

کارگزار ترابری، عامل حمل و نقل کالا و غیره، مؤسسهٔ کالا رسانی  
for'ward'able, adj. ارسال کردنی، رساندنی

for'ward.ness, n. پررویی، گستاخی، پیش جویی

for.ward|er (fôr'wôr dər) n.

۱- کارگزار ترابری، عامل حمل و نقل و انبار کردن کالا و غیره ۲- (ابزار یا شخص) رسانگر، فرستگر  
for|ward-look|ing (fôr'wôrd look'ing)

adj. ۱- آینده‌نگر، پیش‌اندیشی، نوگرا، مترقی، پیشرو ۲- نوگرایانه، آینده‌نگرانه

for.ward|ly (fôr'wôrd lē) adv.

۱- با پررویی، جسورانه، گستاخانه ۲- (نادر) در جلو، به سوی پیش ۳- (قدیمی) مشتاقانه، با میل

\* forward pass (فوتبال امریکایی) پاس به جلو

for.wards (fôr'wôrdz) adv. forward ←

for.went (fôr went') vt. forgo گذشته‌ی:

for.why (fôr hwī') adv., conj.

۱- (محلی) چرا، به چه علت ۲- (مهیجور) زیرا، چونکه

for.worn (fôr wôr'n') adj.

(قدیمی) مندرس، فرسوده

for.zan|do (fôr tsän'dō) adj., adv.

sfzando ←

fos|sa (fäs'ə) n., pl. -sae (-ē)

(کالبدشناسی) گودی، کاواکی، حفره

fos'sate' (-ât') adj.

کاوک، گود، حفره‌دار

fosse or foss (fäs, fôs) n.

خندق (کندک)، سنگر، چاله (به ویژه برای پدافند)، گودی

fos.sette (fä set', fô-) n.

۱- گودالچه، چالک، گوده ۲- (لُپ یا چانه و غیره) چال

fos.sick (fäs'ik) vi., vt.

۱- کاویدن (مثلاً برای یافتن کان طلا) ۲- جستجو کردن، واریسی کردن

fos.sil (fäs'əl) n., adj.

۱- (در اصل) هر سنگ یا ماده‌ی کانی استخراج شده

۲- سنگواره، فسیل ۳- آدم قدیمی مسلک، کهنه‌اندیش، آدم

متحجر ۴- هرچیز سنگ شده ۵- سنگواره‌ای، سنگواره‌سان،

فسیلی، کانی، سنگواره‌ساز ۶- قدیمی، کهن، عهد دقایق‌نوسی،

ارتجاعی، بازگشت‌گرای، کهنه‌پرست

fossil fuel سوخت‌های سنگواره‌ای،

سوخت‌های کانی (به ویژه زغال‌سنگ و نفت)

fos.sil.iff.er.ous (fäs'əl if'ər əs) adj.

سنگواره‌دار، سنگواره‌زا، فسیل‌دار

fos.sil.ize (fäs'əl iz') vt., vi. -ized',

-iz'ing ۱- سنگواره کردن یا شدن،

سنگ شدن یا کردن، فسیل شدن ۲- قدیمی مسلک کردن یا

شدن، بازگشت‌گرای کردن یا شدن، ارتجاعی کردن یا شدن

fos'sili.za'tion, n. سنگواره شدگی، حالت فسیلی

fos.so.ri|al (fä sôr'ē əl) adj.

کاوگر، گودال‌کن، حفار

fos.ter (fôs'tər) vt., adj.

۱- پرورش دادن، بار آوردن، پروراندن (به ویژه کودک

سرراهی و غیره را) ۲- ترویج کردن، انگیزاندن، رواج دادن

۳- در خیال پروردن، درس‌داشتن ۴- ... خوانده، رضاعی

● a good teacher fosters the intellectual growth of

her students یک معلم خوب باعث رشد فکری شاگردان خود می‌گردد

fos'terer, n. پرورش دهنده، مروج

fos.ter.age (fôs'tər ij') n.

۱- پرورش (پسرخوانده یا دخترخوانده را) ۲- پسرخواندگی، دختر

خواندگی، رضاعی بودن ۳- ترویج، رواج‌یابی، رواج‌دهی

foster home خانه‌ای که در آن کودکان بی‌سرپرست را نگهداری می‌کنند

(معمولاً زیر نظر یک زن و شوهر) خانه‌ی کودکان بی‌گس

fos.ter.ling (fôs'tər lɪŋ) n.

(نادر) پسرخوانده، دخترخوانده

fou.droy.ant (fō droi'ənt) adj.

۱- (نادر) خیره‌کننده ۲- (پزشکی - مهجور) ← fulminant

fouet|té (fwe tā') n.

(رقص باله) فوات

(حرکت دادن شلاق‌وار یک پا و چرخیدن روی پای دیگر)

fought (fôt) vi., vt. fight گذشته و اسم مفعول:

foul (foul) adj., adv., n., vt., vi.

۱- متعفن، کند، بدبو، گندناک، گست، شمعند، شعاکند

۲- (بسیار) کثیف، پلشت، شوخن، پزوین ۳- چرک انباشت،

پرکثافت، مسدود، بند آمده ۴- (خوراک) فساد، گندیده،

پوسیده ۵- قبیح، ناپسند، زشت، مستهجن، ناشایست

۶- شیطانی، خبیث، رذل، شرور، شرارت‌بار، مشتم‌کننده

۷- (هوا) توفانی، خراب، افتضاح ۸- (طناب و غیره) درهم

گیر کرده، به هم گوریده، به هم تاب خورده ۹- (ورزش)

خطا، فول، خطا کردن، قول کردن ۱۰- خائن، خیانتکار،

ناامین، نادرست ۱۱- (انگلیس - محلی) بدقیافه، زشت

۱۲- (عامیانه) ناخوشایند ۱۳- (چاپ) پرغلط، دارای

خط‌خوردگی و حاشیه‌نویسی ۱۴- کثیف کردن یا شدن،

نجس کردن یا شدن، پلشت کردن، آلوده کردن ۱۵- بی‌آبرو

کردن، شرف کسی را لکه‌دار کردن، به ناموس کسی خدشه

وارد آوردن، سرشکسته کردن ۱۶- (لوله و غیره را) مسدود

کردن، بند آوردن یا آمدن، گیر کردن، گرفتن ۱۷- کوریدن،

به هم تابیده شدن، درهم گیر کردن، گوراندن

● do not use foul words in front of children!

جلو بچها کلمات رکیک را به زبان نیاور!

● he was punished for his foul deeds

به خاطر اعمال شنیعش تنبیه شد

● to foul up (علیانه) مفتوش کردن، به هم زدن، کثافت‌کاری کردن

foul'ly, adv. به‌طور بد یا شنیع

foul'ness, n.

تعفن، بدی، شنائت

fou.lard (fō lārd') n.

(پارچه) پرنیان

\* foul ball

(بیس‌بال) گوی که خارج از زمین بازی فرود آمده باشد

foul.brood (foul'brōd') n.

زنبور مرکبی

(نام ترکیه‌ای که آفت لیسه‌ی زنبور غسل است)

\* foul line

۱- (بسکتبال) خط پرتاب آزاد ۲- (تنیس و غیره) خط دور محوطه‌ی بازی (که بیرون از آن «اوت» محسوب می‌شود)

foul.mouthed (foul'mouthd') adj.

بددهن، ناسزاگو، فحاش، وقیح، هرزه‌گو

foul play

۱- (ورزش) ناجوانمردی،

نادرستی، خطای عمدی ۲- عمل شنیع، جنایت، آدم‌کشی

\* foul shot

free throw ←

\* foul tip

(بیس‌بال) گوی که

چوگان با آن تماس کمی پیدا کرده است و کج می‌رود

\* foul-up (foul'up') n.

درهم و برهمی، درهم گوریگی، ندانم‌کاری، اقتضاج، خطی ۱- زمان گذشته و

اسم مفعول فعل: find ۲- (وابسته به اثر هنری یا ادبی که اتفاقاً در اثر کاوش کشف شده است) یافته

found<sup>2</sup> (found) vt., vi.

۱- بنیاد نهادن، برپا کردن، تأسیس کردن، پی‌افکندن ۲- برپایی (چیزی) گذاشتن، مبنا قرار دادن، استوار کردن (بر چیزی) ۳- (با: on یا upon) مبتنی بودن بر

● my father founded that college

پدرم آن دانشگاه را تأسیس کرد

found<sup>3</sup> (found) vt.

۱- (فلز یا شیشه‌ی گداخته را) در قالب ریختن، گداختن و قالب‌گیری کردن، ریخته‌گری کردن ۲- (از راه ذوب کردن و در قالب ریختن) ساختن، ریختار کردن

foun.da.tion (foun dā'shən) n.

۱- پی‌افکنی، بنیادگذاری، تأسیس، برپا سازی ۲- مؤسسه، بنیاد ۳- پایه، بنیان، اساس، پی، بنلاد، پای بست، گدوده، شالوده، بن‌پار ۴- (مجازی) مبنا، پایه‌ی استدلال، اساس موضوع (یا بحث و غیره) ۵- (در مورد هر چیز) زیرسازی، بنیان‌بندی، زیرکار ۶- (لوازم آرایش) کرم‌پودر foundation garment ← ۷-

● foundation course

(بیشتر در انگلیس) درس پایه،

کلامی که در آن اساس علم یا موضوعی تدریس می‌شود

● the foundation of the bridge was weak

بنیان پل مست بود

foun.da'tional, adj.

اساسی، بنیانی

foundation garment

(زنانه) کُریست، کُین، شکم‌بند

foun.der<sup>1</sup> (foun'dər) vi., vt., n.

۱- سکندری خوردن، زمین خوردن، لنگیدن، لنگان لنگان رفتن (به ویژه در مورد اسب) ۲- گیر کردن (مثلاً در برف یا گل)، واماندن ۳- (کشتی و قایق) پر از آب شدن (مثلاً در توفان)، غرق شدن یا کردن ۴- (دامداری) بیمار شدن

به‌خاطر پرخوری ۵- با شکست مواجه شدن، موفق نشدن  
بنیانگذار،

پی‌افکن، بانی، مؤسس، بنیادگذار، پی‌ریز، هستی‌بخش

found<sup>1</sup> (foun'dər) n.

(گدازش و قالب‌ریزی فلز و شیشه) ریخته‌گر، ریختارگر

foun.der.ous (foun'dər əs) adj.

دست و پا گیر، گیرانداز، وامانده‌گر، (راه و غیره) پر دست‌انداز و گِل (foundrous هم می‌گویند)

\* founding father

بنیادگذار، بنیان‌گذار، مؤسس، پی‌افکن، پدر ملت (و غیره)

found.ing (found'liŋ) n.

بچه‌ی سرراهی، (کودک) گوی یافت، پریراز

found object

object trouvé ←

found<sup>1</sup> (foun'drē) n., pl. -ries

(فلزکاری) ۱- ریخته‌گری، گداز و قالب‌ریزی، و شیشه‌سازی ۲- کارگاه، ریختارگاه، شیشه‌گرخانه

foundry proof

(چاپ) نمونه‌ی غلط‌گیری شده

fount<sup>1</sup> (fount) n.

۱- (شعر قدیم) فواره، چشمه

۲- منبع، سرچشمه، خاستگاه، آبشخور، منشأ

fount<sup>2</sup> (fount) n.font<sup>2</sup> ←

foun.tain (foun't'n, foun'tən) n.

۱- فواره، جهاب، فشانه، آیفشان ۲- چشمه ۳- سرچشمه‌ی رود یا نهر، زاینده‌گاه ۴- (مجازی) سرچشمه، منشأ ۵- (فواره‌ی) آب‌خوری، آب‌سردکن (فواره‌دار)، جهاب (drinking fountain هم می‌گویند) ۶- (در قلم خودنویس یا قلم‌چکان و غیره) منبع، انبار

foun|tain.head (-hed') n.

۱- سرچشمه، زاینده‌گاه، زاب ۲- (مجازی) منشأ، خاستگاه، مبدأ، منبع اصلی

Fountain of Youth

(چشمه‌ی جوانی) چشمه‌ی آب حیات

fountain pen

قلم خودنویس

four (fôr, fôr) adj., n.

۱- چهار ۲- گروه چهارتایی، چهارتا، چهارگانه، چهار عدد ۳- چهار ساله ۴- قایق تندرو چهار نفره

● on all fours

چهار دست و پا

\* four-bag|ger (-bag'ər) n.

(بیس‌بال - خودمانی) هوم‌ران (رسیدن به خانه‌ی پایانی)

four.chette (fôr shet') n.

(کالبدشناسی) چین پوست در بخش خلفی مهبل، چین فرج

four.col|or (fôr'kul'ər) adj.

(چاپ) چهار رنگی (چاپ رنگی که از آمیزش چهار رنگ اصلی زرد و قرمز و آبی و سیاه درست شده است)

four.cy|cle (fôr'sī'kəl) adj.

four-stroke ←

four.di|men|sion|al

(fôr'də men'shə nəl) adj.

(به ویژه در

فیزیک و قانون نسبیت) چهار بُعدی، چهار دورایی

Four-drin|l.er (fôr drin'ē ə) adj., n.

(کاغذسازی) ماشینی که کاغذ را (مثل پارچه) به صورت

توپ بیرون می‌دهد

\* **four-flush** (fôr'flush') vi.

۱- (پوکر امریکایی) با ایستریت یا رنگ چهار کارتی بلوف زدن، (با رنگ یا ایستریت مانکه) بلوف زدن ۲- (عامیانه) لاف زدن، وانمود کردن

four'flush'er, n.

لافتن، چرندگو، اهل بلوف زدن

۱- چهارگانه، adj., adv.

چهار لا، چهار لایه، چهار بخشی ۲- چهار برابر، چهار مرتبه

**four-foot|ed** (-fôot'id) adj.

چارپا، چهار پایه

**four.gon** (fôor gôn') n.

(فرانسه) واگن یا کاری باری، فُرغون، ارابه‌ی چمدان‌بری

\* **4-H** (fôr'äch') n.

(امریکا) فور-۴

(باشگاه جوانان روستایی که در آن کشاورزی و حراست

زیست بوم و غیره همراه با تفریح آموزش داده می‌شود)

**four-hand|ed** (fôr'han'did) adj.

۱- دارای چهار دست، چهار دسته، چهار دستی ۲- (برخی

بازی‌های ورق) چهار نفری، چهار نفره ۳- (موسیقی) دو

نفره (four-hand هم می‌گویند)

\* **four hundred**

۱- چهارصد ۲- (امریکا - با: the) اعیان و اشراف شهر

\* **Fou.ri.er.lsm** (fôr'ē ər iz'əm) n.

(کرایش به عقاید F.M.C. Fourier اصلاح طلب و جامعه

شناس فرانسوی) فروری‌گرایی (به ویژه اعتقاد به اسکان

مردم در یکان‌های کوچک و خودکفای روستایی)

**Fou.ri|er series** (fôr'ē ər)

(ریاضی) رشته‌ی فوری (در مثلثات)

**four-in-hand** (fôr'in hand') n., adj.

۱- دسته‌ی چهارتایی اسب (با یک نفر راننده) ۲- کالسکه‌ی

چهار اسبه ۳- دستمال کردن ۴- چهار اسبه

**four-leaf clover** (-lēf')

برگ شبدر چهار

برگچه‌ای (که یافتن آن را نشان خوشبختی می‌پنداشتند)

\* **four-let|ter word** (-let'ər)

(واژه‌ای که از چهار حرف درست شده و با شرمگاه یا جماع

یا فضولات بدن سروکار دارد و از ریشه‌ی انگلوسلکسون

می‌باشد) واژه‌ی چهار حرفی، واژه‌ی قبیح

**four-o'clock** (fôr'ə kläk') adj., n.

(گیاه) ۱- لاله‌عباسی، کل کاغذی (تیره‌ی Nyctaginaceae

راسته‌ی Caryophyllales) ۲- گیاهان حاره‌ای بومی امریکا

از خانواده‌ی لاله‌عباسی و جنس Mirabilis

**four.pence** (fôr'pans) n.

(انگلیس) ۱- چهار پنی، چهار پنس ۲- (سابقاً) سکه‌ی نقره

به ارزش چهار پنی

**four.pen|ny** (fôr'pen ē) adj., n.

۱- به ارزش چهار پنی (یا چهار پنس) ۲- چهار پنی ۳- به

اندازه‌ی سکه‌ی نقره‌ی چهار پنسی

**four-post|er** (fôr'pôs'tər) n.

تختخواب چهار دیرکی (که گاهی روی چهار تیر آن طاق

پارچاهی یا چوبی می‌سازند)، بستر پرده‌دار

**four.ra.gère** (fôo rà zher') n.

(ارتش) فورازر (قطان رنگین روی شانه‌ی اونیفورم)

**four.score** (fôr'skôr') adj., n.

هشتاد (بیست ضرب در چهار)

**four.some** (fôr'səm) adj., n.

۱- گروه چهار نفری ۲- (بازی گلف) بازی چهار نفره

(معمولاً در دو گروه دو نفری)

**four.square** (fôr'skwər') adj., adv., n.

۱- کاملاً مربع، چهار گوشه‌ی کامل، چهار گوش ۲- رُک و

راست، بسی‌شیله‌پیله، راستگو، صادق، بی‌رودربایستی،

صریح ۳- محکم، قرص، پابرجا، استوار، مصمم، پُراراده

۴- به طور صریح، با صراحت، رُک، مصممانه

\* **four-star** (fôr'stär') adj.

۱- (ارتش امریکا)

ژنرال چهار ستاره، سپهبد ۲- (مجازی) عالی، مرغوب

**four-stroke** (fôr'strök') adj.

(موتورهای درون‌سوز) چهار ضربه‌ای، چهار زمانه

**four.teen** (fôr'tēn') adj., n.

۱- چهارده ۲- چهارده ساله

**four.teenth** (fôr'tēnth') adj., n., adv.

۱- چهاردهم، چهاردهمین، چهاردهمی ۲- یک چهاردهم

**fourth** (fôrth, fôrth) adj., n., adv.

۱- چهارم، چهارمین ۲- یک چهارم، ربع، یک ربع

۳- (اتومبیل) دنده‌ی چهارم ۴- فاصله‌ی موسیقی شامل

چهار درجه‌ی بدون نیم‌پرده ۵- مرتبه‌ی چهارم، مقام

چهارم، نفر چهارم

**fourth'ly**, adv.

رایعاً، در مرتبه‌ی چهارم

**fourth-class** (-klas') adj., adv.

۱- رجه‌ی

چهارم، درجه‌ی چهارم، زینه‌ی چهارم، کلاس چهارم،

(اجتماعی) طبقه‌ی چهارم ۲- (امریکا - پست) مرسولات

درجه‌ی چهارم (که در تحویل آنها شتاب نمی‌شود)

**fourth dimension** (فیزیک - نظریه‌ی نسبیت)

بعد چهارم (سه بُعد اول: درازا و پهنا و ژرفا)

**fourth'-dimen'sional**, adj.

چهار بُعدی

**fourth estate** (در دموکراسی) پایه‌ی چهارم

(یعنی مطبوعات) (سه پایه‌ی دیگر: قضائیه و مقننه و مجریه)

\* **Fourth of July** (چهارم ژوئیه)

**Fourth Republic** (فرانسه) جمهوری چهارم (۱۹۵۸-۱۹۴۶)

**fourth world**

جهان چهارم (بینواترین بخش جهان سوم)

**four-wall|ing** (fôr'wôl'ing) n.

(سینما) چهار دیواری (این روش: به جای آن که صاحب

سینما فیلم را از توزیع کننده اجاره کند یا بخرد توزیع کننده

سالن سینما را اجاره می‌کند)

**four-way** (fôr'wā') adj.

۱- چهار راهه، چهار سویه ۲- (دارای چهار عضو یا شرکت

کننده) چهار نفره، چهار طرفه

**4WD** four-wheel-drive

مخفف: (اتومبیل) دو دیفرانسیلی، دو آسای، دو محوری

**four-wheel** (-hwēl', -wēl') adj.

۱- چهارچرخه (four-wheeled هم می‌گویند) ۲- (وابسته به

اتومبیلی که به جای دو چرخ هر چهار چرخ آن مستقیماً از

موتور نیرو می گیرند) دو دیفرانسیل، دو آسه، دو محور  
four-wheel'er, n. اتومبیل دو دیفرانسیل دار

**fo.ve|a** (fō'vē ə) n., pl. **fo've|ae** (-ē')  
or **-ve|as** (زیست شناسی)

۱- کوداله، چالک، کوداله ۲- fovea centralis  
fo'veal (-əl) or fo'veate (-it) adj.

کوداله دار، کوداله ای

fo.vei.form (fō vē'i fōrm') adj. کوداله شکل

**fovea cen.tra.lis** (sen trā'lis)

(در برخی مهره داران) کوداله ای مرکزی (در شبکیه چشم)

**fo.ve|o.la** (fō vē'ə lə) n., pl. **-lae** (-lē')

or **-las** (زیست شناسی) کوداله ای ریز،

ریز کوداله، کودالک (foveole هم می گویند)

fo.ve'o.late (-lit, -lāt') or fo'veo.lat'ed

(-lāt'id) adj. کودالک دار

**fowl** (foul) n., pl. **fowls** or **fowl** vi.

۱- (در اصل) پرنده (امروزه فقط در ترکیب به این معنی

به کار می رود)، پرندگان، طیور ۲- (انواع پرندگان اهلی که

گوشت آنها را می خوریم) ماکیان، مرغ، خروس، غاز،

بوقلمون، اردک (و غیره) ۳- مرغ و خروس بالغ (در برابر

جوجه) ۴- گوشت مرغ، گوشت ماکیان، گوشت پرندگان

اهلی ۵- پرنده شکار کردن، پرنده در تله انداختن

fowl'er, n. پرنده گیر، شکارچی ماکیان

fowl'ing, n. شکار ماکیان، پرنده گیری

**Fowler** (fou'lər), H(enry) W(atson) 1858-

هنری فاولر (سخندان و فرهنگ نویس انگلیسی) 1933

**fowling piece**

تفنگ شکاری (ویژه ی زدن پرندگان)، تفنگ ساجمه ای

**fox** (fäks) n., pl. **fox'es** or **fox** vt., vi.

۱- (جانور) روباه (جنس های Urocyon و Vulpes) ۲- خز

روبا، پوست روباه ۳- آدم روباه صفت، محیل، حيله گر،

فريبكار، دغلكار، نيرنگ باز ۴- (امريكا - خودمانی) زن تلر،

شهوت انگيز، هوس انگيز ۵- (به ويژه آيجز) از راه تخمير

ترش مزه کردن، ترشيدن، ترشاندن ۶- (صفحه ی کتاب و

غيره) دارای لکه های زرد و قهوه ای کردن یا شدن (مثلا در

اثر كهنگی)، زرد و رنگ رفته شدن ۷- حيله گری کردن، روبه

صفتی کردن، فريب دادن، نيرنگ زدن ۸- كیج کردن، عاجز

کردن، مات و مبهوت کردن ۹- (رویه ی كفش و غيره را)

تعمير کردن، بينه دوزی کردن ۱۰- (مهور) مست کردن

foxed, adj. ۱- فريب خورده ۲- (كافه) رنگ و رو رفته

**Fox** (fäks) n. ۱- سرخپوست فاكس

(قبيله ی فاكس در ايالت ايوآ زندگی می کنند) ۲- زبان فاكس

**Fox** (fäks) Charles James 1749-1806

چارلز جيمز فاكس (دولتمرد و سخنور انگلیسی)

**fox fire** شبتابی چوب (درخشانی چوب در

حال پوسيدن - به خاطر وجود قارچ های مختلف)

**fox.glove** (fäks'gluv') n.

digitalis ←

**\* fox grape**

(كياه) انگور روباه (Vitis labrusca)، انگور سگی

**\* fox.hole** (fäks'höl') n.

(ارتش) سنگریگ نفه (یا دو نفه)، سنگر موقت

**fox.hound** (-hound') n.

(سگ) تازی روباه گیر، تازی شکاری

**fox hunt**

شکار روباه (ورزشی که در آن شکارچیان اسب سوار به

دنبال تازی هایی که در پی روباه هستند تاخت می کنند)

fox'-hunt', vi. روباه شکار کردن

**\* fox snake** (جانور) روباه مار (مار بی زهر به نام

لاتین Elaphe vulpina که مانند روباه زرد رنگ است)

**\* fox squirrel**

(جانور) روباه سمور (سمور روباه مانندی به نام

Sciurus niger - بومی آمریکای شمالی)

**fox.tall** (fäks'täl') n. ۱- دُم روباه

۲- (كياه) علف دُم روباه، اكاليفا (جنس Setaria)

**foxtail lily** eremurus ←

**\* foxtail millet**

(كياه) ارزن دُم روباه (Setaria italica)

**fox terrier**

(سگ) فاكس ترير (دارای پوزه ی دراز و دُم شق)

**\* fox trot** ۱- (اسب سواری)

یورتمه ی آهسته ۲- (رقص) فوكس تروت

fox'-trot', -trot'ted, -trot'ting, vi.

فوكس تروت رقصیدن

**fox|y** (fäks'sē) adj. **fox'|l.er**, **fox'|l.est**

۱- روباه مانند، روبه سان، نيرنگ باز، ترفندگر، دغلكار،

حيله گر، محیل ۲- (به ويژه صفحات كتاب قدیمی) زرد شده،

رنگ و رو رفته ۳- (رنگ) قهوه ای مایل به قرمز ۴- (شراب)

دارای طعم انگور روباه (انگور سگی) ۵- (خودمانی)

هوس انگيز، خواستنی

fox'i.ly, adv. روباه وار، با نيرنگ بازی

fox'i.ness, n. روباه صفتی، روباه واری

**foy** (foi) n. (اسكاتلند)

۱- مهمانی به افتخار کسی که عازم سفر است ۲- مهمانی به

مناسبت پایان برداشت محصول یا فصل ماهیگیری

**foy|er** (foi'ər, foi'ä') n.

(به ويژه در هتل یا تئاتر و سينما یا ساختمان های

آپارتمانی) سرسرا، لابی

**fr** 1- fragment 2- franc(s) 3- frequent 4- from

مخفف: ۱- پاره، تکه ۲- فرانك ۳- مكرر ۴- از

**Fr** 1- frater 2- father 3- francium 4- french

مخفف: ۱- برادر

۲- پدر ۳- (شیمی) نشان فرانسیم ۴- فرانسه ۵- راهب

**Fra** (frä) n.

(ایتالیا - عنوان راهبان ایتالیایی) فرا

**frab.jous** (frab'jəs) adj. (عامیانه) عالی، مجلل

**fra.cas** (frä'kəs) n.

كتككاری، قیل و قال، جنگ و دعوا، زد و خورد، كلنجار

**\* frac.tal** (frak't'l) n.

(هندسه - خط یا سطح بسیار ناصاف و پریچ) پُرشكن



**frac.tion** (frak'shən) n., vt.

۱- (تکه یا بخشی که از چیزی کنده یا جدا شده باشد) پاره، تکه، بخش، خرده، (در عشای ربانی) ریزه کردن نان (و دادن هر قطعه به یکی از حضار) ۲- (شیمی) ذره یا ریزه‌ای که در اثر تبلور یا تقطیر و غیره به وجود می‌آید، شگنه، شگش ۳- (ریاضی) برخه، کسر، عدد کسری

- only a fraction of the budget goes to education

تنها بخش کوچکی از بودجه صرف آموزش می‌شود

**frac.tion|al** (frak'shə nəl) adj.

۱- (وابسته به قطعات کوچک جدا شده از هر چیز) تکه‌تکه، ریزه‌ریزه، ریزه‌ای، پاره‌پاره، پاره‌گونه، شکستگی ۲- کم‌اهمیت، بسیار کوچک، ناچیز، بی‌ارزش ۳- (شیمی) وابسته به روش‌های گوناگون جداسازی مواد یک آمیزه از راه بهرمگیری از درجه‌ی حل‌پذیری یا غلیظ یا غیره‌ی آنها) شکستگی، شگنه‌ای ۴- (ریاضی) برخه‌ای، کسری

frac'tion.ally, adv. به صورت کسری، اندکی

**\* fractional currency**

پول خرد

**frac.tion.al.ize** (-nəl īz' ) vt. -ized',

۱- (به بخش‌های ریزه تقسیم کردن) -iz'ing خرد کردن، خرده کردن، ریزه کردن، تکه کردن ۲- شکش کردن (در تقطیر یا تبلور) ۳- (ریاضی) برخه‌ای کردن frac'tion.alize 'tion or frac'tion.iz'e 'tion, n.

تکه‌تکه‌سازی، تبدیل به فراکسیون

**frac.tion.ate** (frak'shən āt' ) vt. -at'ed,

۱- جزء کردن، برخه کردن -at'ing ۲- (شیمی) -از راه تقطیر یا تبلور و غیره) شکش کردن frac'tiona'tion, n. جزءسازی، شکش

**frac.tious** (frak'shəs) adj.

۱- (به ویژه بچه) بدخلق، بدعق، زوداشک، بهانه‌گیر، نق‌نق ۲- سرکش، چموش، لگام گسل، نامهار، سرسخت

frac'tiously, adv. به طور بدعق یا سرکش

frac'tious.ness, n. بدخلقی، بهانه‌گیری، سرکشی

**frac.ture** (frak'chər) n., vt., vi. -tured,

۱- شکست (استخوان و غیره)، شکستگی -tur.ing ۲- ترک، شکاف، (لوله و غیره) ترکیدگی ۳- (غضروف یا گرجن) پاره شدگی، پارگی ۴- بافت سنگ (طرح و چگونگی دانه‌ها) ۵- شکستن، شکستگی پیدا کردن، ترک انداختن

- the explosion fractured the mirror

انفجار موجب شکسته شدن آینه شد

frac'tural, adj.

وابسته به شکست یا ترک‌خوردگی

**frac.tus** (frak'təs) n.

(هواشناسی) ابر شکسته

**frae** (frā) prep.

(اسکاتلند) از (برابر با: from)

**frae.num** (frē'nəm) n., pl. -nums or -|na (-nə) ← frenum

**\* frag** (frag) vt. **fragged**, **frag'ging**

(ارتش) - خودمانی) عمداً زخمی کردن یا یاکستن (افسر مافوق خود به ویژه با نارنجک)

**frag|ile** (fraj'əl, -īl) adj.

۱- زودشکن، شکستی، شکننده ۲- علیل، زودآسیب، نازک نارنجی، آسیب‌پذیر، کم‌بنیه، بدحال ۳- ظریف، تُرد، نازک

- eggs are fragile; don't drop them!

تخم‌مرغ زودشکن است، آن را نینداز!

**frag.ility** (frə'jil'ə tē) n.

زود شکنی، سستی

**frag.ment** (frag'mənt) n., vt., vi.

۱- (تکه یا جزئی که از چیزی کنده یا جدا کرده باشند) تکه، پاره، قطعه، بریده، جزء، (اجزا)، بخش، قسمت، شگنه ۲- تکه کردن، شکسته کردن، پاره پاره کردن، خرد شدن یا کردن

● fragments of broken glass

تکه‌های شیشه‌ی شکسته

frag'ment'ed, adj.

تکه تکه، مجزا از هم، متفرق

- the candidate won because his opponents were fragmented

آن کاندید (در انتخابات) برنده شد چون حریفان او اتفاق داشتند

**frag.ment.al** (frag'ment'əl) adj.

۱- ← fragmentary ۲- (سنگ‌شناسی) آواری

frag'men'tally, adv.

به طور آواری یا فروپاشیده

**frag.ment.ar|y** (frag'mən ter'ē) adj.

(متشکل از قطعات ریز و ناوابسته) تکه‌پاره، شلم‌شوربا، ناجور، آش‌شله قلمکار، ناقص و پراکنده، ازهم گسیخته، فروپاشیده، چند پاره

frag'men.tar'i.ily, adv. به طور ناوابسته یا فروپاشیده

frag'men.tar'i.ness, n. نفاق، فروپاشیدگی

**frag.ment.ate** (frag'mən tāt' ) vt., vi.

-tat'ed, -tat'ing

به قطعات ریز بخش کردن یا شدن، فروپاشیدن، فروپاشاندن، متلاشی شدن یا کردن، داغان شدن یا کردن

frag'men.ta'tion, n.

تلاشی، تکه‌تکه شدگی

**fragmentation bomb**

(ارتش) بمب خوشه‌ای، بمب فروپاش، بمب ضد نفرات

**frag.ment.ize** (frag'mən tīz' ) vt., vi.

فروپاشیدن،

-ized', -iz'ing

به تکه‌های ریز بخش کردن یا شدن، تکه‌تکه کردن یا شدن

frag'men.ti.za'tion, n.

تکه‌تکه‌سازی

**fra.grance** (frā'grəns) n.

۱- بوی خوش،

رایحه ۲- خوشبویی، کل‌بویی (fragrancy هم می‌نویسند)

- the fragrance of roses in Ghamsar

بوی خوش گل محمدی در قمصر

**fra.grant** (frā'grənt) adj.

خوشبو، معطر، مشک‌بار، گل‌بو، عطردار

fra'grantly, adv.

به طور خوشبو

**frail|y-cat** (frā'dē kat' ) n.

(عامیانه) ترسو، زودهراس

**frail<sup>1</sup>** (frāl) adj.

۱- زودشکن، زودآسیب،

شکونده، ظریف، لطیف، کاووس، پاژ ۲- سست، نحیف، نزار، رنجور ۳- (از نظر اخلاق و اراده) ضعیف، ضعیف‌النفس

- his grandmother is frail but mentally alert

مادر بزرگش رنجور است ولی از نظر فکری هشیار است

frail'ly, adv.

به‌طور نزار یا آسیب‌پذیر

frail'ness, n.

رنجوری، سستی

**frail<sup>2</sup>** (frāl) n.

سید علفی (که انجیر در آن می‌ریزند)

frail'ty (frāl'tē) n., pl. -ties (به ویژه اخلاق و

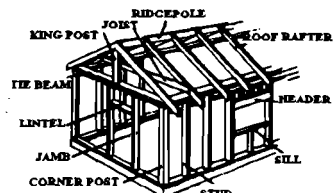
اراده) ضعف، ضعف نفس، گمراهی پذیری، سُستی  
**fralse** (frāz) n. ۱- (به ویژه در قرن شانزدهم)  
 یقه‌ی پف کرده ۲- (ارتش) مانع چوبی، نرده‌ی دفاعی  
**fralses des bois** (frez dā bwā') (فرانسه) توت فرنگی وحشی

**frak.tur** (frāk toor') n. (چاپ) حروف چاپی فراکتور (که در گذشته بیشتر متون آلمانی را با آن چاپ می‌کردند)  
**fram.be.sl|a** or **fram.boe.sl|a** (fram bē'zhə) n. yaws ←  
**fram.boise** (frān bwāz') n. (فرانسه) لیکور تمشک

**frame** (frām) vi., vt. **framed**, **fram'ing** n., adj. ۱- چهارچوب، چارچوب، بدنه، تنه،

هیكل، اندام، پیکر، جنه ۲- قاب، چارچوب، فرآورجا ۳- قاب کردن، قاب گرفتن ۴- (اتومبیل) چارچوب (که شاسی بر آن سوار است)،

اسکلت ماشین ۵- (نجاری) چارچوب (در یا پنجره و غیره) ۶- (عینک) شاخ، دور عینک، قاب عینک ۷- هر ماشین یا ابزاری



FRAME OF A HOUSE

که بر چارچوبی قرار گرفته باشد ۸- زمینه ۹- روحیه، وضع ۱۰- نظام موجود، حکومت وقت ۱۱- (فیلم سینما) قاب، (تولویزون) تصویر، فرتور ۱۲- (بیلیارد و پول و بولینگ) یک دوره بازی ۱۳- (کشتی سازی) اسکلت کشتی ۱۴- (خانه) چوبی، دارای اسکلت چوبی ۱۵- تدوین کردن، ساختن، انشا کردن ۱۶- گفتن، بیان کردن ۱۷- تنظیم کردن، تعدیل کردن ۱۸- (حقوق - عامیانه - شهادت یا مدرک و غیره) دروغین دادن به منظور کناهکار جلوه دادن آدم بیگناه) تقصیرکار جلوه دادن، پرونده سازی کردن، پاپوش درست کردن، توطئه کردن، پاپوش سازی ۱۹- (مهجور) موجب شدن، باعث شدن ۲۰- قالب، کالپ ۲۱- (مهجور) رفتن، ادامه دادن، جانشین شدن ۲۲- (ریاضی) کُنج، دستگاه مختصات ۲۳- (در ااصل - هر چیزی که از پهلوی هم گذاری بخش‌های مختلف طبق طرح معینی درست شده باشد) ساختمان، سازه، ساختار، نظام ۲۴- چوب‌بست ساختن، تیر ریزی کردن، چارچوب بندی کردن

- a framed picture of my mother یک عکس قاب شده‌ی مادرم
- an athlete with a sturdy frame یک ورزشکار با جتنه‌ی قوی
- frame of mind وضع فکری، طرز تفکر
- frame your comments in the form of simple questions اظهارات خود را به صورت پرسش‌های ساده بیان کن
- fram'er, n. چارچوب ساز، قاب ساز، مدون
- frame of reference مبنای داوری،

معیار سنجش، ملاک، چارچوب سنجش، چارچوب داوری  
 ۱- پاپوش سازی، \* **frame-up** (frām'up') n. پرونده سازی (برای آدم بیگناه)، مقصر نمایی، کناهکارنمایی ۲- نقشه‌ی خائنه، توطئه‌ی ناجوانمردانه

**frame-work** (frām'work') n. (اسکلت) ساختمان یا ماشین آلات و غیره) چارچوبه، کالپ، کالبدار، سازه، بدنه، اسکلت، استخوان‌بندی، چوب‌بست، قاب‌بندی ۲- ساختمان اصلی هرچیز، اُسطقس، زیرساخت، ساختار، محدوده ۳- ← frame of reference

**fram.ing** (frām'ing) n. ۱- قاب‌گیری، قاب سازی، چارچوب بندی، پیکربندی، کالبد بندی ۲- طرز قرارگیری در قاب یا چارچوب ۳- قاب، چارچوب، سازه، ساختار، زیرسازی ۴- پاپوش سازی، پرونده سازی  
**franc** (frank, frān) n.

۱- (واحد پولی فرانسه و بلژیک و لوکزامبورگ و سوئیس) فرانک ۲- واحد پولی کشورهای آفریقایی که قبلاً مستعمره‌ی فرانسه و بلژیک بودند (مثلاً: بروندی، چاد، کنگو، کابن)  
**France** (frans), Anatole (an'ə tōl') 1844-1924 آناتول فرانس (نویسنده‌ی فرانسوی)

**France** (frans) کشور فرانسه (نام کامل: Republique Francaise)

**Fran.ces** (fran'sis) اسم خاص مؤنث (مخفف: Fran و Fannie و Fanny)  
**Fran.ces.ca** (frān ches'kā), Piero della (pye'rō del'lä) c. 1420-92

فرانچسکا (نقاش ایتالیایی)

**fran.chise** (fran'chiz') n., vt. **-chised'**, ۱- (در اصل) معانیت (از بیگاری یا مالیات یا **-chis'ing** خدمت و غیره)، بخشودگی، جواز، پروانه ۲- (اجازه یا امتیازی که از سوی دولت و غیره به شخص یا شرکتی داده می‌شود) امتیاز، فرداد، برترانه ۳- امتیاز، فرداد ۴- (معمولاً با: the) حق رأی (در انتخابات) ۵- (مغازه یا محل کسب دارای امتیاز از شرکت اصلی) مغازه‌ی امتیازی، فردادی ۶- (برخی ورزش‌های حرفه‌ای) امتیاز تشکیل یا داشتن تیم ۷- (بیمه) فرانشین، امتیاز دادن

**fran.chi.see** (fran'chī zē') n. دارنده‌ی امتیاز، امتیازدار، فرداددار  
**fran.chis|er** (fran'chī'zər) n. دهنده‌ی امتیاز، امتیاز دهنده، فردادگر (franchisor هم می‌نویسند)  
**Fran.cis** (fran'sis) اسم خاص مذکر (مخفف: Frank)

**Fran.cis.can** (fran sis'kən) adj., n. ۱- وابسته به فرانسویس مقدس (Saint Francis of Assisi) ۲- وابسته به راهبان فرانسیسکان ۳- راهب فرانسیسکان  
**Francis Joseph I**, 1830-1916

فرانسیس جوزف (امپراطور اتریش)  
**Francis of Assisi**, Saint (born Giovanni di Bernardone) c. 1181-1226 (کلیسای کاتولیک) فرانسیس اسیسی (یکی از مقدسان

کاتولیک و بنیانگذار رسته‌ی راهبان فرانسیسکان  
**fran.ci|um** (fran'sē əm) n. (شیمی) فرانسیم  
 (عنصر آلکالوئید - نشان: Fr، وزن اتمی: ۲۲۳)، شمارهی  
 اتمی: ۸۷، نقطه‌ی گداز: ۲۷°C، نقطه‌ی جوش: ۶۷۷°C)

**Franck** (frānk), César (Auguste) (sā zār')  
 سزار فرانک (آهنگساز فرانسوی - زاده‌ی بلژیک) 1822-90  
**Fran|co** (fraŋ'kō), Francisco 1892-1975

ژنرال فرانکو (دیکتاتور اسپانیا)

**Fran|co-** (fraŋ'kō) پیشوند: فرانسه، فرانسوی،

فرانسوی و - [Franco-Prussian و Francophobe]

**fran.co.lin** (fraŋ'kō lin) n. (جانور) دراج

(جنس) فرانسولین و تیره‌ی Phasianidae)، پور، جرب

**Fran.co.ni|a** (fraŋ'kō nē ə) (فرانکونیا (نام ناحیه‌ای از جنوب شرقی آلمان)

اهل فرانکونیا، فرانکویایی Fran.co'ni.an, adj., n.

**Fran.co.phile** (fraŋ'kō fil') n. (دوستدار فرانسه و زبان و فرهنگ و مردم آن) فرانسه

دوست (Francophil هم می‌نویسند)

**Fran.co.phobe** (-fōb') n. (بیزاری از فرانسه و زبان و فرهنگ و مردم آن) فرانسه

ترس، فرانسه‌هراس

**Fran.co.phone** (fraŋ'kō fōn') adj., n.

۱- فرانسه زبان، فرانسه‌دان ۲- وابسته به فرانسه زبانان

فرانسوی زبان Fran'co.phon'ic (-fān'ik) adj.

**Fran|co-Prus|sian War** (fraŋ'kō prush'ən)

جنگ فرانسه و پروس (۷۱-۱۸۷۰ میلادی)

**franc-tl|reur** (frān tē rēr') n., pl.

**francs-tl|reurs** (frān tē rēr')

(فرانسه) چریک، تکار

**fran.gl|ble** (fran'jə bəl) adj.

زودشکن، شکستی، ترد

frangibil'i.ty, n. تردی

**fran.gl.pan|i** (fran'ji pan'ē) n., pl.

۱- (گیاه) یاس -pan'|i or -pan'|is

(جنس) Plumeria خانواده‌ی dogbane) ۲- عطر گل یاس

۳- حریره‌ی بادام (frangipane هم می‌گویند)

**Fran.glais** (frān gle') n.

(فرانسه) فرانسه‌ی آمیخته با واژه‌های انگلیسی

**frank<sup>1</sup>** (frāŋk) adj., vt., n.

۱- (قدیمی) سخاوتمند، گشاده‌دست، سخی، دهنش‌مند،

بخششگر ۲- راد، رادمشنش، ژک، رادمرد، پرسدات،

راسنکار، یکرو (در برابر: دو رو) ۳- بی‌برده،

بی‌رودربایستی، بی‌شیله پيله، آشکار، صریح ۴- (به خاطر

امتیاز ویژه یا شغل و غیره) از الصاق تمیر به نامه‌های خود

معاف بودن، داشتن حق ارسال نامه‌های پستی به طور

رایگان (مانند نمایندگان کنگره‌ی آمریکا) ۵- این اجازه یا

امتیاز ۶- امضا یا مهر و غیره به جای تمیر پست (که

اشخاص دارای امتیاز ویژه حق آن را دارند) ۷- پاکت

تمیردار، پاکت مهردار

• the boy's frank answers pleased the judge

پاسخ‌های صادقانه‌ی پسر قاضی را خوشحال کرد

**frank'ness**, n. صداقت، صراحت

\* **frank<sup>2</sup>** (frāŋk) n.

(امریکا - عامیانه) سوسیسی دودی

**Frank** (frāŋk) n.

۱- اسم خاص مذکر

۲- فرانک (افراد قبیله‌ی آلمانی‌نژاد فرانکها)

**Frank** Frankish مخفف: فرانکی، وابسته به قبیله‌ی فرانکها

**Frank.en.stein** (frāŋk'ən stīn') n.

۱- ژمان فرانکن‌اشتاین و نام شخصیت اصلی این ژمان (اثر

نویسنده‌ی انگلیسی ماری شیلی که در سال ۱۸۱۸ نگاشته

شد) ۲- هر کسی که توسط کار یا اختراع خود نابود شود

۳- ابداع یا اختراعی که سازنده‌ی خود را نابود می‌کند

**Frank.fort** (frāŋk'fərt)

Frankfurt ←

**Frank.furt** (frāŋk'fərt) شهر فرانکفورت

(در باختر آلمان) (نام کامل: Frankfurt am Main)

\* **frank.furt|er** or **frank.fort|er**

(frāŋk'fərt'ərr) n. سوسیسی دودی

(از گوشت گاو یا گاو و خوک) (wienner هم می‌گویند)

**frank.in.cense** (frāŋk'in sens') n.

گنبد (انگ گیاهی از جنس Boswellia خانواده‌ی bursera)

**Frank.ish** (frāŋk'ish) n., adj.

(وابسته به زبان ژرمنی فرانکها و فرهنگ آنها) فرانکی

**frank.lin** (frāŋk'lin) n.

(انگلیس - به ویژه سده‌های ۱۲ و ۱۵ - کشاورزی که مالک

زمین خود بود) دهقان

**Frank.lin** (frāŋk'lin)

۱- اسم خاص مذکر ۲- بنجامین فرانکلین (نویسنده و

دولتمرد آمریکایی) ۹۰-۱۷۰۶

\* **frank.lin.ite** (frāŋk'lin it') n.

فرانکلینیت (اکسید آهن و منگنز و روی)

\* **Franklin stove**

بخاری چینی (لوله‌دار و چوب سوز)

**frank|ly** (frāŋk'lē) adv.

۱- به طور ژک و بی‌ریا، صادقانه،

رادمنشانه، رادگروانه، با بی‌پردگی،

صاف و پوست‌کنده، صراحتاً،

بی‌رودربایستی ۲- بی‌راستی، اگر

راستش را بخواهی، واقعاً

• frankly, he is a bad singer

راستش را بخواهی او آوازخوان بدی است

**frank.pledge** (frāŋk'plej') n.

(حقوق - انگلیس قرون وسطی) ۱- تقسیم مردم به گروه‌های ده نفری

و مسئول سازی هر نفر نسبت به رفتار نه نفر دیگر

۲- عضو این گروه ده نفری ۲- این روش قضایی

**fran.se.ri|a** (fran sir'ē ə) n.

(گیاه) فرانسریا (جنس) Franseria خانواده‌ی composite -

بومی غرب آمریکا)



FRANKLIN STOVE

**fran.tic** (frant'ik) adj.

۱- (قدیمی) دیوانه ۲- سراسیمه، (کاملاً) بی‌تاب، برآشفته، (از شدت درد یا خشم یا دلواپسی) از خود بی‌خود، دل شوریده ۳- با سراسیمگی، با بی‌تابی، دیوانه‌وار  
fran'ti.cally or fran'ticly, adv.

با سراسیمگی یا بی‌تابی، دیوانه‌وار

● the drowning man was shouting frantically

مردی که در حال غرق شدن بود دیوانه‌وار فریاد می‌کشید

**Franz Jo.sef I** (fränts yō'zef)

Francis Joseph ←

**frap** (frap) vt. **frapped**, **frap'ping**

(کشتیرانی) طناب‌پیچ کردن، سیم‌پیچ کردن

\* **frap|pé** (fra pā') adj., n.

۱- نیمه منجمد، نیمه یخ‌زده، نیمه ماسیده ۲- (خوراک‌پردازی) پس‌خوراک متشکل از نوشیدنی یا آب‌میوه‌ی نیمه ماسیده ۳- مشروب و ذرات یخ (یخ رنده شده) ۴- (شمال شرق آمریکا) ← milkshake

**Fra.ser** (frā'zər)

روخانه‌ی فرایزر (در استان بریتیش کلمبیا - کانادا)

\* **frat** (frat) n.

مخفف: (عامیانه) باشگاه و خوابگاه خصوصی دانشجویی

\* **fra.ter<sup>1</sup>** (frāt'ər) n.

(قدیمی) -

در صومعه) اتاق ناهارخوری، اتاق (سالن) غذاخوری

**fra.ter<sup>2</sup>** (frāt'ər, frāt') n.

۱- برادر، اخوی (به ویژه در باشگاه‌های خصوصی دانشجویی) ۲- (قدیمی) راهب، دیرنشین

**fra.ter.nal** (frə tər'nəl) adj.

۱- برادرانه، برادروار، اخوت‌آمیز ۲- وابسته به باشگاه و خوابگاه خصوصی دانشجویی، اخوتی ۳- دوقلوهای هم‌زاد (در برابر: دوقلوهای هم‌زاد identical twins)

**fra.ter'nal.ism**, n.

اخوت‌گرایی

**fra.ter'nally**, adv.

به طور برادروار، با اخوت‌گرایی

\* **fraternal order (or society or association)**

انجمن اخوت

**fra.ter.nl|ty** (frə tər'nəl'ət ē) n., pl. **-ties**

۱- برادری، اخوت ۲- (گروهی از مردم که دارای آرمان‌ها یا منافع مشترک باشند) دسته، انجمن، گروه ۳- انجمن اخوت ۴- (دانشگاه‌های آمریکا و کانادا) باشگاه و خوابگاه خصوصی ۵- وابسته به باشگاه و خوابگاه خصوصی

**frat.er.nize** (frāt'ər nīz') vi. **-nized'**,

**-niz'ing**

۱- دوستانه رفتار کردن با،

برادری کردن، برادروار بودن ۲- (به ویژه در مورد سربازان در کشور اشغالی) دشمن دوستی کردن، روابط دوستانه برقرار کردن (با مردم کشور اشغالی)

**frat'er.ni.za'tion**, n.

برادروری، حشر و نشر

**frat'er.niz'er**, n.

اهل دوستی با دشمن، دشمن دوست

**frat.rl.clide** (fra'trə sīd') n.

۱- برادر کشی، (مجازی) خویشتاوند کشی، هم‌میهن کشی، خانمان براندازی ۲- برادر کش

**frat'ri.ci'dal** (-sīd'1) adj.

وابسته به برادر کشی

**Frau** (frou) n., pl. **Frau'en** (-ən) (آلمانی)  
زن، خانم (همانند Mrs. پیش از نام هم به کار می‌رود)

**fraud** (frôd, fräd) n.

۱- (حقوق) کلاهبرداری، غبن ۲- گول‌زنی، اغفال، دغلکاری، حقه‌بازی، فریب‌کاری، تقلب ۳- (آدم) متقلب، کلاهبردار، گویبهر، فریبکار، دغلکار، قلابی، چیز تقلبی

● he got his wealth by fraud

او ثروت خود را از راه دغل‌کاری به دست آورد

**fraud|u|lent** (frô'jə lənt) adj.

۱- دغلکارانه، فریب‌آمیز، حقه‌بازانه، با گویبهری، شیادانه ۲- ساختگی، وانمودین، جعلی

**fraud'u.lence or fraud'u.lency**, n.

شیادی، حقه بازی

**fraud'u.lently**, adv.

با شیادی، با حقه و کک

**fraught** (frôt) adj.

۱- (با: with) آکنده (از)، پُر (از)، مملو (از)، سرشار ۲- هیجان‌زده، پریشان، دلواپس

● that space mission was fraught with danger

آن مأموریت فضایی پرخطرانه بود

**Frau.lein** (froi'lin') n., pl. **-lein' or**

**-leins'**

(آلمانی) دوشیزه،

دختر (همانند Miss پیش از نام هم به کار می‌رود)

**Fraun.ho.fer lnes** (froun'hō'fər)

(خطوط سیاهی که در طیف خورشید دیده می‌شود) خط‌های فران‌هوفر

**frax|i.nel|la** (fraks'i nel'ə) n.

← gas plant

**fray<sup>1</sup>** (frā) n., vt.

۱- (قدیمی) ترساندن،

هراساندن ۲- پیکار پرسروصدا، کتک‌کاری و جنگال، نزاع

**fray<sup>2</sup>** (frā) vt., vi., n.

۱- (به ویژه جامه و پارچه)

نخ‌نما شدن یا کردن، مندرس کردن یا شدن، زده شدن، ساییده شدن یا کردن ۲- محل نخ‌نما شدگی، رفتگی ۳- (اعصاب و غیره) خراب بودن، داغان بودن یا کردن

● he took a pill to soothe his frayed nerves

برای تسکین اعصاب خراب خود قرص خورد

**Fra.zer** (frā'zər), Sir James (George)

سیر جیمز فرایزر (مردم‌شناس اسکاتلندی) 1854-1941

\* **fra.zil** (ice) (frāz'il)

(ذرات بلورین یخ که در آب‌های سرد تشکیل می‌شود ولی تلاطم آب موجب می‌شود که آب کاملاً یخ نبندد) یخ‌ریزه

**fraz.zle** (frāz'əl) vt., vi. **-zled**,

**-zling**, n.

(عامیانه) ۱- مندرس کردن یا شدن، نخ‌نما کردن یا شدن، (پارچه و لباس) رنگ و رو رفته کردن یا شدن، زدگی پیدا کردن ۲- فرسوده شدن یا کردن، ازپا افتادن یا انداختن، ازپا انداختن ۳- فرسودگی، نخ‌نمایی، (پارچه) رفتگی، زدگی

**freak<sup>1</sup>** (frēk) n., adj., vi.

۱- (انسان یا حیوان یا گیاه) عجیب و غریب، عجیب‌الخلقه، هیولا ۲- هوس، خواسته‌ی ناکهانی، ویر ۳- رویداد عجیب و غریب، رخداد ناروال، اتفاق خارق‌العاده، معجزه، ناروال، غیرعادی ۴- (خودمانی) هروئینی، تریاکی، معتاد

۵- (خودمانی) هواخواه پروپا قرص، خواهان، دیوانه‌ی چیزی، مرده‌ی چیزی ۶- (قدیمی) بوالهوسی، هوس‌بازی ۷- (تمبر پست) تمبر معیوب

● they were hurt in a freak accident

در یک تصادف عجیب و غریب مصدوم شدند

● to freak out (در اثر مواد مخدر)

نشئه شدن، از خود بی خود شدن، مست و لا یعقل شدن، عنان از کف دادن (نادر) خال مخال کردن،

(رنگ و غیره) راه راه شدن یا کردن، رگه رگه شدن یا کردن

**freak.ish** (frēk'ish) adj.

۱- هوسباز (انسه) ۲- استثنایی ۳- عجیب و غریب، خارق‌العاده، ناروال، غیرعادی

freak'ishly, adv. به‌طور عجیب و غریب یا غیرعادی

freak'ish.ness, n. غرابیت، غیرعادی بودن

**freak.out** (frēk'out) n.

(خودمانی) نشنگی، مستی، خلسه، توهم (در سیرک و کارناوال و غیره) نمایش چیزهای عجیب‌الخلقه و خارق‌العاده

**freck|le** (frēk'al) n., vt., vi. -led, -ling

۱- کک‌مک، خال‌مخال، بشنج ۲- کک‌مک دار کردن، کک‌مکی شدن ۳- (روی میوه و غیره) کُنج‌ک، کُنجه، تفسه، کنج‌تک

freck'led or freck'ly, adj. کک‌مکی، خال خالی

**Fre|da** (frē'də) اسم خاص مؤنث

**Fred.die Mac** (frēd'ē)

مخفف: اداره‌ی فدرال وام و رهن خانه (امریکا) اسم خاص مؤنث

**Fred.er|l.ca** (frēd'ər ē'kə)

**Fred.er.ick** (frēd'rik, -ər ik)

۱- اسم خاص مذکر (مخفف: Fred و Freddy و Freddie) (Fredric و Frederic و Fredrick هم می‌نویسند) ۲- نام چندتن از شاهان آلمان و پروس

**Frederick the Great** 1712-86

فردریک کبیر (پادشاه پروس)

**Frederick William**

فردریک ویلیام (نام چندتن از شاهان پروس)

**free** (frē) adj. **fre'|er, fre'|est** adv., vt.

**freed, free'ing**

۱- آزاد ۲- آزادانه، با آزادی ۳- کشور آزاد، کشور مستقل ۴- رها، (از نظر تحرک) آزاد، زنجیر نشده، خلاص

۵- (حقوق) میری از اتهام، آزاد از زندان، تبرئه شده، آزاد از اتهام، بری‌الذمه ۶- (در مورد درد و قرض و غیره) بی، عاری از، بدون ۷- مختار ۸- فارغ از مقررات یا سنت‌ها

۹- غیردقیق، غیر تحت‌اللفظی ۱۰- (فلسفه) مختار، غیرجبری، دارای اختیار ۱۱- فارغ، (وقت) آزاد، در دسترس

۱۲- با اشتیاق، به میل خود ۱۳- آسوده، با خیال راحت ۱۴- گشاده دست، سخاوتمند، فراوان، زیاد ۱۵- رُک، صدیق، راد، راستگو، رادمنش، آزاده، وارسته ۱۶- پُررو، خودجاکن، لگام گسیخته، بددهن، بی‌بندوبار ۱۷- رایگان، مجانی، مُفت ۱۸- (مالیات و گمرک و غیره) معاف، بخشوده

۱۹- (لوله و راه و غیره) باز ۲۰- (بازرگانی) فارغ از دخالت دولت و انحصارات، گشوده ۲۱- رها، (طناب) نبسته

۲۲- (شیمی) ترکیب نشده (یا چیزی دیگر)، نیامیخته

۲۳- (باد) مساعد، موافق ۲۴- (موسیقی جاز) دارای بخش‌های فی‌البداهه ۲۵- (زبان‌شناسی) تکواژ آزاد (تکوازی که می‌تواند تنها به هم کار رود مانند: boy که تک واژ آزاد است ولی به صورت boys و boyfriend هم درمی‌آید - در برابر: تکواژ وابسته (bound morpheme) ۲۶- آزاد کردن، رهایی‌دن، (لوله یا راه گرفته را) باز کردن، وارستن

● free of charge رایگان، مجانی

● he freed all of his slaves او همه‌ی بردگان خود را آزاد کرد

● in 1776 America declared itself free of Britain در ۱۷۷۶ امریکا خود را از انگلستان مستقل اعلام کرد

● I will give you this book for free این کتاب را مجانی به شما می‌دهم

● Mohsen's composition was free of errors انشای محسن عاری از اشتباه بود

● Najaf was free with his money نجف پولش را آزادانه خرج می‌کرد

● you are free to go anytime you wish هر موقع دلت بخواهد می‌توانی بروی

**free'ly**, adv. با آزادی، آزادانه

**free'ness**, n. آزادی، رایگانگی

**-free** (frē) **f. free** **ف. آزاد**

پسوند: آزاد از، بدون، معاف، بی [fat free و tax free]

**free agent** ورزشکار غیرمتعهد (ورزش حرفه‌ای

امریکا - ورزشکاری که قراردادش سرآمده و می‌تواند با تیم‌های دیگری برای پول بیشتر قرارداد ببندد)، بازیکن آزاد

**free agency** متعهد نبودن ورزشکار

**free alongside ship** (or vessel) (بازرگانی)

کلیه‌ی هزینه‌های ترابری توسط ارسال کننده پرداخت شده است، ترابری پرداخته شده است (مخفف آن: F.A.S.)

**free-as|so|ci|ate** (-ə sō'shē āt') vi.

**-|at'|ed, -|at'|ing**

(روان‌شناسی و آموزش) تداعی آزاد کردن

**free association** (روان‌شناسی و آموزش)

تداعی آزاد، همبستگی اندیشه‌ها، همخوانی آزاد، هازش آزاد

**\* free.base** (frē'bās') n., vt., vi.

**-based', -bas'ing**

۱- کوکائین خالص، کوکائین متمرکز ۲- کوکائین خالص ساختن (free base و free-base هم می‌نویسند)

**\* free.ble or free.bee** (frē'bē) n.

(امریکا - خودمانی) مفت و مجانی، مفتگی

**free.board** (frē'bōrd') n.

(کشتی) بخش خارج از آب، ارتفاع عرشه از آب

**free.boot** (frē'bōt') vi.

زدی دریایی کردن، سرقت کردن، چپاول کردن

**free.boot|er** (-bōt'ər) n.

غارت‌گر، (به ویژه) دزد دریایی، چپاولگر

**free.born** (frē'bōrn') adj.

۱- (کسی که فرزند بردگان نیست) آزاد زاده ۲- مناسب برای آزاد زادگان

## free central placentation

## free city

(کیاه) جفت‌بندی میانی آزاد  
(شهری که توسط سازمان ملل  
یا سازمان مشابهی اداره می‌شود) شهر آزاد

## freed.man (frē'dmən) n., pl. -men

بنده‌ی آزاد شده  
freed'wom'an (-woom'ən), pl. -wom'en,  
n.fem. (زن) بنده‌ی آزاد شده

## free.dom (frē'dəm) n.

۱- آزادی، حریت  
۲- رهایی، رهایی ۳- آزادی از زندان، عفو، بخشودگی،  
آزادی از بردگی ۴- اختیار داشتن، آزادی عمل داشتن، آزاد  
بودن ۵- آسانی، سهولت، روانی ۶- آزادگی، رادمردی،  
رادمنشی، صاف و سادگی، بی‌پرده‌گویی ۷- گستاخی،  
پرویی، سوء استفاده از دوستی، (بیش از حد) خودمانی  
رفتار کردن ۸- حق، امتیاز، معافیت

• freedom of speech آزادی بیان

## \* freedom of the press

آزادی مطبوعات (از دخالت و سانسور دولت)

## freedom of the seas

آزادی دریاها (این اصل: همه‌ی کشتی‌های بازرگانی حق آمد  
و شد آزادانه در همه‌ی دریاها را دارند)

## free enterprise

اقتصاد آزاد (فعالیت  
و رقابت آزادانه‌ی صنایع و شرکت‌ها با حداقل دخالت دولت)

## free fall

سقوط آزاد (به ویژه سقوط پیش از باز شدن چتر نجات)

## free-fire zone (frē'fir'zōn)

۱- (ارتش) میدان تیر آزاد، میدان آتش آزاد (ناحیه‌ای که در  
آن از نظر تیر و بمب‌اندازی و غیره محدودیت وجود ندارد)  
۲- (عامیانه) فعالیت یا مناظره یا مسابقه و غیره که در آن  
مقررات و محدودیت وجود ندارد

## free flight

پرواز آزاد (بخشی از پرواز موشک و غیره که بدون کمک  
موتور انجام می‌شود)

free'-flight', adj. وابسته به پرواز آزاد

## free-float|ing (frē'flōt'ing) adj.

(عامیانه) ۱- نامصمم، دودل، مردد، بدون تعهد ۲- شناور،  
معلق ۳- بی‌دلیل، بی‌موجب، بی‌انگیزه

## \* free-for-all (frē'fər'ōl) n., adj.

۱- (مسابقه و غیره که همه می‌توانند در آن شرکت کنند)  
مسابقه‌ی آزاد، هم‌اورد آزاد ۲- همگانی، برای همه  
۳- بز‌بزن، الم‌شنگه، کتک‌کاری

## free-form (frē'fōrm) adj.

۱- دارای بدنه یا سطح پر انحنا، قوس‌دار، کمان‌سازه  
۲- بلامقدمه، خودانگیخته، خودجوش، (اثر هنری) آزاد  
(بدون پیروی از سبک یا سنت بخصوص)

## free.hand (frē'hand) adj.

۱- دست ساخت، (نقاشی و رسم) کشیده شده با دست (نه  
به کمک ابزار) ۲- اختیار تام، صاحب اختیاری

## free.hand|ed (-han'did) adj.

کشاده دست، سخاوتمند، سخی، دست و دل باز

## free.heart|ed (-hərt'id) adj.

راد، خوش قلب، باگذشت

## free.hold (frē'hōld) n., adj.

۱- مالکیت مطلق ۲- ملک‌داری ۳- طلق، مطلق  
free'hold'er, n. مالک مطلق

## free.lance or free-lance (frē'lans) n.,

adj., vi. -lanced', -lanc'ing

۱- (گزارشگر یا عکاس یا هنرمند و غیره - ناوابسته به  
روزنامه یا مؤسسه‌ی بخصوص) آزاد، ناوابسته  
(freelancer هم می‌گویند) ۲- آزاد کار کردن، به طور  
ناوابسته کار کردن

## free lance

۱- (قرون وسطی - سربازی که  
در مقابل مزد برای افراد مختلف می‌جنگید) مزدور  
۲- (خبرنگاری و امور سیاسی و غیره) مستقل، آزاد

## free list

(فهرست  
کالا‌های معاف از مالیات گمرکی) فهرست بخشودگی

## free-liv|ing (frē'liv'ing) adj.

۱- خوشگذران، عشرت‌طلب، اهل عیش و نوش، شکم‌باره  
۲- (زیست‌شناسی) آزادزی (که انگل یا هم‌زیست‌گر نیست)

## \* free.load|er (frē'lōd'ər) n.

مفت‌خور، سورچران

free'load', vi.

مفت خوری کردن، سورچرانی کردن

free'load'ing, adj.

مفت‌خور، سورچران

## \* free love

عشق آزاد (داشتن  
روابط عشقی و جنسی بدون ازدواج یا تعهدات قانونی)

## \* free lunch

(معمولاً با تداوی  
منفی) هرچیز رایگان، مفت و مجانی (ولی دارای عواقب)

## free.man (frē'mən) n., pl. -men (-mən)

۱- (آدم) آزاد (در برابر: برده slave)، آزاده، آزادمرد

۲- شهروند ۳- شهروند افتخاری

## free market

۱- (بازرگانی)  
بازار آزاد ۲- (مجازی) پیشی خواهی آزاد، رقابت آزاد

## free.mar|tln (frē'märt'n) n.

(دامداری - دامپرشی) کوساله‌ی نازا، فری مارتین، نازا کاو

## Free.ma|son (frē'mā'sən) n.

۱- فراماسون ۲- عضو این انجمن

(Free and Accepted Mason هم می‌گویند)

## Free.ma|son|ry (-rē) n.

۱- اصول عقاید و مراسم فراماسون‌ها ۲- انجمن  
فراماسون‌ها، فراماسون‌گری ۳- (F کوچک) همبستگی (در  
میان اشخاص هم‌عقیده و هم تجربه)، یگانگی

## free on board

(بازرگانی) تحویل کالا روی کشتی (یا ترن و غیره)، فوب

## free port

بندر آزاد (که ورود کشتی‌های  
همه‌ی کشورها به آن آزاد است - بندری که ورود و انبار  
کردن و صدور کالا از آن بدون مالیات و عوارض گمرکی  
انجام می‌گیرد ولی فرستادن کالای آن به داخل کشور آزاد  
نیست) (free zone هم می‌گویند)، شه‌بندر

## fre|er (frē'ər) adj., n.

۱- صفت تفضیلی: free (آزادتر) ۲- آزاد کننده، رهاگر

## free radical

(شیمی) - اتم یا مولکولی که لااقل دارای یک الکترون بی جفت و آزاد می باشد (بنیان آزاد، الکترون آزاد، ریشگی آزاد)

**free-range** (frē'ranj') adj.

(مرغداری) - مرغ‌ها آزادانه در فضای بزرگی می چرند و در محیط کوچک و سقف‌دار پرورده نمی شوند (آزادچر، خانگی)

\* **free ride**

(عامیانه) سواری مفت و مجانی، مفت‌خوری

**free.sil|a** (frē'zhə) n.

(گیاه) فریزیا (جنس Freesia - خانواده‌ی iris - بومی آفریقای جنوبی)

\* **free silver**

سکه‌زنی سکه‌های نقره (به نسبت معینی نسبت به طلای ضرب شده در همان مدت)

(امریکا) - پیش از الغای بردگی

\* **free soil**

سرزمین آزاد (که در آن برده‌داری مجاز نبود)

**Free-Soil** (frē'soil') adj.

(امریکا) - پیش از الغای بردگی) وابسته به حزب سرزمین

آزاد (Free-Soil Party) که مخالف گسترش برده‌داری به

سایر بخش‌های امریکا بود

**Free'-Soil'er**, n.

عضو حزب سرزمین آزاد

**free-spo|ken** (frē'spōk'ən) adj.

رُک، رُک گویانه، رُک گوی

**fre|est** (frē'ist) adj.

صفت عالی: free (آزادترین)

**free-stand|ing** (frē'stand'ing) adj.

(آنچه که برپای خود ایستاده و پشت‌بند و نگاه‌دار دیگری ندارد) خودایستا، غیرمتصل، مجزا، مستقل، آزاد

**Free State**

(امریکا) - پیش از الغای بردگی

ایالت آزاد (که در آن برده‌داری مجاز نبود)

**free.stone** (frē'stōn') n., adj.

۱- سنگ آسان تراش، سنگ زودپُر ۲- (هلو و آلو و غیره که پس از رسیده شدن هسته‌ی آن به گوشت آن چسبیده نیست) آزاد هسته، میوه‌ی آزاد هسته

**free.style** (frē'stīl') adj., n.

(ورزش به ویژه کشتی و شنا) آزاد

**free-swim|ing** (-swim'ing) adj.

(به ویژه تک‌یاختگان) شناگر آزاد، آزادشنا

**free.think|er** (-think'ər) n.

(کسی که عقاید مذهبی او خود ساخته بوده و به پیروی از عقاید متداول و مذهب رسمی کشورش نیست) آزاد اندیش، هرهری مذهب

**free'think'ing**, n., adj.

آزاد اندیشی، هرهری مذهب

**free thought**

(بستکبال) پرتاب آزاد

**free throw**

بازرگانی آزاد (بدون

تحمیل سهمیه و مالیات‌های استثنائیمیز و دخالت دولتها)

\* **free university**

(امریکا) دانشگاه آزاد (که در آن دروس غیررستنی به

روش‌های غیررستنی درس داده می‌شود)

**free verse**

شعر آزاد (که قافیه و گاهی وزن ندارد)، شعر نو

\* **free.way** (frē'wā') n.

(امریکا) ۱- بزرگراه (چراغ قرمز و ایست و تقاطع ندارد)

۲- آزاد راه (در آن عوارض نمی‌گیرند - در برابر: جاده مشمول عوارض tollway)

**free.wheel** (frē'hwēl') n., vi.

۱- (دوچرخه) چرخک آزاد ۲- (در برخی اتومبیل‌ها و

هلی‌کوپترها و غیره) کلاچ جفجغای ۳- (در سرازیری) با

نده‌ی خلاص حرکت کردن، (دو چرخه) بدون پا زدن رفتن

**free.wheel|ing** (-ing) adj.

۱- آزاد چرخ، دارای کلاچ جفجغای، دارای چرخک آزاد،

آزاد چرخ ۲- (عامیانه) بی بند و بار، بی خیال، با بریز و

بپاش بسیار، لا قید

**free.will** (frē'wil') adj.

داوطلبانه، از روی میل، میلی، خواستارانه، با طیب خاطر، با

رضا و رغبت

**free will**

۱- (فلسفه و الهیات) اختیار (در برابر: جبر determinism)

۲- فلسفه‌ی اختیار، اختیار گرای ۳- (آزادی انتخاب و

داشتن گزینه‌های مختلف) کامش، آزاد کامی، اراده‌ی آزاد

**freeze** (frēz) n., vi., vt. **froze**, **fro'zen**,

**freez'ing**

۱- یخ بستن، منجمد شدن یا کردن، فُشردن،

سجیدن، سجانیدن، شجیدن، بستن، بستن شدن، بستن

۲- بسیار سرد بودن یا شدن یا کردن ۳- ماسیدن، (در اثر

یخ زدن) چسبیدن به ۴- (در اثر سرما) مردن، خراب شدن،

آسیب دیدن یا رساندن، سرما زده کردن یا شدن ۵- (در

جای خود) میخکوب شدن، خشک زدن، بی حرکت ماندن یا

کردن ۶- غریبه وار رفتار کردن، غریبه شدن، نامهربانی

کردن، نا دوستی کردن، توی ذوق کسی زدن ۷- (مکانیک -

چرخ یا بخش‌های جنبان موتور) گیر کردن، به هم ماسیدن

۸- بی‌حس کردن ۹- (خوراک و غیره) منجمد کردن، فریز

کردن، بستاندن، بستن (حقوق کارمندان یا

قیمت‌ها یا نرخ ارز و غیره) ثابت نگهداشتن، تثبیت کردن،

ایستا کردن، (اعتبار یا موجودی بانکی و غیره را) مسدود

کردن، مسدود سازی ۱۱- (تولید سلاح و بمب اتمی و غیره

را طبق قرارداد) متوقف کردن، معلق کردن، ایستانش

۱۲- یخ زدگی، بستن‌گی، هسیرش، سجش ۱۳- (آب و هوا)

بسیار سرد، یخ بندان، فصل سرما، شجام

● our water pipes froze

لوله‌های آب ما یخ زد

● to freeze out

۱- (گیاه و غیره) در اثر

سرما مردن، از بین رفتن، یخ زدن، سرما زده شدن ۲- (عامیانه) با سردی یا

رفتار غیر دوستانه و غیره بیرون کردن، راه ندادن، اجازه‌ی شرکت ندادن

● to freeze over

دارای لایم‌ای از یخ شدن، روبه بستن، یخ بستن

**freez'able**, adj.

منجمد کردنی یا شدنی

**freeze-dry** (frēz'drī') vt. **-dried**,

**-dry|ing**

(خوراک و دارو و غیره) - به سرعت

منجمد کردن و در حرارت و خلأ خشک کردن - این کار

موجب می‌شود که دارو یا خوراک مدت درازتری در

حرارت معمولی دوام بیاورد) یخ زدن و خشک کردن

**freeze frame**

(سینما و تلویزیون) قاب ایستایی، قاب ایستا

**freeze'-frame', -framed', -fram'ing**, vt.

قاب ایستایی کردن

free.z|er (frɛˈzər) n. (در یخچال) ۱-

جایخی، یخ ساز ۲- فریزر، یخ زن ۳- دستگاه بستنی سازی  
freezing point

نقطه‌ی انجماد (صفر درجه‌ی سانتی گراد یا ۳۲ درجه‌ی فارنهایت)، نقطه‌ی سبزش، سبزشگاه

F region (بالاترین ناحیه‌ی

یونسفر در ارتفاع بین ۱۴۰ تا ۲۰۰ کیلومتر) ناحیه‌ی اف

Frei.burg (fri boork)

شهر فرای بورگ (در جنوب باختری آلمان)

freight (frāt) n., vt.

۱- (حمل کالا به ویژه به مقدار یا وزن زیاد از راه هوا یا خشکی یا دریا) ترابری، ترابرد، حمل ۲- هزینه‌ی حمل و نقل، هزینه‌ی ترابری، کرایه‌ی بار ۳- (کالای حمل شده) محموله، بار، کالا ۴- (راه آهن) قطار باری ۵- حمل کردن (کالا)، ترابری کردن، بار فرستادن، بارگیری کردن، بار کردن  
● my books were sent to me by freight

کتاب‌هایم را جزو محمولات برایم فرستادند

freight.age (-ij) n.

۱- هزینه‌ی ترابری، هزینه‌ی حمل کالا ۲- محموله، کالا، بار ۳- حمل کالا، ترابری کالا، باربری

\* freight car (راه آهن) واگن باری

freight|er (-ər) n. (کالا) ۱- ارسال کننده‌ی کالا، (کالا)

فرستنده، ترابر ۲- کشتی باری، هواپیمای باری، بار بر

\* freight house انبار کالا

\* freight train (راه آهن) قطار باری

frem|l.tus (fremˈi təs) n.

(پزشکی) تپش (به ویژه ارتعاش سینه هنگام تنفس مثلاً خُرخر گریه)، ارتعاش

French (french) n., adj., vt. ۱- زبان فرانسه

۲- (معمولاً F کوچک - انگلیس) ورموت سک ۳- وابسته به کشور فرانسه و مردم آن، فرانسوی ۴- (معمولاً F کوچک) گوشت استخوان را تراشیدن ۵- (لوبیا سبز را) به صورت باریکه باریکه بریدن، نواره کردن

● the French مردم کشور فرانسه، فرانسوی‌ها

French bread نان باکت

French bulldog (سگ) بولداک پا کوتاه

French Canadian

۱- کانادایی فرانسوی تبار ۲- Canadian French

French chalk

کج خیاطی (که همانند صابون خیاطی به کار می‌رود)

French Community

جامعه‌ی فرانسه (اتحادیه‌ای که از سال ۱۹۵۸ بین فرانسه و چندین مستعمره‌ی سابق آن به وجود آمده)

French cuff (خیاطی) سر آستین برگشته

French curve

(خط کش برای کشیدن خطوط قوس دار) خطکش نیم دایره

French doors در شیشه‌ای دولنگه

\* French dressing (سس سالاد)

سس فرانسوی (مربکب از سرکه و روغن و ادویه و چاشنی)

\* French endive chicory ←

\* French fries (اغلب با F کوچک)

سیب زمینی سرخ کرده (به صورت باریکه باریکه)

\* French fry

(اغلب با F کوچک) در روغن داغ شناور کردن و سرخ کردن

French Gulana

کیانای فرانسه (در آمریکای جنوبی)، گویان فرانسه

French heel

(کفش پاشنه بلند زنانه) پاشنه‌ی قوس دار

French horn (موسیقی) شاپور فرانسوی، کر

French|l.fy (frenchˈi fiˈ) vt., vi. -fledˈ,

-fyˈlɪŋg

فرانسوی مآب کردن یا شدن، از فرانسوی‌ها تقلید کردن

French Indochina (سابقاً) هندوچین فرانسه

French kiss

بوسه‌ی فرانسوی (دهان در دهان و دو زبان در تماس)

French-kiss (frenchˈkisˈ) vt., vi.

دهان به دهان بوسیدن

French knot (سوزن دوزی) گره

فرانسوی (نخ را چند بار دور سوزن می پیچند و سوزن را در همان محلی که از پارچه در آمده فرو می کنند)

French leave وداع فرانسوی

(عزیمت بدون خداحافظی یا بدون اجازه)، جیم شدن

French letter (انگلیس - خودمانی) کاپوت، ابریشمی

French.man (frenchˈmən) n., pl. -men

۱- (مرد) فرانسوی ۲- کشتی فرانسوی (-mən)

French marigold

(گیاه) جعفری فرانسوی (Tagetes patula)

French Morocco

(سابقاً) مراکش فرانسه (امروزه: کشور مراکش)

French pastry شیرینی فرانسوی

French polish لاک و الکل (برای جلا دادن به چوب)

French Polynesia پولینزی فرانسه

(متشکل از پنج آبخست گروه در جنوب اقیانوس کبیر)

\* French Provincial

(سبک میل سازی - معماری) شهرستانی فرانسوی

French Revolution

انقلاب (کبیر) فرانسه (۱۷۸۹ میلادی)

French roll French twist ←

(خیاطی) پس دوزی

\* French telephone تلفن فرانسوی

(که به سبک قدیمی و پر آذین است)، تلفن رو میزی

\* French toast

نان برشته‌ی فرانسوی (تکه‌ی نان که در آمیزه‌ای از شیر و تخم مرغ فرو شده و برشته شده است)

French twist

(آرایش کیسوی زنانه) مُد خیاری

French Union

اتحادیه‌ی فرانسوی (اتحادیه‌ای که بین سال‌های ۵۸-۱۹۴۶

بین فرانسه و بخشی از مستعمرات آن ایجاد شد)



## French West Indies

هند غربی فرانسه

(جزایر مارتینیک و گوادالوپه و غیره در دریای کارائیب)

## French windows

پنجره‌ی دو لنگه (شیشه‌دار و تمام قد)، پنجره‌ی فرانسوی

## French.wom|an

(french'wom'an) n., pl. -wom'an (-wim'in)



FRENCH WINDOW

(زن) فرانسوی، اهل کشور فرانسه

French|y (french'ē) adj. French'|ler, French'|lest n., pl. French'les

۱- فرانسوی، فرانسوی مآب ۲- (خودمانی) مرد فرانسوی  
Fre.neau (fri nō'), Philip (Morin) 1752-1832فیلیپ فرینو (شاعر و روزنامه نویسنده آمریکایی)  
fre.net|ic (frē net'ik) adj. سر آسیمه، آسیمهشوریده، جنون آمیز، بر آشفته (frenetical) هم می گویند  
fre.net|i.cally, adv. به طور سراسیمه یا جنون آمیز

fren|u.lum (frē'yū ləm) n., pl. -lums or -|la (-lā) ۱- بندیزه ۲- (پروانه) سیخول

fre.num (frē'nəm) n., pl. -nums or -|na (nā) (زیست شناسی- کالبد شناسی) بندیز، لکام

fren|zy (frē'zē) n., pl. -zies vt. -zied, -zy.ing ۱- حالت جنون آمیز، (آنی و زود گذر)

دیوانگی، شیدایی حاد، شوریدگی ۲- دیوانه سان کردن، جنون آمیز کردن، شیدا کردن، شوریده کردن

● to be in a frenzy هیجان زده و سراسیمه بودن  
fren'zied, adj. دیوانه (وار)، شوریدهfren'ziedly, adv. با شوریدگی، به طور جنون آمیز  
\* Fre|jon (frē'ān) (نام بازرگانی) فریون

(آمیزه‌ی گاز مانند‌ی از فلورین و کربن و معمولاً کلرین که در ساختن یخچال و سرد کن و غیره کاربرد دارد)

freq 1- frequency 2- frequent 3- frequentaive

مخفف: ۱- بسامد ۲- مکرر، پی در پی ۳- بسامندنا

fre.quen|cy (frē'kwən sē) n., pl. -cles

۱- مکرر بودن، چند بارگی، تکرار، روی دادن به طور مکرر، بس رخداد، وفور، کثرت ۲- (تعداد دفعاتی که چیزی در زمان معینی اتفاق می افتد) بس رخداد، میزان بسامد ۳- (ریاضی- آمار) فراوانی، تواتر ۴- (فیزیک) بسامد، فرکانس، نوسان ۵- (رادیو) موج (frequency) هم می گویند

● the frequency of a sound wave بسامد یک موج صدا  
frequency distribution (جدولی که در آن

رویدادها یا چیزهای مختلف دسته بندی شده، بسامد هریک تعیین می شود) جدول بسامد نما، گستره‌ی بسامد

## frequency modulation

(امواج رادیویی- تغییرات بسامد حامل که با چگونگی پیام ارسالی تناسب دارد) تحمیل بسامدی، وهیرش بسامد

fre.quent (frē'kwənt) adj., vt.

۱- مکرر، پی در پی، بس رخده، چند باره، بسایند، بسامدین  
۲- دائم، مداوم، دم به دم، همیشگی، عادی ۳- (در اصل) پُر، مملو، شلوغ ۴- همیشه رفتن به، (اغلب) بودن در● his absences became frequent غیبت‌های او مکرر شد  
● the child's frequent fevers alarmed us

تب‌های پی در پی کودک ما را دلواپس کرد

fre.quent'er, n.

ملاقات کننده‌ی مکرر

fre.quen.ta.tion (frē'kwən tā'shən) n.

(غالباً) رفتن (به جایی)، (اغلب یا مکرراً) بودن (در جایی)، بسایند گری، بس رخداد

fre.quen.ta.tive (frē kwən'tə tiv) adj., n. (دستور زبان - بیناگر عمل مکرر) بسایند نما، فعل بسایند نما

fre.quent|ly (frē'kwent lē) adv. اغلب،

مکرراً، به طور پی در پی، دم به دم، بسایندانه، به کزات

● I visited Morteza frequently

مرتبا از مرتضی دیدن می کردم

frère (frer) n.

(فرانسه) ۱- برادر ۲- راهب

fres.co (fres'kō) n., pl. -coes or -cos vt.

۱- (روش یا هنر نقاشی با رنگ مایع بر روی گچ کاری یا دیوار گچی که هنوز خشک نشده است) فرسکو، دیوار نگاری، نقاشی دیواری ۲- (این نوع نقاشی) دیوار نگاره، دیوار نقش ۳- دیوار نگاری کردن، نقاشی دیواری کشیدن

fresh' (fresh) adj., n., adv., vi., vt.

۱- تازه ۲- تر و تازه، تمدد یافته، تجدید نیرو یافته، سر حال، طراوت بخش ۳- جدید، نو، (اطلاعات و غیره) آخرین، دست اول ۴- از نو، دیگر، اضافی، نوین، مجدد ۵- تازه وارد، تازه کار، کم تجربه، نا آشنا، خونگرفته ۶- (رنگ) تر ۷- (خاطره) زنده ۸- (باد) تند، سرد، خنک ۹- (آب) شیرین، آشامیدنی، جوی یا دریاچه‌ی آب شیرین ۱۰- freshet ۱۱- تر و تازه شدن یا کردن، تازه شدن  
● make your salad out of fresh vegetables!

سالاد خود را با سبزیجات تازه درست کن!

● open the window and let some fresh air in!

پنجره را باز کن و بگذار قدری هوای تازه تو بیاید!

● to get fresh (with someone) برویی کردن، وقاحت کردن  
fresh'ness, n. تازگی، طراوت\* fresh<sup>2</sup> (fresh) adj.

(خودمانی) گستاخ، پر رو، بی حیا

fresh'ly, adv. به طور تر و تازه یا نیرومند، اخیراً، تازگی

fresh'ness, n. تازگی، طراوت، گستاخی

fresh breeze (بادی که سرعت آن

بین ۱۹ و ۲۴ مایل در ساعت باشد) باد تند

۱- تر و تازه

کردن، (سر و صورت را) صفا دادن، طراوت بخشیدن، تر و تمیز کردن ۲- تازه شدن ۳- (باد) تند شدن، شدید شدن ۴- (کاو- پس از زایمان) دوباره شیر دادن، به شیر افتادن

● to freshen up

حمام کردن و جامه‌ی تازه پوشیدن، (سر و صورت را) صفا دادن

fresh|et (fresh'it) n.

۱- (جوی آب شیرین که به دریا می ریزد) جوی، نهر، برفابه، تنداب ۲- (طغیان ناگهانی رود یا جوی) برف سیل، رود سیل، طغیان رود

**fresh gale** (بادی که سرعت آن بین ۳۹ و ۴۶ مایل در ساعت باشد) توفان تند

**fresh|ly** (fresh'lē) adv.

۱- با طراوت، با تر و تازگی ۲- با گستاخی، با پررویی ۳- تازگی، اخیراً، تازه

**fresh.man** (fresh'mən) n., pl. -men (-mən) adj. (امریکا)

دانشجوی سال اول (دانشگاه)، دانش آموز کلاس نهم (که در امریکا سال اول دبیرستان است)، وابسته به سال اول

**fresh.wa|ter** (fresh'wōt'ər) adj.

۱- وابسته به یا زیست کننده در آب شیرین، آب شیرین زی ۲- (نا خدا و ناوی) دارای تجربه‌ی ناوبری فقط در آب‌های شیرین (دریاچه‌ها و رودها) ۳- ناشی، کم تجربه، تازه کار، نا ماهر ۴- وابسته به جاهای دور از دریا، پس کرانه‌ای، بری ۵- دور افتاده و ناشناخته

**freshwater eel**

(جانور) مار ماهی آب شیرین (تیره‌ی Anguillidae که برای تخم ریزی به دریا کوچ می کند)

**Fresnel lens**

عدسی فوژیل (عدسی نازک دارای شیارهایی از دوا بر هم مرکز)

**Fresnel mirrors**

(نور شناسی) آینه‌های فوژیل

**Fres.no** (frez'nō)

شهر فرزنو (در ایالت کالیفرنیا- امریکا)

**fret<sup>1</sup>** (fret) vi., vt. **fret'ted, fret'ting** n.

۱- (مانند موش یا بید) خوردن، جویدن (و از بین بردن) ۲- (با جویدن یا مالیدن یا خاصیت اسیدی داشتن) ساییدن، فرسودن، دارای زدگی کردن یا شدن، رفتگی پیدا کردن، خورده شدن ۳- ساختن یا شکل دار کردن (از راه جویدن یا ساییدن)، تراشاندن ۴- متلاطم کردن یا شدن، موج دار کردن یا شدن، خروشان کردن یا شدن ۵- اذیت کردن، آزار دادن، سر به سر (کسی) گذاشتن، ناراحت کردن یا شدن، بی‌قراری کردن، آشفته شدن یا کردن، نگران کردن یا شدن، دلخور شدن یا کردن ۶- خوردگی، ساییدگی، رفتگی، زدگی ۷- آزار، اذیت، نگرانی، دلواپسی، آزرده‌گی، بلخوری، جوش زدن

● the mother fretted about her lost child

مادر برای فرزند گمشده خود بی‌قراری می‌کرد

**fret'ter**, n.

اهل نگرانی و جوش زدن، خودخور

**fret<sup>2</sup>** (fret) n., vt. **fret'ted, fret'ting**

۱- روسری توری ۲- (سوزن دوزی و کج بری و غیره) طرح مشبک ۳- مشبک کردن، مشبک کاری کردن

**fret<sup>3</sup>** (fret) n., vt. **fret'ted, fret'ting** (برخی)

سازهای زهی مانند گیتار ۱- پرده، شیار زیر سیم ۲- شیاردار کردن ۳- انگشت را روی سیم (و شیار) فشردن

**fret'less**, adj. (ساز) بی‌شیار

**fret.ful** (fret'fəl) adj.

نق نقو، بد خلق، جوشی، بی تاب، بی‌قرار، دلواپس، نگران

● I am always fretful before an exam

من همیشه قبل از امتحان نگران هستم

**fret'fully**, adv. با نق نقو یا خودخوری یا بی‌تابی

**fret'ful.ness**, n. جوش زنی، خودخوری، نق نقو، بی‌تابی

**fret saw** اژه‌مویی

**fret.work** (-wərk') n. مشبک کاری

**Freud** (froid), Sigmund 1856-1939

زیگموند فروید (روانپزشک اتریشی و بنیان گذار روانکاوی)

**Freud.l|an** (frōid'ē ən) adj., n. ۱- فرویدی (مطابق با تئوری‌های فروید) ۲- پیرو فروید، فروید گرای

**Freud'i.an.ism**, n. فرویدگرایی

**Freudian slip** (روان شناسی) لغزش فرویدی، لغزش روان نما

**Frey** (frā)

(اسطوره‌ی نورس) فرای (دار گونه‌ی محصولات و باروری و رونق و عشق) (Freyr هم می‌گویند)

**Frey|a** (frā'ə) (اسطوره‌ی نورس) فرایا (خواهر فرای و دار گونه‌ی عشق و زیبایی) (Freyja هم می‌گویند)

**Fri** مخفف: جمعه

**fri.a|ble** (fri'ə bəl) adj. (آنچه که به آسانی خرد و پودر می شود) (کرد شو، گرد شونده، آرد کردنی)

**fri'abil'ity** or **fri'able.ness**, n. خاصیت گرد با آرد شدن

**fri|ar** (fri'ər) n.

عضو فرقه‌های راهبان سائل، راهب، سائل

**fri'arly**, adj. راهب مانند، سائل وار

**fri|ar.bird** (-bərd') n. (جانور) مرغ راهب (مرغ غسل خوار از جنس Philemon - بومی استرالیا)

**friar's lantern** ignis fatuus ←

**fri.ar|y** (fri'ər ē) n., pl. -ar.les

۱- خانگاه راهبان، راهب خانه ۲- انجمن راهبان

**frib.ble** (frib'əl) adj., n., vi. **frib'bled, frib'bling**

۱- کم اهمیت، ناچیز، بیهوده ۲- عیب ۳- آدم وقت تلف کن ۴- عمل کم اهمیت، کار بیهوده

**Fri.bourg** (frē boor')

فریبورگ (نام یکی از کانتون‌های کشور سوئیس)

**frik.an.deau** (frik'an dō') n., pl. -deaux' (گوشت بریان (به ویژه گوشت گوساله که به آن روغن زده و کباب شده باشد))

**frik.as.see** (frik'ə sē') n., vt. -seed', -see'ing (خوراک پزی) خوراک گوشت خرد کرده و آب پز شده، آب پز کردن (گوشت)

**frik|a.tive** (frik'ə tiv) adj., n. ۱- (آوا شناسی) سایشی ۲- (حرف) صامت سایشی (مانند: f و th)، همخوان سایشی

**fric.tion** (frik'shən) n. ۱- سایش، اصطکاک، مالش ۲- ناسازگاری، برخورد، اختلاف نظر، چکمان ۳- (مکانیک) - مقاومت دو سطح در حال حرکت که با هم تماس دارند) همسایشی، همسای، مالش

● most of the friction in most families has to do with money اکثر ناسازگاری‌ها در اغلب خانواده‌ها مربوط به پول است

**fric'tion.less**, adj. بی‌سایش، بی‌اصطکاک

**fric.tlon|al** (frik'shə nəl) adj.

سایشی، اصطلاحی، مالشی، همسایشی  
**fric.tlon.al|ly** (-nəl ē) adv.

با سایش، از طریق اصطلاح

**friction clutch**

(مکانیک) کلاچ سایشی، کلاچ اصطلاحی

\* **friction match**

کبریت (کبریت کشیدنی یا سایشی)

**friction tape**

نوار چسب (به ویژه برای پوشاندن سیم برق)

**Fri.day** (fri'dā) n. ۱- جمعه ۲- خدمتکار با وفا، خدمتکار صدیق (معمولاً: girl Friday و man Friday)

**Fri.days** (-dāz) adv. هر جمعه، جمعه‌ها

**fridge** (frij) n.

(عامیانه - بیشتر در انگلیس) یخچال (برقی)

**fried** (fri'd) vt., vi., adj. (امریکا - خودمانی) مست

**Frie|da** (fri'də)

اسم خاص مؤنث Freda هم می نویسند

\* **fried.cake** (fri'd kāk) n.

کیک کوچک (که در روغن داغ سرخ شده است)

**friend** (frend) n., vt.

- ۱- دوست، رفیق، مصاحب ۲- متحد، مستقر، مشفق، دوستدار، دوستار، یار، یاور، مددکار، هوادار ۳- هر چیز نافع یا قابل اتکا ۴- (F بزرگ) گوی کر (عضو کلیسای Quaker) ۵- (قدیمی) دوستی کردن، دوستانه رفتار کردن
- fair-weather friend دوست ایام خوشی، بی وفا
  - to make (or be) friends (with) دوست شدن با، دوستی کردن با

**friend'less**, adj.

بی دوست، بی کس و کار

**friend'less.ness**, n.

بی دوستی، بی کسی

**friend at court**

(کسی که مقام مهمی دارد و

به شخص کمک می کند) پارتی کردن، کلفت، پشتیبان یا نفوذ

**friend|ly** (frend'lē) adv., adj. -li|er,

-li.est

دوست وار،

دوستانه، صمیمانه، یارمند ۲- دوست داشتنی، مهربان،

شفیق ۳- مساعد، یار، یاور، مددگر، موافق ۴- خودی

● she welcomed us with a friendly smile

او با یک لبخند دوستانه به ما خوش آمد گفت

**friend'li.ly**, adv.

به طور دوستانه، با خوشرویی

**friend'li.ness**, n.

دوستواری، مهربانی

**Friendly Islands**

tonga ←

**friend of the court**

amicus curiae ←

**friend.ship** (frend'ship) n.

۱- دوستی، رفاقت، یارمندی، دوستاری ۲- صمیمیت،

دلبستگی، مهربانی، حسن تفاهم

**fri|er** (fri'ər) n.

fryer ←

\* **fries** (fri'z) n. French fries (عامیانه) ←

**Frie.slan** (fri'zhən) adj., n. Frisian ←

**Fries.land** (fri'z lənd)

استان فریزلند (در کشور هلند)

**frieze<sup>1</sup>** (fri'z) n.

۱- (معماری) فریز (نواره‌ی

مزمین به نقوش برجسته که بالای ستون‌ها در سر تا سر حاشیه سقف قرار دارد)، کتیبه ۲- کچکاری برجسته در

بالای دیوار و سر تا سر زیر سقف، حاشیه‌ی تزیینی

**frieze<sup>2</sup>** (fri'z) n.

پارچه‌ی پشمی ضخیم

**frig<sup>1</sup>** (frig) vi., vt. **frigged**, **frig.ging**

(خودمانی - ناپسند) ۱- گاییدن، جماع کردن

۲- گول زدن ۳- (معمولاً با: around) اتلاف وقت کردن

**frig<sup>2</sup>** (frij) n. fridge ← (عامیانه - انگلیس)

۱- (سده‌های هجده و نوزده)

کشتی بادیانی تند رو جنگی (که بین ۲۳ و ۶۰ توپ داشت)

۲- (امریکا) ناو پاسور، ناو محافظ، پاسناو (ناوی کوچکتر از

ناوشکن که وظیفه‌اش همراهی و پاسداری است)

۳- (انگلیس) ناوچه جنگی (کوچکتر از ناوشکن و بزرگتر

از «کرویت»)، فریگت

**frigate bird**

(جانور) مرغ تله (پلیکان‌های حاره‌ای از تیره‌ی

**Frigg** (frig)

(اسطوره‌ی نورس) فریگ (همسر اودین و دارکونه‌ی

آسمان‌ها و خانه و زناشویی) هم می‌گویند

**frig.ging** (frig'n) adj., adv.

(خودمانی - ناپسند - برای نشان دادن ناخشنودی و غیره) لعنتی، بد

**fright** (fri't) n., vt.

۱- (ناگهانی) ترس، هراس، دلهره، هول، وحشت ۲- (شخص

یا چیز) هول انگیز، وحشت زار، ترس آور، هراس انگیز

۲- (نادر) ترساندن، هول زده کردن

● the lion filled her with fright کرد ترس

۱- ترساندن، **fright|en** (fri't'n) vt., vi.

هراساندن، وحشت زده کردن ۲- مرعوب و اودار کردن، (از

ترس) به کاری واداشتن ۳- (با: away یا out یا off) رم

دادن، رماندن، ترساندن و دور کردن ۴- (ناگهان) ترسیدن

● your threats do not frighten me

تهدیدهای شما مرا نمی ترساند

به طور هراس انگیز، دلهره آور

**fright.ened** (-'nd) adj.

هراسیده، ترسیده، وحشت زده

۱- سهمگین، ترس آور، **fright.ful** (fri't fəl) adj.

هراس انگیز، هولناک، وحشت زار ۲- تکان دهنده، وحشتناک

۳- (عامیانه) ناخوشایند، زنده، آزار دهنده، زیاد

**fright'fully**, adv.

بسیار، به شدت، به طور سهمگین

**fright'ful.ness**, n.

بدی، شدت، هولناکی

**fright wlg**

(خودمانی) کلاه گیس وحشت زار

**frig|ld** (frij'id) adj.

۱- (بسیار) سرد، منجمد، یخ زده، بستناک، سنجیده

۲- (شخصیت و رفتار) سرد، خشک و نادوست وار، سرد و

بی احساس ۳- (زن - از نظر جنسی) سرد مزاج، نالنگیز

**fri.gidi.ty** (fri jid'ə tē) or **frig'id.ness**, n.

سردی، انجام، سردمزاجی

**frig'id.ly**, adv.

به طور بسیار سرد

\* **Frig|Id.alre** (frij'í der') n.

(نام بازرگانی) یخچال برقی  
(جغرافی) بخش یخ زده، ناحیه‌ی  
منجمد (هر یک از دو بخش زمین که بین دایره‌ی قطبی و  
قطب شمال و بین دایره‌ی قطبی و قطب جنوب قرار دارد)  
**frig|o.rif|ic** (frig'ə rif'ík) adj.

سرمازا، سجنده، یخ‌زا، سردگر

\* **fri.jol** (frē'hōl') n., pl. **fri.jo.les**

(خوراک پزی  
مکزیک) ۱- لوبیا (به ویژه لوبیا قرمز) ۲- (جمع) لوبیای  
پخته و سرخ کرده (frijole هم می‌نویسند)

**frill** (fril) n., vt., vi.

۱- (حلقه‌ای از پر یا مو در دور کردن پرند یا حیوان) طوقی،  
طوق پَر، یال ۲- (هر چیز غیرضروری و نمایشی) تجمل،  
زیب بیهوده، زلم زیمو ۳- حاشیه‌ی چین دار (جامه)، لبه‌ی  
خَز (لباس)، سر آستین خَز، چین، والان ۴- (عکاسی) چروک  
حاشیه‌های فیلم یا کلیشه، چروک شدن (در اثر جدا شدن  
امولسیون از فیلم پایه) ۵- (لبه یا حاشیه‌ی جامه یا پرده و  
غیره را) چین دار کردن، خَز دار کردن، (با طوقی یا حاشیه‌ی  
چین دار یا خَز) آذین کردن ۶- (جمع) مزایا

● company directors receive many frills such as cars and travel expenses

مدیران شرکت از مزایای فراوان مانند اتومبیل و هزینه‌ی سفر برخوردارند  
چین دار، جلف  
**frill'y**, **frill'i.er**, **frill'i.est**, adj.

**fringe** (frinj) n., adj., vt. **fringed**,

**fring'ing** (جامه یا پرده یا فرش و غیره)  
حاشیه‌ی تزئینی (از ریسمان یا قیطان آویزان یا قلمبه کرده)،  
ریشه، شرابه ۲- حاشیه، کناره، لبه، دور، فر آویز ۳- (زلف)  
چتری، چتر دار (در جلو) ۴- جنبی، فرعی، دست دوم، غیر  
اصلی، اقلیت ۵- ← fringe benefit ۶- (نور شناسی)  
طوق، نوار تداخلی، قریز، فرائز، فریزدار کردن، فریز سازی  
کردن ۷- دارای حاشیه‌ی تزئینی کردن، شرابه دار کردن،  
ریشه دار کردن ۸- در حاشیه قرار گرفتن، حاشیه شدن  
۹- اضافی، بیشین

● he lives on the fringe of the town  
او در حاشیه‌ی شهر زندگی می‌کند

\* **fringe benefit**

(پرداخت‌های اضافه بر مزد مثلاً به حساب بازنشستگی یا  
بیمه یا مرخصی با حقوق) مزیت (مزایای) جنبی

\* **fringed gentian**

(کیاه) گل سپاس مژه‌دار، جنتیانای حاشیه دار (انواع گل‌های  
جنتیانای بومی شمال ایالات متحده و کانادا)

\* **fringed polygala**

(کیاه) شیر کیاه  
آویزگر (Polygala paucifolia - بومی امریکای شمالی)

\* **fringe tree**

(کیاه) زبان گنجشک  
زینتی، گل برفی، زیتون گل آور (جنس Chionanthus  
خانواده‌ی زیتون‌ها - بومی جنوب خاوری ایالات متحده)

**fringing reef**

(جغرافی) آبسنگ کناره، کنار آبسنگ (آبسنگ مرجانی که در  
لبه‌ی ساحل قرار دارد)

**fring|y** (frin'jē) adj. **fring' |i.er**,  
**fring' |i.est**

۱- حاشیه مانند، کناره مانند، فرآویزان ۲- حاشیه دار،  
کناره دار، فر آویز دار، شرابه دار

**frip.per|y** (frip'ər ē) n., pl. **-per.les**

۱- جامه‌ی نامرغوب ولی خوش ظاهر، جلف، پزوق و برق،  
چیز کم ارزش ولی خوش نما، زلم زیمو، خرت و پرت  
۲- (جامه یا طرز حرف زدن و غیره) تظاهر به قشنگی،  
خودنمایی، به خود بالیدن

\* **Fris.bee** (friz'bē) n.

(نام بازرگانی) ۱- فریزی، دیسک، (اسباب بازی) بشقاب  
پرنده ۲- بازی با فریزی

**Fris|co** (fris'kō)

منحفف: شهر سان‌فرانسیسکو

**fri|sé** (frē zā') n.

(پارچه‌ی رومبلی پرزدار و ریشه‌دار) فریزه

**fri.sette** (frē zet') n.

(نادر) کلاه کیس فرفری و چتری

**fri.seur** (frē zēr') n.

(فرانسه) آرایشگر زنانه، سلمانی زنانه

۱- بومی سرزمین

**Fri.sian** (frizh'an) n., adj.  
فریزلند و یا جزایر فریزیان ۲- عضو قبیله‌ی باستانی آلمانی  
نژاد (در شمال هلند) ۳- زبان فریزی (یا فریزیان) ۴- وابسته  
به جزایر فریزی (یا فریزیان) و یا سرزمین فریزلند

**Frisian Islands**

جزایر فریزی (یا فریزیان) در دریای شمال که به آلمان و  
هلند و دانمارک تعلق دارند

**frisk** (frisk) adj., n., vt., vi.

۱- (مهیور) سرزنده، سرحال، شاد و خرم ۲- با شادی  
تکسان دادن، (از روی خوشی) جنباندن ۳- جست و خیز،  
ورجه و ورجه، بازیگوشی، جست و خیز کردن  
۴- (خودمانی) جستجوی بدنی کردن، بازرسی بدنی کردن  
**frisk|y** (fris'kē) adj. **frisk' |i.er**,  
**frisk' |i.est** سر حال، سر زنده، شنگول، بازیگوش  
با شنگولی  
**frisk'ily**, adv.

**frisk'i.ness**, n.

شنگولی، سرحال بودن

**fris.son** (frē sōn') n., pl. **-sons'** (-sōn')

(فرانسه) لوزه (از شدت ترس یا هیجان یا لذت)

**frit** (frit) n., vt., vi. **frit'ted**, **frit'ting**

۱- خمیر شیشه، خمیر چینی سازی ۲- گرد لعاب (ماده‌ی  
شیشه مانند که خرد و گرد می‌شود و با آن سفال و غیره را  
لعاب می‌دهند) ۳- گداختن خاک شیشه (در شیشه سازی)

**frit fly**

(حشره شناسی) مگس براق (تیره‌ی Chloropidae)

**frith** (friith) n.

← **firth**

**frit.il.lar|y** (frit'íl er'ē, fri til'ə ri) n., pl.

۱- (کیاه) لاله واژگون، لاله سرنگون،

فیرتیلار (کیاه پیازدار از خانواده‌ی lily)، لاله‌ی چمنی

۲- (پروانه شناسی) پروانه‌ی خالدار (نوع nymphalid)

**frit.ta|ta** (frē tā'tə) n.

(خوراک پزی) کوکوی گوشت دار

**frit.ter<sup>1</sup>** (frit'ər) n., vt.

۱- (نادر) تکه، پاره، باریکه، تراشه ۲- (نادر) تکه‌تکه کردن، پاره پاره کردن، باریکه باریکه کردن ۳- (معمولاً با: away) وقت یا پول و غیره تلف کردن، هدر دادن، حرام کردن

● Darab frittered away his days playing cards

داراب ایام خود را با بازی‌های تلف می‌کرد

frit'terer, n.

ولخرج، مُسرف، هدر دهنده

**frit.ter<sup>2</sup>** (frit'ər) n.

کیک آرد زرت (که در روغن داغ سرخ شده است)

\* **fritz** (frits) n.

(امریکا- خودمانی) خراب

(فقط به این صورت به کار می‌رود: on the fritz)

**fritv|ol** (fritv'əl) vi., vt. -oled or -olled,

-ol.ing or -ol.ing

(عامیانه) وقت تلف کردن

**frit.vol.ility** (fri vāl'ə tē) n., pl. -ities

۱- سبکسری، خل بازی، کم عقلی، بچگی، لهو و لعب

۲- (جمع) سرکرمی‌های سبکسرانه، بازیگوشی

**fritv|o.lous** (fritv'ə ləs) adj.

۱- ناچیز، کم ارزش، پشیز مانند، بیهوده، بی‌نتیجه ۲- سبک

سر، مُل و مست، شوخ، شوخ چشم، بازیگوش، بی‌خیال

۳- سرسری، احمقانه، بی‌فکانه

fritv'o.lously, adv.

با سبک سری یا بی‌خیالی

fritv'o.lous.ness, n.

سبکسری، بی‌خیالی، بازیگوشی

**frit.zette** (frē zet', fri-) n.

← friset

**fritz<sup>1</sup>** or **fritz** (fritz) vt., vi. **fritzed**, **fritz'zing**

n. ۱- فریزی کردن (مو)، دارای فرهای ریز کردن

(مانند سیاهپوستان)، فرخال کردن ۲- (مو و غیره) دارای

فرهای بسیار ریز و به هم فشرده، موی وز کرده، فرخال

**fritz<sup>2</sup>** (fritz) vt., vi.

(هنگام سرخ کردن خوراک) جلز ولز کردن

**fritz.zle<sup>1</sup>** (fritz'əl) vi., vt. -zled, -zling

۱- (هنگام سرخ کردن خوراک) جلز و ولز کردن، جز جز

کردن ۲- (بایرشته کردن یا سرخ کردن) ترد و خشک کردن

**fritz.zle<sup>2</sup>** (fritz'əl) vt., vi. -zled, -zling n.

۱- دارای فرهای ریز کردن، وز وزی کردن ۲- فر ریز، جعد

**fritz.zly** (fritz'lē) adj. -zli|er, -zli.est

دارای فرهای ریز و به هم فشرده، وز وزی، وز کرده، فرخال

**fritz|zy** (fritz'ē) adj. -zi|er, -zi.est

← frizzly

fritz'zily, adv.

به طور مجعد یا وز کرده

fritz'zi.ness, n.

وزوز کرده بودن (مو)

**fro** (frō) adv.

عقب، پس (فقط در این عبارت

به کار می‌رود: پیش و پس، عقب و جلو

**Fro.bish|er** (frō'bi shər), Sir Martin

سر مارتین فروبیشیر (دریانورد انگلیسی)

c. 1535-94

**frock** (frāk) n., vt.

۱- ردای راهبان، قبا ۲- کت بلند، فراک ۳- فراک پوشیدن یا

پوشاندن ۴- (زن) جامه، پیراهن

**frock coat**

(به ویژه در سده‌ی نوزدهم) کت فراک (کت مردانه‌ی رسمی

که تا زانو می‌رسید)

**Froe.bel** or **Frō.bel** (frō'bəl), Friedrich

(Wilhelm August) 1782-1852

فردریک فروبل (معلم آلمانی و ابداع کننده‌ی کودکستان)

**frog** (frōg, fræg) n.

۱- قورباغه، وزغ، غوک

۲- (برجستگی شاخی و مثلث

شکل در نیمه‌ی خلفی زیر سم

اسب) میان شُم ۳- (حلقه یا قلاب

روی کمر بند که شمشیر یا سر

نیزه را از آن می‌آویزند) شمشیر

آویز، سرنیزه آویز ۴- (حلقه‌ی

قیطانی که دکمه‌ی لباس در آن جا

می‌افتد) مادگی قیطانی ۵- زبانه‌ی ریل، چرخ نگهدار

۶- (ویولون) چوب آرشه ۷- (خودمانی - تحقیر آمیز) مرد

فرانسوی

● **frog in the throat**

گرفتن صدا به خاطر التهاب حنجره، گیر کردگی گلو

**frog.fish** (frōg'fish') n., pl. **fish'** or

**-fish'|es**

(جانور) وزغ ماهی

(تیره‌ی Antennariidae - بومی آب‌های حاره)

**frog|gy** (frō'gē) adj. -gl|er, -gl.est

۱- قورباغه مانند، وزغی، قورباغه‌ای ۲- پر از قورباغه

**frog.hop|per** (frōg'häp'ər) n.

← spittlebug

**frog kick**

حرکت پاها در شنای قورباغه

**frog.man** (frōg'man') n., pl. **-men'**

غواص، مرد قورباغه‌ای، آب‌ور، غوک‌فرد

**frog-march** (-mārch) vt.

(بیشتر در

انگلیس - عامیانه) دستان کسی را از پشت گرفتن و اودار به

راه رفتن کردن، دست بسته (یا کتشان کتشان) بردن

**frog's-bit** (frōz'bit') adj.

(کیاه)

افسار قورباغه (کیاهان زیر آبی و تک‌لپه‌ای از تیره‌ی

Hydrocharitaceae و راسته‌ی Hydrocharitales)

**frog spit** (or **spittle**)

۱- ← cuckoo spit ۲- تف قورباغه (لایه‌ای از کف و

جلبک‌های به هم چسبیده و شناور)

**Frols.sart** (frwà sār'), Jean 1337-c.1410

ژان فرواسار (مورخ و شاعر فرانسوی)

**frol|ic** (frāl'ik) adj., n., vi. -licked,

۱- شوخی و مسخره بازی، جست و خیز،

آلین، شوخی خرمی، شلنگ تخته ۲- مهمانی گرم و خوب،

مسابقه‌ی پر حرارت و شادمانی، فعالیت جانانه، شادیانه،

جشن و سرور ۳- خوشی، شادمانی، خرم‌لبی، شنگولی،

آلینش ۴- (قدیمی) شاد، سرحال، شنگول ۵- شادی کردن،

خوش گذراندن، جشن و سرور برپا کردن ۶- جست و خیز

کردن، شلنگ تخته انداختن، آلینیدن، بازیگوشی کردن

● **boys frolicked in the swimming pool**

پسرها در استخر شنا شلنگ تخته می‌انداختند

**frol'icker**, n.

شنگول، جست و خیز کننده

**frol.ic.some** (-səm) adj.

شاد و خرم،

شنگول، مُل و مست، مشغول بازیگوشی، سر مست

**from** (frum, främ) prep. از

● I worked from 8 A.M. to 6 P.M.

از ساعت ۸ بامداد تا ۶ بعدازظهر کار کردم

● the child was crying from hunger

کودک از گرسنگی گریه می‌کرد

**Fromm** (främ), Erich 1900-80

اریک فروم (روانکاو آمریکایی - زاده‌ی آلمان)

**frond** (fränd) n.

۱- برگ (به ویژه برگ سرخس)، (برگ باریک) پَر برگ، (برگ نخل) برگ شمشیری، تیغ برگ ۲- شاخه یا عضو برگ مانند گلشنکها و جلبکها و غیره) برگشاخه

frond'ed, adj. دارای پَربرگ یا برگ شمشیری

**fron.des.cence** (frän des'əns) n.

۱- برگ آوری، برگ داری، پَر برگ، برگشاخه داری  
۲- شاخ و برگ، شاخسار

fron.des'cent, adj. پَرشاخ و برگ

**frons** (fränz) n., pl. **fron.tes** (frän'tēz)

(انسان و جانوران و به ویژه حشرات) پیشانی، پیشانه

**front** (frunt) n., adj., vt., vi.

۱- پیشانی،  
۲- آتیک ۲- چهره، رُخ، سیما، صورت ۳- قیافه، وجنات، ظاهر، وانمود، (عامیانه) تظاهر ۴- (نادر) گستاخی، پر رویی ۵- (هر چیزی که در آغاز یا جلو قرار دارد) جلو، پیش، اول، آغاز، قدامی ۶- (زمین جلو خیابان یا دریا یا دریاچه و غیره) نبش، کنار، کناره، کرانه، ساحل ۷- گردشگاه جلو دریا (یا دریاچه یا رودخانه و غیره) ۸- جبهه، رزمگاه، آوردگاه ۹- (فعالیت یا جنبه‌ی بخصوص) زمینه، جنبه، حوزه ۱۰- نماینده (شرکت یا گروه)، (با: for) به نمایندگی عمل کردن ۱۱- (لباس شب زنانه) بخش لفاف دار و سفت پیراهن که سینه را می پوشاند، پستان پوش ۱۲- (معماری) نما، جلو ساختمان، روی بنا، روبنا ۱۳- (هواشناسی) -مرزبین دو نوع هوا با فشار و حرارت‌های نابرابر) جبهه‌ی هوا ۱۴- (زبان شناسی) -برخی واژه‌ها پیشین ۱۵- رو در رو شدن با، مقابله کردن با، مواجه شدن، روبرو شدن با ۱۶- (مکان) جلو بودن، پیش بودن، مقدم بودن ۱۷- (عامیانه) نمایندگی کردن (برای شرکت و غیره)، (رادیو و تلویزیون) رهبری کردن برنامه ۱۸- (ساختمان) نماتشکیل دادن، رو کار بودن ۱۹- در کنار یا نبش (چیزی) بودن

● fresh units were sent to the front

یکان‌های تازه نفس به جبهه اعزام شدند

● front man ۱- رهبر، نماینده ۲- (رادیو و تلویزیون) گوینده

● he stood in front of the tree او جلو درخت ایستاد

● my house fronts toward the south

خانه‌ی من رو به جنوب است

● to put up a (brave) front

خم به ابرو نیاوردن، ابروداری کردن

**front**

مخفف: frontispiece

**front.age** (frunt'ij) n.

۱- بخش جلو ساختمان، رو، نما، ضلع ۲- (زمین بین ساختمان و پیاده‌رو) حیاط ۳- (مرز جلو زمین که در امتداد

خیابان است) بُر، جبهه ۴- (زمین کنار رودخانه یا دریا یا خیابان و غیره) کناره، کرانه، ساحل

**fron.tal**<sup>1</sup> (frunt 'l) adj., n.

۱- در جلو، در پیش، پیشاپیش، در راستای جبهه (ی جنگ)

۲- وابسته به پیشانی، قدامی ۳- ← frontal bone

fron'tally, adv. به طور قدامی، در سرتاسر جبهه

**fron.tal**<sup>2</sup> (frunt 'l) n.

۱- (نواره‌ی زینتی که دور سر و پیشانی می‌بندند) پیشانی

بند ۲- (پارچه‌ی زینتی که روی محراب کلیسا می‌اندازند)

رو محرابی، روانداز محراب ۳- (معماری) نما، روکار

۴- (معماری) سنتوری کوچک (در بالای در و پنجره)

**frontal bone** (کالبد شناسی) استخوان پیشانی

**frontal lobe** (کالبد شناسی) بخش قدامی مغز

(که زیر استخوان پیشانی قرار دارد)، لُب پیشانی

**front.bench|er** (frunt 'ben 'chər) n.

(در پارلمان انگلیس) رهبر گروه پارلمانی حزب (که در

نیمکت جلو و در کنار رییس مجلس می‌نشیند)، پیش نشین

**front burner** ارجحیت، سزاوارتری

\* **front court**

(بسکتبال) ۱- نیمه‌ی زمین که حلقه‌ی مورد حمله در آن قرار

دارد، جلو زمین ۲- (تیم بسکتبال) سنتر (بازیکن وسط)،

فوروارد (هر یک از دو بازیکن دو طرف و جلو زمین)

**front-end** (frunt 'end') adj.

(وابسته به قرارداد یا معامله‌ای که مستلزم پرداخت مبلغی به عنوان پیش پرداخت باشد) پیشاپیش، پیشکی، از پیش، از قبل، علی الحساب

**frontier** (frun tir', frän-) n., adj.

۱- (میان دو کشور یا ناحیه) مرز، سرحد ۲- ناحیه‌ی سر

حدی، سرزمین مرزی ۳- (مجازی- معمولاً جمع) حد

(حدود)، مرز (مرزها) ۴- وابسته به مرز، مرزی، سرحدی

● scientists who expand the frontiers of human knowledge دانشمندی که مرزهای دانش بشری را توسعه می‌دهند

\* **fron|tiers.man** (-tirz'mən) n., pl.

مرد سرحد نشین، مرز نشین

**fron|tis.piece** (frunt 'tis pēs) n.

۱- (در اصل) صفحه‌ی اول (به ویژه صفحه‌ی اول کتاب

حاوی عنوان و نام نویسنده)، صفحه‌ی عنوان ۲- تصویر

اول کتاب، پیش فرتور ۳- (معماری) نمای اصلی

۴- (معماری) سنتور بالای در و پنجره

**front.let** (frunt 'lit) n.

۱- پیشانی بند

۲- (جانور) پیشانی، جلو سر ۳- (پرنده) کاکل

**front money** پیش پرداخت،

پرداخت علی الحساب، پرداخت پیشکی، پرداخت پیشاپیش

**fron|to-** (frän'tō)

پیشوند: ۱- قدامی، جلو، پیش [frontoparietal]

۲- (هواشناسی) وابسته به جبهه‌ی هوا [frontogenesis]

\* **front office** (در شرکت‌های بزرگ و

غیره) مدیران، فرمداران، ادارات مدیران

**fron|to.gen.e|sis** (frän'tō jen'ə sis) n.

(هواشناسی- تماس دو توده هوای مختلف که موجب ایجاد

جبهه و ابر و بارندگی می‌شود) جبهه زایی  
**fron.tol|y.sls** (frun täl 'ə sis) n.

(هواشناسی- فرآیندی که موجب به هم خوردن یک جبهه‌ی هوا می‌شود) جبهه پاشی

**fron.ton** (frän 'tän) n.

۱- (مکزیک) ← jai alai ۲- زمین بازی  
**fron|to.pal.a.tal** (frun 'tō pal 'ə təl) adj., n.  
 (زبان شناسی) پیشکامی (مانند)

آواهای: «ژ» و «ش»، آواک پیشکامی، صامت پیشکامی  
**fron|to.pa.rl.e|tal** (frun 'tō pə ri 'ə təl) adj.  
 (کالبد شناسی) پیشانی آمیانه‌ای

\* **front-page** (frunt 'pāj) adj., vt.  
 -paged', -pag' | lng

۱- وابسته به صفحه‌ی اول (روزنامه)، صفحه‌ی اول ۲- در صفحه‌ی اول روزنامه چاپ کردن

**front room**  
**front-run|ner** (frunt 'run 'ər) n.

۱- (مسابقه یا انتخابات و غیره - نغری که از دیگران جلو است) نفر جلو، پیشگام، پیشتاز ۲- (اسب یا انسان در مسابقه) معتاد به جلو بودن (از دیگران)

**front-wheel drive**

(اتومبیلی که به جای چرخ‌های عقب چرخ‌های جلو آن به موتور وصل است) اتومبیل دیفرانسیل جلو

**frore** (frōr) adj. (قدیمی) بسیار سرد، یخ زده  
 \* **frosh** (frāsh) n., pl. **frosh** (امریکا- عامیانه)

دانشجوی سال اول، دانش آموز سال اول، سال اولی  
**frost** (frōst, fräst) n., vt.

۱- (شبنم یخ زده) بَشم، بَشمه، پَشک، برفک ۲- یخبندان، سرمای بی‌موقع ۳- هوای زیر صفر درجه، هوای یخبندان ۴- (رفتار یا احساسات یا سبک) سردی ۵- (عامیانه - کتاب یا نمایش و غیره) ناموفق، (که کارش) نگرفته ۶- از برفک پوشیده شدن، بشم زده کردن، پشک کردن ۷- (سرما یا یخبندان) آسیب رساندن (به محصول کشاورزی)، از بین بردن، پژمرده کردن ۸- (شیرینی) شکر پاشیدن روی، با لایه‌ای از خامه یا شکر پوشاندن ۹- (شیشه و غیره) مات کردن، کدر کردن ۱۰- (گیسو) میش کردن ۱۱- (خودمانی) آزریدن، خشمگین کردن، اذیت کردن

• frost killed our crops یخبندان محصولات ما را ضایع کرد  
**Frost** (frōst), Robert (Lee) 1874-1963

رابرت فراست (شاعر امریکایی)  
 \* **Frost.belt** (frōst 'belt) (امریکا) ← Snowbelt

**frost.bite** (frōst 'bit) vt. -bit', -bit' | ten, -bit' | lng n.  
 ۱- (پزشکی - تباهی) بافت بدن به ویژه پوست در اثر سرما) سرما زدگی، سرما مردگی ۲- سرما زده کردن، سرما مرده کردن

\* **frost.fish** (-fish) n., pl. -fish' or -fish' | es (امریکا) ۱- انواع ماهیانی که در اوایل پاییز فراوان می‌شوند ۲- ← tomcod

\* **frost.flow|er** (-flou 'ər) n. aster ←

**frost.ling** (frōs 'tiŋ) n.

۱- (شیرینی پزی- آمیزه‌ی خمیر مانند از شکر و کره و غیره که روی کیک و نان شیرینی می‌مانند) لایه‌ی خامه، رویی کیک، خامه ۲- (روی شیشه‌ی پنجره و غیره) کدرشدگی، کدري، ماتی، برفک ۳- آمیزه‌ای از گرد شیشه و جلا یا روغن و غیره که در تزیین به کار می‌رود

\* **frost line** (میزان انجماد زمین بر حسب سانتی‌متر و غیره) ژرفای یخزدگی

**frost.work** (frōst 'wərk) n.  
 ۱- (طرح روی شیشه که از طریق مات کردن ایجاد می‌شود) طرح ماتی ۲- (روی ظروف و سطوح فلزی به ویژه نقره‌ای) طرح خراشی، طرح کپور

**frost|y** (frōs 'tē) adj. **frost' | i.er,** **frost' | i.est**

۱- (حرارت هوا) سرد، زیر صفر، یخبندان، بشم زا ۲- پوشیده از شبنم یخزده، بشم پوش، سپید، برفک‌دار، پشک زده ۳- (احساس یا رفتار) سرد، بی‌عاطفه، غیر دوستانه، نا دوست وار

**frost' i.ly**, adv. (با بی‌اعتنایی و سردی)  
**frost' i.ness**, n. (سردی، بی‌اعتنایی)

**froth** (frōth, frāth; frōth, frāth) n., vt., vi.  
 ۱- کف، سر جوش، پفج ۲- حرف چرند، دَری وری، یاوه، شیر و ور، لاطائل (لاطائلات) ۳- کف دهان (در اثر حرف زدن زیاد یا در اثر بیماری و یا هیجان) ۴- کف کردن، کف دار شدن

• the waves were topped with white froth  
 تارک امواج از کف پوشیده شده بود

**froth|y** (frōth 'ē) adj. **froth' | i.er,** **froth' | i.est**

۱- کف مانند، حباب حباب، کف آلود، کف کرده ۲- چرند، لاطائل، چرت و پرت، یاوه، پوچ، پر جلا ولی تو خالی  
**froth' i.ly**, adv. (به طور کف مانند، یاوه آمیزانه)  
**froth' i.ness**, n. (کف مانند، یاوه‌مانندی)

**frot.tage** (frə 'tāzh) n.

۱- (لذت جنسی ناشی از مالیدن خود به بدن دیگری) تن‌مالی ۲- (طرح هنری که از ساییدن سطح چیزی به وجود می‌آید) فروتاز، طرح سایشی

**Froude** (frōd), James Anthony 1818-94  
 جیمز فروود (موزج انگلیسی)

**frou.frou** (frōd 'frōd) n.

۱- (صدای) خش خش (در اثر تکان یا راه رفتن کسی که دامن ابریشم پوشیده است) ۲- (عامیانه) تفاخر، تجمل زیادی، ناز و کرشمه

**frounce** (frouns) vt., vi. **frounced,** **frounc' ing**

(قدیمی) فروری کردن (مو)، چین انداختن، چین دار کردن  
**frow** (frō) n. **froe** ←

۱- خود سر، لگام ناپذیر، سرکش ۲- (مهیور) نامساعد، مخالف  
**fro' wardly**, adv. (خودسرانه، با لجاجت)

**fro' ward.ness**, n. (خودسری، سرکشی)

**frown** (froun) vi., vt., n.

- ۱- اخم کردن، ابرو در هم کشیدن، سگرمه در هم کشیدن، عیوس شدن، (با: on یا upon) با اخم نگاه کردن (به)، (مجازی) با بی میلی نگاه کردن به، ناچیز پنداشتن، از سر سیری (به چیزی) نگاه کردن، ناپسند شمردن، ناخشنودی نشان دادن ۲- اخم ۳- ناخشنودی، عیوسی، ترشروی
- when I asked for money, he frowned

وقتی پول طلب کردم اخم کرد

**frown'er**, n.

اخم کننده، بد اخم

**frown'ingly**, adv.

با اخم و تخم، با ترشروی

**frowst** (froust) n., vi.

(انگلیسی - عامیانه) ۱- هوای کهنه و کثیف، هوای خفه ۲- در اتاق گرم و خفه دراز کشیدن

**frowst'y** (froust'ē) adj.

**frowst'ly**, **frowst'ly**

(انگلیسی - هوا) گرم و خفه، دم کرده، کرم و مرطوب

**frowst'iness**, n.

(هوا) دم کردگی، گرفتگی

**frow'zy** (frou'zē) adj. - **zily**, **-zilest**

۱- (نادر) بد بو، دارای بوی رطوبت و بک زدگی ۲- شلخته

و کثیف، بد سر و وضع، ولنگار (frowsy) هم می نویسد

**frow'zily**, adv.

با شلختگی، با سر و وضع بد

**frow'ziness**, n.

شلختگی، ولنگاری، سر و وضع بد

**froze** (frōz) vi., vt.

freeze

**frozen** (frō'zən) vi., vt., adj.

۱- یخزده، منجمد، سجمده، بستناک، یخ بسته ۲- بسیار

سرد، سردسیر، بشمناک ۳- میخکوب (شده در جای خود)

۴- (رفتار و احساسات) سرد، بی عاطفه، خشک و رسمی

۵- (در جا یا قیمت یا میزان معینی) ثابت (نگهداشته شده)،

تثبیت شده ۶- (موجودی بانکی یا دارایی و غیره) مسدود

کردن، (حساب کسی را) بستن

● frozen meat گوشت یخ زده

\* frozen custard فرنی تخم مرغی

**FRS** Federal Reserve System

مخفف: سیستم بانکی فدرال آمریکا

**frt** freight

مخفف: محموله

**fruc.tif.er.ous** (fruk tif'er əs) adj.

میوه دهنده، بار آور، میوه آور، پر بار، پر ثمر

**fruc.tif.y** (fruk'tə fi') vi., vt. - **fled**,

۱- میوه دادن، بار آوردن،

پر ثمر شدن، بارور شدن، به نتیجه رسیدن ۲- میوه دار

کردن، بارور کردن، پر ثمر کردن، به ثمر رساندن

**fruc.tif.ca.tion**, n.

به ثمر رسی، باروری

**fruc.tose** (fruk'tōs) n.

(مونو ساکارید

بلورین در میوه های شیرین و عسل) قند میوه، فروکتوز

**fruc.tu.ous** (fruk'chō əs) adj.

پر بار، پر میوه، پر ثمر، پر حاصل

**fru.gal** (frō'gəl) adj.

۱- صرفه جو، مقتصد، مانبد، هزینه اندیش ۲- مقرون به

صرفه، صرفه جویانه، کم خرج، کم هزینه

● a frugal housewife یک کدبانوی صرفه جو

● a frugal meal

یک خوراک ناچیز

**fru.gal'ity** (-gal'ə tē), pl. -**ties**, n.

صرفه جویی

**fru'gally**, adv.

صرفه جویانه، با هزینه کم

**fru.glv|o.rous** (frō jiv'ə rəs) adj.

(جانور) میوه خوار

**fruit** (frōt) n., pl. **fruit** or **fruits** vi., vt.

۱- میوه، ثمر، بار، بر ۲- (معمولاً جمع) فرآورده

کشاورزی، محصول زراعتی ۳- پیامد، نتیجه، ثمره

۴- (امریکا- خودمانی- تحقیر آمیز) همجنس باز (مرد)،

کونی ۵- (قدیمی) بچه (انسان یا حیوان) ۶- (گیاه) تخمدان

رسیده هر گیاه گل آور (که میوه بخشی عمده آن است)

۷- میوه دادن، بار آوردن، ثمر دادن، میوه دار کردن، به ثمر

رساندن

● this book is the fruit of many years of toil

این کتاب ثمری چندین سال زحمت است

**fruit.age** (-ij) n.

۱- میوه جات، ثمرات، میوه ها، برها، محصولات، تره بار

۲- میوه آوری، بار دهی، پر باری ۳- نتیجه، پیامد، ثمره

**fruit bat**

(جانور)

خفاش میوه خوار (به ویژه از تیره Pteropodidae)

**fruit.cake** (frōt'kāk) n.

۱- کیک میوه

۲- (خودمانی) خُل، خُل وضع، ابله، آدم غیر عادی

**fruit cup**

(آمیزه ای از کمپوت چند میوه مختلف)

بیسر میوه fruit cocktail هم می گویند، کوکتل میوه

**fruit|er** (frōt'ər) n.

درخت میوه، درخت بارور

**fruit|er.er** (-ər ər) n.

(انگلیسی) دلال میوه، تره بار فروش، بار فروش

**fruit fly**

(حشره شناسی) پشه میوه، ریز پشه

**fruit.ful** (frōt'fəl) adj.

۱- پر میوه،

بارور، پر بار ۲- حاصلخیز، فراور، پُر زار، برومند، پر برکت

۳- ثمر بخش، پر سود، پر فایده، سود بخش، نتیجه بخش

**fruit'fully**, adv.

به طور نتیجه بخش یا سودمند یا ثمر بخش

**fruit'fulness**, n.

پر ثمری، باروری

**fruit.ing body** (frōt'ing)

(گیاه- اندام هاگ آور قارچ) هاگ زار، اندام بار دهی

**fru|l.tion** (frōt'ish'ən) n.

۱- میوه آوری، پر باری ۲- (لذت استفاده یا داشتن چیزی)

بهره وری، تمتع، بازدهی ۳- ثمره، محصول، پیامد، نتیجه

● my dream of writing several dictionaries came to

fruition خواب و خیال من درباره نگارش چندین فرهنگ تحقق یافت

**\* fruit jar**

شیشه ای مربا، شیشه ای دهان گشاد

**fruit.less** (frōt'lis) adj.

۱- بی میوه، بی بر، بی بار ۲- نازا، عقیم، بی حاصل

۳- بیهوده، بی نتیجه، بی پیامد، عبث، بی ثمر

**fruit'lessly**, adv.

بی ثمرانه، بیهوده، به طور بی نتیجه

**fruit'lessness**, n.

بی ثمری، بیهودگی

**fruit machine**

(انگلیسی) جک پات (ماشین قمار سکه ای)

**fruit sugar**

fructose

**fruit tree**

درخت میوه



**fruit.wood** (frʊt'wʊd) n.

چوب درخت میوه (که در نجاری به کار می‌رود)

**fruit|y** (frʊt'ɪ) adj. **fruit|i.er**, **fruit|i.est**

۱- (از نظر مزه و بو) میوه مانند، میوه سان، (شراب) با طعم میوه، میوه مزه ۲- (صدا) قوی و گیرا، پر جوهر ۳- جالب، پر آب و رنگ، گیرا، ژاپا، دلربا ۴- (خودمانی) خل وضع، غیر عادی، آدم ناچور ۵- (خودمانی) تحقیر آمیز) وابسته به همجنس بازی

**fruit|i.ly**, adv.

بامزه یا بوی میوه مانند

**fruit|i.ness**, n.

میوه مانند بودن، مزه میوه

**fru.men.ta.ceous** (frʊ'mentā'shəs) adj.

(وابسته به یا همانند غلات به ویژه گندم) غله مانند، غله‌ای، گندمی، راش دار، راش زا

**fru.men|ty** (frʊ'mən tē) n.

(بلغور گندم که در شیر و شکر جوشانده شده) فرنی گندم

**frump** (frump) n.

زن زشت و شلخته، زن اُمل و بد لباس

**frump'ish**, adj.

زشت و شلخته، بدلباس

**frump'y**, **frump'i.er**, **frump'i.est**, adj.

دست و پا چلفتی، شلخته

**Frun.ze** (frʊn'ze) n.

شهر فروزی (پایتخت جمهوری قریزستان)

**frus.trate** (frus'trat) adj., vt., vi.

۱- خنثی کردن، بیهوده کردن، -trat'ed, -trat'ing  
عقیم گذاشتن، بی‌اثر کردن، بی نتیجه کردن، بی ثمر کردن، نقش بر آب کردن، ناکارا کردن ۲- با شکست مواجه کردن، عاجز کردن، درمانده کردن ۳- (روان‌شناسی) ناکام شدن یا کردن، بی‌گام شدن یا کردن، سر خورده شدن یا کردن، سرکوب کردن ۴- (قدیمی) ناکام، درمانده، مستأصل

● rain frustrated our plans

باران نقشه‌های ما را به هم زد

**frus.tra|tion** (frus trā'shən) n.

۱- ناکامی، استیصال، درماندگی، عجز ۲- (هر چیز) ناکام کننده، مستأصل کننده، عجز انگیز

● the frustration of not finding a job

ناکامی ناشی از پیدا نکردن شغل

**frus.tule** (frus'tyʊl) n.

(زیست شناسی - هر یک از دو نیمه‌ی سخت و صدف مانند سلول‌های ترابریده) صدفچه

**frus.tum** (frus'təm) n., pl. -tums or -ta (-tə)

(هندسه - هرم یا مخروطی

که سر آن موازی با ته آن بریده شده باشد) هرم بریده، مخروط بریده (یا ناقص)، شکل هندسی بریده

**fru.tes.cent** (frʊ tes'ənt) adj.

(گیاه) بوته مانند، بوته شونده

**fru.tes'cence**, n.

بوته ماندی، بوته شدگی

**fru.tl.cose** (frʊt'ɪ kōs) adj.

(گیاه) بوته مانند، بوته سان

**fry**<sup>1</sup> (fri) vt., vi. **fried**, **fry'ing** n., pl. **fries**

۱- (خوراک و غیره را) سرخ کردن، (در روغن داغ) برشتن، سرخ شدن ۲- (امریکا- خودمانی) در صحنه‌ی برق اعدام

کردن یا شدن ۳- خوراک سرخ شده، (جمع) سیب زمینی سرخ کرده ۴- (امریکا) پیگ نیک که طی آن خوراک سرخ می‌کنند و می‌خورند

● fried fish

ماهی سرخ کرده

**fry**<sup>2</sup> (fri) n., pl. **fry**

۱- بچه ماهی ۲- ماهی کوچک (و بالغ)، دسته‌ی ماهی‌های کوچک ۳- (بچه‌ی هر جاندار) بچه قورباغه (و غیره)

● small fry

۱- بچه (بچه‌ها) ۲- چیز کم اهمیت، ناچیز

**fry|er** (fri'er) n.

۱- شخص یا چیزی که

سرخ میکند، (به ویژه) ماهیتابه، تابه ۲- خوراک سرخ کردنی، (به ویژه) جوجه‌ی سرخ کردنی، مرغ بریانی

**frying pan** (frypan) n.

ماهیتابه، تابه (هم می گویند)

**FS** Forest Service (امریکا)

**FSC** Fratres Scholarum Christianarum

مخفف: اخوان مدارس مسیحی

**FSH** follicle-stimulating hormone

مخفف: هورمون محرک فولیکول

**FSLIC** Federal Savings and Loan Insurance

Corporation

مخفف: (امریکا) اداره‌ی بیمه‌ی بانکهای پس‌انداز و وام

**f-stop** (ef'stəp) n.

(عکاسی) دریجی f

درجی باز و بسته بودن روزنه‌ی عدسی

**ft** foot; feet

مخفف: (یکان اندازه‌گیری برابر با ۱۲ اینچ) پا، فوت (فیت)

**FT** free throw

(بسکتبال) پرتاب آزاد، پنالتی

**Ft** Fort

مخفف: قلعه، سرباز خانه

**FTC** Federal Trade Commission

مخفف: اداره‌ی فدرال بازرگانی (امریکا)

**fub|sy** (fub'zē) adj. **-si|er**, **-si.est**

(انگلیس) چاق و چله، فربه، خپله، خپل

**fuch.sia** (fyʊ'shə) n., adj.

۱- (گیاه) گل آویز (گل‌های جنس Fuchsia خانواده‌ی evening-primrose) ۲- (رنگ) بنفش

**fuch.sln** (fook'sin) n.

(رنگ سازی) فوکسین (C<sub>20</sub>H<sub>19</sub>N<sub>3</sub>HCl)

می‌نویسند)

**fuck** (fuk) vi., vt., interj., n.

(ناپسند) ۱- کاییدن، کردن، سپوختن، مُزیدن، جماع کردن ۲- (خودمانی - با with) سر به سر گذاشتن، کار به کار (کسی) داشتن، دست ور کردن ۳- (خودمانی - معمولاً با: over) ظم و تعدی کردن به، بد جنسی و بد رفتاری کردن ۴- جماع، مقاربت، گای، سپوزش، جالیش ۵- (خودمانی) کسی که با او جماع می‌شود ۶- (خودمانی) آدم ناخوشایند، آدم قابل تحقیر ۷- (حرف ندا به نشان خشم یا یأس و غیره) آه (برابر با فحش‌های ناموسی در فارسی)

● fuck off

(خودمانی) رفتن، دور شدن، گم شو!

● to fuck up

(خودمانی) خراب کردن (دستگاه یا چیزی)، به هم زدن

**fuck|er** (-ər) n.

(خودمانی - ناپسند) ۱- کاینده، بگا، بکن، جماع کننده ۲- آدم بد خلق، آدم ناخوشایند، قابل تحقیر ۳- آدم، چیز

**fuck.ing** (-ɪŋ) *adj., adv.*

(خودمانی - ناپسند) ۱- لعنتی ۲- بسیار، خیلی  
**fu.cold** (fyoo'koid') *adj., n.* (کیاه)  
 وابسته به خزها و جلبک‌های دریایی، خزه مانند، فوکوئید  
**fu.cus** (fyoo'kəs) *n., pl. fu'ci' (-sī')* or **fu'cus|es**

۱- (در اصل) رنگ یا پودر سرخ برای آرایش صورت،  
 سرخاب ۲- (هر نوع) رنگ یا رنگیزه ۳- (کیاه) فوکوس  
 (جنس جلبک قهوه‌ای از راسته Fucales)

**fud.dle** (fud'ɪl) *vt., vi. -dled, -dling n.*

۱- از خود بی خود کردن، هوش از سر بردن، لایعقل کردن،  
 مسحور و مبهوت کردن ۲- (نادر) بد مستی کردن، (زیاده)  
 میکساری کردن ۳- بد مستی، گیجی، شیدایی

**fud|dy-dud|dy** (fud'ē dud'ē) *n., pl.*

۱- ایراد گیر، -dies

دیر خشنود، دیر پسند ۲- اُمل، قدیمی مسلک، کهنه اندیش  
**fudge** (fuj) *n., vt., vi. fudged, fudg'ing*

۱- حرف چرند، چرت و پرت، یاهو ۲- فاج (آب نبات نرم از  
 کره و شیر و شکر و شکلات و غیره) ۳- (چاپ - روزنامه)  
 خلاصه‌ای آخرین خبرها ۴- تقلب کردن، سر هم بندی کردن،  
 دستکاری کردن، از خود در آوردن ۵- طفره رفتن، (عمداً)  
 پاسخ مبهم دادن، این دست و آن دست کردن، سر دواندن

**Fu.e|gl.an** (fyoo'ē'jē'ən) *adj., n.*

۱- عضو قبیله‌ای از سرخپوستان که در تیرایل فوگو در  
 جنوب کشور آرژانتین زندگی می‌کردند ۲- وابسته به این  
 سرخپوستان و زبان و فرهنگ آنان

**fu|el** (fyoo'əl) *n., vt., vi. fu'|eled or  
 fu'|elled, fu'|el.ing or fu'|el.ing*

۱- سوخت ۲- سوخت اتمی، شکافت سوخت ۳- (مجازی)  
 انگیزان، محرک ۴- سوخت دادن، سوخت رساندن،  
 سوخت گیری کردن ۵- (مجازی) تشدید کردن، (آتش چیزی  
 را) برافروختن، برانگیختن

● Ali's words fueled Hassan's anger

حرف‌های علی خشم حسن را برانگیخت

● coal and petroleum are fossil fuels

زغالسنگ و نفت سوخت‌های کانی هستند

**fu'el.er or fu'el.ter, n.**

سوخت‌رسان

**fuel cell**

پیل سوختی

(وسيله‌ی تبدیل کارمایه‌ی حرارتی به کارمایه‌ی برقی)

**fuel-ef|fi|cient** (-ə fish'ənt) *adj.*

(اتومبیل و موتور و غیره) کم سوز، کم مصرف  
**fuel'-effi'ciency, n.**

میزان مصرف سوخت (به ویژه در اتومبیل)، کم سوزی

**fuel injection**

۱- (مکانیک اتومبیل و موتور)

توزیع سوخت، سوخت خوران، درآزهی سوخت  
 ۲- (دستگاه) سوخت خوراکر، سوخت درآزهر

\* **fuel oil**

کازوئیل، نفت سیاه، نفت کوره،

مازوت (هر روغنی که به عنوان سوخت به کار رود)

**fuel rod**

(در وکتشگرهای اتمی) سوخت میله

(میله‌ای که حاوی سوخت اتمی است)، میله‌ی سوخت

**fug** (fug) *n.* (انگلیسی) ۱- هوای خفه (در اتاق)،

هوای کهنه، هوای کثیف ۲- (در اتاق) هوای گرم و مطبوع

**fug'gy, adj.**

(هوا) خفه، کهنه

**fug'gily, adv.**

به طور خفه یا کرفته

**fu.ga.cloud** (fyoo'gā'shəs) *adj.*

۱- زودگذر، گذرا، گریزگر، گریزپای ۲- (گل) ناپایدار، بی دوام

**fu.gac'ity** (-gas'ə tē) *n.*

زودگذری، کم دوامی

**fu.gal** (fyoo'gəl) *adj.*

(موسیقی) فوگ مانند (← fugue)

**-fuge** (fyoo'j)

پسوند: فرار، فرار دهنده، تاران کر، زدایش کر [febrifuge]

**fu.gl.itive** (fyoo'ji tiv) *adj., n.*

۱- فراری ۲- زود گذر، گذرا، فرّار ۳- مربوط به موضوعات روز،

وابسته به مطالب زود گذر ۴- متغیر، عیار، سرگردان، سیار  
 ● a fugitive criminal

یک جنایتکار فراری

**fu'gi.tively, adv.**

به طور زودگذر یا مثل فراری‌ها

**fu|gle.man** (-mən) *n., pl. -men* (-mən)

۱- (در اصل - سربازی که جلو صف می‌ایستد) سر دسته،

سر مشق ۲- (رفتار و غیره) نمونه، رهبر، نمونه‌ی بارز

**fugue** (fyoo'g) *n.*

۱- (موسیقی) فوگ (موسیقی دارای دو یا چند تم که توسط  
 چند خواننده به نوبت اجرا می‌شود) ۲- (روان‌پزشکی)  
 فراموشی روانی، گریز روانی، گریز مرضی

**fu'guist, n.**

فوگونواز

**Füh.rer or Fueh.rer** (fū'rər) *n.*

(آلمانی) رهبر (عنوان آدولف هیتلر)

**Fu|ji** (fū'jē)

کوه آتشفشان فوجی (در جنوب باختری توکیو - ژاپن)

**Fu.jian** (fū'jyān')

استان فوجیان (چین)

**Fu.ku.o|ka** (fū'koo'ō'kə)

شهر فوکو اوکا (در ساحل شمالی جزیره‌ی کیوشو - ژاپن)

**-ful** (fəl)

پسوند: ۱- (صفت ساز) پُر، - دار، - ناک، - کار [painful و

masterful و forgetful] ۲- (اسم ساز) پُر، یک - پُر

[handful و teaspoonful]

**Fu|la** (fū'lä') *n., pl. Fu'las or Fu'|la'*

Fulani ←

**Fu.la|ni** (fū'lä'nē) *n., pl. -nls or -|ni adj.*

۱- فولانی (نام بومیانی که بیشتر در نیجریه و مالی و کینه و

کامرون زندگی می‌کنند)، سیاهپوست فولانی ۲- زبان  
 فولانی (از زبان‌های نیجر - کنگو) ۳- وابسته به فولانی‌ها

**Ful.bright** (fool'brīt') *adj., n.*

(امریکا)

۱- برنامه‌ی فول‌برایت (برنامه‌ی تبادل دانشجو و استاد بین  
 امریکا و کشورهای دیگر به هزینه‌ی دولت امریکا) ۲- بورس  
 (کمک هزینه‌ی) فول‌برایت ۳- وابسته به این بورس

**ful.crum** (ful'krem) *n., pl. -crums or -cra*

۱- (در اهرم و غیره)

نقطه‌ی اتکا، تکیه گاه، (ترازو) شاهین ۲- (جانور - اندامی که

کار تکیه گاه را انجام بدهد) متکا، اندخسه ۳- (مجازی)

وسيله‌ی اعمال نفوذ یا قدرت، حامی

**ful.fill** or **ful.fill** (fool'fil') vt. **-filled', -fill'ing**

- ۱- انجام دادن، به انجام رساندن، وفا کردن، به پایان رساندن
- ۲- اطاعت کردن، فرمانبرداری کردن
- ۳- (پیش بینی و غیره) درست در آمدن، برآورده کردن، کام دل گرفتن
- ۴- (قرارداد و غیره) اجرا کردن
- ۵- (شرایط و غیره) واجد بودن، دارا بودن

● I fulfilled my promise to my children

قول خود به فرزندتم را ادا کردم

**ful.fill'er**, n.

انجامنده، تمام کننده، برآورنده

**ful.fill'ment** or **ful.fil'ment**, n.

انجام، اجرا، تحقق، کامیابی، شادکامی، کامبخشی

● receiving that diploma was the fulfillment of his dreams  
دریافت آن دیپلم عبارت بود از تحقق خواب و خیال‌های او

**ful.gent** (ful'jənt) adj.

(ادبی) رخشان، تابان، خیره کننده، آذرخشین

**ful'gently**, adv.

به طور تابان یا خیره کننده

**ful.gu.rate** (ful'gyoo rāt') vi., vt. **-rat'ed, -rat'ing**

۱- (نادر) آذرخشیدن،

نور صاعقه مانند دادن ۲- (مانند نور افکن قوی و چشمک زن) پستت آذرخشیدن، پستت رخش کردن ۳- (پزشکی) برق کشی کردن (بافت‌ها و غیره)، اخگر سوز کردن

**ful'gu.ra'tion**, n.

درخشش، تابناکی، برق کشی

**ful.gu.rat.ing** (-rāt'ing) adj.

آذرخشین، صاعقه مانند، پستت رخش (خاموش و روشن شونده یا نور زیاده)، (درد و غیره) نلگهان و شدید (fulgurant هم می‌گویند)

**ful.gu.rite** (ful'gyoo rīt') n.

رخشه سنگ

(سنگ بلورین و معمولاً استوانه شکل که در اثر کدازش شن یا سنگ توسط آذرخش به وجود می‌آید)، سنگ آذرخشی

**ful.gu.rous** (ful'gyoo rəs) adj.

(همانند یا وابسته به آذرخش) پر رعد و برق، پر آذرخش، آذرخشی، آذرخشین

**fu.lig|l.nous** (fyōō lij'ə nəs) adj.

۱- (پر از دود یا دوده) پر دود، پر دوده، دود گرفته، دوده گرفته ۲- تیره، تاریک

**full'** (fool) adj., n., vt., vi., adv.

- ۱- پر، مملو، سرشار، لبریز، مالا مال، آکنده ۲- سیر، (یا: of) دل‌سیر، بیزار ۳- کامل، درست ۴- (یا: of) کثیر، شلوغ، دارای مقدار زیاد (از چیزی) ۵- تمام، (ماه) قرص کامل شدن ۶- سنی ۷- (مسدا) روشن و ژرف و رسا، پر طنین ۸- گویشتالو، تپل، گرد و قلمبه، پر گوشت ۹- (دامن زنانه و غیره) پف کرده، گشاد و پُرچین، بلند و فراخ، گشاد و چین‌دار کردن ۱۰- (افکار و شغل و احساسات و غیره) گرفتار، سخت مشغول ۱۱- کاملاً، به منتها درجه، درست و حساسی، صاف و مستقیم ۱۲- بسیار، خیلی

● the cup is full of tea

فنجان پر از چای است

● to have one's hands full

سخت مشغول یا گرفتار بودن

● we waited a full hour

یک ساعت تمام منتظر ماندیم

**full<sup>2</sup>** (fool) vt., vi.

(پارچه و لباس) کوتاه و

به هم فشرده کردن (با حرارت یا فشار یا آب)، نمد مالیدن

**full.back** (fool'bak') n.

(فوتبال امریکایی) فول بک (بازیکن خط عقب هنگام حمله)

\* **full blood**

۱- (اولاد) تنی، از یک پدر و مادر

۲- (جانور به ویژه اسب و سگ) از نژاد خالص، اصل

\* **full-blood'ed** (fool'blud'id) adj.

۱- (انسان و اسب و سگ و غیره) از نژاد خالص، پاک‌زاد، خوش نسل، نیک تبار ۲- شریف، اصل، معتبر ۳- کامل، تمام عیار، تمام و کمال، به تمام معنی

**full-blown** (fool'blōn') adj.

۱- (گل) شکفته، باز شده ۲- بالغ، رسیده، در حداکثر، در بالاترین درجه‌ی خود، کامل

**full-bod'ied** (fool'bād'ēd) adj.

۱- (شراب) قوی و خوشمزه، پر طعم و بو ۲- (از نظر اندازه و پهنا یا جنس و نوع) درشت، تنومند، پر مایه

**full dress**

جامه‌ی رسمی، لباس شب، لباس تمام رسمی

**full-dress** (fool'dres') adj.

۱- وابسته به یا مستلزم لباس رسمی ۲- کامل، تمام و کمال

**full'er<sup>1</sup>** (fool'ər) n.

کازر، کسی که

پارچه‌ی پشمی را به منظور آب رفتن خیس می‌کند، نمد مال

**full'er<sup>2</sup>** (fool'ər) n.

۱- نورد ستبر اشکن، نورد باریک ساز، نورد کاهنده، (آهن‌گری) ابزار شیار سازی ۲- شیار (روی سطوح فلزی)

**Full'er** (fool'ər), (Richard) Buckminster

(buk'min stər) 1895-1983

باک مینستر فولر (مهندس و مخترع امریکایی)

**full.er's earth** (fool'ərz)

گل رخت شویی، خاک گازی، خاک نمد مالی

**full-faced** (fool'fāst') adj.

۱- دارای صورت گرد، چهر ۲- (عکس برداری) تمام رخ، رو به دوربین

**full'-face'**, adv.

به صورت تمام رخ یا رو به دوربین

**full-fash'ioned** (-fash'and) adj.

(جوراب و جامه‌های کشیاف و دستباف) چسبان

**full-fledged** (fool'flejd') adj.

۱- (پرنده) بالغ، پر بال و پر، پرواز گر، قادر به پرواز

۲- تمام عیار، تمام و کمال، به تمام معنی، کامل

\* **full house**

۱- (بازی پوکر) فول ۲- (سالن یا خانه و غیره) پُر

**full-length** (fool'lenkth', -length') adj.

۱- (آینه یا تصویر انسان) تمام قد، قدی ۲- (کتاب یا متن) خلاصه نشده، کامل، به اندازه‌ی متعارف

**full moon**

۱- ماه شب چهارده،

بدر ماه، قرص ماه، ماه کامل ۲- شب چهاردهم ماه

**full-mouthed** (-mouhd') adj.

۱- (دام و غیره) دارای دندان‌های سالم و کامل ۲- (ادا شده) با صدای بلند

**full nelson**

(کشتی گیری) کفتر بند (کردن یا شدن)

**full.ness** (fool'nis) n.

پُری، پُر بودن، سرشاری، آکندگی (← full)

**fullness of time**

وقت مقرر، زمان معلوم، سر وعده

**full professor** (در برابر: دانشیار استاد (کامل)  
(assistant professor و استادیار associate professor)

**full-rigged** (fool'rigd') adj.

۱- (کشتی بادبان‌های) کشتی سه دکل (یا بیشتر)، دارای سه دکل (و بادبان‌های مربع) ۲- کاملاً مجهز، آماده

**full sail** (کشتی) با همه‌ی بادبان‌ها، با همه‌ی

بادبان‌ها به حالت افراشته ۲- با بیشینه‌ی سرعت و انرژی

**full-scale** (fool'skal') adj.

۱- طبق معیار یا اندازه‌ی متعارف یا اولیه ۲- به حد اکثر، به بیشترین درجه، کامل و دقیق، تمام و کمال، بی کم و کاست، همه جانبه، به تمام معنی، تمام عیار

**full stop** ۱- (نقطه‌ی آخر جمله) نقطه ۲- توقف کامل

**full time** (part time) تمام وقت (در برابر: پاره وقت)

**full-time** (fool'tim') adj. تمام وقت

**fully** (fool'ly) adv.

۱- کاملاً، به طور کامل، کلاً، درست، تمام و کمال ۲- به وفور، به فراوانی ۳- لاقلاً، دست کم (full)

**ful.mar** (fool'mar) n. (جانور)

فولمار (مرغ دریایی تیره‌ی Procellariidae به ویژه فولمار خلکستری Fulmarus glacialis - بومی آب‌های قطبی)

**ful.ml.riant** (ful'mə nant) adj. ۱- انفجاری،

منفجر شونده، پکشی، پرخاشی، نگره‌شی ۲- (بیماری) تند و تیز، بسیار حاد، زود گستر، گسترده شونده

**ful.ml.nate** (ful'mə nat') vi., vt.

-nat'ed, -nat'ing n.

۱- (قدیمی) رعد و برق کردن، آذرخشیدن، صاعقه دار بودن ۲- (با شدت و به طور ناگهانی) منفجر شدن یا کردن،

ترکیدن، ترکاندن، پکیدن، غریدن ۳- (فحش یا فرمان و غیره را) با فریاد اعلام کردن، جار زدن، بر خروشدن، مورد عتاب و خطاب قرار دادن ۴- (شیمی) فولمینات

۱- انفجار ۲- پرخاش، ناسزاگویی

**ful'mi.na'tion**, n.

**ful'mi.na'tor**, n. پرخاشگر، فحاش، بدمن

**ful'mi.na.to'ry** (-nə tōr'ē) adj.

وابسته به فحاشی یا عتاب و خطاب

**fulminating powder** (ماده‌ی)

منفجره حاوی فولمینات جیوه) کرد آتش گیر، کرد پکشی

**ful.mine** (ful'min) vi., vt. -mined,

-min.ing fulminate (قدیمی) ←

**ful.min|ic acid** (ful min'ik)

(شیمی) اسید فولمینیک (ایزومر ناپایدار اسید سیانیک)

**ful.ness** (fool'nis) n.

fullness ←

**ful.some** (fool'səm) adj.

۱- زننده (به خاطر اغراق آمیز و غیر مخلصانه بودن)، بیزار گر، منزجر کننده، چاپلوسانه ۲- فراوان

**ful'somely**, adv.

۱- با چاپلوسی ۲- با اغراق ۳- به طور زننده

**ful'some.ness**, n. ۱- چاپلوسی ۲- فراوانی ۳- زندگی

**ful.vous** (ful'vəs) adj.

زرد مایل به سرخ، زرد مایل به قهوه‌ای

\* **Fu Man|chu mustache**

(foō man chōō')

سبیل فومانچو (سبیل آویزان که معمولاً تا چانه می‌رسد)

**fu.mar|ic acid** (fyoo mar'ik)

(شیمی) اسید فوماریک (HOOCCH:CHCOOH)

**fu.ma.role** (fyōō'mə rōl') n.

(در نواحی آتشفشانی - سوراخی که گاز و دود از آن خارج می‌شود) دود خان

**fu'ma.rol'ic** (-rāl'ik) adj.

وابسته به دودخان

**fum.ble** (fum'bəl) vi., vt. -bled, -bling n.

۱- کورمال کردن، (به طور دست و پا چلفتی) دست مالی کردن ۲- (با ناشیگری یا بی‌قوارگی) دستکاری کردن، (چیزی را) خراب کردن، ور رفتن، ناشیانه عمل کردن

۳- (فوتبال امریکایی) افتادن توپ (از دست بازیکن)، فامبل کردن، فامبل ۴- (کورمال کورمال و با ناشیگری) جلو رفتن یا راه خود را باز کردن ۵- ناشیانه گفتن، مین کردن

● he fumbled for his glasses in the dark

در تاریکی کورمال کورمال دنبال عینکش می‌گشت

**fum'bler**, n.

مخبط، دست و پا چلفتی

**fum'blingly**, adv.

به طور مخبط و با چلفتی

**fume** (fyōōm) n., vt., vi. **fumed**, **fum'ing**

۱- گاز (زننده یا کشنده)، بخار، دود و دم، هُرم، گاز دود

۲- (گاهی جمع) هر چیز غیر واقعی و تخیلی ۳- (نادر - جمع) هر چیز که موجب اختلال تفکر بشود ۴- (نادر) خشم

ناگهانی، خشم نمایی، اظهار ناخشنودی ۵- (شیمی) تعداد ذرات جامد یا مایع در حجم معینی از هر گاز) گاز چگالی

۶- گاز دود (از خود) متصاعد کردن، گاز دود دادن، گاز (یا بخار یا دود) بیرون دادن ۷- در معرض گاز دود قرار دادن، دود دادن، با دود و بخار پر کردن ۸- (از خشم یا ناراحتی و

غیره) خروشدن، از کوره در رفتن، جوش زدن

● gasolin fumes made her sick

گاز بنزین حال او را به هم زد

● he fumed because he lost his watch

چون ساعت خود را گم کرده بود خیلی عصبانی شد

**fum'ingly**, adv. ۱- با دود و بخار ۲- خشمگینانه

**fu|mé blanc** (foō'mā blāŋk', fyōō'-)

← sauvignon blanc

چوب بلوط دود داده (چوب بلوطی)

که در معرض بخار آمونیاک قرار داده شده تا تیره‌تر شود)

**fu.met** (fyōō mā') n. (آشپزی) فومیت (آبگوشتی)

که از استخوان ماهی یا مرغ و غیره درست می‌شود)

**fu.ml.gant** (fyūōō'mə gənt) n. (ماده‌ای که

در گاز دود دادن به کار می‌رود) گاز دودگر، کتبات گر

**fu.ml.gate** (fyōō'mə gāt') vt. -gat'ed,

-gat'ing

۱- (به ویژه به منظور کند زدایی یا حشره کشی) دود دادن، (با گاز دود) کند زدایی کردن، کتبات کردن، دود آکند کردن،

با گاز ضد عفونی کردن ۲- (قدیمی) عطر زدن به

دود آکنی، گاز دود دادن، کتبات

**fu'mi.ga'tion**, n.

**fu'mi.ga'tor**, n. گاز دود دهنده

**fu.ml.to|ry** (fyōō'mə tōr'ē) n., pl. **-ries**

adj. (گیاه) ۱- بهارک، گل یخچالی، گل مهمیزی،

شاه تره (گیاهان جنس *Fumaria*) ۲- وابسته به شاه تره ها (تیره ی *Fumariaceae* و راسته ی *Papaverales*)

**fum|y** (fyōōm'ē) adj. **fum'|ler, fum'|lest**

پُر از گاز بود، گاز دودآکنده، پر بخار، پر فرم، دم دار

**fun** (fun) n., adj., vi. **funned, fun'ning**

۱- خوشی، سرخوشی، شادکامی، کیف، عیش، تفریح، بازی

و تفریح، شوخی ۲- (شخص یا چیز) مایه ی خوشی، اسباب

تفریح، اهل حال، شوخ ۳- خوشایند، خوشی آور

۴- (عامیانه) خوشی کردن، کیف کردن، مسخره بازی

درآوردن، خوشمزگی کردن

• to make fun of (or to poke fun at)

مسخره کردن، دست انداختن، مچل کردن، منتر کردن

• we had a lot of fun at your party

در مهمانی شما خیلی به ما خوش گذشت

**fu.nam.bu.llst** (fyōō nam'byōō list) n.

(در سیرک) طناب باز

**func.tion** (funk'shən) n., vi.

۱- عمل، کار، کنش، خویش کاری، کارکرد، عملکرد، کارگزاری ۲- وظیفه،

کار داد ۳- شغل، پیشه، بیاوار ۴- پذیرایی رسمی، (جمع)

مراسم رسمی، جشن، ضیافت ۵- (ریاضی) تابع، پردازش،

خویشکاری ۶- (با: as) به عنوان (چیزی) عمل کردن، کاربرد

داشتن، (به جای چیزی) به کار خوردن ۷- کار کردن، کنش

کردن، عمل کردن ۸- (زبان شناسی) نقش

بی عمل، بی کاربرد، به درد نخور

**func.tion.al** (funk'shəl) adj.

۱- وابسته به عمل یا کار (function ←) کنشی، کار دای،

عملی، به درد خور، کارور ۲- به کار خور، در حال کار،

کاری، کارا، به کار انداختنی، درست ۳- (پزشکی- آنچه که

کارکرد اندام را تحت تأثیر قرار می دهد ولی در ساختمان آن

تغییری به وجود نمی آورد) کنشی، کارکردی

**func.tion.ally**, adv. به طور عملی یا کنشی

\* **functional illiterate**

عملاً بی سواد (کسی که توانایی خواندن و فهم او به اندازه ای

نیست که بتواند از متون معمولی استفاده کند)

**func.tion.al.ism** (funk'shən əl iz'əm) n.

(این گرایش: شکل و ساختمان هر چیز باید تابع نوع کار آن

باشد) کاربرد گرای، کارکرد گرای

**func.tion.al.ist**, n., adj.

کاربردگرای

**func.tion.al.is'tic**, adj.

کاربردگرای (گویانه)

**functional shift**

(زبان شناسی) تغییر کارکردی، دگرگونی کنشی

**func.tion.ar|y** (funk'shə ner'ē) n., pl.

کارمند، صاحب منصب

**function word**

(دستور زبان) واژه ی

نخش نما، کلمه ی دستوری (واژه ای که به تنهایی معنی ندارد

ولی روابط نحوی را نشان می دهد مانند: the)

**fund** (fund) n., vt.

۱- وجه (وجهه)، بودجه (به منظور خاص)، پول ۲- صندوق،

حساب ۳- سازمانی که این نوع صندوق ها و حساب های

ویژه را سرپرستی می کند ۴- (انگلیس- جمع- با: the) اوراق

قرضه ی دولتی ۵- (برای پرداخت اصل یا فرع وام) وجه

تأمین کردن، (برای انجام کاری) پول اختصاص دادن،

بودجه تأمین کردن ۶- تبدیل به قرضه ی مستمر کردن،

تبدیل به وام دراز مدت و بهره دار کردن ۷- به حساب

ریختن، به صندوق واریز کردن، (پول) کرد آوری کردن

• **funding**, n. سرمایه گذاری، تأمین وجوه لازم، تأمین بودجه

• **that project is funded by the U.N.**

بودجه ی آن طرح توسط سازمان ملل تأمین می شود

• **we are short of funds** از نظر بودجه در مضیقه هستیم

**fun.da.ment** (fun'də mənt) n.

۱- بنیاد، اساس، پایه، بنیاد، پی ۲- ویژگی های جغرافیایی

۳- کپل، لمبر ۴- مقعد، کون

**fun.da.ment.al** (fun'də mənt'al) adj., n.

۱- بنیادی، اساسی، پایه ای ۲- اولیه، مقدماتی، ابتدایی،

زیرین ۳- اصلی، اهم، مهمترین، مهند ۴- (موسیقی) زیرترین

آوا یا آهنگ یک آکورد، آهنگ بنیادی، زیرین ۵- (فیزیک)

زیرترین بسامد هر چیز (مثلاً تار ویولن یا ستونی از هوا)

• **one of the fundamental principles of physics**

یکی از اصول اساسی علم فیزیک

**fun'da.ment.ally**, adv.

به طور اساسی، از پایه، از بنیاد، از شالوده

**fundamental bass**

(موسیقی) باس زیرین

\* **fun.da.ment.al.ism** (-iz'əm) n.

۱- بنیاد گرایی ۲- قشری کری (تأکید بر اطاعت مو به مو از

متن کتب مقدس)

**fun'da.ment.al.ist**, n., adj.

قشری، بنیادگرای

**fundamental law**

قانون اساسی، قانون پایه

**fundamental particle**

← elementary particle

**fund-rais|ing** (fund'rā'zɪŋ) n.

کردآوری اعانه

**fund'rais'er**, n.

متصدی کردآوری اعانه

**fun.dus** (fun'dəs) n., pl. **fun'di** (-dī')

(کالبد شناسی) ته، بن، ته گاه، فوندوس، قاعده، کف

**fun'dic**, adj.

وابسته به فوندوس یا قاعده یا ته

**Fun|dy** (fun'dē), Bay of

خلیج فاندی (شاخه ای از اقیانوس اطلس در شرق کانادا)

**fu.ner|al** (fyōō'nər əl) adj., n.

۱- خاک سپاری، کفن و دفن، آیین سوگواری ۲- مراسم ختم

و سوزاندن جسد ۳- تشییع جنازه

• **funeral procession** مراسم تشییع جنازه

\* **funeral director** (امریکا) مدیر بنگاه کفن و دفن

\* **funeral home (or parlor)** (امریکا) بنگاه کفن و دفن، ماتمکده

**fu.ner.ar|y** (fyōō'nər er'ē) adj.

تدفینی، خاک سپاری، سوگوارانه، ترحیمی

**fu.ne|re|al** (fyōō'nir'ē əl) adj.

۱- (در خور مراسم کفن و دفن) سوگوارانه، ترحیمی

۲- حزن انگیز، غم انگیز، سوگناک  
 fu.ne' real.ly, adv. به طور سوگناک یا ترحیمی  
 fun.gal (fun'gəl) adj. قارچی، سماروگی  
 fun|gl (fun'ji) n. جمع واژه‌ی: fungus پیشوند:  
 fun|gl- (fun'ji)  
 قارچی، سماروگی [fungicide] (پیش از واکه: -fung-)  
 fun|gl|ble (fun'jə bəl) adj., n.  
 ۱- (حقوق) قابل تبدیل به پول، تبدیل پذیر، معاوضه پذیر، پایاپای ۲- کالای پایاپای، هر چیز معاوضه پذیر، کالای مثلی  
 fun'gibil'ity, n. پایاپایی، معاوضه‌پذیری  
 fun|gl.cide (fun'ji sīd') n. قارچ کش  
 fun|gl.form (-fōrm') adj. (دارای شکل قارچ) قارچ دیس، سماروغ مانند، قارچی  
 fun|gl.stat (fun'ji stat') n. (ماده‌ای که جلو رشد قارچ را می‌گیرد) قارچ ران، قارچ زدا  
 \* fun|go (fun'gō) n., pl. -goes  
 ۱- (بیس بال) گوی زده شده با چوکان (به ویژه برای تمرین) ۲- چوکان باریک (برای ضربه زدن تمرینی به گوی) (fungo bat هم می‌گویند)  
 fun.gold (fun'goid') adj., n.  
 ۱- قارچ مانند، قارچ سان، سماروگی ۲- قارچ  
 fun.gous (fun'gəs) adj. ۱- قارچ مانند، قارچ سان ۲- (ایجاد شده توسط قارچ) قارچی  
 fun.gus (fun'gəs) n., pl. fun|gl (fun'ji) or fun'gus|es adj. (گیاه) قارچ  
 (از گروه Eumycota - بخشی از thallophytes - کپک‌ها و زنگ‌ها و سیاهک‌ها نیز جزو آن هستند)، کولک  
 \* fun house  
 (در باغ‌های تفریحی و فان‌ها) خانه‌ی عجایب و تفریحات  
 fu.ni.cle (fyōō'ni kəl) n. بند، رشته، بندیزه  
 fu.nic|u.lar (fyōō nik'yōō lər) adj., n.  
 ۱- بند مانند، بند سان، بندی، بندیزه‌ای ۲- وابسته به یا آویخته از طناب یا سیم، طنابی، کابلی، کشیدنی (با کابل یا زنجیر و غیره) ۳- (راه آهنی که توسط کابل کشیده می‌شود) قطار کابلی (funicular railway هم می‌گویند)  
 fu.nic|u.lus (fyōō nik'yōō ləs) n., pl. -|li' (-lī')  
 ۱- (کالبد شناسی) بندیزه، طناب، رشته، بندیزه ۲- (مهیور) بند ناف ۳- (گیاه) بند تخمک  
 funic'u.late (-lit) adj. طنابی، بندیزه‌ای  
 funk¹ (fun'k) n., vi., vt. (عامیانه) مخممه، مهلهک، هچل ۲- اکراه، امتناع، چندان ۳- (عامیانه) ترسو ۴- اندوه، حزن، دل‌تنگی، افسردگی (blue funk هم می‌گویند)، نگرانی ۵- (عامیانه) هراسیدن، ترسیدن (از)، واهمه داشتن، دلهره داشتن ۶- (از شدت ترس) دوری کردن از، خودداری کردن از، چندان گرفتن  
 funk² (fun'k) n. ۱- (مهیور) بوی نم، بوی کپک  
 زدیگی، نا ۲- ۳ funky jazz - نوعی موسیقی جاز  
 funk|y (fun'kē) adj. -|ler, -|lest  
 ۱- (محلی) بد بو، دارای بوی نم و کپک زدیگی ۲- وابسته به موسیقی «بلوز» یا موسیقی مذهبی ۳- (خودمانی) قدیمی

مسلاک، عجیب و غریب، غیر عادی، ناروال، ناجور  
 ۳- (خودمانی) بسیار احساساتی ۵- (خودمانی) غیر رسمی، خودمانی، بی رو در بایستی، آسوده ۶- (انگلیس - خودمانی) شیک  
 خودمانی یا غیرعادی بودن  
 funk'i.ness, n.  
 fun.nel (fun'əl) n., vi., vt. -neled or -nelled, -nel.ing or -nel.ing  
 ۱- قیف، بتو، تگاب ۲- (هر چیز قیف شکل) قیف‌سان ۳- دودکش فلزی (مانند دودکش کشتی)، دودکش استوانه‌ای ۴- با قیف ریختن ۵- به صورت قیف درآوردن یا درآمدن ۶- در مرکز جمع شدن، به یک نقطه‌ی مرکزی رفتن یا رساندن  
 • he funneled the oil into the bottle  
 او روغن را با قیف توی بطری ریخت  
 fun|nel.form (-fōrm') adj. قیف شکل، قیف سان، قیف دیس  
 fun.nies (fun'ēz) n.pl. (عامیانه) ۱- داستان فکاهی محصور، داستان کاریکاتوری ۲- بخشی از روزنامه که این داستان‌ها در آن چاپ می‌شود  
 fun.ny (fun'ē) adj. -ni|er, -ni.est n., pl. -nies  
 ۱- خنده دار، خنده آور، مضحک، با مزه، با نمک، سرگرم کننده ۲- (عامیانه) غیر عادی، عجیب و غریب ۳- گول زنده، پر ترفند، فریب کار، حقه باز ۴- (عامیانه) شوخی، بنبه  
 • everything Mulla Nasreddin has said strikes me funny  
 هر چه که ملا نصرالدین گفته است به نظم خندم‌دار است  
 • yesterday, a funny thing happened to me  
 دیروز اتفاق عجیب و غریبی برایم رخ داد  
 fun'nily, adv. به طور مضحک یا عجیب و غریب  
 fun'ni.ness, n. خنده داری، عجیب و غریب  
 funny bone ۱- کونیه‌ی آرنج ۲- شوخ طبعی  
 funny book comic book  
 funny farm (خودمانی) بیمارستان روانی  
 \* funny paper funnies  
 fur (fər) n., vi., vt. furred, fur'ring adj.  
 ۱- (موی بدن پستانداران) مو، کرک ۲- (پوست و موی نرم حیوان که از آن جامه می‌سازند) خز ۳- (هر چیز کرک دار مانند بار زبان بیمار) بار (زبان)، (کتری و غیره) جرم، جرم گرفتن، بار گرفتن (یا داشتن) ۴- وابسته به خز، خزی ۵- با خز تزئین کردن (جامه)، خز پوش کردن  
 fur furlongs (مخفف)  
 fu.ran (fyōō'ran') n. (شیمی) فوران (ترکیب بیرنگ و آبکونه به فرمول C<sub>4</sub>H<sub>4</sub>O) (جامه و)  
 fur.be|low (fər'bə lō') n., vt. آذین‌های زنانه ۱- چین (سر آستین یا یخی لباس)، پف کردگی، والان ۲- (معمولاً جمع- تزئینات پر زرق و برق ولی بی ارزش) زلم زیمبو ۳- با زلم زیمبو آذین کردن  
 fur.blish (fər'bish) vt. ۱- (با مالیدن) برق انداختن، جلا دادن، براق کردن، پرداخت کردن، صیقل دادن ۲- (معمولاً با: up) دوباره قابل استفاده کردن، دوباره جذاب کردن، نوسازی کردن

fur'bisher, n.

جلامنه، براق کننده

**Furblish lousewort**

(Pedicularis furbishiae) (گیاه) کل سپش وحشی

**fur.cate** (fər'kāt') adj., vi. -cat'ed,

-cat'ing ۱- چنگال دار، چنگدار، چنگالی، چنگال سان

۲- (مانند چنگال) شاخه شدن، دو (یا چند) شعبه شدن

fur'cate'ly, adv.

به طور چنگال مانند یا منشعب

fur.ca'tion, n.

انشعاب، چنگال سانی

**fur.cu|la** (fər'kyōō lə) n., pl. -lae (-lē)

(کالبد شناسی - هر بخش یا اندام چند شاخه یا چنگالی)

چنگاله، جناخ، دو شاخک، چند شاخک

fur'cu.lar (-lār) adj.

چنگاله‌ای

**fur.cu.lum** (fər'kyōō ləm) n., pl. -la (-lā)

furcula ←

**fur.fur** (fər'fər) n., pl. -fu.res' (-fyōō rēz')

۱- (جمع) چیزهای ریز و پولک مانند (مثلاً دانه‌ی برف یا

شوروی سر) ۲- شور، سبوس، پوسته، پوسته، پوسته

**fur.fu.ra.ceous** (fər'fyōō rā'shəs) adj.

۱- (مانند یا ساخته شده از سبوس) سبوسی، سبوس مانند

۲- (پوشیده از شوروی سر) شور، زده، شور دار

**fur.fu.ral** (fər'fyōō ral') n.(شیمی) فورفورال (C<sub>4</sub>H<sub>8</sub>OCHO)**Fu.ries** (fyōōr'ēz)

(اسطوره‌ی یونان و روم)

فیوری‌ها (سه روح مؤنث با گیسوان مار مانند که تبهکاران

به کیفر نرسیده را عذاب می‌دهند)

**fu.rl.ous** (fyōōr'ē əs) adj.

۱- خشمگین، برآشفته ۲- شدید و پر خشونت، سهیمین،

بی‌امان، ژمیشگر، ویرانگر ۳- دیوانه‌وار، سرسام‌آور،

پر جوش و خروش، جوشان و خروشان

● a furious storm

یک طوفان بسیار شدید

● the news made him furious

آن خبر او را سخت آتش کرد

fu'ri.ously, adv.

۱- دیوانه‌وار ۲- به شدت

fu'ri.ous.ness, n.

شدت، حدت، خروش

**furl** (fərl) vt., vi., n.

۱- (به ویژه پرچم یا بادبان

کشتی) دور چوب (یا دیرک یا دکل) پیچیدن (به طوری که در

یاد به اهتزاز در نیاید)، جمع کردن ۲- جمع شدن، بسته شدن

۳- هرچیز تا شده یا بسته شده، تا شدگی، بسته شدگی

**fur.long** (fər'lōŋ') n.

(یکان سنجش مسافت) فرلانگ (یک هشتم میل یا ۲۰۱/۲ متر)

**fur.lough** (fər'lō) n., vt.

۱- (به ویژه

سرباز وظیفه) مرخصی ۲- مرخصی دادن ۳- (کارمند یا

کارگر) از کار برکنار کردن (به ویژه به طور موقت)

**fur.men|ty** (fər'mən tē) n.

← frumety (furnity و furnety هم می‌نویسند)

**fur.nace** (fər'nəs) n.

۱- کوره، تنور، تون، (دستگاه) گرم‌زا ۲- (مجازی) - هرجای

بسیار گرم) جهنم، جهنم دره ۳- (مجازی) - هر کار طاقت

فرسا) کار شاق، جان کنی، هفت خان رستم

**Fur.ness** (fər'nīs), Horace Howard 1833-

هوراس فورنس (شکسپیر شناس آمریکایی)

1912

**fur.nish** (fər'nish) vt.

۱- فراهم کردن،

دادن، در دسترس گذاشتن، تهیه کردن ۲- (اتاق یا خانه یا

اداره و غیره) اسباب و اثاثیه گذاشتن در، مبله کردن، (به

تسهیلات لازم) مجهز کردن، مانه کردن، کاجال کردن

● a furnished apartment

آپارتمان مبله

● the hospital furnishes each nurse with two

uniforms

بیمارستان دو یونیفرم در اختیار هر پرستار می‌گذارد

fur'nisher, n.

فراهم ساز، تهیه کننده، مجهزکننده

**fur.nish.ings** (fər'nish ɪŋz') n.pl.

۱- (اثاثیه‌ی اتاق یا خانه و غیره: میز و صندلی و فرش و

غیره) اثاثیه، اسباب منزل، تجهیزات و لوازم (زندگی یا کار)،

مانه‌ها، کاجال‌کان ۲- پوشاک، رخت

**fur.nl.ture** (fər'ni chər) n.

۱- (در اصل) فراهم سازی، در دسترس گذاری، مجهز

سازی ۲- اثاثیه‌ی اتاق (یا خانه و غیره)، اسباب خانه، میل،

مانه، کاجال ۳- (ابزار و ماشین آلات کشتی یا کارخانه یا هر

حرفه و کار) اسباب و آلات، وسایل، ابزار کار، ابزارکان

**Fur.ni.vall** (fər'ni v'l), Frederick James

1825-1910

فردریک فرنیوال (واژه شناس و ویرایشگر انگلیسی)

**fu.ror** (fyōō'rōr', fyōōr'ər) n.

۱- جوش و خروش، غوغا، آشفتگی، جنجال، هیاهو

۲- تحسین زیاد و گسترده، والگی (انگلیسی: furore)

● the mayor's arrest caused a furor

بازداشت شهردار غلغله به پا کرد

**furred** (fərd) adj.

۱- خز آذین، خزدار، دارای حاشیه‌ی خز (جامه و غیره)،

خزین، خز پوش ۲- (جانور) خز دار، دارای موی نرم، کرک

دار ۳- (زبان) باردار ۴- (ملبس به جامه‌ی خز) خز پوشیده

**fur.rl|er** (fər'ē ər) n.

۱- فروشنده‌ی خز، خز فروش ۲- (کسی که خز را پرداخت

یا تعمیر می‌کند) خز ساز، خز پرداز، پوستین دوز

**fur.rl.er|y** (fər'ē ər ē) n., pl. -er.ies

۱- خز سازی، خز پردازی، پوستین دوزی ۲- (مهور) خز،

پوستین، جامه‌های خز

**fur.ring** (fər'ɪŋ) n.

۱- خز (که در حاشیه دوزی لباس به کار می‌رود)، باریکه‌ی

خز ۲- حاشیه دوزی یا خز ۳- (زبان) بار ۴- (خانه‌های

چوبی) تخته کوبی، زبانه کوبی (در درون دیوار)

**fur.row** (fər'ō) n., vi., vt.

۱- شیار (در اثر شخم زدن زمین)، شتکار، شیدار ۲- چین،

چروک ۳- (مهور) زمین شخم زده ۴- شیار دار کردن یا

شدن، شومیزیدن، کولیدن، شیاریدن ۵- چین و چروک دار

شدن یا کردن

● Kashan's furrowed fields

کشتزارهای شیاردار کاشان

۱- (وابسته -rl|er, -rl.est)

به (خز) خزی، خزین، خز، خزار ۲- پوشیده از موی نرم یا

کرک، پشمالی، خز پوش ۳- نرم، خز مانند ۴- (زبان) باردار

fur'ri.ness, n.

نرمی، خز ماندگی، (زبان) باردار

**fur seal**

(جانور) سیل خزین

(انواع سیل‌های پشمالو به ویژه جنس: Callorhinus)

**fur.ther** (fər'thər) adj., adv., vt.

۱- بیشتر، دیگر، اضافی ۲- دورتر (مسافت یا زمان)، فراتر، پس تر ۳- بیش (از این) ۴- علاوه بر این، به علاوه، اضافه بر این، همچنین ۵- صفت تفضیلی: far (فرا) ۶- می‌گویند) پیش بردن، تحقق بخشیدن، به پیشرفت چیزی کمک کردن، پشتیبانی کردن

● he ran further into the forest

او مسافت بیشتری را به درون جنگل دوید

fur'therer, n.

مروج، پیشبرنده

**fur.ther.ance** (fər'thər əns) n.

پیشبرد، تحقق بخشی، پشتیبانی

**fur|ther.more** (fər'thər mōr') adv.

علاوه بر این، از سوی دیگر، و آنکه

**fur|ther.most** (fər'thər mōst') adj.

دورترین، دور دست‌ترین، بعیدترین، منتهی‌الیه

**fur.thest** (fər'thist) adj., adv. ۱- صفت عالی: far

far (فرا) ۲- دورترین، دور افتاده‌ترین، بعیدترین ۳- بیشترین، به حداکثر، زیادترین

**fur.tive** (fər'tiv) adj.

دزدانه، زیر جلی، پنهانی، یواشکی، دزدکی، مخفیانه

● a furtive look

یک نگاه دزدکی

fur'tively, adv.

به‌طور پنهانی یا دزدکی

fur'tive.ness, n.

پنهانکاری، اختفا

**fu.run.cle** (fyʊd'ruŋ kəl) n.

کورک (boil' ←)

fu.run'cu.lar (-kyōd lər) or fu.run'cu.lous

(-ləs) adj. کورکی

**fu.run.cu.lo.sis** (fyōd ruŋ'kyōd lō'sis) n.

(پزشکی) کورک زدگی، پیدایش مکرر کورک یا ثمل

**fu|ry** (fyoor'ē) n., pl. -ries

۱- (از "anger" شدیدتر) خشم زیاد، خشم جنون آمیز، غضب وحشیانه ۲- خشمگینی، حالت خشم، خشم زدگی، حمله‌ی عصبی توأم با غضب شدید ۳- (باد و توفان و غیره) ویرانگری، خشونت شدید، شدت و حدت ۴- (شخص به ویژه زن) خشن، کینه‌توز، پرکین، انتقام جو، کینه جو ۵- (F) بزرگ - اسطوره‌ی یونان و روم) فیوری (← Furies) ۶- (قدیمی) خلسه‌ی جنون آمیز

● his fury was uncontrollable

خشم او مهارپذیر نبود

● the fury of the storm

شدت توفان

**furze** (fərz) n.

(گیاه) اولکس فرنی (Ulex europaeus) از خانواده‌ی (pea)

(gorse) یا whin هم می‌گویند)

fur'zy, adj.

اولکس مانند، کُرک‌دار

**fu.sain** (fyōd zān') n.

۱- فوزان (زغالسنگ نرم) ۲- مداد زغالی ۳- نقاشی با مداد زغالی

**fu.sar.i|um wilt** (fyōd sār'ē əm)

(کشاورزی) پژمردگی قارچی (بیماری گیاهی به ویژه در گوجه فرنگی و موز - عامل آن قارچی از جنس Fusarium)

**fus.cous** (fus'kəs) adj.

(رنگ) خلکستری تیره، خلکستری مایل به قهوه‌ای

**fuse**<sup>1</sup> (fyōd) vt., vi. fused, fus'ing

۱- (فلزات و غیره) به هم جوش دادن یا خوردن ۲- گداختن، گداخته شدن، ذوب شدن (و در هم آمیختن)، هم‌گداختن یا شدن ۳- (مجازی) در هم آمیختن، هم‌آمیختن، به هم پیوند دادن ۴- (فیزیک اتمی) همجوش کردن

● the electricity fuse burned out

**fuse**<sup>2</sup> (fyōd) n., vt. fused, fus'ing

۱- (بمب و دینامیت و غیره) فتنه، چاشنی، ماسوره‌ی انفجاری (امریکا: fuze هم می‌گویند) ۲- (برق) فیوز

**fused quartz**

کوارتز همجوش (جسم بلورین و سخت که از گداختن سیلیکا در حرارت‌های زیاد به دست می‌آید)

**fused silica** silica glass ←

**fu.see** (fyōd zē', fyōd'zē') n.

۱- (قدیمی) چوب کبریت بزرگ (که در باد به آسانی خاموش نمی‌شود) ۲- فشفشه‌ی رنگین (که برای آگاهی دادن توسط رانندگان کامیون و غیره به کار می‌رود) ۳- (قدیمی) ساعت (مچی یا دیواری) ۴- fuze

**fu.se|lage** (fyōd'sə lij'; -lāzh') n.

بدنه‌ی هواپیما (بدون بال‌ها و دم و موتور)

**fu.sel oll** (fyōd'zəl, -səl)

روغن فوژل (آبگونی و زهرین و تند بو که در اثر تخمیر نلکامل در برخی مشروبات تولید می‌شود)

**Fu.shun** (fōd'shōn')

شهر فوشون (در شمال خاوری کشور چین)

**fu.sl|ble** (fyōd zə bəl) adj.

همجوش‌پذیر، گداخت‌پذیر، قابل جوش دادن به هم، جوش خوردنی، قابل ذوب

fu'sibil'ity, n.

همجوش‌پذیری، گداخت‌پذیری

fu'sibly, adv.

به‌طور همجوش‌پذیر

**fu.sl.form** (fyōd'zi fōrm') adj.

دوک مانند، دوک‌دیس، دوک‌سان

**fu.sil**<sup>1</sup> (fyōd'zil) adj.

۱- (قدیمی)

گداخت‌پذیر، همجوش‌گر، بهم جوش خوردنی ۲- بهم جوش خورده، گداخته، مذاب ۳- ساخته شده از راه گداختن و ریختن در قالب، ریخته‌گری شده (fusile هم می‌گویند)

**fu.sil**<sup>2</sup> (fyōd'zil) n.

تفنگ چخماقی سبک

**fu.sl.lier** or **fu.sl.eer** (fyōd'zi-lir') n.

(انگلیس - در اصل: سرباز مسلح به تفنگ چخماقی)

۱- تفنگدار، تفنگچی ۲- (جمع) هنگ پیاده

**fu.sl.lade** (fyōd'sə lād') n., vt. -lad' |ed,

-lad'ing ۱- (شلیک پیاپی و دسته جمعی)

رگبار (گلوله، گلوله‌باران ۲- (مجازی) هرچیز تند و پی‌درپی

۳- گلوله‌باران کردن، زیر رگباری از گلوله گرفتن

**fu.slion** (fyōd'zhən) n.

۱- همجوشی، به هم جوش دادن، هم‌گداختن، هم‌گدازی، لحیم کردن، گُجُل ۲- (مجازی) هم‌آمیزی، پیوند، ائتلاف، یگانستن، پیوستگی ۳- همجوشی هسته‌ای (اسم کامل آن: fusion)



(nuclear fusion) ۲- (زبان‌شناسی) آمیختگی، ادغام، لحیم صوتی، تکواژآمیزی ۵- (امریکا - موسیقی) فیوژن (آمیزه‌ای از جاز و «راک»)

## fusion bomb

بمب اتمی همجوشی (hydrogen bomb) ←

**fu.sion.lsm** (-iz'əm) n. (تأمل به ایجاد)

پیوستگی میان احزاب یا دستجات و غیره) پیوندگرایی  
۱- جنجال، غوغا، بیا و برو، fuss (fus) n., vi., vt.  
جوش و خروش، فتنه، الم‌شنگه، هارت و پورت، های و هوی  
۲- هیجان زدگی، غیظ و اعراض شدید، سراسیمگی، کولی بازی، کچک بازی ۳- مشاجره، هم‌ستیزی، ستیز، یکی به دو کردن، جز و بحث ۴- (توأم با سر و صدا) اظهار خرسندی، خشنودی‌نمایی، تمسین ۵- جوش و خروش کردن، سر و صدا راه انداختن، جنجال به‌پا کردن، لیفت دادن، مزاحمت ایجاد کردن ۶- (به ویژه درباره‌ی چیزهای ناچیز) نگران بودن، جوش زدن، (با هیجان) بیا و برو کردن ۷- (به ویژه کودک) بی‌قراری کردن، بدخلق کردن، بهانه‌گیری کردن، زق‌زق کردن، کولی‌بازی کردن، غرولند کردن

• she fusses about the slightest thing

او درباره‌ی کم‌اهمیت‌ترین چیز جنجال به‌پا می‌کند

fuss'er, n.

بهانه‌گیر، غرولند، کولی

\* **fuss.budg|et** (-buj'it) n.

(عسایانه) آدم جوشی، آدم غصه‌خور، آدم زودانگیز (fusspot هم می‌گویند)

**fuss|y** (fus'ē) adj. **fuss'|i.er**, **fuss'|i.est**

۱- جوشی، خردگیر و دیرخشنود، ایرادی، وسواسی، دیرپسند ۲- غرولند، بهانه‌گیر، بی‌قرار، فیوم‌گیر، کولی ۳- لوس، شر، خواهان توجه ۴- (کسی که به دیگری بیش از حد توجه می‌کند) لوس کننده ۵- (به ویژه لباس و نقش و طرح) پر از جزئیات غیرضروری، پر زرق و برق  
• Cyrus is a fussy eater

سیروس در غنا (خوردن) خیلی بهانه‌گیر است

fuss'ily, adv.

۱- با وسواس ۲- با نگرانی ۳- جلف

fuss'iness, n.

بی‌قراری، ایرادگیری، بهانه‌گیری

**fus.tian** (fus'chən, fust'yən) n., adj.

۱- (در اصل - پارچه‌ی زیر کتانی) متقال ۲- (امروزه) مخمل، مخمل کبریتی، پارچه‌ی پُر زردار ۳- مخملی، متقال مانند ۴- (سبک نوشتن و سخن) قلنبه سلنبه، مفلق

**fus.tic** (fus'tik) n.

۱- (گیاه) فاستیک Chlorophora tinctoria از خانواده‌ی mulberry - بومی نواحی حاره‌ی آمریکا) ۲- رنگی که از چوب فاستیک به دست می‌آید

**fus.tl.gate** (fus'ti gāt') vt. **-gat'|ed**,

**-gat'|ing**

(با چوب یا چماق) زدن، چُمبه زدن

**fus'ti.ga'tion**, n.

چوبکاری، چوب زدن

**fus|ty** (fus'tē) adj. **fus'ti|er**, **fus'ti.est**

۱- دارای بوی نم و کهنگی، بوی ناگرفته، زهم‌دار، مرطوب و کپک‌زده ۲- قدیمی مسلک، کهنه‌پرست، مال عهد بوق، محافظه‌کار

**fus'tily**, adv.

به طور بوی‌ناگرفته، کهنه‌پرستانه

کهنه‌پرستی، قدیمی مسلک، بوی ناگرفته **fut** future مخفف: آینده

**fu.thark** (fθ'thārk') n.

الفبای رونیک (الفبای آلمان کهن) (futhore و futharc و futhork هم می‌گویند)

**fu.ttle** (fyθt'tl; fyθθ'til') adj.

۱- بیهوده، عبث، بی‌حاصل، بی‌ثمر، بادر، هرن، یاب، لغو ۲- بی‌اثر، بی‌نتیجه، با بی‌عرضگی، ناشیانه ۳- ناچیز، بی‌اهمیت، بوج

• futile efforts to rescue a child

تلاش‌های بیهوده برای نجات یک کودک

**fu'tilely**, adv.

به‌طور بیهوده، بی‌ثمرانه

**fu'tile.ness**, n.

بیهودگی، بی‌فایده‌گی

**fu.ttl.l|ty** (fyθθ til'ə tē) n., pl. = **-tles**

۱- بیهودگی، بی‌اثری، بی‌فایده‌گی ۲- کار بیهوده، عمل عبث (ژاپنی) تشک

**fu.tock** (fut'ək) n.

(هر یک از چوب‌های قوس‌داری که مانند دنده‌های قفسه‌ی سینه بدنه‌ی قایق را نگه می‌دارند) دنده‌ی کشتی

**futtock plate**

(کشتی) صفحه‌ی فلزی دکل زیرین

**futtock shroud**

(کشتی)

میله‌ی فلزی که دکل زیرین را به دکل فرازین وصل می‌کند

**Fu.tu|na** (fə tθθ'nə)

Wallis and Futuna ←

**fu.ture** (fyθθ'chər) adj., n.

۱- آینده، آتی ۲- (دستور زبان) زمان آینده، مستقبل ۳- (بازرگانی - جمع) معاملات سلف، قراردادهای آتی  
او آینده‌ی درخشانی دارد  
• he has a bright future  
• the future tense (دستور زبان) زمان آینده (مستقبل)

**fu.ture.less** (-lis) adj.

بدون آینده‌ی روشن، بی‌آینده، بی‌نوید

**future life**

(مذهب) زندگی پس از مرگ، سرای باقی

**future perfect**

(دستور زبان) آینده‌ی کامل

\* **future shock**

تکانه‌ی آینده، آینده‌زدگی

**fu.tur.lsm** (fyθθ'chər iz'əm) n.

(جنبشی که توسط نقاشان ایتالیایی کمی پیش از جنگ جهانی اول در مخالفت با سنت‌گرایی هنری آغاز شد) آینده‌گرایی، فوتوریسم

**fu'tur.ist**, n., adj.

آینده‌گرای

**fu.tur.is.tic** (fyθθ'chər is'tik) adj.

۱- وابسته به آینده، آتی، آینده‌گرایانه ۲- آینده‌شناسانه  
با آینده‌نگری یا آینده‌شناسی

**fu.tu.rl|ty** (fyθθ toor'ə tē) n., pl. = **-ties**

۱- آینده، آتی ۲- رویداد آینده، شرایط موجود در آینده ۳- آیندگی ۴- futurity race ←

\* **futurity race**

(اسب‌دوانی) مسابقه‌ی اسب‌های دو ساله که پیش از تولد برای مسابقه‌ی بخصوصی انتخاب شده‌اند

\* **fu.tur.ol.o|gy** (fyθθ'chər əl'ə jē) n.

آینده‌شناسی

fu.tur.o.logi.cal, adj. آینده‌شناختی  
fu'tur.ol'o.gist, n. آینده‌شناس  
\* **futz** (futs) vi.

مسخره‌بازی کردن، فضولی و اذیت کردن، ور رفتن به  
**fuze**<sup>1</sup> (fyōōz) vt., vi. **fuzed, fuz'ing**

fuse ←

**fuze**<sup>2</sup> (fyōōz) n., vt. **fuzed, fuz'ing**  
۱- (منفجر کردن بمب و موشک و گلوله‌ی توپ و دینامیت)  
فتیله، چاشنی، ماسوره ۲- فتیله‌دار (یا چاشنی‌دار) کردن  
**fu.zee** (fyōō zē') n.

fusee ←

**fuzz** (fuz) n., vi., vt. ۱- پُرز، کُرک  
۲- (در دستگاه‌های صوتی و رادیو) تداخل صداها، دژاوا  
(fuzz tone هم می‌گویند)، دژاوا کردن یا شدن ۳- کُرک‌دار  
کردن، کُرک‌پوش کردن، پُرزپوش کردن یا شدن، پُرزدار  
کردن یا شدن ۴- (خودمانی - با: the) پاسبان، پلیس  
• the boy's chin was covered with blond fuzz

چانه‌ی پسر از کُرک (یا موی نرم) طلایی پوشیده شده بود

**fuzz|y** (fuz'ē) adj. **fuzz'|ler, fuzz'|lest**  
۱- (مانند یا پوشیده از کُرک یا پُرز) پُرزدار، پُرزمانند،  
پُرزناک، کُرک‌سان، کُرک‌دار، وز کرده ۲- مبهم، ناروشن،  
ناآشکار، گرفته، تار، گنگ ۳- (کامپیوتر) نامعلوم، گنگ

• fuzzy theory نظریه مشکک، دیدمان گنگ

• fuzzy logic منطق گنگ، منطق مشکک

**fuzz'i.ly**, adv. به طور گنگ، به طور وز کرده

**fuzz'i.ness**, n. گنگی، پُرزمانندی، وزکردگی

**fwd** forward مخفف: به جلو، پیش

**-fy** (fi) پسوند: ۱- کردن،

شدن [glorify] ۲- دادن به، رساندن [putrify و liquefy]

**FY** fiscal year مخفف: سال مالی

\* **fyce** (fis) n. feist ←

\* **FYI** for your information مخفف: برای آگاهی شما

\* **fyke** (fik) n. کیسه‌ی توری برای ماهیگیری

**fyl.fot** (fil'fāt') n. swastika ←

**Fyn** (fün)

جزیره‌ی فین (جزیره‌ی اصلی کشور دانمارک)

# G S

۱- حرف **g<sup>1</sup> or G (jē)** n., pl. **g's, G's** adj.

هفتم الفبای انگلیسی و لاتین ۲- صدای این حرف که در انگلیسی گاهی معادل «ک» (مثل go) و گاهی معادل «ج» (مثل gem) است ۳- (در فهرستها و ردیفها) رقم هفتم ۴- هر چیزی به این شکل: **G** ۵- وابسته به **G** ۶- هفتمین ۱- شتاب جاذبه

**g<sup>2</sup> (jē)** n.

۲- نیروی جاذبه نیروی گرانشی، نیروی جی (G-force)

**G (jē)** n.

۱- (عامیانه) هزار دلار

۲- (آموزش و پرورش) نمره خوب ۳- (موسیقی) نت پنجم در سی ماژور، کلید یا تار که این نت را می‌زند ۴- (سینما) فیلمی که برای هر سنی مناسب است ۵- (فیزیک) نیروی گرانشی، نیروی جاذبه، نیروی جی (G-force)

**G** 1- conductance 2- game(s) 3- gauge 4- gauss

5- German

مخفف: ۱- رسانی

۲- بازی ۳- اندازه، درجه ۴- (فیزیک) گوس ۵- آلمانی

**Ga** 1- Galatians 2- gallium 3- Georgia

مخفف: ۱- (انجیل) کتاب غلاطیان ۲- (شیمی) گالیم ۳- (آمریکا) ایالت جورجیا

**GA** 1- General Agent 2- General Assembly

3- general average 4- Georgia

مخفف: ۱- عامل یا

نماینده عمومی ۲- نشست همگانی، جلسه عمومی

۳- میانگین همگانی (عمومی) ۴- (آمریکا) ایالت جورجیا

**gab (gab)** n., vt. **gabbled, gab'bling**

۱- کپ زدن، وراچی کردن، یاوه گفتن ۲- کپ، وراچی، زیاده‌گویی، پرگویی، وِر وِر، حرف مفت

● Shapoor gabbed for hours during the flight

در طی پرواز شاپور ساعتها وراچی کرد

**gab'ber, n.**

وراج، پرحرف

**GABA (gab'ə)** g(amma-) a(mino) b(utyric)

a(cid)

(شیمی) گابا (آمینواسیدی به فرمول  $H_2N(CH_2)_3COOH$ )

**gab.ar.dine (gab'ər dēn')** n.

۱- پارچه‌ی کاباردین ۲- لباس کاباردین

**gab.ble (gab'əl)** n., vt., vi. **-bled, -bling**

۱- تند و نامفهوم حرف زدن، وِر زدن، جویده جویده حرف زدن، بلغور کردن ۲- (مثل غاز) قات قات کردن ۳- قات قات، زِر زِر، سخن تند و نامفهوم

**gab'bler, n.**

قات قات کننده، کسی که نامفهوم حرف می‌زند

**gab.bro (gab'rō)** n.

(هر یک از دسته سنگ‌های سیاه آتشفشانی بازی - دارای

پیروکسین و فلدسپات) کابرو

**gab|by (gab'ē)** adj. **-bi|er, -bi.est**

پرحرف، وراج، یاوه‌گویی، زیاده سخن

● tonight, Hossein is in a gabby mood

امشب پر حرفی حسین گل کرده است

**gab'bi.ness, n.**

وراجی، پرحرفی

**ga.belle (gə bel')** n.

(فرانسه‌ی پیش از انقلاب) مالیات نمک

**gab.er.dine (gab'ər dēn')** n.

۱- کت گشاد (از پارچه‌ی زیر - به ویژه مرسوم در میان یهودیان قرون وسطی) ۲- **gabardine**

**gab.er.lun.zle (gab'ər lun'zē)** n.

کدای دوره گرد

۱- **\* gab.fest (gab'fest')** n.

گردهمایی غیر رسمی برای کپ زدن ۲- کپ همگانی

۱- **ga.bi|on (gā'bē ən)** n.

سید استوانه‌ای شکل (که در قدیم آن را از خاک یا ریگ پر می‌کردند و در ساختن استحکامات از آن استفاده می‌کردند) ۲- همین نوع سید (که در ساختن سد کوچک از آن استفاده می‌شود)

**ga.ble (gā'bəl)** n., vt. **-bled, -bling**

۱- سه کوشی دیوار (زیر

شیروانی)، سه کوشی

ساختمان ۲- دیوار زیر

شیروانی، دیوار عقب

ساختمان ۳- (معماری)

آرایش سه گوش بالای

در یا پنجره، جناغی،



GABLE

سنتوری، لچکی ۴- دارای دیوار زیر شیروانی کردن

**Ga.ble (gā'bəl)**, (William) Clark 1901-60

کلارک کیبل (هنرپیشه‌ی آمریکایی سینما)

**gable roof**

۱- بام شیروانی ۲- بام

از دو طرف سراسیب، بام دو شیب، شیروانی سنتوری

**gable window**

۱- پنجره‌ی زیر شیروانی

۲- پنجره‌ای که در بالای آن طرح سه گوش تعبیه شده

**Ga|bo (gā'bō)**, Naum (nā'ōom) 1890-1977

مجسمه‌ساز آمریکایی (متولد روسیه)

**Ga.bon (gā'bōn')**

کشور گابُن

(واقع در غرب افریقا - سابقاً متعلق به فرانسه بود)

**Gabo.nese (gab'ə nēz')**, pl. **-nese', adj.,**

n.

اهل گابن، گابنی

**Ga.bor (gā'bōr)**, Dennis 1900-79

دنيس گابور (فیزیکدان انگلیسی - متولد مجارستان)

## Ga.bo.ro|ne (gä'bə rō'nā)

کابورون (پایتخت کشور افریقای بوتسوانا)

## Ga.bri|el (gä'brē əl)

۱- اسم خاص مذکر ۲- جبرئیل، روح الامین، سرور

## Ga.bri.elle (gāb'rē əl')

اسم خاص مؤنث

## ga|by (gä'bē) n., pl. -bies

(انگلیس - محلی) آدم احمق، آدم ساده لوح

## gad¹ (gad) n., vi. gad'ded, gad'ding

۱- ولگردی کردن، ول گشتن، هرزگی کردن ۲- (بیشتر به صورت on the gad) ولگردی و لذتجویی

## gad'der, n.

ولگرد، خیابان کرد

## gad² (gad) n., vt. gad'ded, gad'ding

۱- gad ۲- (معدن) دیلم مفزس، سیخک مفزس

۲- (سنگ معدن را با دیلم مفزس) خرد کردن

## Gad¹ (gad) interj.

(حرف ندا) خدا، خدایا

## Gad² (gad)

۱- (انجیل) جاد

(پسر هفتم حضرت یعقوب) ۲- قبیله‌ی یهود (از نسل جاد)

## gad.a|bout (gad'ə bout') n., adj.

ولگرد و خوشگذران، دوره کرد و عیاش، هرزه، آدم دُتری

## Gad|a.rene (gad'ə rēn') adj.

۱- (انجیل) جَدّری ۲- سریع و خودسر، در حال حرکت

سریع و عاری از کنترل، رَم کرده

## Gad.da|fi (gə dā'fē) 1942-

قذافی (رهبر کشور لیبی)

## gad.fly (gad'flī) n., pl. -flies'

۱- خرْمکس، سگ مکس ۲- آدم مزاحم، موی دماغ

۲- خرده‌گیر، منتقد سختگیر

## gadg|et (gaj'it) n.

۱- وسیله‌ی مکانیکی (معمولاً کوچک)، ابزارچه ۲- (هر چیز جالب ولی بدون کاربرد و غیر ضروری) بازیچه

ابزارچه مانند، بازیچه مانند

## gadg'ety, adj.

(آزمیک) gadg.et.eer (gaj'i tir') n.

بازیچه‌ساز، سازنده‌ی ابزار جالب ولی بدون کاربرد

## gadg.et|ry (gaj'i trē) n.

۱- بازیچه‌ها، ابزار مکانیکی جالب ولی بی‌فایده و غیر ضروری ۲- علاقه به ابزار مکانیکی بدون کاربرد و غیر ضروری، بازیچه‌گرایی

## Ga.dhel|ic (gə del'ik) adj., n.

Goidelic ←

## ga.dold (gä'doid') adj., n.

(جانور) گادولید (وابسته به ماهیان تیره‌ی Gadidae)، ماهی

روغن، ماهی خانوادگی گادیده

## gad|o.lln.lte (gad'ō lln'it') n.

(شیمی)

گادولینیت (ماده‌ای سیلیکاتی به رنگ قهوه‌ای یا سیاه)

## gad|o.lln.l|um (gad'ō lln'ē əm) n.

(شیمی) گادولینیم (نشان: Gd، وزن اتمی: ۱۵۷/۲۵،

شماره‌ی اتمی: ۶۴، چگالی: ۷/۹۰۰۲، نقطه‌ی کداز: ۱۳۱۳°C،

نقطه‌ی جوش: ۲۲۷۳°C)

## ga.droon (gə drōon') n.

الگوی قالب بیضی شکل.

که در کدھکاری بر روی قاشق و چنگال و چوب دور پنجره

و غیره به کار می‌رود، (قالب‌گیری و حکاکی) تزئین دندانه‌ای  
ga.droon'ing, n.

کدھ کاری قالبی

## Gads.den (gadz'dən), James 1788-1858

جیمز گدزون (دیپلمات آمریکایی که در سال ۱۸۵۲ بخشی از

ایالات امروزی آریزونا و نیومکزیکو را از مکزیک خرید)

## Gads.den (gadz'dən)

شهر گدزون (شمال شرقی ایالت آلاباما - آمریکا)

## gad.wall (gad'wōl') n., pl. -walls' or

(جانور) گُوال

Anas strepera) اردک وحشی بومی آمریکای شمالی)

## Gad.zooks (gad zōoks') interj.

(قدیمی) ای وای، خدایا، آوُخ

## gae¹ (gā) vi. gaed (gād), gaen (gān)

(اسکاتلند) رفتن

## gae'ing

(اسکاتلند - زمان گذشته‌ی فعل gie یا give) دادن

## Gae|a (jē'ə)

(اساطیر یونان) جیا

(الهه‌ای که سمبل کوه‌ی زمین و مادر نسل غولان است)

## Gael (gāl) n.

(در ایرلند و جزیره‌ی مَن و به ویژه در کوهستان‌های

اسکاتلند) گیل، سیلت (که بومیان انگلستان بودند و برخی از

آنها هنوز در شمال و غرب بریتانیا زندگی می‌کنند)

## Gael|ic (-ik) n., adj.

گی لیک (زبان اصلی اسکاتلند)

## gaff¹ (gaf) n., vt.

۱- نیزه‌ی قلابدار (که ماهیگیران برای بلند کردن ماهی‌های

بزرگ از آن استفاده می‌کنند) ۲- سیخک، مهمیزک ۲- (در

کشتی) تیر فرعی نَکَل، میله‌ی پرچم دکل ۳- (عامیانه)

وسيله‌ی گول‌زنی، حقه، ترفند ۵- (عامیانه - انگلیس) تئاتر

ارزان، رقاصخانه‌ی ارزان ۶- با نیزه‌ی قلابدار ماهی را بلند

کردن ۷- (عامیانه - بیشتر در انگلیس) حقه زدن، گول زدن

(عامیانه) تاب آوردن، خوب تحمل کردن

● to stand the gaff

## gaff² (gaf) n.

(انگلیس - عامیانه) حرف چرند، یاهو

## gaffe (gaf) n.

لغزش، کاف، اشتباه لپی، خبط بزرگ

## gaf.fer (gaf'ər) n.

۱- پیرمرد دهاتی، پیر و خرفت ۲- (شیشه‌سازی) استاد،

سرکارگر ۳- (سینما و تلویزیون) دستیار اول نورپرداز

(مسئول روشنایی و نورافکنی) ۴- (انگلیس) سرکارگر

## gaff-top|sall (gaf'tāp'sāl') n.

(دریانوردی) بادبان سه گوش که یک طرف آن به نکل و

طرف تحتانی آن به تیر فرعی نکل وصل است

## gag (gag) n., vt., vi. gagged, gag'ging

۱- عَق زدن، حالت تهوع پیدا کردن ۲- دهان بند زدن به،

(برای جلوگیری از داد زدن و غیره) دهان کسی را بستن

۳- (با تهدید و غیره) جلو زبان کسی را گرفتن، آزادی بیان

را گرفتن، خاموش کردن ۴- رأی کفایت مذاکرات دادن،

(پارلمان) مذاکرات را محدود یا منع کردن ۵- (مکانیک)

مسدود کردن (دریچه یا سیلندر) ۶- دهان بند ۷- محدودیت

(در آزادی بیان)، اختناق ۸- (دندانسازی) آرواره‌گیر

۹- بنله، شوخی، جوک ۱۰- شوخی کردن، جوک گفتن.

خوشمزگی کردن ۱۱- (تثاتر) لودگی و خوشمزگی (علاوه بر آنچه در متن نمایشنامه آمده است) کردن، لودگی

• dictatorial regimes all try to gag the press

رژیم‌های دیکتاتوری همه می‌کوشند به رسانه‌ها دهان بند بزنند

• when I smelled the rotten egg, I gagged

وقتی تخم مرغ گندیده را بو کردم غش زدم

ga|ga (gä'gä') adj.

۱- خُل،

دچار اختلال حواس ۲- عاشق بلخسته، مجنون، شیفته

Ga.ga.rin (gä'gär'in), Yuri Alekseyevich

یوری گلکاری (فضانورد روسی ۱۹۶۱-۱۹۶۸)

و اولین انسانی که به فضا سفر کرد - ۱۹۶۸

gage<sup>1</sup> (gāj) n., vt. gaged, gag'ing

۱- گرو، وثیقه ۲- (در دوتل شوالیه‌های قدیم) قول شرف،

تعهد (برای شرکت در دوتل) ۳- به مبارزه طلبی، نفس‌کش

طلبی ۴- گرو گذاشتن، به وثیقه گذاشتن ۵- قول شرف دادن،

عهد کردن، متعهد شدن ۶- (ارتش) بند تفنگ

gage<sup>2</sup> (gāj) n., vt. gaged, gag'ing

← gauge

gage<sup>3</sup> (gāj) n.

← greengage

Gage (gāj), Thomas 1721-87

توماس گیج

(ژنرال انگلیسی که در جنگ استقلال آمریکا شرکت کرد)

gag.ger (gag'ər) n.

۱- دهان‌بند، حرف خفه کن،

کسی که جلوی آزادی بیان دیگران را می‌گیرد ۲- رادع،

مسدودگر ۳- قید و بست، (ریخته‌گری) فانجاق

gag.gle (gag'əl) n.

۱- (مرغابی

یا غاز) دسته، گله ۲- گروه، جمعیت پر سر و صدا

gag.man (gag'man') n., pl. -men'

کسی که برای هنرپیشگان جوک و بنبله می‌نویسد،

لطیفه‌نویس، جوک‌ساز

\* gag rule (or law)

(قانون یا مقررات برای محدود کردن یا منع بحث و مذاکره

در پارلمان یا کردهمایی مردم) قانون تحدید مذاکرات، قانون

محدود کننده آزادی

gag.ster (gag'stər) n.

۱- جوک ساز، بنبله نویس،

لطیفه‌نگار ۲- اهل مزاح، شوخ، لوده، آدم خوشمز

gahn.te (gän'tit') n.

(شیمی) گانتیت (ZnAl<sub>2</sub>O<sub>4</sub>)

Gal|a (gä'ə) Gaea ←

gal.e|ty (gä'ə tē) n., pl. -|ties

۱- شنگولی، شاد دلی، بیش‌از بودن، شوخ و شنگی، سبک

روحی، نشاط، سرور، وجد ۲- شادی و پایکوبی،

خوشگذرانی ۳- زرق و برق، رنگ و آب

• after his wife's death, he lost his usual gaiety

پس از مرگ زنش نشاط همیشگی خود را از دست داد

Gall (gāl) اسم خاص مؤنث

Gall.lard Cut (gāl'yərd)

بخشی از آبراه پاناما که حدود هشت مایل طول دارد و از

ناحیه مرکزی کشور پاناما رد می‌شود

\* gall.lar.d|a (gä'lär'dē ə) n.

(گیاه) گل عنبر کشمیری (تیره Compositae)

gal|ly (gä'lē) adv.

۱- با شاد دلی، شوخ و شنگانه، مسرورانه، با سبکلی ۲- با

رنگ‌های درخشان، به رنگ‌های روشن

gain<sup>1</sup> (gān) n., vt., vi.

۱- سود، نفع، منفعت، افزایش (ثروت یا درآمد و غیره)، مبلغ

برده شده در بازی ۲- بهبود ۳- مزیت، دستاورد ۴- به

دست آوری، دستیابی، گردآوری ۵- (الکترونیک) افزایش

نیروی پیام ارسال شده هنگام انتقال از یک مرکز به مرکزی

دیگر، (برق) بهره، یابش، تنظیم کننده بازده تقویت ۶- به

دست آوردن، کسب کردن، بردن، نایل شدن، جلب کردن

۷- حاصل دادن ۸- رسیدن، وارد شدن ۹- بهبود یافتن،

پیشرفت کردن، رونق یافتن ۱۰- وزن زیاد کردن، سنگین

شدن ۱۱- (در مورد ساعت) تند کار کردن، جلو رفتن

• finally, he gained our confidence

بالاخره مورد اطمینان ما شد

• he gained fame and fortune

او شهرت و ثروت به دست آورد

• I have gained five pounds

وزنم پنج پوند اضافه شده است

• ill- gotten gains do not bring happiness

چیزهایی که از راه نامشروع بدست آمده خوشی نمی‌آورد

\* gain<sup>2</sup> (gān) n.

(نجاری) کام (که زیانه در آن قرار می‌گیرد)، تو رفتگی، فاق

gain|er (gān'ər) n.

۱- به دست آورنده، برنده، سود برنده، بهره‌مند ۲- نوعی

شیرجه در آب (که شامل یک پشتک از جلو به عقب و یک

«دایو» است)، شیرجه‌ی یک‌پشتکی

Gaines.ville (gānz'vil)

شهر گینزویل (در شمال ایالت فلوریدا - آمریکا)

gain.ful (gān'fəl) adj.

۱- سودآور، انتفاعی،

دارای درآمد، استفاده دار، پولساز ۲- سودمند، مفید، بافایده

gain'fully, adv.

با حقوق، به‌طور انتفاعی

• he is gainfully employed

او شغل پولساز دارد

gain'ly.ness, n.

منفعت دمی

gain|ly (gān'lē) adj. -li|er, -li.est

خوش ترکیب، خوش تیپ، دارای هیكل و رفتار گرا

gain'li.ness, n.

خوش ترکیبی، تو دل برو بودن

gain.say (gān'sā') n., vt. -sald' (-sed'),

-say'ing

۱- انکار کردن، منکر شدن

۲- (سخن کسی را) نفی یا انکار کردن، (گفته شخص دیگری

را) رد کردن، پیش جوابی کردن ۳- مخالفت کردن، علیه

کسی حرف زدن ۴- انکار، پیش جوابی، مخالفت

gain'say'er, n.

مخالف، نفی کننده، آبی نصراور

Gains.bor.ough (gānz'būr'ō), Thomas

توماس گینز بورو (نقاش انگلیسی) 1727-88

'gainst or gainst (genst) prep.

(در اشعار قدیم - مخفف against) در مقابل، در برابر

galt (gāt) n., vt.

۱- طرز راه رفتن، طرز دویدن ۲- طرز گام برداری اسب

(مثلاً یورتمه) ۳- به اسب تعلیم گام برداری دادن ۴- (در

مسابقه‌ی زیبایی سگها) سگ را در جلوی داوران راه بردن

• his gait indicated that he was drunk

طرز راه رفتن او نشان می‌داد که مست است

**gait|ed** (-id) adj.

(معمولاً در واژه‌های مرکب) دارای طرز راه رفتن مخصوص، اسب تعلیم یافته در گام‌برداری مخصوص

**gal.ter** (gāt'ər) n.

پوشش پارچه‌ای یا چرمی کفش که قوزک پا و قوس پا را می‌پوشاند، کفشی که به جای بند کفش در طرفین آن کش دوخته‌اند، کالشی که کف لاستیکی و رویه‌ی پارچه‌ای دارد، زنکال کفش، ساق بند، مع پیچ

**Gaj.du.sek** (gī'doo shek'), D(aniel)

کادوشیک (پزشک) Carleton (kār'l'tən) 1923-

آمریکایی - متخصص امراض کودکان و ویروس شناسی

**gal'(gal)** n.

دختر، دخترک

**gal<sup>2</sup>** (gal) n.

(معیار سنجش شتاب برابر با یک سانتی‌متر در ثانیه) کال (انجیل) مخفف: غلاطیان

**GAl** Galatians

**gal** gallon(s)

مخفف: گالن

**gal|a** (gā'lə) n., adj.

(از ریشه‌ی عربی)

۱- جشن، ضیافت، جشنواره، بزرگداشت ۲- مجل و پرسرور، جشنواره‌ای، جشن مانند ۳- (لباس) فاخر

**gal|a.bl|a** or **gal|a.bl|ya** (gal'ə bē'ə) n.

← djellaba

**ga.lac.ta.gogue** (gə lak'tə gäg') n. (ماده)

یا دارویی که تولید شیر در پستان را زیاد می‌کند) شیرآور

**ga.lac.tic** (gə lak'tik) adj. ۱- وابسته به

شیر، شیری ۲- (نجوم) کهکشانی، وابسته به راه شیری

**galactic noise**

(نجوم) امواج رادیویی که از داخل کهکشان راه شیری ولی از خارج منظومه‌ی شمسی منشأ می‌گیرند، صدای کهکشانی

**ga|lac|to-** (gə lak'tō)

پیشوند: شیر، شیری (قبل از واکه: galact-)

**gal.ac.tom.e|ter** (gal'ak tām'ə tər) n.

شیر سنج

**ga.lac.tor.rhe|a** (gə lak'tə rē'ə) n.

(ترشح زیاده از حد شیر از پستان) شیر رُوش، شیر ریزی

**ga.lac.tose** (gə lak'tōs') n.

کالکتوز (که از آبکافت یا هیدرولیز لاکتوز به دست می‌آید)، قند شیر

**ga.lac.to.se|ml|a** (gə lak'tō sē'mē ə) n.

(بیماری مادرزادی به علت فقدان آنزیم‌های لازم برای تبدیل

کالکتوز به گلوکز) کالکتوزسمی

**ga.lac.to'.side** (gə lak'tə sīd') n.

(شیمی) کالکتوزید (کلیکوسید حاوی کالکتوز)

**ga.lah** (gə lā') n.

(جانور)

کالا (Cacatua roseicapilla - نوع طوطی بومی استرالیا)

**Ga|a.had** (gal'ə had') (افسانه‌ی شاه آرتور

انگلیسی) کالاهاد (شوالیه‌ی مشهور و فرزند لانسلاط)

**ga.lan.gal** (gal'ən gal') n.

(شاید از ریشه‌ی عربی - گیاه) خولجان شیرین (جنس

Alpinia خانواده‌ی زنجبیل)، خسرودار، گائیکال

**gal.an.tine** (gal'ən tēn') n.

(آشپزی) ژله‌ی مرغ، ژله‌ی گوشت گوساله

**ga.lan|ty show** (gə lan'tē)

سایه بازی (نوعی خیمه شب بازی)

**Ga.lá.pa.gos Islands** (gə lā'pə gōs')

جزایر گالاپاگوس (گالاپاگو) در اقیانوس آرام (متعلق به کشور اکوادور)

**Ga.la.ta** (gal'ə tə)

کالاتا (محله‌ی تجاری شهر استانبول)

**gal|a.te|a** (gal'ə tē'ə) n.

پارچه‌ی پنبه‌ای محکم (اغلب با نقش راه راه - برای دوخت اونیفورم و لباس ورزش به کار می‌رود) پارچه‌ی کالاتیا

**Gal|a.te|a** (gal'ə tē'ə)

(افسانه‌ی یونان)

مجسمه‌ی کالاتا (که پیکماليون عاشق آن شد)

**Ga.la.tia** (gə lā'shə)

غلاطیه (نام کشوری در آسیای صغیر عهد باستان)

**Ga.la'tian**, adj., n.

اهل غلاطیه، غلاطیه‌ای

**Ga.la.tians** (gə lā'shənz)

(انجیل) کتاب غلاطیان

**gal|a.vant** (gal'ə vant') vi.

← gallivant

\* **ga.lax** (gā'laks') n.

(گیاه)

حشیشة الحلیب، سود اوتی، علف شیر (Galax aphylla)

**gal.ax|y** (gal'ək sē) n., pl. **-ax.les**

۱- کهکشان، راه شیری، ستاره انبوه ۲- مجمع مشاهیر،

گروه‌هایی افراد معروف ۳- انبوهی از چیزهای دُرُخشان

**gal.ba.num** (gal'bə nəm) n. (گیاه) قاسنی،

باریجه، چلبینا (نوعی صمغ زرد گیاهان جنس Ferula)

**gale<sup>1</sup>** (gāl) n.

۱- تند باد، گیل ۲- (هواشناسی)

بادی که سرعت آن بین ۳۲ و ۶۲ مایل در ساعت باشد

۳- (قدیمی) نسیم ۴- (آمریکا) صدای بلند و ناگهانی

• a gale of laughter شلیک خنده، خنده‌ی خنده‌ی خنده

**gale<sup>2</sup>** (gāl) n.

← sweet gale

**ga.le|a** (gā'lē ə) n., pl. **ga'le|ae** (-ē')

(زیست شناسی) عضو کلاهخود مانند، خودچه

**ga.le|ate** (-āt') adj.

۱- کلاهخود دار ۲- خود مانند ۳- (زیست‌شناسی)

خودچه‌دار (galeated هم می‌گویند)

**Ga.len** (gā'lən)

جالینوس (فیلسوف و نویسنده‌ی یونان باستان)

**Ga.len.ic** (gə len'ik) or **Ga.len'i.cal**, adj.

جالینوسی

**ga.le|na** (gə lē'nə) n.

(شیمی)

کالین، سرب معدنی، سنگ سرب، سولفید سرب (PbS)

**ga.len|i.cal** (gə len'i kəl) n., adj.

۱- جالینوسی ۲- داروی گیاهی

**Ga.len.lsm** (gā'lən iz'əm) n.

پیروی از روش پزشکی جالینوس، جالینوس گرایی

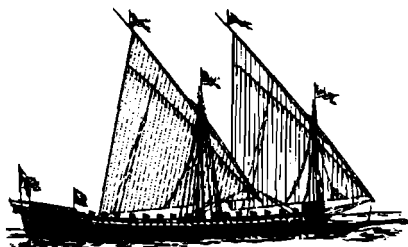
**Ga'len.ist**, n.

پیرو جالینوس، جالینوس گرای

**ga.le|nite** (gə lē'nīt') n.

← galena

۱- (تا اواخر **gal.ley** (gal'ē)n., pl. -leys قرون وسطی) گالی (کشتی دراز و کم ارتفاع که اسیران یا تسبیکاران در آن پارو می‌زدند) ۲- (کشتی و هواپیما) آشپزخانه، آشپزخانه‌ی تنگ و کوچک ۳- (انگلیس) قایق پارویی بزرگ ۴- (چاپخانه) رانکا، رامکا، نمونه‌ی ستونی



GALLEY

**galley proof** (چاپخانه) نمونه‌ی ستونی  
(حروف ردیف شده‌ی چاپی که هنوز صفحه‌بندی نشده)  
**galley slave** تبهکار یا برده‌ی زنجیر شده که در کشتی به زور تازیانه پارو می‌زد، کسی که با جان‌کندن نان می‌خورد، جان‌کن  
\* **gal|ley-west** (gal'ē west') adv.

(عامیانه) سر در کم، گیج و مبہوت  
**gall.fly** (gôl'flī') n., pl. -flies مکس مازو  
(که تخم آن در گیاهان ایجاد قلمبه شدگی یا ورم می‌کند)  
**Gal.lla** (gal'ē a)

کالیا (اسم لاتین کشور کال - بخشی از فرانسه‌ی امروزی)  
**gal.liard** (gal'yôrd) adj., n.

۱- گُرد، دلاور، سستبر، تنومند ۲- دل زنده، شاداب  
۳- (سده‌های ۱۶ و ۱۷) رقص دو نفره‌ی فرانسوی، رقص کالیارد ۴- موسیقی کالیارد

**gal.lic** (gal'ik) adj.  
(شیمی) مازویی، وابسته به کالیم سه بنیانی  
**Gal.lic** (gal'ik) adj.  
۱- وابسته به  
کشور باستانی کال و مردمان آن، گالی ۲- فرانسوی  
**gallic acid** (شیمی)

جوهر مازو، اسید گالیک  $(OH)_3C_6H_2COOH$

**Gal.lic.can** (gal'i kən) adj., n.  
۱- Gallie ۲- وابسته به کلیسای کاتولیک فرانسه  
(به‌ویژه قبل از ۱۸۷۰) ۳- Gallicanism ۴- طرفدار کالیکانیزم

**Gal.lic.can.ism** (-iz'əm) n.  
کالیکانیزم (اصول منتشره از سوی کلیسای کاتولیک فرانسه در سال ۱۶۸۲ که طی آن کلیسای فرانسه ادعای خودمختاری مشروط کرد)

**Gal.lic.cism** (gal'i siz'əm) n.  
۱- واژه یا عبارت فرانسوی که در زبان دیگری به کار رود  
۲- طرز تفکر و رسم فرانسوی، فرانسوی منش، فرانسوی مآبی، فرانسوی‌گرایی  
**Gal.lic.cize** (gal'i sīz') vt., vi. -cized', -ciz'ing فرانسوی مآب شدن یا کردن، حرکات

و افکار فرانسوی را تقلید کردن، فرانسوی گرای شدن  
**gal.ii.gas.kins** (gal'i gas'kinz) n.pl.

۱- نیم شلوار کشاد (قرون ۱۶ و ۱۷)، (استهزا آمیز) شلوار گل و کشاد ۲- (انگلیس) مع پیچ، زنگار، ساق پوش

**gal.ii.mau.fry** (gal'i mô'frē) n., pl. -fries ۱- خوراک پخته شده از زواید و پس مانده‌های گوشت

۲- هر چیز شلوغ پلوغ، آش شله قلمکار، در هم و بر هم  
**gal.ii.na.cean** (gal'i nā'shən) adj., n.

۱- gallinaceous ۲- هریک از پرندگان کالیناسه، پرنده‌ی خانواده‌ی ملکیان، پرندگان دانه‌خوار

**gal.ii.na.ceous** (gal'i nā'shəs) adj.  
(جانور) وابسته به پرندگان کالیناسه (رده‌ی Galliformes مانند بوقلمون و مرغ خانگی و کبک)، وابسته به ملکیان، وابسته به مرغان و پرندگان دانه‌خوار، ماکیان

**gall.ing** (gôl'ing) adj.  
پوست رفتگی آور، موجب زخم (در اثر اصطکاک با چیزی زبر و سخت)، رنجه آور، آزارنده، سوزآور

**gall'ingly**, adv.  
به‌طور رنج‌آور یا ساینده

\* **gal.ii.nip.per** (gal'i nip'ər) n.  
(عامیانه) خربشه، پش‌پی بزرگ

**gal.ii.nule** (gal'i nûl') n.  
(جانور) آب‌کوبیل (هریک از پرندگان مرداب‌زی تیره‌ی Rallidae)

**gal.ii|ot** (gal'ē ət) n.  
کالیوت (۱- کرجی کوچکی که با پارو و بادبان حرکت می‌کرد ۲- کشتی سبک هلندی ویژه‌ی آب‌های کم ژرفا که دارای یک دکل و یک بادبان عقبی بوده است)

**Gal.ii.p.o.ii** (gə lip'ə lē) Gelibolu  
دماغه‌ی گالی بلو

**Gallipoli Peninsula** یا گالیپولی (در ساحل شمالی تنگه‌ی داردانل در ترکیه)

**gal.ii.pot'** (gal'i pāt') n.  
ظرف دارو (سبو یا ظرفی که از چینی یا سفال لعاب‌دار است و در داروخانه‌ها در آن دارو نگه می‌دارند)، کالیپات

**gal.ii|um** (gal'ē əm) n.  
(شیمی) کالیم  
(عنصر سفید - نشان: Ga، وزن اتمی: ۶۹/۷۲، شماره‌ی اتمی: ۳۱، چگالی: ۶/۰۹۵ (در حالت مایع) و ۵/۹۰۴ (در حالت جامد)، نقطه‌ی گداز: ۲۹/۷۸°C، نقطه‌ی جوش: ۲۴۰۳°C)

**gal.ii.vant** (gal'ə vant') vi.  
ولگردی و

عیاشی کردن، ملازمت زنان را کردن، عشرت طلبی کردن  
**gal'li.vant'ər**, n.  
ولگرد، عیاش، زنباز

**gal.ii.wasp** (gal'ə wäsp') n.  
۱- (جانور) بزمجه‌ی مرداب‌زی (بومی آمریکای مرکزی)  
۲- بزمجه ماهی Synodus foetens بومی جزایر کارائیب

**gall midge** (or gnāt)  
(جانور) خُرد پشه (تیره‌ی Cecidomyiidae - آفت گیاه)

**gall mite**  
(جانور) خرد کنه (تیره‌ی Eriophyidae - آفت گیاه)

\* **gal.ii.nut** (gôl'nūt') n.  
nutgall ←

**Gal|lo-** (gal'ō)  
پیشوند: فرانسه، فرانسوی

**gal.lo.glass** (gal'ō glas') n.  
(سابقاً - ایرلند) سرباز مزدور، هواخواه مسلح

**gal.lon** (gal'ən) n.

کالن (واحد اندازمگیری مایعات معادل ۳ کواریت یا ۳/۷۸۵۴ لیتر)، (انگلیسی و کانادا) کالن امپراطوری (معادل ۳/۵۲۶ لیتر)، هر نوع پیمانه به ظرفیت یک کالن (مخفف: gal)

**gal.lon.age** (-ij) n. مقدار یا ظرفیت برحسب کالن

**gal.loon** (gə'loo'n) n. یراق، کلابتون

**gal.lop** (gal'əp) vi., vt., n.

۱- (اسب سواری) چهار نعل، تاخت، گام سریع ۲- چهار نعل رفتن، تاخت کردن ۳- شتابیدن، تاختن ۴- پیشرفت، سریع کردن، رشد سریع کردن

● galloping inflation تورم مهارگسیخته، تورم شدید

gal'loper, n. چهار نعل رونده، تیز پای

gal'lop.ing, adj. در حال چهار نعل رفتن، شتابان

**gal.lo.pade** (gal'ə pād') n. galop ←

**gal.lous** (gal'əs) adj.

(شیمی) وابسته به گالیم، گالیم دار

**Gal.lo.way** (gal'ə wā') n. کالوای

(بخشی از جنوب غربی اسکاتلند)، کاو پرواری کالوای

**gal.low.glass** (gal'ō glas') n.

galloglass ←

**gal.lows** (gal'ōz) n., pl. -lows or

-lows|es ۱- چوبه‌ی دار، دار

۲- دستگاهی به شکل دار که برای آویختن یا ثابت نگهداشتن اشیاء به کار می‌رود ۳- مجازات اعدام (از راه حلق آویزی)

**gallows bird** مستحق اعدام، در خور به دار زدن

\* **gallows humor**

مزاح و شوخی بدبینانه و حاکی از درد، (در مورد کسی که با فاجعه روبرو است) شوخ طبعی سوزناک، لطیفه‌ی تیزابی

**gallows tree** چوبه‌ی دار

**gal.stone** (gōl'stōn') n. (پزشکی) سنگ

زهردان، سنگ کیسه‌ی صفرا، سنگ صفرا، سنگ زرداب

**Gal.lup** (gal'əp), George Horace 1901-84

کالپ (آمارگر آمریکایی و بنیان‌گذار مؤسسه‌ی آماری کالپ)

**gal.lus|es** (gal'əs iz) n.pl. (عامیانه) بند شلوار

**gall wasp** (جانور) زنبور

کوچک (تیره‌ی Cynipidae که لارو آن آفت گیاه است)

**Ga.lois theory** (gal wā') (ریاضی) نظریه‌ی گالوا

**ga.loot** (gə'loo't) n.

(خودمانی) شخص، آدم زمخت و ناخوشایند

**gal|op** (gal'əp) n., vi.

(رقص تند و نشاط انگیزی که شرکت کنندگان دور دایره می‌گردند) رقص کالپ، موسیقی رقص کالپ، کالپ رقصیدن

**ga.lore** (gə'lōr') adj.

فراوان، به مقدار زیاد، به وفور

● at the picnic there was food galore

در آن پیکنیک غذا فراوان بود

**ga.loshe** or **ga.loshe** (gə'lāsh') n.

۱- (در اصل) کفش سنگین، پوتین سنگین ۲- گالیش، روکفشی

**Gals.wor.thy** (gōlz'wər'thē), John

1867-1933 جان گالزورثی (ژمان نویسنده انگلیسی)

**Gal.ton** (gōl't'n), Sir Francis 1822-1911

سیر فرانسیس گالتون (دانشمند انگلیسی)

**ga.lumph** (gə'lumf') vi. (با حالتی حاکی از

پیروزی و رضایت از خود) خرامیدن، سلانه سلانه راه رفتن

**Gal.va.ni** (gal vā'nē), Luigi (lōo wē'jē)

گالوانی (دانشمند و فیزیک‌دان ایتالیایی)

1737-98 **gal.van|ic** (gal van'ik) adj.

۱- وابسته به برق مستقیم، وابسته به برق باتری، وابسته به

برق شیمیایی ۲- محرک، (به وسیله‌ی شوک الکتریکی)

تحریک شده، تکان دهنده، هیجان‌آور، تشنج‌زا، انگیزنده

(galvanical هم می‌گویند)

با شوک الکتریکی، به‌طور تشنج‌زا

**gal.va.nism** (gal'və niz'əm) n.

۱- برق (تولید شده از طریق فعل و انفعالات شیمیایی)، برق

مستقیم، برق شیمیایی ۲- (پزشکی) انگیزش اعصاب و

عضلات به وسیله‌ی برق مستقیم، گالوانیسم، درمان برقی

**gal.va.nize** (gal'və nīz') vt. -nized',

-niz'ing ۱- در معرض جریان برق قرار دادن،

برق زدن به ۲- (به وسیله جریان یا شوک برقی) انگیزتن،

متشنج کردن، تحریک کردن ۳- به جنب و جوش انداختن، به

هیجان آوردن ۴- (با جریان برق) آب طلا یا نقره دادن، روی

اندود کردن، گالوانیزه کردن، فلز اندود کردن

**gal'va.ni.za'tion**, n. گالوانیزه سازی

**gal|va|no-** (gal'və nō') پیشوند:

برق مستقیم، برق باتری، برق شیمیایی [galvanometer]

**gal.va.no.mag.net|ic** (-mag net'ik) adj.

وابسته به تولید میدان برقی متقاطع در فلزات و نیمه

رساناها، برقی-مغناطیسی

**gal.va.nom.e|ter** (gal'və nām'ətər) n.

گالوانومتر، دستگاه سنجش جریان ضعیف برق، برق سنج،

کهربا سنج

**gal'va.no'met'ric** (-və nō'mē'trik) adj.

وابسته به برق سنجی، گالوانومتریک

**gal'va.nom'etry** (-trē) n. برق سنجی، کهربا سنجی

**Gal.ves.ton** (gal'vis tən)

گالوستون (بندری در جنوب شرقی ایالت تگزاس در آمریکا

در جزیره‌ای به نام گالوستن Galveston Island)

**Galveston Bay** خلیج گالوستون (شاخه‌ای از

خلیج مکزیک که در ساحل جنوب شرقی تگزاس قرار دارد)

**Gal.way** (gōl'wā) ۱- کالوای (بخشی از

استان کاناکت Connacht در غرب ایرلند) ۲- شهر کالوای

(مرکز این بخش در کنار خلیج کالوای Galway Bay)

**Gal.wel.glan** (gal wē'jən) adj., n.

وابسته

به بخش کالوای (در غرب ایرلند) و مردم آن، اهل کالوای

**gal.yak** or **gal.yac** (gal'yak') n. پشم صاف

و براق (که از بزغاله و بره به دست می‌آید)، پوست بره

\* **gam**<sup>1</sup> (gam) n., vi. **gammed**, **gam'ming**

۱- (ملوانان کشتی‌های ماهیگیری که در دریا برای مذاکره به



کشتی‌های یکدیگر می‌روند) جلسه‌ی دریایی تشکیل دادن، دید و بازدید کردن ۲- دید و بازدید، گردهمایی در دریا ۳- کپ، صحبت دوستانه ۴- دسته‌ی نهنگ، جمع شدن نهنگان، دسته شدن نهنگها

**gam<sup>2</sup> (gam) n.** (بیشتر در مورد زنان)

پر و پاچه، ران، پر و پای خوش‌ریخت

\* **ga|ma grass (gā'mə)** (گیاه) علف گاما

(جنس) *Tripsacum* - بومی آمریکا - خوراک دام

**Ga.ma.il|el (gə mā'lē əl)** (انجیل) جمیلث

**ga.may (gā.mā' ) n.** انگور گمای

(محصول فرانسه - از آن شراب بوژوله Beaujolais تهیه می‌کنند)، انواع شراب‌های تهیه شده از این انگور قرمز

**gamb or gambe (gamb) n.**

(به ویژه در تصاویر و علامات خانوادگی که بر سپر ترسیم می‌کردند) ساق پا یا دست حیوان چهارپا

**gam.ba|do (gam bā'dō) n., pl. -dos or -does**

۱- (اسب سواری) جهش، حرکت ناکهانی اسب

۲- پاپوش (پایچه عریضی که از زین اسب آویخته می‌شود و پای سوارکار مثل رکاب در آن قرار می‌گیرد - در زمستان برای گرم نگهداشتن پاها)، رکاب پارچه‌ای

**gam.be|son (gam'bi sən) n.**

کت چرمی آستین کوتاه (در قرون وسطی به عنوان زره)

**Gam.bi|a (gam'bē ə)**

۱- کامبیا (کشوری در غرب افریقا - عضو کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا - اسم رسمی: The Gambia)

۲- رودخانه‌ی کامبیا (به اقیانوس اطلس می‌ریزد)

**gam.bler or gam.bir (gam'bir' ) n.**

(گیاه) کات هندی (جنس) *Uncaria* در سراجی و رنگ سازی و طب کاربرد داشت، کات (یا کاد) کلانی، کاد اصغر

**gam.bit (gam'bit) n.**

۱- (شطرنج) کامبی

۲- مانور یا حیل‌ی آغازین، مکر اول کار، نخستین ترفند

**gam.ble (gam'bəl) n., vt., vi. -bled,**

۱- قمار کردن، به خطر انداختن، ریسک کردن **-bling**

۲- (معمولاً با away - در قمار) به مخاطره انداختن ۳- قمار، ریسک، منگیا ۴- شرط بندی ۵- شرط بندی کردن

● he gambled away all of his inheritance

او همه‌ی میراث خود را در قمار باخت

**gam'bler (-blər) n.**

قمارباز

**gam.boge (gam'bōj' ) n.**

۱- گامبوژ (نوعی صمغ از درخت *Garcinia hanburyi*)، صمغ کامبوجی، راتیانه‌ی هندی ۲- (رنگ) زرد پررنگ، زرد تیره

**gam.bol (gam'bəl) n., vi. -boled or -balled, -bol.ing or -bol.ing**

۱- جست و خیز، الیز، جفت و لگد، پایکوبی ۲- جست و خیز کردن، پایکوبی کردن، بازیگوشی کردن، وجهه وجهه کردن

**gam.brel (gam'brəl) n.**

۱- پای عقب اسب (یا چهارپایان دیگر) ۲- چنگک پا اسبی (که قصابان لاشه را از آن می‌آویزند) ۳- بام پا اسبی، بام چهار ترک

## \* gambrel roof

بام پا اسبی (که بخش اول آن کم

شیب و بقیه‌ی آن پر شیب است)،

شیروانی چهار ترک



**gam.bu.sl|a (gam byōō'zē ə) n.** انواع

ماهیان زنده‌زا (در مقابل تخم گذار - جنس *Gambusia*)

**game<sup>1</sup> (gām) n., vi. gamed, gam'ing adj.**

۱- بازی، سرگرمی،

بازی ورزشی (مثل فوتبال)، جست و خیز، کیم ۲- مسابقه،

آزمون، بازی کامپیوتری ۳- بازی در یک سری مسابقه،

بخشی از مسابقه ۴- تعداد امتیاز لازم برای بردن مسابقه

۵- وسیله‌ی بازی (مثل ورق و غیره) ۶- نقشه‌ی بازی،

پروژه، برنامه‌ی عمل، ترفند، حقه ۷- حیوان (مناسب شکار)،

ماهی (برای صید)، گوشت شکار، نخجیر ۸- (معمولاً به

صورت *fair game*) قابل پیگیری، حمله‌پذیر، مشروع ۹- هر

کار مخاطره‌دار، بازی ریسک‌دار ۱۰- قمار کردن، بازی

کردن ۱۱- وابسته به حیوانات قابل شکار ۱۲- مشتاق و

مصمم، حاضر ۱۳- وابسته به شکار، شکاری

● he may come, but I wouldn't gamble on it!

ممکن است بیاید ولی روی آمدن آن شرط بندی نمی‌کنم!

● if you want to wrestle, I am game

اگر می‌خواهی (با من) کشتی بگیری حاضرم

● the game is up کار تمام است، امیدی به موفقیت نیست

● we won the second game ما بازی اول را بردیم

**game<sup>2</sup> (gām) adj.**

(در مورد پا) شل، چلاق، لنگ، ضربه‌دیده، آسیب دیده

**game.ckock (gām'kāk' ) n.**

۱- خروس جنگی ۲- آدم ستیزگر

**game fash** هر نوع ماهی که برای سرگرمی صید شود

(در مقابل ماهی تجارتی که برای فروش صید می‌شود)

**game fowl** خروس جنگی، هر نوع

پرنده‌ای که برای جنگ با پرنده‌کان دیگر تربیت شده

**game.keep|er (gām'kē'pər) n.**

نگهبان و پرورش دهنده حیوانات شکاری (در شکارگاهها)

**gam.e|lan (gam'ə lan' ) n.**

ارکستر اندونزی

**game laws** قوانین شکار

**game|ly (gām'lē) adv.**

با اشتیاق، با کمال آمادگی، شجاعانه، دلیرانه

**game.ness (-nis) n.**

اشتیاق، آمادگی کامل، شجاعت، دلیری، مردانگی

۱- (قبل از آغاز مسابقه) نقشه‌ی عمل،

نقشه‌ی حمله ۲- هر نوع برنامه یا استراتژی دراز مدت

\* **game point** (تنیس) پوئن ماقبل نهایی،

پوئن برنده، امتیاز لازم برای بردن مسابقه

**game show**

برنامه تلویزیونی (که در آن حضار در جواب دادن به

پرسش‌ها و غیره شرکت می‌کنند)، برنامه‌ی چند پرسشی

**games.man.ship (gāmz' mən ship' ) n.**

مهارت در به دست آوردن امتیاز یا پیروزی بر حریف،

زرقی و مرد رندی، شگرد، ترفند

**game.some** (gām'səm) adj.

سر حال، خوش و خرم، شاداب

**game'somely**, adv.

به طور سر حال، با شادابی

**game.ster** (gām'stər) n.

قمارباز

**gam.e|tan.gl|um** (gam'ə tan'jē əm) n.,

pl. -gl|a (-ə) (زیست شناسی) زامه دان، کامت دان

**gam.ete** (gam'ēt) n. (یاخته ی زایشی) گامت، زامه

**ga.metic** (gə met'ik) adj. زامه ای، گامتی

**game theory**

(ریاضی) تگره ی بازی، تئوری گیم، (اقتصاد) نظریه ی

بازی ها (the theory of games) هم می گویند

**ga|me|to-** (gə mēt'ō)

[gametophore] زامه، گامت، یاخته ی زایشی، پیشوند:

**ga.me|to.cyte** (gə mēt'ə sīt) n.

کامیوسیت، زامه یاخته

**ga.me|to.gen.e|sis**

(gə mēt'ō jen'ə sis) n., adj.

پیدایش یاخته ی زایشی، زامه زایی، گامتوزیز

**gam'etog'eny** (-nē) n.

زامه زایی، گامتوزینی

**ga.me'to.gen'ic** (-jen'ik) or

**gam.etogenous** (gam'ə təj'ə nəs) adj.

وابسته به زامه زایی، زامه زا

**ga.me|to.phore** (gə mēt'ə fōr) n.

(گیاه) کامتزا، گامتوفور، زامه بر

**ga.me'to.phor'ic**, adj.

وابسته به زامه بری

**ga.me|to.phyte** (-fīt) n.

(گیاه) گامتوفیت، زامه گیا

**ga.me'to.phyt'ic** (-fīt'ik) adj.

زامه گیاهی

**game warden**

سرپرست شکارگاه، شکاربان

**gam|lc** (gam'ik) adj. (زیست شناسی) وابسته به

عضو یا یاخته ای که فقط پس از لقاح رشد می کند، زامی

**gam|l.ly** (gām'ə lē) adv.

با اشتیاق، دلیرانه، سر مستانه

**gam|ln** (gam'in) n.

پسر بچه ی

بی سرپرست و لگردد، کودک خیابان گرد، بچه ی لات

**ga.mine** (gə mēn') n.

دختر بچه ی

بی سرپرست و ولگرد، دخترک گستاخ و اطواری

**gam|l.ness** (gām'ē nis) n.

مشتاقی، سرمستی، دلیری

**gam.ing** (gām'in) n.

۱- قمار، قماربازی،

شرط بندی ۲- مانور نظامی، عملیات جهت آموزش و آمادگی

● **gaming table**

میز قمار

**gam|ma** (gam'ə) n., adj.

۱- گاما (سومین حرف الفبای یونانی) ۲- سومین ۳- میکرو

گرم (یک میلیون گرم) ۴- (عکاسی) درجه ی سیاه و سفیدی

عکس ۵- واحد شدت میدان مغناطیسی (معادل ۱۰<sup>۵</sup>)

۶- (شیمی) α ← alpha

**gam.ma.dl|on** (gə mā'dē ən) n., pl.

-dl|a (-ə)

۱- چلیپایی که در انتهای هر یک از چهار خط آن خط

عمودی رسم شده باشد، صلیب شکسته ۲- سنگ زاویه

**gamma globulin**

گاماگلوبولین (بخشی از سیرم خون - حاوی پادتن)

**gamma ray**

(فیزیک) اشعه ی گاما (دارای طول موج ۱۰<sup>-۹</sup> یا کمتر)

**gam.mer** (gam'ər) n.

پیرزن دهاتی، عجوزه

**gam.mon<sup>1</sup>** (gam'ən) n.

ران نمک زده

یا دودی خوک، ژامبون، قطعه ی گوشت خوک، بیکن

**gam.mon<sup>2</sup>** (gam'ən) n., vt.

(تخته نرد) مارس (کردن)، مارس

**gam.mon<sup>3</sup>** (gam'ən) vt.

(کشتیرانی) دلچه را به پاشنه ی کشتی (عقب کشتی) بستن،

تیر آهن بین دکل و پاشنه ی کشتی قرار دادن

**gam.mon<sup>4</sup>** (gam'ən) n., interj., vt., vi.

۱- (عامیانه - انگلیسی) چرند، چاخان، یاهو ۲- (عامیانه -

انگلیسی) یاهوگویی کردن، چرند گفتن، چاخان کردن ۳- کول

زدن، اغوا کردن

**gam|my** (gam'ē) adj.

مسابقه،

بازی ورزشی، هر یک از دورها یا بازی های یک مسابقه

**gam|o-** (gam'ō)

پیشوند (قبل از واژه: gam-): ۱- زامه، زام، از راه جفت گیری،

به وسیله ی ازدواج [gamogenesis] ۲- به هم پیوسته،

چسبیده به هم، توأم [gamosepalous]

**gam|o.gen.e|sis** (gam'ō jen'ə sis) n.

(گیاه) تولید مثل از راه جفت گیری، زامه زایی

**gam'o.genet'ic** (-jə net'ik) adj.

زامه زا، وابسته به زامه زایی

**gam'o.genet'i.cally**, adv.

از طریق زامه زایی

**gam|o.pet.al.ous** (-pet'əl əs) adj.

(گیاه) پیوسته گلبرگ (مثل کل نیلوفر)

**gam|o.phyl.lous** (-fil'əs) adj.

(گیاه) پیوسته برگ

**gam|o.sep.al.ous** (-sep'al əs) adj.

(گیاه) پیوسته کاسبرگ، تک کاسبرگ (monosepalous) هم

می گویند

**-ga|mous** (gə məs)

پسوند: زام، زامی،

ازدواجی، همسری، -همسر، -زنه، لقاحی [polygamous]

**Ga.mow** (gam'ōf), George Antony 1904-68

گاموف (دانشمند فیزیک نجومی آمریکایی - متولد روسیه)

**gamp** (gamp) n.

چتر بزرگ و بدقواره

**gam|ut** (gam'ət) n.

۱- (موسیقی قرون وسطی)

پایین ترین نت (امروزه معادل g زیر c وسط) ۲- کلیه ی

نت های موجود در موسیقی مدرن، (موسیقی) گام، دانگ

۳- حیطه، حدود، وسعت، رسایی، گسترده، دامنه، طیف

**gam|y** (gām'ē) adj. **gam'|l.er,**

**gam'|l.est**

۱- مثل گوشت شکار، دارای مزه ی تند

(در مقایسه با گوشت معمولی) ۲- سر حال، مشتاق و آماده،

دلیر، سرکش ۳- جلف، (اثر هنری) سبک و زننده ۴- (بیشتر

در مورد اثر هنری) خلاف عفت، ناهنجار، ناخوشایند

پسوند: زامی، جفت، همسر، لقاح **-ga|my** (gə mē)

gan (gan) vt., vi. زمان گذشته‌ی فعل: gin  
 Gan|da (gän'də) n., pl. -das or -|da

کاندا (بومی بخش جنوبی کشور اوکاندا)، زبان کاندایی

gan.der (gan'dər) n.

۱- (جانور) غاز نر ۲- آدم احق، آدم کودن

Gan.dhi (gän'dē)

۱- ایندیرا گاندی (بخت‌ر جواهر لعل نهرو نخست وزیر سابق هند: ۸۲-۱۹۱۷) ۲- مهانداس کارامچند گاندی (رهبر استقلال‌طلب هند)، مهاتما گاندی (۱۹۴۸-۱۸۶۹)

Gan'dhian, adj. وابسته به گاندی، گاندی وار

Gan.dhi.ism (-iz'əm) n. گاندی‌گرایی،

پیروی از عقاید گاندی (به ویژه مقاومت صلح‌آمیز و مدارا)

\* gan|dy dancer (gan'dē)

(عامیانه-قدیمی) کارگر راه‌آهن

ga.nef or ga.nof (gä'nəf) n.

(خودمانی) دزد

gang<sup>1</sup> (gaŋ) n., vi., vt.

۱- (انسان) گروه،

دسته، یک گروه کارگر (که زیر نظر یک سرکار) ۲- کنگ، همدستان (در کارهای غیر قانونی)، (زندان) گروه کار، لوطی‌های محله، دسته جوانان ولگرد (و معمولاً تبهکار)، اراذل و اوباش ۳- (آچار و سایر ابزار کار) به سری، یک دست ۴- جمعیت، انبوه، دار و دسته ۵- (معمولاً با up) دسته تشکیل دادن، همگرا شدن، دسته شدن ۶- (عامیانه) دسته

جمعی حمله کردن، چند تا یکی کردن

• gang up on

جملگی به سر کسی ریختن، چند تا یکی کردن

gang<sup>2</sup> (gaŋ) vi.

(اسکاتلند) رفتن، کار کردن

gang.bang (gaŋ'baŋ) n.

۱- (کاربرد ناپسند)

کاییدن متعدد، به زور کاییدن (یک زن توسط چند مرد) ۲- جنگ لوطی‌های محله، جنگ دسته‌های تبهکار

\* gang.bust.ers (-bus'tərz) n.pl.

(خودمانی) پلیس، مأموران مبارزه با دسته‌های تبهکار

gang|er (gaŋ'ər) n.

سرکارگر، سرپرست گروهی کارگر

Gan.ges (gan'jēz)

رودخانه‌ی کنگ (در هند و بنگلادش جاری است)

Gan.get.ic, adj.

وابسته به کنگ، کنگی

\* gang hook

(در مورد قلاب ماهیگیری) چند قلاب، سه قلاب

\* gang.land (gaŋ'land) n.

حوزه‌ی عملیات دسته‌ی تبهکاران، پاتوق تبهکاران

gan.gli.at|ed (gaŋ'glē āt'id) adj.

دارای

غده‌ی عصبی، غده‌ای، وابسته به برآمدگی، کرده‌دار، دارای کره عصبی، دژ پیه‌مانند، عقده‌دار (gangliate هم می‌گویند)

gan.gling (gaŋ'glin) adj.

دراز بی قواره،

لاغر و دراز، دیلاق، دراز لقلقو (gangly هم می‌گویند)

gan|gli|o- (gaŋ'glē ō)

پیشوند: غده‌ی عصبی،

کره‌دار، برآمده، عقده، دژ پیه (قبل از واکه: gangli-)

gan.gli|on (gaŋ'glē ōn) n., pl. -gli|a (-ə)

۱- کانگلیون (توده‌ای از سلول‌های

عصبی که هادی پیام‌های عصبی هستند)، عقده، کره‌ی عصبی، غده‌ی عصبی، دژپیه ۲- غلاف پی، غده‌ی حفره‌ای،

تومور کیستی ۳- مرکز فعالیت، کانون نیرو، مرکز پویایی  
 gan'gli.on'|ic (-än'ik) adj.

وابسته به کانگلیون (یا توده‌ای از سلول‌های عصبی)، غده‌ای، غلافی، حفره‌ای، وابسته به تومور کیستی، دژپیه‌ی

gan.gli|o.side (-ə sīd') n.

کانگلوئید (هر یک از گروه چربی‌هایی که در غشای نسج‌های عصبی و در کبد و کلیه‌ها یافت می‌شود)

\* gang.plank (gaŋ'plank) n.

(تخته‌ای که به عنوان پل موقت بین کشتی و ساحل قرار می‌دهند) پلچه، پل ورودی، پله‌ی ورودی



\* gang plow

(در دستگاه شخم زنی) خیش چند تیفه‌ای

gan.grel (gaŋ'grəl, gaŋ'rəl) n.

(در برخی

گرویش‌های محلی) گدای سرگردان، گدای دوره‌گرد

gan.grene (gaŋ'grēn) n., vt., vi.

-grened', -gren'ing

(پزشکی) ۱- قانقاریا، کُله، خوره، سیاه‌مردگی، کُلی، فساد نسج‌ها، موت موضعی، کانگرن، پوسیدگی نسج ۲- کانگرن گرفتن، فاسد شدن (نسج)، شقاقولوس کردن

gan'grenous, adj.

بهار موت موضعی

\* gang.ster (gaŋ'stər) n.

۱- کانگستر، عضو دسته‌ی تبهکاران ۲- کانگستری

gang'ster.ism, n.

تبهکارگری، تبهکاری گروهی

Gang.tok (gaŋ'tāk)

کنگتوک (پایتخت کشور سیکیم در شمال هندوستان)

gangue (gaŋ) n.

(سنگ معدن بی‌ارزش که

با سنگ معدنی پر ارزش آمیخته است و باید از آن جدا شود) هرزه سنگ، قشر خاکی، سنگ باطله

gang.way (gaŋ'wā) n., interj.

۱- گذرگاه، معبر، راهرو ۲- پل موقت (برای رفت و آمد به کشتی)، پل کشتی، پله‌ی ورودی ۳- کف یا طبقه‌ی اصلی معدن، راهرو اصلی معدن ۴- (آمریکا) سرانشیب یا سرسره‌ای که تنه‌ی درختان را برای رساندن به ماشین از مکشی روی آن قرار می‌دهند ۵- (به ویژه در پارلمان انگلیس) راهرو (بین ردیف صندلی‌ها) ۶- (حرف ندا) بروید کنار؛ راه را باز کنید!

gan.is.ter (gan'is tər) n.

گانیزتر (سنگ سخت سیلیس‌داری که گاهی در زیر لایه‌های زغالسنگ‌دار یافت می‌شود، نوعی کوارتز)

gan|ja or gan.jah (gän'jə) n.

(از ریشه‌ی سانسکریت) ماری جوانا

gan.net (gan'it) n., pl. -nets or -net

(جانور) گایت (انواع پرندگان پلیکان مانند جنس Morus تیره‌ی Sulidae به ویژه M. bassanus - بومی سواحل شمالی اقیانوس اطلس)

gan.nls.ter (gan'is tər) n. ganister ←

gan.old (gan'oid) adj., n.

(جانور) ۱- وابسته به ماهیان مینا فلس (دارای فلس‌های سخت و براق)، ماهیان مینا فلس (مثل سگ ماهی و پازو

ماهی)، ماهیان گانویید ۲- دارای فلس درخشانده و لوزی  
 گانسو (ایالتی در چین) **Gan.su** (gǎn 'sū')

۱- (در قشون قدیم) **gant.let'** (gǒnt 'lit) n., vt.  
 نوعی تنبیه که طی آن شخصی از میان دو صف سرباز که با



GANTLET

چوب او را می‌زدند دوانده می‌شد  
 ۲- (مجازی) یک سری زحمات یا  
 مشقات (بیشتر gauntlet نوشته  
 می‌شود) ۳- (راه‌آهن) محل تلاقی  
 دو خط آهن، محل انشعاب یک

خط آهن به دو خط ۴- منشعب شدن خط آهن، متلاقی شدن  
 (دو خط) ۵- تحت فشار و آزار از دو طرف قرار داشتن

**gant.let'** (gǒnt 'lit) n. **gauntlet** ←

**gant.line** (gǎnt 'līn') n.

(کشتیرانی) طناب بالاکش، طناب بالابر، طناب و قرقره  
**gan.try** (gan 'trē) n., pl. **-tries**

۱- (قابی که بشکه‌ها را روی آن قرار می‌دهند) زیربشکه‌ای،  
 بشکه نگهدار ۲- چهار پایه یا چوب‌بستی که جرتقیل بر آن  
 قرار دارد، پل زیر جرتقیل ۳- دروازه یا چوب‌بستی که بر  
 فراز خط آهن نصب می‌شود و برای بارگیری و یا نصب  
 علائم راهنمایی از آن استفاده می‌شود ۴- چوب‌بست یا  
 آهن‌بست چرخدار برای سوار کردن موشک و آماده کردن  
 آن برای پرتاب

**Gan|y.mede** (gan 'i mēd')

۱- (اساطیر یونان) گانی‌مید (پسر بچه‌ی زیبایی که محبوب  
 زائوس و ساتی خدایان بود) ۲- بزرگترین ماه مشتری

**GAO** General Accounting Office  
 (مخفف) اداره‌ی کل حسابرسی (آمریکا)

**gaol** (jāl) n.  
 (انگلیس) زندان (← jail)

• gaoler, n.  
 زندانبان  
**gap** (gap) n., vi., vt. **gapped, gap'ing**

۱- (در نرده یا دیوار) شکاف، رخنه، بریدگی، سوراخ عبور،  
 دهانه ۲- وقفه، انقطاع، جای خالی، از قلم افتادگی، فاصله  
 ۳- فرق فاحش، تفاوت، کمیابی ۴- ← spark gap ۵- (در  
 دیوار یا نرده) سوراخ ایجاد کردن، راه عبور باز کردن،  
 (دیوار را) شکافتن، (از وسط دیوار) نقب زدن ۶- از هم باز  
 شدن، وا رفتن، گشوده شدن ۷- (مکانیک) فاصله‌ی پلاتین  
 اتومبیل ۸- (زمین‌شناسی) تنگ

• a ten-minute gap between the two events  
 یک وقفه‌ی ده دقیقه‌ای بین آن دو رویداد  
 • we passed through a gap in the fence

ما از شکاف نرده رد شدیم

**gape** (gāp) n., vi. **gaped, gap'ing**

۱- دهان را کاملاً باز کردن (هنگام دهان دره و غیره)، (با)  
 دهان باز خیره شدن، زل زدن ۲- (در مورد سیاهچال و  
 پرتگاه و غیره) دهان گشودن، دهان باز کردن ۳- دهان دره،  
 دهان گشایی، دهان باز (از شدت بهت) ۴- (جانور) میزان  
 گشایش دهان، گشادی دهان

**gap'er**, n.  
**gap'ingly**, adv.  
 دهان گشا، ژل‌ژل نگاه کننده  
 با دهان گشوده یا شگفتی

**gape.worm** (gāp 'wǝrm') n.

کرم گلوگیر (کرم گرد Syngamus trachea که در گلو  
 جوجه جای می‌گیرد و باعث اختلال تنفس و خفگی می‌شود)  
**gap.toothed** (gap 'tʊθt') adj.

دارای فاصله بین دو دندان (به خاطر افتادن دندان و غیره)  
 (جانور) \* **gar** (gār) n., pl. **gar** or **gars**

نیزه ماهی (هر یک از ماهی‌های جنس Semionotiformes)  
**GAR** Grand Army of the Republic

(مخفف) ارتش عظیم جمهوری (در جنگ‌های داخلی آمریکا)  
**ga.rage** (gə 'rāzh', -'rāj') n., vt. **-raged',**  
**-rag'ing**

۱- کاراژ ۲- تعمیرگاه خودروها ۳- در کاراژ نگه داشتن  
 (آمریکا) حراج \* **garage sale**

اثاثیه‌ی منزل (معمولاً توسط صاحبخانه و در کاراژ منزل)  
**Gara.mond** (gar 'ə mǎnd') n.

نوعی حرف چاپی، سبک گاراموند  
 تفنگ گاراند \* **Gar.and rifle** (gar 'ənd)

(نیمه خودکار و کالیبر ۲۰ - سابقاً در ارتش آمریکا)  
**garb** (gārb) n., vt.

۱- جامه، کسوت، لباس ویزه‌ی حرفه‌ی بخصوص ۲- ظاهر، وانمود، نمود،  
 نمای خارجی ۳- سبک، طرز لباس پوشی، استیل ۴- جامه  
 پوشیدن، در بر کردن ۵- (کشاورزی - غلات) دسته، بافه

**gar.bage** (gār 'bij) n.

۱- آشغال، زباله، فضولات ۲- چیز بی ارزش یا زننده  
 سطل آشغال • **garbage can**

**gar.ban|zo** (gār bǎn 'zō) n., pl. **-zos**  
 نخود (← chickpea)

**gar.ble** (gār 'bəl) n., vt. **-bled, -bling**

۱- تحریف کردن، دستکاری کردن (در متن یا نوشته)  
 ۲- (در اثر سهل‌انگاری) بد نقل قول کردن، (در اثر بدی  
 دستگاه فرستنده یا بدی هوا) پیام نامفهوم پخش کردن،  
 (داستان و غیره را) به طور بی معنی بازگو یا بازنویس  
 کردن ۳- (مهیجور) سرگرد کردن، غربال کردن، بیختن  
 ۴- (نادر) گلچین کردن، دستچین کردن

۱- سرگرد کننده‌ی ادویه ۲- نامفهوم گو **gar'bler**, n.

**Gar|bo** (gār 'bō), Greta (born Greta Louisa  
 Gustafsson) 1905-90

گرِتا کاربو (هنرپیشه‌ی سینما - متولد سوئد)  
**gar.board** (strake) (gār 'bōrd')

پایین‌ترین تخته یا نواره‌ی چوبی یا آهنی کشتی، صفحه‌ی  
 چوبی یا فلزی ته کشتی، باریکه‌ی تحتانی نوار

**Gar.ci|a Lor.ca** (gār thē 'ā lōr 'kā),  
 Federico (fe 'de rē 'kō) 1899-1936

فیدریکو گارسیا لورکا (شاعر و نویسنده‌ی اسپانیایی)  
**Gar.ci|a Már.quez** (gār sē 'ā mār 'kes),  
 Gabriel (gā 'vrē el') 1928-

گابریل گارسیا مارکز (نویسنده‌ی اهل کلمبیا)  
**gar.çon** (gār sōn') n., pl. **-çons' (-sōn')**

(فرانسوی) ۱- پسر، پسر بچه ۲- مستخدم رستوران،  
 پیشخدمت رستوران، گارسن

**gar.çon.nière** (gâr sô nyer') n.

(فرانسوی) عذب خانه، محل مردان مجرد

**gar.dant** (gâr'dânt) adj. guardant ←

**garde-man.ger** (gârd'mân zhâ') n., pl.

**garde'-man.ger'** or **garde'-man.gers'**

(رستوران و آشپزخانه‌ی کشتی و غیره) آشپز خوراک سرد

(تهیه پیش‌خوراک و دسر و ماهی سرد و غیره)

**gar.den** (gârd'n) n., vi., vt., adj. ۱- باغ.

پردیس، بوستان، گلستان، باغچه ۲- باغ میوه، محوطه‌ی

سبزیکاری، پالیز ۳- ناحیه‌ی حاصلخیز، ناحیه‌ی کشاورزی

(garden spot هم می‌گویند) ۴- (معمولاً جمع) پارک

(به‌ویژه با باغ وحش و نمایشگاه گیاه و دریاچه‌ی کوچک)

۵- در باغ کشت کردن، باغداری کردن ۶- تبدیل به باغ کردن

۷- باغی، پُر باغ، باغدار ۸- عادی، معمولی، پیش پا افتاده

۹- پُر بنیه، با نیرو و استقامت ۱۰- وابسته به باغ، باغی

• gardening, n باغداری، گلکاری، باغبانی

**Gar.de.na** (gâr dê'nə)

کارینا (شهری در جنوب کالیفرنیا - آمریکا)

\* **garden apartments** تعدادی آپارتمان

کم ارتفاع که اطراف آن چمن و باغچه باشد، آپارتمان باغدار

**garden balsam** (گیاه) گل

حنای باغی، گل بی صبر زینتی (Impatiens balsamina)

**garden cress**

(گیاه) تره تیزک، ترتیزک، شاهی (Lepidium sativum)

**gar.den|er** (gârd'n ær) n. باغبان، باغدار

**garden heliotrope** (گیاه) گل آفتاب گردان باغی

(Valeriana officinalis) سنبل الطیف طبی، خلفه، حشفه

\* **gar.de|ni|a** (gâr dên'yə) n.

(گیاه) گاردنیا (جنس) Gardenia تیره‌ی (Rubiaceae)

**garden sage**

(گیاه) مریم گلی دارویی، مریم گلی باغی، مریم معمولی،

مریم گلی (← sage)

**gar|den-va|ri|e|ty** (gârd'n və rī'ə tē)

adj. معمولی، پیش پا افتاده

**Gard.ner** (gârd'nær), Erle Stanley 1889-1970

اِِرل استانلی گاردنر (نویسنده‌ی آمریکایی)

**gar.dy.loo** (gâr'dē lōō') interj.

(اسکاتلند) مواظب آب باشید، بپا خیس نشی!

**Gar.eth** (gâr'ith) (افسانه‌ی)

شاه آرتور - انگلیس) گارت (یکی از شوالیه‌های میزگرد)

**Gar.field** (gâr'fēld), James Abram 1831-81

گارفیلد (بیستمین رئیس جمهور آمریکا)

**gar.fish** (gâr'fish') n., pl. **-fish'** or

**-fish'ies** (gar ←) سگ‌ماهی، سگ‌ماهی (جانور)

**gar.ga.ney** (gâr'gə nē) n.

(جانور) مرغ غریزه مرغابی کوچک اروپایی:

Anas querquedula, نوعی مرغابی جزیره

**Gar.gan.tu|a** (gâr gan'chōō ə)

(شخصیت رمان گارگانچوا و پانتاگرویل اثر نویسنده‌ی

فرانسوی: رابله) شاه غول آسا

**Gar.gan'tuan** or **gar.gan'tuan**, adj.

عظیم، عظیم‌الجثه، تنومند، غول آسا

**gar.get** (gâr'git) n. (دامپزشکی)

آماس پستان گاو و میش (معمولاً به واسطه‌ی باکتری‌ها)

**gar.gle** (gâr'gəl) n., vi., vi. **-gled**, **-gling**

۱- غرغره، غرغره کردن ۲- داروی غرغره، حلق‌شویه

۳- صدایی مثل صدای غرغره در آوردن، نامفهوم حرف

زدن ۴- صدای غرغره، قل قل

• if you have a sore throat gargle with hot salt

water اگر گلودرد داری آب نمک داغ غرغره کن

**gar.goyle** (gâr'goil') n.

۱- کارگویل (در بناها و کلیساهای قدیم:

ناودانی که به شکل صورت انسان یا

حیوانات عجیب از فلز و یا سنگ حجاری

شده است)، ناودان کله‌اژدری، میزآب

۲- (معماری) هر نوع تزئین برجسته به

شکل کارگویل ۳- آدم بدریخت، آدم کربه

**gar'goyled'**, adj. کارگویل‌دار

**gar|l.bal|di** (gâr'ə bōl'dē, -bal'-) n.

بلوز زنانه‌ی یقه بسته و آستین بلند، بلوز کاریبالی

**Gar|l.bal|di** (gâr'ə bōl'dē), Giuseppe

کاریبالی (رهبر 1807-82)

استقلال‌طلبان ایتالیا که در یکپارچه کردن ایتالیا کوشید)

**gar.ish** (gâr'ish) adj. ۱- جلف، زننده،

بیش از حد رنگارنگ و تو ذوق بزن ۲- (به طور

ناخوشایندی) مزین و رنگین، بد آراسته ۳- (عطر) تند، زننده

**gar'ishly**, adv. به‌طور جلف و زننده

**gar'ish.ness**, n. جلف بودن

**gar.land** (gâr'länd) n., vi.

۱- تاج گل، حلقه‌ی گل، گل‌بند، گل‌تاج (سمبل پیروزی یا

افتخار) ۲- گلچین ادبی، چُنگ ادبی ۳- حلقه‌ی طنبایی

(حلقه‌ای که از طناب به هم بافته درست شده و برای

جلوگیری از به هم ساییدگی تیرها و غیره در کشتی بادبانی

به کار می‌رود) ۴- با حلقه‌ی گل آراستن، با تاج گل مزین

کردن، گل آذین کردن ۵- (تلویزیون) حلقه‌ی نور

**Gar.land** (gâr'länd) ۱- هاملین گارلاند

(نویسنده‌ی آمریکایی: ۱۹۲۰-۱۸۶۰) ۲- جودی گارلاند

(هنرپیشه‌ی سینمای آمریکا: ۱۹۶۹-۱۹۲۲)

**gar.lic** (gâr'lik) n.

(گیاه) سیر (Allium sativum)، پیاز سیر

**gar'licky** (-lik ē) adj. سیر مانند

**gar.licked** (gâr'likt) adj.

دارای سیر، سیر زده، سیردار، دارای بوی سیر

**gar.ment** (gâr'mənt) n., vi.

۱- جامه، پوشاک، لباس، تن پوش، رخت ۲- پوشش

۳- پوشش دار کردن، ملبس کردن، جامه پوشاندن

۱- انبار غله، انباشگاه ۲- (غله و غیره) جمع‌آوری کردن، انباشتن ۳- به دست

آوردن، (روزی) کسب کردن ۴- گروه آوردن، فراهم کردن

**gar.net'** (gâr'nit) n. ۱- لعل (سیلیکات معدنی):



و $(\text{AgB}_2(\text{SiO}_4))$ ، نار سنگ، حجر سیلان ۲- قرمز پر رنگ  
**gar.net<sup>2</sup>** (gär'nit) n. (کشتیرانی) بالاکش (طناب)  
 سوار بر قرقره که برای آوردن بار به کشتی به کار می‌رود  
**gar[ni]** (gär'nē') adj.

(آشپزی) چاشنی‌دار، دارای چاشنی مخصوص  
**gar.ni.er.ite** (gär'nē'ər'it') n. سنگ معدنی  
 نیکل، سیلیکات سبز رنگ نیکل و منیزیم، کارنیت  
**gar.nish** (gär'nish) vt., n.

۱- مزین کردن، آذین کردن، آراستن ۲- (خوراک را مثلاً با قرار دادن سبزی در کنار بشقاب) تزئین کردن ۳- مخلفات، چاشنی ۴- (در قدیم) باج سیل (زندانیان کهنه کار از زندانیان تازه وارد می‌گرفتند) ۵- (حقوق) تأمین مدعا به کردن، تأمین خواسته کردن ۶- garnishee

تأمین دهنده، تضمین کننده  
**gar'nisher**, n.  
**gar.nish|ee** (gär'ni shē') n., vt. -eed', -ee'ing  
 (حقوق) کسی که خواسته‌ای نزد

او تأمین یا توقیف باشد، کسی که اموال متهم در رد اوست  
**gar.nish.ment** (gär'nish mēnt) n.

۱- تزئین، آرایش، مزین سازی ۲- (حقوق) دستور توقیف اموال متهم که در رد شخص ثالثی است، اخطار به شخصی که اموال متهم در رد او است (مبنی بر اینکه حق ندارد دارایی متهم را به او تسلیم کند)

**gar.ni.ture** (gär'ni chər) n.  
 تزئین، آرایش، مخلفات، بشقاب‌آرا

**Ga.ronne** (gā rōn')  
 کارون (روبخانه‌ای در جنوب غربی فرانسه که از کوه‌های پیرنه سرچشمه می‌گیرد)

\* **gar.pike** (gär'pik') n. ← gar  
**gar.ret** (gar'it) n.

اتاق زیر شیروانی، اتاق زیر سقفی، پستوی زیر بام  
**Gar.rick** (gar'ik), David 1717-79

کاریک (هنرپیشه و مدیر تئاتر - انگلیسی)  
**gar.rl.son** (gar'ə sən) n., vt.

۱- پادگان، ساخلو، دژ، استحکامات، قرارگاه ۲- سربازان درون دژ یا پایگاه ۳- در دژ مستقر کردن، اشغال نظامی کردن، در پادگان به خدمت واداشتن ۴- محصور کردن (ارتش) کلاه خدمت (که نرم)

است و می‌توان آن را در جیب فرو برد، کلاه پارچه‌ای  
**\* Gar.rl.son finish** (gar'ə sən)

(در مسابقات اسب‌دوانی و غیره) مسابقه پرهیجان، سبقت گرفتن و بردن

**gar.rote** (gə rōt') n., vt. -rot' | ed or -rot' | ted, -rot' | ing or -rot' | ting

۱- کاروت (روش اعدام در اسپانیای قدیم - یقه‌ی فلزی دور کردن محکوم می‌آویختند و با چرخاندن پیچی یقه را تنگتر می‌کردند) ۲- یقه‌ی فلزی (جهت خفه کردن) ۳- ریسمان یا تسمه یا طنابی که مهاجم غفلتاً دور کردن شخص مورد حمله قرار می‌دهد ۴- خفه کردن ۵- اختناق ۶- با کاروت کشتن، از کار انداختن

**gar.rot' | er**, n. خفه کننده

**gar.ru.lous** (gar'ə ləs; gar'yōō-) adj.

۱- پر حرف، حراف، رواج، روده داز، پر چانه، پرگو  
 ۲- (سفرناوی و غیره) طولانی، مطول

**gar.ru.lity** (gar'yōō'lə tē) or **gar'ru.lous.ness**, n.

پرحرفی، وراچی  
**gar'ru.lously**, adv. با پرحرفی، با وراچی

**gar.ter** (gärt'ər) n., vt. ۱- بند جوراب، کیش  
 جوراب، کیش یا سنجاقی که به گُرست یا زیرپوش زن‌ها

وصل است و جوراب بلند را نگه می‌دارد، (قدیم) حلقه‌ی کشداری که برای بالا نگه‌داشتن آستین پیراهن به کار می‌رفته ۲- (G) بزرگ نشان بند جوراب (یکی از عالیترین و قدیمی‌ترین مدال‌های اشرافی انگلستان) ۳- دارنده‌ی مدال بند جوراب ۴- با بند جوراب نگه‌داشتن، بند جوراب زدن به

\* **garter belt**  
 کمربند کشدار (برای بالا نگه‌داشتن جوراب زنانه)

\* **garter snake** (جانور) مار بند جورابی،  
 مارگارتر (جنس Thamnophis - بومی آمریکای شمالی)

**garth** (gärth) n.  
 (قدیمی) حیاط یا باغ محصور، باغ دیواردار، محوطه

**Gar.y** (ger'ē)  
 ۱- اسم خاص مذکر  
 ۲- گری (شهری در شمال غربی ایالت ایندیانا - آمریکا)

**gas** (gas) n., pl. **gas.es** or **gas.eses**  
**(gas'iz)** adj., vt., vi. **gassed**, **gas'ing**

۱- گاز، دما، بخار ۲- (پزشکی) گاز هوش‌بری ۳- گاز معده، بخار معده ۴- بنزین (مخفف: gasoline) ۵- (خودمانی) یاهوسرای، لاف، قهقهه ۶- خوشایند، جالب ۷- گاز معدن (قابل انفجار) ۸- گاز دادن به، گاز رساندن ۹- در معرض گاز قرار دادن ۱۰- (در جنگ) با گاز سمی مصدوم یا مقتول کردن ۱۱- (خودمانی) سرگرم و مسرور کردن، محظوظ کردن ۱۲- از خود گاز متصاعد کردن، گاز بیرون دادن ۱۳- (خودمانی) قهقهه دادن، لاف زدن ۱۴- گازی، (موتور و غیره) گازسوز

**gas bacillus**  
 باسیل گاززا (ریز جاندار جنس Clostridium که در زخم نفوذ کرده و در آن تولید گاز می‌کند)

**gas.bag** (gas'bag') n. ۱- کیسه‌ی محتوی گاز،  
 گاز دان ۲- (خودمانی) آدم پر چانه، آدم جاخان

**gas burner** (چراغ و بخاری و فر خوراک‌پزی و  
 غیره) دهانه‌ای که از آن شعله‌ی گاز خارج می‌شود، شعله‌ی گاز، مخرج گاز، اجاق گاز، مشعل گازسوز، مشعل گازی

**gas chamber** ۱- اتاق اعدام به وسیله گاز سمی،  
 اتاق گاز سمی ۲- (در اسلحه) اتاق خرج، محفظه‌ی باروت

**gas coal** زغالسنگی که از آن گاز می‌گیرند،  
 زغالسنگ گازدار، زغالسنگ قیردار

**Gas.con** (gas'kən) adj., n.

۱- اهل ناحیه‌ی کاسکون در فرانسه ۲- (با حرف کوچک) آدم جاخان، پر مدعا، لاف زن، اغراق‌گو

**gas.con.ade** (gas'kə nād') n., vi.

۱- سخن  
 اغراق‌آمیز، جاخان‌گویی ۲- جاخان کردن، اغراق کردن

**Gas.co.ny** (gas'kə nē)

گاسکون (ناحیه‌ای در جنوب غربی فرانسه)

**gas.e|ller** (gas'ə lir') n. چلچراغ گازی**gas.e|ous** (gas'ē əs) adj.

۱- گازی، گاز مانند، گازدار ۲- (عامیانه) نفاخ، باد شکم آور

**gas'eous.ness**, n. پُر گازی، گاز داری، گازمانندی**gas flitter** لوله‌کش گاز،

کسی که کارش کشیدن لوله‌ی گاز و تعمیر لوازم گازی است

**gas fixture**

بخاری یا چراغ گازسوز، چراغ گاز، اجاق گاز

**gas furnace**

۱- دستگاه تبدیل زغال سنگ به گاز ۲- کوره‌ی گاز سوز

**gas gangrene**

(پزشکی)

گانگرن گازی، قانقاریای گازی (نوعی مردگی نسوج)

**gas guzzler**

(خودمانی)

ماشینی که بنزین زیاد مصرف می‌کند، ماشین پر مصرف

**gas guz.zlig** (gas'guz'lig) adj. پُر مصرف**gash** (gash) n., vt.

۱- زخم عمیق، بریدگی عمیق، زخم شمشیر ۲- (با آلت تیزی

مثل دشنه) زخم زدن، بریدگی (عمیق و طولانی) ایجاد کردن،

شکافدار کردن ۲- (زمین‌شناسی) شکاف، دره‌ی تنگ و کود

• cut glass gashed my finger بریدگی مرا برید

**\* gas.house** (gas'hous') n.

۱- کارخانه‌ی تولید گاز، کارخانه گازسازی ۲- (قدیمی)

محله‌ی فقرا، محله‌ی گدانشین

**gas|i.form** (gas'i fōrm') adj.

گاز مانند، گازی، به صورت گاز

**gas|i.fy** (gas'i fi') vt., vi. **gas'|i.fied**,**-fy'ing**

تبدیل به گاز کردن، گاز شدن، گازی شدن یا کردن

**gas'i.fi.ca'tion**, n. تبدیل سازی به گاز، گاز سازی**gas jet**

۱- شعله‌ی گاز ۲- دهانه‌ای که از آن شعله‌ی گاز خارج

می‌شود (در چراغ خوراک پزی و غیره)، مخرج گاز

**Gas.kell** (gas'k'l), Mrs. (Elizabeth Cleghorn)

(born Elizabeth Cleghorn Stevenson) 1810-65

الیزابت کاسکل (زمان نویس انگلیسی)

**gas.ket** (gas'kit) n.

۱- (لوله‌کشی آب و گاز و غیره - لایه‌ی چرمی یا فلزی یا

لاستیکی که در پیوندگاه یا زانویی قرار می‌دهند) درزگیر،

واشیر، واشیر چرمی، درزبند، لایه، پولک ۲- (کشتیرانی) نوار

کرباسی یا طناب برای بستن بادبان بسته به دکل کشتی، بند

بادبان، بادبان بند ۳- زاماسکه، خمیر درزگیری

**gas.kin** (gas'kin) n.

۱- (مهجور) شلوار گشاد، زیر جامه ۲- (اسب و حیوانات

شم دار) ران، عضلات عقب پای اسب

**gas.ilight** (gas'ilit') n., adj.

۱- چراغ گاز، نور (ناشی از شعله‌ی گاز)، اجاق گاز، مخرج

گاز ۲- گازی، وابسته به زمانی که چراغ گاز مرسوم بود

**\* gas log** هیزم مصنوعی (که در

بخاری قرار دارد و از منافذ آن گاز مشتعل خارج می‌شود)

**gas main**

شاه لوله‌ی گاز، لوله‌ی اصلی گاز

**gas.man** (gas'man') n., pl. **-men'**

۱- کارمند ادارهی گاز (که کنتور گاز را می‌خواند)

۲- مکانیک وسایل گازسوز ۳- بازرس معدن

**gas mantle**

(در چراغ گاز) توری، کلاه توری

**gas mask**

ماسک ضد گاز

**gas meter**

کنتور گاز، گازسنج، گاز شمار

**\* gas|o.hol** (gas'ə hōl') n.

بنزین الک‌لدار

(حدود ۹۰ درصد بنزین و ۱۰ درصد الکل ایتیل)

**\* gas oil**

گازوئیل، نفت گاز

**gas|o.lier** (gas'ə lir') n. **gaselier** ←**\* gas|o.iline** (gas'ə lēn') n.

(آمریکا) بنزین (gasolene هم می‌نویسند)

**gas.om.e|ter** (gas'ām'ət ər) n.

۱- سیلندر برای نگهداری و اندازگیری گاز، پیمانه‌ی گاز،

گازسنج ۲- انبار گاز، تانک گاز، گازدان، مخزن گاز

**gasp** (gasp) vi., vt., n.

۱- بریده بریده نفس کشیدن، به زحمت تنفس کردن، به

خفقتن افتادن ۲- تنفس متقطع، حالت خفقتن، نفس تنگی

۳- (با نفس بریده) حرف زدن، نفس نفس زنان گفتن

• he ran out of the burning house, gasping for air

او در حالی که به زحمت تنفس می‌کرد از خانه‌ی مشتعل بیرون دوید

• the last gasp of a dying man نفس آخر مرد در حال مرگ

**Gas.pé Peninsula** (gas pā')

شبه جزیره‌ای در خلیج لارنس واقع در استان کبک در کانادا

**gasp|er** (gās'pər) n.

(انگلیسی) سیگارت ارزان، سیگار پهنی

**gas plant**

۱- (گیاه) علف آهو سفید، گاز گیاه Dictamnus albus

خانواده‌ی سداب rue ۲- کارخانه تولید گاز

**gassed** (gast) adj.

(خودمانی) سیاه مست، مست و خراب، مست

**gas.ser** (gas'ər) n.

۱- چاه گاز، چاه نفت (از آن گاز استخراج می‌شود)

۲- (خودمانی) آدم پرحرف، وراج، پرچانه ۳- (خودمانی -

شخص یا چیز) مضحک، خنده‌آور، جالب

**\* gas station**

(آمریکا) پمپ بنزین،

جایگاه فروش بنزین (service station هم می‌گویند)

**gas|sy** (gas'ē) adj. **-si|er**, **-si.est**

۱- گازدار، پرگاز، نفاخ ۲- گاز مانند، گازی، به صورت گاز

۳- (عامیانه) چاخان، لافزن

**gas|ter|o-** (gas'tər ō')

پیشوند: معدی، وابسته به معده، کواره، شکم (gastro- ←)

**gastr-** (gastr)

پیشوند: معدی،

وابسته به معده (قبل از واکه می‌آید) (gastro- ←)

**gas.trae|a** or **gas.tre|a** (gas trē'ə)

(جانور) کاستریا (یکی از اجداد کرم‌های کیسه‌ای)

**gas.trec.to|my** (gas trek'tō mē) n., pl.**-mies** (جراحی) برداشتن همه‌ی (معمولاً)

بخشی از معده، عمل معده، معده‌برداری، گواره‌برداری  
**gas.tric** (gas'trik) adj. وابسته به

معده، معدی، شکمی، داخل معده، نزدیک معده، گواره‌ای  
**gastric juice** عصیر معده، شیرهای گواره

**gastric ulcer** زخم معده، اولسر معده، زخم گواره  
**gas.trin** (gas'trin) n.

کاسترین (هورمونی که باعث ترشح عصیر معده می‌شود)  
**gas.trit.is** (gas trīt'is) n. (پزشکی)

وَرَم معده، آماس جدار معده، کاستریت، گواره تبسی  
**gas|tro-** (gas'trō) پیشوند: معدی،

وابسته به معده، شکمی، گواره - [gastroscope]  
**gas.tro.col|ic** (gas'trō kāl'ik) adj.

وابسته به معده و قولون، وابسته به معده و روده‌ی بزرگ  
**gas.tro.derm** (gas'trō dǝrm) n.

جدار داخلی معده، درون پوست معده (endoderm) هم می‌گویند

**gas.tro.en.ter|i.tis** (gas'trō en'tər it'is) n. (پزشکی) ورم معده

و روده‌ها، آماس شکم، التهاب معده و روده‌ی باریک  
**gas.tro.en.ter.ol.o|gy** (-en'tər əl'ə jē) (پزشکی) مبحث بیماری‌های

دستگاه گوارش، معده و روده‌شناسی، گواره روده‌شناسی  
**gas'tro.en'ter.ol'o.gist**, n.

(پزشکی) متخصص دستگاه گوارش، گواره روده‌شناس  
**gas.tro.in.tes.ti.nal** (-in tes'tə nəl) adj.

معدی و روده‌ای، گواره روده‌ای  
**gas.tro.lith** (gas'trō lith) n. سنگ معده

**gas.tro.nome** (gas'trə nōm) n. خوراک شناس، آدم خوش خوراک، آدم خوش غذا

(gastronomer و gastronomist هم می‌گویند)  
**gas.tron|o.my** (gas trăn'ə mē) n.

خوراک شناسی، هنر آشپزی، خوش خوراک  
**gas'tro.nom'ic** (-trə nām'ik) or

**gas'tro.nom'i.cal**, adj. خوراک شناختی  
**gas'tro.nom'i.cally**, adv. از نظر خوراک شناسی

**gas.tro.pod** (gas'trō pād) n. (جانور) شکم پا (نرم‌تنان رسته‌ی Gastropoda)

**gas.tro.po.dan** (gas trăp'ə dən) or **gas.trop'o.dous** (-dəs) adj. شکم پا

**gas.tro.scope** (gas'trə skōp) n. (پزشکی) معده بین، گواره بین، معدنما

**gas'tro.scop'ic** (-skăp'ik) adj. وابسته به معده نمایی

**gas.tros.co.pist** (gas trăs'kə pist) n. ویژه‌گر معده بینی

**gas.tros.copy** (gas trăs'kə pē) n. معده بینی  
**gas.trot|o.my** (gas trăt'ə mē) n., pl.

**-mies** (جراحی) برش معده، گواره برداری  
**gas.tro.trich** (gas'trō trik) n.

(جانور) شکم تار، شکم مژک‌دار (شاخه‌ی شکم تاران)

(Gastrotricha

**gas.tro.vas.cu.lar** (gas'trō vās'kyōō lār) adj. (جانور) ۱- گوارشی و خون‌گردشی،

عضوی که هم در گوارش و هم در گردش خون دخیل است  
 ۲- وابسته به اعضای گوارشی و گردش خون

**gas.tru|la** (gas'trōō lə) n., pl. **-lae'** (-lē') (جانور) گماله (نوعی جنین)، گاسترولا، ریز شکم

or **-las**  
**gas.tru.la.tion** (gas'trōō lā'shən) n. (جانور) مرحله‌ی تبدیل جنین از تئداله به گماله، گمالکی،

ریز شکم شدن  
**gas turbine** (مکانیک) توربین گازی

**gas.works** (gas'wŭrks) n. pl. کارخانه‌ی تولید گاز (برای سوخت)

**gat<sup>1</sup>** (gat) vt., vi. املائی قدیمی: got (زمان گذشته‌ی فعل: get)

**gat<sup>2</sup>** (gat) n. باریکه‌ی آب بین دو صخره یا دو تپه‌ی شنی

**\* gat<sup>3</sup>** (gat) n. (خودمانی- قدیمی) هفت‌تیر، تپانچه  
**gate<sup>1</sup>** (gāt) n., vt. **gat'|ed**, **gat'|ing**

۱- دروازه، در بزرگ، در حیاط، در ورودی منزل یا باغ، قاپو  
 ۲- مدخل، محل ورود و خروج ۳- (فرودگاه) گیت، محل

ورود و خروج از هواپیما به فرودگاه ۴- گردنه، گذرگاه  
 کوهستان، گذار ۵- (اسبدوانی) دریچه‌ای که هنگام شروع

مسابقه کنار می‌رود تا اسبها شروع به دویدن کنند،  
 (راه‌آهن) دریچه یا مانعی که در محل تقاطع خط آهن و جاده

باز و بسته شدن ترافیک را تنظیم می‌کند، (سد و کانال)  
 دریچه‌ی تنظیم آب، (اسکی اسلالم) باریکه‌ی بین دو چوب

پرچم که اسکی باز از وسط آن رد می‌شود ۶- (سینما و  
 نمایش و غیره) جمع مبلغ بلیطهای فروخته شده، دخل، تعداد

کل تماشاگرانی که بلیط خریداری کرده‌اند ۷- (برق) سوئیچ فلکه  
 ۸- (انگلیسی) به عنوان تنبیه شاگردی را در مدرسه

نکهداشتن ۹- در نرده‌ای، دروازه‌ی نرده‌ای، در کاراز  
 ۱۰- دروازه‌دار کردن، دردار کردن

● flight No. 420 will depart from gate 12 پرواز شماره‌ی ۴۲۰ از گیت شماره‌ی ۱۲ عازم خواهد شد

● the gates of the city دروازه‌های شهر  
 ● to give (get) the gate (خودمانی) اخراج کردن (شدن)، بیرون کردن

**gate<sup>2</sup>** (gāt) n. (ریخته‌گری) مجرای که از طریق آن فلز مذاب را به قالب می‌زنند، مواد زاید فلزی که در این مجرا

جمع می‌شود، پای راهگاه، راه تغذیه (در قالب ریخته‌گری)  
**gate<sup>3</sup>** (gāt) n.

۱- گذرگاه، راه ۲- طریقه، روش انجام کاری ۳- راهگاه  
 (آمریکا) پسوند: رسوایی، افشاح،

**\* -gate** (gāt) تنک (پس از رسوایی واترگیت Watergate مرسوم شد)  
**gā.teau** or **ga.teau** (ga tō) n., pl. **-teaux**

۱- کیک لایه لایه،  
 کیک خامه‌ای ۲- خوراک کوشددار یا سبزی دار به شکل کیک

**\* gate-crash|er** (gāt'krash'er) n. (عامیانه) مهمان ناخوانده، کسی که به محظی که در آن



دعوت نشده می‌رود، کسی که بدون بلیط داخل شده است  
gate'-crash', vt., vi. بدون دعوت رفتن یا آمدن

\* gate.fold (gāt'fōld') n.

(صحافی) صفحه‌ای بزرگ (معمولاً مصور)

gate.house (gāt'hous') n.

اتاق دربان، اتاق مجاور درب ورودی

gate.keep|er (-kē'pər) n.

سرایدار، دربان، فراش دم در (gateman هم می‌گویند)

gate.leg table (gāt'leg')

میز دو باله (میزی که تخته‌های طرفین

آن با لولا به میز وصل شده و می‌توان

با بالا آوردن یا پایین انداختن آنها

اندازه‌ی سطح میز را تغییر داد)



GATELEG TABLE

gate.post (gāt'pōst') n.

بازوی دروازه،

تیر چهارچوب دروازه، تیر یا تخته‌ای که دروازه به آن لولا

شده، تیری که در نرده را به آن قفل یا چفت می‌کنند

Gates.head (gāts'hed')

کیت هد (شهری در شمال شرقی انگلستان)

gate.way (gāt'wā') n.

۱- راهگاه، راه درب‌دار، راه جلو دروازه، هستی ۲- مدخل،

درون راه، وسیله‌ی دستیابی

Gath (gath) (انجیل) جت (شهری در فلسطین کهن)

gath|er (gath'ər) vt., vi., n.

۱- گردآوردن، جمع کردن، انباشتن، جمع‌آوری کردن، کرد

آمدن ۲- جمع و جور کردن ۳- چیدن و انباشتن، درو کردن

و انباشتن ۴- درک کردن، نتیجه گرفتن، استنباط کردن

۵- (به تدریج) به دست آوردن ۶- (خیاطی) چین‌دار کردن،

چین خوردن، پلیسه دار کردن ۷- (پیشانی را) چین‌دار کردن

۸- (صحافی) صفحات را برای صحافی آماده و ردیف کردن

۹- گردآوردن، هم‌نشین شدن، جلسه کردن ۱۰- (کورک و

نعل) سر باز کردن، رسیده شدن ۱۱- متراکم شدن

۱۲- (پارچه) چین

● in the afternoon, the wind gathered strength

در بعد از ظهر باد شدیدتر شد

● our maidservant gathered her things and left

کلفت ما چیزهای خود را جمع کرد و رفت

● Parichehr gathered the crying baby to her

bosom پرچهر کودک گریان را در آغوش گرفت

gath'er.er گردآورنده، جمع کننده

gath.er.ing (-in) n.

۱- گردآوری، جمع‌آوری ۲- آنچه که گردآوری شده، توده،

انباشته، دستاورد ۳- جلسه، گردهمایی، هم نشست،

فراخواند ۴- چین پارچه ۵- نعل، کورک، چرک کردگی

\* Gat.ing gun (gat'lin)

(آمریکا) مسلسل گاتلینگ، زنبورک

ga.tor or 'ga.tor (gā'tor) n.

سوسمار (مخفف: alligator)

gauche (gōsh) adj.

دست و پا چلفتی، (از نظر

رفتار و مردم‌داری) ناشی و مخبط، شورتی و بی ملاحظه

gauche'ly, adv. با ناشیکری یا دست و پا چلفتی

gauche'ness, n.

ناشیکی، دست و پا چلفتی

gau.che.rle (gō'shə'rē) n.

ندانم کاری، بی عرضگی، (از نظر مردم داری و آداب

اجتماعی) بی ملاحظگی، ناشیکری، خام دستی

gau.cho (gou'chō) n., pl. -chos

(در آرژانتین) کاوچران، کابوی

gaud (gōd) n.

۱- (در قدیم) مهره‌ی بزرگ تسبیح

۲- جواهر مصنوعی و بی ارزش، زُلم زیمو

gaud.er|y (gōd'ər ē) n., pl. -er.ies

(لباس و ظاهر) پر زرق و برق، جلف، لباس پُر زیور و نما

Gau|dl (l Cor.net) (gou dē'ē kōr'net),

Antonio (än tō'ne ð') 1852-1926

آنتونیو گائودی (معمار اسپانیایی)

gaud|y' (gōd'ē) adj. gaud' |l.er,

gaud' |l.est

(در مورد لباس و ظاهر) رنگارنگ و پرنمایش (ولی نه با

خوش سلیقگی)، جلف، نمایشی و بی‌ارزش، آجق و جق

gaud' i.ly, adv.

به‌طور جلف

gaud' i.ness, n.

جلفی، پر زرق و برقی

gaud|y² (gōd'ē) n., pl. gaud'les

ضیافت، (بیشتر در دانشگاه‌های انگلیس) ضیافت شام

سالیانه، گردهمایی سالیانه

gauf.fer (gōf'ər) vt., n.

gaffer ←

gauge (gāj) n., vt. gauged, gaug'ing

۱- وسیله‌ی اندازه‌گیری، پیمانه، سنج، درجه، اندازه، معیار،

آلت سنجش، محک، مقیاس ۲- (راه‌آهن) فاصله‌ی بین ریل‌ها،

فاصله‌ی بین دو چرخ عقب (یا جلو) و وسایط نقلیه ۳- (سلاح

گرم) کالیبر، قطر داخلی لوله‌ی تفنگ ۴- (سیم و صفحه‌ی

فلزی) ضخامت، کلفتی ۵- (منسوجات بافته شده) میزان ریز

بافتی، تعداد گره (در هر ۱/۵ اینچ مربع) ۶- (کشتریانی)

موقعیت کشتی نسبت به باد و همچنین کشتی دیگر

۷- (بنایی) مقدار کج که برای زود سفت شدن ساروج به آن

افزوده می‌شود، ملات سه گره، ملات حرامزاده ۸- (برای

زود سفت شدن ساروج) کج افزودن ۹- (با درجه یا پیمانه و

غیره) اندازه گرفتن، سنجیدن ۱۰- برآورد کردن، داوری

کردن، حدس زدن ۱۱- به اندازه‌ی مطلوب درآوردن

۱۲- (بنایی) سنگ یا آجر را با تراشیدن یا با ساباندن به

شکل مورد دلخواه درآوردن

● this test is a gauge of your knowledge of

chemistry این امتحان سنجشی است از دانش شیمی شما

gaug'e'able, adj. قابل اندازه‌گیری، سنجش پذیر

gaug|er (gā'jər) n.

۱- بازرسی که جهت مالیات‌بندی محتویات بشکه‌های

مشروب را می‌سنجد ۲- شخص یا آلتی که اندازه می‌گیرد،

سنجشگر، سنجگر ۳- متصدی وصول مالیات غیر مستقیم

Gau.guin (gō gan'), (Eugène Henri) Paul

(pōl) 1848-1903

پال کوکن (نقاش فرانسوی)

Gaul (gōl) n.

۱- گال

(در عهد باستان شامل فرانسه و بلژیک و شمال ایتالیا

می‌شد) ۲- اهل سرزمین گال ۳- فرانسوی، اهل فرانسه

**Gaul.ish** (gôl'ish) n., adj. زبان گالی

(از زبان‌های سلتی یا سلتیکی)، وابسته به گال، گالی

**Gaullism** (gôl'iz'm) n. دوکل گرای

(عقاید ژنرال شارل دوکل رئیس جمهور پیشین فرانسه)

**Gaull'ist**, n., adj. دوکل گرای، پیرو عقاید دوکل

**gaul.the|ri|a** (gôl thir'ē a) n.

(گیاه) عنب قطا، انکورک (heath خانواده‌ی Gaultheria)

**gaunt** (gônt, gânt) adj. ۱- نحیف، لاغر و

استخوانی، نزار، دارای چشمان گود افتاده و رنگ پریده،

تکیده، لاغر مردنی ۲- بی‌آب و علف، بی حاصل، بایر

**gaunt'ly**, adv. به‌طور نزار یا نحیف

**gaunt'ness**, n. نزاری، رنگ پریدگی و لاغری

**gaunt.let'** (gônt'lit) n. ۱- (در قرون وسطی)

دستکش زرهی (دستکش چرمی دارای صفحه‌های فلزی)

۲- دستکش آستین‌دار (تسا زیر آرنج)، دستکش بلند

۳- (پیراهن دوزی) سر آستین چین‌دار

• to throw down the gauntlet

به مبارزه طلبیدن، نفس کش طلبیدن

**gaunt.let'** (gônt'lit) n. gantlet' ←

**gaunt.let|ed** (-id) adj.

مجهز به دستکش زرهی، دستکش‌دار، دستکش پوشیده

**gaun.try** (gôn'trē) n., pl. -tries

gantry ←

**gaur** (gour) n., pl. **gaur** or **gaurs** (جانور)

کاو وحشی هند (Bos gaurus بزرگترین نوع کار در جهان)

**gauss** (gous) n.

گاوس (واحد القای مغناطیسی در دستگاه سی. جی. اس)

(cgs) و واحد چگالی شار مغناطیسی)

**Gauss.ian curve** (gous'ē an)

(آمار) منحنی گاوس (که شکلی ناقوس مانند دارد)

**Gau.tier** (gô tyā'), théophile (tâ ô fêl')

تثوفیل گوتیه (شاعر و رمان نویس فرانسوی) 1811-72

**gauze** (gôz) n. ۱- پارچه‌ی توری،

پارچه‌ی فرامنا، پارچه‌ی شل بافت، تنزیب، نوار پانسمان،

کارس، گاز ۲- توری سیمی بسیار ظریف ۳- مه خفیف

**gauz|y** (gô'zē) adj. **gauz'ly**, **gauz'ly**, adv.

(پارچه‌ی) نازک و فرامنا، توری مانند

به‌طور تور مانند یا فرامنا

**gauz'i.ness**, n. (پارچه) فرامنا، تور مانند

**ga.vage** (gə vāzh') n.

عمل وارد کردن مایعات به معده از راه لوله‌ی کاواژ

**gave** (gāv) vt., vi.

زمان گذشته فعل: give

\* **gav|el** (gav'əl) n., vt. -eled or -elled,

-el.ing or -el.ing

۱- چکش چوبی (که رئیس جلسه

برای جلب توجه یا درخواست

سکوت بر میز می‌کوبد)، کوبه ۲- با چکش چوبی کوبیدن (بر

میز) ۳- با کوبیدن چکش چوبی آغاز یا پایان جلسه را اعلام

کردن ۴- چوب حراج



GAVIL

**gav.el.kind** (gav'əl kīnd') n.

(در انگلیس قدیم) تقسیم متساوی املاک (بین پسران کسی که بدون وصیت مرده باشد)

**ga.vi|al** (gā'vē əl) n. ۱- تمساح هندی،

غارپال، گاویال *Gavialis gangeticus* زیر تیره‌ی

*Gavialinae* ۲- تمساح میان اندازه‌ی برنثو و سوماترا

(false gavial - این جانور *Tomistoma schlegelii*)

**ga.votte** (gə vāt') n. (رقص قرن ۱۷ در فرانسه)

گاوات، موسیقی رقص گاوات (gavot هم می‌نویسند)

**GAW** guaranteed annual wage

مخفف: مزد (یا حقوق) تضمین شده‌ی سالیانه

**Ga.waln** (gə wān') (افسانه‌ی انگلیسی شاه آرتور)

کاواين (دلآور معروف و خویشاوند شاه آرتور)

**gawk** (gôk) n., vi. ۱- آدم احمق و دست و پا چلفتی،

آدم مات و سر بهوا، ساده‌لوح ۲- احمقانه خیره شدن، زل زل

نگاه کردن، بز و بر نگاه کردن، زل زدن

**gawk'ish**, adj. مات و سر بهوا، خرفت

**gawk|y** (gô'kē) adj. **gawk'ly**, **gawk'ly**, adv.

خامدست، احمق و ندانم کار، لقی لقی

به‌طور دست و پا چلفتی

**gawk'i.ness**, n. حالت لقلقه‌ی یا بست و پا چلفتی

**gawp** (gôp) vi. (خودمانی) با دهان باز

و به‌طور احمقانه خیره شدن، مات و احمقانه نگاه کردن

**gay** (gā) adj., n. ۱- شاد، سرزنده، مسرور، خرم،

خوشحال، سبکدل، پدram ۲- درخشان، سروربخش

۳- معاشرتی و لذت گرای ۴- هرزه، عیاش ۵- همجنس‌باز

(به ویژه مرد) ۶- وابسته به همجنس‌بازان

• a gay restaurant رستوران همجنس‌بازان

• gay apparel جامه‌های پر رنگ و نگار

**gay'ness**, n.

۱- شادی، زنده‌لی ۲- هرزگی ۳- همجنس‌بازی

**Gay** (gā), John 1685-1732

جان کی (شاعر و نمایشنامه نویس انگلیسی)

**gay.e|ty** (gā'ē tē) n., pl. -ties

gaiety ←

**Gayle** (gāl) اسم خاص مونث (Gail هم می‌نویسند)

**Gay-Lus.sac** (gā lū sāk'), Joseph Louis

(zhô zef' lwē) 1778-1850

ژوزف گیلوساک (شیمیدان و فیزیکدان فرانسوی)

**Gay-Lus|sac's law** (gā'loo saks')

۱- (فیزیک) قانون گیلوساک ۲- Charles's law

**gay|ly** (gā'lē) adv. gaily ←

\* **gay.wings** (gā'wīnz') n.

(گیاه) علف شیر آمریکایی (*Polygala paucifolia*)

**gaz** gazetteer

مخفف: ۱- روزنامه‌نگار ۲- فرهنگ جغرافیایی

**Ga.za** (gāz'ə) ۱- (انجیل) غزا (نام شهری

که سامسون در آن کشته شد) ۲- شهر غزه (در فلسطین)

\* **ga.za|bo** (gə zā'bō) n., pl. -bos or

-boes (خودمانی - قدیمی) یارو، مردکه

**gaze** (gāz) n., vi. **gazed**, **gaz'ing**

۱- خیره نگریستن، زل زل نگاه کردن، نگاه معتمد کردن، چشم دوختن  
 ۲- نگاه خیره، نگاه معتمد

• the natives gazed at the priests

بومیان به کشیشان زل زل نگاه می کردند

**gaz'er**, n.

خیره نگر، کسی که زل زل نگاه می کند

**ga.ze|bo** (gə zē' bō) n., pl. -|**bos** or

۱- (معماری و تزیین باغ) آلاچیق، کلاه فرنگی، -|**boes**

کتاب ۲- برج یا بالاخانه‌ی چشم اندازدار ۳- **gazabo**

**gaze.hound** (gāz' hound') n. (قدیمی) سگی

که با دیدن (نه با بو کشیدن) شکار را می یابد، سگ تازی

**ga.zelle** (gə zel') n., pl. -**zelles** or -**zelle**

(جانور - از ریشه‌ی عربی) غزال (Procapra)

**ga.zette** (gə zet') n., vt. -**zet'ted**,

-**zet'ting** ۱- روزنامه (امروزه بیشتر در عنوان

روزنامه‌ها به کار می رود) ۲- (انگلیس) روزنامه‌ی رسمی

۳- (انگلیس) در روزنامه‌ی رسمی اعلام یا چاپ کردن

**gaz.et.teer** (gaz'ə tir') n.

۱- (قدیمی) روزنامه نویس ۲- فرهنگ جغرافیایی، فهرست

نام‌های جغرافیایی

**gaz.pa.cho** (gās pā' chō, gāz-) n. کاسپاچو

(سوپ اسپانیایی حاوی روغن و سرکه و کوجه فرنگی و

پیاز و سبزیجات خرد شده که خام و سرد می خورند)

**GB** (jē' bē') n.

sarin ←

**Gb**

gilbert ←

**GB** Great Britain

مخفف: بریتانیای کبیر

**GCA** ground-controlled approach

مخفف: (هواپیمایی) نزدیک شدن هواپیما به فرودگاه (جهت

فرود آمدن) تحت فرمان برج مراقبت، فرود هدایت شده

**g-cal** gram calorie(s)

مخفف: کژم کالری (میزان انرژی لازم برای آنکه حرارت یک

کرم آب یک درجه بالا برود)

**GCD** or **gcd** greatest common divisor

مخفف: (ریاضی) بزرگترین بخش‌یاب مشترک، بزرگترین

مقسوم علیه مشترک

**G clef**

treble clef ←

**gcs** gigacycles per second

مخفف: (الکترونیک) میلیارد دور در ثانیه

**Gd** gadolinium

مخفف: (شیمی) مخفف گادولینیم

**gd** guard

مخفف: کارد، نگهبان

**Gdansk** (g'dānsk')

شهر گدانسک (در لهستان - اسم آلمانی آن: دانزیک)

**gdn** garden

مخفف: باغ

**GDP** gross domestic product

مخفف: تولید ناخالص داخلی (درون مرزی)

**GDR** German Democratic Republic (East

Germany)

مخفف: جمهوری

دموکراتیک آلمان (نام رسمی کشور سابق آلمان شرقی)

**gds** goods

مخفف: کالاها

**Ge** (jē)

Gaea ←

**Ge** 1- Genesis 2- germanium

مخفف: ۱- (انجیل) کتاب آفرینش ۲- (شیمی) ژرمانیم

**ge.an|tl.cil.nal** (jē'an'ti klī'nəl) n., adj.

(زمین شناسی) ۱- **geanticline** ۲- وابسته به

برجستگی بزرگ پوسته‌ی زمین، بزرگ تاقدیسی

**ge.an|tl.cil.ne** (jē'an'ti klī'n') n.

(زمین شناسی) برجستگی بزرگ پوسته‌ی زمین (از تاقدیس

بزرگتر)، بزرگ تاقدیس

**gear** (gir) n., adj., vt., vi.

۱- (در اصل) لباس و ساز و برگ سرباز ۲- (وسایل قابل

حمل که برای انجام کاری

لازمند) ابزار، یراق، بساط، بوب،

طسناپ‌ها و بادبان‌های قایق،

آچارها، افسار و دهنه و زین و

برگ اسب ۳- جامه و مخلفات

آن، پوشاک ۴- (مکانیک) چرخ

دنده، (اتومبیل) دنده، بخشی از

موتور که کار ویژه‌ای انجام می دهد ۵- (انگلیس) مطلوب،

عالی ۶- مجهز کردن (به ساز و برگ و یا وسایل لازم)، به

آچار و وسایل تعمیر مجهز کردن ۷- وفق دادن با، هماهنگ

کردن ۸- دارای چرخ دنده کردن، دنده دار کردن، (ماشین را)

تو دنده گذاشتن ۹- دنده‌ای، دنده دار

• **in gear** وصل به دنده‌ی ماشین، توی دنده، آماده به کار

• **out of gear** دنده خلاص، رها، غیر وصل به موتور

• **the sailor's gear** جامه و تجهیزات ملوان

• **to gear up** بی سبیل آماده بودن یا کردن

(اتومبیل) گیربکس، **gear.box** (gir'bāks')

جعبه دنده، دستگاه انتقال نیرو از موتور به چرخ‌ها

**gear.ing** (gir'ing) n.

روش مجهز کردن موتور به چرخ دنده، طرز قرارگیری چرخ

دنده‌ها، عمل دنده دار کردن چرخ، نوع دنده‌ای چرخ دنده

**gear ratio**

سرعت چرخش یک چرخ نسبت به چرخ دیگر (که مبین میزان

کشتاوری است)، نسبت چرخ دنده‌ها، ضریب دنده

\* **gear.shift** (gir'shift') n.

(اتومبیل) دسته یا میله‌ی دنده عوض کن، میله‌ی دنده،

دستگیره‌ی دنده، محور دنده

**gear.wheel** (-hwēl) n.

چرخ دنده دار، چرخ دنده (cogwheel هم می گویند)

**geck|o** (gek'ō) n., pl. -|**os** or -**oes**

(جانور) مارمولک خانگی، مارمولک ککو (تیره‌ی

Gekkonidae که پوست نرم و سر بزرگ دارد)

**GED** general equivalency diploma

(آموزش) معادل دیپلم، دیپلم متفرقه

**gee<sup>1</sup>** (jē) interj., n., vt., vi. **geed**, **gee'ing**

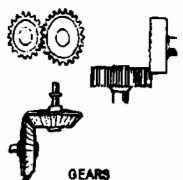
۱- (راندن اسب و گاو و غیره) هین، هی، برو جلو، به جلو

(معمولاً به صورت: **gee up** ۲- به راست چرخیدن، دست

راست رفتن (در برابر: به چپ چرخیدن **haw**)

\* **gee<sup>2</sup>** (jē) interj.

(خودمانی) عجب! خدایا! ای عیسی!



gee<sup>3</sup> (jē) n.

۱- حرف g و صدای آن ۲- (مخفف: grand) هزار دلار

gee.gaw (gē'gō) n. gewgaw

۱- (در نمایش و کارناوال) بازیگری که نقش‌های زننده و شمشیرزننده ایفا می‌کند

۲- آدم عجیب و غریب، کم معاشرت و کز رفتار ۲- جوان

دراز و خامدست، دراز بی‌خاصیت، جوان لقا

geeky (gē'kē), geek'i.er, geek'i.est, adj.

عجیب و غریب، دست و پا چلفتی

geese (gēs) n. goose

جمع واژه‌ی: goose

\* gee-whiz (jē'hwiz) interj.

عجب!، نه بابا!، برو ببین!

gee.zer (gē'zər) n.

(خودمانی) آدم کم معاشرت و عجیب و غریب، آدم بدقلق

\* ge.fil|te fish (gə fil'tə fish)

(خوراک‌پزی) کوفته‌ی ماهی

ge|gen.scheln (gā'gən shīn) n.

(ستاره‌شناسی) نور ثانوی خورشید (که گاهی شب هنگام

در جهت مخالف خورشید در آسمان دیده می‌شود)

Ge.hen|na (gi hen'ə) n.

۱- جهنم، دوزخ ۲- شکنجه‌گاه، سیاه چال

Gel.ger counter (gī'gər)

(فیزیک) تابش سنج گایگر، شمارگر گایگر

gel.sha (gā'shə) n., pl. -sha or -shas

(ژاپنی) کیشا

Geiss.ler tube (gīs'lər tūb)

(فیزیک و شیمی) لوله‌ی گیسلر (شامل لوله‌ی شیشه‌ای

دارای دو الکترود که برای طیف سنجی به کار می‌رود)

gel (jel) n., vi. gelled, gel'ing

۱- ژل، ژله، ژلاتین (ماده ژلاتینی که در اثر سرد شدن و

سفت شدن محلول لزج و ژلاتین‌دار حاصل می‌شود)

۲- تبدیل به ژلاتین شدن، ژله شدن (jelly هم می‌گویند)

gel|a|da (jel'ə də) n.

(جانور) عنتر چلادا،

(Theropithecus gelada) عنتر سینه سرخ حبشی

Ge.lān.de.sprung (gə len'də shprōŋ) n.

(اسکی بازی) پرش از روی مانع

ge.la|tl (jə lāt'ē) n.

بستنی ایتالیایی

(عصاره‌ی میوه و ژله و شکر) (gelato هم می‌گویند)

gel|a.tin (jel'ə tin, -ət'n) n.

۱- ژلاتین، ژله، لزانک ۲- صفحه‌ی کاغذ یا پارچه‌ی فرانما

به رنگ‌های مختلف که برای ایجاد نورهای رنگارنگ روی

چراغ‌های صفحه‌ی تئاتر و غیره قرار می‌دهند ۲- سریش،

چسب حیوانی (gelatine هم می‌نویسند)

ge.lat|i.nize (jə lāt'n iz) vt., vi.

۱- به صورت ژلاتین درآوردن، -nized', -niz'ing

ژلاتینی کردن ۲- (عکاسی) با لایه‌ای از ژلاتین پوشاندن، با

ژلاتین لعاب دادن ۳- ژلاتینی شدن، ژله مانند شدن

ge.lat'i.ni.za'tion, n.

ژلاتینی سازی

ge.lat|i.nold (-oid) adj., n.

ژلاتین مانند، ژلاتینی، ژلاتین‌دار

ge.lat|i.nous (jə lāt'n əs) adj.

۱- ژلاتین‌دار، ژلاتینی ۲- ژلاتین مانند، لزج و لیز، ژله مانند

حالت ژلاتینی

ge.lat'i.nous.ness, n.

ge.la.tion' (jē lā'shən) n.

عمل یخ بستن، منجمد شدن، انعقاد، سیفتی، (مثل ژلاتین در

اثر سرما) بستن، عمل سفت شدن

gel.a.tion' (jel ā'shən) n.

انعقاد مایع ژلاتین (در اثر سرد شدن)

geld' (geld) vt. geld'ed or gelt,

geld'ing

۱- (به ویژه در مورد اسب) (از چیز مهمی) محروم کردن

اخته کردن ۲- تضعیف کردن، (از چیز مهمی) محروم کردن

geld' (geld) n.

(انگلیس - زمان انگلوساکسون‌ها و نورمان‌ها) خراج سلطنتی،

مالیاتی که زمین‌داران به پادشاه می‌دادند

geld.ing (gel'diŋ) n.

۱- حیوان اخته شده، اسب اخته ۲- (قدیمی) خواجه

Ge.ll.bo.lu (gel'ē bō lū) n.

شهر گیلو (در دهانه‌ی تنگه‌ی یسفر - ترکیه)

gel|id (jel'id) adj.

بسیار سرد، منجمد

ge.lidi.ty (jē lid'ə tē) n.

انجماد، سردی، برودت

gel.lg.nite (jel'ig nīt) n.

ژلینیت (ماده منفجر شونده‌ای که از نیتروگلیسرین و

نیتروسیلولز می‌سازند) (gelatin dynamite هم می‌گویند)

gel.se|ml.um (jel sē'mē əm) n.

۱- (گیاه - ریشه‌ی عربی) پیچ ژلسه (جنس Gelsium

خانواده‌ی logania) ۲- ریشه‌ی یاسمن زرد

Gel.sen.kir.chen (gel'zən kir'Hən)

شهر گلشن کیرشن (در غرب آلمان)

gelt' (gelt) vt.

گذشته و اسم مفعول: geld

gelt' (gelt) n.

(خودمانی) پول، فلوس

gem (jem) n., vt. gemmed, gem'ming

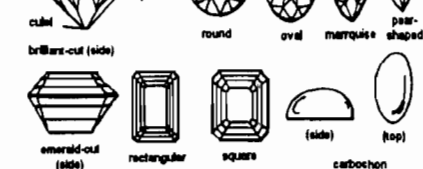
۱- جواهر، گوهر، سنگ گرانبها ۲- جواهر کندمکاری نشده،

جواهر معدن ۳- تحفه، چیز عالی، بهترین در نوع خود، آدم

برجسته و ارزشمند، آدم نخبه ۴- مافین (نوعی نان

تخم‌مرغ‌دار و معمولاً شیرین که داغ می‌خورند) ۵- مرصع

کردن، جواهر نشان کردن، گوهر نشان کردن



Ge.ma|ra (gə mā rā) n.

۱- بخش دوم کتاب تلمود (که عبارتست از تفسیری بر

بخش اول آن) ۲- تلمود (کتاب مذهبی یهود)

**Ge.mein.schaft** (gə mīn 'shāft) n., pl. -schaf'ten (-shāf'tən) (آلمانی)

همبستگی اجتماعی، تعاون، همکاری، یگانگی، کمین شافت

**gem|i.nate** (jem 'ə nāt) adj., vt., vi.

**-nat'ed, -nat'ing**

۱- دوقلو، توأم، جفتی، دوتایی ۲- جفت کردن، دو تا کردن

یا شدن، زوج شدن، مضاعف شدن یا کردن

**gem'i.na'tion**, n. دوتا شدن.

**Gem|i.ni** (jem 'ə nī) n.

۱- (نجوم) علامت سوم منطقه البروج، برج جوزا، صورت

فلکی دو پیکر ۲- کسی که در برج جوزا زاده شده است

**gem|ma** (jem 'ə) n., pl. -mae (-ē)

(زیست شناسی) جوانه، ژما، اندام هم آوری رویشی (در

خزه ها و هپاتیک ها)، هم آور

**gem.ma.ceous** (jem ā 'shəs) adj.

وابسته به جوانه یا ژما

**gem.mate** (jem 'āt) adj., vi. -mat'ed,

-mat'ing (زیست شناسی) جوانه زدن، تولید

ژما کردن، از طریق اندام هم آوری رویشی تولید مثل کردن

**gem.ma'tion**, n. جوانه زنی، هم آوری رویشی

**gem.mlf.er.ous** (je mif 'ər əs) adj.

(زیست شناسی) گیاهی که از طریق جوانه یا هم آوری

رویشی تولیدمثل می کند، جوانه زاده، جوانه دار، هم آوردار

**gem.mlp|a.rous** (jem ip 'ə rəs) adj.

(زیست شناسی) جوانه آور، گیاهی که با جوانه زدن تولید

مثل می کند

**gem.mu.la.tion** (jem 'yōō lā 'shən) n.

(زیست شناسی) ۱- ریزجوانه، جوانیزه ۲- جوانیزه سازی

**gem.mule** (jem 'yōōl) n.

(زیست شناسی) ژمول، ریز جوانه، جوانیزه

**gem|my** (jem 'ē) adj. جواهر نشان، جواهردار

۲- جواهر مانند، گوهرسان ۳- درخشان، تابان

**gem.ol.o|gy** or **gem.mol.o|gy**

(jem āl 'ə jē) n. جواهر شناسی، گوهرشناختی

**gem'o.log'i.cal** or **gem'mo.log'i.cal** adj.

وابسته به جواهرشناسی، گوهرشناسی

**gem.ol'o.gist** or **gem.mol'o.gist**, n.

جواهرشناس، گوهرشناس

**ge.mot** or **ge.mote** (gə mōt) n.

(انگلستان باستان) جلسی مشاوره، کردهمایی

**gems.bok** (gemz 'bāk) n., pl. -bok' or

-boks' (جانور) آهوی بزرگ آفریقای جنوبی

(Oryx gazella) که شاخ راست و دم پرمویی دارد

**gem.stone** (jem 'stōn) n.

سنگ جواهر، جواهر نتراشیده، جواهر کندهکاری نشده

**ge.müt.lch** (gə müt 'liH) adj.

(آلمانی) خوشایند، دلشاد، دلپذیر، راحت، دنج

**ge.müt.lch.kelt** (gə müt 'likh kīt) n.

(آلمانی) رفاقت و صداقت، صمیمیت، خوش مشربی

پسوند (اسم ساز): ۱- ژا، -آور، -gen (jən, jen)

مولد، زاینده [hydrogen] ۲- ماده‌ی زاده شده یا تولید شده به طرز بخصوص [pathogen] (gene- هم می نویسد)

**gen** 1- gender 2- genera 3- general 4- generator

(مخفف) ۱- جنسیت 7- genus

۲- تیره‌ها یا سرده‌ها ۳- ژنرال ۴- مولد برق ۵- عادی،

متعارفی ۶- حالت اضافه، حالت مالکیت ۷- تیره یا سرده

**Gen** 1- General 2- Genesis

(مخفف) ۱- ژنرال ۲- (انجیل) کتاب پیدایش

**gen.darme** (zhǎn dǎrm) n., pl. -darmes

۱- ژاندارم، امنیه ۲- (فرانسوی قدیم)

فرمانده‌ی یک جوخه‌ی سواره نظام ۳- (به شوخی) پاسبان

**gen.dar.me.rle** (zhǎn 'dār 'mā rē) n.

ژاندارمری، اداره‌ی امنیه (gendarmery هم می نویسد)

**gen.der'** (jen 'dār) n.

۱- (دستور زبان) جنس، جنسیت، تذکیر و تأنث (جنسیت توسط ضمیر سوم شخص

مفرد: it و she و he بیان می شود و برخی از اسمها نیز

جنسیت را بیان می کنند مثلاً: lioness) ۲- (عامیانه) مرد یا

زن بودن، مردی یا زنی

• write your name, age, and gender

نام و سن و جنسیت خود را بنویسد

**gen.der<sup>2</sup>** (jen 'dār) vt., vi.

(متون قدیمی) تولید کردن، (بچه) پس انداختن، به وجود

آوردن (← engender)

**gen|der-spe|cif|ic** (jen 'dār spə sif 'ik)

adj. ویژه‌ی مرد یا زن، مختص به جنس بخصوصی

\* **gene** (jēn) n.

(نسل شناسی) ژن (که عامل تعیین وراثت بوده و بخش

عمده‌اش از پروتئین و DNA ساخته شده است)، همه ژا، زاد

**Gene** (jēn) (Eugene: مخفف) اسم خاص مذکر (مخفف)

**geneal** genealogy (مخفف) نسب شناسی،

شجره نامه شناسی، دودمان شناسی، سویه شناسی

**ge.ne|a.log|i.cal** (jē 'nē ə lāj 'i kəl) adj.

وابسته به نسب شناسی، وابسته به شجره نامه، وابسته به

دودمان شناسی

**ge'nea.log'i.cally**, adv. از نظر دودمان شناسی

**ge.ne|al.o|gy** (jē 'nē ə lāj 'ə jē) n., pl. -gles

۱- شجره نامه، دودمان نامه ۲- دودمان، نسب، آبا و اجداد،

تبار ۳- دودمان شناسی، نسب شناسی، شجره نامه شناسی،

شجره شناسی، سویه شناسی

**ge'neal'o.gist**, n. دودمان شناس

**gene flow** (زیست شناسی) شارش زادی، شارش ژنی

**gene pool** خزانه‌ی ژنی، انبار ژن، زادانبار

**gen.er|a** (jen 'ər ə) n. جمع: genus

**gen.er.a|ble** (jen 'ər ə bəl) adj.

تولید کردنی یا شدنی، زایش پذیر، فراوردنی، پیدایش پذیر

**gen.er|al** (jen 'ər ə l, jen 'rəl) adj., n.

۱- همگانی، عمومی، مربوط به همه، کلی، عام ۲- موجود در

همه جا، عادی، فراگیر، همه جا گیر، سراسری، جامع ۳- اعم

۴- ارشد، رئیس کل، کل ۵- (قدیمی) توده‌ی مردم، همگان،

عوام، عوام الناس ۶- ژنرال، امیر ارتش، تیمسار

- as a general rule, you should brush your teeth after each meal

قاعده‌ی کلی این است که باید پس از هر غذا دندان‌ها را مسواک بزنید

- in general به طور کلی، معمولاً، غالباً، اکثراً
- it is general knowledge that water freezes همه می‌دانند که آب یخ می‌زند

## general admission

قیمت بلیط ورودی برای همگان، ورودیه

- \* **General American** (زبان شناسی)  
انگلیسی آمریکایی متداول در تمام آمریکا بجز شمال شرق و جنوب آن (این عبارت امروزه کاربرد کمتری دارد)

## general assembly

- ۱- مجمع عمومی، نشست همگانی ۲- (در برخی از ایالات آمریکا) مجلس شورای ایالتی ۳- (در برخی از فرقه‌های پروتستان) مجمع معتمدان، شورای ملی فقها

## general contractor

معمار کنتراتی، مقاطعه‌کار (که ساختن ساختمان یا تعمیرات آنرا انجام می‌دهد)

## \* General Court

- ۱- (قبل از استقلال آمریکا) مجلس ایالتی ۲- عنوان رسمی مجلس شورای ایالتی در ماساچوست و نیوهمپشایر (امریکا - ارتش)

## general court-martial

دادگاه عالی صحرایی (می‌تواند حکم اعدام صادر کند)

## gen.er.al|cy (jen'ər əl sē) n., pl. -cies

- مقام یا دوران ژنرالی، مقام تیمساری، سرلشکری، سپهبداری

## \* general delivery

پست رستانت (پستی که در پستخانه می‌ماند تا صاحبش مراجعه کند)، بخشی از اداره‌ی پست که مسئول اینگونه مراسلات است

## \* general election

۱- انتخابات مرحله‌ی نهایی ۲- انتخابات سرتاسری کشور، انتخابات همگانی

## general headquarters

(ارتش) ستاد فرماندهی، ستاد لشکر، سرفرمانده‌ی کل، قرارگاه کل

## gen.er.al|s|mo (jen'ər ə lis'i mō) n., pl. -mos

ژنرالیموس، (در برخی از کشورها) سرفرمانده‌ی کل نیروهای مسلح

## gen.er.al|ist (jen'ər ə list) n.

کسی که به جای تخصص در یک رشته در چند زمینه معلومات کلی دارد، دارای معلومات عمومی، جامع علوم

## gen'er.al|ism, n.

۱- کلیت، عمومیت، تعمیم، همگانی بودن، همه‌جاکبری، شمول، کلی‌بافی، کلی‌گویی ۲- اکثریت، اکثر

## gen.er.al|l|za.tion (jen'ər əl i zā'shən) n.

۱- عمومیت، تعمیم، کلیت، همگانش ۲- عقیده یا اظهار نظر کلی، نتیجه‌گیری کلی، اطلاق، کلی‌بافی، کلی‌گویی

## gen.er.al|ize (jen'ər əl iz') vt., vi. -lized, -lizing

۱- حکم کلی صادر کردن، نتیجه‌ی کلی گرفتن، استنباط کلی کردن ۲- تعمیم دادن، تسری دادن، عمومیت دادن، کلیت دادن، به کلیات پرداختن ۳- همگانی کردن یا شدن، عمومی کردن، رواج دادن ۴- رواج یافتن، شایع شدن، عمومیت یافتن ۵- کلی‌بافی کردن، کلی‌گویی کردن

- generalized, adj. کلیت یافته، ویژگی نیافته، عمومی، فراگیر، رایج
- if one Mexican is lazy, one shouldn't generalize and call all Mexicans lazy اگر یک مکزیک‌نواز تنبل است انسان نباید کلی‌بافی کرده و همه‌ی مکزیک‌ها را تنبل بنامد

## gen.er.al|ly (jen'ər əl ē) adv.

۱- به طور کلی، اکثراً، به طور گسترده، کلاً ۲- معمولاً، قاعدتاً

- I generally wake up at seven من معمولاً ساعت هفت بیدار می‌شوم (ارتش)

## general officer

افسر ارشد، افسر بالاتر از سرهنگ، تیمسار، امیر ارتش

## \* general of the air force

(ارتش آمریکا در جنگ جهانی دوم) سپهبد نیروی هوایی، ژنرال پنج ستاره‌ی نیروی هوایی

## \* general of the army

(ارتش آمریکا در جنگ دوم جهانی) سپهبد، ژنرال پنج ستاره (ارتش) دستورالعمل کلی، دستورالعمل دایمی، فرمان نظامی، اعلامیه‌ی نظامی

## general paresis (or paralysis)

(پزشکی) فلج عمومی (در اثر سفلیس)، جنون یا فلج خفیف

## general practitioner

پزشک عمومی، پزشکی که تخصص ویژه‌ای ندارد

## gen|er|al|pur|pose (jen'ər əl pər'pəs) adj.

همه‌کاره، هر کاره، همه‌فن‌حریف، دارای کاربردهای متعدد، مناسب کاربرد عمومی

## General Secretary

دبیر کل، منشی کل

## \* general semantics

(زبان شناسی) معنی‌شناسی عمومی

## gen.er.al.ship (jen'ər əl ship') n.

۱- مقام ژنرالی، تیمساری، سپهبدی ۲- رهبری ماهرانه ۳- مهارت نظامی

## general staff

(ارتش) ستاد کل، ستاد فرماندهی، ستاد ارتش

## \* general store

مغازده‌ی فروش خواربار و اسباب منزل، فروشگاه

## general strike

اعتصاب سرتاسری، اعتصاب عمومی، اعتصابی که همه‌ی یک محل یا کشوری را فرا می‌گیرد

## general supply

آمدنظامی، تدارکات عمومی

## general theory of relativity

نظریه‌ی نسبیت عمومی

## gen.er.ate (jen'ər āt') vt. -at'ed, -at'ing

۱- تولید نسل کردن، پس انداختن، زادن ۲- تولید کردن، ایجاد کردن، فرآوردن، هست کردن ۳- (هندسه) رسم کردن، در اثر حرکت یک نقطه یا خط یا منحنی شکلی را ایجاد کردن، احداث کردن

- this waterfall can generate electricity این آبشار می‌تواند نیروی برق تولید کند

## gen.er|a.tion (jen'ər ā'shən) n.

۱- تولید، فراوری، ابداع، هست سازی، هستش ۲- زایش، ایجاد، زه و زاد ۳- نسل، مردم دوران بخصوصی، زادگان

۴- (هندسه) ایجاد شکل در اثر حرکت دادن یک خط یا منحنی، رسم  
شکاف بین دو نسل

• generation gap

• the generation of electricity

gen'era'tional, adj.

gen.er|a.tive (jen'ər āt'iv) adj.

۱- وابسته به تولید مثل، تناسلی، زایشی، زاد و ولدی  
۲- دارای قدرت مولد، سازنده، زیاده، تولیدی، فرآور  
۳- وابسته به دستور زبان زاینده (یا زایشی)

\* generative grammar دستور زبان زاینده

(که با دستور زبان سنتی فرق دارد)، دستور زایشی

gen.er|a.tor (jen'ər āt'ər) n.

۱- مولد، مولد برق، دستگاه ژنراتور، سازنده، زاگیر، زاینده،  
زادگر ۲- ← generatrix

gen.er|a.trix (jen'ər ā'triks) n., pl.

-er|a.tri'ces' (-ər ā'trī'sēz')

(هندسه و ریاضیات) ۱- خط مولد، خط زایا ۲- مولد، زایا

gen.er|ic (jə ner'ik) adj., n.

۱- وابسته به یک نوع یا طبقه، مخصوص، نوعی، تیره‌ای،  
کرومی ۲- (اجناس سوپرمارکت‌ها) بدون علامت تجارتي،  
بدون مارک ۳- (زیست شناسی) وابسته به جنس (گیاه یا  
حیوان)، جنسی ۴- کلی، عمومی ۵- اسم عام ۶- عام

• generic noun

• generic term

gen.er|i.cally, adv.

gen.er.os|i|ty (jen'ər əs'ə tē) n.

۱- سخاوت، دهنش، بخشندگی، گشاده دستی، کرم،  
جوانمردی و گذشت، فوت، لوطی‌گری، بلند نظری، دست و  
دل بازی ۲- (به صورت جمع) عمل سخاوت‌مندان

gen.er.ous (jen'ər əs) adj.

۱- کریم، سخی،  
با سخاوت، بخشنده، دهنشگر، با گذشت، بلندنظر،  
گشاده‌دست، دست و دل باز، رادمنش، لوطی ۲- بزرگ،  
پر برکت، از حد معمول بزرگتر یا بیشتر، حاصلخیز، پربار،  
(شراب) قوی ۳- سخاوت‌مندان ۴- بلندنظر، بزرگوار

• he gave a generous gift to the orphanage

او هدیه‌ی سخاوت‌مندان‌ای به آن یتیم‌خانه داد

gen'er.ously, adv.

gen'er.ous.ness, n.

gen.e|sis (jen'ə sis) n., pl. -ses' (-sēz')

۱- اصل، پیدایش، علت وجود ۲- (با بزرگ) کتاب پیدایش  
(که نخستین بخش انجیل عهد عتیق است)، کتاب تکوین  
۲- زایش، ایجاد، خلقت، آفرینش

-gen|e|sis (jen'ə sis)

پسوند (اسم‌ساز): اصل، زایش، پیدایش، خلقت  
(جانور) چیت (پستاندار)

gen|et (jen'et') n.

گوشته‌خوار جنس Genetta - بومی افریقا، خز این حیوان

۱- وابسته به ژن،

موروثی، توارشی، زادی، زادگانی، ژنتیک ۲- پیدایشی،

وابسته به اصل و نهاد هر چیز ۳- ← genic

gen.net|i.cal, adj. ← genetic

ge.net'i.cally, adv.

genetic code

نمار زادشناختی، کد ژنتیک، رمز زادشناختی

genetic drift

(زیست شناسی) دگرگونی

genetic engineering

مهندسی ژنتیک، مهندسی زاد شناختی

ge.net|i.cist (jə net'ə sist) n.

نسل شناس، وراثت شناس، ویژده‌گر ژنتیک، زادشناس

ge.net.lcs (jə net'iks) n.pl.

نسل شناسی،

زادگان شناسی، علم ژنتیک، زادشناسی، وراثت شناسی

ge.ne|va (je nē'və) n.

Ge.ne.va (jə nē'və)

۱- شهر ژنو (در سوئیس) ۲- نام یکی از کانتون‌های جنوب  
غربی سوئیس ۳- دریاچه‌ی ژنو (که شهر ژنو در کنار آن  
قرار دارد - Lake Lemman هم می‌گویند)

Geneva bands

(در لباس برخی از کشیشان پروتستان) دو نوار سفید  
پارچه‌ای که از جلو یقه‌ی پیراهن آویخته است

Geneva Convention

قرارداد ژنو (۱۸۶۴- نگهباری از بیماران و زخمیان و  
مردگان و اسیران و غیر نظامیان را تعیین کرد)

Geneva cross

نشان صلیب سرخ (که طبق عهدنامه‌ی ژنو بیمارستان‌ها و  
کارکنان و وسایل بهداشتی را از حمله‌ی نظامی مصون  
می‌کند)

Geneva gown

(لباس  
برخی کشیشان پروتستان) ردای سیاه و آستین گشاد

Ge.ne|van (jə nē'vən) adj., n.

۱- (به ویژه هنگام جنبش پروتستان کرایبی در سوئیس) اهل  
ژنو، ژنوی ۲- وابسته به فلسفه و فرقه‌ی جان کلونین  
۳- پیرو جان کلونین ۴- وابسته به شهر ژنو

Gen.e.vieve (jen'ə vēv')

۱- اسم خاص مؤنث ۲- ژنه ویو مقدس (که سرور و حافظ  
شهر پاریس است: ۵۱۲-۴۲۲ میلادی)

Gen.ghis Khan (gen'gis kǎn')

چنگیز خان (جهانگشای مغول: ۱۲۲۷-۱۱۶۲ میلادی)

gen.i|al' (jēn'yəl, jē'nē əl) adj.

۱- (در اصل) وابسته به نکاح و زاد و ولد، نکاحی، زایشی  
۲- تندرستی آفرین، سلامتی بخش، (آب و هوا) ملایم و  
سالم ۳- (شخص) سر زنده و گرم، خوش مشرب،  
رفیق‌دوست، خونگرم ۴- (نادر) نابغه، وابسته به نبوغ

• they exchanged genial greetings

آنها سلام و تعارف گرمی را با هم مبادله کردند

ge.ni.al.ity (jē'nē əl'ə tē) n.

gen'i.ally, adv.

ge.ni|al'² (jē nī'əl) adj.

وابسته به چانه، چانه‌ای، زنجی

gen|ic (jen'ik) adj.

وابسته به ژن، ژنتیک، وراثتی، توارشی، زادی، زادگانی

**-gen|lc** (jen'ik) پسوند (صفت ساز):

۱- زادگانی، نسلی، زاد و ولد، مولده، -زا [phylogenetic]

۲- مناسب برای، خوب برای [photogenic]

**ge.nic|u.late** (jə'nik'yoo lit) adj.

۱- دارای مفصل زانو مانند، زانودار، زانویی ۲- (مفصل

زانو) خمیده (geniculated هم می‌گویند)

**ge.nie** (jē'nē) n. jinni ←

**ge.ni|l** (jē'nē ī) n. جمع اسم: genius

**gen|i.pap** (jen'i pap') n. (گیاه) جنی پپ

(Genipa americana - آمریکای جنوبی)، میوه‌ی جنی پاپ

**gen|i.tal** (jen'i təl) adj. ۱- تناسلی، شرمگاهی

۲- (جمع) عضو تناسلی، اندام تولید مثل ۳- (روانکاو -

وابسته به مرحله‌ی سوم رشد روانی کودک که طی آن توجه

به آلت تناسلی خود زیاد می‌شود - در مقایسه با مراحل

دهانی و مقعدی) زادآوری، تناسلی ۴- زایشی، زادی

**gen|i.ta.ill** (jen'i tā'lē ə) n.pl.

(genitals) ← اندام‌های زادآوری

**gen|i.tals** (jen'i təlz) n.pl.

آلت تناسلی، دستگاه تولیدمثل، ذکر، کُس، کیر، شرمگاه،

اندام(های) تناسلی، اندام(های) زادآوری

**gen|i.tl.val** (jen'i tī'vəl) adj. (دستور زبان)

وابسته به حالت ملکی، حالت ملکی، ملکی، مضاف‌الیه

**gen|i.tive** (jen'i tiv) adj., n.

(دستور زبان) ۱- حالت ملکی، حالت اضافه، حالت

مضاف‌الیه (مثال: کتاب‌های حسن Hassan's books،

فرزندان علی the children of Ali) ۲- واژه‌ی بیانگر حالت

ملکی، عبارت بیانگر حالت ملکی

**gen|i.to-** (jen'i tō)

[genitourinary] پیشوند: تناسلی، زادآوری (ی)

**gen|i.to.u|ri.nar|y**

(jen'i tō yoor'ə ner'ē) adj. وابسته به

اعضای تناسلی و دستگاه پیشاب، تناسلی - ادراری

**gen|i.us** (jē'n'yəs) n., pl.

**gen|i.us|es** or **gen|i|** (jē'nē ī)

۱- نیوخ، هوش سرشار، ذکاوت زیاد، هوشمندی، استعداد

زیاد ۲- نابغه، هوشمند، بسیار باهوش، فرزند، دارای

استعداد سرشار ۳- (ملتها و مکان‌ها و ادوار) خصوصیات،

تجلی، ذات، اصل و گوهر، گُنه ۴- جنی، جن و پری ۵- (اغلب

G بزرگ) روح حافظ شخص یا مکان بخصوصی، هر یک از

دو روح خوب و بد که به اعتقاد قدما سرنوشت انسان را

تحت تأثیر قرار می‌دهند، کسی که بر دیگری تأثیری ژرف

می‌گذارد، (عقاید رومیان قدیم) روح محافظ شخص که هنگام

تولد او مأمور می‌شود، روح، همزاد

• he has a genius for mathematics او در ریاضیات نبوغ دارد

**ge.ni|us lo|ci** (jē'nē əs lō'sī')

(لاتین) روح محافظ هر مکان، حالت و جز ویزه‌ی هر مکان

**genl** general (general ←) (مخفف) ژنرال

\* **gen|o|a** (jen'ō ə) n. (در کشتی‌های تندرو)

بادبان سه گوش جلو کشتی (genoa jib هم می‌گویند)

**Gen.o|a** (jen'ə wə) ۱- بندر جنوا

(در شمال غربی ایتالیا) ۲- خلیج جنوا (Gulf of Genoa)

**gen|o.clde** (jen'ə sīd') n.

کشتار طبق برنامه برای براندازی ملت یا نژاد، نسل‌کشی،

قتل عام، نژاد براندازی، پلکسازي نژادی

**gen' o.ci'dal**, adj. قتل‌عامانه

وابسته به نسل‌کشی و نژاد براندازی

**Gen|o.ese** (jen'ō ēz') adj., n., pl. -ese'

وابسته به شهر جنوا (در ایتالیا)، اهل شهر جنوا

**gé.noise** (zhā nwāz') n.

کیک ژنواز (که بین لایه‌های آن خامه یا مربا می‌گذارند)

**ge.nome** (jē'nōm') n.

(زیست‌شناسی) ژنوم، زادان

**ge.nom'ic** (-nām'ik) adj. زادانی، ژنومی

**gen|o.type** (jen'ə tīp') n. ژنوتیپ (سرشت)

ارثی یک موجود، زادمون، هم‌سرشتی، نوع موروثی

**gen' otyp'ic** (-tīp'ik) or **gen' o.typ'i.cal**, adj.

زادمونی، ژنوتیپیک

**gen' o.typ'i.cally**, adv. به‌طور زادمونی

**-gen|ous** (jə'nəs)

پسوند: ۱- ایجاد کننده، زایشگر، -زا [nitrogenous]

۲- تولید شده از، -زاده، ایجاد شده از [autogenous]

**gen|re** (zhā'n'rə) n., adj.

۱- نوع، گونه، قسم، شاخه ۲- نقاشی ژانر، نقاشی واقع نما

۳- وابسته به گونه‌ی ادبی یا هنری بخصوصی

**genre painting** نقاشی ژانر، نقاشی واقع نما

(تصویر صحنه‌های معمولی زندگی به گونه‌ای واقع بینانه)

**gen|ro** (gen'rō') n.pl. (ژاپن قبل از جنگ

دوم جهانی) دولتمرد ارشد (که مشاور امپراتور بود)

**gens** (jenz) n., pl. **gen.tes** (jen'tēz')

۱- (روم باستان) قبیله، طایفه (نژادشان به شخص فرضی

واحدی می‌رسید) ۲- (هر قبیله‌ی برون همسری که در آن

نام و نشان از طریق اولاد ذکور منتقل می‌شود) خاندان

**Gen.ser.ic** (jen'sər ik) 400-477

جن سربک (شاه وندال‌ها که شمال آفریقا و روم را فتح کرد)

**gent<sup>1</sup>** (jent) n. (عامیانه) آقا، چنتمن، جناب

**gent<sup>2</sup>** (jent) adj. (متون قدیمی) زیبا، طنان

**gen.ta.ml.cin** (jent'ə mī'sin) n.

(دارو) جنتامایسین (نوعی آنتی‌بیوتیک)

**gen.teel** (jen tēl') adj.

۱- آقامنش، بزرگوار، فهمیده و مؤدب، خوش لباس و رفتار

۲- مستطاهر به فهم و ادب، پرتعارف، اشراف مآب

۳- محترمانه، آبرومندانه، با نزاکت

**gen.teel'ly** or **gen.teel'ness**, n.

بزرگواری، آقامنشی

**gen.tlan** (jen'shən) adj., n.

۱- (گیاه) گل سپاس، جنتیانای (تیره‌ی Gentianaceae)

راسته‌ی gentianales - دولپه‌ای) ۲- ریشه‌ی جنتیانای زرد

(gentiana lutea)، کوشاد

**gentian violet**

(در گندزدایی و در نمایان سازی برش‌های زیر



میکروسکوپ) ویوله دو ژانسیون

**gen.ttle** (jen 'tīl') n., adj.

- ۱- شخص غیر یهودی، گوثیم ۲- (میان مسیحیان قدیم) کافر، بی دین ۳- (فرقه‌ی مورمون‌های آمریکا) غیر مورمون ۴- وابسته به قبیله یا ملت بخصوصی ۵- (دستور زبان) نشانگر کشور یا ملیت

**gen.tl.lesse** (jen 'ti les') n.

(قدیمی) نزاکت و ادب، آقا منشی، نرم رفتاری و تواضع

**gen.ttl.l|ty** (jen til 'i tē) n., pl. -ties

- ۱- نجابت خانوادگی، اشرافیت، تعلق به طبقات بالای اجتماع، بزرگ زادگی، آقا زادگی، پاک زادگی ۲- ادب و تواضع، فهمیدگی و ادب، آداب دانی، نزاکت ۳- میرزا، اشراف، هزار خانواده، طبقات ممتاز، بزرگ‌زادگان، اعیان ۴- بزرگ منشی، رادی، رادمنشی، بزرگ‌واری، خوش لباسی و خوش رفتاری ۵- تظاهر به فضل و کمال، تظاهر به ادب و نزاکت، تعارفات و آداب بیش از اندازه، رودربایستی زیاد

**gen.tls|lc acid** (jen tis 'ik)

(شیمی) اسید جنتی سیک  $(C_6H_5(OH)_2COOH)$

**gen.tle** (jent 'l) adj. -tler, -tlest n., vt.

- tled, -tling
- ۱- وابسته به اعیان و اشراف، نجیب‌زاده، بزرگ‌زاده، از طبقه ممتاز، اشرافی، آقا زاده ۲- با نزاکت و ادب، پرتواضع، فهمیده و مؤدب ۳- (قدیمی) اعیان، میرزا، بزرگ منش ۴- مهربان، ملایم رفتار، خوش رفتار، با گذشت ۵- رام، بی آزار و اذیت، ملایم، با ملاحظه، رام، رادمنش، پاک‌زاد، پاک گهر، آراذه ۶- تدریجی ۷- (نادر) ملایم کردن، خوشایند کردن ۸- نوازش کردن، (با نوازش) آرام کردن یا التیام دادن ۹- (چهارپا) رام و مطیع کردن یا شدن ۱۰- (مهیجور) به مقام جنتلنی ارتقا دادن، اعیان کردن، در زمره‌ی اشراف درآوردن

- a gentle wind was blowing باد ملایمی می‌وزید
- the gentle sex زن، جنس لطیف
- this dog is gentler than yours این سگ از سگ شما رام‌تر است

**gen'tle.ness**, n.

رادی، نجابت، ملایمت

**gentle breeze**

۱- نسیم ملایم ۲- بادی با سرعت

بین ۸ تا ۱۲ مایل در ساعت (Beaufort scale ←)

**gen|tle.folk** (jent 'l fōk') n.pl.

اعیان و اشراف، از ما بهتران، نجیب زادگان (gentlefolks) هم نوشته می‌شود

**gen|tle.man** (jent 'l mən) n., pl. -men

(-mən)

- ۱- (در اصل) اشراف‌زاده، نجیب‌زاده، کسی که آنقدر ثروت دارد که نیاز به کار کردن ندارد ۲- آدم مؤدب و شرافتمند، مرد شریف و ضعیف دوست، جوانمرد، رام‌مرد، پاک‌زاد، پاک گهر، لوطی ۳- (در صدا زدن و نامه‌نگاری) آقا **gen|tle|man-at-arms** (-at 'ärmz') n., pl. **gen'tle|men-at-arms'** (در برار انگلستان) ملترزم رکاب (هر یک از چهل نفر اعیان‌زاده‌ای که مواقع مهم به عنوان گارد نظامی سلطان انگلیس را مشایعت می‌کنند)، پاسدار ویژه پادشاه

**gen|tle|man-farm|er** (-fär 'mər) n., pl.

**gen'tle|men-farm'ers**

مرد پولداری

که برای سرگرمی به کشاورزی می‌پردازد، کشاورز اعیان

**gen|tle.man|ly** (-lē) adj.

- ۱- آقا منشانه، در خور جنتلن، نجیب و مؤدب، جوانمردانه، شرافتمندانه، رام مردانه، رام منشانه ۲- جوانمرد، شریف، محترم (gentlemanlike هم می‌گویند)

**gen'tle.man.li.ness**, n.

آقا منشی، جوانمردی

**gentleman of fortune**

adventurer ←

**\* gentlemen's (or gentleman's)**

**agreement**

۱- توافق جوانمردانه،

قول جوانمردانه، قول شرف، تعهد شفاهی ۲- (در مورد تبعیض نژادی و غیره) تبانی، توافق شفاهی

**gen|tle.wom|an** (jent 'l woom 'ən) n.,

pl. -wom'len (-wim'in)

- ۱- (در اصل) خانم اشراف‌زاده، خانم اعیان‌زاده، از خانواده‌ی شریف ۲- خانم مؤدب، مبادی آداب ۳- (قدیمی) ندیمه، محترمه

**gen.tly** (jent 'lē) adv.

۱- با ملایمت، با نرمی، آرام آرام، آهسته، با ملاحظه ۲- بامهربانی، با عطف

**gen.tri|fy** (jent 'tri fi') vt. -fied', -fy'ing

- ۱- محله‌ی قدیمی یا فقیرنشین را به محله‌ی طبقه‌ی متوسط تبدیل کردن (از راه نوسازی و راندن فقرا) ۲- به رتبه یا طبقه‌ی بالاتری ارتقا دادن، بهبود بخشیدن، اعیانی کردن

**gen'tri.fi.ca'tion**, n.

اعیانی سازی، ارتقاء

**gen'tri.fi'er**, n.

اعیانی کننده، اعیان‌وار ساز

**gen.try** (jen 'trē) n.

- ۱- (مهجور) امتیاز اشرافی، مقام والا ۲- طبقه‌ی بالای اجتماع، نجیب‌زادگان، اشراف، (انگلیس - طبقه‌ی زمین‌داران کلان که مقامشان از اشراف پایین‌تر بود) ارباب‌زاده، طبقه‌ی ویژه‌ای از مردم

**ge|nu** (jē 'nōō) n., pl. **gen|u|a**

(kalبدشناسی) ۱- زانو ۲- عضو

زانو مانند، عضو خمیده یا معطوف (مثل عصب صورت)

**gen|u.flect** (jen 'yōō flekt') vi.

- ۱- (هنگام دعا یا ادای احترام) زانو خم کردن، رکوع کردن، سجود کردن ۲- پیشانی به خاک مالیدن، سجده کردن، به زانو درآمدن و عاجز شدن، کرنش کردن، نوکر مآبی کردن

**gen'u.flec'tion**, n.

رکوع، کرنش

**gen|u.ine** (jen 'yōō in, -yə win) adj.

- ۱- اصل، پاک‌نژاد، واقعی (در مقابل جعلی یا تقلبی)، راست، بی غل و غش، دارای سندیت، معتبر، مؤثق ۲- بی ریا، رک و بی ریا، امین و صریح ۳- شریف

- this diamond is genuine

این الماس اصل است (ساختگی نیست)

**gen'u.inely**, adv.

به‌طور اصیل یا مؤثق

**gen'u.ine.ness**, n.

اصالت، اعتبار

**ge.nus** (jē 'nəs) n., pl. **gen'er|a** (-ə) or

**-es**

۱- (زیست‌شناسی) جنس، سرده

(بخشی از تیره) ۲- طبقه، نوع، قسم ۳- (منطق) چیزهایی که قابل تقسیم به طبقات فرعی هستند، تجریدی، تجزیه‌پذیر

**-gen|y** (jə nē) پسوند (اسم ساز):

[biogeny] - زایی، - زادی، نهاد، زایش، تولید، رشد

**ge|o- (jē'ō)** پیشوند: ۱- زمینی،

وابسته به کره‌ی زمین [geocentric] ۲- جغرافیایی، وابسته

به جغرافی، خاک، اراضی، خاک [geopolitics]

**\* ge|o.bot|a.ny (jē'ō bāt'n ē)** n.

۱- زیست شناسی جغرافیایی، زمین گیاه

۲- phytogeography

**ge'o.bo.tan'i.cal, adj.** زمین گیاه شناختی

**ge|o.cen.tric (jē'ō sen'trik)** adj.

۱- (نجوم قدیم - اعتقاد به اینکه کره‌ی زمین مرکز منظومه‌ی

شمسی و کائنات است) زمین مداری، زمین مرکزی

۲- فاصله از مرکز زمین

**ge'o.cen'tri.cal, adj.** geocentric

**ge'o.cen'tri.cally, adv.** از نظر زمین مداری

**ge|o.chem.is.try (-kem'is trē)** n.

(بخشی از دانش شیمی که سطح کره را از نظر شیمیایی

بررسی می‌کند) شیمی زمین شناسی، زمین شیمی،

ژئوشیمی، شیمی زمین

**ge'o.chem'i.cal, adj.** زمین شیمی شناختی

**ge'o.chem'ist, n.** زمین شیمی شناس

**ge|o.chro.nol.o|gy (-krā nāl'ə jē)** n.

(شاخه‌ای از زمین‌شناسی که با عمر زمین و مواد آن و

مراحل تکامل تدریجی موجودات سر و کار دارد) باستان

شناسی زمین، زمین‌شناسی زمان‌یاب، زمین زمان شناسی

**ge'o.chron'o.log'i.cal (-krān'ə lāj'i kəl)**

adj. زمین زمان شناختی

**ge|o.chro.nom.e|try (-krō nām'ə trē)**

(سنجش ادوار زمین شناسی از طریق بررسی دگرگونی

عوامل رادیواکتیو) زمان سنجی زمین، زمین زمان سنجی

**ge|o.co.ro|na (-kə rō'nə)** n.

(پوشش گازهای یونیزه شده به ویژه هیدروژن که فضای

بیرونی کره‌ی زمین را فرا گرفته است) زمین تاج

**ge.ode (jē'ōd')** n. پوک سنگ، زمین واره

**ge.od'ic (-ād'ik)** adj. زمین واره‌ای، پوک سنگی

**ge|o.des|ic (jē'ō des'ik)** adj., n.

۱- ژئودسیک، ژئودزیک، وابسته به کوتاهترین فاصله بین

دو نقطه‌ی واقع بر هر چیز مسطح (به ویژه سطح کره‌ی)،

پیمایشی، وابسته به هندسه‌ی ژئوسیک یا خطوط اقصر

فاصله، وابسته به هندسه‌ی کره‌ی، کوتاهترین خط ما بین

دو نقطه ۲- (معماری) دارای میله‌هایی که به صورت اشکال

چند گوشه به هم وصل شده و تشکیل گنبد می‌دهند

**ge.od.e|sy (jē'ād'ə sē)** n.

ژئودسی (اندازگیری و تعیین شکل زمین یا بخشی از سطح

آن)، زمین‌سنجی، مساحی، نقشه‌برداری

**ge.od'esist, n.** زمین سنج

**ge|o.det|ic (jē'ō det'ik)** adj. ۱- وابسته به

علم کره سنجی ۲- وابسته به کوتاهترین خط بین دو نقطه

(به ویژه روی سطح کره‌ی) (geodetical هم می‌گویند)

**ge'o.det'i.cally, adv.** به‌طریق کره سنجی

**\* ge|o.duck (jē'ō duk')** n.

(جانور) جئوداک (نرم‌تن صدفدار: Panope generosa -

بومی آمریکای شمالی)

**ge|o.dy.nam.lcs (jē'ō dī nam'iks)** n.pl.

(دانشی که با حرکات و نیروهای درون کره‌ی زمین سر و

کار دارد) زمین پویایی شناسی

**ge'o.dy.nam'ic, adj.** زمین پویا شناختی

**Geof.frey (jef'rē)**

اسم خاص مذکر (مخفف آن: Jeff) (Jeffrey هم می‌نویسند)

**Geoffrey of Monmouth c. 1100-54**

جفری مان موت (سراسقف و مورخ انگلیسی)

**geog 1- geographer 2- geographical**

3- geography

(مخفف) ۱- جغرافی‌دان ۲- جغرافیایی ۳- جغرافی

**ge.og.no|sy (jē'āg'nə sē)** n. (شاخه‌ای از

زمین شناسی) زمین بازمینی، رسوب شناسی، خاره شناسی

**ge.og.ra.pher (jē'āg'rə fər)** n.

جغرافی‌دان، گیاتاشناس

**ge|o.graph|i.cal (jē'ə graf'i kəl)** adj.

جغرافیایی، وابسته به جغرافی، گیاتاشناختی (geographic

هم می‌گویند)

**ge'o.graph'i.cally, adv.** از نظر جغرافی

**ge.og.ra.phy (jē'āg'rə fē)** n., pl. -phies

جغرافی، جغرافیا، کتاب جغرافی، گیاتاشناسی

**ge.old (jē'oid')** n. (نمونه‌ای

از کره‌ی زمین که سطح آن بر جهت قوه جاذبه عمود است)

زمین مانند، کره واره، زمین واره، گیتاواره، زمیندیس

**geol 1- geologic (al) 2- geologist 3- geology**

(مخفف) ۱- وابسته به زمین‌شناسی ۲- زمین‌شناس

۳- زمین شناسی

**ge|o.log|ic (jē'ə lāj'ik)** adj.

وابسته به زمین شناسی (geological هم می‌گویند)

**ge'o.log'i.cally, adv.** از نظر زمین شناسی

**ge.ol|o.gist (jē'āl'ə jist)** n.

زمین‌شناس

**ge.ol|o.glze (-jīz')** vi., vt. -glized,

-gliz'ing (نهادار)

زمین‌شناسی خواندن، از نظر زمین‌شناسی مطالعه کردن

**ge.ol.o|gy (jē'āl'ə jē)** n., pl. -|gies

۱- زمین شناسی ۲- ساختمان پوسته‌ی زمین در هر ناحیه

۳- کتاب زمین شناسی

**geom geometry** (مخفف) هندسه

**ge|o.mag.net|ic (jē'ō mag net'ik)** adj.

وابسته به قوه‌ی جاذبه‌ی زمین، زمین کششی

**ge'o.mag'ne.tism, n.** زمین مغناطیس

**ge|o.man|cy (jē'ō man'sē)** n. غیب‌گویی

(از طریق مطالعه‌ی شکل‌های حاصل از کشیدن خطوط روی

خاک یا پاشیدن خاک روی زمین)، غیب‌گویی از روی خاک

**ge'o.man'cer, n.** غیب‌گر

**ge'o.man'tic, adj.** وابسته به غیب‌گویی

## Geologic Time Chart

MAIN DIVISIONS OF GEOLOGIC TIME			PRINCIPAL PHYSICAL AND BIOLOGICAL FEATURES
ERAS	PERIODS or SYSTEMS	Epochs of Series	
CENOZOIC	QUATERNARY	Holocene 10,000 *	Continental glaciers restricted to Antarctica and Greenland; extinction of giant mammals; development and spread of modern human culture.
		Pleistocene 1,800,000	Continental glaciers covered much of N North America & NW Europe; volcanoes along W coast of U.S.; many giant mammals; appearance of modern man late in Pleistocene.
	TERTIARY	Pliocene 5,000,000	W North America uplifted; much modernization of mammals; first possible apelike humans appeared in Africa.
		Miocene 26,000,000	Renewed uplift of Rockies & other mountains; ** great lava flows in W U.S.; mammals began to acquire modern characters; dogs, modern type horses, manlike apes appeared.
		Oligocene 38,000,000	Many older types of mammals became extinct; mastodons, first monkeys, and apes appeared.
		Eocene 54,000,000	Mountains raised in Rockies, Andes, Alps, & Himalayas; continued expansion of early mammals; primitive horses appeared.
		Paleocene 65,000,000	Great development of primitive mammals.
MESOZOIC	CRETACEOUS 136,000,000		Rocky Mountains began to rise; most plants, invertebrate animals, fishes, and birds of modern types; dinosaurs reached maximum development & then became extinct; mammals small & very primitive.
	JURASSIC 190,000,000		Sierra Nevada Mountains uplifted; conifers & cycads dominant among plants; primitive birds appeared.
	TRIASSIC 225,000,000		Lava flows in E North America; ferns & cycads dominant among plants; modern corals appeared & some insects of modern types; great expansion of reptiles including earliest dinosaurs.
PALEOZOIC	CARBONIFEROUS	PERMIAN 280,000,000	Final folding of Appalachians & central European ranges; great glaciers in Southern Hemisphere & reefs in warm northern seas; trees of coal forests declined; ferns abundant; conifers present; first cycads & ammonites appeared; trilobites became extinct; reptiles surpassed amphibians.
		PENNSYLVANIAN 320,000,000	Mountains grew along E coast of North America & in central Europe; great coal swamp forests flourished in Northern Hemisphere; seed-bearing ferns abundant; cockroaches & first reptiles appeared.
		MISSISSIPPIAN 345,000,000	Land plants became diversified, including many ancient kinds of trees; crinoids achieved greatest development; sharks of relatively modern types appeared; little evidence of land animals.
		DEVONIAN 395,000,000	Mountains raised in New England; land plants evolved rapidly, large trees appeared; brachiopods reached maximum development; many kinds of primitive fishes; first sharks, insects, & amphibians appeared.
		SILURIAN 435,000,000	Great mountains formed in NW Europe; first small land plants appeared; corals built reefs in far northern seas; shelled cephalopods abundant; trilobites began decline; first jawed fish appeared.
		ORDOVICIAN 500,000,000	Mountains elevated in New England; volcanoes along Atlantic Coast; much limestone deposited in shallow seas; great expansion among marine invertebrate animals, all major group present; first primitive jawless fish appeared.
		CAMBRIAN 570,000,000	Shallow seas covered parts of continents; first abundant record of marine life, esp. trilobites & brachiopods; other fossils rare.
PRECAMBRIAN	LATE PRECAMBRIAN (Algonkian) 2,500,000,000		Metamorphosed sedimentary rocks, lava flows, granite; history complex & obscure; first evidence of life, calcareous algae & invertebrates.
	EARLY PRECAMBRIAN (Archean) 4,550,000,000		Crust, formed on molten earth; crystalline rocks much disturbed; history unknown.

\* Figures indicated approximate number of years since the beginning of each division.

\*\* Mountain uplifts generally began near the end of a division.

**ge|o.met.ric** (jē'ə me'trik) adj.

هندسی، وابسته به هندسه، دارای خطوط و زوایا و دوائر

• **geometric progression** تصاعد هندسی، فزایش هندسی

**ge'o.met'ri.cal**, adj. هندسی

**ge'o.met'ri.cally**, adv. به‌طور هندسی

**ge.om.e|tri.clan** (jē'əm'ə trish'an) n.

هندسه دان، دانشمند علم هندسه (geometer هم می‌گویند)

**geometric mean**

ریشی n، فاصله‌ی بین اولین و آخرین جمله‌ی یک

تصادف هندسی، میانگین هندسی

**geometric progression** تصاعد هندسی

**ge.om.e|trid** (jē'əm'ə trid) n.

(جانور) سید بزرگ بال (تیره‌ی هندسی بالان

(Geometridae)، بید هندسی

**ge.om.e|trize** (-trīz') vt., vi. -|trized',

-|triz'ing (نادر) اصول هندسی را به کار بردن،

از طریق هندسه (مسئله‌ای را) حل کردن، هندسی‌وار کردن

**ge.om.e|try** (jē'əm'ə trē) n., pl. -|tries

هندسه، علم هندسه

**ge|o.mor.phic** (jē'ō mōr'fik) adj.

زمین‌گونه، مثل کره‌ی زمین

**ge|o.mor.phol.o|gy** (-mōr'fāl'ə jē) n.

ریخت‌شناسی کره‌ی زمین، ژئومورفولوژی

**ge'o.mor'pho.log'ic** (-mōr'fā lāj'ik) or

**ge'o.mor'pho.log'i.cal**, adj. ژئومورفولوژیک

**ge.oph|a.gy** (jē'āf'ə jē) n.

خاک‌خواری، خاک‌خوری

\* **ge|o.phone** (jē'ə fōn') n.

(دستگاه الکترونیکی حساسی که ارتعاشات منتقله از طریق

لایه‌های سنگ یا یخ و سایر جامدات را ضبط می‌کند) زمین

آونکار، ژئوفون

**ge|o.phys.ics** (jē'ō fiz'iks) n.pl.

ژئوفیزیک، زمین‌فیزیک، فیزیک زمین

**ge'o.phys'i.cal**, adj. وابسته به ژئوفیزیک

**ge'o.phys'i.cist**, n. دانشمند ژئوفیزیک

**ge|o.phyte** (jē'ə fīt') n.

(گیاهی که جوانه‌های آن طی زمستان زیر خاک می‌ماند و

بهار دوباره رشد می‌کند) زمین‌روی، خاک روی

**ge|o.pol|i.tics** (jē'ō pāl'i tiks') n.pl.

مطالعه‌ی رابطه‌ی جغرافی و سیاست، سیاست جغرافیایی،

زمین‌سیاست، ژئوپولیتیک، جغرافیایی - سیاسی

**ge'o.po.lit'i.cal** (-pə lit'i kəl) adj.

وابسته به جغرافیای سیاسی، سیاسی جغرافیایی

**ge'o.pol'i.ti'cian**, n. جغرافیای سیاسی‌شناس

**ge|o.pon|ic** (jē'ō pān'ik) adj.

(نادر) وابسته به کشاورزی

**ge|o.pres.sured** (-presh'ord) adj.

(در مورد آب و گاز و نفت) تحت تأثیر فشار طبقات پوسته‌ی

زمین (که موجب فوران آنها به سوی بالا می‌شود)، زمین

فشرده (geopressurized هم می‌گویند)

**George** (jōrj) ۱- اسم خاص مذکر ۲- نام رسمی

پادشاهان انگلیس (از جرج اول تا جرج ششم)، ژرژ

**George.town** (-toun') ۱- بندر جرج تاون

(پایتخت کشور (گیانا) گویان) ۲- نام محله‌ای در شهر

واشنگتن در آمریکا (George Town هم می‌نویسند)

**geor.gette** (jōr'jet') n.

ژرژت (پارچه‌ی نازک و کمی چین دار که در لباس زنانه به

کار می‌رود) (georgette crepe هم می‌گویند)

**Geor.gla** (jōr'jə) ۱- اسم خاص مؤنث

۲- ایالت جورجیا (در جنوب شرقی آمریکا) ۳- کرجستان

**Geor.glan** (jōr'jən) adj., n.

۱- وابسته به دوران پادشاهی جرج‌ها یا ژرژها (از جرج اول

تا ششم) ۲- وابسته به سبک هنری این دوره ۳- وابسته به

دوران جرج پنجم (پادشاه انگلیس) ۴- گرجی، کرجستانی

۵- اهل ایالت جورجیا (جرجیا) در آمریکا

**Georgian Bay** خلیج جورجیان (شاخه‌ای از

دریاچه‌ی هورون در استان اونتاریو - کانادا)

**geor.gic** (jōr'jik) adj., n.

۱- وابسته به کشاورزی و دامداری ۲- جورجیک (یک نوع

شعر در وصف کشاورزی و زندگی روستایی)

\* **ge|o.station.ar|y**

(jē'ō stā'shə ner'ē) adj. (ماهواره یا فضاپیمايي)

که مدارش دور خط استوا بوده و سرعتش مساوی است با

سرعت حرکت زمین به دور خود) زمین‌هم‌گرد، ثابت بر

زمین، زمین‌استوار (geosynchronous هم می‌گویند)

**ge|o.stroph|ic** (jē'ō strāf'ik) adj.

وابسته به نیروی زمین چرخشی (وابسته به نیروی ناشی از

چرخش زمین که موجب انحراف موشک و پرتابه و غیره

می‌گردد)، زمین‌گرد

**ge|o.syn.cline** (-sin'klin') n.

(زمین‌شناسی) زمین‌ناودیس (فرورفتگی دراز و عمیق

سطح زمین که از سنگ‌های رسوبی و آتشفشانی پر شده

است)، بزرگ ناودیس زمین

**ge|o.tax|is** (-tak'sis) n.

ژئوتاکسی (واکنش مثبت یا منفی جانداران قادر به تحرک

نسبت به قوه‌ی جاذبه‌ی زمین)، زمین‌کشش

**ge'o.tac'tic** (-tak'tik) adj.

وابسته به ژئوتاکسی

**ge'o.tac'ti.cally**, adv.

به‌طور ژئوتاکسی

**ge|o.tec.ton|ic** (-tek'tān'ik) adj.

زمین‌ساختی (وابسته به ساختمان و شکل و گسترش

بدنه‌های سنگی و دگرگونی‌های پوسته‌ی زمین که موجب

ایجاد این سنگ لایه‌ها شده است)، ژئوتکتونیک

**ge|o.ther.mic** (-thər'mik) adj.

(وابسته به حرارت لایه‌های درونی زمین) زمین‌گرمايي

(geothermal هم می‌گویند)

**ge.ot.ro.plism** (jē'ā trə'piz'əm) n.

زمین‌گرایی (رشد یا حرکت گیاهان و جانداران ثابت مکان

در واکنش به جاذبه‌ی زمین)

**ge.o.tropic** (jē'ō trāp'ik) adj.

وابسته به زمین‌گرایی

**ger** gerund مخفف: (دستور زبان) اسم فاعل

**Ger 1-** German **2-** Germany

مخفف: ۱- آلمان ۲- آلمانی

**ge.rah** (gē'ra) n.

(یهود کهن) گرا (واحد وزن معادل یک بیستم شیکل)، سکه‌ای که یک شیکل وزن داشته باشد

**Ge.ralnt**

(افسانه‌ی شاه آرتور) جرینت (یکی از سلحشوران میزگرد)

**Ger.ald** (jər'əld)

اسم خاص مذکر (مخفف آن: Jerry)

**ge.ra.ni|ol** (jə rā'nē ōl') n.

ژرانیول (نوعی الکل هیدروکربنی به فرمول  $C_{10}H_{18}O$ )

**ge.ra.ni|um** (jə rā'nē ōm) n., adj.

۱- (گیاه) شمعدانی (تیره‌ی شمعدانیان Geraniaceae)، سوزن چوپان ۲- گل شمعدانی ۳- قرمز تند

**Ge.rard** (jə rārd')

اسم خاص مذکر (مخفف آن: Jerry)

\* **ge.rar.di|a** (jə rār'dē ə) n.

(گیاه) جراردیا (جنس Gerardia خانواده‌ی figwort - بومی آمریکا)

**ger.be|ra** (jər bir'ə) n.

(گیاه) چربرا Gerbera jamesonii خانواده‌ی composite - بومی آفریقا

**ger.bil** or **ger.bille** (jər'bil) n.

(جانور) ببر بوغ، جریبل، موش صحرایی (تیره‌ی Cricetidae زیر تیره‌ی Gerbilinae - جانور جونده)، کلاو

**ger.rent** (jir'ənt) n.

(نادر) مدیر، فرماندار، حکمران، رئیس

**ger.e|nuk** (ger'e nook') n.

(جانور) جرنوک Litocranius walleri آموی کوچک با گردن دراز - بومی آفریقا، آموی گردن دراز

**ger.fal.con** (jər'fōl'kən) n.

← gyrfalcon

\* **ger|i.a.tri.cian** (jər'ē ə trish'ən) n.

(پزشکی) پزشک پیران، پیرپزشک، پزشک متخصص امراض پیری (هم geriatrist می‌گویند)

\* **ger|i.at.rics** (jər'ē ə trik's) n. pl.

(پزشکی) پزشکی پیران، پیرپزشکی، شاخه‌ای از طب که با بیماری‌های پیران سر و کار دارد

**ger'i.at'ric**, adj.

وابسته به پیرپزشکی

**germ** (jərm) n.

۱- جرم، میکروب، موجودات ذره‌بینی، یاخته، زیواچه ۲- تخم، جوانه، جوهر، گیاهک ۳- منشأ، اصل، مبدأ، سرآغاز ۴- یاخته، سلول

**ger.man** (jər'mən) adj.

۱- همخون، تنی، از یک پدر و مادر ۲- از یک پدر بزرگ و مادر بزرگ، قوم و خویش

**Ger.man** (jər'mən) n., adj.

۱- آلمانی، اهل آلمان ۲- زبان آلمانی ۳- (G کوچک) نوعی رقص دسته جمعی که در آن هم‌رقص‌ها مرتب عوض می‌شوند

**German cockroach**

← Croton bug

**ger.man.der** (jər man'dər) n.

(گیاه) مریم نخودی، چرمندر (گیاهان جنس Teucrium خانواده‌ی mint)، کمانزیوس، سیزاب

**ger.mane** (gər mən') adj.

۱- مربوط، وابسته، مناسب، درخور ۲- (مهجور) قوم و خویش، منسوب، هم‌خون، خویشاوند

• what you say is not germane to the topic

آنچه که شما می‌گویید ربطی به موضوع ندارد

**Ger.man|ic** (jər man'ik) adj., n.

۱- وابسته به زبانهای ژرمانیک (آلمانی و هلندی و انگلیسی و غیره) ۲- (نادر) از نژاد آلمانی، تیوتون

**Ger.man.ism** (jər'mən iz'əm) n.

۱- واژه یا عبارت آلمانی که وارد زبان دیگری شده است ۲- رسوم و طرز تفکر آلمانی ۳- علاقه به آلمان و آلمانی، تقلید از آلمانی‌ها، آلمان‌گرایی ۴- آلمان‌شناسی

**Ger.man.ist** (-ist) n.

(ویژه‌گر زبان و ادبیات و یا تاریخ و رسوم آلمانی) آلمان‌شناس

**ger.man.ni|um** (jər mā'nē ōm) n.

(شیمی) ژرمانیم (عنصر غیرفلزی - نشان: Ge، وزن اتمی: ۷۲/۵۹، شماره‌ی اتمی: ۳۲، چگالی: ۵/۳۲/نقطه‌ی کداز: ۱۲۳۰/۴°C، نقطه‌ی جوش: ۲۸۳۰°C)

**Ger.man.ize** (jər'mən iz') vt., vi.

۱- آلمانی‌سازی کردن، -ized', -iz'ing

بصورت آلمانی در آوردن، به آلمانی ترجمه کردن، آلمانی کردن ۲- طرز رفتار و تفکر آلمانی را تقلید کردن

**Ger'mani.za'tion**, n.

آلمانی‌سازی

**German measles**

← rubella

**Ger|man|o-** (jər man'ō)

پیشوند: آلمان، آلمانی، آلمان و - [Germanophile و Germano-Russian]

**Ger.man|o.phile** (jər man'ō fil') n.

آلمان دوست، آلمان پرست، طرفدار آلمانی‌ها، آلمان‌گرای

**Ger.man|o.phobe** (-fōb') n.

آلمان ترس، آلمانی‌هراس

**German shepherd**

(جانور) سگ کرگ، سگ پلیس، سگ راهنمای کوران

**German short.haired pointer**

(جانور) سگ مو کوتاه شکاری آلمانی (shōrt'herd')

**German silver**

← nickel silver

**German southwest Africa**

(سابقاً) آفریقای جنوب غربی (تا جنگ جهانی اول متعلق به آلمان)

**Ger.man.town** (jər'mən toun')

چرمن‌تاون (نام بخش شمال غربی فیلادلفیا)

**German wirehaired pointer**

(جانور) سگ موکلفت آلمانی (که ابروهای پر دارد)

**Ger.ma|ny** (jər'mə nē')

آلمان، جمهوری (Federal Republic of Germany)

**germ cell**

سلول تخم، سلول مولد، سلول زایا، یاخته‌ی زایشی

**ger.men** (jər'mən) n., pl. -mens or -mi|na(-mi nə)

نطفه، شکل یا حالت اولیه‌ی هرچیز، وضع ابتدایی، زایکونه  
گندزدا،

**ger.ml.cide** (jər'mə sīd) n.

پادگند، پلشت‌بر، ضد عفونی، میکروب‌کش، زیواچه‌کش  
وابسته به میکروب‌کشی

**ger.ml.nal** (jər'mə nəl) adj.

۱- جرم مانند، نطفه‌ای، تخمی، جرثومه‌ای، جوانه‌زا، زایا  
۲- بدوی، نوپا، تزه، در مرحله‌ی اولیه‌ی رشد جنینی  
۳- یاخته‌زا، زایشی، زایکونه‌ای، خلاقه

**ger'mi.nally**, adv.

به‌طور جرم مانند یا جرثومه‌ای

**germinal disk**

صفحه‌ی زایشی، گردک زایشی (لکه‌ی دیسک مانند که پس از لقاح روی سطح تخمک ظاهر می‌شود - لکه‌ی دیسک مانند که روی برونی زرده‌ی تخم‌مرغ بارور شده ظاهر می‌شود)

**germinal vesicle**

توپچه‌ی زایشی (هسته‌ی بزرگ شده‌ی تخم قبل از مرحله‌ی تقسیم کاهش)، آبدانک زایشی

**ger.ml.nant** (jər'mə nənt) adj.

جوانه‌زن، رویان، زایا، زاینده، تنیدگر

**ger.ml.nate** (-nāt) vi., vt. -nat'ed, -nat'ing

جوانه زدن، شکفتن، سبز شدن، آغاز به وجود و رشد کردن، رویان شدن، تنیدن، تنده‌دار کردن یا شدن، روئیدن، رستن  
● rain and warm weather germinated my flowers early this year

امسال باران و هوای گرم باعث شد که گل‌هایم زود سبز بشوند

**ger'mi.na'tion**, n.

تندش، جوانه زنی، به‌وجود آمدن و رشد، رویش دشته

**ger'mi.na'tive**, adj.

وابسته به جوانه زنی یا دشته

**germ layer**

(رویان‌شناسی - هر یک از سه لایه‌ی سلول‌های جنین یا رویان یعنی برون پوست، میان پوست و درون پوست که اعضای مختلف بدن جانداران از آنها منشأ می‌گیرد) رویان لایه، لایه‌ی زایشی

**germ plasm**

سلول‌های زایا (به ویژه عامل

وراثت)، زایا یاخته، پروتوپلاسم زایشی، دشته‌ی زایشی

**germ theory**

(اعتقاد به اینکه بیماری‌ها

توسط میکروب‌ها و سایر موجودات ذره‌بینی سرایت می‌کنند) نظریه‌ی میکروبی، نگره‌ی زیواچه‌ای

**germ warfare**

جنگ میکروبی

**Ge.ron.l.mo** (jə rən'ə mō)

جرانی مو (سر دسته‌ی قبیله‌ی سرخپوستان آپاچی: ۱۸۲۹-۱۹۰۹)

**geronto-**

پیشوند: پیر، پیری، کهولت (پیش از واکه: -geron)

[gerontology]

**ger.on.toc.ra|cy** (jer'an tā'krə sē) n.,

pl. -cles

پیرسالاری، حکومت پیران،

هیئت حکم‌ای که سرانش پیر هستند

**ger'on.to.crat'ic** (-tō krat'ik) adj.

وابسته به پیرسالاری

**ger.on.tol.o|gy** (jer'an täl'ə jē) n.

پیری‌شناسی، کهولت‌شناسی، زرمان‌شناسی  
**ger'on.to.log'i.cal** (-tō lāj'i kəl) adj.

پیری‌شناختی

**ger'on.tol'o.gist**, n.

پیری‌شناس

**ge.ron.to.mor.pho.sis**

(jə rən'tō mōr'fə sis) n.

(زیست‌شناسی - فرایند تکاملی که موجب بروز صفاتی می‌گردد که معمولاً به نابودی نسل حیوان منجر می‌شود مثلاً در مورد دایناسورها) پیرنسلی

**-ger|ous** (jər əs)

پسوند: زایا، فراور، تولید کننده، -دار [dentigerous]

**Ger.ry** (ger'ē), Elbridge (el'brij) 1744-1814  
جری البریج (امضاکننده‌ی سند استقلال آمریکا و معاون رئیس‌جمهور آمریکا)

**\* ger.ry.man.der** (jer'i man'dər) vt., vi., n.

۱- (آمریکا) تعیین غیر منصفانه‌ی حوزه‌های انتخاباتی به طوری که حزب یا دسته یا نژاد خاصی دارای اکثریت گردد ۲- (به منظور کسب اکثریت در انتخابات و غیره) دستکاری کردن، تقلب کردن ۳- تغییر مرزهای حوزه‌ی انتخاباتی (به منظور بردن انتخابات)

**Gersh.win** (gərsh'win), George (born

Jacob Gershwin) 1898-1937

جرج گرشوین (آهنگساز آمریکایی)

**Ger.trude** (gər'trūd)

اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Trudy یا Gert یا Gertie) (دستور زبان)

**ger.und** (jer'ənd) n.

اسم فعل (در انگلیس با اضافه کردن ing - به آخر مصدر)

**ge.run.dial** (jə run'dē al) adj.

اسم فعلی

**ge.run.dive** (jə run'div) n.

(در لاتین) صفت ناشی از فعل، صفت فعلی  
**ger.un.di.val** (jer'an dī'vəl) adj.

صفت فعلی  
**Ge.ry|on** (jē'rē ən)

(اساطیر یونان) کریون (هیولای بالدار که توسط هرکول کشته شد)

**Ge.sam.t.kunst.werk**

(gə zāmt'koonst'verk) n.

(تئوری هنری ریچارد واگنر) آمیزه‌ای از موسیقی و صحنه‌پردازی و تئاتر و رقص و غیره به صورت یک نمایش

**Ge.sell.schaft** (gə zel'shäft) n.

(جامعه‌شناسی) نوعی وابستگی اجتماعی (که در آن منطق و رابطه‌ی غیر عاطفی و اطاعت از بنیادهای اجتماعی دارای اهمیت است) (مقایسه شود با: Gemeinschaft), گزل‌شافت

**ges.ne|ri|a** (jes nir'e ə) adj.

(گیاه) وابسته به گسنریا (تیره‌ای از گیاهان کرم‌سیری تیره‌ی Gesneriaceae راسته‌ی Scrophulariales)

**ges.ne'ri.ad**, adj., n.

گسنریا گسنریایی

**ges|so** (jes'ō) n.

گسو

(کج آمیخته با سریشم یا سایر مواد چسبی که در کجکاری هنری به کار می‌رود)، بتونه، بتونه‌ی گچی، گچ و چسب

**gest<sup>1</sup> or geste (jest) n.**

- ۱- (متون قدیمی) کارنمایان، ماجرا، شاهکار، شیرین کاری  
۲- داستان پرحادثه و دلآوری

**gest<sup>2</sup> (jest) n.**

- ۱- (قدیمی) طرز رفتار، سلوک، سیما ۲- ژست، حرکت، آدا  
**ge.stalt (gə shtält') n., pl. -stalt'en**

(روان شناسی) گشتالت، شکل بندی، هیئت کل، شکل کلی  
**Gestalt psychology**

روان شناسی گشتالت، روانشناسی هیئت نگر  
**Ge.sta|po (gə stä'pō) n.**

گشتاپو (پلیس مخفی آلمان هیتلری)  
**Ges|ta Ro.ma.no.rum**

(jes'tə rō'mə nōr'əm)  
نام کتابی که در قرن چهاردهم میلادی به لاتین نوشته شده

و مجموعه‌ای است از داستان‌های اروپایی (بعدها برخی از این داستان‌ها در آثار چاسر و شکسپیر راه یافتند)

**ges.tate (jes'tāt') vt. -tat'ed, -tat'ing**

آبستن شدن یا بودن، در زهدان (رحم) پروراندن  
(در اثر لقاح) بسته شدن (نطفه)، بارور شدن

**ges.ta.tion (jes tā'shən) n.**  
۱- بارداری، حمل در زهدان (از هنگام انعقاد نطفه تا زایمان)،  
(دوره‌ی) آبستنی، حاملگی ۲- (در فکر یا ضمیر) پروراندن،  
دوران تکوین

● an elephant's gestation lasts almost two years  
آبستنی فیل تقریباً دو سال طول می‌کشد

**ges.tic (jes'tik) adj.**  
وابسته به حرکات بدن (مثلاً در رقص)، بدن جنبشی

**ges.tic|u.late (jes tik'yōō lāt') vt., vi. -lat'ed, -lat'ing**

با سر و دست اشاره کردن، با حرکت دست و انگشت بیان  
کردن، سر و دست تکان دادن، اشاره کردن

● the excited speaker gesticulated wildly  
ناطق هیجان زده به شدت سر و دست تکان می‌داد

**ges.tic'u.la'tive, adj.**  
اشاره‌ای

**ges.tic'u.la'tor, n.**  
اشاره کننده (با سر و دست)

**ges.tic|u.la.tion (jes tik'yōō lā'shən) n.**  
اشاره‌ی سر و دست، بیان به کمک حرکت دادن دست‌ها و  
انگشتان، ایما و اشاره، ژست

**ges.tic'u.la.tō'ry (-lə tōr'ē) adj.**  
وابسته به اشاره

**ges.ture (jes'chər) n., vt., vi. -tured, -tur'ing**

۱- (حرکت بدن یا هریک از اعضای آن  
برای بیان احساسات یا اندیشه) جنبشی اندام، تکان دادن

دست و سر و غیره (به منظور بیان چیزی) ۲- با سر و دست  
(و حرکات صورت) اشاره کردن، با ایما و اشاره بیان کردن

۳- ایما و اشاره، علامت، نشان، آدا  
● he gestured for me to sit down

با اشاره‌ی سر و دست مرا دعوت به نشستن کرد  
وابسته به ایما و اشاره، اشاره‌ای  
**ges'tural, adj.**  
**ges'ture, n.**  
اشاره کننده

**Ge.sund.helt (gə zoont'hīt') n.**

(آلمانی) عافیت باشد! (به کسی که عطسه کرده گفته می‌شود)، خیر باشد!

**get (get) n., vt., vi. got, got'ten or got, get'ting**

۱- به دست آوردن، گرفتن، کسب کردن، تحصیل کردن  
(چیزی)، گیر آوردن، دریافت کردن ۲- رسیدن به، وارد  
شدن، رفتن ۳- (از راه تلفن و رادیو و غیره) ارتباط برقرار  
کردن ۴- رفتن و آوردن ۵- شدن ۶- فهمیدن، درک کردن  
۷- وا داشتن ۸- کردن، باعث شدن، محکوم شدن ۹- آبستن  
شدن یا کردن، تولید کردن، پس انداختن ۱۰- (عامیانه)  
مجبور بودن، الزام داشتن، بایستن ۱۱- (عامیانه - معمولاً با  
have یا has) داشتن ۱۲- قایق آمدن بر، از پا درآوردن،  
تسلط یافتن ۱۳- خوردن به ۱۴- توله، بچه‌ی حیوان  
۱۵- (تیس) برگشت توپ

● get out of my room!  
از اتاق من خارج شو!

● have you got a watch?  
شما ساعت دارید؟

● how are you getting along?  
چطوری؟، اوضاع چگونه؟

● to get about (or around)  
از جایی به جایی رفتن، تحرک داشتن

● to get away  
۱- رفتن، عزیمت کردن ۲- گریختن، فرار کردن

● to get away with  
(خودمائی) جان سالم به در بردن، گیرنیفتادن، قیمر در رفتن

● to get by  
گذران کردن

● to get it  
۱- فهمیدن، درک کردن ۲- نتیجه شدن، ادب شدن

● to get off  
۱- پیاده شدن، خارج شدن از، برون شدن ۲- رفتن، عازم  
شدن، (هواپیما) به پرواز درآمدن ۳- گریختن ۴- (مسابقه و غیره) آغاز کردن

● to get on  
۱- داخل شدن، سوار شدن ۲- پوشیدن، به پوست خود  
مالیدن یا زدن ۳- ادامه دادن، پیشرفت کردن ۴- امرار معاش کردن، ساختن با

● to get over  
۱- بهبود یافتن، جبران  
کردن، دوباره به دست آوردن، بازیافتن ۲- فراموش کردن، نادیده انگاشتن

● to get through  
۲- دوام آوردن، باقی ماندن ۳- ارتباط برقرار کردن، تفهیم کردن

● to get together  
۱- جمع آوری کردن، گرد آوردن،  
تنباشت ۲- تجمع کردن، گرد هم آمدن ۳- (عامیانه) توافق کردن

● to get up  
۱- برخاستن، پاشدن، بلند شدن  
(از صندلی یا بستر) ۲- به هم جور کردن، انشاء کردن، سازمان دادن

● we got to Kashan at 5 P.M.  
ساعت پنج بعد از ظهر به کاشان رسیدیم

**get'table or get'able, adj.**  
به دست آوردنی، گرفتنی، کسب کردنی

**ge|ta (get'ə) n., pl. ge'ta or ge'tas**  
(ژاین) دم‌پایی چوبی (با تسمه‌ای که دور شست پا بسته  
است زیر پا قرار می‌گیرد)، دم‌پایی لانگشتی

**get.at.a|ble (get at'ə bəl) adj.**  
به دست آوردنی، قابل حصول، در دسترس

**get.at'abil'ity, n.**  
قابلیت حصول یا دسترسی

**get.a|way (get'ə wā') n.**  
۱- (در مسابقه و غیره) آغاز، شروع ۲- فرار، گریز

**Geth.sem|a.ne** (geth sem 'ə nē) n.

۱- باغ جتسمانی (در نزدیکی اورشلیم که حضرت عیسی در آن دستگیر شد) ۲- (بیشتر با G کوچک) محل عذاب روحی، موقعیت دردآور، وضع شکنجه‌آور

**get-out** (get 'out) n.

گریز (به ویژه از وضع ناخوشایند)

**get.ter** (get 'ər) n.

۱- به دست آورنده، گیرنده، کسب کننده ۲- (ماده‌ی مشتعل شونده‌ای که برای از بین بردن گازهای زاید در لوله‌ی خلأ به کار می‌رود) گازبر ۳- (کانادا) خوراک مسموم برای از بین بردن آفات مزرعه

**\* get-to|geth|er** (get 'tə geth 'ər) n.

گردهمایی خودمانی، جلسه‌ی دوستانه، جلسه‌ی غیررسمی  
**Get.tys.burg** (get 'iz burg) کتیز بُرگ  
(شهری در ایالت پنسیلوانیا - که محل نبرد سرنوشت‌سازی در جنگ‌های داخلی آمریکا بود و لینکلن رئیس جمهور وقت آمریکا در آنجا نطق معروف خود را ایراد کرد - ۱۸۶۳)

**get-up** (get 'up) n.

۱- ترتیب یا ساخت کلی، ۲- لباس، پوشاک ویژه ۳- پویایی، جنب و جوش، حمیت، غیرت (get-up-and-go هم می‌گویند)

**ge|um** (jē 'əm) n.

avens ←

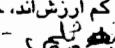
**GeV** n.

(برق) یک میلیارد الکترون ولت، ژیکا الکترون ولت

**ge.valt or ge.vald** (gə vālt) interj.

(عبری) کمک، به دادم برسید!

**gew.gaw** (gyōō 'gō) n., adj.

هر چیز ظاهراً زیبا ولی ذاتاً بی‌ارزش، بازیچه، چیز پر زرق و برق ولی به درد نخور، زیور آلات قلبی، چیزهایی (مثل پولک و منجوق) که چشمگیر ولی کم ارزش‌اند، خرده ریز، بدلی، زلم زیمبو، خرت و پرت  - بدلیجات

**Ge.würz.trä.mi.ner**

(gə vurts 'trə mēn 'ər) n. شراب سفید سک

**gey** (gā) adj., adv.

(اسکاتلند) بسیار، خیلی، قابل ملاحظه

**gey.ser** (gī 'zər, -sər) n.

۱- آیفشان (چشمه‌ی آبگرمی که به طور متناوب فواره می‌زند)، آیفشان کهکامی ۲- (انگلیس) دستگاه آبگرم کن کوچک

**gey.ser.ite** (-īt) n.

(سنگ شناسی) سنگ سیلیکای شیری رنگ (که در لبه‌ی چشمه‌های آب گرم و آیفشان‌ها یافت می‌شود)، گیزریت

**Ge.zi.ra** (jə zīr 'ə)

جزیره، جزیره (بخشی از کشور سودان بین رود نیل سفید و رود نیل آبی)

**G-force** (jē 'fōrs) n.

(فیزیک) نیروی ژ، نیروی جی (واحد اندازه‌گیری میزان فشار وارده بر جسمی که شتاب آن در حال افزایش است)

**Gha.na** (gā 'nə)

کشور غنا، کشور گانا (افریقا)

**Gha.na.ian** (gā 'nē ən) adj., n.

غنائی، اهل غنا

**ghar|ry or ghar|ri** (gar 'ē) n., pl. -ries

(هندوستان) کاری

**ghast|ly** (gast 'lē) adv., adj. -ll|er, -ll|est

۱- وحشتناک، سهمگین، بسیار ترسناک ۲- بسیار ناخوشایند، خیلی زننده، گسست ۳- شبح مانند، روح مانند ۴- (مهجور) وحشت زده، ترسیده ۵- بسیار بزرگ، فاحش  
● the ghastly scene of that murder

صحنه‌ی سهمگین آن قتل

**ghast'li.ness**, n.

وحشتناکی، سهمگینی

**ghat or ghaut** (gōt) n.

۱- (هندوستان) گذار، گذرگاه کوهستانی ۲- پلکانی که به ساحل رودخانه منتهی می‌شود و در مراسم غسل از آن استفاده می‌شود

**Ghats** (gōts)

کوه‌های گات (در هندوستان)

**gha|zl** (gā 'zē) n.

قاضی، سلحشور مسلمان

**Ghe.ber or Ghe.bre** (gā 'bər)

(فارسی) گبر، زرتشتی

**ghee** (gē) n.

(هندوستان) گره‌ی مایع، گی

**Ghent** (gent)

شهر گنت (یا گانت - در شمال غربی بلژیک)

**gher.kin** (gar 'kin) n.

۱- خیار ریز (بیشتر در درست کردن خیار ترشی و خیارشور)، خیار تیغ‌دار ۲- بوته‌ی خیار ریز تیغ‌دار (Cucumis anguria) ۳- ترشی (خیار)، خیارشور

**ghet|to** (get 'ō) n., pl. -tos or -toes

۱- (در اصل) نام محله‌ی یهودی نشین شهر ونیز در ایتالیا ۲- (سابقاً در اروپا) جوباره، جهود محله، محله‌ی یهودیان ۳- (امروزه) کتو، گدامحله، محله‌ی سیاهان، مهاجرمحله

**\* ghet.to.ize** (-īz) vt. -lized, -iz'ing

۱- ناکزیر به زندگی در کتو (محله‌ی اقلیت‌ها) کردن، گتونشین کردن ۲- تبدیل به کتو کردن، تبدیل به محله‌ی اقلیت‌ها شدن، تبدیل به محله‌ی محرومان کردن

**ghet'toi.za'tion**, n.

کتونشین‌سازی

**Ghib.el.line** (gib 'ə lēn) n., adj.

(ایتالیای قرون وسطی) حزب گیبیلین (که طرفدار سلطه‌ی آلمان بر ایتالیا بود و با حزب گلف که طرفدار پاپ‌ها بود رقابت می‌کرد)، عضو این حزب، وابسته به این حزب

**Ghi.ber.ti** (gē ber 'tē), Lorenzo

(1378-1455)

لورنزو گیبرتی (نقاش و پیکر تراش اهل فلورانس - ایتالیا)

**ghil.lie** (gil 'ē) n.

۱- کفش قلاب‌دار ۲- ← gillie

**ghost** (gōst) n., vi., vt.

۱- روح، روان، جان ۲- شبح، روح شخص مرده ۳- خاطره‌ی ترسناک و مکرر ۴- اثر، سایه، کمترین نشانه ۵- (عامیانه) ← ghostwriter

۶- (تلویزیون) لکه، سایه، تصویر ثانوی روی صفحه‌ی تلویزیون ۷- به نام دیگری نویسندگی کردن

**ghost'like**, adj.

شبح مانند، روح مانند

**\* ghost dance**

رقص ارواح (نوعی رقص مذهبی سرخپوستان آمریکای شمالی در قرن نوزدهم)

**ghost|ly** (gōst 'lē) adj. -ll|er, -ll|est

۱- روح مانند، شبح مانند ۲- (نادر) روحانی، مذهبی  
روح ماندگی، شبح ماندگی



\* **ghost town** شهر متروک (شهری که به خاطر

مسائل اقتصادی خالی از سکنه شده)، شهر ارواح

**ghost word**

واژه‌ی من درآوردی

\* **ghost.writ|er** (gōst 'rīt 'ər) n.

کسی که (درمقابل دریافت پول) به نام شخص دیگری کتاب یا مقاله می‌نویسد، کسی که در مقابل دریافت پول اجازه می‌دهد کتاب یا مقاله‌اش به نام شخص دیگری چاپ شود، نویسنده‌ی مجهول

**ghost'write', -wrote', -writ'ten, -writ'ing,**  
vt., vi.

به نام شخص دیگر نگارش کردن

**ghoul** (gool) n.

(از ریشه‌ی عربی) ۱- غول

۲- (در افسانه‌ی برخی کشورهای اسلامی) روح خبیثی که قبر دزدی و مرده خواری می‌کند ۳- کسی که قبرها را جهت دزدی نبش می‌کند، گورزن ۴- کسی که از کارهای شنیع لذت می‌برد، انسان دیو صفت، آدم بدسگال

**ghoul'ish, adj.**

قسی‌القلب، دیو سیرت

**ghoul'ishly, adv.**

با دیو سیرتی، با قسوت

**ghoul'ish.ness, n.**

دیو سیرتی، قسوت

**GHQ** General Headquarters

مخفف: ستاد مرکزی، ستاد عمومی

**GHz** gigahertz

مخفف: گیگاهرتز

\* **Gl** (jē 'ī) adj., n., pl. **Gl's** or **Gls**, vt., vi.

۱- (در اصل) ورقه‌ی آهن آبکاری شده، **Gl'd** or **Gl'ing**  
حلیی ۲- ساز و برگ نظامیان (به ویژه پوشاک)  
۳- (عامیانه) نظامی، ارتشی ۴- سخت گیر، پراخضباط  
۵- وابسته به افسران یازنشسته، وابسته به نظامیان سابق  
۶- (عامیانه) سرباز، سرباز وظیفه ۷- (قبل از آمدن افسر ارشد یا بازرس) رفت و روب کردن، نظافت کردن

**gl** 1- gastrointestinal 2- general issue 3- gill(s)

۱- (مخفف) وابسته به دستگاه گوارش، معدی - روده‌ای  
۲- ارتشی، وابسته به لباس و جیره‌ی ارتشیان

**Gl** 1- gastrointestinal 2- general issue

مخفف: ۱- شکمی - روده‌ای، گوارشی ۲- سرباز، جیره، لباس ارتشی

۱- **gl.ant** (jī 'ənt) n., adj.

غول ۲- بزرگ هیکل،

بسیار بزرگ، غول آسا، لندهور، عظیم‌الجثه، غول پیکر

۳- (اساطیر یونان) نژاد غولان (که با خدایان در جنگ بودند)

• a giant oak tree

یک درخت بلوط غول آسا

• he was a giant in the oil industry

او در صنعت نفت غولی بود

**gi'.ant.ess, n.fem.**

دیوسانی، غول آسیای

**giant anteater**

ant bear ←

**gi.ant.ism** (-iz 'əm) n.

gigantism ←

**giant panda**

(جانور) بزرگ پاندا، پاندای بزرگ (تیره‌ی خرس‌سانان یا Ailuropodidae - بومی جنوب چین)

\* **giant powder**

(آمریکا) ماده‌ی منفجره، دینامیت

**glant sequoia**

big tree ←

**glaour** (jour) n.

(از ریشه عربی) نامسلمان، کافر، مسیحی

**gl.ar.di|a.sis** (jē 'ār dī 'ə sis) n., pl. **-ses**

(پزشکی) بیماری عفونی معده (ناشی از انگل تک یاخته‌ای به نام Giardia lamblia) ژیاودیازیس، اسهال دردناک، آلودگی به انگل زیاردیا

**Gl.auque** (jē ōk'), William Francis 1895-

ویلیام جیوک (شیمیدان آمریکایی)

**gib<sup>1</sup>** (gib) n., vt. **gibbed, gib'bing**

قطعه‌ی فلزی یا چوبی (که جهت جلوگیری از تاب برداشتن و سایش چرخ‌ها و قسمت‌های متحرک موتور به کار می‌رود)، پشتیبند، گوه، میخ چرخ

**gib<sup>2</sup>** (gib) n.

کوبه‌ی نر (به ویژه کوبه‌ی آخته شده)

**gib.ber** (jib 'ər) vi., vt., n.

۱- به سرعت و  
به طور نامفهوم صحبت کردن، ور زدن، زورز کردن، جیغ و ویغ کردن ۲- زورز، جیغ و ویغ، سخن نامفهوم

**gib.ber.el.lic acid** (jib 'ər el'ík)

(شیمی) اسید ژیببریک (به فرمول  $C_{18}H_{22}O_8$ )، اسید جیببریک

**gib.ber.el.in** (jib 'ər el'in) n.

(شیمی) ژیببریلن (یکی از ترکیبات آلی که از نوعی قارچ اسکرمیست به دست می‌آید و در کشاورزی برای تسریع رشد گیاهان به کار می‌رود)، جیببریلن

**gib.ber.ish** (jib 'ər ish) n.

۱- سخن تند و نامفهوم، زورز، ور زنی، سخن دست و پا شکسته ۲- دری‌وری، سخن چرندوپرند، یاوه

• the drunken man shouted gibberish

مرد مست به‌طور نامفهوم فریاد می‌زد

**gib.bet** (jib 'it) n., vt.

۱- چوبه‌ی دار، صلابه

۲- چهارچوب دار ماندنی که در قدیم اجساد اعدام شدگان را برای عبرت همگان از آن می‌آویختند ۳- به دار زدن ۴- در معرض عام خوار و خفیف کردن، رسوا کردن، خفت دادن

**gib.bon** (gib 'ən) n.

(جانور) گیبون، میمون

دراز دست آدم‌نما (تیره‌ی Hylobatidae - درخت‌زی)

**Gib.bon** (gib 'ən), Edward 1737-94

ادوارد گیبون (مورخ انگلیسی)

**gib.bos.i|ty** (gi bās 'i tē) n.

برآمدگی، قلمبه شدگی، گردی و برآمدگی، آماس، تورم، باد کردگی، کوزپشتی

**gib.bous** (gib 'əs) adj.

۱- برآمده، گرد و قلمبه، متورم، باد کرده ۲- (نجوم) وابسته به ماه بین هلال و بدر، (ستاره) رو به زمین ۳- محدب، کوز، دارای خمیدگی، کرده‌ماهی، کوهان دار، کوزپشت

**gib'bously, adv.**

به‌طور برآمده یا متورم

**Gibbs** (gibz), J(osiah) Willard 1839-1903

ویلارد گیبز (ریاضیدان و فیزیکدان آمریکایی)

**gibe** (jib) n., vi., vt. **gibed, gib'ing**

۱- مورد تمسخر قرار دادن، پایی شدن، هو کردن ۲- تمسخر، اهانت، به مبارزه طلبی، اذیت و مزاحمت

اهل تمسخر، مزاحم

**gib'let** (jib 'lit) n.

(معمولاً به صورت جمع)

اعضای خوراکی مرغ (مثل سنگدان و دل و جگر و گردن) که معمولاً مجزا از خود مرغ پخته می‌شود، خرده ریز، جزئی

## Gl.bral.tar (ji bröl'tər)

- ۱- جبل الطارق (Rock of Gibraltar هم می‌گویند)  
 ۲- شهر جبل الطارق (متعلق به انگلستان) ۳- تنگی  
 جبل الطارق (Strait of Gibraltar هم می‌گویند)

## Gib.ran (ji brän'), Khalil (Kā lēl')

- خلیل جبران (نویسنده لبنانی) 1883-1931  
 کیبسن (مشروبی الکلی) \* Gib.son (gib'sən) n.  
 صحرای کیبسن (در غرب استرالیا) Gibson Desert  
 gid (gid) n.

(دامداری) بیماری گید (یا سرگیجه‌ی کوسفند توسط لیسه‌ی  
 کرم پنهی به نام Multiceps multiceps)

## gid|dy (gid'ē) adj. -di|er, -di.est vt., vi.

- ۱- دارای سرگیجه، متزلزل، منگ، گیج -died, -dy.ing  
 ۲- سر بهوا، حواس پرت، بی دقت ۳- سرگیجه‌آور، گیج  
 کننده ۴- چرخان، دوار، گردنده به دور خود ۵- بی‌ثبات،  
 بی‌وفا، بوالهوس، هوسباز، متلون ۶- بی‌ملاحظه، بی‌دقت  
 ۷- گیج کردن یا شدن، سرگیجه گرفتن، تلو تلو خوردن  
 \* I spun myself around until I was giddy

انقدر دور خود چرخیدم که سرم گیج رفت

gid'dily, adv.

gid'di.ness, n.

## \* gid|dy.ap (gid'ē ap') interj.

(فرمان به اسب) برو! تندتر برو! هی! giddap و giddyup  
 هم می‌گویند)

## Gide (zhēd), André (Paul Guillaume)

آندره ژید (نویسنده‌ی فرانسوی) 1869-1951  
 ۱- اسم خاص مذکر Gid.e|on (gid'ē ən)

۲- (انجیل) جدعون (قاضی یهود و کسی که یهود را در  
 پیروزی بر میانپایتها رهبری کرد)، گیدئون

## \* Gideons International (gid'ē ənz)

انجمن بین‌المللی گیدئون (سازمان مذهبی پروتستان که  
 کارش قرار دادن کتاب انجیل در هتل‌ها و بیمارستان‌ها و  
 غیره است - مرکز آن در آمریکا)

## gle (gē, gi) vt., vi. gled or gae, gl|en

(شمال انگلستان) دادن (gle'ən), gle'ing

## Glel.gud (gēl'good'), Sir (Arthur) John

جان گیلگود (هنرپیشه و شکسپیر شناس انگلیسی) 1904-

## gift (gift) n., vt.

- ۱- هدیه، پیشکش، سوغات، ارمغان، چشم‌روشنی، کادو، ره‌آورد، رونما، گلوند  
 ۲- بخشش، هبه، نعمت، موهبت ۳- استعداد طبیعی، قریحه،  
 ذوق ۴- هدیه کردن، پیشکش کردن، ارزانی داشتن، عطا  
 کردن، بخشیدن، هبه کردن ۵- قدرت، حیطة، اختیار  
 \* he gifted his house to the orphanage

خانه‌ی خود را به دارالایام بخشید

\* he has a gift for poetry

## gift box

جعبه‌ی کادو

## \* gift certificate

(آمریکا) حواله‌ی هدیه (بجای خرید هدیه حواله‌ی آن را می‌خرند و به دیگری هدیه می‌کنند  
 تا به سلیقه خود هر چه را خواست بخرد)، کوپن هدیه

## gift|ed (gift'id) adj.

۱- با استعداد،

خوش قریحه، پر استعداد، با ذوق ۲- با هوش، تیز هوش  
 فروشگاه اشیای کادویی

## gift shop

## gift of tongues

۱- (انجیل) موهبت الهی که موجب شد سخنان حواریون  
 عیسی در کلیه‌ی زبان‌هایی که مستمعین آنها بدان تکلم  
 می‌کردند قابل فهم باشد ۲- glossolalia

## gift-wrap (gift'rap') vt. -wrapped',

-wrap'ping (هدیه ای را)

بسته بندی کردن، در کاغذ رنگی و روبان پیچیدن

## Gl.fu (gē'foo')

شهر گیفو (در بخش مرکزی جزیره‌ی هانشو - ژاپن)

## glg' (gig) n., vi. gigger, glg'ging

- ۱- درشک‌ی دوچرخه و تک اسبه، کالسکی سبک، ارابه‌ی  
 دوچرخ ۲- قایق نجات کشتی، قایق یدکی کشتی  
 ۳- (نساجی) ماشین‌پرز دهنده (به پارچه) ۴- (با قایق یدکی)  
 دریا پیمایی کردن

glg<sup>2</sup> (gig) n., vt., vi. gigger, glg'ging

- ۱- نیزه‌ی ماهیگیری، زوبینی که به ماهی پرتاب می‌کنند  
 ۲- ریسمان ماهیگیری (که چندین قلاب به آن آویزان  
 می‌کنند)، طناب قلابدار ۳- (با پرتاب نیزه یا طناب قلابدار)  
 ماهی گرفتن

glg<sup>3</sup> (gig) n., vt. gigger, glg'ging

- ۱- (درمدارس نظام و غیره) پرونده‌ی انضباطی  
 ۲- سرزنش، تنبیه ۳- (خودمانی) تنبیه کردن

\* glg<sup>4</sup> (gig) n., vi. gigger, glg'ging

- ۱- (آمریکا) برنامه‌ی موسیقی (به ویژه موسیقی جاز و  
 راک) ۲- شاغل بودن (به ویژه در رشته‌ی موسیقی)

## gl|ga- (gig'ə)

پیشوند: گیگا، یک میلیارد، یک بیلیون، ده به توان ۹ [gigaton]

## gl.ga.hertz (-herts') n.

کیگاهرتز، یک میلیارد هرتز، یک بیلیون هرتز (در قدیم  
 gigacycle می‌گفتند)

## gl.gan.te.an (jī'gan te'ən) adj.

غول پیکر، غول آسا، عظیم

## gl.gan.tesque (jī'gan tesk') adj.

غول مانند، غول آسا، مناسب برای یک غول، عظیم،  
 غول‌پیکر، سترک

## gl.gan.tic (jī'gan'tik) adj.

۱- غول آسا، غول پیکر، غول مانند، مناسب برای یک غول،  
 غولسان ۲- بسیار بزرگ، عظیم، بسیار زیاد، سترک

## gl.gan'ti.cally, adv.

به‌طور غول آسا

## gl.gan.tism (jī'gan'tiz'm) n.

۱- عظیم‌الجهت بودن، عظمت، غول پیکری ۲- (پزشکی) غول  
 سانی، ژیکانتیسم ۳- (گیاه) رشد نابهنجار، کلان پیکری

## gl.gan.tom|a.chy (jī'gan tām'ə kē) n.

۱- (اساطیر یونان) جنگ بین غولان و خدایان ۲- پیکار  
 غول‌پیکران، نبرد ابرقدرتها

## gl.ga.ton (jig'ə tun') n.

یک میلیارد تن، قدرت انفجاری یک میلیارد (بیلیون) تن  
 تن‌ان‌تی، واحد سنجش قدرت انفجاری سلاح‌های هسته‌ای

**gig.gle** (gig'əl) n., vi. -gled, -gling

۱- خنده‌ی توأم با صداهای زیر و متواتر غیر ارادی (بخصوص موقعی که انسان می‌خواهد جلو خنده‌ی خود را بگیرد) هرهر، صدای کِر کِر خنده ۲- زیر خنده زدن، هرهر خندیدن

● two girls were giggling in the back of the class  
در عقب کلاس دو دختر هرهر می‌خندیدند

gig'gler, n.

gig'gly, -glier, -gli.est, adj.

\* **GIGO** (gig'ō) n.

(کامپیوتر) گیگو (مخفف عبارتی که ترجمه‌ی فارسی آن می‌شود: اگر آشغال به خورد کامپیوتر بدهی آشغال بیرون می‌دهد)، بازده مغلوط (در اثر داده‌های غلط)

gig'o.lo (jig'ə lō', zhig'-) n. -los

۱- ژیکولو، مردی که در مقابل دریافت اجرت زنی را در مجالس همراهی می‌کند و هم رقص او می‌شود ۲- فاحشه‌ی مذکر، مردی که در مقابل پول با زن‌ها مقاربت می‌کند

gig'ot (jig'ət, zhē gō') n.

۱- (فرانسسه) ژیکو (گوشت ران گوسفند یا گوساله)

۲- (خیاطی) آستین پف کرده، آستین ران کوسفندی

gigue (zhēg) n.

ژیک (نوعی رقص تند و پرتحرک که به همراهی موسیقی کلاسیک انجام می‌شود)

\* **Gi Joe**

۱- (آمریکا- خودمانی) ۱- سرباز و وظیفه، سرباز نوعی،

جوزعلی ۲- سرباز آمریکایی (به‌ویژه در جنگ دوم جهانی)

Gl.jón (hē hōn')

هی هون (نام بندری در شمال غربی اسپانیا)

Gl.la (hē'la)

هیلا (رودی که در ایالت

آریزونا جاری است و به رودخانه‌ی کلرادو ملحق می‌شود)

\* **Gl|la monster** (hē'la)

۱- (جانور) بزجمی هیلا (تیره‌ی

Heloderma suspectum)

\* **gil.bert** (gil'bært) n.

گیلبرت (واحد نیروی محرکه‌ی

مغناطیسی در دستگاه cgs که معادل

۱۰/۷۹۵۸ آمپر دور است)

Gil.bert (gil'bært)

۱- اسم خاص مذکر (مخفف آن: Gil) ۲- سیر هامفری

گیلبرت (مکتشف انگلیسی قرن شانزدهم)

Gilbert Islands

جزایر گیلبرت (در اقیانوس

آرام که در ۱۹۷۹ مستقل شد - نام فعلی: کیریباتی)

gild' (gild) vt. gild'|ed or gilt, gild'ing

۱- با لایه‌ای از طلا پوشاندن، زRANDOD کردن، زرنکار کردن،

مطلاکردن، زركوب کردن، آب طلا زدن، تذهیب کردن، اکلیل

زدن ۲- طلایی رنگ کردن ۳- درخشان و جذاب کردن،

پرازش‌تر و نامود کردن، پر زرق و برق کردن

gild'er, n.

gild² (gild) n.

Gil.da (gil'də)

gild.ing (gil'din) n.



GILA MONSTER

gild ← guild

اسم خاص مؤنث

۱- زپوش (کردن)،

زRANDOD سازی، تذهیب، اکلیل کاری، آب طلا، اکلیل ۲- ظاهر پر زرق و برق و فریبنده، طلا کاری، زرق و برق

Gill.e.ad (gil'ē əd)

(انجیل) جلعاد

(ناحیه‌ی کوهستانی شرق رود اردن در فلسطین کهن)

Giles (jilz)

۱- اسم خاص مذکر ۲- جیلز مقدس

(که در قرن هفتم میلادی در آتن می‌زیسته است)

Gill.ga.mesh (gil'gə mesh')

گیل گامش (قهرمان حماسه‌ی گیل گامش که حدود دو هزار

سال قبل از میلاد تدوین شد) Gilgamish هم می‌نویسند)

gill¹ (gil) n.

۱- آبشش، برانشی ۲- (جمع) گوشت قرمزی که زیر نوک

برخی پرندگان قرار دارد، غیغ، گوشت زیرچانه ۳- (گیاه

- هریک از تیغه‌های پره ماندنی که زیرکلاک قارچ قرار

دارد) تیغه‌ی قارچ ۴- (مکانیک) پره‌ی رادیاتور

gilled (gild) adj.

آبشش دار

gill² (jil) n.

کیل (واحد اندازه‌گیری آبگونه‌ها

معادل ۱/۴ پاینیت و یا ۴ اونس و یا ۱۱۸۳/۰ لیتر)

gill³ (jil) n.

(قدیمی) دختر، زن، معشوقه Gill هم می‌نویسند)

gill⁴ (jil) n.

(انگلیسی) دره‌ی پر درخت، دربند، آبگذر جنگلی، جویبار، نهر

gill cleft (or slit) (gil)

(جانور) شکاف آبشش، شکاف برانشی

Gill.les.ple (gil'les'pē), Dizzy (born John

Birks Gillespie) 1917-

دیزی گیلسپی (نوازنده‌ی جاز - آمریکایی)

Gill.lette (ji let'), King Camp 1855-1932

کینگ کامپ ژیلِت (مخترع آمریکایی تیغ ژیلِت)

gill fungus (gil)

(گیاه) قارچ آبششی (تیره‌ی Agaricaceae)

Gill.il.an

اسم خاص مؤنث

gill.ile¹ or gill|ly (gil'ē) n., pl. -iles

(قدیمی - اسکاتلند) نوکر، پیشخدمت و راهنمای

ورزشکاران، ملازم شکارچی

gill.ile² (gil'ē) n.

کنش قلابدار (← ghillie)

gill.il.flow|er (jil'i flou'ər) n.

(گیاه)

چلیپا، انواع گل میخک، تیره‌ی میخک‌های صدف، شب‌بو

\* gill net (gil)

(آمریکا) تور ماهیگیری، تور دیواره‌ای

\* **Gil.son.ite** (gil'sən it')

(نام تجاری) گیلسونیت (نوعی قیر که در ایالت‌های یوتا و

کلرادو یافت می‌شود)، قیر درخشان vintaite هم می‌گویند)

gilt¹ (gilt) vt., adj., n.

۱- طلاپوش، زرنکار،

دارای روکش طلا ۲- آب طلا، تذهیب، طلاکاری، اکلیل

۳- آب طلا دادن، زRANDOD کردن، طلا، زRANDOD

gilt² (gilt) n.

بچه خوک ماده، خوک نابالغ

gilt-edged (gilt'ejd') adj.

۱- لبه طلایی، حاشیه طلا (مثل صفحات برخی کتب خطی)

۲- اعلا، بهترین نوع، مرغوبترین (gilt-edge هم می‌نویسد)

**gilt.head** (gilt'hed') n.

(جانور) ماهی سرطلا (انواع ماهیان آب شور به ویژه ماهی پورگی (Sparus aurata)

**gim.bals** (gim'bəlz, jim'-' ) n.pl.

محور جابرو، توبی و غلاف، توبی گردان، سیبک، دوقاب قطب نما، پایه‌ی معلق، طوقه

**gim'baled** (-b'ld), adj.

سیبک دار، طوقه دار

**gim.crack** (jim'krak') adj., n.

۱- چیز خوش ظاهر ولی کم ارزش، خرده ریز، بازیه، بنجل، فکسنی، زپرتی ۲- خوش ظاهر و کم ارزش، بی فایده، پر زرق و برق و تو خالی، پیزوری

**gim.crack.er|y** (-ər ē) n.

۱- خرت و پرت، چیزهای خوش ظاهر ولی کم ارزش، چیزهای پرزرق و برق و فریبنده، زلم زیمبو ۲- دکور و صحنه پردازی پرزرق و برق و ارزان

**gim.el** (gim'al) n.

کیمیل (سومین حرف الفبای عبری)

**gim.let** (gim'lit) n., vt.

۱- مته، مته‌ی دستی ۲- (با مته) سوراخ کردن، مته کردن ۳- نوعی مشروب که مخلوطی است از آب لیمو و شکر و جین یا ودکا ۴- مته کاری ۵- چوب پنبه‌کش

**gim|let-eyed** (-īd') adj.

دارای نگاه نافذ



GIMLET

**gim.mal** (gim'al) n.

(انگشتر سازی) نوعی حلقه که از به هم پیوستن چند حلقه درست شده است، انگشتر چند حلقه‌ای

**gim|me** (gim'ē) adj., n., pl. -mies

(خودمانی) ۱- طماع، مفت خور، درکش ۲- مفت خوری، طمعکاری، درکشی، طمع

**\* gim.mick** (gim'ik) n., vt.

۱- (عامیانه) وسیله‌ی سبزی برای تقلب در قمار یا ماشین قمار، وسیله‌ی تقلب، آلت سری، وسیله‌ی جلب توجه، تمهید، حقه، ترفند، حيله، کلک، دوزو کلک، شامورتی ۲- حقه زدن، تمهید به کار زدن، اغفال کردن

**• giving prizes is a gimmick to attract customers**

دادن جایزه تمهیدی است برای جلب مشتری

**gim'micky**, adj.

حيله آمیز، حقه بازانه

**\* gim.mick|ry** (-rē) n.

(آمریکا - عامیانه)

وسایل اغفال یا تقلب، حقه بازی، استفاده از وسایل اغفال و کلاهبرداری (gimmickery هم می‌نویسند)

**gim.mle** (gim'ē) n.

(در بازی گلف) پذیرش پات (putt) حریف

**gimp<sup>1</sup>** (gimp) n.

(خیاطی و میل سازی) قبطان، نوار

بافته (اغلب بانج زرین که در حاشیه‌ها به کار می‌رود)

**\* gimp<sup>2</sup>** (gimp) n.

(خودمانی) غیرت، جنگجویی، پرچنب و جوشی

**\* gimp<sup>3</sup>** (gimp) n., vi.

(آمریکا - خودمانی)

۱- چلاق، شل، لنگ ۲- شلیدن، لنگان لنگان راه رفتن، لنگیدن ۳- چلاق، لنگ

**gln<sup>1</sup>** (jin) n.

۱- جین (مشروب قوی الکلی که از تخمیر جوسیه به دست می‌آید) ۲- اسلوجین (sloe gin - مزه‌ی آن قدری با جین فرق دارد) ۳- (قدیمی) مشروب الکلی

**gln<sup>2</sup>** (jin) n., vt. **glnned**, **gln'ning**

۱- تله، بند، دام ۲- به دام افکندن، به تله انداختن ۳- جرثقیل، دستگاه بار بالا کش، ماشین بالا کش (معمولاً دارای چرخ و کابل) ۴- دستگاه پنبه پاک کن، ماشین جین ۵- با دستگاه جین پنبه را از پنبه‌دانه جدا کردن، فرخمیدن، بخیدن

**gln<sup>3</sup>** (gin) vt., vi. **gan**, **gln'ning**

(قدیمی) آغاز کردن، شروع شدن یا کردن

**gln<sup>4</sup>** (gin) conj.

اگر، چنانچه، آیا

**gln<sup>5</sup>** (jin) n., vi. **glnned**, **gln'ning**

(در بازی جین رامی) همی ورق‌های دست خود را جور کردن و بردن، رامی شدن

**Gl.na** (jē'nə)

اسم خاص مؤنث

**gln.gel|l or gln.gel|ly** (jin'jə lē) n.

gingili ←

**gln.ger** (jin'jər) adj., vt., n.

(گیاه) ۱- زنجبیل (Zingiber officinale - گیاه نواحی گرمسیر آسیا)، ریشه‌ی زنجبیل ۲- زنجبیل زدن به ۳- رنگ زرد زنجبیلی، زرد متمایل به قرمز ۴- چست و چالاک کردن، سرحال آوردن، تشجیع کردن ۵- (عامیانه) چالاک، اشتیاق ۶- زنجبیلی، وابسته به زنجبیل (تیره‌ی Zingiberaceae راسته‌ی Zingiberales)

**Gln.ger** (jin'jər)

اسم خاص مؤنث

**ginger ale**

لیموناد زنجبیلی

(نوعی آشامیدنی شیرین و گازدار غیر الکلی)

**ginger beer**

آبجو زنجبیلی

**gln.ger.bread** (jin'jər bred') n., adj.

۱- نان قندی زنجبیل‌دار، شیرینی زنجبیلی ۲- تزئینات چشمگیر (مانند کنده کاری روی دسته‌ی صندلی و غیره)، تزئین بیش از حد، جلف، لوس، آرایش زننده، کم ارزش

**gingerbread palm or gingerbread tree**

doum ←

**gln.ger|ly** (jin'jər'lē) adv., adj.

۱- محتاطانه، با دقت ۲- دقیق، محتاط

• she opened the door gingerly او با احتیاط در باز کرد

**gin'ger.li.ness**, n.

احتیاط، دقت

**gln|ger.snap** (jin'jər snap') n.

نان شیرینی ترد و زنجبیل‌دار

**gln.ger|y** (jin'jər ē) adj.

۱- زنجبیل مانند، دارای مزه‌ی زنجبیل، زنجبیلی ۲- تند، ادویه دار، پرادویه ۳- چست و چالاک، سرزنده، سرحال، تند و تیز ۴- زنجبیلی رنگ، زرد مایل به قرمز

**gln.ger.ham** (gin'əm) n.

پارچه پنبه‌ای را همراه، کتان شطرنجی

**gln.gl|l** (jin'ji lē) n.

(از ریشه عربی)

۱- کنجد ۲- روغن کنجد (gingilli هم می‌نویسند)

**gln.gl.va** (jin'jī'və) n., pl. -vae

لته، گوشتاره

gin.gi'val (jin'jə vəl) adj. وابسته به لته

ginglive- [gingivitis] پيششوند: لته، لته‌ای، گوشواره‌ای

gin.gl.vi.tis (jin'jə vit'is) n. آماس لته

ورم لته، تورم و چرک کردگی لته، گوشواره تپسی

gling|ko (gin'kō) n., pl. gling'koes

ginkgo ←

Gln.le (jin'ē) (Virginia) اسم خاص مؤنث (مخفف:)

\* gink (gin'k) n. (خودمانی) پسر یا مرد خل وضع، مرد، پسر

gink|go (gin'kō) n., pl. gink'goes (کیاه)

کینگو (Ginkgo biloba - بومی خاور دور)، درخت ژینکو

\* gin mill (jin) (خودمانی - آمریکا) میخانه، بار

\* gln.ner (jin'ər) n. (آمریکا) متصدی دستگاه چین (دستگاه پنبه پاک کنی)

\* Ginnie Mae (jin'ē mā') (آمریکا) مخفف: بنیاد دولتی رهن منزل، اوراق بهادار

صادره از سوی این بنیاد

\* gin rummy (jin) (بازی ورق) نوعی رومی، چین رومی

Gins.berg (ginz'burg'), Allen 1926-97

آلن گینزبرگ (شاعر آمریکایی)

gln.seng (jin'sen') adj., n. (کیاه) ۱- عشقه، چین سنگ (کیاه دولبه‌ای تیره‌ای

Araliaceae راسته‌ای Apiales) ۲- گیاه پایا از خانواده‌ی

چین سنگ (جنس Panax - بومی چین و آمریکای شمالی)

Glo.con|da, La (lā'jō kən'də)

تصویر مونالیزا (نقاشی معروف لئوناردو داوینچی)،

تصویر لاجوکندا، ژوکوند

glo.co|so (jō kō'sō) adj., adv. (دستور نواختن موسیقی) به نحو شاد و سبک‌لانه

gip (jip) n., vt., vi. gyp ←

gl.pon (ji pān') n. jupon ←

Gip|sy (jip'sē) n., adj., vi. Gypsy ←

gl.raffe (jə raf', -rāf') n., pl. -raffes' or -raffe' ۱- (جانور) زرافه (تیره‌ی

Giraffidae)، اشتر کاو ۲- (نجوم) ستارگان شترکاو پلنگ

gln.an.dole (jir'an dōl') n. ۱- (آتش بازی) چرخ ترقه، چرخ آتش بازی ۲- فواره‌ی

کردان ۳- شمع‌دان چند شاخه (معمولاً جلو آینه قرار داده می‌شود)

۴- گیراندول (گردنبند یا گوشواره‌ای که دارای یک جواهر بزرگ است که اطراف آن را سنگ‌های کوچکتر احاطه کرده - girandola هم می‌گویند)

gln.a.sol (jir'ə sōl') n. ۱- (گیاه) گل آفتاب پرست (Jerusalem artichoke) ۲- (سنگ

شناسی) عین الشمس، عین الهم (girasole هم می‌نویسند)

Gl.rau.doux (zhē rō dōō'), (Hippolyte)

Jean (zhān) 1882-1944 ژان ژیرودو (نمایشنامه نویس و رمان نویس فرانسوی)

gird<sup>1</sup> (gərt) vt., gird<sup>1</sup>|ed or girt, gird<sup>1</sup>|ing ۱- طناب یا تسمه‌ی آهنی دور چیزی بستن (مثل تسمه‌ی

دور بشکمی چوبی)، با تسمه محکم کردن ۲- احاطه کردن،

(حلقه دار) در میان گرفتن ۳- مجهز کردن، مُلبس کردن،

آماده‌ی عمل شدن، کمر همت بستن ۴- شمشیر بستن

۵- نوار پیچ کردن

gird<sup>2</sup> (gərd) n., vi., vt. ۱- تمسخر، استهزاء ۲- دست انداختن، مسخره کردن

gird|er (gərd'ər) n. (معماری و پل سازی) تیر اصلی، تیر آهن بزرگ، شاه تیر،

تیرپایه، بالاکر، تیر حمل، تیر آهن، پیل پا، پالا

gird|le (gərd'le) n., vt. -dled, -dling ۱- کمربند زنانه، شال کمر، حمایل ۲- دورگیر، محاط کننده

۳- لام، کمرست، زیرپوش تنگ و کشدار زنانه، شکم بند،

کمرست زنانه ۴- (جواهر سازی) لبه‌ی سنگ تراشیده شده،

لبه‌ی جواهر ۵- (کشاورزی) پوست درخت را حلقه وار

بریدن ۶- دور چیزی را گرفتن، احاطه کردن ۷- کمربند

بستن، کمرست بستن ۸- (کالبد شناسی) کمربند

gird|ler (gərd'lər) n. ۱- حمایل ساز، کمرست ساز، کمربند ساز ۲- محاصره

کننده، فراگیر ۳- حشره‌ای که پوست درخت را حلقه وار

می‌جود، سوسک آمریکایی (Oncideres cingulata)

۱- دختر، دوشیزه

۲- زن ازدواج نکرده، زن مجرد ۳- (زننده) گُفت، کارمند زن

۴- (خودمانی) زن ۵- (عامیانه) معشوقه، کِرل فرند

girl friday منشی ارشد

\* girl.friend (gərl'frend') n. ۱- دوست

دختر ۲- معشوقه ۳- زنی که دوست زن دیگری است

Girl Guide (انگلیس و کانادا)

سازمانی مشابه سازمان پیشاهنگی دختران

girl.hood (-hood') n. دختر بودن، دوران دخترت، دخترت، دختران

girl|le or girl|y (gərl'ē) n., pl. girl'les (خودمانی) دختر، دختر، دخترک، دختر جون

girl.ish (gərl'ish) adj. (ناخوشایند) دخترانه، مثل دخترها، دارای رفتار دخترمانانه

girl'ishly, adv. به‌طور دختر مآب

girl'ish.ness, n. (در مورد مرد) دختر مآب

\* Girl Scout (آمریکا) پیشاهنگ دختر، عضو پیشاهنگان دختر

girn (gərn, girn) n., vi., vt. ۱- (کوشش محلی انگلیس) اخم، غرولند، دندان قروچه

۲- غریدن، اخم کردن

Gl.ronde (jə rənd') ۱- عضو حزب ژیروندیست (در فرانسه)، ژیروند ۲- مصب

دو رودخانه‌ی گارون و دوردون (در جنوب غربی فرانسه)

۳- بخشی از فرانسه در ساحل خلیج بیسکی

Gl.ron.dist (ji rān'dist) n., adj. حزب ژیروندیست فرانسه (۱۷۹۱-۹۲)

gird<sup>1</sup> (gərt) vt. gird ←

۱- دور کمر را اندازه گرفتن

۲- با تنگ محکم کردن، تنگ بستن

۱- تنگ اسب و **girth** (garth) n., vi., vt.

الاغ، تنگ ۲- محیط، دور تنه‌ی درخت، دور کمر، پیرامون  
۳- تنگ بستن به، کمر بند بستن به، احاطه کردن

**gl.sarme** (gi zärm') n.

تبرزین، نیزه‌ی سرتیری، تبرزین دسته بلند

\* **gis|mo** (giz'mō) n., pl., -mos

gismo ←

**Gis.sing** (gis'in), George (Robert) 1857-

جرج کیسینگ (رمان نویس انگلیسی) 1903

**gist** (jist) n. ۱- (در تعقیب قضایی) علت دعوی

۲- لب (مطلب)، جان کلام، اصل کلام، چکیده

**glt.tern** (git'ørn) n.

(آلت موسیقی قدیمی که شبیه گیتار بود) گیترن

**give** (giv) n., vi., vt. **gave**, **giv'en**,

**giv'ing** ۱- دادن، اهدا کردن، تقدیم کردن،

واگذار کردن، هدیه دادن ۲- سپردن ۳- ابراز داشتن،

رساندن، سرایت دادن ۴- فدا کردن، تسلیم کردن ۵- ارائه

دادن، -کردن ۶- (در اثر فشار یا وزن) خم شدن، شکم دادن،

تسلیم شدن، فرو ریختن ۷- راه داشتن به، منتهی شدن به

۸- خاصیت ارتجاعی داشتن، چندنگی داشتن، حالت فنری

داشتن ۹- حالت فنری، حالت ارتجاعی، جهنگی

● **give me some water, please** لطفاً قدری آب مرحمت کنید

● **give or take** کم و زیاد، تقریباً

● **the project is giving good result**

آن طرح دارد نتایج خوبی می‌دهد

● **they are willing to give their lives**

آنها حاضرند جان خود را فدا کنند

● **to give away**

۱- اهدا کردن، دادن ۲- شوهر دادن ۳- فاش کردن، آشکار کردن

● **to give forth** (or off)

بیرون دادن، منتشر کردن

● **to give in**

۱- تسلیم

کردن، دادن، ارائه دادن ۲- تسلیم شدن، مجاب شدن، دست برداشتن

● **to give out** ۱- بیرون دادن، متناثر کردن

۲- اعلام کردن، آشکار کردن، پخش کردن ۳- تقسیم کردن ۴- فرسوده شدن

● **to give up** ۱- تسلیم کردن یا شدن، پس دادن، (از حق خود)

گذشتن، دست کشیدن، دلسرد شدن، ول کردن ۲- فدا کردن، از دست دادن

**give-and-take** (giv'on tāk') n.

۱- داد و ستد، بده و بستان، ساخت و پاخت ۲- مبالغه‌ی

افکار، گفت و شنود، بذله گویی

**give.a|way** (giv'ə wā') n.

۱- افشای راز، خیانت، افشای غیر عمدی ۲- جایزه یا جنس

یا تخفیف زیاد ۳- سوء استفاده از زمین و منابع ملی برای

سود شخصی ۴- برنامه‌ی رادیو یا تلویزیون که در آن به

شرکت کنندگان جایزه می‌دهند

\* **give.back** (-bak') n.

استرداد، باز پس دهی، (کارگر و کارفرما) صرف‌نظر کردن از

برخی مزایای کارگری در مقابل گرفتن اضافه حقوق و غیره

**giv'en** (giv'an) vt., vi., adj., n.

(اسم مفعول: **give**) ۱- داده، هدیه شده، تقدیم شده ۲- معتاد،

متمايل، عادت کرده ۳- مذکور، معلوم، تعیین شده، مشخص

۴- مفروض، مسلم، اذعان شده ۵- اعلام شده، منتشر شده

از سوی

**given name**

**giv'er** (giv'ər) n.

دهنده، اهدا کننده (معمولاً در ترکیب: صدقه دهنده

almsgiver و قانون‌گذار lawgiver)

**Gî.za** (gē'zə)

شهر گیزا (در نزدیکی قاهره که سه اهرام و مجسمه ابوالهول

در مجاورت آن قرار دارند - Gîzeh هم می‌نویسند)

\* **glz|mo** (giz'mō) n., pl. -mos

(خودمانی) ۱- بازیچه، اسباب، وسیله‌ی انجام هرکار ۲- (هر

چیزی که اسم آن فراموش شده است، فلان (چیز)

**glz.zard** (giz'ərd) n.

۱- (در پرندگان)

سنگدان، معدوی دوم، چینه‌دان ۲- (عامیانه) شکم

**Gk Greek**

مخفف: یونان

**g/l** grams per liter

مخفف: گرم در هر لیتر

**gl.a.bel|la** (glə bel'ə) n., pl. -lae (-ē, -ī)

برآمدگی پیشانی بین دو ابرو، ابرومیان

**gl.a.bel'lar**, adj.

وابسته به برآمدگی پیشانی

**gl.a.br.a.te** (glā'brāt') adj.

۱- بی‌مو، طاس، بی‌پشم، بی‌کرک، بدون پرز ۲- بی‌موشونده

**gl.a.brous** (glā'brəs) adj.

(زیست‌شناسی) بی‌کرک، بی‌پرز، بی‌پشم، بی‌مو، طاس، کچل، صاف

**gl.a'brous.ness**, n.

بی‌کرکی، بی‌مویی، بی‌پشمی

**gl.a|cé** (glā sā') adj., vt. -|cé'ed',

-|cé'ing ۱- (چرم و پارچه‌ی ابریشم و غیره)

دارای سطحی صاف و براق ۲- (میوه و برخی خوراکی‌های

دیگر) دارای رویه‌ای از شکر، شکر پوش، قندی

۳- شکرپوش کردن، در شیردهی قند فرو کردن، قندی کردن

**gl.a.cial** (glā'shəl, -sē əl) adj.

۱- یخ مانند، یخرفت مانند، یخ‌رودی ۲- وابسته به یخ‌رود،

وابسته به دوران یخ‌رودی، یخ دورانی ۳- سرد، یخ‌بندان،

منجمد ۴- سرد و غیر دوستانه ۵- (مثل حرکت یخ‌رود)

آهسته، خیلی یواش ۶- (شیمی) دارای ظاهری یخ مانند،

یخ‌سان، هر اسیدی که در حرارت زیر ۲۰°C متبلور می‌شود

● **glacial drift**

یخ‌رفته، یخ‌رفت

**gl.a'cially**, adv.

بسیار آهسته، یخ‌رود مانند

**glacial epoch**

(زمین‌شناسی) دوران یخ‌بندان،

آخرین دوره‌ی یخ‌بندان (پلیستوسن - طی آن بخش بزرگی

از نیمکره شمالی پوشیده از یخ بود، یخ دوران

**gl.a.cial.ist** (-ist) n.

دانشمند یخ‌رود شناس، یخ‌رفت شناس

**gl.a.ci.ate** (glā'shē āt') vt. -at'ed,

-at'ing ۱- با یخ پوشاندن، پوشیده

از یخ‌رود شدن، منجمد شدن، یخ بستن ۲- (زمین‌شناسی)

تحت تأثیر یخ‌رود قرار گرفتن، یخ‌رودی شدن، یخ گرفتن

**gl.a'cia'tion**, n.

یخ‌رود شدگی، یخ بستن

**gl.a.cler** (glā'shər, -sē ər) n.

(زمین‌شناسی)

یخ‌رود، یخچال طبیعی، یخسار، یخ پهنه، توچال

**Glacier National Park**

نام یکی از پارک‌های

ملی آمریکا (در شمال ایالت مونتانا - ۲۰۴۰ کیلومتر مربع)  
\* **gla.ci.ol.o|gy** (glā'shē āl'ə jē) n.

یخ‌رود شناسی، یخرفت شناسی، یخسار شناسی  
gla'cio.log'i.cal (-shēə lāj'i kəl) adj.

یخ‌رود شناختی، توچال شناختی  
gla'ci.ol'o.gist, n. یخ‌رود شناس

**gla.cis** (glā'sis, glas'is) n., pl. **-cis'**  
(-sēz') or **-cis|es** (-sis iz)

۱- شیب ملایم، سرازیری تدریجی ۲- (ارتش) سراسیمه  
جلوسنگر یا استحکامات، شیب جلوسنگر

**glad'** (glād) adj. **glad'der**, **glad'dest**, vt.,  
vi. **glad'ded**, **glad'ding**

۱- خرسند، شاد خوشحال، مسرور، مشغوف ۲- شادی آور، پسرور،  
مسرّت بخش، خوشایند، سعید، میمون ۳- بسیار مایل،  
خوشوقت ۴- حاکی از شادی ۵- درخشان و شادی بخش،  
زیبا، دلپسند ۶- (قدیمی) شادطینت، خوش خلق ۷- (قدیمی)  
شاد کردن یا شدن ۸- متشکر، ممنون، سپاسگزار، مرهون

● glad news خبر خوش  
● I am glad to meet you از ملاقات شما خوشحالم

**glad'ly**, adv. با مسرت، با میل، با خشنودی  
**glad'ness**, n. مسرت، سرور، خرسندی

**glad<sup>2</sup>** (glād) n. gladiolus ←  
**glad.den** (glād'n) vt., vi.

۱- شاد کردن، خوشحال کردن، خرسند کردن، دلشاد کردن  
۲- (قدیمی) شاد شدن، خرسند شدن

● the arrival of Norooz gladdened our hearts  
فرا رسیدن نوروز قلوب ما را شاد کرد

**glade** (glāḍ) n. ۱- فضای باز میان جنگل،  
چمنزار میان بیشه ۲- علفزار باتلاقی، نیزاب باتلاقی

\* **glad hand** خوشامد، استقبال شایان، خوشامدگویی  
glad'-hand', vt., vi. خوشامد گفتن، استقبال کردن

**glad'-hand' er**, n. خوشامدگو  
**gla.di.ate** (glā'dē āt') adj. (برک) شمشیر مانند

**glad|i.a|tor** (glād'ē āt'ər) n.  
۱- (در امپراطوری روم) گلا دیاتور (کسی که در مقابل  
تماشاچیان با حیوان یا انسانی دیگر نبرد تن به تن می‌کرد)،  
رزم پیشه ۲- کسی که در کشمکش شرکت کند، مبارز

**gladi.ato.ri.al** (glād'ē ā tōr'ē əl) adj. گلا دیاتوری

**glad|i|o.la** (glād'ē ō'lə) n. (گیاه) گلا یول (جنس Gladiolus خانوادگی iris)

**glad|i|o.lus** (glād'ē ō'ləs) n., pl. **-lus|es**  
or **-li'**

۱- (گیاه) گلا یول (جنس Gladiolus خانوادگی iris)  
۲- (کالبد شناسی) بخش مرکزی جناغ سینه، میان جناغ

\* **glad rags** (آمریکا - خودمانی) لباس پلو خوری، پوشاک عالی

**glad.some** (glād'səm) adj. دلشاد، بشاش، خرم دل

**glad'somely**, adv. با دلشادی

**Glad.stone** (glād'stōn), William Ewart  
(yŏd'ərt) 1809-98 ویلیام گلاستون

(نخست وزیر انگلیس در اواخر قرن نوزدهم)  
**Glad.stone** (bag) (glād'stōn')

کیف سفری لولدار (که مثل کتاب باز می‌شود)  
**Glad|ys** (glād'is) اسم خاص مؤنث

**glalk|it** or **glalk|et** (glāk'it) adj. (اسکاتلند) احمق، خُل، مل و مست

**glair** (gler) n., vt. ۱- سفیدهدی تخم مرغ ۲- آهار یا لعاب ساخته شده از  
سفیدهدی تخم مرغ ۳- هر ماده‌ای چسبناک شبیه سفیدهدی  
تخم مرغ ۴- با سفیدهدی تخم مرغ (یا لعاب یا آهار آن)  
پوشاندن

**glair'y**, adj. سفید مانند، لعاب‌دار

**glave** (glāv) n. (مهجور) شمشیر، شمشیر پهن، قداره

**Gla.mor.gan** (glə mōr'gən) کلامورگان (نام شهرستانی در جنوب شرقی ویلز در  
انگلستان که امروزه به سه بخش تقسیم شده است:  
کلامورگان جنوبی، کلامورگان وسطی، کلامورگان باختری)

\* **glam.or.ize** (glām'ər iz') vt. **-ized'**,  
**-iz'ing** (آمریکا) فریبده کردن،  
دلربا کردن، طلسم انگیز کردن، افسون کردن

**glam'ori.za'tion**, n. فریبده سازی، زرق و برق

**glam.or.ous** or **glam.our.ous**  
(glām'ər əs) adj. فریبا، فریبده، افسونگر، طلسم آمیز، دلفریب، مسحور کننده

● the glamorous life of a film star  
زندگانی پر زرق و برق یک هنرپیشه سینما

**glam'or.ously**, adv. با فریبندگی، با زرق و برق

**glam.our** or **glam|or** (glām'ər) n. ۱- (در اصل) جادو، طلسم، افسون ۲- فریبایی، سحرآمیزی،  
کیرایی سحر آمیز، جذبه‌ی مسحور کننده، دلفریبی

**glamour stock** (سهام شرکتها) سهم ممتاز، سهم پولساز

**glance<sup>1</sup>** (glans, glāns) n., vt., vi.  
**glanced**, **glanc'ing**

۱- (شمشیر یا گلوله یا هر نوع پرتابه) به طور غیر عمود یا  
یک‌روی به جسمی خوردن و کمانه کردن یا منحرف شدن  
۲- به طور غیر مستقیم اشاره کردن به ۳- درخشیدن، برق  
زدن، تابان بودن، درخشش، تابندگی ۴- نظر اجمالی، نظر،  
نگاه کوتاه ۵- به سرعت نگاه کردن، از مدنظر گذراندن،  
چشم انداختن، چشم بر هم زدن

● she cast a glance at my direction  
او نظری به سوی من افکند

● the arrow glanced off my armor  
پیکان به زره من خورد و کمانه کرد

**glance<sup>2</sup>** (glans) n. (معدن شناسی) هر یک از سنگ‌های معدنی بَرّاق و فلز مانند:  
سولفید نقره‌ی معدنی، سولفید سرب معدنی، سنگ سرب

**glanc.ing** (-iŋ) adj.

(در مورد شمشیر و گلوله و غیره) به طور غیرعمود به چیزی خوردن و کمانه کردن یا منحرف شدن، وابسته به اصابت به چیزی و منحرف شدن

glanc.ingly, adv. به طور کمانه کننده

**gland<sup>1</sup>** (gland) n.

۱- (پزشکی) غده،

دشیل، مازوبار، بلوط بار ۲- (گیاه) اندام تراوشگر، تراوگر

**gland<sup>2</sup>** (gland) n.

(مکانیک) آب بند کن (در

لوله کشی)، کلاهک آب بندی، لایه گیر، آب بند، گلند (لوله)

**glan.dered** (glan'dərd) adj.

(دام پزشکی) مبتلا به بیماری منمشنه، منمشنه‌ای (دام پزشکی) هم می‌گویند

**glan.ders** (glan'dərz) n. pl.

(دام پزشکی و پزشکی) منمشنه (بیماری اسب و چهارپایان دیگر که به انسان هم می‌تواند سرایت کند)

**glan.du.lar** (glan'jə lər) adj.

۱- غده‌ای، دشیل‌دار، غده‌دار ۲- وابسته به غده، ناشی از غده، آذخی، دشیلی، وابسته به اندام تراوشگر یا تراوگر

glan'du.larly, adv. به طور دشیلی یا غددی

**glandular fever**

← infectious mononucleosis

**glan.dule** (glan'jool) n.

غده‌ی کوچک، دشیلچه، ریز تراوگر

**glans** (glanz) n., pl. **glan.des** (glan'dēz')

۱- سر آلت مرد، کلاهک کبر، حشفه (به آن glans penis هم می‌گویند)، بلوطه ۲- سر چوچوله، بظر

**glare<sup>1</sup>** (gler) n., vt., vi. **glared**, **glar'ing**

۱- نور خیره کننده، نورتابانک، تشعشع ۲- بسیار درخشیدن، (با نور زیاد) چشم را زدن، فروزیدن، تابانک و چشمگیر بودن ۳- خیره کنندگی، چیز پر زرق و برق، هر چیز درخشان و خیره کننده ۴- نگاه خیره (از روی خشم)، چشم غرّه، چشم زهره ۵- خصمانه نگریستن، چپ چپ نگاه کردن، چشم غره رفتن، چشم زهره رفتن

• I giggled and the teacher glared at me

من هرچه خندیدم و معلم به من چشم غره رفت

• the glare of the sun forced to close my eyes

نور خورشید مرا مجبور کرد که چشمان خود را ببندم

**glare<sup>2</sup>** (gler) n., adj.

سطح صاف و شیشه مانند، لایه یاورقه‌ای از یخ (که صاف و لیز باشد)، صاف و براق، لیز و درخشان، (تلویزیون) بازتاب خیره کننده

**glar.ing** (gler'ing) adj.

۱- دارای نور زننده، پرتابش، پر زرق و برق، پر جلال، دارای نور و تزئینات زیاده از حد، جلف ۲- (نگاه) حاکی از خشم ۳- (تداعی منفی) پرواضح، اظهار من‌الشمس، چشمگیر با نگاه خیره، با نور زننده

**glar'y** (gler'ē) adj. **glar'ly**, **glar'ly**

(نور) زننده، (نور) خیره کننده

glar'i.ness, n. (نور) زندگی، خیره کنندگی

**Glas.gow** (glas'kō), Ellen (Anderson

الن گلاسکو (رمان نویس آمریکایی) 1873-1945 (Gholson)

**Glas.gow** (glas'kō) بندر گلاسکو (در اسکاتلند)**glas.nost** (gläs'nöst) n. (روسی) صراحت و

احتراز از پرده پوشی، سیاست بحث آزاد مطالب و مسائل

**glass** (glas, gläs) n., vt., vi., adj.

۱- شیشه، آبگینه ۲- هر چیز شیشه مانند، چیز شفاف و شکننده ۳- ظرف شیشه‌ای (glassware هم می‌گویند) ۴- شیشه‌ی جام، شیشه‌ی پنجره ۵- لیوان، جام، ساغر، کیلاس ۶- (جمع) چشمیار، عینک، دوربین ۷- در ظرف شیشه‌ای ریختن ۸- (آینه‌وار) منعکس کردن، بازتاب دادن ۹- (قدیمی) آینه ۱۰- شیشه‌ای کردن، صاف و شکننده شدن ۱۱- شیشه‌ای، آبگینه‌ای

• a glass bottle. بطری شیشه‌ای

• two glasses of milk دو لیوان شیر

**Glass** (glas), Philip 1937-

فیلیپ گلاس (آهنگساز آمریکایی)

**glass blowing**

شیشه‌گری، شیشه سازی

**glass blower**

شیشه‌گر

**glass cutter**

۱- الماس شیشه‌بری

۲- شیشه بُر ۳- هنرمندی که بر شیشه نقش و نگار حک می‌کند ۴- ابزار برش و حکاکی روی شیشه

**glass cutting**

شیشه بُری

**glass.ful** (glas'fool') n., pl. **glass'fuls'**

به اندازه‌ی یک لیوان آب، لیوان پر

**glass harmonica**

(نوعی آلت موسیقی متشکل از

چند لیوان که آنها را با انگشت ترلنس می‌کند) ساز جامی

**glass.house** (glas'hous') n. (انگلیس) کلخانه**\* glass.line** (glä sēn') n.

(آمریکا) کاغذ نازک و براق و شفاف، کاغذ طلق، کاغذ فرانما

**glass.mak|er** (glas'mā'kər) n.

شیشه ساز، شیشه گر

**glass'mak'ing**, n.

شیشه‌گری

**\* glass snake**

(جانور) بزمجی

دُم شیشه‌ای (جنس Ophisaurus تیره‌ی Anguidae)

**glass.ware** (glas'wer') n.

شیشه آلات، ظروف شیشه‌ای، بلور آلات

**glass wool**

پشم شیشه (که به عنوان عایق و پالاینده کاربرد دارد)

**glass.work** (-wɜrk') n.

۱- کارخانه‌ی

شیشه سازی ۲- شیشه آلات، ظروف شیشه‌ای

**glass'work'er**, n.

کارگر شیشه سازی

**glass.worm** (glas'wɜrm') n.

← arrowworm

**glass.wort** (glas'wɜrt') n.

(گیاه) قلیا،

علف شوره، علف شیشه (جنس‌های Salicornia و Salsola)

**glass'y** (glas'ē, gläs'ē) adj.**glass'ly**, **glass'ly**

۱- شیشه مانند، آبگینه‌ای صاف و فرانما، زلال، شفاف

۲- سرد و بی‌روح، مات، بی حالت ۳- لیز، سُر، لغزنده

• the lake's surface seemed glassy

سطح دریاچه براق و شیشه‌ای به نظر می‌آمد



glass'ily, adv.

به‌طور شیشه‌مانند

glass'iness, n.

شیشه‌سانی، شفافیت

Glas.we.gl|an (glas wē'jən) adj., n.

اهل شهر گلاسکو در اسکاتلند، شهروند کلاسکو

Glauber's salt (or salts) (glou'berz)

(شیمی) سولفات سدیم (Na<sub>2</sub>SO<sub>4</sub>·10H<sub>2</sub>O)، سولفات

دوسود

glau|co- (glō'kō)

پیشوند:

(glauco- سبز مایل به آبی، نقره فام، خلکستری (قبل از واکه: glauc-

glau.co|ma (glō kō'mə, glou-) n.

(پزشکی) آب سبز، آب سیاه، آب آوردن چشم، گلوکوم

glaucoma.tous (kō'mə tās) adj.

وابسته به آب سبز

glau.co.nite (glō'kō nīt') n.

(سنگ شناسی) سنگ سبز، سیلیکات آهن و پتاسیم

glau.cous (glō'kās) adj.

سبز مایل به

آبی، سبز مایل به زرد ۲- سبز تیره ۳- (کیاه) پوشیده از

کرده یا کرک سبز (مثل برخی آلوها)، کرده‌دار، کرک‌دار

glaucous gull

(جانور)

یاغوی سبز، سبزه مرغ (نوعی یاغوی یا مرغ نوروزی سبز

به نام Larus hyperboreus - بومی نواحی قطبی)

glaze (glāz) n., vi., vt., glazed, glaz'ing

۱- (پنجره و غیره) شیشه‌دار کردن، شیشه زدن به

۲- (ظروف سفالی و غیره) لعاب‌دار کردن، لعاب زدن به

۳- لعاب ۴- (چرم و غیره) صیقل دادن یا کردن، جلا دادن،

براق کردن ۵- پرداخت، صیقل، جلا، براقی ۶- (خوراک) با

لایه‌ای از شیرینی شکر پوشاندن، شکر اندود کردن

۷- جلا دادن، بارنگ فرانما جلا دادن ۸- با لایه‌ای از یخ (یا هر

چیز براق) پوشاندن ۹- (چشم) تار و غبار گرفته شدن،

بی‌حالت و بی‌نور شدن، با لایه‌ی فیلم ماندنی پوشیده شدن

• in Iran glazed bricks are called "kashi"

در ایران به آجر لعاب دار می‌گویند "کاشی"

glaz'er n.

لعاب بدهنده، جلا بدهنده

glaz'ing (glā'zhər) n.

شیشه بر، جام انداز

glaz'ing (glā'zhər) n.

کارگاه شیشه بری

glaz'ing (glā'zhər) n.

شیشه بری، جام اندازی

۱- شیشه بری، جام اندازی

۲- شیشه‌ی بریده (برای پنجره و غیره) ۳- لعاب دار سازی،

جلا اندازی، صیقل کاری، لعاب زنی، پرداخت

gleam (glēm) n., vi.

۱- شمع نور، برق نور،

تابش، پرتگ ۲- نور ضعیف، کورسو، سوسو ۳- سوسو

زدن، چشمک زدن ۴- انعکاس نور (از سطحی براق)، بازتاب

نور ۵- هر چیز کم، نرزه ۶- تابان شدن، (لحظه‌ای) درخشیدن

• a gleam of light shone through the hole

شعاعی از نور از سوراخ (به درون) می‌تابید

gleam'y, adj.

به‌طور سوسو زننده

glean (glēn) vt., vi.

۱- (در اصل) پس از درو

بقایای غله را که روی زمین ریخته است جمع آوری کردن،

خوشه چینی کردن ۲- (بقایا را) گردآوری کردن، پس مانده

گرد آوردن، پسراروب کردن ۳- خرد خرد جمع کردن، کم کم

گردآوری کردن، کاشف به عمل آوردن، دریافتن

• it was hard to glean any information about him

گردآوری هرگونه اطلاعات در مورد آن مشکل بود

glean'er, n.

(نروذره) گردآورنده، پسراروبگر

glean.ings (glēn'inz) n.pl.

۱- گرد آورده‌ها، آنچه جمع آوری شده، دستاوردها،

باز یافته‌ها، خوشه چینی ۲- مطالب، نکات

glebe (glēb) n. ۱- زمین موقوفه‌ی کلیسا ۲- حوزه‌ی

کشیش ۲- (قدیمی) خاک، زمین، مزرعه، زمین کشاورزی

glede (glēd) n.

(جانور) زغن سرخ (Milvus milvus - بومی اروپا)

glee (glē) n.

۱- شادمانی، سر و صدا و شادی، خوشحالی، هلهله، شمعف

۲- (موسیقی) قطعه آوازی که در آن دو یا سه نفر مرد یکی

پس از دیگری می‌خوانند، چندسرای، آواز چند نفری

• the coming of Norooz fills me with glee

فرا رسیدن نوروز مرا مملو از شادی می‌کند

glee club

انجمن آواز خوانی، گروهی که برای

خواندن آواز انجمن تشکیل می‌دهند، باشگاه آواز و سرود

gleed (glēd) n.

(در برخی گویش‌های محلی)

زغال گرفته، زغال مشتع، زغال سوزان

glee.ful (glē'fəl) adj.

شادمان،

پر سر و صدا و شادی، خوشحال (gleesome هم می‌گویند)

glee'fully, adv.

با هلهله، شادمانه

glee'ful.ness, n.

شادمانی، سر و صدای شاد

glee.man (glē'mən) n., pl. -men (-mən)

(موجور) نغمه سرا، نقال قرون وسطی

gleet (glēt) n.

(پزشکی) ۱- تراوش نابهنجار، هر نوع ترشح غیر طبیعی

بدن ۲- آماس مجرای بول (در اثر سوزاک و همراه با ترشح

لزوجی)، التهاب مزمن و سوزاکی پیشابراه

glen (glen) n.

دره‌ی تنگ دور افتاده، دره‌ی باریک کوهستانی، میانکوه

Glen.da (glen'də)

اسم خاص مؤنث

Glen.dale (glen'dāl)

۱- شهر گلن دیل (در حومه‌ی لوس آنجلس - کالیفرنیا)

۲- شهر گلن دیل (در جنوب شهر فونیکس - ایالت آریزونا)

Glen.dow.er (glen'dou'ər), Owen c. 1359-

اوئن گلفنداور (سردار ایالت ولز در انگلیس) c. 1416

glen.gar|ry (bonnet) (glen gar'ē) pl.

کلاه مردانه‌ی اسکاتلندی، کلاه کپی اسکاتلندی

Glenn or Glen (glen)

اسم خاص مذکر

Glenn (glen), John (Herschel, Jr.) 1921-

جان گلن (سناتور و اولین آمریکایی که در فضا زمین را

دور زد)

gle.noid (glē'noid', glen'oid') adj.

(کالبد شناسی) حدقه یا فرورفتگی استخوان که استخوان

دیگری در آن قرار می‌گیرد (مثلاً در مفصل شانه)، کودال

مانند، دوری، کاسه‌ای

glen plaid (or check)

پارچه شطرنجی

سیاه و سفید، پیچازی (glenurquhart هم می‌گویند)

**gley** (glä) n. خاک رس چسبناک و به هم فشردۀ (که در برخی از نواحی بسیار مرطوب یافت می‌شود)

**gli|a** (glī'ə) n.

(مخفف: neuroglia) گلیا، نوروگلی (بافت پشتیبان دستگاه عصبی مرکزی در مهره داران)، پی چسب، چسبه

**gli'al**, adj.

وابسته به گلیا یا پی چسب

**gli|a.din** (glī'ə din) n.

انواع پروتئین‌های ساده‌ی گیاهی (که در گلوتن غلات یافت می‌شود)

**glib** (glib) adj. **glib'ber**, **-best**

۱- (تداعی منفی) چرب زبان، (غیرمخلصانه) سلیس و روان، چرب گفتار، کارنگ، زبان باز ۲- (کلام) چرب و نرم ۳- (سخن) پوچ، سطحی، توخالی ۴- غلط‌انداز، فریبده، گول زنده

● his glib answers made the judge angry

پاسخ‌های غلط‌انداز او قاضی را عصبانی کرد

**glib'ly**, adv.

با چرب زبانی

**glib'ness**, n.

چرب زبانی، زبان بازی

**glide** (glīd) n., vt., vi. **glid'ed**, **glid'ing**

۱- سُریدن، سُر خوردن، به آسانی و نرمی حرکت کردن، لیز خوردن، به آسانی روان شدن، سُراندن، سُر دادن ۲- عمل سُر خوردن، لیز خوری، سُر خوری ۳- (زمان و غیره) به تدریج گذشتن، (کم کم و بدون جلب توجه) سپری شدن

۴- دزدکی راه رفتن، پاورچین رفتن، (بی سر و صدا) سینه‌خیز رفتن، سینه مال رفتن ۵- (هواپیمایی) بی‌موتور

با موتور خاموش پرواز کردن، با هواپیمای بی‌موتور (کلایدر) پرواز کردن ۶- (موسیقی) از پرده‌ای به پرده دیگر

به طور غیر محسوس گذشتن ۷- مالش دادن

۸- (زبان‌شناسی) حرف صدا دار تک هجایی در اصوات مرکب (دیفتانگ)، آوای میان هجایی، واج غلتان، واج چرخشی ۹- (قطعه‌ی لیز پلاستیکی یا چرخک که زیر میز و صندلی و نیمکت قرار می‌دهند تا به آسانی سر بخورد)

لیزانک ۱۰- خرامیدن

● he glided down the icy slope

او از سرازیری پوشیده از یخ سُر خورد به پایین

**glid'er** (glīd'ər) n.

۱- سُر خورنده، لیزخور، لغزنده ۲- (هواپیمایی) گلايدر، هواپیمای بی‌موتور، هواسر

۳- خلبان هواپیمای بی‌موتور ۴- نیمکت آویخته (مثل تاب)

**glim** (glim) n.

(خودمانی) ۱- چراغ، لامپا، شمع ۲- چشم ۳- نور کم، سوسو زنی

**glim.mer** (glim'ər) vi., n.

۱- نور کم دادن، سوسو زدن ۲- شعله‌ی کم نور و لرزان، سوسو، کورسو ۳- (از دور و به طور مبهم) نمایان شدن، به

طور مبهم درک کردن ۴- اندک، مقدار کم

● the candle gave a glimmer of light from afar

شمع از دور نور ضعیفی می‌داد

**glim.mer.ing** (glim'ər in) n.

گلیمر ←

**glimpse** (glimps) n., vi., vt. **glimpsed**, **glimps'ing**

۱- نگاه اجمالی کردن، اجمالاً دیدن، برای لحظه‌ای دیدن ۲- نظر اجمالی، نگاه تند، نگاه گذرا ۳- نمایانی زود گذر، اثر خفیف، لمحہ ۴- (قدیمی)

۵- (کوهنوردی) لیز خوردن عمدی برای پایین رفتن از شیب‌های تند، سخمه کلنگ، سُرخوری، گلیساد ۲- (رقص باله) کام توأم با سُر خوردن، گلیساد ۳- سُر خوردن، لیزیدن، کام لیزان برداشتن، سخمه کلنگ کردن

**glis.san|do** (gli sän'dō) n., pl. **-|di** or **-dos** adj., adv.

(موسیقی - لغزش تند انگشت‌ها بر روی کلیدهای سفید پیانو و یا سیم‌های آلات موسیقی جهت ایجاد آهنگ سریع) گلیساندو

**glis.ten** (glis'tən) vi., n.

۱- (در مورد سطوح صیقل شده یا خیس) برق زدن، درخشیدن، باز تابیدن ۲- درخشش، برق

● his armor glistened in the sunlight

زره او در نور خورشید می‌درخشید

**glis.ter** (glis'tər) vi., n. **glisten** ← (قدیمی)

**glitch** (glic) n.

اشتباه، سهو، تصادف بد، (کامپیوتر و غیره) عیب فنی، جریان قوی و غیر عادی برق، گلچ

**glit.ter** (glit'ər) vi., n.

۱- درخشندگی داشتن، (در مورد چیزهای براق) برق زدن، درخشیدن ۲- نورانی و جذاب بودن، جلوه کردن، چشمگیر و درخشان بودن ۳- اشیای درخشان (مثل پولک و غیره) که در تزئین به کار می‌روند، چیز زرق و برق دار ۴- (کانادا) لایه‌ی یخ (در اثر یخ زدن باران)، یخ جاده (به آن glitter ice هم می‌گویند) ۵- درخشش، جلوه، تابندگی، تاللو

● the diamonds in her necklace glittered

الماس‌های گردنبند او تاللو داشت

**glit.ter.a.tl** (glit'ə rät'ē) n.pl. (عامیانه)

مردمان شیک و پولدار و معروف، چهره‌های درخشان

**glit.ter|y** (glit'ər ē) adj. درخشان، تابناک، براق، پر زرق و برق، نورانی و چشمگیر، پر جلوه

\* **glitz** (gli'ts) n.

(آمریکا - عامیانه) هر چیز پر جلوه (ولی جلف)، جلوه‌ی خود نمایانه، زرق و برق، گیرایی ظاهری

\* **glitz|y** (gli'ts'ē) adj. **glitz'y**, **glitz'y|est**

۱- (آمریکا-عامیانه) پر جلوه، تابناک، درخشان، براق و نورانی، پرتالو ۲- (به خاطر جلف

← **glimmer** ۵- برداشت کلی، دید، تصور اجمالی

● I only got a glimpse of the fleeing thief

فقط برای لحظه‌ای دزد را که در حال فرار بود دیدم

**glint** (glint) vi., n.

۱- درخشش متواتر، سوسو زدن، تابناکی، تاللو ۲- درخشیدن (معمولاً به طور متواتر)، تاللو داشتن، برق زدن ۳- (قدیمی) ←

**glance** ۳- باز تابیدن (نور)، منعکس شدن

● the car's mirror glinted in the sun

آینه‌ی اتومبیل در نور آفتاب برق می‌زد

**gli|o.ma** (glī ō'mə) n., pl. **-ma|ta** (-mə tə) or **-mas**

(پزشکی) تومور مغزی یا نخاع شوکی، پی دشیل، گلیوما

**gls.sade** (gli sād') n., vi. **-sad'ed**, **-sad'ing**

۱- (کوهنوردی) لیز خوردن عمدی برای پایین رفتن از شیب‌های تند، سخمه کلنگ، سُرخوری، گلیساد ۲- (رقص باله) کام توأم با سُر خوردن، گلیساد ۳- سُر خوردن، لیزیدن، کام لیزان برداشتن، سخمه کلنگ کردن

**glis.san|do** (gli sän'dō) n., pl. **-|di** or **-dos** adj., adv.

(موسیقی - لغزش تند انگشت‌ها بر روی کلیدهای سفید پیانو و یا سیم‌های آلات موسیقی جهت ایجاد آهنگ سریع) گلیساندو

**glis.ten** (glis'tən) vi., n.

۱- (در مورد سطوح صیقل شده یا خیس) برق زدن، درخشیدن، باز تابیدن ۲- درخشش، برق

● his armor glistened in the sunlight

زره او در نور خورشید می‌درخشید

**glis.ter** (glis'tər) vi., n. **glisten** ← (قدیمی)

**glitch** (glic) n.

اشتباه، سهو، تصادف بد، (کامپیوتر و غیره) عیب فنی، جریان قوی و غیر عادی برق، گلچ

**glit.ter** (glit'ər) vi., n.

۱- درخشندگی داشتن، (در مورد چیزهای براق) برق زدن، درخشیدن ۲- نورانی و جذاب بودن، جلوه کردن، چشمگیر و درخشان بودن ۳- اشیای درخشان (مثل پولک و غیره) که در تزئین به کار می‌روند، چیز زرق و برق دار ۴- (کانادا) لایه‌ی یخ (در اثر یخ زدن باران)، یخ جاده (به آن glitter ice هم می‌گویند) ۵- درخشش، جلوه، تابندگی، تاللو

● the diamonds in her necklace glittered

الماس‌های گردنبند او تاللو داشت

**glit.ter.a.tl** (glit'ə rät'ē) n.pl. (عامیانه)

مردمان شیک و پولدار و معروف، چهره‌های درخشان

**glit.ter|y** (glit'ər ē) adj. درخشان، تابناک، براق، پر زرق و برق، نورانی و چشمگیر، پر جلوه

\* **glitz** (gli'ts) n.

(آمریکا - عامیانه) هر چیز پر جلوه (ولی جلف)، جلوه‌ی خود نمایانه، زرق و برق، گیرایی ظاهری

\* **glitz|y** (gli'ts'ē) adj. **glitz'y**, **glitz'y|est**

۱- (آمریکا-عامیانه) پر جلوه، تابناک، درخشان، براق و نورانی، پرتالو ۲- (به خاطر جلف

بودن یا پر تظاهر بودن چشمگیر، پر زرق و برق  
**gloom.ing** (glōm'ing) n.

سحر گاه، پگاه، سپیده دم (در قدیم gloam هم می گفتند)  
**gloat** (glōt) vi., n.

نگاه پیروزمندانه، (از روی کینه یا طمع) نگاه کردن یا اندیشیدن، (از روی کینه یا انتقام) نگرستن

**glob** (glāb) n. ۱- قطره‌ی کوچک، چکه ۲- قطعه‌ی  
 کرد، تکه، تکه ابر سرگردان در آسمان، لخته، گنجل

**glob|al** (glō' bəl) adj. ۱- کرد، کروی،  
 توپ مانند ۲- جهانی ۳- جامع، کلی، همه جانبه

**glob'ally**, adv. به‌طور جهانی  
**\* glob.al.ism** (-iz'əm) n.

بینش جهانی، سیاست جهانی، هر برنامه‌ای که جنبه‌ی جهانی داشته باشد، جهانی سازی

**glob'al.ist**, n., adj. هوادار بینش جهانی  
**glob.al.ize** (glō' bəl iz'ə) vt. -ized, -iz'ing

جهانی کردن، در سرتاسر جهان تعمیم دادن، همه جانبه کردن، کلی کردن

**glob'ali.za'tion**, n. جهانی سازی، کلی سازی  
**global village**

جهان (که در اثر رسانه‌های همگانی و وسائل مسافرت سریع مثل دهکده‌ی کوچکی شده است)، دهکده‌ی جهانی

**glo.bate** (glō'bāt') adj.  
 کروی، مثل توپ، توپ مانند، تپله مانند، کرد

**globe** (glōb) n., vt., vi. **globed**, **glob'ing**  
 ۱- کره، توپ، هر چیز گرد، کروی ۲- به صورت توپ

درآوردن، کوی مانند شدن یا گردن، گنبد کردن یا شدن، کروی شدن یا گردن ۳- نقشه‌ی زمین (به شکل کره)، کره‌ی

جغرافیایی، مدل کروی ماه و سایر اجرام سماوی ۴- هر چیز کروی شکل (مثل قح شیشه‌ای یا حباب لامپ و غیره)،

کره‌ی بلورین، توپچه، توپی  
**globe.fish** (glōb'fish') n., pl. -fish'or

-fish'ies (جانور) کوی ماهی، ماهی کروی  
 (تیره‌ی Tetraodontidae - بومی مناطق حاره)

**globe.flow|er** (-flou'ər) n.  
 ۱- (گیاه) گل کروی (تیره‌ی آلای جنس Trollius که گل‌های

توپچه مانند‌ی دارد) ۲- kerria

**globe-trot|ter** (glōb'trāt'ər) n. جهانگرد،  
 عیار، کسی که مکرر به جاهای مختلف جهان سفر می‌کند

**globe-trot'ting**, n., adj.  
 وابسته به جهان پیمایی، جهانگردی

**glo.big.er|i.na ooze** (glō bij'ər i'nə)  
 گل و لای آهکی (که کف یک سوم دریا‌های جهان در عمق

بین ۲۰۰۰ تا ۴۰۰۰ متر را می‌پوشاند)، گل و لای گلوبی ژرین‌ها، گل و لای روزن داران

**glo.bin** (glō'bin) n.  
 بخش پروتئین دار هموگلوبین (یا خون‌گرد)، گلوبین، گردک

**glo.boid** (glō'boid') adj., n.  
 کروی شکل، کوی مانند، توپچه مانند، چیز کروی شکل،

گردک، کوی دیس، کوی‌سا

**glo.bose** (glō'bōs') adj.

۱- کروی شکل، کوی مانند، توپچه مانند، کروی  
 ۲- گویچه‌دار، گردک دار (globose هم گویند)

**glo'bose'ly**, adv. به‌طور کروی یا کوی مانند  
**glo.bos'ity** (-bās'i tē) n. کویسانی، کروی بودن

**glob|u.lar** (glāb'yōō lər) adj.  
 ۱- گویچه‌ای، کروی، کوی مانند، توپ مانند ۲- گویچه دار،

متشکل از گویچه  
**glob.ule** (glāb'yōōl') n. گویچه، توپچه،

کره‌ی کوچک، قطره، هر چیز گرد و کوچک، گلوب  
**glob|u.lin** (glāb'yōō lin) n.

(بیوشیمی) گلوبولین  
**glo.chid.i|um** (glō kid'ē əm) n., pl.

۱- (گیاه) خار، (موها یا کرک‌های تیز -|a (-ə)  
 روی گیاهانی مثل کاکتوس) خارچه، خار تیزه ۲- (جانور)

نوزاد صدف‌های دو کفه‌ای آب شیرین (تیره‌ی Unionidae)  
**glo.chid'i.ate** (-āt') adj. خارچه‌دار

**glock.en.sp|el** (glāk'ən spēl') n.  
 (آلمانی - موسیقی) سنتور فرنگی

**glōgg** or **glogg** (glūg) n.  
 کلاک (مخلوط شراب گرم و براندی)

**glom** (glām) vt. **glommed**, **glom'ming**  
 (خودمانی) ۱- قاپیدن، ناکهان گرفتن ۲- ریودن ۳- مشاهده

کردن، نظر افکندن  
**glom.er.ate** (glām'ər it) adj.

توده، انباشت، گرد انباشت، مجتمع، هم خوشه، هم افزود  
 توده‌ی گرد، کرد انباشت، مجتمع، هم خوشه، هم افزود

**glom.er|a.tion** (glām'ər ā'shən) n.  
 (به صورت کروی) انباشته شدن، انباشتن، هم افزودگی

**glo.mer|u.late** (glō mer'yōō lit) adj.  
 گویینه‌ای، توده‌ی کوچک و متراکم، گویینه دار

**glom.er.ule** (glām'ər ōl') n. خوشه‌ی  
 بهم فشرد (مثل برخی گل‌ها یا گل کلم)، کلافه‌ی گل، گویینه

**glo.mer|u.lo.ne|phr|t|s**  
 (glō mer'yōō lō'ne frīt'is) n.

(پزشکی) گلو مرونفریت، نوعی نفریت مویرک‌های کلیه‌ها  
**glo.mer|u.lus** (glō mer'yōō ləs) n., pl.

(پزشکی) گلو مرونول، لافه‌ی مویرگی،  
 (-lī' (-lī')

کلافه‌ی عصبی، کلافه‌های مویرگی کلیه‌ها، گویینه  
**glo.mer'u.lar** (-lār) adj.

وابسته به گلو مرونول  
**Glom.ma** (glō'mə)

روبخانه‌ی گلو ما (در جنوب خاوری نروژ)  
**glon|o.in** (glān'ō in) n.

nitroglycerin  
 ۱- افسرده بودن،  
**gloom** (glōm) vi., vt., n.

ملول بودن، بلخور بودن ۲- (هوا) تیره شدن، گرفته شدن،  
 بلگیر شدن، تاریک کردن ۳- آسمان ابری ۴- تیرگی،

کم نوری، مزگه، آدرنگ، نژندی، گرفتگی، ابهام، لنتنگی،  
 اندوه، نومیدی ۵- محل تاریک، بیغوله، سایه سرا

● the bad news caused a lot of gloom  
 آن خبر بد حزن زیادی به وجود آورد

**gloom|y** (glōm'ē) adj. **gloom'ier**,  
**gloom'iest**

۱- نیمه تاریک، گرفته، ابری و کم نور ۲- محزون، افسرده،  
لخور، با جبین درهم، دژم ۳- حزن آور، غمگین کننده،  
دلگیر، پر اندوه، نژد، سوت و کور

● cloudy days put me in a gloomy mood

روزهای ابری در من حالت اندوهباری ایجاد می‌کند

**gloom'ily**, adv.

به‌طور غم‌افزا، با دل‌تنگی

**gloom'iness**, n.

تاریکی، گرفتگی، اندوه

\* **glop** (glāp) n.

(آمریکا - عامیانه) چیز لزج و

چسبناک، چیز خلط مانند، مایع غلیظ، مخلوط درهم و برهم

**glop'py**, adj.

لزج و چسبناک

**Gloria** (glōr'ē ə) n.

۱- مخفف: Gloria in excelsis Deo (یعنی: حمد و نیایش

برخداى تعالى) ۲- مخفف: Gloria Patri (یعنی: حمد و

نیایش بر خدا) ۳- موسیقی وابسته به این دو سرود ۴- (g

کوچک) حلقه‌ی نور دور سر مقدسان، هاله ۵- پارچه‌ی

ریزافت براق (برای چتر) ۶- اسم خاص مونت

**Gloria in excelsis Deo**

(in ek shel'sis dā'ō)

(لاتین)

حمد و نیایش بر خداى متعال، مفتخر باد خداى عزوجل

**Gloria Pa.tri** (pā'trē)

(لاتین) حمد و نیایش بر خدا، مفتخر باد آفریدگار

**glo.ri|fy** (glōr'ə fi') vt. **-fied'**, **-fy'ing**

۱- قرین افتخار کردن، تمجید کردن، آفرینیدن ۲- (خدا را)

ستایش کردن، حمد و نیایش کردن ۳- بهتر و بیشتر از آنچه

هست وانمود کردن، گزافه‌گویی کردن، لاف زدن

● we glorify God and thank him for his blessings

ما خدا را نیایش کرده و از نعمات او شکر گذاری می‌کنیم

**glo'ri.fi.ca'tion**, n.

گرامیداشت، تجلیل

**glo'ri.fi'er**, n.

تجلیل کننده، نیایشگر

**glo.ri.ole** (glō'rē ōl') n.

هاله، حلقه‌ی نور دور سر مقدسان

**glo.ri.ous** (glōr'ē əs) adj.

۱- پر افتخار، افتخار آمیز ۲- عالی، پر جلال و جبروت،

پر شکوه، شکوهمند، فرهمند، فروزانفر، شگرف، بسیار

خوشایند ۳- (عامیانه) محشر!، معرکه!، عالی! ۴- لذت بخش،

خوشایند

● a glorious day for going on a picnic!

یک روز مرکه برای رفتن به پیکنیک

**glo'ri.ous ly**, adv.

با افتخار، شکوهمندانه

**glo'ri.ous.ness**, n.

افتخار، شکوه

**glo|ry** (glōr'ē) n., pl. **-ries** vi. **-ried**,

**-ry.ing**

۱- افتخار، سرفرازی، عزت،

فخر، اورنگ، آفرند، شکوهمندی، فرهی، شگرفی ۲- نازیدن،

مفتخر بودن، سرافراز شدن ۳- حمد و نیایش، (خدا)

پرسش ۴- اوج ترقی، جلال و جبروت، شکوه ۵- هاله،

حلقه‌ی نور ۶- جاودانگی، آمرزش

● they gained glory for themselves and their

country

آنان برای خود و کشورشان افتخار کسب کردند

**gloss<sup>1</sup>** (glōs, gläs) n., vt., vi.

۱- جلا، صیقل، براقی، تالو ۲- براق کردن، جلا دادن، صیقل

زدن ۳- ظاهر خوب (و گول زنده)، فریبایی ۴- (غیب را با

آب و رنگ) پوشاندن، فریبا کردن ۵- مخفف: lip gloss

**gloss'er**, n.

جلا دهنده، براق کننده

**gloss<sup>2</sup>** (glōs, gläs) n., vt., vi.

۱- توضیح یا ترجمه‌ی متن (که بین سطور متن اصلی

نکاشته می‌شود)، حواشی، تفسیر، سفرنگ، حاشیه نویسی

کردن، توضیح و تفسیر کردن، ویراستن، ویرایش کردن

۲- به‌طور غلط تفسیر کردن، تحریف کردن

**gloss'er**, n.

حواشی نگار، سفرنگ نویس

**gloss**

مخفف: glossary

**glos|sa** (gläs'ə) n., pl. **-sae** (-ē) or

**-sas**

(جانورشناسی) زبان (مهره‌داران)،

هر نوع اندام زبان مانند (مثلاً در برخی پروانه‌ها)، زبانچه،

هر یک از برجستگی‌های لب‌زیرین حشره، زبان

**glos.sal** (gläs'al) adj

زبانی، وابسته به زبان، زبانچه‌ای

**glos.sa|ry** (glōs'ə rē, gläs'-) n., pl. **-ries**

(فهرست واژه‌های مشکل یا خارجی یا فنی که معمولاً

به‌ترتیب الفبا در آخر کتاب می‌آید) فهرست توضیحات،

واژه‌نامه، واژگان ویژه، فهرست معانی

**glos.sar.ial** (glō ser'ē əl) adj.

وابسته به واژه‌نامه یا فهرست معانی

**glos'sar.ist**, n.

فهرست‌نویس واژه‌های فنی

**glos.sa.tor** (gläs'āt'ər) n.

فهرست نویس،

شارح، نویسنده‌ی فهرست واژه‌های دشوار کتاب

**glos.sl.tis** (gläs'it'is) n.

(پزشکی) ورم زبان، التهاب زبان

**glos.sit'ic** (-it'ik) adj.

وابسته به ورم زبان

**glos|so-** (gläs'ō)

پیشوند: ۱- زبانی، زبانی و - [glossolalia] وابسته به

واژه و لسان [glossology] (قبل از حرف صدادار: gloss-

**glos.sog.ra.pher** (glō säg'rə fər) n.

نویسنده‌ی فهرست واژه‌های دشوار، فهرست نویس،

حواشی نویس

**glos.sog'ra.phy**, n.

فهرست نویسی، حواشی نگاری

**glos.so.la.li|a** (gläs'ō lā'lē ə) n.

۱- حرف‌ها و صداهای نامفهوم عبادت کنندگان در حال

خلسه ۲- gift of tongues

**gloss|y** (glōs'ē, gläs'-) adj., **gloss'ier**,

**gloss'iest** n., pl. **gloss'ies**

۱- براق، جلا دار، صیقلی، بازتابگر، پرداخت شده

۲- خوش‌ظاهر، خوش نما (ولی بد اصل)، فریبا ۳- (عکاسی)

عکس فوری، عکس براق ۴- (عامیانه) مجله‌ی مبتذل، مجله‌ی

پرزرق و برق (که روی کاغذ براق چاپ می‌شود)

● I polished the silver and made it glossy

نقره را ساییدم و آنرا براق کردم

**gloss'ily**, adv.

به‌طور پر جلا یا زرق و برق‌دار

**gloss'iness**, n.

زرق و برق، جلا، فریبایی

**glot.tal** (glät'ʔl) adj. وابسته به چاکنای،  
وابسته به دهانه‌ی حنجره، حنجره‌ای (glottic هم می‌گویند)  
**glottal stop**

(آواشناسی) صدایی که در اثر بسته شدن چاکنای ایجاد می‌شود (در انگلیسی: صدای t در واژه‌ی: bottle)

**glot.tls** (glät'is) n., pl. -tls|es or -tl.des' (-i dēz')

(کالبدشناسی) چاکنای، دهانه‌ی حنجره، گلو

**glot|to-** (glät'ō) پیشوند: زبان، لسان

\* **glot.to.chro.nol|o.gy**

(glät'ō krə näl'ə jē) n.

(روش تعیین تاریخ انشعاب زبان‌ها از زبان مادر یا از یکدیگر) گاهشماری زبان، گاهشماری واژگانی

**Glouces.ter** (gläs'tər)

شهر کلاستر (در جنوب غربی انگلستان)

**Glouces.ter.shire** (-shire)

شهرستان کلاستر شایر (در جنوب غربی انگلستان)

**glove** (gluv) n., vt. **gloved, glov'ing**

۱- دستکش ۲- (ورزش) دستکش بکس (معمولاً: boxing glove)، دستکش بیس‌بال ۳- دستکش تولید کردن ۴- دستکش دار کردن ۵- (بیس بال) توپ را با دستکش گرفتن

● to fit like a glove

کاملاً جور بودن

**glove box**

۱- محفظه‌ی عایق‌داری که دولوله‌ی دستکش مانند دارد و متصدیان برای دستیابی به مواد خطرناک داخل محفظه دست خود را از طریق این دو لوله وارد محفظه می‌کنند، محفظه‌ی مواد خطرناک رادیواکتیو یا مسری ۲- (انگلیسی) جعبه‌ی داشبورد ۳- جعبه‌ی آب بندی شده

**glove compartment**

(اتومبیل) جعبه‌ی داشبورد (داشبورد)

**glov|er** (gluv'ər) n.

دستکش ساز، دستکش فروش

**glow** (glō) vi., n.

۱- در اثر گرما نور دادن

(مثل سیم‌های بخاری برقی یا لامپ الکترونیکی)، (بدون شعله) نور دادن، قرمز شدن ۲- گرما دادن ۳- (انسان) سرخ شدن، تابناک شدن، برافروخته شدن ۴- نور (در اثر گرما)، فروز، تابش، درخشش، تابناکی، سرخی و طراوت پوست انسان، گرمی، تب و تاب، سوز و گداز، نگاه سوزان

● the rosy glow of the baby's cheeks

سرخ تابناک گونه‌ی کودک

**glow'ing, adj.**

درخشنده، پر شور و حرارت

**glow'ingly, adv.**

با آب و تاب، با گرمی

**glow|er** (glou'ər) vi., n.

۱- با خشم نگریستن، نگاه خشمگین کردن، با ابروهای در هم نگاه کردن، سیاه‌سیاه رفتن ۲- نگاه غضبناک، ترشروی، اخم

**glow'er.ing, adj.**

خشم آمیز، غضبناک

**glow'er.ingly, adv.**

به‌طور خشم آمیز

**glow lamp** (glō)

discharge tube ←

**glow.worm** (glō'wurm') n. (جانور)

کرم شب افروز، کرم شب تاب، سوسک شب‌چراغ

**glox.in|l|a** (gläks in'ē ə) n. (گیاه)

گیاه کرم‌سیری از تیره‌ی گسنریا (Sinningia speciosa)

**gloze** (glōz) n., vt., vi. **glozed, gloz'ing**

۱- (در اصل) تفسیر نوشتن، حواشی نوشتن، فهرست واژه‌های دشوار بر متنی نوشتن ۲- (نادر) توجیه کردن، عیب پوشی کردن ۳- حرف یا عمل عاری از صمیمیت، شلیله‌پله ۴- (مهیور) چاپلوسی کردن ۵- تعلق کوبی

**glu.ca.gon** (glō'kə gān') n.

کلوکگون

(هورمونی که در لوزالمعده تولید می‌شود)، قند افزا

**Gluck** (glook), Christoph Willibald

(kris'tōf vil'i bält') 1714-87

کریستف گلوک (آهنگساز آلمانی)

**glu.co.nate** (glō'kə nāt') n.

(شیمی آلی) ۱- گلوکونات، نمک اسید گلوکونیک، نمک آلی

اسید گلوکونیک ۲- استر (بدون بار) اسید گلوکونیک

**glu.con|lc acid** (glō kän'ik)

(شیمی) اسید گلوکونیک (CH<sub>2</sub>OH(CHOH)<sub>4</sub>COOH)

**glu.cose** (glō'kōs') n. (شیمی آلی) گلوکز

(ماده‌ای متبلور و شیرین در میوه‌ها و عسل و خون)

**glu.co.side** (glō'kə sīd') n.

۱- گلیکوسیدی که شکر آن گلوکز است ۲- glycoside

**glu'co.sid'ic** (-sīd'ik) adj. گلوکوسیدی

**glue** (glō) n., vt. **glued, glu'ing**

۱- سریشم، چسب، سریش، انکم ۲- چسباندن، سریش زدن به، چسب زدن به، چسبیدن

● I glued the picture to the wall

(با چسب) عکس را به دیوار چسباند

**glu'er, n.**

چسباندنده، سریشم زننده

**glue.pot** (-pāt') n.

دیگ سریشم سازی

\* **glue-sniff|ing** (-snīf'īŋ) n.

(آمریکا) بو کردن برخی از انواع چسب (که گیجی و لذت می‌دهد ولی می‌تواند به مغز و کلیه‌ها صدمه بزند)

**glue'-sniff'er, n.**

چسب بوکن

**glu|ey** (glō'ē) adj. **glu'|l.er, glu'|l.est**

۱- چسبناک، چسبناک، چسب مانند ۲- چسب زده، دارای چسب، سریشی

**glu'ey.ness, n.**

چسبناکی، چسبناکی

**glu'i.ly, adv.**

به‌طور چسبناکی

**glug** (glug) n., vt., vi. **glugged, glug'ing**

۱- قُل قُل (مثل صدای آب که از بطری سرازیر بیرون می‌آید) ۲- قُل قُل کردن، شُر شُر کردن ۳- قورت قورت نوشیدن، (آب‌گونه‌ای را) با عجله خوردن ۴- جرعه، قورت

**glum** (glum) adj. **glum'mer, glum'mest**

غمگین، محزون، بلخور، عبوس، ترشرو، دژم، دژکام

**glum'ly, adv.**

با قیافه‌ی درهم، با افسردگی

**glum'ness, n.**

افسردگی، بلخوری، دلنگی

**glu.ma.ceous** (glō mā'shəs) adj.

دارای گلو، سیبوس‌دار، سیبوسی، سیوس مانند

**glume** (gkōm) n. (کياه) سبوس  
**glu|on** (gkō'ān') n. (فيزيك) گلوآن  
**glut** (glut) n., vt., vi. **glut'ted**, **glut'ting**  
 ۱- پُر خوری کردن، زیاده روی کردن، شکم چرانی کردن، تا  
 خرخره خوردن ۲- (اقتصاد) بازار را از محصولی اشباع  
 کردن، عرضه را از تقاضا بیشتر کردن ۳- اشباع بازار  
 (معمولاً برای شکست رقبای تجاری)، وفور، فراوانی کالا  
**glu.ta.mate** (glōt'ə mā't) n. (شیمی) نمک اسید گلوتامیک  
**glu.tam|ic acid** (gkō tam'ik) (شیمی) اسید گلوتامیک (اسید آمینه به فرمول  
 $(\text{COOH}(\text{CH}_2)_2\text{CH}(\text{NH}_2)\text{COOH}$ )  
**glu.ta.mine** (glōt'ə mēn') n. (شیمی) گلوتامین (اسید آمینه به فرمول  
 $(\text{H}_2\text{NC}(\text{O})(\text{CH}_2)_2\text{CH}(\text{NH}_2)\text{COOH}$ )  
**glu.te|al** (glōt'ē əl) adj. (کالبد شناسی) سرینی، نزدیک به یا وابسته به عضلات کپل، کفلی  
**glu.ten** (glōt''n) n. (ماده‌ی چسبناک و کشایند موجود در آرد گندم و برخی غلات دیگر) گلوتن  
**glu'ten.ous**, adj. گلوتنی  
**gluten bread** نان گلوتن (نانی که از آرد کم نشاسته و پر گلوتن درست شده است)  
**glu.te|us** (gkōt'ē əs) n., pl. **-te'|i** (-ī') (کالبد شناسی - هر یک از سه ماهیچه‌ی سرینی) عضله‌ی سرینی  
**glu.tl.nous** (gkōt''n əs) adj. چسبناک و کشایند، چسبان، چسبنده  
**glu'ti.nously**, adv. به‌طور چسبناک و کشایند  
**glut.ton** (glut''n) n. ۱- آدم پر خور، شکم پرست، شکمو، بله، شکمبار ۲- دارای  
 علاقه یا ظرفیت زیاد برای کاری ۳- **wolverine**  
**glut'ton.ize'**, **-ized'**, **-iz'ing**, vt., vi. پُر خوری کردن  
**glut.ton.ous** (glut''n əs) adj. پرخور، شکم پرست، حریص  
**glut'ton.ously**, adv. با پرخوری، حریصانه  
**glut.ton|y** (glut''n ē) n., pl. **-ton.les** پرخوری، شکم پرستی، شکمویی، حرص، شکمبارگی  
**glyc.er.al.de.hyde** (glis'ər əl'də hīd') n. (شیمی) گلیسر آلدئید (ساده‌ترین آلدئید شکر:  $\text{C}_3\text{H}_6\text{O}_3$ )  
**gly.cer|ic acid** (gli ser'ik) (شیمی) اسید گلیسریک (اسید شیره مانند  $\text{C}_3\text{H}_6\text{O}_4$ )  
**glyc.er.lde** (glis'ər id') n. (شیمی) استر محلول گلیسرول، گلیسرید  
**glyc.er|in** (-in, -ēn') n. گلیسرین (واژه‌ی عامیانه‌ای است که به جای گلیسرول  
 به‌کار می‌رود) glycerine هم می‌نویسند  
**glyc.er.in.ate** (glis'ər in āt') vt. **-at'|ed**, **-at'ing** گلیسرین زدن یا مالیدن به، گلیسرینی کردن

**glyc'eri.na'tion**, n. گلیسرین مالی  
**glyc.er|ol** (glis'ər ōl') n. (شیمی) گلیسرول ( $\text{C}_3\text{H}_5(\text{OH})_3$ )، گلیسرین  
**glyc.er|yl** (glis'ər il') n. (شیمی) گلیسریل (بنیان سه ظرفیتی  $\text{CH}_2\text{CHCH}_2$ )  
**gly.cline** (glī'sēn') n. (شیمی) گلیسین (اسید آمینه‌ی شیرینی به فرمول  $\text{CH}_2(\text{NH}_2)\text{COOH}$ )  
**gly|co-** (glī'kō) پیشوند: شیرین، قند، گلیسرول، گلیکوژن (قبل از حرف صدادار: glyco-)  
**gly.co.gen** (glī'kə jən) n. (شیمی - نوعی پلی ساکارید:  $\text{C}_6\text{H}_{10}\text{O}_5$ ) گلیکوژن، نشاسته‌ی حیوانی  
**gly.co.gen.e|sis** (glī'kō jən'ə sis) n. تولید گلیکوژن، گلیکوژن سازی  
**gly.co.gen|ic** (-jen'ik) adj. (شیمی) وابسته به گلیکوژن، مربوط به تولید گلیکوژن  
**gly.col** (glī'kōl') n. ۱- **ethylene glycol** ۲- (هر یک از الکل‌های دو ظرفیتی که برنده یا حلال سایر داروها است) گلیکول  
**gly.col|ic acid** (glī kāl'ik) (شیمی) اسید گلیکولیک (اسید بلورین:  $\text{CH}_2\text{OHCOOH}$ )  
**gly.col|y.sis** (glī kāl'i sis) n. (شیمی آلی) گلیکولیز، فرو کافت مواد قندی، هضم قند  
**gly.co.lytic** (glī'kō lit'ik) adj. گلیکولیزی  
**gly.co.ne|o.gen.e|sis** (glī'kō nē'ō jən'ə sis) n. (شیمی آلی) گلیکونئوژن (ایجاد گلوکز در بدن بویژه در کبد gluconeogenesis هم می‌نویسند)  
**gly.co.pro.te|in** (glī'kō prō'tēn') n. (شیمی) گلیکوپروتئین  
**gly.co.slide** (glī kə sīd') n. (شیمی) گلیکوزید (هر یک از مشتقات شکر در گیاهان، گلیکوسید)  
**gly'co.sid'ic** (-sid'ik) adj. گلیکوزیدی  
**gly.co.su.rl|a** (glī'kō soor'ē ə) n. (پزشکی) گلیکوزوری، وجود قند در پیشاب، گلوکز ادراری  
**gly'co.su'ric**, adj. وابسته به گلوکز ادراری  
**glyph** (glif) n. ۱- الفبای تصویری (نگاره یا نشان‌های نمادین دیگر که بر فلز یا سنگ حک شده است مثل مثل هیروگلیف)، گلیف ۲- (قدیمی - معماری) شیار عمودی، خیاره  
**glyph'ic**, adj. گلیفی، خیاره‌ای، شیاردار  
**glyph.og.ra.phy** (glif əg'rə fē) n. (چاپ) گلیفوگرافی، گلیف نگاری  
**glyph.tic** (glip'tik) adj. وابسته به کنده کاری و حکاکی (به ویژه سنگ جواهر)، وابسته به تراش جواهر  
**glyph.tics** (-tik) n.pl. هنر حکاکی و تراش جواهر، جواهر تراشی، گوهر تراشی  
**glyp.to.dont** (glip'tə dānt') n. (دیرین شناسی) گلیپتودون (هر یک از اعضای تیره‌ی شیاربندانان منقرض: Glyptodontidae)

## glyp.to.graph (-graf') n.

۱- گلیپتوگراف (طرح حکاکی شده بر روی سنگ جواهر یا

مهر و غیره) ۲- جواهر مزین، مهر مزین

gly.tog.ra.phy (glip tåg'ra fē) n. کومر تراشی

gm gram(s) مخفف: گرم

GM 1- General Manager 2-general merchandise

3- Grand Master مخفف: ۱- مدیر کل

۲- کالای ناویژه ۳- سر کرده، سر استاد

G-man (jē'man') n., pl. G'-men

g(overnment) man مخفف: کارمند یا کارآگاه

اداره‌ی بازرسی دولت فدرال آمریکا (اف.بی.آی. F.B.I.)

GMAT Graduate Management Admission Test

مخفف: (آموزش) آزمون ورودی دوره‌ی فوق لیسانس

مدیریت

Gmc Germanic مخفف: آلمانی، آلمانی نژاد

GMT or Gmt Greenwich mean time

مخفف: زمان به معیار گرینویچ، ساعت گرینویچ

gn guinea(s) مخفف: گینا (سکه‌ی طلای قدیم انگلیسی)

Gn Genesis مخفف: انجیل

کتاب آفرینش، کتاب پیدایش

gnar or gnarr (nār) vi. gnarred, gnar'ring

(نادر) غریدن، خرواشیدن، دندان قروچه کردن

gnarl<sup>1</sup> (nār) n., vt., vi.

(تنه‌ی درخت پاساقتی گیاه) ۱- کره، قلمبه شدگی

۲- کره‌دار شدن، قلمبه‌دار شدن ۳- پینه بستن

gnarl<sup>2</sup> (nār) vi.

غریدن، خرواشیدن، دندان قروچه کردن

gnarled (nārld) adj.

۱- کره‌دار و پیچ خورده (مثل تنه‌ی درخت کهن) ۲- زیر و

پینه زده (مثل دستان برخی پیرمردان روستایی) ۳- بدخلق،

بدعق، ترشرو (gnarly هم می‌گویند)

• the old farmer's fingers were gnarled

انگشتان کشاورز پیر قلمبه‌دار و زیر بودند

gnash (nash) vt., vi., n.

۱- (به واسطه‌ی خشم یا درد) دندان‌ها را به هم ساییدن،

دندان قروچه کردن، دندان به هم کوفتن، (با ساییدن

دندان‌ها به هم) گاز گرفتن ۲- دندان قروچه، دندان سایش،

دندان‌سایی، به هم فشردن دندان‌ها، سوند دندان

• the angry man gnashed his teeth

مرد عصبانی دندانهایش را به هم می‌ساید

gnat (nat) n.

۱- (انگلیسی) پشه

۲- انواع حشرات ریز دوباله که اکثراً کزنده هستند

gnat'ty, adj.

پژ پشه، پشه مانند

gnath|lc (nath'ik) adj.

فکی، وابسته به فک، آرواره‌ای

gnath|lc index

(دندان پزشکی) ضریب آرواره (که برای سنجش میزان

پیش آمدگی فک به کار می‌رود)

gna.thite (nā'thīt') n.

زایدی دهانی بند پایان (که برای جویدن به کار می‌رود)

## gna.thon|lc (nā thān'ik) adj.

(نادر) چابک، متعلق

## -gna|thous

پسوند: آرواره، دارای نوع بخصوصی فک [prognathous]

gnaw (nō) vi., vt. gnawed, gnawed or

gnawn, gnaw'ing

۱- با دندان قطعه قطعه بریدن و جویدن (مثل برخی

درندگان)، گاز گاز کردن، خاییدن، موش‌وار جویدن

۲- فرسودن، پوساندن، خوردن (فلزات و غیره)

• the dog gnawed the bone

سگ استخوان را می‌جوید

gnaw'ing (nō'ing) n.

۱- احساس درد دائم،

زجر پایا ۲- (در جمع) شور و گرسنگی، درد شدید، تب و تاب

gneiss (nīs) n.

(سنگ شناسی - یکی از

سنگ‌های دگرگونی مطبق) سنگ نیس، سنگ جزقه، گنایس

gneiss'ic, adj.

وابسته به گنایس

gneiss'oid, adj.

گنایس مانند

GNMA

(مخفف) Ginnie Mae

gnoc.chl (nā'kē, nō'-) n.

(خوراک ایتالیایی)

کوفته‌ی آرد یا سیب زمینی با سس مخصوص

gnome' (nōm) n.

۱- (افسانه - کوتوله‌ای که محافظ کنج و جواهرات است)

کورزاد، غفریتک، کوتوله ۲- (در تئوری پاراسلسوس)

موجود ابتدایی ساکن زمین، پیرمرد چروکیده و کوزپشت

gnom'ish, adj.

کوززاد مانند، کوتوله‌ای

gnome<sup>2</sup> (nōm, nō'mē) n.

پند و امثال،

(درجمع) کلمات قصار، گفته‌ی پرمغز، ضرب‌المثل

gno.mic (nō'mik) adj.

۱- وابسته به

پند و امثال، وابسته به کلمات قصار ۲- وابسته به

نویسنده‌ی کلمات قصار یا پند و امثال ۳- اخلاقی

gnō.mon (nō'mān') n.

۱- تیغه یا عقربه‌ی

ساعت آفتابی، تیغه‌ی زمان‌نمای خورشیدی ۲- (هندسه)

ستون یا میله‌ی عمود بر سطح افق، غلّ، شاخص

gnō.mon|lc (nō'mān'ik) adj.

وابسته به سنجش وقت بازمان‌نمای خورشیدی، وابسته به

ساعت آفتابی

پسوند: سنجش،

دائری، دریافت، -شناسی [physiognomy]

gnō.sis (nō'sis) n.

دانش اسرار روحانی، عرفان

-gnosis

پسوند: دانش، شناخت

gnos.tic (nās'tik) adj., n.

۱- وابسته به شناخت اسرار ازل، وابسته به عرفان، عرفانی،

لاهوته، مینوئی ۲- (G بزرگ) وابسته به عرفان‌گرایی،

(Gnosticism) ۳- عارف مسیحی ۴- اهل عرفان،

عارف

Gnos.tl.cism (nās'tə siz'əm) n.

(الهیات - فلسفه‌ی فرقه‌های کمی پیش و بعد از ظهور

مسیحیت که معتقد بودند ماده بد است) عرفان‌گرایی، آیین

کنوستیک، لاهوت کرائی

gno.to.bl.ot.ics (nō'tō bī āt'iks) n.pl.

نوتوبیوتیک (مطالعه‌ی سازواره‌ها در محیطی عاری از

میکروب)، سازواره کشت  
gno'to.bi.ot'ic (-ik) adj.

نوتوبیوتیکی

GNP gross national product

مخفف: تولید ناخالص ملی

gnu (nō, nyō) n., pl. gnus or gnu

(جانور) نو، گوزن بالدار (جنس Connochaetes)

go<sup>1</sup> (gō) vt., vi. went, gone, go'ing adj.,  
n., pl. goes

۱- رفتن ۲- شدن ۳- گذشتن،

سپری شدن ۲- شروع کن، برو! رو! ۵- بودن ۶- کردن  
۷- رفتن پیش ۸- حرکت کردن، راه افتادن ۹- خرج شدن،  
صرف (چیزی) شدن ۱۰- فرستاده شدن ۱۱- برطرف شدن،  
از بین رفتن ۱۲- صدا کردن، صدا دادن ۱۳- قرار گرفتن،  
جا داشتن ۱۴- جا گرفتن، جا شدن ۱۵- برگزار شدن  
۱۶- کم شدن ۱۷- مردن ۱۸- از دست رفتن ۱۹- به صدا  
درآمدن ۲۰- به فروش رفتن ۲۱- ماندن ۲۲- خوردن به،  
جور بودن با ۲۳- شروع کردن ۲۴- ساییده شدن، پوشیده  
شدن ۲۵- به صدا درآمدن ۲۶- کار کردن ۲۷- عزیزت  
کردن، عازم شدن، راهی شدن

● Abbas went to school عباس به مدرسه رفت  
● does this skirt go with this blouse?

آیا این دامن به این بلوز می‌خورد؟

● from the word "go" از همان ابتدا  
● his old computer is still going

کامپیوتر قدیمی او هنوز کار می‌کند

● how did your trip to Khoy go? مسافرت شما به خوی چگونه بود؟  
● how much dose this radio go for?

قیمت این رادیو چند است؟

● it is time to go وقت رفتن است  
● Jamileh went insane

جمیله دیوانه شد

● last year, 30% of his income went to taxes  
پارسال می درصد درآمد او صرف مالیات شد

● on the go (عامیانه) دائماً در حرکت، پویا، فعال  
● the time went by fast

زمان تند گذشت

● this train goes to Tabriz این تون به تبریز می‌رود  
● to go

۱- (در رستوران)

خوراکی که می‌توان آن را به منزل برد ۲- باقی، انجام نشده، مانده

● to go back on عدول کردن، قول شکنی کردن، زیر حرف خود زدن  
● to go for

۱- واقفود کردن، مشایعت کردن ۲- برای به دست آوردن چیزی یا کسی کوشیدن،  
بیله کردن به، حمله کردن به ۳- (عامیانه) دوست داشتن

● to go in for (عامیانه) عادت داشتن، علاقه داشتن  
● to go off

۱- ترکیدن ۲- غفلت رفتن

● to go on ۱- ادامه دادن، پیش رفتن ۲- روی دادن ۳- وراجی کردن  
● to go out

۱- خاموش شدن

۲- از مد افتادن ۳- معاشرت کردن، رفت و آمد داشتن، ددروی بودن

● to go over ۱- مرور کردن، بازبینی کردن،  
(درس را) دوره کردن ۲- (آمریکایی - عامیانه) بسیار موفق بودن

● to go through

۱- با دقت انجام دادن، دقیقاً مرور کردن ۲- تحمل کردن

● to go through with به انجام رساندن

● to go together

۱- به هم خوردن (رنگ یا لباس) ۲- (بسر و دختر) فقط با هم بیرون رفتن  
و رشکست شدن، دچار وضع امنی‌تاک شدن

● to go under ۱- آزاد کردن، رها کردن ۲- چشم پوشیدن از

● to let go عنان اختیار را از دست دادن، خود را ول کردن  
● to let oneself go (نوعی بازی ژاپنی یا سنگ های

سیاه و سفید بر روی صفحه‌ای مخطط) بازی گر

GO general order(s)

مخفف: سفارشات معمولی، دستورات معمولی

go|a (gō'ə) n.

(جانور) آهوی تیتی (Procacra picticaudata)

Go|a (gō'ə) (در جنوب غربی هندوستان)

Go'an (-ən) adj., n.

اهل گوا، گوانی

goad (gōd) n., vt.

۱- چوب کوتاه سرتیز  
(برای راندن چهارپایان)، سکه، شک، سیخک ۲- سکه زدن،  
سیخونک زدن به ۳- مهمیز، هر نوع وسیله تحریک و تهییج،  
دیل، انگیزگر ۴- تهییج کردن، برانگیختن

\* go-a|head (gō'ə hed') adj., n.

۱- (معمولاً با the) اجازه‌ی شروع، دستور آغاز ۲- در حال  
پیشرفت بدون درنگ، پرفعالیت ۳- فشارآور

goal (gōl) n.

۱- هدف، مقصد، مقصود، آرمان ۲- (فوتبال) دروازه، گل،  
(در مسابقات) امتیاز، پوان ۳- آماجگاه

● our goal is to double our production

هدف ما این است که تولید خود را دو برابر کنیم

goal.keeper (-kē'pər) n.

(فوتبال و هاکی و برخی بازی‌های دیگر) دروازه‌بان، گلر  
(goalie و goaltender هم می‌گویند)

goal line (فوتبال) خط دروازه، (فوتبال آمریکایی)

دو خط انتهایی در دو طرف میدان که هرگاه توپ از آن رد  
شود شش امتیاز به حریف داده می‌شود

goal post تیر دروازه

goal.tend.ing (gōl'ten'diŋ) n.

۱- (بسکتبال) دست زدن به توپی که توسط حریف به طرف  
حلقه پرتاب شده است و دارد سیر نزولی خود را طی می‌کند

۲- (در هاکی و بازی لاکراس) دروازه‌بانی، پاسداری دروازه

go.an|na (gō an'ə) n.

بزمجه‌ی استرالیایی، گوانا

Goa powder

araroba ←

goat (gōt) n., pl. goats or goat

۱- (جانور) بز (جنس Capra) ۲- بز کوهی (بومی کوه‌های  
راکی - آمریکایی) ۳- مرد شسته‌ی، مرد خشنی

۲- ← scapegoat ۵- (G بزرگ - نجوم) برج جدی  
(دعیمین خانه‌ی زودیاک یا منطقه‌ی البروج)

● to get someone's goat

(عامیانه) عصبانی کردن، غیظ کسی را درآوردن

goat antelope (جانور) بز آهو (هر یک)



از نشخوار کنندگانی که مشخصات آهو و بز را دارند)

\* **goat|ee** (gō'tē') n.

(آمریکا - مُد ریش مردان) ریش بزی، ریش ته باریک

**goat.fish** (gōt'fish') n., pl. **-fish' or**

**-fish'ies** (جانور) بز ماهی (ماهیان)

(Mullidae) خاردار دریاهای مناطق حاره‌ای - تیره‌ی

**goat.herd** (gōt'hərd') n.

بز چران، شبان، بز ران

**goat.ish** (gōt'ish') adj.

۱- بز مانند، بزی ۲- شهوتی، پر شهوت، حشری

**goat'ishly**, adv. به‌طور بز مانند یا حشری

**goat'ish.ness**, n. بز مانند، شهوت پرستی

**goats.beard** (gōts'bird') n.

(گیاه) ۱- ریش بز (Aruncus dioicus) ۲- شنگ، سلسیفی

(جنس Tragopogon)

**goat.skin** (gōt'skin') n.

۱- چرم بز، پوست بز، تیماج ۲- مشک (برای حمل آب یا شراب)

**goat's-rue** (gōts'rū') n.

۱- (گیاه) سداب بز (Tephrosia virginiana) - بومی

آمریکای شمالی ۲- شیر ساز، شیرین بیان سا، کالگا

(Galega officinalis) تیره‌ی نخود سبز

**goat.suck|er** (gōt'suk'ər) n.

(جانور) بزغک (پرنده‌ای شب‌پرواز و بزرگ دهان - راستی

(Caprimulgiformes)، نوعی بوف اروپایی، مرغ چوپان

فربپ

**gob<sup>1</sup>** (gāb) n.

۱- لخته، توده‌ای از هرچیز نرم، قلمبه

۲- (عامیانه) مقدار زیاد ۳- مواد زائدی که پس از استخراج

زغال سنگ باقی می‌ماند (کلوخ و سنگ رس و غیره)

\* **gob<sup>2</sup>** (gāb) n.

(آمریکا - خودمانی) ملوان نیروی دریایی آمریکا

**gob.bet** (gāb'it) n.

(نانر) ۱- تکه‌ی گوشت، قطعه، پاره ۲- یک دهان (خوراک)،

لقمه‌ی دهان پرکن

**gob.ble<sup>1</sup>** (gāb'əl) n., vi. **-bled, -bling**

۱- مانند بوقلمون صدا کردن، قات قات کردن ۲- قات قات،

صدای بوقلمون، قلو قلو

**gob.ble<sup>2</sup>** (gāb'əl) vt., vi. **-bled, -bling**

۱- با حرص و ولع خوردن، لپ لپ خوردن، بلعیدن، لف لف

خوردن، لمباندن، هلب هلب خوردن ۲- قاپیدن، در ربودن

• the demon gobbled up the bad boy

دیو آن پسر بد را بلعد

\* **gob|ble.dy.gook** (gāb'əl də gōok') n.

(آمریکا - خودمانی) مغلق و نامفهوم (بیشتر در مورد سبک

صحبت یا نگارش مراسلات دولتی)، شیر و ور، زبان یا جوج

و مأجوج، یاوه (gobbledegook هم می‌نویسند)

**gob.bler** (gāb'lər) n.

۱- بوقلمون نر ۲- حریص و تند خور

**Gob.e|lin** (gāb'ə lin) adj., n.

پرده‌ی قالیچه‌نمای ساخت گوبلن (در فرانسه)، دیوار آویز

ساخت گوبلن، همانند دیوار آویز قالیچه‌نما

**go-be|tween** (gō'bē twēn') n.

واسطه، دلال، میانجی، رابط

**Go.bl** (gō'bē)

صحرائی گوبی (در مغولستان)

**gob.let** (gāb'lit) n.

۱- (در اصل)

کاسه، پارچ ۲- جام شراب، جام پایه دار، کیلاس

**gob.lin** (gāb'lin) n.

(فرهنگ عامه)

روح خبیث و زشت سیما، عفريت، دیو، آل

\* **go|bo** (gō'bō) n., pl. **-bos or**

**-boes** (آمریکا)



دیواره‌ی سیاه رنگی که برای کاستن میزان نور

در دوربین فیلمبرداری (و غیره) تعبیه می‌شود، صداگیر

**go|by** (gō'bē) n., pl. **-bles or -|by**

(جانور) گوبی (ماهی‌های Gobiidae)

**go-by** (gō'bī') n.

عبور (بدون سلام و علیک یا ادای احترام)، گذشت

**go-cart** (gō'kärt') n.

۱- کالسکه‌ی بچه، صندلی چرخدار بچه ۲- (در قدیم)

کالسکه‌ی سبک و تندرو ۳- (چهار چرخه‌ی کوچک

موتوردار در فانها،) گوکارت، رورژک ۴- چرخ دستی

**god** (gād, gōd) n.

۱- (G) بزرگ خدا، الله، ایزد، یزدان، کردگار، دادار

۲- معبود، الهه، بت، دارگونه ۳- شخص یا چیز مورد

پرستش یا تکریم

**Go.da.va.ri** (gō dā'vər ē)

رودگرداوری (به خلیج بنگال می‌ریزد)

**god.child** (gād'child') n., pl. **-chil'dren**

(chil'dren)

(مسیحیت) فرزند خوانده‌ی روحانی (در مذهب کاتولیک

هنگام تعمید طفل کسی که بانی تعمید است «پدر خوانده‌ی

روحانی» یا «مادر خوانده‌ی روحانی» نامیده می‌شود و طفل

«پسر خوانده‌ی روحانی» یا «دختر خوانده‌ی روحانی»

نامیده می‌شود، فرزند تعمیدی

**god.damned** (gād'damd') adj.

(زننده) ملعون، لعنت شده، لعنتی (goddam و goddamn)

هم می‌نویسند)

**God.dard** (gād'ərd), Robert Hutchings

۱۸۸۲-۱۹۴۵ (فیزیکدان آمریکایی)

**god.daughter** (gād'dōt'ər) n.

(godchild) دختر خوانده‌ی روحانی

**god.dess** (gād'is) n.

۱- الهه، خدای زن ۲- زن بسیار زیبا

**Gō|del** (gō'dəl), Kurt ۱۹۰۶-۷۸

کورت گودل (ریاضیدان آمریکایی - متولد چک و اسلواکی)

\* **go-dev||l** (gō'dev'əl) n.

(آمریکا) ۱- ابزار چرخنده که برای پکسازای و رفع گرفتگی

لوله‌ی نفت به کار می‌رود ۲- وزنه‌ی فلزی که برای منفجر

کردن دینامیتی که قبلا در چاه نفت تعبیه شده است به داخل

چاه پرتاب می‌شود ۳- در زین یا چهارچرخه‌ی کوچکی که

روی ریل راه آهن حرکت می‌کند و برای حمل و نقل کارگران

راه‌آهن به کار می‌رود، دسترو

**god.fa|ther** (gäd'fä'thər) n.

(godchild) پدر تعمیدی، پدر خوانده‌ی روحانی

**God-fear|ing** (gäd'fir'ing) adj.

۱- خدا ترس ۲- زاهد، پلکدامن، مؤمن، پارسا

**God.for|sak|en** (-fər sã'kən) adj.

۱- لعنتی، نابکار، شریر، بدکردار ۲- متروک، خرابه، منزوی، متروکه ۳- پریشان حال

**God.frey** (gäd'frē)

اسم خاص مذکر

**God-glv|en** (gäd'giv'en) adj.

۱- خداداد ۲- خوشایند، مناسب، برازنده، بموقع

**god.head** (gäd'hed') n.

۱- (معمولاً با G بزرگ و the) خداوند، پروردگار ۲- الوهیت، مقام خدایی، خدایی، ربانیت، ربوبیت

**god.hood** (-hood') n.

اولوهیت، خدایی

**Go.di|va** (gə dī'və)

(افسانه‌ی انگلیسی -

زن اشرافی قرن یازدهم که برای آنکه شوهر خود را وادار به لغو مالیات‌های سنگین بکند عریان سوار اسب شده در خیابان‌های شهر «کاونتری» جولان داد) خانم گودیوا

**god.less** (gäd'lis) adj

۱- خدانشناس،

کافر، بی‌دین، لامذهب ۲- نابکار، ناپرهیزکار، بدکردار، خبیث

**god'less.ness**, n.

خدانشناسی

**god.ilke** (-lik') adj.

الهی، یزدانی، خدامانند، مناسب خدا، ملوکوتی، آسمانی

**god.ing** (gäd'ling) n.

خدای کوچک، خدای محلی

**god|ly** (gäd'lē) adj. -ll|er, -ll|est, ۱- الهی، یزدانی، ایزدی ۲- خدانشناس، خداپرست، مذهبی، زاهد، پلکدامن، پارسا، پرهیزکار ۳- پارسایانه، با پرهیزکاری

**god'li.ness**, n.

خدا ترسی، خدا پرستی، پارسایی

**god.moth|er** (gäd'mu'h'ər) n.

(godchild) مادر تعمیدی، مادر خوانده‌ی روحانی

**go.down** (gō'doun') n. ۱- اتیار کالای

**god.par|ent** (gäd'per'ənt) n.

ولد روحانی، پدر یا مادر تعمیدی

**God's acre** (gōd's'əkr) n.

کورستان، قبرستان، محوطه‌ی کلیسا

**god.send** (gäd'send') n.

نعمت خدا دادی، موهبت الهی، باد آورده

**god.son** (gäd'sun') n.

(godchild) پسر تعمیدی، پسر خوانده‌ی روحانی

**God.speed** (gäd'spēd') n.

خدا بهمه‌راه، خدا نگهدار

**Godt.haab** (gōt'hōp)

شهر کاتهاپ (پایتخت گرینلند)

**Go.du.nov** (gō'doo nōf'), Boris

Feodorovich c. 1551-1605

بوریس گودونف (تزار روسیه)

**God.wln** (gäd'win)

۱- اسم خاص مذکر ۲- ماری و لستون کرافت گادوین (۱۷۵۹-۹۷ - نویسنده‌ی انگلیسی) ۳- ویلیام گادوین (۱۷۵۶-۱۸۳۶ - نویسنده و فیلسوف انگلیسی)

**Godwin Austen** (گودوین آستن (ذر شمال

کشمیر که پس از اورست بلندترین قله‌ی جهان است)

**god.wlt** (gäd'wit) n. (جانور) گادویت (جنس)

Limosa تیره‌ی Scolopacidae - پرندۀ کرانه‌زی)

**Goeb.bels** (gō'bəls), Joseph (Paul)

ژوزف گوبلز (وزیر تبلیغات آلمان هیتلری)

1897-1945

**go|er** (gō'ər) n.

۱- رونده،

کسی که می‌رود ۲- (زن) اهل حال، شیطون، آتشپاره

**Goe.ring** or **Gō.ring** (gō'ring), Hermann

(Wilhelm) (her'män) 1893-1946

هرمان گورینگ (مارشال نیروی هوایی آلمان هیتلری)

**Goe.the** (gō'tə), Johann Wolfgang Von

یوهان ولفگانگ گوته (شاعر آلمانی)

1749-1832

**goe.thite** (gu'thit') n.

(شیمی) اکسید آبدار آهن معدنی (Fe<sub>2</sub>O<sub>3</sub>.H<sub>2</sub>O)

\* **go.fer** or **go-fer** (gō'fər) n.

(خودمانی) پادو، کارمند دون پایه

**gof.fer** (gäf'ər) vt., n.

۱- (کاغذ یا پارچه‌را) چین دار یا چروک نما کردن ۲- اتوی ویژه‌ی چروک اندازی ۳- (پارچه یا لباس) چین دار یا چروک نما کردن ۴- (پارچه یا کاغذ) چین، جعد، جوبه، چروک (offering هم می‌گویند)

**Gog and Ma.gog** (gäg' and mā'gäg')

یأجوج و مأجوج (دو ملتی که طبق روایت کتب مقدس قرار است تحت لوای شیطان بر قلمرو خداوند حمله کنند)

\* **go-get|ter** (gō'get'ər) n.

آدم پویا و زیرک (که در کار خود موفق است)، بزن بهادر، کاربُر، آدم جاه‌طلب، آدم بلندپرواز

**gog.gle** (gäg'əl) n., adj., vi. -gled, -gling

۱- (با چشم بسیار باز یا با تعجب) نگاه کردن، نظاره کردن، زل زدن، خیره شدن ۲- (از روی بی‌صبری) چشم بالا انداختن ۳- نگاه خیره، زل زل ۴- عینک ایمنی، عینک خلبانی، عینک جوشکاری، عینک زیرآبی ۵- (چشم) ور قلمبیده، زل

**gog|gle-eye** (gäg'əl ī) n.

(جانور) انواع ماهی‌هایی که دارای چشمان بزرگ و بیرون زده هستند (مثل خار ماهی)

**gog|gle-eyed** (-īd') adj.

دارای چشمان بزرگ و برجسته، چشم ور قلمبیده، چشم بیرون زده

**gog.gler** (gäg'lər) n.

۱- چشم دریده،

کسی که با چشمان بسیار باز و بیرون زده نگاه می‌کند، دارای چشم‌های ور قلمبیده ۲- **goggle-eye**

**Gogh, Vincent van**

(Van Gogh) (نقاش هلندی)

**gog.let** (gäg'līt) n.

کوزه‌ی گردن دراز، سبو

**go-go** (gō'gō) adj.

۱- وابسته به رقص با موسیقی راک (مثلاً در دیسکو تکه‌ها) ۲- وابسته به رقصگر موسیقی راک (که معمولاً نیمه عریان در کاباره‌ها می‌رقصد)

**Go.gol** (gō'gōl), Nikolai Vasilievich

(nē'kō lī' vāsēl'y vich) 1809-52

نیکولای گوگول (نویسنده‌ی روسی)

## Gol.â.nl|a (goi ă' nē ə)

گوی‌آنه (شهری در مرکز برزیل)

## Gol|ás (goi ăs')

استان گوی‌آس (در بخش مرکزی برزیل)

## Gol.del|ic (goi del'ik) n., adj.

گوی‌دلیک (شاخه‌ای از زبان‌های سلتیک شامل زبان‌های

بومی ایرلندی و گیلیک)، سلتی، مربوط به سلت

## go.ing (gō'ing) n., adj.

۱- رفتن، عزیمت، - رو ۲- وضعیت، شرایط (راه رفتن و پیشرفت کردن) ۳- موفق،

با رونق ۴- موجود، معمول، متعارف، رایج

در نظر دارد با او ازدواج کند • he is going to marry her

## go|ing-ov|er (-ō'vər) n.

(آمریکا - عامیانه)

۱- کتک زنی، عیب جویی شدید ۲- بررسی دقیق

## go|ings-on (gō'ingz ăn') n.pl.

(عامیانه - تداعی منفی) رویدادها، حوادث، اتفاقات

## gol.ter or gol.tre (goit'ər) n.

(پزشکی)

گواتر (تورم غده‌ی تیروئید در جلو گردن)، غمباد، جُخش

گواتری، غمباددار goi'trous, adj.

## \* Go Kart (gō'kărt')

(kart ←) روروک

## Gol.con|da (gāl kăn'də) n.

۱- کلکنده (شهری در جنوب هند) ۲- منبع ثروت، کان غنی

## gold (göld) n., adj.

۱- طلا، زر، ابریز (عنصر فلزی - نشان: Au، وزن اتمی: ۱۹۶/۹۶۷، شماره‌ی اتمی: ۷۹، چگالی: ۱۹/۸۸، نقطه‌ی کداز: ۱۰۶۳/۳۵۰، نقطه‌ی جوش: ۲۰۸۰/۵۰۰) ۲- سکه‌ی طلا، ثروت،

تمول، دارایی ۳- رنگ طلایی، زرد طلایی ۴- زرین، طلایی،

از طلا ۵- پرارزش، عالی ۶- (مخفف) مدال طلا

• a gold watch یک ساعت طلا

## gold.beat|er (-bēt'ər) n.

کسی که طلا را به ورقه‌های نازک تبدیل می‌کند، زورق ساز، طلاکار، زرکوب

## gold'beat'ing, n.

زرکوب، طلا کار

## \* gold beetle

(جانور) سوسک طلایی (goldbug هم می‌گویند)

## \* gold.brick (-brik) n.

۱- (عامیانه) آجر طلای مصنوعی (که در کلاهبرداری به کار

می‌رود)، چیز قلابی، چیز بی‌ارزش (که برای کلاهبرداری

پرارزش و اسیل قلمداد می‌شود) ۲- (خودمانی - نظام

وظیفه) سرباز از زیر کار دررو، بیکاره

## gold'brick'er, vi.

(خودمانی - نظام وظیفه) از زیر کار دررفتن، ول گشتن، تنبی کردن

## gold bug

(عامیانه) طلا دوست، طرفدار خرید

و نگهداری طلا به عنوان تضمین در مقابل نوسانات بازار

## \* gold certificate

(آمریکا) حواله‌ی طلا، (قدیم) پول قابل تبدیل به طلا (که از

سوی خزانه داری آمریکا تضمین و پرداخت می‌شد)

## \* Gold Coast

(آمریکا - عامیانه) محله‌ی اعیان (به ویژه اگر کنار دریا

باشد)، ساحل زرین

## Gold Coast

ساحل طلا

(مستعمره‌ی سابق انگلیس - امروزه بخشی از کشور غنا)

## \* gold digger

(آمریکا - خودمانی)

زن پول دوست، زنی که به خاطر هدیه و پول با مردی رابطه

برقرار می‌کند، زنی که مردان را تیغ می‌زند

کرد طلا، خاک طلا دار

## gold dust

۱- طلائی، ۲- زرین، طلا دار ۳- زرد، طلائی رنگ ۴- پرقیمت، عالی

۵- موفق، پر افتخار، پر رونق ۶- خوش یمن، بدیع، کم نظیر

۷- پنجاهمین سالگرد (آواز و صدا) ۸- گرم و دلکش، گیرا

• a golden opportunity یک فرصت طلایی

gold'enly, adv. به‌طور زرین یا طلایی

gold'en.ness, n. طلائی بودن، زرینی

## Golden Age

۱- (در آثار اوید (Ovid) نویسنده‌ی باستانی و سایر قدما)

دوران طلایی که در آن بشر شاد و سعادتمند و معصوم بود

۲- (A و G) کوچک دوران رونق و رفاه، عصر ترقی و

تعالی، عصر طلایی، وابسته به مردمان عصر طلایی

(B و A) بزرگ golden ag|er (-ă'jər)

هم می‌نویسند - عامیانه) آدم مسن، سالخورده، باز نشسته

\* golden aster (گیاه - آمریکا)

گیاهان تیره‌ی کاسنی (Chrysopsis)

## \* golden bantam corn

(آمریکا) بلال خروس طلایی (نوعی ذرت دانه طلایی)

## golden calf

۱- گوساله‌ی طلایی

(که وقتی موسی به کوه سینا رفته بود یهودیان آن را

می‌پرستیدند) ۲- (تداعی منفی) مال و منال، ثروت دنیوی

نوعی سیب طلایی رنگ Golden Delicous

و خوش طعم که ابتدا در ویرجینیای غربی به عمل می‌آمد

## golden eagle

(جانور) عقاب طلایی (عقاب بزرگ و نیرومندی که در پشت

سرو گردنش پر قهوه‌ای دارد - Aquila chrysaetos)

## gold|en.eyē (göl'dən i') n., pl. -eyes

(جانور) مرغابی چشم طلایی

(Bucephala clangula - مرغابی تند و شیرجه رو)

## Golden Fleece

(اساطیر یونان) پشم طلایی

(که در پیشه‌ی مقدسی در «کولکس» آویخته بود و جاسون

Jason و پهلوانان آرگونات آن را ربودند)

## Golden Gate

تنگه‌ی دروازه‌ی طلایی

(که خلیج سانفرانسیسکو را به اقیانوس آرام وصل می‌کند و

بر روی آن پل دروازه‌ی طلایی قرار دارد)

## \* golden glow

(گیاه) گل پنج‌هزاری

ساقه بلند (Rudbeckia laciniata - بومی آمریکا)

## golden handshake

پاداشی که برای تشویق کارمند به بازنشستگی به او

پیشنهاده می‌شود، دستخوش بازنشستگی، پاداش

پایان خدمت

## Golden Horde

اردوی طلایی (قشون‌های مغول که در ۱۲۲۷ میلادی به

اروپا حمله کردند و دویست سال بر روسیه استیلا داشتند)

شاخ طلایی Golden Horn

(شاخه‌ای از دماغه‌ی بسفر - شامل بندرگاه شهر استانبول)

**golden mean**

(ترجمه‌ی عبارت لاتین: aurea mediocritas) میانه روی، حد وسط، دوری از افراط و تفریط

**golden nematode**

(جانور) گرم نواری  
طلائی (Heterodera rostochiensis) - آفت سیب زمینی)

**\* golden oldie**

چیز قدیمی (به ویژه سرود یا فیلم) که هنوز جاذبه و محبوبیت خود را حفظ کرده است

**golden parachute**

(عامیانه) چتر نجات طلائی (پاداش خاتمه خدمت که به برخی از مدیران شرکت‌هایی که توسط شرکت دیگری تصاحب شده‌اند داده می‌شود تا آنها را راضی روانه کنند)، باج سبیل مدیران ارشد، (پول) راضی کن

**golden pheasant**

(جانور) قرقاول طلائی  
(Chrysolophus pictus) - بومی چین و تبت

**goldenrain tree**

(گیاه) باران طلائی  
(Koeleria paniculata) - بومی آسیای شرقی

**golden retriever**

(جانور) باز آور  
طلائی (سگ میان اندام شکاری با گوش‌های آویزان)

**gold|en.rod (gōl'dən rād') n.**

(گیاه) علف طلائی، روئینه زرین (جنس Solidago - بومی آمریکای شمالی)

**golden rule**

(انجیل) قانون طلائی  
(با دیگران چنان کن که خواهی با تو آنچنان کنند)

**\* gold|en.seal (-sēl') n.**

(گیاه) گل مهر طلا (Hydrastis canadensis) - بومی آمریکا - دارای برگ‌های درشت و ساقه زیر زمینی)

**\* golden warbler**

(جانور) چکارک طلائی

**golden wedding**

سالگرد پنجاهمین سال ازدواج، جشن پنجاهمین سال ازدواج

**gold-filled (gōld'fild') adj.**

دارای روکش طلا، ساخته شده از فلزی که روکش طلا دارد

**gold.flnch (gōld'finch') n.**

(جانور) سهره‌ی طلائی (Carduelis tristis و Carduelis carduelis)

**gold.fish (-fish') n., pl. -fish'**

(جانور) ماهی طلائی، ماهی قرمز (Carassius auratus)

**gold foil**

ورقه‌ی زر، زروق کلفت، ورقه‌ی طلا، زربرق کلفت

**Gold|l.locks (gōl'dē lāks') n.**

۱- (در داستان) نام دختر کوچکی که به منزل سه خرس می‌رود ۲- (g کوچک) آدم مو طلائی ۳- (گیاه) زرگیسو (Linum catharticum)

**Gol.ding (gōl'dīŋ), William Gerald 1911-**

ویلیام گولدینگ (رمان نویس انگلیسی)

**gold leaf**

ورق طلا، زربرق، روکش طلا

**gold medal**

مدال طلا، مدال آب طلا دار

**gold mine**

۱- معدن طلا ۲- (عامیانه) منبع درآمد سرشار

**gold plate**

کارد و چنگال و قاشق طلائی یا دارای روکش طلا

**\* gold reserve**

پشتوانه‌ی طلا، ذخایر طلائی کشور، اندوخته‌ی طلا

**\* gold rush**

(آمریکا) هجوم مردم به ناحیه‌ای که در آن طلا کشف شده

**gold.smith (gōld'smith') n.**

زرگر، طلا ساز

**Gold.smith (gōld'smith), Oliver c. 1730-74**

اولیور گلداسمیت (نویسنده‌ی انگلیسی)

**goldsmith beetle**

(جانور) ۱- سوسک زرگر (Cotalpa lanigera) - نوعی سوسک سرگین آمریکایی به رنگ طلائی ۲- نوعی سوسک سرگین اروپایی (Cetonia aurata)

**\* gold standard**

(اقتصاد) پایه‌ی طلا، سیستم واحد پولی طلا

**\* gold star**

(آمریکا) ستاره‌ی زرین (که جلوی اسم سربازانی که در جنگ کشته شده‌اند قرار می‌دهند)، نشان سرباز شوی

**gold.stone (gōld'stōn') n.**

aventurine ←

**gold.thread (-thred') n.**

۱- نخ زرین ۲- (آمریکا - گیاه) زرین ریسمان (جنس Coptis تیره‌ی آلال)

**Gold.wyn (gōld'win'), Samuel (born**

Samuel Goldfish) 1882-1974

ساموئل گلدوین (سینماگر آمریکایی - متولد لهستان)

**go.lem (gō'lēm, -lēm') n.**

(افسانه‌ی یهود) آدم مصنوعی (که از طریق مراسم و آفون‌های حرفیون به وجود آمده است)، آدمک

**golf (gōlf, gālf) n., vi.**

(ورزش) کلف، کلف بازی کردن

**golf'er, n.**

بازیکن کلف

**golf club**

۱- چوگانک  
یا چوگان کلف (هریک از ابزار فلزی یا چوبی که برای راندن گوی کلف به کار می‌رود)  
۲- کلوب کلف

**golf course (or links)**

زمین کلف (معمولاً پوشیده از چمن و دارای ۹ تا ۱۸ سوراخ)

**Gol|gi apparatus (gōl'jē)**

(زیست شناسی) دستگاه گلژی (شبکه‌ای از فیبرهای سیتوپلاسمی رنگ پذیر (Golgi body) هم می‌گویند)

**Gol.go.tha (gāl'gə thə) n.**

۱- (انجیل) جلجتا، کالواری (محل که در آن حضرت عیسی را مصلوب کردند)

**G. (G) کوچک - نادر، گورستان ۲- محل زجر، قربانگاه****gol|lard (gōl'yərd) n.**

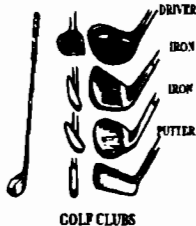
کولیارد (اروپای اواخر قرون وسطی: دانشجوی عیار و دوره‌گرد که شعر هجو تصنیف می‌کرد)

**goliar'dic (-yār'dik) adj.**

کولیاردی

**Go.ii.ath (gə lī'əth)**

جالوت، جلیات (پهلوان غول آسای فلسطینی که حضرت



داوود در نبرد تن به تن او را با قلابسنگ هلاک کرد  
gol.li.wog or gol.li.wogg (gāl'ī wāg') n.

عروسک کریه و سیاه، آدم عجیب و غریب  
gol|ly (gāl'ē) interj.

(حرف ندا برای بیان تعجب و غیره) عجب! ای بابا!  
go.losh or go.loshe (gə lāsh') n.

کالش (در آمریکا بیشتر: galosh)  
gom.broon (gām brōōn') n.

۱- گمبرون (نام سابق بندر عباس) ۲- سفال سفید و نیمه‌فرانما (که اصل آن از ایران بوده است)

Go.mel (gō'mel) (در روسیه‌ای سفید)  
gom.er|al (gām'er əl) n.

(اسکاتلندی) ساده لوح، احمق، سفيه  
Go.mor.rah (gə mōr'ə)

(انجیل) شهر غموره (← Sodom)  
gom.pho.sis (gām fō'sis) n., pl. -ses

(کالبد شناسی) کومفوز، مفصل بی حرکت  
go.mu|tl (gō mōōt'ē) n.

(گیاه) کوموتی (Arenga pinnata نوعی نخل مالزی)  
-gon (gän)

پسوندی که برای نشان دادن تعداد وجوه اشکال هندسی به کار می‌رود [pentagon]  
go.nad (gō'nad') n.

(فیزیولوژی - عضو یا غذای که در انسان و حیوان یاخته‌های جنسی تولید می‌کند) گناد، (در انسان) تخمدان، خایه، بیضه، غده‌ی جنسی، گُند

go.nad'al, adj. گُندی، تخمدانی  
go.nad|o.tro.pin (gō nad'ō trō'pin) n.

(فیزیولوژی) گنادوتروپین، گُند پرور  
go.nad'o.troph'ic (-trāp'ik) or  
go.nad'o.troph'ic (-trāf'ik) adj.

گنادوتروپیک، گُند پرور (ان)

Gon.court (gōn kōōr')  
۱- ادموند گنگور (نویسنده‌ی فرانسوی: ۱۸۲۲-۹۶) ۲- ژول گنگور (نویسنده‌ی فرانسوی: ۱۸۳۰-۷۰)

Gond (gänd) n. گُند (هر یک از بومیان دراوید Dravidian که در هند مرکزی زندگی می‌کنند)

Gon|dl (gän'dē) n. زبان گُندی (یکی از گویش‌های دراویدی Dravidian)

gon.do|la (gän'dō lə) n.

۱- گُندولا (قایق ونیزی که با یک پاروی دسته بلند هدایت می‌شود) ۲- قایق ته پهن رودخانه‌ای ۳- واگن بی‌سقف

راه‌آهن gondola car هم می‌گویند) ۴- اتاقک زیر سفینه‌ی هوایی ۵- (اسکی و کوه پیماهی)

می‌کند، تله اسکی، اتاقک روان، تخت روان

gon.do.ler (gän'dō lir') n.

ملوان گوندولا، گوندولاران



GONDOLA

Gond.wa|na (gänd wä'nə)

(زمین شناسی) گندوانا (نام قاره فرضی که از پان‌جیا Pangea جدا شده و بعدها تبدیل به اقلیم‌های آفریقا و استرالیا و آمریکای جنوبی و شبه‌قاره‌ی هند گردیده است)

gone (gōn, gän) vi., vt., adj. (اسم مفعول فعل go) ۱- رفته، عزیمت کرده ۲- خراب، مخروبه ۳- از دست رفته، گمشده، مفقود ۴- مرحوم، مرده ۵- رنگ رفته، ضعیف، مصرف شده ۶- گذشته ۷- شیفته ۸- آبستن

gon|ef (gän'əf) n. (خودمانی) شیباده، دزد، متقلب (ganef هم می‌نویسند)

gon|er (gōn'ər) n. از دست رفته، مردنی، رفتی

Gon.er|ll (gän'ər il) (در نمایشنامه‌ی شاه لیر اثر شکسپیر) گانیرل (دختر ارشد شاه لیر که نسبت به پدر خود بدرفتاری و خیانت کرد)

gon.fa.lon (gän'fə län') n. پرچم آویخته (در مقابل پرچم افراشته)، پرچم آویخته از صلیب

gon.fa.lon.ier (gän'fə län ir') n. ۱- کسی که پرچم آویخته از چوبی‌ی چلیپا شکل را حمل می‌کند، حامل پرچم ۲- (ایتالیای قرون وسطی) دولتمرد، کارمند عالی مقام

gong (gōn, gän) n. ۱- (نوعی آلت ضربی) مشتعل بر صفحه‌ی فلزی بشقاب شکلی که با نواختن چکش چوبی آن را به صدا در می‌آورند)

کلنگ ۲- ناقوس نمایی‌شکل ۳- (انگلیس - خودمانی) مدال  
Gon.go.rism (gän'gə riz'əm) n.

(سبک ادبی) تصنعی شاعر اسپانیایی به نام گونگورا Gongora که در قرن هفدهم مرسوم بود) گونگوراکرائی

go.nid.l|um (gō nid'ē əm) n., pl. -nid' |l|a (-ə) (گیاه) ۱- گُندک، گندیم ۲- یاخته‌های سبزینه (کلروفیل) دار کلنگ‌ها

go.nid'ial, adj. گندیمی، گُندکی  
gon.lff or gon|lf (gän'if) n. ganef ←

go|nl|o- (gō'nē ō') پیشوند: گوشه، زاویه (goni- هم می‌گویند) [goniometry]

go.nl.om.e|ter (gō'nē əm'ə tər) n. ۱- زاویه یاب، گوشه سنج ۲- (رادیو) دستگاه برقی برای یافتن جهت و زاویه‌ی امواج ارسالی از دستگاه فرستنده

go.nl.om.e|try (gō'nē əm'ə trē) n. گوشه یابی، علم زاویه سنجی، گوشه سنجی

go'nio.met'ric (-nē ə me'trik) adj. وابسته به گوشه‌یابی یا گوشه سنجی

go.nl|on (gō'nē än') n., pl. -nl|a (-ə) (کالبد) رأس زاویه‌ی فک تحتانی، زائویی فک، کونیون

-go|nl|um (gō'nē əm) پسوند: یاخته یا اندامی که سلول‌های جنسی را تولید می‌کند، گُندک [archegonium]

gon|o- (gän'ō) پیشوند: تناسلی، جنسی، مولد (پیش از واکه: gonocyte)

gon|o.coc.cus (gän'ō kāk'əs) n., pl. -coc'|cl' (-kāk'si')

(میکروب شناسی) ترکیزه‌ی سوزاک، باکتری مولد سوزاک

gon'o.coc'cal (-kāk'al) adj.

وابسته به گونوکاکوس

gon|of or gon.oph (gān'af) n.

ganef ←

gon|o.phore (gān'ō fôr) n.

(گیاه) ۱- گونوفر (محوری که گرز و پرچم کل را نگه می‌دارد) ۲- مرجان خوراک رسان (به گروهی مرجانی)

gon'o.phor'ic (-fôr'ik) or gon.nopho.rous (gō nāf'ə rəs), adj.

گونوفر

gon|o.pore (gān'ō pôr', gān'ə-) n.

(حشره و کرم شناسی) مادگی، سوراخی که یاخته‌ی جنسی از آن تراوش می‌کند (مثلاً در کرم خاکی و حشرات)

gon.or.rhe|a or gon.or.rhoe|a

(gān'ə rē'ə) n.

gon'or.rhe'al or gon'or.rhoe'al, adj.

gon'ny (gə nē)

پسوند: تولید، زایش، پیدایش [cosmogony]

\* gon|zo (gān'zō) adj.

(خودمانی - سبک

روزنامه نگاری) ۱- عجیب و غریب، افسارگسیخته، زیاده‌رو ۲- خل، بی شعور، نابخرد

\* goo (gū) n.

(آمریکا-خودمانی)

۱- چیز چسبناک، چیز چسبان ۲- شیرین و چسبناک، شیرمه مانند ۳- زیاده از حد احساساتی

\* goo.ber (gū'bər) n.

(آمریکا) بادام زمینی (بیشتر می‌گویند peanut)

good (good) n., adv., interj., adj. bet'ter, best

۱- خوب، نیک، نیکو، پسندیده ۲- (ندا) ای! عجب! وای! ۳- (عامیانه) به خوبی، به طور خوب ۲- (جمع)

کالا، مال، جنس ۵- (با the) آدم‌های خوب، خوبان

مانند، عملاً، تقریباً

• as good as برای همیشه، دائماً

• for good (and all) او فیلم‌های زیادی را تماشا کرده است

• he has seen a good many film انگلیس او بهتر است

• her English is better بی فایده، به درندخو، بی ارزش

• no good این طرح تقریباً تمام است

• the project is as good as finished

• these laws for the good of the sociey این قوانین به نفع جامعه است

• they were good to me آنها نسبت به من نیکو کردند

• to good for دوام آوردن، ارزش داشتن

• to make good (آمریکا) موفق شدن، برآوردن، اثبات کردن

• what is this wheel good for? این چرخ به چه دردی می‌خورد؟

good afternoon بعدازظهر بخیر، سلام،

خداحافظ (سلام) و خداحافظی بین ظهر و غروب آفتاب

Good Book (معمولاً با the) انجیل، کتاب مقدس

good.bye or good-bye (good'bī') interj.,

n., pl. -byes

۱- خداحافظ، خدا نگهدار

(این عبارت در تمام ساعات روز قابل کاربرد است)

good-by و goodbye هم می‌نویسند) ۲- خداحافظی، وداع

۱- شادی، پایکوبی، عشرت

۲- ضیافت، عیش و نوش، خوراک و نوشیدنی خوب

\* Good Conduct Medal

نشان خوش رفتاری (مدال نظامی ارتش آمریکا که به پاداش رفتار خوب و کارآیی و وفاداری اعطا می‌گردد)

good day

روز بخیر (برای سلام و خداحافظی به کار می‌رود)

good evening شب بخیر،

شب‌خوش (سلام و خداحافظی برای ساعات اول شب)

good faith

صمیمیت، حسن نیت، خلوص نیت، پاک نهادی

good fellow

آدم خوش مشرب، آدم نیک خصلت، رفیق شفیق

good-fel|low|ship (good'fel'ō ship')

n.

مصاحبت دوستانه، خوش مشربی

good-for-noth|ing (good'fər nuth'in)

adj., n.

۱- بی فایده، به درد نخور، بی ارزش

۲- آدم بیکاره، آدم پلید، آدم پست ۲- بی عرضه، نالایی

Good Friday

جمعه‌ی قبل از عید پاک، جمعه‌ی نیک، جمعه‌ی مقدس

good-heart|ed (good'härt'id) adj.

مهربان، خوش قلب، خوش نیت، پاک نهاد

good'heart'edly, adv.

با خوش قلبی

good'heart'ed.ness, n.

خوش قلبی

good heavens!

(ندای حاکی از شگفتی) پناه بر خدا!، خدای من!

Good Hope (معمولاً Cape of از آن می‌آید)

دماغه‌ی امید، دماغه‌ی امیدنیک (در جنوب آفریقا)، استان

دماغه‌ی امید (در جنوب جمهوری آفریقای جنوبی)

good humor سرحال بودن،

اهل مزاج بودن، مزاج، شوخ و شنگی، خوش مشربی

good-hu|mored (-hyū'mərd) adj.

۱- خوشدل، بانشاط، شوخ، خوش مشرب، خوش قلیق،

خوش خُلق، خوشرو، خوش اخلاق ۲- دوستانه،

با خوشرویی

good'-hu'moredly, adv.

با خوش خلقی

good-ish (gūd'ish) adj.

۱- نسبتاً خوب ۲- نسبتاً وسیع، نسبتاً بزرگ

good-look|ing (good'look'in) adj.

خوش سیما، خوشگل، زیبا، خوش ظاهر، خوش تیپ

good looks (-looks)

خوش قیافگی، خوش سیمایی، زیبایی، قشنگی

good|ly (good'lē) adj. -ll|er, -ll.est

۱- خوش قیافه، خوش ظاهر، زیبا ۲- عالی، مرغوب

۲- معتنا، کثیر، زیاد

good'li.ness, n.

خوبی، مرغوبیت، زیبایی

good.man (good'mən) n., pl. -men

(قدیمی)

۱- سرپرست خانواده،

نان آور، شوهر، آقای منزل ۲- (تیتز یا عنوان مرد که از

چنین یک درجه پایین تر بود) کودمن، آتا  
**Good.man** (good'mən), Benny (ben'ē)  
 (born Benjamin David Goodman) 1909-86

بنی کودمن (جاز نواز و رهبر همناوزان جاز - آمریکایی)  
**good morning**

صبح بخیر، بامداد خوش، سلام، خداحافظ  
**good nature** طینت خوش،

طبیعت خوب، پاک نهادی، مهربانی، خوش برخوردی  
**good-na|tured** (good'nā'chərd) adj.

خوش طینت، پاک نهاد، خوشخو، پاکخو، خوش سلوک،  
 مهربان، رئوف

good'-na'turedly, adv. با خوش طینتی  
**good.ness** (good'nis) n., interj. ۱- خوبی،

نیکی، پاک نهادی، عالی بودن، مهربانی، نیک سرشتی، نیت  
 پاک، وشتی ۲- بهترین بخش، صفت حسنه ۳- صفا، خلوص  
 نیت ۴- خاصیت، قوت ۵- علامت تعجب، عجب!

**good night** شب بخیر (خداحافظی شب و هنگام رفتن به بستر)  
**good old boy**

(عامیانه - در جنوب ایالات متحده) آدم خوش مشرب و  
 جوانمرد و وفادار به رسوم جنوب

**goods** (goodz) n.pl.  
 ۱- کالا، مال التجاره، آروس ۲- اموال منقول، متعلقات

شخصی ۳- پارچه ۴- (انگلیسی) محموله، بار، مال، جنس

to get (or have) the goods on (آمریکا - عامیانه) درباره‌ی سوابق سوء کسی اطلاعات داشتن یا کشف کردن

• we sell a variety of goods ما انواع کالاها را به فروش می‌رسانیم

**good Samaritan** (انجیل) سامری نیکو، آدم رحیم و نیکوکار

**Good Shepherd** (انجیل) شبان نیکو (در اشاره به عیسی)

**good-sized** (good'sizd') adj. بزرگ، بزرگ اندام، نسبتاً بزرگ، جادار

**good speed** موفقیت، سفر بخیر!، موفق باشید

**good-tem|pered** (-tem'pərd) adj. خوش خلق، خوش قلب، پاکدل، خوش اخلاق، دوست  
 داشتی، دیر خشم، ملایم

good'-tem'peredly, adv. با خلق خوش  
**good-time Charlie** (or Charley)

(عامیانه) آدم معاشرت‌ی و خوشگذران، لذت طلب  
**good turn** عمل نیک، لطف، رفتار دوستانه، نیکی

**good.wife** (good'wif') n., pl. -wives'  
 (good'wivz') ۱- زن خانه، کدبانو ۲- (عنوان)

خانم‌ها که از lady یک درجه پایین تر بود) خانم، خاتون  
**good.will** (-wil') n. ۱- نیت پاک، حسن نیت،

نیکیخواهی ۲- توافق، تمایل ۳- (بازرگانی) سرقفلی

**good|y** (good'ē) interj., adj., n., pl. (عامیانه) ۱- خوردنی، خوراکی  
 دلچسب (مثلاً آب نبات)، تنقلات، شیرینی ۲- (عامیانه)

← goody-goody ۳- (بچگانه) به به، چه خوب  
**good|y** (good'ē) n., pl. **good'ies**

(قدیمی) زن، پیرزن، کدبانو، زن عامی (عنوان قبل از نام)  
**Good.year** (good'yir'), Charles 1800-60

چارلز گودیر (مخترع آمریکایی که روش ولکانیزه کردن  
 لاستیک را ابداع کرد)

**good|y-good|y** (good'ē good'ē) adj., n. ۱- زاهد متظاهر، مذهبی‌نما ۲- (عامیانه) آدم مذهبی‌نما، آدم  
 ریاکار ۳- متظاهر، ریاکار، ظاهر ساز (goody-two-shoes)

هم می‌گویند)

\* **goo|ey** (goo'ē) adj. **goo|i.er,**  
**goo|i.est** (آمریکا - خودمانی) ۱- چسبان،

شیره مانند، سریش مانند، چسبناک، نوچ ۲- شیرین و  
 چسبناک ۳- بیش از حد احساساتی، سانتی مانتال

۱- آدم ساده لوح، آدم خر، **goof** (gōof) n., vi.  
 آدم زودباور ۲- اشتباه (احمقانه)، کاف، سهو ۳- اشتباه

کردن، (عامیانه) کاف کردن ۴- (معمولاً با: off یا around)  
 اتلاف وقت کردن، وظیفه نشناسی کردن، ول گشتن

• the waiter goofed up and brought her the wrong  
 food پیشخدمت اشتباه کرد و خوراک عوضی برایش آورد

\* **goof.ball** (-bôl') n. (آمریکا - خودمانی) ۱- خب، قرص مسکن، قرص انگیزگر  
 (به ویژه اگر بدون اجازه‌ی دکتر مصرف شود) ۲- آدم

عجیب و غریب (goof ball هم می‌نویسند)

**goof-off** (-ôf') n. آدم از زیر کار دررو، آدم بیکاره، آدم وقت تلف کن

**goof|y** (gōof'ē) adj. **goof|i.er,**  
**goof|i.est**

۱- احمق، کارنکن، از زیر کار دررو، لوس و مهمل، مخبط،  
 اشتباه کار، شورتی، دست و پا چلفتی، مضحک ۲- احمقانه

به طور دست و پا چلفتی یا مخبط **goof'i.ly**, adv.  
 اشتباه کاری، حماقت **goof'i.ness**, n.

\* **goo.gol** (gōo'gôl') n. (آمریکا) ۱- عدد یک و صد صفر در جلو آن، ده به توان صد  
 ۲- عدد بسیار بزرگ، مقدار زیاد، بی شمار

\* **goo.gol.plex** (-gôl pleks') n. عدد یک و صد صفر جلو آن

(آمریکا) کسی که **goo-goo** (gōo'gōo') n.  
 طرفدار اصلاح دولت و وضع سیاسی است، اصلاح طلب

**goo-goo eyes** (gōo'gōo') (خودمانی) - برای جلب توجه جنس مخالف نگاه پر معنی،  
 غمزه، کرشمه، پشت چشم نازک کردن، عشوه

(آمریکا - خودمانی) **gook** (gook, gōok) n.  
 هر چیز چسبناک یا چرب، خرّه مانند، تپاله

**goom.bah** (gōom'bā') n. مرشد، پیر، سالار، سرور

**goom.bay** (gōom'bā) n. کومبای

(نوعی رقص جزایر باهاما همراه با آهنگ منقطع موسیقی)

\* **goon** (gōon) n. ۱- (آمریکا) آدم مخبط، آدم کودن، آدم اشتباه کار، آدم

خواس پرت ۲- چاقوکش، لات محله  
**goo.ney bird** (gōō'nē)

← (goony bird) albatross هم می‌نویسند  
 \* **goop** (gōop) n. (آمریکا - خودمانی)

هرچیز چسبناک و نیمه آبگون، شیرهای کشدار  
 goop'y, goop'i.er, goop'i.est, adj. چسبناک  
**goos.an.der** (gōos an'dər) n.

(جانور) اردک ماهی خوار  
**goose** (gōos) vt., **goosed, goos'ing** n.,  
 pl. **geese or goos'es** (جانور)

۱- غاز، غاز ماده (نر آن: gander)، قاز ۲- گوشت غاز  
 ۳- آدم لوس و احمق، آدم سبک مغز، آدم بی مزه ۴- اتو،  
 اتوی خیاطی ۵- (به شوخی به کفل کسی) دست زدن، شگله  
 زدن، (سیلی وار) به پشت کسی زدن ۶- تحریک و تهییج  
 کردن ۷- به طور نامرتب بنزین به موتور رساندن  
 ● to cook one's goose ریختن کسی را به هم ریختن  
 ● to set the fox to watch the goose

گوش را دست گربه سپردن  
**goose barnacle** (جانور) صدقچه‌ی دمدار  
 (جنس Lepas and Mitella - به ته کشتی و تخته سنگ‌ها  
 می‌چسبد) (gooseneck barnacle هم می‌گویند)  
**goose.ber|ry** (gōos'ber'ē, -bər'ē) n., pl.  
 -ries (گیاه)

۱- سفوس، انگورفرنگی ۲- گیاه سفوس (جنس Ribes)  
**goose egg** ۱- (آمریکا - خودمانی) صفر،  
 (در بازی‌های ورزشی) پوئن صفر، هیچ ۲- (خودمانی)  
 قلمبه، بادکردگی (معمولاً در اثر ضربه یا صدمه)

**goose flesh** سفت شدن و دانه دانه شدن پوست  
 در اثر سرما یا ترس، چنندش، سیخ شدن مو (goose bumps)  
 و goose skin و goose pimples هم می‌گویند  
**goose.foot** (gōos'fōot') adj., n., pl.

-foots (گیاه) ۱- وابسته به غازپایان  
 Chenopodiaceae - راسته‌ی Caryophyllales شامل  
 اسفناج و چغندر ۲- (جمع) غازپایان، سلیمک، سلیمه تره  
 (جنس Chenopodium)

**goose.herd** (gōos'hərd') n. غاز چران  
**goose.liv|er** (gōos'liv'ər) n.

سوسیس جگر، سوسیس جگر دود داده  
**goose.neck** (gōos'nek') n.  
 هر ابزار یا اسبابی که شبیه کردن غاز باشد (مثلاً مفصل  
 آهنی لوله یا پایه‌ی انعطاف پذیر چراغ رومیزی)، (لوله کشی)  
 دوخم، شتر گلو

**goose step**  
 (ارتش) قدم آهسته برداشتن، رژه رفتن بدون خم کردن  
 زانو، پا دادن، پای انداز رفتن (goose-step هم می‌نویسند)  
**goose-step** (gōos'step') -stepped',  
 -step'ing, vi. پای انداز رفتن، پا دادن  
**goos|ey or goos|y** (gōos'ē) adj.  
**goos'|i.er, goos'|i.est**

۱- غسان مانند، غازی ۲- احمق، کم عقل، نابخرد

۳- (خودمانی) قلقلکی، نازک نارنجی، عصبی ۴- به کسی  
 اطلاق می‌شود که اگر به او دست بزنید از جا می‌پرد  
**GOP** Grand Old Party (Republican Party)

حزب جمهوریخواه آمریکا  
 \* **go.pher<sup>1</sup>** (gō'fər) n.

(آمریکا- جانور) ۱- کوفر (تیره‌ی Ceomyidae) ۲- سنجاب  
 زمین زی آمریکای شمالی (جنس Citellus) ۳- لاک پشت  
 نقب زن Gopher polyphemus - بومی جنوب شرقی  
 ایالات متحده ۴- (عامیانه - G بزرگ) اهل ایالت مینه‌سوتا  
 (به ایالت مینه‌سوتا Gopher State می‌گویند)

**gopher<sup>2</sup>** (gō'fər) n. gofer ←  
 \* **gopher snake**

indigo snake ۲- bullsnake ۱- ←  
**gopher wood**

چوبی که (طبق روایت انجیل) کشتی نوح از آن ساخته شد  
**Go.rakh.pur**

گوراکپور (شهری در شمال شرقی هندوستان)  
**go.ral** (gō'rəl) n., pl. -rals or -ral  
 (جانور) بز آهوی آسیایی (جنس Naemorhedus)

**Gor.ba chev** (gōr'bə chōf'), Mikhail  
 S(ergeyevich) (mē'khā'ēl') 1931-

میخائیل گورباچف (رهبر اسبق اتحاد جماهیر شوروی)  
**gor.cock** (gōr'kāk') n.

(جانور) قرقاول قرمز (نر)  
**Gor.di|an knot** (gōr'dē'ən)

(افسانه‌ی یونان) ۱- گره‌ی گوردیان (گوردیوس «سلطان  
 فری جیا» طنابی را گره زد و گفت هر کس این گره را بگشاید  
 مالک و سرور آسیا خواهد شد. اسکندر مقدونی پس از  
 مشاهده گره شمشیر بر کشید و آن را با یک ضربه قطع  
 کرد) ۲- مسئله‌ی گنج کننده، مشکل معما مانند

**gor.di|an worm** (gōr'dē'ən) (جانور)  
 کرم گوردیان (راسته‌ی Nematomorpha)، کرم مواسبی

**Gor.don** (gōr'd'n)  
 ۱- اسم خاص مذکر ۲- چارلز جورج گوردون (۱۸۲۲-۸۵)

ژنرال انگلیسی که در چین و مصر و سودان خدمت کرد  
**Gordon setter** (gōrd'stər)

(جانور) انواع سگ‌های شکاری سیاه رنگ  
**gore<sup>1</sup>** (gōr) n.

۱- خونی که از زخم  
 جاری شود، خون لخته شده ۲- خونریزی، کشتار

**gore<sup>2</sup>** (gōr) vt. **gored, gor'ing**  
 (با شاخ زدن) سوراخ یا زخمی کردن، (با شاخ زدن) دریدن

**gore<sup>3</sup>** (gōr) n., vt. **gored, gor'ing**  
 ۱- قطعه زمین مثلثی شکل (مثلاً در جایی که دو راه با هم  
 تقاطع می‌کنند) ۲- (خیاطی) تکه‌ی سه گوش، آستر سه گوش  
 بادیان کشتی، برش سه گوش ۳- آستر سه گوش زدن (به)

**gorge** (gōrj) n., vt., vi. **gorged,**  
**gorg'ing**

۱- حلق، گلو، نای  
 ۲- شکم بازشکاری، شکم هر حیوان یا انسان پرخور و  
 حریص ۳- خوراک شکم پرکن ۴- محتویات شکم ۵- با  
 حرص و ولع خوردن، پرخوری کردن، شکمی از عزا



درآوردن، باولع بلعیدن، تپاندن ۶- احساس خشم و تنفر  
 ۷- تنگراه، گردنه، باریکی بین دو کوه، گذار، تلماسه، بازه،  
 گدوک، تنگدوره ۸- (در استحکامات) دُر پشت، مداخل عقب ۷۷  
 • instead of lunch, we gorged on potato chips

به جای ناهار یک شکم سبب زمینی سرخ کرده خوردم

• their insults made my gorge rise

توهین‌های آنها خشم مرا برانگیخت

**gor.geous** (gôr'jəs) adj.

۱- عالی، پرچال و جبروت، پرطنطنه، مجلل ۲- (عامیانه)  
 زیبا، شکفت انگیز، دلپسند، قشنگ ۳- رنگارنگ، الوان  
 ۴- براق، پرچلا، درخشان

**gor'geously**, adv.

به‌طور زیبا یا مجلل

**gor'geous.ness**, n.

دلپسندی، قشنگی

**gor.ger|in** (gôr'jər in) n.

(معماری) بالای ستون (ولی زیر سرستون)

**gor.get** (gôr'jit) n.

۱- زره گلو، گلوپوش، گردن پوش، پرگر ۲- روسری زنانه  
 که سر و گردن را می‌پوشاند ۳- (در گردن پرندگان) طوقی  
 دور گردن، هلال ۴- یقه

**Gor.gon** (gôr'gən) n.

۱- (اساطیر یونان) هریک از سه خواهری که موهای  
 سرشان مار بود و آنقدر زشت و مهیب بودند که هرکس به  
 آنها نگاه می‌کرد سنگ می‌شد ۲- (g کوچک) زن بسیار  
 زشت، زن بسیار بد سیما، عجوزه، غفritte

**Gor.go.nian** (gôr gō'nē ən) adj.

زشت

**gor.go.ni|an** (gôr gō'nē ən) n.

(جانور) جانوران مرجانی (راستی Gorgonacea - دارای  
 اسکلت چند محوری)

**gor.gon.ize** (gôr'gən iz') vt. -ized',

-iz'ing

۱- (با نگاه) تبدیل به سنگ کردن، (مجازی) با نگاه مهیبت و  
 مرعوب کردن ۲- (جغرافی) سخت شدن کاذب‌های روان

**Gor.gon.zo|la** (gôr'gən zō'lə) n.

نوعی پنبه سفید، پنبه کورکوزولا

**gor.hen** (gôr'hen) n.

(جانور) قرقاول قرمز (ماده)، مرغ جنگلی

\* **go.ril|la** (gə ril'ə) n.

۱- (جانور) گوریل (Gorilla gorilla) ۲- آدم گوریل مانند،  
 مرد کردن کلفت، کانگستر، چاقوکش

**Gor|ki** or **Gor|ky** (gôr'kē), Maxim

1868-1936

(نویسنده روسی)

**Gor|ki**, **Gor.kiy**, or **Gor|ky** (gôr'kē)

شهر گورکی (در محل تقاطع رودهای ولگا و اوکا - روسیه)  
**Gor.lov|ka** (găr lōf'kă)

گورلفکا (شهری در شمال شرقی اوکراین)

**gor.mand** (gôr'mənd) n. **gourmand** ←

**gor.mand.ize** (gôr'mən dīz') n., vi., vt.

۱- پر خوری کردن،

لاح زدن، باولع خوردن ۲- ← gourmandise

**gor'mand.iz'er**, n.

پرخور، شکم پرست

**gorm.less** (gôr'm'lis) adj. (عامیانه - انگلیسی)  
 کورن، احمق، کم هوش، کم استعداد، پخته

\* **gorp** (gôr)p) n.

(آمریکا) آمیزه‌ای از کشمش و مغز گردو و بادام و شکلات  
 (که کوهنوردان و غیره برای کسب سریع انرژی می‌خورند)

**gorse** (gôrs) n.

furze ←

**gors'y**, adj.

furzy ←

**gor|y** (gôr'ē) adj. **gor'|ler**, **gor'|lest**

۱- خونین، پوشیده از خون لخته شده یا خشکیده  
 ۲- پر تلفات، پر خونریزی

**gor'i.ly**, adv.

به‌طور خونین

**gor'i.ness**, n.

خونین بودن، بهشت، شناخت

\* **gosh** (gāsh, gōsh) interj.

(حرف ندا حاکی از شگفتی و غیره) عجب! خدایا!

**gos.hawk** (gās'hōk) n.

(جانور) شاهین (Accipiter gentilis) - نوعی باز دارای بال  
 کوتاه و دُم دراز، قوش قزل، آلاطوفان

**Go.shen** (gō'shən)

(انجیل) جوشین

(سرزمین حاصلخیزی در مصر) ۲- سرزمین پُر نعمت

**gos.ling** (gās'lin) n.

۱- جوجه غاز،

بچه غاز ۲- جوان کم تجربه و احمق، جوان نابخرد

**gos.pel** (gās'pəl) n., adj.

۱- (G بزرگ) چهار کتاب اول انجیل عهد جدید، قطعه‌ای از  
 هر یک از این چهار کتاب ۲- (اغلب G بزرگ) تعالیم و  
 پندهای حضرت عیسی و حواریون، (مسیحیت) رستگاری از  
 راه توکل به عیسی، تاریخ زندگی و تعالیم عیسی  
 ۳- واقعیت، حقیقت مطلق، بشارت واقعی (gospel truth) هم  
 می‌گویند) ۴- (به ویژه در میان سیاهپوستان ایالات متحده)  
 موسیقی توأم با آواز مذهبی، موسیقی گاسپل ۵- انجیلی،  
 وابسته به چهار کتاب اول انجیل ۶- عقیده، مرام، آرمان،  
 اعتقاد ۷- وحی منزل، حقیقت

**gos.pel|er** (-ər) n.

(نادر) ۱- قاری انجیل،

کسی که در کلیسا انجیل قرائت می‌کند ۲- واعظ آتشین،  
 طرفدار تندرو انجیل (gossPELLER هم می‌گویند)

**Gos.port** (gās'pōrt)

بندر گاسپورت (در جنوب انگلیس)

**gos.port** (tube) (gās'pōrt')

لوله‌ی گاسپورت (برای صدا رسانی)

**gos.sa.mer** (gās'ə mər) n., adj.

۱- بند شیطان، لعاب خورشید، کارتنگ، تار عنکبوت، لعاب  
 عنکبوت ۲- پارچه‌ی توری بسیار ظریف و به مانند،  
 پارچه‌ی نازک و فرانما ۳- (آمریکا) پالتو یا بارانی سبک  
 ۴- هر چیز سبک و فرانما، لطیف، ظریف (gossamery هم  
 می‌گویند)

**gos.san** (gās'ən) n. لایه‌ی قرمز

سنگ (یا خاک) آهن که در اثر آب و هوا اکسیده شده است

**gos.slp** (gās'əp) n., vi.

۱- (در اصل) مادر تعمیدی، مادر خوانده‌ی روحانی  
 (godchild)، دوست صمیمی ۲- آدم خبرکش، حرف  
 مفت زن، شایعه‌پراکن، فضول ۳- شایعه، حرف مفت

- ۳- وراجی، حرف‌های خاله‌زنکی، اراجیف، شیروپ، خبرچینی، ژانخایی، هو، هوچی گری ۵- شایعه پراکندن، خبرکشی کردن، حرف مفت زدن، خبر چینی کردن، ژانخایی کردن ۶- آدم شایعه‌گستر، آدم خاله‌زنک، حرف مفت زن
- she is always gossiping about us

او همیشه درباره‌ی ما شایعه پراکنی می‌کند

gos'sipy, adj. وابسته به شایعه پراکنی

gos.soon (gä'soon) n.

۱- پسر، پسر بچه ۲- نوکر، بچه نوکر

gos.sy.pol (gäs'ə põl) n.

رنگدانه‌ی سمی پنبه دانه (از جنس فیشل به فرمول  $C_{30}H_{30}O_8$  که در عقیم سازی موقت مردان به کار می‌رود)

got (gät) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول فعل: get (← gotten)

• have you got any money? هیچ پول داری؟

• I have got to go باید بروم

Go.ta|ma (gö'tə mə) Buddha ←

Gö.te.borg (yö'tə bôr'y')

بندر کوتاه بورگ (در جنوب غربی سوئد)

Goth (gäth) n.

۱- گوت (هر یک از مردم آلمانی نژادی که در قرنهای سوم تا پنجم میلادی امپراطوری روم را مورد هجوم قرار دادند)

۲- آدم بی تمدن، آدم بربری، وحشی

Goth مخفف: Gothic

Goth|am (gäth'am) ۱- (افسانه‌ی انگلیسی)

کاتام (دهکده‌ای در نزدیکی شهر ناتینگهام در انگلیس که ساکنین آن بسیار احمق بودند) ۲- شهر نیویورک

Goth'am.ite ('-it) n. اهل کاتام، نیویورکی

Goth|ic (gäth'ik) adj., n. ۱- وابسته به

کاتها (اقوام آلمانی نژاد) و زبان آنها ۲- (معماری) سبک

گوتیک (کلیساها در قرون ۱۲ تا ۱۶) ۳- قرون وسطایی (در مقایسه با کلاسیک) ۴- بربری، کم تمدن ۵- (ادبیات) زمان

گوتیک (اسرارآمیز و سهمگین) ۶- (زبان شناسی) زبان گوتیک (یکی از زبان‌های آلمانی خاوری) ۷- (چاپ) نوعی حروف سیاه قلم آلمانی، حروف گوتیک

Goth'i.cally, adv. به‌طور وابسته به گوتیکی

Goth'ic.ness, n. گوتیکی بودن، بربریت

Gothic arch

تاق ضربی نوکدار، تاق نوک تیز، تاق گوتیک، تاق تیزه‌دار

Goth|i.cism ('-i siz'am) n.

۱- وحشیگری، توحش، خشونت، بی تمدنی ۲- پیروی از

سبک گوتیک (در معماری و نگارش و غیره)، گوتیک‌گرایی

Goth'i.cist, n. گوتیک‌گرای، دوستدار سبک گوتیک

Goth|i.cize ('-i siz') vt. -cized', -ciz'ing

تبدیل به گوتیک کردن، به سبک گوتیک درآوردن

Got.land (gät'länd)

جزیره‌ی گوتلند (در جنوب شرقی کشور سوئد)

got.ten (gät'n) vt., vi. get اسم مفعول فعل

• have you gotten any messages from them?

از آنها پیامی دریافت کرده‌ای؟

Göt.ter.däm.mer.ung

(göt'ər dem'ər oon)

(واژه‌ی آلمانی به معنی: افول خدایان) اضمحلال، فروریز (اجتماع یا نظام سیاسی یا فرهنگی)

Göt.ting|en (göt'in ən)

شهر گوتینگن (در ایالت سلکسونی سفلی - آلمان)

Gott.schalk (gät'shök'), Louis Moreau

کانتشاک (آهنگساز آمریکایی) 1829-69

gouache (gwäsh) n.

(نقاشی) گواش (روش نقاشی با رنگ‌های مات از طریق آمیختن رنگ در آب و صمغ)، رنگ گواش، نقاشی گواش

Gou|da (cheese) (gou'də, goo'-)

پنیر هلندی، پنیر گودا (که در شهر گودا درست می‌شد و طعم ملایمی دارد و اغلب دور آن را پوسته‌ای از موم قرمز پوشانده است)

Gou|dy (gou'dē), Frederic William

1865-1946

فردریک گاودی (ویژه‌گر چاپ و حروف چینی - آمریکایی)

gouge (gouj) n., vt. gouged, gou'ing

۱- اسکنه، اسکنه‌ی لبه منحنی (ویژه‌ی کندن شیار منحنی بر

چوب)، مغار، گزن ۲- شیار تراشی، اسکنه زنی ۳- شیار یا

سوراخ کنده شده با اسکنه

۴- ناودانی کردن ۵- خدشه،

خراشیدگی، عیب، نقص ۶- (با

اسکنه) کندن، شیار دار کردن،

کنده‌کاری کردن (روی چوب)،

ناودانی کردن (چوب)، به زور در

آوردن، ملاقه وار بیرون آوردن

۷- (در کتک کاری) انگشت خود را در چشم حریف فرو

کردن ۸- (عامیانه) پول کسی را خوردن، زیاد پای کسی

حساب کردن، گرانفروشی کردن، مغیوب کردن ۹- سر

مشتتری کلاه گذاشتن ۱۰- گرانفروشی، اجحاف،

مغیوب سازی

• this Ghom shopkeeper regularly gouges pilgrims

این مغازه دار قمی مرتباً به زائرین گرانفروشی می‌کند

goug'er, n. مغیوب کننده، حک کننده

gou.lash (goo'läsh') n. (آشپزی) گولاش

(خوراکی مرکب از گوشت گاو یا گوساله و پیاز و سبزی،

تاس کباب Hungarian goulash هم می‌گویند)

Gou.nod (goo'nō') Charles (François)

شارل گونو (آهنگساز فرانسوی) 1818-93

gou.ra|ml (göör'ə mē) n., pl.

(جانور) ماهی گورامی

(تیره‌ی Osphronemus goramy - ماهی‌های گرمسیری)

gourd (gôrd, goord) adj., n.

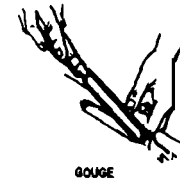
(گیاه) ۱- کدویان (تیره‌ی Cucurbitaceae راسته‌ی

Violales - شامل کدو سبز، خیار، کدوخلوایی و غیره)

۲- هر گیاه بالا رونده یا آویزگر از تیره‌ی کدو، کاله

۳- میوه‌ی غیر خوراکی برخی کدویان (به ویژه کدو زرد

Cucurbita pepo ovifera) ۴- پوست خشک کدو، بطری



کدویی، لیوان کدویی، مشک کدویی ۵- (خودمانی) سر، کله  
۶- وابسته به کدویان، کدوئی گام

**gourde (goord) n.**

(واحد پول کشور هائیتی) گورد (← جدول: money)

**gour.mand (goor môn', -mänd') n.**

۱- (در اصل) پُر خور، شکم پرست، لله، شکمبارہ  
۲- gourmet

**gour.man.dise (goor môn dēz') n.** سلیقه

در خوراک، مهارت در شناخت خوراک، خوراک شناسی

**gour.met (goor mā) n.** (کسی که از خوراک

خوب لذت می‌برد و در شناخت آن مهارت دارد)

خوراک‌شناس، خوش خوراک، نازکخوار، اهل عیش و نوش

**Gour.mont (gōr môn'), Rémy de**

(rə mē' də) 1858-1915

رمی دوگورمون (نویسنده و شاعر فرانسوی)

**gout (gout) n.** ۱- (پزشکی)

نقرس ۲- لخته، کَلَمَه، توده‌ی خمیر و شیرۀ مانند

**gout'y (gout ē) adj. gout' | l.er,**

**gout' | l.est**

۱- نقرسی، مبتلا به نقرس ۲- نقرس مانند، ناشی از نقرس،

نقرس زا ۳- تورم نقرسی، متورم در اثر نقرس

**gout'i.ly, adv.** با نقرس، به‌طور متورم

**gout'i.ness, n.** نقرس زدگی، ابتلا به نقرس

**gov or Gov** 1- government 2- governor

مخفف: ۱- دولت ۲- فرماندار، استاندار

**gov.ern (gouv'ern) vt., vi.** ۱- حکومت کردن،

اداره کردن ۲- فرمانروایی کردن، حکمرانی کردن ۳- تحت

تأثیر قرار دادن، نفوذ کردن در ۴- مهار کردن، کنترل کردن

۵- تعیین کردن، حاکم بودن ۶- (دستور زبان) متابعت کردن

(مثلاً متابعت ضمیر از حرف اضافه‌ای که قبل از آن می‌آید)،

فرمانیدن، فرمانش داشتن بر

● how will you govern a nation if you can't govern  
your own emotions? اگر نمی‌توانی

احساسات خود را مهار کنی چگونه خواهی توانست بر ملت‌حکمرانی کنی؟

**gov'ern.able, adj.** تحت حکومت درآوردنی

**gov.ern.ance (gouv'ær nans) n.** حکومت،

طرز حکومت، حدود و چگونگی حکومت، طرز اداره کردن

**gov.ern.ess (gouv'ær nis) n.**

معلم خصوصی (زن)، لله، دایه، زنی که اجیر شده است در

خانه‌ای زندگی کند و آموزش کودک (یا کودکان) منزل را

به عهده دارد ۲- (مهیور) حاکمه، حاکم یا فرماندار مؤنث

**gov.ern.ment (gouv'ærn mænt) n., adj.**

۱- حکومت، دولت ۲- حکمرانی، اداره، کنترل، سلطه،

سیطره، تسلط ۳- سیستم حکومت ۴- علوم سیاسی

(political science) هم می‌گویند، کشورداری ۵- (نادر)

قلمرو دولت، حوزه‌ی حکومت ۶- (دستور زبان) فرمانش

**gov'ern.men'tal, adj.** دولتی، حکومتی

**gov'ern.men'tally, adv.** به‌طور دولتی

**gov.er.nor (gouv'ær nør) n.**

۱- حاکم، کیا، خدیو، حکمران، استاندار، فرماندار، فرمانفرما،

(آمریکا) فرماندار ایالتی ۲- عضو هیئت مدیره یا گروه حاکم

۳- (انگلیسی) فرمانده یا رئیس مؤسسه‌ای مثل زندان و بانک

و غیره ۴- (مکانیک) دستگاه کنترل سرعت موتور (از طریق

کنترل میزان بنزین یا بخار)، گاز اتومبیل، ناظم

۵- (انگلیسی-عامیانه) ارباب، رئیس، پدر ۶- (در خطاب) پدر

جان، بابا

**governor general pl. governors**

فرماندار کل

(به ویژه کسی که از سوی پادشاه انگلیس به فرمانداری

کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا منصوب می‌شود)، حاکم

کل، سر استاندار، والی (governor-general هم می‌نویسند)

**gov.er.nor.ship (-ship') n.**

حکمرانی، فرمانداری، مقام استانداری

**govt or Govt** government حکومت

**gow'an (gou'æn) n.** (گیاه) هرگونه

کل زرد یا سفید خودرو (به ویژه کل مروراید انگلیسی)

**Gow|er (gou'ær), John** 1330-1408

جان گاور (شاعر انگلیسی)

**gowk (gouk, gōk) n.** (انگلیسی - گویش محلی)

۱- (جانور) فاخته ۲- ساده لوح، احمق

**gown (goun) n., vt.** ۱- جامه‌ی بلند و کشاد

(که روی لباس‌های دیگر پوشیده شود)، مانتو، کان،

روپوش، خرقة، عبا، کسوت، لباس حمام، لباس خواب،

روپوش اتاق عمل، روپوش جراح، لباس فارغ‌التحصیلی، ردا،

لباس مراسم پایان تحصیلات، روپوش قضات و کشیشان

۲- ← dressing gown ۳- اشخاص وابسته به دانشگاه

۴- ردا یا خرقة پوشیدن، (استاد یا قاضی و غیره) لباس یا

روپوش به تن کردن

**gowns.man (gounz'mæn) n., pl. -men**

اهل کسوت، کسی که مجاز است

کسوت یا جامه‌ی مخصوص حرفه‌ی خود را بپوشد

**goy (goi) n., pl. goys or goy.lm (goi'im)**

(عبری - تحقیر آمیز) غیر یهودی، گوی، گویم

**Go|ya (y Lu.clen.tes)**

(gō'yā ē kōo thyen'tās), Francisco José de

فرانسیسکو گویا (نقاش اسپانیایی)

1746-1828

**GP or gp** general practitioner

مخفف: پزشک امراض عمومی، پزشک غیر متخصص

**gpm** gallons per minute مخفف: گالن در دقیقه

**GPO** 1- General Post Office 2- General Printing

Office

(آمریکا) مخفف: ۱- اداره‌ی کل پست ۲- اداره‌ی کل چاپ

**gps** gallons per second مخفف: گالن در ثانیه

**gr** 1- grade 2- grain(s) 3- gram(s) 4- grammar

5- great 6- gross 7- group

مخفف: ۱- مرتبه، درجه ۲- دانه، حبه ۳- گرم ۴- دستور

زبان، گرامر ۵- کبیر، بزرگ ۶- ناخالص ۷- گروه، دسته

مخفف: ۱- یونان ۲- یونانی

**Graaf.I|an follicle (or vesicle)**

(پزشکی) فولیکول رسیده، فولیکول گراف (graf' ē ən)

**grab** (grab) n., vi., vt. **grabbed**, **grab'bling**

۱- قاپیدن، ناگهان و با زور گرفتن  
۲- ربودن، بالا کشیدن ۳- توجه را جلب کردن، تحت تأثیر قرار دادن، چنگی به دل (کسی) زدن ۴- چیز قاپیده یا ربوده شده ۵- (در جرئت و غرور) اسباب گاز انبر ماندنی که بار را گرفته و بلند می‌کند چنگاله، چنگک، قلاب ۶- (با شتاب) استفاده کردن، بدست آوردن

● he made a grab for the lady's purse

او کیف پول خانم را قاپید

**grab'ber**, n.

قاپ زننده، گیرنده

\* **grab bag**

(آمریکا) کیسه‌ی بزرگی

که اشیای گوناگونی را بسته بندی کرده در آن قرار می‌دهند و مشتری با پرداخت مبلغی دست خود را در آن می‌کند و بسته‌ای را که در می‌آورد مال او می‌شود، هر چیزی که حاوی اشیای گوناگون باشد، کیسه‌ی الله بختی

**grab'ble** (grab'əl) vt., vi. **grab'bled**, **grab'bling**

۱- با دست احساس کردن، لمس کردن، (با دست) گرفتن، کور مال رفتن ۲- ولو شدن، دراز کشیدن

**grab|by** (grab'ē) adj. **-bl|er**, **-blest**

۱- قاپنده، رباینده ۲- حریص، آزمند، مال مردم خور

**gra.ben** (grä'bən) n.

(زمین شناسی - باریکی زمین کوبیدن دو گسل) فرو زمین کراکس (نام خانوادگی **Grac.chus** (grak'əs) دو برادر که در امپراطوری روم به دولتمردی و اصلاح طلبی شهرت داشتند - به این دو برادر **the Gracchi** می‌گفتند)

**grace** (grās) n., vt. **graced**, **grac'ing**

۱- وقار، متانت، موزون بودن، زیبایی، طنازی، رعنائی، گیرایی، جمال، دلربایی ۲- حسن کلام، سلاست ۳- ظرافت، ادب، نزاکت ۴- نیت ۵- ← **graces** ۶- نیک رفتاری، نجابت، ملاحظه‌کاری ۷- حسن نیت، لطف ۸- (قدیمی) رحم، فیض، گذشت، مروت ۹- (حقوق) معافیت موقت، مهلت اضافی، ضرب الاجل، مهلت، فرجه، فرصت ۱۰- دعای قبل از خوراک، شکرانه، شکر ۱۱- (G) بزرگ عنوان استعفا اعظم و دوک و دوشس عالیجناب (معمولاً با **His, Her, His, Your**) ۱۲- (موسیقی) جمع نتهای تزیینی و اضافی ۱۳- (الهیات) لطف و برکت الهی، مشیت الهی، موهبت الهی ۱۴- مزین کردن، رعنا کردن، دلپذیر کردن، مورد لطف قرار دادن، با وقار کردن

● by the grace of God, I will finish this book in a few months  
به یاری خدا این کتاب را ظرف چند ماه تمام خواهم کرد  
● in the good (bad) **graces** of

محبوب (یا منفور) بودن، مورد لطف (یا قهر)

● it was nice of you to grace our party with your presence  
خیلی لطف کردید که با حضور خود مهمانی ما را مزین فرمودید  
● to fall from grace  
از چشم (کسی) افتادن، مفضوب شدن

**Grace** (grās) (مخفف آن: **Gracie**) اسم خاص مؤنث (مخفف آن: **Gracie**)  
۱- (سر میز شام) جامی

که در پایان خوراک دست به دست می‌گردد و هر کس از آن جرعه‌ای به سلامتی دیگران می‌نوشد ۲- (به سلامتی دیگران) نوشیدن ۳- نوش، جرعه‌ی وداع، گیلان آخری

**grace'ful** (grās'fəl) adj.

۱- رعنا، موزون، زیبایی، با وقار، زیبا، دلربا، پر موهبت، پسرلطف، طناز، خوش ترکیب، خوش ریخت ۲- باظرافت، مؤدبانه ۳- موقر، متین، باوقار ۴- دلپذیر، خوشایند

● she welcomed us with a graceful smile

با لبخندی دلپذیر به ما خوشامد گفت

**grace'fully**, adv.

۱- مؤدبانه ۲- با وقار ۳- به طور خوشایند

**grace'ful.ness**, n.

ادب، ظرافت، وقار

**grace.less** (grās'lis) adj.

۱- بی ملاحظه، شورتی، دست و پا چلفت، نازیبا، نازیبند، بی وقار، بی نزاکت ۲- بی وقار، ناموزون، زشت، بی تناسب ۳- بی ادبانه، باوقاحت، توهین آمیز ۴- بی ادب، بی نزاکت ۵- ناسپاس، بی لطف، بی چشم‌ورو

**grace'lessly**, adv.

با بی ادبی یا دست و پا چلفتی

**grace'less.ness**, n.

عدم وقار، بی ادبی

**grace note**

(موسیقی) نت تزیینی، نتی که جزو آهنگ نیست و فقط به عنوان تزیین به آن اضافه می‌شود

**grace period**

مهلت اضافی (جهت پرداخت کرایه یا قرض یا قسط و غیره)، حداکثر دیرکرد در پرداخت، ضرب الاجل، مهلت پرداخت

**Grac|es** (grās'iz)

(اساطیر یونان)

سه خواهری که الهی لذت و جذبه و زیبایی بودند، کریس‌ها **gra.ci|as** (grä'thē ās') interj.

(اسپانیایی) سپاسگزارم، متشکرم

**grac.ile** (gras'il) adj.

۱- لاغر، باریک اندام ۲- دارای اندامی کشیده و زیبا، (به طور خوشایندی) باریک اندام ۳- رعنا، زیبا

**gra.ci|lity** (gra sil'ə tē) n.

باریک اندامی، رعنائی

**gra.ci|o.so** (grä' shē ō'sō) n.

(در کمدی‌های اسپانیایی) بله، لود

**gra.clous** (grä'shəs) adj., interj.

۱- رعنا، باوقار، زیبایی، مهربان و جذاب، متین ۲- دل رحم، پر ترجم، دلسوز، ضعیف نواز، مهربان نسبت به زیردستان، رؤف ۳- پر ناز و نعمت، پر رفاه، پر سلیقه ۴- (ندا) عجب! نه بابا! ۵- (خداوند) رحیم، بخشنده ۶- بزرگ منشانه، باگذشت، بزرگوارانه، از سر لطف ۷- پر تجمل، اشرافی  
● good gracious! is this gift for me?

ای بابا! این هدیه مال منه؟

● he lives in a gracious mansion

او در یک کاخ مجلل زندگی می‌کند

● we thanked Mr. Ghaffari for his gracious hospitality

از آقای غفاری به خاطر مهمان نوازی سخاوتمندانه‌اش تشکر کردیم

**gra'ciously**, adv.

با مهربانی

**gra'cious.ness**, n.

لطف، بزرگواری

**grack|le** (grak'al) n.

(کجانور) کراکل

(انواع پرندگان سیاه رنگ شبیه کلاغ از جنس **Quiscalus**)

\* **grad** (grad) n. **graduate**

مخفف: فارغ التحصیل، آموخته، دانش آموخته

**gra.date** (grā'dāt') vt., vi. -dat'ed, -dat'ing  
(به تدریج و به طور غیر محسوس)

دگرگون شدن یا کردن، تغییر رنگ دادن

**gra.da.tion** (grā dā'shən) n. ۱- درجه بندی،

مدرج سازی، طبقه بندی، پایه، رتبه، پله پله سازی، زینه بندی، درجه، زینه ۲- دگرگونی تدریجی، (رفتن تدریجی) از مرحله‌ای به مرحله دیگر ۳- تبدیل تدریجی از یک رنگ به رنگ دیگر، حد فاصل دو رنگ ۴- (زمین شناسی) مسطح شدگی (در اثر فرسایش بلندی‌ها و رسوب در گودی‌ها)، همواری، تراز سازی ۵- (زبان شناسی) ablaut (vowel gradation) هم می‌گویند

**gra.da'tional**, adj. وابسته به زینه بندی

**gra.da'tion.ally**, adv. به‌طور مدرج یا پله پله

**grade** (grād) n., vi., vt. **grad'ed**, **grad'ing**

۱- درجه، زینه، ارج، پایه، مرتبه، مرحله، پله ۲- درجه بندی کردن، مرحله مرحله کردن، طبقه بندی کردن یا شدن، زینه کردن یا شدن ۳- (آموزش) کلاس، پایه، دانشپایه، نمره، نمره دادن ۴- (آمریکا - تسطیح و راه سازی و غیره) میزان شیب، زمین تراز یا شیب سازی شده ۵- هموار کردن ۶- (دامداری) حیوانی که یکی از والدینش از نژاد خالص است ۷- با حیوان اصیل جفت کردن ۸- مدرج کردن ۹- به تدریج عوض شدن، زمینه بندی کردن، از مرحله‌ای به مرحله‌ای دیگر رفتن ۱۰- (با: down) سرازیر کردن یا شدن، (با: up) سربالا کردن یا شدن، شیب‌دار کردن یا شدن ۱۱- (ریاضی) ضریب زاویه ۱۲- مدرج کردن ۱۳- (معادن) دانه‌بندی کردن ۱۴- دارای شیب یکنواخت ۱۵- عیار

● a fifth-grade student یک دانش‌آموز کلاس پنجم

● in school he always received good grades همیشه در مدرسه نمرات خوبی می‌گرفت

بر مشکلات فائق شدن، کامیاب شدن

● to make the grade  
**-grade** (grād)

پسوند: راه رونده (به طریق خاصی)، حرکت [plantigrade]

\* **grade crossing** (آمریکا - راه آهن) تقاطع دو

خط آهن هم تراز، تقاطع راه آهن با جاده‌ای هم سطح با آن

\* **grad|er** (grād'ər) n.

(آمریکا) ۱- کسی که درجه بندی یا طبقه بندی می‌کند، معلمی که نمره می‌دهد، نمره دهنده، مصحح ۲- شاگرد کلاس یا سال بخصوص ۳- (پسوند) صاف کن، مسطح یا تراز کننده، ترازگر، کریر، ماشین تسطیح

\* **grade school** (آمریکا) مدرسه‌ی ابتدایی،

دبستان (elementary school هم می‌گویند)

\* **grade separation**

(آمریکا - راه آهن و جاده سازی) محل تقاطع دو راه یا دو خط آهن (که یک راه از زیر و دیگری از بالا می‌رود)

**gra.di.ent** (grā'dē'ənt) adj., n. ۱- (راه آهن

و جاده) شیب یکنواخت، سرازیر یا سربالا، میزان شیب، شیب ۲- (زیست شناسی) بر آورد و درجه بندی میزان رشد و سوخت و ساز در چنین یا اندام یا سازواره ۳- (ریاضی) گرادیان، زینه بندی، ضریب زاویه، گرایند

**gra.dine** (grā dēn') n.

۱- (ورزشگاه و غیره) هر یک از ردیف‌های صندلی یا سکوها به صورت پله پله ۲- (در کلیسا) طاقچه‌ی پشت محراب (gradin هم می‌نویسند)

**grad|u.al** (grā'jū əl) adj., n.

۱- تدریجی، کم کم، اندک اندک، نرم نرمک ۲- (اغلب G بزرگ) کتاب سرودهای انجیل، کتاب سرود و موسیقی کاتولیک (Graduale Romanum هم می‌گفتند) ۳- شیب آهسته، ملایم، یک روال

● we received gradual increases in salary

ما اضافه حقوق‌های تدریجی دریافت می‌کردیم

**grad'u.ally**, adv. به تدریج، رفته رفته، کم کم، اندک اندک

● the weather became gradually colder

هوا به تدریج سردتر شد

**grad'u.al.ness**, n.

تدریج، اندک اندک بودن

\* **grad|u.al.ism** (-iz'əm) n.

تدریج گرایی، اعتقاد به اصلاح تدریجی سیاسی و اجتماعی (بر عکس انقلاب گرایی)

**grad'u.al.ist**, n., adj. تدریج گرای

**grad'u.al.is'tic**, adj. وابسته به تدریج گرایی

**grad|u.ate** (grā'jū it) n., adj., vi., vt.

-at'ed, -at'ing

۱- فارغ التحصیل، فرهیخته، دانش آموخته، کسی که دوره‌ای را تمام کرده است ۲- فارغ التحصیل کردن یا شدن، دوره‌ای را تمام کردن (در دانشگاه) ۳- درجه به درجه تغییر کردن ۴- وابسته به دوره‌های بالاتر از لیسانس ۵- (بطری یا لوله) مدرج ۶- مدرج کردن، درجه بندی کردن، کلاسه کردن، تصاعدی کردن ۷- دیپلمه، دارای گواهینامه، دارای جواز اواز هاروارد فارغ التحصیل شد  
● he graduated from Harvard

**grad'u.a'tor**, n.

مدرج کننده

**grad|u.a|tion** (grā'jū ā'shən) n.

۱- (آموزش) فراغت از تحصیل، پایان تحصیلات، مراسم پایان تحصیل ۲- (بطری و لوله‌ی شیشه‌ای و غیره) مدرج سازی، زینه بندی، درجه ۳- طبقه بندی، دسته دسته سازی

**gra.dus** (grā'dəs) n.

۱- (برای تسهیل نگارش شعر به لاتین و یونانی) واژه‌نامه‌ی

عروض و قافیه ۲- (آموزش پیانو) کتاب آهنگ

**Grae|ae** (grē'ē) (اسطوره‌ی یونانی) کری

(سه خواهر عجوزهای که محافظ کورکون‌ها بوده مشترکاً از یک چشم و یک دندان استفاده می‌کنند)

**Grae.cism** (grē'siz'əm) n. Grecism ←

**Grae.cize** (-sīz') vt., vi. -cized', -cliz'ing

Grecize ←

**Grae|co-** (grē'kō) پیشوند: ← Greco-

**Graf** (gräf) n., pl. **Graf' | en** (-ən) (در آلمان)

و اتریش و سوئد) عنوان اشرافی (معادل کنت)، کراف

**graf.fl|to** (grā fēt'ō) n., pl. -fl' | tl (-ē)

(بیشتر به صورت جمع) دیوار نبشته، شعار دیواری

**graft** (graft, gräft) n., vt., vi.

۱- (گیاه) پیوند زدن ۲- پیوند ۳- جای پیوند، پیوندگاه

۴- گیاه پیوندی ۵- به هم پیوستن، تلفیق کردن، جفت کردن  
۶- اختلاس، حق و حساب، باج سبیل، رشوه، پاره، پلکفت، رشوه‌خواری، سوء استفاده‌ی مالی ۷- حق حساب گرفتن، اختلاس کردن ۸- (اجرایی) پیوند زدن

• skin was grafted from his leg onto his burned hand  
پیوست پای او را به دست سوخته‌اش پیوند زدند

• where there is bureaucracy, there is also graft  
هر کجا قرتاس بازی هست رشوه‌خواری هم هست

graft'er, n.

۱- پیوند زنده ۲- رشوه خوار

graft.age (-ij) n.

۱- پیوند زنی ۲- پیوند زدگی، پیوند زده بودن

\* gra.ham (grā'əm) adj.

(آمریکا) وابسته به یا ساخته شده از گندم خالص

Gra.ham (grā'əm)

۱- بیلی گرام (واعظ آمریکایی: ۱۹۱۸-۲۰۲۰ مارتا گرام (رقصگر و طراح رقص آمریکایی: ۱۹۱۳-۱۹۹۱)

Gra.hame (grā'əm), Kenneth 1859-1932

کیت گرام (نویسنده‌ی انگلیسی)

Gra|ae (grī'ē')

Graeae ←

Gra.ian Alps (grā'ən)

کوه‌های کرایین

(بخشی از کوه‌های آلپ که فرانسه را از ایتالیا جدا می‌کند)

Grail (grāl)

(افسانه‌ی قرون وسطی) جامی که حضرت عیسی در شام آخر از آن نوشید (Holy Grail هم می‌گویند)

grain (grān) n., vt., vi.

۱- (گندم و سایر غلات) دانه، جودانه، حبه، گندمه ۲- غله، غلات، حبوبات، شالی ۳- هرچیز ریز مثل دانه‌ی شن یا شکر، دانه‌ی نمک، زره، خرده، مقدار کم، سنگ دانه، گندمک، جو، حب، نخودک ۴- (کوچکترین واحد سنجش وزن معادل ۰/۰۶۳۸ گرم - مخفف آن: gr) گرین ۵- جهت آوندها (در چوب)، جهت لایه‌ها و نقش نگار (در سنگ و غیره)، (در سنگ چوب و چوب و چرم) سطح زیر، رکه، سطح شن مانند، وضع لایف (در چوب)، روی چرم (که صاف و براق شده)، نقش و نگار روی چرم ۶- طلیعت، خو، خصلت اساسی ۷- (مهیچور) قرمز دانه، رنگ قرمز، رنگ ثابت، (قدیمی) رنگ، سایه‌ی رنگ ۸- دانه دانه شدن، به صورت ذرات ریز در آمدن یا در آوردن ۹- (چوب) رنگ زدن و نقش و نگار مصنوعی ایجاد کردن، چوب نما کردن ۱۰- چرم را از مو زدودن، (چرم) پرداخت کردن، (چرم) دانه‌نما کردن

• the wind blew grains of sand into our eyes

وزش باد دانه‌های شن را به چشمان ما وارد کرد

• to go against the grain

خلاف روند یا تمایل طبیعی (چیزی) بودن

grain alcohol

الکل اتیل (به ویژه اگر از غلات گرفته شده باشد)، الکل

\* grain elevator

(آمریکا) انبار غله، سیلو

grain.field (grān'fēld') n.

کشتزار (غلات)، گندم زار، مزرعه‌ی غلات

grain sorghum

انواع ذرت خوشه‌ای

که به خاطر دانه‌اش کشت می‌شود، سورگوم دانه‌ای

grain|y (grān'ē) adj. grain'|i.er,

grain'|i.est ۱- (در مورد چوب و سنگ و غیره)

دارای نقش، خوابدار ۲- دانه‌دار، دانه دانه، زیر، دان دان زده بدون رگه یا نقش و نگار

gral.ta.to.ri|al (gral'ə tōr'ē əl) adj.

(چسانور) وابسته به دراز پایان (پزندگانی که در آب راه می‌روند)

gram<sup>1</sup> (gram) n.

(واحد وزن) گرم (معادل یک بیست و هشتم اونس یا معادل وزن یک سانتیمتر مکعب آب مقطر به حرارت چهار درجه‌ی سانتیگراد)، یک هزارم کیلوگرم (مخفف: g یا gm)

gram<sup>2</sup> (gram) n.

(گیاه) هر یک از گیاهان تیره‌ی نخود که به عنوان علوفه به کار می‌رود (به ویژه خلر)، نخود آبگوشتی، نخود سفید

gram<sup>3</sup> (gram) n. (عامیانه) مخفف: مادر بزرگ

-gram (gram)

پسوندا (اسم‌ساز): نوشتن، نگاره، -نگاشت [telegram]

\* gra|ma (gram'ə) n.

(گیاه) علف

صحرائی (جنس grama grass - Bouteloua هم می‌گویند)

gram|a.rye or gram|a.ry (gram'ə rē) n.

(قدیمی) سحر و جادو، دانش رمز و سحر

gram atom

(شیمی) اتم گرم (مقدار هر عنصر

شیمیایی بر حسب گرم که از نظر عددی با وزن اتمی آن عنصر مساوی باشد، مثلاً وزن اتمی مس ۶۳/۵۴ است و اتم گرم آن عبارتست از آن مقدار مس که وزن آن ۶۳/۵۴ گرم است - gram-atomic weight هم می‌گویند)

gram calorie (calorie) کالری کوچک

gra.mer|cy (grə mər'sē) interj. (قدیمی)

۱- سپاسگزارم ۲- (حرف ندا حاکی از شگفتی) عجب!

\* gram|i.cl.din (gram'i sīd'n) n.

دسته‌ای از داروهای پادزی (آنتی‌بیوتیک پلی‌پتید) که از باسیل‌های خاک زی (Bacillus brevis) به دست می‌آید

gra.min.e|ous (grə min'ē əs) adj.

۱- علفی، علف مانند، چمنی ۲- وابسته به تیره‌ی علف‌ها، واسی، گندمی

gram|i.nlv|o.rous (gram'i niv'ə rəs)

adj. (چانور) علفخوار، واسخوار، گندمی خوار

gram.mar (gram'ər) n.

۱- دستور زبان، گرامر، صرف و نحو ۲- کتاب دستور زبان ۳- اصول اولیه‌ی هر دانش

gram.mar.i|an (grə mər'ē ən) n.

ویژه‌گر دستور زبان، گرامر دان، متخصص صرف و نحو

grammar school

۱- (آمریکا - نادر)

دبستان ۲- (انگلیس - در اصل) مدرسه‌ای که در آن لاتین

تدریس می‌شد، (انگلیس) دبیرستان دولتی

gram.mat|i.cal (grə mat'i kəl) adj.

۱- وابسته به دستور زبان، گرامری، دستوری، صرفی و نحوی ۲- مطابق دستور زبان، صحیح (از نظر گرامری)

gram.mat'i.cal'i.ty, n.

صحیح یا دستوری بودن

gram.mat'i.cally, adv.

از نظر دستور زبان

gram.mat'i.cal.ness, n. صحت، دستوری بودن

gramme (gram) n. gram<sup>1</sup> ←

gram molecule (شیمی)

ملکول گرم (مقدار یک عنصر یا محلول که وزن ملکولی آن مساوی با وزن آن بر حسب گرم باشد) (mole ←)  
(gram-molecular weight هم گفته می شود)

\* Gram|my (gram'ē) n., pl. -mys or -mies (آمریکا - جوایزی که هر ساله)

به بهترین خوانندگان و آهنگسازان و سازندگان صفحه و نوار صوتی و غیره داده می شود) جایزه ی گرامی

Gram-neg|a|tive (gram'neg'ə tiv) adj.

(ترکیزه شناسی) وابسته به ترکیزه ی گرم منفی (باکتری های گرم منفی در اثر الکل رنگ بنفش کریستال را از دست داده و رنگ قرمز به خود می گیرند) (Gram's method ←)

\* gram|o.phone (gram'ə fōn') n.

(بیشتر در انگلیس) گرامافون (در آمریکا بیشتر phonograph می گویند)

Gram.pl|an (gram'pē ən)

ناحیه ی گرامپیان (در شمال شرقی اسکاتلند)

Grampian Mountains

رشته کوه های گرامپیان (در مرکز و شمال اسکاتلند -

Grampians و Grampian Hills هم می گویند)

Gram-pos|itive (gram'pāz'ə tiv) adj.

(ترکیزه شناسی) وابسته به ترکیزه ی گرم مثبت (باکتری های گرم مثبت رنگ بنفش کریستال را به خود گرفته و در اثر الکل آن را از دست نمی دهند و از این رو بنفش دیده می شوند) (Gram's method ←)

gramps (gramps) n. (عامیانه) مخفف: پدر بزرگ

gram.pūs (gram'pəs) n., pl. -pus|es

(جانور) ۱- ثلثین سیاه و سفید (Grampus griseus)، کاه ماهی، گرامپوس ۲- نهنگ مهلک

Gram's method (gramz) (میکروپ شناسی)

روش تقسیم باکتری ها (ترکیزه ها) از راه رنگ گرم (محلول بنفش کریستال و محلول یُد و الکل و سافرانین یا فوشین - باکتری هایی که با این روش رنگ آمیزی می شوند به دو دسته: باکتری های گرم مثبت (Gram positive) و باکتری های گرم منفی (Gram negative) تقسیم می شوند. باکتری های گرم مثبت رنگ بنفش خود را حفظ می کنند و باکتری های گرم منفی آن را از دست می دهند، روش گرم

gran (gran) n.

(عامیانه) مخفف: مادر بزرگ

Gra.na|da (grə nā'də) ۱- گرانادا، قرناطه

(نام سلطان نشین اسلامی در جنوب اسپانیا که در سال ۱۵۹۲ منقرض شد) ۲- شهر گرانادا (در جنوب اسپانیا)

gran|a.dil|la (gran'ə dil'ə) n. (گیاه -

میوه خوراکی برخی از انواع کل های ساعتی) گرانادیل

gran|a.ry (gran'ə rē) n., pl. -ries

۱- انبار غله ۲- ناحیه ی حاصلخیز، ناحیه ی غله خیز

۳- (انگلیس) نان سوس دار پُر خر - بار خَنام

Gran Cha|co (grän chā'kō) Chaco ←

grand (grand) adj., n.

۱- اعظم، والا، بزرگوار ۲- اصلی، عمده، بزرگ ۳- مجلل، باشکوه، عالی، پر جلوه ۴- برجسته، ممتاز، نامدار ۵- متعال، ارجمند، پُر سطوت، رفیع ۶- (حساب) کل ۷- خود بزرگبین، متظاهر، متکبر ۸- (عامیانه) خیلی خوب، بسیار خوب، با کمال میل ۹- (آمریکا - خودمانی) هزار دلار

• he gave me two grand (دو هزار (دلار) به من داد

• the grand dining room in the palace

تالار مجلل غذاخوری در کاخ

grand'ly, adj. به طور مجلل، شکوهمندانه

grand'ness, n. عظمت، جلال، ارجمندی

grand- (grand) پیشوند: ۱- از نسل مسن تر

[grandmother] ۲- از نسل جوان تر [grandchild]

gran.dam (gran'dam', -dām) n.

(نادر) ۱- مادر بزرگ ۲- پیرزن (grandame هم می نویسند)

\* Grand Army of the Republic

انجمن سربازان شمالی در جنگ های داخلی آمریکا (در سال ۱۸۶۶ تشکیل شد و آخرین عضو آن در ۱۹۵۶ مُرد)

grand.aunt (grand'ant') n.

عمه بزرگ، خاله بزرگ، عمه یا خاله ی هر یک از والدین فرزندان

Grand Banks (or Bank) کرانه بنکز،

پایاب (دریای کم ژرف - در ناحیه ی بزرگی از اقیانوس اطلس شمالی در جنوب شرقی نیوفوندلند در کانادا)

Grand Canal ۱- نام کانالی در شمال شرقی چین

که ۱۶۰۰ کیلومتر طول دارد ۲- کانال مرکزی شهر ونیز

Grand Canyon ۱- گراند کانیون (دره ی ژرفی

در امتداد رود کلرادو در ایالت آریزونا - آمریکا) ۲- پارک ملی گراند کانیون (در ایالت آریزونا - ۲۸۵۰ کیلومتر مربع)

grand.child (grand'child') n., pl.

نوه (مذکر یا مؤنث)، نبیره

-chil'dren

Grand Cou.lee (koo'lē) (آمریکا) سد گراند

کولی (بر رودخانه ی کلمبیا در ایالت واشنگتن - آمریکا)

grand.dad, grand-dad, or gran.dad

(عامیانه) پدر بزرگ (gran'dad')

grand.dad.dy (gran'dad'ē) n.

(عامیانه) ۱- پدر بزرگ ۲- بهترین یا بزرگترین (در نوع خود)، اولین، پیشین ترین

grand.daugh|ter (-dōt'ər) n. (مؤنث) نوه

grand duchess

۱- دوشس اعظم (زنی که هم رتبه ی دوک اعظم بوده و بر قلمرو دوک نشین حکمرانی می کند) ۲- همسر یا بیوه ی دوک اعظم ۳- (روسیه ی تزاری) شاهزاده خانم

grand duchy

قلمرو دوک اعظم یا دوشس اعظم، دوک نشین

grand duke

۱- دوک اعظم ۲- (در روسیه ی تزاری) شاهزاده

(بیشتر در مورد

grande dame (gränd dām)

زنان مسن تر) بانو، زن پُر شهرت و با نفوذ، علیامخدره

gran.dee (gran'dē') n. (اسپانیا و پرتغال)

۱- اشرفی درجه ی یک ۲- مرد عالی رتبه، بزرگمرد

**Grande-Terre** (grän'ter')

گراند تر (یکی از دو جزیره‌ی کوادالوپه در دریای کارائیب)  
**gran.deur** (grän'jər) n.

۱- عظمت، رفعت، جلال، شکوه، ابهت، هیبت ۲- نجابت، بزرگ منشی، رادمردی، بزرگواری

**Grand Falls** Churchill Falls

**grand.fa|ther** (grand'fä'thər) n., vt.

۱- پدر بزرگ، بابابزرگ ۲- (مذکر) نیا، جد ۳- (عامیانه) مستثنی کردن (از قانون یا الزام)

**\* grandfather clause**

(آمریکا) ۱- قانون سابق برخی از ایالات جنوبی که طبق آن بی‌سوادانی که اجداد آنها قبل از ۱۸۶۷ رأی داده بودند حق رأی داشتند ۲- تبصره‌ی استثنا (که به خاطر سوابق، برخی را از اطاعت قانون بخصوصی مستثنی می‌کند)

**\* grandfather (or grandfather's) clock**

ساعت قدی (معمولاً دارای آونگ)  
**grand.fa|ther.ly** (-lē) adj.

وابسته به پدر بزرگ، پدر بزرگانه، مهربان و دوست داشتنی  
**Grand Gui.gnoi** (grän gē nyōl')

نمایش یا فیلمی (که با ارائه‌ی صحنه‌های وحشتناک یا خونین) تماشاگر را وحشت‌زده یا آزرده می‌کند

**gran.di.flo|ra** (gran'di flōr'ə) adj.

(گیاه) ۱- دارای گل‌های بزرگ، درشت گل ۲- (کل سرخ خوشه‌ای که گل‌های درشتی می‌دهد و از پیوند دو نوع رز به دست می‌آید) رُز درشت گل خوشه‌ای

**gran.dil|o.quent** (gran dil'ə kwənt) adj.

(سخت‌نویسی) - به کار بردن اصطلاحات و واژه‌های اغراق‌آمیز و پر آب و تاب) قلنبه نویسی، گزاف‌گویی، طلمطراق  
**gran.dil' o.quence**, n.

قلنبه نویسی، گزاف‌گویی، طلمطراق  
**gran.dil' o.quently**, adv.

به‌طور مطمئن یا قلنبه سلمبه  
**gran.di.ose** (gran'dē ōs') adj.

۱- باشکوه، عالی، مجلل ۲- ظاهراً مجلل، عالی‌نما، مستظرافانه، پر زرق و برق ۳- خودنماییانه، مغرورانه ۴- واهی، بلند پروازانه، خودبزرگ‌بینانه

به‌طور باشکوه یا پُر طلمطراق  
**gran'di.ose'ly**, adv.

زرق و برق  
**gran'di.os'ity** (-äs'ə tē), n.

**gran.di|o.so** (grän dyō'sō) adj., adv.

(دستور نواختن موسیقی) به‌طور پر طلمطراق و با ابهت (حقوق) هیأت منصفه‌ی عالی (مرکب از)

بیش از دوازده نفر که از میان شهروندان گزیده می‌شوند)  
**Grand Lama** Dalai Lama

**grand larceny**

دزدی بزرگ، سرقت اموال پر قیمت (← larceny)

**grand|ma** (gran'mə) n.

(عامیانه) مادر بزرگ، ننه بزرگ (grandmama هم می‌گویند)

**grand mal** (grand' mal')

(پزشکی) صرع بزرگ، صرع شدید، حمله و غش (با petit mal مقایسه شود)

**Grand Ma.nan** (mə nan')

کراندمنان (جزیره‌ای در استان نیوبرنزیوک در شرق کانادا)  
**grand.mas|ter** (grand'mas'tər) n.

۱- (در اصل) قهرمان جهانی شطرنج ۲- استاد شطرنج  
**grand monde** (grän mōnd')

(فرانسوی) دنیای مُد، مردم مُد پرست

**grand.moth|er** (gran'mu'h'ər) n.

۱- مادر بزرگ ۲- نیا (مؤنث)، جد

**grand.moth|er.ly** (-lē) adj.

۱- وابسته به مادر بزرگ، مادر بزرگانه ۲- مهربان ۳- (عامیانه) عصبی و ایرادی

**grand.neph|ew** (grand'nef'yō) n.

(بیشتر در انگلیس - مذکر) نوه‌ی برادر، نوه‌ی خواهر (great-nephew هم می‌گویند)

**grand.niece** (-nēs') n.

(مؤنث) نوه‌ی برادر، نوه‌ی خواهر (great-niece هم می‌گویند)

**grand opera** (موسیقی) اپرای سنگین (موضوع آن جدی بوده و همه‌ی متن آن با موسیقی همراه است)

**grand|pa** (gran'pə) n.

(عامیانه) پدر بزرگ، بابا بزرگ (grandpapa هم می‌گویند)  
**grand.par|ent** (grand'per'ənt) n.

پدر بزرگ یا مادر بزرگ (موسیقی) پیانوی بزرگ

(که سیم‌هایش افقی است و سه پایه دارد)

**Grand Prairie** شهر گراند پری

(در حومه‌ی شهر دالاس در ایالت تگزاس - آمریکا)

**grand prix** (grän prē') (فرانسه - ورزش)

جایزه‌ی ممتاز، مدال اول، مسابقه‌ی بزرگ

**Grand Rapids**

شهر گراند راپیدز (در جنوب غربی ایالت میشیگان - آمریکا)

**grand right and left**

(رقص محلی آمریکا) آمیزش دو دایره‌ی متحدالمركز رقصگران که یک دایره در جهت ساعت و دیگری به عکس آن حرکت می‌کند و هر رقصگر به نوبت دست راست و چپ خود را به هم‌رقصان می‌دهد

**grand.sire** (grand'sir') n.

(قدیمی) ۱- بابا بزرگ ۲- ننه بزرگ ۳- پیرمرد

**grand slam**

(ورزش) ۱- (آمریکا - بیس‌بال) زدن «هومران» در حالی که همه‌ی بیس‌ها پر هستند (grand-slammer هم می‌گویند)

۲- (در بازی بریج) دست برنده، شیلیم بزرگ ۳- بردن همه‌ی مراحل مسابقه، قهرمان کل شدن، پیروزی عظیم

**grand.son** (grand'sun') n.

نوه (مذکر)

**grand.stand** (grand'stand') n.

۱- (در ورزشگاه) جایگاه تماشاچیان، جایگاه سربویشیده

۲- (عامیانه) شیرین‌کاری بیجا، خودنمایی

**grand'stand'er**, n.

(در ورزشگاه) تماشاچی

**Grand Te.ton National Park** (tē'tān)

(آمریکا) پارک ملی گراند تی تان (در شمال غربی ایالت وایومینگ - ۱۲۲۲ کیلومتر مربع)



## grand tour

(انگلیس) ۱-

سفر بیرون مرزی اشراف زادگان انگلیسی پس از پایان تحصیلات ۲- گردش برای بررسی، سیاحت رای آموزش

grand.un|cle (grānd'ʊŋ'kəl) n.

عمو بزرگ، دایی بزرگ (عمو یا دایی والدین) (great-uncle هم می‌گویند)

grange (grānj) n.

(در اصل) انبار غله

۲- مزرعه، زمین کشاورزی به علاوه‌ی انبار و خانه و سایر بناهای مربوطه ۳- (آمریکا - G بزرگ) انجمن همکاری و تعاون کشاورزان (در سال ۱۸۶۷ تأسیس شد)

grang|er (grān'jer) n.

۱- کشاورز

۲- (حرف بزرگ) عضو انجمن همکاری و تعاون کشاورزان

grang'er.ism, n.

کرایش نسبت به تعاون کشاورزی

grang.er.ize (grān'jer iz') vt. -ized,

(نادر) ۱- مصور سازی کتابی که قبلاً چاپ شده -iz'ing توسط عکس‌هایی که از مراجع دیگر بریده شده است

۲- صدمه زدن به کتاب (از راه بریدن تصاویر آن)

grang'er.ism, n.

صدمه زنی به کتاب

gran|l- (gran'i) [granivorous] n.

پیشوند: غله، دانه [granivorous]

gra.nif.er.ous (grə nif'ər əs) adj.

(گیاه) دانه‌آور (مثل گیاه گندم)، غله زا

gran.ite (gran'it) n.

۱- سنگ خارا، گرانیت ۲- هر چیز سخت، محکم و بادوام

gra.nitic (grə nit'ik) adj.

گرانیت مانند

gran|ite.ware (-wər') n.

۱- ظروف فلزی دارای لعابی شبیه سنگ خارا ۲- نوعی ظروف سفالی محکم و ظریف

gran.it.old (gran'i toid') adj.

مانند سنگ خارا، خارا مانند، گرانیتی، خارا نما

gra.niv|o.rous (grə niv'ə rəs) adj.

(جانور) دانه‌خوار (مثل بیشتر پرندگان)

gran|ny or gran.nle (gran'ē) adj., n., pl.

(عامیانه) ۱- مادر بزرگ

۲- پیرزن ۳- آدم بدقلق و ایرادگیر ۴- (در جنوب ایالات

متحدہ) ماما، قابله ۵- به سبک مادر بزرگان

granny knot

گره چهار گوشه که

به طور معکوس زده شده و زود باز می‌شود

Granny Smith

سیب گرانی اسمیت (که سبز رنگ و کمی ترش مزه است)

gran|o- (gran'ō)

پیشوند: خارا، گرانیت [granolith]

\* gran.o|la (grə nō'lə) n.

گرانولا (از گندم

و جو دوسر و کنجد و عسل و قطعات میوه‌های خشک و

غیره درست شده و بیشتر برای صبحانه سرو می‌شود)

Gran|o.lith (gran'ō lith') n.

خارای مصنوعی (که از خرده سنگ خارا و سییمان ساخته

می‌شود)، گرانیت مصنوعی، گرانیت موزاییکی

gran'o.lith'ic, adj.

وابسته به گرانیت مصنوعی

gran|o.phyre (gran'ō fir') n.

نوعی سنگ خارا (که بلورهای فلدسپات و کوارتز آن

درشت‌تر است)، گرانوفیر

gran'o.phyr'ic (-fir'ik) adj.

گرانوفیری

grant (grant, grānt) vt., n.

۱- اهدا کردن، عطا کردن، اعطا کردن، دادن، بخشیدن به، برآوردن، واگذار کردن، هبه کردن، مستجاب کردن ۲- اعطا، اهدا، بخشش، دهش، هدیه، دهشت ۳- اذعان کردن، قبول کردن (در بحث)، پذیرفتن، تصدیق کردن ۴- ملک یا مبلغ یا چیز اهدا شده، عطیه، (به ویژه) بورس، کمک هزینه‌ی تحصیلی ۵- (آمریکا - در ایالات مین و ورمانت و نیوهمپشایر) بخش، ناحیه ۶- (زمین) واگذاری ۷- اقطاع

• the president granted him an interview

رئیس جمهور (فرست) یک مصاحبه را به او اعطا کرد

• to take for granted

فرض کردن، پذیرفتن،

عادی فرض کردن، مسلم پنداشتن، قدر چیزی را ندانستن، بی اهمیت پنداشتن

grant'able, adj.

اعطا کردنی، دادنی

grant'er, n.

اعطا کننده، دهنده

Grant (grant)

۱- کاری گران

(هنرپیشه‌ی آمریکایی - متولد انگلستان: ۱۹۰۴-۸۶)

۲- یولیسیس گران (فرمانده‌ی سپاه شمالی در جنگ‌های

داخلی آمریکا و بعدها رئیس جمهور آمریکا: ۱۸۵۰-۱۸۲۲)

grant|ee (gran tē') n.

(حقوق) گیرنده، صاحب امتیاز، منتقل علیه، دریافت کننده‌ی

هدیه یا هر چیز اعطایی

grant-in-aid (grant'in ād') n., pl.

grants'-in-aid'

بودجه‌ای که دولت فدرال در اختیار ایالت‌ها قرار می‌دهد (یا

توسط بنیادهای مختلف به اشخاص داده می‌شود) تا به

مصرف پروژه‌ی خصوصی برسد، کمک مالی مشروط

grant|or (grant'ər) n.

(حقوق) اهدا کننده، دهنده، اعطا کننده

\* grants.man.ship (grants'mən ship')

(آمریکا) فوت و فن دادن

پیشنهاد و دریافت کمک مالی از دولت و بنیادها

gran|u.lar (gran'yōlār) adj.

۱- شامل دانه یا حبه، دانه‌دار ۲- دانه مانند، حبه مانند،

دانه‌ای ۳- دارای رویه‌ی زیر، سنباده مانند، دانه‌دانه، ریگناک

gran'u.lar'ity (-ler'ə tē') n.

زبری، دانه دانه‌ی

gran'u.larly, adv.

به‌طور دانه دانه

granular snow

یخدانه (نوعی برف که از ذرات منجمد آب تشکیل شده و مثل

برف پولک شکل و پنبه مانند نیست)، برف یخ زده

gran|u.late (gran'yōlāt') vt., vi.

-lat'ed, -lat'ing

۱- به صورت دانه یا حبه یا ذره در آوردن ۲- دارای رویه‌ی

زبر و دانه دانه کردن یا شدن، ریگناک شدن یا کردن

• granulated sugar

شکر لکه درشت

gran'u.la'tor or gran'u.lat'er, n.

ریگناک ساز

gran'u.la'tive, adj.

وابسته به ریگناکی، دانه دانه

gran|u.la.tion (gran'yōlā'shən) n.

۱- دانه دانه شدگی، حبه شدگی، زبر شدگی ۲- (پزشکی)

توده‌ی گوشتی زیر در اطراف زخم در حال التیام، ریگناکی، دانیژکی، دانچه‌شدگی

**gran.ule** (gran'yool) n. ۱- دانه‌ی کوچک،

حبه، ریزه، گرانول، دانچه، دانیزه، پکچه، ماشه، ریزدانه  
۲- لکه‌ی کوچک، خالچه، (ذرات سفید و زود گذری که در

هاله‌ی خورشید دیده می‌شود) دانه‌های برجی خورشید  
**gran|u.lite** (gran'yool lit) n.

(زمین شناسی) گرانولیت (یکی از سنگ‌های دگرگونی)

**gran|u.lit'ic** (-lit'ik), adj. وابسته به گرانولیت

**gran|u.lo.cyte** (-lō sit) n. (کالبدشناسی) گرانولوسیت، یاخته‌ی دانیزه‌ای

**gran|u.lo.cyt'ic**, adj. وابسته به گرانولوسیت

**gran|u.lo|ma** (gran'yool lō'mə) n., pl.

(پزشکی) گرانولوم

**-mas or -ma|ta** (برآمدگی و سفت و دانه دانه شدن نسج در اثر عفونت)

**gran|u.lo'ma.tous** (-təs) adj. وابسته به گرانولوم

**gran|u.lose** (gran'yool lōs) adj.

← granular

**Gran.ville-Bar.ker** (gran'vil bār'kər),

Harley (hār'lē) 1877-1946 گرانویل بارکر

(نمایشنامه نویس و هنرپیشه و منتقد انگلیسی)

**grape** (grāp) n., adj.

۱- انگور، (در جمع) خوشه‌ی انگور، حبه‌ی انگور ۲- درخت

انگور، مو، تاک (جنس Vitis) ۳- قرمز تیره متمایل به آبی

۴- grapeshot ۵- وابسته به تیره‌ی موساناتان

(Vitaceae - دو لپه‌ای و پیچک دار هستند)

**grape.fruit** (grāp'frūt) n.

۱- دارابی، تو سرخ ۲- درخت دارابی، درخت تو سرخ

(Citrus paradisi)

**grape hyacinth**

(گیاه) کلاغک، سنبل تاکی (جنس Muscari تیره‌ی سوسن)

**grape ivy** (گیاه) سیسوس، دار دوست تاکی

(گیاه همیشه سبز پیچک‌دار تزئینی: Cissus incisa)

**grap.er|y** (grāp'ər ē) n., pl. **-er.ies**

کرمخانه‌ی مو، تلکستان محفوظ

**grape.shot** (grāp'shāt) n.

(توپخانه‌ی سابق) گلوله‌ی خوشه‌ای

**grape sugar** ← glucose

**grape.vine** (grāp'vīn) n.

۱- (گیاه) درخت انگور، مو، تاک، میوانه ۲- هر وسیله سری

دریافت و ارسال پیام، شایعه پراکنی ۳- شایعه

**graph<sup>1</sup>** (graf, grāf) n., vt.

۱- نمودار، نگاره، گراف، گرافیک، دیاگرام، طرح هندسی،

جدول ۲- به صورت نمودار در آوردن، نگاراندن

۳- (ریاضیات) منحنی که مقدار تابع را معین می‌کند، نمودار

شامل رئوس و خطوط، مقیاس ترسیم

**graph<sup>2</sup>** (graf, grāf) n. (زبان شناسی) هر علامتی

که نمایشگر واک یا هجا (سیلاب) و غیره باشد، املا، واژه،

کاربرد حروف الفبا در واژه (grapheme ←)

(پسوند) ۱- نگار، ... نویس **-graph** (graf, grāf)

[monograph] ۲- نگاشته شده، ... نگاشت

\* **graph.eme** (graf'ēm) n.

(زبان شناسی) نویسه، حرف، وات

**gra.phe'mic**, adj. نویسه‌ای، وات، حرفی

\* **gra.phe|mics** (gra fē'miks) n.pl.

(آمریکا - شاخه‌ای از زبان شناسی که رابطه‌ی بین واک‌ها

(اصوات زبان) و نویسه‌ها (حروف الفبا و سایر علائم

نوشتاری) را بررسی می‌کند) نویسه شناسی

**-gra|pher** (grə fər)

پسوند (اسم ساز): نگارنده، نویسنده [biographer]

**graph|ic** (graf'ik) adj.

۱- (در شرح دادن یا بیان کردن) زنده، مجسم، مشروح،

گویا، دارای جزئیات گویا و پر واقعیت ۲- تصویری،

ترسیمی، گرافیک، گرافیکی ۳- کتبی، نگاشتی، به صورت

الفبا، دست نوشتی ۴- نویسه مانند، الفبایی، حرف مانند

۵- وابسته به گراف یا گرافیک، نموداری، نمودار مانند

(graphical هم می‌گویند)

**graph'i.cally**, adv. ۱- به‌طور زنده ۲- با نمودار

**graph'ic.ness**, n. زنده و واقعی بودن، مشروح بودن

**-graph|ic** (graf'ik) پسوند (صفت ساز): چگونگی

ضبط یا ثبت [telegraphic] - هم می‌نویسند

**graphic arts**

۱- هنرهای ترسیمی، هنرهای تصویری (نقاشی، رسم،

عکاسی و غیره) ۲- هنرهای برگردان یا واکیره‌ای (مثل

کلش‌سازی، چاپ سنگی، افست و غیره)، هنرهای گرافیکی

**graphic equalizer**

برابر ساز گرافیک، برابر ساز الکترونیکی

**graph.ics** (graf'iks) n.pl.

۱- رسم فنی، نمودار فنی ۲- برآورد میزان فشار و استقامت

مصالح از روی نمودار فنی ۳- هنرهای برگردان (مثل چاپ

و غیره)، هنرهای گرافیک، آثار گرافیک ۴- نگاره شناسی

**graph.ite** (graf'it) n. کرافیت (کربن طبیعی

نرم و سیاه و براق - در مغز مداد و صنعت کاربرد دارد)

**gra.phitic** (grə fit'ik) adj. وابسته به کرافیت

**graph|i.tize** (graf'i tīz) vt. **-tized**,

**-tiz'ing** ۱- تبدیل به کرافیت

کردن (معمولاً از راه گرما دادن) ۲- دارای کرافیت کردن

**graph|o-** (graf'ō)

پیشوند: نوشتن، رسم کردن [graphology]

**graph.ol.o|gy** (graf'āl'ə jē) n. خط شناسی،

علم شناسایی شخصیت افراد به وسیله‌ی خط آنها

**graph.ol'o.gist**, n. خط شناس

\* **Graph|o.phone** (graf'ə fōn)

نام نوعی گرامافون قدیمی

**graph paper**

کاغذ شطرنجی

**-gra|phy** (grə fē)

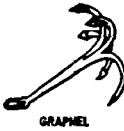
پسوند (اسم ساز): ۱- روش نوشتن یا ضبط کردن، نگاری،

نویسی [calligraphy] ۲- دانش توصیفی، رساله

[geography]

**grap.net** (grap'nəl) n.

۱- چنگک چند شاخه‌ای، قلاب خوشه  
۲- (میله‌ای که یک سرش مجهز به چنگال است و برای گرفتن یا نگهداشتن به کار می‌رود) چنگاله

**grap|pa** (grä'pā) n.

کراپا (نوعی براندی ایتالیایی که از تقطیر تفاله‌ی شراب به دست می‌آید)

**grap.ple** (grap'al) n., vt., vi. **grap'pled**, **grap'pling**

۱- چنگاله (مجهز به یک چنگال برای گرفتن و نگهداشتن) ۲- چنگک مکانیکی ۳- با چنگاله یا چنگک گرفتن ۴- دست به یقه شدن، کلاویز شدن، دست به گریبان شدن، مقابله کردن، پیکار کردن

● money was another problem we had to grapple with پول مسئله دیگری بود که با آن دست به گریبان بودیم

**grap'pler**, n.

۱- گیرانداز، چنگاله ۲- کلاویز شونده

**grappling iron** (or hook) **grapnel** ← **grap|y** (grä'pē) adj.

انگور مانند، دارای مزه‌ی انگور (مثل برخی شراب‌ها)، دارای طعم میوه (grapey هم می‌نویسند)

\* **GRAS** generally recognized as safe مخفف:

به‌طور کلی بی‌ضرر (معمولاً روی قوطی‌های حاوی مواد غذایی)

**grasp** (grasp, gräsp) vt., vi., n.

۱- چنگ گرفتن، محکم گرفتن، در دست گرفتن ۲- با شوق و ولع گرفتن ۳- درک کردن، دریافتن، فهمیدن ۴- با اشتیاق قبول کردن ۵- قدرت درک، فهم ۶- چنگ، چنگال، گیر ۷- دسترس ● the drunken man grasped my hand and wouldn't let go

مرد مست دستم را محکم گرفت و آن را راه نمی‌کرد

**grasp'able**, adj.

گرفتنی، فهمیدنی

**grasp'er**, n.

فهم، گیرنده، چنگ زننده

**grasp.ing** (gras'pin) adj.

۱- (در چنگ) ۲- گیرنده ۳- آژمند، استفاده‌جو، حریص

**grasp'ingly**, adv.

آژمندانه، با چنگ‌زنی

**grass** (gras, gräs) n., adj., vt., vi.

۱- علف، چمن، مرغزار، واس ۲- چمنزار، مرغزار، علفزار، محوطه‌ی چمن‌کاری، واس زار ۳- چراندن، با علف پوشاندن، چمن کردن ۴- (پارچه و غیره را برای رنگ پریده شدن زیر آفتاب) روی چمن پهن کردن ۵- (عامیانه) ماری جوانا ۶- (انگلیس - خودمانی) خبرکشی، جاسوس ۷- جاسوسی کردن، مخفیانه به پلیس گزارش دادن ۸- (گیاه) وابسته به جگن‌ها (تیره‌ی Poaceae راسته‌ی Cyperales - تک‌لپه‌ای - شامل گندم و جو و نیلگر)

● your constant complaining is grating on my nerves! علف مانند، چمن مانند

**grass'like'**, adj.

● the bottom of the door was grating on the floor of the hall

تو در خش‌خش کتان به کف راهرو مالیده می‌شد

● your constant complaining is grating on my nerves! شکایت‌های دائم تو درد اعصاب مرا خراب می‌کند

**Grass** (gräs), Günter (Wilhelm) 1927-

کونتگراس (رمان نویس آلمانی)

**grass carp**

(جانور) ماهی کپور علف‌خوار (Ctenopharynx godon idella)

(white amur هم می‌گویند)

**grass cloth**

پارچه‌ی علفی، پارچه‌ای که از الیاف گیاهی (مثل کتف) ساخته شود، پارچه‌ی کونی

**grass.hop.per** (gras'häp'ər) n.

۱- (جانور) ملخ (تیره‌ی Acrididae) ۲- نوعی مشروب الکلی (مخلوطی از کیرم دومانیت سبز و کیرم کاکائو) ۳- (ارتش - خودمانی) هواپیمای کوچک، قارقارک

**grass.land** (gras'land') n.

چراگاه، علفزار، مرغزار، (بیشتر در جمع) سرزمین پوشیده از علف، مرغ فلات، واس‌زار، گیاهستان

**grass.plot** (-plät') n.

محوطه‌ی پوشیده از چمن، چمن منزل

**grass roots**

(آمریکا - عامیانه) ۱- مردم عادی، (در اصل) مردم غیر شهری (که تصور می‌شد بیش از شهرنشینان مظهر آمال ملت هستند) ۲- (در جنبش‌ها) منبع اصلی، منشأ قدرت مردمی

● grass-roots (gras'rōōts') adj. وابسته به مردم

عادی

**grass snake**

۱- ← garter snake ۲- ← green snake

**grass tree**

(گیاه) تیره‌ی علف درختان (جنس Xanthorrhoea - بومی استرالیا)

**grass-tree** adj.

(گیاه) علف درختی (وابسته به دسته‌ای از گیاهان تک‌لپه‌ای)

تیره‌ی Xanthorrhoeaceae راسته‌ی Liliales

**grass widow**

۱- (گوش‌های محلی) معشوقه‌ی ترک شده، مادر بچه‌ی حرامزاده ۲- زنی که از شوهر جدا شده یا طلاق گرفته، زنی که شوهرش سفر رفته

**grass widower**

۱- مردی که از زنش جدا شده و یا او را طلاق داده است

۲- مردی که زنش اغلب از منزل بیرون است

**grass|y** (gras'ē) adj. **grass'ly**, **grass'ly**

۱- علفی، ساخته شده از علف، ۲- سبزی، علف رنگ

**grass'ly**, **grass'ly**

۱- علفی، ساخته شده از علف، ۲- سبزی، علف رنگ

**grass'ly**, **grass'ly**

۱- علفی، ساخته شده از علف، ۲- سبزی، علف رنگ

**grass'ly**, **grass'ly**

۱- علفی، ساخته شده از علف، ۲- سبزی، علف رنگ

**grass'ly**, **grass'ly**

۱- علفی، ساخته شده از علف، ۲- سبزی، علف رنگ

**grass'ly**, **grass'ly**

۱- علفی، ساخته شده از علف، ۲- سبزی، علف رنگ

**grass'ly**, **grass'ly**

۱- علفی، ساخته شده از علف، ۲- سبزی، علف رنگ

**grass'ly**, **grass'ly**

۱- علفی، ساخته شده از علف، ۲- سبزی، علف رنگ

**grass'ly**, **grass'ly**

۱- علفی، ساخته شده از علف، ۲- سبزی، علف رنگ

**grass'ly**, **grass'ly**

۱- علفی، ساخته شده از علف، ۲- سبزی، علف رنگ

**grass'ly**, **grass'ly**

۱- علفی، ساخته شده از علف، ۲- سبزی، علف رنگ

**grass'ly**, **grass'ly**

۱- علفی، ساخته شده از علف، ۲- سبزی، علف رنگ

**grass'ly**, **grass'ly**

۱- علفی، ساخته شده از علف، ۲- سبزی، علف رنگ

نمک‌شناس ۲- خوشایند، میمون، سپاس آفرین ۳- خرسند، خوشحال، مسرور ۴- سپاس آمیز، تشکرآمیز، از روی تشکر  
 • I am grateful to the man who saved me

من مدیون مردی هستم که مرا نجات داد

grate'fully, adv. با حق شناسی، با سپاس  
 grate'ful.ness, n. حق شناسی، سپاسمندی

grat|er (grāt'ər) n. رنده (برای ریز کردن خیار و پنیر و غیره)

Gra.tian (grā'shən), (Flavius Gratianus) A.D. 359-383

کراتیان (امپراطور روم) (grat'i fi kā'shən) n.

۱- خوشنودی، رضامندی، سرفرازی، امتنان، کام بخشی، کامروایی، کام گیری ۲- مایه‌ی خوشنودی، اسباب رضایت ۳- رضای خاطر، ارضا ۴- (قدیم) پاداش، انعام

grat|ly (grat'i fi) vt. -fled', -fy'ing

۱- خوشنود کردن، رضامند کردن، محظوظ کردن، سرفراز کردن، امتنان داشتن ۲- (خواسته یا آرزویی را) برآوردن، اقتاع کردن، کامروا کردن، ارضا کردن ۳- (قدیم) جایزه دادن، پاداش دادن

• we were very gratified to learn that you are willing to help

وقتی فهمیدیم که شما مایل به دادن کمک هستید بسیار ممنون شدیم

grat'i.fi'er, n. خشنود ساز، ممنون کننده

grat|in (grāt'n) n. au gratin ←

grat|need (grātē nād') adj.

(در سالاد و غیره) دارای پنیر رنده شده و خورده نان بریان شده (gratine هم می‌نویسند)

grat|ing<sup>1</sup> (grāt'in) n.

۱- نرده‌ی آهنی (در پنجره و غیره)، در نرده‌ی ۲- نرده‌ی دو طرف پلکان کشتی و راهرو و غیره، دیواره (از آهن مشبک) ۳- ← diffraction grating

grat|ing<sup>2</sup> (grāt'in) adj.

۱- (صدا) خشن و ناخوشایند، گوش خراش، خش خشی ۲- ناراحت کننده، ناخوشایند

grat'ingly, adv. به‌طور گوشخراش یا خش‌خش کننده

grat|is (grāt'is) adv., adj.

• in most restaurants bread is gratis

در اکثر رستوران‌ها نان مجانی است

grat|itude (grat'i tōd', -tyōd') n.

امتنان، حق شناسی، سپاسگزاری، سپاس، قدردانی

• I give you this book as an expression of my gratitude

به منظور نشان دادن مراتب امتنان خود این کتاب را به شما تقدیم می‌کنم

Gra.tian (grāt'n), Henry 1746-1820

هانری گراتن (دولتمرد ایرلندی)

gra.tu|l.tous (grə tōd'i tēs, -tyōd'-) adj.

۱- رایگان، مجانی، بلاعوض، پس ندادنی ۲- بی‌توجهی، بی‌علت، بدون دلیل، غیر مستحق، بیجا

gra.tu'i.tously, adv. ۱- مجانی ۲- بی‌جهت

gratuitous contract (حقوق) عقد غیر معوض

gra.tu|l|ty (grə tōd'i tē) n., pl. -ties

۱- انعام، پاداش، حق‌الزحمه، پایمزد، پانچ، ورشتاد ۲- پاداش بازنشستگی، مبلغ بازخرید، حق سنوات خدمت

grat|u.late (grach'ə lāt') vt. -lat'ed, -lat'ing (قدیمی) ۱- (از دیدن چیزی) مشغوف شدن، شادی کردن ۲- تبریک گفتن، بشارت دادن

grat'u.la'tion, n. تبریک، خرسندی

grat'u.la.to'ry (grach'ə-) adj. تبریکی، بشارتی

Grau.būn.den (grou'būn'dən)

کراپوندن (شرقی‌ترین کانتون کشور سوئیس)

grau.pel (grou'pəl) n.

(هواشناسی) باران یخ زده، یخ باران، تگرگ ریز و نرم، ریزتگرگ، دانه‌ی برف متشکل از ذرات منجمد آب

\* Grau.stark|l|an (grou stārk'ē ən) adj.

(آمریکا) وابسته به سرزمین خیالی، (سبک نگارش) پر آب و رنگ و عشقی ولی باور نکردنی

gra.va.men (grə vā'mən) n., pl. -mens or

gra.vam'|l|na ۱- شکوه، شکایت،

علت ناراضیاتی ۲- (حقوق) بخش اصلی اتهام یا شکواییه

grave<sup>1</sup> (grāv) n., adj. grav'er, grav'est

۱- مهم، حیاتی، خطرناک، وخیم، گران، اندوه‌آور، ناگوار ۲- (الهیات) کبیره، مهلک، اهریمنی ۳- باوقار، موقر، سنگین، وزین، جدی ۴- گرفته، تیره ۵- (فرانسه) اکسان گراو

• our financial situation was grave بود وضع مالی ما وخیم بود

grave'ly, adv. به شدت، به‌طور وخیم

grave'ness, n. وخامت، شدت

grave<sup>2</sup> (grāv) n., vt. graved, grav'en or

graved, grav'ing

۱- گور، قبر، مزار، مرقد، آرامگاه ۲- مرگ، موت، فنا، هلاکت ۳- (مهیجور) خاک کردن، در گور گذاشتن، قبر کندن ۴- (قدیمی) کنده‌کاری کردن، تراش دادن، تندیس ساختن، حک کردن، نقش کردن

• the grave of the unknown soldier

• to dig one's own grave

قبر سرباز گمنام

گور خود را کندن، موجب تباهی خود شدن

grave<sup>3</sup> (grāv) vt. graved, grav'ing

(کشتیرانی) ته بیرونی کشتی را پاک کردن و از نو قیراندود کردن، (زیر کشتی را) کِل تراشی کردن

gra|ve<sup>4</sup> (grā've) adj., adv.

(دستور موسیقی) آهسته و با هیبت (بنوازد)

grave accent

لکسان گراو (در فرانسه برای نشان دادن طول و ماهیت حروف صدادار به کار می‌رود - بدین شکل: (ː)، در انگلیسی این علامت برای نشان دادن لکسان (یا تأکید) ثانوی در تلفظ واژه‌ها به کار می‌رود مثلاً: typewriter (شعر و غیره) این علامت نشان آن است که حرف با صدا باید کاملاً تلفظ شود مثلاً: helped. به عبارت دیگر این واژه به جای یک سیلاب دو سیلاب پیدا می‌کند)

grave.dlg.ger (grāv'dig'ər) n.

قبرکن، گورکن

**grav|el** (grav'əl) n., vt. -eled or -elled, -el.ing or -el.ing

- ۱- ریگ، سنگریزه ۲- (راه و غیره) با سنگریزه پوشاندن، شن، شن ریزی کردن ۳- (پزشکی) سنگ مثانه، سنگ کلیه ۴- خجل کردن، کج کردن ۵- (عامیانه) آزدن، انیت کردن  
• a gravel-covered road

**grav|el-blind** (-blīnd') adj.

تقریباً کور، تقریباً نابینا

**grav.el|ly** (grav'əl ē) adj.

- ۱- شنی، ریگدار، سنگریزه‌دار ۲- (صدای انسان) خشن و زمخت (مثل صدای به هم ساییدن ریگ)

**grav|en** (grāv'ən) vt.

اسم مفعول (اختیاری) فعل: grave

**graven image**

مجسمه‌ی سنگی یا چوبی، تندیس تراشیده شده، بت

**Gra.ven.stein** (grav'ən stēn') n.

گراون استین (نوعی سیب درشت و زرد یا رگه‌های قرمز)

**grav|er** (grā'vər) n.

- ۱- قلم حکاکی، میله‌ی سنگ تراشی، قلم سنگ تراشی (که با چکش بر آن کوبند)، اسکنه ۲- حکاک، سنگ تراش، تندیسگر  
**Graves** (grāv) n.

شراب گراو (به رنگ سفید یا قرمز که از ناحیه‌ی بورود در جنوب غربی فرانسه به دست می‌آید)

**Graves** (grāvz), Robert (Ranke) 1895-1985

روبرت گریوز (شاعر و رمان‌نویس انگلیسی)

**Graves' disease** (grāvz)

← exophthalmic goiter

\* **grave.side** (grāv'sīd') n., adj.

۱- اطراف ۲- در کنار آرامگاه، مجاور قبر

**grave.stone** (grāv'stōn') n.

سنگ قبر، گور سنگ، لوحه‌ی قبر

**Gra.vet.tl|an** (grə vet'ē ən) adj.

وابسته به یک فرهنگ دوران اول کهنه سنگی (که آثار آن در لاکراوت فرانسه کشف شد و از خصوصیات آن وجود تیغه‌های بریده از سنگ چخماق است)، گراوتین

**grave.yard** (grāv'yārd') n.

گورستان، حیاط کلیسا (که در آن مرده خاک می‌گیرند)

\* **graveyard shift**

(آمریکا) نوبت کار شبانه

(معمولاً از نیمه شب تا هشت بامداد)، شیفت شبانه

**grav|ld** (grav'id) adj.

آبستن، باردار، حامله

**gra.vid.ity** (grə vid'i tē) n.

آبستنی

**gra.vim.e|ter** (grə vim'ət ər) n.

- ۱- (دستگاه سنجش وزن مخصوص آبکونه‌ها) گراوی متر، گراوی سنج ۲- دستگاه سنجش قوه‌ی جاذبه‌ی زمین در نواحی مختلف جهان، جاذبه سنج

**grav|l.met.ric** (grav'i me'trik) adj.

- ۱- وابسته به سنجش وزن، وزنی ۲- وابسته به جاذبه‌سنجی (gravimetric) هم می‌گویند

**grav'i.met'ri.cally**, adv.

از طریق وزن سنجی

**gra.vim.e|try** (grə vim'ə trē) n.

سنجش وزن یا غلظت، وزن سنجی، چگالی سنجی، کرانی سنجی

**grav|l.tas** (grav'i tās') n.

وکار، سنگینی، ملاحظه، متانت، موقع سنجی و خوش طبعی در گفتار

**grav|l.tate** (grav'i tāt') vi., vt. -tat'|ed,

-tat'|ing

- ۱- (تحت فشار قوه‌ی جاذبه‌ی زمین) حرکت کردن، سنگینی کردن ۲- (به سوی چیزی) جذب شدن، جلب شدن، (به چیزی) کرایش پیدا کردن، جذب یا جلب کردن، به سوی خود کشیدن ۳- (نادر) تهنشست کردن، فرو رفتن (در آب)، فرو افتادن ۴- (فیزیک) گراندین

• people gravitated toward his ideology

انگاران او مردم را جلب کرد

**grav|l.ta.tion** (grav'i tā'shən) n.

۱- کرایش، کشش، جذب ۲- (فیزیک) قوه‌ی جاذبه، گرانش

**grav'i.ta'tional**, adj.

وابسته به جاذبه، گرانشی

**grav'i.ta'tion.ally**, adv.

به‌طور گرانشی

**gravitational lens**

(فیزیک) عدسی گرانشی

(کهکشان یا هر توده‌ی عظیم مشابهی که نیروی جاذبه‌ی آن امواج اجرام سماوی دور دست را منکسر می‌کند)

**gravitational wave**

(فیزیک) موج گرانشی

(جاذبه‌ای که به سرعت نور در فضا حرکت می‌کند)

**grav|l.ta.tive** (grav'i tāt'iv) adj.

۱- جاذبه‌ای، هم کششی، مربوط به نیروی جاذبه ۲- متمایل

به جذب شدن، هم کشش پذیر، جذب کننده، هم کشش زا

**grav.l.ton** (-tān') n.

(فیزیک) نره‌ی ریزتر از اتم که فرض می‌شود جرم و بار مغناطیسی ندارد، یگانک (کوانتوم) نیروی هم کشش

**grav|l.ty** (grav'i tē) n., pl. -|ties adj.

- ۱- نیروی جاذبه (به ویژه نیروی جاذبه‌ی کره‌ی زمین)، نیروی کرانش، وابسته به نیروی هم کشش، بریکشندی، کرانی ۲- وقار، متانت ۳- خطر، تهدید، وخامت ۴- وزن، سنگینی، ثقل ۵- (موسیقی) زیر بودن صدا، میزان زیری

• center of gravity

مرکز ثقل، گرانیگاه

• specific gravity

وزن مخصوص، چگالی

• the gravity of the situation

وخامت آن وضع

• the law of gravity

قانون قوه‌ی جاذبه

**grav.lax** (grāv'lāks') n.

(خوراک اسکاندیناوی) ماهی آزاد که به آن نمک و شکر و فلفل و شوید زده سپس در شس می‌خوابانند و همراه خردل و شوید سرو می‌کنند

**gra.vure** (grə vyoor') n.

(چاپ) گراور،

کلیشه، تصویر چاپ شده از طریق گراور، عکس گراوری

**gra|vy** (grā'vē) n., pl. -vies

- ۱- آب گوشت، عصاره‌ی گوشت ۲- کریوی (شسی که از آمیختن آب گوشت و آرد و ادویه درست می‌شود)

۲- (خودمانی) پول باد آورده، پول نامشروع، درآمد غیرمنتظره، درآمد پیش‌بینی نشده، سود اضافی

**gravy boat**

ظرف شس (که به شکل قایق است)

\* **gravy train**

(آمریکا - خودمانی) منبع درآمد بی زحمت، پول مفت

۱- رنگ خلکستری، **gray** (grā) adj., vt., vi., n.

دیز، دیزه، کبود، (موی سر) سفید، جوگندمی ۲- تیره و تار، غم‌افزا، گرفته ۲- آدم سفید موی، پیر، پیر و محترم ۲- ملبس به لباس یا اونیفورم خلکستری ۵- حد فاصل، مرز بین دو چیز ۶- چیز یا حیوان خلکستری رنگ، اسب کبود، پارچه‌ی خلکستری ۷- (اغلب G بزرگ) خلکستری پوش، نظامی خلکستری پوش (به ویژه سرباز ارتش جنوب در جنگ‌های داخلی آمریکا) ۸- خلکستری رنگ شدن، (مو) سفید کردن یا شدن، (هوا) دلگیر شدن (grey هم می‌نویسند)

• his hair is growing gray موی سرش دارد سفید می‌شود  
• the sky is graying آسمان دارد گرفته می‌شود  
gray'ly, adv. به‌طور خلکستری یا تیره  
gray'ness, n.

۱- خاکستری فامی ۲- یکنواختی و ملال انگیزی  
Gray (grā) ۱- آسا گرای (گیاه شناس آمریکایی): ۷۱-۱۷۱۶  
gray.back (grā'bak') n. ۲- توماس گرای (شاعر انگلیسی: ۷۱-۱۷۱۶)

هر حیوانی که رنگش متغییر به خلکستری باشد (مثلاً برخی پرندگان و ماهی‌ها و نهنگ‌ها)

gray.beard (-bird') n. پیرمرد، ریش سفید  
gray eminence éminence grise ←

\* gray.fish (-fish') n., pl. -fish' or -fish'les کوسه‌ی خلکستری، سگ ماهی خلکستری  
gray-head|ed (-hed'id) adj. پیر، سپید موی  
gray.ish (grā'ish) adj. متغییر به خلکستری  
gray.lag (grā'lag') n. (جانور)

غاز وحشی خلکستری اروپایی (Anser anser)  
gray.ling (grā'lin) n., pl. -ling or -lings (جانور) ۱- انواع ماهیان قزل‌آلا (جنس Thymallus)  
۲- انواع پروانه‌های درشت جنگلی

\* gray.mall (grā'māl') n. (آمریکا- عامیانه) فشار افکار عمومی برای وادار کردن شخص (به ویژه کارمند عالی رتبه) به افشاکاری  
gray market بازار کبود (که معاملات آن از طریق شبکه‌ی معمولی توزیع انجام نمی‌شود)

gray marketeer (or marketer) کاسب بازار کبود  
gray matter

(کالبدشناسی) ماده‌ی خلکستری مغز و نخاع شوکی (در مقایسه با: ماده‌ی سفید white matter)  
(جانور) انواع سنجاب‌های درشت

\* gray squirrel خلکستری رنگ (جنس Sciurus - بومی ایالات متحده)  
gray.wacke (grā'wak') n. ۱- ماسه سنگ  
تیره‌رنگ (حاوی سنگ دانه‌هایی به رنگ‌های مختلف) ۲- هر نوع سنگ متشکل از خرده سنگ‌های کونگلون

\* gray whale (جانور) نهنگ سیاه، سیاه وال (Eschrichtius robustus - بومی شمال اقیانوس آرام)  
\* gray wolf (آمریکا- جانور) گرگ خلکستری (Canis lupus - بومی نواحی شمالی آمریکا و سیبری)

Graz (grāts) شهر گراتس (در جنوب شرقی اتریش)  
graze (grāz) vi., vt. grazed, graz'ing ۱- چریدن، چرانیدن، چرا کردن ۲- گله‌داری کردن،

دامپروری کردن ۳- (عامیانه) به جای سه وعده غذا تمام روز کم‌کم خوردن، خوراک را کلچین کردن ۴- چرا  
• the sheep are grazing in the meadow

گوسفند‌ها در مرگزار مشغول چرا هستند

چرند، چرا کنند  
graz'er, n.  
graze² (grāz) n., vi., vt. grazed, graz'ing  
۱- (در مورد گلوله و شمشیر و غیره) خراشیدن، زخم سطحی زدن ۲- (ارتش) مسیر تراشونده، تیر تراشونده ۳- خراش، خراشیدگی، زخم سطحی  
• the bullet grazed his shoulder

گلوله شامش را خراشاند (و رد شد)

graz.zler (grā'zhər, -zē ər) n. (انگلیس) گله چران، کسی که دام چراگاهی پرورش می‌دهد  
graz.ing (grā'ziŋ) n.

۱- چراگاه، علفزار ۲- (عامیانه) کم ولی مکرر خوردن  
graz.lo|so (grā tsyō'sō) adj., adv. (دستور نواختن موسیقی) نرم و ملایم (بنوازد)

Gr Brit or Gr Br Great Britain  
مخفف: بریتانیای کبیر

GRE Graduate Record Examination  
مخفف: آزمون ورودی دوره‌ی فوق لیسانس

grease (grēs) n., vt. greased, greas'ing  
۱- پیه‌ی کداخته، روغن دنبه ۲- کریس ۳- روغن زدن به، کریس مالی کردن، چرب کردن ۴- (دام‌پزشکی) آماس بخولق یا مچ پای اسب (که علامت آن ترکیبگی پوست و تراوش ماده‌ی چربی است) (grease heel هم می‌گویند)  
۵- چربی پشم شسته نشده ۶- پشم پاک نشده (grease wool هم می‌گویند) ۷- رشوه دادن

grease.ball (grēs'bōl') n.  
۱- (زننده) آدمی که موی سیاه و چرب دارد (به ویژه اهل جنوب اروپا و آمریکای لاتین) ۲- greaser ←

grease.cup (مکانیک) کریس‌دان (فنج‌انگ کوچک‌کی که روی بولپرینگ قرار دارد و هنگام کریس کاری آن را پُر از کریس می‌کنند)  
(آمریکا- خودمانی) grease monkey

کارگر مکانیک (به ویژه مکانیک اتومبیل و هواپیما)  
grease.paint (-pānt') n. آمیزه‌های از رنگ و کریس (بازیگران به صورت می‌مالند، کریم تئاتر مداد شمعی، مداد کریسی (از کریس فشرده و رنگ درست شده)

greas.er (grēs'ər) n. ۱- روغن مال، کسی که به ماشین‌آلات کریس می‌زند ۲- (خودمانی) جوان فقیر طبقه‌ی کارگر (که در دهه‌ی ۱۹۵۰ موتور سیکلت سوار می‌شدند و کت چرمی می‌پوشیدند و رفتارشان خشن بود)  
\* grease.wood (-wood') n.

(گیاه) چرب چوب (گیاهی تیغدار به نام لاتین Sarcobatus vermiculatus - تیره‌ی غازپایان - بومی آمریکا)

greas|y (grē'sē) adj. greas'ly, greas'lest  
روغنی، روغن مالی شده،

روغن‌دار، گریس‌دار، پُروغن، گریس مانند، چرب، لیز

● greasy food makes you fat

غذای پُر چربی شما را چاق می‌کند

greas'ily, adv.

به طور چرب یا روغنی

greas'iness, n.

چربی، لیزی، گریس ماندگی

\* greasy spoon

(آمریکا) رستوران کوچک و کثیف، رستوران محقر و ارزان

great (grāt) adj., adv., n.

۱- بزرگ، کبیر، آبَر، عظیم، شگرف، به، مهست ۲- خوب،

عالی، فوق‌العاده ۳- کثیر، زیاد، متعدد، طولانی، شدید، بسیار

۴- ماهر، علاقه‌مند، برجسته ۵- (آمریکا - عامیانه) معرکه،

خیلی خوب، محشر

● Iran's greatest poet

بزرگترین شاعر ایران

● the great

بزرگان، زعما

great'ly, adv.

بسیار، به‌شدت، زیاد

great'ness, n.

بزرگی، عظمت، زیادی

great- (grāt)

[great-grandson] پیشوند: یک نسل قبل یا یک نسل بعد

great ape

(جانور) هر یک از میمون‌های

آدم‌نما (تیره Pongidae) از قبیل گوریل و شامپانزه و عنتر

great auk

(جانور)

آکسای شمالی Pinguinus impennis - بومی شمال

اقیانوس اطلس - نسل آن امروزه از بین رفته است

great-aunt (-ant') n.

خواهر پدر بزرگ یا مادر بزرگ، عمه بزرگ، خاله بزرگ

Great Australian Blight

ساحل نیم دایره شکل جنوب استرالیا (که اقیانوس هند در

آن پیشرفتگی دارد)، بایت کبیر استرالیا

Great Barrier Reef

سد آب‌سنکی کبیر (در ساحل شمال شرقی ایالت کوینز لند -

استرالیا - طول ۱۱۵۰ کیلومتر آب‌سنک مرجانی است)

Great Basin

آبگیر کبیر (در غرب

ایالت متحده بین کوه‌های سیرانوادا و کوه‌های واساچ)

Great Bear (نجوم) دب اکبر، کهکشان خرس بزرگ

Great Britain

۱- جزیره‌ی بریتانیای کبیر

(شامل انگلستان و اسکاتلند و ویلز) ۲- کشور انگلیس

great circle

(هندسه و جغرافی) بزرگ دایره، دایره‌ی عظیمه

great.coat (grāt'kōt') n.

پالتو سنگین، پالتو ضخیم

Great Dane

(جانور) سگ گویت دین، سگ دانمارکی (بزرگ و عضلانی)

\* Great Divide

۱- خط آب‌ریز بزرگ (به ویژه آب‌ریز اقلیمی آمریکا:

Continental Divide) ۲- هر خط فاصل یا آب پخش‌ان

عمده، مرز پراهمیت

Great Dividing Range

سلسله کوه‌هایی در امتداد ساحل شرقی استرالیا

great|en (grāt''n) vt., vi.

بزرگ شدن، بزرگتر شدن

great|er (grāt'ər) adj.

۱- بزرگتر ۲- شهر و حومه و شهرک‌های اطراف آن

Greater Antilles

مجمع‌الجزایر

آنتیل بزرگ (شامل کوبا و جامائیکا و پورتوریکو و غیره)

Greater Wol.lon.gong (wool'an gān')

شهر گریتر ولن کانگ (در جنوب شرقی استرالیا)

Great Glen of Scotland

Glen More ←

great-grand|child (grāt'grand'child')

n., pl. -|chil'|dren فرزند نوه، نبره، نتیجه

great'-grand'daugh'ter, n.

(مؤنث) نتیجه

great'-grand'son', n.

(مذکر) نتیجه

great-grand|par|ent

(grāt'grand'per'ənt) n.

پدر پدر بزرگ یا مادر بزرگ، مادر پدر بزرگ یا مادر بزرگ

great'-grand'fa'ther, n.

پدر پدر بزرگ یا مادر بزرگ

great'-grand'moth'er, n.

مادر مادر بزرگ یا پدر بزرگ

great-great- (grāt'grāt')

great- ←

great gross

واحد تعداد اشیا: ۱۲ کروس (و هر کروس ۱۲ دو جین است)

great.heart|ed (-hārt'id) adj.

۱- شجاع، پُر دل، دلیر، نترس ۲- کشاده دست، سخی،

با گذشت، از خود گذشته

great horned owl

(جانور)

بوف شاختار بزرگ Bubo virginianus - دو انبوه‌ی پر

سیاه در طرفین سر دارد - بومی آمریکای شمالی)

Great Karroo

karroo ←

دریاچه‌های بزرگ پنجگانه‌ی آمریکا

Great Lakes

(گیاه) برگویی

\* great laurel

بزرگ (Rhododendron maximum) تیره‌ی خلنگ‌ها)

Great Mogul

۱- مغول بزرگ (عنوان

شاهان مغول در هند) ۲- (G کوچک) آدم با نفوذ و مهم

great-neph|ew (grāt'nef'yoo) n.

(مذکر) نوه‌ی برادر یا خواهر grandnephew هم می‌گویند

great-niece (-nēs') n.

(مؤنث) نوه‌ی برادر یا خواهر grandniece هم می‌گویند

Great Plains

دشت بزرگ

(در شمال مرکزی آمریکای شمالی از تکزاس تا البرتا)

great primer (چاپ) حروف درشت چاپی (۱۸ پوئن)

که در قدیم به ویژه برای چاپ انجیل به کار می‌رفت

Great Pyrenees

(جانور) سگ پیرینه

(سگی خرس مانند دارای گوش‌های آویزان و رنگ سفید)

Great Rift Valley

(زمین‌شناسی)

دره‌ی گسل بزرگ (فرورفتگی زمین از دره‌ی رود ارثن تا

حبشه و سومالی و ناحیه‌ی دریاچه‌های آفریقای شرقی)

great room

family room ←

Great Russian

(زبان‌شناسی) روسی اصل (که گویش عمده‌ی زبان روسی

بوده و بیشتر در روسیه‌ی مرکزی و شمالی رواج دارد)

**Great Salt Lake** دریاچه‌ی سالت لیک (واقع در

شمال غربی ایالت یوتا در آمریکا - ۵۹۵۰ کیلومتر مربع)  
(تاریخ مسیحیت)

**Great Schism** ۱- نفاق بزرگ غرب (دو دستگی در کلیسای کاتولیک که از سال ۱۲۷۸ تا ۱۴۱۷ طول کشید و طی آن دو پاپ یکی در روم و دیگری در شهر آوینون فرانسه با هم مبارزه می‌کردند) (Schism of the West هم می‌گویند) ۲- نفاق بزرگ شرق (جدایی کلیسای ارتدکس از کلیسای کاتولیک در سال ۱۴۷۲) (Schism of the East هم می‌گویند)

**great seal** مهر رسمی کشور  
(که اسناد مهم هر ایالت یا مملکتی را با آن مهر می‌کنند)

**Great Slave Lake** دریاچه‌ی ایشینو  
(در شمال غربی کانادا ۲۸۳۰ کیلومتر مربع)

**Great Smoky Mountains** کوه‌های اسموکی (بخشی از رشته کوه آپالچیان بین دو ایالت تنسی و کارولینای شمالی)

**Great St. Bernard Pass** گذرگاه سنت برنارد (که در کوه‌های آلپ واقع شده و سوئیس و ایتالیا را به هم مربوط می‌کند)

**great-uncle** (grāt'unj'kəl) n.  
برادر پدر بزرگ یا مادر بزرگ (granduncle هم می‌گویند)

**Great Victoria Desert** صحرای ویکتوریا (در غرب استرالیا)

**Great Vowel Shift** (تاریخ زبان)  
دگرگونی آواهای صدادار انگلیسی بین سال‌های ۱۴۰۰ و ۱۷۵۰ که طی آن ē و ȝ تبدیل به دیفتانگ‌های آ و ou شد و صداهای ē و ȝ و ð تبدیل به ē و ȝ شد

**Great Wall of China** دیوار چین (که ۳ قرن پیش از میلاد آغاز به ساختن آن کردند و بین ۴/۵ و ۹ متر ارتفاع و ۲۲۱۵ کیلومتر طول دارد)

**Great War** جنگ جهانی اول

**\* Great White Father** (آمریکا) پدر سفید و بزرگ (نامی که سرخپوستان به رئیس جمهور آمریکا داده بودند)

**\* Great White Way** (آمریکا) محله‌ی تماشخانه‌ها در شهر نیویورک (که بیشتر در خیابان برادوی متمرکز بودند)

**great world** محافل مد پرست و اعیان منش

**Great Yarmouth** بندرگاه کریت یارموت  
(در ساحل شرقی انگلیس مجاور شهر نرفوک)

**great year** سال کبیر (معادل حدود ۲۵۸۰ سال که زمان لازم برای یک دوره‌ی کامل تغییر محور اعتدالین است)

**greave** (grēv) n.  
زره پا از مچ تا زانو، ساق پوش، ساق‌زره

**greaves** (grēvz) n.pl.  
(هنگام داغ کردن پیه و دنبه و سایر چربی‌های حیوانی برای ساختن صابون و شمع و غیره) ته‌نشین، ژرده (cracklings هم می‌گویند)

**grebe** (grēb) n., pl. grebes or grebe  
(جانور) انشوع مرغابی‌ان شانه به سر (راسته‌ی Podicipediformes)

**Gre.clan** (grē'shən) adj., n.

۱- یونانی ۲- (قدیمی) یونان شناس  
**Grecian profile** نیم‌رخ یونانی (که در آن بینی و پیشانی خط تقریباً صافی را تشکیل می‌دهند)

**Gre.clism** (grē'siz'əm) n.  
۱- ویژگی‌های زبان یونانی، اصطلاح یونانی ۲- هر یک از مظاهر فرهنگ یونان ۳- تقلید از سبک هنری و ادبی یونانی

**Gre.cize** (grē'siz') vi., vt. -cized', -ciz'ing  
۱- یونانی کردن، فرم یونانی دادن به ۲- زبان و رفتار یونانیان را تقلید کردن (Grecianize هم می‌گویند)

**Greco, El** El Greco ←

**Gre|co-** (grēk'ō)  
[Greco-Roman] ۱- یونانی ۲- یونانی و -

**Gre|co-Ro|man** (grēk'ō rō'mən) adj.  
تحت تأثیر یا وابسته به یونان و روم، یونانی و رومی

**gree<sup>1</sup>** (grē) n.  
(مهور) حسن نیت

**gree<sup>2</sup>** (grē) n.  
(اسکاتلند) برتری، تفوق، پیروزی

**gree<sup>3</sup>** (grē) vt., vi. greed, gree'ing  
(کوش‌های محلی) موافقت کردن

**Greece** (grēs)  
یونان، کشور یونان

**greed** (grēd) n.  
آن، آزمندی، حرص، فزون خواهی، طمع  
• most problems are caused by greed  
بیشتر مشکلات ناشی از آزمندی هستند

**greed|y** (grēd'ē) adj. **greed'|ler,**  
**greed'|lest** ۱- آزمند، طمعکار

حریص، فزون خواه، کسی که بیش از آنچه نیاز دارد می‌خواهد، طماع ۲- شکم پرست، مشتاق غذا، پر ولع

**greed'i.ly**, adv.  
با ولع، آزمندانه

**greed'i.ness**, n.  
حرص، ولع، آز

**Greek** (grēk) n., adj.  
۱- یونانی، اهل یونان ۲- زبان یونانی (زبانی از خانواده‌ی هند و اروپایی) ۳- وابسته به یونان و تمدن آن (به ویژه یونان باستان)، یونان باستان (قرن‌های ۸ تا ۳ قبل از میلاد)

۴- وابسته به کلیسای ارتدکس یونان ۵- (آمریکا - عامیانه) عضو انجمن‌های دانشگاهی (که نام‌های یونانی دارند)

**Greek Catholic** ۱- عضو کلیسای ارتدکس یونان ۲- عضو برخی از فرقه‌های مسیحی شرقی که با کلیسای کاتولیک همبستگی دارند

**Greek cross** صلیب یونانی (که به جای یک خط دارای دو خط افقی و موازی به هم است) (cross ←)

**Greek fire** ترکیب آتش‌زا (که یونانی‌های بیزانس در جنگ‌ها به کار می‌بردند و ادعا می‌شد که حتی در آب هم قابل احتراق است)

**\* Greek-let|ter** (grēk'let'ər) adj.  
(آمریکا) وابسته به انجمن‌های دانشگاهی که نامشان از لقبای یونانی تشکیل شده (← fraternity و sorority)

**Greek (Orthodox) Church**

۱- کلیسای ارتدکس یونان (بخش خود مختاری از کلیسای



نمایشنامه نویسی انگلیسی: ۹۲-۱۵۵۸)

## green earth

انواع خاک‌های دارای سیلیکات آهن (که رنگدانه‌ی سبز مایل به خلکستری از آن می‌سازند) ۲- terre-verte ←

**green.er|y** (grēn'ər ē) n., pl. -er.ies

۱- گیاهان سبز، گل و گیاه، شاخ و برگ ۲- گلخانه، گرمخانه

**green-eyed** (grēn'īd') adj. بسیار حسود

**green.finch** (grēn'fīnch') n. (جانور) سهره‌ی

سبز، سبزه قبا (Carduelis chloris - بومی اروپا)

**green.gage** (grēn'gāj') n.

(گیاه) آلری کرین کج، کوجه

**green.gro|cer** (grēn'grō'sər) n. (انگلیسی)

سبزی فروش، میوه فروش، فروشنده‌ی میوه و سبزی

**green'gro'cery**, pl. -cer.ies, n. سبزی فروشی

**green.heart** (grēn'härt') n.

(گیاه) سبزدل (درختی حاره زی که چوب آن به خاطر

استحکام و مقاوم بودن در مقابل آفات ارزش دارد)

**green.horn** (grēn'hörn') n.

۱- تازه کار، بی تجربه، خام‌دست ۲- (نادر) مهاجر تازه‌وارد

۳- زود باور، گول خور

**green.house** (grēn'hous') n., adj.

۱- گلخانه، گرمخانه ۲- گرمخانه‌ای، وابسته به اثر گلخانه‌ای

**greenhouse effect**

اثر گلخانه‌ای، اثر گرمخانه‌ای (گرم شدن کره‌ی زمین در اثر

زیادی دی اکسید کربن و بخار آب و غیره در هوا)

\* **green|le** (grēn'ē) n.

(آمریکا - خودمانی) قرص آفتامین (که به طور غیر مجاز و

به عنوان محرک مصرف شود)

**green.ing<sup>1</sup>** (grēn'īŋ) n. انواع سیب‌های سبز

**green.ing<sup>2</sup>** (grēn'īŋ) n.

با تجربگی، رسیدن از بی تجربگی به پختگی، (در امور

سیاسی و اجتماعی) بصیرت پیدا کردن

**Green.land** (grēn'lənd)

گرینلند (بزرگترین جزیره‌ی جهان و بخش خود مختاری از کشور دانمارک)

**Greenland Sea**

(بخشی از اقیانوس منجمد شمالی که در خاور گرینلند قرار دارد) دریای گرینلند

\* **green.let** (grēn'lit') n.

(جانور) سبزه‌ک (پرنده‌ی حاره‌ای گنجشک سان - یکی از

انواع مرغان ویرئو (vireo)

\* **green light**

۱- (راهنمایی و راهنگی)

چراغ سبز ۲- (عامیانه) اجازه‌ی شروع یا ادامه

**green.ling** (grēn'liŋ) n.

(جانور) انواع سوف ماهیان شکارچی شمال اقیانوس آرام

(تیره‌ی Hexagrammidae)

**green.mall** (-māl') n.

(آمریکا - عامیانه) خرید مقدار زیادی از سهام یک شرکت به

این امید که مدیران (چون می‌ترسند خریدار ممکن است

کنترل شرکت را به دست آورد) سهام را به قیمت بالاتر

بازخريد کنند

**green'mail'er**, n.

خریدار عمده‌ی سهام

ارتدکس شرقی) ۲- کلیسای ارتدکس شرقی

**Gree.ley** (grē'lē), Horace 1811-72

هوراس گریلی (روزنامه‌نگار و سیاستمدار آمریکایی)

**Gree.ley** (grē'lē)

گریلی (شهری در شمال مرکزی ایالت کلرادو - آمریکا)

**green** (grēn) adj., n., vt., vi.

۱- سبز، رنگ سبز، (چشم) میخی ۲- سبزه، سبزی و خرم،

پوشیده از گیاه سبز ۳- سبزی دار ۴- سبزی رنگ کردن یا

شدن ۵- سبز و خرم کردن یا شدن ۶- ملایم ۷- زنده، فعال

۸- وابسته به جوانی ۹- نرسیده، کال، کم تجربه، گول خور،

ساده دل ۱۰- خشک نشده، تر، و تازه، نکد ۱۱- طرفدار

حفظ محیط زیست ۱۲- حسود ۱۳- (جمع) شاخ و برگ سبز

(در تزیینات). (جمع) سبزیجات ۱۴- میدان چمن پوش،

(ورزش گلف) چمن صاف دور سوراخ ۱۵- (خودمانی)

اسکناس (long green و folding green هم می‌گویند)

● **green with envy**

بسیار حسود، دچار حسادت شدید

● **the greens have chosen their leader**

طرفداران حفظ محیط زیست رهبر خود را انتخاب کرده‌اند

**green'ish**, adj.

نسبتاً سبز

**green'ly**, adv.

به‌طور سبز، با سبزی

**green'ness**, n.

سبزی فامی، سبزی

**Green**

رودخانه‌ی کرین

(از غرب ایالت وایومینگ در آمریکا سرچشمه می‌گیرد)

**green algae**

(گیاه) جلبک سبز Chlorophycota که کلروفیل آن توسط

رنگدانه‌های دیگر محو نشده)

**Green|a.way** (grēn'ə wā'), Kate 1846-

1901

کیت گریناوی (نقاش انگلیسی)

\* **green.back** (grēn'bak') n.

(آمریکا - عامیانه) اسکناس، پشت سبز، دلار، اسکن

\* **Greenback Party**

(بعد از

جنگ‌های داخلی آمریکا) حزب هوادار دلار بی پشتوانه

**Green Bay**

۱- (آمریکا) شاخه‌ای از

دریاچه‌ی میشیگان که در شمال شرقی ایالت ویسکونسین

پیشرفته است ۲- شهر گرین بای (در ایالت ویسکونسین)

\* **green bean**

لوبیا سبز

**green.belt** (grēn'belt') n.

کمربند سبز، فضای سبز اطراف شهر

\* **Green Berets**

(آمریکا) سبز کلاهان

(کماندوهای ارتش آمریکا) (Special Forces هم می‌گویند)

\* **green.bri|er** (-bri'ər) n.

(گیاه) ازملک، پیچ خاردار (Smilax تیره‌ی زنبق دشتی)

**green card**

(آمریکا) کارت سبز

(کارت اقامت دائم در آمریکا که سابقاً به رنگ سبز بود)

\* **green corn**

(آمریکا)

ذرت خوراکی نارس (که هنوز در مرحله‌ی شیرینی است)

**green dragon**

(گیاه)

ازدهای سبز (Arisaema dracontium - بومی آمریکا)

**Greene** (grēn)

۱- گراهام گرین

(رمان نویس انگلیسی: ۹۱-۱۹۰۴) ۲- روبرت گرین (شاعر و

**green manure**

(کشاورزی)

کود سبز (گیاهانی مثل شبدر که وقتی رسیده شد به زمین شخم می‌زنند تا زمین تقویت شود)، کود تازه

**green mold**

(گیاه - انواع قارچ‌ها به ویژه جنس *Penicillium*) کفک سبز

**green monkey**(جانور) میمون کینو (*Cercopithecus sabaeus*)**Green Mountains**

کوه‌های گرین مانتاین (بخشی از رشته کوه آپالچیان که در امتداد طول ایالت ورمانت در آمریکا قرار دارد)

**green.ock.ite** (grēn'ək īt') n.

(شیمی) گرینویت (سولفید کادمیم به رنگ زرد)

**green onion**

(پیازچه scallion هم می‌گویند)

**\* green pepper**

فلفل سبز

**\* green power**

(آمریکا) پول، قدرت مالی

**\* green revolution**

انقلاب سبز

انقلاب کشاورزی (پیشرفت علم کشاورزی در چند دهی اخیر که موجب تولید محصول بهتر و بیشتر شده است)

**\* Green River Ordinance**

(آمریکا-حقوق) قانون منع مراجعه به منازل مردم و در زدن به منظور فروش کالا یا خدمات

**green.room** (grēn'rōom') n.

(در برخی از سالن‌های موسیقی و تماشاخانه‌ها) اتاق انتظار و استراحت هنرپیشگان (معمولاً در پشت صحنه)، اتاق پشت صحنه

**green.sand** (-sand') n.

(زمین شناسی)

نهشت شنی و سبز رنگ (حای گلگونیت یا سنگ سبز)

**Greens.bor|o** (grēnz'bər'ō)

شهر گرین برو (در ایالت کارولینای شمالی - آمریکا)

**greens fee** (grēnz' fē')

(ورزش کلف) ورودیه جهت بازی در زمین کلف

**green.shank** (grēn'shank') n.(جانور) یلوهی اروپایی (*Tringa nebularia*)**green.sick.ness** (-sik'nis) n.

(پزشکی)

کلروز، سبز رخی (کمبود آهن خون در دختران سن بلوغ که ایجاد رنگ زرد مایل به سبز می‌کند) (← chlorosis)

**greens.keep|er** (grēnz'kē'pər) n.

متصدی نگهداری از چمن زمین کلف، چمن‌بان

**\* green snake**(جانور) سبزه مار (جنس *Ophedrys* - بومی آمریکا)**green soap**

صابون سبز

(که به رنگ سبز و از هیدروکسید پتاسیم و روغن‌های نباتی و الکل بوده و در مداوای امراض پوستی به کار می‌رود)

**green.stick fracture** (grēn'stik') n.

(پزشکی) شکستگی ترکیه‌ای (یعنی شکستگی استخوانی که خم شده و فقط بخش کوچ آن شکسته شده است)

**green.stone** (grēn'stōn') n.

هر نوع سنگ آتشفشانی دگرگونی یافته (با رنگ سبز تیره)

**green.sward** (-swōrd') n.

سبزه‌زار، مرغزار

**green tea**

چای سبز

**\* green thumb**

خوش دست (در به عمل آوردن گیاهان)، کسی که در به عمل آوردن گل‌های خانگی استعداد و مهارت دارد

**green turtle**

(جانور)

لاک‌پشت سبز (*Chelonia mydas* تیره *Cheloniidae*)

**green vitriol**

ferrous sulfate ←

**Green.wich** (gren'ich, grin'ij)

۱- شهرک گرینویچ (گرینویچ) در کنار شهر لندن (که بر نصف‌النهار نخست قرار دارد) ۲- نصف‌النهار گرینویچ

**Greenwich (mean) time**

معیار ساعت

گرینویچ (که مبنای ساعت و وقت در اکثر کشورها است)

**Green.wich Village** (gren'ich)

محله‌ی گرینویچ (در شهر نیویورک - آمریکا)

**green.wood** (grēn'wood') n.

جنگل سرسبز

**greet<sup>1</sup>** (grēt) vt.

سلام کردن، سلام و تعارف

به جا آوردن، درود گفتن، ملاقات کردن، پیشواز رفتن، خوشامد گفتن، احوالپرسی کردن، ادای احترام کردن

• they greeted his criticism with silence

انتقاد او با سکوت آنها مواجه شد

• they greeted us at the airport

در فرودگاه پیشواز ما آمدند

**greet<sup>2</sup>** (grēt) vi.

خوشامدگو، سلام و تعارف کننده

(اسکاتلند) کریستن، مویه کردن

**greet.ing** (grēt'ing) n.

۱- درود، تهنیت، سلام و تعارف، خوشامدگویی، پیشواز ۲- (اغلب جمع)

سلام رسانی، تبریکات، احترامات ۳- (نامه) عنوان

• please convey my greetings to your father

لطفاً سلام مرا به ابوی برسانید

**greeting card**

کارت تبریک

**greg.a.rine** (greg'ə rēn') n., adj.

(جانور)

گرگ‌ارین (تک یاخته‌ی هاگداری از زیررده‌ی *Gregarinia* - انکل دستگاه گوارش کرم‌ها و خشرات و سخت پوستان)

وابسته به گرگ‌ارین (*gregarian*) هم می‌نویسند

**gre.gar|l.ous** (grə ger'ē əs) adj.

۱- اجتماعی، گله‌زی، گروه‌زی، هم‌گرای، گروه‌گرای، معاشرتی، اهل رفت و آمد، مردم آمیز ۲- وابسته به گله یا دسته یا گروه یا جمعیت ۳- گیاه سنبله‌ای، کلاله‌ای

• my gregarious wife makes friends wherever she goes

همسر مردم‌دوست من هر جا می‌رود دوست پیدا می‌کند

**gre.gar'i.ously**, adv.

به‌طور اجتماعی یا گروهی

**gre.gar'i.ous.ness**, n.

گروه‌گرایی، سنبله‌ای بودن

**gre|go** (grē'gō) n.

ردای کوتاه باشلق‌دار (که از پارچه‌ی زیر درست می‌شود و در شمال آفریقا استفاده می‌شود)

**Gre.go.ri|an** (grə gōr'ē ən) adj.

وابسته به کریکوری اول یا کریکوری سیزدهم که هر دو پاپ بودند

**Gregorian calendar**

کاهنامه‌ی کریکوری (در ۱۵۸۲ توسط پاپ کریکوری سیزدهم ارائه شد و تقویم اغلب کشورهای جهان است)،

تقویم مسیحی

## Gregorian chant

سرود مذهبی

کلیسای کاتولیک (که به سبک قاری‌ها خوانده می‌شود)

## Greg.o.ry (greg'ər ē)

۱- اسم خاص مذکر (مخفف: Greg و Gregg) ۲- کریگوری

اول (معروف به کبیر) پاپ کلیسای کاتولیک (۶۰۴-۵۲۰)

۲- پاپ کریگوری هفتم (۸۵-۱۰۷۳) ۳- پاپ کریگوری

سیزدهم (بانی گاهنامه‌ی مسیحی: ۸۵-۱۵۰۲) ۵- آکاستا

کریگوری (نمایشنامه نویس ایرلندی: ۱۹۲۲-۱۸۵۲)

Gregory of Tours, Saint (c. A.D. 538-c. 594)

کریگوری مقدس تور (مورخ و اسقف فرانکی)

greige (grāzh) n., adj.

۱- پارچه‌ی خام (که آهار و رنگ و غیره نخورده)، ابریشم

خام ۲- رنگ خلکستری مایل به بژ

grei.sen (grī'zən) n.

سنگ کریزن (سنگ بلورین آذرین)

gre.mi|al (grē'mē əl) n.

(کلیسای کاتولیک) پارچه‌ای که طی مراسم عشاء ربانی

روی زانوهای اسقف (که نشست است) می‌اندازند

grem.lin (grem'lin) n.

کرم‌لین (موجود)

جن مانند خیالی و کوچکی که به شوخی گفته می‌شود باعث

خراب شدن هواپیماها و به هم خوردن کارهاست

Gre.na|da (grə nā'də)

جزیره‌ی گرنادا (در دریای کارائیب)

gre.nade (grə nād') n.

۱- نارنجک

۲- بطری حاوی مواد شیمیایی که برای فرونشاندن آتش

به داخل آن پرتاب می‌کنند، بطری گاز اشک آور

gren|a.dler (gren'ə dir') n.

۱- (در اصل)

سرباز پیاده‌ی مأمور حمل و پرتاب نارنجک، نارنجک انداز

۲- (ارتش انگلیس) سرباز گارد گرنادیر (حراست کاخ‌های

سلطنتی راه عهده دارند) ۳- (جانور) ماهی گرنادیر (تیره‌ی

Macrouridae راسته‌ی Gadiformes)

gren|a.dline¹ (gran'ə dēn') n.

شیره‌ی انار، رُب انار

gren|a.dline² (gran'ə dēn') n.

پارچه‌ی گرنادین (پارچه‌ی نازک و شل بافت از پشم یا پنبه

یا ابریشم یا الیاف مصنوعی)

Gren.a.dlines (gren'ə dēnz)

گرنادینز (جزایر کوچک دریای کارائیب)

Gren.del (gren'dəl)

(حماسه‌ی کهن انگلیسی)

گرنیل، غولی که بیوولف او و مادرش را کشت

Gre.no.ble (grə nō'b'l)

گرنوبل

(شهری در جنوب شرقی فرانسه محل اسکی بازی و تفریح)

Gresh|am's law (gresh'əmz)

(اقتصاد) قانون گرشام (مردم پول خود را به پول پرستانه

تبدیل و آن را ذخیره می‌کنند در نتیجه پول بد یا کم پستانه

بازار را فرا می‌گیرد)

gres.so.ri|al (gre sôr'ē əl) adj.

(پنبه یا پای حیوان) مناسب برای راه رفتن، ره رو

Gret|a (gret'ə)

اسم خاص مؤنث، گرتا

Gretch|en (grech'ən)

اسم خاص مؤنث، گرچن

## Gret.na Green (gret'nə)

شهر مرزی کرتناکرین (اسکاتلند - سابقاً عشاق فراری

انگلیس برای ازدواج به آنجا می‌رفتند)، هر شهری که کعبه‌ی

عشاق مشتاق ازدواج است

Greuze (grēz), Jean Baptiste

(zhān bā tēst') 1725-1805

ژان گروز (نقاش فرانسوی)

grew (grō)

زمان گذشته‌ی فعل: grow

grew.some (grō'səm) adj.

← gruesome

grey (grā) adj., n., vt., vi.

املا‌ی انگلیسی: gray

Grey (grā)

۱- چارلز گرای

(نخست وزیر انگلیس: ۱۸۲۵-۱۷۶۴) ۲- لیدی جین گرای (که

۹ روز ملکه‌ی انگلیس بود: ۵۲-۱۵۲۷) ۳- زین گرای

(رمان‌نویس آمریکایی: ۱۹۳۹-۱۸۷۵)

grey.hound (grā'hound') n.

(جانور) سگ تازی (بیشتر برای مسابقات سگ دوانی)

grib.ble (grib'əl) n.

(جانور) موریانه‌ی دریایی (Limnoria lignorum)

grid (grid) n., adj.

۱- (در اصل) چهار چوبی

که داخل آن میله‌های چوبی یا فلزی و غیره موازی به هم

قرار گرفته باشند، هر چیزی به این شکل (مثلاً چهار پایه‌ی

چدنی اجاق و شومینه)، کرید ۲- شبکه‌ی شطرنجی (که از دو

دسته خط موازی و عمود بر یکدیگر درست شده و برای

تعیین مکان یا تأکید بر روی نقشه یا طرح یا کروکی قرار

داده می‌شود)، شبکه، (نقشه و کروکی و غیره) خطوط

شطرنجی ۳- (در مسابقات اتومبیل رانی) ترتیب شروع، حق

تقدم ماشین‌ها ۴- (برق) شبکه‌ی برق، شبکه‌ی فرمان،

(باتری) پلاک، صفحه ۵- (لامپ الکترونی) الکتروود برای

کنترل عبور الکترون‌ها و یون‌ها ۶- (خودمانی) وابسته به

فوتبال آمریکایی ۷- مشبک ۸- (اتومبیل) باربند ۹- نرده

grid blas

(برق) ولت شبکه (میزان ولتاژ لازم برای آنکه شبکه‌ی فرمان

لامپ الکترونی نسبت به کاتد منفی شود)

grid current

(برق و الکترونیک)

جریان الکترون‌ها بین شبکه و کاتود لامپ الکترونی

\* grid.der (grid'ər) n.

(آمریکا - خودمانی) فوتبالیست، بازیکن فوتبال آمریکایی

grid.dle (grid'l) n., vt. -dled, -dling

صفحه‌ی صاف فلزی یا ماهیتابه‌ی چدنی (برای پختن نان و

پنکیک و غیره)، روی صفحه‌ی فلزی پختن

grid|dle.cake (-kāk') n.

نوعی کیک نازک

و مسطح که روی صفحه‌ی فلزی پخته می‌شود، پنکیک

gride (grīd) n., vt., vi. grid'ed, grid'ing

۱- (با خراشاندن چیزی مثلاً میخ بر صفحه‌ی فلزی) صدای

ناهنجار ایجاد کردن، خروش خروش کردن، خش خش کردن

۲- صدای خراشاندن، صدای خراشاندن گچ بر تخته سیاه

grid.l|ron (grid'l'orn) n.

۱- چهارچوب چدنی (دارای میله یا سیم‌های موازی که روی

آن گوشت کباب می‌کنند)، تور سیمی روی آتش اجاق  
۲- شبکه‌ی شطرنجی، هر چهارچوب یا شکلی که دارای خط  
یا میله‌های موازی یا شطرنجی باشد، گرید ۲- (آمریکا)  
زمین فوتبال آمریکایی

\* **grld.lock** (grīd'läk') n.

(راهنمایی و رانندگی) راه‌بندان، شاخ به شاخی ماشین‌ها  
**grief** (grēf) n.

۱- اندوه، غم، حزن شدید، ماتم، سوگ، غصه ۲- مایه‌ی غم  
و اندوه ۳- (عامیانه) رنج، نومیدی

- those noisy neighbors gave us a lot of grief

آن همسایه‌های پر سر و صدا خیلی ما را زحمت دادند

- to come to grief بدبخت شدن، به فلاکت افتادن، ناکام شدن

**grief-stricken** (-strikt'ən) adj.

غم‌زده، اندوهگین، حزن آلود

**Grieg** (grēg), Edvard (Hagerup) 1843-1907

ادوارد گریگ (آهنگساز نروژی)

**griev.ance** (grēv'əns) n.

۱- علت ناراضی‌ت، شکایت، گله ۲- (حقوق) شکواییه،  
شکایت نامه، تظلم ۳- خواسته‌های شغلی ۴- (مهجور)  
صدمه زنی، علت صدمه یا مشقت، رنج

**grievance committee**

کمیته‌ی مأمور بررسی شکایات

**griev.ant** (grēv'ənt) n. (حقوق) شاکی، متظلم

**grieve** (grēv) vi., vt. **grieved**, **griev'ing**

۱- سوگواری کردن یا بودن، ماتم گرفتن، محزون شدن،  
اندوهیدن، غمگین شدن یا کردن، عزا گرفتن ۲- متأسف  
کردن، ناراحت کردن، غصه خوردن

- they grieved at the death of their baby

در مرگ نوزادشان سوگواری کردند

**griev.ous** (grēv'əs) adj.

۱- اندوه‌آور، غم‌انگیز، حزن آور، تأثرآور، حاکی از درد و  
الم ۲- حاکی از اندوه شدید، غیر قابل تحمل، طاقت‌فرسا،  
ناگوار، فجیع، جانفراس ۳- فاحش، چشمگیر (از نظر بد)،  
زنده، بزرگ، سهمگین

**griev'ously**, adv.

به‌طور مشقت‌بار

**griev'ous.ness**, n. حزن‌انگیزی، ناگواری، جانفراسی

**griffe** (grif) n.

(معماری) بر جستگی پنجه‌ای شکل ته ستون

**grif.flin** (grif'in) n.

(افسانه‌ی یونان و روم) شیردل  
(هیولایی که بدن شیر و سر و بال و  
پنجه‌ی عقاب داشت)، عقاب شیر

**Grif.flith** (grif'ith)

اسم خاص مذکر

**grif.fon** (grif'ən) n.

۱- griffin ۲- (جانور) سگ گریفون (سگ شکاری  
دارای پوزه‌ای مربع مانند و زیرموی)

\* **grift|er** (grif'tər) n.

(خودمانی) کلاهبردار (در امور کم‌اهمیت)، کول زن، کلاه  
کلاشی کردن، گوشبازی کردن



GRIFFIN

**grig** (grig) n.

۱- آدم زنده دل و پرتکاپو، آدم خونگرم و کاری ۲- (محل)  
مارماهی کوچک ۲- (مهجور) ملخ، زنجره

**Grig.nard reagent** (grē'nyärd')

(دست‌های از واکتشرهای شیمیایی به فرمول کلی RMgX)  
واکتشر کرینیار

\* **grl-grl** (grē'grē') n.

**grill'** (gril) n., vt., vi.

۱- منقل خوراک پزی، (دستگاه قابل  
حمل برای کباب کردن گوشت در هوای

آزاد) گریل، کباب پز ۲- ← **gridiron**

۳- (با کباب پز) پختن، کباب کردن  
۴- کباب، بریانی ۵- (در شکنجه) داغ  
کردن، با میله‌ی داغ (و چیزهای مشابه)

زجر دادن ۶- شدیداً مورد سؤال قرار دادن، استنطاق کردن  
● I grilled two pieces of chicken



GRILL

دو تکه گوشت مرغ را کباب کردم

- the police grilled him and made him confess

پلیس شدیداً از او استنطاق کرد و او را وادار به اعتراف نمود

**grill<sup>2</sup>** (gril) n.

← grille

**gril.lage** (gril'ij) n.

(معمار - شبکه‌ای از تیرهای متقاطع که در زمین‌های سست  
بجای ساختمان به کار می‌رود) گریلاژ

**grille** (gril) n.

۱- (جلو پنجره یا در) نرده،  
دیواره‌ی مشبک، معبر ۲- (اتومبیل) هواکش مشبک جلو  
رادیاتور، گریل ۳- (تنیس سالنی) مربع پشت زمین

**grilled** (grild) adj.

۱- نرده دار، معبردار، دارای دیواره‌ی مشبک ۲- کباب  
شده، بریان، پخته (روی کباب پز)

**grill.room** (gril'rōm') n.

رستورانی که

خوراک مخصوص گوشت بریان است، استیک فروشی

**grill.work** (gril'wərk') n.

نرده کاری، معبر کاری

**grilse** (grils) n., pl. **grilse** or **grils'les**

ماهی آزاد که برای اولین بار از دریا به آب شیرین آمده

**grim** (grim) adj. **grim'mer**, **grim'mest**

۱- سبع، وحشی، بی رحم ۲- خشن، تسلیم ناپذیر، سرکش،  
مصمم ۳- عیوس، خشم آلود، جدی ۴- رنج افزا، دلخراش  
۵- سهمگین ۶- (انگلیس - خودمانی) بیمار، مریض، ناخوش  
۷- (انگلیس - خودمانی) بد، ناخوشایند

- the future of the captives looked very grim

آته‌ی اسیران بسیار دلخراش می‌نمود

**grim'ly**, adv.

سبعانه، با خشونت

**grim'ness**, n.

خشونت‌بار، سرسختی

**grl.mace** (grim'is) n., vi. -maced',

۱- (از شدت درد یا تنفر و غیره) قیافه‌ی

خود را در هم کشیدن، صورت خود را معوج کردن،  
سکرمه‌های (کسی) درهم رفتن ۲- احم، احم و تخم، عیوسی

(به منظور لودگی یا تمسخر) شکاک در آوردن، دهن  
کجی کردن ۳- شکاک، دهن کجی

- when he saw his creditors, he grimaced

وقتی طلبکاران خود را دید چهره‌ی خود را در هم کشید

### Gri.mal|di man (gri māl'də)

(انسان شناسی باستان) انسان گریمالدی (بقایای آن در ایتالیا کشف شد و مشابه انسان کرومانیون بود)

### gri.mal.kin (gri māl'kin) n.

۱- پیر کربه، (به ویژه) پیر کربه‌ی ماده ۲- پیر زن بدجنس  
grim(e) (grīm) n., vt. grimed, grim'ing

۱- چرک و کثافت (به ویژه اگر سیاه باشد)، خلیش ۲- سیاه و چرکین کردن

### \* Grimes (Golden) (grīmz)

سیب گریمز (سیب زردرنگ پاییز رس)

### Grimm (grim) 1- Jakob (Ludwig Karl)

### (yā'kōp) 2- Wilhelm (karl) (vil'helm)

۱- یاکوب گریم (زبان‌شناس آلمانی: ۱۸۶۲-۱۷۸۵)

۲- ویلهلم گریم (زبان‌شناس آلمانی: ۱۸۵۹-۱۷۸۶)

### Grimm's law (grīmz)

(زبان‌شناسی) قانون گریم (که تغییر احتمالی اصوات بی‌صدا در زبان هند و اروپایی اولیه و راه یابی آنها را به زبان آلمانی کهن ردیابی کرد و جدول این تغییرات آوایی را در سال ۱۸۲۲ منتشر کرد و بدین‌وسیله نه تنها قرابت زبان‌های هند و اروپایی را اثبات نمود بلکه ردیابی واژه‌ها را از یک زبان به زبان دیگر هند و اروپایی تسهیل کرد)

### grim|y (grim'ē) adj. grim'|i.er,

### grim'|i.est

چرکین، سیاه و کثیف، دود زده، خلیش دار، خلیشی

- the mechanic's crimy hands

دستان چرک و روغنی آن مکانیک

### grim'i.ly, adv.

به‌طور چرکین یا دود زده

### grim'i.ness, n.

چرکینی، کثافت و چربی

### grin (grin) n., vt., vi. grinned, grin'ing

۱- (به‌طور دندان‌نما) تبسم کردن، لبخند گشاده زدن

۲- (برای تحقیق یا تمسخر) نیشخند زدن، پوز خند زدن

۳- (با نیش باز) تبسم، لبخند ۴- نیشخند، پوزخند، نیش باز

- to grin and bear it

مصائب را با خوروشویی پذیرفتن

- when he saw the gift, he grinned

وقتی هدیه را دید نیش باز شد

### grin'ner, n.

متبسم، لبخند زن

### grin'ingly, adv.

به تبسم، با نیش باز

### grind (grīnd) n., vi., vt. ground,

### grind'ing

۱- آسیاب کردن، آرد (پودر) کردن، خرد کردن، کویستن، آس کردن یا شدن ۲- با چرخاندن دسته دستگاهی را به کار

انداختن ۳- ساییدن ۴- (با خرد کردن یا آسیاب کردن) تولید کردن ۵- آسیاب شدنی، آرد شدنی ۶- میزان آرد یا پودر

شدنی، چگونگی آسیاب شدگی ۷- مصیبت زده کردن، لگدمال کردن، ظلم و جور کردن ۸- (چاقو و غیره را با چرخ)

تیز کردن ۹- خاییدن، دندان‌ها را بهم ساییدن، دندان قروچه کردن ۱۰- (خودمانی) سخت‌گاری یا مطالعه کردن، جان‌کندن

۱۱- کار سخت و طاقت فرسا، جان‌کشی ۱۲- شاگرد

درس‌خوان و زحمت‌کش ۱۳- (خودمانی) کمر را دایره وار چرخاندن ۱۴- رقص کمر ۱۵- قردادن

- she grinds her teeth in her sleep

او در خواب دندان قروچه می‌کند

- to grind out

با زحمت مداوم تولید کردن یا ارائه دادن، مثل خر کار کردن

grind'ingly, adv. با مشقت، با تکاپو، با دندان قروچه

### \* grin.de|ll|a (grin dēl'yə) n.

(گیاه) گریندلیا (جنس خانواده‌ی composite)

### grind|er (grīn'dər) n.

۱- آدمی که دستیاری را می‌چرخاند و یا چاقو تیز می‌کند، تیزگر ۲- دستگاه خرد

کنی یا آردسازی، (چاقو تیز کنی) چرخ سنباده، سنگ تیزگر، فسان ۳- دندان آسیاب، (عامیانه) دندان

### grind.stone (grīnd'stōn') n.

۱- (در اصل) سنگ آسیاب ۲- (تیز کردن چاقو و غیره) چرخ

سنباده، سنگ تیزگر کردن

- to keep (or have or put) one's nose to the

grindstone سخت و مداوم کار کردن، بی‌امان کوشیدن

### \* grin|go (grīn'gō) n., pl. -gos

(آمریکای لاتین - تداعی منفی) خارجی (به ویژه آمریکایی و انگلیسی)

### grip<sup>1</sup> (grip) n., vi., vt. gripped or gript,

### grip'pling

۱- در دست گرفتن، (با دست) چسبیدن

(با دندان یا گازانبر و غیره) محکم گرفتن، (با دست) چسبیدن

به ۲- محکم چسباندن یا میخ کردن یا وصل کردن (با ۱۵)

۳- طرز گرفتن یا نگهداشتن، گیرش ۴- طرز دست دادن

۵- قدرت گرفتن، زورپنجه ۶- فهم، ادراک ۷- تحت کنترل

۸- گیره، قید، بست، پنس ۹- دسته، قبضه، دستگیره

۱۰- کیسه‌ی سفر، چمدان یا کیف کوچک ۱۱- (تئاتر و سینما)

مسئول دكور و وسایل صحنه ۱۲- (ورزش) طرز گرفتن (راکت و چوگان و غیره)، طرز در دست نگهداشتن

۱۳- توجه را جلب کردن، شدیداً تحت تأثیر قرار دادن

- he gripped the gun and aimed it at me

او هفت تیر را در دست گرفت و آنرا به طرف من نشانه رفت

- to come to grips with

دست و پنجه نرم کردن، پیکار کردن

### grip'per, n.

گیرنده، گیره

### grip<sup>2</sup> (grip) n.

grippe ←

### gripe (grīp) n., vi., vt. griped, grip'ing

۱- (قدیمی) در دست گرفتن، در پنجه نگهداشتن، انیت کردن، رنج دادن، متکوب کردن ۲- تفوق، سیادت ۳- (پزشکی - معمولاً جمع) قولنج، درد شدید و ناگهانی روده‌ها، قولنج گرفتن ۴- (نادر) دسته، هر ابزاری که نگه می‌دارد (مثل گیره)

۵- (کشتیرانی - جمع) قلاب و طناب و غیره (برای درجا نگهداشتن قایق‌های کشتی) ۶- (خودمانی) شکوه، شکایت، کززش ۷- شکایت کردن، نالیدن، غرولند کردن

- I listened to the workers' gripes

به شکایت کارگران گوش فرا دادم

### grip'er, n.

غرولندو، اهل شکوه و شکایت

### grippe (grip) n.

(پزشکی) سرماخوردگی، آنفلوانزا، نزله، گریپ

### grip'py, -pier, -pi.est, adj.

بهار سرما خوردگی

**grip.ple** (grip'əl) adj.

(گرایش محلی انگلیس) خسیس، حریص، طماع

\* **grip.sack** (grip'sak') n.

کیسه‌ی سفر، کیف، چمدان کوچک

**gript** (gript) vt., vi. grip

گذشته و اسم مفعول: **Gris** (grēs), Juan (hwän) 1887-1927

وان گریس (نقاش اسپانیایی)

**gri.salle** (gri zāl') n.

سیک نقاشی (به ویژه روی شیشه) که فقط یک رنگ (معمولاً

خلکستری) به کار می‌برند و به نظر برجسته می‌آید

**Gri.sel|da** (gri zel'də)

۱- اسم خاص مؤنث ۲- قهرمان برخی داستان‌های قرون

وسطی (که در سبکیابی و آرامی و رنجبری شهره بود)

**gris|e|o.ful.vin** (gris'ē ð fool'vin) n.

(دارو) کریزوفولون (آنتی بیوتیک خوراکی به فومول

C<sub>17</sub>H<sub>17</sub>ClO<sub>6</sub> برای امراض قارچی پوست و ناخن)

**gris.e|ous** (gris'ē əs) adj.

رنگ خلکستری، خلکستری مرورآیدی

**gri.sette** (grē zet') n. کارکر فرانسوی (مؤنث)

\* **gris-gris** (grē'grē') n., pl. **gris'-gris'**

طلمس، جادوی آفریقایی، افسون

**gris.kin** (gris'kin) n.

(انگلیس) بخش کم چربی ران خوک

**gris|ly** (griz'lē) adj. -ll|er, -li.est

وحشتناک، ترسناک، خوف، هولناک، چندی آور، دهشتناک

● I can not forget the grisly scene of that murder

نمی‌توانم صحنه وحشتناک آن قتل را فراموش کنم

**gris'li.ness**, n.

خوفناکی، شناخت

**grist** (grist) n. غله (به ویژه گندم و جو) که باید

آسیاب شود یا آسیاب شده، آنچه در یک وهله آسیاب شود

**gris|tle** (gris'əl) n.

(در گوشت) پوره، نرمه، غضروف، رگ و ریشه

**gris'tli. ness**, n.

پوره داری، پُر رگ و ریشه بودن

**gristly** (gris'lē) adj.

پراز پوره و غضروف

**grist.mill** (grist'mil') n. آسیاب کوچک

**grit** (grit) n., vi., vt. **grit'ted**, **grit'ting**

۱- سنگریزه، شن، شکسته سنگ (باتاکید بر زبری و سختی

آنها) ۲- با سنگریزه‌ی زیر پوشاندن، شن پوش کردن

۳- میزان سختی و زبری سنگ ۴- انواع ماسه سنگ (به

عنوان تیزگر و سنگ آسیاب و غیره کاربرد دارد) ۵- (در اثر

سایش) صدای خش خش کردن ۶- (به نشان تصمیم یا

خشم) دندان به هم فشردن، دندان قروچه کردن ۷- (آمریکا)

شجاعت و استقامت، طاقت، دل و جرأت، عزم ۸- (جمع)

بلغور، گندم و برنج و ذرت) نیمه‌کاره آسیاب شده

● being a coal miner requires a lot of grit

کارگر معدن زغالسنگ بودن مستلزم داشتن طاقوت فراوان است

**grith** (grith) n.

(مهیور)

۱- امان، قول حمایت و حفاظت ۲- تحصن، بست نشینی

\* **grits** (grits) n.pl.

۱- (آمریکا - آشپزی جنوبی) شوربا، کریتز (که از ذرت و

سویای خرد شده و یا ذرت پوست کنده درست می‌شود)

۲- بلغور (گندم و برنج و ذرت نیمه آسیاب شده)

**grit|ty** (grit'ē) adj. -tl|er, -tl.est

۱- زبر و زمخت، سنگریزه مانند (از نظر سختی و زبری)،

ریگ مانند، شندار ۲- پُر طاقت، دلیر و پراستقامت

**grit'tily**, adv.

به‌طور زبر، با عزم راسخ

**grit'ti.ness**, n.

۱- زبری ۲- طاقت، عزم راسخ

**griv|et** (griv'it) n.

(جانور) میمون گریوت (Cercopithecus aethiops)

**griz.zle<sup>1</sup>** (griz'əl) n., adj., vt., vi. -zled,

(قدیمی) ۱- (مو) سفید، (کلاه کیس)

فلفل نمکی ۲- خلکستری ۳- (مو) سفید یا فلفل نمکی شدن

**griz.zle<sup>2</sup>** (griz'əl) vt. -zled, -zling

۱- غرولند کردن، شکایت کردن ۲- نالیدن، بی تاب کردن

۱- خلکستری، دارای **griz.zled** (griz'əld) adj.

رگه‌های سفید یا خلکستری ۲- دارای موی خلکستری

**griz.zly** (griz'lē) adj. -zll|er, -zll.est n. pl.

مخفف: grizzly bear

**grizzly bear**

(جانور) خرس کریزلی

(Ursus horribilis - بومی آمریکای شمالی)

**gro**

مخفف: gross

**groan** (grōn) vi., vt., n.

۱- (از درد

یا خشم و غیره) غریدن، نالیدن، خروشیدن، زنجیدن، لاییدن،

غرغر کردن ۲- نالش، ناله، خروش ۳- صدای ساییش و

خراش، غرغز ۴- (با under) جور کشیدن، ستم دیدن، با ناله

گفتن ۵- اعتراض کردن، شکایت کردن ۶- با آه و ناله گفتن

۷- ناله ۸- (صدا) هوم ۹- هوم کردن، هوم گرفتن

● the people groaned under the yoke of their

tyranny مردم زیر یوغ ستمگر آنان ناله می‌کردند

● when the doctor touched my tooth I groaned

وقتی دکتر دست به دندانم زد فریاد بلند شد

**groan'er** n.

ناله کننده، غرغر، شاکی

**groan'ingly**, adv.

با ناله و غرولند، شکوه آمیزانه

**groat** (grōt) n.

۱- سکه‌ی قدیمی انگلیس

که چهار پنس ارزش داشت ۲- مبلغ کم، پیشیز

**groats** (grōts) n.pl.

(جو و گندم و غیره)

بلغور، جو پوست کنده، گندم پوست کنده، آرد زبر

**gro.cer** (grō'sər) n.

بقال، خواربار فروش،

فروشنده (مواد خوراکی و نیازهای منزل)، بنکدار

**gro.cer|y** (grō'sər ē) n., pl. -cer.ies

۱- بقالی، خواربار فروشی، فروشگاه (مواد خوراکی و

نیازهای خانه) ۲- (جمع) کالای موجود در بقالی، خواربار

شهر گردوند (در بلوروس) **Grod|no** (grōd'nō)

۱- مشروب الکلی (به ویژه رام)

**grog** (gräg) n.

آمیخته با آب ۲- مشروب الکلی قوی (رام و عرق و غیره)

\* **grog.ger|y** (gräg'ər ē) n., pl. -ger.ies

(قدیمی) میخانه

**grog|gy** (gräg'ē) adj. -gl|er, -gl.est

۱- (در اصل) مست ۲- (در اثر ضربه و غیره) گیج و لرزان،

خمود، بی‌حال، بی‌نا ۳- (پایه‌ی میز و غیره) لق، سست

● he stayed up late last night and so he is groggy this morning  
دیشب تا دیروگاه بیدار بود و لذا امروز صبح خمود است  
grog'gily, adv. با سستی یا مستی

grog'gi.ness, n. سستی، بی‌حالی، لغی

**grog.ram** (gräg'rəm) n.

صوف ابریشمی، پارچه‌ی ضخیم و زبر که سابقاً از پشم و ابریشم می‌بافتند و به آن صمغ و آهار می‌زدند، لباس دوخته شده از این پارچه، پارچه‌ی خورجینی

**grog.shop** (gräg'shāp) n. (انگلیسی) میخانه

**groin** (groin) n., vt.

۱- کشاله‌ی ران، بیخ ران، کش ران ۲- (معماری) محل تلاقی دو تاق ضربی، تویزه، بخیه گاه ۳- دیواره‌ی سنگی یا بتونی (که برای جلوگیری از شسته شدن کناره به طور عمود بر ساحل می‌سازند)، موج شکن عمود، حفاظ کرانه  
۴- کشاله‌دار کردن، (معماری) بخیه‌دار کردن (تاق ضربی)، موج شکن‌دار کردن، تویزه‌دار کردن

**grom.met** (grām'it) n.

حلقه‌ی فلزی یا طنابی (که برای محکم‌سازی دور سوراخ یا مادگی دوخته می‌شود)، سوراخ فلزی روی کیف چرمی (و غیره)، مادگی دوردوزی شده، مادگی مستحکم شده با حلقه‌ی فلزی، دهانه فلزی (روی چرم و غیره)، کاودانه

**grom.well** (grām'wel) n.

(گیاه) سسنگدانه (از تیره‌ی کل کاو زبان و جنس Lithospermum)

**Gro.my|ko** (grō mē'kō), Andrei

Andreyevich (än drā än drā'yi vich), 1909-89

آندره گرومنیکو (سیاستمدار شوروی سابق)

**Gro.ning.en** (grō'niŋ ən)

(در شمال هلند) ۱- شهر گرونینگن ۲- استان گرونینگن

**groom** (grōom) n., vt.

۱- مهتر، (مرد یا پسر بچه) متصدی اسب‌ها، اسب‌دار، ستوربان ۲- صاحب منصب دربار انگلیس ۳- داماد ۴- (قدیمی) نوکر، مرد ۵- (اسب و سگ و غیره) تیمار کردن، مهتری کردن، قشو زدن ۶- تمیز و آراسته کردن، آرایش کردن ۷- (برای شغل یا هدف ویژه‌ای) آماده کردن

● a well-groomed man

مرد خوش لباس و آراسته

● bride and groom

عروس و داماد

● he had been groomed to be the next president

او را برای اینکه رئیس جمهور بعدی شود تعلیم داده بودند

**grooms.man** (grōomz'mən) n., pl.

-men (-mən)

ساقدوش، ملازم داماد

**groove** (grōov) n., vi., vt. grooved,

groov'ing

۱- شیار کوچک، شیارک (مثل شیارک‌های

روی صفحه‌ی گرامافون)، خیاره، زهوار، ناوه، رزوه، ناوک

۲- شیاریدن، شیارک دار کردن، خط انداختن، شیاردار کردن

۳- عادت، کار یا رفتار روزمره، راه و رسم همیشگی

۴- (خودمانی) تجانس داشتن ۵- (کالبدشناسی) شیار یا درز باریک (استخوان یا عصب و غیره)، ناودانک، شیارک

۶- (خودمانی) یکپللی، تجانس و همدردی ۷- (سلاح) خان

تفنگ (و غیره) ۸- (پنجره‌ی کشویی) ریل

\* **groov|y** (grōov'vē) adj. **groov'|l.er,**  
**groov'|l.est**

(آمریکا - خودمانی) عالی، خیلی خوب، شیک

**grobe** (grōp) n., vt., vi. **groped, grop'ing**

۱- کورمال کورمال رفتن، (در تاریکی) جستجو کردن،

کورمال کردن ۲- جستجو (در تاریکی) ۳- (خودمانی -

عشقبازی) دست به بدن دیگری مالیدن، لمس کردن

● she groped for her glasses

او کورمال کورمال دنبال عینک خود می‌گشت

**grop'er**, n.

کسی که کورکورانه عمل می‌کند

**grop'ingly**, adv.

کورمال کورمال، کورکورانه

**Gro.pl|us** (grō'pē əs), Walter 1883-1969

والتر گروپیوس (معمار آمریکایی و بنیانگذار مکتب معماری بوهاوس - متولد آلمان)

**gros.beak** (grōs'bēk) n.

(جانور)

انواع سهره‌ها و سینه سرخ‌ها (تیره‌های Fringillidae و

Emberizidae - مهاجر و دارای نوک مخروطی شکل)

**gro.schen** (grō'shən) n., pl. -schen

گروشین (پول اتریشی معادل یک صدم شیلینگ)

**gros de Lon.dres** (or londres)

(grō də lôn'drə)

پارچه‌ی نازک ابریشمی

(که راه راه‌های متناوب باریک و پهن دارد)

**gros.grain** (grō'grān) n.

روبان زبر، پارچه‌ی ضخیم نواری (از ابریشم یا لیاف

مصنوعی)، پارچه‌ی قیطانی، نوار ضخیم و زمخت

**gros point** (grō)

(در گل‌دوزی و سوزن‌دوزی)

کوک روی دو نخ موازی عمودی و دو نخ موازی افقی

**gross** (grōs) adj., n., vt., vi.

۱- (تداعی منفی) خرس‌کنده، زمخت و گردن کلفت، پرچته،

خیکی، نتراشیده نخراشیده، بی‌شاخ و دم ۲- (به خاطر بدی)

چشمگیر، فاحش، بسیار بد ۳- غلیظ، متراکم ۴- عاری از

جزئیات ظریف (مثلاً پارچه یا نقاشی)، درشت بافت

۵- فرومایه، پست، زمخت، خشن، بی‌فرهنگ ۶- رکیک، قبیح،

نابهنجار ۷- جمع کل، ناخالص، سرجمع ۸- درآمد کل

داشتن، (جمعاً ... مقدار) کسب کردن ۹- (قدیمی) واضح،

آشکار ۱۰- دوازده دوجین، قراض، قراضه ۱۱- (گیاه)

پرپشت ۱۲- فاسد، هرزه

● a gross neglect of duty

کوتاهی فاحش در انجام وظیفه

● gross income

درآمد کل

● the movie grossed 15 million dollars

درآمد کل آن فیلم ۱۵ میلیون دلار بود

**gross'ly**, adv.

به‌طور فاحش ۲- بد

**gross'ness**, n.

۱- زبری، زمختی ۲- بی‌ادبی

**gross.er** (grōs'ər) n.

(خودمانی) پر درآمد (به ویژه در مورد فیلم)

**gross national product**

تولید ناخالص ملی (ارزش کل تولیدات و خدمات هر کشور)

**gross ton**

(معیار وزن) تن سنگین (معادل ۱۰۱۶۰۶ کیلوگرم) (تن بلند

long ton هم می‌گویند)

**gros.su.lar.lte** (gräs'yōō lār'īt') n.

نوعی لعل (Ca<sub>3</sub>Al<sub>2</sub>(SiO<sub>4</sub>)<sub>2</sub>), کرسولاریت

**gross weight** وزن ناویژه, وزن ناخالص (وزن)

کالا بعلاوه‌ی وزن ظرف و مصالح بسته بندی), وزن کل

**Gros Ventre** (grō'vānt') n.

عضو قبیله‌ی سرخ‌پوست آریاهو (در آمریکا)

**grosz** (grôsh) n., pl. **grosz'** |y| (-ē)

(واحد پول لهستان) گروش (معادل یک صدم زلوتی)

**grot** (grät) n. (شعر قدیم) غار, خانه‌ی تابستانی

**gro.tesque** (grō tesk') adj., n.

۱- (وابسته به سبک نقاشی یا مجسمه سازی و غیره که در آن انسان و حیوان با گل و شاخ و برگ و میوه به طور عجیب و غریبی در هم آمیخته شده‌اند) سبک شلم شوربا, سبک کرویتسک  
۲- عجیب و غریب, متناقض, بی تناسب, عجیب و باور نکردنی  
۳- مضحک و بی معنی, غیر عادی و تمسخرانگیز, پوچ و مسخره  
۴- اثر کرویتسک

**gro.tesque'ly**, adv. به طور مسخره یا مضحک

**gro.tesque'ness**, n. مضحک و بی معنی بودن

**gro.tes.que|rle** or **gro.tes.que|ry**

(grō tes'kə rē) n., pl. **-que|rles**

۱- چپیز ناجور و مسخره, چیز عجیب و غریب و استهزاء آمیز  
۲- وضع ناجور و مسخره

**Gro.tl|us** (grō'shē əs), Hugo (born Huigh

de Groot) 1583-1645

هیوگو کروشیوس (حقوقدان و دانشمند هلندی)

**grot|to** (grät'ō) n., pl. **-toes** or **-tos**

۱- غار ۲- (کلبه‌ی تابستانی و کلیسای کوچک) غار مانند

**grot|ty** (grät'ē) adj. **-tl|er**, **-tl.est**

(انگلیسی - خودمانی) ارزان و کثیف, کند

\* **grouch** (grouch) vi., n.

۱- غرولند, بانق و نوق, غرغر ۲- اخم و تخم کردن, بدخلقی کردن, مرتباً شکایت و ترشروی کردن  
۳- ترشروی, بدخلقی  
۴- آدم نق نقو, آدم ترشو

• the passengers grousched about the delay

مسافران به خاطر آن تأخیر ترشروی کردند

\* **grouch|y** (grou'chē) adj.

**grouch' |l.er**, **grouch' |l.est**

کج خلق, ترشو, شکوه‌گر, بدعق

**grouch'ily** adv.

با ترشروی, با شکوه

**grouch'iness**, n.

ترشروی, بدخلقی

**ground<sup>1</sup>** (ground) n., vt., vi., adj.

۱- (در اصل) ته, پایین ترین قسمت هر چیز, کف (دریا و دریاچه)  
۲- سطح زمین, زمین, خاک, سرزمین ۳- میدان, گاه ۴- حیاط, محوطه ۵- زمینه, (علم و آموزش) رشته, (پژوهش و استدلال) موضوع, مطلب ۶- (اغلب جمع), پایه, اساس, شالوده ۷- علت, انگیزه, دلیل, موجب ۸- (نقاشی) زمینه ۹- (جمع) ته نشست, درده ۱۰- (برق) سیم زمینی, اتصال زمین ۱۱- زمینی, خاکی, روی زمین, زمین زی, خاک‌زی ۱۲- روی زمین قرار دادن, (روی زمین) متوقف کردن, مانع پرواز شدن ۱۳- بنیاد نهادن, استوار کردن, پایه

قرار دادن, زمینه‌دار کردن ۱۴- (عامیانه) نوجوان را به عنوان تنبیه در خانه نگهداشتن ۱۵- (فوتبال آمریکایی) حریف را بر زمین افکندن, توپ را عمدتاً بر زمین انداختن ۱۶- (بیس‌بال) توپ زمینی زدن ۱۷- عرصه (در برابر: اعیان) ۱۸- (کشتی) به کل نشستن ۱۹- تعلیم دادن, آموختن

• bad weather grounded the airplane

هوای بد موجب شد که هواپیما روی زمین بماند

• the ground is frozen

زمین زده است

• to break ground

۱- حفركردن, کندن ۲- شخم زدن ۳- پی ریزی کردن

• to gain ground

پیشرفت کردن, موفق شدن

• to give ground

عقب نشینی کردن, کوتاه آمدن

• to hold (or stand) one's ground

استقامت کردن, پابرجا ماندن, پایداری کردن

• to lose ground

عقب افتادن, پس‌روی کردن, تضعیف شدن, ناموفق شدن

**ground<sup>2</sup>** (ground) vt., vi.

زمان ماضی و اسم مفعول فعل: grind

• ground beef

گوشت کاه چرخ کرده

**ground bass**

(موسیقی) آهنگ کوتاه بم که به طور پی در پی به همراه ملودی و هارمونی‌های زیرتر نواخته می‌شود, زمینی بم

**ground beetle**

(جانور) انواع سوسک‌های خاک‌زی (تیره‌ی Carabidae)

**ground.break.ing** (ground'brāk'ing)

adj., n.

۱- مراسم پی ریزی و آغاز ساختمان,

وابسته به این مراسم ۲- پیشگام, جلودار ۳- پیشگامانه

**ground'break'er**, n.

پیشگام, پیش‌گسوت

\* **ground-cher|ry** (ground'cher'ē) n.

(گیاه) انواع گیاهان تاجریزی (جنس Physalis)

**ground control**

(در فرودگاه) برج مراقبت (شامل بنا و ابزار و کارکنان)

**ground cover**

گیاهان که به جای چمن زمین را می‌پوشانند (هر نوع گیاه کوتاه و متراکم مثل پیچک)

**ground crew**

(هواپیمایی) مکانیک‌ها و نظافتچیان

هواپیما, خدمه‌ی زمینی (در مقابل هوایی), آمادگاران

**ground|er** (groun'dər) n.

(بیس بال و کریکت) توپی که با چوگان زده می‌شود و روی زمین می‌غلتد (ground ball هم می‌گویند)

**ground fir**

← ground pine

**ground.fire** (ground'fir') n. (ارتش) شلیک از

زمین به هوا (توپخانه و موشک و غیره), آتش زمین به هوا

**ground floor**

طبقه‌ی همکف, اشکوب اول

• in on the ground floor

(عامیانه) آماده به کار قبل از ساعت اداری, دارای مزیت

**ground glass**

۱- شیشه‌ی مات ۲- پودر شیشه

**ground hemlock**

(گیاه) شوکران

زمین گیر (Taxus canadensis - بومی ایالات متحده)

\* **ground.hog** (ground'hōg') n.

← woodchuck



## \* Groundhog Day

(آمریکا) روز دوم فوریه (برخی معتقدند که در این روز موش خرما از خواب زمستانی بیدار می‌شود و اگر سایه‌ی خود را ببیند به سوراخ خود بازمی‌گردد و زمستان شش هفته‌ی دیگر ادامه می‌یابد در غیر این صورت زمستان کوتاه خواهد بود). روز موش خرما

## ground ice

anchor ice ←

## \* ground ivy

(گیاه) عشقه زمینی، پیچک زمینی، پونه سا، قطرم (Glechoma hederacea تیره‌ی نعنایان)

## ground.less (ground'lis) adj.

بی‌اساس، بی‌لایل، بی‌موجب، بی‌موز، بیجا، غیرمستدل  
ground'lessly, adv. به‌طور بی‌اساس یا بیجا

بی‌موز یا بی‌اساس بودن  
ground'less.ness, n.

## ground.ling (ground'lin) n.

۱- ماهی ته‌زی  
۲- حیوان زمینی، حیوان زمین‌زی ۳- گیاه کوتاه، گیاه خرنده ۴- (تئاتر قرون ۱۶ و ۱۷ در انگلیس) تماشاچی ایستاده ۵- آدمی که از نظر ذوق هنری در سطح پایین است

## ground loop

(هواپیمایی) چرخش تند هواپیما در موقع حرکت روی زمین

## ground.mass (ground'mas') n.

(زمین شناسی) مایه‌ی سنگ (بخشی از سنگ که از ذرات کوچک درست شده و سنگ‌دانه‌های درشت‌تر موزاییک وار در داخل آن قرار دارند)، خمیره‌ی سنگ

## ground meristem

(گیاه) مریستم زمینی، مریستم اصلی (بافت‌های اصلی نوک ریشه و ساقه)، بخشینه‌ی زمینی

## ground.nut (ground'nut') n.

(گیاه) هر گیاهی که ریشه‌اش دکمه یا سیبک خوراکی می‌دهد (مثل بادام زمینی)، دکمه یا سیبک یا بادام زمینی خوراکی

## ground pine

(گیاه) لبدیسی، جعد، پنجه کرکی (جنس Lycopodium)، صنوبر خرنده

## ground plan

۱- نقشه‌ی ساختمان، (نقشه) تصویر افقی ۲- نقشه‌ی اساسی، طرح اولیه

## \* ground plum

(گیاه) کون دشتی (Astragalus crassicaupus)

## ground rent

(انگلیس) اجاره‌ی عرصه، حق الارض، (حقوقی) کرایه‌ی زمینی که کرایه کننده می‌تواند روی آن ساختمان بسازد

## \* ground rule

۱- (آمریکا - بیس‌بال) مقررات حاکم بر زمین بازی بخصوص ۲- مقررات حاکم بر هر فعالیتی، ضوابط، اصول

## ground.sel (ground's'l) n.

(گیاه) زلف پیر (جنس Senecio تیره‌ی Compositae)

## ground.sill (ground'səl) n.

(معماری) تیر پایه، (بیشتر در خانه‌های چوبی) تیر تحتانی چار چوب ساختمان، پای بستم

## \* grounds.keep|er (groundz'kē'pər)

n. متصدی نگهداری محوطه (زمین ورزش یا کورستان یا کلیسا و غیره) (groundkeeper هم می‌گویند)

## ground.speed (ground'spēd') n.

(هواپیمایی) سرعت برحسب مسافت زمینی

## \* ground squirrel

(جانور) سنجاب زمینی (جنس Citellus)

## ground state

(حالتی که در آن ذره‌ی اتمی یا هسته‌ی اتم یا ملکول کمترین میزان انرژی را دارد) حالت پایه

## ground stroke

(در تنیس و غیره) ضربه‌ای که بلافاصله پس از برخورد توپ با زمین به آن زده شود، ضربه‌ی زمینی

## ground swell

۱- (جغرافی) طغیان شدید دریا، آبلرز ۲- (معمولاً groundswell) جنبش تند گستر عقیده یا حزب یا محبوبیت، موج تند گستر عقیدتی

## ground-to-air (ground'tū'ər) adj.

(موشک) زمین به هوا، آتش زمین به هوا (surface-to-air هم می‌گویند)

## ground-to-ground (-tū'ground') adj.

(موشک) زمین به زمین (surface-to-surface هم می‌گویند)

## ground water

آب زیر زمینی، آبهای تحت‌الارضی

## ground wave

(الکترونیکی - موج رادیویی که در نزدیکی سطح زمین حرکت کرده و قوسش مثل قوس زمین است) امواج زمینی، امواج سطحی

(برق) سیم زمین، سیم اتصال زمین

## \* ground.wire (ground'wīrk') n.

پایه، اساس، اهم اصول

## \* ground zero

۱- محلی که درست در مرکز انفجار اتمی قرار دارد

۲- (خودمانی) آغاز، مرحله‌ی اولیه، مرحله‌ی اساسی

## group (grūp) n., vt., vi., adj.

۱- گروه، دسته، گروه، جماعت، چرک، چرکه، گروهک، زمره ۲- دانشجویان خارجی ۳- دسته کردن، گروه بندی کردن، دسته‌بندی کردن، گروه‌بندی کردن ۴- (آثار هنری)

مجموعه ۵- هم مسلک، هم مشرب، هم عضو، اکیب

۶- گروهی، دسته‌ای، دسته جمعی، همگانی ۷- (شیمی) ریشه، رادیکال، عنصرهای دارای واکنش شیمیایی مشابه

۸- (زمین شناسی) طبقه، لایه، رک ۹- (ریاضی) گروه

۱۰- (نیروی هوایی) هوا گروه، (ارتش) گروه رزمی، یکان، دو گردان (یابیشتر)، (نیروی دریایی) ناوگروهک ۱۱- چند

عدد، تعدادی، مشتی، یک دسته، یک مشت

۱۲- (زبان‌شناسی) خانواده ۱۳- گروه کردن شدن

۱۴- اجتماع کردن، جمع شدن ۱۵- (اجتماع) طبقه

● Kashani students were grouped together

شاگردان کاشانی را در یک دسته قرار داده بودند

## group dynamics

پویایی گروهی، پویش گروهی

## grou.per¹ (grū'pər) n., pl. -ers

(جانور) انواع ماهی‌های خار دار (به ویژه جنس‌های Mycteroperca و Epinephelus)

## group|er² (grūp'ər) n.

(خودمانی) افراد مجردی که برای ایام تعطیلات و آخر هفته‌ها خانه‌ای را مشترکاً اجاره می‌کنند، هم کرایه

**group|le** (grōp'ē) n. (آمریکا - عامیانه)

دختری که به امید آشنایی با هنر پیشگان یا ورزشکاران و غیره آنها را از مکانی به مکان دیگر تعقیب می‌کند، شیفته

\* **group insurance** بیمه‌ی گروهی

\* **group medicine** ۱- پزشکی گروهی،

گروه پزشکان (مربک از متخصصین رشته‌های گوناگون)

۲- خدمات پزشکی که گروهی از پزشکان در مقابل مبلغ ماهیانه یا سالیانه در اختیار مشتریان می‌گذارند

**group therapy** (or **psychotherapy**)

(روان‌پزشکی) مداوای گروهی بیماران دارای مسائل روانی مشابه، گروه درمانی

**group.think** (groop'think') n.

تمایل به هم‌عقیده بودن با سایر افراد گروه، گروه‌اندیشی

**grouse¹** (grous) n., pl. **grouse**

(جانور) با قرقره (تیره‌ی Tetraonidae)، سیاه‌خروس

**grouse²** (grous) n., vi. **groused**,**grouse'ing**

(عامیانه) ۱- شکایت کردن، غرزدن ۲- (عامیانه) شکایت  
نق نقو

**grout** (grout) n., vt.

۱- آرد زیر، بلغور ۲- (انگلیس) ته نشست، درده، تفله

۳- (بنایی) دوغ آهک و سیمان و غیره، ملاط، دوغاب

۴- (بنایی) گچ آبکی ۵- با دوغ (آهک و سیمان و غیره) پُر کردن یا درزگیری کردن، ملاط ریزی کردن

**grout'er**, n.**grout|y** (grout'ē) adj. **grout'y**, **grout'y**

(محلی) بدخلق و خشن

۱- بیشه، درختستان ۲- باغ میوه

**grove** (grōv) n. **grovel** (gruv'əl, grāv'-) vi. **-eled** or**-elled, -el.ing** or **-el.ing**

(به نشان تسلیم و حقارت و غیره) خود را بر خاک افکندن،

سینه خیز رفتن، پیشانی بر خاک مالیدن، خود را پست و

حقیر کردن، تواضع بیش از حد کردن، به پای کسی افتادن

● he groveled to his boss for a raise

او برای گرفتن اضافه حقوق خودش را پیش اربابش حقیر کرد

**grovel'er** or **grovel'er**, n.**grow** (grō) vt., vi. **grew**, **grown**, **grow'ing**

۱- روییدن، رشد کردن، سبز شدن، بزرگ شدن، رستن،

فزودن، بالیدن، گوالیدن، وختاندن، وختیدن ۲- رویاندن،

به عمل آوردن ۳- پوشیده بودن از، مستور شدن از

۴- شدن ۵- (ریش و غیره) گذاشتن ۶- قد کشیدن، بزرگ

شدن ۷- سرچشمه گرفتن، ناشی شدن

● gradually, I grew to like him کم‌کم از او خوشم آمد

● he grows wheat او گندمکار است

● Jahangir and I grew up in the same family

جهانگیر و من در یک خانواده پرورش یافتیم

● to grow on (one)

کم‌کم عزیز یا مهم شدن، کم‌کم اثر کردن، خوشایند شدن

● to grow up رشد کردن، بزرگ شدن، بالغ شدن

**grow'er**, n. به عمل آورنده، پرورش دهنده

**growing pains**

۱- درد مفاصل و عضلات برخی اطفال دارای رشد سریع

۲- مسائل اولیه، مسایل مربوط به دوران رشد

**growing point**

(گیاه) نقطه‌ی رشد (نوک)

ریشه یا ساقه که حاوی یاخته‌های تقسیم‌شونده است

**growl** (groul) vi., vt., n.

۱- (صدایی که از نای سگ خشمگین در می‌آید) خرخر،

غرش، خروش ۲- خرخر کردن، (با دندان‌های نمایان)

غریدن، خروشدیدن ۳- (توب یا رعد و غیره) غریدن

۴- همراه با غرش بیان کردن، با خشم گفتن، پرخاش کردن

۵- (موسیقی جاز) گراول (صدای خرخر ماندنی که توسط

شیپور و غیره تولید می‌شود) ۶- (معدۀ غاروغور کردن

۷- (معدۀ غار و غور ۸- پرخاش

● the dog growled and then attacked

سگ خرخر کرد و سپس حمله کرد

**growl'ingly**, adv.

خرخرکنان، غرش‌کنان

**growl'er** (-ər) n.

۱- (انسان یا حیوان) غرنده، غرغرو ۲- (خودمانی) قوطی یا

سطح‌ای که قدیم در آن آبجو حمل می‌کردند، بشکه‌ی آبجو

(معادل یک هشتم بارل) ۳- یخکوه کوچک، توده‌ی یخ شناور

۴- (برق) گراول (دستگاه الکترومگنتیک که برای یافتن محل

اتصال در بوبین‌ها و برای مغناطیسی کردن و

غیرمغناطیسی کردن به‌کار می‌رود)

**grown** (grōn) vi., vt., adj.

۱- اسم مفعول فعل: grow ۲- رسیده، بالغ، رشد کرده ۳- به

عمل آمده به‌طرز مخصوص

● a grown man یک مرد بالغ

**grown-up** (grōn'up') adj., n.

۱- رشد کرده، بالغ، به سن قانونی، بزرگسال ۲- آدم بالغ، مثل آدم بالغ،

وابسته به اشخاص بالغ ۳- وابسته به بزرگسالان

**growth** (grōth) n., adj.

۱- رشد، رویش، روییدن، نمو، ترقی، گوالش، وختش، گوال،

بالش ۲- نتیجه، معلول ۳- (پزشکی) غده، گندمه، زائده،

انباشتنی غیر طبیعی سلول‌ها ۴- (سهام شرکت‌ها و غیره)

دارای رشد سریع (از نظر قیمت و سود)

● they found a cancerous growth in her breast

یک غده‌ی سرطانی در پستان او پیدا کردند

● we must stop the growth of crime

ما باید جلو رشد تبهکاری را بگیریم

**growth factor**

سازده‌ی وختش، عامل رشد (عامل ارثی یا هورمونی و یا

تغذیه‌ای که نبودنش از رشد طبیعی جلوگیری می‌کند)

**growth hormone**

(پزشکی)

۱- هورمون رشد، گیزن وختش ۲- ماده‌ی رشدآور

**Groz|ny** (grōz'nē)

شهر گروزنی (در شمال کوه‌های قفقاز در ناحیه‌ی چچن)

**GRT** gross registered tons

مخفف: وزن خالص ثبت شده

**grub** (grub) n., vt., vi. **grubbed**,

**grub'ing** ۱- حفر کردن، (زمین) کندن،

از زیر خاک درآوردن ۲- سخت کار کردن، جان کندن، کسی که کار طاقت فرسا می‌کند، کار بدنی کردن ۳- دنبال چیزی گشتن، کاوش کردن ۴- زمین را از تنه و ریشه گیاهان پاک کردن، ریشه کنی کردن ۵- (خودمانی) خوردن ۶- (خودمانی) خوراک، غذا ۷- لارو کوتاه و کرم مانند برخی از حشرات (به ویژه سوسک)، لیس‌ی سوسک، تخم مگس ۸- کسی که کار طاقت فرسا می‌کند ۹- پژوهش کردن، کندوکاو کردن

grub'ber, n. زمین‌کار، ریشه‌خوار  
grub|by (grub'ē) adj., -bi|er, -bi. est

۱- کرمی، لیس‌گرفته، (احشام) حشره گرفته، دارای لارو حشرات (به ویژه خرمگس) ۲- کثیف، در هم ریخته، نامرتب ۳- پست، فرومایه، قابل تحقیر ۴- زنده، زشت

grub'bily, adv. به‌طور کرم زده یا لیس گرفته  
grub'bi. ness, n. کثافت، بدی، زندگی  
\* grub. stake (grub'stāk') n., vt.

۱- (عامیانه) پول و  
مایحتاجی که در اختیار کاشفان معادن قرار داده می‌شود (و بدین وسیله دهنده پول هم سهمی از درآمد احتمالی معدن را دریافت می‌کند) ۲- پیش پرداخت برای هرگونه فعالیت  
grub'stak'er, n. سهم‌در سرمایه‌ی معدن

Grub. street (grub'strēt') n., adj.  
نویسنده‌ی پولکی و بد، نویسنده‌ی مزدور، (بیشتر G کوچک) وابسته به نویسندگان مزدور

grudge (gruj) n., vt. grudged, grudg'ing  
۱- حسادت ورزیدن، رشک بردن، غبطه خوردن به ۲- با بی‌میلی دادن ۳- احساس دشمنی، عداوت، بدخواهی، بغض، دلخوری، بددلی ۴- سبب عداوت، علت کینه، عناد، کین  
• to hold a grudge against someone

نسبت به کسی عناد داشتن، غیظ کسی را داشتن  
grudg'ingly, adv. با اکراه، از روی عداوت، با بی‌میلی  
grue (grū) n.

(اسکاتلند) رعشه (در اثر ترس)، زهره‌ترک  
gru|el (grū'əl) n.  
۱- شوربا، فرنی، حریره،  
جوشیر ۲- (انگلیس - عامیانه - قدیمی) تنبیه، مجازات

gru.el.ing or gru.el.ing (-it) adj., n.  
طاقت فرسا، جان‌فرسا، فرساینده، خسته کننده، توان فرسا، شاق، (انگلیس - عامیانه) مجازات شدید، رفتار بسیار خشن

grue.some (grū'səm) adj.  
شنیع، وحشتناک، سهمگین، نفرت انگیز، بسیار زنده، تکان‌دهنده، هولناک  
• the gruesome photograph of that battle

عکس‌های دهشتناک آن نبرد  
grue'somely, adv. به‌طور وحشتناک یا هولناک  
grue'some. ness, n. دهشت، شناخت

۱- گستاخ، پررو، حاضر جواب،  
رک و بی ادب، تند ۲- (صدای انسان) خشن، گرفته  
gruff'ly, adv. با صدای گرفته، با گستاخی  
gruff'ness, n. ۱- گستاخی ۲- گرفتن صدا  
gru.gru (grū'grū) n. (گیاه) کروکرو (نوعی

نخل: Acrocomia sclerocarpa - بومی جزایر کارائیب)  
gru|l. form (grū'ə fōrm') adj.

(جانور) وابسته به راسته‌ی مرغان ماهیخوار (Gruiformes)  
- پرندگان باتلاق‌زی و مرغزی

grum (grum) adj. grum'mer, grum'mest  
(نادر) غمگین، عیوس

grum.ble (grum'bəl) n., vt., vi. -bled, -bling,  
(به نشان خشم یا شکایت)

صداهای نامفهوم از گلو در آوردن، خرخر کردن، خروشیدن، لندیدن، دندیدن ۲- غرزدن، نق زدن، با آزرده‌گی حرف زدن ۳- غرولند، شکایت، گله، شکوه، غر، لند، دندش  
• the dissatisfied customer grumbled as he left

مشتری ناراضی غرغر کنار رفت

grum'bler, n. غرغرو، اهل شکوه  
grum'blingly, adv. با غرولند شکوه‌آمیز(انه)  
grum'bly, adj. غرغری، نق نقو

grume (grūm) n.  
(نادر) ۱- مایع غلیظ و چسبناک ۲- لخته‌ی خون

grum.met (grum'it) n. grommet ←

۱- (اغلب به صورت جمع)  
بدخلقی ۲- آدم ترش‌رو ۳- غر زدن، مرتباً شکایت کردن

grumpy (grum'pē) adj. grump'ly, er,  
grump'ly, est

عیوس، بدخلق،  
ترش‌رو، بهانه‌گیر، اخمو، بداخم، همیشه دلخور

grump'ish, grump'ily, adv. به‌طور عیوس  
grump'i. ness, n. بد خلقی، ترش‌رویی

Grun|dy, Mrs. (grun'dē)  
(نام شخصیت یکی از نمایشنامه‌های تام مورتون) آدم

کوته‌فکر و متظاهر، سالوس، گروندی  
Grun'dy.ism, n. گروندی‌مانندی، تظاهر و سالوس

Grū.ne.wald (grū'nə vālt'), Matthias  
(mā tē'ās) (born Mathis Gothardt) c. 1470-1528

ماتیس گرون والد (نقاش آلمانی)  
\* grunge (grunj) n.

۱- (آمریکا - خودمانی)  
کثافت، زباله، هر چیز کثیف و ناخوشایند ۲- (مدلیاس) کراچ (که عبارتست از لباس‌های عمدتاً ناجور و کثیف نما)

\* grun|gy (grun'jē) adj. -gler, -gl. est  
(آمریکا - خودمانی) کثیف، آلوده، ناجور و در هم ریخته

\* grun.lon (grūn'yən) n., pl. -lon or -lons  
(جانور) ماهی گرانئون (Leuresthes tenuis)

grunt (grunt) vi., vt., n.  
۱- (خوک) خرخر کردن، خرناس کشیدن ۲- خرخر، خرناس

۲- با بینی صدای خرناس مانند ایجاد کردن (به نشان تحقیر و غیوه) ۳- سرباز آمریکایی (در ویتنام) ۵- (جانور) ماهی کرات (تیره‌ی Haemulidae)

• grunt work کار شاق  
۱- خوک یا انسان یا حیوانی

grunt|er (-ər) n. که صدایی خوک مانند از خود در می‌آورد ۲- خرناس  
(نجوم) کهکشان گروس

Grus (grūs)  
(یا مرغ ماهیخوار) که از نیمکره‌ی جنوبی قابل رؤیت است

**Gru.yère (cheese)** (grōō yer') پنیر گرویر

(نوعی پنیر سویسی به رنگ زرد و بسیار پر چربی)

**gr wt** gross weight مخفف: وزن ناخالص (ناویژه)

**gryph|on** (grif'ən) n. griffin ←

**GS** 1- general secretary 2- general staff

3- ground speed مخفف: ۱- دبیر کل ۲- ستاد کل

۳- سرعت زمینی (با حروف کوچک هم می‌نویسند)

**GSA** 1- General Services Administration

2- Girl Scouts of America مخفف: ۱- اداره‌ی کل

خدمات عمومی (آمریکا) ۲- دختران پیشاهنگ آمریکا

**G spot** نقطه‌ی جی،

ناحیه‌ای در دیواره‌ی مهبل زنان که (طبق نظریه‌ی اثبات

نشده‌ی یک پزشک آلمانی به نام گرافن برگ در سال ۱۹۵۰)

اگر با انگشت لمس شود در زن حالت انزال ایجاد می‌کند

\* **G-string** (jē'striŋ') n. ۱- لنگ باریک

۲- پارچه‌ی باریک (و معمولاً پولک دوزی شده) که برخی

رقاصها با آن ستر عورت می‌کنند، شورتن‌بندی

\* **G-sult** (jē'sōt') n.

(آمریکا) لباس هم‌کشش (لباسی که فضاانوردان و خلبانان

برای جلوگیری از سرگیجه‌ی ناشی از سرعت زیاد که خون

را از مغز می‌راند می‌پوشند)، لباس فضا نوردی

**gt** 1- gilt 2- great 3- gross ton(s)

مخفف: ۱- مطلقاً ۲- بزرگ، کبیر ۳- تن سنگین

**GT** gross ton(s) مخفف: تن سنگین

**Gt Brit** or **Gt Br** Great Britain

مخفف: بریتانیای کبیر

**gtc** good till canceled مخفف:

سفارش معتبر تا لغو (در مورد خرید سهام و اوراق بهادار)

**Gtd** guaranteed مخفف: تضمین شده

**GU** 1- genitourinary 2- Guam مخفف: (پزشکی)

وابسته به آلت تناسلی و پیشابراه ۲- جزیره‌ی گوام

\* **gua.ca.mo|le** (gwā'kə mō'lē) n.

گواکامولی (خمیر یا شُس ساخته شده از آواکادوی له شده

و ادویه جات که چاشنی سالاد است)

**gua.cha|ro** (gwā'chə rō') n., pl. -ros'

(جانور) مرغ خون آشام (جنس *Steatornis caripensis* تیره‌ی

*Steatornithidae* - بومی آمریکای جنوبی)

**gua|co** (gwā'kō) n., pl. -cos

(گیاه) کواکو، زراوند (جنس *Aristolochia* - تیره‌ی گیاهان

مرکب و بومی آمریکای جنوبی)

**Gua.da.la.ja|ra** (gwā'd'l ə hār'ə)

شهر گوادالاخارا (پایتخت ایالت خالیسکو در مکزیک)

**Gua.dal.ca.nal** (gwā'd'l kə nal')

جزیره‌ی گوادال کانال (در اقیانوس آرام)

**Gua.dal.quiv|lr** (-kwiv'ər)

رود گوادالکبیر (در جنوب اسپانیا)

**Gua.de.loupe** (gwā'də lōōp')

گوادالوپ (مشتمل بر هفت جزیره در دریای کارائیب - متعلق فرانسه)

**Gua.dl|a|na** (gwā'dē ā'nə)

رود گوادایانا (که از مرکز اسپانیا سرچشمه می‌گیرد)

**gual|ac** (gwī'ak') n. (گیاه)

۱- گواپاک (صمغ قهوه‌ای متمایل به سبز دو نوع درخت

گواپاکوم) ۲- درخت گواپاکوم (*guaiacum*)

**gual|a.col** (gwī'ə kōl') n.

(شیمی) گواپاکول ( $C_8H_4(OH)OCH_3$ )

**gual|a.cum** (gwī'ə kəm) n.

۱- (گیاه) گواپاکوم (جنس *Guaiacum* و خانواده‌ی درخت

قیبع یا *caltrop* - بومی نواحی حاره‌ی آمریکا) ۲- چوب

درخت گواپاکوم ( $lignum vitae$ ) ۳- *guaiac* ←

**Guam** (gwām) جزیره‌ی گوام

(در غرب اقیانوس آرام - متعلق به آمریکا - مخفف: GU)

**guan** (gwän) n. (جانور) مرغ گوان (تیره‌ی

*Cracidae* از ملکیان بومی آمریکای مرکزی و جنوبی)

**gua.na|co** (gwā'nä'kō) n., pl. -cos or

-|co (جانور) گواناکو (*Lama guanacoe*)

**gua.nay** (gwā'nī') n. (جانور)

قره قاز سینه سفید (*Phalacrocorax bougainvillii*)

**Guang.dong** (gwāŋ'dōŋ')

استان گوانگدونگ (در جنوب شرقی چین)

**Guang|xl** (gwāŋ'sē')

ناحیه‌ی خود مختار گوانگسی (در جنوب چین)

**Guang.zhou** (gwāŋ'jō)

شهر گوانگژو

(پایتخت ایالت گوانگدونگ در جنوب شرقی چین)

**gua.nl.dine** (gwā'nə dēn') n.

(شیمی) گوانیدین ( $(NH_2)_2C:NH$ )

**gua.nline** (gwā'nēn') n.

(شیمی) گوانین ( $C_5H_5N_5O$ )

**gua|no** (gwā'nō) n., pl. -nos

۱- گوانو (کودی متشکل از فضله‌ی پرندگان دریایی که در

جزایر نزدیک به کشور پرو یافت می‌شود) ۲- هر نوع کود

طبیعی یا شیمیایی شبیه به گوانو

**Guan.tā.na|mo** (gwān tā'nə mō')

شهر گوانتانامو (در جنوب شرقی کوبا)

**Guantānamo Bay** خلیج گوانتانامو (در جنوب

کوبا که پایگاه آمریکایی گوانتانامو در آن قرار دارد)

**guar** (gwär) n.

(گیاه) گوار (*Cyamopsis tetragonoloba*)

**guar** guaranteed مخفف: تضمین شده

**Gua.ra|nl** (gwā'rā nē') n., pl.

۱- سرخپوست کورانی (قبیلہ‌ی

کورانی بین رود پاراگوئه و اقیانوس اطلس می‌زیستند)

۲- زبان گوارانی ۳- (واحد پول کشور پاراگوئه) کورانی

**guar.an.tee** (gar'ən tē', gar'ən tē') n.,

vt. -teed', -tee'ing

۱- ضمانت، تضمین، گرو، وثیقه ۲- تعهد، تقبل رسمی

۳- ضامن، پابند، متعهد ۴- متعهد، تضمین گیر ۵- نشان

۶- ضمانت کردن، متعهد شدن، تضمین کردن ۷- ضمانت

نامه ۸- تعهدنامه ۹- وثیقه ۱۰- قول، قول و قرار

• I guaranteed the repayment of David's loan

من باز پرداخت وام دیوید را تضمین کردم

- this radio has a five-year guarantee

این رادیو تضمین پنج ساله دارد

**guar.an.tor** (gar'an tōr') n.

تضمین کننده، متعهد رسمی، ضامن

**guar.an|ty** (gar'an tē) n., pl. -ties vt.

-tied, -ty.ing

۱- تضمین نامه، تعهد نامه‌ی رسمی، ضمانت ۲- وثیقه، کرو

۳- ضامن، پابندان، متعهد ۴- ضمانت کردن، تضمین کردن

**guard** (gärd) vt., vi., n.

۱- پاس، نگهبانی، حراست، پاسبانی، مراقبت ۲- نگهبان،

پاسدار، گارد، بنواز، مستحفظ، پاسگان ۳- پاسداری کردن،

نگهبانی کردن، حراست کردن، کشیک دادن ۴- (ورزش) از

دروازه دفاع کردن، (بکس) گارد گرفتن، حالت دفاعی به خود

گرفتن ۵- درباری کردن ۶- (قدیمی) مشایعت کردن،

اسکورت کردن ۷- (ماشین آلات و وسایط نقلیه) مجهز به

اتاقک یا سپر یا وسیله استحقاقی کردن، ۸- حفاظ، پناه،

حایل، وسیله ایمنی ۹- (راه آهن) سوزنیان، راهبان، (انگلیس)

راننده‌ی قطار ۱۰- زندانبان ۱۱- (انگلیس) گارد سلطنتی

۱۲- یگان نظامی تشریفاتی ۱۳- (بسکتبال) بازیکن عقب،

گارد ۱۴- (فوتبال آمریکایی) گارد حمله ۱۵- برحذر کردن،

دور کردن، مواظب (چیزی) بودن

- the dogs guarded the sheep

سگ‌ها از گوسفندا محافظت می‌کردند

- to be on one's guard

مواظب بودن، باییدن، آماده و هوشیار بودن

**guard'er**, n.

نگهبان، پاسدار، محافظ، حفظ کننده

**guard.ant** (gärd'änt, gärd'nt) adj.

(نشانه‌های اشرافی) تمام رخ (در مقابل نیم‌رخ)

**guard cell** (گیاه) یاخته‌ی نگهبان

(یکی از دو یاخته‌ی ویژگی یافته‌ای که لویبایی شکل بوده و

به صورت جفت روزنه‌های گیاهی را احاطه و کنترل می‌کند)

**guard|ed** (gärd'id) adj

۱- پاسدارای شده، محفوظ، ایمنی یافته، پدافند شده

۲- سرپرستی شده، بررسی و کنترل شده ۳- محتاط،

مواظب ۴- (پزشکی) جدی و غیر قابل پیش بینی

**guard'edly**, adv. محتاطانه، بست به عضا

**guard halr** (در برخی پستانداران) موی حفاظ

(هر یک از موهای زبری که از پشم و خز حیوان بلندتر بوده

و پوست را از گزند حفظ می‌کنند)

**guard.house** (gärd'hous') n.

پاسدار خانه، پاسگاه، بازداشتگاه موقت نظامیان

**guard.l|an** (gärd'ē an, gärd'yən) n., adj.

۱- سرپرست، قیم، ولی، مباشر، متولی، کفیل ۲- نگهدار

• guardian angel فرشته‌ی محافظ

**guard'i.an.ship'**, n. قیومت، تولیت

**guard.rail** (gärd'räl') n. نرده، حفاظ، دیواره

یا نرده‌ی پلکان، (راه آهن) ریل اضافی (که در پیچ و تقاطع‌ها

برای نگهداشتن قطار روی خط تعبیه می‌شود)، طارمی، تارم

(ارتش) ۱- اتاق نگهبان، n. اتاق استراحت نگهبانان ۲- اتاق بازداشت موقت

**guards.man** (gärdz'mən) n., pl. -men

۱- هر یک از افراد

گارد‌های نظامی، پاسدار ۲- (آمریکا) پاسدار گارد ملی

**Guat** Guatemala

مخفف: کواتالا

**Gua.te.ma|la** (gwä'tə mä'lə)

کشور کواتالا (آمریکای مرکزی - پایتخت: کواتالا سیتی)

**Gua'te.ma'lan**, adj., n. کواتالایی، اهل کواتالا

**gua|va** (gwä'və) n. (گیاه) گواوا (جنس)

**Psidium** خانواده‌ی myrtle - بومی نواحی حاره‌ی آمریکا

**Guay|a.quil** (gwä'ä käl')

شهر گوایکیل (در ساحل غرب کشور اکوادور)

\* **gua.yu|le** (gwä yōō'lē) n. (گیاه)

کوایسول (Parthenium argentatum)، لاستیک یا کش

حاصله از این گیاه (guayale rubber) هم می‌گویند)

**gu.ber.na.to.rl|al** (gōō'bər nə tōr'al)

وابسته به استاندارد یا فرماندار

\* **guck** (guk) n.

(آمریکا - خودمانی) هر مایع غلیظ و چسبناک و کثیف

**gudg.eon'** (guj'ən) n. (جانور) ماهی ریز قنات

(جنس Gobio)، ماهی گوبی (goby)، ماهی کیلی (killifish)

**gudg.eon'** (guj'ən) n.

(مکانیک) انتهای محور (اکسل) که چرخ بر آن سوار است،

میله‌ی چرخان (محوری که در داخل بولبرینگ می‌چرخد،

(تراکتور) قلاب‌خور، سرمحور، کزن، میله حلقه

**Gud.run** (good'rōōn') (افسانه‌ی نورس)

گودرون (دختر شاه نی بلونگ و همسر سیکورد)

**guel.der.rose** (gel'dər rōz') n.

← snowball

**Guelph** or **Guelf** (gwelf) n.

(ایتالیای قرون وسطی) حزب گولف (که طرفدار پاپ بود و با

حزب کی‌بلین مخالف بود)

**gue.non** (gə nōn') n. (جانور) میمون

کنون (جنس Cercopithecus - دم دراز و بومی افریقا)

**guer.don** (gur'dən) n., vt.

(قدیمی) ۱- جایزه، پاداش ۲- جایزه دادن

**Guern.sey** (gurn'zē) n., pl. -seys

۱- جزیره‌ی گرن‌زی (در دریای مانش - جزو بریتانیای

کبیر) ۲- گاو گرن‌زی (شیرده و میان اندام) ۳- (G کوچک)

پیراهن یا ژاکت تنگ پشمی

**Guer.re|ro** (ge re'rō)

ایالت کررو (مکزیک)

**guer.ril|la** (gə ril'e) n., adj.

۱- جنگجوی غیرنظامی، چریک، پارتیزان ۲- جنگ چریکی،

جنگ پارتیزانی ۳- چریکی (guerrilla هم می‌نویسند)

• guerrilla warfare

جنگ پارتیزانی

**guerrilla theater**

تئاتر چریکی (که در آن هواداران دسته‌ی بخصوصی با

لودگی و شعار دادن و با ارائه‌ی نمایش کوتاه و طنز آمیز

جلسه‌ی مخالفان خود را به هم می‌زنند)

**guess** (ges) vt., vi., n.

۱- حدس زدن، تقریبی برآورد کردن، تخمین زدن، گمان

کردن ۲- حدس، فرض، گمان، تخمین ۳- داوری ناشی از حدس و قیاس ۴- پی بردن، فهمیدن

• can you guess my age? آیا می‌توانی سن مرا حدس بزنی؟

• to guess at (something) چیزی را حدساً برآورد کردن

guess'able, adj. قابل حدس و قیاس

guess'er, n. حدس زننده، تخمین زن

\* guess.tl.mate (ges'tə mit) n., vt.

-mat'ed, -mat'ing

(آمریکا - خودمانی) حدس بعید، برآورد بسیار تخمینی کردن (estimate هم می‌نویسند)

guess.work (ges'wɜ:k') n. ۱- حدس زنی،

چکی حرف زدن، گمان ۲- داوری یا برآورد تخمینی

guest (gest) n., vi., vt., adj. ۱- مهمان، وابسته

به مهمان، ایرمان ۲- مشتری (رستوران و غیره)، مسافر

۳- (نمایش و غیره) هنرپیشه‌ی میهمان، هنرپیشه‌ای که

استثنائاً و بنا به دعوت در برنامه‌ای شرکت می‌کند، به عنوان

مهمان در برنامه‌ای شرکت کردن ۳- ← inquiline

• be my guest for lunch ناهار مهمان من باش

• I am one of Hossein's guests

من یکی از مهمانان حسین هستم

guest of honor

۱- مهمان اصلی (که به افتخارش مهمانی داده می‌شود)

۲- مهمان ویژه (مهمانی که کارت مخصوص دارد)

Gue.va|ra (gā vār'ə), Che (born Ernesto

Guevara) 1928-67

ارنستو چه‌گوارا (انقلابی کوبایی - متولد آرژانتین)

\* guff (guf) n.

(خودمانی) ۱- چرند، کتره پتره ۲- کلام زننده، گستاخ کوبی

guf.faw (gu fō') n., vi.

۱- قاه قاه خندیدن، قهقهه زدن، خنده‌ی بلند و خارج از نزاکت

کردن ۲- قهقهه، خنداخن، خرخنده، شلیک خنده

gug.gle (gug'əl) n., vi., vt., -gled, -gling

← gurgle

Gul|a|na (gē an'ə)

ناحیه‌ی گیانا در شمال شرقی آمریکای جنوبی که شامل

کشورهای گیانا و سورینام و گیانای فرانسه می‌شود،

ناحیه‌ی بزرگی از شمال شرقی آمریکای جنوبی بین

اقیانوس اطلس و رودهای آمازون و اورینوکو

guid.ance (gīd'əns) n. ۱- راهنمایی، هدایت،

رهبری، سرپرستی، ارشاد، راهنمون، راهنمود ۲- (دستگاه)

هدایت (هواپیما و غیره) ۳- مشورت، کنکاش، مشاوره

• this missiles guidance system is very complicated

دستگاه هدایت این موشک خیلی پیچیده است

guide (gīd) n., vi., vt. guid'ed, guid'ing

۱- راهنمایی کردن، ارشاد کردن، هدایت کردن ۲- آموزش

دادن، راهنمود دادن، راهنما شدن ۳- راهنما، بلد، راهنمون،

رهنمود، راهنما، راهنمادار ۴- (در ماشین) دستگاه

تنظیم سرعت، راهنما ۵- کتاب راهنما ۶- (ارتش) سرباز

راهنما (که جلو ستون حرکت کرده و طرز گام‌برداری و

مسیر را تعیین می‌کند)، نفر راهنما ۷- سرمشق

• he guided me through the library

او مرا در سرتاسر کتابخانه راهنمایی کرد

guid'able, adj. هدایت‌پذیر

guide.book (gīd'book') n.

کتاب راهنمای جهانگردان (توریست‌ها)

guided missile موشک هدایت‌شونده

guide dog سگ راهنما (برای نابینایان)

guide.line (-līn') n. خط‌مشی،

معیار عمل، رهنمود، راهبرد، شاوول، دستورالعمل، مهار

guide.post (-pōst') n.

۱- (در جاده‌ها) تابلو راهنما، تیر راهنما ۲- هر چیزی که

مشابه راهنما یا نمونه باشد، رهبر

guide.way (-wā') n.

(مکانیک) خط یا ریل یا جوبه‌ای که در امتداد آن چیزی پس

و پیش می‌رود (مثلاً در برخی موتور‌ها)، مهار

guide word واژه‌ی راهنما (که در فرهنگ‌ها

و واژه‌نامه‌ها و غیره در بالای هر ستون یا صفحه چاپ

می‌شود و اولین یا آخرین واژه‌ی ستون یا صفحه است)

Gui|do d'A.rez|zo (gwē'dō dā ret'tsō)

c. 990- c. 1050

گیدو آرتسو

(موسیقی‌دان ایتالیایی - هم می‌گویند)

gul.don (gī'dən) n.

۱- (در اصل) پرچم

کوچکی که بر سر نیزه‌ای می‌زدند و توسط نفر اول ستون

سواره نظام حمل می‌شد ۲- پرچم یگان، پرچمدار یگان

Gui.enne (gūē yen') Guyenne ←

guld (gild) n.

۱- (قرون وسطی) اتحادیه‌ی صنفی، هیئت، صنف، رسته

۲- انجمن یا اتحادیه‌ی حرفه‌ای یا کارگری ۳- (مهور -

کیاه) کیاه وابسته یا انگل کیاه دیگر، پنبچه

guil.der (gil'dər) n.

۱- گیلدر (واحد پول هلند و سورینام) ← (money)

۲- سکه‌ای که سابقاً در آلمان و اتریش رایج بود

guld.hall (gild'hōl') n.

۱- سالن گردهمایی اعضای انجمن یا اتحادیه، اتاق اصناف

۲- (انگلیس) ساختمان شهرداری ۳- (با G بزرگ و با the

قبل از آن) کاخ شهرداری لندن

gilds.man (gildz'mən) n., pl. -men

عضو صنف یا انجمن حرفه‌ای

guld socialism (انگلیس - اوایل قرن بیستم)

سوسیالیسم صنفی (طرفدار دولتی شدن صنایع و اداره‌ی

آنها توسط صنف‌های مختلف کارگران)

guile (gīl) n.

نیرنگ، تزویر، حیله، مکر، دورویی، شیدایی

guile.ful (gīl'fəl) adj

نیرنگ باز، مزور، حیله‌گر، مکار، دورو، ریاکار

guile'fully adv. به‌طور نیرنگ‌آمیز، حیله‌انه

guile'fulness n. حیله‌گری، مکر، نیرنگ

guile.less (gīl'lis) adj

۱- بی ریا، بی تزویر، صادق، یکونگ، راد، رک و راست،

صادق ۲- صادقانه، از روی سادگی

guile'lessly, adv. بی شیله پیله، به‌طور صاف و ساده  
guile'less.ness, n. بی ریایی، صداقت، یکرنگی  
**Gul.ln** (gwē 'lín')

شهر گویلین (در ایالت گوانگزهی در جنوب چین)

### **Gul|laln-Bar|ré syndrome**

(gē lan 'bā rā') (پزشکی)

سندرم گیلان باره (فلج موضعی چندین دسته از عضلات)

**gul.le|mot** (gil'ə māt') n.

(جانور) کیله مات (جنس Uria و Cepphus)

**gul.loche** (gi lōsh') n.

(معماری) کیلوش، (کچبری و غیره) طرحی که در آن دو (یا

چند) خط قوس‌دار به‌هم تابیده و در فاصله بین خود اشکال

مختلفی را ایجاد می‌کنند، گلوش

**gul.lo.tine** (gil'ə tēn') n., vt. -tined',

-tin'ing ۱- کیوتین، ماشین اعدام (به وسیله‌ی قطع سر)

۲- ماشین کاغذ بری، ماشین آهن بری ۳- (پارلمان انگلیس)

دستور کفایت مذاکرات ۴- با کیوتین اعدام کردن

**guilt** (gilt) n.

۱- گناه، معصیت، تقصیر،

جرم، ۲- گناهکاری، محکومیت، مجرم بودن

• a man is innocent until his guilt is proven

انسان بی گناه است مگر گناه او ثابت شود

• guilt complex

عقدگی گناهکاری

**guilt.less** (-lis) adj. بی‌گناه، معصوم، بی‌اطلاع از

guilt'lessly, adv.

با بی‌گناهی یا معصومیت

**guilt|y** (gilt'ē) adj. **guilt'|er,**

**guilt'|est**

۱- گناهکار،

مقصر، مجرم، بزه‌کار، تقصیرکار ۲- گناهکارانه

guilt'i.ly, adv.

از روی احساس گناه، گناه آمیزانه

guilt'iness, n.

گناهکاری، تقصیر، جرم

**gumpe** (gamp, gimp) n.

۱- بلوزی که زیر

ژاکت می‌پوشند ۲- پارچه‌ی عریض که برخی از تارک

دنیاهای کاتولیک با آن کردن و شانه‌های خود را می‌پوشانند

**gulin|ea** (gin'ē) n.

۱- (انگلیسی - سکه‌ی طلا که آخرین بار در ۱۸۱۲ ضرب

شد و معادل ۲۱ شیلینگ بود) گینئی (امروزه هم در ذکر قیمت

کالا‌های لوکس به کار می‌رود) ۲- guinea fowl

**Gulin|ea** (gin'ē)

۱- ناحیه‌ی

ساحلی آفریقای غربی بین سنگال و نیجریه ۲- کشور گینه

۳- خلیج گینه (که در ساحل غربی آفریقا قرار دارد)

Guin'e.an, adj., n.

اهل گینه، گینه‌ای

**Gulin|ea-Bis|sau** (-bi sou')

کشور گینه‌ی بیسائو (در غرب آفریقا)

**guinea fowl** (gin'ē)

(جانور) مرغ شاخ‌دار (تیره‌ی Numididae)

**guinea hen**

(جانور) مرغ شاخ‌دار (ماده)

**Guinea pepper**

۱- (گیاه) درخت فلفل گینه

(جنس Xylopia تیره‌ی سیب کاستارد: - custard-apple

به ویژه Xylopia aethiopica) ۲- میوه‌ی این درخت

**guinea pig**

۱- (جانور) خوکیه‌ی هندی

(جنس Cavia) ۲- انسان یا چیزی که در تجربه یا آزمایش

علمی فدا می‌شود، (مجازی) موش آزمایشگاهی

### **Guinea worm**

(جانور) پیوک، کرم رشته‌ای (Dracunculus medinensis)

**Guin.e|vere** (gwin'ə vir')

۱- اسم خاص

مژنت ۲- (افسانه‌ی شاه آرتور) گویونیر (که زن شاه آرتور و

معشوقه‌ی لانسلوت بود) Guinever هم می‌نویسند

**Guin.ness** (gin'əs), Sir Alec 1914-92

سیر آلک گینس (هنرپیشه‌ی انگلیسی)

**gul.pure** (gē pyoor') n.

۱- نوار کپیور،

نوار توری کل‌دار ۲- قیطان ابریشمی، ریسمان ملیله‌دوزی

\* **gul|ro** (gwē'rō) n., pl. -ros

(موسیقی) گپرو (آلت موسیقی آمریکای جنوبی مشتمل بر

کدوی خشک کردن باریک که بدنه آن را دندان دار کرده‌اند)

**guise** (gīz) n., vt., vi. **guised**, **guis'ing**

۱- (قدیمی) روش، طرز رفتار ۲- طرز لباس پوشیدن

۳- (قدیمی) ملبوس شدن، آراستن ۴- (انگلیس - گویش محلی)

جامه‌ی میدل پوشیدن، تغییر قیافه دادن ۵- ظاهر، شکل، نما

۶- ظاهر فریبنده، وانمود

**gul.tar** (gi tār') n.

(موسیقی) گیتار

**gul.tar'ist** n.

گیتار نواز

\* **gul|tar.fish** (-fish') n., pl. -fish' or

-fish' |es

(جانور) ماهی گیتار (راسته‌ی Rhinobatiformes)

**Gu.ja.rat** (goo'jə rāt')

استان گوجرات،

کجرات (در غرب هندوستان - پایتخت: احمدآباد)

**Gu.ja.ra|tl** (goo'jə rāt'ē) n., adj.

زبان گوجراتی (یکی از زبان‌های هندی)، گوجراتی

**Gul.ran.wa|la** (gooj'rān wāl'ə)

شهر گوجران والا (در شمال شرقی پاکستان)

**gu.lag** (gōō'lāg') n.

۱- (در شوروی سابق) زندان سیاسی، زندان و بیکاری گاه

سیبری ۲- هر زندان و بیکاری گاه

**gu.lar** (gyōō'lār) adj.

کلویی، حلقی، نایی، وابسته به مری

\* **gulch** (gulch) n.

۱- دره ژرف و تنگ، تنگ‌دره، پرتگاه ۲- (زمین شناسی)

هرکند، آبکند ۳- تنگ‌رود، رودخانه‌ی تنگ و ژرف

**gul.den** (gool'dən) n., pl. -dens or -den

← guild

**gules** (gyōōlz) n.

(نشان اشرافی)

رنگ قرمز که در کنده کاری‌ها و سپرها بصورت خطوط

قرمز موازی و عمود بر زمین نشان داده می‌شود

**gulf** (gulf) n., vt.

۱- خلیج، خور، شاخاب،

دریا شاخ ۲- آب‌چرخه، گرداب ۳- مغاک، ورطه، زمین شکاف،

پرتگاه ۴- بلعیدن، فراگرفتن، احاطه کردن

• the gulf that separated those two groups

شکافی که آن دو گروه را از هم جدا نگه می‌داشت

• the Persian Gulf is south of Iran

خلیج فارس در جنوب ایران است

**Gulf.port** (gulf'pōrt')

شهر گلف پُرت

(در ساحل خلیج مکزیک در ایالت میسیسیپی - آمریکا)

## Gulf States

(آمریکا) ایالت‌های فلوریدا و آلاباما و میسیسیپی و لوئیزیانا و تگزاس در ایالات

متحده آمریکا که چمکی مشرف به خلیج مکزیک هستند

## Gulf Stream

گلف استریم (جریان مداوم آب‌های گرم خلیج مکزیک در امتداد ساحل شرقی آمریکا شمالی و سپس به سوی شرق و سواحل غربی اروپای شمالی - به‌خاطر این جریان است که هوای اروپای غربی تا اندازه‌ای تعدیل می‌شود)، جریان خلیج مکزیک، وزانه‌ی گلف

## gulf weed (gul'wēd) n.

(گیاه) علف خلیج مکزیک (جنس Sargassum - جلبکی قهوه‌ای رنگ با حبایک‌های مملو از هوا - در آب‌های خلیج مکزیک و اقیانوس آرام شناور است)

## gul|fy (gul'fē) adj.

پر گرداب، پرتلاطم، چرخابی، گرداب مانند

## gull<sup>1</sup> (gul) n., pl. gulls or gull

(جانور) مرغ نوروزی (تیره Laridae)، کاکلی

۱- آدم گول خور، هالو، آدم خر و ۲- گول‌زدن، خور کردن، مغیوب کردن ساده، آدم زود فریب ۳- گول‌زدن، خور کردن، مغیوب کردن \* Gul. (gul'ə) n.

۱- گولا (نام اعقاب بردگان سیاه‌پوستی که در جزایر ساحلی ایالت‌های کارولینای جنوبی و جورجیا در آمریکا زندگی می‌کنند) ۲- زبان انگلیسی این گروه که دارای واژه‌های آفریقایی است ۳- هر یک از گویش‌های انگلیسی که سیاهان کارولینای جنوبی و جورجیا بدان تکلم می‌کنند

## gul.let (gul'ət) n.

(کالبدشناسی) ۱- لوله‌ی مری (که دهان را به معده وصل می‌کند)، نای ۲- گلو، حلق، کردن ۳- هر مجرای شبیه به مری، تنگ‌رود، کرونه، گلگاه، دودکش آتشفشان

## gul.ill|ble (gul'ə bəl) adj.

زودباور، زود فریب، ساده دل، خر، احمق، هالو

## gul'libil'ity, n.

زودباوری، ساده لوحی

## gul'libly, adv.

با ساده لوحی، زودباورانه

## Gul.ii.ver's Travels (gul'ə vərz)

سفرهای گالیور (اثر جانائان سویت نویسنده‌ی انگلیسی)

## gul|ly<sup>1</sup> (gul'ē) n., pl. -lies vt. -lied,

۱- دره‌ی باریک و ژرف (که در اثر سیلاب ایجاد شده)، سیلاب‌دژه، آبکند، تنگ‌دره، تکاب، آبراهه، زهکش آب‌تاخت، سیلاب‌کند، کال ۲- (در اثر سیلاب و فرسایش) کنده، تنگ‌دره ایجاد کردن

## gul|ly<sup>2</sup> (gul'ē) n., pl. -lies

(انگلیس) چاقوی بزرگ، خنجر

## gu.los.ill|ty (gyōō lās'ə tē) n.

(نادر) حرص، آز. n. gulp (gulp) vt., vi., n.

۱- بلعیدن، قورت دادن، فرو دادن (بردن)، هلب هلب خوردن، اویاشتن، بنگشیدن ۲- لقمه، بنگش، قلب، قورت، بلع ۳- بغض کردن، (برای جلوگیری از گریه یا بروز احساسات) آب دهان قورت دادن ۴- (مجازی) نهفتن، پنهان کردن قورت دهنده، بلعنده gulp'er, n.

gulp'ingly, adv.

با قورت دادن، به‌طور بلعنده

## gum<sup>1</sup> (gum) n., vi., vt. gummed,

۱- صمغ، رزین، انکم، سقن، انکزه، gum'ming انگ، زده، زفت، زنج ۲- gum tree ۳- (پشت تمبر پست و در پاکت) چسب، ماده‌ی چسبناک ۴- (نادر) لاستیک خالص ۵- (آمریکا - جمع) کالش ۶- چربی و گل و لای (در ماشین آلات و دودکش)، روغن ماشین که کثیف و سفت و چسبناک شده، گام ۷- چربی و لای گرفتن یا تولید کردن

• to gum up

(خودمانی) از کار افتادن (ماشین آلات)، خراب شدن، گرفتن (لوله)

## gum<sup>2</sup> (gum, gūm) n., vt. gummed,

gum'ming

لثه، (در مورد اشخاص بی دندان) با لثه جویدن

## gum ammoniac

ammoniac ←

## gum arabic

صمغ عربی

(که از اقاقای آفریقایی به ویژه: Acacia senegal به دست می‌آید و در طب و آبنبات سازی کاربرد دارد)، ارژن

## \* gum|bo (gum'bō) n.

okra ← ۱-

۲- سوپ بامیه (که دارای گوجه‌فرنگی و سبزی و گوشت نیز هست) ۳- نوعی خاک رس دشت‌های غرب آمریکا که گل آن چسبناک است gumbo soil هم می‌گویند) ۴- (گویش فرانسوی که در بین سیاهان ایالت لوئیزیانا و مستملکات فرانسه در دریای کارائیب رواج دارد) کامبو

## gum.boil (gum'boil) n.

(دندان پزشکی) آبسه‌ی لثه، ورم و چرک کردگی لثه

## gum.boot (gum'bōt) n.

(انگلیس) کالشی ساق بلند، پوتین لاستیکی

## \* gum.drop (gum'drāp) n.

نوعی آبنبات که مغز آن از ژله یا صمغ عربی و شکر است و پوسته‌ی رنگینی از قند دور آن را فرا گرفته است

## gum elemi

elemi ←

## gum|ma (gum'ə) n., pl. gum'mas or

gum'ma|ta (پزشکی) گوم، دمل کوفتی، ورموز نرم

و صمغمانندی که در دوره‌ی سوم سفلیس دیده می‌شود

## gum'ma.tous, adj.

وابسته به گوم یا دمل کوفتی

## gum.mite (gum'it) n.

کامیت (ماده‌ی معدنی صمغمانند که حاوی اورانیم است)

## gum.mo.sis (gu mō'sis) n.

(گیاه) کاموز (آفت گیاهی - نشانه‌ی آن تولید و تراوش ناهنجار صمغ)

## gum.mous (gum'əs) adj.

لثه مانند

## gum|my (gum'ē) adj. -mi|er, -mi.est

۱- صمغمانند، سفت و چسبناک ۲- صمغ دار، پوشیده از صمغ ۳- صمغ آور، مولد صمغ

## gum'mi.ness, n.

صمغمانندی، چسبناکی

## gump.tion (gump'shən) n.

۱- (در اصل) شعور، درایت، فراست، زرنگی ۲- جرأت و

استعداد، ابتکار و دلیری

## gum resin

آمیزه‌ای از صمغ و رزین (که از برخی درختان ترشح می‌شود)، صمغ رزینی



\* **gum.shoe** (gum'shōd) n., vi.

- ۱- کالشی، روکش لاستیکی -shoed', -shoe'ing  
 ۲- (جمع) کفش کتانی کف لاستیکی ۳- (خودمانی) کارآگاه  
 ۴- پاورچین رفتن، (مثل کارآگاهان) بی سر و صدا کار کردن، پنهانی عمل کردن

\* **gum tree**

(گیاه) درخت صمغ

(هر نوع درختی که صمغ می‌دهد مثل اوکالیپتوس و غیره)

**gum.wood** (gum'wood) n.

چوب انواع درختان صمغ

**gun** (gun) n., vi., vt.

۱- اسلحه‌ی کمری،

- هفت تیر، تپانچه ۲- تفنگ ۳- توپ، مسلسل ۴- (برای مخابره یا خبر مقدم) تیراندازی ۵- هرچیزی که به شکل سلاح آتشین باشد و یا کاری مشابه کار آن انجام دهد ۶- (عامیانه) جانی مسلح ۷- تیر انداختن، شکار کردن، برای تیر اندازی یا شکار رفتن، (عامیانه) باتیرزدن ۸- (مسابقات) تیر شروع، شلیک آغاز ۹- (مکانیک) تلمبه

- don't aim your gun at me! هفت تیر را به طرف من نگیر!  
 ● his enemies gunned him down دشمنانش با تیر او را از پای درآوردند

● to (be) under the gun

(عامیانه)

مورد تهدید (بودن)، در معرض خطر (بودن)، با ضرب‌المجل روبرو بودن

● to gun for

(خودمانی) سخت در جستجوی کسی (یا چیزی) بودن، خولستن، طلب کردن

● to jump the gun

قبل از موقع شروع کردن

● to stick to one's guns

(عامیانه)

مقاومت کردن، دایالی نکردن، موضع خود را حفظ کردن، پایداری کردن

**gun.boat** (-bōt) n.

۱- (نیروی دریایی)

ناوچه‌ی توپدار ۲- (خودمانی) (جمع) کفش، کفش بزرگ

**gunboat diplomacy**

**gun.cot|ton** (-kāt'tn) n.

سیاست زور و قلدری

**gun dog**

سگ شکاری (که شکارچی را در یافتن شکار یاری می‌دهد)

\* **gun.fight** (-fit) n.

(آمریکا) جنگ با هفت تیر، تپانچه جنگی

**gun'fight'er**, n.

جنگنده با تپانچه، هفت تیر باز

**gun.fire** (-fir) n.

۱- تیر اندازی،

آتش، گلوله افکنی، شلیک ۲- کاربرد تیر اندازی (باسلاح‌های

سبک یا سنگین) به عنوان تاکتیک نظامی

- suddenly we came under gunfire

غفلتا به ما تیر اندازی شد

**gun.flint** (-flint) n.

چخماق تفنگ

(برای محترق کردن باروت به کار می‌رفت)، چاشنی (تفنگ)

\* **gung-ho** (gung'hō) adj.

(آمریکا - عامیانه) مشتاق، پر شور و هیجان، (در مورد

اشخاص ساده یا بی‌تجربه) آماده‌ی همکاری و عمل

\* **gun.lte** (gun'tt) n.

(معماری) کانیت (سیمان آبیکی که توسط دستگاه تپانچه

مانندی بر روی سیم بندی یا بدنه‌ی پولادی پاشیده می‌شود

و پس از سفت شدن تبدیل به دیواره‌ی محکمی می‌گردد و در

ساختن استخر و غیره کاربرد دارد

\* **gunk** (gunk) n.

(آمریکا - خودمانی) هر ماده‌ی کثیف و روغنی و چسبناک

**gunk'y**, adj.

روغنی و چسبناک

**gunk.hole** (-hōl) n., vi. -holed',

-hol'ing

۱- آبشاهی

کوچک (محل نگهداری قایق‌های تفریحی) ۲- (با قایق) سفر

تفریحی کردن، از جزیره‌ای به جزیره‌ی دیگر رفتن

**gun.lock** (gun'lāk) n.

وسیل‌ی آتش رسانی

در تفنگ‌های قدیمی، چخماق، قفل کلنگدن، ضامن

**gun.man** (-mən) n., pl. -men (-mən)

۱- (آمریکا) آدم مسلح، هفت تیرکش، جانی مسلح، گانگستر،

آدم کش حرفه‌ای ۲- آدم ماهر در استفاده از سلاح، تیر انداز

ماهر

**gun.met|al** (-met'al) n., adj.

۱- نوعی برنز که در قدیم از آن لوله‌ی توپ می‌ساختند،

مصرف ۲- هر نوع فلز یا آلیاژی شبیه این نوع برنز

۳- خلکستری تیره (gunmetal gray هم می‌گویند)

\* **gun moll**

(خودمانی قدیمی) معشوقه‌ی مرد هفت تیرکش

**Gun.nar** (gōn'nār)

۱- اسم خاص مذکر ۲- (افسانه‌ی نورس) گونار (برادر

گودرون و شوهر برون هیلد)

**gun.nel'** (gun'al) n.

(جانور) ماهی کانل

(تیره‌ی Pholidae - بومی دریاهای سرد شمالی)

**gun.nel<sup>2</sup>** (gun'al) n.

gunwale ←

**gun.ner** (gun'ər) n.

(ارتش) ۱- توپچی، تیرانداز ۲- (نیروی دریایی آمریکا)

افسر ویژه‌ی توپ و آژدر و موشک ۳- شکارچی

**gun.ner|y** (gun'ər ē) n.

(ارتش) ۱- توپخانه‌ی سنگین ۲- علم ساختن و به کار بردن

توپ‌های سنگین و پرتابه‌ها، توپچی‌گری

\* **gunnery sergeant**

(آمریکا - تفنگداران دریایی) گروهان دو

**gun|ny** (gun'ē) n., pl. -nies

۱- پارچه‌ی کونی ۲- کیسه‌ی کونی

**gun|ny.sack** (-sak) n.

کیسه‌ی کونی، کونی (gunnybag هم می‌گویند)

\* **gun.play** (gun'plā) n.

(آمریکا)

مبادله‌ی گلوله، تیر اندازی طرفین (مثلاً پلیس و مجرم‌ها)

\* **gun.point** (-point) n.

(آمریکا) دهانه‌ی تفنگ یا هفت تیر، سرتپانچه

**gun.pow|der** (-pou'dər) n.

۱- باروت، گندک ۲- gunpowder tea ←

**Gunpowder Plot**

(تاریخ انگلیس)

توطئه‌ی ناکامی که طبق آن قرار بود در ۱۶۰۵ جیمز اول و

دو مجلس انگلیس از راه نقب زنی و انفجار نابود شوند

**gunpowder tea**

چای سبز چینی (که برگ‌های آن را حبه کرده‌اند)

**gun room**

۱- (در اصل) اتاق توپچی‌ها در کشتی‌های جنگی انگلیس، اتاق افسران دون پایه‌ی کشتی ۲- اتاق

نمایش سلاح‌های آتشین (به ویژه طپانچه و تفنگ)  
**gun.run|ning** (-run'ing) n.

قاپاق اسلحه و مهمات  
**gun'run'ner**, n.

سیاست هم اسلحه و  
**guns and butter**

هم نان (سیاستی که بنابر آن دولت هم به تقویت نیروهای مسلح می‌پردازد و هم به امور اجتماعی و اقتصادی)

(آمریکا - خودمانی)  
**\* gun.sel** (gun'səl) n.

۱- کونی ۲- آدم هفت تیر کشی، جانی مسلح  
**gun.shlp** (gun'ship) n.

هلیکوپتر آتشبار،  
**gun.shot** (-shāt) n., adj.

۱- تیر اندازی، در رفتن گلوله، در کردن سلاح ۲- تیر رس، برد اسلحه ۳- وابسته به تیر و تیراندازی

● a gunshot wound  
**gun-shy** (-shī) adj.

۱- ترسیده (از صدای تیر)،  
 اسلحه‌ترس ۲- ترسو و مظنون (به واسطه تجربه بد)، مار گزیده (که از ریسمان می‌ترسد)

ترس از اسلحه، ترس  
**gun'-shy'ness**, n.

(آمریکا - خودمانی) هفت تیر کشی، جانی مسلح  
**\* gun.sling|er** (-sliŋ'ər) n.

کسی که اسلحه می‌سازد یا تعمیر می‌کند، تفنگ ساز  
**gun.stock** (-stāk) n.

ته تفنگ، پاشنه‌ی تفنگ، قنداق تفنگ  
**Gun.ter's chain** (gun'tərʒ)

زنجیر زمین پیمایی (طول آن: ۶۶ پا)  
**Gun.ther** (goon'tər) (افسانه‌ی)

آلمانی) گونتر (شاه بورگاندی و شوهر برون هیلد)  
**gun.wale** (gun'əl) n.

(نیروی دریایی) لبه‌ی عرشه‌ی ناو، لبه‌ی قایق  
**gup|py** (gup'ē) n., pl. -pies

(جانور) گابی (ماهی رنگین و کوچک و زنده‌زای آب‌های شیرین *Poecilia reticulata* - بومی جزیره‌ی ترینیداد)

(مهور) گرداب، چرخاب  
**gurge** (gərj) n.

(مهور) جوش زدن (آب)، فوران کردن  
**gur.gl.ta.tion** (gər'jə tā'shən) n.

۱- (آبکونه) قل‌قل کردن، شریدن، شاریدن، (مثل چشمه) جوشیدن ۲- قل‌قل، شورش ۳- (مثل کوبک) در گلو صدای قل‌قل ایجاد کردن، با صدای قل‌قل گفتن، غان و غون کردن

**Gur.kha** (goor'kā) n.

کورکا (هر یک از مردمی که در کوه‌های نیال زندگی می‌کنند و در جنگاوری به‌ویژه در ارتش انگلیس شهرت دارند)

**gur.nard** (gər'nərd) n., pl. -nards or -nard  
 ۱- ← flying gurnard ۲- ← sea robin

(در بیمارستان و غیره) تخت‌خواب چرخ‌دار، تخت روان  
**gur.ney** (gər'nē) n., pl. -neys

(آمریکا) مواد زاید ماهی (در کارخانه‌ی کنسرو سازی و غیره)  
**\* gur|ry** (gər'ē) n.

**gu|ru** (gōō'rōō) n.

۱- (در مذهب هندو) مرجع تقلید و ارشاد، مرشد، رهنمای روحانی، رهنمون، هیرید ۲- (معمولاً یا تمسخر) رهنما، رهبر

**gush** (gush) vi., vt., n.

۱- (آبکونه‌ها) با فشار بیرون جهیدن، بیرون زدن، فوران کردن ۲- جهش، فوران، جوشش، کاشک ریزی، خون روش شدید ۳- (با احساسات مبالغه آمیز) بیان کردن، غلو کردن

● blood gushed from his wound می‌زد خون او فواره می‌زد  
 ۱- جوشان، در فوران ۲- زبان باز

**gush'ing**, adj.  
**gush'ingly**, adv.

به‌طور جوشان یا پر احساسات  
 ۱- آدمی که در بیان احساسات غلو می‌کند ۲- (در مورد چاه نفت) فوران‌گر

**gush|y** (gush'ē) adj. **gush'ly**, **gush'ly**, adv.

۱- فوران‌گر، فورانی  
 ۲- (به‌طور مصنوعی یا غلو آمیز) احساساتی

**gush'iness**, n.  
 ۱- (خیالی) مغزی، خشتک، پشت بند، مرغک ۲- (مکانیک) نبشی، مفصل، میل

بست، لچکی، صفحه‌ی فولادی اتصال، ورقه‌ی گونیایی ۳- مغزی دار کردن، نبشی زدن به، پشت‌بند زدن به

**gus|sy** or **gus.sle** (gus'ē) vt., vi. -sied, -sying

(خودمانی) پژ دادن، (با خودنمایی) تزئین کردن  
**gust<sup>1</sup>** (gust) n., vi.

۱- ورزش ششید (باد)، تند وزش، تندباد ۲- وزیدن، تند وزیدن ۳- (باران و آتش و صدا و غیره) رگبار،

تورمه کشی، ترکیدن ۴- (خشم یا خنده) تجلی ناگهانی  
 ● a gust of wind scattered my papers

وزش باد اوراق مرا پراکنده کرد  
**gust<sup>2</sup>** (gust) n., vt.

۱- (قدیمی) مزه، طعم  
 ۲- (اسکاتلند) مزه کردن، چشیدن، لذت بردن

**gust'able**, adj., n.  
 لذت بردنی، چشیدنی

**gus.ta.tion** (gəs tā'shən) n.

۱- چشیدن، مزه کردن ۲- حس ذائقه، چشایی، چشش  
**gus.ta.to|ry** (gus'tə tōr'ē) adj.

وابسته به چشایی (حس ذائقه)، چششی (gustative هم می‌گویند)  
**Gus.ta.vus** (gəs tā'vəs)

کوستاوا،  
 ۱- کوستاوس (نام شاهان سوئد از کوستاوا اول تا ششم)

**gus|to** (gus'tō) n.  
 ۱- مزه، طعم ۲- شوق، تمایل، ذوق و علاقه، لذت ۳- زنده دلی، حرارت و اشتیاق، انرژی و پشتکار ۴- (قدیمی) سبک هنری

**gust|y** (gus'tē) adj. **gust'ly**, **gust'ly**, adv.

۱- وابسته به ورزش ناگهانی (باد)،  
 ۲- تندیابی، پرباد، توفانی ۳- وابسته به بروز ناگهانی (خشم و خنده و غیره) ۴- (باد) شدید، تند

**gust'iness**, n.  
 به‌طور شدید یا طوفانی (باد و غیره) شدت، وزندگی

**gut** (gut) n., vt. **gut'ted**, **gut'ting** adj.  
 ۱- (کالبد شناسی) احشاء، دل و روده، اندرون ۲- دل و روده را در آوردن ۳- زه (از روده‌ی حیوان) ۴- (جراحی)

نخ بخیه، کانتوت، روده ۵- پیلای ابریشم، ریسمان محکم ابریشمی ۶- تنگ رود، تنگ آبراه، باریک آب ۷- (عامیانه - جمع) اصلی، درونی، ژرف ۸- (عامیانه - جمع) دل و جرأت، پایداری، زور، طاقت ۹- آتش گرفتن درون ساختمان (به طوری که فقط نمای خارجی آن سالم بماند) ۱۰- مبرم، اساسی ۱۱- ساده، آسان

- fire gutted the building آتش داخل ساختمان را ویران کرد
- to hate someone's guts دشمن جان کسی بودن
- \* gut.buck|et (gut'buk'it) adj.

(آمریکا) نوعی موسیقی جاز پر سر و صدا  
**Gu.ten.berg** (gō't'n bŭrg'), Johann (yō'hän) (born Johannes Gensfleisch) c.1400-68

یوهان گوتنبرگ (اهل آلمان و اولین مخترع اروپایی چاپ)  
**Guth.rie** (guth'rē), Woodrow Wilson (called Woody) 1912-67

ودی گاتری (خواننده و گیتار نواز آمریکایی)  
**gut.less** (gut'lis) adj. کم جرأت، بزدل  
 gul'less.ness, n. بی غیرتی، بزدلی

**guts|y** (gut'sē) adj. **guts'|ler,** **guts'|lest** (عامیانه) دل و جرأت دار، پرتل، جسورانه  
**gut|ta** (gut'ə) n., pl. **gut'tae**

۱- (دارو) چکه، قطره ۲- (معماری - یونان باستان) هر یک از تزیینات قطره شکل بالای ستون‌های دوریک

**gut|ta-per|cha** (gut'ə pŭr'chə) n. کوتا پرچا (نوعی صمغ لاستیک مانند که از شیرهای درختان بومی آسیای جنوب شرقی به ویژه از جنس‌های Palaquium و Payena گرفته می‌شود)

**gut.tate** (gut'āt') adj. ۱- قطره مانند، چکه مانند ۲- لکه دار (در اثر چکه)

**gut.ter** (gut'ər) n., vi., vt. ۱- آب‌گذار (طرفین شیروانی که به ناودان ختم می‌شود)، آبرو، ناودان، باران ریز ۲- جوی، جویچه، مرزآب ۳- فقر و فلاکت، منلت ۴- هر چیز جوی مانند (مثلاً دو ناودان طرفین نواری بولینگ) ۵- (صفحات کتاب که مقابل هم هستند) دو حاشیه‌ی داخلی مجاور نخدوزی کتاب ۶- آب‌گذر دارکردن، جوی دار کردن ۷- جاری شدن (در جوی یا آب‌گذر) ۸- (شمع) ذوب شدن و جاری شدن موم

- do not dump your garbage in the gutter آشغال خود را در جوی نریزید
- guttering آب‌گذر طرفین شیروانی، آب‌گذر
- gutter press جوی سازی، جدول بندی، زهکشی (انگلیسی) مجله منافق اخلاق
- gutter press جوی سازی، جدول بندی، زهکشی (انگلیسی) مجله منافق اخلاق

**gut|ter.snipe** (-snip') n. بچه‌ی کوچک گرد، بچه‌ی بی سرپرست و بی ادب، طفل ولگرد

**gut.tur|al** (gut'ər əl) adj., n. ۱- حلقی، گلوئی، پسکامی، توکلویی ۲- (اصوات) تولید شده در حلق، گلوخیز، ناشی از بیخ زبان و سقف دهان (مثل حرف «ک» در فارسی)، آوای گلوخیز، آوای بیخ زبانی

**gut'tur.ally**, adv. به‌طور حلقی یا گلوئی  
**gut'tur.al. ness**, n. حلقی بودن، گلوئی بودن

**gut.tur.al.ize** (gut'ər əl iz') vt. -ized', -iz'ing

به صورت گلوئی (یا حلقی) ادا کردن، حلقی کردن (اصوات)  
**gut'tur.ali.za'tion**, n. گلوئی سازی

**gut|ty** (gut'ē) adj. -ti|er, -ti.ess (عامیانه) gutsy ←

**guy** (guy) n. مخفف: (عامیانه) governor  
**guy'** (gī) n., vt. طناب نگه‌دارنده

(مثل طناب‌های خیمه)، یا طناب (یا زنجیره و غیره) نگه‌داشتن، مهار، مهاربست، سیم نگه‌دارنده (guy rope می‌گویند)

**guy'** (gī) n., vt. ۱- (خودمانی) مرد، پسر  
 ۲- (آمریکا - خودمانی) شخص، فرد ۳- (عامیانه) مسخره کردن، دست انداختن ۴- (انگلیس) دارای ظاهری عجیب و غریب است ۵- (انگلیس) پیکره‌ی پارچه‌ای یا تندیس گای فاکس (کسی که بر علیه شاه و پارلمان انگلیس توطئه کرده بود) که هر ساله در روز گای فاکس می‌سوزانند

**Guy** (gī) اسم خاص مذکر

**Guy|a|na** (gī an'ə)

کشور گیانا، گویان (سابقاً مستعمره‌ی انگلیس بود و در سال ۱۹۶۶ مستقل شد - واقع در شمال شرقی آمریکای جنوبی)

**Guy.a.nese** (gī'ə nēz') adj., n.

روز پنجم نوامبر (که مصادف است با روز کشف توطئه‌ی گای فاکس در ۱۶۰۵)

**guz.zle** (guz'əl) vi., vt. -zled, -zling

۱- زیاده نوشیدن، (نادر) زیاده روی کردن (در نوشیدن)، قلب قلب نوشیدن، لاجرم خوردن، سرکشیدن، گساریدن

۲- زیاد خوردن، پرخوری کردن، لمباندن

- the thirsty boys guzzled all of the orange juice پسرهای تشنه همه‌ی آب پرتقال را سر کشیدند
- کسی که تند می‌آشامد

**guz'zler**, n. **gv** gravimetric volume

مخفف: میزان ثقل سنجی، میزان گرانی سنجی  
**GVW** gross vehicle weight

مخفف: وزن ناخالص وسیله نقلیه  
**Gwen.do.line** (gwen'd'l ən)

اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Gwen) (Gwendolyn) هم می‌نویسند

**gybe** (jīb) n., vi., vt. **gybed**, **gyb'ing** ← jibe

**gym** (jim) n. (عامیانه) ۱- مخفف: gymnasium ۲- ورزش، آموزش بدنی

**gym.kha|na** (jim kă'nə) n. (هندوستان - نسیمی از ریشه‌ی فارسی) ورزشگاه، ورزش‌خانه، (اسپدوانی و اتومبیلرانی و غیره) مسابقه

**gym.na.sl.arch** (jim nă'zē ārk') n. (یونان باستان) سرپرست ورزش و مسابقات ورزشی، مربی ورزش

**gym.na.sl.ast** (gim nă'zē ast') n. ورزشکار ژیمناستیک، (آلمان و برخی کشورهای دیگر) دانش آموز دبیرستان

**gym.na.si|um** (jim nã'zē əm) n., pl.

**-si.ums** or **-si|a** (-ə)

۱- ورزشگاه سرپوشیده، تالار ورزش ۲- (G) بزرگ - آلمان و برخی کشورهای اروپایی (دبیرستان)

**gym.nast** (jim'nast') n.

ژیمناست، ورزشکار ژیمناستیک

**gym.nas.tic** (jim nas'tik) adj

وابسته به ورزش‌های ژیمناستیک، ژیمناستیک

**gym.nas'ti.cally**, adv.

به‌روش ژیمناستیک

**gym.nas.tics** (-tik) n.pl.

ورزش‌های ژیمناستیک (شامل اکروباتیک و پارالل و بارفیکس و غیره)، علم ورزش‌های نرمشی

**gym|no-** (jim'nō) پیشوند: لغت، عریان، آشکار، [gymnophobia] (gymn- (قبل از واژه:)

**gym.nos|o.phist** (jim nã's'ə fist) n.

برهنه‌گرای، زاهد عریان (یا نیمه‌عریان) هندی

**gym.no.sperm** (jim'nō spərm') n.

(گیاه) بازدانه (بازدانگان بخش بزرگی از گیاهان دانه‌دار هستند به نام لاتین Pinophyta)

**gym'no.sper'mous**, adj.

وابسته به بازدانگان

**gym'no.sper'my** (-ē) n.

بازدانگی

\* **gym shoe**

(آمریکا) کفش کتانی، کفش تنیس، کفش ورزش

**gyn-** (jin)

پیشوند: زن،

ماده، مادگی (قبل از حروف بی صدا می‌شود: gyno-)

**gyn.ae.ce|um** (jin'ē sē'əm) n., pl.

**-ce'|a** (-ə)

۱- (یونان و روم کهن) اندرونی،

gynoecium ← ۲- حرم زن،

**gyn|ae|co-**

gyneco ←

**gy.nan.dro.morph** (ji nan'dro mōrf') n.

موجود یا اندام نابهنجار که دارای خصوصیات نر و ماده است، زن‌مردسان، نر‌ماده

**gy.nan'dro.mor'phic** or

**gy.nan'dro.mor'phous**, adj.

زن - مرد، زنانه - مردانه

**gy.nan'dro.mor'phism** or

**gy nan'dro.mor'phy**, n. مردی، زنانه - مردانگی

**gy.nan.druos** (ji nan'drās) adj

۱- (گیاه) دارای پرچم (عضو نرینه) و گرز (عضو مادینه) توأم، نر‌ماده، مادگی پرچم ۲- وابسته به تجلی توأم صفات مرد و زن، زن‌مرد، زن‌مردانه

**gyn.arch|y** (jin'ər kē) n., pl. **-arch'les**

gynecocracy ←

**gyn|e|co-** (jin'i kō')

پیشوند: ماده، زن، مؤنث (قبل از واژه: gyneco-)

**gyn.e|coc.ra|cy** (jin'i kāk'rə sē) n., pl.

**-cles**

حکومت زن (یا زنان)، زن‌سالاری

**gyn.e|cold** (jin'i koid') adj.

مؤنث، مادینه، ماده مانند، زن‌مانند، زن وار

**gy.ne|col|o.gy** (gi'nī kāl'ə jē) n.

(پزشکی) مبحث بیماری‌های زنانه، زن‌پزشکی

**gy'neco.log'ic** (-kō lāj'ik) or

**gy'neco.log'i.cal**, adj.

وابسته به بیماری‌های زنان

**gy'necol'o.gist**, n.

ویژه‌گر بیماری‌های زنانه، پزشک زنان

**gy.ne|co.mas.tl|a** (gī'ni kō mas'tē ə)

n.

(پزشکی)

بزرگی پستان در مرد، رشد غدد شیری در مرد، زن‌پستانی

**gyn.e|pho.bl|a** (jin'ə fō'bē'ə) n.

(روان‌شناسی) ترس بیمارگونه از زنان، زن‌ترسی

**gyn|l.at.rics** (jin'ē ə'triks) n.pl.

(پزشکی) بخشی از طب که با بیماری‌های زنان سر و کار دارد، زن‌درمانی، زن‌پزشکی

**gyn|o-** (jin'ō)

پیشوند: زن، ماده، مادگی، گرز، عضو تناسلی ماده

**gy.no.e|cl.um** (ji nē'sē'əm) n., pl. **-cl|a**

(گیاه) اندام‌های تناسلی ماده، مادگی، گرز و پرچه

**gyn|o.phore** (jin'ə fōr') n.

(گیاه) ساقه‌ای که گرز (ها) و پرچه (ها)ی آن در بالای گل‌برگ‌ها و پرچم باشد، ساقه‌ی تخمدان، مادگی‌بر

**gyn'o.phor'ic**, adj.

وابسته به ساقه‌ی تخمدان

**-gy|nous** (ji nās)

پسوند: ۱- زن، زنانه [polygynous] ۲- دارای اندام‌های تناسلی ماده یا گرز به طرز ویژه‌ی [monogynous]

**-gy|ny** (ji nē)

پسوند: ۱- داشتن تعداد معینی

جنس ماده در وهله‌ی بخصوص [monogyny] ۲- نسبت به اندام مادینه‌ی گیاه در مکان بخصوصی بودن

\* **gyp<sup>1</sup>** (jip) n., vi., vt. **gypped**, **gyp'ping**

(آمریکا) ۱- کول زنی، کلاهبرداری، کوشیری، بامبول ۲- کوشیر، شیار (gypster هم می‌گویند) ۳- کول زدن، بامبول درآوردن، کوشیری کردن

**gyp<sup>2</sup>** (jip) n.

(انگلیسی) نوکر،

مستخدم دانشجو (به‌ویژه در دانشگاه کمبریج)

**gyp.se|ous** (jip'sē əs) adj.

کج مانند، کچی، کج‌دار

**gyp.sif.er.ous** (jip sif'ər əs) adj.

کج زا، کج‌دار، کج‌ساز

**gyp.soph|l|la** (jip sāf'i lə) n.

(گیاه) گل کج دوست (جنس کج‌دوست Gypsophila)

**gyp.sum** (jip'səm) n.

کج (سولفات کلسیم متبلور  $\text{CaSO}_4 \cdot 2\text{H}_2\text{O}$ )، سنگ کج

**gypsum board** (or **wallboard**)

plaster board ←

**Gyp|sy** (jip'sē) adj., n., pl. **-sies** vi.

۱- (با G کوچک هم می‌نویسند) **-sied**, **-sy.ing**

کولی ۲- (با G کوچک) کولی مانند، سلیطه، کولی‌وار

۳- (نادر) سرگردان بودن، دایم تغییر مکان دادن ۴- (با G کوچک) غیر وابسته به اتحادیه کارگری یا صنعتی، بی‌جواز

۵- (با G کوچک) رقصگر نمایش موزیکال

## \* gypsy cab

(آمریکا) تاکسی بی‌جواز، تاکسی شخصی، تاکسی غیر قانونی

## gypsy moth

(جانور) بید کولی (نوعی بید اروپایی: *Lymantria dispar*)

**gy.ral** (jī'rāl) adj.

چرخنده، چرخشی، گردنده، گردشی، فرفره مانند

**gy.rate** (jī'rāt) vi. -rat'ed, -rat'ing adj.

۱- چرخیدن، گردش داشتن، دور گشتن، مارپیچ رفتن

۲- چرخشی، گردشی، دوار، مارپیچ، فرفره وار

**gy'ra'tor**, n.

گردنده، چرخنده

**gy'ra.to'ry** (-rə tōr'ē) adj.

چرخان، چرخشی

**gy.ra.tion** (jī rā'shən) n.

چرخش، گردش، حرکت مارپیچی، فرفره، چرخه، چرخک،

چرخ، گردان

**gyre** (jīr) n., vi., vt. **gyred**, **gyr'ing**

۱- (شاعرانه - قدیمی) چرخش، حرکت مارپیچ، دور گردی

۲- دایره، گردی، گرداب

\* **gy.rene** (jī rēn') n.

(آمریکا - خودمانی) تنگدار دریایی

**gyr.fal.con** (jər'fōl'kən) n.

(جانور) شاهین چرخ‌گر (*Falco rusticolus*)، سنقر

**gy|ro'** (jī'rō') n.

مخفف: ۱- gyrocompass ۲- gyroscope

**gy|ro<sup>2</sup>** (jī'rō) n., pl. -ros

۱- جیرو، کباب اسلامبولی ۲- ساندویچ کباب اسلامبولی

(gyros هم می‌نویسند)

**gy|ro-** (jī'rō)

پیشوند: ۱- چرخنده، چرخشی [gyroscope]

۲- چرخش‌سنج، ژيروسکپ (قبل از حرف یا صدا: gy-

**gy|ro.com.pass** (-kum'pəs) n.

قطب‌نمای گردش‌سنج (قطب‌نمایی که قطب جغرافیایی - نه قطب مغناطیسی - زمین را نشان می‌دهد)

**gyro horizon**

← artificial horizon

**gy|ro.mag.net|ic** (jī'rō mag net'ik) adj.

(وابسته به ویژگی‌های مغناطیسی ذرات درون اتم که در

حال چرخش هستند) ژيروسکتیک، هم‌گشتش چرخشی

**gy|ro.pl.lot** (jī'rō pī'lat) n.

← automatic pilot

**gy|ro.plane** (jī'rō plān') n.

هر نوع وسیله‌ی نقلیه‌ی هوایی که پره آن بر محور عمودی

سوار باشد (مثل هلیکوپتر)، ژیروپلان

**gy|ro.scope** (jī'rō skōp', -rə-) n.

ژيروسکپ، چرخش‌سنج، چرخش‌نما،

تراز‌نما، تراز‌گر

**gy'ro.scop'ic** (-skāp'ik) adj.

ژيروسکپی

**gy'ro.scop'i.cally**, adv.

به‌طور چرخش‌نما

**gy.rose** (jī'rōs') adj.

(گیاه) دارای شیار یا خطوط موجی، دارای

هم‌پیچش

**gy|ro.sta.bl.iz|er** (jī'rō stā'bə lī'zər)

n. چرخش‌سنج تراز‌گر (چرخش‌سنجی که در سطح

عمودی می‌چرخد و برای تراز نگه‌داشتن و جلوگیری از

یکوری شدن کشتی و سفینه‌ی فضایی کاربرد دارد)

**gy.rus** (jī'rəs) n., pl. -ri' (-rī')

(کالبدشناسی - قشرمخ) چین، شکنج مغز

**gyve** (jīv) n., vt. **gyved**, **gyv'ing**

(قدیمی) ۱- غل و زنجیر پا، پابند، بخو ۲- پاها را به‌هم

زنجیر کردن، پابند زدن



# H h

**h** or **H** (āch) n., pl. **h's**, **H's** adj.

۱- هشتمین حرف واته‌های (الفبای) انگلیسی (برابر با «ح» و یا «ه» فارسی ۲- هر چیز به شکل: H ۲- نفر یا چیز هشتم ۲- وابسته به H

**H** homo مخفف: (مردم شناسی) انسان

**H** 1- harbor 2- hard 3- hardness 4- height

5- heroin 6- high 7- hot 8- hour(s) 9- husband

مخفف: ۱- بندر ۲- سخت ۳- سختی 10- hundred(s)

۲- بلندی ۵- (خودمانی) هروئین ۶- بلند ۷- (روی شیر آب) گرم ۸- ساعت(ها) ۹- شوهر ۱۰- صد(ها)

**ha** (hā) interj., n.

۱- (حرف ندا) ها ۲- (تکرار آن: هاها) صدای خنده، استهزا

**Ha** hahnium مخفف: (شیمی) نشان هانیم

**ha** hectare(s) مخفف: هکتار

**h.a.** hoc anno

مخفف: (لاتین) در این سال، امسال

**Haa.kon VII** (hō'koon) 1872-1957

هاکون (پادشاه کشور نروژ)

**Haar.lem** (hār'lēm)

۱- شهر هارلم (در شمال غربی هلند) ۲- محله‌ی هارلم (در شهر نیویورک)

**Ha.bak.kuk** (hab'ə kuk')

۱- حبقوق (پیامبر یهود در سده‌ی هفتم پیش از میلاد)

۲- کتاب حبقوق (حاوی پیشگویی) (مخفف آن: Hb و Hab)

**ha.ba.ne|ra** (hā'bə ner'ə) n.

(اسپانیایی) ۱- رقص هابانرا (آهسته و مانند تانگو)

۲- موسیقی این رقص

**ha.be|as cor.pus** (hā'bē əs kōr'pəs)

(حقوق) حکم احضار به دادگاه (به ویژه به منظور اطمینان از قانونی بودن بازداشت شخص متهم) (نام کامل آن: habeas corpus ad subjiciendum)

**Ha.ber** (hā'bər), Fritz 1868-1934

فريتس هابر (شیمیدان آلمانی)

**hab.er.dash|er** (hab'ər dash'ər) n.

۱- فروشنده‌ی پوشاک مردانه، لباس فروش ۲- (انگلیس) خرازی فروش

**hab.er.dash.er|y** (-dash'ər ē) n., pl.

۱- مغازه‌ی پوشاک فروشی

۲- کالای مورد فروش در این مغازه

**hab.er.geon** (hab'ər jən) n.

۱- جوشن یقه‌بلند و آستین کوتاه ۲- hauberk

**Ha.ber.mas** (hā'bər mäs), Jurgen (yūr'gən) 1929-

یورگن هابرماس (جامعه‌شناس آلمانی)

**hab.ile** (hab'il) adj. (نادر) ماهر، زیردست

**ha.bil|l.ment** (hə bil'ə mənt) n.

۱- (معمولاً جمع) جامه، پوشاک ۲- (جمع) تجهیزات، اسباب و ابزار، ابزارگان

**ha.bil|l.tate** (hə bil'ə tā't) vt. -**tat'|ed**,

-**tat'ing** ۱- مجهز کردن، ابزار دار کردن،

پوشاک دار کردن ۲- (قدیمی) قهریقن، تعلیم دادن

۳- (کان‌شناسی - معدن را) دارای سرمایه و ابزار کار کردن

**ha.bil'i.ta'tion**, n.

تجهیز، آماده سازی

**ha.bil'i.ta'tive**, adj.

آماده کننده، مجهز کننده

**hab|it** (hab'it) n., vt.

۱- عادت، خوی، خیم، ملکه، منش ۲- اعتیاد ۳- خصلت، خلق و خو، منش، سرشت، رویه ۴- (زیست‌شناسی - تمایل گیاه یا حیوان برای رشد به طرز خاص) رشد‌گرایش ۵- (مهجور) جامه، لباس ۶- جامه‌ی حرفه‌ی مخصوص، کسوت روحانی، رخت ویژه ۷- لباس پوشاندن یا پوشیدن، جامه دادن ۸- (قدیمی) inhabit ←

• he has the habit of chewing his nails

او عادت به جوین ناخن‌های خود دارد

**hab.it.a|ble** (hab'it ə bəl) adj.

قابل سکنتی، مانسنتی، باشندپذیر، زیست‌پذیر

• the old hut was no longer habitable

آن کلبه‌ی قدیمی دیگر مناسب زندگی نبود

**hab'it.abil'ity**, n.

قابلیت سکونت، مانست پذیری

**hab'it.ably**, adv.

به‌طور قابل سکونت

**hab.it.ant** (hab'i tənt) n.

۱- (در لوئیزیانا و کانادا) کشاورز فرانسوی تبار ۲- inhabitant ←

(محلی که گیاه

یا جاندار در آن زندگی می‌کند) زیستگاه، بودباش، بوم

۱- زیستگاه، **hab|l.ta.tion** (hab'i tā'shən) n.

مسکن، سکونتگاه، خانه، کاشانه، لانه، بودباش ۲- سکونت، مانستی، درزیستی، باشایی ۳- کوچگاه، ماندگاه، کلونی

• we saw no sign of human habitation

ما اثری از مأوا و مسکن انسانی پیدا نکردیم

**hab|it.form|ing** (hab'it fōrm'ing) adj.

خوی ساز، خوی آور، عادت ساز، معتاد کننده، اعتیاد آور

**ha.bil|u.al** (hə bich'ool əl) adj.

۱- (وابسته به خوی یا عادت) عادت‌ی، خویی، منشی

۲- عادی، به‌روال، همیشگی ۳- ریشه‌دار، دیرینه

● your habitual tardiness will hurt your future

عادت شما به دیر آمدن به آینده شما لطمه خواهد زد

ha.bit'u.ally, adv. عادتاً، از روی عادت

ha.bit'u.al.ness, n. عادت کردگی، عادی بودن

ha.bit|u.ate (hə bich'ōō āt') vt., vi.

۱- معتاد کردن، مرقوسیدن ۲- خو دادن، عادت دادن ۳- (قدیمی) مرتب (به محلی) رفتن

ha.bit'ua'tion, n. خوی گیری، عادت دهی

hab|l.tude (hab'i tōōd') n.

۱- خصلت، منش، سرشت، خلق و خو، نهاد، طبع ۲- خو، عادت، طرز عمل، راه و رسم

ha.bit|u|é (hə bich'ōō ā') n.

مشتری همیشگی، (کسی که زیاد به جایی می‌رود) همیشه‌باش، پای ثابت

hab|l.tus (hab'i tās) n., pl. -tus (-tēs)

۱- اعتیاد، خوگیری، عادت ۲- (زیست‌شناسی) رشد کرایش ۳- سرو وضع، هیكل، ساختمان بدنی و ظاهر (شخص)، نما

ha.boob (hə bōōb') n. (در سودان و جنوب

باختری ایالات متحده) هیوب، توفان شن، شن توفان

Habs.burg (haps'burg') Hapsburg ←

ha.cek (hā'chek) n.

(در برخی زبان‌ها: نشانی که روی حرف بی واکه قرار می‌گیرد و تلفظ آن را تعدیل می‌کند) چاپک (این نشان: ۷)

ha.cen.da.dō (hā'sen dā'dō) n., pl. -dōs

(غرب ایالات متحده و مکزیک) صاحب کشتزار

Ha.chi.o.ji (häch'ē ō'jē) شهر حاجی اوجی،

هاچیوجی (در مرکز جزیره‌ی هونشو - ژاپن)

ha.chure (ha shoōr') n., vt. -chured',

-chur'ing ۱- هاشور،

پرداز ۲- هاشور زدن، هاشوردار کردن، سایه انداختن

\* ha.cl.en|da (hā'sē en'dā) n.

(اسپانیایی) ۱- مزروع، کشتگاه ۲- دشت کشاورزی

۳- خانه‌ی شرکت کشاورزی، خانه‌ی روستایی

hack¹ (hak) vt., vi., n.

۱- (با ساطور یا کارد و غیره و با زدن ضربه) بریدن، ساطور زدن، کاردی کردن، قطع کردن، ساطورکوب کردن ۲- (با ضربه‌ی تیشه و غیره) شکل دادن به، کوتاه کردن (شاخ و برگ و غیره)، آسیب مند

کردن ۳- زمین را کندن یا شخم کردن ۴- (امریکا - خودمانی) انجام دادن، (با کامیابی) پرداختن (به کاری)

۵- (بسکتبال) با دست یا آرنج به دست حریف حامل توپ زدن ۶- (راگی و فوتبال) لگد زدن ۷- ناصاف بریدن یا

بریده شدن، قطع شدن ۸- سرفه‌ی خشک (کردن) ۹- تیشه، تبر، تبرچه، کارد، ساطور و غیره ۱۰- بریدگی (ناصاف)، شکاف، قلمبکی، پستی و بلندی و زبری، شقه ۱۱- (با ساطور یا تیشه و غیره) ضربه، ضربت

● the child's hacking coughs worried me

نک سرفه‌های خشک کودک مرا نگران کرد

● the tree had been hacked down with an axe

درخت را با یک تبر انداخته بودند

hack² (hak) n., adj., vt., vi.

۱- اسب کرایه‌ای ۲- اسب هرکاره، اسب سواری و باری، اسب زهوار دررفته، یابو، اسب وامانده ۳- نویسنده‌ی اجیر و بد، نویسنده‌ی خرکار، نویسنده‌ی قلم فروش ۴- (احزاب و

سیاست) آدم خود فروش، مزدور، هرکاره ۵- (عامیانه) تاکسی، کالسکه‌ی کرایه‌ای ۶- راننده‌ی تاکسی یا کالسکه‌ی

کرایه‌ای ۷- (برای خرکاری یا نگارش سفارشی) اجیر کردن، مزدور کردن ۸- (اسب و کالسکه و غیره) کرایه کردن

۹- (در اثر کثرت استعمال) مندرس کردن، کهنه کردن ۱۰- (انگلیسی) اسب سواری کردن ۱۱- (عامیانه) تاکسیرانی

کردن ۱۲- (کامپیوتر) دزدی کامپیوتری کردن، سرقت کردن اطلاعات، سرقت داده‌ها، ورود غیرمجاز به سیستم

hack³ (hak) n., vt.

۱- تخته‌ای که پنیر یا ماهی را روی آن می‌خشکانند ۲- روی تخته قرار دادن (برای خشکاندن)

(از ریشه‌ی) n. (hak'ā mōr') \* hack|a.more عربی) طناب یا افساری که با آن اسب را رام می‌کنند

hack.ber|ry (hak'ber'ē) n., pl. -ries

(گیاه) داغداغان (جنس Celtis خانوادگی elm)

hack.but (hak'but') n. توپ فتیله‌دار قدیمی

hack|er (-ər) n. (hack) ۱- قطع کننده

۲- (بازی کلف و تنیس و غیره) ناشی ۳- دزد کامپیوتری، سارق داده‌ها ۴- کامپیوتر باز، کامپیوتر دوست

\* hack|le (hak'ē) n.

(امریکا - عامیانه) راننده تاکسی

hacking jacket (hak'iq)

کت سوارکاری، کت اسب سواری

hack|le¹ (hak'al) n., vt. -led, -ling

۱- (ابزار شانه‌مانندی برای حلاجی کنف و کتان و غیره) شانه‌ی پولادی، فرخ‌شگر ۲- (کنف و غیره) حلاجی کردن، فرخمیدن ۳- (پره‌ای دراز کردن خروس و غیره) پرکردن،

یال پر، گرم پر ۴- (ماهگیری) یک دسته پر کردن پرند که به قلاب متصل می‌کند ۵- (نادر) یال‌پر چسباندن به قلاب

۶- (موهای زیر کردن و پشت سگ) سیخموی، شق موی

hack|le² (hak'al) vt., vi. -led, -ling

۱- hack ← ۲- لت و پار کردن، پاره پوره کردن، کازکار

کردن

\* hack.man (hak'mən) n., pl. -men

راننده‌ی کالسکه‌ی کرایه‌ای (-mən)

\* hack.ma.tack (hak'mə tak') n.

۱- tamarack ← ۲- balsam poplar ← ۳- چوب

لسان

hack.ney (hak'nē) n., pl. -neys vt., adj.

۱- اسب کالسکه و سواری (ولی نه اسب مسابقه یا تندرو)

۲- کالسکه‌ی کرایه‌ای ۳- (مهور) آدم خرکار، خرچمال

۴- (مهور) اجیر، کرایه‌ای، مزدور ۵- پیش پا افتاده، عادی

۶- (نادر) کرایه دادن یا کردن ۷- (نادر) عادی کردن یا شدن،

پیش پا افتاده شدن یا کردن

hack.neyed (-nēd') adj.

(در اثر استعمال زیاد یا فراوانی) پیش پا افتاده، عادی،

غیرقابل توجه، کهنه و رنگ و روفته

**hack.saw** (hak'sō') n.

اره‌ی کمائی شکل، اره‌ی آهن بر

**had** (had) vt.

(have) (زمان گذشته و اسم مفعول: داشت)



داشت، داشتم، داشتی، داشتید، داشتم، داشتید

**ha.dal** (hād'al) adj. (جغرافی) دوزخ ژرف، هادال

(وابسته به بخشی از کف دریا که ژرفای آن از شش هزار متر بیشتر است - نام کامل آن: hadal zone)

**had.dock** (had'ək) n., pl. **-dock** or

**-docks**

(جانور) ماهی هداک - *Melanogrammus aeglefinus*

(بومی امریکای شمالی و اروپا)

**hade** (hād) n., vi. **had'ed**, **had'ing**

۱- (زمین‌شناسی) - زاویه‌ی بین کف کسله یا رگه و خط

عمود بر آن) کسله شیب، کسسل شیب، شیب تمام

۲- کسسل شیب داشتن

**Ha.des** (hā'dēz') n.

۱- (اسطوره‌ی یونان)

سرزمین مردگان ۲- هی‌دیز (خدای سرزمین مردگان)، مالک

دوزخ ۳- (انجیل) جهنم، دوزخ، هاویه، درک

**hadj** (haj) n.

← hajj

**hadj|i** (haj'ē) n.

← hajji

واژه‌ی برابر با: **had not**

**Ha.dri|an** (hā'drē'ən), Publius Aelius

هادریان (امپراتور روم) Hadrianus A.D. 76-138

**Hadrian's Wall** دیوار هادریان

(رومی‌ها بین سال‌های ۱۲۲ تا ۱۲۸ میلادی به دستور

امپراتور هادریان بین اسکاتلند و انگلیس ساختند)

**had.ron** (had'rān') n.

(فیزیک) هادرون (انواع ذرات زیر هسته‌ای)

**had.ronic** (ha drān'ik) adj. هادرونی

**hadst** (hadst) vt.

(قدیمی - یا: thou) وجه اخباری گذشته و دوم شخص مفرد

(اسکاتلند) داشتن (to have) **hae** (hā, ha) vt.

**haec.ce.l.ty** (hek sē'ə tē) n.

(حالت منحصر به فرد بودن شخص یا چیز) بی تایی

**Haeck.el** (hek'əl), Ernst Heinrich

(ernst hīn'riH) 1834-1919

ارنست هیکل (فیلسوف و زیست‌شناس آلمانی)

**haem|a|to-** (hem'ə tō)

← **hemato** (پیش از واکه: -haemat)

**hae|ma.tox|y.lon** (hē'mə tāk'sə lān')

n. ← **hematoxylin**

**-hae|mi|a** (hē'mē ə) ← **-emia**

**hae|mo-** (hē'mō) ← **hemo-**

(haem) هم می‌نویسند - پیش از واکه: -haem)

**ha.fiz** (hā'fiz') n.

(عربی - عنوان کسی که قرآن را حفظ دارد) حافظ

**Ha.fiz** (hā'fiz') c. 1325-1390

شمس‌الدین محمد حافظ (شاعر بزرگ ایران)

**haf.nl|um** (haf'nē əm) n. (شیعی) هافنیم

(عنصر فلزی - نشان: Hf, وزن اتمی: ۱۷۸/۴۹, شماره‌ی

اتمی: ۷۲, نقطه‌ی گداز: ۲۱۹۳°C, نقطه جوش: ۲۴۰۰°C)

**haft** (haft, häft) n., vt.

۱- (دست‌های چاقو

یا تیر و غیره) دسته ۲- دسته‌دار کردن، دسته زدن به

**haf.ta|ra** (hāf'tā rā') n. ← **haphtara**

۱- (در اصل - روح خبیث مؤنث)

**hag** (hag) n. عفریته ۲- (مؤنث) جادوگر، ساحره ۳- پیرزن بدجنس،

دلالتی محتاله، عجوزه، کمپیر ۴- ← **hagfish**

**hag** (hag, häg) vt., n.

(اسکاتلند و شمال انگلیس) ۱- ← **hack** و **cut** ۲- هیزم

بریده، هیزم خرد کرده ۳- درخت بریده ۴- باتلاق، مرداب

۵- محل باتلاقی ۶- زمین سخت در جای باتلاقی

**Hag** (انجیل) حجی (Haggai هم می‌نویسند)

**Ha.gar** (hā'gār')

۱- اسم خاص مؤنث و مذکر ۲- (انجیل) هاجر

**hag.born** (hag'börn') adj.

فرزند عفریته، کسی که مادرش عفریته یا عجوزه است

**Ha.gen** (hā'gən)

(افسانه‌ی آلمانی) هاگن (عموی گوئتر و قاتل زیگفرد)

**hag.fish** (hag'fish') n., pl. **-fish** or

**-fish** | **es** (جانور) ماهی بی‌فک

(ماهیان مارمانند و بی‌آرواره از راسته‌ی *Myxiniiformes*)

**Hag.ga|da** or **Hag.ga.dah** (hā'gā dā') n.,

۱- (تلمود - سرگذشتی

که نکته‌ای را تفسیر یا توجیه می‌کند) حدیث، خلاصه

۲- بخشی از تلمود حاوی این داستان‌ها (Halakha) هم

می‌گویند) ۳- داستان سفر خروج (در مراسم عید فصح

قرائت می‌شود) ۴- کتاب حاوی داستان سفر خروج

**hag.gadic** (hā gad'ik) adj. حدیثی خلاصی

**hag.ga.dist** (hā gā'dist) n.

(یهودیت) دانشمند کتاب احادیث تلمود، خلاصه‌شناس

**hag.ga.dis.tic** (hag'ə dis'tik) adj.

خلاصه‌شناختی

(انجیل) حجتی

**Hag.ga|i** (hag'ā ī')

**hag.gard** (hag'ərd) adj., n.

۱- باز شکاری (که تا هنگام بلوغ وحشی بوده و بعد از آن

دستگیر و رام شده) ۲- نا رام، سرکش ۳- (دارای چشمانی

که دو می‌زند و سبب می‌نماید) چموش چشم، گودافتاده

و سبب ۴- دارای قیافه‌ی خسته و داغان، زرد و رنجور،

نحیف و رنگ پریده، نزار

● the prisoners were haggard

زندانیان رنگ پریده و نحیف بودند

**hag'gardly**, adv. به‌طور نزار یا چموش چشم

**hag'gard.ness**, n. نزاری، چموش چشمی، نارامی

**hag.gis** (hag'is) n. هاگیس (خوراک اسکاتلندی

شامل جگر و دل و قلوه‌ی گوسفند یا گوساله)

**hag.gish** (hag'ish) adj. عجوزه مانند،

عفریته مانند، وابسته به ساحره‌ها یا عجوزه‌ها

**hag'gishly**, adv. به‌طور عفریته مانند



hag'gish.ness, n.

عجوزه سانی، غریبه ماندی

**hag.gle** (hag'əl) vi., vt. **-gled, -gling** n.

۱- (به طور ناصاف و با زدن ضربه) بریدن (← hack)

۲- چانه زدن، (سر قیمت یا توافق) جر و بحث کردن، لکاک

کردن، کلنجار رفتن ۳- چانه زنی، یکی به دو کردن، جر و

بحث، لکاک، کلنجار

• Ahmad haggled with the taxi driver

احمد با راننده تاکسی چانه زد

hag'gler, n.

اهل چانه زنی یا جر و بحث

**hag|l.arch|y** (hag'ē ār'kē) n., pl.

**-arch'ies** hagiocracy ←

**hag|l|o-** (hag'ē ō')

پیشوند: مقدس، سینتا [hagiocracy] (پیش از واژه: hagi-)

**hag|l.oc.ra|cy** (hag'ē āk'rə sē) n., pl.

**-cies** (حکومت روحانیون یا مقدسین)

سینتا سالاری، آخوندسالاری، کشیش سالاری

**Hag|l.og.ra.pha** (hag'ē āg'rə fə) n.

(بخش سوم کتاب مقدس یهودیان) سینتانه

**hag|l.og.ra.pher** (hag'ē āg'rə fər) n.

۱- (نویسنده ی سرگذشت روحانیون و مقدسان)

زیست‌نامه‌نویس مقدسان ۲- هریک از نویسندگان

سینتانه‌ی یهودیان

**hag|l|o.graph|ic** (hag'ē ə graf'ik) adj.

۱- وابسته به سینتانویسی ۲- (مجازی) تملق‌آمیز، پر مدافعه

(hagiographical هم می‌گویند)

**hag|l.og.ra.phy** (hag'ē āg'rə fē) n., pl.

**-phies** ۱- (شرح زندگانی مقدسان)

سینتانگاشت، سینتانگاری ۲- کتاب زیست‌نامه‌ی مقدسان

**hag|l.ol.o|gy** (hag'ē āl'ə jē) n., pl.

**-gles** hagiography وابسته به:

hag'i.olog'ic (-ə lāj'ik) or

hag'i.olog'i.cal, adj. سینتا نگاشتی

**hag|l|o.scope** (hag'ē ə skōp') n.

(کلیساهای قرون وسطی) سوراخ دیوار (که به حصار

نشسته در طرفین اجازه می‌دهد که محراب را ببینند)

**hag.rid.den** (hag'rid'n) adj.

۱- (در اصل - تحت تأثیر ساحره) سحر زده ۲- وسواس

زده، وحشت زده، دستخوش هراس و نگرانی

**Hague** (hāg)

شهر لاهه (در کشور هلند)

**Hague Tribunal**

دادگاه شهر لاهه

**hah** (hā) interj., n.

ha ←

**ha-ha<sup>1</sup>** (hā'hā') interj., n.

ha ←

**ha-ha<sup>2</sup>** (hā'hā') n.

(معماری - دیواری که در گودی به دور باغ و غیره

می‌سازند تا در عین حفاظت جلو منظره‌ی خارج را نگیرد)

دیوار کندک (haha هم می‌نویسند)

**Hahn** (hän), Otto 1879-1968

اتو هان (دانشمند فیزیک اتمی - آلمانی)

**Hah.ne.mann** (hā'nə mən), Christian

Friedrich Samuel 1755-1843

ساموئل هانه مان (پزشک آلمانی)

\* **hahn.l|um** (hā'nē əm) n.

(شیمی) هانیم (عنصر شیمیایی رادیو اکتیو - نشان: Ha,

وزن اتمی ۲۶۲، شماره‌ی اتمی: ۱۰۵)

**hal** (hī) adv.

(ژاپنی) بلی، آری

**Hal|da** (hī'dä') n., pl. **-das'** or **-da'** adj.

۱- (سرخپوست) هایدا (قبیلای هایدا در غرب کانادا و

آلاسکا) ۲- وابسته به زبان و فرهنگ سرخپوستان هایدا،

هایدایی

**Hal.fa** (hī'fə)

شهر حیفّا

**Halg** (hāg), Douglas 1861-1928

داگلاس هیگ (سفرمانده نیروهای متفقین در جنگ جهانی

اول - انگلیسی)

**halk** (hīk, hāk) n.

ردای پشمی، روپوش پشمی

**hal|ku** (hī'koo') n., pl. **-|ku'**

(ژاپنی) شعر هایکو (در انگلیسی به صورت شعر سه سطر

ترجمه می‌شود)

**hall<sup>1</sup>** (hāl) vt., interj., n.

۱- (با شادی یا تحسین) درود گفتن، خوش آمد گفتن، کرامی

داشتن، ادای احترام کردن ۲- (از روی قدرشناسی یا تهنیت)

نامیدن، خواندن ۳- فراخواندن، صدا زدن ۴- درود، سلام،

شادباش، کرامیداشت

• members of the team were hailed as heroes

به اعضای تیم همچون قهرمانان خوشامد گفتند

• near the river we were met by a hail of bullets

در نزدیکی رودخانه با رگبار گلوله مواجه شدیم

• to hail from

زاده‌ی محل بخصوصی بودن

hail'er, n.

درود گوینده، خوشامد گوی

**hall<sup>2</sup>** (hāl) n., vi., vt.

۱- تکرر، شهنکانه،

شخفاکس ۲- (مجازی) هر چیز تکرر مانند ۳- تکرر باریدن

۴- (با: on یا upon) باریدن (بر سر کسی)

\* **hall Columbia**

(قدیمی - خودمانی) کتک حسابی، سرزنش شدید

**Hail Mary** pl. **Hail Marys**

(نیایش مسیحی) سلام بر مریم، درود بر مریم

**hall.stone** (hāl'stōn') n.

دانه‌ی تکرر، شهنکانه

**hall.storm** (-stōrm') n.

توفان تکرر

**halm.ish** (hām'ish) adj.

کرم و خودمانی، دوستانه و نامتظاهرانه، خانگی

**Hal.nan** (hī'nān')

جزیره‌ی هاینان (در جنوب کشور چین)

**Hai.phong** (hī'fāŋ')

بندر هایفونگ (در شمال کشور ویتنام)

**hair** (her, har) n., adj.

۱- مو، کیسو، زلف، میل ۲- هر چیز ساخته شده از مو،

مویین، مودار ۳- بسیار کم، بسیار نازک ۴- (کیاه) پرن،

مویک، مویچه، کرک، تار ۵- وابسته به مو

- does she dye her hair? او موی خود را رنگ می‌کند؟
- to curl one's hair

۱- موی خود را فر زدن ۲- ترساندن، دلهره دادن

- to get in one's hair مزاحم شدن hair شدن
- to split hairs موشکافی کردن، به جزئیات (غیرضروری) پرداختن

hair 'like', adj. موی مانند

hair.ball (her 'bôl') n. گلوله‌ی مو،

موی کوی (توبی از مو که معمولاً در معده‌ی حیواناتی مانند گاو و گربه که خود را می‌لیسند جمع می‌شود)

hair.brained (her 'bränd') adj.

harebrained ←

hair.breadth (-bredth') n., adj.

(مقدار یا اندازه یا فضا) بسیار کوچک، بسیار باریک، به باریکی مو، به قدر یک مو

hair.brush (-brush') n. برس سر، برس مو

hair.cloth (-klôth') n. مویینه،

پارچه‌ی مویی (که برای روکش میل به‌کار می‌برند)

hair.cut (-kut') n.

۱- سلمانی، اصلاح موی سر ۲- مد آرایش مو

• I need a haircut نیاز دارم که به سلمانی بروم

hair 'cut 'ter, n. سلمانی، آرایشگر مو

\* hair|do (-doo') n., pl. -dos'

(زنانه) آرایش مو، سبک زدن مو، مدل مو

hair.dress|er (-dres 'ær) n.

آرایشگر مو، کیسوارا، سلمانی

hair 'dress 'ing, n., adj. آرایش کیسو

hair.dry|er (-dri 'ær) n. مو خشک کن، سیشوار

-haired (herd)

پسوند: دارای موی .... [fair-haired]

hair.less (her 'lis) adj.

بی‌مو، طاس، کچل، خشنک

hair.line (her 'lin') n., adj.

۱- (در اصل) طناب یا ریسمان ساخته شده از مو، ریسمان

مویین ۲- خط بسیار نازک، مرز باریک ۳- باریکه، تسمه (و

غیره‌ی) باریک، نواره، راه‌راه ۴- پارچه‌ی دارای راه‌راه‌های

باریک ۵- فرق بسیار کم، تفاوت بسیار ناچیز. حاشیه‌ی

باریک ۶- خط پیشانی، مرز مو، موی بالای پیشانی

۷- بسیار باریک، مویین، موی مانند

• the carpenter made a hairline mark on the wood and then cut it

نجار نشان موی مانند‌ی روی چوب کشید و سپس را چوب برید

hair.net (her 'net') n.

تورمو، توری سر، کیسوبند

hair.piece (-pēs') n.

۱- کلاه کیس، توبه ۲- پوستین، کسمه

hair.pin (-pin') n., adj.

۱- سنجاق مو، گیره‌ی سر (که به شکل

V است) ۲- نعلی شکل، (بیج) تند

hair-rai|ing (her 'râz 'in)

adj. (موی سیخ‌کن)



HAIRPINS: DONE OR PLASTIC, 2 WIRE 3 BOBBY PIN

از شدت ترس) هولناک، مخوف

hair 'rais 'er, n. وحشتناک، هولناک

hairs.breadth or hair's-breadth

(herz 'bredth') n., adj.

hairbreadth ←

hair seal earless seal ←

hair shirt پیراهن پشمی و زیر

که برای ریاضت زیرجامه می‌پوشیدند

hair space

(چاپ) باریک‌ترین خط بین حروف، باریکه

hair.split|ting (her 'split 'in) adj., n.

مته به خشخاش گذاری، موشکافی زیاد، بی‌اهمیت، ناچیز

hair 'split 'ter, n. موشکاف، مته به خشخاش گذار

hair spray

تافت مو، افشانه‌ی مو (hairspray هم می‌نویسند)

hair.spring (her 'spring') n.

(ساعت دیواری و مچی) فنر رقاصک، پاندول

hair.streak (her 'stræk') n.

(جانور) پروانه‌ی موی تم (تیره‌ی Lycaenidae)

hair stroke (خط‌نویسی و چاپ) خط بسیار باریک

hair.style (her 'stîl') n.

مدل مو، سبک آرایش کیسو، سبک سلمانی

hair 'styl 'ing, n. کیسو آرای، سلمانی

hair 'styl 'ist, n. کیسو آرا، سلمانی

hair trigger

۱- (سلاح آتشین - ماشه‌ای که با کوچکترین فشار تیر را

خالی می‌کند) ماشه‌ی حساس ۲- هر چیز ظریف و دقیق

hair-trig|ger (her 'trig 'ær) adj.

(آنچه که با کمترین فشار یا انگیزه به کار می‌افتد) دقیق و

حساس، سبترسا، زودکار، زودانگیز

hair.worm (her 'wurm') n.

gordian worm ←

hair|y (her 'ē) adj. hair 'li|er, hair 'li|est

۱- پر مو، پوشیده از مو، پشمالو، مودار ۲- مویی، مویین،

(ساخته شده) از مو، موی مانند، موی سان، کرکین، موی

ناک، کیسینه ۳- (خودمانی) مشکل، هراس انگیز، پُر مخاطره

• Parviz has a hairy chest پرویز سینه‌ی پشمالویی دارد

hair 'i|ness, n. پُر مویی، پشمالویی

hairy vetch (گیاه) ماشک کل خوشه‌ای،

ماشک زمستانی (Vicia villosa - علوفه‌ی دام)

Hal.ti (hât 'ē) ۱- کشور هائیتی (نیمه‌ی باختری

جزیره‌ی هیسپانیولا) ۲- (قدیمی) جزیره‌ی هیسپانیولا

Hal.ti|an (hâ 'shan) adj., n. ۱- وابسته به

هائیتی و مردم آن ۲- اهل هائیتی، هائیتی‌ای ۳- کویش

فرانسوی این کشور (نام کامل آن: Haitian Creole)

hajj (haj) n. (عربی: حاج، سفر حج، رفتن به مکه

عربی) حاجی haj|ji or haj|ti (haj 'ē) n.

hake (hāk) n., pl. hake or hakes

(جانور) هیک (انواع ماهی‌های خوراکی خانواده‌ی cod)

ha.klm' (hâ kēm') n. (عربی) حکیم، حکیم‌باشی

**ha.klm<sup>2</sup>** (hă'kēm') n.

(عربی - در برخی کشورهای مسلمان) حکمران، قاضی

**Hak.luyt** (hak'loo't), Richard c.1552-1616

ریچارد هالکوت (جهان پژوه انگلیسی)

**hal-** (hal) halo ← (پیش از واکه می آید)

**Ha.la.kha** or **Ha.la.cha** (hă'lă khă') n., pl.

(عبری - قوانین) -la.khot', -la.chot (-khōt')

و تعالیم موجود در کتب مقدس یهود) خلاخا، خلاخه

**ha.la.khist** or **ha.la.chist** (hă'lă khist') n.

هریک از نویسندگان خلاخا (یا خلاخه)

**ha.la.la** (hə'lă'lə) n., pl. -la or -las

(واحد پولی عربستان سعودی برابر با یک صدم ریال)

سعودی) هلاله

**ha.la.tlon** (hă'lă'shən) n.

(عکاسی - حاشیه ی نورانی فیلم که جزئیات تصویر را هاله دار می نمایاند)

**hal.a|zone** (hal'ə zōn') n.

(شیمی) هالازون (C<sub>7</sub>H<sub>5</sub>Cl<sub>2</sub>NO<sub>4</sub>S)

**hal.berd** (hal'bərd) n.

(سده های پانزده و شانزده میلادی - نیزه های که سر آن مثل تبر بود) گوس، نیزه، تبرنیزه،

تبرزین (دست بلند) halbert هم می نویسند)

**hal'berd.ier** (-bər dīr') n.

سرباز نیزه دار

**hal.cy|on** (hal'sē'ən) n., adj.

۱- (پرنده ی افسانه ای که معتقد بودند در چله ی زمستان دریا را آرام نگه می دارد و تقریباً مشابه سیمرغ یا عنقا در ادبیات شرقی است) هلسیون، شه مرغ ۲- (جانور) مرغ ماهیخوار (از جنس Halcyon - بومی جنوب شرقی آسیا و استرالیا) ۳- وابسته به این پرنده ۴- آسوده و خوش (معمولاً: ایام خوش گذشت halcyon days)

**hale<sup>1</sup>** (hāl) adj. **hal'er, hal'est**

سالم، خوش بنیه، شرو ورو گنده، تندرست و قوی، تندرست و گردن کلفت، بی عیب و نقص

شرو ورو گنده، سالم و بی نقص

● hale and hearty

**hale<sup>2</sup>** (hāl) vt. **haled, hal'ing**

۱- (قدیمی) کشان کشان بردن، (به زور) کشیدن، کشاندن،

ترابری کردن ۲- مجبور به رفتن کردن، به زور بردن

**Ha.le.a.ka.la National Park**

(hă'lă'ä'kă'lă')

پارک ملی هالیاکالا (در ایالت هاوایی - ۲۹ کیلومتر مربع)

**Ha.leb** (hă'leb')

شهر حلب (در سوریه) (Aleppo هم می گویند)

**hal.er** (hă'lər) n., pl. -e|ru' or -ers

(یکان پولی جمهوری چک برابر با یک صدم کرونا) هالیر

**half** (haf, hăf) n., pl. **halves** adj., adv.

۱- نیم، نیمه، نصف، نصفه، آله، شیق، لنگه، نیمچه ۲- نیم ساعت ۳- (امریکا) نیم دلار ۴- (بسکتبال و فوتبال و غیره) هر یک از دو نیمه ی مسابقه، هاف تایم ۵- (فوتبال) هاف بک، بازیکن میان زمین ۶- ناتمام، وابسته به نیم یا نصف ۷- تا اندازه ای، تا حدی ۸- در هر حال، اصلاً، به هر صورت

● a hale-price sale

حراج ۵۰ درصد تخفیف

● he ate half of the melon

نصف خربزه را خورد

● it's half past five

ساعت پنج و نیم است

● the meat was half cooked

گوشت نیم پز بود

**half-** (haf)

پیشوند: ۱- نیم، نیمه، نصف

[half-baked و half-finished] ناتمام

**half-and-half** (haf'ən haf') n., adj., adv.

۱- نصفانصف، نیمگان، نصف نصف، پنجاه پنجاه

۲- مخلوط نصف شیر و نصف خامه ۳- در دو بخش برابر، متساویاً

**half-assed** (haf'ast') adj.

(خودمانی - ناپسند) پخمه، سربهوا، بی فکر

**half.back** (-bak') n.

(فوتبال امریکایی - فوتبال) هافبک، بازیکن خط میانی

**half-baked** (-băkt') adj.

۱- نیمه پخته، خام، نیمه طبخ شده ۲- نسنجیده، حساب نشده، سرسری ۳- ناهوشمند(انه)، بی تجربه، خام دست

**half.beak** (-bēk') n.

(جانور) ماهی نیم نوک (تیره ی Hemirhamphidae)

راسته ی Atheriniformes - بومی آبهای حاره)

**half binding**

(صحافی - پوشاندن گوشه های جلد با چرم یا پوشش تزئینی دیگر) جلد نیمه چرمی

**half blood**

نسبت نابرداری

یا ناخواهری، دورگگی، ناخواهری ها، خواهران ناتنی

**half-blood** (-blud') n., adj.

۱- نابرداری، ناخواهری، دارای یک پدر یا مادر مشترک، ناتنی ۲- half-breed ← حیوانی که یکی از والدینش از نژاد پست تری باشد) دورگه ۳- وابسته به دورگه ها (half-blooded هم می گویند)

پوتین، نیم چکمه

**half boot**

● **half-breed** (haf'brēd') n., adj.

۱- (از دو نژاد مختلف به ویژه سفیدپوست و سرخپوست) دورگه، بد تبار ۲- half-blood ←

نابرداری، برادر ناتنی

**half brother**

**half-caste** (haf'kast') n., adj.

دورگه (به ویژه نیمه اروپایی و نیمه آسیایی - امروزه بیشتر می گویند: Eurasian)

**half-cell** (-sel') n.

(برق و مکانیک) نیم پیل

**half cock**

(سلاح چخماقی) نیمه کشیده

(ماشه قفل است و نمی شود آن را کشید)، چخماق نیم یا

**half-cocked** (haf'kăkt') adj.

(در سلاح چخماقی) نیمه کشیده، نیم پا

● to go off half-cocked (or to go off at half cock)

نسنجیده عمل کردن یا سخن گفتن

(سکه ی سابق انگلیسی)

برابر با دو شیلینگ و شش پنس) نیم کراون

**half crown**

● **half dollar**

(امریکا و کانادا) نیم دلار، پنجاه سنت

● **half eagle**

(سابقاً) سکه ی طلای امریکایی برابر با پنج دلار



HALBERD

**half-ev|er|green** (haf'ev'ər grēn') adj.

(گیاه) نیم همیشه بهار

**half gainer** (شیرجه روی آب) شیرجه و یک وارو

**half.heart|ed** (haf'härt'id) adj.

با دو دلی، دودلانه، با بی میلی، از سر سیری، تردید آمیز  
دودلانه، با تردید

**half hitch** (روش کره زدن طناب) کره یک خفتی

**half-hour** (haf'our') n., adj.

۱- نیم ساعت، سی دقیقه ۲- نیم ساعت ۳- هر نیم ساعت یکبار، هر سی دقیقه

**half'-hour'ly**, adj., adv.

هر نیم ساعت یکبار

**half-length** (-length') adj., n.

۱- (از نظر طول) نیمه، نیمه درازا، نصف درازا ۲- (عکس و تصویر و غیره) نیم تنه (از کمر به بالا)، عکس نیم قد

**half-life** (-lif') n.

(مواد رادیواکتیو یا تابشگر)

نیمه عمر، نیم زیست، نیم عمر (half life هم می گویند)

**half-mast** (-mast') n., vt.

۱- (پرچم) نیم افراشته (مثلاً هنگام عزای ۲- نیمه افراشته کردن)

**half-moon** (-moon') n.

۱- (ماه) تربیع اول و ثانی، ماه هفته ای اول و آخر هر ماه

قمری ۲- هر چیز به شکل هلال

**half mourning**

۱- دوران دوم عزاداری (که به جای لباس سیاه جامه ای خلکستری یا سفید می پوشیدند) ۲- جامه ای عزاداری (در دوران دوم عزای)

**half nelson** (کشتی گیری) نیمه کفتر بند، اوج بند

**half note**

(موسیقی) نیم گرد

**half.pen|ny** (hāp'nē) n., pl. -pence

(hā'pəns) or -pen|nles adj.

(سابقاً - سکه ای انگلیسی) نیم پنی

**half pint**

۱- نیم پاینت (برابر با هشت اونس)

۲- (خودمانی) آدم کوچک اندام، ریزه پیزه، فسقلی

**half shell**

(جانور - هریک از دو لاک یا دو صدف جانور دو صدف) نیم صدف، نیم لاک

**half sister**

ناخواهری، خواهر ناتنی

**half size**

(امریکا - جامه) لباس اندازه ای ۱۲/۵ تا ۲۴/۵ و یژه ای بانوان پهن هیکل

**half slip**

(زنانه) زیردامنی، ژوپن

**half sole**

(ته کفش) نیم تخت

**half-sole** (haf'söl') vt. -soled' or

-sol'ing (تعمیر کفش) نیم تخت زدن

**half sovereign**

(سابقاً) سکه ای ملای انگلیسی برابر با ده شیلینگ

**\* half-staff** (haf'staf') n.

half-mast ←

**half step**

۱- (مشق نظامی) نیم قدم ۲- (موسیقی) ← semitone

**half tide**

نیم کشند (زمان میان جزر و مد)

**half-tim|bered** (-tim'bərd) adj.

(معماری) نیمه چوبی (خانه ای که چارچوب آن چوبی ولی دیوارهای آن غیرچوبی است)

**\* half time**

۱- (فوتبال و غیره) هافتایم، استراحت

بین دو نیمه مسابقه ۲- (کار) نیمه وقت، غیرتمام وقت

**half title** (صحافی) نیم عنوان (صفحه ای که پیش از

صفحه ای حاوی عنوان و نام نویسنده و غیره بوده و گاهی

عنوان خلاصه شده ی کتاب را روی آن چاپ می کنند)

**half.tone** (haf'tōn') n.

۱- (نقاشی) میان رنگ (رنگی که میان تیره و روشن است)،

میان سایه، نیم سایه ۲- (موسیقی) ← semitone

۳- (عکاسی و کلیشه سازی) سایه اندازی

**\* half.track** (-trak') n.

وسيله نقلیه یا زره پوشی که به جای چرخ عقب دو چرخ

زنجیری تانک مانند دارد

**half-truth** (-trōth') n.

(گفته یا نوشته ای که

نیمی از آن درست نباشد یا کتمان شده باشد) نیمه درست

**half volley**

(ورزش های راکت دار مانند تنیس) ضربه از ارتفاع کم

**half-vol|ley** (haf'vāl'ē) vt., vi.

(ورزش های راکت دار مانند تنیس) از نزدیک سطح زمین به

گویی ضربه زدن

**half.way** (haf'wā') adj., adv.

نصف راه ۲- در وسط هر چیز ۳- ناتمام، نیمه تمام، ناقص

حاضر به مصالحه بودن ● to meet (someone) halfway

**halfway house**

۱- منزل نیمه راه (مثلاً در مسافرت) ۲- (محلی که زندانیان و

غیره را پس از آزادی در آن منزل می دهند تا کم کم به اجتماع

و آزادی خو بگیرند) بازگردان گاه

**half-wit** (haf'wit') n.

کند ذهن، پخمه، کودن، خنک

**half'-wit'ed**, adj.

کند ذهن، پخمه

**hal|l.but** (hal'ə bət) n., pl. -but or -buts

(جانور) ماهی هالیبوت (جنس Hippoglossus تیره ی

Pleuronectidae - بومی آب های شمالی)

**hal.ide** (hal'id) n., adj.

۱- (شیمی) هالید ← haloid

**hal|i.dom** (hal'i dām) n.

(قدیمی) ۱- قدوسیت، سبختنایی، مقدس بودن ۲- محل مقدس

(شیمی) کلرید سدیم طبیعی، سنگ نمک، هالیت

**\* hal|i.to.sis** (hal'i tō'sis) n.

(بوی بد دهان) پیاستو

**hall** (hōl) n.

۱- (در اصل) تالار اصلی کاخ،

شبستان کاخ، سرا، سرمنزل ۲- (گاهی H بزرگ) ساختمان

اصلی ۳- تالار همگانی، سالن عمومی، آمفی تئاتر، محل

گردهمایی، اتاق اجتماعات، تالار غذاخوری ۴- خوابگاه

دانشگاه، کافه تریا یا رستوران دانشگاه، خورشگاه،

ساختمان کلاس ها ۵- راهرو، سرسرا، دالان، کریاس، دهلیز

**hal.lah** (khā'lā) n.

← challah

**\* hall bedroom**

(اتاق خواب کوچک (که در ته دالان قرار دارد)

**hal.le.lu.jah** or **hal.le.lu.iah**

(hal'ə lōō'yə) interj., n.

هَلَلِیْلَیْه!

خدا را شکر! ستایش باد بر خدا!

**Hal.ley's comet** (həl'ēz)

(نجوم) ستاره‌ی دنباله‌دار هالی

**hal.lard** (həl'yərd) n. halyard ←

۱- (در اصل) hall.mark (hōl'märk) n., vt.

مهر ضمانت (سابقاً به اشیاء طلا و نقره‌ی ساخت انگلیس

می‌زدند) ۲- (مجازی) انگ، نشان، نماد، مهر تضمین

● intelligence and hard work are the hallmarks of a good student

باهوشی و سختکوشی علائم مشخص‌کننده‌ی یک شاگرد خوب هستند

**hal|lo** or **hal.loa** (hə'lō) vi., vt., interj., n.

hello و halloo ←

**Hall of Fame**

(امریکا) تالار افتخار (در

آن مجسمه یا نام مشاهیر رشته‌ی ویژه‌ای را قرار می‌دهند)

**hal.loo** (hə'lō) vi., vt. -loored', -loo'ing

interj., n.

۱- ندا دادن، آهای گفتن،

هی گفتن، بانگ زدن ۲- (تازی شکاری و غیره) کیش کردن،

آهای گفتن ۳- (خوشامدگویی یا هنگام شکفتن) داد زدن،

های و هو‌ی کردن، آخ و واخ کردن ۴- ندا، آهای، هی، آهوی،

های و هو‌ی، داد زنی، جار، بانگ

**hal.low'** (həl'ō) vt.

۱- مقدس (اعلام) کردن، تقدیس کردن، آشو خواندن، سپنتا

کردن ۲- ستودن، ویژگی کردن، ارج گذاری کردن

**hal.low'** (həl'ō) vi., vt., interj., n.

halloo ←

**hal.lowed** (həl'ōd) adj.

۱- مقدس، سپنتا، آشو ۲- پر ارج، تعالی، ستوده

**Hal.low.een** or **Hal.low.e'en** (həl'ō ēn) n.

عید هالووین

(شب سی و یکم اکتبر که در آن کودکان نقاب می‌زنند و خانه

به خانه برای گرفتن شیرینی و انعام می‌روند)

**Hal.low.mas** (həl'ō mäs) n.

All Saints' Day ←

**Hall.statt** (hāl'stät) adj.

(دیرین‌شناسی)

هالستات (وابسته به یکی از فرهنگ‌های عهد آهن - بین ۲۰۰

و ۷۰۰ سال پیش از میلاد در اروپای مرکزی)

\* **hall tree**

رخت آویز، چنگک لباس (به ویژه در سرسرا)

**hal.lu.ci.nate** (hə'lō'si nāt) vt., vi.

۱- دچار توهم کردن یا شدن، -nat'ed, -nat'ing

و هم زده شدن یا کردن، نه‌آزیدن، به عالم هپروت رفتن

۲- خیال کردن، تصور (نادرست) کردن

**hal.lu.ci.na.tion** (hə'lō'si nā'shən) n.

۱- نه‌آزاش، توهم، وهم، تصور باطل، انگاراک، هپروت

۲- کژ انگاره، کابوس

**hal.lu'ci.na'tive**, adj.

توهمی، نه‌آزشی

**hal.lu.ci.na.to|ry** (hə'lō'si nə'tōr'ē) adj.

۱- توهمی، وهمی، نه‌آزشی، کژ انگاشتی ۲- وهم‌انگیز،

وهم‌آور، وهم‌ناک، هپروتی

**hal.lu.ci.no.gen** (hə'lō'si nə'jən) n.

(ماده یا دارو) توهم‌انگیز، نه‌آزش‌زا

**hal.lu'ci.no.gen'ic**, adj.

توهم‌انگیز، نه‌آزش‌انگیز

**hal.lu.ci.no.sis** (hə'lō'si nō'sis) n.

(روانپزشکی) حالت هذیانی و توهمی

**hal.lux** (həl'əks) n., pl. -lu.ces'

(-yōō sēz')

(انگشت بزرگ پای مهره‌داران خاک‌دزی) شست پا

\* **hall.way** (hōl'wā) n.

راهرو، سرسرا، دالان، کریدور

**Hal.ma.he|ra** (hāl'mə her'ə)

جزیره‌ی هالماهرا (در اندونزی)

**ha|lo** (hā'lō) n., pl. -los or -loes vt. -loed,

-lo.ing

۱- (نجوم - حلقه‌ی نور

دور خورشید و ماه و غیره) تاج خورشید، خرمن ماه،

شاه‌ورد، لکلیل (corona هم می‌گویند) ۲- (در برخی

کوهکشان‌ها) تجمع کروی ستارگان ۳- (دور سر مقدسان)

هاله، شاد‌ورد، سابود ۴- جلال و جبروت، سرفرازی، افتخار

و سربلندی، والایش، دیهیم ۵- هاله‌دار کردن

**hal|o-** (həl'ō)

پیشوند: ۱- از دریا، دریایی [halobiont] ۲- وابسته به

نمک، نمکی، نم‌دار، شورایی، شور [haloid]

**hal|o.bi.ont** (həl'ō bī'ənt) n.

(جانور - موجودی که در محیط نمکین مانند دریا زندگی

می‌کند) شور آب‌زی، شورزی

**hal|o.cline** (həl'ō klīn) n.

نمک مرز (محلی در ژرفنای دریا که در آن میزان نمک آب

به‌طور قابل ملاحظه‌ای زیاد می‌شود)

**halo effect**

(حدس همراه با توهم) کژانگاری، اثر هاله‌ای

**hal|o.gen** (həl'ō jən) n.

(شیمی) هالوژن، گازهای نجیب (هریک از این عناصر

شیمیایی غیرفلزی: فلوئور، کلر، برم، استاتین، ید)

**ha.log.enous** (hə'lā'jə nəs) adj.

هالوژنی

**hal|o.gen.ate** (həl'ō jə'nāt) vt. -at'ed,

-at'ing

۱- با هالوژن (یا هییدروژن هالوژن) ترکیب کردن، هالوژن

زدن به، هالوژنه کردن ۲- (به ترکیب) کلر یا برم زدن

**hal'o.gena'tion**, n.

هالوژن سازی

**hal|o.ge|ton** (həl'ə jə'tän) n.

(گیاه) خربق (Halogeton glomeratus)

**hal.oid** (həl'oid) adj.

(شیمی)

وابسته به یا مانند هالوژن، هالوژنی، هالوژن‌سان، هالوئید

**hal|o.phile** (həl'ō fīl) n.

شورزی (قادر به زندگی در محیط نمکین)

**hal'o.phil'ic** (-fīl'ik) or **ha.lophi.lous**

(hə'lāf'i ləs) adj.

شورزی

**hal|o.phyte** (həl'ō fīt) n.

(گیاهی که می‌تواند در خاک نمکی بروید) شوره‌زار زی،

شورزار روی، شور‌رست

ha|lo.thane (hal'ō thān') n.

(شیمی) هالوتان (CF<sub>3</sub>CHBrCl)

Hals (häls), Frans (fräns) 1580-1666

فرانز هالز (نقاش هلندی)

Hal.sey (hōl'zē), William Frederick 1882-

1952 ویلیام هالزی (دریاسالار آمریکایی)

halt' (hōlt) n., vi., vt.

۱- ایست، توقف، مکث، وقفه، درنگ ۲- (انگلیسی - راه‌آهن) ایستگاه فرعی ۳- (دستور توقف) ایست! ۴- (موقتاً) متوقف کردن یا شدن، ایست کردن یا دادن، ایستادن

● "halt!" he shouted او فریاد زد «ایست!»

● to grind to a halt متوقف کردن یا شدن

● two guards halted us at the gate

در جلوی دروازه دو مستحفظ به ما ایست دادند

halt' (hōlt) n., vi., adj.

۱- لنگیدن، شلیدن، لنگان لنگان رفتن ۲- مردود بودن، تردید کردن، (در سخن) تپه پته کردن ۳- عیب داشتن، معیوب بودن، کاستی داشتن، (شعر) بد وزن و قافیه بودن، ناسلیس بودن، بریده بریده بودن، (بحث و استدلال) غیرمنطقی، ناروان ۴- لنگ، شل، افلیج

● the halt شل‌ها، افلیج‌ها

hal.ter' (hōl'tər) n., vt. ۱- افسار، پالهنک

۲- طناب چوبی‌ای دار، طناب دار، به دار زدن، حلق آویز کردن ۳- پستان بند ۴- افسار بستن به، مهار کردن

hal.ter' (hal'tər) n., pl. hal.te' |res

(حشره‌های دوباله) باله‌ی ترازگر

halt.ing (hōlt'ing) adj.

۱- لنگان، شل و ول، لنگ ۲- (سخن) مکث دار، (مرد) (انه)

halt'ingly, adv. تپه پته کنان، لنگان لنگان

ha.lutz (khā lōts') n., pl. ha'lutz |im (-lōt sēm')

(عبری) پیش کام، پیش قراول، کشاورز کوچک

hal.vah or hal'va (hāl'vā') n. (عربی) حلوا

halve (hav, häv) vt. halved, halv'ing

۱- به دو بخش برابر تقسیم کردن، دو نیم کردن، نصف کردن، آله کردن (معمولاً با: with) ۲- پنجاه درصد کاستن، (از چیزی را) کسر کردن ۳- (نجاری) زیاده‌دار کردن (به منظور وصل کردن دو چوب به یکدیگر)

● the new machine halved our electricity consumption موتور جدید مصرف برق ما را نصف کرد

halves (havz, hävz) n. half جمع واژه‌ی: half

● by halves نیمه کاره، ناتمام، نیمه راه، نصف، ناهماد، پاکستی

● (to) go halves (نصف‌فصل کاری را کردن یا هزینه‌ای را پرداختن)

hal.yard (hal'yərd) n.

طناب پرچم، (کشتی بادبان‌دار) طناب بادبان

ham (ham) n., vi., vt. hammed,

ham'ming

۱- پشت زانو، زیرزانو ۲- (پشت ران پا از بالای کپل تا بالای زانو) پشت ران و کپل ۳- (گوشت خوک) گوشت ران، ژامبون ۴- (عامیانه) کار انداز (اپراتور)، فرستنده‌ی موج

کوتاه ۵- (امریکا - عامیانه) بازیگر ناشی، هنرمند بد (که در اجرای نقش غلو می‌کند) ۶- (تئاتر - خودمانی) در اجرای نقش خود غلو کردن، بیش از حد لغت و لعاب دادن، روح‌وضعی‌وار اجرا کردن (معمولاً به صورت: ham it up)

Ham (ham) (انجیل) حام (فرزند نوح)

Ha.ma.dan (ham'ə dan') (شهر همدان (ایران))

ham |a.dry |ad (ham'ə drī'ad') n.

۱- (اسطوره‌ی یونان) هایدریاد (پری جنگلی یا روحی که در گیاهان زیست می‌کند) ۲- king cobra ۳- (جانور) بوزینه‌ی حبشی (Papio hamadryas)

ha.mal (hə māl') n.

(عربی) حمال، باربر (hamaul هم می‌نویسند)

Ha.ma.ma.tsu (hā'mā mā'tsū)

شهر هاماماتسو (در جزیره‌ی هونشو - ژاپن)

Ha.man (hā'mən) (انجیل) هامان

ha.mar.tl |a (hā'mär tē'ə) n.

← tragic flaw

ha.mate bone (hā'māt') (کالبد شناسی) استخوان هرمی، استخوان چنگکی

ham.bone (ham'bōn') n., vi., vt.

۱- استخوان ران خوک، ۲- استخوان ژامبون ۳- (امریکا - خودمانی) هنرپیشه‌ی بد (در اجرای نقش خود غلو می‌کند)، هنرمند روح‌وضعی ۳- (خودمانی) در اجرای نقش خود غلو کردن

Ham.burg (ham'bərg)

شهر هامبورگ (در شمال آلمان)

\* ham.burg |er (ham'bərg'ər) n.

۱- همبرگر ۲- گوشت گاو چرخ کرده ۳- بیفتک گوشت گاو چرخ کرده ۴- (H بزرگ) اهل هامبورگ، هامبورگی

hame' (hām) n. چوب کردن اسب، چوب خاموت

hame' (hām) n. home ← (اسکاتلند)

ham-hand |ed (ham'han'did) adj. دست

و پا چلفتی، بدقواره (در انگلیسی ham-fisted هم می‌گویند)

Ham.ilton (ham'əl t'n), Alexander

الکساندر هامیلتون (دولتمرد آمریکایی) c.1755-1804

Ham.il.ton (ham'əl t'n) شهر هامیلتون

(در کناره‌ی غربی دریایچه‌ی اونتاریو - کانادا)

Ham.il.to.ni |an (ham'əl tō'nē ən) adj.,

n. (وابسته به الکساندر هامیلتون)

و اندیشه‌های فدرالیستی او) هامیلتونی

ham.ish (hām'ish) adj. haimish ←

Ham.ite (ham'īt') n.

۱- از نسل حام (فرزند نوح) ۲- نژاد حام (مانند مصری‌ها و بربرها)

Ham.it |lc (ham it'ik) n., adj. (مهور)

۱- زبان‌های حامی (مانند مصری باستان و بربری و کویشیت) ۲- وابسته به نژاد حام و زبان‌های حامی

Ham |I |to-Se |mit |lc

(ham'i tō'sə mit'ik) adj.

← Afroasiatic

ham.let (ham'lit) n.

دهکده‌ی بسیار کوچک، تصبجه

Ham.let (ham'lit)

۱- هاملت (نمایشنامه‌ی

معروف شکسپیر) ۲- نام قهرمان این نمایشنامه

ham.ma|da (hə mǝ'də) n.

(جغرافی - فلات خشک و سنگی که از لایه‌ی نازکی از شن پوشیده شده است) همادا (hamada هم می‌نویسند)

ham.mer (ham'ər) n., vt., vi.

۱- چکش، خایسک، مطرق، مطرقه، کدینه، کوپن ۲- (هرچیز چکش مانند) چکش، (سلاح آتشین) چخماق،



HAMMERS

ضارب، کوبه، پتک، سنگ‌شکن، کلوخ کوب،

(پیانو) زخمه، سکافه، چکش ناقوس، (حراج)

چکش حراجگر ۳- (یکی از سه استخوان گوش

میانی) چکش (malleus هم می‌گویند)،

استخوان چکشی ۴- (مسابقات دو و میدانی)

پرتاب چکش ۵- (چندین بار) با چکش زدن،

چکش کاری کردن، کوبیدن (با چکش) ۶- با چکش محکم

کردن، (با چکش‌زنی) ساختن ۷- (مجازی) با زور یا ضربه

وارد (چیزی) کردن، چپاندن، تپاندن، چکش وار زدن، له و

لورده کردن

● he hammered the nail into the wall  
او با چکش میخ را به دیوار کوبید

● to hammer (away) at  
مورد تأکید یا اشاره‌ی مکرر قرار دادن

● to hammer something home

برای فهمیدن چیزی به کسی سخت کوشیدن

ham'merer, n.

چکش کار، چکش زن

hammer and sickle

داس و چکش (نشان حزب کمونیست)

ham.mered (ham'ərd) adj.

(در مورد اشیای فلزی) چکش کاری شده، چکشی

ham|mer.head (ham'ər hed') n.

۱- سرچکش ۲- (جانور) کوسه‌ی سر چکشی (تیره‌ی

Sphyrnidae راسنه‌ی Carcharhiniformes - بومی

آب‌های گرمسیری) ۳- (جانور) خفاش سرچکشی

(Hypsignathus monstrosus - بومی آفریقا) ۴- (جانور)

مرغ سرچکشی Scopus umbretta تیره‌ی Scopidae -

بومی آفریقا)

ham|mer.less (-lis) adj.

(برخی سلاح‌های آتشین) بی‌چخماق، درون چخماق،

نهان چخماق

ham|mer.lock (-læk') n.

(کشتی‌گیری) بازوبند (پچاندن دست حریف به پشت او)

Ham.mer.stein II (ham'ər stīn'), Oscar

1895-1960 اوسکار هامرستاین (آهنگساز آمریکایی)

ham|mer.toe (-tō') n.

(پزشکی)

۱- شست کژی، شست چمبری ۲- کژ شست، چمبر شست

ham.mock<sup>1</sup> (ham'ək) n.

ننو، تختخواب ننوامند، گواچ

ham.mock<sup>2</sup> (ham'ək) n.

(جنوب ایالات متحده) بیشه‌ی مرتفع

Ham.mond (ham'ənd)

شهر هموند، هاموند (در ایالت ایندیانا - آمریکا)

Ham.mu.ra.bl (hǝ'moo rǝ'bē)

همورابی، (پادشاه بابل در سده‌ی هجدهم پیش از میلاد)

ham|my (ham'ē) adj. -ml|er, -ml.est

(خودمانی - در مورد بازیگر) بد، روحوضی، غلوکن

ham.per<sup>1</sup> (ham'pər) vt.

باز ایستاندن،

گیردار کردن، دارای گیر یا گرفتگی کردن، وبال کردن شدن،

لنگ کردن (کار)، مختل کردن، بند کردن، مانع شدن

● heavy snow hampered our movement

برف سنگین تحرک ما را کند می‌کرد

ham.per<sup>2</sup> (ham'pər) n.

سبد بزرگ (معمولاً در دارد - برای نان و غیره)، زنبیل

Hamp.shire (hamp'shir)

ایالت هامپشیر (در جنوب انگلستان)

Hamp.ton (-tən), Wade 1818-1902

۱- واید هامپتون (دولتمرد و سپهسالار آمریکایی) ۲- شهر

هامپتون (در ایالت ویرجینیا - آمریکا)

ham.ster (ham'stər) n.

(جانور) همستر (نوعی موش صحرایی کاوونده و جونده

تیره‌ی Cricetidae که گونه‌ای از آن به نام

Mesocricetus auratus در آزمایش‌های علمی به کار

می‌رود)

ham.string (ham'striŋ') n., vt. -strung',

-string'ing

۱- (کالبدشناسی) زردپی پشت زانو، زانویی ۲- بریدن

زردپی پشت زانو، پی بریدن ۳- (مجازی) از کارایی (چیزی

یا کسی) کاستن، بازداري کردن (لنگ کردن)

Ham.sun (hǝm'soon), Knut (knōt) 1859-

کنوت هامسون (نویسنده‌ی نروژی)

ham|u.lus (ham'yōō ləs) n., pl. -|u.lli'

(کالبدشناسی - برجستگی

قلاب مانند و کوچک در انتهای برخی استخوان‌ها و

ریشک‌های پر برخی پرندگان) قلابچه، آکچ، کژکچه

Han (hǝn) n.

۱- دودمان پادشاهی هان (در

کشور چین - ۲۰۲ پیش از میلاد تا ۲۲۰ بعد از میلاد)

۲- نژاد چینی، نژاد هان ۳- روی‌هان (در مرکز چین)

han|a.per (han'ə pər) n.

جمعی‌ی سبزی

(که سابقاً اسناد و اوراق را در آن نگهداری می‌کردند)

Han.cock (han'kāk), John 1737-93

جان هنکاک (دولتمرد آمریکایی و یکی از امضاءکنندگان سند

استقلال آمریکا)

hand (hand) n., adj., vt.

۱- دست (از مچ تا سر انگشتان)، ید ۲- (در بیشتر

مهره‌داران) سرپاهای جلو، سم جلو، سردست، (نخستین)

پا، کف دست و پا (و انگشتان)، (سخت پوستان و برخی

درندگان) چنگال، قلاب ۳- سمت، جهت (معمولاً همراه با:

right یا left)، سوی، طرف ۴- داشتن، تملک، اختیار، قدرت،

نیرو، اعتبار، (تحت) توجه، به عهده‌ی، سرپرستی، دخالت،

نقش ۵- (دست به عنوان نشان) قول و قرار، عهد، وعده،

دست (دوستی یا اتحاد و غیره) دادن ۶- (دست به عنوان عامل مهارت) زبردستی، مهارت، چیرگی، روش اجرا ۷- (وابسته به چیزی که توسط دست به وجود آمده باشد) دست‌خط، امضا ۸- دست زدن، کف‌زنی ۹- کمک، دستگیری، پایمردی ۱۰- (کسی که با دست کاری را انجام می‌دهد) کارگر، فاعله، مزدبگیر ۱۱- آدم ماهر، آدم وارد به کار، آدم چیره‌دست ۱۲- (شخص یا دستگاه) سازنده، نویسنده ۱۳- تصویر دست (که به چیزی اشاره کند)، عقربه (ساعت و غیره) ۱۴- یکان طول برابر با حدود ۴ اینچ، (به اندازه‌ی) پهنای دست، چهار انگشت ۱۵- (بازی ورق) دست (ورق)، یک دور بازی ۱۶- (هر چیز دست پیچ شده) بسته، بسته، (به اندازه‌ی) یک مشت، پیچی تنباکو ۱۷- نرمی یا زبری پارچه ۱۸- دستی، یدی، مشتواره ۱۹- دست ساخت ۲۰- (با دست) دادن، رد کردن، مسترد کردن ۲۱- ارائه کردن، موجب شدن ۲۲- (با دست) راهنمایی کردن، راه‌بردن ۲۳- (کشتی بادبانی) بادبان را جمع کردن

- at hand در دسترس (فوری)، آماده‌ی تحویل
- hand in hand هماهنگ، متوافق، متحد، همراه
- hand me the hammer چکش را بده (به من)
- hand over fist (عامیانه) به آسانی و به مقدار زیاد
- hands down به آسانی، بدون کوشش
- hands up! دست‌ها بالا! (به علامت تسلیم)
- money changes hands often پول کرازا دست به دست می‌گردد

- on hand ۱- نزدیک، عنقریب ۲- در دسترس، آماده‌ی استفاده ۳- حاضر، موجود
- on the one hand از یک سو، از طرفی، از یک نظر، از یک دیدگاه
- on the other hand از سوی دیگر، از طرف دیگر، از دیدگاه دیگر

- to give someone a hand به کسی کمک کردن
- to hand it to (امریکا- خودمفی) بارک الله گفتن، اذعان کردن
- hand- (hand) پیوسته: برای دست (ها)، دستی، ویژه‌ی دست [handclasp و handcuff]

**hand ax (or axe)** (در دوران کهنه سنگی) تبر سنگی، سنگ تبر  
**hand.bag (hand 'bag')** n.  
 ۱- کیف زنانه ۲- چمدان کوچک، ساک، کیف دستی

**hand.ball (-bôl')** n.  
 ۱- هندیبال (ورزشی که در آن دو یا چهار نفر به نوبت کوی را با راکت به دیوار می‌زنند) ۲- کوی هندیبال  
**hand.bar|row (-bar'ô)** n.  
 ناوهای چهاردسته (که دو نفر آن را بلند کرده و می‌برند)، فرقون دستی، زنبه، زنبیل  
**hand.bas.ket (hand 'bas'kit)** n.  
 (مجهور) سبد دستی، سبد کوچک

**hand.bill (-bil')** n.  
 برگ اعلان (که به جای چسباندن به دیوار و غیره به دست اشخاص می‌دهند)  
**hand.blown (-blôn')** adj.  
 (اشیای شیشه‌ای) دست ساخت

**hand.book (hand 'book')** n.

۱- (کتاب مراجعه که اصول چیزی را معمولاً به ترتیب الفبا شرح می‌دهد) دست‌نامه، کتاب دم دستی، کتاب میانی، پایه نامه، دستینه (guidebook هم می‌گویند) ۲- کتاب راهنما، راهنما ۳- کتابی که حساب شرط‌بندی‌های اسب‌دوانی را در آن می‌نویسند

**hand.breadth (hand 'bredth')** n.  
 (اندازه‌گیری درازا) چهارانگشت، پهنای کف دست

**\* hand.car (-kär')** n.  
 (سابقاً - در راه آهن) ارابه‌ی دستی، واگن دستی

**hand.cart (-kärt')** n.  
 کاری دستی، چرخ دستی

**hand.clasp (-klasp')** n.  
 گرفتن دست یکدیگر (مثلاً هنگام بدرود)

**hand.craft (-kraft')** n., vt.  
 ۱- handicraft ۲- (هنرمندانه) با دست ساختن، دست‌ساز کردن، دست ساخت کردن

**hand'craft'ed, adj.**  
 دست ساخته

**hand.cuff (hand 'kuf')** n., vt.  
 ۱- دستبند، دست‌وانه، بخو ۲- دستبند زدن به، بخو کردن

۳- (کار یا فعالیت را) لنگ کردن، بند آوردن، مغل شدن  
**-hand|ed (hand 'did)**

پسوند: - دست، - دستی [two-handed و left-handed]  
**hand.ed.ness (-nis)** n.  
 دست برتری

(تعمیل به به‌کار بردن یک دست بیش از دست دیگر)، چپ دستی یا راست دستی، ترجیح یک دست بر دیگری

**Han.del (han 'd'l), George Frideric**  
 (frē'dər ik) 1685-1759

جرج فردریک هندل (آهنگساز انگلیسی - زاده‌ی آلمان)  
**Han.del.lian (han del 'ē ən)** adj.  
 هندیلی

**hand.fast (hand 'fast')** n., adj., vt.  
 ۱- (مجهور) محکم گیری (با دست)، در دست گیری

۲- (قرار دادن و به ویژه قرار ازدواج که با دست دادن منعقد شود) قول و قرار ۳- (نادر) نامزد شده، نامزدار، ازدواج کرده، به عقد درآمده ۴- (مجهور) خسیس، ممسک ۵- (مجهور) با دست دادن قول و قرار گذاشتن

**hand.fast|ing (-fast'ing)** n.  
 (قدیمی) ۱- نامزدی، قرار ازدواج ۲- ازدواج غیر رسمی یا موقت (با دست دادن و قول شفاهی)

**hand-feed (hand 'fēd')** vt. -fed', -feed'ing  
 با دست خوراک دادن به، دستخورد کردن

**hand.ful (hand 'fool')** n., pl. -fuls'  
 ۱- (به اندازه‌ی یک دست پُر) یک مشت، مشت‌واره ۲- شمار کم، تعداد کمی (از مردم یا چیزها)، تنی چند، معدودی

۳- (عامیانه) شیطان، مایه‌ی شر، چموش، مایه‌ی صد من شیر ۴- وفتگیر

**hand glass**  
 ۱- ذره‌بین، درشت نما ۲- آینه‌ی کوچک و دست‌دار

**hand grenade**  
 (جنگ افزار) نارنجک، نارنجک دستی



**hand.grip** (hand'grip') n.

۱- گرفتن با دست، دست‌گرفت ۲- دست دادن ۳- دسته (مثلاً دسته‌ی دوچرخه)، دستگیره، دستجا، قبضه

**hand.gun** (hand'gun') n.

هفت تیر، تپانچه، پارابلوم، رولور

**hand.hold** (hand'höld') n.

۱- محکم گیری (با یک یا دو دست)، دست‌گرفت ۲- دسته، دستگیره، دستجا، مشت، جادستی

**hand|l.cap** (han'di kap') n., vt.**-capped', -cap'ping**

۱- توان کاستی، سربار، نقص (جسمی یا عقلی)، معلولیت، نارسایی (بدنی یا روانی)، آگمندی ۲- دچار نارسایی (جسمی و روحی) کردن، معلول کردن، آگمند کردن ۳- (در مسابقات و بازی) آوانس، فرجه، (به حریف ضعیف تر) از پیش امتیاز دادن، آوانس دادن، فرجه دادن، ارفاق کردن

- the handicapped توان کاستگان، توفخوانان
- training for the handicapped is very important آموزش توفخوانان (معلولین) بسیار مهم است

**hand|i.cap.per** (-kap'ər) n.

۱- فرجه دهنده (داوری که در مسابقات میزان فرجه‌ی شرکت کنندگان را معلوم می‌کند) ۲- (مسابقات اسب‌دوانی) گزارشگر ورزشی که برندگان را از روی سوابق آنها پیش‌بینی می‌کند

**hand|i.craft** (han'di kraft') n.

۱- مهارت در کارهای دستی، دست ورزی، صنعت‌گری، هنرکاری، هوشی ۲- شغل مستلزم مهارت در کارهای دستی، دست‌ورزگری ۳- فراورده‌ی هنری، کاردستی، (جمع) صنایع دستی

**hand'i.crafts'man** (-krafts'mən), pl. -men

موتشگر، صنعتکار

**hand|i.ly** (han'də lē) adv.

با مهارت و آسانی، بی‌دردسر، به سهولت

- this store is handily located این فروشگاه در جای مناسبی قرار دارد

**hand|i.ness** (han'dē nis) n.

آسانی، سهولت، زودانجامی

**hand|i.work** (han'də wɜrk', -dē-) n.

۱- handwork ۲- (هراکاری که توسط شخص بخصوصی انجام شده است) کار، اثر

**hand.kerchief** (han'kər chif') n., pl.

۱- دستمال (-chifs')

(دستمال جیب - دستمال سفره: napkin) ۲- kerchief

**hand-knit** (hand'nit') adj.

دستباف

(در برابر: ماشینی - hand-knitted هم می‌گویند)

**hand.knitted** (han'dəl) n., vt. -died, -diling vi.

۱- (دیگ و ماهیتابه یا ابزار و غیره) دسته، دستگیره، دستک، دستجا، جادستی، هینال ۲- هرچیز دسته مانند ۳- جمع مبلغ شرط بندی شده (در مسابقات اسب‌دوانی و غیره) ۴- (عامیانه) نام یا لقب یا عنوان شخص ۵- دست زدن به، دست رو کردن به، برمچیدن، دست یازیدن ۶- راه انداختن، (ماشین و غیره) راندن یا به کار انداختن، پرداختن

به، دستکاری کردن، رسیدگی کردن ۷- اداره کردن، مدیریت کردن (بر)، مهار کردن، فرهیختن، آموزش دادن ۸- (عامیانه) از نظر روانی قادر بودن، تاب آوردن ۹- (شمشیر) قبضه، دسته‌ی شمشیر (hilt هم می‌گویند) ۱۰- (کالایی را) خرید و فروش کردن، (کالای خصوصی را) معامله کردن ۱۱- رفتار کردن (با) ۱۲- دستاویز، مستمسک، بهانه ۱۳- (اتومبیل‌های سابق) هیندل ۱۴- (اتومبیل و غیره) کاربرد آسان و روان داشتن

- the handle of this jug is broken

دسته‌ی این گوزه شکسته است

• this car handles well دست به فرمان این ماشین خوب است

• Yahya can't handle these naughty children

یحیی نمی‌تواند از پس این بچه‌های ناپا بید

**han|dle.bar** (han'dəl bār') n.

۱- (دوچرخه) و موتور سیکلت و غیره - معمولاً (جمع) فرمان، دسته ۲- (امریکا - عامیانه) سبیل چخماتی (سبیل گفت به شکل دسته‌ی دوچرخه) (اسم کامل آن: handlebar mustache)

**han.dler** (hand'lər) n.

۱- (مشت بازی) مربی ۲- (پروورش اسب و سگ و غیره) تربیت کننده، پرورش‌گر

**hand.less** (hand'lis) adj.

۱- بی‌دست ۲- (محلی) بی‌عرضه، ناوارد به کار، بی‌دست و پا

**hand.made** (hand'mād') adj.

دست ساخت (ساخته شده با دست نه با ماشین)، دست ساز، دستیاف، کار دست

**hand.maid|en** (hand'mād'n) n.

۱- (قدیمی) کلفت، ندیمه، کنیز ۲- (مجازی) همراه، ملازم (handmaid هم می‌گویند)

**hand-me-down** (hand'mē down') n.,

adj. ۱- (عامیانه) لباس دست دوم (به ویژه جامه‌ای که مثلاً از خواهر بزرگتر به خواهر کوچکتر می‌رسد)، جامه‌ی مستعمل اهدایی ۲- دست دوم، مستعمل، کار رفته، نیم‌دار، کهنه، کار کرده ۳- حاضر و آماده و ارزان، پیش‌دوخته و ارزان

**\* hand.off** (hand'ɒf') n.

(فوتبال امریکایی) دادن توپ (به بازیکن خط حمله)

**\* hand organ**

(موسیقی) ارگ دستی

(که دسته‌ی آن را می‌چرخانند تا صدا بدهد)

**\* hand.out** (hand'out') n.

۱- صدقه، اعانه (معمولاً به صورت خوراک یا لباس نیم‌دار)، دستمردی، بلا گردان، دهنش ۲- news release ۳- ورقه‌ی اعلامیه یا آگهی (که بین مردم پخش می‌کنند)

**hand.pick** (hand'pik') vt.

۱- (میوه و غیره) با دست چیدن، دستچین کردن، دست‌گزین کردن ۲- (مجازی - با دقت) برگزیدن، سوا کردن

**hand'picked', adj.**

دستچین شده

**hand.rail** (hand'rāl') n.

(پلکان یا نردبان کشتی و غیره) نرده

**hand-run.ning** (hand'run'ing) adv.

(عامیانه) پیایی، پی در پی، بلاانقطاع (hand running هم می‌نویسند)

**hand.saw** (-sō') n. (saw<sup>1</sup> ←) اهری دستی

**hand's-breadth** (handz'bredth') n.  
handbreadth ←

**hand.sel** (hand'sæl) n., vt. -seled or  
-selled, -sel.ing or -sel.ing

۱- ارمغان، چشم روشنی (مثلاً هنگام رفتن به خانه‌ی نو یا  
گشودن دکان نو)، عیدی ۲- (نادر) دشت (اولین درآمد روز)،  
اولین قسط (وام یا رهن و غیره) ۳- (اولین مسطوره یا نمونه  
یا کاربرد هر چیز) نویر، پیش‌نما، نمونه ۴- چشم روشنی  
دادن به، عیدی دادن، پیشکش کردن، ارمغان دادن، هدیه دادن  
۵- نویر کردن، برای اولین بار انجام دادن

\* **hand.set** (hand'set') n.

(تلفن که گوشی و شماره‌گیر و غیره‌ی آن یک تکه باشد)  
تلفن دستی (در برابر تلفن دیواری یا رومیزی)

**hand.shake** (-shāk') n. (عمل) دست دادن

**hands-off** (handz'ōf') adj.

(وابسته به روش عدم مداخله) بدون درگیری، نادرآمیزی

**hand.some** (han'səm, hand'-) adj.

۱- (به ویژه مرد) خوش‌سیما، خوش‌قیافه، خوش‌تیپ،  
خوش‌صورت و هیکل، نیک‌رو، خوب‌رو، هژیر ۲- (زیبا  
به‌خاطر طرح و استحکام) قشنگ، خوش‌ترکیب ۳- (نادر)  
به‌ویژه پول) هنگفت، معتدبه ۴- (نادر) نسبتاً زیاد  
۵- پرگذاشت، سخاوتمند(انه)، برارنده، ستایش‌انگیز

● handsome is as handsome does

زیبا کسی است که کارش زیبا است

● he received a handsome reward

پاداش قابل ملاحظه‌ای دریافت کرد

**hand'somely**, adv.

سخاوتمندانه، بزرگ‌منشانه

**hand'some.ness**, n.

خوشگی، خوش‌قیافگی

**hands-on** (handz'ān') adj.

(آموزش و غیره) عملی (در برابر نظری)، کنشی

**hand.spike** (hand'spik') n.

(میله‌ی فلزی که برای چرخاندن سربیه‌های بزرگ یا  
کردونه‌ی لنگر و غیره در داخل سوراخ قرار می‌گیرد و  
اهرم‌وار آن را می‌چرخاند) میله، میل دستی

**hand.spring** (-spring') n.

(حرکات آکروباتی - معلق زدن از پا به دست و از دست به  
پا) واوری دستی

**hand.stamp** (-stamp') n., vt.

۱- (مهری که با آن تمپر را باطل می‌کنند) مهر تمپر، مهر  
پستخانه ۲- rubber stamp ← مهر زدن (به تمپر)

**hand.stand** (-stand') n.

(حرکات آکروباتی) بالانس، دست‌ایست

**hand-to-hand** (hand'tō hand') adj.

(بیشتر در مورد نبرد) تن به تن، دست به گریبان، از نزدیک

**hand-to-mouth** (-mouth') adj.

بخور و نمیر، به قدر سد جوع

**hand.work** (hand'wɜrk') n.

کار دستی، دست‌ساخت، دست‌ساز

**hand'worked**, adj. دست‌ساخته

**hand-wo.ven** (-wō'vən) adj.

۱- دستیاف، دستیافته ۲- دستگاه پارچه‌بافی دستی

**hand.writ.ing** (hand'rit'ing) n.

۱- دستخط، خط، دست‌نویسی، دست‌نوشته ۲- سبک دست

نویسی ۳- (قدیمی) نسخه‌ی خطی

**hand.writ.ten** (hand'rit'ten) adj.

(نوشته شده با دست) خطی، دست‌نوشته، دست‌نگاشته

**hand'y** (han'dē) adj. **hand'ly.er,**

**hand'ly.est**

۱- نزدیک، سهل‌الوصول (آنچه رسیدن به آن آسان است)،  
در جای مناسب ۲- (آنچه کاربرد آن آسان است) آسان،  
موجب صرفه‌جویی در وقت، راحت ۳- آنچه که راندن آن  
آسان است ۴- ماهر، تردست، چیره دست

● this screwdriver is very handy

این آچار پیچ‌گوشتی خیلی به درد خور است

**hand'y.man** (han'dē man') n., pl. -men'

(مستخدم که متصدی چند کار گوناگون است) فراش، کارمند  
چند کاره، نوکر

**hang** (haŋ) vi., vt. **hung, hang'ing,**

**hanged** n.

۱- آویختن، آویزان کردن یا شدن، آویزان کردن یا شدن،  
آویزان بودن ۲- (بالا و غیره) وصل کردن ۳- به دار  
زدن، حلق آویز کردن ۴- (عکس و غیره را) به دیوار زدن، از  
دیوار آویختن ۵- (با: with) آویزان کردن، مزین کردن با،  
آراستن با ۶- (به دیوار اتاق) کاغذ دیواری چسباندن ۷- سر  
خود را به جلو خم کردن، سر افکندن ۸- (حقوق) با رأی خود  
رأی هیئت داوران را معلق کردن ۹- در هوا معلق بودن،  
اندروا بودن، نگونسار بودن، وارون بودن یا کردن  
۱۰- خمیدن، کژ و خمیده شدن، آویخته بودن، روبه پایین  
بودن ۱۱- مردود بودن، اندیدن، دودل بودن ۱۲- آثار خود را  
در موزه به معرض نمایش گذاردن (یا گذاشته شدن)  
۱۳- (طرز آویزان بودن) آویختگی، آویزانی، تعلیق  
۱۴- مکت، درنگ، وقفه ۱۵- وابسته بودن به، بستگی داشتن  
به، مشروط بودن به ۱۶- توجه کامل کردن به

● his clothes were hanging in the closet

لباس‌هایش در پستو آویخته بود

● to get (or have) the hang of, آموختن،

قلق کاری یا چیزی را آموختن، اِم کاری را آموختن، عادت کردن به

● to hang around (or about)

۱- (دور چیزی) گرد آمدن، تجمع کردن ۲- (عامیانه) پرسه زدن، ول گشتن

● to hang back (or off)

(مثلاً به واسطه‌ی کمرویی یا ترس) در جای خود ایستادن، جلو نرفتن

● to hang in (there)

(عامیانه) پایداری کردن، مأیوس نشدن، استقامت نشان دادن

● to hang loose

(خودمائی) آسوده و بی‌خیال بودن، خونسرد و آرام بودن

● to hang on

۱- ادامه دادن، دست‌نکشیدن (از) ۲- وابسته بودن به، منوط بودن به

۳- متکی بودن به، مورد حمایت (کسی) بودن ۴- (با دقت) گوش کردن

● to hang out

ولگردی کردن، وقت تلف کردن

- to hang up ۱- آویختن ۲- تلفن را گذاشتن یا قطع کردن  
**hang|ar** (haŋ'ər) n., vt. ۱- (هواپیما) آشیان، ۲- آشیانه، پناهگاه هواپیما ۳- در آشیانه قرار دادن (هواپیما)  
 \* **hang.bird** (haŋ'bɜrd') n. (هر پرنده‌ای)

- که آشیان آویزان می‌سازد) پرنده‌ی آشیان‌آویز  
**hang.dog** (haŋ'dɔg') n., adj. ۱- (در اصل) کسی که کارش گرفتن و حلق‌آویز کردن سگ‌های ولگرد بود، کسی که سزاوار به دار آویختن بود ۲- آدم رذل، آدم پست و مرموز، پست‌فطرت، نارو زن ۳- شرم‌نمده و سر به زیر

- hang|er** (haŋ'ər) n. ۱- کسی که (چیزی را) آویزان می‌کند، آویزگر ۲- (نادر) جلا، مأمور به دار زدن ۳- (هر چیز آویختنی به ویژه) شمشیر، دشنه ۴- (هر چیزی که از آن اشیایی را آویزان بکنند) رخت‌آویز، بند شمشیر، قلاب (قصابی و غیره)  
**hang|er-on** (haŋ'ər ɔn') n., pl. ۱- سربار، طفیلی، مفت‌خور، انگل ۲- چاپلوس ۳- دنباله‌رو، پیرو

- \* **hang gliding** ۱- کلایدر دستی، هوا سُر دست‌ی (باله‌ی بزرگ و بادبادک ماندنی (hang glider) که با آن از روی بلندی در هوا سُر می‌خورند)

- hang.ing** (haŋ'ɪŋ) adj., n. ۱- آویزان، آویخته، آونگان، معلق، اندرو، نگونسار ۲- (ویژه‌ی آویختن چیزی از آن) - آویز (مثل: رخت‌آویز) ۳- خمیده، سایه‌انداز ۴- وابسته به یا طرفدار اعدام (از راه دار زدن)، دار‌آویز ۵- نامعلوم، تعیین نشده، غیر قطعی، حل نشده ۶- (قدیمی) سر به زیر، مغمو، سر در جیب ۷- آویزانی، تعلیق، آویزش، آویختن ۸- به دار زنی، حلق‌آویزی، اعدام (با طناب دار) ۹- هر چیز آویخته شده، آذین‌های آویخته

- hang.man** (haŋ'mən) n., pl. -men (-mən) به‌دار زننده، مأمور به‌دار زدن، مأمور اعدام  
**hang.nail** (haŋ'nāl') n. ریشه‌ی ناخن

- \* **hang.out** (haŋ'out') n. (امریکا - خودمانی) پاتوق، میعادگاه  
 \* **hang.o|ver** (haŋ'ɔ'vər) n. ۱- باقیمانده (بقایا)، اثر، یادبود، یادگار ۲- (سردرد و به هم خوردگی مزاج در فردای شب مشروب‌خواری) خماری، رنجوری الکلی، کسالت الکلی

- \* **hang.tag** (haŋ'tag') n. (برجسب یا کارت‌کی که به کالا الصاق شده) کارت آویخته  
 \* **hang-up** (haŋ'up') n. (خودمانی) مسئله‌ی شخصی، گرفتاری فردی، وسواس  
**Hang.zhou** (hǎn'jō') بندر هان‌جو، هان‌ژو (در چین)

- hank** (haŋk) n. ۱- کلاف نخ یا کاموا (به درازای ۵۶۰ یارد) ۲- بقیچه ریسمان پنبه‌ای (۸۴۰ یارد) ۳- حلقه یاچنبر (از هر چیز قابل انعطاف) ۴- (کشتی) گیره‌ی بادبان

- han.ker** (haŋ'kər) vi. از ته دل خواستن، هوس داشتن، ویار داشتن، (دل) غنج زدن، (دل برای چیزی) ریسه رفتن، ولع داشتن  
**han.ker.ing** (-ɪŋ) n. هوس شدید، ویار، غنج زنی، ولع

- han.kle** (haŋ'kē) n., pl. -kles handkerchief ← (عامیانه)  
**han|ky-pan|ky** (haŋ'kē paŋ'kē) n. ۱- (عامیانه) سروسیز، معامله‌ی زیرجلی، کاسه‌ی زیر نیم‌کاسه، رابطه‌ی نامشروع ۲- (انگلیس) شعبده‌بازی  
**Han.nah** or **Han|na** (han'ə) ۱- (انجیل) خنا (مادر ساموئل) ۲- اسم خاص مؤنث  
**Han.nl.bal** (han'ə b'ɪl) 247-c. 183 B.C. هانیبال (سپه‌دار کارتازی)

- Ha.noi** (hǎ noi') شهر هانوی (پایتخت کشور ویتنام)  
**Han|o.ver** (han'ɔ'vər) شهر هانور (در شمال آلمان)

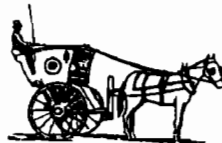
- Han|o.ve|rl|an** (han'ɔ'vɪr'ē ɔn) adj., n. ۱- وابسته به بندر هانور (در آلمان) ۲- (انگلیس) وابسته به خاندان سلطنتی هانور ۳- هوادار خاندان هانور ۴- خاندان سلطنتی هانور در انگلستان (۱۹۰۱-۱۹۱۴)

- Hans** (hans, hanz) اسم خاص مذکر  
**han|sa** (han'sə) n. hanse ←  
**Han.sard** (han'sərd) n. گزارش کامل و رسمی مذاکرات پارلمان انگلیس (که تا سال ۱۸۸۹ چاپ می‌شد)  
**hanse** (hans) n.

- ۱- (قرون وسطی) اتحادیه صنفی سوداگران ۲- حق اشتراک یا مبلغ پرداختی به این صنف  
**Han.se|at|ic** (han'sē at'ik) adj. وابسته به اتحادیه‌ی هانز (Hanse) و شهرهای عضو آن  
**han.sel** (han'səl) n. handsel ←  
**Han.sen's disease** (han'sənz) leprosy ←

- han.som** (cab) (han'səm) کالسکه‌ی هانسوم (دارای دو چرخ و یک اسب)  
**hant** or **ha'nt** (hant) vt., n. haunt ←  
**Ha.nu|ka** (khǎ'noo kǎ') n. (یهودیت) عید هانوکا (Hanukkah و Hanukka هم می‌نویسند)  
**han|u.man** (hǎn'oo mǎn') n. ۱- (جانور) هانومان (میمون کوچک و باریک اندام: Presbytis entellus - بومی آسیای جنوب خاوری) ۲- (H) بزرگ - اسطوره‌ی هند) هانومان (نیمه خدایی به صورت میمون)

- ha|o.le** (hǎ'ō lǎ') n. (هاوایی) سفید پوست



**hap<sup>1</sup> (hap) n., vi. happened, hap'ping**

۱- بخت، قسمت، سرنوشت ۲- (قدیمی) رویداد (به ویژه ناگوار)، واقعه

**hap<sup>2</sup> (hăp, hap) vt. happed, hap'ping n.**

(انگلیس - محلی) ۱- پوشاندن (با لحاف و غیره) ۲- پوشش، بالا پوش ۳- (اتفاقاً) روی دادن، رخ دادن، اتفاق افتادن

**ha.pax le.go.me|non**

(hă'paks'li găm'ə năn') pl.

**ha'pax' le.go'me|na'**

(یونانی) واژه یا عبارتی که فقط یکبار به کار رفته باشد

**hap.haz.ard (hap'haz'ard) n., adj., adv.**

۱- اتفاقی، برحسب اتفاق، الله بختی، تصادفی، قاراشمیش ۲- اتفاقی، شانسی، بخت، اقبال ۳- به طور اتفاقی، بی حساب و کتاب، به طور الله بختی، چنگی

**● his haphazard planning ruined our trip**

برنامه‌ریزی سراسری او مسافرت ما را ضایع کرد

**hap'haz'ard.ness, n.**

تصادفی بودن

**hap'haz'ardly, adv.**

به طور الله بختی یا قاراشمیش

**haph.ta|ra (hăf'tă ră') n. pl. -ta.roth**

(-tə rōt') or -ta.ras (-tôr'əz)

(یهودیت) هفت آرا (قراوت متون مقدس در کنیسه در شب‌ها و روزهای مقدس)

**hap.less (hap'lis) adj.**

نگون بخت، بدبخت، بیچاره، فلک زده، بی‌نوا

**hap'lessly, adv.**

با بدبختی یا بی‌نوا

**hap'less.ness, n.**

فلکت، نگون بختی

**hap|lo- (hap'lō)**

پیشوند: تک، مفرد، ساده، تک لاد [haploid] (پیش از واژه: hapl-)

**hap.loid (hap'lōid') adj., n.**

(زیست شناسی) تک لاد، هاپلوئید، نیمگان

**hap'loi'dy (-loi'dē) n.**

هاپلوئیدی

**hap.lol.o|gy (hap lăl'ə jē) n.**

(زبان شناسی) حذف به قرینه، همانند زنی (زدن یا حذف آواها یا هجاهای مشابه)

**hap.lont (hap'lănt') n.**

(زیست شناسی) تک لاد هسته، هاپلونت

**hap.lo.sis (hap lō'sis) n.**

(زیست شناسی) تک لادگی، هاپلوز، نیمگانی

**hap|ly (hap'lē) adv.**

(قدیمی) ۱- اتفاقاً ۲- شاید، محتملاً

**hap.pen (hap'en) vi.**

۱- روی دادن، رخ دادن، به وقوع پیوستن، پیشامد کردن، حادث شدن، شدن ۲- اتفاق افتادن، (برحسب اتفاق) روی دادن ۳- اتفاقاً آمدن یا رفتن

**● accidents happen to all of us**

حادثه برای همه‌ی ما روی می‌دهد

**● I happened to see him in the crowd**

بر حسب اتفاق او را در میان جمعیت دیدم

**hap.pen.ing (hap'en in) n.**

۱- رویداد، رخداد، واقعه، پیشامد، حادثه ۲- ماجرا، رویداد

مهم (یا شنیدنی یا قابل ذکر و غیره) ۳- (تأثیر) نمایش متشکل از بخش‌های نامربوط و عجیب و غریب و خنده‌دار \* **hap.pen.stance** (hap'en stans') n.

(عامیانه) ۱- اتفاق، تصادف، شانسی، بخت ۲- رویداد اتفاقی، واقعی، تصادفی

**hap|pi coat (hap'ē) n.**

روپوش، رولباسی

**hap|py (hap'ē) adj. -pi|er, -pi.est**

۱- شاد، خوش، خوشحال، شادمان، مسرور، خرسند، سرخوش ۲- فرخنده، مبارک، میمون، سعید، خجسته، کامبخش، سعادت‌آمیز ۳- مناسب، بموقع، شایسته، بهنگام، بجا ۴- مست، لول، سرکیف، کیفور، شنگول ۵- (در ترکیب‌های هایفن‌دار) سریع و بی‌فکر، بی‌ملاحظه، - خوش ● a wedding is a happy occasion

عروسی رویداد مسرت بخشی است

**● I am happy to meet you**

از ملاقات شما خوش‌وقت‌م

**● my letter made her happy**

نامه‌ام او را شاد کرد

**hap'pily, adv.**

۱- خوشبختانه ۲- با مسرت

**hap'pi.ness, n.**

شادی، خوشحالی، خرسندی، سرور

**hap|py-go-luck|y (hap'ē gō luk'ē) adj.**

خوشرو و ساده‌دل، خرسند و کم‌خواه، خوشبین و خرم‌دل، بخت‌آزما، شاد و سرنوشت‌گرا، یُخلا

**\* happy hour**

ساعات تخفیف در بهای مشروبات (معمولاً سَرشِب)

**Haps.burg (haps'būrg')**

خاندان سلطنتی هابسبورگ (که مدت‌ها در اتریش و اسپانیا و غیره حکومت می‌کردند)

**hap.ten (hap'ten') n.**

(تکرردشناسی) هاپتن

**hap.tenic (hap ten'ik) adj.**

هایپتی

**hap.tic (hap'tik) adj.**

(وابسته به

حس لامسه) پَرماسی، لامسه‌ای، بساوشی، لمسی

**hap.to.glo.bin (hap'tə glō'bin) n.**

(تکرردشناسی - زیست شناسی) هاپتوگلوبین

**har|a-kir|i (hăr'ə kir'ē) n.**

(ژاپنی) هاراکیری (خودکشی از راه دریدن شکم خود)

**ha.rangue (hə ran') n., vi., vt.**

۱- نطق

طعن و لعن‌آمیز، نطق آتشین ۲- اینچنین سخنرانی کردن

**ha.rangu'er, n.**

ناطق پر جوش و خروش

**Ha.ra|re (hă ră'rē)**

شهر هراره (پایتخت کشور افریقایی زیمبابوه)

**har.ass (hə ras', har'əs) vt.**

۱- آزار دادن، به ستوه آوردن، مستأصل کردن، اذیت کردن، پابی شدن، ستوهیدن، هُشدر کردن، کاس کردن ۲- (با حملات پی در پی) بیچاره کردن، صدمه زدن به، عذاب دادن، (دشمن را) اِذا کردن، حملات اِذاایی کردن ● the landlord harassed her with constant telephone calls

صاحبخانه با تلفن زدن‌های لاینقطع او را مستأصل کرد

**har.ass'er, n.**

پابی شونده، آزار دهنده

آزار، انیت، پابی شدن، آزارش، اِذا

**Har.bin (här'bin)**

شهر هاربین (خاربین) در شمال خاوری چین

**har.bin.ger (här'bin jər) n., vt.**

۱- (در اصل) چاوش، پیشقراول، منادی ۲- پیشا، پیشکام،

نویید دهنده، نوییدگر، مژده آور ۳- نویید دادن، مژده دادن

**har.bor (här'bər) n., vt., vi.**

۱- پناهگاه، فرارگاه، مخفیگاه ۲- (خلیج کوچک یا هر جای حفاظدار که کشتی‌ها بتوانند مصون در آن لنگر ببنداند)

لنگرگاه، ناویناه، بندرگاه ۳- پناه دادن، تحت حفاظت گرفتن

۴- زیستگاه بودن ۵- در سر پروردن، در دل داشتن ۶- (در بندرگاه) پهلو گرفتن، پناه بردن (کشتی به بندرگاه)، لنگر انداختن ۷- زیستن، زندگی کردن

**• he harbored thoughts of revenge**

او اندیشه‌ی انتقام را در سر می‌پروراند

**• they were harboring a fugitive**

آنها یک نفر فراری را مخفیانه پناه می‌دادند

**har'borer, n.**

پناه جوی، ساکن لنگرگاه

**har'bor.less, adj.**

بی پناه، بی ایمنی، بی حفاظ

**har.bor.age (-ij) n.**

۱- ناویناه، بندرگاه، لنگرگاه ۲- پناهگاه، بیوتگاه

**harbor master**

(مأمور اداره‌ی امور بندرگاه)

بندردار، رئیس بندرگاه، فرمانده ناویناه

**harbor seal**

(جانور) سیل بی‌گوش

(Phoca vitulina - بومی شمال اقیانوس اطلس)

**har.bour (här'bər) n., vt., vi.**

(انگلیسی) ← harbor

**hard (hård) adj., adv.**

۱- سخت، سفت، قرص، سنگ‌سان ۲- عضلانی، خوش اندام، ستبر و قوی، استوار ۳- (انسان شده با شدت و نیرو)

نیرومند، پر زور، شدید، جانانه، با شدت، با زور، محکم

۴- سبتم، شاق، مشکل، دشوار، خسته کننده، طاقت فرسا

۵- سنگدل، بی‌مروت، بی‌رحم، بی‌گذشت، دشمنانه ۶- مرد رند، حسابگر، زرنک ۷- قاطع، سختگیرانه، انعطاف‌ناپذیر،

خمش‌ناپذیر، خشن ۸- انکارناپذیر، ارندان‌ناپذیر

۹- سختگیر، ایرادی، عیوس ۱۰- (هوا یا فصل) بسیار سرد،

توفانی ۱۱- (پنبه یا پارچه و غیره) زبر، خشن، زمخت

۱۲- (آب) گع دار، آهکی، سخت ۱۳- پرتکاپو، کاری، سختکوش ۱۴- (مشروب) الکلی، الک‌دار، قوی، (مواد مخدر و غیره) قوی، خالص ۱۵- (پول) فلزی (نه کاغذی)، مسکوک،

سکه (نه اسکناس)، نقد (در برابر نسبه یا اعتباری)، به صورت پول (نه سند یا سفته و غیره) ۱۶- (بازرگانی و

بانکداری) قابل تبدیل به طلا و نقره، (ارز) مرغوب، محکم و قابل اطمینان ۱۷- (قیمت‌ها و غیره) بالا و ثابت ۱۸- (عکس و

فیلم و غیره) تضادمند ۱۹- (آواشناسی - زبان شناسی) سخت (مانند صدای کاف در واژه‌ی can یا صدای «گاف» در

واژه‌ی gun، (حروف آواک) بیواک (مانند «s» در واژه‌ی sin)

۲۰- (کشاورزی) دارای گِلوتن (gluten) زیاد

۲۱- (حشره‌کش‌ها و زداينده‌ها) نافروپاش (آنچه که به آسانی در آب یا خاک از بین نمی‌رود و خطر آن مدت‌ها باقی

می‌ماند) ۲۲- (ارتش) مستحکم، سنگربندی شده ۲۳- به

سختی، با کوشش، با دوام، پاخور ۲۴- عمیقاً، کاملاً ۲۵- (معمولاً با: by) نزدیک، مجاور ۲۶- تند و تا آخرین درجه

**• hard and fast**

(به ویژه در مورد مقررات) خَیث ناپذیر، ثابت و شدید، سفت و سخت

**• hard by**

مجاور، بسیار نزدیک

**• hard cash**

پول نقد، نقدینه

**• hard cider**

آب سیب تخمیر شده، شراب سیب

**• hard luck**

بخت بد، بدشانسی

**• hard of hearing**

(شنوایی و گوش) سنگین

**• hard up**

۱- (عامیانه) نیازمند (به ویژه به پول)، در عسرت، تنگدست ۲- نیرومند، پر زور، شدید، جفانه، با شدت، با زور، محکم

**• the higher they rise, the harder they fall**

فواره چون بلند شود سرتنگون شود

**• water freezes and becomes hard**

آب یخ می‌زند و سخت می‌شود

**hard-ass (hård'as') adj., n.**

(خودمانی - ناپسند) ۱- خشک و سختگیر، بد خلق، یکدنده ۲- آدم خشک و سختگیر

**hard.back (hård'bak') n.**

(کتاب) جلد مقوایی، جلد پارچه‌ای، پارچه‌پوش، گالینگر

**\* hard.ball (hård'bôl') n.**

۱- ← baseball ۲- (به) ویژه در امور سیاسی یا بازرگانی) فعالیت سخت و عاری از ملاحظه و مروت، رقابت شدید و بی‌رحمانه

**hard-bit|ten (hård'bit'ten) adj.**

۱- (سگ) گازگیر، سخت گاز ۲- سرسخت، سرسختانه، سختی کشیده، سرد و گرم چشیده، (مجازی) مارگزیده

**\* hard.board (hård'bôrd') n.**

(تخته‌ای که از هم‌فشردن و گرما دادن به تراشه‌های چوب درست شده) فیبر، چوب (یا تخته‌ی) هم‌فشر

**hard-boiled (hård'boild') adj.**

۱- (تخم مرغ) سفت پز (در آب جوش)، آب پز (و کاملاً سفت) ۲- (امریکا - عامیانه) جدی و بی‌رحم، سختگیر، سختگیرانه، بی‌نرمش، دو آتشه

۳- (امریکا - موسیقی جاز) هاردباپ

**\* hard bop****\* hard-bound (-bound') adj.**

(کتاب) جلد مقوایی، جلد پارچه‌ای، جلد گالینگری

**hard case**

۱- آدم خشن و سختگیر

۲- بدمنش، بدخو ۳- آدم بیچاره، آدم زبون

**hard coal**

anthracite ←

**hard copy**

(کامپیوتر) نسخه‌ی چاپی، نسخه‌ی ملموس، پَرماسه

**hard core**

۱- مرکز سخت (هر چیز)، هسته‌ی مرکزی، سخت هسته ۲- (مجازی) گروه سرسخت

**hard-core (hård'kôr') adj.**

۱- وابسته به سخت هسته، سخت هسته‌ای ۲- دو آتشه، سرسخت، تمام و کمال

**\* hard.cover (hård'kuv'ər) adj., n.**

۱- وابسته به کتاب جلد مقوایی یا جلد پارچه‌ای، پارچه‌پوش

۲- کتاب جلد مقوایی، کتاب جلد کالینگری (در برابر: جلد شمیزی paperback)

**hard disk (drive)** (کامپیوتر) دیسک ران سخت

\* **hard drug** مخدر قوی (مانند هروئین)

**hard-edge** (hård'ej') adj.

۱- (نقاشی و غیره) مشخص (دارای تصاویر یا نقش‌هایی که مرزهای آنها درهم آمیخته و مبهم نیست) ۲- روشن و قابل تشخیص (hard-edged هم می‌گویند)

**hard|en** (hård'n) vt., vi.

۱- سخت شدن یا کردن، سفت شدن یا کردن، ماسیدن، ماساندن، شکست زدن، سختیدن ۲- (عاری از احساس یا رحم کردن) سنگدل کردن ۳- به شرایط سخت عادت دادن یا کردن، پُر تاب و توان کردن، پُر طاقت کردن، (مثل) کرک باران دیده کردن ۴- مصمم‌تر کردن، پُر اراده‌تر کردن، نیرومندتر کردن ۵- محکم کردن، پابرجا کردن ۶- (قیمت‌ها) ثابت و در سطح بالا ماندن، کم‌نوسان شدن

• this cement will harden in ten minutes

این سیمان در ده دقیقه سفت می‌شود

**hard.ened** (hård'nd) adj.

۱- سخت شده (← harden) ۲- (تداعی منفی) سرسخت، خورگرفته، اصلاح ناپذیر

• gradually, he became a hardened criminal

به تدریج به یک جنایتکار اصلاح ناپذیر تبدیل شد

**hard.en|er** (hård'd'n ər) n.

۱- (شخص یا چیزی که سخت می‌کند) سختگر، سفت‌کن (به‌ویژه کسی که روند را آبدیده می‌کند) ۲- (ماده‌ای که بر غلظت و جلای رنگ می‌افزاید) چکال‌افزا، سختنده

**hard.en.ing** (hård'n in) n.

۱- سخت شدگی، سختش، سختگری ۲- (ماده‌ای که برای سفت کردن به کار می‌رود) سختگر، سختش‌آور

**hard.fea.tured** (-fē'chərd) adj.

۱- (دارای اسباب صورت زخمت) سخت چهره، سخت سیما ۲- (دارای ویژگی‌های شدید و مفرط) سخت، زخمت

**hard.fist|ed** (hård'fist'id) adj.

خسیس، زُفت، بخیل، زُکور

**hard.goods** (hård'goodz') n.pl.

کالاهای بادوام (مانند اتومبیل و یخچال در برابر کالاهای مصرفی مانند نان و لباس)، کالاهای پایا (hard goods هم می‌نویسند)

\* **hard.hack** (hård'hak') n.

← steeplesh

**hard.hand|ed** (hård'han'did) adj.

۱- دارای دست‌های پینه بسته (در اثر کار زیاد)، زخمت دست ۲- (حاکم یا حکومت) سختگیر و بی‌رحم، ستمگر

بی‌رحمی، ستمگری

**hard hat**

۱- کلاه ایمنی، خُود ایمنی ۲- (خودمانی) خُودپوش

**hard-hat** (hård'hat') adj.

کلاه ایمنی پوش

**hard.head** (hård'hed') n.

۱- آدم سرسخت، آدم متعصب ۲- دیر انگیزه، دیرجوش،

بی‌احساس، کله‌خر ۳- (جانور) ماهی سرسخت (Mylopharodon conocephalus)

**hard.head|ed** (-hed'id) adj.

۱- زرنک،

حسابگر، سختگیر و واقع‌بین ۲- لجوج، لجباز، کله‌خر

**hard'head'ed.ly**, adv.

با لجاجت یا کله‌شقی

**hard'head'ed.ness**, n.

لجاجت، سختگیری

**hardhead sponge**

اسفنج زبر (که از دریای کارائیب به دست می‌آید)

**hard.heart|ed** (hård'härt'id) adj.

سنگدل، بی‌رحم، دل‌سخت، خشن، بی‌مروت

**hard'heart'ed.ly**, adv.

با سنگلی، بی‌رحمانه

**hard'heart'ed.ness**, n.

بی‌رحمی، شقاوت

**hard-hit|ing** (-hit'in) adj.

(عامیانه) پرتکاپو، سختکوش، پرجوش و خروش

**har.di.hood** (hård'dē hood') n.

۱- دلیری، بی‌پروایی ۲- طاقت زیاد

**har.di|ly** (hård'lē) adv.

با شهامت، با دلیری، با پرمطامتی (← hardy)

**har.di.ness** (hård'dē nis) n.

۱- دلیری، شهامت، دلداری، شجاعت (← hardy)

۲- بی‌پروایی، پرتابی، پرمطامتی

**Har.ding** (hård'din), Warren Gamaliel

1865-1923

وارن هاردینگ (بیس‌ت و نهمین رئیس جمهور آمریکا)

**hard labor**

(حقوق) اعمال شاقه (و زندان)

\* **hard landing**

(فرود آمدن با سرعت

نسبتاً زیاد که موجب آسیب می‌شود مثلاً فرود سریع

موشک بر سطح ماه) فرود سخت، سخت‌فرود

**hard'-land'**, vi., vt.

سخت‌فرود کردن

\* **hard-llne** (hård'līn') adj.

(به ویژه سیاست) تندرو، سخت، خمش‌ناپذیر، انعطاف‌ناپذیر، یکدنده، سرسختانه، سختگیرانه، افراط‌آمیز

\* **hard-lln|er** (-ər) n.

آدم تندرو، آدم سرسخت،

آدم سختگیر، آدم افراطی، آدم یکدنده، آدم خمش‌ناپذیر

**hard|ly** (hård'lē) adv.

۱- به سختی، به ندرت، کم، نه چندان ۲- (نادر) با دشواری،

با شدت تمام، با سفتی ۳- شاید نه، غیرمتمل

• there was hardly any gas in the tank

در باک اتومبیل تقریباً هیچی بنزین نبود

\* **hard maple**

← sugar maple

**hard.ness** (hård'nīs) n.

۱- سختی، سفتی، سنگلی (← hard) ۲- (میزان خراشندگی یا خراش‌پذیری برخی مواد) خراش‌پذیری،

خراشندگی، خراشگری

\* **hard-nosed** (hård'nōzd') adj.

۱- (عامیانه) سرسخت، یکدنده، خودرأی، لجباز ۲- زرنک و

واقع‌بین، ارغه، پشت‌هم‌انداز

**hard'nose'**, n.

آدم یکدنده یا سرسخت

**hard-on** (-än') n.

(خودمانی - زننده) شُق شدگی (آلت مردی)، شقی

## hard palate

(بخش سخت و استخوانی سقف دهان) سخت‌کام

**hard.pan** (hård'pan') n. ۱- (کشاورزی)

خاک سفت (که از نفوذ آب یا ریشه‌ی گیاه جلوگیری می‌کند)، شولات، سخت لایه، سخت ۲- زمین شخم نشده، زمین سخت ۳- (مجازی) پایه‌ی محکم، زیربنای سخت

**hard pressed** در مضیقه، در تنگنا، دست تنگ

**\* hard rock** (امریکا) هارد راک

(نوعی موسیقی «بلوز» که تند است و رنگ مکرر دارد)

**hard rubber** لاستیک سخت،

لاستیک سیاه (ایبونیت ebonite هم می‌گویند)

**hards** (hård') n.pl. ← tow<sup>2</sup>

**\* hard sauce** (خوراک بردازی)

شس سفت (آمیزه‌ای از کره و شکر و مواد طعم افزا)

**hard.scrab.ble** (hård'skrab'æl) adj.

کم تولید، کم بازده، کم فرآور، کم حاصل، کم بر

**\* hard sell** (فروشنده‌گی کالا همراه با

اصرار و ابرام) فروش با تلاش، فروش با فشار، کالای چپانی

**hard'sell', adj.** وابسته به کالای چپانی

**hard-set** (hård'set') adj. ۱- گرفتار،

در تنگنا، در زحمت ۲- سفت، محکم، سخت، جایگزین (شده)،

(محکم) کار گذاشته شده ۳- سرسخت، یکدنده

**hard-shell** (hård'shel') adj. ۱- دارای

پوسته‌ی سخت، دارای صدف یا لاک، سخت‌پوست

(hard-shelled هم می‌گویند) ۲- (امریکا - عامیانه)

بنیادگرایی (به ویژه در امور مذهبی)، دو آتشه، بی‌نرمش

**hard-shelled (or hard-shell) clam**

← quahog

**\* hard-shelled (or hard-shell) crab**

خرچنگ خوراکی (به ویژه پیش از پوست انداختن)

**hard.ship** (hård'ship') n.

۱- مضیقه، تنگنا، گرفتاری زندگی، تنگسستی، عسرت،

تهدیدستی، سختی (زندگی) ۲- درد و اندوه، ذلت

• the prisoners suffered many hardships

زندانیان مصائب زیادی را تحمل کردند

**hard-spun** (hård'spun') adj.

(ریسمان و غیره) سخت تاب، چند بار تابیده

**\* hard.stand** (hård'stand') n. (امریکا)

ماندگاه (پارکینک) آسفالت شده (به ویژه برای هواپیما)

**hard.tack** (hård'tak') n.

(امریکا - بخشی از آذوقه‌ی سربازان در سابق) نان فطیر

**\* hard.top** (hård'täp') n.

(اتومبیل سواری) دارای سقف فلزی معلق

**hard.ware** (hård'wer') n.

۱- (ابزار و اشیای فلزی مانند دیگ و میخ و چکش) فلزآلات،

چیلان، ایخشت گان ۲- (کامپیوتر) سخت‌افزار ۳- (وسایل

سنگین نظامی مانند تانک و موشک و غیره) ساز و برگ

سنگین، سخت‌افزار جنگی

**hard wheat** گندم زبره (نوعی گندم

که پوست آن نسبتاً کلفت و سخت است)، زبره گندم

**hard-wired** (hård'wird') adj.

(کامپیوتر) سیم‌بندی شده، سیم‌بستی، هم‌پیوند

**hard.wood** (hård'wood') n.

۱- چوب سخت (چوب سنگین و محکم) ۲- چوب نه‌اندانگان،

چوب درختان برگ‌ریز ۳- درختی که چوب آن سخت است،

درخت سخت‌چوب

**hard-wor|king** (hård'wur'kiŋ) adj.

(آدم) پرکار، کاری، گویر، سخت‌کوش

**har|dy<sup>1</sup>** (hår'dē) adj. -**dl|er, -dl.est**

۱- دلیر، بی‌باک، نترس، متهور ۲- بی‌پروا، بی‌فکر، عجول

۳- (در مقابل سرما و خستگی و غیره) پُر طاقت، پُر توش، پُر

تاب و توان، رنج‌پذیر ۴- (گیاه) سرماپذیر، مقاوم (در برابر

سرما)

• only hardy plants can survive in this altitude

در این ارتفاع فقط گیاهان پُر طاقت می‌توانند دوام بیاورند

**har|dy<sup>2</sup>** (hår'dē) n.

اسکنه‌ی فلزتراشی (که دسته‌ی آن چهارگوش است و در

سوراخ چهارگوش سندان hardy hole قرار می‌گیرد)

**Har.dy** (hår'dē)

۱- توماس هاردی (نویسنده‌ی انگلیسی: ۱۸۳۰-۱۹۲۸)

۲- اولیور هاردی (کمدین آمریکایی: ۱۸۹۷-۱۹۵۷)

**hare** (her, har) n., pl. **hares** or **hare** vi.

**hared, har'ing**

۱- (جانور) خرگوش صحرایی (راسته‌ی Lagomorpha

تیره‌ی Leporidae - لب بالای آن شکاف دارد)، خرگوش لب

شکری ۲- (انگلیس - عامیانه) تند دویدن، دوان دوان رفتن

**hare and hounds** یک نوع بازی قایم موشک

**hare.bell** (her'bel') n. (گیاه)

سنبل کوهی، خرگوشک (Campanula rotundifolia)

**hare.brained** (her'bränd') adj.

کم خرد، نابخرد، بی‌فکر و خیال، احمق، احمقان

**Ha|re Krishna** (hä'rē) ۱- (امریکا)

فرقه‌ی هاری کریشنا (که بر پایه‌ی برخی باورهای هندو و

نیایش «کریشنا» استوار است) ۲- عضو این فرقه

**hare. lip** (her'lip') n.

(پزشکی) لب شکری، سیکنج، سه‌لنج

**hare'lippe'd', adj.**

دارای لب شکری

**ha.rem** (her'əm) n. (از ریشه‌ی عربی: حریم)

۱- حرم‌سرا، مشکو، مشکوی، حرم‌خانه، اندرونی ۲- زنان

حرم‌سرا ۳- (جانورشناسی) شماری جانور ماده که با یک

جانور نر جفتگیری می‌کنند (هم می‌نویسند)

**harem pants** (زنانه) شلوار گشاد، تنبان

**Har.la.na** (hər yä'nə)

استان هاریانا (در شمال غربی هندوستان)

**har|l.cot** (har'i kō') n.

۱- (خوراک‌پزی) (گوشت گوسفند و ادویه‌ی زیاد)، خوراک

لوبیا ۲- (انگلیس) باقلا ۳- (انگلیس) لوبیا، لوبیاسبز

**har|l.kar|l** (hår'ē kår'ē) n. hara-kiri ←

۱- (معمولاً به صورت

امر) گوش دادن (با دقت) ۲- (قدیمی) شنیدن، شنودن

● to hark back (to) به عطف کردن به، بازگشتن به، (سخن یا اندیشه) بازگشتن به  
hark|en (här'kən) vi., vt.

hearken ←

harl (här'l) n.

١- تار

(به ویژه از کتان یا کنف)، رشته، نخچه ٢- herl

Har.lan (här'lən)

اسم خاص مذکر

Har.lem (här'ləm)

محله‌ی هارلم (برزن سنهابوستان در شهر نیویورک)

Harlem River

رود هارلم (که جزیره‌ی

مانهاتان در نیویورک را از برزن «برونکس» جدا می‌کند)

Har.le|quin (här'li kwin, -kin) n., adj.

١- (در نمایش‌های «پانتومیم») بازیگر خنده‌داری که نقاب و جامه‌ی چسبان و شطرنجی و رنگارنگ می‌پوشد ٢- (H) کسوک (کوچک) لوده، فلک ٢- مضحک، خنده‌آور، خنده‌دار ٢- رنگارنگ، رنگ به رنگ

har.le|quin.ade (här'li kwi nād') n.

١- بخشی از نمایش که دلک در آن نقش دارد

٢- مسخره‌بازی، لودگی، فلک بازی (حشره شناسی)

\* harlequin bug (حشره شناسی) Murgantia histrionica که آفت گیاه است

\* harlequin snake (جانور) مارلوده (Micrurus fulvius - مرجان‌زی و بومی آمریکا)

har.lot (här'lət) n.

فاحشه، چنده، روسپی، لگوری، راکاره، قحبه

har.lot|ry (här'lə trē) n.

١- فاحشه‌گری، روسپی‌گری ٢- فواحش، روسپیان

harm (härm) n., vt. ١- آسیب رساندن، گزند زدن، صدمه زدن، زیان رساندن ٢- گزند، آسیب، گزایش، صدمه، زیان ٣- (اخلاقاً) بد، اهریمنی، گناه‌آمیز، ناحق

● the storm harmed every house in the village  
توفان به همه‌ی خانه‌های دهکده صدمه زد

● what is the harm of laughing? خنده چه ضرری دارد؟  
harm'er, n. ضایع کننده، آسیب رسان

har.mat.tan (här'mə tan') n.

هارماتان (باد گرم و خشک و غبارآلودی که از صحرای آفریقا به سوی اقیانوس اطلس می‌وزد)

harm.ful (härm'fəl) adj. پرگزند، آسیب‌آور،

زیان‌بخش، موزی، پرزیان، گزایان، آسیب‌ناک، مضر

● the harmful effects of addiction مضرات اعتیاد  
harm'fully, adv. به‌طور زیان‌آور

harm'ful.ness, n. زیان‌بخشی، مضرت (شیمی) هارمین

(داروی الکل‌لایده به فرمول C<sub>13</sub>H<sub>12</sub>N<sub>2</sub>O)

harm.less (-lis) adj. ١- بی‌زیان، بی‌آزار، بی‌ضرر، بی‌گزند، بی‌آسیب ٢- (نادر) آسیب ندیده، صحیح و سالم

harm'lessly, adv. به‌طور بی‌ضرر

harm'less.ness, n. بی‌ضرری، بی‌زیانی، بی‌خطری

Har.mo.ni|a (här'mō'nē ə)

(اسطوره‌ی یونان) ١- هارمونیا (دختر ونوس و مارس)

٢- نماد همساز و نظم و ترتیب

har.mon|ic (här'män'ik) adj., n.

١- متوافق، همخوان، سازگار، همدل، هم‌آوا، همصدا  
٢- (ریاضی) همساز، توافقی، مثلثاتی ٣- (موسیقی) وابسته به هارمونی (نه به ملودی)، آهنگین (در برابر: نوایی melodic)، هماهنگ ٢- (برق) هارمونیک، بسامان  
har.mon'i.cally, adv. به‌طور موزون و هماهنگ

\* har.mon|i.ca (här'män'i kə) n.

ساز دهنی

harmonic analysis (ریاضی)

آنالیز هارمونیک، فراکافت هماهنگ

harmonic mean (ریاضی)

میانگین هماهنگ، میانگین همساز، واسطه‌ی توافقی

harmonic motion (ریاضی - فیزیک)

جنبش هماهنگ، حرکت سینوسی، جنبش آونگی

harmonic progression (ریاضی)

تصاعد توافقی، فرایان هماهنگ

harmonic series (موسیقی)

آهنگ‌های همساز، هماهنگان (harmonics هم می‌گویند)

har.mo.ni.ous (här'mō'nē əs) adj.

١- (موسیقی) هماهنگ، دارای هارمونی، همساز، آهنگین، خوش‌آهنگ، هم‌نواخت ٢- متناسب و متوازن، جور، موزون، سازگار ٣- (اندیشه یا سلیقه یا احساس و غیره) متوافق، همدل، همدل و همصدا، فراخور، هم‌آواز، هم‌عقیده  
har.mo'ni.ously, adv. با هماهنگی، با مسالمت

● the two clans lived together harmoniously

آن دو عشیره در صلح و صفا با هم زندگی می‌کردند

har.mo'ni.ous.ness, n.

هماهنگی، همساز، توافق

har.mo.nist (här'mə nist) n.

١- (موسیقی) ویژه‌گر هارمونی، ویژه‌گر هماهنگی  
٢- کارشناس مطابقتی متون (به ویژه متون انجیل) به‌منظور روشن کردن نکته‌های (harmony ←)

har'mo.nis'tic, adj.

هماهنگ‌ساز(انه)

har'mo.nis'ti.cally, adv. به‌طور هماهنگ یا همساز

har.mo.ni|um (här'mō'nē əm) n.

(موسیقی) ارگ کوچک

har.mo.nize (här'mə nīz') vi. -nized',

-niz'ing vt.

١- همدل و همصدا کردن،

متوافق کردن یا شدن، جور شدن، موزون کردن، سازگار کردن ٢- (موسیقی) با آوا افزایشی ملودی را تبدیل به هارمونی کردن، آهنگین کردن، هم‌ساز کردن، هم‌نواخت کردن ٣- (موسیقی) هماهنگ آواز خواندن، هماهنگ‌خوانی کردن، هم‌آوایی کردن، همخوانی کردن

har'mo.ni.za'tion, n.

هماهنگ‌سازی، موزون‌سازی

har'mo.niz'er, n.

هماهنگ‌ساز، سازگار کننده

har.mo|ny (här'mə nē) n., pl. -nies

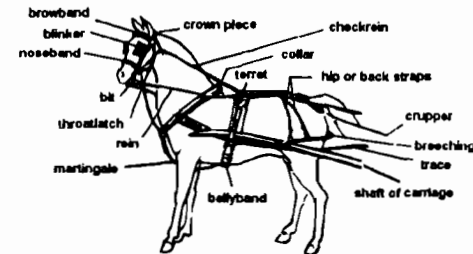
١- تناسب و توازن، جوری، هم‌جوری، هم‌گری، انوایی، فراخوری، سازواری، سازمندی ٢- یکپل، همدلی، همدلی و همصدایی، توافق، همخوانی، هم‌زیانی، سازش، همداستانی، سازگاری، همساز، یگانش ٣- (مطابقتی متون مختلف به ویژه انجیل) برابر‌گذاری، هم‌سجی نوشتارها ٤- (موسیقی)



هماهنگی، هم‌سازی، تلفیق چند ملودی، آواهای خوشایند، خوش آهنگی، صداهای آهنگین ۵- (موسیقی)  
هماهنگ‌شناسی، هارمونی‌شناسی

**har.ness** (här'nis) n., vt.

۱- ساز و برگ اسب (عنان و دهانه و چشم‌بند و تنگ و غیره)، مال‌بند و خاموت (و غیره)، ستام ۲- ستام چتر نجات، (با فندکی) دستگاه تارکش، کمر بند ایمنی کودک ۳- (برق: مجموعه‌ای از سیستم‌های برقی همبسته که به سرعت به برق وصل و قطع می‌شود) همبست برقی ۴- (در اصل) زره و ساز و برگ جنگی برای انسان یا اسب، زره و ستام اسب ۵- (قدیمی) زره پوشیدن ۶- (اسب کالسکه و غیره را) مال‌بندی کردن، با تسه و خاموت و غیره به گاری و غیره وصل کردن، (اسب را) یراق کردن، ستام‌بندی کردن ۷- (مجازی) مهار کردن، واپاد کردن، لکام کردن



LIGHT HARNESS FOR A CARRAGE

• a windmill to harness the energy of the wind  
آسیاب بادی برای مهار کردن انرژی باد

**harness hitch**

(کره زدن طناب و غیره) کره ستامی

\* **harness race**

**Har.old** (har'öld)

مسابقه‌ی کالسکه‌رانی

اسم خاص مذکر

**harp** (härp) n., vi., vt.

۱- (موسیقی) چنگ،

هarp ۲- هر چیز به شکل چنگ، ابزار یا

ساز چنگ مانند ۳- (خودمانی)

سازدهنی ۴- (نجوم) ← Lyra

۵- (موسیقی) چنگ نواختن ۶- (با: on)

یا upon) روی چیزی پیله کردن،

(مصرأ) درباره‌ی چیزی حرف زدن

• he keeps harping on how dirty my room is

او مرتباً تکرار می‌کند که اتاق من خیلی کثیف است

**harp'er**, n.

چنگ نواز، (قدیم) سکه‌ی ایرلندی

**harp.ist** (här'pist) n.

نوازنده‌ی چنگ، چنگ نواز

**har.poon** (här pöön') n.

۱- (زوبین صید

نهنگ) آکچ، هارپون ۲- (با آکچ یا هارپون) شکار کردن

**har.poon'er**, n.

هارپون افکن

**harp seal**

(Pagophilus groenlandicus) سیل قطبی

**harp.si.chord** (härp'si körd') n.

(آلت موسیقی پیانو مانند) هارپسی کورد

**harp'si.chord'ist**, n.

نوازنده‌ی هارپسی کورد

**Har|py** (här'pē) n., pl. -pies

۱- (اسطوره‌ی یونان) هارپی (هر یک از موجودات کثیف و

حریص با سر و بدن زن و بال و پاهای پرندگان) ۲- (H)

کوچک) آدم حریص، آدم پر طمع و بی‌انصاف ۳- (H)

کوچک) زن ارغه، سلیطه

**harpy eagle**

(جانور) عقاب هارپی (Harpia harpyja - بومی امریکا)

**har.que.bus** (här'kwə bəs) n.

(توپ سبک قدیمی) زنبورک، هارکیبوس، شمخال

**har.ri.dan** (har'i dən) n.

پیرزن بد خلق، عجوزه‌ی بد خلق

**har.ri|er¹** (har'ē ər) n.

۱- (سگ) هاریر (ویژه‌ی شکار خرگوش)، تازی خرگوش‌گیر

۲- (جمع) یک دسته تازی هاریر و شکارچیان همراه آنها

۳- (مسابقات دو صحرایی) دوندگی دو صحرانوردی

**har.ri|er²** (har'ē ər) n.

۱- اذیت کننده، به ستوه آورنده، ستوه‌گر ۲- (جانور)

باز ستوه‌گر (بازهای جنس Circus که حشرات و پستانداران

کوچک را شکار می‌کنند)

**Har.ri.et** (har'ē it)

اسم خاص مؤنث

**Har.ri.son** (har'ə s'n), Benjamin

بنجامین هریسون (بیست و سومین رئیس جمهور امریکا:

۱۸۲۳-۱۹۰۱)

**Harris tweed**

(نام بازرگانی)

فاستونی هاریس (که در اسکاتلند دستیاب می‌شود)

**Har.ro.vi|an** (ha rō'vē ən) adj., n.

۱- دانش‌آموز (فعلی یا پیشین) مدرسه‌ی هارو ۲- وابسته به

مدرسه‌ی هارو

**har.row¹** (har'ō) n., vt., vi.

۱- (کشاورزی) چنگک زمین صاف

کشی، چنگک ریشه جمع کنی، سبج،

کلوخ شکن، چنگاله ۲- (زمین را)

چنگک کشی کردن، با چنگاله

کلوخ کوبی و صاف کردن یا شدن

۳- آزار دادن، چزاندن، عذاب دادن

**har'rower**, n.

چنگاله کش، آزار دهنده

**har'row.ing**, adj.

بلخراش، عذاب دهنده، جانفرسا

• taking care of those dying soldiers was a

harrowing experience

پرستاری از آن سربازان در حال مرگ کار جانفرسایی بود

**har'row.ingly**, adv.

به‌طور جانفرسا

**har.row²** (har'ō) vt.

(قدیمی) چاپیدن، تاراج کردن

۱- برزن هارو (در شهر لندن)

۲- مدرسه‌ی پسرانه‌ی هارو (که در این محله واقع است)

**har.rumph** (hə rumpf') vi., n.

۱- گلوی خود را صاف کردن، سرفه کردن، این و تَلپ کردن

۲- (با نخوت) اعتراض کردن، شکایت کردن، مورد اعتراض

قرار دادن ۳- صدای سرفه‌ی مصنوعی، صدای صاف کردن



DISK HARROW



HARP

گلو ۴- سرفه‌ی ساختگی، آهن، این و تَلَب

**har|ry** (har'ē) vt. -ried, -ry.ing

۱- یورش بردن (به ویژه اگر بی‌درپی باشد)، چابیدن، تاراج کردن، چپاول کردن، به یغما بردن، غارت کردن ۲- آزار دادن، (پشت سر هم) اذیت کردن، به تنگ آوردن، ستوهیدن ۳- راندن، تاراندن

**Har.ry** (har'ē)

**harsh** (hārsh) adj.

۱- (صدا) گوشخراش، ناهنجار ۲- (نور) زننده (در برابر: نور ملایم soft light) ۳- (مزه) تلخ، تند، قوی، ناگوار ۴- (دست مالیدن) زبر، زمخت، خشن ۵- (اندیشه یا احساس یا آب و هوا) سستهم، ناخوشایند، سخت، ناملایم ۶- (اثر یا ظاهر) خشن، نازیبا، نازیبند، ناسازا ۷- شدید، بی‌رحم، بی‌رحمانه، زیاده، فزون‌کرانه، مفرط، کزافه، ناسزاوار

● the harsh sound of the loudspeakers

صدای گوشخراش بلندگوها

● the harsh winters of Alaska

زمستانهای سخت آلاسکا

harsh'ly, adv.

با خشونت، با سختی

harsh'ness, n.

سختی، خشونت

**hars.let** (hārs'lit) n.

haslet ←

**hart** (hārt) n., pl. harts

(جانور) گوزن نر (بیش از پنج ساله)

**har.te.beest** (hār'tə bēst') n., pl.

-beests' or -beest'

(جانور) آهوی

بزرگ‌شاخ (جنس Alcelaphus - بومی آفریقای جنوبی)

**Hart.ford** (hārt'fōrd)

شهر هارتفورد (مرکز ایالت کنتیکت - آمریکا)

**harts.horn** (hārts'hōrn') n.

۱- شاخ گوزن ۲- (نادر) کربنات آمونیاک

**hart's-tongue** or **harts-tongue** (-tuŋ') n.

(گیاه) آهوزبان، زنگی دارو (Phyllitis scolopendrium - نوعی سرخس بومی اروپا و آسیا و خاور آمریکای شمالی)، اسقوفندریون

**ha.rumph** (hə rumpf') vi., n.

harrumph ←

**har|um-scar|um** (her'əm sker'əm) adj.,

adv., n.

۱- آدم بی‌پروا، آدم بی‌فکر، عمل بی‌احتیاطانه، کار از روی بی‌فکری ۲- بی‌پروا، بی‌فکر، بی‌کله، بزَن بهادر ۳- بی‌احتیاطانه، بی‌فکرانه

**Ha.run ar-Ra.shid**

(hā rōŋ'ār rā shēd') c. A.D. 764-809

هارون الرشید (خلیفه‌ی عباسی)

**ha.rus.pex** (hə rus'peks') n., pl.

-rus'pl.ces'

(روم باستان) طالع بین (یا بررسی)

امعا و احشای حیوان قربانی شده غیب‌گویی می‌کرد)

**Har.vard** (hār'vārd), John 1607-38

جان هاروارد (کشیشی که دانشگاه هاروارد به یادبود او است)

**har.vest** (hār'vist) n., vt., vi.

۱- درو، برداشت (محصول)، فصل برداشت ۲- خرمن، محصول،

فراورده‌ی سال ۳- گردآوری محصول ۴- درو کردن، (محصول) برداشت کردن، بهره‌برداری کردن ۵- پیامد، نتیجه، حاصل ۶- به دست آوردن، برخوردار شدن

● at harvest time, we helped our father

در فصل درو به پدرمان کمک می‌کردیم

● we harvested our wheat in ten days

ده روزه گندم خود را درو کردیم

**har'vest.able**, adj.

درو کردنی، قابل بهره‌برداری

**har.vest|er** (-ər) n.

۱- (شخص) خرمن‌بردار، درو کننده ۲- (ماشین) دروگر

\* **harvest fly**

cicada ←

**harvest home**

۱- به خانه بردن آخرین توده‌ی خرمن سال ۲- (انگلیس)

جشن درو ۳- سرود دروگران، آواز برداشت محصول

**har.vest.man** (-mən) n., pl. -men

۱- (شخص) خرمن‌بردار، درو کننده ۲- (حشره‌شناسی) عنکبوت پادراز (راسته‌ی Opiliones)

\* **harvest mite**

chigger ←

**harvest moon**

ماه شب چهارده در هنگام درو (حدود ۲۱ شهریور)

**harvest mouse**

(جانور) ۱- موش خرمن Micromys minutus - موش

بسیار کوچک و بومی اروپا) ۲- موش خرمن آمریکایی

(جنس Reithrodontomys)

۱- ویلیام هاروی (کاشف گردش

خون - انگلیسی: ۱۶۵۷-۱۵۷۸) ۲- اسم خاص مذکر

**has** (haz) vt.

سوم شخص مفرد در زمان حال از فعل: have

**has-been** (haz'bin') n.

(عامیانه -

شخص یا چیزی که سابقاً متداول یا مؤثر بوده است ولی نه اکنون) دیروزین، از کارافتاده، آدم از دور خارج شده

**Ha.šek** (hā'shek), Jaroslav (yā'rō slāf')

۱۸۸۳-۱۹۲۳ یاروسلاو هاشک (نویسنده‌ی چک)

**ha.sen.pfe.fer** (hās'ən fef'ər) n.

(خوراک آلمانی) خوراک گوشت خرگوش

**hash<sup>1</sup>** (hash) vt., n.

۱- (گوشت یا سبزیجات)

خرد کردن، ریزریز کردن ۲- خوراک گوشت خرد کرده و

سبزیجات ۳- (عامیانه) افتضاح کردن، (بسیار) بد انجام

دادن، قاتی پاتی کردن ۴- آمیزه‌ای از چیزهای مستعمل یا

قبلاً گفته شده ۵- هر چیز قاتی پاتی، شله قلمکار، درهم و

برهم ۶- (امریکا - عامیانه) پیشخدمتی کردن (به ویژه در

ناهارخوری دانشجویان)

● to hash out

(عامیانه) پس از مذاکرات طولانی حل کردن یا توافق کردن

● to hash over

(عامیانه) به تفصیل مورد بحث قرار دادن، جزئیات را مورد مذاکره قرار دادن

**hash<sup>2</sup>** (hash) n.

(خودمانی) حشیش

**hash browns**

(خوراکی‌پزی) سیب‌زمینی

ریز کرده و سرخ شده (hashed browns هم می‌گویند)

\* **hash house** (امریکا - عامیانه) رستوران ارزان

**hash.ish** (hash'ēsh') n.

(از ریش‌های عربی) حشیش (hashesh هم می‌نویسند)

**\* hash mark**

۱- (فوتبال آمریکایی) دو خط

طرفین زمین از درازا ۲- (خودمانی) ← service stripe

**Has|i.dim** (has'ə dim') n.pl., sing.

(فرقه عرفانی یهودی) خاسیدیم

**Has|id**

خاسیدی

**Ha.sidic** (ha sid'ik) adj.

خاسیدی

**Has'i.dism**, n.

خاسید کرایه

**has.let** (has'lit, haz'-) n.

دل و جگر و

شش (خوک یا کوسفند یا گاو و غیره). جگر و دل و قلوه

**has|n't** (haz'ənt)

has not: مخفف:

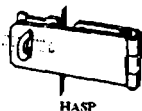
**hasp** (hasp, häsp) n., vt.

۱- چفت (در و پنجره) ۲- (نادر) چفت

کردن

**Has.sel** (häs'əl), Odd (öd)

1897-1981



HASP

آد هاسیل (شیمیدان نروژی)

**\* has.sle** (has'əl) n., vt., vi. -sle-

-sling

(امریکا- عامیانه) ۱- جر و بحث، مجادله، بگوگو، یک و دو

۲- وضع ناجور، گرفتاری، دردسر ۳- (عامیانه) جر و بحث

کردن، مجادله کردن، یک و دو کردن، محاجه کردن

۳- (خودمانی) اذیت کردن، پاپی شدن، (به کسی) بند کردن

• an angry customer hassled the shopkeeper for an hour  
یک مشتری عصبانی یک ساعت به مغازه‌دار درگیر داد**has.sock** (has'ək) n.

۱- (تشک سفتی که مثل صندلی روی آن می‌نشینند) تشکچه،

هاسوک ۲- (نادر) دسته‌ی علف

**hast** (hast) vt.

(قدیمی) دوم شخص مفرد

در زمان حال از فعل have (یا: thou به کار می‌رود)

**has|ta la vis|ta** (äs'tä lä vės'tä)

(اسپانیایی) خداحافظ، تا ملاقات مجدد

**hasta ma.ña|na** (-mä nyä'nä)

(اسپانیایی) تا فردا (خداحافظ)

**has.tate** (has'tät') adj.

(مثلاً در

مورد برخی برگ‌ها) تیزآرشی، سرزوبینی، سه گوشه

**haste** (häst) n., vt., vi. **hast'ed**,**hast'ing**

۱- شتاب، تند، سرعت

۲- دستپاچی، هول، شتابزدگی ۳- عجله، شتابگری، تعجیل،

بی‌حوصلگی، بی‌صبوری ۴- (نادر) ← hasten

• haste makes waste

عجله باعث تباهی است

• she left the house in haste

او با شتاب خانه را ترک کرد

**has.ten** (häs'ən) vt., vi.

۱- شتابتن،

شتابیدن، شتاباندن، به عجله انداختن، با عجله انجام دادن،

تسریع کردن ۲- عجله کردن، شتابزدگی کردن

• he hastened toward the hospital

او به سوی بیمارستان شتافت

**Has.tings** (häs'tingz), Warren 1732-1818

وارن هیستینگز (دولتمرد انگلیسی و نخستین فرماندار

انگلیسی هند)

**hast|y** (häs'tē) adj. **hast'|i.er**,**hast'|i.est**

۱- شتابزده، عجولانه،

شتاب‌آمیز، کرامند ۲- بی‌فکرانه، باشتابزدگی، بلامقدمه

۳- بی‌صبر، عجول، ناشکیبا ۴- با آزدگی، از روی

دلخوری، با تند، ۵- زود خشم، زودرنج، آتشی مزاج

**hast'|i.ly**, adv. با شتابزدگی، باعجله، کرامندانه**hast'|i.ness**, n.

شتاب، عجله، بی‌صبوری

**hasty pudding**

۱- (امریکا)

حلیم آرد نرت ۲- (انگلیس) حلیم آرد گندم یا جو دو سر

**hat** (hat) n., vt. **hat'ted**, **hat'ting**

۱- کلاه ۲- عنوان، مقام، شغل، نقش ۳- (بیشتر به صورت

اسم مقول) کلاه (برسر) گذاشتن، کلاه‌دار بودن یا کردن

• at the drop of a hat

فوراً بلافاصله

• take your hat off!

کلاه را بردار!

• to pass the hat (around)

اعانه گردآوری کردن

• to talk through one's hat

(عامیانه) حرف‌های احمقانه زدن، نسنجیده سخن گفتن، باوه‌گویی کردن

• to throw one's hat into the ring

وارد می‌آرزه شدن، خود را نامزد انتخاباتی کردن

• under one's hat

سری، محرمانه، خودمانی، مگو

**hat.band** (hat'band') n.

نوار دور کلاه (مثلاً نوار کلاه شاپو)

**hat.box** (-bäks') n.

جعبه‌ی کلاه

**hatch'** (hach) vt., vi., n.

۱- روی تخم خوابیدن و جوجه آوردن، از تخم درآوردن

۲- سر از تخم درآوردن، درآمدن ۳- کُزُج شدن، کرک شدن

۴- (اندیشه یا نقشه‌ی سزی و غیره) تکوین کردن، هستی

دادن، طرح ریختن ۵- (با ماشین) جوجه‌کشی کردن

۶- جوجه‌کشی، جوجه آوری، سر از تخم درآوری

۷- جوجه‌های هم‌آباد ۸- نتیجه، پیامد

مرغ ده جوجه آورد

• the hen hatched nine chickens

• they hatched a plan of rebellion

آنها نقشه‌ی شورش را طرح ریزی کردند

**hatch'er**, n.

طرح ریزی کننده، (ماشین) جوجه‌کشی

**hatch<sup>2</sup>** (hach) n.

۱- نیم‌در تحتانی، نیمه‌ی زیرین در ۲- ← hatchway

۳- ← floodgate (در کف پیاده‌رو یا عرشه‌ی کشتی

و غیره) دریچه، دریچه، درب خوابیده ۵- (کشتی یا هواپیما)

مسلخ، دهانه، دریچه‌ی بارگیری، در

**hatch<sup>3</sup>** (hach) vt., n.

۱- (با خطوط موازی یا متقاطع) حک کردن، سایه انداختن،

هاشورزدن ۲- هر یک از این خطوط، کنه

**\* hatch.back** (hach'bak') n.

(اتومبیلی که به جای صندوق عقب دریچه‌ی آویخته‌ای دارد)

هاج بک، اتومبیل با در پشت

**\* hat.check** (hat'chek') adj.

وابسته به اتاقچه‌ای که پالتو و کلاه را هنگام ورود در آنجا

به‌مستخدم می‌دهند

**hatch|el** (hach'əl) n., vt. **-eled** or **-elled**,**-el.ing** or **-el.ing**

hackle ←

**hatch.er|y** (hach'ər ē) n., pl. **-er.ies**

۱- محل جوجه‌کشی و مرغداری ۲- (محل تخم‌ریزی و پرورش ماهی) ماهی‌خانه، پرورشگاه ماهی

**hatch|et** (hach'it) n., vt.

۱- تبرچه، تبر ۲- با تبرچه زدن یا قطع کردن ۳- تبرزین



• to bury the hatchet

صلح کردن، دست از جنگ کشیدن

\* **hatchet face**

چهره‌ی لاغر و کشیده

**hatch'et-faced'** (-fāst') adj.

(صورت) لاغر و کشیده

\* **hatchet job**

حمله‌ی ناجوانمردانه، انتقاد غرض‌آمیز

\* **hatchet man**

(عامیانه) ۱- آدمکش مزدور، قاتل حرفه‌ای ۲- (مأمور انجام امور ناخوشایند یا خلاف وجدان مثلاً اخراج کارمندان) شمر اداره، دژخیم کار ۳- نویسنده‌ی بی‌انصاف و هتاک

**hatch.ing** (hach'ing) n.

سایه‌اندازی (با خطوط نازک موازی یا متقاطع)

**hatch.ing** (-ling) n.

(جوجه و ماهی و قورباغه جوجه، بچه قورباغه، کریشک و غیره) نوزاد، بچه ماهی، جوجه، بچه قورباغه، کریشک

**hatch.ment** (hach'mənt) n.

(نشان‌های اشرافی) صفحه‌ی لوزی شکل که نشان خانوادگی شخص متوفی بر آن نقش شده و طی دوران سوگواری از در خانه‌اش می‌آویختند

**hatch.way** (hach'wā') n.

۱- (کشتی باری) دریچه، دهانه، درب خوابیده، دهلیز (ورودی به بطن کشتی)، درب همکف ۲- (در کف بام و غیره) درب خوابیده، دریچه‌ی خوابیده

**hate** (hāt) n., vi., vt. **hat'ed**, **hat'ing**

۱- نفرت داشتن، متفرق بودن، بیزار بودن ۲- دشمنی ورزیدن، احساس خصومت کردن، کینه داشتن، عداوت داشتن ۳- بد آمدن، دوست نداشتن، مشمئز بودن، روی گردان بودن، منزجر بودن ۴- تنفر، نفرت، بیزاری، انزجار ۵- کینه، دشمنی، آریغ ۶- (شخص یا چیز) منفور، از چشم افتاده، مایه‌ی انزجار

• he hated his teacher

او از معلمش متنفر بود

**hat'er**, n.

متفرق، بیزار

**hate.a|ble** (hāt'ə bəl) adj.

نفرت‌انگیز، آریغ‌انگیز، قابل انزجار، سزاوار نفرت

**hate.ful** (hāt'fəl) adj.

۱- منزجر کننده، نفرت‌انگیز، سزاوار نفرت ۲- ناخوشایند، زننده، مستهجن، قبیح، ناپسندیده ۳- (قدیمی) بدجنس، بدخواه، کینه‌جو

**hate'fully**, adv.

با نفرت، بیزارانه

**hate'ful.ness**, n.

بیزاری، نفرت

\* **hate.mon.ger** (hāt'mun'gər) n.

(به ویژه نسبت به اقلیت‌ها) کینه‌ورز، نفرت‌افروز

**hath** (hath) vt.

(قدیمی) سوم شخص مفرد در زمان حال از فعل: have

**Hath.a.way** (hath'ə wā'), Anne c.1557-1623

آن هاتوا (زن شکسپیر)

**hath|a yoga** (hath'ə)

yoga ←

**Hath|or** (hath'ôr')

(اسطوره‌ی مصری)

هاتور (دارگونه‌ی عشق و شادی که سر گاو مانند دارد)

**Ha.thoric** (hathôr'ik) adj.

هاتوری

**hat.pin** (hat'pin') n.

گیره‌ی کلاه

(که کلاه زنانه را به گیسو وصل می‌کند تا نیفتد)

**hat.rack** (hat'rak') n.

کلاه آویز، چنگک کلاه، جاکلاهی

**ha.tred** (hā'trid) n.

۱- نفرت، تنفر، آریغ، بیزاری ۲- کین، کینه، خصومت، عداوت

• his hatred of his son's murderer

کینه‌ی او نسبت به قاتل پسرش

**hat.ter** (hat'ər) n.

کلاه‌دوز، کلاه مال، کلاه فروش (به ویژه مردانه)

**hat.ter.as** (hat'ər əs), Cape

دماغه‌ی هاتراس (ایالت کارولینای شمالی - آمریکا)

**Hat.tle** (hat'ē)

اسم خاص مؤنث

\* **hat tree**

رخت آویز، کلاه آویز

**hat trick**

(ورزش) شاهکار، کار فوق‌العاده (در فوتبالی و هاکی و غیره)

زدن سه گل توسط یک بازیکن، شیرین‌کاری

**hau.ber.geon** (hō'bər jən) n.

← habergeon

**hau.berk** (hō'bər k) n.

(قرون وسطی) زره زنجیری، جوشن، برگستان

**haugh|ty** (hôt'ē) adj. **-ti|er**,

**-ti.est**

۱- مغرور، پرنخوت، ابرتَن، بادسر، غره، گرانسر، گردن فراز، دارای گند دماغ

۲- (قدیمی) والا، شریف، فرازمند

• the haughty millionaire did not answer my greeting

آن میلیونر مغرور به سلام من جواب نداد

**haugh'tily**, adv.

با نخوت، مغرورانه

**haugh'ti.ness**, n.

نخوت، غرور

**haul** (hōl) vt., vi., n.

۱- کشیدن و بردن،

کشان کشان بردن، (کشتی و کامیون و غیره) به دنبال خود

کشیدن، یدک کشیدن ۲- (با کامیون یا واگن و غیره) حمل

کردن، ترابری کردن، ترابردن ۳- (دریانوردی) مسیر عوض

کردن (به منظور حرکت کردن در راستای باد) ۴- (باد) تغییر

جهت دادن، دگرسو شدن ۵- حمل، کشان کشان بری،

ترابری، ترابرد، کشش ۶- (ماهیگیری) میزان صید در هر

دفعه ۷- (عامیانه) -مبلغ یا میزانی از هر چیز که هر دفعه

عاید می‌شود) دخل، دست‌آورد، دست‌برد ۸- کشیدن (با

طناب یا تور و غیره)، کشاندن ۹- فاصله‌ی ترابری، فاصله‌ی

مسافرت ۱۰- مقدار بار حمل شده در هر بار ۱۱- به زور

بردن، خواهی نخواهی کشاندن

• haulier

(انگلیس) شرکت حمل و نقل



- over (or in) the long haul در دراز مدت
- this truck can haul two trailers این کامیون می‌تواند دو تریلر را (دنبال خود) بکشد

- to haul off ۱- عقب‌نشینی کردن، پس رفتن،  
پس کشیدن، واکشیدن ۲- (عامیانه) به منظور ضربه زدن دست عقب بردن  
haul'er, n. یدک کش، تریلر، کشاننده

### haul.age (hōl'ij) n.

- ۱- ترابری، ترابرد، حمل و نقل، بردن، باربری ۲- هزینه ترابرد، کرایه حمل و نقل

### haulm (hōm) n.

- ۱- (جو و لوبیا و علف و غیره) ساقه ۲- کاه، گزل، ماشوره ۳- کالی، نی، پوشال

### haunch (hōnch, hānch) n.

- ۱- (کالبدشناسی) میان تنه (از بالای زانو ها تا زیر ناف)، کيل و ران، پایین تنه، دو شاخ بدن ۲- (قصایی) ران ۳- (معماری) هر یک از دو طرف طاق ضریبی که در رأس به هم می‌رسند

### haunch bone

- (کالبدشناسی) استخوان تهیکامی،  
استخوان خاصره ilium و hipbone هم می‌گویند

### haunt (hōnt, hānt) vt., n.

- ۱- مرتباً به جایی رفتن، پی‌درپی سرزدن، پاتوق کردن
- ۲- خواستار مصاحبت کسی بودن، دنبال کسی افتادن
- ۳- (پی‌درپی) به فکر خطور کردن، (پی‌درپی) آشکار شدن
- ۴- (با محلی یا چیزی) تداعی شدن، درآمیختن ۵- (محل) روح زده شدن یا بودن، شیخ زده شدن یا بودن، جن‌زده شدن یا بودن ۶- پاتوق، میعادگاه، وعده‌گاه، دیدارگاه ۷- آشیخو حیوانات (محلی که جانوران برای خوردن یا استراحت در آن گرد می‌آیند)، گُنا ۸- (محلی) روح، شیخ
- his house is haunted by ghosts

این خانه دارای ارواح است

- that terrible scene haunted him for years

آن منظره‌ی دهشت انگیز سال‌ها به خاطرش خطور می‌کرد

### haunt|ed (hōnt'id) adj.

شیخ زده، روح زده، (خانه و غیره) دارای ارواح

### haunt.ing (hōnt'ing) adj.

(آنچه که مکرراً به ذهن خطور کند) فراموش نشدنی، بازآیند

### haunt'ingly, adv.

به‌طور فراموش نشدنی

### Haupt.mann (houpt'män), Gerhart

(ger'härt) 1862-1946

گرهارت هاپتمان (نویسنده‌ی آلمانی)

### Hau|sa (hou'sə) n., pl. -sas or -sa

۱- هازا (نام مردمی که در نیجریه و نیجر و سودان و نواحی اطراف آن زندگی می‌کنند) ۲- وابسته به زبان و فرهنگ مردم هازا

### haus.frau (hous'frou) n.

(آلمانی) زن خانه‌دار، کدبانو

### haus.tel.lum (hōs tel'əm) n., pl. -tel'la

(جانور) مکینه (اندام مکنده به ویژه در حشرات)

### haus.tel.late (hōs'tə lāt') adj.

مکینه‌ای

### haus.to.ri|um (hōs tōr'ē əm) n., pl. -ri|a

(گیاه) مکینه (ریشه یا زائده‌ی ریشه مانند)

۱- (ت) که گیاهان انگلی با آن از میزبان خود خوراک می‌کشند

### haus.to'rial (-əl) adj.

وابسته به مکینه

### haut.boy (hō'boi') n.

oboe ←

### haute.couture (ōt kōō tūr')

(فرانسه - جامه‌ی زنانه) طراحان درجه اول، مُد طراحان

پیشگام، لباس این طراحان، مُد سطح بالا

### haut.teur (hō tūr') n.

کردن فرازی، نفوذ، تکبر، کندماغ

### haut monde (ō mōnd')

(فرانسه) دنیای اعیان و اشراف، جهان از ما بهتران

### Ha.van.a (hə van'ə) n.

۱- هاوانا

(پایتخت کوبا) ۲- سیگار برگ کوبایی ۳- تنباکوی کوبایی

### Havana brown

کریه‌ی هاوانا (قهوه‌ای و دارای پوزه‌ی دراز)

### ha.var.ti (hə vār'tē) n.

پنیر هاوارتی (محصول دانمارک - زرد رنگ و نیمه نرم)

### have (hav; həv) n., vt. had, hav'ing

- ۱- داشتن ۲- دارا بودن، رنج بردن از
- ۳- (از راه تجربه) به دست آوردن، گذرانیدن ۵- دانش داشتن، دانستن ۶- (در فکر یا اندیشه) داشتن ۷- در افواه بودن ۸- به دست آوردن ۹- دریافت کردن، - کردن ۱۰- خوردن، میل کردن ۱۱- به‌دار شدن ۱۲- (دعوا و بحث و غیره) کردن ۱۳- واداشتن، گماشتن، گماردن ۱۴- ابراز داشتن، از خود نشان دادن ۱۵- (به صورت منفی) اجازه ندادن، تحمل نکردن ۱۶- گول زدن، چیره شدن یا بودن ۱۷- رابطه‌ی جنسی داشتن با ۱۸- این واژه به عنوان فعل معین یا کمکی کاربردهای فراوانی دارد

به شما خوش گذشت؟

● did you have a good time?

● he had the house painted او داد خانه را رنگ بزنند

● I have to go now حالا باید بروم

● Javad had a cup of tea and two biscuits

جواد یک فنجان چای و دو بیسکویت خورد

● Kazem's troubles have to do with money

مشکلات کاظم مربوط به پول است

● the dress she had on was green

پیراهنی که پوشیده بود سبز بود

● the haves and the have-nots داراها و مستمندان

● they have had a lot of bad luck خیلی بد شاهی آورده‌اند

● to have it out (از راه دعوا یا مذاکره) موضوعی را حل کردن

● we had a fight over money ما سر پول دعوا داشتیم

\* have.lock (hav'lāk') n.

روکلامی (پارچه‌ی سفیدی که کلاه و گردن را می‌پوشاند)

### ha.ven (hā'vən) n.

۱- بندرگاه (دارای استحکامات و حفاظ)، لنگرگاه، ناوپیاه،

بندر ۲- پناه، گریزگاه، ایمنگاه، گریختگاه، پناهگاه

### have-not (hav'nāt') n.

(کشور یا شخص) ندار، فقیر

### have|n't (hav'ənt)

have not ←

(انگلیس) ۱- یاوه‌گویی کردن

۲- تردید کردن، این دست و آن دست کردن

### ha.vers (hā'vərz) interj.

(انگلیس) مزخرف! یاوه! چرند!

**hav.er.sack** (hav'ər sak') n. کوله‌پشتی  
**Ha.ver.sian** (hə vər'zhən) adj.

(کالبد شناسی - وابسته به سوراخ‌های استخوان که رگ‌ها و غیره از آن رد می‌شوند) کانال هاورس، استخوانواره

**hav|oc** (hav'ek) n., vt. -ocked, -ocking  
 ۱- ویرانی بزرگ (مثلاً در اثر سیل یا زلزله)، یژلاخی، خرابی عظیم، ویرانگری ۲- بی‌نظمی زیاد، شلوغ پلوغی، الم شنگه ۳- (مهجور) ویران کردن، با خاک یکسان کردن

● to play havoc with کاملاً  
 ویران کردن، به کلی خراب کردن، با خاک یکسان کردن، کاملاً مختل کردن

**haw<sup>1</sup>** (hō) n. hawthorn ← ۱- (گیاه)  
 ۲- سته یا میوه‌ی زالزالک مانند درختان خفچه

**haw<sup>2</sup>** (hō) interj., n., vt., vi.  
 ۱- (در فرمان دادن به اسب و گاو و غیره) برو دست چپ، چپ! ۲- به سوی چپ چرخیدن یا چرخاندن (در برابر: به سوی راست چرخیدن یا چرخاندن gee)

**haw<sup>3</sup>** (hō) vi., interj., n. ۱- (هنگام سخن)  
 مین‌مین کردن (معمولاً به صورت: hem and haw حرف خود را قورت دادن و مین‌مین کردن) ۲- مین‌مین

**haw<sup>4</sup>** (hō) n.  
 ۱- (جانور) شامه‌ی پرک (پلک سوم در چشم برخی جانوران) (معمولاً nictitating membrane هم می‌گویند) ۲- آماس این شامه

**Haw** Hawaiian مخفف: وابسته به هاوایی  
**Ha.wai|i** (hə wā'ē)

۱- ایالت هاوایی (امریکا) که مرکز آن شهر هانولولو است (در مجمع‌الجزایر هاوایی: Hawaiian Islands) ۲- جزیره‌ی هاوایی (بزرگترین جزیره این آبخست گروه)

**Ha.wai.ian** (-ən, -yən) adj., n. ۱- وابسته  
 به هاوایی و مردم آن ۲- بومی هاوایی، اهل هاوایی

**Hawaiian shirt** پیراهن هاوایی  
 (پیراهن گلدار و رنگارنگ که تری شلوار نمی‌کنند)

**Hawaii Volcanoes National Park**  
 پارک ملی آتشفشان‌های هاوایی (واقع در آبخست هاوایی)

**haw.finch** (hō'finch') n. (جانور)  
 سهره‌ی اروپایی (Coccothraustes coccothraustes)

**Hawthorn** تیره‌ی (Fringillidae)  
 ۱- (جانور) ۱- باز، قوش، باش، شاهین، لاجین (نام کلی همه‌ی پرندگان شکاری کوته‌بال و دم دراز از جنس Accipiter)

۲- (عامیانه) پرندۀ شکاری ۳- جنگ‌گرای، ستیزه‌گرای (در برابر: صلح‌گرای، آشتی‌گرای dove) ۴- کلاهبردار، طماع، تیشه رو به خود، آزمند، حریص ۵- (با پرندۀ شکاری) شکار کردن، بازپرانی کردن ۶- (مانند عقاب یا شاهین) شیرجه رفتن و حمله کردن، آفندیدن

**haw'ish**, adj. ستیزه‌گرایی (انه)، جنگ طلب  
**haw'like**, adj. شاهین وار، باز مانند

**haw<sup>2</sup>** (hōk) vt. (درکوچه و بازار برای فروش کالای خود) جارزدن، گلبنک زدن

● a boy was hawking newspapers

یسری داشت (برای فروش روزنامه) جار می‌زد  
 ۱- سینه‌ی خود را hawk<sup>3</sup> (hōk) n., vi., vt.

صاف کردن (به طور صدا دار) ۲- سرفه کردن و خلط بالا آوردن ۳- آخ تف، صاف کردن سینه

**hawk<sup>4</sup>** (hōk) n.  
 که با آن کل و آهک یا گچ و غیره را حمل می‌کنند

**hawk|er<sup>1</sup>** (hōk'ər) n.  
 دستفروش (که کالای خود را با جار زدن عرضه می‌دارد)، فروشنده‌ی دوره‌گرد، طواف، پله‌ور

**hawk|er<sup>2</sup>** (hōk'ər) n. (کسی که با باز یا شاهین به شکار می‌رود) قوشباز، شاهین باز، بازپران

\* **Hawk.ey** (hōk'ī') n. (امریکا - عامیانه) بومی یا اهل ایالت آیوا

**hawk-eyed** (hōk'īd') adj. (مانند عقاب) تیزچشم، عقاب چشم

**hawk.ing** (hōk'ing) n. بازپرانی، شکار با شاهین، قوش‌بازی

**hawk moth** (hōk'mōth') (جانور) شب‌پره‌ی مکندۀ (تیره‌ی Sphingidae)

**hawk's-beard** (hōks'bird') n. (گیاه)  
 کفشک، ریش قوش (جنس Crepis خانواده‌ی composite)

**hawks.bill** (turtle) (hōks'bil') (جانور) لاک‌پشت نوک‌دار (Eretmochelys imbricata)

تیره‌ی (Cheloniidae)

**hawk.shaw** (hōk'shō') n. (عامیانه) کارآگاه  
**hawk.weed** (hōk'wēd') n. (گیاه) زاغک، علف قوش، قوش علف (جنس Hieracium)

خانواده‌ی (composite)

**hawse** (hōz) n. ۱- (بخشی از سینه‌ی کشتی که چشمه‌های لنکر در آن قرار دارد) دماغه‌ی کشتی

۲- hawsehole ← ۳- (فاصله‌ی سینه‌ی کشتی از سطح آب) بلندی سینه ۴- آرایش شاه سیم‌های لنکر هنگامی که کشتی با لنکرهای سمت راست و چپ کران نشین شده است

**hawse.hole** (-hōl) n. (هویک از دو سوراخ سینه‌ی کشتی که طناب‌های لنکر از آنها رد می‌شود) چشمه‌ی لنکر

**hawse.pipe** (-pīp') n. لوله‌ی چشمه‌ی لنکر (که در داخل چشمه‌ی لنکر قرار دارد)

**haw.ser** (hō'zər, -sər) n. (طناب کلفتی که با آن کشتی را به کناره مهار می‌کنند یا یدک کشی می‌کنند) طناب مهارکشی، طناب یدک‌کشی

**haw|ser-laid** (-lād') adj. cable-laid ←

**haw.thorn** (hō'thōrn') n. (گیاه)  
 ولیک، زالزالک، سیسته، خفچه، خنجه (انواع درختچه‌های تیغ‌دار جنس Crataegus خانواده‌ی rose)

**Haw.thorne** (hō'thōrn'), Nathaniel  
 ناتانیل هاتورن (رُمان‌نویس آمریکایی) 1804-64

\* **Hawthorne effect** (بهبود شدن کار و کارایی در اثر آگاهی افراد به اینکه اقداماتی برای بهبود کردن

کار و کارایی در دست انجام است) اثر هاتورن

**hay<sup>1</sup>** (hā) n., vi., vt.

۱- علوفه‌ی خشک (برای خوراک حیوانات)، علف خشک، یونجه‌ی خشک، خشک چرامین، کاه ۲- (خودمانی) بستر (به‌ویژه پول)، چندرغاز، پیشیز ۳- علف (یا شبدر و یونجه و غیره) بریدن و خشکاندن، بریدن و در آفتاب پهن کردن ۴- (نادر) علف خشک دادن به، کاه دادن به ۵- علوفه (یونجه یا شبدر و غیره) کشت کردن

● to hit the hay (خودمانی) به بستر رفتن، به رختخواب رفتن  
**hay<sup>2</sup>** (hā) n. رقص روستایی کهن

**hay.cock** (hā 'kāk) n.

یک بسته علوفه‌ی خشک، کومه‌ی کاه

**Hay|dn** (hīd 'n), (Franz) Joseph (yō 'zef)

فرانتز ژوزف هایدن (آهنگساز اتریشی) 1732-1809

**hay fever** (پزشکی) تب یونجه

**hay.field** (hā 'fīld) n.

مزرعه‌ی علوفه، کشتزار علوفه، یونجه‌زار

۱- ← **pitchfork** (-fōrk) n. دستگاه برداشتن و ترابری علوفه، کاه‌بردار

۲- کاهدانی، **hay.loft** (-lōft) n.

انبار علوفه (معمولاً در بالاخانه یا ژف یا بالکن انبار)

**hay.mak|er** (-mā 'kər) n.

۱- کسی که علوفه را می‌برد و برای خشک شدن می‌کستراند

۲- (خودمانی) ضربه‌ی محکم با مشت

۱- توده‌ی **hay.mow** (hā 'mou) n.

علوفه‌ی خشک در انبار، توده‌ی کاه ۲- ← **hayloft**

۱- آخور ۲- چارچوبی **hay.rack** (hā 'rak) n.

که ظرفیت کامگیری واکن یا کاری را زیاد می‌کند

**hay.rick** (-rik) n.

توده‌ی علف خشک، انباشته‌ی کاه، کاه انبار

\* **hay.ride** (-rid) n.

(امریکا) پیک‌نیک یا گردش روی کاری پراز کاه

**hay.seed** (hā 'sēd) n.

۱- تخم علف، تخم علوفه ۲- کاه، چيله ۳- (قدیمی - خودمانی) دهاتی ساده‌لوح، نقل علی

**hay.stack** (-stak) n.

توده‌ی بزرگ علف خشک (در جای سرباز)، توده‌ی کاه، کاه انباشت، کومه‌ی کاه

**hay.ward** (hā 'wōrd) n.

(نادر) مأمور تعمیر نرده‌های چراگاه‌ها و کردآوری چهارپایان گمشده

\* **hay.wire** (hā 'wir) n., adj.

۱- سیم که با آن بسته‌های کاه و علوفه‌ی خشک را می‌بندند، سیم کاه‌بندی ۲- (عامیانه) در هم و برهم، نامنظم، نابسامان، خراب، درهم ریخته ۳- خل، آشفته

● to go haywire خل شدن، خل بازی درآوردن، مخطی بودن

**ha.za.n** (hā 'zən) n., pl. **ha.zanz** or **ha.za.nim**

(کنیسه‌ی یهود) آواز خوان (hazzan هم می‌نویسند)

**haz.ard** (haz 'ərd) n., vt.

(از ریشه‌ی عربی) ۱- (سابقاً) نوعی بازی با طاس، طاس

بازی ۲- بخت، شانس، طالع، اقبال، رویداد اتفاقی، پیشامد

۳- به مخاطره‌اندازی، ریسک، گشادبازی، مخاطره، سیج‌پذیری، خطر، سیج ۴- (قدیمی) چیزیک به مخاطره انداخته شده است ۵- (در زمین گلف) مانع (مانند تپه یا دریاچه و غیره) ۶- (تنیس دیواری) هر یک از سه دهانه‌ای که از آن گوی دریافت می‌کنند ۷- به مخاطره انداختن، به بخت و طالع واگذار کردن، گشاد بازی کردن، خطر کردن، قمار کردن، ریسک کردن ۸- (به کار مخاطره‌داری) اقدام کردن، پرداختن به، (حدس و تخمین و غیره) زدن

● he hazarded his life to save a drowning child

او برای نجات پسری که در حال غرق شدن بود جان خود را به خطر انداخت

**haz.ard.ous** (haz 'ər dəʊs) adj.

۱- وابسته به بخت، بختی، اقبالی، الله‌بختی، تصادفی، اتفاقی

۲- خطرناک، پرخطر، سیج‌ناک، مخاطره‌آمیز

به طور مخاطره‌آمیز یا خطرناک **haz'ard.ously**, adv.

**haze<sup>1</sup>** (hāz) n., vi., vt. **hazed**, **haz'ing**

۱- (کرد و خاک یا دود یا هر چیزی که هوا را کمی تیره کرده و از میزان دید بکاهد) نزم، غبار، مه خفیف، نزم ۲- (اندیشه و غیره) ابهام، گنگی، نر انگشت، کجی، حواس پرتی، تیرگی ذهن ۳- (معمولاً با: over) مبهم کردن یا شدن، مه گرفته شدن یا کردن، نر انگشت کردن یا شدن

● Towchal was covered by morning haze

مه بامدادی توچال را فرا گرفته بود

**haze<sup>2</sup>** (hāz) vt. **hazed**, **haz'ing**

۱- (کشتیرانی) برای تنبیه به بیکاری واداشتن ۲- (امریکا- در باشگاه‌های دانشجویی) داوطلبان عضویت را به انجام کارهای سخت و بیپرده یا خطرناک و یا حقیر کننده وادار کردن ۳- (غرب امریکا) گله‌بانی کردن (سوار بر اسب)

**ha.zel** (hā 'zəl) n., adj.

۱- (گیاه) درخت فندق (جنس *Corylus* خانواده‌ی *birch*)

۲- ← **hazelnut** ۳- چوب درخت فندق ۴- (رنگ) فندقی، قهوه‌ای مایل به سرخ ۵- وابسته به درخت کردو یا چوب آن ۶- (رنگ چشم) قهوه‌ای مایل به زرد و دارای رنگدانه‌های سبز یا خلکستری، سبز و قهوه‌ای

۱- غرق فندق ۲- فندقی رنگ **ha'zelly**, adj.

اسم خاص مؤنث **Ha.zel** (hā 'zəl)

**ha.zel.hen** (-hən) n.

(جانور) سیاه خروس اروپایی (*Tetrastes bonasia*)

(*hazel grouse* هم می‌گویند)

**ha|zel.nut** (hā 'zəl nut) n.

۱- فندق (*filbert* هم می‌گویند) ۲- (رنگ) فندقی

**Haz.litt** (haz 'lit), William 1778-1830

ویلیام هزلایت (نویسنده‌ی انگلیسی)

**ha|zy** (hā 'zē) adj. **-zily**, **-zily.ess**

۱- مه‌آلود، گرفته، غبارآلود، (کمی) دودآلود (از fog روشن‌تر و خفیف‌تر است) ۲- مبهم، نامشخص، مه گرفته به‌طور مه گرفته یا مبهم

**ha'zily**, adv.

مه گرفته‌گی، ابهام **ha'zily.ess**, n.

**HB** halfback

مخفف: (فوتبال) هاف‌بک، بازیکن خط میانی

**HBM** Her (or His) Britannic Majesty

مخفف: اعلیحضرت پادشاه انگلیس (یا ملکه انگلیس)  
 بمب هیدروژنی \* **H-bomb** (äch 'bām) n.

**HC** House of Commons

مخفف: (انگلیس) مجلس عوام (H of C) هم می‌گویند

**hcf** highest common factor

مخفف: بزرگترین عامل مشترک

**HCG** h(uman) c(horionic) g(onadotropin)

مخفف: اچ سی جی (نشانه‌ی آبیستی است)

**hd** head

مخفف: سر، رئیس

**hdbk** hand book

مخفف: کتاب راهنما

**HDL** h(igh-) d(ensity) l(ipoprotein)

مخفف: (پزشکی) اچ دی ال (لیپوپروتئین که در از بین بردن کلسترول در بدن نقش اساسی دارد)

**hdqrs** headquarters

مخفف: اداره‌ی مرکزی، ستاد

**hds** 1- heads 2- hundreds

مخفف: ۱- سر، سرها ۲- صد، صدها

**he<sup>1</sup>** (hē) pron., n., pl. **hes**

۱- او (ضمیر فاعلی: سوم شخص مفرد مذکر، وی  
 ۲- (معمولاً با: who) کسی، کسی که ۲- نر، پسر، مرد  
 ۳- (در مورد جانوران نر و برخی اشیاء مورد علاقه) آن  
 ۵- زن و مرد (امروزه he / she یا they هم به کار می‌رود)  
 ۶- (H بزرگ) خداوند، عیسی

• each student must finish this test as fast as he can  
 هر یک از شاگردان باید هر چه سریعتر امتحان خود را تمام کند

• he is my brother  
 او برادر من است

**he<sup>2</sup>** (hā) n.

حی (وات پنجم القابای عبری)

**He** helium

مخفف: (شیمی) هلیوم

**he-** (hē)

پیشوند:

[he-donkey] (همیشه با هایفن) نر، نرینه، نرینه، نره

**HE** 1- high explosive 2- Her (or His) Excellency

مخفف: ۱- مواد منفجره ۲- جناب

**head** (hed) n., adj., vt., vi.

۱- (انسان و جانور) سر، کله، هباب، چکاد، تارک ۲- (سربه عنوان مرکز عقل و تفکر) فکر، هوش، کیاست، استعداد، ذکاوت، مغز، ذهن، شعور، فهم ۳- (عامیانه) سردرد ۴- (سر به عنوان همه‌ی شخص) نفر، هر نفر، هریک، کس ۵- (در شمارش چارپایان) رأس (جمع آن هم بدون s است)  
 ۶- (سکه - معمولاً با: s) شیر ۷- (بخش بالایی هر چیز) بالا، فراز، بخش فوقانی، عنوان، بخش اصلی ۸- کف روی مشروبات (به ویژه آبجو) ۹- (بخش جلویی هر چیز) جلو، پیش، پیشاپیش ۱۰- بالاسر، صدر، بالا ۱۱- (اشیا) سر، هریک از دو سر ۱۲- (در کشتی) مستراح، آبریزگاه ۱۳- سنگ پوز، نوک، قله، ستیغ، دماغه ۱۴- (جوش صورت و دمل و کورک و غیره) سر، نوک ۱۵- ← warhead  
 ۱۶- پوست یا غشای روی طبل و تنبک و غیره  
 ۱۷- سرچشمه، آغازگاه (رودخانه و غیره) ۱۸- (آب یا بخار یا گاز و غیره) محبوس در جای بسته فشار ۱۹- ارشد، مرشد، بزرگ، رهبر، مدیر، رئیس، سالار، سرپرست، سردسته، زعیم، سرور ۲۰- رئیس مدرسه (headmaster)

هم می‌گویند) ۲۱- (کیاه) کلایپرک، کپه، نهنج، چغند، سنبله، (کلم و کاهو و غیره) عدد ۲۲- نوک درخت، بالاترین بخش گیاه، سرشاخه ۲۳- (زبان‌شناسی) هسته‌ی اصلی، هسته، (در ساختمان یگان آهنگین) سر، سرچمله ۲۴- (معدن) دالان، نقب ۲۵- (عامیانه - معمولاً در ترکیب) معتاد ۲۶- وابسته به سر، سرین، رأسی، تاریکی ۲۷- مهمترین، اصلی، عمده، نخست، اول ۲۸- در بالا، فوقانی، فرازین، آبر، در جلو، پیشین، مقدم ۲۹- روبرو، در مقابل، ضد، ناهمسو ۳۰- سرپرستی کردن، رهبری کردن، ریاست کردن ۳۱- در بالا یا آغاز قرار داشتن، در صدر بودن، جلو بودن، پیشاپیش رفتن ۳۲- (میخ و غیره) دارای نوک تیز کردن ۳۳- (نادر) سر (انسان یا حیوان) را قطع کردن، سر بریدن ۳۴- (گیاه) سرشاخه‌ها را بریدن، سرشاخه زدن ۳۵- (فوتبال - توپ را) با سر زدن ۳۶- (دمل و غیره) سرباز کردن ۳۷- عازم شدن، رفتن ۳۸- (رودخانه و نهر و غیره) آغاز شدن از، سرچشمه گرفتن ۳۹- (اندازگیری طول) سرو کردن ۴۰- (دستگاه ضبط صوت) هد ۴۱- (سر) **Abbas headed the mission**

عباس سرپرستی گروه (اعزامی) را بر عهده داشت

• after the movie, we headed toward the exit

پس از اتمام فیلم به طرف درب خروجی رفتیم

• Akbar lay his head on the pillow

اکبر سر خود را روی مکتا قرار داد

• head over heels

۱- کله معلق زنان، (در حال)

وارو زدن ۲- شدیداً، سرایا ۳- با سر از پا نشاختن، بی‌فکرانه

• heads or tails

شیر یا خط

• heads up!

(عامیانه) بپا، مواظب باش، هشدارا

• he bought five head of cattle

او پنج رأس گاو خرید

• he sat at head of the table

او در صدر مجلس نشست

• the new head of our school

رئیس جدید مدرسه‌ی ما

• to come to a head

۱- (کورک و دمل و غیره) سرباز کردن ۲- به اوج رسیدن، بحرانی شدن

• to go to one's head

۱- مغرور

کردن یا شدن، غره کردن ۲- مست کردن، تحت تأثیر قرار دادن، گیج کردن

از چیز یا کسی جلو زدن و او را متوقف کردن یا برگرداندن ۳- to head off

• to keep one's head above water

خود را (از خطر یا قرض و غیره) حفظ کردن

• to lose one's head

خونسردی خود را از دست دادن، دستاچه شدن

**-head** (hed)

پسوند: برابر با hood - [godhead]

**head.ache** (hed 'āk) n.

۱- سردرد

۲- (عامیانه) دردسر، گرفتاری، زحمت، دقمه، مخممه

**head.band** (hed 'band) n.

۱- (نواری که دور سر یا پیشانی می‌بندند) سربند، پیشانی بند، عقال ۲- (چاپ) نوار تزئینی که در بالای صفحه یا اول فصل کتاب چاپ می‌شود، (صحافی) نوار پارچه که برای استحکام در بالا و پایین عطف کتاب (از زیر) می‌چسبانند **head.board** (-bōrd) n.  
 تختی سر (مثلاً تختی بالای تختخواب)، تختی بالا تختی



\* **head.cheese** (hed'chēz') n.

(خوراکپزی) کوفته‌ی کله پاچه‌ی خوک

**head cold**

سرماخوردگی

(به ویژه اگر اثر آن بیشتر در سر و بینی و گلو باشد)

**head count**

۱- شمارش مردم، سرشماری ۲- تعداد مردم شمرده شده،

جمع افراد (headcount هم می‌نویسند)

**head doctor**

(خودمانی) روان‌پزشک

**head.dress** (hed'dres') n.

۱- (هرچیزی که برای پوشش یا آذین سر به کار رود)

سرآذین، روسری، لچک، دیپهم، تلی سر، واشام، دستمال

سر، چارقد، باشامه، مقنعه ۲- آرایش مو، کیسوارایی

**head|ed** (hed'id) adj.

۱- سردار، دارای سر

(مثل کلم، چغندروار، قلمبه شده ۲- دارای عنوان (یا تیترا)

**-head|ed** (-id)

پسوند: دارای (نوعی یا تعدادی) سر

● a two-headed monster

یک غول دوسر

**head|er** (hed'ər) n.

۱- (شخص یا دستگاه که میخ یا چکش و غیره را دارای سر

می‌کند) سرگذار، سرچسبان، سراساز ۲- ماشین خوشه‌چین

۳- شیرجه، افتادن از سر ۴- (نجاری) چوب یا تیری که بین

دو تیر بلند و عمود بر آنها کوبیده می‌شود ۵- (بنایی) آجر یا

سنگی که ته آن کمی از دیوار بیرون بزند ۶- (فوتبال) توپی

که با سر زده شده

**head.first** (hed'furst') adv.

۱- با سر، از سر، با شیرجه ۲- با بی‌فکری، بی‌پروا، بدون

پیش‌اندیشی (headforemost هم می‌گویند)

\* **head.fish** (hed'fish') n., pl. -fish

ocean sunfish ←

\* **head gate**

(دریچه‌ای که جریان آب را

به آبراه و غیره تنظیم می‌کند) دریچه‌ی مهار، سردریچه

**head.gear** (hed'gir') n.

۱- (آنچه که سر

را می‌پوشاند یا مضمون می‌کند) کلاه، خود، باشام، سرپوش،

سرجامه، روسری، چارقد، لچک، مقنعه ۲- (تسمه و لگام و

ابزاری که بر سر اسب قرار می‌دهند) کلگی، سرافزار

**head.hunt|er** (hed'hunt'ər) n.

۱- شکارگر سر (عضو برخی از قبایل بدوی که سر دشمن

را بریده و برای افتخار حفظ می‌کردند) ۲- (امریکا -

خودمانی) بنگاه کارایی (به ویژه اگر تخصص آن یافتن

کارشناسان و خبرگان سطح بالا باشد)

**head'hunt'ing**, n.

نگهداشتن سر دشمن، کارایی

**head|l.ly** (hed'lē) adv.

۱- با شتاب، عجلانه، نسنجیده، خودسرانه ۲- باهیجان،

مستانه، سرمستانه ۳- با گریایی (headly ←)

**head|l.ness** (hed'ē nis) n.

۱- شتابگری، شتاب، عجله، خودسری ۲- هیجان، مستی،

سرمستی ۳- گریایی (headly ←)

**head.lng** (hed'ing) n.

عنوان، سرتیتر،

۱- سرصفحه، سرنامه ۲- (بخشی از یک موضوع) بخش،

قسمت، طبقه‌بندی ۳- جهت حرکت (هواپیما یا کشتی و

غیره)، سویش، مسیر ۴- (کان) نقب، دالان

\* **head.lamp** (hed'lamp') n.

headlight ←

**head.land** (hed'land') n.

۱- زمین شخم نشده در حاشیه‌ی کشتزار یا کردو،

کردوکنار، کرت کنار ۲- (زمین بلندی که در دریا پیش رفته

است) دماغه، سنگپوز، کوهپاره

**head.less** (hed'lis) adj.

۱- بی‌سر، سر بریده ۲- بی‌رئیس، بی‌سرور، بی‌مدیر،

بی‌سرپرست ۳- احمق، بی‌کله

**head lettuce**

(کیاه) کاموی پیچ

\* **head.l|ght** (hed'lit') n.

(اتومبیل و لوکوموتیو و غیره) چراغ جلو

**head.line** (hed'lin') n., vt. -lined',

-lin'ing

۱- سرصفحه‌ی کتاب

(که شماره‌ی صفحه و غیره را ذکر می‌کند) ۲- (روزنامه و

غیره) عنوان مقاله، تیترا ۳- (اخبار رادیو و غیره) خبر مهم،

اهم اخبار ۴- (به مقاله و غیره) عنوان دادن، تیترا تعیین کردن

۵- (برای هنرمند یا بازیگر) تبلیغ کردن، شناساندن

\* **head.lin|er** (hed'lin'ər) n.

هنرپیشه یا هنرمندی که درباره‌اش بسیار تبلیغ شده است

**head.lock** (hed'lāk') n.

(کشتی‌گیری) قفل کردن سر حریف

**head.long** (hed'lōŋ') adv., adj.

۱- از جلو،

باسر، از سر، با کله ۲- با شتاب بسیار، با شدت زیاد،

بی‌مهابا، بدون خودداری، بی‌پروا، بی‌فکرانه، نسنجیده

۳- (شعر قدیم) سراسیب، سرازیر، پرشیب، پرتگاه مانند

از سر توی چاه افتاد

● he fell headlong into the well

**head.man** (hed'mən) n., pl. -men

۱- سرور، رئیس، سالار، سرپرست، میر، سرچنبان،

سردمدار ۲- دژخیم، چلاد

**head.mas|ter** (hed'mas'tər) n.

(به ویژه

در مدارس ملی پسرانه) رئیس مدرسه، مدیر مدرسه

**head'mas'ter.ship**, n.

مقام رئیس مدرسه

**head.mis|tress** (-mis'tris) n.

(به ویژه

در مدارس ملی دخترانه) رئیس مدرسه، مدیر مدرسه

**head.most** (hed'mōst') adj.

در جلو، پیشاپیش، (از دیگران) جلو

**head.note** (hed'nōt') n.

(در ابتدای فصل کتاب یا شعر و غیره) توضیح مختصر

\* **head-on** (hed'ān') adj., adv.

۱- (در تصادفات اتومبیل و غیره) شاخ به شاخ، از جلو

۲- سراسر، مستقیم، یکسر

**head.phone** (hed'fōn') n.

(معمولاً جمع) گوشی، هیدفون

**head.piece** (hed'pēs') n.

۱- (آنچه که سر را بپوشاند) کلاهخود، کلاه ایمنی ۲- سر،

کله ۳- فکر، عقل، هوش ۴- (چاپ) تزئینات یا طرح‌های

سرفصله یا اول فصل

**head.pln** (-pin') n.

(بولینگ) «پین» جلو

**head.quar|ters** (hed'kwōrt'ərz) n.pl.

۱- ستاد، مرکز فرماندهی ۲- اداره‌ی مرکزی  
head'quar'ter, vt.

(در محل بخصوص) اداره‌ی مرکزی داشتن

• the company is headquartered in Paris

اداره‌ی مرکزی شرکت در پاریس است

**head.race** (hed'rās') n.

تنوره‌ی آسیاب، آسیاب

**head register**

**head.rest** (hed'rest') n.

(در صندلی اتومبیل یا صندلی دندانپزشک و غیره)  
زیرسری، جاسری، سراسا

**head.room** (hed'rōom') n.

(در دالان یا نقب یا درگاه و غیره) ارتفاع سقف از سرانسان،  
فاصله‌ی ایمن، بلندی طاق

**head.sail** (hed'sāl') n.

(کشتی بادبان‌دار) بادبان جلو

**head.set** (hed'set') n.

کوشی، هدفون

**head.ship** (hed'ship') n.

رهبری، سرپرستی، ریاست، سردمداری، سروری، فرماندهی، سالاری

\* **head shop**

(عامیانه) دکان فروش لوازم مواد اعتیادآور

**head.shrink|er** (-shrink'ər) n.

۱- (در برخی قبایل بدوی) کسی که سر دشمن را بریده و  
به روش خاصی آنرا کوچک کرده و برای یادبود و افتخار  
نگهداری می‌کرد ۲- (خودمانی) روانپزشک

**heads.man** (hedz'mən) n., pl. -men

دژخیم، جلاد، میرغضب

**head.spring** (hed'spring') n.

سرچشمه، اصل

**head.stall** (-stōl') n.

(بخشی از

مهار که بر سر اسب قرار می‌گیرد) کلکی، سرافزار

**head.stand** (-stand') n.

بالانس (زدن)، روی سر ایستادن

**head start**

فرجه، ارفاق، فرصت برتری

**head.stock** (hed'stāk') n.

(مکانیک) پایه‌ی صفحه‌ی نظام، سر دستگاه، (ماشین تراش)  
نگهدار مرغک ثابت

**head.stone** (-stōn') n.

سنگ قبر (که معمولاً به طور عمود در سرگاه قبر کار  
گذاشته می‌شود)

**head.stream** (-strēm') n.

سرچشمه‌ی رودخانه، نهر اصلی (که رودخانه را تشکیل  
می‌دهد)، بالا رود

**head.strong** (-strōng') adj.

۱- یکدنده، حرف نشنو، قد، یک رأی، خودرأی، خودسر  
۲- لجوجانه، خودسرانه، سرسختانه

**heads-up** (hedz'up') adj.

(عامیانه) ۱- هشیار، مواظب ۲- هشیارانه، با چشم و دل باز

**head-to-head** (hed'tōō hed') adj.

رودرود، تن به تن، شدید، شاخ به شاخ

**head tone**

(صدا و آواز)

سرودی که با زیر کردن صدا خوانده می‌شود

\* **head trip**

(امریکا - خودمانی) تجربه‌ی خوشایند و اندیشه‌انگیز

**head-up display** (hed'up')

(در هواپیماهای جنگی) دستگاهی که اطلاعات مربوط به  
هدفگیری و پرواز را روی شیشه‌ی پنجره‌ی جلو خلبان نقش  
می‌کند (تا او بتواند مواظب بیرون هم باشد)

**head.wait|er** (hed'wāt'ər) n.

سرپیشخدمت (رستوران و غیره)

**head.wa|ters** (hed'wōt'ərz) n.pl.

بالارود، سرچشمه، سرود

**head.way** (hed'wā') n.

پیشرفت، پیشروی، جلوروی، حرکت به جلو

• because of the rain, we made little headway

به خاطر باران پیشرفت ما ناچیز بود

**head wind**

باد مخالف، باد ناهمسو، کُژرُز

**head.word** (hed'wōrd') n.

۱- (مقاله یا فصل کتاب و غیره) عنوان، برنامه، تیترا  
۲- (زبان‌شناسی) واژه‌های هسته، سرواژه، مدخل

**head.work** (hed'wōrk') n.

کار ذهنی، کار فکری

**head|y** (hed'ē) adj. **head'|ler,**

**head'|lest** ۱- خود سرانه، نسنجیده، بی‌فکرانه،  
سرخودی، با بی‌پروایی ۲- مستی‌آور، گیرا، قوی، پزولگر،  
پچول کننده ۳- شدید، پرشروشور، خروشان

**heal** (hēl) vt., vi.

۱- (زخم و غیره) گوشت آوردن، التیام یافتن، التیام دادن،  
جوش خوردن، به هم آمدن ۲- درمان کردن، تندرست  
کردن، سلامتی بخشیدن، شفا دادن ۳- آشتی دادن، سازگار  
کردن ۴- (از گناه) نجات بخشیدن، رستگار کردن

• a wound that heals slowly زخمی که دیر خوب می‌شود

**heal|er** (hēl'ər) n.

۱- درمان‌بخش، درمانگر، شفابخش، التیام بخش ۲- (کسی  
که از راه دعا و غیره درمان می‌کند) شفا‌دهنده

**health** (helth) n.

۱- تندرستی، سلامتی، سلامت ۲- وضع مزاج، بنیه ۳- بهداشت ۴- بهبود، بهبودی،  
سعادت، نیک باش ۵- (هنگام میگساری) سلامتی

**health club**

باشگاه ورزشی، باشگاه تندرستی

**health farm**

دهکده‌ی ورزشی، اردوگاه تندرستی

(برای احیای تندرستی یا کم کردن وزن و غیره)  
• **health food** خوراک بهداشتی، غذای سالم  
(به ویژه خوراک عاری از مواد شیمیایی و احیاناً مضر)

**health.ful** (helth'fəl) adj.

۱- سالم، تندرستی بخش، بهداشتی ۲- ← healthy  
به‌طور سالم یا سلامتی‌آور

**health'fully**, adv.

تندرستی، سلامتی‌آوری

\* **health maintenance organization**

(امریکا) برنامه‌ی بیمه‌ی سلامتی (خصوصی)  
• **health physics** فیزیک بهداشتی

health physicist

ویژه‌گر فیزیک بهداشتی

health spa

اردوگاه تندرستی

(به ویژه دارای استخر شنا و آب‌های معدنی)

health|y (hel' thē) adj. health' |l. er,

health' |l. est

۱- تندرست، سالم، سلامت، پرومند

۲- تندرستی بخش، سلامتی بخش، خوب (برای سلامتی)

۳- حاکی از تندرستی ۴- (اخلاقاً) سالم، بهسان، نیکساز

۵- پروند، شکوفا، پویا ۶- زیاد، پرزور، زورمند

● the cat was starved, but it looked healthy

آن گربه گرسنگی کشیده بود ولی سالم به نظر می‌آمد

health' i. ly, adv.

به طور تندرستی‌آور

health' i. ness, n.

سلامتی، تندرست بودن

heap (hēp) n., vt., vi.

۱- کُپه، توده، کوت، تلنبار، انباشته، کومه، پشته

۲- (عامیانه - معمولاً جمع) مقدار زیاد ۳- (امریکا -

خودمانی) اتومبیل قراضه ۴- توده کردن یا شدن، تلنبار

کردن یا شدن، کپه کردن یا شدن، پشته درست کردن

۵- مملو شدن یا کردن، پر شدن یا کردن ۶- (مجازی) بار

کسی کردن (انتقاد یا تعریف یا مسئولیت و غیره)

● Hossein heaped his plate with rice

حسین بشقاب خود را پر از پلو کرد

● they heaped praises on him

لُها او را غرق آفرین کردند

hear (hīr) vi., vt. heard (hərd), hear' ing

۱- شنیدن، شنودن، به گوش رسیدن، شنیده شدن ۲- گوش

کردن، گوش فرا دادن، استماع کردن، رسیدگی کردن،

دادرسی کردن، نیوشیدن ۳- (عامیانه) فهمیدن، درک کردن

۴- مطلع شدن، آگاه شدن ۵- حضور داشتن ۶- شنوا بودن،

شنوایی داشتن

● hear! hear!

(نشان تحقیر حضار) احسنا! احسنا!

● I haven't heard from Mahmood for a long time

مدتهاست از محمود خبری ندارم

● I listened but I heard nothing

من گوش فرا دادم ولی چیزی نشنیدم

● I wanted to pay him but he wouldn't hear of it

می‌خواستم به او پول بدهم ولی او اصلاً قبول نکرد

● to hear from

(از طریق نامه یا تلفن و غیره) خبر دلشتن از، در تماس بودن

hear' er, n.

شنونده

hear. ing (hīr' ing) n.

۱- شنوایی، سامعه ۲- فرصت سخن گفتن، فرصت مورد

استماع قرار گرفتن ۳- جلسه‌ی رسیدگی، بازپرسی،

دادرسی، رسیدگی رسمی ۴- صدارس (مانند تیررس)

● she has lost her hearing

او شنوایی خود را از دست داده است

hearing aid

سمعک، گوشیار

heark|en (hārk' ən) vi., vt.

۱- (با دقت) گوش کردن، گوش فرا دادن، به گوش گرفتن

۲- (قدیمی) شنیدن

hear. say (hīr' sā') n., adj.

۱- شایعه، سرزبان‌ها، آوازه، رواج ۲- حرف‌های افواهی،

وابسته به شایعه

hearsay evidence

(حقوق) شهادت سماعی، گواهی افواهی

hearse (hərs) n.

۱- نعش کش، مرده‌کش ۲- (قدیمی) تابوت ۳- تاقچه‌ی بالای

قبر یا تابوت (که روی آن شمع می‌گذارند)

heart (hārt) n., vt.

۱- قلب ۲- دل، سینه

۳- (برخی

سبزیجات) مغز،

چغندر، کله ۴- اصل،

مرکز، بُ (مطلب)،

جان (کلام) ۵- مرکز

احساسات و

عواطف، شخصیت،

نهاد، سرشت،

وجدان، عاطفه، احساس ۶- امید، جرأت، دل و دماغ، روحیه

۷- هر چیز به شکل قلب، بلدیس، دل سان ۸- (ورق بازی -

معمولاً جمع) دل ۹- (بازی ورق مشابه بازی حکم) هارتز

۱۰- (نادر) hearten ←

● after one's own heart

آن جور که دل (کسی) می‌خواهد، مطابق میل و سلیقه‌ی شخص

● at heart

اصلاً، اساساً، دربنیاد، درسرشت، قلباً

● by heart

از حفظ، از بُر

● do not lose heart, God is great!

خدا بزرگ است، نومید نشو!

● from the bottom of one's heart

از ته قلب (کسی)، قلباً

● she set her heart on marrying Javad

او قلباً مصمم شد که با جواد ازدواج کند

● to learn (something) by heart

(چیزی را) از حفظ شدن

● to set one's heart on

(دلماً) طلب کردن، از ته دل خواستن، واسرنگیدن

● to take to heart

۱- (با دقت) گوش فرا دادن، (حرف کسی را) به گوش گرفتن، بر دل (خود)

نشانیدن، مورد ملاحظه‌ی جدی قرار دادن ۲- رنجیده شدن، به دل گرفتن

● we took his advice to heart

ما نصیحت او را به دل گرفتیم

heart. ache (hārt' āk') n.

درد و الم، اندوه، عذاب روحی

\* heart attack

(پزشکی) حمله‌ی قلبی

heart. beat (hārt' bēt') n.

۱- تپش قلب، ضربان قلب ۲- لحظه، دم

heart block

(پزشکی - عدم هماهنگی بین ضربان دهلیز و بطن قلب)

بلوک قلبی

heart. break (hārt' brāk') n.

دل شکستگی، غم شدید، نومیدی زیاد، داغ دل، سوزناکی

heart' break' ing, adj.

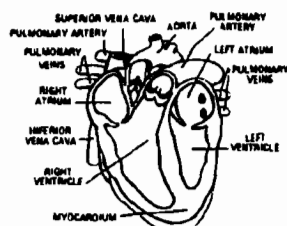
سوزناک، غم انگیز

heart. bro|ken (hārt' brō' kən) adj.

دل شکسته، غمزه، نومید، داغ دیده

heart. burn (hārt' būr'n') n.

ترش کردگی، سوزش معده، دل سوزش، ترشا



HUMAN HEART

## heart cherry

گیلاس دل‌دیس (گیلاس آمریکایی پر گوشت و قلب شکل)

**-heart|ed** (härt'ed) دل، - قلب پسوند:

**heart|en** (härt'en) vt. دلشاد کردن،

دل‌داری دادن، امیدوار کردن ۲- جرأت دادن

**heart failure** (پزشکی) نارسایی قلبی

**heart.felt** (härt'felt') adj. صمیمانه، از ته دل، قلبی

**heart-free** (härt'frē') adj. کسی که عاشق نیست، فارغ از عشق

**hearth** (härth) n.

۱- کف شومینه، کف اجاق، ته بخاری، خلکسترگاه

۲- (مجازی) کنار بخاری، کانون خانواده، خانه، زندگی

خانوادگی، کاشانه ۳- کوره، بونه، آتشدان، پیشکوره،

(فلزگدازی) ته کوره‌ی بلند، کف کوره‌ی ذوب

**hearth.side** (-sīd') n. ← fireplace

**hearth.stone** (-stōn') n.

۱- سنگ کف اجاق (یا بخاری) ۲- زندگی خانوادگی، خانه،

کاشانه ۳- سنگ نرمی که با آن کف اجاق (یا بخاری) را

می‌سایند و تمیز می‌کنند

**heart|l.y** (härt'l ē) adv.

۱- از ته دل، قلباً، باصمیمیت، با تمام وجود، از جان و دل،

با اشتیاق ۲- حسابی، خیلی، مفصل

**heart|l.ness** (härt'ē nis) n.

صمیمیت، اشتیاق

**heart.land** (härt'land') n.

ناحیه‌ی حیاتی،

دل کشور، قلب کشور، سرزمین مرکزی، دلگاه

**heart.less** (härt'lis) adj.

۱- سسنگدل، دلسخت، بی‌مروت، بی‌عاطفه، نامهربان

۲- (قدیمی) ترسو، بی‌اشتیاق

**heart'lessly**, adv. بی‌رحمانه

**heart'less.ness**, n. سنگلی، بی‌رحمی

**heart.rend|ing** (härt'ren'dīŋ) adj.

جانگداز، جانسوز، سوزناک، دل آزار، دلخون کننده

**heart'-rend'ingly**, adv. به‌طور جگر سوز

**hearts.ease** or **heart's-ease**

(härts'ēz') n.

۱- راحتی خیال،

آسایش روانی، آرامش ۲- ← wild pansy

**heart.sick** (härt'sik') adj.

افسرده، مغفوم، پژمرده، بی‌دل و دماغ، بسیار متأسف

(heartsore هم می‌گویند)

**heart.some** (härt'səm) adj. (اسکاتلند)

۱- نویددهنده، دلشادکننده ۲- دلشاد، خوش و خرم

**heart-strick|en** (härt'strik'en) adj.

داغ‌دیده، دلشکسته، داغ‌دار (heart-struck هم می‌گویند)

**heart.strings** (härt'striŋz') n.pl.

احساسات عمیق، تار و پود قلب

**heart.throb** (-thräb') n.

۱- تپش قلب، دل‌تپش، ضربان قلب ۲- (خودمانی) - معمولاً

جمع) احساسات زیاده از حد ۳- (خودمانی - آمریکایی)

معشوقه، دلدار

**heart-to-heart** (härt'tō härt') adj., n.

۱- (عامیانه) صحبت خودمانی و ژک و راست ۲- خودمانی

و بدون پردپوشی، بی‌رو در بایستی

**heart urchin** (جانور) توتیای دل سان

(راستی) Spatangoida که صدف قلب شکل دارد

**heart.warm|ing** (härt'wōrm'ing) adj.

دلگرم کننده، امیدبخش، مهربان

**heart-whole** (härt'hōl') adj.

۱- فارغ از عشق، غیر عاشق ۲- صمیمی، با دست و دل پاک،

با خلوص نیت ۳- شجاع، نترس، پُر دل

**heart.wood** (härt'wood') n.

مغز چوب،

مغز درخت، چوب مرکزی (duramen هم می‌گویند)

**heart.worm** (härt'wōrm') n.

(دامپزشکی) گرم قلب (Dirofilaria immitis) - انکل خون و

قلب سگ و گربه

**heart|y** (härt'ē) adj. **heart'|l.er,**

**heart'|l.est** n., pl. **heart'les**

۱- صمیمی، گرم، دوستانه، خونگرم ۲- با خونگرمی،

صمیمانه ۳- با اشتیاق، مشتاقانه، با حرارت، باشور

۴- شدید، از ته دل ۵- قلچماق، قوی و سالم، کردن کلفت

۶- (خوراک) - سالم و زیاد، دلچسب ۷- پر اشتها،

خوش‌خوراک ۸- (قدیمی) - معمولاً پس از: (my) دوست،

معتقل (به ویژه در کشتی)

● a hearty laugh خنده‌ی از ته دل

● a hearty meal یک خوراک دلچسب

**heat** (hēt) n., vt., vi.

۱- گرما، حرارت، دما،

گرمش، تف، نفس، داغی ۲- گرمای زیاد، حرارت شدید

۳- تب ۴- میزان گرما، درجه‌ی حرارت ۵- آب و هوای گرم

۶- گرمساز، شوفاژ ۷- رنگ یا ظاهر حاکی از گرمی

۸- احساس قوی، هیجان، شوریدگی، جوش و خروش،

خشم، تند، تندخویی ۹- شدت و حدت، بحران، کشاکش،

بجوبه، گیرودار، میانگاه، گرم‌اکرم، اوج ۱۰- (مسابقات)

دوره، روند، دور، دوره‌ی مقدماتی، مسابقه‌ی حذفی ۱۱- (به

ویژه در جانوران) فعل، فعل شدگی، ورتاکی، کشش‌خواهی،

دوره‌ی کشش‌خواهی ۱۲- (فلز گدازی) گدازش، (مقدار فلز

گداخته شده در هر کوره) میزان گدازش ۱۳- (آمریکا -

خودمانی) زور و تهدید، فشار زیاد، پلیس، هفت تیر

۱۴- گرم کردن یا شدن، تفتیدن، حرارت دادن یا گرفتن،

تبسیدن، تفتن، تبسیدن ۱۵- هیجان زده شدن، به جوش و

خروش آمدن ۱۶- آماسیدن، سرخ و متورم کردن یا شدن،

ملتهب کردن، برافروخته شدن

● in the heat of the battle در شور نبرد

● the soup heated slowly سوب به آهستگی گرم شد

● to be in heat فعل شدن یا بودن

**heat barrier** thermal barrier ←

**heat capacity** in up ← ظرفیت

(فیزیک) - میزان گرمای لازم برای بالا بردن حرارت چیزی

به میزان یک درجه - ظرفیت حرارتی، دما گنجایی،

گرما گنجایی

**heat | ed** (hēt 'id) adj.

- ۱- گرم، داغ ۲- پرجوش و خروش، خشم آمیز  
 ● a heated debate یک مباحثه داغ  
 heat'edly, adv. با حرارت، با تندی  
 heat engine (ماشینی که حرارت را تبدیل به جنبش می‌کند) موتور گرما - کار  
 heat | er (hēt 'ər) n.  
 ۱- بخاری، گرمکن، آبگرمکن، شوفاژ، رادیاتور، تون، کلخن، گرمگر ۲- تون تاب، تنور تاب، سوخت رسان ۳- (امریکا - خودمانی) هفت تیر ۴- (لامپ الکترونی) رشته‌ی گرمساز  
 heat exchanger (مکانیک) مبدل حرارت، دگرساز گرما

**heat exhaustion**

- (پزشکی) گرم‌زدگی (heatstroke هم می‌گویند)  
 ۱- (به ویژه انگلیسی) heath (hēth) n., adj.  
 بیابان پرتیغ، خارستان، خلنگ زار ۲- (گیاه) اریکا، خلنگ (جنس‌های Erica و Calluna) ۳- وابسته به خلنگ‌ها (تیره‌ی Ericales راسته‌ی Ericaceae)

**\* heath aster**

- (گیاه) خارستاره Aster ericoides خانواده‌ی composite  
 heath.bird (hēth 'bɜrd) n.

black grouse ←

**heath cock**

blackcock ←

**hea.then** (hē 'thən) n., pl. -thens or -then adj.

- ۱- (در اصل - کتاب عهد عتیق)  
 کسی که خدای بنی‌اسرائیل را پرستش نمی‌کند ۲- غیر یهودی ۳- غیر مسیحی ۴- غیر مسلمان، نامسلمان، کافر، مشرک، بت پرست ۵- لامذهب، خدانشناس، تاریک دل  
 hea'then.dom, n. دنیای کفر، قلمرو کافران  
 hea'then.ish, adj. کافرانه  
 hea'then.ism, n. کفر، شرک، خدانشناسی

**hea.then.ize** (hē 'thən īz) vt., vi.

- کافر کردن یا شدن  
 -ized', -iz'ing  
 heath | er (hēth 'ər) n., adj. (گیاه) اریکا، خلنگ، خاربن، علف جارو (انواع گیاهان خانواده‌ی Erica به‌ویژه Calluna vulgaris، ورسک (از جنس Erica)

خلنگ مانند، ورسکی  
 heath'ery, adj.  
 اسم خاص مؤنث  
 Heath.er (hēth 'ər)  
 heath hen (جسانور) ۱- ← gray hen ۲- باقرقره‌ی بومی شمال خاوری امریکا Tympanuchus cupido cupido - امروزه منقرض)

خلنگ مانند،  
 heath | y (hēth 'ē) adj.  
 خلنگ سان، وابسته به خلنگ، پوشیده از خلنگ، خلنگی  
 heating pad (لحافچه‌ی برقی برای گرم کردن جاهای دردناک و غیره‌ی بدن، لایه‌ی گرمساز)

\* heat lightning آذرخش دور دست، کران آذرخش  
 heat of fuslon (فیزیک) گرمای همجوشی، گرمای ذوب، گرمای نهان ذوب

**heat of vaporization**

- (فیزیک) گرمای تبخیر، انتالپی تبخیر  
 heat pipe (فیزیک و شیمی) ترافروست گرما  
 heat prostration heat exhaustion ←  
 heat pump پمپ گرمایی، تلمبه‌ی گرما، گرماساز  
 heat rash miliaria ←  
 heat shield گرماسپر (عایق گرما به ویژه آجرهایی که به دماغه فضاانوار می‌چسباند تا هنگام بازگشت به زمین گداخته نشود)  
 heat sink (فیزیک - مکانیک) گرماسگیر

**heat.stroke** (hēt 'strōk) n.

- (پزشکی) گرم‌زدگی (heat exhaustion هم می‌گویند)  
 heat-treat (-trēt) vt. (فلز کاری)  
 فلز را گرم و سرد کردن، چارمکاری گرمایی کردن

**\* heat wave**

- (هواشناسی) موج هوای گرم، هوای گرم طولانی، گرم باد  
 heaume (hōm) n.

(کلاهخود قرون وسطی) خُود بلند  
 heave (hēv) n., vi., vt. heaved, hove,  
 heav'ing ۱- (با زحمت) بلند کردن، بالا بردن ۲- بلند کردن و پرتاب کردن ۳- (آه) کشیدن، سینه‌ی خود را بالا آوردن، با اشکال حرف زدن ۴- (زمین‌شناسی) جابجایی (لایه‌ی زمین)، جابجایی، خیزانش، خیزاندن ۵- (کشتیرانی) با طناب یا سیم بلند کردن یا کشیدن، چرخاندن ۶- باد کردن، تلمبه شدن، در قلیدن ۷- به طور آهنگین بالا و پایین رفتن، برآمدن و فرو رفتن ۸- دست و پا زدن، به سختی نفس کشیدن، هرن‌هن کردن، نفس نفس زدن ۹- قی کردن، آق زدن ۱۰- (کشتی) حرکت کردن، سر رسیدن ۱۱- عمل بلند کردن

● he heaved the bench up with a rope  
 با یک طناب نیمکت را (با زحمت) بالا کشید

● to heave to (کشتیرانی) ایستادن، متوقف کردن یا شدن  
 heav'er, n. بلند کننده، پرتاب کننده

**heave-ho** (hēv 'hō) n.

(عامیانه) اخراج (بیشتر در این عبارت: اخراج شدن یا کردن، بیرون کردن (give the heave-ho)

۱- (معمولاً جمع و  
 heav | en (hev 'ən) n.  
 the: آسمان، گردون، فلک، سپهر ۲- بهشت، عرش، لاهوت، ملکوت، گزمن، گشتای، مینو ۳- (مجازی) خداوند ۴- (مجازی) جای بسیار زیبا یا خوشایند ۵- شادی ژرف، شمعف، وجد ۶- (نشان شگفتی یا اعتراض) حداکثر کوشش خود را کردن، زمین و زمان را به هم زدن، چهارچها کردن  
 ● he died and went to heaven او مرد و به بهشت رفت

heav.en | ly (hev 'ən lē) adj.  
 ۱- آسمانی، فلکی، سپهری، گردونی، سماوی ۲- بهشتی، لاهوتی، الهی، خدایی، برین، مینوی ۳- شمعف‌انگیز، وجدانگیز مینوی بودن، بهشتی بودن  
 heav'en.li.ness, n.  
 heav.en.ward (-wərd) adv., adj.  
 به سوی آسمان، به سوی عرش  
 heav'en.wards, adv. بسوی آسمان

heaves (hēvz) n.pl.

(دامپزشکی) خناق اسبی، بیماری نفس تنگی

heav|l.ly (hev'ə lē) adv.

۱- به سنگینی، دارای بار سنگین، سنگین بار (انه) ۲- آهسته،

با دشواری ۳- به شدت، با اجحاف

heav|l.ness (hev'ē nis) n.

سنگینی، سنگین بودن، پُروزی

Heav|l.side layer (hev'ē sid')

E layer ←

heav|y (hev'ē) adj. heav'ly, er,

heav'ly, est adv., n., pl. heav'ies

۱- سنگین، پُر وزن، گران، ثقیل ۲- (بزرگتر یا شدیدتر از حد

معمول) سخت، شدید، زیاد، درشت، گرانبار ۳- مهم، مهمند،

جدی، وخیم، افسرده ۴- شاق، دشوار، محنت‌آور ۵- خسته،

خواب‌آلود، آهسته، کند ۶- (قادر به بردن بارهای سنگین)

سنگین کش، سنگین‌بَر ۷- غلیظ، چگال، هم‌فشرده، پُر،

دیرهم، دیرگوار، دیرزدا، ابری، ژرف ۸- (وابسته به

صنایعی که ماشین‌آلات آنان بزرگ و سنگین است) مادر،

سنگین ۹- وابسته به جنگ افزارهای سنگین یا زرهی

۱۰- (شیمی) - وابسته به ایزوتوبی که وزن اتمی آن از

ایزوتوب‌های معمولی بیشتر باشد و همچنین وابسته به

ترکیبی که دارای چنین ایزوتوبی باشد (سنگین ۱۱- (تئاتر)

غم‌انگیز، رقت‌آور، جنایت‌آمیز، پرخشونت یا بدجنسی

۱۲- (خودمانی) جدی یا مهم و (معمولاً) حزن‌آور ۱۳- (در

ترکیب) سنگین، - پُر ۱۴- آدم مهم، آدم کله‌کننده

۱۵- (تئاتر) نقش جدی، نقش آدم بدکار یا دارای سرنوشت

غم‌انگیز ۱۶- هر چیز سنگین

• a heavy load

بار سنگین

• a heavy smoker

کسی که خیلی سیگار می‌کشد

• heavy responsibility

مسئولیت شدید (سنگین)

• heavy seas

دریاهای توفانی

heavy breathing

۱- دم‌زنی توأم با اشکال، نفس نفس زنی، تنفس شدید

۲- (سینما یا رمان و غیره) عشقی، پراحساسات، سکسی

۳- (سبک نگارش) سنگین و خودنمایانه، مغلق

heav'y-breath'ing, adj.

نفس نفس زنان

heav|y-du|ty (hev'ē dūt'ē, -dyūt'ē)

adj. پردوام، محکم، ویژه‌ی کارهای سنگین یا هوای بد

heav|y-foot|ed (hev'ē foot'id) adj.

دارای گام‌های سنگین، دارای قدم‌های پرصدا

heav|y-hand|ed (-han'id) adj.

۱- دست سنگین، زمخت، بی‌ملاحظه، بی‌فکر، گران‌دست

۲- ستمگر (انه)، سرکوبگر، ظالم، بیدادگر، سختگیر (انه)

heav'y-hand'edly, adv.

با بی‌ملاحظگی

heav'y-hand'edness, n.

بی‌ملاحظگی، خشونت

heav|y-heart|ed (hev'ē hārt'id) adj.

غمگین، دلگرفته، دل‌تنگ، مغموم، افسرده دل

heav'y-heart'edly, adv.

با افسردگی، مغمومانه

heav'y-heart'edness, n.

غمگینی، دل‌تنگی

heavy hydrogen

deuterium ←

heav|y-lad|en (hev'ē lād'n) adj.

۱- گرانبار، سنگین بار، دارای بار سنگین ۲- پرغم و غصه،

پرمخمصه، پرگرفتاری، پرنرج، رنجور

\* heavy metal نوعی موسیقی «راک» که

با بلندگوهای پرطنین و آوازهای فریاد مانند اجرا می‌شود

heav|y.set (hev'ē set') adj.

سمین، کُت و کلفت، چهارشانه و نسبتاً چاق، فربه

heavy spar

barite ←

heavy water

(فیزیک و شیمی) آب سنگین

heav|y.weight (hev'ē wāt') n.

۱- سمین، بزرگ و سنگین، فربه، پروزن ۲- (ورزش)

سنگین وزن ۳- (خودمانی) آدم بانفوذ، باهوش، آدم رده بالا

heb.do.mad (heb'dō mad') n.

هفته، هفت روز

heb.doma.dal (heb dām'ə dāl) adj.

مفت روزه (شمال چین)

he.be|phre.ni|a (hē'bi frē'nē ə) n.

(روان‌شناسی) جنون جوانی، هیفرنی

he' bephren'ic (-fren'ik) adj.

وابسته به جنون جوانی

heb.e|tate (heb'ē tā'tē) vt., vi. -|tat'ed,

-|tat'ing adj. ۱- خمود کردن یا شدن،

خرفت کردن، کند ذهن شدن ۲- (برخی برگها) سرپهن

heb'eta'tion, n.

خمودی، کند ذهنی

he.bet|ic (hē bet'ik) adj.

وابسته به بلوغ (نورسیدگی)، همزمان با بلوغ

heb.e|tude (heb'ē tūd') n.

رخوت،

خمودی، خرفت شدگی، کندی (ذهن یا احساس)، بی‌حالی

He.bra|ic (hē brā'ik, hi-) adj.

وابسته به

یهودیان و زبان و فرهنگ آنان، عبری، یهودی، عبرانی

He.bra'ic.cally, adv.

از نظر وابستگی به یهودان

He.bra.ism (hē'brā iz'əm) n.

۱- واژه یا عبارت یا اصطلاح عبری ۲- ویژگی‌های (اخلاقی

و فلسفی) یهود، یهودی‌گری، عبری‌گری

He'bra.is't, n.

ویژه‌گروم یهود یا زبان عبری

He'bra.is'tic, adj.

وابسته به عبری

He.bra.ize (-īz') vt., vi. -ized', -iz'ing

یهودی کردن یا شدن، عبرانی کردن یا شدن

He.brew (hē'broō) n., adj.

۱- یهودی، جهود، کلیمی ۲- (زبان‌شناسی) عبری کهن

۳- عبری (زبان رسمی اسرائیل) ۴- وابسته به یهودیان،

وابسته به زبان عبری

He|brew-Ar|a.ma|ic (-ar'ə mā'ik) n.

(زبان شناسی) عبری - آرامی

Hebrew calendar

Jewish calendar ←

He.brews (hē'broōz')

عبرانیان

(یکی از کتاب‌های انجیل عهد جدید) (مخفف آن: Heb)

Heb.rl.des (heb'rə dēz')

آبخست گروه (مجمع الجزایر) هبرید (در کرانه‌ی باختری

اسکاتلند)

Heb'ri.de'an (-dē'an) adj., n. **میریدی**  
**He.bron** (hē'brən) **شهر حبرون (در جنوب اورشلیم)**

**Hec|a.te** (hek'ə tē) (اسطوره‌ی یونان)  
**هکات (الهه‌ی ماه و زمین و دوزخ و جادوگری)**

**hec|a.tomb** (hek'ə tōm') n.

۱- (یونان باستان) قربانی کردن صد گاو، قربانی بزرگ  
 ۲- (مجازی) کشتار بزرگ، همه کشی، قتل عام

**heck** (hek) interj., n. **که hell**  
 (عامیانه - بجای که hell و اهه‌ی ناشایسته‌ای است) اکه می!، اکه هه!، (به) جهنم!

**heck|le** (hek'əl) vt. **-led, -ling** n.

۱- مزاحم نطق کننده شدن، مزاحمت و سر و صدا ایجاد کردن، آزارگری کردن ۲- **hackle**

• a group of leftists heckled the speaker

برخی از دست چپ‌ها سخنران را هو کردند

**heck'ler**, n.

**هوجی، اخلاکگر**

**hec.tare** (hek'ter') n.

**هکتار (برابر با ده هزار متر مربع و ۲/۲۴ آکر acre)**

**hec.tic** (hek'tik) adj. **۱- (پزشکی) تب**

همراه بیماری خورنده مانند سیل، تب لازم، وابسته به تب  
 ۲- وابسته به یا مبتلا به سل، سلی، مسلول ۳- (در اثر بیماری) سرخ، گل انداخته ۴- پرجوش و خروش، پرجنب و جوش، پرتلاش، پرتکاپو، پرشور و شتاب، پرچنجال

• the first day of school was hectic

روز آغاز مدرسه پر تلاطم بود

**hec'ti.cally**, adv.

**با جوش و خروش**

**hec|to-** (hek'tō)

پیشوند: صد [hectogram] (پیش از واکه می‌شود: hect-)

**hec.to.cot|y.lus** (hek'tō kōt'ī əs) n., pl. **-|y.lli'**

(یکی از پاهای سرپایان که هنگام بلوغ دگرگون شده و اسپرم یا نر زام را به جنس ماده تزریق می‌کند) کاواکپا

**hec.to.gram** (hek'tō gram') n.

**هکتو گرم (برابر با صد کیلوگرم)**

**hec.to.graph** (-graf') n., vt. **۱- ماشین (سابقاً)**  
 تکثیر، ماشین نسخه برداری ۲- نسخه برداری کردن

**hec.to.graph'ic**, adj. **وابسته به نسخه برداری**

**hec|to|kil|o-** (hek'tō kil'ō)

پیشوند: هکتو کیلو (صد هزار)

**hec.to.li.ter** (hek'tō lēt'ər) n.

**هکتولیتتر**

(صد لیتر یا ۲۶/۴۱۸ گالن) hectolitre هم می‌نویسند

**hec.to.me|ter** (-mēt'ər) n.

**هکتومتر**

(صد متر یا ۱۰۹/۳۶ یارد) hectometre هم می‌نویسند

**hec.tor** (hek'tər) n., vt., vi.

۱- آدم زورگو، آدم قتلر، آدم هارت و پورت راه‌انداز، چاخان ۲- زورگویی کردن، قدری کردن، هارت و پورت کردن

**Hec.tor** (hek'tər)

۱- اسم خاص مذکر ۲- (در کتاب ایلیاد اثر هومر) هکتور (جنگاور شهر تروا و فرزند ارشد پریام)

**Hec|u.ba** (hek'yōō bə)

(در کتاب ایلیاد اثر هومر) هیکوبا (زن پریام و مادر هکتور)

**he'd** (hēd)

مخفف: ۱- he had ۲- he would

**hed.dle** (hed'ī) n.

(بافتندگی) ورد، تارکش، تارگذران

**he.der** (khā'dər) n., pl. **ha.dar|lm**

**خیدر (مدرسه‌ی مذهبی کودکان یهودی)**

**hedge** (hej) n., adj., vi., vt. **hedged,**

**hedg'ing**

۱- (دیواره یا نرده از گیاهانی

مانند شمشاد) پرچین، چتر، سیبه، دیوار گیاهی ۲- (مجازی)

مانع، جلوگیری، رادع، بازدار، جدکن، سواکن، دیواره، سد، بند،

دیوار دفاعی، خط پدافند ۳- پرچین مانند، پرچینی، چپری،

پرچین‌ساز ۴- نامرغوب، بنجل، درجه سه، وخورده، لکنته،

فقیرانه ۵- پرچین‌دار کردن، چپر ساختن، دیوار گیاهی

ساختن ۶- (معمولاً با: in) مانع ساختن، جلوگیری کردن،

دیوار پدافندی ایجاد کردن ۷- (مانند حصار یا پرچین)

احاطه کردن، محافظت کردن ۸- (بازرگانی و قمار - با انجام

معاملات متعادل‌کننده از خسارت کاستن) دادو ستد تأمین

کردن، زینهارگری کردن ۹- (خود را) پنهان کردن، پنهان

شدن، سنگر گرفتن، (پشت حصار یا پرچین) خف کردن

۱۰- طغره رفتن، سرداندن، امروز و فردا کردن، تأخیر و

تعطل کردن

• merchants feel hedged in by too many

regulations

بازرگانان احساس می‌کنند که مقررات زیادی دست و پای آنها را بسته است

• the gardener trimmed the hedge

باغبان شاخ و برگ اضافی پرچین را زد

• when I asked for my money, he hedged

وقتی که پول خود را طلب کردم حرف توی حرف آورد

**hedg'er**, n.

**تعطل کننده، زینهارگر، چپر زن**

\* **hedge fund**

**صندوق سرمایه‌گذاری تأمین، شرکت زینهار**

۱- (جانور) جوجه **hedge.hog** (hej'hōg) n.

تسیمی، خارپشت (تیره‌ی Erinaceidae) ۲- (امریکا)

← **porcupine** ۳- (ارتش) مانع دفاعی، جلوگیری پدافندی

\* **hedge.hop** (hej'hāp') vi. **-hopped',**

**-hop'ping** (به ویژه برای سمپاشی)

در ارتفاع کم پرواز کردن، کوته پروازی کردن

**hedge'hop'per**, n.

**هوابیای سمپاش**

**hedge hyssop**

(گیاه) زیبا ساز، زوفا‌ی آبی،

زوفا‌ی پرچین (figwort Gratiola aurea خانوادگی)

**hedge.row** (hej'rō') n.

**پرچین، دیواره‌ی پرچینی، چپر دیوار**

**hedge sparrow**

(جانور) کنجشک پرچین **Prunella modularis** تیره‌ی

**Prunellidae** - بومی اروپا)

**he.don|lc** (hē dān'ik) adj.

۱- وابسته به لذت ۲- (نادار) **hedonistic**

**he.don.lcs** (hē dān'iks) n.pl.

(بخشی از روانشناسی که با احساس‌های خوشایند و

heg.emon.ic (hej'ə mǎn'ik) adj.

وابسته به چیرگی یا چیرگی کرای

he.gl|ra (hi jī'rə) n.

(اغلب با H بزرگ - عربی) ۱- هجرت حضرت محمد (ص)  
(در سال ۶۲۲ میلادی) ۲- تاریخ هجری ۳- هجرت، هجران،  
سفر (برای احتراز از خطر)

heh (hā) n.

he<sup>2</sup> ←

Hel.deg.ger (hī'di gər), Martin 1889-1976

مارتین های بکر (فیلسوف آلمانی)

Hel.del.berg (hī'dl bərg')

شهر هایدلبرگ (در جنوب باختری آلمان)

Heidelberg man (hī'dəl bərg')

(دیرین

شناسی) انسان هایدلبرگ (وابسته به دوران کهنه سنگی)

Hel.dl (hī'dē)

اسم خاص مؤنث

heif'er (hef'ər) n.

کوساله‌ی ماده، گاو ماده که هنوز بچه نزاییده است، گوک

Hel.fetz (hī'fets), Jascha (yā'shə) 1901-87

یاشا هایفتز (ویولونیست آمریکایی - زاده‌ی روسیه)

heigh (hī, hā) interj.

(حرف ندا) آهای! هی!

heigh-ho (-hō') interj.

(حرف ندا که خستگی یا ناامیدی یا سلام کردن را می‌رساند)  
هی‌ها!، دریغا!، عجب!، بفرمایید!

height (hīt) n.

۱- بلندی، ارتفاع، فرازی،

بلندا، بلندی از سطح دریا ۲- (جمع) زمین‌های بلند، تپه و  
ماهور، ارتفاعات ۳- (بلندترین جای هر چیز) قله، نوک، سر،  
ستیخ، تارک، اوج، بالا ۴- قد، بلند بالایی ۵- (نجوم - میزان  
بلندی ستاره از افق زمین که بر مبنای نمود درجه حساب  
می‌شود) فرازا، ارتفاع

• he was then at the height of his fame

در آن هنگام در اوج شهرت خود بود

• the height of Damavand

ارتفاع دماوند

height|en (hīt'n) vt., vi.

۱- به اوج رساندن یا رسیدن، بالا بردن، بلندتر کردن یا  
شدن ۲- تشدید کردن یا شدن، زیاد شدن یا کردن، سخت‌تر  
شدن یا کردن، بیشتر کردن یا شدن

• music heightened the excitement of the scene

موسیقی هیجان صحنه را تشدید کرد

height'ener, n.

تشدید کننده، به اوج رسان

\* height of land

وatershed ← (کاناتا)

height to paper

(چاپ) مقیاس اندازه‌ی

حروف چاپی (در آمریکا برابر با ۰/۹۱۸۶ اینچ)

heil.ll.gen.schein (hī'li gən shīn') n.

هاله‌ی سایه (هاله‌ای که دور سایه‌ی دور دست شخصی دیده  
می‌شود)

Hei.long.jiang (hā'looŋ'jyǎŋ')

استان هایلون ژیانگ (در شمال خاوری کشور چین)

Helm.dall (hām'dāl')

(اسطوره‌ی نورس) هامدال (پاسدار کاخ خدایان)

helm.ish (hīm'ish) adj.

haimish ←

\* Helm.llich maneuver (hīm'lik)

(پزشکی) مانور هایملیک (در مورد کسانی که چیزی در  
گلوئ آنها گیر کرده است: فشار دادن شدید و ناگهانی شکم  
درست زیر جناق سینه)

Hel.ne (hī'nə), Heinrich 1797-1856

هاینریش هاینه (شاعر آلمانی)

hel.nle (hī'nē) n.

(خودمانی) کیل، بقچه‌بندی، کون

hel.nous (hā'nəs) adj.

بسیار بد،

شنیع، مذموم، فجیع، بسیار نگویده، بسیار زشت

• the heinous crimes committed by the Serbs

جنایت فجیعی که صربها مرتکب شدند

hei'nously, adv.

به‌طور فجیع

hei'nous.ness, n.

شناعت، زشتی

heir (er) n.

وارث، میراث‌بر، ارث‌بر،

ریگمند، مرده ریگ‌بر، (مجازی) جانشین، پیاوند

heir apparent pl. heirs apparent

(حقوق) وارث مسلم (که در صورت نبودن وصیت‌نامه از  
ارث سهم می‌برد)

(حقوق) وارث قانونی (که در صورت نبودن وصیت‌نامه از  
ثروت می‌تواند نسبت به ارث ادعا کند)

heir.dom (er'dəm) n.

heirship ←

heir.ess (er'is) n.

(زن) وارث (به ویژه اگر ثروتش زیاد باشد)

heir.loom (er'loom') n.

۱- دارایی منقول

که همراه با ملک به وارث تعلق می‌گیرد ۲- (به ویژه جواهر و  
مبل و غیره) چیزی که چند نسل دست به دست گشته است

heir presumptive pl. heirs presumptive

(حقوق) وارث مؤقّر (وارث احتمالی که در صورت بچه‌دار  
شدن ارث‌گذار از ارث محروم می‌شود)

heir.ship (er'ship') n.

حقوق وارث، حق وراثت، ریگمندی

Hel.sen.berg (hī'zən berk), Werner

ورنر هایزنبرگ (فیزیک‌دان آلمانی)

(Karl) 1901-76

hel.shi (hī'shē) n.pl.

دانه‌ها و پولک‌های صدف که از آن گردنبند می‌سازند

\* heist (hīst) n., vt.

(امریکا - خودمانی) ۱- سرقت، دزدی مسلحانه ۲- سرقت  
مسلحانه کردن ۳- (محلی) hoist ←

heist'er, n.

دزد مسلح

He.jaz (he jaz')

حجاز (در شمال غربی عربستان سعودی)

he.jl|ra (hi jī'rə) n.

hegira ←

Hek|a.te (hek'ə tē)

Hekate ←

hek|to- (hek'tō, -tə)

hecto ←

Hel (hel)

(اسطوره‌ی نورس)

۱- هیل (دخترلوکی و الهی مرک و دوزخ) ۲- دوزخ (ویژه‌ی  
کسانی که در جنگ کشته نشده‌اند)

\* He|La cell (hē'lə)

(پزشکی - زیست‌شناسی) یاخته‌ی هیلا (که در پژوهش‌های



مربوط به سرطان کاربرد دارد)

**hé.las** (ā lās') interj.

(فرانسه) افسوس، دریغا، حیف

**held** (held) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول فعل: hold

**hel.den.te|nor** (hel'dən tā nōr') n.

(موسیقی) هلن تنور (خواننده‌ی تنور که صدایش برای اجرای نقش‌های قهرمانی و اپراهای واگنر خوب است)

**Hel|en** (hel'ən)

اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Nell و Nelly و Lena)

**Hel.e.na** (hel'ī nə)

۱- اسم خاص مؤنث

۲- شهر هلنا (مرکز ایالت مونتانا - آمریکا)

**Helen of Troy**

(افسانه‌ی یونان)

**Hel.go.land** (hel'gō land')

جزیره‌ی هلگولند (در دریای شمال و متعلق به آلمان)

**he|li-** (hē'li)

helio- ←

**he|li.a.cal** (hi lī'ə kəl) adj.

(نجوم) وابسته به یا نزدیک به خورشید، خورشیدی

**he.li'a.cally**, adv.

به‌طور خورشیدی

**he.li.an.thus** (hē'lē an'thas) n.

sunflower ←

**hel|i.cal** (hel'ī kəl) adj.

وابسته به

یا به شکل حلزونی، مارپیچ، مارپیچ سان، پیچه دیس

**hel'i.cally**, adv.

به‌طور حلزونی

**hel|i.ces** (hel'ī sēz') n.

جمع واژه‌ی: helix

**hel|i.cline** (hel'ī klīn') n.

پلکان یا شیب راه‌ی مارپیچ

**hel||co-** (hel'ī kō')

پیشوند:

مارپیچ شکل، پیچه، پیچه سان (پیش از واژه: helico-)

**hel|i.cold** (hel'ī koid') adj.

۱- مارپیچ سان، پیچه سان (مانند صدف برخی سخت پوستان) (helicoideal هم می‌گویند) ۲- (هندسه) مارپیچ کون، هلیکونید، پیچه‌کان

**Hel|i.con** (hel'ī kǎn') n.

۱- رشته کوه‌های هلی گُن (در اسطوره‌های یونان خانه‌ی «میون»ها بود) ۲- (موسیقی - H کوچک) شیپور لوله دراز (بر شانه حمل می‌شود)

**hel|i.co.ni|a** (hel'ī kō'nē ə) n.

(گیاه) هلیکونیا (گیاهان حاره‌ای از خانواده‌ی banana)

**hel|i.cop.ter** (hel'ī kǎp'tər) n., vi., vt.

۱- چرخبال، هلی کوپتر، بافر ۲- با هلی کوپتر رفتن

**he.lli.c.tite** (hə lik'tīt') n.

(در غارها و غیره) گلفه‌شنگ مارپیچ، هلیکتیت

**he||o-** (hē'lē ō')

پیشوند:

خورشید، خور، نور خورشید، نور [heliocentric]

**he.lli.o.cen.tric** (hē'lē ō sen'trik) adj.

۱- وابسته به مرکز خورشید، احتساب شده از مرکز خورشید ۲- خورشید مرکزی

**he.ɪl|o.chrome** (hē'lē ə krōm') n.

هلیوکروم (نوعی دوربین عکاسی قدیمی)

**He.ɪl.o.gab.a.lus** (hē'lē ə gab'ə ləs)

Elagabalus ←

**he.ɪl|o.gram** (hē'lē ō gram') n.

پیامی که با آینه و نور خورشید مخابره شود

**he.ɪl|o.graph** (-graf') n., vt., vi.

۱- (روش عکاسی قدیمی) شیشه‌ی عکس ۲- دستگاه مخابره توسط آینه و نور خورشید، هلیوگراف ۳- با آینه و نور خورشید مخابره کردن

**he'li.og'ra.pher** (-äg'rə fər) n.

مخابره کننده با هلیوگراف

**he'lio.graph'ic**, adj.

وابسته به هلیوگراف

**he'li.og'ra.phy**, n.

هلیوگرافی، مخابره با آینه

**he.ɪl|o.gra.vure** (hē'lē ō grə vyoor') n.

photogravure ← (قدیمی)

**he.ɪl.ol|a.try** (hē'lē āl'ə trē) n.

خورشید پرستی، آفتاب پرستی

**he'li.ol'a.ter**, n.

آفتاب پرست

**he.ɪl.om.e|ter** (hē'lē ām'ət ər) n.

(نجوم) دستگاه سنجش فاصله‌ی گوشه‌ای دو ستاره

**He.ɪl.op.o.ɪs** (hē'lē āp'ə ɪs)

۱- شهر هلیوپلیس (در شمال قاهره‌ی فعلی و مرکز پرستش الهی خورشید بود) ۲- شهر بعلبک

**He.ɪl|os** (hē'lē ās')

(اسطوره‌ی یونان) هلیوس (خدای خورشید که بعدها با آپولو تداعی شد)

**he.ɪl|o.stat** (hē'lē ō stat') n.

هلیوستات، خورتاب

**he.ɪl|o.tax|is** (hē'lē ō tak'sis) n.

(کرایش یا عدم کرایش سازواره به خورشید) آفتاب‌آرایی

**he.ɪl|o.ther|a.py** (-ther'ə pē) n.

(پزشکی) خورشید درمانی، درمان با آفتاب

**he.ɪl|o.trope** (hē'lē ə trōp') n., adj.

۱- (مجهور) گل آفتابگردان، هر گیاهی که با آفتاب می‌گردد ۲- (گیاه) آفتاب پرست (جنس Heliotropium خانواده‌ی borage)، لاجوردیه ۳- bloodstone

۴- garden heliotrope ۵- (رنگ) ارغوانی مایل به سرخ

**he.ɪl.ot.ro.pism** (he'lē'ä'trō piz'əm) n.

(زیست شناسی) نور گرای، خورشید گرای (کرایش یا عدم کرایش به نور به ویژه آفتاب)

**he'lio.trop'ic** (-ō trāp'ik) adj.

خورشید گرای

**he'lio.trop'i.cally**, adv.

خورشید گرایان

**he.ɪl|o.type** (hē'lē ō tīp') n.

کولوتیپ، هلیوتیپ

**he'lio.typ'y**, n.

وابسته به هلیوتیپ

**he.ɪl|o.zo|an** (hē'lē ə zō'ən) n.

(جانور) آفتاب زی (رده‌ی Heliozoa)

**he'lio.zo'ic** (-ik) adj.

وابسته به تک یاختگان آفتاب زی

**hel|l.port** (hel' i pōrt') n.

فرودگاه هلی کوپتر (helipad هم می‌گویند)

**he|l|um** (hē' lē əm) n.

(شیمی) هلیوم (عنصر شیمیایی بی‌رنگ و بو - نشان: He, وزن اتمی: ۴/۰۰۲۶, شماره‌ی اتمی: ۲, چگالی: ۰/۱۷۸۵, نقطه‌ی گداز: ۲۷۲/۳°C, نقطه‌ی جوش: ۴/۲°C) -

**he|l|x** (hē' līks') n., pl. **he' l|x|es** (-iz')

۱- پیچ, or **hel|l.ces** (hel' i sēz')

مارپیچ, حلزونی ۲- (کالبدشناسی) بخش حلزونی گوش خارجی, گوش, بخش خمیده‌ی حاشیه‌ی گوش, پیچ‌خ گوش ۳- (معماری) طرح مارپیچ, آذین پیچ‌خ (مانند نقش‌های مارپیچ روی برخی ستون‌ها) ۲- (جانور) حلزون خوراکی (جنس Helix - به ویژه: Helix pomatia)

**hell** (hel) n., vi.

۱- جهنم, دوزخ, هاویه, دُزک ۲- دوزخیان, جهنمیان ۳- نیروی جهنمی, قدرت شیطانی, شیطان و فرشتگان گمراه او ۴- (مجازی) محل درد و رنج جسمی و روحی ۵- (خودمانی - اغلب با: around) لهو و لعب کردن, عیش و نوش کردن, زیاده‌روی و بی‌پروایی کردن ۶- (ناپسند) اصلا و ابدا! دُزک! هرگز! جهنم! ابدا ابدا!

• to catch (or get) hell

(خودمانی) مورد گوشمالی شدید قرار گرفتن

• to give someone hell

سخت سرزنش یا اذیت کردن

**he'll** (hēl; hīl)

he shall ۲- he will ۱- مخفف:

\* **hel|l.a.clous** (he lā'shəs) adj. (امریکا -)

خودمانی) خیلی (عالی یا افتضاح), بسیار (خوب یا بد)

**Hel|l.ad|ic** (hə lād' ik) adj.

(دیرین شناسی) هلادیک (وابسته به فرهنگ عهد برونز و مردم یونان حدود ۳۰۰۰ تا ۱۱۰۰ پیش از میلاد)

**Hel|l.as** (hel' əs)

یونان

\* **hell.bend|er** (hēl' ben' dər) n.

(جانور) سمندر خوراکی Cryptobranchus alleganiensis تیره‌ی Cryptobranchidae - بومی امریکا)

\* **hell.bent** (hel' bent') adj.

۱- سخت مصمم, لجوجانه یا بی‌فکرانه (درصد انجام کاری) ۲- در حال حرکت با سرعت و بی‌پروایی

**hell.box** (-bäks') n.

(چاپ) جعبه‌ی حروف شکسته

**hell.broth** (-brōth') n.

(در سحر و جادو) معجون جهنمی

**hell.cat** (-kat') n.

۱- ساحره, عجوزه‌ی جادوگر ۲- زن بدخو, سلطه, لجاره \* **hell.div|er** (-dī' vər) n.

← pied-billed grebe

**Hel|le** (hel' ē)

(اسطوره‌ی یونان)

هله (دختری که هنگام فرار در داردانل غرق شد)

**hel.le.bore** (hel' ə bōr') n.

(گیاه) ۱- خربق (جنس Helleborus خانوادگی buttercup - به‌ویژه خربق سیاه: H. niger) ۲- گیاهان جنس Veratrum از خانواده‌ی lily به‌ویژه خربق سفید یا

V. viride و خربق کاذب V. album

**Hel|len** (hel' ən)

(اسطوره‌ی یونان)

هلن (پسر دوکالیون و نیای نژاد یونانی)

**Hel|lene** (hel' ēn') n.

یونانی

**Hel|len|ic** (hə len' ik) adj., n.

۱- یونانی, وابسته به یونان ۲- وابسته به یونان باستان ۳- زبان یونانی باستان

**Hel|len|ism** (hel' ən iz' əm) n.

۱- واژه یا عبارت یا اصطلاح یونانی, سنت یونانی ۲- ویژگی‌های یونان باستان ۳- یونان دوستی, یونان‌گرایی

**Hel|len|ist** (-ist) n.

۱- (یونان باستان) شخص خارجی (به ویژه یهودی) که زبان و فرهنگ یونان را پذیرفته بود ۲- ویژه‌گر زبان و ادبیات و فرهنگ یونان باستان, یونان‌شناس

**Hel|len|is|tic** (hel' ən is' tik) adj.

۱- وابسته به زبان و فرهنگ و تاریخ یونان باستان (به ویژه پس از مرگ اسکندر در ۳۲۳ پیش از میلاد) ۲- وابسته به یونان‌گرایی یا یونان‌شناسی

**Hel'len|is|ti.cally**, adv.

یونان‌گرای(انه)

**Hel|len|ize** (hel' ən iz') vt., vi. -ized',

-izing (به ویژه در عهد باستان) یونانی کردن یا شدن, یونانی زبان (یا مسلک) کردن یا شدن

**Hel'leni.za'tion**, n.

یونانی سازی

**Hel'len|iz' er**, n.

عامل یونانی کننده

\* **hell|er'** (hel' ər) n.

(امریکا - خودمانی)

آدم شر, آدم شر به پاکن, آدم جنجال آفرین

**hell|er²** (hel' ər) n., pl. **hell' er**

۱- (در اصل) هِلر (سکه‌ی مسی آلمانی یا اتریشی) ۲- ← haler

**hell|er|l** (hel' ər ī') n.

← swordtail

**Hel|les** (hel' is), cape

دماغه‌ی هِلِس

(دماغه‌ی سر شبه‌جزیره‌ی گالی‌پولی در ترکیه)

**Hel|les.pont** (hel' əs pānt')

نام باستانی داردانل

**hell|fire** (hel' fir') n.

۱- آتش جهنم ۲- تنبیه شدید

\* **hel|gram.mite** or **hell.gra.mite**

(جانور) هِل گرامیت (hel' grām īt') n. (لیسه‌ی گوش‌خوار مگس دابسون dobsonfly که در ماهیگیری با قلاب به عنوان طعمه به کار می‌رود)

**hell|hole** (hel' hōl') n.

(عامیانه) هرچای بسیار ناخوشایند, جهنم دره

**hell.hound** (-hound') n.

۱- (در اصل) سگ پاسدار دوزخ Cerberus هم می‌گویند) ۲- آدم بدجنس, آدم اهریمنی, آدم عفريت خوی

\* **hell|lon** (hel' yən) n.

(امریکا - عامیانه) آدم شرور, آدم رذل

**hell|ish** (hel' ish) adj.

۱- دوزخی, جهنمی, وابسته به عالم سفلی ۲- شیطانی, اهریمنی ۳- (عامیانه) بسیار ناخوشایند, نفرت‌انگیز, بسیار بد

- I could no longer stand the hellish temperature of that crowded room

دیگر تاب تحمل گرمای جهنمی آن اتاق شلوغ را نداشتیم  
hell'ishly, adv. به‌طور جهنمی، بسیار بد  
hell'ish.ness, n. شرارت، جهنمی بودن  
hell.kite (hel'kīt) n. آدم سنگدل،

آدم بی‌رحم و بدرفتار، غفرت‌خوی، آدم شیطان‌صفت  
Hell.man (hel'mən), Lillian 1905-84

لیلیان هیلان (نمایشنامه‌نویس آمریکایی)  
hel|lo (he lō) interj., n., pl. -los' vi., vt.  
هلو!، آلو!، هی!، سلام کردن، آلو گفتن  
-loed', -lo'ing (در باشگاه‌ها و شبانه‌روزی‌های  
\* hell week دانشجویی - آمریکا) هفته‌ی هفت‌خان رستم (که در آن  
داوطلبان عضویت را به کارهای شاق می‌کارند)

helm<sup>1</sup> (helm) n., vt. (شعر قدیم) کلاهخود  
helm<sup>2</sup> (helm) n., vt. ۱- دسته‌ی سکان کشتی،  
چرخ فرمان (کشتی یا قایق و غیره) (tiller هم می‌گویند)  
۲- دستگاه هدایت کشتی (دسته‌ی سکان و خود سکان و  
غیره) ۳- (مجازی) رهبری، زمام امور، مهار کارها  
۴- هدایت کردن، راندن، مهار کردن، سکانداری کردن  
● to be at the helm (of something)

سکان (چیزی) را در دست داشتن، کنترل کردن  
hel.met (hel'mət) n., vt.  
۱- (در اصل) زره سر، خود، کلاهخود، سپاس ۲- (ورزش)  
کلاه فوتبالی آمریکایی، چهره‌پوش (در شمشیربازی)، کلاه  
غواصی، کلاه آتش‌نشانی، کلاه ایمنی (کارگران و  
موتورسیکلت‌سواران و غیره) ۳- hard hat ۴- هر  
چیز خود مانند (جام یا کاسه‌ی برخی گل‌ها)، خودسانه  
۵- خوددار کردن، دارای کلاه ایمنی کردن  
hel'meted, adj. دارای کلاهخود

hel.mlnth (hel'mlnth) n.  
کرم (به ویژه کرم دستگاه گوارش)، کرم روده  
hel.mln.thl|a.sls (hel'mln thl'ə sis) n.  
(پزشکی) کرم زدگی، ابتلا به کرم روده

hel.mln.thlc (hel'mln 'thlk) adj., n.  
۱- وابسته به یا ایجاد شده توسط کرم (به ویژه کرم انگلی)،  
کرمی ۲- (دارو) کرم‌کش، کرم‌زدا  
hel.mln.thol.o|gy (hel'mln thāl'ə jē) n.  
(شناخت کرم‌های انگلی به ویژه کرم روده) کرم‌شناسی

helms.man (helmz'mən) n., pl. -men  
۱- (کشتی) سکاندار، راننده‌ی کشتی (یا قایق و غیره)  
۲- (مجازی) زمامدار  
asm خاص مؤنث

Hel|o.lse (hel'ō ēz) Hé.lo.ise (ā l ō ēz) 1101-64  
الیویز (معشوقه و سپس زن پیر ایلار که معلم او بود)  
Hel|ot (hel'ət) n. ۱- (اسپارت باستان) هلت  
(پایین‌ترین طبقه‌ی دهقانان) ۲- (کوچک) برده، سیرف

hel.ot.lsm (hel'ət iz'əm) n.  
۱- سیرف داری، بندگی، بردگی ۲- (زیست‌شناسی - نوعی  
همزیستی مثلاً میان برخی مورچگان که یک گونه بر گونه‌ی

دیگر چیره بوده و از آنها کار می‌کشند) برده‌زیستی  
hel.ot|ry (hel'ə trē) n.

۱- طبقه‌ی سیرف‌ها، بردگان ۲- بردگی، سیرف‌داری  
help (help) vt., vi.

۱- کمک، یاری، زاور، یاور، یامردی، مدد، امداد ۲- کمک  
کردن، یاری دادن، یامردی کردن، مددکردن، امداد کردن  
۳- در انجام کاری کمک کردن ۴- تسهیل کردن، میسر  
کردن، ترویج کردن ۵- جلوگیری کردن، خودداری کردن،  
چاره‌رکردن، درمان کردن ۶- خدمتگزاری کردن، راهنمایی و  
فروشنده‌ی کردن ۷- مفید بودن، سودمند بودن، به درد  
خوردن ۸- چاره، درمان ۹- یاور، وردست، مستخدم، کلفت،  
نوکر، کارگر کشتزار

● Akbar asked us for help اکبر از ما کمک خواست  
● Batool asked the hired help to clean the yard  
بتول از کارگر اجیر خواست تا حیاط را تمیز کند  
● I couldn't help laughing نمی‌توانستم جلوی خنده‌ی خود را بگیرم

● Pari helped out with the dishes پری در شستن ظرف‌ها کمک کرد  
● to help out (در انجام کاری) کمک کردن  
help|er (help'ər) n.  
کمک، کمک‌کننده، یاور، زاور، مددکار

help.ful (help'fəl) adj.  
کمک‌کننده، سودمند، مفید و خوب  
● the computer supplied me with helpful information  
کامپیوتر اطلاعات مفیدی در اختیارت گذاشت  
help'fully, adv. به‌طور مؤثر یا سودمند، یامردانه

help'ful.ness, n. کمک، سودمندی، یامردی  
help.ing (help'ɪŋ) n. ۱- امدادگری، کمک  
۲- کمک‌کننده، امدادگر ۳- (خوراک) پرس، وعده  
۱- بیچاره، بینوا

help.less (help'lis) adj. زیون، زار، ستوه ۲- درمانده، عاری از کمک، عاجز، ناتوان  
help'lessly, adv. با ناتوانی، عاجزانه  
help'less.ness, n. عجز، ناتوانی، زیونی

help.mate (help'māt) n.  
دم‌سان، یار، همدم (به ویژه زن و گاهی شوهر)  
help.meet (-mēt) n.

helpmate ←  
Hel.sln|kl (hel'sɪŋ kē)  
شهر هلسینکی (پایتخت کشور فنلاند)

hel|ter-skel|ter (hel'tər skel'tər) adv.,  
adj., n. ۱- پرشتاب و به‌هم‌ریخته،  
درهم و برهم، ریخته و پاشیده، قاراشمیش، هرکی هرکی،  
آشفته ۲- باشتاب و بی‌نظمی، به‌طور درهم ریخته، با کمال  
آشفته‌گی ۳- (در فانها) شرسره

helve (helv) n., vt. helved, helv'ing  
۱- دسته‌ی ابزار (به ویژه تبر) ۲- دسته‌دار کردن  
Hel.ve.tla (hel vē'shə)  
۱- هلویتا (سرزمین باستانی که امروزه بخش باختری  
کشور سوئیس را تشکیل می‌دهد) ۲- کشور سوئیس

**Hel.ve|tian** (-shən) adj., n.

۱- بخش هِلوتیا (امروز جزو کشور سوئیس) ۲- سوئیس، اهل کشور سوئیس

**Hel.vet|ic** (həl vet'ik) adj.

۱- Helvetian ۲- پروتستان سوئیس

**Hel.ve|ti|l** (həl vē'shē i') n.pl.

هیلوتی‌ها (مردمان سیلت نژادی که در هیلوتیا در باختر سوئیس امروزی زندگی می‌کردند)

**hem<sup>1</sup>** (hem) n., vt. **hemmed**, **hem'ming**

۱- (دوزندگی) سجااف، فراویز، پروز (حاشیه‌ی تو گذاشته شده‌ی لباس و غیره)، لبه ۲- (مجازی) حاشیه، کناره، لبه، مرز (لبه‌ی دولا شده‌ی ظرف‌های فلزی و پلاستیکی و غیره) ۳- سجااف گذاشتن، سجااف دار کردن، فراویزدار کردن

• he was hemmed in by enemy soldiers

سربازان دشمن دور او را گرفتند

• the seamstress hemmed Arianne's dress

خیاط حاشیه‌ی پیراهن آراین را دوخت

**hem<sup>2</sup>** (hem) interj., n., vi. **hemmed**, **hem'ming**

۱- سینه را صاف کردن، (برای جلب توجه) سرفه کردن، (هنگام حرف زدن) مین‌مین کردن، اِمن و تَلَب کردن (امروزه بیشتر در این عبارت: hem and haw) ۲- مین‌مین، اِمن و تَلَب

**hem-** (hēm)

**he|ma** (hē'mə, hem'ə)

hemo- ←

**he|ma.cy.tom.e|ter**

(hē'mə sī tām'ət er) n.

کویچه شمار (دستگاهی برای شمارش یاخته‌های آبکونه‌های بدن به ویژه کویچه‌های خون)

**he|mag.glu.ti.nate** (hē'mə glōt'ē'n āt')

vt. **-nat'ed**, **-nat'ing**

(موجب به هم چسبیده شدن کویچه‌های قرمز خون شدن)

لخته کردن کویچه‌ها، خون هم‌چسباندن

**he|mag.glu'ti.na'tion**, n.

خون هم‌چسبی

**he|mag.glu.ti.nin** (-glōt'ē'n in') n.

(ماده‌ای که موجب خون هم‌چسبی بشود) خون هم‌چسبان

**he.mal** (hē'məl) adj.

۱- وابسته به خون

و رگ‌ها، خونی (hematal هم می‌گویند) ۲- وابسته به

سازواره‌های نزدیک به قلب و رگ‌های بزرگ

\* **he-man** (hē'man') n.

(عامیانه) نره مرد، مرد گردن‌گلفت، مرد قوی و زمخت

**he.man.gl|o.ma** (hē man'jē ō'mə) n.,

pl. **-ma|ta** (-mə tə) or **-mas**

(غده یا خال مادرزادی خوش خیم از شبکه‌ی به هم فشرده‌ی

رگ‌های خونی) غده‌ی خون‌رگی، خون‌رگ غده

**he.ma.te|ln** (hē'mə tē'in) n.

(شیمی) هِماتین (C<sub>18</sub>H<sub>12</sub>O<sub>6</sub>)

**he.mat|ic** (hē mat'ik) adj.

وابسته به خون،

هم‌رنگ خون، پرخون، خونین، خونی، خون سان

**hem|a.tin** (hem'ə tin) n.

(شیمی) هِماتین

(C<sub>34</sub>H<sub>32</sub>N<sub>4</sub>O<sub>4</sub>FeOH هیدروکسید خون‌رنگ‌سان)

**hem|a.tin|ic** (hem'ə tin'ik) n.

۱- خون رنگیزه‌آور ۲- وابسته به هِماتین

**hem|a.tite** (hem'ə tīt') n.

(شیمی) هِماتیت (اکسید فربک به فرمول Fe<sub>2</sub>O<sub>3</sub>)

**hem'ato.tit'ic** (-tit'ik) adj.

هِماتیتی

**hem|a|to-** (hem'ə tə)

پیشوند:

[hematology] (پیش از واکه: hemat-)

**hem|a|to.blast** (-blast') n.

کویچه‌ی نارس خون، گوی تنده

**hem'ato.blas'tic**, adj.

گوی تنده‌ای

**hem|a|.to.crit** (hem'ə tō krit') n.

(زیست‌شناسی) ۱- خون سنج (دستگاهی برای سنجش

نسبت تعداد کویچه‌ها و خونابه در خون) ۲- خون سنج

(نسبت تعداد کویچه‌ها و خونابه در خون)

**hem|a|to.gen.e|sis**

(hem'ə tō jen'ə sis) n.

(← hematopoiesis) خون‌زایی

**hem'ato.gen'ic** (-jen'ik) or

**hem'ato.genet'ic** (-jə net'ik) adj.

خون‌زا

**hem|a.tog.e|nous** (-tāj'ə nəs) adj.

(زیست‌شناسی) ۱- خون‌زا، خون ساز ۲- (منتشر شونده

توسط خون و رگ‌ها مانند برخی باکتری‌ها) خون‌گرد

**he|ma.tol.o|gy** (hē'mə tāl'ə jē) n.

(شناخت خون و بیماری‌های خونی) خون‌شناسی

**he'ma.to.log'ic** (-tō lāj'ik) or

**he'ma.to.log'i.cal**, adj.

خون‌شناختی

**he'ma.tol'o.gist**, n.

خون‌شناس

**he|ma.to|ma** (-tō'mə) n., pl. **-mas** or

**-ma|ta** (پزشکی) خون آمو (غده‌ی خون لخته شده)

**he|ma.toph|a.gous** (-tāf'ə gəs) adj.

(زیست‌شناسی) خون‌خوار، خون‌خور

**hem|a|to.pol.e|sis**

(hem'ə tō poi'ē'sis) n.

(زیست‌شناسی) خون‌سازی، خون‌زایی

**hem'ato.poi.et'ic** (-et'ik) adj.

خون‌زا

**he|ma.tox|y.lin** (hē'mə tāk'sə lin') n.

(شیمی - زیست‌شناسی) هِموتاکسیلین

(C<sub>16</sub>H<sub>14</sub>O<sub>6</sub>·3H<sub>2</sub>O)

**hem|a|to.zo|on** (hem'ə tō zō'an') n.,

pl. **-zo'|a**

(انگل خون انسان یا جانور) خون‌زیا

**hem'ato.zo'ic** (-ik) or

**hem'ato.zo'al**, adj.

خون‌زیا، وابسته به خون‌زیا

**he|ma.tu.ri|a** (hē'mə toor'ē) n.

(وجود کویچه‌های قرمز خون در پیشاب) خون‌میزه،

پیشاب‌خون

**heme** (hēm) n.

(زیست‌شناسی)

خون‌رنگ‌زا، هِم (C<sub>34</sub>H<sub>32</sub>N<sub>4</sub>O<sub>4</sub>Fe) - بخشی از هموگلوبین)

**hem.el|y.tron** (he mel'i trān') n., pl.

(حشره‌شناسی) نیم‌بال نیام (هریک از

بال‌های جلو حشرات نیم‌بال) (hemelytrum هم می‌گویند)

**hem.er|a.lo.pl|a** (hem'ər ə lō'pē ə) n.

(پزشکی) روزکوری، نورکوری (در برابر: شب کوری)  
(nyctalopia)

**hem'era.lop'ic** (-lāp'ik) adj. روزکور

**hem|l-** (hem'i)

[hemisphere] نیم، نصف، نیمه

**-he|ml|a** (hē'mē ə) -emia

**he.mlc** (hē'mik) adj. وابسته به خون، خونی

**hem|i.cel.lu.lose** (hem'i sel'yōō lōs') n.

(شیمی) همی سلولز (پلی ساکارید)

دارای کمتر از ۱۵۰ واحد پولیمیر از شکرهای مختلف

**hem|i.chor.date** (-kōr'dāt') adj., n.

(جانور) نیم مازهدار (شاخه‌ای Hemichordata)

**hem|i.cra.nl|a** (-krā'nē ə) n.

(سررد در نصف سن) میگون، صُداغ. (سررد) نیم سره

**hem|i.cy.cle** (hem'i sī'kāl) n.

۱- نیم‌دایره، نیم پرهون، نیم‌چرخه ۲- هر چیز نیم‌دایره، اتاق

نیم‌دایره، دیوار نیم‌دایره

**hem|i.dem|i.sem|i.qua.ver**

(hem'i dem'i sem'i kwā'vər) n.

(انگلیس) sixty-fourth note

**hem|i.el|y.tron** (-el'i trān') n.

hemelytron

**hem|i.he.dral** (hem'i hē'drāl) adj.

(بلورها) - دارای نیمی از سطوح لازم برای داشتن تقارن و

تناسب کامل (نیمه هم نزد، نیمه همانند)

**hem|i.hy.drata** (-hī'drāt') n.

(شیمی) نیم هیدرات (هیدرات که نسبت مولکول‌های آن به

مولکول‌های آب دو به یک است)

**hem|i.me|tab|o.lous** (-mā tab'ə lōs)

adj. (حشره‌شناسی)

نیمه دگردیس (hemimetabolic هم می‌گویند)

**hem'i.metab'o.lism**, n. نیمه دگردیسی

**hem|i.mor.phic** (-mōr'fik) adj. (وابسته

به بلوری که دو طرف آن ناهم‌جور باشند) نیمه ناهم‌جور

**hem|i.mor.phite** (-mōr'fit') n.

(شیمی) سیلیکات فلز روی:  $Zn_4Si_2O_7(OH)_2 \cdot H_2O$

**he.mln** (hē'min) n. (شیمی)

همین (کلرید قهوه‌ای رنگ و بلورین:  $C_{34}H_{32}N_4O_4FeCl$ )

**Hem.lng.way** (hem'ing wā'), Ernest

اِرِنسْت همینگوی (نویسنده آمریکایی)

1899-1961

**hem||o.la** (hem'ē ō'lə) n.

(به ویژه در موسیقی قدیم) همیولا (رابطه‌ای سه به دو)

(hemiola هم می‌گویند)

**hem|i.par|a.site** (hem'i par'ə sīt') n.

(جانور - گیاه) نیمه انگل

**hem'i.par'a.sit'ic** (-sit'ik) adj. نیمه انگل

**hem|i.ple|gl|a** (-plē'jē ə) n.

(پزشکی) - فلج نیمی از بدن (نیمه فلج، فلج یک طرفه

چهار فلج یک طرفه)

**hem'i.ple'gic** (-jik) adj., n.

**he.mlp.ter|an** (hē mip'tər ən) n.

(حشره‌شناسی) نیم‌بال، نیم‌بال‌دار، حشره، چنبنده

**he.mip'ter.oid**, adj. نیم بال مانند

**he.mip'ter.ous**, adj. نیم بال‌دار، جزو نیم بالان

**hem|i.sphere** (hem'i sfir') n. ۱- نیمکره،

نصف کره (خط استوا مرز نیم‌کره‌ی شمالی و جنوبی است

- نیمکره غربی - آمریکا و اقیانوسیه، نیمکره‌ی شرقی -

آسیا و اروپا و آفریقا و غیره) ۲- کشورها و مردمان هر یک

از چهار نیمکره‌ی زمین ۳- (مجازی) زمینه، حوزه، قلمرو

۴- (کالبدشناسی) نیمکره‌ی مغز

**hem'i.spher'i.cal** (-sfer'i kəl) or

**hem'i.spher'ic**, adj. نیمکره‌ای

**hem|i.sphe|roid** (-sfir'oid') n.

نیمکره سان، نیمکره دیس، به شکل نیمکره، نیمکروی

**hem|i.stich** (hem'i stik') n.

(شعر) نیم بیت، مصرع، مصرع

**hem|i.ter.pene** (hem'i tər'pēn') n.

(شیمی) همی‌ترین (فرمول کلی  $C_9H_8$ )

**hem|i.trope** (hem'i trōp') adj., n.

۱- (بلوری که از به هم چسباندن دو بلور هم‌جور و هم طرح

درست شده باشد) بلور دو تکه، نیم گوی ۲- وابسته به این

نوع بلور (hemitropic هم می‌گویند)

**hem.lne** (hem'lin') n. (سجاف یا حاشیه دولا

شده و دوخته شده‌ی تحتانی دامن و پیراهن زنانه و پالتو و

کت و غیره) لبه، سجاف زیرین، (مجازی) طول دامن

**hem.lock** (hem'lāk') n.

(گیاه) ۱- شوکران، شوکران کبیر *Conium maculatum*

خانواده‌ی umbel - زهرین و بومی اروپا) ۲- زهر شوکران

(سقراط از آن شنید) ۳- water hemlock ۴- صنوبر

کلان‌دایی (جنس *Tsuga*) ۵- شوکران آبی (جنس *Cicuta*)

**hem.mer** (hem'ər) n. دستگاه یا شخصی

که پای لباس را دولا کرده و می‌دوزد، سجاف دوز

**he|mo-** (hē'mō) پیشنهاد:

خون، خونی [hemoglobin] (hema- هم می‌گویند)

**he|mo.chro.ma.to.sis**

(hē'mā krō'mā tō'sis) n.

(پزشکی) خون رنگ‌زدگی، هموکروماتوز

**he|mo.cy|a.nln** (-sī'ə nin) n.

(در برخی بندپایان و نرم‌تنان) آبی خون‌رنگ

**he|mo.cyte** (hē'mō sīt') n.

(زیست‌شناسی) خون‌یاخته، سلول خون، گلبول خونی

**he|mo.cy.tom.e|ter**

(hē'mō sī'tām'ət'ər) n.

hemacytometer

**he|mo.di.al|y.sis** (-dī'al'ə sis) n.

(پزشکی) خون تراکافت، همودیالیز

**he|mo.flag.el.late** (-flaj'ə lāt') n.

(هریک از انواع انگل‌های تازکدار خون) خون‌تازکدار

**he|mo.glo.bin** (hē'mō glō'bin) n.

(زیست‌شناسی) هموگلوبین، خون‌رنگیزه

he'mo.glo.bl.nu'ic (-glō bin'ik) adj. هموگلوبینی  
he'mo.glo'bi.nous (-bi nəs) adj. هموگلوبین مانند

he|mo.glo.bl.nu.rl|a

(hē'mō glō'bi nōr'ē ə) n.

(پزشکی) خون‌رنگیزه داری پیشاب، وجود هموگلوبین در ادرار

he'mo.glo'bi.nu'ric, adj. دارای هموگلوبین در ادرار

he.mold (hē'moid') adj.

خون مانند، خون‌گون، خون‌سان

he|mo.lymph (hē'mō limf') n.

(در بی‌مهرگان) خون تنابه، لنف خونی

he|mo.ly.sin (hē'mō lī'sin) n.

(زیست‌شناسی) خونکاو

he.mol|y.sis (hē māl'ə sis) n.

(زیست‌شناسی) خون‌کاو (نابودی گویچه‌های قرمز)

hemo.lytic (hē'mō lit'ik) adj.

خون‌کاو(ان)

he|mo.lyze (hē'mō līz') vi., vt. -lyzed', -lyzing

(زیست‌شناسی) خون‌کاو کردن، خون‌کاو شدن

he|mo.phile (hē'mō fil') n.

(باکتری خون دوست) خون‌ترکیزه، خون دوست

he|mo.phil|ia (hē'mō fil'ē ə) n.

(پزشکی) هموفیلی، خون‌تراوی (بیماری ارثی)

he|mo.phil|iac (-fil'ē ak') n.

(پزشکی) شخص مبتلا به هموفیلی، خون‌تراو

he|mo.phil|ic (-fil'ik) adj.

(پزشکی) ۱- وابسته به هموفیلی یا خون‌تراوی ۲- (برخی

ترکیزه‌ها) خون‌رنگیزه دوست، خون‌زی

he|mop.ty.sis (hē mǎp'tə sis) n.

(پزشکی) استقراغ خون، خلط خونی

hem.or.rhage (hem'ər'ij') n., vi.

-or.rhaged', -or.rhag.ing (-ər'ij'iq')

۱- خون‌ریزی، خون‌روش، خون‌ریزش ۲- خون‌ریزی

کردن، خون‌روش داشتن (انگلیس: haemorrhage)

hem'or.rhag'ic (-ər'aj'ik) adj.

بهار خون‌روش

hem.or.rhold (hem'ər'oid') n.

(پزشکی) -معمولاً جمع) بواسیر، خون‌شار، هموروئید

hem'or.rhoi'dal, adj.

بواسیری، هموروئیدی

hem.or.rhold.ec.to|my

(hem'ər'oid'ek'tə mǎ') n., pl. -mies

(جراحی) بواسیربرداری، خون‌شاربرداری

he|mo.sta.sis (hē'mō stǎ'sis) n., pl.

-ses

(قطع خون‌روش با جراحی یا

خود به خود) خون‌ایستایی، خون‌بندآوری

he|mo.stat (hē'mō stat') n.

خون‌ایستادن، خون‌بندآور، خون‌بند

he|mo.stat|ic (hē'mō stat'ik) n., adj.

خون‌بند، خون‌ایستادن، خون‌بندآور

he|mo.tox|ln (hē'mō tǎk'sin) n.

(زیست‌شناسی) خون‌زهر

he'mo.tox'ic, adj.

خون‌زهری

hemp (hemp) n., adj.

۱- (گیاه) کنف

(Cannabis sativa) ۲- تارها و الیاف این گیاه ۳- (مواد

مخدر از برگ‌ها و گل‌های این گیاه) شاهدانه، ماری‌جوانا،

ماریوانا، حشیش (و غیره) ۴- وابسته به کنف (تیره‌ی

Cannabaceae و راسته‌ی Urticales -دولپه‌ای)

hemp agrimony

(گیاه) غافث کنفی

(composite خانواده‌ی Eupatorium cannabinum)

hemp|en (hemp'ən) adj.

کنفی، سازو، ساخته شده از کنف

hemp nettle

(گیاه) گزنه‌ی کنفی

(جنس Galeopsis خانواده‌ی mint -بومی اروپا)

hemp.seed (hemp'sēd') n.

دانه‌ی کنف، شاهدانه

hem.stitch (hem'stich') n., vt.

(سوزن‌دوزی) زور، زور زدن

hem'stitch'er, n.

زور‌دوز

hen (hen) n.

۱- مرغ (جنس مقابل خروس)

۲- پرندۀ ماده ۳- (خودمانی) زن (به ویژه زن پیر)

He.nan (hə'nān')

استان هی‌نان (در شرق و مرکز کشور چین)

hen and chickens

(گیاه) همیشگی سرکروی، ابرون کبیر

(Sempervivum tectorum)

hen.bane (hen'bān') n.

(گیاه) سیگران Hyoscyamus niger خانواده‌ی

(nightshade)، بذربلنج، بنگدانه، بذربلنج

hen.bit (-bit') n.

(گیاه) گزنه‌سای

ساقه آغوش، فراسیون آسا، حرف پنجه کلاغی

(mint خانواده‌ی Lamium amplexicaule)

hence (hens) adv., interj.

۱- از این جا ۲- از حالا به بعد، از اکنون، -دیگر ۳- بعد از

آن، از آن پس ۴- از این جهان ۵- بدین دلیل، بنابراین، لذا، در

نتیجه ۶- (قدیمی) از این سرچشمه، از این اصل ۷- (قدیمی)

برو! دورشو! بیرون!

● a month hence I'll go back to Iran!

یک ماه دیگر به ایران مراجعت خواهم کرد

● I am older than you; hence, I will probably die

before you

من از شما بیشتر است لذا احتمالاً من قبل از شما خواهم مُرد

hence.forth (hens fōrth') adv.

۱- از این به بعد، از این پس، از حالا به بعد (henceforward هم

می‌گویند) ۲- پس از آن، بعداً، از آن پس

● henceforth all leaves of absence must be

approved by me

از این به بعد کلیه مرخصی‌ها باید با تصویب من باشد

hench.man (hench'mæn) n., pl. -men

۱- (در اصل) نوکر، ملازم، هم‌رکاب، دنبال‌رو ۲- یاور مورد

اطمینان، پیرو وفادار ۲- (سیاسی و اجتماعی) جاه‌طلب، فرصت‌طلب ۴- فرمانبر رئیس دزدان، عامل سرده‌ی تبهکاران، آدمکش حرفه‌ای، هر یک از پیروان رهبر سستمگر، سرسپرده‌ی رهبر

hen.coop (hen'kooṗ) n. مرغان

hen|dec|a- (hen'dek'ə) (hendecasyllabic)

پیشوند: یازده، یازدهمی

hen.dec|a.gon (hen dek'ə gān') n. (هندسه) یازده وجهی، یازده گوشه

hen.de.cago.nal (hen'di kag'ə nəl) adj. یازده وجهی

hen.dec|a.he.dron (hen'dek'ə hē'drən) n., pl. -drons or

-dra (جسم) یازده سطحی، یازده وجهی، یازده پهنه

hen'dec'a.he'dral, adj. یازده وجهی

hen.dec|a.syl.lab.ic (-se lab'ik) n., adj. (بیت شعر) یازده هجایی، یازده واژه‌ای (hendecasyllable)

هم می‌گویند

hen.di|a.dys (hen dī'ə dis) n. (معانی)

بیان انگلیسی) هندیادیس (به کار بردن دو اسم و یک

بجای یک اسم و یک صفت مثلاً: deceit and words

deceitful words یا cups and gold یا golden cups

Hen.drix (hen'driks), Jimi (jim'ē) (born

Johnny Allen Hendrix) 1942-70

جیمی هندریکس (آهنگساز جاز و خواننده‌ی آمریکایی)

hen.e|quen (hen'i ken') n. ۱- (گیاه) هنی‌کن

۲- (گیاه) Agave fourcroydes بومی مکزیک

hen.house (hen'hous') n. ۲- الیاف این گیاه

مرغان، محل نگهداری مرغ و خروس، لانه‌ی مرغ

hen|na (hen'ə) n., adj., vt. -naed, -na.ing

(از ریشه‌ی عربی) ۱- (گیاه) حنا Lawsonia inermis

خانواده‌ی loosestrife ۲- رنگ حنا ۳- قهوه‌ای مایل به

قرمز،حنایی رنگ ۴- با حنا رنگ کردن، حنا زدن به

hen.ner|y (hen'ər ē) n., pl. -ner.les

مرغاری، محل پرورش مرغ و خروس

hen|o.the|ism (hen'ō thē iz'əm) n. (پرستش یک خدا بدون انکار وجود خدایان دیگر) یکی از

چند خدایپرستی

hen.o.theist (hen'ō thē'ist) n. یک خدایپرست

hen'o.theis'tic, adj. وابسته به یک خدایپرستی

hen party (عامیانه) مهمانی زنانه

hen.peck (hen'pek') vt. (دائماً نسبت به شوهر خود) غرولند کردن، عیبجویی کردن،

زخم زبان زدن زن نلیل

hen'pecked'; adj. Hen.ri.et|ta (hen'rē et'ə)

اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Netty, Hetty, Etta)

\* hen|ry (hen'rē) n., pl. -rys or -ries (برق) هنری (واحد القاگری)

Hen|ry (hen'rē)

۱- اسم خاص مذکر (مخفف آن: Hal, Harry, Hank)

۲- نام چندین شاه انگلیس و دیگر کشورهای اروپایی

منجمله: هنری هفتم (پادشاه انگلیس - ۱۵۰۹-۱۴۵۷)، هنری

هشتم (۱۵۳۷-۱۴۹۱) که انگلیس را پروتستان کرد

hent (hent) n., vt. hent, hent'ing (قدیمی)

۱- فهمیدن، دریافتن ۲- فهم، درک ۳- اندیشه، هدف

Hen|ze (hent'sə), Hans Werner 1926-

هانس ورنر هاینز (آهنگساز آلمانی)

\* hep (hep) adj. (قدیمی) شیک و زستی، خودآرا

\* hep|a.rin (hep'ə rin) n. (زیست‌شناسی)

هپارین (از لخته شدن خون جلوگیری می‌کند)

hep|a.rin.ize (-īz') vt. -ized', -iz'ing

(پزشکی و جراحی) هپارین زدن یا به کار بردن

hep|at- (hep'ət)

(پیش از واکه به کار می‌رود) ← hepato

hep|a.tec.to|my (hep'ə tek'tə mē) n.,

pl. -mies (جراحی - بریدن

همه یا بخشی از کبد) کبدبرداری، جکربرداری

he.pat|ic (hi pat'ik) adj., n.

۱- وابسته به کبد، کبدی، جگری ۲- (از نظر شکل یا رنگ)

جگرسان، جگرگون، جگردیس، جگری، کبد مانند، کبدسان

۳- ← liverwort (گیاه) وابسته به جگرواشها

he.pat|i.ca (hi pat'i kə) n.

(گیاه) جگرواش، هپاتیکا (خانواده‌ی buttercup)

hep|a.ti.tis (hep'ə tīt'is) n.

(پزشکی) جکرتبسی، هپاتیت، جگرآماس

hep|a|to- (hep'ə tō')

پیشوند: جگر، کبد [hepatectomy]

hep|a.to|ma (hep'ə tō'mə) n., pl. -mas

(پزشکی) سرطان کبد، تومور کبدی

or -ma|ta Hep.burn (hep'burn'), Katharine 1909-

کاترین هیورن (هنرپیشه‌ی آمریکایی)

\* hep.cat (hep'kat') n.

(قدیمی - خودمانی - آمریکا) دوستدار موسیقی جاز

He.phaes.tus (hē fes'təs)

(اسطوره‌ی یونان) هیفستوس (خدای آتش و آهنگری که

رومی‌ها به او ولکان Vulcan می‌گفتند)

Hep|ple.white (hep'al hwīt') adj.

(سبک میل و حسدلی) داری قوس و انحنا

hep|ta- (hep'tə)

پیشوند: ۱- هفت

[heptagon] ۲- (شیمی) دارای هفت بنیان یا هفت اتم و غیره

از ماده‌ی مخصوص [heptachlor] (پیش از واکه: hept-

\* hep|ta.chlor (hep'tə klōr') n.

(شیمی) هپتاکلر (C<sub>10</sub>H<sub>7</sub>Cl<sub>7</sub>)

hep.tad (hep'tad') n.

گروه هفت تایی، دسته‌ی هفت نفری، هفت عدد

hep|ta.gon (hep'tə gān') n.

(هندسه) هفت ضلعی، هفت گوشه، هفت وجهی

hep.tag'o.nal (-tag'ə nəl) adj. هفت وجهی

**hep|ta.he|dron** (hep'tə hē'drən) n., pl. -|drons or -|dra

(جسم) هفت سطحی، هفت پهنا، هفت رویه

**hep'ta.he'dral**, adj. هفت سطحی

**hep.tam.er.ous** (hep tam'ər əs) adj.

(گیاه - کل) هفت فرامه (دارای هفت بخش در هر whorl 7-merous) هم می‌نویسند

**hep.tam.et|er** (hep tam'ət ər) n.

(بیت شعر) هفت پایه (دارای هفت feet در هر سطر)

**hep.tane** (hep'tān) n.

(شیمی) هپتان (الکان به فرمول C<sub>7</sub>H<sub>16</sub>)

**hep.tar.chy** (hep'tār kē) n., pl. -chies

(حکومت هفت نفری) هفت سالاری

**hep|ta.stich** (hep'tə stik') n.

(شعر) هفت سطری، هفت بیتی، هفت خطی

**Hep.ta.teuch** (hep'tə took')

(انجیل) اسفار هفتگانه، هفت کتاب اول انجیل عهد عتیق

**hep|ta.va.lent** (hep'tə vā'lənt) adj.

(شیمی) هفت ارزشی، دارای «والور» هفت

**hep.tose** (hep'tōs) n.

(شیمی) هپتوز

(هر یک از چند مونوساکارید به فرمول C<sub>7</sub>H<sub>14</sub>O<sub>7</sub>)

**her** (hər;ər) pron., adj.

۱- (حالت معمولی): she به او (مؤنث)، او را ۲- (مؤنث) مال او، از آن او

**her heraldry** مخفف: نشان‌های خانوادگی (یا اشرافی)

**He|ra** (hīr'ə) (اسطوره‌ی یونان) هیرا (خواهر

و همسر زئوس) (رومی‌ها به او ژونو Juno می‌گفتند)

**Her.a.cli.tus** (her'ə klīt'əs) c. 500 B.C.

هراکلیت (فیلسوف یونانی)

**Her.a.cli.us** (her'ə klīt'əs) c. A.D.

هراکلیوس (امپراتور بیزانس) 575-641

**Her|a.kles** or **Her|a.cles** (her'ə klēz')

Hercules ←

**her.ald** (her'əld) n., vt.

۱- (در اصل) افسر مأمور رساندن پیام‌های رسمی و سرپرستی مسابقات رزمی و ترتیب دادن ضیافت‌ها و غیره

۲- (انگلیس) متصدی شجره نامه‌ها و نشانهای اشرافی،

تبارنامه‌دار ۳- چارچی، منادی، پیک، چاوش، قاصد،

فرستاده ۴- این واژه در عنوان برخی روزنامه‌ها به کار

می‌رود ۵- (مجازی) پیش قراول، پیش‌تاز ۶- اعلام کردن،

آگاهی دادن، خبر دادن از، بیک بودن

**he.ral.dic** (hə ral'dik) adj.

وابسته به نشانهای اشرافی و تبارنامه‌ها، وابسته به پیک‌ها و چاوش‌ها

**her.ald|ry** (her'əl drē) n., pl. -ries

۱- تبارنامه شناسی، شناخت شجره‌نامه‌ها و نشانهای

اشرافی و خانوادگی ۲- مقام تبارنامه‌شناس، تصدی امور

تبارنامه‌ها و نشانهای اشرافی ۳- نشان اشرافی، نشان

خانوادگی ۴- تشریفات وابسته به نشانهای اشرافی،

(مجازی) زرق و برق، جلال و جبروت، شکوه

**Heralds' College** (انگلیس) اداره‌ی

تبارنامه‌ها و نشانهای اشرافی (تأسیس: ۱۲۸۲ میلادی)

**Her.at** (he rāt') (شهر هرات (در افغانستان))

**herb** (ərb, hərb) n.

۱- گیاه یکساله ۲- گیاه دارویی، گیاه ادویه‌ای، گیاه چاشنی، گیاه معطر، دارو گیاه

۳- علف، رویش گیاهی، واسی، واش، سبزه، چرامین

**her.ba.ceous** (hər bā'shəs) adj.

۱- وابسته به گیاه یکساله (در برابر درختان یا گیاهان چند

ساله)، علفی، واشی ۲- برگ مانند، برگ‌گسان

**herb.age** (ər'bij, hərb'-) n.

۱- گیاهان ساقه سبز و یکساله (در برابر ساقه چوبی یا چند

ساله)، علف، چرامین، واشان، مرغزار، رستنی ۲- شاخ و

برگ سبز و آبادار، سرشاخه ۳- (حقوق) حق چرا در زمین

دیگری، حق علفه

**herb|al** (hərb'bəl) adj., n.

۱- وابسته به گیاهان (به ویژه گیاهان دارویی یا ادویه‌ای)،

گیاکانی ۲- کتاب گیاهی (درباره‌ی گیاهان دارویی)

● **herbal medicines** داروهای گیاهی

**herb.al.ist** (hərb'bəl ist) n.

۱- (در اصل) نویسنده‌ی کتابهای گیاهی، گیاه‌شناس،

گیاداروشناس ۲- کسی که گیاه (به ویژه گیاه دارویی)

پرورش می‌دهد، فروشنده‌ی گیاهان دارویی و ادویه‌ای،

عطار، داروگیا فروش، گیایزشک

**her.bar.ium** (hər bər'ē əm) n., pl.

۱- (نمایشگاه یا مجموعه‌ی

گیاهان خشک شده) افزانه‌ی گیاهی، نمایشگاه گیاهی

۲- اتاقی که این مجموعه یا نمایشگاه در آن قرار دارد

**Her.bart** (her'bärt), Johann Friedrich

یوهان هربارت (فیلسوف آلمانی)

**herbed** (ərbd, hərbd) adj.

دارای (یا چاشنی شده با) گیاه (ادویه‌ای)

**Her.bert** (hərb'bərt)

۱- اسم خاص مذکر (مخفف آن Herb, Bert) ۲- جرج

هربرت (نویسنده‌ی انگلیسی) 1593-1633

**her.bl.clde** (hərb'bə sīd') n.

کیکش، علف کش

**her'bi.ci'dal**, adj.

وابسته به گیاه شناسی

**her.bl.vore** (hərb'bə vōr') n.

جانور گیاهخوار، علفخوار، واشخوار

**her.biv|o.rous** (hərb biv'ər əs) adj.

(جانور) گیاهخوار، علفخوار، واشخوار

**herb Paris**

(گیاه) علف پاریس Paris quadrifolia خانواده‌ی (lily)

**herb Robert** (گیاه) سوزن چوپان قرمز،

کل عطر Geranium robertianum خانواده‌ی شمعدانی)

**herb|y** (ərb'bē, hərb'-) adj.

۱- پُرعلف، علف پوش، علف‌دار، علفی، چمنی

۲- herbaceous ←

**Her.cu.le|an** (hər kyōō'lē ən) adj.

۱- وابسته به هرکول (قهرمان افسانه‌ای)، هرکولی

۲- (معمولاً H کوچک) تهمتن، نیرومند و درشت اندام، غول

پیکر ۳- دشوار، کمرشکن، توان‌فرسا



**Her.cu.les** (hər'kyōō lēz') n.

۱- (اسطوره‌های یونان و روم) هرکول، هرکولس ۲- (نجوم)   
 ۳- (مجموعه‌الکواکب) هرکول ۴- (کوچک) مرد غول   
 پیکر، تهنمت

**\* Her|cu|les'-club** (-klub') n.

(گیاه) ۱- چُمبَی هرکول (Aralia spinosa) خانواده‌ی   
 ۲- سَداب (ginseng) امریکایی   
 (Zanthoxylum clavaherculis) خانواده‌ی (rue)

**herd'** (hərd) n., vt., vi.

۱- گله، رَمه، پادَه ۲- (معمولاً: the - تحقیق‌آمیز)   
 عوام‌الناس، عوام، خلاق، اراذل ۳- گله کردن یا شدن، دسته   
 شدن یا کردن ۴- (گله‌وار) راندن، (کوسفندوار) حرکت کردن   
 یا دادن، چپیدن، اجتماع کردن

- a herd of grazing cattle
- prisoners were herded into freight trains

زندانیان را کوسفندوار در قطارهای باری می‌چپانند

**herd<sup>2</sup>** (hərd) n., vt., vi.

۱- گله‌بان، (امروزه در ترکیب به کار می‌رود) - ران، - بان، - چران   
 ۲- گله‌رانی کردن، شبانی کردن، گاو چرانی کردن

**herd'er**, n.

گله‌ران، گله چران، شبان، گاوچران

**\* her.dic** (hər'dik) n.

(وسيله‌ی نقلیه‌ی قرن نوزدهم در امریکا که مدخل آن در عقب بود) هردیک

**\* herd's-grass** (hərdz'gras') n.

← ۱- redtop ۲- timothy

**herds.man** (hərdz'mən) n., pl. -men

۱- گله‌بان، شبان، گاوچران، گله‌دار ۲- (نجوم - H بزرگ)   
 ۳- (ستارگان العواء Boötes) هم می‌گویند

**here** (hir; hēr) adv., interj., n.

۱- اینجا، به این محل ۲- (در آغاز جمله و پیش از فعل -   
 به منظور تأکید) این (جا) ۳- در این هنگام، در اینجا ۴- در   
 این دنیا، در این جهان ۵- (حرف ندا) به، بلی، اینجا هستم،   
 اینجا، (حاضر غایب کردن) حاضر

- come here!
- here are the books you wanted
- neither here nor there

نامربوطا (به مطلب مورد بحث)، بی‌اهمیت، غیرحیاتی

**here.a|bout** (hir'ə bout') adv.

در این حوالی، در این اطراف، در این حدود (hereabouts)   
 هم می‌گویند

**here.af|ter** (hir af'tər) adv., n.

۱- از این به بعد، از این پس، من بعد، در آینده ۲- (در کتاب یا   
 مقاله و غیره) ذیلاً، در صفحات یا بخش‌های آینده ۳- پس از   
 مرگ، (در جهان باقی، (در آخرت ۴- آینده

**here|at** (hir at') adv.

۱- در این هنگام، هنگامی که این (قضیه) رویداد ۲- به این دلیل، بدین روی

**here|by** (hir bi', hir'bi') adv.

۱- بدینوسیله، بدین طریق، از این راه ۲- ← hereabout

- I hereby submit my resignation

بدین وسیله استعفا‌ی خود را تسلیم می‌کنم

**her.e|dit|a.ment** (her'ə dit'ə mənt) n.

هرچیزی که قابل به ارث گذاشتن باشد، وراثت‌پذیر   
**he.red|i.tar.i|an** (hə red'i ter'ē ən) n.   
 (کسی که این باور را دارد: وراثت از محیط و غیره در تعیین   
 ویژگی‌های فردی بسیار مهم‌تر است) برماندگرای،   
 وراثت‌گرای

**he.red'i.tar'i.an.ism**, n.

وراثت‌گرایی

**he.red|i.tar|y** (hə red'i ter'ē) adj.

۱- ارثی، برماندی، ماندگی، وراثتی ۲- آبا و اجدادی، نیائی،   
 نیاکانی ۳- قابل ارث‌بری، مرده‌ریگی، موروثی

**• a hereditary disease**

یک بیماری ارثی

**he.red'i.tar.i.ly**, adv.

به‌طور ارثی یا آبا و اجدادی

**he.red'i.tar'i.ness**, n.

وراثت، وراثتی

**he.red.i|ty** (hə red'i tē) n., pl. -ties

۱- وراثت، برماند، ماندک ۲- همه‌ی ویژگی‌های ارثی یک‌نفر

- heredity determines the color of one's eyes

وراثت تعیین‌کننده‌ی رنگ چشم است

**Her.e.ford** (her'ə fərd)

۱- شهر هیرفورد (در باختر و مرکز انگلیس) ۲- (سابقاً)   
 شهرستان هرفورد (Herefordshire) هم می‌گویند ۳- گاو   
 هرفورد (گاو کوشتی و میان اندام)

**Hereford and Worcester**

شهرستان هرفورد و ورستر (در باختر و مرکز انگلیس)

**here.in** (hir in', hir'in') adv.

۱- در اینجا ۲- در این صفحه (یا بخش یا سند یا کتاب و   
 غیره) ۳- در این مقوله، در این باره، در این مورد

**here.in.a|bove** (hir'in ə buv') adv.

در فوق، در بخش پیشین (در این سند یا کتاب و غیره)   
 (hereinbefore) هم می‌گویند

**here.in.af|ter** (-af'tər) adv.

در زیر، در ذیل، ذیلاً، در بخش بعدی (سند یا کتاب و غیره)   
 (hereinbefore) هم می‌گویند

**here.in|to** (hir in'to) adv.

۱- به درون

این جا، به داخل این مکان ۲- در این مورد، به این موضوع

**here|of** (hir uv') adv.

از این، از این نوشته (یا سند و غیره)

**here|on** (hir'ən') adv.

← hereupon

**here's** (hirz)

مخفف: here is

**he.re|si.arch** (hə rez'ē ārk') n.

سر دست‌های مرتدها، سرزندیک (زندیق)

**here's tol**

(هنگام آشامیدن یا شروع به کاری) به سلامتی!، به افتخار ...!

**her.e|sy** (her'i sē) n., pl. -sies

۱- ارتداد، از دین برگشتن، کژآیینی، کافر کیشی، وی   
 ستودی، کفر، بدعت‌گذاری ۲- (مجازی - اندیشه‌ی مخالف   
 سنت و عقاید رسمی و مورد قبول) خلاف اندیشی،   
 دگراندیشی، ناهم‌آبی، ناهم‌اندیشی، کپاکنی

- in the middle ages, they used to kill people accused if heresy

در قرون وسطی لشخاص متهم به ارتداد را می‌کشتند

**her.e|tlc** (her'ə tik) n., adj.

۱- مرتد، وی ستود، کژآئین، کژکیش، زندیک (زندیق)، بدعت گذار، (مجازی) کیکن، ناهماندیش، خلاف اندیش، دگراندیش  
heretical ← ۲

**he.ret|i.cal** (hə ret'i kəl) adj.

وابسته به ارتداد و مرتدها، وی ستودین، کژآئینانه

• the church did not tolerate heretical views

کلیسا افکار ارتدادآمیز را تحمل نمی‌کند

**he.ret'i.cally**, adv.

به‌طور ارتداد آمیز

**here|to** (hir'to) adv.

به این سندی

(یا نوشته یا مقاله و غیره) (hereunto هم می‌گویند)

**here.to.fore** (hir'to fōr) adv.

تاکنون، تا این هنگام، تا حال، پیش از این، پیشتر

**here.un|der** (hir un'dər) adv.

۱- در زیر این سند (یا نوشته و غیره) ۲- تحت شرایط مذکور (در این سند و غیره)

**here.up|on** (hir'ə pān) adv.

۱- بلافاصله پس از این، فوراً ۲- در این باره، در این موضوع

**here.with** (hir'wizh, hir'wizh) adv.

۱- بدین وسیله، بدین طریق، از این راه ۲- در جوف، به همراه این (نامه و غیره)

**her|i.ot** (her'ē ət) n.

(قوانین فتوادل انگلیس)

برداشت پول یا جنس توسط لرد از ما ترک کشاورز مستأجر متوفی (بابت آنچه قبلاً به کشاورز داده شده)

**her.it.a|ble** (her'it ə bəl) adj.

۱- به ارث بردنی، برماندپذیر، مانداک‌پذیر (inheritable و hereditary هم می‌گویند) ۲- کسی که می‌تواند ارث ببرد، ارث بر، وارث قانونی

**her'it.abil'ity**, n.

قابل به ارث بردن

**her.it.age** (her'i tij) n.

۱- (قدیمی) ماترک، ارثیه، مرده‌ریگ ۲- میراث، یادگار، ماندمان، مانداک، واهشته

• our rich cultural heritage

میراث غنی فرهنگی ما

**her|i.tor** (her'i tər) n.

وارث، ارث بر، مانداک بر، مرده‌ریگ بر

\* **herk|y-jerk|y** (hər'kē jər'kē) adj.

(عامیانه) کج و کوله، نامنظم، ناجور

**herl** (hərլ) n.

(ماهگیری یا قلاب) طعمه مصنوعی (و دارای پر مرغ)

**herm** (hərm) n.

(یونان باستان) ستون یا سنگی که بر بالای آن مجسمه‌ی سر یا بالاتنه هرمس نصب شده بود (و به عنوان فرسنگ‌شمار یا نشان به کار می‌رفت) (herma هم می‌گویند)

**Her.man** (hər'mən)

اسم خاص مذکر

**her.maph.ro.dite** (hər maf'rō dīt) n.,

adj.

۱- (انسان و جانور و گیاه هم نر و هم ماده) نرموک، نرماده، (کل) دارای پرچم و مادگی ۲- ← hermaphrodite

hermaphroditic ← ۳

**her.maph'ro.dit'ism** or **her.maph'ro.dism** (-diz'əm) n.

نرموکی

**hermaphrodite brig**

(کشتی بادبان‌دار) دو دکل

**her.maph.ro.dit|ic** (hər maf'rō dīt'ik)

adj. دو جنسی، نرموک، نرماده، نرموکسان،

نرموکی، نرموک‌دار (hermaphroditical هم می‌گویند)

**her.maph'ro.dit'i.cally**, adv.

به‌طور نرموک

**Her.maph.ro.dit.us** (hər maf'rō dīt'əs)

(اسطوره‌ی یونان) هرما‌فروdit (که هم مرد بود و هم زن)

**her.me|neu.tic** (hər'mə nōt'ik) adj.

(وابسته به تفسیر متون ادبی و مذهبی) سفرنگی، تفسیری، کژارهای (hermeneutical هم می‌گویند)

**her.me|neu.tics** (-iks) n.pl.

(علم تفسیر متون) سفرنگ‌گویی، سفرنگ‌شناسی

**Her.mes** (hər'mēz)

(اسطوره‌ی یونان) هرمس (پیک خدایان و خدای علوم و سوداگری و سخنوری - رومی‌ها می‌گفتند: مرکوری Mercury)

**Hermes Tris.me.gis.tus**

(اسطوره‌ی مصر) تات

(خدای عقل و دانش و جادو) Thoth هم می‌گویند)

**her.met|ic** (hər met'ik) adj.

۱- وابسته به تات (خدای مصریان باستان) ۲- وابسته به سحر و جادو، جادویی، کیمیایی ۳- بفرنج، دشوار، پیچیده و مبهم ۴- (قوطی حاوی خوراک - سفینه‌ی فضایی و غیره) کیپ، کاملاً بی‌منفذ، هوابندی شده، تنگ بسته، (کاملاً) سربسته (hermetical هم می‌گویند)

**her.met'i.cally**, adv.

به‌طور کاملاً هوابندی شده

**Her.ml|o.ne** (hər mī'ə nē)

(اسطوره‌ی یونان) هرمیون (بخت‌میللاس و هِلن)

**her.mit** (hər'mit) n.

۱- معتکف، گوشه‌گیر، گوشه‌نشین، مردم‌گریز، عزلت‌گرا، کناره‌گیر، خلوت‌گرا ۲- نان‌شیرینی دارای کشمش و گردو ۳- (جانور) مرغ شک استوایی (جنس Phaeothornis) ۴- ← hermit crab

**her.mit'ic** or **her.mit'i.cal**, adj.

گوشه‌نشین(انه)

**her.mit.age** (hər'mi tij) n.

۱- محل زندگی زاهد گوشه‌نشین، عزلتگاه، خانقاه، گوشه‌ی عزلت ۲- (محل تفکر و تنها بودن) خلوت، خلوتگاه، گوشه‌ی آرام، خلوتکده

**Her.ml.tage** (er'mē tāzh) n.

شراب هرمیتاز (فرآورده‌ی فرانسه)

**hermit crab**

(جانور) خرچنگ نرم شکم (تیره‌ی Paguridae)

\* **hermit thrush**

(جانور) باسترک امریکایی (Catharus guttatus)

\* **hermit warbler**

(جانور) چکاوک امریکایی (Dendroica occidentalis)

**Her.mon** (hər'mən), Mount

کوه هرمون (در مرز سوریه و لبنان به بلندی ۲۸۱۲ متر)

## Her.mo.sil.lo (er'mō sē'yō)

شهر هرموسیو (در شمال غرب کشور مکزیک)

hern (hərn) n. (قدیمی) heron ←

her.ni|a (hər'nē ə) n., pl. -ni|as or

-ni|ae' (پزشکی) فتق، غری، بادخایه، کاواک

her'nial, adj. وابسته به غری، فتقی

her.ni.ate (hər'nē āt') vi. -at'ed,

-at'ing (پزشکی) فتق‌دار شدن،

غر شدن، قلمبه شدن و بیرون زدن، بر قلمبیدن

her'nia'tion, n. قلمبه شدگی، فتق‌داری

he|ro (hīr'ō; hē'rō') n., pl. -roes

۱- (افسانه‌ها) مرد نیرومندی که نسب او به خدایان می‌رسید

و پس از مرگ پرستش می‌شد، جهان پهلوان، شیرمرد، دلاور

۲- (به ویژه مرد) قهرمان، کهرمان، کرد ۳- شخص مورد

تحسین، ستوده مرد، ستوده ۴- شخصیت اصلی داستان (یا

فیلم و غیره)، قهرمان فیلم (و غیره) ۵- شخصیت اصلی هر

رویداد ۶- hero sandwich

• his father is a war hero پدرش یکی از قهرمانان جنگ است

• the hero of this novel is a teacher

شخصیت اصلی این داستان یک معلم است

He|ro (hē'rō') (افسانه‌ی یونان) هرو (راهب‌ی)

ونوس که لاندرو به خاطر عشق او در دریا غرق شد

Her.od (her'əd) 73-4 B.C.

هرو (پادشاه یهودیه)، هروдіس کبیر

Herod Agrippa I c. 10 B.C. -A.D. 44

هروود اکریپا، هیرودیس اکریپا (پادشاه یهودیه و نو‌ی هروود

کبیر)

Herod An.ti.pas (an'ti pas') died c. A.D.

هروود انتی‌پاس، هروودیس انتی‌پاس (پسر هروود کبیر) 40

He.ro.di|as (hə rō'dē əs)

هروودیاس (زن هروود انتی‌پاس و مادر سالومه)

He.rod.o.tus (hə rād'ə tās) c. 485- c. 425

هروودوت

(مورخ یونانی و ملقب به: پدر تاریخ Father of History)

he.ro|ic (hi rō'ik) adj., n.

۱- وابسته به قهرمانان افسانه‌ای اسطوره‌های کهن، وابسته

به نیمه خدایان نیرومند افسانه‌ها و دوران آنها، دستانی،

اسطوره‌ای، حماسی، پهلوانی ۲- قهرمانی، کهرمانی،

قهرمانانه، دلیرانه، گردمانند، حماسه آفرین ۳- (واژه و

سبک) بلیغ و رفیع، شیوا ۴- جانبازانه، پرخطر، (پزشکی -

وابسته به توسل به اقدامات پرخطر و استفاده از

دستگاه‌های پیچیده برای نجات جان بیمار) سیجکاری،

اقدامات شدید درمانی ۵- (هنر و معماری) عظیم، بسیار

بزرگ، غول‌آسا (heroical هم می‌گویند) ۶- (معمولاً جمع)

← ۷ heroic verse (جمع) رفتار خودنمایانه، عرض

اندام، قهرمان بازی ۸- (جمع) رفتار دلیرانه، جانبازی، از

خود گذشتگی، کارهای قهرمانانه

• Asgar was rewarded for his heroic rescue of a

child به خاطر نجات قهرمانانه‌ی یک کودک به عسگر جایزه دادند

he.ro'ic.ally, adv. به‌طور قهرمانانه

## heroic couplet

(شعر انگلیسی) دو بیت هم قافیه که هر یک دارای پنج پایه یا

ده هجا است و وزن آن آیامبیک iambic می‌باشد

heroic verse (شعر حماسی)

(مرکب از بیت‌های ده هجایی آیامبیک iambic)

her|o.in (her'ō in) n. هروئین

(C<sub>17</sub>H<sub>17</sub>NO(C<sub>2</sub>H<sub>3</sub>O<sub>2</sub>)<sub>2</sub>) - از مرغین گرفته می‌شود)

her|o.ine (her'ō in) n.

۱- (مؤنث) قهرمان، شیرزن ۲- (داستان و فیلم و غیره -

مؤنث) شخصیت اصلی، قهرمان داستان

her|o.ism (her'ō iz'əm) n.

اعمال قهرمانانه، دلیری، عملیات قهرمانی، جانبازی، شجاعت

و از خود گذشتگی، دلاوری، قهرمانیگری

• this soldier's heroism saved our city

جنگشانی این سرباز شهر ما را نجات داد

he.ro.ize (hīr'ō īz', her'-) vt. -ized',

-iz'ing

تبدیل به قهرمان کردن، مثل قهرمان رفتار کردن با

her|on (her'ən) n., pl. -ons or -|on

(جانور) حواصیل (انواع پرندگان به ویژه از

تیره‌ی Ardeinae که گردن و پای دراز

دارند)، حواصیل دُرنا، غغخورک، ماهیخوار

Her.on (hīr'ən) 3d cent. A.D.

هرون (ریاضی‌دان یونانی)

her.on|ry (her'ən rē) n., pl.

-ries

پرورشگاه پرندگان پادراز (مانند حواصیل و درنا و غیره)

her.ons.bill (her'ənz bil') n.

(گیاه) نوک لک لکی، نوک دُرنا (گیاهان جنس

Erodium خانواده‌ی geranium)

\* hero sandwich ساندویچ بزرگ

hero worship قهرمان پرستی، قهرمان دوستی

he'ro-wor'ship, vt. قهرمان پرستی کردن

he'ro-wor'shiper, n. قهرمان پرست

her.pes (hər'pēz') n. (پزشکی) تبخال،

هرپیز (انواع بیمارهای ویروسی و تاول‌زای پوست)

her.pet.ic (hər pet'ik) adj. هرپیزی

herpes simplex (sim'pleks')

(پزشکی) تبخال ساده (گونه‌ی اول: type one تبخال لب و

دهان - گونه‌ی دوم: type two تبخال اندام تناسلی)

herpes zos.ter (zās'tər) (پزشکی) زونا

(بیماری ویروسی اعصاب - shingles هم می‌گویند)

her.pe.tol.o|gy (hər'pə tāl'ə jē) n.

(بخشی از جانور شناسی) خزنده شناسی

her'pe.to.log'ic (-tō lāj'ik) or

her'pe.to.log'ic.al, adj. خزنده شناختی

her'pe.tol'o.gist, n. خزنده شناس

Herr (her) n., pl. Her'ren (-ən) (آلمانی) آقا

Her.re.ra (e re'rā), Francisco de c. 1576- c.

1656 فرانسسیسکو دهررا (نقاش اسپانیایی)



**Her.rick** (her'ik), Robert 1591-1674

رابرت هریک (شاعر انگلیسی)

**her.ring** (her'ing) n., pl. -rings or -ring

(جانور) شاه ماهی، هرینگ (تیره‌ی Clypeidae راسته‌ی Clupeiformes - بومی آبهای شمالی - به ویژه ماهی ساردین Clupea harengus)

**her|ring.bone** (-bōn') n., vi., vt.

۱- تیره‌ی پشت و دنده‌های شاه ماهی، (مجازی - طرح) جناغی، دنده‌ای ۲- (نقش پارچه‌ای پشمی) جناغی، دنده‌سان ۳- (سوزن‌دوزی و آجرچینی) چپ راست، جناغی، هفت هشتی، دنده ماهی ۴- (اسکی) حرکت جناغی (به سوی بالا)، حرکت جناغی کردن ۵- (سوزن دوزی - پارچه‌بافی - آجر کاری و غیره) دارای طرح جناغی کردن، چپ راست چیدن (آجر) یا بافتن (جانور)

**herring gull** (کاکلی شمالی (Larus argentatus - بومی آبهای شمالی))  
**hers** (hɜrz) pron.

(مؤنث) مال او (اغلب پس از of می‌آید)

**Her.schel** (hər'shəl), Sir John Frederick William 1792-1871

سر جان هرشل (ستاره شناس انگلیسی)

**her.self** (hər self') pron.

(مؤنث - ضمیر سوم شخص مفرد) خودش: ۱- برای تأکید و تشدید ۲- به عنوان ضمیر بازتابی ۳- (ایرلند) او ۴- شخص خودش، حال معمولی خودش  
● she did it by herself  
● she saw herself in the mirror

**Hert.ford.shire** (här'fərd shir)

شهرستان هرفوردشایر (در جنوب خاوری انگلیس) (Hertford و Herts هم می‌گویند)

**hertz** (herts, hɜrts) n., pl. hertz

(فیزیک - واحد بسامد برابر با یک دور در ثانیه) هرتز  
**Hertz** (herts), Heinrich Rudolf 1857-94

هاینریش رودلف هرتز (فیزیکدان آلمانی)

**Hertz.l|an waves** (hert'sē ən)

امواج هرتز، امواج الکترو مغناطیس

**Herz.berg** (hɜrts'bɜrg), Gerhard 1904-

کرهاارد هرتزبرگ (فیزیک دان کانادایی)

**Her.ze.go.vi.na** (hert'sə gō vē'nə) ← Bosnia and Herzegovina

**Herzl** (her'ts'l), Theodor 1860-1904

هرتزل (بنیانگذار صهیونیسم و نویسنده‌ی اتریشی)

**he's** (hēz, ēz) he has - ۲ he is - ۱

**Hesh.van** (khes'h vān') n.

(دومین ماه سال یهودی) هیشوان

**He.sl.od** (hē'sē əd)

هسیود (نویسنده یونانی قرن هشتم قبل از میلاد)

**He'si.od'ic** (-əd'ik) adj. هسیودی

**hes|l|tan|cy** (hez'ī tən sē) n., pl. -cies

تردید، تذبذب، مولش، دولی (hesitance هم می‌نویسند)

**hes|l|tant** (hez'ī tənt) adj. مردد، مولنده،

دودل، نامطمئن، مُذبذب، مرددانه، دودلانه، تردید آمیز

● Javad is still hesitant about marriage

جواد هنوز در مورد ازدواج مردد است

**hes'i.tantly**, adv. مرددانه، با دولی

**hes|l|tate** (hez'ī tā't) vi. -tat'ed,

-tat'ing ۱- تردید کردن، اندیدن، دو دل بودن،

مردد بودن، این دست و آن دست کردن ۲- درنگ کردن،

مکث کردن ۳- مطمئن نبودن، بی‌میل بودن ۴- مین‌کردن،

(هنگام سخن گفتن) مکث کردن، لکنت داشتن

● those who hesitate too much lose their chance

آنان که خیلی دولی می‌کنند فرصت خود را از دست می‌دهند

**hes'i.tat'er** or **hes'i.ta'tor**, n. تردید کننده

**hes'i.tat'ingly**, adv. مرددانه، با دولی

**hes|l|ta.tion** (hez'ī tā'shən) n.

تردید، مولش، دولی، مکث، درنگ

● Reza accepted my offer without hesitation

رضا پیشنهاد مرا بدون هیچگونه تردید پذیرفت

**hes'i.ta'tive**, adj. تردید آمیز، وابسته به دولی

**hes'i.ta'tively**, adv. به‌طور تردید آمیز

**Hes.per** (hes'pər)

(شعر قدیم) ← Hesperus

**Hes.pe|ri|a** (hes pir'ē ə)

هسپریا (۱- نام یونانیان باستان برای ایتالیا ۲- نام رومیان باستان برای اسپانیا)، باختر زمین

**Hes.pe|ri.an** (hes pir'ē ən) adj., n.

۱- وابسته به هسپریا (باختر زمین) ۲- باختری، غربی،

خورشیدین ۳- وابسته به هسپریا ۴- (نادر) ساکن باختر

زمین، ایتالیایی، اسپانیایی

**Hes.per|i.des** (hes per'ī dēz') sing.

(اسطوره یونان)

**Hes.per.id**

۱- هسپریدها (پریان نگهبان سیبهای طلایی) ۲- باغ

هسپریدز (که سیبهای طلایی در آن می‌رویند)

**hes.per|i.din** (hes per'ī dīn) n.

(شیمی) هسپریدین (C<sub>28</sub>H<sub>34</sub>O<sub>15</sub>)

**hes.per.id|i.um** (hes'pər id'ē əm) n., pl.

-id'ī|a (گیاه - میوه‌ی مرکبات) لیمویی، نارنج‌گونه

**Hes.per|us** (hes'pər əs)

ستاره‌ی شامگاه، زهره، ونوس، ناهید

**Hess** (hes), (Walter Richard) Rudolf 1894-

رولف هِس (دولتمرد نازی‌های آلمان)

**Hesse** (hes'ə), Hermann 1877-1962

هرمان هِس (نویسنده‌ی آلمانی)

**Hesse** (hes, hes'ī)

۱- ایالات هِس (در آلمان) ۲- (سابقاً) ناحیه‌ی هِس در غرب

آلمان (Hessen هم می‌گویند)

**Hes.sian** (hesh'ən) adj., n.

۱- وابسته به ایالت هِس Hesse و مردم آن (در آلمان)

۲- بومی ایالت هِس ۳- هر یک از مزدوران اهل ایالت هِس که

در انقلاب آمریکا برای انگلیس جنگیدند ۲- (H کوچک)  
پارچه‌ی زیر (برای کیسه‌سازی)

**Hessian boots** چکمه‌ی هسی

(منگوله‌دار بود و تا زانو می‌رسید - قرن نوزدهم)

\* **Hessian fly** (جانور) مکس هسی

(Mayetiola destructor - لیس‌ه‌ی آن آفت کندم است)

**hess.ite** (hes'it') n. هسیت (تئورید)

نقره  $Ag_2Te$  - به صورت توده‌های خلکستری رنگ)

**hes.so.nite** (hes'a nit') n.   
 ← **essonite**

**hest** (hest) n. (قدیمی) درخواست، دستور، سفارش

**Hes.ter** (hes'tər) اسم خاص مؤنث

**Hes.ti|a** (hes'tē ə) (اسطوره‌ی یونان)

هستیا (دارگونه‌ی اجاق و کانون خانواده) (رومی‌ها: Vesta)

**het or heth** (khet) n.

جت (نام هشتمین وات الفبای عبری)

**he.tae|ra** (hi tir'ə) n., pl. **-rae** (-ē) or **-ras**

(یونان باستان) کنیز و همخوابه، روسپی فریخته (hetaira)

هم می‌نویسند)

**he.tae.rlsm** (hi tir'iz'əm) n. ۱- همخوابگی،

موله‌داری ۲- ازدواج اشتراکی (hetairism هم می‌گویند)

**het.er|o** (het'ər ō') n., pl. **-os'**

(خودمانی) ← **heterosexual**

**het|er|o-** (het'ər ō')

پیشوند: دیگر، دگر، متفاوت، ناجور -، نام -

[heterosexual] (پیش از واژه می‌شود: - heter)

**het|er|o.cer.cal** (het'ər ō'sər'kəl) adj.

(جانور - به ویژه برخی کوسه‌ها و ماهی‌ها) ناجور دم

**het|er|o.chro.mat|ic** (-krō mat'ik) adj.

۱- نامهرنگ، ناجوررنگ، رنگارنگ ۲- ناجور رنگین‌ای

**het|er|o.chro.ma.tin**

(het'ər ō'krō'mə tin) n.

(زیست‌شناسی) ناجور رنگینه، دگر رنگینه (بخشی از

کروماتین)

**het|er|o.chro.mo.some**

(-krō'mə sōm') n. ← **sex chromosome**

**het|er|o.clite** (het'ər ō klīt') adj., n.

۱- نابهنجار، نامعجار، غیرعادی، خلاف قاعده، ناساز

(heteroclitic هم می‌گویند) ۲- (دستور زبان) فعل

بی‌قاعده، بی‌هنجار واژه

**het|er|o.cy.clic** (-sīk'lik) adj.

(شیمی) ناجور حلقه، هتروسیکلیک

**het|er|o.dox** (het'ər ō dāks') adj.

(به ویژه در مورد مذهب و اعتقاد) کژآیین، ناساز،

نام‌اندیش، کژ کیش، ارتداد آمیز، دگراندیش، نابروال (در

برابر: راست کیش orthodox)

**het|er|o.dox|y** (het'ər ō dāk'sē) n., pl.

۱- کژآیینی، نام‌اندیشی، دگراندیشی، **-dox'les**

ناسازی، نابروالی، کژکیشی ۲- اعتقاد نابروال، اصل ناساز،

عقیده‌ی ناجور، کژاندیشه، ارتداد

**het|er|o.dyne** (het'ər ō dīn') adj., vi.

۱- (فیزیک - رادیو) دگرآمین، **-dyned'**, **-dyn'ing**

هترودین ۲- دگرآمین کردن یا شدن، هترودین کردن

**het.er.oe|clous** (het'ər ē'shəs) adj.

(انکل زیست کننده روی یک گونه میزبان و سپس میزبانی از

گونه‌ی دیگر) ناجور میزبان، دگر میزبان

**het'ər.oe'cism** (-sīz'əm) n. دگر میزبانی

**het|er|o.ga.mete** (het'ər ō'gam'ēt')

n. (زیست‌شناسی) ناجور زامه

(در برابر: جورزاهه isogamete)، هتروگامیت

**het'ero'ga.met'ic** (-gə met'ik) adj.

ناجورزاهه (ای)

**het.er.og|a.mous** (het'ər āg'ə mās) adj.

(زیست‌شناسی) ۱- ناجور زامه ۲- دارای گل‌هایی که از نظر

جنسی متفاوت‌اند ۳- وابسته به تولیدمثل متناوب جنسی و

غیرجنسی، زادی و رویشی، هتروگام

**het'ər.og'am'y** (-mē) n. هتروگامی

**het|er|o.ge|ne|ous**

(het'ər ō'jē'nē əs) adj. ۱- (از نظر

ساختمان و نوع و غیره) ناممکن، ناجور، نامتجانس،

نامهمسان (در برابر: همگن، یکدست homogeneous)

۲- جوراجور، متنوع، نامهمزاد، ناممگون، ناممبتار

**het'ero'gene'ity** (-jə nē'ə tē), pl. **-ties**, n.

ناممبتاری، تنوع، ناممگونی، نامهمزادی

**het'ero'ge'neous.ly**, adv. به‌طور ناممگون

**het'ero'geneous.ness**, n. ناممگونی، ناممبتاری

**het|er|o.gen.e|sis** (-jen'ə sis) n.

(زیست‌شناسی) دگرزایی

(alternation of generations هم می‌گویند)

**het'ero'genet'ic** (-jə net'ik) adj.

دگرزایی

**het.er.og.e|nous** (het'ər āj'ə nəs) adj.

(از سرچشمه‌ها یا منابع گوناگون) نامهمزاد، نام سرچشمه،

نادرونزاد، برونزاد، نام اصل، دگرزاد (در برابر: خودزاد

autogenous)

**het.er.og|o|ny** (het'ər āg'ə nē) n.

heterostyly ۲- alternation of generations ۱- ←

allometry ۲-

**het'ər.og'o.nous** (-nəs) adj. ناجورزا

**het|er|o.graft** (het'ər ō graft') n.

← **xenograft**

**het.er.og.ra.phy** (het'ər āg'rə fē) n.

۱- املا‌ی غیرمتعارف، هجی متن درآوردی ۲- (روش املاء

که در آن حرف بخصوصی در واژه‌های مختلف صداهای

متفاوت دارد، مانند حرف c در واژه‌های cart و certain)

دگرآوایی

**het'ero.graph'ic** (-ə graf'ik) adj. دگرآرا

**het.er.og|y.nous** (het'ər āj'ə nəs) adj.

(جانورانی که ماده‌های آنها دو نوع‌اند: زایا و نازا مانند

مویچکان و زنبوران) ناجور ماده، دو جور ماده

het|er.o.lec|i.thal (het'ər ð'les'i thəl)

n. (دارای تخم مرغی که

زرده‌ی آن به طور نامتناسب پخش شده) ناجورزرده

het.er.ol|o.gous (het'ər əl'ə gəs) adj.

۱- (زیست‌شناسی) دگر ساخت، نام نهاد ۲- (پزشکی - گرفته شده از گونه‌ای دیگر) نامگون‌زاد (مثلاً در پیوند اندام)، نابهنجار، نابروال، غیرعادی، ناجور

het'ər.ol'ogy (-jē) n. دگر ساختی، ناجوری

het.er.ol|y.sis (het'ər əl'ə sis) n.

دگرکافت (۱- زیست‌شناسی: تباهی یاخته‌های یک گونه توسط آنزیم‌ها و غیره‌ی تولید شده توسط گونه‌ی دیگر ۲- شیمی: تقسیم شدن یک ترکیب به دو بخش که هریک دارای بار الکتریکی مخالف باشند)، هیترولیز

het'ero'lyt'ic (-ō'lit'ik) adj.

هترولیزی، دگرکافتی

het.er.om.er.ous (het'ər əm'ər əs) adj.

(گیاه) ناجور پار

het|er|o.me|tab|o.lism

(het'ər o'mə tab'ə liz'əm) n.

(حشره‌شناسی) دگردیسی ناقص، دگردیسی کاستی

het'ero'met'a.bol'ic (-met'ə bəl'ik) or

het'ero'metab'o.lous (-mə tab'ə ləs)

adj. دگردیس ناقص

het|er|o.mor.phic (-môr'fik) adj.

۱- ناجورریخت، ناجور شکل ۲- (به ویژه حشرات) ناجورگوال (heteromorphous هم می‌گویند)

het'ero'mor'phism, n. ناجور رختی

het.er.on|o.mous (het'ər ən'ə mäs)

adj. ۱- ناخودمختار، ناخودوند

(در برابر: خودوند autonomous) ۲- (جانور - تابع قوانین رشد و نمو متفاوت) ناجورنمو، ناجورگوال

het'ər.on'omy (-mē) n. ناجورگویی

het|er|o.nym (het'ər ð nim') n.

(دو یا چند واژه که هم املا و هم صدا هستند ولی معانی آنها متفاوت است مانند: شیر خوراکی و شیر درنده) دگرچم، ناجور چم

het.er.on|y.mous (het'ər ən'i mäs) adj.

وابسته به یا دارای دگرچمی، دگرچم، ناجورچم

het'ər.on'y.mously, adv. به‌طور دگر چم

het|er|o.phil (het'ər ð fil') adj.

(وابسته به ماده‌ای که با بیش از یک ماده‌ی دیگر قابلیت واکنش دارد مانند پادتن‌ها و پادکن‌ها) چند جورگرای، چند گونه‌پذیر

het.er.op|h|o.ny (het'ər əf'ə nē) n.

(نواختن همزمان آهنگ موسیقی توسط دو یا چند نوازنده که هریک در وزن و ملودی آهنگ تغییر کمی می‌دهد) نامواپایی

het|er|o.phyl.lous (het'ər ð fil'əs) adj.

(گیاه یا ساقه‌ای که برگ‌های دارای اشکال مختلف بر آن

می‌رویند) ناجور برگ

het'ero.phyl'ly, n. ناجور برگی

het|er|o.phyte (het'ər ð fit') n.

(گیاهی که خوراک خود را از دیگر گیاهان و جانوران بدست می‌آورد) دگرخوار، انگل، دگر رُست

het'ero'phyt'ic, adj. دگرخوار

het|er|o.plas|ty (-plas'tē) n.

(جراحی پلاستیک - پیوند زدن بافت یک نوع جاندار به جاندار نوعی دیگر) دگرپیوند، نامگونه پیوند

het'ero'plas'tic, adj. دگر پیوند(ی)

het|er|o.ploid (-ploid') adj.

(زیست‌شناسی) ناجور لاد

het'ero.ploi'dy, n. ناجور لادی

het.er.op.ter.ous (het'ər əp'tər əs) adj.

hemipterous ←

het|er|o.sex|u|al

۱- نامجنس (het'ər ð'sek'shō əl) adj., n.

خواه، ناممژاد باز (در برابر همجنس باز homosexual)

۲- (زیست‌شناسی) از دو جنس گوناگون، ناممژاد

het'ero'sex'u.al'ity (-al'ə tē) n.

نامجنس خواهی

het|er|o.sis (het'ər ð'sis) n.

(زیست‌شناسی) دگرینگی، هتروسیس

het'ər.ot'ic (-ät'ik) adj. دگرینه، هتروتیک

het|er|o.sphere (het'ər ð sfir') n.

(جو زمین بالاتر از ۷۰ کیلومتر) دگرکره، قزاق‌نیاور

het.er.os.po.rous (het'ər əs'pə rəs) adj.

(گیاه) ناجور هاگ

het'ər.os'po.ry, n. ناجور هاکی

het|er|o.sty|ly (het'ər ð stī'lē) n.

(گیاه) ناجور خامگی

het'ero'sty'lous, adj. ناجور خامه

het|er|o.tax|is (het'ər ð tak'sis) n.

(زیست‌شناسی - زمین‌شناسی) ناجور آرای، نامنجان‌آرای (heterotaxia هم می‌گویند)

het'ero'tac'tic (-tak'tik) or

het'ero'tac'tous (-tak'təs) or

het'ero'tax'ic (-tak'sik) adj. نامنجان آرا

het|er|o.thal.lic (-thal'ik) adj.

(زیست‌شناسی) ناجور ریسه

het'ero'thal'ism, n. ناجور ریسگی

het|er|o.to.pl|a (het'ər ð tō'pē ə) n.

(زیست‌شناسی) ناجورجایی، دگرجایی (heterotopy هم می‌گویند)

het'ero'top'ic (-ō'tāp'ik) adj. ناجور جای

het|er|o.troph|ic (-trāf'ik) adj.

(وابسته به موجود یا گیاهی که فقط می‌تواند از مواد آلی تغذیه کند و نمی‌تواند مواد غیر آلی را تبدیل به پروتئین و غیره کند) دگرپرور، دگرپرورهای، هتروتروفیک

het|er|o.typ|ic (-tip'ik) adj.

(زیست‌شناسی) دگرمونه، دگرمونه‌ای (heterotypical هم می‌گویند)

het|er|o.zy.go.sis (het'ər ɔ̃ zī gō'sis)

n. (زیست‌شناسی) ۱- ناجور تخمی ۲- ناجور تخم‌زایی

het|er|o.zy.gote (-zī'gōt') n.

(زیست‌شناسی) ناجور تخم

het'ero'zy'gous (-zī'gōs) adj.

ناجور تخم

het.man (het'mən) n., pl. -mans

(در میان قزاق‌ها) سالار، سردار، بزرگمرد، سرکرده

\* het up (het)

(امریکا- خودمانی) عصبانی، آتشی، برافروخته

heu.land.ite (hyōō'lən dīt') n.

(زمین‌شناسی - شیمی) هیولانیت (سیلیکات کلسیم و

آلومینیم به فرمول  $(\text{CaAl}_2\text{Si}_6\text{O}_{16} \cdot 5\text{H}_2\text{O})$ )

heu.ris.tic (hyōō ris'tik) adj.

وابسته به یادگیری عملی از راه تجربه و خطا، آروین

آموزانه، آروینی، کاوشی، ذهنی، مکاشفاتی

heu.ris'ti.cally, adv.

آروین آموزانه

heu.ris.tics (-tik) n.pl.

۱- روشهای آروینی، ۲- فرآیندهای کاوشی

فرآیندهای کاوشی ۲- (با فعل مفرد) آروین شناسی

hew (hyōō) vi., vt. hewed, hewed or

hewn, hew'ing

۱- (با زدن ضربه) بریدن،

(با تبر و غیره) قطع کردن، (با ساطور یا شمشیر) زدن

۲- (با: down) انداختن ۳- (معمولاً با: out) کندن ۳- (با: to)

پیروی کردن، رعایت کردن، پایبند بودن، منطبق بودن

● to hew down a tree with an axe

با تبر درختی را انداختن

hew'er, n.

قطع کننده، ضربه زننده (با چرخ)

HEW (Department of) Health, Education, and

Welfare (1953-79)

مخفف: (امریکا) وزارت بهداشت و آموزش و رفاه

hewn (hyōōn) adj.

(با تبر یا اسکنه و غیره) بریده شده، تراشیده شده

\* hex<sup>1</sup> (heks) n., vt.

۱- (محلی) زن جادوگر، ساحره، غریبه ۲- (نشان) یا چیزی یا

ورد که موجب بدبیباری می‌شود) چشم بد، طلسم، چیز

بدبین، بلا ۳- (محلی) موجب بدبیباری شدن، بدبین بودن

hex<sup>2</sup> (heks) adj., n.

مخفف:

۱- شش ضلعی، شش پهلو ۲- وابسته به شش پهلو

hex|a- (hek'sə)

پیشوند: شش [hexagram] (پیش از واکه: hex-)

hex|a.chlo|ro.eth|ane

(hek'sə klōr'ō eth'ān') n.

(شیمی) هگزاکلروتن  $(\text{Cl}_3\text{CCl}_3)$

hex|a.chlo|ro.phene (-klōr'ō fēn') n.

(شیمی) هگزاکلروفن  $(\text{C}_6\text{H}_5\text{Cl}_5)$

hex|a.chord (hek'sə kōrd') n.

(موسیقی) قرون وسطی (گام شش نت) (دارای شش نت)

hex|ad (heks'ad') n.

زنجیره یا گروه شش عددی، شش نفره، شش تا

hex.ad'ic, adj.

شش تایی، شش عددی

hex|a.dec|i.mal (hek'sə des'ə māl) adj.

(وابسته به حساب و روش شمارش بر پایه‌ی عدد ۱۶)

شانزده شماری

hex|a.em.er|on (hek'sə em'ər ān') n.

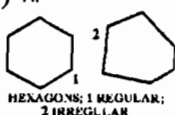
(انجیل - کتاب پیدایش - داستان شش روز آفرینش جهان)

شش روز خلقت hexahmeron هم می‌نویسند)

hex|a.gon (hek'sə gān') n.

(هندسه) شش پهلو، شش گوشه،

شش ضلعی، مسدس



hex.ag|o.nal

(heks ag'ə nəl) adj.

۱- دارای شکل شش پهلو، شش ضلعی ۲- (جسم) دارای

قطع یا برش شش پهلو ۳- (بلورشناسی) چهار آسهای

hex.ag'o.nally, adv.

به شکل شش پهلو

hex|a.gram (hek'sə gram') n.

ستاره‌ی شش پر (از روی هم قراردادن دو

مثلث متساوی‌الاضلاع) (Star of David)

هم می‌گویند)



hex|a.he.dron

(hek'sə hē'drən) n., pl.

(جسم) شش پهلو، جسم شش سطحی

-drons or -dra

hex|a.hy.drane (-hī'drāt') n.

(شیمی) هگزاهیدرات (هیدراتی که نسبت مولکول‌های جسم

آن به مولکول‌های آب آن یک به شش باشد)

hex|a.hy.dric (hī'drik') adj.

(شیمی)

هگزا هیدریک (که دارای شش ریشه‌ی هیدروکسیل است)

hex.am.er.ous (heks am'ər əs) adj.

(گیاه) شش پاره 6-merous هم می‌نویسند)

hex.am.e|ter (heks am'ə tər) n., adj.

(شعر) ۱- شعری که هر بیت آن شش پایه دارد،

شش پایه‌ای ۲- بیت شش پایه

hexa.met.ric (-me'trik) adj.

شش پایه‌ای

hex|a.meth.yl|ene.tet|ra|mine

(hek'sə meth'ə lēn'te'trə mēn') n.

(شیمی) هگزامتیلن تترامین  $(\text{CH}_3)_6\text{N}_4$

hex.ane (heks'ān') n.

(شیمی) هگزان (هریک)

از پنج آلکان بی‌رنگ و ایزومریک به فرمول  $(\text{C}_6\text{H}_{14})$

hex.ang.u.lar (heks an'gyōō lār) adj.

شش گوشه، شش ضلعی

hex|a.pla (hek'sə plə) n.pl.

(با فعل مفرد)

۱- (ویرایش) دارای شش روایت یا متن مختلف از چیزی که

در شش ستون مجاور هم چاپ می‌کنند) ویرایش شش متنی

۲- (H بزرگ) ویرایش متون اصلی انجیل عهد عتیق

hex|a.pod (hek'sə pād') n., adj.

۱- شش پا (مانند بیشتر حشرات)، شش پایه ۲- حشره،

چنبنده hexapodous هم می‌گویند)

hex|a.stich (hek'sə stik') n.

(شعر) شش بیته

Hex|a.teuch (hek'sə tōōk')

شش کتاب اول انجیل

hex|a.va.lent (hek'sə vā'lənt) adj.

(شیمی) شش ارزشی، شش ظرفیتی

hex|en.be|sen (hek'sən bā'zən) n.

witches'-broom ←

hex.one (heks'ōn') n., adj. (شیمی)

۱- هگزون  $(CH_3)_2CHCH_2COCH_3$  ۲- وابسته به بازهای آلی که در هر مولکول شش اتم کربن دارند

hex|o.san (hek'sə san') n.

(شیمی) هگزوسان (انواع پلی ساکاریدها مانند نشاسته و کلیکوزن که در اثر هیدرولیز تبدیل به هگزوز می‌شوند)

hex.ose (heks'ōs') n.

(شیمی) هگزوز (مونوساکارید که در هر مولکول شش اتم کربن دارد مانند فروکتوز)

\* hex sign (نشان کرد و رنگینی که

هلندی‌های ایالت پنسیلوانیا برای برطرف کردن بدبختی و یمن بد، بر کاهدان‌های خود نقش می‌کردند) نشان بالگردان

(شیمی) هگزیل  $(C_6H_{13})$

hex|yl.res.or.cln|ol

(hek'sil ri zōr'si nōl') n.

(شیمی) هگزیل ریزور سینول  $(C_{12}H_{18}O_2)$

hey (hā) interj. (حرف ندا به نشان

شگفتی یا برای جلب توجه) آهای، هی، های

hey.day (hā'dā') n., interj.

۱- دوران شکوفایی، بروبرو، اوج رونق (یا موفقیت یا قدرت و غیره)، بهار (جوانی)، عفتوان ۲- قدیمی - حرف ندا به نشان شگفتی یا خوشی به به! یا ال عجب! شگفتا!

● during the heyday of Athens در دوران شکوفایی آتن

Hez.e|kl.ah (hez'i kī'ə)

(انجیل) جزقیا (پادشاه یهودیه)

Hf (hafnium) (شیمی) نشان هفتم

hf 1- half 2- high frequency

مخفف: ۱- نیم، نصف ۲- پربسامد

HF high frequency

مخفف: پربسامد

Hg 1- Haggai 2- hydragyrum

مخفف: ۱- (انجیل) کتاب حجتی نبی ۲- (شیمی) نشان جیوه

hg hectogram(s)

مخفف: هکتوگرم

HGH human growth hormone

مخفف: هورمون رشد انسان

hgt height

مخفف: بلندی، قد، قامت

\* H-hour (āch'our') n. zero hour ←

HHS (Department of) Health and Human

مخفف: (امریکا) وزارت بهداشت و خدمات رفاهی

\* hi (hī) interj.

۱- (امریکا- خودمانی) سلام، روزبخیر!، صبح بخیر! ۲- (انگلیس) آهای!

HI Hawaii

مخفف: هاوایی

hiatal (or hiatus) hernia

(پزشکی) فتق حجاب حاجز، کاولکی تراشامه

hi|a.tus (hī āt'əs) n., pl. -tus|es or -tus

۱- (در متن کتاب و غیره) افتادگی، حذف شدگی، جای خالی، ریش، مسح شدگی ۲- (تداوم و زمان) وقفه، درنگ، بازایستی، ایستش، ایستایی، رکود ۳- (کالبدشناسی) گذرگاه، شکاف، دهانه، کیستکی ۴- (آواشناسی) درنگ

(مثلاً مکت بین و E هنگام تلفظ واژه مثلاً: reenter)

hia'tal, adj. وابسته به حذف یا ریش

Hi|a.wa.tha (hī'ə wā'thə)

هایاواتا (نام قهرمان سرخپوست در داستانی منظوم به همین نام که توسط لانگ فلو شاعر آمریکایی نگاشته شده)

hi.ba.chi (hē bā'chē) n., pl. -chis

منقل ژاپنی (برای کباب کردن و غیره)، هیباچی

hi.baku.sha (hē bāk'shā') n., pl.

hi.baku'sha'

(ژاپنی - هریک از بازماندگان بمباران اتمی شهرهای

هیروشیما و ناگازاکی در ۱۹۴۵) هییکوشا

hi.ber.nac|u.lum (hī'bər nak'yū ləm)

n., pl. -|u.la (-lə)

۱- (پوشش یا غشا یا لایه‌ای که سازواره را از سرمای زمستان حفظ می‌کند)

پوشش زمستانی، زمستان‌پوش ۲- (لانه یا مکانی که جانور در آن زمستان‌خوابی می‌کند) خوابگاه زمستانی

hi.ber.nal (hī bər'nəl) adj.

وابسته به زمستان، زمستانی، شتوی

hi.ber.nate (hī'bər nāt') vi. -nat'|ed,

-nat'ing

۱- (برخی جانوران)

زمستان‌خوابی کردن، به خواب زمستانی رفتن ۲- (مجازی)

استراحت و فعالیت کم کردن، ولکشیدن

hi'ber.na'tion, n.

۱- زمستان‌خوابی، خواب زمستانی ۲- (مجازی) فعالیت کم و استراحت، کم‌کنشی

hi'ber.na'tor, n.

(شعر قدیم) ایرلند

Hi.ber.nl|a (hī bər'nē ə)

Hi.ber'nian, adj., n.

ایرلندی

Hi.ber.nl.cism (hī bər'nə siz'əm) n.

ویژگی ایرلندی، خصلت ایرلندی، سنت یا اصطلاح ایرلندی

hi.bis.cus (hī bis'kəs) n.

(گیاه) گل بامیه (جنس Hibiscus خانواده‌ی mallow)

hic.cup (hik'up') n., vt., vi. -cuped' or

-cupped', -cup'ing or -cup'ping

۱- سبکیکه، پُکچه، سچک ۲- سبکیکه کردن ۳- (جمع)

سکسهای مداوم، حمله‌ی سکسک (hiccough هم می‌نویسند)

hic ja.cet (hik'jā'sət')

(لاتین: در اینجا آرمیده است) نوشته‌ی روی سنگ قبر

hick (hik) n., adj.

۱- دهاتی، جوزعلی، ثقل علی

۲- دهاتی‌وار، دهاتی‌مانند، زمخت، نافرینخته

\* hick|ey (hik'ē) n., pl. -eys or -les

۱- (امریکا - عامیانه) ابزار، وسیله، آچار، دستگاه

۲- (لوله‌کششی) ابزار لوله خم کن ۳- (عامیانه) جوش

صورت، کورک ۴- کیود شدگی پوست بدن (به ویژه در اثر

نیسگون یا مکیدن)

Hick.ok (hik'āk), James Butler 1837-76

جیمز باتلر هیگاک (کلانتر کوچ‌نشین‌گاه‌های غرب آمریکا و

ملقب به: Wild Bill Hickok)

\* hick|o.ry (hik'ə rē) n., pl -ries

۱- (گیاه) کردوی آمریکایی، درخت هیکور (جنس Carya

خانواده‌ی گردو walnut - بومی آمریکای شمالی) ۲- چوب



هیکوری ۳- ترکیبی هیکوری ۴- میوه‌ی درخت هیکوری،  
پندوک هیکوری (hickory nut هم می‌گویند)

**hickory horned devil** regal moth ←

**hid** (hid) vt., vi. **hide** و اسم مفعول: کدشته

**hi.dal|go** (hi dal'gō) n., pl. **-gos**

(اسپانیایی) نجیب‌زاده

**Hi.dal.go** (hi dal'gō)

استان هیدالگو (در مرکز کشور مکزیک)

**Hi.dat|sa** (hī dāt'sä) n., pl. **-sas** or

۱- سرخپوست هیداتسا

(افراد این قبیله در داکوتای شمالی در آمریکا زندگی می‌کنند)

۲- زبان هیداتسا (از زبان‌های سو)

**hid.den** (hid'n) vt., vi., adj.

۱- اسم مفعول فعل: **hide** ۲- پنهان، مخفی، نهان

• a hidden treasure یک گنج پنهان شده

\* **hid.den.ite** (hid'n it') n. (سنگ‌شناسی)

هیدیت (سنگ نیمه بهادر زرد یا سبز رنگ)

**hide<sup>1</sup>** (hīd) n., vi., vt. **hid**, **hid'den** or **hid**,

**hid'ing** ۱- پنهان کردن یا شدن، نهفتن، نهان

کردن، قایم شدن، مخفی شدن، آبیشتن ۲- پوشاندن، مستور

کردن، ناپدید کردن، نشان ندادن ۳- کمینگاه، مخفیگاه

• **Arash hid behind a bush** آرش پشت یک بته قایم شد

**hid'er**, n. پنهان‌کننده، نهانساز

**hide<sup>2</sup>** (hīd) n., vt. **hid'**ed, **hid'ing**

۱- پوست جانور، پوست خام، پوست با پشم، زت، سختیان،

تیماج، پرنداخ، کمیخت ۲- (عامیانه) پوست انسان

۳- (عامیانه) کتک جانانه زدن، پوست کسی را کندن، شلاق

زدن

**hide<sup>3</sup>** (hīd) n. (سابقاً در انگلیسی) معیار

مساحت زمین بین ۲۴ تا ۲۹ هکتار (۶۰ تا ۱۲۰ اکر)

**hide-and-seek** (hīd'n sēk') n.

(بازی) قایم‌موشک (hide-and-go-seek هم می‌گویند)

**hide.a|way** (hīd'ə wā') n.

۱- مخفیگاه، گریزگاه ۲- خلوتگاه، آرام جای، آبیشتگاه

**hide.bound** (hīd'bound') adj.

۱- بسیار لاغر، پوست و استخوان، لاغر مردنی، نحیف

۲- محافظه کار و کوتاه فکر، متعصب، دو آتشه

**hid.e|ous** (hid'ē əs) adj.

بدمنظر، بدسیما، زشت، کریه، شبیست، (از شدت زشتی)

وحشت‌انگیز، سهمگین

**hid'eous.ly**, adv.

به‌طور زشت یا زنده

**hid'eous.ness**, n.

کراهت، زشتی

\* **hide.out** (hīd'out') n.

مخفیگاه (به‌ویژه مخفیگاه تبهکاران)، آبیشتگاه، پنهانگاه

**hid.ing<sup>1</sup>** (hīd'ing) n.

۱- پنهانسازی، قایم‌شدگی،

اختفا، نهفتگی ۲- نهفتگاه، مخفیگاه، پنهانگاه، در خفا، در

اختفا، پنهانی، (خود را) پنهان کردن، مخفی شدن

• **to go into hiding** (برای مدتی) پنهان یا غایب شدن

**hid.ing<sup>2</sup>** (hīd'ing) n.

(عامیانه) کتک جانانه، پوست کنی (از کسی)

**hl.dro.sis** (hī drō'sis) n., pl. **-ses**

(پزشکی) ۱- عرق زیاد بدن، ژف ریزی، عرق کردن ۲- هر

بیماری پوستی موجب عرق‌ریزی، بیماری غدد عرق‌زا

**hl.drot|lc** (hī drāt'ik, hī-) adj., n.

۱- وابسته به عرق بدن، ژفی، خوری مانند ۲- عرق آور، ژف

انگیز، خوری آور، معرق ۳- داروی عرق آور

**hid|y-hole** or **hid|ey-hole** (hī'dē hōl')

(انگلیسی - عامیانه) ۱- مخفیگاه، نهانگاه، پنهانگاه

۲- خلوتگاه، آسودگاه

**hie** (hī) vi., vt. **hied**, **hie'ing** or **hy'ing**

شتابیدن، تعجیل کردن

**hi.e|mal** (hī'i mæl) adj.

زمستانی، شتوی، سردگاهی

**hi|er-** (hī'ər)

← **hiero-** (پیش از واکه به کار می‌رود)

**hl.er.arch** (hī'ər ər'k) n.

(مذهبی) سر فرقه، بزرگ، زعی، پیشوا، کشیش بزرگ

**hl.er.ar.chal** (hī'ər ər'kəl) adj.

۱- وابسته به سلسله مراتب، پایگانی ۲- وابسته به پیشوای

مذهبی

**hl.er.ar.chi.cal** (hī'ər ər'ki kəl) adj.

وابسته به پیشوای مذهبی، پیشوایانه، ترتیبی، سلسله

مراتبی، با نفوذ، پایگانی (**hierarchic** هم می‌گویند)

**hi'er.ar'chi.cally**, adv.

به‌طور ترتیبی یا پایگانی

**hl.er.ar.chism** (hī'ər ər'kiz'əm) n.

پایگانی، سلسله مراتبی، پایگان‌گرایی، پایورسالار‌گرایی

**hi'er.ar'chist**, n.

پایگان‌گرای، با نفوذ

**hl.er.ar.chy** (hī'ər ər'kē) n., pl. **-chies**

۱- پایگان، سلسله مراتب، پایورسالاری ۲- عالیرتبان،

بلندپایگان ۳- رتبه بندی (از نظر اهمیت یا قدمت و غیره)،

زینه‌بندی

• the army's hierarchy consists of numerous ranks

سلسله مراتب ارتش شامل درجات متعدد است

**hl.er.at|lc** (hī'ər at'ik) adj., n.

۱- وابسته به یا مورد کاربرد کشیشان یا کاهنان، کشیشی،

کاهنی، کاهنانه ۲- خط تصویری کاهنان مصر باستان، خط

کاهنی ۳- وابسته به خط تصویری کاهنان، وابسته به خط

کاهنی (**hieratical** هم می‌گویند)

**hi'er.at'i.cally**, adv.

کاهنانه، به‌خط کاهنی

**hl|er|o-** (hī'ər ō) پیشوند: مقدس، سینتا، اشو

**hl.er.oc.ra|cy** (hī'ər ər'kə sē) n., pl.

کاهن سالاری، کشیش سالاری، روحانی سالاری

**hi.ero.crat'ic** (hī'ər ō'krat'ik) or

**hi'ero.crat'i.cal**, adj.

کاهن سالاران(ه)

**hl.er|o.dule** (hī'ər ō dōl') n.

(یونان باستان) غلام معبد خدایان

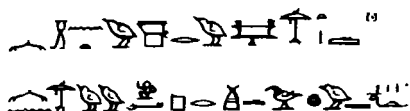
**hl.er|o.glyph** (hī'ər ō glif') n.

← **hieroglyphic**

۱- (مصر باستان و غیره - جمع) هیروگلیف،

n.

خط تصویری، خط نقشی ۲- وات (حرف الفبا) نقشی  
 ۳- وابسته به خط نقشی ۳- نگاشته شده به خط نقشی  
 ۵- (از نظر فهم) دشوار، بفرنج، دیر فهمیدی، رمزی  
 ۶- (خط) ناخوانا، خرچنگ قورباغه، غیر قابل فهم  
 (hieroglyphical هم می‌گویند)



# HIEROGLYPHICS

به صورت هیروگلیف  
**hi.er.ol.o|gy** (hī'ər əl'ə jē) n., pl. -|gles  
 معارف و ادبیات و دانسته‌های مذهبی مردم، کیش دانش مردمی

**Hi.er.on.y.mus** (hī'ə rən'ə mäs)  
 Jerome, Saint ←

**hi.er|o.phant** (hī'ər ō fant') n.  
 ۱- (یونان باستان) کاهن معبد عرفانیون ۲- مفسر و مبلغ  
 رازهای عرفانی (و به طور کلی هر چیز دشوار)، سفرنجر  
**hi'ero.phan'tic**, adj.  
 کامنانه، سفرنجرانه  
**\* hi.fa.lu.tin** (hī'fə kōt'n) adj.  
 highfalutin ←

**\* hi-fi** (hī'fī') n., adj.  
 ۱- (high fidelity) پس همانندی، پس همانده  
 ۲- (رادیو و کرام و غیره) دارای قدرت پس همانندی  
 ۳- وابسته به پس همانندی، های فای  
**Hi.ga.shi.o.sa.ka** (hē gā'shē ō sāk'ə)  
 شهر هیکاشی اوساکا (در جنوب جزیره هونشو - ژاپن)  
**hig.gle** (hig'əl) vi. -gled, -gling

haggle ←  
 haggle ←  
**hig'gler**, n.  
**hig|gle|dy-pig|gle|dy**  
 (hig'əl dē' pig'əl dē') adj., adv.

شلوغ پلوغ، درهم و برهم، هرکی هرکی، خرخر  
**high** (hī) adj., adv., n.  
 ۱- بلند، فراز، رفیع، پراارتفاع، برین، مرتفع، فرازنده، فرازمنده،  
 زبرین ۲- به بلندی، به ارتفاع، ۳- به ارتفاع زیاد، ارتفاع،  
 فرازی ۴- عالی، عالیرتبه، رفعت مقام، بلند جاه، ارشد، والا،  
 والا مقام، اشرف، ارجمند، (کالا و غیره) مرغوب، برتر،  
 بلندپایه، بلندی، رفعت، تعالی، اوج ۵- وخیم، بسیار جدی،  
 زیاد ۶- پیشرفته، سطح بالا، عالی ۷- آبر، سر، اصلی، بزرگ،  
 اعظم ۸- بیش از معمول، کران، کزاف، پرهزینه، زیاد، پُر  
 ۹- در بالاترین حد، شور، بجموحه ۱۰- پرتجمل، افراط آمیز،  
 پر ریخت و پاش ۱۱- مغرور، پرنخوت، گردن فراز  
 ۱۲- (صدا و آهنگ) زیر ۱۳- (گوشت) مانده، تندبو، بو  
 گرفته، (گوشت شکار) رسیده، به عمل آمده ۱۴- بسیار  
 رسمی و سختگیر در امور عقیدتی و تشریفاتی  
 ۱۵- سرحال، سر کیف، نشئه، کیف، سرمست ۱۶- دور از  
 خط استوا، شمالی (یا جنوبی) ۱۷- (اتومبیل و موتور)  
 دنده‌ی سه یا چهار، دنده‌ی بالا ۱۸- (آوا شناسی) واکه‌ی

بسته، افراشته (مانند صدای ē در : feet) ۱۹- با رفعت،  
 بلندپروازانه ۲۰- به درجه‌ی عالی، در سطح بالا، در مقام  
 رفیع

● he paid a high price for his high crimes  
 جنایت‌های شنیع او برایش بهای گزافی داشت  
 ۱- همه جا ۲- فراز و نشیب، پستی و بلندی  
 ● high and low  
 ● high and mighty (عامیانه) منور، گردن فراز  
 ۱- در فضا، در آسمان ۲- در ملکوت، (در) عرش، بهشت  
 ● on high  
 ● she has high principles  
 معیارهای اخلاقی او عالی است  
 ● the bird flew high above the hill

پرنده در ارتفاع زیادی در بالای تپه پرواز کرد  
 ● they were traveling at a high speed  
 آنها با سرعت زیادی حرکت می‌کردند

**\* high.ball** (hī'bōl') n., vi.  
 ۱- مشروب الکلی (ویسکی یا براندی با نوشیدنی گازدار)  
 ۲- (راه آهن) چراغ سبز، نشان حرکت مجاز ۳- (خودمانی)  
 با سرعت رفتن، با شتاب ادامه دادن  
**high beam** (جراغ‌های جلو اتومبیل) نور بالا، نور قوی  
**\* high.blind|er** (hī'bīn'dər) n.  
 (امریکا - عامیانه) سیاستچی عوام‌فریب و نادرست  
**high.born** (hī'bōrn') adj.  
 اعیان زاده، نجیب زاده، اشرافی، بزرگزاده، با اصل و نسب  
**\* high.boy** (hī'boi') n.

کنکد کشو دار (دارای پایه‌های بلند)  
 ۱- اصیل،  
**high.bred** (hī'bred') adj.  
 پاک تبار، والا تبار ۲- منزه، فرهیخته، آموخته و آراسته  
**\* high.brow** (hī'brou') n., adj.  
 (عامیانه) ۱- اهل فضل و هنر، اندیشمند، دارای طبع بلند و  
 سلیقه‌ی خوب، (از نظر علمی و غیره) در سطح بالا  
 ۲- متظاهر به فضل و کمال، مدعی فضل، روشنفکر نما  
**\* high-bush cranberry** (hī'boosh')  
 cranberry bush ←

**high.chair** (hī'cher') n.  
 صندلی بچه (پایه دراز و دارای سینی یا تخته در جلو)  
**High Church** (کلیسای انگلیکان) جناح محافظه‌کار  
**High'-Church'**, adj.  
 وابسته به جناح محافظه‌کار  
**High'-Church'man**, pl. -men, n.

(کلیسای انگلیکان) عضو جناح محافظه‌کار  
 ۱- بلندپایه،  
**high-class** (hī'klas') adj.  
 از طبقات بالا، والا مقام، گُهد ۲- مرغوب، درجه یک  
**high comedy** کمدی مربوط به زندگی طبقات بالا  
**high commissioner**  
 کارمند والا مقام، سرنماینده، بلند جاه، (در کشورهای  
 مشترک‌المنافع) نماینده‌ی عالیرتبه  
**high-com|pres|sion**  
 (hī'kəm presh'ən) adj.

(در موتورهای درونسوز) سیلندر پر تراکم  
**high day** عید، روز جشن  
**high-en|er|gy particle** (hī'en'ər jē)  
 (فیزیک) ذرات بنیادی اتم (دارای انرژی بیش از:

(100 MeV)

## high-energy physics

particle physics ←

## higher criticism

سنجش و سفرنگ علمی انجیل

## higher education

آموزش عالی، آموزش دانشگاهی

## \* high|er-up (hī'ər up') n.

(عامیانه) مقامات بالاتر، بلند پایه

## high explosive

(ارتش) سوختار شدید، ماده‌ی منفجره‌ی قوی

## \* high.fa.lu.tin or high.fa.lu.ting

(عامیانه) پرطمطراق، (hī'fə lūt'ən) adj.

اغراق آمیز، پُر لاف و گراف، چاخان، مفلق، بلند پرواز

## high fidelity

(دستگاه‌های صوتی و رادیو) پس همانده، های‌فای

## high.fli|er or high.fly|er (hī'flī'ər) n.

بلند پرواز، (مجازی) بر لاف و گراف، اهل بلندپروازی

## high'fly'ing, adj.

بلند پرواز، غلوآمیز

## high.flown (hī'flōn') adj.

۱- پر سروصدا (و تو خالی)، پر لاف و گراف ۲- پر خواب و خیال، نظربلند، بلندپرواز

## high frequency

(امواج رادیویی بین ۳ و ۳۰ مگاهرتس) پُر بسامد

## High German

۱- (زبان‌شناسی) آلمانی بالا (کویش‌های آلمانی که در جنوب و مرکز آلمان رواج دارند) ۲- آلمانی استاندارد (زبان رسمی و ادبی آلمانی - نام فنی: New High German)

## high-grade (hī'grād') adj.

مربوب، درجه یک، اعلا، بی‌غش، ژاو، سارا، ناب، خالص

## high.hand|ed (hī'han'did) adj.

جابرانه، خودسرانه، با خودکامگی، آمرانه، تحکم آمیز، سختگیرانه

## high'hand'ed.ly, adv.

بمطور خودسرانه یا جابرانه

## high'hand'ed.ness, n.

خودسری، تحکم

## \* high hat

top hat ←

## \* high-hat (hī'hat') adj., n., vt. -hat'ted,

## -hat'ting

۱- (امریکا - خودمانی) پر افاده، معرور، اَبَرْتَرَن، پُرفیس ۲- (موسیقی به ویژه جاز - آلتی متشکل از دو سنج) سنج پائی ۳- مغرورانه رفتار کردن، تفاخر کردن، افاده کردن

## High Holidays

(سالنامه یهودیان) ایام اعیاد (به ویژه یوم کبیور)

## \* high.jack (hī'jak') vt.

hijack ← (عامیانه)

## high jinks

جشن و پایکوبی،

جست و خیز، سروصدا و شادی، جشن و بیا و برو

## high jump

(ورزش) پرش ارتفاع

## high-keyed (-kēd') adj.

پرهیجان، هیجان زده، عصبی، شوریده

## high.land (hī'lənd) n., adj.

۱- فلات، بلند، ۲- کوهپایه، کوهستان، کوهسار (وابسته به سرزمینی که از

دریا خیلی بلندتر است) کوهستانی، کوهپایه‌ای، بلند

• the Highlands (که کوهستانی است) نیمه‌ی شمالی اسکاتلند

۱- کوهپایه نشین، high.land|er (-lənd dər) n.

بلندا نشین، فلات زی ۲- (H بزرگ) اهل شمال اسکاتلند

رقص بومی مردمان شمال اسکاتلند Highland fling

\* Highland Southern (زبان‌شناسی)

کویش کوهستان‌های جنوبی (لهجی انگلیسی مردم کوهستان‌های آپالاش در جنوب ایالات متحده)

## high-lev|el (hī'lev'əl) adj.

۱- وابسته به یا توسط اشخاص عالیرتبه، در سطح بالا، بلند پایه، کهنید

۲- (کامپیوتر) وابسته به زبان فرازین (زبان سطح بالا)

• high-level talks between the representatives of the two countries مذاکرات میان نمایندگان بلند پایه‌ی دو کشور

## high life n.

۱- زندگی شیک و پُر تجمل، زندگی پر ریخت و پاش

۲- نوعی رقص تند

## high.light (hī'līt') n., vt.

۱- بخش پر نورتر (هرچیز)، بخش درخشان ۲- (عکس یا نقاشی و غیره) بخش روشن (از سایه روشن)، بخش نورانی (high light هم می‌نویسند)

۳- (جالب‌ترین یا مهم‌ترین بخش یا صحنه‌ی هرچیز) بخش جالب، نکته‌ی مهم، نکته‌ی برجسته، اوج

۴- نورانی کردن (بخشی از عکس یا نقاشی و غیره)، رنگ روشن زدن به، درخشان کردن

۵- زیر جملات یا مطالب مهم متن خط کشیدن

۶- مورد تأکید قرار دادن، برجسته قلمداد کردن، چشمگیر کردن

۷- برجسته بودن، چشمگیر بودن، درخشان‌ترین بخش چیزی بودن

• I highlighted each important statistic in the text

ریز هر یک از آمار متن خط کشیدم

• the highlight of his speech

مهم‌ترین نکته‌ی نطق او

## high liver

ولخرج، آدم پر ریخت و پاش، پول خرج کن

## high|ly (hī'lē) adv.

۱- بسیار، زیاد، به شدت، خیلی، قویاً ۲- خوب، مورد تأیید،

با موافقت ۳- (حقوق یا مزد و غیره) گراف، بالا ۴- عالیرتبه،

بلند زینه، جاهمند ۵- (قدیمی) در جای بلند، به جای مرتفع

• a highly respected teacher معلمی که بسیار مورد تکریم است

• they spoke highly of Julie's work

خیلی از کار جولی تعریف می‌کردند

## High Mass

(کلیسا) مراسم عشاء ربانی توأم با تشریفات اضافی

## high.mind|ed (-mīn'did) adj.

۱- بلندنظر، با مناعت، والا، فزانه، نظربلند، پایبند اصول

اخلاقی و مردمی ۲- (مهور) مغرور، پُرفیس

با بلند نظری high'-mind'edly, adv.

بلندنظری، مناعت طبع high'-mind'edness, n.

\* high muck-a-muck (hī'muk'ə muk')

(خودمانی) آدم بیابورو دار و مغرور، پر کوکبه و افاده، از

دماغ فیل افتاده high muck (muckamuck) هم می‌نویسند

## \* high muck.e.ty-muck

(muk'ə tē muk') high muck-a-muck ←

**high.ness** (hī'nis) n.

۱- بلندی، فرازی، ارتفاع، رفعت، جاه و مقام ۲- (H بزرگ) اشرافی بلند پایه، (عنوانی که برای اشرافی‌های بلندپایه به‌کار می‌رود - پس از his یا her)

۱- سر ظهر، سر نیمروز ۲- (قدرت

یا نفوذ یا شکوه و غیره) اوج، اعتلا، فرمندی، فرمودی، کُهدی ۳- (کاهی H و N بزرگ) مقابله، رودرویی

\* **high-oc|tane** (hī'āk'tān) adj. (بنزین) پُر اکتان، پر نیرو، سوپر

**high-pitched** (hī'picht) adj.

۱- (صدا و آوا) زیر ۲- متعال، والا، ارجمند ۳- هیجان زده، شوریده ۴- (بام) بسیار شیب‌دار، میان فراز

**high place** (در مذاهب سامی باستانی) معبد روی بلندی

**high-pow|ered** (hī'pou'ərd) adj.

۱- پر نیرو، پر زور، پر توان، توانمند ۲- مرکب از اشخاص بلندپایه و قدرتمند

\* **high-pres|sure** (hī'presh'ər) adj., vt. -|sured, -|sur|ing

۱- فشار قوی، (دارای) فشار زیاد ۲- (هوا شناسی) وابسته به فشار زیاد بارومتری ۳- توأم با فشار، ابرام آمیز، اصرار آمیز ۴- (عامیانه - در فروشنده‌گی و غیره) اصرار و ابرام کردن، پافشاری کردن

**high-priced** (hī'prist) adj.

۱- گرانقیمت، گزاف، پر بها

**high priest** (یهودیان باستان) کشیش اعظم،

خاخام اعظم، رابی اعلی، (مجازی) مرشد، پیشوا

**high-proof** (hī'prōf) adj.

(مشروب) دارای الکل زیاد، قوی، پُرالکل

**high relief** (معماری و تندیس‌گری)

نقش برجسته (بیضی از نیمی از بدن مجسمه‌ها و غیره از زمینه بیرون زده است)، نیم تندیس

\* **high-rise** (hī'rīz) adj., n.

۱- ساختمان (به ویژه آپارتمان) چندین اشکوبه، ساختمان بلند ۲- وابسته به ساختمان چند طبقه، برج

**high.road** (hī'rōd) n.

۱- (انگلیس) بزرگراه، راه اصلی، شاهراه ۲- راه آسان یا سر راست، صراط مستقیم

\* **high roller** (آمریکا - خودمانی)

۱- قمارباز کلان، کسی که مبالغ هنگفتی قمار می‌کند

۲- (کسی که پول هنگفتی را با کم اندیشی خرج یا سرمایه‌گذاری می‌کند) ولخرج، پول حرام کن

**high school** (آمریکا) دبیرستان (معمولاً دارای کلاس‌های ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و گاهی کلاس ۹) senior high school هم می‌گویند)

**high'-school'**, adj. دبیرستانی، دبیرستان

● a high-school teacher دبیر دبیرستان

**high seas** دریای آزاد (خارج از آب‌های ساحلی متعلق به کشورها، آب‌های بین‌المللی)

\* **high sign** نشان رمزی، نشان هشدار

**high-sound|ing** (hī'soun'diŋ) adj.

پر علمطراق، متظاهرانه، غلط انداز، آواز دُهل مانند

**high-spir|it|ed** (-spir'i tid) adj.

۱- شرافتمند، پُر دل و جرئت، بزرگ منش، رادمرد ۲- آتشی

مزاج، زودانگیز، پرشور و شر، پر جوش و خروش

۳- سرحال، شاد و خرم، شنگول، خرم‌دل

**high-strung** (-struŋ) adj.

عصبی، بسیار حساس

**high-style** (-stīl) adj.

(مُد و طرح و غیره) شیک و گران (قدیمی) به نام، به اسم

**high table** (در تالار ناهار خوری

دانشگاه‌ها و مدارس انگلیس) میز بلند

\* **high-tail** or **high.tail** (hī'tāl) vi.

(آمریکا - عامیانه) شتابان رفتن (معمولاً: high-tail it)

**high tea** (انگلیس) چای عصرانه (معمولاً همراه با خوراک سبک)

**high-tech** (hī'tek) adj.

۱- (مخفف: high-technology) تکنولوژی پیچیده،

تکنولوژی پیشرفته، تکنولوژی سطح بالا ۲- وابسته به

طرح‌ها و ابزار فلزی شیک و پیشرفته

**high-ten|sion** (hī'ten'shən) adj.

(برق) فشار قوی، ولتاژ زیاد

**high-test** (hī'test) adj.

۱- پر دوام، پایا، محکم و با دوام ۲- high-octane

۱- برکشند، مُد، (بالاترین ارتفاع مُد)

فرازین کشند ۲- اوج، حد اعلی، بالاترین درجه

**high time** ۱- سر موقع، موقع مناسب

۲- (خودمانی) وقت خوشی و فعالیت، دوران لذت و خوشی

(high old time هم می‌گویند)

**high-toned** (hī'tōnd) adj.

۱- (معمولاً با لحن مزاج آمیز) با وقار و طمأنینه ۲- (عامیانه)

برهنه خوشحال، الکی خوش

**high treason** خیانت بزرگ، میهن فروشی

**high|ty-tigh|ty** (hīt'ē tīt'ē) adj., n., interj. hoity-toity ←

**high water** ۱- high tide ← ۲- (بالاترین

سطح آب رودخانه یا دریاچه و غیره) فرازین کشند، بلنداب

**high-wa|ter mark** (hī'wōt'ər mārک')

۱- (بالاترین سطح آب در رودخانه و دریاچه و غیره)

بلنداب، فرازین کشند، خط بالا آمدگی آب ۲- (خطی که از آب

طغیان کرده بر ساحل باقی می‌ماند) خط بلنداب ۳- اوج، بالاترین مرحله یا مرتبه، بیشینه، درخشانترین مرحله

**high.way** (hī'wā) n.

۱- راه، معبر عمومی، جاده، گذر (در برابر: راه اختصاصی

(private way) ۲- شاهراه، راه اصلی (در برابر: راه فرعی

(by way) ۳- آبراه اصلی ۴- (مجازی) راه سرراست، راه

دستیابی، فوت و فن

**high|way.man** (hī'wā mən) n., pl.

-men دزد سُر کرده (به ویژه سوار بر اسب)، راهزن

## highway patrol

پلیس راه

\* high wire (در سیرکها و غیره)

HIM His (or Her) Imperial Highness

مخفف: اعلیحضرت همایون (علیاحضرت)

hi-hat (hī'hat) n. high-hat<sup>2</sup> ←

\* hi-jack (hī'jak) vt. (عامیانه) ۱- دزدیدن

(به ویژه وسیله نقلیه با محتویات آن) ۲- (در حین حمل و

نقل) کالا ربایی کردن، سرقت مسلحانه کردن، زدن ۳- (با

اعمال زور) گول زدن، کلاه سرکشی گذاشتن، اجحاف کردن

۴- هواپیما ربایی کردن، اتوبوس ربایی کردن (به زور

گرفتن هر نوع وسیله نقلیه با سرنشینان آن)

• terrorists hijacked our plane

تروریست ها هواپیمای ما را ربودند

hi'jack'er, n.

هواپیما ربا، - ربا، رباپسند

hi-jinks (hī'jinks) n.pl.

high jinks ←

hike (hīk) vi. hiked, hik'ing vt., n.

۱- راهپیمایی کردن، رهنوردی کردن، پیاده روی کردن

۲- بالا کشیدن، بالا انداختن، بلند کردن و انداختن ۳- بالا

بردن ۴- پیاده روی، رهنوردی، پیسپاری، راه پیمایی،

گلگشت، گام زنی ۵- (قیمت و مزد و غیره) افزایش، بالا روی

۱- گمشو! ۲- به پیاده روی رفتن

• take a hike(!)

• we hiked up the hill ما به سوی نوک تپه راهپیمایی کردیم

hik'er, n. رهنورد، راهپیم

hi.lar (hī'lār) adj.

(hilum ←) وابسته به روزنه یا دهانه

hi.lar|i.ous (hi ler'ē əs) adj.

۱- شاد، مسرت بخش، خنده آور، مضحک ۲- پرسروصدا و

شادی، شاد و خرم

• my jokes are hilarious, but nobody laughs!

شوخی های من خنده آورند ولی هیچ کس نمی خندد!

hi.lar'i.ously, adv.

به طور خنده آور

hi.lar'i.ous.ness, n.

خنهدار بودن

hi.lar.i|ty (hi ler'i tē) n.

شادی و سروصدا، قهقهه ی شادی، شور و شغف

Hil|a.ry (hil'ə rē)

اسم خاص مذکر و مؤنث

Hil|da (hil'də)

اسم خاص مؤنث

Hil.de.garde (hil'də gärd)

اسم خاص مؤنث

hil.ding (hil'din) n., adj. (قدیمی)

۱- آدم پست و قابل تحقیر ۲- فرومایه، دنی، پست فطرت

hill (hil) n.

۱- تپه، کوهچه ۲- توده، تل، انباشته، پشته، کپه، گریو

۳- شیب، سربالایی (یا سرازیری) تند ۴- (جمع) برجستگی

روی هر سطح ۵- به صورت تپه درآوردن، (دور گیاه را)

خاک انباشتن، با خاک پوشاندن، خاکپوش کردن

• an ant hill

نیهی کوچک مورچه ها

• the hills around Tabriz

تپه های دور تبریز

• to be over the hill

در حال افول یا نزول بودن

hill'er, n.

(بستگاه خاکریزی دور گیاه) خاکریز

Hil.la.ry (hil'ər ē), Sir Edmund Percival

سیر ادموند هیلاری (اولین سفید پوستی

که به قله ی اورست رسید - اهل زلانندون)

\* hill.bil|ly (hil'bil'ē) n., pl. -lles adj.

(امریکا - عامیانه - معمولاً تحقیر آمیز) ۱- دهاتی اهل

کوهستان های جنوب، روستایی، جوزعلی ۲- وابسته به

دهات کوهستانی جنوب

hill myna

(Gracula religiosa) مرغ مینای کوهسار

hill.ock (hil'ək) n.

تپه ی کوچک، کُتل، پشته، پرندک

hill'ocky, adj.

پُر تپه و مامور، ناممور

\* hill of beans

۱- (توده ی خاک که روی آن لوبیا کاشته اند) پشته ی لوبیا

۲- (امریکا - عامیانه) بی ارزش، ناچیز

hill.side (hil'sid) n.

کنار تپه، دامنه ی تپه، شیب تپه

hill.top (-tāp) n.

نوک تپه، سر تپه

hill|y (hil'ē) adj. hill'ly, hill'ly, hill'ly

۱- پر تپه، پر تپه مامور، پر پستی و بلندی، ناممور، پر

ماهور ۲- شیب دار، پر شیب، تپه مانند

hill'i.ness, n.

شیب، پر تپه بودن

hilt (hilt) n., vt.

۱- (به ویژه شمشیر و چاقو) دسته، قبضه، مشت، دسته ی

۲- قبضه دار کردن، دسته دار کردن

hi.lum (hī'ləm) n., pl. hi'li

۱- ← hilus ۲- (گیاه) ناف (محل اتصال دانه به بند تخمک)

۲- (در دانه های نشاسته دار گیاهانی مانند گندم) هسته ی

مرکزی، چشم بذر

hi.lus (hī'ləs) n., pl. hi'li

(کالبد شناسی) ناف، دهانگاه، (هر سوراخ یا گذرگاهی که

اعصاب و رگهای اندام از آن رد شود) دهانچه

him (him) pron.

(ضمیر مفعولی سوم شخص مفرد مذکر) به او، او را

• I saw him in the shop

او را در مغازه دیدم

HIM Her (or His) Imperial Majesty

مخفف: اعلیحضرت، اعلیحضرت همایونی

Hi.ma.chal Pra.desh

(hi mā'chəl pre desh)

استان هیمالچال پرادش (در شمال هندوستان)

Hi.ma.la.yan (him'ə lā'ən) adj., n.

۱- وابسته به کوه های هیمالیا، هیمالیایی ۲- خروکوش اهلی

۳- کربه ی هیمالیا (از جفتگیری کربه ی ایرانی و سیامی)

Hi.ma.la.yas (-əz)

کوه های هیمالیا (Himalaya Mountains) هم می گویند

hi.mat|i.on (hi mat'ē ān) n., pl.

(یونان باستان) تنبوش (پارچه ی لنگ مانند که

یک سر آنرا از شانه ی چپ گذرانده و دور تن می پیچیدند)

Him|a.vat (him'ə vat)

(اسطوره ی هندی)

هیماتوات (نماد کوه های هیمالیا و پدر دیوی (Devi))

**Hi.me.ji** (hē'me jē')

شهر هیمه‌جی (در کناره‌ی جنوبی هونشو - ژاپن)

**Himm.ler** (him'lar), Heinrich (hīn'riH)

1900-45

هاینریش هیملر

(رئیس گشتاپو و نیروهای SS آلمان هیتلری)

**him.self** (him'self') pron.

۱- (ضمیر انعکاسی سوم شخص مفرد مذکر) خودش را، به

خودش، از خودش ۲- (ضمیر تأکیدی) خودش

● he lives by himself او تنها زندگی می‌کند

● he looked at himself in the mirror

در آینه به خودش نگاه کرد

**Him.yar.ite** (him'yər it') n., adj.

۱- (عربی) همیار (عضو قبیله‌ی کهنی که در جنوب

عربستان زندگی می‌کرد) ۲- اعقاب این مردم ۳- زبان

همیاری (از زبان‌های سامی و شبیه حبشی) Himyaritic

هم می‌گویند

**hin** (hin) n.

هین (پیمانه‌ی آبکونه‌ها برابر با

۱/۵ گالن یا ۵/۷ لیتر که در میان یهودیان باستان رایج بود)

**Hi.na.ya|na** (hē'nə yä'nə) n.

هینایانا (فرقه‌ای بودایی در سیلان و برمه و تایلند و کامبوج)

**hind<sup>1</sup>** (hīnd) adj. **hind'er**, **hind'most** or

**hind'er.most** عقب، عقبی، پشت،

پسین، واپس (به ویژه در مورد چیزهای دوگانه)

● on one's hind legs

(خودمانی) ایستاده، برپا

● the ass rose on its hind legs

الاغ روی دو پای عقبش بلند شد

**hind<sup>2</sup>** (hīnd) n., pl. **hinds** or **hind**

(جانور) ۱- گوزن ماده (بیش از سه ساله)، ماده گوزن

۲- ماهی گروپر (جنس Epinephelus - بومی جنوب

اقیانوس اطلس)

**hind<sup>3</sup>** (hīnd) n.

۱- (در شمال انگلیس و اسکاتلند) کارکر خیره‌ی کشاورزی،

مستخدم کارکشته ۲- (قدیمی) روستایی زمخت و بی‌فرهنگ

**Hind** 1- Hindi 2- Hindu 3- Hindustan

4- Hindustani

مخفف: ۱- هندی ۲- هندو ۳- هندوستان ۴- هندوستانی

**hind.brain** (hīnd'brān') n.

(زیست شناسی) ۱- (رویان مهره داران) مغز سوم، مخ سوم

(بخش خلفی از سه بخش مغز جنین) ۲- (بخشی از مغز که

از مغز سوم به وجود می‌آید و شامل همه‌ی دوک معزی

می‌گردد) پسین مغز، پس‌مغز

**Hin.den.burg** (hin'dən burg'), Paul

(Ludwig Hans Anton von Benecke-dorff und) von

1847-1934

پال هیندنبرگ (دولت‌مرد آلمانی)

**hin.der<sup>1</sup>** (hīn'dər) vt., vi.

۱- بازداري کردن، جلوگیری کردن، مانع شدن، سد راه

شدن، باز ایستادن ۲- اشکال ایجاد کردن، مزاحم شدن،

دشوار کردن ۳- به تأخیر انداختن، دیراندن، پرویشیدن

● deep snow hindered our progress

برف سنگین پیشرفت ما را مختل کرد

**hind|er<sup>2</sup>** (hīn'dər) adj.

(تأخر) پشت، عقب، پسین، پس، بخش خلفی

**hind.gut** or **hind-gut** (hīnd'gut') n.

(زیست شناسی) ۱- (عقب‌ترین بخش لوله‌ی گوارشی رویان

که تبدیل به بخشی از روده‌ی بزرگ می‌شود) پسین روده

۲- پسین بخش دستگاه گوارشی بندپایان

**Hin|dl** (hin'dē) adj., n.

۱- زبان هندی (زبان هند و اروپایی مشتق از سانسکریت)

۲- وابسته به شمال هندوستان

**hind.most** (hīnd'mōst') adj.

پسین‌ترین،

پست‌ترین، عقب‌ترین، آخرین (hindermost هم می‌گویند)

**Hin.doo** (hin'dōō') adj., n., pl. **-dooos'**

Hindu ←

**hind.quar.ter** (hīnd'kwōrt'ər) n.

۱- (قصای) ران (کاو و کوسفند و کوساله و غیره) ۲- (جمع

- دو پای عقب و کپل حیوان چهارپا) پسین گاه

**hin.drance** (hin'drəns) n.

۱- بازداري، جلوگیری، ممانعت، مزاحمت، بازایستانی ۲- بازدارنده،

بازدار، جلوگیری، مانع، سد راه، بازایستادن، راجع، مزاحم

● having heavy suitcases was a big hindrance

داشتن چمدان‌های سنگین سر بار بزرگی بود

**hind.shank** (hīnd'shəŋk') n.

۱- (چهارپایان) ران ۲- (قصای) گوشت ران

**\* hind.sight** (hīnd'sīt') n.

۱- (سلاح آتشین) شکاف درجه‌ی تفنگ، مکسک عقب

۲- واپس نگری، باز اندیشی، قهقرانگری، ادراک مآوقع،

پس‌نگری (در برابر: مآل اندیشی، آینده نگری foresight)

**Hin|du** (hin'dōō') n., adj.

(از ریشه‌ی سانسکریت) ۱- پیرو آیین هندو (Hinduism)

۲- وابسته به هندوها و مذهب هندو ۳- (قدیمی) اهل

هندوستان (یا شبه قاره‌ی هند)

**Hin|du-Ar|a|bic numerals**

← Arabic numerals (-ar'ə bik')

**Hin.du.ism** (hin'dōō iz'əm) n.

مذهب هندو،

دین هندو (آمیخته‌ای از کیش برهمنی و بودایی و غیره)

**Hindu Kush** (kōōsh)

(از ریشه‌ی سانسکریت و فارسی) کوه‌های هندوکش در

شمال خاوری افغانستان و شمال کشمیر

**Hin.du.stan** (hin'dōō stan')

۱- (سده‌های ۱۵ و ۱۶) کشور پادشاهی هندوستان (در

شمال هند و پاکستان امروزی) ۲- بخشی از شمال هند میان

کوه‌های ویندهیا و هیمالیا که زبان هندی در آن رواج دارد

۳- شبه قاره‌ی هند ۴- کشور جمهوری هندوستان

**Hin.du.sta|nl** (hin'dōō stā'nē) n., adj.

(از ریشه‌ی فارسی و سانسکریت) ۱- زبان هندوستانی

(مهم‌ترین گویش زبان هندی که در شمال هندوستان رواج

دارد و شبیه به اردو است) ۲- وابسته به کشور هندوستان

و مردم آن ۳- وابسته به گویش هندوستانی

**Hines** (hīnz), Earl Kenneth

اِرل هاینز (پیانو نواز موسیقی جاز - آمریکایی)

**hinge** (hɪŋj) n., vt., vi. **hinged**, **hing'ing**

۱- (در و پنجره و غیره) لولا ۲- (مثلاً در بند پایان و سخت



پوستان دو کوفه‌ای) بند، مفصل

۲- (مجازی - هر چیزی که چیز دیگر

روی آن بچرخد یا منوط به آن باشد)

اصل، پایه، محور، نقطه‌ی عطف،

پاشنه ۴- لولادار کردن، لولا زدن به، بالولا وصل کردن

● everything hinges on his acceptance of our offer

همه چیز منوط است به پذیرش پیشنهاد ما توسط او

**hinge joint**

(مفصل یا بند میان دو استخوان که فقط از یک سو خم

می‌شود مانند بند زانو یا آرنج) بند یکسویه

**hin|ny** (hɪn'ē) n., pl. **-nies**

قاطر (پدرش اسب و مادرش خر - از قاطر معمولی آرامتر و

پاک‌وتر است)، چمن، استر

**hint** (hint) n., vi., vt.

۱- اشاره، نمار، ایما ۲- اشاره کردن، نماریدن، (با کنایه یا

اشاره) رساندن، بروز دادن، به طور سر بسته گفتن ۳- پند،

اندرز، راهنمایی ۴- نشان، نشانه، پیش‌نما ۵- (مهیجور)

فرصت ۶- اثر، مقدار کم، میزان بسیار ناچیز

● the teacher hinted that he might give a quiz

معلم تلویحاً گفت که ممکن است فردا (از ما) امتحان بگیرد

**hint'er**, n.

اشاره کننده

**hin|ter.land** (hɪn'tər land') n.

۱- (سرزمین پشت ساحل دریا یا رودخانه و غیره)

پسکرانه، سرزمین درونی ۲- (سرزمین دور از شهرهای

بزرگ) سرزمین دور افتاده

**hip<sup>1</sup>** (hip) n., vt. **hipped**, **hip'ping**

۱- کپل (کفل)، لُمبر، شنج، سرین، (جمع) باسن

۲- **hip joint** ← (چهارپایان) کپل ۳- (معماری)

زاویه‌ای که دو طرف شیب‌دار شیروانی یا بام با هم درست

می‌کنند ۵- (بام را) از دو سو شیب‌دار کردن

**hip<sup>2</sup>** (hip) n.

(گیاه)

میوه‌ی گل سرخ (که دارای ویتامین C فراوان است)

**hip<sup>3</sup>** (hip) interj.

(ندایی که هنگام هورا کشیدن سر می‌دهند) هیپ

\* **hip<sup>4</sup>** (hip) adj. **hip'per**, **hip'pest**

(خودمانی) ۱- شیک، خوش لباس، آراسته ۲- دانا، آموخته،

هشیار ۳- وابسته به «هیپی»‌ها

● to get (or be) hip to

(خودمانی) درباره‌ی چیزی خبره و آگاه شدن

**hip'ness**, n.

شیکی، آراستگی، زرنگی

**hip.bone** (hip'bɒn') n.

۱- سر استخوان ران

۲- **innominate bone** ← **ilium** ←

**hip-hug|gers** (hip'hug'ərz) n.

(شلوار زنانه) شلوار بالا کوتاه (که فقط تا زیر لگن خاصره

می‌رسد) **hip huggers** هم می‌نویسند)

**hip joint**

(محل اتصال استخوان ران و استخوان لگن خاصره)

بند لگنی

**hip.parch** (hip'ärk') n.

(یونان باستان) فرماندهی سواره نظام

**Hip.par.chus** (hi pär'kəs)

هیپارکوس (ستاره شناس یونانی)

**hipped<sup>1</sup>** (hipt) adj.

۱- (دارای باسن یا

لگن خاصره‌ی خاصی) کپل -، - باسن ۲- (به ویژه اسب و

گاو و غیره) دارای در رفتگی در استخوان لگن خاصره

۳- (معماری - بام) شیب‌دار از دو سو

**hipped<sup>2</sup>** (hipt) adj.

۱- (نادر) غمگین،

گرفته، مغموم ۲- (عامیانه) دیوانه‌ی چیزی، عاشق چیزی

**hip.pe.ty-hop** or **hip.pl.ty-hop**

(hip'ə tē häp') adj., adv., vi. **-hopped'**,

**-hop'ping**

۱- و رجه و رجه کتان ۲- و رجه و رجه کردن، جست زدن

\* **hip.pie** (hip'ē) n.

(خودمانی) هیپی

**hip|po** (hip'ō') n., pl. **-pos**

hippopotamus ←

Hippo Regius ←

**Hip.po**

**hip|po-** (hip'ō) [hippodrome] پیشوند: اسب

**hip|po.cam.pus** (hip'ō kam'pəs) n., pl.

۱- (اسطوره‌ی یونان و روم)

هیپوکامپوس (هیولای دریایی؛ نیمه‌ی پیشین بدنش اسب و

بقیه ماهی) ۲- (کالبد شناسی) هیپوکامپ

**hip'po.cam'pal**, adj.

وابسته به هیپوکامپ

**hip.po.cras** (hip'ə kras') n.

هیپوکراس (شراب ادویه دار)

**Hip.poc.ra.tes** (hi päk'ra tēz') 460-

c. 377 B.C.

بقراط (حکیم)

(یونانی - لقب او: پدر پزشکی (the Father of Medicine)

**Hip.po.crat.ic** (hip'ə krat'ik) adj.

بقراطی

**Hippocratic oath**

سوگند بقراطی (سوگند دانشجویان پزشکی)

**Hip.po.crene** (hip'ō krēn') (اسطوره‌ی

یونان) چشمه‌ی هیپوکرین (آب آن الهامگر شاعران بود)

**hip|po.drome** (hip'ə drōm') n.

۱- (یونان و روم باستان) میدان اسب‌دوانی و ارابه رانی،

اسپریس ۲- میدان ورزش (ویژه سوارکاری و نمایش‌های

سیرک و غیره)، تالار (یا بنای) سوارکاری و سیرک، لُرد

**hip|po.griff** or **hip|po.gryph**

(hip'ō grif') n.

(اسطوره‌ی یونان) هیپوگریف (موجودی که بخش پیشین

تنه‌اش اسب و بخش پسین آن اژدها است)

**hip pointer**

(پزشکی) ضرب‌دیدگی

یا پاره شدگی یکی از عضلات اطراف لگن خاصره

**Hip.pol|y.ta** (hi päl'i tə)

(اسطوره‌ی یونان) هیپولیت (ملکه‌ی آتن)

هم Hippolyte) می‌نویسند)

**Hip.pol|y.tus** (hi päl'i təs)

(اسطوره‌ی یونان) هیپولیت، هیپولیتوس (پسر تیسوس و

قهرمان نمایشنامه‌ای به همین نام)

**Hip.pom.e|nes** (hi pām'ī nēz') (اسطوره‌ی)

(یونان) هیپومین (جوانی که در مسابقه با اتلانتا برنده شد)

**hip|po.pot|a.mus** (hip'ə pāt'ə mäs) n.,

pl. -|a.mus.es, -|a.mi' or -|a.mus

(جانور) اسب آبی (تیره‌ی Hippopotamyidae - پستاندار

گیاهخوار بومی آفریقا)

**Hip.po Re.gl.us** (hip'ō rē'jē əs)

شهر هیپوریجیوس (در عهد باستان پایتخت نومیدیا بود - الجزایر)

**-hip|pus** (hip'əs)

[eohippus] اسبی، اسب (اسم ساز): اسب، اسبی

\* **hip|py** (hip'ē) n., pl. -pies

hippie ← (خودمانی)

**hip roof**

(معماری)

بام گرده ماهی، بام شیب‌دار (از

دو یا چهار سو)، بام تند شیب

**hip.shot** (hip'shāt')

adj.



۱- (به ویژه در مورد چهارپایان) دچار دررفتگی استخوان لکن خاصره، شل ۲- کژکبل (که یک سوی کفل او از سوی دیگر بلندتر است)، کج کون

\* **hip.ster** (hip'stər) n.

(قدیمی - خودمانی)

beatnik ← ۲- آدم شیک و ژستی

**hip.sters** (-stərz) n.pl.

(شلوار یا

زیرشلواری که بخش بالای آن کوتاه است و فقط تا زیر لکن خاصره می‌رسد) شلوار بالا کوتاه، تنک‌ی بالا کوتاه

**Hi.ram** (hī'rəm)

اسم خاص مذکر

**hir.cine** (hər'sīn') adj.

بُز مانند، دارای بوی بُز، بُز بوی

**hire** (hīr) n., vt. hired, hir'ing

۱- مزد،

اجرت ۲- گمارش، استخدام، گرفتن (کارگر) ۳- کرایه، کرایه

کردن ۴- اجیر کردن، (در برابر مزد) به کار گماردن، مزدور

کردن، استخدام کردن، ۵- اجاره کردن، شلک کردن ۶- (با: out)

کرایه دادن، شلک دادن ۷- (با: out) مزدوری کردن،

اجیر شدن، مزدور شدن ۸- مزد دادن، اجرت دادن

• a hired hand *malabares* کارگر اجیر (یا روزمزد) *بازار*

• we need to hire more teachers

نیاز به استخدام معلمان بیشتری داریم

hir'able or hire'able, adj.

اجیر کردنی

hir'er, n.

اجیر کننده، استخدام کننده

**hire.ling** (hīr'liŋ) n., adj.

۱- مزدور،

اجیر ۲- مزدورانه، به خاطر پول، وابسته به مزدوری

**hire purchase**

installment plan ← (انگلیس)

\* **hiring hall**

اداره‌ی گمارش، اداره‌ی استخدام

(به ویژه در اتحادیه‌های کارگری)، اداره‌ی کارایی

**hi-riser** (hī'rīz'ər) n.

نیمکت قابل تبدیل به تخت دو نفره یا دو تخت یکنفره

**Hi.ro.hl.to** (hir'ō hē'tō) 1901-89

هیروهِیتو (امپراتور پیشین ژاپن)

**Hi.ro.shl.ge** (hir'ō shē'gā), Ando

هیروشیگه (نقاش ژاپنی) 1797-1858 (آن'دو)

**Hi.ro.shl.ma** (hir'ə shē'mə)

شهر هیروشیما (در جنوب جزیره‌ی هونشو - ژاپن)

**hir.sute** (hər'sōt') adj.

پشمالو، مویناک

hir'sute'ness, n.

پشمالویی، مویناکی

**hir.sut.ism** (hər'sōt iz'əm) n.

پشمالویی (به ویژه اگر زیاد باشد)، مویناکی، پُرمویی بدن

**hir|u.din** (hir'yōō dīn') n.

(زیست شناسی) هیرودین (ماده‌ای که در بزاق دهان زالو وجود دارد و از بسته شدن خون جلوگیری می‌کند)

**his** (hiz; iz) pron., adj.

۱- (ضمیر و صفت ملکی سوم شخص مفرد مذکر) مال او،

ش ۲- (H بزرگ) مال خدا، مال عیسی

• hassan forgot his book حسن کتابش را فراموش کرد

• his excellency is arriving soon

عالیجناب عنقریب وارد می‌شوند

**His.pa.nl|a** (hi spā'nē ə)

۱- (لاتین) شبه جزیره‌ی اسپانیا ۲- (شعر قدیم) اسپانیا

**His.pan|ic** (hi span'ik) adj., n.

۱- اسپانیایی، پرتغالی ۲- وابسته به اسپانیا، وابسته به

امریکای لاتین ۳- بومی امریکای لاتین

**His.pan'ic.ism** (-i siz'əm) n.

اسپانیاکرای

**His.pan'ic.ism**, n.

ویژه‌گر زبان و فرهنگ اسپانیا

**His.pan.io.la** (his'pan yō'la)

جزیره‌ی هیسپانیولا (در دریای کارائیب)

**his.pid** (his'pid) adj.

(پوشیده از تیغ یا موهای زبر و سیخ) سیخکپوش،

زبر مویین

his.pid'ity, n.

زبری و مویناکی

**hiss** (his) vi., vt., n.

۱- (صدای مار خشمناک یا کتری آب جوشان) هیس ۲- چلچ

ولیز، فیش ۳- هیس کردن، فیش کشیدن، چلچ و لیز کردن،

فیش کردن ۴- (به نشان خشم یا ناخشنودی) هیس کشیدن،

هو کردن ۵- با خشم و دندان‌های به هم فشرده گفتن

• the snake hissed at me and disappeared

مار به من هیس کرد و ناپدید شد

**hiss'er**, n.

هیس کننده، خش‌خش کننده

**hist** (st; hist) interj.

(حرف ندا برای

جلب توجه یا دعوت به سکوت) هیس!، هیش!، ش!

**hist** 1- historian 2- historical 3- history

مخفف: ۱- مورخ ۲- تاریخی ۳- تاریخ

**his.tam|l.nase** (his tam'ī nās') n.

(تندرکد شناسی) هیستامیناز (آنزیمی که در دستگاه گوارش

وجود دارد و هیستامین را خنثی می‌کند)

**his.ta.mine** (his'tə mēn') n.

(زیست شناسی) هیستامین (C<sub>5</sub>H<sub>9</sub>N<sub>3</sub>)

his'ta.min'ic (-min'ik) adj.

هیستامینی

**his.tl.dline** (his'ti dēn') n.

(شیمی) هیستیدین (C<sub>3</sub>H<sub>3</sub>N<sub>2</sub>CH<sub>2</sub>CH(NH)<sub>2</sub> COOH)



his.tl|o.cyte (his'tē ō sīt') n.

(زیست شناسی) هیستوسیت

his'tio.cyt'ic (-sīt'ik) adj. هیستوسیتی

his|to- (his'tō)

(پیشوند: بافت [histology] (پیش از واژه: hist-))

his|to.chem.is.try (his'tō kem'is trē) n.

(علم شناخت ساختمان شیمیایی بافت) بافت شیمی

his'to.chem'i.cal (-i kəl) adj. بافت شیمیایی

his'to.chem'i.cally, adv. به طور بافت شیمیایی

his|to.com.pat.i|bil.i|ty

(-kem pat'ə bil'ə tē) n. (جراحی پیوندی - سازگار بودن بافت‌های پیوند شده با بافت‌های بدن دریافت‌گر پیوند) بافت سازگاری، بافت جوری

his|to.gen (his'tō jən) n.

(زیست شناسی) بافت زا

histogenic, adj. وابسته به بافت زایی

his|to.gen.e|sis (his'tō jən'ə sis) n.

(زیست شناسی) بافت زایی

his'to.genet'ic (-jə net'ik) adj. بافتزا

his'to.genet'i.cally, adv. بافتزایی

his|to.gram (his'tō gram') n.

نمودار ستونی، رویگرهای ستونی، هیستوگرام

his.tol.o|gy (his täl'ə jē) n. ۱- (بخشی از زیست شناسی) بافت شناسی ۲- بافت ساختار

his.to.log.ic (his'tō lāj'ik) or

his'to.log'i.cal, adj. بافت شناختی

his'to.log'i.cally, adv. بافت شناسانه

his.tol'o.gist, n. بافت شناس

his.tol'y.sis (his täl'i sis) n.

(زیست شناسی - تحلیل رفتن یا تباهی بافت) بافت کافت

his.to.lyt.ic (his'tō lit'ik) adj. بافت کافتی

his.tone (his'tōn') n. (زیست شناسی)

هیستون (هریک از پروتئین‌های اساسی و ساده که در هسته‌ی یاخته یافت شده و با DNA رابطه دارند)

his|to.pa.thol.o|gy

(his'tō pə thāl'ə jē) n. (زیست شناسی - آسیب شناسی بافت‌ها) بافت آسیب شناسی

his|to.plas.mo.sis (-plaz mō'sis) n.

(پزشکی) هیستوپلاسموز (بیماری ناشی از قارچی به نام Histoplasma capsulatum - موجب عفونت ریه یا کبد)

his.to.rl|an (his tōr'ē ən) n. ۱- مورخ، تاریخ نویس ۲- تاریخدان، معلم تاریخ، تاریخ‌نگار

his.tor|ic (his tōr'ik) adj.

مهم، سرنوشت ساز، تاریخ ساز، تاریخی، مهمند

• a historic moment in our bilateral relations

یک لحظه‌ی سرنوشت ساز در روابط دو جانبه‌ی ما

his.tor|i.cal (his tōr'i kəl) adj.

۱- وابسته به تاریخ و تاریخ نویسی، تاریخی ۲- برپایه‌ی تاریخ، برمبنای تاریخ ۳- واقعی (نه ساختگی یا تخیلی)، رویداده، رخ داده ۴- مذکور یا مشهور در تاریخ‌ها

• a historical novel

his.tor'i.cally, adv.

his.tor'i.cal.ness, n.

historical linguistics

historical materialism

ماده‌گرایی تاریخی (نگرش مارکسیستی به تاریخ)

historical present

(به کار بردن زمان حال در شرح رویدادهای گذشته) زمان حال تاریخی

historical school

(این باور: برای شناخت هر رشته از دانش و اصول و ویژگی‌های آن باید تاریخ آنرا شناخت و تفسیر کرد) مکتب تاریخی

his.tor|i.cism (his tōr'i siz'əm) n.

(این باور: رویدادهای تاریخی تابع قوانین تغییرناپذیر و الگوهای چرخه‌ای هستند) تاریخ‌گرایی، تاریخ‌نگری، تاریخ باوری

his.tor'i.cist, n., adj.

his.to.ri.c|l|ty (his'tə ris'ə tē) n.

اصالت تاریخی، تاریخ‌مندی، صحت و درستی

his.tor|i.cize (his tōr'ə siz'ə) vt., vi.

-cized', -ciz'ing

۱- به صورت تاریخ درآوردن، جنبه‌ی تاریخی دادن به

۲- واقعی جلوه دادن، تاریخی وانمود کردن ۳- به موارد و رویدادهای تاریخی اشاره کردن

his.tor|i.co- (his tōr'i kō)

پیشوند: تاریخی و ... تاریخ و ... [historicoliterary]

his.to.rled (his'tə rēd) adj.

تاریخ، دارای تاریخ، تاریخی ۲- ← historical

his.to.ri.og.ra.pher (his tōr'ē əg'rə fər)

n. ۱- تاریخ نگار، تاریخ نویسی ۲- تاریخ شناس

his.to'rio.graph'ic (-ə graf'ik) or

his.to'rio.graph'i.cal, adj.

وابسته به تاریخ نویسی

his.to'rio.graph'i.cally, adv.

از نظر تاریخ شناسی

his.to.ri.og.ra.phy (-fē) n.

۱- تاریخ نگاری، تاریخ نویسی ۲- تاریخ شناسی (شناخت روش‌های مختلف تاریخی و تاریخ نویسان بزرگ)

۳- (به طور کلی) نوشته‌های تاریخی، تواریخ، تاریخ‌ها

his.to|ry (his'tə rē) n., pl. -ries

۱- تاریخ ۲- تاریخچه، سرگذشت، شرح ۳- گذشته، کار

شده ۴- (ادبیات) داستان ۵- (نادر) شرح علمی ۶- سابقه‌ی پزشکی، پیشینه‌ی درمانی

his.trl.on|ic (his'trē ən'ik) adj.

۱- وابسته به نمایش و هنرپیشگی، تئاتری، وابسته به بازیگری ۲- وابسته به زیاده روی در اجرای نقش، تصنعی، غلو آمیز، ظاهر سازی

his'tri.on'i.cally, adv.

از نظر نمایشی

his.trl.on.lcs (-iks) n.pl.

۱- هنرهای دراماتیک، بازیگری، هنرپیشگی و به صحنه

آوری ۲- زیاده روی در اجرای نقش، غلو (در اجرا)، تظاهر و تصنع، زیاده تو بازی رفتن، «ننه من غریب» در آوردن، سینه چاک دادن (به طور ساختگی)

**hit** (hit) vi., vt. **hit, hit'ting** n.

- ۱- خوردن (به چیزی)، کوسیدن، به هم کوفتن، به هم کوفته شدن  
 ۲- (ضربه و غیره) زدن، زدن (به چیزی)، ضربه خوردن  
 ۳- به هدف زدن یا خوردن، اصابت کردن ۴- آسیب رساندن یا دیدن، آزدن ۵- برخوردن به، یافتن ۶- رسیدن به (به ویژه قیمت و ارزش) ۷- ← ۸- **strike** (خودمانی) مرتباً انجام دادن، دائماً پرداختن به ۹- (خودمانی - با: for up) خواستن، تیغ زدن ۱۰- (امریکا - خودمانی) کشتن، آدمکشی ۱۱- (خودمانی) مواد مخدر رساندن به، یک بست تریاک (یا سایر مواد مخدر)، یک چتور (مشروب)، یک گیلان (مشروب) ۱۲- حمله‌ی ناگهانی کردن به، به جان کسی افتادن ۱۳- (موتورهای درونسوز) روشن شدن، (سوخت درون سیلندر) مشتعل شدن ۱۴- (بیس بال) بیس‌هیت زدن ۱۵- اصابت به هدف، (به هدف) خوردن یا زدن ۱۶- تصادم، همکوفت، همخورد، همکوب، کوب ۱۷- (سخن) حرف نیشدار، سخن طنز، شوخی بله‌سپ، اظهار مزاح انگیز ۱۸- خوش‌شانسی، بخت خوب ۱۹- (کتاب و فیلم و آواز و غیره) پر موفقیت، موفق، کامیاب ۲۰- (تخته نرد) بُرد (در برابر: مارس gammon)، یک دست (بُردن) ۲۱- بُردن، برنده شدن (در بخت آزمایی و غیره) ۲۲- (خودمانی) غفلتاً انجام دادن (یا رفتن یا آمدن)

- he hit me with a stick او با چوب مرا زد
- hit and miss (hit or miss)

الکی، بی‌حساب و کتاب، اللعیبتی

- that movie was a hit آن فیلم خیلی موفقیت آمیز بود
- the death of Hessam hit me hard

مرگ حسام بسیار برایم ناگوار بود

- to hit it off

(عامیانه) مجذوب یکدیگر شدن، با هم آخت شدن، از هم خوش آمدن

**hit'ter**, n. (ضربه) زننده، کوبنده

**\* hit-and-run** (hit'n run) adj.

- ۱- (رانندگی) وابسته به فرار از محل حادثه (تصادف کردن و در رفتن)، بزن و در رو ۲- (بیس بال) دودین بازیکن هنگام پرتاب گوی (نه بعد از اصابت چوگان به آن)

**hitch** (hich) n., vi., vt.

- ۱- شلیدن، لنگان لنگان رفتن یا بردن ۲- (با فشار یا تکان) لغزاندن، حرکت دادن، کشاندن ۳- (به چیز دیگری) بستن، قلاب کردن یا شدن، گیر انداختن یا افتادن، وصل کردن یا شدن ۴- ← **hitchhike** ۵- مفتی سوار ماشین کسی شدن ۶- (معمولاً با: up) زناشویی کردن، زن و شوهر شدن، وصلت کردن ۷- تکان، کشاندن، فشار، بالا کشی ۸- شلی، لنکی ۹- گیر، گرفتاری، گیر کردگی، بند آمدگی، اشکال، گوریدگی ۱۰- اتصال، بستگی، قلاب شدگی، قلاب، وسیله اتصال یا بستن ۱۱- (خودمانی) دوران (خدمت نظام یا زندان یا مأموریت)، آزکار ۱۲- کراهی که آسان باز می‌شود، خفت، کراهی ملوانی، کراهی آویزان

- Barbara hitched up her skirt to jump over the gutter باربارا برای پریدن از روی جوی دامن خود را بالا زد

- I hitched the donkey to the tree الاغ را به درخت بستم

- to hitch a ride اتو استاپ زدن

**Hitchcock** (hich'kāk) adj.

(سیک مبل سازی آمریکایی در قرن نوزدهم) هیچکاک

**Hitchcock** (hich'kāk), Alfred (Joseph)

آلفرد هیچکاک (کارگردان فیلم - انگلیسی) ۱۸۹۹-۱۹۸۰

**\* hitch.hike** (hich'hik) vi., vt. **-hiked**,

مفتی سوار ماشین کسی شدن، اتواستاپ زدن **-hik'ing**

کسی که اتو استاپ می‌زند **hitch'hik'er**, n.

(قدیمی) **hith'er** (hich'er) adv., adj.

۱- اینجا، به اینجا ۲- نزدیک‌تر، به این سو، در این طرف

**hith'er.most** (hich'er mōst) adj.

نزدیک‌ترین، مجاورترین

**hith'er.to** (hich'er tō, hich'er tō) adv.

۱- (مهیجور) ← **hither** ۲- تا این هنگام، تا بحال

**hith'er.ward** (-wārd) adv.

(نادر) به اینجا، بدین سوی (hitherwards هم می‌گویند)

**Hit.ler** (hit'lər), Adolf 1889-1945

آدولف هیتلر (دیکتاتور آلمان نازی)

**Hit.ler'i.an** (-lir'ē an) adj.

هیتلری

**Hit.ler.ism** (-iz'əm) n.

روش هیتلری، سیاست فاشیستی، هیتلرگرایی

**Hit'ler.ite** (-it') n., adj.

طرفدار هیتلر

**\* hit list**

(فهرست اشخاص یا چیزهایی که باید مورد مخالفت یا از بین رفتن قرار بگیرند) فهرست قربانیان، فهرست ضربه

**\* hit man**

آدمکش مزدور، آدم کش حرفه‌ای

**hit-or-miss** (hit'or mis) adj.

الکی، الله بختی، شانسی، بی‌حساب و کتاب، شددند نشددند

**Hit.tite** (hit'tit) n., adj.

۱- هتیت (هریک)

از مردمی که در آسیای صغیر و سوریه‌ی امروزی زندگی می‌کردند: ۷۰۰ تا ۱۷۰۰ پیش از میلاد ۲- زبان هتیت (یکی از زبان‌های هند و اروپایی بود) ۳- وابسته به هتیت‌ها

(ویروس بیماری ایدز) **HIV** n.

(مخفف: human immunodeficiency virus) لچ آی وی

**hive** (hiv) n., vi., vt. **hived, hiv'ing**

- ۱- کندو، لانه‌ی زنبور، شان، گیت خانه، کلیددان (هم می‌گویند) ۲- دسته‌ی زنبور، انبوه زنبور ۳- انبوه مردم (پرسروصدا و پُر مشغله)، توده‌ی مردم ۴- جای شلوغ و پرسروصدا، هیاهوگاه ۵- (زنبور) در کندو پروردن یا گرد آوردن ۶- (در کندو) عمل انباشتن ۷- (برای مصرف آینده) گردآوری کردن، ذخیره کردن، اندوختن ۸- وارد کندو شدن، به شان رفتن ۹- (در جای شلوغ یا تنگ هم زندگی کردن) در هم لولیدن، ازدحام کردن

- the bazaar in Kerman was a hive of activity

بازار کرمان پر از فعالیت و ازدحام بود

**hives** (hivz) n.

(پزشکی) کهپیر (هم می‌گویند **urticaria**)

**H.J.**

مخفف: (لاتین: hic jacet) در اینجا آرمیده است (دفن است)

**hl** hectoliter(s)

مخفف: هکتولیت

**HL** House of Lords

مخفف: مجلس لردها

**HLA** h(uman) l(eukocyte) a(ntigen)

مخفف: (زیست شناسی - پزشکی) ایچ ال ای (هریک از پادکن‌های موروثی برخی یاخته‌های بدن که از روی آن استعداد بیماری اشخاص و غیره را می‌سنجند)

**hm** hectometer(s)

مخفف: هکتومتر

**HM** Her (or His) Majesty

مخفف: علیا (یا اعلی) حضرت

**hmm** or **hm** (həm)

(حرف ندا به نشان تفکر

درباره‌ی گفته‌ی دیگری یا تردید) مین مین

**HMO** health maintenance organization

مخفف: سازمان بیمه‌ی سلامتی

**HMS** 1- Her (or His) Majesty's Service 2- Her

(or His) Majesty's Ship or Steamer

مخفف:

۱- در خدمت ملکه (یا پادشاه) انگلیس ۲- کشتی انگلیسی

**ho** (hō) interj.

۱- (ندا به نشان شگفتی یا خوشی) او! به! به! ۲- (ندا برای جلب توجه یا نشان دادن جهت حرکت) هو! می!

**HO**

(شیمی - نشان هولمیم) (holmium)

**\* ho.a.gle** or **ho.a|gy** (hō'gē) n., pl. **-gles**

hero sandwich ←

**hoar** (hōr) adj., n.

۱- (مهجور) کپک زده، کهنه، بیات، مانده ← ۲- hoary

۳- hoariness ← ۴- hoarfrost

**hoard** (hōrd) n., vi., vt.

۱- انباشتن، ذخیره کردن، توده کردن، اندوختن، کپه کردن، تمهید کردن ۲- احتکار کردن، بنداری کردن ۳- اندوخته، گردآوری، پس افکنده، کپه ۴- مال احتکار شده، جنس احتکاری، کالای بنداری شده

● he has a hoard of gold coins in his basement

در زیر زمین خود یک کپه سکه طلا دارد

● hoarding is illegal in wartime

در زمان جنگ احتکار غیر قانونی است

**hoard'er**, n.

محتکر، تمهید کننده

**hoard'ing**, n.

احتکار، بنداری، پستایی، تمهید سازی

**hoard.ing** (hōr'dīŋ) n.

(انگلیسی) ۱- نرده‌ی موقت ۲- پوستری یا آگهی دیواری

**hoar.frost** (hōr'frōst) n.

شبنم، شبنم یخ زده، سپید شبنم، سرما ریزه

**hoarse** (hōrs) adj. **hoars'er**, **hoars'est**

۱- (صدا) گرفته، خشن، دورگه، خرخری، دارای خس خس

۲- دارای صدای گرفته و خشن

● talking too much made her hoarse

حرف زدن زیاد باعث شد که صدایش بگیرد

**hoarse'ly**, adv.

خس‌خس کنان

**hoarse'ness**, n.

گرفتگی صدا، خس‌خس

**hoars|en** (hōr'sən) vt., vi.

(صدا) گرفته و خشن کردن یا شدن

**hoar|y** (hōr'ē) adj. **hoar'|ler**,**hoar'|lest**

۱- سپید، سپید و خلکستری ۲- ریش سفید، سپیدریش،

سپیدموی (در اثر پیری) (hoary-headed هم می‌گویند)

۳- بسیار پیر یا کهن، کهنسال، قدیمی

**hoar'ily**, adv.

به‌طور خاکستری یا سپید موی

**hoar'iness**, n.

خاکستری بودن، کهنسالی

**\* hoary marmot**

(جانور) موش خرما ی سپید (Marmota caligata) - بومی

کوه‌های غرب امریکای شمالی)

**ho.at.zin** (hō at'sin) n.

(جانور) هواتزین

(Opisthocomus hoazin - بومی امریکای جنوبی)

**hoax** (hōks) n., vt.

۱- کول‌زنی، حقه، کلک، غلط اندازی، شوخی عملی (مثلاً

گزارش دروغی به اداره‌ی آتش نشانی دادن) ۲- حقه زدن،

دست انداختن، کول زدن، کلک سوار کردن

**hoax'er**, n.

اهل دوز و کلک

**hob<sup>1</sup>** (hăb) n.

۱- تاقچه‌ی درون شومینه

یا بخاری دیواری ۲- (مکانیک) ابزاری برای دندانه‌دار کردن

چرخ دنده و غیره ۳- hobnail

**hob<sup>2</sup>** (hăb) n.

۱- دهاتی،

روستایی ساده لوح ۲- (انگلیس - محلی) چن، پری

● to play (or raise) hob with

ازیت کردن، گرفتاری درست کردن، به هم زدن

**Ho.bart** (hō'bärt)

شهر هوبارت (مرکز جزیره‌ی تاسمانی - استرالیا)

**Hobbes** (hăbz), Thomas 1588-1679

تاماس هابز (فیلسوف انگلیسی)

**Hobbes'ian**, adj., n.

وابسته به هابز و عقاید او

**Hob.blism** (hăb'iz'əm) n.

(پیروی از فلسفه‌ی هابز به ویژه این باور: برای خنثی کردن

علائق فردی و برخورد آنها دولت باید قوی و سلطنتی و

مطلقه باشد) هابزگرایی

**hob.ble** (hăb'əl) n., vt., vi. **-bled**, **-bling**

۱- لنکیدن، شلیدن، لنگان لنگان رفتن، مکث کنان رفتن ۲- با

سختی حرکت کردن ۳- شل کردن، لنگ کردن ۴- دو پای

اسب را به هم بستن، بخو کردن ۵- جلو (پیشرفت و غیره را)

گرفتن، بازداري کردن، گُند کردن ۶- شلی، لنگی، راه رفتن بد

(یا زشت) ۷- (برای بستن دو پای اسب) پابند، بخو، بخار

۸- (نادر) وضع ناچور، مخمضه

● the injured football player hobbled off the field

فوتبالیست مصدوم لنگان لنگان زمین بازی را ترک کرد

**hob'bler**, n.

بازدار، لنگ کننده، مختل کننده

**\* hob|ble.bush** (hăb'əl boosh') n.

(گیاه) بداغ کل خوشه‌ای (Viburnum alnifolium)

**hob|ble.de|hoy** (hăb'əl dē hoi') n.

پسر بچه یا جوانک دراز و لقالقو، پسر دست و پا چلفتی

**hobble skirt**

دامن تنگ زنانه (به ویژه آنکه بین ۱۹۱۰ و ۱۹۱۲ مد بود)

**hob|by<sup>1</sup>** (hăb'ē) n., pl. **-bies**

۱- (قدیمی) اسب میان اندام تندرو، اسب پرزور

۲- hobbyhorse ۳- (کاری که به خاطر ذوق و علاقه

انجام شود نه وظیفه یا مزد) سرگرمی، خواهکاری،

خواهکاره، تفنن، کار ذوقی

تفریح اوگردآوری نمبر است stamp collecting is her hobby  
 hob|by.ist, n. کسی که کار تفریحی می‌کند. خواهکار

**hob|by<sup>2</sup>** (hăb'ē) n., pl. -bles

(جانور) باز جبهشگر (Falco subbuteo) - باز شکاری  
 کوچک و بومی اروپا)

**hob|by.horse** (hăb'ē hōrs') n.

۱- (چوب دسته جارو مانند) که سر آن مثل سر اسب است  
 و بچه‌ها بین پایهای خود قرار داده و تظاهر به اسب سواری  
 می‌کنند) اسب چوبی بچگانه ۲- (تخته سه‌لا که به شکل اسب  
 بریده‌اند و به کمر رقصگران روستایی می‌بندند و به نظر  
 می‌آید که سوار اسب‌اند) اسب چوبی  
 ۳- rocking horse ۴- فکر و ذکر همیشگی، خواهکار  
 همیشگی، کار مورد علاقه‌ی شدید، پيله

**hob.gob.lin** (hăb'găb'lin) n.

۱- (فرهنگ عامیانه‌ی انگلیسی: موجوداتی مثل جن و پری)  
 اِف، کابِلین، هاب کابِلین ۲- لولو

**hob.nail** (hăb'nāl') n., vt.

۱- (برای تخت و پاشنه کفش) کل‌میخ، میخ سر پهن، میخ  
 پوتین ۲- هر چیز تزئینی کل‌میخ مانند (مثلاً میخ‌های  
 سرقلمبه‌ی روی برخی از میلا) ۳- کل‌میخ زدن به

**hob.nob** (hăb'năb') n., adv., vi.

۱- (با: with) -nobbed', -nob'bing  
 خوش و بش کردن با، معاشرت کردن با، خودمانی بودن با  
 ۲- (نادر) الله بختی، شانس‌ی ۳- (نادر) با هم مشروب  
 خوردن، هم پیاله بودن ۴- (نادر) صحبت دوستانه

**\* ho|bo** (hō'bō') n., pl. -bos' or -boes'  
 vi. (امریکا) ۱- کارگر روزمزد کشاورزی،  
 کارگر سیار ۲- لوگرد، قلندر، هشنک، الدنگ، آس و پاس،  
 بی‌سروپا ۳- قلندوار سفر کردن، ولگردی کردن

**Hob.son's choice** (hăb'sənz)

(این نوع گزینش: یا هرچه جلو تو می‌گذارم بردار یا اصلاً  
 بردار) ناچار گزین، ناچار گزین، انتخاب از روی ناچاری

**Ho Chi Minh** (hō'chē'min') 1890-1969

هوشی‌مین (رهبر کمونیست‌های ویتنام)

**Ho Chi Minh City**

شهر هوشی‌مین (یا شهر سایگون) مرکز ویتنام جنوبی

**hock<sup>1</sup>** (hăk) n., vt. ۱- (اسب و گاو و غیره) زانو  
 (پای عقب، (پروندگان) زانو ۲- (با قطع زردپی پشت زانو)  
 فلج کردن، از کار انداختن (hamstring هم می‌گویند)

**hock<sup>2</sup>** (hăk) n. (انگلیسی) شراب سفید

**\* hock<sup>3</sup>** (hăk) vt., n. pawn ←

● to go into hock قرض بالا آوردن

**hock|ey** (hăk'ē) n.

(ورزش) ۱- هاکی ice hockey هم می‌گویند) ۲- هاکی  
 چمنی field hockey هم می‌گویند)

**\* hock.shop** (hăk'shăp') n.

(امریکا - خودمانی) pawnshop ←

**ho.cus** (hō'kəs) vt. -cused or -cussed,  
 -cus.ing or -cus.sing ۱- (کسی را) دست انداختن،

مچل کردن، شوخی عملی کردن ۲- چیز خور کردن، داروی  
 مخدر (و غیره) توی مشروب یا خوراک کسی ریختن

**ho|cus-po|cus** (-pō'kəs) n., vt., vi.

-|cused or -|cussed, -|cus|ing or

-|cus|sing ۱- (واژه‌های بی‌معنی که

تردستان و جادوگران بکار می‌برند) آجی مجی ۲- شعبده  
 بازی، تردستی، نیرنگ بازی، حقه‌بازی ۳- (حرف یا حرکات  
 انحراف انگیز جهت شعبده بازی یا کلاهبرداری) گول‌زنه،  
 چشم‌بند، غافل‌ساز ۴- کلاهبرداری، تقلب، نادرستی، دغلی  
 ۵- (عامیانه) گول زدن، دست انداختن

**hod** (hăd) n. ۱- (بنایی) ناوه ۲- سطل زغال سنگ

**\* ho-dad|dy** (hō'dad'ē) n., pl. -dies

(امریکا - خودمانی) موج سوار (به ویژه کسی که در موج  
 سواری افراط می‌کند) (ho-dad هم می‌گویند)

**hod carrler**

(بنایی) ناوه‌کش، ناوه‌بر

**hod.den** (hăd'n) n.

(اسکاتلند) پارچه‌ی زیر پشمی به رنگ خلکستری (که از

آمیختن پشم سیاه و سفید درست می‌شود)

**hodge.podge** (hăj'păj') n.

۱- (آشپزی) آبگوشت یا آش شله‌قلماک (بیشتر می‌گویند:  
 hotchpotch) ۲- قاتی پاتی، هیل هپو، ماسور، شلم شوربا

**Hodg.kin** (hăj'kin) Sir Allan Lloyd 1914-

سیر آلن لویدهاچکین (زیست شناس انگلیسی)

**Hodg.kin's disease** (hăj'kinz)

(پزشکی) بیماری‌ی هاجکین

**hod|o.scope** (hăd'ə skōp') n.

(فیزیک - دستگاه ردیابی مسیر ذرات یونیزه به ویژه  
 الکترون‌های پرتوهای کیهانی) هودوسکوپ، ردیاب  
 پاریزه‌ها، پاریزه ردیاب

**hoe** (hō) n., vt., vi. **hoed, hoe'ing**

۱- کج‌بیل، بیل باغبانی ۲- (با کج‌بیل)  
 نرم و صاف کردن زمین، از بیخ کردن

● a tough row to hoe

کاری که انجام آن مشکل است

**ho'er, n.**

بیل زننده، دستگاه بیل زنی

**\* hoe.cake** (hō'kāk') n.

نان روستایی (که سابقاً روی کج‌بیل طبخ می‌کردند)

**\* hoe.down** (hō'doun') n.

۱- رقص تند و پر چرخش روستایی ۲- موسیقی این رقص  
 ۳- مهمانی وابسته به این رقص

**Hoff.mann** (hōf'măn), Ernst Theodor

Amadeus 1776-1822

اِرِنست هوفمان (آهنگساز آلمانی)

**hog** (hōg) n., pl. **hogs** or **hog** vi., vt.

**hogged, hog'ging**

۱- خوک پروراری (به ویژه Sus scrofa), خوک ۲- (انگلیسی)  
 خوک اخته شده ۳- (انگلیسی) بچه گوسفند (که هنوز پشم  
 چینی نشده) ۴- (عامیانه) آدم خوک صفت (کثیف و پرخور  
 و طماع)، آدم شکمبار ۵- (عامیانه) بیش از سهم خود



HOES

(خوراک و غیره) برداشتن، لاح زدن ۶- به شکل کرده ماهی  
درآوردن یا بودن، میان فراز کردن یا بودن، کوژمیان کردن  
۷- یال اسب را کوتاه کردن

- high on (or off) the hog (عامیانه) با هزینه و تجملات زیاد
- to go (the) whole hog (خودمانی) تا آخر کار ادامه دادن، کاملاً پذیرفتن یا انجام دادن

\* **ho.gan** (hō'gōn') n. (امریکا) هوگان  
(کلبه‌ی سرخپوستان ناواهو که دیوارهایش کلی است)

**Ho.garth** (hō'gārth), William 1697-1764  
ویلیام هوگارت (نقاش انگلیسی)

**Ho.garth'i.an**, adj. وابسته به هوگارت

**hog.back** (hōg'bak) n. (تپه یا ستیغ)

یا صخره و غیره) کوژمیان، میان فراز، کرده ماهی  
(دامپزشکی) ویای خوک

\* **hog cholera**  
**hog.fish** (hōg'fish') n., pl. **-fish'** or **-fish'|es**  
۱- انواع ماهی‌هایی که سر و

پوزه‌ی خوک مانند دارند ۲- (جانور) ماهی خوک پوز  
lanchnolaimus maximus - بومی امریکا)

**Hogg** (hōg), James 1770-1835  
جیمز هاگ (شاعر اسکاتلندی)

**hog.gish** (hōg'ish) adj. خوک صفت

(کثیف و پرخور و آزمند و خودخواه)، خوکسان، خوکوار  
**hog'gishly**, adv. مثل خوک، خوک‌وارانه

**hog'gish.ness**, n. خوک ماندی، خوک رفتاری

**hog.ma.nay** (hāg'mā nā') n. (اسکاتلند) جشن شب سال نو (که نوجوانان دور می‌افتند و  
سرود می‌خوانند و عیدی می‌گیرند)

\* **hog.nose snake** (hōg'nōz')  
(جانور) مار خوکپوز (جنس Heterodon - بومی امریکای  
شمالی) (hog-nosed snake) هم می‌گویند

\* **hog.nut** (hōg'nut') n. pignut  
(گیاه) بادام خوک

(جنس Amphicarpea - بومی آمریکای شمالی)

**hogs.head** (hōgz'hed') n. ۱- بشکه (به)  
گنجایش ۶۲ تا ۱۴۰ گالن یا ۲۲۸ تا ۵۲۰ لیتر، چلیک بزرگ

۲- (سنجه‌ی آبگوه‌ها برابر با ۶۲ گالن یا ۲۲۸ لیتر) هاگزهد

\* **hog.tie** (hōg'tī') vt. **-tied'**, **-ty'ing** or **-tie'ing**  
۱- چهار دست و پا بستن  
۲- (عامیانه) مختل کردن، دست و پا کسی را بستن

**hog.wash** (hōg'wōsh') n. ۱- پس‌مانده‌ی  
خوراک خوک ۲- (سخن یا نوشته) مهمل، چرند، مزخرف

**hog.weed** (-wēd') n. انواع علف‌هرزه‌های زیر و سخت‌جان، علف خوک

**Hoh.en.zol.lern** (hō'ən tsōl'ərn)  
۱- (بین ۱۸۷۱ و ۱۹۱۸ بر آلمان سلطنت می‌کردند) هون

تسولرن ۲- سرزمین هون تسولرن (در جنوب غربی آلمان)  
شهر هوهات

**Hoh.hot** (hō'hōt')  
(پایتخت بخش خودمختار مغولستان برون - چین)

**ho-hum** (hō'hum') interj. (ندابه نشان ملالت یا بی‌علاقگی یا خستگی) هه

**holcks** (hoiks) interj. (ندای شکارچی)

به تازی‌های خود) آهای! (hoick هم می‌نویسند)  
**hol pol.loi** (hoi'pə loi')

(معمولاً تحقیرآمیز) توده‌ی مردم، عوام، عوام‌الناس  
**holse** (hoiz) vt. **holsted** or **hoist**,

**hol'sing** hoist ←

**hol.sin sauce** (hoi'sin) (خوراک‌پزی چینی)  
سس هوی‌سین (که سیاه و پر ادویه است)

**hoist** (hoist) vt., n.

۱- (به کمک طناب یا کابل و قرقره و غیره) بالا کشیدن، بالا  
بردن، فرازیدن، افراشتن ۲- عمل بلند کردن یا افراشتن،  
وینچ کردن ۳- بالابر، بالاکش، افرازگر، فرازبر، جراثقال  
زنجیری، سنگین کش سیمی ۴- (دریانوردی) چند پرچم که  
روی طنابی قطار شده‌اند، رچ پرچم ۵- بلندی بادبان یا پرچم

• the crates were hoisted with a big crane  
صندوق‌هایی (مال تجاره) را با جرثقیل‌های بزرگ نقل و انتقال می‌دادند

**hol|ty-tol|ty** (hoit'ē toit'ē) adj., n.,  
interj. ۱- (انگلیس) دمدمی مزاج،

کیج، بوالهوس، الکی خوش، بی‌توجه، سربهوا ۲- مغرور،  
پُرافاده، متفرعن ۳- زودرنج، زودخشم، بدخلق ۴- رفتار از  
روی سربهوایی یا غرور ۵- (ندا) زکی! به!

\* **hoke** (hōk) vt. **hoked**, **hok'ing** n.  
۱- (امریکا - خودمانی) با : up - به ویژه نمایش) با

احساسات زیاده از حد (و تمسخر انگیز) انجام دادن، آه و  
اوه و اشک ریزی کردن ۲- **hokum** ←

**hok'ey**, adj. (افراط‌آمیز) پر احساسات

**ho|key.po|key** or **ho|ky.po|ky**  
۱- **hocus-pocus** ←  
(hō'kē pō'kē) n.

۲- بستنی دستفروشان ۳- نوعی بازی کودکان  
آبخست (جزیره‌ی)

**Hok.kai.do** (hō'kī'dō)  
هوکایدو (در شمال ژاپن : مرکز آن شهر ساپورو)

**hok|ku** (hō'kōō') n. haiku ←

۱- (امریکا -  
خودمانی - نمایش : احساسات نمایی افراطی و باور فرسا و  
مزاج و طنز زننده که هدفش جلب واکنش آنی تماشاچیان  
است) ابتذال ۲- چرند، بی‌معنی، لاطائل، پوچ

**Ho.ku.sal** (hō'koo sī'), Katsushika 1760-  
کاتسوشیکا هوکوسای (نقاش ژاپنی) 1849

**Hol.arc.tic** (hāl'ārk'tik) adj. (جغرافی) هام‌شمالگانی (شامل نیمه‌ی شمالی نیمکره‌ی  
شمالی می‌شود)

**Hol.bein** (hōl'bīn), Hans c. 1465-1524  
هانس هولباین (نقاش آلمانی)

**hold'** (hōld) n., vi., vt. **held**, **hold'ing**

۱- (با دست) گرفتن، نگهداشتن ۲- (از فرار یا رفتن)  
جلوگیری کردن ۳- (بی‌حرکت یا در محل بخصوصی)  
نگهداشتن ۴- مهار کردن ۵- جلو پیشرفت (دشمن و غیره  
را) گرفتن، از حمله جلوگیری کردن، حفظ کردن، پدافند کردن  
۶- در اختیار داشتن یا گرفتن، جلب کردن ۷- ادامه دادن،  
پیگیری کردن، ادامه داشتن ۸- برای تحویل دادن در آینده

نگهداشتن، بعداً ارائه یا تحویل دادن ۹- (از کسی) وفاداری به قول و قرار را خواستن یا انتظار داشتن، وفادار ماندن ۱۰- داشتن، دارا بودن ۱۱- (جلسه و غیره) منعقد کردن یا شدن، برگزار کردن یا شدن ۱۲- گنجایی داشتن، در خود داشتن ۱۳- در فکر (یا سر) داشتن، در نظر داشتن، اعتقاد داشتن ۱۴- قانوناً دارا بودن، حق داشتن، حکم دادن، داورى کردن، ملزم کردن ۱۵- (طناپ یا ستون یا هرچیز زیر فشار) پایدار ماندن، استقامت کردن ۱۶- (قانون یا اصل و غیره) صادق بودن ۱۷- (تلفن) گوشی را نگهداشتن ۱۸- (قدیمی - معمولاً به صورت امر) دست نگهداشتن، توقف کردن ۱۹- طرز گرفتن یا نگاهداشتن، (کشتی گیری) فن ۲۰- دستگیره، دسته، هر وسیله‌ای نگهداری یا گرفتن ۲۱- گنجانه، نگهدار، ظرف، دارنده ۲۲- مهار، لگام، کنترل، نفوذ، تسلط ۲۳- محل نگهداری، زندان ۲۴- توقف موقت، وقفه، ایست کوتاه، تأخیر، دیرکرد ۲۵- (مهیور) دژ، قلعه ۲۶- (مهیور) حراست، حفظ ۲۷- (موسیقی) pause  
 • دستم را بگیر  
 • hold my hand  
 • hold the door open, please  
 • the meeting is going to be held tomorrow

جلسه فردا تشکیل خواهد شد

- this bottle holds one liter این بطری یک لیتر ظرفیت دارد
- to catch hold of در دست گرفتن، به دست آوردن
- to get hold of

۱- در دست گرفتن ۲- کسب کردن، به دست آوردن، یافتن

- to hold back ۱- جلوگیری کردن ۲- نگهداشتن، ندادن
- to hold forth

۱- سخنرانی کردن، موعظه کردن ۲- (نادر) پیشنهاد کردن، عرضه داشتن

- to hold on توقف کردن، صبر کردن
- to hold out ۱- دوام آوردن، ادامه دادن، تسلیم نشدن
- to hold over ۲- پیشنهاد کردن، عرضه داشتن ۳- (عامیانه) ذبه کردن، زیر قول زدن
- to hold over تصمیم و رسیدگی را به تعویق
- to hold up ۱- انداختن ۲- در شغل یا محل خود باقی ماندن ۳- به عنوان تهدید به کار بردن
- to hold up

۱- استوار نگهداشتن، از افتادن یا فرو ریختن چیزی جلوگیری کردن ۲- نشان دادن، آشکار کردن ۳- پایدار ماندن، تاب آوردن، ادامه دادن ۴- به تأخیر انداختن، متوقف کردن ۵- مورد سرقت قرار دادن، دستبرد زدن

- to lay (or take) hold of ۱- در دست گرفتن، نگهداشتن ۲- کنترل چیزی را به دست آوردن، مالک شدن، به دست آوردن
- we hold him responsible ما او را مسئول (یا مقصر) می‌دانیم
- hold<sup>2</sup> (hōld) n.

۱- (بخش درونی کشتی در زیر عرشه که بارها و غیره را در آن انبار می‌کنند) انبار کشتی، شکم کشتی، درون کشتی ۲- (هوابیما) بارخانه (محل چمدان‌ها و محمولات)

(انگلیس) کیسه‌ی سفر  
 (که لباس و غیره در آن می‌گذارند)، انبان، ساک (مسافرتی)

۱- بازدار، مهار  
 ۲- بند ۳- (تسمه‌ای که یراق اسب را به تیر درشکه

یا گاری و غیره وصل می‌کند) بند فرمان

hold|en (hōl'dən) vt., vi.

(قدیمی) اسم مفعول فعل : hold

hold|er (hōl'dər) n.

۱- دارنده ۲- مالک سند (و غیره)، صاحب ۳- مستأجر ۴- (چک و غیره) دریافت کننده، دارنده ۵- ابزار یا وسیله‌ی نگهداشتن، نگهدار، گیره ۶- (در ترکیب) - دار

۱- محکم نگهداری، (وسيله یا ابزار برای نگهداشتن یا محکم کردن چیزی در جای خود) گیره، قلاب، میخ، پیچ، گیرک، چفت ۲- (در گیاهان بی‌ریشه مانند جلبک‌ها و در جانوران انکلی: بخشی که به میزبان یا هر سطحی می‌چسبد) چسبانه ۱- زمین اجاره‌ای،

مزرعه‌ی اجاره‌ای ۲- (معمولاً جمع) دارایی (به ویژه سهام و اوراق قرضه) ۳- (فوتبال آمریکایی و غیره) با دست نگهداشتن حریف (که خطا محسوب می‌شود)

- she sold her holdings in that company

او سهام خود در آن شرکت را فروخت

\* holding company

(اقتصاد) شرکت مادر، شرکت دارنده‌ی سهام

holding pattern (هوابیمایی)

حرکت یکنواخت (مثلاً تا اینکه نوبت فرود هواپیما برسد)

hold.out (hōld'out) n.

۱- دوام آوردن، استقامت کردن ۲- (ورزشکار حرفه‌ای) اعتصاب، خودداری از بازی

hold.o|ver (-ō'vər) n.

(عامیانه) باقیمانده، شخص یا چیزی که پس از انقضای مدت خدمت و غیره باز هم می‌ماند

\* hold.up (hōld'up) n.

۱- گیر، گیر کردگی، تعویق، تأخیر، بازداری، جلوگیری، ممانعت ۲- سرقت مسلحانه ۳- (عامیانه) کرانفروشی، مغیون سازی ۴- به رخ کشیدن ۵- (شیمی - قطعی) میزان آب باقیمانده ۶- (فیزیک) مقدار مواد شکافت‌پذیر که برای سوخت رآکتور آماده یا انبار شده است

- he was killed in a bank holdup

در سرقت مسلحانه از یک بانک به قتل رسید

hole (hōl) n., vt. holed, hol'ing

۱- سوراخ، چال، چاله، کاواکی، کندک ۲- (امریکا - معمولاً بخشی از نام یک محل) غار، خلیج، شاخابه ۳- (امریکا - محل کود رودخانه برای شنا) حوض ۴- گُنام، لانه، سوراخ جانور، شیکاه، شبکند ۵- (مجازی) جای کوچک و تاریک، بیغوله، دُخمه ۶- روزنه، درز، رخنه، پیرین، شکاف ۷- (پارچه و جامه) پاره شدگی، سوراخ ۸- عیب، خدشه، کاستی، نقص، کمبود، نقطه‌ی ضعف، نارسایی ۹- (پوکر امریکایی یا stud) ورق بسته در روی میز ۱۰- (عامیانه) محمصه، وضع بد، وضع حجلت آور، محضور ۱۱- (ورزش کلف) سوراخ، چمن اطراف هر سوراخ، بخشی از زمین کلف، خان ۱۲- سوراخ کردن (یا کندن) ۱۳- در سوراخ راندن، در سوراخ گذاشتن ۱۴- کندن (و سوراخ کردن)

- in the hole

(عامیانه) در وضع بد مالی، (قسط یا وام و غیره) دارای دیرکرد، قرض‌دار

- there is a hole in your shirt

پیراهن شما سوراخ دارد

- to hole up ۱- زمستان خوبی

کردن (در لاله یا سوراخ و غیره) ۲- پنهان شدن، مخفی شدن  
**hole-and-cor|ner** (hōl'ən kōr'nər) adj.

۱- بی اهمیت، ناچیز، پیش یا افتاده ۲- محرمانه نگاه داشته (به ویژه برای احتراز از مورد بازخواست قرار گرفتن)،  
 پرده پوشی شده  
 (اتاق یا دکان)

\* **hole in the wall**

کوچک و خف (به ویژه در جای دور افتاده یا خلوت)  
**hole saw** (استوانه‌ای توخالی که لبه‌ی آن دندان دارد و برای اهر کردن سوراخ گردد یا دایره به کار می‌رود)  
 اهری استوانه‌ای، اهری گردبُر، اهری ماری، اهری نوکی  
**hole|y** (hōl'ē) adj.

سوراخ سوراخ، پر سوراخ، پر خلل و فرج  
 پسوند: ← -aholic

**-hol.ic** (hāl'ik) n.

**hol|i.day** (hāl'ə dā') n., adj., vi.

۱- تعطیلی، (روز) تعطیل، فرویش، عید ۲- (انگلیسی - معمولاً جمع) ایام مرخصی، دوران تفریح و استراحت، فرویشان  
 ۳- ← holy day ۴- روز سبزرگداشت ۵- وابسته به تعطیلات، جشنواره‌ای، سعید، فرخنده، عیدوار ۶- بخشودگی  
 ۷- (بیشتر در انگلیسی) به تعطیلات رفتن، به مرخصی تفریحی رفتن، به سفر تفریحی رفتن

عید ملی ما نوروز است  
 ● Norooz is our national holiday  
 در تعطیلات بودن  
 ● to be on holiday

**Hol|i.day** (hāl'ə dā'), Billie 1915-59

بیلی هالییدی (خواننده‌ی جاز - آمریکایی)  
**hol|i.days** (-dāz') adv.

در تعطیلات، در هر تعطیلی

\* **ho||er-than-thou**

(hō'lē ər θən θou') adj.

جانماز آبکش،  
 از ما بهتران، متظاهر به پرهیزکاری، متظاهر به دینداری  
**ho.||ly** (hō'lə lē) adv.

مقدسانه، پرهیزکارانه، پارسایانه، سبیتاسان

**ho.ii.ness** (hō'lē nis) n.

۱- تقدس، پارسایی، پرهیزکاری، سبیتایی ۲- (H) بزرگ -  
 با: his یا your) عنوان پاپ اعظم: حضرت، بلندجاه

**Ho.ii.ns.hed** (hāl'inz hed'), Raphael died c. 1580  
 رافائل هالینگزهد

(تاریخ نویس انگلیسی) Hollingshead هم می‌نویسند  
**ho.ii.sm** (hō' liz'əm) n.

(این باور: هر سازواره‌ی همبسته و منسجم دارای واقعیت و ارزشی است که از واقعیت و ارزش جمع همه‌ی اجزاء آن بیشتر است و این باور: بررسی و ارزیابی اجزاء سازواره منجر به درک کامل کل سازواره نمی‌شود) همدگرایی، کل‌گرایی  
**ho'list**, n. همدگرایی، کل‌گرایی

**ho.ii.s.tic** (hō lis'tik) adj.

۱- وابسته به همدگرایی (کل‌گرایی) ۲- وابسته به سازواره‌های همبسته، همه جانبه، کامل و همبسته، همداین، تمام‌گرانه، کل‌گرا

**ho.ii's'ti.cal.ly**, adv. همدگراییه. با کل‌گرایی

**hol|la** (hāl'ə, hə lā') interj., n., vt., vi.

hollo ←

**hol.land** (hāl'ənd) n.

کتان هلندی، پارچه‌ی پنبه‌ای (هلندی)

**Hol.land** (hāl'ənd)

کشور هلند (Netherlands هم می‌گویند)

**Hol'land.er**, n. اهل هلند، هلندی

**hol.lan.daise sauce** (hāl'ən dāz')

(خوراک‌پردازی) سُس هلندی (سُس دارای کره و زرده‌ی تخم مرغ و آب لیمو و غیره)

**Hol.lan.di|a** (hā lan'dē ə)

نام سابق: Kotabaru

**Hol.lands** (hāl'əndz) n.

(مشروب الکلی) جین هلندی

**hol.ler<sup>1</sup>** (hāl'ər) vi., vt., n.

(عامیانه) ۱- فریاد، داد، گلبانگ، نوف، جار، دهان، هوار، نعره  
 ۲- فریاد کشیدن، هوار کشیدن، داد زدن ۳- آوازی که سیاهپوستان آمریکا هنگام کار می‌خوانند

**hol.ler<sup>2</sup>** (hāl'ər) adj., adv., n.

(محلی) ← hollow

**hol|lo** (hāl'ō') interj., n., pl. -los' vi., vt.

۱- (ندا برای جلب توجه یا صدا

زدن کسی یا تازاندن سگ شکاری) آهای، های، هلو، الو، کیش! ۲- (فریاد حاکی از شکستی یا برای خوشامد گویی) به، ای بابا، به به! ۳- (با «هلو» گفتن سگ را به حمله و غیره

ترغیب کردن) کیش کردن، تازاندن ۴- آهای گفتن، صدا زدن

**hol.low** (hōl'ō') adj., adv., n., vt., vi.

۱- توخالی، پوک، میان تهی، کُلاک ۲- کود، فرورفته، کاواک،

میان فرود، کار، توگود ۳- کود افتاده، لاغر و رنگ پریده،

تورفته، فرورفته ۴- پوچ، بی‌ارزش ۵- (صدا) مبهم و پر

پژواک، گرفته و نامشخص، ژرف و پرتین ۶- غیر

صادقانه، دروغین ۷- گودی، فرورفتگی، کاواکی، چال،

حفره، دره‌ی کوچک ۸- توخالی کردن یا شدن، میان تهی

کردن یا شدن، پوک کردن یا شدن، پوچ کردن یا شدن،

(معمولاً با: out) کندن و تهی کردن ۹- گود کردن، کاواک

کردن، کاو کردن، کاویدن ۱۰- کرسنه

● a drum is hollow inside درون طبل خالی است

● termites hollowed out the wood مورانه‌ها توی چوب را خالی کردند

به‌طور توخالی یا گود افتاده

**hol'lowly**, adv.

**hol'low.ness**, n.

**hol|lo.ware** (hāl'ō wer') n.

ظرف‌های توگود (به ویژه ظرف‌های نقره برای میز شام)

(در برابر: ته صاف flatware)، کاواک افزار (hollow-ware)

هم می‌نویسند)

**hol|low-eyed** (hāl'ō id') adj.

دارای چشمان گود افتاده (در اثر خستگی یا بیماری)

**hol|ly** (hāl'ē) n., pl. -lies adj.

۱- (گیاه) درخت راج، درخت خاس (جنس Ilex) ۲- برگ راج

(در آذین بندی کریسمس به کار می‌رود) ۳- (گیاه)

خانواده‌ی خاس (Aquifoliaceae راسته‌ی Celastales)

**Hol.ly** (hāl'ē) اسم خاص مؤنث

hol|ly.hock (hāl'ē hāk') n.

(گیاه) گل ختمی، خطمی  
(mallow خانواده‌ی Alcea rosea)

Hol.ly.wood

(hāl'ē wood')

برزن هالیوود در شهر لوس آنجلس  
(مرکز فیلم‌سازی)

\* Hollywood bed

تختخواب فلزی



HOLLYHOCK

holm<sup>1</sup> (hōm) n. ۱- (جزیره‌ی کوچک در رودخانه

یا دریاچه یا مجاورت جزیره‌ی بزرگتر) ریزآبخت

۲- (زمین صاف و پست در کنار رود) زمین آبگیر

holm<sup>2</sup> (hōm) n.

۱- holm oak ۲- (محلی) ← holly

Holmes (hōmz, hōlmz), Oliver Wendell

اولیور وندل هولمز (نویسنده‌ی آمریکایی)

1809-94

hol.ml|um (hōl'mē əm) n.

(شیمی) هولیم (عنصر سه ظرفیتی نقره‌ای رنگ - نشان:

Ho، وزن اتمی: ۱۶۴/۹۳۰، شماره‌ی اتمی: ۶۷، نقطه‌ی جوش: ۲۷۰۰°C، نقطه‌ی گداز: ۱۴۷۳°C)

holm oak (hōm') (گیاه) بلوط همیشه سبز،

(بلوط اروپایی (Quercus ilex خانواده‌ی beech)

hol|o- (hāl'ō)

پیشوند: درست، درسته، هماد، کاملاً [holomorphic]

hol|o.blas.tic (hāl'ō blas'tik) adj.

(رویان شناسی) هم تژهای (تند پاره‌ی هم تژه)

Hol|o.caine (hāl'ō kān')

(نام بازرگانی) ← phenacaine

hol|o.caust (hāl'ō kōst') n.

۱- (در اصل) قربانی کباب شده برای خدایان ۲- هم

سوزی، قربانی بزرگ ۳- ویرانی بزرگ، بلای عظیم، فاجعه

● the Holocaust توسط آلمان‌ها در جنگ دوم جهانی

Hol|o.cene (hāl'ō sēn') adj.

(زمین شناسی) هولوسین، کنون دوران

hol|o.crine (hāl'ō krin') adj.

(زیست شناسی) هم ریز (وابسته به غده‌ای که مواد

مترشحه از آن حاصل تباهی سلول‌های آن است)

hol|o.en.zyme (hāl'ō en'zīm') n.

(زیست شناسی) هم زیما (آنزیم کامل)

Hol|o.fer.nes (hāl'ō fər'nēz')

(بخش مشکوک انجیل) هلوفرنیس (سپهسالار نبوکد نصر)

ho.log|a.mous (hō lāg'ə mās) adj.

(زیست شناسی) هم زامه‌ای، هم زام

ho.log'a.my (-mē) n.

هم زامه

hol|o.gram (hāl'ə gram') n.

هولوگرام (عکس سه بُعدی)، هام‌نما، عکس برجسته‌نما

hol|o.graph (-graf') adj., n.

(دست نوشته‌ی کسی که امضایش در پای ورقه یا سند

است) دستینه، دست‌نوشته‌ی خود نویسنده

hol|o.graph.ic (hāl'ə graf'ik) adj.

۱- holograph ۲- وابسته به دستینه، دست نوشته‌ای

ho.log.ra.phy (hō lāg'rə fē) n.

هولوگرافی، هام‌نمایی (ساختن تصویر و عکس سه بُعدی)

hol|o.he.dral (hāl'ō hē'drəl) adj.

(بلورها) هام پهلر، چند وجهی متقارن

hol|o.me|tab|o.lism

(-mə tab'ə liz'əm) n. (زیست شناسی)

هام دگردیسی (complete metamorphosis) ←

hol'o.metab'o.lous, adj.

هام دگردیس

hol|o.mor.phic (-môr'fik) adj.

(بلورها) هام دیس (دارای دو انتهای متقارن)

hol|o.par|a.site (-par'ə sīt') n.

(زیست شناسی) هام انگل (انگلی که در تمام دوران زندگی

انگل‌وار زیست می‌کند)

hol|o.phras.tic (-fras'tik) adj.

(بیان معنی) یک جمله فقط توسط یک واژه (هام واژه‌ای، تک واژه‌ای)

hol|o.phyt|ic (-fit'ik) adj.

(زیست شناسی) هام ژست (تغذیه کننده از راه فروغ آمایی)

hol|o.plank.ton (-plank'ton) n.

(زیست شناسی) هام دروازی (موجودی که همه‌ی عمر را به

صورت پلانکتون می‌گذراند)

hol|o.thu.ri|an (-thoor'ē ən) n. (جانور)

(دریاخوارسان (انواع خارپوستان Holothuroidea)

hol|o.type (hāl'ō tīp') n.

(آرایه شناسی) درست مونه (نمونه‌ی منفردی که بعنوان

الگو گونه‌ی تازه‌ای برگزیده می‌شود)

hol'o.typ'ic (-tip'ik) adj.

درست مونه‌ای

hol|o.zo|ic (hāl'ə zō'ik) adj.

(زیست شناسی) هام زیا (خورنده‌ی مواد آلی)

holp (hōlp, hōp) vt., vi.

help (قدیمی) زمان گذشته و اسم مفعول:

hol.pen (hōl'pən) vt., vi.

help (محلی) اسم مفعول:

hols (hālz) n.pl.

مخفف: (انگلیسی) تعطیلات (holidays)

Hol.stein (hōl'stīn') n.

۱- بخش هلشتاین (در استان شلزویک - هلشتاین (شمال

آلمان) ۲- گاو هلشتاین (گاو شیرده و سفید و سیاه)

hol.ster (hōl'stər) n.

جلد هفت‌تیر (معمولاً از چرم که به کمر بند

بسته است)، جلد سلاح

holt (hōlt) n.

HOLSTER (قدیمی) بیشه، جنگل کوچک، درختستان

ho|lus-bo|lus (hō'lās bō'lās) adv.

همه با هم، یکباره، یکپارچه، غفلتاً

ho|ly (hō'lē) adj. -ll|er or -ll.est n., pl.

۱- مقدس، آشوب، سپنتا، آناهیتا -ll-es

۲- H (بزرگ) الهی، خدایی، یزدانی، آسمانی ۳- پارسا،

دیندار، پرهیزکار ۴- جا یا چیز یا شخص مقدس



HOLSTER



## Holy Alliance

اتحاد مقدس (میان روسیه و اتریش و پروس: ۱۸۱۵)

## Holy Bible

انجیل

## Holy Communion

(مسیحیت)

۱- آیین عشاء ربانی ۲- نان و شراب تبرک شده که در این مراسم خورده می شود (Eucharist هم می گویند)

## Holy Cross, Mount of the

کوه

هولی کراس (صلیب مقدس) در باختر ایالت کلرادو (امریکا)

## holy day

۱- روز مقدس، روز عزیز،

(جمع) ایام متبرکه، آشوروز ۲- عید مذهبی، (مسیحیت) روز

مذهبی (یکشنبه و سایر روزهای مذهبی و بزرگداشت)

## Holy Father

عنوان پاپ اعظم

## Holy Ghost

(مسیحیت) روح القدس (Holy Spirit هم می گویند)

## Holy Grail

← Grail

## Holy Innocents' Day

(مسیحیت) روز

طفلان معصوم (کودکانی که به دستور هرود کشته شدند)

## Holy Land

← Palestine

## Holy Office

(واتیکان - سابقاً) اداره‌ی بررسی عقاید ارتداد آمیز

## holy of holies

۱- پارسای پارسیان،

مقدس‌ترین مقدسات، آشوگاه، مقدس‌ترین محل ۲- (در

کنیسه‌ی یهود در اورشلیم) قدس الاقداس

## holy orders

۱- آیین کسوت بخشی به کشیشان

۲- کشیش کسوت بخشی شده، دستگذاری و تقدیس شده

۳- (کاتولیک) مدارج و مراتب کسوت بخشی

## \* Holy Roller

(امریکا - ناخوشایند)

مذهبی پرسرو صدا، مذهبی دو آتشه و موعظه‌گر

## Holy Roman Empire

امپراطوری رومی

مقدس، امپراطوری شارلمان (در ۸۰۰ میلادی آغاز شد)

## Holy Saturday

(مسیحیت) شنبه‌ی مقدس (شنبه‌ی پیش از عید پاک)

## Holy Scripture (or Scriptures)

۱- انجیل (عهد عتیق و عهد جدید) ۲- (یهودیت) اسفار

پنجگانه و کتاب انبیاء و کتبیم

## Holy See

مقر پاپ اعظم، دربار پاپ

## Holy Spirit

(مسیحیت) روح القدس (جزء سوم تثلیث)

## ho|ly.stone (hō'lē stōn') n., vt.

-stoned', -ston'ing

۱- (سنگ مسطح که با آن کف عرشه‌ی کشتی را می‌سابند و

تمیز می‌کنند) عرشه ساب ۲- (با عرشه ساب) سابیدن

## Holy Synod

(کلیسای ارتدکس شرقی) شورای مدیره

## Holy Thursday

(مسیحیت) ۱- پنج‌شنبه‌ی مقدس (پنج‌شنبه‌ی پیش از عید

پاک) ۲- (نادر) Ascension Day

## ho|ly.tide (hō'lē tīd') n.

(مهجور) ایام عزیز، روزهای مقدس

## holy water

(کلیسای کاتولیک) آب مقدس (که

کشیش آنرا تبرک کرده و در برخی مراسم به کار می‌رود)

## Holy Week

(مسیحیت) هفته‌ی مقدس (هفته‌ی پیش از عید پاک)

## Holy Writ

انجیل

## hom- (hōm)

← homo- (پیش از واکه به کار می‌رود)

## hom.age (hām'ij, ām' -) n.

(در اصل)

اعلام رسمی بیعت نسبت به پادشاه یا سرور، مراسم بیعت

و هدایای اهدائی ۲- (معمولاً با: do یا pay) هر کاری که

نشانه‌ی تکریم و وفاداری باشد، بزرگداشت، ادای احترام

• to pay homage to someone

کسی را تحسین و تکریم کردن

## hom.ag|er (hām'ij jər) n.

۱- بیعت کننده ۲- تجلیل کننده

## hom|a|lo.graph|ic (hām'ə lō'graf'ik)

adj. homolographic ←

\* hom.bre<sup>1</sup> (hām'brē') n. (اسپانیایی) مرد

hom.bre<sup>2</sup> (ām'bər) n. ← omber

hom.burg (hām'burg') n. (کلاه مردانه) شاپو

home (hōm) n., adj., adv., vi., vt. homed,

hom'ing

۱- خانه، منزل، کد،

سرمنزل ۲- مأوا، منزلگاه، خانمان ۳- میهن، وطن، زادگاه،

موطن ۴- کور، قبر ۵- (مجازی) خانواده، کانون خانوادگی

۶- (خانه‌ی یتیم‌ها یا کهنسالان یا مستمندان و غیره) - خانه،

خانه‌ی - ۷- (جانور و گیاه) زیست بوم، زیستگاه

۸- خاستگاه، سرچشمه، مبدأ ۹- (بازی‌های ورزشی)

دروازه، گل، پایگاه، (بیس‌بال) پلایت ۱۰- وابسته به خانه و

کاشانه، خانگی، خانوادگی ۱۱- وابسته به میهن، میهنی،

وطنی، داخلی ۱۲- مرکزی، اصلی، مبدأ ۱۳- مؤثر، بموقع،

بگاه، ژک و بی‌برده ۱۴- (مسابقه‌ی ورزشی) در محل اصلی

تیم، اجرا شدنی در زیستگاه ورزشکار(ان)، در شهر خود

تیم ۱۵- به سوی خانه، به طرف وطن، در خانه، در میهن

۱۶- به هدف، به مقصد، به سرمنزل مقصود ۱۷- به خانه یا

کاشانه‌ی خود رفتن، به لانه رفتن، به سرمنزل رسیدن

۱۸- خانه داشتن، لانه داشتن ۱۹- به خانه فرستادن،

خانه‌دار کردن، در خانه قرار دادن، به مقصد فرستادن

• at home ۱- در خانه یا کاشانه یا میهن خود ۲- راحت، آرامیده

• do you own your home? آیا شما مالک خانه‌ی خود هستید؟

• the missile homed in on the target

موشک بمبوسی هدف حرکت کرد

• this is a home for the aged این‌جا خانه‌ی سالمندان است

• to bring something home to (مطلبی را) روشن کردن، حالی کردن، تحت تأثیر قرار دادن

• to home (in) on (با رادار و غیره) به سوی هدف راندن

\* home.bod|y (hōm'bād'ē) n., pl.

-bod'ies

اهل خانه و خانواده، اهل و عیال دار، خانه دوست

home.bound (hōm'bound') adj.

۱- عازم خانه، راهی میهن ۲- محدود به خانه، زمین‌گیر

home.bred (-bred') adj.

۱- خانه پرورده، خانه ساخته، خانگی ۲- خامدست،

ناآموخته، دیمی، ایلخی، زمخت  
**home-brew** (hōm'brū) n.

(مشروب به ویژه آبجو) خانگی، خانه ساخته

**home.com|ing** (hōm'kum'ing) n.

۱- بازگشت به خانه، بازگشت به میهن ۲- (امریکا) بازگشت سالیانه‌ی دانشجویان پیشین به دانشگاه

\* **home economics** هنرهای خانه‌داری  
 (آشپزی و خیاطی و بچه‌داری و پول‌نگهداری)

\* **home fries** سیب زمینی آب‌پز  
 و سپس سرخ کرده (home fried potatoes هم می‌گویند)

**home-grown** (hōm'grōn) adj.  
 (سبزیجات و میوه) خانگی، محصول خانه

**home.land** (hōm'land, -lənd) n.

۱- میهن، وطن، زیستگاه، زیست بوم ۲- سرزمین آبا و اجدادی، زادبوم، خاستگاه

**home.less** (hōm'lis) adj.

بی‌خانمان، بی‌کاشانه، آواره، دربدر، خانه بدوش

**home.like** (hōm'lik) adj.

خانه مانند، راحت، آشنا، دنج، خودمانی

**home|ly** (hōm'lē) adj. -**li|er**, -**liest**

۱- (در اصل) وابسته به خانه، خانه مانند (homey هم می‌گویند) ۲- صاف و ساده، بی‌ریا، ساده لوح، خودمانی، دوستانه، مهربانانه، معمولی، روزمره ۳- خامدست، ناآموخته، نافرهیخته، زمخت، ناشی، بدسلخت، ناشیانه ۴- (امریکا) بدقیافه، زشت، زشت‌رو، بی‌ریخت

● his sister is quite homely خواهرش خیلی زشت است  
 ۱- راحتی ۲- زشتی

**home.made** (hōm'mād) adj.

۱- (پخته شده یا درست شده در خانه) خانگی ۲- وطنی، ساخت میهن، داخلی ۳- ساده، ناشیانه، بدساخت

**home.mak|er** (hōm'mā'kər) n.

کدبانو، خانه‌دار

**home'mak'ing**, n.

**ho|me|o-** (hō'mē ō')

[homeomorphism] پیشوند: همانند، هم -، جور

**Home Office** (انگلیس) وزارت کشور

**ho|me|o.mor.phism**

(hō'mē ō'mōr'fiz'əm) n. (تشابه ساختمان  
 و شکل به ویژه تشابه ساختارهای بلورین موادی که ترکیب شیمیایی آنها با هم فرق دارد) جور‌دیی، هم‌ریختی

**ho'meo'mor'phous** (-fəs) adj. جور‌دیس

**ho|me|o.path** (hō'mē ō path) n.

(معتقد به جور درمانی) جور درمانگر، جور درمان خواه (homeopathist هم می‌گویند)

**ho.me|op|a.thy** (hō'mē āp'ə thē) n.

(پزشکی - این باور: برای درمان برخی بیماری‌ها باید داروهایی تجویز کرد که در شخص سالم نشانه‌هایی مشابه علائم بیماری مورد درمان تولید می‌کنند) جور درمانی، هموپاتی، درمان به مثل

**ho'meo'path'ic** (-ō'path'ik) adj. هموپاتیک

\* **ho|me|o.sta.sis** (hō'mē ō'stā'sis) n.

۱- (تکرود شناسی) هم ایستایی ۲- (مجازی) تعادل، ثبات و توازن (اقتصادی یا اجتماعی)

**ho'meo'stat'ic**, adj.

هم ایستا

**ho|me|o.ther.mal**

(hō'mē ō'ther'məl) adj.

homiothermal ←

**ho|me|o.typ|ic** (-tip'ik) adj.

(زیست شناسی) هم مونه، هم مونه‌ای

**home.own|er** (hōm'ōn'ər) n.

(صاحب محل زندگی خود) صاحب خانه، مالک

**home'own'er.ship**, n.

مالکیت خانه

\* **home plate**

(بیس‌بال) هوم پلایت،

خان اصلی (که چوگان‌زن کنار آن می‌ایستد)

**home port**

۱- (بندرگاه دائم کشتی برای

تعمیر یا استراحت) بندر اصلی، خان‌بندر ۲- (بندرگاهی که کشتی‌های کهنه را در آن انبار می‌کنند) بازنشستگاه کشتی

**ho.mer'** (hō'mər) n.

(در میان

یهودیان باستان) ۱- پیمانه‌ی جامدات برابر با شش و یک چهارم بوشل ۲- پیمانه‌ی آبگون‌ها برابر با ۵۸ گالن

**hom|er'** (hōm'ər) n., vi.

۱- home run ← ۲- homing pigeon ← ۳- (عامیانه - بیس‌بال) هوم ران زدن

**Ho.mer** (hō'mər)

۱- اسم خاص مذکر

۲- هومر (نویسنده‌ی نیمه افسانه‌ای یونانی که حماسه‌های «ایلیاد» و «اودیسه» را به او نسبت می‌دهند)

**home range**

(زیست بوم شناسی -

ناحیه‌ای که جانور در یک روز یا یک فصل در آن گردش می‌کند) زیست گستره، گستره‌ی خانگی، جولانگاه

**Ho.mer|ic** (hō mər'ik) adj.

۱- هومری (وابسته به هومر و حماسه‌های او و تمدن یونانی مشروح در آنها) ۲- (معمولاً کوچک) عظیم، بزرگ و پرشکوه، حماسی، حماسه آفرین

**Homeric laughter**

خنده‌ی بلند و طولانی، قهقهه‌ی ممتد

\* **home.room** (hōm'rōm) n.

(امریکا) ۱- (مدرسه) تالار حضور و غیاب و اجتماعات روزانه برای استماع حرفه‌های مدیر و ناظم و غیره ۲- شاگردان درون این تالار (home room هم می‌نویسند)

**home rule**

خودمختاری، آزادی محلی، خودگردانی (شهر یا شهرستان) خودفرمانی

\* **home run**

(امریکا - بیس‌بال) هوم ران (زدن گوی به خارج از زمین و دیدن از روی همه‌ی پایگاه‌ها)

**home.sick** (hōm'sik) adj.

دل‌تنگ، غربت زده، خانخواه، بیمار وطن

● I am homesick for my daughters

دل‌م برای دخترهایم تنگ شده

**home'sick'ness**, n.

غربت‌زدگی، بیماری وطن

**home.spun** (hōm'spun') n., adj.

۱- پارچه‌ای بافته شده یا نخ ریسندگی شده در خانه  
 ۲- پارچه‌ای زیر و شل بافت ۳- (نخ) خانه ریشته ۴- خانگی، خانه ساخته، خانه‌زاد ۵- صاف و ساده، خودمانی، بی‌تکلف، بی‌شلیقه، بی‌آلایش

**\* home.stand** (hōm'stand') n.

(امریکا - ورزش) هریک از مسابقاتی که در شهر یا محل دائمی تیم انجام می‌شود

**home.stead** (hōm'sted') n., vi., vt.

۱- (خانه‌ای روستایی و کشتزارهای متعلق به آن)  
 روستاخانه ۲- (حقوق) مسکن فردی یا خانوادگی  
 ۳- (امریکا) قطعه زمین کشاورزی به وسعت ۱۶۰ ای‌کر (۶۴۰ هزار مترمربع) که به هر کوچک‌تر می‌داندند ۴- در روستاخانه مستقر شدن یا کردن، (در زمین اهدایی دولت) جایگزین شدن

**\* home.stead|er** (-sted'ər) n.

۱- روستاخانه‌نشین، روستانشین ۲- (امریکا) دریافت‌کننده‌ی زمین دولتی

**\* homestead law**

۱- (حقوق) قانون منع مصادره یا فروش اجباری مسکن اشخاص قرض‌دار یا ورشکسته ۲- (امریکا) قانون اهدای ۶۴۰ هزار مترمربع زمین کشاورزی به هر مهاجر کشاورز ۳- (برخی ایالات امریکا) قانون بخشودگی مالیاتی مهاجران روستانشین

**\* home.stretch** (hōm'strech') n.

۱- (زمین مسابقات اسب‌دوانی و دو - فاصله‌ی میان آخرین پیچ و خط پایان مسابقه) پایان‌راه ۲- (مجازی) مرحله نهایی، گام‌های پایانی

**home.town** (hōm'toun') n.

شهر وطن، زادگاه، خاستگاه، زادشهر

**\* home video**

(دستگاه ضبط و نشان دادن ویدئو کاست) ویدئوی خانگی

**home.ward** (hōm'wərd) adv., adj.

به سوی خانه، به سوی میهن، به سوی مقصد یا هدف (homewards, adv. هم می‌گویند)

**home.work** (hōm'wərk') n.

۱- (آموزش) تکلیف منزل، مشق شب ۲- کار کنتراتی که بجای کارگاه یا کارخانه در منزل انجام می‌شود (به ویژه کار دوختنی یا بافتنی) ۳- مطالعه و پژوهش (پیش از انجام طرح یا فعالیت و غیره)، آماده‌سازی، آماده‌گری

• you can't watch T.V. unless you finish your homework! *تا تکلیف درسی خود را تمام نکنی نمی‌توانی تلویزیون تماشا کنی!*

**home|y** (hōm'ē) adj. **hom'|.er,**

**hom'|.est** خانه مانند، راحت، آسودبخش، خودمانی، بی‌تکلف، دنج، آشنا

**home'y.ness**, n. راحتی، دنجی

**hom|i.cl.əl** (hām'ə sīd'əl) adj.

۱- وابسته به آدمکشی ۲- متمایل به آدمکشی، آدمکشانه

**hom'i.ci'dally**, adv.

آدمکشانه

**hom|i.clide** (hām'ə sīd') n.

۱- آدمکشی، قتل، قتل نفس ۲- آدمکشی ۳- (پلیس) گروه آدمکش گیر، کارآگاهان ویژه‌گر قاتل یابی

**hom|i.let|ic** (hām'ə let'ik) adj.

وابسته به موعظه، موعظه‌ای، پندواره‌ای، اندرزین، اندرز گونه، روضه مانند (homiletical هم می‌گویند)

**hom'i.let'i.cally**, adv.

موعظه وارانه

**hom|i.let.ics** (-iks) n.pl.

هنر و فن تهیه

و ایراد موعظه، موعظه پردازی، روضه پردازی

**hom|i.lst** (hām'ə list) n.

موعظه‌گر، روضه خوان

**hom|i.ly** (hām'ə lē) n., pl. **-lies**

۱- موعظه (به ویژه در رابطه با کتاب آسمانی)، روضه ۲- سخن یا نوشته) پریند و هشدار (و طولانی و خسته کننده)، پند و روده درازی

**hom.ing** (hōm'ing) adj.

۱- به سوی خانه یا هدف، عازم منزل، به طرف سرمنزل ۲- (موشک و غیره) وابسته به هدایت، رهنمودی، رهنمودین، هدفیاب ۳- (کیوتر) جلد، لانه‌یاب، نامه‌رسان، قاصد

**homing pigeon**

کیوتر جلد، کفتر لانه‌یاب،

کیوتر نامه‌رسان، کیوتر قاصد، کیوتر پیام‌رسان

**hom|i.nid** (hām'ə nid) n.

نوع انسان (تیره‌ی آدامان : Hominidae راسته‌ی نخستیان : Primates)، انسانگونه، گونه‌ی انسان

**hom|i.nize** (hām'ə nīz') vt. **-nized',****-niz'ing**

۱- (تغییر زیست بوم در هماهنگی با تکامل‌تدریجی انسان) انسان‌سازگار کردن، انس پذیر کردن ۲- موجب تکامل تدریجی انسان شدن، فرگشت‌انگیزی کردن

**hom'i.ni.za'tion**, n.

انسان‌سازگاری

**hom|i.noid** (hām'ə noid') n.

۱- انسان مانند، انس‌وار، انسانی، آدم‌وار ۲- نینسکونه‌ها (از خانواده‌ی Hominioidea)

**\* hom|i.ny** (hām'ə nē) n.

ذرت پوست‌کنده (که معمولاً مانند شیربرنج می‌پزند و به آن hominy grits می‌گویند)

**hom.mage** (ō máz'h) n.

(فرانس - homage) بزرگداشت هنرمند (نویسنده یا آهنگساز و غیره) از راه به کار بردن برخی از ویژگی‌های آثار او، تقلید تجلیل آمیز

**ho|mo<sup>1</sup>** (hō'mō') n., pl. **hom|n.es****(hām'ə nēz')**

(زیست‌شناسی) جنس انسان (تیره‌ی Hominidae که شامل انسان کنونی Homo sapiens و انسان‌های منقرض مانند Homo erectus و Homo habilis و غیره می‌شود)

**ho|mo<sup>2</sup>** (hō'mō') n., pl. **-mos**

مخفف: (خودمانی - تحقیر آمیز) همجنس‌باز (homosexual)

**ho|mo-** (hō'mō)

پیشوند: هم -، برابر، همان، جور [homograph]

ho.mo.cer.cal (hō'mō sūr'kəl) adj.

(جانور) جور دم

ho.mo.chro.mat|ic (-krō mat'ik) adj.

یک‌رنگ، یک‌رنگه، هم‌رنگ (homochromous هم می‌گویند)

ho.moe|cious (hō mē'shəs) adj.

(انگل‌شناسی) تک میزبان

ho|moe|o- (hō'mē ō') homeo- ←

ho|moe|rot|l.cism (hō'mō'ē rāt'ə) n.

homosexuality ←

ho'mo'erot'ic, adj. homosexual ←

ho.mog|a.my (hō mäg'ə mē) n.

(زیست‌شناسی) جورزایی، هوموگامی

ho.mog'a.mous (-məs) adj.

جور زام

\* ho.mog.e|nate (hə māj'ə nāt') n.

همگنا

ho.mo.ge|ne|ous (hō'mō jē'nē əs) adj.

۱- (دو یا چند چیز دارای ساختمان و ویژگی‌ها و نهاد

همانند) همگن (در برابر: ناهمگن heterogeneous)

۲- یکدست، یک‌ریخت ۳- ← homogenous ۴- (ریاضی)

یکنواخت، هموژن، متجانس ۵- (مردم و فرهنگ و غیره)

یکجور، همانند، سازگار

ho'mo.gene'ity (-jə nē'tē) n.

همگنی، تجانس، شباهت

ho'mo.ge'neous.ly, adv. به‌طور مجبور یا همگن

ho'mo.ge'neous.ness, n.

مجبوری، همگنی، هم‌ریختی

ho.mog.e|nize (hə māj'ə nīz') vt.

-|nized', -|niz'ing

۱- همگن کردن، همگونه کردن، متجانس کردن ۲- (همکن

کردن شیر به طوری که و چربی آن به طور متساوی

پخش باشد و رو نیاید) هموژنیزه کردن، یکدست کردن

ho.mog'eni.za'tion, n. همگن‌سازی

ho.mog.e|nous (hə māj'ə nəs) adj.

(دارای ساختمان همانند به واسطه‌ی هم‌تباری) جورزاد،

همگن‌زاد

ho.mog'eny (-nē) n.

همگن‌زادی، جورزادی

hom|o.graph (hām'ə graf') n.

(واژه‌ای که هم‌املا‌ی واژه‌ی دیگر است ولی در معنی و

ریشه و گاهی تلفظ با آن فرق دارد مانند واژه‌های bow<sup>1</sup> و

bow<sup>2</sup> و bow<sup>3</sup>) هم‌نویسه

hom'o.graph'ic, adj.

(هم‌نویسه‌ای)

ho|mol|o- (hō moi'ō)

homeo- ←

ho.mol|o.ther.mal

(hō moi'ō thər'məl) n.

(جانور)

خون‌گرم (homoiothermic و warmblooded هم می‌گویند)

ho.mol.ou.sl|an (hō'moi ō'sē ən) adj.,

n. ۱- (مسیحیت - این باور:

خدا و عیسی یکی نیستند ولی از نظر ذات و نهاد مشابه

هستند) هم‌گوهر باوری ۲- معتقد به هم‌گوهری

ho|mo.lec|i.thal (hō'mō les'i thəl) adj.

(تخم پستانداران - دارای هسته یا زرده‌ای که به طور

یکدست در تمام تخم پراکنده است) پخش هسته، پخش زرده

ho.mol|o.gate (hō māl'ə gāt') vt.

۱- توافق کردن،

پذیرفتن، تحمل کردن ۲- (حقوق) رسماً تأیید کردن

ho.mol'o.ga'tion, n. توافق، پذیرش

ho.mo.log|i.cal (hō'mō lāj'i kəl) adj.

(homologous) هم‌دشتار، هم‌نهاد

ho'mo.log'i.cally, adv.

به‌طور هم‌دشتار

ho.mol|o.gize (hō māl'ə jīz') vt., vi.

هم‌ساخت کردن یا شدن، هم‌جور کردن یا شدن

-gized', -giz'ing

هوآا کردن یا شدن، هم‌جور کردن یا شدن

ho.mol|o.gous (hō māl'ə gas) adj.

۱- هم‌نهاد (در برابر: ناهم‌نهاد heterogeneous)، قرینه

۲- (زیست‌شناسی - مشابه و ناشی از یک تبار اصل) هم

ساخت، هم اصل، هم‌تا ۳- (شیمی) همانند، متشابه، نظیر،

هم‌زنجیره، هم‌رده ۴- (ایمنی‌شناسی) جورپیماب

۵- (پزشکی) هم‌دشتار، هم‌پیوند، هومولوگ

hom|o.lo.graph|ic (hām'ə lō'graf'ik)

adj. (وابسته به ترسیم

اجزاء و بخش‌ها در شکل و اندازه‌های متناسب مثلاً در نقشه

بردارای) هم‌جور کشیده، هم‌جور نما، متناسب

homolographic projection

(نقشه‌های جغرافیایی) هم‌جور نمایی، نقشه‌ی هم‌جور نما

hom|o.logue or hom|o.log

(hām'ə lōg') n.

هم‌تا، هم‌ساخت، هم‌زنجیره، هم‌نهاد (homologous) ←

ho.mol.o|gy (hō māl'ə jē) n., pl. -|gles

۱- هم‌تایی، هم‌ساختی، هم‌زنجیره‌ای، هم‌نهادی، هم‌اصلی

(homologous) ← ۲- رابطه یا تناسب هم‌تایی، هم‌تگرایی،

هم‌ریختی

ho.mol|o.sine projection

(hō māl'ə sīn')

(نقشه‌های جغرافیایی)

پروژکسیون هومولوسین،

پیش افکنده منواخت و بریده

ho.mo.mor.phism

(hō'mō mōr'fiz'əm) n.

۱- هم‌شکلی، هم‌دییسی، هم‌ریختی ۲- (زیست‌شناسی) جور

ریختی، هم‌دییسی برونی ۳- (گیاه) همانندی (از نظر شکل و

اندازه) homomorphy هم می‌گویند) ۴- (جانور) شباهت

میان لایسه‌ی حشره و خود حشره

ho'mo.mor'phic or ho'mo.mor'phous,

adj. جور ریخت، هم‌دییسی، هم‌شکل

ho|mo.nym (hām'ə nim') n.

۱- (دو یا

چند واژه‌ی هم تلفظ که از نظر معنی و ریشه و گاهی املا با

هم فرق دارند: مانند break و brake) هم آوا، هم آوا واژه

۲- (عامیانه) ← homograph ۳- (دو شخص دارای یک

اسم) هم‌نام ۴- (زیست‌شناسی) نام جنس یا گونه و غیره که



از نظر رده‌بندی نامناسب است چون قبلاً به کار رفته  
hom'o.nym'ic, adj. همنام، هم‌آوا

ho.mon|y.mous (hō mǎn'ī mās) adj.  
(homonym ←) ۱- هم‌آوا ۲- همنام، هم‌اسم

ho.mon'y.my (-mē) n. هم‌آوا، همنام  
ho.mo.ou|sl.an (hō'mō ōō'sē ən) adj., n. ۱- (مسیحیت -

این باور : خدا و عیسی از یک ذات و نهاد هستند) عیسی -  
خدا باوری، عیسی الهی ۲- معتقد به عیسی الهی

ho.mo.phile (hō'mō fīl') n., adj. ho.mo.sex|ual  
(hō'mō sē'ʒuəl) n. ۱- (مسیحیت -

این باور : خدا و عیسی از یک ذات و نهاد هستند) عیسی -  
خدا باوری، عیسی الهی ۲- معتقد به عیسی الهی

ho.mo.phobe' (-fōb') n. همجنس‌باز هراسی  
ho.mo.pho'bic (-fō'bik) adj. ۱- (مسیحیت -

این باور : خدا و عیسی از یک ذات و نهاد هستند) عیسی -  
خدا باوری، عیسی الهی ۲- معتقد به عیسی الهی

ho.mon|o.phone (hām'ə fōn') n. ۱- (حروف الفبا که هم‌آوا باشند مانند s در song و c در

civil) هم‌آوا، هم‌آوا ۲- (homonym ←) ho.mopho.nous (hō mǎf'ə nəs) adj.

۱- (حروف) هم‌آوا  
ho.mon|o.phon|ic (hām'ə fān'ik) adj. ۱- (موسیقی) دارای یک ملودی در هر وهله، تک‌آوا

۲- (homonym ←) ho.mopho.ny (hō mǎf'ə nē), pl. -nies, n.

تک‌آوایی  
ho.mo.plas|tic (hō'mō plas'tik) adj. (زیست‌شناسی) وابسته به هم‌پشتاری، هم‌پشتار

ho'mo.plas'ti.cally, adv. به‌طور هم‌پشتار  
ho.mo.pla|sy (hō'mō plā'sē) n. (زیست‌شناسی) هم‌پشتار، هم‌مویلاسی

ho.mop|ter|an (hō mǎp'tər ən) n., adj. (حشره‌شناسی) ۱- هم‌بال (راسته‌ای هم‌بالان Homoptera که دهان مکند و دو جفت بال همانند دارند) ۲- وابسته به هم‌بالان

ho.mop|ter|ous (hō mǎp'tər əs) adj. homopteran ←  
Ho|mo sa.pl|ens (hō'mō sā'pē enz') (نام علمی انسان امروزی) انسان

ho|mo.sex|u|al (hō'mō sek'shōō əl) adj., n. ۱- همجنس‌باز، همجنس‌گرا ۲- آدم همجنس‌باز  
ho'mo.sex'ual'ity (-al'ə tē) n. همجنس‌بازی

ho'mo.sex'ual.ly, adv. از نظر همجنس‌بازی  
ho|mo.sphere (hō'mō sfīr') n. (بخش زیرین از دو بخش اتمسفر زمین که بلندی آن به ۷۰ کیلومتر می‌رسد و گازهای آن نسبتاً به طور یکدست پخش هستند) زیرنیوار، جورنیوار، هموسفر (با: heterosphere مقایسه شود)

ho.mos.po.rous (hō mās'pə rəs) adj. (گیاه) جور‌هاک

ho|mo.sty|ly (hō'mō stī'lē) n. (گیاه -  
در مورد گل) جور‌خامگی (با: heterostyly مقایسه شود)

ho'mo.sty'lous, adj. جور‌خامه  
ho|mo.tax|is (hō'mō tak'sis) n. (زمین‌شناسی - شباهت دو لایه در دو ناحیه‌ی مختلف و از دو دوران گوناگون - به ویژه شباهت آنها از نظر فسیل‌ها و آرایش لایچه‌ها) هم‌آرایگی، هم‌آرایه بودن

ho|mo.thal|ic (-thal'ik) adj. (زیست‌شناسی) جور‌ریسه  
ho'mo.thal'ism, n. جور‌ریسگی

ho|mo.trans|plant (-trans'plant') n. (← allograft) دگر پیوند  
ho'mo.trans'plan.ta'tion, n. دگر پیوندی

ho|mo.zy.go.sis (-zī gō'sis) n. (زیست‌شناسی) ۱- جور تخمی ۲- جور تخم‌زایی، پاک‌تبار زایی

ho'mo.zy.got'ic (-gāt'ik) adj. جور تخم  
ho|mo.zy.gote (-zī gōt') n. (زیست‌شناسی) جور تخم، پاک‌تبار، اصیل

ho'mo.zy.gous (-zī gās) adj. اصیل  
ho.mun.cu.lus (hō mun'kyōō ləs) n., pl. -ll' (-lī')

مردک، مردچه، کوچک‌مرد، آدمک، کوتوله، آدمک مصنوعی  
hom|y (hōm'ē) adj. hom'i|ler, hom'i|lest homey ←

hom'i|ness, n. homeyness ←  
hon (hun) n. (خودمانی - مخفف عسل : honey) عزیزم، جونم

Hon 1- honorable 2- honorary مخفف : ۱- جناب، شرافتمند ۲- افتخاری  
ho.nan (hō'nān') n. ۱- پارچه‌ی نرم ابریشمی honan silk هم می‌گویند) ۲- هر پارچه‌ی همانند این پارچه

hon.cho (hān'chō') n., pl. -chos vt. -choed, -cho.ing (خودمانی) ۱- رییس، سردسته، همه‌کاره، مدیر مسئول، متصدی ۲- ریاست‌گرددن، ریاست‌مآبی کردن

Hond Honduras مخفف : کشور هندوراس  
hon.dle (hān'dl) vi. -dled, -dling (عامیانه) چانه‌زدن

Hon.du.ras (hān door'əs) (کشور هندوراس (در آمریکای مرکزی)  
Hon.du'ran, adj., n. اهل هندوراس، هندوراسی

hone' (hōn) n., vt. honed, hon'ing ۱- سنگ چاقو تیزکن، سنگ خان، تیزکن، فسان، افسان  
۲- تیز کردن (با سنگ خان) ۳- (مجازی) کارآزموده کردن، زبردست کردن ۴- (به وسیله‌ی چرخ سنباده درون لوله را صاف یا گشاد کردن) لوله‌فاسانی کردن

hon'ər, n.

تیز کن، لوله فسان

hone<sup>2</sup> (hōn) vi. honed, hon'ing

(محلّی) ۱- (از ته دل) خواستن، (سخت) آرزو کردن

۲- غرولند کردن، نالیدن

hon.est (än'ist) adj., adv.

۱- درست، درستکار، دست و دل پاک، پاکدست، راستکار

۲- راستگو، صدیق ۳- امین، با امانت، قابل اطمینان، بایک،

استوان، آرمند ۴- (در اصل) محترم، ارجمند، شرافتمند، فربد

۵- صادقانه، درستکارانه، با درستی، شرافتمندانه، راستین،

امانت آمیز ۶- (قدیمی) پارسا، پرهیزکار ۷- (امریکا -

خودمانی) honestly

● پدرش آدم درستکاری بود her father was an honest man

● to put in an honest day's work

کار روزانه‌ی خود را با صداقت انجام دادن

hon.est|ly (-lē) adv.

۱- درستکارانه، با درستی، امینانه (← honest) ۲- (برای

تأکید و تشدید) راستی، واقعاً، به خدا

● he lived honestly

او با امانت زندگی می‌کرد

● honestly, I didn't take your money

به خدا پول شما را برنداشتم

\* hon|est-to-good|ness

(än'ist tə good'nis) adj.

(عامیانه) درست، صحیح و درست، واقعی، بی‌شیله پيله،

اصیل (honest-to-God هم می‌گویند)

hon.es|ty (än'is tē) n.

۱- (در اصل) شرف،

شرافت، آبرو، والایی، فربودی ۲- درستی، درستکاری،

دست و دل پاک، پاکدستی، راستکاری ۳- راستگویی،

صداقت، بی‌شیله پیلگی، پاکدستی، ژکی ۴- امانت، بایگی

۵- (قدیمی) نجابت، پرهیزکاری، عفت، عصمت، پاکدامنی

۶- (گیاه) علف ماه (جنس Lunaria خانواده‌ی crucifer)

● honesty must be instilled in children

امانت را باید در ضمیر کودکان جایگزین کرد

hone.wort (hōn'wɔrt') n.

(گیاه) گیاه آماس‌بر Cryptotaenia canadensis تیره‌ی

Umbelliferae - بومی خاور امریکای شمالی، کریپتوتانیا

hon|ey (hun'ē) n., pl. -eys adj., vi., vt.

-eyed or -led, -ey.ing

۱- عسل، منج، انگبین، کواره ۲- (هر چیز عسل مانند)

شیرین، شیرینی، ملاحظت، لبلذیری، نازنین ۳- (در صدا

زدن) عزیزم، عزیز، جانم، جان ۴- عسلی کردن، شیرین

کردن، عسل زدن به ۵- با محبت و نرمی صحبت کردن،

عاشقانه سخن گفتن ۶- چابلوسی کردن، شیره مالی کردن

● honey, where are my slippers?

عزیزم دمپایی‌های من کجاست؟

honey badger

ratel ←

honey bear

← ۱- kinkajou ۲- sloth bear

hon|ey.bee (hun'ē bē') n.

(جانور) زنبور عسل (Apis mellifera)، غلج، مگ‌انگبین

honey bucket

(خودمانی) سطل مدفوع،

تشت مدفوع (در جاهایی که مستراح نیست به کار می‌رود)

\* hon|ey.bunch (hun'ē bunch') n.

(امریکا - عامیانه - در خطاب خودمانی یا عاشقانه) عزیزم،

جان بلم (honeybun هم می‌گویند)

hon|ey.comb (hun'ē kōm') n., vt., vi.,

adj.

۱- شانه‌ی عسل،

شانه‌ی انگبین ۲- هر چیز مانند شانه‌ی عسل ۳- طرح

لانه‌زنبوری، ساخت لانه‌زنبوری، نقش خانه خانه، منج

شانه‌ای (honeycombed هم می‌گویند) ۴- سوراخ سوراخ

کردن یا شدن، لانه‌زنبوری (مانند) کردن یا شدن ۵- نقب

زدن و از هر سو فرا گرفتن، اشباع شدن یا کردن

hon|ey.creep|er (hun'ē krē'pər) n.

(جانور) مرغ عسل گیش (تیره‌ی Drepanididae -

حشره‌خوار و بومی هاوایی، و همچنین پرندگان کوچک

تیره‌ی Emberizidae)

hon|ey.dew (hun'ē dō') n.

۱- (شهد شبنم مانند) که از برخی گیاهان تراوش می‌کند)

شهد گیاه، گیاه شم ۲- ماده‌ی شیرینی که از بدن برخی

حشرات گیاهخوار و برخی قارچ‌ها می‌تراود و مور و زنبور

آنها می‌خورند ۳- مخفف: honeydew melon

\* honeydew melon

خربزه‌ی قندک (پوست صاف و سفید متمایل به سبز دارد)

hon|ey.eat|er (hun'ē ēt'ər) n.

(جانور) مرغ عسل‌خوار (تیره‌ی Meliphagidae - از

کنجشک‌سانان بومی استرالیا)

hon.eyed (hun'ēd) adj.

۱- پر از عسل،

عسل پوش، عسل‌دار، عسلی ۲- عسل‌مانند، شیرین، مهرآمیز

hon|ey.guide (hun'ē gīd') n.

(جانور) عسل‌نما (تیره‌ی Indicatoridae که پرندگان کوتاه

اندازم از نوع دارگوبیان می‌باشند)

\* hon|ey.lo.cust (-lō'kast) n.

(گیاه) لیلیکی،

(جنس Gleditsia خانواده‌ی caesalpinia)

hon|ey.moon (hun'ē mōn') n., vi.

۱- ماه عسل ۲- (مجازی) دوران دوستی (معمولاً کوتاه)،

دوران خوشی و مودت ۳- ماه عسل داشتن یا گذراندن

hon|ey.moon'er, n.

برگزار کننده‌ی ماه عسل

honey pot

۱- مور عسل انبار (دسته‌ای)

از مورچگان که در خود شهد ذخیره می‌کنند تا بعداً به

مصرف همه‌ی مورچه‌ها برسد ۲- کاسه‌ی عسل (کاسه‌ی

مومی که برخی زنبوران برای انداختن خوراک می‌سازند)

hon|ey.suck|er (hun'ē suk'ər) n.

۱- ← honeyeater ۲- (جانور) عسل‌نوش

(Tarsipes spencerae - از کیسه داران کوچک استرالیا)

(honey opossum هم می‌گویند)

hon|ey.suck|le (hun'ē suk'əl) n., adj.

(گیاه) ۱- پیچ امین‌الدوله، پلاخور، شونک، شن، تاج الملوک

(جنس Lonicera) ۲- وابسته به گیاهان تیره‌ی

Dipsacales و راسته‌ی Caprifoliaceae

Honey Tangerine

نارنگی شیرین (Murcott هم می‌گویند)

**hong** (hōn) n. (سابقاً در چین) انبار، کارگاه  
**Hong Kong** or **Hong.kong** (hǎŋ'kǎŋ')

هنگ کنگ (در جنوب خاوری کشور چین)

**hon.led** (hun'ēd) adj. honeyed ←

**ho|ni soŋt qui mal y pense**

(ô nê swâ kê māl ē pāns')

(فرانسه: شرمگین باد کسیکه درباره‌ی آن بداندیشی کند)  
 شعار مدال کارتر (یکی از پُرارج‌ترین نشان‌های انگلستان)

\* **honk** (hōŋk) n., vi., vt. (صدای غاز)

۱- (صدای غاز)  
 ۲- قات قات ۲- هر صدای مشابه قات قات (مثلاً صدای بوق اتومبیل)  
 ۳- قات قات کردن، (اتومبیل) بوق زدن

• don't honk your car's horn near a hospital

نزدیک بیمارستان بوق اتومبیل خود را به صدا در نیاورید

**honk'er**, n. قات قات کننده، بوق زن

**hon.kle** or **hon.ky** (hōŋ'kē) n., pl. -kles

(خودمانی: تحقیرآمیز) آدم سفید پوست (از نژاد سفید)  
 (honkey هم می‌نویسند)

\* **hon|ky-tonk** (hōŋ'kē tōŋk') n., adj.,

vi. ۱- (امریکا - قدیمی - خودمانی)

میخانه‌ی پرسروصدا و بدنام ۲- ricky-tick ←

۳- موسیقی ریکی تیک که با پیانو نواخته شود  
 ۴- (خودمانی) به میخانه‌های پرسروصدا و بدنام رفتن

**Hon.o.lu.lu** (hǎn'ə lōō'lōō)

شهر هنولولو (مرکز ایالت هاوایی - آمریکا)

**hon|or** (ān'ər) n., vt., adj.

۱- شرف، افتخار، آبرو، سربلندی، فر ۲- شهرت، نیکنامی،

آوازه، بلندآوازی، ناموری، سرشناسی، نام نیک، بهنامی،

فرهی ۳- درستی، درستکاری، شرافتمندی ۴- پاکدامنی،

نجابت، ناموس، عفت ۵- ارجمندی، والایی، والامقامی،

عظیم‌الشان بودن، جاه و جلال، حرمت، شرافت ۶- (H)

بزرگ - (عنوان جلو اسم) جناب، والامقام، حضرت، قربان،

حضرت اشرف ۷- (مهور) تعظیم، گُرنش، تعظیم کردن

۸- (واژه‌ی تعارف آمیز) ۹- نشان، مدال، علامت افتخار

۱۰- (جمع) مراسم احترام آمیز، بزرگداشت رسمی،

گرامیداشت ۱۱- (آموزش) جایزه‌ی شاگرد اولی، سپاسنامه،

سپاسه، سپاس نشان ۱۲- (آموزش) کلاس پیشرفته، کلاس

اضافی (برای شاگردان خوب) ۱۳- مایه‌ی افتخار، مایه‌ی

سربلندی، فرمندگی، جاه‌آفرین ۱۴- بزرگداشت کردن، تجلیل

کردن، گرامیداشت کردن، احترام گذاشتن، تعظیم و تکریم

کردن ۱۵- (خدا یا مقدسان را) پرستیدن، نیایش کردن

۱۶- به افتخار کسی یا چیزی کاری کردن ۱۷- (چک بانک و

سند و غیره) پذیرفتن، قبول کردن، (قرارداد) محترم شمردن

۱۸- افتخارآمیز، شکوهمند، وابسته به افتخار ۱۹- (در بازی

ورق به ویژه «بریج») آس یا شاه یا بی‌بی یا سرباز یا ده

• always honor your parents

همیشه احترام والدین خود را نگهدار

• is Your Honor ready to go?

عالیجناب، آماده‌ی عزیمت هستید؟

• the medal of honor

مدال افتخار

• to do the honors

نقش میزبان را به عهده داشتن

• you honored us with your presence

با حضور خود ما را مفتخر کردید

**hon|or.a|ble** (ān'ər ə bəl) adj.

۱- شرافتمند، محترم، شریف، آبرومند، آبرودار، پرافتخار

۲- (عنوان - H بزرگ) جناب، عالیجناب، حضرت ۳- نیکنام،

بهنام، قابل احترام ۴- امین، درستکار، دست و دل پاک،

راستین، با صداقت، جوانمرد ۵- سربلند کننده، سرفراز

کننده، افتخار آمیز، فرهمند ۶- همراه با احترام، تجلیل آمیز

**hon'or.abil'ity** or **hon'or.able.ness**, n.

افتخار، احترام

**hon'or.ably**, adv. به‌طور شرافتمندانه

**honorable mention** (در فهرست‌های افتخار)

با سربلندی، کار خوب (معمولاً به کسانی اطلاق می‌شود که

در رده‌ی دوم ممتازان قرار دارند)

**hon|o.ra.ri|um** (ān'ə rər'ē əm) n., pl.

(پولی که به سخنران و

غیره پرداخت می‌شود ولی پرداخت آن اجباری نیست)

پای‌مزد، پاداش افتخاری، سپاس‌مزد

**hon|or.ar|y** (ān'ər ər'ē) adj.

۱- (آموزش - مدرک علمی) افتخاری، سپاسین ۲- شغل

افتخاری (حقوق ثابت ندارد) ۳- (آموزش) وابسته به

شاگردان خوب، سپاسگانی ۴- (وام و غیره) شرافتی، متکی

به قول شرف (نه اسناد قانونی و غیره)

• an honorary doctoral degree

درجه‌ی دکترای افتخاری

**hon'or.ar'ily**, adv. به‌طور افتخاری

**hon.or|ee** (ān'ər ē') n. دریافت‌کننده‌ی مقام

یا نشان افتخار، سپاسگیر، مورد تجلیل

**honor guard** گارد احترام، گارد پاس،

گارد بزرگداشت (guard of honor هم می‌گویند)

**hon.or.if|ic** (ān'ər if'ik) adj.

(به ویژه عنوان و لقب) افتخاری، سپاسین، فرمندی، تجلیلی

(honorific هم می‌گویند)

**hon'or.if'ically**, adv. به‌طور افتخاری یا سپاسین

**ho.no.ris cau|sa** (hō nō'ris kou'sa')

(لاتین - در دانشنامه‌های تحصیلی) سپاسین، بافرمندی

\* **honor society** (امریکا - آموزش)

انجمن شاگردان ممتاز (honorary society هم می‌گویند)

**honors of war**

(امتیازات ویژه‌ای که گاهی به قشون شکست خورده داده

می‌شود مثلاً حق حمل سلاح سبک) فرجه‌ی ویژه،

پروانه‌ی ویژه

\* **honor system**

(در مدرسه و زندان و غیره - نظام متکی به اعتماد متقابل و

فقدان سرپرستی و مراقبت) سازگان اعتماد

**hon.our** (ān'ər) n., vt., adj.

(انگلیسی) ← **honor** و **honorable**

**Hon.shu** (hǎn'shōō')

آبخست هونشو (بزرگترین جزیره‌ی کشور ژاپن)

\* **hooch**<sup>1</sup> (hōōch) n.

(امریکا - خودمانی) مشروب بد، عرق سگی

\* hooch<sup>2</sup> (hooch) n.

(ارتشی - خودمانی) کلبه، آلوک

## hooch|le-cooch|le

(hooch'ē kooch'ē) n.

cooch ←

hood<sup>1</sup> (hood) n., vt.

۱- کلاه پارچه‌ای، با شلق، روسری، چهره پوش، روبند  
 ۲- هر چیز مشابه کلاه پارچه‌ای (به ویژه گردن‌آویزهای  
 قضات و لباس سلام استادان که معرف رشته‌ی تحصیلی و  
 یا مقام است)، گردن‌آویز ۲- (اتومبیل و کامیون و غیره)  
 کاپوت، کروک ۴- (در بالای اجاق‌های برقی و گازی و تنور  
 و غیره) هواکش ۵- (در سر دودکش و لوله‌ی بخاری و  
 غیره) سرپوش، کلاهک ۶- (اسب و باز شکاری و غیره)  
 چشم پوش، نقاب، چشم‌بند ۷- (پرنده‌گان) کاکل، تاج  
 ۸- (پوسته‌ی دور گردن مار عینکی که هنگام انقباض  
 متورم و پهن می‌شود) یاله ۹- سرپوش‌دار کردن، سرپوش  
 زدن به ۱۰- (عکاسی و فیلمبرداری) آفتابگیر (عدسی)  
 \* hood<sup>2</sup> (hood) n. hoodlum ← (خودمانی)

## Hood (hood), Mount

کوه هود (در ایالت اورگان - بلندی: ۳۴۲۷ متر)

## -hood (hood)

پسوند: حالت، -ی، بودن [childhood]

## hood|ed (hood'id) adj.

۱- سرپوش‌دار، باشلق‌دار، کلاه‌دار ۲- کلاهک  
 کلاهک‌سان، به شکل کلاهخود، خُودسان ۳- با چشمان نیم  
 بسته، دارای پلک‌های افتاده ۴- (جانور - دارای سری که  
 رنگ آن با تنه فرق دارد) دو رنگ، (دارای کاکل یا تاج کلاهک  
 مانند) خُودسر، کلاه‌دار، (دارای پوست کردن که هنگام  
 انقباض یادم می‌کند مانند مار کبرا) یاله‌دار

## hooded crow

(جانور) کلاغ لاشخور

(Corvus corone cornix - بومی اروپا)

## hooded seat

(جانور) سیل کلاه‌دار

(Cystophora cristata - بومی آتلانتیک شمالی)

## \* hood.lum (hood'ləm, hood'-) n.

۱- تبهکار، چاقوکش، (جمع) اراذل و اوباش ۲- داش‌مشتی،  
 لوطی محل، کردن کلفت، لات

## hood'lum.ism, n.

چاقوکشی، تبهکاری

## \* hoo.doo (hoo'doo) vt., n., pl. -doo's

(امریکا) ۱- ← voodoo ۲- (شخص یا چیز) بدیئن،  
 موجب بدشانسی ۳- بدشانسی، بدبختی ۴- سنگ یا  
 صخره‌ی دارای شکل عجیب و غریب ۵- دچار بدبختی  
 کردن، بدشگون بودن

## hoo'doo.ism, n.

voodooism ←

## hood.wink (hood'wink) vt.

۱- (در اصل) چشم کسی را بستن ۲- چشم‌بندی کردن، کول  
 زدن، کلک زدن، فریبکاری کردن

## \* hoo|ey (hoo'ē) interj., n.

(امریکا - خودمانی) چرند!، زکی!، د!

## hoof (hoof, hoof) n., pl. hoofs or hooves

۱- (جانور) شُم ۲- (جانور) شُم‌دار پا ۳- (خودمانی) پای انسان ۴- (با شُم) لگد زدن،

پامال کردن، لگدمال کردن ۵- راه رفتن، پیاده رفتن  
 ۶- (خودمانی) رقصیدن

## hoof-and-mouth disease

(hoof'an mouth')

foot-and-mouth disease ←

## hoof.beat (hoof'bet) n.

صدای شُم (ستوران)، (جانوران شُم‌دار) صدای پا

## hoof.bound (-bound) adj.

(دامپزشکی) دارای شُم خشک و ترک خورده، شُم لنگ

## hoofed (hoof't, hoof't) adj.

(شُم‌دار ungulate هم می‌گویند)

## \* hoof|er (hoof'ər) n.

(امریکا - خودمانی) رقصگر، پایکوب، رقص

## Hoogh.ly (hoo'g'lē)

رود هُگلی

(در خاور هندوستان که به خلیج بنگال می‌ریزد)

## hoo-ha (hoo'hā) n., interj.

۱- (عامیانه) جنگاله، بیابورو ۲- (ندا به نشان شکفتن یا  
 هیجان یا دل‌پایسی) عجب!، نه‌بابا!، بیا!، مواظب!

## hook (hook) n., vt., vi.

۱- قلاب، چنگک، نشیمل، کجه، آکچ، منشال ۲- (دریانوردی -  
 خودمانی) لنگر کشتی ۳- هر چیز قلاب مانند: پیشروی  
 قلابدیس خشکی در دریا و بالعکس، پیچ قلابدیس رودخانه  
 (یا جوی و غیره) ۴- تله، دام ۵- (عامیانه) جلب کننده، گیر،  
 وسوسه انگیز، مشتتری آور ۶- (مشت بازی) ضربه  
 قوس‌دار، هوک ۷- (در انداختن یا زدن گوی) توپ قوس‌دار،  
 مسیر منحنی (کوی)، مسیر قوس‌دار دادن به ۸- (موسیقی)  
 انحنای نُت ۹- قلاب‌دار کردن، قلاب زدن به ۱۰- با قلاب  
 گرفتن یا بلند کردن، قلاب کردن ۱۱- (کاو و گراز و غیره)  
 شاخ زدن، با شاخ حمله کردن ۱۲- قلابدیس کردن، به شکل  
 قلاب یا کجه درآوردن یا درآمدن، قوس‌دار کردن یا شدن  
 ۱۳- (عامیانه) وسوسه کردن، به دام انداختن، مجذوب  
 کردن، جلب کردن ۱۴- معتاد کردن، خو دادن ۱۵- (عامیانه)  
 دزدیدن، بلند کردن ۱۶- (مشت بازی) ضربه‌ی قوس‌دار  
 زدن، هوک زدن ۱۷- (امریکا - خودمانی) فاحشگی کردن  
 ۱۸- (خودمانی - جمع) انگشتان

● by hook or by crook

هرجوری شده، به هر نحوی از آنجا

● he hooked a fish out of the river

از رودخانه با قلاب یک ماهی گرفت

● off the hook

(عامیانه) فارغ‌البال، رها، آزاد از دردسر

● to get someone off the hook

کسی را از مسئولیت یا گرفتاری نجات دادن

● to hook up

به هم وصل کردن، به برق وصل کردن

## hook|ah or hook|a (hook'ə, hoo'kə) n.

(از ریشه‌ی عربی) قلیان

## hook and eye

(دوزندگی و غیره) قلاب و حلقه، گیره‌ی دو تکه

## \* hook and ladder

ماشین

آتش‌نشانی مجهز به نردبان و قلاب و چنگال

## hooked (hook't) adj.

۱- قوس‌دار، قلابدیس، هلال شکل، کجه مانند



HOOK AND EYE



۲- قلابدوزی شده ۲- (خودمانی - معمولاً با : on) معتاد، خورگرفته ۲- دیوانه‌ی چیزی (یا کسی) ۵- (خودمانی) زن‌دار، شوهردار

**hook|er<sup>1</sup>** (hook'ər) n.

۱- قلاب انداز، قلابگر ۲- (خودمانی) جنده، لگوری، روسپی ۲- (خودمانی) مشروب (به ویژه ویسکی) که با آب و غیره آمیخته نشده، ویسکی خالی

**hook|er<sup>2</sup>** (hook'ər) n.

۱- (انگلیس و ایرلند)

کشتی ماهیگیری یک نگه ۲- کشتی قراضه

**Hook.er** (hook'ər), Richard 1554-1600

ریچارد هوکر (کشیش و نویسنده‌ی انگلیسی)

**hook.nose** (hook'nōz') n.

بینی عقابی، دماغ سرکج، چفته بینی

**hook'nosed'**, adj.

دماغ عقابی

**\* hook shot**

(بسکتبال) پرتاب قوسی

**\* hook.up** (hook'up') n.

۱- (رادیو و سایر ابزار برقی یا مکانیکی) طرز قرار گیری و اتصال بخش‌ها، بست آرایی ۲- (تریلر و کمپرها و پارک‌ها) اتصال برق و آب ۳- (عامیانه) توافق یا اتحاد

**\* hook.worm** (hook'wurm') n.

(پزشکی) کرم قلابدار (تیره‌ی Ancylostomatoidea انگل روده)

**\* hookworm disease**

(پزشکی) بیماری کرم قلابدار (که نشانه‌های آن رخت و کم‌خونی و دل‌درد است) (ancyllostomiasis هم می‌گویند)

**\* hook|y** (hook'ē) n.

← play hooky (هم می‌نویسند)

**hoo.li.gan** (hōō'li gən) n.

(خودمانی) تبهکار (به ویژه جوان)، شرور، لات

**hoo'li.gan.ism**, n.

شرارت، لات بازی

**hoop** (hōōp; hoop) n., vt.

۱- تسمه یا حلقه‌ای که بشک را محکم نگاه می‌دارد ۲- (بسکتبال) حلقه ۳- هر چیز حلقه مانند: چرخ (که کودکان روی زمین می‌غلطانند)، حلقه‌ی سوزن دوزی و ملیک دوزی (که پارچه را کشیده نگه می‌دارد)، حلقه‌ی زیر دامنی زنانه (که دامن را پف کرده نگه می‌دارد) ۴- با تسمه دور چیزی را گرفتن، تسمه پیچ کردن، احاطه کردن

**\* hoop|la** (hōōp'lā') n.

۱- (امریکا - عامیانه) جار و جنجال، جنب و جوش، هیاهو ۲- (در فان‌فار و غیره) بازی پرتاب حلقه

**hoo.poe** (hōō'pōō') n.

(جانور) مُدُود Upupa epops تیره‌ی Upupidae، شانه‌به سر، شانه‌سر، پوپک، مرغ سلیمان، پوپو

**\* hoop skirt**

(مُد قرن هیجدهم) دامن پف کرده

**\* hoop snake**

مار چرخ (در آمریکا برخی معتقد بودند خود را به صورت چرخ درآورده و حرکت می‌کند)

**hoo.ray** (hoo rā') interj., n., vi., vt.

← hurrah

**\* hoose.gow** or **hoose.gow**

(hōōs'gou') n.

(امریکا - خودمانی) زندان، محبس، مُدُنونی

**\* Hoo.sler** (hōō'zhər) n.

(امریکا - عامیانه) اهل ایالت ایندیانا (در امریکا)

**hoot<sup>1</sup>** (hōōt) vi., vt., n.

۱- (جغد) هُوهُو کردن ۲- صدایی شبیه آوای جغد ایجاد کردن، (اتومبیل) بوق زدن ۳- (مجازی) هو کردن، (به نشان ناخشنودی یا تحقیر) همه‌هم کردن، ابراز اعتراض کردن ۴- (با هو کردن و ایجاد غوغا) رانیدن، قرار دادن، رساندن ۵- (آوای جغد) هُو، هُوهُو ۶- هر صدایی همانند آوای جغد ۷- فریاد اعتراض، همه‌هم، غوغا، هُو ۸- (امریکا) ذره، کم، هیچ ۹- (انگلیس) دماغ، بینی ۱۰- (انگلیس) سوت (کارخانه و کشتی)، بوق (اتومبیل و غیره)

● the fans hooted at the referee

تماشاچیان داور مسابقه را هو کردند

**hoot'er**, n.

هوهو کننده، هوجی، بوق زننده

**hoot<sup>2</sup>** (hōōt, hōōt) interj.

(اسکاتلند و شمال

انگلیس - ندا) آه!، هُو! (hoots هم می‌گویند)

**\* hootch<sup>1</sup>** (hōōch) n. hooch ←

**\* hoot|chy-koot|chy**

(hōōch'ē kōōch'ē) n., pl. -koot'|chies

← hoochie-ckochie هم می‌نویسند

**\* hoot|en.an|ny** (hōōt'n an'ē) n., pl.

(امریکا) کردهمایی

آواز خوان‌های محلی، گروه خوانندگان آوازهای محلی

**hoot owl**

انواع جغدهایی که صدای هُو می‌کنند

**Hoo.ver** (hōō'vər), Herbert Clark 1874-1964

هربرت هُوور (سی و یکمین رئیس جمهور امریکا)

**Hoo.ver** (hōō'vər) n., vi., vt.

(نام بازرگانی) ۱- جاروبرقی ۲- با جاروبرقی زدن

**Hoover Dam**

سد هُوور (روی رود کلرادو - امریکا)

**hooves** (hōōvz) n.

جمع واژه‌ی: hoof

**hop<sup>1</sup>** (hāp) vt., vi. hopped, hop'ping n.

۱- لیلی کردن، روی یک پا راه رفتن یا جستن ۲- (مثل قورباغه یا پرده) ورجه و ورجه کردن، با جهش حرکت کردن ۳- (عامیانه) جهیدن، خیزیدن، (از روی چیزی) پریدن، (به سرعت) رفتن، ورجهستن ۴- (امریکا) سوار شدن ۵- (عامیانه) پرواز کوتاه کردن (با هواپیما) ۶- پرواز کوتاه ۷- (انگلیس) دور شدن، عزیمت کردن ۸- لیلی، ورجه و ورجه، جهش، پرش، خیزش ۹- (گوی و توپ) جهمندی، خیز، ورجهش ۱۰- (عامیانه) رقص

قورباغه‌ها ورجه زدن توی نهر

**hop<sup>2</sup>** (hāp) n., vt. hopped, hop'ping

۱- (گیاه) رازک Humulus lupulus خانواده‌ی hemp

۲- (با: s) میوه‌ی رازک (که در آبجو سازی و داروسازی کاربرد دارد) ۳- (خودمانی) ماده‌ی مخدر (به ویژه تریاک)

۴- رازک زدن به، دارای طعم رازک کردن

● to hop up

۱- تخدیر کردن، (با مواد مخدر) تحریک

کردن ۲- (موتور اتومبیل و غیره را) پر قدرت تر کردن، قوی تر کردن  
**-hop (hăp)** پسوند: جهنده، سیار، - عوض کن  
**hop clover** (گیاه) شبدر رازکی

(Trifolium agrarium - بومی شمال ایالات متحده)

**hope (hōp) n., vi., vt. hoped, hop'ing**

۱- امید، امیدواری ۲- مایه امید، دلیل امیدواری، مایه آرزو ۳- آرزو، خواست، خواسته ۴- (قدیمی) اتکا، اعتماد، اعتماد کردن به، دلگرمی، پشتگرمی ۵- امیدوار بودن، امید داشتن ۶- انتظار داشتن، چشمداشت داشتن، بیوسیدن

او مایه امیدواری تیم ما است  
 ● he is the hope of our team  
 ● she has great hopes of success

او خیلی به موفقیت امیدوار است

hop'er, n.

**Hope (hōp)** امیدوار، خواستار

اسم خاص مؤنث

**\* hope chest** صندوق جهیزی دختر

**hope.ful (hōp'fəl) adj., n.**

۱- امیدوار، آرزومند ۲- امیدبخش، امیدوار کننده ۳- آدمی که موفقیت او بسیار محتمل است

● a hopeful sign یک نشان امید بخش

hope'ful.ness, n. امید(واری)

**hope.ful|ly (hōp'fəl ē) adv.**

۱- با امیدواری، به طور امیدبخش ۲- (عامیانه) انشالله

**hope.less (hōp'lis) adj.**

۱- نومید، ناامید، ناامیدوار، مأیوس ۲- بی چاره، لاعلاج، درمان ناپذیر ۳- اصلاح ناپذیر، سامان ناپذیر، بهتر نشدنی

۲- نومید کننده، مأیوس کننده

● the patient's condition seemed hopeless

ظاهرأ وضع بیمار نومید کننده بود

hope'lessly, adv. نومیدانه، با نومیدی

hope'less.ness, n. نومیدی، یأس

**\* hop.head (hăp'hed') n.**

(امریکا - خودمانی) معتاد (به مواد مخدر)، عملی

**hop hornbeam**

۱- (گیاه) غان رازکی (جنس Ostrya خانواده‌ی birch - بومی امریکا شمالی) ۲- چوب این درخت

**\* Ho|pi (hō'pē) n., pl. -pis or -|pi adj.**

۱- سرخپوست هوپی (قبیلای هوپی در شمال خاوری ایالت آریزونا زندگی می‌کند) ۲- زبان هوپی (از زبان‌های سرخپوستی اوتو - ازیگ) ۳- وابسته به زبان و فرهنگ هوپی‌ها

**Hopkins (hăp'kinz), Gerard Manley 1844-**

چرارد منلی هایپکینز (شاعر و کشیش انگلیسی)

**hop.lite (hăp'lit') n.**

(یونان باستان) سرباز پیاده (وسنگین اسلحه)

**hop-o'-my-thumb (hăp'ō mī thum') n.**

آدم ریزه اندام، کوتوله، گورزاد

**hop.per (hăp'ər) n.**

۱- جهنده، جستگر، خیزگر، جهشگر ۲- حشره‌ی جهنده، ملخ

۳- واکن آخورکار، واکن ته قیفی ۴- آخورک، تکابدار، بتودار، ته قیفی، ناوه‌سان، ناودان

**hop.ple (hăp'əl) n., vt. -pled, -pling**

hobble ←

**\* hop.sack.ing (hăp'sak'ing) n.**

۱- گونی (پارچه‌ی خشن از لیف کتف) ۲- هر پارچه‌ی زیر گونی مانند (hopsack هم می‌گویند)

**hop.scotch (hăp'skäch') n.**

(بازی کودکان) اگر دوکر، بازی ال‌لی

**hor 1- horizon 2- horizontal** افق ۲- افقی

**ho|ra (hō'rə) n.**

(رومانی و فلسطین) ۱- رقص هورا ۲- موسیقی این رقص

**Hor.ace (hōr'is) 65-8 B.C.** هوراس

(Quintus Horatius Flaccus) نویسنده‌ی رومی

**ho.ra|ry (hō'rə rē) adj.**

۱- وابسته به ساعت ۲- هر ساعت یکبار، ساعت به ساعت (۶۰ دقیقه)

**Ho.ra.ti|an (hō rā'shən) adj.**

وابسته به یا شبیه به هوراس و شعر او، هوراسی

**Ho.ra.ti|o (hō rā'shō)** اسم خاص مذکر

**horde (hōrd) n., vi. hord'ed, hord'ing**

(از ریشه تاتار) ۱- قبیلای مغولی، ایل مغولان ۲- ایل، طایفه‌ی بیابان گرد، عشیره، قبیلای چادر نشین ۳- (گروه بزرگ و در حال حرکت) اردو، انبوه، کله، توده، فوج، (عامیانه) یک عالمه ۴- انبوه شدن، فوج شدن

**Ho.reb (hō'reb')** (انجیل) کوه حوریب

**hore.hound (hōr'hound') n.**

۱- (گیاه) گندناهی کوهی، فراسیون (Marrubium vulgare)

خانواده‌ی (mint) ۲- عصاره‌ی این گیاه که در پزشکی کاربرد دارد ۳- دارو یا آبنبات دارای این عصاره

**ho.rl.zon (hō rī'zən) n.**

۱- افق، کران (horizon and visible horizon هم می‌گویند)، آسمان کران ۲- (معمولاً جمع - دانش یا علاقه یا دید و غیره) گستره، حوزه، افق فکری، بینش ۳- (نجوم) دایره‌ی عظیمه در کره‌ی سماوی، کیهان پرهون

۳- (زمین‌شناسی) لایه‌ی خاک، خاکلایه، سنگلایه

**hor|i.zon.tal (hōr'i zānt'l) adj., n.**

۱- افقی، کرانی، آسمان کرانی ۲- مسطح، هموار، صاف، تخت ۳- (از نظر تولید یا مقام) هم‌تراز، برابر، یکسان، همانند، همگانی ۴- هر چیز افقی

**hor'i.zon.tal'i.ty (-tal'ə tē) n.**

افقی بودن

**hor'i.zon'.tally, adv.**

بمطور افقی

**horizontal bar** (ورزش) بار فیکس

**horizontal union** craft union ←

**hor.mone (hōr'mōn') n.**

۱- (تکرود شناسی) (گیاه) وُخشن، ماده‌ی رشد

هورمون، گیزن ۲- (گیاه) وُخشن، ماده‌ی رشد

**hor.mo'nal (-mō'nəl) or hor.mon'ic**

گیزی، هورمونی

**Hor.muz (hōr'muz), Strait of**

تنگه‌ی هرمز

۱- (جانوران شمدار)

شاخ، سرّون ۲- کلک شاخ مانند برخی پرندگان، (حلازون)

دواله، شاخک، شاخدیس ۳- (جمع - سابقاً) شاخ تصویری

مردی که زنش به او خیانت می‌کند ۴- ماده‌ی شاخی

۵- ظرف یا گنجانه‌ای که از شاخ درست شده، پالغ، مشروب  
 ۶- cornucopia ۷- (جغرافی) دماغه، آبخست گونه،  
 آبخست سان، شبه‌جزیره، شاخانه ۸- هر یک از دو انتهای  
 تیز هلال ماه، ماه‌شاخ ۹- بخش نوک تیز سندان، سندان سر  
 ۱۰- (موسیقی) شیپور، شیپور فرانسوی، سُرنّا، کُرنا، هر  
 ساز بادی برنجی ۱۱- (اتومبیل) بوق ۱۲- (کشتی رانی)  
 بوق کشتی، بوق مه، بوق هشدار ۱۳- (رادیو و الکترونیک)  
 آنتن بوقی، بلندگوی شاخدیس ۱۴- (انجیل) نماد فراوانی و  
 برکت و جلال ۱۵- (زمین شناسی) قله‌ی تیز و پرشیب،  
 ستیخ، کوه‌شاخ ۱۶- شاخ زدن، با شاخ زدن

- the horn of a car بوق یک اتومبیل
- the horns of a bull شاخ‌های یک گاؤنر
- to horn in (on) فصولی کردن، دخالت بیجا کردن
- to lock horns (with someone) (با کسی) شاخ به شاخ یا درگیر شدن

horn'less, adj. بی‌شاخ

horn'like', adj. شاخ مانند

Horn (hörn), Cape دماغه‌ی شاخ

(جنوبی‌ترین نقطه‌ی امریکای جنوبی - کشور شیلی)

horn.beam (hörn'bēm') n.

(گیاه) میمرز (جنس Carpinus خانواده‌ی birch)

horn.bill (-bil') n.

(جانور) مرغ شاخ‌نوک (تیره‌ی Bucerotidae - بومی نواحی حاره‌ی آسیا)

horn.blende (hörn'blend') n.

(در برخی سنگ‌های کراتیت) آمفیبول سیاه

horn.book (hörn'book') n.

۱- (سابقاً) پوست آهو (روی آن می نوشتند) ۲- (کتاب و غیره) مقدماتی، آغازین

horned (hörn'd) adj.

۱- شاخ‌دار،  
 ۲- شاخ‌خ، - شاخه ۲- دارای زائده‌ی شاخ‌سان، شاخ‌شر

horned owl

(جانور) جغد شاخ‌دار

\* horned pout

(جانور) اِسلِی شاخ‌دار

(Ictalurus nebulosus - ماهی بومی آب‌های خاور ایالات متحده: horn pout هم می‌نویسند)

\* horned toad

(جانور) ایگوانای شاخ‌دار (جنس Phrynosoma)

horned viper

(جانور) افعی شاخ‌دار Cerastes cornutus زهرین و بومی افریقای شمالی - asp هم می‌گویند)

hor.net (hörn'nit) n.

(جانور) زنبور سرخ، خر زنبور (تیره‌ی Vespidae)

- to stir up a hornet's nest

زنبوران کندو را به هیجان آوردن، وضع بد را بدتر کردن

hornet's nest

لانته‌ی زنبور،

(مجازی) مخصمه، جای خطرناک، وضع دشوار

\* horn fly

(جانور) شاخ مکس Haematobia irritans - از چهارپایان خون‌می‌مکد)

hor.nl|to (hörn'net'ō) n., pl. -tos

(تپه‌ی ساخته شده از مواد آتشفشانی) تنوره‌ی آتشفشانی، کدازه کوه

horn-mad (hörn'mad') adj.

۱- (جانور شاخ‌دار) خشمگین و آماده‌ی شاخ زدن  
 ۲- (مجازی) خشمگین، کُفری

horn of plenty

cornucopia

horn.pipe (hörn'pip') n.

۱- (ساز موسیقی قدیمی) کرنا ۲- رقص کرنا (که بین ملوانان مرسوم بود) ۳- موسیقی این رقص

horn silver

cerargryte

horn.stone (hörn'stōn') n.

flint (مهجور)

\* horn.swog.gle (hörn'swäg'əl) vt.

(خودمانی) گول زدن، کلک زدن، حق زدن vt.

horn.tail (hörn'tāl') n.

(حشره) شاخ‌مُ (تیره‌ی Siricidae)

\* horn.worm (-wœrm') n.

(حشره شناسی) اِلسِی انواع بی‌دها، کرم بید

horn.wort (hörn'wœrt') n., adj.

۱- (گیاه) علف شاخی، شاخ‌گیاه (جنس Ceratophyllum)  
 ۲- وابسته به گیاهان تیره‌ی Ceratophyllaceae

horn|y (hörn'ē) adj. horn'|l.er,

horn'|l.est ۱- وابسته به یا ساخته شده  
 از شاخ، شاخی، شاخ‌سان، شاخ‌دیس ۲- شاخ‌دار ۳- پوست

دست و غیره) سفت، سخت، پینه زده ۴- (خودمانی) - از نظر جنسی تحریک شده (شهوتی، حشری، پرشهوت)

horn'i.ness, n.

حشری بودن

ho.ro.loge (hörn'ə löj') n.

گاه سنج (وسیله‌ی سنجش وقت)

hor|o.log|ic (hörn'ə löj'ik) adj.

گاه سنجانه، وابسته به گاه سنجی، وابسته به ساعت سازی (horological هم می‌گویند)

ho.rol|o.gist (hörn'ə löj'ist) n.

گاه سنجگر، گاه سنج ساز، ساعت ساز (horologer هم می‌گویند)

Hor|o.log|i.um (hörn'ə löj'ē əm) (نجوم)  
 اِستارگان (مجمع‌الکواکب) گاهنما (در نیمکره‌ی جنوبی)

ho.rol.o|gy (hörn'ə löj'ē) n.

(علم و صنعت ساعت سازی و زمان سنجی) گاه سنجی، گاه‌سنج‌گری

hor|o.scope (hörn'ə sköp') n.

۱- زاپچه،  
 ۲- طالع نامه ۳- بخت ۴- (جدول جایگاه ستارگان برای پیش‌بینی آینده و بخت) آینده‌نما، طالع‌نما، طالع بین، جدول

ساعات نجومی، زیگ، زیغ ۴- طالع بینی، آینده‌نمایی  
 وابسته به طالع بینی. hor'o.scop'ic (-skäp'ik) adj.

ho.ros.co.py (hörn'ä rä's'kä pē) n.

طالع بینی

Hor|o.witz (hörn'ə wits), Vladimir 1904-89

ولادیمیر هوروویتز (پیانو نواز امریکایی - زاده‌ی روسیه)

hor.ren.dous (hörn'ren'dəs, hœ-) adj.

۱- سهمگین، سهمناک، دهشتناک ۲- (مجازی) بسیار بد

- a horrendous flood destroyed the village

یک سیل مهیب دهکده را ویران کرد

hor.ren' dously, adv.

به طور وحشتناک یا بد

hor.rent (hōr'ənt) adj.

(قدیمی) ۱- شق،

سیخ، شخ، (مو) زبر و سیخ ۲- دهشت زده، ترسان و لرزان

hor.ri|ble (hōr'ə bəl, hār'-) adj.

۱- وحشتناک، دهشت آفرین، سهمگین، مهیب، مخوف

۲- (عامیانه) بسیار بد، بسیار زشت، بسیار ناخوشایند

- I heard a horrible scream in the middle of the night

وسط شب شیون وحشتناکی به گوشم رسید

hor.ri|bly (hōr'ə blē) adv.

۱- سهمگینانه، به طور وحشتناک ۲- (عامیانه) به شدت،

بسیار بد

hor.rid (hōr'id, hār'-) adj.

۱- (در اصل) دارای موهای زبر و سیخ، سیخ موی، زمخت

۲- هولناک (و تنفر انگیز)، ترسناک و زننده، مشمئز کننده

۳- (بسیار) بد، ناخوشایند، کریه

- she said horrid things to her sister

به خواهر خودش حرفهای بسیار بدی زد

hor'ridly, adv.

به طور وحشتناک یا کریه

hor'rid.ness, n.

کراهت، زندگی

hor.rif|ic (hō rif'ik) adj.

وحشت انگیز، دهشت افزا (← horrible)

hor.ri|fy (hōr'ə fi') vt. -fled', -fy'ing

۱- وحشت زده کردن، دهشت زده کردن، ترساندن

۲- (عامیانه) مشمئز کردن، مرعوب و منجر کردن

- those horrified women screamed for help

آن زنان وحشت زده شیون کتان تقاضای کمک کردند

hor'i.fi.ca'tion, n.

مرعوب سازی، مشمئز سازی

hor.rip|i.late (hō rip'ə lāt') vt., vi.

(مو) - در اثر -lat'ing

ترس یا سرما و (غیره) سیخ شدن، دچار سیخ شدن

hor.rip|i.la.tion (hō rip'ə lā'shən) n.

سیخ شدگی مو (در اثر ترس یا سرما و (غیره)، سیخ مویی

hor.ror (hōr'ər) n., adj.

۱- (در اصل) سیخ شدگی مو (در اثر ترس یا سرما) ۲- (در اصل) لرزه (در اثر ترس یا سرما) ۳- وحشت و تنفر،

دهشت، ترس و بیزاری ۴- وحشت انگیزی، دهشت زایی

۵- مایه ترس و انزجار ۶- (عامیانه) بسیار بد، بسیار

زشت، بسیار ناخوشایند ۷- وحشت انگیز، خوف آور

۸- (عامیانه) - به ویژه (چه) شیطان، مایه شر

- he remembers the horrors of war

او فجایع جنگ را به خاطر دارد

- the horrors

(عامیانه) وحشت زدگی، دلهره

hor.ror-struck (hōr'ər struk') adj.

دهشت زده، وحشت زده (horror-stricken هم می گویند)

hors con.cours (ōr kōn kōr')

(فرانسه) بیرون از مسابقه (یا کنکور)

hors de com.bat (ōr də kōn bā')

(فرانسه) از کار افتاده، از میدان جنگ خارج شده، مصدوم

hors d'oeu.vre (ōr'duv') pl.

(فرانسه) پیش خوراک، پیش غذا

hors (hōrs) n., pl. hors'es or horse vi.,

vt. horsed, hors'ing adj.

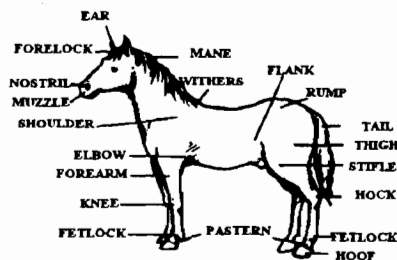
۱- (جانور) اسب (Equus caballus)، سمند، گشپ، کوتال،

باره، فرس ۲- اسب نر، نریان، اسب اخته ۳- هر چیز اسب

مانند (برای سواری) ۴- sawhorse

۵- clothes-horse (دوستانه یا توهین آمیز) مرد

۷- (شطرنج) اسب ۸- (عامیانه) racehorse



۹- (خودمانی) horsepower ۱۰- (خودمانی) هروئین

۱۱- (ژیمناستیک) خَرک ۱۲- (انگلیس) سواره نظام

۱۳- (کان شناسی) لایه ی خاک یا سنگ در درون رگه ی

زغال سنگ یا سنگ فلز) کان خَرک ۱۴- اسب دادن به، سوار

اسب کردن، اسب بستن (به کاری و (غیره) ۱۵- شلاق زدن

۱۶- (عامیانه) فشار دادن، (با فشار) به جلو راندن، هل دادن

۱۷- (خودمانی) - معمولاً با: around) شوخی خُرکی کردن،

نره خر بازی در آوردن ۱۸- اسب سواری کردن ۱۹- آسیبی،

وابسته به اسب ۲۰- سواره، سوار بر اسب ۲۱- درشت،

بزرگ، زمخت

- a horse of another color (در وضع یا چیز) کاملاً متفاوت

- to hold one's horses

(خودمانی) جلو بی صبری خود را گرفتن، تأمل کردن، شتاب نکردن

- to horse around (خودمانی)

شوخی خُرکی کردن، نره خر بازی در آوردن، جست و خیز کردن، وقت تلف کردن

- to put the cart before the horse

کار را وارونه انجام دادن یا منشوش کردن

\* horse-and-bug|gy (hōrs'ən bug'ē)

adj. ۱- وابسته به دوران

اسب و درشکه ۲- قدیمی، از مُد افتاده، مال عهد عتیق

horse.back (hōrs'bak') n., adv.

۱- پشت اسب، کمر اسب ۲- بر پشت اسب ۳- (تپه یا صخره

یا برجستگی کوتاه ولی پُر شیب) کوزمیان، پشت کوز،

پشت آسیبی

- they were both on horseback

آنها هر دو سوار بر اسب بودند

- we went horseback riding

ما به اسب سواری رفتیم

\* horse.car (hōrs'kär') n.

۱- (سابقاً) - اتوبوس یا تراموایی که اسب آن را می کشید

اسب کش، آسیبی ۲- (کامیون یا واگن ویژه ی حمل اسب) اسب

بَر، اسب کش

horse chestnut

(گیاه) شاه بلوط هندی

(جنس Aesculus خانواده‌ی horse-chestnut به ویژه

(Aesculus hippocastanum)

**horse-chest|nut** (hōrs'chest'nut') adj.

(گیاه) شاه‌بلوطیان هندی (تیره‌ی Hippocastanaceae)

راستی Sapindales)، شاه‌بلوط آسیایی

**horse.feath|ers** (-feith'ərs) n., interj.

(خودمانی) یاوه، شیرو ویر

**horse.flesh** (-flesh') n.

۱- گوشت اسب (به ویژه برای خوردن) ۲- اسبان

**horse.fly** (-fli') n., pl. -flies

(حشره شناسی) خرمکس (مکس‌های درشت و دو باله از

تیره‌های Tabanidae و Gasterophilidae که خون آشام و

انگل چهارپایان هستند، مزمز

**\* horse gentian**

(گیاه) کوشاد آسیایی

(جنس Triosteum خانواده‌ی honeysuckle)، جنتیان آسیایی

**Horse Guard**

(انگلیس) پاسداران سواره (که جزو گارد سلطنتی هستند)

**horse.hair** (hōrs'her') n., adj.

۱- موی دم و یال اسب، اسب‌موی ۲- (پارچه‌ی سفت و زبر

از موی اسب) پارچه‌ی اسب‌مویی، موی پارچه

۳- اسب‌مویی، مویی، موی آگند

**horsehair worm**

← gordian worm

**horse.hide** (-hīd') n.

۱- پوست اسب (خام)

۲- (پوست دباغی شده‌ی اسب) کیمخت، ساغری، چرم اسب

۳- (امریکا - عامیانه) کوی بیس‌بال

**horse latitudes**

(عرض‌های جغرافیایی)

در اقیانوس‌های اطلس و آرام بین حدود سی درجه‌ی شمالی

و سی و پنج درجه‌ی جنوبی که ناحیه‌ای کم باد و کرم و کم

باران است (عرض‌های جغرافیایی آسیایی)

**horse.laugh** (hōrs'laf') n.

(خنده‌ی بلند و معمولاً استهزا آمیز) قاه‌قاه، قهقهه، خرخنده

**horse.leech** (-lēch') n.

۱- (جانور) زالوی آسیایی (Haemopsis marmoratis) - خود

را به دهان اسب می‌چسباند) ۲- (قدیمی) دامپزشک

**horse.less** (hōrs'lis) adj.

۱- بی‌اسب، پیاده

۲- بدون اسب، موتور، خودرو (در سابق به اتومبیل

می‌گفتند: کالسکه‌ی بی‌اسب horseless carriage) (a)

**horse mackerel**

(جانور) ۱- اردک ماهی

زره پشت (جنس Trachurus) ۲- ماهی توانی درشت

**horse.man** (hōrs'mən) n., pl. -men

۱- اسب سوار، سوار ۲- سوارکار ۳- مهتر، اسب‌دار

سوارکاری horse'man.ship', n.

**horse.mint** (hōrs'mint') n.

(گیاه) پونه، پودنه، نعنای وحشی (جنس Monarda

خانواده‌ی mint)

**\* horse nettle**

(گیاه) کزنه‌ی آسیایی

(nightshade Solanum carolinense) خانواده‌ی

**\* horse opera**

(خودمانی) - فیلم یا داستان و غیره) وابسته به غرب

ایالات متحده، وسترن، کابویی

**horse pistol**

تیانچه‌ی بزرگ (که سابقاً سواره‌ها حمل می‌کردند)

**horse.play** (hōrs'plā') n.

شوخی یا بازی خرمکی، نره‌خربازی، سروصدا و جست و خیز، لاغیدن

**horse.play|er** (hōrs'plā'ər) n.

(کسی که روی اسب‌های اسبدوانی شرط بندی می‌کند)

قمارباز اسبدوانی

**horse.pow|er** (hōrs'pou'ər) n.

۱- قدرت کشش یک اسب، اسب نیرو ۲- (مکانیک) اسب

بخار (یکان سنجش نیروی موتور برابر با ۷۴۶ وات یا

نیروی لازم برای بلند کردن ۳۳ هزار پوند به ارتفاع یک پا در

دقیقه) (مخفف آن: hp)، اسب‌توان

**horse|pow|er-hour** (-our') n.

(یکان نیرو برابر با ۱۹۸۰۰۰۰ فوت - پوند) اسب‌توان در

ساعت، اسب بخار در ساعت

**horse.pox** (hōrs'pāks') n.

(دامپزشکی) آبله‌ی آسیایی (بیماری ویروسی پوست اسب)

**horse.rad|ish** (-rad'ish) n.

۱- (گیاه) گز روغنی، گز روغن، تَرِب کوهی

(Armoracia lapathifolia از خانواده‌ی crucifer)

۲- چاشنی ترب کوهی (ترب کوهی خُرد کرده که همانند

خردل مصرف می‌شود)

**\* horse sense**

(امریکا - عامیانه) ← common sense

**horse.shit** (hōrs'shit') n., interj.

(خودمانی - زننده) ۱- پیشگیل اسب ۲- احمقانه، بی‌معنی،

چرند ۳- (ندا) مزخرف!

**horse.shoe** (hōrs'shōō') n., vt. -shoed',

-shoe'ing

۱- نعل اسب، نعل

۲- (هرچیز به شکل نعل اسب) نعل مانند، نعل سان، نعل

دیس، نعلی ۳- (جمع) بازی پرتاب نعل به چوبی که در زمین

کوفته‌اند ۴- نعل زدن به، نعل‌بندی کردن

**horse'sho'er**, n.

نعلبند، نعل ساز

**horseshoe arch**

(معماری) طاق نعل آسیایی، طاق ضربی نعلی

**\* horseshoe crab**

(جانور) خرچنگ نعلی (راسته‌ی Xiphosura رده‌ی

Merostomata)

**\* horse's neck**

(امریکا) نوشابه‌ی حاوی آب گازدار و لیموناد زنجبیل و

لیموترش و گاهی مشروب الکلی

**horse.tail** (hōrs'tāl') n.

(گیاه) دُم اسب (گیاهان جنس Equisetum دسته‌ی

(Equisetophyta) scouring rush هم می‌گویند)

**\* horse trade**

۱- خرید و فروش اسب، مبادله‌ی اسب ۲- (مجازی)

معامله‌ی پر از زیرکی و چانه زنی، دادوستد رندانه

horse'-trade', -trad'ed, -trad'ing, vi.

اسب خرید و فروش کردن

horse'-trad'er, n.

خرید و فروش کننده‌ی اسب

\* **horse.weed** (hōrs'wēd') n.

۱- (گیاه) علف اسب Conyza canadensis خانواده‌ی  
(composite) ۲- انواع علف‌های مشابه دیگر پیر بهارک  
کانادایی، پیر بهارک باغ

**horse.whip** (-h'wip') n., vt. -whipped',  
-whip'ping

۱- شلاق اسب، تازیانه، قمچی ۲- تازیانه زدن

**horse.woman** (-w'oom'ən) n., pl.

-w'om'ən ۱- (زن) سوار اسب، سوار

۲- (زن) سوارکار، مربی سوارکاری و اسب‌داری

**horst** (hōrst) n.

(زمین شناسی) - توده سنگی

دراز و برجسته میان دو گسله، کوهه، فراز زمین

**hors'y** (hōrs'ē) adj. **hors'ly**,  
**hors'ly**, est

۱- وابسته به یا مانند اسب،

اسب‌سان، اسب مانند، اسبی (به ویژه دارای هیکل گنده و

بدقواره یا چهره‌ی دراز و دارای اسباب صورت بزرگ) اسب

هیکل، اسب چهره ۲- اسب دوست، سوارکاری دوست، اهل

سواری و شکار (horsey هم می‌نویسند)

**hors'ily**, adv. به طور اسب مانند، اسب‌وارانه

**hors'iness**, n. اسب‌مانندی، (قیافه) اسب‌واری

**hort** 1- horticultural 2- horticulture

مخفف: ۱- وابسته به باغبانی ۲- باغبانی

**hort.ta.to|ry** (hōr'tə tōr'ē) adj.

۱- پندآمیز، اندرزین، نصیحت آمیز ۲- پندآمیزانه

(hortative هم می‌گویند)

**Hor.tense** (hōr tens') اسم خاص مؤنث

**hor.ti.cul.ture** (hōr'ti kul'chər) n.

(هنر پرورش گل و میوه و سبزیجات) باغداری، گل پروری

و سبزی‌کاری، باغبانی، پالیزکاری

**hor'ti.cul'tural**, adj. وابسته به گل‌پروری

**hor'ti.cul'tur.ist**, n. گل‌پرور، باغبان

**Ho.rus** (hō'rəs) n.

(اسطوره‌ی مصری)

هورس (دارگونه‌ی خورشید که سر قویش مانند‌ی داشت)

**Hos** Hosea مخفف: (انجیل) هوشع

**ho.san|na** (hō zan'ə) n., interj.

(عبری) هوشیعانا (سپاس خدای را)

**hose** (hōz) n., pl. **hose** or **hos'es** vt.

**hosed**, **hos'ing**

۱- (در اصل) شلوار تنگ مردانه (که یا تا زانو و یا تا مچ پا

می‌رسد) ۲- جوراب بلند ۳- جوراب کوتاه ۴- شیلنگ، لوله‌ی

پلاستیکی و خم‌شو (hose-pipe هم می‌گویند) ۵- (اغلب با:

down) با شیلنگ آب دادن یا پاشیدن ۶- (امریکا - خودمانی)

کتک زدن (با شیلنگ)

● I hosed the flowers با شلنگ گلها را آب دادم

● she was wearing a pair of black hose او یک جفت جوراب بلند سیاه پوشیده بود

**Ho.se|a** (hō zē'ə)

(انجیل) ۱- هوشع (پیامبر یهود در سده‌ی هشتم پیش از

میلاد) ۲- کتاب هوشع (که حاوی نوشته‌های اوست -

مخفف آن: Ho یا Hos)

**ho.sen** (hō'zən) n.

(قدیمی) جمع واژه‌ی hose: (فقط چم‌های ۱ و ۲ و ۳)

**ho.sler** (hō'zhər) n.

۱- جوراب باف، جورابی ۲- (انگلیسی) جامه فروش

**ho.sler|y** (hō'zhər ē) n.

۱- جوراب، جوراب آلات ۲- (انگلیسی) جوراب و زیرپوش

**hosp** hospital مخفف: بیمارستان

**hos.pice** (hās'pis) n. ۱- شبگاه مسافران

(به ویژه اگر توسط راهبان اداره شود)، مهمانسرا،

مسافرخانه ۲- تیمارگاه، نوانخانه، دارالعجزه، آسایشگاه

۳- (بیمارستان ویژه‌ی بیماران مشرف به موت) بیمارسرا

**hos.pli.ta|ble** (hās'pit ə bəl) adj.

۱- مهماندوست، مهمان نواز، غریب نواز، بیگانه نواز

۲- (پرگیر) مساعد، مطلوب، پذیرا، خوشایند ۳- دارای گوش

شنوا (نسبت به پیشنهاد یا عقاید جدید و غیره)، پذیرنده

**hos'pi.tably**, adv. با مهمان نوازی

۱- (در اصل) **hos.pli.tal** (hās'pit'əl) n.

شبگاه مسافران، مسافرخانه (معمولاً توسط راهبان اداره

می‌شد) ۲- (در اصل) نوانخانه، یتیم‌خانه ۳- بیمارستان،

مریض‌خانه، تیمارستان، تیمارگاه ۴- (عامیانه) تعمیرگاه

(به‌ویژه برای عروسک و ساعت و ابزار کوچک)

**hospital corners**

(درست کردن رختخواب و به ویژه بستر بیمار) گوشه‌های

ملافه که زیر تشک تا شده است

**hos.pli.tal|er** or **hos.pli.tal.|er**

(hās'pit'əl ēr) n.

(قرن وسطی - عضوانجمن مذهبی و نیمه نظامی که کارش

دستگیری از بیماران و مستندان بود) تیمارگر

**hos.pli.tal.|ty** (hās'pi tal'ə tē) n., pl.

۱- مهمان‌نوازی، مهماندوستی،

بیگانه‌نوازی، غریب‌نوازی ۲- وابسته به هتل‌داری ۳- (در

هتل یا هتل تالار نمایش‌ها و سرگرمی‌ها)

**hos.pli.tal|i.za|tion**

(hās'pit'əl i zā'shən) n.

۱- بستری شدن یا بودن در بیمارستان، وابسته به

بیمارستانی شدن ۲- hospitalization insurance

(امریکا) بیمه‌ی

بیمارستانی (هزینه‌ی بستری در بیمارستان را می‌پردازد)

**hos.pli.tal.ize** (hās'pit'əl iz') vt. -ized',  
-iz'ing

(در بیمارستان) بستری کردن، خواباندن

**host<sup>1</sup>** (hōst) n.

۱- بریده‌ی نان

که در عشاء ربانی خورده می‌شود ۲- (H) بزرگ) نان تبرک

شده (برای عشاء ربانی در کلیسا)

**host<sup>2</sup>** (hōst) n., vi., vt.

۱- میزبان، صاحبخانه، مهمانی دهنده، مهمان خدا، مهمان‌دار

۲- (مسابقات یا کنفرانس‌ها و غیره) کشور (یا شهر یا

مؤسسه‌ی) میزبان ۳- (زیست شناسی: موجودی که به آن

پیوند زده‌اند، سازواره‌ای که انکل در آن زندگی می‌کند)

میزبان ۴- (رادیو و تلویزیون و غیره) مجری برنامه،

انجامگر ۵- (قدیمی) هتل‌دار، مسافرخانه‌چی، میخانه‌دار،

مهمانخانه‌چی ۶- مهمان‌داری کردن، میزبانی کردن، پذیرایی کردن، (رادیو و تلویزیون و غیره) انجام‌گری کردن، مجری برنامه بودن

● Hossein was a wonderful host

حسین میزبان بسیار خوبی بود

● Javad hosted the gathering

جواد آن گردهمایی را میزبانی کرد

host<sup>3</sup> (hōst) n.

۱- قشون، سپاه، لشکر، ایل ۲- جماعت، انبوه مردم، گروه بزرگ، جمعیت کثیر، شمار زیاد

hos.ta (häs'tə) n. plantain lily ←

hos.tage (häs'tij) n. کروگان

● to take someone hostage کسی را گروگان گرفتن

hos.tel (häs'təl) n., vi. ۱- خوابگاه

youth hostel ← ۲- شبانه‌روزی ۲-

۳- مسافرخانه، مهمانسرا ۴- (هنگام سفر) در مهمانسرا توقف کردن

hos.tel|er (-ər) n. ۱- (قدیمی)

مسافرخانه‌چی، مهمان‌دار مهمانسرا ۲- مشتری مسافرخانه

hos.tel|ry (häs'təl rē) n., pl. -ries

هتل، متل، مهمانسرا، مسافرخانه، خوابگاه

hostel school (کانادا) مدرسه‌ی

شبانه‌روزی دولتی برای سرخپوستان و اسکیموها

host.ess (hōs'tis) n., vi., vt.

۱- (زن) میزبان، صاحبخانه، مهمانی دهنده، صاحب مهمانی، مهمان خدا ۲- (زن) مسافرخانه‌چی، مهمانخانه‌چی، زوجی مسافرخانه‌چی ۳- (هواپیما) مهماندار ۴- (رستوران) راهنما و سرپیشخدمت

hos.tile (häs'təl, -tīl) adj., n.

۱- وابسته به دشمن، ناوردی، دشمن، خصم، متخاصم، پرکینه ۲- غیر دوستانه، خصمانه، دشمنانه، خصومت آمیز، کین آمیز، کین‌توز ۳- مخالف، ضد، کین‌گن، ناسازگار ۴- (بازرگانی و مالی) وابسته به بدست آوردن اکثریت سهام و مهار شرکت علیرغم میل مدیران آن

● the natives were hostile to us

بومیان نسبت به ما روی خوش نشان نمی‌دادند

hos'tilely, adv. با خصومت

hos.til|ity (häs'til'ə tē) n., pl. -ities

۱- دشمنی، خصومت، کین، کینه، عداوت ۲- پرخاشگری، کار دشمنی آمیز، عمل خصمانه ۳- (جمع) جنگ، عملیات جنگی

● his hostility toward me was obvious

خصومت او نسبت به من آشکار بود

hos.tler (häs'lər, äs'-) n.

۱- مهتر، چاروادار، اسب‌بان ۲- مکانیک کامیون و لوکوموتیو ۳- (مهیجور) مسافرخانه‌چی

hot (hät) adv., adj. hot'ter, hot'test

۱- داغ، تفت، تفتان ۲- پرادویه، تند (مزه یا بو)، دهان سوز ۲- گرم ۳- پرشور، برحراوت ۵- زود خشم، آتشی (مزاج)، جوشی، برآشفته، خشم‌آلود، خشمگین ۶- حاد، شدید.

پرتکاپو، پُرتنش ۷- شهوت‌زده، (از نظر جنسی) تحریک شده، حشری ۸- جنجال آفرین، مورد بحث روز ۹- (عامیانه) - مسابقه و قمار و انتخابات و غیره) موفق، خوش شانس، سرچنگ ۱۰- نزدیک به هدف، از نزدیک (در تعقیب) ۱۱- (برق) برقدار، (فیزیک اتمی) بسیار تابشگر، بنیای رادیواکتیو ۱۲- (رنگ حاکی از داغی) قرمز، سرخ، نارنجی، (رنگ) تند ۱۳- تازه وارد، گرم و تازه ۱۴- (مال) مسروقه، (اخیراً) دزدی شده، قاپاق، مورد تعقیب پلیس ۱۵- (خودمانی) عالی، معرکه، خیلی خوب، چشمگیر، پرموفقیت ۱۶- به گرمی، به طور داغ، داغ داغ

● a hot debate یک بحث داغ

● hot pickles ترشی پُر ادویه

● hot water آب گرم

● to make it hot for (someone)

(برای کسی) تولید زحمت و ناراحتی کردن، در تنگنا قرار دادن

hot'ly, adv. به‌طور داغ، با گرمی، شدیداً

hot'ness, n. داغی، تندی، شدت

hot air ۱- هوای گرم ۲- (خودمانی) حرف بی‌معنی

و تظاهر آمیز، حرف مفت، باد شکم، چاخان

hot-and-sour soup (hät'ən sour')

(خوراکی‌زی چینی) سوپ تند و ترش و گرم

hot.bed (hät'bed') n. ۱- (کشاوری) گلخانه؛

گرمخانه، پرورشگاه گیاه ۲- جای نشو و نمو، رُستگاه

● slums became hotbeds of crime

محلات فقیر نشین رُستگاه جنایت شدن

hot.blood|ed (-blud'id) adj.

۱- جوشی، پرجوش و خروش، برحراوت، زودخشم، غیرتی، زودانگیز ۲- (اسب) پاک‌تبار، اصیل

\* hot.box (hät'bäks') n. (مکانیک) یاتاقان

داغ شده (یاتاقان اکسیل یا شافت که خیلی داغ شده است)

\* hot cake (امریکا) پنکیک، کیک گرم

● to sell like hot cakes

(عامیانه) بازار داغ داشتن، خوب به فروش رفتن

hot cell تابشگردان

(اتاقک بتونی برای نگهداری و کار با مواد تابشگر)

hotch.pot (häch'pät') n.

(انگلیس - حقوق) یک کاسه کردن اموال چند نفر و تقسیم متساوی آن میان آنان یا ورثه‌ی آنان

hotch.potch (häch'päch') n.

۱- (خوراکی‌زی) آش گوشت و سبزیجات مختلف، آش شله‌قلکار ۲- ← hotchpotch ۳- ← hodgepodge

کیک کوچک که با خامه روی آن

نشان صلیب کشیده‌اند (ویژه‌ی ماه روزه‌ی مسیحیان)

\* hot dog

۱- سوسیس، هات‌داگ، گوشت آکند ۲- (امریکا - خودمانی) - ندای حاکی از خشنودی) به‌به، چه خوب، معرکه!

\* hot-dog (hät'dög') n., adj., vi.

(امریکا - خودمانی)

۱- خودنمایی کردن، (در مسابقه و غیره برای جلب توجه) شیرین‌کاری کردن، پُز دادن ۲- آدم خودنما، نمایش کار.

متظاهر ۳- (اسکی) اسکی آکروبایک، اسکی (با) شیرین کاری (hotdog هم می‌نویسند)

hot-dog'ger, n. اهل شیرین کاری و نمایش

ho.tel (hō tel') n. ۱- هتل، مهمانسرا،

مهمانخانه ۲- (در فرانسه) کاخ، خانه‌ی مجلل

• to make a hotel reservation در هتل جا پیش‌گزين کردن

hō.tel de ville (ō tel də vėl') n. (فرانسه) کاخ

شهرداری، ساختمان شهرداری (در انگلیسی: town hall)

ho.tel.ier (hōt'īr') n.

(صاحب یا مدیر هتل، هتلدار، مهمانسرا دار، مسافرخانه‌چی)

hot flash (پزشکی - احساس حرارت)

در سطح بدن به‌ویژه در زن‌های یائسه) گر گرفتگی

hot.foot (hāt'foot') adv., vi., n., pl.

(عامیانه) ۱- با شتاب، با عجله،

در تعجیل ۲- (یا: it) شتاب کردن، عجله کردن ۳- (شوخی

عملی) قرار دادن کبریت افروخته در درز کفش کسی که

توجهش به جای دیگری است ۴- توهین

hot.head (-hed') n. آدم جوشی،

آدم پرجوش و خروش، شخص غیرتی و زودخشم

hot.head|ed (-hed'id) adj.

۱- زودخشم، آتشی مزاج، نارخوی، تندخو ۲- عجل،

شتابگر، بی‌شکیب، ناشکیبا، نابردبار ۳- بزنبهادر، بی‌پروا

hot'head'ed.ly, adv. به‌طور بزنبهادر، با بی‌پروایی

hot'head'ed.ness, n. بزنبهادری، آتشی مزاجی

hot.house (hāt'hous') n., adj.

۱- گلخانه، گرمخانه (greenhouse هم می‌گویند)

۲- گلخانه‌ای، گرمخانه‌ای ۳- نیازمند توجه زیاد، تیمارخواه،

تیمارسزا، نمیدخواه

\* hot line ۱- (خط تلفن مستقیم میان سران

ابرقدرت‌ها) تلفن قرمز ۲- (مؤسسات بهداشتی و غیره) خط

تلفنی بیست و چهار ساعته (برای جلوگیری از خودکشی یا

دادن کمک‌های اولیه‌ی پزشکی از راه دور)

hot pants ۱- شلوار تنگ و کوتاه زنانه ۲- میل جنسی شدید

hot pepper ۱- انواع فلفل‌های تند (capsicum) ۲- بتی فلفل

hot plate چراغ خوراکیزی

(قابل حمل و برقی یا گازی، خوراکیز (کوچک)

hot pot (انگلیس - خوراکیزی) آبگوشت سیب زمینی

hot potato (عامیانه)

مایه‌ی دردسر، کار دشوار و ناخوشایند، هُچل، گرفتاری

hot-press (hāt'pres') vt., n.

۱- (به منظور اتوکاری یا صاف و صیقلی کردن) داغ فشار

کردن، مهره کشیدن، جلا دادن ۲- دستگاه داغفشاری،

داغفشارگر، منگنه‌ی حرارتی

\* hot rod ۱- (خودمانی - اتومبیلی که ابزار

تجملی و تزینی آنرا کنده و موتور آنرا برای سرعت بیشتر

تقویت کرده‌اند) گرم تاز، هات‌راد ۲- hot rodder

\* hot rod.der (hāt'rād'ər)

(خودمانی) راننده‌ی گرم‌تان، راننده‌ی هات‌راد، گرم‌تازان

hot rod.ding (-rād'iq) n.

\* hots (hāts) n.

(خودمانی - یا: the) میل جنسی شدید

\* hot seat ۱- صندلی برقی،

صندلی اعدام electric chair هم می‌گویند) ۲- دردسر

بزرگ، گرفتاری عظیم، مخمصه‌ی حسابی

hot.shot (hāt'shāt') n.

۱- زیر و زنگ، تردست، ماهر، چیره دست ۲- (قطار باری)

تندرو (hot-shot و hot shot هم می‌نویسند)

\* hot spot

۱- ناحیه‌ی ناآرام (به ویژه از نظر سیاسی و اجتماعی)

۲- ناحیه‌ی دارای حرارت و تابشگری شدید، (ریخته‌گری و

دیگ بخار و غیره) مرکز داغ، گرمگاه ۳- (کاباره و رستوران

و غیره) پرجنب و جوش، پاتوق جوانان

hot spring چشمه‌ی آبگرم (با حرارت بیش از ۳۷ درجه‌ی سانتیگراد)

hot.spur (hāt'spur') n.

جوان شرور و زودخشم، کله‌شق و آتشی مزاج

hot.tem|pered (hāt'tem'pərd) adj.

زودخشم، آتشی مزاج، تندخو، جوشی، نارخو

Hot.ten.tot (hāt'n tāt') n., adj.

۱- قبیله‌ی هوتنتات (در جنوب غربی آفریقا) ۲- عضو این

قبیله، هوتنتات ۳- زبان هوتنتات (از زبان‌های خوالیسان

(Khoisan) ۴- وابسته به هوتنتات‌ها و زبان و فرهنگ آنها

\* hot tub وان جویی و بزرگ

hot war جنگ واقعی، جنگ گرم (در برابر: جنگ سرد cold war)

hot water ۱- آب گرم ۲- لوله کشی آب گرم ۳- (پس از: into یا

غیره) دشواری، گرفتاری، هُچل، مخمصه

\* hot-wire (hāt'wīr') vt. -wired',

-wiring (امریکا - خودمانی) بدون کلید

روشن کردن (موتور اتومبیل یا قایق و غیره)

hou.dah (hou'dā) n. howdah

Hou.dan (hōō'dan') n.

مرغ هودان (انواع مالکیان پنج انگشتی سیاه و سفید)

Hou.din.l (hōō dē'nē), Harry (born Ehrich

Weiss) 1874-1926

هودینی (چشم‌بند و شعبده‌باز آمریکایی)

hound<sup>1</sup> (hound) n., vt.

۱- سگ تازی، سگ شکاری ۲- (عامیانه) هر سگ کوش

آویخته و باریک اندام ۳- آدم پست، آدم قابل تحقیر، آدم

ردل ۴- (خودمانی) شیفته‌ی کار بخصوص، دیوانه‌ی

چیزی ۵- (سگ را) به حمله یا تعقیب واداشتن، به جان کسی

انداختن، کیش کردن ۶- با سگ به شکار رفتن ۷- پیگیری و

آزار کردن، مرتب موی دماغ شدن، سیخونک زدن، نله کردن

• reporters were hounding him day and night

خبرنگاران شب و روز مزاحم او می‌شدند

hound<sup>2</sup> (hound) n.

۱- (کشتی) کُرز نکل، نکل کُرز (هریک از دو برآمدگی سر



دکل که طنابها به آن گیر انداخته می‌شوند) ۲- (کاری و واکن و غیره) تیر زیرین (که تخته‌ها یا اجزاء آن را از زیر به هم وصل و مستحکم می‌کند)

### hound's-tongue (houndz 'tuŋ) n.

۱- (گیاه) سگ زبان، گاوزبان (جنس Cynoglossum خانوادگی borage) ۲- کل‌گاوزبان

### hounds.tooth check (-tʊθ) n.

(پارچه) طرح دندان‌گُری (hound's-tooth check هم می‌نویسند)

### hour (our) n.

۱- ساعت (۶۰ دقیقه)، تسو (از پهلوی : تسوک) ۲- هنگام، وقت، زمان ۲- (جمع) ساعات اداری (یا کار)، ساعت خواب و برخاستن ۳- فاصله برحسب ساعت ۵- (نجوم) نجومی (برابر با ۱۵ درجه در امتداد استوای کیهانی) ۶- (کلیسا) هریک از هفت هنگام روزانه برای ذکر و مناجات ۷- (آموزش) یک کلاس (حدود پنجاه دقیقه)

- after hours خارج از ساعات اداری، اضافه بر ساعت کار
- at the eleventh hour در آخرین فرصت
- half an hour نیم ساعت
- hour after hour دائماً، هر ساعت، ساعت به ساعت
- on the hour سر ساعت

### hour angle (نجوم) زاویه‌ی ساعت نجومی

(که برحسب ساعت و دقیقه محاسبه می‌شود)

### hour circle

(نجوم - دایره‌ی کیهانی که از قطب کیهانی می‌گذرد و بر خط استوای کیهانی عمود است) پرهون کیهانی

### hour.glass (our'glas) n.

ساعت شنی، گاهسنج شنی، گاهسنج آبی

### hour hand

(در روی صفحه‌ی ساعت)

عقربه‌ی ساعت شمار، عقربه‌ی کوچک

### hou|rl (hoo'rē) n., pl. -rls (عربی)

۱- حوری (یکی از حوریان بهشت) ۲- زن زیبا و دلربا

### hour|ly (our'lē) adj., adv.

۱- برحسب ساعت، ساعتی، هر ساعت یکبار، ساعت به ساعت، هر یک ساعت ۲- مکرر، دائم، همیشه، پی‌درپی، مدام، همیشگی

- Ghom buses leave hourly اتوبوس‌های قم ساعت به ساعت حرکت می‌کنند

### Hours (ourz) n.pl. (اسطوره‌ی یونان) آورز

(دارگونه‌ی فصل‌های سال و دادگستری)

### house (hous; houz) n., pl. hous|es adj., vt., vi. housed (houzd), hous'ing

۱- خانه، منزل، کده، کد، سرا ۲- اهل خانه، خانواده ۳- (ساختمان یا اتاقی که کاربرد ویژه‌ای دارد) ساختمان، بنا، جایگاه ۴- ساختمان خوابگاه، جایگاه طلاب، تالار، باشگاه دانشجویی ۵- (مدرسه) شاگردان هر دسته (به‌ویژه در مسابقات) ۶- مجلس شورا ۷- مؤسسه، میزون ۸- خاندان، سلسله ۹- تماشاچیان، حضار، باشندگان ۱۰- نمایش، سئانس ۱۱- (هریک از دوازده خانه‌ی منطقه‌البروج) برج ۱۲- تئاتر ۱۳- قمارخانه، میخانه

۱۳- محل نیایش، نیایشگاه، کلیسا، مسجد ۱۵- خانه دادن به، مسکن دادن، جا دادن، منزل دادن ۱۶- پناه دادن، پوشاندن، محافظت کردن ۱۷- زیست کردن در، منزل کردن، خانه گرفتن، لانه کردن

- on the house مجانی، رایگان، به خرج مدیر رستوران (و غیره)
- the Houses of Parliament

(انگلیس) مجلسین، مجلس لردها و مجلس عوام

- to keep house خانه‌داری کردن، خانه را اداره کردن

### house arrest

توقیف در منزل، بازداشت در خانه (یا بیمارستان)

### house.boat (hous'bōt) n.

قایق ته‌پهن و خانه مانند (معمولاً در آن زندگی می‌کنند)، قایق چند اتاقه

### house.boy (-boi) n.

خانه شاگرد، نوکر

### house.break (-brāk) vt. -broke', -bro'ken, -break'ing

۱- (سگ و گربه) تعلیم دادن (تا اینکه در اتاق ادرار نکنند)، خانگی کردن ۲- (مجازی) سربراه و مطیع کردن

### house.break.ing (-brāk'ing) n.

شکستن و وارد شدن، دستبرد زدن (به خانه)

### house'break'er, n.

دزد، سارق منازل

### house.bro|ken (-brō'kən) adj.

۱- (سگ و گربه) خانگی، تعلیم یافته (برای ادرار کردن به خارج از ساختمان می‌رود) ۲- سربراه، مطیع و منکوب

### house.carl (hous'kārl) n.

(در عهد انگلوساکسون‌ها) پاسدار شاه

### \* house.clean.ing (hous'klēn'ing) n.

۱- نظافت در منزل، خانه‌تکانی ۲- (مجازی) اصلاح اساسی، بررسی به منظور حذف زوائد

### house'clean', vi., vt.

### \* house.coat (hous'kōt) n.

(جامه‌ی زنانه) روپوش منزل، روب دوشامبر

### house.dress (-dres) n.

لباس منزل (معمولاً راحت و ارزان یا مستعمل)

### house.fly (-fli) n., pl. -flies

مکس خانگی، مکس (جنس Musca domestica به ویژه آشنا)

### house.ful (hous'fool) n.

به اندازه‌ی یک خانه پُر

### house.hold (hous'hōld) n., adj.

۱- اهل خانه، خانوار، خانواده، اهل بیت ۲- خانگی، وابسته به منزل و اداره‌ی آن ۳- عادی، معمولی، روزمره، آشنا

- his shout awakened the whole household

فریاد او همه‌ی اهل خانه را بیدار کرد

### \* household arts. home economocs

### house.hold|er (-hōld'ər) n.

۱- صاحبخانه ۲- سرخانوار، سرپرست خانواده

### household word

(واژه یا نام یا چیزی که در افواه شایع است) رواژه، حرف سر زبان‌ها

### \* house.hus|band (hous'huz'bānd) n.

کدمر، شوهر خانه‌دار (شوهری که خانه می‌ماند و آشپزی و بچه‌داری می‌کند)

**house.keeper** (-kē'pər) n. کلفت خانه،

مستخدمه، خانه‌دار (به ویژه مزدبگیر)، (زن) خدمتکار

**house.keeping** (-kē'pɪŋ) n.

۱- کلفتی، خدمتکاری، اداره‌ی خانه، کاخداری ۲- (اداره و مؤسسه و غیره) رسیدگی به امور داخلی، سرپرشته داری

**house** (hou'sæl) n., vt. (مهور)

۱- عشای ربانی ۲- مراسم عشای ربانی را بجا آوردن

**house.leek** (hou'slɛk) n.

sempervivum ←

**house.lights** (hou'slɪts) n.pl.

(نمایش) چراغ‌های تالار (در برابر: چراغ‌های صحنه)

**house.maid** (-mā'd) n. کلفت، خدمتکار خانه

**housemaid's knee** (پزشکی)

آماس کاسه‌ی زانو (معمولاً به خاطر زانو زدن زیاد)

**house.man** (-mən) n., pl. -men

۱- نوکر، خدمتکار، مستخدم ۲- (انگلیسی) آنتین

**house.mate** (-māt) n.

هم‌خانه، هم‌منزل، هم‌آپارتمان

**house.moth** (-muθ'ər) n. (خوابگاه‌های)

دانشجویی و پانسیون‌ها و غیره) مدیر، گذرآور

**house of cards** (ساختمان یا طرح و غیره)

پوشالی، سرهم‌بندی شده، شست بنیاد

**House of Commons**

۱- (انگلیسی) مجلس عوام ۲- (کانادا) مجلس نمایندگان

**house of correction** دارالتأدیب، آدیخانه

**House of Delegates** (ایالت‌های مریلند)

و ویرجینیا و ویرجینیای غربی) مجلس نمایندگان

**House of Lords** (انگلیسی) مجلس لردان

\* **House of Representatives**

(امریکا) مجلس نمایندگان

\* **house organ** (امریکا - شرکت‌ها)

و مؤسسات و غیره) نشریه‌ی داخلی، بولتن اداری

**house party**

۱- (مهمانی که مهمان‌ها یک یا چند شب در خانه‌ی میزبان

می‌خواهند) مهمانی شبانه روزی، مهمانی شب‌خواب، مهمانی

ماندگار ۲- مهمان (یا مهمانان) ماندگار

**house physician** پزشک مقیم، پزشک زیستور،

پزشک ماندگار (house doctor هم می‌گویند)

**house.plant** (hou's plant) n.

گیاه خانگی، گیاه توی منزل

**house-proud** (hou's proud) adj.

۱- (کسی که به خانه و مبیل مجلل خود می‌نازد) خانه

سرفراز، دلخوش به خانه ۲- وسواسی در خانه‌داری

\* **house-rals** (hou's rā'zɪŋ) n.

(امریکا - کردهمایی روستاییان به منظور ساختن خانه‌ی

یکی از نزدیکان) خانه‌سازی تعاونی

**house.room** (hou's rōm) n.

اتاق خانه، چادر خانه

**house.sit** (hou's sit) vi. -sat', -sit'ting

(در غیبت اهل خانه از خانه مراقبت کردن و معمولاً در آن

زیستن) خانه‌بانی کردن، خانه‌بایی کردن

**house'sit'ter**, n.

خانه نگه‌دار

**house sparrow**

English sparrow ←

**house.top** (-tāp) n.

بام، شیروانی

**house.wares** (-werz) n.pl.

اسباب خانه (به ویژه ظروف آشپزخانه)، کدافزار

**house.warm** (hou's wōrm'ɪŋ) n.

مهمانی پاکشا (در خانه‌ی جدید)

**house.wife** (hou's wif) n., pl. -wives

۱- خانه‌دار، کدبانو ۲- جمعی سوزن و نخ

**house.wife|ly** (-wif'lē) adj., adv.

۱- وابسته به اداره‌ی خانه، کدبانویی، خانه‌داری

۲- کدبانووار ۳- منظم و تمیز، با صرفه‌جویی و کاردانی

**house.wif|er|y** (-wif'ər ē) n.

خانه‌داری، کدبانویی، وظایف زن خانه

**house.work** (-wɜrk) n.

کار خانه، کار منزل (نظافت و آشپزی و غیره)

**hou.ing** (hou'zɪŋ) n.

۱- خانه‌سازی، مسکن‌سازی ۲- وابسته به خانه،

زیستگاهی ۳- خانه، خانه و مسکن، جای زندگی

۴- چارطاقی، پناهگاه، آلوک ۵- (نجاری) کام (که زیانه در

آن جای می‌گیرد)، مادگی ۶- (مکانیک) محفظه، غلاف،

بودگاه، پوشگر ۷- (کشتی‌رانی) پایه‌ی نکل، قرارگاه نکل

• it is hard to find housing in Tehran

یافتن مسکن در تهران دشوار است

**hou.ing<sup>2</sup>** (hou'zɪŋ) n.

۱- (بیشتر جمع - پارچه‌ی تزئینی که روی اسب یا فیل و

غیره می‌انداختند) ستام، روپوش اسب ۲- نمد زیر زمین

(پارچه‌ی تزئینی که زیر زمین قرار می‌دهند)، زیر زمینی

۳- (جمع) آذین‌ها، تزئینات، یال و کوپال

**housing estate**

(انگلیسی) محوطه‌ی خانه‌سازی

**Hous.man** (hou's mən), A(lfred) E(dward)

الفرد ادوارد هاوستن (شاعر انگلیسی)

1859-1936

**Hous.ton** (hyōōs'tən), Samuel 1793-1863

ساموئل هیوستن (سپهسالار و دولتمرد امریکایی)

**Hous.ton** (hyōōs'tən)

شهر هیوستن (در ایالت تکزاس - امریکا)

\* **hou.to.ni|a** (hōōs tō'nē ə) n.

(گیاه) هوستونیا (جنس Houstonia خانواده‌ی madder)

**Hou.yhn|nhm** (hōō in'əm) n.

(در کتاب «سفرهای گالیور» اثر جانائاتان سویفت) کشور

هوئی‌نیم (سرزمین اسبان متمدن و نیک رفتار)

**hove** (hōv) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول : heave

**hov|el** (huv'əl) n., vt. -eled or -elled,

-el.ing or -el.ing ۱- آغل، آغاله، زاغه،

کندگاه ۲- آلوک، کوخ، کاز، بیغوله، بیغله، کلبه، کریج، کپر

۳- زاغه نشین کردن، در آغل (یا آلوک و غیره) جادادن

• a dervish lived in a hoveld زندگی می‌کرد

**hov|er** (huv'ər) vi., n.

۱- (در هوا معلق ماندن) نگونسار بودن، دلنگان بودن، (درجا) بال زدن، (با بال‌های گسترده برفراز چیزی) چرخ زدن ۲- (با دلوپسی یا اصرار و غیره) پرسه زدن، (در نزدیکی) منتظر ماندن، پلکیدن ۳- (معمولاً با: between) دودل بودن، اندروا بودن، در تردید بودن

● the helicopter hovered over the building

هلی‌کوپتر بر فراز ساختمان چرخ می‌زد

hov'er.er, n.

نگونسار، پرسه زننده

**Hov|er.craft** (huv'ər kraɪt) n.

(نام بازرگانی) هاورکرافت (وسیله‌ای نقلیه‌ای که روی هوا بر آب یا خشکی حرکت می‌کند)

۱- چگونه، بطور، در چه حال ۲- به چه نامی، تحت چه عنوانی ۳- به چه معنی، به چه چم، با چه تأثیر ۴- چقدر، به چه میزان، تا چه اندازه، چه مقدار، چند ۵- به چه قیمت، به چه بها ۶- (عامیانه) چی، چه ۷- چگونه، طرز عمل، اسلوب عملکرد ۸- (عامیانه) چم، چقدر، چه مقدار؟  
● he taught me how to operate a computer

او طرز کار کامپیوتر را به من یاد داد

● how about?

چطور است؟، میل دارید؟، چطور؟

● how come?

چرا؟

● how many?

چندتا؟

● how much?

چقدر؟، چه مقدار؟

\* **how<sup>2</sup>** (hou) interj.

(به تقلید از سرخپوستان - شوخی آمیز) سلام

**How.ard** (hou'ərd)

اسم خاص مذکر (مخفف: Howie)

**how.be|it** (hou bē'it) adv. ۱- هر (قدیمی)

طوری که شده، به هر حال، باری ۲- با وجود آنکه، با آنکه

**how.dah** (hou'də) n. (از ریشه‌ی عربی)

هودج، هوده (زین صندلی مانند و سایبان دار شتر یا قیل)

**how-do-you-do** or **how-d'-ye-do**

(hou'do yoo doo) n. (عامیانه)

مخمسه، درگیری، هچل (how-de-do) هم می‌گویند

**How do you do?**

(هنگام برخوردن به)

آشنایان یا معرفی شدن) سلام، سلام، علیکم، حال شما؟

**how|dy** (hou'dē) interj.

(عامیانه یا محلی) سلام، چطوری؟

**Howe** (hou), Elias 1819-67

الیاس هاو (مخترع چرخ خیاطی - امریکایی)

**How.ells** (hou'əlz), William Dean 1837-1920

ویلیام دین هاوِلز (شاعر امریکایی)

**how.ev|er** (hou ev'ər) adv., conj.

۱- معه‌ذا، به هر حال، در هر حال، با این وجود، با این همه، ولی، لیکن، باری ۲- هر قدر هم که، هر چند، هر چقدر هم که ۳- به هر طریق، به هر نحو، به هر راه، هر طور  
● it is raining; however, we must go

دارد باران می‌آید، معه‌ذا باید برویم

**how.itz|er** (hou'it sər) n.

(جنگ افزار) توپ هاویتزر

**howl** (houl) vi., vt., n.

۱- (مانند گرگ و غیره) زوزه کشیدن، زنوندن ۲- نالیدن، نعره کشیدن، وِله زدن، چاویدن، نوفیدن، زنونیدن، هوار کردن، عریده کشیدن ۳- (مجازی) فریاد کشیدن (به نشان اعتراض و غیره) ۴- با سروصدا اعلام کردن یا گفتن، جبار زدن ۵- زوزه، وِله، نوفه، هوار، نعره، فریاد، عریده

● the cold wind was blowing and wolves were

howling

باد سرد می‌وزید و گرگ‌ها زوزه می‌کشیدند

**howl|er** (-ər) n. ۱- (شخص یا چیز) پرسر و صدا،

نعره زننده، عریده کش ۲- ← howling monkey

۳- (عامیانه) اشتباه خنده‌آور، لغزش تمسخر انگیز

**howl|et** (hou'lit) n. (قدیمی) جغد

**howl|ing** (houl'ing) adj.

۱- نعره کش، زوزه کننده ۲- غم‌آور، ملکیر، گرفته، سوگ انگیز ۳- (خودمانی) بزرگ

**howling monkey**

(جانور) میمون جارزن

(جنس) Alouatta تیره‌ی Cebidae - بومی امریکا)

**How.rah** (hou'rə)

شهر هورا (در ایالت بنگال - هندوستان)

**how.so.ev|er** (hou'sō ev'ər) adv.

۱- به هر اندازه، به هر مقدار، به هر درجه ۲- به هر وسیله، هر جور که شده، به هر طریق ۳- ← however

\* **how-to** (hou'to) adj.

خودآموز، آموزان (به ویژه کتابی که درباره‌ی کارهای دستی آموزش عملی می‌دهد)

**hoy<sup>1</sup>** (hoi) n.

۱- (سابقاً) کشتی دو بادبانه ۲- کشتی تپهن و بزرگ

**hoy<sup>2</sup>** (hoi) interj., n.

(ندا به منظور جلب توجه یا راندن خوک) آهای، هی

**hoy|a** (hoi'ə) n. (گیاه) هویا (جنس)

Hoya carnosa به ویژه milkweed خانواده‌ی

**hoy.den** (hoi'dən) n., adj.

(بختر پُرو و پسر مانند) ارغه، لچاره، نروک

**hoy'den.ish**, adj.

ارغه، سلیطه

**Hoyle** (hoil) n.

کتاب هویل (درباره‌ی

بازی‌های ورق که توسط آدموند هویل نوشته شده)

● according to Hoyle طبق مقررات، طبق اسلوب درست

**HP** 1- high-powered 2- high pressure 3- hire

مخفف: ۱- پُر نیرو ۲- پُر فشار ۳- خرید قسطی ۴- اسب بخار، نیروی اسب

**HQ** or **hq** headquarters مخفف: ستاد، اداره‌ی مرکزی

**hr** hour مخفف: ساعت (۶۰ دقیقه)

**HR** House of Representatives

مخفف: مجلس نمایندگان

**HRH** His (or Her) Royal Highness

مخفف: والا حضرت (علیاحضرت)

**Hrolf** (rəlf)

← Rollo

**HS** high school مخفف: (امریکا) دبیرستان

**ht** 1- heat 2- height 3- high tension

مخفف: ۱- گرما ۲- بلندی ۳- فشار قوی

**HTLV** h(uman) T(-cell) l(eukemia) v(irus)

(پزشکی) ای. تی. ال. وی (هریک از ویروس‌هایی که یاخته‌های T را اشغال کرده و موجب نوعی سرطان خون و بیماری ایدز می‌شوند)

**Huang** (hwān)

روشنای هوانگ (در شمال کشور چین)

\* **hua.ra.ches** (wā rā'chēz') n.pl.

کفش صندل تسمه‌دار

**Huas.ca.rán** (wās'kā rān')

کوه و اسکاران (جزو کوه‌های آند و واقع در کشور پرو)

**Huas.tec** (wās tek') n.

۱- قبیله‌ای

سرخپوستی و استیک (در کشور مکزیک) ۲- عضو این قبیله.

و استیک ۳- زبان و استیک (از زبان‌های مایا Maya)

**hub** (hub) n.

۱- (وسط چرخ که اغلب بلبرینگ دارد و روی محور یا آسه می‌چرخد) توبی، چرخمیان، ناف ۲- (مرکز فعالیت یا اهمیت یا توجه و غیره) کانون، مرکز، قلبگاه، میانگاه

● the Chicago airport is an important hub of transportation  
فرودگاه شیکاگو یک مرکز مهم ترابری است

\* **hub|ba-hub|ba** (hub'ə hub'ə) interj.,

adv. ۱- (امریکا - خودمانی - ندا به نشانه تحسین به ویژه، تند

هنگام دیدن زن دلپسند به به! آخ جون! ۲- به سرعت، تند

\* **Hub.bard squash** (hub'ərd)

کدوی هابارد (کدوی سخت پوست زمستانی)

**hub|ble-bub|ble** (hub'əl bub'əl) n.

۱- قلیان ۲- صدای قُرُقُل ۳- چنجال، غلغل

**Hubble effect** (hub'əl) red shift ←

**Hubble's law**

(فیزیک نجومی) قانون هابل (در باره‌ی گسترش کیهان)

\* **hub.bly** (hub'lē) adj.

(عامیانه) ناهموار، پُر دست‌انداز، پُر تکان

**hub.bub** (hub'bub') n.

۱- (صداهای درهم آمیخته و ناموزون) همهمه، جار و جنجال، توف، غلغل،

غریو ۲- درهم و برهمی، شلوغی، غوغا

**hub|by** (hub'ē) n., pl. -bies

(عامیانه) شوهر، شو

**hub.cap** (hub'kap') n.

(اتومبیل) قالباق، درپوش توبی

**Hu.bel** (hōō'bā')

استان هوبای (در خاور و مرکز کشور چین)

**Hu.bert** (hyōō'bərt)

اسم خاص مذکر

**hu.bris** (hyōō'bris) n.

(به ویژه در اندیشه و تئانت یونان باستان - گستاخی و بی‌توجهی ناشی از

غرور و احساسات مهار نشده) بادسری، ابرتتی

**hu.bris'tic**, adj. وابسته به غرور یا ابرتتی

**huck|a.back** (huk'ə bak') n.

پارچه‌ی حوله‌ای

**huck|le** (huk'əl) n.

(قدیمی) کپل، لمبر

\* **huck|le.ber|ry** (huk'əl ber'ē) n., pl.

-ries ۱- (گیاه، سیاه کله، زغال‌اخته‌ی

امریکایی Gaylussacia) خانواده‌ی Heath - دارای سته‌های

ترش به رنگ آبی تیره) ۲- (عامیانه) ← blueberry

**huck|le.bone** (huk'əl bōn') n.

(قدیمی)

۱- استخوان خاصره ۲- استخوان مج‌پاه استخوان قوزک

**huck.ster** (huk'star) n., vt.

۱- دستفروش (به ویژه میوه و سبزی)، دوره‌گرد، طواف

۲- (دکاندار یا سوداگر) چانه‌زن، گرانفروش، مغبون‌کننده

۳- (امریکا - عامیانه) تبلیغاتچی (به ویژه در رسانه‌ها)،

مأمور آگهی‌های تجارتي ۴- دستفروشی کردن، طوافی

کردن ۵- (در فروش و تبلیغ برای کالا) دغلکاری کردن،

عیب‌پوشی کردن، رندی کردن، چانه‌زدن و اصرار کردن

رفتار کلب مانند رندی **huck'ster.ism**, n.

**HUD** (Department of) Housing and Urban

Development

مخفف: (امریکا) وزارت مسکن و شهرسازی

**hud.dle** (hud'li) n., vt., vi. -dled, -dling

۱- (مثل کاور و کوسند در طوفان و سرما) به هم چسبیدن،

تنگ هم ایستادن ۲- (از شدت سرما یا ترس و غیره) دست و

پا را بر بدن جمع کردن، کز کردن، چمباتمه زدن، قوز کردن

۳- (امریکا - عامیانه) مشورت خودمانی کردن، کنکاش

محرمانه ۴- (فوتبال امریکایی) کردهم آمدن، دور کاپیتان

حلقه زدن (برای شنیدن دستورات)، کردهمایی (برای

دریافت دستور) ۵- (در جای کوچک) پهلوی هم چسبیدن،

درهم لولیدن، درهم وول خوردن ۶- تند و بد انجام دادن یا

ساختن یا قرار دادن ۷- (با شتاب و بی‌نظمی) فشار دادن،

چپاندن ۸- توده‌ی درهم و برهم

● we huddled together to keep warm

برای گرم ماندن تنگ هم چسبیدیم

**Hu.di.bras.tic** (hyōō'di bras'tik) adj.

به سبک کتاب «هودیبرا» Hudiabras اثر ساموئل باتلر

**Hud.son** (hud's'n), Henry died 1611

هنری هادسین (جهان‌پژوه انگلیسی)

**Hud.son** (hud's'n)

رود هادسین (در ایالت نیویورک - امریکا)

**Hudson Bay**

خلیج هادسین (در کانادا)

**Hudson Strait**

تنگه‌ی هادسین

(که خلیج هادسین را به اقیانوس اطلس وصل می‌کند)

**hue<sup>1</sup>** (hyōō) n.

۱- (در اصل) ظاهر، نما، قیافه،

بر و رو ۲- رنگ (به ویژه خواص مشخصی مانند طول موج

و غیره)، فام، دیز، کون، ته رنگ، هر یک از هفت رنگ طیف،

بینابقام ۳- (سایه‌های رنگ بخصوص) سایه رنگ

● this carpet contains different hues of blue

این فرش دارای الوان گوناگون آبی است

**hue<sup>2</sup>** (hyōō) n.

فریاد، داد

● hue and cry هوار، هوی، هوار

**hued** (hyōōd) adj.

دارای رنگ ویژه، - رنگ، - فام

**hu.e.vos ran.cher.os**

(ōō ā'vōz ran cher'ōz)

(اسپانیایی) تخم مرغ سرخ کرده با سس تند

**huff** (huf) vt., vi., n.

- ۱- (در اصل) خود را دمیدن، پف کردن، باد کردن ۲- با گستاخی رفتار کردن، با خشونت رفتار کردن ۳- رنجاندن، آزریدن، خشمگین کردن یا شدن، رنجیدن ۴- فوت کردن، باد زدن ۵- (مهیجور - از شدت غرور) باد کردن، سینه افراشتن، باد به غبغب انداختن ۶- خشم، رنجش، دلخوری، قهر

● I criticized him and he left in a huff  
از او انتقاد کردم و او پرخاش کنان رفت

**huff.ish** (huf'ish) adj.

- ۱- زودخشم، زودرنج، بدخلق، بدقلق، دیرخشنود ۲- (مهیجور) مغرور، متمایل به غرور

**huff'ishly**, adv. با بد خلقی یا رنجیدگی

**huff'ishness**, n. زود خشمی، بد قلی

**huff'y** (huf'ē) adj. **huff'y**, **huff'y**, **huff'y**

- ۱- زودرنج، حساس ۲- (مهیجور) پرفیس، پرافاده

**huff'y**, adv. به طور قهراآلود، با رنجیدگی

**huff'iness**, n. فیس و افاده، رنجیدگی

**hug** (hug) n., vi., vt. **hugged**, **hug'ing**

- ۱- (معمولاً تنگ و با اشتیاق) بغل کردن، در آغوش گرفتن، در بغل گرفتن، آغوشیدن، دربر گرفتن ۲- (مانند خرس) میان دو دست و بازو فشردن ۳- با جان و دل پذیرفتن، رها نکردن، (محکم) چسبیدن به ۴- دور نشدن از، در نزدیکی (چیزی) ماندن ۵- در آغوش گیری، بغل گیری، آغوش ۶- فشار خرس (با دستان و سینه اش) ۷- (کشتی گیری) محکم گیری (با دستان)، گیر انداختن

● my mother gave me a hug مادرم مرا بغل کرد

**hug'able**, adj. در آغوش گرفتن

**hug'ger**, n. در آغوش گیرنده

**huge** (hyōj) adj. **hug'er**, **hug'est**

- بسیار بزرگ، عظیم، کلان، سترگ، نهمار، گت، تنومند، ستبر، کنج، گزاف

● Canad is a huge country کانادا کشور پهناوری است

● the book was a huge success کتاب با موفقیت عظیمی روبرو شد

**huge'ly**, adv. بسیار زیاد، خیلی خیلی، به طور عظیم

**huge'ness**, n. بزرگی، عظمت

**hug.ger|mug.ger** (hug'ər mug'ər) n.,

adj., adv., vt., vi. ۱- سردرگمی، آشفتگی،

درهم و برهمی، نابسامانی ۲- (قدیمی) پنهانی، اختفا،

پنهانداری ۳- (قدیمی) به طور پنهانی، در خفا، محرمانه

۴- سردرگم، گیج، آشفت، درهم و برهم، نابسامان، بهم

ریخته، شتر گاو پلنگ، صحرای کریلا ۵- محرمانه

نگهداشتن، پنهانداری کردن ۶- رفتار سزّی داشتن، با

استتار عمل کردن ۷- با سردرگمی و آشفتگی عمل کردن

**Hugh** (hyō) اسم خاص مذکر

**Hughes** (hyōz), (James) Langston 1902-67

لنگستن هیوز (نویسنده ای آمریکایی)

**Hu.go** (hyō'gō)

- ۱- اسم خاص مذکر ۲- ویکتور هوگو (نویسنده ای فرانسوی):

(۱۸۰۲-۸۵)

**Hu.gue.not** (hyō'gə nāt') n.

(سده های ۱۶ و ۱۷) پُرتستان فرانسوی

**huh** (hu, hun) interj.

(ندا به نشان شکفتی یا پرسشی یا تحقیر) ها؟، هان؟، چی؟

\* **hul.pil** (wē pēl') n.

(جامه ای گشاد و سوزن دوزی شده ی زن های سرخپوست

کواتالا و جنوب کشور مکزیک) وی پل

\* **hul.sa.che** (wē sā'chē') n.

(گیاه) ویساجه (Acacia farnesiana خانواده ی mimosa)

**Hul.zing|a** (hī'zing ə), Johan (yō hān')

یوهان هیزینگا (تاریخ دان هلندی) 1872-1945

**hul|la** (hōō'lə) n.

(رقص مردمان هاوایی) هولا hula-hula هم می گویند)

\* **Hu.la-Hoop** (hōō'lə hōōp')

(امریکا - نام بازرگانی) هولاهوپ (حلقه ی پلاستیکی که دور

کمر قرار می دهند و با تکان دادن باسن و کمر از پایین افتادن

آن جلوگیری می کنند)

**hulk** (hulk) n., vi.

- ۱- (در اصل) کشتی ۲- لاشه ی کشتی، ناو لاشه ۳- بدنه،

(جمع) بقایا، لاشه ۴- کت و کلفت، غول پیکر، نره غول، کل و

کنده، یغور، لندهور، کندواله ۵- (کشتی که به عنوان زندان

به کار برده شود) ناو زندان ۶- برجسته و بزرگ شدن،

ستبر به نظر رسیدن، غولسان شدن ۷- (محل) با پشت

خمیده و گام های آهسته و سنگین راه رفتن

● sunken hulks had blocked navigation in Arvand

لاشه ی کشتی های غرق شده کشتیرانی در اروند رود را مختل کرده بود

**hulk.ing** (hulk'ing) adj.

بزرگ و سنگین (معمولاً بد قواره)، لندهور، نره غول، کت و

کلفت، یغور (hulky هم می گویند)

**hull'** (hul) n., vt.

- ۱- (پوسته ی خارجی تخم و میوه ی گیاه) سبوس (گندم و

غیره)، نیامک، نیام (لوبیا و غیره)، پوست، گچی (گردو و

غیره)، گریبانه (توت فرنگی و غیره)، کاسه گل، کاسه

۲- (به طور کلی) پوشش، برونپوش، لفاف، پوشینه، قشر

۳- پوست (یا نیام و غیره ی تخم و میوه را) کندن

**hull'er**, n. پوست کن (از گردو و غیره)

**hull'** (hul) n., vt.

۱- بدنه ی کشتی

(سوا ی دکل ها و اتاق های روی عرشه)، ناوتن (تنه ی

هواپیمای آب نشین)، تنه (تانک و غیره) ۲- (با اژدر و غیره

بدنه ی کشتی را) سوراخ کردن، ناوتن شکافی کردن

**Hull** (hul), Cordell (kōr'del) 1871-1955

کوردل هال (وزیر برون مرز - آمریکا)

**Hull** (hul) شهر هال (در انگلستان)

**hul|la.ba.loo** (hul'ə bə lōō') n.

سرو صدا، چنجال، غوغا

**hul|lo** (hə lō') interj., n., vt., vi.

hello ←

**hum'** (hum) n., vt., vi. **hummed**,

**hum'ing**

- ۱- (صدای مداوم و نجوا مانند) وز وز کردن، فریاد کردن،

دندنه کردن ۲- (با دهان بسته) زمزمه کردن ، زیر لبی گفتن  
 ۲- (سر و صدای درهم و مداوم) مهمهمه کردن، هیاو کردن  
 ۳- (عامیانه) پر جنب و جوش بودن، رونق داشتن ۵- دندنه،  
 وز وز، فریر، صدای مداوم و آرام، مین مین  
 • the hum of the fan put me to sleep  
 صدای وِرور پنکه مرا خواب کرد

hum'mer, n.

فریر کننده، روان، زمزمه کننده

hum<sup>2</sup> (həm) interj., n., vi. hummed,  
 hum'ming humph -۲ hem -۱ ←  
 hu.man. (hyōō'mən) adj., n.

۱- وابسته به نژاد بشر (گونه‌ی Homo sapiens)،  
 آدمیزادی، بشری، انسانی، انسانی، انسی ۲- وابسته به  
 انسان‌ها ۳- دارای ویژگی‌های انسانی (مانند حساسات یا  
 شجاعت و غیره) ۴- بامهربانی، با انسانیت ۵- آدم، انسان،  
 آدمیزاد، آدمی (بیشتر به صورت human being)

• human being, n.

۱- انسان، آدم، آدمی، بشر، پس، آدمیزاد، آدمیزاد ۲- شخص، فرد

• humans are supposed to love one another

انسان‌ها باید یکدیگر را دوست داشته باشند

hu'man.ness, n.

انسانیت، بشر بودن

hu.mane (hyōō'mān') adj.

۱- انسانی، مردمی، خو، مهربان، رحیم، بخشنده، دل نرم،  
 با انسانیت، مهربان ۲- متعبد کننده، تزکیه‌انگیز، آدم سان،  
 ادب آموز، ادبگر، فرهیخته‌گر، نیکساز، منزه کننده

• beating animals is not humane نیست زدن حیوانات اصفاف نیست

hu.mane'ly, adv.

با انسانیت، مهربانانه

hu.mane'ness, n.

انسانیت، رحمت

\* human growth hormone

growth hormone ←

hu.man.ism (hyōō'mə niz'əm) n.

۱- انسانیت، نهاد بشری، ویژگی‌های انسانی، مردم خویی،  
 مردم نهاد ۲- (این اندیشه: بشر بدون اتکا به ماوراءالطبیعه  
 هم می‌تواند به سعادت واقعی برسد) انسان گرایی، اصالت  
 بشر، انسان مداری ۳- (آموزش) مطالعه‌ی علوم انسانی  
 ۴- H) بزرگ - اواخر قرون وسطی - نهضت فکری  
 و فرهنگی اروپا که از شناخت مجدد میراث یونان و روم  
 باستان سرچشمه گرفت و یکی از رشته‌های اصلی رنسانس  
 شد) اومانیزم، مردمی گرایی

hu.man.lst (-nist) n., adj.

۱- (با H بزرگ) انسان گرایی، معتقد به اصالت و کفایت  
 انسان، انسان مدار ۲- اهل مطالعه علوم انسانی ۳- (اواخر  
 قرون وسطی در اروپا) اومانیزم، مردمی گرایی ۴- وابسته  
 به انسان گرایی ۵- وابسته به اومانیزم، مردمی گرایی

hu'man.is'tic, adj.

وابسته به اومانیزم

hu'man.is'ti.cally, adv.

به روش انسان گرایی

hu.man|i.tar.i|an

(hyōō'mān'ə ter'ē ən) n., adj.

۱- انسان دوست، نوع دوست، مردم دوست ۲- انسان  
 دوستانه، نوع دوستانه ۳- پیرو فلسفه‌ی انسان گرایی

hu.man|i.tar|i.an.ism (-iz'əm) n.

۱- انسان دوستی، نوع پرستی، مردم دوستی

۲- انسانیت‌گرایی، انسان گرایی، انسان‌محوری

hu.man.i|ty (hyōō'mān'ə tē) n., pl. -ities

۱- نهاد بشری، خوی انسانی ۲- محسنات بشر ۳- نژاد  
 بشر، انسان، آدم، آدمیزاد، آدمیزاده ۴- انسانیت، مردمی،  
 مروت، رادمردی

• humanity's biggest problem

بزرگترین مسئله‌ی بشریت

• the humanities

علوم انسانی

• to treat prisoners with humanity

با زندانیان انسانیت کردن

hu.man.ize (hyōō'mə niz') vt., vi. -ized,

-izing ۱- انسان کردن، دارای

ویژگی‌های انسانی کردن، آدم‌نما کردن ۲- متعبد کردن،  
 مردمی کردن، ادب‌مند کردن، راد کردن، نیک نهاد کردن

hu'mani.za'tion, n.

انسان سازی

hu'man.iz'er, n.

مردمی کننده، انسانی کننده

hu|man.kind (hyōō'mən kīnd') n.

مردم، انسان(ها)، بشر، آدمیزاد

hu.man|ly (hyōō'mən lē) adv.

۱- به روش انسانی، آدم‌وار ۲- در قدرت انسان، در اختیار  
 بشر، برای انسان ۳- از دیدگاه بشری

• we did everything humanly possible to save his  
 life آنچه در قدرت بشر بود برای نجات او انجام دادیم

human nature ۱- خصلت بشری، طبیعت انسان

۲- (جامعه شناسی) فطرت آدمی، طبع انسانی

hu.man.old (hyōō'mə noid') adj., n.

۱- شبیه انسان، انسان‌واره (به ویژه نیاکان بسیار پیشین  
 انسان) ۲- (فیلم‌ها و کتاب‌های علمی تخیلی) مردواره،  
 زن‌واره، آدمک، روبات (موجودات انسان‌واری فضایی یا  
 کامپیوتری)

human potential movement

(روانشناسی) مکتب توانایی درونی (از راه درمان گروهی  
 و کاربرد روش‌های فروید و روانشناسی کشتالت)

human resources

منابع انسانی، توانداری‌های انسانی

Hum.ber (hum'bər)

هامبر (مصب رودخانه‌ی

Ouse و ترنت Trent در شمال شرقی انگلستان)

Hum.ber.side (-sīd')

شهرستان هامبر ساید (در شمال شرقی انگلستان)

hum.ble (hum'b'l) adj. -bler, -blest vt.

۱- فروتن، متواضع، افتاده،  
 خاکی، خاکسار، مغلوب ۲- فروتنانه، حقیرانه ۳- زار، زبون،  
 پژوم، خوار، بینوا، حقیر ۴- بی‌آلایش، ساده و بی‌ریا، کم  
 مدعا ۵- فروتن کردن، (رتبه یا مقام و غیره) پست کردن،  
 خوار کردن، افتاده کردن، زبون کردن

• he came from humble origins

اصل و نسب او پست بود

hum'ble.ness, n.

افتادگی، زبونی، تواضع

hum'bler, n.

حقیر کننده، فروتن کننده

hum'bly, adv.

با افتادگی، حقیروار

hum.ble.bee (hum'bal bee) n.

bumblebee ←

humble pie (خوراکی که از دل و جگر)

شکار برای نوکران پخته می‌شد) «پای» دونپایگان

Hum.boldt (hoom'bôlt) Baron (Friedrich Heinrich) Alexander 1769-1859

(الکساندر فون هامبولت (دانشمند آلمانی)

Humboldt current

جریان هامبولت (جریان آب سرد که در راستای کرانه‌های کشورهای شیلی و پرو به سوی شمال روان است)

hum.bug (hum'bug) interj., n., vt.

۱- دوز و کلک، ۲- چرند، ۳- جفنگ!

hum'bug'ger, n.

hum'bug'gery, n.

حقه بازی، چرندگی

\* hum.ding|er (hum'din'ər) n.

(خودمانی) عالی، درجه یک، معرکه

hum.drum (hum'drum) adj., n.

یکنواخت، ملالت آور، کسل کننده، بی‌تنوع

• she got tired of her humdrum existence in Jahrom از زندگی یکنواخت خود در جهرم خسته شد

Hume (hyoom), David 1711-76

دیوید هیوم (فیلسوف اسکاتلندی)

hu.mec.tant (hyoom mek'tant) n.

(ماده‌ای مانند گلیسرول که به چیزی می‌زنند تا تازگی و رطوبت خود را حفظ کند) نم‌نگهدار

hu.mer|al (hyoom mār əl) adj.

(کالبد شناسی) ۱- وابسته به یا نزدیک به استخوان بازو،

(استخوان) بازویی ۲- وابسته به شانه، شانه‌ای، دوشی

humeral vell (کلیسا) شال ابریشم

که کشیشان در برخی مراسم بردوش خود می‌اندازند

hu.mer|us (hyoom mār əs) n., pl. -mer|i'

(کالبد شناسی) استخوان بازو (بین شانه تا آرنج)

hu.mic (hyoom'mik) adj.

وابسته به گیاهک، گیاهکی، لاشیرکی

humic acid

کرد گیاهک، گرد لاشیرک (حاوی اسیدهای آلی است)

hu.mid (hyoom'mid) adj.

نمناک، نمدار، مرطوب

• Rasht's climate is humid آب و هوای رشت مرطوب است

hu.mid|i.fy (hyoom mid'ə fi) vt. -fled', -fy'ing

نمدار کردن، مرطوب کردن

hu.mid'i.fi.ca'tion, n.

نمدار سازی

hu.mid'i.fi'er, n.

نمدار ساز، مرطوب کننده

(دستگاهی که هوای اتاق را نمدار می‌کند) نمدارگر، نم‌ساز

\* hu.mid|i.stat (-stat) n.

(دستگاهی که کار

ماشین نمدارگر یا نم‌زدا را تنظیم می‌کند) نم‌ایستان، نم‌مهار

hu.mid|i.ty (hyoom mid'ə ti) n., pl. -|ties

۱- نم، نمداری، نمناکی، رطوبت ۲- میزان نمداری هوا،

درجه‌ای رطوبت

\* hu.ml.dor (hyoom'mə dōr) n. (ماده‌ی)

اسفنج مانند و مرطوب که برای جلوگیری از خشک شدن

توتون و غیره در جعبه پاک‌چانه‌ای آن قرار می‌دهند) نمده

hu.mil|late (hyoom mil'ē āt) vt. -at'ed,

سرافکنده کردن، تحقیر کردن، سرشکسته

-at'ing کردن، خوار کردن، هازیدن، شرمسار کردن، خفت دادن

• his drunkenness humiliated his wife

بدمستی او زنش را خجلت زده کرد

• humiliating, adj. ۱- تحقیر کننده، خفت‌آور ۲- تحقیرآمیز

hu.mil'ia'tion, n.

سرافکنندگی، سرشکستگی، خواری، خفت، تحقیر، هازش، هازی

hu.mil|i'ty (hyoom mil'ə ti; yoom-) n.

فروتنی، افتادگی، تواضع، خضوع، خشوع، شکسته نفسی،

ذلت

hum.mer (hum'ər) n.

۱- زمزمه کننده، وِرور کننده ۲- hummingbird

hum.ming (hum'ing) adj.

۱- زمزمه کننده، ۲- وِرور کننده، ۳- (عامیانه) پُر رونق، موفق و روبراه،

پُر فعالیت، پُر جنب و جوش (← hum)

\* hum|ming.bird (hum'ing bərd) n.

(جانور) مرغ مگس (تیره‌ی)

Trochilidae راسته‌ی

Apodiformes - بومی امریکا)

hum.mock (hum'ək)

n.

۱- تپه‌ی کوچک، پشته، تل،

هرندک، کُتل ۲- (در پهنه‌های یخی قطب‌ها و کوهستان)

برجستگی، یخ پشته ۳- (زمین پُر درخت که از زمین‌های

باتلاقی اطرافش بلندتر است) بلندبیشه، بلندی، دشت جنگلی

hum'mockly, adj.

پُر از تپه و ماهور

hum.mus (hum'əs) n.

(از ریشه‌ی ترکی) حموس (خوراک خمیرمانندی از نخود

پخته و کوبیده و سیر و غیره) humus هم می‌نویسند)

\* hu.mon.gous (hyoom mān'gəs) adj.

(امریکا - خودمانی) عظیم، گنده، خرس، قویل

hu.mor (hyoom'mər) n., vt.

۱- (سابقاً: هریک از این چهار خلط: خون و بلغم و سودا و

صفرا که معتقد بودند سلامتی و خصلت افراد وابسته به

آنهاست) خلط (اخلاط)، گش، تن آب‌گونه ۲- خو، طبع،

خصلت، منش، سرشت ۳- هوس، ویر ۴- (هر ویژگی که

چیزی را مضحک بکند) بامزگی، خنده‌داری، مزاح (داری)،

خسندآوری، لوده‌واری، هزل، شوخ طبعی، شوخی،

شوخرگی، شوخ سرشتی ۵- مزاح، آمیغ ۶- دل (کسی را)

به‌دست آوردن، به دلخواه کسی رفتار کردن، لوس کردن

۷- (خود را) وفق دادن با

• Mr. Tizabi has no sense of humor

آقای تیزیابی اصلاً شوخی سرش نمی‌شود

• to be in a bad (good) humor بدخلق (خوش خلق) بودن

hu'mor.less, adj. عاری از شوخ بلی، بی مزاح



HAMMINGBIRD

**hu.mor|al** (hyōd'mər əl) adj.

وابسته به چهار خلط (یا اخلاط اربعه)، چهارگوشی، گنشی، تن آبگونه‌ای

**hu.mor.esque** (hyōd'mər esk') n.

capriccio ←

**hu.mor.ist** (hyōd'mər ist) n.

۱- (قدیمی) آدم خوش خلق ۲- (کسی که خوب جک می‌گوید یا چیزهای خنده‌دار می‌نویسد) لوده، شوخنویس، شوخگوی، شوخ سخن، شوخ طبع، شوخگر، شوخکار، کم‌دین، بذله‌گو، فکاهی‌نویس

**hu'mor.is'tic**, adj.

وابسته به بذله‌گویی

**hu.mor.ous** (hyōd'mər əs) adj.

۱- خنده‌دار، فکاهی، شوخ‌انگیز، هزل آمیز ۲- (قدیمی) هوسباز، ویری، دمدمی ۳- (مهجور) نمناک، نمدار، مرطوب ۴- (مهجور) خلطی، گنشی

● he told us humorous stories

او داستان‌های مضحکی برپایان می‌گفت

**hu'mor.ously**, adv.

به‌طور فکاهی

**hu.mour** (hyōd'mər) n., vt.

humor ← (انگلیسی)

**hump** (hump) n., vt., vi.

۱- (پشت شتر و نهنگ و برخی گاوهای وحشی) کوهان (← kyphosis), لوخی ۲- hummock (← انگلیسی) - عامیانه - با: the) اندوه زودگذر، غمزدگی ۳- قوز، کوزی (← hunch) ۴- قوز کردن، (پشت خود را) کوز کردن، قلمبه کردن، چفته کردن ۵- (استرالیا - عامیانه) برپشت (خود) حمل کردن، کول کردن ۶- (خودمانی) جمع کردن با، کابیدن ۷- (خودمانی) تقلا کردن، جد و جهد کردن، تلاش کردن ۸- (خودمانی) شتاب کردن، عجله کردن ۹- دست‌انداز (جاده)، دست‌انداز داشتن ۱۰- (بیشتر در هواپیما) سلسله جبال، کوه زنجیره

● to be over the hump

(عامیانه) از مشکلات عبور کردن (یا گذشتن)، دشواری‌ها را پشت سر گذاشتن

**hump.back** (hump'bak') n.

۱- کوزپشت، لوخ، چفته پشت، کمان پشت (hunchback هم می‌گویند) ۲- (پشت انسان یا حیوان) کوز، قوزدار، کوزی، چفتگی ۳- (جانور) نهنگ کوزپشت (Megaptera novaeangliae)، کوزوال ۴- ماهی آزاد (نر و سرخ رنگ) در حین سفر به بالارود برای لقاح

**hump'backed'**, adj.

کوز پشت

**humped** (humpt) adj.

۱- کوزپشت، قوزدار، کوز، چفته ۲- کوزی، کوزی، چفتگی **humph** (humf) interj., n.

(ندا به نشان شک یا شگفتی یا تفرقه) نه!، آه!

**Hum.phrey** (hum'frē)

اسم خاص مذکر (Humphry هم می‌نویسند)

**Hump|ty Dump|ty** (hump'tē dump'tē)

(نام شخصیت کوتوله‌ی شعر کودکان که از دیوار افتاد و مثل تخم مرغ چند پاره شد) هامپتی دامپتی

**hump|y** (hump'ē) adj. **hump'|er**,

**hump'|er**

۱- کوزپشت،

کوزدار، قوزی، چفته‌دار ۲- قوز مانند، کوزسان

**hu.mus** (hyōd'məs) n.

گیاه خاک، لاشبرگ (خاک‌دارای مواد گیاهی و حیوانی پوسیده و مقوی)

**Hun** (hun) n.

۱- (سده‌های ۴ و ۵ میلادی)

هان (هان‌ها مردمان زردپوست آسیایی بودند که به سرکردگی آتیلاروپا را مورد تاخت و تاز قرار دادند) ۲- (H کوچک) آدم وحشی و مخرب، ویرانگر ۳- (به ویژه در جنگ جهانی اول) سرباز آلمانی

**Hu.nan** (hōd'nān')

استان هونان (در جنوب خاوری کشور چین)

**hunch** (hunch) vt., vi., n.

۱- قوز، کوزی، کوزی، چفتگی، خمیدگی ۲- قوز کردن، کوز کردن، (خود را) قلمبه کردن، (با پشت خمیده) نشستن یا ایستادن ۳- تکان دادن، فشار دادن، (با فشار) به جلو راندن، (با فشار) کنار زدن ۴- گمان، حدس

**hunch.back** (hunch'bak') n.

۱- کوزپشت، چفته پشت، کمان پشت، لوخ ۲- کوزی (کوزی)، چفتگی، قوزداری ۳- کوز، کوز، قوزدار

**hunch'backed'**, adj.

کوزپشت، قوزدار

**hun.dred** (hun'drəd) n., adj.

۱- صد، صدتا ۲- (انگلیسی) بخش، ناحیه ۳- (جمع) در ترکیب) سده، قرن ۴- صد، صدی

**hun|dred.fold** (-fōld') adj., adv., n.

صدبرابر، صدچندان

**hun.dredth** (hun'drəðth) adj., n., adv.

۱- صد، یکصد، یکصدمین، یکصدمین

**hun|dred.weight** (hun'drəd wāt') n.

هاندرد ویت (یکان سنجش وزن: در انگلیس برابر با ۱۱۲ پوند یا ۵۰/۸ کیلو و در آمریکا برابر با ۱۰۰ پوند یا ۲۵/۲۵ کیلو) (مخفف: cwt)

**Hundred Years' War**

جنگ‌های صدساله

(میان انگلیس و فرانسه: ۱۲۵۲-۱۳۳۷ میلادی)

**hung** (hung) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول: hang

● hung over

دچار خماری صبحگاهی

● hung up (on)

(امریکا - خودمانی) ۱- عصبی، روان رنجور

۲- ناراحت، سردرگم، هاج و واج ۳- متدا به، دچار وسواس نسبت به

**Hung** 1- Hungarian 2- Hungary

مخفف: ۱- مجار، مجارستانی ۲- مجارستان

**Hun.gar.i|an** (hun'ger'ē ən, hun-) n.,

adj. ۱- اهل کشور مجارستان، مجار، مجارستانی

۲- زبان مجارستانی (از زبان‌های: Finno-Ugric)

۳- وابسته به مجارستان و مردم و فرهنگ آن

**Hun.ga.ry** (hun'gar'ē)

کشور مجارستان (پایتخت آن: بوداپست)

**hun.ger** (hun'gar) n., vi., vt.

۱- گرسنگی، گروس، جوع ۲- اشتیاق، آرزومندی، ولع، آسایشی، عطش

۳- اشتها، پڑهان ۴- گرسنه بودن، گرسنگی کشیدن، جوع



داشتن ۵- اشتیاق داشتن، تشنه‌ی چیزی بودن، میل وافر داشتن (با: for یا after) ۶- گرسنگی دادن

• hunger is still a problem in many parts of the world گرسنگی هنوز در بسیاری از بخش‌های عالم مسئله‌ای است

• the orphan hungered for affection

آن یتیم تشنه‌ی محبت بود

## hunger strike

**hun.gry** (hun'grē) adj. -gri|er, -gri.est

۱- گرسنه ۲- آرزومند، مشتاق، خواهان ۳- (نادر) گرسنگی آور ۴- (خاک) نابارور، بایر، غیر حاصلخیز، بی‌قوت، کم‌زور ۵- (در ترکیب) - خواه ۶- ناشتا

• to be hungry for knowledge تشنه‌ی دانش بودن

**hun'grily** (-grā lē) adv. با گرسنگی، مشتاقانه

**hun'gri.ness** (-grē nis) n. گرسنگی

**hunh** (hən) interj. (ندا به نشان شگفتی

یا تحقیر یا خشم یا برای پرسش) هه!، چی!، زکی!

**hunk** (hʊŋk) n.

۱- تکی بزرگ (به ویژه گوشت یا نان)، گوشتپاره، پاره‌ی نان، قلبنه، راسته‌ی گوشت ۲- (خودمانی) مرد خوش هیكل و جذاب، هیكل دار و گیرا، (مرد) تیکه

**hun.ker** (hʊŋ'kər) vi., n.

۱- (معمولاً با: down) چمباتمه زدن، چمک زدن، (روی کپل‌ها) نشستن ۲- (جمع) کپل‌ها، کون، شیرین

**hunks** (hʊŋks) n., pl. hunks

(نادر) آدم خسیس و بدقلق، ناتو

\* **hun|ky-do|ry** (hʊŋ'kē dōr'ē) adj.

(امریکا - خودمانی) عالی، خوب، مطمئن، مصون، ایمن (hunky هم می‌نوشتند)

**Hun.nish** (hun'ish) adj. ۱- وابسته به

هان‌ها (Hun ←)، هان‌وار ۲- ویرانگر، وحشی

**hunt** (hunt) vt., vi., n.

۱- شکار، نجحیر، صید، بشگرد ۲- شکار کردن، به شکار رفتن، نجحیر کردن، صید کردن ۳- (معمولاً با: down) تعقیب کردن، دنبال رفتن یا کردن، جستجو کردن ۴- (پس از جستجوی زیاد) یافتن، پیدا کردن ۵- دنبال چیزی گشتن، پژوهیدن ۶- گروه شکارچیان (معمولاً با اسب و سگ تازی) ۷- شکارگاه ۸- جستجو، دنبال کردی، تعقیب

• they are still hunting for the lost diamond

آنها هنوز دارند دنبال آن الماس گمشده می‌گردند

**hunt|er** (hunt'ər) n.

۱- شکارچی، صیاد، نجحیرگر، بشگر ۲- اسب شکاری

۳- ساعت قایدار، ساعت جیبی، ساعت ویژه‌ی شکار (hunting watch هم می‌گویند) ۴- سگ شکاری

**hunter-gatherer** (-gath'ər ər) n.

(انسان‌های اولیه) شکارچی - کردآور

**hunter green**

سبز تیره‌ی مایل به زرد

**hunt.ing** (hunt'ing) n., adj.

۱- شکار، صید، نجحیر، بشگرد ۲- شکارچی‌گری، صیادی، بشگردی ۳- شکاری، وابسته به شکار ۴- (مکانیک - در ترموستات و غیره) نوسان، کند و تند شدن، پس و پیشی

۵- جستجو، پژوهش، تجسس

• hunting ground شکارگاه، نجحیرگاه

• hunting season فصل شکار

**hunting case** قاب ساعت شکاری

(که لولا دارد و روی شیشه‌ی ساعت را می‌پوشاند)

**hunting horn**

بوق شکار (به ویژه در شکار روباه با سگ تازی)

\* **hunting knife** چاقوی شکار، دشنه

\* **Hun.ting.ton's chorea** (پزشکی)

تباه‌ی مغز و اعصاب، کره‌ی هانتینگتن (که ارثی است)

**Huntington's disease**

← Huntington's chorea

**hunt.ress** (hun'tris) n.

۱- (زن) شکارچی، صیاد، نجحیرگر ۲- مادیان شکاری

**hunts.man** (hunts'mən) n., pl. -men

۱- شکارچی، صیاد، بشگر، نجحیرگر ۲- میرشکار (متصدی سگ‌های شکاری)

**hunts|man's-cup** (hunts'mənz kup')

n. pitcher plant ←

**hunt's-up** (hunts'up') n.

آهنکی که در آغاز شکار با بوق و کرنا می‌نوازند

**Hu|on pine** (hyō'ān' -)

(گیاه) کاج هیوان *Dacrydium franklinii* خانواده‌ی podocarp - بومی جزیره‌ی تاسمانی

**hup** (hup) interj.

(ندایی که هنگام

انجام عملیات ورزشی داده می‌شود) هپ!، هن!، یا علی!

**Hu|pa** (hōō'pā') n.

۱- سرخپوست هوپا

(قبیله‌ی هوپا در شمال غربی کالیفرنیا زندگی می‌کنند)

۲- زبان هوپا (از زبان‌های Athabascan)

**hur.dle** (hɜrd' l) n., vt. -dled, -dling

۱- (مسابقات دو و اسب‌دوانی) مانع ۲- (انگلیس) نرده‌ی موقت، نرده‌ی قابل حمل (که از تکه‌های سبزی درست شده)

۳- (انگلیس - سابقاً) سورت‌مه یا تخته‌ای که محکوم را روی آن قرار داده و تا محل اعدام می‌کشیدند ۴- (مجازی)

دشواری، سد راه، مشکل ۵- (در مسابقه) از روی مانع

پزیدن ۶- (بر دشواری) چیره شدن، (مانع را) از جلو راه

برداشتن ۷- (با نرده‌ی موقت) محصور کردن

• he had to overcome many hurdles to become

prime minister

برای نخست‌وزیر شدن لازم بود بر موانع زیادی فائق شود

• hurdle running دو با مانع

**hur'dler**, n. (مسابقه دو با مانع) دوند

**hur|dy-gur|dy** (hər'dē gur'dē) n., pl.

۱- (آلت موسیقی قدیمی

که با چرخاندن یک چرخ و تماس آن با سیم‌ها به صدا

درمی‌آید) هُردی گردی ۲- (عامیانه) ← barrel organ

**hurl** (hɜrl) vt., vi., n.

۱- (با زور و شدت) پرتاب کردن، افکندن، پرت کردن

۲- فروانداختن، برانداختن، به زیرافکندن ۳- (با حرارت)

گفتن، پرخاش کردن، آماج قرار دادن ۴- (بیس‌بال) توپ را

انداختن ۵- حرکت کردن یا دادن ۶- پرتاب، افکندن

● they hurled snowballs at me

آنها به سوی من گلوله‌ی برفی پرتاب کردند

hurl'er, n.

پرتاب کننده، افکننده

hurl.ing (hurl'ing) n.

(نوعی بازی ورزشی ایرلندی) هُزلینگ

hurl'y (hurl'ē) n.

(قدیمی) سروصدا، جنجال

hurl'y-burl'y (hurl'ē burl'ē) n., pl.

۱- سروصدا، جنجال، غوغا، هیاهو، ۲- هرکی هرکی ۲- پر هرج و مرج، قاتی پاتی، بی سر و سامان

Hu.ron (hyoor'ān) n., pl. -rons or -ron

۱- سرخپوست هیورون (هیورون نام اتحادیه‌ای از چند قبیله‌ی سرخپوست شرق ایالات متحده و کانادا بود)

۲- زبان هیورون (از زبان‌های: Iroquoian)

Huron, Lake

دریاچه‌ی هیورون

(یکی از دریاچه‌های پنجگانه‌ی شمال ایالات متحده)

hur.rah (hə rā') interj., n., vi., vt.

۱- (ندا به نشان شادی و پیروزی) هورا! ۲- هیجان، جنب و جوش، بیا و برو ۳- هورا کشیدن، دست‌مریزاد گفتن

(huray هم می‌نویسند)

hur.ri.cane (hur'i kān) n.

۱- (توفان شدید مناطق حاره با باد تندتر از ۷۳ میل در ساعت) توفند، تندباد دریایی ۲- توفند مانند

\* hurricane deck

(به ویژه در کشتی‌های مسافربر روخانه‌ای) عرشه‌ی بالا

hurricane lamp

چراغ فانوسی، چراغ بادی

hur.ried (hur'ēd) adj.

شتابان، شتاب آمیز، عجولانه، شتابزده، هول هولکی

● we ate a hurried meal and went to the airport

هول هولکی غذا خوردیم و به فرودگاه رفتیم

hur'riedly (-ēd lē) adv.

عجولانه، باشتاب

hur'ried.ness (-ēd nis) n.

شتاب زندگی

hur|ry (hur'ē) vi., n., vt. -ried, -ry.ing

۱- عجله، شتاب، هول ۲- اشتیاق (به رفتن یا تحرك)، پویایی

۳- شتاباندن، به عجله انداختن، هولزده کردن ۴- شتابیدن، شتاب کردن، شتافتن، عجله کردن، تعجیل کردن، هول شدن

۵- با عجله انجام دادن

● in my hurry I forgot to say good-bye

به خاطر شتابی که داشتیم یادم رفت خداحافظی کنم

● to hurry (somebody) up

برشتاب (کسی) افزودن، تند کردن (کار کسی را)

hur'rier, n.

تعجیل کننده، شتابنده

hur|ry-scur|ry or hur|ry-skur|ry

(-skur'ē) adj., adv., n., vi. -ried, -ry.ing

۱- جنب و جوش، بیا و برو، شلوغ و بلوغی، درهم و برهمی

۲- با دستپاچی عمل کردن، شورشی‌گری، تند و بد کار کردن، شلوغ پلوغ کردن ۳- درهم و برهم، شلوغ پلوغ، نابسامان ۴- به طور درهم و برهم، با آشفتگی

hurst (hɜrst) n.

۱- تپه‌ی کوچک، تل، تلجه، پرندک، پشته ۲- تپه‌ی پُر درخت

(امروزه در اسم محل به کار می‌رود مثلاً: Sandhurst)

hurt (hɜrt) vt. hurt, hurt'ing vi., n., adj.

۱- آسیب رساندن، صدمه زدن، گزند رساندن ۲- آسیب بدنی رساندن، زخمی کردن، مصدوم کردن، افکار کردن، فکار کردن، خستیدن، خستیدن، گزایدن ۳- آسیب روانی رساندن، آزریدن، (قلب کسی را) جریحه‌دار کردن، رنج دادن

۴- درد آمدن، درد کردن، فکار شدن، درد آوردن ۵- اشکال ایجاد کردن، موجب دشواری شدن ۶- آسیب، صدمه، آزارش، گزایش، گزند، چشم زخم، آزدگی، زخم، لطمه، فکار، کوفتگی، افکار ۷- جور، ستم ۸- آسیب دیده، معیوب، صدمه خورده، لطمه خورده

● he was hurt in a car accident

در تصادف اتومبیل مصدوم شد

● your words hurt his feelings

حرف‌های شما احساسات او را جریحه‌دار کرد

hurt.ful (hɜrt'fəl) adj.

۱- آسیب‌آور، زیان‌بخش، زیانمند، گزندآور، مودی ۲- دردآور، گزایان، رنج‌آور

hurt'fully, adv.

به‌طور گزندآور

hurt'ful.ness, n.

گزند، صدمه، مضرت

hur.tle (hɜrt'l) vt., n., vi. -tled, -tling

۱- (در اصل) به شدت به هم خوردن، تصادم کردن، به هم کوفتن ۲- (با سرعت و نیروی زیاد) حرکت کردن، شتابیدن، تیزروی کردن، پرتیدن ۳- (با سرعت و شدت) انداختن، پرتاب کردن، پرت کردن ۴- (شعر قدیم) تیزروی، کوستن، تصادم

● the missile hurtled toward its target

موشک به سرعت به سوی هدفش رهسپار شد

hur|tle.ber|ry (hɜrt'l ber'ē) n., pl.

-|ries

۱- whortleberry ۲- huckleberry

hurt.less (hɜrt'lis) adj.

۱- بی آسیب، بی آزار، بی صدمه، بی زیان ۲- (قدیمی) بی عیب و نقص، آسیب ندیده، غیر مصدوم

hus.band (huz'bænd) n., vt.

۱- شوهر، شوی، شو ۲- مرد زن‌دار، مرد متأهل ۳- (قدیمی) خانه خدای، سرپرست خانواده، خیانسالار ۴- (یا تدبیر و صرفه‌جویی و مآل‌اندیشی) اداره کردن، گرداندن، بهره‌برداری کردن ۵- صرفه‌جویی کردن، اندوختن، اندوختن (با دقت و مآل‌اندیشی) مصرف کردن ۶- (قدیمی) شوهر دادن ۷- (قدیمی) شوهر شدن، زناشویی کردن ۸- (قدیمی) کشت کردن، (خاک یا محصول) به عمل آوردن

hus|band.man (huz'bænd mən) n., pl.

-men

(قدیمی) کشاورز، دهگان، برزگر، کدیور

hus.band|ry (huz'bən drē) n.

۱- کشاورزی، برزگری ۲- پرورش، پروری ۳- صرفه‌جویی، اندوختن، اندوختن

● animal husbandry

دامپروری

hush (hush) vt., vi., adj., n., interj.

۱- (ندا) هیس! ۲- سکوت، بی صدایی، خاموشی ۳- (قدیمی)

ساکت، بی صدا، خاموش ۲- ساکت کردن یا شدن، خاموش کردن یا شدن، بی صدا کردن

هیس! بچه خواب است hush! the baby is sleeping

**hush.a|by** (hush'ə bī') interj.

(ندا برای آرام کردن کودک) ش!، هیس!، خاموش!

**hush-hush** (hush'hush') adj.

(عامیانه) خیلی محرمانه، در خفا، کامل، بسیار پنهانی

**hush money** حق السکوت، خاموشانه

**Hush Puppies** (نام بازرگانی) هاش پاپی، کش جیر

\* **hush puppy**

(در جنوب ایالات متحده - خوراکی) کوفته‌ی آرد نرتر

**husk** (husk) n., vt.

۱- (پوسته‌ی بیرونی و خشک برخی دانه‌ها و میوه‌ها)

پوسته، پوست، نیام، غلاف، برونه، برون پوسته، سیوس،

زیره (hull هم می‌گویند) ۲- (پوسته‌ی خشک و به‌درد نخور

هر چیز) پوک، پوست افکنده ۳- سبوس‌گیری کردن، پوست

کندن، زیره‌گیری کردن

husk'er, n.

سبوس‌گیر، غلاف‌کن

\* **husk.ing** (bee) (hus'kɪŋ)

cornhusking ←

\* **husk-to|ma|to** (husk'tə māt'ō) n., pl.

-|toes ground-cherry ←

**hus|ky**¹ (hus'kē) n., pl. -kles

سگ سورت‌مکیش، سگ قطبی، سگ سیبری

**hus|ky**² (hus'kē) adj. husk'ly, er,

husk'ly, est n., pl. husk'les

۱- سبوس‌دار، پُرسبوس، پُرزیره، پوک مانند، زیره مانند،

سبوس مانند ۲- (صدای انسان) خشک، دارای خیس‌خس،

خس‌خسی، خشن ۳- درشت اندام، قوی هیکل، کلندر،

هیکل‌دار، تنومند، کت و گنده، قُلچماق

husk'ily, adv.

۱- خیس‌خس کتان ۲- قدرانه

husk'iness, n.

کت و گندگی، تنومندی

**hus.sar** (hoo zār') n.

(در اصل) ۱- سواره نظام مجارستانی یا اهل کروات ۲- (در

اصل) سواره نظام، سبک اسلحه، چاپک سوار

**Huss.ite** (hus'it') n., adj.

۱- پیرو جان هاس (John Huss - فیلسوف اهل بوهم)

۲- وابسته به جان هاس و اندیشه‌های دینی او

**hus|sy** (huz'ē, hus'-) n., pl. -sies

۱- (مزاج آمیز یا تحقیر آمیز) سلیطه، لجامه، لوند ۲- دختر

پُررو، دختر بی‌حیا، دختر گستاخ و حاضر جواب ۳- (محل)

جعبه‌ی سوزن و نخ خیاطی

**hus.tings** (hus'tɪŋz) n.pl.

۱- (در اصل - انگلیس) کنکاشگاه، مجلس بحث و شور

۲- (سابقاً - انگلیس) سکوب ویژه‌ی معرفی و نقل نامزدهای

انتخاباتی ۳- مبارزات انتخاباتی، فعالیت‌های انتخاباتی

۴- محل انجام سخنرانی‌های انتخاباتی ۵- مسیر نامزد

انتخاباتی (در سفرهای مبارزاتی شهر به شهر)

**hus.tle** (hus'əl) vi., n., vt. -tled, -tling

۱- با خشمونت رفتار کردن، کنار زدن، (با فشار) عقب زدن،

تته زدن، (با خشمونت) وادار کردن، هل دادن، کنشان کنشان  
بردن، دست به یخه شدگی ۲- (عامیانه) شتاباندن، هل دادن،  
تعجیل کردن، وادار به عجله کردن ۳- (خودمانی) کلاه (سر  
کسی) گذاشتن، (با دغلقاری و اصرار) کسی را تیغ زدن، به  
کسی انداختن، به کسی قالب کردن، کلاشی کردن ۴- (از  
میان جمعیت با فشار) رد شدن، با عجله گذشتن ۵- (عامیانه)  
با سرعت و حرارت کار کردن، همور آمدن، کار تند و  
پراشتیاق، جنب و جوش، بشکولیدن، خیزیدن، دوندگی  
کردن، جان فشانی کردن ۶- (خودمانی) فاحشگی کردن،  
جندگی کردن (به ویژه در خیابان‌ها) ۷- فشار، هل، کیش و  
واکش ۸- (خودمانی) تکاپو (به ویژه توأم با نادرستی)،  
تلاش معاش (با دغلقاری)

• the crowd hustled into the hall

جمعیت با فشار وارد سالن شد

• the police hustled the accused into the car

ماموران پایش شخص متهم را به زور توی اتومبیل کردند

**hus.tler** (hus'lər) n.

۱- تکاپوگر، اهل جنب و جوش، پُرشور و شر، سختکوش

۲- (خودمانی) کلاش، دغلقار، مفت‌خور، تیغ زن، کلاهبردار،

درکش ۳- جنده، فاحشه‌ی خیابان‌گرد، لگوری

**Hus.ton** (hyū'stən), John 1906-87

جان هیوستن (کارگردان سینما - آمریکایی)

**hut** (hut) n., vt., vi. hut'ted, hut'ting

۱- کلبه، کوخ، آلونک، وردوک، کُتر ۲- در کلبه جای دادن، در

آلونک پناه دادن

**hutch** (huch) n., vt.

۱- صندوق، جعبه، گنجانه، قفسه، یخدان

۲- کُند چینی‌آلات (در پایین کُشو و در بالا

تاقچه دارد) ۳- (جانوران کوچک) لانه،

مرغدان، آغل ۴- hut ← ۵- (معدن) تغار

خاکه شویی، تشنگ ۶- واگن یا کامیون

(ویژه‌ی حمل خاک معدنی) ۷- در صندوق (و

غیره) انبار کردن

**hut.ment** (hut'mənt) n.



HUTCH

(به ویژه در

سربازخانه) کلبه‌سرا، ردیف کلبه‌ها، آلونک سربازی

\* **Hut.ter.ite** (hut'ər it') n.

فرقه‌ی مذهبی هاتریت (که اصل آن از بوهم و مراوی بوده و

اعضای آن در ایالات متحده و کانادا پراکنده‌اند)

\* **hutz.pah** (hūts'pə) n. chutzpah ←

**Hux.ley** (hux'lē), Aldous (Leonard)

آلدوس هاکسلی (نویسنده‌ی انگلیسی) 1894-1963

**Huy.gens** or **Huy.gheens** (hī'gənz),

هویگنز (ریاضی‌دان و منجم هلندی) Christian 1629-95

**huz.zah** or **huz|za** (hə zā') interj., n., vi.,

vt. hurrah ← (قدیمی)

**HV** high voltage مخفف: فشار قوی (برق)، ولتاژ زیاد

**hwy** highway مخفف: شاهراه، جاده (اصلی)، بزرگراه

**hy|a.clnth** (hī'ə sɪnth') n. سنبل

(جنس) Hyacinthus خانواده‌ی ۲- پیاز سنبل ۳- کل

سنبل ۴- قرمز مایل به آبی ۵- (قدیمی) جواهر آبی رنگ

hy'a.cin'thine (-sin'thin) adj. سنبل، قرمز

**Hy|a.cln.thus** (hī'ə sin'thəs)

(اسطوره‌ی یونان) هیاسین توس (جوانی که تصادفاً توسط آپولو کشته شد و از خون او گل روید)

**Hy|a.des** (hī'ə dēz') ۱- (اسطوره‌ی یونان)

هیادیز (نام دختران اطلس که تبدیل به ستاره شدند)  
۲- (نجوم) لیستارگان (مجمع‌الکواکب) اشتزان

**hy.ae|na** (hī'ē nə) n. hyena ←

**hy|a.ln** (hī'ə lin) n. ۱- آبکین، شفاف

۲- (ماده‌ی آبکین غضروف مهره‌داران) هیالین

**hy|a.line** (hī'ə lin) adj., n.

۱- شیشه مانند، آبکین، شفاف، فرانما ۲- وابسته به هیالین

**hyaline membrane disease**

(پزشکی) بیماری آبکین شامه، بیماری غشای هیالینی

**hy|a.lite** (hī'ə līt') n.

(نوعی عقیق آبکین) هیالیت

**hy|a|lo-** (hī'ə lō') پیشوند: شیشه مانند،

آبکین، فرانما، زجاجی hyaloplasm (پیش از واژه: hyal)

**hy|al|o.gen** (hī'al'ə jən) n.

(زیست شناسی) آبکین‌زا، هیالوژن

**hy|a.loid** (hī'ə lōid') adj. hyaline ←

**hyaloid membrane**

(زیست شناسی) آبکین شامه

**hy|a|lo.plasm** (hī'ə lō plaz'əm) n.

(زیست شناسی) آبکین دشته، هیالوپلاسم

**hy|a.lu.ron|ic acid** (hī'ə lōō rān'ik)

(زیست شناسی) اسید آبکینی، اسید هیالورونیک

**hy|a.lu.ron|i.dase** (-rān'i dās') n.

(زیست شناسی) آبکین زیما (آنزیم خنثی ساز اسید هیالورونیک)

**hy.brid** (hī'brid) n., adj.

۱- (جانور - گیاه) دورگه، آمیزتبار، پیوندی، دگرگشتگری شده، دگرگشتن ۲- مختلط، چندقانیه، چندنژاد، چندتبار، چندسرشت، چند بیخ، نایکدست، چندبنیادی ۳- (زبان شناسی - واژه‌ای که اجزاء آن متعلق به چند زبان باشند مانند: companionway) واژه‌ی پیوندی

**hy'brid.ism or hy.brid'ity**, n.

دورگه بودن، چند تباری

**hy.brid.lze** (hī'bri dīz') vt., vi. -lized',

-iz'ing دورگه کردن یا شدن، پیوند زدن، پیوندی

کردن، دگرگشتن کردن، دگرگشتگری کردن، چندتبار کردن

**hy'brid.iz'a'tion**, n. دگرگشتگری، دگرگشتی

**hy'brid.iz'er**, n. دگرگشتگر کننده، دورگه ساز

**hy.brid.o|ma** (hī'brə dō'mə) n.

(زیست شناسی - پزشکی) هیبریدوما (کشت بافت سرطانی و لیمفوزیت)

**hybrid tea** (کل‌پروری) ژرد دورگه

**hybrid vigor** heterosis ←

**hy.da.thode** (hī'də thōd') n.

(گیاه) مسامات ریزبرگ

**hy.da.tld** (-tid') n., adj.

(دامپزشکی - پزشکی) هیداتید، آبکیسه

**Hyde Park** (در شهر لندن)

**Hy.der.a.bad** (hī'dər ə bad')

شهر حیدرآباد (در هندوستان)

**hydr-** hydro- (پیش از واژه به کار می‌رود)

**Hy.dra** (hī'drə) n., pl. -dras or -drae'

۱- (اسطوره‌ی یونان) هیدرا (مار سه سر که هرکول آن را کشت) ۲- (نجوم) لیستارگان الشجاع ۳- (H کوچک) بدی فزاینده، بلایی که عوامل مختلف دارد و به آسانی از بین نمی‌رود ۴- (جانور) پُرپای، کیسه تن (تیره‌ی Hydridae)

**hy.drac'id** (hī dras'id) n.

(شیمی - اسیدی که اکسیژن ندارد) هیدراسید

**hy.dran.ge|a** (hī drān'jə) n.

(گیاه) گل ادریسی، هورتانسیا (جنس Hydrangea خانواده‌ی saxifrage)

\* **hy.drant** (hī'drənt) n. ۱- شیر آتش‌نشانی،

شیر بزرگ (در پیاده‌روها و غیره برای آب برداری و آتش‌نشانی) ۲- (محلی) شیر دستشویی

**hy.dranth** (hī'dranth') n. (جانور)

هیدرانت (هریک از افراد یک گروه‌ی hydroid)

**hy.drar.gy.rum** (hī drār'ji rəm) n.

جیوه (نشان آن: Hg) mercury هم می‌گویند

**hy.dras.tine** (hī dras'tēn') n.

(شیمی) هیدراستین (آلکالوئید بلورین و تلخ مزه به فرمول  $C_{21}H_{21}NO_8$  - از ریشه‌ی گیاه مهرطلا goldenseal)

**hy.dras.tis** (hī dras'tis) n. ریشه‌ی گیاه

مهرطلا (goldenseal - از آن هیدراستین می‌گیرند)

**hy.drate** (hī'drāt') n., vt., vi. -drat'ed,

-drat'ing

(شیمی) ۱- هیدرات، آبدارنده، آبداره ۲- هیدرات کردن یا شدن ۳- با آب آمیخته کردن یا شدن، آبدار کردن یا شدن

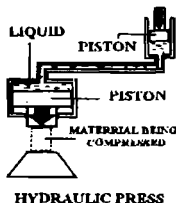
**hy.dra'tion**, n. هیدرات سازی، آبدار سازی

**hy'dra'tor**, n. هیدرات ساز، آبدار کننده

۱- (وابسته به **hy.drau.lic** (hī drō'lik) adj.

هیدرولیک) آب نیرو شناسانه، آبناسه شناسانه ۲- (آنچه که با نیروی مایعات کار کند) آبی، آبناسه (ای)، آب نیرویی، هیدرولیکی، روغنی ۳- (آنچه که در آب می‌ماسد) آب ماس

**hy.drau'li.cally**, adv. هیدرولیکی



**hydraulic ram**

(مکانیک) پمپ هیدرولیک، تلمبه‌ی آبناسه

**hy.drau.lics** (hī drō'liks) n.pl.

(بخشی از فیزیک که با نیروی آبگونه‌های در حال حرکت سروکار دارد) آبناسه شناسی، آب نیرو شناسی، هیدرولیک

**hy.dra.zide** (hī'drə zīd') n.

(شیمی) انواع مشتقات هیدرازین

hy.dra.zlne (hī'drə zēn') n.

(شیمی) هیدرازین ( $H_2NNH_2$  - سوخت موشک و جت)

hy.dra.zo.ate (hī'drə zō'āt') n.

(شیمی) انواع ملح‌های اسید هیدرازوئیک

hy.dra.zo|lc acid (-zō'ik-) (شیمی)

اسید هیدرازوئیک ( $NHN:N$  - در ساختن مواد انفجاری)

hy.drlic (hī'drik) adj.

وابسته به یا دارای هیدروژن، هیدروژنی

-hy|drlic (hī'drik)

پسوند: (شیمی) دارای (فلان مقدار) اتم هیدروژن یا بنیان

هیدروکسیل در هر ملکول [monohydric]

hy.drlic (hī'drīd') n. (شیمی) هیدرید

(ترکیب غیرآلی دوگانه که دارای هیدروژن است)

hy.dri.od|lc acid (hī'drī ād'ik-) (شیمی) اسید هیدری اودیک (HI)

hy.dro' (hī'drō') n., pl. -dros'

(انگلیس - عامیانه) چشمه‌ی آب معدنی، آب درمانگاه

hy.dro' (hī'drō') adj., n., pl. -dros'

(عامیانه) ۱- نیروی هیدروالکتریک، برق آب نیرو ۲- نیروگاه

هیدروالکتریک، نیروگاه برقی ۳- (کانادا) هیدروالکتریک،

برق آب

hy|dro- (hī'drō)

پیشوند: ۱- آب، آبانه [hydrometer] ۲- هیدروژن‌دار،

هیدروژنی [hydrocyanic acid]

hy|dro.bro.mic acid (hī'drō brō'mik)

(شیمی) اسید هیدروبرومیک (نتیجه‌ی آب دادن به گاز

برومید هیدروژن  $HBr$ )

hy|dro.car.bon (hī'drō kār'bən) n.

(شیمی) هیدروکربن

hy|dro.cele (hī'drō sēl') n.

(پزشکی) - انباشتنی آب در یکی از حفره‌های بدن مثلاً در

کیسه‌ی خایه‌ها) آب کاواک، آبکاوکی، هیدروسل

hy|dro.ceph|a.lus (hī'drō sēf'ə lās) n.

(پزشکی) آب سری، آب دُش سری، تجمع مایع در جمجمه،

هیدروسفال (هم می‌گویند)

hy'dro.ceph|al'ic (-sə fāl'ik) adj., n.

آب سر، چهار تجمع مایع در جمجمه

hy'dro.ceph'a.lous (-lās) adj.

چهار تجمع مایع در جمجمه

hy|dro.chlo.ric acid (hī'drō klōr'ik)

(شیمی) اسید هیدروکلریک (HCl)

hy|dro.chlo.ride (-klōr'id') n. (شیمی)

هیدروکلرید (ترکیب اسید هیدروکلریک با یک باز آلی)

hy|dro.col.lold (-kāl'oid') n.

(مواد صمغی و غیره که در آب به صورت ژل در می‌آیند -

برای غلیظ کردن مواد خوراکی) هیدروکلئید، آب چسبه

\* hy|dro.cor.tl.sone (-kōrt'ə sōn') n.

(دارو) هیدروکورتیزون ( $C_{21}H_{30}O_5$ )

hy|dro.crack.ing (hī'drə krak'ing) n.

هیدروکوبی، هیدروکراکینگ

hy'dro.crack', vt.

هیدروکوبی کردن

hy'dro.crak'er, n.

هیدروکوب

hy|dro.cy.an|lc acid (hī'drō'sī an'ik)

(شیمی) اسید هیدروسیانیک ( $HCN$  - زهرین و بی‌رنگ و

آبکونه دارای بوی بادام تلخ)

hy|dro.dy.nam|lc (hī'drō'dī nam'ik)

۱- وابسته به آب پویاشناسی

(هیدرودینامیک) ۲- آب پویایی، آبی، آبانه‌ای

hy'dro'dy.nam'i.cally, adv.

با آب پویاشناسی

hy|dro.dy.nam.ics (-dī nam'iks) n.pl.

(با فعل مفرد - بخشی از فیزیک که با جنبش و عمل آبکونه‌ها

سرکار دارد) آب پویاشناسی، هیدرودینامیک

hy|dro.e|lec.tric (-ē lek'trik) adj.

برقابی، برقی - آبی، هیدروالکتریک

hy'dro.e'lec'tric'ity, n.

برق آب، هیدروالکتریک

hy|dro.flu|or.lc acid (hī'drō flōr'ik)

(شیمی) اسید هیدروفلوریک ( $H_2F_2, H_4F_4, H_6F_6$ )

hy|dro.foil (hī'drō fōil', -drə-) n.

(هریک از باله‌های اسکمی مانند که به بیرون و ته برخی

کشتی‌ها وصل است و هنگام تند رفتن قایق روی آنها بلند

می‌شود و در آب اسکمی می‌کند) آب باله، آباله

hy|dro.form.ing (-fōrm'ing) n.

(روش تبدیل آلکن‌های دارای اکتان کم به سوخت‌های پُر

اکتان)، هیدرو آوری، هیدروفرمینگ

hy|dro.gas|i.lf.ca.tion

(روش تولید سوخت از کرد زغالسنگ و گاز هیدروژن)

هیدرو - گاز آوری، هیدروگاستریکاسیون

hy|dro.gen (hī'drə jən) n.

هیدروژن (عنصر آتشگیر - نشان: H، وزن اتمی: ۱/۰۰۷۹۷،

شماره‌ی اتمی: ۱، چگالی: ۰/۰۸۹۹°C، نقطه‌ی جوش:

-۲۵۲/۸°C - گدازش: ۲۵۹۱/۸°C)

hy.drog.enous (hī drāj'ə nəs) adj.

هیدروژنی

hy.drog.e|nate (hī drāj'ə nāt') vt.

هیدروژن دادن، هیدروژنی کردن

-at'ed, -at'ing

هیدروژنی سازی

hy.drog'ena'tion, n.

بمب هیدروژنی

\* hydrogen bomb

hydrogen bond (شیمی) پیوند هیدروژنی

hydrogen (lon) (شیمی) ۱- یون هیدروژن

(هسته‌ی هیدروژن که دارای بار مثبت و عاری از الکترون

است نشان آن: H) ۲- hydronium' (ion)

hy.drog.e|nize (hī drāj'ə nīz') vt.

hydrogenate ←

hydrogen peroxide

(شیمی) پراکسید هیدروژن ( $H_2O_2$ )، آب اکسیژنه

hydrogen sulfide

(شیمی) سولفید هیدروژن ( $H_2S$ )

hy.drog.ra.phy (hī drāj'rə fē) n.

۱- (بررسی و نقشه‌برداری دریا و رودها به ویژه از نظر

کشتیرانی و بازرگانی) آب‌نگاری ۲- (دریا و رودهای یک

ناحیه به ویژه در نقشه‌ها یا رساله‌ها) آبدارایی  
hy.drog'ra.pher, n. آب نگار

hy.dro.graphic (hī'drō graf'ik) or  
hy'dro.graph'i.cal, adj. وابسته به آبنگاری

hy.droid (hī'droid') adj., n.  
(جانور) ۱- وابسته به هیدرها hydra و پُر پایان polyps.

Hydroida پُرپا مانند، هیدرا مانند ۲- وابسته به راسته‌ی  
hy|dro.kl.net|lc (hī'drō'ki net'ik) adj.

وابسته به آب جنبش شناسی، آب جنبشی  
hy'dro'ki.net'i.cally, adv. به‌طور آب جنبشی

hy|dro.kl.net.lcs (-iks) n.pl.  
(فیزیک) آب جنبش‌شناسی

hy.drol.o|gy (hī drāl'ə jē) n.  
(دانش شناخت آب‌های زیرزمینی و روزمینی) آب‌شناسی

hydro.logic (hī'drō lāj'ik) or  
hy'dro.log'i.cal, adj. آب شناختی

hy.drol'o.gist, n. آب شناس  
hy.drol|y.sate (hī drāl'i sāt) n.

آبکافت، آب‌کاهه (hydrolyzate هم می‌نویسند)  
hy.drol|y.sis (hī drāl'i sis) n., pl. -ses

(شیمی) آبکافت، هیدرولیز  
hydro.lytic (hī'drō lit'ik) adj. آبکافتی

hy|dro.lyte (hī'drō lit') n.  
(شیمی) - هر ماده‌ای که در حال آبکافت باشد آبکافتی

hy|dro.lyze (-līz') vt., vi. -lyzed',  
(شیمی) آبکافت کردن یا شدن، هیدرولیز کردن

-lyz'ing  
hy'dro.lyz'able, adj. آبکافت‌پذیر

hy|dro.mag.net.lcs  
(hī'drō'mag net'iks) n.pl.

magnetohydrodynamics  
hy'dro'mag.net'ic, adj. آبشکن‌گر

hy|dro.man|cy (hī'drō man'sē) n.  
(فالگیری از راه مشاهده‌ی آب) فال آبی، آبشکن

hy'dro.man'cer (-sər) n. هیدرو مکانیکی  
hy|dro.me|chan.lcs

(hī'drō'mə kan'iks) n.pl.  
(با فعل مفرد - بخشی از فیزیک که با قوانین حرکت و هم‌سنجی آبگونه‌ها سروکار دارد) هیدرومکانیک، آب‌افزارگان شناسی

hy'dro'mechan'i.cal, adj.  
هیدرومکانیکی، آب‌افزارگان شناختی

hy|dro.me|du.sa (-mə dōd'sə) n., pl.  
(جانور) کیسه ماهی مدوزا

-sae  
hy|dro.mel (hī'drō mel') n.  
آب و انگبین، شهد آب، عسلاب (که اگر بماند تخمیر شده و به صورت شراب عسل یا mead در می‌آید)

hy|dro.met.al.lur|gy  
(hī'drō met'al ūr jē) n.  
(فلزکاری - جدا کردن فلز از سنگ کانی توسط آبگونه‌ها به‌ویژه اسید) فلزکاری آبانه‌ای، آب‌فلزکاری

hy|dro.me|te|or (-mēt'ē ər) n.  
(باران و برف و شبنم و غیره که از بخار آب هوا ایجاد شود) هوا آب، هوا بُرد (در برابر: هوا جسم یا جسم هوا بُرد)

(lithometeor  
hy.drom.e|ter (hī drām'ət ər) n.  
(چگالی سنج آبگونه‌ها) آب‌چگالسنج، هیدرومتر

hydro.met.ric (hī'drō me'trik) or  
hy'dro.met'ri.cal, adj. هیدرومتری

hy.drom'etry, n. چگالی سنجی آبگونه‌ها

hy|dro.mor.phic (hī'drō mōr'fik) adj.  
(گیاه) آب‌ریخت، هیدرومورفیک

hy.dron.ic (hī drān'ik) adj.  
(وابسته به دستگاه گرم‌کن یا سردکن که آبگونه یا بخار را از رادیاتور با فشار رد می‌کند) آبانه‌کار، رادیاتوری

hy|dro.ni|um (ion) (hī drō'nē əm)  
(شیمی) هیدرونیم (یون دارای بار مثبت همه‌ی اسیدهای حل شده در آب - نشان: H<sub>3</sub>O)

hy.drop|a.thy (hī drāp'ə thē) n.  
هیدروپاتی، آب آسیمی (نوعی آب درمانی)

hydro.path.ic (hī'drō path'ik) adj.  
هیدروپاتیک

hy.drop'a.thist, n. ویژه‌گر هیدروپاتی

hy|dro.phane (hī'drə fān') n.  
(کوهر شناسی) آبسانه (گونه‌ای عقیق)

hy.dropha.nous (hī drāf'ə nəs) adj. آبسانه‌ای

hy|dro.phil|ic (hī'drō fil'ik) adj.  
(شیمی) آب‌دوست، آبخواه (hydrophile هم می‌نویسند)

hy.droph|i.lous (hī drāf'ə ləs) adj.  
۱- hydrophytic ۲- (نیازمند به آب برای انجام لقاح) آبخواه

hy|dro.pho.bl|a (hī'drō fō'bē ə) n.  
۱- (روان‌شناسی) آب هراسی، آب‌گریزی ۲- rabies

hy|dro.pho.bic (-fō'bik) adj.  
۱- (روانشناسی) آب هراس ۲- (شیمی) - ناقادر به جذب یا ترکیب شدن با آب) آب ناخواه، آب‌گریز (hydrophobe هم می‌گویند)

hy|dro.phone (hī'drō fōn') n.  
(دستگاه سنجش فاصله و جهت صدایی که توسط آب رسانایی شده) آب‌صداسنج، آب‌آوا سنج

hy|dro.phyte (-fit') n. (گیاهی که فقط در آب یا زمین بسیار خیس می‌روید) آب‌زست، نم‌زست

hy'dro.phyt'ic (-fit'ik) adj. آب‌زستی

\* hy|dro.plane (hī'drō plān') n., vi.  
۱- (کشتی یا قایق) -planed', -plan'ing

آب‌اله‌دار، آب‌باله‌دار (hydrofoil)، کشتی اسکای‌دار

۲- seaplane آب‌اله‌ی هواپیما (برای فرود برآب)

۳- (سکان افقی که موجب فرورفتن یا بالا آمدن زیردریایی می‌شود) باله‌ی زیردریایی ۵- (کشتی آب‌اله‌دار را) راندن، سوار شدن ۶- (مانند هواپیمای آب‌اله‌دار) روی آب سُر خوردن، لیز خوردن

\* **hy|dro.pon.ics** (hī'drō pān'iks) n.pl.

(با فعل مفرد - دانش کشت گیاه در آبگونه یا شن) آبکشت، آبکشتی، آبکشت شناسی

**hy|dro.pon'ic**, adj. آبکشتی

**hy|dro.pon'ically**, adv. به‌طور آبکشتی

**hy|dro.pon'icist** (-i sist) or **hy.dro.p.nist** (hī drāp'ə nist) n. آبکشتی

**hy|dro.pow|er** (hī'drō pou'ər) n.

نیروی برق، نیروی هیدروالکترونیک، نیروی برقی - آبی

**hy.drops** (hī'drāps') n. (پزشکی - جمع شدن

آب در اندام یا بافت) آب آوردگی، آب آورد، خیز، ادم

**hy.drop'ic**, adj. آب آورده

**hy|dro.qui.none** (hī'drō kwi nōn') n.

(شیمی - عکاسی) هیدروکینون  $C_6H_4(OH)_2$  که سپید و بلورین است (hydroquinol هم می‌گویند)

**hy|dro.scope** (hī'drō skōp') n.

(دستگاه برای دیدن زیر آب) زیر آب بین، زیر آب نما

**hy|dro.ski** (hī'drō skē') n.

(باله‌ای اسکی مانند) که به هواپیما اجازه می‌دهد بر آب فرود آید و بلند شود) آب اسکی، آباله‌ای هواپیما

**hy|dro.sol** (hī'drō sōl') n. (هرچیزی که

آب عامل معلق ساز و پخشگر آن باشد) آب پخش

**hy|dro.space** (hī'drō spās') n.

(محیط زیر دریاها به ویژه از نظر بررسی علمی) آب‌فضا، درون‌فضا (در برابر: برون‌فضا outer space)

**hy|dro.sphere** (-sfir') n. (همه‌ی آب‌های

کره‌ی زمین اعم از دریا و رود و غیره) آب‌کره

**hy|dro.stat.ics** (hī'drō stat'iks) n.pl.

(با فعل مفرد - بخشی از فیزیک که با فشار و همسنجی آبگونه‌ها سروکار دارد) آب ایستا شناسی، هیدرواستاتیک

**hy|dro.stat'ic** or **hy|dro.stat'i.cal**, adj.

آب ایستا شناختی

**hy|dro.stat'ically**, adv. به‌طور آب ایستا شناختی

**hy|dro.sul.fide** (-sul'fid') n.

← mercaptan

**hy|dro.tax'is** (hī'drō tak'sis) n.

(واکنش مثبت یا منفی جسم آزاد نسبت به آب) آب آرایشی، آب گریزی، آب کرایشی

**hy|dro.tac'tic** (-tak'tik) adj. آب کشتی

**hy|dro.ther'a.peu.tics**

(hī'drō ther'ə pyōt'iks) n.pl.

← hydrotherapy (با فعل مفرد)

**hy|dro.ther'a.peu'tic**, adj. وابسته به آب درمانی

**hy|dro.ther'a.py** (-ther'ə pē) n.

آب درمانی

**hy|dro.ther.mal** (hī'drō thur'mal) adj.

(وابسته به آب گرم و اثر آن در تولید چشمه‌ها و مواد معدنی و توزیع آنها) آب گرمایی

**hy|dro.tho.rax** (hī'drō thōr'aks') n.

(پزشکی - انباشتی آب در سینه) آب‌سینه

**hy.drot.ro.plism** (hī drā'trə piz'əm) n.

(گرایش یا فرار ریشه‌ی گیاه نسبت به آب) آب‌آرایی، آب‌گریزی، آب‌کرایشی

**hydro.tropic** (hī'drō trāp'ik) adj. آب‌کرا

**hy.drous** (hī'drəs) adj.

آبدار (به ویژه در مورد مواد کانی و شیمیایی)

**hy.drox.ide** (hī drāks'id') n.

(شیمی) هیدروکسید (ترکیبی مشتعل بر یک عنصر یا بنیان که با یک بنیان هیدروکسیل آمیخته شده باشد)

**hy.drox|y** (hī drāks'ē) adj.

(شیمی) وابسته به یا دارای هیدروکسیل، هیدروکسیلی

**hy|drox|y-** (hī drāks'ē) (شیمی آلی)

پیشوند: هیدروکسیل (پیش از واکه: hydrox-)

**hydroxy acid**

(شیمی آلی) اسید هیدروکسی (اسید آلی دارای بنیان‌های هیدروکسیل و گروکسیل مانند اسید لاکتیک)

**hy|drox|y.bu|tyr|ic acid**

(hī drāks'ē byōt'ir'ik) (شیمی) اسید هیدروکسی بوتیریک (هر یک از سه اسید

ایزومری:  $(CH_3CH(OH)CH_2COOH)$ )

**hy|drox|y.ke|tone** (-kē'tōn') n.

(شیمی) هیدروکسی کتون

**hy.drox|yl** (hī drāks'il) n.

(شیمی) هیدروکسیل (بنیان یک ظرفیتی OH که در تمام هیدروکسیدها موجود است)

**hy.droxyl.ic** (hī'drāks il'ik) adj. هیدروکسیلی

**hy.drox|yl.a|mine** (hī drāks'il ə mēn')

n. (شیمی)

هیدروکسیلامین (باز بی‌رنگ بلورین به فرمول  $NH_2OH$ )

**hy.drox|yl.ate** (hī drāks'il āt') vt.

(شیمی) دارای هیدروکسیل کردن

**-at'ed, -at'ing** **hy.drox|yla'tion**, n.

هیدروکسیل سازی

**hy|drox|y.pro.line**

(hī drāks'ə prō'lēn') n.

(شیمی) هیدروکسی پرولین ( $HOC_4H_7NCOOH$ )

**hy|dro.zo|an** (hī'drō zō'an) adj., n.

(جانور) آب‌جاندار (کیسه‌تَنان رده‌ی Hydrozoa)

**Hy.drus** (hī'drəs)

(نجوم) ایستارگان

(مجمع‌الکواکب) هیدروس (در نیمکره‌ی جنوبی)

**hy.e|na** (hī ē'nə) n.

(جانور) کفتار، گور شکاف (لاشخوران تیره‌ی Hyænidæ - بومی آفریقا و آسیا)

**hy|e|to-** (hī'i tō')

پیشوند: باران، بارش [hyetograph] (پیش از واکه: -hyet)

**hy|e|to.graph** (hī'i tō graf') n.

(نموداری که ریزش باران در ناحیه یا زمان بخصوصی را نشان می‌دهد) باران نگار

**hy|e|tog.ra.phy** (hī'i tāg'rə fē) n.

(شاخه‌ای از هواشناسی که با میزان باران در جاهای

کوناگون سروکار دارد) باران نگاری

hyeto.graphic (hī'ə tō'graf'ik) or

hy'eto'graph'ical, adj. وابسته به باران نگاری

Hy.ge|la (hī jē'ə)

(اسطوره‌ی یونان) دارگونه‌ی سلامتی

hygiene (hī'jēn') n.

۱- بهداشت شناسی (علم سلامتی و حفظ آن و پیشگیری)

۲- بهداشت، حفظ الصحه ۳- پاکیزگی، نظافت

● dental hygiene بهداشت دندانها

hy.gl|en.ic (hī'jē en'ik) adj.

۱- بهداشتی، صحتی ۲- تمیز، پاکیزه ۳- سلامتی بخش،

تندرست ساز، تندرستی آور

hy'gien'ically, adv.

از نظر بهداشتی

hy.gl|en.ics (-iks) n.pl.

(دانش بهداشت) بهداشت شناسی

hy.gl|en.ist (hī'jēn'ist) n.

۱- بهداشت شناس، بهداشتگر ۲- دستیار دندانپزشک (اسم)

کامل آن dental hygienist (است)

hy|gro- (hī'grō)

پیشوند: خیس، نم‌دار، تری،

خیسی [hygrometer] (پیش از واکه می‌شود: hygr-)

hy|gro.graph (hī'grō graf') n.

(دستگاه ضبط میزان رطوبت هوا) نم‌نگار

hy.grom.e|ter (hī grām'et ər) n.

(دستگاه سنجش میزان رطوبت هوا) نم‌سنج

hy.gro.met.ric (hī'grō me'trik) adj.

وابسته به نم سنجی

hy.grom'etry (-trē) n.

نم سنجی

hy|gro.phyte (hī'grō fit') n.

← hydrophyte

hy|gro.scope (hī'grō skōp') n.

نم‌نما، نم‌بین

hy|gro.scop|ic (hī'grō skāp'ik) adj.

۱- نم‌گیر (گیرنده‌ی رطوبت هوا)، نم‌آشام ۲- (دگرگون شده

در اثر جذب رطوبت) نم‌گیرسان ۳- وابسته به نم‌نما، نم

نمایانه

hy'gro.scop'ically, adv.

نم‌گیرانه، نم‌نمایانه

hy'gro.sco.pic'ity (-skō pis'ə tē) n.

نم‌نمایی، نم‌گیری

hy|gro.ther.mo.graph (-thər'mō graf') n.

(ابزاری که نم و گرمای هوا را بر روی یک

نمودار واحد نشان می‌دهد) نم - گرما نما، نم‌گرمانگار

hy.lng (hī'ing) vi., vt.

(وجه وصفی حال) ← hic

hy|la (hī'lə) n.

(جانور) قورباغه‌ی درختی (جنس Hyla)

hy|lo- (hī'lō)

پیشوند: ۱- ماده، جسم [hylozoism] ۲- چوب، جنگل

[hylophagous] (پیش از واکه: hyl-)

hy.loph|a.gous (hī hāf'ə gəs) adj.

چوب‌خوار (مانند برخی حشرات)

hy|lo.zo.ism (hī'lō zō'iz'əm) n.

(این اندیشه: همه‌ی اجسام جان دارند و جسم و جان جدایی

ناپذیرند) جسم جاندار، جسم‌جان اندیشی

hy'lo.zo'ic, adj.

وابسته به جسم جاندار

hy'lo.zo'ist, n.

معتقد به جسم جاندار

hy'lo.zo.is'tic, adj.

جسم جاندارانه

hy.men (hī'mən) n.

پرده‌ی بکارت، دخترکی، سُخپرده

hy'menal, adj.

وابسته به پرده‌ی بکارت

Hy.men (hī'mən) n.

۱- (اسطوره‌ی یونان) هایمن (دارگونه‌ی ازدواج) ۲- H)

کرچک - شعر قدیم) ازدواج، زناشویی، عروسی ۳- H)

کرچک - شعر قدیم) سرود عروسی

hy.me|ne|al (hī'mə nē'al) adj., n.

۱- وابسته به عروسی، ازدواجی، نکاحی ۲- (شعر قدیم)

سرود عروسی ۳- (جمع) عروسی، زناشویی، ازدواج

hy.me|ni|um (hī mē'nē əm) n., pl.

(گیاه - لایه‌ی

سطحی و هاگ‌دار برخی قارچ‌ها) هیمنیوم، گشش لایه

hy.me'ni'al, adj.

گشش لایه‌ی

hy.me|nop.ter|an (hī'mə nāp'tər ən)

۱- (حشره شناسی) پرده بالان

(راستی Hymenoptera - شامل زنبوران و مورچگان)

۲- وابسته به پرده بالان (hymenopterous هم می‌گویند)

Hy.met.tus (hī met'əs)

کوه‌های هیمتوس (در نزدیکی آتن - یونان)

hymn (him) n., vt., vi.

۱- سرود روحانی، سرود مذهبی، سرود نیایشی ۲- (کلی)

چامه، سرود حمدآمیز، سرود بزرگداشت ۳- سرود (مذهبی

یا ستایشی) خواندن، سرودن

hym.nal (him'nəl) n., adj.

(مسیحیت) کتاب سرود (های مذهبی)، سرود جنگ

(hymnary و hymnbook هم می‌گویند)

hym.nist (him'nist) n.

سرود نویس، چامه‌سرا

hym.no|dy (him'nə dē') n.

۱- سرود خوانی ۲- (به طور کلی) سرودها، چکامه‌ها،

چامگان ۳- ← hymnology

hym'no.dist', n.

سرود نویس، سرود خوان

hym.nol.o|gy (him nāl'ə jē') n.

۱- سرود شناسی، چامه شناسی ۲- سرود سرایی،

چامه‌نگاری ۳- (به طور کلی) سرودها، چکامه‌ها، چامگان

hym.nol'o.gist', n.

سرود شناس

hy.old (hī'oid') adj., n.

(کالبد شناسی)

استخوان لای (که در انسان به شکل U یا نعل است)، لای

hy|o.scine (hī'ə sēn') n.

← scopolamine

hy.os.cy.a|mīne (hī'ə sī'ə mēn') n.

(شیمی) هیوسایماین (C<sub>17</sub>H<sub>23</sub>NO<sub>3</sub>)

hyp- (hip)

پیشوند: برابر با hypo- (پیش از واکه به کار می‌رود)



hyp 1- hypothesis 2- hypothetical

مخفف: ۱- فرضیه ۲- فرضیه‌ای

hyp.a|byss.al (hīp'ə bis'əl) adj.

(زمین شناسی) برمغاک

hy.pae|thral (hī pē'thrəl, hī-) adj.

(به ویژه بناهای باستانی یونان و روم) بی‌سقف، روباز.

بی‌بام، رو به آسمان

hy.pan.thl|um (hī pan'thē əm) n., pl.

(گیاه) کاو کپه، کاو سر

-thl|a

hy.pan'thial, adj.

وابسته به کاوسری

\* hype¹ (hīp) n., vt. hyped, hyp'ing

۱- مخفف: hypodermic ۲- (خودمانی) معتاد

۳- (خودمانی) تحریک کردن (معمولاً با مواد مخدر).

انگیزاندن، سرحال آوردن، سرکف آوردن، نشسته شدن

● the media hyped the president's trip to Paris

رسانه‌ها سفر رئیس‌جمهور به پاریس را خیلی مهم جلوه دادند

hype² (hīp) n., vt. hyped, hyp'ing

(خودمانی) ۱- گول زنی، خدعه، گوشبری، فریب ۲- فریب

دادن، گول زدن، لو سیدن ۳- تبلیغ زیاد و غلو آمیز،

(رسانه‌ها) گزافه پردازی ۴- (رادیو و غیره) گزافه پردازی

کردن، لغت و لعاب دادن و غلو کردن

hy|per (hī'pər) adj.

(خودمانی) جوشی،

پر جوش و خروش، عصبی و پر تکاپو

hy|per- (hī'pər)

پیشوند: ۱- زیاد، بیش از

حد معمول، بیش - بیش - مه - [hypercritical]

۲- موجود در فضای چهار بعدی یا بیشتر [hyperoxide]

per- ← [hyperplane] ۳- (شیمی - قدیمی)

hy|per.a|cid.i|ty (hī'pər ə sid'ə tē) n.

(به ویژه در مورد اسید معده) بیش‌ترش، پراسیدی

hy'per.ac'id (-as'id) adj.

وابسته به پراسیدی

hy|per.ac.tive (hī'pər ək'tiv) adj.

(به ویژه در مورد انسان) نا آرام، بی قرار، پر تکاپو،

فزون‌کار، بس‌کنشور

hy'per.ac.tiv'ity (-ak'tiv'ə tē) n.

پر تکاپویی

hy|per.bar|ic (-bar'ik) adj.

(زیست شناسی) ۱- (دارای وزن مخصوص بیشتر از وزن

مخصوص بافت‌ها و آب گونه‌های بدن) بیش چگال، هیپر

باریک ۲- (وابسته به محفظه‌ی دارای اکسیژن تحت فشار)

بیش فشار

hy.per.bo|la

(hī pər'bə lə) n., pl.

-las or -lae

(هندسه) هذلولی

hy.per.bo|le

(hī pər'bə lē) n.

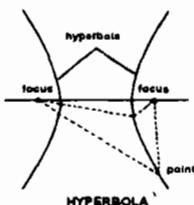
(ادبیات) اغراق، گزافه، لاف،

اغراق‌گویی

hy.per.bol|ic (hī'pər bəl'ik) adj.

۱- (ادبیات) وابسته به گزافه‌گویی، اغراق آمیز، گزافه آمیز،

پر لاف و گزاف ۲- وابسته به یا دارای شکل هذلولی، هذلول



مانند، اهل‌لجی، هذلولی شکل، هذلولی وار، هذلولوی (hyperbolic) هم می‌گویند

hy'per.bol'ically, adv.

به‌طور هذلولی

hy.per.bo.lism (hī pər'bə liz'əm) n.

اغراق‌گویی، گزافه پردازی، لاف‌زنی، (ادبیات) به کار بردن

گزافه، گزافه‌کاری

hy.per.bo.lize (hī pər'bə liz') vt., vi.

اغراق گفتن، گزافه‌کاری کردن،

گزافه پردازی کردن، لاف و گزاف به کار بردن

hy.per.bo.loid (hī pər'bə loid') n.

(هندسه) هذلولی‌سان، هذلولی وار، هیپربولوئید

hy|per.bo.re|an (hī'pər bōr'ē ən) adj.,

۱- شمالی، اهل شمال، شمالگانی، شمال‌زنی

۲- بسیار سرد ۳- (H بزرگ) وابسته به شمال زیان یا

هیپربولیان‌ها ۴- (اسطوره‌ی یونان) هیپربولیان (هریک از

ساکنان نواحی بسیار شمالی) ۵- انسان شمال‌زنی

hy|per.cat|a.lec.tic (-kat'ə lek'tik) adj.

(سطر شعر) دارای یک یا چند هجای اضافی

hy|per.charge (hī'pər chārg') n.

(فیزیک) پر بارمندی (یکی از ویژگی‌های برخی ذرات اتم)

hy.per.cor.rec.tion

(hī'pər kər rek'shən) n.

(دستور زبان) کاربرد غیرمصلح ناشی از زیاده روی در

پسروی از قوانین دستوری و بدسلیفگی مثلاً:

(between you and I) وسواس دستوری

hy|per.crit|ic (hī'pər krit'ik) n.

آدم بیش از حد ایرادگیر، آدم دیرپسند، آدم عیبجو

hy|per.crit|i.cal (hī'pər krit'i kəl) adj.

(بسیار) عیبجو، ایرادگیر، ایرادی، نق نقو، خرده‌گیر

hy'per.crit'ically, adv.

به‌طور عیبجویانه

hy'per.crit'icism, n.

انتقاد افراط آمیز

hy|per.du.ll|a (hī'pər dūō lī'ə) n.

(کلیسای کاتولیک) نیایش مریم (مادر حضرت عیسی)

hy|per.e|ml|a (-ē'mē ə) n.

(جریان زیادی خون یا انباشتگی خون در بافت یا اندام)

پرخونی، خون‌انباشت، خون‌انباشتگی

hy|per.es|the|sia (-es thē'zhə) n.

(حساسیت شدید پوست یا اندام حسی) پرخساسیتی،

پرسوهشمنی

hy'per.esthet'ic (-es thet'ik) adj.

پرخساسیت

hy|per.eu.tec.tic (hī'pər yōō tek'tik)

adj. (آمیزه‌ی فلزی) بسیار زود کداز، هیپروتکتیک

hy'per.eu.tec'toid, adj.

بسیار رود کداز، (پولاد) پرخرب

hy|per.fo.cal distance (hī'pər fō'kəl)

(فاصله‌ی میان عدسی دوربین عکاسی و نزدیک‌ترین شیء

واضح هنگامی که عدسی روی بی نهایت فوکوس شده است)

فاصله‌ی فراکانونی

hy|per.ga|my (hī pər'gə mē) n.

(ازدواج با فردی از طبقات و رتبه‌های بالاتر) فراز همسری،

پیوند با از خود بهتر  
hyper'ga.mous, adj.  
وایسته به فزای همسری

hy|per.gly.ce|mi|a

(hī'pər glī sē'mēə) n.

(وجود مقدار بیش از حد قند در خون) پر قند خونی

hy'per.gly.ce'mic (-mik) adj.

دارای قند زیاد در خون

hy|per.gol|ic (hī'pər gāl'ik) adj.

(وایسته به دو چیز که در صورت آمیزش متفجر می‌شوند)

هم پکند، هم‌پک

hy|per.in|su.lin.ism (-in'sə lin iz'əm)

n.

(تراوش زیاد انسولین از طحال)

که موجب کمی قند خون می‌شود) پر انسولینی

Hy.pe|rl.on (hī'pīr'ē ən)

(اسطوره‌ی یونان) ۱- هیپریون (فرزند اورانوس) ۲- Helios (نجم)

هیپریون (یکی از ماه‌های کیوان)

hy|per.ker|a.to.sis

(hī'pər ker'ə tō'sis) n., pl. -to'ses

(زیاد شدن نابهنجار بافت‌های شاخی پوست و یا افزایش

یاخته‌های قرنیه‌ی چشم) پر شاخینگی، پر سازی قرنیه

hy'per.ker'a.tot'ic (-tāt'ik) adj.

پر شاخینه

hy|per.kl.ne|sis (-ki nē'sis) n.

(پزشکی - حالت پر تحرک بودن نابهنجار عضلات) پر

جنبشی، ازدیاد فعالیت حرکتی (hyperkinesia هم می‌گویند)

hy'per.ki.net'ic (-net'ik) adj.

پر جنبش

hy|per.met.ric (hī'pər me'trik) adj., n.

(در سطر شمر) دارای یک یا چند هجای اضافی

(hypermetrical)

hy|per.me|tro.pl|a (-mī trō'pē ə) n.

(hyperopia) دور بینی

hy'per.metrop'ic (-trāp'ik) adj.

دوربین

hy|perm.ne|sia (hī'pərm nē'zhə) n.

(روانپزشکی - حافظه‌ی بسیار تیز و زنده که در برخی

بیماران دیده می‌شود) پُر یادگی، پُر یادی

hy'perm.ne'sic (-zik) adj.

پُر باد

Hy.perm.nes.tra (hī'pərm nes'trə)

(اسطوره‌ی یونان) هیپرم نسترا (یکانه فرد دانائید که از

کشتن شوهر خود خودداری می‌کند)

hy.per|on (hī'pər ən') n.

(شیمی)

هیپرون (انواع باریون‌هایی که از هسته سنگین‌ترند)

hy|per.o|pl|a (hī'pər ō'pē ə) n.

(چشم پزشکی) دور بینی (بیشتر می‌گویند:

farsightedness)

hy'per.op'ic (-āp'ik) adj.

وایسته به دوربینی

hy|per.os.to.sis (-ās tō'sis) n., pl. -ses

(کلفت شدن ناهنجار استخوان) استخوان فزونی،

استخفزونی

hy'per.os.tot'ic (-tāt'ik) adj.

استخوان کلفت

hy|per.phys|l.cal (hī'pər fiz'i kəl) adj.

۱- supernatural ۲- غیر طبیعی

hy'per.phys'i.cally, adv.

به‌طور غیر طبیعی یا مافوق طبیعی

hy|per.pl.tu|l.ta.rism

(-pi tōō'i tə riz'əm) n.

۱- (پزشکی -

گنجشوری ناهنجار غده‌ی هیپوفیز) پر کاری هیپوفیز

۲- بیماری ناشی از این پرکاری به ویژه: gigantism

hy'per.pl.tu'i.tar'y (-ter'ē) adj.

وایسته به پرکاری غده‌ی هیپوفیز

hy|per.plane (hī'pər plān') n.

(ریاضی) زیر صفحه، آئر پهنه، سطح مستوی چند بعدی،

هامن چند بعدی، شبه صفحه

hy|per.pla.si|a (hī'pər plā'zhə) n.

(افزایش ناهنجار یاخته‌های بافت) فزون پشتری

hy'per.plas'tic (-plas'tik) adj.

فزون پشتر

hy|per.pne|a (hī'pərp nē'ə) n.

(تنفس تند و ناهنجار) فزون دمی

hy'per.pne'ic, adj.

وایسته به فزون دمی

hy|per.py|rex|i|a (hī'pər pī rek'sē ə)

n.

(پزشکی) تب شدید، بیش تبی، فزون تبی

hy'per.pyret'ic (-ret'ik) adj.

وایسته به فزون تبی

hy|per.sen.si.tive (hī'pər sen'sə tiv)

adj.

بسیار حساس، پرسوئشمند، پرسوئش

hy'per.sen'si.tiv'ity, n.

حساسیت شدید، پرسوئش

hy|per.sex.u|al (-sek'shō əl) adj.

(دارای میل جنسی بسیار زیاد) فزون‌زاد، حشری

hy'per.sex'u.al'ity, n.

حشری بودن

hy|per.son|ic (-sän'ik) adj.

(وایسته به سرعت‌های مافوق صوت) بیش از سرعت صدا،

آئر صوتی

hy|per.sthene (hī'pər sthēn') n.

(سنگ‌شناسی) هیپرستین (سنگ براق و سبز مایل به سیاه یا

قهوه‌ای تیره از دسته‌ی پیروکسین‌ها)

hy'per.sthen'ic (-sthēn'ik) adj.

هیپرستینیک

hy|per.ten.sion (hī'pər ten'shən) n.

فزون تنش (هرگونه کشیدگی و فشار ناهنجار به ویژه فشار

خون شدید)

hy'per.ten'sive, adj., n.

فزون تنشی

hy|per.ther.m|a (hī'pər thər'mē ə) n.

(تب شدید به ویژه اگر به طور مصنوعی برای پیکار با

بیماری ایجاد شده باشد) فزون تبی، پر گرمایی، فزون

گرمایی (hyperthermy هم می‌گویند)

hy.per.thy.roid (hī'pər thī'roid') adj.,

n.

(وایسته به پرکاری غده‌ی تیروئید) فزون‌یسپرین

hy|per.thy.roid.ism (-thī'roid iz'əm) n.

(پزشکی - پرکاری غده‌ی تیروئید) ۱- فزون‌یسپرینی

۲- بیماری ناشی از این پرکاری

hy|per.ton|ic (hī'pər tōn'ik) adj.

۱- (به ویژه در مورد عضلات) پرکشش، فزون کشیده

۲- (دارای فشار اسمزی بیشتر از فشار ایزوتونیک محلول)

پر فشار، فزون گذر

**hy|per.tro.phy** (hī pār'trə fē') n., vi., vt. -phied', -phy'ing  
۱- (رشد ناهنجار  
اندام یا بافت در اثر بزرگ شدن یاخته‌ها) پر پروری،  
فزون پروری ۲- فزون پروری کردن یا شدن  
**hyper.troph.ic** (hī pār'trāf'ik) adj.

بیش پرور، بیش پرورهای، فزون پرور

**hy|per.ven.ti.la.tion**  
(hī pār vent'i ā'shən) n.  
(پزشکی - تنفس تند و ژرف که میتواند موجب سرگیجه  
بشود) ژرف دمی، ژرف - تنددمی، پر نفسی  
**hy'per.ven'ti.late'** (-āt') -lat'ed, -lat'ing,  
vi., vt.  
تند و عمیق نفس کشیدن، ژرف دمی کردن

**hy|per.vi.ta.mi|no.sis**  
(-vīt'ə mi nō'sis) n., pl. -ses  
(پزشکی - بیماری ناشی از زیاد خوردن یک یا چند ویتامین)  
فزون ویتامینی، پر ویتامینی

**hyp.es|the|si|a** (hip es thē'zhə) n.  
(پزشکی - ناقص بودن حس لامسه و گاهی حس های دیگر)  
پرماست تباهی

**hyp'esthe'sic** (-thē'sik) or **hyp'esthet'ic**  
(-thet'ik) adj.  
پرماست تباہ

**hy.pe|thral** (hi pē'thrəl) adj.  
hypoethral ←

**hy.pha** (hī'fə) n., pl. -phae  
(در قارچهای انگلی) نخینه

**hy'phal**, adj.  
نخینه‌ای، وابسته به نخینه

**hy.phen** (hī'fən) n., vt.  
۱- هایفن  
(این نشان: -)، هم کشته، همراه است ۲- ← hyphenate

**hy.phen.ate** (hī'fə nāt') vt. -at'ed,  
-at'ing adj.  
۱- هایفندار  
کردن، همراه کردن، هم کشته کردن ۲- هایفندار

**hy'phena'tion**, n.  
هایفن گذاری

**hy.phen.at|ed** (-nā'təd) adj.  
۱- هایفندار،  
همراست‌دار، هم کشته‌دار ۲- (تبعی کشور ولی دارای

ریشه‌ی ملی و فرهنگی خارجی) بیگانه نیا، ناسره

**hy.phen.ize** (hī'fə nīz') vt. -ized',  
-iz'ing  
hyphenate ←

**hy'pheni.za'tion**, n.  
hyphenation ←

**hyp.na.gog|ic** (hip'nə gāj'ik) adj.  
۱- خواب‌آور ۲- نیمه خواب و نیمه بیدار، درخواب و بیداری

**hyp|no-** (hip'nō)  
پیش‌شوند: ۱- خواب [hypnology] ۲- هیپنوتیزم  
[hypnotherapy] (پیش از واکه: hypn-)

**hyp|no.a|nal|y.sis**  
(hip'nō'ə nal'ə sis) n.  
(روانپزشکی)  
تحلیل هیپنوتیزمی، فروکافت خواب مصنوعی

**hyp|no.gen.e|sis** (hip'nō jen'ə sis) n.  
۱- خواب‌آوری، خواب زایی ۲- تولید خواب مصنوعی

**hyp'no.gen'ic** (-jen'ik) or  
**hyp'no'.genet'ic** (-jə net'ik) adj.  
خواب‌آور

**hyp.nold** (hip'noid') adj.  
۱- خواب مانند، خواب‌سان، خواب‌گونه ۲- خواب القا مانند،  
هیپنوتیزم مانند، مانند خواب مصنوعی

**hyp|nol.o|gy** (hip nāl'ə jē) n.  
(علم شناخت خواب و خواب‌القایی) خواب‌شناسی، انگیزت  
خواب‌شناسی

**hyp|no.pom|plc** (hip'nō pām'pik) adj.  
(وابسته به حالت بین خواب و بیداری کامل) خواب و  
بیدار (ی)

**Hyp.nos** (hip'nās')  
(اسطوره‌ی یونان) دارگونه‌ی خواب (رومی‌ها او را  
اسمانوس Somnus می‌نامیدند)

**hyp.no.sis** (hip nō'sis) n., pl. -ses  
۱- هیپنوتیزم، خواب انگیزت، خواب مصنوعی، انگیزت  
خواب، خواب‌القایی ۲- ← hypnosis

**hyp|no.ther|a.py** (hip'nō ther'ə pē) n.  
(پزشکی) درمان از راه هیپنوتیزم، خواب درمانی

**hyp.not|ic** (hip nāt'ik) adj., n.  
۱- خواب‌آور، خواب‌انگیز ۲- وابسته به خواب‌القایی  
(هیپنوتیزم)، انگیزت خواب‌آور، هیپنوتیزم‌آور ۳- به آسانی  
هیپنوتیزم شونده، انگیزت خواب‌پذیر ۴- دارو (یا هر عامل)

خواب‌آور ۵- آدم هیپنوتیزم شده

**hyp.not'i.cally**, adv.  
با هیپنوتیزم

**hyp.no.tism** (hip'nə tiz'm) n.  
۱- دانش هیپنوتیزم، انگیزت خواب‌شناسی ۲- هیپنوتیزم،  
خواب‌انگیزی، خواب مغناطیسی، خواب‌القایی

**hyp.no.tist** (-tist) n.  
هیپنوتیزم‌کننده، انگیز خوابگر، القاگر خواب

**hyp.no.tize** (-tīz') vt. -tized', -tiz'ing  
۱- هیپنوتیزم کردن، به خواب‌القایی فروبردن، انگیزت  
خواب کردن ۲- مسحور کردن، آفسون کردن

**hyp'no.tiz'able**, adj.  
هیپنوتیزم‌کردنی

**Hyp.nus** (hip'nəs)  
Hypnos ←

**hy|po'** (hī'pō) n., pl. -|pos' vt. -poed,  
-po.ing  
hypodermic ←

۱- (با مواد مخدر)، نشسته کردن  
۲- ← hypochondriac (خودمانی) سرکیف آوردن

**hy|po²** (hī'pō) n.  
sodium thiosulfate ←

**hy|po-** (hī'pō)  
پیشوند: ۱- زیر، زیرین [hypodermic] ۲- کمتر از، وابسته  
به [hypotaxis] ۳- (شیمی) دارای اکسیداسیون کمتر  
[hypophosphorous acid]

**hy.po.al.ler.gen|ic** (hī'pō al'ər jen'ik)  
adj.  
(مناسب برای کسانی که دچار

آلرژی یا حساسیت نسبت به چیزی هستند) آذیرایمن

**hy|po.blast** (hī'pō blast') n.  
(زیست‌شناسی) زیر رویانه، هیپوبلاست

**hy'po.blas'tic**, adj.  
هیپوبلاستیک

**hy|po.caust** (hī'pō kōst') n.  
(معماری روم باستان) فضای کوتاه زیر کف اتاق که در

زمستان هوای گرم در آن می‌دیدند

hy|po.cen.ter (hī'pō sen'tər) n.

۱- مرکز زمین لوزه، میانگاه زمین لوزه

۲- ← ground zero

hy|po.chlo.rite (hī'pō klōr'it) n.

(شیمی) هیپوکلریت (ملح اسید هیپوکلروس)

hy|po.chlo.rous acid (-klōr'əs)

(شیمی) اسید هیپوکلروس (HClO)

hy|po.chon.dri|a (hī'pō kǎn'drē ə) n.

۱- خود بیمار انگاری ۲- بیماری هراس، هیپوکاندریا

hy|po.chon.dri|ac (hī'pō kǎn'drē ak') adj., n.

۱- خود بیمار انگار، بیمار خیلی،

بیماری هراس، دچار هیپوکاندریا ۲- (وابسته به دو ناحیه‌ی

فوقانی شکم در زیر آخرین دنده‌ها) فراز - پهلو شکمی

hy'po.chon.dri'a.cal (-kǎn drī'ə kəl) adj.

وابسته به یا دچار هیپوکاندریا

hy'po.chon.dri'a.cally, adv.

به‌طور هیپوکاندریایی

hy|po.chon.dri|a.sis (-kǎn drī'ə sis)

n. hypochondria ←

hy|po.chon.dri|um

(hī'pō kǎn'drē əm) n., pl. -dri|a

(کالبد شناسی - هر یک از دو ناحیه‌ی فوقانی شکم در زیر

آخرین دنده‌ها) فراز - پهلو شکم، فراز پهلو، زیر غضروف

hy|po.co.ris.tic (hī'pō kə ris'tik) adj.

وابسته به نام خودمانی و محبت آمیز، وابسته به اسم

تصغیری مهر آمیز (مثلاً: «جمول» به جای «جمشید» و

«مملی» بجای «محمدعلی»)

hy.poco.rism (hī pāk'ə riz'əm) n.

نام خودمانی

hy|po.cot|yl (hī'pō kăt'yl) n.

(کیاه) زیر لبه، محور زیر لبه

hy.poc.rl|sy (hi pāk'rə sē) n., pl. -sies

ریا، ریاکاری، سالوس، دورویی، جانماز آب کشیدن

hyp|o.crite (hip'ə krit') n.

ریاکار، سالوس، دو رو، متظاهر، جانماز آبکش

• a hypocrite does the thing which he tells others

not to do

آدم ریا کار خودش کاری را می‌کند که دیگران را از (انجام) آن نهی می‌کند

hyp'o.crit'i.cal (-krit'i kəl) adj.

ریاکار(انه)

hyp'o.crit'i.cally, adv.

با ریاکاری

hy|po.cy.cloid (hī'pō sī'kloid) n.

(هندسه) درون چرخ زاد، درون

چرخ‌نما، هیپوسیکلوئید

hy|po.derm

(hī'pō dər'm) n.

hypoderm) hypodermis ←

هم می‌گویند

hy|po.der.mal

(hī'pō dər'məl) adj.

(زیست‌شناسی - پزشکی) ۱- زیر پوستی، وابسته به زیر

پوست ۲- (واقع) در زیر پوست

hy|po.der.mic (hī'pō dər'mik) adj., n.

(زیست‌شناسی - پزشکی) ۱- وابسته به بخش‌های زیر

پوست، زیر پوستی، زیر جلدی ۲- (ویژه‌ی تزریق در

زیرپوست) زیرپوست آژی ۳- انگیزان و شادکن (مثل برخی

تزریق‌های زیرپوستی) ۴- ← hypodermic injection

hypodermic syringe ← ۵-

hy'po.der'mi.cally, adv.

به‌طور زیر جلدی

**hypodermic Injection**

(پزشکی) تزریق زیر پوست، درآژی زیرپوستی

**hypodermic syringe**

(پزشکی) سرنگ زیر پوستی (که سوزن زیر پوستی یا

hypodermic needle را به آن وصل می‌کنند)

hy|po.der.mis (hī'pō dər'mis) n.

(کیاه: لایه‌ای از یاخته‌ها که زیر رو پوست قرار دارد - کالبد

شناسی: لایه‌ی دارای یاخته‌های چربی که زیر رو پوست

قرار دارد - جانور شناسی: لایه‌ی برون پوستی که سخت

پوست یا لاک جانور از آن ترشح شده است مثلاً در

بندپایان) زیر پوست

hy.po.eu|tec.tic (hī'pō yōō tek'tik)

adj. (آمیزه‌ی فلزی) دیرگذا، هیپوتکتیک

hy'po.eutec'toid, adj. دیر گدا، کم کریں

hy|po.gas.tri|um (hī'pō gas'trē əm) n.,

pl. -tri|a (کالبد شناسی) زیر شکم

hy'po.gas'tric, adj. زیر شکمی

hy|po.ge|al (hī'pō jē'əl) adj.

۱- (وابسته به یا موجود در زیر سطح زمین) زیر زمینی،

تحت الارضی (hypogean هم می‌گویند) ۲- (کیاه) - به ویژه

لیه داران) زیر زمین رُست (مانند بادام زمینی) ۳- (جانور -

زیست کننده یا کاونده در زیر زمین) زیر زمین‌زی

hy|po.gene (hī'pō jēn') adj.

۱- (زمین‌شناسی - تولید یا تشکیل شده در زیر زمین) زیر

زمین زاد، زیر زاد (مانند سنگ‌های دگرگونی) ۲- (وابسته به

مواد کانی که توسط فوران آب‌های زیرزمینی ایجاد شده‌اند)

زیر آب‌زاد

hy.pog.e|nous (hī pāj'ə nəəs) adj.

(زیست شناسی) زیر رُست (مانند هاگ‌هایی که زیر برگ

سرخس‌ها می‌رویند)

hy.po.ge|ous (hī'pō jē'əs) adj.

hypogeal ←

hy|po.ge|um (-jē'əm) n., pl. -ge|a

دخمه، سردابه، اتاقک زیر زمینی

hy|po.geu.si|a (hī'pō gyōō sē ə) n.

(پزشکی - بیماری ناشی از کمبود فلز روی) کم چشایی،

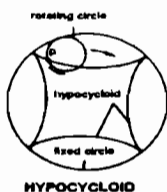
چشایی ضعیف

hy|po.glos.sal (hī'pō glās'əl) adj., n.

۱- (کالبد شناسی) زیر زبانی ۲- عصب زیر زبانی

hy.po.gly.ce|ml|a (-glī sē'mē ə) n.

(پزشکی - کمبود ناهنجار گلوکز در خون) کم قند خونی



hy'po.gly.ce'mic (-mik) adj.

دچار کمی قند در خون

hy.pog.na.thous (hī pāg' nā thəs) adj.

(دارای چانه و فک جلو آمده) و رقلیده فک، چانه‌گرا،

بزرگ آرواره

hy.pog|y.nous (hī pāj' ə nəs) adj.

(کیاه) زیر مادگی، وابسته به تخمدان زیرین

hy.pog'y.ny (-nē) n.

زیر مادگی

hy.poid gear (hī'poid')

(مکانیک) دنده‌ی چرخشی



HYPOID GEARS

hy|po.kl.ne|sis

(hī'pō ki nē'sis) n.

(پزشکی) - کم شدن ناهنجار تحرک

عضلانی) کم جنبی، هیپوکینسیس

(hypokinesia هم می‌گویند)

hy'po.ki.net'ic (-net'ik) adj.

کم جنب

\* hy|po.ilm.n|on (-lim'nē ān') n.

(در دریاچه‌های غیر منجمد - زیرترین لایه‌ی آب که ایستا و

سرد و کم اکسیژن است) زیر دریاچه، زیر آبلایه

hy|po.ma.n|a (hī'pō mā'nē ə) n.

(روان‌پزشکی) خلی، کم شیدایی، شیدایی خفیف

hy'po.man'ic (-man'ik) adj.

کمی دیوانه

hy|po.nas|ty (hī'pō nas'tē) n.

(زیست‌شناسی) زیر تجی، هیپونستی (دربرابر: روتجی

(epinasty)

hy'po.nas'tic, adj.

زیر تجشی

hy|po.nl.trite (hī'pō nī'trit') n.

(شیمی) هیپونیتريت (ملح اسید هیپونیتروس که دارای بنیان

منفی NO یا N<sub>2</sub>O<sub>2</sub> است)

hy|po.nl.trous acid (-nī'trəs)

(شیمی) اسید هیپونیتروس (HON:NOH)

hy|po.phos.phate (hī'pō fās'fāt') n.

(شیمی) هیپوفسفات (ملح اسید هیپوفسفیک که حاوی بنیان

منفی است)

hy|po.phos.phite (-fās'fīt') n.

(شیمی) هیپوفسفیت (ملح اسید هیپوفسفیک که حاوی بنیان

منفی H<sub>2</sub>PO<sub>2</sub> است)

hy|po.phos.phor|ic acid

(hī'pō fās'fōr'ik)

(شیمی) اسید هیپوفسفیک (H<sub>4</sub>P<sub>2</sub>O<sub>8</sub>)

hy|po.phos.phorous acid

(hī'pō fās'fōr'əs)

(شیمی) اسید هیپوفسفروس (H<sub>3</sub>PO<sub>2</sub>)

hy.poph|y.sis (hī pāf' ə sis) n., pl.

← pituitary gland

hy|po.pl.tu|l.ta.rism

(hī'pō pi'tōō'i tə riz'əm) n.

(پزشکی) کم‌کاری غده‌ی هیپوفیز

hy'po.pi.tu'i.tar'y (-ter'ē) adj.

وابسته به کم کاری غده‌ی هیپوفیز

hy|po.pla.sl|a (hī'pō plā'zhə) n.

(ژشد کم اندام یا بافت‌ها) کم‌دستاری، هیپوپلازی

hy'po.plas'tic (-plas'tik) adj.

کم دستار

hy|po.py|on (hī'pō pē'ān') n.

(پزشکی) - انباشتنی چرک میان عدسی و قرنیه‌ی چشم)

چرک درون چشم

hy|po.sen.sl.tize (hī'pō sen'sə tiz') vt.

(پزشکی) با تزریق مکرر آنتی ژن

آلرژی را کم کردن، آذیر کاهي کردن، حساسیت کاهي کردن

hy'po.sen'si.ti.za'tion, n.

آذیر کاهي

hy.pos.ta.sis (hī pās'tə sis) n., pl. -ses

۱- (روپوشانی ژن توسط ژن دیگری که allele یا دگره‌ی

آن نیست) زیر ایستایی ۲- (پزشکی) رسوب، ته نشین

سازی ۳- (پزشکی) انباشتنی خون در پاها و اندام زیرین

۴- (فلسفه) گوهر، اصل، ذات، کنه ۵- (مسیحیت) هر یک از

سه عامل تثلیث (خدا، عیسی، روح‌القدس)، آمیزش و یکی

شدن ذات الهی و ذات انسانی در عیسی مسیح (نام کامل:

hypostatic union)

hypo.static (hī'pō stat'ik) adj.

زیر ایستا

hy.pos.ta.tize (hī pās'tə tiz') vt. -tized',

-tizing

(موجودیت واقعی و عینی و لمس‌پذیر دادن) متجسم

ساختن، اقنومی کردن، تمعند کردن، تدار کردن

hy.pos'ta.ti.za'tion, n.

تمعند سازی

hyp|o.style (hīp'ō stīl') adj., n.

(معماری) - دارای سقفی که توسط چند ردیف ستون

نگهداری شود) ستون‌دار

hy|po.tax|is (hī'pō tak'sis) n.

(دستور زبان) ناهمپایگی، نا همپایه سازی

hy'po.tac'tic (-tak'tik) adj.

ناهمپایه

hy|po.ten.slion (hī'pō ten'shən) n.

(پزشکی) کم خون فشاری، کم فشار خونی

hy'po.ten'sive, adj.

چهار فشار خون کم

hy.pot.e|nuse (hī pāt'i nōōs') n.

(هندسه) وتر (مثلث راست گوشه)، زه

hy|po.thal|a.mus (hī'pō thal'ə mäs)

(کالبد شناسی) زیر نهنج، هیپوتالاموس

hy'po.tha.lam'ic (-thə lam'ik) adj.

زیر نهنجی

hy.poth|ec (hī pāth'ek') n.

(حقوق) حق استفاده‌ای که از اموال شخص مقروض به

شخص طلبکار می‌دهند (بدون انتقال مالکیت به او)

hy.poth.e|cate (hī pāth'i kāt') vt.

۱- (حقوق) گرو گذاشتن،

-cat'ed, -cat'ing

۲- رهن دادن

hypothesize

hy.poth'eca'tion, n.

گروگذاری، رهن گذار

hy.poth'eca'tor, n.

رهن گذار، گروگذار

hy|po.ther.mal (hī'pō thər'məl) adj.

۱- نیمه گرم، ولرم ۲- وابسته به بدنی که به طور ناهنجار

حرارت آن کم است ۳- (برخی نهشت‌های معدنی) ایجاد شده

در حرارت ۲۰۰ سانتی‌گراد یا بیشتر

hy|po.ther.ml|a (-thər'mē ə) n.

(پزشکی) کم گرمایی، هیپوترمی

hy.poth.e|sis (hī pāth'ə sis) n., pl.

فرضیه، پی‌نهیشت، برانگاشت، نهشته، گمانه، فرض 'ses-

hy.poth.e|size (hī pāth'ə siz') vt., vi.

-|sized', -|siz'ing برانگاشتن،

فرضیه درست کردن، گمانه کردن، نهشته کردن

hy|po.thet|i.cal (hī pō thet'i kəl) adj.

۱- علاقه‌مند به گمانه‌های علمی، ابداع کننده‌ی برانگاشت،

برانگاشتی، وابسته به فرضیه ۲- فرضی، گمانی، پنداری

(hypothesis هم می‌گویند) ۳- (منطق) مشروط

hy'po.thet'i.cally, adv.

به‌طور فرضی

hy|po.thy.roid (hī pō thī'roid') adj., n.

(پزشکی) ۱- کم کاری غده‌ی تیروئید ۲- کسی که غده‌ی

تیروئید او کم کار می‌کند

hy|po.thy.roid.ism (-thī'roid iz'əm) n.

(پزشکی) ۱- کم کاری غده‌ی تیروئید، کم اسپرینی

۲- بیماری کم اسپرینی (که سوخت و ساز بدن را کم می‌کند

و خمودی و پف کردگی می‌آورد)

hy|po.ton|ic (hī pō tǎn'ik) adj.

(به ویژه در مورد عضلات) کم کشش، شل و افتاده

hy'po.to.nic'ity (-tō nis'ə tē) n.

کم کششی

hy|po.xan.thine (-zan'thēn') n.

(شیمی) هیپوزانتین (که در بدن تولید می‌شود)

hy.pox|i|a (hī pǎk'sē ə) n.

(پزشکی) - ناهنجاری ناشی از کم رسیدن اکسیژن به بافت

(بدن) کم اکسیژنی

hy.pox'ic, adj.

بهار کم اکسیژنی

hyp|so- (hip'sō)

پیشوند: فراز، بلند،

بالا، بلندی [hypsometer] (پیش از واکه: -hyps-)

hyp.sog.ra.phy (hip sāg'rə fē) n.

۱- (علم اندازه‌گیری بلندی و پستی سطح زمین و کف دریاها

برحسب معیار معینی مثلاً سطح دریا) فراز سنجی، فراز

نمایی ۲- نقشه‌ی (یا نمودار و غیره) فراز نما

hypsometry ← ۳

hyp'so.graph'ic (-sō graf'ik) adj.

وابسته به فرازنمایی

hyp.som.e|ter (-sām'ət ər) n.

فراز سنج، فراز نما

hyp.som.e|try (-sām'ə trē) n.

فراز سنجی، فراز نمایی (به ویژه نسبت به سطح دریا)

hyp.so.met.ric (hip'sō met'rik) adj.

وابسته به فرازنمایی، فراز سنجانه

hy.ra.cold (hī'rə kold') n., adj.

۱- ← hyrax ۲- وابسته به خرگوش کوهی

hy.rax (hī'raks') n., pl. -rax'es or

-ra.ces

(جانور) خرگوش کوهی (راستی Hyracoidea جنس‌های

Heterohyrax و Dendrohyrax و Procavia - چونندگان

ریزاندام و پستانداران آفریقا و آسیا)

Hyr.ca.nl|a (hər kǎ'nē ə)

(از ریشه‌ی فارسی: هیرکان، گزرگان) استان هیرکان در

امپراطوری‌های هخامنشی و مقدونی

Hyr.ca'ni.an, adj., n.

هیرکانی، گرگانی

hy.son (hī'sən) n.

جای سبز چینی (نوع خوب آن را young hyson و نوع

نا مرغوب آن را hyson skin می‌گویند)

hys.sop (his'ep) n.

۱- (گیاه) زوفا Hyssopus officinalis خانواده‌ی (mint)

۲- کل زوفا ۳- (انجیل) ایروب

hys.ter.ec.to|my (his'tər ek'tə mē) n.,

pl. -mies (جراحی) زهدان برداری

hys.ter.e|sis (his'tər ē'sis) n.

(فیزیک) پسماند (مغناطیسی)، هیسترسیس

hys'ter.et'ic (-et'ik) adj.

پسماندی

hys.te|ri|a (hi ster'ē ə) n.

۱- (روان‌شناسی) هیستری، تپاکی، دژ آشفته‌گی، آبستاک ۲- (مجازی) هیجان

و تشنج، (گریه یا خنده) شدید و بلا اراده

hys.ter|ic (hi ster'ik) adj., n.

۱- ← hysterical ۲- حمله‌ی هیستری، تپاک زدگی

۳- آدم مبتلا به هیستری، آدم تپاک زده، آبستاک

hys.ter|i.cal (hi ster'i kəl) adj.

۱- هیستریایی، تپاک، دژ آشفته ۲- پرتپاک، پرشور و تشنج

۳- بسیار خنده دار، روده بر کننده ۴- دچار هیستری، دچار

تپاکی

• the mother of the drowned child was hysterical

مادر طفل غرق شده از شدت درد و الم از خود بی خود شده بود

• the movie was absolutely hysterical

آن فیلم واقعاً خنده‌دار بود

hys.ter'i.cally, adv.

از روی هیستری

hys|ter|o- (his'tər ō)

پیشوند: ۱- رحم، زهدان، آبسته [hysterotom]

۲- هیستری، تپاکی

hys|ter|o.gen|ic (his'tər ō'jen'ik) adj.

موجب هیستری، تپاک‌زا، تپاک‌آور، دژآشفته‌گر

hys.ter.oid (his'tər oid') adj.

هیستری مانند، تپاک سان، دژآشفته مانند

hys.ter|on pro.te.ron

(his'tər ǎn' prāt'ər ǎn')

(بدیع) تقدم علت بر معلول یا پیامد بر علت

hys.ter.ot|o.my (his'tər ăt'ə mē) n., pl.

-mies (جراحی) زهدان بُری (مثلاً در عمل سزارین)

hys.tri.co.mor.phic

(his'tri kō'mōr'fik) adj.

(جانور)

خارپشت سنانان (راستی Hystricomorpha)

Hz hertz

مخفف: هرتز

# I i

**I<sup>1</sup> or I (ī) n., pl. I's, I's adj.**

۱- نهمین حرف الفبای انگلیسی ۲- آواهای این حرف ("I") در pick یا pike یا pique و غیره ۳- نهمین، نهمین درجه ۴- هر چیز به این شکل: I

**I<sup>2</sup> (ī) n.**

۱- (شماره نویسی رومی) یک (مثلاً III = ۳) ۲- (نجوم) میل مدار ۳- این نشان:  $\sqrt{-1}$  (ریشه ی دوم یا جذر منهای یک)

**I (ī) pron., n., pl. I's**

۱- (ضمیر فاعلی اول شخص مفرد) من (ضمیر مفعولی اول شخص مفرد: me) ۲- خود، خودیت، خویشتن

**I 1-interest 2- intransitive 3- island 4- isle(s)**

مخفف: ۱- علاقه ۲- (فعل) لازم ۳- جزیره(ها)، آبخت(ها) ۴- جزیره(ها)ی کوچک، آبختچه (ها)

**I 1- electric current 2- Imperator 3- incisor 4- Independent 5- iodine**

مخفف ۱- جریان برق ۲- امپراطور ۳- (دندان سازی) دندان پیشین، دندان پیش ۴- مستقل ۵- (شیمی) نشان ید

**-I|a (ē ā)**

پسوند: ۱- (اسم ساز) نام کشورها [India یا Persia] ۲- نام بیماری [pneumonia] ۳- نام جشنواره ی یونان و روم باستان [Lupercalia] ۴- آخر برخی واژه های انگلیسی از ریشه ی یونانی یا لاتین [militia] ۵- نشان جمع در برخی واژه های انگلیسی از ریشه ی یونانی یا لاتین [paraphernalia] ۶- نشان جنس برخی گیاهان [zinnia] ۷- (گیاه) نشان رده یا راسته [Reptilia]

**IA or Ia Iowa** مخفف: ایالت آیووا (در امریکا)

**I|a|go (ē ā'gō)**

ایاگو (نام مردی بد طینت در نمایشنامه ی «اتلو» شکسپیر)

**-I|al (ē āl)**

پسوند: ← [jovial یا magisterial] -al

**i|amb (ī'amb', -am') n.**

۱- (شعر انگلیسی) وُتد مجموع، ایامب (یکان شعری دارای یک هجای غیرمؤکد و سپس یک هجای مؤکد مانند واژه های «مشهد» و «رستم» در فارسی و واژه های return و New York در انگلیسی و یا این قطعه از شکسپیر: (in sooth I know not why I am so sad) ۲- (شعر یونانی و لاتین) یک هجای کوتاه و سپس یک هجای بلند: آیامب

**I|am.bic (ī am'bik) adj., n.**

۱- وابسته به ایامب (یکان شعری دارای یک هجای غیرمؤکد و سپس یک هجای مؤکد)، وابسته به وُتد مجموع، ایامبیک ۲- (معمولاً

جمع) شعری که بر این وزن نوشته شده باشد

**I|am.bus (ī am'bəs) n., pl. -bus|es or**

**-|bi' (-bī')** iamb ←

**I|an (ē'an)**

اسم خاص مذکر

**-I|an (ē ān)**

پسوند: -ی، -یایی، وابسته به [reptilian یا Italian یا Persian]

**-I|an|a (ē ān'ə)**

پسوند: ← -ana

**I|a|pe.tus (ī ā'pə təs)**

(نجوم) یاپتوس (یکی از قمرهای کیوان یا زحل)

**IAS indicated airspeed**

مخفف: (هوابیامی) سرعت هوایی اعلام شده

**-I|a|sis (ī ā'sis)**

پسوند: ۱- روش، روال، وضع، ۲- آبی، بیماری [hypochondriasis]

**I|at.ric (ī a'trik') adj.**

وابسته به پزشکی، طب (iatrical هم می نویسند)

**-I|at|rics (ē ā'triks')**

پسوند: درمان، -درمانی، -پزشکی

**I|at|ro- (ī ā'trō)**

پیشوند: -پزشکی، -طبی [iatrogenic]

**I|at|ro.gen|ic (ī ā'trō jen'ik) adj.**

(وابسته به بیماری های ناشی از جراحی یا دارو یا درمان پزشکی) درمان زاد، پزشک زاد

**-I|a|try (ī ā'trē)**

پسوند: درمان، -درمانی، -پزشکی [podiatry و psychiatry]

**Ib ibid** مخفف: در همانجا، در همان مرجع، در همان مأخذ

**I|ba.dan (ē bā'dān')**

شهر ایبادان (در جنوب غربی کشور آفریقای نیجریه)

**I-beam (ī'bēm') n.**

تیر آهن ساختمانی (به شکل I)

**I|be.ri|a (ī bir' ē ā)**

۱- (نام باستانی بخشی از قفقاز که امروزه گرجستان نامیده می شود) ایبریا ۲- Iberian Peninsula

۱- وابسته به ایبریا **I|be|ri.an (-ē ān) adj., n.**

۲- اهل نواحی جنوب قفقاز، گرجی ۳- وابسته به شبه

جزیره ایبریا (اسپانیا و پرتغال)، ایبرایی

**Iberian Peninsula** شبه جزیره (آبخست سان)

ایبریا (که اسپانیا و پرتغال در آن قرار دارند)

**I|bex (ī'beks') n., pl. I'|bex'es, I|bi.ces**

بز وحشی، بز کوهی (ī'bə sēz') or I'|bex'

**Ib|i.bi|o (ib'ə bē'ō') n., pl. -bi'|os' or**

**-bi'|o'** ۱- ایبی بیو (نام مردمی که در

جنوب شرقی نیجریه زیست می‌کنند) ۲- زبان ایبیو  
Ibid. (رجوع مجدد به مرجعی که قبلاً

هم آورده شده) در همانجا، در همان مرجع، در همان مأخذ  
-I|bil|ty (i bil' i tē)

پسوند: (نام ساز) شایستگی، -ی، -بودن [sensitivity]  
I|bis (i'bis) n., pl. I'|bis.es or I'|bis

(جانور) ایبیس (تیره) Threskiornithidae به ویژه:  
(Threskiornis aethiopia)

I|bi.zan hound (i bē'zən) سگ تازی مصری  
-I|ble (i bəl, ə bəl)

پسوند: -شدنی، -ی، -پذیر [legible یا divisible]  
ibn- (ib ən) (عربی) فرزندان، ابن، -پور

ibn-Rushd (ib'ən roosht') ابن رشد (دانشمند عرب) (← Averroes)

\* I|bo (ē'bō') n., pl. I'|bos' or I'|bo' ۱- ایبو (نام مردمی که در جنوب شرقی کشور نیجریه زیست می‌کنند) ۲- زبان ایبو

I|bo.ga.ine (i'bō gā'ēn') n. (دارو) ایبوگالین (C<sub>20</sub>H<sub>28</sub>N<sub>2</sub>O) - از گیاه آفریقایی به نام (Tabernaemontana iboga)

Ib.sen (ib'sən), Henrik (hen'rik) 1828-1906 هنریک ایبسن (نمایشنامه‌نویس نروژی)

Ib.seni.an (ib sē'nē ən) adj. ایسنی  
Ib'sen.ism, n. ایسن‌گرایی

I|bu.pro.fen (i'byōfō prō'fən) n. (دارو) ایبوپروفن (C<sub>13</sub>H<sub>18</sub>O<sub>2</sub>)

-Ic (ik) پسوند: ۱- (صفت‌ساز) وابسته به،  
-ی، از [volcanic]، ناشی از [anaerobic]، دارای، -ساز [dactylic]، (شیمی) گرفته شده از [nitric] ۲- (اسم‌ساز) شخص یا چیز: دارای، تحت تأثیر [paraplegic] پیرو، هوادار [Gnostic]، متعلق به، ویژه‌ی [cynic] یا Philippic یا [patronymic]، موجب، -آور [hypnotic]

Ic or I-c integrated circuit مخفف: مدار مجتمع، مدار یکپارچه

-I|cal (i kəl) پسوند: به برخی واژه‌های  
مختوم به -ic معنی دیگری می‌دهد [economical و economic یا historic و historical]

ICAO International Civil Aviation Organization مخفف: سازمان جهانی هواپیمایی کشوری

I|car.l|a (i ker'ē ə) جزیره‌ی ایکاریا (متعلق به کشور یونان)

I|car.l|an (i ker'ē ən) adj. ۱- وابسته به یا همانند ایکاروس (Icarus)، ایکاروسی  
۲- دلیر(انه)، جانباز (انه)

Icarian Sea (قدیمی) دریای ایکارین (بخش جنوبی دریای اژه)

Ic|a.rus (ik'ə rəs) (اسطوره‌ی یونان) ایکاروس (پسر دئولوس)

ICBM intercontinental ballistic missile مخفف: موشک قاره‌پیما

ICC Interstate Commerce Commission

مخفف: (امریکا) اداره‌ی سرپرستی بازرگانی میان ایالتها

ICD International Classification of Diseases

مخفف: طبقه‌بندی بین‌المللی بیماری‌ها

Ice (is) n., vi., vt. Iced, ic'ing

۱- یخ، هُسر ۲- لایه‌ی یخ، تکی‌یخ، یخپاره ۳- هر چیز یخ  
مانند ۴- (رفتار و غیره) سردی ۵- (انگلیس) بستنی

۶- (امریکا) بستنی آب میوه (بدون شیر یا خامه)  
۷- (خودمانی) الماس ۸- (امریکا - خودمانی) بازار سیاه

بلیط تئاتر و سینما و غیره، رشوه، ساره ۹- یخ‌زدن، منجمد  
شدن، ماسیدن، بستناک شدن، فسرودن ۱۰- یخپوش کردن یا

شدن، پوشیده از یخ کردن یا شدن ۱۱- یخ انداختن در، در  
یخ گذاشتن ۱۲- (امریکا - خودمانی) کشتن ۱۳- قطعی کردن

● during the storm Shemiran streets iced up  
طی آن طوفان خیابان‌های شمیران یخ‌بندان شد

● ice is frozen water یخ، آب منجمد است

● on thin ice (عامیانه) در وضع خطرناک یا ناپایدار

● to break the ice

۱- (بر مشکلات فایق شدن و) کاری را آغاز کردن ۲- تعارف را کنار گذاشتن

● to cut no ice (عامیانه) نفوذ یا تأثیر نداشتن

-Ice (is)

پسوند: وضع، حالت، -ت، -ی [malice یا justice]

Ice 1- Iceland 2- Icelandic

مخفف: ۱- ایسلند ۲- ایسلندی

Ice age

دوران یخبندان، عصر یخ (← glacial epoch)

Ice bag (پزشکی) کیسه‌ی یخ (کیسه‌ی پلاستیکی)

که در آن یخ‌باز می‌ریزند - برای کاستن تب و غیره)

Ice.berg (is'burg') n.

یخکوه، کوه یخ (شناور در آب)

\* Iceberg lettuce کاهوی یخکوهی (نوعی)

کاهوی کله‌دار که برگ‌های ترد و سبز مایل به سفید دارد)

Ice.blink (is'blɪŋk') n.

یختاب (درخشانی آسمان در اثر بازتاب آفتاب بر جاهای یخ‌زده)

Ice.boat (-bōt') n.

(پهنه‌ی چوبی یا پلاستیکی و غیره که بادبان دارد و با آن

روی دریاچه‌ها و رودهای یخ‌زده حرکت می‌کنند) یخ‌ناو

Ice.bound (-bound') adj. ۱- (در یخ گیر کرده)

یخ‌گرفته، یخ‌گیر، یخ‌بند (شده) ۲- (غیرقابل دسترسی یا

عبور و مرور به خاطر یخ‌بستگی) بسته، مسدود، یخ‌بسته

\* Ice.box (is'bäks') n.

۱- یخدان ۲- یخچال (برقی)

\* Ice.break|er (-brāk'ər) n.

۱- (کشتی) یخ‌شکن ۲- (پل یا اسکله و غیره - برآمدگی به

شکل ۸ که برای حفظ بنا از یخ شناور در جلو پایه‌ها تعبیه

می‌شود) یخ‌شکاف ۳- هرچیزی که مهمانی را گرم کند یا

رو در بایستی را کم کند

Ice.cap (is'kap') n. (در یخ‌روها) یخ پهنه، یخ کله

Ice-cold (is'kōld') adj. بسیار سرد، مثل یخ

\* Ice cream

بستنی



ice-cream, adj. بستنی  
Ice.fall (is'fɒl) n.

(در یخ‌روها - توده‌ی یخ خُرد شده در پایان یخ‌رود به‌ویژه در جایی که شیب تند دارد) یخشار، آبشار یخی

Ice field ۱- (بخشی از دریا که دارای یخ شناور زیاد است) یخکوه‌زار، یخزار

(دریایی)، توده‌ی یخ‌های شناور ۲- ← icecap

Ice floe ۱- (یک تکه یخ شناور بزرگ یا کوچک) یخپاره ۲- ← ice field

Ice foot (در نواحی قطبی: حاشیه‌ی یخ زده‌ی دریا) یخپور، یخکران

Ice hockey hockey ←

Ice.house (is'hous) n.

۱- انبار یخ، یخ انبار ۲- کارخانه‌ی یخ‌سازی، یخ‌سازخانه

Ice.land (is'land) ۱- کشور

ایسلند (پایتخت آن: ریکیاویک) ۲- جزیره‌ی ایسلند

Ice-land.er, n. اهل ایسلند، ایسلندی

Ice.lan.dic (is lan'dik) adj., n.

۱- وابسته به کشور ایسلند، ایسلندی ۲- زبان ایسلندی

Iceland moss (گیاه) گلستک ایسلندی

(Cetraria islandica - کاربرد خوراکی و دارویی دارد)

Iceland poppy (گیاه)

خشخاش قطبی، شقایق ایسلندی (Papaver nudicaule)

Iceland spar (سنگ‌شناسی) اسپار ایسلندی (کلسیت شفاف و بی‌رنگ)

Ice.man (is'man) n., pl. -men

یخ فروش، یخ‌چی

\* Ice milk بستنی کم چربی، یخشیر

Ice needle (هواشناسی: بلورچه‌های

بسیار نازک که به آهستگی فرود می‌آیند) یخسوزن

I|ce|nl (i sē'nī) n.pl.

(نام دسته‌ای از ساکنان انگلیس کهن که به سرکردگی ملکه‌ای

به نام بودیسپا بر رومیان شوریدند) ایسنی

Ice'ni.an (-nē ən) adj. وابسته به ایسنی

\* Ice pack ۱- کیسه‌ی یخ (کیسه‌ی پلاستیکی که از

یخ‌آب پر می‌کنند و برای رفع درد یا ورم به‌کار می‌برند)

۲- توده‌ی قطعات یخ شناور که به هم ماسیده‌اند) یخ‌توده

\* Ice pick

چکش یخ شکن، یخ تیشه



ICE PICK

Ice plant (گیاه) یخ‌گیاه

Mesembryanthemum crystallinum

(خانواده‌ی carpetweed)

Ice sheet (لایه‌ی کلفتی از یخ که ناحیه‌ی بزرگی

را پوشانده باشد مثلاً در عصر یخ) یخ بهنه، یخ لایه

Ice shelf (توده‌ی انبوهی از تکه‌های یخ

که در راستای کرانه‌های قطبی در ته دریا قرار دارد و

شاخه‌های آن تا سطح آب می‌رسد) سکوی یخی، یخ سکو

Ice skate

۱- کفش اسکی روی یخ، کفش پاتیناژ ۲- روی یخ اسکی

کردن، یخسکی (یخ اسکی) کردن، پاتیناژ کردن

• ice-skating, n. اسکی روی یخ، یخسکی، پاتیناژ  
ice'skate, -skat'ed, -skat'ing, vi.

پاتیناژ کردن، یخسکی کردن

ice skater یخسکی کننده، اسکی کننده روی یخ

\* Ice storm (طوفان و باران سرد که بر سطح

جاده‌ها و غیره یخ می‌زند) باران و یخبندان، یخ طوفان

Ice water ۱- آب یخ ۲- یخ‌آب (یخ آب شده)

ICFTU International Confederation of Free

Trade Unions

مخفف: فدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های صنفی

Ich|a.bod (ik'ə bād) اسم خاص مذکر

Ich.neu.mon (ik nōū'mən) n.

۱- (جانور) راسوی مصری (Herpestes ichneumon)

۲- ← ichneumon fly

Ichneumon fly (حشره‌شناسی)

ردیاب (نام تیره‌ی بزرگی از حشرات پرده بال به نام

(Ichneumonidae) Ichneumon wasp هم می‌گویند)

Ich.nite (ik'nīt) n. (جای پای انسان یا حیوان

که فسیل شده است) سنگ بُتک (ichnolite) هم می‌گویند)

پیشوند: ردپا،

Ich|no- (ik'nō) بُتک [Ichology] (پیش از واژه: ichn-)

Ich.nog.ra.phy (ik nāg'rə fē) n.

۱- (معماری) نقشه‌ی ساختمان (floor plan) هم می‌گویند)

۲- طراحی، نقشه‌کشی ساختمان

Ich.nol.o|gy (ik nāl'ə jē) n.

(بررسی علمی جا پاهای فسیل شده) سنگ بُتک‌شناسی

Ich'no.log'i.cal, adj. سنگ بُتک شناختی

I|chor (i'kôr) n. ۱- (اسطوره‌ی یونان - ائیری

که به جای خون در رگ‌های خدایان جریان دارد) ایکور

۲- (آب تلخ مزه و رقیقی که از زخم جاری می‌شود) خونابه

i'chor.ous (-kər əs) adj. ایکوری، خونابه‌ای

Ich.thy|lc (ik'thē ik) adj.

وابسته به یا ویژه‌ی ماهی‌ها، ماهی‌وار، ماهی‌مانند

Ich|thy|o- (ik'thē ō) پیشوند:

ماهی [ichthyology] (پیش از واژه می‌شود: ichthy-)

Ich.thy.oid (ik'thē oid) adj., n.

۱- ماهی‌مانند، ماهی‌سان ۲- مهره‌دار ماهی سان

Ich.thy|o.lite (ik'thē ō līt) n. (فسیل

ماهی یا بخشی از ماهی) سنگواره‌ی ماهی، سنگ‌ماهی

Ich.thy.ol.o|gy (ik'thē āl'ə jē) n.

ماهی شناسی (شناخت ماهیان و رده‌بندی آنها)

ich'thyo.log'i.cal (-ə lāj' i kəl) or

ich'thyo.log'ic, adj. ماهی شناختی

ich'thy.ol'o.gist, n. ماهی شناس

Ich.thy.oph|a.gous (ik'thē āf'ə gəs)

adj. ماهیخوار

ich'thy.oph'a.gy (-jē) n. ماهیخواری

Ich.thy.or.nis (ik'thē ōr'nis) n.

(دیرین‌شناسی) ایکتیورنیس (جنسی از پرندگان قدیمی که

نسل آنها منقرض شده است)

**Ich.thy|o.saur** (ik'thē ð sôr') n.

(دیرین‌شناسی) ایکتیوسور (جنس Ichthyosaurus)

**ich'thyo.sau'rian** (-sôr'ē ən) adj.

وابسته به ایکتیوسور

**Ich.thy|o.sis** (ik'thē ð'sis) n.

(پزشکی -

بیماری مادرزادی و ارثی که موجب زبر شدن و قلس مانند

شدن پوست می‌شود) ماهی‌اک، ماهی‌کی، پوست فلسی

**ich'thy.ot'ic** (-ät'ik) adj.

وابسته به ماهی‌کی

**-I|cian** (ish'ən)

پسوند:

-گر، -دان، کارشناس [phonetician و beautician]

**I|cl.cle** (ī'sik'əl, -si kəl) n.

(یخ آویخته

از ناودان و غیره) ننگاله، شوشه، قندیل یخ، آویز یخ

• icicles were hanging from trees

قندیل‌های یخ از درختان آویزان بودند

**i'ci'cled**, adj.

دنگاله‌ای، آویز یخی

**I|cl.ly** (ī'sə lē) adv.

به سردی، مثل یخ

**I|cl.ness** (ī'sē nis) n.

یخسانی، یخ‌دیدی، سردی، یخی

**ic.lng** (is'iq) n.

۱- تزیین خامه مانند

روی کیک و شیرینی، رویه ۲- (هواشناسی) یخ زنی

۳- منشور یخی ۴- یخ پوشه ۵- تخته یخ، یخ پوشه

**ICJ** International Court of Justice

محکم: دادگاه بین‌المللی (در شهر لاهه)

**ick** (ik) interj.

(ندا به نشان تنفر یا وحشت زدگی) آه، آخ

**-ick** (ik)

[magick] -ic پسوند: (قدیمی)

**\* Ick'y** (ik'ē) adj.

**ick'y|ler**, **ick'y|lest**

(امریکا - خودمانی) ۱- (به طور ناخوشایند) چسبناک

۲- (داستان و غیره) زیاده از حد شیرین و احساساتی

۳- زنده، ناخوشایند، تنفر انگیز

**ick'i.ly**, adv.

به طور ناخوشایند

**ick'i.ness**, n.

۱- چسبناکی ۲- ناخوشایندی

**I|con** (ī'kän') n.

۱- (گلیسای ارتدکس) تصویر

عیسی یا مریم یا مقدسان دیگر (که مورد نیایش قراره

می‌گرفت)، شمایل، تمثال ۲- پیکر، تصویر، فراتور، نخش،

نگاره، تندیس ۳- (کامپیوتر) دیسه، نماد تصویری، شمایل

۱- وابسته به

**I|con.ic** (ī'kän'ik) adj.

یا همانند شمایل، نگاره‌سان، نخستین، فرتوری، پیکری

۲- (مجسمه‌ی کامل یا نیم‌تنه) به سبک متداول، سنتی

**I|co.ni.um** (ī kō'nē əm)

نام لاتین شهر قونیه (Konya)

**I|con|o-** (ī'kän'ō)

پیشوند: شمایل، فراتور،

تصویر، تندیس [iconolatry] (پیش از واژه: icon-)

**I|con|o.clasm** (ī'kän'ə klaz'əm) n.

۱- بت‌شکنی، شمایل شکنی ۲- سنت شکنی، پاد اندیشی،

خلاف اندیشی

**I|con|o.clast** (ī'kän'ə klaz't) n.

۱- (کسی که مخالف مقدس شماری شمایل یا اشیای مذهبی

است و یا طرفدار نابودسازی آنها می‌باشد) شمایل‌شکن،

آشو شکن، بت‌شکن ۲- سنت شکن، پاد اندیش، خلاف اندیش

**icon'o.clas'tic**, adj.

وابسته به سنت شکنی

**icon'o.clas'ti.cally**, adv.

(به طور) بت شکنانه

**I|co.nog.ra.phy** (ī'kə năg'rə fē) n., pl.

۱- (هنر) نشان دادن از راه

تصویر و تندیس و غیره) پیکر نگاری، تندیس‌پردازی

۲- (شناخت نمادها و مطالب و موضوعات هنرهای بصری و

رده‌بندی و تفسیر آنها) نگاره‌شناسی، فراتورشناسی، پیکر

شناسی ۳- (جمع) تصویرها و (غیره‌ی) هنرمند یا دوران

هنری بخصوص ۴- iconology

**I'co.nog'ra.pher**, n.

نگاره‌شناس، فراتورشناس

**icono.graphic** (ī'kän'ə graf'ik) or

**icon'o.graph'i.cal**, adj.

نگاره شناختی، فراتور شناختی

**I|co.nol'a.try** (ī'kə näl'ə trē) n.

(پرستش شمایل‌ها یا اشیاء و گورهای مذهبی و غیره) شمایل

پرستی، فراتور پرستی

**I|co.nol'a.ter**, n.

شمایل پرست، فراتور پرست

**I|co.nol.o|gy** (ī'kə näl'ə jē) n.

۱- (بررسی معنی آثار هنری بصری از راه فراکافت موضوع

و نماد و غیره) پیکرسنجی، نگاره‌سنجی، تندیس سنجی

۲- iconography

**icono.logi.cal** (ī'kän'ə lāj'i kəl) adj.

وابسته به نگاره سنجی

**I'co.nol'o.gist**, n.

نگاره سنج

**\* I|con|o.scope** (ī'kän'ə sköp') n.

(نوعی لامپ الکترونیکی تلویزیون که تصویر بر آن ظاهر

می‌شود) ایکونوسکپ، فراتور نما

**I|co.nos.ta.sis** (ī'kə nās'tə sis) n., pl.

(گلیسای ارتدکس) دیواره یا تیغه‌ای که

محراب را از بقیه‌ی قسمت‌های گلیسا جدا می‌کند و روی آن

شمایل مقدسان نقش شده است (iconostas هم می‌نویسند)

**I|co|sa.he.dron** (ī'kō sə hē'drən) n., pl.

**-he'dra** (-drə) or **-drons**

(هندسه‌ی فضایی) بیست وجهی

**i'cosa.he'dral**, adj.

وابسته به بیست وجهی

**I|co|sl-** (ī'kō sē)

پیشوند: بیست، بیست‌تایی

(icos- هم می‌نویسند) (پیش از واژه: icos-)

**-ics** (iks)

پسوند (اسم ساز):

۱- علم، هنر، -شناسی، شناخت [mathematics] ۲- آرایش،

ترتیب، تنظیم [hydroponics] ۳- کنش، فعالیت [politics]

۴- ویژگی‌ها، خصوصیات [atmospherics]

**ic.ter|ic** (ik ter'ik) adj.

(پزشکی) یرقانی، وابسته به تب زرد

**ic.ter|us** (ik'tər əs) n.

jaundice

**ic.tl.nus** (ik tī'nəs)

ایکتینو (نام معمار معبد پارتان در شهر آتن)

**ic.tus** (ik'təs) n., pl. **-tus|es** or **-tus**

۱- (شعر) تأکید یا فشار بر هجا ۲- (پزشکی) حمله‌ی

ناگهانی، سکنه، ضرب، تکان، تکان

محکم: (بیمارستان)

**ICU** intensive care unit

آی - سی - یو، بخش مراقبت ویژه، بخش پُر تیمار

## I|cy (i'sē) adj. I'|cl.er, I'|cl.est

۱- یخی، یخسان، یخ مانند ۲- پوشیده از یخ، یخبوش، یخزده ۳- بسیار سرد، مثل یخ، یخبندان ۴- (رفتار و غیره) سرد، غیردوستانه

● his hands were icy cold دستانش مثل یخ سرد بود

● icy weather هوای بسیار سرد

Id (id) n. (روانکاوی) نهاد، اید

ID (i'dē) n., pl. ID's

(مخفف: identification) برهگی شناسایی، کارت هویت

(مانند شناسنامه و غیره)، شناسه (ID card هم می‌گویند)

I'd (id)

مخفف: ۱- I should ۲- I would ۳- I had

پسوند: ۱- وابسته به، متعلق به، -Id (id)

(نجوم) شهابی که از استارگان (مجمع‌الکواکب) بخصوصی

می‌آید [leonid]، (زیست‌شناسی) ذره، خردیزه، پاریزه،

جسم [energid]، (پزشکی) واکنش آزریری (آلرژیک) پوست

بدن ۲- (جانور) نشان وابستگی به گروه ویژه‌ای

[ephemerid] ۲- (شیمی) -ide

Id. (لاتین) همان، همانند

ID 1- Idaho 2- identification 3- Intelligence

Department مخفف:

۱- ایالت آیداهو ۲- هویت، شناسه ۳- اداره‌ی آگاهی

Id or Ida Idaho مخفف: ایالت آیداهو (امریکا)

I|da (i'də) اسم خاص مؤنث

I|da (i'də) ۱- کوه آیدا

(بلندترین کوه جزیره‌ی کرت - ۲۲۵۶ متر) ۲- کوه کازداغی

(در ترکیه نزدیک خرابه‌های شهر تروی - ۱۷۶۷ متر)

-I|dae (i dē) پسوند: نشانگر خانواده‌ها در جانورشناسی [canidae]

I|da.ho (i'də hō) ایالت آیداهو (در شمال غربی ایالات متحده - ۱۷۲۲۸

کیلومتر مربع - مخفف آن: ID یا Ida)

I|da.ho'an, adj., n. آیداهویی، اهل آیداهو

-Ide (id, id) پسوند: (شیمی) ۱- در پایان بخش دوم

برخی نام‌های دو بخشی می‌آید [sodium chloride] ۲- در

پایان نام ترکیبات وابسته به هم [glucoside]

I|de|a (i dē'ə) n. ۱- پنداشت، پندار، انگار، ایده

۲- اندیشه، فکر، تدبیر، نظر ۳- اعتقاد، عقیده، باور، باور

داشت ۴- نقشه، طرح، منظور، خواسته، سگال ۵- اندیشه‌ی

مبهم، حدس، گمان ۶- (موسیقی) تم ۷- (فلسفه‌ی افلاطون -

هر یک از الگوهای جاودانی و تغییرناپذیری که چیزهای

مادی از آنها ناشی شده و نمونه‌های ناقصی از آنها

می‌باشند) مینو، حقیقت مطلق

● I don't like the idea of selling this house

از فکر فروش این خانه خوشم نمی‌آید

● she has definite ideas on most subjects

او درباره‌ی اکثر موضوعات نظرات قاطعی دارد

I|de|al (i dē'al) adj., n. ۱- بلخواه، خواسته،

مطلوب، آرزویی، آرمانی، ایده‌آل، پسند ۲- وابسته به فکر و

تصور، پندار وار، انگاری، پنداشتی، تفکری، ذهنی، گمانی،

تصویری، تخیلی ۳- (فلسفه) وابسته به آرمان‌گرایی

(ایده‌آلیسم)، آرمان‌گرایانه، پندار گرایانه، (افلاطون) مینوی

۴- آرمان، کمال مطلوب، راستین‌الگو، هدف عالی و غایی،

آبَر آماج ۵- خیال، تصور، گمان ۶- انگاره، پنداره

۷- (ریاضی) مثالی، خیالی

● the ideal of world peace آرمان صلح جهانی

● this is the ideal place for swimming این محل برای شنا کردن ایده‌آل است

I|de|al.ism (i dē'al iz'əm) n.

۱- آرمان‌گرایی ۲- (هنر و ادبیات) خیال‌گرایی (در برابر:

واقعیت‌گرایی realism) ۳- (فلسفه) پنداره‌گرایی،

مینوگرایی ۴- خیال‌پردازی، زیستن در عالم خواب و خیال،

خیال‌پرستی

I|de|al.ist (i dē'al ist) n., adj. ۱- آرمان‌گرا

۲- (فلسفه) پنداره‌گرا، مینوگرا ۳- خیال‌گرا ۴- خیال‌پرست

I|de|al.is.tic (i dē'al is'tik) adj.

۱- وابسته به آرمان‌گرایی، آرمان‌گرایانه ۲- (فلسفه) پنداره

گرایانه، مینو گرایانه ۳- خیال‌پرستانه، غیر واقع‌بینانه

به‌طور آرمان‌گرایانه i'deal.is'ti.cally, adv.

I|de|al.i|ty (i dē'al'ə tē) n., pl. -ties

۱- مینوش، مینویی بودن، پندار وارگی ۲- آرمان‌وارگی

۳- تخیل، ناواقعیت، ناهستومندی

I|de|al.ize (i dē'al iz') vt., vi. -ized,

-izing ۱- آرمانی کردن، ایده‌آل کردن،

بی‌کاستی پنداشتن، بی‌نقص نشان دادن ۲- به روش

آرمان‌گرایانه نشان دادن یا رفتار کردن، آرمان‌گرایی کردن

۳- (فلسفه) پنداره‌گرایی کردن، مینوگرایی کردن

● as a child, he idealized his parents

در طفولیت والدین خود را عاری از عیب و نقص می‌پنداشت

ide'al.i.za'tion, n. آرمان‌گرایی، آرمانی‌سازی

ide'al.iz'er, n. آرمان‌گرای

I|de|al.ly (i dē'al ē) adv.

۱- به طور بلخواه، دلپسندانه، به طور ایده‌آل، به طور

آرمانی، در وضع مطلوب ۲- در تئوری، فرضاً، نگرهای

(هندسه) نقطه‌ی بی‌نهایت، نقطه‌ی آرمانی Ideal point

I|de|ate (i dē'āt) vt., vi. -at'ed,

-at'ing

۱- آرمانسازی کردن، انگارسازی کردن، تبدیل به آرمان

کردن ۲- تصور کردن، پنداشتن، پنداره‌سازی کردن

I|de|a.tion (i dē'ā'shən) n.

انگارسازی، پنداره‌سازی، اندیشه‌پردازی

i'dea'tion.al, adj. وابسته به انگار سازی

I|dée fixe (ē dā fēks) (فرانسه -

روان‌شناسی) وسواس، فکر ثابت، اندیشه‌ی بازگرد

I|dée re.çue (ē dā rə sü) (فرانسه) سنت، رسم، باور همگانی، عقیده‌ی مقبول

I|dem (i'dem) pron.

(لاتین) همان، همانند آنچه که در پیش گفته شد، همان مأخذ

I|den.tic (i den'tik) adj. (پیام‌های سیاسی و

اعمال دو یا چند کشور) کاملاً همانند، کلمه به کلمه یکجور

**id|den.tl.cal** (ī den'ti kəl) adj.

- ۱- همانند، یکجور، همسان، برابر، عیناً مثل هم ۲- یکی، همان، درست همان ۳- وابسته به دو قلوهای همسان
- identical twins دو قلوهای همسان، دو قلوهای یک تخم
- those two copies are identical آن دو نسخه عیناً مثل هم هستند

iden'ti.cally, adv.

به طور همسان، یکجور، عین هم

**Identical proposition**

(منطق) گزاره‌های این همان، قضایای اتحادی

**id|den.tl.fi.ca.tion** (ī den'tə fi kā'shən)

- ۱- شناسایی، هویت، تعیین هویت
- ۲- وسیله‌ی شناسایی (مانند شناسنامه)، ورقه‌ی هویت
- ۳- همانند سازی، یکی انکاری، همخوانی، تداعی

**id|den.tl|fy** (ī den'tə fi) vt., vi. -fied,

-fy'ing (معمولاً با: with) همانند پنداشتن،

- ۱- یکی پنداشتن، همسان کردن، همانند کردن، برابر دانستن
- ۲- شناسایی کردن، تعیین هویت کردن، شناختن، تشخیص دادن
- ۳- شناساندن، مشخص کردن ۴- (با: with) تداعی کردن، احساس همدردی کردن با، همخوانی کردن با
- ۵- (روانکاو) یکی انگاشتن، همانند ساختن ۶- (ریاضی) همانند کردن، همانیدن، یکی گرفتن

- the rich cannot identify with the problems of the poor اغنیاء نمی‌توانند مسائل فقرا را درک کنند

- the police identified the killer پلیس هویت قاتل را شناسایی کرد

- we must identify the problems and then solve them ما باید مسائل را تشخیص بدهیم و سپس آنها را حل کنیم

iden'ti.fi'able, adj. قابل شناسایی یا تشخیص

iden'ti.fi'er, n. شناساگر، تعیین کننده‌ی هویت

**id|den.tl.kit** (ī den'tə kit) adj.

- ۱- (نام بازرگانی) ۱- چهارهنگاشت، شناساساز (تصویر انواع بینی‌ها و چشم‌ها و غیره که برای شناسایی بزهکار یا راهنمایی شهود روی هم سوار می‌کنند و قیافه‌ی تقریبی بزهکار را آشکار می‌سازند) ۲- شناسا سازانه، وابسته به این روش شناسایی ۳- سرهم بندی شده، جورواجور

**id|den.tl|ty** (ī den'tə tē) n., pl. -ties

- ۱- یگانگی، همانندی، همسانی، همانستی، این همانی
- ۲- هویت، کیستی، نام و نشان ۳- وسیله‌ی شناسایی
- ۴- (ریاضی) همانی، گسترش یکسان
- only the detective knew the killer's identity فقط آن کارآگاه هویت قاتل را می‌دانست

**\* Identity crisis**

(روان‌شناسی) بحران هویت، آشفتگی کیستی

**Identity element**

(ریاضی)

بنهار همانی، عنصریکه، عامل یکسان، عضو بی‌اثر

**id|e|o-** (id'ē ō) (پیشوند: پندار، انگاشت، انکار [ideology])

**id|e|o.gram** (id'ē ō gram) n.

- ۱- (حرف) اندیشه نگار، چمنکار، اندیش‌نشان
- ۲- علامت، نشانه، نماد

**id|e|o.graph.ic** (id'ē ō graf'ik) adj.

وابسته به حرف یا نشان اندیشه نگار، چمنکار، اندیش‌نگارانه (ideographical می‌گویند)

id'eo.graph'i.cally, adv. از نظر اندیشه نگاری

**id|e|o.g.ra.phy** (id'ē āg'rə fē) n.

چمن نگاری (کاربرد حروف تصویری و نشان برای رساندن معنی)، اندیش‌نگاری، پندارنگاری

**id|e|o.logue** (id'ē ō lōg) n.

- ۱- انگارگان شناس، اندیشواره شناس، مسلک شناس
- ۲- هوادار سرسخت انگارگان یا مسلک بخصوص

**id|e|o.ol.o.gy** (ī dē āl'ə jē, id'ē-) n., pl. -gies

- ۱- مرام، مسلک، انگارگان، مکتب،
- ۱- ایدئولوژی ۲- پنداره شناسی، انگاره‌شناسی ۳- خیال پردازی، خیال‌پرستی، دیدمان (تئوری) غیرعملی

id'eo.log'i.cal or id'eo.log'ic, adj.

انگارگانی، مرامی، مسلکی، آرمانی

id'eo.log'ically, adv. به‌طور انگارگانی یا مسلکی

id'eo'l'o.gist, n. ۱- مرام شناس ۲- خیال پرور

id'eo'l'o.gize', -gized', giz'ing, vt. مرامی کردن، جنبه‌ی مسلکی دادن به

**id|e|o.mo.tor** (id'ē ō mōt'ər) adj.

(روان‌شناسی) فکری - حرکتی، اندیش جنبی

**id|e|o.phone** (id'ē ō fōn) n.

(زبان‌شناسی) اندیش آوا، ایدئوفون

**ides** (īdz) n.pl.

(گاهنامه‌ی روم باستان) روز پانزدهم ماه‌های مارس و می و جولای و اکتبر و روز سیزدهم سایر ماه‌ها

**id est** (id est)

(لاتین) بدین معنی که، یعنی، به عبارت دیگر

**id|i|o-** (id'ē ō) (پیشوند: مال خود، خود -، مشخص [idiomorphic])

**id|i|o.blast** (id'ē ō blast) n.

(گیاه) جدا تنده، گزین تنده

**id|i|o.cy** (id'ē ō sē) n., pl. -cies

- ۱- خریّت، حماقت، بی‌خردی، کالیوکی، بلاهت، پخمگی، نابخردی ۲- (روان‌شناسی) کاناپی، نقص عقلانی شدید

**id|i|o.lect** (id'ē ō lekt) n.

(زبان‌شناسی) گویش فردی

**id|i.om** (id'ē ōm) n.

- ۱- اصطلاح، زبانزد
- ۲- گویش، زبان محلی، گویش حرفه‌ای یا صنفی ۳- سبک ویژه، سبک منحصر بفرد ۴- لهجه، نحوه‌ی بیان

**id|i|o.mat|ic** (id'ē ō mat'ik) adj.

- ۱- اصطلاحی، زبانزادی، مصطلح ۲- پر از اصطلاح
- ۳- ویژه‌ی فرد یا گروه مشخص

id'io.mat'i.cally, adv. به‌طور اصطلاحی یا مصطلح

**id|i|o.mor.phic** (id'ē ō mōr'fik) adj.

- ۱- (دارای شکل وابسته به خود یا شکل معمول نوع خود) گزین ریخت ۲- (کان‌شناسی) روادیس

**id|i|o.path|lc** (-path'ik) adj.

(پزشکی) - وابسته به بیماری که علت آن معلوم نیست (گزین

آسیب، خودبخودی، بدون علت  
id'i.op'a.thy (-äp'ə thē), pl. -thies, n.  
id|l|o.plasm (id'ē ð'plaz'əm) n.

(زیست شناسی) گزین دشته، ایدئوپلاسم  
id|l|o.syn.cra|sy (id'ē ð'siŋ'krə sē) n.,  
pl. -sles  
۱- (ویژگی منحصر بفرد)  
تک‌ویژگی، خصیصه‌ی فردی، تک سرشت ۲- واکنش فردی  
(نسبت به دارو یا خوراک و غیره)  
● one of his idiosyncrasies is the frequent use of the word "humbug"

یکی از ویژگی‌های او کاربرد مکرر واژه «جنگ» است  
id'io.syn.crat'ic (-sin krat'ik) adj.

وابسته به تک ویژگی  
id'io.syn.crat'i.cally, adv. با تک ویژگی  
id|l|o.t (id'ē ət) n.  
۱- پخمه، کالیو، احمق، خسر، ابله، دبنگ، بی‌خرد، لاده  
۲- روان‌شناسی - آدم عقب افتاده‌ای که سن عقلانی او از یک بچه‌ی دوساله کمتر است) کانا

(خودمانی - تلویزیون  
\* Idiot board (or card) و غیره) برگ یادآورنده، پهنه‌ی یاد انداز  
(خودمانی) تلویزیون  
Idiot box  
id|l|o.t|ic (id'ē ət'ik) adj.  
احمقانه، ابلهانه، نابخردانه، تهی مغزانه  
● driving while drunk is idiotic

رانندگی در حال مستی حماقت است  
id'io.t'i.cally, adv. بطور ابلهانه، احمقانه  
id|l|o.t.ism (id'ē ət'iz'əm) n.

۱- (قدیمی) ← idiocy ۲- (مجهور) ← idiom  
idiom  
l|d|o.t sa.vant (ē'dē ð' sa vān') pl.  
l'|d|o.t' sa.vants' (-vān', -vānts')  
(فرانسه - روان شناسی) کانای هوشمند نما، (آدم عقب افتاده‌ای که در یک زمینه بخصوص بسیار استعداد دارد) کانای تک زبده

l|dle (īd'l) n., adj. l'|dler vi., vt. l'|dled, i'dling

۱- بیهوده، بی‌ارزش، بی‌فایده، بی‌هدف، هُمَل ۲- بی‌اساس، یاهو، چرند ۳- بیکاره، ولگرد، تنبل، کاهل، لُش، هنجام ۴- بیکار، بلا استفاده، عاطل و باطل، ناکنش‌ور ۵- ولگردی کردن، ول گشتن، تنبلی کردن، بی‌هدف کار کردن، کاهلی کردن، به آهستگی حرکت کردن، پلکیدن ۶- (ماشین به ویژه موتور اتومبیل) در جا کار کردن، هرنز گردیدن یا گرداندن ۷- (با: away) به بطالت گذراندن، حرام کردن، به هدر دادن ۸- هرنز گردی (موتور)، کاردرجا، هرنز گرد ۹- بیکار کردن، بلااستفاده گذاشتن، (از کار) باز ایستاندن  
● idle students fail شاگردان تنبل روزه می‌شوند  
● lack of demand has made the factory idle کسادی موجب شده است که کارخانه عاطل و باطل بماند

وقت خود را به بطالت گذراندن  
● to idle away one's time  
i'dle.ness, n. کاهلی، تنبلی، بیکاری، بطالت  
i'dly, adv. با بطالت، با تنبلی

l|dler (īd'lər) n. ۱- آدم تنبل، آدم بیکاره، آدم لُش ۲- (مکانیک) چرخ دنده‌ی میانی، (چرخ) هرنزگرد idler gear و idle wheel هم می‌گویند)، -قرقره‌ی تسمه‌نگهدار (idler pulley هم می‌گویند)

l|dlesse (īd'les') n. (شعر قدیم) تنبلی، لُشی، لُتری

l|do (ē'dō) n. (زبانی ساختگی)  
که به عنوان زبان بین‌المللی در ۱۹۰۷ توسط لویی دو بوفرون Louis De Nauffront اختراع شد) ایدو  
l|do.crase (ī'dō krās') n.

vesuvianite ←

l|dol (īd'l) n.  
۱- بُت ۲- خدای دروغین ۳- صنم، پَرست ۴- عقیده‌ی باطل (موجب اشتباه در استدلال یا تفکر)، دژ اندیشه ۵- (قدیمی - هر چیزی که وجود ندارد ولی دیده می‌شود مانند تصویر روی آینه) ناهستو، ناهست ۶- (مجهور) تندیس، پیکره ۷- (مجهور) دغلکار، شیاد

l|dol'a.ter (ī dāl'ə tər) n.  
۱- بت‌پرست ۲- پرستنده، شیاد، بلباخته، ستایشگر  
idol'a.tress (-tris) n.fem. (زن) بت پرست  
l|dol'a.trize (ī dāl'ə trīz') vt., vi.  
-trized', -triz'ing

۱- (همچون بت) پرستیدن ۲- زیاده ستودن، بلباخته شدن  
l|dol'a.trous (ī dāl'ə trəs) adj.  
۱- بت پرستانه ۲- بت‌پرست ۳- پرستش‌گر(انه)، بلباختگی

idol'a.trously, adv. بطور بت پرستانه  
idol'a.trous.ness, n. بت پرستی، شیفتگی مفرط  
l|dol'a.try (ī dāl'ə trē) n., pl. -tries

۱- بت‌پرستی ۲- تحسین بیش از حد، زیاده ستایی، بلباختگی، شیفتگی، عبد وارگی

l|dol.ism (īd'l iz'əm) n. ۱- (قدیمی) عقیده‌ی باطل، اندیشه‌ی نادرست، دژ اندیشه ۲- ← idolatry  
l|dol.ize (īd'l īz') vt., vi. -ized', -iz'ing  
۱- تبدیل به بت کردن، بت ساختن (از) ۲- زیاده ستودن، بیش از حد تحسین کردن، (به طور نامعقول) پرستیدن  
● some people idolize athletes

برخی از مردم از ورزشکاران بت می‌مازند  
i'doli.za'tion, n. زیاده ستایی، بت سازی

l|dom.e|neus (ī dām'i nōs', -nyōs')  
(اسطوره‌ی یونان) ایدومئوس (شاه جزیره‌ی کرت و یکی از سرداران متحد تروی)

Id|u.mae|a or Id|u.me|a (id'yōō mē'ə)  
(نام یونانی) جزیره‌ی اِدوم (Edom)  
Id'u.mae'an or Id'u.me'an, adj., n. اِدومی  
l|dun (ē'dōōn') (اسطوره‌ی نورس) ایدُون

(الهه‌ی بهاران و حافظ سببهای زربین جوانی)

l|dyl or l|dyl (īd'l, id'l) n.  
۱- (شعر یا نثر مختصر در وصف صحنه‌ی ساده و روستایی) چکامه‌ی روستایی، چامه ۲- (صحنه‌ی مناسب

چنین شعری) منظره‌ی روستایی، صحنه‌ی شبانی ۲- شعر کوتاه حماسی ۳- (موسیقی) آهنگ ساده‌ی روستایی

۱- وایسته به یا همانند I|dyl.lic (ī dīl'ik) adj.

شعر کوتاه روستایی یا حماسی، چاه‌ای ۲- ساده و دلپذیر، روستا سان، خوش منظر ۳- عاشقانه، عشقی «لاوک» - پرمشغول idyl'li.cally, adv. به‌طور دلپسند یا عاشقانه

I|dyl.ist (ī dī'l ist) n.

چاه‌سرا، نویسنده‌ی چکامه و شعر حماسی کوتاه

پسوند (اسم ساز): ۱- آدم یا چیز کوچک، -le (ē)

- چه [lassie یا doggie] ۲- وابسته به [softie یا groupie] I.e.

(لاتین - مخفف: id est) یعنی، به عبارت دیگر، بدین معنی که

مخفف: هند و اروپایی IE Indo-European

پسوند (اسم ساز): - کننده، - کر [bombardier یا furrier] I|er (ē'ar)

۱- اگر، چنانچه، در صورتی که If (if) conj., n.

۲- آیا، که آیا ۳- (عامیانه) ۴- فرض، حدس، هر آینه، شرط

• even if it rains حتی اگر باران بیاید

• if it snows I won't go اگر برف بیاید نخواهم رفت

• if only my father could be here ای کاش پدرم اینجا بود

• ifs and buts شرط و فرض، تردید و تأخیر

• well, if that isn't the limit! خُب دیگه چی؟

if 1- infield 2- intermediate frequency

مخفف: ۱- (بیس‌بال) حاشیه‌ی زمین ۲- بسامد متوسط، فرکانس میانی

IFC International Finance Corporation

مخفف: شرکت امور مالی بین‌المللی

IFF Identification, Friend or Foe

مخفف: (هواییابی) خود را معرفی کنید: دوست یا دشمن؟

if|fy (if'ē) adj.

نامعلوم، منوط به شرایط زیاد، مشروط

IG 1- imperial gallon 2- Inspector General

مخفف: ۱- گالن بزرگ ۲- سربازرس

Ig|bo (ig'bō) n.

Ibo ←

Ig.dra.sil (ig'drə sil) Ygdrasil ←

Ig.loo (ig'lō) n., pl.

Ibo ←

-loos ۱- ایگلو

(کلبه‌ی برفی اسکیموها) ۲- ساختمان

کنبدین، انبار (دارای طاق گنبدی)

Ign 1- ignition 2- unknown (L. ignots)

مخفف: ۱- اشتعال، روشن کردن (ماشین) ۲- ناشناخته

Ig.na.tius (ig nā'shəs)

۱- اسم خاص مذکر

۲- ایگناسیوس مقدس (قرن اول میلادی)

Ignatius (of) Loyola, Saint (born Iñigo

ایگناسیوس لایولا López de Recalde 1491-1556

(کشیش اسپانیایی و بنیانگذار فرقه‌ی راهبان ژزویت)

Ig.ne.ous (ig'nē əs) adj.

۱- آتشین،

اشتعالی، آتش‌سان ۲- (سنگ‌شناسی) آذرین، آتشفشانی

Ig.nes.cent (ig nes'ənt) adj., n.

۱- آتشگیر،

محترقه ۲- جرقه‌انداز، دارای جرقه، اخگر انداز، ژابیز افکن

Ig.nis fat|u.us (ig'nis fach'ō əs) pl.

Ig.nes fat|u|l (ig'nēz fach'ō ī')

۱- (نوری که شب‌ها روی باتلاق زارهای رقصند) گول آتش

۲- هر چیز گول زنده، اغفالگر، واهی، گولزن

Ig.nite (ig nīt') vi., vt. -nit'ed, -nit'ing

۱- محترق کردن یا شدن، سوختن یا سوزاندن، گیراندن،

افروختن، آتش زدن یا گرفتن ۲- (به شدت) داغ کردن،

(بسیار) گرم و نورانی شدن، (از شدت گرما) تابناک شدن

۳- به هیجان آوردن، (سخت) انگیزاندن

ig.nit'able or ig.nit'ible, adj.

احتراق پذیر

ig.nit'er or ig.ni'tor, n.

محترق کننده، افروزگر، افروزنده

Ig.ni.tion (ig nish'ən) n., adj.

۱- احتراق، اشتعال، افروزش، گیرش، (موتور) افروزگر

۲- (شیمی) - گرم کردن ترکیب تا حد احتراق کامل یا

دگرگونی شیمیایی) سوزش، سوزشگری

Ig.ni.tron (ig nī'trən) n.

(مکانیک) یکسو کننده‌ی نیم‌موج دارای جیوه، ایگنیترون

Ig.no.ble (ig nō'bəl) adj.

۱- غیر اشرافی،

عامی ۲- پست، فرومایه، خفت بار، شرم‌آور، بی‌شرف(انه)

ig.no'ble.ness, n.

فرومایگی، پستی، بی‌شرفی

ig.no'bly, adv.

به‌طور غیر شرافتمندانه، با پستی

Ig.no.min'i.ous (ig'nə min'ē əs) adj.

۱- خفت‌بار، رسوا کننده، ننگ آور ۲- پست کننده، خوار

کننده، حقیر کننده، نفرت‌آور

ig'no.min'i.ously, adv.

به‌طور خفت‌آور

ig'no.min'i.ous.ness, n.

خفت‌آوری، شرم‌آوری

Ig.no.min'y (ig'nə min'ē) n., pl.

-min'les

۱- بی‌آبرو شدگی، آبرو ریزی، خفت، رسوایی، ننگ ۲- عمل

شرم‌آور، کار ننگین، کار خفت‌بار، شغلکی، ناکسی

Ig.no.ra.mus (ig'nə rā'məs) n., pl.

-mus/es

آدم نادان و احمق، بی‌معرفت، بی‌دانش و پخته، جاهل

Ig.no.rance (ig'nə rəns) n.

۱- نادانی، جهل، جهالت، بی‌دانشی، بی‌معرفتی، بی‌خردی

۲- بی‌خبری، ناآگاهی، بی‌اطلاعی، ندانستن

• as soon as he opened his mouth his ignorance of the subject became obvious

به مجرد اینکه دهان گشود جهالتش درباره‌ی آن موضوع آشکار شد

Ig.no.rant (ig'nə rənt) adj.

۱- ناآموخته، نافر هیخته ۲- بی‌دانش، بی‌سواد، نادان، جاهل،

بی‌معرفت ۳- جاهلانه، از روی نادانی، از روی بی‌دانشی

۴- (با: of) بی‌خبر، بی‌اطلاع، ناآگاه

• he was ignorant of the fact that the earth is round

او به این حقیقت واقف نبود که زمین گرد است

ig'no.rantly, adv.

با بی‌خبری، جاهلانه

Ig.no.ra.tl|o e|len.chi

(ig'nō rā'tē ō'ā len'kē')

(منطق) - استدلال غلط یا مغلطه‌آمیز که نتیجه‌ی حاصل از آن

ربطی به موضوع مورد بحث ندارد) استدلال ناوارد

**lg.nore** (ig nôr') vt. -nored', -nor'ing

۱- نادیده انگاشتن، کم محلی کردن به، محل نگذاشتن به، اعتنا نکردن، زیرسپیلی رد کردن ۲- (حقوق) - به خاطر فقدان دلیل و مدرک کافی) حکم کیفر خواست را رد کردن

او به اخطار من توجهی نکرد  
● he ignored my warning  
بی اعتنا، نادیده انگار  
ig.nor'er, n.

**l|go.rot** (ē'gō rōt') n., pl. -rots' or -rot'

۱- ایکوروت (عضو چند قبیله که در کوه‌های شمالی جزیره ی لوزون در فیلیپین زندگی می‌کنند) ۲- زبان ایکوروت (از زبان‌های: Western Austronesian)

**l|graine** (ē grān')

(افسانه‌ی آرتور) ایگرین (مادر شاه آرتور)

**l|gua.çú** (ē'gwā sōō') رودخانه‌ی ایگواسو

(در جنوب کشور برزیل - یکی از شاخه‌های رود پارانا)  
**Iguaçu Falls** آبشارهای ایگواسو (در جنوب کشور برزیل) یا Iguazu یا Iguassu هم می‌نویسند

**l|gua.na** (i gwā'nā) n. (جانور) ایگوانا

(بزجه‌های جنس Iguana - بومی نواحی حاره‌ای آمریکا)

**l|guan|o.don** (i gwan'ə dān') n.

(دیرین‌شناسی) ایگوانادون (انواع دایناسورهای منقرض شده از جنس Iguanodon) (Iguanodon هم می‌گویند)

**IGY** International Geophysical Year مخفف:

سال بین‌المللی ژئوفیزیک (دسامبر ۱۹۵۸ - جولای ۱۹۵۷)

**IH** Indo-Hittite مخفف: هندی - هیتی

**lhp** indicated horsepower

مخفف: (مکانیک) اسب بخار اعلام شده

**lh.ram** (ē rām') n. (عربی) ۱- (احرام لباس)

سپیدی که در مراسم حج می‌پوشند) ۲- آداب و مراسم حج  
**IHS** (مخفف):

حروف اول اسم عیسی مسیح به یونانی) حضرت عیسی

**IJs.sel** (ī'sæl) رودخانه‌ی ایزل

(در شمال هلند - Ijssel و Ijsel هم می‌نویسند)

**IJs.sel.meer** (-mer') دریاچه‌ی ایزل میر

(در شمال هلند - Ijsselmeer یا Ijselmeer هم می‌نویسند)

**l|ke|ba.na** (ē'ke bā'nā) n.

(ژاپن) هنر ژاپنی آرایش کل‌ها

**lkh.na.ton** (ik nāt''n) died c. 1362 B.C.

ایخناتون (پادشاه مصر باستان)

**l|kon** (ī'kän') n. icon ←

**il-** (il)

پیشوند: برابر با -in (پیش از I می‌آید) [illiterate]

**-il** (il) پسوند: برابر با -ile [fossil یا civil]

**IL** Illinois مخفف: ایالت ایلینوی

**ILA** International Longshoremen's Association

مخفف: اتحادیه‌ی بین‌المللی کارگران بارانداها

**l|lang-l|lang** (ē'lāŋ'ē'lāŋ') n.

ylang-ylang ←

**-ile** (il) پسوند (صفت‌ساز):

وابسته به، مناسب برای، بوندی [docile یا missile]

**ll.e|ac** (il'ē ak') adj.

(کالبد شناسی) دراز روده‌ای (ileal هم می‌نویسند)

**lle-de-France** (ēl də frāns') بخشی از

شمال شرقی کشور فرانسه که پاریس در آن قرار دارد

**ll.e|i.tis** (il'ē it'is) n.

(پزشکی) التهاب دراز روده، التهاب ایلئوم

**ll|e|o-** (il'ē ō') پیشوند:

دراز روده [ileostomy] (قبل از واکه می‌شود: ileo-)

**ll.e|os.to|my** (il'ē ās'tə mē) n.

(جراحی) دراز روده شکافی

**ll.e|um** (il'ē əm) n., pl. ll'|e|a

(کالبد شناسی) دراز روده (آخرین بخش روده کوچک که به

روده‌ی بزرگ راه دارد)، ایلئوم

**ll.e|us** (il'ē əs) n. (پزشکی) - گرفتگی

روده و انباشته شدن مدفوع) قولنج، کولنج، انسداد روده

**l|lex** (ī'leks') n.

← ۱- holly ۲- holm oak

**ILGWU** International Ladies' Garment Workers'

Union مخفف: اتحادیه‌ی بین‌المللی

کارگران زن در صنایع ریسندگی و بافندگی و لباس دوزی

**ll|i.ac** (il'ē ak') adj.

(کالبدشناسی) وابسته به استخوان تهیگاهی

**ll|i.ad** (il'ē əd) n.

شعر حماسی ایلپاد (منتسب به هومر)

**ll|i.am|na** (il'ē am'nə) دریاچه‌ی ایلامنا

(در جنوب غربی آلاسکا - آمریکا - ۲۵۸۹ کیلومتر مربع)

**ll|i|o-** (il'ē ō) پیشوند: استخوان تهیگاهی، تهیگاهی

**-ll|i|ty** (il'ī tē) پسوند: بودن به صورت ویژه [civility]

**ll.l|um** (il'ē əm) n., pl. ll'|l|a (-ə)

(کالبد شناسی - بخش پهن و فرازین استخوان لکن)

استخوان تهیگاهی، ایلپوم، استخوان حرقی

**ll.l.um** (il'ē əm) نام لاتین

شهر نیمه افسانه‌ای تروی (که هومر از آن نام می‌برد)

**llk'** (ilk) adj., n.

۱- (مهیجور) همان، همانند ۲- نوع، گونه، قسم، مثل

● of that (or his, her, etc.) ilk امثال آن (او و غیره)

**llk<sup>2</sup>** (ilk) adj. (بیشتر در

اسکاتلند) هر یک، هر، هر کدام (ilka هم می‌گویند)

**lll** (il) n., adj. worse, worst adv. worse,

worst ۱- بد، سوء ۲- نحس، شوم، بدبین

۳- کین‌خواه، نامهربان ۴- بیمار، مریض، ناتندرست، ناسور،

ناخوش ۵- ناقص، معیوب، ناجور، ناباب ۶- بیماری، مرض،

درد، آسیب، آزار، دردسر، صدمه ۷- بدبختی، فلاکت،

بدبختی، نحوست، بدی ۸- به روش بد، به طور ناشایسته،

به غلط، به نادرستی، به ناشایستگی ۹- باخسوت، با شدت،

نا مهربانانه، ظالمانه، بیدادگرانه ۱۰- به دشواری، با اشکال،

به سختی ۱۱- زشت، کریه

● bad food made her ill غذای بد او را بیمار کرد

● ill at ease نازحت

● to speak ill (of someone) (بدگویی کردن (از کسی)  
I'll (il; əl, əl)

مخفف: I shall -۲ I will -۱

III 1- illustrated 2- illustration 3- illustrator

مخفف: ۱- مصور ۲- تصویر ۳- تصویر ساز

III Illinois (ایالت ایلینوی (امریکا)

III-ad|vised (il'əd vīzd') adj.

غیرعاقلانه، نابخردانه، نسنجیده، نابجا، خلاف مصلحت

ill'-advis'edly (-vī'zid lē) adv. به‌طور غیر عاقلانه، نتیجه‌گیری

I|lam.pu (ē yām'pōō')

کوه ایلامپو (در کشور بولیوی - ۶۵۵۳ متر)

II.la.tion (il lā'shən, i lā'-) n.

۱- نتیجه‌گیری، استنتاج ۲- نتیجه، پیامد

II.la.tive (il'ə tiv) n., adj. ۱- (زیان‌شناسی)

واژه‌ی پیامدی (مانند: therefore)، مفعول درونی

۲- استنتاجی، پیامدی، منتهی ۳- استنتاج، نتیجه‌گیری

il'la.tively, adv. وابسته به واژه‌ی پیامدی، استنتاجی

III-be|ing (il'bē'ing) n. وضع بد، بی‌رونی

III-bod|ing (-bōd'ing) adj. بدشگون، بد یمن، بد طالع

III-bred (-bred') adj. ۱- بد بار آمده،

بی‌فرهنگ، بی‌معرفت ۲- گستاخانه، بی‌ادبانه، با بی‌معرفتی

III-con|celved (-kən səvd') adj.

نسنجیده، بد طرح شده، بد نقشه ریزی شده

III-con|sidered (-kən'sid'ərd) adj.

نامعقول، ناشایسته، نابجا، غیرعاقلانه

III-de|fined (-dē find') adj. نامعلوم، مبهم

درست تعیین یا معنی نشده، نامشخص، نامعین

III-dis|posed (-di spōzd') adj.

۱- بدجنس، ملعون، بدخواه، بد ذات، بد نیت ۲- نامهربان،

نادوست‌وار، (با: toward) مخالف

● he is ill-disposed toward foreigners

او نسبت به خارجی‌ها نظر بدی دارد

II.le|gal (il lē'gəl, i lē'-) adj., n.

۱- غیرقانونی، نامشروع، غیرمجاز ۲- (امریکا) فرد خارجی

که به‌طور غیرقانونی وارد کشور شده است

● he is illegal to drive while drunk

رانندگی در حالت مستی غیر قانونی است

il.legal.ity (il lē gal'i tē), pl. -ties, n.

۱- غیرقانونی بودن، نامشروعی ۲- عمل خلاف قانون

il.le'gal.ly, adv. به‌طور نامشروع یا غیرقانونی

II.le|gal.ize (-gə līz') vt. -ized', -iz'ing

غیرقانونی کردن، غیرمجاز کردن، قدغن کردن

II.leg.i|ble (il lej'ə bəl, i lej'-) adj.

ناخوانا، بدخط، نخواندنی، لایق‌ا

il.leg'ibil'ity, n. ناخوانایی، بدخطی

il.leg'ibly, adv. به‌طور ناخوانا

II.le|git|i.ma.cy (il'lə jīt'ə mə sē) n., pl.

-cies

۱- غیرقانونی بودن، عدم مشروعیت ۲- حرامزادگی

II.le|git|i.mate (il'lə jīt'ə mət) adj.

۱- حرامزاده، (فرزند) نامشروع ۲- غیرمستدل، ناوارد، غلط،

ناموجه، نامعقول ۳- غیرقانونی، نامجاز، قدغن، ناروا

۴- (واژه و عبارت) غیرمصلح، ناباب

il'legit'i.mately, adv. به‌طور نامشروع یا غیرقانونی

III-e|quipped (il'ē kwipt') adj.

نامجهز، نامهیّا، نافرهم، بد ساز و برگ، فاقد تجهیزات لازم

III fame

بدنامی، رسوایی

III-fat|ed (il'fāt'id) adj.

۱- گونبخت،

بدبخت، بدطالع، بد اختر، تیره روز، تیره بخت، نا فرخ،

شوربخت، بد فرجام ۲- بدبختی‌آور، بدشگون، نحس

III-fa|vored (-fā'vərd) adj.

۱- زشت‌رو، بد قیافه ۲- ناخوشایند، زنده

III-found|ed (-foun'did) adj.

بی اساس، نامبتنی بر استدلال یا مدارک محکم

III-got|ten (-gāt'n) adj.

نامشروع،

حرام (به دست آورده شده از راه‌های غیرقانونی)

III humor

بدخلقی، بد اخلاقی، ترش‌رویی، عیوسی

ill'hu'mored, adj. بدخلق، بدخلق

ill'-hu'moredly, adv. ترش‌روانه، با بدخلقی

II.lib.er|al (il lib'ər əl) adj.

۱- (قدیمی) نأآموخته، تحصیل نکرده، نافرهمخته

۲- کوتاه‌فکر، کوتاه بین، پرتعصب ۳- خسیس، چشم تنگ

il.lib'er.al'ity (-ə əl'itē) n.

خست، کوتاه بینی

il.lib'er.ally, adv. با خست یا تعصب

II.lic|it (il lis'it, i lis'-) adj.

۱- غیرقانونی،

نامشروع، قدغن، ناروا، ممنوع ۲- غیرمجاز، بی‌اجازه

il.lic'itly, adv. به‌طور نامشروع و یا غیرقانونی

il.lic'it.ness, n. عدم مشروعیت، غیرقانونی بودن

I|III.ma|ni (ē'yē mā'nē)

کوه ایلیمانی (در کشور بولیوی - ۶۳۶۱ متر)

II.lim.it.a|ble (il lim'i tə bəl) adj.

بی حد و حصر، نامحدود، بی‌مرز، بی‌پایان، محدود نشدنی

il.lim'it.abil'ity or il.lim'it.able.ness, n.

بی حد و حصری، غیر محدود بودن

il.lim'it.ably, adv. به‌طور نامحدود

\* II.ln.|um (il lin'ē əm) n.

(قدیمی) promethium

II|II.nols (il'ə noi') n., pl. II'|II.nols'

۱- ایالت ایلینوی (شمال ایالات متحده - ۱۳۶۶۲۰ کیلومتر

مربع) ۲- رود ایلینوی (به رودخانه‌ی می‌سی‌سی‌پی

می‌ریزد) ۳- سرخپوست قبیله‌ی ایلینوی ۴- زبان و فرهنگ

این سرخپوستان

II'li.nois'an (-noi'ən) n., adj.

اهل ایلینوی

II.IIq|uid (il lik'wid) adj.

۱- (آنچه که

به آسانی قابل تبدیل به پول نقد نباشد) نانقدینه، غیرنقدینه

۲- (وابسته به کمبود پول نقد) کم‌نقدینه

کم نقدینگی

il.li.quid.ity (il'li kwid'i tē) n.

(سنگ شناسی) ایلیت

\* II.lite (il'it') n.

(سنگ‌های رگه‌دار حاوی میکا و مونتموریلونیت)



**il.lit.er|a.cy** (il lit'ər ə sē, i lit'-) n., pl. -cles  
۱- بی‌سوادی

۲- اشتباه لفظی یا قلمی (حاکمی از تحصیلات کم)  
**il.lit.er.ate** (il lit'ər it, i lit'-) adj., n.

۱- بی‌سواد ۲- دارای معلومات کم (به ویژه در رشته‌ی  
خصوصی)، ناوارد ۳- (از نظر دستور زبان) غلط  
il.lit'er.ately, adv. با بی‌سوادی، جاهلانه

۱- زشت  
**ill-look|ing** (il'look'ing) adj.  
کریه، بدقیافه ۲- دیوسا، زشت‌منظر، اهریمن‌روی  
**ill-man|nered** (-man'ərd) adj.

بی‌ادب، بد رفتار، دهانی مانند  
بدرشتی،  
**ill nature**

بدنهادی، بدجنسی، بدخویی، بدخلقی، ترش‌روی  
۱- بد سرشت، بد خلق  
**ill-natured** (il'nā'chərd) adj.  
با بد جنسی یا بد خلقی  
ill'-na'turedly, adv.

۱- بیماری، مریضی،  
**ill.ness** (il'nis) n.  
ناخوشی، مرض ۲- (مجهور) بدجنسی، زشتکاری

**il.lo.cu.tion.ar|y** (il'ə kyoo'shə ner'ē) adj.  
(سخن‌وری - وابسته به بخشی از کلام که با منظور گوینده  
سر و کار دارد نه با متن یا اثر آن بر شنونده) منظوری

**il.log|ic** (il lāj'ik) n.  
فقدان منطق، غیر منطقی بودن  
**il.log|i.cal** (il lāj'i kəl) adj.

غیر منطقی، نامعقول  
il.log'i.cal'ity (-i kal'i tē) or  
il.log'i.cal.ness, n. غیر منطقی بودن  
il.log'i.cally, adv. به‌طور غیر منطقی

**ill-o|mened** (il'ō'mənd) adj.  
بد شگون، بد طالع، بدبخت، بد اختر

**ill-pre|pared** (-prē pard') adj.  
بدآماده شده، ناآماده، نامهیّا، فاقد آمادگی

**ill-sort|ed** (-sōrt'id) adj.  
ناچور، ناهم‌جور، ناسازگار

**ill-spent** (-spent') adj.  
حرام شده، به هدر رفته

**ill-starred** (-stārd') adj.  
بد اختر، بد اقبال، بدبخت

**ill-suit|ed** (-sōt'id) adj.  
ناشایسته، نامناسب، ناچور

• he is ill-suited for that job او برای آن شغل مناسب نیست  
**ill-tem|pered** (-tem'pərd) adj.

ترش‌رو، بد خلق، بد خلق، زود رنج، زود خشم  
**ill-timed** (-tīmd') adj. نابهنگام، بی‌وقت، بی‌موقع

**ill-treat** (-trēt') vt.  
بد رفتاری کردن، با خشونت یا ظلم رفتار کردن

ill'-treat'ment, n. بدرفتاری، ظلم و جور  
**il.lume** (i lōm') vt. -lumed', -lum'ing

(شعر قدیمی) روشن کردن، نورانی کردن  
**il.lu.ml.nance** (i lōō mē nəns) n.

illumination ←

**il.lu.ml.nant** (i lōō'mə nənt) adj., n.  
۱- نورانی، درخشان، تابنده ۲- شبی که نور از آن ساطع  
می‌شود

**il.lu.ml.nate** (i lōō'mə nāt') adj., n., vt.  
-nat'|ed, -nat'ing

۱- روشن کردن، فروزان کردن، نورانی کردن، منور کردن  
۲- درخشان کردن، زنده کردن ۳- واضح کردن، آشکار  
کردن، توضیح دادن، روشن‌گری کردن، باز نمود کردن  
۴- مطلع کردن، آگاه‌اندن، آموزاندن، متنور کردن، روشن‌فکر  
کردن ۵- نامدار کردن، مشهور کردن ۶- چراغانی کردن،  
چراغ آذین کردن، نورآذین کردن ۷- تذهیب کردن، زر آذین  
کردن ۸- روشن‌فکر، روشن ضمیر، روشن بین ۹- (قدیمی)  
مدعی اشراق، اشراقی، روش‌نشدن

• two lights illuminated the room  
دو چراغ اتاق را روشن می‌کردند

il.lu'mi.nable, adj. روشن کردنی، تنویر پذیر  
**il.lu.ml.na|ti** (i lōō'mə nā'tī') n.pl., sing.

۱- وارستانگان، اشراقیون، روشن ضمیران  
**il.lu.ml.na.tion** (i lōō'mə nā'shən) n.

۱- روشن‌سازی، چراغانی، نورانی‌سازی، روشنایی، نور  
۲- توضیح، آشکارسازی، روشن‌گری، تنویر ۳- چراغانی،  
نورآذینی، چراغ آذینی ۴- (نسخه‌های خطی و غیره) تزئین  
متن، تذهیب ۵- (نورسنجی - شدت نور در سطح معین)  
مقدار نور، تابناکی ۶- (در چراغانی) چراغ

**il.lu.ml.na.tive** (i lōō'mə nāt'iv) adj.  
روشن‌نما، روشن‌گر، فروزان

**il.lu.ml.na.tor** (i lōō'mə nāt'ər) n.  
۱- (شخص یا چیز) روشن کننده، نورافکن، فروغ افکن  
۲- تزئین کننده‌ی نسخه‌های خطی و متون، تذهیب کار

**il.lu.mine** (i lōō'mən) vt. -mined,  
-min'ing روشن کردن، نورانی کردن، فروزاندن

**il.lu.min.ism** (i lōō'mə niz'əm) n.  
فلسفه‌ی اشراقیون، اشراق‌گرایی، تنویر گرایی

il.lu'min.ist, n. پیرو فلسفه‌ی اشراقیون  
**illus** 1- illustrated 2- illustration 3- illustrator

مخفف: ۱- مصور ۲- تصویر ۳- مصوّر ساز  
**ill-us|age** (il'yōō'sij) n.

بد رفتاری، ناهم‌ربانی، سوء استفاده (ill usage هم می‌نویسند)

**ill-use** (il'yōōz', -yōōs') n., vt. -used',  
-us'|ing ۱- بد رفتاری کردن،

ناهم‌ربانی کردن، سوء رفتار داشتن ۲- ill-usage  
**il.lu.sion** (i lōō'zhən) n.

۱- خیال باطل، تصوّر باطل، هرز پنداره، پوچ اندیشه،  
هرزانگاشت، پندار پوچ ۲- ظاهر گول زننده، خطای باصره،  
دید اشکوخ ۳- وهم، توهم، نیازش، کژ انگاشت، کژ پنداره،  
(تصویر یا نقش ناشی از توهم) شبیح، هرز دیسه  
۴- hallucination ۵- پارچه‌ی نازک توری  
il.lu'sional or il.lu'sion.ar'y, adj. وهمی

(به کاربردن اوهام  
**il.lu.sion.ism** (-iz'əm) n.  
و هرزدیسه‌ها در هنر) هرزدیسه‌گرایی، پوچ پندارگرایی

il.lu'sion.is'tic, adj. وابسته به هرزیسه کرایه  
**il.lu.sion.lst** (i lōō'zhən ist) n. ۱- آدمی  
 که زود دستخوش اوهام و خیالات باطل می‌شود) پوچ پندار،  
 هرز انگار، وهم کرای ۲- (نمایش و غیره) شعبده‌باز  
**il.lu.sive** (i lōō'siv) adj. واهی، خیالی، غیر واقعی (← illusory)  
 illu'sively, adv. illusorily ←  
 il.lu'sive.ness, n. illusoriness ←  
**il.lu.so|ry** (i lōō'sə rē, -zə-) adj. خیالی، واهی، هرز پندارانه، هرز انگارانه، پوچ پندارانه،  
 کول زنده، غیر واقعی  
 il.lu'so.ri.ly, adv. به‌طور واهی یا غیر واقعی  
 il.lu'so.ri.ness, n. واهی بودگی، غیر واقعی بودن  
**il.lus.trate** (il'əs trāt', i lus'trāt') vt. ۱- توضیح دادن،  
 (مطلبی را) روشن کردن، (با آوردن مثال و غیره) بیان  
 کردن، دیما‌سازدن ۲- (کتاب) مصور کردن، فرتوردار کردن،  
 بنگار کردن ۳- (عکس و تصویر را) تفسیر یا تزیین کردن،  
 نخش گذاری کردن ۴- (مجهور) پرنور کردن، نورانی کردن  
 ۵- (مجهور) آگاه‌اندن، روشن‌دل کردن ۶- (مجهور) نامدار  
 کردن، شهره کردن ۷- نشان دادن  
 • he gave examples to illustrate his points  
 او برای روشن کردن منظور خود چند مثال ارائه داد  
**il.lus.tra.tion** (il'əs trā'shən) n. ۱- توضیح، روشنگری، بیان (از راه مثال و غیره)،  
 نخش گذاری، دیما‌س ۲- تصویر، عکس، فرتور، نگاره،  
 نخشه (چیز آذینی و روشنگر)، بنگار ۳- مثال، نمونه  
 il'lus.tra'tional, adj. وابسته به توضیح یا تصویر  
**il.lus.tra.tive** (i lus'trə tiv) adj. روشنگر، نشان دهنده، توضیحی، دیما‌سی، بیانگر، بنگاره،  
 نخش، گزاره، گویا  
 il.lus'tra.tively, adv. به‌طور روشنگر یا توضیحی  
**il.lus.tra.tor** (il'əs trāt'ər) n. ۱- روشنگر، نشان دهنده ۲- (کسی که برای مجله و غیره  
 تصویر می‌سازد) فرتورگر، نقش‌گذار  
**il.lus.tri.ous** (i lus'trē əs) adj. ۱- (در اصل) براق، نورانی، درخشان، فروزان ۲- برجسته،  
 شهیر، نامی ۳- آشکار، واضح  
 il.lus'tri.ously, adv. به‌طور برجسته یا مشهور  
 il.lus'tri.ous.ness, n. اشتهار، برجستگی  
**il.lu.vi|al** (i lōō've əl) adj. (زمین‌شناسی) زیرآبرفتی  
**il.lu.vi.ate** (i lōō've āt') vi. -at'ed, -at'ing (زمین‌شناسی -  
 به لایه‌های زیرین خاک رسوب کردن) زیرآبرفت کردن  
**il.lu.vi|a.tion** (i lōō've ā'shən) n. (زمین‌شناسی) زیرآبرفت  
**il.lu.vi|um** (i lōō've əm) n., pl. -vi.ums or -vi|a (زمین‌شناسی - مواد خاکی که از یک لایه ی  
 زمین به لایه‌ی زیرین رسوب کرده است) زیرآبرفت

**ill will** سوء نیت، بدخواهی،  
 بد اندیشی، کین، عداوت، دشمنی، خصومت، غرض‌ورزی  
**ill-wish|er** (il'wish'ər) n. بدخواه، دشمن، عدا  
**il|ly** (il'lē) adv. (محل) به طور بد، به بدی  
**il.lyr|I|a** (i lir'ē ə) (در عهد باستان)  
 ایلیریا (نام بخشی از کرانه‌ی شرقی دریای آدریاتیک)  
**il.lyr'ic** (-lir'ik) adj. وابسته به ایلیریا، ایلیریایی  
**il.lyr.I|an** (i lir'ē ən) adj., n. ۱- وابسته به ایلیریا و مردم و فرهنگ آن ۲- زبان ایلیری (از  
 زبان‌های آریایی که امروزه منسوخ است)  
**il.lyr.i.cum** (-i kəm) (امپراتوری روم)  
 ایالت ایلیری‌کوم (شامل یوگسلاوی و آلبانی امروز)  
**il.men.ite** (il'mən it') n. (کان‌شناسی) ایلمنیت (ماده‌ی معنی به فرمول FeTiO<sub>3</sub>)  
**ILO** International Labor Organization مخفف: سازمان بین‌المللی کار  
**I|lo.ca|no** (ē'lō kă'nō') n., pl. -nos' or -|no' ۱- ایلوکانو (نام مردمی در شمال جزیره‌ی لوزن در  
 فیلیپین) ۲- زبان ایلوکانو (از زبان‌های اندونزی)  
**ILS** instrument landing system مخفف: (هواپیما و غیره) دستگاه خودکار فرود  
**I'm** (im, əm, əm) مخفف: I am  
**im-** (im) پیشوند: برابر با  
**immaterial** یا [imbibe (پیش از b و m و p می‌آید)  
**im.age** (im'ij) n., vt. -aged, -ag.ing ۱- تندیس، مجسمه، پیکره، بت ۲- تصویر، عکس، فرتور،  
 نگاره، شمایل، تندیس، تمثال ۳- (تصویر انعکاسی از آینه یا  
 از عدسی و غیره) انعکاس، بازتاب، واتاب ۴- نسخه،  
 رونوشت، روکرفت، کپی، شبیه ۵- (تصویر نهانی) بینش،  
 خاطره، تصوّر، انگاره، پنداره، اندیش‌دیه ۶- (تصویر  
 شخص در نظر دیگران) وجهه و محبوبیت، سیما، آوازه  
 ۷- نمونه، منظر، عین ۸- بیان، توصیف ۹- (معانی بیان)  
 استماره، ایرمان، مجاز، نماد (← metaphor و simile)،  
 نماد (چیزی بودن) ۱۰- (روانکاری) آرمان خردسالی،  
 ویرفرتور (imago هم می‌گویند) ۱۱- تصویر کردن، فرتور  
 کردن، نخش گزاری کردن، کشیدن، بنگاشتن ۱۲- (مثل آینه)  
 منعکس کردن، بازتاب دادن ۱۳- (در ذهن) تصویر کردن، در  
 نظر مجسم کردن، (در فکر) دیدن، ویرفرتور کردن، تندیس  
 کردن ۱۴- نمونه (ی چیزی) بودن، مظهر چیزی بودن  
 • the child saw his own image in the mirror  
 کودک تصویر خودش را در آینه دید  
 • to be a spitting image of something  
 عیناً مانند چیز دیگری بودن  
**Image converter** (الکترونیک - دستگاهی که تصویر نوری را به تصویر  
 الکترونی تبدیل می‌کند و این تصویر به کمک یک عدسی  
 الکترونی بر یک صفحه یا پرده نقش می‌بندد) مبذل تصویر،  
 فرتورگردان، واکردانگر تصویری  
**\* Image dissector** (الکترونیک) لامپ تقطیع تصویر، فرتور شکاف

## \* Image orthicon

(الکترونیک - لامپ بسیار دقیق تلویزیون که حاوی مبدل تصویر و تقویت کننده و orthicon است) راستگر فرتور، فرتور راستگر

## Im.age|ry (im'ij rē) n., pl. -ries

۱- (ادبیات) استعاره، مجاز ۲- (نادر) تصویر، فرتور، تمثال، تندیس، مجسمه، پیکره، نگارسازی ۳- (تصویر ذهنی) خاطره، تصوّر، تخیل، بینش

## I|mag|l.na|ble (i maj'i nə bəl) adj.

قابل تصوّر، انکار پذیر، تصویر کردنی، گمان پذیر  
به طور قابل تصور

## I|mag|l.nal' (i maj'i nəl) adj.

تصویری، تخیلی، انکارشی  
I|mag|l.nal<sup>2</sup> (i maj'i nəl) adj.

(جانور) وابسته به حشره‌ی بالغ، بُرناختری

## I|mag|l.nar|y (i maj'i ner'ē) adj.

۱- تصویری، انکارشی، اندیش‌دیدی، تخیلی، خیالی، غیرواقعی ۲- (ریاضی) موهومی، انکاری، مجازی

## ● an imaginary illness

یک بیماری تخیلی

## imag'i.nar'i.ly, adv.

به طور تصویری یا تخیلی

## imag'i.nar'i.ness, n.

تخیلی بودن

## Imaginary number

(ریاضی) عدد موهومی، شمار انکاری، عدد مختلط

## Imaginary part

(ریاضی) بخش انکاری، جزء موهومی، قسمت موهومی

## Imaginary unit

(ریاضی) یکای انکاری، یکای موهومی

## I|mag|l.na.tion (i maj'i nā'shən) n.

۱- قوه‌ی تخیل، خیال زایی، انکاره زایی، اندیش‌دیده‌زایی، قدرت خلّاقه، آفریدگاری ۲- تصوّر، خیال، اندیش‌دیده، انکار، سگالش، انکارش ۳- خیال باطل، تصوّر بیهوده، وهم و خیال، بوچ‌اندیشه، بوچ‌انکاره ۴- (قدرت فهم و لذت‌بری از آثار خلاقه به ویژه در هنر و ادبیات) ذوق، استعداد دریافت، شمع هنری، فهم هنری، هنر فہمی ۵- ابتکار، ابداع‌گری، نوآوری، نویایی ۶- (مہجور) نقشه‌ی شیطانی، تدبیر اهریمنی

## I|mag|l.na.tive (i maj'i nə tiv) adj.

۱- پُسر تخیل، دارای قدرت خلّاقه‌ی زیاد، خیال‌زای، خیال‌آفرین، ابتکاری، خیال‌انگیز، گمان‌آفرین، گمان‌زا ۲- اهل وهم و خیال، پُرخیال، خیال‌مند ۳- وابسته به نویایی و تخیل، تخیلی، انگاشتی

## imag'i.na.tively, adv.

به طور تخیلی یا ابتکاری

## imag'i.na.tive.ness, n.

پُر تخیل بودن، ابتکار

## I|mag|l.ne (i maj'in) interj., vt., vi. -lned, -ln-ing

۱- تصوّر کردن، خیال کردن، تخیل کردن، انکاریدن، سگالیدن ۲- پنداشتن، حدس زدن، گمان کردن ۳- (ندا به نشان شگفتی یا پندبھی) خیال کن!، تصوّر کن!

## ● you can't imagine how difficult it was

نمی‌توانی تصوّرش را بکنی که چقدر دشوار بود

## ● I imagine he must be hungry

گمان می‌کنم گرسنه باشد

## Im.ag.lsm (im'ə jiz'am) n.

(گرایش ادبی سال‌های ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۷ - ویژگی آن کاربرد استعاره‌ها و سینج‌های دقیق و بصری و جملات نیمه تمام و سطرهای بی‌قافیه بود) خیال‌گرایی، ایمانیسم

## im'ag.ist, n., adj.

ایمانیست

## im'ag.is'tic, adj.

وابسته به ایمانیسم

## I|ma.go (i mā'gō) n., pl. -goes', -gos'

or I|mag|l.nes (i maj'i nēz')

(روانکاو) آرمان خردسالی، دیرفرتور

## I|mam (i mām') n.

(عربی) امام

## I|mam.ate (-āt') n.

(از ریشه‌ی عربی) ۱- امامت ۲- قلمرو امام

## I|ma.ret (i mā'rēt') n.

(در ترکیه -

از ریشه‌ی عربی: عمارت) مهمانسرا، مهمانخانه

## Im.bal.ance (im bal'əns) n.

ناهمسنگی، عدم تعادل، عدم توازن، ناهمترازی، نابرابری

## Im.be|cile (im'bə sil, -sīl') n., adj.

۱- کودن، احمق، ابله، نادان، گوریش، پخمه

۲- (روان‌شناسی) کالیو (دارای سن عقلی بین ۳ و ۸ سال)

(imbecilic هم می‌گویند)

## Im.be|cil.l|ty (im'bə sil'ə tē) n., pl.

-|ties

۱- کودنی، حماقت، ابله‌ی، نادانی، پخمگی ۲- (روان‌شناسی) کالیوی

## Im.bed (im bed') vt.

embed ←

## Im.blbe (im bīb') vt., vi. -bībed', -bīb'ing

۱- نوشیدن (به ویژه مشروب الکلی)، آشامیدن ۲- (از راه

حس‌ها) دریافت کردن، حس کردن ۳- (آب و رطوبت را)

جذب کردن، درمکیدن، چوشیدن، اندرکشیدن، درآشامیدن،

در خیسیدن، در خیساندن ۴- استنشاق کردن، ذم فرو بردن

۵- (در فکر و مغز خود) پذیرفتن، دریافتن

## im.bib'er, n.

۱- مشروب‌خور ۲- درآشام، جاذب

## Im.bl.bl.tion (im'bi bish'an) n.

(جذب آب توسط برخی کلونیدها مانند مواد چسبی تخم گیاه

و متورّم شدن آنها) در خیس، در آغشتگی

## Im.blit.ter (im bit'ər) vt.

embitter ←

## Im.bos|om (im booz'am) vt.

embosom ←

## Im.bow|er (im bou'ər) vt., vi.

embower ←

## Im.bri.cate (im'bri kit) adj., vt., vi.

۱- (دارای) -cat'ed, -cat'ing

لبه‌هایی که روی هم قرار گرفته‌اند مانند فلس‌های ماهی یا

سفال‌های بام) سفاله‌ای ۲- سفاله‌ای کردن یا شدن

## im'bri.cately, adv.

به طور سفاله‌ای

## Im.bri.ca.tion (im'bri kā'shən) n.

سفاله‌ای شدگی، لب روی لبی بودن، سفاله‌ای

## Im.bro.glio (im brōl'yō) n., pl. -glios

۱- (وضع) نایب‌سامان، گیج کننده، پیچیده، پُر گیر و دار،

برخورد و سر و صدا ۲- سوء تفاهم و گیجی، ناهمسازی

گیج کننده، دعوا و مرافعه ۳- (نادر) توده‌ی درهم و برهم

**Im.brown** (im broun') vt.

embroen ←

**Im.brue** (im brū) vt. -brued', -bru'ing

آغشتن (به ویژه با خون)، (با خون) لک انداختن، (در خون) خیساندن

**Im.brute** (im brūt) vt., vi. -brut' | ed,

-brut'ing سبب شدن یا کردن، دَمَشَنی کردن یا شدن

**Im.bue** (im byū) vt. -bued', bu'ing

۱- (با: with) آگندن، الهام دادن، (اندیشه و غیره) القا کردن، به دل انداختن ۲- (فاندر) اشباع کردن (با آب)، سرشار کردن ۳- رنگدار کردن (از رنگ اشباع کردن)

● his parents imbued him with a sense of honesty  
والدینش حس امانت را به او القا کردند

**IMF** International Monetary Fund

مخفف: صندوق بین‌المللی پول

**Im|ld.az.ole** (im'id az'ōl') n.

(شیمی) ایمیدازول (باز می‌رنگ و بلورین:  $(C_3H_4N_2)$ )

**Im.lde** (im'id') n.

(شیمی) ایمید (ترکیب آلی دارای بنیان دو ظرفیتی  $(NH)$ )

**Im|l.do** (im'i dō') adj.

(شیمی) وابسته به ایمیدها (imide)، ایمیدی

**I|mid|o-** (im'i dō') پیشوند:

(شیمی) ایمیدو - [imide] (پیش از واکه: -imid)

**I|m|ne** (i mēn') n.

(شیمی) ایمین (ترکیب حاوی بنیان دو ظرفیتی  $(NH)$ )

**Im|l.no** (i mē'nō) adj.

(شیمی) وابسته به ایمین (ها)، ایمینی

**I|min|o-** (i mē'nō) پیشوند: (شیمی)

ایمینو -، دارای ایمین (imine) (پیش از واکه: -imin)

**I|mlp|ra.m|ne** (i mi'prə mēn') n.

(شیمی) ایمی‌پرامین ( $(C_{10}H_{24}N_2)$ )

**Im|t** 1- imitation 2- imitative

مخفف: ۱- تقلید ۲- تقلیدی

**Im|l.tate** (im'i tā't) vt. -tat' | ed, -tat'ing

۱- سرمشق قرار دادن، پیروی کردن (از کار کسی)، تأسی کردن به، تقلیدکردن ۲- تقلید درآوردن، نوا درآوردن، ادای کسی را درآوردن، والوچیدن ۳- نسخه برداشتن، روبرداری کردن، بدل سازی کردن، کپی کردن، همانند کردن یا بودن

● he tries to imitate you او سعی می‌کند از شما تقلید کند

**im'i.table** (-tə bəl) adj.

تقلید کردنی

**im'i.ta'tor**, n.

مقلد، اقتدا کننده

**Im|l.ta.tion** (im'i tā'shən) n., adj.

۱- تقلید، بدل سازی، همانندسازی، ماینشگری، خم‌اندین، سرمشق‌گیری ۲- جعل، رونوشت سازی ۳- (زیست‌شناسی) والوچ ۴- (فلسفه - افلاطون: روشی که طبق آن موجودات الگوهای ابدی را به طور ناقص در خود وارد می‌کنند) در نهاد ۵- (ارسطو: تجسم هنری نه از راه تقلید مو به مو بلکه با نشان دادن ماهیت و نهاد اصلی چیزی) نهادنمایی ۶- تقلیدی، ساختگی، بدلی، تقلبی، ناسره، نبته‌ره، مصنوعی

● imitation pearls مروارید بدلی

**Im|l.ta.tive** (im'i tā'tiv) adj.

۱- تقلیدی، سرمشقی، والوچی، ماینشی ۲- مقلد، (هنرمند) تقلید درآوردن، مقلدانه ۳- مصنوعی، ساختگی، بدلی، ناسره

**im'i.ta'tively**, adv.

به‌طور تقلیدی یا بدلی

**im'i.ta'tive.ness**, n.

تقلیدی بودن، بدلی بودن

**Im.mac|u.late** (im mak'yū lit) adj.

۱- پاک، منزّه، اشو، بی‌لکه ۲- بی‌عیب، بی‌کاستی، بی‌اشتباه، بی‌لغزش، بی‌آهو، بی‌آک ۳- معصوم، بی‌گناه، پاکدامن، پارسا ۴- (زیست‌شناسی - دارای رنگ یکدست و بدون خط و خال) تک‌رنگ

**im.mac' u.lately**, adv.

با پاکي، بی‌نقص

**im.mac' u.late.ness** or **im.mac' u.lacy**

**(-lə sē)** n.

پاکي، بی‌نقصی

**Immaculate Conception**

(کلیسای کاتولیک - این باور: حضرت مریم از لحظه باروری به بعد از گناه پاک شد) باروری پاکساز

**Im.mane** (i mǎn') adj.

(قدیمی) ۱- عظیم، سترگ ۲- ظالم، سنگدل، سبع

**Im.ma.nent** (im'ə nənt) adj.

۱- حلولی، درون بود، درون ماندگار، ذاتی ۲- (الهیات - در مورد خدا) همه جاگیر، حاضر در همه جا

**im'ma.nence** or **im'ma.nency**, n.

حلول، درون‌بودی

**im'ma.nently**, adv.

به‌طور حاضر در همه جا، به‌طور حلولی

**Im.ma.nent.ism** (-iz'əm) n.

(الهیات - این باور: خدا در آن واحد در همه جا و همه چیز حضور دارد) هرچا باش‌گرایی، همه جاگیر‌گرایی

**Im.man|u.el** (i man'yū el')

۱- اسم خاص مذکر Emmanuel و Manuel هم می‌گویند

۲- حضرت عیسی

**Im.ma.te|rl.al** (im'mə tir'ē əl) adj.

۱- نامادی، نا-تمنند، روحی، فروهری ۲- نامربوط، بی‌اهمیت، ناچیز

**im'ma.te'ri.al'ity** (-al'i tē), pl. -ties, n.

غیر مادی بودن، فروهری، ناچیزی

**im'ma.te'ri.ally**, adv.

به‌طور غیر مادی یا ناچیز

**Im.ma.te|rl.al.ism** (-iz'əm) n.

(فلسفه - این باور: چیزهای مادی فقط در ذهن وجود دارند) نامادّه‌گرایی، مجرّد گرایی

**im'ma.te'ri.al.ist**, n.

ناماده‌گرای

**Im.ma.te|rl.al.ize** (im'mə tir'ē ə liz') vt.

**-lized', -liz'ing**

غیر مادی کردن، مجرّد کردن، روحی کردن، فروهری کردن

**Im.ma.ture** (im'mə toor', -choor') adj.

۱- نارس، نرسیده، کال، کالک، نابالغ، نابزنا، نابزومند

۲- ناتمام، ناکامل، نابسمند ۳- کم تجربه، نخته، خام مغز، نسالزآموده، بسی‌آروین ۴- (زمین‌شناسی - زمینی که دستخوش فرسودگی کمی شده ولی در معرض کند و کاو و دگرگونی آبرفتی است) زمین خام

- he is too immature to live alone

آنقدر بالغ نیست که بتواند تنها زندگی کند  
 im'ma.ture'ly, adv. به‌طور پیش‌رس  
 im'ma.tu'ri-ty or im'ma.ture'ness, n.

نارس، عدم بلوغ، خامی  
 Im.meas.ur.a|ble (im mezh'ər ə bəl)  
 adj. (غیرقابل اندازه‌گیری)

بی‌کران، بی‌حد، بی‌اندازه، بی‌پایان، ناپیمودنی  
 im.meas'ur.abil'ity or  
 im.meas'ur.able.ness, n.

بی‌کرانی، غیرقابل سنجش بودن  
 im.meas'ur.ably, adv. به‌طور غیر قابل اندازه‌گیری  
 Im.me|di|a.cy (i mē'dē ə sē) n.

نزدیکی، وابستگی، ربط، فوریت، بی‌درنگی  
 Im.me|di.ate (i mē'dē it) adj.

۱- بی‌واسطه، بی‌میانگیر، نامجزا، بی‌میاندار، متصل، به هم چسبیده، پهلویی، دیوار به دیوار، نزدیک، خویشتان و نزدیک (والدین و برادران و خواهران) ۲- (در وراثت و جانشینی) نفر بعد، ولیعهد، بلافاصل ۳- مستقیم، دست اول، راست ۴- غریزی، فطری ۵- بلافاصله، بی‌درنگ، فوراً، فوری، دردم، به محض اینکه، تا، یکدم، آنی

- this patient requires immediate attention
- این بیمار نیاز به توجه فوری دارد

فوریت، نزدیکی  
 im.me'di.ate.ness, n.  
 Immediate constituent

(زبان‌شناسی) سازه‌ی پیاپی، سازه‌ی بلافاصله  
 Im.me|di.ate|ly (i mē'dē it lē) adv.,  
 conj.

۱- در دم، فوراً، فی‌الوقت، آنی،  
 یکدم، بی‌درنگ ۲- مستقیماً، سراسرت، یکسره، بی‌میانگیر، بلاواسطه ۳- (بیشتر در انگلیس) به مجرد اینکه

- he answered immediately
- او فوراً پاسخ داد

Im.med|i.ca|ble (im med'i kə bəl) adj.  
 بی‌درمان، بی‌چاره، بی‌علاج

Im.mel.mann (turn) (im 'əl mən)  
 (هوابیامی جنگی یا آکروباتیک) چرخش ایملمان (پرواز عمود به سوی زمین و چرخش سریع به سوی بالا که موجب تبدیل سرعت افتادن به سرعت صعود می‌شود)

Im.me|mo.ri|al (im 'me mōr'ē əl) adj.  
 دوران‌های بسیار باستانی، به یاد نیاوردنی، دیرین، فرایاد

Im'memo'ri.ally, adv. به‌طور باستانی  
 Im.mense(im mens', i mens') adj.

۱- عظیم، بسیار بزرگ، سترگ، نهمار، سهمگین، گت، تنومند، پهناور ۲- (در اصل) بی‌حد و حصر، بی‌نهایت، بی‌پایان ۳- (قدیمی - خودمانی) عالی

- Australia is an immense country
- استرالیا کشور پهناوری است

Im.mense'ly, adv. بسیار، بی‌اندازه  
 Im.mense'ness, n. عظمت، پهناوری

Im.men.si|ty (im men'si tē) n., pl. -ties  
 عظمت، بزرگی زیاد، سترگی، نهماری، گت، تنومندی

پهناوری، بی‌پایانی

Im.men.su.ra|ble (im men'shūr ə bəl)  
 adj. immeasurable ←

Im.merge (im mərj') vt., vi. -merged',  
 merg'ing ← ۱- (در آب‌گونه) فرورفتن

و ناپدید شدن، فرو کردن ۲- (در مطلبی) غرق شدن  
 im.mer'gence, n. مفروق‌سازی، آغشتگی

Im.merse (im mɜrs') vt. -mersed',  
 -mers'ing ← ۱- (در آب‌گونه) فرو کردن،

(کاملاً) زیر آب کردن، آب پوش کردن ۲- غسل تعمید دادن (از طریق فرو بردن کامل شخص در آب)، غسل ارتماسی دادن ۳- در جوف (چیزی) قرار دادن، جاسازی کردن، جایگزین کردن، درونگیر شدن، فرورفتن ۴- توجه را (کاملاً) متوجه چیزی کردن، (سخت) دست به کار شدن، (در کاری) مستغرق کردن

- Sherry immersed the vegetables in boiling water
- شری سبزی‌ها را در آب جوش فرو کرد

Im.mersed (im mɜrst') adj.

۱- فرورفته (در آب‌گونه)، در زیر آب ۲- غسل ارتماسی شده ۳- (زیست‌شناسی - جایگزین یا درونگیر شده در اندام دیگر) درونگیره ۴- (گیاه‌شناسی - وابسته به گیاهی که کاملاً در زیر آب قرار دارد و زیست می‌کند) زیرآبی، زیرآبی

Im.mers.l|ble (im mɜrs'ə bəl) adj.

(در آب‌گونه) فرو کردنی، زیر آب کردنی، (ابزار الکتریکی و غیره که می‌توان آن را زیر آب هم به کار برد) آب‌ایمن

Im.mer.sion (im mɜr'shən) n.

۱- (در آب‌گونه) فرو روی، غوطه‌وری، زیرآب رفتگی، آب فرویی ۲- غسل ارتماسی، ارتماس ۳- (نجوم - نادر) ماه‌گرفت، خورگرفت، گرفت، کسوف یا خسوف

Immersion heater  
 (آبگرمکنی که کوئل یا حلقه‌ی داغ آن را در آب قرار می‌دهند)

گرمکن توأبی، گرمکن آب‌ایمن، گرم‌کننده‌ی شناور  
 im.mesh (im mesh') vt. enmesh ←

Im.me|thod|i.cal (im 'mə thəd'i kəl)  
 adj. بی‌نظم و ترتیب، بی‌روش، ناروشمند، بی‌قاعده

\* Im.ml.grant (im 'ə grənt) n., adj.

۱- مهاجر (به کشوری دیگر، درون‌کوچ (در برابر) مهاجر از کشوری دیگر یا برون‌کوچ (emigrant) ۲- (جانور یا گیاهی که برای اولین بار در جایی ظاهر شده) نو‌کوچ، در‌کوچ ۳- مهاجرتی، کوچگرانه، کوچی، وابسته به درون‌کوچ، درون‌کوچانه

Im.ml.grate (im 'ə grāt') vi., vt.

۱- مهاجرت کردن (به) -grat'ed, -grat'ing  
 (کشوری دیگر)، درون‌کوچ کردن، درون‌کوچیدن (در برابر: مهاجرت کردن از کشور دیگر یا برون‌کوچیدن (emigrate

۲- (به عنوان مهاجر) اجازه‌ی ورود دادن، آوردن  
 ● they immigrated to Canada آنها به کانادا مهاجرت کردند

Im.ml.gra.tion (im 'ə grā'shən) n.  
 ۱- مهاجرت، کوچ، درون‌کوچ ۲- شمار کوچندگان، تعداد

مهاجران

**im.ml.nence** (im 'ə nəns) n.۱- قریب‌الوقوع بودن، نزدیکی، زود رویدادی (imminency)  
هم می‌گویند) ۲- خطر نزدیک**im.ml.nent** (im 'ə nənt) adj. (خطر یا دبیاری)  
یا شکست و غیره) قریب‌الوقوع، زود آید، در راه، نزدیک● black clouds meant that rain was imminent  
منی ابرهای سیاه این بود که باران قریب‌الوقوع است**im.mi.nently**, adv. به‌طور قریب‌الوقوع**im.min.gle** (im mɪn 'gəl) vt., vi. -gled, -gling  
intermingle ←**im.mis.ci|ble** (im mis 'ə bəl) adj.مخلوط نشدنی (مانند روغن و آب)، ناآمیخته  
**im.mis'cibil'ity**, n. حالت مخلوط نشدنی**im.mis'cibly**, adv. به‌طور مخلوط نشدنی**im.mis.er|a.tion** (i mɪz 'ər ā 'shən) n.بیچاره سازی، بدبخت شدن، بینوایی، درماندگی  
(immiserization هم می‌نویسند)**im.mit|l.ga|ble** (im mɪt 'i gə bəl) adj.

تخفیف ناپذیر، کم نشدنی، آرام نشدنی، تسکین ناپذیر

**im.mix** (im miks ' ) vt., vi.

(کاملاً) آمیختن، در آمیختن

**im.mix'ture** (-chər) n. آمیزش کامل، درآمیزی**im.mo.bile** (im mō 'bəl, -bīl ' ) adj.۱- بی‌حرکت، بی‌جنبش، ناچمان، هان، ساکن، نشیمن، ناچنبا  
۲- حرکت ندادن، جنبش ناپذیر، ثابت، پابرجا**im'mo.bil'ity**, n. ثبات، عدم تحرک**im.mo.bi.lize** (im mō 'bə līz ' ) vt. -lized', -liz'ing

۱- بی‌حرکت کردن، ناچنبا کردن، بی‌جنبش کردن، ناچمان

کردن، نشیمن کردن، ایستار کردن ۲- (پزشکی) ناچنبا کردن

۳- (پول یا سرمایه را) از گردش خارج کردن، ناکردن کردن

عدم تحرک، بی‌حرکت سازی

**im.mo.bi.li.za'tion**, n.**im.mod.er.ate** (im mād 'ər it) adj.

۱- نامیان، نامتعادل، ناملازم، افراطی، تندرو، زیاده،

بی‌بندوبار، زیاده‌رو، اهل زیاده‌روی ۲- (مهور) نامحدود،

بی‌حد و حساب

● he drank an immoderate amount of beer

او به حد افراط آبجو خورد

**im.mod'er.ately**, adv. افراط آمیز، به‌طور مفرط**im.mod'era'tion**, **im.mod'era.ate.ness** or**im.mod'era.cry** (-ə sē) n. افراط، زیاده روی**im.mod.est** (im mād 'ist) adj.

۱- نافروتن، نامتواضع ۲- گستاخ، پررو، پُر مدعا ۳- بی‌حیا،

وقیع، بی‌آزرم، بی‌شرم

**im.mod'estly**, adv. با گستاخی یا بی‌شرمی یا بی‌حیایی**im.mod'esty**, n. گستاخی، پررویی، غرور**im.mo.late** (im 'ə lāt ' ) vt. -lat'ed,

۱- قربانی کردن، (به خاطر

نذر و غیره) سر بریدن ۲- (هدف سیاسی یا اجتماعی و

غیره) فدا کردن ۳- کشتن، نابود کردن، فنا کردن

**im'mo.la'tion**, n. قربانی کردن، سربریدن**im'mo.la'tor**, n. قربانی کننده**Im.mor|al** (im mōr 'əl) adj.

۱- غیراخلاقی، خلاف اخلاق، نافروخی، بدمنش، بدمشانه،

دژخوی ۲- بدجنس، بدسرشت، اهریمنی، رذل ۳- هرزه،

بی‌عفت، منافی عفت

● stealing is immoral دزدی منافی اخلاق است

**im.mor'ally**, adv. به‌طور غیر اخلاقی، با هرزگی**Im.mor.al.ist** (-ist) n. هرزه‌گرای (آدمی که معتقد

به اخلاقیات نیست)، نافروخی، ضد اخلاقیات، بی‌عفت

**Im.mo.ral.ity** (im 'mō ral 'i tē) n.

۱- بی‌عفتی، نا نجیبی، اخلاق ستیزی، بدمنشی، فساد اخلاقی

۲- گناه، لغزش اخلاقی، عمل منافی عفت

**Im.mor.tal** (im mōrt 'l) n., adj.

۱- جاودان، جاوید، ابدی، جاودانی، نا سپر، مرگ ناپذیر،

فناناپذیر، لایزال، نامیرا ۲- پردوام، پایا، همیشگی ۳- دارای

شهرت ابدی، جاوید نام، پراواره، پاینده ۴- موجود جاوید،

(جمع) خدایان یونان و روم باستان

● Ferdowsi's immortal fame شهرت جاودانی فردوسی

**im.mor.tal.ity**, n. نامیری، جاودانگی، مرگ ناپذیری، ابدیت**im.mor'tally**, adv. به‌طور ابدی یا جاوید**Im.mor.tal.ize** (im mōrt 'l īz ' ) vt. -lized',

-liz'ing

۱- ابدی کردن، جاوید کردن،

جاودانه کردن، نامیر کردن، فناناپذیر کردن، انوشه کردن

۲- شهرت ابدی دادن به، جاوید نام کردن

● his poetry has immortalized him

شعر او (شهرت) او را ابدی کرده است

**im.mor'tali.za'tion**, n. ابدی سازی، جاوید کردن**im.mor'tal.iz'er**, n. ابدی کننده، شهرت جاوید دهنده**Im.mor.telle** (im 'mōr tel ' ) n.

۱- همیشگی، فنا ناپذیر، جاوید، جاودان، نامیر، انوشه، ابدی

۲- (گیاه) گل جاوید، گل خشک (Helichrysum bractatum)

**Im.mo.tile** (im mōt 'l) adj.

بی‌حرکت، قلع، ناچنبا، بی‌جنبش

**Im.mov.a|ble** (im mōv 'ə bəl) adj., n.

۱- (آنچه که خود حرکت نمی‌کند) بی‌حرکت، بی‌جنبش،

ناچمان، هازه، ساکن، ثابت، نشیمن ۲- ثابت قدم،

تسلیم‌ناپذیر، تغییر ناپذیر، استوار آهنگ، پایمان ۳- عاری از

احساس، سرد، (نسبت به درخواست و التماس) ناشنوا

۴- (حقوق - جمع) اموال غیر منقول، ملک، ضیاع

**im.mov'a.bil'ity** or **im.mov'able.ness**, n.

عدم تحرک، ناچنبا، تکان نخوردنی بودن

**im.mov'ably**, adv. به‌طور تغییر ناپذیر یا بی‌تحرک**Im.mune** (im myōn ' ) n., adj.

۱- ایمن، مصون ۲- مستثنی، معاف، بخشوده، به کنار

۳- (معمولاً با: against یا from) در پناه، در امان، مورد

حراست ۴- ناشنوا (نسبت به التماس و غیره)، نفوذ ناپذیر

● nobody is immune from accidents

هیچکس از حوادث مصون نیست

## immune body

antibody ←

## immune system

(پزشکی - سیستم تولید پادتن‌ها)

که به بدن ایمنی می‌دهد) سازگان ایمنی، سیستم ایمنی

im.mu.ni|ty (im myōōn 'i tē) n., pl. -|ties

۱- (پزشکی) ایمنی، مصونیت، زینهار ۲- معافیت،

بخشودگی، استثنا ۳- آسیب ناپذیری

● immunity to a disease ایمنی نسبت به یک بیماری

● parliamentary immunity مصونیت پارلمانی

im.mu.nize (im 'myōō nīz') vt. -nized',

-niz'ing (به ویژه از راه تزریق) مصونیت دادن،

ایمنی دادن، ایمن کردن، مصون کردن، ایجاد ایمنی کردن

im 'mu.ni.za'tion, n. ایمن سازی، مصونیت

im|mu|no- (im 'myōō nō')

[immunology] پیشوند: ایمن، ایمنی

im|mu|no.as|say (im 'myōō nō 'as 'ā')

n. (پزشکی - سنجش میزان پادتن‌ها)

و هورمون‌ها و غیره در بدن) ایمن آزمونی، ارزیابی ایمنی

im|mu|no.chem.is.try (-kem 'is trē) n.

(شناخت واکنش‌های شیمیایی و پدیده‌های دیگر وابسته به

ایمنی) شیمی ایمنی، ایمنی شیمی، مصونیت شیمیایی

im|mu|no.de|fl.cien|cy

(-dē fish 'ən sē) n.

(پزشکی) کمبود ایمنی (در اثر اختلال در تولید پادتن‌ها)

im|mu|no.flu|o.res.cence

(پزشکی - به کار بردن

میکروسکپ و نور فرابنفش برای یافتن پادکن‌ها در بافت‌ها)

شارندگی ایمنی، ایمن شارندگی، ایمونوفلورسانس

im 'muno'flu'ō.res'cent, adj.

im|mu|no.ge|net.ics (-jə net 'iks) n.pl.

(زیست‌شناسی) ایمنی زاد شناسی

im|mu|no.gen|ic (-jen 'ik) adj.

(زیست‌شناسی) ایمن‌زا (تولید کننده) مصونیت

im 'muno'gen'ic.ally, adv.

به‌طور ایمن‌زا

im|mu|no.glob|u.lin (-glāb 'yōō lin) n.

(زیست‌شناسی) گلوبولین ایمنی، ایمونوگلوبولین

\* Im.mu.nol.o|gy (im 'myōō nāl 'ə jē) n.

ایمن شناسی، ایمنی شناسی

im 'muno'log'ic.ally, adv.

ایمن شناختی

im 'muno'log'ic.ally, adv.

به‌طور ایمن شناختی

im 'munol'ō.gist, n.

ایمنی شناس

im|mu|no.re|ac.tion

(im 'myōō nō 'rē ak 'shən) n.

(واکنش پادتن با پادکن) واکنش ایمنی

im|mu|no.sup.pres.sion

(پزشکی - دارو) ایمنی فرونشانی

im 'muno'sup.pres'sant or

ایمنی فرونشان

im 'muno'sup.pres'sive, adj.

(پزشکی) ایمن درمانی

im.mure (im myōōr', i myōōr') vt.

-mured', -mur'ing

۱- لای چرز گذاشتن، لای دیوار گذاشتن، در دیوار مدفون

کردن ۲- در چهاردیواری محصور کردن، زندانی کردن،

حبس کردن، مجزا کردن، منزوی کردن

im.mure'ment, n. محصور سازی

im.mu.ta|ble (im myōōt 'ə bəl) adj.

۱- تغییر ناپذیر، دگرگون نشدنی، یگوش ناپذیر، دگرسان

نشدنی ۲- (زیست‌شناسی) جهش ناپذیر

im.mu'tabil'ity or im.mu'table.ness, n.

تغییر ناپذیری

im.mu'tably, adv.

به‌طور تغییر ناپذیر

Im|o.gen (im 'ə jen')

اسم خاص مؤنث (Imogene هم می‌نویسند)

Imp (imp) n., vt.

۱- (در اصل) جوانه، پیوند، نوشاخه ۲- (در اصل) کودک،

فرزند، اولاد ۳- بچه شیطان، بچه جن، شیطانچه، شیطانک،

تخم جن ۴- بچه‌ی تخس، کودک بازیگوش و شیطان، بچه‌ی

شر ۵- (قدیمی) پیوند زدن ۶- (تعمیر و ترمیم) بال یا دم باز

شکاری از راه پیوند زدن (پر) پر نشانی کردن ۷- بالدار

کردن ۸- افزودن، زیاد کردن

Imp 1- imperative 2- imperfect 3- imperial

4- impersonal 5- import 6- importer

مخفف: ۱- ضروری، فرمانی، امری ۲- ناقص ۳- امپراتوری

۴- غیرشخصی ۵- وارد کردن (کالا و غیره) ۶- وارد کننده

im.pact (im pakt', im 'pakt') vt., vi., n.

۱- (سخت) به هم فشردن، درهم چپاندن، (درهم) گیر

انداختن ۲- (عامیانه) اثر داشتن، اثر کردن، کارساز بودن،

کارگر شدن ۳- اثر، تأثیر، فحاشی، گزشت، درآش ۴- (به

شدت) زدن، (به هم) کوفتن ۵- تصادم، برخورد، اصابت،

کوست، هم کوب، ضربه، هم کوبی ۶- گرفتگی، انباشتی

● his writings have had a great impact on me

نوشته‌های او اثر زیادی بر من داشته است

● the force of the impact threw her out of the

شدت تصادم او را از تون به بیرون پرتاب کرد

im.pac'tion, n. انباشتی، گیر کردگی

im.pact|ed (im pakt'id) adj.

۱- هم فشرده،

درهم چپانده، گیرافتاده ۲- (دندان پزشکی - دندان) که به

خاطر تنگی جا و غیره نمی‌تواند دربیاید) دندان گیر کرده

۳- (امریکا - شهرداری‌ها و غیره) در مضیق‌ی مالی

im.pac.tive (im pakt'tiv) adj.

هنایشی، وابسته به هم کوبی یا تصادم، در آیشی

im.pair (im per') vt.

آسیب رساندن، ناقص کردن، معیوب کردن، ضعیف کردن

● alcohol can impair one's judgement

الکل می‌تواند قضاوت شخص را مختل کند

im.pair'ment, n. آسیب، نقص، تضعیف

Im.pa|la (im pā'lə) n., pl. -|la or -|las

(جسانور) ایمپالا Aepyros melampus - آهوری میان

اندام و متعایل به قرمز - بومی افریقای جنوبی)

**im.pale** (im pāl') vt. -paled', -pal'ing

۱- (نادر) با نرده یا دیوار محصور کردن ۲- (با نیزه) سوراخ کردن (تن کسی را)، چهار میخ کردن (به منظور شکنجه)، به صلابه کشیدن ۳- گرفتار کردن، بیچاره کردن  
im.pale'ment, n. (با نیزه) سوراخ کردن

**Im.pal.pa|ble** (im pal'pə bəl) adj.

۱- غیر ملموس، نامحسوس، پرماس ناپذیر، نابسودنی  
۲- (آنچه که احساس یا فهم آن مشکل باشد) دشوار  
im.pal'pabil'ity, n. لمس ناپذیری، پرماس ناپذیری  
im.pal'pably, adv. به طور لمس نکردنی  
im.pa.na.tion (im'pə nā'shən) n.

(مسیحیت) - این باور: تن و خون عیسی در نان و شراب عشاء ربانی وجود دارد ولی ماهیت نان و شراب را عوض نمی‌کند) در نان بودن

**im.pan|el** (im pan'əl) vt. -eled or -elled, -el.ing or -el.ing

۱- (حقوق) نام  
کسی را در فهرست هیأت داوران وارد کردن ۲- اعضای هیأت داوران دادگاه را (از فهرست فوق) انتخاب کردن  
im.pan'el.ment, n. کزیش اعضای ژوری

**im.par|a.dise** (im par'ə dīs') vt.

۱- تبدیل به بهشت کردن،  
بهشتی کردن ۲- بسیار خوشحال کردن، مشغوف کردن  
im.par.i|ty (im par'i tē) n., pl. -ties  
disparity (نادر) ←

**Im.park** (im pārk') vt.

(قدیمی) ۱- زمین را محصور و تبدیل به پارک کردن  
۲- (جانوران را) در پارک یا حصار نگهداری کردن

**Im.part** (im pārt') vt.

۱- بخش کردن، حصه کردن، دادن ۲- آشکار کردن، مطلع کردن، فاش کردن، گفتن، بازگو کردن  
im.part'able, adj. بخش کردن، بازگو کردنی  
im'par.ta'tion, n. بخش کردن، بازگویی  
im.part'er, n. بازگو کننده، حصه دهنده  
im.par.tial (im pār'shəl) adj.

بی‌غرضانه، بی‌طرف، بی‌نظر، بی‌غرض، منصف، برابر نگر، داد ور  
● a teacher must always be impartial

معلم باید همیشه از تمییز خودداری کند  
im.par'ti.al'ity (-shē al'i tē) n.

بی‌طرفی، بی‌عرضی  
im.par'tially, adv. بی‌غرضانه، با بی‌طرفی

**Im.part.l|ble** (-im pārt'ə bəl) adj.

(به ویژه در مورد ملک) تقسیم ناپذیر، حصه نشدنی، غیر قابل تفکیک، بخش ناپذیر

im.part'ibly, adv. به طور قابل تفکیک

im.part'ibil'ity, n. تفکیک پذیری، حصه کردنی بودن

**Im.pass.a|ble** (im pās'ə bəl) adj.

غیر قابل عبور، بی‌گذر، گذر ناپذیر  
● snow made the road impassable

برف جاده را غیر قابل عبور کرد  
im.pass'abil'ity, n. عبور ناپذیری

im.pass'ably, adv.

**Im.passe** (im'pas') n.

۱- بن‌بست ۲- (مجازی) مسئله یا گرفتاری بی‌درمان  
● the negotiations reached an impasse

مناکرات به بن‌بست رسید

**Im.pas.sl|ble** (im pas'ə bəl) adj.

۱- بی‌حس، فاقد احساس درد، بی‌درد ۲- بی‌عاطفه، سرد، عاری از احساسات، انگیز ناپذیر، بی‌تفاوت، بی‌واکنش، انگار نه انگار ۳- آسیب ناپذیر، رویین تن، صدمه ناپذیر  
im.pas'sibil'ity, n. بی‌حسی، بی‌تفاوتی

im.pas'sibly, adv. با بی‌حسی یا بی‌تفاوتی یا سردی

**Im.pas.slion** (im pash'ən) vt.

(احساسات یا شهوت کسی را) تحریک کردن، انگیزاندن، شور و شوق ایجاد کردن، به هیجان آوردن

**Im.pas.slioned** (-ənd) adj.

پر شور و حرارت، پراحساسات  
● the flood victims' impassioned plea for help

استدعای احساسات آمیز میل‌زدگان برای کمک  
im.pas'sionedly, adv. به طور پُر احساسات

**Im.pas.sive** (im pas'iv) adj.

۱- فاقد احساس درد، بی‌درد، بی‌حس، رنج‌نشناس، بی‌رگ  
۲- (کسی که یا احساس نمی‌کند یا احساسات خود را نشان نمی‌دهد) آرام، خونسرد، تو دار، خوددار  
im.pas'sively, adv. خونسردانه، خود دارانه

**im.pas.siv.ity** (im'pa siv'i tē) or

**im.pas'sive.ness**, n. توداری، خونسردی، سردی

**Im.paste** (im pāst') vt. -past'led,

-past'ing  
۱- با لایه‌ای از چسب یا خمیر  
(یا هر چیز خمیر مانند) پوشاندن، خمیر پوش کردن  
۲- خمیر مانند کردن ۳- (با رنگ و غیره) اندودن

**Im.pas|to** (im pās'tō) n.

۱- (نوعی نقاشی که رنگ غلیظ را بر صفحه یا بوم می‌مالند) نقاشی ایماپاستو ۲- رنگ غلیظ

**Im.pa.tience** (im pā'shəns) n.

۱- ناشکیبی، ناشکیبایی، بی‌صبری، ناپردباری  
۲- بی‌قراری، بی‌تابی، اشتیاق

**Im.pa.tiens** (im pā'shē enz') n.

(گیاه) گل‌حنا (جنس Impatiens خانواده‌ی balsam)

**Im.pa.tient** (im pā'shənt) adj.

۱- ناشکیب، ناشکیبایی، بی‌صبر، عجول، ناپردبار ۲- بی‌قرار، بی‌تاب، مشتاق ۳- بی‌طاقت، بی‌تحمل  
im.pa'tiently, adv. با بی‌صبری، بی‌تابانه، با بی‌قراری

**Im.peach** (im pēch') vt., n.

۱- (شرف یا شهرت یا درستی کسی را) مورد تردید قرار دادن، مورد پرسش قرار دادن ۲- کارمند عالی رتبه را به دادگاه ویژه بردن (وخلع مقام کردن)، اعلام جرم کردن، استیضاح کردن ۳- (مهور) impeachment

اعلام جرم، خلع مقام، استیضاح

**Im.peach.a|ble** (im pēch'ə bəl) adj.

قابل بردن به دادگاه اداری، قابل اتهام، قابل استیضاح



**Im.pearl** (im pərl') vt.

۱- با مروارید آذین کردن، مروارید نشان کردن ۲- (نادر) به شکل مروارید یا قطره‌های مروارید مانند درآوردن

**Im.pec.ca|ble** (im pek'ə bəl) adj.

۱- گناه ناپذیر، منزه، پاک، معصوم، بیگناه، پلکدامن ۲- بی‌کم و کاست، بی‌عیب و نقص، بی‌خدشه، کامل

im.pec'cabil'ity, n. معصومیت، پاک

im.pec'cably, adv. به‌طور بی‌نقص و پاک

**Im.pec.cant** (im pek'ənt) adj.

بی‌گناه، معصوم، پاک، منزه

im.pec'cancy (-ən sē) n. بی‌گناهی، پاک

**Im.pe|cu.ni.ous** (im'pi kyoo'nē əs) adj.

بی‌پول، بی‌چیز، مفلس، لات و بات، آس و پاس

im'pecu'ni.osity (-ās'i tē) or

im'pecu'ni.ous.ness, n. بی‌پولی، افلاس

im'pecu'ni.ously, adv. با بی‌پولی، مفلسانه

**Im.ped.ance** (im pēd'əns) n.

۱- (برق) جلوگیری، مقاومت، مرگب، آمپدانس، پاکیری (برحسب اهم ohm) ۲- (صدارسازی) نسبت رسانش

**Im.pede** (im pēd') vt. -ped'|ed,

-ped'ing (از پیشرفت) جلوگیری کردن، پاکیر شدن، به تأخیر انداختن، درنگاندن، بندیدن، دامنگیر شدن

• a violent storm impeded our progress

یک طوفان شدید جلوی پیشرفت ما را گرفت

im.ped'er, n.

تأخیر آور، جلوگیری، مانع پیشرفت

**Im.ped|i.ment** (im pēd'ə mənt) n.

۱- (نادر) جلوگیری ۲- مانع، جلوگیری، پاکیر، دست و پاکیر، سربار، درنگ انگیز، راه بند، بازدار ۳- (نقص گفتار) لکنت، گرفتن زبان، تته پته، گیر زبان ۴- (حقوق) ناقض قرارداد (به‌ویژه عقد ازدواج) ۵- (کاتولیک) هر عاملی که ازدواج یا انتصاب به شغل کشیشی را مانع باشد

**Im.ped|i.men|ta** (im pēd'ə mən'tə)

n.pl.

موانع، سربارها،

پابندها، بار و بُنه، خرت و پرت، چیزهای دست و پا کیر

**Im.pel** (im pel') vt. -pelled', -pel'ing

۱- پیش راندن ۲- وادار کردن، واداشتن، سوق دادن، انگیزاندن، کشاندن، درانگیختن

• poverty impelled him to steal

فقر او را وادار به سرقت کرد

im.pel'lent, adj., n.

پیشران، سوق دهنده

**Im.pel.ler** (im pel'ər) n.

(شخص یا اسباب) پیشران، در انگیز، محرک، انگیزان

**Im.pend** (im pend') vi.

۱- در شرف وقوع بودن، نزدیک بودن، نزدیک بودن، زودآیند بودن، در راه بودن ۲- (نادر - یا: over) آویزان بودن (روی چیزی)

im.pend'ing, adj.

قریب‌الوقوع، نزدیک

**Im.pend.ent** (im pen'dənt) adj.

زودآیند، در شرف وقوع، قریب‌الوقوع، روی دهنده

im.pend'ence or im.pend'ency, n.

قریب‌الوقوع بودن، روی دهنده

**Im.pen.e|tra|ble** (im pen'i trə bəl) adj.

۱- غیرقابل نفوذ، رسوخ‌ناپذیر، راه نیافتنی، رخنه ناپذیر، نشستاب ناپذیر، نشست ناپذیر، ناگذران، ناتراوا، ناتراو ۲- بفرنج، فهم ناپذیر، نفهمیدنی، سردرنياوردن، حل نشدنی ۳- غیرقابل عبور، بی‌گذار، بی‌گذر، عبور ناپذیر، گذر ناپذیر، رد نشدنی ۴- (در برابر عقاید یا پیشنهادات و غیره) ناپذیرا، مقاوم، سخت ۵- (فیزیک - دارای خواصی که اجازه نمی‌دهد دو جسم در یک زمان در مکان واحدی قرار بگیرند) ناهمجا

• the enemy's fortress was impenetrable

دژ دشمن غیر قابل نفوذ بود

im.pen'etrabil'ity, n. نفوذ ناپذیری، رسوخ ناپذیری

im.pen'etrably, adv.

به‌طور رسوخ ناپذیر

**Im.pen|i.tent** (im pen'ə tənt) n., adj.

ناپیشیمان، ناتوبه کار، غیرنادم

im.pen'i.tence or im.pen'i.tency, n. ناپیشیمانی

im.pen'i.tently, adv.

غیر نادمانه، بدون توجه

Imper

imperative: مخفف:

**Im.per|a.tive** (im per'ə tiv) adj., n.

۱- آمرانه، فرمان گونه، تحکم‌آمیز ۲- واجب، ضروری، بایسته، ناگزیر، ناچار، بایا، وایا ۳- (دستور زبان) امری ۴- ضرورت، بایستگی، در بایست، ناچاری، ناگزیری، لزوم ۵- فرمان، امر، دستور، تحکم، قاعده

im.per'a.tively, adv.

به‌طور آمرانه یا فرمان مانند

im.per'a.tive.ness, n.

حالت امری یا تحکم‌آمیز

**Im.pe|ra.tor** (im'pə rā'tōr) n.

(روم باستان) عنوانی که در آغاز به سپهسالاران و بعداً به امپراطوران داده می‌شد

**im.pera.to.ri.al** (im'per'ə tōr'ē əl) adj.

سپهسالارانه، امپراطوروار

**Im.per.cep.ti|ble** (im'pər sep'tə bəl)

adj. ۱- نامحسوس، ناهوید، ناهناپیده ۲- تدریجی، کم کم

im'per.cep'tibil'ity, n.

نامحسوس بودن، ناهویدایی

im'per.cep'tibly, adv.

به‌طور غیر محسوس، کم کم

**Im.per.cep.tive** (im'pər sep'tiv) adj.

(آدم) بی‌احساس، بی‌بصیرت، دیرفهم (impercipient هم می‌گویند)

im'per.cep'tive.ness, n.

دیر فهمی، عدم بصیرت

Imperf imperfect

مخفف: ناقص، استمراری

**Im.per.fect** (im pur'fikt) adj., n.

۱- ناقص، نكامل، نایسمند، ناتمام، کم دار، کاستی‌دار، معیوب، ناهام ۲- (دستور زبان) استمراری

im.per'fectly, adv.

به‌طور ناقص یا ناکامل

im.per'fect.ness, n.

نقص، کاستی، عیب

**Imperfect flower**

(گیاه - گل تک جنسی که فقط یا پرچم دارد یا مادگی) گل ناهام، گل تک‌زاد

**Imperfect fungus**

(گیاه - قارچ‌هایی که مرحله‌ی جنسی و تولیدی آنها ناشناخته مانده است) قارچ ناهام، قارچ ناقص

**Im.per.fec.tion** (im'pər fek'shən) n.

نقص، عیب، ناهامی، کاستی، کم داری، نایسندی، عدم کمال

**Im.per.fec.tive** (im'pər fek'tiv) n., adj.

(دستور زبان) استمراری، (به ویژه در زبان روسی) فعلی که استمرار و ناتمامی را می‌رساند

**Im.per.fo.rate** (im pər'fə rit) adj., n.

۱- (به ویژه در مورد لبه‌ی تمبر پست) نامضرس، بی‌دندانه

۲- (کالبدشناسی) بی‌دهانه، بی‌مدخل، بی‌روزن، بی‌سوراخ (imperforated هم می‌گویند)

بی‌سوراخی، غیر مضرس بودن

**Im.pe|ri.al** (im pīr'ē əl) adj., n.

۱- وابسته به کشور امپراتوری، شاهنشاهی ۲- وابسته به

امپراتور یا همسر او، شهشاهانه، شهریاری، سلطنتی، ملوکانه

۳- مقتدر، قدرقدرت، توانمند، آمرانه، فرمان‌گونه، تحکّم‌آمیز

۴- عظیم، سترگ، بسیار بزرگ، ممتاز، عالی، نخبه، زبده،

شاهانه، باشکوه، مجلّل ۵- وابسته به کشورهای

مشترک‌المنافع بریتانیا و اوزان و سنج‌های قانونی آن

سرزمین‌ها ۶- سرباز یا هوادار امپراتوران مقدس رومی،

امپراتوری خواه ۷- کاغذ قطع ۲۲ در ۲۱ اینچ (انگلیسی: ۲۲ در

۳۰ اینچ) ۸- ریش‌بزی (سیل و ریش روی چانه) ۹- سقف

کالسکه یا دلیجان، باربند کالسکه

**im.pe'ri.ally**, adv.

کالان امپراتوری، کالان انگلیسی (برابر با ۴/۵۴۶ لیتر یا ۱/۵ گالان آمریکایی)

**Im.pe|ri.al.ism** (im pīr'ē əl iz'əm) n.

۱- امپریالیسم، جهان‌جویی، جهان‌گشایی، امپراتوری‌گرایی

۲- سلطه‌گرایی، جهان‌خواهی، جهان‌سالاری

امپریالیست

۱- وابسته به امپریالیسم

به‌طور امپریالیستی

\* **Imperial moth** (جانور)

شهرپروانه (Eacles imperialis - بومی آمریکای شمالی)

**Imperial Valley**

نام بخشی از جنوب ایالت کالیفرنیا که از نظر کشاورزی بسیار غنی است

**Im.per|il** (im pər'əl) vt. -iled or -illed,

-il.ing or il.ing به خطر انداختن، به مخاطره انداختن

im.per'il.ment, n. به خطر اندازی، مخاطره

**Im.pe|ri.ous** (im pīr'ē əs) adj.

۱- آمرانه، فرمان‌گونه، تحکّم‌آمیز، پرعتاب و خطاب،

سلطه‌جویانه، پرفیس، برتری‌گرایانه ۲- فوری، ناگهانی،

ناگه آمد، واجب، ضروری، میرم، فوری

با تحکّم، آمرانه

im.pe'ri.ously, adv. تحکّم، عتاب و خطاب

**Im.per.ish.a|ble** (im pər'ish ə bəl) adj.

۱- ناپود نشدنی، فاسد نشدنی، ناتباه، تباهی‌ناپذیر، لایزال

۲- جاودان، ابدی، نامیر

im.per'ish.abil'ity, n. ابدیت، تباهی‌ناپذیری

im.per'ish.ably, adv. به‌طور فاسد نشدنی یا تباهی‌ناپذیر

**Im.pe|ri.um** (im pīr'ē əm) n., pl. -|ri|a

۱- قدرت مطلق، توانایی کامل، اُبتروانی، حاکمیت (-ə)

مطلق ۲- (حقوق) حق اعمال زور به منظور اجرای قانون

**Im.per.ma.nent** (im pər'mə nənt) adj.

گذرا، غیردایم، ناپایدار، موقت، ناپایا، زودگذر، ناهماره،

ناجاوید، زوال‌پذیر

**im.per'ma.nence or im.per'ma.nency**, n.

زودگذری، ناپایداری

im.per'ma.nently, adv. به‌طور زودگذر یا زوال‌پذیر

**Im.per.me|a|ble** (im pər'mē ə bəl) adj.

رسوخ‌ناپذیر (توسط آب)، ناتراوا، ناتراو، آمپرمایل،

نفوذناپذیر (impentable ←)

im.per'meabil'ity, n. رسوخ‌ناپذیری، ناتراویی

im.per'meably, adv. به‌طور رسوخ‌ناپذیر، ناتراوا

**Im.per.mis.sil|ble** (im'pər mis'ə bəl) adj.

ناروا، ممنوع، غیرمجاز

im'per.mis'sibil'ity, n. ناروایی، ممنوعیت

**Im.per.son|al** (im pər'sə nəl) n., adj.

۱- بی‌نظر (انه)، بی‌غرض (انه)، نامربوط به شخص خاصی،

غیرشخصی، فاقد جنبه شخصی ۲- (عاری از احساسات و

عواطف انسانی) سرد، بی‌عاطفه، بی‌احساسات، غیرانسانی

۳- (دستور زبان) غیرشخصی

**im.per'son.al'ity** (-nal'i tē) n.

بی‌غرضی، سردی

im.per'son.ally, adv. بی‌غرضانه، با سردی

**Im.per.son.al.ize** (im pər'sə nə liz') vt.

-ized', -iz'ing غیرشخصی کردن، غیربشری کردن

**Im.per'son.ate** (im pər'sə nāt') vt.

-at'ed, -at'ing

۱- (در نمایش و فیلم و غیره) نقش (کسی را) بازی کردن،

تقلید کسی را درآوردن ۲- (به منظور کلاهبرداری یا تفریح

و غیره) جعل هویت کردن، خود را به جای دیگری جا زدن

● he was jailed for having impersonated a police officer

چون خودش را به عنوان یک افسر پلیس جا زده بود به زندان افتاد

**im.per'son.a'tion**, n.

تقلید درآوردن، نقش بازی کردن، جعل هویت، خود جا زدن، وانمود

**im.per'son.a'tor**, n.

جاعل هویت، نقش باز

**Im.per.ti.nence** (im pər'ti'n əns) n.

۱- نامربوطی، ناوابستگی، بی‌ربطی ۲- گستاخی، پررویی،

پیش‌جویی، جسارت (impertinency هم می‌گویند)

**Im.per.ti.nent** (im pər'ti'n ənt) adj.

۱- نامربوط، بی‌ربط، ناوابسته، ناوارد ۲- گستاخ، پررو،

پیش‌جواب، جسور ۳- گستاخانه، بی ادبانه، جسورانه

۴- (نادر) نابهنگام، نامناسب

● he asked impertinent questions about my age

او پرسش‌های گستاخانه‌ای درباره‌ی من و درآمد من کرد

im.per'ti.nently, adv. با بی‌ادبی، گستاخانه

**Im.per.turb.a|ble** (im'pər tər'bə bəl) adj.

آرام، خونسرد، تشویش‌ناپذیر، نگران نشدنی، ناهراس

im'per.turb.abil'ity, n. خونسردی، تشویش‌ناپذیری

im'per.turb.ably, adv. به‌طور تشویش‌ناپذیر

**Im.per.tur.ba.tion** (im'pɜrt'ər bā'shən)

n. آرامی، خونسردی، خودداری، ناهراسی

**Im.per.vl.ous** (im pɜr've əs) adj.

۱- نشست ناپذیر، ناتراوا، رسوخ ناپذیر، غیر قابل نفوذ

۲- (التماس و غیره) مقاوم، ناشنوا، ناپذیر، سرسخت

• this young man is impervious to advice!

نصیحت در این مرد جوان کارگر نیست!

**im.per'vi.ously**, adv.

بهمطور ناشنوا یا ناتراوا

**im.per'vi.ous.ness**, n.

ناشنوایی، گوش بهکار نداشتن

**Im.pe|tl.go** (im'pə tī'gō) n.

(پزشکی) زرد زخم

**im'petig'i.nous** (-tij'ə nəs) adj.

زرد زخمی

**im.pe|trate** (im'pə trāt') vt. -**trat'ed**,

-**trat'ing**

۱- (با التماس و درخواست) به دست آوردن، تکی کردن،

دربوژگی کردن ۲- (نادر) التماس کردن، لایه کردن

**im'petra'tion**, n.

دربوژگی، تکی، التماس

**Im.pet|u.os.|ty** (im pech'ōō əs'ī tē) n.,

pl. -**ties**

۱- خشونت، شدت، دیوسانی

۲- شتابزدگی، عجله، ناگهکاری، پیروی از امیال آنی

**Im.pet|u.ous** (im pech'ōō əs) adj.

۱- (آنچه که با نیرو و شدت زیاد حرکت کند) پرخشونت،

پرشدت، دیوسان ۲- (کسی که با شتاب و سنسجیده عمل

کند) شتابزده، عجول، بی صبر، ناگه کار، بی قرار و دمدمی،

تابع امیال آنی

**im.pet'u.ously**, adv.

با شتابزدگی، عجولانه

**im.pet'u.ous.ness**, n.

شتابزدگی، عجله

**Im.pe|tus** (im'pə təs) n., pl. -**tus|es**

۱- نیروی حرکتی، گشتاور، جنبش زا، تکانگر ۲- انگیزه،

انگیزان، مشوق، تکان

• his impetus for selling the house

انگیزه‌ی او برای فروش خانه

**Impf** imperfect

مخفف: ناقص، ناکامل، استمراری

**Imp gal** imperial gallon

مخفف: گالن انگلیسی، گالن امپراتوری

**Im.pl.e|ty** (im pī'ə tē) n., pl. -**ties**

۱- ناپاراسایی، ناپرهیزکاری، بی‌تقوایی، بی‌حرمتی (نسبت

به خدا یا مقدسات) ۲- عمل ناپرهیزکارانه

**Im.plinge** (im pinj') vi. -**plinged'**,

-**pling'ing**

۱- خوردن به، اصابت کردن، برکوفتن، پرماسیدن، تماس

داشتن، خطور کردن ۲- دست‌اندازی کردن (به حقوق یا مال

دیگران)، تجاوز کردن، دست‌درازی کردن، دست یازیدن

• censorship impinges on the right to free speech

سانسور با حق آزادی بیان منافات دارد

**im.plinge'ment**, n.

تجاوز، دست یازی

**im.ping'er**, n.

متجاوز، دست یاز

**Im.pl.ous** (im'pē əs) adj.

۱- ناپاراسا،

ناپرهیزکار، بی‌تقوا، لامذهب ۲- (کسی که نسبت به والدین

بی‌حرمتی کند) بی‌حرمت، بی‌حیا، ناسپاس

**im'pi.ously**, adv.

با بی‌تقوایی، ناپاراسایانه

**im'pi.ous.ness**, n.

ناپرهیزکاری، بی‌تقوایی

**Imp.lsh** (im'pish) adj.

(بیچه) شیطان، تخیس، مودی، چن مانند

**imp'ishly**, adv.

با شیطنیت، مودیانه

**imp'ish.ness**, n.

تخیس، شیطنیت، چن سانی

**Im.pla.ca.ble** (im plā'kə bəl) adj.

۱- (دشمنی و غیره) سرسخت، سازش ناپذیر، آشتی ناپذیر

۲- (نادر) تسکین ناپذیر، آرام نشدنی، کم نشدنی

**im.pla'cabil'ity**, n.

آشتی ناپذیری، سرسختی

**im.pla'cably**, adv.

با سرسختی، بهمطور آشتی ناپذیر

**Im.pla.cen.tal** (im'plə sent'əl) adj.

← (implacitate) هم می‌گویند

**Im.plant** (im plant', im'plant') vt., n.

۱- (به‌طور ژرف و ثابت و استوار) کاشتن، نشانیدن،

درنهادن، کار گذاشتن ۲- (در فکر) جایگزین کردن، القا کردن،

اندیش گذاری کردن، ترویج کردن ۳- (جراحی) پیوند زدن،

(هرچیز پیوند شده یا قرار داده شده در بدن) در کاشت،

پیوند، در کاشت

**im.plant'able** (-plant'ə bəl) adj.

پیوند زدنی

**im'plan.ta'tion** (-plan tā'shən) n.

پیوند، درکاشت

**Im.plau.si|ble** (im plō'zə bəl) adj.

(plausible) نامحتمل، نامعقول (واروی)

**im.plau'sibil'ity**, pl. -**ties**, n.

عدم احتمال

**im.plau'sibly**, adv.

نامحتملانه، بهمطور نامعقول

**Im.plead** (im plēd') vt., vi.

۱- (حقوق)

مورد تعقیب قانونی قرار دادن، پیگرد کردن، عارض شدن

۲- (در دادگاه) دفاع کردن از، درخواست کردن

**Im.plead.er** (-ər) n.

(حقوق) به دادگاه کشاندن شخص ثالث که ممکن است

مسئول پرداخت بخشی از مبلغ مورد ادعای شاکی باشد

**Im.ple.men|tal** (im'plə mən't) n., vt.

۱- ابزار، اسباب، وسیله، کتار، آلت، ساز و برگ، انگاز،

شوند، مانه، افزار ۲- (انسان یا وسیله‌ی رسیدن به مقصود)

اجراکننده، آماج‌رسان ۳- انجام دادن، اجرا کردن، به آماج

رساندن، از پیش بردن، به کار بستن ۴- ابزار دار کردن،

افزار دادن، وسیله شدن

• agricultural implements

ابزار کشاورزی

• he promised to implement new reforms

او قول داد که اصلاحات جدیدی را اعمال کند

**im'ple.men'tal**, adj.

ابزاری، اعمالی

**im'ple.men.ta'tion** (-mən tā'shən) n.

اجرا، انجام، به کار بستن

**im'ple.men't'er** or **im'ple.men't'or**

(-ment'ər) n.

مجری، انجام دهنده، اجرا کننده

**Im.ple|tion** (im plē'shən) n.

(نادر) پر کردن یا شدن

**Im.pli.cate** (im'pli kāt') vt. -**cat'ed**,

-**cat'ing**

۱- (حقوق) شریک جرم دانستن، متهم کردن،

درگیر کردن، پای کسی را به میان کشیدن ۲- (جرم و غیره) دست داشتن در، شریک بودن ۳- (نادر) معنی دادن، رساندن

۳- (قدیمی) به هم پیچیدن، به هم تاباندن  
● that lawyer was implicated in two murders

آن وکیل دادگستری به ارتکاب دو قتل متهم شد

im'pli.ca'tive, adj. اتهام آمیز، متهم کردن

im'pli.ca'tively, adv. به طور اتهام آمیز یا درگیر کننده

Im.pli.ca.tion (im'pli kã'shən) n.

۱- اتهام، درگیری، دست یازی، دخالت در جرم، شرکت در

تبیانی ۲- معنی، دلالت، چم، معنی ضمنی، پیامد، فحوا، آرش،

پسایند ۳- (منطق) استلزام

Im.plic|it (im plis'it) adj.

۱- ضمنی، تلویحی (در برابر: صریح یا زک explicit)،

سویسته، غیر صریح ۲- بی چون و چرا، قطعی، مطلق، محض

۳- (مجهور) درگیر، مورد اتهام

im.plic'itly, adv. ۱- به طور ضمنی ۲- بی چون و چرا

im.plic'it.ness, n. تلویحی بودن، عدم صراحت

Implicit function

(ریاضی) تابع ضمنی، تابع غیر صریح

Im.plied (im plid') adj.

ضمنی، تلویحی، غیر صریح، سربسته

Im.plode (im plod') vt., vi. -plod'ed,

-plod'ing ۱- (از داخل منفجر شدن)

در پکیدن، در ترکیدن ۲- (آواشناسی) بندش داشتن

Im.plore (im plôr') vt. -plored',

-plor'ing ۱- التماس کردن، لایه کردن، درخواست کردن

● his wife implored him not to gamble

زنش به او التماس کرد که قمار نکند

im.plor'ingly, adv. با التماس، استعاضه آمیزانه

Im.plo.sion (im plô'shən) n.

۱- (انفجار از داخل) در ترکیدن، در پکیدن، انفجار درونی

۲- (آواشناسی) بندش، انسداد و انفجار

Im.plo.sive (im plô'siv) adj., n.

(آوا شناسی) بندشی، انسدادی - انفجاری، درون انسدادی

im.plo'sively, adv. به طور بندشی

Im.ply (im pli') vt. -plied', -ply'ing

۱- (به طور ضمنی یا تلویحی) معنی دادن، چم دادن،

رساندن، دلالت داشتن بر، به طور سربسته گفتن ۲- مستلزم

چیزی بودن، متضمن چیزی بودن، پایندان بودن

● his silence implied consent

سکوت او علامت رضا بود

Im.pol|i.cy (im pãl'ə sē) n., pl. -cies

۱- بی تدبیری، سوء سیاست، بی کیاستی، نسنجیدگی ۲- عمل

غیر معقول

Im.po.lite (im pã lit') adj.

۱- بی ادب، بی تربیت، بی نزاکت، گستاخ ۲- بی ادبانه، گستاخانه

im'po.lite'ly, adv. گستاخانه، با بی ادبی

im'po.lite'ness, n. گستاخی، بی ادبی

Im.pol|i.tic (im pãl'ə tik') adj.

بی تدبیرانه، نامعقول، غیر عاقلانه، نسنجیده، بیجا، خلاف مصلحت

im.pol'i.tically, adv. به طور خلاف مصلحت

Im.pon.der.a|ble (im pãn'dər ə bəl)

adj., n. ۱- نسنجیدنی، خارج از قوه‌ی تعقل،

غیر قابل انداز مگیری، بی اندازه، شناخت ناپذیر، نامعلوم،

معلوم نشدنی، غیر قابل تفکر ۲- هر چیز سنجه ناپذیر

im.pon'der.abil'ity, n. تفکر ناپذیری، سنجش ناپذیری

im.pon'der.ably, adv. به طور تفکر ناپذیر

Im.pone (im pøn') vt. -poned', -pon'ing

(مجهور) شرط بندی کردن

Im.port (im pôrt', im'pôrt') vt., vi., n.,

adj. ۱- وارد کردن (کالا و غیره)

۲- معنی دادن، دلالت داشتن بر، چم دادن ۳- اهمیت داشتن،

مهم بودن، مهست بودن، گرامند بودن، مهند بودن ۴- عمل

وارد کردن (کالا و غیره) (بیشتر می گویند: importation)

۵- کالای وارد شده، (جمع) واردات، رسیدگان ۶- معنی،

مفهوم، چم، آرش ۷- اهمیت، مهندی، گرامندی، مهستی

۸- وارداتی، وابسته و واردات

● he imports wool and exports carpets

او پشم وارد می کند و قالی صادر می کند

im.port'able, adj. وارد کردنی

im.port'er, n. وارد کننده (کالا و غیره)

Im.por.tance (im pôrt'ns) n.

۱- اهمیت، مهم بودن، گرامندی، مهستی ۲- (مجهور) معنی،

فحوا، چم، مفهوم ۳- (مجهور) اصرار، ابرام

● I was not aware of its importance

به اهمیت آن واقف نبودم

Im.por.tant (im pôrt'nt) adj.

۱- مهم، پراهمیت، گرامند، مهست ۲- ذی نفوذ، بانفوذ،

فرمند، مقتدر ۳- (مجهور) سمج، اهل اصرار و ابرام

● the most important thing in life is good health

سلامتی مهمترین چیز در زندگی است

im.por'tantly, adv. به طور مهم، با اهمیت

Im.por.ta.tion (im'pôr tã'shən) n.

۱- کالای وارد شده، (جمع) واردات ۲- عمل وارد کردن (کالا

و غیره) ۳- ورود

Im.por.tu.nate (im pôr'choo nit) adj.

۱- سمج، مُصیر، پافشار ۲- (مجهور) مزاحم، رنج آور

im.por'tu.nately, adv. با اصرار و ابرام

im.por'tu.nate.ness, n. اصرار، ابرام

Im.por.tune (im'pôr tōn', -chōn') vi.,

vt. -tuned', -tun'ing adj.

۱- اصرار کردن، ابرام کردن، سماجت کردن، پافشاری

کردن، (با التماس و درخواست) تحت فشار قرار دادن

۲- (قدیمی) گدایی کردن، دریوزگی کردن، تکی کردن

۳- (مجهور) مصدع شدن، مزاحم شدن ۴- (نادر)

← importunate ۵- (فواحش و غیره) جلب مشتری

کردن

im'por.tune'ly, adv. با سماجت، با اصرار

im'por.tune'er, n. سمج، ملتس، مُصِر

Im.por.tu.nl|ty (-tōn'í tē) n., pl. -ties

اصرار، ابرام، پافشاری، سماجت

**Im.pose** (im pōz') vt. -posed', -pos'ing

۱- (با: یا on یا upon) بستن (مالیات و غیره)، کردن (جریمه و غیره)، تحمیل کردن، سربرار شدن، به کردن کسی گذاشتن، (با زور یا اصرار) پذیراندن، قبولاندن ۲- (چاپ) صفحه یا کلیشه را سوار کردن ۳- (قدیمی) قرار دادن، گذاشتن

- the judge imposed a heavy fine on him

قاضی جریمه سنگینی را برایش مقرر کرد

- to impose on (or upon) somebody

به کسی تحمیل کردن، به کسی اجحاف کردن

im.pos'er, n.

تحمیل کننده، اجحاف کننده

**Im.pos.ing** (im pō'zɪŋ) adj.

مجلل، باشکوه، باالهیّت، خیره کننده

im.pos'ingly, adv.

به طور مجلل، شکوهمندانه

**Im.po.sil.tion** (im'pə zish'ən) n.

۱- تحمیل، (مالیات و غیره) بستن، وضع ۲- سوء استفاده، اجحاف، سربرار شدن ۳- (هرچیزی که تحمیل شده باشد) چیز تعمیلی، مالیات کزاف، جریمه سنگین ۴- کلامگذاری، حقه، کلک

**Im.pos.si|bil.i|ty** (im pās'ə bil'i tē) n.,

pl. -|ties

۱- امکان ناپذیری،

ممکن نبودن، ناشایستگی ۲- چیز غیر ممکن

- the impossibility of living for a thousand years

غیر ممکن بودن هزار سال عمر کردن

**Im.pos.si|ble** (im pās'ə bəl) adj.

۱- امکان ناپذیر، غیر ممکن، ناشایند، نشدنی، انجام ناپذیر، (پهلوی) آتلوان ۲- ناخوشایند، رنج آور، تحمیل ناپذیر، بی تابگر

- nothing is impossible

هیچ چیز غیر ممکن نیست

im.pos'sible.ness, n.

عدم امکان، غیر ممکن بودن

im.pos'sibly, adv.

به طور غیر ممکن یا تحمل ناپذیر

۱- مالیات (به ویژه) ۲- (در مسابقات اسبدوانی با بر واردات)، تعرفه گمرکی ۳- (در مسابقات اسبدوانی با بار) وزنه ای که اسب باید آن را حمل کند ۴- دسته بندی کردن کالاهای وارداتی (به منظور مالیات بندی)

**Im.post<sup>2</sup>** (im'pōst') n.

(معماری) - بخش بالای ستون یا دیوار که تاق ضربی را نگه می دارد) زیر تاقی، رگه ی زیر تاق

**Im.pos.tor** or **Im.post.er** (im pās'tər) n.

شیاد (به ویژه کسی که خود را به جای شخص دیگری جا می زند)، دغلکار

**Im.pos.ture** (im pās'chər) n.

شیادی (خود را به جای کس دیگر جا زدن)، دغلکاری، وانمود سازی، جعل هویت

**Im.po.tence** (im'pə təns) n.

۱- ناتوانی، عجز ۲- عنن، ناتوانی جنسی، سُستی کمر (impotency هم می گویند)

**Im.po.tent** (im'pə tənt) adj.

۱- ناتوان، عاجز ۲- بی اثر، بی فایده، بی نتیجه ۳- عنین، ناتوان جنسی ۴- (قدیمی) دارای عدم کف نفس  
۱- ناتوانی، عجز و ناتوانی

im'po.tently, adv.

با عجز و ناتوانی

**Im.pound** (im pound') vt.

۱- (حیوانی را) در حصار کردن، در محوطه (یا پناهگاه) نگهداری کردن (به ویژه سگ و دام گمشده و ولگرد را) ۲- (وسیله نقلیه یا وژه و غیره را) ضبط کردن، توقیف کردن ۳- انبار کردن (آب برای آبیاری و غیره)

- the police impounded the smuggler's car

پلیس اتومبیل آن قاچاقچی را ضبط کرد

**Im.pov.er.ish** (im pāv'ər ish) vt.

۱- مستمند کردن، فقیر کردن، (اقتصاد یا بنیه ی مالی را) ضعیف کردن ۲- (نیرو یا منابع طبیعی را) تحلیل بردن، ناتوان کردن، بینوا کردن

- long wars impoverished the nation

جنگ های متمادی ملت را دچار فقر کرد

im.pov'ər.ish.ment, n.

ضعف، فقر و فاقه

**Im.pow|er** (im pou'ər) vt.

← empower

**Im.prac.ti.ca|ble** (im prak'ti kə bəl) adj.

۱- غیر عملی، نشدنی ۲- غیر قابل استفاده، کارنا بردی ۳- (نادر) نافرمان، (آدم) ناتو

im.prac'ti.cabil'ity or im.prac'ti.cable.ness, n.

عیر عملی بودن

im.prac'ti.cably, adv.

به طور غیر عملی

**Im.prac.ti.cal** (im prak'ti kəl) adj.

۱- غیر عملی، نشدنی، انجام ناپذیر ۲- بی فایده، بیهوده ۳- غیرواقع بینانه ۴- بی عرضه، بی دست و پا ۵- سربهوا، اهل خواب و خیال، اندیشه باف

im.prac'ti.cal'ity or im.prac'ti.cal.ness, n.

غیر عملی بودن، انجام ناپذیری

im.prac'ti.cally, adv.

به طور غیر عملی

**Im.pre.cate** (im'pri kät') vt. -cat'|ed, -cat'ing

نفرین کردن، دعای ناخیر کردن

im'pre.ca'tor, n.

نفرین کننده

**Im.pre.ca.tion** (im'pri kə'shən) n.

۱- فحش، ناسزا ۲- نفرین، لعنت

im'pre.ca.to'ry (-kə tōr'ē) adj.

نفرینی

**Im.pre.clse** (im'pri sīs') adj.

نادقیق، مبهم، غیر صریح، سرسری

im'pre.cise'ly, adv.

به طور غیر دقیق

im'pre.ci'sion (-sɪz'hən) n.

عدم دقت

**Im.preg.na|ble<sup>1</sup>** (im preg'nə bəl) adj.

تسخیر ناپذیر، رویین تن، آسیب ناپذیر

- our fortifications are impregnable

استحکامات ما تسخیر ناپذیرند

im.preg'nabil'ity, n.

تسخیر ناپذیری

im.preg'nably, adv.

به طور تسخیر ناپذیر

**Im.preg.na|ble<sup>2</sup>** (im preg'nə bəl) adj.

آبستن کردنی یا شدنی، گشن پذیر، بارور شدنی

**Im.preg.nate** (im preg'nāt') adj., vt.

۱- آبستن کردن

۲- (تخم را با جفتگیری) بارور کردن، گشنیدن ۳- (با کود و

غیره) زمین را حاصلخیز کردن، بارآور کردن، فراور کردن  
۳- اشباع کردن، (کامل) پر کردن، مالا مال کردن، سرشار کردن، آغشتن ۵- (با: with - احساس یا عقیده و غیره را) القاء کردن، تلقین کردن، نبوشاندن

im'preg.na'tion, n. بارور سازی، آغشتن  
im.preg'.na'tor, n. بارور ساز، گشتگیر

**Im.pre|sa** (im prā'zā') n.

(مهجور) نشان (معمولاً با شعاری که زیر آن قرار دارد)

**im.pre.sa.ri|o** (im'prā sā'rē ō') n., pl.

(اُپرا یا باله و غیره) مدیر، کارگردان، برنامه ریز

**im.pre.scrip.ti|ble** (im'pri skrip'tə bəl)

adj. ۱- (حقوق) آنچه که

شامل مرور زمان نمی شود، مالکیتی که در اثر مرور زمان

مسلّم نمی شود ۲- تخطی ناپذیری، ملغی نشدنی، حق مسلّم

im'pre.scrip'tibly, adv. القاناپذیری، تخطی ناپذیری

**Im.press'** (im pres', im'pres') vt., n.

۱- به خدمت اجباری بردن (به ویژه خدمت در نیروی

دریایی) ۲- (برای کارهای عام المنفعه) مصادره یا ضبط

کردن (پول یا ملک و غیره) ۳- **impressment**

**im.press'2** (im pres', im'pres') vt., n.

۱- مهر کردن (فلز و غیره با پرس یا منگنه و غیره)، نقش

انداختن، نشان گذاردن، فشردن، نقش گذاری کردن، باسسه

زدن (**imprint** ←) ۲- (فکراً یا روحاً و غیره) تحت تأثیر

قرار دادن، اثر گذاشتن، هنابیدن، برداشت گذاشتن،

اندیش گیری کردن ۳- (با: on یا upon) در خاطره ثبت

کردن، به خاطر سپردن، در مغز (کسی) جایگزین کردن،

اندیش گذاری کردن ۴- (برق - به مدار یا اسباب الکتریکی و

غیره) برق دادن ۵- باسسه زنی، نقش اندازی، مهر زنی،

نشان گذاری ۶- نقش، جای مهر ۷- (شخص یا چیز بر

شخص دیگر) تأثیر فکری یا روحی، اندیش گذاشت

● his skill impressed all of us

مهارت او همه ما را تحت تأثیر قرار داد

● my father impressed on me the importance of

faith پدرم اهمیت ایمان را در دهنم جایگزین کرد

**im.press.ible** (im pres'ə bəl) adj.

impressible ←

im.press'ibil'ity, n.

impressibility ←

im.press'ibly, adv. impressably ←

**Im.pres.sion** (im presh'ən) n.

۱- اثر گذاری (از راه فشردن مهر و غیره) نقش اندازی،

فشار ۲- نقش، اثر، نشان ۳- برداشت، هنایش، تأثیر،

درآیش، اندیش گرفت، اندیش گذاشت ۴- احساس ۵- فکر،

تصور ۶- چاپ ۷- ادا، تقلید، نمایش ۸- (دندان پزشکی) جای

دندان روی موم یا گچ، قالبگیری

● that event left a deep impression on me

آن رویداد اثر عمیقی در من داشت

im.press'ional, adj. وابسته به اثر گذاری

**im.pres.sion.a|ble** (im presh'ən ə bəl)

adj. خوپذیر، تأثیر پذیر، اندیش گیر

● children are impressionable

بچه ها زود تحت تأثیر قرار می گیرند

im.pres'sion.abil'ity, n. خو پذیری، تأثیر پذیری

im.pres'sion.ably, adv. به طور تأثیر پذیر

**Im.pres.sion.ism** (im presh'ən iz'əm)

n. امپرسیونیسم

برداشت گرایی (مکتب نقاشی Manet و Renoir و

Pissarro که هدف آن ثبت اثر آنی منظره و رقص نور از

طریق به کارگیری رنگ های اصلی و خالص است)

**Im.pres.sion.ist** (-ist) n., adj.

۱- (نقاش - نویسنده - موسیقی نگار) امپرسیونیست،

برداشت گرایی، برداشتگر ۲- (بازیگر) مقلد، تقلید درآور

۳- برداشتگرایانه، برداشتگرانه

**Im.pres.sion.is.tic** (im presh'ən is'tik)

adj. ۱- برداشت گذار،

برداشت گراییانه، امپرسیونیستی ۲- **impressionist**

به طور برداشت گراییانه **im.pres'sion.is'ti.cally**, adv.

**Im.pres.sive** (im pres'iv) adj.

(آنچه که فکر یا احساسات را سخت تحت تأثیر قرار دهد)

برداشت گذار، اندیش گذار، مؤثر، شکست انگیز، تحسین انگیز،

ستایش انگیز، شکوهمند

im.pres'sively, adv. به طور مؤثر یا پراہت

im.pres'sive.ness, n. اہت، تأثیر

**Im.press.ment** (im pres'mənt) n.

۱- ضبط پول یا اموال (برای مصارف همگانی) ۲- بردن به

خدمت اجباری (به ویژه در نیروی دریایی)

**Im.pres.sure** (im presh'ər) n.

impression (قدیمی) ←

**Im.prest** (im'prest') n., adj.

۱- وام دولتی، پیش پرداخت دولتی، اعتبار دولتی

۲- (حسابداری) تنخواه گردان ثابت، تنخواه

**Im.pri.ma.tur** (im'pri māt'ər, -māt') n.

۱- (اجازہ چاپ کتاب یا مقالہ و غیره) امتیاز چاپ، امتیاز

انتشار ۲- (کلیسای کاتولیک) اجازہ چاپ مطالب مذهبی

۳- اجازہ رسمی، جواز

**Im.pri.mis** (im prē'mis) adv.

در درجہ اول، اولاً، اول آنکہ

**Im.print** (im print', im'print') vt., n.

۱- مهر زدن، (با فشار دادن مهر یا غیره بر فلز یا کاغذ و

غیره) نقشدار کردن، نقش گذاری کردن (**impress** ←)

۲- قرار دادن، نهادن ۳- (با: on) در فکر یا حافظه نقش

بستن، اندیش گذاری کردن، برداشت گذاری کردن ۴- اثر

مهر، باسسه، نقش، نگار، رد ۵- اثر پایدار، اندیش گذاشت،

(در فکر یا حافظه) نقش بندی ۶- (در آغاز یا پایان کتاب)

مشخصات ناشر

● the scene of his death is still imprinted

صحنہ مرگ او هنوز در مغز نقش بستہ است

**Im.print.ing** (im print'ing) n.

(روان شناسی) - به ویژه در تربیت حیوانات جوان)

نقش پذیری، نقش گذاری

**Im.pris|on** (im prɪz'ən) vt.

۱- زندانی کردن، حبس کردن، محبوس کردن، به زندان انداختن  
۲- (مجازی) محدود کردن، در تنگنا گذاشتن

im.pris'on.ment, n. زندان، حبس

**Im.prob.a|ble** (im prəb'ə bəl) adj.

(probable: متضاد) بعید، غیرمحمّل

im'prob.abil'ity, pl. -ties, n. عدم احتمال، استبعاد

im.prob'ably, adv. به‌طور غیر محتمل

**Im.pro.bi|ty** (im prō'bi tē) n., pl. -|ties

(probity: متضاد) بی‌امانتی، متضاد

im.promp|tu (im prämp'tōō) adj., adv., n.

فی‌البداهه، بدهاتاً، بی‌آمد، بلا مقدمه

**Im.prop|er** (im pröp'ər) adj.

۱- ناجا، ناشایست، ناشایسته، نامناسب، ناسزاوار، ناسزاوار، نابرازانده، نابرازان، بیجا، ناسزا

۲- نادرست، غلط، اشتباه

۳- نکره‌یده، زشت ۴- (ریاضی) ناسره، ناجور، ناویژه

• it is improper to laugh at a funeral

خندیدن در مجلس ختم ناشایسته است

im.prop'erly, adv.

به‌طور نامناسب یا ناشایست

im.prop'er.ness, n.

ناشایستگی، نابرازانگی

**Improper fraction**

(ریاضی)

کسر نما، کسر بزرگ‌تر از واحد (مثلاً:  $\frac{5}{3}$ )، کسر ناسره

**Im.pro.pri.ate** (im prō'prē āt') vt.

۱- اموال کلیسا را به -at'ed, -at'ing adj.

اشخاص یا مؤسسات خصوصی منتقل کردن ۲- (مهجور)

← appropriate ۲- (اموال کلیسایی) منتقل شده

im.pro'pria'tion, n.

انتقال اموال کلیسا

im.pro'pria'tor, n.

انتقال دهنده‌ی اموال کلیسا

**Im.pro.pri.e|ty** (im'prō prī'ə tē) n., pl. -|ties

۱- ناشایستگی، عدم مناسبت، ناجوری

ناجایی ۲- عمل زشت، کارنکره‌یده ۳- کاربرد غلط واژه

**Im.prov** (im'präv') n., adj.

(مخفف: improvisation) ۱- فی‌البداهه گفتن یا عمل کردن

۲- نمایش خنده‌دار بدون متن، نمایش بذله‌گویی

**Im.prove** (im prōv') vi., vt. -proved', -prov'ing

۱- بهتر کردن یا شدن،

بهبود یافتن، وشت گردیدن، پدراמידن ۲- افزودن، بیشتر

کردن ۳- آباد کردن، معمور کردن، ارزشمند کردن

• if you practice your English will improve

اگر تمرین بکنی انگلیسی تو پیشرفت خواهد کرد

• to improve on (or upon)

(با انجام تعمیر یا تغییر و غیره) بهتر (از سابق) کردن

im.prov'abil'ity, n.

بهبود پذیری، بهتر کردنی

im.prov'er, n.

بهبودکننده، بهتر کننده

**Im.prove.ment** (im prōv'mənt) n.

۱- بهسازی، بهبود ۲- آبادی، آبادسازی ۳- اصلاح، نضج

۴- پیشرفت، ترقی، رفاه

**Im.prov|i.dent** (im präv'ə dənt) adj.

نامأل اندیش، بی‌فکر، ناآینده‌نگر، لایبالی، ولخرج، عاقبت نیاندیش

im.prov'i.dence, n.

نامأل اندیشی، عاقبت نیاندیشی

im.prov'i.dently, adv.

با ولخرجی یا نامأل اندیشی

**Im.prov|i.sa.tion** (im präv'i zä'shən) n.

۱- فی‌البداهه گویی (یا نویسی)، بی‌آمدگویی، بدها گویی،

بی‌آمدی ۲- سرهم بندی ۳- چاره‌ی موقت

im.prov'i.sa'tional, adj.

وابسته به بدها گویی

**Im.prov|i.sa.to.ri|al**

(im präv'i zə tōr'ē əl) adj.

وابسته به یا مانند

فی‌البداهه، بی‌آمدگویانه (improvisatory هم می‌گویند)

**Im.pro.vise** (im'prə viz') vt., vi. -vised', -vis'ing

۱- بدها گویی (نویسی یا سرایی) کردن،

بی‌آمد نویسی کردن، فی‌البداهه گفتن ۲- سرهم بندی کردن،

بی‌آمد انجام دادن، چاره‌ی موقت پیدا کردن

im'pro.vis'er, im'pro.vi'sor or

im.prov'i.sa'tor (-präv'i zāt'ər) n.

بدها گوی، یابنده‌ی چاره‌ی موقت

**Im.pru.dent** (im prūd'ənt) adj.

(prudent: متضاد) بی‌فکر

im.pru'dence, n.

بی‌احتیاطی، ناپرواایی، بی‌فکری

im.pru'dently, adv.

با بی احتیاطی، بی احتیاطانه

**Im.pu.dence** (im'pyōō dəns) n.

۱- گستاخی، بی‌شرمی، بی‌حیایی، جلفی، وقاحت ۲- عمل

وقاحت آمیز (impudency هم می‌گویند)

**Im.pu.dent** (im'pyōō dənt) adj.

۱- گستاخ، پُرور، پُرده دریده، دهان دریده ۲- (در اصل)

بی‌شرم، نانجیب

im'pu.dently, adv.

گستاخانه، با پررویی

**Im.pu.dic|i|ty** (im'pyōō dis'i tē) n.

بی‌شرمی، بی‌حیایی، نانجیبی

**Im.pugn** (im pyōōn') vt.

۱- (در اصل)

مورد ضرب و جرح قرار دادن ۲- مورد انتقاد و پرسش قرار

دادن، (امانت و غیره را) مورد تردید قرار دادن

im.pugn'able, adj.

(امانت و غیره) تردید پذیر

im.pug.na.tion (im'pəg nā'shən) n.

تردید پذیری

im.pugn'er, n.

تردید کننده (در امانت کسی)

**Im.pu.is.sance** (im pyōō'i səns) n.

ناتوانی، کم نیرویی، ضعف

im.pu'is.sant, adj.

ناتوان، سست، ضعیف

**Im.pulse** (im'puls') n.

۱- ضربه (← impetus)، زَینش ۲- تکان، سائقه

۳- (تکنردشناسی) تکانه ۴- هوس، ویر، وسوسه، میل،

انگیزه، تکانش ۵- (برق) تشدید ناگهانی جریان ۶- (مکانیک)

دگرگونی گشتاور، تغییر مومنتوم ۷- (برق) کوبه، تغییرات

ناگهانی ولتاژ ۸- (زیست‌شناسی) پیام عصبی

• to do something on impulse

کاری را از روی انگیزه‌ی آنی انجام دادند

**Impulse turbine**

(مکانیک) توربین ضربه‌ای

**Im.pul.sion** (im pul'shən) n.

۱- پیش رانش، فُل، درون رانش ۲- نیروی پیش رانش

۳- ← impetus ۳- انگیزه، ویر، هوس، تکانشگری  
**im.pul.sive** (im pul'siv) adj.

۱- پیش رانیشی، درون رانیشی ۲- ویری، هوسی، تکه  
 im.pul'sively, adv.  
 im.pul'sive.ness, n.

تکانشگری، عمل از روی انگیزه آتی  
**im.pu.nl|ty** (im pyōō'ni tē) n.  
 مصونیت (از مجازات)، بخشودگی (از تنبیه)، تنبیه‌ناپذیری،  
 کفیر ناپذیری، گوشمال نشدنی

**im.pure** (im pyoor') adj.  
 ۱- ناپاک، کثیف ۲- نجس ۳- نانیج، بی عفت، آلوده دامن،  
 گنه‌کار، هرزه ۴- ناخالص، غش‌دار ۵- (سخن و نگارش - پر  
 از اشتباهات لغوی و دستوری) ناسره، ناناپ  
 im.pure'ly, adv.  
 im.pure'ness, n.  
**im.pu.ri|ty** (im pyoor'ə tē) n.

۱- ناپاکی، کثافت، نجس بودن ۲- ناخالصی، ناسرکی  
 ۳- هرزگی، نانیجی، بی‌عفتی  
**im.put.a|ble** (im pyōōt'ə bəl) adj.

اطلاق‌پذیر، نسبت دادنی، منتسب کردن، اسناد کردن  
 im.put'abil'ity, n.  
 im.put'ably, adv.  
**im.pute** (im pyōōt') vt. -put'|ed,  
 -put'|ing

۱- نسبت دادن به، منتسب کردن به،  
 اطلاق کردن، وابسته دانستن به ۲- (الهیات مسیحی) نیکی  
 یا بدی یک شخص را ناشی از شخص دیگری دانستن  
 im'pu.ta'tion (-pyōō tā'shən) n.  
 im.put'a tive (-pyōōt'ə tiv) adj.  
**In** (in, ən) prep., adv., adj., n., vt. **In**ned,  
**In'ning**

۱- در، درون، داخل، تو  
 ۲- پوشیده، ملبس به ۳- در طی، در زمان ۴- در معرض  
 یکی از حواس پنجگانه ۵- مشغول به، دست به کار به ۶- مُد،  
 باب روز ۷- از میان گروه یا دسته ۸- در میان، دارای ۹- با،  
 به وسیله‌ی، به ۱۰- ساخته شده از ۱۱- به درون، به داخل،  
 در داخل ۱۲- (انگلیس) گردآوری کردن

● he died in June در ماه ژوئن فوت کرد  
 ● he left in haste او با عجله رفت  
 ● ins and outs همه‌ی جزئیات (چیزی)، زیر و روی چیزی  
 ● the book is written in Spanish آن کتاب به اسپانیایی نگاشته شده است

**In<sup>-1</sup>** (in)  
 پیشوند: در، به درون، در داخل،  
 به سوی [infer یا induct] (پیش از L می‌شود: -al، پیش از  
 B و N و P می‌شود: -im، پیش از R می‌شود: -ir)

**In<sup>-2</sup>** (in)  
 پیشوند: نه، -a بی -  
 بدون [insignificant] (پیش از L می‌شود: -il، پیش از B و  
 M و P می‌شود: -im، پیش از R می‌شود: -ir)

پسوند (اسم ساز):  
 ۱- کربو هیدرات خنثی [inulin] ۲- گلیکوسید [amygdalin]  
 ۲- پروتئین [albumin] ۳- آنزیم [rennin] ۵- آنتی‌بیوتیک  
 ۶- آلکالوئید ۷- آنتی‌ژن [tuberculin]

پسوند: جلسه، نشست [pray-in یا sit-in]  
**In** inch(es)  
**IN** Indiana  
**In** 1- Indiana 2- indium

مخف: ۱- ایالت ایندیانا ۲- (شیمی) نشان ایریدیم  
 پسوند: در پایان  
 نام‌های مؤنث و عنوان‌ها و شغل‌های زنان [ballerina]  
**In.a|bil|ty** (in'ə bil'i tē) n.

نا توانی، عدم قدرت، فروماندگی، عجز  
 (لاتین) غیایا  
**In.ab.sen.tl|a** (in ab sen'shə)  
**In.ac.ces.sl|ble** (in'ak ses'ə bəl) adj.

دور از دسترسی، حصول ناپذیر، دست نیافتنی  
 ● the second-floor toilet is inaccessible to people  
 in wheelchairs  
 دوم برای کسانی که از صندلی چرخدار استفاده می‌کنند غیرقابل دسترسی است  
 in'ac.ces'sibil'ity, n.  
 in'ac.ces'sibly, adv.  
 in.ac.cu.ra|cy (in ak'yər ə sē) n.

عدم دقت، عدم صحت، نادرستی، خطا، لغزش، بی‌دقتی  
**In.ac.cu.rate** (in ak'yər it) adj.

بی‌دقت، ناصحیح، نادرست، غلط، خطا، لغزش، دارای اشتباه،  
 غیر دقیق  
 ● her article contains many inaccurate statements

مقاله‌ی او حاوی اظهارات غلط فراوانی است  
 in.ac'cu.rately, adv.  
 با بی‌دقتی، به‌طور غلط

**In.ac.tion** (in ak'shən) n.  
 نلکشوری، عدم فعالیت، کاهلی، تنبلی، ناگنایی

**In.ac.ti.vate** (in ak'tə vāt') vt. -vat'|ed,  
 -vat'|ing

۱- ناکنشور کردن،  
 غیرفعال کردن، از کار انداختن، عقیم کردن، بی‌اثر کردن،  
 (ارتش) از رده خارج کردن، بلا استفاده کردن، نابسیج کردن  
 ۲- (زیست شیمی) ناگنا کردن، نابیماری‌زا کردن

ناکنشور سازی، غیرفعال سازی  
 in.ac'ti.va'tion, n.  
 ۱- ناکنشور،

غیرفعال، خوابیده، ساکن، بلاحرکت، بی‌جنب و جوش، ناگنا  
 ۲- بلااستعمال، کنار گذاشته، بلااستفاده ۳- (ارتش) خارج از  
 رده، نابسیج ۴- (شیمی - نورشناسی) ایزومر غیرفعال  
 in.ac'tively, adv.  
 به‌طور غیرفعال یا بلا استعمال

in'ac.tiv'ity, n.  
 ناکنشوری، عدم فعالیت

**In.ad.e|qua.cy** (in ad'i kwə sē) n., pl.  
 -cles

عدم کفایت، نابسندیدگی، کمبود، کمداشت، ناکافی بودن  
**In.ad.e|quate** (in ad'i kwət) adj.

۱- نابسند، ناکافی، کم ۲- بی‌صلاحیت، بی‌لیاقت  
 ● inadequate water made the plants grow yellow

آبیاری ناکافی موجب زرد شدن گیاهان شد  
 in.ad'equate.ly, adv.  
 به‌طور غیر کافی، کم

عدم کفایت، نابسندی  
 in.ad'equate.ness, n.  
**In.ad.mis.sl|ble** (in'ad mis'ə bəl) adj.

ناپذیرفتنی، اذعان ناپذیر، بی‌اعتبار، غیر قابل قبول



in'ad.mis'sibil'ity, n. غیر موجهی، قبول ناپذیری

in'ad.mis'sibly, adv. به‌طور غیر موجه یا قبول نکردنی

**in.ad.vert.ence** (in'ad vɜrt''ns) n.

۱- عمد، ناخودآگاهی، ناخواستگی، بی‌خواستی ۲- خطا، اشتباه، بی‌توجهی (inadvertency هم می‌گویند)

**in.ad.vert.ent** (in'ad vɜrt''nt) adj.

۱- غیر عمدی، ندانسته، ناخواسته، بی‌خواست ۲- بی‌توجه، بی‌دقت، سربهو

in'ad.vert'ently, adv. به‌طور غیر عمدی، ناخواسته

**in.ad.vis.a|ble** (in'ad vi'zə bəl) adj.

غیر مصلحت، غیر صلاح، غیر مقتضی، ناروا، ناپایست  
ناروایی، خلاف مصلحت بودن

in'ad.vis'abil'ity, n. پسوند: در پایان

-l|nae (ī nē) نام علمی جانوران به کار می‌رود [Ardeinae]

**in ae|ter.num** (in ē tər'nəm)

(لاتین) برای همیشه، تابد

**in.al|ien.a|ble** (in āl'yən ə bəl) adj.

سلب نشدنی، لاینفک، انتقال ناپذیر

in.al'ien.abil'ity, n. سلب نشدنی بودن

in.al'ien.ably, adv. به‌طور سلب نشدنی

**in.al.ter.a|ble** (in ōl'tər ə bəl) adj.

دگرگونی ناپذیر، تغییر ناپذیر

in.al'ter.abil'ity, n. تغییر ناپذیری

in.al'ter.ably, adv. به‌طور تغییر ناپذیر

**in.am|o.ra|ta** (in am'ə rāt'ə) n.

معشوقه، دلداز

**in-and-in** (in'ənd in') adj., adv.

پی‌درپی و با شخص یا موجودی که هم‌گونه یا هم‌خون است  
جفت‌گیری با موجود هم‌خون یا هم‌گونه

**in.ane** (in ān') adj., n.

۱- خالی، تهی ۲- پوچ، بی‌معنی، بی‌چم، چرند، احمقانه

۳- فضای لایتناهی، فضای نامحدود

in.ane'ly, adv. با حماقت، به‌طور احمقانه

**in.an|i.mate** (in an'ə mit) adj.

۱- غیر ذی حیات، نازنده، بی‌جان، ناجاندار ۲- دل‌مرده،

دلگیر، بد روحیه، ملال‌آور، بی‌حالت، بی‌نشاط

• an inanimate object یک شیء غیر ذی‌حیات

in.an'i.mately, adv. به‌طور غیر ذی‌حیات

in.an'i.mate.ness or in.an'i.ma'tion, n.

ناجاندار، بی‌جانی

**in|a.ni.tion** (in'ə nish'ən) n.

۱- تهی بودن، ۲- فرسودگی (حاکمی از کم خوراک یا بدی

گوارش)، نحیفی، جمود ۳- ناتوانی، بد روحیگی

**in.an.l|ty** (in an'i tē) n.

۱- پوچی، بی‌چمی، بی‌مغزی، بیهودگی، چرندی ۲- هر چیز

پوچ، چرند، کتره

**in.ap.par.ent** (in'ə per'ənt) adj.

ناآشکار، ناپیدا، ناهوددا

**in.ap.peas.a|ble** (in'ə pē'zə bəl) adj.

آشتی‌ناپذیر، آرام نشدنی، تسکین ناپذیر، غیرقابل دلجویی

**in.ap.pe.tence** (in ap'ə təns) n.

بی‌اشتهایی، بی‌میلی، بی‌علاقگی، ناپژهانی (inappetency هم می‌گویند)

in.ap'pe.tent, adj. بی‌اشتها، بی‌میل

**in.ap.pli.ca|ble** (in ap'li kə bəl) adj.

ناوارد، غیرقابل اطلاق، بی‌ارتباط، غیرقابل انطباق

in'ap.pli.cabil'ity, n. عدم شمول یا اطلاق

in.ap'pli.cably, adv. به‌طور غیر قابل اطلاق

**in.ap.po.site** (in ap'ə zit) adj.

نامربوط، ناوابسته، نابجا، بی‌موقع، بی‌جا، ناشایسته

in.ap'po.sitely, adv. به‌طور نامربوط یا نابجا

in.ap'po.site.ness, n. نابجایی، ناوابستگی

**in.ap.pre.cl|a|ble** (in'ə prē'shə bəl) adj.

ناچیز، غیر محسوس، صرف‌نظر کردنی

in.ap.pre'ciably, adv. به‌طور ناچیز یا غیر محسوس

**in.ap.pre.cl|a.tive** (in'ə prē'shə tiv) adj.

ناقدر دان، حق ناشناس، ناسپاس

in.ap.pre'cia.tively, adv. با حق ناشناسی

in.ap.pre'cia.tive.ness, n. ناسپاسی

**in.ap.pre.hen.sl|ble**

(in'ap'rē hen'sə bəl) adj.

فهم ناپذیر، درک نشدنی

**in.ap.pre.hen.slion** (-hen'shən) n.

نترسی، عدم واهمه، نابلوایی، نانگرانی

**in.ap.pre.hen.slve** (in'ap'rē hen'siv) adj.

۱- بی‌فهم، کم‌فهم، ۲- نادراب ۳- بی‌پروا، بی‌هراس، نابلوایی، نانگران

in.ap'pre.hen'sively, adv. با بی‌پروایی

**in.ap.proach.a|ble** (in'ə prō'chə bəl) adj.

نزدیک نشدنی، غیر قابل دسترسی، تقرب نیافتنی

in'ap.proach'abil'ity, n.

دسترسی ناپذیری، تقرب نیافتنی بودن

**in.ap.pro.pri.ate** (in'ə prō'prē it) adj.

نامناسب، ناشایسته، ناچیز، نابرازانده

• a bathing suit is inappropriate for an official

meeting لباس شنا برای یک ملاقات رسمی نامناسب است

in.ap.pro'pri.ately, adv. به‌طور ناشایسته

in.ap.pro'pri.ate.ness, n. ناشایستگی، ناچیزی

**in.ap.t** (in apt') adj.

۱- نابجا، نامناسب، ناشایسته، بی‌موقع ۲- بی‌عرضه،

بی‌مهارت، ناشی، دیرآموز

in.ap.t'i.tude', n. ۱- ناشایستگی ۲- بی‌عرضگی

in.ap.t'ly, adv. به‌طور نابجا، با ناشیگری

in.ap.t'ness, n. ناشایستگی، دیرآموزی

**in.arch** (in ärch') vt.

(کشاورزی)

شاخه‌ی دوگیاه روینده و ریشه‌دار را به هم پیوند زدن

**in.ar.tic|u.late** (in'är tik'yō lit) adj.

۱- ناگویا، فاقد قدرت بیان ۲- (سخن) نامفهوم، ناشمرده،

نامشخص ۳- لال، خاموش، گنگ، بیان نشدنی ۴- غیرلفظی،

غیرزبانی ۵- (جانور) بی‌مفصل، بی‌بند

in'ar.tic'u.lately, adv. به‌طور نامفهم یا ناشناخته

in'ar.tic'u.late.ness, n. نامفهمی، بی مفصلی

in.ar.tl.fl.cial (in'är tə fish'əl) adj.

(نادر) ۱- غیرمصنوعی، ناساختگی، طبیعی ۲- بی‌مهارت، ناشی ۳- ساده، بی‌ریا، وانمود نشده، مخلصانه

in.ar.tis.tic (in'är tis'tik) adj. ۱- غیرهنری،

ناوابسته به هنر ۲- غیر هنرمندانه، فاقد ارزش هنری

in'ar.tis'ti.cally, adv. به‌طور غیر هنرمندانه

In|as|much|as (in'əz much'əz')

۱- نظر به اینکه، چون، زیرا ۲- آنقدر که، تا حدی که

● inasmuch as he is sick, we will meet later

چون بیمار است بعداً ملاقات خواهیم کرد

in.at.ten.tion (in'ə ten'shən) n.

بی‌توجهی، قصور

in.at.ten.tive (in'ə ten'tiv) adj.

بی‌توجه، سربخوا، فراموشکار، بی دقت

in'at.ten'tively, adv. با سر بهوایی یا بی توجهی

in'at.ten'tive.ness, n. عدم توجه، بی دقتی

in.au.di|ble (in'ød'ə bəl) adj.

ناشنوایی، نشنودنی، (صدای) یواش

in'au'dibil'ity, n. شنود ناپذیری، نارسایی صدا

in.au'dibly, adv. به‌طور شنودناپذیر

in.au.gu.ral (in'ög'yoö rəl) adj., n.

۱- وابسته به گشایش، افتتاحی، افتتاحیه، گشایشی

۲- آغازین، ابتدایی ۳- سخنرانی افتتاحی ۴- افتتاح، گشایش

in.au.gu.rate (in'ög'yoö rät') vt.

-rat'|ed, -rat'ing

۱- گشودن، افتتاح کردن، گشایش کردن ۲- آغاز کردن،

شروع کردن، سرآغاز بودن ۳- (طی مراسم رسمی به

شغلی) منصوب کردن، گماردن

● he inaugurated the new parliament

او پارلمان جدید را افتتاح کرد

in.au'gu.ra'tion, n. ۱- درگشایش،

گشایش، افتتاح ۲- (طی مراسم) انتصاب، گمارش، تحلیف

in.au'gu.ra'tor, n. گشاینده، آغازگر

\* Inauguration Day

(امریکا) روز سوگند (و آغاز به کار) رییس جمهور امریکا

(۲۰ ژانویه‌ی سال انتخاباتی)

in.aus.pi.cious (in'ö spish'əs) adj.

بد شگون، بدبین، بدطالع، نامیمن، شوم

in'aus.pi'ciously, adv. به‌طور شوم یا نامیمن

in'aus.pi'cious.ness, n. بد شگونی، بدبینی

in.au|then.tic (in'ö then'tik) adj.

غیراصیل، نامعتبر، ناموثق

in.be|Ing (in'bē'ing) n.

۱- اصالت وجود، درون بود ۲- نهاد، سرشت، طینت، فطرت

in.board (in'börd') adv., adj., n.

۱- (کشتی) به سوی مرکز، در داخل بدنه، در شکم کشتی،

در درون ۲- (هواپیما) در نزدیک بدنه، تن در ۳- (مکانیک)

در درون، درونی ۴- (قایق) درون موتور

in.born (in'börn') adj.

۱- مادرزادی، درونزاد، غیراکتسابی، غریزی، فطری، نهادی،

ذاتی ۲- ارثی، ماندگاری

in.bound (-bound') adj., vt., vi.

۱- ← inbounds ۲- درون سوی، به طرف داخل، عازم

داخل ۳- (بسکتبال) توپ را به داخل زمین پراندن

in.bounds (in'boundz') adj.

(بسکتبال) وابسته به پراندن توپ به داخل زمین

Inbounds line

(فوتبال امریکایی) ← hash line

in.breathe (in'brēth') vt. -breathed',

-breath'ing

۱- (نادر) ← inhale ۲- ← inspire

in.bred (in'bred') adj.

۱- فطری، درون زاد، مادرزادی، نهادی، ذاتی، سرشتی

۲- درون زادگیری شده، وابسته به درون همسری (ازدواج

با خویشان)، خویش آمیزانه، درون‌زاده

● an inbred talent for music استعداد مادرزادی برای موسیقی

in.breed (in'brēd') vi., vt. -bred',

-breed'ing

۱- درون‌زادگیری کردن،

باخویشان ازدواج کردن، خویش آمیزی کردن ۲- (مجازی -

در اثر عدم مبالغه و تغییر اجتماعی و غیره) کم توان شدن،

حشر و نشر درون گروهی کردن

in'breed'ing, n. درون زادگیری، درون همسری

Inc 1- inclosure 2- including 3- inclusive

4- income 5- incorporated 6- increase

مخفف: ۱- محوطه ۲- شامل، حاوی ۳- منجمه ۴- درآمد

۵- (شرکت) به ثبت رسیده ۶- افزودن

in|ca (in'kə) n. ۱- سرخپوست اینکا (افراد این

قبیله در کشور پرو زیست می‌کردند) ۲- حکمران اینکاها

in'can, adj. وابسته به اینکا، اینکایی

in.cal.cu.la|ble (in kal'kyō lə bəl,

-kyō-) adj. ۱- بی‌شمار، فراوان،

بی‌حساب، حساب نشدنی ۲- غیرقابل پیش‌بینی

in.cal'cu.labil'ity, n. بی‌شماری، حساب ناپذیری

in.cal'cu.lably, adv. به‌طور غیر قابل محاسبه

in.ca.les.cent (in'kə les'ənt) adj.

(نادر) گرم شونده

in'ca.les'cence, n. گرم شوندگی

In cam.er|a (in kam'ər ə)

۱- (حقوق) در اتاق قاضی (نه در دادگاه) ۲- در جلسه‌ی خصوصی

in.can.desce (in'kən des') vi., vt.

-desc'ed', -desc'ing

(در اثر گدازش پر نور شدن) نمایشید دادن، نمایشیدگر شدن،

سپید شدن (و نور دادن در اثر حرارت)

in.can.des.cent (in'kən des'ənt) adj.

۱- (نورانی در اثر حرارت زیاد) دماشیدگر، تابنده، ملتهب

(← luminescence) ۲- پرنور، پرشید، شیدافشان، تفته

in'can.des'cence, n. التهاب، دماشید

in'can.des'cently, adv. به‌طور دماشیدی

## Incandescent lamp

لامپ نئامشید، لامپ برق

## In.can.ta.tion

(in 'kan tā 'shən) n.

۱- ورد خوانی، افسون ۲- ورد،  
یشته، ستایه

in 'can.ta'tional, adj.

سحر آمیز، افسونی

in.can'ta.to'ry (-kan'tə tōr'ē) adj.

INCANDESCENT LAMP

وابسته به ورد خوانی

In.ca.pa|ble (in kā'pə bəl) adj.

۱- ناتوان، ناقادر ۲- غیرذی صلاح، فاقد صلاحیت، عاجز،  
بی عرضه، بی جرئ

● she was incapable of controlling her anger

او قادر نبود خشم خود را مهار کند

in'ca.pabil'ity or in.ca'pable.ness, n.

عدم صلاحیت، عجز

in.ca'pably, adv.

عاجزانه، با بی عرضگی

In.ca.pa.clous (in 'kə pā 'shəs) adj.

۱- (نادر) ناکنجا، کم ظرفیت ۲- (قدیمی) کودن، کم هوش

In.ca.pac.i.tate (in 'kə pas 'ə tā't) vt.

۱- ناتوان کردن، ناقادر کردن،

از کار انداختن ۲- (حقوق) سلب صلاحیت کردن

● a stroke has incapacitated him

سکته او را از کار انداخته است

in'ca.pac'i.ta'tion, n.

ناتوان سازی، از کار افتادگی

In.ca.pac.i|ty (in 'kə pas 'i tē) n.

۱- ناکنجایی ۲- ناتوانی، عجز ۳- عدم صلاحیت قانونی

In.cap|a.ri|na (in kap 'ə rē'nə) n.

این کاپارینا (خوراک پُر پروتئین که در آمریکای جنوبی برای  
مبارزه با سوء تغذیه پخش می شد)

In.cap.su.late (in kap'sə lāt') vt.

-lat'ed, -lat'ing encapsulate ←

In.car.cer.ate (in kār'sər āt') vt.

-at'ed, -at'ing زندانی ۱-

کردن، حبس کردن ۲- محدود کردن، محصور کردن

in.car'cera'tion, n.

زندانی کردن، حبس کردن یا شدن

in.car'cera'tor, n.

محبوس کننده، محدود ساز

In.car.di.nate (in kār'də nāt') vt.

-nat'ed, -nat'ing (کلیسای کاتولیک)

کشیش را در ناحیه ی کلیسایی بخصوصی مأموریت دادن

in.car'di.na'tion, n.

مأموریت کشیش

In.car.na.dine (in kār'nə dīn') adj., n.,

vt. -dined', -din'ing ۱- (به رنگ گوشت)

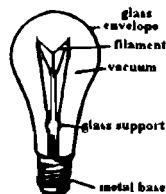
قرمز، خون رنگ، گوشت قام ۲- قرمز کردن

In.car.nate (in kār'nit, -nāt') adj., vt.

-nat'ed, -nat'ing ۱- (جسم به ویژه جسم انسانی دادن به) تن مند کردن،

تناور کردن، متجسم کردن، گوشت مند کردن، مجسم کردن،

حلول کردن ۲- دیسمند کردن، شکل دار کردن، واقعیت دادن

به، عینیت دادن ۲- مظهر (چیزی) بودن، نماد بودن  
۳- تن مند، تنادر ۵- نمونه ی چیزی، مظهر، پیدایه، تناور  
۶- خون رنگ، گوشت قام، قرمز

In.car.na.tion (in 'kār nā 'shən) n.

۱- داشتن جسم و ظاهر انسانی) انسان دیسی،  
گوشت مندی، تناوری، تن مندی ۲- (مسیحت) آبستن شدن

حضرت مریم ۳- خدای تن مند ۴- مظهر، تجسد

In.case (in kās') vt. -cased', -cas'ing

encase ←

In.cau.tion (in kō'shən) n.

بی احتیاطی، بی زینشی

In.cau.tious (in kō'shəs) adj.

بی احتیاط، ناپروا، بی پروا، ناستوارکار، سر بهوا

in.cau'tiously, adv.

با بی احتیاطی

in.cau'tious.ness, n.

بی احتیاطی، سر بهوایی

In.cen.di.ar|y (in sen'dē er'ē) adj., n.,

pl. -ar'les

۱- (وابسته به آتش زدن عمدی) آتش افروزی، آتش افروزان

۲- آتشزا (مانند بوم) ۳- نفاق انداز، آشوب انگیز، فتنه انگیز

In.cen'dia.rism (-dē ə riz'əm) n.

آتش افروزی

In.cense<sup>1</sup> (in 'sens') n., vt., vi. -censed',

-cens'ing

۱- بخور، گزندود، خوزم، دود آب ۲- دود و بوی بخور

۳- بوی خوش ۴- تعریف و تحسین، ستایش ۵- بخور دادن،

عطر زدن، (اسفند و عود و عنبر و غیره) دود کردن

In.cense<sup>2</sup> (in 'sens') vt. -censed',

-cens'ing خشمگین کردن،

به خشم آوردن، عصبانی کردن، آتشی کردن

● his speech incensed us

نطق او ما را به خشم آورد

in.cense'ment, n.

خشم، عصبانیت

\* Incense cedar

(گیاه) عود

(cypress خانواده ی Calocedrus decurrens)

In.cen.tive (in sent'iv) adj., n.

۱- انگیزه،

انگیزان، مشوق، محرک ۲- شوق، دلگرمی، اشتیاق

● for some people, the desire for fame is the main

incentive

برای برخی از مردم میل به شهرت انگیزی اصلی است

In.cept (in sept') vt., vi.

۱- (خوراک را) جذب کردن، درآشامیدن، گواریدن، درخود

کرفتن ۲- (مهجور) آغاز کردن، به عهده گرفتن ۳- (در اصل

- انگلیس) درجه ی دکتر یا فوق لیسانس گرفتن

In.cep.tion (in sep'shən) n.

۱- آغاز، شروع ۲- در زایش، تکوین، هستی دهی

In.cep.tive (in sep'tiv) adj., n.

۱- آغازین، ابتدایی، مقدماتی، تکوینی ۲- (دستور زبان) فعل

آغازگر، شروعی

in.cep'tively, adv.

آغازگرانه، به طور مقدماتی

In.cer.ti.tude (in sər'tə tōd') n.

۱- شک، تردید، عدم اطمینان ۲- بی ثباتی، عدم تأمین

In.ces.sant (in ses'ənt) adj.

بی وقفه، ایست ناپذیر، ثابت، پایدار، پیوسته، دایم

- the baby's incessant crying kept me up all night  
گریهی بی‌وقفه‌ی کودک مرا در تمام شب بیدار نگه داشت  
in.ces'sancy or in.ces'santness, n.

ایست ناپذیری، بی‌وقفه بودن

in.ces'santly, adv.

به‌طور دائم، دائماً، مدام

in.ces't (in'sest') n.

زنای با محرم

in.ces.tu.ous (in ses'tyoo əs, -chōō-) adj.

۱- وابسته به زنای با محرم ۲- زانی یا محرم

inch<sup>1</sup> (inch) n., vt., vi.

۱- (سنجی درازا برابر با یک دوازدهم فوت یا ۲/۵۲ سانتی‌متر) اینچ (مخفف: in - نشان: ") ۲- ناچیز ۳- کم‌کم پیش رفتن، آهسته رفتن، نرده‌دره جلو رفتن

● every inch

کاملاً، از هر نظر

● inch by inch (or by inches)

کم‌کم، به درجات، آهسته

● the snake inched toward the baby

مار کم‌کم به نوزاد نزدیک شد

● within an inch of

بسیار نزدیک به

inch<sup>2</sup> (inch) n. (ایرلند و اسکاتلند) زمین دور افتاده

inch.meal (inch'mēl') adv.

کم‌کم، کره کره (by inchmeal هم می‌گویند)

in.cho.ate (in kō'it, -āt') adj.

۱- آغازین،

نو آغاز، در شرف تکوین، ابتدایی، نوپا ۲- ناقص، کاستی‌دار، ناتمام، تنظیم نشده، ناآراست، ناپسامان، نامنظم، تکوین نیافته ۳- (حقوق) معوقه، معلق، مشروط

in.cho'ately, adv.

به‌طور ابتدایی یا ناتمام

in.cho'ate.ness, n.

ناتمام یا آغازین یا معوق بودن

in.cho|a.tion (in'kō ā'shən) n.

آغاز، سرآغاز، مرحله‌ی اولیه

in.cho|a.tive (in kō'ə tiv) adj., n.

۱- (نادر) ← inchoate ۲- (دستور زبان) بیانگر آغاز، واژه‌ی آغازین

in.chon (in'chān') بندر اینچان (کره‌ی جنوبی)

\* in.ch.worm (inch'wurm') n.

← measuring worm

in.ci.dence (in'sə dəns) n.

۱- برخورد،

تلاقی، بس رخداد ۲- وقوع، رویداد ۳- میزان بروز، شیوع بیماری ۴- (نور یا فاشنگ و غیره) برخورد به سطح، برتابش

● the incidence of crim was on the increase

میزان ارتکاب به جرم رو به تزاید بود

in.ci.dent (in'sə dənt) adj., n.

۱- اتفاق، حادثه، پیشامد ۲- رویداد، رخداد، واقعه ۳- برخورد، درگیری، برتابش، برتابشی، برخوردی ۴- الزام‌آور ۵- عارضی، عرضی، تبعی ۶- لازمه، بایا، درخور، همانند (با) ۷- جزو، بخشی از، (حقوق) مشروط، منوط به چیزی دیگر، پی‌آیند

● the incident that led to his resignation

رخدادی که منجر به استعفا او شد

in.ci.den.tal (in'sə dent'l) adj., n.

۱- جزئی، فرعی، (جمع) مخلفات ۲- (با: to) لازمه، جزو، همانند، منضم ۳- اتفاقی، پیشامدی

● problems incidental to managing a factory

مسائل مربوط به اداره‌ی یک کارخانه

in.ci.den.tal|ly (in'sə dent'l ē) adv.

۱- برحسب اتفاق، پیشامدوار ۲- راستی، ضمناً

● incidentally, can I borrow some money too?

ضمناً آیا می‌توانم قدری هم پول قرض کنم؟

Incidental music

(موسیقی همراه با

نمایش و فیلم و غیره) موسیقی سرصحنه

in.cin.er.ate (in sin'ər āt') vt., vi.

(سوزاندن و تبدیل به خاکستر

کردن) خاکستر کردن یا شدن، جزغاله کردن یا شدن

in.cin'era'tion, n.

عمل سوزاندن و خاکستر کردن

in.cin.er|a.tor (-ər āt'ər) n.

(دستگاهی که می‌سوزاند و تبدیل به خاکستر می‌کند به ویژه

زباله را) زباله سوز، خاکسترگر

in.cip|i.ent (in sip'ē ent) adj.

در مرحله‌ی ابتدایی، آغازین، در شرف تکوین، تکوینی

in.cip'i.ence or in.cip'i.ency, n.

آغازینی، ابتدا، آغاز

in.cip'i.ently, adv.

به‌طور ابتدایی یا آغازین

in.ci.pit (in'si pit') (لاتین) در اینجا آغاز می‌شود

in.cl.se (in siz') vt. -clised', -cls'ing

(بریدن و نقش ایجاد کردن) حک کردن، چاک دادن، شکافتن، کافیدن

in.clised (-sīzd') adj.

۱- حک شده، کنده‌کاری شده ۲- (دارای لبه‌ی چاکدار مانند برخی برکها) بریده بریده، چاکدار

in.ci.slion (in sizh'ən) n.

۱- چاک،

بریدگی ۲- بُردگی، تیزی ۳- (جراحی) شکاف، بُرش

● the surgeon made an incision in the patient's arm

جراح بازوی بیمار را شکافت

in.ci.sive (in sī'siv) adj.

۱- تیز، بُرنده ۲- نافذ، قاطع، حاد، سریع و روشن

۳- وابسته به دندان پیشین، ثنایی

in.ci'sively, adv.

به‌طور تیز و برنده یا نافذ

in.ci'sive.ness, n.

تیزی، صراحت و روشنی

in.ci.sor (in sī'zər) n.

دندان پیشین، ثنایا

in.cl.te (in sīt') vt. -clt'|ed, -clt'ing

برانگیختن، آشوب‌انگیزی کردن، تحریک کردن، تقیتن کردن، آغالیدن، شوراندن

● he incited the crowd to burn the bank

او جماعت را تحریک کرد که بانک را آتش بزنند

in.cite'ment or in.ci.ta.tion (in'sə tā'shən)

n.

برانگیزش، آشوب‌انگیزی، تحریک، آغاش

in.cit'or, n.

تحریک کننده، مفتن، برانگیزان

in.ci.vil|ity (in'se vil'i tē) n., pl. -|ties

کستخی، بی‌ادبی، بی‌احترامی

Incl 1- inclosure 2- including

مخفف: ۱- حصار ۲- شامل، حاوی

**in.clem.ent** (in klem'ənt) adj.

- ۱- (آب و هوا) نامساعد ۲- ظالم، خشن، سختگیر  
 in.clem'ency, pl. -cies, n. نامساعد بودن، ظلم  
 in.clem'ently, adv. به طور نامساعد، سختگیرانه

**in.clin.a|ble** (in klīn'ə bəl) adj.

- ۱- متمایل، موافق، متوافق ۲- تمایل پذیر، کژ کردنی، خم پذیر  
**in.clin.a.tion** (in 'klə nā 'shən) n.

- ۱- شیب، سرازیری، سربالایی، کژبندی ۲- شیبنداری، کژی ۳- (فکر و احساس) میل، تمایل، گرایش، طبع ۴- زاویه شیب، میزان شیب ۵- تعظیم خفیف

- she went there against her inclination

بر خلاف تمایل خود به آنجا رفت

in'.cli.na'tional, adj. گرایش، تمایلی، وابسته به میل

**in.cline** (in klīn', in'klin') vi., vt.

- ۱- شیب دار -clined', -clin'ing n.



INCLINED PLANE

شدن، سرازیر شدن، سربالا شدن

۲- (سر یا کردن یا بدن را) خم کردن

یا شدن، خماندن، کژ شدن ۳- (فکر یا

احساس) تمایل داشتن، متمایل

کردن، گرایش داشتن ۴- ترجیح

دادن، افزودنیدن، برتر دانستن

- ۵- شیبدار کردن، سرازیر کردن، سربالا کردن، تکیه دادن

۶- شیب، سربالایی، سرازیری

- his head was inclined to the left

سرش به طرف چپ خم شده بود

in.clin'er, n. متمایل کننده، مایل کننده، سرازیر کننده

**in.clined** (in klīnd') adj.

- ۱- شیبدار، سرازیر، سربالا ۲- کژینه، خم، خمیش دار،

خممانده ۳- متمایل، دارای تمایل، گرایش دار ۴- مستعد،

دارای استعداد، راغب

- he is quite inclined to marry Soodabeh

او کاملاً متمایل است که با سودابه ازدواج کند

**inclined plane**

سطح شیبدار، سطح مورب، شیب پهنه

**in.clin.nom.e|ter** (in 'klə nām 'ət ər) n.

شیب سنج، ترازو مقناطیسی

**in.close** (in klōz') vt. -closed',

-clos'ing enclose ←

**in.clo.sure** (in klō'zhər) n.

enclosure ←

**in.clude** (in klōd') vt. -clud'ed,

-clud'ing

۱- شامل بودن، حاوی بودن،

درج شدن، به حساب آمدن، به شمار آمدن ۲- احاطه کردن،

پیراگیر بودن، دارا بودن، فراگیر بودن، مندرج کردن

- the price does not include tax

قیمت شامل مالیات نیست

شامل کردنی in.clud'able or in.clud'ible, adj.

۱- شامل شده، in.clud|ed (-id) adj.

به حساب آمده، منظور شده، گنجانده شده، به شمار آمده

(include ←) ۲- (دارای مادگی و پرچم که کاملاً توسط

گلبهرگها یا نیام احاطه شده است) در خود گیر

**in.clu.sion** (in klōd'zhən) n.

۱- شمول، درخود داری، پیراگیری، احاطه ۲- (سنگ شناسی - مواد

خارجی پیراگیر شده در سنگ) ناسرگی، درونگیره

۳- (زیست شناسی) جسم درون بند شده، درونگیره

**Inclusion body** (زیست شناسی) جسم درون بسته

**in.clu.sive** (in klō'siv) adj.

۱- به حساب آمده، شامل، منظور شده، گنجدیده، گنجانده،

احتساب شده ۲- با محاسبه‌ی، سرجمع، کلاً ۳- کلی

۴- لغایت، تا پایان، تا آخر

● inclusive of با احتساب، با به حساب آوردن، با منظور کردن

in.clu'sively, adv. به طور منظور شده یا سر جمع

in.clu'sive.ness, n. شمول، به حساب آمدگی

**in.co.er.cl|ble** (in 'kō ər 'sə bəl) adj.

وادران نکردنی یا نشدنی، اجبارناپذیر

**in.cog|l.ta|ble** (in kāj'i tə bəl) adj.

(نادر) تصور ناپذیر، غیر قابل تصور، غیر قابل تفکر

**in.cog|l.tant** (in kāj'i tənt) adj.

(نادر) بی فکر، بی خرد، کم اندیش

**in.cog.ni|to** (in kāj'ni tō) adv., adj., n.

۱- ناشناس، بیستار، با هویت یا لباس

pl. -tos مبدل، به طور ناشناس ۲- ناشناخته ۳- آدم مجهول الهویه

in.cog'nita (-ni tə), pl. -tas, n.fem., adj.,

adv. (زن) ناشناس، مجهول الهویه

**in.cog.ni.zant** (in kāj'nə zənt) adj.

(با: of) ناآگاه به، بی خبر از

in.cog'ni.zance, n. بی خبری، ناآگاهی

**in.co.her.ence** (in 'kō hir 'əns) adj.

۱- عدم انسجام، گسستگی، تناقض، ناهم‌دوسی، ناهم‌دوستی،

ناسامان مندی، ناسازواری ۲- فکر گسیخته، (اندیشه یا

سخن) ناهم‌دوس (incoherency هم می‌گویند)

**in.co.her.ent** (in 'kō hir 'ənt) adj.

نامنسجم، گسسته (از هم)، ناهم‌دوس، متناقض، ناسامان‌مند،

پرت و پلا، ناسازوار، نامفهوم

in'co.her'ently, adv. به طور گسسته یا نامعلوم

**in.com.bus.til|ble** (in 'kəm 'bus 'tə bəl)

adj., n. غیر قابل احتراق، ناسوختار، ناآتشگیر

in'com.bus'tibil'ity, n. نا آتشگیری

**in.come** (in 'kum') n.

۱- درآمد، عایدی، کاربر، مداخل ۲- (قدیمی) دخول

● his income is not enough

درآمد او کافی نیست

**Income statement** (حسابداری - بازرگانی)

صورت درآمد، صورت سود و زیان، حساب بهره‌برداری

**Income tax** مالیات بر درآمد

**in.com.ing** (in 'kum 'iŋ) adj., n.

۱- درحال آمدن یا نزدیک شدن، آیندگر، درآیند ۲- داخل

شدن، درون رفت، دخول ۳- (معمولاً جمع) درآمد

**in.com.men.su.ra|ble**

(in 'kə men 'shoor ə bəl) adj., n.

۱- غیر قابل مقایسه، قیاس ناپذیر، ناهم‌سنجگر ۲- (ریاضی)

اندازه ناپذیر، بخش ناپذیر، نامتوافق

in'com.men'su.rabil'ity, n.

عدم تناسب، مقایسه ناپذیری

in'com.men'su.rably, adv.

به طور قیاس ناپذیر یا نامتناسب

**in.com.men.su.rate**

(in'kə men'shūr it) adj.

۱- ناهم اندازه،

نامتناسب، نابسنده ۲- incommensurable

in'com.men'su.rately, adv.

به طور نامتناسب

**in.com.mode** (in'kə mōd'ə) vt.

-mod'ed, -mod'ing زحمت دادن، ناراحت کردن،

به زحمت انداختن، به دردسر انداختن، ناسوده کردن

**in.com.mo.di.ous** (in'kə mō'dē əs) adj.

۱- پر زحمت، ناراحت کننده، ناسودگر ۲- (به طور ناراحت کننده‌ای) کوچک، باریک، تنگ

in'com.mo'di.ously, adv.

به طور ناراحت کننده

in'com.mo'di.ous.ness, n.

ناراحتی، ناراحت کننده‌گی

**in.com.mod.i|ty** (in'kə mād'i tē) n., pl.

-|ties (قدیمی) ناراحتی، زحمت

**in.com.mu.ni.ca|ble**

(in'kə myōō'ni kə bəl) adj.

۱- نگفتنی،

اظهار نکردنی ۲- (بیماری) ناوگیر، سرایت نکردنی

in'com.mu'ni.cabil'ity, n.

سرایت ناپذیری

in'com.mu'ni.cably, adv.

به طور غیر ساری

**\* in.com.mu.ni.ca|do**

(in'kə myōō'ni kă'dō) adj., adv.

(بی‌تمایل) یا ناقدر یا نامجاز به داشتن ارتباط با دیگران/بی‌رسانش

**in.com.mu.ni.ca.tive**

(in'kə myōō'ni kăt'iv) adj.

کم حرف، کم گوی، ناگویا، نارساکن، تودار، محتاط

**in.com.mut.a|ble** (in'kə myōōt'ə bəl)

adj. (به ویژه رأی دادگاه)

دگرگون نشدنی، تغییر ناپذیر، تبدیل ناپذیر، تخفیف ناپذیر

in'com.mut'abil'ity, n.

تخفیف یا تبدیل ناپذیری

in'com.mut'ably, adv.

به طور تخفیف ناپذیر

**in.com.pact** (in'kəm pakt') adj.

شُل و ول، سرهم بندی شده، نامحکم

**in.com.pa.ra|ble** (in'kəm'pə rə bəl,

in'kəm par'ə bəl) adj.

۱- قیاس ناپذیر، غیر قابل مقایسه، نامهمسج پذیر ۲- یکتا،

بی‌تا، بی‌مانند، منحصر بفرد، بی‌نظیر، بی‌همتا

● the incomparable beauty of Kerman's sky at night

زیبایی بی‌مانند آسمان کرمان در شب

in.com'pa.rabil'ity, n.

قیاس ناپذیری

in.com'pa.rably, adv.

به طور غیر قابل مقایسه

**in.com.pat.i|ble** (in'kəm pat'ə bəl) adj.,

n. ۱- سازگار، مغایر، نامهمساز، ناموافق، ناجور

۲- (منطق) - ریاضی: دو قضیه یا گزاره‌ای که نمی‌توانند در

آن واحد هر دو درست باشند) متضاد، کیهان، متناقض

۳- (پزشکی) - دارو: دو دارو یا چیز دیگر که نمی‌توان آنها را

با هم آمیخت یا با هم خورد) ضد و نقیض، پادکار ۴- آدم یا

چیز ناسازگار (معمولاً به صورت جمع)

● they were so incompatible that they ended up

getting a divorce آنقدر با هم ناسازگار بودند که کارشان به طلاق کشید

in'com.pat'ibil'ity, pl. -ties, n.

ناسازگاری

in'com.pat'ibly, adv.

به طور ناسازگار

**in.com.pe.tent** (in'kəm'pə tənt) adj., n.

۱- بی‌عرضه، بی‌صلاحیت، بی‌جُرئزه، نالایق، بی‌کفایت

۲- ناشی، خامدست، بی‌مهارت، ناجاذق ۳- (حقوق) فاقد

اهلیت یا صلاحیت قانونی ۴- (زمین‌شناسی) - ساختارها و

لایه‌های سنگی) فروریز، سُست ۵- آدم بی‌عرضه (به ویژه

به واسطه‌ی کمبود عقلی)

in.com'pe.tence (or in.com'pe.tency), n.

بی‌عرضگی، بی‌ایقتی، ناکارایی

● he lacked the competence to run the school

او عرضی اداره‌ی مدرسه را نداشت

in.com'pe.tently, adv.

با بی‌عرضگی

**in.com.plete** (in'kəm plēt') adj.

۱- ناتمام، انجام نشده، پایان نیافته، به سر نرسیده

۲- نکلامل، ناقص، کاستی‌دار، با کاستی، ناهماد

● an incomplete book

یک کتاب ناتمام

in'com.plete'ly, adv.

به طور ناتمام، ناقص

in'com.plete'ness or in'com.ple'tion, n.

ناتمامی، پایان نیافتگی، نقص

**in.com.pli.ant** (in'kəm pli'ənt) adj.

زیر بار نرو، تمکین نکننده، ناپذیرا، سرپیچی کننده، متعذر

in'com.pli'ance or in'com.pli'ancy, n.

عدم تمکین، سرپیچی، زیر بار نرفتن، پیروی نکردن

in'com.pli'antly, adv.

با عدم تمکین، متعذرانه

**in.com.pre.hen.si|ble**

(in'kəm'prē hen'sə bəl) adj.

۱- فهم ناپذیر، نفهمیدنی، غیر قابل ادراک ۲- مبهم

۳- (قدیمی) محدود نشدنی

in'.com.pre.hen'sibil'ity, n.

فهم ناپذیری

in'com.pre.hen'silbly, adv.

به طور درک نکردنی

**in.com.pre.hen.sion**

(in'kəm'prē hen'shən) n.

عدم درک، نافهمی، ناتوانی در فهم

**in.com.pre.hen.sive** (-siv) adj.

۱- غیرجامع، نافراگیر، کم محتوا ۲- کم فهم، کم شعور

in'com.pre.hen'sively, adv.

به طور غیر جامع

**in.com.press.i|ble** (in'kəm pres'ə bəl)

adj. ناهم فشردنی، تراکم ناپذیر، ناهم چلانندی

in'com.press'ibil'ity, n.

تراکم ناپذیری

**in.com.put.a|ble** (in'kəm pyōōt'ə bəl)

adj. غیر قابل محاسبه، غیر قابل شمارش، رایانه ناپذیر

in'com.put'ably, adv.

شمارش ناپذیری

**in.con.celv.a|ble** (in'kən sēv'ə bəl) adj.

غیر قابل تصور، فهم ناپذیر، باور نکردنی

in'con.celv'abil'ity or

in'con.celv'able.ness, n. غیر قابل تصور بودن

in'con.ceive'ably, adv. به‌طور غیر قابل ادراک

**in.con.clu.sive** (in'kən klōō'siv) adj.

بدون نتیجه‌ی قطعی، پادروا، غیر قاطع، بی‌پوده

in'con.clu'sively, adv. به‌طور پادروا

in'con.clu'sive.ness, n. بی‌پودگی، بی‌نتیجه بودن

**in.con.den.sa|ble** or **in.con.den.si|ble**

(in'kən den'sə bəl) adj.

۱- تلخیص‌ناپذیر، کوهوار نشدنی ۲- تعلیق‌نشدنی، میعان‌ناپذیر، چگالش‌ناپذیر

in'con.den'sabil'ity or in'con.den'sibil'ity, n. تعلیق یا تلخیص‌ناپذیری

**in.con.dite** (in kən'dīt') adj.

(نادر) ۱- (اثر ادبی) دارای ساختمان بد، بدساختار ۲- خام، ناآماده، بی‌معرفت

**in.con.form.i|ty** (in'kən fōrm'ə tē) n.

ناهمسازی، ناهم‌رنگی (با جماعت)، عدم تطابق

**in.con.gru.ent** (in'kən'grōō ənt) adj.

ناهمخوان، نامتجانس، ناهم‌جور، ناسازگار

in.con'gru.ence, n. عدم تناسب، ناسازگاری

in.con'gru.ently, adv. به‌طور نامتجانس

**in.con.gru.i|ty** (in'kən grōō'i tē) n., pl. -|ties ۱- ناهمخوانی، عدم تناسب، منافات، ناهم‌جوری، عدم تناسب ۲- ناهم‌سازی، ناسازگاری، عدم توافق، تناقض ۳- هرچیز ناهمخوان یا نامتجانس

**in.con.gru.ous** (in kən'grōō əs) adj.

۱- ناهمخوان، ناهم‌ساز، ناهم‌هنگ، نامتوافق، ناسازگار، ناهم‌گن ۲- نامناسب، ناجور، ناشایسته، بی‌مناسبت

in.con'gru.ously, adv. به‌طور نامتجانس

**in.con|nu** (in'kə nōō') n., pl. -nus' or -|nu' (جانور) ماهی اینکونو

Stenodus leucichthys - بومی شمال غربی آمریکای

**in.con.sec|u.tive** (in'kən sek'yōō tiv) adj. ناپی‌درپی،

(consecutive: متضاد) ناپشت سرهم، غیرمتعاقب (متضاد)

**in.con.se|quent** (in kən'si kwent') adj. ۱- غیرمنطقی، نامعقول، نامربوط، بی‌ربط، گسیخته، آشفته ۲- بی‌سامان، ناسازمند ۳- نامستدل

in.con'sequence', n. غیر منطقی بودن، بی‌ربطی

in.con'sequent'ly, adv. به‌طور بی‌ربط

**in.con.se|quen.tial** (in kən'si kwen'shəl) adj., n. ۱- نامستدل، غیرمنطقی، نامعقول ۲- کم‌اهمیت، ناچیز، جزئی، نابایستگی ۳- چیز کم‌اهمیت

● the results of his research were really inconsequential نتایج پژوهش او واقعاً کم‌اهمیت بود

in.con'sequen'tial'ity (-shē al'ə tē) n. کم‌اهمیتی، ناچیزی

in.con'sequen'tially, adv. به‌طور جزئی یا کم‌اهمیت

**in.con.sid.er.a|ble** (in'kən sid'ər ə bəl) adj. ناچیز، غیرقابل ملاحظه، جزئی، نادریاست

in'con.sid'er.able.ness, n. ناچیزی، کمی

in'con.sid'er.ably, adv. به‌طور ناچیز یا قلیل

**in.con.sid.er.ate** (in'kən sid'ər it) adj.

۱- بی‌ملاحظه، خودپسند، خودبین، بی‌مبالات، نافرزان ۲- (نادر) نسنجیده

● it is inconsiderate to phone others after midnight تلفن زدن به دیگران پس از نصف شب بی‌مبالاتی است

in'con.sid'er.ately, adv. با بی‌ملاحظگی

in'con.sid'er.ate.ness or

in'con.sid'era'tion (-ər ā'shən) n. بی‌ملاحظگی، بی‌مبالاتی

**in.con.sis.ten|cy** (in'kən sis'tən sē) n. ۱- ناهندامی، ناهم‌سازی، ناهم‌جوری، تناقض، تضاد ۲- سخن یا عمل ناهندام یا متناقض (inconsistence می‌گویند)

**in.con.sis.tent** (in'kən sis'tənt) adj. ۱- ناسازگار، ناهم‌ساز، ناهم‌هنگ، ناهم‌جور ۲- (دارای جزئیات متناقض) ناهندام ۳- متلون، دمدمی

● his deeds were inconsistent with his words اعمالش با حرف‌هایش تناقض داشت

in'con.sis'tently, adv. به‌طور متناقض

**Inconsistent equations**

(ریاضی) هم‌بندی ناسازگار، معادله‌ی متناقض

**in.con.sol.a|ble** (in'kən sōl'ə bəl) adj.

۱- تسلی‌ناپذیر، بلداری‌ناپذیر، تسکین‌ناپذیر ۲- داغ‌دیده

in'con.sol'abil'ity or in'con.sol'able.ness, n. تسلی‌ناپذیری

in'con.sol'ably, adv. به‌طور تسلی‌ناپذیر

**in.con.so.nant** (in kən'sə nənt) adj. ناهم‌ساز، ناهم‌هنگ، ناهم‌او، ناجور

in.con'so.nance, n. ناهم‌هنگی، ناجوری

in.con'so.nantly, adv. به‌طور ناهم‌هنگ یا ناجور

**in.con.spic|u.ous** (in'kən spik'yōō əs) adj. ناچشمگیر،

ناهوید، نامشهود، غیر علنی، دور از مد نظر، نابرجسته

in'con.spic'u.ously, adv. به‌طور غیر علنی

in'con.spic'u.ous.ness, n. غیر علنی بودن، ناهویدی

**in.con.stant** (in kən'stənt) adj. ۱- ناثابت، متغیر، بی‌ثبات، دمدمی، هردمبیل ۲- نایک‌جور، غیریکدست، جورواجور، نامنظم

● an inconstant lover یار بی‌وفا

in.con'stancy, n. عدم ثبات، بوالهوسی

in.con'stantly, adv. با بی‌ثباتی، با بوالهوسی

**in.con.sum.a|ble** (in'kən sōō'mə bəl) adj. مصرف‌نکردنی، ناکساردنی

in'con.sum'ably, adv. به‌طور مصرف‌نکردنی

**in.con.test.a|ble** (in'kən tes'tə bəl) adj. بدون شک و تردید، غیرقابل بحث، بی‌چون و چرا، مسلم، محقق، اعتراض‌ناپذیر

in'con.test'abil'ity, n. تحقق، بی‌چون و چرایی  
 in'con.test'ably, adv. به‌طور مسلم یا اعتراض ناپذیر  
**In.con.tl.nent**<sup>1</sup> (in kən'tə nənt) adj.

۱- بی‌بند و بار، ناخوددار (به ویژه در امور جنسی)،  
 ناخوشتن‌دار، شهوتران ۲- (ناتوان در نگهداشتن چیزی در  
 درون خود) ناگنجا ۳- (ناقادر به نگهداشتن ادرار خود)  
 چکمی‌زکی، مبتلا به سلس البول

in.con'ti.nence, n. چکمی‌زکی، ناخودداری  
 in.con'ti.nently, adv. با بی‌بند و باری، ناخوشتن‌دارانه  
**In.con.tl.nent**<sup>2</sup> (in kən'tə nənt) adj.

(قدیمی) بی‌تأخیر، فوراً، بی‌درنگ  
**In.con.trol.la|ble** (in kən trōl'ə bəl) adj.  
 uncontrollable ←

**In.con.tro.vert.l|ble**  
 (in kən'trə vurt'ə bəl) adj. غیرقابل بحث و  
 تردید، بی‌چون و چرأ، مسلم، محقق، انکارناپذیر

in'con.tro.vert'ibil'ity, n. بی‌چون و چرایی، تحقق  
 in'con.tro.vert'ibly, adv. به‌طور محقق و مسلم  
**In.con.ven.lence** (in kən vən'yəns) n.,  
 vt. -lenced, -lencing

۱- ناراحتی، زحمت، مزاحمت، دردسر، تصدیق ۲- هر چیز ناراحت کننده،  
 اسباب زحمت (inconveniency هم می‌گویند) ۳- ناراحت  
 کردن، دردسر دادن، مزاحم شدن، معذب کردن  
 • the inconvenience of having no electricity

دردسر نداشتن برق  
**In.con.ven.lent** (in kən vən'yənt) adj.  
 زحمت‌آور، اسباب زحمت، مصدع، ناراحت کننده،  
 دردسرآور، بی‌موقع، ناچور

in'con.ven'iently, adv. به‌طور ناراحت یا ناچور  
**In.con.vert.l|ble** (in kən vurt'ə bəl) adj.  
 غیرقابل تسعیر، گردش ناپذیر، ناوگردان، غیرقابل مبادله

in'con.vert'ibil'ity, n. تسعیر ناپذیری  
**In.con.vln.cl|ble** (in kən vin'sə bəl) adj.  
 مجاب نشدنی یا نکردنی، متقاعد نشدنی

**in.co.or|di.nate** (in kō ōr'də nit) adj.  
 ناهمپایه، ناهماهنگ (متضاد: coordinate)

**In.co.or|di.nation**  
 (in kō ōr'də nā'shən) n. ناهماهنگی  
 (به ویژه ناهماهنگی عضلات که حرکت را مختل می‌کند)

**Incorp** incorporated (به ثبت رسیده  
**in.cor.po.ra|ble** (in kōr'pə rə bəl) adj.  
 (شرکت‌ها و غیره) قابل به ثبت رسانی

**in.cor.po.rate**<sup>1</sup> (in kōr'pə rit) adj., vt., vi.  
 -rat'ed, -rat'ing  
 ۱- (چیزی را با چیزی که قبلاً درست شده) یکپارچه یا  
 ممزوج کردن، همبند کردن، درآمیختن، یکی کردن، ملحق  
 کردن، ضمیمه کردن، یک کاسه کردن، جزو (چیزی) کردن یا  
 شدن، پیوستار کردن ۲- (شرکت یا انجمن و غیره) به  
 عضویت پذیرفتن، هموند کردن یا شدن ۳- شرکت (و غیره)  
 تشکیل دادن، انبازه درست کردن، (شرکت و غیره) به ثبت

رساندن ۴- جسم‌دار کردن، تن‌مند کردن یا شدن، تندر  
 کردن، شکل دادن، تندیس‌دار کردن

• the school's curriculum also incorporates the  
 study of music برنامه‌ی درسی مدرسه شامل موسیقی هم هست  
 تشکیل، الحاق، به ثبت رسانی  
**in.cor.po.ra tive** (in kōr'pə rat'iv) adj.

۱- وابسته به شرکت به ثبت رسیده ۲- ←  
**in.cor.po.rate**<sup>2</sup> (in kōr'pə rit) adj.

(قدیمی) غیرجسمی، روحی، ناآنداز  
**In.cor.po.rat|ed** (in kōr'pə rat'id) adj.  
 ۱- همبسته، همبند شده، یک کاسه، یکپارچه، متحد شده،  
 ضمیمه شده ۲- (شرکت و غیره) رسماً به ثبت رسیده

**In.cor.po.ra.tor** (in kōr'pə rat'ər) n.  
 ۱- (شخص) همبسته ساز، ضمیمه کننده، تلفیق کننده  
 ۲- عضو اصلی (شرکت و غیره)، عضو مؤسس

**In.cor.po.re|al** (in kōr pōr'ē əl) adj.  
 ۱- غیرجسمی، بی‌ماده، مجرد، ناآنداز، ناآنداز،  
 غیرجسمانی، روحی، غیرمادی ۲- وابسته به فرشتگان یا  
 ارواح ۳- (حقوق) دارای ارزش یا شخصیت حقوقی

**in'cor.po.real.ly**, adv. به‌طور غیر جسمی  
**In.cor.po.re|ity** (in kōr pə rē'ə tē) n.,  
 pl. -ities  
 ۱- تجرد، غیرجسمی بودن،  
 بی‌ماده بودن، ناآندازی، ناآندازی ۲- روح

**In.cor.rect** (in kə rekt') adj.  
 ۱- غلط، اشتباه، ناصحیح، نادرست ۲- نامناسب، نابجا،  
 نابرابر، ناهماهنگ

• incorrect spelling can make a word meaningless  
 املاي غلط می‌تواند واژه را بی‌معنی بکند  
 به‌طور غلط، اشتباهاً  
**in'cor.rect'ly**, adv.  
**in'cor.rect'ness**, n. عدم صحت، غلط بودن

**In.cor.rl.gl|ble** (in kōr'ə jə bəl) adj., n.  
 اصلاح‌ناپذیر، درست نشدنی، به ناپذیر  
**in.cor'ri.gibil'ity** or **in.cor'ri.gible.ness**, n.  
 اصلاح ناپذیری

**in.cor'ri.gibly**, adv. به‌طور اصلاح ناپذیر  
**In.cor.rupt** (in kə rupt') adj.  
 ۱- (مهجور) ناپوسیده، نالوده ۲- (از نظر اخلاقی) ناپاسد،  
 پاک نهاد ۳- رشوه‌گیر، درستکار، درست ۴- (متن)  
 بی‌اشتباه ۵- (زبان) سره، ناب

**In.cor.rupt.l|ble** (-rup'tə bəl) adj.  
 فاسد نشدنی (به ویژه از نظر اخلاقی)، تطمیع نشدنی،  
 تباهی ناپذیر

**in'cor.rupt'ibil'ity**, n. فساد ناپذیری  
**in'cor.rupt'ibly**, adv. به‌طور فساد ناپذیر  
**in.cor.rup.tion** (in kə rup'shən) n.

(قدیمی) فساد ناپذیری  
**Incr** increase مخفف: افزودن، افزایش  
**In.cras.sate** (in kras'āt') adj., vt., vi.  
 ۱- (زیست‌شناسی) غلیظ، چگال ۲- (نادر) غلیظ کردن یا شدن

**-sat'ed, -sat'ing**  
 ۱- (زیست‌شناسی) غلیظ، چگال ۲- (نادر) غلیظ کردن یا شدن



in'cras.sa'tion, n.

چکال سازی، تغلیظ

In.crease (in krēs') n., vi., vt. -creased',

-creas'ing ۱- زیاد کردن یا شدن، افزودن، افزایش

یافتن، اضافه کردن یا شدن، نمو کردن، وایدن ۲- افزایش،

افزودگی، رشد، گوایش، نمو ۳- (قدیمی) زاد و ولد

● on the increase رویه افزایش، رو به تزايد

● world population is increasing rapidly

جمعیت دنیا به سرعت رو به تزايد است

in.creas'able, adj.

افزودنی، اضافه کردن

in.creas'er, n.

افزودگر، اضافه کننده

In.creas.ing|ly (in krēs'ing lē) adv.

بیش از

بیش، به طور فزاینده، به طور دائم التزايد، به طور روزافزون

In.cre|ate (in'krē āt', in'krē āt') adj.

خلق نشده (به ویژه خداوند و ویژگی‌های او)

In.cred.|ble (in kred'ə bəl) adj.

۱- باورنکردنی ۲- شکفت، شکفت‌انگیز، عجیب

● her excuses are incredible

بهنه‌های او باور کردنی نیست

in.cred'ibil'ity, n.

غرابت

in.cred'ibly, adv.

به‌طور باور نکردنی یا خارق‌العاده

In.cre.du.|l|ty (in'krē dūō'lə tē, -dyōō'-)

n.

شک و تردید، ناباوری، شک اندیشی

In.cred|u.lous (in krej'oo ləs) adj.

۱- شک‌دار، شک‌مند، ناباور، شک‌اندیش ۲- حاکی از شک

in.cred'u.lously, adv.

با شک و تردید

In.cre.ment (in'krē mənt) n.

۱- افزایش، افزودگی، گوایش، رشد، نمو، افزونش ۲- میزان

افزایش، اضافه حقوق ۳- (ریاضی) بالیش، وایش، تصاعد

in'cre.men'tal (-ment'l) adj.

افزایشی، تصاعدی

In.cres.cent (in kres'nt) adj.

(به ویژه ماه) رو به تربیع، در حال بزرگ شدن، فزونگر

In.cre.tion (in krē'shən) n.

(مهیجور) ← internal secretion

In.crim|i.nate (in krim'i nāt') vt.

۱- متهم کردن، گناه بستن (به)، -nat'|ed, -nat'ing

چفته زدن ۲- گواه بودن (برجرم و غیره)، مقصر کردن

● the incriminating evidence against her

شواهد و مدارک دل‌بر تقصیرکاری او

in.crim'i.na'tion, n.

متهم سازی، تقصیریابی

in.crim'i.na.to'ry (-nə tōr'ē) adj.

اتهام آمیز، متهم کننده

In.cross (in'krōs') n., vt.

۱- ← inbreed ۲- (زیست‌شناسی) درون چلیپاییه

In.crust (in krust') vt., vi.

← encrust

in'crus.ta'tion (in'krus tā'shən) n.

← encrustation

In.cu.bate (in'kyōō bāt') vt., vi.

۱- (پرنده) روی تخم

۲- خوابیدن، جوجه آوردن (تخم یا ترکیزه و غیره را برای

جوجه‌آوری یا تکثیر در محیط مناسب قرار دادن) خُسپاندن،

خُسپانده کردن ۳- (اندیشه و طرح و غیره) تکوین یافتن،

هُست شدن (به تدریج)، در سر پروراندن

In.cu.ba.tion (in'kyōō bā'shən) n.

۱- روی، تخم‌نشینی، جوجه‌کشی، جوجه‌آوری، (در کشت ترکیزه و

غیره) خُسپش ۲- (بیماری) دوران کمون، کمون، نهفتگی،

نهانبود ۳- (اندیشه و طرح و غیره) هُست‌آوری

۱- وابسته in'cu.ba'tional, in'cu.ba'tive, adj.

به کمون یا نهفتگی ۲- خُسپشی، وابسته به روی تخم نشینی

In.cu.ba.tor (in'kyōō bāt'ər) n.

۱- ماشین جوجه کشی ۲- (دستگاهی که کودک نارس یا

میکروب در حال کشت و غیره را در آن قرار می‌دهند)

خُسپانگر، انکوباتور

In.cu.bus (in'kyōō bas) n., pl. -bus|es or

۱- (قرون وسطی - موجود

خُیث یا دیوچه‌ای که با زن‌های خُسپیده جماع می‌کرد)

اینکوبوس، برفنجک ۲- کابوس، بختک ۳- هر چیز آزارگر

In.cu.des (in kyōō'dēz') n.

جمع واژه‌ی: incus

In.cul cate (in'kul kāt') vt. -cat'|ed,

-cat'ing (باتکار یا تشویق) در مغز جایگزین کردن،

(در مغز) پروراندن، تلقین کردن، نیوشاندن

in'cul.ca'tion, n.

(در فکر) جایگزین سازی

in'cul'ca'tor, n.

جایگزین ساز

In.culp.a|ble (in kul'pə bəl) adj.

غیرقابل اتهام، بی‌گناه، بی‌تقصیر

In.cul.pate (in kul'pāt') vt. -pat'|ed,

-pat'ing ← incriminate

in'cul.pa'tion, n.

← incrimination

in.cul'pa.to'ry (-pə tōr'ē), adj.

← incriminatory

In.cult (in kult') adj.

(نادر) ۱- (زمین) کشت نشده ۲- بی‌فرهنگ، نافرهیخته

In.cum.ben|cy (in kum'bən sē) n., pl.

۱- خوابیدگی، درازکشیدگی، غنودگی

۲- (وظیفه و غیره) الزام، بایستگی ۳- تصدی

In.cum.bent (in kum'bənt) adj., n.

۱- خوابیده، دراز کشیده، غنوده (بر روی چیزی دیگر)

۲- مستأجر، عهده‌دار ۳- در تصدی، متصدی، فردار، شاغل

● the incumbent mayor was defeated in the recent

elections شهردار فعلی (یا شاغل) در انتخابات اخیر شکست خورد

● to (be) incumbent on (or upon)

بایسته بودن، بایستن، ایجاب کردن، (بر کسی) فرض بودن، وظیفه داشتن

In.cum.ber (in kum'bər) vt.

← encumber

In.cum.brance (in kum'bɾəns) n.

← encumbrance

In.cun.a.ble (in kyōō'nə bəl) n.

کتاب چاپی قدیمی

In.cu.nab|u.la (in'kyōō nab'yōō lə)

n.pl., sing. -|u.lum (-lām)

۱- (مرحله‌ی آغازین هرچیز) سرآغاز، نورستگی، نوزادی،

نویاوی، نویایی، آغازگان، آغاز ۲- کتب چاپی قدیمی (به ویژه اگر پیش از ۱۵۰۰ میلادی چاپ شده باشد)

in'cu.nab'u.lar, adj. وابسته به سرآغاز یا کتب قدیمی

**in.cur** (in kər') vt.-curred', -cur'ring

۱- (قرض یا هر چیز ناخوشایند) بالا آوردن، متحمل شدن  
۲- موجب شدن، برسرخود آوردن

● he has incurred a huge debt

او قرض زیادی بالا آورده است

**in.cur.a|ble** (in kyoor'ə bəl) adj., n.

۱- بی درمان، علاج ناپذیر، لاعلاج، درمان ناپذیر ۲- بیمار  
بی درمان، بیمار مردنی

in.cur'abil'ity, n.

بی درمانی، علاج ناپذیری

in.cur'ably, adv.

به طور درمان ناپذیر

**in.cu.ri.ous** (in kyoor'ē əs) adj.

ناکنجکاو، بی علاقه، بی تفاوت

in.cu.ri.os.ity (in'kyoor'ē əs'ə tē) or

in.cu'ri.ous.ness, n.

ناکنجکاو، بی تفاوتی

in.cu'ri.ously, adv.

ناکنجکاوانه، بی تفاوتی

**in.cur.rence** (in kər'əns) n.

عمل متحمل شدن یا بالا آوردن قرض و غیره

**in.cur.rent** (in kər'ənt) adj.

جاری به طرف داخل، درون ریز

**in.cur.slion** (in kər'zhən; -shən) n.

۱- (به ویژه اگر نامطبوع باشد) درون روی، درون ریزی،

رسوخ ۲- تاخت و تاز، یورش، هجوم، درازدستی

in.cur'sive (-siv) adj.

رسوخ، یورشی

**in.cur.vate** (in kər'vit, in kər'vāt') adj.,

vt., vi. -vat'ed, -vat'ing

۱- (دارای خمیدگی به طرف داخل) درون خم، کاو ۲- درون خم کردن، (به طرف داخل) قوسدار کردن

in'cur.va'tion, n.

درون خمیدگی، کاسازی

in'cur.va.ture (-və chər) n.

کای

**in.curve** (in kər'v) n., vt., vi. -curved', -curv'ing

۱- (خمیدگی به طرف داخل)

درون خمیده، درون کز ۲- (به طرف داخل) قوسدار کردن یا

شدن، درون خم کردن یا شدن، کاو کردن

**in.cus** (in'kəs) n., pl. **in.cu.des**

(in kyoo'dēz')

(کالبد شناسی) استخوان سندان (کوش)، سندان کوش

**in.cuse** (in kyooz') adj., n.

۱- (نقش روی سکه) ایجاد شده با چکش کاری یا پرس

۲- نقش روی سکه

**Ind** (ind)

۱- (شعر قدیم) هندوستان ۲- (مهجور) جزایر هند غربی

**ind** 1- independent 2- index 3- industrial

مخفف: ۱- مستقل ۲- شاخص، اندکس ۳- صنعتی

**Ind** 1- India 2- Indian 3- Indiana

مخفف: ۱- هندوستان ۲- هندی ۳- ایالت ایندیانا

**in.da|ba** (in dā'bā') n.

(به ویژه در میان زولوهای آفریقای جنوبی) کردهمایی

**in.da.mine** (in'də mēn') n.

یندامین

(انواع رنگیزه های آبی و آبی رنگ که دارای NH هستند)

**in.debt|ed** (in det'id) adj.

۱- وامدار،

مقروض، مدیون، بدهکار ۲- رهین منت، سپاسمند

● I am indebted to all those who have taught me something  
مدیون همه ی کسانی هستم که به من چیزی آموختند

**in.debt.ed.ness** (-nis) n.

۱- وامداری، قرضداری، بدهکاری ۲- سپاسمندی، منت

**in.de.cen|cy** (in dē'sən sē) n., pl. -cies

۱- هرزگی، ناشایستگی، نانجیبی، بی حیایی، بی عفتی،  
پستی، بی شرمی ۲- کار بی شرمانه

**in.de.cent** (in dē'sənt) adj.

۱- ناشایسته، ناشایسته، زشت، قبیح ۲- زننده (از نظر اخلاقی)، هرزه، جلف، منافای عفت

● do not use indecent language in front of the children!  
جلو بچه ها حرف رکبک نزن!

in.de'cently, adv.

با هرزگی، به طور مستهجن

**in.de.cid|u.ous** (in'dē sij'oo əs) adj.

(گیاه) نابریک ریز، ناریزنده، بی خزان

**in.de.cl.pher.a|ble** (in'dē si'fər ə bəl)

adj. ناخوانا، (رمز) کشف نشدنی

**in.de.cl.sion** (in'dē sizh'ən) n.

دولی، بی تصمیمی، مولش، درنگ، اندید

**in.de.cl.sive** (in'dē sī'siv) adj.

۱- ناقاطع، غیرقطعی، بی سرانجام، بی فرجام، بی حاصل،  
بی نتیجه ۲- بی تصمیمانه، مولشی، دودلانه، درنگ آمیز،

درنگین ۳- دودل، مردد، بی تصمیم، بی اراده

in'de.ci'sively, adv.

به طور غیر قاطع یا بیهوده

in'de.ci'sive.ness, n.

بیهودگی، دودی

**in.de.clin.a|ble** (in'dē klīn'ə bəl) adj.

(دستور زبان) صرف نشدنی، غیرقابل تصریف

**in.de.com.pos.a|ble**

(in'dē'kəm pō'zə bəl) adj. متلاشی نشدنی،

تلاشی ناپذیر، واسازنشدنی، واهشت ناپذیر، ناواهشتنی

**in.dec|o.rous** (in dek'ə rəs) adj.

غیرمتواضعانه، با بی تواضعی، بی ادبانه، بی سلام و تعارف،  
با بی نزاکتی

in.dec'o.rously, adv.

با بی ملاحظگی یا بی ادبی

in.dec'o.rous.ness, n.

عدم تواضع، گستاخی

**in.de.co.rum** (in'di kō'rəm) n.

۱- عدم تواضع، عدم رعایت نزاکت، بی نزاکتی ۲- رفتار یا  
سخن ناشایسته

**in.deed** (in dēd') adv., interj.

۱- واقعاً، به درستی که، البته، در واقع، عملاً، راستی ۲- (ندا)  
بعله! خُب دیدگی چی! راس میکی!

● indeed, he is a good friend  
براستی که او دوست خوبی است

● it is indeed hot today

امروز هوا واقعا گرم است

**indef** indefinite

مخفف: نامشخص، نکره

**in.de.fat|l.ga|ble** (in'di fat'i gə bəl) adj.

نستوه، خستگی ناپذیر، از پادرنیامدنی، استوار

in'de.fat'i.gabil'ity, n. نستوهی، خستگی ناپذیری  
 in'de.fat'i.gably, adv. نستوهانه، استوار  
**In.de.fea.si|ble** (in'dē fē'zə bəl) adj.

لغونگرایی، بطلان ناپذیری، فسخ نکردنی، باطل نشدنی  
 in'de.fea'sibil'ity, n. بطلان ناپذیری  
 in'de.fea'sibly, adv. به طور بطلان ناپذیری یا فسخ نکردنی  
**In.de.fect.i|ble** (in'dē fēk'tə bəl) adj.

۱- معیوب نشدنی (یا نکردنی)، ناقص نشدنی ۲- بی عیب، بی نقص، بی کاستی، تمام و کمال

in'de.fect'ibil'ity, n. بی نقصی، بی عیبی  
 in'de.fect'ibly, adv. به طور بی کم و کاست یا بی عیب  
**In.de.fen.si|ble** (in'dē fen'sə bəl) adj.

۱- غیر قابل دفاع، دفاع ناپذیر، پدافند ناپذیر، ناپدافند، توجیه ناپذیر ۲- ← inexcusable

in'de.fen'sibil'ity, n. دفاع ناپذیری، بلا دفاعی  
 in'de.fen'sibly, adv. به طور دفاع ناپذیر  
**In.de.fin.a|ble** (in'dē fīn'ə bəl) adj.

۱- معنی نکردنی، چم ناپذیر، بی آرش، تعریف نکردنی ۲- مبهم، غامض

in'de.fin'abil'ity, n. غیر قابل تعریف بودن  
 in'de.fin'ably, adv. به طور مبهم یا معنی نکردنی  
**In.def'i.nite** (in def'ə nit) adj.

۱- نامشخص، مبهم، نامعلوم، نامعین ۲- نامحدود، بی حد و حصر، بی کران، بی شمار ۳- غیر مطمئن، فاقد اطمینان، بی اِستقام ۴- (پرچم برخی گل‌ها) دارای تعداد نامعین ۵- (دستور زبان) ناشناخته، نکره

● he went abroad for an indefinite period of time  
 برای مدت نامعینی به برون مرز رفت

● indefinite pronoun ضمیر نشانخته، ضمیر مبهم  
 in.def'i.nitely, adv. به طور مبهم ۲- به طور نامحدود  
 in.def'i.nite.ness, n. نامعین یا نامحدود بودن

**Indefinite Integral** (ریاضی) انتگرال نامعین، تابع اولیه

**In.de.his.cent** (in'dē his'snt) adj. (گیاه) ناشکوا

in'de.his'cence, n. ناشکوفایی  
**In.del.i|ble** (in del'ə bəl) adj.

نازدردنی، محو نشدنی، زایل نشدنی، پاک نکردنی  
 in.del'ibil'ity, n. خاصیت محو نشدنی یا پاک نکردنی  
 in.del'ibly, adv. به طور زودیه نشدنی

**In.del|i.ca|cy** (in del'i kə sē) n., pl. -cles  
 ۱- عدم ظرافت، زمختی ۲- بی ادبی، ناپاسگری، ناپایشگری، بی نزاکتی

**In.del|i.cate** (in del'i kit) adj.  
 ۱- ناظریف، زمخت، خشن ۲- بی ادب، ناپاسگر، ناپیشگر، بی نزاکت، بی ملاحظه

in.del'i.cately, adv. به طور زمخت، یا بی ملاحظگی  
 in.del'i.cate.ness, n. بی ملاحظگی، زمختی  
**In.dem.ni.fi.ca.tion**

(in dem'ni fi kə'shən) n. ۱- تاوان دهی،

غرامت، جبران سازی ۲- تاوان، غرامت

**In.dem.ni|fy** (in dem'ni fi') vt. -fied', -fy'ing

۱- بیمه کردن، تضمین کردن،  
 پابندان کردن ۲- (معمولاً با: for) غرامت دادن، تاوان دادن  
 in.dem'ni.fi'er, n. غرامت دهنده

**In.dem.ni|ty** (in dem'ni tē) n., pl. -ties

۱- تضمین، پابندان، جبران، بیمه ۲- مصونیت ۳- استثنا

۳- غرامت، تاوان  
**In.de.mon.stra|ble** (in'di mən'strə bəl) adj.

اثبات نکردنی (یا نشدنی)، توضیح ندادنی، نشان ندادنی  
**In.dene** (in'dēn') n.

(شیمی) ایندین (به فرمول C<sub>9</sub>H<sub>8</sub>)

**In.dent<sup>1</sup>** (in dent') vt., vi., n.

۱- (لبه یا حاشیه را) دندانه دار کردن، دندانه دندانه کردن، کنکره‌دار کردن یا شدن، مضرس کردن ۲- (نجاری و غیره) مادگی و زبانه را با هم جفت کردن، دندانه‌ها را جفت کردن ۳- (نمای برون‌ی را) بریده بریده کردن ۴- (بلیط بخت آزمایی و سند و غیره) ناصاف بریدن ۵- (قرارداد و غیره را) در دو (یاچند) نسخه نوشتن ۶- (نوکر یا شاگرد بنا و غیره را) با قرارداد ملزم کردن (indentured هم می‌گویند) ۷- (در نگارش و ماشین‌نویسی و چاپ و غیره) سرسطر را فاصله دادن، تورفتگی سر سطر، فاصله‌ی سرسطر ۸- (در لبه یا حاشیه) بریدگی، دندانه، کنکره (بیشتر indentation هم می‌گویند) ۹- (بازرگانی) قرارداد (یا ورقه یا درخواست) سفارش کالا از برون مرز، درخواستنامه‌ی صدور کالا، سفارشنامه، سفارش (کالا)، کالا سفارش دادن

**In.dent<sup>2</sup>** (in dent') vt., n.

۱- (با فشردن مهر بی‌جوهر برگاذ و غیره) فرورفتگی ایجاد کردن، مهر برجسته کردن ۲- قُر کردن، قری ایجاد کردن ۳- قُری، فرورفتگی، نقش برجسته (یا فرورفته)

**In.den.ta.tion** (in'dən tā'shən) n.

۱- دندانه، فرورفتگی، قُری، کنکره، بریدگی، تخریس ۲- (در اول پاراگراف یا سطر و غیره) فاصله، توگذاری

● a stamp's indentation دندانه‌های (تضاریس) یک تمپر

**In.den.tion** (in den'shən) n.

(در اول سطر و غیره) فاصله‌گذاری، توگذاری، توگیری

**In.den.ture** (in den'chər) n., vt. -tured, -tur'ing

۱- (نادر) ← indentation ۲- قرارداد، سند ۳- (معمولاً جمع) قرارداد کارآموزی، بیگانه‌نامه، قرارداد خدمت، (طبق قرارداد) واداشته کردن، ملزم به خدمت کردن، به کارآموزی واداشتن ۴- فهرست رسمی، فهرست تأیید شده، فهرست موجودی‌ها ۵- (مالیه و بانکداری) سند حاوی شرایط اوراق قرضه ۶- (قدیمی) ← indent

**In.de.pend.ence** (in'dē pen'dəns) n.

۱- استقلال، خودفرمانی، ناویختگی، خودباشی، جداسازی، خودایستایی، ناوابستگی ۲- (نادر) درآمد کافی (برای زندگی یا خودکفایی)

**In.de.pend.ence** (in'dē pen'dəns)

شهر ایندینندس (در ایالت میسوری - آمریکا)

## \* Independence Day

(امریکا) روز استقلال (چهارم ژوئیه)

**in.de.pend.en|cy** (in'dē pen'dən sē) n., pl. **-cies** independence ← ۱-۲- (I بزرگ) عقاید و روش‌های استقلال خواهان کلیسایی  
۳- (کشور یا ناحیه‌ی) مستقل**in.de.pend.ent** (in'dē pen'dənt) adj., n.

۱- مستقل، خودفرمان، ناویخته، خودباش، خودایستا، جداسر، ناؤسته، مختار، خودگردان ۲- متکی به خود، خودکفا، خودبسنده ۳- نماینده‌ی منفرد، داوطلب منفرد، آدم ناوابسته، (شخص یا شرکت) خودباش ۲- (I بزرگ - انگلیس - سده‌ی هفدهم) جزو فرقه‌ی خودباش گرایان (که طرفدار استقلال کلیساهای هر محل بودند)، وابسته به استقلال طلبان کلیسایی

● Algeria became independent الجزیره مستقل شد  
● an independent member of parliament یک عضو پارلمان که به احزاب بستگی ندارد**in'de.pend'ently** مستقل، خودباشانه، به طور ناویخته یا ناوابسته، بدون وابستگی**Independent clause** (دستور زبان) جمله‌ی پایه، جمله‌ی اصلی، جمله‌ی ناوابسته (در برابر: جمله‌ی وابسته dependent clause)**Independent school** (امریکا) مدرسه‌ی خصوصی (غیر وابسته به دولت یا بنیادهای مذهبی)، مدرسه‌ی آزاد**Independent variable** (ریاضی) متغیر ناوابسته، متغیر مستقل، وردای ناوابسته**In-depth** (in'dēpθ) adj. دقیق و عمیق، ژرف‌فکاو، ژرف‌پژوه، ژرف‌پژوهانه، ژرف‌فکاوانه**In.de.scrib.a|ble** (in'di skrib'ə bəl) adj. وصف ناپذیر، شرح ندادنی، غیرقابل توصیف**in'de.scrib'abil'ity**, n. وصف ناپذیری**in'de.scrib'ably**, adv. به طور وصف ناپذیر**in.de.struct.i|ble** (in'di struk'təbəl) adj. ویران نکردنی (یا نشدنی)، تباهی ناپذیر، خراب‌نشدنی، نابود نشدنی (یا نکردنی)**in'de.struct'ibil'ity**, n. تباهی ناپذیری**in'de.struct'ibly**, adv. به طور خراب نشدنی**In.de.ter.mi.na|ble** (in'dē tər'mi nə bəl) adj.

۱- تصمیم ناپذیر، غیرقابل تصمیم‌گیری، غیرقابل رتق و فوق، غیرقابل رسیدگی ۲- نامعلوم، بی‌شمار، تعیین نکردنی (یا نشدنی)، تأیید نشدنی، نامعین

**in'de.ter'mi.nable.ness**, n. تعیین ناپذیری**in'de.ter'mi.nably**, adv. به طور تعیین نکردنی**In.de.ter.mi.na|cy** (in'dē tər'mi nə sē) n. نامعلومی، نامعینی، تعیین ناپذیری ۲- (فیزیک) ابهام**Indeterminacy principle** uncertainty principle ←**In.de.ter.mi.nate** (in'dē tər'mi nit) adj.

۱- تعیین نشده، نامعلوم، نامشخص، مقرر نشده، مبهم، نامعین ۲- (گیاه) racemose ←

**in'de.ter'mi.nately**, adv. به طور تعیین ناپذیر**in'de.ter'mi.nate.ness**, n. نامعین بودن (جانور) -**Indeterminate cleavage** تقسیم تخم به یکان‌های متعدد که هر کدام تبدیل به سازواری مستقلی می‌شوند (شکافش بی‌شمار)**In.de.ter.mi.na.tion** (in'dē tər'mi nā'shən) n.

۱- (نااتوانی در تصمیم‌گیری) بی‌تصمیمی، بلاتکلیفی، بی‌ارادگی ۲- حالت تعلیق، حالت بلاتکلیفی، پادر هوایی

**in.de.ter.min.ism** (in'dē tər'mi niz'əm) n.

۱- (این فلسفه: اراده‌ی بشر آزاد است یا لااقل کاملاً تابع زنجیره‌ی علت و معلول نیست) اختیار (در برابر: جبر)، ناهندگرای ۲- عدم تعیین

**in'de.ter'min.ist**, n., adj. معتقد به اختیار**in'de.ter'min.is'tic**, adj. وابسته به اختیار**In.dex** (in'deks) n., pl. **-dex'es** or **-dices** (-di sēz) vt.

۱- (مخفف) انگشت سیابه (index finger) ۲- (قشارسنج و غیره) عقربه، دستک ۳- نشان، نمایه، نشانگر، نمایانگر

۴- معمولاً در آخر کتاب و (غیره) فهرست راهنما، راهنمای موضوعی ۵- ← thumb index ۶- (کتابخانه و غیره) فهرست کتاب‌ها، فهرست اقلام ۷- مجله‌ی راهنمای کتاب (که برحسب موضوع رده‌بندی شده و درباره‌ی ناشر و محتوای کتاب و غیره اطلاعات می‌دهد) ۸- ضریب، شاخص، اندیس، نما، قوه، توان، زیرنشان ۹- (ریاضی) exponent

۱۰- (ریاضی) شاخص زیر، زیرنمایه ۱۱- فهرست کردن، در فهرست راهنما وارد کردن، دارای فهرست راهنما کردن، نمایه ساختن ۱۲- (کتاب را) دارای جالانگشتی کردن

۱۳- نشان بودن، نشانگر بودن، نمایانگر بودن، شاخص بودن ۱۴- (مزدها و بهره‌ی پول و غیره را نسبت به هزینه‌ی زندگی خودبخود تعدیل کردن) ارزش ترازوی کردن، ارزش ترازوی

**in'dex'er**, n. متصدی تهیه‌ی فهرست راهنما یا جالانگشتی کتاب یا اندیس**in.dex'i.cal**, adj. وابسته به اندیس یا فهرست راهنما**In.dex|a.tion** (in'deks ā'shən) n. ارزش ترازوی (index- ←)**In.dex Ex.pur.ga.to.ri|us** (in'deks'eks pūr'gā tō'rē ōs)

(لاتین - سابقاً - کلیسای کاتولیک) فهرست کتب ضاله (که خواندن آنها برای اعضا حرام بود)

**Index finger** انگشت سیابه، انگشت نشان**Index fossil** (زمین‌شناسی) سنگواره‌ی نمایه، سنگواره‌ی راهنما (فسیل وابسته به دورانی کوتاه که در یافتن قدمت لایه‌های زمین‌شناسی به عنوان سنج به کار می‌رود)

## In.dex Ll.bro.rum Pro.hl|bl.to.rum

(لاتین - سابقاً - کلیسای کاتولیک) فهرست کتب ضاله

## Index of refraction

(فیزیک - نورشناسی) ضریب انکسار، ضریب شکست

## In.di|a (in'dē ə)

۱- شبه قاره‌ی هند (هندوستان و پاکستان و بنگلادش و نپال و بوتان) ۲- کشور هندوستان (پایتخت: دهلی‌نو، وسعت: ۲۲۸۷۵۹۰ کیلومتر مربع) ۳- Indian Empire

India Ink مرکب چین

## In|di|a.man (in'dē ə mən) n., pl. -men

کشتی بزرگ بازرگانی (که سابقاً میان هند و انگلیس رفت و آمد می‌کرد)

## In.di|an (in'dē ən, -dyən) adj., n.

۱- هندی، اهل هندوستان، اهل شبه قاره‌ی هند، وابسته به مردم و زبان و فرهنگ هندوستان ۲- سرخپوست و سرخپوستی، وابسته به سرخپوستان و زبان و فرهنگ آنان ۳- (امریکا) سساخته شده از ذرت، ذرتی ۴- American Indian

In.di.an|a (in'dē an'ə) ایالت ایندیانا

(در شمال و مرکز ایالات متحده - ۹۳۳۵۷ کیلومتر مربع)

In'di.an'ian, adj., n. اهل ایندیانا، ایندیانی

## \* Indian agent

(امریکا و کانادا) مأمور رسیدگی به امور سرخپوستان

## In.di.an.ap|o.lis (in'dē ə nap'ə lis)

شهر ایندیاناپولیس (پایتخت ایالت ایندیانا - امریکا)

\* Indian bread ۱- نان ذرت ۲- tuckahoe

\* Indian club میل زورخانه

\* Indian corn ذرت (corn) ←

Indian Desert Thar Desert ←

Indian Empire بخشی از

امپراطوری بریتانیا که شبه قاره‌ی هند را در بر می‌گرفت

## \* Indian file

(منطق نظام) ستون یک (single file هم می‌گویند)

\* Indian gliver کسی که چیزی را به

کسی می‌بخشد ولی بعداً آن را مطالبه می‌کند

\* Indian hemp (گیاه) ۱- شاهدانه‌ی کانادایی،

گسنف امریکایی Apocynum cannabinum خانواده‌ی

dogbane - بومی امریکای شمالی ۲- hemp ←

Indian licorice jequirity ←

Indian mallow (گیاه) برگ نمدی، گاو پنجه، ابوتیلون، شال کنف، پنیرک

امریکایی (mallow خانواده‌ی Abutilon theophrasti)

\* Indian meal cornmeal ←

Indian Ocean اقیانوس هند

\* Indian paintbrush (گیاه) زاغک (جنس Castilleja خانواده‌ی figwort)

\* Indian pipe (گیاه) چپقه Monotropa uniflora خانواده‌ی heath

\* Indian pudding پودینگ آرد ذرت

Indian red ۱- گل آخری، خاک سرخ

۲- آکسید آهن (که سرخپوستان با آن بدن و چهره‌ی خود را قرمز می‌کردند)

\* Indian sign طلسم (بیشتر در این عبارت: طلسم کردن (put or have) the Indian sign on)

Indian States and Agencies (سابقاً)

ایالات نیمه مستقل هندوستان (تحت سلطه‌ی انگلیس)

\* Indian summer (آمریکا)

۱- هوای خشک و ملایم پس از اولین یخبندان‌های پاییز

۲- دوران پایانی عمر (که می‌تواند آرام و راحت باشد)

Indian Territory (سابقاً) سرزمین سرخپوستان

(که امروزه بخشی از ایالت اوکلاهما است)

\* Indian tobacco (گیاه) تنباکوی

امریکایی (bellflower خانواده‌ی Lobelia inflata)

\* Indian turnip jack-in-the-pulpit ←

## \* Indian wrestling

(زورآزمایی) مع انداختن، مع آزماهی، پنجه نرم کردن

## India paper

۱- کاغذ گراورسازی

(کاغذ درآشام که از الیاف گیاهی در چین و ژاپن ساخته می‌شود) ۲- کاغذ هند (کاغذ نازک و محکم)

India (or India) rubber کائوچو، لاستیک طبیعی

In'dia-rub'ber, adj. کائوچویی

## In.dic (in'dik) adj., n.

۱- هندی، از هندوستان ۲- Indo-Aryan

Indic 1- indicative 2- indicator

مخفف: ۱- اخباری، علامت ۲- نمایگر، نمایانگر، شاخص

## In.di.can (in'di kan') n.

(شیمی) ۱- ایندیکان (کلوکسید به فرمول C<sub>14</sub>H<sub>17</sub>NO<sub>8</sub>)۲- ماده‌ای که از آن نیل می‌گیرند: C<sub>8</sub>H<sub>8</sub>NOSO<sub>2</sub>OH

## In.di.cant (in'di kant) adj., n.

شاخص، نمایگر، نمایه

## In.di.cate (in'di kāt') vt. -cat'ed,

۱- نشان دادن، اشاره کردن ۲- حاکی بودن از، -cat'ing

نشانه بودن، دلالت کردن بر، مشعر بودن، بیان کردن

۳- ایجاب کردن، ضروری ساختن ۴- (پزشکی) تجویز

کردن ۵- به طور مجمل بیان کردن، خاطر نشان کردن

● he indicated his approval by signing

او با امضاء کردن توافقی خود را نشان داد

## In.di.ca.tion (in'di kā'shən) n.

۱- عمل نشان دادن، نمایگری ۲- نشان دهنده، نشانه، گواه،

اشاره، دلالت، نشان ۳- الزام، بایستگی، (پزشکی) توصیه،

تجویز ۴- میزان، مقدار

● he gave no indication of what he would do next

او هیچ نشانه‌ی نکرد که بعداً چه خواهد کرد

## In.dic|a.tive (in dik'ə tiv) adj., n.

۱- نشان دهنده، نمایشگر، گواه، علامت، نشان، نشانگر،

نشانه، شاخص (indicatory هم می‌گویند) ۲- (دستور زبان)

اخباری، خبری

به‌طور نشان دهنده یا اخباری

## In.di.ca.tor (in'di kāt'ər) n.

۱- نشانگر، نشان دهنده، نمایگر، شناسانه، اندیکاتور،

شاخص، تعیین کننده ۲- (شیمی) شناساگر، معرف، شناسگر  
 ۳- (زیست بوم شناسی) گونه‌ی گیاه یا جانور که وجود آن  
 نشانه‌ی وجود ویژگی‌های خاصی در آن محیط است  
 آکساز ۲- ← tracer

**In.di.ces** (in 'di sēz') n.

جمع: index

**In.di.ci|a** (in dish 'ə) n.pl., sing.  
**In.di.ci|um** (-əm)

۱- نشان ویژه ۲- (مهر یا برچسبی که بجای تمبر روی  
 پاکت‌ها می‌زنند) پذیره‌ی پستی

**In.dict** (in dīt') vt.

۱- (حقوق) متهم کردن، به دادگاه کشیدن، کیفرخواست  
 صادر کردن ۲- (مجازی) گناه بستن به

in 'dictee', n.

متهم، دریافت کننده‌ی کیفر خواست

in.dict'er or in.dict'or, n.

متهم کننده، مدعی

**In.dict.a|ble** (-ə bəl) adj.

(حقوق) اتهام پذیر، قابل تعقیب (و صدور کیفر خواست)

**In.dic.tion** (in dik'shən) n.

(روم باستان) ۱- فرمان امپراطور در تعیین مالیات ملک که  
 هر پانزده سال صادر می‌شد ۲- مالیات بر ملک

**In.dict.ment** (in dīt'mənt) n.

۱- (حقوق امریکا و انگلیس: شرح اتهام وارده که توسط  
 هیئت منصفه‌ی عالی grand jury به هیئت منصفه‌ی دادگاه  
 تقدیم می‌شود) کیفرخواست، ادعای متهم سازی

**In.die** (in 'dē) adj., n., pl. -dies

مخفف: (خودمانی) استقلال

**In.dies** (in 'dēz')

۱- (در اصل) هند شرقی (شبه قاره‌ی هند) ۲- هند غربی  
 (جزایر دریای کارائیب) ۳- آسیای جنوب شرقی

**In.dif.fer.ence** (in dif'ər əns) n.

۱- بی‌علاقگی، بی‌تفاوتی، بی‌توجهی، بی‌اعتنایی، ناگرایشی،  
 ناپیوندی، یکسان بینی ۲- ناچیزی، بی‌اهمیتی  
 (indifferency هم می‌نوشتند)

**In.dif.fer.ent** (in dif'ər ənt) adj.

۱- بی‌طرف، بی‌سویه، ناسوی گیر، یکسان بین ۲- بی‌علاقه،  
 بی‌تفاوت، بی‌اعتنا، ناگرای، ناپیوند، ناهندان، لاقید ۳- میانه،  
 متوسط، میانحال، میانگونه، معمولی ۴- بی‌اهمیت،  
 علی‌السویه، غیرمهم، نامهمست، یکسان ۵- (نسبتاً) بد، بدجل  
 ۶- (شیمی و فیزیک) خنثی، بی‌گوش، ناکنشور، غیرفعال  
 ۷- (زیست‌شناسی) نامشخص، ناوابتر (مانند یاخته‌های  
 undifferentiated) جنین که هنوز دارای ویژگی نشده‌اند  
 هم می‌گویند)

● you should never be indifferent to the suffering  
 of others! تو هرگز نباید نسبت به رنج و آلم دیگران بی‌تفاوت باشی!  
 in.dif'fer.ently, adv. به‌طور متوسط یا علی‌السویه

**In.dif.fer.ent.ism** (-iz'əm) n.

۱- بی‌توجهی، ناگرای، ناپیوندی ۲- بی‌اعتنایی به مذهب  
 ۳- (این باور: همه‌ی مذاهب دارای حقانیت برابرنند) لاقیدی،  
 یکسان بینی مذهبی

in.dif'fer.ent.ist, n.

یکسان بین مذهبی

**In.di.gence** (in 'di jəns) n.

بی‌چیزی، فقر، تنگدستی، مستمندی، نداری، تهیدستی  
 (indigency هم می‌گویند)

**In.di.gene** (in 'di jēn') n.

(انسان یا

گیاه یا جانور) بومی، بومزاد (indigen هم می‌گویند)

**In.dig.e|nous** (in dij'ə nə) adj.

۱- بومی، بومزاد ۲- نهاده‌ی، درون زاد، فطری

● the indigenous plants of Kurdistan

گیاهان بومی کردستان

in.dig'enously, adv.

به‌طور بومی یا نهاده‌ی

in.dig'enous.ness, n.

بومزادی، بومی بودن

**In.di.gent** (in 'di jənt) adj., n.

۱- مستمند، فقیر، بی‌چیز، تنگدست، تهیدست، ندار  
 ۲- (قدیمی) فاقد

in 'di.gently, adv.

فقیرانه، با تنگدستی

**In.di.gest|ed** (in 'di jes'tid) adj.

۱- undigested ۲- نسنجیده، بی‌تفکر و تعمق ۳- درهم  
 و برهمه

**In.di.gest.ible** (in 'di jes'tə bəl) adj.

گوارش ناپذیر، ناگوارنی، غیرقابل هضم، ناگوارا

in 'di.gest'ibil'ity, n.

گوارش ناپذیری، هضم ناپذیری

**In.di.ges.tion** (in di jes'chən) n.

۱- گوارش ناپذیری، هضم‌ناپذیری، ناگوارایی  
 ۲- سوءهاضمه، بدگوار، دل درد

**In.di.ges.tive** (-jes'tiv) adj.

دیر هضم، دارای یا وابسته به سوءهاضمه، بدگوار(انه)

**In.dign** (in dīn') adj.

(مهجور) ۱- نامستحق، ناسزاوار ۲- شرم‌آور

**In.dig.nant** (in dig'nənt) adj.

۱- خشمگین (به ویژه به سبب بی‌اعتنایی یا توهمین یا بیداد)،  
 برآشفته ۲- حاکی از آزرده‌گی شدید

● his rudeness made me indignant

گستاخی او مرا برانگیز کرد

in.dig'nantly, adv.

خشمگینانه، با عصبانیت

**In.dig.na.tion** (in 'dig nā'shən) n.

خشم، برآشفتنی، اوقات تلخی

● I could not hide my indignation

نمی‌توانستم اوقات تلخی خود را پنهان کنم

**In.dig.ni|ty** (in dig'nə tē) n., pl. -ties

بی‌احترامی، توهمین، خوارداشت، تحقیر

**In.di|go** (in 'di gō) adj., n., pl. -gos or

-goes

۱- نیل (رنگین‌ه‌ی آبی رنگ:

$C_{16}H_{10}N_2O_2$  - از برخی گیاهان به ویژه از درخت نیل یا  
 Indigofera tinctoria گرفته می‌شود) ۲- (گیاه) نیل زا  
 (جنس Indigofera خانواده‌ی pea) ۳- رنگ نیلی (بنابر  
 رده‌بندی نیوتن یکی از هفت رنگ منشوری یا اصلی است)

**Indigo blue**

۱- ایندیگوتین ۲- (رنگ) نیلی

in 'digo'-blue', adj.

وابسته به ایندیگوتین، نیلی

\* **Indigo bunting**

(جانور) دانه خور آمریکایی (Passerina cyanea) - بومی

شرق ایالات متحده - indigo bird هم می‌گویند)

**In.di.gold** (in'di goɪd) adj., n.

(نیلکونه (انواع رنگیزه‌های دارای C:OC:CC:O

\* **Indigo snake**

(جانور) مارنیلی Drymarchon corais - بی‌زهر و بومی

جنوب شرقی ایالات متحده)

**In.dig|o.tin** (in dig'ə tin) n.

(شیمی) ایندیگوتین (C<sub>16</sub>H<sub>10</sub>N<sub>2</sub>O<sub>2</sub>)

**In.di.rect** (in'də rekt', -dī-) adj.

۱- غیرمستقیم، ناراست، ناراستا، ناخندگ ۲- غیرصریح،

ناژک، کنایه وار ۳- نادرست، نادرستانه ۴- کج، انحراف‌دار،

پریچ و خم، کزین، کجین ۵- بامیانگیر، باواسطه

in'di.rect'ly, adv.

به‌طور غیر مستقیم

in'di.rect'ness, n.

غیر مستقیم بودن، عدم صراحت

**Indirect discourse**

نقل قول غیرمستقیم (مثلاً: او گفت که نخواهد توانست

\_\_\_\_\_ رود (she said that she could not go

(indirect quotation و indirect speech هم می‌گویند)

**In.di.rec.tion** (in'də rek'shən, -dī-) n.

۱- (روش یا مسیر یا عمل) غیرمستقیم، نافرارونی، ناخندگ،

ناراستا ۲- گول زنی، حقه‌بازی، تقلب، نادرستی، ناراستی

۳- بی‌هدفی، بی‌سوئی، لابیالی گری

**Indirect lighting**

نور غیرمستقیم

(نوری که از دیوار یا سقف و غیره منعکس می‌شود)

**Indirect object**

(دستور زبان)

مفعول با واسطه، مفعول غیرمستقیم، پیویده‌ی ناراستا

**Indirect tax**

مالیات غیرمستقیم (که بر کالا و خدمات بسته می‌شود)

**In.dls.cern.i|ble** (in'di zərn'ə bəl) adj.

تمیز ندادنی، نامحسوس، غیرقابل تشخیص، نادریاب

in'dis.cern'ibly, adv.

به‌طور نامحسوس

**In.dls.cl.pline** (in dis'ə plin) n.

بی‌انضباطی، بی‌بندوباری

**In.dls.creet** (in'di skrēt) adj.

غیرمحتاط،

بی‌احتیاط، نادوراندیش، ناهوشکار، بی‌مالات، بی‌ملاحظه

in'dis.creet'ly, adv.

با بی احتیاطی

in'dis.creet'ness, n.

بی‌احتیاطی، بی‌مالاتی

**In.dls.crete** (in'di skrēt) adj.

نامجزا، بهم پیوسته، یکپارچه

in'dis.crete'ly, adv.

به‌طور یکپارچه یا نامجزا

in'dis.crete'ness, n.

یکپارچگی، بهم پیوستگی

**In.dls.cre.tion** (in'di skresh'ən) n.

۱- بی‌میالاتی، بی‌ملاحظگی، بی‌احتیاطی، نادوراندیشی،

بی‌زینشی، ناهوشکاری، بددوری ۲- عمل نسنجیده

**In.dls.crim|i.nate** (in'di skrim'i nit) adj.

۱- چگکی، بی‌تمیز، بی‌گزیر، بی‌تبعیض، بی‌گزین

۲- بی‌بندوبار، ناخوددار ۳- درهم و برهم، آشفته، آش

شله قلمکار

• the indiscriminate killing of soldiers and civilians

کشتار بلا استثنای سربازان و غیر نظامیان

in'dis.crim'i.nately, adv.

به‌طور چگکی یا بی‌تمایز

**In.dls.crim|i.na.tion**

(in'di skrim'i nā'shən) n.

بی‌تمیزی، بی‌گزینی

in'dis.crim'i.na'tive, adj.

بلا استثناء، چگکی

**In.dls.pen.sa|ble** (in'di spen'sə bəl)

adj., n.

۱- بایسته، ضروری، بایا، لازم ۲- کنار

نگذاشتنی، قصور نکردنی، اجتناب ناپذیر، پرهیز ناپذیر

in'dis.pen'sabil'ity, n.

بایستگی، لزوم، نیازمندی

in'dis.pen'sably, adv.

به‌طور لازم یا پرهیز ناپذیر

**In.dls.pose** (in'di spōz') vt. -posed',

-pos'ing

۱- دچار کسالت (یا مرض خفیف) کردن،

ناخوش کردن ۲- بی‌اشتیاق کردن، نامتمایل کردن، بی‌میل

کردن ۳- ناگزیردنی کردن، غیرواجد شرایط کردن

**In.dls.posed** (in'di spōzd') adj.

۱- دچار کسالت (یا مرض خفیف)، ناخوش ۲- نامتمایل،

بی‌میل، بی‌رغبت، نارغب

**In.dls.po.sl.tion** (in'dis pə zish'ən) n.

۱- کسالت، ناخوشی ۲- بی‌میلی، عدم تمایل، بی‌رغبتی

**In.dls.pu.ta|ble** (in dis'pyʊt'ə bəl) adj.

غیرقابل شک و تردید، مسلم، بی‌چون و چرا

in.dis'pu'tabil'ity, n.

بی‌شک و تردید، مسلم بودن

in.dis'put'ably, adv.

به‌طور غیرقابل بحث و تردید

**In.dls.sol.u|ble** (in'di sāl'yʊbəl) adj.

۱- حل نشدنی، پراکواناپذیر ۲- از هم پاشیده نشدنی،

وانهش ناپذیر ۳- پایدار، استوار، ثابت ۴- فسخ نشدنی

in'dis.sol'ubil'ity, n.

حالت حل نشدنی یا فسخ ناپذیری

in'dis.sol'ubly, adv.

به‌طور حل نشدنی یا ثابت یا فسخ نشدنی

**In.dls.tinct** (in'di stɪŋkt') adj.

نامشخص، مبهم، تار، تشخیص ناپذیر

• an indistinct house that looks like every other

house in that street

یک خانه‌ی

عاری از ویژگی چشمگیر که شبیه همه‌ی خانه‌های آن خیابان است

in'dis.tinct'ly, adv.

به‌طور نامشخص یا مبهم

in'dis.tinct'ness, n.

ابهام، نامشخص بودن

**In.dls.tinc.tive** (in'di stɪŋkt'iv) adj.

۱- نامشخص، نابرجسته، ناچشمگیر، عاری از ویژگی

۲- ناقادر به تشخیص دادن

in'dis.tinc'tively, adv.

به‌طور غیر مشخص

**In.dls.tin.guish.a|ble**

(in'di stɪŋ'gwiʃ ə bəl) adj.

غیرقابل تمیز دادن، باز نشناختنی، تمیز ناپذیر

in'dis.tin'guish.ably, adv.

به‌طور تمیز ندادنی

**In.dite** (in dīt) vt. -dit'ed, -dit'ing

۱- (قدیمی) به صورت ادبی بیان کردن، به شعر درآوردن،

منظوم یا منثور کردن ۲- نگاشتن

in.dite'ment, n.

نگارش، تصنیف

in.dit'er, n.

نگارنده، مصنف

**In.di|um** (in'dē əm) n.

(شیمی) ایندیم (عنصر نادر فلزی سفید و نرم و رسانا -

نشان: In. وزن اتمی: ۸۲/۸۳، عدد اتمی: ۲۹، نقطه‌ی گداز: ۸۵۶/۶۵c، نقطه‌ی جوش: ۲۰۸.۰c

**In.di.vert.l|ble** (in'də vɜrt'ə bəl) adj.

منحرف نشدنی (یا نکردنی)، ناکاشتنی، منصرف نکردنی  
in'di.vert'ibly, adv. به‌طور منحرف یا منصرف نکردنی  
**In.di.vld.u|al** (in'də vij'ʊd əl) adj., n.

- ۱- (در اصل) بخش ناپذیر، تقسیم نشدنی، جدا نکردنی
- ۲- فرد، شخص، آدم، گس ۲- منفرد، مجزا، جدا، جداگانه
- ۳- انفرادی، فردی، خاص، تکی، اختصاصی، ویژه
- ۵- منحصر بفرد، مخصوص به خود، مختص به خود، تک، یگانه، بی‌تا، بی‌همتا ۶- (یک موجود یا سازواری تک متعلق به گونه یا رده یا گروه خاص) تک زیوی، موجود آلی منفرد
- a hard-working individual یک آدم سخت کوش
- each child needs individual attention هر کودک نیاز به توجه اختصاصی دارد

**In.di.vld|u.al.ism**

(in'də vij'ʊd əl iz'əm) n.

- ۱- (این باور: دولت به خاطر افراد به وجود آمده نه افراد به‌خاطر دولت) فردگرایی، فردی‌گری، فلسفه‌ی اصالت فرد
- ۲- laissez faire ۲- (این باور: نفع شخصی انگیزه‌ی کلیه‌ی اعمال بشری است) فردآیینی، خود‌گروی، خویشخواهی
- ۴- تکروری (زندگی طبق روش و سلیقه‌ی خود و عدم پیروی از الگوهای رایج)، تک بودگرایی

in'di.vld'ū.al.ist, n., adj. فردگرایی  
in'di.vld'ū.al.is'tic, adj. وابسته به فردگرایی  
**In.di.vld|u.al.l|ty** (in'də vij'ʊd əl'ə tē) n., pl. -ties

- ۱- فردیت، تکبود، تکبودی، بی‌تابی ۲- شخصیت، کیستی
- ۳- (جمع) سلیقه‌ها و ویژگی‌های فردی ۴- (قدیمی) بخش‌ناپذیری، تجزیه‌ناپذیری، تقسیم‌ناپذیری
- we encouraged each of the twins to develop his own individuality ما هر یک

از دو قلوها را تشویق کردیم که شخصیت فردی خودش را تشکیل کند

**In.di.vld|u.al.ize** (in'də vij'ʊd əl iz'ə) vt. -ized', -iz'ing

- ۱- فردی کردن، جداگانه در نظر گرفتن، جزئیات (یا ویژگی‌های) چیزی را برشمردن، دارای فردیت (تکبود) کردن، یگانه کردن ۲- در اختیار فرد بخصوصی قرار دادن
- فردی سازی، فردیت in'di.vld'ū.ali.za'tion, n.
- In.di.vld|u.al.ly** (in'də vij'ʊd əl ē) adv.
- ۱- (تکتک و نه به صورت گروهی) یکی‌یکی، منفرداً، فرداً
- ۲- با ویژگی‌های فردی ۳- شخصاً

**In.di.vld|u.ate** (in'də vij'ʊd ət') vt. -at'ed, -at'ing

- ۱- انفرادی کردن، یگانه کردن،
- وابسته به فرد کردن، حالت خاص دادن به، دارای ویژگی کردن ۲- مجزا کردن (سازواره را) جدا کردن، فردیت دادن
- وابسته به فرد سازی in'di.vld'ua'tion, n.

**In.di.vls.l|ble** (in'də viz'ə bəl) n., adj.

- ۱- بخش‌ناپذیر، تقسیم‌ناپذیر، جدانشدنی (یا نکردنی)، لایتجزا ۲- (ریاضی) غیرقابل تقسیم، نابخشگر ۳- هر چیز

بخش ناپذیر، عدد نابخشگر

in'di.vis'ibil'ity, n. بخش ناپذیری، لایتجزایی  
in'di.vis'ibly, adv. به‌طور لایتجزا  
In|do- (in'dō)

۱- هندوستان ۲- هندوستان و ... ۳- هند و اروپایی  
**In|do-Ar|y|an** (in'dō ar'ē ən) n., adj.

۱- بخشی از زبان‌های هند و ایرانی (Indo-Iranian) شامل هندی و اردو و بنگلادشی ۲- هند و آریایی

**In|do.chi|na** (in'dō chī'nə) شبه‌جزیره‌ی هند و چین (ویتنام و کامبوج و لاوس) (Indo-China و Indo-China هم می‌گویند)

**In|do.chi|nese** or **In|do-Chi|nese** (in'dō chī'nēz') adj., n., pl. -nese'

وابسته به هند و چین، هندو چینی  
**In.doc.ile** (in dās'əl) adj.

دیرآموز، چموش، رام نکردنی، انضباط ناپذیر  
in.do.cil.ity (in'dō sil'ə tē) n.

دیرآموزی، چموشی  
**in.doc.tri.nate** (in dāk'trə nāt') vt. -nat'ed, -nat'ing

- ۱- آموزاندن
- ۲- تلقین کردن، ارشاد کردن، آیین‌آموزی کردن
- most children are indoctrinated with the religious ideas of their parents

اغلب کودکان تحت تأثیر عقاید مذهبی والدین خود قرار می‌گیرند  
in.doc'tri.na'tion, n. مرام آموزی، تلقین  
in.doc'tri.na'tor, n. تلقین‌کننده‌ی مرام

**In|do-Eu|ro|pe|an** (in'dō-oor'ə pē'ən) adj., n. (زبان‌شناسی)

هند و اروپایی، زبان‌های هند و اروپایی (مخفف آن: IE)

**In|do-Ger|man|ic** (-jər man'ik) adj., n. (زبان‌شناسی) هندی - آلمانی (سابقاً به جای هند و اروپایی به کار می‌رفت)

**In|do-Hit|ite** (in'dō hi'tīt') n. هند و هیتیت (یکی از زبان‌های هند و اروپایی)

**In|do-I|ra|ni|an** (-i rā'nē ən) n., adj. هند و ایرانی (یکی از شاخه‌های زبان هند و اروپایی شامل زبان‌های شبه‌قاره‌ی هند و فلات ایران)

**In.dole** (in'dōl') n. (شیمی) ایندول (ترکیب سفید و بلورین: C<sub>8</sub>H<sub>7</sub>N)

**In|dole.a|ce|tic acid** (C<sub>10</sub>H<sub>9</sub>NO<sub>2</sub>) (زیست‌شناسی) اسید ایندول استیک

**In|dole.bu.tyr|ic acid** (C<sub>12</sub>H<sub>13</sub>NO<sub>2</sub>) (زیست‌شناسی) اسید ایندول بوتیریک

**In.do.lent** (in'dō lənt) adj. ۱- تنبل، تن‌آسا، کیار، بی‌رگ ۲- رخوت‌انگیز، بی‌حال‌کننده، سستی‌آور ۳- (پزشکی) بی‌درد، کم درد ۴- (پزشکی) زخم و غیره ۵- (پزشکی) - بیماری که آهسته رشد می‌کند گندزست

in'do.lence, n. ۱- تنبلی، تن‌آسایی، گبیاری ۲- سستی، بی‌حالی، رخوت



۲- (پزشکی) دیرجوشی، بی‌دردی، کم‌دردی، کندرستی  
in'do.lently, adv. با تنبلی، با بی‌حالی  
in.dom|i.ta|ble (in dām'i tə bəl) adj.

۱- شکست‌ناپذیر، سرکوب‌ناپذیر، چیرگی‌ناپذیر،  
سلطه‌ناپذیر، تسلیم‌نشدنی ۲- راسخ، استوار، نستوه  
in.dom'i.tabil'ity or in.dom'i.table.ness, n.

شکست‌ناپذیری، سرکوب‌نکردنی  
in.dom'i.tably, adv. به‌طور سرکوب‌نکردنی  
in.do.ne.sla (in'də nē'zhə) کشور  
اندونزی (پایتخت: جاکارتا - ۱۹۰۷۵۰۰ کیلومتر مربع)  
in.do.ne|slan (-zhən) n., adj.

۱- وابسته به کشور اندونزی ۲- زبان اندونزیایی  
in.door (in'dôr) adj. درونی، در داخل بنا،  
وابسته به درون ساختمان، در جای سرپوشیده  
• indoor sports ورزش‌های مختلف جاهای سرپوشیده

\* indoor baseball (امریکا) نوعی «سافت بال»  
(softball) که در جاهای سرپوشیده بازی می‌کنند  
in.doors (in'dôrz', in dôrz') adv.

در داخل ساختمان یا بنا، به سوی درون، به داخل  
• if it rains, we will play indoors

اگر باران بیاید در جای سرپوشیده بازی خواهیم کرد  
in.do.phe|nol (in'dô fē'nôl') n.  
(شیمی) ایندوفنل (رنگین‌های مصنوعی)

in.dore (in dôr')  
شهر ایندور (هند)

in.dorse (in dôrs') vt. -dorsed',  
-dors'ing endorse  
in.dox|yl (in dāks'il) n.

(شیمی) ایندوکسیل (ترکیبی به فرمول C<sub>8</sub>H<sub>7</sub>NO)  
in.dra (in'drə)

(آیین هندوها) ایندرا (خدای باران و تندر)  
in.draft (in'draft') n. ۱- درون‌نکشی،  
جاذبه‌ی درونی، آندریکشی ۲- (به ویژه آب یا هوا) جریان به

سوی داخل، درروایی (انگلیسی: indraught)  
in.drawn (in'drôn') adj. ۱- درون کشیده،  
اندرکشیده، درروانه ۲- با فکر، درون نگر، درون سنج

in.drl (in'drē) n.

(جانور) ایندری (انواع نخستیان تیره‌ی Indriidae - بومی  
مادگاسکار) (in.drid lemur هم می‌گویند)

in.du.bi.ta|ble (in dū'bi tə bəl, -dyū'bi tə bəl) adj.  
بی‌شک، بی‌شبهه، مسلم، یقین، بی‌گمان، بی‌دوولی  
in.du'bi.tably, adv. بدون شک، مسلماً

in.duce (in dū's', -dyū's') vt. -duced',  
-duc'ing ۱- (به کاری) واداشتن،  
وادر کردن (معمولاً با استدلال یا تشویق) ۲- موجب شدن،  
به وجود آوردن، شتوند کردن، آغالیدن ۳- (منطق و استدلال):

از جزئیات به قوانین یا برداشتهای کلی رسیدن) استنباط  
کردن، استنتاج کردن، بازکاوی کردن، استقرا کردن (متضاد:  
deduce) ۴- (فیزیک) القا کردن، فرتابی کردن، توختن

۵- (روان‌شناسی) تلقین کردن، نیوشاندن، درانگیختن

• his father induced him to study  
پدرش او را وادار کرد که درس بخواند

in.duc'er, n. وادار کننده، عامل انجام

in.duc'ible, adj. وادار کردنی، قابل استنتاج

in.duce.ment (in dū's'mənt, -dyū's'mənt) n. ۱- واداری،  
وادارسازی، ناچارسازی، نیوشانگری ۲- انگیزه، انگیزان،  
وادارساز، نیوشانگر، منشوق، توخت ۳- (حقوق) - در  
دادخواهی) توضیح مقدماتی، انگیزه‌ی طرف قرارداد شدن

• the desire for fame was his main inducement  
انگیزه‌ی اصلی او میل به ثروت بود

in.duct (in dukt') vt.

۱- (مهیجور) به درون (ساختمان و غیره) راهنمایی کردن،  
راهبری کردن ۲- (طی تشریفات رسمی به شغلی منصوب  
کردن) برگماردن، رسماً گماردن ۳- (به خدمت نظام)  
فراخواندن ۴- (به فوت و فن کاری) وارد کردن

in.duct.ance (in dukt'əns) n. (برق) القا،  
فرتابی، درانگیزی، ضریب القا، اندوکتانس، توخت

\* in.duct|ee (in'duk tē') n.  
فراخواننده، احضار شده، منصوب، گماشته

in.duc.tile (in duk'til) adj. (فلزی که  
نتوان آن را کشید و یا با چکش شکل داد: متضاد ductile)  
کش‌ناپذیر، چکش‌نخور، دیس‌ناپذیر، انعطاف‌ناپذیر

in'duc.til'ity (-til'ə tē) n. چکش‌ناپذیری

in.duc.tion (in duk'shən) n. ۱- انتصاب رسمی به شغل، برگمارش، فراخوانی (به خدمت  
نظام و غیره) ۲- انگیزش، وادارسازی، نیوشانگری

۳- (منطق و استدلال) استنتاج استقرایی، استقرا، کم به بیش  
رسمی، از پاره به هماد، از جز به کل، بازکاوی ۴- (رویان  
شناسی) درانگیزش ۵- (ریاضی - روان‌شناسی)  
در انگیزش، نیوشانگری ۶- (فیزیک) القا، توخت، درانگیزی،  
فرتابی، القایش

• Hassan's induction into the club  
پذیرش رسمی حسن به عنوان عضو باشگاه

Induction coil  
(برق) سیم‌پیچ القا، توخت پیچه، بوبین القا

Induction heating  
(برق و فیزیک) گرم‌سازی القایی، توخت گرمی

in.duc.tive (in duk'tiv) adj.

۱- (نادر) راهبر، راهنما، وادارساز ۲- (منطق) استقرایی، کم  
به بیش رسانی، از پاره به هماد، بازکاو ۳- (برق) القایی،  
درانگیز، درانگیزانه، توختگر، القایی، توختی ۴- (نادر)  
مقدماتی ۵- (تکرردشناسی) درانگیزشی

in.duc'tively, adv. به‌طور القایی یا استقرایی

in.duc.tor (in duk'tər) n.

۱- (شخص) برگمارنده، گمارگر، منصوب کننده (به کار یا  
مقامی) ۲- (شیمی - ماده‌ای که واکنش آهسته‌ی شیمیایی را  
تند می‌کند) تندساز ۳- (برق) القاگر، توختگر ۴- درانگیز

in.due (in dū's', -dyū's') vt. -dued',  
-du'ing endue

**In.dulge** (in dulj') vi., vt. **-dulged', -dulg'ing**

- ۱- لوس کردن، نثر کردن، سختگیری نکردن.
- ۲- به میل کسی رفتار کردن
- ۳- به میل خود رفتار کردن، دل از عزا در آوردن، (خود را) برخودار کردن، برآورده کردن، فزونکاری کردن، گزافکاری کردن
- ۴- (قدیمی) بخشیدن، واگذار کردن، عطا کردن

● if you indulge in eating you will gain weight

اگر در خوردن زیاده‌روی کنی وزنت زیاد خواهد شد

in.dulg'er, n.

افراط کننده، لوس کننده

**In.dul.gence** (in dul'jəns) n., vt.

**-genced, -genc.ing**

(کلیسای کاتولیک)

- ۱- بخشش کنهانی که برای آنها باید کفاره داد یا رسماً توبه کرد، عفو
- ۲- لوس کردن، نثر سازی، روی زیادی دادن به
- ۳- با گذشت بسیار (نسبت به کسی) رفتار کردن، گذشت کردن
- ۴- زیاده‌روی، گزافکاری، فزونکاری
- ۵- لطف، التفات، امتیاز، بخشش
- ۶- (بازرگانی) تمدید مدت پرداخت صورت حساب یا بدهی و غیره به منظور ابران لطف
- ۷- (کلیسای کاتولیک) عفو

**In.dul.gent** (in dul'jənt) adj.

- ۱- لوس کننده، آسان گیر
- ۲- (بیش از حد) مهربان، ملایم، نرم
- ۳- گزافکار، زیاده‌رو، فزون کار

in.dul'gently, adv.

۱- مهربانانه ۲- به افراط

**In.du.line** (in 'doo lēn') n.

(شیمی) ایندولین

**In.dult** (in 'dult') n.

(کلیسای کاتولیک)

(هریک از رنگیزه‌های azine به رنگهای آبی یا سیاه)

**In.du.pli.cate** (in 'doo pli kit) adj.

(برگ یا گلبرگ درون جوانه) در پیچیده

**In.du.rate** (in 'doo rāt') adj., vi., vt.

**-rat'ed, -rat'ing**

- ۱- سخت کردن، سفت کردن یا شدن
- ۲- (پوست دست و غیره) پینه خورده کردن، بی‌حس و حال کردن، پینه خوردن
- ۳- محکم و پابرجا کردن، مستقر کردن
- ۴- (نادر) سخت
- ۵- پینه خورده
- ۶- بلسخت کردن، بلسنگ کردن

in'du.ra'tion, n.

پینه کردگی، سخت شدگی

in'du.ra'tive, adj.

زیر و زخم ساز، پینه آور

**In.dus'** (in 'dās)

(نجوم) لیستارگان (مجمع الکواکب) هندی

**In.dus<sup>2</sup>** (in 'dās)

رود سند (در هندوستان و سپس پاکستان جاری است)

**In.du.si.um** (in 'doo zē əm) n., pl. **-si|a**

(-ə)

۱- (گیاه) هاگینه پوش

۲- (کالبد شناسی) بافت پوششی، پوشش، غلاف، پرده، نیام

in.du'sial (-əl) adj.

وابسته به بافت پوششی

**In.dus.tri|al** (in dus'trē əl) adj., n.

۱- صنعتی، هوشخانه، هوشی، پیواری ۲- وابسته به کارگران صنعتی ۳- (معمولاً جمع) سهام شرکت‌های صنعتی، اوراق قرضه‌ی صنایع

● industrial action

(انگلیس) اعتصاب

● industrial alcohol

الکل صنعتی

● industrial dispute

(انگلیس) عدم توافق کارگران و کارفرمایان

● industrial estate

(انگلیس) ناحیه‌ی صنعتی (در حومه‌ی شهر)

in.dus'tri.ally, adv.

به‌طور صنعتی

**Industrial archaeology**

باستان شناسی صنعتی

industrial archaeologist

باستان شناس صنعتی

**Industrial arts**

هنرهای صنعتی، هنرهای هوشی

**Industrial disease**

occupational disease ←

**In.dus.tri.al.ism** (in dus'trē əl iz'əm) n.

صنعتی‌گری، صنعت‌گرایی، هوش‌گرایی

**In.dus.tri.al.ist** (-ist) n.

(کسی که مالک یا مدیر یک واحد صنعتی است) صاحب

صنعت، هوشگر، مدیر صنعت، کارخانه‌دار

**In.dus.tri.al.ize** (in dus'trē əl iz') vi., vt.

**-lized', -iz'ing**

صنعتی کردن یا شدن، هوشی کردن یا شدن

● when Japan decided to industrialize

هنگامی که ژاپن تصمیم گرفت که صنعتی شود

in.dus'tri.ali.za'tion, n.

صنعتی سازی

\* **Industrial park**

پارک صنعتی، هوشی پارک

**Industrial relations**

روابط کارگر و کارفرما، روابط صنعتی

**Industrial Revolution**

انقلاب صنعتی (که حدود ۱۷۶۰ از انگلستان شروع شد و به دیگر کشورهای اروپایی سرایت کرد)

**Industrial school**

۱- مدرسه‌ی صنعتی،

مدرسه‌ی حرفه‌ای ۲- مدرسه‌ی ویژه‌ی نوجوانان تبهکار

**Industrial union**

اتحادیه‌ی کارگران صنعتی

**In|dus|tri|o-** (in dus'trē ō')

پیشوند: صنعتی و - [industrio-economic]

**In.dus.tri.ous** (in dus'trē əs) adj.

۱- (در اصل) زرنگ، زبل، ماهر ۲- سختکوش، کوشا، پرکار، باپشتکار

● ants are industrious creatures

مورچه موجود کوشایی است

in.dus'tri.ously, adv.

با جدیت، با پشتکار

in.dus'tri.ous.ness, n.

جدیت، پشتکار

**In.dus.try** (in 'dās trē) n., pl. **-tries**

۱- (در اصل) مهارت، کاردانی ۲- پشتکار، پرکاری، کوشایی

۳- صنعت، صناعت، هوشی، هوشی، پیواری

**In.dwell** (in 'dwell') vi., vt. **-dwelt',**

**-dwell'ing**

(روح و غیره) درون (چیزی) زیستن، درون‌زی بودن، درون ماندگار بودن، درون باشند بودن

in'dwell'er, n.

درون‌زی، درون باش

**-Ine'** (in, in, ēn, ən)

پسوند: همانند، همخوی، وش [aquiline یا crystalline]

**-Ine<sup>2</sup>** (in, ən)

پسوند (سازنده‌ی اسم ذات): دارای - [discipline]

**-Ine<sup>3</sup>** (ēn, in, īn, ən) پسوند (اسم ساز):  
۱- ماده‌ی شیمیایی [morphine یا iodine] ۲- در پایان برخی فرآورده‌های بازرگانی [Vaseline]

**In.earth** (in ərth) vt.

(قدیمی) در خاک گذاشتن، دفن کردن

**In.e|bri.ant** (in ē'brē ənt) adj., n.

← intoxicant

**In.e|bri.ate** (in ē'brē āt) adj., n., vt.

**-at'ed, -at'ing**

۱- مست کردن

۲- سرمست کردن، سرشاد کردن، سرخوش کردن

**in.e'bri.ation**, n.

۱- مستی ۲- نشیگی، سرمستی

**In.e|bri.at|ed** (-āt'id) adj.

مست

**In.e|bri.e|ty** (in ē'brī'ə tē) n.

مستی

**In.ed.l|ble** (in ed'ə bəl) adj.

غیر قابل خوردن، غیر خوراکی، نخوردنی

**in'ed.ibil'ity**, n.

غیر قابل خوردن بودن

**In.ed.it|ed** (in ed'it id) adj.

۱- (کتاب و غیره) چاپ نشده ۲- ویرایش نشده

**In.ed|u.ca|ble** (in ej'ʊ kə bəl) adj.

آموزش ناپذیری، پرهیخت ناپذیر

**In.ef.fa|ble** (in ef'ə bəl) adj.

۱- وصف نکردنی، غیر قابل توصیف ۲- بر زبان نیاوردنی، نگفتنی، ذکر نکردنی

**in'ef.fabil'ity** or **in.ef'fable.ness**, n.

وصف ناپذیری

**in.ef'fably**, adv.

به‌طور وصف ناپذیر

**In.ef.face.a|ble** (in ē'fās'ə bəl) adj.

پاک نشدنی، نازدودنی، محو نشدنی (یا نکردنی)

**in'ef.face'abil'ity**, n.

خاصیت پاک نکردنی

**in'ef.face'ably**, adv.

به‌طور پاک نکردنی یا نشدنی

**In.ef.fec.tive** (in ē'fek'tiv) adj.

۱- غیر مؤثر، بی‌اثر، بی‌هنایش، بی‌فایده ۲- بی‌عرضه، ناکارآمد

۱- غیر مؤثر، کم‌بازده

**in'ef.fec'tively**, adv.

به‌طور غیر مؤثر

**in'ef.fec'tive.ness**, n.

بی‌اثری، بی‌عرضگی

**In.ef.fec.tu|al** (in ē'fek'tʃʊ əl) adj.

بی‌اثر، بی‌هنایش، بی‌فایده، بی‌ثمر، بی‌سود، بی‌نتیجه

**in'ef.fec'tu.al'ity** (-al'ə tē) or

**in'ef.fec'tu.al.ness**, n.

بی‌اثری، بی‌فایده‌گی

**in'ef.fec'tu.ally**, adv.

به‌طور بی‌فایده یا بی‌اثر

**In.ef.fl.ca.ci.ous** (in ef'i kā'shəs) adj.

بی‌اثر، بی‌هنایش، ناکاری

**in'ef.fl.ca'ci.ously**, adv.

به‌طور غیر کاری یا بی‌اثر

**in'ef.fl.ca'ci.ous.ness**, n.

بی‌اثری، عدم کفایت

**In.ef.fl.ca|cy** (in ef'i kə sē) n.

بی‌تأثیری، بی‌اثری، مؤثر نبودن، بی‌هنایشی

**In.ef.fl.cient** (in ē'fish'ənt) adj.

۱- کم‌بازده، کم‌راندمان ۲- ناکارآمد، بی‌عرضه، بی‌کفایت

**in'ef.fl'ciency**, n.

کم‌بازدهی، ناکارایی

**in'ef.fl'ciently**, adv.

با کم‌بازدهی یا بی‌عرضگی

**In.e|las.tic** (in ē'las'tik, -i las'-) adj.

۱- ناکشسان، ناهچاک، غیر قابل ارتجاع ۲- انعطاف ناپذیر

۲- (کالا یا خدمات: آنچه که با تغییر عرضه و تقاضا قیمت آن دستخوش تغییر نمی‌شود) بی‌کشش، کشش ناپذیر، دارای قیمت ثابت

**in.elas.tic.ity**, n.

۱- ناکشسانی ۲- بی‌کششی، کشش ناپذیری

**Inelastic collision**

(فیزیک) برخورد

ناکشسان، برخورد غیرارتجاعي، همکوب ناکشسان

**In.el.e|gance** (in el'ə gəns) n.

۱- نازیبایی ۲- بی‌ظرافتی ۳- هرچیز نازیبا و بی‌ظرافت

(inelegancy هم می‌گویند)

**In.el.e|gant** (in el'ə gənt) adj.

۱- نازیبا

۲- بی‌ظرافت ۳- زمخت، حاکی از بدسلیقگی، بی‌ذوق

**in.el'egant.ly**, adv.

با بد ذوقی، به‌طور نازیبا

**In.el|i.gil|ble** (in el'i jə bəl) adj., n.

فاقد شرایط لازم، فاقد صلاحیت، گزین ناپذیر، غیرمشمول

**in.el'i.gibil'ity**, n.

فقدان صلاحیت، گزین ناپذیری

**in.el'i.gibly**, adv.

به‌طور فاقد صلاحیت

**In.el|o.quent** (in el'ə kwənt) adj.

(سخنوری) ناشیوا، نافصیح، غیربلیغ، ناگویا

**in.el'o.quence**, n.

ناشیوایی، عدم فصاحت

**in.el'o.quently**, adv.

به‌طور ناشیوا یا غیر فصیح

**In.e|luc.ta|ble** (in ē'luk'tə bəl) adj.

احتراز ناپذیر، حتمی، پرهیز ناپذیر، اجتناب‌ناپذیر، ناگزیر

**in'eluc'tabil'ity**, n.

احتراز ناپذیری، ناگزیری

**in'eluc'tably**, adv.

به‌طور اجتناب ناپذیر یا ناگزیر

**In.e|lud.l|ble** (in ē'lʊd'ə bəl) adj.

اجتناب ناپذیر، دوری نکردنی

**In.ept** (in ept) adj.

۱- بی‌عرضه، نالایق،

ناکارا ۲- ناجور، نامناسب، به درد نخور ۳- بی‌مورد

● the inept lawyer did not defend Mohsen well

وکیل دادگستری نالایق از محسن خوب دفاع نکرد

**in.ept'ly**, adv.

با بی‌عرضگی

**in.ept'ness**, n.

بی‌عرضگی، ناجوری

**In.ep.ti.tude** (in ep'tə tʊd, -tytʊd) n.

۱- بی‌عرضگی، بی‌لیاقتی، ناکاری ۲- عمل یا سخن نابجا یا

بی‌مورد، کار حاکی از بی‌چرب‌زگی

**In.e|qual|ty** (in ē'kwɔl'ə tē) n., pl.

۱- نابرابری، عدم تساوی

۲- تفاوت، ناهمسانی، ناهم وزنی، ناهم اندازه‌گی، ناهم‌رتبی،

ناهم‌زینی، ناهم‌تابی ۳- ناهصافی، تخت نبودن، ناهمواری،

نساهمت‌رازی، نسا‌تراز‌مندی ۴- بی‌تناسبی، عدم تعادل،

ناهم‌سنگی، ناهم‌گری ۵- (ریاضی) نامعادله، نشان نابرابری

(مثلاً این نشان: > یعنی بیشتر)

**In.eq|ui.ta|ble** (in ek'wit ə bəl) adj.

بی‌انصاف، غیرمنصفانه، غیر عادلانه، نابرابرنگر (انه)

**in.eq'ui.tably**, adv.

با بی‌انصافی

**In.eq|ui.ty** (in ek'wit ē) n., pl. -ties

بی‌انصافی، نابرابرنگری، بی‌عدالتی

**In.e|qui.valve** (in ē'kwi valv') adj.

(جانور: دارای دو صدف نابرابر) نامهمسان کفه

**In.e|rad|i.ca|ble** (in ē'rad'i kə bəl) adj.

ریشه‌کن نشدنی، نابود نکردنی، از بین نبردنی

in'erad'i.cably, adv. به‌طور ریشه‌کن نشدنی

**In.e|ras.a|ble** (in ē'rās'ə bəl) adj.

محو نکردنی، نازدودنی، پاک نکردنی، زدایش ناپذیر

**In.er.ra|ble** (in er'ə bəl) adj.

(آنکه هرگز اشتباه نمی‌کند) خطاناپذیر، لغزش ناپذیر

in.er'rabl'ity, n. خطا ناپذیری، لغزش ناپذیری

**In.er.rant** (in er'ənt) adj. inerrable ←

in.er'rancy, n. inerrability ←

**In.ert** (in ert') adj.

۱- (فیزیک) ماندگر، ساکن، بی‌حرکت، ناچسب، ناچسبنا، راکد،

درنگیده ۲- ناکشش‌دار، خنثی، بی‌اثر، بی‌هنایش، بی‌کیش

۳- بی‌حال، گدگاز، لخت، سُست، کاهل، لُش

in.ert'ly, adv. با بی‌حالی، ماندگرانه، با لختی

in.ert'ness, n. لختی، ماندگری، بی‌اثری

**In.er.ti|a** (in ert'shə) n. ۱- (فیزیک) ماند،

ماندگاری، لختی، اینرسی ۲- بی‌حالی، رخوت، سُستی، لُشی،

گدگاری، ناچسب، بی‌کیشی، دیر چسبی

in.er'tial, adj. وابسته به اینرسی، لخت

**Inertial guidance** (or navigation)

(دستگاه خودکار راهنمایی و هدف‌یابی در زیردریایی و

هواپیما و غیره) دستگاه هدایت خودکار

**In.es.cap.a|ble** (in ē'skəp'ə bəl) adj.

گریز ناپذیر، احترازناپذیر، ناگزیر

in'es.cap'ably, adv. گریز ناپذیرانه

**In.es|se** (in es'ē)

(لاتین) موجود، بودگار

**In.es.sen.tial** (in ē'sen'shəl) adj., n.

۱- غیر اصلی، غیر اساسی، غیر حیاتی، غیر ضروری

۲- ناکایده، ناکیا، بی‌چسب ۳- (نادر) بی‌ماده، ناتن‌مند،

بی‌اصل و اساس

**In.es.ti.ma|ble** (in es'tə mə bəl) adj.

۱- تخمین ناپذیر، نابراورد، برآورد نکردنی ۲- پر ارزش

in.es'ti.mably, adv. به‌طور تخمین ناپذیر

**In.ev|i.ta|ble** (in ev'i tə bəl) adj., n.

۱- حتمی‌الوقوع، روی دادنی، رخ دادنی، ناگزیر، بی‌گمان،

اجتناب ناپذیر ۲- احترازناپذیر، گریز ناپذیر، بی‌گریز،

اجتناب ناپذیر ۳- (معمولاً با: the) هرچیز گریزناپذیر

● death is the inevitable end of life

مرگ پایان اجتناب ناپذیر زندگی است

in.ev'i.tabl'ity, n.

اجتناب ناپذیری، ناچار

in.ev'i.tably, adv. به‌طور اجتناب ناپذیری

**In.ex.act** (in'eg zakt') adj.

غیردقیق، با بی‌دقتی، نادرست

in.ex.ac'ti.tude (-zak'tə tūd') or

in'ex.act'ness, n. عدم دقت، بی‌دقتی، نادرستی

in'ex.act'ly, adv. با بی‌دقتی

**In.ex.cus.a|ble** (in'ek skyūd'zə bəl) adj.

توجیه ناپذیر، نابخشودنی، بخشش ناپذیر، عذر ناپذیر،

معذور نکردنی، نابخشودنی، غیرموجه

in'ex.cus'abil'ity, n. توجیه ناپذیری

in'ex.cus'ably, adv. به‌طور توجیه ناپذیر یا ناموجه

**In.ex.er.tion** (in'eg zur'shən, -ig-) n.

ناچسبانی، عدم تحرک یا فعالیت، بی‌تقلایی، ناکوشایی

**In.ex.haust.i|ble** (in'eg zōs'tə bəl) adj.

۱- خستگی ناپذیر، از پا نیفتادنی، پرتوان، پرمات، بی‌تابی

نکنده، نستوه ۲- تمام‌نشدنی، بی‌پایان

● our oil resources are not inexhaustible

منابع نفتی ما پایان ناپذیر نیستند

in'ex.haust'ibil'ity, n. پایان ناپذیری، خستگی ناپذیری

in'ex.haust'ibly, adv. به‌طور تمام‌نشدنی یا خستگی ناپذیر

**In.ex.lst.ent** (in'eg zis'tənt) adj.

ناموجود، نابودگار، ناهست، نیست

in'ex.lst'ence, n. عدم وجود، نیستی

**In.ex|o.ra|ble** (in eks'ə rə bəl) adj.

۱- سخت دل، سنگدل، بی‌گذشت، بی‌رحم ۲- یک‌پنده، سنج،

بی‌امان، تغییر ندادنی، تغییرناپذیر

in'ex'o.rabil'ity, n. بی‌امان، سنگلی

in'ex'o.rably, adv. به‌طور بی‌امان، با سنگلی

**In.ex.pe.di.ent** (in'ek spē'dē ənt) adj.

نامقتضی، غیرصلاح، غیرعقلانه، ناروا

in'ex.pe'di.ency or in'ex.pe'di.ence, n.

ناروایی، صلاح نبودن

in'ex.pe'di.ently, adv. به‌طور ناروا یا نامقتضی

**In.ex.pen.sive** (in'ek spen'siv) adj.

ارزان، کم‌بها، کم‌هزینه

in'ex.pen'sively, adv. با هزینه کم

in'ex.pen'sive.ness, n. کم‌بهای، کم‌هزینه

**In.ex.pe|ri.ence** (in'ek spir'ē əns) n.

بی‌تجربگی، ناآزمودگی، ناآوردگی، ناکارکشتگی،

ناکاردیدگی، خامدستی

in'ex.pe'ri.enced, adj. کم‌تجربه، خامدست

**In.ex.pert** (in ek'spərt) adj.

ناخبره، ناکارشناس، ناکاردان، غیرمتخصص، ناویژه کار

in'ex'perty, adv. غیر ماهرانه، ناشیانه

in'ex'pert.ness, n. ناخبرگی، عدم مهارت یا تخصص

**In.ex.pl.a|ble** (in eks'pē ə bəl) adj.

۱- (گناه) بی‌گناه، عفو‌ناپذیر، غفران ناپذیر ۲- (قدیمی)

آشتی ناپذیر، راضی نکردنی

in'ex'pl.a.bly, adv. به‌طور غفران ناپذیر

**In.ex.plain.a|ble** (in'ek splān'ə bəl) adj.

inexplicable ←

**In.ex.pil.ca|ble** (in eks'pli kə bəl) adj.

توجیه ناپذیر، بسیان نکردنی، غیرقابل توضیح،

سردرناوردنی، لاینحل

● the doctor said that Ahmad's death was quite inexplicable  
دکتر گفت که علت مرگ احمد کاملاً نامعلوم بود

in.ex'pli.cabil'ity, n.

توجیه ناپذیری

in.ex'pli.cably, adv.

به طور غیر قابل توضیح

in.ex.pllc|lt (in'eks plis'it) adj.

مبهم، کلی، پوشیده، نهفته، غیر صریح

in'ex.plic'itly, adv.

به طور غیر صریح

in'ex.plic'it.ness, n.

عدم صراحت، ابهام

in.ex.press.ible (in'eks pres'ə bəl) adj.

۱- بیان نکردنی، وصف ناپذیری، ابراز نکردنی ۲- نگفتنی، غیر قابل ذکر

in'ex.press'ibil'ity or in'ex.press'ible.ness, n.

وصف ناپذیری

in'ex.press'ibly, adv.

به طور بیان نکردنی

in.ex.pres.sive (in'eks pres'iv) adj.

۱- بی معنی، بی چم، بی آرز، ناپایانگر، ناکویا، گنگ (قدیمی) ۲- inexpressible

in'ex.pres'sively, adv.

به طور بی معنی یا عاری از بیان

in'ex.pres'sive.ness, n.

گنگی، بد بیانی

in.ex.pug.na|ble (in'eks pug'nə bəl) adj.

شکست ندادنی، منکوب نکردنی، تسلیم ناپذیری

in'ex.pug'nable.ness, n.

تسلیم ناپذیری

in'ex.pug'nably, adv.

به طور تسلیم ناپذیری یا شکست ندادنی

in.ex.ten.si|ble (in'ek sten'sə bəl) adj.

دراز نکردنی، نارساندنی، درازش ناپذیری، بسط ناپذیری

in ex.ten|so (in eks ten'sō)

(لاتین) از دراز، از طول

in.ex.tin.guish.a|ble

(in'ek tin'gwiʃ'ə bəl) adj.

خاموش نکردنی (یا نشدنی)، (تشنگی یا میل و غیره) رفع نشدنی، فروکش نکردنی، اطفاف ناپذیری

in'ex.tin'guish.ably, adv.

به طور اطفاف ناپذیری

in.ex.tir.pa|ble (in eks'tər pə bəl) adj.

ریشمکن نکردنی (یا نشدنی)، ناپودنکردنی (یا نشدنی)

in ex.tre.mis (in'eks trē'mis)

(لاتین) در حال مرگ، مشرف به موت، در حال احتضار

in.ex.tri.ca|ble (in eks'tri kə bəl) adj.

۱- خلاص نکردنی، (از گیر) رها نکردنی (یا نشدنی) ۲- (نخ یا موی گوریده و غیره) از هم باز نکردنی (یا نشدنی)، ناگشودنی ۳- لاینحل، سردرگم، بیج و ابیج، گوریده

in.ex'tri.cabil'ity, n.

رها ناپذیری، سردرگمی، تفکیک ناپذیری

in.ex'tri.cably, adv.

به طور رها نشدنی، تفکیک ناپذیری

I|nez (ī'niz)

اسم خاص مؤنث

Inf 1- infra 2- infantry 3- infinitive 4- information

مخفف: ۱- (لاتین) در زیر ۲- کودکی ۳- مصدر ۴- اطلاعات

in.fal.l|ble (in fal'ə bəl) adj., n.

۱- (مانند خداوند) بری از خطا، لغزش ناپذیری ۲- قابل اطمینان، کم خطا ۳- (کلیسای کاتولیک - به ویژه پاپ)

خطا ناپذیر ۴- شخص یا چیز خطا ناپذیر

● nobody is infallible

هیچ کس نیست که جابز الخطا نباشد

in.fal'libil'ity, n.

خطا ناپذیری، برائت از اشتباه

in.fal'libly, adv.

به طور خطا ناپذیر

in.fa.mous (in'fə məs) adj.

۱- رسوا، بدنام،

ننگین، کیده ۲- ننگ آور، رسوا کننده، شرم آور ۳- (حقوق)

در خور مجازات ترذیلی، محکوم به مجازات ترذیلی

in'fa.mously, adv.

با رسوایی، به طور ننگین

in.fa|my (in'fə mē) n., pl. -mies

۱- رسوایی، بدنامی، ننگ، بی آبرویی ۲- پستی، رذالت، بدجنسی ۳- (حقوق) محرومیت از برخی حقوق مدنی

(به خاطر اعمال ننگ آمیز)، ترذیل

in.fan|cy (in'fən sē) n., pl. -cies

۱- نوزادی، کودکی، بچگی، طفولیت، شیرخوارگی ۲- دوران آغازین هر چیز، مراحل اولیه ۳- (حقوق) دوران صغر

(معمولاً پیش از ۱۸ سالگی)، نوباوگی

● she lost her hearing during infancy

در ایام کودکی شنوایی خود را از دست داد

in.fant (in'fənt) n., adj.

۱- نوزاد،

شیرخوار، کودک، طفل، بچه ۲- وابسته به کودک ۳- وابسته به دوران آغازین هر چیز، (میوه) نرسیده، کال، نوبا،

نورسته ۴- (حقوق) صغیر، نوباوه (معمولاً زیر ۱۸ سال)

● infant industries

صنایع نوبا

in.fan|ta (in fan'tə) n.

(اسپانیا و پرتغال)

۱- دختر پادشاه، شاهدخت ۲- همسر پسر شاه

in.fan|te (in fan'tā) n.

(اسپانیا و پرتغال) پسر پادشاه (بجز ولیعهد)، شاهپور

in.fan.ti.clide (in fan'tə sīd) n.

۱- نورآبکشی، بچهکشی ۲- آدم نوزادکشی

in.fan.tile (in'fən tīl) adj.

۱- کودکانه،

بچهگانه، خردسالانه، وابسته به نوزاد ۲- کودک مانند، غیرعاقله ۳- در مراحل اولیه، در دوران آغازین، جوان

infantile paralysis

poliomyelitis

in.fan.til.ism (in fan'ti liz'əm) n.

۱- رفتار بچهگانه (و احمقانه)، خوی بچهگانه (در اشخاص بالغ)، نابخردی، ناپختگی، سبک مغزی ۲- (روان شناسی)

کودک ماندگی

in.fan.til.ize (in fan'təl iz) vt. -lized',

-liz'ing

۱- مانند کودک رفتار کردن با، بچهوار رفتار کردن با

۲- (روان شناسی) کودک مانده شدن، کودک باقی ماندن

in.fan'tili.za'tion, n.

رفتار بچهگانه

in.fan.tine (in'fən tīn) adj.

← infantile

in.fan.try (in'fən trē) n., pl. -tries

(ارتش - اسم جمع) پیاده نظام، سربازان) پیاده

in.fan|try.man (-mən) n., pl. -men

(-mən)

سرباز پیاده، پیاده

Infant school

(انگلیسی) مدرسه ی کودکان ۵ تا ۷ ساله

**in.farct** (in fä'kt') n.

(پزشکی) بافت مرگی، رگ بست

**in.farc.tion** (in fä'k'shən) n. (پزشکی)

۱- رگ بست، انفارکتوس، رگ بستگی ۲- ← infarct

**in.fare** (in 'far') n.

(محلی) مهمانی پس از عروسی (معمولاً روز بعد)

**in.fat|u.ate** (in fäch'ʊə āt') adj., n., vt.

۱- هوش از سر (کسی) بردن، -at|ed, -at|ing

احمق کردن، گولو کردن ۲- (تداعی منفی) شیفتن،

خساطرخواه کردن، واله کردن، شسیدا کردن

۳- ← infatuated ۴- آدم شیفته، آدم شیدا، آدم دلباخته

● at the age of six, he became infatuated with the

neighbor's wife در سن شش سالگی خاطر خواه زن همسایه شد

**in.fat|u.at|ed** (-id) adj. ۱- شیفته، شیدا، واله

۲- احمق، نابخرد، دارای داوری بد، بدگزین

با شیفتگی

**in.fat|u.a|tion** (in fäch'ʊə ā'shən) n.

۱- حماقت، نابخردی، بدداوری، بدگزینی ۲- شیدایی،

شیفتگی، دلباختگی

**in.fau|na** (in 'fō'nə) n. (جانورانی)

که در رسوبات ته دریا زیست می کنند) تنه‌ست‌زیان

**in.fect** (in fekt') vt. ۱- آلودن، آلوده کردن،

پلشت کردن ۲- مبتلا کردن ۳- دچار عفونت کردن، عفونی

کردن، ناسور کردن، بیله کردن، چخین کردن، ریمناک کردن،

ماده کردن، شوخکن کردن، چرک کردن، کند زدن ۴- تحت،

تاثیر قرار دادن، اثر گذاردن به

● an infected wound زخمی که عفونت پیدا کرده

**in.fec'tor**, n. عفونت آور، مبتلا کننده

**in.fec.tion** (in fēk'shən) n.

۱- آلودگی، پلشتی، آلوده شدگی ۲- ابتلا، دچاری

۳- سرایت، واگیری ۴- عفونت، بیماری عفونی، گندش،

کندزدگی، کند، چرک کردگی، شوخکنی، ریمناکی ۵- بیماری

عفونی ۶- هر چیز گندش آور ۷- اثر، هنایش، نفوذ،

اثر گذاری

**in.fec.tious** (in fēk'shəs) adj.

۱- آلودگر، کندآور، آلوده کننده، پلشتگر، شوخ آور، عفونی،

گندشی ۲- ← infective ۳- واگیردار، واگیر، ساری،

مسری ۴- (مجازی) همه گیر

● his enthusiasm was infectious

شوق و حرارت او دیگران را هم به شوق می آورد

● infectious diseases بیماری های عفونی

**in.fec'tiously**, adv. به طور مسری، همه گیرانه

**in.fec'tious.ness**, n. مسری بودن، همه گیری

**infectious hepatitis**

(پزشکی) جگر تبیسی گندشی، هپاتیت عفونی

**Infectious mononucleosis**

(پزشکی) تک هسته فزونی گندشی، مونو نوکلئوز عفونی

**in.fec.tive** (in fēk'tiv) adj.

واگیر، واگیردار، سرایت دهنده (یا کننده)

**in'fec.tiv'ity**, n. به طور واگیردار

**in.fe.cund** (in fē'kənd) adj.

نابارور، نابرومند، بی ثمر، نازا، عقیم، غیر حاصلخیز

**in.fe.cun.dity** (in 'fē kun'də tē), n. ناباروری

**in.fe.lic|l.tous** (in 'fə lis'ə təs) adj.

نامبارک، منحوس، نامیمون، بی موقع، نابجا

**in'fe.lic'i.tously**, adv. به طور منحوس یا بی موقع

**in.fe.lic|l|ty** (in 'fə lis'ə tē) n., pl. -|ties

نامبارکی، نامیمونی، نحوست، بی موقعی، نابجایی

**in.fer** (in fər') vi., vt. -ferred', -fer'ring

۱- (در اصل) موجب شدن، به وجود آوردن، ایجاد کردن

۲- نتیجه گیری کردن، برداشت کردن، پی بردن، استنباط

کردن ۳- نشان دادن، (به طور غیر مستقیم) فهماندن، اشاره

کردن

● from his answers I inferred that he was a

catholic از جوابهایش چنین دستگیرم شد که کاتولیک است

**in.fer.able** (in 'fər ə bəl) adj. قابل نتیجه گیری

**in'fer.ably**, adv. به طور استنباط پذیر

**in.fer'rer**, n. استنباط کننده، نتیجه گیری کننده

**in.fer.ence** (in 'fər əns) n.

۱- استنباط، برداشت، دریافت، نتیجه گیری ۲- (منطق)

استنتاج ۳- نتیجه ای که از راه استنباط به دست می آید

**in.fer.en.tial** (in 'fər ən'shəl) adj.

وابسته به برداشت یا نتیجه گیری، استنباطی

**in'fer.en'tially**, adv. به طور استنباطی

**in.fe|ri.or** (in fir'ē ə) adj., n.

۱- (از نظر جا) در پایین، پایینی، فرودین (در برابر فزازین)،

زیرین ۲- (از نظر مقام و رتبه) دون، دون پایه، زیردست،

تابع، فرمانبردار، کمتر، پسمند، پسوا، چاکر، خوار، پست،

حقیر ۳- (کالا و غیره - از نظر مرغوبیت) بد، بُنجل،

نامرغوب، وازده، نازل ۴- (کالبدشناسی) تحتانی، زیرین

۵- (نجوم) - وابسته به سیارات میان خورشید و زمین) تنگ

خورشیدی ۶- (گیاه شناسی - در مورد تخمدان برخی گل ها

- دارای کاسبرگ و گلبرگ و پرچم چسبیده به تارک) همبند

۷- (چاپ) واقع در زیر خط

● be kind to your inferiors با زیردستان خود مهربان باش

● this carpet's inferior quality جنس پست این قالی

**in.fe'ri.or'ity**, n. پستی، حقارت،

نامرغوبی، بُنجلی، وازدگی، دون پایگی، زیرستی، پسمندی

**in.fe'ri.or.ly**, adv. به طور پست یا نامرغوب

**Inferiority complex** (روان شناسی)

خودکوچک بینی، عقده ی حقارت، هم تافت خود فروبینی

**in.fer.nal** (in fər'nəl) adj.

۱- (اسطوره های یونان و روم) وابسته به جهان مردگان،

وابسته به عالم اسفل ۲- جهنمی، دوزخی ۳- شیطانی،

اهریمنی، شریر، شریرانه ۴- (عامیانه) لعنتی، ملعون

**in.fer'nally**, adv. به طور جهنمی، بسیار بد

**infernal machine**

(قدیمی) ۱- بمب ساعتی ۲- تلای انفجاری

**in.fer|no** (in fər'nō) n., pl. -nos

۱- دوزخ، جهنم ۲- (بخش اول کمدی الهی اثر دانته شاعر

ایتالیایی) کتاب دوزخ ۲- گرمای شدید ۴- جای دوزخ مانند، جای گرم و پر سر و صدا

**In|fe|ro-** (in 'fə rō )

پیشوند: زیرین و -، فرودین و - [inferoanterior]

**In|fe|ro.an|te.ri|or**

(in 'fə rō 'an tir 'ē ə r) adj.

فرودین - پیشین، تحتانی و قدامی

**In.fer.tile** (in fər 'tɪ l) adj.

۱- غیر حاصلخیز، بایر، نابارور، بی ثمر ۲- کشنگیری نشده، بارور نشده، نازا

**In.fer.tility** (in 'fər til 'ə tē) n.

نازایی، بی ثمری

**In.fest** (in fest ' ) vt.

۱- (به تعداد زیاد هجوم آوردن و یا به طور زیان آور ساکن شدن) هجوم آوردن، (به ویژه حشرات) فرا گرفتن، درآلودن، پر بودن از ۲- انگل شدن

• lice had infested the prisoners' hair

موی سر زندانیان پُر از شیش بود

**in 'fes.ta'tion**, n.

هجوم، انبوهی

**in.fest'er**, n.

هجوم آورنده

**In.feu.da.tion** (in 'fyū dā 'shən) n.

(در قانون فئودالیسم) اعطای ملک در مقابل خراج سالیانه

**In.fl.del** (in 'fə del ' ) n., adj.

۱- کافر، نامسلمان، غیرمسیحی (کسی که مذهبی جز دین اکثریت دارد) ۲- بی دین، لامذهب ۳- وی ستود، نامعتقد، ناباور، ناپایبند ۴- کفر آمیز

**In.fl.del.l|ty** (in 'fə del 'ə tē) n., pl. -|ties

۱- کفر، کفرگویی، بی دینی ۲- عمل کفرآمیز ۳- خیانت به همسر، زنی محصنه، زنا

**In.field** (in 'fēld ' ) n.

۱- محوطه‌ی دورخانه‌ی روستائی، کشتزار پیوسته به خانه ۲- (بیس بال) محوطه‌ی بازی، اینفیلد ۳- (بیس بال) بازیکنان محوطه‌ی درونی ۴- (زمین ورزش) زمین واقع در میان مسیر بیضی شکل دوندگان، زمین درونی

\* **In.field|er** (in 'fēld 'dər) n.

(بیس بال) بازیکن محوطه‌ی درونی

**In.fight.ing** (in 'fit 'iŋ) n.

۱- زد و خورد از فاصله‌ی کم، (مشت بازی) مشت زنی از نزدیک ۲- (در احزاب و سازمان‌ها و غیره) کشمکش درونی، کشمکش تنگاتنگ، جنگ داخلی

**in 'fight'er**, n.

منافق، تفرقه‌انداز

**In.fil.trate** (in fil 'trāt) n., vi., vt.

**-trat |ed, -trat |ing**

۱- از صافی رد کردن یا شدن، صاف کردن، پالائیدن، بی‌زیدن (filter هم می‌گویند) ۲- رخنه کردن، نفوذ کردن، نشت کردن، تراویدن، از سوراخ رد شدن ۳- (ارتش: در خفا و به تدریج در ناحیه‌ای رسوخ کردن) تکیشتی کردن، حمله‌ی نفوذی کردن، پراکیری کردن، رخنه کردن ۴- (تدریجاً و در خفا) نفوذ کردن در هر چیز

• the enemy tried to infiltrate our defensive lines

شمن کوشید در خطوط هوایی ما رسوخ کند

**in 'fil.tra'tion**, n.

۱- نفوذ، رسوخ، نشت، تراوش، پالاکری ۲- پراکیری، تکیشتی.

حمله‌ی نفوذی ۳- (پزشکی) ارتشاح، تراوش، نفوذ

**in 'fil.tra'tive**, adj.

وابسته به رسوخ یا نفوذ

**in 'fil'tra'tor**, n.

(عامل) نفوذی، رخنه کننده

**In.fl.nite** (in 'fə nit) adj., n.

۱- بی‌کران، بی‌پایان، لایتناهی، نهمار، بی‌شمار، بی‌مرز ۲- عظیم، بزرگ، غول‌آسا ۳- (مجازی) پایان‌ناپذیر، بی‌حد و حصر ۴- (ریاضی) بی‌نهایت، نامحدود

**in 'fi.nitely**, adv.

به‌طور بی‌پایان، بی‌نهایت

**in 'fi.nite.ness**, n.

بی‌کرانی، بی‌پایانی، ابدیت

**In.fln|i.tes|i.mal** (in 'fin i tes 'i mæl) adj., n.

۱- (کوچکتر از آنکه بتوان اندازه گرفت) بسیار کوچک، بسیار ریز، بسُخرَد، بسُخرَد (ریاضی) عدد بسُخرَد ۲- (ریاضی) وابسته به بسُخرَد، بسُخرَدی به‌صورت بسیار ریز

**Inflinitesimal calculus**

(ریاضی) محاسبه‌ی بسُخرَدها، محاسبات نامتناهی

**In.fln|i.tive** (in fin 'i tiv) adj., n.

۱- (دستور زبان) مصدر (در انگلیسی مصدر فعل می‌تواند به عنوان اسم هم عمل کند و معمولاً پس از to می‌آید: to go یا to think) ۲- مصدری

**in.fin'i.ti'val** (-tī'vəl), adj.

مصدری

**In.fln|i.tude** (in fin 'i tūd ' , -tyūd ' ) n.

۱- بی‌کرانی، نامتناهی بودن، بی‌حدی ۲- شمار بی‌کران، تعداد بی‌شمار، مقدار تمام نشدنی، میزان بی‌حد و حصر

**In.fln.l|ty** (in fin 'i tē) n., pl. -|ties

۱- بی‌کرانی، نامتناهی بودن، بی‌حدی، بی‌اندازی، بی‌انتهایی ۲- (فضا یا فاصله یا مقدار یا زمان و غیره) بی‌کران، بی‌پایانی ۳- (هندسه) نقطه‌ی بی‌نهایت ۴- (ریاضی) ناپایانی، بی‌نهایت

**In.flrm** (in fərm ' ) adj.

۱- بی‌بنیه، رنجور، غلیل، انگشتال، ناتندرست، نزار ۲- مردد، دودل، بی‌اراده ۳- سُست (به ویژه در مورد ساختمان)، سُست بنیاد، ناپایرجا، متزلزل، سست پایه

**in.firm'ly**, adv.

رنجورانه، با سستی

**in.firm'ness**, n.

رنجوری، سستی

**In.flr.ma|ry** (in fər 'mə rē) n., pl. -ries

(به ویژه در مدرسه و غیره) درمانگاه، بهداری مدرسه

**In.flr.ml|ty** (in fər 'mə tē) n., pl. -|ties

۱- رنجوری، نزاری، ناتندرستی (به ویژه در اثر سالخوردگی) ۲- (مجازی) سستی اخلاقی، ضعف شخصیت، نقطه‌ی ضعف

**In.flix** (in fiks ' ) n., vt.

۱- (به ویژه با سوراخ کردن و بستن) محکم وصل کردن، (روی چیزی) سوار کردن، برنشانیدن، درنشانیدن ۲- (در فکر یا مغز کسی) نقش بستن، تلقین کردن، نیوشاندن ۳- (زبان شناسی) میانوند، درون‌وند ۴- (زبان‌شناسی) میانوند کردن

## in fla.gran|te de.lic|to

(in flə gran'tē dē lik'tō)

(لاتین - حقوق) ۱- در حین ارتکاب به جرم ۲- در حین انجام عمل منافی عفت (in flagrante هم می‌گویند)

in.flame (in flame') vi., vt. -flamed',

-flam'ing

۱- افروختن، مشتعل کردن، فروزاندن،  
گیراندن، (آتش) روشن شدن یا کردن ۲- (خشم یا شهوت و غیره) به شدت تحریک کردن، برانگیختن، به جوش و خروش آوردن، بر افروخته کردن، برانگیزاندن ۳- (اندام یا سازواره را) آماساندن، پف آلود و سرخ کردن، ورم کردن، ملتهب کردن یا شدن، پله کردن، آماسیدن

in.flam'er, n.

in.flam.ma|ble (in flam'ə bəl) n., adj.

۱- inflammable ۲- زود انگیز، تحریک پذیر، تندخو، آتشی مزاج

● gasoline is highly inflammable بنزین بسیار آتشگیر است  
in.flam'mabil'ity or in.flam'mable.ness, n.

تند خویی، زود انگیزگی  
in.flam'mably, adv. به‌طور آتشگیر یا زود خشم

in.flam.ma|tion (in flām mā'shən) n.

۱- افروزش، روشن کردن آتش، اشتعال ۲- (پزشکی): پف کردگی و سرخ شدگی آماس، تبس، پف آلودی و سرخی، آماسیدگی، آستیم، ورم، پندام، التهاب، بر افروختگی  
● the inflammation of his eyes

التهاب و سرخ شدگی چشمان آن  
in.flam.ma.to|ry (in flām'ə tōr'ē) adj.

۱- تحریک آمیز، بر انگیز، بر انگیزگر، آتشین، فتنه انگیز، آغازگر، آشوب انگیز ۲- (پزشکی) ناشی از پف کردگی و سرخ شدگی، تبسی، آماسی، التهابی

in.flat.a|ble (in flāt'ə bəl) adj., n.

باد کردنی، پف کردنی، آماهیدنی، قابل باد کردن  
in.flat (in flāt') vi., vt. -flat'ed, -flat'ing

۱- (از هوا و غیره) پُر کردن، باد کردن، آماهیدن، پف کردن ۲- خوش روحیه کردن، سرحال آوردن، سردماغ آوردن، سربلند کردن ۳- (بیش از حد) افزودن، بالا بردن ۴- (پول و بها) تورم ایجاد کردن

● too much demand can inflate prices

تقاضای بیش از حد می‌تواند منجر به بالا رفتن قیمت‌ها شود  
in.flat'er or in.flat'or, n.

تورم آور، باد کننده

in.flat|ed (-id) adj.

۱- آماسیده، آماس کرده، پف کرده، باد شده (یا کرده)، آماهیده ۲- (قیمت و پول و ارقام) دچار تورم، تورمی، بیشبودی، دچار بیشبود ۳- اغراق آمیز

in.flat.ion (in flā'shən) n.

۱- باد کردن، باد (تایر و بادکنک و غیره)، بادکردگی، آماهش ۲- (پول و قیمت‌ها) تورم، بیشبود

● rate of inflation نرخ تورم

in.flat.ion.ar|y (in flā'shə ner'ē) adj.

(پول و قیمت‌ها) تورمی، تورم‌زا، بیشبودی، بیشبود را

## \* Inflationary spiral

(پول و قیمت‌ها) مارپیچ تورمی، مارپیچ بیشبودی  
in.flat.ion.ism (in flā'shən iz'm) n.

(سیاست اقتصادی) تورم‌گرایی، بیشبودگرایی  
in.flat'ion.ist, adj., n. تورم‌گرای

in.flect (in flekt') vt., vi.

۱- (معمولاً به سوی درون) خماندن، پیچاندن، کژ کردن  
۲- (دستور زبان) صرف کردن یا شدن ۳- (آهنگ صدا را) عوض کردن، خمیده کردن

● inflected, adj.

تصریفی، تصریف شده

in.flec'tive, adj.

تصریفی، وابسته به تصریف

in.flec.tion (in flek'shən) n.

۱- خمش، خماندن، کژی، کژ کردگی، قوس داری، انحنا، پیچش، خمیدگی ۲- آهنگ (صدا)، نواخت ۳- (دستور زبان) صرف، تصریف ۴- (نور) پرتاب، عطف، برگشت، گشت

in.flec.tion|al (in flek'shə nəl) adj.

۱- (دستور زبان) صرفی، تصریفی ۲- وابسته به زبان‌های تصریفی

in.flec'tion.ally, adv.

به‌طور صرفی یا تصریفی

in.flexed (in flekst') adj.

(زیست‌شناسی) -

دارای خمیدگی تند به سوی درون یا زیر) خمیشدار، معطوف

in.flex.i|ble (in flek'sə bəl) adj.

۱- خمیش ناپذیر، بی‌خمش، غیرقابل انعطاف، خم ناپذیر، سخت، تا نشدنی (متضاد: flexible) ۲- (دارای اراده‌ی) استوار، نرم‌نشدنی، یکدنده ۳- تغییر ناپذیر، عوض نشدنی، ثابت، دگرگون نشدنی

in.flex'ibil'ity or in.flex'ible.ness, n.

انعطاف ناپذیری، تغییر ناپذیری

in.flex'ibly, adv.

به‌طور انعطاف ناپذیر

in.flex.ion (in flek'shən) n.

(انگلیسی) ← inflection

in.flict (in flikt') vt.

۱- (درد و زحمت)

تحمیل کردن، (ضربه و زخم) زدن، (تلفات) وارد کردن، به

سر (کسی) آوردن ۲- دچار کردن یا بودن

● to inflict heavy penalties جریمه‌های سنگین تحمیل کردن

in.flict'er or in.flic'tor, n. تحمیل کننده، ضربه زننده

in.flic'tive, adj.

تحمیلی، زبشی، اصابتی

in.flic.tion

(in flik'shən) n.

۱- تحمیل سازی، زدن (ضربه) یا زخم و غیره، وارد آوردن (خسارت و تلفات) ۲- تنبیه، جریمه، تاول، کینر

in.flight (in flit') n.

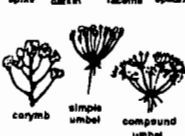
حین پرواز

in.flo.res.cence

(in flō res'əns) n.

(گیاه) ۱- گل آذین

۲- گل‌آوری، شکوفه دادن،



TYPES OF INFLECTION



شکوفایی ۳- کل، کلها

in'flo.res'cent, adj.

گل آذینی، گل آور

in.flow (in'flō) n.

۱- (جریان به داخل)

درون روانگی، اندرگزری، درآیند، درون ریز ۲- (هرچیزی که به داخل جریان دارد) درون روانه، اندرگز

in.flu.ence (in'flʊəns; -flʊə-) n., vt.

-enced, -enc-ing

۱- اثر، تأثیر، همنایش، درآیش ۲- نفوذ، سرشناسی ۳- آدم بانفوذ، آدم سرشناس ۴- (در اصل) طالع ۵- (برق) اثر میدان برونی ۶- اثر کردن یا داشتن، تأثیر داشتن، همنایش، درآیش داشتن، تحت تأثیر قرار دادن ۷- وادار کردن، بران داشتن

● money matters influenced her decision

موضوعات پولی در تصمیم او مؤثر بود

● undet the influence of

تحت تأثیر (چیزی)

in.flu.ent (in'flʊənt) adj., n.

۱- شاخه‌ی رودخانه، درون ریز، اندرگز، درآیند ۲- (سازواره‌ای که در محیط خود فعل و انفعالات مهمی دارد ولی نوع چیره‌ای نیست) همنایند، همنایگر، مؤثر

in.flu.en.tial (in'flʊəntiəl) adj.

مؤثر، پُر اثر، همنایگر، همنایند، پُر نفوذ، ذی نفوذ، قدرتمند

● his father is an influential member of parliament

پدرش عضو ذی نفوذ مجلس شورا است

in'flu.en'tially, adv.

به‌طور مؤثر

in.flu.en|za (in'flʊəntiəzə) n.

(پزشکی - دامپزشکی) آنفلوآنزا، نزله

in'flu.en'zal, adj.

وابسته به آنفلوآنزا

in.flux (in'fluks) n.

۱- درون ریز،

درون شیاریدگی، درون رَؤند، درون ریزی، درآیند، درون‌روانگی، جریان به داخل ۲- دهانه‌ی روانه، مصب، ریزشگاه ۳- (مردم یا کالا) سیل، هجوم

● the influx of illegal immigrants worries many citizens

in|fo (in'fō) n.

مخفف: (خودمانی) اطلاعات

in.fold (in'fōld) vt.

enfold ←

in.form<sup>1</sup> (in'fōrm) vt., vi.

۱- اطلاع دادن، مطلع کردن، آگاه کردن، آگاهاندن، باخبر کردن، خبر دادن ۲- لو دادن، (علیه کسی) گزارش یا خبر دادن ۳- (نادر) آموزاندن، آموزش دادن، ملکه کردن ۴- (مجهور) الهام گرفتن از، متأثر بودن از، فراگیر شدن از، سرشار بودن از ۵- (در اصل) شکل درونی دادن به، دروندیس کردن، سرشتن

● he informed us of his decision

او تصمیم خود را به اطلاع ما رساند

in.form<sup>2</sup> (in'fōrm) adj.

(قدیمی) بی‌شکل، بی‌دیس

in.for.mal (in'fōrməl) adj.

۱- غیررسمی، خودمانی، بی‌رودرواسی، بدون تشریفات ۲- مهمانی (و غیره) که در آن پوشیدن جامه‌ی ویژه اجباری نیست ۳- زبان محاوره‌ای، زبان خودمانی  
in.for'mally, adv.

به‌طور غیر رسمی، خودمانی

in.for.mal.i|ty (in'fōrməl'ə tē) n., pl.

-ties

۱- غیررسمیت، خودمانی بودن،

عدم رعایت تشریفات ۲- رفتار یا کار غیررسمی

in.form.ant (in'fōrm'ənt) n.

۱- خبرچین، آگه‌ساز، آگه‌گر، اطلاع‌دهنده، خبرکش، خبررسان ۲- (زبان شناسی) آگاهی‌دهنده، شناسان

in for|ma pau.pe.ris

(in'fōrmə pō'pə ris)

(لاتین - حقوق) به عنوان مفلس، با اظهار اعسار

in.for.ma.tion (in'fər mǎ'shən) n.

۱- اطلاع، مطلع سازی، آگاهی، آگه‌داد ۲- دانش، آموخته، داده (ها)، دانستنی (ها) ۳- (میز یا جایی که به پرسش مردم پاسخ داده می‌شود) اطلاعات، آگه‌گان، آگه‌دگاه ۴- (کامپیوتر و تئوری اطلاعات: سنجش اطلاعات موجود در هر برنامه‌ای که بتوان آن را در کامپیوتر انبار کرده و بعداً بازیابی کرد) آگه‌داد سنجی، اطلاعات کامپیوتری، آگه‌داشت ۵- (حقوق) عرضحال جنایی، دادخواست کیفری، اعلام جرم  
in'for.ma'tional, adj.

وابسته به اطلاعات

Information science

(کامپیوتر و مخابرات - دانش گردآوری و ذخیره و بازیابی اطلاعات) داده شناسی، آگه‌داشت شناسی، علم اطلاعات (information technology هم می‌گویند)

Information theory

نظریه‌ی اطلاعات، نظریه‌ی آگه‌داشت‌ها، دیدمان آگه‌داشت‌ها

in.form|a.tive (in'fōrm'ə tiv) adj.

آموزنده، آگه‌ساز، آگاه‌اننده، آگه‌گر (informatory هم می‌گویند)

● an informative speech

یک سخنرانی آموزنده

in.form'a.tively, adv.

به‌طور آموزنده یا آگه‌ساز

in.formed (in'fōrməd) adj.

۱- مطلع،

بااطلاع، آگاه، در جریان، باخبر ۲- آگاهانه، مطلعانه

in.form|er (in'fōrm'ər) n.

۱- آگاه ساز، مطلع کننده ۲- خبرچین، خبرکش، جاسوس، خبررسان

in|fra- (in'frə)

پیشوند: زیر، مادون، فرو - [infrared]

in.fract (in'frakt) vt.

(نادر) عهدشکنی کردن، قانون شکنی کردن  
in.frac'tor, n.

عهد شکن، قانون شکن

in.frac.tion (in'frak'shən) n.

تخلف، عدول، قانون شکنی، سرپیچی (از قانون)، بزه  
in.fra dig (in'frə dig')

(لاتین - عامیانه) کسر شأن

in|fra.hu.man (in'frə hy'ʊmən) adj.

anthropoid ←

in|fra.lap.sar.l|an (in'frə lap ser'ē ən)

n., adj.

(یزدان شناسی)

جان کلوی - این باور: برنامه‌ی رستگارسازی برخی از مردم توسط خداوند در اثر گناه آدم و حوا به وجود آمد (supralapsarian (در برابر: (ps)

in'fra.lap.sar'i.an.ism, n.

پس از گناه آدم و حوا پنداری  
**In.fran.gl|ble** (in fran'jə bəl) adj.

۱- (از هم) جدانشدنی، نشکستی ۲- تخلف ناپذیر، غیرقابل عدول، زیر پا نگذاشتنی، سرپیچی ناپذیر  
 in.fran'gibil'ity or in.fran'gible.ness, n.

تخلف ناپذیری، انفاکک ناپذیری  
 in.fran'gibly, adv. به‌طور عدول ناپذیر  
**in|fra.red** (in'frə red') adj.

فروسرخ، فرو قرمز، مادون قرمز  
**in|fra.son|ic** (-sən'ik) adj.

(وابسته به صداهایی که بسامد آنها آنقدر ریز یا زیراست که گوش انسان قادر به شنیدن آنها نیست) فروآوا، فروآوایی، مادون صوت

**in|fra.spe.cif|ic** (-spə sif'ik) adj.  
 (زیست‌شناسی - در رده‌بندی و آرایه‌شناسی) زیرگونه‌ای (وابسته به شاخه‌ای از یک گونه)

**in|fra.struc.ture** (in'frə struk'chər) n.  
 زیربنا، فروساخت، پایاساخت، شالوده (در برابر: روبنا) (suprastructure)

زیر بنایی، فروساختی  
**In.fre.quent** (in frē'kwənt) adj.  
 نامکرر، نابسایند، نادر، نامعمول، کهنه

ندرت وقوع  
 in.fre'quency or in.fre'quence, n.  
 کهنه، به ندرت  
 in.fre'quently, adv.

**In.fringe** (in frinj') vt. -fringed', -fring'ing

(قول و قرار یا قانون و غیره را) شکستن، تخطی کردن، زیر پا گذاشتن، (به حقوق دیگران) تجاوز کردن  
 • that company infringed on my rights as an author  
 آن شرکت حقوق مرا به عنوان یک مؤلف زیر پا گذاشت  
 in.fringe'ment, n. قانون شکنی

(به حقوق دیگران) تجاوز، تعدی، تخطی، دست اندازی  
**in.fun.dib|u.lar** (in'fun dib'yoo lar) adj.

۱- (به شکل قیف) قیف‌دیس، قیفی ۲- قیف‌دار، قیف‌گونه دار (infundibulate هم می‌گویند)

**in.fun.dib|u.ll.form** (-li fōrm') adj.

(به شکل قیف) قیف دیس، قیف سان  
**in.fun.dib|u.lum** (-ləm) n., pl. -|la

(اندام یا مجرای قیف مانند) قیف‌گونه، قیف‌دیس، قیف  
**in.fu.ri.ate** (in fyoor'ē āt') adj., vt.

-at'|ed, -at'ing  
 ۱- (بسیار) خشمگین کردن، از کوره در کردن، آتشی کردن، از جا در کردن ۲- (قدیمی) عصبانی، آتشی

• his rude questions infuriated me  
 پرسش‌های گستاخانه‌ای او مرا سخت آتشی کرد

به‌طور خشم انگیز  
 in.fu'ri.atingly, adv.  
 خشم، غضب  
 in.fu'ria'tion, n.

**in.fus.cate** (in fus'kit) adj.

به رنگ قهوه‌ای، دارای سایه روشن قهوه‌ای، قهوه‌ای نام

(infusated هم می‌گویند)

**In.fuse** (in fyooz') vt. -fused', -fus'ing

۱- (مهور) آبگرم روی چیزی (یا درون چیزی) ریختن  
 ۲- (چای و قهوه و غیره) دم کردن ۳- (در فکر و روح کسی) دمیدن، القا کردن، (در مغز یا فکر) جایگزین کردن

in.fus'er, n. القاء کننده، الهام کننده، نیروشانگر  
**in.fu.sl|ble** (in fyoo'zə bəl) adj.

ناگداختنی، غیرقابل ذوب، ناگداز  
 in.fu'sibil'ity, n. ناگدازی، غیر قابل ذوب بودن

**In.fu.slion** (in fyoo'zhən) n.

۱- دم کردن، (چای یا گیاهان معطر را در آب گرم) خیساندن  
 ۲- دمیدن، القاء، نیوشاندن، نیوشش ۳- چای دم کرده، خیسانده، آمیزه ۴- (پزشکی) تزریق (به ویژه آب نمک یا گلوکز) به درون بافت یا رگ، درون‌ریزی

**In.fu.slion.ism** (-iz'm) n.

(یزدان شناسی - این باور: روح هنگام بسته شدن نطفه یا هنگام زایش وارد بدن می‌شود) اعتقاد به دمیدگی روان  
 in.fu'sion.ist, n. معتقد به دمیدگی روان

**In.fu.slve** (in fyoo'siv) adj.

۱- دم کننده یا شونده، دم پذیر ۲- القا کننده، نیوشانگر  
**in.fu.so.rl|al** (in'fyoo sōr ē əl) adj.

وابسته به خیسوها (infusorians)

**in.fu.so.rl|an** (-ən) n., adj.

۱- (سابقاً - در رده‌بندی جانوران) خیسوها (جانوران بسیار ریز در آب راکد و مواد آلی‌کنده از رده‌ی Infusoria)، نم رویان ۲- وابسته به خیسوها

-ing (in)

پسوند: ۱- سازنده‌ی وجه وصفی حال [talking] یا [hearing] ۲- سازنده‌ی اسم فعل [a painting] یا [a covering] یا [carpeting] ۳- سازنده‌ی اسم (گاهی با تداعی تصغیری) [princeling یا farthing]

**In.gath|er** (in'gath'ər) vt., vi.

۱- گردآوری کردن ۲- درو کردن

**Inge** (in) William 1913-73

ویلیام اینج (نمایشنامه نویسنده آمریکایی)

**In.gem|i.nate** (in jem'ə nāt') vt.

-nat'|ed, -nat'ing

(نادر) با تکرار تلقین کردن، (با تکرار) تأکید کردن

تلقین، تأکید  
 in.gem'i.na'tion, n.

**In.gen.er.ate** (in jen'ər it) adj., vt.

-at'|ed, -at'ing

(قدیمی) ۱- غریزی، نهادی، درونزاد ۲- به وجود آوردن، درون زایی کردن، درون‌ساز کردن

**In.gen.er.ate**² (in jen'ər it) adj.

(نادر) خلق نشده ولی موجود، خدا

**In.gen.lous** (in jēn'yas) adj.

۱- (در اصل) دارای نبوغ، نابغه، فرهوش ۲- زرنگ، نوآور، پرابتکار، نوآفرین، غیاب، ابداع‌گر، مبتدع ۳- ماهرانه، استادانه، ابتکاری، بکر، نوآورانه

in.gen'iously, adv. مبتکرانه، خلاقانه

in.gen'ious.ness, n. خلاقیت، ابتکار

**In.gé.nue** (an'zhā nōō') n., pl. **-nues'** (-nōōz')

۱- (دختر) ساده‌دل، معصوم و بی‌تجربه ۲- (تئاتر) نقش دختر ساده‌دل، هنرپیشه‌ای که این نقش را بازی می‌کند

**In.ge.nu.ity** (in'jə nōō'ə tē, -nyōō') n., pl. **-ities**

۱- زرنگی، نکات، نبوغ، نوآوری، تیزهوشی، نوآفرینی، ابتکار ۲- طرح ماهرانه، استادانه، استادی ۳- (مهیجور) ساده دلی، صاف و سادگی  
● the ingenuity of Esfahan craftsmen

ابتکار صنعتگران اصفهان

**In.gen|u.ous** (in'jen'yōō əs) adj.

۱- (در اصل) اشراف زاده، بزرگ زاده، شریف، بزرگوار، پاک‌نهاد، نیک‌سرشت ۲- صاف و ساده، بی‌ریا، ساده دل، بی‌شیل و پیله ۳- رک، صریح، بی‌روبروایی

in.gen'u.ously, adv. صادقانه، با سادگی

in.gen'u.ous.ness, n. سادگی، بی‌زبانی

**In.ger.soll** (in'gər sōl'), Robert Green

رابرت اینگرسول (حقوقدان و فیلسوف آمریکایی) 1833-99  
**In.gest** (in'jest') vt.

۱- درهنجیدن، فرودادن، فروبردن، بلعیدن ۲- (آگه‌داد و دانش و غیره را) جذب کردن، درآشامیدن

in.ges'tion, n. قورت دادن، فرا گرفتن

in.ges'tive, adj. وابسته به جذب یا درآشامش

**In.ges.ta** (in'jes'tə) n.pl. ۱- (چیزهای وارد بدن شده) درهنجیده، خورده شده ۲- (مجازی - عقیده و غیره) درک شده، هضم شده، درآشامیده

**In.gle** (in'gəl) n. (انگلیس - محلی) ۱- آتش (به ویژه در بخاری) ۲- بخاری، شومینه

**In|gle.nook** (in'gəl nook') n. (انگلیس) کناربخاری، گوشه‌ی اتاق (مجاور بخاری)

**In.gle.wood** (in'g'l wōōd') شهر اینگل وود (در ایالت کالیفرنیا)

**In.glo.ri.ous** (in'glōr'ē əs) adj. ۱- بدون افتخار، بی‌افرنده، شر آور، بسآبروریزی، افتضاح‌آمیز، ننگین ۲- (نادار) ناشناس، نامشهور، گمنام

in.glo'ri.ously, adv. به‌طور ننگ‌آور یا ننگین

in.glo'ri.ous.ness, n. افتضاح، ننگ، بی‌آبرویی

**In.go.lng** (in'gō'ln) adj. وارد شونده، درون رو، داخل شونده، درون سوی

**In.got** (in'gət) n. ۱- (در اصل) قالب فلز کاری (که فلز را به شکل میله یا آجر درمی‌آورد) ۲- شمش، شوشه، گهله

**Ingot Iron** آهن شمش، پولاد شمش

**In.graft** (in'graft') vt. engraft

**In.grain** (in'grān') vt., adj., n.

۱- (پشم یا نخ و غیره را پیش از بافتندگی) رنگ‌ریزی کردن، ریزیدن، رنگ کردن، رنگ آکنده کردن ۲- رنگ‌ریزی شده، رزیده، پیش رزیده ۳- (فرش و غیره) ساخته شده از نخ

رزیده، نخ پیش رزیده ۴- (مجازی) ریشه‌دار کردن، (به طور ژرف و پایدار) جایگزین کردن، نیوشاندن، عجین کردن ۵- تمام عیار، عجین شده، کامل، نیوشیده

● Asgar's parents ingrained honesty in him from an early age

والدین اسگر از همان اول حسن‌امانت را در او عجین کردند

**In.grained** (in'grānd') adj.

۱- رنگ آکنده، پیش رزیده، رنگ‌ریزی شده ۲- عجین شده، (در نهاد) سرشته شده، جایگزین، نیوشیده ۳- تمام و کمال، کامل، پر و پا قرص

**In.grate** (in'grāt') adj., n.

۱- (مهیجور) ← ungrateful ۲- آدم حق‌نشناس، آدم بی‌چشم و رو، آدم ناسپاس

**In.gra.ti.ate** (in'grā'shē āt') vt. **-at'ing** خود را (نزد دیگری)

عزیز کردن، جلب محبت کردن، خودشیرینی کردن

● Mahmood ingratiated himself with his boss by constantly praising him

محمود با تعریف دائم از رئیسش خودش را نزد او عزیز کرد

**in.gra'ti.at'ing**, adj. ۱- توبل برو، خود عزیزکن، خاضع، خاشع، نرم رفتار ۲- خاشعانه، خاضعانه ۳- دلپسند، دلچسب، محبت‌انگیز، مهربانگیز

**in.gra'ti.at'ingly**, adv. به‌طور عزیزکننده

**in.gra'tia'tion**, n. تجبیب، خود شیرینی، جلب محبت

**in.gra'tia.to'ry** (-ə tōr'ē) adj. تحبیبی، مهر انگیزانه

**In.grat|i.tude** (in'grat'i tōōd', -tyōōd') ناسپاسی، نمک‌نشناسی، نمک به حرامی، ناشکری

**In.gra.ves.cent** (in'grā ves'ənt) adj. (نادار) روبه‌بدی (مثلاً بیماری رو به‌بدی)، وخیم شونده، رو به وخامت

**In.gre.dient** (in'grē'dē ənt) n.

۱- (جزیی از یک چیز مرکب) جزء، جزء ترکیبی، جزء مقوم، پاره، جزء، پاژ، فرشی ۲- عنصر، عامل، محتوا

**In.gress** (in'gres') n.

۱- ورود، دخول، درآیند (ingression هم می‌گویند) ۲- اجازه‌ی ورود، حق ورود ۳- محل ورود، درآیندگاه

**In.gres.sive** (in'gres'iv) adj.

۱- ورودی، دخولی، درآیندی ۲- (دستور زبان) ← inceptive ۳- (دستور زبان) درون‌سوی، درون‌شو

**Ing.rld** (in'grid) اسم خاص مؤنث

**In-group** (in'grōp') n.

(در اداره و غیره) گروه همیسته، باند، اکیپ، دار و دسته

**In.grow.lng** (in'grō'ln) adj.

درون‌رُست، از توی گوشت، درون‌روینده

**In.grown** (in'grōn') adj.

۱- درون‌زاد، فطری، نهادی، سرشتی ۲- درون‌روئیده، کژدمه، (ناخن) پال، در گوشت فرو رفته

**In.growth** (in'grōth') n.

۱- درون‌روی، درون‌رُست ۲- هرچیز درون‌روئیده، پال، کژ دمه

**in.gul.nal** (in'gwi nəl) adj.

(کالبد شناسی) کشاله‌ای، وابسته به کشاله‌ی ران، مغبنی

**in|gul|no-** (in'gwi nō) پیشوند: وابسته به  
یا نزدیک کشاله‌ی ران (پیش از واکه: inquit-)

**in.gulf** (in gulf) vt. engulf ←

**in.gur.gl.tate** (in gur'jə tāt) vt., vi.

-tat'ed, -tat'ing

با ولع خوردن، بلعیدن، نوآردن، آویاشتن، قورت دادن  
بلع، قورت، خوردن با ولع

**in.hab|it** (in hab'it) vt., vi.

۱- در زیستن، ساکن بودن در، سکونت گزیدن در، نشیمن  
بودن، مسکن گزیدن، زندگی کردن ۲- (قدیمی) وجود داشتن  
در، موجود بودن در، باشیدن

● wild animals inhabited this island

حیوانات وحشی در این جزیره زندگی می‌کردند

**in.hab'iter**, n.

**in.hab.it.a|ble** (in hab'it ə bəl) adj.

قابل سکونی، قابل زندگی، در زیست پذیر مسکونی  
(habitable هم می‌گویند)

● that desert is not inhabitable آن صحرا قابل سکونی نیست

**in.hab'it.abil'ity**, n.

**in.hab.it.a|ble** (in hab'it ə bəl) adj.

(مهجور) غیر قابل سکونی، در زیست ناپذیر

**in.hab'it.abil'ity**, n.

**in.hab.it.an|cy** (in hab'i tən sē) n., pl.

۱- سکونت، نشیمنی، در زیستی

۲- محل سکونت (inhabitation هم می‌گویند)

**in.hab|it.ant** (in hab'i tənt) n.

ساکن (سکنه)، اهل (اهالی)، درزیستگر، باشنده، نشیمن

● two of the city's inhabitants دو نفر از ساکنان شهر

**in.hab|i.ta.tion** (in hab'i tā'shən) n.

نشیمنی، درزیستی، سکونی گزینی، سکونت

**in.hab.it|ed** (in hab'it id) adj.

دارای سکنه، مسکونی، زیستگردار

**in.hal.ant** (in hāl'ənt) adj., n.

(دارو و غیره) استنشاقی، در دمیدن، بو کشیدنی، در نمیشی، شهیقی

**in.ha.la.tion** (in 'hə lā'shən) n.

شهیق، استنشاق، دردمیدن، در نمیشی

\* **in.ha.la.tor** (in 'hə lāt'ər) n.

۱- دستگاه افشانگر داروی در نمیدنی (استنشاقی) افشانه‌ی

تنفسی ۲- respirator ←

**in.hale** (in hāl', in 'hāl') vi., vt. -haled',

-hal'ing ۱- استنشاق کردن، در دمیدن

(در برابر: باز دمیدن exhale)، درون دمیدن، شهیق کردن

۲- (دود سیگار و غیره) فرو دادن، (دود) قورت دادن

● he smokes but he doesn't inhale

او سیگار می‌کشد ولی (دود آن را) فرو نمی‌دهد

**in.hal|er** (in hāl'ər) n.

۱- شهیق کشنده، دردمنده، در نمیشگر، افشانه‌ی در نمیشی

۲- (دود سیگار و غیره) قورت دهنده، فروبرنده

**in.har.mon|ic** (in'här män'ik) adj.

ناهمساز، ناهماهنگ، ناساز

**in.har.mo.ni.ous** (in'här mō'nē əs) adj.

۱- ناهمساز، ناهماهنگ، ناساز، ناهم‌اوا ۲- نامتوافق،

ناسازگار، متضاد

**in'har.mo'ni.ously**, adv.

به‌طور ناهمساز یا ناهماهنگ

**in'har.mo'ni.ous.ness**, n.

ناهمساز، ناهماهنگی، تضاد

**in.har.mo|ny** (in här'mə nē) n.

۱- ناهمسازی، ناهماهنگی، ناسازی، ناهم‌اوا ۲- عدم

توافق، ناسازگاری، تضاد

**in.haul** (in'hōl) n.

(کشتیرانی) طنابی که با آن چیزی را به درون می‌کشند  
(به‌ویژه گوشه‌های بادبان را)، طناب درون کشی، درون کش

**in.here** (in hir') vi. -hered', -her'ing

درون زاد بودن، فطری بودن، ذاتی بودن، جلیلی بودن،

موجود بودن در، ملازمه داشتن

**in.her.ence** (in hir'əns) n.

۱- درون‌زاد بودگی، اصلیت، ذاتی بودن، سرشتی بودن

۲- (فلسفه) ملازمه، التصاق، لزوم ذاتی

**in.her.en|cy** (-ən sē) n., pl. -cies

۱- inherence ← ۲- هرچیز درون‌زاد یا فطری

**in.her.ent** (in hir'ənt) adj.

درون‌زاد، نهاده، اصلی، اساسی (موجود در انسان یا چیز

به عنوان یک ویژگی جدا نکردنی و طبیعی و اساسی) فطری،

سرشتی، تفکیک ناپذیر، جدا نشدنی (یا نکردنی)

● the dangers inherent to cigarette smoking

خطرهای ناشی از سیگار کشیدن

**in.her'ently**, adv.

فی‌نفسه، ذاتاً، فطرتاً

**in.her|it** (in her'it) vt., vi.

۱- ارث بردن، وارث بودن، مرده ریک بردن، مُردری بردن،

ماندک بردن، ماندک‌آیدن ۲- (خصوصیات فردی و نژادی و

غیره) ارث بردن، رفتن به

● he inherits his intelligence from his mother

هوش او به مادرش رفته

● she inherited a large fortune او ثروت هنگفتی به ارث برد

**in.her'i.tor**, n.

وارث، ارث برنده

**in.her'i.tress** (-i tris) or **in.her'i.trix**

(-i triks) n.fem. (زن) وارث

**in.her.it.a|ble** (in her'it ə bəl) adj.

۱- دارای حق ارث‌بری، وارث قانونی، ماندک بر ۲- (ملک و

غیره) قابل ارث‌بری، وراثت پذیر

**in.her'it.abil'ity** or **in.her'it.able.ness**, n.

قابلیت ارث‌بری

**in.her.it.ance** (in her'i təns) n.

۱- ارث‌بری، میراث‌خواری ۲- ارث، میراث، مُردری، مرده

ریک، ماندک ۳- توارث، وراثت، برماند، هم‌ریکی ۲- ویژگی

یا خصوصیت ارثی

**Inheritance tax**

مالیات بر ارث

**in.he.slion** (in hē'zhən) n.

inherence ← (نادر)

**in.hib|it** (in hib'it) vt.

۱- بازداری کردن،

(از انجام کاری یا احساس چیزی) بازداشتن، (روحاً)

جلوگیری کردن، خویشنداری کردن، پابند کردن

● an old maid with inhibited desires

یک دختر خاله متده با امیال ارضاء نشده

● inhibited, adj.

خویش گیر، بازداری شده، کمرو

**in.hib'i.tive** or **in.hib'i.to'ry** (-i tōr'ē) adj.

بازدار، جلوگیری

**in.hi.bi.tion** (in'hi bish'ən) n.

۱- بازداری، جلوگیری، خویشنداری، پابندشدگی، کمرویی

۲- پابیند، قید، بازدارنده، جلوگیری، بازدار، شرم، حیا، حجب

**in.hib|it.ōr** (in hib'it ōr) n.

بازدار، بازدارنده

(به ویژه دارو یا ماده‌ای که جلو کنش و واکنش بدنی یا

شیمیایی را می‌گیرد)، جلوگیری (inhibiter هم می‌نویسند)

**in.ho.mo.ge|ne|ous**

(in'hō'mō jē'nē əs) adj.

ناممکن، نامهمسان،

نامهمگونه، نامهمجنس (در برابر: homogeneous)

**in.hos.pl.ta|ble** (in hās'pit ə bəl) adj.

۱- نامهمان دوست، نامهمان‌نواز (در برابر: hospitable).

بخیل، نادوستوار، نامهربان ۲- (آب و هوا) بد، نامساعد،

ناخوشایند، (سرزمین) بی‌آب و علف، بد آب و هوا

**in.hos'pi.table.ness**, n.

۱- نامهمان دوستی ۲- بد آب و هوایی

**in.hos'pi.table.ly**, adv.

۱- به‌طور نامهمان‌دوستانه ۲- با آب و هوای بد

**in.hos.pl.ta|l|ty** (in'hās pi tal'ə tē) n.

نامهمان دوستی، نامهمان‌نوازی، بدمیزبانی، نادوستواری،

نامهربانی

**in-house** (in'hous) adj.

(از یا وابسته به داخل شرکت یا سازمان و غیره و نه از

خارج) درون سازمانی، داخلی، درونی

**in.hu.man** (in hyō'mən) adj.

۱- غیرانسان، غیر بشر ۲- غیر انسانی، غیر بشری،

ستمگرانه، ظالمانه ۳- ستمگر، بیدادگر، ظالم، بی‌رحم

**in.hu'manly**, adv.

به‌طور غیر انسانی یا نامردی

**in.hu.mane** (in'hyō mān) adj.

(عاری از حس همدردی) نامردم دوست، نامردمی، دل

سخت، سنگدل، بی‌رحم، نادلسوز، بی‌شفقت

● Kamal's inhumane treatment of animals

رفتار بی‌رحمانه‌ی کامال نسبت به حیوانات

**in.hu.mane'ly**, adv.

بی‌رحمانه، ظالمانه

**in.hu.man.l|ty** (in'hyō mān'ə tē) n., pl.

۱- دل‌سختی، سنگدلی، بی‌رحمی،

ستم، جور ۲- رفتار غیر انسانی، سخن بی‌رحمانه

**in.hume** (in hyōm) vt. -humed,

-hum'ing

(جسد) در خاک کردن، دفن کردن، به خاک سپردن

**in'hu.ma'tion**, n.

دفن، خاک سپاری

**in.nim|i.cal** (i nim'i kəl) adj.

۱- دشمن‌نوار، دشمنانه، خصم‌آمیز، نادوستوار،

غیردوستانه ۲- ضد، پاد، مخالف، مغایر

**in.im'i.cally**, adv.

به‌طور خصمانه یا مغایر

**in.im|i.ta|ble** (in im'i tə bəl) adj.

اقتباس‌ناپذیر، تقلیدناپذیر، بی‌مانند، بی‌تا، بی‌نظیر

**in.im'i.tabil'ity** or **in.im'i.table.ness**, n.

تقلید‌ناپذیری، بی‌تایی

**in.im'i.tably**, adv.

به‌طور بی‌نظیر یا تقلید‌ناپذیر

**in|i.on** (in'ē ən, -ən) n.

(کالبدشناسی) برجستگی پشت کاسه‌ی سر، اینیون، پس‌سر

**in.iq|ui.tous** (i nik'wi təs) adj.

۱- بدجنس، بدنهاده، دیوسیرت، بدسرشت، رذل، شرور

۲- بی‌انصاف، ظالم، ستمگر، بی‌رحم ۳- بی‌رحمانه،

ستمگرانه، بدجنسانه، ظالمانه

**in.iq'ui.tously**, adv.

با بدجنسی یا بی‌رحمی

**in.iq'ui.tous.ness**, n.

بدجنسی، بی‌انصافی

**in.iq|ui|ty** (i nik'wi tē) n., pl. -|ties

۱- بدجنسی، بدنهاده‌ی، دیوسیرتی، رذالت، شرارت

۲- بی‌انصافی، ظلم، بی‌رحمی، ستمگری، بیداد ۳- (کارهای)

شرارت‌آمیز، بی‌رحمانه، ستمگرانه

● a den of iniquity

لامی فساد

**in|it** initial

مخفف: آغازین، اولیه، نخستین

**in|i.tial** (i nish'əl) adj., n., vt. -tialled or

-tialled, -tial'ing or -tial'ing

۱- آغازین، نخستین، اولین، اولیه، مقدماتی ۲- حرف اول

اسم ۳- (چاپ) حرف بزرگ (به ویژه در اول هر پاراگراف)

۴- (زیست‌شناسی) سرآغازی، سرآغاز، یاخته‌ی

بخشینه‌ای ۵- پاراف کردن، حروف اول نام خود را نوشتن

● he initialed the draft

او پیشنویس را (با نوشتن اول اسم خود) امضاء کرد

● Kennedy's initials were J.F.K

حرف اول اسم کندی جی.ایف.کی بود

● their initial attempt failed

ن تلاش اولیه‌ی آنها با شکست مواجه شد

**in|i.tial|ly** (i nish'əl ē) adv.

در آغاز، درنخست، در ابتدا

**Initial Teaching Alphabet**

الفبای آموزشی آغازین (وات‌های ساده شده‌ی زبان

انگلیسی که برای یادگیری نوآموزان تدوین شده است)

**in|i.tl.ate** (i nish'ē āt) n., adj., vt.

-at'ed, -at'ing

۱- آغاز کردن، آغازیدن، پای پیش نهادن، شروع کردن،

آغازگری کردن ۲- آشنا کردن (به اصول ابتدایی چیزی)،

وارد کردن (به کاری)، راه انداختن ۳- (طی مراسم ویژه به

عضویت باشگاه و غیره پذیرفتن) هم جرگه کردن، پاکشایی

کردن، هموند کردن ۴- آغاززیده، آغازشده، شروع شده،

شروع کرده ۵- پذیرفته شده، هموند شده، هم جرگه شده،

نوحه، طلبه، تازه کار، عضو تازه

● who initiated the hostilities?

عملیات جنگی را چه کسی شروع کرد؟

in.i'tia'tor, n.

آغازگر. به عضویت درآورنده

In|l.tl|a.tlon (i nish'ē ā'shən) n.

۱- آغازش، عمل آغاز کردن ۲- آغاز، شروع ۳- راه اندازی، آشناسازی ۴- پذیرش (به عضویت طی مراسم) ۵- مراسم عضویت (در انجمن‌ها و مجامع سری و غیره)، مراسم پاکشایی

In|l.tl|a.tive (i nish'ə tiv, -ē ə tiv) adj., n.

۱- آغازگرانه، پیشقدمانه، مقدماتی، اولیه ۲- آغازگری، پیشقدمی، پیشگامی، ابتکار، تازه‌آوری، نوآوری ۳- حق بردن لایحه به پارلمان

● to take the initiative (in doing something)

(در انجام کاری) ابتکار عملیات را بدست گرفتن

In|l.tl|a.to|ry (i nish'ē ə tōr ē) adj.

۱- آغازین، مقدماتی، اولیه، به عنوان معرفی، معارفه‌ای ۲- وابسته به پذیرش عضویت

In|ject (in jekt') vt.

۱- تزریق کردن، خلانیدن، در جهانیدن، درفشاندن ۲- وارد کردن، پرکردن از ۳- میان صحبت کسی پزیدن، میان حرف کسی حرف زدن، کلام کسی را قطع کردن، تک مضرب زدن

● the nurse injected a drug into my vein

پرستار دارویی را به رگ من تزریق کرد

in|ject'able, adj.

تزریق کردنی، درفشاندنی

In|jec.tion (in jek'shən) n.

۱- تزریق، خلانیش، درجهش، درفشانش ۲- داروی تزریقی، آمپول، آنژکسیون، درفشانه

injection molding

(روش شکل دادن به برخی مواد پلاستیکی از راه تزریق پلاستیک کداخته به درون قالب‌های خیلی سرد) قالب‌گیری درجهشی، ریخته‌گری تزریقی

in|jec'tion-mold'ed, adj.

وابسته به قالب‌گیری تزریقی

In|jec.tor (in jek'tər) n.

(شخص یا چیزی که تزریق یا درفشانی می‌کند) خلاننده، درفشانگر، درجهانگر، (مکانیک) سوخت پاش، افشانک، انژکتور

In|ju.di.cious (in 'jōō dish'əs) adj.

غیرعاقلانه، با قضاوت غلط، خلاف مصلحت، نابخردانه به‌طور غیرعاقلانه یا نسنجیده مصلحت نیاندیشی

in'ju.di'ciously, adv.

به‌طور غیرعاقلانه یا نسنجیده

in'ju.di'cious.ness, n.

مصلحت نیاندیشی

In|junc.tion (in jun'k'shən) n.

۱- دستور، فرمان ۲- (حقوق) دستور کتبی دادگاه، حکم (در مورد انجام یا عدم انجام کاری) ۳- ممنوعیت، بازداري

in|junc'tive, adj.

فرمانی، دستوری

In|jure (in 'jər) vt. -jured, -jur.ing

۱- کزند رساندن، صدمه زدن، آسیب رساندن، مصدوم کردن، زخمی کردن ۲- (احساسات و غیره) جریحه دار کردن، آزدن ۳- لطمه زدن، خسارت وارد آوردن، زیان زدن ۴- اجحاف کردن به، ناروا کردن، ستم کردن

● she fell and injured her knee دید آسیب دید

او افتاد و زلوش آسیب دید

in'juror, n.

صدمه دار، جریحه‌دار کننده

In|ju.ri.ous (in joor'ē əs) adj.

۱- لطمه‌آور

۱- آسیب بخش، زیان‌آور، زیان‌بخش، مضر، آزارگر، آسیب‌گر

۲- ستمگرانه، ناروا، تهمت‌آمیز، خسارت بار

in|ju'ri.ously, adv.

به‌طور صدمه‌آور

in|ju'ri.ous.ness, n.

صدمه‌آوری، زیان‌بخشی

In|ju|ry (in 'jə rē) n., pl. -ries

۱- (صدمه‌ی بدنی یا روحی) آسیب، کزند، آزار، زخم ۲- عمل زیان آور به مال یا شهرت و غیره) زیان، لطمه، خسارت، اجحاف، ستم، ناروا ۳- توهین، خوارداشت

● to sustain injury

آسیب دیدن

In|jus.tice (in jus'tis) n.

۱- بی‌داد، بی‌عدالتی

۲- عمل ظالمانه، کار ستمگرانه

Ink (ɪŋk) n., vt.

۱- جوهر، مرکب ۲- جوهر چاپ، مرکب چاپ ۳- (خودمانی) تبلیغات (به ویژه در روزنامه) ۴- (ماده‌ی سیاهی که برخی جانوران دریایی مانند اختاپوس از خود می‌تراوند) سیه تراوه، سیپا (sepia)، سیاه آب ۵- مرکب پاشیدن (روی چیزی)، مرکب (یا جوهر) مالیدن بر، با جوهر رسم کردن یا کشیدن، مرکبی کردن ۶- (خودمانی) امضا کردن

\* Ink|ber|ry (ɪŋk'ber'ē) n., pl. -ries

(گیاه) راج آمریکایی (Ilex glabra - بومی آمریکا)

Ink|blot (ɪŋk'blät') n.

لکه‌ی مرکب یا جوهر (به ویژه لکه‌هایی که در آزمایش روان‌شناسی «رورشاخ» به کار می‌روند)

Ink|er (ɪŋk'ər) n.

۱- (شخص یا ماشین)

جوهر زن، جوهر افشان ۲- (چاپ) استوانه‌ی جوهرمال

Ink|horn (ɪŋk'hörn') n.

دوات، جوهر دان

Ink|jet (ɪŋk'jet') adj.

(چاپ) جوهرفشان

جوهرافشان (روش چاپ سریع از راه جوهرفشانی برقی)

In|kle (ɪŋ'kəl) n.

نوار کتانی، قیطان کتانی

Ink|lling (ɪŋk'liŋ') n.

۱- اشاره، کنایه، نمار، ایما، کوازه ۲- کمترین مقدار، کوچکترین چیز

۲- اندیشه‌ی مبهم، کوچکترین تصور

Ink|stand (ɪŋk'stand') n.

۱- دوات

جوهردان (که دارای جای قلم هم بود) ۲- inkwell

Ink|well (ɪŋk'wel') n.

جوهردان (که معمولاً در میز تحریر تعبیه می‌شد)

\* Ink|wood (-wood') n.

(گیاه) درخت سیاهچوب Exothea paniculata خانواده‌ی

soapberry - بومی ایالت فلوریدا و جزایر کارائیب)

Ink|y (ɪŋk'ē) adj. Ink'|ler, Ink'|lest

۱- سیاه، سیه، مرکب سان، جوهرقام، مرکب قام، تیره ۲- مرکبی، با مرکب لک یا رنگ یا سایه‌اندازی شده

ink'i.ness, n.

سایه، مرکب ماندی

Inky cap

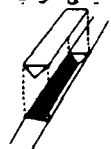
(گیاه) قارچ سرسیاه (Coprinus)

In|lace (in lās') vt. -laced',

-lac'ing enlace ←

In|laid (in 'lād') adj.

۱- مرصع، کوهر نشان، خاتم کاری، خاتم



INLAID WOOD

۲- دارای سطح مرصع یا گوهر نشان، دارای طرح خاتم کاری شده

**In.land** (in 'lənd, -land', -lənd) adj., n., adv. ۱- واقع در

درون سرزمین و دور از دریا و مرزها) درونبوم، درونبومی ۲- (انگلیسی) داخلی، درون مرزی، مربوط به داخل کشور

۳- به طرف داخل سرزمین، درونبوم سوی

● an inland waterway آبراه واقع در داخل سرزمین

**In.land|er** (in 'lən dər, -lən 'dər) n.

درونبوم زی، اهل سرزمین‌های درونی

\* **Inland Passage** Inside Passage ←

**Inland Sea**

دریای درونبوم (شاخه‌ای از اقیانوس آرام که توسط جزایر ژاپنی هونشو و کیوشو و شیکوکو احاطه شده است)

**In-law** (in 'lɒ') n.

(عامیانه) حویشاوند سببی، قوم و خویش از راه زنانشویی

● these two cars belong to my in-laws

این دو اتومبیل مال قوم و خویش‌های همسر است

**In.lay** (in 'lə') n., pl. -lays', vt. -laid',

-lay'ing ۱- (inlaid ←) مرصع کردن،

خاتم (کاری) کردن، گوهرنشان کردن ۲- آب نقره دادن

۳- (دندان پزشکی) پرکردگی قالبی دندان ۴- تزئین

خاتم‌کاری شده (یا مرصع یا گوهرنشان)

**in'lay'er**, n. خاتم کار، مرصع کننده

**In.let** (in 'let') n., vt. -let', -let'ing

۱- خلیج کوچک، آبشاخه، شاخابه، خور، شیل، خلیجک

۲- نخاب، شاخورد ۳- دادن اجازه‌ی ورود، درون‌پذیری،

درون روی، درویش ۴- مدخل، درآیندگاه، درون رو، دهانه

۵- هرچیز مرصع یا خاتم کاری یا گوهرنشان شده

۶- مرصع کردن، گوهرنشان کردن، خاتم کاری کردن

**In.lli'er** (in 'li'ər) n. (توده‌ای از صخره‌های

چینه‌چینه یا طبقه‌طبقه که توسط رگه‌ها و چینه‌های سطحی

از تهنه‌های تازه‌تری احاطه شده باشد) زیرخواب

**In loc.cit.** (لاتین -

در اشاره به مراجع کتاب) در محل پاصفحه‌ی ذکر شده

**in lo|co pa.ren.tis**

(in lɒ'kɒ'pə ren'tis) (لاتین - به ویژه در

امور آموزشی) به جای والدین، با حق پدری (و مادری)

**In|ly** (in 'lɛ) adv. (قدیمی) ۱- دروناً،

باطناً ۲- صمیمانه، از نزدیک، به طور خودمانی

**In.mate** (in 'māt') n. ۱- زندانی

۲- بیمار (در بیمارستان روانی) ۳- هم‌خانه، هم اتاق

**In me.di|as res** (in mǝ'dē əs' res')

(ادبیات - لاتین: در میان داستان) آغاز کردن داستان از

وسط آن (و شرح قسمت اول آن به طور غیرمستقیم)

**in me.mo.ri|am** (in 'me mɔr'ē əm')

(لاتین) به یادبود (کسی) (روی سنگ قبر یا در مرثیه‌ها)

**in.mesh** (in mæsh') vt. enmesh ←

کوکچ) **in-mi.grant** (in -mi'grənt) adj., n. (کوکچ

کننده از یک بخش به بخش دیگر همان کشور) اندرکوچگر

**in'-mi'grate** (-grāt), -grated, -grating, vi.

اندر کوچ کردن

**in'-mi.gra'tion**, n. اندر کوچ

**In.most** (in 'mɔst') adj. ۱- درونی‌ترین

۲- سری، مکتوم، نهفته، نهان (innermost هم می‌گویند)

**Inn** (in) n., vt., vi. ۱- (در اصل) مسکن،

خانه، زیستگاه ۲- هتل، مُتل، مسافرخانه، مهمانسرا (به ویژه

در کنار جاده) ۳- رستوران، میخانه ۴- (انگلیسی) خانه‌ی

دانشجویی (Inns of Court ←)

**Inn** (in) روستخانه‌ی این

(که از سوییچ سرچشمه می‌گیرد و به دانوب می‌ریزد)

**In.nards** (in 'ərdz) n.pl. (عامیانه) ۱- (آنچه که

در حفزه‌ی سینه و شکم قرار دارد) امعا و احشا، اندرون،

درون، رودگان، دل و روده ۲- بخش درونی، قسمت داخلی

**In.nate** (in 'nāt') adj. ۱- مادرزاد(ی)،

درون زاده، ذاتی، فطری، غیر اکتسابی، جبلی، سرشتی

۲- درونی، اصلی و ریشه‌دار، نهاده‌ی ۳- (گیاه - قرار گرفته

بر سر پایه: مانند (بساک) سرپایی

● Nicol has an innate talent for music

نیکول در موسیقی استعداد فطری دارد

**in'inate'ly**, adv. به‌طور فطری، ذاتاً

**in'inate'ness**, n. درون زادی، نهاده‌ی فطری بودن

**In|ner** (in 'ər) adj. ۱- درونی، درونین، تویی،

داخلی، اندرونین ۲- باطنی، معنوی، روحی ۳- نهان، نهفته

● in this book she reveals her inner thoughts

در این کتاب او اندیشه‌های درونی خود را آشکار می‌کند

**Inner circle**

(هر گروه کوچک و اختصاصی که دارای قدرت یا نفوذ زیاد

باشد) باند، چرگه، دار و دسته، درون گروه

\* **Inner city** بخش مرکزی شهر

(به ویژه بخش‌های کدانشین مرکزی)

\* **In|ner-di|rect|ed** (in 'ər di rek'tid)

adj. آدمی که انگیزان او هدف‌ها و انگاره‌های خودش

است نه دیگران) درانگیخته، اندرانگیخته، درون وابسته

**Inner ear** (کالبدشناسی) گوش درونی، گوش داخلی

**Inner Hebrides** (آبخست‌های) هبرید درونی

**Inner Light** (یزدان شناسی «کویکرها»)

نور درونی (که نمایشگر وجود خدا در روح بشر است)

**Inner man**

۱- روح، جان، باطن ۲- (به شوخی) شکم، ذائقه

**Inner Mongolia**

ایالت خودمختار مغولستان درونی (جزو کشور چین)

**In|ner.most** (in 'ər mɔst') adj.

۱- درونی‌ترین، داخلی‌ترین، درونین ۲- بسیار خودمانی یا

محرمانه، بسیار نهفته

**In|ner.sole** (in 'ər sɔl') n. insole ←

۱- فضای درونی (اندیشه‌ها و

جهان درونی و روحی انسان) ۲- دریا و جهان زیردریا

**In|ner.spring mat.tress** (in 'ər sprɪŋ')

تشک فنری، تشک فنردار

## Inner Temple

Inns of Court ←

## inner tube

توبی تایر (اتومبیل و دوچرخه)، تیوب

## In.ner.vate (in nər'vāt') vt. -vat'ed,

## -vat'ing

۱- (بخشی از بدن را

عصب‌دار کردن) پی‌دار کردن ۲- (عصب یا عضله و غیره را) انگیزاندن (و به حرکت یا عمل واداشتن)

## in'ner.va'tion, n.

انگیزش، عصب‌دار سازی

## In.nerve (in nɜrv') vt. -nerved',

## -nerv'ing

۱- جرأت

دادن به، تقویت کردن، تشجیع کردن ۲- ← innervate

## In.ness (in'is), George 1825-94

جرج اینس (نقاش آمریکایی)

## in.ning (in'ing) n.

۱- (نادر) قابل کشت‌سازی زمین (از راه زهکشی و غیره)،

(جمع) زمین کشت و ر شده، زمین بازگیری شده (از دریا و

غیره) ۲- (بازی‌های بیس‌بال و کریکت) دور چوگان زنی

۳- (معمولاً جمع - عامیانه) دوران موفقیت، دوران بروبرو

## Inn.keep|er (in'kē'pər) n.

متصدی هتل

یا رستوران، مسافرخانه چی، قهوه‌چی، رستوران چی

## In.no.cence (in'ə səns) n.

۱- (از نظر مذهبی) بی‌گناهی، معصومیت ۲- (حقوق)

بی‌تقصیری، بی‌بزهی، ناخطاکاری، ناتبه‌کاری ۳- نداشتن

حیله و تزویر، بی‌ریایی، ساده دلی، صاف و سادگی ۴- زود

باوری، ساده‌لوحی و زودگویی ۵- نادانی، ندانی، بی‌خبری

۶- ← bluet ۷- (قدیمی) آدم بی‌گناه

## In.no.cen|cy (in'ə sən sē) n., pl. -cies

innocence ←

## In.no.cent (in'ə sənt) adj., n.

۱- بی‌گناه، بی‌معصیت، معصوم ۲- (حقوق) بی‌تقصیر،

بی‌بزه، نابزه‌کار، ناخطاکار ۳- بی‌زیان، بی‌ضرر،

خوش‌خیم، بی‌آزار، بی‌خطر ۴- صاف و ساده، ساده دل،

ساده لوح، بی‌شلیقه، بی‌ریا ۵- خوش‌جنس، پاک‌نهاد،

نیکو سرشت ۶- زودباور، زودگول، گولو، نادان، بی‌خبر

۷- عاری از، فاقد، بدون ۸- آدم بی‌گناه، آدم معصوم ۹- آدم

تازه‌کار و بی‌تجربه، آدم خام‌دست

● everyone is innocent until proven guilty

همه کس بی‌تقصیر است مگر تقصیر او اثبات شود

## in'no.cently, adv.

معصومانه، با ساده‌دلی

## In.no.cent (in'ə sənt)

اسم خاص مذکر (نام چند تن از پاپ‌های اعظم)

## In.noc|u.ous (in nək'yō ōs) adj.

۱- بی‌ضرر، بی‌خطر، بی‌زیان، نازیبا، بی‌آسیب،

بی‌آزار ۲- بی‌غرضانه ۳- (آنچه که هیاهو انگیز یا هیجان

آفرین نیست) بی‌بو و خاصیت، بکناخت و خسته‌کننده

## in.noc'u.ously, adv.

به‌طور بی‌زیان

## in.noc'u.ous.ness, n.

بی‌ضرری، بی‌زهری

## In.nom|i.nate (in nām'ə nit) adj.

۱- بی‌نام، بی‌نام و نشان، گمنام ۲- فاقد نام مشخص

## Innominat bone

(کالبد شناسی) استخوان لگن

## In.no.vate (in'ə vāt') vi., vt. -vat'ed,

## -vat'ing

نوآوری کردن،

تازه‌اندیشی کردن، ابتکار کردن، ابداع کردن

## in'no.va'tive, adj.

نوآورانه، مبتکرانه

## in'no.va'tor, n.

نوآور، مبتکر

## In.no.va.tion (in'ə vā'shən) n.

۱- نوآوری،

تازه‌اندیشی، ابتکار، ابداع ۲- هرچیز نوآورده و ابتکاری

## in'no.va'tional, adj.

نوآور(انه)، ابتکاری

## In.nox.lous (in nāk'shəs) adj.

بی‌زیان، بی‌ضرر، غیرسمی، نازهرین، بی‌آزار

## Inns.bruck (inz'brook')

شهر اینز بروک (در اتریش)

## Inns of Court

۱- هریک از چهار انجمن حقوقی

شهر لندن که دارای حق انحصاری پذیرش داوطلب شغل

وکالت هستند ۲- چهار محلی که متعلق به این چهار انجمن

است (کرای، لینکن، اینترتمپل و میدل تمپل)

## In.nu.en|do (in'yō en'dō') n., pl. -does

## or -dos

۱- کنایه (معمولاً مذمت‌آمیز)،

اشاره، ایما، نمار، گوازه ۲- (حقوق) رسیدگی به شکایت

تهمت و افترا) توضیح نوع افترا و جزئیات آن

## In.nu.mer.a|ble (in nōō'mer ə bəl) adj.

بی‌شمار، شمارش‌ناپذیر، غیر قابل شمارش

● innumerable requests for visa

درخواست‌های بی‌شمار برای ویزا

## in.nu'mer.ous, adj.

innumerable ←

## in.nu'mer.abil'ity or in.nu'mer.able.ness,

## n.

بی‌شماری، تعدد

## in.nu'mer.ably, adv.

به‌طور بی‌شمار

## In.nu.mer.ate (-mər it) adj.

ناوارد به ریاضیات و علوم

## in.nu'mera.cy (-mər ə sē) n.

چهل در ریاضیات

## In.nu.tri.tion (in'nōō trish'ən) n.

عدم تغذیه، ناگوارش، سوء تغذیه، بدگوارش

## In.ob.serv.ance (in'əb zər'vəns) n.

۱- عدم رعایت، بی‌توجهی، نادیده انگاری ۲- بی‌ملاحظگی

## in'ob.serv'ant, adj.

بی‌ملاحظه، رعایت‌نکننده

## In.oc|u.la|ble (i nāk'yōō lə bəl) adj.

۱- قابل تلقیح، مایه کوپ‌پذیر، سرایت‌پذیر با مایه کوپی

۲- قابل استفاده در مایه کوپی

## in.oc'u.labil'ity, n.

تلقیح‌پذیری

## In.oc|u.late (i nāk'yōō lāt', -yā-) vt.

## -lat'ed, -lat'ing

۱- مایه کوپی کردن،

تلقیح کردن ۲- (زیست‌شناسی) ریز-سازواره

(میکروارگانسیم) را برای منظورهای گوناگون وارد خاک یا

کشت میکربی و غیره کردن، درپیوند کردن ۳- (مجازی)

تلقین کردن، نیوشاندن، (در فکر کسی) جایگیر کردن

## in.oc'u.la'tive (-lāt'iv) adj.

تلقیحی

## in.oc'u.la'tor, n.

تلقیح‌کننده

## In.oc|u.la.tion (i nāk'yōō lā'shən) n.

۱- مایه‌کوپی، تلقیح ۲- (قراردادن ریز سازواره‌ها) (میکرو



آرکانیسمها) در خاک یا کشت میکربی و غیره) در پیوند  
**In.oc|u.lum** (i nāk'yōō lām) n. (آنچه در  
 مایه‌کوبی به کار می‌رود) مایه inoculant هم می‌گویند  
**In.o|dor.ous** (in ð'dər əs) adj. بی‌بو  
**In.of.fen.sive** (in'ə fen'siv) adj.

بی‌آزار، آرام، ملایم، غیر زننده  
 ● that smell was quite inoffensive آن بو اصلاً زننده نبود  
**in'of.fen'sively**, adv. به‌طور غیر ناخوشایند  
**in'of.fen'sive.ness**, n. بی‌آزاری، غیر زنده‌گی  
**In.of.fl.clous** (in'ə fish'əs) adj.

(حقوق) - به ویژه وصیت‌نامه‌ای که کسی را به ناحق محروم می‌کند) فاقد انصاف و بی‌غرضی، اعتراض پذیر  
**I|nō.nū** (ē nō nū'), Ismet (is met') 1884-1973  
 عصمت اینونو (دولتمرد ترکیه)

**In.op.er.a|ble** (in āp'ər ə bəl) adj.  
 ۱- غیر عملی، ناکردنی، انجام ناپذیر ۲- (جراحی) غیر قابل عمل جراحی (مثلاً چون دیر شده است)

**In.op.er.a|tive** (in āp'ər ə tiv) adj.  
 ۱- ناگش‌ور، خوابیده (کارخانه و غیره)، تعطیل ۲- بی‌اثر، بی‌نهایت ۳- بی‌قدرت، بدون قدرت اجرایی  
**In.o|per.cu.late** (in ð pər'kyōō lit) adj.  
 (کیاه) بی‌درپوش (مانند نیم برخی هاگ‌ها)  
**In.op.por.tune** (in āp'ər tōōn', -tyōōn) adj.

بی‌موقع، بد موقع، نابهنگام، نابجا، نامناسب، بیجا، نابهگانه  
**in.op'por.tune'y**, adv. به‌طور نابهنگام، بی‌موقع  
**in.op'por.tune'ness**, n. نابهنگامی، عدم مناسبت  
**In.or.di.nate** (in ðr'də nit) adj.

۱- نامرتب، نامنظم، تنظیم نشده، مغشوش، نابسامان  
 ۲- مفراط، افراط‌آمیز، زیاده، بیش از حد، بی‌فراخ  
**in.or'di.nately**, adv. به شدت، به حد افراط  
 ۱- نابسامانی ۲- افراط (آمیزی)  
**In.or.gan|ic** (in'ôr gan'ik) adj.

۱- ناآلی، غیر آلی، کانی، معدنی ۲- وابسته به شیمی ناآلی  
 ● inorganic chemistry شیمی غیر آلی، شیمی کانی (یا معدنی)  
**in'or.gan'i.cally**, adv. به‌طور کانی یا غیر آلی

**In.os.cu.late** (in äs'kyōō lāt') vt., vi.  
 ۱- سرهم وصل کردن (به ویژه **-lat'ed**, **-lat'ing** شاهرگ‌ها یا مجاری بدن)، هم دهانه کردن، دهان پیوند کردن ۲- (تاک و گیاهان بالا رونده) درهم پیچیدن، هم پیچ شدن ۳- (مجازی) درآمیختن، همبند کردن، همیست کردن  
**in.os'cu.la'tion**, n. درآویزی، هم دهانگی

**In.o.sl.tol** (in ð'sə tōl') n.  
 (شیمی) اینوسیتول (الکل شیرین و غیر آلی به فرمول:  $(C_6H_6(OH)_6)$  inosite هم می‌گویند)  
**In.pa.tient** (in'pā'shənt) n.

بیمار بستری در بیمارستان (در برابر: بیمار سرپایی outpatient)

**In.per.pe.tu|um** (in' per pet'ōō sōm')  
 (لاتین) برای همیشه، برای ابد

**In.per.so.nam** (in' pər sō'nam')  
 (لاتین - حقوق) دادخواهی علیه شخص (ادعا نسبت به اشیا و املاک شخص می‌شود: in rem)

**In.pet|to** (ēn pet'tō) (در مورد کاردینال‌های گزیده شده از سوی پاپ) محرمانه، اعلام نشده  
**In.phase** (in'fāz') adj. (برق) هم فاز  
**In.pos|se** (in pā'sē) (لاتین) در عالم امکان، بالقوه، به توان (در برابر: موجود، در واقع in esse)

**In.pro.pri|a per.so|na**  
 (in prō'prē ə pər sō'nə)  
 (لاتین) شخصاً، رأساً، از سوی خود

**In.put** (in'poot') adj., n., vt. **-put'**, **-put'ing**  
 ۱- (عمل گذاشتن در داخل چیزی)  
 ۲- درگذشت، درگذاشت ۳- (آنچه در درون چیزی گذاشته

شود: الف - پول یا کوشش و غیره که صرف کار یا طرحی شود، ب - نیروی برق یا ولتاژ یا هر نیرویی که به ماشین یا مدار داده شود، ج - برنامه‌ها یا داده‌هایی که برای پردازش به کامپیوتر داده می‌شود، د - هر گونه پند یا راهنمایی یا اطلاعات که به گونه‌ای داده شود) درونداد، ورودی، داده (در برابر: برونداد output) ۳- (برق) پایانه برای دریافت نیروی برق یا مخابرات و علامات ۴- (کامپیوتر) درون داد کردن، ورودی دادن ۵- درون دادی، درگذاشتی، ورودی

● the input of opinion at the meeting was impressive ارائه‌ی نظریات در آن جلسه امیدبخش بود  
**In.quest** (in'kwest') n. (حقوق)

۱- رسیدگی، تحقیق، بازجویی (در باره‌ی مرک مشکوک)  
 ۲- گروه مأمور بررسی مرک مشکوک ۳- رأی این گروه  
**In.qul.e|tude** (in kwī'ə tood') n.

ناراحتی، بی‌قراری، دل‌آیسی، نگرانی، نداشتن آرامش  
**In.qul.line** (in'kwə līn') n.

(جانور به ویژه حشره‌ای که در لانه یا زیستگاه جانور دیگر زندگی می‌کند) همزی، هم لانه، هم‌زیست  
**in'qui.lin.ism** (-lin iz'əm), n. همزی‌گری

**In.qulre** (in kwīr') vi., vt. **-quiled'**, **-quirl'ing**  
 ۱- پرسش کردن، استعلام کردن، جو‌یا شدن، آگه خواست دادن، واجیدن، جستار کردن

۲- (معمولاً با: into) پرس و جو کردن، تحقیق کردن، تجسس کردن در، بازجویی کردن، پُرسه کردن

● he also inquired about your mother's health او همچنین درباره‌ی سلامتی مادرت جو‌یا شد  
**in.quir'er**, n. پرسنده، جستارگر

**in.quir'ingly**, adv. پرسش‌گرانه، به‌طور استعلام آمیز  
**In.qulr|y** (in'kwə rē) n., pl. **-quirls**

۱- پرسش، جستار، آگه‌خواست، استعلام، پرسه  
 ۲- بررسی، تحقیق، پژوهش، بازجویی، جستجو، رسیدگی  
**In.qul.sl.tion** (in'kwə zish'ən) n.

۱- بازجویی، رسیدگی، استطلاع ۲- (در اروپای قرون وسطی - با the I بزرگ) تفتیش مذهبی، انگیزیشیون وابسته به تفتیش عقاید  
**In.qul.sl.tion.lst** (-ist) n. inquisitor ←

**In.quis|i.tive** (in kwiz'ə tiv) adj.

- ۱- کنجگار، مشتاق پرسشی و یادگیری، آموزخواه،  
آموزدوست، پُرسان ۲- فضول، زیادپُرس، فزون پُرس  
● inquisitive students learn faster

شاگردان کنجگار زودتر یاد می‌گیرند

in.quis'i.tively, adv. از روی فضولی، کنجکارانه  
in.quis'i.tive.ness, n. کنجکاری، فضولی

**In.quis|i.tor** (in kwiz'ə tər) n.

- ۱- بازپرس، پرسشگر، بازرس، پژوهشگر ۲- کسی که  
پرسشی‌های خشن و فضولانه می‌کند، فزون پُرس ۳- (با ا  
بزرگ) مفتش مذهبی (در قرون وسطی)

**In.quis|i.to.ri|al** (in kwiz'ə tōr'ē əl) adj.

- ۱- وابسته به تفتیش مذهبی، استنتاج آمیز، بازپرسانه  
۲- کنجکارانه، فضولانه

in.quis'i.to'ri.ally, adv. به‌طور استنتاج آمیز

**In re** (in rē', -rā')

(لاتین) درباره‌ی، درباب، مربوط به

**In rem** (in rēm')

(لاتین - حقوق) دادخواست علیه اموال شخص (در برابر:  
دادخواست علیه خود شخص in personam)

**-in-res.i.dence**

پسوند: مقیم در مدرسه یا دانشگاه (معمولاً به مدت معین)

**INRI**

مخفف: (لاتین - Rex Iudaeorum و Iesus Nazarenus)

عیسی مسیح (عیسی اهل نظره و سلطان یهودیان)

**in.road** (in'rōd') n.

- ۱- (حمله‌ی ناگهانی) یورش، ناگه‌تک، تاخت و تاز، دست‌اندازی ۲- (معمولاً جمع)  
پیشروی (به ویژه بیش از حد خود)، تجاوز، فزون روی

**In.rush** (in'rush') n.

(درون رفتن)

با شتاب یا فشار) هجوم، درون شتاب، سرازیر شدن

In 1- inches 2- insulated 3- insurance

مخفف: ۱- اینچ ۲- عایق دار ۳- بیمه

**In sae.cu|la sae.cu.lo.rum**

(in sã'kōō lã' sã'kōō lō room')

(لاتین) تا ابد، برای همیشه

**in.sal|i.vate** (in sal'ə vāt') vt. -vat'ed,

-vat'ing (هنگام جوییدن)

با آب دهان آمیختن، خدو آمیز کردن (خوراک)

**In.sa.lu.bri.ous** (in'sə lōō'brē əs) adj.

ناسازگار، تدرستی‌بر، ناسالم

in'sa.lu'brity (-brē tē) n. ناسالمی

**In.sane** (in sãn') adj.

- ۱- دیوانه، مجنون ۲- احمق، بی‌عقل، نامعقول ۳- احمقانه،  
بی‌عقلانه، به‌طور نامعقول ۴- دیوانگی

● it is insane to pay so much money for this old car  
دادن اینهمه پول برای این ماشین قراضه دیوانگی است

● insane asylum (قدیمی) دیوانه‌خانه، بیمارستان

in.sane'ly, adv. دیوانه‌وار، به‌طور مجنون آمیز

**In.san|i.tar|y** (in san'ə ter'ē) adj.

غیربهداشتی، نابه‌داشتی، ناسالم، بیماری‌زا

**In.san|i|ty** (in san'ə tē) n., pl. -ties

- ۱- دیوانگی، جنون ۲- (حقوق) عدم صلاحیت عقلانی (موقت  
یا دائم) ۳- حماقت، بی‌عقلی، نامعقول بودن

**In.sa.tl|a|ble** (in sã'shə bəl) adj.

سیرنشدنی (یا نکردنی)، سیری‌ناپذیر، ناسیرا، دله، دچار  
جوع داریم، ارضا‌نشدنی (یا نکردنی)

in.sa'tiabil'ity, n. سیری‌ناپذیری، دلگی

in.sa'tiably, adv. به‌طور سیرنشدنی

**In.sa.tl|ate** (in sã'shət; -shē ət, -āt') adj.

insatiable ←

in.sa'tiate.ly, adv. insatiably ←

in.sa'tiate.ness, n. insatiability ←

**In.scape** (in'skãp') n.

(به ویژه در آثار هنری) اندرnxشی، درسرشت

**In.scribe** (in skrib') vt. -scribed',**-scrib'ing**

- ۱- (روی چیزی نوشتن یا حک کردن  
یا قلم و غیره) اندرنگاشتن، برنگاشتن ۲- (کتاب و غیره را  
طی نوشته‌ی مختصری در یکی از صفحات اول به کسی  
تقدیم کردن) سپاس‌نویسی و امضا کردن ۳- (نام کسی را  
در فهرست وارد کردن) ثبت نام کردن (← enroll) ۴- (در  
حافظه و غیره به‌طور پایدار) جایگیر کردن، جایگزین کردن  
(← instill) ۵- (هندسه) محاط کردن

in.scrib'er, n. حکاک، ثبت‌کننده، نگارنده

**In.scrip.tion** (in skrip'shən) n.

- ۱- برنوشت، درنوشت (به ویژه بر سنگ یا فلز)، سنگ  
نوشت، برنگاشت، کندمکاری ۲- برنوشته، درنوشته،  
سنگ‌نوشته، کتیبه ۳- (در اول کتاب) سپاسنامه و امضا،  
تقدیم‌نامه، سپاس‌نویسه

● the inscriptions in Persepolis کتیبه‌های تخت جمشید

**in.scrip'tive or in.scrip'tional**, adj.

وابسته به کتیبه یا برنوشت، برنگاشتی

**In.scru.ta|ble** (in skrūt'ə bəl) adj.

- ۱- (آنچه که به آسانی قابل درک نیست) غیرقابل درک،  
سردرنیاوردنی، نفهمیدنی ۲- مرموز، پوشیده، اسرارآمیز  
اسرار آمیزی، غیر قابل درک بودن

in.scru'tabil'ity, n. به‌طور اسرارآمیز یا نفهمیدنی

**In.seam** (in'sēm') n.

(خیاطی) درز

(به ویژه درز درونی شلوار از کیشله تا مچ پا، میان پاچه)

**In.sect** (in'sekt') n.

۱- (جانور) حشره،

۲- (مجازی) جانور موزی

۳- آدم حقیر و قابل تحقیر،

آدم پست و بی‌اهمیت

**In.sec.tar|i|um**

(in'sek ter'ē əm) n.,

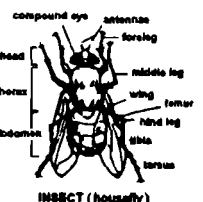
pl. -i|a (-ə) محل

پرورش حشرات به منظور پژوهش) حشره‌خانه، چمنده‌گاه

**In.sec.tl.cide** (in sek'tə sīd') n.

حشرکش، چمنده‌کش

in.sec'ti.ci'dal, adj. وابسته به حشره‌کشی



\* In.sec.tl.fuge (in sek'tə fyʊʃjə) n.

(ماده‌ی دافع حشرات) حشره‌ران، چمنده گریزان

In.sec.tle (in sek'təl) adj.

۱- حشره مانند، چمنده‌سان (insectival هم می‌گویند)

۲- مشتمل بر حشرات، چمنده‌دار

In.sec.tl.vore (in sek'tə vɔrə) n.

۱- حشره‌خوار، چمنده‌خوار ۲- (جانور) حشره‌خواران

(راسته‌ی Insectivora)، چمنده‌خواران

In.sec.tlv|o.rous (in'sek tiv'ə rəs) adj.

حشره‌خوار، چمنده‌خوار

In.se.cure (in'si kyoorə) adj.

۱- سُست، نالاستوار، متزلزل ۲- ناامن، بدون ایمنی، بی‌امنیت، خطرآمیز ۳- غیرقابل اعتماد، غیرقابل اطمینان، نامطمئن، بی‌تأمین ۴- عاری از اعتماد به خود، بیمناک، نگران

• if the door is not locked she feels insecure

اگر در قفل نباشد احساس عدم امنیت می‌کند

in'se.cure'ly, adv.

به‌طور بی‌تأمین یا متزلزل

in'se.cu'ri ty, pl. -ties, n.

عدم تأمین، ناامنی

In.sel.berg (in'səl bɜrgə) n., pl. -bergs

فراسنگ (به ویژه در سرزمین‌های خشک)

or -berge

In.sem|i.nate (in sem'ə nātə) vt.

۱- تخم‌پاشی کردن،

درکاشت کردن ۲- آبیستن کردن ۳- (مجازی) تلقین کردن،

(در فکر کسی) جایگزین کردن، نیشاندن

in.sem'i.na'tion, n.

تلقیح، بارورسازی

In.sen.sate (in sen'sātə) adj.

۱- بی‌حس، فُش‌برده، خُرف ۲- بی‌عقلانه، احمقانه،

ناخودرانه، ابلهانه، بی‌عقل، احمق، ناخود، ابله ۳- بی‌ملاحظه،

بی‌مبالات، بی‌توجه به احساسات دیگران

in.sen'sate'ly, adv.

با بی‌ملاحظگی یا بی‌عقلی، به‌طور خُرف

in.sen'sate'ness, n.

بی‌حسی، بی‌مبالاتی، بی‌عقلی

In.sen.si|ble (in sen'sə bəl) adj.

۱- بی‌حس، عاری از احساس یا جان ۲- بی‌هوش، از هوش

رفته، از حال رفته، ناهوشمند ۳- بی‌خبر، ناآگاه، غیرمطلع،

بی‌تفاوت، بی‌توجه، بی‌اعتنا ۴- سرد، بی‌علاقه، بی‌عاطفه

۵- نامحسوس، کم، ناچیز، تدریجی، ناقابل ۶- (حقوق)

بی‌معنی، نامفهوم ۷- (مهور) احمق، بی‌شعور، ابله، پخته

۱- بی‌بُهی، از هوش رفتگی

in.sen'si bil'ity, n.

۲- بی‌خبری، ناآگاهی ۳- ناچیزی ۴- بی‌توجهی، بی‌عاطفگی

با بی‌خبری یا سردی یا حماقت

in.sen.si.tive (in sen'sə tiv) adj.

غیرحساس، پوست کلفت، بی‌ملاحظه، فاقد حساسیت

• Taymoor was insensitive to others' suffering

رنج دیگران تیمور را تحت تأثیر قرار نمی‌داد

in.sen'si.tively, adv.

با بی‌ملاحظگی یا پوست کلفتی

in.sen'si.tiv'ity or in.sen'si.tive.ness, n.

عدم حساسیت

In.sen.tl|ent (in sen'shənt) adj.

۱- بی‌جان ۲- بی‌حس، فاقد حواس پنجگانه، کرخت

in.sen'tience, n.

بی‌جانی، بی‌حسی، کُریختی

In.sep|a.ra|ble (in sep'ə rə bəl) adj., n.

جدانشدنی (یانکردنی)، لایتجزا، جدایی ناپذیر

• Ahmad and Robert are inseparable friends

احمد و روبرت دو دوست جدایی ناپذیرند

in.sep'a.rabil'ity or in.sep'a.rable.ness, n.

جدایی ناپذیری، حالت جدا نشدنی

in.sep'a.rably, adv.

به‌طور جدا نشدنی

In.sert (in sɜrt, in'sɜrt) vt., n.

۱- (چیزی را در داخل چیز دیگری) قرار دادن، فروکردن،

توی (چیزی) کردن ۲- لابلای چیزی گذاشتن، افزودن، درج

کردن، لا گذاشتن ۳- (هرچیزی که در درون یا لای چیز

دیگری قرار بدهند) لا گذاشت، در جوف، تونپاده، لا ورقی

۴- (زیست‌شناسی) درون پیوستن، درون جا دادن

• please insert your credit card into the slot

لطفاً کارت اعتباری خود را در شکاف قرار دهید

In.sert|ed (in sɜrt'id) adj.

(زیست‌شناسی) درون پیوسته، درون جاگرفته

In.ser.tion (in sɜr'shən) n.

۱- (قرارگیری در

داخل یا لای چیزی) فرو کردن، لای (چیزی) گذاری، در

جوف گذاری، درج، اندرگذاری، لاگذاری، درون پیوستگی

۲- هرچیزی که داخل چیز دیگری قرار گرفته باشد: پارچه یا

توری یا قیطان که برای تزئین روی جامه و غیره می‌دوزند،

وصله‌ی آذینی ۳- آکهی (در روزنامه و مجله و غیره)،

لا گذاشت (در میان صفحات کتاب) ۴- (محل اتصال عضله

به استخوانی که آن را حرکت می‌دهد، محل اتصال دو بخش

گیاه) پیوستگاه، درون‌پیوستگی

• the insertion of a needle into the patient's arm

فرو کردن سوزن به بازوی بیمار

\* In-ser|vice (in'sɜr'vis) adj.

وابسته

به آموزش در حین کار، وابسته به آموزش ضمن خدمت

In.ses.so.ri|al (in'se sɔr'ē əl) adj.

(پنجه‌ی پرندگان) مناسب نشستن (روی شاخه و غیره)

In.set (in set, in'set) n., vt. -set',

-set'ting

۱- در داخل چیزی قرار دادن، اندرگذاشتن (← insert)

۲- چیز درون گذاشته شده، نقشه‌ی کوچکتری که در

حاشیه‌ی نقشه‌ی بزرگتر چاپ شده است، تصویری که در

کوشه‌ی تصویر دیگر چاپ شده است، ضمیمه

In.shal.lah (in shāl'ā) interj.

(عربی) انشاءالله، به خواست خدا

In.shore (in shɔrə) adv., adj.

۱- به سوی ساحل، کرانسوی ۲- نزدیک به کرانه

In.side (in'sid, in'sid) n., adj., adv.,

prep.

۱- درون، داخل، اندر، تو ۲- (جمع - عامیانه)

اندام درونی بدن، امعا و احشاء اندرون، دل و روده

۳- به‌طرف داخل، به سوی درون، نزدیک (به چیز

بخصوص) ۴- درونی، تویی، اندرونی، داخلی ۵- مربوط به

جای سرپوشیده، وابسته به درون ساختمان (یا اتاق و

سازمان و غیره) ۶- محرمانه، خودمانی

- I have never seen the inside of his house

هرگز درون خانه او را ندیدم

- inside information

اطلاعات محرمانه

- I turn my socks inside out

جوراب‌هایم را پشت و رو کردم

## inside job

(عامیانه) جُرْمی که توسط

یا با همکاری یکی از نزدیکان قربانی جنایت صورت می‌گیرد

## \* Inside Passage

گذرَش میانی (راه‌دریایی از ایالت واشنگتن به آلاسکا از کنار ساحل و لابلائی جزایر ساحلی)

## In.sid|er (in 'sɪd 'ər) n.

۱- وارد در مکان یا گروه بخصوص ۲- (شخص وابسته به سازمان بخصوص که به امور محرمانه‌ی آن وارد است) محرم، خودی

## Insider trading

خرید و فروش سهام یک شرکت و غیره توسط کارمندان رازدار آن (که معمولاً غیرقانونی است)

## \* Inside track

۱- (در میدان دو) مسیر درونی

(که کوتاه‌تر است) ۲- موقعیت خوب، وضع بهتر

## In.sid|i.ous (in sɪd 'ē əs) adj.

۱- خیانت آمیز، خائنه، حیله‌گرانه، مزورانه، ناپاکارانه ۲- خائن، ناپاکار، مزور، نیرنگ باز ۳- (به ویژه در مورد بیماری) ناآشکار و آهسته گستر، جانکاه

## in.sid'i.ously, adv.

ناپاکارانه، مودیانه

## in.sid'i.ous.ness, n.

ناپکاری، مودی‌گری

## In.sight (in 'sɪt) n.

۱- درون‌بینی، بینش، بصیرت، هُشیواری ۲- (روان‌شناسی: آگاهی به وضع روحی و دماغی خود) روان‌آگاهی

- Shohreh has a lot of insight into this problem

شهره درباره‌ی این مسئله خبرگی زیادی دارد

## In.sight.ful (in sɪt 'fəl) adj.

۱- درون‌بین، پربینش، بصیر، هُشیوار ۲- خردمندانه، درون‌بینانه، بخردانه

## in.sight'fully, adv.

با بصیرت، خردمندانه

## In.sig.ni|a (in sig 'nē ə) n.pl., n. sing., pl.

## In.sig'nias

۱- (جمع) نشان‌ها، مدال‌ها، علامات ۲- آرم، نشان ۳- (ارتش) جفه، جیغه، آرم نظامی، فر، نشان رسته یا گروه

## In.sig.nif|i.cant (in 'sig nɪf 'i kənt) adj.

۱- بی‌معنی، بی‌چم، بی‌آرش، فاقد معنی ۲- کم‌اهمیت، ناچیز، نادر بایست، ناقابل ۳- (از نظر شغل و مقام) پست، فروزینه، (از نظر شخصیت) فرومایه، بدنهاد

- the amount of money she spends on jewelry is not insignificant

مبلغ پولی که خرج جواهرات می‌کند ناچیز نیست

## in'sig.nif'i.cance or in'sig.nif'i.cancy, n.

۱- ناچیزی، ناقابلی ۲- پستی، فروزینگی، حقارت، فرومایگی ۳- بی‌معنایی، بی‌چمی

## in'sig.nif'i.cantly, adv.

به‌طور ناقابل یا کم‌اهمیت

## In.sin.cere (in 'sɪn sɪr) adj.

۱- غیرصمیمی، نامعدل، نایکرنک، ریاکار، دورو، شلیه پله‌دار ۲- غیرصمیمانه، نامددلانه، ریاکارانه، با دو رویی

## in'sin.cere'ly, adv.

غیر صمیمانه، با دورویی

## In.sin.cer.i|ty (in 'sɪn ser 'ə tē) n., pl.

۱- غیرصمیمیت، ناهمدلی، ناپکرنگی، ریا، -ties

دورویی، شلیه پله ۲- (جمع) عمل یا اظهارنظر ریاکارانه

## In.sin|u.ate (in sɪn 'yoo āt) vi., vt.

۱- (کم‌کم) خود را جا کردن، -at'ed, -at'ing

(خود) شیروینی کردن (و) دل کسی را به دست آوردن

۲- (مطلبی را) پیش کشیدن، گریز زدن به، با اشاره و کنایه گفتن، گوشه زدن ۳- (کم‌کم در فکر کسی) جایگزین کردن، کاشتن ۴- حرف‌های کنایه‌آمیز به کار بردن

- are you insinuating that I stole the watch!

منظور این است که من ساعت را دزدیدم

## in.sin'u.at'ingly, adv.

به‌طور کنایه آمیز

## in.sin'ua'tive, adj.

کنایه آمیز، تلقین آمیز

## in.sin'ua'tor, n.

۱- خود عزیز کن ۲- کنایه زننده

## In.sin|u|a.tion (in sɪn 'yoo ā 'ʃən) n.

۱- گوشه‌زنی، کنایه، اشاره ۲- خودشیروینی، خود جاکتی

## In.sip|id (in sɪp 'ɪd) adj.

۱- بی‌مزه ۲- (مجازی) بی‌ملاحظه، نجسب، لیوه، بی‌روح

## in'si.pid'ity, pl. -ties, n.

بی‌مزی، پیش پا افتادگی

## in.sip'idly, adv.

به‌طور عاری از ملاحظه، با بی‌مزی

## In.sip|i.ence (in sɪp 'ē əns) n.

(قدیمی) نادانی، نابخردی، حماقت، پُخْمکی

## in.sip'i.ent, adj.

(قدیمی) جاهل، نابخرد

## In.sist (in sɪst) vi., vt.

۱- اصرار کردن، دوبا را در یک کفش کردن، پافشاری کردن، لج کردن، (روی چیزی) پيله کردن، واسرنگیدن، گُشتیار شدن ۲- (شدیدا) درخواست کردن، خواستار شدن

۳- (مصرانه) ادعا کردن، اعلام کردن

- Hassan insisted on telling me how movie ended

حسن اصرار داشت که آخر فیلم را به من بگوید

## in.sist'er, n.

اصرار کننده، سمج

## in.sist'ingly, adv.

با اصرار و ابرام، مصرانه

## In.sist.ence (in sɪs'təns) n.

اصرارورزی، پافشاری، لج کردن، دو پا را در یک کفش کردن، کشتیار شدن، اصرار، سماجت، هنجله (insistency هم می‌گویند)

- we went there upon his insistence

بنا به اصرار او آنجا رفتیم

## In.sist.ent (-tənt) adj.

۱- مُصَر، پافشار، کشتیار، سمج، خواستار، دوبا در یک کفش کن، مُصرانه، پافشارانه ۲- پُژو، توجه‌انگیز، سیرق

## in.sist'ently, adv.

با اصرار و ابرام

## In.sl|tu (in sɪ'too)

(لاتین) در جای خود، در جای اصلی (یا اولیه‌ی) خود، در سبیه

## In.snare (in snər) vt. -snared',

-snar'ing ensnare

## In.so.bri.e|ty (in 'sō brī 'ə tē) n.

بدمستی، ناخودداری (به ویژه مشروب الکلی)، زیاده‌روی

## In.so.far (in 'sō fār) adv.

(معمولاً با: as) تا آنجایی که

**In.so.late** (in 'sō lāt') vt. -lat'ed,

-lat'ing (زیر نور خورشید)

خشکاندن، آفتاب دادن، خورتاب گیری کردن

**In.so.la.tion** (in 'sō lā 'shən) n.

۱- خورشید دهی، آفتاب دادن، زیرآفتاب اندازی

۲- (پزشکی) آفتاب درمانی ۳- ← sunstroke

۴- (هواشناسی) میزان تابشگری دریافت شده از خورشید

توسط یک سطح خورتاب گیری

**In.sole** (in 'sōl') n.

۱- بخش قوسدار کفش

(بخش منحنی کف پا را می پوشاند) ۲- کفی کفش

**In.so.lent** (in 'sə lənt) adj.

۱- گستاخ، هرزه بان، وقیح، بی حیا، دهان دریده

۲- گستاخانه، وقیحانه، وقاحت آمیز، بی شرمانه ۳- (نادر)

تحقیر آمیز، پر غرور و نخوت

• the boy's insolent behaviour upset his mother

رفتار گستاخه آن پسر مادرش را معذب کرد

in'so.lence, n.

وقاحت، پررویی، گستاخی

in'so.lently, adv.

وقیحانه، با پررویی

**In.sol.u|ble** (in sāl'yōō bəl) adj.

۱- حل نشدنی، گشود ناپذیر، نامحلول ۲- از بین نرفتنی

in.sol'u|bility or in.sol'uble.ness, n.

حل نشدنی بودن

in.sol'u|bly, adv.

به طور حل نشدنی

**In.sol.v.a|ble** (in sāl'və bəl) adj.

حل نشدنی، غیر قابل حل، گشود ناپذیر، نامحلول

**In.sol.ven|cy** (in sāl'vən sē) n., pl.

ورشکستگی، افلاس، اعسار، نداری، تنگدستی -cles

**In.sol.vent** (in sāl'vant) adj., n.

۱- ورشکسته، مفلس، تنگدست، عاجز از پرداخت بدهی های

خود ۲- (ارث) ناکافی برای پرداخت بدهی ها ۳- وابسته به

ورشکستگی، مفلسانه ۴- آدم ورشکسته

**In.som.ni|a** (in sām'nē ə) n.

بی خوابی، شبگیری، کم خوابی، بیماری بی خوابی

in.som'niac' (-ak') n., adj.

بی خواب

**In.so.much** (in 'sō much') adv.

۱- (با: that) به آنچنان درجه یا مقدار، آنقدر

۲- ← inasmuch (as)

**In.sou.ci.ant** (in sō'sē ənt, -shənt) adj.

۱- آرام، بی غم، سر مست و آزاد، یخلا، نانگران ۲- بی توجه،

بی اعتنا، بی علاقه

in.sou'ci.ance (-əns), n.

بی خیالی، آرامش

in.sou'ci.antly, adv.

با بی خیالی یا بی اعتنایی

**In.soul** (in sōl') vt.

← ensoul

**Insp** inspector

مخفف: بازرس

**In.span** (in span') vt., vi. -spanned',

-span'ning (افریقای جنوبی) افسار زدن

(به حیوان بارکش)، یوغ زدن به، به ارابه بستن

**In.spect** (in spekt') vt.

۱- بازبینی کردن، بازرسی کردن، واری کردن، سرکشی

کردن، بررسی کردن، تفتیش کردن، واریسیدن ۲- بازدید

کردن، (ارتش: به منظور بازدید) از جلو صف سربازان رد

شدن، سان دیدن، معاینه کردن

• he inspected my passport

او گذرنامه مرا بازبینی کرد

**in.spec'tive**, adj.

وابسته به بازرسی، بازبینانه

**In.spec.tion** (in spek'shən) n.

۱- بازبینی، بازرسی، واریسی، سرکشی، بررسی ۲- (ارتش)

سان، بازدید، امتحان

**In.spec.tor** (in spek'tər) n.

۱- بازرس، بازبین، کارپروه، مفتش ۲- (افسر پلیس) معاون

کلانتر ۳- (آتش نشانی) مأمور ارشد

**in.spec'to.ral** or **in'spec.to'rial** (-tōr'ē əl)

adj. وابسته به بازرسی یا بازبینی، تفتیشی

**in.spec'tor.ship**, n.

مقام مفتش یا بازرس

**In.spec.tor.ate** (-it, -āt') n.

۱- مقام بازرس، اداره ی بازرسی ۲- بازرسان، کارپروهان

۳- ناحیه ی تحت سرپرستی بازرس

**Inspector general** pl. **inspectors**

سربازرس، بازرس کل، سرمفتش

**In.sphere** (in sfir') vt. -sphered',

-spher'ing ensphere ←

**In.spl.ra.tion** (in 'spə rā 'shən) n.

۱- در دمیدن، در تیش ← (inhale) ۲- الهام، الهام بخشی،

فرتابی، درون انگیزی، درانگیزه ۳- القاء، نیوشاندن

۴- (الهیات) الهام خداوند، اثر خدا بر انسان

**In.spl.ra.tion|al** (-shə nəl) adj.

۱- الهام بخشی، الهامی، فرتاب، درون انگیز ۲- الهام شده

**in'spi.ra'tion.ally**, adv.

به طور الهام بخش

**In.spir'a.to|ry** (in spīr'ə tōr'ē) adj.

۱- وابسته به الهام، فرتابانه، درون انگیزانه ۲- وابسته به

شهیق، دردمیدنی

**In.spire** (in spīr') vi., vt. -spired',

-spir'ing (در اصل) درون دمیدن،

جان دمیدن (در) ۲- ← inhale ۳- الهام بخشیدن، فرتابی

کردن، به دل افکندن، درون انگیزی کردن ۴- موجب شدن،

ایجاد کردن، سبب شدن، شایع کردن

• the memory of my father inspires me to write

خاطره ی پدرم الهام بخش من در نگارش لنتنامه است

**in.spir'able**, adj.

الهام کردنی

**in.spir'er**, n.

الهام کننده

**In.spir|it** (in spīr'it) vt.

۱- تشجیع کردن، دلیراندن، دل و جرأت دادن ۲- سرشار

کردن، سر حال آوردن، خوش روحیه کردن

**In.spis.sate** (in spīs'āt') vt., vi. -sat'ed,

-sat'ing

(مثلاً از راه تبخیر) غلیظ کردن، چکاندن، تغلیظ کردن

**in'spis.sa'tion**, n.

تغلیظ

**in'spis.sa'tor**, n.

چکاننده، غلیظ کننده

**Inst** 1- Instant 2- institute 3- institution

4- instrumental

مخفف: ۱- فوری ۲- انستیتو

۳- سازمان، مؤسسه، نهاد ۴- ابزاری، وسیله یا عامل کار

**In.sta|bil.l|ty** (in'stə bil'ə tē) n.

- ۱- بی‌ثباتی، عدم ثبات، ناپایداری، ناپایداری ۲- سستی،  
تزلزل، جنب و لرز، لقی، لق شدگی، تلخیش، ناستواری  
۲- بی‌ارادگی، بی‌تصمیمی

**In.sta|ble** (in stā'bəl) adj. unstable ←

**In.stall or In.stal** (in stōl') vt. -stalled',  
-stall'ing

- ۱- (طی مراسم) به شغلی گماشتن،  
منصب کردن، گماردن، بر کرسی (صدارت یا استادی یا  
ریاست و غیره) نشاندن ۲- قرار گرفتن (یا دادن)، مستقر  
کردن ۳- (ماشین آلات و ابزار و غیره) سوار کردن، برپا  
کردن، کار گذاشتن، نصب کردن

- the machinery was installed within a month

ظرف یکماه ماشین آلات نصب شد

**in.stall'er, n.**

مستقر کننده، سوار کننده

**In.stal.la.tion** (in'stə lā'shən) n.

- ۱- انتصاب، گمارش، به کارگماری ۲- سوار کردن، نصب،  
برپاسازی، کارگذاری ۳- تأسیسات، بنیانگان، بنیانه(ها)

**In.stall.ment¹** (in stōl'mənt) n.

- ۱- (در پرداخت بدهی و غیره) قسط، بخش، گوشه  
۲- (نمایش تلویزیونی و رادیویی - داستان مجله و غیره)  
بخش، سری

**In.stall.ment²** (in stōl'mənt) n.

- ۱- نصب، کارگذاری، سوار کردن (ماشین آلات و غیره)  
۲- گمارش، انتصاب

### \* Installment plan

برنامه یا جدول پرداخت اقساطی

**In.stal.ment** (in stōl'mənt) n.

← installment

**In.stance** (in'stəns) n., vt. -stanced,

-stanc'ing

- ۱- (در اصل) درخواست مصرانه،  
التماس شدید ۲- مثال، نمونه، مورد، مصداق ۳- مرحله، گام،  
حالت ۴- (مهیور) علت، انگیزه ۵- نشان ۶- وضع،  
خصوصیات ۷- (حقوق) دادخواست، اقامه دعوی ۸- مثال  
آوردن، به عنوان نمونه ذکر کردن، نشانگر بودن

- at the instance of بنا به پیشنهاد، به خاطر درخواست  
• each instance of hepatitis has to be reported to  
the Ministry of Health

هر مورد هپاتیت باید به وزارت بهداشت گزارش داده شود

- for instance مثلاً

**In.stan|cy** (in'stən sē) n.

فوریت، آنی بودن، ناگهانی، ناگه آیندی

**In.stant** (in'stənt) adj., adv., n.

- ۱- فوری، اضطراری، ناگه آیندی، ناگهانی، ناگزیر ۲- قریب  
الوقوع، زود آیند ۳- وابسته به خوراک پیش پخته که می‌توان  
به سرعت و آسانی (مثلاً فقط با افزودن آب و گرم کردن) آن  
را خورد، پیش آماده، پیش پخته ۴- (شعر قدیم) فوراً، در  
همان آن ۵- (قدیمی) ماه جاری، فعلی ۶- لحظه، آن، دم، لمح  
یک واکنش فوری

**In.stan.ta.ne|ous** (in'stən tā'nē əs) adj.

- ۱- فوری، آنی، در دم ۲- موجود یا زنده فقط برای یک لحظه

**in'stan.ta'neous.ly, adv.**

به طور آنی، فوراً

**in'stan.ta'neous.ness, n.**

فوریت، آنی بودن

**In.stan.ter** (in stan'tər) adv.

(حقوق) بی درنگ، بدون معطلی، فوراً

**In.stan.ti.ate** (in stan'shē āt') vt. -ated,  
-ating

مثال آوردن، به عنوان نمونه ذکر کردن

**In.stant|ly** (in'stənt lē) adv., conj.

- ۱- فوراً، بی درنگ، در یک آن، در یک لحظه ۲- به مجرد  
اینکه، به محض اینکه ۳- (قدیمی) مصرانه

- this poison kills instantly

این زهر فوراً می‌کشد

### \* Instant replay

(تلویزیون: نمایش دو یا چند باره‌ی لحظه‌ی مهمی از مسابقه  
و غیره) بازنمایی فوری

**In.star¹** (in'stār') n.

(جانور) هریک از مراحل رشد حشره یا بندپا

**In.star²** (in'stār') vt. -starred', -star'ring

(قدیمی) ستاره آذین کردن، با ستاره تزیین کردن

**In.state** (in stāt') vt. -stat'ed, -stat'ing

- ۱- (رتبه یا مقام یا موقعیت ویژه‌ای دادن به) منصوب کردن،  
گماردن ۲- (مهیور) دارا کردن، بهره‌مند کردن

**In sta|tu quo** (in stā'tōō kwō')

(لاتین) در حالت موجود، در همین وضع یا حالت

**In.stau.ra.tion** (in'stō rā'shən) n.

- ۱- تعمیر، تجدید، بازسازی، احیا ۲- (مهیور) تأسیس،  
پی‌ریزی، بنیان گذاری

**In.stead** (in sted') adv.

در عوض، به جای

- he didn't buy a car; he bought a horse instead

او اتومبیل نخرید، بجای آن یک اسب خرید

- instead of

در عوض، به جای

**In.step** (in'step') n.

- ۱- انحنای روی پا (بین قوزک و انگشتان پا) ۲- رویه‌ی  
کفش یا جوراب ۳- قسمت جلوی پای عقب اسب

**In.sti.gate** (in'stə gāt') vt. -gat'ed,

-gat'ing

- ۱- (به ویژه برای کارهای بد) برانگیختن، اغوا کردن، تحریک  
کردن ۲- شوراندن، به شورش تحریک کردن

- he instigated the plot to overthrow the govern-  
ment

توطئه‌ی برانداختن دولت به تحریک او بود

**in'sti.ga'tion, n.**

- ۱- تحریک، انگیزش، شوراندن ۲- مشوق، انگیزان، محرک

**in'sti.ga'tive, adj.**

وابسته به تحریک یا اغوا

**in'sti.ga'tor, n.**

تحریک کننده، فتنه‌گر

**In.still or In.stil** (in stil') vt. -stilled',

-still'ing

- ۱- قطره قطره وارد کردن، چکاندن ۲- (با: in یا into) القا  
کردن، (به تدریج) نبوشاندن، (در فکر کسی) جایگزین کردن

- Abbas instilled in us a love of learning and  
honesty

عباس عشق به یادگیری و امانت را در ضمیر ما جایگزین کرد

**in'stil.la'tion, n.**

۱- چکانش ۲- اغوا، القا

**in.still'er, n.**

لقا کننده، الهام کننده

in.still'ment or in.stil'ment, n.

القا، جایگزین سازی، چکانش

**in.stinct** (in'stingkt') n., adj.

۱- غریزه، درون راند، سرشت، اقتضای طبیعت ۲- شمع، استعداد، آما ۳- (روانکاوی فروید: انگیزان آغازین روانی مانند ترس یا عشق یا خشم، انگیزان زندگی Eros یا انگیزان مرگ Thanatos) در انگیزان ۴- مملو (از)، آکنده، پر، سرشار غریزی  
in.stinc.tual (in stɪŋk'tʃuəl) adj.

**in.stinc.tive** (in stɪŋk'tiv) adj.

غریزی، درون راندی، سرشتی، جبلی، درانگیز، ناآموخته  
● loving one's children is instinctive

عشق به فرزندان خود غریزی است

in.stinc'tively, adv.

به طور غریزی یا فطری

**in.sti.tute** (in'stə'tu:t, -tyu:t) n., vt.

-tut'ed, -tut'ing

۱- ایجاد کردن،

(به ویژه اصلاحات و غیره) آغاز کردن، بانی شدن، بنیان نهادن، پی افکندن، اقدام کردن به، در نهشت کردن، در نهشتن، برقرار کردن ۲- (به ویژه کشیش را) به کار گماردن، منصوب کردن ۳- اصل (اصول)، (جمع) مبادی، قانون پابرجا، رسم (رسوم)، مورد قبول نهاد ۴- (جمع) خلاصه اصول قانونی، اصول و مبادی قضایی ۵- مؤسسه (به ویژه علمی و آموزشی)، نهاد، انجمن، انستیتو، جمعیت، بنیاد، مدرسه هنرهای زیبا، دانشکده فنی یا مهندسی ۶- دوره آموزشی کوتاه، سمینار ۷- ساختمان مؤسسه یا انجمن (و غیره)

● to institute reforms اصلاحات به مرحله عمل در آوردن

in'sti.tut'er or in'sti.tu'tor, n.

بانی، بنیانگذار

**in.sti.tu.tion** (in'stə'tu:ʃən, -tyu:ʃ-) n.

۱- (اصلاحات و بررسی و غیره) ایجاد، پی افکنی، شروع، اقدام، بنیان گذاری ۲- رسم، سنت، روش متداول، قانون مورد قبول همگان، نهاد، دیرمانه، برمانه، در نهشت، عرف ۳- مؤسسه (عام المنفعه یا آموزشی یا علمی یا مذهبی)، بنیاد، سازمان، نهاد ۴- ساختمان مؤسسه یا بنیاد (و غیره) ۵- (شخص یا چیز) سنتی، دیربازین، از دیرباز

● the institution of marriage سنت ازدواج

**in.sti.tu.tion.al** (-shə nəl) adj.

۱- سازمانی، نهادی، در نهشتی، بنیادی ۲- وابسته به مؤسسه (نه فرد) ۳- وابسته به آگهی و تبلیغات که هدف آن بالا بردن شهرت مؤسسه است

به طور سازمانی یا بنیادی

**in.sti.tu.tion.al.ism** (-iz'm) n.

۱- (اعتقاد به اهمیت و سودمندی مؤسسات و نهادها) نهادگرایی ۲- نیک داری (فقیران و غیره) در سازمان های خیریه و تیمارگاهها ۳- نیک داری سازمانی

**in.sti.tu.tion.al.ize** (-īz') vt. -ized',

-iz'ing

۱- مرسوم کردن، متداول کردن، تراداد کردن، به صورت عرف در آوردن ۲- (برای تیمار یا نگهداری یا بازداشت) تیمارگاهی کردن، تیمارستانی کردن، زندانی کردن

in'sti.tu'tion.ali.za'tion, n.

۱- عرزی کردن، سنتی کردن ۲- تحویل به زندان یا تیمارستان

**in.sti.tu.tion.ar|y** (in'stə'tu:ʃə nər'ē) adj.

۱- وابسته به سازمان های قضایی ۲- institutional

**in.sti.tu.tive** (in'stə'tu:t'iv) adj.

۱- سازمانی ۲- وابسته به برقرار سازی یا پی افکنی

**Instr** 1- instructor 2- instrument 3- instrumental

مخفف: ۱- آموزگار ۲- ابزار ۳- ابزاری

**in.struct** (in'strukt') vt.

۱- آموزش دادن، یاد دادن، تدریس کردن، تعلیم دادن، پرهیختن ۲- راهنمایی کردن، اطلاع دادن، آگاهی دادن، رهنمود دادن ۳- دستور دادن، فرمان دادن

● she instructs history او تاریخ تدریس می کند

● the officer instructed us about our duties

افسر ما را به وظایف خود آشنا کرد

**in.struc.tion** (in'struk'shən) n.

۱- آموزش، تعلیم، پرهیختن، تدریس ۲- درس، آموزه، پند ۳- فرمان، دستور، رهنمود، راهنمایی ۴- (جمع) دستورات (مثلاً روی شیشه ای دارو یا قوطی رنگ و غیره)، رهنمودها، آگهیها ۵- (کامپیوتر) دستوره

● we followed the officer's instructions

ما از دستورات افسر پیروی کردیم

in.struc'tional, adj.

آموزش، تعلیمی

**in.struc.tive** (in'struk'tiv) adj.

آموزنده، پرهیختگر

in.struc'tively, adv.

به طور آموزنده

in.struc'tive.ness, n.

آموزندگی

**in.struc.tor** (in'struk'tər) n.

۱- معلم، آموزگار، پرهیختار ۲- (دانشگاه: رتبه ی پایین تر از استادیار) مدرس، مربی، آموزشیار

in.struc'tor.ship, n.

مقام آموزشیار

in.struc'tress (-tris) n.fem.

(زن) معلم

**in.stru.ment** (in'strə mənt) n., vt.

۱- وسیله، شوند، آلت دست ۲- ابزار (به ویژه برای کارهای حساس یا کارهای علمی و هنری)، آلت، کارافزار ۳- (به ویژه در هواپیما و موشک و غیره) دستگاه مهار، دستگاه سویاب، دستگاه جایاب، دستگاه هدایت ۴- (موسیقی) ساز ۵- (حقوق) سند، قباله، قرارداد، مدرک قانونی ۶- (بازرگانی) حواله ی کتبی، دستور پرداخت، دستاویز ۷- دارای وسیله یا ابزار یا ساز کردن ۸- (موسیقی) تصنیف و ساز آرایه کردن، برای ارکستر تنظیم کردن

**in.stru.men.tal** (in'strə mənt'l) adj., n.

۱- مفید، سودمند، مؤثر، بنیادگر، کارساز ۲- (وابسته به یا انجام شده توسط ابزار) ابزاری ۳- (تصنیف شده برای سازهای موسیقی) سازی، (در برابر: آوازی vocal) آهنگ ویژه ی سازهای بخصوص ۴- وابسته به ابزار گرایی، ابزار گرایانه ۵- (دستور زبان) حالت ابزاری، کنش ابزاری، حالت بایی، مفعول معه

in'stru.men'tally, adv.

به طور ابزاری، با ساز

**in.stru.men.tal.ism** (-iz'əm) n.

(این پندار: عقاید همچون ابزار هستند که ما را در هماهنگی با محیط یاری می‌دهند و اثبات خوبی آنها در میزان مؤثر بودن آنهاست) ابزارگرایی، پندار - ابزار گرایی

**in.stru.men.tal.ist** (-ist) n., adj.

۱- (موسیقی) نوازنده‌ی ساز، ساززن، نوازنده ۲- (فلسفه) ابزارگرایی ۳- ابزارگرایانه

**in.stru.men.tal.ity**

(in'strə men'tal'ə tē) n., pl. -ities

۱- واسطه، عامل، وسیله، شوند ۲- وسیله بودن، اثر، دخالت، وساطت

**in.stru.men.ta.tion** (-tā'shən) n.

۱- (موسیقی) تنظیم برای ارکستر، سازآرایی ۲- (به ابزار به‌ویژه ابزار علمی مجهز کردن یا به کار بردن ابزار) سازی، ابزارگری، ابزار آمایی، ابزار آرای ۳- (مجموع ابزار یا آلات یا سازهای موسیقی که در هر مورد به کار گرفته می‌شود) ابزارگان، سازها ۴- وساطت، دخالت

**instrument flying**

(هواپیما و غیره)

پرواز ابزاری (در برابر: پرواز بساوی contact flying)

**instrument landing**

(هواپیما و غیره) فرود ابزاری (فرود به کمک ابزار هواپیما و نشانه‌های الکترونیکی و رادیویی)

**instrument panel**

(اتومبیل و هواپیما)

و غیره) داشبورد، پهنی ابزار، پیشخوان ابزار

**in.sub.or.di.nate** (in'sə bōrd'n it) adj.,

n.

نافرمان، سرکش، نامطیع، خودسر، متعبد

in'sub.or'di.nately, adv.

متعبدانه، با نافرمانی

in'sub.or'di.na'tion, n.

نافرمانی، سرکشی، سرتابی، عدم اطاعت، تمرد، خودسری

**in.sub.stan.tial** (in'səb stan'shəl) adj.

۱- غیرقابل توجه، ناچیز ۲- غیرواقعی، تصویری، خیالی، واهی ۳- ناجامد، سست، شل و ول

in'sub.stan'ti.al'ity (-shē al'ə tē) n.

۱- ناچیزی ۲- سستی، غیر جامد بودن ۳- غیر واقعیت

**in.suf.fer.a|ble** (in suf'ər ə bəl) adj.

تحمل ناپذیر، تاب نیاوردنی، غیر قابل تحمل

in.suf'fer.ably, adv.

به‌طور تحمل ناپذیر

**in.suf.fl.cien|cy** (in'sə fish'an sē) n., pl.

-cies

۱- نابسندگی، عدم کفایت، کافی نبودن

۲- (به ویژه در مورد قلب و رگها) نارسایی

**in.suf.fl.cient** (in'sə fish'ənt) adj.

نابسند، ناکافی، غیرکافی، نارسا

• the amount of money I had was insufficient for such a purchase

مبلغ پولی که داشتم برای چنین خریدی کافی نبود

in.suf.fi'ciently, adv.

کمداشت، نارسایی، نقص

**in.suf.flat.e** (in suf'flāt') vt. -flat'|ed,

-flat'ing

۱- (در درون چیزی)

دمیدن، باد کردن، در دمیدن ۲- (پزشکی) دمیدن بخار (یا

پودر و غیره) در یکی از سوراخ‌های بدن

in'suf.flā'tion, n.

در تمش، درون دمیدگی

in'suf.flā'tor, n.

درمنده، فوت کننده

**in.su.lar** (in'sə lər, -syoo-) adj.

۱- وابسته به یا به شکل جزیره، آبخستی، جزیره‌ای ۲- واقع در جزیره، ساکن جزیره، آبخست زی ۳- منزوی، دور افتاده، تنها، جدا ۴- کوتاه فکانه، کوتاه بینانه، تنگ نظران ۵- (پزشکی) دارای لکه‌های جدا از هم، وابسته به جزایر لانگرهانس (Langerhans)

in'su.lar'ity (in'syoo lar'ə tē) or

in'su.lar.ism, n.

محدود بودن، کوتاه فکری، کوتاه بینی

in'su.larly, adv.

کوتاه فکانه، به‌طور منزوی

**in.su.late** (in'sə lāt', -syoo-) vt. -lat'|ed,

-lat'ing

۱- جدا کردن، مجزا کردن،

منزوی کردن ۲- عایق بندی کردن، عایق سازی کردن،

روکش کردن (سیم)، نارسانا کردن، ناگذرا کردن

• insulated wires

سیم‌های روکش دار

**in.su.la.tion** (in'sə lā'shən; -soo-) n.

۱- عایق بندی، عایق سازی، روکش گذاری، نارسانا سازی،

ناگذرا سازی ۲- عایق، نارسانا، عایق ساز

**in.su.la.tor** (in'sə lāt'ər) n.

۱- نارسانا، عایق ۲- مقره

**in.su.lin** (in'se lin) n.

(تکرار شناسی) انسولین

**insulin shock**

(پزشکی) تکان انسولین، شوک انسولین

**in.sult** (in sult'; in'sult') n., vt.,

vi.

۱- توهین، اهانت، خوارداشت ۲- توهین کردن، اهانت کردن،

خوارداشت کردن، (پهلوی) ویزاستن ۳- (قدیمی) حمله، تکه،

برتاخت، (ارتش) حمله‌ی غافلگیر کننده، ناگهان تکه، یورش

بکردن، برتاختن ۴- (قدیمی) مغرورانه رفتار کردن

۵- (پزشکی) آسیب به بافت یا اندام و هر چیزی که موجب

این آسیب باشد) افکار، افکار، فکر

• they insulted him by calling him a liar

با دروغگو خواندن او به او توهین کردند

in.sult'er, n.

۱- توهین کننده ۲- آسیب آور

in.sult'ing, adj.

موهن، توهین آمیز

in.sult'ingly, adv.

به‌طور توهین آمیز

**in.su.per.a|ble** (in soo'pər ə bəl) adj.

۱- فایق نیامدنی، چیرگی ناپذیر، گذرناپذیر، غیرقابل عبور،

برطرف نشدنی ۲- شکست ناپذیر

in.su'per.abil'ity, n.

چیرگی ناپذیری، عبور ناپذیری

in.su'per.ably, adv.

به‌طور فایق نیامدنی

**in.sup.port.a|ble** (in'sə pōrt'ə bəl) adj.

۱- تحمل ناپذیر، غیرقابل تحمل، توان فرسا، تاب نیاوردنی،

بی‌تاب کهنه، بی‌تابگر ۲- اثبات نشدنی (یا نکردنی)،

بی‌اساس

in'sup.port'ably, adv.

به‌طور تحمل ناپذیر یا بی‌اساس

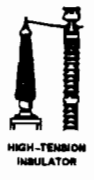
**in.sup.press.ible** (in'sə pres'ə bəl)

adj.

سرکوب نکردنی، فرو ننشاندنی

in'sup.press'ibly, adv.

به‌طور سرکوب نکردنی





**In.sur.ance** (in shoor'əns) n.

۱- بیمه ۲- بیمه‌نامه (نام کامل آن: an insurance policy)  
 ۳- حق بیمه (نام کامل آن: insurance premium) ۴- مبلغ بیمه، خسارت، پول بیمه ۵- بیمه‌گری، بیمه‌گزاری

**In.sure** (in shoor') vi., vt. **-sured', -sur'ing**

۱- بیمه کردن ۲- ensure ←

in.sur'abil'ity, n. بیمه پذیری، قابلیت بیمه کردن

in.sur'able, adj. بیمه کردنی

**In.sured** (in shoord') n.

(معمولاً با: the) بیمه‌کزار، بیمه‌شده

● I insured my car against losses caused by accident and theft

من اتومبیل خود را در مقابل خسارات ناشی از تصادف و سرقت بیمه کردم

**In.sur'er** (in shoor'ər) n.

(شرکت بیمه) بیمه‌گر

**In.sur.gence** (in sər'jəns) n.

شورش، قیام، یاغی‌گری، گردنکشی

**in.sur.gen|cy** (in sər'jən sē) n.

۱- حالت یا وضع شورش‌آمیز ۲- insurgence ←

**in.sur.gent** (in sər'jənt) adj., n.

۱- شورشی، گردنکش، یاغی ۲- آدم گردنکش

in.sur'gently, adv. با یاغیگری، شورش‌آمیزانه

**In.sur.mount.a|ble**

(in'sər'mount'ə bəl) adj.

فایق نیامدنی، غیر قابل عبور، (آنچه نتوان بر آن چیره شد)

چیرگی ناپذیر، برطرف نشدنی، تفوق ناپذیر

in'sur.mount'abil'ity, n. تفوق ناپذیری

in'sur.mount'ably, adv. به‌طور چیرگی ناپذیر

**In.sur.rec.tion** (in'sər' rek'shən) n.

شورش، قیام یاغی‌گری، گردنکشی

in'sur.rec'tional, adj. وابسته به شورش، یاغیگرانه

in'sur.rec'tion.ar'y, pl. -ar'ies, n., adj.

شورشی، یاغیگرانه، متمرد(انه)

in'sur.rec'tion.ist, n. شورشی، یاغی

**In.sus.cep.til|ble** (in'sə sep'tə bəl) adj.

۱- غیرمستعد (در برابر بیماری یا وسوسه و غیره)، ایمن،

مصون، آسیب‌ناپذیر ۲- تأثیر ناپذیر، غیرقابل تأثیر

in'sus.cep'tibil'ity, n. مصونیت، تأثیر ناپذیری

in'sus.cep'tibly, adv. به‌طور تأثیر ناپذیر

**Int** 1- interest 2- interim 3- interior 4- interjection

5- internal 6- international 7- intransitive

مخفف: ۱- بهره ۲- فاصله ۳- داخله ۴- حرف ندا ۵- داخلی

۶- بین‌المللی ۷- (فعل) لازم

**In.tact** (in takt') adj.

دست نخورده،

بی‌کم و کاست، صحیح و سالم، سالم، بی‌عیب و نقص

● the fire destroyed the car but left the house intact

آتش اتومبیل را نابود کرد ولی به منزل آسیب نرساند

in.tact'ness, n. بی‌کم و کاستی، دست نخوردگی

**In.ta|glio** (in tal'yō) n., pl. **-glios' vt.**

۱- (طرحی که روی سطح -|gliod', -|glio.ing

سخت کنده‌کاری یا به‌طور فرو رفته نقش شده باشد) نقش فرو رفته، طرح کنده‌کاری شده، فرونخشی، طرح حک شده ۲- (جواهر یا سنگ بهادار که دارای طرح فرو رفته باشد - در برابر: طرح برجسته cameo) جواهر فرونخشی، سنگ فرونخشی ۳- چاپ فرو رفته نما، چاپ کود ۴- (به صورت فرو رفته) نقش کردن، فرو رفته کاری کردن

**In.take** (in'tāk') n.

۱- درون‌ببرد، درون‌کش، درون‌کشی، درون‌گیری، پذیرش

۲- ورودی، مدخل، درون‌بردگاه، درون‌کشگاه، درونگاه، دهانه

۳- باریک شدگی (مجرا یا لوله و غیره)، باریکی، کم شدن

ناگهانی پهناء، تورفتگی ۴- (معدن) هواکش ۵- (مکانیک)

میزان انرژی گرفته شده، کارمایه‌گیری (input) هم

می‌گویند) ۶- میزان پذیرش، میزان درون‌کشی

**In.tan.gl|ble** (in tan'jə bəl) adj., n.

۱- غیر قابل لمس، ناملموس، نامحسوس، پرماس ناپذیر،

ناپرماسیدنی، ناپساویدنی ۲- دارای ارزش معنوی،

غیرجسمانی، ناتن‌مند، نامرئی، نهفته، نا آشکار ۳- مبهم،

دشوار، بفرنج

● intangible asset

(بازرگانی) دارایی نامرئی، دارایی غیر مادی یا غیر عینی

in.tan'gibil'ity, pl. -ties, n.

غیر قابل لمس بودن، پرماس پذیر

in.tan'gibly, adv. به‌طور غیر قابل لمس یا غیر محسوس

**In.tar.si|a** (in tär'sē ə) n.

(از ریشه ی

عربی - دوران ژئوسانس ایتالیا) خاتم کاری، ترمصیع

۱- هرچیز کامل (یا) in.te.ger (in'tə jər) n.

تمام و کمال) ۲- (ریاضی) عدد صحیح، شمار درست، بُدک

in.te.gra|ble (in'tə grə bəl) adj.

(ریاضی) انتگرال پذیر، بندک پذیر

**In.te.gral** (in'tə grəl) adj., n.

۱- جدایی ناپذیر، جدا نشدنی، لایتجزی، اساسی، بنیادی،

سازنده، یکپارچه ۲- کامل، تمام و کمال، تام، هماگن

۳- (ریاضی) درست، (عدد) صحیح، بُدک، انتگرال، تابع

اولیه، بُدک‌مند، جامع، بی‌خرده

● to be an integral part of something

بخش جدایی‌ناپذیر چیزی بودن

in'te.gral'ity (-gral'ə tē) n.

انتگرالی، جدایی ناپذیری

in'te.grally, adv. به‌طور انتگرال یا یکپارچه

**Integral calculus**

(ریاضی) حساب انتگرال، حساب جامع، حساب بُدک

in.te.grand (in'tə grand') n.

(ریاضی)

انتگراند، پردازده‌ی انتگرال، بُدک تابع تحت انتگرال

in.te.grant (-grənt) adj., n.

جزء، سازنده،

بندک ساز، بخش اساسی، بخش تشکیل دهنده

in.te.grate (in'tə grāt') vi., vt. **-grat'ed, -grat'ing**

۱- (با گردآوری

همه‌ی بخش‌ها) کامل کردن، هماگن کردن، تکمیل کردن،

ترکیب کردن، یکپارچه کردن، تلفیق کردن، یکی کردن،

همبسته کردن، هامیدن ۲- (برای رفع تبعیض نژادی یا

مذهبی و غیره) عمومی کردن، به روی همه باز کردن، همساز کردن، یگانه کردن، هم‌آمیز کردن ۳- (ریاضی) انتگرال گرفتن، بُنَک کردن ۴- (روان‌شناسی) یکپارچه کردن (از نظر شخصیت و روان)، سازور کردن ۵- نظام بخشیدن ۶- گنجاندن، وارد کردن، جا دادن ۷- ادغام کردن

• our schools are all integrated

همه‌ی مدارس ما به روی همه‌ی نژادها باز هستند

ادغامی، تلفیقی  
**Integrated circuit** (الکترونیک و برق)

مدار یکپارچه، مدار همبسته، مدار مجتمع

۱- کامل  
**in.te.gra.tion** (in 'tə grā 'shən) n.  
سازی، تکمیل، هماگنی، یکپارچه‌سازی، همبسته سازی، تلفیق، یکی سازی، ادغام، الحاق، ترکیب، اتحاد، هامیدگی، همبندی، همبستگی، همسازگی، یگانگی ۲- (برطرف سازی تبیعی نژادی و مذهبی و غیره و عمومی سازی) هم‌آمیزی، گشودن به روی همه ۳- (ریاضی) انتگرال گیری، نابسوده یابی، حساب جامعه، روش کسره‌های ساده، بُنَک سازی ۴- (روان‌شناسی) پیوستگی، یکپارچگی شخصیت، درستش تلفیقی، بندگی، تکبیلی  
**in.te.gra.tional**, adj.

\* **in.te.gra.tion.lst** (-ist) n., adj.

(هوادار اختلاط نژادی و غیره) هم‌آمیزکاری، وحدت‌کرای

**in.te.gra.tor** (in 'tə grāt 'ər) n.

۱- یکپارچه ساز، ادغام‌کننده، همسازگر، همبندگر  
هم‌آمیزگر ۲- (ریاضی) ماشین انتگرال گیر، بُنَک گیر

**in.teg.ril|ty** (in teg 'rə tē) n.

۱- تمامیت، صورت کامل، کمال، یکپارچگی، فراکشتگی، فرگشتگی ۲- بسی‌عیبی، بسی‌نقصی، بسی‌کاستی، استحکام، همبستگی ۳- بزرگواری، درست‌ی، صداقت، درستکاری

• the integrity of Hossein was beyond doubt

در درستکاری حسین شک نبود

**in.teg|u.ment** (in teg 'yoo mənt, -yə-) n.

(پوشش خارجی جاندار یا گیاه و غیره) پوش، برپوش

**in.teg|u.men'tary** (-men 'tər ē) adj.

پوششی

**in.tel.lect** (in 'tə lekt) n.

۱- عقل، خرد، نیروی عقلانی، قدرت تفکر ۲- هوش، تیزهوشی، خردمندی، هوشمندی ۳- آدم باهوش، خردمند، هوشمند ۴- هوشمندان، خردمندان

**in'tel.lec'tive**, adj.

عقلانی، تفکری، هوشی

**in.tel.lec.tion** (in 'tə lek 'shən) n.

۱- تعقل، تفکر، خردورزی ۲- اندیشه، فکر، بینش

**in.tel.lec.tu|al** (in 'tə lek 'choo əl) adj., n.

۱- عقلانی، تفکری، خردورزانه، فکری، سکالشی ۲- معقول، منطقی، فروهیده (پیرو خرد نه احساسات) ۳- اندیشمندانه، اندیشورانه، خردمندانه، روشنفکرانه، هوشمندانه ۴- خردمند، اندیشمند، اندیشور، روشنفکر

**in'tel.lec'tu.al'ity** (-choo əl 'ə tē) n.

عقلانیت، اندیشوری، اندیشمندی

**in'tel.lec'tu.ally**, adv.

از نظر فکری یا عقلی

**in.tel.lec.tu.al.ism** (-iz 'əm) n.

۱- اندیشوری، اندیشمندی، روشنفکری، خردمندی

۲- خردگرایی (rationalism ←)

**in'tel.lec'tu.al.ist**, n.

خردگرای

**in'tel.lec'tu.al.is'tic**, adj.

خردگرایانه

**in.tel.lec.tu.al.ize** (-īz 'z) vi., vt. -ized, -iz'ing

۱- استدلال کردن،

خردورزی کردن، فنرود خواستن، اندیشیدن ۲- فکری کردن، تفکری کردن (و از احساسات عاری کردن)

**in'tel.lec'tu.ali.za'tion**, n.

تفکری سازی

**in.tel.li.gence** (in tel 'ə jəns) n.

۱- هوش ۲- خبر، اطلاع، آگه‌داد ۳- (گردآوری اطلاعات معمولاً به طور سری) خبرگیری (سری)، آگه‌گیری

۴- اداره‌ی اطلاعات (و جاسوسی)، اداره‌ی آگه‌گیری

۵- جاسوسان، مأموران آگه‌گیری، مأموران اطلاعاتی

۶- فرشته، روح ۷- (روان‌شناسی) میزان هوش، زیرکی، تیزهوشی، هوشواری

**in.tel'li.gen'tial** (-jen 'shəl) adj.

هوشی

\* **Intelligence quotient**

(روان‌شناسی) هوش‌بهر، بهره‌ی هوشی

**in.tel.li.genc|er** (in tel 'ə jən sər) n.

(نادر) جاسوس، مأمور سری، آگه‌گیر

**Intelligence test**

آزمون هوش

**in.tel.li.gent** (in tel 'ə jənt) adj.

۱- دارای عقل، دارای خرد، دارای قدرت استدلال ۲- باهوش، تیزهوش ۳- زیرک، دانا، عاقل، خردمند، هوشوار، زیرکانه، عاقلانه، هوشمندانه ۴- (قدیمی) خبره، وارد (به کار خاصی)

۵- (کامپیوتر) هوشمند

**in.tel'li.gently**, adv.

با زیرکی، هوشمندانه

**in.tel.li.gent|sl|a** (in tel 'ə jənt 'sē ə)

n.pl.

اندیشمندان،

اندیشوران، روشنگران، روشنفکران، روشن‌اندیشان

**in.tel.li.gl|ble** (in tel 'i jə bəl) adj.

۱- فهمیدنی، فهم‌پذیر، قابل درک ۲- روشن، واضح

۳- عقلانی (نه حسی)، خردی

**in.tel'li.gibil'ity**, n.

فهم‌پذیری، قابل فهم بودن

**in.tel'li.gibly**, adv.

به‌طور قابل فهم، مفهوم

**in.tel.sat** (in 'tel sat)

(مخفف: انبازده‌ی بین‌المللی ماهواره‌های مخابراتی)

ماهواره‌ی ارتباطات بین‌المللی، اینتل ست

**in.tem.per.ance** (in tem 'pər əns) n.

۱- زیاده‌روی، بی‌اعتدالی، نامیان‌روی، افراط ۲- زیاده‌روی در میخواری

**in.tem.per.ate** (in tem 'pər it) adj.

۱- نامعتدل، مفرط، شدید، نامیان‌وار ۲- میخواره، نامعتدل در میخواری

**in.tem'per.ately**, adv.

به‌طور نامعتدل یا افراط آمیز

**In.tend** (in tend) vt., vi.

۱- قصد داشتن، در نظر داشتن، خواستن، آهنگ (کاری را)

کردن، هنجیدن، یازیدن ۲- اختصاص دادن، در نظر گرفتن، برای کسی (یا چیزی) بودن، نیت داشتن ۳- معنی دادن، رساندن، نیت داشتن ۴- (قدیمی) متوجه کردن (فکر یا نگاه)

۵- (حقوق) از نظر قانونی تفسیر کردن

● I intend to buy a new car

در نظر دارم یک اتومبیل جدید بخرم

● her words were intended to offend us

منظور حرفهای او رنجاندن ما بود

in.tend'ər, n.

کسی که قصد کاری را دارد

In.tend.ance (in ten'dəns) n.

۱- سرپرستی، مباشرت ۲- (به ویژه در فرانسه) اداره

In.tend.an|cy (-dən sē) n., pl. -cies

۱- مدیران، سرپرستان، مباشران ۲- قلمرو سرپرست (intendancy هم می‌گویند)

in.tend.ant (in ten'dənt) n.

(به ویژه در آمریکای لاتین) مدیر، سرپرست، پیشکار

In.tend|ed (in ten'did) adj., n.

۱- آینده ۲- قصد شده، در نظر گرفته شده ۳- (عامیانه) نامزد

In.tend.ing (-dɪŋ) adj.

آینده، در آینده، آتی

In.tend.ment (in tend'mənt) n.

۱- (قدیمی) منظور، قصد، خواست ۲- (حقوق) منظور و معنی قانون

In.ten.er.ate (in ten'ər āt') vt. -at'|ed,

-at'ing (نادر) نرم کردن، ترد کردن، ملایم کردن

in.ten'era'tion, n.

ترد سازی، ملایم سازی

Intens intensive

مخفف: شدید، فشرده

In.tense (in tens') adj.

۱- شدید، ستم، فربود، حاد، سخت، تند و تیز، آتشین، پرصمیمیت

۲- پُر تشنه، پُر زور، ژرف ۳- (رنگ) سیر، تیره

۴- پراحساسات، پرحرارت، پرشور، شورمند، جوشی

۵- پر فعالیت، مهیج

● the intense heat made her sick

گرمای شدید او را مریض کرد

in.tense'ly, adv.

به شدت، زیاد

in.tense'ness, n.

شدت، تند و تیزی

In.ten.si|f|er (in ten'sə fī'ər) n.

۱- تشدید کننده، فربودگر، ستمگر ۲- (دستور زبان) مؤکد، تأکیدی ۳- (عکاسی: آبیگونی‌ای که تارهای فیلم را بیشتر می‌کند) تارسان، تارگر

In.ten.si|fy (in ten'sə fī') vi., vt. -fied',

-fy'ing ۱- شدید کردن، تشدید کردن، بر شدت افزودن، تند و تیز کردن یا شدن، حاد کردن، پرتنش کردن، فربود کردن، ستم کردن ۲- (عکاسی: با به کار بردن آبیگونی‌های تارسان فیلم را پررنگ‌تر و تارتر کردن) تار کردن

● I must intensify our effort to finish this book

باید برای تمام کردن این کتاب کوشش خود را تشدید کنم

in.ten'si.fi.ca'tion, n.

تشدید، ستم‌سازی

In.ten.slion (in ten'shən) n.

۱- قصد، برآن بودن، یازش ۲- تشدید، فربود، ستم‌سازی

۳- شدت، تند و تیزی، حادی، شورمندی ۴- (منطق) معنی

ضمنی، ویژگی ضمنی

in.ten'sional, adj.

وابسته به معنی ضمنی

In.ten.si|ty (in ten'sə tē) n., pl. -ties

۱- شدت، حادی، تند و تیزی، شورمندی، جوش و خروش،

فربود، پرتنش، شور، هیجان، ستمی ۲- saturation

۳- (فیزیک) شدت، تنجش

in.ten.sive (in ten'siv) adj., n.

۱- شدید شونده، شدید، فزونگر، فربودگر، تنجشگر، فربود، ستم‌شونده ۲- (کلاس درس) فشرده ۳- (بیمارستان) وابسته به بخش آی - سی - یو (بخش مراقبت ویژه)

۴- (کشاورزی) تنجیده ۵- (دستور زبان) تأکیدی

● I took an intensive course in Spanish

در یک کلاس فشرده‌ی زبان اسپانیایی شرکت کردم

in.ten'sively, adv.

شدیداً، به‌طور شدید

in.ten'sive.ness, n.

شدت، ستمی، شور

-in|ten|sive (in ten'siv) پسونند: پرمصرف،

پُرنیرو، پُرنیاز [energy-intensive و labor-intensive]

In.tent (in tent') adj.

۱- متوجه، خیره، مشتاقانه، قصد، فربود ۲- مصمم، جدی، پراراده، آهنگیده ۳- قصد، نیت، تصمیم، هدف، منظور، خواسته ۴- intention

۵- معنی، مفهوم، آرش، چم ۶- (حقوق) وضع روانی و هدف شخص هنگام انجام یا ارتکاب نیت، مقصود

● the students were intent on striking

شاگردان مصمم به اعتصاب بودند

● to all intents and purposes

عملاً تقریباً، از هر نظر

in.tent'ly, adv.

با دقت، با اشتیاق، مصممانه

in.tent'ness, n.

دقت، توجه، اشتیاق، مصمم بودن

In.ten.tion (in ten'shən) n.

۱- قصد، نیت، منظور، یازش، آهنگ، دل خواست، خواسته ۲- (جمع) قصد ازدواج ۳- (نادر) فحوا، مفهوم، آرش، چم، معنی ۴- (فلسفه: برداشت یا تصویر کلی که هنگام توجه فکر به یک شیء ایجاد می‌شود) التفات، فرا یافت ۵- (جراحی: چگونگی التیام زخم) زخم‌جوشی، میزان گوشت‌آوری

In.ten.tion|al (in ten'shə nəl) adj.

۱- عمدی، خودخواسته، آهنگانه، نستی، دانسته، از روی قصد، تعمدی ۲- وابسته به قصد و منظور، یازشی

عمداً، تعمداً

in.ten'tion.ally, adv.

In.ten.tioned (in ten'shənd) adj.

(معمولاً به صورت پسوند و با هایفین) دارای قصد بخصوص، با نیت ... - خواه

In.ter (in tər') vt. -tered', -ter'ring

دفن کردن، به خاک سپردن، خاک کردن

In|ter- (in'tər)

پیشوند: ۱- میان، بین

[international] ۲- متقابل، برهم، درهم، اندر [interact]

In|ter.act (in'tər akt') vi.

متقابلاً عمل کردن، فعل و انفعال کردن، بر هم کنش داشتن (یا کردن)، تأثیر متقابل کردن، هم‌کنش کردن

● teachers and students must interact closely and kindly

معلم‌ها و شاگردان باید صمیمانه و با مهری با یکدیگر فعل و انفعال کنند

In|ter.act.ant (-ak'tənt) n.

برهم کنشگر، هم کنشگر

In|ter.ac.tion (-ak'shən) n.

فعل و انفعال، برهم کنش، هم کنش، کنش و واکنش

in|ter.ac'tional, adj. برهم کنشی، فعل و انفعالی

**in|ter.ac.tive** (-ak'tiv) adj.

۱- فعل و انفعالی، برهم کنش‌ور، هم کنشی، وابسته به تأثیر متقابل، برهم کنشی ۲- (تلویزیون و ویدئو و غیره: برنامه‌ای که تماشاگران به راه‌های مختلف در آن شرکت دارند) هم کنشی ۳- (کمپیوتر) هم کنشی

**in|ter.a|gen.cy** (in'tər ā'jən sē) adj.

(وابسته به دو یا چند سازمان دولتی) میان سازمانی

**in|ter a||a** (in'tər ā'lē ə)

(لاتین) ضمناً، در میان چیزهای دیگر

**in|ter a||os** (ā'lē ōs')

(لاتین) در میان اشخاص دیگر

**in|ter-A|mer||can** (in'tər ə mer'i kən)

adj. میان کشورهای آمریکا، میان آمریکایی

**in|ter.brain** (in'tər brān') n.

← diencephalon

**in|ter.breed** (in'tər brēd') vt., vi.

← -bred', -breed'ing hybridize

**in|ter.ca.lar|y** (in tər'kə ler'ē) adj.

۱- (وابسته به روز یا ماه یا سال که بر سال تقویمی می‌افزایند تا آن را با سال حقیقی یا نجومی میزان کنند) کیسه، میان گذاشتی، بهیژگی، اندرگاهی ۲- سال کیسه (leap year هم می‌گویند) ۳- (هرچیز افزوده شده یا میان گذاشته شده) میان گذاشته، میان جای

**in|ter.ca.late** (in tər'kə lāt') vt.

۱- (یک روز یا ماه یا سال -lat'ed, -lat'ing

به تقویم افزودن) کیسه کردن، میان گذاری کردن، بهیژ کردن ۲- درج کردن، درون‌گذاری کردن، میان گذاشت کردن in|ter'ca.la'tion, n. کیسه سازی، میانگذاری

**in|ter.cede** (in'tər sēd') vi. -ced'ed,

-ced'ing وساطت کردن، شفاعت کردن،

پا در میانی کردن، ریش سفیدی کردن، میانگیری کردن، بخشش جویی کردن، آشتی دادن، آشتی‌گری کردن

● I interceded on his behale من از جانب او وساطت کردم

**in|ter.cel.lu.lar** (in'tər sel'yōō lər) adj.

(زیست‌شناسی) میان یاخته‌ای (واقع در میان دو یا چند یاخته)

**in|ter.cept** (in'tər sept', in'tər sept') vt.,

n. ۱- (پیام یا هر چیز در حال پرواز یا حرکت را

ایستاندن یا گرفتن) راه بستن بر، رهگیری کردن، (مخفیانه) گوش کردن یا به دست آوردن پیام، (در میان راه) ایستاندن، در هوا زدن، در هوا گرفتن، رهگیری کردن، (در هوا) قاپیدن

۲- (نادر) بازداري کردن، جلوگیری کردن، بازداشتن ۳- (ریاضی) درمیان گرفتن، بریدن، محدود کردن، برخوردگاه، محور مختصات، برخورد با محور، عرض از مبدأ، میان‌بر (شده) ۳- (ارتش - به ویژه هواپیما و موشک) رهگیری، قاپش، پیام رهگیری شده

● Ali threw the ball to Akbar, but I intercepted it

علی توپ را به طرف اکبر پرتاب کرد ولی من آن را روی هوا دربردم

**in|ter.cep'tion**, n.

رهگیری، قاپیدن، خبرنویسی

**in|ter.cep'tive**, adj. وابسته به رهگیری یا قاپیدن

**in|ter.cep.tor** (in'tər sep'tər) n.

(به ویژه موشک یا هواپیما) رهگیر، راهگیر، رهگیرگر (interceptor هم می‌نویسند)

**in|ter.ces.sion** (in'tər sesh'ən) n.

۱- پا در میانی، وساطت، شفاعت، ریش سفیدی، آشتیگری، میانگیری ۲- میانجی‌گری ۳- دعای خیر

**in|ter.ces'sional**, adj. وابسته به پا درمیانی یا وساطت

**in|ter.ces.sor** (in'tər ses'ər) n.

میانجی، آشتیگر، شفاعت کننده

**in|ter.ces'sory**, adj. وابسته به میانگیری، آشتی‌گرانه

**in|ter.change** (in'tər chānj') n., vi., vt.

۱- مبادله،

داد و ستد، پایاپای ۲- تناوب، پستیایی، گاهواری، گهولش

۳- معاوضه کردن، عوض و بدل کردن، گهلیدن ۴- متناوب کردن، یکی در میان کردن، گاهوار کردن، پستا کردن ۵- مبادله کردن، داد و ستد کردن، پا یا پای کردن ۶- (تقاطع غیر هم سطح و بدون ایست جاده‌ها) هم‌گذرگاه

**in|ter.change.a|ble**

(in'tər chān'jə bəl) adj. قابل مبادله

قابل معاوضه، تبادل پذیر، پایاپای شدنی، گهلش پذیر

**in|ter.change'abil'ity**, n.

معاوضه پذیری، تبادل پذیری

**in|ter.change'ably**, adv.

به‌طور قابل تبدیل

**in|ter.cit|y** (in'tər si'tē) adj.

میان شهری (میان دو یا چند شهر)

**in|ter.clav|l.cle** (in'tər klav'i kəl) n.

(مهره‌داران) استخوان میان چنبر، استخوان میان ترقوه

**in|ter.clav'ic'u.lar** (-klə vik'yōō lər) adj.

وابسته به استخوان میان چنبر

**in|ter.col.le|glate** (in'tər kə lē'jit) adj.

میان دانشگاهی

**in|ter.co.lum.nl|a.tion**

(-kə lum'nə ā'shən) n. (معماری)

۱- فاصله‌ی میان دو ستون ۲- ستون‌بندی، ستون آرایی

**in|ter.com** (in'tər kām') n.

(مخفف: intercommunication - سیستم یا سازگان مخابره میان اتاق‌های یک ساختمان یا بخش‌های هواپیما و کشتی و غیره) اینترنت، پیام‌گیر، پیام‌گیر درونی

**in|ter.com.mu.ni.ca.te**

(in'tər kə myōō'ni kāt') vt., vi. -cat'ed,

-cat'ing ۱- ارتباط متقابل داشتن، هم‌پیامی کردن،

هم پیام شدن، (در داخل ساختمان یا کشتی و غیره با هم مخابره کردن) هم پیام‌گیری کردن، آگاه رسانی کردن ۲- (چند اتاق و غیره) به هم راه داشتن

**in|ter.com.mu'ni.ca'tion**, n.

ارتباط متقابل، هم‌پیامی، هم‌پیامگیری، آگاه‌رسانی

**in|ter.com.mun.lon** (-kə myōōn'yən) n.

هم‌اندیشی، ارتباط فکری و روحی (به ویژه میان فرقه‌ها و مذاهب مختلف)

**in|ter.con.nect** (in'tər kə nekt') vt., vi.

به هم پیوستن، به هم وصل کردن یا بودن، هم پیوند کردن

**in|ter.con.nec'tion**, n. اتصال، رابطه، هم پیوند

**in|ter.con.tl.nen.tal**

(in'tər kən'tə nent'l) adj. (وابسته به یا رفت

و آمد کننده میان دو یا چند قاره) میان اقلیمی، قاره پیم

**in|ter.cos.tal** (in'tər kās'təl) adj., n.

(کالبد شناسی: واقع در بین دنده‌ها) میان دنده‌ای، عضله‌ی

میان دنده‌ای

**in|ter.cos'tally**, adv. به‌طور میان دنده‌ای

**in|ter.course** (in'tər kōrs') n.

۱- مبادله، تبادل، مرادده، گهولش، رمش، درآمیزش، رابطه

۲- جماع، مقاربت، خرّزش، کایه، آمیخ

● commercial intercourse داد و ستد تجاری

● sexual intercourse مقاربت جنسی

**in|ter.crop** (in'tər krāp') n., vt., vi.

-cropped', -crop'ing

۱- (دو گیاه مختلف را در رّج‌های متناوب در مزرعه) کشت

کردن، هم‌رویان کردن، هم‌کاشت کردن ۲- هم کاشت

**in|ter.cross** (in'tər krōs') vt., vi., n.

۱- (نادر) یکدیگر را قطع کردن، هم‌بری کردن

← ۲- hybridize ۳- hybrid

**in|ter.cul.tur|al** (in'tər kul'chər əl) adj.

(میان مردمان چند فرهنگ گوناگون) میان‌فرهنگی

**in|ter.cur|rent** (-kər'ənt) adj.

۱- میان رونده، میانگیر (← intervene) ۲- (پزشکی -

وابسته به یک بیماری که در حین ابتلا به یک بیماری دیگری

رخ می‌دهد و آن را تعدیل می‌کند) هم‌مانند، هم‌زمان

**in|ter.cur'rently**, adv. به‌طور هم‌زمان یا هم‌مانند

**in|ter.cut** (in'tər kut') vt., vi. -cut,

-cut.ting

۱- (فیلم و تلویزیون و غیره: صحنه را قطع کردن و صحنه یا عکس دیگری را کامی به‌طور مکرر

نشان دادن) میان بُرش کردن ۲- میان‌بری کردن

**in|ter.de|nom|i.na.tion|al**

(in'tər də nām'ə nā'shən əl) adj.

(وابسته به روابط متقابل چند فرقه یا کلیسا) میان فرقه‌ای

**in|ter.den.tal** (in'tər dent'l) n., adj.

۱- (قرار گرفته بین دو یا چند دندان) میان دندانی

۲- (آواشناسی: صدای ایجاد شده با قرار دادن نوک زبان

میان دندان‌های بالا و پایین مانند th در واژه‌ی thin یا this)

بی‌واکشی میان دندانی (interdental consonant) هم

می‌گویند)

**in|ter.de|part.men.tal**

(-dē'pärt ment'l) adj.

میان بخشی، میان وزارتخانه‌ای، بین اداره‌ای، میان‌اداری

**in|ter.de'part'men'tally**, adv.

به‌طور میان بخشی

**in|ter.de|pend.ence**

(in'tər də pen'dəns, -di-) n.

انکای متقابل، برهمبستگی (interdependency هم می‌گویند)

**in|ter.depend'ent**, adj.

دارای انکای متقابل، برهم بسته، هم وابسته

**in|ter.depend'ently**, adv. به‌طور بهم وابسته

**in.ter.dict** (in'tər dikt') vt., n.

۱- ممنوع کردن، قدغن کردن، بازمان کردن ۲- (به ویژه

مذهبی) نهی کردن، حرام کردن، ناشایا کردن ۳- (ارتش)

ممانعت کردن، عملیات ممانعتی انجام دادن، بازداري کردن،

بازدارش ۴- (کلیسای کاتولیک) از برخی امتیازات دینی با

مراسم کلیسایی و غیره محروم کردن، نهی، حرامسازی

۵- ممنوعیت، غیرقانونی بودن، بازمانسازی

(← prohibition)

**in|ter.dic'tion**, n. ممنوعیت، حرام‌سازی، نهی

**in|ter.dic'tor**, n. نهی کننده، ممانعت کننده

**in|ter.dic'tory** or **in|ter.dic'tive**, adj.

نهی آمیز، ممنوع کننده، بازدار(انه)

**in|ter.dig|litate** (in'tər dij'i tāt') vi.

-tat'ed, -tat'ing

درهم قتل کردن (انگشتان دست)، درهم جفت کردن

**in|ter.dis.cl.pil.nar|y** (-dis'ə pli ner'ē)

adj. (وابسته به آمیزش

یا ارتباط دو یا چند رشته‌ی آموزشی) میان رشته‌ای

**in.ter.est** (in'trist) n., vt.

۱- علاقه، لببستگی، تمایل، کرایش، خواهانی، رغبت،

دیدگیری ۲- توجه، کشش، جذب ۳- هر چیز مورد علاقه،

اندیشگیری ۴- حق، ادعا، فُده، سهم قانونی، نفع (منافع)،

سود ۵- (معمولاً جمع) سعادت، نیکبایش، پندرام، بهروزی

۶- (معمولاً جمع) افراد ذی‌نفوذ (در کاری)، صاحبان شرکت

۷- نفوذ شخصی ۸- اهمیت، دربابی، دریابستی ۹- بهره‌ی

(پول)، ربح ۱۰- بیش از بدهی ۱۱- (معمولاً با: in) علاقمند

کردن، لببسته کردن، توجه (کسی را) جلب کردن، خواهان

کردن، جلب علاقه کردن، کنجکاو کردن، اندیشگیری کردن،

دیدگیری کردن، گیرا بودن

● I am interested in meeting you

علاقه‌مند به ملاقات شما هستم

● interest rate نرخ بهره

● in the interest(s) of به خاطر

● poetry interests her او به شعر علاقه دارد

**in.ter.est|ed** (-id) adj.

۱- ذی‌علاقه، لببسته، دارای لببستگی، علاقمند، ذی‌حق

۲- کنجکاو ۳- دارای غرض یا نفع شخصی، طرفدار

● a meeting between the interested parties

ملاقاتی مابین طرفین ذی‌علاقه

**in|ter.est.edly**, adv.

با علاقه، علاقمندانه

**in|ter.est.ed.ness**, n.

علاقه‌مندی، توجه

**in.ter.est.ing** (-ing) adj.

جالب توجه، کنجکاوگر، گیرا، ربایا، با کشش، دلربا، شمایان،

اندیشگیر، تماشایی، یَمید انگیز

● the most interesting book I have ever read

جالبترین کتابی که تا کنون خوانده‌ام

**in|ter.est.ingly**, adv.

به‌طور جالب توجه

**in|ter.face** (in'tər fās') n., vt., vi.

**-faced', -fac'ing**

۱- پهنه‌ی مرزی،

(سطحی که حد فاصل میان دو چیز است) هم‌رخگاه، میان پهنه، میان رویه، فاصل (مکان یا وسیله‌ی فعل و انفعال دو رشته علمی یا گروه یا سیستم و غیره) هم‌کشگاه، هم‌کشگر ۲- هم‌کنش کردن، هم‌رخ کردن ۳- (دوزندگی) لایه‌ی گذاشتن (برای کلفت کردن و شیخ نگاه داشتن سرشانه‌ها و یقه و غیره)، پارچه‌ی مویی گذاشتن لای جامه

**in|ter.fa.cial** (in'tər fā'shəl) adj.

۱- میان پهنه‌ای، میان رویه‌ای، هم‌کشگاهی، هم‌کشگرانه ۲- (وابسته به زاویه‌ی میان دو سطح یک بلور یا جسم بلورین) هم‌رخگاهی، هم‌رخ گوشه‌ای ۳- لایه‌ای

**in|ter.faith** (in'tər fāth') adj.

(میان پیروان دین‌های مختلف) میان دینی

**in.ter.fere** (in'tər fir') vt. **-fered',**

**-fer'ing**

۱- دخالت کردن، مداخله کردن، فضولی کردن، دست درازی کردن، اندر رفتن، انگک کردن، درونش کردن ۲- (اسب) تپق خوردن، یک پا را به پای دیگر زدن، (به خود) پشت پا زدن ۳- برخورد کردن با، تلاقی کردن، همکوب شدن، مختل کردن، مانع شدن ۴- (قانون ثبت اختراعات) معارض ادعای دیگری شدن، ادعای تقدم کردن ۵- (فیزیک) یکدیگر را تحت تأثیر قرار دادن (دو موج یا دو جریان نوسانی)، تداخل کردن، هم‌خلیدن ۶- (رادیو و تلویزیون و غیره) پارازیت دادن، خیش‌خیش کردن، روی هم افتادن (صداها)

● do not interfere in my private life!

در زندگی خصوصی من دخالت نکن!

● noise interferes with my concentration

سر و صدا تمرکز فکری مرا مختل می‌کند

**in'ter.fer'er**, n.

فضول، مداخله‌گر، دخالت‌کننده

**in.ter.fer.ence** (in'tər fir'əns) n.

۱- دخالت، مداخله، فضولی، دست درازی، انگک ۲- (فیزیک): اثر دو موج هم‌بسامد صدا یا نور یا آب و غیره بر یکدیگر (داخل، پزولش، هم‌خلیدن، هم‌خلی ۳- (رادیو و تلویزیون و غیره) پارازیت، خیش‌خیش، رویهم افتادن (صداها) ۴- (ورزش) بازداري (غیرقانونی)

**in'ter.fe.ren'tial** (-fə ren'shəl) adj.

وابسته به دخالت یا تداخل

**in.ter.fer.om.e|ter** (in'tər fir'əm'ət ər)

n.

(دستگاه)

سنجش طول موج نور و فواصل بسیار کم و فراکافت طیف و غیره) پزولش سنج، هم‌خلی سنج، تداخل سنج

**in'ter.fer'o.met'ric** (-fir'ə me'trik) adj.

پزولش سنجانه، وابسته به تداخل سنجی

**in'ter.fer.om'etry**, n.

پزولش سنجی

**in.ter.fer|on** (in'tər fir'ən') n.

(تکرودشناسی) اینترفرون

**in|ter.fer.tile** (in'tər fərt'ıl) adj.

(زیست‌شناسی: قادر به جفت‌گیری یا گشتن‌گیری و تولید مثل) اندر‌بارور

**in'ter.fer.til'ity** (-fər til'ə tē) n.

اندر باروری

**in|ter.file** (in'tər fıl') vt.

در پرونده‌های منظم قرار دادن

**in|ter.fold** (in'tər fōld') vt., vi.

(با هم یا در درون هم تا کردن) اندر تا کردن، اندر پیچ کردن

**in|ter.fuse** (-fyūz') vt., vi. **-fused',**

**-fus'ing**

۱- درهم آمیختن، همجوش کردن،

هم آمیخته کردن ۲- از صافی رد کردن ۳- فراگرفتن، (در درون چیزی) پخش شدن

**in'ter.fu'sion**, n.

فراگیری، درهم آمیزی

**in|ter.ga.lac.tic** (in'tər gə lak'tik) adj.

(نجوم) میان کهکشانی

**in|ter.gen.er.a.tion|al**

(-jen'ə rā'shən'l) adj.

(وابسته به دو یا چند نسل و رابطه‌ی آنها: مثلاً والدین و فرزندان) میان نسلی، میان دودمانی

**in|ter.gla.cial** (-glā'shəl) adj.

(تشکیل شده یا روی داده میان دو دوران یخبندان) میان یخبندانی، میان یخ دورانی

**in|ter.gov.ern.men.tal**

(-gʊv'ərn men'tl) adj.

۱- (وابسته به رابطه‌ی بخش‌های مختلف یک دولت) درون دولتی ۲- (وابسته به دولت‌های مختلف) چند دولتی

**in|ter.grade** (in'tər grād') n., vi.

**-grad'ed, -grad'ing**

۱- (به تدریج و طی گذشت از مراحل مختلف) دگردیس شدن ۲- (مرحله‌ی میانی دگردیسی) میان‌دیسی

**in'ter.gra.da'tion** (-grā dā'shən) n.

دگردیسی (وابسته

به چند گروه نژادی یا مذهبی) میان گروه، میان گروهی

**in.ter|im** (in'tər im) n., adj.

۱- (زمان مابین دو چیز) حین، اثنا، میان زمان، فترت ۲- میان زمانی ۳- موقت، دم‌گذر، ناپا

● the interim between two events

**in.te|ri.or** (in tir'ē ər) adj., n.

۱- درونی، ۲- درونین (در برابر: برونی exterior) ۳- درون کشوری، (واقع در داخل سرزمین نه مرزهای آن) درون سرزمینی، درون مرزی ۴- باطنی، گنه ۵- درون، داخل، اندرون ۵- درون مرز، درون سرزمین، درون کشور

● the country's interior is mountainous

داخل کشور کوهستانی است

**in.teri.or.ity** (in tir'ē ōr'ə tē) n.

درونی بودن، درون سرزمینی

**in.te'ri.or.ly**, adv.

به‌طور درون سرزمینی

**Interior angle**

(هندسه) زاویه‌ی داخلی، زاویه‌ی متداخل، درون گوشه

**Interior decoration**

(رشته‌ی تحصیلی و شغلی) تزئینات داخلی، درون آذینی، درآذینگری

**interior decorator**

طراح داخلی، در آذینگر

## Interior design

(طرح ریزی و ساختن داخل بنا که گاهی شامل درون آذینی هم می‌شود) توکاری، درون آرای، طراحی داخلی

interior designer (طراح داخلی، دکوراتور، درون آرا  
in.te|ri.ori.ze (in tir'ē ar iz') vt. -ized',  
-iz'ing (اندیشه یا ارزش یا انگاره‌ای

را در ضمیر خود جایگزین کردن) نهادی کردن  
in.te'ri.ori.za'tion, n. نهادی سازی

## Interior monologue

(ادبیات) تک گویی درونی، تک گویی باطنی  
interj interjection مخفف: حرف ندا، واژه‌ی شکفتنی نما

in.ter.ject (in 'tər jekt') vt. ۱- (لایه لای  
چیزی افکندن) در افکندن، لا پاشی کردن، لا افکنی کردن  
۲- interpose (لایه لای حرف‌ها) گفتن، (به عنوان  
جمله‌ی معترضه) ذکر کردن، (موضوع یا حرفی را) پیش  
کشیدن، گریز زدن، (حرف دیگری را) قطع کردن  
in'ter.jec'tor, n. در افکنده، گریز زننده

in.ter.jec.tion (in 'tər jek'shən) n.  
۱- در افکنی، لا پاشی، لا افکنی ۲- دودین توی حرف دیگران،  
گریز زدن، پیش کشیدن (حرف تازه) ۲- (دستور زبان)  
واژه‌ی شکفتنی نما، تعجبی، شکفت نما

in.ter.jec.tion|al (-jek'shən əl) adj.  
۱- (دستور زبان) وابسته به واژه‌ی شکفت نما (یا تعجبی)،  
شکفت نما (یا نه) ۲- در افکنده، معترضه ۳- دارای واژه یا  
عبارت در افکنده (interjectory هم می‌گویند)

in'ter.jec'tion.al.ly, adv. به‌طور معترضه  
In|ter.knit (in 'tər nit') vt., vi. -knit'ted  
or -knit', -knit'ting

درهم بافتن، همباف کردن (← intertwine)

In|ter.lace (-lās') vt., vi. -laced',  
-lac'ing

درهم ریسیدن، درهم بافتن، هم پیوند کردن، هم باف کردن  
in'ter.lace'ment, n. همبافی، درهم ریسیدن

In|ter.lam|i.nate (in 'tər lam'ə nāt') vt.  
-nat'ed, -nat'ing (به صورت لایه‌های

یک در میان درآوردن یا قرار دادن) درهم لایه کردن  
in'ter.lam'i.na'tion, n. برهم لایه سازی

In|ter.lard (-lārd') vt.  
۱- (در اصل) لایه‌های دمی را بین لایه‌های گوشت قرار دادن  
۲- متنوع کردن، سرده کردن، جوراجور کردن، درآمیخته  
کردن ۳- در آمیختن، قاطی کردن

In|ter.lay (in 'tər lā') vt. -laid' (-lād'),  
-lay'ing (در لای چیزی قرار دادن)  
لا گذاشتن، میان گذاری کردن، میان گذاشتن

in'ter.lay'er, n. در میان گذار، لغاف ساز  
in|ter.leaf (in 'tər lēf') n., pl. -leaves'  
(-lēvz')

(صحافی) صفحه‌ی سفید  
(در میان صفحات کتاب مثلاً برای یادداشت نویسی)

in|ter.leave (in 'tər lēv') vt. -leaved',  
-leav'ing (صحافی) دارای صفحه‌ی سفید کردن (کتاب)

In|ter.leu.kin (in 'tər lōō'kin) n.

(دارو) اینترلویکین  
In|ter.line' (in 'tər līn') adj., vt. -lined',  
-lin'ing (صحافی: میان دو سطر نوشتن

یا چاپ کردن یا قرار دادن) میان‌رجه نویسی کردن، میان  
سطری کردن interlineate هم می‌گویند)

in'ter.līn'ea'tion, n. میان‌رجه نویسی

In|ter.līne' (in 'tər līn') vt. -lined',  
-lin'ing (دوزندگی: میان رویی

و آستر قرار دادن) لایه‌گذاری کردن، لایه گذاشتن  
In|ter.līn.e|ar (in 'tər līn'ē ar) adj.

۱- (دارای نوشته یا تفسیر یا تصویر در بین سطرها) میان  
سطری ۲- دارای ترجمه‌ای که میان سطرها‌ی متن چاپ شده  
است (interlineal هم می‌گویند)

In|ter.līn.gua (in 'tər līn'gwə) n.  
اینترلینگوا (زبان ساختگی که بیشتر از ریشه‌ی لاتین بوده و  
به عنوان زبان جهانی پیشنهاد می‌شد)

In|ter.līn.ing (in 'tər lī'ning) n.  
۱- (دوزندگی) لای، درون آستر (آستر که میانه پارچه و  
آستر قرار می‌دهند) ۲- (پارچه‌ی ویژه این کار) متقال،  
پارچه‌ی مویی

In|ter.līnk (in 'tər līnk') vt.  
هم زنجیره کردن، هم حلقه کردن، به هم زنجیر کردن،  
هم زنجیر کردن

In|ter.lock (in 'tər lāk') vt., vi., n.  
۱- به هم قفل کردن، هم جفت کردن، به هم وصل کردن  
۲- (به هم وابسته کردن به طوری که هریک بدون دیگری  
کار نکنند) همبسته کردن، هم وابسته کردن ۳- هم وابستگی،  
هم وابستگی ۴- هم قفلی، هم جفتی، هم پیوستگی

interlocking directorates  
(دو شرکت که برخی از اعضای هیئت مدیره آنها مشترک

هستند) مدیریت مشترک، مدیریت مرتبط  
In|ter.lo.cu.tion (in 'tər lō kyōō'shən) n.

(صحبت میان دو یا چند نفر) هم سخنی، مکالمه (دو یا چند  
نفری)، گفت و شنود

In|ter.loc|u.tor (in 'tər lāk'yōō tōr) n.  
هم‌سخن، گفت و شنودگر

In|ter.loc|u.to|ry (in 'tər lāk'yōō tōr'ē)  
adj. ۱- وابسته به گفت و شنود (دو یا چند نفری)،

هم‌سخنانه، مکالمه‌ای، گفت و شنودی ۲- در افکنده، میان  
حرف دیگر آمده (interjected) ۳- (حقوق) قرار اعدادی،  
حکم مؤقت دادگاه (تا بعداً حکم نهایی و قطعی صادر شود)

In|ter.lope (in 'tər lōp') vi. -loped',  
-lop'ing ۱- (در اصل) حقوق و امتیازات

بازرگانی کسی را مورد تجاوز قرار دادن ۲- دخالت بی جا  
کردن، فضولی کردن، خود را نخود هر آش کردن

In|ter.lop|er (in 'tər lō'pər) n.  
۱- (قدیمی) کشتی که به طور غیرقانونی در ناحیه مورد  
امتیاز یک شرکت کشترانی کار می‌کند ۲- هر کاسب  
غیرقانونی، سوداگر غیر مجاز ۳- فضول، نخود هر آش

**In|ter.lude** (in'tər kʊd') n.

۱- (در اصل) نمایش کوتاه و شوخ که میان دو بخش نمایش‌های مذهبی ارائه می‌دادند ۲- (انگلیس - سده‌ی شانزدهم) نمایش کوتاه (معمولاً اقتباس شده از فرانسه) ۳- میان پرده، نمایش میان پرده ۴- موسیقی که میان دو بخش آواز یا نمایش ارائه شود ۵- (هر چیزی که در فاصله‌ی زمانی میان دو رویداد و غیره اجرا شود یا اتفاق بیفتد) انتراکت، میان دوره

● during the interlude between the two acts of the play  
در حین فاصله‌ی زمانی میان دو پرده‌ی نمایش

**In|ter.lu.nar** (in'tər kʊd'nər) adj.

(وابسته به شب‌هایی که ماه دیده نمی‌شود) محاقی، میان ماه، بی‌ماه

**In|ter.mar.riage** (in'tər mar'ij) n.

۱- ازدواج میان نژادی، پیوند نژادی ۲- (زناشویی میان خویشاوندان نزدیک) خویشاوند پیوندی

**In|ter.mar.ry** (in'tər mar'ē) vi. -ried, -ry.ing

۱- (با فردی از مذهب یا ملیت یا نژاد دیگر ازدواج کردن) نژاد پیوندی کردن، ازدواج میان نژادی کردن ۲- (با خویشاوند نزدیک ازدواج کردن) خویشاوند پیوندی کردن

**In|ter.med.dle** (in'tər med'dl) vi. -dled, -dling

فضولی کردن، در کارهای دیگران دخالت کردن  
in'tər.med'dler, n. فضول، خودمراش

**In|ter.me|di.ar.y** (in'tər mē'dē er'ē)

adj., n., pl. -ar'les

۱- میانجی، واسطه، رابط، میانرو، شفیع ۲- (روی دهنده میان دو چیز) بینابین، واسطه، میان‌آیند، رابط (intermediate) ۳- وسیله، عامل، میاندیس، ماده‌ی میان‌آیند، مرحله‌ی میانرو، داستار، (هرچیز) میانگر، پیوندگر، میان رخداد

● he acted as the intermediary between those two companies  
او به عنوان واسطه‌ی بین آن دو شرکت عمل می‌کرد

**In|ter.me|di.ate** (in'tər mē'dē it) adj., n., vi. -at'ed, -at'ing

۱- (آنچه که میان دو چیز قرار دارد یا روی می‌دهد) میان مرحله‌(ای)، میان رخداد(ی)، میان آیند(ی)، در وسط، در میان، میانی، میانه، بینابین، وسط، وسطی، واسطه، میان رده ۲- وابسته به کلاس‌های چهارم و پنجم و ششم، در سطح متوسط (نه مبتدی و نه پیشرفته) ۳- intermediary ۴- (اتومبیل) نه خیلی بزرگ و نه خیلی کوچک ۵- (واکنش‌های شیمیایی) ماده‌ی میانی، واسطه ۶- میانجی‌گری کردن، میان آیند شدن، میان روی کردن (mediate)

● intermediate level English classes will start tomorrow  
کلاس‌های انگلیس در سطح متوسط از فردا آغاز می‌شود  
in'tər.mē'di.ate.ly, adv. به‌طور متوسط یا در وسط  
in'tər.mē'di.ate.ness or in'tər.mē'di.a.cy

(-ə sē) n. متوسط بودن، بینابینی  
in'tər.mē'di.a'tion, n. وساطت، میانجیگری  
in'tər.mē'di.a'tor, n. واسطه: میانجی

**Intermediate frequency**

(فیزیک - رادیو) بسامد میانی، فرکانس میانی

**Intermediate host**

(زیست‌شناسی) میزبان میانی (که انگل در مرحله‌ی رشد به‌طور موقت در آن زیست می‌کند)، میزبان ناپایا، میزبان واسطه

**In|ter.me|din** (in'tər mē'din) n.

(تکنرد شناسی) اینترمدین (هورمونی که توسط غده‌ی دریمی یا هیپوفیز ساخته می‌شود)

**In|ter.ment** (in tər'mənt) n.

به خلکسپاری، خلکسپاری، دفن، تدفین

**In|ter.mez|zo** (in'tər met'sō) n., pl.

-zos' or -zi' (-sē')

اینترمتزو، میان آیند، میان آهنگ (آهنگ کوتاهی که دو بخش موسیقی را همبسته می‌کند)، میان‌مایش (نمایش کوتاه و سبک که میان دو بخش تئاتر یا اپرا اجرا می‌شود)

**In|ter.ml.na|ble** (in tər'mi nə bəl) adj.

۱- بی‌پایان، پایان‌ناپذیر، تمام نشدنی ۲- خسته کننده، ملالت‌آور، طولانی

in.tər'mi.na.bly, adv. به‌طور پایان ناپذیر

**In|ter.mln.gle** (in'tər mīn'gəl) vt., vi.

-gled, -gling

۱- هم‌آمیز کردن، درآمیختن، مخلوط کردن، آمیختن  
۲- معاشرت کردن، خوش و پیش کردن، آمیغیدن

**In|ter.mis.slion** (in'tər mish'shən) n.

۱- (فاصله‌ی زمانی میان دو پرده‌ی نمایش یا دو مرحله‌ی کار و غیره) میان پرده، انتراکت، میان زمان، تنفس ۲- وقفه، درنگ، درنگش، کار ایست، ایستش

**in'ter.mis'sive** (-mis'iv) adj.

intermittent ←

**In|ter.mit** (in'tər mit') vt., vi. -mit'ted,

-mit'ting

دارای وقفه کردن یا شدن، متناوب کردن، ادواری شدن، گاه ایستا کردن، گاهوار کردن، پستامند کردن، پستادار کردن، متوقف کردن

in'ter.mit'ter, n. (دستگاه) متناوب ساز، پستامندگر

**In|ter.mit.tent** (in'tər mit'tnt) adj.

ادواری، متناوب، پستادار، پستامند، گاه ایستا، گاهوار  
● intermittent rains باران‌های متناوب

in'ter.mit'tence, n. تناوب، پستامندی، گاهواری

in'ter.mit'tently, adv. متناوباً، به‌طور گاهوار یا پستامند

**Intermittent current**

(برق - جریان متناوب و یک سویه: با جریان متناوب یا دوسویه alternating current فرق دارد) جریان گاهوار

**Intermittent fever**

(پزشکی) تب ادواری، تب گهگیر، تب پستامند، تب متناوب

**In|ter.mlx** (in'tər miks') vt., vi.

درآمیختن، درآمییز کردن، (با هم) مخلوط کردن

**In|ter.mlx.ture** (-miks'chər) n.

۱- درآمییزی، اختلاط، هم‌آمیزش ۲- (ماده‌ی افزوده شده به ترکیب یا آمیزه) هم‌آمیزه، میان‌آمیزه



## In|ter.mo.lec|u.lar

(in'tər mō lek'yoo lər) adj.

(دارای کنشوری در میان مولکولها) میان مولکولی

## \* In|ter.mon.tane (in'tər mǎn'tān) adj.

(میان دو یا چند کوه) میان کوهی

## In.tern (in'tərn', in'tərn'') n., vt., vi.

۱- (پزشکی) آنترن، بالینورز، دستیار ۲- (آموزش معلمی یا روزنامه‌نگاری و غیره) کارورز، کارآموز ۳- بالینورزی کردن، کارآموزی کردن

## In.ter.nal (in tər'nəl, -tərn'') n., adj.

۱- درونی، داخلی، درونین، اندری (inner هم می‌گویند) (در برابر: برونی external) ۲- خوراکی، وابسته به مصرف یا فعالیت در داخل بدن ۳- (وابسته به فطرت یا باطن) باطنی، ذاتی، نهادی، سرشتی ۴- خودمانی، محرمانه، ناآشکار ۵- درون مرزی، درون کشوری ۶- (کالبدشناسی) در درون بدن یا اندام، درون تنی، درون تن ۷- (جمع) امعا و احشا، اندرونه (innards هم می‌گویند) ۸- ویژگی نهادی، خصلت، منش، فروزه، نهاد

• do not interfere in the internal affairs of our country!  
در امور داخلی کشور ما مداخله نکنید!

## in'ter.nal'ity (-nal'ə tē) n.

درونی بودن

## in.ter'nally, adv.

درونی، داخلی، به درون

• this drug is to be taken internally این دارو را باید خورد

## In|ter|nal-com|bus|tion engine

(-kəm bus'chən)

(مکانیک) موتور درونسوز، موتور احتراق داخلی

## Internal ear

inner ear ←

## Internal exile

تبعید داخلی (معمولاً به یکی)

از نواحی دورافتاده‌ی کشور، دوررانش درون مرزی

## In.ter.nal.ize (in tər'nəl īz') vt. -ized',

(اندیشه یا رسم یا ارزش‌ها و غیره‌ی دیگران را) -iz'ing پذیرفتن و نهادی کردن، باطن گیر کردن، درونگیر کردن، درونی کردن، ذاتی کردن، ملکه کردن

## in.ter'nali.za'tion, n.

درونی یا نهادی کردن

## Internal medicine

طب داخلی، درون پزشکی

## Internal respiration

(تبادل اکسیژن و

دی اکسید کربن میان یاخته‌ها از یک سو و خون یا لنف از سوی دیگر و همچنین گرفتن اکسیژن توسط پروتوپلاسم و پس دادن دی اکسید کربن) تمزنی درونی، درون دمزی

## \* Internal revenue

(درآمد دولت از مالیات بردرآمد و مالیات بر قرارآورده‌ها و غیره) درآمد درون مرزی، مالیات درون مرزی

• the Internal Revenue Service

(امریکا) اداره‌ی مالیات بر درآمد فدرال

## Internal rhyme

(شعر) قافیه‌ی میان سطری، قافیه‌ی درونی

## Internal secretion

(ماده‌ای که از اندام درونی به خون ترشح می‌شود) درونریزه، ترشح درونی

## Internat international

مخفف: بین‌المللی

## In|ter.na.tion|al (in'tər nash'ə nəl) adj.,

n.

۱- بین‌المللی، جهانی،

میان مردمکاتی، میان هاوشی، میان هاوش، بین‌الملل، میان کشوری، میان هاشی ۲- برای یا توسط یا وابسته به مردمان کشورهای گوناگون ۳- وابسته به دو یا چند کشور ۴- (بزرگ) انترناسیونال (هریک از سازمان‌های سوسیالیستی و کمونیستی که از ۱۸۶۴ به بعد بر پا شد)

• overpopulation is an international problem

افزایش بی‌رویه‌ی جمعیت یک مسئله‌ی جهانی است

## in'ter.na'tion.al'ity, n.

بین‌المللی بودن، میان هاوشی بودن

## in'ter.na'tion.ally, adv.

به طور بین‌المللی

## International candle

candle ←

## International Court of Justice

دادگاه بین‌المللی لاهه (در سال ۱۹۲۵ تأسیس شد)

## International date line

(خط قراردادی در راستای شمالی- جنوبی اقیانوس آرام در حدود نصف‌النهار صد و هشتاد که هر روز سالنامه‌ای پس از نیمه شب آن آغاز می‌شود مثلاً وقتی که در غرب این خط یکشنبه است در شرق این خط شنبه است) خط بین‌المللی روزنما، خط آغاز روز

## In|ter.na.tio.nale

(سرود انقلابی و سوسیالیستی که در سال ۱۸۷۱ در فرانسه تصنیف شد) سرود انترناسیونال

## In|ter.na.tion.al.ism n.

(سیاست یا اصل

و همکاری جهانی به سود همگان) جهانگرایی ۲- (ویژگی بین‌المللی چیز یا مؤسسه و غیره) بین‌المللی بودن

## In|ter.na.tion.al.ist (-ist) n.

۱- جهانگرای، معتقد به همکاری جهانی ۲- متخصص حقوق بین‌الملل

## In|ter.na.tion.al.ize

(in'tər nash'ən əl īz') vt. -ized', -iz'ing

۱- بین‌المللی کردن، میان هاوشی کردن ۲- تحت سرپرستی بین‌المللی قرار دادن

## in'ter.na'tion.ali.za'tion, n.

بین‌المللی سازی

## International law

(حقوق) قانون بین‌الملل

## International Monetary Fund

صندوق بین‌المللی پول (بخشی از سازمان ملل)

## International Phonetic Alphabet

الفبای آوانگاری بین‌المللی، وات‌های آوانگاری جهانی

## International pitch

concert pitch ←

## International Style

(معماری)

۱- سبک جهانی (ویژگی آن: جعبه مانند و تزیینات کم و پهنه‌های صاف شیشه‌ای یا سیمانی و غیره) ۲- (نقاشی سده‌های پانزده و شانزده) سبک بین‌المللی (ویژگی آن: جزئیات واقعی نما و اثر نور بر اشیاء و شکلها)

## \* In.terne (in'tərn'') n.

intern ←

## In|ter.ne|cine (in'tər nē'sin) adj.

۱- (در اصل) پرکشتار، ویرانگر، تباهگر (انه) ۲- (کشنده یا مخرب برای هر دو طرف) دوسو کش، دوسو برانداز، دوسو تباهگر (انه)، خانمانسوز

**In.tern|ee** (in'tərn'ē) n.

زندانی جنگ، اسیر جنگی، بازداشت شدگان جنگی

**In|ter.net** (in'ter net) n.

(کامپیوتر) اینترنت، آبر شبکه

**In|ter.neu.ron** (in'tər nōō'rān) n.

interneural neuron ←

\* **In.tern.lst** (in'tərn'ist) n.

(پزشکی) متخصص درون پزشکی، متخصص طب داخلی

**in.tern.ment** (in'tərn'mənt) n.

بازداشت (در زندان اسیران جنگ)، زندانی شدن (در بازداشتگاه)

**In|ter.node** (in'tər nōd) n.

(کالبد شناسی - جانورشناسی - گیاه شناسی) میانگره

in'ter.nod'al, adj.

میانگره

**In.ter nos** (in'tər nōs)

(لاتین) میان خودمان، در بین ما

\* **In.tern.ship** (in'tərn'ship) n.

(پزشکی) ۱- دستیاری، بالین ورزی، انترنی ۲- کارورزی،

کارآموزی ۳- دوران دستیاری (یا کارآموزی)

**Internuncial neuron**

(کالبدشناسی - هریک از یاخته‌های عصبی مغز و نخاع

شوکی که یاخته‌های عصبی حسی را به یاخته‌های عصبی

حرکتی وصل می‌کنند) بی‌یاخته‌ی همبند، نرون همبند

**in|ter.nun.ci|o** (in'tər nun'shō) n., pl.

-ci|os

۱- پیام رسان، فرستاده ۲- نماینده‌ی

سیاسی واتیکان (رتبه او پایین تر از nuncio است)

in'ter.nun'cial, adj.

وابسته به پیام رسانی

in'ter.nun'cial.ly, adv.

از طریق نمایندگی واتیکان

**in|ter.o|ce|an.ic** (-ō'shē an'ik) adj.

میان اقیانوسی

**In|ter|o.cep.tor** (in'tər ō'sep'tər) n.

(زیست‌شناسی: پایانه‌ی عصبی یا گیرنده‌ی عصبی که

پاسخگوی عضلات و اندام‌های درونی و رگ‌هاست) اندرونه

دریافتگر، (عصب) درون دریافتگر، گیرنده‌ی داخلی

in'tero'cep'tive, adj.

وابسته به گیرنده‌ی داخلی

**In|ter.of|fice** (in'tər ōf'is, in'tər ōf'-)

adj.

(میان اداره‌های گوناگون)

یک سازمان (میان سازمانی، درون سازمانی)

**In|ter.os.cu.late** (in'tər ōs'kyōō lāt) vi.

-lat'ed, -lat'ing

(زیست‌شناسی)

چند ویژگی‌ها مانند داشتن ۲- ← interpenetrate

in'ter.os'cu.lant, adj.

دارای ویژگی‌های داخلی

in'ter.os'cu.la'tion, n.

داشتن ویژگی‌های مشابه

**In.ter.pel.late** (in'tər pē lāt) vt.

-lat'ed, -lat'ing

(رسماً) مورد پرسش قرار دادن،

بازخواست کردن (از اعضای دولت)، استیضاح کردن

in'ter.pel'lant, adj., n.

استیضاح کننده، استیضاحی

in'ter.pel'la'tor, n.

استیضاح کننده، بازخواست کننده

**In.ter.pel.la.tion** (in'tər pē lā'shən) n.

پرسش رسمی، (در مجلس) بازخواست (از اعضای دولت)،

استیضاح

**In|ter.pen.e|trate** (in'tər pen'ə trāt) vt., vi.

-trat'ed, -trat'ing

۱- (کاملاً) نشستن یا نفوذ کردن (در آغوشتن، فرا گرفتن

۲- متقابلاً نفوذ کردن، درهم نشستن کردن، در هم خلیدن،

داخل هم شدن ۳- میان دو یا چند چیز نفوذ کردن

in'ter.pen'etra'tion, n.

درهم تنیدگی، تداخل متقابل

in'ter.pen'etra'tive, adj.

وابسته به تداخل متقابل

**In|ter.per.son|al** (in'tər pər'sən əl) adj.

(وابسته به رابطه‌ی میان اشخاص) میان فردی، چند نفری،

چند کسی، همنشین‌دار

in'ter.per'son.ally, adv.

به‌طور میان فردی

**In|ter.phase** (in'tər fāz) n.

(در تقسیم سلولی) میان چهار، اینترفاز

\* **In|ter.phone** (in'tər fōn) n.

تلفن داخلی (مثلاً در یک اداره)

**In|ter.plan.e|tar|y** (in'tər plan'ə ter'ē) adj.

(میان سیارات) میان سیاره‌ای ۲- واقع در منظومه‌ی

شمسی ولی خارج از فضای هر یک از سیارات آن

**In|ter.play** (in'tər plā) n., vi.

۱- تأثیر متقابل، برهم کنش (← interaction) ۲- (برهم

تأثیر متقابل داشتن) برهم کنش کردن، هم کنشی کردن

**In|ter.plead** (in'tər plēd) vi.

-plead'ed or -plead' (-pled') or -pled',

-plead'ing

مشتراً دادخواهی کردن، میان دادخواهی کردن

**In|ter.plead|er** (-ər) n.

(حقوق - حل و فصل اختلافات خود و دادخواهی مشترک

علیه کسی که نسبت به او ادعا وجود دارد) دادخواهی

مشتراً، میان دادخواهی

**In|ter.pol** (in'tər pāl) پلیس بین‌المللی، اینترپل

**In.ter.po.late** (in'tər pə lāt) vi., vt.

-lat'ed, -lat'ing

۱- (با افزودن وازه یا

مطلب متن یا کتاب را تغییر دادن یا زیاده‌تر کردن یا تحریف

کردن) افزودن (به متن)، تحریف کردن، واز افزایی کردن،

مطلب افزایی کردن، درون افزایی کردن ۲- (ریاضی)

درون‌یابی کردن، درون یافتن ۳- (در مکالمه) وارد شدن،

(میان حرف دیگران) حرف زدن ۴- گنجاندن

مطلب افزا in'ter'po.la'ter or in'ter'po.la'tor, n.

۱- تحریف (متن)، دستکاری،

واژه‌افزایی (به متن)، مطلب افزایی، درون افزایی ۲- (ریاضی)

درون‌یابی ۳- وارد شدن (در مکالمه‌ی دیگران)

in'ter'po.la'tive, adj.

وابسته به تحریف یا مطلب افزایی

**In.ter.pose** (in'tər pōz) vi., vt. -posed',

-pos'ing

۱- (میان دو چیز قرار دادن

یا قرار گرفتن) میان‌گذاری کردن، درون‌گذاری کردن،

میانگیر شدن، وارد (چیزی) کردن، گذاشتن ۲- حرف کسی

را قطع کردن، میان سخن کسی دوییدن ۳- مطرح کردن،

(مطلبی را) پیش کشیدن ۴- (با فضولی) پیشنهاد کردن،

مداخله کردن ۵- میانجی‌گری کردن، وساطت کردن

in|ter.pos'al, n. میانگذاری، مطرح سازی

in|ter.pos'er, n. مطرح کننده، میانگذار، حرف قطع کن

in|ter.po.si.tion (in 'tər pə zish 'ən) n.

۱- میان گذاری، درون گذاری ۲- قطع حرف دیگری

۳- مطرح سازی ۴- مداخله ۵- فضولی ۶- میانجی گری

in|ter.pret (in 'tər'prət) vt., vi.

۱- تفسیر کردن، فهم پذیر کردن، توضیح دادن، گزاره کردن،

سفرنگیدن ۲- ترجمه کردن (به ویژه شفاهی)، برگردان کردن

۳- تعبیر کردن، ترجمان (ترجمان) کردن ۴- (نمایش و

موسیقی و غیره: نقشی را با برداشت خود اجرا کردن)

تفسیر و ایفا کردن، ترجمان برداری کردن ۵- (کامپیوتر و

غیره) زبان ماشینی را به زبان سطح بالا ترجمه کردن،

ترجمانیدن

● my father was good at interpreting Hafez

پدرم در تفسیر کردن (اشعار) حافظ مهارت داشت

in|ter'pret.able, adj. تفسیر پذیر، ترجمه کردنی

in|ter.pre.ta.tion (in 'tər'prə tā'shən) n.

۱- تفسیر، توضیح، گزاره، سفرنگ، تعبیر، ترجمان،

برداشت، وستی، زند ۲- ترجمه (شفاهی)، برگردان، نوژند،

پچوه ۳- (نمایش و موسیقی و غیره) تفسیر و اجرا، ترجمان

برداری ۴- (کامپیوتر و غیره) ترجمه زبان ماشینی به

زبان سطح بالا) ترجمان

● dream interpretation تعبیر خواب

in|ter'pre.ta'tional, adj. تفسیری، ترجمانی

in|ter.pre.ta.tive (in 'tər'prə tā'tiv) adj.

interpretive ←

in|ter.pret|er (in 'tər'prə tər) n.

۱- مترجم، نوژندگر، پچوهگر ۲- مفسر، سفرنگ گر

۳- خوابکار ۴- (برنامه کامپیوتر) ترجمان (ترجمان)

in|ter.pre.tive (-prə tiv) adj.

۱- تفسیری، تعبیری، توضیحی، سفرنگی، گزاره ای

۲- ترجمه ای، ترجمانی

in|ter.ra.cial (in 'tər rā'shəl) adj.

(وابسته به دو یا چند نژاد گوناگون) میان نژادی (interrace)

هم می گویند)

in|ter.ra.di.al (in 'tər rā'dē əl) adj.

میان پرتوی، میان فروغی، بین شعاعی

in|ter.ra'di.ally, adv. به طور میان پرتوی

in|ter.reg.num (in 'tər reg'nəm) n., pl.

۱- دوران -reg'nums or -reg'na

میان پادشاهی (دوران بی پادشاهی در میان سلطنت دو نفر)

۲- دوران فترت، دوران فروهشتگی، تعلیق (اندروایی) دولت

۳- وقفه، فاصله زمانی، مکث، باز ایستی

in|ter.re.late (in 'tər rē lāt') vt., vi.

-lat'|ed, -lat'ing

متقابلاً مرتبط کردن یا بودن، برهمبسته کردن، به هم ربط

داشتن، درهم تنیدن

● such problems as poverty and crime are

interrelated مسائلی مانند فقر و تبهکاری با هم ارتباط دارند

in|ter.re.lat'ed, adj. مربوط به هم، مرتبط

in|ter.re.la.tion (-rē lā'shən) n.

رابطه ای متقابل، برهم بستگی، درهم تنیدگی

in|ter.re.la'tion.ship, n. رابطه، ارتباط

in|ter.rex (in 'tər reks') n., pl.

پادشاه موقت، زمامدار موقت

\* in|ter.ro.bang (in 'tər'ə bāg') n.

(چاپ) نشان شکفتی و پرسشی (این نشان: !? !?)

in|ter.ro.gate (in 'tər'ə gāt') vi., vt.

-gat'|ed, -gat'ing

۱- بازپرسی کردن، بازجویی کردن، استنتاج کردن

۲- پرسش کردن (معمولاً به طور رسمی)، پرسان شدن

● the detective interrogated her about that

robbery کارآگاه درباره آن سرقت از او بازپرسی کرد

in|ter.ro.ga.tion (in 'tər'ə gā'shən) n.

۱- بازپرسی، بازجویی ۲- پرسش، سؤال ۳- (نادر) علامت

سؤال

interrogation mark (or point)

(نقطه گذاری) نشان پرسشی، علامت سؤال (این نشان: ؟)

in|ter.rog'a.tive (in 'tə rāg'ə tiv) adj., n.

۱- پرسشی، سؤال، استفساری ۲- واژه ی پرسشی (مانند:

what?)، عبارت یا جمله ی پرسشی ۳- پرسشی آمیز،

استفهام آمیز

in|ter.rog'a.tively, adv. به طور استفساری

in|ter.ro.ga.tor (in 'tər'ə gāt'ər) n.

۱- بازجو، بازپرس ۲- پرسشگر، پرسان ۳- (فرستنده ی

رادیو یا رادار که به وسیله ی امواج خود چراغ یا نورافکن و

غیره را به کار می اندازد) پرسانه

in|ter.rog'a.to|ry (in 'tə rāg'ə tōr'ē)

adj., n., pl. -ries

۱- وابسته به بازپرسی، بازپرسانه، بازجویانه،

پرسشگرانه، پرسشی ۲- پرسشی (های) رسمی

in|ter.rog'a.to'rily, adv. به طور بازپرسانه یا پرسشی

in|ter.rupt (in 'tə rupt') vt., vi.

۱- (اندیشه یا سخن و غیره را) قطع کردن، گسیختن، میان

حرف کسی دوییدن، گسستن ۲- دچار وقفه کردن،

بازایستادن، وایریدن ۳- بازداري کردن، جلوگیری کردن،

مزاحم کار کسی شدن ۴- تداوم چیزی را به هم زدن

● his cough interrupted the quiet

سرفه ی او سکوت را به هم زد

in|ter.rup'tive, adj. مختل کننده، وقفه آور، بازدارنده

in|ter.rupt|ed (-id) adj.

۱- وایریده، وقفه دار، منقطع، غیرمداوم، نامتداوم، (ازهم)

گسیخته ۲- (گیاه) نامتوازن

Interrupted screw

(مکانیک) پیچ گسسته (پیچی که شیارهای آن بریدگی دارد تا

بتوان با نیم چرخش آن را آزاد یا بسته کرد)

in|ter.rupt|er (-ər) n.

۱- گسستگر، بازایستان ۲- (برق) -دستگاهی که متناوباً

جریان برق را قطع و وصل می کند) پستاکر مدار، قطع و

وصل کننده

**In.ter.rup.tlon** (in'tə rup'shən) n.

۱- انقطاع، قطع، گسیختگی، گسستگی ۲- واپرش (سخن دیگری)، دودیدن توی حرف، تک مضرب ۳- قطع کننده، واپرشگر، گسیختگر ۴- وقفه، بازایستی، فترت

• I worked ten hours without interruption

من ده ساعت بی وقفه کار کردم

**In|ter.scho.las.tic** (in'tər skə las'tik)

adj. (میان چند مدرسه)

میان آموزشی، میان دبیرستانی، میان مدرسه‌ای

**In.ter.se** (in'tər sã', -sē')

(لاتین) میان خودشان

**In|ter.sect** (in'tər sekt') vt., vi.

۱- دو نیم کردن، دو قطعه کردن، میانبر کردن ۲- همدیگر را قطع کردن، هم بُر بودن ۳- بریدن، قطع کردن

• here the river intersects the road

در این جا رودخانه جاده را قطع می کند

**In|ter.sec.tion** (-sek'shən) n.

۱- دو نیم سازی، میانبری، همبُری، همبُرش ۲- (محل تقاطع دو یا چند خط یا راه یا خیابان و غیره) همبُرشگاه، چهارراه (یا دوراهی یا چند راهی)، مقطع، تقاطع ۳- (ریاضی) فصل مشترک

• the accident occurred at the intersection of two roads  
تصادف در محل تلاقی دو جاده رخ داد

**In|ter.sec.tion|al** (-shə nəl) adj.

۱- وابسته به همبُری (تقاطع) ۲- همبُرساز ۳- (میان نواحی یا بخش‌های مختلف) میان بخشی، بین ناحیه‌ای

**In|ter.serv.ice** (in'tər sər'vis) adj.

(میان شاخه‌های مختلف نیروهای ارتشی) میان یکانی، میان رسته‌ای

**\* In|ter.ses.sion** (-sesh'ən) n.

(امریکا - در برخی دانشگاه‌ها: نیم سال کوتاه میان دو نیم سال معمولی) میان نیم سال

**In|ter.sex** (in'tər seks') n.

(زیست شناسی - شخصی که ویژگی‌های او میان نر و ماده است) میان ژاد، میان جنس

**In|ter.sex.u|al** (in'tər sek'shū əl) adj.

۱- میان ژادی ۲- وابسته به مرد و زن یا نر و ماده، میان جنسی

**In|ter.space** (in'tər spās') n., vt.

-spaced', -spac'ing

۱- (فضای میان دو چیز) میانجای، فاصله، دورنای ۲- (نگارش و چاپ و غیره) فاصله گذاشتن، فاصله‌دار کردن ۳- فاصله‌ی میان دو چیز را پر کردن

**In|ter.spe.cif|ic** (in'tər spə sif'ik) adj.

(زیست شناسی: میانگونه‌های مختلف از چیزی) میانگونه‌ای

**In.ter.sper.se** (in'tər spurs') vt.

-spered', -spers'ing

۱- میان پاشی کردن، (میان دو یا چند چیز) پاشیدن، میان پراکنش کردن، (میان دو یا چند چیز) پراکندن ۲- (با چیزهایی که اینجا و آنجا پراکنده شده‌اند) تزیین کردن، متنوع کردن، پخش آذین کردن

**in'ter.sper'sion** (-spər'shən) n.**In|ter.sta.di|al** (in'tər stā'dē əl) adj.

(وابسته به دوران نسبتاً گرم میان دو دوران یخبندان) میان یخبند، میان یخبند دورانی

**\* In|ter.state** (in'tər stāt') adj., n.

(امریکا) ۱- میان ایالتی ۲- بزرگراه میان ایالتی

**Interstate Commerce Commission**

(امریکا) دیوان سرپرستی بازرگانی میان ایالتی (بخشی از دولت فدرال)

**In|ter.stel.lar** (in'tər stel'ər) adj.

(نجوم) میان ستاره (ای)

**In.ter.stice** (in tər'stis) n., pl. -stices'

(-stə siz')

درز، روزنه، سوراخ (کوچک)، شکافچه، رخنه، چاکچه

**In.ter.sti.tial** (in'tər stish'əl) adj.

۱- وابسته به شکافچه یا درز، روزنه‌ساز، شکافچه‌دار، روزنه‌ای ۲- (کالبد شناسی) میان نهاده، بینابینی

**in'ter.sti'tially**, adv.

به‌طور روزنه‌دار یا شکافدار

**In|ter.tex.tu|al** (in'tər teks'chū əl) adj.

(وابسته به روابط و همسانی‌های دو یا چند متن مختلف)

**in'ter.tex'tu.al'ity** (-chū əl'ə tē) n.

میان متنی بودن

**In|ter.tex.ture** (-teks'chər) n.

۱- هم بافتی، درهم بافی ۲- هم بافته (هر چیزی که از درهم بافتن حاصل شود)

**In|ter.tid|al** (-tīd'əl) adj.

(وابسته به ناحیه‌ی ساحلی که در معرض برکشند و فروکشند قرار دارد) میان کشندی

**In|ter.trib|al** (-trī'bəl) adj.

میان قبیله‌ای، میان ایلی

**In|ter.trop|i.cal** (-trāp'i kəl) adj.

(میان دو مدار سرطانی و جدی) بین المدارین، میان کشتگاهی، میان پرگاره (ای)

**In|ter.twine** (in'tər twīn') vt., vi.

-twined', -twin'ing

هم پیچ کردن یا شدن، همتاب کردن یا شدن، به هم تابیدن، به هم تاباندن، (در هم) جفت کردن یا شدن

**In|ter.twist** (-twist') vt., vi.

درهم پیچاندن، درهم تاباندن

**\* In|ter.ur.ban** (-ər'bən) adj., n.

۱- بین شهری ۲- قطار، راه آهن و ... بین شهری

**In.ter.val** (in'tər vəl) n.

۱- (فضا یا فاصله‌ی میان دو چیز) فاصله، میان جا، دورنای ۲- (فاصله‌ی زمانی میان دو چیز به ویژه دو چیز همانند وقفه، مدت، میانگاه، میان زمان، مکث ۳- (انگلیسی)

← intermission ۴- (فاصله میان دو نوع یا مرغوبیت یا وضع) فرق، تفاوت، ناهمسانی، ناهمجواری، ناسانی

← ۵- interval ۶- (ریاضی) بازه، بازه‌ای، اندروار، دودیاری، فاصله‌ی بسته ۷- (موسیقی) فاصله، دانگ

## ● at intervals

۱- گاه بگاه، گهگاه، هرچند وقت یکبار ۲- در اینجا و آنجا، به طور پراکنده

## ● the interval between the two events

فاصله‌ی زمانی میان آن دو رویداد

in'ter.val'lic (-val'ik) adj. وابسته به فاصله‌ی زمانی

in.ter.vale (in'tər vāl') n.

(در شمال شرقی ایالات متحده) زمین پست میان چند تپه، زمین پست کنار رودخانه، پست زمین، فرو زمین (intervale land هم می‌گویند)

in.ter.vene (in'tər vĕn') vi. -vened', -ven'ing

۱- (میان دو چیز قرار گرفتن) فاصله انداختن یا افتادن، سوا کردن، (از هم) جدا کردن  
۲- (میان دو رویداد یا زمان) اتفاق افتادن، پیش آمدن، رخ دادن، میان آمدن  
۳- مزاحم شدن یا بودن، زاید بودن، توی دست و پا بودن، مداخله‌ی کردن، مداخله درمانی کردن  
۴- مؤثر بودن، تحت تأثیر قرار دادن، پا درمیانی کردن، میانجی شدن، پامیان گذاردن  
۵- (حقوق) برای حفظ حقوق خود به عنوان شخص ثالث وارد مرافعه شدن

## ● I intervened between the two quarreling drivers

من میان آن دو راننده که در حال نزاع بودند پا در میانی کردم

in'ter.ven'er or in'ter.ve'nor, n.

میانجی، فاصل، جداساز

in.ter.ven.lent (-vĕn'yənt) adj., n.

میان آیند، (آنچه که میان دو زمان یا رویداد یا محل قرار گیرد) جداگر، (آدم یا چیز) دخیل، میانجی

in.ter.ven.tion (in'tər ven'shən) n.

مداخله، دخالت، میانروی، پا در میانی

in.ter.ven.tion.ist (-ist) n., adj.

۱- دخالت گر، مداخله جو ۲- دخالت گرانه، مداخله جویانه  
سیاست مداخله‌گری

in|ter.ver.te.bral (-vɜrt'ə brəl) adj.

میان مهره‌ای

in'ter.ver'te.brally, adv.

به طور میان مهره‌ای

Intervertebral disk

(کالبد شناسی) گردک میان مهره‌ای، صفحه‌ی بین مهره‌ای

in.ter.vlew (in'tər vyōō') n., vt., vi.

۱- مصاحبه، سخن رمش، هم سخنی، هم پرس و ۲- مصاحبه کردن، همپرسی کردن

## ● he interviewed each of the new teachers

او با هر یک از معلم‌های جدید مصاحبه کرد

in'ter.viewee', n.

مصاحبه شونده

in'ter.view'er, n.

مصاحبه کننده

in.ter.vi.vos (in'tər vī'vōs') (لاتین):

در میان زندگان) از یک فرد زنده به فرد یا افرادی دیگر

in|ter.vo.cal|ic (in'tər vō kal'ik) adj.

(آواشناسی) میان واگه‌ای، میان واکی

in.ter.volve (in'tər vālv') vt., vi.

-volved', -volv'ing

۱- دور هم پیچیدن، دور هم حلقه کردن، هم چنبر کردن  
۲- با هم سر و کار داشتن

in|ter.weave (in'tər wēv') vt., vi.

-wove', -woven, -weav'ing

۱- درهم بافتن، همیاف کردن ۲- (مجازی) همبستگی نزدیک داشتن، درآمیختن

in.tes.ta|cy (in tes'tə sē) n.

بی‌وصیت بودن، مردن بدون وصیت

in.tes.tate (in tes'tāt') adj., n.

۱- آدمی که بدون وصیت کردن مرده است، متوفی  
بی‌وصیت ۲- وصیت نشده ۳- آنچه که با وصیت‌نامه تقسیم نمی‌شود ۴- بی‌وصیت‌نامه

in.tes.tin|al (in tes'tə nəl) adj.

روده‌ای، رودگانی، وابسته به روده‌ها

in.tes'ti.nally, adv.

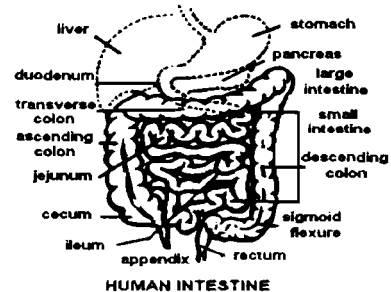
به‌طور روده‌ای، از روده‌ها

\* intestinal fortitude

دل و جرأت، قوت قلب

in.tes.time (in tes'tən) adj., n.

۱- (معمولاً جمع) روده(ها)، رودگان ۲- (معمولاً با تداعی منفی) وابسته به درون کشور یا جامعه، درونی



HUMAN INTESTINE

in.thrall or in.thral (in thrōl') vt.

-thrall'd', -thrall'ing

enthrall ←

in.tl (in'tē) n.

(واحد اصلی پول کشور پرو) این تی (← جدول: money)

in.tl.fa|da (in'tə fā'də) n.

(عربی) انتفاضه (جنبش اعراب فلسطین علیه اسرائیل)

in.tl|ma (in'tə mə) n., pl. -mae

(in'tə mē') or -mas

(زیست شناسی -

درونی ترین غشای اندام و غیره) درون پرده

in.timal, adj.

درون پرده‌ای

in.tl.ma|cy (in'tə mə sē) n., pl. -cles

۱- صمیمیت، نزدیکی، دوستی نزدیک، هم‌رازی، دمسازی  
۲- دانش ژرف، آشنایی کامل، تبحر ۳- رابطه‌ی جنسی  
نامشروع ۴- خلوت ۵- (جمع) ماچ و بوسه، اعمال عاشقانه

in.tl.mate (in'tə mət) adj., n., vt.

-mat'ed, -mat'ing

۱- درونی، نهاده‌ی، ذاتی، اساسی، بنیادی ۲- محرمانه، خصوصی، شخصی، از ته دل ۳- صمیمی، جان جانی، مهرورز، دمساز، محرم ۴- دنج، گرم و نرم ۵- (دانش) ژرف، از نزدیک ۶- دارای رابطه‌ی جنسی نامشروع ۷- دوست صمیمی، دوست دمساز، همدم ۸- (در اصل) اعلام کردن ۹- (با ایما و اشاره) فهماندن، حالی کردن

● he intimated that my uncle too may be guilty

او اشاره کرد که عموی من هم ممکن است تقصیر کار باشد

● those two intimate friends

آن دو دوست صمیمی

in'ti.mately, adv.

۱- صمیمانه ۲- محرمانه ۳- کاملاً

in'ti.mate.ness, n.

صمیمیت، محرم بودن

intimate apparel

جامه‌ی شب، لباس خواب

in.ti.ma.tion (in 'tə mā'shən) n.

۱- فهماندن (با ایما و اشاره)، حالی کردن ۲- (حقوق) اظهار رسمی، اعلامیه‌ی رسمی ۳- اشاره، کنایه، ایما، اظهار غیرمستقیم

in.time (an tēm') adj.

intimate ←

in.tim|i.date (in tim'ə dāt') vt. -dat'ed,

-dat'ing

۱- مرعوب کردن،

شاخ و شانه کشیدن، هراسیده کردن، جا خورده کردن، هراسناک کردن، بیمناک کردن ۲- (با تهدید) وادار کردن

in.tim'i.da'tion, n.

تهدید، بیم‌انگیزی، هراس‌انگیزی، بیم‌گستری

in.tim'i.da'tor, n.

مرعوب کننده، هراس‌آفرین

in.ti.mist (in 'tə mist) adj., n.

۱- (هنر و ادبیات) وابسته به احساسات درونی و خودمانی، سرشت نما ۲- هنرمند سرشت نما

in.tinc.tion (in tɪŋk'shən) n.

(آیین عشا‌ی ربانی) فروبردن نان در شراب (و خوردن آن به جای خوردن نان و شراب به طور جداگانه)

in.tine (in 'tin') n.

endospore ←

in.ti.tle (in tīt'li) vt. -tled, -tling

entitle ←

in.tit.ule (in tit'yool') vt. -uled, -ul.ing

entitle ← (انگلیسی)

intl international

مخفف: بین‌المللی

in|to (in 'tō) prep.

۱- به درون، به داخل، درون سوی، به ۲- تو، توی، داخل، درون، اندرون، در ۳- به مسافت یا وضعیت یا ماده (درآمدن)، به صورت ۴- وارد به شغل یا فعالیت، (پرداختن) به ۵- به سوی، در جهت ۶- رسیدن به، دست یافتن به ۷- (ریاضی) تقسیم بر، بخش بر ۸- (امریکا - عامیانه) درگیر، سرگرم، مشغول به (با فعل be)

● he drove his car into a tree

او با ماشین زد به درخت

● we went into the house

وارد خانه شدیم

● winter turned into spring

زمستان به بهار تبدیل شد

in.tol.er.a|ble (in täl'ər ə bəl) adj.

تحمل‌ناپذیر، تاب‌نیاوردن، توان‌فرسا

● that hot and humid weather was intolerable

آن هوای گرم و مرطوب غیر قابل تحمل بود

in.tol'er.abil'ity or in.tol'er.able.ness, n.

تحمل‌ناپذیری، توان‌فرسائی

in.tol'er.ably, adv.

به‌طور غیر قابل تحمل

in.tol.er.ance (in täl'ər əns) n.

۱- (نداشتن بردباری نسبت به عقاید دیگران) پی‌و‌رزی، نثارواری، تعصب، نثارزدگی، کوه‌ت فکری، سنگاش

۲- (پزشکی) حساسیت نسبت به چیزی، آ‌زیر (آ‌ل‌ری)، بی‌تابی، تاب‌ناوری، عدم تحمل

in.tol.er.ant (in täl'ər ənt) adj.

۱- متعصب، کوه‌ت فکر، پی‌و‌ر، نثارواری، نثاردبار (عقیدتی)، نثارزاده ۲- کوه‌ت‌فکرانه، متعصبانه

● a narrow-minded person is intolerant of opposing opinions  
۱- آدم کوه‌ت فکر تاب تحمل نظریات مخالف را ندارد  
in.tol'er.antly, adv.  
متعصبانه، با بی‌تحملی

in.tol'er.ant.ness, n.

تعصب، بی‌تحملی

in.to.nate (in 'tō nāt') vt. -nat'ed,

-nat'ing

intone ←

in.to.na.tion (in 'tō nā'shən) n.

۱- (زبان‌شناسی) آ‌هنگ ۲- (خواندن با لحن موزون) مسرایش، آ‌وازش، آ‌هنگین‌سازی (صدا) ۳- (سرودهای نیایشی کلیسای پروتستان) آ‌وازه‌های آ‌غازین هر جامه یا سرود، جامه خوانی، قاری‌گری، تلاوت  
in'to.na'tional, adj.  
آ‌هنگین، تلاوتی

Intonation pattern

(زبان‌شناسی) الگوی آ‌هنگ، الگوی آ‌وازش

in.tone (in tōn') vi., vt. -toned,

-ton'ing

۱- (با صدای آ‌وازی خواندن)

سراییدن، آ‌وازش کردن، آ‌وازیدن ۲- دارای آ‌هنگ خاص کردن (مثلاً جمله را دارای آ‌هنگ پرسشی کردن) ۳- (متن یا سرود مذهبی را) با آ‌هنگ قرائت کردن، قاری‌گری کردن، جامه خوانی کردن، تلاوت کردن

in.ton'er, n.

آ‌وازشگر، تلاوت‌کننده

in to|to (in tō'tō)

(لاتین) رویهم، جمعاً، رویهم‌رفته

in.tox|i.cant (in taks'i kənt) n., adj.

مستی‌آور، کرسنگر

in.tox|i.cate (in taks'i kāt', -kit, -kāt') vt. -cat'ed, -cat'ing

۱- مست کردن، کرسنگ کردن ۲- (دارو یا مواد مخدر) از خود بی‌خود کردن، نشسته کردن، تخدیر کردن، کرسنگ‌اندن ۳- سرمست کردن، سرکوف آوردن، به شور و شغف درآوردن ۴- (پزشکی) مسموم کردن، زهرزده کردن

● alcohol intoxicates

الکل مستی می‌آورد

● intoxicated, adj.

۱- مست، کرسنگ (drunk هم می‌گویند) ۲- سرمست ۳- مسموم

in.tox|i.ca.tion (in taks'i kā'shən) n.

۱- مستی، کرسنگی، مست‌شدگی ۲- سرمستی، سرشادی، شور و شغف ۳- مسمومیت، زهرزدگی

Intr intransitive

مخفف: فعل لازم، لازم

In|tra- (in 'trə)

[intravenous] درون، داخل

In|tra.cel.lu.lar (in 'trə sel'yool' lər) adj.

(زیست‌شناسی) درون‌یاختاری

\* In|tra.cit'y (in 'trə sit'ē) adj.

درون‌شهری

In.tra.coast|al Waterway

(in 'trə kōs't'l)

(امریکا) آ‌براه درون کرانه‌ای

(آبراه ویژه‌ی ناوهای کوچک که از بوستون در ماساچوست تا تگزاس امتداد دارد)

**in.trac.ta|ble** (in trak'tə bəl) adj.

۱- چموش، دیر رام، سخت لکام، دیر مهار، سرکش، توسن، خودسر، لجوج، خیره سر ۲- (فلز و غیره) سخت (که مشکل می‌شود با آن کار کرد)، (بیماری) دیردرمان، سخت درمان  
in.trac'tabil'ity or in.trac'table.ness, n.

دیر درمانی، سرکشی، توسنی

in.trac'tably, adv.

ب‌طور دیر درمان یا مهار نشدنی

**in|tra.cu.ta.ne|ous test**

(in'trə kyōō tā'nē əs)

(پزشکی) آزمون درون پوستی (تزریق ماده‌ی پادکین به زیر پوست برای شناخت نوع آذیر یا آلرژی)

**in|tra.der.mal** (in'trə dər'məl) adj.

(زیست‌شناسی) درون پوستی

**in.tr.a.dos** (in trā'dās) n.

(معماری -

قوس درونی تاق ضربی) درون قوس، سقف (تاق ضربی)

**in|tra.mo.lec|u.lar**

(in'trə mō lek'yə lər) adj.

(زیست‌شناسی) درون مولکولی

in'tra.mo.lec'u.larly, adv.

ب‌طور درون مولکولی

**in|tra.mu.ral** (-myōō'rəl) adj.

۱- (در درون باروی شهر یا دیوارهای دانشگاه و غیره) درون شهری، درون دانشگاهی (میان بخش‌ها یا دانشکده‌های یک دانشگاه) ۲- (کالبدشناسی - واقع در دیواره‌ی درونی اندام) درون دیواره‌ی، داخل جداری

in'tra.mu'rally, adv.

ب‌طور داخل جداری

**in|tra.mus.cu.lar** (-mus'kyōō lər) adj.

(پزشکی) درون ماهیچه‌ای، داخل عضلانی

in'tra.mus'cu.larly, adv.

ب‌طور داخل عضلانی

**Intrans** intransitive

مخفف: فعل لازم

**in.tran.si.gent** (in tran'sə jənt) n., adj.

۱- سرسخت، آشتی‌ناپذیر، بی‌امان، ناسازشگر، ناسازگار، خشم‌ناپذیر ۲- سرسختانه، آشتی‌ناپذیرانه ۳- آدم دیرآشتی، آدم سرسخت

in.tran'si.gence or in.tran'si.gency, n.

سرسختی، آشتی‌ناپذیری

in.tran'si.gently, adv.

با سرسختی و آشتی‌ناپذیری

**in.tran.si.tive** (in tran'sə tiv) adj., n.

۱- (دستور زبان) لازم، فعل لازم ۲- ناگذرا

in.tran'si.tively, adv.

همانند فعل لازم

**in.tr.a.par|ty** (in'trə pər'tē) adj.

(در داخل حزب و میان بخش‌های آن) درون حزبی

**in.tr.a.per.son|al** (in'trə pər's'n əl) adj.

(روی دهنده یا موجود در درون شخص) درون فردی، درون کسی

**in|tra.psy.chic** (in'trə sī'kik) adj.

(روی دهنده یا موجود در روان شخص) درون روانی (intrapyschical هم می‌گویند)

in'tra.psy'chi.cally, adv.

ب‌طور درون روانی

**in|tra.spe.cif|ic** (-spə sif'ik) adj.

(زیست‌شناسی - در میان اعضای یک گونه‌ی بخصوص) درون گونه‌ای

**in|tra.state** (-stāt') adj.

(به ویژه در مورد ایالات آمریکا) درون ایالتی

**in|tra.tel.lu.ric** (-te loor'ik) adj.

(زمین‌شناسی) درون خاکی (واقع در ژرفنای زمین)

**in|tra.u|ter.line** (-yōōt'ər in) adj.

(کالبدشناسی) درون زهدانی، داخل رحمی

**\* Intrauterine (contraceptive) device**

(پزشکی) ابزار درون زهدانی (برای جلوگیری از آبستنی)

**in.trav|a.sa.tion** (in trav'ə sā'shən) n.

(پزشکی) داخل شدن مواد خارجی به خون یا تنابه درون رگ روی

**in|tra.ve|nous** (in'trə vē'nəs) adj.

(پزشکی) درون سیاهرگی

in'tra.ve'nous.ly, adv.

ب‌درون سیاهرگ

**in|tra.zon|al** (-zō'nəl) adj.

(خاک‌شناسی) منطقه‌ای، درون منطقه‌ای

**in.treat** (in trēt') vt., vi.

entreat ← (قدیمی)

**in.trench** (in trench') vt., vi.

entrench ←

**in.trep|id** (in trep'id) adj.

نترس، جسور، بزن بهادر، گُرد، نیو، کندآور، دلاور

in'tre.pid'ity (-trə pid'ə tē) or

in.trep'id.ness, n.

بزن بهادری، بی‌هراسی

in.trep'idly, adv.

با بی‌باکی، جسورانه

**Int Rev** Internal Revenue

مخفف: درآمدهای درون مرزی، درآمدهای داخلی

**in.tri.ca|cy** (in'tri kə sē) n., pl. -cies

۱- بغرنجی، پیچیدگی ۲- ریزآراستگی، ظرافت و حساسیت، درهم یافتگی

**in.tri.cate** (in'tri kit) adj.

۱- بغرنج (به خاطر داشتن روابط یا جزئیات ظریف و درهم پیچیده)، پیچیده ۲- (پر از جزئیات ظریف و درهم پیچیده) تو در تو، درهم بافته، ظریف و حساس، ریزآراسته

• the intricate design of a computer chip

طرح دقیق و حساس یک تراشه‌ی کامپیوتری

in'tri.cately, adv.

با ظرافت، ب‌طور ریز آراسته

in'tri.cate.ness, n.

ظرافت و دقت

**in.tri.gant** (in'tri gənt) n., pl. -gants

اهل دسیسه، توطئه‌گر، سوسه‌گر

in'tri.gante' (-gant'), pl. -gantes'

(-gants'), n.fem.

(زن) اهل دسیسه

**In.trigue** (in trēg', in'trēg') n., vt., vi.

-trigued', -trigu'ing

۱- سوسه، دسیسه، توطئه، آغاش، نقشه‌ی سری ۲- سوسه آمدن، دسیسه کردن، توطئه چیدن، آغالیدن ۳- از راه دسیسه به دست آوردن ۴- (مسحور و شیفته کردن)

خیره کردن، (بسیار) خواهان و کنجکاو کردن ۵- (قدیمی)  
گول زدن، فریفتن، گنج کردن، هاج و واج کردن ۶- (مهیجور)  
گیرانداختن، گرفتار کردن ۷- رابطی عشقی محرمانه، سر و  
سیر ۸- (ادبیات) طرح داستان

● he was accused of political intrigue

او متهم به توطئه‌ی سیاسی شد

● the thought of the trip intrigued me

فکر آن سفر مرا به هیجان می‌آورد

in.trigu'er, n.

دسیسه‌چین، توطئه‌گر

in.trigu|Ing (-trē'gin) adj.

کنجکاو‌انگیز،

کنجکاوگر، خواهان ساز، خیره کننده، انگیزنده

in.trigu'ing.ly, adv.

به‌طور گیرا یا کنجکاو‌انگیز

in.trin.sic (in trin'sik) adj.

۱- (وابسته به نهاد و ارزش یا ماهیت درونی هر چیز و نه به عوامل خارجی) درون خیز، درون‌زاد، درونی، درونین (در برابر: برون‌خیز extrinsic)، ذاتی، اصلی، نهادی، گوهرین  
۲- (کالبدشناسی) درون اندامی

in.trin'si.cally, adv.

ذاتاً، به‌خودی خود

in.trin'si.cal.ness, n.

ذاتی یا درون‌خیز بودن

intrinsic factor

(تکرار شناسی) سازه‌ی درون خیز، عامل داخلی

in.tro (in'trō) n.

مخفف: (خودمانی) معرفی، شناخت

in|tro- (in'trō)

پیشوند: به درون، درون سوی، درون [introvert]

Intro 1- introduction 2- introductory

مخفف:

۱- معرفی، مقدمه، آشناسازی ۲- مقدماتی، آغازین

in.tro.duce (in'trə dōōs, -dyōōs') vt.

-duced', -duc'ing

۱- معرفی کردن، دیبا کردن ۲- شناساندن، شناسا کردن، عرضه کردن، ارائه کردن، آشنا کردن با ۳- آوردن (برای اولین بار) ۴- دخیل کردن، دخالت دادن، وارد کردن، افزودن به ۵- بدعت گذاشتن، رسم کردن، باب کردن، نوآوری کردن ۶- دیباجه نگاشتن، مقدمه نوشتن، دیبانویسی کردن، سرآغاز نویسی کردن، آغاز کردن ۷- قرار دادن (در)، نهادن، درون نهادن ۸- (کالا یا فرآورده‌ی تازه را برای فروش) عرضه کردن

● I introduced Jack to Jill

من جک را به جیل معرفی کردم

in'tro.duc'er, n.

معرفی کننده، معرف

in.tro.duc.tion (-duk'shən) n.

۱- معرفی، دیبا ۲- (کتاب و غیره) دیباجه، پیشگفتار، مقدمه، پیش درآمد، درآمد، سرآغاز، آغاز، (مقدمات و اصول رشته یا دانش) آشناسازی (ی)، آغازنمایی (ی) ۳- ارائه، عرضه (کالا یا جدید)، شناساندن (شخص یا اندیشه یا کالا و غیره) ۴- آوردن، وارد سازی ۵- رایج سازی، رسم کردن، شایع سازی ۶- تقدیم (لایحه و غیره) ۷- قرار دادن، نهادن ۸- افزایش ۹- (موسیقی) پیش‌درآمد

in.tro.duc.to|ry (-duk'tə rē) adj.

مقدماتی، پیشگویی، آغازین، دخیلین، آشناساز، آشناگر، دیباگر (introductive هم می‌گویند)

in'tro.duc'to.rily, adv.

به‌طور مقدماتی یا آغازین

in.tro.gres.slion (in'trō gresh'ən) n.

(ورود ژن‌های یک گونه به مجموعه ژن‌های گونه‌ی دیگر) تبادل ژن‌ها

in'tro.gres'sive (gres'iv) adj.

وابسته به تبادل ژن‌ها

in.tro|lt (in trō'it) n.

۱- (کلیسا) سرود آغازین

۲- (کلیسای کاتولیک) بخش نخستین عشاء ربانی

in.tro.ject (in'trō jekt') vt.

(روانکاوی) درون افکندن

in'tro.jec'tion, n.

درون افکنی

in.tro.mit (-mit') vt., -mit'ted, -mit'ting

۱- درون گذاری کردن، درون گذاشتن ۲- به درون راه دادن

in'tro.mis'sion (-mish'ən) n.

درون گذاری

in'tro.mit'tent, adj.

درون گذار(انه)

in.tron (in'trān) n.

(زیست‌شناسی) اینترون

in.trorse (in trōrs') adj.

(گیاه) درون گشا

in.trorse'ly, adv.

به‌طور درون گشا

in.tro.spect (in'trō spekt') vt., vi.

(نگرش به اندیشه‌ها و احساسات درونی خود) درون نگری کردن، خودکاو‌ی کردن

in.tro.spec.tion (-spek'shən) n.

درون نگری، خویشتن نگری، خودکاو‌ی

in'tro.spec'tive, adj.

درون‌نگر، خودکار، درون نگرانه

in'tro.spec'tively, adv.

به‌طور درون نگرانه

in'tro.spec'tive.ness, n.

درون نگری، خودکاو‌ی

in.tro.ver.slion (-vər'zhən, -shən) n.

۱- (روان شناسی) درون‌گرایی ۲- در خود پیچیدگی، درون پیچیدگی، درون برگشتگی

in'tro.ver'sive, adj.

درون گرای، درون پیچیده

in'tro.ver'sively, adv.

به‌طور درون گرای یا درون پیچیده

in.tro.vert (in'trō vɜrt') vt., vi., n., adj.

۱- (روان شناسی) درون گرا شدن، درون گرایی کردن ۲- به طرف درون خم کردن، درون خم کردن، درون خماندن ۳- (جانور) درون برگشته کردن، درون پیچیدن، درون پیچیده کردن ۴- (هر چیز درون پیچیده به ویژه اندام لوله مانند درون پیچیده) درون پیچ ۵- (روان شناسی) درون‌گرا (در برابر: برون‌گرا extrovert)

in.tro.vert|ed (-id) adj.

درون‌نگرا

in.trude (in trōd') vi., vt. -trud'|ed,

-trud'ing

۱- (یا: on یا upon یا in) زور دادن،

پیش راندن، داخل کردن، وارد کردن، چپاندن ۲- (خود یا عقاید خود را) تحمیل کردن، خود را (به زور وارد کردن)

۳- (زمین شناسی) - گدازه را با فشار به داخل یا میان سنگ‌ها راندن) گدازه رانی کردن ۴- (ناخوانده) وارد شدن، میان (سخن یا جلسه‌ی دیگران) پریدن، مزاحم شدن، مغل

شدن، سرزده وارد شدن



● I wanted to have a private talk with him but his son kept intruding

می‌خواستم با او مذاکره‌ی محرمانه داشته باشم ولی پسرش مرتباً مزاحم می‌شد  
in.trud'ər, n. مزاحم، خلوت شکن، مهمان سر زده

in.tru|sion (in trōō'zhən) n.

۱- پیش رانی، زورآوری، دخالت، چپاناش ۲- (زمین شناسی) گدازه رانی ۳- مزاحمت، تحمیل، سرزده آمدن

in.tru.sive (-siv) adj.

۱- ناخوانده، مزاحم، مخل، مداخله‌آمیز ۲- (زمین‌شناسی) گدازه رانی شده، گدازه رانده ۳- (زبان شناسی) - افزوده شده بدون دلیل یا سابقه‌ی تاریخی مانند "d" در واژه‌ی spindle (پیش رانده)

in.tru'sively, adv.

به‌طور مداخله‌آمیز

in.tru'sive.ness, n.

خلوت شکنی، مزاحمت

in.trust (in trust') vt.

entrust ←

in.tu.bate (in'tōō bāt') vt. -bat'ed,

-bat'ing

(به ویژه پزشکی) - لوله وارد

مجرا کردن لوله گذاری کردن، لوله گذاشتن

in'tu.ba'tion, n.

لوله گذاری

in.tu|lit (in tōō'it) vt., vi.

درون‌یابی کردن، شهودگری کردن

in.tu'it.able, adj.

قابل درون‌یابی

in.tu|ition (in'tōō ish'an) n.

۱- (دانستن یا فراگیری فوری و بدون استدلال و تجربه و ممارست) درون یافت، ششم، شهود، درون‌یابی ۲- درون یافته ۳- قدرت درون‌یابی، شهودگری، شهودگری

● my intuition is that Hassan is an honest man

احساس درونی من این است که حسن مرد امینی است

in'tu'itional, adj.

وابسته به ششم یا درون‌یابی

in'tu'itional.ally, adv.

به‌طور درون‌یابانه

in.tu|i.tion.ism (-iz'əm) n.

(این باور: از راه درون‌یابی می‌توان به درک واقعی اشیا و اصول نایل شد) (اخلاقیات - این باور: درون‌یابی ما را به درک اصول اخلاقی اساسی و درستی یا نادرستی اعمال قادر می‌کند) درون یافت‌گرایی، شهودگرایی

in'tu'ition.ist, adj., n.

شهودگرایی

in.tu|i.tive (in tōō'i tiv) adj.

۱- وابسته به درون یافت، درون یافتی، شهودی ۲- درون یافتگر، درون‌یاب، اهل شهود

in.tu'i.tively, adv.

از روی ششم یا درون یافت

● I knew intuitively that something terrible had happened

شستم خبردار شد که چیز خیلی بدی اتفاق افتاده است

in.tu'i.tive.ness, n.

درون یافت، شهود

in.tu.mesce (in'tōō mes') vi. -mesced', -mesc'ing

(به ویژه در اثر کرما) آماس کردن، فراخ شدن، کف کردن، ور آمدن

in.tu.mes.cence (-mes'əns) n.

۱- آماس، وراآمدگی، فراخی شدگی، کف کردگی ۲- اندام آماسیده ۳- غده، آمو

in'tu.mes'cent, adj.

آماس، قلمبه شده، فراخ شده

in.tus.sus.cept (in'tə sə sept') vt.

درون‌نیامیدن، درون کشیدن (invaginate هم می‌گویند)

in.tus.sus.cep.tion (-sə sep'shən) n.

۱- درون‌نیامش، درون کشی ۲- (فرآیند جذب غذا و قرار دادن آن در میان دیواره‌های یاخته) درون‌گیری

in'tus.sus.cep'tive, adj.

درون گیر، درون نیام

in.twine (in twīn') vt., vi. -twined',

-twīn'ing

entwine ←

in.u.lt (in'oo wit) n.

۱- سرخپوست اینویت (اینویت‌ها یا اسکیموها در شمال کانادا و آلاسکا زیست می‌کنند) ۲- Eskimo ← ۳- زبان اینویت (شاخه‌ای از زبان اسکیمو - آلوت)

in|u.lase (in'yōō lās') n.

(زیست‌شناسی)

اینولاز (آنزیمی که اینولین را به فروکتوز تبدیل می‌کند)

in|u.lin (-lin) n.

(زیست‌شناسی - شیمی)

اینولین (پلی ساکارید سازنده‌ی فروکتوز و گلوکز)

in.unc.tion (in un'k'shən) n.

۱- روغن مالی ۲- تدهین ۳- مرهم، پماد، لینیمان (به بدن)، مسج، تدهین

in.un.dant (in un'dənt) adj.

لبریز، سرشار، سیل مانند

in.un.date (in'an dāt') vt. -dat'ed,

-dat'ing

۱- سیل گرفتن، سیل زده کردن، زیر آب بردن، از آب پوشیده کردن، آب بستن به ۲- (به ویژه به‌صورت مجهول) اشباع کردن، (در چیزی) غرقه کردن

● rain water inundated the village

آب باران دهکده را سیل زده کرد

in'un.da'tion, n.

۱- سیل گرفتگی، آب گرفتگی ۲- سیل ۳- غرقه‌سازی (در هر چیز)

in'un.da'tor, n.

سیل زده کننده

in.un.da.tory (in un'də tōr'ē) adj.

سیلی، سیل مانند

in.ur.bane (in'ər bān') adj.

زمخت و بی‌ادب، دهاتی مسلک، خام رفتار، بی‌نزاکت

in'ur.ban'ity (-ban'ə tē) n.

بی‌نزاکتی

in.ure (in yoor', i noor') vi., vt. -ured',

-ur'ing

۱- خور دادن، عادت کردن،

آموخته کردن ۲- به مرحله‌ی اجرا درآمدن، به کار افتادن

in.ure'ment, n.

خوگیری، عادت

in.urn (in ərn') vt.

۱- (خاکستر مرده را)

در گوزده ریختن، در بستو ریختن ۲- دفن کردن، خاک کردن

in u|ter|o (in yōōt'ər ō)

(لاتین) در زهدان، نازده، زاییده نشده

in.u|tile (in yōōt'īl) adj.

به درد نخور، بی‌فایده، بی‌استفاده

in.util.ity (in'yōō til'ə tē) n.

به‌دردنخوری

Inv 1- invented 2- inventor

(مخفف لاتین: مخترع)

او آن را اختراع کرد ۱- اختراع شده ۲- مخترع

in va.cu|o (in vak'yōō ō')

(لاتین) در خلأ

in.vade (in vād') vi., vt. -vad'ed,

-vad'ing

۱- مورد تاخت و تاز قرار دادن،

(با جنگ و قشون) گرفتن، تجاوز (نظامی) کردن، برتاختن،  
تاخت و تاز کردن، دست یازی کردن ۲- هجوم بردن  
۳- مُخل شدن، مختل کردن، نقض کردن، بی‌اجازه داخل  
شدن ۴- (وارد چیزی شدن و در آن پراکنده شدن معمولاً با  
اثر بد) فرا گرفتن، درونگیر شدن **اِلْخَا رَافِ**

in.vad'er, n. مهاجم، متجاوز، تاخت و تاز کننده  
**In.vag|i.nate** (in vaj'ə nāt') vi., vt.  
-nat'ed, -nat'ing در نیام گرفتن،

در نیام قرار گرفتن یا قرار دادن ۲- ← intussuscept  
۳- (به ویژه در مورد تشکیل کاسترولا - به طرف داخل لوله  
خم شدن و غلاف یا حفره تشکیل دادن) درون نیامیدن  
در نیام گیری، درون نیامی

in.vag'i.na'tion, n. در نیام گیری، درون نیامی

**In.va.lid'** (in'və lid) adj., n., vt.  
۱- علیل، رنجور، زمین گیر، نزار، دردمند، انگشتال، آکمند،  
توان کاسته، معلول، بیواریه ۲- وابسته به علیلها ۳- آدم  
آکمند، آدم رنجور ۴- نزار کردن، توان کاسته کردن،  
زمین گیر کردن ۵- (انگلیس - خدمت نظام) معافیت پزشکی  
دادن، (از خدمت یا حضور در جبهه) معاف پزشکی کردن

**In.val'id** (in val'id) adj.  
بی اعتبار، بدون ارزش قانونی، باطل

● an invalid passport گذرنامه‌ی فاقد اعتبار  
in.va.lid'ity (in'və lid'ə tē) n.

۱- معلولیت، آکمنی ۲- فقدان ارزش قانونی، بطلان  
in.val'idly, adv. به طور باطل یا فاقد اعتبار  
**In.val'i.date** (in val'ə dāt') vt. -dat'ed,  
-dat'ing از ارزش قانونی

انداختن، (قانوناً) بی اعتبار کردن، باطل کردن  
● tampering will invalidate your passport

دستکاری موجب از اعتبار افتادن پاسپورت شما خواهد شد  
in.val'i.da'tion, n. بطلان، ابطال

**In.va.lid.ism** (in'və lid iz'əm) n. رنجوری،  
زمین گیری، نزاری، آکمنی، توان کاستگی، علیل، انگشتالی  
**In.val'u.able** (in val'yū ə bəl) adj.

پر ارزش، گرانبها، پر بها  
in.val'u.able.ness, n. گرانبهائی، ارزشمندی

in.val'u.ably, adv. به طور پُر ارزش  
**In.var** (in'vār') n.

اینوار (نام بازرگانی آمیزه‌ی فولاد و ۲۶ درصد نیکل)  
**In.var'i.able** (in ver'ē ə bəl) adj.

تغییر ناپذیر، دگرش ناپذیر، ثابت، دامنند، یکنواخت  
in.var'i.abil'ity or in.var'i.able.ness, n.

تغییر ناپذیری، دامنندی، یکنواختی  
in.var'i.ably, adv. به طور تغییر ناپذیر

**In.var'i.ant** (in ver'ē ənt) adj., n.  
۱- ثابت، نادرگسان، دگرش ناپذیر، ایستاد، دامنند

۲- (ریاضی) پایا، پایدار  
in.var'i.ance, n. پایایی، نادرگسانی، دامنندی

**In.va.sion** (in vā'zhən) n. ۱- (با قشون و  
جنگ) گرفتن، تاخت و تاز، تجاوز (نظامی)، تهاجم، اشغال،  
تازش، برتازش ۲- مزاحمت، دخول بدون اجازه، خلوت

شکنی ۳- درونگیری، فراگیری ۴- (مجازی) هجوم، یورش  
in.va'sive, adj. تهاجمی، (پزشکی) درون کار

**Invasion of privacy**  
(حقوق - تجاوز به خلوت و امور محرمانه و شخصی فرد و  
افشاکاری آنها) خلوت شکنی، تجاوز به حریم شخصی افراد

**In.vec'tive** (in vek'tiv) adj., n. ۱- هتاکي،  
فحش، ناسزا، دشنام، هزه گویی ۲- توهین، اهانت

in.vec'tively, adv. به طور دشنام آمیز  
in.vec'tive.ness, n. دشنام آمیزی، هتاکي، اهانت

**In.velgh** (in vā') vi.  
۱- دشنام دادن، فحش دادن ۲- (با: against) به باد ناسزا  
گرفتن، (سخت) مورد نکوهش قرار دادن، هتاکي کردن

in.veigh'er, n. هتاک، نکوهشگر  
**In.vel.gle** (in vē'g'l) vt. -gled, -gling

فریفتن، اغوا کردن، از راه به در بردن، گمراه کردن  
in.vei'gle.ment, n. فریب، اغوا، گمراه سازی

in.vei'gler, n. فریبکار، گمراه کننده  
**In.vent** (in vent') vt.

۱- اختراع کردن، ابداع کردن، نوآفرینی کردن، تازه آوری  
کردن، نو انگیزی کردن ۲- از خود درآوردن، دروغ بافی  
کردن ۳- (قدیمی) کشف کردن  
● who invented the telephone? تلفن را چه کسی اختراع کرد؟

**In.ven.tion** (in ven'shən) n.  
۱- اختراع، ابداع، غیاد، نوآفرینی، نو انگیزی ۲- هر چیز  
اختراع شده ۳- خلاقیت، قوهی ابتکار، تازه اندیشی

۴- دروغ بافی، دروغ، از خود درآوردن، دروغ پردازی  
۵- (به ویژه موسیقی باخ) قطعه‌ی کوتاه

**In.ven.tive** (-tiv) adj.  
۱- خلاق، تازه اندیشانه، ابتکاری، مبتکرانه ۲- تازه اندیش،  
خلاق، نوآفرین، مبتکر

in.ven'tively, adv. مبتکرانه، با خلاقیت  
in.ven'tive.ness, n. ابتکار، خلاقیت، قوهی خلاق

**In.ven.tor** (-tər) n.  
مخترع، مبدع، نوآفرین، تازه اندیش

**In.ven.to|ry** (in'vən tōr'ē) n., pl. -ries,  
vt. -ried, ry.ing ۱- (بازرگانی)

فهرست موجودی، دفتر دارایی، سیاهه‌ی اموال، موجودی  
انبار، موجودی کالا ۲- کالاهای موجود (در فروشگاه یا  
انبار و غیره)، موجودی ۳- فهرست (به ویژه فهرست  
پر جزئیات و دقیق) ۴- فهرست سازی ۵- فهرست کردن،  
سیاهه کردن، صورت برداشتن از، در دفتر موجودی نوشتن

in'ven.to'rial, adj. وابسته به موجودی‌ها  
in'ven.to'ri.ally, adv. به طور وابسته به موجودی‌ها

**In.ve.rac.i|ty** (in'və ras'ə tē) n., pl.  
-ties دروغ، کذب، دروغ گویی

**In.ver.ress** (in'vər nes')  
(سابقاً - اسکاتلند) بلوک اینورنس

**In.verse** (in vɜrs', in'vɜrs') adj., n., vt.  
-versed', -vers'ing

۱- معکوس، وارونه، وارون، برگردان، مقلوب، واژگون،  
(سابقاً - اسکاتلند) بلوک اینورنس

**In.verse** (in vɜrs', in'vɜrs') adj., n., vt.  
-versed', -vers'ing

۱- معکوس، وارونه، وارون، برگردان، مقلوب، واژگون،  
(سابقاً - اسکاتلند) بلوک اینورنس

نگون، نگونسار، عکس، (ریاضی) قلب ۲- مقابل، رویارو، مخالف، مترو ۲- (نادر) معکوس کردن، وارون کردن  
in.verse'ly, adv. به‌طور معکوس، وارون‌وار

**inverse function**

(ریاضی) تابع معکوس، گسترش وارون  
**In.ver.sion** (in vər'zhən, -shən) n.

۱- وارونگی، وارونی، عکس، وارونش، دمووی، پشت و رویی ۲- (شیمی) دگرگونی شیمیایی، وارونی ۳- (دستور زبان) جابجاسازی، تقلیب، وارون سازی، قلب ۴- (ریاضی) وارون کنشی، پس و پیشی، معکوس بودن ۵- (موسیقی) وارون سازی پرده ۶- (روان پزشکی) همجنس بازی  
in.ver'sive, adj. وارون پذیر، معکوس کردنی

**In.vert** (in vɜrt') n., vt., adj.

۱- وارون کردن، وارونه کردن، معکوس کردن، قلب کردن، پس و پیش کردن ۲- واژگون کردن، نگون کردن، نگونسار کردن، برگرداندن، مترو کردن، پشت و رو کردن ۳- (ریاضی) عکس کردن ۴- (شیمی) دگرگون شده، وارون شده ۵- وارون شده ۶- (روان پزشکی) همجنس باز  
in.vert'i'ble, ac: پشت و رو کردن، وارونه کردن

**In.vert.ase** (in vɜrt'ās) n.

← sucrase

**In.ver.tebrate** (in vɜr'tə brit) adj., n.

(جانور) بی‌مهره

**inverted comma**

(انگلیس) ویرگول

(کامای) وارونه، نشان نقل قول، گیومه، نشان بازگو

**inverted mordent**

← mordent

**In.vert|er** (in vɜrt'ər) n.

(برق - دستگاه تبدیل برق مستقیم به متناوب) وارون ساز  
**Invert sugar** (آمیخته‌ای از بکستروز و لولز)

که در میوه‌ها یافت می‌شود) شکر وارون شده، قند معکوس  
۱- جامه

پوشاندن، آراستن، ملبس کردن، مزین کردن ۲- پوشاندن، دربرگرفتن، فراگرفتن ۳- دارای ویژگی کردن، دادن ۴- (طی مراسم) به شغل گماردن، منصوب کردن ۵- اختیار دادن به، (قدرت یا اختیار و غیره) اعطا کردن به ۶- (نادر) ← vest  
۷- سرمایه‌گذاری کردن ۸- صرف کردن ۹- (ارتش) محاصره کردن، دورگیری کردن

● he invested his money in an oil company

او پول خود را در یک شرکت نفت سرمایه‌گذاری کرد

● she invested her time in charity work

او وقت خود را صرف امور خیریه کرد

in.ves'tor, n.

سرمایه‌گذار

**In.ves.ti.gate** (in ves'tə gāt') vi., vt.

-gat'ed, -gat'ing

۱- کند و کاو کردن، بررسی کردن، تحقیق کردن، رسیدگی کردن ۲- زمینه‌یابی کردن

● the detective investigated the evidence

کارآگاه ملارک و شواهد را بررسی کرد

in.ves'ti.gable (-gə bəl) adj.

قابل تحقیق، بررسی‌پذیر، رسیدگی کردن

**In.ves.ti.ga.tion** (in ves'tə gā'shən) n.

کند و کاو، رسیدگی، تحقیق، بررسی، زمینه‌یابی

in.ves'ti.ga'tional, adj. وابسته به کند و کاو یا بررسی

**In.ves.ti.ga.tive** (in ves'tə gāt'iv) adj.

وابسته به کندوکاو، تحقیقی، بازجویانه، جستجوگرانه (investigatory هم می‌گویند)

**In.ves.ti.ga.tor** (in ves'tə gā'tər) n.

۱- کارآگاه خصوصی (private investigator هم می‌گویند)

۲- بازجو، مأمور تحقیق، هوده‌یاب

**In.ves.ti.tive** (in ves'tə tiv) adj.

۱- (آنچه که اختیار یا مقام و غیره اعطا می‌کند) اعطا کننده ۲- وابسته به اعطای اختیار (یا مقام و غیره)

**In.ves.ti.ture** (-chər) n.

۱- اعطای مقام

(معمولاً طی مراسم و با لباس رسمی) ۲- پوشاک، جامه ۳- (فئودالیسم) مراسم انتقال زمین به مستاجر

**In.vest.ment** (in vest'mənt) n.

۱- سرمایه‌گذاری ۲- صرف ۳- پوشاک، روپوش ۴- گمارش (طی مراسم رسمی) ۵- محاصره

**Investment bank** (or banker)

بانک سرمایه‌گذاری

**Investment company** (or trust)

شرکت سرمایه‌گذاری

**In.vet.er.ate** (in vet'ər it) adj.

۱- دیرین، دیرینه، کهن، قدیمی، سابقه‌دار ۲- خو گرفته، ریشه‌دار، ژرف

in.vet'era.cy, n.

ژرفی، دیرینگی

in.vet'er.ately, adv.

به‌طور ژرف یا دیرینه

**In.vi.a|ble** (in vī'ə bəl) adj.

ناپایدار، نادیر پای، زودمیر، ناتوان به رشد و زندگی بهنجار  
زود میری، ناپایداری

**In.vid|ious** (in vid'ē əs) adj.

۱- ناخوشایند، زنده، نفرت‌انگیز، غیظ‌آور، کینه‌انگیز، تبعیض‌آمیز، مغرضانه، غرض‌آلود ۲- (مهجور) حسود ۳- حسادت‌انگیز، حسادت‌آور

in.vid'iously, adv.

به‌طور کینه‌آمیز یا رشک‌آمیز

in.vid'ious.ness, n.

کینه‌توزی، حسد، غیظ

**In.vig|i.late** (in vij'ə lāt') vi. -lat'ed,

-lat'ing

(انگلیس) مراقبت کردن (در امتحانات)، معتن شدن

in.vig'i.la'tion, n.

(امتحان کتبی) مراقبت

**In.vig.or.ate** (in vig'ər āt') vt. -at'ed,

-at'ing

نیرو دادن، قوت دادن، جانبخشی کردن، سرزنده کردن، سرحال آوردن، دارای شوق و حرارت کردن

● a cold shower in the morning is invigorating

یک دوش سرد در بامداد انسان را سر حال می‌آورد

in.vig'ora'tion, n.

نیرو بخشی، تجدید قوا

in.vig'ora'tive, adj.

نیرو بخشی، اشتیاق‌آور

in.vig'ora'tor, n.

نیرو دهنده، مقوی، قوت بخش

**In.vln.cl|ble** (in vin'sə bəl) adj.

۱- شکست‌ناپذیر، مغلوب‌نکردنی ۲- سخت، استوار

in.vin'cibil'ity or in.vin'cible.ness, n.

شکست ناپذیری، استواری

in.vin'cibly, adv.

به طور شکست ناپذیر

In.vi|no ve.rl.tas (in vī'nō ver'i tas')

(لاتین: حقیقت در شراب است) مستی و راستی

In.vi|o.la|ble (in vī'ō lə bəl) adj.

۱- نقض نکردنی، (قول و غیره) نشکستی، تخطی ناپذیر

۲- ویران نشدنی، گزندناپذیر، خراب نکردنی

in.vi'o.labil'ity, n.

تعدی ناپذیر، تخطی ناپذیر

in.vi'o.lably, adv.

به طور تخطی ناپذیر

In.vi|o.late (in vī'ə lit, -lāt') adj.

(عهد و پیمان و غیره) نقض نشده، شکسته نشده، تخطی

نشده، مقدس

in.vi'o.lacy (-lə sē) or in.vi'o.late.ness, n.

تخطی ناپذیری، نقض شدنی بودن

in.vi'o.lately, adv.

به طور نقض نشده

In.vis.i|ble (in viz'ə bəl) adj., n.

۱- نامرئی، نادیدنی ۲- ناآشکار، ناپیدا، ناهید ۳- ناچین،

کوچک، نامشخص، تشخیص ناپذیر ۴- نهان، پنهان،

محرمانه، افشا نشده، ارائه نشده ۵- هر چیز ناپیدا

in.vis'ibil'ity or in.vis'ible.ness, n.

نا آشکاری، نامرئی بودن

in.vis'ibly, adv.

به طور نامرئی یا نا آشکار

Invisible ink (جوهری که پس از حرارت دادن و

غیره هویدا می شود) جوهر ناپیدا، جوهر نامرئی

In.vl.ta.tion (in 'və tā'shən) n.

۱- دعوت،

فراخوان، برخوان ۲- دعوتنامه، برخوان نامه، فراخوان نامه

۳- (معمولاً با تداعی منفی) انگیزان، محرک، مسبب

● not locking the door is an invitation for trouble

قفل نکردن در عبارتست از دنبال در درگیر شدن

In.vl.ta.tion|al (-shə nəl) adj.

دعوتی، فقط بر حسب دعوت، فراخوانی، برخوانی

In.vl.ta.to|ry (in vīt'ə tōr'ē) adj., n., pl.

(کلیسا - وابسته به) فراخوانی به نیایش

In.vite (in vīt'; in 'vīt') n., vt. -vit'|ed,

-vit'ing ۱- دعوت کردن، فراخوان کردن، فراخواندن.

برخواندن، برخوان کردن ۲- خواستار شدن، درخواست

کردن، خواستن ۳- منجر شدن به، انگیزاندن، سبب شدن

۴- وسوسه کردن ۵- (عامیانه) دعوت، دعوتنامه

● her behavior invites criticism می شود موجب انتقاد می شود

● we invited him for dinner او را به شام دعوت کردیم

in'vitee', n. مدعو، مهمان

In.vit'ing (-vīt'ing) adj.

انگیزگر، وسوسه آمیز، دلبرانه، مجذوب کننده

In vl.trō (-vī' -) (لاتین: در شیشه)

مجزا شده، نگهداری شده در آزمایشگاه،

در لوله ای آزمایش، به طور آزمایشگاهی، آزمایشگاهی

In vl|vo (in vī'vō) (لاتین: در موجود زنده)

روی دهنده یا موجود در سازواره ی زنده، درزیوه، در داخل

بدن، در درون موجود زنده، درون تنی

In.vo.cate (in 'və kāt') vt., vi. -cat'|ed,

-cat'ing (نادر)

به صورت نیایش درخواست کردن یا گفتن، استدعا کردن

In.vo.ca.tion (in 'və kā'shən) n.

۱- (متوسل شدن به خداوند یا خدایان یا مقدسان و غیره)

توسل، دست یازی، استدعا، دست به دامانی ۲- احضار

ارواح خبیث، فراخوانی شیطان ۳- عطف

in'vo.ca'tional, adj. عطفی، استعاضی

in.voc'a.to'ry (-vāk'ə tōr'ē) adj.

استعاض آمیز، توسلی، نیایشی

In.voice (in 'vois') n., vt. -voiced',

-voic'ing

۱- فاکتور، صورت حساب، بیجک، برگ فروش، سیاهه ی

فروش ۲- فاکتور نوشتن یا دادن، بیجک دادن

In.voke (in vōk') vt. -voked', -vok'ing

۱- (به خداوند یا مقدسان) متوسل شدن، آگستن، دست

یازیدن ۲- استدعا کردن، دست به دامان شدن، درخواست

(عاجزانه) کردن ۳- عطف کردن، به کار گرفتن ۴- موجب

شدن، ایجاد کردن، سبب شدن، فراخواندن ۵- ارواح خبیثه

را احضار کردن، شیطان خوانی کردن

in.vok'er, n. مستعاضی، توسل جو، احضار کننده ی ارواح

In.vol|u.cel (in vāl'yō sēl') n.

(گیاه) کریبانک

in.vol'u.cel'ate (-sēl'it) adj.

کریبانکدار

In.vo.lu.crate (in 'vō lō'krait) adj.

(گیاه) کریبان دار، کریبانی

In.vo.lu.cre (in 'vō lō'kər) n.

(گیاه - کالبد شناسی) کریبانه، کریبان شامه، کریبان برگ

(involucrum هم می گویند)، کریبان

in'vo.lu'cral (-krəl) adj.

کریبانی

In.vol.un.tar'y (in vāl'ən ter'ē) adj.

۱- غیر ارادی، خودبخود ۲- غیر عمدی، ناآگاهانه،

ناخواسته، ناپیش خواسته، ناخواست

● involuntary manslaughter

قتل غیر عمدی

in.vol'un.tar'i.ly, adv.

به طور غیر عمدی

in.vol'un.tar'i.ness, n.

عدم تعمد، خودبخودی

In.vo.lute (in 'və lōt') adj., n., vi.

-lut'|ed, -lut'ing

۱- پیچیده، ظریف و مدغم

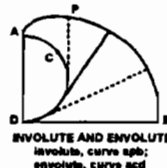
۲- (زیست شناسی) روگشته، تو

پیچیده، درون پیچ ۳- (ریاضی)

گسترده، خط مماسی ۴- روگشته

شدن، توپیچیده شدن، (ریاضی)

گسترده شدن



In.vo.lu.tion (in 'və lō'shən) n.

۱- گرفتاری، درگیری ۲- (کالبدشناسی) روگشتگی،

تو پیچیدگی ۳- (ریاضی) برگشت، تضامن، توان یابی،

انولوسيون ۴- (دستور زبان) پیچیدگی (به ویژه پیچیدگی

ساختمان جمله) ۵- (پزشکی) دگرگونی بازگشتی، پس گشت

(بازگشت اندام به شکل و اندازه ی پیشین مثلاً رحم پس از

(زایمان)

in'vo.lu'tional, adj. روگشته. تو پیچیده

in'vo.lu'tion.ar'y, adj. وابسته به روگشتگی یا تو پیچیدگی

**In.volve** (in vāl'v) vt. **-volved', -volv'ing**

۱- (در اصل) در پیچیدن، فرا گرفتن، دربرگرفتن ۲- پیچیده

کردن، (درهم) گوراندن، درهم بافتن، بغرنج کردن

۳- دست‌اندرکار کردن، مشغول کردن ۴- درگیر شدن یا

کردن، گرفتار شدن، دچار کردن ۵- مستلزم بودن،

دربرداشتن، با خود داشتن، شامل بودن ۶- مربوط بودن به،

وابسته بودن به، بستگی داشتن به، سر و کار داشتن

۷- (مهجور) پیچاندن، مارپیچ کردن

● I don't want to get involved in their problems

من دلم نمی‌خواهد در مسائل آنها درگیر شوم

in.volve'ment, n. درگیری، گرفتاری، پیچیدگی

**In.volved** (-vālv'd) adj. ۱- پیچیده، بغرنج،

غشامض، مدغم، پیچ در پیچ ۲- درگیر، گرفتار، دچار

۳- دست‌اندرکار ۴- دارای رابطه (عشقی یا جنسی)

**In.vul.ner.a|ble** (in vul'nər ə bəl) adj.

آسیب‌ناپذیر، گزند ناپذیر، زخمی نشدنی، مصون

in.vul'nér.abil'ity, n. آسیب ناپذیری

in.vul'nér.ably, adv. به‌طور گزند ناپذیر

**In.ward** (in'wərd) adj., adv., n. ۱- درونی،

در داخل، در درون (← internal)، درون سویی، به طرف

داخل ۲- باطنی، معنوی، سرشتی، اندرونی ۳- نزدیک (به

کسی)، صمیمی، یکدل ۴- درون بین، در خویش نگر(انه)،

گوشه‌گیر، کم حرف ۵- (جمع) امعا و احشا، اندرونه، دل و

روده ۶- (جمع) درون، آنچه که در درون قرار دارد

● do you want inward peace or money?

آیا آرامش درونی می‌خواهی یا پول؟

**In.ward|ly** (-lē) adv. ۱- از درون،

در درون، به سوی درون ۲- دروناً، باطناً، از ته دل

**In.ward.ness** (-nis) n. ۱- باطن، سرشت ۲- معنویت ۳- ژرف اندیشی، بینش، عمق

تفکر ۴- (با: with) آشنایی کامل ۵- کم حرفی

**In.wards** (in'wərdz) adv. به سوی درون، به طرف داخل، درون سوی**In.weave** (in wēv') vt. **-wove', -wo'ven**or **-wove', -weav'ing**

درهم بافتن، (در درون چیزی) بافتن، درون بافت کردن

**In.wrap** (in rap') vt. **-wrapped',****-wrap'ping** ← enwrap**In.wrought** (in rōt', in'rōt') adj.

۱- (نقش) درون باف شده، بافته شده در پارچه ۲- (قدیمی)

دارای آذین‌هایی که در بافت هستند (و بر سطح نقاشی و

غیره نشده‌اند) ۳- درهم آمیخته، درآمیخته، مزجوز

۱- (اسطوره‌ی یونان) آيو

(دختری که زاوش عاشق او بود و او را تبدیل به کاه ماده

کرد) ۲- (نجوم) آيو، (یکی از ماه‌های مشتری)

**Io** ionium مخفف: (شیمی) نشان ایونیم

مخفف: درون داد - برون داد I/O input/output

**I|o|date** (ī'ə dāt') n., vt. **-|dat'ed,****-|dat'ing** (شیمی) ۱- ید زدن به،

در معرض ید قرار دادن ۲- ملح اسید یدیک

ī'oda'tion, n. ید افزایی، ید زدن

**I|o|dic** (ī'əd'ik) adj. (شیمی) وابسته به ید، یدی**Iodic acid** (شیمی) اسید یدیک**I|o|dide** (ī'ə dīd') n.

(شیمی) یدید (ترکیب ید با عامل دیگر)

**I|o|di.nate** (ī'ə dī nāt') vt. **-nat'ed,****-nat'ing** (شیمی) با ید ترکیب کردن، ید زدن به

ترکیب با ید، ید زدن ī'odi.na'tion, n.

**I|o|dine** (ī'ə dīn', -dīn; -dēn') n.

۱- (شیمی) ید (عنصر غیرفلزی از خانواده‌ی هالوژن‌ها -

نشان آن: I؛ وزن اتمی: ۱۲۶/۹۰۳۳، نقطه‌ی گداز: ۱۱۳°C،

نقطه‌ی جوش: ۱۸۴/۳۵°C) ۲- (دارو) ید (آبگونی‌کننده)

**I|o|dism** (ī'ə dīz'əm) n. (پزشکی) یدزدگی

(بیماری ناشی از مصرف بیش از حد ید)، مسمومیت با ید

**I|o|dize** (-dīz') vt. **-|dized', -|diz'ing**

(پزشکی - عکاسی) ید زدن به، یدی کردن

**Iodized salt** نمک طعام که یدید سدیم

یا یدید پتاسیم به آن افزوده‌اند، نمک یددار

**I|o|do-** (ī'ə dō) پیشوند: (شیمی) دارای ید،

یدی [iodoform] (پیش از واکه می‌شود: iod-)

**I|o|do.form** (ī'ə dō fōrm') n.(دارو) یدو فرم (ترکیب بلورین ید: CHI<sub>3</sub>)**I|o|dol** (ī'ə dōl') n.یدول (نام بازرگانی ترکیب ید به فرمول C<sub>4</sub>H<sub>4</sub>N)**I|o|dom.e|try** (ī'ə dām'ə trē) n.

(شیمی) ید سنجی، یدومتری

وابسته به ید سنجی ī'odo'met'ric (-dō'mē'trik) adj.

**I|o|do.pro.te|n** (ī'ə dō'prō'tēn',**-prōt'ē in) n.** (شیمی) ید و پروتئین (پروتئین که حاوی ید است)**I|o|dop.sin** (ī'ə dāp'sin) n.

(زیست شناسی) یدوپسین (پروتئین رنگدانه‌ای به رنگ

بنفش که در چشمان جاندارانی که رنگ را تشخیص می‌دهند

یافت می‌شود)

**I|o|dous** (ī'ə dās, ī'ə dās) adj.

۱- وابسته به یا دارای ید، یدی، یددار ۲- (شیمی) وابسته به

ترکیبی که دارای ید سه ظرفیتی است

**I of M or I.O.M** Isle of Man

مخفف: (انگلیس) جزیره‌ی مَن

**I|o|lite** (ī'ə lit') n. ← coedierite

(جانور) \*

**I|o|moth** (ī'ə) پروانه‌ی آيو (Automeris io - بومی امریکای شمالی)**I|on** (ī'ən, -än') n. (فیزیک) یون

پسوند: ۱- عمل، حالت، وضع، -lon

ی [retrospection] ۲- پیامد، نتیجه‌ی [retroaction]

## \* Ion engine

موتور یونی (موتوری که توسط موجی از اتم‌های یونیزه شده به حرکت در می‌آید و در فضا نوردی کاربرد دارد)

**Io.nes.co** (yə nes'kō), Eugene 1912-

یوجین یونسکو (نمایشنامه نویس فرانسوی - زاده‌ی رومانی)

**Ion exchange** (شیمی) دادگرفت یون،

مبادله‌ی یون (که در پالایش آب و غیره کاربرد دارد)

**I|o.ni|a** (ī ō'nē ə) ایونیا (نام باستانی بخشی

از کرانه‌ی ترکیه در دریای اژه که سابقاً یونانی‌نشین بود)

**I|o|n|an** (-nē ən) adj., n. ۱- اهل ایونیا

۲- وابسته به زبان و فرهنگ مردم ایونیا، ایونیایی

**Ionian Islands** جزایر ایونیا (در باختر یونان)

**Ionian Sea** دریای ایونیا (بخشی از

مدیترانه - میان یونان، ایتالیا و جزیره‌ی سیسیل)

**I|on|ic** (ī ān'ik) adj.

(فیزیک) وابسته به یون، به شکل یون

**I|on|ic** (ī ān'ik) adj., n.

۱- وابسته به سرزمین ایونیا (در یونان باستان) و مردم آن،

ایونیایی ۲- وابسته به شاخه‌ای از زبان یونانی باستان که

گویش آتیکا هم جزو آن بود، زبان ایونیایی ۳- (معمری)

سبک ایونیک (به ویژه ستون‌هایی که دارای شیار بوده و

سرستون آن مثل شاخ قوچ پیچیده است) ۴- وابسته به

سبک نگارش و معانی بیان ایونیک (در یونانی و لاتین)

۵- شعر یونانی و لاتین چهارگام شعری هر یک دارای

چهار هجا که دوگام اول بلند و دو گام دوم کوتاه‌اند ۶- شعر

ایونیک ۷- گویش ایونیک

**Ionic bond** (فیزیک - شیمی) پیوند یونی (پیوند

شیمیایی میان دو یون که بار الکتریکی مخالف دارند)

**I|o|n|u|m** (ī ō'nē əm) n.

(شیمی) یونیم (ایزوتوپ رادیواکتیو توریم

**ionization chamber**

(فیزیک - شیمی) محفظه‌ی یون سازی (یونی کردن)

**I|on|ize** (ī'ən īz') vt., vi. -ized', iz'ing

(شیمی) یونی کردن، یونیزه کردن

i'oni.z'tion, n. یونش، یونیزه کردن

i'on.iz'ər, n. یونشگر، یونیزه کننده

**I|on|o|gen** (ī ān'ə jən) n. (شیمی) یون‌زا

(ماده‌ای که یونی می‌شود یا یون تولید می‌کند)

ion'o.gen'ic, adj. یون‌زا، وابسته به یون زایی

**I|o|none** (ī'ə nōn') n.

(شیمی) یونین (C<sub>13</sub>H<sub>20</sub>O - از acetone و citral)

**I|on|o|phore** (ī ān'ə fōr') n.

(زیست‌شناسی) یون بر (دسته‌ای از ترکیباتی که یون‌ها را

در عبور از غشای سلول‌ها یاری می‌دهند)

**I|on|o|sonde** (ī ān'ə sänd') n.

یون سپهر سنج، یونسفر سنج (دستگاهی که با آن ضخامت

و فرازی یونسفر را اندازه می‌گیرند)

**I|on|o|sphere** (ī ān'ə sfīr') n.

یون سپهر، یون کره، یونسفر، E region و D region

F region و

ion'o.spher'ic, adj.

یون سپهری

**I|on.to.pho.re.sis** (ī ān'tō fə rē'sis) n.

(پزشکی: راندن یون‌های مواد شیمیایی به درون بافت‌های

بدن به کمک جریان برق) یون رانی

ion'to.pho.ret'ic (-ret'ik) adj. وابسته به یون رانی

**IOOF** Independent Order of Odd Fellows

مخفف: (مزاح‌آمیز) رسته‌ی مستقل آدم‌های غیر معمولی

**I|o|ta** (ī ōt'ə) n. ۱- (نهمین حرف

الفبای یونانی) آیوتا ۲- مقدار بسیار کم، ذره، سرسوزن

**I|o|ta.cism** (-siz'əm) n.

۱- (در یونانی) به کار بردن بیش از حد حرف آیوتا

۲- تبدیل واژه‌ها به صدای آیوتا (در یونانی)

**IOU** (ī'ō'yōō') n., pl. **IOU's** مخفف: (من به

شما بده‌کارم I owe you) سند بدهکاری (ورقه‌ی امضا

شده‌ای که بالای آن این حروف نوشته شده - حاکی از

اذعان بدهی است)

**-lous** (ē əs, yəs, əs)

پسوند (صفت‌ساز): -گین، -دار، -ی [furious]

**I|o.wa** (ī'ə wə) n., pl. **-wa or -was**

۱- ایالت آیوا (در بخش شمالی و مرکزی ایالات متحده -

مخفف: Ia, ۱۴۶ هزار کیلومتر مربع) ۲- رود آیوا ۳- قبیله‌ی

سرخیوستان آیوا ۴- زبان این سرخیوستان

اهل آیوا، آیوایی

**I'owan**, adj., n.

شهر آیواستی (مقر دانشگاه آیوا)

**Iowa City**

**IPA** International Phonetic Alphabet

الفبای آوانگار بین‌المللی

\* **Ip.e|cac** (ip'i kak') n. ۱- (دارو) ریشه‌ی

ایپکا (ریشه‌ی گیاهی به نام Cephaelis ipecacuanha

خانواده‌ی madder - بومی نواحی حاره‌ی آمریکای جنوبی

- از آن emetine و آلكالوئیدهای دیگر می‌گیرند) ۲- داروی

قوی‌آور ۳- انواع گیاهانی که همین کاربرد را دارند

(Ipecacuanha هم می‌گویند)

**Iph|I.ge|ni|a** (if'ə jə nī'ə)

(اسطوره‌ی یونان) اِفِ ژنی، اِفِ چنایا (دختر آگاممنون)

**Ip|o.moe|a** (ip'ə mē'ə) n. (گیاه) ایپومو

(جنسی از گیاهان خرنده یا پیچنده خانواده‌ی نیلوفران)

**Ip.po.li.tov-I|va.nov**

(ē'pō lū'tōf ē vā'nōf), Mikhail Mikhailovich

ایپولیوتوف - ایوانوف (آهنگساز روسی) 1859-1935

**I-prop.o.sl.tion** (ī'prəp'ə zish'ən) n.

(منطق) گزاره‌ی مثبت

**Ip|se dlx|It** (ip'sā dik'sit)

(لاتین: خودش گفته است) حرف من درآوری، حرف

کوته فکرا

**Ip|sl.lat.er|al** (ip'sə lat'ər əl) adj.

(وابسته به یا در همان طرف بدن) همان سوی، هم کنار

**Ip.sls.sl|ma ver|ba** (ip sis'i mə ver'bə)

(لاتین: عین حرف‌های او - در مورد نقل قول به کار می‌رود)

نقل قول بدون کم و کاست

ip|so fac|to (ip' sō fak'tō) (لاتین)

به صرف همین واقعیت، به همین دلیل، در نفس خود

ip|so ju|re (ip'sō joor'ē)

(لاتین) تنها توسط قانون، به خاطر قانون

I.q. (idem quod) the same مخفف: (لاتین) همان

IQ intelligence quotient

مخفف: هوش بهر، بهره‌ی هوشی

I|qui.tos (ē kē'tōs) شهرایکیتوس (کشور پرو)

Ir- (ir) ← in- (پیش از r می‌آید)

Ir or I-r infrared مخفف: فروسرخ

Ir 1- Iran 2- Iranian 3- Ireland 4- iridium

5-Irish مخفف: ۱- ایران ۲- ایرانی

۳- ایرلند ۴- (شیمی) ایریدیم ۵- ایرلندی

\* IRA (ī'ār'ā') n., pl. IRA's I(individual)

R(etirement) A(ccount)

مخفف: (امریکا) حساب پس انداز بازنشستگی فردی (که تا هنگام برداشت از پرداخت مالیات معاف است)

I|ra (ī'rā) اسم خاص مذکر

IRA Irish Republican Army

مخفف: ارتش جمهوریخواه ایرلند

I|ran (i ran', ē rān')

۱- ایران (۱۶۴۸۰۰۰ کیلومترمربع - نام دیگر آن در زبان انگلیسی: Persia) ۲- فلات ایران (از دجله تا رود سند که ایران و افغانستان بخش عمده‌ی آن را تشکیل می‌دهند)

Iran Iranian مخفف: ایرانی

I|ra|ni (ē rā'nē, i-) adj. ایرانی

I|ra.ni|an (i rā'nē an, -rā'-, ī-) adj., n.

۱- ایرانی، اهل ایران، وابسته به زبان و فرهنگ ایران (Persian) هم می‌گویند ۲- ایران ۳- (زبان‌شناسی) ایرانی (شاخه‌ای از زبان‌های هند و اروپایی که شامل فارسی و پشتو و کردی و بلوچی و دری و تاجیکی و غیره می‌گردد)

I|raq (i rāk') کشور عراق (در قدیم بین‌النهرین)

Mesopotamia نامیده می‌شد - ۲۲۳۲۳۹ کیلومترمربع)

I|ra|qi (i rā'kē) adj., n., pl. -qls

۱- عراقی، وابسته به عراق ۲- گویش عربی رایج در عراق

I|ras.ci|ble (i ras'ə bəl, ī-) adj.

زود خشم، تندخو، آتشی مزاج، ارغند، خشم‌آلود

● he is very irascible when he is hungry

وقتی گرسنه است خیلی زود عصبانی می‌شود

iras'cibil'ity or iras'cible.ness, n.

زود خشمی، تندخویی

iras'cibly, adv. به‌طور خشم‌آلود، با غضب

I|rate (ī rāt', ī'rāt') adj. خشمگین، خشم‌آلود، عصبانی، قهر‌آلود، ارغند، غضبناک، غضب‌آلود

● any kind of delay makes him irate

هر گونه تأخیر موجب خشم او می‌گردد

irate'ly, adv. با غضب، خشمگینانه

irate'ness, n. خشم، زود خشمی

Ir.bil (ur'bil) شهر اربیل (در شمال کشور)

عراق که سابقاً به آن می‌گفتند: Arbela)

IRBM intermediate range ballistic missile

مخفف: موشک پرتابی میان‌برد (دارای برد متوسط)

Ire (īr) n. خشم، غضب، عصبانیت، غیظ، قهر

ire'ful, adj. خشمناک، قهر‌آلود

ire'fully, adv. به‌طور عصبانی، خشمگینانه

ire'ful.ness, n. عصبانیت، خشمگینی، غضب

Ire Ireland ایرلند

Ire.land (īr'lānd) ۱- جزیره‌ی ایرلند

(در باختر جزیره‌ی بریتانیای کبیر - ۸۴۴۲۰ کیلومتر مربع)

۲- جمهوری ایرلند (پایتخت آن: دوبلین)

I|rene (ī rēn'; īrē'nē)

۱- اسم خاص مؤنث ۲- (اسطوره‌ی یونان) ایرین (الهه‌ی صلح که رومی‌ها به او Pax می‌گفتند)

I|ren.ic (ī ren'ik) adj. صلح‌انگیز، آشتی‌بخش، آشتیانه، آشتی‌گر، صلح‌آور (Irenical) هم می‌گویند

iren'ically, adv. به‌طور صلح‌آمیز

I|ren.ics (ī ren'iks) n.pl.

(با فعل مفرد - اندیشه‌ی آشتی‌گستری میان کلیساهای آشتی‌گستری، آشتی‌گری مذهبی)

Ir.i.an (ir'ē ān') ایرانیان (نام نوین کینه‌ی نو)

I|rid (ī'rid) n.

(گیاه) هر گیاهی از خانواده‌ی زنبق (iris)، زنبقی

Ir|i.dec.to|my (ir'ī dek'tə mē, ī'ri-) n., pl. -mies

(جراحی - برداشتن بخشی از عنبیه) رنگین برداری

Ir|i.des (ir'ī dēz') n. iris جمع واژه‌ی: iris

Ir|i.des.cent (ir'ī des'ənt) adj.

۱- (دارای رنگهای رنگین‌کمان و متغیر بر حسب نور و زاویه‌ی دید) رنگین‌کمانی، رنگین‌کمان‌سان، قزح‌سان، رنگ به رنگ‌شونده ۲- (مجازی) درخشان، مشتعش

ir'ī.des'cence, n.

رنگین‌کمانی، رنگین‌کمان‌سانی، قزح‌سانی

ir'ī.des'cently, adv. به‌طور رنگین‌کمان‌مانند

I|rid|lc (ī rid'ik) adj.

۱- وابسته به یا دارای ایریدیم ۲- وابسته به رنگینگی (عنبیه‌ی) چشم، رنگینگی

I|rid|i.um (-ē əm) n.

(شیمی) ایریدیم (عنصر فلزی سفید و سنگین و شکننده - نشان: Ir، وزن اتمی: ۱۹۲/۲۲، شماره‌ی اتمی: ۷۷، نقطه‌ی

گداز: ۲۴۱۰°C، نقطه‌ی جوش: ۴۱۳۰°C)

Ir|i|do- (īr'ī dō')

پیشوند: رنگینه (ی چشم)، عنبیه (پیش از واکه: irid-)

Ir|i.dos.mine (ir'ī dāz'min) n.

(فلزشناسی) ایریدیسمین (آمیزه‌ی طبیعی ایریدیم و آسمیم

و فلزات گروه پلاتین) (آمیزه‌ی هم می‌گویند)

I|rls (ī'ris) adj., n., pl. I'rls.es or

Ir|i.des (ir'ī dēz')

۱- (کالبدشناسی) رنگینه، عنبیه ۲- (گیاه) زنبق (نام انواع

جنس زنبق Iris) ۳- گل زنبق ۴- زنبقیان (Iridaceae

راسته‌ی Liliales - یک لپه‌ای) ۵- (شعر) رنگین‌کمان، قوس

و قزح ۶- رنگین کمان سانی، رنگارنگی، رنگینی  
I|rls (i'ris) اسم خاص مؤنث

۲- (اسطوره‌ی یونان) الهه‌ی رنگین کمان

### Irish diaphragm

(دیافراگم باز و بسته شونده‌ی عدسی دوربین عکاسی و غیره) دیافراگم قابل تنظیم، تراپند نرمش دار

I|rish (i'rish) adj., n. ۱- (وابسته به ایرلند و

مردم و فرهنگ آن) ایرلندی ۲- Irish Gaelic

۳- گویش ایرلندی (از زبان انگلیسی)

• the Irish ایرلندی ها، مردمان ایرلند

Irish bull اشتباهه لُبی، خطای خنده آور

### Irish coffee

قهوه‌ی ایرلندی (قهوه و ویسکی و خامه)

Irish Free State نام سابق جمهوری ایرلند

### Irish Gaelic

گویش کیلیک Gaelic (متداول در ایرلند)

I|rish.ism (i'rish iz'əm) n. اصطلاح یا رسم ایرلندی

I|rish.man (i'rish mən) n., pl. -men (مرد) ایرلندی

I'rish.wom'an, pl. -wom'en, n.fem. (زن) ایرلندی

Irish moss ← carrageen (سیب زمینی سفید)

### Irish potato

سیب زمینی (معمولی)، سیب زمینی سفید

Irish Republican Army ارتش جمهوریخواه

ایرلند (سازمان سری و هوادار استقلال ایرلند بود)

I|rish|ry (i'rish rē) n., pl. I'rish|ry

۱- رسم یا ویژگی ایرلندی ۲- (معمولاً جمع) واژه یا اصطلاح

ایرلندی

Irish Sea دریای ایرلند (میان بریتانیا و ایرلند)

Irish setter (سگ) سیتر ایرلندی

Irish stew تاس کباب ایرلندی

(گوشت گوسفند و پیاز و سیب زمینی و سبزی)

Irish terrier (سگ) یریر ایرلندی

Irish water spaniel (سگ) اسپانیل ایرلندی

Irish wolfhound (سگ) سگ کرک ایرلندی

I|ri.tis (i'rit'is) n. (پزشکی) آماس رنگینه، ورم غنیه‌ی چشم، التهاب غنیه

irit'ic (-rit'ik) adj. وابسته به التهاب غنیه

Irish (ɜrk) vt. آزدن، رنج دادن، رنج داشتن

Irish.some (ɜrk'səm) adj. ۱- رنج آور، آزار دهنده ۲- خسته کننده، ملالت آور

۳- (قدیمی) خسته، دلزده

Irish.somely, adv. به‌طور آزار دهنده یا ملالت آور

Irish.some.ness, n. آزار، ملال، رنج آوری

Ir.kutsk (ir kootsk') شهر ایرکوتسک (در جنوب سیبری - روسیه)

Ir|ma (ɜr'mə) اسم خاص مؤنث

### IRO International Relief Organization

سازمان بین‌المللی امداد

I|ron (i'ərn) n., adj., vt., vi. آهن

(نشان: Fe، وزن اتمی: ۵۵/۸۴۷، شماره‌ی اتمی: ۲۶، چگالی:

۷/۸۶، نقطه‌ی گداز: ۱۵۳۵°C، نقطه‌ی جوش: ۳۰۰۰°C)

۲- ابزار آهنی، چیلان ۳- آتو ۴- اتو کردن یا شدن

۵- شمشیر ۶- (آلت داغ زدن و نشانه‌گذاری کردن دام‌ها) داغ

(branding iron هم می‌گویند) ۷- (جمع) غل و زنجیر، قید و

بند، پایند و دست‌بند، غل و زنجیر کردن ۸- نیرو، نیرومندی،

آهنین، استوار، نیرومند، قوی ۹- (خودمانی) هفت تیر

۱۰- (بازی گلف) چوگان آهنی ۱۱- آهن موجود در خون و

خوراک و غیره ۱۲- (دارو) شربت آهن(دار) ۱۳- سنگدل،

بی‌رحم ۱۴- آهنی ۱۵- آهن پوش کردن، آهن زدن به،

آهن‌دار کردن

• iron out

۱- (با اتو) صاف کردن، چروک‌گیری کردن ۲- برطرف کردن

۱- دوران آهن

(که پس از دوران برنز آمد و آغاز آن حدود سه هزار سال

پیش بود) ۲- (اسطوره‌ی یونان و روم) عصر آهن (که

آخرین و بدترین دوره‌ی جهان محسوب می‌شد)

I|ron.bark (i'ərn bārk') n. (گیاه) درخت اوکالیپتوس آهن پوست (جنس Eucalyptus - بومی استرالیا)

I|ron.bound (-bound') adj. ۱- غل و زنجیر شده، آهن بند شده ۲- سنگلاخ، (دارای

لبه‌ی) پرسنگ و صخره ۳- خمشی ناپذیر، انعطاف ناپذیر

I|ron.clad (-klad') adj., n. ۱- پوشیده از آهن، آهن پوش، زره پوش ۲- کشتی زره‌دار

۳- (مجازی) محکم، عدول ناپذیر، تخطی ناپذیر

Iron curtain (اشاره به شوروی سابق و کشورهای زیرسلطه‌ی آن) پرده‌ی آهنین

I|ron|er (i'ər nər) n. ۱- اتو کننده، اتوگر ۲- ← mangle

Iron gray خلکستری تیره (مثل رنگ چدن)

i'ron-gray', adj. خاکستری رنگ

Iron hand (کنترل شدید) پنجه‌ی آهنین

i'ron.hand'ed, adj. آهنین پنجه، دارای شدت عمل

I|ron.heart|ed (i'ərn hār'tid) adj. بی‌رحم، سنگدل

(امریکا - قدیمی - عامیانه) لوکوموتیو

I|ron|ic (i'rən'ik) adj. ۱- طعنه‌آمیز،

کوازه آمیز، نقشه آمیز، نقش آمیز ← (irony) ۲- اهل طنز

و طعنه، کوازه‌گر، نقشه گر (ironical هم می‌گویند)

iron'i.cally, adv. طعنه‌آمیز(انه)، عجب اینکه

Ironing board (or table) میز اتو

I|ron.ist (i'rə'nist) n. آدم اهل طعنه، کوازه‌گر، نقشه‌گر

\* Iron lung (پزشکی) ریه‌ی آهنی، دستگاه تنفس مصنوعی

Iron lung (پزشکی) ریه‌ی آهنی، دستگاه تنفس مصنوعی

Iron lung (پزشکی) ریه‌ی آهنی، دستگاه تنفس مصنوعی

Iron lung (پزشکی) ریه‌ی آهنی، دستگاه تنفس مصنوعی

Iron lung (پزشکی) ریه‌ی آهنی، دستگاه تنفس مصنوعی

Iron lung (پزشکی) ریه‌ی آهنی، دستگاه تنفس مصنوعی

Iron lung (پزشکی) ریه‌ی آهنی، دستگاه تنفس مصنوعی

Iron lung (پزشکی) ریه‌ی آهنی، دستگاه تنفس مصنوعی

Iron lung (پزشکی) ریه‌ی آهنی، دستگاه تنفس مصنوعی

Iron lung (پزشکی) ریه‌ی آهنی، دستگاه تنفس مصنوعی

Iron lung (پزشکی) ریه‌ی آهنی، دستگاه تنفس مصنوعی

Iron lung (پزشکی) ریه‌ی آهنی، دستگاه تنفس مصنوعی

Iron lung (پزشکی) ریه‌ی آهنی، دستگاه تنفس مصنوعی

Iron lung (پزشکی) ریه‌ی آهنی، دستگاه تنفس مصنوعی

Iron lung (پزشکی) ریه‌ی آهنی، دستگاه تنفس مصنوعی



IRONING BOARD



**Iron maiden** (آلت شکنجه‌ی سابق: جامه‌ی آهنی)

و تیغدار که بر تن محکوم می‌کردند) جامه‌ی زجر

**I|ron.mas|ter** n. (سازنده‌ی آهن) آهن ساز

**I|ron.mon|ger** (-mun'gər) n. آهن فروش،

فروشنده‌ی ابزار آهنی، آهن‌آلات فروش، چیلانگر

**i'ron.mon'gery**, n. چیلانگری، آهن فروشی

**Iron pyrites** pyrite ←

**I|ron.sides** (i'ərn sɪdz')

۱- لقب اولیور کرامول (Cromwell) ۲- ارتش پیوریتان‌ها  
به سرکردگی کرامول (در جنگ‌های داخلی انگلیس)

**I|ron.smith** (i'ərn smith') n. آهنگر، چلنگر

**I|ron.stone** (-stɒn') n. ۱- خاکی یا سنگ آهن

(به ویژه siderite) ۲- سفالینه‌ی آهن سان، چینی خلکستری  
**I|ron.ware** (-wer') n.

ابزار آهنی، آهن‌آلات، چیلان

**I|ron.weed** (-wēd') n.

(گیاه) شاه پسند، علف آهن (جنس Vernonia خانواده‌ی  
(composite)

**I|ron.wood** (-wood') n.

(گیاه) آهن چوب (انواع درختانی که چوب آنها سخت و  
سنگین است به ویژه hornbeam)

**I|ron.work** (-wɜrk') n.

ابزار آهنی، بخشی ساخته شده از آهن، چیلان، آهن‌آلات

**I|ron.work|er** (-wɜrk'ər) n.

۱- آهن ساز ۲- آهنگر، چلنگر ۳- (معماری) آهنگر ساختمان  
(که تیرهای آهن را سوار می‌کند)

**I|ron.works** (-wɜrks') n.pl.

آهنکارخانه، چیلانگاه، کارخانه‌ی ماشین سازی

**I|ro|ny'** (i' rə nē, i' ər nē) n., pl. -nies

۱- طعنه، گوازه ۲- وارون رویداد، تفشه، تفضی، قضای  
روزگار ۳- (داستان و نمایش: تفاوت میان واقعیت در نظر  
شخصیت داستان و واقعیت حقیقی که بر خواننده یا  
تماشاگر آشکار شده است) وارون پسنداشت  
(dramatic irony) هم می‌گویند) ۲- (تظاهر به جمل به ویژه  
در مباحثه به منظور گیر انداختن طرف) وارون نمایی  
(Socratic irony) هم می‌گویند)

**I|ron|y'** (i' ər nē) adj.

آهنی، آهن سان، آهن‌دار، پراهن

**\* Ir|o.quol|an** (ir'ə kwoi'ən) n., adj.

۱- زبان‌های ایرکویان (از زبان‌های سرخپوستی)  
۲- سرخپوستی که به این زبان صحبت می‌کند ۳- وابسته  
به زبان‌های ایرکویان، ایرکویانی

**Ir|o.quois** (ir'ə kwoi') n., adj., pl.

۱- (نام اتحادیه‌ای از سرخپوستان که  
سابقاً در خاور کانادا و ایالات متحده زیست می‌کردند)

ایرکوا ۲- وابسته به قبایل ایرکوا و زبان و فرهنگ آنان

**Ir.ra.di.ance** (ir rā'dē əns) n.

۱- برتابش، پرتوافکشی ۲- درخشش ۳- (فیزیک: مقدار نور  
یا اشعه برحسب سطح) شدت تابش

برتابشی، برتابشگر، درخشان

**Ir.ra.di.ate** (-āt') adj., vi., vt. -at'ed,

-at'ing برتابیدن، پرتوافکندن،

درخشاندن، درخشیدن ۲- (مطلب یا اندیشه) روشن کردن،  
روشنگری کردن، روشن ضمیر کردن ۳- پراکندن، صادر

کردن، بیرون دادن، ساطع کردن ۴- (در معرض اشعه‌ی  
ایکس یا رادیوم و غیره قرار دادن) پرتو زدن، تابش زدن،

پرتوزده کردن ۵- (با پرتو گرم کردن) پرتو دمایی کردن  
**ir.ra'dia'tive**, adj. برتابیدنی، درخششی، پرتوافشان

**ir.ra'dia'tor**, n. پرتو افشانگر، تابشگر، روشنگر

**Ir.ra.di|a.tion** (ir rā'dē ā'shən) n.

۱- برتابش، پرتوافکشی، پرتوافشانی ۲- پرتوزدگی،  
تابش زدگی، پرتوزده سازی ۳- (نورشناسی: بزرگ نمایی

ظاهری شیء نورانی که زمینه‌ی آن تاریک یا سیاه است)  
بزرگنمایی نوری ۴- irradiance

**Ir.ra.tion|al** (ir rash'ə nəl) adj.

۱- فاقد نیروی معقل، فاقد نیروی استدلال و فکر، ناخردورز،  
بی‌اندیش ۲- غیرعقلانه، بی‌عقلانه، بی‌خردانه، غیرمنطقی،

ناسمعقول، ناسفروهیده، بی‌خرد، نابخرد ۳- خردستیز،  
خردگریز ۴- (ریاضی) عدد اصم، عدد ناگویا، عدد گنگ

**ir.ra'tion.al'ity** (-ə nəl'ə tē) n., pl. -ties

فقدان معقل، نابخردی، بی‌منطقی

**ir.ra'tion.ally**, adv.

به‌طور غیر معقول یا غیر منطقی

**Ir.ra.tion.al.ism** (-iz'əm) n.

۱- خرد گریزی، خردستیزی ۲- نابخردی، بی‌خردی،  
بی‌عقلی، نافر وهیدگی

**ir.ra'tion.al.ist**, n.

آدم بی‌خرد، خرد گریز

**Ir.ra.wad|dy** (ir'ə wā'dē)

رود ایراواد (در شمال کشور برمه)

**Ir.real** (ir rēl') adj.

غیر واقعی، ناراستین

**ir're.al'ity**, n.

غیر واقعیت

**Ir.re.claim.a|ble** (ir'ri klām'ə bəl) adj.

غیرقابل مطالبه‌ی مجدد یا ادعای مجدد، بازخواه ناپذیر،  
باز یافت ناپذیر، مسترد نشدنی، (مجدداً) به دست نیاوردنی

**ir're.claim'abil'ity**, n.

بازخواه ناپذیری

**ir're.claim'ably**, adv.

به‌طور استرداد ناپذیر

**Ir.rec.on.cil.a|ble** (ir rek'ən sɪl'ə bəl)

adj., n.

۱- فیصله نیافتنی، آشتی ناپذیر،

غیرقابل مصالحه، سازش ناپذیر ۲- تلفیق ناپذیر،  
جورنگرانی، نابرابر یا ناجور ۳- آدم ناسازگار، یکدنده،

قهر ۴- عقاید یا اعتقادات آشتی ناپذیر، عقاید متضاد

● divorce because of irreconcilable differences

طلاق به خاطر اختلافات برطرف نشدن

**ir'rec'on.cil'abil'ity**, n.

آشتی ناپذیری

**ir'rec'on.cil'ably**, adv.

به‌طور فیصله نیافتنی

**Ir.re.cov.er.a|ble** (ir'ri kuv'ər ə bəl)

بازنیافتنی، بازیافت ناپذیر،

برگشت ناپذیر، جبران ناپذیر، دوباره به دست نیاوردنی

**ir're.cov'er.ably**, adv.

به‌طور جبران ناپذیر

**Ir.re.cu.sa|ble** (ir'ri kyōō'zə bəl) adj.

رد نکردنی، امتناع نکردنی، غیرقابل امتناع، واجب القبول

ir.re.cu'sably, adv. به‌طور غیر قابل امتناع

**ir.re.deem.a|ble** (ir'ri dēm'ə bəl) adj.

۱- نابازخریدنی، غیر قابل بازخرید ۲- (در مورد اسکناس) تبدیل ناپذیر به مسکوک ۳- دگرگونی‌ناپذیر، تغییر ناپذیر، نوید کننده، نارسستی ۴- اصلاح ناپذیر

ir.re.deem'ably, adv. به‌طور اصلاح ناپذیر، بی‌جبران

**ir.re.den.tist** (ir'ri den'tist) n.

۱- (در اصل) عضو دستجات طرفدار بازستانی نواحی ایتالیایی نشین از کشورهای مجاور ایتالیا (در اواخر قرن نوزدهم) ۲- بازستان خواه، بازستان گرای

ir.re.den'tism, n. بازستان گرایی

**ir.re.duc.l|ble** (ir'ri doos'ə bəl) adj.

ناکاستنی، کم نشدنی یا نکردنی، تقلیل ناپذیر، (فیزیک) تحویل ناپذیر، کاستی ناپذیر

ir.re.duc'ibily, n. کاستی ناپذیری

ir.re.duc'ibly, adv. به‌طور کاستی ناپذیر

**ir.ref.ra.ga|ble** (ir ref'rə gə bəl) adj.

تردید ناپذیر، مردود نکردنی، انکار نکردنی، غیر قابل تردید

ir.ref'ra.gabil'ity, n. تردید ناپذیری

ir.ref'ra.gably, adv. به‌طور تردید ناپذیر

**ir.re.fran.gl|ble** (ir'ri fran'jə bəl) adj.

۱- تخطی ناپذیر، تجاوز نکردنی، عدول نکردنی ۲- (نور) انکسار ناپذیر

ir.re.fran'gibly, adv. به‌طور عدول ناپذیر

**ir.ref|u.ta|ble** (ir ref'yō tə bəl) adj.

تکذیب ناپذیر، (استدلال و غیره) رد نکردنی، بطلان ناپذیر، ابطال ناپذیر، انکار ناپذیر

ir.ref'u.tabil'ity, n. تکذیب ناپذیری، انکار نکردنی بودن

ir.ref'u.tably, adv. به‌طور انکار ناپذیر یا رد نکردنی

\* **ir.re.gard.less** (ir'i gārd'lis) adj., adv. regardless

**ir.reg|u.lar** (ir reg'yō lər) adj., n.

۱- نامرتب، نامنظم، ناهنجار، بی‌انتظام ۲- غیرعادی، غیرطبیعی، ناهنجار ۳- بی‌بندوبار، بی‌قانون، بی‌حساب و کتاب ۴- (ارتش) چریکی ۵- ناصاف، ناراست، نامستقیم، نامتناسب، ناهموار ۶- (کالا) معیوب، عیب‌دار، نقص‌دار، (معمولاً جمع) غیراستاندارد ۷- (دستور زبان) بی‌قاعده ۸- (گیاه) نامنظم (از نظر شکل یا اندازه و غیره)

● irregular heartbeat تپش نامنظم قلب

ir.reg'u.lar'ity, n., pl. -ties بی‌قاعدگی، ناصافی، نواقض

ir.reg'u.larly, adv. به‌طور نامرتب یا بی‌قاعده

**ir.rel|a.tive** (ir rel'ə tiv) adj.

نامربوط

ir.rel'a.tively, adv. به‌طور نامربوط یا غیر نسبی

**ir.rel.e|vant** (ir rel'ə vānt) adj.

نامربوط، بی‌ربط

● his comments about slavery were quite irrelevant, because we were discussing chemistry اظهارات او درباره‌ی بردگی کاملاً بی‌ربط بود چون ما داشتیم درباره‌ی شیمی بحث می‌کردیم

ir.rel'evance or ir.rel'evancy, n., pl. -cies

بی‌ربطی، چیز نامربوط

ir.rel'evantly, adv. به‌طور نامربوط یا بی‌ربط

**ir.re.llev.a|ble** (ir'ri lē'və bəl) adj.

فروکش نکردنی، تسکین نیافتنی

**ir.re.l.glous** (ir'ri lij'əs) adj.

۱- بی‌دین، لامذهب، غیرمذهبی ۲- ضد مذهبی، دین ستیز، مخالف مذهب ۳- مغایر اصول مذهب، کافرانه

ir.re.li'gion (-ən) n. بی‌دینی، دین ستیزی

ir.re.li'gion.ist, n. آدم بی‌دین یا دین ستیز

ir.re.li'giously, adv. با بی‌دینی یا دین ستیزی

**ir.rem.e|a|ble** (ir rem'ē ə bəl) adj.

(قدیمی) بازگشت ناپذیر، رجعت ناپذیر

**ir.re.me|di.a|ble** (ir'ri mē'dē ə bəl,

ir'i-) adj.

۱- درمان ناپذیر، لاعلاج، بی‌درمان ۲- جبران ناپذیر

ir.re.me'di.able.ness, n. درمان ناپذیری

ir.re.me'di.ably, adv. به‌طور چاره ناپذیر

**ir.re.mis.si|ble** (-mis'ə bəl) adj.

۱- نابخشودنی، عفو نکردنی ۲- (وظیفه و غیره) شانه خالی نکردنی، فرار نکردنی

ir.re.mis'sibly, adv. به‌طور عفو ناپذیر

**ir.re.mov.a|ble** (-mōv'ə bəl) adj.

جایجا نشدنی، حرکت ندادنی، غیرقابل انتقال

ir.re.mov'abil'ity, n. انتقال ناپذیری

ir.re.mov'ably, adv. به‌طور متحرک ناپذیر

**ir.rep|a.ra|ble** (ir rep'ə rə bəl) adj.

جبران ناپذیر، چاره‌ناپذیر، ترمیم ناپذیر، توان ندادنی

ir.rep'a.rabil'ity, n. جبران ناپذیری، مهار نشدن

ir.rep'a.rably, adv. به‌طور جبران نکردنی

**ir.re.peal.a|ble** (ir'ri pēl'ə bəl) adj.

الغا نکردنی، لغو نکردنی، باطل نشدنی، فسخ نکردنی

**ir.re.place.a|ble** (-plās'ə bəl) adj.

جایگزین ناپذیر، بدون جانشین، بی‌همتا

**ir.re.plev|l.a|ble** (-plev'ē ə bəl) adj.

(حقوق) مصادره ناپذیر

**ir.re.press.l|ble** (-pres'ə bəl) adj.

منکوب نکردنی، مهار ناپذیر، سرکوب نکردنی، جلوگیری ناپذیر، مطیع نشدنی، غیر قابل کنترل

ir.re.press'ibil'ity, n. کنترل ناپذیری، مهار نشدن

ir.re.press'ibly, adv. به‌طور منکوب نکردنی

**ir.re.proach.a|ble** (-prō'chə bəl) adj.

۱- سرزنش ناپذیر، سلامت نکردنی، نکوهش ناپذیر

۲- بی‌عیب، بی‌تقصیر، بی‌گناه

ir.re.proach'abil'ity or

ir.re.proach'a.ble.ness, n. سرزنش ناپذیری

ir.re.proach'ably, adv. به‌طور ملامت نکردنی

**ir.re.sist.l|ble** (-zis'tə bəl) adj.

۱- مقاومت ناپذیر، پدافند نکردنی ۲- وسوسه‌انگیز، جذاب

ir're.sist'ibil'ity or ir're.sist'ible.ness, n.

مقاومت ناپذیری، جذابیت

ir're.sist'ibly, adv.

به‌طور مقاومت ناپذیر

Ir.res|o.lu|ble (ir rez'ə lə bəl) adj.

حل نشدنی، غیر محلول، تجزیه نشدنی

Ir.res|o.lute (ir rez'ə lʊt) adj.

نامصمم، دو دل، بی‌عزم، دمدمی مزاج، هردمبیل

ir.res'o.lute'ly, adv.

نامصممانه، دودلانه

ir.res'o.lute'ness, n.

بی‌تصمیمی، دوبلی

ir.res'o.lu'tion (-lʊt'shən) n.

دوبلی، تردید

Ir.re.solv.a|ble (ir'ri zāl'və bəl) adj.

۱- تجزیه نشدنی یا نکردنی ۲- (مسئله و غیره) حل نشدنی

Ir.re.spec.tive (-spek'tiv) adj.

(ناادر) بی‌توجه، بی‌قید، بی‌ملاحظه، بی‌پروا

• irrespective of

۱- مستقل از، سوای ۲- علیرغم، بدون در نظر گرفتن

ir're.spec'tively, adv.

با بی ملاحظگی یا بی قیدی، به‌طور جداگانه

Ir.re.spir.a|ble (ir'ri spīr'ə bəl) adj.

غیر قابل تنفس

Ir.re.spon.sil|ble (ir'ri spān'sə bəl) adj., n.

۱- کسی که مسئولیت سرش

نمی‌شود، لایبالی، وظیفه‌شناس، سهل‌انگار ۲- غیر مسئول

۳- لایبالی‌گوانه، وظیفه‌شناسانه

ir're.spon'sibil'ity or

ir're.spon'sible.ness, n.

فقدان حس مسئولیت

ir're.spon'sibly, adv.

بدون احساس مسئولیت

Ir.re.spon.sive (-siv) adj.

غیر راغب، ناپذیرا، ناپاسخگویی، ناواکنشگر

ir're.son'sive.ness, n.

عدم رغبت، بی‌عکس‌العملی

Ir.re.ten.tive (ir'ri ten'tiv) adj.

نانگهدار، ناتوان در نگهداری پیشاب، فاقد قوه‌ی ضبط

Ir.re.triev.a|ble (-trēv'ə bəl) adj.

بازنیافتنی، جبران ناپذیر، بازیافت ناپذیر

• the irretrievable days of my youth

دوران جوانی بازیافتنی من

ir're.triev'abil'ity, n.

بازنیافتنی بودن

ir're.triev'ably, adv.

به‌طور بازیافت ناپذیر

Ir.rev.er.ence (ir rev'er əns) n.

بی‌احترامی، عدم رعایت احترام (کسی)، بی‌حرمتی

ir.rev'er.ent, adj.

گستاخ، حرمت شکن

ir.rev'er.ently, adv.

گستاخانه، با بی‌حرمتی

Ir.re.vers.i|ble (ir'ri vər'sə bəl) adj.

۱- پشت و رو نکردنی (یا نشدنی)، دو رو نکردنی، وارون

نکردنی یا نشدنی ۲- باطل نکردنی (یا نشدنی)،

برگشت‌ناپذیر، غیر قابل تغییر، غیر قابل پژوهش خواهی

ir're.vers'ibil'ity, n.

حالت معکوس نکردنی یا تغییر ناپذیری

ir're.vers'ibly, adj.

پژوهش ناپذیر، پشت و رو نکردنی

Ir.rev|o.ca|ble (ir rev'ə kə bəl) adj.

قطعی، لازم الاجرا، لغو‌نشدنی، فسخ نشدنی، بائن

ir.rev'o.cabil'ity or ir.rev'o.cable.ness n.

قطعیّت، لازم‌الاجرای

ir.rev'o.cably adv.

به‌طور قطعی، لغو نشدنی

Ir.rl.ga|ble (ir'i gə bəl) adj.

قابل آبیاری، آبیاری‌پذیر

Ir.rl.gate (ir'ə gāt) vt. -gat'ed,

-gat'ing

۱- آبیاری کردن، پاریاب کردن، پساندیدن

۲- (به وسیله‌ی جوی یا لوله و غیره) آب رسانی کردن

۳- (پزشکی - زخم یا حفره و غیره را) شستشو کردن

ir'ri.ga'tion, n.

آبیاری، آبرسانی

ir'ri.ga'tive, adj.

وابسته به آبیاری یا شستشو

ir'ri.ga'tor, n.

آبیاری کننده، شستشو دهنده

Ir.rig|u.ous (ir rig'yʊ əs) adj.

۱- خیس، آب‌آلود ۲- آبیاری کننده، پاریاب‌گر

Ir.rl.ta|ble (ir'i tə bəl) adj.

۱- تندخو،

زودخشم، بدخلق ۲- (روان شناسی) تحریک‌پذیر،

زودافزول، زودرنج، زودافکار ۳- (پزشکی - بیش از حد

حساس نسبت به تحریک) فزون‌افزول، فزون‌افکار

ir'ri.tabil'ity or ir'ri.table.ness, n.

زود خشمی، تحریک‌پذیر

ir'ri.tably, adv.

با اخم و تخم، از روی بدخلقی

Ir.rl.tant (ir'i tənt) adj., n.

آزردگی‌انگیز،

موجب تحریک و آماس، محرک، حساسیت‌زا، التهاب‌آور،

آزردگر، آزارنده، افکارگر، افزولگر، افزولنده

ir'ri.tancy, n.

آزردگی، حساسیت آفرینی

Ir.rl.tate (ir'i tāt) vt. -tat'ed, -tat'ing

۱- برانگیختن، خشمگین کردن، آتشی کردن، تحریک کردن

۲- پژوهیدن، آزرده، اذیت کردن، آزار دادن ۳- آماسیده

کردن، دردناک کردن، متورم کردن ۴- (زیست شناسی)

افزولیدن

• some soape irritate my skin

بعضی صابون‌ها پوست مرا آزرده می‌کنند

ir'ri.tat'ingly, adv.

به‌طور خشمگین کننده

Ir.rl.ta.tion (ir'i tā'shən) n.

۱- آزرده‌گی،

افکاری، فکاری، تحریک، عصبانیت، ناراحتی ۲- آزار، اذیت،

دردسر ۳- موجب آزرده‌گی، عامل تحریک، ماده محرک،

آزردگر، آزار (دهنده)، فکاری، افکاری ۴- (پزشکی) آزرده‌گی

و آماس، افزولش، افزولیدگی

Ir.rl.ta.tive (ir'i tāt'iv) adj.

۱- آزار دهنده،

آزردگر، افزولنده ۲- ایجاد شده توسط آزرده‌گی

Ir.rupt (ir rupt) vi.

۱- (با: into) هجوم آوردن (به درون). (مردم) ریختن توی

۲- رشد سریع کردن (جمعیت)

ir.rup'tion, n.

هجوم (به‌داخل)، ریختن توی، جوش

ir.rup'tive, adj.

هجومی، درون ریز

IRS Internal Revenue Service

مخفف: (امریکا) اداره‌ی کل مالیات‌های درون مرزی

Ir.tysh (ir tish) رود ایرتیش (که از شمال غربی

- چین به سبیری جریان دارد (Irish هم می‌نویسند)  
**lr.ving** (ər'vɪŋ) ۱- اسم خاص مؤنث  
 ۲- واشنگتن ایروینگ (نویسنده‌ی آمریکایی: ۱۸۵۹-۱۷۸۲)  
**lr.win** (ər'wɪn) اسم خاص مذکر  
**ls** (ɪz) vi.  
 هست، است (سوم شخص مفرد در زمان حال از فعل: be)  
**ls-** (ɪs) پیشوند: ← iso- (پیش از واژه می‌آید)  
**ls** 1- island(s) 2- isle(s)  
 مخفف: ۱- جزیره ۲- جزیره‌ی کوچک  
**l|saac** (l'sə'zək) ۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) اسحاق (پسر ابراهیم)  
**ls|a.bel** (ɪz'ə bəl') اسم خاص مؤنث (Isabella و Isabella هم می‌نویسند)  
**ls.a.bel|la** (ɪz'ə bəl'ə) اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Bella)  
**ls|a.belle** (ɪz'ə bəl') اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Belle)  
**ls.a|cous.tic** (l'sə kʊs'tɪk) adj. (وابسته به شدت همسان و برابر صدا، برابر صدایی)  
**ls|a.dor|a** (ɪz'ə dɔr'ə) اسم خاص مؤنث  
**l|sa.go|ge** (l'sə gō'jē) n. آشناسازی (به ویژه بارشته‌ای از دانش)  
**i'sa.gog'ic** (-gə'jɪk) adj. آشناساز  
**l|sa.gog|ics** (l'sə gə'jɪks) n.pl. آموزش آغازین (به ویژه مطالعه‌ی مقدماتی انجیل)  
**l|sa.iah** (l'zə'ə) ۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) اشعیا  
**ls.al.lo.bar** (l'səl'ə bār') n. (نقشه‌ی هواشناسی که خطوط هم فشار را نشان می‌دهد)  
 هم‌فشارنما، هم‌دگر فشار  
**l|sa.tin** (l'sə tɪn) n. (شیمی) ایزاتین (ترکیب بلورین به فرمول C<sub>8</sub>H<sub>5</sub>NO<sub>2</sub>)  
**ISBN** International Standard Book Number  
 مخفف: (چاپ کتاب و انتشارات) شماره‌ی استاندارد بین‌المللی کتاب (شابک)  
**ls.car.l|ot** (ɪs kər'ē ət) Judas ←  
**ls.che.ml|a** (ɪs kē'mē ə) n. (پزشکی) خون کاستی، کم خونی موضعی، ایسکمی  
**is.che'mic**, adj. وابسته به خون کاستی  
**ls.chl|um** (ɪs'kē əm) n., pl. -chl|a (کالبد شناسی) استخوان نشیمنگاه، نشیمنگاهی، استخوان سرین، ایسکیوم، استخوان ورک  
**is'chial**, **is'chi.ad'ic** or **is'chi.at'ic**, adj. (استخوان) ورکی، نشیمنگاهی  
**-lse** (ɪz) (انگلیسی) ← -ize  
**ls.el.ko.nl|a** (l'sɪ kō'nē ə) n. (پزشکی - هم اندازه بودن تصویر در هر دو چشم)  
 برابر بینی، نگاره همسانی (در برابر: نابرابر بینی)  
 (aniseikonia)  
**is'ei.kon'ic**, adj. وابسته به برابر بینی

- l|seult** (l'səʊlt') Isolde ←  
**ls.fa.han** (ɪs'fā hən') شهر اصفهان (هم Esfahan می‌نویسند)  
 پسوند: ۱- (صفت‌ساز) وابسته به،  
 ۲- [Spanish] [devilish] (صفت‌ساز) نسبتاً [tallish]،  
 ۳- [thirtyish] (فعل‌ساز) نشانگر برخی فعل‌هایی که  
 از فرانسوی گرفته شده [punish یا finish]  
**lsh.er.wood** (ɪsh'ər wʊd), Christopher (William Bradshaw) 1904-86  
 کریستوفر ایشیروود (نویسنده‌ی آمریکایی - زاده‌ی انگلیسی)  
**lsh.ma|el** (ɪsh'mā əl) n. ۱- (انجیل)  
 اسماعیل (پسر ابراهیم) ۲- آدم متروک، آدم تبعید شده  
**lsh.ma.el.ite** (-mā'əl it') n. ۱- اسماعیلیان،  
 بنی اسماعیل (نوادگان اسماعیل که طبق باور قدیم عبارت  
 بودند از اعراب) ۲- آدم طرد شده، آدم تبعیدی  
**lsh'ma.el.it'ish**, adj. وابسته به بنی اسماعیل  
**lsh.tar** (ɪsh'tār') (اسطوره‌ی بابلی و آسوری)  
 ایشتر، ایشتر (اله‌ی عشق و باروری و جنگ)  
**ls|l.dore** or **ls|l.dor** (ɪz'ə dɔr') اسم خاص مذکر  
**Isidore of Seville** c. A.D. 560-636  
 ایزدور مقدس (اهل شهر سویل در اسپانیا)  
**l|sin.glass** (l'zɪn glas') n. ۱- سریشم ماهی  
 (از ماهی به دست می‌آید) ۲- mica  
**l|sls'** (l'sɪs) (اسطوره‌ی مصر) ایسیس (اله‌ی باروری)  
**l|sls²** (l'sɪs) (انگلیسی)  
 روضخانه تمز (به ویژه در شهر آکسفورد و غرب آن)  
**ls.ken.de.run** (ɪs kən'də rʊn') بندر اسکندرون (ترکیه)  
**isl** 1- island 2- isle  
 مخفف: ۱- جزیره ۲- جزیره‌ی کوچک  
**ls.lam** (ɪs'lām') n. ۱- اسلام ۲- مسلمین، مسلمانان ۳- مسلمانی  
**ls.lam'ic** or **ls'lam.it'ic** (-lə mɪt'ik) adj. اسلامی  
**ls'lam.ism**, n. اسلام کرای، پیروی از اسلام  
**ls'lam.ite** (-ləm it') n. مسلمان  
**ls.lam|a.bad** (ɪs lām'ə bād') شهر اسلام آباد (پایتخت کشور پاکستان)  
**ls.lam.ize** (ɪs'lām ɪz') vt., vi. -ized', -izing  
 اسلامی کردن، مسلمان کردن، صورت اسلامی دادن به  
 اسلامی سازی  
**ls.land** (l'lænd) n., vt. ۱- جزیره، آبخت، آلدک ۲- (مجازی) بخش ویژه، ناحیه‌ی  
 مجزا ۳- ← traffic island ۴- ← safety island  
 ۵- (کشتی هواپیما بر) کابین عرشه (که رادارها و غیره در  
 آن قرار دارد) ۶- (کالبدشناسی: توده‌ی یاخته یا بافت که از  
 نظر ساختمان و غیره با بافت‌های مجاور خود فرق دارد)

جزیره، انبوهه، انبوهک ۷- به صورت جزیره درآوردن، مجزا کردن، جدا کردن، آبخستی کردن ۸- بر جزیره کردن، آبخست پوش (یا آبخست افشان) کردن

Is.land|er (-ər) n.

جزیره‌نشین، آبخست‌زی، ساکن جزیره

Islands of the Blessed (اسطوره‌ی یونان)

و روم) آبخست‌های بهشت مانند در اقیانوس غربی که زیستگاه پس از مرگ قهرمانان و جنگاوران بود

Island universe external galaxy ←

Isle (īl) n., vi., vt. isled, isl'ing

۱- جزیره‌ی کوچک، آبخستک، جزیرک، آداکچه ۲- در آبخستک قرار دادن، آبخستک سان کردن ۳- در جزیرک زندگی کردن، آبخستگری بودن (یا شدن)

Isle of France Ile de-France ←

Isle Roy.ale (roi'əl)

جزیره‌ی ایل رویال (در دریاچه‌ی سوپری یور - امریکا)

Is.let (ī'lit) n.

جزیره‌ی بسیار کوچک، جزیرکچه، آبخستکچه

Islets (or Islands) of Lang.er.hans

(läng'ər häns')

(کالبدشناسی) انبوهک‌های لانگ‌رهانس، جزایر لانگ‌رهانس

Is.ling.ton (iz'ling tən)

ایسلینگتون (یکی از برزن‌های شهر لندن)

Is.m (iz'əm) n.

انکاره، گرایش، تئوری

-Is.m (iz'əm)

پسوند (اسم ساز): ۱- عمل، کار،

- گنی [terrorism] ۲- حالت، بودن [pauperism]

۲- ویژگی، خاصیت، ی [patriotism] ۳- مکتب، گرایشی،

تأمل به، انگاری [socialism یا cubism] ۵- ... پرستی،

... دوستی [nationalism] ۶- نمونه‌ی، مثالی از [witticism]

۷- ناپهنجاری، شدت [alcoholism]

Is.ma.I|l|a (is'mä ē lē'ä)

شهر اسماعیلیه (در مصر)

Is.ma.II.I|an (is'mä il'ē ən) n.

فرقه‌ی اسماعیلیه

is|n't (iz'ənt)

مخفف: is not

I|so- (ī'sō)

پیشوند: همانند، برابر،

همسان، مشابه، مساوی، جور [isomorph]

I|so.ag.glu.tl.na.tion

(ī'sō ə glōt' n ā'shən) n.

(زیست شناسی) جور - هم چسبیدگی

I|so.ag.glu.tl.nin (-ə glōt' n in) n.

(زیست شناسی) جور - هم چسبیده

I|so.al.lox|a.zine (-ə lāks' ə zēn') n.

flavin ←

I|so.an|tl.bod|y (-an'ti bād'ē) n., pl.

-bod'les

(زیست شناسی) جور پادتن

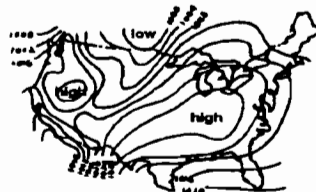
I|so.an.tl.gen (-an'tə jən) n.

(زیست شناسی) جور پادکن

I|so.bar (ī'sō bār') n.

۱- (نقشه‌ی هواشناسی): خطی که جاهای دارای فشار بارومتریک برابر را نشان

می‌دهد) خط هم فشار، هم فشار، ایزوبار ۲- (شیمی): اتمی که زن اتمی آن همانند اتم دیگری باشد) هم بار، تک فشار



|soc.ra|cy (ī sāk' rə sē) n., pl. -cles

(نظام سیاسی که در آن همه نه تنها حقوق برابر بلکه قدرت برابر سیاسی هم دارند) برابر سالاری

|soc.ra.tes (ī sāk' rə tēz') 436-338 B.C.

ایسوکرات (سختور آنتی)

|so.cy|a.nate (ī sō sī' ə nāt') n.

(شیمی) ایزوسیانات (انواع ترکیبات دارای (N:C:O

|so.cy|a.nine (-nēn') n.

(شیمی) ایزوسیاناتین (رنگیزه‌های کینولین)

|so.cy|cllc (-sī' klik) adj.

(شیمی)

مشتمل بر حلقه‌ای از اتم‌های یک ماده‌ی واحد) جورچرخه

|so.di|a.met.ric (-dī' ə met' rik) adj.

(به ویژه در مورد یاخته‌ها) هم پراز، جور قطر

|so.di.mor.phism (-dī mōr' fiz' əm) n.

(شیمی) شباهت ساختمان بلورهای دو ماده‌ی نامم شکل) جور بلوری

ī'so.di.mor'phous (-fəs) adj.

جور بلور

|so.dose (ī' sō dōs') adj.

(وابسته به نقطه‌ها یا نشانه‌هایی که مقادیرهای برابر تابشگری یا تابش زنگی را نشان می‌دهند) جور چندمنما

|so.dy|nam.ic (ī' sō dī nam' ik) adj.

۱- هم پویا، هم توان، هم نیرو ۲- وابسته به خطوطی که نقاط دارای نیروی مغناطیسی برابر را روی نقشه نشان می‌دهند) جور مغناطیس

|so.e|lec.tric point (-ē lek' trik)

(برق و مکانیک) نقطه‌ی هم برق، ایزو الکتریک

|so.e|lec.tron|ic (-ē lek' trān' ik) adj.

(وابسته به دو یا چند اتم که تعداد الکترون‌ها و سایر ویژگی‌های جسمی آنها برابرند) جور الکترون

ī'so.e'lec'tron'ically, adv.

بطور جور الکترون

|so.ga.mete (-gam' ēt') n.

(زیست شناسی) جور زامه، ایزوگامت

ī'so.ga.met'ic (-gə met' ik) adj.

جور زامه

|sog|a.my (ī sāg' ə mē) n.

(زیست‌شناسی) جور زامی، ایزوگامی

isog'a.mous (-mās) adj.

جور زامگی

|sog.e|nous (ī sāj' ə nās) adj.

دارای یک منشأ، دارای شکل ژنتیکی یکسان، جور زاد

isog'eny (-nē) n.

جور زادی

|so.ge|o|therm (ī sō jē' ō thurm') n.

(خطی که نقاط هم حرارت زیر زمین را روی نقشه نشان می‌دهد) خط درون دمانمای زمین، درون دمانما

ī'so.ge'other'mal, adj.

وابسته به درون دمانما

|so.gloss (ī' sō glōs') n.

۱- (زبان شناسی)

مرز هم گوئی ۲- (روی نقشه) خط هم گوئی نما

|so.gon|ic (ī' sō gān' ik) n., adj.

۱- (دارای گوشه‌های برابر) جور گوشه ۲- (نشان دهنده‌ی نقاطی در روی نقشه که دارای تمایل مغناطیسی همسان‌اند) جور مغناطیس نما، هم میل ۳- وابسته به جور مغناطیس نمایی (isogonal هم می‌گویند)

|sog|o.ny (ī sāg' ə nē) n.

(رشد برابر اجزای یک سازواره به طوری که نسبت اندازه‌ها ثابت بماند) جور رویش، همسان رویی

|so.gram (ī' sō gram') n.

(خط روی نقشه)

یا نمودار که برابری دو چیز را نشان می‌دهد) خط جورنما

|so.hel (ī' sō hel') n.

(خط روی نقشه که

نقاطی را که درازی روزهای آنها در مواقع مختلف سال برابر است را نشان می‌دهد) خط همشید، همشیدنما

|so.hy|et (ī' sō hī' ət) n.

(خط روی نقشه که

نقاطی را که میزان باران آن در زمان‌های معین برابر است نشان می‌دهد) خط همبارش، همبارش نما

ī'so.hy'etal, adj.

وابسته به همبارش نمایی

|so.late (ī' sō lāt') n., adj., vt. -lat' |ed,

-lat' ing

۱- منزوی کردن، (از دیگران) جدا کردن،

گوشه‌گیر کردن، کناره‌گیر کردن، با خویش کردن، تک افتاده

کردن، تنها کردن، دورافتاده کردن ۲- (شیمی) عنصری را از

سایر بخش‌های ترکیب جدا کردن و به صورت خالص

درآوردن - زیست‌شناسی: میکروب و غیره را کشت کردن

به طوری که کاملاً خالص بماند) جدا سازی کردن، جدا کردن

۳- تک افتاده، یک‌گانه، تک و تنها ۴- هر چیز جدا شده یا تک

افتاده، چیز منزوی یا تجزیه شده ۵- (روان شناسی -

جامعه‌شناسی) آدم تک افتاده

● an isolated act of violence

عمل خشونت آمیز مجزا (از سایر اعمال خشونت آمیز)

● he isolated himself from society

او خود را از اجتماع منزوی کرد

● isolated, adj.

۱- منفرد، مجزا

۲- منزوی، دورافتاده، گوشه‌گیر، کناره‌گیر، جدا شده، پرت

ī'so.lable (-lə bəl) adj.

منزوی کردن، جدا کردن

ī'so.la'tor, n.

منزوی کننده، جداگر

isolated point

(ریاضی) تک نقطه، نگاه (تک گاه)، نقطه‌ی منفرد

|so.la.tion (ī' sō lā' shən) n.

۱- تنهایی، انزوا، گوشه‌نشینی، گوشه‌گیری، تک افتادگی،

دور افتادگی ۲- (پزشکی) جدا سازی، ایزولاسیون

● the sick prisoner was kept in isolation

زندانی بیمار را از دیگران جدا و منزوی کردند

\* |so.la.tion.lst (-ist) n., adj.

(هوادار انزوای آمریکا) اینزوگرایی، با خویش‌گرایی، انزوایطلب

ī'so.la'tion.ism, n.

انزوا طلبی

|sol.de (i sōl' də)

(افسانه‌ی قرون وسطی) ۱- ايسولد (شاهزاده خانم ایرلندی

و معشوق تریسترام) ۲- دختر پادشاه بریتانی و همسر

تریسترام (Isolt هم می‌گویند)

\* |so.lette (ī' sō let')

(نام بازرگانی - دستگاه ویژه‌ی ایزوله کردن کودکانی که

پیش از موقع به دنیا می‌آیند) ايسولت

|so.leu.cine (ī' sō lēu' sēn') n.

(شیمی) ایزولوسین (آمینو اسیدی به فرمول

(CH<sub>3</sub>CH<sub>2</sub>CH(CH<sub>3</sub>)CH(NH<sub>2</sub>)COOH

I|so.lne (ī'sō līn') n. isogram ←

I|sol|o.gous (ī sāl'ə gəs) adj.

(شیمی): وابسته به ترکیبات شیمیایی هم ساختمان که اتم‌های آنها متفاوت ولی هم دسته و هم ظرفیت‌اند) جورساخت، همساخت

i'so.logue' or i'so.log' (-sə lōg') n.

جورساختی، همساختی

I|so.mag.net|ic (ī'sō mag net'ik) adj.,

n. ۱- (دارای نیروی مغناطیسی برابر) جور مغناطیس

۲- (وابسته به خطی که روی نقشه نقاط جور مغناطیس را نشان می‌دهد) خط جور مغناطیس، هم شدت

I|so.mer (ī'sō mər) n.

(شیمی - فیزیک) همپار، ایزومر

i'so.mer'ic (-mer'ik) adj.

ایزومری

i'so.mer'i.cally, adv.

به‌طور ایزومری

I|som.er.ism (ī sām'ər iz'əm) n.

(شیمی - فیزیک) همپاری، ایزومری بودن

I|som.er.ous (-əs) adj.

(شیمی - فیزیک) همپار (isomeric هم می‌گویند)

I|so.met.ric (ī'sō met'rik) n., adj.

۱- هم‌اندازه ۲- ← cubic ۳- (جمع - ورزش)

جور فشاری (فشار شدید وارد آوردن به جسم تکان‌ناپذیر)،

وابسته به جور فشاری ۴- (در جدول یا نمودار و غیره:

خطی که تغییرات فشار و حرارت را در حجم ثابت نشان

می‌دهد) جور فشار نما (isometrical هم می‌گویند)

i'so.met'ri.cally, adv.

از نظر جور فشاری

Isometric projection

(رسم تصویر و طرح و نقشه) رسم هم اندازه

I|so.me|tro.pl|a (ī'sō mē trō'pē ə) n.

(چشم پزشکی: برایی انکسار نور در دو چشم) هم شکستی،

یکسانی قدرت بینایی

I|som.e|try (ī sām'ə trē) n.

۱- هم‌اندازگی ۲- (نشان دهنده تغییرات فشار

۳- (جغرافی: برایی ارتفاع در چیز از سطح دریا) هم فرازی

I|so.morph (ī'sō mōrf') n.

هم ریخت، هم شکل، ایزومرف

I|so.mor.phic (ī'sō mōr'fik) adj.

۱- هم‌دیس، هم شکل، هم‌ریخت ۲- (شیمی) دارای هم ریختی

(isomorphous هم می‌گویند)

I|so.mor.phism (-fiz'əm) n.

۱- (زیست شناسی) جور ریختی ۲- (شیمی: شباهت

بلورهای مواد) جوربلوری، هم‌ریختی ۳- (ریاضی)

یکدیسگی، تکسانی

\* I|so.nl|a.zid (ī'sō nī'ə zid') n.

(دارو) ایزونیازید (دارای ضد باکتری به فرمول  $C_6H_7N_3O$ )

که در درمان سل به کار می‌رود)

I|son|o.my (ī sām'ə mē) n.

(برابری قوانین یا حقوق یا امتیازات) تساوی در برابر

قانون، هم برابر اجتماعی

I|so.oc.tane (ī'sō āk'tān) n.

(شیمی) ایزوئکتان  $((CH_3)_2CHCH_2C(CH_3)_3)$

I|so.pl.es|tic (ī'sō pī es'tik) adj.

isobar ←

I|so.pleth (ī sō pleth') n.

(در نمودار یا نقشه و غیره: خطی که نقاطی را نشان می‌دهد که از نقطه نظر

بخصوص برابرند) جور میزان، همچند

I|so.pod (-pād') n., adj.

۱- (جانور) جورپا (از راسته‌ی جورپایان Isopoda)

۲- (وابسته به جورپایان isopodan هم می‌گویند)

I|so.prene (-prēn') n.

(شیمی) ایزوپرن  $(CH_2=C(CH_3)CH=CH_2)$

I|so.pro.pyl (ī'sō prō'pil) n.

(شیمی) ایزوپروپیل (ایزومری به فرمول  $(CH_3)_2CH$ )

I|sos.ce|les (ī sās'ə lēz') adj.

(مثلث) دویپلو برابر، متساوی‌الساقین، سه گوش راست پای

I|so.seis.mal (ī'sō sīz'məl) adj., n.

۱- (دارای زلزله‌هایی که شدت آنها مشابه است) هم زلزله،

هم لرز، هم لرزه ۲- (در نقشه و نمودار و غیره: خطی که

نقاطی را نشان می‌دهد که میزان شدت زلزله‌ی آنها برابر

است) هم زلزله‌نما، هم لرزنا

Is.os.mot|ic (īs'ās māt'ik) adj.

isotonic ←

I|so.spo.rous (ī'sō spōr'əs) adj.

homosporous ←

I|sos.ta|sy (ī sās'tə sē) n.

۱- (وجود فشار برابر در همه‌ی جوانب) هم‌تنشی،

هم فشاری، ایزوستازی

iso.static (ī'sō stat'ik) adj.

ایزوستاتیک

I|so.there (ī'sō thir') n.

(نمودار یا نقشه و غیره) خط هم دما، هم دمانا

isoth.eral (ī sāth'ər əl) adj.

وابسته به هم دمانایی ۱- (وابسته به

هم دمای، هم دما، هم گرما ۲- (نشان دهنده تغییرات فشار

۳- (تک دمانا، یک دمانا) هم دمانا

I|so.ther|mal (ī'sə thər'məl) adj., n.

۱- (وابسته به یا نشان دهنده برابری یا ثبات درجه‌ی

حرارت) جورگرمانما، تک دما، هم‌دما ۲- (وابسته به تغییرات

حرارت تحت فشار ثابت) تک فشار ۳- (وابسته به هم دمای

isotherm ← ۴-

I|so.tone (ī'sə tōn') n.

آتمی که تعداد نوترون‌های آن مشابه اتم دیگر است ولی عدد

آتمی آن مشابه نیست

I|so.ton|ic (ī'sō tān'ik) adj.

۱- (دارای کشش برابر) هم تنش، هم کشش ۲- (دارای فشار

اسمزی برابر به ویژه آب نمک که فشار اسمزی آن برابر با

فشار اسمزی خون باشد) هم گذرا

i'so.ton'i.cally, adv.

به‌طور هم گذرا

i'so.to.nic'ity (-tō nis'ə tē) n.

هم گذرایی

I|so.tope (ī'sə tōp') n.

(شیمی) ایزوتوپ، هم جای

i'so.top'ic (-tāp'ik) adj.

ایزوتوپی

i'so.top'i.cally, adv.

به‌طور ایزوتوپی

isotopy (i sāt'ə pē) n.

ایزوتوپی

I|so.trop|ic (i'sō trāp'ik) adj.

(شیمی) جورگرای، ایزوتروپ، همسانگرد (می‌گویند)

isot'ropy (-pē) n.

ایزوتروپی

I|so.zyme (i'sō zīm') n.

(زیست‌شناسی)

جورزیم، جورزیمایه (isoenzyme هم می‌گویند)

Is.ra|el (iz'rē əl)

۱- اسم خاص مذکر

(مخفف آن: Izzy) ۲- (انجیل) حضرت یعقوب ۳- یهودیان،

یهود، جهودان، اعقاب حضرت یعقوب ۴- سرزمین باستانی

قوم یهود (در شمال بحر المیت) ۵- (حدود هزار سال پیش از

میلاد) نام کشور پادشاهی که از همبستگی ده قبیله‌ی

بنی‌اسرائیل به وجود آمد ۶- اسرائیل

Is.rae|li (iz rā'lē) n., adj.

اسرائیلی،

اهل سرزمین اسرائیل، وابسته به کشور و مردم اسرائیل

Is.ra.el.ite (iz'rē ə lit') n., adj.

یهودی، کلیمی، جهود (به ویژه مردم اسرائیل باستان)

Is.sa.char (is'ə kār')

۱- (انجیل) یساکار

(نهمین پسر حضرت یعقوب) ۲- اعقاب یهودی او

\* Is.sel (ē'sā') n., pl. -sel' or -sels'

(امریکا) فرد ژاپنی که شهروند امریکا شده است

ISSN International Standard Serial Number

مخفف: شماره‌ی استاندارد زنجیره‌ای بین‌المللی

is.su.a|ble (ish'sū ə bəl) adj.

۱- قابل انتشار، انتشارپذیر، نشر پذیر ۲- قابل بحث

is'su.ably, adv.

به‌طور قابل انتشار یا مطرح کردنی

\* Is.su.ance (ish'sū əns) n.

انتشار، نشر

Is.su.ant (-ənt) adj.

۱- (نادر) منتشر کننده، ناشر، نشر شونده ۲- (نشان‌های

نجابت خانوادگی) سرنام

Is.sue (ish'sū, is'yū) n., vt., vi. -sued,

-su.ing

۱- برون‌ریزی، در روی، خروج،

برون رفت، برونش ۲- راه خروج، خروجی، برون‌ریز،

دررو، دهانه، مخرج، برون‌گاه، برون‌جای ۳- نتیجه، پیامد،

عاقبت، پایان، برآیند ۴- درآمد (از ملک یا مالیات یا جریمه)،

دریافتی(ها)، مداخل، (به صورت مداخل) حاصل شدن، به

دست آمدن، تعلق گرفتن به، ارزیافت، عواید، عاید شدن

۵- مورد بحث، مطلب، قضیه، مسئله، موضوع، باره، جُستار،

سخن‌مایه، درونمایه ۶- برون‌فرستی، صدور، توزیع، نشر،

انتشار، پخش، روانش، فرستش، پراکنش، پخشش ۷- (آنچه

که در هر وهله منتشر شود) چاپ، شماره، سری

۸- (پزشکی) ریزش، خون‌ریزش، (جای) نیشتر ۹- بیرون

آمدن (یا ریختن یا تراویدن و غیره)، جریان یافتن، درآمدن

۱۰- زاده شدن، (از نژاد یا خانوادگی بخصوصی) تبار

داشتن، (حقوق) اولاد، بازماندگان ۱۱- (با: from) منتج شدن

از، پیامد (چیزی) بودن، ناشی شدن، منشأ گرفتن، بن گرفتن

از ۱۲- (معمولاً با: in) به نتیجه رسیدن، سرزدن ۱۳- چاپ

کردن یا شدن، منتشر کردن یا شدن، نشر کردن یا شدن،

پراکندن، پخشیدن ۱۴- توزیع کردن، (جیره و سهمیه و

غیره) دادن، بیرون دادن

● at issue (or in issue)

مورد بحث، هنوز حل و فصل نشده، مورد اختلاف

● blood issued from the soldier's wounds

خون از زخم‌های آن سرباز فواره می‌زد

● each soldier was issued one rifle and two

uniforms

به هر سرباز یک تفنگ و دو انفورم داده شد

● have you read the latest issue of that magazine?

آیا آخرین شماره‌ی آن مجله را خواندای؟

● they will discuss the issue of terrorism

آنها موضوع تروریسم را مورد بحث قرار خواهند داد

● to take issue (with)

مخالفت کردن با، موافق نبودن، قبول نداشتن

is'suær, n.

نشر کننده، پراکنده‌گر

Is.sus (is'əs)

ایسوس (نام شهر باستانی در

آسیای صغیر و نبردگاهی که در آن اسکندر کبیر، داریوش

سوم، پادشاه ایران را شکست داد: ۳۳۲ پیش از میلاد)

Is.syk Kul (is'ik kool')

(در جمهوری قرقیزستان - Issyk-kul هم می‌نویسند)

-ist (ist, əst)

پیسوند (اسم ساز):

۱- کننده، -گر، -گرای [moralist یا motorist] ۲- خبره

در، -کار، کارشناس در [Miltonist یا violinist] ۳- پیرو،

-گرای، -خواه [anarchist یا royalist]

Is.tan.bul (is'tan bool')

شهر استانبول، استانبول (در ترکیه - نام پیشین: قسطنطنیه

Constantinople - نام باستانی: بیزانس، بیزانتیوم

(Byzantium)

Isth isthmus

مخفف: برزخ، تنگه، تنکراه

Isth.ml|an (is'mē ən) adj., n.

۱- برزخی، تنکراهی، پل راهی ۲- (I بزرگ) وابسته به برزخ

پاناما ۳- ساکن برزخ یا تنکراه ۴- وابسته به برزخ گرین

(در یونان)

Isth.mus (is'məs) n., pl. -mus|es or -|mi'

۱- (جغرافی: باریکه زمینی که دو

خشکی را به هم وصل می‌کند) برزخ، باریکه، باریک زمین

۲- (کالبدشناسی: باریکه‌ای از بافت که دو بخش بزرگتر

اندام را به هم وصل می‌کند - مجرای باریک میان دو حفره‌ی

بزرگتر) تنگه، تنکراه، پل راه

-Is|tic (is'tik)

پیسوند (صفت ساز): وابسته به عمل یا اندیشه یا ویژگی

بخصوصی، وابسته به شخصی که با عمل یا ویژگی یا

اندیشه‌ی بخصوصی سر و کار دارد [artistic یا realistic]

(istical - هم می‌گویند)

Is.tle (ist'lē) n.

ایستیل (الیافی که از برخی گیاهان حاره‌ای امریکا به دست

می‌آید و از آن طناب و سبد و غیره درست می‌کنند)

Is.tri|a (is'trē ə)

دماغه‌ی ایستریا (شهر تریست در شمال شرقی ایتالیا در آن

قرار دارد - Istrian Peninsula هم می‌گویند)

Is'tri.an, adj., n.

ایستریایی، وابسته به ایستریا



**It** (it) pron., n.

۱- (جانوران و چیزها) آن ۲- آن (یا این) شخص ۳- (ضمیر مفعولی - سوم شخص مفرد) آن را

• don't take that book; it is mine

آن کتاب را برنهار، (آن) مال من است

• how did you know it?

چطور (آنرا) دانستی؟

• I know it

من آنرا می‌دانم

• is it my fault?

تقصیر منه؟

• it is getting late

درد دیر می‌شود

• it is snowing

درد برف می‌آید

• stop it!

بس کن!

• the dog was old and it died yesterday

آن سگ پیر بود و دیروز مرد

**It** 1-Italian 2- Italy

مخفف: ۱- ایتالیایی ۲- ایتالیا

**Ita** initial teaching alphabet

مخفف:

(آموزش) الفبای (وات‌های) آغازین برای نوآموزان

**It|a.col|u.mite** (it'ə kəl'yoo mīt) n.

(سنگ‌شناسی) ایتکولومیت (نوعی ماسه سنگ که در کوه‌های ایتا کولومی در برزیل یافت می‌شود)

**It|a.con|ic acid** (it'ə kən'ik)

(شیمی) اسید ایتکونیک (ماده‌ی سپید و بلورین به فرمول  $(CH_2:C(COOH)CH_2COOH)$ )

**It|al-It|al disease** (ē'tāl'ē'tī')

(پزشکی) بیماری ایتایی-ایتایی

**Ital** italic(s)

مخفف: حروف ایتالیک

**Ital** 1- Italian 2- Italy

مخفف: ۱- ایتالیایی ۲- ایتالیا

**I|tal.la** (ē tāl'yā)

ایتالیا

**I|tal.yan** (i tal'yən) adj., n.

۱- وابسته به ایتالیا و مردم و فرهنگ آن، ایتالیایی ۲- اهل ایتالیا ۳- زبان ایتالیایی (یکی از زبان‌های رومانس)

**I|tal.lan.ate** (-it, -āt') adj., vt. -at'ed,

-at'ing

۱- ایتالیایی‌آب،

ایتالیایی‌مسک، ایتالیایی مانند ۲- Italianize

**Italian East Africa**

(سابقاً) افریقای شرقی

ایتالیا (شامل حبشه و اریتره و بخشی از سومالی)

**Italian greyhound**

(سگ) تازی ایتالیایی

**I|tal.lan.ism** (-iz'əm) n.

۱- رفتار یا

رسم یا اصطلاح ایتالیایی ۲- روحیه‌ی ایتالیایی، ایتالیایی‌مآبی ۳- گرایش به چیزهای ایتالیایی، ایتالیایی‌گرایی

**I|tal.lan.ize** (-īz') vt., vi. -ized', -iz'ing

ایتالیایی کردن، ظاهر (یا جنبه یا ماهیت و غیره‌ی) ایتالیایی دادن به، ایتالیایی منش کردن یا شدن

**Ital'iani.za'tion**, n.

ایتالیایی سازی

**Italian provincial**

(سبک‌میل‌سازی)

سده‌های ۱۸ و ۱۹ در ایتالیا) سبک شهرستانی ایتالیایی

**Italian Somaliland**

(سابقاً) سومالی ایتالیا (که بعداً با سومالی انگلیس یکی شد و تشکیل کشور سومالی کنونی را داد)

**Italian sonnet**

Petrarchan sonnet ←

**I|tal.ic** (i tal'ik) adj., n.

۱- (معمولاً جمع) حروف ایتالیک (حروف چاپی که به سوی جلو تمایل دارند و برای نشان دادن واژه‌ی بیگانه یا عنوان کتاب یا تأکید و غیره به کار می‌روند) ۲- وابسته به حروف (وات‌های) ایتالیک

**I|tal.ic** (i tal'ik) n., adj.

۱- (زبان شناسی) ایتالیک (شاخه‌ای از زبان‌های هند و اروپایی که شامل لاتین و زبان‌های رومانس مانند فرانسه و ایتالیایی و اسپانیایی و غیره می‌شود) ۲- وابسته به ایتالیایی‌های قدیم یا زبان و فرهنگ آنها

**I|tal|i.cism** (i tal'ə siz'əm) n.

واژه یا اصطلاح یا رسم ایتالیایی

**I|tal|i.cize** (i tal'ə siz') vt. -cized',

-ciz'ing

۱- با حروف (وات‌های) ایتالیک نوشتن (نوشتن با دست یا ماشین تحریر و غیره) زیر واژه یا عنوان (و غیره) خط کشیدن (به این نشان که این اقلام باید با حروف ایتالیک باشد)

**ital'i.ci.za'tion**, n.

به حروف ایتالیک نویسی

**I|tal|o-** (it'ə lō)

پیشوند: ایتالیایی و - [Italo-American]

**It|a.ly** (It'ī ē)

کشور ایتالیا (پایتخت: رم - ۲۰۱۲۲۲ کیلومتر مربع)

**I|tas.ca** (i tas'kə), Lake

دریاچه‌ی ایتاسکا

(در ایالت مینه سوتا - سرچشمه‌ی رود می‌سی‌سی‌پی)

**Itch** (ich) vi., vt., n.

۱- خارش، حکه ۲- خاریدن ۳- خاراندن، به خارش آوردن ۴- (یا: the) بیماری خارش‌دار (مانند جرب و آبله)، هر گونه خارش شدید ۵- میل زیاد، فزون‌گرایی، بی‌تابی، بی‌قراری (برای چیزی) ۶- شهوت زیاد، میل شدید جنسی ۷- اشتیاق وافر داشتن، میل شدید (به چیزی) داشتن، سخت خواستن، (عامیانه) خوره‌ی چیزی بودن، (برای چیزی) بی‌تاب بودن، بی‌قرار بودن ۸- (عامیانه) scratch

• my eyes itch

چشم‌م می‌خارد

• the itch to do something exciting

اشتیاق به انجام یک کار هیجان‌آور

**Itch|y** (-ē) adj. **Itch'|I.er, Itch'|I.est**

۱- خارش آور، خارش‌دار، خارش‌مانند ۲- بی‌قرار، بی‌تاب، مشتاق

• itchy feet

عشق به سفر

• itchy palm, itching palm

حرض پول، رشوه‌گیری

**itch'i.ly**, adv.

به‌طور خارش آور

**itch'i.ness**, n.

خارش‌آوری، خارندگی

**-ite'** (it)

پسوند (اسم‌ساز): ۱- از اعقاب، از نژاد، از تبار، از نسل [Israelite] ۲- عضو، پیرو، هوادار [laborite] ۳- اهل، شهروند، ساکن [Brooklynite] ۴- محصول، فرآورده [dynamite] ۵- فسیل، سنگواره [ammonite] ۶- بخشی از بدن یا اندام [somite] ۷- (شیمی) ملح یا ایستر هر اسیدی که نام آن به ous ختم شود [nitrite] ۸- سنگ یا ماده‌ی کانی [dolomite]

**-ite<sup>2</sup> (īt; it)**

پسوند (صفت ساز)

- اسم ساز - فعل ساز: - ی، وابسته به، - کننده [finite]

**l|tem (īt 'əm) adv., n., vt.**

۱- قلم (اقلام)، فقره، رقم، چیز، بخش ۲- کالا، فراآورده، محصول ۳- نمایش، برنامه، هر بخش از نمایش ۴- مطلب، موضوع، مورد، سؤال، نمونه ۵- (در جلو هر یک از اقلام یا بخش‌های یک فهرست نوشته می‌شود) همچنین ۶- (در اصل) پند، اندرز، اشاره، راهنمایی ۷- (قدیمی) ← itemize

● he bought a few item of clothing خرید لباس

● in the paper there was item about new taxes

در روزنامه‌ی خبری درباره‌ی مالیات‌های جدید وجود داشت

**\* l|tem.ize (-īz') vt. -ized', -iz'ing**

قلم به قلم ذکر کردن، در فهرست آوردن، (به طور مشروح) شرح دادن

● an itemized list of my expenses

یک فهرست قلم به قلم مخارج من

**i'temi.za'tion, n.**

شرح قلم به قلم، فهرست مشروح

**\* Item veto**

(امریکا - حق رد کردن برخی از ماده‌ها یا اقلام لایحه و غیره بدون رد کردن همه‌ی آن) وتوی جزء به جزء

**lt.er.ate (it 'ər āt') vt. -at'ed, -at'ing**

(مرتباً) گفتن، تکرار کردن، (مکرر) انجام دادن، بارستن (reiterate هم می‌گویند)

**it'er.ant (-ər ənt) adj.**

تکرار کننده

**lt.er|a.tion (it 'ər ā'shən) n.**

۱- تکرار، باز انجام، بازگفت، دوبارگی، بارست ۲- هر چیز تکرار شده (بیشتر می‌گویند: reiteration)

**lt.er|a.tive (it 'ər āt'iv) adj.**

۱- تکراری، مکرر، بارستی، بازگفتنی، دوباره، چند باره ۲- (دستور زبان) ← frequentative ۳- (ریاضی) ترجیعی، بارستوار

**lth|a.ca (ith 'ə kə)**

۱- جزیره‌ی ایتاکا (کشور اودیس، شخصیت افسانه‌ای هومر) ۲- شهر ایتاکا (در شمال ایالت نیویورک)

**lth'a.can, adj., n.**

اهل ایتاکا، ایتاکایی

**lth|y.phal.lic (ith 'i fal'ik) adj.**

۱- (یونان باستان - مراسم باکوس) وابسته به آلت رجولیت (در مراسم حمل می‌شد) ۲- شهوت انگیز، هورزه ۳- (تصویرهای یونان و روم) با آلت رجولیت افراشته ۴- (شعر) به وزن سرودهای نیایشی به افتخار باکوس

**l|tin.er.an|cy (ī tin 'ər ən sē) n.**

۱- سیاری، عیاری، دوره‌گردی ۲- (به ویژه وعظ و قضاوت) گروه سیار ۳- (کار رسمی) مستلزم سیار بودن

**l|tin.er.ant (-ənt) adj., n.**

۱- سیار، عیار، دوره‌گرد، هرباسپ ۲- آدم عیار، آدم سیار 3- itin'er.antly, adv.

عیاروار، به‌طور سیار

**l|tin.er.ar|y (ī tin 'ər er'ē, i-) adj., n. pl.**

۱- مسیر مسافرت، مسیر راهسپاری 2- شرح سفر ۳- کتاب راهنمای مسافران ۴- برنامه‌ی سفر

**● I planned my itinerary on a map**

مسیر سفر خود را روی نقشه طرح‌ریزی کردم

**l|tin.er.ate (-ər āt') vi. -at'ed, -at'ing**

(در مسیر معینی) سیار بودن، دوره‌گردی کردن دوره گردی، عیاری

**itin'era'tion, n.****-l|tion (ish'an)**

پسوند (اسم ساز): ← -ation

**-l|tious (ish'əs)**

پسوند (صفت ساز): وابسته به، - کننده [nutritious]

**-l|tis (īt'is, -əs)**

پسوند: ۱- (پزشکی) آماس، بیماری آماس‌آور [bronchitis]، تبسی، آفرورختگی ۲- اعتیاد به، خستگی ناشی از [golfitis]

**It'll (it'll)**

مخفف: ۱- it shall ۲- it will

**ITO International Trade Organization**

مخفف: سازمان بازرگانی بین‌المللی

**-l|tol (i tōl')**

پسوند (اسم ساز): (شیمی) نمایشگر برخی الکل‌هایی که بیش از یک گروه هیدروکسیل را دارا هستند [mannitol]

**Its (its) pron., adj.**

(حالت ملکی: it) مال آن، -ش، -آن

● my car is old, but its engine is new

اتومبیل من کهنه است ولی موتور آن نو است مخفف: ۱- it is ۲- it has

**It's (its)**

دیرتر از آن است که تو فکر می‌کنی! it's later than you think!

**It.self (it self') pron.**

(سوم شخص مفرد خنثی - برای تأکید - به عنوان شبه‌اسم - انعکاسی) خودش را، به خودش، خود، از خودش، خودش، به تنهایی

● the heater turns itself off automatically

ابگر مکن به طور اتوماتیک خودش را خاموش می‌کند

**It|ty-bit|ty (it 'ē bit'ē) adj.**

(عامیانه - زبان کودکان) کوچولو، ریزه پیزه، فستقلی

itsy-bitsy هم می‌نویسند

**-l|ty (ə tē, i-)**

پسوند: حالت، ویژگی، نمونه، مثال [chastity یا possibility]

**lu international unit(s)**

مخفف: واحد جهانی، واحد بین‌المللی

**IUD intrauterine (contraceptive) device**

مخفف: ابزار درون زهدانی (برای جلوگیری از آبستنی)، وسیله (ضد بارداری) داخل رحمی (IUCD هم می‌گویند)

**-l|um (ē əm)**

پسوند: ۱- سازنده‌ی

اسم عوامل شیمیایی [sodium] ۲- سازنده‌ی اسم برخی

یون‌های مثبت [ammonium] ۳- سازنده‌ی اسم برخی

سازه‌های زیست‌شناسی [conidium]

**IV intravenous**

مخفف: درون رگی، درون سیاهرگی

**I|van (ī'vən)**

۱- اسم خاص مذکر

۲- ایوان چهارم (ایوان مخوف) تزار روسیه (۸۴-۱۵۲۰)

**I|va.no|vo (ē vā'nō vō)**

شهر ایوانوو (در مرکز بخش اروپایی روسیه)

**I've (iv)**

مخفف: I have

**-ive (iv)**

پسوند: ۱- وابسته به،

متعلق به، دارای خاصیت [sportive] ۲- متمایل به،  
کراینده به [retrospective]

Ives (Ivz), Charles Edward 1874-1954

چارلز ادوارد آیوز (آهنگساز آمریکایی)

Ives.ian, adj.

وابسته به آیوز

I|vied (i'vĕd) adj.

پوشیده از پیچک یا دیوارچسب (ivy ←)

I|vo.ry (i'və rĕ) adj., n., pl. -ries

۱- عاج، پیلسته، دندان پیل، پیل دندان ۲- پین تین، عاج دندان  
(به هر شکل) ۳- (رنگ) عاجی، کرم، سپید مایل به زرد ۴- از  
عاج ۵- (جمع) عاج مانند، شیء ساخته شده از عاج ۶- (جمع)  
- عامیانه) هر چیز عاج سان: دندان، تاس (نرد)، (بیلیارد و  
غیره) توپ، گوی

\* I|vo|ry-billed woodpecker (-bıld')

(جانور) دارکوب عاجی (Campephilus principalis)  
بومی شرق ایالات متحده)

Ivory black

زغال عاج، عاج سوخته،

دوده‌ی عاج (رنگ سیاه که از عاج سوخته ساخته می‌شود)

Ivory Coast

۱- کشور ساحل عاج

(در غرب آفریقا - پایتخت: یا موسوکرو - ۲۲۲۴۶۲ کیلومتر

مربع) ۲- (سابقاً) کرانه‌ی مرکزی و غربی آفریقا

Ivory nut

← vegetable ivory

Ivory tower

(مجازی) - نماد بلند اندیشی همراه با کنارگیری) برج عاج

I|vy (i'vĕ) adj., n., pl. -|vies

۱- (گیاه) پاپیتال، عشقه، چسب آجری، چسب دیواری،  
داردوست، پیچک، دیوار چسب Hedera helix خانواده‌ی  
ginseng ۲- انواع گیاهان دیوار چسب ۳- (امریکا - معمولاً  
I بزرگ) وابسته به دانشگاه‌های گروه پیچک، آیوی لیگ

I|vy (i'vĕ)

اسم خاص مؤنث

\* Ivy League

(امریکا) نام گروهی از

دانشگاه‌های قدیمی و نامور بخش شرقی ایالات متحده (از

جمله: هاروارد و پرینستون و ییل و کُرنل) که با هم اتحادیه‌ی  
ورزشی و غیره دارند، آیوی لیگ

Ivy Leaguer

دانشجوی دانشگاه‌های آیوی لیگ

I|wls (i'wis') adv.

(قدیمی) محققاً، حتماً

I|wo JI|ma (ĕ'wō jĕ'mə)

جزیره‌ی آیوجیما (نام جزیره‌ی کوچکی که یکی از  
نبردهای بزرگ آمریکا و ژاپن در جنگ جهانی دوم بود)

\* IWW Industrial Workers of the World

مخفف: کارگران صنعتی جهان

Ix|l|a (ik'sĕ ə) n.

(گیاه) ایکسیا

(نام جنسی از گیاهان آفریقای جنوبی خانواده‌ی iris)

Ix|l.on (iks'ī ān')

(اسطوره‌ی یونان) ایکسیون (شاهی که برای تنبیه او را روی  
چرخ گردانی بستند)

Ix|o.ra (iks'ə rə) n.

(گیاه) ایکزورا (گیاهان حاره‌ای خانواده‌ی madder)

Ix.ta.cl.huatl (ĕs'tā sĕ'wāt'l)

کوه ایستاسی واتی (در نزدیکی شهر مکزیک)

Ix.tle (ikst'ĭlĕ) n.

← istle

I|yar (ĕ yār') n.

(نام هشتمین ماه سالنامه‌ی یهودیان) ایار

I|za|tion (ə zā'shən)

پسوند (اسم ساز):

عمل، انجام، روند، فرایند، کردن [realization]

-ize (īz)

پسوند (فعل ساز): ۱- موجب شدن،

کردن، ساختن، همانند کردن Americanize یا

democratize ۲- شدن، همانند شدن، تبدیل شدن به

[crystallize] ۳- آمیختن با، تحت تأثیر قرار دادن، زدن به

[galvanize یا oxidize] ۴- دست به کار شدن، (به روش

ویژه‌ای) عمل کردن [soliloquize یا theorize]

Iz.mlr (iz mir')

شهر ازمیر (در باختر ترکیه) (نام پیشین: Smyrna)

Iz.zard (iz'ərd) n.

(محلی) حرف z

# ج

**J' or J (jā) adj., n., pl. J's, J's**

- ۱- دهمین وات القباى انگلیسی (صدای آن برابر با «ج»)
- ۲- صدای این حرف (مثلاً «ج» در واژه‌ی Joy) -۳ (در فهرست و غیره) دهمین، دهم -۳ هر چیز به این شکل: J
- J<sup>2</sup> (jā) n.** (فیزیک) شماره‌ی فرضی: ۱-۷
- J 1- January 2- joule 3- Judge 4- July 5- Justice**
- مخفف: ۱- ژانویه -۲ (فیزیک) ژول -۳ قاضی -۴ ژوئیه -۵ عدالت

**Ja (yā) adv.** (آلمانی) آری، بله  
**Ja** January مخفف: ژانویه  
**JA** Judge Advocate مخفف: قاضی عسکر  
**J/A or J/a** joint account

مخفف: (بانک) حساب مشترک

**Jab (jab) n., vt., vi. jabbed, jab'bing**

- ۱- (با چیز تیزی مانند دشنه) فرو کردن، سیخ زدن، سیخونک زدن -۲ (به ویژه در مشت‌زنی) ضربه‌ی تند و کوتاه زدن، تندکوبه زدن -۳ (با: out) فرو کردن و درآوردن -۴ ضربه‌ی تند و مستقیم، سیخونک، شکه، تندکوبه -۵ (انگلیس) تزدیق، آمپول

• he kept jabbing me with his sharp pencil

او مرتب با مداد تیزش به من سیخونک می‌زد

**Ja.bal.pur (jub'al poor')**

شهر جبل پور (در ناحیه‌ی مرکزی هندوستان)

**jab.ber (jab'ər) vi., vt., n.**

- ۱- (تند و نامفهوم حرف زدن) وِر زدن، وِر وِر کردن -۲ وِر وِر، وِنک وِنک، سخن نامفهوم

**jab'berer, n.** کسی که وِر وِر یا وِر وِر می‌کند

**jab.ber.wock|y (-wāk'ē) n.**

زبان (یا عبارت) من درآوردی و نامفهوم

**jab|i.ru (jab'ə rōō') n.**

(جانور) جابیرو (انواع لک لکه‌های درشت اندام حاره‌ای به‌ویژه گونه‌ی آمریکایی به نام Jabiru myceteria)

**jab|o.ran|di (jab'ə ran'dē) n.**

(گیاه) جابراندی (برگ‌های خشک‌کننده‌ی گیاهان آمریکایی جنوبی جنس Pilocarpus خانواده‌ی rue)

**Ja.bot (zha bō') n.**

(آذین پارچه‌ای یا توری که دور کردن یا جلو بلوز زنانه یا پستان بند یا پیراهن مردانه می‌دوزند) ژابو

\* **Ja.cal (hā kāl') n., pl. -cal' |es (-kā'lās) or -cals'**

(در مکزیک) هاکال، کلبه‌ی چوبی

**jac|a.mar (jak'ə mār') n.**

(جانور) جکمار (خانواده‌ی Galbulidae - از پرندۀ‌های جنگلی نواحی حاره‌ای آمریکای جنوبی و مرکزی)

**Ja.ça|na or Ja.ca|na (zhā'sə nā') n.**

(جانور) ژاسینا (پرندگان حاره‌ای و کرانه‌ی آمریکایی به‌ویژه گونه‌ی Jacana spinosa)

**jac|a.ran|da (jak'ə ran'də) n.**

(گیاه) درخت نورا، جاکراند (درختان حاره‌ای آمریکایی از خانواده‌ی bignonia)

**J'ac|cuse (zhā küz') n.**

(فرانسه): من متهم می‌کنم) اعتراض شدید، اتهام، تقصیر‌گذاری

**Ja.clnth (jā'sinth) n.**

۱- ← hyacinth -۲ رنگ نارنجی متمایل به قرمز

**Jack (jak) vt., adj., n., pl. Jacks or Jack**

- ۱- (در اصل) شاگرد خانه، نوکر -۲ (در اصل) پسر، مرد، آدم -۳ (استرالیا) پاسبان، مأمور پلیس -۴ (ورق بازی) سرباز (knave هم می‌گویند) -۵ jackpot
- ۶- ← jackknife -۷ applejack -۸ (شادر) ملوان، ناوی -۹ ← lumberjack -۱۰ bootjack
- ۱۱- ← Monterey Jack -۱۲ smokejack

۱۳- (اتومبیل و غیره) جک، هر وسیله‌ی بلند کردن -۱۴ خُرک پیانو، هر نوع خُرک -۱۵- الاغ نر، نره خر -۱۶ جنس نر، نره، نُرک -۱۷ درشت، بزرگ اندام، کننده، بزرگ -۱۸ (جانور) نام کلی انواع ماهی‌های حاره‌ای و ملائی و استخوانی که دُم دو شاخه‌ی آنها دراز و باریک است (تیره‌ی Caranagidae)

- ۱۹- ← jackfish -۲۰ (قدیمی - خودمانی) پول، فلوس، اسکن -۲۱ (برق) پرین، ژاک -۲۲ (شکار) مشعل یا توری که برای جلب صید به کار می‌رود -۲۳ (کشتیرانی) پرچم سینه‌ی کشتی -۲۴ ← union jack -۲۵ (معمولاً با: up) جک زدن. (با جک) بلند کردن، بالا بردن -۲۶ (با نور افکن یا مشعل) صید کردن

• to jack up

(قیمت و مزد و غیره) افزودن، (اتومبیل) با جک بلند کردن پیشوند: ۱- نر، نره،

**Jack- (jak)** نرک [jackass] -۲ بزرگ و محکم، کننده، بزرگ، سست‌ترک [jack-in-the-box] پسر، پسرک، شخص [jackboot]

**Jack|al (jak'əl) n., pl. -als or -al**

(از ریشه‌ی فارسی یا سانسکریت) ۱- (جانور) شغال بومی



JACK

آسیا و شمال آفریقا، توره، تورک ۲- نوکر حلقه به کوش،  
قره نوکر، کاسه لیس، شفه ۳- گول زن، کلاهبردار، نامرد،  
حقه باز

jack | a.napes (jak'ə nāps') n.

۱- (قدیمی) میمون ۲- آدم از خود راضی و گستاخ  
۳- بچه شیطان و بی ادب

jack.ass (jak'as') n.

۱- الاغ نر، نره خر ۲- آدم احمق، بی شعور، نفهم، کله خر  
\* jack bean (کیاه)

(pea بقایای هندی Canavalia ensiformis خانواده)

jack.boot (-bōt') n.

چکمه نظامی

• to living under the jackboot

زیر چکمه قلدان زندگی کردن

jack cheese Monterey Jack ←

jack.daw (-dō) n.

(جانور) زاغچه (Corvus monedula کلاغ)

کوچک بومی اروپا، کلاغ کردن بور

jack|et (jak'it) n., vt. (از ریشه عربی)

۱- کت، نیم تنه، (نظامی) فرنج ۲- پوشش برونی، جلد،

پوشنه، رو پوش، رویه، روی گیر، پوشینه ۳- روکش کتاب

(dust jacket هم می گویند) ۴- جلد صفحه‌ای گرامافون

۵- (فشنگ) غلاف (که پس از تیر اندازی می شود: پوک)،

پوسته ۶- (روکش و عایق لوله‌ای آب گرم و دیگ بخار) لوله

پوش، دیگ پوش ۷- (سیب زمینی و غیره) پوست ۸- پاکت

بزرگ، پوشه، جلد پرونده ۹- با کت پوشاندن، کت به تن

کردن ۱۰- (با عایق یا پوشه و غیره) پوشاندن، پوشش‌دار

کردن، روکش‌دار کردن

jacket crown

(دندان پزشکی: روکش دندان به رنگ خود دندان) روکش

سفید، روکش عاجی

jack.fish (jak'fish') n., pl. -fish' or

-fish' | es (نام محلی انواع ماهی‌ها) ماهی

Jack Frost

هوای سرد، یخبندان، سرما ریزه، بَشم، بَشمه

jack.fruit (-frōt') n.

(گیاه) ۱- درخت نان صحرایی Artocarpus integrifolia

خانواده‌ی توت‌ها یا mulberry - بومی هندوستان)

۲- میوه‌ی این درخت ۳- چوب این درخت

\* jack.ham|mer (-ham'ər) n.

چکش بادی، مته‌ی چکشی، چکش برقی

jack-in-the-box (jak'in thə bāks') n.,

pl. -box' | es (اسباب بازی)

علی وجهه (jack-in-a-box هم می گویند)

\* jack-in-the-pul|pit

(-pool'pit) n., pl. -pits

(گیاه) کل شبپوری آمریکایی

(arum خانواده‌ی Arisaema triphyllum)

Jack Ketch (kech')

(انگلیس) جلا، میر غضب



JACKBOOT



JACK-IN-THE-BOX

\* jack.knife (jak'nif') n., pl. -knives' (-nīvz') vt., vi. -knifed', -knif'ing

۱- چاقوی جیبی، کزلیک، کزلیک ۲- (این نوع شیرجه در آب:

زانوها را راست نگاه می دارند و دست‌ها

با نوک پاها تماس دارند و درست پیش از

رسیدن به آب بدن صاف می شود و چاقو

وار آب را می شکافد) شیرجه‌ی دشنه‌ای، شیرجه‌ی خم

راست، شیرجه‌ی وارونه ۳- با چاقوی جیبی بریدن ۴- از

وسط خم شدن، (بدن خود را) دولا کردن

\* jack.leg (-leg') adj., n.

۱- خام‌دست، ناشی ۲- بی عرضه ۳- ← makeshift

۴- نادرست، از روی نادرستی

jack.light (-līt') n., vt.

۱- چراغ شکار، نورافکن صید ۲- با چراغ (یا مشعل یا

نورافکن) صید کردن

jack mackerel

(جانور) جک ماهی (Trachurus symmetricus خانواده‌ی

jack - بومی کرانه‌های غربی آمریکای شمالی)

jack-of-all-trades (jak'əv ōl'tradz') n.,

pl. 'jacks' -of-all' -trades'

۱- آدم همه فن حریف، همه کاره (و هیچ کاره)، همه مرده

حلاج ۲- نوکر، کارگر چند کاره

jack-o'-lan|tern

(jak'ə lant'ərn) n., pl. -terns

(کدو تنبل که داخل آن را خالی می کنند و

در آن شمع می گذارند - به ویژه در

جشن‌ها) فانوس کدویی



JACK-O'-LANTERN

\* jack pine (گیاه) کاج بانکسی یانا

(Pinus banksiana - بومی کانادا و شمال ایالات متحده)

\* jack.pot (jak'pāt') n. (پوکری و غیره)

۱- بانگ، کاسه ۲- (در ماشین‌های قمار و غیره) جایزه‌ی بزرگ،

پول انباشته شده، بُرد کلان، جک‌پات

\* jack rabbit

(جانور) خرگوش آمریکایی (جنس Lepus)

\* jack.roll (jak'rōl') vt.

(آمریکا - خودمانی) زدن جیب آدم مست

jack'roll'er, n. جیب بُر

jacks (jaks) n.pl. (با فعل مفرد)

در حین زدن مکرر توپ به زمین چیزی را از زمین بر

می دارند مثلاً چند ریگ را) بازی جکزر

jack.screw (jak'skrō') n.

(مکانیک) جک پیچی

\* jack.smelt (jak'smelt') n.

(جانور) ماهی سیمین پهلوی

- Atherinopsis californiensis)

بومی کرانه‌های غربی آمریکا)

jack.snipe (-snīp') n., pl.

-snipes' or -snipe'

(جانور) ۱- نوک دراز (Lymnocyrtus minimus)

۲- انواع پرندگان بومی آمریکا که همانند این پرند هستند



JACKSCREW

**Jack.son** (jak'sən), Andrew 1767-1845

آندرو جکسون (هفتمین رئیس جمهور آمریکا)

**Jack.son** (jak'sən)

شهر جکسون (پایتخت ایالت میسیسیپی - آمریکا)

**Jack.so.nl|an** (jak sō'nē ən) adj., n.

۱- وابسته به آندرو جکسون ۲- هوادار جکسون

**Jack.son.ville** (jak'sən vil')

شهر جکسون ویل (در شمال غربی ایالت فلوریدا - آمریکا)

**Jack.stay** (jak'stā') n.

(طنان یا میله‌ای)

که بادبان کشتی را به آن می‌بندند) بادبان بند، بند تیر

**Jack.stone** (-stōn') n.

jacks ←

**Jack.straw** (-strō') n.

۱- (مهیچور) آدم پوشالی ۲- چيله یا باریک‌ای چوب که در بازی Jackstraws به کار می‌رود

**Jack-tar** (-tār') n.

ملوان، ناوی

**Ja.cob** (jā'kəb)

۱- اسم خاص مذکر

(مخفف آن: Jack و Jake) ۲- (انجیل) یعقوب

**Jac|o.be|an** (jak'ə bē'ən) adj., n.

۱- وابسته به جیمز اول (James I - پادشاه انگلیس)

۲- وابسته به دوران پادشاهی جیمز اول (۱۶۲۵-۱۶۰۳ میلادی) ۳- شاعر یا هنرمند این دوره

**Ja.co.bl|an** (jə kō'bē ən) n.

(ریاضی) ژاکوبی، ژاکوبین

**Jac|o.bl|n** (jak'ə bin) n., adj.

۱- راهب دومینیکن فرانسوی ۲- (فرانس: انقلاب ۱۷۸۹)

عضو گروه دموکرات‌های رادیکال ۳- آدم تندرو (در

سیاست) (Jacobinic و Jacobinical هم می‌گویند)

**jac'o.bin.ism**, n.

۱- تند روی سیاسی ۲- پیروی از اصول راهبان دومینیکن

**Jac|o.bite** (jak'ə bit') n.

خواهوا

جیمز دوم پادشاه مستعفی انگلیس و بازماندگان او

**jac'o.bit'ic** (-bit'ik) or **jac'o.bit'i.cal**, adj.

وابسته به خواهوای از جیمز دوم

**Jacob's ladder** ۱- (انجیل) نردبانی

که از زمین به عرش می‌رسید و حضرت

یعقوب آن را در خواب دید ۲- نردبان

طنابی (کشتی و غیره) ۳- (گیاه) کل یعقوب

(جنس Polemonium خانواده‌ی phlox)

← **carrian flower**

**Jacob's rod** ← **asphodel**

**Ja.co.bus** (jə kō'bəs) n.

← **unite**

**jac|o.net** (jak'ə net') n.

(پارچه‌ی نازک و پنبه‌ای که روی زخم می‌پיچند) تنزیب

**Jac.quard** (jə kård') n.

۱- دستگاه بافت نقش ۲- موج یا نقش بافته شده در پارچه

**Jac|que.line** (jak'wə lin)

اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Jackie و Jacky)

**Jac|que.rie** (zhāk rē') n.

۱- شورش روستاییان فرانسه در ۱۲۵۸ میلادی ۲- هر

انقلاب یا شورش روستاییان

**jac.ta.tion** (jak tā'shən) n.

۱- (نادر) لافزنی ۲- (پزشکی) jactitation

**jac.tl.ta.tion** (jak'ti tā'shən) n.

۱- لافزنی، لاف ۲- (حقوق) لاف و کزاف یا دروغی که به

دیگران آسیب وارد آورد) ادعای دروغ، تهمت ۲- (پزشکی)

التهاب، تب و تاب، بی‌قراری

\* **Ja.cuz.zi** (jə kōō'zē)

جکوزی، آبژن

**Jade<sup>1</sup>** (jād) n., adj.

۱- یشم ۲- ساخته شده از یشم ۳- (سبز تیره) یشمی

**Jade<sup>2</sup>** (jād) n., vt., vi. **jad'ed**, **jad'ing**

۱- اسب و امانده و بی‌ارزشی، یابو ۲- زن بد نام، زن هرزه

۳- (نادر) سلیطه ۴- خسته کردن یا شدن، فرسوده کردن یا

شدن

**jad'ish**, adj.

فرسوده، امانده

۱- خسته، و امانده ۲- سیر، **jad'ed** (jād'id) adj.

زده، دلزده (در اثر زیاده روی در خوراک یا لذت و غیره)

● too much luxury and pleasure jaded him

تجمل و لذت فراوان او را دلزده کرد

**jad'edly**, adv.

۱- با خستگی ۲- از سر سیری

**jad'ed.ness**, n.

۱- و اماندگی ۲- لذزدگی

**Jade.ite** (jād'it) n.

(کوه‌ر شناسی) یشم اعلی (که در میانمار یا برمه یافت

می‌شود: Na(Al,Fe)Si<sub>2</sub>O<sub>8</sub> از دسته‌ی پیروکسین‌ها)

**Jade plant**

(گیاه) ابرون (Crassula argentea خانواده‌ی orpine)

**jae.ger** (yā'gər) n.

(جانور) مرغ قاپو

(جنس Stercorarius تیره‌ی Stercorariidae - پرندگان

گرانه‌زی که کارشان قاپیدن طعمه‌ی دیگر پرندگان است)

**Ja|el** (jā'əl)

(انجیل) یاعیل

**Jaf.fa** (yāf'ə)

بندر جافا (در اسرائیل)

**Jaff.na** (jaf'nə)

بندر جفنا (در کشور سریلانکا)

**Jag<sup>1</sup>** (jag) n., vt. **Jagged**, **Jag'ging**

۱- (هر برآمدگی تیز و دندان مانند) تیزی، دندان، تیز گوشه

۲- (قدیمی) بریدگی اره مانند (مثلاً بریدگی گوشه‌دار پارچه)

۳- ناصاف بریدن، کج و کوله بریدن، مضرس کردن، گوشه

دار بریدن، کنگره دار کردن

۱- (محل) - به ویژه **Jag<sup>2</sup>** (jag) n.

هیزم یا کاه و غیره) بار کوچک، بارچه، مقدار کم

۲- (خودمانی) مستی، کیفوری، نشسته ۳- مشروب‌خوری

مفرط ۴- دوران فعالیت شدید، عمل شدید و بلا اراده

**JAG** Judge Advocate General

مخفف: قاضی عسکر کل

**Jag.an.nath** (jug'ə nāt') n.

جاگینات (خدای هندوها)

**Jā.ger** (yā'gər) n.

۱- شکارچی، صیاد ۲- (معمولاً J بزرگ) تنگچی (سابقاً در

ارتش آلمان و اتریش) ۳- ← **jaeger**

**Jag.ged** (jag'id) adj.

(دارای بریدگی‌های تیز مانند شیشه‌ی شکسته یا سنگ



JACOB'S LADDER

پُر دندانه) پُر دندانه، تیز گوشه دار، بریده بریده، ازهای،  
مضرس، ناصاف، ناهموار

jag'gedly, adv. به‌طور دندانه دندانه یا مضرس

jag'ged.ness, n. دارا بودن لبه‌ی تیز و مضرس

jag.ger|y (jag'ər ē) n. (از ریشه‌ی سانسکریت) شکر گور، شکر زرد

jag|gy (jag'ē) adj. -gi|er, -gi.est

(دارای بریدگی‌های تیز و گوشه‌دار) پُر تیز گوشه، مضرس،  
دندانه‌دار، ناصاف، ازّه مانند

jag.uar (jag'wār') n., pl. -uars or -uar

(جانور) جگوار Panthera onca - درشت اندام‌ترین  
درنده‌ی اقلیم امریکا و شبیه یوزپلنگ

jag|ua.run|di (jag'wə run'dē) n.

(جانور) جاکواروندی - Herpailurus yagouaroundi  
نوعی گربه‌ی وحشی دم دراز و کشیده اندام بومی امریکای  
مرکزی و جنوبی (jaguarundi هم می‌نویسند)

Jah.veh, Jah|ve, Jah.weh, or Jah|we

(yā've) Jehovah ←

jai a|lal (hī'ə lī')

های لای (نوعی گوی بازی - امریکای لاتین)

jail (jāl) n., vt. ۱- زندان،

حبس، محبس، مُقَدُونی (jailhouse هم می‌گویند)، بندخانه

۲- (دوران) زندانی، زندانی بودن ۳- زندان کردن

● they jailed him for stealing

به‌خاطر دزدی او را حبس کردند

\* jail.bait (-bāt') n.

(امریکا - خودمانی) دختر نابالغ (که جماع با او زندان دارد)

jail.blrd (-būrd') n. (عامیانه) ۱- زندانی

۲- زندانی سابق ۳- کسی که مرتب زندانی می‌شود

\* jail.break (-brāk') n.

فرار از زندان، زندان گریزی، زندان شکنی

jail delivery

۱- (سابقاً در انگلیس) خالی کردن زندان از راه محکمه‌ی

سریع زندانیان ۲- آزاد کردن زندانیان از راه توسل به‌زور

jail|er or jail|or (-ər) n. زندانبان

Jain (jīn) n., adj.

(بیشتر در هند) ۱- پیرو جین، جین‌گرای ۲- وابسته به

جین‌گرایی (هم می‌گویند)

Jain.ism (jīn'iz'əm) n.

(آیین هندی که با آیین بودا تشابه دارد و ریاضت‌کشی و

احترام به‌همه‌ی موجودات را تأکید می‌کند) جین‌گرایی

Jai.pur (jī'pūr') شهر جیپور

(در شمال غربی هندوستان و پایتخت ایالت راجستان)

Ja.kar|ta (jə kār'tə)

شهر جاگارتا (پایتخت کشور اندونزی)

\* Jake (jāk) adj.

(امریکا - خودمانی) رضایت بخش، درست

Jakes (jāks) n. (محلی) مستراح بیرون از ساختمان

Ja|kob.son (jā'kəb sən), Roman

رومان جاکوبسون (Osipovic) 1896-1982

(زبان‌شناس امریکایی - زاده‌ی روسیه)

jal|ap (jal'əp) n. ۱- جالپ (ریشه‌ی

خشک‌کننده‌ی گیاه مکزیکی به نام Ipomoea purga خانواده‌ی

نیلوفران که سابقاً به عنوان مسهل کاربرد داشت)، ژالاپ

۲- آنکی که از ریشه‌ی این گیاه به دست می‌آید ۳- (این

گیاه) جالپ ۲- گیاهان همانند این گیاه

شهر هالاپا

Ja.la|pa (hā lā'pā)

(در غرب کشور مکزیک و مرکز ایالت وراکروز)

\* Ja.la.pe|ño (hāl'ə pān'yō) n.

(گونه‌ای قفل سبز یا قرمز بسیار تند) قفل هالاپانو

jal|a.pin (jal'ə pin) n.

(شیمی) جالپین (گلیکوزید به فرمول C<sub>34</sub>H<sub>56</sub>O<sub>16</sub>)

ایالت هالسکو

Ja.lis|co (hā lēs'kō)

(در غرب کشور مکزیک - مرکز آن: کوادالامارا)

\* Ja.lopy|y (jə lāp'yē) n., pl. -lop'ies

(امریکا - خودمانی) اتومبیل قراضه، ابوقراضه

jal.ou.sie (jal'ə sē') n.

(پشت پنجره‌ای و غیره) کرکره (دارای کرکره‌های افقی)

jam' (jam) n., vt., vi. jammed, jamm'ing

۱- چپاندن، به زور وارد کردن، (با فشار) تو کردن

۲- ضرب خورده کردن یا شدن، دچار خون مردگی کردن

۳- زور دادن، تنه زدن، چپیدن، در هم فشردن کردن یا شدن،

(با: on) نلگهان ترمز کردن ۴- تنگ هم چیدن، (چمدان و

ظرف و غیره را) کاملاً پُر کردن ۵- (گذرگاه یا آبراه و غیره)

بند آوردن، راه‌بندان کردن ۶- (برای ثابت نگهداری و غیره)

گوه گذاری کردن، گیر انداختن، گیر کردن، چسباندن

۷- (رادیو و غیره - عمدتاً) پارازیت فرستادن ۸- (امریکا -

خودمانی - موسیقی جاز) بدون نت یا تمرین قبلی نواختن،

بدون آمادگی نواختن ۹- چپاندگی، چپیدگی، درهم

فشرده‌ی، انباشتگی ۱۰- (راه یا لوله و غیره) گرفتگی، بند

آمدگی، - بندان ۱۱- (امریکا - خودمانی) مخمضه، گرفتاری،

گیر، تنگنا، درد سر، هچل

● the soldiers jammed into the bus

سربازان توی اتوبوس چپیدند

● the dictator tried to jam all foreign radio

stations

دیکتاتور سعی کرد روی کلیه‌ی ایستگاههای رادیوی خارجی پارازیت بفرستد

● traffic jam

راه‌بندان

jam' (jam) n.

مربا

● to spread jam on one's bread

روی نان خود مربا مالیدن

Jam

مخفف: کشور جامائیکا

Ja.mal|ca (jə mā'kə)

کشور جامائیکا

(پایتخت: کینگزتُن - ۱۰۹۹۱ کیلومتر مربع)

Ja.mai'can, adj., n.

اهل کشور جامائیکا، جامائیکایی

Jama.lca rum

(مشروب الکلی) رام جامائیکایی

Jamb (jam) n.

۱- (در و پنجره و غیره) چهار چوب، بلندین ۲- (سنگ کانی)

ستون سنگی، ستون سنگ معدن

\* Jam.ba.lay|a (jum'bə lī'ə) n.

۱- (آشپزی) گِرِئول‌ها (Creole) تاسی کباب برنج و میگو (یا

خرچنگ یا جوجه و غیره) با سبزی و ادویه زیاد  
۲- آمیزه، آش شله قلمکار، قاتی پاتی

**jam.beau** (jam 'bō') n., pl. **-beaux'**  
greave ←

\* **jam.bo.ree** (jam 'bō rē') n. ۱- جمبوری  
(کردهمایی ملی یا بین‌المللی پیشاهنگان) ۲- مهمانی پرسر و  
صدا، عیاشی و هیاهو ۳- کردهمایی تفریحی

**James'** (jāmz) ۱- اسم خاص مذکر

(مخفف آن: Jim و Jamie و Jimmy) ۲- (انجیل) یعقوب  
(برادر یوحنا و معروف به: Saint James the Greater)،

یعقوب (پسر حلفی Alphaeus و معروف به

Saint James the Less) (هر دو جزو دوازده

حواریون حضرت عیسی بودند) ۳- جیمز اول (پادشاه

انگلیس: ۱۶۲۵-۱۵۶۶) ۴- جیمز دوم (پادشاه انگلیس:

۱۷۰۱-۱۶۳۳) ۵- هنری جیمز (نویسنده‌ی آمریکایی:

۱۹۱۶-۱۸۳۳) ۶- ویلیام جیمز (فیلسوف و روان‌شناس

آمریکایی: ۱۹۱۰-۱۸۴۲)

**James<sup>2</sup>** (jāmz)

رودخانه‌ی جیمز (در ایالت ویرجینیا)

**James Bay** خلیجک جیمز (در خلیج هادسن)

**James.lan** (-ē ən) adj.

۱- وابسته به هنری جیمز و سبک او ۲- وابسته به ویلیام

جیمز و اندیشه‌های او

**James.town** (jāmz 'toun')

شهر جیمز تاون (در دهانه‌ی رود جیمز - مقر اولین

مهاجران انگلیسی در آمریکا)

**Jam|mu** (jum 'θō)

شهر جامو (در سرزمین جامو و کشمیر)

**Jammu and Kashmir**

جامو و کشمیر (سرزمینی که مورد ادعای هند و پاکستان

است: ۲۲۲۳۶ کیلو متر مربع)

**Jam.na.gar** (jām nug 'ər)

شهر جامناگار (در ایالت گوجرات - هندوستان)

\* **jam.packed** (jam 'pakt') adj.

(آمریکا - عامیانه) کاملاً پُر، مملو، چپیده

\* **jam session**

(کردهمایی خودمانی نوازندگان جاز و نواختن فی‌البداهه و

دسته‌جمعی) کرد همایی و جاز نواختن

**Jam.shed.pur** (jum 'shed poor')

شهر جمشیدپور (در شمال غربی هند)

**Jam.shid or Jam.shyd** (jam shēd')

(اسطوره‌ی ایرانی) جمشید (شاه پریان)

**Jan** January مخفف: ژانویه

**Ja.ná.cek** (yā 'nə chek'), Leoš 1854-1928

لئوس یاناچک (آهنگساز چک)

**Jane** (jān) n. اسم خاص مؤنث

**Jane Doe** Doe ←

اسم خاص مؤنث

**Jan|et** (jan 'it)

**Ja.net** (zhā ne'), Pierre (Marie Félix) (pyer)

۱۸۵۹-۱۹۴۷ پیر ژانه (روان‌شناس فرانسوی)

**jan.gle** (jan 'gəl) n., vi., vt. **-gled, -gling**

۱- داد و هوار کردن، مرافعه کردن، جیغ و یغ کردن، داد و

بیداد کردن، جنگال کردن ۲- صدای گوشخراش راه

انداختن، بلند و بلند کردن، صدای ناهنجار ایجاد کردن،

جلینگ جلینگ کردن ۳- (با صدای خشن و ناموزون گفتن یا

خواندن) صدای شکسته، با صدای خشن گفتن ۴- (به ویژه

اعصاب) آزدن، رنجه داشتن ۵- مشاجره، داد و بیداد،

جنگال، قیل و قال، هیاهو ۶- (صدا) گوشخراش، جلینگ

جلینگ، بلند بلند، صدای ناهنجار

اهل داد و هوار، جلینگ جلینگ کتنه

**jan'gler**, n.

**Jan.ice** (jan 'is)

اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Jan)

۱- فراش اداره،

مستخدم اداره ۲- سرایدار ۳- (نادر) دربان

**jan'i.to'rial** (-i tōr 'ē əl) adj.

وابسته به سرایداری

(زن) فراش، مستخدمه

**jan|i.zar'y** (jan 'i zer 'ē) n., pl. **-zar'les**

(از ریشه‌ی ترکی و فارسی) ۱- (در اصل) سرباز پاسدار

سلطان عثمانی ۲- سرباز عثمانی ۳- پیرو مطیع و وفادار،

پیرو حلقه به‌گوش (janissary هم می‌گویند)

**Jan May|en** (yān mī 'ən)

جزیره‌ی یان ماین (میان گرینلند و نروژ - متعلق به نروژ)

**Jan.sen** (yān 'sən), Cornelis (kōr nā 'lis)

کرنلیس یانسن (کاتولیک و یزدان شناس هلندی)

**Jan.sen.ism** (jan 'sən iz 'əm) n.

(پیروی از عقاید مذهبی یانسن Jansen) یانسن‌گرایی

**jan'sen.ist**, n., adj. یانسن‌گرای، یانسن‌گرایانه

**jan'sen.is'tic**, adj. وابسته به یانسن‌گرایی

**Jan|u.ar'y** (jan 'yō ər 'ē) n., pl. **-ar'les**

ژانویه، جانویاری (مخفف آن: Jan یا Ja یا J)

**Ja.nus** (jā 'nəs)

۱- (اسطوره‌ی یونان و

روم - دارگونی دروازه‌ها و آغازها و پایان‌ها که سرش دو

چهره داشت یکی در جلو و دیگری در عقب) جانوس

۲- (نجوم) جانوس (ماهواره‌ی کوچک کیوان یا زحل)

**Ja|nus-faced** (-fāst') adj.

دو رو، فریبنده، دو رخ، دو سیمه، دو چهره

**Jap** (jap) n., adj. (ناخوشایند) ژاپنی

**JAP** (jap) n. J(ewish) A(merican) P(rincess)

مخفف: (تحقیر یا مزاح آمیز) زن یهودی لوس و مادی

مخفف: ۱- ژاپن ۲- ژاپنی ۱- Japan 2- Japanese

**Ja.pan** (jə pan') n., vt. **-panned',**

۱- لاک والکل (براق)، لاک ژاپنی

۲- آبگونه‌ای که برای خشک کردن رنگ به کار می‌رود

(Japan drier هم می‌گویند) ۲- با لاک ژاپنی جلا دادن

**Ja.pan** (jə pan')

۱- کشور ژاپن (پایتخت: توکیو - ۳۷۲۳۱۲ کیلومتر مربع -

متشکل از جزایر: هوکایدو، هانشو، کیوشو، شیکوکو و

آبخست‌های کوچکتر) ۲- دریای ژاپن (شاخه‌ای از اقیانوس

آرام میان ژاپن و آسیا: Sea of Japan)



## \* Japan clover

(گیاه) شبدر ژاپنی *Lespedeza striata* خانواده‌ی

## Japan Current

آب روند ژاپن

(جریان آب گرم که از فیلیپین به سوی ژاپن می‌رود)

## Jap|a.nese (jap'ə nēz') adj. n., pl.

-nese'

۱- وابسته به کشور ژاپن و زبان و

فرهنگ و مردم آن، ژاپنی ۲- اهل ژاپن ۳- زبان ژاپنی

## Japanese an.drom.e|da

(an drām'ə də)

(گیاه)

اکلیل ژاپنی (جنس) *Pieris japonica* خانواده‌ی

## \* Japanese beetle

(حشره)

سوسک ژاپنی (*Popillia japonica*)

## Japanese bobtail

کربهی

ژاپنی (دم کوتاه و پر پشم و موی نرم)

## Japanese Chin

(سگ)

چین ژاپنی (سگ کوچک که موی بلند و

ابریشم‌سان دارد و دم آن حلقه است)

## Japanese iris

(گیاه) زنبق ژاپنی (*Iris kaempferi*)

## Japanese ivy

Boston ivy ←

## Japanese lantern

Chinese lantern ←

## \* Japanese oyster

صدف خوراکی ژاپنی (*Ostrea gigas*)

## \* Japanese persimmon

۱- (گیاه)

خرمالو (*Diospyros kaki*) ۲- میوه‌ی این درخت

## \* Japanese plum

(گیاه) آلوئی ژاپنی

(*Prunus salicina*) که میوه‌ی زرد یا سرخ رنگ می‌دهد

## Japanese quince

(گیاه)

به ژاپنی (*Chaenomeles lagenaria*) خانواده‌ی

## Japanese spurge

(گیاه) فرقیون ژاپنی

(*Pachysandra terminalis*) که گیاهی خزنه است

## Jap|a.nesque (jap'ə nesk') adj.

به سبک ژاپنی، ژاپنی وار

## Japan wax

موم ژاپنی (ماده‌ی روغنی و سفید رنگ)

## Jape (jāp) n., vi., vt. Japed, Jap'ing

۱- شوخی کردن، مسخرگی کردن ۲- بامبول زدن، دست

انداختن ۳- (نادر) مسخره کردن (کسی را) ۴- شوخی،

مسخرگی، لودگی

Jap'er, n.

اهل شوخی و مزاح، مسخره باز

Jap'ery, pl. -eries, n.

مسخره بازی، لودگی

## Ja.pheth (jā'feth')

(انجیل) یافت (سومین پسر حضرت نوح)

## Ja.phet|ic (jə fet'ik) adj.

۱- وابسته به

یافت، یافتنی ۲- (قدیمی) Indo-European ←

## Ja.pon|i.ca (jə pān'i kə) n.

نام انواع

درختان و گل‌ها و غیره که با خاور دور وابستگی دارند

## Ja.pu.rā (zhā'poo rā')

روبخانه‌ی جاپورا

(در جنوب کشور کمبلیا و شمال غربی برزیل)

## Ja.ques (jā'kwēz)

ژاک (اسم خاص مذکر در

فرانسه - نام یک شخصیت بدبین در نمایش شکسپیر به نام:

(As You Like It

## Jaques-Dal|croze (zhāk dāl krōz'),

Emile (ā mēl') 1865-1950

امیل ژاک - دالکروز (آهنگساز سوئیسی)

## Jar' (jār) n., vi., vt. Jarred, Jar'ing

۱- صدای گوشخراش در آوردن، صدای ناهنجار ایجاد

کردن ۲- (با: on) اثر ناخوشایند داشتن (بر کسی)

۳- (به شدت) برخورد کردن، اختلاف پیدا کردن، دعوا کردن،

ناسازگار بودن ۴- (با ضربه‌ی ناگهانی) تکان دادن، لرزاندن،

مرتعش کردن، یکه خوردن ۵- تکان، تکانه، ضربه، یکه

۶- برخورد (شدید)، اختلاف، دعوا، مراغه ۷- لرزش،

ارتعاش

• don't jar the tray; the dishes will fall!

سینی را وا نزن، ظرف‌ها می‌افتند

## Jar² (jār) n.

(از ریشه‌ی

عربی) ۱- بستو، بستک، بانکه، خمره، شیشه

۲- به اندازه‌ی یک بستو (*jarful*) هم می‌گویند

## Jar³ (jār) n.

(قدیمی) چرخش، گردش

## Jar.di.niere (jār'də nir') n.

۱- گلدان (تزئینی) ۲- (برای تزئین و چاشنی

گوشت پخته) سبزی خرد کرده و پخته (که

کنار بشقاب می‌گذارند)

## Jar|ed (jār'id)

اسم خاص مذکر

## Jar.gon¹ (jār'gən) n., vi.

۱- سخن نامفهوم، زبان نامفهوم ۲- (زبان یا گویشی که از

آمیختن چند زبان یا گویش باشد) زبان آمیخته، جارگن

۳- زبان بیگانه، زبان فنی، زبان حرفه‌ای، زبان زرگری

۴- jargonize ←

## jar'gon.is'tic, adj.

نامفهوم، ذری ذری

## Jar.gon² (jār'gān') n.

(از ریشه‌ی فارسی: زرگون) سنگ زرگون بی‌رنگ یا

خلکستری (← *zircon*) هم می‌نویسند

## Jar.gon.lze (jār'gən līz') vi., vt. -lized',

به زبان یا گویش نامفهوم

سخن گفتن یا نوشتن، زبان زرگری به کار بردن

## Jarl (yār) n.

(اسکاندیناوی باستان) سرکرده، سالار

## Jarls.berg (yār'lz'burg') n.

پنیر جارلز برگ

(پنیر نروژی که پُر چرب است و حفره‌های درشت دارد)

## Jar|o.vize (yār'ə vīz') vt. -vized',

۱- vernalize ←

## Jar.vls (jār'vis)

اسم خاص مذکر (*Jervis*) هم می‌نویسند

## Jas

۱- James ← (انجیل) حرف اول نام یعقوب (ژاکب)

## Jas.mine or Jas.min (jāz'min, jāz'min) n.

(از ریشه‌ی فارسی) ۱- (گیاه) یاسمن، یاس رازقی (جنس

*Jasminum* خانواده‌ی *olive*)، یاسمین ۲- انواع گیاهان

همانند یاسمن ۳- (رنگ) زرد کم‌رنگ

## Ja.son (jā'sən)

۱- اسم خاص مذکر ۲- (اسطوره‌ی یونان) جیسون



JAPANESE BEETLE

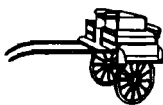


JAR



JARDINIERE

(قهروانی که چشم زردین را به دست آورد)  
**jas.per** (jas'pər) n. ۱- (از ریشه‌ی عبری بیشیه)  
 یشب (سنگی به رنگ زرد یا سرخ یا قهوه‌ای که نوعی کوارتز است)، ژاسپ ۲- (انجیل) گوهر (احتمالاً کوارتز سبز)  
 ۳- چینی دارای نقش برجسته (معمولاً سبز یا آبی)  
**Jas.per** (jas'pər) اسم خاص مذکر  
**Jasper National Park** پارک ملی  
 جاسپر (در آلبرتا - کانادا ۱۰۸۷۷ کیلومتر مربع)  
**Jas.pers** (yäs'pərz), Karl 1883-1969  
 کارل جاسپر (فیلسوف آلمانی)  
**jas.pl.ille** (jas'pə lit') n. (سنگ شناسی)  
 جسیلیت (نوعی سنگ که لایه‌های سرخ و سیاه دارد)  
**jas.sld** (jas'id) n. leafhopper ←  
**Jat** (jät) n. (هند) جات  
 (هر یک از مردم بومی دره‌ی کشمیر و پنجاب و راجپوتانا)  
**ja|to or JA|TO** (jā'tō) n. (هوایما و غیره)  
 خیز به کمک جت (یا به کمک موشک خیز انگیز)  
**jaun.dice** (jōn'dis) n., vt. -diced,  
 -dic.ing ۱- (پزشکی) یرقان، زردی ۲- یرقان گرفتن،  
 دچار بیماری زردی شدن یا کردن ۳- عداوت، غرض ورزی،  
 دلزدگی، بد بینی، بدبین کردن، غرض آلود کردن  
**jaunt** (jōnt) vi., n. ۱- (سفر کوتاه تفریحی)  
 کلکشت، کشت و گردش، کشت ۲- (به سفر کوتاه رفتن)  
 گردش رفتن، (به) کلکشت رفتن، کشت زدن  
**jaunting car**  
 (به ویژه در ایرلند - سده‌ی نوزدهم)  
 درشکی دوچرخه (سیک و بی‌سقف)  
**jaun|ty** (jōnt'ē) adj.  
 -t|er, -t|est ۱- شیک، متداول، (به) مُد روز ۲- سر زنده، سر حال، مست  
 و ملنگ، شنگول ۳- خوش بینانه  
**jaun'tily**, adv. به‌طور شنگول  
**jaun'ti.ness**, n. سر حال بودن، سر دماغ بودن  
**Jav** 1- Java 2- Javanese  
 مخفف: ۱- جاوه ۲- جاوه‌ای  
**Ja.va** (jā'və) n. ۱- جزیره‌ی جاوه (در کشور  
 اندونزی - ۱۲۹۳۸۶ کیلومتر مربع) ۲- مرغ و خروس جاوه  
 (به رنگ سیاه یا سیاه و سفید) ۳- قهوه‌ی جاوه  
**Java man** (دیرین شناسی) انسان جاوه  
**Jav|a.nese** (jav'ə nēz', -nēs') adj., n.,  
 pl. -nese ۱- وابسته به جاوه و مردم و فرهنگ  
 و زبان آن، جاوه‌ای ۲- اهل جاوه (به ویژه بومیان ساکن در  
 مرکز جاوه) ۳- گویش جاوه (از زبان‌های اندونزی)  
**Java Sea** دریای جاوه  
 (شاخه‌ای از اقیانوس ساکن میان جاوه و برونتو)  
**Java sparrow** (جانور)  
 سهره‌ی جاوه (Padra oryzivora تیره‌ی Estrildidae)  
**Jav.e|lln** (jav'lin, jav'ə lin) n.  
 ۱- نیزه، زوبین ۲- (ورزش) نیزه (به درازی هشت و نیم



JAUNTING CAR

فوت)، نیزه پرانی (Javelin throw هم می‌گویند)  
**\* Jav.e|ll.na** (hā'və lē'nə) n.  
 (از ریشه‌ی عربی) peccary  
**Ja.velle (or Ja.vel) water** (zhə vel')  
 (دارو سازی و غیره) آب ژاول (NaOCL)  
**Jaw** (jō) n., vi., vt.  
 ۱- (کالبد شناسی) هر یک از دو فک: فک زیرین mandible  
 یا lower jaw و فک زبرین maxilla یا upper jaw، فک،  
 آرواره ۲- فک یا اندام فک مانند جانوران، ژفرواره، پوزه  
 ۳- (مجازی- جمع) دهان، کام ۴- (دو زبان یا فک هر آلت  
 مکانیکی که با آن چیزی را می‌گیرند یا می‌فشارند) هر یک از  
 دو طرف پرس، هر یک از دو طرف گاز انبر، نیم‌گیره، گیره،  
 زبان ۵- (جمع) تنگه، تنکراه، تنگ دهانه ۶- (خودمانی) حرف  
 زدن، پرچانگی، وراجی ۷- (قدیمی) سرزنش کردن (به طور  
 مکرر)، نکوهیدن  
**Ja|wa** (jā'və) java ←  
**Jaw.bone** (-bōn') n., vt., vi. -boned',  
 -bon'ing ۱- استخوان آرواره، استخوان فک  
 (به ویژه آرواره‌ی زیرین) ۲- (امریکا): به استفاده از مقام و  
 قدرت و شهرت خود و ادا کردن، فشار آوردن  
**Jaw.break|er** (-brā'kər) n. ۱- سنگ شکن،  
 سنگ خردکن ۲- آب نبات کرد و سخت ۳- (واژه‌ای که تلفظ  
 آن مشکل است) مفلک، فک‌شکن، واژه‌ی دهان پیچ  
**Jaw harp** ←  
 (Jaw's harp) jew's-harp هم می‌گویند  
**Jawless fish** (جانور) ماهی بی‌آرواره (رده‌ی Agnatha)  
**Jaws of Life** (نام بازگانی دستگاه  
 قیچی مانندی که در تصادفات رانندگی اتومبیل را از هم  
 می‌شکافد تا مسافران گیرافتاده را نجات دهد) گازانیر نجات  
**Jax.ar.tes** (jaks'ärt'ēz') Syr Darya ←  
**Jay**<sup>1</sup> (jā) n. ۱- (جانور) جی جاغ، زاغ کبود  
 (تیره‌ی Corvidae مخصوصاً Garrulus glandarius)  
 ۲- (عامیانه) آدم احمق و پر حرف، یاوه‌گو، وراج، روده دراز  
**Jay**<sup>2</sup> (jā) n. (خودمانی) سیکار ماری جوانا (ماریوانا)  
**Jay** (jā), John 1745-1829  
 جان جی (دولتمرد و حقوقدان آمریکایی)  
**Ja.ya.pu|ra** (jā'yə poor'd)  
 شهر جایپور (پایتخت سرزمین ایریان غربی - اندونزی)  
**Jay.bird** (jā'būrd') n. jay<sup>1</sup> ←  
**\* Jay.cee** (jā'sē') n.  
 مخفف: (امریکا) عضو اتاق بازرگانی نوجوانان  
 ۱- (جنگ‌های) جی‌هوک‌آر (jā'hōk'ər) n.  
 داخلی آمریکا) چریک هوادار آزادی بردگان ۲- راهزن،  
 چپاولگر ۳- (عامیانه) ایالت کانزاس (jayhawk هم می‌گویند)  
**\* Jay.walk** (jā'wōk') vi. (امریکا- پیاده‌ما  
 که می‌خواهند از یک سو به سوی دیگر خیابان بروند)  
 به‌طور غیرقانونی رد شدن، از محل غیر مجاز رد شدن  
**Jay'walk'er**, n. عابر متخلف  
**Jay'walk'ing**, n. عبور غیر قانونی از وسط خیابان

\* **jazz** (jaz) n., adj., vi., vt.

۱- (موسیقی) جاز ۲- (جاز مانند) تند و شاد، سرزنده، پرچنب و جوش ۳- سرزندگی، تندی و شادی (موسیقی). سبک روحی ۴- (خودمانی: حرف یا عمل) متظاهران، خودنمایانه، عوام‌فربانه ۵- جاز مانند، جازی ۶- تسریع کردن، تند کردن ۷- (معمولاً با: up) جاز مانند کردن، (مثل جاز) تند و شادی انگیز کردن، سرزنده کردن، آذین کردن، شور و نشاط بخشیدن ۸- با نشاط و حرارت حرکت کردن ۹- جماع، جماع کردن

\* **jazz.man** (jaz'man) n., pl. -men

نوازنده‌ی جاز

\* **jazz-rock** (-ræk) n.

(موسیقی- آمیزه‌ی

آهنگ‌های راک با بداهه‌نوازی جاز) جاز - راک

\* **jazz'y** (jaz'ē) adj. **jazz'y** |.er,

**jazz'y** |.est

۱- دارای ویژگی‌های موسیقی جاز،

جاز مانند ۲- نمایشی و سطحی، چشمگیر ولی کم‌مایه

۳- (خودمانی) شاد و تند، سرحال، با شور و نشاط

به‌طور جاز مانند، با بزن و بکوب

جازمانندی، طربناکی

**Jb** Job

مخفف: (انجیل) ایوب

**JC** or **J.C.** 1- Jesus Christ 2- Julius Caesar

3- jurisconsult

مخفف: ۱- عیسی مسیح ۲- ژول سزار ۳- مشاور قضایی

**JCD** or **J.C.D.** 1- Doctor of Canon Law

2- Doctor of Civil Law

مخفف (لاتین):

۱- دکتر قوانین مذهبی ۲- دکتر حقوق مدنی

**Jct** junction

مخفف: چهار راه، محل برخورد، چند راهی

**J-curve** (jā'kurv) n.

(اقتصاد) منحنی «جی»

(این روند: تنزل جزئی و سپس رشد سریع)

**JD** Doctor of Laws

مخفف: دکتر حقوق

**Jdt** Judith

مخفف: (انجیل) یهودیه

**Je** June

مخفف: (ماه) ژوئن

**jealous** (jel'əs) adj.

۱- حسود، رشکمند، رشکین، رشک‌بر ۲- از روی حسادت،

رشکمندانه ۳- (حقوق فردی یا متعلقات و غیره) هشیار،

غیرتمندانه، پاسدارانه، مراقب، مواظب ۴- (نادر) اطاعت

طلب، گرنش‌خواه، با غیرت

● Cinderella's sisters were jealous of her

خواهران سیندرلا به او حسودی می‌کردند

**jeal'ously**, adv.

حسودانه، هشیارانه، غیرتمندانه

● they jealously protected their company's good

name

آنها با دقت زیاد حسن شهرت شرکت خود را حفظ کردند

**jeal'ous.ness**, n.

حسادت، رشک

**jeal.ous'y** (jel'əs ē) n., pl. -ous.ies

۱- حسادت، حسودی، رشک، رشک‌مندی ۲- غیرت، مراقبت،

حمیت

**Jean** (jēn) n.

۱- پارچه‌ی جین ۲- (جمع) شلوار جین

**Jean** (zhān)

۱- اسم خاص مؤنث

۲- (فرانسه) اسم خاص مذکر (برابر با: John)

**Jeanne** (jēn)

اسم خاص مؤنث (مصغر آن: Jeannette)

**Jeanne d'Arc** (zhān dārk)

ژاندارک (Joan of Arc هم می‌گویند)

**Jean.nette** (jə net')

اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Nettie و Netty)

**Je.bel** (jē'bəl) n.

(عربی) جبل

**Jebel Druze** (drūz)

جبل الدروز (سرزمین کوهستانی در جنوب سوریه)

**Jebel Mu|sa** (mōō'sə)

جبل موسی

(نام کوه‌های شمال کشور مراکش و مقابل جبل الطارق)

\* **jeep** (jēp) n.

(اتومبیل نظامی و صحرایی) جیپ

\* **jee.pers** (jē'pərz) interj.

(ندا به نشان تأکید یا شگفتی و غیره) ای خدایا! ای بابا!

**jeer** (jir) vi., vt., n.

۱- (معمولاً با: at) هو کردن، مورد تمسخر (یا شیشکی یا

طعنه و خنده) قرار دادن، لاغیدن ۲- تمسخر، هو کردن، سر

و صدا و مرده بادگویی، سرکوفت، شیشکی

هوچی، تمسخر کننده

**jeer'er**, n.

به هو و جنجال، با تمسخر

**jeer'ingly**, adv.

(ندا به نشان شگفتی یا

خشم یا آزرده‌گی و غیره) وای! آخه! ای بابا! خدایا!

**Jef.fers** (jef'ərz), (John) Robinson 1887-

رابینسون جفرز (شاعر آمریکایی) 1962

**Jef.fer.son** (jef'ər sən), Thomas 1743-1826

توماس جفرسون (سومین رئیس جمهور آمریکا)

**Jefferson City**

شهر جفرسون سیتی (مرکز ایالت میسوری - آمریکا)

\* **Jef.fer.so.ni|an** (jef'ər sō'nē ən) adj.,

n.

۱- وابسته به توماس جفرسون

و اندیشه‌های او، جفرسونی ۲- پیرو جفرسون

**jef'fer.so'ni.an.ism** (-iz'əm) n.

جفرسون‌گرایی

**Jeff.rey** (jef'rē)

اسم خاص مذکر (مخفف آن: Jeff)

**Jeffrey pine**

(گیاه) کاج جفری

(Pinus jeffreyi) - بومی کالیفرنیا و آرکان در آمریکا)

**Je.had** (jē hād') n.

← jihad

**Je.hosh|a.phat** (ji hāsh'ə fat')

(انجیل)

یهوشافات (پادشاه یهودیه در سده‌ی نهم پیش از میلاد)

**Je.ho.vah** (ji hō'və)

یهوه، خدا، خداوند، الله

**Jehovah's Witnesses**

(نام یک فرقه‌ی

مسیحی که امور بشارتی را تأکید می‌کنند) گواهان خداوند

**Je.ho.vist** (ji hō'vist) n.

← Yahwist

۱- (انجیل) ییهو (راندنده‌ی

بی محابای اراابه) ۲- (نادر) کالسه‌کچی، درشکه‌چی

۳- راندنده‌ی بی‌کله، کسی که تند و بی‌پروا می‌راند

**je.june** (ji jōōn') adj.

۱- (به ویژه اثر ادبی یا هنری) عاری از لطف و گیرایی، ملال

انگیز، تهی، پوچ و بی‌مزه ۲- (خوراک) نامغذی، کم‌نیرو

۳- کودکانه، خامدست، از روی خامدستی

je.june'ly, adv.

به طور ملال انگیزی یا ناشایسته

je.june'ness, n.

ملال انگیزی، خامدستی

je|ju.nec.to|my (jē'joo nek'tə mē) n.,

pl. -mies (جراحی) تهی روده برداری، ژژونوم برداری

je|ju.nos.to|my (-nās'tə mē) n., pl.

-mies

(جراحی) تهی روده بری، ایجاد فیستول در ژژونوم

je|ju.num (jē'joo'nəm, jə-) n., pl.

je.ju'|na (-nə) (کالبد شناسی)

تهی روده، روده‌ی تهی

(intestine)

je.ju'nal, adj.

وابسته به تهی روده

Je|kyl, Dr. (jek'əl)

R.L. دکتر جکیل (شخصیت داستان)

Stevenson که پزشک است و با

خوردن معجون خود ساخته خود را

تبدیل به آدم بدی به نام Mr. Hyde

(می‌کند)

\* Jell (jel) vi., vt., n.

۱- ژله شدن، به صورت ژله در آمدن

یا در آوردن، به صورت لیزانک در

آمدن ۲- (محلی) ← jelly

۳- (عامیانه) شکل دادن به، شکل

گرفتن (هم می‌نویسند gel)

jel.la|ba (jə lā'bā) n.

← djellaba

Jel.ll.coe (jel'i kō'), John Rushworth

(rush'wərth') 1859-1935

جان چلیکو (دریاسالار انگلیسی)

Jel|ll.fy (jel'ə fi') vt., vi. -fled', -fy'ing

تبدیل به ژله کردن یا شدن

jel'li.fi.ca'tion, n.

ژله شدگی، ژله سازی

\* Jell|o (jel'ō) n.

(نام بازرگانی) ژله، لیزانک (خوراکی)

Jel|ly (jel'ē) n., pl. -lies vt., vi. -|lied,

۱- ژله، لیزانک، ژلاتین، یخ در بهشت

۲- ماده‌ی ژلاتینی (مانند بخش سرد شده‌ی آبگوشت کله

پاچه) ۳- تبدیل به ژله کردن یا شدن، ژله شدن ۴- مربا

۵- له و لورده کردن، ژله مانند کردن ۶- با ژله پوشاندن

(خوراک)، ژله دار کردن، همراه ژله سرو کردن

jel'ly.like', adj.

ژله مانند

\* Jel|ly bean (-bēn')

(نوعی آب نبات که درون آن ژله است) جلی‌بین

Jel|ly.fish (-fish') n., pl. -fish'

or -fish'ies

۱- (جانور)

چتر دریایی، مدوز (رده‌ی Scyphozoa از

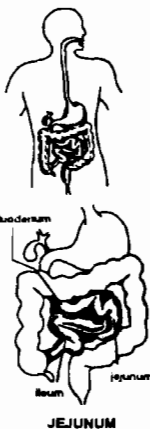
cnidarian ها که بدنشان از ماده‌ی ژله

مانندی درست شده و در آب شناور است)

۲- آدم کم اراده، آدم ضعیف‌النفس

Jel|ly.roll (-rōl') n.

کیک لایه‌ای، رولت (دارای لایه‌هایی از ژله و نان شیرین)



JEJUNUM

JELLYFISH

Je.ml.ma (jə mī'mə)

اسم خاص مؤنث

Jem|my (jem'ē) n., pl. -mies

(انگلیس) ۱- Jimmy ۲- کله‌ی گوسفند (در خوراک

کله‌پاچه و غیره)

Je|na (yā'nā')

شهر یانا (در آلمان-محل

بیروزی ناپلئون بر نیروهای پروس: ۱۸۰۶)

Je ne sais quoi (zhən sā kwā')

(فرانسه: نمی‌دانم چه) هر چیزی که بیان آن دشوار باشد

Jen.ghiz Khan (jen'gis)

چنگیز خان (Genghis Khan هم می‌نویسند)

Jen.net (jen'et') n.

(از ریشه‌ی عربی) الاغ ماده، ماچه الاغ، ماده خر

Jen.nl.fer (jen'i fər)

اسم خاص مؤنث (مصغر آن: Jenni و Jennie و Jenny)

Jen|ny (jen'ē) n., pl. -nies

۱- ← spinning jenny ۲- جنس ماده‌ی برخی پرندگان

۳- ماچه الاغ، خر ماده

Jen.ny (jen'ē)

اسم خاص مؤنث

Jeon (jōn) n., pl. Jeon

(پول کره‌ی شمالی) جان (برابر با یک صدم وان won)

Jeop.ard (jep'ərd) vt. jeopardize (نادر)

Jeop.ard.ize (jep'ər dīz') vt. -ized',

به خطر انداختن، به مخاطره انداختن

• frequent absence will jeopardize your job

غیبت‌های مکرر شغل شما را به خطر خواهد انداخت

Jeop.ard|y (-dē) n., pl. -ard.ies

۱- خطر، مخاطره، سیج، ورطه ۲- (حقوق) در معرض

محکومیت و مجازات بودن

• to put oneself in jeopardy

خود را در معرض خطر قرار دادن

Jeph.thah (jef'thə)

(انجیل) یفتاح

Je.quir.l|ty (ji kwir'ə tē) n., pl. -ties

۱- (گیاه) چشم خروس Abrus precatorius خانواده‌ی

pea ۲- دانه‌های سرخ و سیاه این گیاه حاره‌ای که زهرین

بوده و از آن دانه‌ی تسبیح می‌سازند

Jer Jeremiah

مخفف: (انجیل) یریمای

Jer.bo|a (jər bō'ə) n.

از ریشه‌ی عربی) موش دو پا (تیره‌ی

Dipodidae، جربوع

Jer.e|ml.ad (jer'ə mī'ad',

-əd) n. سوکنامه، سوگ سخن

(شکوه یا اظهار غم طولانی)، مرثیه

Jer.e|ml.ah (-ə) n.

۱- اسم خاص مذکر (مخفف آن: Jeremy و Jerry)

۲- (انجیل) ارمیا، ارمیای نبی (سده‌های ۶ و ۷ پیش از میلاد)

۳- کتاب ارمیای نبی (بخشی از انجیل)

اسم خاص مذکر

Je.rez de la Fron.te|ra

(he reth' the lā frōn te'rā)

شهر خیز دولا فرونترا (در جنوب باختری اسپانیا)



JERBOA

## Jer.l.cho (jer'ı kō')

شهر اریحا (در شمال بحرالمیت)

jerk<sup>1</sup> (jɜrk) vi., vt., n.

۱- (ناکهان و تند) کشیدن، تاباندن، بیچاندن، کندیدن، به جلو فشار دادن یا افکندن، تکان دادن، (به شدت) واژدن ۲- بریده بریده سخن گفتن، جویده جویده حرف زدن ۳- (تند و ناکهان) تکان خوردن، وول خوردن، لوشیدن ۴- (با حرکات تند و ناکهان) شلیدن، لنگیدن، با تکان حرکت کردن، لغ لغ کردن و رفتن ۵- تکان، واژدن، پس زدن، حرکت تند، جنبش، کشش، ضربه ۶- تکان یا حرکت غیر ارادی، داهالرقص، لقوه، لقوه داشتن، (اندام) بلا اراده تکان خوردن ۷- (امریکا-خودمانی) ناکس، نابکار، سالوس، مردکه، زنکه، آدم احمق و خطا کار، آپارتی

● the train started with a jerk

قطار با یک تکان شروع به حرکت کرد

jerk<sup>2</sup> (jɜrk) vt.

۱- گوشت را تراشه کردن و

(در آفتاب) خشکاندن ۲- jerky

Jer.kin (jɜr'kin) n.

(سده‌های ۱۶ و ۱۷) کُت تنگ، چلیقه

\* Jerk.wa|ter (jɜrk'wɔt'ər) n., adj.

(امریکا) ۱- قطار راه‌آهن که به ده کوره‌ها می‌رود، قطار فرعی، قطار محلی ۲- (عامیانه) کُرچک، بی‌اهمیت

jerk|y<sup>1</sup> (jɜrk'ē) adj. jerk'|l.er, jerk'|l.est

۱- وابسته به حرکت لقوه مانند یا ناکهانی، لقوه‌ای، پر تکان ۲- (خودمانی) پست، نابکار، ناکس، سالوس

jerk'i.ly, adv.

به‌طور لقوه مانند یا تکان

jerk'i.ness, n.

پر تکانی، لقوه‌ای بودن

\* Jer|ky<sup>2</sup> (jɜr'kē) n.

(گوشت تراشه شده و خشکانده شده) گوشت خشک

Jer|o.bo|am (jer'ə bō'əm) n.

۱- (انجیل) یسریام ۲- (مغولاً لک کوچک) بطری بزرگ (به‌ویژه برای شراب)، قراب

Je.rome (jə rōm')

۱- اسم خاص مذکر

(مخفف آن: Jerry) ۲- جِرم مقدس (c. A.D. ۲۲۰-۲۲۰)

Jer|ry (jer'ē)

اسم خاص مذکر

(مشتق از: Jeremiah و Gerard و Jerome)

Jer|ry-bult (jer'ē bilt') adj.

بُنجل، پیژری، سرهم بندی شده، زیپرتی، (خانه و غیره) بساز و بفروش، بنا ساز

Jer|ry.can (jer'ē kan') n.

(ظرف بزرگ و مربع شکل که در آن بنزین می‌ریزند) گالن، چلیک

Jer.sey (jɜr'zē) n., pl. -seys

۱- پارچه‌ی کشباف (از پنبه یا پشم و غیره) ۲- پیراهن کشباف (بی دکمه - ویژه‌ی ورزشکاران و ملوانان)، پیراهن کش ۳- هر تنپوش تنگ یا کشباف

Jer.sey (jɜr'zē) n., pl. -seys

۱- جزیره‌ی جزری (یکی از جزایر متعلق به انگلیس واقع در دریای مانش - ۱۱۷ کیلومتر مربع) ۲- کار جزری

Je.ru.sa.lem (jə rōʒ'ə ləm) شهر اورشلیم

## Jerusalem artichoke

(گیاه) - یبرالماسی، سسیب زمینی ترشی (composite Helianthus tuberosus) خانواده‌ی

## Jerusalem Bible

انجیل اورشلیم

(انجیل کلیسای کاتولیک که در ۱۹۵۶ چاپ شد)

## \* Jerusalem cherry

(گیاه) فلفلک، گیلاس

مجلسی، گیلاس اورشلیم (Solanum pseudocapsicum) و nightshade خانواده‌ی S. capsicastrum

## \* Jerusalem cricket

(حشره شناسی)

زنجره‌ی اورشلیم (تیره‌ی Stenopelmidae - بی‌بال و شاخدار - بومی نواحی خشک غرب امریکا)

## Jerusalem oak

(گیاه) بلوط اورشلیم

Chenopodium botrys - گیاه خسوش بو از نوع goosefoot - در امریکا و کانادا به صورت علف هرزه

## Jerusalem thorn

(گیاه) درمان عقرب، درخت بابل، خار اورشلیم (Parkinsonia aculeata - بومی نواحی حاره‌ی امریکا)

Jer.vis Bay (jɜr'vis)

خلیج چرویس

(در کرانه‌ی جنوب خاوری نیوساوت‌ولز در استرالیا)

Jes.per.sen (jes'pər sən), (Jens) Otto (Harry) 1860-1943

اوتوچس پرسون (زبان شناس دانمارکی)

Jes (jes) n., vt.

۱- پایند باز شکاری

یا قوش ۲- پایند بستن (jesse هم می‌نویسند)

Jes.sa.mine (jes'ə min) n.

۱- اسم خاص مؤنث ۲- (لک کوچک) jasmine

Jes|se (jes'ē)

۱- اسم خاص مذکر

(مخفف آن: Jess) ۲- (انجیل) یسی (پدر حضرت داود)

Jes.sl.ca (jes'ı kə)

اسم خاص مؤنث

Jes.sle (jes'ē)

اسم خاص مؤنث

Jest (jest) n., vi.

۱- شوخی، مسخره، سُخره، دست اندازی، مضحکه، مزاح، ریشخند ۲- خوشحالی، سردهاگی، خُرم دلی ۳- بنله، جوک، لطیفه ۴- (مهیجور) کار قابل توجه، شیرین کاری، کار بزرگ ۵- لودگی، مسخره بازی، بلُف بازی ۶- ریشخند کردن، مسخره کردن، دست انداختن، شوخی کردن، تسخر زدن، بلُف بازی در آوردن، لودگی کردن

● Arash loved to jest with the other students

آرش دوست داشت که با سایر شاگردان شوخی کند

● to say something in jest

چیزی را به شوخی گفتن

Jest|er (jes'tər) n.

۱- بلُف ۲- آدم شوخ، آدم بنله‌گو

Je|su (jē'su)

(قدیمی) عیسی

Jes|u.İt (jezh'ʊɪt) n.

۱- راهب یسوعی (یسوعیان راهبانی هستند که رسته‌ی آنان در ۱۵۲۴ توسط Ignatius Loyola بنیان گذاری شد) ۲- (لک کوچک) آدم دو رو، بدعت گذار، منافق، محیل (واژه‌ای که توسط دشمنان یسوعیان به کار رفته)

Jes'u.İt'ic or Jes'u.İt'i.cal, adj.

یسوعی

Jes'u.İt'i.cally, adv.

طبق آئین یسوعیان

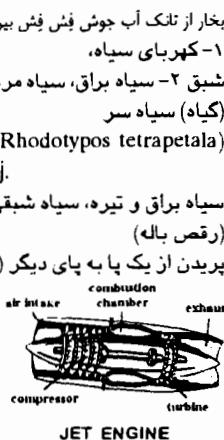
**Jes|u.lt.ism** (-it iz'əm) n. ۱- رفتار و تعالیم و باورهای یسوعیان ۲- (J کوچک) حیلہ کری، دورویی، بدعت بدگذاری (Jesuitry هم می‌گویند)

**Jes|u.lt.ize** (-iz'z) vt. -ized', -iz'ing یسوعی کردن، به پیروی از یسوعیان درآوردن  
**Je.sus** (jē'zəz, -zəs) ۱- اسم خاص مذکر ۲- حضرت عیسی (اسم کامل او: Jesus Christ یا Jesus of Nazareth)

**jet¹** (jet) vt., vi. **jet'ted**, **jet'ting** n., adj. ۱- فوران کردن، بر فشاندن، بر جوشیدن، برون جهیدن، (با فشار خارج شدن آب یا گاز یا هوا یا آتش از دهانه‌ی باریک) برون جستن، جست کردن ۲- با هواپیمای جت رفتن ۳- (اترمیل) زیگلور، سوخت‌پاش ۴- فوران، فشاندن، فیشش، بر جوشش، برون جهش ۵- دهانه، شیپوره، ناوک، پراکنر، فشانه ۶- هواپیمای جت (اسم کامل: jet airplane), پرا ۷- وابسته به جت، دارای جت

● jets of hot air rushed out of the jet engine  
فورانی از هوای داغ از موتور جت بیرون می‌زد  
● steam jetted out of the boiler  
بخار از تانک آب جوش فُش فُش بیرون جهید  
**jet²** (jet) n., adj. ۱- کهربای سیاه، شبق ۲- سیاه براق، سیاه مرمری، مشک‌ی تیره  
**jet.bead** (-bēd') n. (کیاه) سیاه سر Rhodotypos tetrapetala خانواده‌ی rose - بومی ژاپن  
**jet-black** (-blak') adj. سیاه براق و تیره، سیاه شبقی، سیاه سیاه

**je|té** (zhə tā') n. (رقص باله) پریدن از یک پا به پای دیگر (با یک حرکت توأم با لگد)  
**jet engine** موتور جت  
**jet lag** جت زدگی (بی‌خوابی و ناراحتی ناشی از مسافرت طولانی با هواپیما)



**jet.lin|er** (jet'lin'ər) n. هواپیمای جت (مسافریر یا باربر)  
**je.ton** (zhə tōn') n. (فرانسه) ژتون، بهائهر  
**jet.port** (jet'pōrt') n. فرودگاه (مناسب برای هواپیماهای جت)

**jet-pro|pelled** (-prō peld') adj. (هواپیما و موشک و غیره) جت راند، مجهز به موتور جت، دارای موتور جت (هواپیما و)

**jet propulsion** قایق و غیره) جت رانش، رانش فورانی، نیروی جت  
**jet.sam** (jet'sam) n. ۱- (هنگام خطر: بخشی از محمولات یا لوازم کشتی که برای سبک کردن بار به دریا ریخته می‌شود) دریا افکند، آب افکند (در برابر: flotsam) ۲- آشغال دریا، هر چیز دور انداخته شده (پولدارانی که مرتب برای کار

\* **jet set** یا تفریح با هواپیما سفر می‌کنند) دایم در سفر و خوشی  
شخص پولدار و اهل سفر و خوشی  
**jet'-set'ter**, n.

\* **jet stream** ۱- (جغرافی و هواشناسی: بادهای تندی که از غرب به شرق کره زمین در ارتفاع ۱۲ تا ۱۶ کیلومتری می‌وزند) وزانه‌ی جت، جت‌استریم ۲- (هواپیما و موشک و غیره: گاز خروجی جت) جت وزش  
**jet'stream'**, n. وزنی جت، جت وزش  
**jet.tl.son** (jet'ə sən) n., vt. ۱- (هنگام خطر برای کشتی و هواپیما و غیره: بیرون انداختن محموله برای سبک سازی) آب افکند، دریا افکند، برافکند، برون افکند ۲- jetsam ← بیرون افکندن، دور انداختن، برآب افکندن، بر افکندن، آب افکند کردن ۳- از شر چیزی راحت شدن، کنار گذاشتن

● during the storm, we had to jettison some of our heavy cargo  
در طی توفان مجبور شدیم بخشی از محمولات سنگین خود را به دریا بریزیم  
**jet|ty¹** (jet'ē) n., pl. -ties vi. -tied, -ty.ing ۱- موج شکن، دیواره‌ی دریایی ۲- اسکله، بار انداز، کُرپی (معمولاً از pier کوچکتر) ۳- (معماری) سایبان یا بخش بیرون زده و آویخته‌ی ساختمان، پیش‌آمدگی ۴- (مانند موج شکن یا سایبان) بیرون زدن، بر آمدن، برآمدگی داشتن  
**jet|ty²** (jet'ē) adj. -ti|er, -ti.est بسیار سیاه، ظلمات (ظلمت)

**jeu** (zhō) n., pl. **jeux** (zhō) (فرانسه) بازی، تفریح  
**jeu de mots** (zhōd mō') (فرانسه) بازی با واژه‌ها، چپستان  
**jeu d'es.prit** (zhō des prē') pl. **jeux d'es.prit** (zhō) (فرانسه) شیرینی کلام، خوش سخنی

**jeune fille** (zhēn fē'y') (فرانسه) دختر جوان  
**jeu.nesse** (zhē nes') n. (فرانسه) ۱- جوانی ۲- جوانان (خودمانی - زننده) کلاهبرداری کردن، دغلکاری کردن، گول زدن

**Jew** (jō) n. جهود، یهودی، کلیمی، موسوی  
**jew|el** (jō'əl) n., vt. -eled or -elled, -el.ing or -el.ing ۱- گوهر، سنگ گرانبها (gem هم می‌گویند) ۲- (گردنبند یا انگشتر یا دستبند دارای سنگ‌های بهادار یا طلا و نقره و غیره) جواهر، زیور، پیرایه ۳- (انسان یا چیز) پرارزش، عزیز و خوب ۴- جواهر نشان کردن، گوهر آذین کردن ۵- (ساعت) سنگ

۱- جواهر **jew.el|er** or **jew.el.ier** (-ə'r) n. ساز، جواهر فروش ۲- ساعت ساز، ساعت فروش  
**jew.el.ier|y** (jō'əl rē) n. (انگلیسی) ← jewelry

**jew.el|ry** (-rē) n. جواهرات، جواهرآلات، زیورها  
گیاه) **\* jew|el.weed** (jō'əl wēd') n. کل حنای زرد (جنس Impatiens خانواده‌ی balsam) (نادر) زن یهودی، زن جهود  
**Jew.ess** (jō'is) n.

**Jew.ett** (jōō'it), Sarah Orne (ōrn) 1849-

سارا جویت (نویسنده آمریکایی) 1909

**Jew.fish** (jōō'fish') n., pl. **-fish' or -fish'es**

(جانور) نام عامیانه‌ی انواع ماهی‌های درشت آب‌های کرمسیر (به ویژه آب‌های ایالت فلوریدا - آمریکا)

**Jew.ish** (jōō'ish) adj., n.

۱- وابسته به جهودان و مذهب یهود، یهودی، جهود، کلیمی، یهودیت ۲- (عامیانه) ← Yiddish

**Jew'ishly**, adv.

یهودی وار، جهود مانند

**Jew'ish.ness**, n.

یهودیت، جهود بودن

**Jewish calendar**

سالنمای یهود،

تقویم جهودی (تقویم قمری - از ۲۷۶۱ پیش از میلاد که فکر می‌کردند سال خلقت جهان است آغاز می‌شود)

**Jew|ry** (jōō'rē) n., pl. **-ries**

۱- (در سابق) محله‌ی یهودیان (ghetto هم می‌گویند)

۲- (اسم جمع) یهودیان، یهودیت ۲- (مهجور) ← Judea

**Jew's-harp** or **Jews'-harp**

(jōōz'hārp') n.

(آلت)



JEW'S HARP

موسیقی که با دندان نگاه می‌دارند و با انگشت می‌زنند) چنگ دهانگیر، زنبورک

**Jez.e|bel** (jez'ə bel')

۱- (انجیل) ایزابل (زن بدجنسی که با آخاب پادشاه اسرائیل ازدواج کرد) ۲- زن بدجنس، زن بی‌شرم

**Jez.re|el** (jez rē'əl)

۱- شهر یزرعیل (در فلسطین باستان) ۲- دشت یزرعیل (امروزه می‌گویند: Plain of Esdraelon)

**Jgs** Judges

مخفف: (انجیل) سفر داوودان

**Jhan|si** (jān'sē)

شهر جانشی (در جنوب ایالت اوتار پرادش - هند)

**Jhe.lum** (jā'lām)

رود جیلوم (در کشمیر و پاکستان جریان دارد)

**JHS**

مخفف: عیسی مسیح (← IHS)

**JHVH** or **JHWH**

Tetragrammaton ←

**Jl|ang.su** (jē āŋ'sōō')

استان جیانگسو

(در جنوب خاوری چین: ۱۰۲۱۹۸ کیلو متر مربع)

**Jl|ang|xl** (-sē')

استان جیانگسی

(در جنوب خاوری چین: ۱۶۸۸۰۰ کیلو متر مربع)

**jib<sup>1</sup>** (jīb) n.

۱- (در جرثقیل و غیره) بازویی، بازوی گردان، بازوی متحرک ۲- (دکل حفاری و غیره) دیرک، دکل، تیر اصلی

**jib<sup>2</sup>** (jīb) n., vi., vt. **jibbed**, **jib'bing**

۱- (کشتی بادبان‌دار) بادبان سه گوش جلو کشتی ۲- جهت بادبان‌های جلوی کشتی را عوض کردن، (بادبان را) از یک سو به سوی دیگر چرخاندن

**jib<sup>3</sup>** (jīb) n., vi. **jibbed**, **jib'bing**

۱- (به ویژه در مورد اسب) یک خوردن، رموک شدن (مثلاً به خاطر دیدن چیزی)، رم کردن ۲- (از جای خود) جُم نخوردن، باز ایستادن، جلو نرفتن، پس کشیدن ۳- (جانور و گاهی انسان) رموک، زود رَم، چموش ۴- بی میلی نشان

دادن، خودداری کردن، پرهیزیدن

**jib'ber**, n.

اسب رموک، جانور چموش

**jib boom**

(دیرک جلو کشتی که به جلو خمیده است و یک سر طناب بادبان‌های جلوی کشتی به آن وصل است) دیرک سینه، تیرک بادبان سه گوش (jibboom هم می‌نویسند)

**jibe<sup>1</sup>** (jīb) n., vi., vt. **jibed**, **jib'ing**

۱- (بادبان‌های جلو و عقب کشتی) از یک سو به سوی دیگر چرخاندن، جهت بادبان‌ها را ناگهان عوض کردن ۲- جهت کشتی را عوض کردن (تا اینکه بادبان‌ها نیز جهتشان عوض شود)، سو چرخشی کردن ۳- (عامیانه) با هم توافق داشتن، با هم خواندن

**jibe<sup>2</sup>** (jīb) vi., vt., n.

gibe ←

**jib'er**, n.

giber ←

\* **Jl.ca|ma** (hē'kə mə) n.

ریشه‌ی بیکما (که در کشور مکزیک می‌خورند)

**Jld|da** (jīd'ə)

بندر جدّه (در عربستان سعودی) (Jedda هم می‌نویسند)

**Jlf|fy** (jīf'ē) n., pl. **-flies**

لحظه، (یک آن، یک دم) jiff هم می‌گویند) در یک آن مراجعت خواهم کرد

● I'll be back in a jiffy

**Jlg<sup>1</sup>** (jig) n., vi., vt. **jlgged**, **Jlg'ging**

۱- رقص تند و پرش دار، جیگ، جیگ رقصیدن ۲- (هر دستگاهی که با ورجه و ورجه کردن یا تکان‌های یک مانند کاری را انجام دهد) جیگ، لرزه مین، غربال لرزشی، لرز افزار، ورجگر (ورجه‌گر)، ورجه ۳- (ماهگیری با قلاب) طعمه‌ی چهنده، با طعمه‌ی چهنده ماهی گرفتن ۴- موسیقی جیگ ۵- ورجه و ورجه کردن، (کاشانی) لوشیدن، ورجه‌یدن، (بالا و پایین یا پس و پیش) جهیدن، ورجه کردن ۶- (دستگاه‌های بُرش و خراطی و غیره) الگوی فلزی که حرکت ابزار در بریدن و طرح دار کردن را تعیین می‌کند) راهنما، الگو، قالب (ماشین کاری)

● in jig time

(عامیانه) به سرعت، به تندی، در زمان کوتاه

● the jig is up

(خودمانی) دیگر

بس است، بیش از این اجازه نمی‌دهم، تا اینجا بس!، مَه را لول بردا

**Jlg<sup>2</sup>** (jig) n.

(خودمانی - دشمنانه) سیاهپوست، کاکا، غلام سیاه

**Jlg.ger<sup>1</sup>** (jīg'ər) n.

chigger ←

**Jlg.ger<sup>2</sup>** (jīg'ər) n.

۱- آدمی که رقص تند و شاد می‌کند، کسی که جیگ می‌رقصد ۲- (پیمانه یا گیلاس کوچک معمولاً به ظرفیت یک و نیم انس که با آن مشروبات الکلی قوی را می‌نوشند یا می‌سنجند) گیلاس (عرق‌خوری)، استکان ۳- (هر اسباب یا ابزار و غیره که نام آن فراموش شده باشد) چیز، فلان، اون، فلان چیز ۴- (ماهگیری با قلاب) طعمه‌ی چهنده ۵- (هر دستگاهی که با حرکات ورجه و ورجه مانند کار کند) دستگاه ورجگر، تکانکار ۶- (کشتی) دیرک و طناب (که با آن چیز بلند می‌کنند)، بار بردار ۷- (کشتی) بادبان عقب کشتی ۸- ← jiggermast

**Jlg.ger.mast** (-mast') n.

۱- (کشتی)

بادبان عقب ۲- (کشتی‌های چهار دکلی) آخرین دکل

Jig|ger|y-pok|er|y (jig'ər ē pōk'ər ē)

n. (انگلیس - عامیانه) کول زنی، حقه بازی

Jig.gle (jig'əl) n., vt., vi. -gled, -gling

۱- حرکت ورجه وورجه مانند، جهش مندی (به بالا و پایین یا پس و پیش)، جهندی، لوشگری، جنبانشی، لقی ۲- ورجه وورجه کردن، (تند) به پس و پیش (یا بالا و پایین) رفتن، جهندی کردن، ورجیدن، (کاشانی) لوشیدن، جنباندن، لقاندن

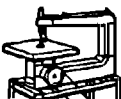
• I jiggled the key in the lock until I opened it

کلیدی را توی قفل کهنه تکان تکان دادم تا باز شد

Jig.gly (jig'lē) adj. دارای حرکت ورجه وورجه مانند، لرزش مند (انه)، جهند(انه)، لقی، لقی و پُلق

\* Jig.saw (jig'sō') n., vt.

۱- ارّه مویی، ارّهی مثبت کاری، ارّهی تو بُری، ارّهی ظریف بُری (Jig saw) هم می‌نویسند) ۲- با ارّه مویی بریدن



\* Jigsaw puzzle

۱- پازل (تصویر و غیره که برای سرگرمی قطعات آن را پهلوی هم جور می‌کنند) ۲- (مجازی) معما

Jl.had (jē hād') n.

(عربی) جهاد

Jl.lin (jē'lin')

استان جیلین

(در شمال شرقی چین ۱۸۷۰۰۰ کیلومتر مربع)

Jill (jil) n.

۱- اسم خاص مؤنث ۲- (ادبیات) دختر، زن، دلبر، نگار

\* Jil.llon (jil'yən) n.

(عامیانه) عدد بسیار بزرگ، کرو، هزاران هزار

Jilt (jilt) n., vt.

۱- معشوق (یا معشوقه) را ول کردن، جفا کردن، بریدن (از)، ترک کردن، (امور عشقی) عهد شکنی کردن ۲- (نادر) زن جفا پیشه، زن عهد شکن

• two days before their wedding day, Soghra jilted Akbar  
دو روز قبل از ازدواجشان سغرا با اکبر بهم زد

Jim (jim)

مخفف: James

\* Jim Crow

(عامیانه) تبعیض نژادی، وابسته به پست شماری سیاهان

Jim'-Crow', vt., adj.

تبعیض نژادی قائل شدن

Jim Crow'ism

نژاد پرستی

\* Jim-dan|dy (jim'dan'dē) n., adj.

(امریکا- عامیانه) ۱- آدم خوب، آدم خوش‌برخورد ۲- چیز دلچسب، چیز خوشایند ۳- عالی، دلپسند، خوشایند

Jlm.jams (jim'jamz') n.pl.

۱- (بیا: the) حالت عصبی، دلهره، ترس و لرز  
2- delirium ← tremens

Jlm.mies (jim'ēz) n.pl.

خرده‌های شکلات یا شکر و غیره که روی بستنی یا شیرینی می‌پاشند

Jlm|my (jim'ē) n., pl. -mies vt. -mled, -my.ing

۱- دیلم کوتاه (که دندان با آن در و پنجره را باز می‌کنند) ۲- (با دیلم یا ابزار همانند) در یا پنجره را به زور باز کردن (Jemmy هم می‌گویند)

\* Jlm.son weed (jim'sən)

(گیاه) قبیاق (Datura stramonium)

jimpson weed) (nightshade)

هم می‌گویند)



JIMSON WEED

Jl.nan (jē'nān')

شهر جینان (پایتخت استان شندونگ در شمال شرقی چین)

Jln.gle (jin'gəl) n., vi., vt. -gled, -gling

۱- (صدای به هم خوردن چندین زنگوله یا تکه‌های کوچک فلز) بِلَنگ، جِلَنگ، جِرَنگ جِرَنگ، هُز ۲- (شعر و موسیقی) وزن و آهنگ ساده داشتن، وزن و آهنگ تکراری داشتن ۳- شعر تبلیغاتی، آهنگ تبلیغاتی (شعر یا آهنگ کوتاه که در آگهی‌های بازرگانی یا آغاز نمایش‌های تلویزیونی و غیره ارائه می‌شود)، آرمان سرود ۳- جِرَنگ جِرَنگ کردن، بِلَنگ کردن

jin'gly, adj.

دارای صدای بلند بلند

Jln|go (jin'gō) adj., n., pl. -goes

۱- میهن پرست افراطی، هوادار سیاست‌های پرخاشکرانه و توسعه طلبانه (chauvinist هم می‌گویند) ۲- وابسته به میهن پرستی افراطی

jin'go.ism, n., adj.

میهن پرستی افراطی

jin'go.ist, n.

(وابسته به) میهن پرست افراطی

jin'go.is'tic, adj.

وابسته به وطن پرستی شدید

jin'go.is'ti.cally, adv.

مثل میهن پرستان افراطی

Jlnk (jɪŋk) vi., n.

(انگلیسی)

۱- دوییدن و جاخالی دادن ۲- جاخالی، چرخش ناگهانی

Jlnn (jin) n., pl. Jinns

جمع واژه‌ی: jinni (هم می‌گویند)

Jln.nah (ji'nā'), Mohammed Ali 1876-1948

محمد علی جناح (بنیانگذار پاکستان)

Jln|nl (ji nē', jin'ē) n., pl. Jinns

(عربی) جن، جنی

Jln.rlk|l.sha (jin rik'shō') n.

کالسکه‌ی دوچرخه (که توسط

انسانی کشیده می‌شد - خاور دور)

jinriksha و jinricksha) هم

می‌گویند)



JINRIKSHA

\* Jlnx (jɪŋks) n., vt.

۱- (عامیانه) شخص یا چیزی که موجب بدبینی می‌شود، شوم ۲- بدبینی، بدشانسی، نحسی ۳- دچار نحسی کردن، دچار بدبینی کردن، شوربخت کردن

• in many countries number 13 is considered a jinx  
در بسیاری از کشورها شماره ۱۳ نحس است

Jln.zhou (jin'jō')

شهر جین‌زو (در استان لیاونینگ)

Jl|pl.ja|pa (hē'pē hā'pə) n.

۱- (گیاه) جبه‌حایا Carludovica palmata تیره‌ی Cycanthaceae راسته‌ی Cycanthales - تک‌لپه‌ای)

۲- Panama hat

Jlsm (jiz'əm) n.

(خودمانی - زننده) منی



\* **jlt.ney** (jit' nē) n., pl. -neys

(امریکا-خودمانی) ۱- سکه‌ی پنج سنتی، ۲- مینی بوس یا اتوبوس (که در مسیر معینی کار می‌کند)

\* **jlt.ter** (jit'ər) vi. (عامیانه) عصبی

بودن، دلهره داشتن، ترس و لرز داشتن، لرزیدن

\* **jlt|ter.bug** (-bug') n., vi. -bugged', -bug'ging

۱- رقص دونفری تند (در دهه‌ی ۱۹۴۰) ۲- کسی که در این رقص شرکت می‌کند ۳- رقص جیترباگ کردن

\* **jlt.ter|y** (jit'ər ē) adj.

(عامیانه) ۱- دچار دلهره، با ترس و لرز، دچار دلشوره ۲- عصبی، رعشه دار

## • after that accident I felt very jittery

بعد از آن تصادف احساس کردم که سخت عصبی هستم

**jlu.jlt|su** (jōō jit' sōō') n.

← **jūjutsu** (jujutsu) هم می‌نویسند

**Jl.va|ro** (hē'vā'rō') n., pl. -ros' or -|ro'

۱- سرخپوست هوارو (قبیلۀ هوارو که در جنوب کشور اکوادور زیست می‌کنند) ۲- زبان هوارو

\* **live¹** (jīv) vt., vi. **lived**, **liv'ing** n., adj.

(امریکا-خودمانی) ۱- (به منظور گمراه‌سازی یا مسخره کردن) چرب زبانی کردن، چاخان کردن ۲- چاخان، چرب‌زبانی، حق‌بازی ۳- موسیقی جاز ۴- چاخان آمین، گمراه کننده، اغفال کننده (liveass هم می‌گویند)

**live²** (jīv) vi. jibe ←

**Jl** 1-July 2- Joel

مخفف: ۱- جولای، ژوئیه ۲- (انجیل) یوئیل

**Jn** John مخفف: (انجیل) یوحنا

**Jno** John مخفف: (انجیل) یوحنا

**Jo** (jō) n., pl. **Joes** (اسکاتلند) معشوقه، دلدار، دلبر

**Jo** 1- John 2- Joel

مخفف: (انجیل) ۱- یوحنا ۲- یوئیل

**Jo|ab** (jō'ab') (انجیل) یوآب (فرمانده قشون داود)

**Joan** (jōn) اسم خاص مؤنث

**Jo.an|na** (jō an'ə) اسم خاص مؤنث

**Jo.anne** (jō an') اسم خاص مؤنث

**Joan of Arc** (ärk) ژاندارک (۳۱-۱۲۱۲ میلادی)

**job¹** (jāb) n., adj., vi., vt. **jobbed**, **job'bing**

۱- کار، شغل، بخش، ورزه ۲- انجام کار (یا وظیفه یا قرارداد) ۳- مقام، موقعیت شغلی، سمت، پیشه ۴- (عامیانه) تبهکاری، سارق، کار خلاف ۵- (عامیانه) قضیه، رویداد، موضوع، ماجرا، چیز ۶- (انگلیس) عملی که ظاهراً به خاطر منافع همگانی و ملی ولی درواقع به خاطر منافع شخصی انجام می‌شود) سوءاستفاده، زد و بند کردن، بند و بست ۷- کار کنتراتی، مقاطعه، کارچاق کنی، مزدکاری، بُنگداری ۸- کار قراردادی انجام دادن، مقاطعه کردن، مقاطعه‌کاری کردن، کار چاق کردن، مقاطعه‌ی عمده پذیرفتن (و به مقاطعه‌کاران فرعی واگذار کردن)، واسطه‌کاری کردن ۹- عمده‌فروشی کردن، بُنگداری کردن ۱۰- کار سخت، عمل شاق ۱۱- به مقاطعه دادن ۱۲- (اسب یا کالسکه و غیره)

کرایه کردن یا دادن ۱۳- گول زدن، حقه زدن، بامبول سوار کردن

## • he is looking for a new job

او دارد دنبال یک شغل جدید می‌گردد

## • the job of answering the letters was given to me

کار جواب دادن به نامه‌ها به من محول شده است

## • you did a bad job of cleaning the room!

تو اتاق را بد تر و تمیز کردی!

**job²** (jāb) n., vt., vi. **jobbed**, **job'bing**

(محلی) ← **jab**

**Job** (jōb)

(انجیل) ۱- ایوب ۲- کتاب ایوب (مخفف آن: Jb)

\* **job action** (امریکا - در مورد کسانی

که حق اعتصاب ندارند) اعتصاب نیمه‌کاره، آهسته‌کاری

\* **job analysis**

تجزیه و تحلیل شغل

فراگفت کار (بررسی کار بخصوصی از نظر کارایی و تخصص‌های لازم و وقت‌گیری و غیره)

**job.ber** (jāb'ər) n.

۱- بستکار، عمده‌فروش، خریدار عمده ۲- مزدکار، مقاطعه‌کار، کارگر قراردادی، انجام‌دهنده‌ی کارهای متفرقه ۳- (انگلیس) دلال سهام، کارگزار بورس (که با مشتریان خرده‌پا سر و کار ندارد: با broker فرق دارد)

**job.ber|y** (jāb'ər ē) n.

(انگلیس) زد و بند، سوء استفاده (در امور عمومی)، اختلاس

**Job Corps** (امریکا)

برنامه‌ی دولتی آموزش حرفه‌ای (ویژه‌ی طبقات محروم)

\* **job.hold|er** (jāb'hōl'dər) n.

۱- کارمند (به‌ویژه کارمند دولت) ۲- دارای کار (در برابر: بیکار)، بالکار

**job.less** (jāb'lis) adj.

۱- بیکار، نیازمند به کار ۲- وابسته به بیکاری

**job'less.ness**, n.

**job lot** ۱- یک دسته (یا محموله

و غیره) کالا (که یکجا فروخته می‌شود) ۲- (کالا و غیره) دسته، مجموعه (به‌ویژه از جنس نامرغوب)

\* **job printing** چاپ مقدار زیادی از یک چیز (مثلاً

کارت دعوت یا پاکت آدرس‌دار) (job work هم می‌گویند)

**job printer** فروشنده‌ی اوراق و کارت‌های چاپی

**Job's comforter** (jōbz' )

نمک پاشن دل ریش، تسلی‌دهنده‌ی ایوب (کسی که تسلی او رنج آدم را بیشتر می‌کند)

**Job's-tears** (jōbz'tirz') n.pl.

(کیاه) اشک ایسوب، دمع ایوب (Coix lacryma-jobi - علف یکساله‌ی نواحی حاره که دانه‌ی آن خوراکی است)

**Jo.cas|ta** (jō kas'tə)

(اسطوره‌ی

یونان) جوکاستا (مادر و همسر ناشناخته‌ی Oedipus)

**Joc.e|lyn** or **Joc.e|lln** (jās'ə lin,

jās'lin) اسم خاص مؤنث

**jock¹** (jāk) n.

۱- (خودمانی) ورزشکار (مرد) ۲- ← **jockey** ۳- ← **jockstrap**

\* **jock<sup>2</sup>** (jāk) n. (خودمانی) ← disc jockey

\* **jock.ette** (jāk'et') n.

(عامیانه) سوارکار (زن)

**jock|ey** (jāk'ē) n., pl. **-eys** vt., vi. **-eyed, -ey.ing**

۱- سوارکار، چابک سوار ۲- (در مسابقات اسبدوانی) سوارکاری کردن ۳- (امریکا- خودمانی) کسی که با وسیله نقلیه یا ابزار بخصوصی کار می کند: ماشینکار، راننده، ماشینچی، کامیونچی، کالسکهچی (و غیره)، راننده، به کار انداختن ۴- گول زدن، گوشبری کردن، حقه زدن، شبیادی کردن، دوز و کلک زدن ۵- خود را در موقعیت مساعد قرار دادن، پس و پیش کردن

● to jockey for position

(برای شغل یا عمل بخصوصی) موضع گرفتن

### Jockey shorts

(مردانه و پسرانه) زیر شلوار (کوتاه و کش دار)، شورت (پزشکی)

**jock itch** (پزشکی)  
خارش کشال، خارش میان پاها (که اغلب ورزشکاران به آن مبتلا می شوند - نام پزشکی آن: tinea cruris)

**jock|o** (jāk'ō) n. میمون، شامپانزه

**jock.strap** (jāk'strap') n. (زیرشلواری کوتاه

ورزشی که خایه بند دارد) زیرشلواری خایه بنددار، بیضه بند

**jo.cose** (jō kōs') adj., n.

۱- شوخ، سرحال ۲- خنده دار، شوخی آمیز

**jo.cose'ly**, adv. به شوخی، شنگول

**jo.cose'ness**, n. خنده آوری، شوخی

**jo.cos|l|ty** (jō kās'ə tē) n., pl. **-ties**

۱- شوخ دلی، خرم دلی ۲- (عمل یا سخن) شوخی آمیز

**joc|u.lar** (jāk'yōlār) adj.

۱- شوخ، اهل دل، شوخ دل ۲- شوخی آمیز، خنده دار

**joc'u.lar|ity** (-lār'ə tē), pl. **-ties**, n.

مزاح، شوخی

**joc'u.larly**, adv. به طور مزاح آمیز

**joc.und** (jāk'ənd) adj.

شاد، دلشاد، مسرور، سرخوش، خوش، دل سبز

**jo.cun.dity** (jō kun'də tē) n., pl. **-ties**

خوشی، دل سبزی، سرور

**joc'undly**, adv. با خنده رویی، مزاح آمیز(انه)

**jodh.pur** (jād'pār) n.

۱- (جمع) شلوار سوارکاری ۲- (ارتش)

شلوار سوارانظام، شلوار سواری

۳- چکمه سواری

**Jodh.pur** (jōd'pūr')

۱- شهر جادپور (ایالت راجستان - هند) ۲- (سابقاً) ایالت

جادپور

**Jo|di** or **Jo|dy** (jō'dē)

اسم خاص مذکر و مؤنث

**Joe** (jō) n. (اسکاتلند) معشوق، یار، نگار

**Joe** (jō) n. ۱- (بیشتر با آکوچک) مرد،

آدم، گس، شخص ۲- (آکوچک) قهوه ۳- مخفف: Joseph

**Joe** Joel مخفف: (انجیل) یوئیل

### Joe Blow

(خودمانی) ۱- آدم عادی، فرد معمولی ۲- فلانی، فلان کس

### \* Joe College

(امریکا - عامیانه) دانشجوی عادی، دانشجوی معمولی

**Jo|el** (jō'el) اسم

خاص مذکر ۲- (انجیل) یوئیل ۳- کتاب موعظات یوئیل

\* **Joe-pye weed** (jō'pī') (گیاه)

علف تبئر (انواع گیاهان چندساله ای امریکایی از جنس

Eupatorium خانواده ی composite)

**Jo|ey** (jō'ē) n.

(استرالیا) ۱- بچه کانگورو ۲- بچه ی هر جانور

**Jof.fre** (zhōf'r') Joseph Jacques Césaire

ژنرال ژاک ژوفر 1852-1931

(فرمانده نیروهای فرانسه در جنگ جهانی اول)

**jog<sup>1</sup>** (jāg) n., vt., vi. **jogged, jog'ging**

۱- تکان کوچک دادن، (کمی) جنباندن، لقاندن، (با آرنج و

غیره) زدن به، شکه زدن ۲- (حافظه و غیره) تقویت کردن

۳- (با قدم آهسته) دواندن، دویدن، یورتمه رفتن، با سرعت

متوسط رفتن ۴- یکنواخت رفتن، به حرکت (و غیره) ادامه

دادن ۵- (با حرکات کوتاه و سنگین) بالا و پایین جستن

۶- شکه، ضربه با آرنج (و غیره)، تکان کوچک ۷- دو (با قدم

آهسته)، یورتمه

● he jogs six miles everyday

او هر روز شش مایل قدم دو می رود

● to jog one's memory

به حافظه ی خود فشار آوردن

**jog'ger**, n. درنده (با کام آهسته)

**jog<sup>2</sup>** (jāg) n., vi. **jogged, jog'ging**

۱- برآمدگی (به ویژه با زوایای حاده)، برجستگی ۲- (مسیر

یا جهت) تغییر تند و ناگهانی، دگرسویی شدید ۳- (جاده و

مسیر و غیره) ناگهان تغییر جهت دادن، پیچ تند داشتن

**jog.ging** (jāg'ing) n.

(ورزش) دو (با قدم آهسته)، دویدن، یورتمه

**jog.gle<sup>1</sup>** (jāg'əl) n., vt., vi. **-gled, -gling**

۱- تکان خفیف دادن، (کمی) جنباندن، لقاندن، وازدن

۲- تکانچه، تکان خفیف، از جا پرانی

**jog.gle<sup>2</sup>** (jāg'əl) n., vt. **-gled, -gling**

۱- (نجاری و سنگ تراشی: در یک تکه برآمدگی و در تکه ی

دیگر فرورفتگی ایجاد کردن تا خوب با هم جفت شوند) زبانه

و مادیکی دار کردن، هم بندانه کردن ۲- برجستگی یا

فرورفتگی، زبانه یا مادیکی، (آجر و سنگ و غیره) بریدگی

(برای جلوگیری از لغزش)، نر و مادیکی، فاق و زبانه

۳- dowel

**joggle post**

۱- (نجاری) تیر چند تکه، دیرک چندتکه (که با فاق و زبانه

تکه های آن به هم وصل شده اند) ۲- دکل پایه دار (شمع دار)

**Jog.ja.kar.ta** (jāg'yə kār'tə)

Yogyakarta ←

**jog trot**

۱- یورتمه ی یکنواخت و آهسته ۲- انجام آهسته و

ملالت آور کاری (به ویژه کاری که تازگی ندارد)

**Jo.han|na** (jō han'ə) اسم خاص مؤنث

**Jo.han.nes** (jō han'ēz') n., pl. -nes

(سدهای ۱۸ و ۱۹) سکه‌ی طلای پرتغالی

**Jo.han.nes.burg** (jō han'is burg')

شهر ژوهانسبورگ (در ایالت ترانسوال - آفریقای جنوبی)

**Jo.han.nine** (jō han'in, -in') adj.

وابسته به حضرت یوحنا (یکی از حواریون عیسی)

**John** (jān) n.

(خودمانی) ۱- مستراح

۲- آدم ساده‌لوح و گول‌خور ۳- مشتری فاشخانه

**John** (jān) ۱- اسم خاص مذکر

(مخفف آن: Jack و Johnny و Johnie) ۲- (انجیل) یوحنا

(یکی از حواریون عیسی)، یحیی

**John Barleycorn**

مشروب الکلی (از ذرت یا جو)، جان بارلی کورن

**\* John.boat** (jān'bōt') n.

قایق ته‌پهن (که در آب‌های سلکن برای ماهیگیری به‌کار می‌رود)



JOHNBOAT

**John Bull** انگلیسی، اهل انگلیس، (مظهر) انگلستان

**John Doe** Doe ←

**John Do|ry** (dōr'ē) pl. **John Do|rys**

(جانور) ماهی پشت‌طلایی (نام کلی چندین گونه ماهی)

خوراکی اروپایی از راسته‌ی Zeiformes به ویژه

(Zeopsis conchifera و Zeus faber)

**John Hancock** ۱- جان هنکاک (یکی از امضا

کنندگان اعلامیه‌ی استقلال آمریکا) ۲- (عامیانه) امضا

**\* John Henry** (عامیانه) امضا

**John Henry**

(افسانه‌ی آمریکا) جان هنری (قهرمان سیاهپوستی که در

مبارزه با ماشین بخار جان خود را باخت)

**John|ny** (jān'ē) n., pl. -nies

(روپوش بیماربان بیمارستان که جلو آن بسته است و از

پشت باز می‌شود) روپوش بیمارستان

**John|ny or John.nie** (jān'ē) n., pl. -nies

۱- مخفف: John ۲- (بیشتر انگلیس - عامیانه) مرد، پسر

۳- (انگلیسی - عامیانه) کاپوت

**\* John|ny.cake** (jān'ē kāk') n.

نان ذرت

**\* John|ny-come-late|ly**

۱- تازه‌وارد (-kum'lāt'lē) n.

۲- تازه به دوران رسیده ۳- تازه معتقد ۴- نوکیسه

**\* John|ny-jump-up** (-jump'up') n.

۱- (عامیانه) انواع گل بنفشه‌های آمریکایی ۲- ← daffodil

۳- ← wild pansy

**\* Johnny on the spot**

(عامیانه) آدم آماده به خدمتگزاری، آدم در دسترس،

خدمتکار، چاکر (Johnny-on-the-spot هم می‌نویسند)

**Johnny Reb**

(عامیانه - جنگ‌های داخلی آمریکا) سرباز جنوبی

**John of Gaunt** (gōnt), Duke of Lancaster

جان آو گانت (پسر ادوارد سوم پادشاه انگلیس) 1340-99

**John Paul I** (born Albino Luciani) 1912-78

(پاپ اعظم) ژان پل اول

**John Paul II** (born Karol Wojtyła) 1920-

(پاپ اعظم) ژان پل دوم

**\* John Q. Public**

(امریکا - عامیانه) شهروند عادی، آدم معمولی

**John.son** (jān'sən), Andrew

۱- اندرو جانسون (هفدهمین رئیس جمهور آمریکا،

۱۸۰۸-۷۵) ۲- ایسندون جانسون (سی و ششمین

رئیس جمهور آمریکا، ۱۹۰۸-۷۳) ۳- ساموئل جانسون

(فرهنگ‌نویس و شاعر انگلیسی، ۱۷۰۹-۸۳)

**John.son.ese** (jān'sən ēz') n.

سبک نگارش ساموئل جانسون (جمله‌های بلند و ژرف و

دارای واژه‌های لاتین)

**\* Johnson grass** (گیاه) جانسون گراس

(Sorghum halepense به نام

**John.so.n|an** (jān sō'nē ən) adj.

وابسته به ساموئل جانسون و سبک او

**\* Johnson noise** (رادیو و گیرنده‌های رادیویی)

نماتوفی زمینه، صدای زمینه ناشی از حرارت

**John the Baptist** (انجیل) یحیی تعمیددهنده

**jole de vi|vre** (zhwād vē'vr')

(فرانسه) شور زندگانی، نشاط زندگی، زیست شادی

**join** (join) vt., vi., n.

۱- وصل کردن یا شدن، همبند کردن ۲- متحد کردن، دست

به دست هم دادن، یکی کردن، یگانه کردن، یک کاسه کردن یا

شدن ۳- عضو شدن، پیوستن به، ملحق شدن به، شرکت

داشتن در، شرکت کردن در، گرویدن ۴- (عامیانه)

← **adjoin** ۵- (هندسه) با خط (راست یا منحنی) وصل

کردن، دست کردن، دست ۶- گرد آمدن، ملاقات کردن، به هم

رسیدن، تلاقی کردن ۷- ← **joint**

• she will join us for lunch

او برای ناهار به ما ملحق خواهد شد

• to join forces متحد شدن

• to join hands دست به دست هم دادن

**Join.der** (join'dər) n.

۱- اتصال، همبست، همبندی، تلاقی، پیوستگی ۲- (حقوق)

ادعای مشترک، اتحاد شاکیان یا متهمان، تلفیق روش‌ها

**Join|er** (join'ər) n.

۱- نجار، چوبکار ۲- همبندگر، همبستگر، وصل‌کننده

۳- (عامیانه) ویژه‌گر ادغام شرکت‌ها و سازمان‌ها

**Join.er|y** (-ər ē) n.

۱- نجاری، چوبکاری ۲- همبندگری، همبستگری

**Joint** (joint) n., adj., vt.

۱- (کالبدشناسی) مفصل، بند ۲- بندگاه، بستگاه، پیوندگاه،

بست، درز، بندکشی (میان آجر یا سنگ) ۳- (گیاه) محل

اتصال شاخه به تنه یا ساقه) بندگان، گره ۲- لولا، اتصال، بستگر، همبندگر ۵- (کوشش) شقه، شقه کردن، (از مفصل یا بندگان) بریدن ۶- (خودمانی) میخانه‌ی ارزان و محقر ۷- (خودمانی) خانه، ساختمان، مکان ۸- زندان، هُلُفدانی ۹- (زمین‌شناسی) درزه ۱۰- همزمان ۱۱- مشترک، هموند، باهم، مشاع ۱۲- با مفصل (یا بند یا همبند یا همبستگر یا لولا و غیره) وصل کردن، پهلوی هم قرار دادن ۱۳- بنددار (مفصل‌دار یا همبست‌دار یا لولادار و غیره) کردن، خم‌شو کردن ۱۴- (تخته یا تیر یا چوب را) برای همبست کردن آماده کردن، فاق و زبانه زدن به ۱۵- سیگار ماری‌جوانا

● joint ownership

مالکیت مشترک

● out of joint

۱- (استخوان) دررفته ۲- درهم و برهم، بلبشو

**Joint account**

حساب (بانکی) مشترک

**\* Joint Chiefs of Staff**

(امریکا) فرماندهان ستاد مشترک (نیروهای زمینی و هوایی و دریایی و تفنگ‌داران دریایی)

**\* Joint committee**

کمیته‌ی مشترک (پارلمانی یا اداری)

**Joint|ed (joint'ed) adj.**

بنددار، مفصل‌دار، تاشو، خم‌شو

**Joint|er (joint'er) n.**

۱- (شخص یا ماشین) بست‌زن، همبستگر، بندزن  
۲- (نجاری) رنده‌ی همبستگر ۳- (بنایی) ماله‌ی بندکشی

**Joint|ly (joint'ly) adv.**

مشترکاً، با هم، پیوسته

**\* Joint resolution**

(در کشورها یا

ایالاتی که دو مجلس دارند) تصمیم مشترک مجلسین

**Joint.ress (join'tris) n.**

(حقوق) زنی که وارث بخشی از املاک شوهرش است  
(امریکا - پرداخت

**Joint return**

مالیات بر درآمد) اظهاریه‌ی مشترک (زن و شوهر)

**Joint stock**

(بازرگانی و سهامداری)

سهام مشترک، سرمایه‌ی مشترک، (شرکت) سهامی

**Joint-stock company (joint'stāk')**

(بازرگانی) شرکت سهامی تضامنی، شرکت سهامی با مسئولیت محدود، شرکت سهامی

**Join.ture (join'chər) n.**

۱- (نادر) متصل‌سازی، همبندسازی، همبستگری، همبندگری ۲- (مهور) مالکیت مشترک ملک ۳- (حقوق: تخصیص ملک از سوی شوهر به زن که پس از فوت شوهر به او می‌رسد) مهریه‌ی ملکی

**\* Joint.weed (joint'wēd') n.**

(گیاه) شیشه‌شور مرداب‌ی، دم قاطری، علف کرده‌دار (buckwheat Polygonella articulata)

**Joint. (worm') n.**

(جانور)

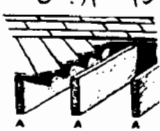
کرم گندم (جنس Harmolita تیره Eurytomidae)

**Joist (joist) n., vt.**

(معماری - ساختمان‌های چوبی: هر

یک از تخته‌ها یا تیرهای موازی کف

اتاق که تخته‌های مسطح کف را بر آن می‌کوبند - هریک از تخته‌ها یا



تیرهای موازی تاق که تخته‌های سقف را روی آن می‌کوبند) تیرسقف، تیر کف اتاق (← frame)

**Jo|ba (hō hō'bā) n.** (گیاه) جوجوبا، هرهوبه (Simmondsia californica) خانواده‌ی box که از دانه‌ی

آن نوعی موم به نام oil jojoba می‌گیرند)

**Joke (jōk) n., vt., vi. Joked, jok'ing**

۱- شوخی، جوک، هزل‌گویی، لطیفه، گواژ، لاغ، گنگل، شوخه ۲- (عامل خنده‌دار در هر موقعیت یا رویداد) جنبه‌ی مزاح‌انگیز، گواژانگیز، شنگ ۳- مضحکه، مایه‌ی خنده، مسخره ۴- شوخی کردن، لطیفه گفتن، گواژ گفتن، لاغیدن، گنگل زدن ۵- (نادر) دست انداختن، مضحکه کردن، مجل کردن، مسخره کردن، مورد تمسخر قرار دادن ۶- به شوخی گفتن یا کردن

● all joking aside...

از شوخی گذشته...

● Rustam jokes even with his own teacher

رستم حتی با معلم خود شوخی می‌کند

● to play a joke on someone

کسی را دست انداختن

**jok'ingly, adv.**

با شوخی، به‌طور مزاح آمیز

**Jok|er (jōk'er) n.**

۱- آدم شوخ، آدم لطیفه‌گو،

آدم گواژگر، آدم شوخ‌دل ۲- (مطلبی که زیرکانه در قانون یا سند و غیره گنجانده می‌شود و معنی باطنی آن را درگروکن می‌کند) مطلب چندپهلوی، واژه (یا جمله‌ی) تبه‌ساز ۳- دشواری پیش‌بینی نشده، مشکل ناآشکار ۴- (ورق‌بازی) ژوکر، شیطان ۵- (خودمانی) آدم، گس، شخص (به‌ویژه اگر درخور تحقیر یا تمسخر باشد)، دلقک

**Joke.ster (jōk'stər) n.**

آدم شوخ، اهل

لطیفه‌گویی، گواژگر، هزل‌گو، اهل شوخی و مزاح، لاغنده

**Jok|ey (jōk'ē) adj.**

شوخی و شنگ،

شوخی‌دل، گواژآمیز، خنده‌دار (joky هم می‌نویسند)

**Jok|ja.kar|ta (jāk'yə kār'tə)**

← Yogyakarta

**Jo|ile lalde (zhō lē led')**

(زن یا دختر:

نه خوشگل ولی جذاب) بانمک، کیرا، تو دل برو

**Jol|l|fy (jäl'ə fī') vt., vi. -fied', -fy'ing**

(عامیانه) شاد بودن یا کردن، شوخ‌دل کردن، شنگول کردن

**jol'li.fi.ca'tion, n.**

شنگول سازی، خوشحالی

**Jol|l|ty (jäl'ə tē) n., pl. -ties**

۱- شنگولی، شادی، خرمیلی، شوخی، خوشی، نشاط، طرب ۲- (انگلیسی) مهمانی شاد، رویداد خجسته

**Jol|ly (jäl'ē) adj. -li|er, -li.est vt., vi.**

**-lied, -ly.ing n., pl. -lies adv.**

۱- شنگول، خوش و خرم، شاد، سرحال، پرنشاط، طربناک، سرکیف، سردماغ، شوخ و شنگ، دل‌سبز، پدرا ۲- (عامیانه) خوشایند، لذتبخش، دلچسب، دلپذیر، مطبوع، طرب‌انگیز، نشاط آور ۳- (عامیانه) خیلی، بسیار، کاملاً ۴- (اغلب با: along) دلخوش کردن، (با چرب‌زبانی و غیره) دل کسی را به دست آوردن، (کسی را) شیره‌مالی کردن، ترغیب کردن ۵- (انگلیسی - عامیانه) تفنگدار دریایی

● a jolly old man

یک پیرمرد خرم‌دل

**jol'lily, adv.**

با طرب، با شادی

jol'li.ness, n.  
jolly boat  
Jolly Roger

پرچم دزدان دریایی (پرچم سیاه  
با جمجمه و دو استخوان متقاطع  
به رنگ سپید)

Jo|lo (hō lō', hō'lō')

جزیره‌ی هولو (در جنوب

طرب، خوشی، شادایی  
قایق نجات، قایق کشتی



JOLLY ROGER

باختری جزیره‌ی میندانائو - فیلیپین)

jolt (jōlt) vt., vi., n.

۱- تکان دادن، واخوردن  
۲- ضربه‌ی روحی زدن به، یکه زدن به، بهت‌زده کردن،  
شگفت‌زده کردن ۳- (حین حرکت) بالا و پایین رفتن یا  
پریدن، ورجه و ورجه کردن، تکان تکان خوردن ۴- تکان،  
تکانه ۵- شوک، ضربه‌ی روحی یا روانی، فرو ریخته شدن  
دل ۶- (خودمانی) مقدار کم ولی مؤثری از برخی چیزها:  
کمی مشروب، هوای تازه، عطر (و غیره)

• her brother's death was a real jolt to her

مرگ برادرش او را واقعاً تکان داد

• when I touched the electric wire I was jolted  
violently

وقتی به سیم برق دست زدم به شدت مرا تکان داد

jolt'ingly, adv. همراه با تکان یا تکانه، به طور تکان دهنده

jolt'y, adj. پرتکان، تکان‌دار

Jo.nah (jō'nə) ۱- اسم خاص مذکر

Jonas هم می‌نویسند) ۲- (انجیل) یونس، کتاب یونس  
(مخفف آن: Jon) ۳- آدم بدقدم، آدمی که بدشانسی می‌آورد

\* Jonah crab (جانور) خرچنگ یونس

(Cancer borealis - خرچنگ درشت و خوراکی آمریکا)

Jon|a.than (jān'ə thən) n.

۱- اسم خاص مذکر (مخفف آن: Jon) ۲- (انجیل) یوناتان

۳- Brother Jonathan ۴- (نوعی سیب) سیب

جوناتان

jones (jōnz) n. (خودمانی) ۱- اعتیاد

(به ویژه به هروئین) ۲- هوس شدید، از ته دل خواهی، ویاړ

jon.gleur (jāŋ'glər) n. (انگلیس و فرانسه)

در قرون وسطی) نقال دوره‌گرد، داستانگوی سیار

Jon.quill (jāŋ'kwil) n. (گیاه)

۱- نسرین (نوعی نرگس به نام Narcissus jonquilla)

۲- پیاز آن ۳- (عامیانه) نرگس

Jon.son (jān'sən), Ben c. 1572-1637

بن جانسون (شاعر و نمایشنامه‌نویس انگلیسی)

Jon.so.nian (jān'sō'nē ən) adj. جاسونی

نام باستانی شهر Jaffa

Jop|pa (jāp'ə) ۱- رود آردن (که از کوه‌های

لبنان سرچشمه گرفته به بحرالمت می‌ریزد) ۲- کشور آردن

(پایتخت: غما - ۹۰۶۵۰ کیلومتر مربع)

Jor.da.nian (jōr'dā'nē ən) adj., n. اردنی

Jordan almond

۱- بادام آردنی (نوعی بادام درشت) ۲- مسقطی بادام‌دار

jo.rum (jō'rəm) n.

۱- جام، قح ۲- مقدار مشروب در جام، گنجایی جام

Jos 1- Joseph 2- Joshua 3- Josiah

(مخفف: (انجیل) ۱- یوسف ۲- یوشع ۳- یوشیا

Jo.seph (jō'zəf) n. ۱- اسم خاص مذکر

(مخفف: Jo و Joey) ۲- (انجیل) یوسف (یازدهمین پسر

یعقوب) ۳- (انجیل) یوسف نجار (شوهر حضرت مریم)

۴- (سده‌ی هجدهم) کت بلند زنانه (برای اسپسواری)

Jo.se|phine (jō'zə fēn)

۱- اسم خاص مؤنث (مخفف: Jo و Josie) ۲- ژزفین

(دوبهارانه) زن ناپلئون بناپارت (۱۸۱۴-۱۷۶۳)

Joseph of Arimathea (انجیل) یوسف آراماته

(پیرو ثروت‌مند عیسی که هزینه‌ی قبر او را داد)

\* Joseph's coat (گیاه) حُسن یوسف،

(نوعی تاج‌خروس به نام Amaranthus tricolor)

Jo|seph.son junction (jō'zef sən)

(فیزیک و الکترونیک) پیوندگر جوزفسون (دستگاه قطع و

وصل الکترونیکی)

Jo.se|phus (jō sē'fəs), (Flavius) A.D.

۳۷- c. ۹۵ فلاویوس جوزفوس (مورخ یهودی)

Josh (jāsh) vt., vi., n.

۱- (دوستانه) دست‌انداختن، شوخی کردن‌با، گواژ کردن،

لاغیدن ۲- (عامیانه) شوخی، گواژ، لاغ

josh'er, n.

شوخی، اهل مزاح

josh'ingly, adv.

به شوخی

Josh|u|a (jāsh'yō ə)

۱- اسم خاص مذکر (مخفف: Josh) ۲- (انجیل) یوشع، کتاب

یوشع (مخفف: Josh یا Jos)

\* Joshua tree

(گیاه) درخت یوشع Yucca brevifolia خانواده‌ی

- بومی ایالات متحده)

Jo.si|ah (jō sī'ə)

(انجیل) یوشیا

joss (jōs, jās) n.

(تندیس خدای چینی‌ها) جاس، بُت چینی

joss house

معبد چینی

joss stick

عود، چوب جاس

(چوب باریک و خوشبویی که در معابد چینی دود می‌کنند)

Jos.tle (jās'əl) n., vt., vi. -tled, -tling

۱- (مثلاً در میان جمعیت انبوه) تنه زدن، با تنه زدن جلو

رفتن، آرنج زدن، هل دادن، یا هل دادن پیش رفتن ۲- (از

نزدیک) تماس پیدا کردن، اصطکاک داشتن، همسایگی کردن

۳- (با with و for) برای چیزی با کسی در افتادن، همواری

کردن ۴- تنه‌زنی، هُل، برخورد، همواری

jost'ler, n. اهل تلاش و تکیا، کسی که تنه می‌زند

jot (jāt) n., vt. jot'ted, jot'ting

۱- ذره، سر سوزن، خرده ۲- (معمولاً با: down) یادداشت

کردن، (به طور تند و خلاصه) نوشتن

• I jotted down the main points of his speech

نکات اصلی سخن او را یادداشت کردم

jot'ter, n.

دفتر چرکنویس، کاغذ پیش نویس

Jo|ta (hō'tə) n.

(رقص دونفری اسپانیایی) هوته

jot.ting (jāt'ing) n.

یادداشت (کوته)

**Jo.tunn** or **Jo.tun** (yó'toon') n.

(اسطوره‌ی نوری) غول، دیو

**Jo|tunn.heim** or **Jo|tun.heim** (-hām') n.

(اسطوره‌ی نوری) خانه‌ی غول‌ها، دیوستان

**jou|al** (zhōō āl') n.

(کانادا) کویش دهاتی

(به‌ویژه در میان فرانسوی‌زبانان ایالت کبک)

**joule** (jōol) n.

(فیزیک) ژول (واحد کار و نیرو در دستگاه MKS)

**Joule** (jōol), James Prescott 1818-89

جیمز ژول (فیزیکدان انگلیسی)

**lounce** (jouns) n., vt., vi. **lounced**,

**lounc'ing** (مانند هنگام اسب‌سواری)

بالا و پایین رفتن ۲- جنبش بالا و پایین

**lounc'y**, adj.

پر تکان. لق و پق

**jour** 1- journal 2- journeyman

مخفف: ۱- ژورنال، روزانه ۲- کارگر ورزیده، اوستاکار

**jour.nal** (jūr'nāl) n.

۱- دفتر رویدادهای روزانه، دفتر یادآوردها، دفترچه‌ی

خاطرات (روزانه) ۲- (صورت جلسات یا کارهای باشگاه یا

پارلمان و غیره) دفتر روزانه ۳- روزنامه، نشریه، مجله،

هفته‌نامه، ماهنامه ۴- عنوان برخی روزنامه‌ها و مجلات و

غیره ۵- ← daybook ۶- (حسابداری) دفتر روزنامه

۷- (مکانیک) سر محور، یاتاقان گرد، محور یاتاقان

۸- ← logbook

● to keep a journal

دفترچه‌ی خاطرات نگهداشتن

**journal box**

(مکانیک) یاتاقان

**jour.nal.ese** (jūr'nāl ēz') n.

سیک روزنامه‌ای (سیک سطحی و کمی اغراق‌آمیز)، زبان

روزنامه‌ای

**jour.nal.ism** (jūr'nāl iz'əm) n.

۱- کردآوری و تدوین و پخش خبر و غیره از راه چاپ یا

رادیو و تلویزیون) روزنامه‌نگاری، خبرفرستی، آگه‌رسانی،

آگه‌فرستی، خبرپراکنی ۲- روزنامه‌نویسی، نوشتار

روزنامه‌ای ۳- روزنامه‌ها، مجلات، نشریات

**jour.nal.ist** (-ist) n.

روزنامه‌نگار، آگه‌فرست، آگه‌رسان

**jour.nal.is.tic** (jūr'nāl is'tik) adj.

وابسته به روزنامه و روزنامه‌نگاری

**jour'nal.is'ti.cal'y**, adv.

به سبک روزنامه‌ای

**jour.nal.ize** (jūr'nāl iz') vt., vi.

در دفتر روزنامه (یا دفتر

خاطرات و غیره) وارد کردن، روزانه یادداشت کردن

**jour.ney** (jūr'nē) n., pl. **-neys** vi.

۱- سفر، مسافرت، اوزار، رهنوردی، کلکشت، سیاحت

۲- سیر، گذشت (از یک مرحله یا زمان و غیره به مرحله‌ی

دیگر) ۳- زمان سفر ۴- سفر کردن، مسافرت کردن،

رهنوردیدن، اوزار کردن، کلکشت رفتن، سیاحت کردن

● he made a journey to Africa

او به آفریقا سفر کرد

**jour'neyer**, n.

مسافر، رهنورد

**jour|ney.man** (-mən) n., pl. **-men** (-mən)

۱- (در اصل) کارگر روزمزد ۲- کارگری که دوران

کارآموزی یا شاگردی را گذرانده است، اوستا ۳- (بازیگر یا

هنرمند یا پیشه‌ور و غیره) باتجربه ولی متوسط، پرکار و

معمولی

**jour|ney.work** (-wərk') n.

کار، کار روزانه‌ی کارگر روزمزد

**joust** (just, joust; jōost) n., vi.

۱- (در مسابقات رمزی قرون وسطی) نیزه‌بازی سواره

۲- (جمع) مسابقه‌ی نیزه‌بازی ۳- سواره نیزه‌بازی کردن

**Jove** (jōv)

(اسطوره‌ی یونان و روم)

ژوپیتر، زئوس (Zeus و Jupiter هم می‌گویند)

● by Jove!

به خدا قسم! عجیب، شگفتا!

**Jo.vi|al** (jō've əl) adj.

Jovian ← ۱-

۲- خوش‌خلق، دلشاد، بشاش، زنده‌دل، بانشاط، ملنگ

**jo'vi.al'ity** (-al'ə tē) n.

خوش خلقی، سرزندگی

**jo'vi.ally**, adv.

خوش خلقانه، با طرب‌ناکی

**Jo.vi|an** (jō've ən) adj.

۱- همانند ژوپیتر

(خدای خدایان یونان، شهسوار، مجلل ۲- وابسته به

سیاره‌ی مشتری ۳- وابسته به چهار سیاره‌ی بروجی

خورشید: مشتری و زحل و اورانوس و نپتون

**jowl<sup>1</sup>** (joul; jōl) n.

۱- آرواره‌ی زیرین،

فک تحتانی، استخوان آرواره (به علاوه‌ی چانه و گونه‌ها)

۲- گونه، لپ ۳- گوشت گونه‌های خوک

**jowl<sup>2</sup>** (joul; jōl) n.

۱- (معمولاً جمع) غیغب (انسان و حیوان) ۲- کله ماهی

**jowl'y**, adj.

غیغبدار

**Joy** (joi) n., vt., vi.

۱- شادی، سرور، مسرت، شادمانی ۲- مایه‌ی خوشی،

مایه‌ی مسرت ۳- ابران شادی، بهره‌مندی (از شادی)، حظ

۴- (با: in) شاد و خرم بودن، شادی کردن، مسرور شدن،

لذت بردن ۵- (قدیمی) لذت بردن

**joy.ance** (-əns) n.

(قدیمی) خوشی، مسرت، شادمانی

**Joyce** (jois)

۱- اسم خاص مذکر و مؤنث

۲- جیمز جویس (نویسنده‌ی ایرلندی ۱۸۸۲-۱۹۴۱)

**Joycean** (jois'ē ən) adj.

جویسی، وابسته به جویس

**joy.ful** (joi'fəl) adj.

۱- شاد، دلشاد،

خرم‌دل، مسرور ۲- شادکننده، مسرت‌بخش، خجسته

**joy'fully**, adv.

با خرم‌دلی، با سرور

**joy'ful.ness**, n.

دلشادی، مسرت، خجستگی

**joy.less** (joi'lis) adj.

ناشاد، غمگین، مغموم

**joy'lessly**, adv.

با غم و حسرت، با دل‌دردی

**joy'less.ness**, n.

غم و حسرت، ناشادی

**joy.ous** (joi'əs) adj.

۱- شاد، شاد و خرم، دلشاد، پدram ۲- شادی‌بخش،

مسررت‌بخش، سعید، خجسته

● the joyous day of their marriage

روز خجسته‌ی ازدواج آنها

joy'ously, adv. با شور و شغف. یا شادی  
 joy'ousness, n. شور و شغف. شادی  
**joy-pop** (joi'pāp') vi. -popped',  
 -pop'|pling

(خودمانی) مواد مخدر را به صورت آمپول تزریق کردن  
 joy'pop'per, n. مصرف کننده مواد مخدر

\* **joy ride**

(عامیانه) گردش با اتومبیل (به ویژه با اتومبیل سرقت شده)

joy rider گردش کننده با اتومبیل

joy riding گردش (با اتومبیل مسروقه)

**joy.stick** (joi'stik') n.

۱- (خودمانی) فرمان هواپیما ۲- (کامپیوتر) دسته بازی

**JP** Justice of the Peace مخفف: (حقوق) امین صلح

**J particle** ← psi particle

**Jpn** 1- Japan 2- Japanese مخفف: ۱- ژاپن ۲- ژاپنی

**Jr** or **Jr** junior مخفف: صغیر، کهنتر

**JSD** or **J.S.D** Doctor of the Science of Laws

مخفف: دکتر علوم حقوقی

**Ju** June مخفف: ماه ژوئن

**Juan** (hwān, wān) اسم خاص مذکر

**Juan de Fu|ca Strait** (wān də fōk'ə)

تنگی وان د فوکا (میان جزیره ی ون کوپو و ایالت واشنگتن - آمریکا)

**Juan Fer.nán.dez Islands**

(hwān'fer nan'dez') جزایر وان فرناندز

(در جنوب اقیانوس آرام - متعلق به شیلی)

**Juá.rez** (hwä'res'), Benito Pablo 1806-72

بنیتو هوارز (دولتمرد و رئیس جمهور مکزیک)

\* **Ju|ba** (jōō'bə) n. رقص جو با (سابقاً در میان

برندگان سیاهپوست جنوب ایالات متحده رواج داشت)

**Ju|ba** (jōō'bə) رود جو با (از حبشه سرچشمه

گرفته و پس از عبور از سومالی به اقیانوس هند می ریزد)

**Ju.bal** (jōō'bəl) (انجیل) یوبا

**Jub.bah** (jōōb'ə) n.

(عربی) جُبّه، روپوش گشاد (زنانه و مردانه)

**ju.bi.lant** (jōō'bə lənt) adj.

سرمرست (از پیروزی)، دست افشان، مست از باده ی

پیروزی، شادمانه، شادگر، پیروزبخت، فیروز

ju'bi.lance, n. سر مستی، پیروز بختی

ju'bi.lantly, adv. با سر مستی

**ju.bi.lar.lan** (jōō'bə ler'ē ən) n.

برگزارکننده ی جشن ۲۵ یا ۳۰ سالگی چیزی (به ویژه جشن

گرایش به فرقه ی مذهبی یا تارک دنیایی)

**ju.bi.late** (jōō'bə lāt') vi. -lat'|ed,

-lat'ing شادی کردن،

جشن گرفتن، دست افشانی کردن، شادمانه کردن

**Ju.bi.la|te** (jōō'bē lā'tā')

(انجیل) سرود شادمانی (در کتاب مزامیر داود)

**ju.bi.la.tion** (jōō'bə lā'shən) n.

۱- شادمانی، شادگری، سرمرستی، دست افشانی، شغف،

ابتهاج ۲- جشن (پیروزی یا موفقیت و غیره)، جشن و سرور

**Ju.bi.lee** (jōō'bə lē') n. ۱- (تاریخ یهود:

جشنی که هر پنجاه سال یکبار برگزار می شد و طی آن

همه ی بردگان آزاد و زمین های رهن گذاری شده مسترد و

کشتزارها آیش می شد و غیره) یوبیل ۲- سالروز،

بزرگداشت، برگزاری، جشن ۵۰ ساله، جشن ۲۵ ساله

۳- عید، جشنواره، موسم شادی، فصل سرور ۴- شادمانی،

دست افشانی، سرمرستی و شادی ۵- (کلیسای کاتولیک) سال

توبه و بخشایش گناهان (اگر ۲۵ سال یکبار باشد آن را

ordinary jubilee می نامند)

**Jud** 1- Judaism 2- Judges 3- Judith مخفف:

۱- یهودیت ۲- (انجیل) سفر داوودان ۳- (انجیل) یهودیه

**Ju.dah** (jōō'də) ۱- اسم خاص مذکر

(مخفف: Jude) ۲- (انجیل) یهودا (پسر چهارم یعقوب)، نام

ایل و تبار او ۳- (انجیل) کشور یهودیه

**Ju.da|ic** (jōō dā'ik) adj.

۱- وابسته به یهودا ۲- وابسته به کشور یهودیه ۳- وابسته

به جهودان و مذهب یهود

**Ju.da'i.cally**, adv. طبق مراسم یهودی

**Ju.da|i.ca** (-i kə) n.

(مجموعه ی کتب و رسالات و داده ها و غیره راجع به

جهودان و مذهب یهود) یهودنامه

**Ju.da.ism** (jōō dā iz'əm, -dē-, -də-) n.

۱- مذهب یهود، یهودیت، آیین موسی، موسویت،

یهودی گری ۲- راه و روش و سنت های یهود، رسوم یهود،

یهودگرایی ۳- جهودان، عالم یهود، یهودیان

**Ju'da.ist**, n. ویژه گر تاریخ و فرهنگ یهود

**Ju'da.is'tic**, adj. طبق اصول یهودیت

**Ju.da.ize** (-iz') vt., vi. -ized', -iz'ing

۱- یهودوار کردن، یهودگرایی کردن، با سنت ها و رسوم

یهود جور کردن ۲- به آیین یهود درآوردن، یهودی کردن،

با مذهب یهود وفق دادن

**Ju'dai.za'tion**, n. یهودی سازی

**Ju.das** (jōō dās)

۱- (انجیل) یهودای اسخریوطی (که به

عیسی خیانت کرد) ۲- (انجیل) یهودای نبی

۳- (انجیل) یهودا (برادر حضرت عیسی)

۴- خائن، آدم خیانتکار، اهل نازو زدن

۵- (به ویژه در زندان) سوار در (که از آن

می توان درون را دید)، دریچه ی در (نام کامل آن:

Judas window or hole)

**Ju.das** (jōō dās) (انجیل) یهودای نبی

**Judas Maccabaeus**

← Judas و Maccabaeus

**Judas tree**

← cercis

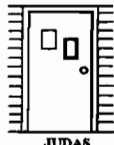
**Jud.der** (jud'ər) vi.

(انگلیس) لرزیدن، متزلزل بودن، لق بودن

**Jude** (jōōd)

۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) یهودای نبی، یهودای مقدس

(یکی از حواریون عیسی) ۳- بخشی از انجیل عهد جدید (به



آن the Letter of Jude هم می‌گویند)

**Ju.de|a** (joo dē'ə)

(دوران تسلط امپراطوری‌های ایران و یونان و روم بر فلسطین) یهودیه (تقریباً همان سرزمین یهودیه Judah است که در انجیل ذکر شده)

ju.de'an, adj., n.

اهل یهودیه، یهودیه‌ای

**Ju|de|o-** (joo dē'ō)

پیشوند: ۱- یهودی ۲- یهودی و - [Judeo-Christian]

**Ju.dez|mo** (joo dez'mō) n.

زبان جوئیزمو (آمیزه‌ای از اسپانیایی و عبری و کمی پرتغالی و ترکی که زبان یهودیان سیفاردیک یا یهودیان اسپانیا و پرتغال و بعدها ترکیه بود)

**Judge** Judges

مخفف: (انجیل) سفر داوران

**Judge** (juj) n., vt., vi. **judged**, **judg'ing**

۱- قاضی (از پهلوی: کادیک)، دادرسی، داور ۲- (مسابقات یا اختلافات و غیره) داور ۳- خبره، - شناس، دارای نظر صائب در ۴- (تاریخ یهود) هر یک از داوران، فرمانداری کردن ۵- (در دادگاه) قضاوت کردن، کادیک کردن، دادرسی کردن ۶- (مسابقه و اختلاف و غیره) داور کردن ۷- مورد قضاوت قرار گرفتن ۸- حکم کردن (decree) ۹- نظر دادن، تخمین زدن، برآورد کردن، سنجیدن، حدس زدن ۱۰- اندیشیدن، فکر کردن

• he judged the illness to be very serious

قضاوت او این بود که آن بیماری بسیار وخیم است

• the judge sentenced him to five years in jail

قاضی او را محکوم به پنج سال زندان کرد

judg'er, n.

داور، قضاوت کننده

**judge advocate** pl. **judge advocates**

دادرسی ارتش، دادستان دادگاه نظامی، مستشار دادگاه نظامی

**judge advocate general** pl.

**judge advocates general**

(امریکا) رئیس کل دادرسی ارتش، رئیس دادگاه نظامی

**judge-made** (juj'mād') adj.

(توسط قاضی) داور شده، تفسیر شده، حکم شده

**Judg|es** (juj'iz)

۱- (انجیل) کتاب داوران،

سفر داوران ۲- مخفف: Judg و Jgs و Jud

**judge.ship** (juj'ship') n.

(مقام یا مسئولیت یا دوران تصدی قاضی) قاضی‌گری، شغل قضاوت، دوران قضاوت، کادیکی

**judg.mat|ic** (juj mat'ik) adj.

(عامیانه) روشن بینانه، بابصیرت، قاضی‌وار، کادیک‌وار، عاقلانه (judgmatical هم می‌گویند)

**judg.ment** (juj'mənt) n.

۱- قضاوت، دادرسی، داور (judgement هم می‌نویسند) ۲- حکم قاضی، حکم دادگاه، رأی دادگاه ۳- (تعیین شده توسط دادگاه) بدهی، جریمه، تنبیه، مجازات، سند حاوی حکم دادگاه ۴- مشیت الهی، داور خدایند، خواست خدا (به‌ویژه در مورد فاجعه و غیره) ۵- نظر، برآورد، حدس، تخمین، پنداشت، گزاره ۶- انتقاد، نکوهش، خرده‌گیری،

عیبجویی ۷- عقل و شعور، قدرت قضاوت، بصیرت، به‌دوری، درایت ۸- (انجیل) عدالت، دادگری، حق ۹- J)

بزرگ) Last Judgment

• to pass judgment on someone (or something)

کسی (یا چیزی) را مورد قضاوت قرار دادن

**judg.men.tal** (juj ment'l) adj.

۱- قضاوتی، وابسته به قضاوت، داورانه، دادرسانه ۲- (وابسته به تمایل به قضاوت به‌ویژه تمایل به قضاوت کوتاه‌فکرانه درباره‌ی دیگران) اهل قضاوت

**Judgment Day**

روز قیامت، روز رستاخیز

**ju.di.ca|ble** (joo'di kə bəl) adj.

۱- قابل بررسی قضایی، قابل دادرسی ۲- مستلزم دادرسی

**ju.di.ca.tive** (-kāt'iv) adj.

۱- قضاوتی، داورانه ۲- عاقلانه، بی‌طرفانه، منصفانه **ju.di.ca.to|ry** (-kə tōr'ē) adj., n. pl.

۱- دادگاه، محکمی قضایی ۲- دادگاه‌ها، -ries

محاکم دادگستری ۲- دستگاه قضایی، سازمان دادگستری

**ju.di.ca.ture** (-kə chər) n.

۱- دادگستری، ارثی خدمات حقوقی، قوه قضائیه ۲- حوزه قضایی، قلمرو دادگاه، میزان اختیارات قاضی ۳- دادگاه، محکمی قضایی ۴- قضاوت، دادگاه‌ها ۵- صلاحیت قضایی

**ju.di.cial** (joo dish'əl) adj.

۱- وابسته به قضات و دادگاه‌ها و نحوه کار آنها، قضایی، دادگاهی ۲- طبق دستور قاضی یا دادگاه ۳- قاضی‌مانند، شایسته‌ی مقام قضاوت ۴- منصفانه، بی‌طرفانه، خردمندانه، ژرف‌بینانه ۵- وابسته به مشیت الهی، وابسته به عذاب الهی • their judicial system is corrupt

سازمان دادگستری آنها فاسد است

**ju.di'cially**, adv.

۱- مدبرانه ۲- از نظر قضایی

**ju.di.cial|y** (joo dish'ē er'ē) adj., n., pl.

۱- وابسته به قضات و -ar'les

دادگاه‌ها و نحوه کار آنها، قضایی، دادگاهی ۲- قوه قضائیه ۳- نظام قضایی، سازمان دادگستری، روش کارکرد دادگاه ۴- قضات، دادرسان

**ju.di.clous** (-dish'əs) adj.

۱- عاقل، دارای قضاوت درست، مدبر، باتدبیر، بادرایت ۲- عاقلانه، مدبرانه

**ju.di'ciously**, adv.

مدبرانه، با درایت

**ju.di'cious.ness**, n.

تدبیر، درایت، عقل

**Ju.dith** (joo'dith)

۱- اسم خاص مؤنث

(مخفف: Judy) ۲- یهودیه (زن یهودی که با کشتن Holofernes هم‌کیشان خود را نجات داد)

**ju|do** (joo'dō) n.

(ژاپنی) جودو (ورزشی که از جوجیتسو مشتق شده است)

**ju.do|ka** (joo'dō ká') n.

(ژاپنی) خبره در جودو، ورزشکار جودو، جودوکار

**Ju|dy** (joo'dē)

اسم خاص مؤنث

**Jug<sup>1</sup>** (jug) n., vi. **jugged**, **jug'ging**

۱- (صدای لبل) چهچه ۲- چهچه زدن



**jug<sup>2</sup> (jug) n., vt. juggled, jug'gling**

- ۱- کوزه، سبو، گماس، گلپزه، صراحی، تنگ، آئین، خُمچه  
 ۲- محتویات کوزه یا سبو ۳- (خودمانی) زندان، مُلفدانی  
 ۴- (خودمانی) یک بطری ویسکی ۵- در کوزه ریختن، در  
 سبو کردن ۶- (به‌ویژه خرگوش را) در دیزی پختن  
 ۷- (خودمانی) زندانی کردن، تو مُلفدانی کردن

● a jug of cool water

jug'ful' (-fool') n.

Ju.gal (joo'gal) adj.

(کالبدشناسی) وابسته به استخوان کونه، کونه‌ای

Ju.gate (joo'git, -gāt') adj.

(زیست‌شناسی) جفتی، دوتایی، دوگانه

\* Jug band

(موسیقی) دسته‌ی کوچک، ارکستر کوچک

Jug.ger.naut (jug'ər nōt') n.

- (از سانسگری) ۱- تندیس ویشنو Vishnu (خدای هندوان  
 که مردم خود را زیر گاری حامل آن می‌انداختند) ۲- هر  
 چیزی که مستلزم ایمان کورکورانه یا فداکاری زیاد باشد  
 ۳- هر نیروی وحشتناک و مقاومت ناپذیر، خُردکننده

Jug.gle (jug'al) vt., vi. -gled, -gling n.

- ۱- شعبده‌بازی کردن، تردستی کردن، چند توپ را در هوا  
 این دست و آن دست کردن، چشم‌بندی کردن ۲- (بازی)  
 برای گرفتن یا نگهداشتن توپ تلاً کردن ۳- حقه‌بازی کردن،  
 دغلاکاری کردن، دستکاری کردن ۴- شعبده‌بازی، تردستی،  
 پرتاب همزمان چند توپ و دست به دست کردن آنها  
 ۵- حيله، حقه، نیرنگ، دستکاری

● he juggled three oranges in the air

او سه پرتقال را بی در پی به هوا می‌فروخت و می‌گرفت

Jug.gler (jug'lər) n.

شعبده باز

Jug.gler'y (jug'lər ē) n., pl. -gler.ies

- ۱- شعبده‌بازی، تردستی، چشم‌بندی ۲- حقه‌بازی،  
 حيله‌گری، گول‌زنی

\* Jug.head (jug'hed') n.

(خودمانی) کله‌خر، احمق، پخمه

Ju|go.sla.vl|a (joo'gō slā'vē ə)

(Yugoslavia) کشور یوگسلاوی

Ju'go.slav' (-slāv') or Ju'go.sla'vian,

adj., n.

یوگسلاوی

Ju'go.slav'ic, adj.

اهل یوگسلاوی، یوگسلاو

Jug|u.lar (jug'yoo lər) adj., n.

- ۱- (کالبدشناسی) سیاهرگ کردن، وِاج، ورید وِاجی  
 ۲- وابسته به کردن و گلو، گردنی - گلوبی، گردنی  
 ۳- (جانور) وابسته به یا دارای باله‌ی زیرکوبی

Jugular vein (کالبدشناسی)

سیاهرگ کردن، وِاج، ورید وِاجی، رگ حیات، جانرگ

Ju.gu.late (joo'gyoo lāt') vt. -lat'ed,

-lat'ing

۱- (نادر) سرکشی را بریدن

۲- (پزشکی) برای درمان به اقدامات شدید دست زدن

Ju.gum (joo'gəm) n., pl. -|ga (-gə) or

-gums

(حشره‌شناسی) یوغ، بال‌بند

Ju.gur.tha (joo gar'thə) died 104 B.C.

جوگورتا (پادشاه نومیديا)

Jug wine

شراب ارزان، شراب کوزه

Juice (jooz) n., vt., vi. juiced, juic'ing

- ۱- آب سبزی یا میوه، افشرد، شیرد، آب -، خوشاب ۲- (آب  
 یا شیردِی بافت و اندام) شیرد، عصیر، عصاره ۳- (آب و  
 شیرد یا اسانس هر چیز) جوهر، روح، لُب، جان، نیرو  
 ۴- (خودمانی) برق ۵- (خودمانی) بنزین، روغن (هرگونه  
 سوخت آگینه) ۶- (خودمانی - معمولاً با: the) مشروب  
 الکلی ۷- (امریکا- خودمانی) بهره‌ی زیاد (بروام)، ربح  
 اجحاف‌آمیز ۸- (خودمانی) نفوذ، قدرت ۹- آب میوه (یا  
 سبزی و غیره را) گرفتن، شیرد یا عصاره‌ی چیزی را گرفتن  
 ۱۰- (خودمانی) مشروب الکلی خوردن (به افراط)

● digestive juices

عصیر(های) مدی

● I drank a glass of orange juice

یک لیوان آب پرتقال خوردم

juice'less, adj.

بی‌آب، بی‌شیرد، بی‌عصاره

Juiced (jooz't) adj.

مست

\* Juic'er (joo'sər) n.

۱- دستگاه آب‌میوه‌گیری، آب‌میوه‌گیر ۲- میخواره، الکلی

Juic'y (joo'sē) adj. Juic'|ler,

Juic'|lest

- ۱- (میوه و سبزی و غیره) آبدار ۲- (عامیانه) جالب، گیرا،  
 پرآب و تاب ۳- (عامیانه) پرنان و آب، پرسود

juic'ily, adv.

به‌طور پرآب یا پرآب و تاب

juic'iness, n.

آبداری، پر شهد بودن

Ju.jit|su (joo jit'soo') n.

(ژاپنی) جوجیتسو (روش کشتی‌گیری ژاپنی)

Ju|ju (joo'joo') n.

جوجو (طلسمی که

افراد برخی قبایل آفریقای غربی به‌کار می‌بردند)

Ju.jube (joo'joo'b') n.

۱- (گیاه) رملیک، کنار، Zizyphus (جنس خانواده‌ی buckthorn)

۲- عنب ۳- آب‌نبات نرم و دارای طعم میوه

Ju.jut|su (joo joot'soo') n.

jujitsu ←

\* Juke.box (joo'k'bāks') n.

جوك باكس، صفحه‌نواز سکه‌ای (juke box هم می‌نویسند)

Jul July

مخفف: ماه ژوئیه

Ju.lep (joo'ləp) n.

(از ریشه‌ی فارسی: کلاب)

- ۱- شربت (آمیزه‌ی آب و شکر را با دارو یا بعد از آن  
 می‌آشامند تا مزه‌ی بد را خنثی کند) ۲- mint julep

Jules (joo'iz)

اسم خاص مذکر

Ju|la (joo'lə'yə)

اسم خاص مؤنث

Ju|lan (joo'lə'yən) A.D. 331-363

۱- اسم خاص مذکر ۲- کلاودیوس جولیان (امپراطور روم)

u.li.an|a (joo'lē an'ə)

اسم خاص مؤنث

Julian Alps

کوه‌های آلپ جولیان (در اسلووینا و شمال غربی ایتالیا)

Julian calendar

(گاه‌شماری) تقویم جولیان

Jul|le (joo'lē)

اسم خاص مؤنث

**ju.li.enne** (joo'le en') n., adj.

۱- سوپ سبزی ۲- (آشپزی: در مورد سبزی و گوشت و پنیر و غیره) باریک باریک بریده شده، لایه لایه

**Ju.li|et** (joo'le et')

۱- اسم خاص مؤنث

۲- ژولیت (در نمایشنامه‌ی رومو و ژولیت اثر شکسپیر)

**Juliet cap**

کلاه بی‌لبه زنانه، کلاه عروس

**Jul|ius** (joo'l'yas)

اسم خاص مذکر (مخفف: Jule)

**Julius Caesar**

Caesar (Gaius) Julius ←

**Ju|ly** (joo li') n. pl. -lies'

(ماه فرنگی) ژوئیه، جولای (مخفف: Jul یا Ji یا J)

**jum.ble¹** (jum'bəl) n.

نان شیرینی حلقوی (jumbal هم می‌گویند)

**jum.ble²** (jum'bəl) vt., vi. -bled, -bling n.

۱- قاتی پاتی کردن، تلمبار کردن یا شدن، درهم و برهم کردن ۲- توده‌ی درهم و برهم، تلمبار ۳- (فکر یا روحاً) درهم آمیخته کردن، درهم و شوریده کردن یا شدن، آشفتگی ۴- گجی، حواس‌پرتی، آشفتگی ۵- به‌طور نامنظم حرکت کردن، ریختن به درون (یا برون) ۶- (انگلیس: اشیای ناخواسته) خرت و پرت، اشیای متفرقه

● jumble sale (انگلیس) حراج اشیای متفرقه و مستعمل

\* **jum|bo** (jum'bō) n., pl. -bos adj.

درشت، بزرگ، سترگ، گنده، تنومند، گت

**jump** (jump) vi., vt., n., adj.

۱- پریدن، پرش کردن، جهیدن، رجستن، خیزیدن، خیز برداشتن ۲- پرش با چتر نجات، با چتر نجات (از هواپیما و غیره) پریدن، وابسته به پرش با چتر نجات، پرشی ۳- (معمولاً با: at) با اشتیاق عمل کردن، با کمال میل پذیرفتن ۴- از جا پریدن، یک‌ه خوردن، چُنک زدن، یک‌ه، هول، لقوه، تکانه ۵- از مطلبی به مطلبی دیگر پریدن، خوانده رد شدن ۶- (ناگهان) ترقی کردن یا دادن، (قیمت یا مزد را) افزودن، افزایش ناگهانی، ترقی سریع ۷- (به‌ویژه فیلم سینما و آپارات و غیره) تکان خوردن، لرزه داشتن، (میزان نبودن و) چنک خوردن، پرش تصویر ۸- (خودمانی) سرزنده بودن، (مهمانی و غیره) گرم بودن ۹- (کامپیوتر) جهش، جهیدن ۱۰- از روی چیزی پریدن، رد شدن از ۱۱- پراندن، جهانیدن ۱۲- (عامیانه - ناگهان) حمله کردن به، پریدن به ۱۳- مورد انتقاد قرار دادن، سرزنش شدید کردن ۱۴- (از علالت ایستاد یا چراغ راهنمایی و غیره) رد شدن، توقف نکردن، (قبل از تیر آغاز مسابقه) شروع کردن ۱۵- (عامیانه - بدون اجازه) رفتن، ترک کردن، فرار کردن ۱۶- (روزنامه‌نگاری- بقیه‌ی داستان یا مقاله و غیره را) در صفحه‌ی بعدی چاپ کردن ۱۷- آغاز کردن یا شدن (با: off) ۱۸- پرش، جهش، جست، خیز، خیزش ۱۹- (ورزش) پرش ۲۰- فاصله‌ی جهش، طول پرش ۲۱- تاختی شیرجه، مانع ۲۲- تغییر ناگهانی ۲۳- (قیمت یا دستمزد و غیره) افزایش ناگهانی ۲۴- (خودمانی - معمولاً با: the) delirium tremens; chorea ۲۵- (موسیقی

جاز) جاز تند و دارای رنگ مکرر، جامپ ۲۶- (اتومبیل) استارت زدن، پراندن موتور، موتور را به‌کمک باتری اتومبیل دیگر و سیم روشن کردن ۲۷- (بازی بریج) جامپ بید کردن، ← jump-bid ۲۸- (بازی چکرز) از روی مهره‌ی حریف پریدن و آن‌را اسیر کردن، پرش از روی مهره

او پرید توی استخر ● he jumped into the pool

● jumped-up (انگلیس - عامیانه) ازخودراضی، خودبزرگبین، نوکیسه

● lately, food prices have jumped a lot

اخیراً قیمت خوراک خیلی بالا رفته است

● to get (or have) the jump on (خودمانی)

از دیگری (یا دیگران) جلو زدن، سبقت گرفتن (از)، پیشدستی کردن

● to jump bail (حقوق) به قید کفیل آزاد شدن و فرار کردن

● when the telephone rang she jumped

وقتی تلفن زنگ زد او از جا پرید

\* **jump ball**

(بسکت‌بال) پرتاب عمود (پرتاب توپ به هوا توسط داور و سعی به گرفتن آن توسط بازیکنان دو تیم)

**jump bid**

(بازی بریج) توپ

**jump-cut** (jump'kut') n., vi. -cut',

-cut' |ting (فیلم سینمایی و غیره) تیرش پرشی

**jumped-up** (jump't'up') adj.

(انگلیس - عامیانه) ازخودراضی، خودبزرگبین، نوکیسه، تازه به دوران رسیده

**jump|er¹** (jump'ər) n.

۱- جهنده، خیزان، خیزگر، پرشگر ۲- (نوعی) سورتمه ۳- سیم یا کابل برای استارت موتور ۴- (معدن) مته‌ی چکشی، مته‌ی جهنده

**jump|er²** (jump'ər) n.

(از ریشه‌ی عربی: جُبه) ۱- روپوش یا بلوز گشاد، پلورور ۲- پیراهن ناویان

۳- جامه‌ی بی‌آستین ۴- rompers

**junper cables**



(اتومبیل) سیم‌های استارت‌زنی

\* **jumping bean**

لوبیای جهنده

(دانه‌ی چندگونه گیاه مکزیک‌ی که به واسطه‌ی داشتن کرم خود به خود غلت می‌خورند و می‌جهند)

**jumping jack**

۱- (اسباب‌بازی) علی و رجه

۲- (ورزش) جهش عمودی و به هم زدن دست‌ها و پاها

\* **jump|ing mouse**

(جانور)

موش زمستان خواب، موش جهنده (تیره‌ی Zapodidae)

\* **jump|ing-off place** (jum'pin' of')

۱- جای دورافتاده، اون سر دنیا، بیخ کور سیاه ۲- آغازگاه، محل شروع، زمان شروع

\* **jump-rope** (jump'rōp') n.

۱- طناب کوتاه (که کودکان با آن طناب‌بازی می‌کنند)

۲- طناب‌بازی، پرش یا ال‌لی از روی طناب چرخان

\* **jump seat**

(در برخی تاکسی‌ها و غیره) صندلی تاشو

\* **jump shot**

(بسکت‌بال) پرتاب توپ به حلقه در حال پرش و بودن دو پا در هوا) پرتاب جهشی

**\* jump-start** (jump'stärt') vt., n.

(اتومبیل) استارت زدن، پراندن موتور، (اتومبیل را) با هل دادن یا در سرازیری انداختن روشن کردن

**\* jump.suit** (jump'su:t) n.

۱- روپوش (ویژه‌ی تکاوران و مکانیک‌ها و جت‌ریزان و غیره که شلوار و بالاتنه‌ی آن یک‌تکه است) ۲- لباس خانه و استراحت (یک‌تکه و معمولاً زیپ‌دار از جلو یا عقب)

**jump.y** (jum'pē) adj. **jump'ly**, **jump'ly**

۱- جهنده، جهشگر، ورجه‌کننده

۲- عصبی، زودانگیخته، رموک، چموش

**jump'i.ly**, adv.

**jump'i.ness**, n.

**Jun 1- June 2- junior**

مخفف: ۱- ژون ۲- صغیر، کهنتر

**junc junction**

مخفف: پیوندگاه، محل تلاقی، برخوردگاه

**Jun|co** (jun'kō) n., pl. **-cos**

(جانور) جونکو (جنس Junco تیره‌ی Emberizidae - از پرندگان مهاجر آمریکای شمالی)

**junction** (jun'kshən) n.

۱- پیوند، جفت‌شدگی، اتصال، همبست ۲- پیوندگاه، محل اتصال، محل برخورد (دو راه و غیره)، محل تقاطع، برخوردگاه، بندگاه، دوراهی، چندراهی، راهی ۳- (در دستگاه‌های نیمه‌رسانای برقی) هم‌کشگر دو بخش نیم‌رسانا

● the armies clashed at the junction of two roads  
آن دو قشون در محل تلاقی دو جاده با هم مصاف داشتند

**junc'tional**, adj. همبستی، تقاطعی، اتصالی

**junc.ture** (jun'kchər) n.

۱- پیوند، همبست، اتصال، جفت‌شدگی ۲- درزگاه، محل اتصال (دو استخوان و غیره)، خط اتصال، بند، بندگاه، شکافچه، شکافگاه ۳- بُره (از زمان)، مقطع زمانی، زمانگاه ۴- بحران، سیع‌گاه (نقطه‌ی حساس رشد یا تکوین چیزی) ۵- وضعیت ۶- (زبان شناسی) دنگ، مکث، فاصله

● that was an important juncture in her life

آن یک نقطه‌ی عطف مهمی در زندگانی او بود

**June** (jūn) n.

۱- ماه ژوئن، جون (مخفف: J و Je و Jun) ۲- اسم خاص مؤنث

**Ju.neau** (jū'nō) شهر جونو (پایتخت آلاسکا)

**\* June.ber|ry** (jūn'ber'ē) n., pl. **-ries**

(گیاه) زالزالک وحشی (جنس Amelanchier خانوادگی rose)

**June bug**

(حشره) ۱- سوسک جون (جنس Phyllophaga)  
(June beetle) هم می‌گویند ۲- figeater

**Jung** (yoŋ), Carl Gustav (goos'táf) 1875-1961

کارل یونگ (روان‌شناس سوئیسی)

**Jung'ian**, adj., n. یونگی، وابسته به یونگ

**jun.gle** (jun'gəl) n.

(از فارسی یا سانسکریت) ۱- جنگل (به‌ویژه در نواحی حاره) ۲- کلاف گوریده، توده‌ی درهم و برهم، مجموعه‌ی

سردرگم، جنگل مولا، گوردگی ۳- (امریکا - خودمانی) زیستگاه ولگردان و قلندران ۴- جنگلی ۵- (محل رقابت خشونت‌آمیز یا مبارزه برای بقا) پیکارگاه، وحش‌گاه

● the law of the jungle قانون جنگل، وحشیگری

**jun'gly**, adj. جنگل‌مانند، جنگلی

**jungle fever** (پزشکی) تب جنگل (انواع بیماری‌های

نواحی حاره به‌ویژه مالاریای آسیای جنوب خاوری)

**jungle fowl** (جانور) مرغ جنگل

(انواع ملکیان جنس Gallus تیره‌ی Phasianidae)

**\* jungle gym**

(در پارک‌ها و بازی‌گاه‌های کودکان: چارچوب‌های به هم پیوسته‌ی فلزی که بچه‌ها از آن بالا می‌روند) آویزگاه جنگلی



JUNGLE GYM

**jun.ior** (jūn'yər) adj., n.

۱- کهنتر، کوچک (در برابر: مهتر یا بزرگ senior) (در پس نام می‌آید - مخفف آن: Jr.) ۲- دون‌پایه، تازه‌کار، تازه استخدام، کم‌سابقه، کوچکتر، خرده‌پا ۳- متأخر، تازه، پسین، وابسته به زمان‌های اخیر، پسینی ۴- (متشکل از اعضای جوانتر گروه یا اداره و غیره) جوان، برای جوانان ۵- فرعی، ثانوی، دارای نقش ثانوی، کهن ۶- (امریکا و کانادا) دانشجوی سال سوم دانشگاه، وابسته به سال سوم یا دانشجوی سال سوم، دانشجوی کلاس یا زده‌م دبیرستان، وابسته به سال ماقبل آخر دانشگاه یا دبیرستان ۷- فرزند ذکور، پسر ۸- (جامه) لباس دخترانه، لباس ویژه‌ی زن‌های ریزه‌اند، پیراهن بالاتنه کوتاه

● a raise for junior employees

یک اضافه حقوق برای کارمندان رده‌های پایین‌تر

● he is my junior by four years

او چهار سال از من کوچکتر است

**\* junior college**

دانشگاه دوساله، مدرسه‌ی عالی دوساله (که یا مدرک فوق دیپلم می‌دهد و یا دو سال اول دانشگاه را ارائه می‌دهد)

**junior featherweight**

(مشت‌زنی) پروزن سبک (وزنی میان خروس وزن و پروزن - وزن بیشینه: ۵۵/۳۴ کیلوگرم)

**junior flyweight**

(مشت‌زنی) مگس‌وزن سبک (وزن بیشینه: ۲۸/۹۹ کیلوگرم)

**\* junior high school**

(امریکا) دبیرستان مقدماتی، پیش دبیرستان (معمولاً دارای کلاس‌های ۷ و ۸ و ۹)

**jun.ior.l|ty** (jūn'yôr'ə tē) n.

صغیر، کهنتری، کهنی

**\* Junior League**

(امریکا) انجمن امور خیریه (که توسط بانوان داوطلب اداره می‌شود و در سرتاسر کشور شعبه دارد)

**junior lightweight**

(مشت‌زنی) سبک‌وزن سبک (وزنی میان پروزن و سبک‌وزن - وزن بیشینه: ۵۸/۹۹ کیلوگرم)

## junior middleweight

(مشت‌زنی)

نیم‌سنگین سبک (وزن بیشینه: ۶۹/۸۵ کیلوگرم)

\* **junior miss** دختر جوان (بین ۱۲ تا ۱۶ سالگی)\* **junior varsity**

دختر بچه، دختر (بین حدود ۱۰ تا ۱۴ ساله)

## junior welterweight

(مشت‌زنی) میان‌وزن سبک (وزن بیشینه: ۶۲/۵۰ کیلوگرم)

ju.ni.per (joo'ni pər) n.

۱- (گیاه) پیرو،

ارپس، ارس درختان و بُته‌های همیشه‌سبز از جنس Juniperus خانواده‌ی cypress - ۲ - retem

junk' (juŋk) n., vt.

۱- (در اصل) طناب کهنه

(که سابقاً با آن کلم و پادری و غیره می‌بافتند) - ۲ - آهن‌پاره، تخته‌ی شکسته پکسته، شیشه‌ی شکسته، بطری خالی، رخت

مندرس، کاغذ پاره، لاشه‌ی اتومبیل

(و غیره) - ۳ - خرت و پرت، (چیزهای)

قراضه، آت و آشغال، هُکف، اسقاط،

چیز به درد نخور - ۴ - بُنجل،

نامرغوب، (جنس و غیره) بد، (متاع)

واژه، بی‌ارزش، لکفته - ۵ - مزخرف، بی‌معنی، کتره

۶- (خودمانی) مواد مخدر (به‌ویژه هروئین) - ۷- (عامیانه)

دور انداختن، (به عنوان آهن‌پاره یا جنس اوراقی و غیره)

فروختن، اسقاط کردن

• he decided to junk his old car

او تصمیم گرفت اتومبیل قدیمی خود را بدهد اوراق کند

junk'y, junk'ier, junk'iest, adj.

معتاد، تریاکی، هروئینی

junk<sup>2</sup> (juŋk) n.

جانک (کشتی ته‌پهن و بادبان‌دار چینی یا ژاپنی)

junk bond

(بازرگانی - عامیانه - اوراق

قرضه‌ی پُر بهره ولی کم اعتبار) اوراق قرضه‌ی قمارآمین

\* **junk|er** (juŋ'kər) n.

(امریکا - خودمانی) اتومبیل قراضه

Jun.ker (yooŋ'kər) n.

۱- (در اصل)

عضو طبقه‌ی زمین‌دار و جنگاور و اشرافی آلمان و پروس

۲- (به‌ویژه اگر خودروی یا قلدر باشد) افسر آلمانی

jun.ket (juŋk'it) n., vt., vi.

۱- شیر نیمه نلکه شده که با شکر می‌خورند - ۲- سور،

مهمانی، ضیافت - ۳- سفر تفریحی و پرخرج - ۴- سفر رسمی

و تجملی کارمند به خرج دولت (تداعی منفی)

jun.keteer (juŋk'i tir') or jun.keter, n.

مسافر تفریحی (به خرج دولت)

\* **junk food** غذای ناسالم، کنده خوراک، هله هوله\* **junk|le or junk|y** (juŋk'ē) n., pl.

(خودمانی) junk'les

۱- معتاد به مواد مخدر (به‌ویژه هروئین) - ۲- (در مورد

خوراک یا علاقه یا فعالیت و غیره) خوگرفته، مرده‌ی کاری

\* **junk jewelry**

(امریکا-عامیانه) جواهرآلات بلی و ارزان، زُکم زیمو

\* **junk mall**

(امریکا) اقلام پستی ناخواسته (مانند آگهی‌ها و غیره)

\* **junk.man** (juŋk'man') n., pl. -men'

(کسی که آهن‌پاره و بطری خالی

و غیره خرید و فروش می‌کند) اسقاط فروش، اوراق‌چی

\* **junk.yard** (-yard') n.

اسقاط‌گاه، گورستان اتومبیل، قراضه‌فروشی، اسقاطی

Ju|no (joo'nō)

(اسطوره‌ی روم)

ژونو، جونو (خواهر و زن ژوپیتر) (یونانی: Hera)

Ju|no.esque (joo'nō esk') adj.

ژونومانند، الهه‌وش، (زن) درشت‌اندام و خوش‌قواره

Jun|ta (hoon'tə) n.

(اسپانیایی) ۱- شورا، مجلس شورا، گروه مشاوران

۲- هونت، دبیس‌گران سیاسی (کروهی که با کودتا سرکار

آمده‌اند و معمولاً نظامی هستند) junto هم می‌گویند

Ju.pl.ter (joo'pit ər)

۱- (اسطوره‌ی روم)

ژوپیتر، زلوش (خدای آسمان‌ها و تندر و ارشد الهه‌ها)

(یونانی‌ها اورا Zeus می‌نامیدند) - ۲- (نجوم) مشتری

(بزرگترین سیاره‌ی منظومه‌ی شمسی، برجیس

Jupiter Plu.vi.us (-ploō'vē əs)

(لاتین) ژوپیتر آورنده‌ی باران، خدای باران آفرین

ju.pon (joo'pān') n.

(قرون وسطی) جامه‌ای که زیر زره می‌پوشیدند

Ju|ra (joor'ə) n.

جمع واژه‌ی: jus

Ju|ra (joor'ə) n.

دوران ژوراسیک و سنگ‌های آن

Ju|ra (joor'ə)

۱- ژورا، جورا (نام یکی از کانتون‌های کشور سوئیس)

۲- رشته‌کوه‌های جورا (در مرز میان سوئیس و فرانسه)

ju.ral (joor'al) adj.

۱- قانونی،

قضایی، حقوقی ۲- وابسته به حقوق و وظایف طبیعی

ju'rally, adv.

به‌طور قانونی یا وابسته به حقوق طبیعی

Ju.ras.sic (joo ras'ik) adj.

(زمین‌شناسی) ژوراسیک (وابسته به دومین بخش دوران

میانه یا Mesozoic که ویژگی آن چیرگی دایناسورها بود)

Ju.rat (joor'at') n.

۱- (در برخی شهرهای فرانسه) کارمند شهرداری، دادرس

۲- (حقوق) کواهی سوگندنامه

Ju.ra.to|ry (joor'ə tōr'ē) adj.

وابسته به سوگند، سوگندی

ju.rel (hoo rel') n.

(جانور) نازکتان (انواع ماهیان جنس Caranx که خوراکی و

بومی دریاهای گرمسیر هستند)

ju.rid|i.cal (joo rid'i kəl) adj.

حقوقی، قضایی، قانونی، دادیکی (adv. هم می‌گویند)

ju.rid'i.cally, adv.

به‌طور حقوقی یا قضایی

juridical days

(روزهایی که در

آن دادگاه‌ها باز هستند) روزهای دادگاهی

Ju|rls.con.sult (joor'is kən sult') n.

jurist ←

Ju.rls.dic.tion (joor'is dik'shən) n.

۱- دادرسی، دابوری، رسیدگی به امور قضایی، قضا،

قضات، دادیکوری ۲- اختیار، قدرت، صلاحیت، اقتدار.

قلمرو ۲- حوزه‌ی قضایی، قلمرو دادگاه، صلاحیت قضایی  
یا حقوقی، حوزه‌ی اختیارات ۲- دادگاه، محکم‌ی قضایی  
ju'ris.dic'tional, adj. وابسته به حوزه‌ی قضایی  
ju'ris.dic'tion.ally, adv. به‌طور وابسته به قلمرو قضایی

ju|ris.pru.dence (juor'is prōd'ns) n.

۱- علم حقوق، دادیک‌شناسی، حقوق‌شناسی ۲- بخش یا شاخه‌ی مخصوصی از علم حقوق  
ju'ris.pru.den'tial (-prōd den'shəl) adj.  
حقوقی، حقوق شناختی، وابسته به علم حقوق  
ju'ris.pru.den'tially, adv.

از نظر حقوقی یا حقوق شناختی  
ju.ris.pru.dent (-prōd'nt) n., adj.

حقوق دان، حقوق‌شناس، دادیک‌شناس، کارشناس قضایی  
ju.rist (juor'ist) n. ۱- کارشناس حقوقی،  
کارشناس قضایی، دادیک‌شناس ۲- قاضی، کادیک  
ju.ris.tic (jōō ris'tik, joo-) adj.

۱- وابسته به حقوق دانان و حقوق‌شناسی ۲- قانونی،  
قضایی، دادیکی، کادیکی، حقوقی

ju.ris'ti.cally, adv. از نظر قضایی

ju.ror (juor'ər) n. ۱- کسی که سوگند می‌خورد

۲- عضو هیئت منصفه‌ی دادگاه، داور، دادیاب

Ju.ruá (zhoor wā') رود ژورا (که از کوه‌های آند در کشور پرو سرچشمه گرفته و به آمازون می‌ریزد)

ju|ry¹ (juor'ē) n., pl. -ries

۱- هیئت منصفه‌ی دادگاه، داوران ۲- (در مسابقات و غیره)  
هیئت داوران، داوران

• the jury decided that he was guilty  
هیئت منصفه‌ی دادگاه رأی به محکومیت او داد

ju|ry² (juor'ē) adj.

(کشتیرانی) موقتی، (کاربرد) اضطراری، ناگهانی

ju|ry-rigged (-rigd') adj.

(برای رفع حاجت آنی) موقتاً سرهم‌بندی شده، موقتاً  
تعمیرشده، موقتی

jus (jus) n., pl. ju|ra (juor'ə)

۱- کلیه‌ی قوانین و مقررات قضایی، دادیکان ۲- اصل حقوقی یا  
قضایی، حق (قانونی)، قدرت قانونی، اختیار قانونی

Jus or Just Justice

مخفف: داد، عدالت، دادرسی

jus ci.vi|le (sī vī'lē) civil law ←

jus gen.ti|um (jen'shē əm)

۱- (حقوق رومی) قوانین همگانی (در مقایسه با قوانینی که فقط در مورد شهروندان روم صادق بود)  
international law ← ۲-

jus na.tu.rae (nə toor'ē)

قانون طبیعت (jus naturale هم می‌گویند)

jus san.gul.nis (-san'gwi nis)

(حق شهروندی در کشوری که والدین شخص تبعه‌ی آن کشورند) شهروندی تباری

jus.sive (jus'iv) adj., n.

(دستور زبان) ۱- امری، وابسته به امر یا فرمان، فرمانی  
۲- واژه‌ی فرمانی

jus so|ll (jus' sō'lli')

(حق شهروندی در کشوری که شخص در آن زاده شده است) شهروندی زادی

just¹ (just, jest, jist) adj., adv.

۱- داورانه، منصفانه، عادلانه، دادبخشانه ۲- دادمند،  
داور، دادگر، دادبخش، عادل، منصف، پارسا، درستکار  
۳- درخور، مستحق، بجا، بادلل ۴- قانونی، بحق، معقول،  
منطقی ۵- مناسب، جور، متناسب، موزون ۶- راست، حقیقی  
۷- دقیق، بی‌کم و زیاد، ٹک، درست ۸- در شرف، درحال،  
الان، دقیقاً، الساعه ۹- فقط، همین و بس، بس ۱۰- با کمی  
اختلاف، قدری، کمی، کم و بیش، تقریباً ۱۱- (عامیانه) واقعاً،  
راستی، بسیار، خیلی

• a just teacher یک معلم منصف

• I was just about ready to go تقریباً آماده‌ی رفتن بودم

• just the same (as) معینا ۲- با این حال،

• she left just as I entered درست هنگام ورود او رفت

just'ness, n. انصاف، درستی، دقت

just² (just) n., vi. joust ←

jus.tice (jus'tis) n. ۱- داد، دادگری، عدالت،

عدل، داور، دادبخش ۲- بی‌طرفی، بی‌غرضی، بی‌نظری،

انصاف ۳- صحت، درستی، حق داشتن، ذی‌حق بودن،

حقانیت، حق ۴- سزا، جزا، پاداش ۵- قاضی، دادر،

کادیک، داور ۶- justice of the peace

• to do justice to به‌طور سزاوار رفتار کردن به، درخور (کسی) رفتار کردن

Justice of the peace

(حقوق) امین صلح، رئیس دادگاه بخش

jus.tice.ship (-ship') n.

(مقام یا اختیارات یا دوران تصدی قاضی) قاضی‌گری،

کادیک‌گری، مقام قضاوت

jus.ti.ci.a|ble (jus tish'ē ə bəl) adj.

۱- قابل پیگیری قضایی، قابل تعقیب در دادگاه ۲- در  
صلاحیت دادگاه، تابع رأی دادگاه

jus.ti.ci|ar (-ər) n. justiciary ←

jus.ti.ci.ar|y (-er'ē) n., pl. -ar'ies adj.

۱- (انگلیس - دوران نورمان‌ها و پلانتاجنت‌ها) قاضی کل

۲- (قدیمی) قاضی ۳- حوزه‌ی قضایی، قلمرو دادگاه یا

قاضی ۴- دادگرانه، دادبخشانه، وابسته به داد و دادرسی،

وابسته به مقام یا شغل قضاوت، کادیکی

jus.tl.fl.a|ble (jus'tə fi'ə bəl) adj.

توجیه‌پذیر، قابل توجیه، موجه، بهانه‌بردار

jus'ti.fi'abil'ity, n. توجیه‌پذیر، موجه

jus'ti.fi'ably, adv. به‌طور موجه یا توجیه‌پذیر

jus.tl.fl.ca.tion (jus'tə fi'kā'shən) n.

۱- توجیه، انگیزنمایی، برهان‌نمایی، علت‌نمایی ۲- آنچه که  
توجیه می‌کند، دلیل، قنود، برهان، بهانه، حقیقت، مجوز

۳- (چاپ) تنظیم سطرهای صفحه، فاصله‌بندی

- there is no justification for the way you behaved

طرز رفتار شما اصلاً توجیه پذیر نیست

**jus.tif|l.ca.to|ry** (jəs tif'ɪ kətɔr'ē) adj.

وابسته به توجیه، توجیهی، فرنودی، بهانه‌ای (justificative) هم می‌گویند

**jus.tif|fy** (jus'tə fi') vt., vi. -fled',

-fy'ing

۱- توجیه کردن، موجه نشان دادن، بی‌تقصیر اعلام کردن یا نمایاندن، میرا دانستن یا نمایاندن، بی‌گناه اعلام کردن، فرنود آوردن، ویچاردن، برهان آوردن، بهانه آوردن ۲- دارای مجوز قانونی کردن، دلیل قانونی آوردن ۳- (چاپ) فاصله‌بندی کردن، سطرهای صفحه را تنظیم کردن

- how can he justify his evil deeds?

او چگونه می‌تواند اعمال بد خود را توجیه کند؟

**jus'ti.fi'er**, n.

توجیه کننده، موجه جلوه دهنده

**Jus.tin** (jus'tin)

اسم خاص مذکر

**Jus.tif|na** (jus tē'nə)

اسم خاص مؤنث (مخفف: Tina)

**Jus.tin.lan I** (jus tin'ē ən) A.D. 483-565

فلاویوس جاستینیان (امپراطور روم شرقی یا بیزانس و بانی تدوین قوانین رومی Justinian code)

**jus.tle** (jus'təl) vt., vi., n.

jostle ←

**just|ly** (just'lē) adv.

۱- منصفانه، دادورانه، دادگروانه، عادلانه ۲- به درستی ۳- بحق، بسزا، با استحقاق

**jut** (jut) vi., vt. jut'ted, jut'ting n.

۱- (معمولاً با: out) برجستگی داشتن، بیرون زدن، ورقلمبیدن، برآمدگی داشتن ۲- برجستگی، بیرون‌زدگی، هر چیز بیرون‌زده یا برجسته

**Jute** (jʊt) n.

۱- (گیاه) کتان هندی، چَتائی، جوت، کنف هندی (Corchorus olitorius و Corchorus capsularis) خانواده‌ی (linden) ۲- الیاف این گیاه

**Jute** (jʊt) n.

(دانمارک کهن) جوت (عضو قبیله‌ی ژِرمِنی جوت)

**Jut'ish**, adj.

وابسته به جوت‌ها، جوتی

**Jut.land** (jut'lənd)

شبه جزیره‌ی

(آبخست سان) جوتلند (که بخشی از دانمارک و ایالات آلمانی شلزویک و هولشتاین در آن قرار دارند)

**Ju.ve|nal** (jʊvə nəl) (Decimus Junius

Juvenalis) c. A.D. 60-c. 140

جوونال (شاعر و طنزنویس رومی)

**Ju.ve|nes.cent** (jʊvə nes'nt) adj.

جوان‌شونده

**ju'venes'cence**, n.

جوان‌شدگی، جوانی

**Ju.ve|nile** (jʊvə nīl') adj., n.

۱- جوان، نوجوان، طفل، بچه، خردسال ۲- بچگانه، کودکانه ۳- (زمین‌شناسی) در مورد گاز یا آب و غیره: خارج‌شونده از اعماق زمین برای اولین بار) نخستین (magmatic هم می‌گویند) ۴- هنرپیشه‌ای که نقش نوجوانان را بازی می‌کند ۵- (امریکا) کتاب برای نوجوانان، کتاب خردسالان ۶- (اسبدوانی) اسب مسابقه‌ای دوساله ۷- (کیاه - جانور) نونهال، جوانچه، جوان، جوانی ۸- وابسته به جوانی یا نوجوانی، نونهالانه، نونهالی

- two juveniles robbed the store

دو نوجوان به فروشگاه دستبرد زدند

- Zari's juvenile behavior angered me

رفتار کودکی‌ری زری مرا عصبانی کرد

**\* Juvenile court**

(حقوق) دادگاه خردسالان

(معمولاً زیر ۱۸ ساله)، دادگاه نوجوانان

**Juvenile delinquency**

بزهکاری خردسالان، بزهکاری نوجوانان (معمولاً زیر ۱۸ ساله)

**juvenile delinquent**

نوجوان بزهکار

**Juvenile hormone**

(حشره‌شناسی) گیزن جوانی، هورمون جوانی (هورمون بدن حشرات جوان که رشد و دگرپس‌ی را تنظیم می‌کند)

**Ju.ve.nil|l|a** (jʊvə nīl'ē ə) n.pl.

۱- (نوشته یا نقاشی و غیره که در نوجوانی هنرمند یا نویسنده انجام شده است) آثار دوران نوجوانی (یا خردسالی) ۲- کتاب‌های کودکان

**Ju.ve.nil.l|ty** (jʊvə nīl'i tē) n., pl.

-|ties

۱- خردسالی، نوجوانی، بچگی ۲- رفتار کودکانه، خامی

**jux|ta-** (juks'tə)

پیشوند: نزدیک، مجاور، تَنگ هم [juxtapose]

**jux|ta.pose** (juks'tə pōz') vt. -posed'

کنار هم گذاشتن، کنار به کنار قرار دادن، پهلوی هم گذاشتن کنار هم قرار دادن، مقایسه

**jux'ta.po.si'tion**, n.

**JWB** Jewish Welfare Board

مخفف: انجمن خیریه‌ی یهودیان

**JWV** Jewish War Veterans

مخفف: (سازمان) سربازان جنگ‌ده‌ی یهودی

**Jy** July

مخفف: ماه ژوئیه، جولای

# K k

**k or K (kā)** adj., n., pl. **k's, K's**

۱- حرف یازدهم الفبای انگلیسی: کی (برابر با «ک»)

۲- صدای «ک» مثلاً در واژهی keep ۳- یازدهمین، یازدهم

۴- هرچیز به شکل K ۵- وابسته به K

**K (kā)** n. ۱- (کامپیوتر) این شماره: ۲ به توان ۱۰ یا

این شماره: ۱۰۲۴ (مثلاً ۸۱۹۲ = Ak) ۲- (عامیانه) هزار دلار

**k** 1- karat 2- kilo- 3- kilogram 4- kilometer

مخفف: ۱- قیراط ۲- کیلو ۳- کیلوگرم ۴- کیلومتر

**K** 1- capacity 2- karat (carat) 3- kathode

(cathode) 4- Kelvin 5- kilobyte 6- kilometer

7- kindergarten 8- king 9- symbol for potassium

مخفف: ۱- (برق) ظرفیت ۲- قیراط ۳- کاند ۴- (فیزیک)

کلون ۵- (الکترونیک) کیلوبایت ۶- کیلومتر ۷- کودکستان

۸- (شطرنج) شاه ۹- (شیمی) نشان پتاسیم

**ka (kā)** n. (مذهب مصریان باستان) کا (روحی که)

معتقد بودند یا در بدن انسان یا در تندیس او موجود است)

مخفف: کاتد (cathode یا cathode) **Ka or ka**

**Kaa|ba** (kā' bə, kā' ə bə) (عربی) کعبه

**kab (kab)** n.

کب (سنجی آبیگانه‌ها در میان یهودیان باستان برابر با

حدود دوکوارت (quarts) (cab هم می‌نویسند)

**kab|a.la or kab.ba|la** (kab' ə lə) n.

← cabala

**ka.bob** (kə bāb') n.

← kebab

**Ka.bu|ki** (kā bōō' kē) n.

(ژاپنی) کابوکی (تئاتر ژاپنی دارای رقص و آواز)

**Ka.bul** (kā' bōol') (کابل (پایتخت افغانستان)

**Ka.byle** (kā bīl') n. ۱- (الجزیره) (از عربی: قبیله)

و تونس) بربر، عضو قبیله‌ی بربرها ۲- زبان بربری

\* **ka.chi|na** (kā chē' nə) n., pl. -|nas

(افسانه‌ی سرخپوستان) or -|na

۱- روح دوستوار (معمولاً روح یکی از نیاکان) ۲- رقصگر

مرد (که نقش این روح را اجرا می‌کند) ۳- رُخپوش این

رقصگر ۴- عروسک چوبی به شکل این رقصگر

**kad.dish** (kād' ish) n. (مذهب یهود) کادوش

(سرود نیایش پروردگار یا سرود عزاداری)

**Ka.desh** (kā' desh')

(انجیل) قادیس (نام واحه‌ای در جنوب فلسطین)

**ka|di** (kā' dē) n. ← cadi

**kaf** (kāf, kōf) n.

(الفبای فارسی و عبری و غیره) کاف

\* **kaf|fee.klatsch** (kā' fā kläch') n.

گردهمایی دوستانه برای صرف قهوه و گپ‌زنی

**Kaf.flr** (kaf' ər) n.

۱- عضو

قبایل سیاهپوست جنوب خاوری افریقا که به زبان‌های بانتو

تکلم می‌کنند (به آنها Xhosa هم می‌گویند) ۲- ← kafir

۳- (افریقای جنوبی - تحقیرآمیز) سیاهپوست

**kaf.fl.yeh** (kā fē' ye) n.

اِگال، کفیه، چفیه (پارچه‌ای که اعراب بر سر می‌کنند تا از

آفتاب و گرد و خاک مصون باشند)

**kaf|lr** (kaf' ər) n.

(از عربی:

کافر - گیاه) سورگوم صحرایی، کفیر (Sorghum bicolor)

به‌ویژه (caffrorum)

**Kaf|ka** (kāf' kə), Franz (frānts) 1883-1924

فرانتس کافکا (نویسنده‌ی یهودی ساکن چکسلواکی)

**Kaf|ka.esque** (kāf' kə esk') adj.

به سبک کافکا (پیچیده و کابوس‌مانند)

**kaf.tan** (kaf' tən) n.

← caftan

**Ka.ga|wa** (kā' gā wā') Toyohiko

(tō'yō hē' kō) 1888-1960

تویوهیکو کاکاوا (نویسنده‌ی ژاپنی)

**Ka|go.shi|ma** (kā' gō shē' mā)

بندر گلگوشیما (در کرانه‌ی جنوبی کیوتو - ژاپن)

**Kahn test** (kān)

(پزشکی) آزمون کان

(نوع نوینی از آزمون واسرمن برای تشخیص سفلیس)

**Ka|ho.o|la.we** (kā hō' ō lā' wā)

جزیره‌ی کاهولاوه (یکی از آب‌خست‌های هاوایی)

**Kal.e|teur Falls** (kī' ə toor')

آبشار کایه‌تور (در کشور گیانا - آمریکای جنوبی)

**kail** (kāl) n.

← kale

**kal.nite** (kī' nīt') n.

(کانی‌شناسی)

کای نیت (ماده‌ی معدنی که از آن پتاسیم می‌گیرند)

**kal.ser** (kī' zər) n.

(شاید از

ریشه‌ی فارسی: خسرو) امپراطور، قیصر، کایزر، سزار

**kaiser roll**

نان گِرد و کلفت (برای ساندویچ)

**ka|ka** (kā' kə) n.

(جانور) کاکا (طوطی)

قهوه‌ای رنگ بومی زلاند نو: (Nestor meridionalis)

**ka.ka|po** (kā' kə pō') n., pl. -pos'

(جانور) کاکاپو (طوطی سبز رنگ بالک‌های زرد و قهوه‌ای -

بومی زلاند نو: (Strigops habroptilus)

**ka.ke|mo.no** (kā' kə mō' nō) n., pl. -nos

(ژاپنی) کاکه مونو (دیوار آویز پارچه‌ای یا کاغذی)

طومار مانند) **ka|kl** (kǎ'kē) n., pl. -kis  
(ژاپنی) خرمالوی ژاپنی  
**kal** calends ←  
**ka|la a|zar** (kǎ'lǎ ä zār')  
(از هندی و فارسی - پزشکی) کالا آزار (بیماری عفونی که توسط انگلی به نام *Leishmania donovani* ایجاد می‌شود) (*visceral leishmaniasis* هم می‌گویند)  
**Ka|la.ha|ri** (kǎ'lǎ hǎ'rē)  
بیابان کالاهاری (در کشور بوتسوانا در جنوب آفریقا - ۱۰۶۳۹۰ کیلومتر مربع)  
**kal.an.cho|e** (kal'an kō'ē) n.  
(گیاه) کالانچو (گل‌های جنس *Kalanchoe* خانواده‌ی *orpine* به ویژه *K. blossfeldiana*)  
**Ka.lat** (kǎ lāt') کلات  
(بخشی از بلوچستان پاکستان - ۲۵۶۴۰۰ کیلومتر مربع)  
**kale** (kāl) n.  
۱- (گیاه) کلم برگ (*Brassica aleracea* گونه‌ی *acephala* خانواده‌ی *crucifer*) ۲- (اسکاتلند) هر نوع کلم، هر نوع سبزی خوردن، آبگوشت کلم، آبگوشت سبزی، آش ۳- (امریکا - خودمانی) اسکاس، لِسکِن  
**ka.lei.do.scope** (kǎ lī'dǎ skōp') n.  
۱- لوله‌ی شکل نما، (نوعی) شهر فرنگ، زیبانا، خوش نقش‌نما ۲- (هرچیزی که شکل و رنگ آن زود تغییر می‌کند) دگرگون‌گر، متغیر  
**ka.lei'do.scop'ic** (-skāp'ik) adj.  
شهر فرنگ مانند  
**ka.lei'do.scop'i.cally**, adv.  
به‌طور شهر فرنگ مانند  
**kal.ends** (kal'əndz) n.pl. calends ←  
**Ka.le|va.la** (kǎ'lǎ vǎ'lǎ)  
کالیوالا (نام حماسه‌ی فنلاندی)  
**kale.yard** (kāl'yǎrd') n.  
(اسکاتلند) باغ سبزیجات (به ویژه کشتزار کلم)  
**Ka||** (kǎ'lē)  
(مذهب هندو) کالی (خدایی که زندگی را می‌گیرد و می‌دهد)  
**Ka||.da|sa** (kǎ'lē dǎ'sǎ)  
کالیداسا (نام شاعر هندی سده‌ی پنجم میلادی)  
**ka.lif** or **ka.liph** (kǎ'lif) n. caliph ←  
**Ka.ll.man.tan** (kǎ'lē mǎn'tǎn')  
کالی‌مانتان (نام بخشی از جزیره‌ی برنئو که متعلق به اندونزی است - ۵۲۹۴۶۰ کیلومتر مربع)  
**kal.ll.kre.in** (kal'i krē'in) n. (تکررشناسی)  
کالی‌کرین (یکی از آنزیم‌های موجود در خون و پیشاب)  
\* **kal.mi|a** (kal'mē ə) n. (گیاه)  
کالمیا (جنس *Kalmia* خانواده‌ی *heath* - بومی امریکا)  
**Kal.muck** or **Kal.muk** (kal'muk') n.  
۱- گل‌موک (نام مرمری از نژاد مغول که در اطراف رود ولکا در روسیه و در شمال باختری کشور چین زیست می‌کنند)  
۲- زبان گل‌موک (*Kalmyk* هم می‌نویسند)  
**ka.long** (kǎ'lōŋ') n. flying fox ←

**kal.pak** (kal'pak') n. calpac ←  
**kal.so.mine** (kal'sǎ mīn') n., vt.  
-mined', -min'ing calcimine ←  
**Ka|ma** (kǎ'mə)  
(اسطوره‌ی هندی) کاما (خدای عشق)  
**Ka|ma** (kǎ'mə)  
رود کاما (که از کوه‌های اورال سرچشمه گرفته و به رود ولگا می‌ریزد - روسیه)  
**Ka|ma.ku|ra** (kǎm'ə koor'ə)  
شهر کاماکورا (در ژاپن و محل تدفین بزرگ بودا)  
**ka.ma|la** (kǎ mǎ'lǎ) n.  
۱- (گیاه) کامالا (*Malotus philippinensis* خانواده‌ی *spurge* - بومی هندوستان) ۲- گرد کامالا  
**Ka|ma.su.tra** (kǎ'mǎ sū'trǎ)  
کاماسوترا (کتاب راهنمای جماع هندوها - حدود ۳۰۰ میلادی) (*Kama Sutra* هم می‌نویسند)  
**Kam.chat|ka** (kǎm chāt'kǎ)  
آبخست‌سان (شبه‌جزیره‌ی کامچاتکا (سیبری - روسیه)  
**kame** (kām) n.  
(انگلیس - محلی) تپه‌ی کوچک، تپه‌ی ریگی  
**Ka|me|ha.me|ha l** (kǎ mǎ'hǎ mǎ'hǎ)  
c. 1758-1819 کامپاها (نام پادشاه هاوایی)  
**ka|mi** (kǎ'mǎ) n., pl. -|mi  
(در آئین شین‌تو - ژاپن) کامی (روح یکی از خدایان یا نیلکان)  
**ka.ml.ka|ze** (kǎ'mǎ kǎ'zē) adj., n.  
(ژاپنی) ۱- کامی‌کازی (خلبان فدایی که هواپیمای خود را پر از بمب کرده به کشتی دشمن می‌زند) ۲- هواپیمای کامی‌کازی ۳- وابسته به خودکشی فداکارانه، جانفشانه، پیشمرگانه، پیشمرگ، جانفشان ۴- آدم از جان گذشته، آدم بی‌پروا، آدم جانبا، آدم بی‌کله  
**Kam.loops** (kam'lōops')  
شهر کم‌لوپس (در غرب کانادا)  
**Kam.pa|la** (kǎm pǎ'lǎ)  
شهر کامپالا (پایتخت اوگاندا - آفریقا)  
**kam.pong** (kǎm'pōŋ') n.  
(در شبه جزیره‌ی ماله) دهکده  
**Kam.pu.che|a** (kam'pōō chē'ə)  
(Cambodia) کامبوج ←  
**Kam'pu.chē'an**, adj., n.  
کامبوجی، اهل کامبوج  
**kam.seen** (kam sēn') n.  
khamsin ←  
**ka.na** (kǎ'nǎ) n., pl. -na or -nas  
کانا (نوعی حروف الفبای ژاپنی)  
**Kan|a.ka** (kan'ə kǎ) n.  
۱- اهل هاوایی ۲- بومی جزایر جنوب اقیانوس آرام  
**Ka.na.rese** (kǎ'nǎ rēz') adj., n., pl.  
۱- وابسته به *Kanara* (سرزمینی در جنوب غربی هندوستان)، وابسته به مردم این ناحیه  
۲- کسی که به زبان کانارا تکلم می‌کند ۳- *Kannada* ←  
**Ka|na.za|wa** (kǎ'nǎ zǎ'wǎ)  
شهر کانازاوا (در غرب و مرکز جزیره‌ی هونشو - ژاپن)



**Kan.chen.jun|ga** (kǎn'chən joŋ'gə)

کوه کانچن جونگا (در کوه‌های هیمالیا - سومین کوه دنیا از بلندی: ۸۵۸۶ متر)

**Kan.da.har** (kǎn'də hār')

شهر قندهار (در جنوب افغانستان)

**kan.ga.roo** (kaŋ'gə roo') n., pl. -roos' or -roo'

(جانور) کانگورو

(از کیسه‌داران تیره Macropodidae - بومی استرالیا)

**\* kangaroo court**

(عامیانه) ۱- دادگاه پوشالی،

دادگاه غیرقانونی ۲- دادگاه من‌درآوردی (به ویژه در میان سرحد نشینان یا زندانیان شورشی که با شتاب و خودسرانه محاکمه و تنبیه می‌کنند)

**kangaroo rat**

۱- (جانور) موش جهنده (جنس Dipodomys تیره Heteromyidae) ۲- rat kangaroo

**kan|ji** (kǎn'jē) n., pl. -ji or -jis

۱- کانجی (بخشی از الفبای ژاپنی که از الفبای چینی گرفته شده است) ۲- هریک از واژه‌های کانجی

**Kan.na.da** (kǎ'nə də) n.

کانادا (کویت درآوردی در ایالت میسور هندوستان)

**Kan.pur** (kǎn'poor')

شهر کانپور (در شمال هندوستان)

**Kans Kansas**

مخفف: ایالت کانزاس

**Kan.sas** (kan'zəs)

۱- ایالت کانزاس

(در مرکز ایالات متحده - پایتخت: توپیکا - ۲۱۲۰۶۲ کیلومتر مربع - مخفف آن: KS یا Kans) ۲- رود کانزاس

**Kan'san, adj., n.**

اهل کانزاس، کانزاسی

**Kansas City**

شهر

کانزاس سیتی (در مرز میان دو ایالت کانزاس و میسوری)

**Kant** (kǎnt), Immanuel 1724-1804

امانوئل کانت (فیلسوف آلمانی)

**Kant.i|an** (kan'tē ən) adj., n.

۱- وابسته به کانت و اندیشه‌های او، کانتی ۲- پیرو کانت، کانت‌کرای

**Kant.i|an.ləm** (-iz'əm) n.

(فلسفه) کانت‌گرایی

**Ka.nu|ri** (kǎ noor'ē) n., pl. -ris or -ri

۱- کانوری (عضو قبیله مسلمان در شمال کشور نیجریه -

افریقا) ۲- زبان کانوری

**Kao.hsiung** (kou'shoonŋ')

کوشونگ (بندری در کرانه‌ی جنوب غربی تایوان)

**ka|o.lin** (kǎ'ə lin) n.

کائولین (خاک نرم و سپیدی که در چین استخراج می‌شود و در چینی سازی و داروسازی و غیره کاربرد دارد)

**ka|o.lin.lte** (-lə nīt') n.

کائولینیت (عنصر کانی به فرمول  $Al_2O_3 \cdot 2SiO_2 \cdot 2H_2O$ )

**ka|on** (kǎ'ān') n.

(فیزیک) کائون

(هریک از چهار meson که مثبت یا منفی یا خنثی بوده و جرم آنها حدود ۹۷۰ برابر جرم یک الکترون است)

**Ka|pell.mels.ter** (kǎ pel'mīs'tər) n., pl. -ter

(آلمانی - موسیقی)

رهبر ارکستر یا گروه خوانندگان (به ویژه درباری)

**kaph** (kǎf) n.

kaf ←

**ka.pok** (kǎ'pāk') n.

کاپوک (فیبرهای ابریشم ماندی که از گیاهی به نام Ceiba pentandra در آسیای جنوب شرقی می‌گیرند)

**Ka.po.sl's sarcoma** (kə pō'sēz')

(پزشکی) سرطان کوشتی کاپوزی، سارکوم کاپوزی

**kap|pa** (kap'ə) n.

کاپا (نام دهمین وات الفبای یونانی و برابر با K)

**Kap.ton** (kap'tān')

(نام بازرگانی پلاستیک سبک و محکم و پادگوما که در هواپیماسازی و غیره کاربرد دارد) کپتن

**ka.put** (kə poot') adj.

(خودمانی) خراب، تباه، نابود

**Ka.ra.chi** (kə rā'chē)

شهر کراچی (بزرگترین شهر پاکستان)

**Ka.ra.ite** (kǎ'rā'it') n.

کاریته

(نام فرقه‌ی یهودی که در سده‌ی هشتم میلادی در خاورمیانه به وجود آمد)، عضو این فرقه

**Ka'ra.ism', n.**

کاریته گرایی

**Ka|ra-Kal|pak** (kǎ rā'kāl pāk') n.

۱- قره‌قالپاق (طایفه‌ای از مردم ترک زبان که در جمهوری ازبکستان زیست می‌کنند)، عضو این طایفه ۲- زبان آنها

**Ka|ra.ko.ram** (kǎ'rā'kōr'əm) n.

کوه‌های قره‌قروم (بین ترکستان چین و کشمیر)

**kar|a.kul** (kar'ə kul') n.

۱- کوسفند

قره‌گل ۲- پوست قره‌گل (caracul هم می‌نویسند)

**Ka|ra Kum** (kǎ rā'kōm')

بیابان قره‌قوم (در جمهوری ترکمنستان)

**Ka|ra Sea** (kǎ'rə)

دریای کارا (شاخه‌ای از اقیانوس شمالگان یا منجمد شمالی که میان جزیره‌ی نووایا زملیا و سیبری قرار دارد)

**kar|at** (kar'ət) n.

۱- قیراط ۲- عیار

**ka.ra|te** (kə rāt'ē) n.

(ژاپنی) کاراته

**Ka.re.il|a** (kə rēl'yə)

کارلیا (نام جمهوری نیمه خودمختاری در شمال روسیه)

**Ka.re.il|an** (kə rēl'yən) adj., n.

۱- وابسته به کارالیا و مردمانش، کارالیایی ۲- زبان کارالیایی (وابسته به زبان فنلاندی)

**Karelian Isthmus**

برزخ کارالیا (میان خلیج فنلاند و دریای لادوگا)

**Ka.ren** (kə ren') n., pl. -rens' or -ren'

۱- کرن (مردمانی که در جنوب کشورهای میانمار و تایلند زندگی می‌کنند) ۲- زبان این مردم (از زبان‌های چینی -

تبتی)

**Kar|en** (kar'ən)

اسم خاص مؤنث

**Ka.ri|ba Dam** (kə rē'bə)

سد کاریبا (بر رود زامبزی در مرز دو کشور افریقایی زیمبابوه و زامبیا)

**kar|ma** (kār'mə) n.

۱- (در مذهب بودا و

مذهب هندوها) کارما (مجموع اعمال هر شخص در عمرهای

مختلف او - این مجموع سرنوشت او را در عمر بعدی تعیین می‌کند) ۲- (عامیانه) سرنوشت، قضا و قدر  
kar'mic, adj. وابسته به کارما

**Kar.nak** (kār'nak') n.

دهکده‌ی کارنک (محل آثار باستانی مهم - در جنوب مصر)  
**Kar.nat|a.ka** (kār nāt'ə kə)  
ایالت کارناتاکا (در جنوب باختری هندوستان - مرکز: بانگالور - ۱۱۷۷۲ کیلومتر مربع)

**ka.ross** (kə rās') n.

(افریقای جنوبی) فرش پوستی، پتوی خز، پوستین  
**kar.roo** or **ka.roo** (kə rōō') n., pl. -roos'  
(افریقای جنوبی) زمین صاف و خشک

**karst** (kärst) n.

(زمین‌شناسی) کارست (ناحیه‌ای که از سنگ‌های آهکی پُر سوراخ و شکاف‌های ژرف پوشیده شده است)  
**kart** (kärt) n. ۱- ارابه، گاری، چهار چرخه

(موتوری یا بی‌موتور) ۲- چهار چرخه‌ی بی‌اتاق و موتوری (برای تفریح یا مسابقات رانندگی)

پیشوند: ۱- هسته‌ی میوه، **kar|y|o-** (kar'ē ō')  
هسته‌ی گردو (یا پسته یا فندق و غیره) ۲- (زیست‌شناسی) هسته‌ی یاخته [karyolymph]

**kar|y|o.ki.ne|sis** (kar'ē ō'ki nē'sis) n.  
mitosis ←

**kar'yo'ki.net'ic**, adj. mitotic ←

**kar|y|o.lymph** (kar'ē ō limf') n.  
(زیست‌شناسی) تنابیه‌ی هسته، شبیه‌ی هسته

**kar|y|o.plasm** (-plaz'əm) n.  
nucleoplasm ←

**kar'yo.plas'mic** (-plaz'mik) adj.  
nucleoplasmic ←

**kar|y|o.some** (-sōm') n.  
(زیست‌شناسی) ۱- هسته‌ی یاخته ۲- رنگینه‌ی هسته

**kar|y|o.tin** (kar'ē ō'tin) n.  
chromatin ←

**kar|y|o.type** (kar'ē ə tīp') n., vt.  
(زیست‌شناسی) ۱- هسته‌ی مون، ۲- typed', -typ'ing

کاریوتیپ ۲- هسته‌ی مون کردن، هسته‌ی مون‌بندی کردن  
**kar'yo.type'ic** (-tip'ik) or **kar'yo.type'i.cal**, adj.  
کاریوتیپیک، هسته‌ی مونی

**kar|y|o.typ.ing** (-tip'in) n.  
(زیست‌شناسی) هسته‌ی مون‌بندی

**Ka.sai** (kā sī') n.  
رود کاسایی (که از کشور آنکولا سرچشمه گرفته و به رود کنگو می‌ریزد)

**ka.sha** (kā'shə) n.  
(خوراک‌پزی) کاشا (کنند یا جو پوست کنده که به صورت حریره پخته شده و با گوشت سرو می‌شود)، حلیم روسی

**ka.sher** (kā'shər) adj., n., vt.  
kosher ←

**Kash.mir** (kash'mir)  
۱- کشمیر (در شمال پاکستان و شمال باختری هندوستان)

۲- Jammu and Kashmir

Kash.mir'ian, adj., n. کشمیری، اهل کشمیر  
**Kash.mir|i** (kash mir'ē) n., pl. -mir'|is or -mir'|i

۱- کشمیری ۲- زبان کشمیری (از زبان‌های هند و ایرانی)  
**kash.rut** or **kash.ruth** (kāsh rōōt') n.

(در مذهب یهود - خوراک) کنسروت (حلال بودن یا مشروعیت)

**Ka.shu.bi|an** (ka shōō'bē ən) n.  
(زبان‌شناسی) گویش کشوبیان (گویش لهستانی که در شمال آن کشور رواج دارد)

**Kas.sel** (käs'əl) شهر کاسل (در مرکز آلمان)  
**kat** (kät) n. khat ←

**kat|a-** (kat'ə) cata- (پیش از واکه می‌شود: kat-)

**kat|a.bat.ic** (kat'ə bat'ik) adj.  
(هواشناسی - در مورد باد یا جریان هوا) فروسوی

**Kate** (kāt) اسم خاص مؤنث (مخفف: Katie)

**ka.tha.rev.ou|sa** (kā'thā rev'ōō sā') n.  
(یونانی) واژه یا عبارت یونانی نوین که مطابق یونانی کهن است

**ka.thar.sis** (kə thār'sis) n.  
catharsis ←

**Kath.er.ine** or **Kath|a.rine** (kath'ə rin) اسم خاص مؤنث (مخفف: Kate و Kathy و Kit و Kitty)

**Kath.leen** (kath'lēn) اسم خاص مؤنث  
**kath.ode** (kath'ōd') n. cathode ←

**Kath|y** (kath'ē) اسم خاص مؤنث  
**kat.i|on** (kat'i'ən) n. cation ←

**Kat.mai** (kat'mī') آتشفشان کاتمای (در جنوب باختری آلاسکا - آمریکا)

**Kat.man.du** (kāt'män dōō') شهر کاتماندو (پایتخت کشور نپال)

**Kat.te.gat** (kat'i gat') تنگه‌ی کاتی‌گات (میان سوئد و دانمارک)

(حشره‌شناسی) **\* ka|ty.did** (kāt'ē did') n. کاتیدید (تیره) Tettigoniidae - بومی آمریکای شمالی

**\* katz|en.jam.mer** (kats'ən jam'ər) n. (امریکا - عامیانه) ۱- مسخره‌بازی، ادا و تقلید، ادا و اطوار

۲- سردرگمی، درهم و برهمی، شلوغ‌پلوغی، محشر  
۳- سردرد شدید (به ویژه پس از میخوارگی)

**Ka|u.a|i** (kā'ōō ä'ē) جزیره‌ی کلاوایی (یکی از آب‌خست‌های ایالت هاوایی در آمریکا)

**Kau.nas** (kou'nās') شهر کوناس (در جمهوری لیتوانی)

**kau/ri** (kou'rē) n. ۱- (گیاه) کوری (درخت همیشه سبز و بلند به نام Agathis australis)

خانواده‌ی کاج - بومی زلاننو) ۲- چوب این درخت ۳- انکم (این درخت (kauri resin))

ka|va (kā'və) n.

۱- (گیاه) کاوا

۲- مشروب (Piper methysticum خانواده‌ی pepper) - مشروب  
مستی‌آور که از ریشه‌ی کاوا می‌سازند و در مراسم مردم  
جزایر اقیانوسیه به کار می‌رود (kavakava هم می‌گویند)

Kavir Desert

دشت کویر (در ایران)

Ka|wa.sa|kl (kā'wä sä'kē)

شهر کاواساکی (در مرکز جزیره‌ی هانشو - ژاپن)

Kawasaki syndrome

(پزشکی) بیماری

کاواساکی (بیماری کودکان همراه با ورم غدد لنفاوی کردن  
و جوش زدگی پوست و تب و آزرده‌گی چشم و آسیب  
احتمالی به قلب و رگها) (Kawasaki disease هم می‌گویند)

Kay (kā)

(افسانه‌ی شاه آرتور) کی

(برادر ناتنی شاه آرتور که بی‌ادب و لاف‌زن بود)

Kay (kā)

اسم خاص مؤنث و (گاهی) مذکر

kay|ak (kī'ak') n., vi.

۱- کایاک (قایق کوچک اسکیموها) ۲- کایاک رانی کردن



KAYAK (top, side view)

kay'ak'er, n.

راننده‌ی کایاک

\* kay|o (kā'ō') n., vt. -oed', -o'ing

(مخفف: knock out - خودمانی - در مشت‌زنی)

۱- ضربه‌ی فنی کردن، (با مشت) از پا درآوردن ۲- ضربه‌ی  
فنی، از پا درآمدگی (← knock out)

Kay.se|ri (kī'se rē')

شهر قیصری (در ترکیه‌ی مرکزی)

ka|za.chok (kā'zä chök') n., pl.

-zach|ki'

(رقص روسی قزاق مردانه) کاراچوک، رقص قزاقی

Ka.zakh or Ka.zak (kā zāk') n.

قزاق (نام مردم ترک زبانی که در قزاقستان زندگی می‌کنند،  
اهل قزاقستان)

Kazakh Republic

جمهوری قزاقستان (Kazakhstan هم می‌گویند - پایتخت:  
آلماتا - ۲۷۱۵۰۰۰ کیلومتر مربع)

Ka.zan (kā zän')

شهر کازان (در کنار رود ولگا - روسیه)

Ka.zan|tza.kis (kā'zän dzä'kēs') Nikos

1885-1957

نیکوس کازانتزاکیس (نویسنده‌ی یونانی)

ka.zat.sky or ka.zat.ski (kā zāt'skē) n.,

pl. -skies

← kazachok

Kaz.bek (kāz bek')

کوه کازایک (در شمال جمهوری گرجستان)

\* ka.zoo (kā zōō') n.

(آلت موسیقی کودکان و اسباب بازی) سوت سوتک، کاژو

kb kilobar

مخفف: کیلوبار

KB 1- kilobyte(s) 2- King's Bench

مخفف: ۱- کیلوبایت ۲- (انگلیس) دادگاه عالی

k.bar (kā'bär') n.

مخفف: کیلوبار

KBE Knight Commander of (the Order of) the British Empire

مخفف: (مدال) سردار رسته‌ی امپراطوری بریتانیا

kc kilocycle(s)

مخفف: کیلوسیکل

KC 1- King's Counsel 2- Knight Commander

3- Knight (or Knights) of Columbus

مخفف: ۱- شورای سلطنتی ۲- سردار ۳- سرداران گلعب

kcal kilocalorie(s)

مخفف: کیلوکالری

KCB Knight Commander of (the Order of) the

Bath

مخفف: (انگلیس) (مدال) سردار رسته‌ی بات

KCVO Knight Commander of the Royal

Victorian Order

مخفف: (انگلیس - مدال) سردار رسته‌ی سلطنتی ویکتوریا

KD or kd

مخفف:

(بازرگانی - ماشین‌آلات و غیره) سوار نشده، مجزا

ke|a (kā'ə) n.

(جانور) کیا (طوطی کوهی به رنگ سبز مایل به قهوه‌ای که

بومی زلاندنو است: (Nestor notabilis))

Ke|a (kā'ä)

جزیره‌ی ماکیا (در دریای اژه - از آن یونان)

Kean (kēn), Edmund 1787-1833

ادموند کین (هنرپیشه‌ی انگلیسی)

Keats (kēts), John 1795-1821

جان کیتز (شاعر انگلیسی)

ke.bab or ke.bob (kā bāb') n.

(از ریشه‌ی

فارسی یا ترکی) ۱- کباب ۲- ← shish kebab

keb.buck or keb.bock (keb'ək) n.

(اسکاتلند) پنیر

keck (kek) vi.

۱- آق زدن ۲- احساس انزجار شدید کردن، بیزار شدن

kedge (kej) vi., vt. kedged, kedg'ing, n.

۱- حرکت بالنکرک، از چل درآوردن (کشتی) بالنکرک

۲- لنکرک، لنکرچه (kedge anchor هم می‌گویند)

kedg.er|ee (kej'ər ē) n.

۱- (هند) کچری

(خوراک برنج و عدس و ادویه و گاهی ماهی) ۲- (انگلیس)

صبحانه‌ی مرکب از برنج و گوشت و تخم‌مرغ و ادویه

Ke.dron (kē'drən)

← Kidron

keek (kēk) vi.

(اسکاتلند و

شمال انگلیس) استراق بصر کردن، دزدکی نگاه کردن

۱- (تیر چوبی یا فلزی که

keel' (kēl) n., vt., vi. همچون ستون فقرات در امتداد ته کشتی قرار دارد) ته‌تیر،

ته‌تیر ته کشتی، ستون فقرات کشتی، ته دیرک ۲- (شعر قدیم)

کشتی، قایق، بلم ۳- هرچیز ته‌تیر مانند ۴- ته‌تیر بالون یا ناو

هوایی ۵- (زیست‌شناسی: اندام یا بخش برجسته و ستون

فقرات مانند) ناولسانه، ته‌ساقه، پشت‌گیر ۶- (معمولاً با

over - کشتی) چپه شدن (به طوری که بخشی از ته نمایان شود)،

کج شدن (به یک سو)، یک روی شدن ۷- (با: over)

فروافتادن (مثلاً در اثر غش یا خستگی بسیار)، از حال رفتن،

غش کردن، بی‌حال شدن

- the stone hit him and keeled over

سنگ به او خورد و او از پا افتاد

- to keep (something) on an even keel

(چیزی را) ثابت یا یکنواخت نگهداشتن

**keel<sup>2</sup>** (kēl) n. ۱- (به ویژه انگلیس) کشتی ته‌پهن،

کشتی ته‌صاف، بارج، کشتی زغال‌کش ۲- (انگلیس) کیل

(یکان وزن زغال‌سنگ برابر با ۲۱/۱ تن)

**keel<sup>3</sup>** (kēl) vt.

(محلی) آبیگونی گرم را با هم‌زدن (و غیره) سرد کردن

**keel<sup>4</sup>** (kēl) n.

جوهر سرخ

(که با آن الوار و غیره را نشانه‌گذاری می‌کنند)

\* **keel.boat** (-bōt) n. (سابقاً در رودخانه‌های

می‌سی‌سی‌پی و می‌سوری و غیره) قایق ته‌صاف باری

**keel.haul** (-hōl) vt. ۱- (شکنجه) کسی را در

یک سوی کشتی زیر آب کردن و از سوی دیگر درآوردن

۲- به شدت سرزنش کردن، سخت نگوشت کردن

**Kee.ling Islands** (kē'lin)

← Cocos Island

**keel.son** (kel'son) n. (کشتی سازی - تیر

یا ورقه‌های فلزی که برای استحکام کشتی در امتداد ته‌تیر

به بنه‌ی کشتی می‌کوبند) ته‌تیربند، پشتی ته‌تیر

**keen<sup>1</sup>** (kēn) adj. ۱- بُزنده، تیز، بُزْا، بُزْان

۲- سخت، شدید، تند و تیز، مشتاق ۳- تیزبین، تیزهوش،

دارای گوش تیز، زیرک ۴- (امریکا - خودمانی) عالی، بسیار

خوب ۵- (انگلیس - قیمت) نازل، ارزان

• a keen blade یک تیغ تیز

• to have a keen interest in something

نسبت به چیزی شدیداً علاقمند بودن

**keen'ly**, adv.

به شدت، با اشتیاق، تند و تیز

**keen'ness**, n.

تیزی، شدت، اشتیاق

**keen<sup>2</sup>** (kēn) n., vi., vt.

(ایرلند) ۱- زاری (در مرگ کسی)، غزا و گریه، سوگواری،

لايه ۲- لایه کردن، زاری کردن، (با گریه و زاری) گفتن

**keep** (kēp) vi., vt **kept**, **keep'ing** n.

۱- حفظ کردن، محترم شمردن، پیروی کردن ۲- نگهداری

کردن، توجه کردن از، محافظت کردن، پاسداری کردن، حفظ

کردن، حراست کردن، پرورش دادن ۳- اَران خود داشتن،

مالک بودن، داشتن ۴- نگهداشتن، از دست ندادن ۵- در حالت

بخصوصی نگهداشتن ۶- درجا یا وضع بخصوصی باقی

ماندن ۷- ادامه دادن ۸- (با: from) خودداری کردن، نکردن،

بازداشتن ۹- قلعه، برج دفاعی، برج قلعه ۱۰- معاش، خرج،

قوت ۱۱- مرتباً یادداشت کردن، مرتب نوشتن در

۱۲- (خوراک) تازه باقی ماندن، فاسد نشدن

• he kept his promise

او قول خود را نگهداشت

• I tried to keep her from selling her house

کوشیدم نگارم خانه‌اش را بفروشد

• keep it to yourself! به کسی نگوا

• they keep bothering me آنها مرتباً مرا آذیت می‌کنند

• to keep from doing something از انجام کاری خودداری کردن

۱- (چیزی را) افشاء نکردن، به کسی نگفتن

۲- گوشه‌ی عزلت برگزیدن، تنها به سربردن، معاشر نبودن، کز کردن

**keep|er** (-ər) n.

۱- نگهدار، دارنده

۲- پاسدار، مستحفظ، گذربان، زندان‌بان، متصدی نگهداری

جانوران باغ وحش ۳- (انگلیس) متولی، قیم، متصدی،

شکاربان، میرشکار ۴- گیره، چفت ۵- کنجور، کنج‌دار،

کنجاردار، کلیددار، مهرداد

**keep.ing** (-in) n.

۱- پیروی، نگهداشتن

(قول و غیره)، تبعیت (از رسوم و غیره) ۲- نگهداری،

قیمومت، تصدی، متولی‌گری ۳- حفظ، حراست، نیکداشت

۴- وضعیت، وضع ۵- ذخیره سازی، اندوختن

• in keeping with برطبق، به متامت از، به پیروی از، بنابر

**keep.sake** (-sāk) n. یادگار، یادبود، یادگاری

**kees.hond** (kās'hōnt) n., pl. **-hond' |en**

سگ شکاری کله روباهی، کیس هونت

\* **keet** (kēt) n.

جوجه‌ی مرغ شاخ‌دار (guinea fowl)

**Kee.wa.tin** (kē wāt'in) adj.

۱- ناحیه‌ی کیواتین (در شمال کانادا) ۲- (زمین‌شناسی)

وابسته به سنگ‌های حوالی دریایچه‌ی سوپریور (امریکا)

**kef** (kāf) n.

(از عربی) ۱- کیف، لذت ۲- ماده‌ای که (مانند افیون و غیره)

برای ایجاد کیف و لذت مصرف می‌شود

**ke.fir** (kef'ər) n. کفیر (مشروب الکلی و ترش مزه)

**keg** (keg) n.

۱- (بشک‌ی کوچک که معمولاً کنجایش آن از ده کالن کمتر

است) چلیک، بشکه ۲- محتوای بشکه، آبجو

\* **keg.ler** (keg'lər) n.

(عامیانه) کسی که «بولینگ» بازی می‌کند

\* **kels.ter** or **kees.ter** (kēs'tər) n.

(امریکا - خودمانی) ۱- کوله‌پشتی، انبان ۲- کون و کپل،

بقچه‌بندی

**Kelth** (kēth)

اسم خاص مذکر

**Ke.lan.tan** (kə lān'tān)

ایالت کالانتان (در کشور مالزی)

\* **kel|ep** (kel'əp) n.

(جانور) کِلپ (مورچه‌ی گزنده‌ی بومی امریکای مرکزی:

*Ectatomma tuberculatum*)

**Kel.ler** (kel'ər), Helen Adams 1880-1968

هلن کِلِر (نویسنده‌ی آمریکایی که از کودکی کر و کور بود)

**Kel.ly** (kel'ē)

اسم خاص مؤنث

**Kel|ly** (green)

رنگ

سبز روشن و مایل به زرد (با کوچک هم می‌نویسند)

**ke.loid** (kē'loid) n.

(پزشکی: گوشت زیادی که در محل زخم به وجود می‌آید)

فزونگوش، کلونید

**kə.loi'dal**, adj.

وابسته به فزونگوش، فزونگوشی

**kelp** (kelp) n.

۱- (گیاه) کتانجک (خزه‌های



KELP

درشت و گیاهان دریایی از راسته‌ی (Laminariales)  
۲- خاکستر کتانجک (که از آن ید)

**kel.ple** or **kel|py** (kel'pē) n., pl. -pies

(افسانه‌ی سیل‌ها) کِلپی (روحی که به صورت اسب درآمد  
و مردم را در آب خفه می‌کند)

**kel.son** (kel'sən) n. keelson ←

**Kelt** (kelt) n. Celt ←

**Kelt'ic**, adj., n. Celtic ←

**Kel.thane** (kel'thān')

(نام بازرگانی داروی حشره‌کش کشاورزی) کِلْتان

**Kel.vin** (kel'vin) adj., n.

۱- (فیزیک و شیمی) کیلین (سنجی دما برابر با یک  
درجه‌ی سانتی‌گراد) ۲- سنجش حرارت چیزی در مقایسه با  
دمای صفر یا ۲۷۳/۱۵ درجه‌ی سانتی‌گراد زیر صفر

**Kel.vin** (kel'vin) ← اسم خاص مذکر

۲- بارون کلون (ریاضیدان انگلیسی - ۱۸۲۴-۱۹۰۷)

**Ke.mal A|ta.türk** (ke māl' āt ā türk')

کمال آتاتورک (۱۸۸۱-۱۹۳۸)

(مصطفی کمال پاشا - نخستین رئیس جمهور ترکیه)

**kempt** (kempt) adj. تمیز و مرتب، تروتمیز

**ken** (ken) vi., vt. **kenned**, **ken'ning** n.

۱- (اسکاتلند) دانستن ۲- (قدیمی) دیدن، مشاهده کردن  
۳- (محلی) تشخیص دادن ۴- (نادر) میدان دید، دیدرس  
۵- فهم، دریافت، ادراک

**ke.naf** (kə naf') n.

(از ریشه‌ی فارسی - گیاه) ۱- کنف (گیاه حاره‌ای آسیایی به  
نام Hibiscus cannabinus خانواده‌ی mallow که لیف آن  
مشابه جوت jute است) ۲- الیاف این گیاه

**Ke.nai Peninsula** (kē'nī') آبخست‌سان

(یا شبه‌جزیره‌ی) کانایی (در جنوب آلاسکا - آمریکا)

**kench** (kench) n.

جعبه یا ظرفی که در آن ماهی یا پوست حیوانات را در نمک  
می‌خوابانند

**Ken.dal** (green) (ken'dəl)

۱- پارچه‌ی پشمی زبر و سبز ۲- (رنگ) سبز

**ken|do** (ken'dō) n. ورزش

ژاپنی که در آن از شمشیر چوبی استفاده می‌شود) کِنْدو

**Ken.ne.dy** (ken'ə dē) John Fitzgerald

1917-63

جان فیتزجرالد کِنْدی (سی و پنجمین رئیس جمهور آمریکا)

**Ken.ne.dy** (ken'ə dē), Cape

نام سابق: Cape Canaveral

**ken.nel'** (ken'əl) n., vt., vi. -neled or

-nelled, -nel.ing or -nel.ing

۱- سگدانی، لانه‌ی سگ، خانه‌ی سگ، سگخانه ۲- (معمولاً  
جمع) پرورشگاه سگ، محل نگهداری سگها ۳- دسته‌ی  
سگ، گله‌ی سگ ۴- در سگدانی جا دادن، (در سگخانه)  
جا کردن، لانه کردن ۵- (مجازی) در جای بد زندگی کردن،  
در سگدانی زیستن یا جا دادن ۶- خودداری کردن، مهار  
کردن، افسار کردن، لگام کردن

**ken.nel<sup>2</sup>** (ken'əl) n.

(قدیمی) جوی، فاضلاب روباز، گنداب‌راه

**Ken|nel|ly-Heav|l|side Layer**

(ken'əl ē hev'ē sīd') E. Layer ←

**Ken.neth** (ken'əth)

اسم خاص مذکر (مخفف: Ken و Kenny)

**ken.ning** (ken'ing) n.

۱- (اسکاتلند) دانش، تشخیص، شناسایی ۲- (اسکاتلند)  
کمی، یک ذره ۳- (شعر انگلیسی کهن: اسم استعاره‌دار)  
کِن‌اینک (مثلاً به کار بردن "whale-path" به جای sea)

**Ken|ny method (or treatment)** (ken'ē)

(پزشکی) روش درمان کِنی (که سابقاً در مورد فلج اطفال به  
کار می‌رفت)

\* **ke|no** (kē'nō) n.

(نوع قمار بازی که شبیه bingo است) کِنو

**ke.no.sis** (kə nō'sis) n.

(یزدان‌شناسی مسیحی) خودپست‌سازی داوطلبانه‌ی عیسی  
که منجر به انسان شدن او گردید

**ke.not'ic** (-nāt'ik) adj. وابسته به توافع عیسی

**Kent** (kent) کِنْت (نام بخشی از جنوب خاوری

انگلیس که در عهد باستان کشور پادشاهی بود)

**Kent.ish** (-ish) adj., n.

۱- وابسته به کنت و مردم آن، کنتی ۲- کوش کنت (به‌ویژه  
کوش انگلیسی کهن و انگلیسی میانه‌ی آن)

**kent.ledge** (kent'lij) n.

(وزنه‌ی تعادل کشتی که فلزی و دایمی است) ترازگر آهنی

**Ken.tuck|y** (kən tuk'ē)

۱- ایالت کنتاکی (در شرق ایالات متحده - پایتخت:  
فرانکفورت Frankfort - مخفف: KY یا Ky - ۱۰۲۶۲۳  
کیلومتر مربع) ۲- رود کنتاکی (در این ایالت)

**Ken.tuck'ian**, adj., n. وابسته به کنتاکی

\* **Kentucky coffee tree**

(گیاه) درخت قهوه‌ی کنتاکی Gymnocladus dioica  
خانواده‌ی caesalpinia - بومی شرق ایالات متحده)

\* **Kentucky Derby** مسابقات اسب‌دوانی

کنتاکی (که هر ساله در Churchil Downs انجام می‌شود)

**Kentucky Lake**

دریاچه‌ی

کنتاکی (بر رود تِنِسی ایجاد شده - ۶۳۹ کیلومتر مربع)

**Ken.ya** (ken'yə, kēn'-)

کشور کنیا (در مرکز و شرق افریقا - پایتخت: نایروبی -

۵۸۲۶۳۹ کیلومتر مربع)

**Ken'yan**, adj., n.

کنیایی، اهل کنیا

\* **Ke.ogh plan** (kē'ō)

(امریکا - برنامه‌ی پس‌انداز بازنشستگی کسانی که برای

خودشان کار می‌کنند مانند دکان‌داران) برنامه‌ی کیو

**kep|i** (kep'ē) n., pl. **kep'ls**

کلاه کپی (کلاه پاسان‌ها و سربازان فرانسه)

**Kep.ler** (kəp'lər), Johannes (yō hān'əs)

یوهانس کِپلر (ریاضی‌دان و منجم آلمانی) 1571-1630

**Kep.ler.ian** (kep lir'ē ən) adj. کِپلری

**Ke.pone** (kē'pōn')

(نام بازرگانی حشره‌کش زهرینی که به انسان هم آسیب می‌رساند و در آمریکا ممنوع شده است) کیپون

**kept** (kept) vt., vi., adj.

۱- زمان گذشته و اسم مفعول: keep ۲- (معشوقه‌ای که مرد برایش خانه می‌گیرد و خرجی می‌دهد) موله‌ی نشانده

\* **ker-** (kər)

پیشوند:

(برای تأکید مزاج‌آمیز به کار می‌رود به ویژه با واژه‌های حاکی از انفجار یا ضربه و غیره) خیلی، بسیار [kerplunk]

**Ker|a.la** (ker'ə lə) استان کرالا (در جنوب هند - پایتخت: Trivandrum ۳۸۸۵۵ کیلومتر مربع)

**ke.ram|lc** (kə ram'ik) adj. ceramic ←

**ker|a|tec.to|my** (ker'ə tek'tə mē) n., pl. -mies (جراحی) شاخینه‌برداری، برداشتن قرنیه، قرنیه‌برداری

**ker|a.tin** (ker'ə tin) n. شاخینه، کراتین (بخش اصلی مو و ناخن و شاخ)

**ke.rati.nous** (kə rat'n əs) or **ke.rat'i.noid** (-oid') adj. کراتینی

**ker|a.tin.ize** (ker'ə tin iz') vt. -ized', -iz'ing تبدیل به کراتین کردن، شاخی کردن

**ker'a.tin'i.za'tion**, n. شاخینگی، تبدیل کردن به کراتین

**ker|a.ti.tis** (ker'ə tīt'is) n. (چشم پزشکی) آماس قرنیه

**ker|a|to-** (ker'ə tō') پیشوند: ۱- شاخینه، شاخی، از کراتین، شاخ مانند

[keratogenous] ۲- قرنیه [keratotomy] (پیش از واکه: kerat)

**ke|ra|to.co.nus** (ker'ə tō'kō'nəs) n. (چشم پزشکی - بیماری ارثی که موجب برآمدگی قرنیه و گاهی کوری می‌شود) قرنیه‌ی مخروطی

**ker|a.tog.e|nous** (ker'ə tāj'ə nəs) adj. (موجب ایجاد بافت‌های شاخی) شاخینه‌زا

**ker|a.toid** (ker'ə tōid') adj. شاخی، شاخینه‌ای، شاخ مانند، کراتوئید

**ker|a|to.plas|ty** (ker'ə tō plas'tē) n., pl. -ties (جراحی - پیوند زدن بافت تازه‌ی قرنیه به چشم) پیوند قرنیه، جراحی پلاستیک قرنیه

**ker|a.tose** (ker'ə tōs') adj. ۱- شاخی، شاخینه‌ای، شاخسان ۲- (در برخی اسفنج‌ها و بی‌مهرگان: دارای مواد شاخی در اسکلت) شاخینه‌دار

**ker|a.to.sis** (ker'ə tō'sis) n., pl. -ses (پزشکی - زائده‌ی شاخی یا سخت روی پوست بدن) پینه، شاخاک، شاخندگی، آخ ۲- بیماری همراه با سخت یا شاخی شدن پوست، شاخینه‌پوستی، تومور بافت‌های شاخی

**ker|a.tot|o.my** (ker'ə tāt'ə mē) n., pl. -mies (جراحی) قرنیه شکافی، بُش قرنیه

**kerb** (kərb) n. curb ← (انگلیسی)

**Kerch** (kerch)

۱- بندر کرج (در کریمه - اوکراین) ۲- تنگی کرج (که دریای آزوف را به دریای سیاه وصل می‌کند)

**ker.chief** (kər'chif) n.

۱- ← handkerchief ۲- روسری (زنانه)، لچک، مویوش، گردن‌آویز، دستمال سر،



(ابریشمی) شال کردن

**ker'chiefed** (-chift) adj. لچک به سر، روسری دار

**Ke.ren.sky** (kə ren'skē'), Aleksandr Feodorovich 1881-1970 الکساندر کرینسکی

(نخست وزیر روسیه هنگام انقلاب کمونیستی)

**Ke.res** (kā'res') n., pl. -**Ke'res**

۱- سرخپوست کپرس (عضو هریک از هفت قبیله‌ای که در ایالت نیومکزیکو زندگی می‌کنند) ۲- زبان کپرس (Keresan هم می‌گویند)

**kerf** (kərf) n., vt. ۱- بریدگی ایجاد شده توسط ۲- برش اره ایجاد کردن، با اره گود انداختن

**ker.fuf.fle** (kər fuf'əl) n. جنجال، شلوغ، بلوغی، نابسامانی، الم‌شنگ

**Ker.gue.len Islands** (kər'gə lən) آبخست‌گان کریلین (متعلق به فرانسه - اقیانوس هند)

**Ker.man** (ker mən') ۱- شهر کرمان (در جنوب خاوری ایران) ۲- فرش کرمان

**Ker.man.shah** (ker'mən shā') شهر کرمانشاه (در باختر ایران)، باختران

**ker.mes** (kər'mēz') n. (از ریشه‌ی فارسی: کرم و قرمز) ۱- بدن خشک شده‌ی برخی کرم‌های جنس Kermes که از آن رنگ قرمز به دست می‌آید ۲- رنگیزه‌ی قرمز، رنگ قرمز، رنگدانه‌ی قرمز، قرمزانه ۳- (گیاه) درخت بلوط قرمز (Quercus coccifera)

**ker.mis** or **ker.mess** (kər'mis) n. (هلند و بلژیک) جمعه‌بازار یا کارناوال

**kern¹** (kərn) n., vt. ۱- (حروف چاپی) بخشی از حرف که از طول حروف عادی مانند O یا E بلندتر باشد ۲- (برخی از حروف چاپی را) کشیده کردن

**kern²** or **kerne** (kərn) n. (قدیمی) ۱- (قرون وسطی) سرباز پیاده‌ی ایرلندی یا اسکاتلندی ۲- کشاورز ایرلندی

**ker.nel** (kər'nəl) n., vt. -**neled** or -**nelled**, -**neling** or -**nel.ing** ۱- (ذرت و گندم و غیره) دانه، تخم ۲- (در هسته‌ی میوه یا گردو و بادام و غیره) مغز ۳- (مطلب و اندیشه و غیره) لب، بخش اصلی، جان (کلام)، هسته‌ی مرکزی ۴- هسته آوردن، احاطه کردن (مانند هسته‌ی میوه که مغز را دربر می‌گیرد)

\* **kern.ite** (kərn'it') n. (کمان‌شناسی) کیرنیت (ماده‌ی کانی به فرمول Na₂B₄O₇·4H₂O که از آن boron به دست می‌آید)

**ker|o.gen** (ker'ə jən) n. (کان‌شناسی) کروژن (ماده‌ی سخت قیردار که با حرارت دادن از آن نفت به دست می‌آورند)

\* **ker|o.sene** (ker'ə sēn') n.

(نفت سفید، نفت چراغ kerosine هم می‌نویسند)

**Ker|ou.ac** (ker'oo ak'), Jack (born Jean Louis Kerouac) 1922-69

جک کرواک (رمان نویس آمریکایی)

**ker.plunk** (kər plʌŋk') adv., interj., vi., vt.

۱- با صدای بلند، با صدای تپ، تنگ، تپ، فُف ۲- با صدای بلند افتادن، تپتی افتادن، کُرم کُرم کردن

**ker.ri|a** (ker'ē ə) n.

(گیاه) کریا (جنس Kerria خانواده‌ی rose - بومی چین به‌ویژه گونه‌ای به نام K. japonica)

**ker.sey** (kər'zē) n., pl. -seys

(پارچه‌ی زیر پشمی یا پشم و پنبه که بافت نقش‌دار دارد) کرسی

**ker.sey.mere** (-mir') n.

(پارچه‌ی ظریف پشمی با نقش چنانگی) کرسی‌میر

**ke.ryg|ma** (kə rig'mə) n.

(یزدان‌شناسی مسیحی) ۱- موعظه دربارده‌ی انجیل، تبشیر انجیل ۲- (در موعظه یا آموزش مذهبی) تأکید برانجیل

**ker.yg.matic** (ker'ig mat'ik) adj.

تبشیری

**kes.trel** (kes'trəl) n.

(جانور) ۱- کِستِرل (هریک از دو گونه باز اروپایی ریز اندام و به رنگ خاکستری مایل به قرمز: Falco tinnunculus و American kestrel ۲- (Falco naumanni)

**ke|ta.mine hydrochloride**

(جراحی) هیدروکلرید کتامین

(C<sub>13</sub>H<sub>16</sub>ClNO.HCL که هوشیار است)

**ketch** (kech) n.

(کشتی بادی دو دکل و کوچک) کِچ

**ketch|up** (kech'əp) n.

(رُب گوجه‌فرنگی دارای پیاز و نمک و شکر و ادویه) کچاپ

**ke.tene** (kē'tēn') n.

(شیمی) ۱- کتین

(H<sub>2</sub>C:CO) ۲- هریک از ترکیبات آلی دارای: C:CO

پیشوند: (شیمی) وابسته به

کتون [ketone]، کتون (پیش از واکه: ket-)

**ke|to.gen.e|sis** (kēt'ō jēn'ə sis) n.

(تولید کتون‌ها در بدن در اثر اکسید شدن ناقص مواد آلی

مثل اسیدهای چرب و غیره) کتون‌زایی

**ke'to.gen'ic**, adj.

کتون‌زا

**ke.tol** (kē'tōl') n.

(شیمی) کتول (هریک از

ترکیبات آلی که ملکول آنها یک کتون و یک الکل دارد)

**ke.tone** (-tōn') n.

(شیمی) کتون (ترکیب آلی دارای گروه دو ظرفیتی کربونیل

CO و دو ریشه‌ی هیدروکربن)

**ketone body**

(پزشکی) جسم کتون

**ke|to.ne|mi|a** (kēt'ō nē'mē ə) n.

(پزشکی) زیاد بودن کتون‌ها در خون) کتون خون

(پزشکی): **ke|to|nu.ri|a** (-noor'ē ə) n.

زیاد بودن کتون‌ها در پیشاب) کتون پیشابی، کتون ادراری

**ke.tose** (kē'tōs') n.

(شیمی) کیتوز (قندی که ملکول آن دارای کتون است)

**ke.to.sis** (kē tō'sis) n.

(پزشکی: زیاد بودن کتون‌ها در بدن) کیتون زدگی، کیتوز

**ke|to.ster.oid** (kēt'ō stīr'oid') n.

(تکر دشناسی - استروئیدی که ملکول آن دارای کتون است)

کتو استروئید

**ket.tle** (ket'tl) n.

۱- کتری، قوری فلزی، دیگ، دیزنی ۲- teakettle ۳- ←

۲- (زمین‌شناسی) دیگچال (kettle hole هم می‌گویند)

**ket|tle.drum** (-drum') n.

(موسیقی: ساز کوبه‌ای مرکب از یک

نیم‌گروی مسی یا برنجی که روی آن

پوست کشیده‌اند) تیمپانو، دُفل،

کوس، کورک

**kettle of fish**

۱- مخمصه، گرفتاری، افتضاح

۲- موضوع عاجل

**KeV or Kev** (kev) n., pl.

**KeV or Kev**

(برق: واحد انرژی برابر با هزار الکترون - ولت) کیو

**kev|el** (kev'al) n.

(کشتیرانی) دیرک یا

میخ چوبی بزرگ که با آن طناب‌های سنگین را می‌بندند

**Kev.in** (kev'in)

اسم خاص مذکر

**Kev.lar** (kev'lār')

کیولار (نام بازرگانی

فیبر مصنوعی بسیار محکم و سبک که در ساختن روپوش

ضدگلوله و بدنه‌ی قایق و هواپیما کاربرد دارد)

\* **Kew.ple** (kyōō'pē) n.

(امریکا - نام بازرگانی عروسک بُتل و سرخ و سفید) کیوپی

**key¹** (kē) n., pl. **keys** adj., vt. **keyed,**

**key'ing** ۱- کلید، بُتک، بُتک

۲- انواع ابزار کلید مانند (از نظر عمل یا شکل)، کوک، دسته

(مثلاً دسته‌ی ساعت)، کلید

(پیانو)، شستی، دکمه، کلید

برق، سوئیچ (برق)، زبانه،

میله‌ی اتصال، خار، فشاره

۳- نشان کلید مانند، نماد کلید، کلید اختاری ۴- هر چیز مهم

و کلیدی ۵- مفتاح، راه حل، گشاکر، گشا، کلید حل مسئله و

غیره، راهنما، رهگشا ۶- کلیدی، اصلی، مهم، مه‌ند ۷- لحن،

سبک، آهنگ صدا ۸- (گیاه) key fruit ۹- (زیست

شناسی) فهرست ویژگی‌ها (که برای رده‌بندی کردن گونه‌ها

و غیره) ۱۰- مایه، گام، (کامپیوتر) کلید ۱۱- (بسکتبال)

ناحیه‌ی زیر حلقه (به رنگ آبی رنگ شده) ۱۲- با کلید سفت

کردن یا قفل کردن ۱۳- کلیددار کردن، دارای کلید راهنما (یا

رهگشا یا حل‌المسائل و غیره) کردن ۱۴- (معماری) دارای

سنگ تاج کردن، سنگ تیزه‌ی تاق را گذاشتن ۱۵- هماهنگ

کردن، همساز کردن، آهنگ (چیزی) را تنظیم کردن، کوک

کردن، میزان کردن ۱۶- keyboard ۱۷- (با up)

هیجان‌زده یا عصبی کردن، نگران کردن

● the key point of his speech

نکته‌ی مهم نطق او

● the key to success

کلید موفقیت

● to key(-)in درون‌داد کلیدی، درون‌داد کردن، تحریر کردن



KETTLEDUM



PIANO KEYS

- we were keyed up to hear his speech

ما بی صبرانه منتظر شنیدن نطق او بودیم

**key<sup>2</sup> (kē) n., pl. keys**

(جغرافی) آیسنگ، صخره‌ای آبیگر، جزیره‌ای کم ارتفاع (که گاهی زیر آب می‌رود)، پست آبخت

**key<sup>3</sup> (kē) n.**

(خودمانی) یک کیلوگرم

(به ویژه یک کیلو ماری‌جوانا یا مواد مخدر دیگر)

**key.board (kē'board) n., vt., vi.**

۱- (پیانو) ردیف کلیدها، (ماشین تحریر و کامپیوتر و غیره)

ردیف حروف، صفحه کلید، ردیف شستی‌ها، ردیف مضارب،

بژنگان ۲- (چاپ و غیره) با ردیف حروف (یا صفحه کلید)

حروفچینی کردن ۳- (کامپیوتر) دخول صفحه کلیدی کردن،

درون‌داد کردن

**key'board'er, n.**

متصدی صفحه کلید

**key.board.lst (-ist) n.**

(موسیقی) نوازنده‌ی

ساز دارای ردیف کلید یا مضارب یا جاکشستی یا بژنگان

**\* key club**

(باشگاه یا رستوران و غیره

که خصوصی بوده و هریک از اعضا کلید آن را دارد)

باشگاه بژنگی، رستوران بژنگی (و غیره)

**keyed (kēd) adj.**

۱- (به ویژه سازهای موسیقی)

کلیددار، بژنگی، دارای صفحه کلید ۲- (موسیقی) کوک شده

یا میزان شده در دستگاه موسیقی بخصوص ۳- هماهنگ

شده با، همساز (شده)، متوافق

**key fruit**

(گیاه‌شناسی - میوه یا تخم خشک و بالدار که در باد حرکت

می‌کند مانند تخم افرا) تخم بالدار، میوه‌ی بالدار samara هم

می‌گویند)

**key.hole (kē'hōl) n.**

۱- سوراخ کلید ۲- (قدیمی) کلید

← compass saw

**keyhole saw**

**Key lime ple**

(شیرینی‌پزی) کیک لیمو (با K کوچک هم می‌شود)

**key money**

سرقطی

**Keynes (kānz), John Maynard 1883-1946**

جان مینارد کینز (اقتصاددان انگلیسی)

**Keynes.l|an (kā'n zē ən) adj., n.**

(اقتصاد) ۱- وابسته به اندیشه‌های کینز و پیروان او، کینزی،

کینزگرایان ۲- کینزگرایی، پیرو عقاید کینز

**Keynes'ian.ism', n.**

کینزگرایی

**key.note (kē'nōt) n., vt. -not'ed,**

**-not'ing**

۱- (موسیقی) نت پایه ۲- مطلب اصلی، موضوع عمده، لب

مطلب، بژنگ باره، بژنگ ۳- زمینه‌ی اصلی چیزی بودن،

بژنگ بودن، جستار عمده بودن ۴- نطق اصلی را ایراد کردن

(در جایی که دیگران هم سخنرانی می‌کنند)

- what was the keynote of her speech

نکته‌ی اصلی نطق او چه بود؟

**key'not'er, n.**

سخنران اصلی

**\* keynote speech (or address)**

نطق اصلی، سخنرانی کلیدی

**key.pad (kē'pad) n.**

(در صفحه‌ی کلید کامپیوتر و تلفن و دستگاه کنترل

تلویزیون از فاصله و غیره) صفحه‌ی دکمه‌ها، شستی‌ها،

فشاره‌ها، صفحه کلید کوچک

**key punch**

(دستگاهی که با صفحه کلید کنترل

می‌شود و کارتها را برای رده‌بندی و غیره به طرح‌های

مختلف سوراخ می‌کند) منگنه‌ی کلیدی، بژنگ نگار

**key ring**

(حلقه‌ای که

در آن کلید می‌آویزند) حلقه‌ی دسته کلید، جاکلیدی

**key signature**

(موسیقی) نشانه‌هایی که برای نشان دادن مایه یا نوع کلید

پس از نت یا بالای آن نوشته می‌شود

**key.stone (kē'stōn) n.**

۱- (معماری) سنگ تاج، سنگ تیزه‌ی تاق ۲- (مجازی) بخش

عمده، اساس، شاه‌کلید، تاج سنگ

**\* Key.stone (kē'stōn) adj.**

(با الهام از یک سری فیلم‌های کمدی آمریکایی به نام:

Keystone Cops) وابسته به کمدی پرتحرک و پربخور

**Keystone State**

(ایالت پنسیلوانیا (آمریکا)

**key.stroke (kē'strōk) n.**

(مثلاً در صفحه کلید کامپیوتر یا پیانو) فشار بر کلید یا دکمه،

فشارش، ضربه زدن به کلید

**key.way (-wā') n.**

۱- (در قفل‌هایی که کلید آن

یک کارت پلاستیکی یا کلید مسطح است) شکاف کلید،

کلیدراه ۲- (مکانیک) جای خار، شیار خار، شکاف خار

**Key West**

آبخست کی‌وست

(غربی‌ترین جزیره‌ی آبخست گروه فلوریداکینز)

**kg 1- keg(s) 2- kilogram(s)**

مخفف: ۱- بیشه (ها) ۲- کیلوگرم (ها)

**KGB or K.G.B.**

مخفف: کا.گ.ب

(دستگاه جاسوسی و پلیس مخفی شوروی سابق)

**Kgs Kings**

مخفف: (انجیل) کتاب پادشاهان

**Kha.ba.rovsk (kā bā'rōfsk')**

خاباروفسک (نام سرزمینی در خاور سیبری و هم‌مرز چین

- ۲۵۰۴۰۰ کیلومتر مربع، شهر خاباروفسک (پایتخت این

سرزمین در کنار رودخانه‌ی آمور)

**Kha.cha.tu.rl|an (kach'ə toor'ē ən)**

Aram (ar'əm) 1903-78

آرام خاچاطوریان (آهنگساز ارمنی)

**khad.dar (kā'dər) n.**

(هندی) کادر، خادی (پارچه‌ی پنبه‌ای دستباف) هم khadi

می‌گویند)

**khaf (khāf) n.**

خاف

(نوعی حرف کاف در زبان عبری - khaph هم می‌گویند)

**kha|kl (kak'ē, kā'kē) adj., n., pl. -kls**

(از ریشه‌ی فارسی: خاک، خاکسی) ۱- (رنک) خاکسی

۲- پارچه‌ی نخی خاکسی رنک (که جامه‌ی سربازان و غیره را

از آن می‌سازند) ۳- ساخته شده از پارچه‌ی نخی خاکسی

۴- (جمع) شلوار خاکسی، اونیفورم خاکسی (رنک)

**kha.lif (kā'lif) n.**

← caliph



**Khal.kha** (kal'kə) n.

۱- اهل کشور مغولستان، خلخه، مغول ۲- زبان خلخه (زبان رسمی جمهوری مغولستان)، مغولی

**kham.sín** (kam'sin) n.

(عربی) باد پنجاه روزه، باد خُمسین (باد خشک و گرم که از فروردین تا اوایل خرداد از جنوب به شمال می‌وزد به‌ویژه در مصر و لیبی و فلسطین)

**khan<sup>1</sup>** (kān) n.

(از مغولی) ۱- خان

**khan<sup>2</sup>** (kān, kan) n.

۲- عنوان حکمرانان مغول (چنگیز خان و اقباب او)  
(از فارسی) خان، خانه (در ترکیه و برخی کشورهای خاورمیانه: مسافرخانه، کاروان سرائی)

**khan.ate** (-āt) n.

تلمرو خان، خان نشین

**kha.pra beetle** (kā'prə)

(حشره‌شناسی) سوسک خاپرا (سوسک چرم خوار به نام *Trogoderma granarium* - بومی هندوستان و آسیای جنوب خاوری)

**Kha.rag.pur** (kar'æg pur) n.

شهر خَرگپور (در بنگال باختری - هندوستان)

**Khar.kov** (kär'köf')

شهر خارکوف (پایتخت جمهوری اوکراین)

**Khar.toum** (kär'tōm')

شهر خارطوم (پایتخت کشور سودان)

**khat** (kāt) n.

(از عربی - گیاه) قات

(Catha edulis) خانواده‌ی staff-tree - بومی عربستان  
**Khayyām, Omar** Omar Khayyām ←

**khe.dive** (kə'dēv')

(از ریشه‌ی فارسی)

خدایو (عنوان نایب‌السلطنه‌های مصر از ۱۸۶۷ تا ۱۹۱۲)

**Khil'va** (kē'və)

(سابقاً) خویه،

خان نشین خویه (امروزه بخشی از جمهوری ترکمنستان)  
**Khmer** (kə'mer') n.

۱- خمیر (نام مردم کامبوج) ۲- زبان خمیر  
(زبان‌شناسی) زبان‌های خویسان (دسته‌ای از زبان‌های سیاهپوستان جنوب آفریقا)

**khoums** (kōōmz) n., pl. **khoums**

(عربی) خُمس (واحد پول کشور آفریقای موریتانی)

**Kho.war** (kō'wār') n.

(از فارسی) زبان خاور (زبان رایج در شمال غربی پاکستان و از زبان‌های هند و ایرانی)

**Khrush chev** (krōō'shōf'), Nikita

Sergeyevich 1894-1971

نیکیتا خروشچف (نخست وزیر شوروی سابق)

**Khy.ber Pass** (kī'bər)

کردنه‌ی خیبر (میان افغانستان و پاکستان)

**kHz** or **khz** kilohertz

مخفف: کیلوهرتز

**KI**

مخفف: (انجیل) کتاب پادشاهان

**KIA** killed in action

مخفف:

کشته شده طی عملیات جنگی، شهید جنگ، کشته‌ی جنگی

**kl.ang** (kē'əŋ') n.(جانور) کیانگ (گورخر تبتی: *Equus hemionus*)**kib|be** or **kib.beh** (kib'ē) n.

(از ریشه‌ی فارسی) کوبه (خوراک عربی شامل گوشت گوسفند چرخ کرده و گندم و غیره که پخته یا خام می‌خورند)

**kib.bel** (kib'əl) vt. -bled, -bling n.

(به صورت دانه یا تکه‌های درشت) خرد کردن، تکه‌تکه کردن

**kib.butz** (ki'bōōts', -boots') n., pl.**kib.but.zim** (kē'bōō tsēm')

(عبری) کیبوتز، مزرعه‌ی اشتراکی

**kib.butz.nik** (-nik) n.

(عبری) عضو مزرعه‌ی اشتراکی

**Kibe** (kīb) n.

(قدیمی - به ویژه در کف پا) پینه، ترک خوردگی پوست

**\* kl.bel** (kē'bā') n., pl. -bel', -beis'

(ژاپنی) امریکایی ژاپنی تبار (ولی تحصیل کرده در ژاپن)  
**\* kib.itz** (kib'its, kə'bits') vi.

(به ویژه به بازیکنان ورق یا نرد و غیره) پند ناخواسته دادن، فضولی کردن، دخالت کردن

**\* kib.itz|er** (-ər) n.

۱- (در بازی ورق و نرد و غیره) پشت دست نشین (که به بازیکن پند ناخواسته می‌دهد و فضولی می‌کند) ۲- فضول، نخود هر آش، مداخله‌گر

**kib.lah** (kib'lā') n.

(عربی) قبله

**kl.bosh** (kī'bāsh') n.

(خودمانی)

۱- چرند، یاه، حرف پوچ ۲- بازدارنده، جلوگیر، بندآور  
• to put the kibosh on

(خودمانی) خاتمه دادن، بندآوردن، گذراندن

**kick<sup>1</sup>** (kik) vi., vt., n.

۱- با پا زدن، لگد زدن، لگد انداختن، آردنگ زدن، سکیزیدن، (اسب و غیره) جفتک انداختن، آلیزیدن ۲- لگد، آردنگ، سکیزه، آلیز، جفتک ۳- (معمولاً با: back - تفنگ و توپ و غیره) پس‌زدن، پس‌زنی، لگد زنی ۴- (عامیانه) به شدت شکایت کردن، غرولند کردن، ناراضی شدید، گله، شکایت، گرزش، نالیش ۵- (فوتبال و غیره) با پا زدن توپ، شوت کردن، شوت، ضربه، پاکوب، پاکوب، پاکوب کردن، (فوتبال آمریکایی) کیک، گل‌زنی ۶- با لگد (راه یا در و غیره را) باز کردن ۷- (خودمانی) ترک کردن ۸- (در مسابقات دو) افزایش ناگهانی سرعت در اواخر مسابقه ۹- (مشروب الکلی و غیره) زور، قوی بودن، گیرایی، اثر ۱۰- (معمولاً جمع - عامیانه) کیف، خوشی، عیش و عشرت، لذت ۱۱- (خودمانی) جیب ۱۲- (موتور و غیره) با سکت کار کردن، جیبیدن، جهش محسن مرا لگد زد  
• Mohsen kicked me محسن توپ را شوت کرد  
• Mohsen kicked the ball  
• they kicked him out of the restaurant

او را (با لگد) از رستوران بیرون کردند

**• to get a kick out of something**

از کاری یا چیزی لذت بردن

**• to kick in**

(خودمانی) سهم خود را پرداختن، دلگ خود را دادن

**• to kick off**

۱- (فوتبال آمریکایی و غیره) با زدن توپ بازی

را آغاز کردن ۲- (مبارزه‌ی انتخابی و غیره) آغاز کردن، دست به کار شدن  
(به ویژه) به کار افتادن، به حرکت درآوردن

● to kick over

kick<sup>2</sup> (kik) n.

فرورفتگی پای‌ی بطری (که)

برای تزئین است ولی ضمناً از گنجایش آن هم می‌کاهد  
\* Kick|a.poo (kik'ə pōō) n., pl. -poo's

۱- سرخپوست کیکاپو (قبیل‌ی کیکاپو)

در ایالات کانزاس و اوکلاهوما و نیومکزیکو زیست می‌کند)

۲- زبان کیکاپو (از زبان‌های Algonquian)

\* kick.back (kik'bak) n.

۱- (عامیانه) واکنش سخت، عکس‌العمل شدید، پس‌زنی،

واکوب ۲- (خودمانی) پس‌دادن بخشی از مزد (یا درآمد یا

حق‌العمل و غیره طبق قرارداد یا به عنوان باج سبیل) ۲- پول

پس‌داده شده، باج سبیل، پول زور، حق و حساب

kick.ball (-bōl) n.

بازی فوتبال کودکان

kick|er (-ər) n.

۱- لگد زن، جفتک انداز ۲- (عامیانه) موتور‌ی که در بیرون

از بدن‌ی قایق نصب می‌شود: موتور بیرون‌ته

kick.off (-ōf) n.

۱- (فوتبال امریکایی) با پا زدن توپ از خط ۲۰ یاردی (در

آغاز هر نیم‌زمان و پس از هر «تاج‌داون») ۲- (به ویژه

مبارزه‌ی انتخابی) آغاز

kick.pleat (دامن زنانه و غیره) چین دوسویه

kick.shaw (kik'shō) n.

۱- خوراک لذیذ،

دندان مز ۲- پشیز، چیز بی‌ارزش، آشغال‌ماشغال

\* kick.stand (kik'stand) n.

(موتورسیکلت و دوچرخه) جک

kick|up (kik'up) n.

(عامیانه) جنجال، سروصدا، قیل‌وقال، محشر

kick|y (kik'ē) adj. kick'|i.er,

kick'|i.est

(خودمانی) ۱- مُد روز، شیک ۲- انگیزان، مهیج

kid (kid) n., adj., vt., vi. kid'ded,

kid'ding

۱- بزغاله، گُرهه ۲- بچه‌آهو ۳- (عامیانه)

بچه، جوانک، نوباه ۴- چرم بزغاله، تیماج، پرنده‌خ،

ساختیان، شورو ۵- (جمع) دستکش تیماجی، کفش شورو،

تیماجی، ساخته شده از چرم بزغاله ۶- کوچک‌تر، جوان‌تر

۷- (بُز و آهو) بچه زاییدن ۸- دست انداختن، (دوستانه)

سربه سر کسی گذاشتن، غیدن، شوخی کردن با

● some of these kids know French

بعضی از این بچه‌ها فرانسه بلدند

kid'der, n.

اهل شوخی و تمسخر

kid'd'like' or kid'dish, adj.

۱- بزغاله مانند ۲- بچه مانند، کودکانه

Kid.der.min.ster (kid'ər min'stər) n.

زیلوی انگلیسی

kid.die or kid'dy (kid'ē) n., pl. -dies

(عامیانه) بچه، طفل

kid.dush (kid'oosh) n.

(مذهب یهود) کیدوش (دغای نان یا شراب)

kid gloves

دستکش چرمی

(از چرم بزغاله یا هر چرم نرم و ظریف)، دستکش جیر

kid.nap (kid'nap) n., vt. -napped' or

-naped', -nap'ping or -nap'ing

۱- بچه دزدی کردن ۲- آدم‌ربایی کردن ۳- آدم ربایی

● the terrorists kidnapped two journalists

تروریست‌ها دو روزنامه‌نگار را ربودند

kid'nap'per or kid'nap'er, n.

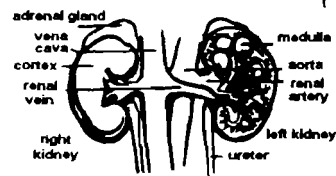
آدم‌ربا

kid.ney (kid'nē) n., pl. -neys

۱- (کالبدشناسی) کلیه، گُرده (معمولاً به صورت جمع)

۲- (جانوران - خوراک‌پزی) قلوه ۳- خُلق، خوی، طینت، نوع،

گونه، قسم



HUMAN KIDNEYS

kidney bean

لوبیا قرمز، لوبیای

معمولی (به ویژه Phaseolus vulgaris)، لوبیای درشت

kidney stone

(پزشکی) سنگ کلیه

Ki.dron (kē'drən)

کدرون (نام دره‌ای)

در خاور اورشلیم و نام نه‌ری که در این دره جاری است)

kid.skin (kid'skin) n.

چرم بزغاله، شورو، جیر، سختیان، تیماج

Kiel (kēl)

شهر کیل (در شمال آلمان)

kiel.ba|sa (kēl bā'sə) n., pl. -|sa (-sē) or

-|sas

(لهستانی) کالیاس

Kiel Canal

آبراه کیل (که دریای

شمال را به دریای بالتیک وصل می‌کند - در شمال آلمان)

kier (kir) n.

پاتیل (برای رنگ‌ریزی یا جوشاندن پارچه و غیره)

Kier.ke.gaard (kir'kə gärd'), Soren

(Aabye) (sō'rən) 1813-55

سورن کیریکگارد (فیلسوف دانمارکی)

kie.sel.guhr or kie.sel.gur

(kē'səl goor) n. diatomite ←

kie.ser.ite (kē'zər it) n.

(شیمی) کیسیریت (سولفات منیزیم آبدار: MgSO<sub>4</sub>·H<sub>2</sub>O)

Kl|ev (kē ev')

شهر کیف (پایتخت جمهوری اوکراین)

Kl.ev'an (-ən) n., adj.

اهل کیف، کیفی

klf or klef (kif, kēf) n.

kef ←

Kl.ga|ll (kə gā'lē)

شهر کیکالی (پایتخت کشور آفریقایی رواندا)

klike (kīk) n.

(خودمانی - تحقیرآمیز و زننده) جهود

Kl.ku|yu (kē kōō'yōō) n., pl. -yus or -|yu

۱- سیاهپوست کیکویو (قبیل‌ای از مردم کشور کنیا)

۲- زبان کیکویو (از زبان‌های Bantu)

Kil.lau|e|a (kē'lou ā'ə)

آتشفشان کیلو آ (در جزیره‌ی هاوایی - امریکا)

Kil.dare (kil der')

شهرستان کیلور (در خاور کشور ایرلند)

kil.der.kin (kil'dər kin) n.

۱- بشک‌ی کوچک، چلیک ۲- (قدیمی - انگلیس) سنج‌ی

آبگونه‌ها (برابر با: ۱۸ گالن امپراطوری)

kl.ilm (ki lēm') n.

(از فارسی) گلیم (kilim rug هم می‌گویند)

Kil|l.man.ja|ro (kil'ə mǎn jār'ō)

کوه کلیمانجارو (در کشور آفریقای تانزانیا - ۵۹۵۰ متر)

kill' (kil) vt., vi., n.

۱- کشتن، میراندن،

به قتل رساندن، مقتول کردن، ذبح کردن ۲- از بین بردن،

ناپود کردن، تلف کردن ۳- اثر چیزی را از بین بردن، خراب

کردن، بی‌جلوه کردن ۴- لایحه (و غیره) را با شکست مواجه

کردن، زد کردن ۵- وقت‌کشی کردن، وقت‌گذرانی کردن،

اتلاف وقت کردن ۶- (صدای خفه کردن، چرخ و نور)

خاموش کردن، (موتور و غیره) از کار انداختن، متوقف

کردن، فروکشاندن، فرونشاندن ۷- سانسور کردن، جلو طبع

یا نشر (چیزی) را گرفتن، (از متن و غیره) زدن، (چاپ) حذف

کردن ۸- (عامیانه) از درد (یا خنده یا خستگی و غیره)

بی‌تاب کردن، از پا درآوردن، خسته کردن ۹- (خودمانی)

تماماً خوردن، (تا ته) سرکشیدن، (همه را) بالا دادن، تمام

کردن ۱۰- مردن، کشته شدن، از بین رفتن ۱۱- کشتار، قتل،

گُشتش (برابر با: killing)، (ارتش) کُشدگی ۱۲- شکار، تعداد

یا میزان شکار ۱۳- (کشتی و هواپیما و تانک و غیره‌ی

دشمن) غرق کردن، منهدم کردن ۱۴- (تنیس) توپ را محکم

زدن (به طوری که نتوان آن را برگشت داد) ۱۵- (عامیانه)

خوب تحت تأثیر قرار دادن، واله و فریفته کردن

● he was killed in a car accident

او در یک تصادف اتومبیل کشته شد

● our helicopters killed fifty enemy tanks

چرخبال‌های ما پنجاه تانک دشمن را منهدم کردند

● to kill time

وقت‌کشی کردن

\* kill<sup>2</sup> (kil) n.

نهر، مادی، جوی (بیشتر در نام مکان‌ها به کار می‌رود)

\* kill.deer (kil'dir') n., pl. -deers' or

-deer' (جانور) مرغ باران امریکایی

(Charadrius vociferous که آواز زیر و نافذی دارد)

kill|er (kil'ər) n.

۱- کُشدنده، درنده، قاتل،

آدمکش ۲- ← killer whale (خودمانی) شاق، تباهاگر،

صعب، طاقت‌فرسا، جانگیر ۳- (خودمانی) شخصی یا چیز

موفق، بسیار خوب، معرکه، محشر

killer satellite

ماهواره‌ی کُشدنده

(برای نابود کردن ماهواره‌های دشمن)

killer whale

(جانور) وال کُشدنده

(نلفین درشت به رنگ سیاه یا خلکستری که خوراکش ماهی

و نهنگ و غیره است: Orcinus orca)

\* kill fee

(پولی که

به نویسنده‌ای می‌دهند که برای نگارش چیزی اجیر شده

ولی اثرش را به دلایلی چاپ نمی‌کنند) مزد تسلی‌بخش

kil.lick (kil'ik) n.

(امریکایی - محلی) لنگر کوچک، لنگر سنگی (که از یک سنگ

و طناب درست شده) (killock هم می‌گویند)

Kil|lie.cran.kie (kil'ē kraŋ'kē)

کردنه‌ی کیلی کرانکی (در اسکاتلند)

\* kil|li.fish (kil'i fish') n., pl. -fish' or

-fish' es (جانور) ماهی کُشدنده

Cyprinodontidae و پراستخوان از تیره‌ی

راسته‌ی Atheriniformes - بومی آب‌های شیرین امریکا)

(killie هم می‌گویند)

kill.ing (kil'ing) adj., n.

۱- کُشدنده، مرگبار، قتال، مهلک، تباهاگر، ویرانگر

۲- خسته کننده، شاق، طاقت‌فرسا ۳- آدم‌کشی، قتل، کشتار،

کشتن ۳- (عامیانه) خنده‌آور، مضحک ۵- (عامیانه) موفقیت

ناگهانی، سود کلان، منافع بادآورده

kill'ingly, adv.

به‌طور مهلک یا ویرانگر

kill.joy (kil'joi) n.

دشمن خوشی دیگران، مزاحم یا مناع شادی دیگران، خوشی

کُشی (kill-joy هم می‌نویسند)

kiln (kil, kiln) n., vt.

۱- (به ویژه برای آجرپزی یا سفالگری و غیره) کوره،

آتشخانه، آوه، پزآور ۲- در کوره پختن (یا خشک کردن)

kiln-dry (-dri') vt. -dried', -dry' |ing

در کوره خشکاندن

kl.lo (kē'lō, kil'ō) n., pl. -los

مخفف: ۱- کیلوگرم ۲- کیلومتر

kil|o- (kil'ō, -ə)

پیشوند: هزار [kilogram]

kil|o.bar (kil'ō bār') n.

(واحد سنجش فشار

در سیستم متریک برابر با هزار «بار» کیلوپار

kil|o.byte (-bīt') n.

(۱۰۲۴) بایت یا لقمه‌ی کامپیوتری) هزار لقمه، کیلوبایت، هزار

بایت (مخفف آن: KB)

kil|o.cal|o.rle (kil'ō kal'ə rē) n.

کیلوکالری، هزار کالری

kil|o.cy.cle (-sī'kəl) n.

(قدیمی) ← kilohertz

kil|o.gram (-gram') n.

کیلوگرم، هزار گرم

kil|o.gram-me|ter (-gram'mēt'ər) n.

(سنج‌ی کار) کیلوگرم - متر (نیروی لازم برای بلند کردن

یک کیلوگرم به ارتفاع یک متر) (انگلیس: kilogram-metre)

kil|o.hertz (-herts') n., pl. -hertz'

(فیزیک) کیلوهرتز (هزار هرتز) (مخفف آن: kHz)

kil|o.li.ter (-lēt'ər) n.

کیلولیت (هزار لیتر) (انگلیس: kilolitre) (مخفف آن: kl)

kil|o.me|ter (kil'ə mēt'ər) n.

کیلومتر (هزار متر) (انگلیس: kilometre)

kilo.met.ric (kil'ə me'trik) adj.

کیلومتری

kil|o.par.sec (kil'ō pār'sek') n.

(نجوم) کیلوپارسک (هزار پارسک یا ۳/۲۶۰ سال نوری)

(مخفف آن: kpc)

kil|o.ton (-tun') n.

کیلو تن (نیروی انفجاری هزار تن TNT) (مخفف آن: kt)

kil|o.volt (-vōlt') n.

(برق) کیلوولت (هزار ولت) (مخفف آن: kv یا kV)

kil|o|volt-am|pere (-am'pir') n.

(برق) کیلووات - آمپر، هزار ولت - آمپر (مخفف آن: kva)

kil|o.watt (kil'ō wāt') n.

(برق) کیلووات (هزار وات) (مخفف آن: kW یا kw)

kil|o|watt-hour (-our) n.

(برق) کیلووات در ساعت (نیروی الکتریکی حاصل از یک کیلووات برق در یک ساعت) (مخفف آن: kWh یا kwH یا kwhr یا kWhr)

kilt (kilt) vt., n.

۱- کilt (دامن پشمی مردانه‌ی اسکاتلندی) ۲- (اسکاتلند) دامن‌دار کردن، دامن دادن به ۳- چین‌دار کردن (مثل دامن اسکاتلندی) ۴- بالا زدن یا تو گذاشتن (دامن و غیره)

kil.ter (kil'tər) n.

(عامیانه) سامان، وضع خوب  
● out of kilter (or off kilter) ناسامان، خراب، بهم خورده

kim.ber.lite (kim'bər līt') n.

(سنگ‌شناسی) کیمبرلایت (نوعی peridotite که گاهی حاوی الماس است)

Klm.ber|ly (kim'bər lē)

اسم خاص مؤنث (مخفف: Kimmy و Kim)

klm.chl (kim'chē) n.

(خوراک‌پزی کره‌ای) کیمچی (کلم برگ ترشی انداخته و فلفل و سیر و غیره)

kl.mo|no (kə mō'nə) n., pl. -nos

(ژاپن) ۱- کیمونو (ردای آستین گشاد سنتی مردان و زنان ژاپنی) ۲- روپوش گشاد زنانه

kin (kin) n., adj.

(خوراک‌پزی کره‌ای) هم‌خانواده، قوم و خویش، هم‌خون، منسوب، هم‌تبار، هم‌گنی

۲- خویشاوندان، خویشان، قوم و قبیله

● he is no kin of mine او با من خویشی ندارد

● next of kin نزدیکترین عضو (با اعضای خانواده)

-kin (kin)

پسوند (اسم ساز): کوچک، مصغر [lambkin]

Kin Kings

مخفف: (انجیل) کتاب پادشاهان

kl|na (kē'nə) n.

(واحد پول کشور پاپوا گینه‌ی نو) کینا (← به جدول: money)

Kin|a.ba|lu (kin'ə bə lōō')

کوه کینابالا (بلندترین کوه بُرنو - ۴۱۰۰ متر)

kin.aes|the.sl|a (kin'es thē'zhə) n.

← kinesthesia (kinesthesia هم می‌گویند)

kin'aesthet'ic (-thet'ik) adj.

← kinesthetic (زیست‌شناسی)

kl.nase (kī'nās') n.

کیناز (آنزیمی که می‌تواند zymogen را فعال کند)

kind (kind) n., adj.

۱- نوع، قسم، جور، آزرده، گونه ۲- مهربان، رؤوف، با محبت، دلنواز، دارای لطف و محبت، دوست‌دار ۳- محبت‌آمیز، حاکی از لطف، مهرآمیز ۴- (قدیمی) اصل، سرچشمه، نهاد، طینت، سرشت، روش، کیفیت، راه و رسم ۵- (مجهور)

طبیعی ۶- (مجهور) بومی

● in kind متقابلاً، در مقابل

● kind of (عامیانه) تقریباً، تا اندازه‌ای، نسبتاً

● of a kind (عامیانه) یک‌جور، از یک نوع، هم‌گونه

● what kind of man is he? او چه جور آدمی است؟

kin|der.gar.ten (kin'dər gärt'n) n.

کودکستان (معمولاً برای ۴ تا ۶ ساله‌ها)، مهد کودک

kin'der.gar'tner or kin'der.gar'tener

(بچه) کودکستانی

(-gärt'nər) n.

kind.heart|ed (kīnd'härt'id) adj.

مهربان، خوش‌قلب، رؤوف، مهرآمیز، محبت‌آمیز

kind'heart'ed.ly, adv.

با مهربانی، با رؤوفت

kind'heart'ed.ness, n.

مهربانی، رؤوفت

kin.dle' (kin'dəl) vt., vi. -dled, -dling

۱- (آتش را) روشن کردن، گیراندن، افروختن ۲- روشن شدن، گرفتن (آتش)، افروخته شدن ۳- آتش زدن، سوزاندن ۴- برانگیختن، انگیزاندن، به هیجان درآمدن یا درآوردن، برانگیخته شدن ۵- درخشان شدن، درخشیدن

● his talk kindled my interest سخنان او علاقه‌ی مرا برانگیخت

kin'dler, n.

روشن کننده، گیرانه

kin.dle<sup>2</sup> (kin'dəl) vt., vi. -dled, -dling

(محلی) زابیدن

kind.less (kīnd'lis) adj.

۱- (نادر) نامهربان ۲- (مجهور) بی‌عاطفه، غیرطبیعی

kin|dling (kind'liŋ) n.

۱- (خاشاک و تراشه و غیره که با آن آتش را روشن می‌کنند) آتشگیره، فروزینه، آتشزنه، پره‌ازه، پده، پازند، گیرانه ۲- روشن کردن (آتش)، افروزش

kind|ly (kīnd'lē) adj. -il|er, -il.est adv.

۱- مهربانی، پر محبت، رؤوف ۲- مهرآمیز، محبت‌آمیز، پرمهر، دوست‌دار ۳- خوشایند، مطبوع، سازگار ۴- (قدیمی)

طبیعی، ذاتی، نهاده‌ی، سرشتی، طبیعتاً، خود به خود ۵- با مهربانی، مهربانانه، رؤوفانه (در برابر: با بی‌مهری

unkindly) ۶- لطفاً، خواهشمندم

● he treated his defeated enemies kindly او با دشمنان شکست خورده‌ی خود با مهربانی رفتار کرد

● kindly refrain from smoking لطفاً از سیگار کشیدن خودداری کنید

kind'li.ness, n.

محبت، مهربانی، لطف

kind.ness (-nis) n.

۱- مهربانی، لطف، محبت، دوست‌واری، رؤوفت ۲- عمل حاکی از مهربانی، سپاسه ۳- (قدیمی) حسن‌نیت، نیک‌خواهی

● I will never forget your kindness هرگز لطف شما را فراموش نخواهم کرد

kin.dred (kin'drid) n., adj.

۱- خویشاوندان، قوم و خویش، خویشان، خانواده ۲- (قدیمی) خویشاوندی، نسبت خانوادگی، هم‌تباری ۳- (قدیمی) خویشاوند، هم‌تبار، هم‌خانواده ۴- همانند، هم‌خوی، هم‌طینت، هم‌سرشت، مشابه

**kline** (kīn) n.pl. (قدیمی) گاوها، چهارپایان

**kin.e|mat.ics** (kin'ə mat'iks) n.pl.

(شاخه‌ای از فیزیک که با حرکت به طور انتزاعی و مستقل از جرم و نیرو سر و کار دارد) جنبش‌شناسی، سینماتیک  
kin'emat'ic or kin'emat'i.cal, adj.

جنبش شناختی

\* **kin.e|scope** (kin'ə skōp') n.

۱- ← picture tube ۲- فیلم برداشته شده از برنامه‌ی تلویزیونی، فیلمبرداری از تصویر تلویزیونی

**kl.ne|sics** (ki nē'siks) n.pl.

(شناخت حرکات بدنی و چهره به عنوان نوعی آگهداد و یا متعم سخن) اشاره‌شناسی، نمارشناسی

ki.nē'sic, adj.

اشاره شناختی

**kl.ne|sl.ol.o|gy** (ki nē'sē āl'ə jē) n.

(دانش و شناخت جُم خوردن و حرکت عضلات بدن به ویژه از دیدگاه ورزش) تَن جُم‌شناسی

**kin.es|the.sl|a** (kin'is thē'zhə) n.

(احساس حرکت یا تنش و غیره‌ی اندام‌ها و بخش‌های بدن از طریق اعصاب) جُم سَهِش (kinesthesia هم می‌گویند)  
kin'esthet'ic (-thet'ik) adj.

جُم سَهِشی

**kl.net|ic** (ki net'ik) adj.

۱- وابسته به

حرکت، جنبشی، جُمی ۲- پویا، پرکارمایه، پیرایابی  
**kinetic art**

(یک جور هنر نوین به ویژه در

تندیس‌گری که در آن از نور و صدا و موتور و اندام جُمنده استفاده می‌شود) هنر جنبشی، جُم هنر، هنر حرکتی

**kinetic energy**

(فیزیک) کارمایه (یا انرژی) جنبشی، جُم‌کار مایه

**kl.net.ics** (-iks) n.pl.

dynamics ←

**kinetic theory**

(فیزیک) تئوری جنبش، دیدمان (یا نظریه‌ی) جنبش

\* **kl.ne|tin** (ki'nə tin) n.

(زیست‌شناسی) کینتین (ماده‌ای به فرمول C<sub>10</sub>H<sub>9</sub>N<sub>5</sub>O)

**kl|net|o-** (ki net'ō)

[kinetoplast] پیشوند: جنبش، حرکت، جُم، جُم‌خوری

**kl|net|o.chore** (ki net'ō kōr') n.

← centromere

**kl|net|o.plast** (ki net'ō plast') n.

(زیست‌شناسی) دِش جُم‌خور

**kin.folk** (kin'fōk') n.pl.

خویشاوندان،

خویشان، قوم و خویش (kinfolks هم می‌گویند)

**king** (kiŋ) n., adj., vt.

۱- شاه، پادشاه،

شاهنشاه، سلطان، خدیو، شهریار ۲- شخص پر قدرت، غول

۳- عالی، برجسته ۴- (ورق بازی و شطرنج) شاه ۵- شاهانه، بزرگ، شاهوار، درشت ۶- پادشاه کردن

• a Canadian oil king

یک غول نفت کانادایی

**King** (kiŋ), Martin Luther, Jr. 1929-68

مارتین لوتر کینگ (رهبر سیاه‌پوستان ایالات متحده)

**king.bird** (kiŋ'bɜrd') n.

(جانور) مرغ بهشتی (انواع مرغ‌های مگس‌خوار از جنس

Tyrannus به ویژه Tyrannus

**king.bolt** (-bōlt') n.

(مکانیک) شاه‌پیچ

**King Charles's head**

وسواس

**king cobra**

(جانور شاه کبرا) مار عینکی درشت و بسیار زهرین - بومی جنوب شرقی آسیا: Orthophagus hannah

\* **king crab**

(جانور)

(جانور) ۱- شاه‌خرچنگ (خرچنگ درشت و خوراکی - بومی شمال اقیانوس آرام Paralithodes camtschatica)

horseshoe crab ← ۲-

**king.craft** (-kraft') n.

پادشاهی، سلطنت، کشورداری

**king.cup** (-kup') n.

← buttercup

**king.dom** (kiŋ'dəm) n.

۱- (مهجور) پادشاهی، مقام و قدرت شاه ۲- کشور پادشاهی، نظام شاهی، رژیم سلطنتی ۳- قلمرو، دامنه،

گستره ۴- (رده‌بندی) نوع، عالم (هریک از این سه رده: نوع جانوران the animal kingdom و نوع گیاهان

the vegetable kingdom و نوع مواد کانی the mineral kingdom) ۵- ملکوت، سلطنت روحانی

• animal kingdom

عالم وحوش

**king.fish** (kiŋ'fish') n., pl. -fish' or

۱- (انواع ماهی‌های درشت خوراکی -fish' es سواحل ایالات متحده) شاه ماهی ۲- (امریکا - عامیانه) آدم

پر قدرت (در پارلمان یا گروه خصوصی) (جانور)

**king.fish|er** (-fish'ər) n.

قُربلی، مرغ ماهیخوار (انواع پرندگان خانواده‌ی Alcedinidae که با شیرجه رفتن ماهی می‌گیرند)

**King James Version**

← Authorized Version

**King Lear** (lir)

۱- شاه‌لیر (نام

نمایش تراژدی شکسپیر) ۲- نام شخصیت اول این نمایش

**king.let** (kiŋ'lit) n.

۱- شاه کم اهمیت

یا کم قدرت، شاه پوشالی، شاهچه، شاه دست‌نشانده ۲- (جانور) انواع چکاوک‌های جنس Regulus به ویژه

Regulus satrapa که بومی امریکای شمالی هستند ۱- شاهانه،

**king|ly** (-lē) adj.

-ll|er, -ll.est ۲- شاهوار، کیانی ۲- شایکان ۳- سلطنتی ۴- با ابهت

**king'li.ness**, n.

شاهانگی، شاهواری، ابهت

**king.mak|er** (-mā'kər) n.

(آدم بانفوذی که اشخاص را به مقام‌های بالا می‌گمارد و یا در انتخابات پیروز می‌کند) تاج‌بخش، قربخش، شهباز، جابه‌بخش

**king-of-arms** (-əv ārmz') n.

(انگلیس) هریک از صاحب منصبان متصدی تعیین و تأیید درخت خانوادگی (اشرافی) تبار نویس، تبار کوه

**king of beasts**

شیر، اسد (سلطان وحوش)

**king.pin** (-pin') n.

۱- (مکانیک) میل سگدست (موتور)، خار محور، هزارخار ۲- (در بولینگ و غیره) میله یا ماسوره‌ی چوبی که در جلو قرار می‌گیرد، پین جلو (headpin هم می‌گویند) ۳- (مجازی) محور اصلی، رکن، (شخص یا چیز) کلیدی، عامل اساسی، سرکرده، همه‌کاره

## king post

(نجاری - در تاق‌های شیروانی)

شاه‌تیر، تیر عمود، پایه تیر



KING POST

## Kings (kiŋz)

(انجیل) کتاب‌های پادشاهان (مرکب از دو کتاب: کتاب اول پادشاهان 1 Kings و کتاب دوم پادشاهان 2 Kings)

\* king salmon chinook salmon ←

## King's (or Queen's) Bench

(انگلیس - حقوق) ۱- هریک از سه شعبه‌ی دادگاه عالی قضایی ۲- (در اصل) دادگاه عالی حقوق عرف

king's blue cobalt blue ←

## Kings Canyon National Park

(امریکا) پارک ملی کینگز کنیون (در کالیفرنیا - ۱۸۳۷ کیلومتر مربع)

## King's (or Queen's) Counsel

(انگلیس - حقوق) قاضی دادگاه سلطنتی

## king's (or queen's) English

(انگلیس - با: the - زبان) انگلیسی استاندارد (انگلیسی اشخاص تحصیل کرده و فاقد لهجه‌ی شهرستانی)

## king's (or queen's) evidence

(انگلیس) ← state's evidence

king's evil scrofula ← (مهیجور)

## king.ship (kiŋ'ship) n.

۱- پادشاهی، مقام سلطنت، شهریاری ۲- حکومت شهریار ۳- (K بزرگ - عنوان پادشاه) اعلیحضرت

## \* king-size (-sīz) adj.

(بیشتر در مورد تخت‌خواب و سیگار) بزرگتر از معمول، بزرگ (king-sized هم می‌گویند)

## \* king.snake (-snāk) n.

(جانور) شهمار (انواع مارهای درشت و بی‌آزار از جنس Lampropeltis - بومی امریکا شمالی و مرکزی)، شاه‌مار (king snake هم می‌نویسند)

## Kings.ton (kiŋz'tən)

شهر کینگستون (پایتخت کشور جامائیکا)

king's yellow orpiment ←

## king.wood (kiŋ'wood) n.

۱- (کیاه) شیشم، جک، شُجوب (Dalbergia cearensis - بومی برزیل) ۲- چوب محکم و بنفش رنگ این درخت

(زیست‌شناسی) ki.nin (kī'nin) n.

کنین (پپتید نیرومندی که فشار خون را کم می‌کند)

kink (kiŋk) n., vi., vt.

۱- (کیسو یا سیم یا طناب و غیره) گوریدگی، ژولیدگی، درهم گیر کردگی، تاب، گیر، گرفتگی، پیچ خوردگی ۲- (مو)

وز کردگی، فر ریز، وز کردن

۳- گرفتگی عضله، چنگه ۴- مشکل

روانی، ویژگی روانی، ویژگی فکری،

ناهنجاری روانی و رفتاری، غرایب ۵- عیب، نقص، کاستی

۶- کوریدن، کوراندن، ژولیدن، ژولیده کردن یا شدن،

کوریده کردن یا شدن، درهم گیر افتادن یا انداختن، (شیلنگ

و غیره) پیچ خوردن، تاب برداشتن، گرفتگی پیدا کردن



KINKS

## kin.ka.jou (kiŋ'ka jō) n.

(جانور) کین کاجو Potos flavus تیره‌ی Procyonidae

کوشخواران شب‌زی بومی امریکای مرکزی

## kink'y (kiŋk'ē) adj. kink' | i,er,

۱- (کیسو) وز کرده، دارای فرهای

رین (مانند موی سیاهپوستان)، کندله، گردگه ۲- درهم گیر

کرده، گوریده، ژولیده، گیردار ۳- (خودمانی) عجیب و غریب

(به ویژه در امور جنسی)، غیرطبیعی، غیرعادی

kink'i.ness, n. وز کردگی، حالت غیر عادی

## \* kin.ni.ki.nick or kin.ni.ki.nic

۱- (سابقاً) آمیزه‌ای از

تنباکو و برگ شقاق و غیره که سرخپوستان با چپق

می‌کشیدند ۲- گیاهانی که در این آمیزه به کار می‌رفت

## ki|no (kē'nō) n.

(صمغ قرمز فامی که از برخی گیاهان حاره به ویژه

Pterocarpus marsupium به دست می‌آید) کینو

kins.folk (kiŋz'fōk) n.pl. kinfolk ←

## Kin.sha|sa (kēn shā'sā)

شهر کینشازا (پایتخت کشور افریقایی ژنیر)

## kin.ship (kiŋ'ship) n.

۱- خویشی، نسبت خانوادگی، خویشاوندی ۲- نزدیکی،

قربانیت، رابطه، همبستگی، بستگی

## kins.man (kiŋz'mən) n., pl. -men

(خویشاوند (به ویژه مرد) (-mən))

## kins.wom|an (-woom'an) n., pl.

خویشاوند (زن) (-wim'an)

## ki.osk (kē'ask) n.

(از ریشه‌ی فارسی) ۱- (در ایران و ترکیه) کوشک

۲- کیوسک، دکه، دکه‌ی روزنامه فروشی

## Kio|to (kē'ōt'ō) Kyoto ←

## Ki|o.wa (kī'ō wā) n., pl. -was

۱- سرخپوست کیووا (قبیلگی کیووا امروزه در ایالت

اوکلاهما زیست می‌کند) ۲- زبان کیووا

kip<sup>1</sup> (kip) n.

۱- پوست دباغی نشده‌ی گوساله یا بچه گوسفند یا بچه‌ی

برخی جانوران دیگر ۲- یک دسته پوست از این نوع

kip<sup>2</sup> (kip) n., vi. kipped, kip'ping

(انگلیس - خودمانی) ۱- پانسیون ۲- بستر، تخت ۳- خواب

۴- خوابیدن

kip<sup>3</sup> (kip) n., pl. kips or kip

(واحد پول کشور لائوس) کیپ (← جدول: money)

کیپ (معیار وزن برابر با ۱۰۰۰ پوند)

## Kip.ling (kip'lin), (Joseph) Rudyard

(rud'yərd) 1865-1936

رودیارد کیپلینگ (نویسنده‌ی انگلیسی)

## kip.per (kip'ər) vt., n.

۱- ماهی را پاک و نمک اندود (یا دودی یا خشک) کردن، نمک

زدن ۲- ماهی آزاد (نر) ۳- ماهی دودی

## kir (kir) n.

مشروب پیش از خوراک (حاوی شراب سفید و کاسیس)

**Klr.ghiz** (kir gēz') n., pl. **-ghiz'** or

**-ghiz' | es** ۱- قرقیز، اهل قرقیزستان ۲- کریش  
 قرقیزی (از زبان‌های ترکی) (Kirgiz هم می‌نویسند)

**Kirghiz (or Kirgiz) Republic**

جمهوری قرقیزستان (Kirghizia هم می‌نویسند)  
 اهل قرقیزستان، قرقیزی (Kir.ghi'zian, adj., n.)

**Klr|i.batl** (kir'ə bas') کشور کیریاتی  
 (کشور کوچکی مرکب از سه جزیره در خاور جزایر سلیمان در اقیانوس آرام - ۸۱۱ کیلومتر مربع)

**kirk** (kər̩k) n. (اسکاتلند و شمال انگلیس) کلیسا  
**kir.mess** (kər̩' mis) n. kermis ←

**Kl.rov** (kē'rōf') شهر کیرف (در شمال مرکزی روسیه)

**Kl.rov|a.bad** (kē rō'və bad') شهر خیروف‌آباد (یا کیروف‌آباد در جمهوری آذربایجان)

**Kl.rov|o.grad** (-grad') شهر کیروگراد (در جنوب جمهوری اوکراین)

**kirsch.was.ser** (kirsh'väs'ər) n. (مشروب الکلی ساخته شده از آب کیلاس) کیش واسیر

**kir.tle** (kər̩'tl) n. (قدیمی) ۱- کت مردانه ۲- (زنانه) پیراهن، دامن

**Kl.shl.nev** (kish'ə nev') شهر کیشنیف (پایتخت جمهوری مولداوی)

**kish|ke** (kish'kə) n. (خوراک یهودی) کیشکه  
 (گوشت گاو و نان خشک خرد کرده و پیاز و غیره)

**kis.met** (kiz'met, kis'-) n. (عربی) قسمت، قضا و قدر

**kiss** (kis) vt., vi., n. ۱- بوسه، بوس، ماچ ۲- بوسیدن، ماچ کردن، روبوسی  
 کردن ۳- (با یکدیگر) تماس کم پیدا کردن (به ویژه در مورد گوی‌های بیلیارد)، ملایم به هم خوردن ۴- آبنبات

● I kissed my sister goodbye  
 خواهرم را بوسیدم و با او خداحافظی کردم

**kiss'able**, adj. بوسیدنی

**kiss|er** (-ər) n. ۱- بوس کننده، ماچ کننده ۲- (خودمانی) دهان، لب و لوجه  
 ۳- (خودمانی) صورت، پک و پوز

\* **kissing bug** conenose ←

\* **kissing cousin** (عامیانه) ۱- قوم و خویش نزدیک (که می‌شود با او روبوسی کرد) ۲- مشابه هم‌دیکر، همانند، همسان، یک‌جور

\* **kiss of death** (عمل) خیرخواهانه که منجر به آسیب یا زیان برای شخص دیگری شود

(دوستی خاله خرسه، بوسه‌ی مرک، ضربه‌ی مهلک)

\* **kiss-off** (-ɒf') n. (خودمانی) مرخص کردن (با تحقیر)، «گمشو» گویی

**kiss of life** (انگلیس) ۱- تنفس مصنوعی دهان به دهان ۲- (مجازی) جان تازه

**kiss of peace** (آبسه ویژه در مراسم عشای ربانی) دست دادن یا

در آغوش‌گیری (و گاهی بوسه) به نشان آشتی و محبت (خودمانی) ۱- با محبت،

\* **kiss.y** (kis'ē) adj. اهل ماچ و بوسه، ماچی ۲- بوسیدنی، ماچ کردنی

\* **kiss.y-face** (-fās') n. (امریکا - خودمانی) ماچ و بوسه، معازله

**kist<sup>1</sup>** (kist) n. (اسکاتلند و شمال انگلیس) جعبه، صندوق

**kist<sup>2</sup>** (kist) n. cist ← ۱- (مجموعه‌ای از چیزهایی که برای کاری لازم است) اسباب کار، ابزارگان، کاجار، کاجال،

توشه ۲- (کیسه یا جعبه یا قوطی حاوی این افزارها) کنجانه، باهار ۳- (انگلیس - محلی) تفرار چوبی، لاوک ۴- (عامیانه) همه چیز

● the whole kit and caboodle (عامیانه) همه کس، هرچیز، یکجا، قیلتی

**kit<sup>2</sup>** (kit) n. kitten ← (موسیقی - سده‌های ۱۶ تا ۱۸) کمانچه

**kit<sup>3</sup>** (kit) n. اسم خاص

**Kit** (kit) مذکر و مؤنث (مخفف: Katherine یا Christopher)

**Kl|ta.kyu.shu** (kē'ta kyō'shōō) بندر کیتا کیوشو (در شمال جزیره‌ی کیوشو - ژاپن)

**kitch|en** (kich'ən) n. ۱- آشپزخانه، مطبخ، پُختگاه ۲- (رستوران و غیره) کارمندان آشپزخانه، آشپزها، آشپزخانه‌چی‌ها

● she is in the kitchen cooking lunch  
 او در آشپزخانه است و دارد ناهار می‌پزد

**kitchen cabinet** ۱- قفسه یا کابینت آشپزخانه  
 ۲- (امریکا - K و C بزرگ) مشاوران غیررسمی اندرو جکسون رئیس جمهور امریکا ۳- مشاوران خودمانی

\* **kitch.en.ette** or **kitch.en|et** (kich'ən et') n. (در آپارتمان‌های کوچک) آشپزخانه‌ی کوچک، پُختگاه، مطبخچه

**kitchen garden** باغچه‌ی سبزی‌کاری خانگی (که محصول آن در خود منزل مصرف می‌شود)، باغ خانگی

**kitch|en.maid** (kich'ən mād') n. کلفت آشپزخانه، کمک آشپز

**kitchen midden** (دیرین‌شناسی: توده‌ی استخوان و زغال و غیره که از محل خوراک انسان‌های دوران میان سنگی به جای مانده است)

پُخت انباشت

\* **kitchen police** ۱- (ارثش) سربازان آشپزخانه ۲- کار در آشپزخانه (مخفف آن: KP)

**kitch|en.ware** (-wer') n. ظروف آشپزخانه، خنور، مطبخ افزار

**kite** (kīt) n., vi., vt. **kit' |ed, kit'ing** ۱- بادبادک، کایت ۲- (جانور) زغن، موش‌گیر، غلیواج، کورکور، خاد، چنگلاهی، پراذران (نام کلی انواع پرندگان که بال‌های دراز و نوک تیز و دم دو شاخه دارند و حشرات و خزندگان و پستانداران کوچک را شکار می‌کنند به ویژه

بازهای تیره‌ی Accipitridae و همچنین پرندهای به نام:  
 ۱- (Milvus milvus) ۲- (بیشتر انگلیس) آدم حریص و طماع  
 ۳- (جمع) بادیان‌های فرازین کشتی ۵- سفته‌بازی،  
 سندپردازی ۶- سند پردازی کردن، چک بی‌محل کشیدن  
 ۷- (عامیانه) اوج گرفتن، (مانند بادبادک) به هوا رفتن.  
 به آسانی و سرعت حرکت کردن

**klth (kith) n.**

دوستان، آشنایان، همسایگان (امروزه فقط بدین صورت به کار می‌رود: دوستان و خویشاوندان (kith and kin))

● kith and kin دوستان و خویشاوندان

**klthe (kl̥h) vt., vi. kithed, kith'ing**

(اسکاتلند) شناساندن، شناسا شدن، آشکار کردن یا شدن

**kitsch (kich) n.** (هنر یا)

نقاش و غیره) پر زرق و برق و کم محتوا، پر نمایش و پر لاف و کزاف ولی سطحی، محبوب ولی کم ارزش

kitsch'y, adj. پر زرق و برق و سطحی

**kit.ten (kit'tn) n., vi., vt.** ۱- بچه‌گری، پیشی

۲- بچه‌ی برخی جانوران مشابه گربه ۲- بچه‌گربه زابیدن

**kit.ten.ish (-ish) adj.** مانند بچه‌گربه،

بازیگوش، پر جست و خیز، (دختر یا زن) شیطان و دل‌زبا

به طور بچه‌گربه مانند، به طور ملوس

kit'ten.ishly, adv. پیشی مانند، ملوسی، غشوه‌گری

kit'ten.ish.ness, n. ۱- (جانور) کاکای کوچک (جنس Rissa) -wake'

بومی دریاهای شمالی بوده و در صخره‌ها لانه می‌کنند)

**kit.tle (kit'tl) vt. -tled, -tling adj.**

(اسکاتلند) ۱- قلقلک دادن ۲- سردرگم کردن ۲- قلقلکی،

زودترس

**Kit.tredge (kit'trij), George Lyman 1860-**

جرج کیت‌تریج (شکسپیر شناس و معلم آمریکایی) 1941

**kit|ty¹ (kit'ē) n., pl. -ties**

۱- kitten ۲- (در صدا زدن گربه یا بچه‌گربه) پیشی!

**kit|ty² (kit'ē) n., pl. -ties** ۱- (پوکر و

برخی قمارهای دیگر) بانک، کاسه، پول وسط، پول‌های

شرط بندی شده ۲- (پولی که برای هدفی گردآوری شده

است) موجودی، صندوق، خزانه ۲- تُک، گولک

**Kit.ty (kit'ē)** اسم خاص مؤنث

**kit|ty-cor|nered (kit'ē kōr'nərd) adj.,**

adv. ← cater-cornered

**Kitty Litter** (نام بازرگانی) مستراح گربه

(جعبه‌ای که برای این کار ساخته شده است)

\* **kl|va (kē'və) n.** (در خانه‌ی سرخپوستان

بیابان نشین) اتاق بزرگ (برای ناییش و غیره)

**Kl|vu (kē'voo'), Lake** دریاچه‌ی کیوو (در

مرز میان ژنیر و رواندا - آفریقا - ۲۸۳۹ کیلومتر مربع)

\* **Kl.wa.nis (ki wä'nis) n.**

باشگاه کیوانیس (انجمن اخوت بین‌المللی خدمات همگانی و

آشنایی)

**Kl.wa'nian (-nēən) adj., n.**

عضو باشگاه کیوانیس، کیوانیسی

**kl|wl (kē'wē) n., pl. -wls**

۱- (گیاه) درخت کیوی Actinidia chinensis تیره‌ی

Dilleniaceae راسته‌ی Dilleniales ۲- (میوه‌ی این گیاه)

کیوی ۳- (K بزرگ - عامیانه) اهل زلاندنو ۴- (جانور) مرغ

کیوی (راسته‌ی Apterygiformes - بومی زلاندنو)

**Kl.zil (ki zil')**

رودخانه‌ی قزل (که از مرکز ترکیه سرچشمه می‌گیرد و به

دریای سیاه می‌ریزد) Kizilirmak هم می‌گویند)

**KJV King James Version (of the Bible)** مخفف:

ترجمه‌ی انجیل طبق دستور جیمز اول پادشاه انگلیس

**KKK Ku Klux Klan** مخفف: کوکلاکس کلان

**kl kiloliter(s)** مخفف: کیلولیتر

**Kla.math (klam'əth) n., pl. -maths**

۱- رود کلامت

or -math (از جنوب ایالت آرگون سرچشمه می‌گیرد و در کالیفرنیا به

اقیانوس آرام می‌ریزد) ۲- سرخپوست کلامت (قبیله‌ی

کلامت در ایالت آرگون زیست می‌کند) ۲- زبان کلامت

**Klan (klan) n.** ۱- مخفف:

کوکلاکس کلان ۲- شعبه‌ی گروه کوکلاکس کلان

**Klans'man, n., pl. -men** عضو کوکلاکس کلان

**klatch or klatsch (kläch) n.**

(عامیانه) گروه‌های دوستانه، جلسه‌ی کپ‌زنی

**klav.ern (klav'ərn) n.**

شعبه‌ی کوچک و محلی کوکلاکس کلان

\* **Klax|on (klaks'ən) n.**

(نام تجارتي) بوق الکتریکي

**Klee (klā), Paul 1879-1940**

پال کلی (نقاش سوئیسی)

\* **Klee.nex (klē'neks') n.**

(نام تجارتي) کلیکس، دستمال کاغذی

**klepht (kleft) n.**

۱- کلیفت (نام گروهی از چریک‌های یونانی که با اشغالگران

عثمانی یونان می‌جنگیدند) ۲- راهزن

**klep|to.ma.ni|a (klep'tō mā'nē ə) n.**

(روان‌شناسی) دزدی بیمارگون، جنون دزدی

**klep'to.ma'niac', n., adj.**

مبتلا به جنون دزدی، وابسته به جنون دزدی، دزدی شیدا

**klez.mer (klez'mər) n., pl.**

**klez'mo.rim' (-mə rēm')**

۱- (در اصل - در اروپای شرقی) مطرب یهودی ۲- آوازها

و موسیقی یهودیان اروپای شرقی

\* **klleg llight (klēg)**

چراغ کلک، نورافکن (به ویژه برای فیلم‌برداری)

\* **Klne.fel.ter's syndrome**

(پزشکی) نشانگان کلاین فلیتر

**Klne test (klīn)**

(پزشکی) آزمون کلاین (برای تشخیص سفلیس)

**klip.spring|er (klip'sprɪŋ'ər) n., pl.**

-ers or -er (جانور)

آهوی جهنده (Oreotragus oreotragus - بومی آفریقا)



**Klon.dike** (klän'dīk')

۱- رود کلوندایک (در سرزمین یوکان - کانادا) ۲- ناحیه‌ی کلوندایک (که در ۱۸۹۸ در آن طلا پیدا شد)

**kloof** (klōōf) n.

(آفریقای جنوبی) دره‌ی تنگ و ژرف، تنگ‌دره (هر ماشین)

یا دستگاه سرهم‌بندی شده از اجزای ناجور: به‌ویژه کامپیوتر سرهم‌بندی شده) دستگاه سرهم‌بندی شده (خودمانی - آمریکا)

**\* klutz** (kluts) n.

۱- آدم دست و پا چلفتی، لُش ۲- آدم پخمه، آدم خنگ دست و پا چلفتی بودن

**klutz'i.ness**, n.

دست و پا چلفتی

**klutz'y**, adj.

دست و پا چلفتی

**klys.tron** (klīs'trən) n.

(الکترونیک) کلایسترون، بسامدافزا

**km** kilometer(s)**knack** (nak) n.

۱- فوت و فن، روش، روش انجام کاری، قلق، لم، راه و روش، رمز کار ۲- مهارت، چیره‌دستی، هنر ۳- (قدیمی) چیز بی‌ارزش، زُلم زیمبو، آت و آشغال، پشیز

● doing this work requires a special knack

انجام این کار مستلزم فوت و فن ویژه‌ای است

**knack|er** (nak'ər) n.

(انگلیس) ۱- کسی که اسب‌های پیر را می‌خرد و گوشت آنها را به عنوان خوراک سگ می‌فروشد ۲- کسی که ساختمان‌های قدیمی را می‌خرد و خراب می‌کند و در و پنجره و غیره آنها را می‌فروشد، خریدار کلنگی

**knack.wurst** (näk'wurst') n.

کالباس پُر ادویه

**knap<sup>1</sup>** (nap) vt., vi. **knapped**,**knapping** n.

(انگلیس - محلی) ۱- ضربه، تَلَنگَر، ضربه زدن، با انگشت زدن یا ضرب گرفتن، تلنگر زدن ۲- (با ضربه‌ی تند و سخت آجر و سنگ و غیره را) شکستن یا حکاکی کردن یا شکل دادن ۳- (سگ و غیره) گاز گرفتن، پریدن به

**knap<sup>2</sup>** (nap) n.

(محلی) ۱- سَرِ تپه، نوک تپه ۲- تپه‌ی کوچک، پشت کوله‌پشتی

**knap.sack** (nap'sak') n.

(گیاه) قنطاریون

(علف‌های جنس Centaurea خانوادگی composite به‌ویژه قنطاریون سیاه یا Centaurea nigra)

**knar** (när) n.

کره چوب، برجستگی تنه‌ی درخت یا ریشه، قلمبه شدگی تنه‌ی درخت

**knarred**, adj.

(تنه‌ی درخت) قلمبه قلمبه، کره دار

**knave** (nāv) n.

۱- (ورق بازی) سرباز (بیشتر می‌گویند: Jack) ۲- (قدیمی) نوکر، خانه‌شاگرد

۳- آدم رذل، آدم دغلباز، نابکار

**knave|ry** (nāv'ər ē) n., pl. **-er.ies**

نابکاری، نادرستی، رذالت، دغلبازی

**knave|ish** (-ish) adj.

۱- رذل، نابکار، نادرست، دغلباز ۲- نابکارانه، نادرستانه

knave'ishly, adv.

knave'ish.ness, n.

knave'ishly, adv.

knave'ish.ness, n.

knave'ishly, adv.

knave'ish.ness, n.

knave'ishly, adv.

knave'ish.ness, n.

knave'ishly, adv.

knave'ish.ness, n.

knave'ishly, adv.

knave'ish.ness, n.

knave'ishly, adv.

knave'ish.ness, n.

knave'ishly, adv.

knave'ish.ness, n.

knave'ishly, adv.

knave'ish.ness, n.

knave'ishly, adv.

knave'ish.ness, n.

knave'ishly, adv.

knave'ish.ness, n.

knave'ishly, adv.

knave'ish.ness, n.

knave'ishly, adv.

knave'ish.ness, n.

knave'ishly, adv.

knave'ish.ness, n.

knave'ishly, adv.

knave'ish.ness, n.

knave'ishly, adv.

knave'ish.ness, n.

knave'ishly, adv.

knave'ish.ness, n.

knave'ishly, adv.

knave'ish.ness, n.

knave'ishly, adv.

knave'ish.ness, n.

knave'ishly, adv.

knave'ish.ness, n.

knave'ishly, adv.

knave'ish.ness, n.

knave'ishly, adv.

knave'ish.ness, n.

knave'ishly, adv.

knave'ish.ness, n.

knave'ishly, adv.

knave'ish.ness, n.

knave'ishly, adv.

knave'ish.ness, n.

knave'ishly, adv.

knave'ish.ness, n.

knave'ishly, adv.

knave'ish.ness, n.

با نابکاری، با دغلبازی

رذالت، نادرستی

۱- (خمیر یا گل یا کاه‌گل و غیره) مالیدن، ورزیدن، ورز دادن، سرشتن، شبیه‌اندیدن، خازه کردن ۲- مشت و مال دادن، ماساژ دادن ۳- (با مالیدن و سرشتن) شکل دادن به

مالش دهنده، خمیر مال

۱- زانو ۲- هر چیز خم شونده و زانو مانند، شاخه‌ی خمیده‌ی درخت، الوار یا تیر خمیده، زانویی ۳- (شلوار) سرزانو ۴- با زانو زدن ۵- (مانند زانو) خم شدن، تاشدن ۶- (نجاری) با چوب خمیده یا زانویی محکم کردن

● we begged him on our knees

زانو زنان به او التماس کردیم

breeches ←

۱- (کالبدشناسی)

کاسه‌ی زانو، کشکک، گُنده‌ی زانو (kneepad و patella هم می‌گویند) ۲- (عملیات تروریستی یا شکنجه) تیر به کاسه‌ی زانو زدن، گُنده شکنی کردن

۱- تا زانو

۲- به عمق زانو ۳- عمیقاً درگیر، سخت دست اندرکار

به بلندی زانو، تا زانو

مثلاً در پشت میز تحریر) جا زانویی، جای زانوها

patellar reflex ←

\* knee-jerk (-jerk') n., adj.

(عامیانه) ۱- حرکت غیر ارادی زانو (در اثر ضربه‌ی خفیف ۲- (مجازی) ناخودآگاه، بدون تعمق و تفکر

زانو زدن، گُنده زدن

● she knelt beside her baby's bed

او در کنار بستر نوزاد خود زانو زد

زانو زنده

زانو پوش (برای

حفظ زانوی ورزشکاران و غیره)، رو زانویی، زانوبند

زره زانو، زانو زره

۱- صدای ناقوس عزا،

ناقص مرگ ۲- (مجازی) نشان مرگ و بدبختی، صدای حزن‌انگیز و شوم ۳- (زنگ کلیسا - آهسته و حزن‌انگیز) صدا کردن، آوای شوم و غم‌انگیزی را سردادن

● death-knell

ناقص مرگ (فوت کسی را اعلام می‌کند)

knelt (nelt) vi.

زمان گذشته و اسم مفعول: kneel

**Knes.set** (knes'et) n.

کنیسه (پارلمان اسرائیل)، کنیست

**knew** (nō, nyō) vt., vi.

زمان گذشته‌ی: know

● I knew his father

پدرش را می‌شناختم

\* **Knick.er.bock|er** (nik'ər bāk'ər) n.

۱- از نسل کوچگران اولیه‌ی هلندی در نیویورک، نیویورکی  
هلندی تبار ۲- نیویورکی، اهل شهر نیویورک ۳- شلوار کلف  
(knickers هم می‌گویند)

**knick.ers** (nik'ərz) n.pl.

۱- شلوار کلف ۲- (انگلیس) زیرشلواری  
زنانه، تنبان بلند زنانه

**knick.knack** (nik'nak') n.

اشیای تزئینی  
کوچک و معمولاً کم ارزش، خرت و پرت،  
زلم زیمبو



**knife** (nīf) n., pl. **knives** vt., vi. **knifed**, **knif'ing**

۱- چاقو، کارد، کزنه، کزلیک ۲- (هرچیز تیز و چاقوماندن  
مثلاً در برخی ماشین‌آلات) تیغه، کلید چاقویی ۳- چاقوی  
جراحی ۴- جراحی ۵- چاقو زدن به، با چاقو بریدن  
۶- (عامیانه) نامردی کردن، از پشت خنجر زدن، (به دوست  
یا متحد خود) خیانت کردن، نارو زدن ۷- (مثل چاقوی تیز به  
سرعت و آسانی) از میان چیزی گذشتن

● he was knifed repeatedly but did not die

به او چند چاقو زدند ولی نمرد

● under the knife

(عامیانه) تحت عمل جراحی

**knife'like'**, adj.

چاقو مانند

**knife-edge** (-ej') n.

۱- لبه‌ی چاقو

۲- هر لبه‌ی تیز، لبه‌ی بُرنده ۳- (در ترازوهای دقیق و  
آونگها و غیره) شاهین ۴- وضع حساس

**knife pleat**

چین یا پلیسه‌ی دامن زنانه چین تیز، چین چاقویی

**knife'pleat'ed**, adj.

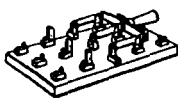
دارای چنین چاقویی

**knife switch**

(برق) کلید چاقویی، کلید تیغه‌ای

**knight** (nīt) n., vt.

۱- (در قرون وسطی) سلحشور  
ملازم پادشاه یا فئودال ارشد،



KNIFE SWITCH

مستأجر زمین کشاورزی به شرط خدمت نظامی، اشرافی که  
پس از گذراندن دروان نوچگی به مقام سلحشوری ارتقا  
می‌یافت و سوار و فاداری و جوانمردی و ضعیف نوازی  
می‌خورد، شوالیه، سلحشور، تهمن، شهباز ۲- (انگلیس):  
مقام افتخاری غیرمروثی که از بارویت پایین‌تر است و به  
شخص حق استفاده از عنوان Sir را می‌دهد) نایت ۳- (شعر  
قدیم) ملازم و جان‌سپار بانوی اشرافی، پیرو جان در کف،  
هوادار سرسخت ۴- (شطرنج) اسب ۵- به مقام «نایت»  
مفتخر کردن

**knight bachelor** pl. **knights**  
**bachelors** or **knights bachelor**

(انگلیس) عضو قدیمی‌ترین و پایین‌ترین رسته‌ی «نایت‌ها»:  
شهباز جوان

**knight-er|rant** (-er'ənt) n., pl. **knights'**

۱- (قرون وسطی) سلحشور عیار  
۲- آدم جوانمرد ۳- آدم خیال‌پرور (مانند نُن‌کیشوت)

**knight-er|rant|ry** (-er'ən trē) n., pl.

-|ries

۱- (قرون وسطی) عیاری،

سلحشوری و دورمگردی ۲- جوانمردی ۳- خیال‌پروری  
**knight.hood** (-hood') n.

۱- مقام «نایت»، شهبازی، سلحشوری ۲- رفتار  
جوانمردانه ۳- شهبازان، عیاران، شوالیه‌ها، سلحشوران

**knight|ly** (-lē) adj., adv.

۱- شوالیه‌وار، سلحشورانه، تهمن‌وار، شهبازوار  
مانند ۲- جوانمردانه ۳- مشتمل بر یا ویژه‌ی «نایت‌ها»

**knight'li.ness**, n.

به‌طور شوالیه‌وار

\* **Knights of Columbus**

شهبازان کُلُمبوس (انجمن اخوت و خیریه‌ی مردان  
کاتولیک - تأسیس: ۱۸۸۲)

**Knights of Malta**

hospitaler ←

**Knight Templar** pl. **Knights Templars** or  
**Knights Templar**

۱- (در جنگ‌های صلیبی -

حدود ۱۱۱۸ میلادی) عضو انجمن نظامی و مذهبی،  
سلحشور معبدی ۲- عضو برخی از شعبه‌های فراماسون

**knish** (kə nish') n.

(خوراک یهودی: لایه‌ای از خمیر که دور گوشت یا سبزیجات

و غیره می‌پیچند و طبخ می‌کنند) کنیش

**knit** (nit) vt., vi. **knit'ted** or **knit**,

**knit'ting** n. ۱- (ژاکت پشمی و غیره) بافتن،  
کشافی کردن، بافندگی کردن (با دو میله)، دستیابی کردن

(بافندگی با ماشین یا فرش بافی  
را می‌گویند: weaving)

۲- همبسته کردن، متحد کردن،  
هم‌پیوند کردن، جوش خوردن یا

دادن، همباف کردن یا شدن  
۳- (جبین را) درهم کشیدن،

(پیشانی را) درهم کشیدن، آخم  
کردن، چروکیدن ۳- (محل) کره

زدن، با کره محکم کردن ۵- پارچه یا جامه‌ی بافته شده (با  
دو میله)، بافتنی، دستیافت

● she knitted a pair gloves for Asgar

او یک جفت دستکش برای عسگر بافت

**knit'ter**, n.

بافنده، کشاف

**knit.ting** (-ig) n.

۱- بافندگی (با دو میله) ۲- بافتنی، جامه‌ی بافته، دستیافت  
**knitting needle**

میله‌ی بافتنی

**knit.wear** (-wer') n.

جامه‌ی بافتنی، جامه‌ی کشاف، جامه‌ی دستیافت

**knives** (nīvz) n.

جمع: knife

**knob** (nāb) n.

۱- قلمبه شدکی،

(قلمبه مانند)، قلمبه، برآمدگی، کلگی، گرده، گُزّه ۲- (در و  
کُشو و غیره) دستگیره (به شرطی که گرد و قلمبه باشد والا

می‌گویند: handle) ۳- (رادیو و تلویزیون و غیره) پیچ،  
دسته، تکه، دکمه ۴- تپه یا کوه کرد، پشته

**knobbed**, adj.

قلمبه قلمبه، دارای برآمدگی

**double bowknot**

حلقه زیر دو خفتی

bowline	قلابی
running bowline	قلابی دو خفتی
single carrick bend	نساج
double carrick bend	ماهی گیری
cat's-paw	چنگ آویز دو سوبه
clove hitch	شکاف دار
figure-eight knot	هشتی
fisherman's bend	حلقه آویز
granny knot	دو خفت
half hitch	یک خفت
loop knot	داری
overhand knot	آسیابان
rolling hitch	کُنده ای
round turn and two half hitches	کُنده کش
sheepshank	دو سر
sheet bend	جوش دار
double sheet bend	سرطناپ کلفت
slide knot	حلقه
slipknot	علف کش
square knot	دو حلقه
surgeon's knot	خروکشی
timber hitch	سرطناپ
● do you know how to knot a tie?	

بدلی کراوات را گره بزنی؟

- she untied the knot او گره را باز کرد
- to tie the knot (عامیانه) ازدواج کردن

**knot<sup>2</sup> (nät) n.**

(جانور) یلوهی مهاجر (جنس Calidris به ویژه Calidris canutus - بومی نواحی قطبی)

**knot.grass (nät'gras') n.**

(گیاه) ۱- کله سردوا، علف هفت بند (انواع علف های جنس Polygonum خانوادگی buckwheat به ویژه علف هرزه معمولی به نام P. aviculare) ۲- (در جنوب ایالات متحده) هفت بند خزننده Paspalum distichum که در نواحی مرطوب می روید (knotweed هم می گویند)

**knot.hole (-höl') n.**

(در تخته و الوار و غیره) سوراخ گره (سوراخی که در اثر افتادن گره چوب ایجاد شده است)

**knot.ted (-id) adj.**

۱- بسته شده

یا محکم شده با گره، گره زده ۲- پُر گره، قلمبه دار، گره دار ۳- گیردار، گیرکرده، گوریده، درهم زوایده ۴- پیچیده، غامض، پرچشمت، دشوار ۵- گیج کننده

**knot.ter (-ər) n.**

۱- (آدم) یا

ابزار) گره زننده، گره بند ۲- گرمکشا، گره بازکن

**knot.ting (-iŋ) n.**

(سوزن کاری و خیاطی) حاشیه ی گره دار

**knot|ty (-ē) adj. -ti|er, -ti|est**

۱- پُر گره، قلمبه دار، گره ناک ۲- دشوار، بغرنج، پر از گرفتگی و اشکال، هاج و واج کننده، هاجگر

**knot'ti.ness, n.** ۱- دشواری، وخامت ۲- گره ناک

\* **knotty pine** (در میل سازی و پوشش دیوار)

یا چوب و غیره) چوب کاج پر گره، (چوب کاج) نقش دار  
**knout (nout) n., vt.** (سابقاً در روسیه)

۱- شلاق چرمی، تازیانه ی چرمی ۲- تازیانه زدن  
**know (nō) vt., vi. knew, known,**

**know'ing** ۱- دانستن ۲- بلد بودن، از حفظ بودن

۳- آگاه بودن به، آگاهی داشتن به، اطلاع داشتن، مسبوق بودن ۴- آشنا بودن با، شناختن ۵- تجربه کردن ۶- تمیز دادن، تشخیص دادن ۷- (قدیمی) جماع کردن با

● as far as I know تا آنجایی که من می دانم

● Heaven knows! (or God knows!) خدا می داند

● in the know (عامیانه) محرم اسرار، آگاه به امور محرمانه

● to get to know someone با کسی آشنا شدن، کسی را خوب شناختن

● to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

● to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

● to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

● to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

● to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

● to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

● to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

● to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

● to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

● to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

● to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

● to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

● to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

● to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

● to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

● to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

● to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

● to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

● to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

● to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

● to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

● to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

● to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

● to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

● to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

● to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

● to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

● to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

● to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

● to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

● to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

● to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

● to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

● to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

● to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

● to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

● to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

● to know right from wrong خوب و بد را از هم تشخیص دادن

لادری، نمی‌دانم کیش ۲- عضو حزب مخفی که در حدود سال ۱۸۵۰ در آمریکا فعالیت داشت

## known quantity

(جبر) چندی داده (شده)، کمیت معلوم

Knox (nāks), John c. 1514-72

جان ناکس (اصلاح‌گر مذهبی - اسکاتلندی)

Knox.ville (nāks 'vil')

شهر ناکس‌ویل (ایالت تینسی - آمریکا)

Knt

Knight مخفف:

knuck|le (nuk'əl) n., vt. -led, -ling

۱- بند انگشت (به ویژه آنکه دست را به انگشت وصل می‌کند)، کوژه، برجستگی بند انگشت ۲- (قصایی) زانو، قوزک پا (ی) خوک یا کوسفند یا گاو، پاچه ۳- (مکانیک - هر چیز قوزک مانند) سکه، لولای مفصل، نوعی سگدست، لولای بنددار، سگدست فرمان، زانویی ۲- (جمع) پنجه‌بکس brass knuckles هم می‌گویند) ۵- (معماری - در بام‌های شیروانی چهار ترک) محل اتصال تیرهای شیروانی ۶- با بند انگشت زدن یا تماس حاصل کردن یا فشار دادن

• the old man's finger knuckles were swollen

بندهای انگشتان پیرمرد متورم بودند

• to knuckle down

تقلا و کوشش کردن، جافشانی کردن، سخت کوشیدن

\* knuckle ball (بیس‌بال) گوی پرتاب شده  
با نوک یا بند اول انگشتان (knuckler هم می‌گویند)

knuck|le.bone (-bōn') n.

۱- استخوان بند انگشت (انسان) ۲- (قصایی) استخوان قوزک، استخوان سر گرد، استخوان قاپ

\* knuck|le.dust|er (-dus'tər) n.

brass knuckles ←

\* knuck|le.head (-hed') n.

(آمریکا - عامیانه) احمق، پخمه، خنک

## knuckle joint

۱- (کالبدشناسی) بند استخوان (به KNUCKLE JOINT ویژه در انگشتان دست و پا) ۲- لولای مفصلی، لولای بنددار، اتصال زانویی، همبند

knur (nər) n.

کره (به ویژه برتنه یا شاخه‌ی درخت)، ورغلمبیدی

knurl (nərլ) n., vt.

۱- کره، ورغلمبیدی، غده، دژپیه، کرهک، کرهچه ۲- هر یک از برجستگی‌های کوچک یا شیارهای دور سکه و غیره ۲- (اسکاتلند) آدم کوتاه قد و پهن اندام، خپله ۲- دارای برجستگی یا شیار کوچک کردن

knurled, adj. کره ناک، کره‌کره، پر از قلمبه

knurl|y (-ē) adj. knurl'|l.er, knurl'|l.est  
پُر کره (مثل برخی چوب‌ها یا درختان)، قلمبه شلمبه

Knut (k'noot)

Canute ←

\* KO (kā'ō') vt. KO'd, KO'ing n., pl.

KO's

(مخفف: knock out - عامیانه - مشت بازی) ضربه‌ی فنی کردن، ضربه‌ی فنی (K.O. و k.o. هم می‌نویسند)

ko|a (kō'ə) n. (گیاه) کوِه (نوعی درخت اقیانیا بومی هاوایی به نام Acacia koa که چوب آن در میل‌سازی و غیره و پوست آن در دیباغی کاربرد دارد)

ko|a.la (kōā'la) n. (جانور)

کوالا (جانور بومی استرالیا بی‌دُم و درخت‌زی از گونه‌ی Phascolarctos cinereus تیره‌ی Phascolarctidae)

kob (kăb) n.

(جانور) کاب Kobus kob نوعی غزال به رنگ قرمز مایل به نارنجی و بومی جنوب آفریقا)

Ko.be (kō'bā')

بندر کوبه (در کرانه‌ی جنوبی هانشو - ژاپن)

ko.bold (kō'bōld') n.

(افسانه‌های ژرمنی) کوبولد (روح بازیگوش که در خانه‌ها و یا در معادن وجود دارد)

Koch (kōk), Robert 1843-1910

روبرت کُخ (پزشک و ترکیه‌شناس آلمانی)

Ko.dl|ak (kō'dē ak')

جزیره‌ی کودیاک (در جنوب غربی آلاسکا)

ko.dl|ak bear (kō'dē ak')

(جانور)

خرس کودیاک (Ursus middendorffi - بومی جزیره‌ی کودیاک - وزنش به ۶۸۰ کیلوگرم می‌رسد)

ko|el (kō'əl) n.

(جانور) کوئل (فاخته‌ی درشت اندامی از جنس Eudynamys - بومی هند و آسیای جنوب خاوری)

Ko.hel.eth (kō hel'eth)

Ecclesiastes ←

Koh|l.noor or Koh-l-noor (kō'i noor')

(فارسی) کوه نور (الماس درشت هندوستان که اکنون جزو جواهرات سلطنتی انگلیس است)

kohl (kōl) n.

(عربی) کحل، سرمه

kohl.ra|bi (kōl'rā'bē) n., pl. -bies

(گیاه) کلم قمری Brassica oleracea به ویژه gongylodes خانواده‌ی crucifer)

Ko.hou.tek (kə hō'tek) n.

(نجوم)

ستاره‌ی دنباله‌دار کیهوتک (که در سال ۱۹۷۲ دیده شد)

kol|ne (koi nā') n.

۱- کوانیه (آمیزه‌ای از گویش‌های یونانی Ionic و Attic و غیره که در عهد باستان در مدیترانه‌ی خاوری رواج داشت و انجیل عهد جدید نیز به این گویش یونانی نوشته شده است) ۲- گویش محلی گسترش یافته

kok-sa|ghyz or kok-sa|gyz

(kōk'sa gēz') n.

(از ترکی - گیاه) کوک سَقَز (Taraxacum kok-saghyz)

ko|la (kō'la) n.

cola ←

kola nut

تخم کولا (kola nut هم می‌گویند)

Ko.la Peninsula (kō'la)

آبخست‌سان

(شبه‌جزیره‌ی) کولا (در غرب و شمال روسیه)

kol.bas|I or kol.bas|si (kōl bā'sē) n.

kielbasa ←

**ko.lin.sky** (kə lin 'skē) n., pl. -skies

۱- (جانور) کولینسکی (راسوهای آسیایی به ویژه گوی روسی به نام Mustela siberica) ۲- خز این جانور

**kol.khoz** (kāl kōz') n.

(روسی) گلخوز (مزرعه‌ای اشتراکی در شوروی سابق)

**Ko.mo|do dragon** (kə mō 'dō) n.

(جانور) اژدهای کومودو (بزمجه‌ی بسیار درشت و گوشتخوار بومی جزیره‌ی کومودو در اندونزی که طول او به ۲/۵ متر می‌رسد: Varanus komodoensis)

**ko.mon.dor** (kō 'mən dōr') n., pl. -dors' or -dō'rok (-dōr 'ək)

سگ کومندور

(سگ گله‌ی پشمالو و درشت اندام و بومی مجارستان)

**Kon|go** (kǎn 'gō) n., pl. -|gos or -|go

۱- سیاهپوست کنگو (در اطراف رود کنگو Congo و شمال کشور آنگولا) ۲- زبان کنگو

**Kon.ya** (kōn 'yā')

شهر قونیه (در جنوب باختری ترکیه)

**\* kook** (kōōk) n.

(امریکا -

خودمانی) خُل، غیرعادی، کسی که یک تخته‌اش کم است

**kook|a.bur|ra** (kōōk 'ə bur 'ə) n.

(جانور) کوکابورا (گونه‌ای مرغ ماهیخوار استرالیایی به نام Dacelo gigas که آوای تیز و قهقهه مانند دارد)

**\* kook|y or kook|ie** (kōō 'kē) adj.**kook'|i.er, kook'|i.est**

(امریکا - خودمانی) خُل‌وار، خُل، غیرعادی

**kook'i.ness**, n.

خل بازی، رفتار غیرعادی

**Koo.te.nay** (kōōt 'n ā') n.

۱- رود کوتنی (در استان بریتیش کلمبیا - کانادا)

۲- دریاچه‌ی کوتنی (در همین استان)

**kop** (kǎp) n.

(افریقای جنوبی) تپه، کوه

**ko.peck or ko.pek** (kō 'pek') n.

کوپک (پول روسیه برابر با یکصدم روبل)

**Ko.ran** (kōr 'an')

(عربی) قرآن

Ko.ran'ic, adj. قرآنی، وابسته به قرآن

**ko.rat** (kō rāt') n.

کره‌ی کورات (به رنگ آبی نقره‌فام)

**Ko.re|a** (kə rē 'ə)

۱- کشور جمهوری کره‌ی شمالی (پایتخت: Pyongyang -

۱۲۱۱۲۹ کیلومتر مربع) ۲- جمهوری کره یا کره‌ی جنوبی

(پایتخت: سئول Seoul - ۹۸۵۰۰ کیلومتر مربع)

**Ko.re|an** (-ən) adj., n.

۱- وابسته به

کره و مردم و فرهنگ آن، کره‌ای ۲- زبان کره‌ای

**Korea Strait**

تنگه‌ی کره (میان کره و ژاپن)

**Kor.sa.koff's psychosis (or syndrome)****(kōr'sə kōfs')**

(روان‌پزشکی) روان‌پریشی کُرساکف

**ko.ru|na** (kō 'rōō nə) n., pl. **ko'ru.nas** or**ko'run' (-rōōn')**

کُرونا

(واحد اصلی پول جمهوری چک) (← به جدول: money)

**Kosciusko, Mount**

کوه کوسیوسکو (بلندترین کوه استرالیا - ۲۲۳۰ متر)

**ko.sher** (kō 'shər) adj., n., vt.

۱- (مذهب یهود) کوشیر، حلال ۲- وابسته به خوراک حلال یا گوشت حیوانی که طبق قانون یهود ذبح شده ۳- (امریکا - خودمانی) درست، صحیح، ستوده، بجا ۴- حلال کردن، (خوراک را) طبق آیین یهود تهیه کردن

**ko|to** (kō 'tō') n.

(موسیقی)

کوتو (ساز زهی ژاپنی که زه‌های آن از ابریشم است)

**Ko.var** (kō 'vār') n.

(نام بازرگانی آلایزی از آهن و نیکل و کبالت) کوار

**kow.tow** (kou 'tou', kou tou') n., vi.

۱- (سابقاً در چین) زانو زدن و پیشانی را بر زمین قرار دادن (به نشان احترام به سلاطین و بزرگان) ۲- سُجده، کُرنش ۳- سجده کردن، کُرنش کردن، پیشانی بر زمین نهادن، (مجازی) زیاده خود را کوچک کردن

**Kr** krypton**Kra** (krä), Isthmus

(جغرافی) باریکه‌ی کرا (که آبخست‌سان مالایا را به شبه‌جزیره‌ی هندوچین وصل می‌کند)

**kraal** (kräl, kröl) n., vt.

(افریقای جنوبی) ۱- دهکده‌ی سیاهپوستان ۲- جایگاه نرده‌دار گاو و گوسفند، حصار ۳- در حصار کردن

**kraft** (kraft) n.

(کاغذ محکم قهوه‌ای رنگ و ویژه‌ی پلکت‌سازی و بسته‌بندی)

کاغذ گرافت، کاغذ محکم (kraft paper هم می‌گویند)

**krait** (krīt) n.

(جانور) کریت، کارایت (گونه‌های مار سمی از جنس

Bungarus - بومی هند و آسیای خاوری)

**Kra.ka.tau** (krä 'kā tou')

کاراکاتوآ (نام جزیره و کوه آتشفشان در کشور اندونزی -

ارتفاع: ۸۱۳ متر) (Krakatoa هم می‌گویند)

**kra.ken** (krä 'kən) n.

(افسانه‌ی

اسکاندیناوی) کراکن (هیولای افسانه‌ای دریا‌های شمالی)

**Kra.ków** (kra 'kou')

شهر کاراکف (در جنوب لهستان)

**Kras.no.dar** (krās 'nō dār')

۱- سرزمین کراسنودار (در شمال قفقاز - روسیه) ۲- شهر

کراسنودار (مرکز این ناحیه)

**Kras.no.yarsk** (krās 'nō yärsk')

۱- سرزمین کراسنویارسک (در بخش خاوری سیبری -

روسیه) ۲- شهر کراسنویارسک (مرکز این ناحیه)

**kra.ter** (krāt 'ər) n.

(یونان باستان) بستی دهانه گشاد و دارای دو دسته (که

در آن آب و شراب را می‌میختند)

**\* K ration**

(امریکا - جنگ دوم جهانی) جیره‌ی پیش‌آمد (خوراک از

پیش‌پخته که در جبهه به سربازان می‌دادند)

**kraut** (krout) n.

(خودمانی -

ناخوشایند) آلمانی، سرباز آلمانی، آلمانی تبار

**Krebs cycle (krebs)**

(زیست شیمی) چرخه‌ی کربس

**kreep (krēp) n.**

(سنگ‌شناسی) کریپ (کونه‌ای سنگ بازالتی در کوه‌ی ماد - دارای پتاسیم و فسفر و غیره)

**krem.lin (krem'lin) n.**

(روسی) قلعه‌ی شهر، دژ شهر، شهردژ، آرک

**Krem.lin.ol.o|gy (krem'lin əl'ə jē) n.**(مطالعه و شناخت حکومت شوروی پیشین) کرم‌لین‌شناسی  
Krem'lin.ol'o.gist, n. کرم‌لین‌شناس**\* krep.lach (krep'lākh) n.pl.**

(خوراک‌پزی یهودی) کریلاخ (گوشت خرد کرده یا پنیر که در لایه‌ای از خمیر پیچیده و در آب کم می‌جوشانند)

**krieg.spiel (krēg'spēl) n.**

(ارتش: تمرین و آموزش فنون جنگ با قرار دادن محسمه‌های بسیار کوچک سرباز و تانک و غیره بر روی نقشه) جنگ‌بازی

**Kriem.hild (krēm'hilt) n.**

(افسانه‌ی نورس) کریم هیلد (زن زیگفرد)

**krill (kril) n., pl. krill**

(جانور) کریل (سخت‌پوستان بسیار کوچک و میگو مانند دریایی از راسته‌ی Euphausiacea)

**krim.mer (krim'ər) n.**

پوست قرمکل کریمه (که از گوسفندان کریمه به دست می‌آید)

**kris (krēs) n.**

کریس (خنجر مردم ماله یا مالایا که لبه‌ی کنکره‌دار دارد)

**Krish|na (krish'nā) n.**

(سانسکریت) کریشنا (خدای هندوها)

**Krish'na.ism, n.**

کریشناگرایی

**Krlish|na (krish'nā)**

رود کریشنا (که به خلیج بنگال می‌ریزد - هند)

**Kris.ten (kris'tən)**

اسم خاص مؤنث (Kristin هم می‌نویسند)

**Kri.voi Rog (kri voi'rōg) n.**

شهر کریوی روگ (در جنوب جمهوری اوکراین)

**kro|na (krō'nā) n., pl. kro'nor' (-nōr')**

(واحد اصلی پول کشور سوئد) کُرُونا

**kró|na (krō'nā) n., pl. kro'nur (nər)**

(واحد اصلی پول کشور ایسلند) کُرُونا

**kro|ne (krō'nā) n., pl. kro'ner**

(یکان اصلی پول کشور نروژ) کُرُون

**Kru|ger.rand (krōō'gə rand) n.**

کروگراند (سکه‌ی زرین افریقای جنوبی)

**kryp.ton (krip'tān) n.**

(شیمی) کریپتون (گاز کمیاب - نشان: Kr, وزن اتمی: ۸۳/۸۰, شماره‌ی اتمی: ۳۶, چگالی: ۳/۷۲۲ g/l, نقطه‌ی گداز: ۱۵۶/۶°C, نقطه‌ی جوش: ۱۵۲/۳°C)

**KS Kansas**

مخفف: ایالت کانزاس

**Kshat.rl|ya (kə shat'rē yə) n.**

(در میان هندوها) طبقه‌ی کِشاتریا (کاست یا رسته‌ی نظامیان که یک درجه از برهمن‌ها پایین‌تر بودند)

**kt 1- karat(s) 2- kiloton(s) 3- knot(s)**

مخفف: ۱- قیراط ۲- کیلوژن ۳- گره دریایی

**Kt**

مخفف: Knight

**Kua|la Lum.pur**

شهر کوالالامپور (پایتخت کشور مالزی)

**Ku.ban (kōō ban) n.**

رود کوبان

(که از شمال قفقاز به دریای آزوف می‌ریزد - روسیه)

**Ku.blai Khan (kōō'blī kǎn) c. 1216-94**

کوبلای‌خان (نواده‌ی چنگیزخان و بنیانگذار سلسله‌ی مغول در چین) (Kubla Khan هم می‌نویسند)

**ku.chen**

(شیرینی‌پزی) کوچن (کیک آلمانی دارای کشمش و گردو)

**Ku.ching (kōō'chīn)**

کوجینگ (پایتخت: ساراواک - کشور مالزی)

**ku.dos**

ستایش، بزرگداشت، افتخار، نیکنامی، پاداش عمل خیر، تجلیل

**ku|du (kōō'dōō) n., pl. -dus' or -|du'**

(جانور) کُودو (کوزن افریقایی از جنس Tragelaphus که قهوه‌ای مایل به

خلکستری است و در پشتش راه‌راه‌های سفید دارد)

**\* kud|zu (kood'zōō) n.**

(گیاه) کُودزو (گیاه زود گستر و پایا و تاک مانند به نام Pueraria lobata خانواده‌ی pea - در اصل بومی ژاپن)

**Ku.fic (kōō'fik) adj.**

(عربی) خط کوفی

**ku.gel (kōō'gəl) n.**

(خوراک‌پزی یهودی) کُوگل (کوفته‌ی سیب‌زمینی)

**Kul.by.shev (kwē'bi shef')**

شهر کوبی‌شِف (در کنار رود ولگا - روسیه)

**\* Ku Klux (kōō'klus) n.**

مخفف: Ku Klux Klan

**\* Ku Klux.er (kōō'klus'ər)**

عضو گروه کوکلاکس کلان

**\* Ku Klux Klan (kōō'klus'klan) n.**

۱- گروه کوکلاکس کلان (پس از جنگ‌های داخلی در جنوب ایالات متحده به وجود آمد و هدفش حفظ برتری سفیدان بر سیاهان بود) ۲- سازمان پنهانی نژادپرستان سفیدپوست (در ۱۹۱۵ در شهر آتلانتا تأسیس شد)

**kuk.rl (kook'rē) n.**

(خنجر دراز و خمیده کورخاهای نپال) کوکرِی

**ku.lak (kōō'lāk) n.**

(روسیه) کولاک (کشاورز زمین‌دار که بلشویک‌ها آنها را نابود کردند)

**Kul.tur (kool'tōōr) n.**

(آلمانی) فرهنگ (به ویژه عرف پر انضباط و بی‌گذشت نازی‌ها)

**ku.miss (kōō'mis) n.**

(از ریشه‌ی ترکی) ۱- قمیز (شیر مادیان یا شتر که تاتارها تخمیر کرده و به عنوان مشروب می‌آشامند) ۲- شیر گاو تخمیر شده (koumiss هم می‌نویسند)

**kum.quat** (kum'kwät') n. ۱- (گیاه) درخت کُوم کوات (جنس Fortunella خانوادہی rue و بومی کشور چین و آسیای جنوب خاوری) ۲- میوه‌ی این گیاه  
**kung fu** (koŋ'fʊ') (کونگ‌فو ورزش پداقتدی چینی)

### Kun.lun Mountains

کوه‌های کون‌لون (در باختر کشور چین)  
**Kun.ming** (koon'miŋ') (شهر کون‌مینگ (پایتخت استان یونان - چین))

\* **kunz.ite** (koonts'it') n. (گوهرشناسی) کونتزیت (نوعی spodumene) (چینی)  
**Kuo.min.tang** (kwō'min taŋ') (کومین تانگ (نام حزبی که در ۱۹۱۱ تأسیس شد و بعداً به رهبری چین‌کای‌چک جزیره‌ی تایوان را به دست آورد))

**Ku|ra** (koo rä') (رود کورا (در شمال رود ارس))  
**Kurd** (kurd) n. کُرد (کردها مردم ایرانی‌نژاد هستند که در شمال غرب ایران و جنوب شرقی ترکیه و شمال عراق و شرق سوریه زیست می‌کنند)

**Kurd.ish** (-ish) n., adj. ۱- وابسته به کُردها و فرهنگ آنها. کُردی ۲- زبان کُردی (از گویش‌های ایرانی)

**Kur.dis.tan** (kər'di stan') (کردستان (سرزمینی در جنوب شرقی ترکیه و شرق سوریه و شمال عراق و شمال غربی ایران که زیستگاه مردم ایرانی‌نژاد کُرد است))

**Ku.ril** (or **Ku.rile**) **Islands** (kōō'ril) (آبخست کروه (مجمع‌الجزایر) کوریل (میان کامچاتکا و هوکایدو - متعلق به روسیه))

**kur.ra.jong** (kər'ə jōŋ') n. (گیاه) کوراجونگ (نام چند گونه گیاه استرالیایی به ویژه *Brachychiton populneum* که از لیف آنها زیلو و تور و غیره می‌سازند)

**kur.ta** (kurt'ə) n. (پیراهن کشاد و سفیدی که تا زانو می‌رسد و مردان و زنان هندی می‌پوشند) کورتَه (در منحنی‌ها و نمودارهای آماری و غیره) میزبان تیزی اوج منحنی (که گسترده‌گی و میزان فراوانی میانگین را نشان می‌دهد)

**ku|ru** (kōō'rōō') n. (پزشکی) هذیان قضیب (بیماری لرزش، گُورو (بیماری تباهگر سلسله‌ی اعصاب که در میان بومیان کینه‌ی نو دیده شده است))

**ku.rus** (koo rōōsh') n., pl. -rus' (کروش (واحد پولی ترکیه برابر با یک صدم لیره)، کوروش **Kush** (kush) Cush ← **Kush.it'ic** (-it'ik) adj., n. Cushite ← **Kus.ko.kwlm** (kus'kə kwim') (رود کوسکو کویم (در آلاسکا))

**Kutch** (kuch) ۱- (هند - سابقاً) ایالت کوچ (امروزه جزو ایالت گجرات) ۲- مرداب کوچ (در کرانه‌ی دریای عمان و مرز هند و پاکستان - نام کامل: Rann of Kutch)

**Ku.te|nal** or **Ku.te|nay** (kōōt'n ā') n. ۱- سرخپوست کوتنی (این قبیله در ایالات مونتانا و آیداهو در ایالات متحده و در غرب کانادا زیست می‌کند) ۲- زبان کوتنی (Kootenay هم می‌نویسند)

**Ku.tu.zov** (kə tōō'zōf'), Mikhail Ilarionovich 1745-1813 (میخائیل کوتوزف (سردار روسی که ناپلئون را در سمولنسک شکست داد))

**ku.vasz** (kōō'väs') n., pl. -va|szok' (سگ کوواز (سگ نگهبان و گله‌دار درشت و نیرومند))

**Ku.walt** (kōō wāt') ۱- کشور کویت (۱۷۸۱۸ کیلومتر مربع) ۲- شهر کویت (یا کویت) پایتخت کشور کویت

**Ku.wai'ti** (-wāt'ē) adj., n. اهل کویت، کویتی  
**kV** or **kV** kilovolt(s) مخفف: کیلو ولت  
**kvass** or **kvas** (kə väs') n. کواس (مشروب الکلی و آبجو مانند روسی)

**kvell** (kə vel') vi. (عامیانه) نازیدن (به ویژه نازیدن به موفقیت عضوی از خانواده‌ی خود)، به رُخ دیگران کشیدن، پُز دادن

\* **kvetch** (kə vech') vi., n. (خودمانی) ۱- اصرار کردن ۲- شکایت کردن، غرولند کردن ۳- آدم غرولندو، آدم همیشه ناخشنود، آدم بدقلق

**kW** or **kw** kilowatt(s) مخفف: کیلو وات

**kwa.cha** (kwā'chā') n., pl. **kwa'cha'** (واحد اصلی پول کشورهای زامبیا و مالاوی) کواچا (← جدول: money)

**Kwang.Ju** (gwāŋ'jōō') (شهر گوانگجو (در جنوب باختری کره‌ی جنوبی))

**kwan|za** (kwān'zā') n., pl. **kwan'zas'** (واحد اصلی پول کشور آنکولا) کوانزا (← جدول: money)

**kwa.shi.or.kor** (kwā'shē ōr'kōr') n. (پزشکی) کواشیشورکور (بیماری ناشی از سوء تغذیه در کودکان که نشانه‌ی آن کم‌رشدی و بادرده‌گی شکم و غیره است)، دیستروفی تغذیه‌ای

**kWh, kwh, kWhr, or kWhr** kilowatt-hour مخفف: کیلووات - ساعت، کیلووات در ساعت

**KY** or **Ky** Kentucky مخفف: ایالت کنتاکی

\* **ky.ack** (kī'ak') n. (غرب - آمریکا) خرچین

**ky|ak** (kī'ak') n. kayak ← **ky.an.ize** (-nīz') vt. -ized', -iz'ing (برای جلوگیری از پوسیدگی) چوب را به کلرید جیوه آغشتن

**kyat** (kyät) n. (واحد اصلی پول کشور برمه یا میانمار) کیات (← به جدول: money)

**Kyd** (kid), Thomas 1558-94 (توماس کید (نمایشنامه نویس انگلیسی))

**Kyle** (kil) اسم خاص مذکر و مؤنث



**ky.llx** (kī'liks') n., pl. **ky.ll.kes**

(یونان باستان) جام شراب دارای دو دستگیره و پایه‌ی بلند



**ky.mo.gram**

(kī'mō gram') n.

(زیست‌شناسی) کوهه نگاره، موج نگاره

**ky.mo.graph** (-graf') n. (زیست‌شناسی):

دستگاهی که حرکات موج مانند عضله یا نبض و غیره را بر استوانه‌ای ثبت می‌کند (کوهه‌نگار، موج‌نگار)

**ky'mo.graph'ic**, adj. کوهه نگاشتی

**ky.mog.ra.phy** (kī māg'rə fē) n. کوهه نگاری

**Kym.ric** (kim'rik) adj., n. Cymric ←

**Kym|ry** or **Kym|rl** (-rē) n., pl. -|ry, -|rl, or -|ries Cymry ←

**ky|nar** (kī'nār') (نام بازرگانی) کینار

(صمغ مصنوعی مقاوم در مقابل حرارت و مواد شیمیایی)

**Kyo|to** (kē'ōt'ō)

شهر کیوتو (پایتخت پیشین ژاپن)

**ky.pho.sis** (kī fō'sis) n.

(پزشکی) کوژپشتی، قوز

**ky.phot'ic** (-fāt'ik) adj. کوژ پشت

**Kyr|l|e e|le|l.son**

(kir'ē ā'ā lā'ē sōn') ۱- (به ویژه در عشای

ربانی کلیسای کاتولیک) سرودی که با این واژه‌ها آغاز

می‌شود: خداوندا به ما رحم کن ۲- موسیقی این سرود

**Ky.the|ra** (kē'thi rä') Cythera ←

**Kyu.shu** (kyōō'shōō')

آبخست کیوشو (یکی از چهار جزیره‌ی اصلی ژاپن)

# L 1

**I or L (el) adj., n., pl. I's or L's**

۱- دوازدهمین حرف الفبای انگلیسی (برابر با «ل»)، **إل**  
۲- صدای این حرف (مثلاً **L** در واژه‌ی love) -۲ حرف  
چاپی **إل** ۳- به شکل "**L**" -۵ (در فهرست یا رده و غیره)  
دوازدهمین

**L (el) n., pl. L's**

۱- (معماری) ضمیمه‌ی ساختمان که آن را به شکل "**L**" در  
می‌آورد ۲- (اعداد رومی) پنجاه ۳- راه‌آهن هوایی  
پیشوند: (شیمی) دارای اتم‌هایی که

به‌طور نامرتب در اطراف یک اتم کربن قرار دارند  
**L** 1- land 2- latitude 3- large 4- law 5- leaf 6- left  
7- length 8- line 9- lira 10- liter(s) 11- loss(es)

مخفف: ۱- زمین ۲- عرض جغرافیایی ۳- بزرگ ۴- حقوق  
۵- برک ۶- چپ ۷- درازا ۸- خط ۹- لیتره ۱۰- لیتر  
۱۱- زیان

**L** 1- inductance 2- latent heat 3- length 4- lira;  
lire 5- liter(s) 6- longitude 7- loss(es) مخفف:

۱- (برق) رسانایی ۲- (فیزیک) گرمای نهان ۳- درازا  
۴- لیتره ۵- لیتر ۶- طول جغرافیایی ۷- زیان، خسارت

**la<sup>1</sup> (lä, lô) interj.**

(محلی - ندا به نشان شگفتی یا تأکید) ببین، بنگر! آه! او!  
**la<sup>2</sup> (lä) n.** (موسیقی) لا (نت ششم)

**La** 1- Lamentations 2- lanthanum 3- Louisiana  
مخفف: ۱- (انجیل) کتاب مراثی ۲- (شیمی) لانتانیم ۳- ایالت  
لوئیزیانا (امریکا)

**LA** 1- Los Angeles 2- Louisiana مخفف: ۱- شهر  
لوس‌آنجلس (کالیفرنیا) ۲- ایالت لوئیزیانا (امریکا)

**laa.ger (lä'gər) n., vt., vi.**  
(افریقای جنوبی) ۱- اردو، اُتراق‌گاش ۲- اردو زدن،  
اُتراق کردن

**Laa.land** Lolland ←

**lab (lab) n. laboratory**  
مخفف: (عامیانه) لابراتوار، آزمایشگاه

**Lab** Labrador مخفف: لابرادور

**La.ban (lä'bən)**  
مخفف: (انجیل) لابان (پدر راحیل)

**La.ba|no.ta.tion**  
(به‌ویژه در باله: روش نگارش حرکات رقصگران به کمک  
علامات و غیره) رقص‌نگاری، رامش‌نگاری

**lab|a.rum (lab'ə rəm) n., pl. -|a.ra (-rə)**  
(پرچم یا درفش سواره نظام ارتش روم) درفش عیسی

**lab.da.num (lab'də nəm) n.**

(از ریشه‌ی فارسی) لادن (انگم تیره رنگ که از گیاهان  
به‌دست می‌آید و در عطرسازی و غیره کاربرد دارد)

**lab.e|fac.tion (lab'ə fak'shən) n.**  
(نادر) سستی، تباهی، فروآفتی

**la.bel (lä'bəl) n., vt. -beled or -belled,  
-bel.ing or -bel.ing**

۱- برچسب، اتیکت ۲- قیطان یا روبان که با مهر سربی یا  
لاک و مهر به سند الصاق می‌شود ۳- لقب، عنوان، ویژه نام  
۴- نشان کارخانه یا سازنده‌ی کالا، مارک تجاری، انگ  
۵- سازنده‌ی انگ یا مارک بخصوصی ۶- (زیست‌شناسی)  
← tracer ۷- (معماری) گچبری برجسته در بالای در یا  
پنجره ۸- برچسب زدن، اتیکت‌دار کردن ۹- رده‌بندی کردن،  
لقب دادن، اسم روی کسی یا چیزی گذاشتن ۱۰- (زیست  
شناسی) انگ‌گذاری کردن (از طریق ایزوتوپ‌های تابشگر)  
● he read the label on the bottle carefully

او با دقت برچسب بطری را خواند

● she was labeled "thief" اسم او را «دزد» گذاشته بودند

**la'beler or la'bel.er, n.**

برچسب‌گذار، اتیکت‌الصاق‌کن

**la.bel.lum (lə bel'əm) n., pl. -bel'|la (-ə)**  
(گیاه - در آرکیدها) زیر کلبرک، رفچه

**la.bi|a (lä'bē ə) n.** labium جمع واژه‌ی:

**la.bi|al (-əl) adj., n.**

۱- لبی، لبچه‌ای ۲- (آواشناسی) ادا شونده توسط هر دو لب  
(مانند **B** و «او»)، آوای لبی ۳- ← Flue pip

به‌طور لبی

**la.bi.al.ize (-iz') vt. -ized', -iz'ing**

(آواشناسی) با دو لب ادا کردن، لبی کردن

**la'bi.ali.za'tion, n.** لبی‌سازی

**labla ma.jo|ra (mə jôr'ə)**

(کالبد شناسی) لبینه‌ی بزرگ، لبچه‌ی بزرگ

**labla ml.no|ra (mī nôr'ə)**

(کالبد شناسی) لبینه‌ی کوچک، لبچه‌ی کوچک

**la.bi.ate (lä'bē it) adj., n.**

۱- لب‌مسانند، لب‌سان، لب‌دیس ۲- لب‌دار ۳- (گیاه) از  
خانواده‌ی نعنای، نعنای، دارای کاسه کل یا جام کل لب‌دار یا  
شکافته

**la.bile (lä'bəl) adj.**

ناپایا، ناپایدار، غیر ثابت، متغیر

**la.bil.ity (lä bil'itē) n.** ناپایداری، عدم ثبات

## la|bl|o- (lā' bē ō)

پیشوند: لبی، لب، لب و - [labiodental]

la|bl|o.den.tal (lā' bē ō' dent' l) adj., n.

(آواشناسی) لبی - دندانی، لب و دندانی، صدای لبی - دندانی

la|bl|o.na.sal (-nā' zəl) adj., n.

(آواشناسی) لبی و خیشومی، لبی - خیشومی، صدای لبی -

خیشومی

la|bl|o.ve|lar (-vē' lər) adj., n.

(آواشناسی) لبی و نرمکامی، لبی - نرمکامی، صدای لبی -

نرمکامی

la.bl|um (lā' bē əm) n., pl. -bl|a (-ə)

۱- لب، لیچه، لوجه (اندام یا سازواری لب مانند)، لبینه

۲- (گیاه - جانور) لیچه‌ی جام، زیر لیچه

● labia majora

لب بزرگ فرج، لبینه بزرگ

● labia minora

لب کوچک فرج، لبینه کوچک

la.bor or la.bour (lā' bər) n., vi., vt.

۱- کار ۲- کارگران، کارگر (در برابر: کارفرما)، نیروی کار

۳- اتحادیه‌های کارگری ۴- زحمت، کار شاق ۵- زایمان،

وضع حمل، زایمان کردن ۶- کار کردن، رنجبری کردن ۷- با

زحمت انجام دادن، جان کندن، رنج کشیدن ۸- (مطلبی را

بیش از اندازه) شرح و بسط دادن، (زیاده) تکرار کردن

۹- وابسته به کار و کارگر ۱۰- (انگلیس - L بزرگ) حزب

کارگر

● miners labored all day

معنجان تمام روز سخت کار کردند

● she is in labor

در حال زایمان است

● skilled labor and physical labor

کار(های) تخصصی و کار(های) بدنی

lab|o.ra.tor|y (lab' ə rə tōr' ē,

lə bōr' ə tō ri) n., pl. -ries adj.

۱- آزمایشگاه، لابراتوار ۲- کلاس آزمایشگاه

۳- آزمایشگاهی، وابسته به آزمایشگاه، تجربی، آزمایشی،

آروینی

## \* Labor Day

(امریکا و کانادا) روز کارگر (نخستین دوشنبه‌ی سپتامبر)

la.bored (lā' bōrd) adj.

۱- پر زحمت، همراه با کار و زحمت، دشوار ۲- خاکی از

تقلای زیاد و بی‌بازده، سنگین، ثقیل

la.bor|er (lā' bər ər) n.

۱- کارگر، زحمتکش ۲- عمله، فعله (کارگر ناآموخته)،

شاگرد (انگلیس: labourer)

la|bor-in|ten|sive (-in ten'siv) adj.

(وابسته به صنایعی که نیاز به کارگر زیاد دارند - در برابر:

capital-intensive یا صنایع و اموری که نیاز به سرمایه‌ی

زیاد دارند) پُر کارگر، کارپر، کارگیر

la.bo.ri.ous (lə bōr' ē əs) adj.

۱- دشوار، پُر زحمت، نیازمند به کار شدید، شاق، توانفرسا

۲- سختکوش، پرکار، ساعی، گوشا ۳- (کنایه‌آمیز) انجام

شده با کوشش زیاد و نتیجه‌ی بد

● rebuilding the village after the flood was a

بازسازی دهکده پس از آن سیل کار طاقت فرسایی بود laborious task

la.bo'ri.ously, adv.

با زحمت، با مشقت، با کار زیاد، با جان کندن

la.bo'ri.ous.ness, n.

دشواری، توانفرسایی

\* la.bor.ite (lā' bər' it' ) n.

۱- عضو حزب یا گروه کارگری ۲- (انگلیس: Labourite)

عضو حزب کارگر

## labor of love

کار به‌خاطر عشق و علاقه (نه به‌خاطر پول)، کار عشقی

## labor party

۱- حزب کارگری ۲- (انگلیس: Labour Party) حزب کارگر

la|bor-sav|ing (lā' bər sāv' ing) adj.

کاراندوز، کار کاه، کاهنده‌ی کار

## \* labor union

اتحادیه‌ی کارگری

la.bour (lā' bər) n., vt., vi.

(انگلیس) ← labor

la.bra (lā' brə) n.

جمع واژه‌ی: labrum

Lab.ra.dor (lab' rə dōr' ) n.

۱- لابردور (بخشی از استان نیوفوندلاند - کانادا)

۲- آب‌بست‌سان (شبه جزیره‌ی) لابردور (بخشی از شرق

کانادا که میان خلیج هودسن و اقیانوس اطلس قرار دارد)

۳- (L بزرگ) ← Labrador retriever

Lab.ra.dor.ean or Lab.ra.dor.ian

اهل لابردور، لابردوری (lab' rə dōr' ē ən) n., adj.

## Labrador Current

آب‌گشت لابردور، جریان لابردور (جریان آب‌های قطبی که از

جزیره‌ی بافین به سوی جنوب روان است و به گلف‌استریم

Gulf Stream ملحق می‌شود)

lab.ra.dor.ite (lab' rə dōr' it' ) n.

(سنگ شناسی) لابردوریت (نوعی فلدسپار رنگین)

## Labrador retriever

(سگ) بازآور لابردور، لابردور رتریور (سگ میانه اندام و

کوتاه موی که برای بازآوری شکار تربیت می‌شود)

la.bret (lā' bret) n.

(تربیتی از چوب یا

استخوان که برخی سرخپوستان آمریکای جنوبی از لب

سوراخ شده‌ی خود می‌آویزند) لب‌آویز، لب‌آذین

la.brum (lā' brəm) n., pl. la.bra (lā' brə)

(به‌ویژه در بند پایان) زَتر لب، لب بالایی، فراز لب، لُک

la.brus|ca (lə brus' kə) adj.

وابسته به انگور ترش (fox grape)

la.bur.num (lə bər' nəm) n.

(گیاه) جنس لابورنم (درختان و بُته‌های خانواده‌ی pea)،

جنس گیاه پروانه، درخت پروانه

lab|y.rlnth (lab' ə rinth' ) n.

۱- ماز، پیچراه، پیچراه ۲- (کالبد شناسی) گوش درونی،

گوش داخلی، پیچال ۳- (مجازی) هر چیز پیچاپیچ‌دار،

مارپیچ، شکنج، گنج‌کننده، کلاف سر در گم، مخمصه

lab|y.rln.thine (lab' ə rin' thin) adj.

۱- وابسته به ماز (یا پیچراه)، پیچراهی، تودرتو و پیچیده،

مازمانند، پیچراه‌سان، مازی شکل، مارپیچی، حلزونی

۲- وابسته به گوش درونی، پیچالی (labyrinthine) و

(labyrinthin هم می‌گویند)

**lab|y.rin.thl.tls** (lab'ə rin thīt'is) n.

(پزشکی) آماس گوش درونی (معمولاً همراه با سرگیجه)

**lac** (lak) n.

(از ریشه‌ی فارسی) ۱- لاک (ماده‌ی انگم ماندنی که از بدن برخی حشرات به ویژه Laccifer lacca می‌تراود و از آن لاک کلک و غیره می‌سازند) ۲- lakh

**Lac.ca.dive Islands**

آبخست گروه

(مجمع‌الجزایر) لاکودیو (در کرانه‌ی باختری هندوستان)

**lac.co.lith** (lak'ə lith') n.(زمین‌شناسی) لکن  
سنگ (توده‌ای از سنگ‌های نفوذی که در میان سنگ‌های رسوبی قرار گرفته و آنها را برآمده کرده است)، لاکولیت**lace** (lās) n., vi., vt. **laced**, **lac'ing**

۱- بند، نوار، یراق، زهوار، قیطان ۲- توری، پارچه‌ی تور دوزی شده ۳- (کفش و شکم‌بند زنانه و غیره) با بند محکم کردن، بنددار کردن ۴- به‌هم بستن، درهم بافتن ۵- با یراق (یا توری) آراستن، سوزن دوزی یا ملیله دوزی کردن ۶- شلاق زدن ۷- محکم زدن ۸- (به آشامیدنی) مشروب الکلی افزودن ۹- شکست دادن ۱۰- (با: into) حمله کردن

● the child has learned how to lace his shoes

کودک یاد گرفته است که چگونه بند کفش‌هایش را ببندد

**Lac.e|dae.mon**

Sparta ←

**Lac'edae.mo'nian** (-di mō'nē ən) adj., n.

اسپارتی، اهل اسپارطا (در یونان باستان)

**lac.er.ate** (las'ər āt') adj., vt. **-at'ed**,**-at'ing**

۱- دریدن (به‌طور ناهموار)، لته‌دار کردن، پاره‌پاره کردن، لت‌وپار کردن، ریش‌ریش کردن، پاره‌پاره کردن ۲- (احساسات و غیره) جریحه‌دار کردن، آزردن، عذاب دادن ۳- ریش، ریش‌ریش، چاک‌چاک، زخمی (بیشتر می‌گویند: lacerated)، لت، لخت ۴- (کیاه) لته‌دار، (دارای) لبه‌ی ناصاف و بریده‌بریده) لت‌لت

**lac'er.able** (-ər ə bəl) adj.

دریدنی، چاک‌دادنی

**lac.er|a.tion** (las'ər ā'shən) n.

۱- عمل دریدن، لت‌وپار سازی ۲- زخم، بریدگی، جراحت

**La.cer|ta** (lə sər'tə)

(نجوم) لیستارگان (مجمع‌الکواکب) چلیپاسه

**la.cer.til.l|an** (las'ər til'ē ən) adj., n.

saurian ←

**lace.wing** (lās'wɪŋ) n.

(حشره) توربال

**lace.work** (-wɜrk) n.

تزئین جامه با تور و قیطان، توردوزی

**lach|es** (lach'iz) n.

(حقوق) قصور، سهل‌انگاری، نیکول

**Lach.e|sis** (lak'i sis)

(اسطوره‌ی یونان و روم) لکی سیس (یکی از سه خواهری که طول عمر انسان را تعیین می‌کند)

**lach.ry.mal** (lak'ri mæl) adj., n.

۱- اشک‌مانند، اشک‌سان، اشک‌آور، اشکی، اشکین

lachrymatory ← ۲- lacrimal ←

**lach.ry.ma.tor** (lak'ri māt'ər) n.

اشک‌آور (مثلاً گاز اشک‌آور)، اشک‌انگیز، اشک‌زا

**lach.ry.ma.to|ry** (-mə tōr'ē) adj., n., pl.

تنگ‌اشک (تنگ‌های کوچکی که در گورهای روم باستان یافت می‌شود و سابقاً می‌پنداشتند که برای گردآوری اشک عزاداران بوده است)

**lach.ry.mose** (-mōs') adj.

۱- پراشک، زود گریه، اهل گریه و زاری، اشکبار، زود اشک

۲- غم‌انگیز، اشک‌انگیز، گریه‌آور، گریه‌ناک، اشک‌آور

**lach'ry.mose'ly**, adv.

با اشک، با گریه و زاری

**lac|i.ly** (lās'ə lē) adv.

با طرح ملیله دوزی یا

توری دوزی شده، با طرح یراقی (← lace)

**lac|i.ness** (lās'ē nis) n.

حالت یا ویژگی

توری دوزی یا ملیله دوزی، یراق دوزی شدگی (← lace)

**lac.ing** (lās'ɪŋ) n.

۱- عمل بند زدن (به کفش و غیره)، بنددار کردن ۲- کتک، گوشمالی ۳- بند (مثلاً بند کفش یا بند تنبان)، ریسمان

۴- یراق، قیطان، زردوزی ۵- مقدار کم (به ویژه کمی مشروب الکلی یا ادویه و غیره که به چیزی زده شود)

**la.cin|i.ate** (lə sin'ē it) adj.

۱- حاشیه‌دار، کناره‌دار ۲- (کیاه) کافته، چاک‌چاک، چاکیده

(lacinated هم می‌گویند)

**la.cin'ia'tion**, n.

کافتنی، حاشیه، چاک

**lack** (lak) n., vt., vi.

۱- کمبود، کمداشت، کمداشتن، کمبود داشتن، کسرداشتن ۲- نداشتن، فقدان، نداشت، نایابی ۳- نیاز داشتن، بی‌بهره بودن

**lack-** (lak)

پیشوند: کم‌دار، دارای کمبود، ندار، بی [lackuster]

**lack|a.dai.si.cal** (lak'ə dā'zi kəl) adj.

بی‌علاقه، بی‌اشتیاق، بی‌حال، وارفته

**lack'a.dai'.si.cally**, adv.

با بی‌علاقگی

**lack|a.day** (lak'ə dā') interj.

(قدیمی - ندا) افسوس، هی‌ها

**lack|ey** (lak'ē) n., pl. **-eys** vt., vi. **-eyed**,**-ey.ing**

۱- نوکر، فراش ۲- چاکر، چاپلوس ۲- (نادر) نوکری کردن، چاپلوسی کردن

**lack.lus.ter** (lak'lus'tər) adj., n.

۱- کم‌نور، کدر، گرفته ۲- ملالت‌انگیز، خسته‌کننده

(lacklustre هم می‌نویسند)

**La.co.ni|a** (lə kō'nē ə)

۱- (یونان باستان) سرزمین لاکونیا (مرکز آن شهر اسپارت) ۲- (یونان امروز) استان لاکونیا Lakonia هم می‌نویسند

**La.co'nian**, adj., n.

اهل لاکونیا، لاکونیایی

**la.con|ic** (lə kən'ik) adj.

۱- کم‌حرف ۲- موجز (و کمی مبهم)

**la.con'i.cally**, adv.

با کم‌حرفی، به‌طور موجز

**lac|o.nism** (lak'ə niz'əm) n.

۱- ایجاز، فشرده‌گویی ۲- حرف‌موجز، بیان فشرده و مبهم

(laconicism هم می‌گویند)

**lac.quer** (lak'ər) n., vt. (از ریشه‌ی فارسی)  
 ۱- لاک و الکل، جلا lacquer enamel هم می‌گویند) ۲- لاک چینی (انگرم برخی درختان بومی چین و ژاپن به‌ویژه از درختی به نام Taxicondendron verniciflua خانوادگی cashew) ۳- شیه چوبی لاک و الکل‌دار، اسباب چوبی و جلا‌دار ۴- لاک lacquerware و lacquerwork هم می‌گویند) ۵- لاک و الکل زدن

lac'querer, n. متصدی لاک و الکل زدن، جلا انداز  
 ۱- (کالبدشناسی) lac.rl.mal (lak'ri mæl) adj. وابسته به غدد اشکی، اشکی ۲- ← lacrymal

lac.rl.ma.tion (lak'ri mā'shən) n. اشک‌ریزی، اشک تراوی (بهنجار یا نابهنجار)

lac.rl.ma.tor (lak'ri māt'ər) lacrymator ←

lac.rl.ma.to|ry (-mə tō'r'ē) adj., n., pl. -ries lacrymatory ←

la.crosse (lə krōs') n. (ورزش) لاکراس

lact- (lakt) پیشوند:  
 شیر، شیری (پیش از واکه به‌کار می‌رود)

lac.tam (lak'tam') n. (شیمی) لاکتام (انواع ترکیبات چرخه‌ای و آلی دارای NHCO)

lac.ta|ry (lak'tə rē) adj. (نادر) وابسته به شیر، شیری

lac.tase (lak'tās') n. (زیست‌شناسی) لاکتاز (آنزیمی که لاکتوز را تبدیل به گلوکز و گالاکتوز می‌کند)

lac.tate (-tāt') n., vi. -tat'ed, -tat'ing ۱- شیر آوردن، شیر تراویدن (مثلاً پستان مادر) ۲- (شیمی) لاکتات (ملح اسید لاکتیک دارای بنیان منفی و یک ظرفیتی C<sub>3</sub>H<sub>5</sub>O<sub>3</sub>) ۳- (شیمی) ایستر خنثی اسید لاکتیک

lac.ta.tion (lak tā'shən) n. ۱- شیرآوری، شیرتراوری، شیردهی ۲- دوران شیردهی (معمولاً از زایمان تا شیرگیری نوزاد)

lac.ta'tional, adj. وابسته به شیرآوری یا شیردهی

lac.te|al (lak'tē əl) adj., n. ۱- شیر مانند، شیری، شیرسان ۲- (کالبدشناسی) شیرابه، شیرابه راه، تنابه رگ ۳- دارای کیلوس (chyle)، آکنه‌دار، آکنه‌بَر، آکنه‌ای، کیلوسی

lac.tes.cent (lak tes'nt) adj. ۱- شیری شونده، شیرمانند شونده ۲- شیرمانند، شیرسان ۳- (ترشح کننده‌ی شیر) شیرتراو، شیرآور، شیرزا ۴- (گیاه) شیرده‌آور، شیرتروار

lac.tes'cence, n. شیرمانندی  
 lac.tic (lak'tik) adj. شیری، شیردار، به‌دست آمده از شیر

**lactic acid** (شیمی) اسید لاکتیک (CH<sub>3</sub>CHOHCOOH)

lac.tif.er.ous (lak tif'ər əs) adj. ۱- شیرآور، شیر ده، شیر تراو ۲- سازنده‌ی آب‌گونه‌ی

شیرمانند، شیرابه‌ساز

**lac|to-** (lak'tō, -tə) پیشوند: ۱- شیر [lactometer] ۲- (شیمی) اسید لاکتیک، لاکتات [lactobacillus]

lac|to.ba.cil.lus (lak'tō bə sil'əs) n., pl. -cil'illi' (ترکیزه شناسی)

باسیل سازنده‌ی اسید لاکتیک از شیر، لاکتو باسیل

lac|to.fla.vin (-flā'vin) n. riboflavin ←

lac|to.gen|ic (-jen'ik) adj. (دارو یا ماده‌ای که موجب ترشح شیر می‌شود) شیرزا، شیرانگیز

lac.tom.e|ter (lak tām'ət ər) n. (دستگاه سنجش چگالی و میزان چربی و غیره‌ی شیر) شیرسنج، لاکتومتر

lac.tone (lak'tōn') n. (شیمی) لاکتون (استرهای آلی و حل‌قوی که از حذف یک ملکول آب از OH و COOH موجود در اسید هیدروکسی به‌دست می‌آیند)

lac|to.pro.te|in (lak'tō prō'tēn') n. (شیمی - زیست شناسی) لاکتوپروتئین (انواع پروتئین‌های یافت شده در شیر)

lac.tose (lak'tōs') n. (شیمی) لاکتوز، قند شیر، شیر قند

la.cu|na (lə kyō'nə) n., pl. -nas or -nae (-nē) ۱- (به‌ویژه در متن نسخه‌ی خطی یا نوشتار و غیره) افتادگی، حذف شدگی، از قلم افتادگی، سستردگی، ژپش ۲- (زیست‌شناسی) مفاکچه، خفرک، حفره، گدالچه، فرو رفتگی

la.cu.nar (-nər) adj., n., pl. la.cu'nars or lac|u.nar|la ۱- وابسته به از قلم افتادگی یا محو شدگی متن، زُدشی، سستردشی ۲- مفاکچه‌ای، خفرکی (معماری: سقفی که از بخش‌های فرو رفته درست شده است) حفره دار، مُشَبَّک، گودالچه دار ۴- تخته یا بخش فرو رفته‌ی سقف (lacunal هم می‌گویند)

la.cu.nose (-nōs') adj. ۱- (متن) پر از افتادگی، پر از قلم خوردگی ۲- (استخوان) پر مفاکچه، پر خفرک

la.cus.trine (lə kus'trin) adj. ۱- وابسته به دریاچه، دریاچه‌ای ۲- یافت شونده در دریاچه، دریاچه‌زی، دریاچه روی

lac|y (lās'ē) adj. lac'|l.er, lac'|l.est ۱- وابسته به تور زینتی یا یراق ۲- دارای طرح توری و زیبا ۱- پسر، نوجوان

lad (lad) n. ریکا، کلوک، لُند ۲- (عامیانه - محبت‌آمیز) مرد

lad|a.num (lad'ə nəm) n. labdanum ←

lad.der (lad'ər) n., vt., vi. ۱- نردبان ۲- (مجازی) وسیله‌ی ترقی ۳- مراحل پله مانند، زینه‌های قرازین ۴- (انگلیس) دررفتگی (جوراب زنانه) ۵- (انگلیس - جوراب) دررفتگی، دررفتگی پیدا کردن (صنلی که

پشتی آن صاف و نردبان مانند است) پشت نردبانی

۱- نردبان ۲- (مجازی) وسیله‌ی ترقی ۳- مراحل پله مانند، زینه‌های قرازین ۴- (انگلیس) دررفتگی (جوراب زنانه) ۵- (انگلیس - جوراب) دررفتگی، دررفتگی پیدا کردن (صنلی که

پشتی آن صاف و نردبان مانند است) پشت نردبانی

۱- نردبان ۲- (مجازی) وسیله‌ی ترقی ۳- مراحل پله مانند، زینه‌های قرازین ۴- (انگلیس) دررفتگی (جوراب زنانه) ۵- (انگلیس - جوراب) دررفتگی، دررفتگی پیدا کردن (صنلی که

پشتی آن صاف و نردبان مانند است) پشت نردبانی

۱- نردبان ۲- (مجازی) وسیله‌ی ترقی ۳- مراحل پله مانند، زینه‌های قرازین ۴- (انگلیس) دررفتگی (جوراب زنانه) ۵- (انگلیس - جوراب) دررفتگی، دررفتگی پیدا کردن (صنلی که

پشتی آن صاف و نردبان مانند است) پشت نردبانی

۱- نردبان ۲- (مجازی) وسیله‌ی ترقی ۳- مراحل پله مانند، زینه‌های قرازین ۴- (انگلیس) دررفتگی (جوراب زنانه) ۵- (انگلیس - جوراب) دررفتگی، دررفتگی پیدا کردن (صنلی که

پشتی آن صاف و نردبان مانند است) پشت نردبانی

## ladder stitch

(سوزن‌دوزی و

ملیله‌دوزی و غیره) کوک نردبانی، بخیه نردبانی

## ladder (truck)

hook and ladder ←

lad.dle (lād'ē) n. (اسکالند) پسر بچه، ریکاجان

lade (lād) vt., vi. lad'ed or lad'en,

lad'ing

۱- بار کردن

۲- با ملقه برداشتن یا کشیدن (ladle هم می‌گویند)

lad'en<sup>1</sup> (lād'n) adj.

۱- بار شده، بارگیری شده ۲- گران‌بار، زیر بار (چیژی)

lad'en<sup>2</sup> (lād'n) vt., vi. lade ← (نادر)

la-di-da (lā'dē dā') adj., interj., n.

(عامیانه) ۱- (کسی که با لفظ قلم یا خیلی مصنوعی و با ژست حرف می‌زند) مغلق‌گو، پژو، پژی ۲- طرز حرف زدن پر ژست و افاده، ناز و غمزه در حرف زدن ۳- (ندا) آره جوئی! (la-de-da هم می‌نویسند)

## \* Ladies' Day

(امریکا)

روز ورود مجانی برای بانوان (به نمایش یا مسابقه)

## ladies' room

مستراح زنانه

## la|dies'-tress|es

(گیاه) چنبره‌ای، زلف خاتون (گیاهان جنس *Spiranthes*)

## La.din (lə dēn') n.

(زبان‌شناسی) ۱- لیدین (کوش مشتق از لاتین که در تیروول رواج دارد) ۲- کسی که به این کوش تکلم می‌کند

## lad.ing (lād'in) n.

۱- عمل بار کردن،

بارگیری ۲- بار، محموله، کالای بار شده

## la.di|no (lə dē'nō) n.

(گیاه)

شبدر سفید (که به عنوان علفه کاربرد دارد)

## La.di|no (lə dē'nō) n.

Judezmo ← ۱-

۲- (امریکای لاتین) آدم دو رکه، آدم چند نژادی

## la.dle (lād'l) n., vt. -dled, -ding

۱- ملقه، چمچه، گُمار، آب‌کردان ۲- (فازکدازی) دیک کدازه، پاتیل بار، بارریز ۳- با پاتیل بُردن ۴- با ملقه کشیدن، با چمچه خالی کردن یا درآوردن ۵- (عامیانه - با: out) حاتم‌بخشی کردن، تعارف یا تعریف دروغی کردن

به اندازه‌ی یک ملقه یا چمچه la'dle.ful', pl. -fuls', n.

## La.do|ga (lā'dō gā'), Lake

دریاچه‌ی لادوگا (مجاور مرز روسیه و فنلاند و بزرگترین دریاچه‌ی اروپا - ۱۸۱۲۹ کیلومتر مربع)

## la.drone (lə drōn') n.

(اسپانیایی) دزد، راهزن

## la|dy (lād'ē) adj., n., pl. -dies

۱- (در مخاطب قرار دادن) بانو، خانم، خاتون ۲- کدبانو، خانه‌دار (بیشتر به این صورت: خانم خانه the lady of the house) ۳- (انگلیس) همسر لرد ۴- زن بلندجاء، خانم اشرافی، علیامخدره ۵- (انگلیس) عنوان بارونس و کنتس و غیره (پیش از نام اول می‌آید)، لیدی ۶- (عامیانه) معشوقه، دوست دختر ۷- زنانه، ویژه‌ی خانم‌ها، زن ۸- (L بزرگ - معمولاً با Our) حضرت مریم

● he began his talk with "ladies and gentlemen..."

او نطق خود را با «خانم‌ها و آقایان...» شروع کرد

## la|dy.bird (beetle) (-būrd')

ladybug ← (به‌ویژه کسی که برای نمایش خیرات می‌کند)

## Lady Bountiful

زن خیر (به‌ویژه کسی که برای نمایش خیرات می‌کند)

## la|dy.bug (-bug') n.

(جانور) کفش‌دوزک، عروسک پشت پرده، خاله پینه‌دوز (سوسک‌های پشت رنگین از تیره‌ی *Coccinellidae*)

## Lady chapel

(در برخی کلیساهای بزرگ) نمازخانه‌ی وقف حضرت مریم

## Lady Day

annunciation ← (انگلیس)

## la|dy.fin.ger (-fin'gər) n.

(شیرینی‌پزی) کیک کوچک

## la|dy.fish (-fish') n., pl. -fish' or

-fish' |es

(جانور) ماده ماهی

(به‌ویژه ماهی خارهای به نام: *Elops saurus*)

## la|dy-in-wait|ing (in wāt'in) n., pl.

la' |dies-in-wait' |ing

(دربار سلطنتی) ندیمه، خادمه

## la|dy-kill|er (-kil'ər) n.

(قدیمی - خودمانی)

مرد محبوب زنان، مرد خوش‌قیافه و گیرا

## la|dy.ilke (-līk') adj.

مثل یک خانم، کدبانو وار، بانو وار، مؤدب و فرهیخته

## la|dy.love (-luv') n.

معشوقه، دوست دختر، محبوبه، دلدار

## Lady of the Lake

(افسانه‌ی شاه آرتور) ویویان (معشوقه‌ی مرلین ساحر)

## la|dy.ship (lād'ē ship') n.

۱- مقام «لیدی» (Lady ←) ۲- (معمولاً L بزرگ - معمولاً با Your یا Her) علیامخدره، سرکار علیه، لیدی

## la|dy-slip|per (-slip'ər) n.

۱- (عامیانه) انواع آرکیده‌هایی که گل‌های آنها شبیه دم‌پایی هستند: کفش ونوس، گل حنا، گل بی‌صبر ۲- (lady's slipper cypripedium) هم می‌گویند

## lady's (or ladies') man

مرد زن دوست،

مرد مؤدب نسبت به زنان و علاقمند به مصاحبت آنان

## lady's room

توالت زنانه، مستراح زنانه

## la|dy's-smock

cuckoo|flower ←

## \* la|dy's-thumb (-thum') n.

(گیاه) چهل گیسو، گیسو عروس، هفت بند شرقی، هفت بند زینتی، گل هفت بند ایرانی (*Polygonum persicaria*) خانواده‌ی *buckwheat*

## la|dy's-tress|es (-tres'iz) n.

ladies' tresses ←

## lae|o.trop|ic (lē'ō trāp'ik) adj.

(به‌ویژه در صدف برخی شکم‌پایان) چپ پیچ (دارای مارپیچ به سمت چپ) (در برابر: راست‌پیچ *dextrotropic*)

## La.er.tes (lā'ər'tēz')

۱- (اسطوره‌ی یونان) لرتیز (پدر اودیس) ۲- (نمایشنامه‌ی هملت اثر شکسپیر) لرتیز (برادر اوفلیا)

## la.e|trile (lā'ə tril') n.

لتریل (دارویی که از مغز بادام و زردآلو و غیره می‌گیرند و ادعا می‌کنند در مبارزه با سرطان مؤثر است)

lae|vo- (lē'vō) levo- ←

La.fa.yette (lā'fē et') 1757-1834

مارکی دو لافایت (دولتمرد و سالار فرانسوی که در انقلاب آمریکا به سود آمریکائیان جنگید)

\* Laf.fer Curve (laf'ər)

(اقتصاد) منحنی لایفر (که نشان می‌دهد افزایش زیادی مالیات موجب کم شدن فعالیت اقتصادی و در نتیجه کاهش درآمد دولت می‌شود)

La Fon.taine (lā'fān tān') Jean de 1621-

ژان دولافونتن (شاعر و حکایت‌نویس فرانسوی) 95

lag<sup>1</sup> (lag) n., vi. lagged, lag'ging

۱- (با: behind) عقب بودن، عقب افتادن، لنگ کردن ۲- کم شدن، فروکش کردن، ضعیف شدن ۳- عقب افتادگی، عقب ماندگی، واماندگی، گندی، واپس ماندگی ۴- (خودمانی) زندانی دراز مدت، زندانی حرفه‌ای، زندانی سابقه‌دار ۵- فاصله‌ی زمانی (میان دو رویداد)

• they lag in production of bicycles

کندی در تولید دوچرخه

lag<sup>2</sup> (lag) n., vt. lagged, lag'ging

۱- (دیگ بخار و لوله آب کرم و غیره را) با عایق پوشاندن، عایق بستن ۲- عایق (لوله و دیگ بخار و غیره)، پوشش

lag<sup>3</sup> (lag) n., vt. lagged, lag'ging

(انگلیس - خودمانی) ۱- بازداشت کردن ۲- زندانی کردن ۳- زندانی، زندانی سابق (معمولاً می‌گویند: old lag) ۴- دوران زندان، مدت زندان

lag|an (lag'ən) n.

(حقوق کشتیرانی) کالا یا محموله‌ای که نام صاحب آن را بر گوی شناساوری می‌نویسند و به آن می‌آویزند و به دریا می‌اندازند تا بعداً شاید به صاحب آن مسترد شود

lag bolt lag screw ←

\* la.ger (beer) (lā'gər) آبجو (نوعی آبجو که در حرارت کم چندین ماه انبار شده است تا کهنه شود)

lag.gard (lag'ərd) n., adj.

۱- کندکار، بی‌حال، آدم کند دست ۲- دیرآیند، از قافله عقب، وامانده

lag'gardly, adv., adj.

lag.ger (lag'ər) n.

(شخص یا دستگاه) کندکار، از قافله عقب

lag.ging (lag'ing) n.

۱- عایق برای بستن دور لوله‌ی آب کرم و دیگ بخار و غیره، عایق‌بندی ۲- (معماری) چارچوب زیر تاق ضربی

۳- (معدن) تخته‌هایی که با آن تاق معدن را می‌پوشانند

\* la|gnlappe or la|gnappe (lan yap') n.

۱- (جنوب ایالات متحده) جایزه‌ای که به همراه کالای خریداری شده به مشتری می‌دهند ۲- انعام، شاگردانه

lag|o.morph (lag'ə mōrf') n.

(جانور) خرگوشی (جانوران رسته‌ی خرگوشیان یا Lagomorpha که خرگوش جزو آنان است)

lag'o.mor'phic, adj. وابسته به خرگوشیان

la.goon (lā'gōon') n. ۱- (دریاچه‌ی کم ژرفا

که به دریاچه‌ی بزرگتر یا دریا راه دارد) خفتاب

۲- دریاچه‌ی مرجانی، کولاب ۳- تالاب، ایستاب، مرداب

La.gos (lā'gās')

شهر لاگوس (پایتخت کشور نیجریه)

lag screw

la.har (lā'hār') n. پیچ چوبی

۱- (جریان کل و کدازه‌ی سفت شده و خاکستر که از آتشفشان جاری می‌شود) کلرود

۲- رسوب یا ته نشست کلرودی

lah-di-dah or lah-de-dah

(lā'dē dā') adj., n., interj.

la-di-da ←

La.hore (lā'hôr') شهر لاهور (در پاکستان)

la|ic (lā'ik) adj., n.

دنیوی، غیرمعمم، غیرکشیش (در مقابل: روحانی، غیر روحانی، وابسته به غیرکشیشان laical هم می‌گویند)

la|i.cism (lā'ī siz'əm) n.

(این سیاست: مخالفت با حکومت روحانیون و هواداری از حکومت اشخاص غیرروحانی) غیرروحانی‌گرایی، نلکشیش‌گرایی

la|i.cize (-sīz') vt. -cized', -clz'ing

۱- (کشیش را) غیرروحانی کردن، خلع کسوت کردن ۲- از روحانیون خلع ید کردن، غیرکشیشی کردن

la'ī.ci.za'tion, n. خلع کسوت، غیرکشیشی سازی

laid (lād) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول: lay

\* laid-back (-bak') adj.

(خودمانی) خونسرد، آرام، بی‌شتاب

laid paper (نوش‌افزار) کاغذ خط‌دار

lalg (lākh) adj., adv.

(اسکاتلند) برابر با: low

laln (lān) vi. اسم مفعول فعل: lie

laln (ler) n., vi. ۱- گنام، لانه‌ی

جانور وحشی ۲- پناهگاه، پنهانگاه، مخفیگاه، فرارگاه ۳- به لانه یا گنام رفتن، به پنهانگاه رفتن، لانه کردن

lald (lerd; lārd) n. (اسکاتلند)

صاحب زمین، زمین‌دار (به ویژه اگر پولدار باشد)، ملاک

lald'ly, adj. وابسته به عدم دخالت دولت

lais.sez faire (les'ā fer')

(این سیاست: عدم دخالت زیادی دولت در امور مردم و به ویژه عدم دخالت در امور اقتصادی) اقتصاد آزاد، به حال خود گذاری، آزادی کسب و تجارت، کوهه دستی

lais'sez-faire', adj. وابسته به عدم دخالت دولت

lais|sez-pas|ser (le sā pá sā') n.

اجازه‌ی عبور

la.|ty (lā'ī tē) n., pl. -ties

۱- مردم غیرروحانی ۲- عامه، مردم کوچک و بازار

La.lus (lā'yās)

(اسطوره‌ی یونان) لیوس (پدر اودیوس)



LAG SCREW

lake<sup>1</sup> (lāk) n.

۱- دریاچه ۲- (نفت یا گدازه و غیره) آب انباشت، استخر

lake<sup>2</sup> (lāk) n.

(از ریشه‌ی فارسی)

۱- لاک (رنگدانه‌ی قرمزی که از حشره‌ای به نام cochineal

از تیره‌ی Dactylopiidae به دست می‌آید) ۲- (رنگ) قرمز

تیره، لاک ۳- (رنگرزی) ثبات، پایاگر

Lake District (or Country)

(بخش کوهستانی و پُر دریاچه در شمال غربی انگلیس) لیک

دیستریکت، ناحیه‌ی دریاچه‌ها

lake dwelling

(به‌ویژه دوران ماقبل تاریخ)

خانه‌ی روی دریاچه یا مرداب، خانه‌ی روی آب

lake dweller

ساکن خانه‌ی زورقی

\* lake herring

(جانور) قزل‌آلای امریکایی (cregonus artedii - بومی

دریاچه‌های پنجمانی آمریکا)

شاعران انگلیسی

(به ویژه: Wordsworth و Coleridge و Southey) که

ساکن سرزمین دریاچه‌ها در شمال غربی انگلیس بودند

\* lak|er (lāk'ər) n.

(امریکا) ۱- ماهی دریاچه‌ی ۲- کشتی دریاچه‌ی

(امریکا و کانادا)

lake trout

(جانور) قزل‌آلای خلکستری (Salvelinus namaycush)

lakh (lak) n.

(در هند و پاکستان)

۱- لاک، صد هزار رومی ۲- مبلغ کزاف، معتابه، بی‌شمار

lak|y (lāk'ē) adj.

(از ریشه‌ی فارسی) قرمز، لاک

Lal|lan (lal'ən) adj.

(اسکاتلند) وابسته به دشت (های اسکاتلند)

Lal|lans (lal'ənz) n.

(زبان شناسی) گویش لاینز (گویش انگلیسی مردم دشت‌های

اسکاتلند) (Lallan هم می‌گویند)

lal|la|tion (la lā'shən) n.

← lambdacism

\* lal|ly|gag (lal'ē gag') vi. -gagged',

-gag'ging

(عامیانه) ← lollygag

lam<sup>1</sup> (lam) vt., vi. lammed, lam'ming

(قدیمی - خودمانی) زدن، کوفتن

\* lam<sup>2</sup> (lam) n., vi. lammed, lam'ming

(امریکا - خودمانی) ۱- فرار ناگهانی (به‌ویژه از زندان)،

گریز ۲- فرار کردن، گریختن، به چاک زدن

● on the lam

در حال فرار (به‌ویژه از دست پلیس)، فراری

Lam Lamentations

مخفف: (انجیل) کتاب مراثی

la|ma (lā'mə) n.

لما (کشیش مذهب لاماکرای در تبت)

La.ma|ism (lā'mə iz'əm) n.

لاماکرای،

مذهب لما (نوعی از مذهب بودایی در تبت و مغولستان)

La'ma|ist, adj., n.

لاماکرای

La'ma|is'tic, adj.

لاماکرایانه

La.marck (lə märk')

لامارک (زیست شناس فرانسوی: ۱۸۲۹-۱۷۴۳)

La.marck|lan (lə märk'ē ən) adj., n.

۱- وابسته به لامارک و اندیشه‌ی او، لامارکی ۲- پیرو

لامارک، لامارک‌گرای

La.marck|ism (lə märk'iz'əm) n.

(این اندیشه‌ی لامارک: صفات اکتسابی کم‌کم ارثی می‌شوند)

لامارک‌گرایی

La.mar|tine (lam'ər tən') Alphonse Marie

لامارتین (شاعر فرانسوی) Louis de 1790-1869

la.ma|ser|y (lā'mə ser'ē) n., pl. -ser'ies

دیر لاماه، صومعه‌ی لاماهای تبت، معبد لاماه

lamb (lam) n., vi.

۱- بره، بچه گوسپند، شیشک

۲- گوشت بره ۳- پوست بره (lambskin هم می‌گویند)

۴- آدم مظلوم، آدم معصوم (به‌ویژه طفل)، آدم آرام و

بی‌آزار ۵- عزیز، گرمی، نور چشم ۶- آدم ساده‌لوح، گولو،

بی‌تجربه ۷- ← Lamb of God ۸- بره زاییدن

Lamb (lam) Charles 1775-1834

چارلز لمب (نویسنده‌ی انگلیسی)

lam.baste (lam bāst') vt. -bast'|ed,

-bast'ing

(عامیانه)

۱- سخت کتک زدن، له و لورده کردن ۲- سخت نکویش

کردن، به‌یاد انتقاد گرفتن (lambast هم می‌نویسند)

lamb|da (lam'də) n.

لامدا (یازدهمین

حرف الفبای یونانی برابر با لام فارسی و L انگلیسی)

lamb.da|cism (lam'də siz'əm) n.

(زبان‌شناسی) تبدیل L به R یا R به L

lamb.dold (-doid') adj.

۱- به شکل لامدا (یازدهمین حرف الفبای یونانی)، به این

شکل: ۲۸- (کالبد شناسی) لامدا دیس، لامدایی شکل (به‌ویژه

استخوان‌های پس سری و آهیانه‌ای)

lam.bent (lam'bənt) adj.

۱- (شعله)

ملایم، شعله‌ور (به‌طور ملایم) ۲- کم‌نور، دارای نور ملایم

۳- مزاج یا طبع شاعری یا قریحه‌ی هنری آرام و خوشایند

lam'bency, n.

۱- شعله‌وری ۲- ملایمت

lam'bently, adv.

به‌طور کمی شعله‌ور

lam.bert (lam'bərt) n.

(فیزیک) - یکان درخشانی برابر با ۱/۷۷۳ شمع بر سانتی‌متر

(مربع) لمبرت، لمبرت

Lam.bert (conformal conic) projection

(نقشه‌کشی و نقشه‌نگاری)

(روش پیش‌افکنی لمبرت، پیش‌افکنی مخروطی)

lamb.kill (lam'kil') n.

← sheep laurel

lamb.kin (lam'kin) n.

۱- نوزاد گوسپند، شیشک ۲- (در صدا زدن کودک) عزیزم

lamb.like (-lik') adj.

(مانند بره) آرام، مطیع، سر‌براه، معصوم، بی‌آزار

Lamb of God

حضرت عیسی

lam.bre.quin (lam'brə kin) n.

۱- پارچه‌ی رو تاقچه‌ای، پارچه‌ی پرده‌ای، تاقچه‌پوش، پشت

پنجره ۲- (قرون وسطی) پوشش پارچه‌ای کلاهخود



**Lam.brus|co** (lām brōōs'kō)

شراب لمبروسکو (فراورده‌ی شمال ایتالیا)

**lamb.skin** (lām'skin') n.

۱- پوست بره، پوستین بره ۲- چرم بره

**lamb's-quar|ters** (lāmz'kwōrt'ēr) n.(گیاه) سلمکی برگ پیکانی، غاز پای سفید  
(goose foot Chenopodium album)**lame<sup>1</sup>** (lām) adj., n., vt. **lamed**, **lam'ing**۱- شل، لنگ، چُلاق، پای‌کشان ۲- سیفت و دردناک  
۳- ناموجه، ناپذیرفتنی، باورنکردنی، غیر قابل قبول ۴- آدم قدیمی مسلک، آدم محافظه‌کار، کهنه‌اندیش ۵- شل کردن، لنگاندن، (مجازی) لنگ کردن (کار و غیره)

● a lame man

یک مرد شل

● lame excuses

بهانه‌های ناموجه

lame'ly, adv.

لنگلنگان، با کندی

lame'ness, n.

لنگی، شلی، ناموجه بودن

**lame<sup>2</sup>** (lām) n.

۱- صفحه‌ی فلزی نازک،

حلی ۲- (جمع) صفحه‌های فلزی جوشن

**la|mé** (la mā') n.

(پارچه) زربفت، زربافت، سیم باف، زرتار، سیم تار

**lame.brain** (lām'brān') n.

(عامیانه) کودن، دیرآموز، پخته، تهی مغز

lame'brained', adj.

کودن، تهی مغزانه

**lame duck**

۱- از کار افتاده،

بیچاره، زهوار در رفته، بی‌اثر ۲- (امریکا) رئیس جمهور یا نماینده‌ای که در انتخابات اخیر شکست خورده ولی دوره‌ی تصدی او هنوز تمام نشده، شخص منتحبی که دوره‌ی تصدی او در شرف اتمام است

**la.mel|la** (lə mel'ə) n., pl. **-lae** (-ē) or

(جانور - گیاه) تیغک، لایه، صفحه، ورقه

la.mel'lar, adj.

تیغکی، ورقه ورقه، لایه لایه

la.mel'larly, adv.

به‌طور ورقه ورقه یا لایه لایه

**lam.el.late** (lām'ə lāt') adj.

تیغک‌دار،

تیغک‌سان، تیغک مانند (lamellated هم می‌گویند)

lam'el.la'tion, n.

تیغک سان سازی، تیغک دار سازی

**la|mel|il-** (lə mel'i)

پیشوند: تیغک، تیغکی [lamelliform]

**la|mel|il.branch** (lə mel'i brāŋk') n.,

adj. (جانور) ۱- وابسته به نرم‌تنان

bivalve ← ۲- دوکفه‌ای، تیغک آیششی ۲- (lamellibranchiate هم می‌گویند)

**la|mel|il.corn** (lām'el'kōrn') adj., n.

۱- (در مورد شاخک‌های برخی سوسک‌ها) تیغک شاخ، تیغک سُرُون ۲- سوسک تیغک شاخ، سوسک تیغک سُرُون

**la|mel|il.form** (-fōrm') adj.

تیغک‌سان، تیغک دیس، فلس مانند، بشقابکی، پهنک‌سان

**la|mel|il.ros.tral** (lə mel'i rās'trəl) adj.

(وابسته به برخی پرندگان مانند مرغابی و غاز که لایه‌ی درونی نوک آنها دارای تیغک مشبک است) نوک-تیغکی

(lamellirolstrate هم می‌گویند)

**la.mel.lose** (lə mel'ōs') adj.

(lamellate ←) تیغک دار، تیغک مانند

lam'el.los'ity (-lās'i tē) n.

تیغک سانی

**la.ment** (lə ment') vi., vt., n.

۱- زاریدن، زاری کردن، مویدن، سوگواری کردن، گریه و زاری کردن ۲- اظهار تأسف کردن، افسوس خوردن، دریغ خوردن، دریغیدن، نالیدن ۳- زاری، گریه و زاری، مویه، سوگواری ۴- تأسف، دریغ، افسوس، دژوان ۵- (شعر یا موسیقی) نوحه، سوک آهنگ، سوگچامه، مرثیه

● the mourners' lament made me sad

گریه و زاری عزاداران مرا غمگین کرد

● the workers lamented the lack of a clinic at the factory

کارگران از اینکه در کارخانه کلینیک وجود نداشت می‌نالیدند

**lam.en.ta|ble** (lām'ən tə bəl;

lə men'tə bəl) adj.

۱- افسوس‌انگیز، قابل تأسف، تأسف‌بار، دریغ‌انگیز،

دژوانگر ۲- (نادر) سوگوار(انه)، غم‌انگیز، اندوهنا

lam'en.tably, adv.

به‌طور افسانگیز، متأسفانه

**lam.en.ta.tion** (lām'ən tā'shən) n.

زاری، مویه، گریه و زاری، سوگواری، آه و ناله، دژوان،

دریغ، افسوس‌خوری

**Lam.en.ta.tions** (-shənz)

(انجیل) کتاب مراثنی ارمیا (مخفف: La و Lam)

**la.ment|ed** (lə ment'id) adj.

مرحوم، متوفی، سوگواری شده

la.ment'edly, adv.

با سوگواری

**la.ml|a** (lā'mē ə) n.

۱- (اسطوره) لامیا (موجودات نیمه مار و نیمه زن که مردم و

بخصوص کودکان را گمراه کرده و خون آنها را می‌مکینند)

۲- ساحره، خون آشام

**lam|i.na** (lām'i nə) n., pl. **-nae'** (-nē') or**-nas**

(گیاه - جانور) پهنک، تیغک، لایک، فلس، فلسچه، پولکچه

**lam|i.na|ble** (lām'i nə bəl) adj.

تیغه‌تیغه شدنی، پهنک شدنی، لایه‌لایه شدنی

**lam|i.nar** (lām'i nər) adj.

تیغک‌دار، تیغه‌دار، تیغه‌تیغه‌ای، فلسچه‌دار، پهنکی، تیغکی

(laminal هم می‌گویند)

**laminar flow**

جریان هموار و یکنواخت آبگونه

**lam|i.nar|i|a** (lām'i ner'ē ə) n.

(گیاه) لامیناریا (نام جنسی از جلبک‌های دریایی که تیغه‌های

ریز و نوارچه‌مانندی دارند)

**lam|i.nate** (lām'i nāt') adj., n., vi., vt.

۱- (فلز یا پلاستیک و غیره)

-nat'ed, -nat'ing ورقه‌ورقه کردن، ورق کردن، برگ‌برگ کردن، مورق کردن

۲- با پلاستیک پوشاندن، چند لایه (چندین لایه از چیزی را) روی هم چسباندن، چند لایه کردن، چند برگی کردن

۳- laminated ← ۵- چیز چند لایه، چیز مورق

lam'i.na'tor, n.

مورق کننده، چند لایه کننده

**lam|l.nat|ed** (-nāt'id) adj.

- ۱- (چوب و پلاستیک و غیره) ورقه‌ورقه، لایه‌لایه، موزق  
۲- پوشیده شده از یک ورقه‌ی نازک (مثلاً ورقه‌ی نازک پلاستیکی)، لعاب‌دار، روکش‌دار، روکش‌شده

**lam|l.na.tion** (lam'i nā'shən) n.

- ۱- لایه‌ی نازک، ورقه، فلس، تیغک، لایچه ۲- هر چیز ورقه ورقه یا چند لایه، چند لایه ۳- چندلا سازی، ورقه‌ورقه‌سازی، لایه‌بندی، تورق

**lam|l.nec.to|my** (lam'i nek'tə mē) n.,

pl. -mies (جراحی)

مهره تیغک بُری، مهره برداری، صفحه برداری

**lam|l.nl.tis** (-nūt'is) n.

(دامپزشکی: تورم تیغک شُم اسب) لَنکِش

**Lam.mas**

۱- (انگلیس - سابقاً) جشن درو

(در روز اول ماه اوت) ۲- روز اول اوت (Lammas Day هم می‌گویند)

۳- فصل درو (Lammastide هم می‌گویند)

**lam.mer.gel|er** or **lam.mer.gey|er**

(جانور) کرکس ریشدار

(bearded vulture) (Gypaetus barbatus) هم می‌گویند

**lamp** (lamp) n., vt.

۱- لامپ (light bulb) هم

می‌گویند ۲- چراغ (نفتی یا

الکتریکی یا قتیله) ۳- چراغ برق

(یا گازی) ۴- چراغ و پایه‌ی

آن، جا چراغی، لامپ،

فانوس ۵- (مجازی)

سرچشمه‌ی دانش یا الهام

و غیره) ۶- (شعر قدیم)

خورشید، ماه، ستاره ۷- (قدیمی - خودمانی - جمع)

چشم‌ان ۸- (قدیمی - خودمانی) نگاه کردن، نظاره کردن

● Hamid turned off the lamp and went to sleep

حمید چراغ را خاموش کرد و به خواب رفت

**lam.pas<sup>1</sup>** (lam'pəs) n.

(دامپزشکی - تورم سق و سقف دهان اسب) کام تبسی (lampers هم می‌گویند)

**lam.pas<sup>2</sup>** (lam'pəs) n.

پارچه‌ی ابریشمی طرح‌دار

**lamp.black** (lamp'blak') n.

دوده‌ی چراغ

(که در ساختن رنگ و مرکب و غیره کاربرد دارد)

**lam.per.eel** (lam'pər) lamprey ←

**lam.pi|on** (lam'pē ən) n.

چراغ نُرشکه، چراغ کالسکه

**lamp.light** (lamp'lit') n.

نور چراغ

**lamp.light|er** (-līt'ər) n.

۱- (سابقاً) چراغ‌افروز، چراغچی (کسی که کارش روشن

کردن چراغ‌های گازی خیابان‌ها بود) ۲- بریده‌ی کاغذ یا

چوب که با آن چراغ‌ها را روشن می‌کردند، گیرانه

**lam.poon** (lam pōon') n., vt.

۱- هجو، هجویه، نکوهش‌نامه ۲- هجو کردن، (از راه طنز و

نکوهش‌نامه) تاختن بر، تقلید (کسی یا چیزی) را درآوردن

**lam.poon'er** or **lam.poon'ist**, n.

مجون‌نامه نویس

**lam.poon'ery**, n.

هجو نویسی، تقلید درآوری

**lamp.post** (lamp'pōst') n.

تیر چراغ برق

**lam.prey** (lam'prē) n., pl. -preys

(جانور) ماهی مکند (مار ماهیان راسته‌ی

Petromyzoniformes - بی‌آرواره و دهان قیفی)

**lamp.shade** (lamp'shād') n.

آبازور، حباب (چراغ)، کنبده‌ی چراغ، نورافشان، نورتاب

**lamp shell**

brachiopod ←

**LAN** (lan) n. local area network

مخفف: (کامپیوتر) شبکه‌ی محلی

\* **la.na|l** (lə nā'ē) n.

(هاوایی -

ایالات متحده) اتاق بی‌دیوار، اتاق یکسو باز، ایوان

**La.na|l** (lā nā'ē)

جزیره‌ی

لانایی (جزو آب‌خست کروه یا مجمع‌الجزایر هاوایی)

**la.nate** (lā'nāt') adj.

(به‌ویژه گیاه و

جانور) کرک‌دار، پشمالو، کرکینه‌دار، مویک‌دار

**Lan.ca.shire**

ایالت لانکاشایر (در شمال انگلیس)

**Lan.cas.ter**

شهر لانکاستر (مرکز ایالت لانکاشایر - انگلیس)

**Lan.cas.tri|an** (lan'kas'trē ən) n., adj.

۱- (انگلیس) از دودمان پادشاهی لانکاستر ۲- از شهر

لانکاستر، لانکاستری، اهل ایالت لانکاشایر

**lance** (lans, lāns) n., vt. **lanced**,

۱- زوبین، نیزه ۲- سواره نظام (به‌ویژه **lanc'ing**

مجهز به نیزه)، سوار ۳- هر آلت نیزه مانند: نیزه‌ی

ماهگیر ۴- نیشتر (lancet هم می‌گویند) ۵- نیشتر زدن

۶- نیزه پراندن به، نیزه زدن ۷- پراندن، افکندن

**lance corporal**

۱- (ارتش انگلیس) سرچوخه‌ی موقت ۲- (امریکا -

تفنگداران دریایی) نایب سرچوخه

**lance.let** (lans'lit) n.

cephalochordate ←

**Lan.ce|lot** (län'sə lət)

(افسانه‌ی شاه آرتور) لانسلات (عاشق Guinevere بود)

**lan.ce|o.late** (lan'sē ə lit) adj.

(به‌ویژه برخی برگ‌ها) نیزه‌ای، سرنیزه‌سان، زوبین‌سان

**lanc|er** (lans'ər) n.

سواره نظام (به‌ویژه اگر مجهز به نیزه باشد)، سوار

**lanc.ers** (-ərz) n.pl.

۱- نوعی رقص قرن نوزدهم ۲- موسیقی

این رقص

**lan.cet** (lan'sit) n.

۱- (جراحی) نیشتر، نیز کچه، نیزه‌چه،

چاقوی پهن جراحی ۲- ← **lancet arch**

۳- ← **lancet window**

**lancet arch**

(معماری) تاق یا قوس نوک تیز، بالا

پنجره‌ی نیزه‌ای، تاق نیزه‌ای



WINDOW WITH LANCET ARCH

**lan.cet|ed (-id) adj.**

(معماری) دارای تاق یا قوس یا بالا پنجره‌های نیزه‌ای

**lancet window**

(معماری) پنجره‌ی

باریک و بلند که بالای آن نیزه‌ای است، پنجره‌ی نیزه‌ای

**lance.wood (lans'wood') n.**

۱- چوب نیزه‌ای (چوب محکم و خم‌شو که برای ساختن میله‌ی چوبی یا دیرک یا چوگان و غیره به‌کار می‌رود)  
۲- (گیاه) زوبین چوب (انواع درختان خارهای که چوب نیزه‌ای دارند به‌ویژه: Oxandra lanceolata خانواده‌ی custard-apple)

**lan.ci.form (lan'si fôrm') adj.**

(نازک و نوک تیز مانند سرنیزه) نیزه سان، نیزه دیس، زوبین سان، زوبین مانند

**lan.ci.nate (-nāt') vt. -nat'ed, -nat'ing**

(پزشکی) نیشترزدن، دراندن، (درد و زخم) تیره کشیدن

**lan'ci.na'tion, n.**

نیشترزنی، بریدن

۱- خشکی (در برابر: دریا) land (land) n., vt., vi.  
۲- زمین، بوم، ارض ۳- مزرعه، زمین کشاورزی، کشتزار(ها)، دهات، روستا(ها) (در برابر: شهر)، ملک  
۳- سرزمین، کشور ۵- جهان، عالم، دنیا ۶- (مجازی) مردم، ملت، اهالی ۷- زمینی، بزی، ارضی ۸- خداوند، خدا  
۹- (اقتصاد) منابع طبیعی ۱۰- (از کشتی یا هواپیما و غیره) پیاده شدن یا کردن، به خشکی رسیدن یا رساندن، تخلیه کردن، فرود آمدن، (هواپیما و غیره) بر زمین نشان دادن  
۱۱- افتادن، بر زمین خوردن ۱۲- منجر شدن یا کردن به، (کار را) رساندن به، رسیدن به، وارد شدن یا کردن  
۱۳- (عامیانه) به دست آوردن، گیر آوردن، گرفتن  
۱۴- (عامیانه) زدن (ضربه و مشت و غیره)، فرود آوردن  
۱۵- (تفنگ و غیره) برجستگی میان خان‌ها (در درون لوله)  
● he finally landed the job which he liked

او بالاخره آن شغلی را که دوست داشت به دست آورد

● Iran was a land of plenty

ایران سرزمین فراوانی بود

● the hungry sailors were happy to see land

ملوانان گرسنه از دیدن خشکی شادمان بودند

● the pilot had to land the plane in a corn field

خلبان مجبور شد هواپیما را در یک کشتزار ذرت فرود آورد

**-land (land)**

پیشوند: ۱- زمین [grassland]

۲- سرزمین، مکان، محل [dreamland و England]

**lan.dau (lan'dô', -dou') n.**

۱- گاری سرپوش دار، (نوعی کالسکه‌ی چهار چرخه) لندا  
۲- (سابقاً) اتومبیل کروکی

**lan.dau.let or****lan.dau.lette (lan'dô let') n.**

۱- گاری کوچک سرپوشیده ۲- (سابقاً) اتومبیل کروکی

**land bank**

بانک خانه و مسکن

**land breeze**

نسیم از زمین به سوی دریا، نسیم خشکی

**land contract**

قرارداد فروش زمین (معمولاً به طور قسطی)

**land|ed (lan'did) adj.**

۱- ملوک، زمین‌دار ۲- ملکی، وابسته به زمین و زمین‌داری (کانادا)

**landed immigrant**

مهاجر دارای جواز اقامت دائم، کوچگر دارای کارت سبز

**land|er (lan'dər) n.**

(فضانوردی) فرودگر (بخشی از ناو که از بقیه جدا شده و بر ماه و غیره فرود می‌آید)

**land.fall (land'fôl') n.**

۱- دیدن خشکی  
از کشتی، دیدار خشکی از دور ۲- سرزمین دیده شده از کشتی ۳- فرود، فرودآبی، پهلوگیری

**land.fill (-fil') n.**

۱- دفن زباله و آشغال در

زیر خاک ۲- محل خاک کردن زباله ۳- آشغال دفن شده

**land.form (-fôrm') n.**

(زمین شناسی: نوع و شکل زمین به ویژه در اثر فرسایش و ته نشست و زلزله و غیره) چگونگی زمین، زمین‌بود

\* land-grab|ber (-grab'ər) n. زمین خوار

\* land grant (امریکا) اختصاص

زمین برای مصارف همگانی (به ویژه تأسیس دانشگاه)

\* land-grant (-grant') adj.

دارای زمین دولتی، دارای زمین اهدایی دولتی

**land.grave (-grāv') n.**

۱- (آلمان در

قرون وسطی) کنت، حکمران ۲- (آلمان) عنوان اشرافی

**land.gra'vi.ate (-grā'vē it) n.**

مقام کُنت

**land'gra.vine' (-grā vēn') n.fem.**

زن کُنت

**land.hold|er (-hōl'dər) n.**

۱- مالک زمین، زمین‌دار ۲- مستأجر زمین

**land'hold'ing, adj., n.**

مالکیت زمین، زمین‌داری

**land.ing (lan'din) n.**

۱- (کشتی) پهلوگیری، رسیدن به خشکی، (جنگ) هجوم به

ساحل ۲- محل بارگیری و باراندازی (کشتی)، بارانداز، بارگیرگاه ۳- (در پیچ یا پایان پلکان) پلگردان ۴- (هواپیما و غیره - چتر نجات و غیره) فرود

● bad weather delayed their landing

هوای بد فرود آمدن آنها را به تعویق انداخت

**landing craft**

(ارتش: انواع ناوهای کوچک برای بردن نفرات از کشتی به

ساحل) ناوچه‌ی آبخاکی، نیرو پیاده‌کن

**landing field**

فرودگاه صحرایی، باند موقت

**landing gear**

(هواپیما و قضاوان و غیره)

ابزار فرود (در آب یا بر خشکی)، فرودابزار، اژاده

**landing net**

(ماهیگیری) ماهی انداز (تور کیسه

مانندی که بر دسته‌ی درازی سوار

شده و با آن ماهی گرفتار در قلاب را

به عرشه می‌اندازند)

**landing strip**

air strip ←

**land.la|dy (land'lād'ē) n., pl. -dies**

۱- (زن) صاحبخانه، مالک، موجه ۲- (زن) مسافرخانه‌دار،

مدیر پانسیون، سرپرست خوابگاه



LANDING NET

**länd.ler** (lent'lər) n. ۱- (نوعی رقص آلمانی)

روستائیان آتریش) لندلر ۲- موسیقی این رقص

**land.less** (land'lis) adj. بی‌زمین، فاقد زمین

**land.locked** (-lækt') adj. ۱- (کشور یا دریاچه و غیره) محصور در خشکی، بی‌دریا

۲- مجزا از دریا، محدود به آب شیرین

• Switzerland is a landlocked country

کشور سوئیس به دریا راه ندارد

**land.lord** (-lôrd') n. ۱- صاحبخانه، موجر،

اریاب، زمین‌دار، مالک، ملاک، خانسالار، خانه خدا، کدیور

۲- مسافرخانه‌چی، پانسیون‌دار، مدیر شبانه‌روزی

**land.lord.ism** (-lôrd'iz'am) n.

(نظام مالکیت خصوصی زمین و اجاره دادن آن به کشاورز)

اجاره کاری

**land.lub.ber** (-lub'ər) n.

(کسی که همه‌ی عمرش در خشکی بوده و از دریا و

دریانوردی بی‌اطلاع است) دریا ندیده

**land.mark** (-märk') n.

۱- (هر نشانه‌ی ساختگی و یا نشانه‌ی طبیعی که مرز یا

مکانی را مشخص کند) مرزنام، مرز نشان، جانشان، علامت

مشخصه، جانما، نشانه ۲- جای دینی، جای مشخص کننده

۳- نقطه‌ی عطف، چرخشگاه

• Khajoo bridge is one of the landmarks of

Esfahan پل خاجو یکی از جاهای دینی اصفهان است

**land.mass** (-mas') n.

سرزمین بزرگ، اقلیم، قاره، گنستر، خشکسار

**land.measure** زمین سنج

(هر معیار اندازه‌گیری زمین مانند جریب و هکتار و غیره)

**land.mine** (جنگ‌افزار) مین زمینی (در برابر: مین دریایی)

\* **land.office** (امریکا) اداره‌ی ثبت املاک

\* **land-of.fice.business** (land'ôf'is) (امریکا - عامیانه) کار و بار خوب، رونق

**Land.of.Nod** ۱- (انجیل) سرزمین نود

(که قابل به آن رفت) ۲- سرزمین خواب و خیال

**Land.of.Promise** ارض موعود (← Promised Land)

**Lan.dor** (lan'dôr), Walter Savage 1775-1864

والتر سواج لندن (شاعر انگلیسی)

**land.own|er** (land'ôn'ər) n.

زمین‌دار، ملاک، مالک زمین، صاحب زمین، اریاب

**land'own'er.ship**, n. زمین داری، ملاکی

**land'own'ing**, adj. n. زمین داری، ملک داری

\* **land.plaster** پودر گچ (که به عنوان کود کاربرد دارد)

\* **land-poor** (-poor') adj.

(در مورد کشاورز) دارای زمین بد، بد زمین

**land.rail** ← cornrake

**land.reform** (اصلاحات ارضی و

تقسیم املاک بزرگ) زمین بهگری، بهسازی

**Land.sat** (land'sat') n.

(امریکا) ماهواره‌ی زمین‌سنج (ماهواره‌های آمریکایی که

کارشان نقشه‌برداری و برآورد منابع و غیره است)

**land.scape** (land'skâp') n., vi., vt.

-scaped', -scap'ing

۱- منظره، چشم‌انداز، چشم‌افکن، دورنما، زمین‌چهر

۲- نقاشی یا عکس منظره، تابلو طبیعت، زمین‌چهرنما

۳- شاخه‌ای از عکاسی یا نقاشی یا فیلمبرداری و غیره که با

نشان دادن مناظر طبیعی سر و کار دارد ۴- (با خاکبرداری

یا خاکریزی و گیلکاری و غیره) زمین‌آرایی کردن،

محوه‌سازی کردن، گلشن‌سازی کردن

land'scap'er, n. متخصص محوطه‌سازی

\* **landscape architecture**

معماری محوطه‌سازی، مه‌رزی زمین‌آرایی، گلشن‌سازی

landscape architect

ویژه‌گر محوطه‌سازی

**landscape gardening**

هنر محوطه‌سازی، زمین‌آرایی، گلشن‌سازی، باغ‌آرایی

**landscape gardener**

زمین‌آرا، محوطه‌ساز، گلشن‌ساز، باغ‌آرا

**land.scap.ist** (-skâp'ist) n.

(نقاشی که در کشیدن مناظر طبیعی مهارت دارد) زمین‌چهرنگار

**Land's End** دماغه‌ی لندن‌اند (در ایالت

کورن‌وال - انگلیس) (Lands End هم می‌نویسند)

**land.side** (land'sid') n.

پهنه‌ی تیغه‌ی دستگاه شخم‌زنی

**land.skip** (-skip) n.

landscap ← (مهور)

\* **land.slide** (-slid') n.

۱- ریزش کوه، زمین لغزه، کوه‌ریزش ۲- خاک و سایر مواد ریخته شده از

کوه ۳- (در انتخابات) پیروزی بزرگ، بُردن با اکثریت زیاد

**land.slip** (-slip') n. landslides ← (انگلیس)

**lands.man** (landz'mæn) n., pl. -men

هم‌میهن، هم‌وطن، هم‌ولایت

**land.ward** (land'wârd) adv., adj.

به سوی خشکی، زمین‌سوی (landwards هم می‌گویند)

**land.wind** بادی که از زمین به دریا می‌وزد

**lane**<sup>1</sup> (lân) n.

۱- کوچه، کوی، باریک‌راه، کورده‌راه، پس کوچه ۲- راه (از میان جمعیت و غیره) ۳- راه

دریایی، دریا راه (shipping lane و sea lane هم

می‌گویند) ۴- راه هوایی، هوا راه ۵- (شاهراه‌ها و غیره) هر

یک از نوارهای خط‌کشی شده برای عبور یک اتومبیل، خط

عبوری، لاین، راهچه، باند ۶- (مسابقات دو و غیره) هر یک

از باریک‌راه‌های خط‌کشی شده) راهچه ۷- (بسکتبال)

ناحیه‌ی زیر حلقه (به عرض ۱۲ فوت از خط پرتاب آزاد تا

زیر حلقه) ۸- (بولینگ) لاین

• a four-lane highway یک بزرگراه چهار باندی

**lane**<sup>2</sup> (lân) adj. lone ← (اسکاتلند)

**Lang** (laŋ), Andrew 1844-1912

اندرو لَنگ (نویسنده‌ی اسکاتلندی)

**lang** language مخفف: زبان، لسان

**lang.bein.lte** (laŋ'bin it') n.

لنگ بینیت (ماده‌ی معدنی به فرمول  $(K_2Mg_2(SO_4)_3)$ )

**Langerhans Islets (or Islands)**

islets of Langerhans ←

**Lang.land** (laŋ'lənd), William c. 1330-

c. 1400 ویلیام لنگلند (شاعر انگلیسی)

**lang.lauf** (lāŋ'louf') n. اسکی صحرایی

**lang'läuf'er** (-loi'fər) n. اسکی باز صحرایی

**lang.ley** (laŋ'lē) n., pl. -leys

لنگلی (معیار سنجش تابشگری خورشید)

**Lan.go.bar.dic** (laŋ'gō bār'dik) adj.

۱- وابسته به لمباردها (Lombards)، لمباردی ۲- زبان

لمباردی (از زبان‌های ژرمنی غربی)

**lan.gouste** (lān'gōst') n.

spiny lobster ← (فرانسه)

**lan.gous.tine** (lāŋ'gōo stēn') n.

انواع لابسترها و خرچنگ‌های خوراکی

**lan.grage or lan.gridge** (laŋ'grij) n.

(سابقاً در جنگ‌های دریایی) گلوله کج و معوج توپ که برای

آسیب رساندن به بادبان‌های کشتی به کار می‌رفت (langrel)

هم می‌گویند)

**lang.syne** (laŋ'sīn') adv., n.

(اسکاتلند) مدت‌ها پیش، ایام گذشته، سال‌ها (lang syne)

همی‌نویسند)

**Lang.try** (laŋ'trē), Lillie (born Emily

Charlotte Le Breton) 1852-1929

لیلی لنگتری (بازیگر انگلیسی)

**lan.guage** (laŋ'gwi) n.

۱- زبان، لسان، هُزوان ۲- وسیله‌ی تبادل اندیشه یا خبر و

غیره ۳- گویش، زبان گروهی، طرز تکلم، سخن‌گویی، ویژه

هُزوان ۴- ← linguistics

● don't use dirty language in front of the children!

جلوی بچه‌ها حرف‌های رکیک نزن!

● he knows five languages

او پنج زبان می‌داند

**language arts**

(دبستان و دبیرستان: درس‌هایی که هدفشان تقویت نگارش

و خواندن و حرف زدن است مانند قرائت و انشا و دستور

زبان) هنرهای زبانی، هنرهای هُزوانی

**language laboratory**

(آموزش) آزمایشگاه زبان (language lab) هم می‌گویند)

**lan.guet or lan.guette** (laŋ'gwit) n.

زبان مانند، مثل زبان

**lan.guld** (laŋ'gwid) adj.

۱- بی‌نا، بی‌حال، از حال رفته، وارفته، بی‌نیرو، سست،

ضعیف، زار ۲- بی‌علاقه، بی‌توجه، بی‌اشتیاق، بی‌میل،

بی‌تفاوت، بی‌روح، کسل ۳- کندکار، کند

با سستی، با بی‌حالی

**lan'guidly**, adv.

با نایی، بخوت، بی‌حالی

**lan'guid.ness**, n.

۱- پژمرده شدن،

ضعیف شدن، بی‌نشاط شدن، رنجور شدن، غلیل شدن، دق

کردن، ذله شدن، زار شدن، خمود شدن ۲- رنج کشیدن،

سوختن و ساختن، سختی کشیدن ۳- شُل شدن، سست

شدن، بی‌حال شدن، بی‌اشتیاق شدن، سرد شدن، حرارت

خود را از دست دادن ۴- در حسرت چیزی بودن، در عشق

کسی سوختن، از ته دل خواستن و به دست نیاوردن

۵- تظاهر به اندوه یا همدردی و دل‌نازکی کردن

**lan'guisher**, n. (به خاطر عشق یا میل) دلخسته

**lan'guish.ment**, n. دلخستگی، پژمردگی

**lan.gulsh.ing** (-gwish in) adj. ۱- پژمرده،

بی‌نشاط، رنجور، ضعیف، غلیل، زار، خمود ۲- مداوم، پایا،

کُند ۳- حسرت‌آمیز، عشق‌آمیز، پر سوز و گداز

**lan'guish.ingly**, adv. با دلخستگی یا حسرت

**lan.guor** (laŋ'gər) n. ۱- بی‌حالی، سستی،

وارفتگی، ناتوانی، ضعف، غلیبی، رنجوری، از پا افتادگی، ذله

شدگی ۲- رخوت، خماری، خواب‌آلودی، کندی، خمودی،

تنبلی ۳- بی‌میلی، بی‌علاقگی، بی‌تفاوتی، بی‌حوصلگی

**lan'gour.ous**, adj. بی‌حال، پر رخوت

**lan'gour.ously**, adv. با طعانیه

**lan.gur** (luŋ'gōor') n. (جانور) لانگور

(میمون‌های لاغر اندام و دراز دُم و ریش‌دار بومی هند و

آسیای جنوب شرقی از جنس: Presbytis)

**lan.lard** (laŋ'yərd) n. lanyard ←

**la.ni.ar|y** (lā'nē er'e) adj.

(دندان) درنده، نیش، نیش‌سان (canine هم می‌گویند)

**la.nif.er.ous** (lə nif'ər əs) adj. پشم‌زا،

گُرک‌زا، پشم‌دار، پُر زردار (lanigerous هم می‌گویند)

**lank** (laŋk) adj. ۱- دراز و لاغر، استخوانی و بلند،

بلند و باریک، لُندوک، درازناک، لق لقو ۲- (کیسو) صاف و

شُل (بی‌فُر و بی‌حالت)، (چمن و غیره) کم‌پشت، شک

**lank'ly**, adv. به‌طور دراز و بی‌حالت

**lank'ness**, n. کم‌پشتی، شکنی، بی‌حالتی

**lank|y** (laŋk'e) adj. **lank'ly**, **lank'ly.ess**

زیاده قد بلند و لاغر،

دراز بی‌خاصیت، دراز و لاغرو، لُندوک، لق لقو

**lank'i.ly**, adv. لندک‌وار، مثل لق لقوها

**lank'i.ness**, n. لندوکی، دراز و بی‌خاصیت بودن

**lan.ner** (laŋ'ər) n.

(جانور) شاهین (Falco biarmicus) به‌ویژه شاهین ماده)

**lan.ner.et** (laŋ'ər et') n.

لندوکی، دراز و بی‌خاصیت بودن (جانور) شاهین نر (از

شاهین ماده کوچک‌تر است)

**lan|o.lin** (laŋ'ə lin') n. لانولین (روغن

پشم گوسپند)، پشم‌چربی (lanoline هم می‌نویسند)

**la.nose** (lā'nōs') adj. lanate ←

(گیاه) شاه‌پسند

**lan.ta|na** (laŋ tā'nə) n.

درختچه‌ای، شاه‌پسند کرم‌سیری (جنس Lantana)

**lan.tern** (laŋ'tərn) n. ۱- فانوس، چراغ بادی

۲- (در فانوس دریایی یا نورافکن دریایی) اتاق بالای برج

(که فانوس یا نورافکن در آن قرار دارد)، فارگاه، فارخانه

۳- (معماری: برجستگی کُند مانند روی بام که اطراف آن

باز است و کارش تهیه و نور رسانی است) بادگیر، نورگیر، کلدسته، کنبدک ۲- (قدیمی) ← lighthouse  
magic lantern ۵- ←

## lantern fish

(جانور) فانوس ماهی (انواع ماهی‌های استخوانی و دریایی و ژرف زی از تیره Myctophidae و راسته Myctophiformes)



## lantern fly

(حشره) فانوس مکس

(تیره Fulgoridae - بومی امریکای جنوبی)

## lantern jaw

۱- چانه بیرون زده،

چانه دراز، فک بیرون زده ۲- (جمع) آروارهی بزرگ و بیرون زده و صورت لاغر و کشیده، چهره‌ای آسبی

lan'tern-jawed', adj.

دارای فک برجسته

## lantern pinion (or wheel)

(مکانیک - سابقاً) دنده‌ی دو صفحه‌ای

## lantern slide

(محفظه‌ای که چراغ

دستگاه نمایش «اسلاید» در آن قرار دارد) فانوس اسلاید

## lantern tree

(گیاه)

درخت فانوس Crinodendron hookerianum تیره‌ی Malvales - دوله‌ای)

## lan.tha.nide series

← rare-earth metals

## lan.tha.num (-nəm) n.

(شیمی) لانتانیم

(عنصر شیمیایی سیمین رنگ که از فلزات خاکی نادر است - نشان آن: La، وزن اتمی: ۱۳۸/۹۱، شماره‌ی اتمی: ۵۷، نقطه‌ی گداز: ۹۲۰°C، نقطه‌ی جوش: ۳۴۷۰°C)

## lant.horn (lan'törn) n.

(قدیمی) ← lantern

## la.nu|go (lə nōō'gō) n.

(موی نرم و کرک مانند) نرم‌موی، کرک، موی نرم، کرکچه

la.nu'gi.nous (-ji nəs) or la.nu'gi.nose' (-ji nōs') adj.

کرک مانند، کرکچه‌ای، کرکی

## La.nús (lä nōōs')

شهر لانوس (در نزدیکی شهر بوینوس آیرس - آرژانتین)

## lan.yard (lan'yərd) n.

۱- (کشتی)

طناب کوتاه، ریسمان، طنابچه ۲- نخ دور کردن ملوانان (که از آن سوت و کلید و چاقو و غیره می‌آویزند)، گردن‌آویز ۳- (توپ جنگی - پیشترها) طناب طره‌کش

## Lan.zhou (län'jō')

شهر لانژو (در شمال غربی کشور چین)

## La|o (lä'ō) adj., n., pl. La|o or La|os

← Laotian

## La.od|i.ce|a (lä äd'i sē'ə)

(عهد باستان) ۱- شهر لایودیس (در آسیای صغیر)، لاودیکه ۲- ← latakia

## La.od|i.ce|an (-ən) adj., n.

۱- وابسته به شهر باستانی لایودیس یا لاودیکه، لاودکی ۲- بی‌علاقه نسبت به مذهب (مانند مسیحیان لاودیکه).

کم‌ایمان ۳- بی‌علاقه، سرد، بی‌اشتیاق ۴- ساکن لاودیکه کشور لانوس

## La|os (lä'äs')

(پایتخت: لوانگ پرابانگ - ۲۳۶۸۰۲ کیلومتر مربع)

## La|o.tian (lä'ō'shən) adj., n.

۱- اهل

لانوس، لانوسی ۲- زبان لانوسی (کویشی از تایلندی)

## Lao.tzu (lou'dzu'), 6th cent. B.C.

لاتوتزه

(فیلسوف چینی) (Laotze و Lao-tse هم می‌نویسند)

## lap' (lap) n., vi., vt. lapped, lap'ping

۱- دامن، دامن (شکم و ران‌های شخص نشسته - بخشی از جامه که این قسمت بدن را می‌پوشاند) ۲- (جلو پیراهن که در آن چیزی ریخته باشند) یک دامن پر ۳- (مجازی) جای پرورش و محبت، آغوش ۴- (نادر) پایین پالتو یا کت‌های بلند قدیمی، دامن پالتو ۵- هر چیز کودی‌دار و دامن مانند ۶- لبه بر لبه، لب به لب، همپوش، روی هم افتاده، میزان روی هم افتادگی، محل روی هم افتادگی ۷- همپوشی، روی هم افتادگی، لب به لبی، تا شدگی ۸- لبه بر لبه شدن یا بودن، همپوش بودن ۹- یک دور گردش (مثلاً یک حلقه‌ی طناب به دور تنه‌ی درخت) ۱۰- (در مسابقات دو و اسب دوانی و غیره) یک دور میدان، (شنا) یک طول استخر، (مجازی) یک مرحله ۱۱- یک دور زمین (یا یک طول استخر) جلو بودن از ۱۲- چرخ گردان (برای بریدن شیشه و جواهر و جلا دادن و غیره)، (با چرخ گردان) بریدن یا جلا دادن ۱۳- روی دامن نشاندن، بردامن گرفتن، (مجازی) پروردن و محبت کردن ۱۴- (با: on یا over) روی هم تا کردن، (با: under) دولا شدن، روی هم تا شدن ۱۵- ← overlap ۱۶- بیرون زدن، برجسته یا قلمبه بودن، (زمان) فراتر رفتن، طولانی‌تر بودن

● the child sat on her mother's lap

کودک روی دامن مادرش نشست

## lap² (lap) n., vi., vt. lapped, lap'ping

۱- (مثل سگ یا کربه) شلیپ شلیپ آب خوردن، لپ لپ خوردن، مُلف مُلف خوردن، قُلپ قُلپ خوردن ۲- (موج دریا) ملایم و با صدای لپ لپ به ساحل و غیره خوردن ۳- شلیپ شلیپ کردن، لپ لپ کردن، لاف لاف کردن ۴- صدای شلیپ شلیپ، صدای مُلف مُلف ۵- لیس، لیسش، به اندازه‌ی یک زبان زدن

● the dog lapped the water from the dish

سگ آب را شلیپ شلیپ از بشقاب خورد

● to lap up

(عامیانه) با شوق و ذوق پذیرفتن

## lap|a|ro- (lap'ə rō')

پیشوند: دیواره‌ی شکم،

پهلوی [laparotomy] (پیش از واکه: -lapar)

## lap|a|ro.scope (lap'ə rō skōp') n.

(پزشکی) درون‌نگای شکم، لاپاروسکوپ، شکم بین

## lap'aro.scop'ic (-skāp'ik) or

## lap'a.ros'copy (-rās'kə pē) n.

لاپاروسکپی

## lap|a.rot|o.my (lap'ə rāt'ə mē) n., pl.

-mies

(جراحی) بریدن پهلوی، شکم بزرگی، پهلوی شکافی، لاپاراتومی

## La Paz (lä päs')

شهر لاپاز (پایتخت کشور بولیوی در امریکای جنوبی)

## \* lap.board (lap' bôrd') n.

(تخته‌ای که به جای میز روی زانو قرار می‌دهند) میز رو زانویی، میز زانویی

## lap dissolve

(تلویزیون و سینما و غیره: محو تدریجی یک صحنه همگام با ظهور تدریجی صحنه‌ی دیگر) لب بر لبی صحنه

## lap dog

سگ کوچک، سگ روی دامنی

## la.pel (lə pel') n.

یقه‌ی کت (یقه‌ی پیراهن)

رامی‌کوئید: (collar)، یقه، یقه‌ی پالتو، برگردان

## lap.ful (lap' fool') n., pl. -fuls

به اندازه‌ی یک دامن، یک دامن پُر

## lap|l.dar|an (lap' ə der' ē ən) adj.

← lapidary

## lap|l.dar|y (lap' ə der' ē) adj., n., pl.

## -dar'ies

۱- گوهر تراش ۲- هنر گوهر تراشی

۳- گوهرشناس، جواهرشناس (lapidarist هم می‌گویند)

۴- وابسته به گوهر تراشی یا گوهرشناسی ۵- حک شده (بر سنگ یا جواهر)، نگاشته شده بر سنگ ۶- کوتاه و

زیبا (مثل نوشته‌ی روی سنگ قبر)، موجز و سلیس

## lap|l.date (lap' ə dāt') vt.

## lap' |l.dat'|ed, -dat'ing

سنگسار کردن، سنگ‌باران کردن

## lap'i.da'tion, n.

سنگسار کردن

## la.pid|l.fy (lə pid' ə fī') vt., vi. -fied',

## -fy'ing

(نادر) تبدیل به سنگ کردن یا شدن

## la.pil.lus (lə pil' əs) n., pl. -pil'|ll' (-ī')

(سنگ کوچکی که از دهانه‌ی آتشفشان پرتاب شده است)

فشانده سنگ

## lap|ln (lap'in) n.

پوست خرگوش، پوست رنگ شده خرگوش (که به جای

خرزهای کرانتر جا زده می‌شود)

## la.pis (lā' pis, lap' is) n., pl. la.pli.des

(شیمی) سنگ

## lap|ls laz|u.ll (lap' is laz' yoo' lī')

(از ریشه‌ی لاتین و فارسی) سنگ لاجورد، لاجورد کاشی،

لاژورد سنگ

## lap joint

(نجاری)

اتصال نیم‌نیم، (جوشکاری و غیره) اتصال

لبه روی لبه، همبست زبانه‌ای

## lap'-joint', vt.

دارای اتصال لب به لب کردن

## La.place (lā plās') 1749-1827

لاپلاس (ریاضی‌دان فرانسوی)

## Lap.land (lap' land')

لاپلند، سرزمین لاپ‌ها (لاپ‌ها در بخشی از شمال

اسکاندیناوی و روسیه زندگی می‌کنند) (Lapp ←)

## La Pla.ta

شهر لاپلاتا (در شمال شرقی آرژانتین)

## Lapp (lap) n.

۱- لاپ (نام مردمی که در بخشی

از شمال نروژ و سوئد و فنلاند و روسیه زندگی می‌کنند؛

Laplander هم می‌گویند) ۲- زبان لاپ (که گویشی از

زبان فنلاندی است) (Lappish هم می‌گویند)

## lap.pet (lap' it) n.

۱- (بخش آویخته‌ی جامه یا کلاه) زبانه، دنباله، در (جیب و

غیره)، آویزه ۲- (بخش یا اندام گوشتی و آویخته) لاله (مثلاً

لاله‌ی گوش)، نرمه، غیغب، آویز گوشت

## \* lap robe

(هنگام کالسکه سواری و

غیره یا هنگام تماشای مسابقه در زمستان و غیره) پتو یا

خز (و غیره) که روی زانو می‌اندازند، پا گرم کن

## Lap.sang (lap' saŋ') adj.

وابسته به جای سوچونگ (souchong)، (جای) لاپ سنگ

## lapse (laps) n., vt., vi. lapsed, laps'ing

۱- (زمان یا جریان) گذشت ۲- سپری شدن، (زمان و هر

چیز جاری) گذشتن ۳- خطا، لغزش، اشتباه، لغزیدن ۴- کژ

روی (موقت)، پس‌روی، قهقرا (روی)، فرو روی، سقوط،

ارتداد، انحراف، زوال، پس رفتن، عود کردن ۵- از دست

دادن، آفت، کاهش ۶- انقضا، به سر آمدن، منقضی شدن،

نکول، از اعتبار افتادن یا انداختن، باطل کردن یا شدن، وقفه،

مکث، (حقوق) سلب یا زائل شدن حق، تمام شدن ۷- (نادر)

ویران شدن، دستخوش خرابی شدن ۸- مکث، درنگ

## ● Soraya lapsed into a coma and died

ثریا به اغما فرو رفت و مُرد

● there was a two-minute lapse and then the

engine exploded دو دقیقه گشت و سپس موتور منفجر شد

● you didn't pay your dues, so your membership

lapsed حق عضویت خود را ندادی و لذا عضویت تو منقضی شد

lapsed انقضا پذیر، گذشتنی

laps'able or laps'ible, adj.

منقضی شونده یا کننده

## lapse rate

(هواشناسی: میزان کاهش هر عامل متغیر جوی در اثر زیاد

شدن ارتفاع) میزان کاهش نیواری

## lap.strake (lap' strāk') adj.

← (lapstreak هم می‌نویسند)

## lap.sus (lap' səs) n.

(لاتین) لغزش، خطا

## lapsus lin.guae (lin' gwē')

(لاتین) لغزش زبانی، خطای لفظی

## laptop n., adj.

۱- رو زانویی، رو دامنی

۲- کامپیوتر کوچک (که می‌شود آن را روی زانوها قرار داد)

## lap.wing (lap' wīŋ') n.

(جانور)

هُدُود، شانه به سر (جنس Vanellus)، خروس کولی

## lar (lār) n.

مفرد واژه‌ی: lares

## lar.board (lār' bôrd') n., adj.

سمت چپ کشتی (بیشتر می‌گویند: port)

## lar.ce|ny (lār' sə nē) n., pl. -nies

(حقوق) دزدی، سرقت، خوردن مال کسی

lar'cenist or lar'cener, n. دزد، حیف و میل کننده

lar'cenous, adj. وابسته به دزدی یا حیف و میل

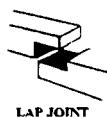
lar'cenously, adv. به‌طور سرقت‌آمیز

## larch (lārch) n.

۱- (گیاه) لارکس،

(مغرب) لارقس، کاج قرنگی (جنس Larix خانواده‌ی کاج)،

سیاه کاج ۲- چوب لارکس (که بسیار محکم است)



LAP JOINT

**lard** (lārd) n., vt. ۱- پیه خوک، روغن خوک، ۲- چربی خوک ۳- روغن مالیدن به، چرب کردن، کریس کاری کردن ۴- (خوراک‌پزی) لایه‌های پیه یا گوشت خوک را لایه‌ای گوشت مرغ و غیره قرار دادن ۵- گیرایی و جلا دادن به، زیبا کردن، چرب و نرم کردن

**lard'y, lard'ier, lard'i.est, adj.** ۱- پیه‌دار، پیه مانند

**lard|er** (lārd'ər) n. ۱- (به‌ویژه در گذشته: محل نگهداری مواد خوراکی در خانه) دولاچه، دولاپ، پستو، گنجه ۲- آذوقه، توش

**larder beetle** (حشره) سوسک دولاپ (Dermestes lardarius)

**Lard|ner** (lārd'nər), Ring (gold Wilmer) ۱۸۸۵-۱۹۳۳ رینگ لاردنر (نویسنده‌ی آمریکایی)

**lar|don** (lārd'n) n. (خوراک‌پزی) لایه‌ای از گوشت یا پیه خوک که لایه‌ای گوشت مرغ و غیره می‌گذارند، پیه لایه (lardoon هم می‌گویند)

**la.res** (lā'rēz') n.Pl., sing. **lar** (lār) (روم باستان) ارواح نیکان

**lares and penates** ۱- lares و ۲- penates - اشیای پُر بهای خانه و خانواده

**lar.gan|do** (lār gān'dō) adj., adv. allargando

**large** (lārj) adv., n., adj. **larg' |er, larg'est** ۱- بزرگ، گنده، گت، گنگ، ثرشت

۲- پهناور، وسیع ۳- هنگفت، کلان، عمده، معتابه ۴- فراگیر، همه جانبه، ژرف ۵- غلو آمیز، خودنمایانه، پر فیس و افاده ۶- (کشتریانی) باد مساعد، شرمه ۷- با فیس و افاده، به‌طور خودنمایانه، به‌طور درشت

● at large ۱- آزاد، غیر زندانی، فراری ۲- (امریکا) وابسته به یا نماینده‌ی همی یک ایالت یا ناحیه (و نه فقط بخشی از آن)

● the largest country in the world پهناورترین کشور جهان

**large calorie** ۱- calorie

**large.heart|ed** (-hārt'id) adj. ۱- (کالبد شناسی) رودی بزرگ

**large intestine** ۱- (کالبد شناسی) رودی بزرگ

**large|ly** (-lē) adv. ۱- به‌مقدار زیاد، به‌طور هنگفت، به‌طور معتابه، عمدتاً، به‌طور فراوان ۲- بیشتر، اکثراً

**large-mind|ed** (-mīn'did) adj. ۱- گسترده فکر، گسترده اندیش، آزاده، لیبرال

\* **large.mouth (black) bass** (جانور) باس دهان گشاد (Micropterus salmoides)

**large-scale** (-skāl') adj. ۱- (نقشه و نمودار و غیره) به مقیاس بزرگ، با مقیاس وسیع ۲- عمده، گسترده، در سطح گسترده

**lar.gess or lar.gesse** (lār jes') n. ۱- بخشش، گشاده دستی ۲- عطیه، هر چیز اهدایی ۳- آزادی، جوانمردی، بلند نظری

**lar.ghet|to** (lār get'ō) adj., adv., n.

۱- (دستور نواختن موسیقی) نسبتاً آهسته بنوازید ۲- (قطعه‌ی موسیقی آهسته) لارکتو

**lar.gish** (lārj'ish) adj. نسبتاً بزرگ (یا درشت یا گنده و غیره)

**lar|go** (lār'gō) adj., adv., n., pl. **-gos** ۱- (دستور نواختن موسیقی) آهسته و شکوه آفرین (بنوازید) ۲- (قطعه‌ی موسیقی آهسته و پر جلال) لارگو

\* **lar|l.at** (lār'ē ət) n., vt. ۱- افسار اسب (به‌ویژه طناب افسار) ۲- با طناب یا کمند گرفتن یا بستن ۳- lasso

**lar|line** (lār'in) adj. (جانور) وابسته به زیر راستی Lari (که از پرندگان کرانه زی مانند کاکلی یا مرغ نوروزی هستند) لارین

**lark<sup>1</sup>** (lārċ) n. (جانور) چکاوک، جل (تیره‌ی Alaudidae که خانواده‌ی بزرگی از پرندگان گنجشک‌سان هستند به ویژه چکاوکی به نام skylark یا horned lark که نام لاتین آن Eremophila alpestris است)

**lark<sup>2</sup>** (lārċ) vi., n. ۱- جست و خیز کردن، خوشگذرانی کردن، بازیگوشی کردن ۲- اسب خود را به جست و خیز در آوردن، اسب را (از روی چیزی) به پرش در آوردن ۳- جست و خیز، شوخی، بازیگوشی

**lark'er, n.** جست و خیز کننده، بازیگوش، شوخ

**lark'ish or lark'y, adj.** شوخ، با جست و خیز

**lark.spur** (lārċ'spər') n. delphinium

**La Roche.fou.cauld** (lā rōsh fōō kō'), Duc François de

فرانسوا دو روشفوکو (نویسنده‌ی فرانسوی: ۱۶۸۲-۸۰)

**lar.rl.gan** (ler'i gān) n. کفش جنگلبانان (از چرم آغشته به موم)

**lar.rl.kin** (lar'i kin) n. (استرالیا - خودمانی) لات، چاقوکش (به‌ویژه جوان)

**lar.rup** (lar'əp) vt. (عامیانه) کتک زدن، شلاق زدن

**Lar|ry** (lār'ē) اسم خاص مذکر

**lar|va** (lār'və) n., pl. **-vae' or -vas** لیسه، غنچ، سبوسه، کرمین، لارو، کرم حشره، شفیره

**lar'val, adj.** وابسته به لیسه، لیسه‌ای

**lar|vi.cide** (-vi sīd') n. لیسه‌کش، کرمین کش

**lar'vi.ci'dal, adj.** وابسته به لیسه کشی، کرمین کشی

**la.ryn.ge|al** (lə rin'jē əl) adj., n. ۱- وابسته به یا نزدیک به حنجره، حنجره‌ای، نایسری، خشک‌نایی ۲- (دارو یا اسباب) برای حنجره ۳- (آواشناسی) صدای خشک‌نایی

**lar|yn.gec.to|my** (lār'in jek'tə mē) n. (جراحی) حنجره برداری، خشک‌نای برداری

**lar|yn.gl.tis** (lār'in jīt'is) n. (پزشکی) نایسر تبسی، خشک‌نای تبسی، التهاب حنجره، لارنژیت، خروسک



lar'yn.git'ic (-jit'ik) adj. وابسته به التهاب حنجره  
la|ryn|go- (lə riŋ'gō)

پیشوند: خشک‌نای، حنجره، نایس، خشک‌نای  
[laryng- (پیش از واکه: laryngoscope)]

lar|yn.gol.o|gy (lar'in gāl'ə jē) n.

(پزشکی) خشک‌نای شناسی، حنجره شناسی  
lar'yn.gol'o.gist, n. خشک‌نای شناس

la|ryn|go.scope (lə riŋ'gō skōp') n.

خشک‌نای‌نما، خشک‌نای بین، لارنگوسکپ، حنجره بین  
lar|yn.gos.co|py (lar'in gās'kə pē) n.

(پزشکی) خشک‌نای‌نمایی، خشک‌نای بینی، حنجره بینی  
la.ryn.go.scopic (lə riŋ'gō skāp'ik) or

la.ryn'go.scop'i.cal, adj. وابسته به حنجره بینی  
lar|ynx (lar'ingks) n., pl. lar'ynx.es

(-iz') or la.ryn.ges

(انسان و بیشتر مهره‌داران) خشک‌نای، نایس، حنجره  
la.sa.gna (lə zān'yə) n.

(خوراکی) ۱- (ماکارونی پهن) لازانیا ۲- خوراک لازانیا  
(lasagne هم می‌نویسند)

las.car (las'kər) n. (از ریشه‌ی فارسی: لشکر)  
ملوان هندی که در کشتی اروپایی کار کند

las.civ|i.ous (lə siv'ē əs) adj.  
۱- وابسته به شهوت و هورگی، شهوانی، هورزه  
۲- شهوت‌انگیز، آژوناک

las.civ'i.ously, adv. به‌طور شهوت‌انگیز  
las.civ'i.ous.ness, n. شهوت‌انگیزی

lase (lāz) vi. lased, las'ing  
نور لیزر بیرون دادن

\* la.ser (lā'zər) n. (فیزیک و نورشناسی) لیزر  
● laser surgery جراحی با لیزر

laser disc (or disk)  
صفحه‌ی لیزر (ویدئوی صدا و تصویردار لیزری)

lash<sup>1</sup> (lash) n., vt., vi.  
۱- تسمه‌ی شلاق (نه دسته‌ی آن) ۲- شلاق، تازیانه،  
ضربه‌ی شلاق، شلاق زدن، تازیانه زدن ۳- زخم زبان،  
گفته‌ی رنجش‌آور، سخن دردناکیز، زخم زبان زدن، سخت  
نکوهش کردن، چوبکاری کردن ۴- مژه eyelash هم

می‌گویند ۵- (شلاق‌وار) تکان دادن، (با سرعت یا خشم)  
جنباندن ۶- (شلاق‌وار) زدن یا خوردن به ۷- تحریک کردن،  
برآشفتن، شوراندن، برانگیختن ۸- با سرعت و خشونت  
حرکت کردن

● he lashed his donkey mercilessly  
او با بی‌رحمی به الاغش شلاق زد

● her long black lashes مژه‌های بلند و سیاه او  
● to lash out

۱- با شدت و خشونت زدن ۲- سخت مورد انتقاد قرار دادن  
lash'er, n. تازیانه زننده

lash<sup>2</sup> (lash) vt.  
(با طناب و غیره) بستن، تسمه‌پیچ کردن

lash.ing<sup>1</sup> (-iŋ) n. ۱- شلاق‌زنی، تازیانه زنی

۲- گوشمالی، بازخواست، نکوهش ۳- (انگلیس - عامیانه -  
جمع) زیاد، خیلی، (خوراک و نوشیدنی) یک عالمه

lash.ing<sup>2</sup> (-iŋ) n. ۱- بستن،  
تسمه‌بندی، طناب‌پیچی ۲- طناب (ویژه‌ی بستن چیزی)

lash-up (lash'up) n. (عامیانه) ۱- هر چیز موقتاً سر هم بندی شده، رفع‌کننده‌ی  
نیاز ۲- قرار و مدار، ترتیب

L as|par|a|glin|ase  
(el'as par'ə ji nēs') n. (دارو)

اِل اسپاراجیناس (در درمان سرطان خون به‌کار می‌رود)  
lass (las) n. ۱- زن جوان، دختر، دخترک

۲- معشوقه، دلدار، یار ۳- (اسکاتلند) کلفت، مستخدم  
Las|sa fe.ver (lās'ə)

(پزشکی) تب‌لاسا  
(بیماری ویروسی و بومی افریقای غربی)

las.sle (las'ē) n. (اسکاتلند) زن جوان، دختر، دخترک

las.sl.tude (las'i tōd', -tyōd') n. ۱- بی‌حالی، سستی، بی‌رغمی، نانداشتن، لختی، گیار  
۲- بی‌علاقگی، بی‌تفاوتی

\* las|so (las'ō') n., pl. -sos' or -soes'  
vt. -soed', -so.ing

۱- کند، لویشه، نهنگ، پالانگ، شولان  
۲- با کند گرفتن، کند انداختن

las'soer, n. کندافکن  
last<sup>1</sup> (last, lāst) adj., adv.,

n. ۱- صفت عالی: ۲- آخرین، واپسین، پسین، پسینه،  
آخر، پایانین، پار ۳- عقب‌ترین، پس‌ترین ۴- دیرترین،  
اخیرترین، جدیدترین، نوین‌ترین، تازه‌ترین ۵- پیشین، پیش،  
قبل ۶- بزرگترین، بالاترین، بیشترین ۷- دیرترین،  
پست‌ترین، دیرپایه‌ترین ۸- در پایان، در آخر، آخر همه،  
بالاخره ۹- آخر، پایان، انتها ۱۰- غیرمحمّل‌ترین

● at (long) last بالاخره، بعد از همه‌ی این حرف‌ها  
● the last part of the book بخش آخر کتاب  
● the last time I was in Kerman

آخرین باری که در کرمان بودم  
last<sup>2</sup> (last, lāst) vi., vt.

۱- دوام آوردن، پایستن، پاینده بودن ۲- دوام داشتن، پایا بودن ۳- باقی  
ماندن، (خوراک و سوخت و غیره) تمام نشدن ۴- (با: out)

جان به در بردن، تحمل کردن، تاب آوردن  
● if you take good care of your body it will last  
you a lifetime! اگر خوب از بدنت مراقبت کنی یک عمر دوام می‌آورد!

● these shoes will last long  
این کفش‌ها خیلی دوام خواهند داشت

دوام‌آور، پایا  
last<sup>3</sup> (last, lāst) n., vt. ۱- قالب کفاشی، قالب

کفش یا چکمه ۲- (کفش) قالب‌گیری کردن، با قالب ساختن  
cالب کیر، (چرم را) کش‌آور

last<sup>4</sup> (last, lāst) n. (واحد وزن برابر با حدود ۴۰۰۰ پوند) لَست



LASSO



**lat.er|al** (lat'ər əl) adj., n., vi.

۱- (به یک سوی یا طرف) پهلو سوی، پهلوئی، جانبی، جنبی، کناری، کنارین، سرکران، جناهی، یک وزی ۲- (زبان شناسی) کناری ۲- بخش کناری، عضو کناری، شاخه‌ی پهلوئی ۲- (فوتبال آمریکایی) ← lateral pass ۵- (معدن) دالان فرعی (در راستای دالان اصلی) ۶- (فوتبال آمریکایی) پاس دادن به کنار

lat'er.ally, adv.

از کنار، به‌طور جانبی

**lateral line**

(در ماهیان و غیره) اندام‌های حسی کناری

\* **lateral pass**

(فوتبال آمریکایی) پاس کناری، پاس دادن به کنار زمین

**Lat.er|an** (lat'ər ən)

۱- کلیسای لاتین

(کلیسای ویژه‌ی پاپ اعظم) ۲- موزه‌ی کنار این کلیسا

**lat.er.ite** (lat'ər it') n.

(زمین شناسی) لاتریت (خاک سرخ رنگی که حاوی مقدار زیادی آلومینیم و هیدروکسیدهای آهن است)

لاتریتی، وابسته به لاتریت lat'er.it'ic (-it'ik), adj.

**lat.er|i.za.tion** (lat'ər i zā'shən) n.

(زمین شناسی) فرایند تبدیل سنگ به لاتریت

lat'er.ize' (-ər īz'), -ized', -iz'ing, vt.

تبدیل به لاتریت کردن

**lat.est** (lāt'ist) adj., adv.

۱- آخرین،

و افسین، پسین ۲- صفت عالی: late ۲- (قدیمی) ← last

● the latest

آخرین، جدیدترین، شیک‌ترین

**la.tex** (lā'teks') n., pl. **lat|l.ces**

(lat'i sēz') or **la'tex'es**

۱- (شیره‌ی سپید رنگ برخی گیاهان مانند درخت کائوچو و بوته‌ی خشخاش) شیرابه، سپید شیره، لاتکس، لاستیک خام ۲- آبگونی شیرابه‌دار

**lath** (lath, lāth) vt., n., pl. **laths**

توفال، (در ساختمان‌های چوبی) تخته‌هایی که دیوار را تشکیل می‌دهد و روی آن کچ می‌مالند

**lathe** (lāth) n., vt. **lathed**, **lath'ing**

۱- ماشین تراش (فلز یا چوب و غیره)، چرخ تراش، دستگاه خراطی ۲- چرخ کوزمگری، چرخ سفالگری ۳- (با ماشین تراش) شکل دادن، تراشیدن، خراطی کردن

**lath|er** (lath'ər) n., vt., vi.

۱- (صابون و غیره) کف، با کف صابون پوشاندن یا پوشیده شدن، کف کردن ۲- (اسب و غیره) عرق کف‌آلود ۳- (عامیانه) هيجان، شور ۴- (عامیانه) شلاق مفصل زدن، به باد کتک گرفتن

● before shaving, I covered my face with lather

قبل از اصلاح، صورت خود را با کف صابون پوشاندم

**lath.er|y** (-ər ē) adj.

(صابون و غیره)

کف کن، کف‌دار، پوشیده از کف، کف مانند، کفسان

**la.thi** (lā'tē) n.

(هندوستان) چوبدستی پاسبانان، باتون

**lath.ing** (lath'ing) n.

توفال‌کوبی، توفال‌بندی، توفال‌ها، تخته‌های زیر کچ

**lath|y** (-ē) adj. **lath'|l.er**, **lath'|l.est**

باریک و دراز (مانند توفال)

**lat|l.cif.er.ous** (lat'i sif'ər əs) adj.

شیرابه‌زا، لاتکس‌آور، سپید شیرهدار

**lat|l.fun.d|um** (lat'ə fun'dē əm) n., pl.

(در برخی کشورهای آمریکایی)

**-di|a**

(لاتین) مزرعه‌ای که صاحبش در شهر زندگی می‌کند

**lat|l.mer|i|a** (lat'ə mir'ē ə) n.

(جانور) لاتی مریا (Latimeria chalumnae)

**Lat|in** (lat'in) adj., n.

۱- زبان لاتین (زبان روم باستان و سرچشمه‌ی زبان‌های رومانس) ۲- وابسته به زبان‌های مشتق از لاتین مانند فرانسوی و اسپانیولی و پرتغالی، وابسته به مردمی که به این زبان‌ها حرف می‌زنند و فرهنگ آنها ۲- وابسته به روم باستان و مردم آن ۲- وابسته به کلیسای کاتولیک ۵- اهل روم باستان ۶- اسپانیایی، فرانسوی، پرتغالی

**Latin America**

امریکای لاتین (که شامل همه‌ی قاره‌ی آمریکا جز ایالات متحده و کانادا و جامائیکا و چند کشور کوچک می‌شود)

**Latin American**

وابسته به آمریکای لاتین

**Lat.in.ate** (-āt') adj.

مشتق از لاتین، همانند لاتین، لاتینی (Latinic هم می‌گویند)

**Latin Church**

کلیسای کاتولیک رومی

**Latin cross**

چلیپای لاتین، صلیب (معمولی)

**Lat.in.ism** (lat'in iz'əm) n.

۱- واژه یا عبارت لاتین ۲- ویژگی لاتینی

**Lat.in.ist** (-ist) n.

(عالم در زبان لاتین) لاتین‌شناس، لاتین‌دان

**La.tin|i|ty** (la tin'i tē) n.

دانستن یا به‌کار بردن زبان لاتین، لاتینی بودن

**Lat.in.ize** (lat'nīz') vi., vt. **-ized'**,

**-iz'ing**

۱- به لاتین ترجمه کردن ۲- دارای ویژگی زبان لاتین کردن، لاتینی کردن ۳- با حروف لاتین نوشتن ۴- با رسوم و باورهای کلیسای کاتولیک هماهنگ کردن ۵- واژه و عبارت‌های لاتین به‌کار بردن

**Lat'ini.za'tion**, n.

لاتینی‌سازی

**Lat'in.iz'er**, n.

لاتینی‌کننده

**La.tl|no** (la tē'nō) n., pl **-nos**

۱- اهل آمریکای لاتین ۲- اسپانیایی زبان ۲- وابسته به آمریکای لاتین

**Latin Rite**

۱- کلیسای کاتولیک

۲- رسوم و تشریفات متداول در کلیسای کاتولیک

**Latin square**

(ریاضی) مربع لاتین

**lat.ish** (lāt'ish) adj., adv.

تا اندازه‌ای دیر، نسبتاً دیر

**lat|l.tude** (lat'ə tūd', -tyūd') n.

۱- عرض جغرافیایی، پهنا رُج (در برابر: طول جغرافیایی یا دراز رُج longitude) ۲- (نادر) پهنا، عرض ۲- (نادر) حوزة، گستره ۴- ← astronomical latitude



LATIN CROSS

۵- celestiaI latitude ← ۶- دامنه، دامنه‌ی عمل، آزادی

عمل، اختیارات زیاد

lat'i.tu'di.nal, adj.

وابسته به عرض جغرافیایی

lat'i.tu'di.nally, adv.

از نظر عرض جغرافیایی

lat|i.tu.di.nar.i|an

(lat'ə tʊ'də ner'ē ən) n., adj.

۱- گسترده اندیش، دارای سعی نظر، آزاده، دارای گذشت و احسان ۲- آدم آزاده، آزادمرد، راد مرد

lat'i.tu'di.nar'i.an.ism', n.

رادمردی، اغماض‌گری

La.ti|um (lā'shəm)

۱- لاتیم (نام)

بخشی از کشور روم باستان در جنوب شرقی شهر روم ۲- ناحیه‌ی لاتیم (شهر روم در آن قرار دارد)

lat|ke (lāt'kə) n., pl. -kes

(خوراکپزی)

نان کماجی (تهیه شده از سیب زمینی رنده شده)

la.tri|a (lə trī'ə) n.

(کلیسای کاتولیک) نیایش خداوند، شکر خدا

la.trine (lə trēn') n.

مستراح عمومی (به‌ویژه

در سربازخانه‌ها و مدارس و غیره)، آبریزگاه همگانی

-la|try (lə trē)

پسوند: پرستش (معمولاً پرستش افراط‌آمیز چیزهایی که سزاوار نیستند) [demonolatry and bibliolatry]

lat.ten (lat'n) n.

(از ریشه‌ی عربی) ۱- (فلز) برنج یا آمیزه‌ی برنج مانند که سابقاً به‌صورت ورق درآورده و از آن ظروف کلیسایی می‌ساختند، برنج ورق ۲- ورقه‌ی نازک فلزی، حلبی

lat.ter (lat'ər) adj.

۱- آخر، آخری،

اخیر، نهایی، پایانی، پسین، واپسین ۲- اخیرالذکر، پسین گفته، پسین یاد، دومی (در برابر: اولی) (former)

● she arrived in the latter part of June

او اواخر ماه ژوئن وارد شد

● the latter victory was greater than the former one

پیروزی اخیر از پیروزی قبلی بزرگتر بود

lat|ter-day (-dā') adj.

امروزی، تازه، مربوط به ایام اخیر

\* Lat|ter-day Saint

Mormon ←

lat.ter|ly (lat'ər le) adv.

تازگی، تازگی‌ها، اخیراً، از چندی پیش

lat.ter.most (-mōst') adj.

(نادر) آخرین (از نظر نوبت یا ترتیب)

lat.tice (lat'is) n., vt. -ticed, -tic.ing

۱- شبکه، شباک، تارم، چوب‌بست، محجر،

غلبن، بی‌چار ۲- هر چیز شبکه مانند یا

شبک مانند ۳- در یا دروازه یا پنجره‌ی شبکه

مانند، آژکن ۴- (فیزیک) شبکه‌ی کریستال،

توری منظم، حجره، بلور شبک ۵- (در

ولکنشگرهای اتمی) قرارگیری مواد کافشی و ناکافشی

به‌صورت الگوی هندسی ۶- ← space lattice

۷- به‌صورت شبکه درآوردن، مشبک کردن، آژکن کردن

۸- با شبکه یا محجر پوشاندن، آژکن‌دار کردن، داربست دار

کردن



LATTICE

lat'tice.like', adj.

شبکه مانند، شبک مانند

lat.tice.work (-wərk') n.

۱- ← lattice ۲- داربست ۳- شبک بندی، محجرکاری، تارمی

lat.ti.ci.nio (lat'ə chēn'yō) n.

۱- شیشه‌ی شیرری رنگ (که برای زینت روی ظروف شیشه‌ای به‌کار می‌برند)، شیر شیشه ۲- این نوع ظرف

Latv 1- Latvia 2- Latvian

مخفف: ۱- لتونی ۲- لتونیایی

Lat.vi|a (lat'vē ə)

جمهوری لتونی (یا لاتویا) در کرانه‌ی جنوبی دریای بالتیک (پایتخت: ریگا - ۶۳۶۹۸ کیلومترمربع)

Lat.vi|an (-ən) n., adj.

۱- اهل کشور لتونی

(یا لاتویا)، لتونیایی ۲- زبان لتونیایی (از زبان‌های Baltic) ۳- وابسته به زبان و فرهنگ مردم لتونی

laud (lôd) n., vt.

۱- ستایش، تعریف، تمجید،

ارج‌گذاری، ثنا ۲- مدیحه، مدح (به‌ویژه سرود نیایشی

صومعه‌ها) ۳- (معمولاً بزرگ) سرود نیایشی بگاه

۴- ستودن، تمجید کردن، ستایش کردن، حمد و ثنا کردن

● he was lauded for having saved a woman's life

از او به خاطر نجات یک زن از مرگ تجلیل به‌عمل آمد

laud.a|ble (lôd'ə bəl) adj.

ستودنی، درخور ستایش، تمجیدانگیز، درودانگیز

laud'abil'ity or laud'able.ness, n.

تمجید پذیری

laud'ably, adv.

به‌طور ستودنی

lau.da.num (lô'də nəm, lôd'n əm) n.

۱- (قدیمی) هر محلولی که دارای تریاک باشد ۲- آمیزه‌ی

الکل و تریاک

lau.da.tion (lô dā'shən) n.

۱- ستایش، ثنا، تمجید، ارج‌گذاری ۲- ← eulogy

laud|a.to|ry (lôd'ə tôr'ē) adj.

ستایش‌آمیز، ستایشگرانه، تمجیدآمیز، پر حمد و ثنا

laugh (laf, lăf) vi., vt., n.

۱- مایه‌ی خنده ۲- خنده ۳- تمسخر، دست‌اندازی، خنده به ریش کسی ۴- (عامیانه - جمع) تفریح و خنده، سرگرمی و شادی، خنده و سرگرمی ۵- خندیدن، خنده کردن ۶- مورد تمسخر قرار دادن، به ریش کسی خندیدن، دست‌انداختن ۷- خنده‌آمیز، شاد، مسرور، خندان ۸- از خنده... شدن ۹- صدای خنده

● every one laughed at him

همه به او خندیدند

● he became the laughing stock of the school

او مضحک‌ی اهل مدرسه شد

● this is no laughing matter

این قضیه جدی است

● to make someone laugh

کسی را خنداندن

laugh'er, n.

خنده‌کننده، استهزا کننده

laugh.able (-ə bəl) adj.

۱- خنده‌دار،

خنده‌آور، قابل تمسخر، مسخره ۲- بامزه، مضحک

laugh'able.ness, n.

خنده‌دار بودن

laugh'ably, adv.

به‌طور خنده‌آور

**laugh|er** (-ər) n.

۱- خنده کننده، خندان ۲- (امریکا - عامیانه) پیروزی آسان، انتخابات (بُردن با آرای قریب به اتفاق)

**laugh.ing** (-iŋ) adj., n.

۱- خنده ۲- خندان  
با خنده، به طور مضحک

**laugh'ingly**, adv.

**laughing gas** ←  
گاز بیهوشی (اکسید نیتروس)  
که در بیهوشی به کار می رود و استنشاق آن گاهی موجب خنده و سرشادی می شود، گاز خنده آور

**laughing jackass**

← kookaburra  
**laugh|ing.stock** (lāf'ɪŋ stāk') n.

مایه ی خنده، مضحک، مورد تمسخر

**laugh.ter** (laf'tər, lāf'-) n.

۱- خنده  
۲- صدای خنده ۳- سرشادی، نشاط، تمایل به خنده

**laugh track**

(برنامه ی تلویزیونی و سینما و غیره) نوار خنده

**launce** (lɒns) n.

← sand lance  
**launch<sup>1</sup>** (lɒŋch) vt., vi., n., adj.

۱- (موشک و غیره) پرتاب کردن ۲- (ضربه یا مشت و غیره) زدن، وارد آوردن ۳- (سلاح آتشین) آتش کردن ۴- (کشتی و زیر دریایی و غیره) به آب انداختن، به دریا رفتن ۵- آغاز کردن، پرداختن به، دست زدن به ۶- (کسی را) به کاری گماشتن، (در آغاز کردن کسب و غیره) به کسی کمک کردن، اقدام به کار تازه ای کردن، دست به کار شدن ۷- (با: into) سرگرم کاری شدن، غرق در کاری شدن ۸- پرتاب، به آب اندازی، افکندن، آغاز، مبادرت، اقدام، پرتابش ۹- (به ویژه پرتاب های فضایی) وابسته به پرتاب، پرتابی، پرتابشی، افکنشی، انداختن، افکندن ۱۰- هوا کردن، به هوا فرستادن

• they launched three rockets toward the moon

آنها سه موشک به سوی ماه پرتاب کردند

**launch<sup>2</sup>** (lɒŋch) n.

۱- قایق موتوری ۲- بزرگترین قایق نجات کشتی جنگی

**launch|er** (-ər) n.

منجنیق، پرتابگر، -انداز

**launch pad**

(برای پرتاب موشک و غیره)

**launch vehicle**

(موشک یا وسیله ی دیگری که فضا ناو و غیره را بر آن سوار کرده به هوا پرتاب می کنند) پرتاب رسان

**launch window**

(مدت زمانی که طی آن پرتاب ناو یا موشک به فضا عملی است) پنجره ی پرتاب

**laun.der** (lɒn'dər) n., vt., vi.

۱- (جامه و ملافه و غیره) شستن، شستن و اتو کردن، گازی کردن، اتوشویی کردن ۲- تحمل شسته شدن را داشتن، (خوب) شسته شدن ۳- (پول نامشروع) پول شویی کردن، پول زد کم کنی کردن ۴- رختشویی، پول شویی

**laun'derer**, n.

گاز، لباس شوی

**laun'der.ing**, n.

گازی، لباس شویی، اتو شویی

**\* laun.der.ette** (lɒn'dər et') n.

رختشوی خانگی سلف سرویس (کوچک)، گازرگاه کوچک، لباس شویی سکای

**laun.dress** (lɒn'dris) n.

(زن) رختشوی (washerwoman هم می گویند)

**\* Laun.dro.mat** (lɒn'drō mat') n.

(نام بازرگانی) رختشوئیکه سلف سرویس (خود زار)، گازرگاه خود زار (laundermat هم می گویند)

**laun.dry** (lɒn'drē) n., pl. -dries

۱- (مغازه) لباس شویی، گازرگاه ۲- (در خانه) رخت شورشو، جای رختشویی ۳- (نادر) رختشویی، گازی ۴- لباس ها و ملافه ها و غیره که باید شسته شود (یا شده است)، لباس هاس شستنی ۵- پول شوی گاه، پول رد کم کن (← launder)

• she put the laundry in a basket

او لباس های چرک را در یک سبد گذاشت

**laundry list**

(عامیانه)  
فهرست کلی، فهرست اجمالی، فهرست بررسی نشده

**laun|dry.man** (-man') n., pl. -men'

کارمند رختشوی گاه، گازر

**laun|dry.wom|an** (-wɒm'ən) n., pl. -wom'len

← laundress

**Lau|ra** (lɒr'ə)

اسم خاص مؤنث

**Lau.ra.sia** (lɒ rā'zhe)

لاراسیا (قاره ی فرضی که مرکب از آسیا و اروپا و امریکا بوده و در اواخر دوران پالئوژئیک از هم جدا شده است)

**lau.re|ate** (lɒr'ē it) adj., n., vt. -|at|ed, -|at|ing

۱- (تاج یا حلقه ی گل برای روی سر) از برگ غار، از برگ بو، نمستی ۲- (برای بزرگداشت و افتخار) دارای تاج برگ غار ۳- (به ویژه در میان شاعران) برجسته، مرشد، سرور ۴- ← poet laureate ۵- ستوده، بزرگوار، پر افتخار ۶- (قدیمی) مورد تجلیل و تکریم قرار دادن ۷- ملکشعرا کردن

**lau'reate.ship**, n.

ملکشعرایی

**lau.rel** (lɒr'əl) n., adj., vt. -reled or

-relled, -rel.ing or -rel.ing

۱- (گیاه) غار، برگ بو، نمست (انواع گیاهان جنس Laurus که همیشه سبز بوده و برگ های براق و خوشبو دارند به ویژه laurel the poet's laurel یا Laurus nobilis) ۲- شاخ و برگ این گیاه (به ویژه به صورت حلقه یا تاج که یونانیان به قهرمانان و بزرگان ادب و هنر می دادند) ۳- (جمع) افتخار، سرفرازی، ناموری، نیک نامی ۴- (جمع) پیروزی، فتح ۵- (گیاه) وابسته به نمستان یا غاران (تیره ی Lauraceae و راسته ی Laurales) ۶- (قدیمی) بزرگداشت کردن، افتخار دادن، قرین افتخار و سر بلندی کردن، تاج افتخار بر سر کسی گذاشتن ۷- مقام ملکشعرا می دادن به

• to rest on one's laurels

به افتخارات گذشته ی خود اکتفا کردن

**Lau.rence** (lɒr'əns)

اسم خاص مذکر

(مخفف: Larry) (هم می نویسند)

**Lau.ren.tian** (lɒ ren'shən) adj.

۱- وابسته به رود لارنس مقدس (St. Lawrence)

۲- وابسته به سنگ های دوران پرکامبرین در شرق کانادا

## Laurentian Mountains

کوه‌های لارنس (در شرق کانادا)

## Laurentian Plateau

Canadian Shield ←

**lau.ric acid** (lôr'ik) (شیمی)اسید لوریک (اسید چرب به فرمول  $(CH_3(CH_2)_{10}COOH)$ )**lau.ryl al.co.hol** (lôr'æl)(شیمی) الکل لوریل (ماده‌ی سفیدی به فرمول  $C_{12}H_{26}O$ )**Lau.sanne** (lō zan')

شهر لوزان (در جنوب سوئیس)

**la|va** (lā'və, lav'ə) n.

۱- (آتشفشان) گدازه ۲- گدازه‌ی سرد و سخت شده

**la.va|bo** (lā vā'bō) n., pl. -boes

۱- (کلیسای کاتولیک) شستن انگشتان ۲- لگن ویزه‌ی این

کار (lavabo dish هم می‌گویند) ۲- لگن و مخزن آب

بالای آن

**la.vage** (lā vāzh') n. (پزشکی)

شستشو (شکم یا روده‌ها یا سینوس‌ها و غیره)، شوی

**la|va-la|va** (lā'və lā'və) n.

(لنگ رنگینی که بومیان جزایر جنوب اقیانوس آرام به تن

می‌کنند) لاوالا

**lav|a.lere** or **lav|a.lier** (lav'ə lir') n.

(شینی زینتی که از گردن می‌آویزند) گردنبند لالابه

**la.va.tion** (lā vā'shən) n.

(پزشکی) شستشو (به ویژه شستشوی معده و غیره)

**lav|a.to|ry** (lav'ə tōr'ē) n., pl. -ries

۱- آبریزگاه، آبریز، مستراح (اتاقکی که خلا و دستشویی

دارد) ۲- (انگلیس) صندلی مستراح سیفون‌دار ۳- (نادر)

دستشویی (با شیر آب گرم و سرد و زیر آب)

**lave<sup>1</sup>** (lāv) vi., vt. **laved, lav'ing**

(شعر قدیم) ۱- استحمام کردن، شستشو کردن ۲- جاری

بودن در امتداد چیزی ۳- (با ملاقه یا چیزی مشابه) ریختن،

کشیدن

**lave<sup>2</sup>** (lāv) n. (اسکاتلند) پس مانده، ته‌مانده**lav.en.der** (lav'ən dər) n., adj., vt.۱- (گیاه) آستودوس (جنس *lavandula* خانواده‌ی mint

که از آن روغن خوشبویی به‌نام روغن آستودوس

oil of lavender می‌گیرند) ۲- برگ و گلبرگ این گیاه

۳- (رنگ) ارغوانی، گلناری ۴- با آستودوس معطر کردن

**lavender water** کلاب آستودوس**la.ver<sup>1</sup>** (lā'vər) n.

۱- (قدیمی) تشمت بزرگ (برای استحمام) ۲- آب یا هر چیز

پاک کننده ۳- (در معبد یهودیان باستان) لگن شستشو

(گیاهان دریایی) **la.ver<sup>2</sup>** (lā'vər) n.جنس *Porphya* و تیره‌ی *(Bangiaceae)* لاور**La.vin|li|a** (lā vin'ē ə)

اسم خاص مؤنث

**lav.ish** (lav'ish) adj., vt.

۱- فراوان، زیاد، بسیار ۲- بیش از حد، اسراف‌آمیز،

مصرفانه، مفرط، گزاف‌کارانه ۳- گشاده دست، سخاوتمند،

بی‌مضایقه، دست و دل باز ۴- افراط (در مصرف یا کاربرد)

۵- ولخرج، مسرف، افراط‌کار، هرزگسار ۶- (با: on یا

upon) بی‌دریغ خرج کردن یا دادن، گشاده دستی کردن،

اسراف کردن، هرزگساری کردن

● they lavish on whoever happens to be powerful

آنها هرکسی را که صاحب قدرت است مورد ستایش افراط‌آمیز قرار می‌دهند

**lav'ishly**, adv. به‌طور مفرط، افراط‌آمیز، زیاد**lav'ish.ness**, n. افراط، زیادگی، گساری**La.vol.sier** (lā vwā zyā'), Antoine Laurent

لاوازیه (شیمی‌دان فرانسوی) 1743-94

**law** (lō) n., vi., vt.

۱- قانون، دادیک

۲- علم حقوق ۳- دستگاه دادگستری، محاکم عدالت، قانون و

دادگاه ۴- (اغلب: the) حرفه‌ی وکلا و قضات ۵- قانون علمی

یا طبیعی ۶- هر اصلی که پیروی از آن بهتر است

۷- (الهیات) احکام الهی، قوانین الهی و دینی، شریعت، شرع

۸- (ریاضی و منطق) قاعده، بُنداد ۹- (انگلیس) مسابقات و

بازی‌ها و غیره) فرجه، آوانس ۱۰- (عامیانه) عارض شدن،

به دادگاه علیه کسی شکایت کردن، دعوی حقوقی کردن

● he is studying law او در رشته‌ی حقوق تحصیل می‌کند

● the Law ۱- قانون موسی ۲- (عامیانه) L کوچک) پلیس

● to break the law قانون شکنی کردن

**law-a|bid|ing** (lō'ə bīd'ing) adj.

پیرو قانون، مطیع قانون، دادیک‌گرای، قانون‌مند

**law.book** (-book') n.

کتاب قانون، کتاب درسی دانشکده‌ی حقوق، دادیک‌نامه

**law.break|er** (-brā'kər) n.

قانون‌شکن، آدم خطاکار

**law'break'ing**, adj., n. قانون شکنی، قانون شکنانه**law court** دادگاه قضایی**law French** Norman French ←**law.ful** (lō'fəl) adj.

۱- قانونی، دادیکی، مطیع قانون، قانون‌مند ۲- مجاز، مشروع،

دادیک‌وار، روا ۳- پیرو قانون، مطیع قانون، دادیک‌گرای،

اهل مقررات ۴- حلال‌زاده

● it is not lawful for the police to arrest you

without a reason قانونی نیست که پلیس بی‌دلیل شما را بازداشت کند

**law'fully**, adv. به‌طور قانونی، قانوناً**law'ful.ness**, n. قانونی بودن، مجاز بودن**law.giv|er** (-giv'ər) n.

قانون‌گذار، مقنن، شارع، دادیک‌گر

**law.less** (-lis) adj.

۱- هرج و مرج،

هرکی هرکی، بلیشو، بی‌قانون ۲- غیرقانونی، نادادیک،

نامشروع ۳- یاغی، قانون‌شکن، متهم، خلافکار

**law'lessly**, adv. با بی‌قانونی**law'less.ness**, n. قانون شکنی، بی‌قانونی**law.mak|er** (-mā'kər) n.

قانون‌گذار، نماینده‌ی مجلس، عضو قوه‌ی مقننه

**law'mak'ing**, adj., n. قانون‌گذار(انه)**law.man** (-mən) n., pl. -men

افسر شهربانی، کلانتر، پلیس

## law merchant

(حقوق) قوانین بازرگانی مبتنی بر سنت و عرف

lawn<sup>1</sup> (lɒn) n.

۱- چمن (به ویژه در

اطراف خانه) ۲- (قدیمی) بخش بی درخت در وسط جنگل

● he cuts the lawn every week او هر هفته چمن را می زند

lawn'y, adj.

چمن مانند

lawn<sup>2</sup> (lɒn) n.

پارچه‌ی ریزبافت و فرامه، ملعل

lawn'y, adj.

ملعل مانند

## lawn bowling

بولینگ چمنی (که با گوی چوبی بازی می کنند)

lawn mower

(دستگاه) چمن زن

lawn tennis

تنیس روی چمن

(در برابر تنیس روی خاک و غیره)، تنیس

## law of mass action

(شیمی - این قانون:

میزان واکنش شیمیایی با درجه‌ی غلظت مواد مربوط

رابطه‌ی مستقیم دارد) قانون واکنش چکالی، قانون اثر چرم

## Law of Moses

قانون موسی (← Mosaic law)

## law of nations

← international law

Lawrence (lɔːrəns)

اسم خاص مذکر

## Lawrence

دی ایچ لارنس (نویسنده‌ی انگلیسی: ۱۹۲۰-۱۸۸۵)

\* law.ren.ci.um (lɔːrən'sē.əm) n.

(شیمی) لارنسیم (عنصر تابشگر شیمیایی که آخرین عضو

دسته اکتنیدها actinide series است - نشان آن: Lr، وزن

اتمی: ۲۶۲، شماره‌ی اتمی: ۱۰۳)

Lawson (lɔːsən) adj.

(سیک مبل سازی)

مبل لاسن (که پف کرده است و پشتی کوتاه دارد)

law.suit (lɔː'su:t) n.

(حقوق)

دادخواهی، مرافعه‌ی دادگاهی، طرح دعوی در دادگاه

● to bring a lawsuit against someone

بر علیه کسی در دادگاه اقامه‌ی دعوی کردن

law.yer (lɔː'yər) n., vi.

۱- وکیل دادگستری، وکیل دعاوی ۲- مشاور حقوقی

۳- وکالت کردن

law'yerly, adv.

وکیل مانند، به روش وکلا

law.yer.ing (-ɪŋ) n.

وکالت دادگستری، شغل قضایی

lax (laks) adj., n.

۱- (مدفوع انسان و حیوان)

شل، دارای لینت، آئین، (دستگاه گوارشی) تندکار، دارای لینت

مزاج، روان ۲- شلی مدفوع، حالت اسهالی، شکم روش،

ثرایمان، ریخن ۳- هر چیز شل یا سست (در برابر سفت و به

هم فشرده)، نرم ۴- آسانگیر (در برابر: سختگیر strict)،

شل و ول، سست‌انگار، بی‌قید و خیال، لابلایی ۵- (خوشه یا

کلاله‌ی گل) نا پر پشت، نا هم‌فشرده، غیر متراکم

۶- (آواشناسی - واکه‌هایی مانند e و i: ادا شده درحالی‌که

عضلات آرواره و زبان شل و رها هستند) رها واکه (در

برابر: تنیده واکه tense)

● when it comes to disciplining his children he is

very lax در مورد اعمال انضباط به فرزندانش خیلی لابلایی است

lax'ly, adv.

به‌طور شل و ول، با ارفاق مفرط

lax'ness, n.

شلی، لینت، سستی

lax|a.tion (laks ā'shən) n.

شلی، سستی، روانی (مزاج)، شل و ولی

lax|a.tive (laks'ə tiv) adj., n.

۱- ملین، مسهل، ریخن‌گر ۲- داروی ملین، کارکن ۳- نرم

کننده، روان کننده، شل کننده

lax.i|ty (laks'ɪ tē) n.

۱- شلی، لینت، تراپمانی، ریخن ۲- آسان‌گیری،

سست‌انگاری، تسامح، بی‌بند و باری، بی‌قیدی، سستی

lay<sup>1</sup> (lā) n., vi., vt. laid, lay'ing

۱- (معمولاً با on یا in) قرار دادن، نهادن، گذاشتن ۲- فرو

انداختن ۳- چیدن (آجر و غیره)، (موکت و غیره) پهن کردن،

نصب کردن، (صحنه‌ی فیلم و نمایش و غیره) بودن،

(شالوده و نقشه و طرح و غیره) ریختن ۴- (مرغ) تخم

گذاشتن، تخم کردن ۵- فرو نشانیدن، خواباندن ۶- (شرط و

مالیات و غیره) بستن ۷- (ادعا و غیره) کردن، اقامه کردن،

ارائه دادن ۸- (کنه و تقصیر و غیره را به کردن کسی)

انداختن ۹- (خودمانی) جماع کردن، هم بستر شدن، جماع

۱۰- (توپخانه) هدفگیری کردن، نشانه گیری کردن

۱۱- (عامیانه) ← ۱۲ lie (محلی) آماده شدن برای، نقشه

کشیدن برای ۱۳- (کشتیرانی) رفتن، دست به‌کار شدن

۱۴- طرز قرار گیری، (زمین) چینه‌بندی، پستی و بلندی،

بودارش، بودواری ۱۵- (پرز فرش یا پیچ و تاب رشته‌ی

طناب و غیره) خواب ۱۶- (عامیانه) شرایط استخدام یا

فروش و غیره ۱۷- (انگلیسی - خودمانی - به‌ویژه در امور

بد) شغل، کار و بار

● he laid the book on the table

او کتاب را روی میز گذاشت

● Karim's hen lays large eggs

مرغ کریم تخم‌های درشتی می‌گذارد

● to lay aside

۱- کنار گذاشتن ۲- ذخیره کردن، اندوختن

● to lay away

۱- اندوختن، (برای مصرف

آینده) انباشتن ۲- (کالا و غیره را) برای تحویل دادن در آینده کنار گذاشتن

● to lay by

۱- اندوختن، ذخیره کردن ۲- (محلی) محصول را درو و انبار کردن

● to lay in

به‌دست آوردن و انبار کردن، ذخیره کردن

● to lay off

۱- (به‌ویژه

موقتاً) از کار بی‌کار کردن ۲- (خودمانی) ول کردن، دست برداشتن

● to lay open

۱- گشودن، برین و باز کردن ۲- آشکار کردن، نمایان کردن

● to lay out

۱- خرج کردن، به مصرف رساندن ۲- (طبق

نقشه) آراستن ۳- (برای بازدید یا پوشیدن و غیره) گستردن، ارائه دادن

● to lay over

برای استراحت و غیره توقف کردن

● to lay up

۱- ذخیره کردن، برای روز مبادا نگهداشتن ۲- بستری بودن، بیمار بودن

lay<sup>2</sup> (lā) vi.

زمان گذشته‌ی فعل: lie

lay<sup>3</sup> (lā) adj.

۱- مردم غیر معمم یا غیر روحانی

(در برابر: روحانی یا کشیش clergy)، غیر کشیش

۲- غیر متخصص، ناویژه کار، غیر حرفه‌ای

**lay<sup>4</sup>** (lā) n.

۱- شعر کوتاه داستانی ۲- (مهیچور) چامه، آهنگ

**lay.a|bout** (lā'ə bout) n.

(انگلیسی - عامیانه) ولگرد، تنه‌ش، بی‌عار

**Lay|a.mon** (lā'ə mən)

لی‌من (شاعر انگلیسی: حدود ۱۲۰۰ میلادی)

**lay analyst**

روانکاو (که پزشک نیست)

**lay.a|way** (lā'ə wā) n.

۱- خرید قسطی به این ترتیب: کالا کنار گذاشته می‌شود و پس از پرداخت‌های قسطی به خریدار تحویل می‌شود  
۲- نگهداری کالا بدین صورت

**lay brother**

روحانی غیر کشیش

(که در حوزه‌ی علمیه درس نخوانده است)

**lay-by** (-bī) n.

بخش گشاد شده‌ی آبراه

۱- که کشتی‌ها می‌توانند در آن هم عبور و مرور کنند و هم پهلو بگیرند ۲- خط فرعی یا کناری راه‌آهن ۳- (انگلیسی - در جاده‌ها) بخش عریض شده برای توقف اضطراری

**lay day**

(بازرگانی) هر یک از روزهای

که طی آن بارگیری و باراندازی کشتی رایگان است

**lay|er** (lā'ər) n., vi., vt.

۱- (شخص یا چیز) گذارنده، نهنده، نهشگر، قرار دهنده  
۲- (یک لایه، یک رویه، یک دست رنگ، رده، چینه، طبقه، رَج، لایه، ورقه، قشر ۳- (شاخه‌ی گیاه که روی زمین خوابیده است و ریشه دوانده است) شاخه‌ی خوابیده ۴- (ب خواباندن) گیاه رویانده ۵- (مرغ) تخم‌کن ۶- لایه لایه کردن یا شدن، لایه لایه کردن

• a layer of dust covered the table

لایه‌ای از گردو خاک میز را پوشانده بود

**lay.er.age** (lā'ər ij) n.

(کشاورزی) پرورش گیاهان از راه خواباندن

**\* layer cake**

(شیرینی‌پزی) کیک لایه لایه

**lay.ette** (lā et') n.

(لباس و تخت و

سایر لوازم کودک نوزاد) اسباب بچه، سیسمونی

**lay figure**

۱- (مجسمه‌ی چوبی انسان با دست و پای متحرک) آدمک

۲- (آدم) آلت دست دیگران، بی‌شخصیت

**lay.man** (lā' mən) n., pl. -men

۱- آدم غیر روحانی یا غیر معمم (در برابر: روحانی یا کشیش clergy)، غیر کشیش، غیر آخوند ۲- غیر متخصص، ناویژه کار، غیر حرفه‌ای، ناپیشه کار

**\* lay.off** (lā'ōf) n.

(از کار) بی‌کار سازی، خاتمه دادن به خدمت

**lay of the land**

۱- (پستی و بلندی و

شیب زمین و طرز قرارگیری لایه‌های آن و غیره) بودوارش زمین ۲- (مجازی) وضع، بودوارش، حالت

**\* lay.out** (lā'out) n.

۱- عمل پهن کردن یا بیرون گذاشتن برای تماشای دیگران، آراستن و به معرض تماشا گذاری ۲- طرح، نمایه، نقشه‌ی اولیه، رونگار ۳- (چاپ) کتاب و روزنامه و پوستر صفحه‌بندی، صفحه‌آرایی، برگ‌آرایی ۴- ابزار، بساط، لوازم

۵- (عامیانه) منزل، مأوا (به شرطی که بزرگ باشد)، کارخانه، کارگاه بزرگ

• the general layout of the proposed apartment building  
نقشه‌ی کلی ساختمان آپارتمانی مورد پیشنهاد

**\* lay.o|ver** (-ō'vər) n.

ایست موقت (در حین سفر)، توقف میان راه

• we will have a five-hour layover in Paris

در پاریس یک توقف پنج ساعته خواهیم داشت

**lay.per.son** (lā'pər'sən) n.

← layman

**lay reader**

(در مراسم کلیسایی)

شخص غیر کشیش که انجیل و دعا قرائت می‌کند

**lay.up** (-up) n.

(بسکتبال) انداختن توپ در حلقه از نزدیک و با یک دست

**lay.wom|an** (lā' woom'ən) n., pl.

۱- (زن) غیر روحانی یا غیر کشیش،

زنی که راهبه نیست ۲- (زن) ناویژه کار، ناویژه‌گر، غیرمتخصص، غیر حرفه‌ای

**la.zar** (laz'ər) n.

(نادر) آدم بیمار و گدا، آدم فقیر و جذامی

**laz|a.ret|to** (laz'ə ret'ō) n., pl. -tos

۱- (سابقاً) بیمارستان بینوایان (به‌ویژه برای جذامیان و بیماران مبتلا به امراض مسری دیگر) ۲- کشتی یا ساختمان برای جدا نگهداری این بیماران ۳- lazaret و lazarette هم می‌گویند) انبار پاشنه‌ی کشتی

**Laz|a.rus**

(انجیل) ایلعارز

**Laz.a.rus** (laz'ə rəs), Emma 1849-87

إما لازاروس (شاعر آمریکایی)

**laze** (lāz) n., vt., vi. **lazed**, **laz'ing**

۱- تنبلی کردن، کار نکردن ۲- (معمولاً با: away) وقت را به بطالت گذراندن ۳- بطالت، تنبلی

**laz|u.lite** (laz'yōō lit') n.

(سنگ شناسی) لازولیت، سنگ لاجورد (سنگ آبگینه مانند به فرمول (Mg,Fe)Al<sub>2</sub>(PO<sub>4</sub>)<sub>2</sub>(OH))

**la|zy** (lā'zē) adj. -**zi|er**, -**zi.est** vi., vt.

**-zied**, **-zy.ing**

۱- تنبلی،

تن‌آسا، تن‌پرور، هَنجام، لُتره، لُش، کُیار ۲- کُند، سَنکین و آهسته ۳- رُخوت، انکین، سست کننده ۴- ← laze

• a lazy boy

یک پسر تنبل

**la'zily**, adv.

با تنبلی، با رُخوت

**la'zi.ness**, n.

تنبلی، رُخوت، کُندی

**la|zy.bones** (-bōnz) n.

(عامیانه) آدم تنبل، تنه‌لش

**\* Lazy Susan**

(میز گرد و چرخان که روی پیشخوان یا میز ناهارخوری می‌گذارند و نمکدان و غیره روی آن قرار دارد) میز چرخان پهنی چرخان



LAZY SUSAN

**lazy tongs**

(اتبرگ درازی که با آن



از فاصله‌ی دور چیزی را بر می‌دارند) انبرک چوبی،  
رخت‌آویز (تاشو)  
**laz.za.ro|ne** (laz'ə rō'nā') n., pl. -ro'ni  
(سابقاً - در خیابان‌های شهر ناپل - ایتالیا) کدای بی‌خانمان،  
کدای کوچک‌کرد

**lb** 1- pound 2- linebacker

مخفف: ۱- پوند ۲- (فوتبال آمریکایی) بازیکن وسط  
**LB** Bachelor of Letters مخفف: لیسانس ادبیات  
**LC-** landing craft مخفف: ناوچه‌ی نفر پیاده‌کن  
**l.c.** loco citato مخفف: (لاتین - در متن‌های علمی و ادبی) در جای ذکر شده، در محل فوق‌الذکر

**L/C or l/c** letter of credit

مخفف: (بازرگانی) ورقه‌ی اعتبار، اعتبارنامه

**LCD** l(iquid-) c(rystal) d(isplay)

مخفف: (در صفحه‌ی ساعت دیجیتال و غیره) صفحه‌ی نمایش کریستال مایع

**LDC** l(ess-) d(veloped) c(ountry)

مخفف: کشور کم پیشرفته

**LDL** l(ow-) d(ensity) l(ipoprotein)

(زیست‌شناسی - شیمی) لیپو پروتئین کم چگالی

**L-do|pa** (el'dō'pə) n. dopa ←

**LDS** Licentiate in Dental Surgery

مخفف: لیسانس‌یه‌ی جراحی فک و دندان

**-le** (əl, 'l)

پسوند: ۱- (فعل‌ساز) حاکی از حرکت یا عمل مکرر [babble]

یا [sparkle] ۲- (اسم‌ساز) مصغر، کوچک [icicle]

یا [thimble] ۳- (صفت‌ساز) دارای ویژگی [brittle]

**le** left end مخفف: (فوتبال آمریکایی) گوشه‌ی چپ

**Le** Leviticus مخفف: (انجیل) لاویان، سفر لاویان

**lea'** (lē) n. (شعر قدیم) مرغزار، چمنزار، مرتع

**lea'** (lē) n. معیار اندازه‌گیری

درازای ریسمان و غیره (ریسمان پشمی: ۸۰ یارد، نخ پنبه یا

ابریشم: ۱۲۰ یارد، پارچه‌کتنی: ۲۰۰ یارد)

**leach'** (lēch) vt., vi., n.

۱- آب‌شویی (برای جدا کردن مواد معدنی و غیره)، فروشویی

کردن، کانه‌شویی کردن ۲- (خاک - در اثر آب‌شویی) مواد

مغذی خود را از دست دادن، فرو شست شدن ۳- صافی

کردن، (با گذراندن از شن یا خاک و غیره) پالودن، بیزیدن،

پالاییدن ۴- حل و شسته و برده شدن ۵- آب‌شویی، فرو

شویی ۶- (اسباب سرندمانندی که برای به‌دست آوردن

قلیاب و غیره خاکستر در آن می‌ریزیدند و فروشویی

می‌کنند) پالایه، صافی ۷- آنچه که در اثر فروشویی به‌دست

می‌آید: قلیاب، آکالوئید، شگار (و غیره)

**leach'able**, adj. آب شویی‌کردنی، پالودنی

**leach'er**, n. آب شویی‌کننده، پالودگر

**leach'** (lēch) ← leech

**\* leach|y** (lēch'ē) adj.

منفذدار، روژندار، قابل نفوذ، فروست پذیر

**lead'** (lēd) adj., n., vi., vt. **led**, **lead'**, **lmg**

۱- راهنمایی کردن، راه را نشان دادن، جلو رفتن، هدایت

کردن، کهدی کردن، پیشگام شدن یا بودن ۲- (با گرفتن دست یا افسار و غیره) بردن، به‌دنبال خود کشیدن، کشاندن، به‌دنبال رفتن ۳- (آب یا بخار یا طناب و غیره را در لوله یا مسیر خاصی) راندن، رساندن ۴- (از نظر سیاسی یا فکری و غیره) رهبری کردن، فرماندهی کردن، سرپرستی کردن، رهبر بودن، سرکردگی کردن، سالاری کردن، پیشوایی کردن ۵- موجب شدن، سبب بودن یا شدن ۶- پیشگام بودن یا شدن، در جلو (صف و غیره) حرکت کردن ۷- (ارکستر و غیره) رهبری کردن ۸- در صدر قرار داشتن، (از همه) جلو بودن، اول بودن ۹- گذراندن، تحمل کردن، به سر بردن ۱۰- (در بازی ورق) آغاز کردن، دست را شروع کردن، کارت اول را انداختن یا برداشتن، بازی اول، کارت اول ۱۱- سرانجامیدن، منتهی شدن به، رسیدن به، رفتن به ۱۲- (مشت بازی) حمله یا بازی را آغاز کردن، ضربه‌ی نخست را زدن، ضربه‌ی اول، آغاز بازی ۱۳- رهبری، پیشگامی، پیششاری ۱۴- مثال، سرمشق، الگو، نمونه ۱۵- مقام اول، پیشی، سبقت، تقدم ۱۶- ← leash ۱۷- (هر چیزی که موجب کمک و راهنمایی شود) اشاره، کلید، سرنخ، سرورشته ۱۸- (در برف‌راز یا یخ‌زار و غیره) راه باریک ۱۹- (در روزنامه یا بخش خبر از رادیو و تلویزیون و غیره) مهمترین (خبر یا رویداد)، داستان روز ۲۰- (دستگاه‌های برقی) سیم هادی، سیم رسانگر، سیم رابط ۲۱- (کان‌شناسی) رگه، لایه‌ی فلزدار، چینه ۲۲- (تثاثر و سینما و غیره) نقش اصلی، بازیگر اصلی ۲۳- پیش، جلو (از دیگران)، مقدم ۲۴- افسار، قلاده، مهار

● **Mariam has the lead role in that show**

در آن نمایش مریم نقش اصلی را دارد

● **please, lead me to his office**

لطفاً مرا به دفتر او راهنمایی کنید

● **she leads a busy life** او زندگی پر مشغله‌ی دارد

● **this road leads to Semnan**

این راه به سمنان منتهی می‌شود

● **to lead off** آغاز کردن، شروع کردن

● **to lead on** وسوسه کردن، شیفتن و گول زدن

● **to lead up to** راه را برای چیزی یا کاری آماده کردن

**lead<sup>2</sup>** (led) n., adj., vt.

۱- سرب (نشان: Pb، وزن اتمی: ۲۰۷/۱۹، عدد اتمی: ۸۲،

نقطه‌ی گداز: ۳۲۷/۴°C، نقطه‌ی جوش: ۱۷۷۰°C) ۲- هر چیز

سربی: شاقول، ژرفاسنج (کوی سربی متصل به ریسمان)

۳- (انگلیسی) آردواز سربی، سوفا ل سربی، بام‌پوش سربی

۴- گلوله، پرتابه ۵- مغز ممداد ۶- سربی ۷- با سرب

پوشاندن، وزنه سربی زدن به، سرب‌دار کردن

۸- (سفالگری) لعاب سربی زدن به ۹- (چاپ) میله‌ی سربی

(برای فاصله‌گذاری و ستون‌بندی)، دارای میله‌ی سربی

کردن ۱۰- (پنجره‌های رنگارنگ زینتی) سرب که با آن دور

شیشه را می‌گیرند (مانند بتونه)

**lead acetate**

(شیمی) آستات سرب (Pb(C<sub>2</sub>H<sub>3</sub>O<sub>2</sub>)<sub>2</sub>.3H<sub>2</sub>O)

**lead arsenate**

(شیمی) ارسنات سرب (Pb<sub>3</sub>(AsO<sub>4</sub>)<sub>2</sub>)

## lead colic

(پزشکی) قولنج روده (در اثر مسمومیت با سرب)  
**lead|ed** (led'əd) adj. (بنزین) سرب‌دار  
**lead|en** (led'en) adj.

۱- سربی، از سرب ۲- (مانند سرب) سنگین، کند، دیر جنب  
 ۳- آخت، کِرخ، بی‌حس، کرخت ۴- محزون، گرفته، ناشاد، غمگین  
 ۵- سربی رنگ، خاکستری مات  
**lead'enly**, adv. به‌طور سرب‌مانند یا سنگین  
**lead'en.ness**, n. سربی بودن  
**lead|er** (led'ər) n.

۱- رهبر، پیشوا، فرمانده، کُهبِد، سرور، سردسته، سرجنیان، کوانچی، قائد، سرکرده، لیدر، پیشگام ۲- (کاری و کالسه‌ای چند اسبه) اسب پیشین، یکی از دو اسب جلو  
 ۳- downspout ۴- لوله‌ی آب، لوله‌ی آب‌گونه، (در دستگاه‌های گرمای) لوله‌ی هوای گرم ۵- tendon ۶- (فیلم عکاسی و سینما و غیره) سر و ته فیلم ۷- کالایی که برای جلب مشتری به قیمت بسیار ارزان فروخته می‌شود  
 ۸- تنه‌ی درخت، ساقه‌ی اصلی ۹- (روزنامه‌نگاری) سرمقاله (leading article هم می‌گویند) ۱۰- (موسیقی) رهبر ارکستر، خواننده‌ی اصلی، نوازنده‌ی اصلی، (در ارکستر) تکنواز ۱۱- (کشتیرانی) ← fair-lead ۱۲- (چاپ) نقطه، نقطه‌گذاری

● the leader of the party رهبر حزب  
**lead'er.ess**, adj. بی‌رهبر، بی‌سرکرده  
**lead.er.ship** (-ship) n.  
 ۱- رهبری، راهنمایی، مقام رهبری ۲- توانایی رهبری، لیاقت رهبری ۳- گروه رهبری، قائدین، پیشوایان

## lead glass

شیشه‌ی دارای اکسید سرب، شیشه‌ی سربی  
**lead-in** (led'in) n., adj.  
 ۱- مقدمه، دیباچه ۲- سیمی که آنتن را به دستگاه فرستنده وصل می‌کند، سیم ورودی

lead.ing<sup>1</sup> (led'in) n.

۱- پوشیده شدگی با سرب ۲- صفحه یا میله‌ی سربی  
**lead.ing<sup>2</sup>** (led'in) n., adj.  
 ۱- رهبری، راهنمایی، پیشوایی، سرکردگی، سالاری  
 ۲- رهبرانه، راهنما، رهنمون ۳- اصلی، عمده، برجسته  
 ۴- (هنرپیشه) دارای نقش اصلی ۵- پیشگام، جلو، مقدم  
 ● the world's leading exporter of oil

## lead.ing article

مقاله‌ی اصلی  
 (روزنامه یا مجله و غیره)، (انگلیس) سرمقاله

## lead.ing edge

۱- (هواپیما و غیره) لبه‌ی تیز پروانه‌ی هواپیما، لبه‌ی پیشین  
 ۲- (امور فنی یا فرهنگی و غیره) پیشگامی، رهبری

## lead.ing light

عضو مهم (باشگاه یا اجتماع)، شمع محفل، چشم و چراغ

## lead.ing question

پرسشی که طوری طرح شده که حاوی جواب نیز هست، سوال تلقینی، پرسش پاسخ‌آکین

## lead.ing strings

۱- (سابقاً) ریسمان یا تسمه‌هایی که برای یاد دادن راه رفتن به کودکان به‌کار می‌رفت ۲- (مجازی) وابستگی کودکان، وابستگی محدود کننده

## leading tone

(موسیقی) هفتمین نت

## lead line

(کشتیرانی)

ژرفاسنج (گری سربی که به ریسمان وصل است)

## lead.off (led'ɔf) n., adj.

۱- اولین عمل (در یک سلسله اعمال)، اولین حرکت (در یک سلسله حرکات) ۲- (بیس‌بال) وابسته به اولین چوکانزن در هر inning

## lead pencil

مداد نقاشی، مداد سربی

\* **lead-pipe cinch** (led'pip) (امریکا)

خودمانی ۱- کار آسان ۲- هر چیز محقق، حتمی

\* **lead.plant** (led'plant) n.

(گیاه) سرب گیاه (*Amorpha canescens*)

## lead poisoning

(پزشکی) زهر زدگی (یا مسمومیت) سربی

## leads.man (ledz'mən) n., pl. -men

(کشتیرانی: کسی که کارش سنجش ژرفای آب است)

ژرفاکیر، عمقگیر

## lead tetraethyl

tetraethyl lead ← (تولیدات کارخانه‌ای)

زمان بین تصمیم‌گیری به تولید کالای بخصوص و آغاز تولید آن زمان فراوری، زمان انجام کار، زمان پیشی

## lead.wort (led'wɔrt) n.

(گیاه) علف سربی، علف دندان (جنس *Plumbago* تیره‌ی *Plumbaginaceae* - دو لبه‌ای و گرمسیری)

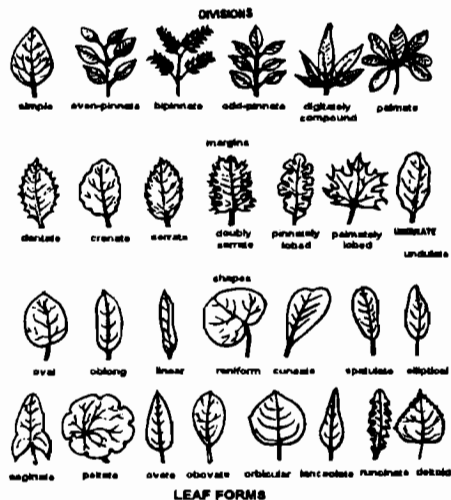
## lead|y (led'ē) adj.

سُرب‌مانند، سرب‌سان، سرب‌فام، سربی، سرب‌نما

## leaf (lēf) n., pl. leaves vi., vt.

۱- (گیاه) برگ ۲- (عامیانه) پهنک برگ، پهنی برگ

۳- (عامیانه) کلبِرک ۴- برگ‌ها ۵- (معماری) طرح برکی،



(کجبری) برگ، آذین برگی ۶- (کتاب و کاغذ و غیره) ورق، صفحه، برگه، ورقه ۷- صفحه‌ی نازک فلزی، ورقه‌ی فلزی، روکش فلزی ۸- (میزهای تاشو) بخش لولادار رویه‌ی میز (که هرگاه بخواهند میز را بزرگتر کنند آن را بالا می‌کشند)، بال میز، بخش یا تخته‌ی اضافی میز ۹- لنگی در، لته، لنگه‌ی پنجره ۱۰- (فتر تخت یا فتر شمش یا فتر صفحه‌ای) هر یک از صفحه‌های فلزی که روی هم قرار می‌گیرند، پولک فتر ۱۱- (معمولاً با: out) برگ دادن یا درآوردن ۱۲- (معمولاً با: through - کتاب و غیره) ورق زدن ۱۳- برگی، برگ مانند، پره‌ای

● in the fall, leaves turn yellow

در پائیز برگ‌ها زرد می‌شوند

● to leaf through a book

کتابی را ورق زدن

leaf'less, adj.

بی‌برگ

leaf'like', adj.

برگ مانند

leaf.age (-ij) n.

شاخ و برگ، برگینه، برگ‌ها

leaf bud

(گیاه) جوانه‌ی برگ

leaf fat

(لایه‌های چربی دور

قلوه‌های خوک که از آن روغن بیه می‌سازند) بیه لایه

\* leaf.hop.per (lĕf'hăp'ər) n.

(حشره) زنجره (تیره‌ی Cicadellidae)، زنجرک

leaf insect

(حشره) جمعنده‌ی برگی (تیره‌ی Phyllidae) و راسته‌ی

Phasmatoptera که تتیل و همانند برگ هستند)

leaf lard

چربی خوک، چربی، بیه لایه‌های قلوه‌ی خوک

leaf.let (lĕf'lit) n., vt., vi. -let|ed,

-let.ted, -let.ing, -let.ting

۱- (هر یک از بخش‌های برگ مرکب) برگ‌بخش ۲- (برگ کوچک) برگچه ۳- ورقه‌ی کاغذ، برگ کاغذ، برگه، اعلامیه، بروشور، آگه‌نامه، آگاه‌نامه ۴- اعلامیه (یا هرگونه ورقه‌ی چاپ شده و غیره) پخش کردن

leaf'leteer' (-ir') or leaf'leter, n.

پخش کننده‌ی اعلامیه

leaf miner

انواع لیس‌ها یا

شفیره‌های حشرات (به‌ویژه لیس‌های مکس و بید)

leaf mold

۱- کود برگ، خاک برگ ۲- کپک برگ، دشته‌ی برگ

leaf spot

(کشاورزی - لکه‌هایی که

در اثر بیماری بر پهنه‌ی برگ پیدا می‌شود) لکه‌ی برگ

\* leaf spring

فنر شمش، فنر تخت، فنر صفحه‌ای

leaf.stalk (-stôk') n.

(گیاه)

نمیرک، ساقه‌ی برگ، سیتاک برگ (petiole هم می‌گویند)

leaf'y (lĕf'ē) adj. leaf'ly, leaf'lest

۱- برگدار، برگ مانند، برگ‌پوش، برگی، برگسان، برگ‌دیس

۲- پر برگ، پر شاخ و برگ ۳- دارای برگ‌های پهن، پهن برگ، دارای برگ‌های خوراکی، برگ پهن

leaf'iness, n.

بر برگاری

league¹ (lĕg) n., vt., vi. leagued,

leagu'ing

۱- پییمان، اتحاد، زد و بند، گاو‌بندی

۲- اتحادیه، پییمانگان، انجمن، مجمع، جامعه ۳- (ورزش - چند تیم که بیشتر با هم مسابقه می‌دهند و قهرمان آنها با برندگان سایر لیگ‌ها مسابقه می‌دهد) گروه ورزشی، لیگ ۳- (عامیانه - تقسیم‌بندی برحسب طبقه یا مرغوبیت یا نوع و غیره) رده‌بندی، جور، رده، طبقه، دسته ۵- هم‌پییمان شدن، اتحادیه تشکیل دادن، گاو‌بندی کردن، زد و بند کردن

league² (lĕg) n.

۱- (معیار سنجش فاصله که طول آن در کشورهای انگلیسی زبان برابر است با ۳ میل دریایی یا ۴/۸ کیلومتر) لیگ ۲- (جنوب غرب ایالات متحده) ۴۴۰۰ ایکر (acres)

League of Nations

اتحادیه یا جامعه‌ی ملل

(۱۹۲۰-۱۹۲۱ - بعداً تبدیل شد به سازمان ملل متحد)

lea.guer¹ (lĕ'gər) n., vt.

محاصره ۱- (قدیمی)

۲- ارتش محاصره کننده ۲- محاصره کردن

leagu|er² (lĕ'gər) n.

عضو لیگ ورزشی، جزو گروه ورزشی

Le|ah (lĕ'ə) اسم خاص مؤنث ۲- (انجیل) لیه

leak (lĕk) vi., vt., n.

۱- چکه کردن، ترشح کردن ۲- آب کوفتن، سوراخ بودن (و آب رد کردن) ۳- نشت کردن، تراویدن، (به بیرون یا درون) درز کردن، فراریزش شدن، (آب و غیره) پس دادن ۴- (به‌طور عمدی یا اتفاقی) آشکار شدن، افشا کردن یا شدن، (خبر و غیره) درز کردن ۵- نشت، سرایت، چکه، فراریزش، تراوش، هرزش ۶- درز، روزن، سوراخ، ترک ۷- افشا، درز کردن

خبر (news leak هم می‌گویند) ۸- (برق) هدر رفتن برق

به‌واسطه‌ی نقص اتصال و عایق‌بندی) هرز برق، اتلاف برق، هرزگاه برق ۹- (خودمانی) پیشاپاز کردن (معمولاً به‌صورت: شاشیدن، شاش کردن (to take a leak

to take a leak کردن (معمولاً به‌صورت: شاشیدن، شاش کردن (to take a leak

شیر آب چکه می‌کند

● the faucet is leaking

● the news was leaked to the press

خبر به رسانه‌ها درز کرد

leak.age (-ij) n.

۱- تراوش، نشت، فراریزش،

چکه، ترشح ۲- درز، روزن، سوراخ، فراریزشگاه، هرزگاه

۳- ماده‌ی مترشحه، تراوه ۴- میزان نشت، مقدار تراوش

leak|er (-ər) n.

۱- تراونده، تراوگر، نشتگر ۲- افشاگر، خبرکش

Lea.key (lĕ'kē), L(ouis) S(eymour) B(azett)

لونیس لیک (مردم شناس انگلیسی) 1903-72

leak.proof (lĕk'prōōf') adj.

(در مورد ظرف یا بتونه و غیره) ناتراوا، نشت نکردنی

leak|y (lĕk'ē) adj. leak'ly, leak'lest

سوراخ (شده)، چکه کننده،

آب پس دهنده، تراوا، نشتی، نشت‌کن، چکه کن

● a leaky boat

یک قایق سوراخ

leak'iness, n.

سوراخ داشتن، چکه کنندگی

leal (lĕl) adj.

(اسکاتلند) باوفا، مخلص، عهدنشکن

leal'ly, adv.

وفا‌دارانه، با اخلاص

lean¹ (lĕn) n., vt., vi. leaned or leant,

lean'ing

۱- خم شدن یا کردن، کج شدن یا کردن

۲- (بدن را) خم کردن، لمیدن، (روی چیزی) تکیه دادن، لم

دادن ۳- متکی بودن به، پشت گرمی داشتن ۲- متمایل بودن به، گرایش داشتن ۵- خمش، لمیدگی، لم دادگی، تکیه، کرایش، تمایل، میل، کجی، کژی

● don't lean out of the car's window

از پنجره‌ی اتومبیل به خارج خم نشو

● he leans on his brother for financial support

در مورد کمک مالی به برادرش متکی است

lean'er n.

تکیه کننده، خم شونده، متمایل

lean<sup>2</sup> (lɛn) adj., n.

۱- لاغر، نازک اندام، لاغرو ۲- استخوانی، نحیف، نزار ۳- (گوشت) کم چربی، لُخم ۴- گوشت لخم، گوشت کم چربی ۵- کم حاصل، کم سود، کم تولید، کم تغذیه، کم نیرو، ناقص، کاستی‌دار ۶- (سبک هنری و غیره) موجز و مستقیم، عاری از زوائد، سر راست - غایب ۱- به طور لاغر یا نحیف ۲- لاغری، نزاری

lean'ly, adv.

لاغری، نزاری

lean'ness, n.

۱- اسم خاص مذکر ۲- (اسطوره‌ی یونان) لانیور (که عاشق هیرو بود) ۱- خم شدگی، خمیش، کج شدگی، کجی، لمیدگی ۲- کرایش، تمایل، میل

Le'an.der (lɛ an'dər)

۱- اسم خاص مذکر ۲- (اسطوره‌ی یونان) لانیور (که عاشق هیرو بود) ۱- خم شدگی، خمیش، کج شدگی، کجی، لمیدگی ۲- کرایش، تمایل، میل

lean.ing (lɛn'ɪŋ) n.

۱- خم شدگی، خمیش، کج شدگی، کجی، لمیدگی ۲- کرایش، تمایل، میل

Leaning Tower of Pisa

برج کج پیزا (در کشور ایتالیا)

leant (lent) vi., vt.

زمان گذشته و اسم مفعول فعل: lean<sup>1</sup>

lean-to (lɛn'toʊ) n., pl. lean'-tos' adj.

(معماری) ۱- بام شیروانی که یک سوی آن به ساختمان مجاور تکیه دارد و شیب آن فقط به یک طرف است، هر بام یک سویه، بام متکی، بام یک‌شیب‌دار ۲- چارطاقی، ساباط، انباری یا اتاق دارای یک شیب

lean.ing (lɛn'ɪŋ) n.

۱- خم شدگی، خمیش، کج شدگی، کجی، لمیدگی ۲- کرایش، تمایل، میل

leap (lɛp) n., vt., vi. leapt (lept, lɛpt) or leapt or leaped, leap'ing

۱- جستن، جست زدن، جهیدن، پریدن، آلیزیدن، ورجه کردن، سکیزیدن، خیزیدن، بزیدن، چنبدن ۲- به هوا پریدن، (با شدت و تند) حرکت کردن، خیز زدن ۳- از جا جستن، ورجستن ۴- پراندن، جهاندن، به جهش درآوردن، خیزاندن ۵- از روی چیزی پریدن یا جهیدن ۶- (با: al) با اشتیاق پذیرفتن، قاپ زدن، قاپیدن ۷- جهش، پرش، ورجه، گنبیدی، خیز، آلیزش، چنک، سکیز ۸- (به‌ویژه قلب) سخت تبیدن، تو ریختن دل، فرو ریختن قلب ۹- جهنده، پرش کننده، ورجه کننده

leap'er, n.

۱- جستن، جست زدن، جهیدن، پریدن، آلیزیدن، ورجه کردن، سکیزیدن، خیزیدن، بزیدن، چنبدن ۲- به هوا پریدن، (با شدت و تند) حرکت کردن، خیز زدن ۳- از جا جستن، ورجستن ۴- پراندن، جهاندن، به جهش درآوردن، خیزاندن ۵- از روی چیزی پریدن یا جهیدن ۶- (با: al) با اشتیاق پذیرفتن، قاپ زدن، قاپیدن ۷- جهش، پرش، ورجه، گنبیدی، خیز، آلیزش، چنک، سکیز ۸- (به‌ویژه قلب) سخت تبیدن، تو ریختن دل، فرو ریختن قلب ۹- جهنده، پرش کننده، ورجه کننده

leap.frog (-frɒg') n., vt., vi. -frogged', -frog'ing

۱- جهفت چهارگوش ۲- جهفت چهارکش ۳- بازی کردن ۴- (با: over) پریدن از روی، (با پرش و غیره) رد شدن، حرکت خیز به خیز کردن ۵- (طی مراحل جهشی) حرکت یا پیشرفت کردن، جهش‌وار حرکت کردن ۶- سال کیسه

leap year

learn (lɜ:n) vt., vi. learned or learnt, learn'ing

۱- آموختن، یاد گرفتن، فرا گرفتن، بلد شدن ۲- دانستن، آگاه شدن، خبر یافتن، کاشف به عمل آوردن، پی بردن ۳- به‌خاطر سپردن، از حفظ

learn'able, adj.

آموختنی، یاد گرفتنی

learn'er, n.

آموزننده، یادگیر

learn|ed (lɜ:n'id, lɜ:nd) adj.

۱- دانشمند، بسیار دان، آموخته، فرزانه، فرجاده، دانشور، فاضل، عالم، دانا ۲- دانشمندانه، عالمانه ۳- علمی، دانشی ۴- اکتسابی، نهیده (به‌طور) دانشمندانه

learn'edly, adv.

دانشوری، فضل، دانشمندی

learn'ed.ness, n.

۱- آموزش، یادگیری، فراگیری ۲- دانش، علم (روان‌شناسی) آموزش، کم توانی در یادگیری

learn|ing-dis|abled (lɜ:n'ɪŋ dis'ə'bld) adj.

(روان‌شناسی آموزشی) کم توان در یادگیری (دارای نقص جسمی یا روحی که فراگیری را دشوار یا نامیسر می‌کند)

lea|ry (lɪr'ɪ) adj. lear'ly, lear'ly, leas't

۱- خانه و غیره) اجاره، کرایه، سلاک، اجاره‌نامه، مدت اجاره ۲- ملک اجاره‌ای ۳- کرایه کردن، اجاره دادن ۴- I signed a one-year lease for the apartment

اجاره‌نامه‌ی یکساله برای آن آپارتمان امضاء کردم

● to lease a house from someone

خانه‌ای را از کسی اجاره کردن

● to lease a house to someone

خانه‌ای را به کسی اجاره دادن

leas'able, adj.

اجاره کردنی یا دادنی، کرایه کردنی

leas'er, n.

اجاره کننده، کرایه کننده

lease-back (-bak') n.

(قراری که طبق آن یک شرکت یا غیره برای به‌دست آوردن نقدینه ملکی را می‌فروشد و اجاره می‌کند) اجاره پس از فروش (sale and lease-back می‌گویند)

lease.hold (-hɒld') n., adj.

۱- اجاره داری، کرایه‌داری، داشتن اجاره‌نامه‌ی رسمی ۲- ملک اجاره‌ای، ملک استیجاری ۳- اجاره‌ای، استیجاری

lease'hold'er, n.

اجاره‌دار، اجاره نشین

leash (lɛʃ) n., vt.

۱- قلاده، پالهنک، مَرَس ۲- (شکار - به‌ویژه در مورد سگ تازی) سه عدد، سه تاسک ۳- قلاده زدن به، مَرَس کردن، پالهنک کردن ۴- (مجازی) مهار، لگام، لگام زدن، مهار کردن

● you must leash your dog while in this park

وقتی در این پارک هستی باید به سگ خود قلاده بزنی

leas.ing (lɛz'ɪŋ) n.

(مجهور) دروغ، دروغین

**least** (lēst) adj., adv., n.

- ۱- (صفت عالی واژه: little) اقل، اصغر ۲- کمترین، کوچکترین، کوچکین، کمین، ناچیزترین، جزئی‌ترین ۲- (جانور) ریز، بسیار کوچک ۴- به کمترین میزان (یا مقدار) ۵- کمترین کار، کمترین چیز، کوچکترین عامل

• at (the) least

۱- دست کم، لااقل ۲- به هر حال، در هر صورت

• not in the least

اصلاً، ابداً، نه حتی یک ذره

• she liked that story least of all

آن داستان را از همه کمتر دوست داشت

**least common denominator**

(ریاضی) کوچکترین برخه نام (مخرج) مشترک

**least common multiple**

(ریاضی)

کوچکترین مضرب مشترک، کوچکترین شماردهی مشترک

\* **least flycatcher**

(جانور) مکس‌خوار ریز

(Empidonax minimus - بومی امریکای شمالی)

**least squares**

(ریاضی - آمار)

کوچکترین توان‌های مشترک، کمترین توان‌های دوم

**least ways** (-wāz) adv.

(محلی) به هر حال، در هر صورت، دست کم

**least.wise** (-wīz) adv.

(عامیانه) دست کم، لااقل، به هر حال، در هر صورت

**leath|er** (leth'ər) n., vt., adj.

- ۱- چرم، پرنداخ، سختیان، تیماج ۲- هر چیز چرمی یا ساخته شده از چرم، تسمه‌ی چرمی، شلاق ۳- پرده‌ی کوش سک ۴- چرمی، چرمین ۵- چرمی کردن، چرم‌پوش کردن ۶- (عامیانه) شلاق زدن، تازیانه زدن

• leather gloves

دستکش‌های چرمی

**leath|er.back** (-bak) n.

(جانور)

چرم‌پشت (لاک‌پشتان آب‌های حاره‌ای از تیره‌ی Dermochelyidae که وزن آنها به ۷۲۵ کیلو هم می‌رسند)

**leather bar**

رستوران و بار ویژدی همجنس‌بازان

**Leath|er.ette** (leth'ər et') n.

(نام بازرگانی) چرم ساختگی، چرم مصنوعی

**leath.ern** (leth'ərn) adj.

۱- چرمی، چرم‌دار، چرمین ۲- چرم‌سان، چرم مانند

**leath|er.neck** (leth'ər nek) n.

(امریکا - خودمانی) تفنگ‌دار دریایی، تکاور دریایی

\* **leath|er.wood** (-wood) n.

(گیاه) چرم‌چوب Dirca palustris خانواده‌ی mezereum - درخت کوچک بومی امریکای شمالی)

**leath.er|y** (-ē) adj.

مانند چرم (از نظر نما)

یا محکم‌ی یا زبری، چرمی، چرم‌سان، سفت، چغفر

**leath'eri.ness**, n.

چرم‌سانی، سفتی، چغفری

**leave<sup>1</sup>** (lēv) vi., vt. **left, leav'ing**

- ۱- (باقی) گذاشتن، جا گذاشتن، باقی ماندن ۲- گذاشتن، هشتن، قرار دادن ۳- (از خود) به‌جا گذاشتن ۴- واگذار کردن، واگذاشتن، به ارث گذاشتن ۵- به عهده‌ی کسی گذاشتن ۶- (حساب - تفریق) ماندن، شدن ۷- نیپذیرفتن، قبول نکردن، رد کردن ۸- ترک کردن، رفتن، عزیمت کردن،

راهی شدن ۹- ول کردن، رها کردن ۱۰- ... کردن ۱۱- (محلی) اجازه دادن

• leave your book on this table

کتاب خود را روی این میز بگذارید

• my grandmother left me her stamp collection

مادر بزرگم مجموعه‌ی تمبرهای خود را برای من به ارث گذاشت

• to leave off

ایست کردن، دست برداشتن، بس کردن

• to leave out

حذف کردن، قلم زدن

• you picked a bad time to leave me Lucille!

لوسیلا! بد موقعی را برای ترک من انتخاب کردی

**leav'er**, n.

ترک کننده، عزیمت کننده

**leave<sup>2</sup>** (lēv) n.

۱- اجازه،

رخصت، دستوری ۲- مرخصی ۳- مدت مرخصی

• he is on leave

در مرخصی است

• to take leave of

خداحافظی کردن با

• to take one's leave

راهی شدن، عزیمت کردن، رفتن

**leave<sup>3</sup>** (lēv) vi. **leaved, leav'ing**

برگ آوردن، برگ دادن، برگ‌دار شدن

**leaved** (lēvd) adj.

دارای برگ، برگ‌دار

**leav|en** (lev'an) n., vt.

۱- خمیر ترش،

خمیرمایه، مایه ۲- خمیرمایه زدن به، خمیرترش افزودن به

۳- leavening ۴- موجب تغییر، تغییر تدریجی

۵- موجب تغییر تدریجی یا تعدیل شدن

**leav.en.ing** (-in) n.

۱- خمیرمایه، خمیر، ماده‌ای که خمیر را ور می‌آورد، ورآور (leavening agent هم می‌گویند) ۲- تعدیل کننده، تغییر دهنده

**Leav|en.worth** (lev'an wūth')

شهر لئون ورت (در ایالت کانزاس - امریکا)

**leave of absence**

مرخصی، اجازه‌ی غیبت

**leaves** (lēvz) n.

جمع واژه‌ی: leaf

**leave-tak|ing** (lēv'tāk'in) n.

خداحافظی، وداع، بدرودگویی، بدرود

**leav.ings** (-inz) n.pl.

ته‌مانده‌ها، پس مانده‌ها، زوائد

**Lea.vls** (lē'vis), F(rank) R(aymond) 1895-

1978

إف.آر. لیویس (سخن‌سنج انگلیسی)

**Leb** Lebanon

مخفف: لبنان

**Leb|a.non** (leb'ə nān')

۱- کشور لبنان (پایتخت: بیروت - ۱۰۲۶۰ کیلومتر مربع)

۲- کوه‌های لبنان (که تقریباً سراسر لبنان را می‌پوشاند)

**Leb'a.nese** ('-nēz'), pl. -nese', n., adj.

اهل لبنان، لبنانی

**Le|bens.raum** (lä'bəns roum')

(آلمان: جای زندگی) سرزمینی که بتوان در آن نفوذ سیاسی و اقتصادی خود را بسط داد، زیست جای

**lech** (lech) vi., n.

- ۱- چشم‌چرانی کردن، شهوت‌پرستی کردن ۲- چشم‌چرانی، شهوت‌پرستی، شهوت ۳- آدم شهوت‌ران

**lech|er** (lech'ər) n.

مرد شهوت‌ران، آدم هرزه، آدم چشم‌چران، مرد پر شهوت

**lech.er.ous** (lech'ər əs) adj.

۱- شهوت‌ران، شهوت‌پرست، چشم‌چران، هرزه، کامجو

۲- شهوت پرستانه

**lech'er.ously**, adv.

(به‌طور) شهوت پرستانه

**lech'er.ous.ness**, n.

شهوت پرستی، هرزگی

**lech.er|y** (lech'ər ē) n., pl. **lech'er.ies**

شهوت‌رانی، شهوت‌پرستی، چشم‌چرانی، هرزگی، کامجویی

**lec|l.thin** (les'ī thin) n.

(شیمی) لیسیتین

(که در شیر و تخم‌مرغ و خون و غیره یافت می‌شود)

**lec|l.thin.ase** (-thin ās') n.

(شیمی) لیسیتیناز (هر یک از آنزیم‌هایی که لیسیتین را

هیدرولیز می‌کند)

**Le Cor.bu.sier** (lə kôr bū zyā') 1887-1965

لوکوربوزیه (مهندس معمار فرانسوی - زاده‌ی کشور

سوئیس)

**lect** 1- lecture 2- lecturer

مخفف: ۱- نطق ۲- ناطق

**lec.tern** (lek'tərn) n.

۱- (کلیسا) میز ویژه‌ی قرائت انجیل ۲- (در

کلاس درس و غیره) لکترن، تریبون، میز

خطابه، شیب میز، میز شیب‌دار

**lec.tin** (lek'tin) n.

(زیست‌شناسی)

لکتین (انواع پروتئین‌های حیوانی و گیاهی که

ملکول‌های قند را همبسته می‌کنند)

**lec.tion** (lek'shən) n.

۱- (نادر) شرح چیزی در هر یک از چند متنی که آن را حاوی

هستند ۲- (کلیسا) بخشی از انجیل که به عنوان درس روز

بحث و قرائت می‌شود

**lec.tion.ar|y** (-shə ner'ē) n., pl. **-ar'les**

فهرست بخش‌هایی از انجیل که طی سالی در کلیسا قرائت

می‌شود

**lec.tor** (lek'tər)

۱- (کلیسا) قاری، خواننده‌ی متن انجیل در کلیسا

۲- (کلیسای کاتولیک) عضو دسته‌ی دوم از چهار دسته‌ی

دون‌پایه (minor orders) ۳- (به‌ویژه در اروپا) معلم

دانشگاه

**lec.ture** (lek'chər) n., vt., vi. -tured,

-tur.ing

۱- (در کلاس یا جلسه‌ی خطابه) سخنرانی علمی، گفتاره،

خطابه ۲- متن گفتاره، متن خطابه ۳- نگویش طولانی، انتقاد

طولانی ۴- سخنرانی علمی کردن، خطابه ایراد کردن

● he lectured us about being on time

او درباره‌ی سر وقت آمدن برایمان صحبت کرد

● to give a lecture (on something)

(درباره‌ی چیزی) نطق کردن

**lec.tur|er** (-ər) n.

۱- سخنران (معمولاً سر

کلاس یا جلسات آموزشی)، مدرس ۲- (دانشگاه) مربی

**lec.ture.ship** (-ship') n.

۱- (دانشگاه)

مقام مربی، مربی‌گری دانشگاه ۲- یک سلسله سخنرانی

علمی یا مؤسسه‌ای که آن را برگزار می‌کند

**lec|y.this** (les'ī this) adj.

(گیاه) لپسی تیس (تیره‌ی Lecythidaceae راسته‌ی

Lecythidales - از گیاهان دو لپه‌ای و حاره‌ای)

**led** (led) vt., vi. lead

اسم مفعول: lead

**\* LED** l(ight-) e(mitting) d(iode)

(فیزیک و صنعت) دی یُد نورافشان

**Le|da** (lē'də)

(اسطوره‌ی یونان) لیدا

(که زاوش به‌صورت قو به دیدارش رفت)

**le|der.ho.sen** (lä'dər hō'zən) n.

(آلمانی) شلوار چرمی

**ledge** (lej) n.

۱- تاقچه، پیش‌آمدگی تاقچه مانند، لب، رُف، لبه ۲- (زمین‌شناسی) تاقچه‌ی سنگی، ستیغ

سنگی، رُفسنگ ۳- (زمین‌شناسی) ستیغ زیر آبی، رُفسنگ

زیر آبی ۴- (کان‌شناسی) رکه، چین

پیش‌آمدگی (یا تاقچه‌ی) جلو پنجره

● a window ledge

**ledg'y**, adj.

براز تاقچه، تاقچه مانند

**ledg|er** (lej'ər) n.

۱- سنگ قبر (بزرگ و پهن) ۲- (در تخته‌بندی یا

داربست‌های ساختمانی) تخته‌ی بزرگ افقی، تخته‌ی کف

چوب‌بست ۳- ledger board ۴- (دفترداری) دفترکل،

اوارج، آواره، دستک، دفتر حساب، ایاره

**ledger board**

۱- (نرده‌ی پلکان و غیره)

تخته‌ی فرازین (و افقی)، تخته‌ی رو ۲- (ساختمان‌های

چوبی) تخته‌ی تو دیواری (ribbon strip هم می‌گویند)

**ledger line**

(موسیقی) خط اضافی بالا یا زیر حامل

**lee** (lē) n., adj.

۱- پناه، حفاظ، حفاظت ۲- (جای پناهِ و مصون به ویژه

مصون از وزش باد) بادپناه ۳- (کشتیرانی) پشت به باد، باد

همراه ۴- وابسته به بادپناه، بادپناهی ۵- (زمین‌شناسی) - در

جهت حرکت یخ‌رود، یخ‌رود سوی

**Lee** (lē)

اسم خاص مذکر

**lee.board** (-bôrd') n.

(تخته‌ای برای جلوگیری از چپ شدن قایق در اثر باد) تخته‌ی بادپناه

**leech<sup>1</sup>** (lēch) n., vt., vi.

۱- (قدیمی) پزشک، حکیم‌باشی ۲- (جانور) زالو، دیوه (زیر رده‌ی Hirudinea

به‌ویژه Hirudo medicinalis - در پزشکی قدیم برای

خون‌گیری) ۳- (مجازی) مفت‌خور، انگل ۴- (با: onto) انگل

کسی شدن، (مثل زالو) به کسی چسبیدن، (با سماجت) تلکه

کردن ۵- (مهیجور) درمان کردن، شفا دادن ۶- زالو

(بر کسی) نشانیدن، (با زالو) خون‌گیری کردن

لبه‌ی بادبان کشتی

**leech<sup>2</sup>** (lēch) n.**Leeds**

شهر لیدز (در شمال انگلیس)

**leek** (lēk) n.

(گیاه) تره فرنگی، گندنا، کُرِت (جنس Allium به‌ویژه A. porrum خانوادگی lily)

**leer** (lir) n., vi.

۱- (از روی بدجنسی یا

هرزگی و زیرچشمی) نگاه کردن، با هیزی نظر افکندن،

چشم‌چرانی کردن ۲- نگاه بدجنسانه، کزنگاه، چشم‌چرانی

● she avoided the man who kept leering at her

او از مردی که مرتب با هیزی به او نگاه می‌کرد دوری کرد



LECTERN

leer'ingly, adv.

(نگاه) با بد جنسی یا هیزی

leer|y (lir'ē) adj. leer'|.er, leer'|.iest

۱- (مهجور) آگاه، واقف ۲- مواظب، مترقب، هشیار

● to be leery of someone نسبت به کسی مظنون بودن

lees (lēz) n.pl.

دُرده (به‌ویژه دُرده‌ی شراب)، لِرْد، تَمَشِشِین، لِرْت

Lee's Birthday

(امریکا) زادروز رابرت لی

(روز تعطیل در برخی از ایالات جنوبی امریکا)

lee shore

ساحل رو به باد، کرانه‌ی بادگیر

leet (lēt) n.

(سابقاً در انگلیس) دادگاه لُرد محل، دادگاه ارباب

lee tide

موج همراه باد، خیزاب همراه باد

lee.ward (lē'wərd') adj., adv., n.

۱- در جهت باد، بادسوی، پشت به باد ۲- در طرف بادگیر،

سمت پناه

lee.way (lē'wā') n.

۱- (هواپیما و کشتی) انحراف از مسیر در اثر باد، کجراهی

۲- (عامیانه) آزادی عمل

left<sup>1</sup> (left) adj., adv., n.

۱- چپ، دست چپ، یسار ۲- سمت چپ رودخانه (برای

کسی که در جهت مسیر آن نگاه می‌کند) ۲- چپ ۴- (از نظر

سیاسی) چپ، لیبرال ۵- سمت چپ، سوی چپ ۶- به سوی

چپ، به طرف چپ ۷- (مشت‌زنی) دست چپ، مشت چپ،

ضربه یا مشت با دست چپ، ضربه‌ی چپ

● she signed with her left hand با دست چپش امضاء کرد

left<sup>2</sup> (left) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول فعل: leave

\* left field

۱- (بیس‌بال) سمت چپ زمین

(از دیدگاه plate) ۲- بازی در طرف چپ زمین

left-hand (left'hand') adj.

۱- سمت چپ،

چپ‌سوی، در چپ ۲- با دست چپ، وابسته به دست چپ

left-hand|ed (-han'did) adj., adv.

۱- چپ دست ۲- انجام شده با دست چپ (left-hand هم

می‌گویند) ۳- برای دست چپ یا افراد چپ دست ۴- دست و

پا چپتی، یغور، بد قواره ۵- (به‌ویژه در مورد تعریف و

تمجید) کنایه‌آمیز، دو پهلو ۶- &lt; morganatic ۷- (در

جهت خلاف عقربه‌های ساعت) راست به چپ، راست چپ،

چپ‌سوی ۸- (چوگان‌زنی در بیس‌بال یا زدن راکت در

تنیس و غیره) چپ به راست، چپ راست

left'-hand'edly, adv.

چپ‌دستانه، با دست چپ

left'-hand'edness, n.

چپ‌دستی

left'-hand'er, n.

چپ‌دست، با دست چپ زن

left heart

قلب چپ، سمت چپ قلب

left-ish (left'ish) adj.

(سیاست) گراینده به چپ، (نسبتاً) چپ‌گرا

left.ist (-ist) n., adj.

(سیاست) ۱- چپ‌گرا، دست چپی ۲- آدم چپ‌گرا

left'ism, n.

چپ‌گرایی

\* left.o|ver (-ō'vər) n., adj.

پس مانده،

ته مانده، پس‌خور، نیم‌خورده، شب مانده، بساروب

left.ward (-wərd) adv., adj.

(در جهت یا واقع در چپ) چپ‌سوی، چپ‌جای (به‌صورت

قید leftwards هم می‌گویند)

left wing حزب یا دسته‌ی سیاسی) جناح چپ، چپ

left'-wing', adj.

وابسته به جناح چپ

left'-wing'er, n.

عضو جناح چپ حزب و غیره

\* left|y (lef'tē) n., pl. left'ies

(خودمانی) چپ دست (southpaw هم می‌گویند)

leg (leg) n., vi. legged, leg'ging

۱- پا (از بالای زانو تا مچ پا)، لَنگ، لَنگ و پاچه ۲- (کوشش)

ران ۳- (شلوار) پاچه ۴- (جوراب زنانه) ساق ۵- (هر چیزی

که به شکل پا باشد و یا عمل پا را انجام دهد) پایه، رکن،

ستون ۶- (مثلث) ضلع (ولی نه وتر)، پهلو، بر ۷- (مسابقه و

سفر و غیره) مرحله، دور (یک دور دور میدان یا یک درازای

مسیر دویدن و غیره)، بخش، قسمت، گامه ۸- (جمع -

خودمانی - قلم سینمایی) قدرت جلب مشتری، محبوبیت

۹- پای، وابسته به پا ۱۰- (عامیانه) راه رفتن، شلنگ

انداختن، دویدن ۱۱- با پا به جلو راندن

● the right leg of my trousers پاچه‌ی چپ شلوار من

● to leg it (عامیانه) راه رفتن، شلنگ انداختن، دویدن

leg'less, adj.

بی‌پایه

leg 1- legal 2- legislative 3- legislature

مخفف: ۱- قانونی ۲- مقننه ۳- مجلس قانونگذاری

leg|a.cy (leg'ə sē) n., pl. -cies

۱- ارث، مرده ریگ، میراث، ترکه، ماترک، ارثیه ۲- (مجازی)

بازمانده، یادبود

le.gal (lē'gəl) adj., n.pl.

۱- قانونی، روا، مطابق قانون، دادیکی، مشروع (در برابر:

غیرقانونی illegal) ۲- وابسته به وکلای دادگستری

۳- حقوقی، وابسته به علم حقوق، قضایی ۴- (الهیات

مسیحی) وابسته به احکام موسی، وابسته به این فلسفه:

رستگاری جاودانی بیشتر در اثر کارهای نیک حاصل

می‌شود تا مشیت الهی و قسمت

● it is not legal to drink and drive

مشروب الکلی خوردن و رانندگی کردن غیرقانونی است

le'gally, adv.

قانوناً، از نظر قانونی

legal age

سن قانونی

\* legal cap

(کاغذ) قطع رحلی (کاغذ ۸/۵ در

۱۳ یا ۱۴ اینچ که برای امور قانونی و حقوقی به‌کار می‌رود)

\* legal eagle

(امریکا -

خودمانی) وکیل میرز، وکیل دادگستری زیر دست

le.gal.ese (lē'gəl ēz') n.

(با تداعی منفی) سبک حقوقی (دارای واژه‌های قلمب سُلُمِبه

و جملات طولانی و نامفهوم)

\* legal holiday

(امریکا) تعطیل رسمی

le.gal.ism (lē'gəl iz'əm) n.

۱- پیرویی

سفت و سخت از قانون، قانون‌پرستی ۲- (الهیات مسیحی)

فلسفه‌ی رستگاری از طریق نیکوکاری

le'gal.ist, n.

پابند قانون (به‌طور افراط‌آمیز)

le'gal.is'tic, adj.

قانون پرستانه

le'gal.is'ti.cally, adv. به‌طور قانون پرستانه

le.gal.i|ty (li gal'i tē) n., pl. -ties

۱- قانونی بودن، قانونیت ۲- (جمع) جنبه‌های قانونی

le.gal.ize (lē'gəl īz') vt. -ized', -iz'ing

قانونی کردن، روا کردن، دادیک کردن

• they asked Congress to legalize the use of marijuana

آنها از کنگره درخواست کردند که مصرف ماری‌جوانا را قانونی کند

le'gali.za'tion, n.

قانونی کردن، مجاز سازی

legal list (فهرست اموری که بانکها و مؤسسات

مالی مجازند در آن سرمایه‌گذاری کنند) فهرست قانونی

\* legal pad کتابچه‌ی قطع رحلی (معمولاً خطدار)

\* legal reserve

(وجهی که بانکها و غیره موظف‌اند به‌عنوان ذخیره در صندوق داشت باشند) اندوخته‌ی قانونی

\* legal separation

(آمریکا) توافق زن و شوهر به زندگی کردن جدا از هم (بدون طلاق گیری)، جدایی قانونی

\* legal-size (lē'gəl sīz') adj.

(کاغذ) قطع رحلی (کاغذ قطع ۸/۵ یا ۱۲ یا ۱۴ اینچ) (legal-sized هم می‌گویند)

legal tender

پول رایج (کشور)، پول قانونی

leg.ate (lē'gət) n.

۱- سفیر،

فرستاده، ایلیچی ۲- (روم باستان) فرماندار یا نایب او

leg'ate.ship', n.

مقام سفارت یا فرمانداری

leg'a.tine, adj.

وابسته به سفیر یا سفارت

leg|a.tee (lē'ə tē') n.

وارث، ارث بر، موصی‌علیه

le.ga.tion (li gā'shən) n.

۱- سفارت، سفارتخانه (اهمیت آن از embassy کمتر است) ۲- کارمندان سفارتخانه ۳- محل سفارت، ادارات سفارتخانه

le.ga|to (li gāt'ō) adj., adv.

(دستور نواختن موسیقی) آرام و یکنواخت (بنوازید)

le.ga.tor (li gāt'ər) n.

وصی، ارث‌گذار (testator هم می‌گویند)

leg bye

(انگلیس - بازی کریکت) امتیازی که در اثر خوردن گوی به چوگان‌دار به‌دست می‌آید

leg.end (lej'ənd) n.

۱- افسانه، داستان نیمه تاریخی (با: myth یا اسطوره فرق دارد)، داستان ساختگی، روایت، داستان سینه به سینه

۲- داستان خیالی ۳- آدم برجسته و مورد بحث، آدم داستان‌آفرین و بحث‌انگیز ۴- داستان شکست‌انگیز درباره‌ی

یک آدم برجسته و افسانه آفرین ۵- (روی مدال و سکه و سهر و غیره) پشت نبشته، نوشته‌ی روی سکه ۶- (جدول یا نقشه یا تصویر یا نمودار و غیره) زیرنویس، توضیح، راهنمای نقشه یا جدول (و غیره)

• he read the legend on the medal

نوشته‌ی حک شده روی مدال را خواند

• the legned of his escape

افسانه‌ی فرار او

leg.end.ar|y (lej'ən der'ē) adj.

۱- افسانه‌ای ۲- نامور، مشهور، نامدار ۳- خارق‌العاده، افسانه مانند، آبر روال

• Jamsheed was a legendary king

جمشید پادشاهی افسانه‌ای بود

leg.end|ry (lej'ən drē) n.

افسانه‌ها، داستان‌های شگفت‌انگیز

leg|er.de|main (lej'ər di mǎn') n.

۱- چشم‌بندی، شعبده‌بازی، تردستی ۲- حقه بازی، حیل‌گری، کول زنی، فریبکاری ۳- سفسطه

leg.er line (lej'ər)

(انگلیسی) ← ledger line

le.ges (le'jēz') n.

جمع واژه‌ی: lex

-leg.ged (lē'gəd) adj.

پسوند: دارای پا یا

پایه‌ی بخصوص [four-legged یا long-legged]

leg.gle|ro (le jer'ō) adj., adv.

(دستور نواختن موسیقی) آرام و با تانی (بنوازید)

leg.ging (lē'gɪŋ, -in) n.

۱- پا پیچ، زنگال، مع پیچ، ساق پیچ ۲- (جمع) روپوش زمستانی و یک تکه‌ی کودک

leg|gy (lē'gē) adj. -gl|er, -gl.est

۱- دارای پاهای زشت و دراز، لنگ دراز ۲- (عامیانه) دارای پاهای بلند و قشنگ، خوش پر و پاچه ۳- (عامیانه - گیاه)

دارای ساق‌های بلند و برگ‌های دور از هم

Leg.horn (lē'g'hörn) n.

۱- شهر لگ هورن (در توسکانی - ایتالیا) (به ایتالیایی می‌گویند: Livorno) ۲- مرغ لگ هورن (سفید و کوچک اندام و تخم‌گذار) ۳- حصیر، کلاه سبزی ایتالیایی

leg.l|ble (lē'gə bəl) adj.

(خط و غیره) خوانا، روشن

• his handwriting is not legible دستخط او خوانا نیست

leg'ibil'ity, n.

(خط) خوانایی

leg'ibly, adv.

به‌طور خوانا

le.glon (lē'jən) n., adj.

۱- (روم باستان) لژیون (بین ۳ تا ۶ هزار سرباز پیاده به‌علاوه‌ی سواره‌نظام) ۲- قشون، سپاه، لشکر ۳- گروه بزرگ، تعداد زیاد، عده‌ی کثیر ۴- کثیر، بی‌شمار، زیاد

le.glon.ar|y (-er'ē) adj., n., pl. -ar'les

۱- عضو لژیون، لشکری، سپاهی ۲- وابسته به لژیون، لژیونی

leglony ant

← army ant

le.glon.naire (lē'jə ner') n.

(فرانسه) ۱- عضو لژیون ۲- عضو هر گروهی که خود را «لژیون» می‌نامد

\* Leglonnaires' disease

(پزشکی - عامیانه) بیماری لژیونر (عفونت شدید دستگاه تنفس که معمولاً با سینه‌پهلو همراه است)

Legion of Honor

(فرانسه) لژیون دونور (نام انجمن افتخاری و نشان افتخاری که به اشخاص برجسته داده می‌شود)



## \* Legion of Merit

(امریکا - مدال ارتشی که به خاطر شجاعت به سربازان خودی و بیگانه داده می‌شود) نشان دلیری

**legis** 1- legislation 2- legislative 3- legislature

مخفف: ۱- قانون مصوبه ۲- مقننه ۳- مجلس قانونگذاری

**leg.is.late** (lej'is lāt') vi. -lat'ed,

-lat'ing vt. ۱- قانونگذاری کردن،

قانون وضع کردن ۲- قانون تصویب کردن یا شدن

• the Majles has the power to legislate

مجلس اختیار قانونگذاری دارد

**leg.is.la.tion** (lej'is lā'shən) n.

۱- قانونگذاری، وضع قانون، تصویب قانون، قانون‌گذاری

۲- قانون مصوب، قانون (وضع شده)

**leg.is.la.tive** (lej'is lāt'iv) adj., n.

۱- وابسته به قانونگذاری، مقننه ۲- وابسته به قوه مقننه

۳- قانونی ۲- پارلمان، مجلس شورا

**leg'is.la.tively**, adv. از نظر پارلمانی

**leg.is.la.tor** (-lā'tōr') n. قانونگذار، مقنن

نماینده مجلس شورا (یا پارلمان)، عضو هیأت مقننه

**leg.is.la.ture** (-lā'chər) n.

پارلمان، مجلس شورای ملی، (امریکا) کنگره

**le.gist** (lē'jist) n.

قانوندان، حقوقدان، دادیک شناس

**le.git** (lə'jit') adj.

legitimate ← (خودمانی)

**le.git|i.ma|cy** (lə'jit'ə mə'sē) n.

۱- قانونی بودن، قانونیت، مشروعیت ۲- حقانیت، حق

به‌جانبی ۳- حلال‌زادی

**le.git|i.mate** (-mæt; -māt') adj., vt.

-mat'ed, -mat'ing ۱- حلال‌زاده

۲- قانونی، مشروع، دادیکی، پذیرفتنی ۳- به‌حق، برحق،

محق، (پادشاه و غیره) وارث قانونی، روا ۴- معقول،

پذیرفتنی، منطقی، درست ۵- توجیه‌پذیر، توجیه‌کردنی،

موجه، بجا ۶- طبق مقررات و اصول و غیره ۷- (تثاثر)

نمایش روی صحنه و زنده (در برابر نمایش روی فیلم یا

تلویزیون و غیره) ۸- legitimize ←

• he claimed that all his business activities had

been legitimate

مدعی بود که کلیه فعالیت‌های بازرگانی او قانونی بوده است

**le.git'i.mately**, adv. به‌طور مشروع یا قانونی

**le.git'i.ma'tion**, n. قانونی سازی

**le.git|i.ma.tize** (lə'jit'ə mə'tiz') vt.

-tiz'ed, -tiz'ing legitimize ←

**le.git|i.mist** (-mist) n.

هوادر قدرت یا رهبری قانونی (به ویژه پادشاه قانونی)

**le.git'i.mism**, n. هواداری از قدرت یا رهبری قانونی

**le.git|i.mize** (-miz') vt. -miz'ed,

-miz'ing ۱- قانونی کردن، دادیک کردن،

مشروع کردن، مجاز کردن، موجه کردن، (قانوناً) توجیه

کردن ۲- حلال‌زاده کردن ۳- منطقی و معقول جلوه دادن

• that dictator tried to legitimize his repressive actions آن دیکتاتور کوشید اعمال سرکوبگرانه خود را قانونی جلوه دهد

**le.git'i.mi.za'tion**, n. حلال‌زاده کردن

\* **leg.man** (leg'man') n., pl. -men'

۱- (خبرگزاری) پادو خبری (که رویدادها را برای ویرایش و

پخش به اداره‌ی مرکزی گزارش می‌دهد)، خبرکزار سیار

۲- پادو، وردست

**leg-of-mut|ton** (leg'əv mut'n) adj.

(به ویژه در مورد آستین که مثل ران بره در بالا پف کرده یا

عریض‌تر است) ران گوسفندی

**le.gong** (lā'gōŋ') n.

(رقص سنتی مردم جزیره‌ی بالی در اندونزی) لگونگ

**leg.room** (leg'rōm') n.

(به‌ویژه در اتومبیل یا سینما و غیره) جا برای پاها، پا جا

**leg.ume** (leg'yōm') n.

۱- (گیاه) بنشن (گیاهان راسته‌ی Fabales که دو لپه‌ای

هستند مانند نخود و لوبیا)، از تیره‌ی بقولات ۲- (دانه‌ی این

گیاهان) لوبیا، عدس، نخود (و غیره)

**le.gu.ml.nous** (lə'gyō'mə'nəs) adj.

بنشنی، بقولاتی، نخودی، سبزان

**leg warmers** پا کرم کن

(انواع پوشش‌های پا که رقصگران و غیره می‌پوشند)

\* **leg.work** (leg'wɜrk') n.

کار پای، پادوی، (آن بخش از کار که مستلزم بیرون رفتن

از اداره و حتی سفر کردن است) دوندگی

**le.hu|a** (lā'hōō'ä') n.

(گیاه) لاموآ Myrtle Metrosideros collina تیره‌ی - از

درختان حاره‌ای جزایر هاوایی، چوب یا گل این گیاه

**lel'** (lā', lā'ē) n., pl. leis

(هاوایی) حلقه‌ی گل (که دور کردن

می‌اندازند)، پساک

**lel<sup>2</sup>** (lā) n. جمع واژه‌ی: leu

**Leib.niz** (līp'nits'), Baron

Gottfried Wilhelm Von 1646-

لایب نیتز (فیلسوف آلمانی) 1716

**Leices.ter** (les'tər)

۱- شهر لیستر در مرکز انگلیس ۲- گوسفند لیستر

**Leices.ter.shire** (-shir')

شهرستان لیستر شیر (در مرکز انگلستان)

**Lelf** (lēf) اسم خاص مذکر

**Leigh** (lē) اسم خاص مذکر

**Lein.ster** (len'stər)

ایالت لیستر (در شرقی ایرلند)

**Lelp.zig** (līp'sig) شهر لپزیگ (در آلمان)

**leish.ma.ni|a.sis** (lēsh'mə'nī'ə sis) n.

(پزشکی) سالک، لیشمانیازیس (انواع بیماری‌های ناشی از

انگل‌های جنس Leishmania به ویژه kala azar)

**leis.ter** (lē'stər) n., vt.

۱- زوبین سه سر (که با آن ماهی می‌گیرند) ۲- با زوبین

ماهی شکار کردن



LEI

**lel.sure** (lē'zhər, lezh'ər) n., adj.

۱- وقت آزاد، وقت فراغت، زمان آسودگی، ماز هنگام، وقت آسایش  
۲- فراغت، آسودگی، ماز، وابسته به اوقات فراغت، کارآسایی، مجال  
۳- فارغ، آسوده خاطر، در آسایش، در رفاه، آسوده، مرفه، آسودمند

● at one's leisure سرفرست، هنگام فراغت

● in my leisure, I like to watch movies دوست دارم در اوقات فراغت فیلم تماشا کنم

● the leisure class طبقه مرفه

lei'sured, adj. مرفه، آسوده، آسودمند، کم مشغله

**lel.sure|ly** (-lē) adj., adv. بی‌شتاب، کم مشغله، آسودمند(انه)، باتأنی، آهسته

● to walk at a leisurely pace با گام‌های آسوده و بی‌شتاب راه رفتن

\* **leisure suit** (امریکا) لباس مردانه‌ی غیر رسمی، لباس خانه و استراحت

**leit.mo.tif** or **leit.mo.tif** (līt'mō tēf') n.

۱- (به‌ویژه در آبراه‌های واکنش) لایت موتیف، آهنگ مکرر

۲- موضوع اصلی: بُن باره، زیرالگو

**lek<sup>1</sup>** (lek) n. (واحد اصلی پول کشور آلبانی) لیک (← جدول: money)

**lek<sup>2</sup>** (lek) n. (جای جفت جویی و جفت‌گیری برخی پرندگان و حیوانات) جولانگاه

**lem|an** (lem'an) n.

(قدیمی) ۱- عاشق یا معشوق، یار، بلداز ۲- معشوقه

**Le.man** (lē'mən) دریاچه‌ی ژینو، دریاچه لیان

**lem|ma<sup>1</sup>** (lem'ə) n., pl. -mas or -ma|ta

۱- (منطق و ریاضی) گزاره‌ای که درست فرض می‌شود (و بر مبنای آن صحت قضیه‌ای را اثبات می‌کنند)، مأخوذات، پیشدیده، لم ۲- عنوان یا موضوع انشا یا فهرست واژه‌ها، فرنام، سرنامه ۳- واژه‌ای که در فهرست وارد شده است

**lem|ma<sup>2</sup>** (lem'ə) n. (گیاه) سبوسه، سبوسه‌ی کل‌غلف، زیر برگه، پوسته‌ی خارجی دانه‌ی گندم

**lem.ming** (lem'ing) n., pl. -mings or -ming

(جانور) لیمینگ (انواع موش‌های صحرایی قطبی از تیره‌ی Cricetidae که دم کوتاه دارند)

**lem.nis.cus** (lem nis'kəs) n., pl. -nis | ci

(کالبدشناسی) آویز پی، نوار

**lem|on** (lem'an) n., adj. (گیاه) درخت لیمو ترش (Citrus limon)

۱- لیمو ترش ۲- (رنگ) زرد کم‌رنگ، لیمویی ۳- دارای لیمو ترش، از لیمو

۵- دارای طعم لیمو ترش ۶- (امریکا - خودمانی) کالای بُنجل، اتومبیل بدکار و پر دردسر ۷- (امریکا - خودمانی) آدم بی‌عرضه، به دردخور

**lem'ony**, adj. لیمویی

**lem.on.ade** (lem'an ād') n.

لیموناد، شربت آب لیمو

**lemon balm** (گیاه) فرنجمشک، وارنگ بو، بادرنگبویه، (معرب) بادرنگبویه (Melissa officinalis)

\* **lemon butter**

۱- کره با چاشنی لیمو ترش (که روی نان می‌مالند) ۲- سُس حاوی کره و آب لیمو ترش و ادویه (که با ماهی و غیره می‌خورند) (lemon butter sauce هم می‌گویند)

**lemon drop** آبنبات لیمویی، آبنبات لیموترش

**lemon verbena** (گیاه) یلیمو شاپسند لیمویی (Aloysia triphylla) که بومی کشور شیلی است و برگ‌های آن بوی لیمو می‌دهد)

**lem.pl|ra** (lem pir'ə) n., pl. -ras (واحد اصلی پول کشور هندوراس) لیمپرا (← جدول: money)

**Lem|u.el** (lem'yōō əl) (اسم خاص مذکر (مخفف: Lem))

**le.mur** (lē'mər) n.

(جانور) لیمور (انواع نخستیان میمون مانند و شب‌کار از تیره‌ی Lemuridae - بومی ماداگاسکار)

**lemu.rine** (lem'yōō rin') adj. لیمور مانند، لیموری

**lem'u.roid'** (-roid') adj., n. وابسته به تیره‌ی لیمورها

**lem|u.res** (lem'yōō rēz') n.pl. (اسطوره‌های یونان و روم) ارواح مردگان (که خبیث و شگبرد بودند)

**Le|na** (lē'n) ۱- اسم خاص مؤنث ۲- رودخانه‌ی لینا (در سیبری)

**lend** (lend) vi., vt. **lent**, **lend'ing**

۱- وام دادن، قرض دادن، عاریه دادن (در برابر: وام گرفتن یا قرض کردن (borrow) ۲- (موقتاً) دادن به، (مجازی) بخشیدن ۳- رباخواری کردن، قرض با بهره دادن

● he lent me his car for two days اتومبیلش را دو روز در اختیار من گذاشت

● this bank lends money این بانک وام می‌دهد

● to lend itself (or oneself) to به درد خوردن، به کار آمدن، مناسب بودن برای

**lend'able**, adj. وام‌دانی، عاریه‌دانی

**lend'er**, n. وام‌دهنده، قرض‌دهنده، عاریه‌دهنده

**lending library (or department)** circulating library (← جنگ جهانی دوم)

\* **lend-lease** (-lēz') n. کمک‌های نظامی و خوراکی و غیره‌ی امریکا به متفقین

**lend'-lease'**, **-leased'**, **-lease'**, vt. (به متفقین) کمک کردن

**length** (lenkth) n.

۱- درازا، درازی، طول ۲- درازای زمان، طول مدت ۳- (هر چیزی که به درازای معین و متعارفی بریده یا درست شده باشد) قواره، تکه، قطعه، لخته، لَت، بخشه، درازه، بخش

۴- (در مسابقات و غیره) به اندازه‌ی یک طول یا قد

۵- (آواشناسی) دیرش، کشش، (عامیانه) بلندی واکه، درازی واکه

● at length ۱- پس از مدت مدید، بالاخره ۲- تماماً، کلاً

● he bought a length of pipe five meters long او یک تکه لوله به طول پنج متر خرید

## -length

پسوند: به درازای معین [half-length یا full-length]

**length|en** (lɛŋk'thən) vt., vi.

۱- دراز کردن یا شدن، (پیراهن و شلوار و غیره) بلند کردن

۲- بر زمان افزودن

• he lengthened his stay by two days

او دو روز به اقامت خود افزود

• she lengthened her shirt او پیراهن خود را بلند کرد

length'ener, n. طولانی کننده، تمدید کننده

**length.wise** (lɛŋk'th'wiz) adv., adj.

از درازا، از طول (lengthways هم می‌گویند)

\* **length|y** (lɛŋk'thē) adj. **length'lyer,**

**length'lyest**

دراز، طولانی، مطول، خست کننده، دیرپای

• a lengthy trip یک سفر طولانی

length'i.ly, adv. به‌طور طولانی

length'i.ness, n. طولانی بودن

**le.ni.ent** (lɛn'yənt) adj. ۱- آسانگیر،

کنه‌بخش، بامدارا، با گذشت، ملایم، آسان‌گیرانه، مداراآمیز،

ارفاق‌آمیز ۲- (قدیمی) دلنواز، آرامش‌بخش

• that teacher was lenient toward us

آن معلم نسبت به ما سخت‌گیری نمی‌کرد

**le'ni.ence or le'ni.ency, n.**

نرمش، ملایمت، مدارا، ارفاق، آسان‌گیری

**le'ni.ently, adv.** با ملایمت، با مدارا، با ارفاق

**Len.in** (lɛn'in), V(ladimir I(lyich) 1870-1924

لنین (رهبر انقلاب کبیر روسیه و اولین نخست وزیر

شوری سابق)

**Len.in.grad** (lɛn'in grad) (سابقاً)

شهرلنین‌گراد (در شمال روسیه) (نام امروزی: پتروگراد)

**Len.in.ism** (lɛn'in iz'am) n. لنین‌گرایی

(عقاید بلشویکی لنین یا پیروی از آنان، آیین لنین

لنین‌گرایی **Len'in.ist, n., adj.**

**le.nis** (lɛ'nis) adj., n.

(آواشناسی) نرم (در برابر: سخت fortis)

**len|i.tive** (lɛn'ə tiv) adj. ۱- آرامیختش،

مسکن، آرامگر، دردکش، دردآرام ۲- داروی آرامیختش

**len|i.ty** (-tē) n. ۱- پرمدارایی،

ارفاق، نرمی، سخت‌نگیری، آسان‌گیری، گذشت ۲- عمل

مدارا آمیز، کار گذشت‌آمیز ۳- آرامش‌بخشی

**le|no** (lɛ'nō) n.

۱- نوعی پارچه‌بافی: تارها

را دوتا دوتا تاب می‌دهند

۲- پارچه‌ی تابیده تار، لینو

**Le.nore** (lə nōr')

اسم خاص مؤنث

**lens** (lɛnz) n., vt.

۱- عدسی، مرچو ۲- کالبد

شناسی) عدسی چشم، چشم

مرچو ۲- (انواع اسباب‌ها



BICONVEX



PLANO CONVEX



CONVERGING MENISCUS



BICONCAVE



PLANO CONCAVE LENSES



DIVERGING MENISCUS

برای متمرکز کردن امواج صدا یا میکرو ویو یا الکترون و غیره) همکار ۳- (عامیانه) عکسبرداری کردن، فیلم گرفتن از، فیلمبرداری کردن

**lent** (lɛnt) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول فعل: lend

**Lent** (lɛnt) n.

۱- (مسیحیت) لنت (دوران چهل روزه از چهارشنبه‌ی

خلکستر تا عید پاک که ایام روزه و استغفار است) ۲- (قرون

وسطی) ایام مقدس (از یازدهم نوامبر تا کریسمس)

(St. Martin's Lent هم می‌گویند)

**len.ta.men|te** (lɛn'tə mən'tā) adv.

(دستور نواختن موسیقی) آهسته (بنوازد)

**len.tan|do** (lɛn tən'dō) adv., adj.

(دستور نواختن موسیقی) به تدریج آهسته شود

**Lent|en** (lɛnt'n) adj. ۱- وابسته به لنت

۲- (لن ←) (خوراک) بی‌گوش، بی‌قوت

**len.tic** (lɛnt'ik) adj.

(وابسته به یا زیست کننده در آب‌های ساکن مثلاً دریاچه یا

مرداب) ایستایی، ایستابزی

**len.tl.cel** (lɛn'ti sel') n.

(کیاه) مرچمه، مرچمک، عدسک

**len.tic|u.lar** (lɛn tik'yōl lər) adj.

۱- عدس شکل، به شکل عدسی دوسوکوز (محدب‌الطرفین)،

مرچموار ۲- وابسته به عدسی، مرچومی ۳- وابسته به

عدسی چشم ۴- مرچمکی، عدسکی

**len.tic|u.late** (-lāt') vt. -lat'ed, -lat'ing

(فیلم سینمایی و غیره) مرچومه (عدسی کوچک) روی فیلم

چسباندن (برای ایجاد رنگ طبیعی)

**len.tic'u.la'tion, n.**

مرچومه چسبانی

**len.ti.cule** (lɛn'ti kyōōl') n.

(عدسی‌های بسیار ریزی که روی فیلم می‌چسباندند)

**len.tig|i.nous** (lɛn tij'ə nəʃ) adj. وابسته

به لکه‌ی پوست بدن، ککمی (lentiginose هم می‌گویند)

**len.ti|go** (-tī'gō) n., pl. **len.tig'i.nes**

(پزشکی) لکه‌ی پوست

(که هنگام پیری بر پوست ظاهر می‌شود)، ککمک

**len.til** (lɛnt'li) n.

۱- (کیاه) عدس، مرچی (Lens culinaris خانواده‌ی pea)،

شک ۲- (دانه‌ی این گیاه) عدس، مرچومک، دانجه

**len.tis.si|mo** (lɛn tis'ə mō') adv., adj.

(دستور نواختن موسیقی) بسیار آهسته (بنوازد)

**len.ti.vi.rus** (lɛn'ti vī'rəs) n.

(ویروس شناسی) ویروس آهسته گستر

**len|to** (lɛn'tō) adv., adj.

(دستور نواختن موسیقی) آهسته (بنوازد)

**len.told** (lɛn'toid') adj.

عدسی شکل، مرچوسان، مرچودیس

**Le|o** (lɛ'ō) n.

۱- اسم خاص مذکر ۲- کسی که در برج اسد به دنیا آمده

است ۳- برج اسد ۴- (نجوم) استارگان (مجمع‌الکواکب) شیر

۵- نام چند نفر از پاپ‌های اعظم

## Leo Minor

(نجوم) لیستارگان (مجمع‌الکواکب) شیر کوچک

Le|on (lē'ān)

اسم خاص مذکر

Le.ón (le ōn')

۱- لئون (نام کشور پادشاهی کوچک که سابقاً در اسپانیا

وجود داشت) ۲- شهر لئون (در شمال شرقی اسپانیا)

۳- شهر لئون (در مرکز کشور مکزیک)

Le|o.na (lē ō'nə)

اسم خاص مؤنث

Leon.ard (len'ərd)

اسم خاص مذکر

Le|o.nar.desque (lē ō'nār desk') adj.

وابسته به لئوناردو داوینچی و سیک او، لئوناردی

Leonardo da Vinci

da Vinci, Leonardo ←

le.one (lē ōn') n.

(واحد اصلی)

( پول کشور سیرالئون) لئون (جدول: money) ←

Le|o.nids (lē'ə nidz') n.pl.

(نجوم) لیونیدز (باران شهابی که هر ساله حدود ۱۶ نوامبر

پدیدار می‌شود) (Leonides هم می‌نویسند)

le|o.nine (lē'ə nīn') adj.

شیر مانند، شیرسان، شیرخوی، شپروش

Le|o.no.ra (lē'ə nōr'ə)

اسم خاص مؤنث

Le|o.nore (lē'ə nōr')

اسم خاص مؤنث

leop.ard (lep'ərd) n., pl. -ards or -ard

۱- (جانور) پلنگ (انواع گربه‌سانان درشت اندام و درنده به

ویژه گونه‌ی Panthera pardus - بومی آفریقا و آسیای

جنوبی) ۲- (نشان‌های اشرافی) تصویر نیم‌رخ شیر که یک

دست خود را بلند کرده است

leop'ard.ess, n.fem.

ماده پلنگ

Le.o.pold (lē'ə pōld')

۱- اسم خاص مذکر ۲- نام چند تن از شاهان بلژیک

le|o.tard (lē'ə tård') n.

جامه‌ی یکپارچه و کشیاف

(ویژه‌ی ورزش و رقص)

Le.pan|to (li pan'tō)

۱- خلیج لیانتو (نام امروزی آن:

خلیج گرینث Corinth) ۲- نبرد

دریایی لیانتو (در ۱۵۷۱ میلادی که در آن نوارگان چند کشور

اروپایی ترکان عثمانی را شکست فاحشی دادند)

lep|er (lep'ər) n.

۱- (پزشکی) جذامی، خوره دار، آکله‌ناک ۲- (مجازی) آدم

سزاوار مطرود شدن، آدم ناخوشایند سزاوار بی‌اعتنایی،

شخص از همه جا رانده

lep|l|do- (lep'ə dō')

پیشوند: پولک، فلس (پیش از واژه: lepid-)

le.pld|o.lte (li pid'ə lit') n.

(سنگ شناسی) پولک‌سنگ، لیدولیت (نوعی میکا که دارای

لایتم بوده و به صورت توده‌های پولک مانند یافت می‌شود)

lep|l.dop.ter|an (lep'ə dāp'tər ən) n.

(حشره شناسی) پولک بالان (راسته‌ی Lepidoptera که

پروانگان و بیدها هم جزو آن است)، فلس بالان

lep'i.dop'ter.ous, adj.

پولک بال

lep|l.dop.ter.lst (-ist) n.

ویژه‌گر حشرات پولک بال (به ویژه پروانگان)

lepi.dop.ter.ol.ogy, n.

پولک‌بال‌شناسی

lep|l|do.sl.ren (lep'ə dō'sī'rən) n.

(جانور) لپیدوسیرن (جنسی از ماهیان مارماهی مانند -

بومی تالابها و ایستابهای امریکای جنوبی)

lep|l.dote (lep'i dōt') adj.

(زیست شناسی) پولک‌دار، پولک پوش

lep|o.rld (lep'ə rid) adj., n., pl.

le.por|l.dae (جانور) تیره‌ی خرکوشان

lep|o.rline (lep'ə rīn') adj.

خرکوش مانند، خرکوش سان، خرکوشی

lep.re.chaun (lep'rə kōn') n.

(مردم باورهای ایرلند) لپرکان (جن کوچکی به شکل پیرمرد

ریش دراز که جای طلای نهفته را به هرکسی که بتواند او را

بگیرد نشان می‌دهد)

lep.ro.sa.rl|um (lep'rə ser'ē əm) n., pl.

-rl.ums (-ə) or -rl|a

بیمارستان جذامیان، شهرک جذامیان، جذام خانه

lep.rose (lep'rōs') adj.

(زیست شناسی)

پولک دار، پولکی، پوسته پوسته، شوره‌دار، فلس پوش

lep.ro|sy (lep'rə sē) n.

(پزشکی) جذام، خوره، آله، گلی، بیماری هانسن (توسط

ترکیزهای به نام Mycobacterium leprae)

lep.rous (-rəs) adj.

۱- جذامی، وابسته به یا همانند جذام، خوره‌ای، آله‌ای

۲- دچار جذام، کلی ناک ۳- ← leprose

-lep|sy (lep'sē) -گرفتگی، -حمله، ناکه‌گیر، -کرفتنکی،

[narcolepsy] -افتگی، غش (lepsia) -هم می‌گویند

lept (lept) vi., vt. leap

زمان گذشته‌ی فعل: leap

lept|to- (lep'tō)

پیشوند: نازک، ظریف،

[leptodactylous] (lept- (پیش از واژه: -)

lep|to.ceph|a.lus (lep'tō sef'ə ləs) n.,

pl. -ll'

(جانور) باریک نوار (لیسه‌ی برخی از مارماهی‌ها و غیره)

lep|to.dac.ty.lous (-dak'tə ləs) adj.

(جانور) باریک انگشت (دارای انگشتان باریک و کشیده مانند

برخی پرندگان)

lep.ton¹ (lep'tān') n., pl. lep'ta (-tə)

۱- (سکه‌ی کوچک در یونان باستان) لپتون ۲- واحد پولی

یونان برابر با یک صدم درهم (دراخما)

lep.ton² (lep'tān') n.

(فیزیک) لپتان

lep'ton'ic, adj.

لپتانی، وابسته به لپتان

lep|to.phos (lep'tə fās') n.

(شیمی) لپتوفوس (حشره‌کش: C<sub>13</sub>H<sub>10</sub>BrCl<sub>2</sub>O<sub>2</sub>PS)

lep|to.spl.ro.sls (lep'tō spī'rō'sis) n.

(پزشکی) لپتو سپیروز، بیماری ویل (بیماری‌های عفونی

انسان و جانوران رام که توسط اسپروئیکتهای جنس



LEOPARD

**Leptosira** (ایجاد می‌شود)  
lep'to.spi'ral (-spī'rāl) adj. لپتوسپیرال

**Le.pus** (lē'pəs)

(نجوم) لپستارگان (مجمع الکواکب) خرگوش

**Ler.mon.tov** (ler'män töf'), Mikhail

لرمونتوف (شاعر روسی) (1814-41) Yurievich

**Le.roy** (lə roi') اسم خاص مذکر

**Le.sage** (lə säzh'), Alain René (1668-1747)

لوساز (نویسنده‌ی فرانسوی) (Le Sage هم می‌نویسند)

(۱۷۳۷-۱۶۶۸)

**Les.bl|an** (lez'bē ən) adj., n. ۱- (زن) -

۲- (کوچک) همجنس باز ۳- (نادر - L کوچک) شهروانی،

شهوت انگیز ۴- بومی جزیره لزبوس (از جزایر یونانی

دریای اژه) ۵- (L کوچک) وابسته به همجنس‌بازی زنانه

les'bi.an.ism, n. (زن) همجنس‌بازی، طبق زنی

**Les.bos** (lez'bäs)

جزیره‌ی لزبوس (از جزایر یونانی دریای اژه)

**lèse-ma|jest|é** (lez'ma'zhēs tā') n.

۱- خیانت یا جنایت بر علیه پادشاه یا رهبر کشور،

شبه‌دغایی ۲- هتک احترام، (بی احترامی نسبت به بزرگان)

سرور دغایی (lèse majesty هم می‌نویسند)

**le.sion** (lē'zhən) n.

۱- آسیب (بدنی)، زخم، صدمه، گزند، تباهی ۲- ضایعه‌ی

اندامی، اندام تباهی، اندام‌گزند

**Les.ile** (lez'ilē)

اسم خاص مذکر و مؤنث (مخفف: Les)

**Le.sot.ho** (le sut'hō')

کشور لسوتو (جنوب آفریقا - پایتخت: ماسیرو Maseru -

۲۰۴۶۲ کیلومتر مربع)

\* **les.pe.de|za** (les'pə də'zə) n.

(گیاه) لاسپدزا (جنس Lespedeza خانواده‌ی pea)

**less** (les) adj., adv., n., prep. ۱- صفت

تفضیلی: little ۲- کمتر ۳- به میزان کمتر، به درجه‌ی کمتر،

مبلغ کمتر ۴- منهای (minus هم می‌گویند)، با کسر

● I have less money than you do

من کمتر از شما پول دارم

● less and less کمتر و کمتر، (به طور) کاهنده، کم شوند

● more or less کم و بیش

● the less you say, the more they'll listen!

هر چه کمتر بگویی بیشتر گوش فرا می‌دهند!

**-less** (lis, ləs)

پسوند: ۱- فاقد، بی - [valueless یا pitiless] ۲- ناقادر،

ناتوان، نا - غیر محتمل، نه [dauntless یا tireless]

**les.see** (les ē') n.

اجاره‌کننده، مستأجر، کرایه‌کننده، اجاره‌نشین

**less|en** (les'ən) vt., vi.

۱- کاستن، کم کردن، کاهش دادن ۲- کم شدن، کاسته شدن

۳- کوچکتر کردن یا شدن، ویداشدن

● gradually, the storm's power lessened

کم‌کم نیروی توفان کاسته شد

**Les.seps** (les'əps), Ferdinand Marie de  
(1805-94)

فریدیناند دولسپس (مهندس فرانسوی و طراح کانال سوئز)

**less|er** (les'ər) adj., adv.

۱- صفت تفضیلی واژه‌ی: little ۲- کوچکتر، کم اهمیت‌تر،

ناچیزتر ۳- less

**lesser Antilles** آنتیل‌های

کوچکتر (آبخست‌های دریای کارائیب و شمال و نزول)

**lesser panda**

(جانور) ریز پاندا Ailurus fulgens تیره‌ی Procyonidae

- دم دراز با حلقه‌های رنگی دارد)

**Les.sing** (les'ing), Doris (May) 1919-

دورس لسینگ (نویسنده‌ی انگلیسی)

**les.son** (les'ən) n., vt.

۱- درس، آموزه ۲- کلاس، جلسه‌ی درس ۳- عبرت، درس

عبرت ۴- گوشمالی، تنبیه، گوشمالی دادن، نکوهیدن

۵- گزینشی انجیل (که در مراسم کلیسایی قرائت می‌شود)

(lection هم می‌گویند) ۶- درس دادن

● I learned my lesson; I will never trust you again

عبرت گرفتم، دیگر هرگز به تو اعتماد نخواهم کرد

**les.sor** (les'ôr') n.

صاحب‌ملک، اجاره‌دهنده، موجر

**lest** (lest) conj. مباد، نکن، تا اینکه، تا

**Les.ter** (les'tar) اسم خاص مذکر

**let'** (let) vt., vi. **let, let'ting**

۱- (خانه یا آپارتمان و غیره) اجاره دادن، کرایه دادن

۲- ریختن، بیرون دادن ۳- گذاشتن، اجازه دادن ۴- به عنوان

امر مؤدبانه: بیا بید، باشد که، بگذار (بد) که ۵- به عنوان امر و

نهی تهدید آمیز: (اگر جرئت دارد) بگذار بکند

● he let me read the letter او گذاشت من نامه را بخوانم

● let me know as soon as he comes

تا آمد به من اطلاع بده

● (to) let alone (or let be)

۱- به حال خود گذاشتن، اذیت نکردن، ول کردن ۲- چه پرسیده

● to let down ۱- پایین آوردن یا پایین بردن ۲- آهسته کردن،

کند کردن، بطی، کردن ۳- مأیوس کردن، سرخورده کردن، نومید کردن

● to let off ۱- (بخار و غیره)

بیرون دادن، ول دادن ۲- (برای مدت کوتاه) از کار معاف کردن، مرخص کردن

۳- رنفت و مدلاز کردن با، (با تنبیه کم از زندان) آزاد کردن

● to let on

(عامیانه) ۱- دانستن یا آگاهی خود را به امری آشکار کردن ۲- و نامود کردن

● to let out ۱- رها کردن، بیرون دادن،

به خارج فرستادن ۲- آشکار کردن، فاش کردن ۳- (لباس) گشاد کردن

● to let up ۱- کند شدن، کم شدن ۲- ایستادن

● we have two houses to let دو خانه برای اجاره دادن داریم

**let<sup>2</sup>** (let) n., vt. **let'ted or let, let'ting**

۱- مانع (بیشتر به این صورت به کار می‌رود: بدون مانع و

رادع (بیشتر به این صورت: (without let or hindrance) ۲- (تنیس و برخی

بازی‌های دیگر) دخالت با حرکت کوی ۳- (قدیمی) جلوگیری

کردن، بازداري کردن

**-let** (lət) پسوند: ۱- کوچک، ۲- چه [piglet] هر چیز کوچکی که به بدن آویخته یا زده شود [armlet] ← lech

**leth** (lech) vi., n. ← lech

**let.down** (let'daʊn) n. ۱- سرازیر شدن هواپیما (پیش از فرود) ۲- سرخوردگی، نومیدی ۳- کسالت بعد از هیجان یا خوشی زیاد

**le.thal** (lē'thəl) adj. مرگ آور، مهلک، مرگبار

**le'thal'ity** (-thal'i tē) n. مرگ آوری

**le'thally**, adv. به طور مرگبار

**lethal gene** (زیست شناسی) ژن مرگبار، ژن کشنده (lethal factor هم می‌گویند)

**le.thar.gic** (li thär'jik) adj. ۱- رخت انگیز، خواب آور، کسالت آور، خمودگر، فُسردگر ۲- خوابناک، افسرده، فُسرده، کسل، خمود به طور رخت‌آمیز

**le.thar'gi.cally**, adv.

**leth.ar.glize** (leth'ər jīz) vt. -gized, -giz'ing فُسردن، خمود کردن، خوابناک کردن، کسل کردن

**leth.ar|gy** (leth'ər jē) n., pl. -gies ۱- خفتگی، خوابناکی، رخت، فُسردگی، افسردگی، خمودی ۲- بی حالی، کندی، بی علاقی

**Le.the** (lē'thē) n. (اسطوره‌های یونان و روم) رود فراموشی (کسی را که از آن بنوشد دچار نسیان می‌کند)

**Le.thean** (lē the'an) adj. وابسته به رود فراموشی

**Le.ti.tia** (li tish'ə) اسم خاص مؤنث مخفف: let us

**let's** (lets) بیا برویم شنا

● let's go swimming

**Lett** (let) n. مخفف: اهل لتونی (Latvian)

**let.ted** (let'id) vt. زمان گذشته و اسم مفعول فعل: let

**let.ter¹** (let'ər) n., vt., vi. ۱- (الفبا) حرف، وات ۲- نامه، مراسله، مکتوب ۳- (معمولاً جمع) اوراق، مدارک، اعتبار نامه‌ها ۴- (جمع) ادبیات ۵- دانشمندی، علم ۶- لفظ، نص، کلام، متن ۷- معنی تحت اللفظی ۸- (امریکا) حرف اول نام مدرسه یا دانشگاه که روی پارچه دوخته شده و به قهرمانان جایزه داده می‌شود (معمولاً روی کاپشن خود می‌دوزند)، این جایزه را به دست آوردن ۹- حرف چاپی ۱۰- حروف الفبا را نوشتن، وات نگاری کردن، (با حروف الفبا) تزئین یا مشخص کردن ۱۱- (با حروف) دستنویس کردن، نگاشتن

● a love letter نامه‌ی عاشقانه

● the letters of the alphabet حروف الفبا، واژه‌های واکنان

**let'terer**, n. حرف نگار، حرف آموز

**let.ter²** (let'ər) n. کرایه دهنده، موجر، اجاره دهنده

**letter bomb** (بمبی که در نامه یا بسته‌ی پستی قرار می‌دهند) بمب‌نامه‌ای

**letter box** ۱- صندوق پست ۲- صندوق مراسلات، جعبه‌ی نامه‌های رسیده

**letter carrier** نامه‌بر، مأمور پست، نامه‌رسان

**let.tered** (let'ərd) adj. ۱- قادر به خواندن و نوشتن، باسواد ۲- عالم، دانشمند، پُرسواد ۳- با حروف نشانه گذاری شده یا نگاشته شده

**let|ter.head** (let'ər hed) n. ۱- (نام و نشانی و غیره) نویسنده که در بالای نامه چاپ شده است (سرنامه، (نسخه‌ی پزشک) سر نسخه ۲- کاغذ مارک دار، کاغذ سرنامه‌دار

**let.ter.ing** (-iŋ) n. روش نگاشتن یا حک (و غیره) حروف، وات گذاری

**\* let|ter.man** (-man') n., pl. -men' (امریکا- دبیرستان و دانشگاه) قهرمان (ورزشکاری که حرف اول نام مدرسه را که روی پارچه سوزن دوزی شده است به عنوان جایزه به او داده‌اند)

**letter of advice** (بازرگانی) اطلاع نامه، اطلاعیه، اعلامیه، آگهیانه

**letter of credit** (بازرگانی) اعتبارنامه، ورقه‌ی اعتبار، اعتبار اسنادی، ورسنگ نامه

**letter opener** (نوعی چاقو برای باز کردن پاکت) پاکت بازکن، نامه‌گشا

**let|ter-per|fect** (-pər'fikt) adj. ۱- کاملاً درست، از هر نظر صحیح، بی کم و کاست ۲- (درس یا نقش در نمایش و غیره) از بر، کاملاً از حفظ، نیک آموخته

**let|ter.press** (-pres) n. ۱- چاپ برجسته ۲- کاغذ دارای چاپ برجسته ۳- (انگلیس) مطلب خواندنی

**let|ter.qual.i|ty** (-kwəl'i tē) adj. وابسته به حروفی که عین حروف ماشین تحریر هستند

**letters of administration** (حقوق) حکم گزینش امین ترکه، سند مدیریت ماترک (سفیران و غیره) استوار نامه (credential letters هم می‌گویند)

**letters (or letter) of marque** (سابقاً- حکمی که طبق آن شخص می‌توانست شهروندان کشور متخاصم را مورد تعدی قرار دهد و یا با کشتی مسلح ناوگان و اموال آنها را چپاول کند) فرمان تاراج (letter(s) of marque and reprisal هم می‌گویند)

**letters patent** گواهی ثبت اختراع، حکم اعطای امتیاز انحصاری

**letters testamentary** (حقوق) حکم وصایت، حکم قیمومت ماترک

**Let.tish** (let'ish) adj., n. ← Latvian

**let.tre de ca.chet** (le tr' də kà shā') pl. **let.tres de ca.chet'** (فرانسه- قبل از انقلاب کبیر) نامه‌ی مهر و موم شده (معمولاً حاوی حکم دستگیری کسی)

**let.tuce** (let'əs) n. ۱- (گیاه) کاهو (جنس Lactuca به ویژه L. sativa) ۲- برگ کاهو ۳- (خودمانی) پول، اسکن

\* **let.up** (let'up') n.

(عامیانه) ۱- فروکش، کم شدن (مثلاً کوشش و تقلا)،  
تخفیف، کاهش ۲- مکث، وقفه، ایست، درنگ

**le|u** (le'oo) n., pl. **lei**

(واحد اصلی پول کشور رومانی) لئو

**leu.cine** (lōō'sēn', -sin) n. (زیست شناسی)  
لوسین ((CH<sub>3</sub>)<sub>2</sub>CHCH<sub>2</sub>CH(NH<sub>2</sub>)COOH)

**leu.cite** (-sīt') n. (کان شناسی) لوسیت

(ماده‌ی کانی سپید یا خلکستری به فرمول (KAl(SiO<sub>3</sub>)<sub>2</sub>)

**leu|co-** (lōō'kō)

پیشوند: ۱- سپید، کم‌رنگ، بی رنگ، پیس [leucoplast]  
۲- گویچه‌ی سپید (پیش از واکه: leuc-)

**leu|co.plast** (lōō'kō plast') n.

(زیست شناسی) سپید تنده

**leu|ka.phe.re.sis** (lōō'kə fe rē'sis) n.

(پزشکی) - جدا کردن و درآوردن مقداری از گویچه‌های  
سپید خون) سپید گویچه برداری

**leu.ke|mi|a** (lōō kē'mē ə) n.

(پزشکی) سرطان خون، لوسمی، خونچنگار leukaemia هم  
می‌نویسند)

**leu.ke'mic** (-mik) adj.

وابسته به یا دچار سرطان خون

**leu.ke'moid'** (-moid') adj. همانند سرطان خون

**leu|ko-** (lōō'kō)

(بیشتر در

پزشکی به کار می‌رود) ← leuco- (پیش از واکه: leuk-)

**leu|ko.cyte** (lōō'kō sīt') n.

(زیست شناسی) گلبول سفید، سپید یا خته، سپید گویچه،  
گویچه‌ی سفید

**leu'ko.cyt'ic** (-sīt'ik) adj. وابسته به گلبول سفید

**leu'ko.cy'toid'** (-sīt'oid') adj. همانند گلبول سفید

**leu|ko.cy|to.blast** (lōō'kō sīt'ō blast')

n. (زیست شناسی)

تنده‌ی سپید گویچه، گلبول سفید تکامل نیافته

**leu'ko.cy'to.blas'tic**, adj.

وابسته به تنده‌ی گلبول سفید

**leu|ko.cy.to.sis** (-sīt'ō'sis) n.

(پزشکی) - زیاد بودن گویچه‌های سفید در اثر آبیستی یا  
عفونت و غیره) سپید گویچه فزونی، افزایش تعداد

گلبول‌های سفید خون

**leu'ko.cy.tot'ic** (-tāt'ik) adj.

دچار سپید یاخته‌ی فزونی

**leu|ko.der|ma** (-dūr'mə) n.

(پزشکی) بی‌رنگ پوستی، پیسی، لک و پیس

**leu.ko|ma** (lōō kō'mə) n. (پزشکی) سپید

آمویی، لکه‌ی سفید روی قرنییه‌ی چشم، باباغوری

**leu|ko.pe|ni|a** (lōō'kō pē'nē'ə) n.

(کم بودن گویچه‌های سفید خون) سپید گویچه کاستی،  
کاهش تعداد گلبول‌های سفید در خون

**leu'ko.pe'nic**, adj. دچار سپید گویچه کاستی

**leu|ko.pla.ki|a** (lōō'kō plā'kē ə)

(پزشکی) - پوشیده شدن زبان و لثه‌ها از لکه‌های سفید) دهان  
پیسی، سفید لککی

**leu|ko.pol.e|sis** (-poi ē'sis) n.

(زیست شناسی) - سپید یاخته زایی، (خون) سپید  
گویچه‌زایی، سپید گویچه سازی، تولید گلبول سفید

**leu'ko.poi.et'ic** (-et'ik) adj. سپید یاخته زا

**leu.kor.rhe|a** (lōō'kə rē'ə) n.

(پزشکی) - تراوش‌های نابهنجار و سفیدی که از مهبلی خارج  
می‌شود) چرک تراوی، سفیده ریزی

**leu'kor.rhe'al**, adj. وابسته به سفیده‌ریزی

**leu.kot|o.my** (loo kāt'ə mē) n., pl. -mies  
lobotomy ←

**leu|ko.tri.ene** (lōō'kō trī'ēn') n.

(زیست شناسی) لوکوترین، سپید ریزه

**lev** (lef) n., pl. **le|va**

(واحد اصلی پول بلغارستان) لف (← جدول: money)

**Lev** Leviticus

مخفف: (انجیل) لاویان

**Le.val.loi.sl|an** (lev'ə loi'zē ən) adj.

(دیرین شناسی) تمدن لاوالی (یکی از فرهنگ‌های  
میان سنگی)

**le.vant** (lə vant') vi.

(انگلیسی)

قرض بالا آوردن و ناپدید شدن، به چاک زدن، ورمالیدن

**Le.vant** (lə vant') n.

۱- خاور نزدیک (سرزمین‌هایی که در کرانه‌ی خاوری  
مدیترانه قرار دارند) (در برابر: خاورمیانه و خاور دور)

۲- Levant Morocco ← باد خاوری (که از شرق بر

مدیترانه می‌وزد)، خاور باد

**le.vant|er'** (lə van'tər) n.

۱- باد خاوری، خاور باد (که از شرق بر مدیترانه می‌وزد)

۲- levantine ←

**le.vant.er'** (lə van'tər) n.

(انگلیسی)

کسی که قرض بالا می‌آورد و فرار می‌کند، ورمال ورمال

**Le.van.tine** (li van'tin) adj., n.

۱- خاور نزدیک (Levant هم می‌گویند) ۲- پارچه‌ی کلفت و  
نقش دار ابریشمی

تیماج نازک (به ویژه

**Levant morocco**

در صحافی برای روکش جلد کتاب)، چرم صحافی

**le.va.tor** (lə vāt'ər) n., pl. **lev|a.to.res**

۱- (عضله‌ای که اندام یا بخشی از بدن را بلند می‌کند)  
ماهچه‌ی فرازبر (یا بالابر) ۲- (اسباب جراحی برای بلند

کردن قطعات شکسته‌ی جسمه) فراز گر، فراز آور

\* **lev|ee'** (lev'ē) n., vt. **lev'|eed**,

۱- خاکریزی، خاک دیوار،  
خاک‌ریز، چل، بند، لوار ۲- (محل پهلو گیری قایق در  
روبخانه) باراندازگاه، رود اسکله، لنگرگاه ۳- (مرزبندی  
خاکی در اطراف کشتزار) مرزخاکی، دیواره ۴- (در دو  
طرف روبخانه) سد خاکی ساختن، خاک دیوار ساختن  
(انگلیسی- دربار

**lev|ee'** (lev'ē) n. سلطنتی یا اشرافی) سلام، بار عام، مراسم سلام

**lev|el** (lev'əl) n., adj., adv., vt., vi. -eled or -elled, -el.ing or -el.ing

۱- (ابزار بنایی) تراز ۲- (← surveyor's level) ارتفاع



LEVEL

سطح، فرازی رویه ۳- (با دوربین مساحی) فراز سنجی، اندازه گیری تفاوت ارتفاع ۴- سطح، رویه، ارتفاع سطح، فرازی رویه ۵- (زمین و غیره) مسطح، هموار، افقی، صاف، بی‌پستی

و بلندی، هامن ۶- هم‌تراز، دریک سطح، هم سطح، برابر، تراز، بی‌شیب، تراز‌مند ۷- رتبه، درجه، زینه، مقام، رده ۸- (به ویژه در مورد نقبها و کنده راه‌های معدن) اشکوب، طبقه ۹- (مقدار ماده‌ی موجود در یک مایع) در بودش ۱۰- (فیزیک) چنده ۱۱- (قاشق و پیمانه‌های همانند) لبالب، پُر ۱۲- هم‌رتبه، هم اهمیت، هم درجه، هم رده ۱۳- (از نظر رنگ یا تن صدا یا میزان یا جریان و غیره) یکنواخت، یکدست، یکدست کردن، یکنواخت کردن ۱۴- (شخصیت و خوی و غیره) همسنگ، متوازن، متعادل، میان‌بود، آرام، ملایم، ثابت ۱۵- در اقصای متساوی، در بخش‌های برابر ۱۶- (خودمانی) بی‌شیله پله، رُک و راست، روراست بودن (با) ۱۷- تراز کردن، هم‌تراز کردن، تسطیح کردن، هموار کردن، بی‌شیب کردن، صاف کردن، پخج کردن، بسار دادن، هامن کردن ۱۸- هم‌زینه کردن، هم‌رتبه کردن، برابر کردن، هم فراز کردن، هم ارز کردن (معمولاً با: up یا down) ۱۹- با خاک یکسان کردن، درهم کوفتن، منهدم کردن، ویران کردن ۲۰- (تفنگ و غیره) نشانه گرفتن، قراول رفتن، هدفگیری کردن، (مجازی) مخاطب قرار دادن ۲۱- میزان، مقدار

- he leveled his rifle at me تفنگش را به‌سوی من گرفت
- our production increased and then levelled off تولید ما زیاد شد سپس در سطح ثابتی باقی ماند

- please be on the level with me لطفاً با من روراست باشی
- the house stands on level ground خانه روی زمین هموار قرار دارد

۲. to level

- to level with رُک و راست بودن با
- lev'elly, adv. به‌طور هموار یا مسطح
- lev'el.ness, n. همواری، مسطح بودن

### level crossing

(انگلیس - هم‌تری راه آهن و جاده) تقاطع هم‌سطح، هم‌تری تراز

**lev.el|er** (lev'əl ər) n.

۱- برابر ساز، هم‌زینه‌ساز، تراز کر، هموار ساز  
۲- (انگلیس - حدود ۱۶۴۶ میلادی - L - بزرگ) هودار از بین بردن نابرابری‌های اجتماعی و برقراری آزادی‌های بیشتر (leveller هم می‌نویسند)

\* **lev|el.head|ed** (lev'əl hed'id) adj.

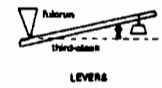
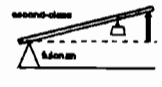
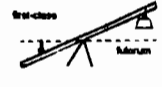
(آدم) معقول، راست‌بین، تراز‌خوی، متعادل، معقولانه  
(به‌طور) معقولانه  
lev'el.head'ed.ly, adv.  
lev'el.head'ed.ness, n. عقل و درایت

**leveling rod** (or staff)

(در مساحی و تسطیح زمین و تراز یابی) چوبی تراز‌یاب

**lev|er** (lev'ər, lē'vər) n., vt.

۱- اهرم، دیلم، پشنگ، کننده، بار خیز  
۲- با اهرم بلند کردن ۳- به عنوان اهرم یا دیلم به کار بردن ۴- وسیله، ششوند، اسباب اعمال فشار، (اهرم‌وار) تحت فشار قرار دادن ۵- (ابزار و غیره) دسته، دستک ۶- شیطانتک پمپ



LEVERS

**lev.er.age** (-ij) n., vt.

-aged, -ag.ing

۱- عمل اهرم، کاربرد پشنگ، بار خیزانی، پشنگش ۲- وسیله انجام کاری، اعمال فشار، زور آوری، نفوذ، قدرت ۳- (بازرگانی) با پول قرضی سرمایه گذاری کردن، با رهن گذاری دارایی سرمایه جور کردن ۴- نسبت بدهی به دارایی ۵- اهرم‌بندی، میله‌بندی، طرز به کار بردن اهرم، دستگاه اهرمی، سود مکانیکی اهرم

### leveraged buyout

(بازرگانی) خریدن شرکت و غیره توسط کسانی که پول خود را وام گرفته‌اند (و از پیش شرکت مورد ابتیاع را برای گرفتن وام گرو گذاشته‌اند)

**lev.er|et** (lev'ər it) n.

**Le|vi** (lē'vī')

۱- اسم خاص  
۲- (انجیل) لای (سومین پسر یعقوب)

**lev|i.a|ble** (lev'ē ə bəl) adj.

۱- مالیات  
۲- مالیات بستنی (مالیات و غیره) تحمیل کردنی

**le.vi|a.than** (lə vi'ə thən) n.

(انجیل)  
لویاتان، نهنگ ۲- (هرچیز غول آسا و نیرومند) هیولا

**lev|i.er** (lev'ē ər) n.

گیرنده‌ی مالیات یا جریمه و غیره  
**lev|i.gate** (lev'i gāt') vt. -gat'ed, -gat'ing

۱- آرد کردن، گرد کردن، کوبیدن و نرم کردن ۲- صافی کردن  
**lev|ln** (lev'in) n. (قدیمی) آذرخش، (رعد و برق)

**lev|i.rate** (lev'ə rit, -rāt') n.

(سابقاً در میان یهود) ازدواج با بیوه‌ی برادر  
**lev'i.rat'ic** (-ə rat'ik) or **lev'i.rat'i.cal**, adj.

وابسته به ازدواج با بیوه‌ی برادر

\* **Le|vi's** (lē'vīz')

(نام بازرگانی) شلوار جین (تنگ و محکم دوزی شده)

**lev|i.tate** (lev'ə tāt') vi., vt. -tat'ed, -tat'ing

(فراوان‌شناسی)  
پرواز کردن، از زمین بلند شدن، به پرواز در آمدن  
**lev'i.ta'tor**, n. صعود کننده، (از زمین) بلند شونده

**lev|i.ta.tion** (lev'ə tā'shən) n.

۱- (فراوان‌شناسی) پرواز، خیزش ۲- احساس بلند شدن از زمین و به پرواز یا تعلیق درآمدن

**Le.vite** (lē'vīt') n.

(انجیل) لای، از قبیله‌ی لای

**Le.vit|i.cal** (lə vit'i kəl) adj.

۱- وابسته به  
۲- لایانی ۲- وابسته به سفر لایان



## Le.vlt|l.cus (-kəs)

(انجیل) سفر لایوان (مخفف: Lev یا Lv یا Le)

## lev|l|ty (lev'ī tē) n., pl. -|tles

۱- جلفی، سبکی، سبکسری، شادی بی موقع یا نابرازانده

۲- بی وفایی، دمدمی مزاجی ۳- (نادر) کم وزنی

## le|vo- (lē'vō)

پیشوند: ۱- به سوی چپ،

درسمت چپ [levatoratory] ۲- (شیمی) خلاف جهت

عقربه‌های ساعت [levulose] (پیش از واژه: lev-)

## le|vo.gy.rate (lē'vō jī'rāt') adj.

levorotary ← levogyrous هم می‌گویند

## le|vo.ro.ta.tion (-rō tā'shən) n.

چپ چرخ، چپ‌چرخش، حرکت برخلاف جهت عقربه‌های

ساعت، چپ‌گردی

## le|vo.ro.ta.to|ry (-rōt'ə tōr'ē) adj.

چپ‌گرد، چپ‌چرخ، خلاف جهت عقربه‌های ساعت

## lev|u.lin (lev'yōō lin) n.

(شیمی) لولین (C<sub>6</sub>H<sub>10</sub>O<sub>6</sub>)

## lev|u.lose (-lōs') n.

fructose ←

## lev|y (lev'ē) n., pl. lev'ies vt., vi.

## lev'ied, lev'|y.ing

۱- وضع مالیات، تحمیل مالیات، مالیات بندی، تحمیل جریمه

۲- گردآوری مالیات، وصول مالیات ۳- سرباز گیری،

احضار مشمولان ۴- مشمولان، سربازان به خدمت گرفته

شده ۵- مالیات بستن، مالیات وضع کردن، مالیات گرفتن،

مالیات اخذ کردن ۶- سرباز گرفتن، (به‌زور) به خدمت نظام

بردن ۷- (حقوق- معمولاً با: on) ملک کسی را (طبق دستور

دادگاه) ضبط کردن، (اموال) توقیف کردن

● to levy taxes on something روی چیزی مالیات بستن

● to levy war (against or upon a person) اقدام به جنگ (علیه کسی) کردن

شورش (levy en masse) (علیه کسی) کردن

مسلحانه‌ی غیر نظامیان (levy in mass) هم می‌گویند

## lewd (lēd) adj.

۱- شهوانی، لچر، هرزه، شهوت‌ران ۲- (مهجور) ناآموخته،

نادان، بی شرف، بی‌وجدان، بدجنس

به‌طور شهوانی، هرزه‌وار

هرزگی، هیزی، شهوت

## lewd'ly, adv.

## lewd'ness, n.

## lew|ls (lē'is) n.

اسباب سنگ بلند کنی

## Lew|ls (lē'is)

اسم خاص مذکر

## \* lew|ls.ite

## (lē'is īt') n.

(شیمی) لویسیت LEWIS: 1 stone, 2 mortise, 3 tenon

(ClCH=CHAsCl<sub>2</sub>)

## lex (leks) n., pl. le.ges (lē'jēz')

(لاتین) قانون

## lex

مخفف: lexicon

## \* Lex|an (leks'an')

(نام بازرگانی) لکسان (انگم مصنوعی که در ساختن اشیای

قالب ریزی شده کار برد دارد)

## lex.eme (leks'ēm') n.

(زبان‌شناسی) بن‌واژ، واژه‌ی قاموسی، تکواژ قاموسی

## lex'ēm'ic (-ē'mik) adj.

بن‌واژی

## lex|i.cal (leks'ī kəl) adj.

۱- واژگانی (وابسته به واژه‌های یک زبان در مقایسه با

عوامل دستوری و غیره)، واژی، قاموسی ۲- وابسته به

فرهنگ نویسی، واژه‌نامه‌ای

## lexical meaning

چم واژی، معنی واژگانی، چم بن‌واژی، معنی لغوی

## lexicog 1-lexicographer 2-lexicographic

## 3-lexicography

مخفف: ۱- فرهنگ نویس ۲- واژه‌نامه‌ای، وابسته به فرهنگ

نویسی ۳- فرهنگ نویسی، واژه‌نامه نویسی

## lex|i.cog.ra.pher (leks'ī kæg'rə fər) n.

فرهنگ‌نویس، واژه‌نامه نویس، دیکسیونرنگار

## lex|i.cog.ra.phy (leks'ī kæg'rə fē) n.

فرهنگ نویسی، واژه‌نامه نویسی، دیکسیونرنگاری

## lexico.graphic (leks'ī kō graf'ik) or

## lex'ico.graph'ic.al, adj.

فرهنگ نگاشتی

از نظر فرهنگ نگاشتی

## lex'ico.graph'ic.ally, adv.

## lex|i.col.o|gy (-kāl'ə jē) n.

واژگان شناسی، واژه شناسی

## lex'ico.log'ic.al (-kō lāj'ī kəl) adj.

واژگان شناختی

## lex'ico.log'ic.al

واژگان شناس

## lex'ico.log'ic.al

## lex|i.con (leks'ī kăn', -kən') n.

۱- فرهنگ، واژه‌نامه (به ویژه فرهنگ یک زبان باستانی)،

قاموس ۲- ویژه واژگان (لغت‌های رشته یا علم بخصوص)،

فهرست واژه‌های دانش بخصوص ۳- سابقه، تاریخ،

فهرست اعمال یا رویدادها ۴- (زبان‌شناسی) تک واژگان

(کلیه‌ی تکواژه‌های یک زبان)

## lex|i|co.sta.tis.tics

## (leks'ī kō'stə tis'tiks) n.pl.

(گاهشماری واژگانی) آمار واژگانی، واژ آماری

## Lex|ing.ton (leks'ing tən)

شهر لکسینگتون (در ایالت کنتاکی - آمریکا)

## lex|ls (leks'is) n.

واژگان

(کلیه‌ی واژه‌های یک زبان یا یک رشته‌ی علمی و غیره)

(لاتین) قانون محلی

## lex lo|cl (leks lō'sī')

(لاتین) common law ←

## lex scrip|ta (skrip'tə)

statute law ← (لاتین)

## lex ta.ill|o.nis (tā'lē ō'nis)

(لاتین) قانون موسی، قانون تلافی و عمل به مثل

## Leyden jar (or vial) (līd'n)

(برق) بطری لیدن (خازن شیشه‌ای و فلز پوش)

(خودمانی - تحقیر آمیز)

## lez (lez) n.

همجنس‌باز (زن)، طبق‌زن (lezzy و lezzie هم می‌گویند)

**lgth** length مخفف: درازا  
**Lha|sa** (lǎ'sə) لاهاسا (پایتخت تبت)  
**Lha|sa ap|so** (ap'sō) pl. -sos سگ لاهاسا (کوچک و پشمالو و دُم چنبری)

**LHD** or **L.H.D.** Litterarum Humaniorum Doctor

دکترای افتخاری در علوم انسانی  
**ll** (lɛ) n., pl. ll لی (یکان سنجش فاصله)

**Li** lithium مخفف: لیتیم

**ll|a|bil|ity** (lī'ə bil'ə tē) n., pl. -ties

۱- (قانونی) مسئولیت، الزام، تعهد، پاسخگویی، پایدانی،  
 کردن گیری ۲- مشمولیت، شمول، دربرگیری ۳- استعداد،  
 آمادگی ۴- (جمع) بدهی(ها)، دیون ۵- (مجازی) عیب،  
 نقطه‌ی ضعیف، کاستی

● to assume liability for somebody's loan

(بازپرداخت) قرض کسی را ضمانت کردن

**ll|a|ble** (lī'ə bəl) adj.

۱- (قانوناً) مسئول، ملزم، متعهد، پاسخگو، پایدان، کردن  
 گیر، وادار ۲- مشمول (قانون یا جریمه و غیره) ۳- مستعد،  
 شوا، دارای احتمال، در معرض، محتمل، آماده

● he is liable to lose his job unless he works harder  
 اگر سخت‌تر کار نکند احتمالاً شغل خود را از دست خواهد داد

**ll.aise** (lē āz') vi. -aised', -ais'ing

(انگلیسی - عامیانه) تماس گرفتن (با)، در ارتباط بودن

**ll.al.son** (lē ā'zān') n.

۱- (وصل کردن یا مرتبط کردن دو چیز مثلاً دو یکان ارتشی) ربط، رابطه،  
 ارتباط، پیوستگی، همبستگی ۲- رابطه‌ی نامشروع (جنسی)  
 ۳- رابطه، داستار ۴- (زبان‌شناسی - به ویژه زبان فرانسه)  
 پیوند، بی‌واکه آوایی

● American and British commanders maintained constant liaison with each other

فرماندهان آمریکایی و انگلیسی تماس خود را با یکدیگر دائماً حفظ می‌کردند

**ll|a.na** (lē ā'nə) n.

(گیاه) بالا رونده، دار دوست (انواع گیاهان پر شاخ و برگ حاره‌ای که از  
 درخت و غیره بالا می‌روند) (liane هم می‌نویسند)

**Liao** (lē ou')

روبخانه‌ی لیاو (در شمال شرقی چین)

**Liao.ning** (lē ou'niŋ')

استان لیائونینگ (در شمال شرقی چین)

**ll|ar** (lī'ər) n.

دروغو، کاذب، ناراستگو

**llar dice**

نوعی قمار

که با پنج تاس انجام می‌شود (llar's dice هم می‌گویند)

**Li|as** (lī'ās) n.

(زمین‌شناسی)

لایس (کهن‌ترین سنگ‌های لایه‌ی دوران ژوراسیک)

**lib** (lib) n.

مخفف: liberation

**lib** 1-librarian 2-library

مخفف: ۱- کتابدار ۲- کتابخانه

**lib** (لاتین: liber) مخفف: کتاب

**Lib** 1-Liberal 2-Liberia 3-Libya

مخفف: ۱- لیبرال ۲- کشور لیبریا ۳- کشور لیبی

**ll.ba.tion** (lī bā'shən) n.

۱- (عهد باستان) مراسم بر خاک‌ریزی شراب (و روغن  
 زیتون و غیره) به عنوان نیایش خدایان، شراب‌ریزی  
 ۲- شراب و روغن ریخته شده (در راه خدایان) ۳- (به  
 شوخی) مشروب الکلی، کسارش

**li.ba'tional**, adj.

کسارشی، وابسته به شراب‌ریزی

\* **lib.ber** (lib'ər) n.

(معمولاً طعنه آمیز) هوادار حقوق زنان، برابری خواه

**ll.bel** (lī'bəl) n., vt. -beled or -belled,

-bel.ing or -bel.ing

۱- (حقوق) افترا، شاخچه، بهتان، تهمت، پیغاره، چفته  
 ۲- زشت‌نمایی، هجو ۳- هجویه، توهین‌نامه، چفته‌نامه  
 ۴- (قانون دریا‌نوردی سابق - قانون کلیسایی) شکایت  
 نامه‌ی رسمی، عرض‌حال، عرض‌حال دادن ۵- چفته‌زدن،  
 تهمت‌زدن، افترا‌زدن، شاخچه‌بندی کردن

● newspaper editors must be careful not to libel  
 سر دبیران روزنامه‌ها باید مواظب باشند که به کسی افترا زده نشود

**ll.bel.ant** or **ll.bel.lant** (lī'bəl ənt) n.

(حقوق) کسی که به‌خاطر افترا شکایت می‌شود، خواهان،  
 مدعی افترا

**ll.bel|ee** or **ll.bel.lee** (lī'bəl ē') n.

(قانون دریا‌نوردی در سابق - قانون کلیسایی) کسی که  
 شکایت یا عرض‌حال علیه او صادر شده است، خواسته،  
 مدعی علیه

**ll.bel|er** or **ll.bel.ier** (lī'bəl ər) n.

(حقوق) مقتری، چفته‌گر

**ll.bel.ous** or **ll.bel.lous** (-əs) adj.

۱- افترا آمیز، تهمت آمیز، چفته آمیز، پیغاره آمیز ۲- هرزه  
 درای، هرزه دهان، فحاش، چفته‌گر، اهل تهمت و افترا  
**li'bel.ously** or **li'bel.lously**, adv.

به‌طور افترا آمیز

**ll.ber** (lī'bər) n., pl. **ll.bri** (lī'bri')

(لاتین) کتاب، دفتر (به ویژه دفتر ثبت قبایله و سند و غیره)

**llb.er|al** (lib'ər əl) adj., n.

۱- (در اصل) در خور آزادگان، سزاوار آزاد مردان، آزاد  
 ساز، رهایی بخش ۲- وابسته به علوم انسانی ۳- کشاده  
 دست، سخاوتمند، دست و دل باز، دهشگر، سخی ۴- فراوان،  
 وافر، زیاد ۵- (تفسیر یا ترجمه) آسان گیرانه، آزاد،  
 غیر متعصبانه ۶- آزاده، آزادمنش، وارسته، خالی از تعصب،  
 راد ۷- آزاد اندیش، ناسنت گرای ۸- نظام جمهوری و  
 مردمی (در برابر نظام‌های شاهی یا اشرافی و غیره)  
 ۹- (هوادار اصلاحات و پیشرفت و آزادی‌های فردی)  
 آزادخواه، پیشروی گرای، مترقی، لیبرال ۱۰- (L بزرگ)  
 حزب لیبرال انگلیس، حزب لیبرال کانادا، وابسته به حزب  
 لیبرال ۱۱- (L بزرگ) عضو حزب لیبرال، طرفدار لیبرالیسم  
 ● she gave the waiter a liberal tip

به پیشخدمت اتمام سخاوتمندانه‌ای داد

**lib'er.ally**, adv.

سخاوتمندانه، آزاد منشانه

**lib'er.al.ness**, n.

سخاوت، آزادمنشی

## liberal arts

۱- (در اصل) هفت موضوع درسی که در آموزش کلاسیک و دوران رنسانس مورد تأکید بود ۲- آموزش و پرورش آزادگر. (در دانشگاه‌های آمریکا و انگلیس و کانادا) درس علوم انسانی (ادبیات و فلسفه و غیره و علوم پایه: ریاضی و فیزیک و غیره - در برابر درس عملی یا فنی یا حرفه‌ای مانند حسابداری و کامپیوتر و غیره)

**liberal education** آموزش و پرورش آزادگر. (آموزش دانشگاهی کشورهای انگلوسکسون) آموزش یا لیسانس در هریک از رشته‌های علوم انسانی (ادبیات و فلسفه و غیره) یا علوم پایه (ریاضی و شیمی و غیره)

۱- آزادمنشی، **lib.er.al.ism** (-iz'əm) n. و ارستکی، آزادگی، رادی ۲- (فرقه‌های پروتستان) هواداری از تفسیر آزادانه تر و غیر سنتی تر انجیل ۳- (L بزرگ)

لیبرالیسم، هواداری از آرمان‌های حزب لیبرال **lib.er.al.i|ty** (lib'ər əl'i tē) n., pl. -ties

۱- گشاده دستی، سخاوت، سخاوتمندی، رادی ۲- آزادگی، و ارستکی، آزادمنشی، آزاداندیشی، گسترده اندیشی

**lib.er.al.ize** (lib'ər əl'iz') vt., vi. -ized', -iz'ing (liberal) لیبرال کردن یا شدن  
آرامش سازی، وارسته سازی **lib'er.ali.za'tion**, n.  
آزاد منش ساز، لیبرال کننده **lib'er.al.iz'er**, n.

**lib.er.ate** (lib'ər āt') vt. -at'ed, -at'ing  
۱- آزاد کردن (از اشغال دشمن یا بردگی یا زندان و غیره)  
۲- (خودمانی - به ویژه در زمان جنگ) دزدیدن (از دشمن)، چاپیدن ۳- (شیمی) آزاد کردن (از ترکیب)، تجزیه، تفکیک

**lib.er|a.tion** (lib'ər ā'shən) n.  
۱- آزاد سازی، رها ۲- به دست آوری برابری (اجتماعی و اقتصادی)، برابری طلبی  
آزادی طلب، رهایی گرای

**lib'era'tion.ist**, n.  
**liberation theology**

(مسیحیت - این اندیشه: لزوم مداخله ی کلیسا و کشیشان در امور سیاسی به منظور ترویج آزادی و کاهش فقر و نابرابری‌های سیاسی و اجتماعی) یزدان شناسی آزادگر **lib.er|a.tor** (lib'ər āt'ər) n.

آزادی‌بخش، آزادکننده، آزادگر  
کشور لیبریا

**Li.ber|i|a** (در آفریقا - پایتخت: منرویا - ۱۱۱۳۷۰ کیلومتر مربع)  
اهل لیبریا، لیبریایی **Li.ber'ian**, adj., n.

**lib.er.tar|i|an** (lib'ər ter'ē ən) n., adj.  
۱- (کسی که معتقد به آزادی اراده و حق تفکر و بیان آزادانه است) اختیار گرای ۲- وابسته به اختیار گرای  
اختیار گرای **lib'er.tar'i.an.ism**, n.

**li.ber|té, é|ga.li|té, fra.ter.ni|té** (lē ber tā' ā gā lē tā' frā ter nē tā')  
(فرانسه: آرمان انقلاب کبیر) آزادی - برابری - برادری

**li.ber.ti.clide** (li burt'ə sīd') n., adj.  
آزادی‌کنش، آزادی برانداز

**lib.er.tine** (lib'ər tēn', -tin) n., adj.  
۱- (روم باستان) برده‌ی آزاد شده ۲- آدم بی بند و بار (به

ویژه در امور جنسی)، هیز، هرزه، لَچَر، ولنگار، بی ناموس **lib'er.tin.ism** or **lib'er.tin.age**, n.

بی بند و باری، هیزی  
**lib.er|ty** (lib'ər tē) n., pl. -ties

۱- آزادی (به ویژه از قید یا بیداد و غیره) ۲- مجموع حقوق و امتیازات شهروندان ۳- حق ویژه، امتیاز، حق استثنایی، مُده ۴- گستاخی، پررویی، سوء استفاده از دوستی ۵- (نیروی دریایی) مرخصی (معمولاً ۲۸ ساعته) اجازه‌ی رفتن به ساحل ۶- اجازه، رخصت، آزادی رفت و آمد ۷- (فلسفه) اختیار (در برابر: جبر)، رهایی، رها

۱- آزاد (از قید و غیره)، مختار ۲- مجاز  
• **at liberty**  
• **they gave the prisoners their liberty**

آنها زندانیان را آزاد کردند  
• **to take liberties (with)** بر روی کردن، (در رفتار نسبت به شخص یا چیزی) پا از حد خود فرهادن، گستاخی کردن، بی محابا رفتار کردن، (به طور ناروا) خودملي رفتار کردن با، بی محابا بودن

• **you have the liberty of choosing your spouse**  
شما در انتخاب همسر خود آزادی دارید

جزیره‌ی آزادی  
(در بندرگاه نیویورک - مجسمه‌ی آزادی در آن قرار دارد)

\* **Liberty Bell** ناقوس آزادی (که با آن استقلال آمریکا را اعلام کردند - در فیلادلفیا - آمریکا)

**liberty cap**  
کلاه آزادی (کلاه پارچه‌ای بی سایبان که انقلاب‌گران فرانسه در قرن هجدهم بر سر می‌گذاشتند)

**li.bid|i.nal** (li bid'n əl) adj.  
وابسته به لیبیدو (libido) **li.bid|i.nize** (-īz') vt. -nized', -nlz'ing

شهوانی کردن، جالشی کردن، سپوزشی کردن  
۱- شهوانی، شهوت آمیز، کایشی، سپوزش انگیز، جالشی ۲- وابسته به لیبیدو (یا زیست مایه)

به طور شهوانی **li.bid'i.nously**, adv.  
شهوت آمیزی، شهوانی بودن **li.bid'i.nous.ness**, n.

**li.bl|do** (li bī'dō) n.  
۱- (غریزه و خواسته‌های جنسی) شهوت جنسی، کایش خواست، جالیش خواست، سپوزش خواهی، جالیش نیرو (روانکاری) زیست مایه، لیبیدو

**lib.lab** or **lib-lab** (lib'lab') adj., n.  
(انگلیس) ۱- وابسته به ائتلاف دسته‌های کارگری و لیبرال‌ها (به ویژه حزب کارگر و حزب لیبرال) ۲- هوادار چنین ائتلاف (Lib-Lab هم می‌نویسند)

**li.bra** (lī'brə) n., pl. -brae' (-brē')  
(لاتین) ۱- (واحد اصلی پول انگلیس - نشان آن: £) لیره، پوند ۲- (واحد وزن) پوند (برابر با ۱۲ اونس - مخفف: lb و L)

۱- (نجوم) استارگان **Li.bra** (lī'brə, lē'-) n.  
(یا مجمع‌الکواکب) میزان (در نیمکره‌ی جنوبی) ۲- برج میزان



LIBERTY CAP

(هفتمین خانه‌ی منطقه البروج) ۲- کسی که در این برج زاده شده است (Libran هم می‌گویند)

**li.brar.l|an** (lī brer'ē ən) n.

کتابدار، متصدی کتابخانه

**li.brar'ian.ship**, n.

شغل کتابداری

**li.brar|y** (lī'brer'ē) n., pl. **-brar'ies**

۱- کتابخانه ۲- مجموعه‌ی کتابهای یکجور و هم زمین

**Library of Congress**

کتابخانه‌ی

کنگره (کتابخانه‌ی ملی آمریکا در شهر واشنگتن)

**\* library science**

دانش کتابداری، (در دانشگاه‌ها) رشته‌ی کتابداری

**li.brate** (lī'brāt') vi. **-brat'|ed,**

**-brat'ing**

(مانند شاهین

ترازو) نوسان کردن، پس و پیش رفتن، معلق بودن

**li.bra.tion** (lī brā'shən) n.

۱- نوسان ۲- (نجوم) نوسان ماه (که موجب می‌شود ۵۹

درصد سطح آن از کره‌ی زمین قابل رؤیت باشد)

**li'bra.to'ry** (-brə tōr'ē) adj.

نوسانی

**li.bret.tist** (lī bret'ist) n.

(موسیقی) مصنف لیبرتوها، نویسنده‌ی اپرانامه

**li.bret|to** (lī bret'ō) n., pl. **-tos or -|ti**

(-ē)

(موسیقی)

۱- اپرانامه (متن گفتارها و شعرهای اپرا و سایر قطعات

موسیقی نسبتاً بلند) ۲- کتاب حاوی این متون

**Li|bre.ville**

شهر لیبرویل (پایتخت کشور افریقای کابون)

**li.bri** (lī'brī') n.

جمع واژه‌ی: liber

**li.bri.form** (lī'brə fōrm') adj.

(گیاه) شبیه لیف (در مورد پوست درختان، لیفی)

**\* Lib.r|um** (lib'rē əm) n.

(نام بازرگانی) لیبریم (داروی آرامبخش)

**Lib|y|a** (lib'ē ə)

۱- کشور لیبی (پایتخت: تریپولی - ۱۷۵۹۵۴۰ کیلومتر

مربع) ۲- (در عهد باستان) شمال افریقا (سوای مصر)

**Lib|y.an** (lib'ē ən) adj.

۱- وابسته به کشور لیبی ۲- اهل لیبی، لیبیایی

۳- (زبان‌شناسی) کهن‌ترین نوع زبان بربر

**Libyan Desert**

صحرای لیبی (بخشی از صحرای

کبیر افریقا که در لیبی و سودان و مصر واقع شده)

**lice** (līs) n.

جمع واژه‌ی: louse

**li.cense** (lī'səns) n., vt. **-censed,**

**-cens.ing**

۱- گواهینامه

پروانه، تصدیق، پته، جواز، پرکه، پرگانه ۲- اجازه‌ی

رسمی، امتیاز رسمی، برگ رسمی ۳- بخشودگی (از پیروی

مقررات و غیره)، معافیت، آزادی عمل ۴- بی بندوباری،

آزادی زیادی، بی لگامی، افسار گسیختگی، سوءاستفاده از

آزادی، نارواگری ۵- هرزگی، لچری، پیروی از هوی و

هوس، بی بند و باری جنسی ۶- اجازه‌ی رسمی دادن به،

جواز دادن به، گواهینامه دادن به، پروانه دادن به، مجاز

کردن (licence هم می‌نویسند)

• a drivers license

گواهینامه‌ی رانندگی

• a licensed physician

پزشک مجاز

• licensing laws

(انگلیس) قوانین مربوط به محل و زمان فروش نوشیدنی‌های الکلی

**li'cens.able**, adj.

گواهینامه‌ی دانی، جواز دانی

**li.cen.see** (lī'səns ē') n.

دارنده‌ی جواز (یا پروانه یا گواهینامه و غیره)، پرگدار

**\* license plate**

(licence plate)

نمره‌ی اتومبیل (وسایل و وسایط نقلیه)، پلاک

**li.cens|er** (lī'səns ər) n.

صادر کننده‌ی جواز

یا پروانه، گواهینامه دهنده (licensor هم می‌نویسند)

**li.cen.sure** (lī'sən shoor')

صدور گواهینامه یا جواز (مثلاً برای پزشکی)

**li.cen.tl|ate** (lī sen'shē it) n.

۱- دارنده‌ی گواهینامه‌ی رسمی، رسماً مجاز ۲- (در

دانشگاه‌های فرانسه و غیره) لیسانس، لیسانسیه

**li.cen'tiate.ship**, n.

لیسانسه بودن، مجاز بودن

**li.cen.tious** (lī sen'shəs) adj.

۱- (از نظر اخلاقی و جنسی) لگام گسیخته، افسار گسیخته،

بی‌بندوبار، لچر، هرزه، هیز ۲- (نادار) بی‌توجه به قوانین و

مقررات، خودسر

**li.cen'tiously**, adv.

به‌طور بی بندوبار، با هرزگی

**li.cen'tious.ness**, n.

هرزگی، بی‌بندوباری

**lich** (lich) n.

(انگلیس - محلی) جسد، نعش، لاشه

**li.chee** (lē'chē') n.

litchi ←

**li.chen** (lī'kən) n., vt.

۱- (گیاه)

گلستک ۲- (پزشکی) بیماری لیکن ۳- گلستک پوش کردن

**li'chen.ous or li'chen.ose** (-ōs') adj.

گلستکی، لیکنی

**li|chen.ol.o|gy** (lī'kən əl'ə jē) n.

گلستک‌شناسی (بخشی از گیاه‌شناسی)

**lich gate** (lich')

(انگلیس) دروازه‌ی سقف دار کورستان (که تا رسیدن

کشیش تابوت را در پناه آن نگه می‌دارند)

**licht** (likht) adj., adv., n., vi., vt.

(اسکاتلند) ۱- نور ۲- سبک، کم وزن ۳- نور دادن

**lic|it** (lis'it) adj.

مجاز، پرگدار، قانونی، دادیک، کردنی

**lic'itly**, adv.

به‌طور قانونی یا روا

**lic'it.ness**, n.

به‌طور مجاز، روا بودن

**lick** (lik) n., vt., vi.

۱- لیسیدن

لیس زدن، لشتن، زبان زدن ۲- (مانند زبان در حال لیسیدن)

به نرمی از روی چیزی رد شدن یا تماس حاصل کردن

۳- (عامیانه) شلاق زدن، چوب زدن، کتک زدن ۴- (عامیانه)

غلبه کردن بر، پیروز شدن، مهار کردن، فائق آمدن ۵- لیس،

لیسه، لیش ۶- مقدار کم ۷- ← salt lick ۸- (عامیانه)

ضربه‌ی شدید، فعالیت شدید و کوتاه مدت (و معمولاً توأم با

بی‌دقتی) (lick and promise هم می‌گویند) ۹- گام سریع،

سرعت زیاد (و کوتاه مدت)، خیزش ۱۰- (موسیقی جاز)

قطعه‌ی فی‌البده ۱۱- (معمولاً جمع - خودمانی) فرصت،

نوبت، پست

● the dog licked my shoe

سگ کفش را لیسید

● to lick up (مثل سگ و گربه) با زبان خوردن

**lick.er.ish** (lik'ər ish) adj.۱- (قدیمی) شهوت‌رآن، هیز، حریص (به ویژه درباره‌ی خوراکی)  
۲- (مهجور) اشتها آور\* **lick|e|ty-split** (lik'ə tē split') adv.

(عامیانه) با سرعت زیاد

**lick.ing** (lik'ing) n.

۱- لیسیدن

لیسش، لیس زنی ۲- (عامیانه) کتک زنی، شکست

**lick.spit|tle** (-spit 'l) n.

چاپلوس، کاسه لیس

**lic|o.rice** (lik'ər ish) n.

۱- (گیاه)

شیرین بیان Glycyrrhiza glabra خانواده‌ی pea

۲- ریشه‌ی شیرین بیان ۳- آبنبات شیرین بیان

**lic.tor** (lik'tər) n.

(روم باستان: پیشقراول و رهگشای قضات) لیکتور

**lid** (lid) n.

۱- (کتری یا چمدان و غیره) در،

سریوش، کلاهک، نه‌بان، پوشنه، سر ۲- مخفف: eyelid

(پلک چشم) ۳- (عامیانه) جلوكير، مهار، قید و بند، ممانعت،

جلوكيری ۴- (خودمانی) کلاه ۵- (خودمانی) یک بسته

ماری‌جوانا (حدود یک اونس) ۶- operculum

**ll.dar** (lī'dār') n.

(دستگاه هواشناسی) لیدار

**lid.ded** (lid'id) adj.

۱- سرپوش دار،

سردار، کلاهک دار ۲- دارای نوع بخصوصی پلک (چشم)

**lid.less** (lid'lis) adj

۱- بدون در، بی‌در، بی‌سرپوش، بی‌نه‌بان ۲- (چشم)

بی‌پلک ۳- (شعرق‌دیم) چشمان باز، بی‌خواب

**ll|do** (lē'dō) n.

هتل و رستوران کنار دریا

**ll|do.caine** (lī'dō kān') n.(شیمی) لیدوکائین (C<sub>14</sub>H<sub>22</sub>N<sub>2</sub>O) - در بی‌هوشی و غیره)**lie<sup>1</sup>** (lī) n., vi. **lay, lain, ly'ing**

۱- دراز کشیدن، (روی چیزی) خوابیدن، والمیدن، تخت

شدن، واکشیدن، غنودن ۲- (به صورت خوابیده یا افقی) قرار

داشتن، باقیماندن، (هنوز) بودن، افتاده بودن ۳- دفن شدن،

خاک شدن ۴- (قدیمی) آتراق کردن ۵- (قدیمی - با: with)

مقاربت جنسی کردن با، همخوابگی کردن با ۶- (حقوق)

وارد بودن، دعوی پذیر بودن ۷- طرز قرار گیری، وضع،

نهشت، بودش، بودوارش ۸- (محل کردهمایی جانوران)

هم‌گردگاه، کنام ۹- (انگلیس) دوران استراحت

● China lies south of Siberia

چین در جنوب سیبری قرار دارد

● I lay in bed and read all day

در بستر خوابیدم و تمام روز (کتاب) خواندم

● to lie in

دوران نفاقت (به ویژه پس از زایمان) را گذراندن، (از بستر) دیر برخاستن

**lie<sup>2</sup>** (lī) n., vt., vi. **lied, ly'ing**

۱- دروغ، کذب ۲- دروغ گفتن ۳- گمراه کردن، گول زدن

۴- با دروغ‌گویی کاری را از پیش بردن یا به جایی رسیدن

● don't lie to me!

به من دروغ نگو!

**Lieb.frau.milch** (lēb'frou milk') n.

نوعی شراب سفید آلمانی

**Llech.ten.stein** (lik'tən stīn')

کشور دوک نشین لیختن اشتاین (در مرکز و غرب اروپا)

**lied** (lēd) n., pl. **lied|er** (lē'dər)

سرود آلمانی

\* **Lie|der.kranz** (lē'dər krānts')

(نوعی پیر تدمزه و تند بوی آلمانی) لیدر کرانتز

\* **lie detector**

(دستگاه) دروغ‌یاب polygraph هم می‌گویند

**lie|f** (lēf) adj., adv.

(قدیمی) ۱- عزیز، محبوب، ارجمند ۲- متمایل، خواهان

**lie|ge** (lēj) adj., n.

۱- (قانون فئودال‌ها) دارای

حق خدمت و بیعت از طرف رعایا ۲- وفادار، قدردان

۳- ارباب کل، سرور، اعلیحضرت، تیول‌دار ۴- رعیت

**lie|ge.man** (lēj'mən) n., pl. **-men**

۱- رعیت، پیرو لرد ۲- پیرو وفادار، جان‌نثار (liege man)

هم می‌نویسند

**ll|en** (lēn, lē'an) n.

(حقوق) حق حبس، جلوكيری از فروش ملک تا هنگام

برطرف شدن ادعاهای اشخاص ثالث، (تا هنگام برطرف

شدن ادعا) ممنوع فروش سازی

**lie of the land**

(انگلیس) lay of the land

**li|er** (lī'ər) n.

کسی که دراز می‌کشد، دراز کش، خوابنده، واکشیده

**ll.erne** (lē'urn') n.

(معماری) کوتیک شیار یا برآمدگی کوچک (که شیارهای

بزرگ تاق ضربی را به هم وصل می‌کند)

**lieu** (lō) n.

جا، مکان، محل

● in lieu of

به جای، در عوض

**Lieut**

مخفف: Lieutenant

**lieu.ten.ant** (lō ten'ant, lēf ten'-) n.

۱- دستیار، یاور، مباشر، معاون، وکیل، نایب (کسی که در

غیاب کسی دیگر وظایف او را انجام می‌دهد) ۲- (ارتش)

ستوان ۳- (نیروی دریایی) ناویان یکم

**lieu.ten'ancy** (-ən sē), pl. **-cies**, n.

یاوری

**lieutenant colonel**

(ارتش) سرهنگ دوم، نایب سرهنگ

**lieutenant commander**

(نیروی دریایی) ناوسروان

**lieutenant general**

(ارتش) سپهبد، (ارتش آمریکا) ژنرال سه ستاره

**lieutenant governor**

۱- (در ایالات آمریکا) معاون فرماندار ۲- (کانادا) استاندار

**lieutenant junior grade**

(نیروی دریایی) ناویان یکم

**life** (līf) adj., n., pl. **lives**

۱- جان، زندگی،

حیات ۲- انسان زنده، آدم جاندار، شخص، نفر

۳- موجودات، طبقه‌ی ویژه‌ای از جانداران، زیست‌مندان

۲- عمر ۵- زندان ابد، برای تمام عمر ۶- چگونگی زندگی  
۷- مایه‌ی حیات، رکن اصلی ۸- سرچشمه‌ی شور و نشاط  
۹- شور و نشاط، سرزندگی، حرارت و اشتیاق ۱۰- زیست  
زمان، طول عمر ۱۱- مدت قانونی بودن (یا معتبر بودن)  
مدرک و غیره ۱۲- زندگی‌نامه، شرح (biography هم  
می‌گویند) ۱۳- life insurance ۱۴- (هنر به ویژه  
نقاشی) ویژگی‌های زندگی مانند، ویژگی‌های چیزهای زنده،  
مدل زنده

- all walks of life کلیه‌ی طبقات اقتصادی یا اجتماعی یا نزدیکی
- he was sentenced to life in prison او محکوم به حبس ابد شد

● life-and-death, adj. حیاتی و معانی، خطیر  
● life annuity مقرری مادام‌العمر  
● the accident caused her to become blind for life آن حادثه موجب شد که برای تمام عمر کور شود

کمربند نجات، کمربند ایمنی

**life belt**

**life.blood** (-blud') n.

۱- خون لازم برای زنده ماندن ۲- عامل حیاتی

**life.boat** (-bōt') n.

۱- قایق نجات ۲- (در کشتی‌های بزرگ) قایق یدکی

**life buoy** (برای نجات غریق و غیره) حلقه‌ی نجات

**life cycle** ۱- (زیست‌شناسی)

زیست چرخه، چرخه‌ی زندگی ۲- یک سلسله دگرگونی

**life expectancy**

(میانگین عمری که یک نفر در شرایط عادی می‌تواند انتظار داشته باشد) زیست چشمداشت، میانگین عمر

**life force** ← elan vital

**life-giv|ing** (-giv'in) adj.

۱- جان‌بخش، زیست آور، زیست بخش، حیات‌بخش

۲- مفروز، شادی بخش، روح انگیز، روحبخش

**life.guard** (-gärd') n.

(مربی شنا که استخر یا هر محل شنا را سرپرستی می‌کند و

عملیات نجات غریق انجام می‌دهد) مربی نجات غریق

**Life Guards** (انگلیس)

گارد سواره نظام سلطنتی، سواره نظام تشریفاتی

**life history** ۱- داستان زندگی،

زندگی‌نامه ۲- (زیست‌شناسی) شرح زندگانی هر سازواره از

آغاز تا پایان دوران (زیست) زیست‌نامه

**life insurance** بیمه‌ی عمر، بیمه‌ی زندگی

**life interest**

(حق داشتن ملک و درآمد و غیره در زمان حیات ولی

نداشتن حق به ارث گذاری آن) حق مادام‌العمری

**life Jacket (or vest)** جلیقه‌ی نجات غریق

**life.less** (-lis) adj.

۱- بی‌جان، مرده ۲- عاری از موجودات و سازواره‌های

زنده ۳- بی‌حال، بی‌حوصله، دل‌مرده، ملالت انگیز

**life'lessly**, adv. به‌طور بی‌جان

**life'less.ness**, n. بی‌جانی، غیر جاندار

**life.like** (-lik') adj. ۱- (شبیه زندگی واقعی)

زندگی مانند، زیست سان ۲- شبیه چیز یا شخص واقعی

**life.line** (-līn') n.

۱- طناب نجات

۲- (در کشتی و قایق) نردی طنابی، نردی عرشه

۳- (طنابی که با آن غواص را بالا می‌کشند) ۴- بند نجات، بند

عواص ۵- (فالگیری و کف بینی) خط عمر ۶- (راه حیاتی

بازرگانی یا نظامی) راه اصلی، (مجازی) شاه‌رگ، رگ حیاتی

**life.long** (-lōŋ') adj.

وابسته به تمام عمر، همیشگی، دیرین، دیرپای

● my life-long friend دوست تمام عمر من

\* **life net** تور نجات (که مأموران آتش نشانی

می‌گسترانند و مردم از عمارت آتش گرفته در آن می‌پرنند)

**life preserver**

۱- وسیله‌ی نجات غریق (جلیقه یا حلقه‌ی نجات و غیره)،

جان نجات ۲- (انگلیس) ← blackjack

**lif|er** (lif'ər) n.

۱- (خودمانی) محکوم به زندان ابد ۲- (به ویژه در ارتش) کارمند مادام‌العمر

**life raft** قایق نجات

\* **life.sav|er** (-sāv'ər) n.

(امریکا) ۱- مأمور نجات غریق،

جان‌بخش، جان نجات ۲- (عامیانه)

کسی که به وقت نیاز کمک می‌دهد، ناجی،

نجات بخش، منجی ۳- نوعی آبنبات

\* **life.sav.ing** (-sāv'īŋ) adj.,

n. ۱- نجات بخش، نجات دهنده، جان نجات، جان‌بخش

۲- نجات غریق ۳- نجات بخشی، جان‌بخشی، نجات از مرگ

**life science** دانش زیستی (مانند گیاه شناسی

و جانور شناسی و غیره)، (جمع) علوم زیستی، علوم طبیعی

**life scientist** ویژه‌گر علوم زیستی

**life-size** (-sīz') adj.

(نقاشی و بیکرتراشی و غیره) به اندازه‌ی طبیعی یا واقعی

(life-sized هم می‌گویند)

**life span**

۱- ← lifetime ۲- بیشینه‌ی (حد اکثر) عمر هر فرد

\* **life.style** (lif'stīl') n.

شیوه‌ی زندگی،

سطح و سبک زندگی (life style هم می‌نویسند)

**life table** ← mortality table

**life.time** (-tīm') n., adj.

۱- (یک) عمر، زیست زمان، طی عمر ۲- زمان دراز، دوران

طولانی ۳- وابسته به تمام عمر، همه عمری، مادام‌العمر

● I never thought the Soviet Empire would

collapse during my lifetime

هرگز فکر نمی‌کردم در زمان حیات من امپراطوری شوروی فرو بپاشد

**life.work** (-wɜrk') n.

کار عمده‌ی یک نفر

(در تمام عمرش)، شاهکار زندگی، مهمترین اثر

(جغرافی -

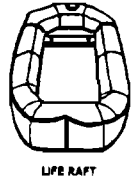
زیست بوم‌شناسی) زیست بخش، بخش یا ناحیه‌ی زیستی

\* **LI|FO** (lī'fō') n. l(ast) i(n). f(irst) o(ut)

(این روش محاسبه‌ی موجودی انبار و حسابداری: کالای

فروخته به قیمت آخرین محموله‌ی خریداری شده و کالای

فروش نرفته به قیمت اولین محموله‌ی خریداری شده)



## lift (lift) vt., vi., n.

۱- بالا بردن یا رفتن، بلند شدن یا کردن، خیزاندن ۲- بلند کردن و زمین گذاشتن ۳- (معمولاً با: up) در هوا بلند کردن، افرایشتن ۴- (ارج و رتبه و غیره) ترفیع دادن یا یافتن، بلندپایه کردن یا شدن، ارتقا دادن، ارتقا ۵- از محاصره دست برداشتن ۶- (دستور یا ممنوعیت و غیره را) لغو کردن، فسخ کردن ۷- (پیاز و سیب زمینی و غیره را) از خاک در آوردن، کندن ۸- دزدی ادبی کردن ۹- (خودمانی) دزدیدن، کش رفتن ۱۰- جراحی پلاستیک کردن (face lifting) ۱۱- (به ویژه با هواپیما) حمل و نقل کردن، ترابری ۱۲- (ارتش) جهت آتش را عوض کردن، تیراندازی را متوقف کردن، بلند کردن آتش ۱۳- زور زدن ۱۴- (وام اقساطی و غیره) پرداخت کردن ۱۵- (مه و غیره) بالا رفتن و ناپدید شدن، برطرف شدن، (آسمان) باز شدن ۱۶- (موقتاً) متوقف شدن ۱۷- سرحال آوردن، شاد کردن، سرحالی، شادی، سرزندگی، سرمدامی ۱۸- (عمل) بلند کردن، بالابری ۱۹- (انگلیسی) آسانسور، بالابر (در امریکا: elevator)، باربردار ۲۰- سواری ۲۱- برجستگی، بالا آمدگی، بلند شدگی، تپ ۲۲- کمک، یاری ۲۳- (فیزیک - هواپیما سازی) خیزش ۲۴- (کان) پمپ معدن

- do not lift heavy loads بارهای سنگین را بلند نکن
- lift-attendant متصدی آسانسور
- the government lifted the ban on the importation of cars دولت ممنوعیت وارد کردن اتومبیل را برطرف کرد

## lift'er, n.

بلند کننده، برادرانه

## \* lifting body

(هواناوی که هم

کار هواپیما و هم کار فضا پیما را می کند) هوا- فضا ناو

## \* lift.off (-ɒf) n.

(لصطی به پرواز درآمدن چرخبال و موشک به طور عمودی) بر خیزش، فراز خیزش

## lift pump

پمپ بالابر، تعبیه چاه، بالابر مایعات

## lig.a.ment (lig'ə mənt) n.

(کالبد شناسی)

رباط، لیگمان، بندینه ۲- بنده، واصل، هم بند، هم بستگر

## li.gan (li'gən) n.

lagan ←

## lig.and (lig'ənd) n.

(فیزیک) لیگاند

## li.gate (li'gāt) vt. -gat'ed, -gat'ing

(به ویژه با شریان بند) بستن، (خونریزی) بند آوردن

## li.ga'tion, n.

رگ بندی، بند آوری (خونریزی)

## lig.a.ture (lig'ə chər) n., vt. -tured,

## -tur.ing

۱- به هم بستن، به هم وصل کردن

۲- (هر چیزی برای بستن) بند، بست، هم بستگر ۳- (چاپ: حرفی که از تلفیق دو حرف الفبا ساخته شود مانند & و th) وات دوگانه ۴- (موسیقی) لیگاتور، نُت دوگانه ۵- (جراحی: نخ یا سیمی که با آن شریان را می بندند) رگ بند ۶- (با بند یا سیم و غیره) به هم بستن

## li.ger (li'gər) n.

(جانوری که از جفتگیری شیر نر و پلنگ ماده به وجود می آید) شیرپلنگ

## light' (līt) n., adj., adv., vi., vt.

## light' |ed or lit, light'ing

۱- نور، روشنی، شید، ورغ، فروز، روشنا، فروغ، پرتو، تاب ۲- میزان یا شدت نور (که برحسب lumens سنجیده می شود) ۳- روشنایی، فروزش ۴- منبع نور (مانند خورشید یا چراغ) ۵- جلوه، نمود، نما، وجهه ۶- بینش، ادراک، شعور، فهم، دانش، روشنی فکر یا روح، الهام ۷- شمع محفل، چشم و چراغ، شخصیت برجسته، چهره ی درخشان ۸- حالت چشم، سوی چشم، قیافه، وَجَنات ۹- ← lighthouse (رانندگی) چراغ راهنمایی ۱۱- فندک، آتش، کبریت ۱۲- ← lightface ۱۲- (جمع) footlights ۱۳- پنجره، نورگیر، دریچه، روزنه ۱۵- نورانی، روشن، پر نور ۱۶- (رنگ به ویژه رنگ پوست و چشم) کم رنگ، سفید، روشن ۱۷- افروختن، آتش زدن یا گرفتن، محترق شدن یا کردن ۱۸- نورانی کردن، فروزان کردن، روشن کردن یا شدن، نور دادن ۱۹- سرزنده کردن، روح دادن، سرشوق آوردن یا آمدن ۲۰- (با نور دادن) راهنمایی کردن

- he lighted a candle او یک شمع روشن کرد
- light brown قهوه ای روشن (کم رنگ)
- in (the) light of با در نظر گرفتن، نظر به، از نقطه نظر
- to bring to light آشکار کردن، افشا کردن، برملا کردن
- to see the light of day آشکار شدن، برملا شدن، اعلام شدن

light<sup>2</sup> (līt) adj., adv., vi. light' |ed or lit, light'ing

۱- سبک، کم وزن ۲- ملایم، کم رنگ، آرام، آهسته، لطیف، (رنگ) باز ۳- آسان، کم زحمت، ساده، تحمل پذیر ۴- کم، ناچیز، خفیف ۵- دوستانه، غیر رسمی ۶- سبکسر(انه)، بوالهوس(انه)، دمدمی، بی خیال ۷- هرزه، هیز، جلف ۸- (نوشیدنی) کم الکل، ضعیف، کم کالری ۹- پودر مانند، آردسان، ریزه ریزه، نرم ۱۰- چابک، فرز، تند دست، تیزیای ۱۱- شاد، دلخوش، شنگول ۱۲- منک، گنج ۱۳- (زبان شناسی - معانی بیان) هجای بی تکیه (یا کم تکیه)، هجای بی فشار (یا کم فشار)، غیر مؤکد ۱۴- (مطبی) پیاده شدن (بیشتر می گویند: alight) ۱۵- (به ویژه پس از سفر دراز) فرود آمدن، نشستن ۱۶- (با: upon یا on) رخ دادن، اتفاق افتادن، (اتفاقاً) روی دادن، رسیدن به ۱۷- (ضربه و غیره) ناگهان فرود آمدن، ناگهان زدن

- a light rain باران خفیف
- a light suitcase چمدان سبک
- to light into (عامیانه) حمله کردن
- to light out (عامیانه) ناگهان عزیمت کردن
- to make light of

دست کم گرفتن، ناچیز تلقی کردن، سرسری گرفتن

## light'ish, adj.

سبباً سبک یا (کم رنگ)

## light adaptation

(تطبیق خود بخود چشم با شدت نور) شید سازش

## light air

(هواشناسی: نسیمی که سرعت آن میان ۱ تا ۲ مایل در ساعت است) هوای ملایم، کم وزانه

**light-armed** (līt' ärm'd) adj.

مجهز به جنگ افزار سبک، سبک اسلحه

\* **light bread**

نان کندم (که به آن خمیرمایه زده‌اند)، نان سفید

**light breeze** (هوآشناسی: نسیمی که سرعت آن

میان ۴ تا ۷ مایل در ساعت است) نسیم ملایم، آرام وزانه

**light-emitting diode** led ←

**light|en**<sup>1</sup> (līt'n) vt., vi.

۱- روشن کردن، درخشان کردن، فروزانیدن، شیدمند کردن

یا شدن، نورانی شدن یا کردن ۲- (با: out یا forth)

آدرخشیدن، (رعد و) برق زدن ۳- (قدیمی) دانش آموزانیدن،

(به نور علم) منور کردن

روشن ساز، درخشان کننده **light'ener**, n.

**light|en**<sup>2</sup> (līt'n) vt., vi. سبک

کردن یا شدن، کم وزن کردن یا شدن ۲- ملایم کردن یا

شدن، (از شدت یا خشنونت چیزی) کاستن ۳- سبک‌روح

شدن، سبکبال شدن یا کردن، شاد کردن یا شدن

**light'ener**, n. سبک ساز، سبک کننده

**light|er**<sup>1</sup> (līt'ər) n.

۱- (شخص یا چیز) افروزنده، -افروز ۲- فندک

**light|er**<sup>2</sup> (līt'ər) n., vt., vi. ۱- (کشتی

تِه پهن که برای بارگیری کشتی‌های بزرگتر به کار می‌رود)

قایق بار انداز ۲- با قایق بار انداز حمل کردن

**light.er.age** (-ər ij) n. ۱- بارگیری کشتی

توسط قایق‌های تِه پهن ۲- هزینه‌ی این گونه بارگیری

**light|er-than-air** (līt'ər than er') adj.

(وابسته به بالن یا هوا ناوی که از گاز سبک‌تر از هوا پر شده

است) سبک تر از هوا

**light.face** (līt'fās') n., adj.

۱- (چاپ) حروف باریک و ظریف، حروف کم‌رنگ ۲- چاپ

شده با این حروف

**light.fast** (līt'fast') adj.

ثابت رنگ، پایا در برابر نور، رنگ‌رو، دارای رنگ ثابت

**light'fast'ness**, n. دارای رنگ ثابت بودن

**light-fin|gered** (līt'fin'gərd) adj.

۱- دارای دست یا نوازش ملایم، نرم دست ۲- تردست

۲- جیب بُر، کج دست، ماهر در جیب بُری ۴- دزد مسلک،

اهل دله دزدی

**light'-fin'geredness**, n. دزد دزدی

**light-foot|ed** (-foot'id) adj.

چست، چابک، فرزند تیزپای (light-foot هم می‌گویند)

**light'-foot'edly**, adv. با چابکی

**light'-foot'edness**, n. چستی، تیزپایی

**light guide** فیبر نوری

بسیار نازک، فیبر موئین (lightguide هم می‌نویسند)

**light-hand|ed** (-han'did) adj.

۱- نرم دست، سبک‌دست، دارای دست‌های نرم و ظریف

۲- دست خالی

**light.head|ed** (-hed'id) adj. ۱- منگ،

کج، سردرگم ۲- دمدمی، سبک‌سر، سبک مغز، بی خیال

**light'head'edly**, adv.

با منگی یا کجی

**light'head'edness**, n.

۱- منگی، کجی ۲- سبک‌ری

**light.heart|ed** (-hārt'id) adj.

شاد، خرم، دل سبز، بی غم، سرخوش

**light'heart'edly**, adv. با خرمی، با بی‌خیالی

**light'heart'edness**, n. سرخوشی، شنگولی

\* **light heavyweight** (مشت زنی و غیره)

وزن نیمه سنگین (بیشینه‌ی وزن: ۷۹/۲۸ کیلو گرم)

**light horse** سواره نظام سبک اسلحه

**light'-horse'man** (-hōrs'mən) n., pl. -men

سوار سبک اسلحه (-mən)

**light.house** (līt'hous') n.

فانوس دریایی، فار، شیدبرج

**lighthouse tube** (رادیو) لامپ یوج‌سان

**light.ing** (līt'ing) n.

۱- روشنایی، نور دهی، نورتابی، نور رسانی، شیدافکنی

۲- (تئاتر و سینما و غیره) نور پردازی

**light|ly** (līt'lē) adv.

۱- ملایم، با ملایمت، آرام، با آرامی، با ظرافت و فشار کم

۲- کم، به مقدار کم ۳- با چابکی، با چُستی، با تردستی، با

زرنکی ۴- با شادی، خوشحالانه، شادایانه، با بی‌غمی، بی

خیالانه ۵- با بی توجهی، با بی‌دقتی، با وظیفه نشناسی

۶- بی‌دلیل، به‌طور غیر موجه ۷- با تنبیه کم، بدون تنبیه

۸- (نادر) به آسانی، با سهولت

**light meter** exposure meter ←

**light-mind|ed** (līt'mīn'did) adj.

اهل شوخی و سرسری گیری، غیر جدی، سبکدل

**light'-mind'edly**, adv. با سبکلی

**light'-mind'edness**, n. شوخ و شنگی، سبکلی

**light.ness**<sup>1</sup> (līt'nīs) n.

۱- درخشانی، شید مندی، نور داری، روشنی، روشنایی

۲- کم رنگی، (رنگ) روشنی، بازی ۳- رنگ پریدگی

**light.ness**<sup>2</sup> (līt'nīs) n.

۱- سبکی، کم وزنی ۲- ملایمت، نرمی، کم فشاری

۳- سرخوشی، سرور، سرحالی ۴- جدی نبودن،

سرسری گیری، بی خیالی، بی علاقه‌ی، سهل انکاری

**light.ning** (līt'ning) n., vi., adj.

۱- (رعد و) برق، آدرخش، ابرنجک، صاعقه ۲- آدرخشیدن،

برق زدن (آسمان)، آبرنجک زدن ۳- برق مانند، آدرخشین،

آدرخش سا، برق آسا

● **thunder and lightning** رعد و برق

\* **lightning arrester**

(دستگاه‌های برقی) برق گیر، پادآدرخش

\* **lightning bug (or beetle)**

firefly ←

\* **lightning rod** (ساختمان‌ها و غیره) برق گیر

**light-o'-love** (līt'ə luv') n.

(به ویژه زن) بی‌وفا (در عشق)، جفا پیشه، بی‌مهر

**light opera** operetta ← (موسیقی)



\* light pen (کامپیوتر و غیره) قلم نوری

light.proof (līt'prōf') adj.

پادنور، پادشید (آنچه که نور را عبور نمی‌دهد)

light quantum photon ←

lights (līts) n.pl.

جگر سفید (شش) حیواناتی از قبیل کوسفند و خوک

light.ship (līt'ship')

n. کشتی کوچک نورافکن دار

که در جاهای خطرناک لنگر

می‌اندازد تا راهنمای کشتی‌های

عابر باشد) قایق راهنما، کشتی

فار دار



LIGHTSHIP

light.some<sup>1</sup>

(līt'səm) adj.

۱- چست و چالاک،

چابک، تیز پای ۲- سرزنده و خوش ادا ۳- شاد، سرخوش،

دل‌شاد ۴- بی‌خیال، غیر جدی، سهل‌انگار

light.some<sup>2</sup> (līt'səm) adj.

۱- نور افشان، نورانی، نوربخش، قروزان، شید بخش

۲- درخشان، پر نور، پرچراغ، روشن

lights out

(به ویژه در

سربازخانه و اردوگاه) هنگام خاموشی، خواب هنگام

light-struck (līt'struk') adj.

(فیلم عکاسی و غیره) نور دیده

light verse

شعر فکاهی، شعر طنزی، شوخ‌شعر، شعر غیر جدی

light.wave (līt'wāv') adj.

(وابسته به

دستگاهی که دارای فیبرنوری است) فیبر نوری دار

light.weight (līt'wāt') n., adj.

۱- کمتر از وزن معمول، کم وزن ۲- (مشترک و غیره) سبک وزن

(بیشینه‌ی وزن: ۶۱/۲۴ کیلو) ۳- (عامیانه) آدم بی عرضه،

کم جُربزه، کم نفوذ ۴- سهل‌انگار، غیر جدی

light whiskey

ویسکی

سبک (ویسکی کم‌رنگ و ملایم و کمتر از چهار ساله)

light.wood (-wood') n.

(به ویژه در

جنوب ایالات متحده) ۱- چوب خشک ۲- چوب کاج

light-year (-yir') n.

(نجوم) سال نوری، شید سال (مسافت پیموده شده توسط

نور در یک سال - برابر با ۹۴۶۰۰۰۰۰۰۰ کیلومتر)

lign|al.oes (līn al'ōz') n.

چوب انکم دار برخی درختان حاره‌ای که در عطر و صابون

سازی و غیره به‌کار می‌رود

lig.ne.ous (lig'nē əs) adj.

چوبی، چوب‌سان

lig|ni- (lig'ni)

پیشوند: چوب، چوبی

(lign- هم می‌گویند - پیش از واکه: lign-)

lig.ni|fy (lig'ni fī') vt., vi. -fled', -fy'ing

تبدیل به چوب کردن یا شدن، چوبی کردن یا شدن

lig.ni.fi.ca'tion, n. تبدیل به چوب کردن، چوب‌شدگی

lig.nin (lig'nin) n. (گیاه) لیگنین (ماده‌ی سلولز

مانند و آلی که لیف‌های سلولز را به هم وصل می‌کند)

lig.nite (lig'nīt') n. لیگنیت (زغالسنگ قهوه‌ای)

lig.nit'ic (-nit'ik) adj.

وابسته به لیگنیت

lig|no.cel.lu.lose (lig'nō sel'yōō lōs')

n. (گیاه) لیگنو سلولز

lig'no.cel'lu.lo'sic (-lō'sik) adj.

لیگنو سلولزی

lig.num vl.tae (lig'nām vīt'ē)

۱- guaiacum ← چوب بسیار محکم گویاکوم

lig.ro|in (lig'rō in) n.

(شیمی) لیگروئین (آمیزه‌ای از هیدرو کربن‌ها و ماده‌ی

بی‌رنگ و قابل اشتعالی که از نفت به دست می‌آید)

lig|u.la (lig'yōō lə) n., pl. -lae' (-lē') or

-las (جانور) لیکولا، زبانک

lig|u.late (-lit, -lāt') adj.

زبانک مانند، زبانک سان

lig.ule (lig'yōōl) n.

(گیاه) زبانک، شمشک

lig.ure (lig'yoor) n.

(انجیل) عین‌الهر

Li.gu.ri|a (li gyoor'ē ə)

(نام سرزمینی در شمال غربی ایتالیا که شهر ژنو مرکز آن

است) لیگوریا

Li.gu'rian, adj., n.

اهل لیگوریا، لیگوریایی

ligurian Sea

دریای لیگوریا

(میان شمال غربی ایتالیا و جزیره‌ی کورسیکا)

lik.a|ble (līk'ə bəl) adj.

دوست داشتنی، خوشایند، خوش برخورد

lik'able.ness or lik'abil'ity, n.

خوش برخوردی، دوست داشتنی بودن

like<sup>1</sup> (līk) adj., adv., prep., conj., n., vi., vt.

liked, lik'ing

۱- مثل هم،

همانند، یک‌جور، هم‌جور، شبیه، مثل هم، مثل، مانند، همچو،

و ش، - وار، نظیر، دیز ۲- مشابه، همان، چنان ۳- (نادر)

← alike ۴- (محلی) محتمل، محتملاً ۵- (مطابق با) ویژگی

فردی، خوی، طبع، سرشت، نهاد، خمیره ۶- مایل، متمایل

۷- پیش آگاهی دهنده، حاکی، نمایانگر، گویا، گویی، مثل

اینکه، انگار ۸- همانطور، همانگونه، به گونه‌ای که، چنان‌که

۹- (مهور) مقایسه کردن، تشبیه کردن، همانند پنداشتن

۱۰- (محلی) نزدیک بود که، در شرف

● and the like و غیره، قس علیها

● I don't want to talk with the likes of him

نمی‌خواهم با امثال او حرف بزنم

● it looks like rain today

مثل اینکه امروز می‌خواهد باران بیاید

● my car looks like yours اتومبیل من شبیه اتومبیل تو است

● nothing like کاملاً متفاوت، اصلاً ناهمانند

● something like تقریباً مثل، تا اندازه‌ای همانند

like<sup>2</sup> (līk) n., vt., vi. liked, lik'ing

۱- دوست داشتن (ولی نه عشق ورزیدن)، خوش آمدن از

۲- خواستن، میل داشتن ۳- پسندیدن، ترجیح دادن

۴- (مهور) خوشایند بودن ۵- (عامیانه) برنده پنداشتن (یا

پیش بینی کردن) ۶- (جمع) چیز مورد علاقه، ترجیحات،

خواسته‌ها، تمایلات

● do you like books?

از کتاب خوش می‌آید؟

## ● he listed his likes and dislikes

او آنچه را که دوست داشت و دوست نداشت فهرست وار ذکر کرد  
lik'er, n. دوست دارنده، خواهان

پسوند: ۱- (صفت ساز) همانند، مناسب، -like (līk)  
مثل، -مانند، -وش، -وار (moon-like و doglike)  
۲- (قیدساز) به روش، -گونه [coward-like]

like.a|ble (līk'ə bəl) adj. likable ←  
like.li.hood (līk'lē hood') n.

احتمال، شواهی، شایدی  
like|ly (līk'lē) adv., adj. -ll|er, -ll|est  
۱- محتمل، شایند، شاید، شاینده، احتمالی، شدنی، شایدی  
۲- مناسب، درخور، شایسته ۳- نوید بخش، امیدوار کننده،  
پراختیه، دارای آتی، خوب ۴- (محل) خوشایند، گیرا، جذاب  
۵- محتملاً، به احتمال زیاد

یک داستان محتمل  
● a likely story  
like-mind|ed (līk'mīn'did) adj.  
هم سلیقه، هم فکر، هم عقیده، هم‌خو، هم‌دل، هم‌مشرَب  
like'-mind'edly, adv. با همفکری یا هم سلیقی  
like'-mind'edness, n. هم‌عقیدگی، هم‌دلی

lik|en (līk'ən) vt.  
۱- همانند پنداشتن یا کردن، تشبیه کردن، مانند کردن،  
مقایسه کردن ۲- همانند شدن، مانند بودن، شبیه بودن  
۱- تشابه، شباهت، like.ness (līk'nīs) n.  
همانندی ۲- شکل، دیس، صورت ۳- عکس، تصویر، قورتور،  
تندیس، مجسمه، نسخه، رونوشت

● the goddess appeared in the likeness of a bird  
اله به صورت یک پرنده ظاهر شد  
like.wise (līk'wīz') adv.  
۱- همینطور، همچنین ۲- علاوه براین، به علاوه  
۱- مهر، lik.ing (līk'īŋ) n.  
دلبستگی، علاقه ۲- پسند، خواست، بلخواه، خوشایند

li.ku|ta (lē koo'tā) n., pl. ma.ku'|ta  
(واحد پولی کشور ژئیر در افریقا) لیکوتا

li.lac (lī'lak', -lək; -lāk') n., adj.  
(از ریشه‌ی فارسی و سانسکریت: نیل، نیلک) ۱- (گیاه)  
درخت یاس (جنس Syringa خانواده‌ی olive) ۲- کل یاس  
۳- بنفش، یاسی، به رنگ یاس

li.lan.gen|i (lī'lāŋ gen'ē) n., pl.  
em'|a.lan.gen'|i (em'ə-)  
(واحد اصلی پول کشور سوازی لند در افریقا) لیلانجنی  
(← جدول: money)

۱- دارای کل‌های  
lil.led (lil'ēd) adj.  
سوسن بسیار، پُر سوسن، سوسن دار، سوسنی ۲- (قدیمی)  
سوسن مانند، سپید سیما، گل اندام، لاله‌وش

Lil.ith (lil'ith)  
۱- (مردم باور سامی باستان) شیطان، (زن) خون آشام  
۲- (مردم باور یهودی) لیلیت (زن اول حضرت آدم پیش از  
خلقت حوا) ۳- ساحره‌ی بچه‌زد

Lil.il|an (lil'ē ən)  
اسم خاص مؤنث (مخفف: Lil و Lily و Lilly)

## Lil.ll.put (lil'ə put')

(در کتاب «سفرهای گالیور» اثر سوئیفت) کشور لیلی پوت  
Lil.li.pu.tian (lil'ə pyoo'shən) adj., n.

۱- وابسته به کشور لیلی پوت (Lilliput)، لیلی پوتی  
۲- ریزه اندام ۳- کوتاه فکر، تنگ نظر  
Li.Lo (lī'lō')

(نام بازرگانی تشک  
بادی که در ساحل دریا روی آن دراز می‌کشند) لیلو  
Li.long|we (lī lōŋ'wā)

شهر لی لونگا (پایتخت کشور مالاوی در افریقا)  
۱- آواز دلتوا، lilt (lilt) vt., vi., n.

حرکت موزون، سخن خوش لحن و دل‌چسب، پرق و غمز،  
نیک آهنگ، (حرکت یا سخن) پُر ناز و کرشمه ۲- آهنگ یا  
ترانه‌ی شاد و موزون، شاد آهنگ، شاد سرود ۳- به‌طور  
موزون راه رفتن یا حرف زدن یا آواز خواندن، با ناز و  
کرشمه انجام دادن، موزون بودن

lilt'ing, adj. آهنگین، موزون، خوش آوا  
lilt'ingly, adv. به‌طور آهنگین یا خوش آوا

lil|y (lil'ē) adj., n., pl. lil'ies

۱- (گیاه) سوسن (جنس Liliūm) ۲- گل سوسن، پیاز  
سوسن ۳- (هر گیاه مشابه سوسن) سوسن آبی، زنبق  
رشته‌ی ۴- fleur-de-lis ←  
Liliaceae راسته‌ی Liliales) ۶- (از نظر سپیدی یا لطافت)  
سوسن مانند، سفید و زیبا، سوسنی

Lil|y (lil'ē)  
اسم خاص مؤنث

lil|y-lliv|ered (lil'ē liv'ərd) adj.  
بُزْدَل، ترسو

lily of the valley pl. lilies of the valley  
(گیاه) موگه، گل برف  
(lily Convallaria majalis) خانواده‌ی

\* lily pad  
(waterlily) برگ پهن و شناور نیلوفر آبی  
lil|y-white (-hwīt') adj.

۱- بسیار سفید، سفید سفید، سوسنی  
۲- سفید پوست (به ویژه هوادار برتری  
سپیدان) ۳- (معمولاً کنایه آمیز) بی‌گناه، معصوم، منزّه

Li|ma (lē'mə)  
شهر لیما (پایتخت کشور پرو در امریکای جنوبی)

ll|ma bean (lī'mə)  
(Phaseolus limensis) (گیاه) لوبیای لیما

lim|a.cine (lim'ə sīn') adj.  
حلزونی شکل، دیسه‌ای (limaciform هم می‌گویند)  
limb' (lim) n., vt.

۱- دست، پا، بال، (جمع) دست و پا، اندام جنبشی  
۲- شاخه‌ی بزرگ درخت، بزرگ شاخه ۳- (هر چیزی که از  
چیز دیگری بیرون آمده باشد مانند شاخه یا دست و غیره)  
پهنک، زائده، بازو ۴- شعبه، بخش، نماینده، عضو، عامل  
۵- شاخه‌ای از هر چیزی ۶- (انگلیس - عامیانه) بچه‌ی شیطان  
۷- (نادر) قطع عضو کردن، بند از بند جدا کردن ۸- (درخت)  
شاخ و برگ بریدن



LILY OF THE VALLEY

- I cut off the dead limbs of the tree

شاخه‌های مرده‌ی درخت را قطع کردم

- out on a limb (عامیانه) در موقعیت خطرناک، در معرض خطر

limb'less, adj. بی‌دست و پا، بی‌شاخه

limb<sup>2</sup> (lim) n. ۱- لبه، حاشیه، ۲- حد

مرز، ۳- (نجوم - لبه‌ی قابل رؤیت هر جسم سماوی)

استار لب ۲- (گیاه) بخش بیرونی جام گل، برون جام

lim.bate (lim'bāt') adj. (گیاه) لبه دار

(به ویژه دارای لبه‌ای که رنگ آن فرق دارد)، لبک دار

limbed (limd) adj.

دارای تعداد یا نوع بخصوصی دست و پا یا شاخ و برگ

lim.ber<sup>1</sup> (lim'bār) adj., vt., vi.

۱- قابل انعطاف، خم‌پذیر، خم‌پذیر، نرم، خم‌شدنی

۲- دارای بدن نرمش دار، پر نرمش ۲- نرمش کردن، (معمولاً

با: up) تمرین و ورزش کردن

lim'ber.ness, n. خم‌پذیری، نرمش‌پذیری

lim.ber<sup>2</sup> (lim'bār) n., vt., vi.

(توپخانه) ۱- عزاده‌ی دو چرخ (که توپ را به آن می‌بندند)،

پیش قطار ۲- (معمولاً با: up) عزاده‌ی دو چرخ را به توپ

وصل کردن

lim.bers (lim'bərz) n.pl.

(کشتی) سوراخ‌های عرشه و زیر عرشه که فاضلاب را به

انبار فاضلاب می‌رساند تا از آن‌جا به خارج فرستاده شود

limbic system (کالبد شناسی) سازگان کناره‌ای

lim|bo (lim'bō') n., pl. -bos'

(رقص مردمان جامائیکا) لیمبو

Lim|bo (lim'bō') n., pl. -bos'

۱- برزخ، هیسکان ۲- (مجازی) وضع میانی، وضع معلق،

بود باش آونگان، دولی، انتظار ۳- محدودیت، بوتی

فراومشی، غفلت

Lim.burg|er (cheese)

پنیر لیمبرگر (پنیر بلژیکی)

lim.bus (lim'bəs) n., pl. -|bi' (-bī')

لبه، حاشیه (رنگ آن با بقیه فرق دارد)، کناره

lime<sup>1</sup> (lim) n., vt. limed, lim'ing

۱- آهک (به‌فرمول CaO - اکسید کلسیم)، جیر ۲- آهکی، آهک مانند

۳- سنگ آهک ۴- ته نشست آهکی (درون لوله‌ها و غیره)

۵- سمنت کردن، با سیمان محکم کردن ۶- (با آهک

چسبناک) پرند کردن یا به‌دام انداختن، دام آهکی، پادام

(birdlime هم می‌گویند) ۷- آهک زدن به، آهک پوش کردن،

آهک مالی کردن، (با آهک مالی) سفید کردن

lime<sup>2</sup> (lim) n., adj. (از ریشه‌ی فارسی)

۱- لیمو ترش، لیمو عمانی ۲- (گیاه) درخت لیمو ترش

۳- (رنگ) زرد مایل به سبز ۴- (Citrus aurantifolia)

دارای لیمو ترش، دارای طعم لیمو ترش

lime<sup>3</sup> (lim) n. ← linden

\* lime.ade (lim'ād') n.

(آشامیدنی دارای آب لیمو و شکر و آب) شربت آب لیمو

lime burner

آهک‌پز (کسی که کارش آهک‌پزی است)

lime.kiln (līm'kil') n. کوره‌ی آهک‌پزی

lime.light (-līt') n.

۱- (سابقاً - برای روشن کردن صحنه‌ی تئاتر و غیره) چراغ

صحنه، چراغ جلو صحنه، پیشتاب، فروزشگر، شب افروز

۲- بخش روشن صحنه ۲- (مجازی) موقعیت برجسته،

وضع چشمگیر، مورد توجه همگان

ll.men (lī'mən) n., pl. ll'mens or

lim|i.na (lim'i nə)

threshold (روان‌شناسی - تنکرد شناسی) ←

lim.er.ick (lim'ər ik, lim'rik) n.

(شعر پنج سطر فکاهی با قافیه‌ی: aabba) لیمریک

lime.stone (līm'stōn') n.

سنگ آهک، کربنات کلسیم

lime sulfur سولفور آهک

lime twig ۱- (چوب یا شاخه‌ای که به آهک

چسبان آغشته شده است و پای پرندگان به آن می‌چسبد و

به دام می‌افتند) دام چوب و آهک ۲- هر گونه تله یا دام

lime.wa|ter (līm'wōt'er) n.

آب آهک (محلول فیدروکسید کلسیم در آب)

\* lim|ey (līm'ē) n., adj.

(خودمانی) ۱- ملوان انگلیسی، (کاهی) سرباز انگلیسی

۲- انگلیسی، اهل انگلیس

ll.mic|o.line (lī mik'ə līn') adj.

(به ویژه در مورد پرندگان) کرانه‌ی زی

ll.mic|o.lous (-ləs) adj.

(جانور) لجن‌زی

lim|i.nal (lim'i nəl) adj.

۱- (روان‌شناسی - تنکرد شناسی) آستانه‌ای، در آستانه،

وابسته به آستانه ۲- (وابسته به جایی که در آن یک

وضعیت یا اندیشه و غیره با وضعیت یا اندیشه و غیره‌ی

دیگری می‌آمیزد) آمیزگامی، پرماسگامی

lim|it (lim'it) n., vt.

۱- حد، مرز، سرحد، کران ۲- (معمولاً جمع) محدوده، حصر،

کمرانند، بندبای ۳- ← limitation ۴- منتها درجه،

بیشترین حد، بیش‌کران، تنگنا، حد مجاز ۵- (ریاضی)

سامان، سهمان، حد، حدی ۶- محدود کردن، کران بند کردن

۷- ← limited

● do not drive faster than the speed limit!

از حداکثر سرعت قفونی تندتر نران!

● limit your speech to one hour

سخنرانی خود را به یک ساعت محدود کن

lim'it.able, adj. محدود کردنی

lim'iter, n. محدود کننده، کرانمند

lim|i.tar|y (lim'i ter'ē) adj.

۱- کران‌بند، محدود کننده، کرانگر (هرچیز که به عنوان مرز

یا حد باشد) ۲- (نادر) محدود

llm|i.ta.tlon (līm'i tā'shən) n.

۱- محدودیت، کران‌بندی، محدود سازی، تعیین حد و مرز

۲- قید، کران‌مندی، کاستی، حد، پای بستگی، نقطه‌ی ضعف

۳- (حقوق) تحدید، شرط، محدودیت زمانی، مرورزمان

• old age has its own limitations

پیری محدودیت‌های وابسته به خودش را دارد

**lim|i.ta.tive** (lim'í tát'iv) adj.

محدود کننده، کرانگر، کرانمندگر

**lim.lt|ed** (lim'it id) adj., n.

۱- محدود، کرانمند، پای بسته، کران‌بندی شده، کران بسته

۲- (اتوبوس و ترن و غیره) دولوکس، درجه یک ۲- (روش حکومت) مشروطه، غیره مطلقه ۴- (بازرگانی - شرکتی که مسئولیت شرکا یا سهامداران محدود است به مبلغ مشارکت آنها) مسئولیت محدود

lim'it.edly, adv.

به‌طور محدود

lim'it.ed.ness, n.

محدود بودن، کرانمندی

**limited access highway**

← expressway

**limited edition**

۱- (کتابی که به تعداد محدود و با صحافی اعلا چاپ شده است) چاپ محدود ۲- کالای محدود، فرآورده‌ی محدود

**lim.it.ing** (lim'it in) adj.

۱- محدود کننده، کرانمند ساز، کرانمندگر ۲- (دستور زبان) صفت محدود کننده (مانند: any و several)

**limiting factor** عامل بازدار، عامل محدود کننده

**lim|it.less** (-lis) adj.

بی‌کران، نامحدود، بی‌حد و حصر، ناکرانمند، بی‌پایان

lim'it.lessly, adv.

به‌طور نامحدود یا بی‌حد و حصر

lim'it.less.ness, n.

بی‌کرانی، بی‌پایانی

**li.miv|o.rous** (lī miv'ə rəs) adj.

(به ویژه برخی کرم‌ها) خاک‌خوار، گل‌خوار، لای‌خوار

**limn** (lim) vt. **limned**, **limn.ing** (lim'in)

۱- (نقاشی یا عکس و غیره) کشیدن، رسم کردن ۲- (با واژه) بیان یا تشریح کردن، شرح دادن، بیان‌نمود کردن ۳- (مهیجور) تذهیب کردن (کتاب یا متن خطی)

limner (lim'er) n.

رسم کننده، تذهیب کننده

**lim.net|lc** (lim net'ik) adj.

(بیشتر در مورد پرندگان و آبزیان) دریاچه‌ای، دریاچه‌ای (در برابر: کرانه‌ای)

**lim.nol.o|gy** (lim nāl'ə jē) n.

دریاچه‌شناسی، ایستاب‌شناسی

lim'no.log'ic.al (-nə lāj'ic kəl) adj.

دریاچه‌شناختی

lim.nol'o.gist, n.

دریاچه‌شناس

\* **lim|o** (lim'ō) n., pl. **lim'|os**

← limousine (عامیانه)

**lim|o.nene** (lim'ə nēn') n.

(شیمی) - گیاه‌شناسی - از ریشه‌ی فارسی: لیمو) لیمونین (هریک از ترکیب‌های ایزومری به‌فرمول  $C_{10}H_{18}$ )

**li.mo.nite** (lī'mə nīt') n.

(شیمی) -

کان‌شناسی) لیمونیت (اکسید آهن به رنگ قهوه‌ای)

li'mo.nit'ic (-nit'ik) adj.

لیمونیتیک، لیمونیتی

**Li.mou.sin** (lē mōō zān')

ناحیه‌ی لیموزان (در مرکز غربی فرانسه)

**lim|ou.sine** (lim'ə zēn') n.

لیموزین (اتومبیل سواری بزرگ و مجلل)

**limp<sup>1</sup>** (limp) vi., n.

۱- لنگی، شلی، لنگش

۲- لنگیدن، شلیدن، لنگان لنگان رفتن ۳- (اسب و اتومبیل

عیب دار و غیره) یک‌یک کتان رفتن، افتان و خیزان رفتن

• the old lady limped up the stairs

خانم سالخورده لنگان لنگان از پله‌ها بالا رفت

limp'er, n.

لنگ، لنگان لنگان رونده

limp'ingly, adv.

به‌طور لنگ یا لنگ لنگان

**limp<sup>2</sup>** (limp) adj.

۱- شل (به ویژه)

چیزی که قبلاً سفت یا شق یا استوار بوده)، لمس، لخت

۲- سُست، بی‌حال، شل و ول ۳- (به ویژه جلد کتاب) نرم و خم شو، انعطاف‌پذیر، خم‌پذیر، جلد شُمیزی

limp'ly, adv.

به‌طور شل یا لخت، با نرمی

limp'ness, n.

نرمی، شلی، لختی، سستی

**limp|et** (limp'it) n.

۱- (نرم تن شکمپا از تیره‌های مختلف) لیمپت ۲- آدمِ سمج

• to cling (to something) like a limpet

مثل کته (به چیزی) چسبیدن

**lim.pld** (lim'pid) adj.

۱- (آب یا آب‌گونه)

صاف، زلال، شفاف، فرامنا ۲- روشن و ساده، سلیس

lim.pid'ity or lim'pid.ness, n.

شفافی، زلال بودن، سلاست

lim'pidly, adv.

به‌طور زلال یا شفاف

\* **limp.kin** (limp'kin) n.

(جانور) لیمپ‌کین Aramidae تیره‌ی

- بومی نواحی گرم آمریکا)

**Lim.po|po** (lim pō'pō)

رود لیم پوپو (که در افریقای جنوبی و موزامبیک جاری است و به اقیانوس هند می‌ریزد)

**limp|sy** or **limp.sey** (limp'sē) adj. **-sl|er**, **-sl.est**

(محلی) بی‌حال (در اثر خستگی یا بیماری)، سست، بی‌رمق

**lim|u.lus** (lim'yōō ləs) n., pl. **-ll' (-lī')**

← horseshos crab

**lim|y** (līm'ē) adj. **lim'|l.er**, **lim'|l.est**

۱- چسبناک ۲- پوشیده از یا دارای آهک چسب‌دار (که برای گیر انداختن پرندگان به‌کار می‌رود) ۳- آهک دار، آهکی، آهک‌سان

lim'i.ness, n.

چسبناکی، آهک‌سانی، آهک‌مانندی

**lin|ac** (līn'ak') n.

مخفف: linear accelerator

**lin.age** (līn'ij) n.

۱- تعداد سطرها، رج شمار ۲- (پرداخت به نویسنده بر حسب سطرها یا جایی) رج پردازی

**lin.al|o.ol** (līn al'ō ōl') n.

(شیمی) لینالول (الکل ترکیب به‌فرمول  $C_{10}H_{17}OH$ )

**linch.pin** (linch'pin') n.

۱- (میخ یا میله که برای نگهداری چرخ در انتهای محور قرار می‌دهند) میخ آسه، اشبیل، میخ محور، سنگدست ۲- (مجازی

- هر وسیله‌ای که اجزای چیزی را متصل یا همبسته نگه می‌دارد) پایه‌ی اصلی، رکن اساسی

**Lin.coln** (lin'kən), Abraham 1809-65

ابراهام لینکلن (شانزدهمین رئیس جمهور آمریکا)  
**Lin.coln.esque** (lin'kən esk') adj.

لینکلن مانند

**Lin.coln.ian** (lin'kō'nē ən) adj.

لینکلنی، وابسته به لینکلن

**Lin.coln** (lin'kən) n.

۱- شهر لینکلن (مرکز ایالت نبراسکا - آمریکا)  
۲- Lincolnshire (نوعی گوسفند که پشم پر پشت و دراز دارد) گوسفند لینکلن

**Lin.coln|ian|a** (lin'kōn'ē an'ə) n.pl.

(کتاب و نامه و اشیا) وابسته به ابراهام لینکلن

**Lin.coln.shire** (lin'kən shir') n.

ایالت لینکلن شیر (در شمال شرقی انگلیس)

\* **lin|co.my.clin** (lin'kō mī'sin) n.

(داروسازی) لینکومای سین (داروی پادزی)

**Lin|da** (lin'də)

اسم خاص مؤنث

**Lind.bergh** (lind'bɜrg'), Charles Augustus

چارلز لیندبرگ (هوانورد آمریکایی) 1902-74

**lin.den** (lin'dən) n., adj.

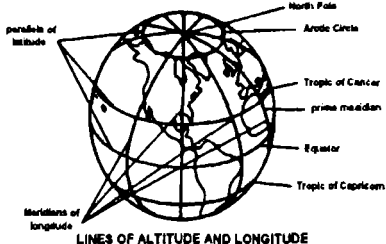
۱- (گیاه) زیرفون، نرم‌دار (تیره‌ی Tiliaceae راسته‌ی Malvales - دولپه‌ای) ۲- basswood

**Lind.say** (lind'zē)

اسم خاص مؤنث

**line¹** (līn) n., vi., vt.

۱- خط، سطر، کتبه، رج، کتبا ۲- طناب، نخ، ریسمان، رسن، بسند، رشته، رجه (که روی آن لباس می‌خشکانند - clothesline هم می‌گویند)، نوار متر، نوار اندازه گیری، سیم (به ویژه سیم یا ریسمان تراز)، طناب کشتی، افسار ۳- خط تلفن، سیم تلفن (یا تلگراف و غیره)، شبکه‌ی سیم کشی، سیم برق، (تلفن) خط فرعی ۴- لوله‌ی آب، لوله‌ی گاز، لوله کشی ۵- (بازی‌های ورزشی مانند فوتسال) خط دور زمین، (مسابقه‌ی دو و پرش و غیره) خط آغاز، خط پایان ۶- خط مرزی، سرحد، پایان سطر ۷- خط فاصل، خط جداساز،



بخشگر، خط تفکیک ۸- (جمع) برون نما، طرح، سبک ۹- (قدیمی) سرنوشت، قسمت ۱۰- (معمولاً جمع) نقشه‌ی ساختمان، نقشه‌ی عملیات ۱۱- صف، ردیف، رده، رخ، آمود، راسته، راستا ۱۲- سطر، مصرع، بیت ۱۳- سلسله، زنجیره ۱۴- lineage ۱۵- اعقاب، بازماندگان، تبار، نسل، دودمان، خانواده ۱۶- خط اتوبوس (ترن یا کشتی یا هواپیما

و غیره)، شرکت اتوبوس‌رانی، (راه آهن و غیره) ریل، خط آهن، شاخه‌ی راه آهن ۱۷- مسیر، خط سیر، (ارتش) خط تیر ۱۸- نحوه‌ی عمل یا بیان، فحوا، طرز، روش، خط مشی، سیاست، شیوه ۱۹- پیشه، حرفه، شغل، کار ۲۰- نوع کالا، جنس، قماش، فقره، جور، قلم ۲۱- رشته‌ی تخصص، رشته‌ی مورد علاقه (یا استعداد) ۲۲- منبع اطلاع، خبر، آگه‌داد ۲۳- نامه‌ی کوتاه، یادداشت ۲۴- (جمع - در نمایشنامه و تئاتر) جمع مکالمات نمایش، جمع سخنان هر بازیگر، نقش ۲۵- (عامیانه) چاخان، شیریه مالی ۲۶- (خودمانی) یک ذره گوگاین ۲۷- (انگلیس) قباله‌ی ازدواج (marriage lines هم می‌گویند) ۲۸- (جغرافی) خط استوا، خط نصف النهار ۲۹- (هندسه - ریاضی) خط راست، خط، ضلع ۳۰- (ارتش) ستون، خط جبهه، خط پدافندی، پیاده نظام، نیروهای رزمی ۳۱- (موسیقی) آهنگ، نوا ۳۲- خط کشیدن، خط دار کردن، (با خط) مشخص کردن، آمودن، مخطط کردن ۳۳- چروک انداختن، چروک، چین و چروک ۳۴- (معمولاً با: up) ردیف کردن، به صف کردن، متوافق کردن، هماهنگ کردن ۳۵- صف کشیدن، قطار شدن ۳۶- در امتداد لبه‌ی چیزی قرار دادن، در راستای چیزی قرار دادن یا بودن

• a line of people

صفی از مردم

• crowds lined the street to welcome him

دستجات مردم برای خوشامدگویی به او در خیابان صف کشیده بودند

• to bring (or come or get) into line

به صف کردن (یا شدن)، ردیف کردن، همساز کردن، سر راست کردن

• in line for (برای شغل یا کاری)، نفر بعدی (برای تصدی)

• to draw the (or a) line

حد (برای چیزی) معلوم کردن، خط و نشان کشیدن

• to hold the line

خط دفاعی را حفظ کردن، عقب نشینی نکردن، به مقاومت ادامه دادن

• to line up

۱- صف کشیدن، به صف شدن ۲- به صورت صف یا ردیف درآوردن

۳- سامان بخشیدن، قول کمک گرفتن ۴- برضد کسی موضع گرفتن

• wrinkles lined his brow

چین و چروک پیشانی او را خط انداخته بود

**lin'able or line'able**, adj.

خط کشی کردنی، سطر به سطر کردنی، خط دار کردنی

۱- **line²** (līn) vt. **lined**, **lin'ing**

آستر کردن، آستر زدن به، آستر بودن، (درون چیزی را) پوشاندن، مغزی گذاشتن، سجااف کردن، فراوین زدن ۲- پُر کردن (از)، چپاندن (بیشتر در این عبارت: (از راه‌های نامشروع) پول به جیب زدن (to line one's pockets

• my coat is lined with silk

پالتو من آستر لبریشمی دارد

**lin.e|age¹** (lin'ē ij) n.

تبار، خاندان،

دودمان، نسب، اصل و نسب، (جمع) اعقاب، زادش

**lin.e.age²** (lin'ij) n.

linage

**lin.e|al** (lin'ē əl) adj.

۱- (نسل و وراثت) بلافاصل، پدر و فرزندی ۲- ارشی،

موروثی ۳- (وابسته به یا متشکل از خط) خطی، کتبه دار،

کشته‌ای، مخطط، خط دار ۴- linear

lin'eal'ity (-al'ə tē) n. خط داری. خط مانندی

lin'eal.ly, adv. به طور بلافاصل یا خطی یا مخطط

lin|e|a.ment (lin'ē ə mənt) n. ۱- قیافه،

وجنات، سیما، ریخت، هنایش، رو، رخ ۲- ویژگی، صفت مشخصه ۳- سطح خط دار (در برخی سیارات)

lin'ea.men'tal, adj. وابسته به قیافه یا مشخصه

lin.e|ar (lin'ē ə r) adj.

۱- وابسته به خط یا خطوط، خطی، رچی، کشته ای، کشایی

۲- خط دار، مخطط، کشته دار، کشادار، خط خطی ۳- طولی،

درازایی، دراز ۴- (به ویژه نقاشی - وابسته به این سبک

هنری: مشخص بودن حدود شکلها و تأکید بر خطهای

مرزی اشیا و اهمیت نسبتاً کمتر رنگ و نورنمایی و سایه

روشن) وابسته به مکتب کشایی ۵- (ابزار الکترونیکی -

ریاضی - شیمی) خطی

lin'ear.ly, adv. به طور خطی

linear accelerator

(فیزیک) شتابگر کشایی، شتاب دهنده ی خطی

linear algebra (ریاضی) جبر کشایی، جبر خطی

Linear B

(الفبای یونان باستان) خط میناوان، حروف کشایی یونانی

linear equation (ریاضی)

معادله ی خطی، هم چندی کشایی، معادله ی درجه اول

linear (induction) motor

(مکانیک - موتور برقی که به جای رانش چرخنده، رانش

راست تولید می کند) موتور راست رانشی، موتور کشایی

lin.e|ar|ity (lin'ē ə r'ə tē) n., pl. -ities

۱- حالت یا ویژگی خطی بودن، خط سانی، کشامندی

۲- (فیزیک - میزان تناسب کشش با واکنش) کشش همگری

۳- (الکترونیک - به ویژه تلویزیون) فرتور همگری

lin.e|ar|ize (lin'ē ə r'ī z'ə) vt. -ized',

-iz'ing خط دار یا خطی کردن

lin'eari.za'tion, n. خطدار سازی، خطی سازی

linear measure ۱- درازا سنجی،

طول سنجی ۲- واحد درازا سنجی (مانند متر و فوت)

linear perspective perspective ←

linear programming

(ریاضی) برنامه ریزی (برنامه نویسی) کشایی (یا خطی)

lin.e|ate (lin'ē it) adj.

خط خطی، شیار دار، خط دار، کشادار، راه راه

lin.e|a.tion (lin'ē ə 'shən) n.

۱- خط گذاری، نشان گذاری با خط، کشاکزاری ۲- مجموعه

یا شبکه ی خطوط، خط بندی، کشابندی ۳- (در ساختمان

سنگها) هم راستایی

\* line.back|er (līn'bak'ər) n.

(فوتبال آمریکایی) بازیکن دفاعی پشت خط

\* line breeding

(دامداری و غیره: ایجاد و گسترش ویژگی های دلخواه از راه

درون زاد گیری inbreeding چند نسل پی در پی) زاد گیری

کشایی، زاد گیری سودار

line'-breed', -bred', -breed'ing, vt.

زادگیری کشایی کردن

line drawing (چاپ) تصویر خطی

\* line drive

(بیس بال) ضربه ی محکم با چوگان که گوی را با شتاب زیاد

به موازات زمین به حرکت در می آورد

line engraving (چاپ) گراور خطی، گراور مخطط

line judge ۱- (فوتبال

آمریکایی) داور خط بازی ۲- (تنیس) linesman

line.man (līn'mən) n., pl. -men

۱- کسی که ریسمان یا نوار مساحی را حمل می کند

۲- کسی که سیم برق و تلفن و غیره را تعمیر می کند

۳- (فوتبال آمریکایی) بازیکن خط مقدم بازی

lin|en (lin'ən) n., adj.

۱- (نخ یا پارچه) کتان، کتان ۲- (معمولاً جمع) ملافه

(bed linen هم می گویند)، رومیزی (table linen هم

می گویند)، جامه ی کتانی یا پنبه ای ۳- کاغذ اعلا

linen closet

کنجه ی ملافه ها (و حوله و رومیزی و غیره)

line of battle خط رزمی، رزم کشا

(کشتی ها یا سپاهانی که برای نبرد آرایش بندی شده اند)

line of credit (در کارتهای

اعتباری) حداکثر اعتبار، حداکثر مبلغی که می توان از کارت

اعتباری برای خرید یا وام استفاده کرد

line officer

۱- (ارتش) افسر صف، فرمانده خط رزمی ۲- (نیروی

دریایی آمریکا) افسر رسته ی فرماندهی

line of fire (ارتش) ۱- مسیر کلوله

(یا پرتابه و غیره)، گذرگاه ۲- خط آتش، آتش کشا

۳- (موقعیت یا جا) در معرض خطر یا حمله، در خط آتش

line of force

(نیروی مغناطیسی یا برق) راستای نیرو

\* line of scrimmage

(فوتبال آمریکایی) خط بازی

line of sight

۱- مسیر دید، خط دید، راستای دید ۲- (راديو و تلویزیون -

خط مستقیم از آنتن فرستنده به افق نمایان که برابر است با

بُرد یا قدرت فرستندگی امواج پریسامد ایستگاه فرستنده -

line of vision می گویند) دید، کشای کشته ی دید

lin|e|o.late (lin'ē ə lāt') adj.

(زیست شناسی) خط دار، کشته دار، کشامند

line printer (کامپیوتر) چاپگر رچی،

چاپگر سطر (در برابر: چاپگر تکوازی یا چاپگر حروفی)

lin|er' (līn'ər) n. ۱- (شخص یا دستگاه)

خط انداز، شیار انداز، نواره ساز، کشاکش ۲- (کشتی یا

هواپیما - دارای آمد و شد در مسیر معین) مسافربر،

کشاپیما ۳- (آرایش بانوان) خط چشم، (تئاتر) کریم

● a new luxury liner یک کشتی مسافربری مجلل و جدید

lin|er² (līn'ər) n. ۱- آستردوز ۲- آستر، (هر چیز) آستر مانند، تویی،

تودوزی ۲- جلد صفحه‌ی گرامافون

**lines.man** (līnz'mən) n., pl. -men

۱- ← **lineman** ۲- (فوتبال آمریکایی) داور خط بازی، خط نگهدار، کمک داور، داور کنار ۳- (تنیس) داور خط، کشاداور

**line squall** (هواشناسی - باد شدید)

و ناگهانی در مسیر رگبار یا توفان) راستباد، تند باد

\* **line storm** ← equinoctial

\* **line.up** (līn'up) n.

۱- صف (به ویژه صفی که از چند نفر تشکیل می‌دهند تا شاهد متهم را از میان آنان سوا کنند) ۲- (برنامه‌های تلویزیونی یک کانال بخصوص) برنامه ۳- (ورزش‌های تیمی) فهرست بازیکنان (برحسب مقام و نقش آنها در تیم) (جانور) **ling<sup>1</sup>** (līŋ) n., pl. **lling** or **llings**

لینگ (انواع ماهی‌های gadoid ساکنن اتلانتیک شمالی) **lling<sup>2</sup>** (līŋ) n. ← heather

-**lling<sup>1</sup>** (līŋ)

پسوند: ۱- کوچک، صغیر، -چه، -ک [duckling] ۲- ناچیز، قابل تحقیر [hireling یا earthling]

-**lling<sup>2</sup>** (līŋ) (محلی) پسوند:

به روش ویژه، تا اندازه‌ی معلوم [darkling]

**lling linguistics** مخفف: زبان‌شناسی

**Lin.ga|la** (līŋ gā'lə) n. (زبان‌شناسی) لینگالا (گویش بانتو که در غرب کشور زئیر رواج دارد)

**lin.gam** (līŋ gəm) n.

لینگام (نماد نکر که در پرستش سیوا خدای هندوان به کار می‌رود)

**ling.cod** (līŋ'kād) n., pl. -cod' or

-**cods'** (جانور) لینگ کاد (ماهی اتلانتیک شمالی به نام Ophiodon elongatus)

**lln.ger** (līŋ'gər) vi., vt.

۱- ماندن (و به رفتن بی میل بودن)، این پا آن پا کردن، (در عزیمت) تعلل کردن، پلکیدن، پرسه زدن، معطل کردن ۲- (به سختی یا با درد و آلم) زنده ماندن، دوام آوردن، نمردن ۳- ادامه یافتن یا دادن، طول کشیدن ۴- به تعویق انداختن، وقت تلف کردن، فیس فیس کردن ۵- به آهستگی حرکت کردن، یالیم یالیم رفتن

● don't linger on your way home from school!

در راه از مدرسه به خانه پرمه نزن!

**lin'gerer**, n. تعلل کننده، طفره‌رو

**lin'gering**, adj. دارای تأخیر یا تعلل، طفره آمیز

**lin'ger.ingly**, adv. با تعلل، به‌طور طفره آمیز

**lin.ge|rie** (lan'zhə rē) n.

(زنانه) زیر پوش (تکه و پستان بند و غیره)، ژب دو شامبر، خواب‌جامه، لباس خواب زنانه

**lln|go** (līŋ'gō) n., pl. -goes

(عامیانه) زبان (به ویژه زبان حرفه‌های مختلف)، زبان زرگری، پیشه‌گری

\* **llng|on.ber|ry** (līŋ'ən ber'ē) n., pl.

-**ries** ← cowberry

**lln.gua** (līŋ'gwə) n., pl. -**guae** (-gwē)

(کالبد شناسی) هر اندام زبان مانند، زبانچه، زبانک، شاخک

**lln.gua fran|ca** (līŋ'gwə fran'kə) pl.

**lln'gua fran'cas** or **lln.guae fran.cae**

(līŋ'gwē fran'sē)

۱- (سابقاً - آمیزه‌ای از زبان‌های ایتالیایی و اسپانیایی و فرانسه و ترکی و عربی که در برخی بندرهای مدیترانه به آن تکلم می‌کردند) لینگوا فرانکا ۲- زبان میانجی

**lln.gual** (līŋ'gwəl) adj., n. ۱- وابسته به

زبان (در دهان)، زبانی ۲- وابسته به زبان یا زبان‌های خارجی، لسانی، گویشی ۳- (آوا شناسی) آداشونده توسط زبان مانند **l** و **l** زبان آوا، آوای سرزبانی

**lln'gually**, adv. به‌طور زبانی یا لسانی

**lln.gul.form** (līŋ'gwə fōrm) adj.

به‌شکل زبان، زباندیس

**lln.gul|ne** (līŋ gwē'nē) n.

(نوعی ماکارونی پهن و باریک) لینگوینی (linguini هم می‌گویند)

**lln.guist** (līŋ'gwist) n.

۱- ویژه‌گر زبان‌شناسی، زبان‌شناس ۲- ← polyglot

**lln.guls.tic** (līŋ gwis'tik) adj.

۱- وابسته به زبان، لسانی ۲- وابسته به زبان‌شناسی، زبان‌شناختی

**lln.guis'ti.cally**, adv. از نظر زبان شناختی

**llinguistic atlas** اطلس زبان‌شناسی

(نقشه‌ای که گسترش زبان‌های مختلف را نشان می‌دهد)

**llinguistic form**

(زبان‌شناسی) صورت زبانی، شکل زبانی

**llinguistic geography**

جغرافیای زبان‌شناسی، جغرافیای زبانی

**llinguistic geographer** ویژه‌گر جغرافیای زبانی

**lln.guls.tics** (līŋ gwis'tiks) n.pl.

زبان‌شناسی

**llinguistic stock**

۱- (زبان اصلی و همه‌ی گویش‌هایی که از آن مشتق شده‌اند) خانواده‌ی زبانی، زبان پایه ۲- همه‌ی کسانی که به زبان پایه و یا گویش‌های آن تکلم می‌کنند

**lln.gu.late** (līŋ'gyōō lit) adj.

← linguiform

**lln|l.ment** (līŋ'ə mənt) n.

(داروسازی) مرهم رقیق، روغن مالیدنی

**ll.nln** (lī'nin) n.

(زیست شناسی) لی‌نین (سازواری تور مانند‌ی که رنگینه‌های هسته را به هم وصل می‌کند)

**lln.lng** (līn'ing) n.

۱- آستر مغزی، فراویز، سجاغ ۲- پارچه‌ی آستری، (چرم یا کاغذ و غیره) آستری ۳- (اتومبیل و غیره) لنت ترمز

**llnk<sup>1</sup>** (līŋk) n., vt., vi.

۱- حلقه‌ی زنجیر، دانه‌ی زنجیر، زُرفین، حلقه، چنبر ۲- (هر چیزی که مانند حلقه‌ی زنجیر باشد) بخش، قطعه، زفرین ۳- (مجازی) پیوند، (جمع) علایق، بند، ربط، ارتباط، رابطه،

رشته، همبندگر ۴- (مساحی) لینک (یکصدم زنجیر مساحی برابر ۷/۹۲ اینچ یا ۲۰/۱۲ سانتی متر) (یکصدم زنجیر مهندسی برابر با یک فوت یا ۳۰/۴۸ متر) ۵- (شیمی) bond ۶- (برق) سیم فیوز (که جریان شدید آنرا می‌سوزاند) ۷- (مکانیک) میله‌ی اتصال، (میله‌ی کوتاهی که نیرو و حرکت را منتقل می‌کند) جُنبانه ۸- cuff link ۹- (رادیو و تلویزیون - دستگاهی که صدا یا تصویر را از یک ایستگاه به ایستگاه دیگر می‌فرستد) دستگاه همبند، (دستگاه) هم‌رسان ۱۰- (مانند زنجیر) به هم وصل کردن، همبند کردن، مرتبط کردن، به هم پیوستن

- a chain has many links یک زنجیر حلقه‌های بسیاری دارد
- cancer is linked to smoking سرطان با سیگار کشیدن رابطه دارد

این جاده به شاهراه اصلی وصل است

- this road links with the highway

link'er, n.

پیوندگر، متصل کننده

link<sup>2</sup> (lɪŋk) n.

مشعل، چراغ موشی

link.age (lɪŋk'ɪdʒ) n.

۱- پیوند، هم‌پیوند، همبست، همبندی، اتصال، ارتباط، رابطه، پیوندگری ۲- (مکانیک) - چرخ‌ها و میله‌ها و غیره که حرکت را از یک بخش موتور به بخش دیگری منتقل می‌کنند) آسه بندی، اهرم بندی، جنبانه‌ها، جنبانه بندی، چرخ‌بندی ۳- (زیست شناسی) پیوستگی، پیوند یافتگی ۴- (شیمی) bond ۵- (شیمی) - نوع و چگونگی اتصال میان اتم‌های ملکول (هم‌پیوندی اتمی)

link.boy (lɪŋk'boi) n.

مشعلدار (linkman هم می‌گویند)

linking verb

(دستور زبان) کارواژه‌ی پیوندگر، فعل ربط (مانند: be و appear و become و seem) (copula هم می‌گویند)

link motion

(مکانیک) - دنده‌ای

که حرکت ماشین بخار را معکوس می‌کند) دنده‌ی وارو

links (lɪŋks) n.pl.

golf course ۱- ←

۲- (اسکاتلند) تپه و ماهور شنی (به ویژه کنار دریا)

link.up (lɪŋk'ʌp) n.

پیوستگی، الحاق، همبستگی

link.work (lɪŋk'wɜ:k) n.

۱- (هر چیزی که از به هم پیوستن حلقه‌ها ساخته شود) زنجیر، جوشن، زره ۲- (مکانیک) دنده‌ی زنجیری

linn (lɪn) n.

۱- (اسکاتلند) آبشار، ایستاب زیر آبشار ۲- دره تنگ و پر شیب

Lin.nae|an or Lin.ne|an (lɪ nē'ən) adj.

وابسته به لیناوس و روش رده بندی گیاهان و جانوران که او ابداع کرد (به ویژه دادن دو نام: نام جنس و نام گونه)

Lin.nae|us (lɪ nē'əs), Carolus 1707-78

کارولوس لیناوس (گیاه شناس سوئدی)

lin.net (lɪn'it) n.

(جانور)

مرغ کتان، سهرهی سینه سرخ و Acanthis cannabina و (Carpodacus mexicanus)

lin|no (lɪ'nō) n.

مخفف: (انگلیس - خودمانی) linoleum

lin.no.cut (lɪ'nō kut) n.

۱- طرح حک شده

بر لینولئوم ۲- عکس و غیره که بدینوسیله چاپ شود

lin.no.le|ate (lɪ nō'lē'āt) n.

(شیمی) لینولات (ملح یا استر اسید لینولئیک)

lin|o.le|ic acid (lɪn'ō lē'ik)

(شیمی) اسید لینولئیک (C<sub>18</sub>H<sub>32</sub>O<sub>2</sub>)

lin|o.le|nate (lɪn'ō lē'nat) n.

(شیمی) لینولات (ملح یا استر اسید لینولئیک)

lin|o.le|nic acid (lɪn'ō lē'nik)

(شیمی) اسید لینولئیک (C<sub>18</sub>H<sub>30</sub>O<sub>2</sub>)

lin.no.le|um (lɪ nō'lē'əm) n.

(نام بازرگانی) لینولئوم (نوعی کفپوش اتاق و غیره)

\* Li|no.type (lɪn'ə tɪp) n., vt., vi.

(نام بازرگانی)

-typed', -typ'ing

۱- ماشین چاپ لینوتایپ ۲- با لینوتایپ چاپ کردن

li'no.ty'p'ist, n.

چاپگر با لینوتایپ

li'no.ty'p'er, n.

دستگاه لینوتایپ

lin.sang (lɪn'saŋ) n.

(جانور) لین سنگ (کوشتخواران کوچک و کره سان تیره‌ی Viverridae - بومی نواحی حاره‌ی آفریقا و آسیا)

lin.seed (lɪn'sēd) n.

بزرگ، تخم کتان، بذر کتان (flaxseed هم می‌گویند)

linseed oil

روغن بزرگ

lin|sey-wool|sey (lɪn'zē wool'zē) n., pl.

۱- پارچه‌ی پشم و پنبه یا پشم و کتان (linsey هم می‌گویند) ۲- (مجهور)

هرچیز دره و برهم، آش شله قلمکار

lin.stock (lɪn'stɒk) n.

(سابقاً) چوب درازی که کبریت افروخته را سر آن گذاشته و

قتیله‌ی توپ را روشن می‌کردند

lint (lɪnt) n., vi.

۱- (سابقاً) پارچه‌ی زخم بندی، باند، تنزیب ۲- پنبه‌ی زده

شده (آماده نخ‌ریسی)، پنبه‌ی نخ‌ریسی ۳- پنبه‌ی به درد

نخور (که پس از پاک کردن یا حلاجی باقی می‌ماند)، آخال

پنبه ۴- پُرز، پت، کرکه، کرک ۵- (پارچه و فرش ماشینی و

غیره) پرز ریختن، (پس از شستن یا کهنگی) پت دادن

lint'less, adj.

بی‌پُرز

lint'y, lint'i.er, lint'i.est, adj.

پُرزدار، پرز مانند

lin.tel (lɪn'tɪl) n.

(معماری: تیر بالای در و پنجره که بخشی

از وزن بام را تحمل می‌کند) تیر سردر،

سنگ سردر، نعل درگاه

\* lint|er (lɪnt'ər) n.

۱- دستگاه گرفتن پرز چسبیده به پنبه دانه ۲- (جمع) پرز

پنبه دانه (که برای توی لحاف و تشک و غیره به کار می‌رود)

lint.white (lɪnt'hwaɪt) n.

linnet ←

lin|y (lɪn'ē) adj. lin'|i.er, lin'|i.est

خط مانند، گناسان، کشته مانند، باریک، نازک، خط‌سان





**Lin.zer torte** (lin'zər tōrt') pl.

**Linzer tortes**

(شیرینی پزی) کیک بادام

**li|on** (lī'ən) n., pl. **li'ons** or **li'on**

۱- (جانور) شیر (Panthera leo), هُزیر ۲- آدم نیرومند و دلیر, شیرمرد ۳- آدم سرشناس, آدم مورد توجه همگان, شهره ۴- (جمع) ← lions club ۵- برج اسد (پنجمین صورت منطقه البروج)

● lioness n.fem.

شیر ماده, لبوه

**Li|o.nel** (lī'ə nəl)

اسم خاص مذکر

**li|on.heart|ed** (lī'ən hārt'id) adj.

شیردل, دلیر

**li|on.ize** (lī'ən īz') vt. **-ized', -iz'ing**

(مثل آدم مشهور رفتار کردن با) ارج گذاشتن, عزت و احترام گذاشتن, تکریم کردن

li'oni.za'tion, n.

تکریم, ارج گذاری, بزرگداری

li'oni.z'er, n.

تکریم کننده, ارج گذار

**Lions** (lī'ənz), **Gulf of (the)**

خلیج لیون (بخشی از مدیترانه میان شهر تولون و اسپانیا)

**Lions Club**

باشگاه لایونز (باشگاه اجتماعی و خدمات مردمی)

**lion's share**

۱- بخش عمده, بزرگترین سهم ۲- همه‌ی چیزی, تمام

**lip** (lip) n., adj., vt. **lipped, lip'ping**

۱- لب, لب, لُج, لب حیوان, لُج ۲- هر چیز لب مانند: دور زخم, لبه‌ی لیوان (و فنجان و غیره), (آن قسمت از ساز بادی مانند فلوت و غیره که در میان دو لب قرار می‌گیرد) لبک, لبگیر, (چاقو و ابزار برنده) لبه, تیغه, (کالبد شناسی) ← labium, (گیاه) جام لبسان, کاسه‌ی لبسان, گلبرگ لبسان, ← labellum, (هنگام زدن سازهای بادی) طرز قرار گیری لب‌ها (embouchure هم می‌گویند)

۳- (خودمانی) سخن بسی ادبانه, درشتی, زبان درازی ۴- (قدیمی) بوسیدن ۵- لب زدن به, لب مالیدن به, (برای زدن فلوت و غیره) لب‌ها را برلبگیر قرار دادن ۶- (نجوا کنان) گفتن, زیر لبی حرف زدن, نجوا کردن ۷- (آواشناسی), لبی, آوای لبی (بیشتر می‌گویند: labial) ۸- وابسته به لب, لبی, برای لب ۹- غیر مخلصانه, زبانی (ولی نه از ته دل)

● his lips are thick

لب‌های او کلفت است

● the lip of the cup is dented

لب فنجان پریگی دارد

● to keep a stiff upper lip

(عامیانه) علیرغم مشکلات جرأت یا پشتکار خود را حفظ کردن, به‌روی خود نیاوردن

lip'less, adj.

برلب, برلبه

**li.pase** (lī'pās') n.

(تنگرد شناسی) لبپاز

(هریک از آنزیم‌های لوزالمعده که در گوارش نقش دارند)

**Lip.chitz** (lip'shits'), Jacques 1891-1973

ژاک لیپ چیتز (پیکر تراش آمریکایی)

**li.pec.to|my** (li'pek'tə mē) n., pl. **-mies**

(جراحی) - برداشتن چربی زیر پوست) چربی برداری

**Li.petsk**

شهر لپیتسک (در روسیه)

**lip gloss**

(آرایش زنان) برق لب, لب چرب کن

**lip|ld** (lip'id) n.

(شیمی - زیست شناسی)

لیپید (هر یک از ترکیبات آلی چربی دار که بخش مهمی از یاخته را تشکیل می‌دهند) (lipide هم می‌نویسند)

**Lip.lz.zan|er** (lip'it sän'ər) n.

اسب لبیبت زائر (میان اندام و معمولاً سپید و زود آموز)

**lip|o-** (lip'ō)

پیشوند: چرب, چربی, پیه [lipolysis] (پیش از واکه: lip-)

**lip|o.fus.cln** (lip'ō fus'in) n.

(پزشکی) لیپو فاسین (انواع رنگدانه‌های چرب که در اثر پیری در یاخته‌ها به‌وجود می‌آیند)

**lip.oid** (lip'oid') adj., n.

(شیمی - زیست شناسی) ۱- چربی سان, چربی مانند

lipoidal هم می‌گویند) ۲- ← lipid

**li.pol|y.sis** (li pāl'ə sis) n.

(تنگرد شناسی) چربی کافت, تجزیه‌ی چربی

**li.po|ma** (li pō'mə) n., pl. **-po'ma|ta**

(پزشکی - غده‌ی خوش خیم - po'mas (-tə)

مرکب از بافت چربی) چرب‌آمو, چرب‌آمو, غده‌ی چربی

**li.pom'a.tous** (-pām'ə tās) adj.

چرب‌آمویی

**lip|o.phil|ic** (lip'ō fil'ik) adj.

چربی دوست, چربی خواه

**lip|o.pro.te|in** (-prō'tēn') n.

(زیست شناسی) لیپو پروتئین

**lip|o.some** (lip'ə sōm') n.

(زیست شناسی) لیپوسوم (دانه‌ی بسیار ریز چربی که در درون آن دارو و غیره قرار داده‌اند)

**lip|o.suc.tion** (lip'ō suk'shən) n.

(جراحی) پلاستیک - برداشتن چربی زیر پوست با دستگاه

مکنده) چربی برون‌کشی, چربی مکش

**lip|o.trop|ic** (lip'ō trāp'ik) adj.

(پزشکی) چربی کاه (کاهنده‌ی چربی در بدن)

**li.potro.pism** (li pā'trə piz'əm) n.

چربی کاهی

**lip|o.tro.pln** (-trō'pin) n.

(تنگرد شناسی) لیپوتروپین (هورمون غده‌ی هیپوفیز)

**lipped** (lipt) adj.

۱- دارای لب‌های بخصوص, - لب ۲- (در مورد تنگ و لکن و

غیره) لوله دار (مانند قوری) ۲- ← labiate

\* **Lip.pes loop** (lip'is)

(پزشکی) چنبره‌ی لبپ (اسباب جلوگیری از آبستنی که در مهبل قرار می‌دهند)

**lip|py** (lip'ē) adj. **-pi|er, -pl.est**

(خودمانی) دهان دریده, گستاخ, اهل بیش جوابی, زبان دراز

**lip'pi.ness**, n.

دهان دیدگی, زبان درازی

**lip-read** (lip'rēd') vt., vi. **-read' (-red')**,

**-read'|lng**

لب خوانی کردن

**lip reader**

لب خوان

**lip reading**

لب خوانی

**lip service**

چاپلوسی, حرف مفت, تعریف و تکریم ظاهری, تعریف زبانی, چاخان بازی

\* **lip.stick** (lip'stik) n.

(آرایش زنان) روزلب، ماتیک

**lip-sync** or **lip-synch** (lip'sɪŋk) vt., vi., n.

۱- لب همگامی (همگام با صدای کس)

دیگر لب‌های خود را حرکت دادن) ۲- لب همگامی کردن

**llq** 1- liquid 2- liquor مخفف: ۱- مایع ۲- لیکور

**ll.quate** (lī'kwāt) vt. -quat'ed, -quat'ing (فلز کاری)

گرما دادن (به فلز و غیره برای جدا کردن مواد زود گداز)

**ll.qua'tion**, n. گرمایی

**llq|ue.fa.cient** (lik'wi fā'shənt) n., adj.

۱- آبگونه ساز، آبگونه کننده ۲- عامل مایع ساز

**llq|ue.fac.tion** (-fak'shən) n.

آبگونه سازی، آبگونه کری، تبدیل شدن به مایع، آبگونه‌ش

**liquefied petroleum gas** گاز مایع

**llq|ue.fy** (lik'wi fi') vt., vi. -fied', -fy'ing

آبگونه کردن یا شدن،

به صورت آبگونه در آوردن، مایع کردن، آبگونه‌ش کردن

**llq'ue.fi'able**, adj. آبگونه کردنی یا شدنی

**llq'ue.fi'er**, n. آبگونه ساز، مایع کننده

**ll.ques.cent** (li kwes'ənt) adj.

آبگونه شونده، آبگونه‌شی

**ll.ques'cence**, n. آبگونه شدگی

**ll.queur** (lē kər', li kər') n. ۱- (مشروب)

الکلی قوی و شیرین و غلیظ) لیکور ۲- عصاره

**llq|uid** (lik'wid) adj., n.

۱- آبگونه، مایع (در برابر: جامد solid)، سیال، آبکی، آبوار،

آبسان ۲- زلال، شفاف، فزانما، روشن ۳- روان، سلیس

۴- (بازرگانی) نقد، نقدینه ۵- (آواشناسی) کناری (مانند: ۲ و

۱) ۶- لاین، نرم

● liquid assets دارایی‌های نقد

● liquid water can become solid ice

آب مایع می‌تواند تبدیل به یخ جامد شود

**llq'uid.ness**, n. آبسانی، آبگونه‌گی

**llq'uid.ly**, adv. به‌طور آبسان یا مایع

**lliquid air**

هوای آبوار، هوای مایع

**llq|uid.am.bar** (lik'wid am'bər) n.

۱- sweet gum ۲- انگم خوشبوی این گیاه

**llq|ul.date** (lik'wi dāt) vt., vi. -dat'ed, -dat'ing

۱- واریز کردن،

تسویه کردن، پرداختن ۲- نقد کردن، نقدینه کردن، فروختن

۳- (شرکت و غیره) منحل کردن، تصفیه کردن، برچیدن

۴- نابود کردن، سر به نیست کردن، کشتن

● the company liquidated its assets and went out of business

آن شرکت دارایی خود را فروخت و از فعالیت بازرگانی دست کشید

**llq|ul.da.tion** (lik'wi dā'shən) n.

۱- واریز، تسویه، پرداخت ۲- نقد سازی، نقدینه سازی،

واریز ۳- انحلال، تصفیه، برچیدن ۴- نابودی، براندازی

**llq|ul.da.tor** (lik'wi dāt'ər) n.

(در انحلال شرکت‌ها و غیره) مدیر تصفیه

**liquid crystal**

(فیزیک و شیمی: آبگونه‌ای که مولکول‌های آن نسبت به

یکدیگر جهت و سوگیری ثابت دارند و بنابر این از برخی

ویژگی‌های بلور برخوردارند) بلور آب دار

**liquid crystal display** lcd ←

**liquid diet**

رژیم خوراکی منحصر به چیزهای آبگونه یا نیمه آبگونه

**llq|uid.l|ty** (li kwid'i tē) n.

۱- آبواری، آبگونه‌گی، مایع بودن، میعان ۲- (بازرگانی)

نقدینگی، قدرت پرداخت بدهی‌ها

**llq|uid.ize** (lik'wid iz') vt. -ized', -iz'ing

آبگونه کردن، تبدیل به مایع کردن، آبوار کردن

۱- سنجش آبگونه‌ها (از نظر

وزن و غیره)، آبوار سنجی، آبگونه سنجی ۲- معیار اندازه

گیری برحسب گالن (گالن = ۳ کوارت quart)

**liquid oxygen** اکسیژن آبوار، اکسیژن مایع

**llq|uor** (lik'ər) n., vt., vi.

۱- شهد، عصاره، افشوره ۲- نوشابه‌ای الکلی، لیکور

۳- دارویی که در آب حل شده (در برابر: دارویی که در الکل

حل شده است tinctur)، داروی آبوار، آب‌دارو ۴- عامیانه

- معمولاً با: up) مشروب خوردن یا خوراندن، لیکور

نوشیدن، مست کردن

**llq|uo.rice** (lik'ər ish) n.

(انگلیس) ← licorice

**ll|ra** (lir'ə) n., pl. ll'|re (-ā), ll'ras

(واحد پول ترکیه و ایتالیا) لیره، لیرا (← جدول: money)

**llr|l.pipe** (lir'ə pip') n.

(در جامه‌های

دانشگاهی سابق) دنباله‌ی دراز کلاه یا گردن آویز

**Li|sa** (lē'sə) اسم خاص مؤنث

**Lis.bon** (liz'bən)

شهر لیسبون (پایتخت کشور پرتغال)

**llsle** (līl) n., adj.

۱- نخ پنبه‌ای بسیار محکم (llsle thread) ۲- (پارچه یا

جوراب و غیره) بافته شده از این نخ

**llsp** (lisp) vi., vt., n.

۱- بازبان

شُل گفتن (یا حرف زدن یا تلفظ کردن: مثلاً مانند کودکان

را همچون th تلفظ کردن)، کلته داشتن، لگنت داشتن، نوک

زبانی حرف زدن ۲- شُلّی زبان، کلته، لگنت

**llsp'er**, n. زبان شُل، کلته دار

**llsp'ingly**, adv. به‌طور نوک زبانی

**lls pen.dens** (lis pen'denz)

(حقوق- لاتین) دعوی مطرحه در دادگاه (که این ضرورت

را ایجاد می‌کند: ملک مورد ادعا تا پایان دادرسی تحت

نظارت دادگاه قرار می‌گیرد)

**lls.some** or **lls.som** (lis'əm) adj.

(دارای حرکات موزون و نرم‌شدار) پُرناز و کرشمه، خوش

ادا و اطوار، رعنا، چست و چالاک

**lls'somely** or **lls'somly**, adv. با ناز و کرشمه

lis'some.ness or lis'som.ness, n.

دعنائی، خوش ادا و اطواری

**list<sup>1</sup> (list) n., vi., vt.**

- ۱- فهرست، لیست، صورت، سیاهه ۲- ← list price
- ۲- فهرست کردن، در فهرست وارد کردن، صورت تهیه کردن، (فهرست وار) ذکر کردن ۳- (مهیجور) نوار، باریکه (به ویژه یک باریکه پارچه)، نواره‌ی رنگ، (رنگ) راه ۵- مرز
- ۶- تراش‌های چوب (مانند چوب کبریت) ۷- ← listel
- ۸- کناره‌ی پارچه، حاشیه‌ی پارچه ۹- (مهیجور) نوار کردن، به صورت نوار یا رشته درآوردن ۱۰- شخم زدن
- ۱۱- (قدیمی) وارد خدمت نظام شدن ۱۲- (بورس سهام) سهام یا اوراق بهادار را برای خرید و فروش در بورس پذیرفتن، مظنه کردن

• list the items you need

اقلامی را که به آنها نیاز داری فهرست کن

• we will put your name on the waiting list

نام شما را در فهرست متقاضیان وارد خواهیم کرد

**list<sup>2</sup> (list) vt., vi., n.**

- (قدیمی) ۱- خواستن، میل کردن ۲- خوشایند بودن، در خور بودن، بجا بودن ۳- خواست، آرزو

• the boat was listing dangerously

قایق به طور خطرناکی یک وری شده بود

**list<sup>3</sup> (list) vt., vi., n.**

- (کشتی) ۱- کج شدن، یک ور شدن، (به یک سو) لمیدن
- ۲- یک‌وَر شدن، کج شدن، تمایل به یک سو، لمیدگی
- (قدیمی) ۳- گوش کردن (به)

**lis.tel (lis'təl) n.**

(معماری -

گچبری و چوب پوشی و غیره) شیار، نواره، باریکه

**lis.ten (lis'tən) vi., vt., n.**

- ۱- گوش دادن (یا کردن یا فرا دادن)، نیوشیدن، گوشیدن، استماع کردن ۲- توجه کردن به ۳- گوش فرا دهی، استماع، شنود ۴- (به حرف دیگران) دزدکی گوش کردن، استراق سمع کردن ۵- (رادیو و تلویزیون و غیره) گوش دادن

• listen to your mother!

به حرف مادرت گوش بده!

**lis'tener, n.**

شنونده

**lis.ten.a|ble (-ə bəl) adj.**

شنودنی، شنیدنی، جالب

\* **lis.ten.ing post**

- ۱- (ارتش: محل مخفی و نزدیک به خطوط دشمن برای استراق سمع و مشاهده) شنودگاه پنهان، پست به گوش
- ۲- مرکز گردآوری خبر و آگهادهای محرمانه

**list|er<sup>1</sup> (lis'tər) n.**

خیش شیارگر، خیش شیار ساز (خیشی که دارای دو تیفه بوده و خاک را در دوسوی شیار دیواره می‌کند)

**list|er<sup>2</sup> (lis'tər) n.**

فهرست نویس، فهرستگر

**list.ing (lis'tiŋ) n.**

- ۱- فهرست نویسی، فهرستگری ۲- هر چیز وارد شده در فهرست (به ویژه لیست خانه‌های فروشی که در دفتر معاملات ملکی ثبت شده) ۳- فهرست

**list.less (list'lis) adj.**

بی دل و دماغ، بی نا، بی حال و حوصله، سست و بی حال، در عالمی دیگر، بی توجه و علاقه

**list'lessly, adv.**

با بی دل و دماغی یا بی حوصلگی

**list'less.ness, n.**

بی‌حالی، سستی، بی‌دل و دماغی

**list price** بهای اعلام شده، بهای رسمی

**llsts (lists) n.pl.**

۱- (قرون وسطی) نرده‌ی

چوب بلند دور محوطه‌ی مسابقه یا رزم سلحشوران، محوطه‌ی هم‌آوری رزمی، زمین مسابقه‌ی سلحشوران

۲- (مجازی) رزمگاه، محل رقابت شدید، برخوردگاه

**Liszt (list), Franz (fränts) 1811-86**

فرانتس لیست (آهنگساز و نوازنده‌ی پیانو - مجارستانی)

**Liszt'ian, adj.**

وابسته به لیست، لیستی

**lit<sup>1</sup> (lit) vt., vi.**

گذشته و اسم مفعول: light

**lit<sup>2</sup> (lit) n.**

مخفف: ادبیات

**lit|a.ny (lit'n ē) n., pl. -nies**

۱- (کلیسا) نیایش به صورت پرستش و پاسخ ۲- (مجازی) فهرست مکرر، (شکایت یا خواسته و غیره) چند باره، ذکر چیزی به تفصیل

۱- (کیاه) لیچی

(درخت همیشه سبز چینی به نام soapberry

خانواده‌ی ۲- میوه‌ی این درخت

**lit crit**

literary criticism (مخفف: خودمانی)

پسوند: سنگ (در نام سنگواره‌ها و سنگ‌ها - lite (līt) و مواد کانی به کار می‌رود) [cryolite و chrysolite]

**lit.ter (lēt'ər) n.**

(سنجه‌ی آبگونه‌ها) لیتر (حجم یک کیلو آب مقطر در حرارت ۴ درجه سانتی گراد)

**lit.er|a.cy (lit'ər ə sē) n.**

۱- سواد، سوادآموزی، قدرت خواندن و نوشتن ۲- دانش (در زمینه‌ی ویژه)

• the new soldiers were given a literacy test

از سربازان تازه امتحان سواد به عمل آمد

**lit.er|al (lit'ər əl) adj.**

۱- وابسته به یا به صورت حروف الفبا، حرفی، واتی، الفبایی

۲- تحت‌اللفظی، حرف به حرف، وات به وات، مویه‌مو، بی کم و زیاد ۳- حقیقی (در برابر: مجازی figurative)، آرشی، لفظی، لغوی، واج‌ریشه‌ای ۴- خشک، فاقد تخیل، بی روح، ملانقطی ۵- واقعی، بی‌شائبه، راستانه، راستین ۶- ساده، بی‌پیرایه

• the literal meaning of this poem  
معنی لنوی این شعر  
مو به مویی، تحت‌اللفظی بودن

**lit.er.al.ism (-iz'əm) n.**

۱- (تمایل به تأکید بر معنی تحت‌اللفظی) آرشی‌گرایی، نص‌گرایی ۲- (هنر) واقع بینی شدید، رئالیسم به تمام معنی، واقع‌گرایی شدید

**lit'er.al.ist, n.**

رئالیست، واقع‌گوی شدید

**lit'er.al.is'tic, adj.**

وابسته به رئالیسم یا واقع بینی

**lit.er.al.i|ty (lit'ər əl'ə tē) n., pl. -ties**

۱- تحت‌اللفظی بودن، واژه به واژگی، آرشی بودن ۲- معنی یا تفسیر تحت‌اللفظی، چم یا سفرنگ آرشی

**lit.er.al.ize** (lit'ər əl ɪz') vt. **-ized',**

**-iz'ing**

۱- واژه به واژه ترجمه کردن

۲- به طور تحت‌اللفظی (آرشی) تفسیر یا معنی کردن

lit'er.ali.za'tion, n.

واژه به واژه ترجمه کردن

**lit.er.al.ly** (lit'ər əl ē) adv.

۱- به طور تحت‌اللفظی، واژه به واژه، حرف به حرف،

مویه‌مو، بی کم و زیاد ۲- واقعاً، به راستی ۳- (عامیانه)

تقریباً، چنانچه گویی

● I was literally ready to cry

واقعاً آماده‌ی گریه کردن بودم

**lit.er.ar.y** (lit'ər er'ē) adj.

۱- وابسته به

ادبیات، ادبی ۲- وابسته به کتاب و نویسندگی ۳- ادبیانه، به

سبک کتابی (در برابر محاوره‌ای)

● a literary magazine

یک مجله‌ی ادبی

lit'er.ar'i.ness, n.

حالت ادبی یا ادبیانه

**lit.er.ate** (lit'ər it) adj., n.

۱- پاسواد، قادر به خواندن و نوشتن، الفبدان، نویسا (در

برابر: بی سواد (illiterate) ۲- ادیب، دانشمند، عالم

۳- آموخته، وارد (به)

lit'er.ately, adv.

با الفبا دانی یا سواد

**lit.e|ra.tl** (lit'ə rā'tī') n.pl.

ادبا، ادیبان، اهل علم و ادب

**lit.e|ra.tim** (-rāt'im) adv.

مویه‌مو، حرف به حرف، واژه به واژه، بی کم و زیاد

**lit.er|a.ture** (lit'ər ə choor') n.

۱- ادبیات، آثار ادبی ۲- نوشتارهای وابسته به حرفه‌ی

علمی، نوشتجات ۳- (موسیقی) کلیه‌ی تصنیفات مربوط به

ساز یا صدای بخصوص ۴- بروشور، مطلب چاپی

۵- (قدیمی) آشنایی با کتب، دانش ادبی

● I used to teach English literature

من ادبیات انگلیسی تدریس می‌کردم

**-lith** (lith)

پسوند: سنگ [megalith]

**Lith** 1- Lithuania 2- Lithuanian

مخفف: ۱- کشور لیتوانی ۲- لیتوانیایی

**lith.ar.ge** (lith'ärj') n.

(شیمی) لتارج (اکسید سرب به فرمول PbO)، مردار سنگ

**lithe** (līth) adj. **lith' |er, lith'est**

خمیش پذیر، قابل انعطاف، زود خم، نرمش‌دار، چست و

چالاک (lithesome هم می‌گویند)

lithe'ly, adv.

با نرمش یا چالاکي

lithe'ness, n.

خمش پذیری، انعطاف، نرمش

**lith.l|a** (lith'ē ə) n.

(شیمی) لیتیا

(اکسید لیتیم به فرمول Li<sub>2</sub>O که سپید و بلورین است)

**ll.thl|a.sis** (li thī'ə sis) n.

(پزشکی) سنگاکی، سنگ زائی، سنگ سازی

**lithia water**

آب معدنی حاوی املاح لیتیم

**lith|lc** (lith'ik) adj.

۱- وابسته به سنگ، سنگی،

حجری ۲- (شیمی) وابسته به لیتیم ۳- (پزشکی) وابسته به

سنگاک، وابسته به سنگ‌های بدن (مثلاً سنگ مثانه)

**-lith|lc** (lith'ik)

پسوند: وابسته به عهد حجر، - سنگی [neolithic]

**lith.l|um** (lith'ē əm) n.

(شیمی) لیتیم (سبکترین فلز شناخته شده - نشان: Li، وزن

اتمی: ۶/۹۳۱، عدد اتمی: ۳، نقطه‌ی گداز: ۸۸۰/۵ °C، نقطه‌ی

جوش: ۱۳۳۶ °C)

**lithium carbonate**

(شیمی) کربنات لیتیم

(ملح سپید و گردمانند به فرمول Li<sub>2</sub>CO<sub>3</sub>)

**lith|o** (lith'ō) n., pl. **-|os** vt., vi. **-oed,**

**-o.ing**

مخفف: lithography و lithograph

**lith|o-** (lith'ō, -ə)

پیشوند: سنگ، سنگاک [lithotomy] (پیش از واکه: lith-)

**lith|o.graph** (lith'ə graf') n., vi., vt.

۱- متن چاپ شده با چاپ سنگی، چاپ سنگی ۲- (با چاپ

سنگی) چاپ کردن

**li.thog.ra.pher** (li thäg'rəfər) n.

چاپگر چاپ سنگی

**li.thog.ra.phy** (li thäg'rə fē) n.

چاپ سنگی، لیتوگرافی

**litho.graphic** (lith'ə graf'ik) adj.

با چاپ سنگی

**lith'o.graph'i.cally**, adv.

با چاپ سنگی

**lith.oid** (lith'oid') adj.

سنگ مانند،

سنگسان، سنگوار، سنگ گونه (lithoidal هم می‌گویند)

**ll.thol.o|gy** (li thäl'ə jē) n.

۱- سنگ شناسی ۲- (ساختمان و محتویات سنگ و

صخره‌ها) سنگ ساختار

**litho.logic** (lith'ə läj'ik) or

**lith'o.log'i.cal**, adj.

سنگ شناختی

**lith'o.log'i.cally**, adv.

به طور سنگ شناختی

**lith|o.marge** (lith'ō mārj') n.

لیتومارج (سنگ صاف و سختی از نوع کانولین)

**lith|o.me|te|or** (lith'ō mēt'ē ər) n.

(اجسام شناور در جو به استثنای یخ) هوشاهاب

**lith|o.phyte** (lith'ō fit') n.

(گیاهی که بر سنگ می‌روید) سنگ‌زی، سنگ‌رست

**lith'o.phyt'ic** (-fit'ik) adj.

سنگ‌زی، سنگ‌رست

**lith|o.pone** (-pōn') n.

(شیمی) لیتوپون

**lith|o.sphere** (-sfir') n.

(زمین شناسی- بخش سخت و سنگی و سطحی کروی

زمین) پوسته‌ی زمین، سنگ کره

**ll.thot|o.my** (li thät'ə mē) n., pl. **-mies**

(جراحی- برداشتن سنگ مثانه و غیره) سنگ برداری،

سنگاک برداری

**litho.tomic** (lith'ə tām'ik) adj.

سنگ برداشتی

**ll.thot.rl|ty** (li thä'trə tē) n., pl. **-|ties**

(پزشکی- شکستن سنگ مثانه تا اینکه ذرات آن با پیشاب

دفع شود) سنگاک شکنی، سنگاک کوبی، سنگ شکنی

**Lith|u|a.ni|a** (lith'ō ā nē ə)

لیتوانی (پایتخت: ویلنیوس - ۶۵۲۰۰ کیلومتر مربع)

**Lith|u|a.ni|an** (-ən) adj., n. ۱- وابسته به کشور لیتوانی و زبان و فرهنگ آن ۲- اهل لیتوانی، لیتوانیایی ۳- زبان لیتوانیایی (از زبان‌های بالتیک)

**lit|i.ga|ble** (lit' i gə bəl) adj. (حقوق) قابل تعقیب قضایی، پیگرد پذیر

**lit|i.gant** (lit' i gənt) adj., n. (حقوق) دادخواه، دادجوی، متداعی، طرف دعوی، پیگرد خواه

**lit|i.gate** (-gāt') vt., vi. -**gat'ed**, -**gat'ing** دادخواهی کردن، دادجویی کردن، عارض شدن، به دادگاه شکایت کردن، پیگرد خواهی کردن

**lit'i.ga'tor**, n. عارض، پیگرد خواه

**lit|i.ga.tion** (lit' i gā'shən) n. (حقوق) ۱- دادخواهی، اقامه دعوی ۲- پروندهی دادخواهی، دعوی

**li.ti.gious** (li tij' əs) adj. ۱- دادخواهانه، وابسته به دادخواهی و محاکمه ۲- قابل طرح در دادگاه، پیگرد پذیر ۳- اهل دعا و مرافعه، دعوی، دائماً شاکی و عارض

**li.ti'giously**, adv. (به طور) دادخواهانه یا پیگردپذیر

**li.ti'giousness**, n. دعا و مرافعه جویی

**lit.mus** (lit' mäs) n. (شیمی) تورشسل (مادهی قرمز رنگی که از گلشنک به دست می آید)

● **litmus test** آزمون قاطع، تجربهی سرنوشت ساز

**litmus paper** (شیمی) کاغذ تورشسل

**litmus test** ۱- (شیمی)

آزمون تورشسل ۲- (مجازی - هر آزمایشی که منوط به چگونگی یک عامل است) آزمون نمایانگر، آزمون نهادنا

**li.to.tes** (li' tō tēz') n. (ادبیات) کوچک انکاری یا کم نمایی (به منظور ایجاد اثر دلخواه، خفص جناح (مثلاً): «این مسئلهی کوچکی نیست» به جای گفتن: «این مسئلهی بزرگی است» - و یا: «کم خوشحال نشد» به جای گفتن: «خیلی خوشحال شد»)

**li.totic** (li tāt' ik) adj. کوچک انکارانه

**li.tre** (lēt' ər) n. (انگلیس) ← **litter**

**LittB** or **Litt.B.** مخفف: (لاتین) لیسانس ادبیات، لیسانسیه‌ی ادبیات

**LittD** or **Litt.D.** مخفف: (لاتین) دکتر در ادبیات، دکتر ادبیات

**lit.ten** (lit' n) adj. (قدیمی) روشن (شده)، افروخته

**lit.ter** (lit' ər) n., vt., vi. ۱- تخت روان ۲- برانکار ۳- بستر جانور (که از کاه و خاشاک می سازد)، بستر کاهی ۴- پوشش گیاه (از کاه و خاشاک و برای جلوگیری از سرما زدگی) ۵- مستراح کربه **litter box** هم می گویند) ۶- توله ها، بچه ها، بچه کربه ها، شیر بچه ها ۷- توله زاییدن، زایمان کردن، آبستن بودن ۸- آشغال، آت و آشغال، دور افکنه، زباله ۹- درهم و برهمی، نابسامانی، از هم پاشیدگی، درهم ریختگی



ROMAN LITTER

یک جعبه برای زباله ها، زباله ها، زباله ها

۱۰- (جنگلداری) خاکروبه ۱۱- آشغال پاشیدن، پُر از آت و آشغال کردن، (با زباله و غیره) کثیف کردن، آشغال پرت کردن

● **please do not litter our streets and parks!**

لطفاً در خیابان ها و پارک های ما آشغال نریزید!

**lit.té.ra.teur** (lit' ər ə tər') n. (فرانسه) ادیب

\* **lit|ter.bug** (lit' ər bug') n. (آمریکا) - کسی که در خیابان و جاهای عمومی ته سیگار یا کاغذ یا پوست میوه و غیره می ریزد) حشره‌ی آشغال ریز، آدم کثیف و آشغال پاش

**lit|ter.mate** (-māt') n. (در یک شکم زایمان سک و کربه و غیره) توله (و رابطه‌ی او با توله های دیگر)، هم توله

**lit.ter|y** (lit' ər ē) adj. پوشیده از آشغال، کثیف و پر آشغال

**lit.tle** (lit' l) n., adj. **lit'tler** or **less** or **less'er**, **lit'tlest** or **least** adv. **less**, **least**

۱- کوچک ۲- (قد) کوتاه، کوچک اندام ۳- بچه، نابالغ ۴- کوتاه مدت، زودگذر، کم زمان ۵- کم تعداد، معدود، کم شمار، کم جمعیت ۶- دون، دون پایه، حقیر، کم رتبه، کم زور، کم قدرت ۷- (فکر و غیره) کوتاه، نارسا ۸- (به نشان محبت) کوچولو، کوچول موچول، ملوس ۹- کم اهمیت، ناچیز، بی ارزش ۱۰- کوچک و ناراحت کننده، کم اهمیت ولی مغرضانه ۱۱- کم، نه چندان ۱۲- (معمولاً با: a) کمی، یک خورده، شمه ۱۳- مدت یا مقدار کم، زود

● **a little house** یک خانه‌ی کوچک

● **a little rest** کمی استراحت

● **little by little** کم کم، خُرد خُرد، به تدریج

● **to make (or think) little of** دست کم گرفتن، حقیر شمردن، ناچیز شمردن

**lit'tleness**, n. کوچکی، کمی، ناچیزی

**Little America** (در قطب جنوب) پایگاه آمریکای کوچک (هریک از پنج ایستگاه پژوهشی آمریکا در جنوبگان)

**Little Bear** ← **Ursa Minor** رودخانه‌ی

**Little Bighorn** لیتل بیگ هورن (در جنوب ایالت مونتانا - آمریکا)

**Little Corporal** (لقب تحقیر آمیز) ناپلئون

\* **Little Dipper** (نجوم) دُب اصغر (در استارگان خرس کوچک)

**little finger** انگشت کوچک (دست)، کلیک

**little leaf** (کشاورزی) - بیماری برخی درختان میوه به ویژه سیب و انگور که ناشی از کمبود فلز روی است و نشانه‌ی آن کوچکی و زردی برگ ها و جوانه ها است) ریز برگی

\* **Little League** (آمریکا) بیس بال خردسالان (تا ۱۲ سالگی)

**Little Leaguer** عضو تیم بیس بال خردسالان

**little magazine** مجله‌ی کوچک (دارای تیراژ کم و

معمولاً وابسته به رشته هنری بخصوص به ویژه شعر)

**Little Missouri** رودخانه‌ی میسوری کوچک

(که در ایالت داکوتای شمالی به میسوری می‌ریزد)

\* **lit|tle.neck** (lit'li nek') n.

صدف خوراکی پره‌نسان (که معمولاً خام می‌خورند)

**Little Office**

(کلیسای کاتولیک) نیایش حضرت مریم، نیایش کوتاه

**little people** ۱- (مردم باور) موجودات ریز و

انسان مانند؛ اجنه، پریان ۲- آدم‌های کوتاه که کوتوله‌ها

**Little Rock**

شهر لیتل راک (مرکز ایالت آرکانزا - آمریکا)

**little slam**

(بازی بریج) بردن همه‌ی دست‌ها سوای یکی

**Little St. Bernard Pass**

گذار سنت برنارد کوچک (میان فرانسه و ایتالیا)

**little theater**

(به ویژه در دانشگاه و گروه‌های هنر دوست) تئاتر کوچک

**lit.to.ral** (lit'ə rəl) adj. ۱- (وابسته به بخشی

از ساحل که هنگام مد زیر آب می‌رود) کشند کران

۲- ساحلی، کرانه‌ای، کرانی، دریا کناری، رود کناری

**li.tur.gl.cal** (lə tur'ji kəl) adj. ۱- وابسته

به آیین نیایش کلیسایی ۲- مورد کاربرد در آیین نیایش

**li.tur'gi.cally**, adv. به‌طور وابسته به آیین نیایش

**li.tur.gics** (-jiks) n.pl.

مطالعه‌ی روش‌های نیایش کلیسایی، نیایش شناسی

**lit.ur.glst** (lit'ər jist) n. ۱- نیایش شناسی

۲- هوادار به کاربردن آیین نیایشی سنتی در کلیسا

**lit.ur|gy** (-jē) n., pl. -gies

۱- آیین تجویز شده‌ی نیایش در کلیسا ۲- (کلیسای

ارتدکس) آیین عشای ربانی

**liv.a|ble** (liv'ə bəl) adj. ۱- سکنی‌پذیر،

قابل سکنی، زیست‌پذیر ۲- تحمل‌پذیر، تاب‌آورند

● this house is no longer livable

این خانه دیگر قابل سکونت نیست

**liv'abil'ity** or **liv'able.ness**, n. سکنی‌پذیری

**live<sup>1</sup>** (liv) vt., vi. **lived**, **liv'ing**

۱- زنده بودن، عمر کردن، زیستن ۲- زنده ماندن، دوام

آوردن، جان به‌در بردن ۳- زندگی خود را (به طرز خاص)

گذراندن، به‌سر بردن ۴- خوب زیستن، خوش بودن

۵- زندگی کردن (به کمک چیزی) ۶- اورتزاق کردن، تغذیه

کردن با ۷- زیستن در، ساکن بودن در، ماوا داشتن در،

منزل داشتن، سکونت کردن ۸- طلق چیزی زندگی کردن، با

پیروی از چیزی زیستن ۹- در خاطره‌ها ماندن، باقیماندن

● he lived to be ninety (years old)

او نود سال عمر کرد

● let us live in peace and love one another

بیانید در صلح و آرامش زندگی کرده و یکدیگر را دوست بداریم

● to live beyond one's mean's

از حد استطاعت خود بیشتر خرج کردن

● to live up to (یا شهرت یا آرمان خود) زندگی کردن

**live<sup>2</sup>** (liv) adj., adv.

۱- زنده (در برابر: مرده dead) ۲- وابسته به زنده بودن و

زندگانی ۳- سرزنده، پراشتیاق، گرم، پرانرژی، با روح،

درخشان و گیرا، پویا ۴- (موضوع و داستان و خبر و غیره)

حاد، داغ، جالب، گیرا ۵- (آتش و غیره) افروخته، سوزان،

درحال سوختن ۶- فعال، گنشور ۷- (چوب کبریت) آماده‌ی

آتش زدن، (هنوز) نسوخته ۸- (مواد منفجره) هنوز منفجر

نشده (ولی آماده‌ی آن)، ترکیدنی، رزمی ۹- (سیم و غیره)

برق‌دار، گیرنده ۱۰- به‌حالت طبیعی، (سنگ و مواد کانی)

استخراج نشده، نابریخته ۱۱- دارای خاصیت جهش (مانند

توپ و لاستیک)، هجاک، جهشمند، جهمند ۱۲- (هوا) تازه،

خنک، پاک ۱۳- (رادیو و تلویزیون و غیره) برنامه‌ی زنده

۱۴- (مکانیک) گردانگر، نیرو رسان ۱۵- (چاپ) صفحه بندی

شده، آماده‌ی چاپ ۱۶- (ورزش) درحین بازی، مشغول

بازی

● a live snake

یک مار زنده

● a live wire

سیم برق‌دار

**live.a|ble** (liv'ə bəl) adj. livable ←

**live.bear|er** (liv'ber'ər) n.

(جانور) لایو برر (تیره‌ی Poeciliidae راسته‌ی

Atheriniformes - از ماهیان آب شیرین بومی آمریکا)

**live center** (مکانیک) مرکز گردنده (به ویژه مرکز

گردانگر ماشین تراش و ماسوره و غیره، مرکز زنده

**-lived** (līvd)

پسوند: دارای نوع بخصوصی زندگی، - زی [long-lived]

**live-for|ev|er** (liv'fər ev'ər) n.

← sedum

\* **live-in** (liv'in) adj.

زیست‌کننده در محل کار، سرخانه

**live.lli.hood** (liv'lē hood') n.

معیشت، گذران، معاش، وسیله‌ی امرار معاش

● she earns her livelihood as a nurse

او از راه پرستاری امرار معاش می‌کند

**live load**

(مهندسی) وزن زنده (در برابر: وزن

مرده dead load) مثلاً وزن پل وزن مرده‌ی آن است و

ورن اتومبیل‌های روی آن وزن زنده‌ی آن است)

**live.long** (liv'lōŋ') adj.

دراز، طولانی، همه، تمام

**live|ly** (liv'lē) adv., adj. -li|er, -li|est

۱- سرزنده، پرچوش و خروش، پرتلاش، فعال، پرکنش، با

سرزندگی، شنگول، ملنگ، شوخ، شاداب، سبکدل ۲- هیجان

انگیز، پرهیجان، داغ، شورانگیز، زنده ۳- شادی انگیز،

خوشحال‌کننده، دلگشا، شاد ۴- (رقص و غیره) تند و شاد

۵- (باد یا نسیم و غیره) تند، پر زور ۶- (رنگ) تند، زنده

۷- (گویی و توپ و غیره) چهنده، جهشمند، جهمند

**live'li.ness**, n.

سرزندگی، پرتلاشی، هیجان

**liv|en** (liv'ən) vt., vi.

شاد کردن یا شدن، شادی بخش کردن، نشاط بخشیدن

**liv'ener**, n.

شاد ساز، سرزنده‌کننده

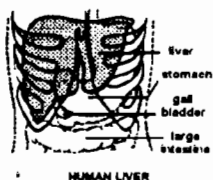
\* **live oak**

۱- (گیاه) بلوط ویرجینیایی

(انواع بلوطهای آمریکایی به ویژه *Quercus virginiana* و *Quercus agrifolia*) ۲- چوب این درختان

liv|er<sup>1</sup> (liv'ər) n.

- ۱- (کالبد) کبد ۲- (قصایی) جگر ۳- (رنگ) جگری، قرمز جگری ۴- (قدیمی) مرکز احساسات و آرزوها



liv|er<sup>2</sup> (liv'ər) n.

کسی که به طرز بخصوصی زندگی می‌کند

liver extract

عصاره‌ی جگر

liver fluke

کرم جگر (انگل کبد انسان و جانوران)

liv.er.led (liv'ər ēd) adj.

اونیفورم پوشیده، دارای لباس متحدالشکل

liv.er.ish (liv'ər ish) adj.

- ۱- شبیه جگر، کبد مانند ۲- مبتلا به بیماری جگر (یا کبد) بد خلق، بدخو، ملول، صغرافی کبد مانند، جگر سانی

liv'er.ish.ness, n.

\* liv|er.leaf (liv'ər lēf') n.

hepatica

Liv|er.pool

شهر لیورپول (در انگلستان)

Liv|er.pud.li|an (liv'ər pud'lē ən) adj., n.

۱- وابسته به شهر

لیورپول و مردم آن ۲- ساکن شهر لیورپول

liver spot

لکه‌ی پوست بدن (به رنگ قهوه‌ای یا سیاه یا سرخ که سابقاً فکر می‌کردند در اثر بد کار کردن کبد است)

liv|er.wort (liv'ər wɜrt') n.

(گیاه) بسفایج، هپاتیک (هریک از دو رده‌ی *Hepaticopsida* و *Anthocerotopsida* از خزنده‌های bryophytes که در جاهای مرطوب و گرم می‌رویند)

\* liv|er.wurst (liv'ər wɜrst') n.

سوسیس جگر، ولوی (liver sausage هم می‌گویند)

liv.er|y (liv'ər ē) n., pl. -er.ies

۱- (به ویژه) مستخدم و راننده ولی نه سرباز و افسر (اونیفورم، لباس خاص، جورجامه، جامه‌ی یکجور ۲- مستخدم اونیفورم پوشیده ۳- جامه یا ظاهر معمولی شخص، لباس هرروزی ۴- نگاهداری و خوراک دهی اسب دیگران در مقابل پول ۵- نگاهداری اسب و گاری و درشکه برای کرایه ۶- livery stables ۷- محل کرایه کردن قایق ۸- [حقوق - سابقاً] تحویل قانونی ملک به صاحب جدید

livery company

(انگلیس - سابقاً) اتحادیه‌ی

صنعتی (که اعضای آن لباس یکجور می‌پوشیدند)

liv.er|y.man (-mən) n., pl. -men

۱- مستخدم جور جامه (اونیفورم) پوش ۲- عضو اتحادیه‌ی صنعتی ۳- متصدی اصطبل اسب‌های کرایه‌ای، مهتر، میرآخور، طویله‌دار

livery stable

۱- اصطبل اسب و کالسکه‌ی کرایه‌ای ۲- اصطبل که در آن اسب مردم را در مقابل مزد نگهداری می‌کند

lives (līvz) n.

جمع واژه‌ی: life

\* live steam

(مکانیک) بخار زنده (بخار فشرده که از دیگ بخار خارج شده و موتور را به حرکت در می‌آورد - در برابر: بخار مرده یا exhaust steam یعنی بخار گسترده و بی نیرویی که از موتور خارج می‌شود)

live.stock (līv'stāk') n.

دام، حیوان اهلی (به ویژه گاو و گوسفند و خوک)

live wire

۱- سیم برق‌دار،

سیم زنده ۲- (عامیانه) آدم پر حرارت و با پشتکار

liv|id (liv'id) adj.

۱- (پوست بدن) کیود (در اثر ضربه و غیره) ۲- (رنگ) سُربی، آبی مایل به خالکستری ۳- (عامیانه) - در اثر خشم و غیره) رنگ برنگ، خشمگین

li.vid.ity (li vid'i tē) or liv'id.ness, n.

کیودی

liv.ing (liv'ing) adj., n.

۱- زنده (در برابر: مرده dead)، در قید حیات ۲- پُر فعالیت، پرکنش، پربیاوبر، پویا ۳- وابسته به زندگان ۴- در حالت طبیعی، دست نخورده، استخراج نشده، بهره‌برداری نشده، فعال، کنشور ۵- مورد تکم، مورد کاربرد ۶- واقعی، مطابق طبیعت، زنده نما، زیست سان، عیناً مثل (چیزی) ۷- زندگی، زندگانی، زیست، بقا ۸- (برنامه تلویزیون و غیره) زنده ۹- زندگی کردن، زیستن، زنده بودن ۱۰- امرار معاش، گذراندن زندگی ۱۱- (انگلیس) شغل کلیسایی

- is his father still living? پدرش هنوز زنده است؟
- living space زیست جا، فضای حیاتی، جای زندگی
- standard of living (or living standard) سطح زندگی
- the living زندگان، چانداران
- to make a living (by doing something) (با انجام کاری) امرار معاش کردن

living death

زندگی پر درد و مشقت، زندگی مرگ مانند

living room

اتاق نشیمن، اتاق اصلی خانه

living wage

مزدکافی برای زیستن در رفاه نسبی

\* living will

(امریکا - حقوق):

وصیت‌نامه که طی آن دستور داده می‌شود در صورت بیماری شدید شخص را با دستگاه‌ها و وسایل مصنوعی و غیره زنده نگاه ندارند) زیست خواست

Liv|y (liv'ē)

لیوی (مورخ رومی - ۵۹ قبل از میلاد تا ۱۷ بعد از میلاد)

liv.x|l.ate (liks iv'ē āt') vt. -at|ed,

-at'ing

(leach ←) فروشست کردن

lix.iv'i.a'tion, n.

فروشویی

lix.lv.l|um (liks iv'ē əm) n., pl. -l|ums or

-l|a

محلولی که از فروشست به دست می‌آید (مانند قلیاب)

liz.ard (liz'ərd) n.

(جانور) مارمولک، چلپاسه، کرباسو، بزمنجه (انواع خزندگان زیر راسته‌ی *Sauria* راسته‌ی *Squamata*)

lizard fish

(جانور) مارمولک‌ماهی

(تیره‌ی *Synodontidae* راسته‌ی *Myctophiformes* که

ماهی‌های دریایی بوده و سر آنها شبیه مارمولک است)  
**Lju.blja|na** (lōō'blə nă')  
 شهر لیوبلینا (پایتخت جمهوری اسلوونی)

'll shall & will مخفف:

**lla|ma** (lă'mə) n., pl. -mas or -ma

۱- (جانور) لاما (جنس) Lama تیره‌ی  
 Camelidae - از نشخوارگران بومی  
 آمریکای جنوبی به ویژه گونه‌ی  
 Lama glama glama - برای باربری  
 و شیر دوشی و پشم) ۲- جامه‌ی پشم  
 لاما



**lla|no** (lă'nō) n., pl. -nos

(امریکای لاتین) دشت، چمن‌زار

**LLB or LL.B.** Bachelor of laws

مخفف: لیسانس حقوق

**LLD or LL.D.** Doctor of laws

مخفف: دکترای حقوق

**Llew.el.lyn** (lōō el'in)

اسم خاص مذکر

**LLM or LL.M.**

مخفف: فوق لیسانس حقوق

**Lloyd** (loid)

اسم خاص مذکر

**Lloyd's** (loidz) شرکت بیمه‌ی لویدز (در انگلیس)

**lm** مخفف: lumen

**LNG** liquefied natural gas

گاز طبیعی آب‌گرفته، گاز آ‌ب‌آور

**lo** (lō) interj.

نگاه کن، بنگر (امروزه به این صورت به کار می‌رود: ببین! lo and behold)

**loach** (lōch) n.

(جانور)

تیان (تیره‌ی Cobitidae راسته‌ی Cypriniformes)

**load** (lōd) n., vt., vi.

۱- بار، بار کردن، بارگیری کردن، بار زدن، محموله

۲- مقدار بار، ظرفیت، گنجایش، گنجایی، به قدر یک ...

یک‌بار ۳- سربار، دردست، گرفتاری، دل‌بُره، تحمیل کردن،

دردسر دادن، سربار کردن یا شدن، گران‌بار کردن، کوله بار

۴- (مهندسی ساختمان) باری که ساختمان تحمل می‌کند یا

فشار وارده بر آن، بار (هرچیز) ۵- (جنگ افزار) خرج،

خشب، (تفنگ و غیره) پرکردن یا شدن، فشنگ گذاری کردن،

خرج گذاری کردن ۶- میزان کار محوله ۷- (معمولاً جمع -

عامیانه) یک عالمه، خروارها، تا دلت بخواهد ۸- (برق) میزان

نیرو یا کار تولید شده توسط ژادگر یا موتور) قدرت، جریان

در مدار، بازدهی ۹- (سهام و غیره) کمسیون اولیه، کارمزد

آغازین ۱۰- (مکانیک) میزان کار انجام شده توسط موتور

کاردهی ۱۱- سرشار کردن، مملو کردن ۱۲- (در دوربین)

فیلم گذاشتن ۱۳- زیادی حساب کردن، قالب کردن

۱۴- ناخالصی وارد چیزی کردن (مثلاً توی شیر آب کردن)،

چیزی توی (چیز دیگر) زدن، داخل کردن ۱۵- سؤالی

گیرانداز کردن ۱۶- (بیس بال) در تمام بیس‌ها دونه داشتن

۱۷- (کامپیوتر) بار کردن آکهداد (در حافظه‌ی کامپیوتر)

۱۸- (اتوبوس و هواپیما) مسافر (و بار) سوار کردن، مسافر

زدن

● a heavy load یک بار سنگین

● the truck was loaded with apples کامیون پر از سیب بود

**load displacement** (مقدار)

آبی که یک کشتی پر از بار جابجا می‌کند) بار جابجایی

**load|ed** (-id) adj.

۱- دارای بار، بار دار، حامل ۲- (سلاح) پُر ۳- (خودمانی)

پولدار ۴- (خودمانی) مست (← load)

● a loaded gun هفت تیر پُر

● her new husband is loaded شوهر جدیدش پولدار است

**load factor**

(برق: نسبت بار میانگین به بار بیشینه) سازه‌ی بار

**load.ing** (-in) n.

۱- عمل

بار کردن، بارگیری ۲- وسیله‌ی بار کردن یا بارگیری

۳- (بیمه نامه) اضافه هزینه ۴- (داد و ستد سهام) کمسیون

اولیه، کارمزد آغازین ۵- (← wing loading)

**loading coil**

(تلفن و سایر ابزار برقی) بوبین بارگیری، بار پیچه

**load line** (خط مدرج بر بدنه‌ی کشتی که نشان

می‌دهد تا چه حد می‌توان کشتی را بار کرد) خط بارگیری

**load.star** (lōd'stār') n.

lodestar ←

**load.stone** (lōd'stōn') n.

lodestone ←

**loaf'** (lōf) n., pl. loaves (lōvz)

۱- کرده‌ی نان، قرص نان، یک عدد نان (به ویژه نان

ساندویچی) ۲- (هر تکه ماده‌ی خوراکی) کوفته، قلمبه، کله،

پرازده، چونه، لخته، تکه ۳- lump ← ۴- (انگلیس -

خودمانی) کله، مُخ

(انگلیس) قند خرد کرده، مکعب قند، قند جبه

● loaf sugar

\* loaf<sup>2</sup> (lōf) vi., vt.

(معمولاً با: away) وقت تلف کردن، وقت خود را به بطالت

گذراندن، ولگردی کردن، تنبلی کردن

● some students spend their summer loafing

برخی شاگردان تابستان خود را به بطالت می‌گذرانند

\* loaf|er (-ər) n.

۱- آدم تنبل،

وقت تلف کن، بیکاره، هلپند، ولگرد ۲- کفش راحتی

**loam** (lōm) n., vt.

۱- خاک

کشاورزی، ایلین، خاک کلدانی ۲- کامکل، انبیره

**loam'y, loam'i.er, loam'i.est, adj.**

خاک مانند

**loan** (lōn) n., vt., vi.

۱- وام، قرض، استقراض، سپنج ۲- عمل قرض دادن یا

امانت دادن ۳- وام دادن، قرض دادن، امانت دادن

● he loaned me his umbrella او چتر خود را به من قرض داد

وام گرفتن

● to take out a loan

**loan.a|ble** (lōn'ə bəl) adj.

(پول) قابل یا آماده‌ی قرض دادن، وام دادنی

مجموعه‌ی هنری امانتی

۱- وام دهنده، قرض دهنده

۲- (اتومبیل و تلویزیون و ماشین تحریر و غیره که به‌جای

اتومبیل تعمیری و غیره به صاحب آن قرض یا کرایه



می‌دهند تا تعمیر تمام شود) امانتی، قرضی

\* **loan shark**

کسی که پول با بهره‌ی زیاد قرض می‌دهد، رباخوار

**loan.shift** (-shift) n.

(زبان‌شناسی) تغییر قرضی، دگر آوایی وام‌واژه

**loan translation**

← calque

**loan.word** (-wɜːd) n. وام‌واژه، واژه‌ی قرضی

**loath** (lōth, lōth) adj.

بی میل، بیزار، نامتعالیل، چندانس دار

• she is loath to drive at night

او دوست ندارد در شب رانندگی کند

**loath'ness**, n.

بی‌میلی، عدم تمایل، بی‌زاری

**loathe** (lōth) vt. **loathed**, **loath'ing**

بیزار بودن، متنفر بودن

• Ruben loathed his new neighbor

روبن از همسایه‌ی جدیدش متنفر بود

**loath'er**, n.

بیزار، متنفر

**loath'ful** (lōth'fəl) adj.

← loathsome

**loath'ing** (-iŋ) n.

تنفر شدید، انزجار، بی‌زاری، چندانس

**loath|ly**<sup>1</sup> (lōth'lē, lōth'--) adv.

(نادر) بابی میلی، با بی‌زاری، با چندانس

**loath|ly**<sup>2</sup> (lōth'lē) adj.

← loathsome

**loath.some** (lōth'səm) adj.

تنفر انگیز، انزجار آور، بیزار کننده، چندانس آور

**loath'somely**, adv.

به‌طور تنفرانگیز

**loath'some.ness**, n.

تنفرانگیزی، چندانس آوری

**loaves** (lōvz) n.

جمع واژه‌ی: loaf

**lob** (lāb) n., vi., vt. **lobbed**, **lob'bing**

۱- (انگلیس - محلی) آدم گت و گنده، گنده و بدقواره

۲- (بازی کریکت) پرتاب آهسته (از زیر دست) ۲- (تنیس)

ضربه‌ای که توپ را با قوس بلند از بالای سر حریف رد

کرده و در لبه‌ی زمین فرود می‌آورد، توپ هوایی ۳- با

قوس بلند پرتاب کردن، به‌هوا افکندن، اوژندن ۵- (معمولاً با:

along) با سنگینی و آهستگی حرکت کردن

**lob'ber**, n.

پرتابگر، افکننده

**lo.bar** (lō'bər, -bār) adj.

۱- وایسته به

نرمه‌ی گوش ۲- لخته‌ای، آویزدار، لاله دار، لبی

**lo.bate** (-bāt) adj.

آویز دار، نرمه‌دار، لاله دار، لب دار

**lo'bately**, adv.

(به‌طور) آویزدار یا لاله‌دار

**lo.ba.tion** (lō bā'shən) n.

۱- نرمه داری، لاله داری، لب داری، لب‌گذاری ۲- فرآیند

نرمه سازی ۳- لب، نرمه، لب‌ک، لاله

**lob|by** (lāb'ē) n., pl. **-bles** vi., vt. **-bled**,

**-by.ing**

۱- سرسرا، راهرو (ورودی)، لابی،

تالار ورودی (هتل و سینما و غیره)، سالن انتظار ۲- (امریکا:

هواداران عقیده یا طرح یا صنعت بخصوص) گروه جلب

رای، گروه فشار ۳- (معمولاً با: for) برای جلب رای

نمایندگان فعالیت کردن، (به سود صنعت یا شرکت و غیره)

با نمایندگان ارتباط برقرار کردن و تبلیغ کردن

• he lobbies for oil companies

او برای گروه فشار شرکت‌های نفتی کار می‌کند

• we met in the lobby of the hotel

ما در سربسرای هتل ملاقات کردیم

\* **lob.by.ist** (-ist) n.

(آمریکا) نماینده‌ی گروه فشار، همگر یا رابط میان شرکت‌ها

و صنایع و غیره و نمایندگان کنگره، دلال سیاسی

**lob'by.ism**, n.

(به نفع شرکت‌ها)

**lobe** (lōb) n.

(کالبد شناسی)

۱- نرمه‌ی گوش ۲- (هر یک از بخش‌های نرمه مانند برخی

از اندام مثلاً ریه و مغز سر و کبد) لب، لبک، آویز، لخته، تکه،

کوشه ۳- (هر یک از بخش‌های برگ به‌شرطی که بریدگی آن

تا رگ‌برگ میانی ادامه نداشته باشد) لبک برگ، برگ لب،

برگ‌بخش (مانند برگ‌بخش‌های برگ چنار) ۴- (آنتن

تلویزیون و غیره) چنبر، پرهونک

**lo.bec.to|my** (lō bek'tə mē) n., pl. **-mies**

(جراحی) لب برداری، لبک برداری

۱- لب دار، لبی، نرمه‌دار

۲- (برگ گیاه) برگ‌بخش دار، برگ لب دار (مانند برگ چنار)

**lo.be|li|a** (lō bēl'yə) n.

(گیاه) لوبلیا (جنس Lobelia خانواده‌ی bellflower)

**lo.be|line** (lō'bə lēn) n.

(شیمی) لوبلین (آلکالوئید زرد رنگ و بلورین به‌فرمول

C<sub>22</sub>H<sub>27</sub>NO<sub>2</sub>)

**lob.lol|ly** (lāb'lāl'ē) n., pl. **-lies**

۱- (محلی) آش، آب‌گوش غلیظ ۲- (محلی) گل زار، لجنزار،

سورخ گل‌آلود ۳- (گیاه) لابی لالی (Pinus taeda)

\* **loblolly bay**

(گیاه) چای غار (Gordonia lasianthus خانواده‌ی tea)

\* **lo|bo** (lō'bō) n., pl. **-bos**

← gray wolf

**lo.bot|o.mize** (lō bāt'ə mīz) vt.

**-mized**, **-miz'ing**

۱- (جراحی مغز) لب برداری کردن، بخشی از مغز را

برداشتن ۲- از هوش و احساس انداختن

**lo.bot|o.my** (lō bāt'ə mē) n., pl. **-mies**

(جراحی مغز) لب برداری

**lob.scouse** (lāb'skous) n.

(خوراک ملوانان در دریا) آش گوشت دار

**lob.ster** (lāb'stər) vi., n., pl.

**-sters** or **-ster**

۱- (جانور) لابستر

(انواع سخت‌پوستان دریایی ویژه از

تیره‌ی Nephropidae)، لانگوست

۲- گوشت لابستر ۳- لابستر صید کردن

**lob'ster.ing**, n.

لابستر گیری، صید لابستر

**lob.ster.man** (-mən) n.

صیاد لابستر، لابستر گیر

**lobster pot** (که مثل سبد است)



\* **lobster shift** (or trick) (آمریکا-عامیانه)

شبکاری، کارشبیانه (به ویژه در اداره‌ی روزنامه)

**lobster tail** (خوراک) دم لاستر

**lobster ther.mi.dor** (thər'mə dōr') (خوراک) خوراک لاستر و قارچ (که در پوسته‌ی سخت خود

لاستر سرو می‌شود)

**lob.ule** (lāb'yool') n. ۱- لپک، لپکچه،

نرمکچه، لپ کوچک ۲- بخشی از لب، بخش فرعی لب

**lob'u.lar** (-yool lər), adj. وابسته به لب یا لپک

**lob'u.late** (-lāt'), adj. لب مانند، لپک مانند

**lob.worm** (lāb'warm') n. lugworm ←

**lo.cal** (lō'kāl) adj., n. ۱- محلی، بودگاهی

۲- باریک بینانه، تنگ نظران، کوتاه فکرنه، محدود، جاهلانه،

کرانمند(انه) (در برابر: گسترده اندیشانه) ۳- (پزشکی)

موضعی، ویژگی‌ها ۴- (ترن و اتوبوس و غیره) دارای ایست

در تمام ایستگاه‌ها ۵- (روزنامه) مطلب یا مقاله‌ی مربوط به

محل، خبر محلی ۶- تلفن محلی (در برابر تلفن به دور دست)

۷- (اتحادیه‌ی کارگری) شاخه‌ی بودگاهی، شعبه‌ی محلی

۸- (عامیانه) بومی، اهل محل ۹- (انگلیس - عامیانه) آجیو

فروشی محل، میخانه‌ی محله

• a local newspaper یک روزنامه‌ی محلی

• local anesthetic بی‌حس‌سازی موضعی

**local color**

(در زمان و نمایش و غیره: منظره یا لهجه یا رفتار یا سنت

محلی که برای اصیل جلوه دادن به‌کار می‌رود) ویژگی‌های

محلی، جزئیات بودگاهی، بودگاه رنگ

**lo.cale** (lō'kal') n.

(به ویژه: محل رویداد چیزی در داستان و غیره) زمینه، جا،

بودگاه، محل وقوع، بودجا

**local government**

۱- دولت محلی (دستگاه اداره‌ی دهکده یا شهر یا بلوک و

غیره) ۲- کارمندان و رؤسای دولت محلی

**lo.cal.ism** (lō'kāl iz'əm) n.

۱- سنت محلی، رسم بودگاه، ویژگی بودگاهی ۲- واژه‌ی

بودگاهی، لغت (یا اصطلاح و غیره‌ی) محلی ۳- (علاقه‌مندی

بجای بخصوص) بودجای گرایسی، بودگاه گرایسی

۴- تنگ‌نظری، کوتاه اندیشی (در برابر: گسترده‌اندیشی)

وابسته به یا محدود به محل بخصوص

**lo.cal.is'tic**, adj.

**lo.cal.ite** (lō'kāl'it') n.

اهل محل، ساکن محل، بودجای زی، بودگاه زی

**lo.cal.i|ty** (lō'kal'ə tē) n., pl. -|ties

۱- محل، بودگاه، بودجای، جا، جایگاه، محله، ناحیه،

سرزمین ۲- موقعیت، موضع

• there are two hospitals in this locality

در این ناحیه دو بیمارستان وجود دارد

**lo.cal.ize** (lō'kāl iz') vt. -ized', -iz'ing

۱- محلی کردن، بودگاهی کردن ۲- محل چیزی را معلوم

کردن، تعیین بودجای کردن، جانمایی کردن ۳- (بدن)

موضعی کردن، دریک جا متمرکز کردن، منحصر به جای

مخصوصی کردن

• the pain was localized around my left wrist

محل درد در اطراف مع دست چپم بود

**lo'cal.iz'able**, adj. محدود کردن به محل مخصوص

**lo'cal.iza'tion**, n. محلی‌سازی، تعیین محل

**lo.cal.iz'er** (-ər) n.

(موج رادیویی که برای راهنمایی هواپیما از کنار باند

فرودگاه پخش می‌شود) جانما، مکان‌نما

**lo.cal|ly** (lō'kəl ē) adv. ۱- در محل،

به‌طور محلی، از محل، در سطح منطقه، در بودگاه ۲- محدود

به محل بخصوص، موضعی، به‌طور موضعی

**local option** (آمریکا و کانادا و غیره)

به دلخواه اهل محل (حق اهل محل در تعیین این که مثلاً

مشروب الکلی یا قمار مجاز باشد یا نه)

**lo.cate** (lō'kāt') vt., vi. -cat'ed,

۱- مستقر کردن، جایگزین کردن یا شدن،

جایمند کردن یا شدن، قرار داشتن، (در محلی) بودن

۲- حدود و ثغور چیزی را تعیین کردن، جایابی کردن،

مرزیابی کردن، محل‌یابی کردن ۳- پیدا کردن، یافتن

• can you locate Kashan on this map?

می‌توانی کاشان را روی این نقشه نشان‌دهی؟

• the house is located near a lake

آن منزل در نزدیکی یک دریاچه قرار دارد

**lo'cat'er** or **lo'ca'tor**, n. جانما، جایاب

**lo.ca.tion** (lō'kā'shən) n.

۱- محل، جا، بودگاه، مکان ۲- موقعیت، جایمندی ۳- (سینما)

محل فیلمبرداری (در خارج از استودیو)

• a suitable location for a tent

محل مناسبی برای یک خیمه

• on location در خارج از استودیو، در خود محل

**lo.ca'tional**, adj. وابسته به محل یا موقعیت

**loc|a.tive** (lāk'ə tiv) adj., n.

(زبان‌شناسی - در زبان‌هایی مانند لاتین) حالت اندری،

جانما، جایگاه نما، وابسته به پیشوند یا پسوند جانما

**loc. cit.** loco citato (لاتین) در محل ذکر شده

**loch** (lāk, lākh) n.

۱- دریاچه ۲- خلیج باریک، شاخابه

**lo.chl|a** (lō'kē ə, lāk'ē ə) n.

(زیست‌شناسی - پزشکی) زچگی، نفاس

**lo|cl** (lō'sī') n. locus جمع واژه‌ی:

**lock'** (lāk) n., vt., vi.

۱- قفل، بش، کلون، اسکندان ۲- قفل کردن یا شدن، کلون

کردن، چفت و بست کردن یا شدن

۳- گیر، گرفتگی، درگیر شدن،

گرفتار شدن ۴- (کانال و

روبخانه‌ی قابل کشتیرانی) سد

متحرک، رود بند، آبراه‌بند، بند، آب

بند، مجهز به آب‌بند کردن، دارای آبراه‌بند کردن ۵- سوزن

گلنگدن (اسبابی که گلوله را منفجر می‌کند) gunlock و

matchlock هم می‌گویند، چخماق ۶- ← air lock

۷- (کشتی‌گیری) قفل، قفل کردن، محکم گرفتن ۸- (مجازی



LOCK WASHERS: 1 tooth, 2 spring

- با: up یا out یا in) زندانی کردن، حبس کردن، (در جای بسته) محدود کردن ۹- (به ویژه دست و پا و غیره) گرفتن، در هم کردن، در هم کره کردن ۱۰- تنگ در آغوش گرفتن، بغل کردن ۱۱- (اتومبیل - ترمز یا پدال و غیره) گیر کردن، در هم قفل شدن یا کردن ۱۲- در جا یا موقعیت ثابت قرار دادن ۱۳- (در برخی دستگاهها و ابزار) ضامن، بندان ۱۴- رد شدن یا رد کردن کشتی از آب بند ۱۵- محکم بستن، تنگ بستن، جفت شدن، جفت شدن

- the criminal was locked up آن تبهکار محبوس شد
- the door was locked در قفل بود

**lock<sup>2</sup> (lǎk) n.** ۱- حلقه‌ی گیسو،

تاب گیسو، طره‌ی گیسو، کاکل، کلاله ۲- (جمع - شعر قدیم) گیسو، زلف، موی سر ۲- یک گلوله پشم یا پنبه

**lock.age (lǎk'ij) n.**

۱- رد کردن کشتی از آب بند یا سد آبراه ۲- عوارض عبور از آب بند ۲- سیستم آبراه‌های بند دار

**lock.box (lǎk'bāks') n.**

۱- (هر جمعی یا صندوق محکم و قفل دار) گاو صندوق، صندوق پست، خزانه‌ی اوراق بهادار، صندوق آهنین ۲- (برنامه‌های تلویزیون کابلی) دستگاه قفل برنامه (lock box هم می‌نویسند)

**lock|er (lǎk'ər) n.** ۱- (در رختکن‌ها و غیره)

قفسه‌ی فلزی، صندوق (قفل دار) ۲- (شخص یا چیز) قفل کننده، کلون گر ۲- ← footlocker ۳- کنبه‌ی بزرگ، انبارچه (مثلاً انبارچه‌ای که در سردخانه برای نگهداری گوشت و غیره اجاره می‌کنند)

**\* locker room** (در حمام و استخر شنا و

محل ورزش و غیره) اتاق رختکن، بنیه، سر بنیه

**lock|et (lǎk'it) n.** کردنید

(معمولاً مشتمل بر محفظه‌ی درداری که عکس یا طره‌ی گیسو و غیره را به عنوان یاد بود در آن قرار می‌دهند)

**lock.jaw (lǎk'jǒ') n.**

(پزشکی) کزاز (بیشتر می‌گویند: tetanus)

**lock.mak|er (-mak'ər) n.** قفل ساز، چلنگر

**lock'mak'ing, n.** قفل سازی

**lock.mas.ter (-mas'tər) n.**

سرپرست آبراه بند (بند آب)

**lock.nut (-nut') n.**

سر پیچ گیردار،

مهره‌ی ضامن دار (lock nut هم می‌نویسند)

**lock.out (-out') n.**

(هنگام اختلافات کارگر و کارفرما) قفل کردن درهای

کارخانه (یا غیره)، راه ندادن کارگران

**lock.smith (-smith') n.** قفل ساز، چلنگر

**lock step** (ارتش - قدم رو)

پایه پا راه رفتن، قدم رو همگام (مثلاً هنگام رژه)

**lock stitch** (خیاطی) کوک زنجیری

**lock.up (-up') n.** ۱- عمل قفل کردن،

کلون کردن ۲- حبس، زندان ۳- زندانی (بودن)

**\* lo|co (lō'kō) n., adj., vt. -coed,**

-co.ing loco disease ← ۲ locoweed ← ۱

۲- (با خوردن گون زهرین) مسموم کردن یا شدن

۲- (خودمانی) دیوانه شدن یا کردن ۵- دیوانه

**lo|co- (lō'kō, -kə)**

پیشوند: از جایی به جای دیگر، جنبش [locomotion]

**lo|co ci.ta|to (lō'kō sī tā'tō)**

(در نویسندگی و دادن مراجع-لاتین) در جای مذکور، در

مراجع گفته شده

**\* loco disease (lō'kō)**

(دامپزشکی - در اسب و گاو و گوسفند و غیره) بیماری گون

(که در اثر خوردن گون زهرین ایجاد می‌شود) (locoism هم

می‌گویند)

**\* lo|co.fo|co (lō'kō fō'kō) n., pl. -|cos**

۱- (در اصل) سیگار برگ یا چوب کبریت که در اثر سایش

روشن می‌شود ۲- گروه مجزای حزب دموکرات آمریکا

(شعبه‌ی نیویورک - حدود سال ۱۸۲۵)، عضو این گروه

۲- (آمریکا - قدیمی) عضو حزب دموکرات

**lo|co.mo.bile (lō'kə mō'bəl) adj.**

(نادر) خودرو

**lo|co.mo.tion (-mō'shən) n.** حرکت،

جنبش، جابجایی، خود جنبی، جابویی، خود جنبایی

**lo|co.mo.tive (-mōt'iv) adj., n.**

۱- وابسته به جابویی یا حرکت از جایی به جای دیگر،

حرکتی، محرکه ۲- متحرک، جابویا، رونده، ناپایستا

۲- (فیزیک - وابسته به دستگاهی که با نیروی خود حرکت

می‌کند) خودرو، خود جنب، خود جنب ۲- لوکوموتیو

**lo|co.mo.tor (lō'kə mōt'ər) n., adj.**

۱- خود جنب، خود جنب، جنبنده، متحرک، دارای قدرت

خود جنبی ۲- وابسته به خود جنبی

**lo'co.mo'tory, adj.** خود جنب، وابسته به خود جنبی

**locomotor ataxia** tabes dorsalis ←

**\* lo|co.weed (lō'kō wēd') n.**

(گیاه - گون زهرین (گیاهان چند سال زی جنس‌های

Oxytropis و Astragalus خانواده‌ی pea - بومی آمریکا)

**Lo.cris (lō'kris)**

(یونان باستان) ناحیه‌ی لوکریس (در شمال خلیج کورینت)

**Lo.crian (lō'krē'ən) adj., n.**

اهل لوکریس، لوکریسی

**loc|u.lar (lǎk'yōō lər) adj.**

(زیست شناسی) خانه‌ای، حفره‌دار، کریچی

**loc|u.late (-lāt') adj.** locular ←

**loc|u.li.ci.dal (lǎk'yōō li sīd'ī) adj.**

(گیاه - در مورد پوشینه) خانگشا، میان‌چاک

**loc|u.lus (lǎk'yōō lās, -yā-) n., pl. -|li'**

(زیست شناسی) خانه‌ی، کریج، حفره‌ی کوچک (locule هم

می‌گویند)

**\* lo.cum te.nens (lō'kəm tē'nənz)**

(به ویژه پزشکی و وکالت دادگستری) جانشین موقت

(locum هم می‌گویند)

**lo.cus (lō'kəs) n., pl. lo|ci (lō'sī')**

۱- جا، مکان، محل، جایگاه، بودگاه، بودجای ۲- (زاد

شناسی) محل ژن (در کروموزوم)، جایگاه ژن ۲- (ریاضی)  
مکان هندسی

**lo.cus clas.sl.cus** (lō'kəs klas'ī kəs) pl.  
lo|ci clas.sl|ci (لاتین)

جمله یا قطعه‌ای که بسیار نقل قول می‌شود، ورد زبان‌ها  
**locus in quo** (lō'kəs in kwō')

(لاتین) در جایی که، در محلی که در آن  
**lo.cust** (lō'kəst) n.

۱- ملخ، میگ ← (grasshopper) ۲- ← seventeen-year locust

۲- (گیاه) اقاچیا Robinia pseudoacacia جنس Acacia و  
خانواده‌ی (pea)، اقاچیای آمریکایی، درخت لوکوست

۳- چوب اقاچیای آمریکایی، چوب لوکوست ۵- ← carob  
honeylocust ← ۶-

**lo.cu.tion** (lō kyōō'shən) n.

۱- واژه، لغت، کلمه، عبارت، بیان، کویه ۲- سبک ویزه،  
جمله‌بندی، طرز بیان، نحوه‌ی سخن‌پردازی

(کان شناسی)  
**lode** (lōd) n.

۱- رگه‌ی اصلی، شاه‌رگه ۲- هرایه یا رگه‌ی کانی که به‌طور  
آشکار از سنگ‌های اطرافش قابل تفکیک باشد، کان لایه  
۳- (مجازی) منبع عظیم، سرچشمه‌ی غنی

**lo.den** (lō'dən) adj.

۱- نمد سبز،  
پارچه‌ی پشمی هم‌فشرده و ضد آب، پارچه‌ی پالتویی

۲- (رنگ) سبز زیتونی (loden green هم می‌گویند)

**lode.star** (lōd'stār') n.

۱- ستاره‌ی راهنما  
(به ویزه ستاره‌ی قطبی) ۲- (مجازی) رهنمون، آرمان

**lode.stone** (-stōn') n.

۱- ماگنتیت (نوعی سنگ آهن‌رُبا) ۲- (مجازی) گیرا،  
جلب‌کننده

**lodge** (lāj) n., vt., vi. lodged, lodg'ing

۱- کلبه، آلونک، کاشانه ۲- (جاهای ییلاقی و توریستی)  
هتل، مثل، مهمانسرا ۳- (باشگاه‌ها و انجمن‌های اخوت) محل

ملاقات، هم‌دیدگاه، شعبه‌ی محلی ۴- (برخی جانوران به  
ویژه بیستر) ۵- آشیان ۶- (سرخپوست آمریکایی شمالی)

خانه، خیمه، ساکنان خانه یا خیمه ۶- (موقتاً) جا دادن، منزل  
دادن یا کردن ۷- اتاق اجاره دادن یا کردن، پانسیون کردن یا

شدن ۸- در خود جا دادن، مظلوف کردن، (در خود)  
گنجاندن، قرار دادن، گیر کردن در، جایگیر شدن در، خفت

افتادن ۹- به امانت گذاشتن، (به کسی) سپردن، گذاشتن  
۱۰- فرستادن، زدن ۱۱- عارضی شدن، شکایت کردن،

عرضحال دادن، اقامه کردن ۱۲- (با) اعطا کردن  
(اختیارات و غیره)، دادن ۱۳- محصول غله را با زمین

یکسان کردن (باران یا باد)

● a hunting lodge مهمانسرای ویژه شکارچیان

● the bullet was lodged in his thigh bone گلوله در استخوان رانش جایگزین شده بود

**lodge.pole** (pine) (lāj'pōl')

۱- (گیاه) کاج کوهی Pinus contorta - بومی کوه‌های  
مرکزی ایالات متحده ۲- چوب این درخت

**lodg'er** (lāj'ər) n.

مستأجر (به ویژه در اتاق کرایه‌ای)، مشتری پانسیون

**lodg.ing** (-in) n.

۱- (به ویژه موقت) مسکن، خانه، زیستگاه ۲- کرایه نشینی،  
کرایه داری ۳- (جمع) اتاق (اتاق‌های) کرایه‌ای

**lodging house** rooming house ←

**lodg.ment** (-mənt) n.

۱- خانه یا اتاق کرایه‌ای، مسکن ۲- کرایه داری، کرایه  
نشینی ۳- انباشتنی چیزهای گردآوری شده، چیزهای دست  
و پاگیر ۴- (پایگاه یا محل تسخیر شده از دشمن) سرپل  
(lodgement هم می‌نویسند)

**lod|i.cule** (lād'i kyōōl') n.

(گیاه) سبوسک

**Lódz** (lōdj) شهر لوج (در مرکز لهستان)

**lo.ess** (lō'es') n.

(جغرافی - زمین شناسی) باد رفت، تپه‌ی باد رفتی

**lo.ess.ial** (lō es'ē əl) adj.

باد رفتی

**loft** (lōft, lāft) n., vt., vi.

۱- اتاق زیر شیروانی،  
اتاق زیر بام، اتاق روی طویله ۲- (در انبار یا کارخانه و  
غیره) بالاخانه ۳- بالکن، لُژ، جایگاه بلند، فرازگاه ۴- (بازی  
گلف) انحنای سرچوگان، ارتفاع کوی گلف ۵- در اتاق زیر  
شیروانی (یا بالاخانه و غیره) انبار کردن ۶- (تیس و غیره)  
ضربه‌ی هوایی زدن، قوسدار پراندن

(بازی گلف) چوگان ویزه‌ی ضربه‌ی هوایی، لانتر

**loft bed** تختخواب بلندتر از

سطح زمین (آندرد بلند که بتوان زیر آن رفت و آمد کرد)

**loft'y** (lōf'tē) adj. **loft'y** |er, **loft'y** |lest

۱- بسیار بلند، رفیع، فرازین، سربه فلک کشیده ۲- ارجمند،  
پر ارج، منبع، برین، والا، بریز ۳- غرور آمیز، پر غرور

● his lofty imagination تخیل رفیع او

● the lofty peaks of Alborz قله‌های مرتفع البرز

**loft'y** |ly, adv.

با رفعت، با غرور، متکبرانه

**loft'y** |ness, n.

۱- تکبر ۲- رفعت

**log**<sup>1</sup> (lōg, lāg) n., adj., vi., vt. **logged,**

**log'ing**

۱- کُنده، الوار، کلندر، لایه، میزم

۲- وسیله‌ی اندازه‌گیری سرعت کشتی، (ناو) تندیس‌نما

۳- دفتر روزانه‌ی کشتی ۴- (هوایما و فضانناو و غیره) دفتر

روزانه، رخداد نگاشت، دفتر پیشرفت کار، رخداد نامه

۵- وابسته به دفتر روزانه یا رخداد نگاشت ۶- (تنه‌ی درخت

را) الوار کردن، تخته تخته کردن ۷- درخت انداختن، چنگل

بری کردن، بریدن و به نجاری بردن ۸- در دفتر روزانه‌ی

کشتی (و غیره) ثبت کردن، رخداد نگاری کردن ۹- (هوایما

و کشتی - فاصله‌ای را) پیمودن ۱۰- رکورد چیزی را

به‌دست آوردن

● put another log on the fire یک کُنده‌ی دیگر توی آتش بگذار

● to log on (or off) (کامپیوتر) دستورات لازم برای

آغاز برنامه (یا پایان برنامه) دادن، وارد شدن به (یا خارج شدن از) سیستم

**log<sup>2</sup>** (lōg, lāg) n. (logarithm) مخفف: لگاریتم

**-log** (lōg, lāg) پسوند: ← -logue

**Lo.gan** (lō'gən), Mount

کوه لوگان (در جنوب شرقی استان یوکان و بلندترین کوه

کانادا-۶۰۵۰ متر)

\* **lo|gan.ber|ry** (lō'gən ber'ē) n., pl.

-|ries (گیاه) ۱-

Rubus loganobaccus (گیاه دو رگه‌ای به نام خانواده‌ی rose که میوه‌ای مانند توت فرنگی می‌دهد)

۲- میوه‌ی این گیاه که قرمز و بسیار ترش است

**lo.ga.ni|a** (lō gā'nē ə) adj.

(گیاه) لوگانیای (تیره‌ی Loganiaceae و راسته‌ی

Gentianales - از گیاهان دو لپه‌ای و گرمسیر)

**log|a.rithm** (lōg'ə rith əm) n.

(ریاضی) لگاریتم

log'a.rith'mic, adj.

لگاریتمی

log'a.rith'mi.cally, adv.

به‌طور لگاریتمی

**log.book** (lōg'book') n.

(کشتی و هواپیما و غیره) دفتر رخدادهای روزانه، رخداد

نگاشت، رخداد نامه (← log)

**loge** (lōzh) n.

لژ، (در سالن تئاتر و غیره)

جایگاه ویژه، (بالکن تئاتر و غیره) جلو بالکن، ردیف جلو

\* **log.ger** (lōg'ər) n.

درخت انداز، چوب بُر

**log.ger.head** (lōg'ər hed') n.

۱- (میل‌های که سر آن قلمبه است و آن‌را داغ کرده در آب‌گونه

و غیره فرو می‌کنند تا گرم شود) آب داغ کن، قیر داغ کن

۲- (جانور) لاک پشت سرکنده (انواع لاک پشت‌های دریایی

جنس Caretta تیره‌ی Cheloniidae) ۳- (محل) آدم احمق،

گول، بی‌خرد، خویله

• to set people at loggerheads

نفاق انداختن، میانه‌ی مردم را بهم زدن

\* **loggerhead shrike**

(Lanius ludovicianus) (جانور) آلاکزنه‌ی آمریکایی

**log.gl|a** (lō'jə) n., pl.

-gl|as or log'gie' (-jā')

(معماری) ایوان، مهتابی

\* **log.ging** (lōg'ing) n.

درخت‌بری و الوار سازی، درخت

اندازی، بهره برداری از جنگل

**lo.gl|a** (lō'gē ə) n.pl., sing lo'gl|on'

(-ān')



LOGGIA

۱- کلمات قصار مذهبی

(که به رهبر دینی نسبت داده شود) ۲- ← agrapha

**log|ic** (lāj'ik) n.

۱- منطق، کرویژ، چمگونی ۲- کتاب منطق ۳- استدلال،

فرمایش، فروند آوری، راست اندیشی ۴- اصول و سیستم

هر علم، دانش هفست ۵- رابطه‌ی منطقی، رابطه‌ی علت و

معلولی ۶- (کامپیوتر) همبستگی و ارتباط مدارها و کلیدها

و غیره هفست کرویژی، همبستگی منطقی

**log|i.cal** (lāj'i kəl) adj.

۱- منطقی، کرویژی ۲- مستدل، راست اندیشانه، عاقلانه

۳- پیامد منطقی، (نتیجه‌ی) منتظره ۴- دارای استدلال

درست، راست اندیش

• a logical solution to this problem

یک راه حل منطقی برای این مسئله

log'i.cal'ity (-kal'i tē) or log'i.cal.ness, n.

منطقی بودن، منطق

log'i.cally, adv.

به‌طور منطقی، قاعدتاً

**-log|i|cal** (lāj'i kəl)

پسوند: وابسته به علم یا نظریه‌ی بخصوصی، -شناسانه

-logic) هم می‌گویند (geological)

**logical positivism** (مکتب فلسفی)

اثبات گرایی منطقی (logical empiricism) هم می‌گویند

**lo.gl.cian** (lō jish'an) n.

منطق شناس، منطق دان، کرویژ گر

**lo.gis.tic<sup>1</sup>** (lō jis'tik) adj.

وابسته به

لشکر آمایی، لجستیکی (logistical) هم می‌گویند

lo.gis'ti.cally, adv.

از نظر تدارکاتی یا لجستیکی

**lo.gis.tic<sup>2</sup>** (lō jis'tik) adj., n.

۱- وابسته به حساب کردن، حسابگرانه، وابسته به منطق

ریاضی ۲- (نادر) حساب، حسابگری، لژیستیک، ریاضیات

lo.gis'ti.cally, adv.

به‌طور منطقی یا ریاضی

**lo.gis.tics** (-tik) n.pl.

۱- (ارتش) لجستیک،

لشکر آمایی، سپهداری، توشه آمایی، تدارکات لشکرکشی

۲- رسیدگی به جزئیات، کار آمایی، مدیریت و اجرای طرح

\* **log.jam** (lōg'jam') n.

۱- انباشتنی تنه‌ی درختان بریده شده در رودخانه

۲- کارهای عقب افتاده، انباشتنی کار ۳- بن بست

**log|o** (lō'gō') n.

← logotype

**log|o-** (lōg'ō)

پیشوند: سخن، حرف [logogram]

**log|o.gram** (lōg'ō gram') n.

(وات یا نشانی که به جای یک واژه‌ی کامل به کار می‌رود مثلاً

\$ به جای dollar) دیس واژه، واژه‌نگار (logograph) هم

می‌گویند

**log'o.gram.mat'ic** (-grə mat'ik) adj.

وابسته به دیس واژه یا واژه‌نگار، دیس واژه‌ای

**lo.gog.ra.phy** (lō gāg'rə fē) n.

(چاپ) به کار بردن لوگو تپ (واژه‌هایی که از پیش

حروفچینی و بهم وصل شده)

**log|o.griph** (lōg'ō grif') n.

معما

**lo.gom|a.chy** (lō gām'ə kē) n., pl. -chies

دعوی لفظی، جنگ زبانی، واژپیکار، لغت جنگی

**log.or.rhe|a** (lōg'ə rē'ə) n.

(پر حرفی به ویژه اگر کم معنی و لگام کسبخته باشد)

پر حرفی شدید، شهرت کلام

**log'or.rhe'ic** (-ik) adj.

پر حرف، وژاج (انه)

**Lo.gos** (lō'gōs') n.

۱- (مسیحیت)

کلام خداوند ۲- (فلسفه‌ی یونان) عقل کل، جهان پنداشت

**log|o.type** (lōg'ə tīp') n.

۱- (چاپ) واژه‌ی از پیش حروف چینی شده و بهم وصل

شده مانند: and و (that) لوگو تپ ۲- نشان یا شعار (و غیره)

ویژه‌ی شرکتها و مؤسسات، آرم

\* **log.roll** (lōg'rōl') vt., vi.

۱- کُنده غلتانی کردن (← logrolling) ۲- (پارلمان) نان

به هم قرض دادن، زد و بست کردن

log'roll'er, n.

کُنده غلتان

\* log.roll.ing (-rɒl'ɪŋ) n.

۱- birling ← عمل غلتاندن الوار و کُنده‌ی درخت و انداختن آن به رودخانه، کُنده غلتانی ۲- تعریف متقابل ۳- (سیاست پارلمانی) نان به هم قرض دادن، به لایحه‌ی کسی رأی دادن به شرطی که او هم به لایحه‌ی تو رأی بدهد، زد و بست

-logue (lɒg)

پسوند: ۱- سخن، نوشته

[decalogue] ۲- دانشمند، آموزنده

log.wood (lɒg'wɔd) n.

۱- (گیاه) درخت بقم Haematoxylon campechianum خانواده‌ی caesalpinia - بومی آمریکای مرکزی ۲- رنگ یا رنگدانه‌ی بقم ۳- چوب این درخت

lo|gy (lɒ'gɛ) adj. -gi|er, -gl. est

(عامیانه) کسل و لخت (در اثر پر خوری)

lo'gi.ness, n.

کسالت و لختی

-lo|gy (lə'jɛ)

پسوند: ۱- (نوع ویژه‌ی) سخن

[eulogy] ۲- دانش، انکارکان [biology یا theology]

Lo.hen.grin (lə'ən grin)

(افسانه) لون گرین (دلوار جام مقدس و پسر پارسیفال)

loin (lɔɪn) n.

۱- (معمولاً جمع: بخش پایین کمر از استخوان کپل تا دنده‌ها) کمر، صُلب، گردنه ۲- (گوشت) گوشت کرده، فیله، پشت مازو ۳- (جمع) قدرت جنسی، اندام‌های جنسی

loin.cloth (-klɒθ) n.

لُنگ

Loire (lə'wɛr) رودخانه‌ی الوار (در جنوب فرانسه)

Lo|is (lə'is)

اسم خاص مؤنث

loi.ter (loɪ'tər) vi., vt.

۱- وقت را به بطالت گذراندن، وقت گُشی کردن، تنبلی کردن، ول گشتن، پلکیدن، پرسه زدن ۲- با تنبلی و آهستگی حرکت کردن، سلاسه سلاسه رفتن، یللی کردن، سر راه چندین جا درنگ کردن

● after school, students used to loiter in the nearby park پس از مدرسه دانش‌آموزان در پارک مجاور پرسه می‌زدند

loi'terer, n.

ولگرد، اهل پرسه زدن

Lo|ki (lə'kɛ)

(افسانه‌ی نورس) لوکی (خدایی که مرتباً فتنه برپا می‌کند)

loll (lɔl) vi., vt., n.

۱- لَم دادن، (با تنبلی یا آسودگی) لمیدن، ولکشیدن، والمیدن ۲- پژمرده و آویخته شدن (به ویژه گیاه)، پلاسیدن، ور چلشکیدن، خمیده و پژمرده شدن یا کردن، خمود شدن یا کردن ۳- (زبان) بیرون آمدن، برون آویختن ۴- (قدیمی) آسودگی، لمیدگی، لم دادگی، خمودی

loll'er, n.

استراحت کننده، تنبل

Lol.land (ləl'ænd)

جزیره‌ی ی لاند (در دانمارک - ۱۲۴۰ کیلومتر مربع)

\* lol|la.pa.loo|za or lol|la.pa.loo|sa

(ləl'ə pə lʊ'zə) n.

(آمریکا - خودمانی) آدم یا چیز برجسته، استثنایی، نخبه

(lollypalooza هم می‌نویسند)

Lol.lard (ləl'ərd) n.

(انگلیس -

قرن ۱۳ و ۱۴) لولارد (هوادار John Wycliffe)

lol.li.pop or lol.ly.pop (ləl'ɛ pɒp) n.

آبنبات (با دسته‌ی چوبی)، آبنبات چوبی

lol.lop (ləl'əp) vi.

(انگلیس) ۱- غنودن،

ولکشیدن، والمیدن ۲- توتلو خوران و آهسته راه رفتن

lol|ly (ləl'ɛ) n., pl. -lies

(انگلیس - خودمانی) ۱- پول، پسکن ۲- آبنبات

\* lol.ly.gag (ləl'ɛ gag) vi. -gagged,

-gag'ging

(عامیانه)

وقت را به بطالت گذراندن، وقت تلف کردن، پلکیدن

Lo.mas (lə'mäs)

شهر لوماس (در حوالی بوینوس آیرس - آرژانتین)

Lom.bard (ləm'bärd) n., adj.

۱- اهل

سرزمین لمباردی (ایتالیا) ۲- (عضو قبیله‌ی ژرمنی که در عهد کهن در این سرزمین ساکن شد) لمبارد ۳- بانگذار، نزلخواه، وامگذار ۴- وابسته به سرزمین لمباردی

Lom.bar'dic (-bär'dik) adj.

وابسته به لمباردا

Lom.bar.dy (ləm'bar dē)

سرزمین لمباردی (در شمال ایتالیا)

Lombardy poplar

(گیاه) شالک، تبریزی، سپیدار لمباردی (Populus nigra)

Lom.bok (ləm bæk)

آبخست لامباک (در اندونزی - ۲۷۲۵ کیلومتر مربع)

Lom.bro.sl|an (ləm brō'zhən) adj.

وابسته به باورهای لمبروسو Lombroso (در این باره: تبهکاری ارثی است)

Lom.bro|so (ləm brō'sō), Cesare 1836-

سزار لمبروسو (پزشک و جُرم شناس ایتالیایی) 1909

Lo|mé (lə'mä)

شهر لومه (پایتخت کشور افریقایی توگو)

lo.mein (lə'män) n.

(خوراکی‌های چینی)

لومین (ماکارونی چینی و سبزیجات و گاهی گوشت)

lo.ment (lə'ment) n.

(گیاه -

بُشن یا میوه‌ای که وقتی می‌رسد به بخش‌های یک دانه‌ای یا یک لپه‌ای تقسیم می‌شود) بندی نیامک، (بُشن) تكدانه‌ای

Lo.mond (lə'mənd), loch

دریاچه‌ی لاخ لوماند (در اسکاتلند)

\* Lo.mo.til (lə'mə til)

(دارو سازی) لوموتیل (داروی ضد اسهال)

London (lun'dən), Jack (born John Griffith

London) 1876-1916 جک لندن (نویسنده‌ی آمریکایی)

Lon.don (lun'dən)

۱- شهر لندن

(پایتخت انگلیس) ۲- لندن بزرگ (Greater London که شامل شهر لندن و بلوک‌های اطراف آن می‌گردد)

London broil (خوراکی‌های) گوشت بی استخوان

کاو که کباب شده و به صورت باریکه بریده می‌شود

Lon|don.der|ry (-der'ɛ)

شهر لندن دری (در شمال غربی ایرلند)

**lone** (lɒn) adj.

- ۱- یکه، تک، تنها، تک و تنها ۲- (نادر) ← lonesome  
 ۳- مجرد، بیوه، بی شوهر، منفرد ۴- منزوی، کنار افتاده، دور افتاده، متروکه، واهشته ۵- یگانه

## ● a lone rider approached us

یک نفر یکه سوار به ما نزدیک شد

## lone'ness, n.

تنهایی، انزوا، تک افتادگی

**lone hand**

۱- دست تنها،

یکنفره ۲- عقیده‌ی شخصی (و مشخص از عقاید دیگران)

۳- (در برخی بازی‌های با ورق) دست یکنفره

**lone|ly** (lɒn'li) adj. -ll|er, -ll|est

- ۱- (ناراحت از تنهایی) غریب، بی کس، تنها و مغموم، دلتنگ، در فراق ۲- تک، تنها، منفرد، مجزا، مجرد، دور افتاده ۳- متروکه، واهشته، خالی از سکنه، خلوت ۴- موجب احساس تنهایی، دلتنگی آور

## ● during my first few days in America, I felt very lonely

طی اولین روزهای اقامت خود در امریکا خیلی احساس تنهایی می‌کردم

## lone'lily, adv.

با تنهایی یا غریب

## lone'li.ness n.

۱- تنهایی، تکی.

تجرد ۲- احساس تنهایی، دلتنگی، درد دوری، فراق، تاسه، غربت

**lonely hearts**

اشخاص مجرد و خواهان مصاحبت، تنها و جویای همدم

## lone'ly-hearts', adj.

وابسته به اشخاص خواهان همدم

## \* lon|er (lɒn'ər) n.

(عامیانه)

دوستدار تنهایی، آدم مجرد طلب، گوشه گیر، نامعاشرتی

**lone.some** (lɒn'səm) adj., n.

- ۱- دلتنگی آور، فراق انگیز، دلتنگ، در فراق ۲- متروکه، واهشته، بی سکنه، خلوت و غم انگیز ۳- (عامیانه) خود، یکه و تنها، تکی ۴- ← lonely

## lone'somely, adv.

بطور یکه و تنها

## lone'some.ness, n.

فراق، دلتنگی، تنهایی

**Lone Star State**

لقب ایالت تگزاس (آمریکا)

## \* lone wolf

← loner

**long<sup>1</sup>** (lɒŋ, lǎŋ) adj., adv., n.

- ۱- دراز (در برابر: کوتاه short)، طولانی، بلند (به معنی دراز)، کشیده، یازان ۲- مدت طولانی، دراز مدت، آژگار، دیرین، دیرپای، مدید ۳- (از) درازا، از طول، طولی ۴- به‌طول، به درازای، طول ۵- درازتر (یا طولانی تر) از حد معمول، طویل، خسته کننده، پُرطول، دیرپاز ۶- (فهرست و غیره) پُر نام، پُر جزئیات، مفصل ۷- بزرگ، گنده، بعید، دوررس، دورشرد ۸- فراوان، وافر، به‌مقدار زیاد ۹- (بازرگانی) نگهداری سهام یا کالا به انتظار بالا رفتن قیمت‌ها ۱۰- (آوا شناسی) واکه‌ی بلند، کشیده، کشش دار، (عامیانه) دو آوایی (diphthongized) ۱۱- (معانی بیان) دراز آوا، مؤکد، بافشار ۱۲- تا مدتی (یا مدت‌ها) بعد، بیش از وقت معینی ۱۳- (اندازه‌ی لباس) بلند، ویژه‌ی قد بلندها ۱۴- (جمع) شلوار بلند

## ● all day (or night) long

همه‌ی روز (یا شب)

## ● a long hallway

یک راهرو دراز

## ● as (or so) long as

تا، تا هنگامی که

## ● before long

به زودی، پس از زمان کمی

## ● long ago (or a long time ago)

مدتها پیش

## ● this table is two meters long

این میز دو متر طول دارد

**long<sup>2</sup>** (lɒŋ) vi.

(سخت) آرزو کردن، از ته دل

خواستن، ویر گرفتن، پُر کشیدن، غنج زدن، شنکیدن

## ● he longed for liberty

دلش برای آزادی غنج می‌زد

**long<sup>3</sup>** (lɒŋ) vi.

(قدیم) مناسب بودن، درخور بودن

**long**

مخفف: longitude

**long|an** (lǎŋ'gən) n.

(گیاه) ۱- لانگن

Euphoria longana خانوادگی soapberry - بومی

آسیای جنوب شرقی) ۲- میوه‌ی خوراکی این درخت

**lon.ga.nim.l|ty** (lɒŋ'gə nim'ə tē) n.

تحميل مشقات، بردباری

**long.boat** (lɒŋ'bɔt) n.

بزرگترین قایق نجات کشتی بازرگانی

**long.bow** (-bɔ) n.

کمان (در برابر: کمان چلیپایی crossbow)، کمان بزرگ

**long.cloth** (-klɒθ) n.

پارچه‌ی نرم پنبه‌ای

**long-day** (-dā) adj.

(گیاه - وابسته به گیاهانی که نیاز به روزهای طولانی و تاریکی کم دارند) بلند روز

## \* long distance

(تلفن) راه دور

## \* long-dis|tance (-dis'təns) adj., adv.

- ۱- وابسته به راه دور، از دور، دورادور، دوربرد  
 ۲- پر درازا، طولانی، (دو) استقامت

**long division**

(حساب)

بخش بر عدد دو رقمی (یا بیشتر)، تقسیم تفصیلی

**long dozen**

دوجین سیزده‌تایی، دوجین بزرگ

**long-drawn-out** (lɒŋ'drɒn'ɔut) adj.

دور و دراز، طویل، بیش از اندازه طولانی (longdrawn هم می‌گویند)

**longe** (lunj) n., vt. **longed**, **longe'ing** or**long'ing**

۱- (در تربیت اسب) افسار دراز

- (که مربی در دست می‌گیرد و اسب در دایره‌ای به دور او می‌چرخد) ۲- به‌کار بردن افسار دراز (برای آموزش اسب)  
 ۳- (با افسار دراز) اسب را آموزش دادن

**lon.ge|ron** (lǎŋ'jə rǎn) n.

(هواپیما سازی) چهارچوب فلزی که بدنه‌ی هواپیما را از درازا همبسته و استوار می‌کند

**lon.gev.l|ty** (lǎŋ jev'ə tē) n.

۱- طول عمر ۲- عمر طولانی، عمر دراز ۳- درام، پایایی

**lon.ge|vous** (lǎŋ jē'vəs) adj.

(نادر) دراز عمر، دیرپای، پُر دوام

**long face**

غمگین، چهره‌ی محزون، قیافه‌ی گرفته

**long-faced** (lɒŋ'fəst) adj.

محزون، دمن

**Long.fel.low** (lɒŋ'fel'ɒ), Henry Wadsworth

(1807-82)

لانگ فلو (شاعر آمریکایی)

## \* long green

(آمریکا- خودمانی) اسکناس

\* **long.hair** (lɒŋ'her') adj., n.

۱- روشنفکر، آموخته (به ویژه: بیشتر خواهان موسیقی کلاسیک تا موسیقی محلی یا جاز) (longhaired هم می‌گویند) ۲- آدم روشنفکر، موسیقیدان کلاسیک (خط نویسی)

**long.hand** (-hand') n.

با دست، دست نوشته (در برابر: تایپ شده و غیره)

**long.head** (-hed') n.

(پزشکی) دراز سر

**long-head|ed** (-hed'id) adj.

۱- (پزشکی) دراز سر ۲- هوشمند، پُرکله، زیرک، عاقل (longheaded هم می‌نویسند)

**long'-head'ed.ness**, n.

۱- درازسری ۲- زیرکی

**long.horn** (-hɔ:n') n.

۱- گاو شاخ بلند (بومی دشت‌های ایالت تگزاس و غیره) ۲- پنیر زرد از نوع Cheddar که به صورت نواله‌های دراز است (نام کامل: longhorn cheese)

**long-horned beetle**

(جانور) سوسک شاخکدار (تیره Cerambycidae)

**long-horned grasshopper**

(جانور) ملخ شاخکدار (تیره Tettigoniidae)

**long house**

خانه‌ی دراز

(به ویژه کلبه‌ی دراز و اشتراکی سرخپوستان Iroquois)

**long hundredweight**

(انگلیسی) معیار

سنجش وزن برابر با ۱۱۲ پوند (← hundredweight)

**lon|gi-** (lǎn'ji)

پیشوند: طویل، دراز [longicorn]

**lon.gi.corn** (lǎn'ji kɔ:n') adj.

(جانور)

دارای شاخک‌های بلند، دراز شاخک (برخی سوسک‌ها)

\* **long.les** (lɒŋ'lez) n.pl.

long Johns ←

**long.ing** (lɒŋ'in) n., adj.

آرزوی شدید،

خواستن از ته دل، (دل) غنج زدن، شنگیدن، پرکشیدن

● the boy had a longing for ice cream

پسر بچه دلش برای بستنی غنج می‌زد

**long'ingly**, adv.

آرزومنده، با حسرت

**Lon.gi.nus** (lǎn'ji'nəs), Dionysius Cassius

c. A.D. 213-273

(فلسوف یونانی)

**long.ish** (lɒŋ'ish) adj.

نسبتاً دراز، تا اندازه‌ای طولانی

**Long Island**

لانگ آیلند (جزیره‌ای که بخشی از محله‌های نیویورک در آن قرار دارد)

**lon.gi.tude** (lǎn'jə'tu:ð) n.

۱- طول جغرافیایی، درازا زج (در برابر: پهنا زج latitude)

۲- درازا، طول ۳- (نجوم) ← celestial longitude

**lon.gi.tu.di.nal** (lǎn'jə'tu:ð'i'nəl, -ty:ð) adj.

۱- وابسته به درازا، از درازا ۲- طولی، درازایی، درازنایی،

یازشی (در برابر: عرضی یا پهنایی transverse) ۳- وابسته به طول جغرافیایی، درازا زجی ۴- وابسته به دگرگونی فرد یا گروه در دراز مدت، وابسته به دراز مدت

**lon'gi.tu'di.nally**, adv.

به‌طور طولی، از درازا

\* **long Johns**

(عامیانه) زیر شلواری بلند (تا مع یا)، تنبان زیر

**long jump**

(دو و میدانی)

پرش طول (در برابر: پرش ارتفاع high jump)

\* **long.leaf pine** (lɒŋ'leɪf) n.

(گیاه) کاج دراز برگ Pinus palustris - بومی جنوب ایالات متحده - دارای برگ‌های سوزنی دراز)

**long-lived** (lɒŋ'lɪvd) adj.

دراز عمر، یازشگر، پایا، پُر عمر، پاینده، دارای عمر طولانی، پر دوام

**long measure**

linear measure ←

\* **long moss**

Spanish moss ←

**Lon.go.bard** (lǎn'gɔ:bɑ:d) n., pl.

-bards' or Lon'go.bar'd|dl

اهل سرزمین لمباردی (در شمال ایتالیا) (← Lombard)

**Lon'go.bar'dic**, adj.

وابسته به لمباردی

**long pig**

گوشت بدن انسان (برای آدم‌خواران)

**long-range** (lɒŋ'ræŋj) adj.

۱- (موشک و غیره) دور بُرد، دورزن ۲- دراز مدت

**long-run** (-run') adj.

مدت دراز، زمان طولانی

**long.shore** (-shɔ:r) adj., adv.

در راستای

ساحل، (زیست کننده یا مشغول کار و غیره) در کرانه

**long.shore.man** (-shɔ:r'mæn) n., pl.

-men (-mæn)

باربر لنکرگاه، حمال کشتی، کارگر بندرگاه

**long shot**

۱- (عامیانه - قمار) احتمال کم، (مجازی) هر کاری که

احتمال موفقیت آن کم باشد ولی نوید سود بسیار بدهد

۲- (فیلمبرداری) نمای دور، نمای عمومی، دور فرتر

**long.sight|ed** (lɒŋ'sɪt'id) adj.

farsighted ←

**long'sight'ed.ly**, adv.

farsightedly ←

**long'sight'ed.ness**, n.

farsightedness ←

**long.some** (-səm) adj.

(محلی) طولانی و خسته کننده، طویل، ملالت آور

\* **long.spur** (lɒŋ'spɜ:r) n.

(جانور) پنجه بلند (انواع پرندگان جنس Calcaricus تیره‌ی

Emberizidae - بومی نواحی شمالی)

**long-stand.ing** (-stan'dɪŋ) adj.

دیرین،

از مدت‌ها پیش، از دیرگاه (long standing هم می‌نویسند)

**long-suf|fer|ing** (-suf'ər'ɪŋ) adj., n.

۱- (تحمل مشقات برای مدت طولانی) بردباری دراز مدت،

برشکیبی، شکیبایی زیاد ۲- بردبار، برشکیب

با شکیبایی دراز مدت

۱- (بازی ورق)

**long sult**

دستی که در آن یک بازیکن بیشترین تعداد ورق‌های ممکن را دارد ۲- تفوق در کاری، برتری، استعداد

**long-term** (-tɜ:m') adj.

دراز مدت، آزکار (در برابر: کوتاه مدت short-term)

**long.time** (-tɪm') adj.

دیرین، دراز مدت



## long ton

تن بزرگ (برابر با ۱۰۱۶/۰۶ کیلوگرم یا ۲۲۴۰ پوند)  
**lon.gueur** (lōn gēr') n.

(در رُمان و موسیقی و غیره) بخش طولانی و خسته کننده  
**long-waist|ed** (lōŋ wās'tid) adj.

(به ویژه دوزندگی) بالا تنه بلند، باسن کوتاه  
**long wave**  
 long'-wave', adj. (رادیو) موج بلند

وابسته به موج بلند  
**long.ways** (-wāz') adv. lengthwise ←

**long-wind|ed** (-win'did) adj.  
 ۱- پُر نَفَس (کسی که دیر خسته می‌شود یا به نفس نفس می‌افتد)، دراز نفس ۲- (سخن یا نوشتار) طولانی و خسته کننده، مطول، روده دراز، پر حرف

با پر حرفی  
**long'-wind'edly**, adv.

وراجی، پُر حرفی  
**long'-wind'edness**, n.

lengthwise ←  
**long.wise** (-wīz') adv.

(سابقاً - نوعی بازی ورق) لُو، لُو بازی کردن  
**loo<sup>1</sup>** (loo) n., vt.

(انگلیسی - خودمانی) مستراح  
**loo<sup>2</sup>** (loo) n.

(محلی) آدم گت و گنده، آدم بد مقوله  
**loo|by** (loo'bē) n., pl. -bies

lengthwise ←  
**loo.fah** (loo'fə) n.

(آمریکا - خودمانی) ستوان  
**\* loo|le or looley** (loo'ē) n.

**look** (look) vi., vt., n., interj.

۱- نگاه کردن، نگرستن ۲- به نظر آمدن، نمودن ۳- دیدن (برای معلوم کردن یا فهمیدن)، توجه کردن ۴- رو به طرفی داشتن یا بودن ۵- (پیش از مصدر) در صدد بودن، در نظر داشتن ۶- (از راه قیافه و ظاهر خود) نشان دادن، نمایاندن ۷- نگاه، نظر، دید، نکه ۸- ظاهر، سیما، نما، سر و وضع، پک و پوز، برونه، بروناده، چهره (معمولاً جمع) قیافه، ریخت، وجاهت، زیبایی ۹- بین، توجه کن، بنگر!

خسته به نظر می‌رسد  
 ● he looks tired

به من نگاه کن  
 ● look at me

توجه کردن (از)، پرستاری کردن، پاییدن  
 ● to look after

پست تر از خود دلتستن، تحقیر کردن، پست شمردن  
 ● to look down on (or upon)

۱- دنبال (چیزی یا کسی) گشتن ۲- پیش بینی کردن، منتظر بودن  
 ● to look forward to

در انتظار بودن، چشم به راه بودن، مشتاق بودن  
 ● to look in (on)

ملاقات کوتاه کردن، (به کسی) سر زدن  
 ● to look into

(به) با دقت بررسی کردن، وارسیدن  
 ● to look out

مواظب بودن، مراقب بودن، مترصد بودن  
 ● to look over

۱- بررسی کردن، خواندن ۲- برانداز کردن  
 ● to look the other way

ندیده گرفتن، اغماض کردن  
 ● to look to

۱- مورد توجه  
 قرار دادن ۲- متکی بودن به، متوسل شدن به ۳- انتظار داشتن  
 ● to look up

۱- (در لغتنامه یا فهرست و غیره) جستجو کردن ۲- (عامیانه) سراغ کسی رفتن، سر زدن

● to look up to والا شمردن، با نظر تحسین آمیز نگرستن  
 ● who looks after the baby when you are away? وقتی تو نیستی کی از بچه مواظبت می‌کند؟

**look-a-like** (look'ə lik') n. هم‌قیافه، هم‌چهره  
**look|er** (-ər) n.

۱- تماشاگر، نگاه کننده، بیننده، نظاره گر ۲- (خودمانی - به ویژه زن) خوش سیما، زیبا، خوشگل

**look|er-on** (look'ər ən') n., pl. (رهگذر) تماشا کننده، نظاره کننده

**look'ers-on**  
**look-in** (look'in') n.

۱- نظر اجمالی، نگاه کوتاه ۲- دیدار کوتاه  
**looking glass** آینه

**look.out** (look'out') n.

۱- آژیر، هشدار، مراقبت، گوش بزنگی ۲- (جای بلند که از آن بتوان اطراف را پایید) دیدبانگاه، برج دیده‌بانی

۳- پاسدار، مستحفظ، نگهبان ۴- (انگلیسی) آتیه، چشم‌انداز، آینده ۵- (عامیانه) بلواسپی، نگرانی

مراقب، در تجسس  
 ● on the lookout

(آموزش) روش نگاه کن و بگو (به جای تأکید حرف الفبا در نوآموزان)

لغت و هجی کردن شاگرد به یادگیری کل واژه و حفظ کردن آن تشویق می‌شود (look-and-say method) هم می‌گویند

**look-see** (look'sē') n.

(عامیانه) نگاه کوتاه، نظر اجمالی، بررسی سطحی  
**loom<sup>1</sup>** (loom) n., vt.

۱- دستگاه بافندگی (پارچه و فرش و غیره)، ماشین پارچه بافی ۲- (معمولاً با: the) هنر بافندگی ۳- بافتن (با دستگاه بافندگی) ۴- بدنه‌ی پارو (میان دسته و پهنه‌ی آن)

**loom<sup>2</sup>** (loom) vi., n. ۱- (به ویژه در مورد چیزهای بزرگ یا تهدید کننده یا شگون آمیز) نمایان شدن، نمودار شدن، (مجازی) شکل گرفتن، (به‌طور ترس‌آور) تکوین یافتن ۲- نمایانی، پدیداری

(انگلیسی - محلی) ۳- **loom<sup>3</sup>** (loom) n. **loon<sup>1</sup>** (loon) n.

(جانور) لُون (پرنده‌گان شمال‌گانی از راسته‌ی Gaviiformes که شیرچه رونده و ماهی خوار و نوک تیز بوده و فریاد ناهنجاری می‌کنند)

**loon<sup>2</sup>** (loon) n. ۱- آدم دست و پا چلفتی و احمق ۲- آدم خُل ۳- (اسکاتلند) پسر بچه، فاحشه

۴- (قدیمی) آدم دون‌پایه ۵- (قدیمی) آدم شیداد

**loon|y** (loo'nē) adj. **loon'|ler**, **loon'|lest** n., pl. **loon'les**

(خودمانی) ۱- خُل ۲- آدم خُل، آدم دیوانه (خودمانی) دیوانه خانه، تیمارستان

**loony bin**  
**loop<sup>1</sup>** (loop) n., vt., vi.

۱- حلقه (ایجاد شده توسط طناب یا سیم و غیره)، زُرَافین، چنبر، چنبره، آنکه ۲- حلقه‌ی طناب‌دار ۳- هر چیز حلقه مانند یا انضادار، کچه، پَرکر، چفتگی، چفته، خمشی، خمیدگی

۴- (جاده) پیچ تند و دایره مانند، گرد راه، دایره زدن، پیچ و خم پیدا کردن ۵- (کمبرند) سَکک (اگر گردد باشد)، زولفین، پرهونه، چرخه ۶- (معمولاً با: the - پزشکی) حلقه‌ی ضد

آبستنی، آی. یو. دی ۷- (فیلم سینما و تلویزیون) لُوپ (نوار یا فیلمی که دو انتهای آن به هم چسبانده شده و لذا به دلخواه صدا یا صحنه‌ای را تکرار می‌کند) ۸- (یک سلسله عملیات که هر مرحله‌ای آن بستگی به نتیجه‌ی مرحله‌ی قبلی دارد) سلسله‌ی واکنشی، گنشی زنجیر، کنش پرهون ۹- (حرکت هواپیما) حرکت حلقوی، (در مسیر منور) شیرجه رفتن، شیرجه‌ی ژرفینی رفتن ۱۰- (کامپیوتر) حلقه، حلقه زدن ۱۱- (برق) مدار کامل، مدار کامل درست کردن ۱۲- (فیزیک) antinode ۱۲- حلقه دار کردن، (طناب و غیره) گره حلقوی زدن، چنبر کردن یا شدن، ژرفین کردن یا شدن، حلقه زدن، چنبره زدن، به صورت حلقه در آوردن ۱۴- (دور چیزی) پیچیدن ۱۵- با حلقه بستن یا گیر انداختن ۱۶- (فیلمبرداری) دوبلاژ کردن، (دوباره یا چند باره) صدا گذاری کردن ۱۷- (مانند کرم ابریشم) حرکت حلقوی کردن

● they looped the rope around his neck  
آنها طناب را دور گردنش بستند (حلقه کردند)

loop<sup>2</sup> (lʊp) n.

(قدیمی) ۱- روزنه، درز ۲- ← loophole

loop antenna

(رادیو) آنتن چنبری، شاخک چنبری، جهت یاب

\* looped (lʊpt) adj.

(آمریکا - خودمانی) مست

loop|er (lʊp'ər) n.

۱- (شخص یا

ابزار) ژرفین ساز، حلقه ساز ۲- ← measuring worm

loop.hole (lʊp'hɔl) n.

۱- (در دیوار دژ و غیره) روزنه، شکاف (برای تیراندازی)، تیرکش، مزغل، سوراخ سنگر ۲- (وسیله یا راه فرار به ویژه از مالیات یا تعهد یا قانون و غیره) گریز راه، مفر، راه گریز، کلاه شرعی

loop knot (knot) ← کره داری، گره چنبری

loop stitch

(دوزندگی) بخیه‌ی چنبری، بخیه‌ی حلقوی

loop|y (lʊp'pɛ) adj. -|ier, -|iest

(خودمانی) ۱- خُل وضع ۲- بهت زده، سر درگم

loose (lʊs) adj. loos'er, loos'est adv.,

vi., vt. loosened, loos'ing

۱- رها، آزاد (از زندان و قید و غیره)، ول، ولو، یله ۲- لُق، چُنبان ۳- شُل، از یک سوبسته و از سوی دیگر آزاد یا آویخته، گشاد، گل و گشاد، فراخ ۴- (شکر و بونج و غیره) بسته بندی نشده، بسته نشده، کیلویی ۵- در دسترس (قفل یا مهر و موم نشده)، آماده، تخصیص نیافته، فارغ ۶- نافرشته، (خاک و غیره) نرم (در برابر: سخت hard)، شُست ۷- (رنگ) ناپایدار، غیر ثابت ۸- بی‌لکام، لجام گسیخته، بی بند و بار، سراسری، سطحی ۹- (ترجمه و رونویسی و غیره) آزاد، نادقیق، با بی‌دقتی ۱۰- هرزه، شهوت‌ران، ولنگار ۱۱- (مزاج) اسهالی، شُل، دارای لینت ۱۲- (عامیانه) آرام و خونسرد، آسوده، با بی‌خیالی و آرامی، بی دلواپسی، بی نگرانی ۱۳- (از قید و بند و زندان گرفتگی و غیره) آزاد کردن، رها کردن، ول کردن، (از قید تعهد و غیره) درآوردن ۱۴- پراکنده، به هم بسته نشده، جدا

۱۵- شُل کردن، لُق کردن، شُست کردن، گشاد کردن، فراخ کردن، آبکی کردن، لینت دادن، لفیدن ۱۶- آرامیده کردن، آراماندن، (عضله و غیره) از انقباض در آوردن، شُل و ول کردن ۱۷- (پیکان و تیر و غیره) در کردن

● a loose tooth

دندان لُق

● on the loose

آزاد، غیر محبوس، ول

● the stamp came loose

تمبر کنده شد (وا آمد)

loose'ly, adv.

به طور گل و گشاد یا شُل و ول

loose'ness, n.

شلی، گشادی، لُقی

loose ends

کارهای ناتمام، سر نخ‌های باقی‌مانده

● at loose ends

۱- بی سر و سامان، در هرج و مرج، سردرگم ۲- بی کار، بدون کار و بار معین

loose.ft.ting (-fit'ing) adj.

(جامه) گشاد، شُل و ول

loose-joint|ed (lʊs'join'tid) adj.

دارای مفصل نرم و خم پذیر، نرم‌شدار، خُمشو، چُست

loose'-joint'edly, adv.

با نرمش، به طور خم‌پذیر

loose'-joint'edness, n.

نرم مفصلی، خم پذیری

loose-leaf (lʊs'leɪf) adj.

(کتابچه و پرونده و غیره، دارای صفحاتی که می‌توان آنها را جدا کرد یا درآورد) آزاد برگ، کلاسوری

loose-limbed (-limd') adj.

دارای بدن نرمش پذیر یا خُمشو، چُست

loos|en (lʊs'en) vt., vi.

شُل کردن یا شدن، رها کردن یا شدن، ول کردن، لینت دادن، آبکی کردن، شُست کردن، نرم کردن، لقاندن، وارفتن، باز کردن، لُق کردن

● he loosened his belt

او کمربند خود را شُل کرد

loos'ener, n.

لُق کننده، شُل ساز، سست کننده

loose sentence

(دستور زبان) جمله‌ی شُل (که عوامل اصلی آن در آغاز و عوامل فرعی آن در پایان می‌آیند)

loose smut

(کشاورزی)

سیاهک آشکار، زنگ کندم (و دیگر گیاهان مشابه آن)

loose.strife (lʊs'strif) n., adj.

(گیاه) ۱- لیزی ماکیا (خانواده‌ی Lythrum) ۲- جنس لیتروم Lythrum خانواده‌ی loosestrife ۳- وابسته به

گیاهان تیره‌ی Lythraceae راسته‌ی Myrtales

loose-tongued (lʊs'tʌŋd) adj.

دهان لُق، راز نگندار، حرف مفت زن، پُرحرف، پُرجانه

loot (lʊt) n., vt., vi.

۱- تاراج، یغما،

چپاول، غارت ۲- اموال چپاول شده، غنایم ۳- (خودمانی) لاش، پول، اشیای گرانبها (به ویژه اگر با نادرستی به دست آمده باشد) ۴- چپاول‌گری، غارت‌گری ۵- چاپیدن، غارت کردن، تاراج کردن، به یغما بردن ۶- دزدیدن، بالا کشیدن، دست به چپاول زدن، اختلاس کردن، لاشیدن، لاش کردن

● the rioters looted the stores

بلواگران مغازه‌ها را چاپیدن

loot'er, n.

یغماگر، چپاول‌گر

**lop<sup>1</sup> (läp) n., vt. lopped, lop'ping**

- ۱- (کشاورزی) هرس کردن، سرشاخه زدن، برخو کردن، فرخویدن ۲- (بیشتر با : off) قطع کردن، زدن، بریدن ۳- قطعه‌ای بریده شده

**lop'per, n.**

هرس کننده، قطع کننده

**lop<sup>2</sup> (läp) adj., vi. lopped, lop'ping**

- ۱- شل و آویخته بودن، شل و ول بودن ۲- شل و آویزان، وارفته ۳- لنگان لنگان رفتن، افتان و خیزان رفتن

**lope (löp) n., vt., vi. loped, lop'ing**

- ۱- شلنگ تخته انداختن ۲- خرامیدن ۳- خراماندن، به جست و خیز انداختن ۴- شلنگ تخته اندازی، خرامش

**lop'er, n.**

(به ویژه اسب) جست و خیز کننده

**lop-eared (läp'ird') adj.**

(مثلاً سگ) دارای گوش‌های آویخته و شل، آویز گوش

**lo|pho.branch (lō'fō branj') adj., n.**

(جانور) کوفک آبخشی (راسته‌ای Gasterosteiformes از ماهیان استخوانی)، کوفک آبخش

**lo|pho.phore (-fôr') n.**

(جانور) کوفک بز، کوفک دهان

**lop|py (läp'ə) adj. -pi|er, -pi.est**

آویزان، آویخته و شل

**lop.sld|ed (-sld'id) adj.**

- ۱- یک وری، کج، نا متعادل، یک ورسنگین ۲- نابرابر، ناموزن، نامستقیم، نامتوازن، نامتقارن

**lop'sid'ed.ly, adv.**

به طور یک‌وری یا نامتعال

**lop'sid'ed.ness, n.**

یک‌وری بودن، عدم تعادل

**loq. loquitur**

(لاتین) او حرف می‌زند

**lo.qua.clous (lō kwā'shəs) adj.**

پر حرف، وراج، پرچانه، پرسخن، روده دراز

**lo.qua'ciously, adv.**

با وراجی، پر حرفانه

**lo.qua'cious.ness, n.**

وراجی، پرحرفی، با شهوت کلام

**lo.quac.l|ty (lō kwas'ə tē) n.**

پُرچانگی، پرحرفی، وراجی، پرسخنی، روده درازی

**lo.quat (lō'kwät') n.**

(گیاه) ازگیل ژاپنی، لوکوات Eriobotrya japonica خانواده‌ی rose، میوه‌ی آلو مانند این درخت

**lo.ral (lō'räl) adj.**

(جانور)

وابسته به فاصله‌ی میان چشمان یا متقار

**Lor|an (lôr'an') n.**

(هوایما و

کشتی و غیره) جایاب (دستگاه رادیویی تعیین محل ناو)

**lord (lôrd) n., interj., vi., vt.**

- ۱- سرور، فرمانروا، ارباب، فرمانفرما، شاهانه ۲- (املاک فئودال) مالک، صاحب، صاحب اختیار، تئودار ۳- (قدیمی یا به شوخی) شوهر ۴- (انگلیس) لُرد، عضو مجلس لُردان ۵- (لُرد بزرگ - پس از my می‌آید - انگلیس) عنوان اشراف و قضات و مطران‌ها ۶- (حرف ندا به نشان شگفتی یا رنجش) خدایا! عجب! ۷- لُرد وار رفتار کردن، شکوهیدن ۸- (نادر) به مقام لُردی رساندن، لُرد کردن ۹- (لُرد بزرگ - پس از the) خدا، خداوند، ایزد ۱۰- (لُرد بزرگ - اغلب با Our

عیسی مسیح

● the House of Lords مجلس اعیان، مجلس لُردان

● to lord it (over)

با قلدری یا غرور رفتار کردن، سلطه گری کردن، آفتابا سری کردن

**Lord (High) Chancellor**

(انگلیس) - رئیس مجلس لُردان و مهر دار و رئیس قوه‌ی قضاییه) لُرد اعظم، لُرد والا

**lord.ing (-in) n.**

۱- (معمولاً جمع - هنگام مورد

خطاب قرار دادن) لُردان، آقایان لُردها ۲- lordling

**lord.ing (-lin) n.**

(معمولاً تحقیر آمیز) لُرد کوچک، لُردچه، لُردچه

**lord|ly (-lē) adv., adj. -ll|er, -ll.est**

- ۱- لُرد مانند، در خور لُردان ۲- اشرافی، بزرگزاده، والا ۳- مغرور، پر نخوت، سلطه‌جو ۴- لُردانه، به روش لُردها، بزرگ منشانه، شکوهمندانه

**lord'li.ness, n.**

بزرگ منشی، والایی

**Lord Mayor**

(انگلیس) شهردار (لندن و چند شهر دیگر)

**Lord of hosts**

خداوند، ایزد، یزدان

**Lord of Misrule**

(سابقاً - انگلیس)

سرپرست مراسم جشن (به ویژه مراسم کریسمس)

**lor.do.sis (lôr dô'sis) n.**

(پزشکی) پیش‌کوزی، قوزوارو، انحنا به جلو

**lor.dot'ic (-dät'ik) adj.**

پیش‌کوز

**Lord's Day**

(با: the) یکشنبه

**lord.ship (lôrd'ship') n.**

- ۱- مقام و شوکت لُردی ۲- فرمانروایی، فرمانفرمایی، سروری، والایی، اربابی ۳- قلمرو لُرد ۴- (پس از: his یا your - معمولاً لُرد بزرگ) عنوان لُرد

● does his lordship want a cup of tea?

جناب لُرد، یک چای میل دارید؟

**Lord's Prayer**

دعای خداوند (که عیسی به حواریون خود تعلیم داد و چنین آغاز می‌شود: ای پدری که در آسمان‌ها هستی ... Our Father who are in heaven ...)

**lords spiritual**

(انگلیس)

مطران‌ها و سر مطران‌هایی که عضو مجلس اعیان هستند

**Lord's Supper**

- ۱- شام واپسین (آخرین شامی که عیسی با حواریون خود صرف کرد) ۲- عشای ربانی

**lords temporal**

(انگلیس) اعضای مجلس اعیان که کشیش نیستند

**lore<sup>1</sup> (lôr) n.**

۱- دانش (به ویژه در زمینه‌ی

خاص یا گروه خاص)، دانش مردمی یا سنتی، دانش دهان به دهان، فوت و فن ۲- (قدیمی) آموزش، تدریس، مطلب تدریس شده، درس، دانستنی‌ها

**lore<sup>2</sup> (lôr) n.**

(جانور) - فاصله‌ی میان چشمان و نوک پرنده یا میان چشمان و بینی مار و ماهی) چهر درازا

Lor.e|lei (lôr'ə lē') (افسانه‌ی آلمانی) لورلی

(پریزادی که آوازش ملوانان رود راین Rhine را مسحور می‌کند و موجب غرق شدن کشتی‌ها می‌شود)

Lo.ret|ta (lô ret'ə) اسم خاص مؤنث

lor.gnette (lôrn yet') n.

عینک دستی (که با دست جلو چشم نگه می‌دارند)، دوربین (عینک دستی) دسته دار اپرا

lor.gnon (lôrn nyôn') n.

۱- عینک رو دماغی، عینک بی دسته (که روی بینی سوار است) ۲- lorgnette اسم خاص مؤنث

Lo|rl (lôr'ê)

lo.rl|ca (lô rî'kə) n., pl. -cae (-sê)

۱- (روم باستان) زره سینه، زره بالاتنه ۲- (در برخی بی مهرگان) صدف، سخت پوست، لاک

lori.cate (lôr'i kât') or lor'i.cat'ed, adj.

۱- لاک‌دار، صدف دار ۲- زره‌دار

lor|i.keet (lôr'i kêt') n.

(جانور) لوری کیت (انواع طوطی‌های کوچک و رنگین بومی استرالیا و نواحی اطراف آن)

lo.rln|da (lô rin'də)

lo.rls (lô'ris, lôr'is) n.

(جانور) لوریس (انواع نخستیان میمون مانند و درشت چشم و آهسته کار از تیره‌ی Lorisidae - بومی آسیای شرقی)

lorn (lôrn) adj.

۱- (مهجور) تباه، نابود، از دست رفته ۲- (شعر قدیم) ترک شده، مطرود، یک و تنها، غریب و بی‌کس ۳- متروکه، منزوی

Lor|na (lôr'nə)

Lor.raine (lô rân')

۱- اسم خاص مؤنث ۲- ناحیه‌ی لورن (در شمال شرقی فرانسه) (← Alsace-Lorraine)

lor|ry (lôr'ê) n., pl. -ries

۱- واگن مسطح و بی دیواره ۲- واگن باری ۳- (انگلیس) کامیون

lo|ry (lôr'ê) n., pl. -ries

(جانور) لوری (انواع طوطی‌های کوچک و رنگارنگ بومی استرالیا و نواحی اطراف آن)

Los An.ge.les

شهر لوس آنجلس (در جنوب ایالت کالیفرنیا- آمریکا)

Los An.ge.leno (an'jə lê'nô)

lose (kôz) vi., vt. lost, los'ing

۱- گم کردن، گم شدن (در برابر: یافتن) ۲- باختن، شکست خوردن یا دادن، بازاندن (در برابر: بُردن) (win)

۳- نابود کردن یا شدن، از دست رفتن، فنا شدن، تباہ شدن یا کردن ۴- از دست دادن (در برابر: به دست آوردن) (gain)

۵- (الهیات) جهنمی شدن، ملعون شدن، بی‌ره شدن ۶- (در مورد چیزهای ناخواسته) گم کردن، (از شر چیزی) راحت شدن

۷- نشنیدن، ندیدن، نفهمیدن ۸- موجب از دست دادن شدن ۹- موجب گمراهی (یا سردرگمی و غیره) شدن، سردر گم بودن

۱۰- تلف کردن، هدر دادن ۱۱- جلو زدن از، پشت سر گذاشتن، قال گذاشتن ۱۲- (معمولاً به حالت مجهول) دستخوش (چیزی) بودن، فرورفتن (در چیزی) ۱۳- (ساعت و غیره) عقب افتادن، آهسته بودن، غیرعقلانه رفتار کردن،

کلیج شدن

● he lost his life in an accident

در یک حادثه جان خود را از دست داد

● he lost money in gambling

او در قمار پول باخت

● I lost my watch

ساعتم را گم کردم

● Javad lost his temper and began shouting

جواد عصبانی شد و شروع کرد به فریاد کشیدن

● my watch got lost

ساعتم گم شد

● to lose oneself

اختیار از کف دادن، مجذوب شدن

los'able, adj.

از دست دادنی، گم کردنی یا شدنی

lo.sel (lô'zəl) n., adj.

(محلی)

۱- آدم پست، آدم مهمل ۲- بی ارزش، ناچیز، پست

los|er (kô'zər) n.

۱- بازنده ۲- (عامیانه) محکوم به باخت، بی‌عرضه، ناکار، همیشه بازنده ۳- زندانی شده، محکوم و زندانی شده

los.ing (-zîŋ) n., adj.

۱- باخت، عمل باختن (جمع) باخت در قمار، جمع باخت‌ها ۲- بازنده ۳- ضرر

بخش، زیانبخش، شکست آور، موجب ناکامی

loss (lôs, lās) n.

۱- عمل از دادن یا از دست رفتن، باخت، ضرر، زیان، لای، لطمه، صدمه، گمگشتگی، اتلاف، گمبود، آفت، کاهش ۲- کشته شدگان، تلفات، خسارات (جانی و مالی) ۳- (مکانیک) حرارت یا نیروی از دست رفته، اتلاف، هرز، هدر رفتن ۴- شکست (خوردن) ۵- (بیمه) خسارت جانی و مالی قابل پرداخت از سوی شرکت، مبلغ خسارت

● losses of life and property

خسارات جانی و مالی

● our team's loss was due to a lack of practice

شکست تیم ما به خاطر نداشتن تمرین بود

● to be at a loss

سر در گم بودن

\* loss leader

(کالایی که برای جلب مشتری با ضرر فروخته می‌شود) کالای مشتری آور

loss ratio

(شرکت بیمه - نسبت کل پول دریافتی به خسارات پرداختی به صاحبان بیمه) نسبت خسارات

lost (lôst, lăst) adj.

۱- گم شده، گمگشته، مفقود، پی گم، گم، گم نشان ۲- اسم

مفعول فعل: lose ۳- به هدر رفته، حرام شده، تباہ شده، تلف شده، از دست رفته، تباہ ۴- باخت، شکست خورده

۵- ناپدید، ناپیدا، ناآشکار ۶- کلیج، نامطمئن، سردرگم

۷- جهنمی، ملعون، بی‌ره، نارسنگار ۸- از یاد رفته، فراموش شده ۹- غرق در چیزی، سرتاپا مجذوب چیزی

● I found my lost dog

سگ گمشده‌ی خود را پیدا کردم

lost cause

جنبش یا آرمان از دست رفته، هدف تحقق نیافتنی

lost motion

(مکانیک - تفاوت میان سرعت بخش‌های انگیزان و بخش‌های انگیکه) حرکت گمگشته، حرکت مفقود

lost tribes

(انجیل) ده قبیله‌ی جهودان که برای بردگی به سرزمین آشور برده شدند (۷۲۲ - پیش از میلاد)

**lot (lāt) n., adv., vt., vi. lot'ted, lot'ting**

۱- قرعه، قرعه‌کشی ۲- سرنوشت، قسمت، بخت، اقبال  
 ۳- (زمین) قطعه، قواره، بخش، جا ۴- (کورستان) زمین قبر  
 ۵- (چیز یا انسان) دسته، گروه، مجموعه، فخره ۶- (عامیانه)  
 - بیشتر جمع) بسیار، خیلی، یک عالمه، یک دنیا ۷- (انسان)  
 نوع، قسم، جور ۸- (فیلمبرداری) استودیو و زمین‌های  
 اطراف (که در آن فیلمبرداری می‌کنند)، پرهون فیلمبرداری  
 ۹- (زمین یا اشیا و فراورده‌ها) به قواره یا قطعه یا بخش  
 تقسیم کردن، دسته بندی کردن ۱۰- (نادر) سهمیه دادن،  
 سهم دادن، حصه کردن، نصیب کردن

- a parking lot مانگاه، محل پارکینگ
- he has a lot of (lots of) friends او دوستان زیادی دارد
- she looks a lot older خیلی پیرتر به نظر می‌رسد
- to cast (or draw) lots (for some thing) (برای چیزی) قرعه کشی کردن

**Lot (lāt) (انجیل) لوط****loth (lōth, lōth) adj. loath ←****Lo.thar|i|o (lō ther'ē ò') n., pl. -|i.os'**

مردی که زن‌ها را کمرای می‌کند، زن باز

**Lo|ti (lō tē'), Pierre (pyer) 1850-1923**

پیر لوتی (نویسنده‌ی فرانسوی)

**lot.tic (lōt'ik) adj. (زیست بوم شناسی -)**

وابسته به یا زیست کننده در آب روان) تندآبی

**lot.tion (lō'shən) n.**

(آرایش - دارو سازی) محلول (معمولاً دارای مواد چرب)،

لوسیون، کرم (به صورت مایع)، شوینده، پوست یار

**Lot|ta (lāt'ə) اسم خاص مؤنث****lotte (lōt) n. monkfish ←****lot.ter|y (lāt'ər ē) n., pl. -ter.ies**

۱- بخت آزمایی، لاتاری، قرعه کشی ۲- گزینش از راه

بخت آزمایی

**Lot.tle or Lot|ty (lāt'ē) اسم خاص مؤنث****lot|to (lāt'ō) n. (نوعی قمار) لوتو****lot.us (lōt'əs) n.**

۱- (اسطوره‌ی یونان) میوه‌ی خلسه آور، (کیاهی که این

میوه را می‌داد) لوتوس ۲- (گیاه) نیلوفر

آبی (به ویژه Nymphaea lotus که در

عصر باستان مقدس شمرده می‌شد و

Nelumbo nucifera که در مذهب هندو

و بودایی مقدس است) ۳- نماد یا فرتور

نیلوفر آبی (به ویژه در معماری و

سنگ تراشی‌های مصر باستان) ۴- انواع گیاهان جنس

Lotus (خانواده‌ی pea) Lotus (هم می‌نویسند)

**lo|tus-eat|er (-ēt'ər) n.**

(در «اودیسه» اثر هومر) یکی از کسانی که لوتوس خوردند

و نشسته شدند

**lotus land (اسطوره‌ی یونان)**

۱- سرزمین لوتوس خورها (که مردم آن نشسته و تخیل بودند)

۲- (خودمانی) هلیوود (lotosland هم می‌نویسند)

**lotus position**

(یوگا - نشستن صاف و استوار با پاها به صورت چهار زانو و دست‌ها به صورت حلقه) جاکگیری لوتوسی، چمباتمه لوتوسی

**louche (lōsh) adj. مورد سوءظن، نامأنوس****loud (loud) adj., adv.**

۱- (صدای بلند، رسا، پرآوا ۲- پُر سروصدا، پُر غوغا، پر صدا، گوشخراش ۳- با سماجت، با اصرار، مصرانه، با پافشاری، مؤکد ۴- (به ویژه در مورد رنگ - عامیانه) چلف، سبک، زنده ۵- (به ویژه بو) تند، ناخوشایند، بد ۶- با صدای بلند، به طور رسا

• the radio is too loud (صدای) رادیو خیلی بلند است

**loud'ish, adj. نسبتاً (با صدای) بلند****loud'ly, adv. با صدای بلند، به طور رسا****loud'ness, n. (صدا) بلندی، پُرس و هداپی****loud|en (loud'n) vt., vi.**

(صدا) بلند کردن یا شدن، شدید کردن یا شدن

**loud.hall|er (loud'hāl'ər) n. bullhorn ←****loud.mouthed (-mou'hd) adj.**

اهل جیغ و داد و اعتراض، پر سرو صدا، لُتره

**loud'mouth', n. آدم پر مِدها، چاخان****loud.speak|er (-spēk'ər) n. بلند گو****Lou Geh.rig's disease (lō ger'igz)**

(پزشکی) بیماری لُوگریک

(amyotrophic lateral sclerosis)

**lough (lākh) n.**

۱- دریاچه ۲- شاخه‌ی دریا، دریا شاخ

**lou|ls (lō'e) n., pl. lou'ls****louis d'or ←****Lou|ls (lō'ē)**

۱- اسم خاص مذکر ۲- نام چند تن از شاهان فرانسه

**Lou|l.sa (loo ē'zə) اسم خاص مؤنث****lou|ls d'or (lō'ē dōr')**

(سابقاً) سکه‌ی طلای فرانسوی

**Lou.ise (loo ēz')**

اسم خاص مؤنث

**Lou|l.si.an|a (loo ē'zē an'ə)**

ایالت

لوئیزیانا (در جنوب ایالات متحده - مخفف آن: LA یا La)

Loui'si.an'ian or Loui'si.an'an, adj., n.

اهل لوئیزیانا، لوئیزیانیایی

**Louisiana Purchase (تاریخ امریکا)**

خرید لوئیزیانا (از دولت فرانسه در سال ۱۸۰۳)

**Louis Qua.torze (ka tōrz')**

(سبک معماری و میل سازی و غیره) وابسته به دوران لویی

چهاردهم پادشاه فرانسه

**Louis Quinze (kanz)**

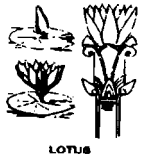
(سبک معماری و میل سازی و غیره) وابسته به دوران لویی

پانزدهم پادشاه فرانسه

**Louis Selze (sez)**

(سبک معماری و میل سازی و غیره) وابسته به دوران لویی

شانزدهم پادشاه فرانسه



lotus

## Louis Treize (trez)

(سیک معماری و میل سازی و غیره) وابسته به دوران لویی سیزدهم پادشاه فرانسه

## Lou|la.ville (lō'ē vil)

شهر لویی ویل (در ایالت کنتاکی - آمریکا)

## lounge (lounj) n., vi., vt. lounged, loung'ing



۱- ولکشیدن، لمیدن، لم دادن، غنودن، آسودن، آرمیدن، برنشستن، سلاسه سلاسه راه رفتن  
۲- وقت تلف کردن، (وقت خود را) به بطلت گذراندن، ول گشتن  
۳- وقت آرامیدن، عمل آرامیدن، استراحت، آرمش  
۴- (قدیمی) کام آهسته و از روی فراغت، یا لم یا لم راه رفتن  
۵- (در سرسرای هتل‌ها و برخی تئاترها و شرکت‌ها و غیره) اتاق مجهز به میل راحت، سالن استراحت، آرامشگاه  
۶- ← cocktail lounge ۷- کاناپه‌ی بی پشتی و بی دسته که یک طرفش برجستگی متکا مانند دارد، نیمکت تخت‌شو  
• he lounged on the sofa all day

او تمام روز روی کتاپه دراز کشید

## loung'er, n.

اهل لمیدن و آسودن، تن پرور

## \* lounge car

(قطار راه آهن) واگن رستوران

## \* lounge lizard

(خودمانی) آدم تبل و خوش گذران که بیشتر وقت خود را در سرسرای هتل‌ها و اتاق‌های استراحت و میخانه‌ها می‌گذراند

## loup (loup, lōp, lōp) vi., vt., n.

(اسکاتلند) ۱- جهش، پرش ۲- جهیدن، پریدن

## loup (lō) n.

(جانور) کرک ماهی

(نوعی bass بومی اروپا) (loup de mer هم می‌گویند)

## loupe (lōp) n.

(ذره‌بین جواهر سازان) بزرگنما (ی جواهر سازی)

## loup-ga|rou (lō gā rō) n., pl.

## loups-ga|rous (lō gā rō)

← werewolf

## lour (lour) vi., n.

← lower

## louse (lous, louz) n.pl. lice pl. lous'ies vt. loused, lous'ing

۱- شپش (راسته‌ی Anoplura به ویژه شپش بدن انسان: Pedicularis humanus corporis و شپش سر: P.h. capitis)، لنبه، مخدنه ۲- انواع شپش‌ها و شپشک‌های غیر انگلی مانند شپشک کتاب (book louse) و شپشک چوب (wood louse) ۳- ← bird louse ۴- آدم پست و قابل تحقیر، آدم رذل ۵- (نادر) ← delouse

## • to louse up

(آمریکا- خودمانی) خراب کردن، بهم زدن، بد انجام دادن

## louse.wort (-wart) n.

(گیاه) شپشه، سنبل باتلاقی، کل شپش (جنس Pedicularis خانواده‌ی figwort)

## lous|y (lou'ze) adj. lous'ier,

## lous'iest

۱- شپش زده، شپشو

۲- (ابریسم) لکه‌دار، لک دار ۳- (خودمانی) کثیف، خیلی بد،

بیزار کننده ۴- (با: with) پُر از

• he is lousy with money

او غرق در پول است

• the movie was lousy

فیلم بد میماند

lous'ily, adv.

به‌طور شپش زده

lous'iness, n.

۱- شپشو بودن ۲- بدی

lout' (lout) n., vt.

۱- آدم احمق و دست و پا

چلفتی، نقل علی ۲- (مهجور) با تحقیر رفتار کردن، (سنت یا قوانین و غیره را) زیر پا گذاشتن

lout'ish, adj.

احمقانه، نقل علی مانند

lout'ishly, adv.

با حماقت یا دهانی‌واری

lout'ishness, n.

دهانی‌واری، نقل علی ماندگی

lout' (lout) vi., vt.

(محلی) تعظیم کردن، سرفروزد آوردن

## lou.ver (lō'vər) n.

۱- (معماری) پنجره‌ی کرکره‌ای (به ویژه در اتاق زیر شیروانی)، هواکش کرکره‌ای، دریچه‌ی کرکره‌ای ۲- هر یک از تخته‌ها یا کرکره‌های این نوع هواکش (louver board هم می‌گویند) ۳- هر نوع کرکره برای تنظیم نور یا هواگیری ۴- شکاف هواکش، دریچه ۵- (در بار بناهای قرون وسطی) بادگیر، گنبدچه (louvre هم می‌نویسند)

lou'vered, adj.

کرکره‌دار، کرکره‌ای

lov.a|ble (luv'ə bəl) adj.

دوست داشتنی، عزیز، نازنین (loveable هم می‌نویسند)

lov'abil'ity or lov'able.ness, n.

دوست داشتنی بودن

lov'ably, adv.

به‌طور دوست داشتنی

lov.age (luv'ij) n.

(گیاه) کاشن

(نوعی انگدان معطر به نام Levisticum officinale از خانواده‌ی umbel، (مغرب) انجدان رومی، گیاه کما

lov|at (luv'ət) n.

(به ویژه پارچه‌های پشمی اسکاتلندی) رنگارنگ، سبز با سایه‌های آبی و خلکستری و غیره

love (luv) n., vi., vt. loved, lov'ing

۱- عشق، شیدایی، والگی، دلباختگی ۲- (در سلام رساندن) محبت فراوان ۳- مهرورزی، محبت، علاقه‌ی شدید، مهر، علاقه‌ی شدید داشتن، دوست داشتن ۴- چیز مورد مهر و علاقه ۵- معشوق، یار، دلدار، نگار ۶- جماع، همخوابگی ۷- (تنیس) امتیاز صفر ۸- (الهیات) عشق خداوند به انسان، عشق انسان به خدا، دوست داشتن (یزدانی) ۹- عشق ورزیدن، عشق ورزی کردن، سخت دوست داشتن ۱۰- (L) بزرگ (Venus, Eros, Cupid) ۱۱- (خودمانی - در خطاب) عزیزم، دلبرم، جانم

• Ali is in love with Zahra

علی عاشق زهرا است

• Bagher has fallen in love with Shireen

باقر عاشق شهرین شده است

• love of God

عشق به خدا

• to fall out of love (with)

عشق خود را از دست دادن (نسبت به کسی)

• to make love

۱- جماع کردن، همخوابی کردن ۲- ماچ و بوسه کردن

## love affair

۱- رابطه‌ی عشقی، سَروِسَۡز ۲- علاقه‌ی شدید به چیزی  
love apple (قدیمی) کوجه فرنگی

## \* love beads

کردن بند تسیبی، گردن بند خرمهره‌ای

## love.bird (-bɜːd) n.

(جانور) طوطی عشق، مرغ عشق (انواع طوطی‌های کوچک به‌ویژه جنس افریقایی Agapornis)

## \* love.bug (lʊvˈbʊɡ) n.

(حشره) مکس گروهی (مکس سیاه دوباله و سیاه به‌نام Plecia nearctica - بومی جنوب شرقی ایالات متحده)

## love feast

۱- (مسیحیان آغازین) مجلس

انس برادرانه، بزم عشق خدا ۲- مهمانی گرم و دوستانه

## love game

(تنیس و غیره)

مسابقه‌ای که در آن بازنده اصلاً امتیاز نمی‌آورد

## love-hate (lʊvˈhæt) adj.

عشق و نفرت (توأمان)

## love-in-a-mist (lʊvˈinˈə mist) n.

(گیاه) سیاه‌دانه (Nigella damascena خانواده‌ی buttercup)

## love knot

truelove knot ←

## Love.lace (lʊvˈlās), Richard 1618-57

ریچارد لاولیس (شاعر انگلیسی)

## love.less (lʊvˈlis) adj.

۱- بی بهره از عشق،

تشنه‌ی مهر و محبت ۲- بی‌مهر، سرد و بی محبت

## loveˈlessly, adv.

بی‌مهرانه، از روی عدم عشق

## love-les-bleed|Ing (-lɪzˈblɛdˈɪŋ) n.

(گیاه) تاج خسوس دم گریه‌ای، باروتک (Amaranthus caudatus)

## love life

زندگی عشقی و جنسی

## love.lock (lʊvˈlæk) n.

طُرّه‌ی گیسو، زلف روی پیشانی (به ویژه مرسوم در میان درباریان سابق انگلیس)

## love.lorn (-lɔːn) adj.

دل‌باخته، دلخسته، بی دل، شیدا، در فراق، جفا دیده

## love|ly (lʊvˈli) adj. -li|er, -li.est n., pl.

۱- دوست داشتنی،

دلپسند، نازنین، خواستنی ۲- نیکو، حسنه ۳- زیبا، جذاب

۴- زن خوشگل، (شخص یا چیز) تشنگ ۵- لذت‌بخش

• a lovely dress یک پیراهن تشنگ

• a lovely smile یک لبخند جذاب

loveˈlily, adv. به‌طور دلپسند یا زیبا

loveˈli.ness, n. زیبایی، دوست داشتنی بودن

love.mak.ing (lʊvˈmākˈɪŋ) n. ۱- جماع،

مقاربت جنسی ۲- ماح و بوسه، راز و نیاز عاشقانه

## love match

ازدواج به خاطر عشق (نه پول یا مقام و غیره)

## love potion

معجون عشق

## lov|er (lʊvˈɜː) n.

۱- معشوق، عاشق، دلبر، جانان، یار ۲- (جمع) عاشق و

معشوق ۳- موله، رفیق، (عاشق و معشوقی که یکی از آنها همسر دارد) فاسق، فاسقه ۴- دوستدار، هواخواه

• a lover of Hafez' poetry دوستدار شعر حافظ

lovˈerly, adj., adv. مثل عاشق‌ها، به‌طور عاشقانه

## love seat

۱- نیمکت دو نفری، کاناپه‌ی

کوچک ۲- ← tete-à-tete

## love set

(تنیس) یک دوره بازی تنیس که بازنده‌ی آن امتیازش صفر است

## love.sick (lʊvˈsɪk) adj.

۱- بیمار عشق ۲- عاشقانه و محزون

loveˈsickˈness, n. بیماری عشق، دل دagi

## love.some (-səm) adj.

(محبی) ← lovely

## lov|ey-dov|ey (lʊvˈē duvˈē) adj.

(خودمانی) پرعشق و علاقه (نسبت به یکدیگر)

lov.ing (lʊvˈɪŋ) adj. ۱- مهربان،

بامهر، بامحبت، فداکار ۲- عاشقانه، مهربانانه، مهر آمیز

lovˈingly, adv. به‌طور مهرآمیز، با عشق و علاقه

lovˈing.ness, n. مهربانی، دوستداری

## loving cup

جام شراب دارای دو یا چند دسته (که در مهمانی‌ها دست به دست می‌گردانند)

## lov|ing.kind.ness

(-kɪndˈnis) n.

مهربانی عاشقانه، مهر حاکی از عشق

## lowˈ (lō) adj., n.

۱- کم ارتفاع، کم بلندی، پایین، زیر، زیرین،

کوتاه ۲- فرو رفته، کود، سفلی، فرو، نشیب ۳- کم ژرفا، کم

عمق، (رودخانه و غیره) کم آب، فروکشیده ۴- کم، بی

ارزش، کم ارزش، آهسته، یواش، خفیف، معدود ۵- پست،

دون، دون پایه، زبون، خوار، زار، فرومایه ۶- نزدیک به افق،

در حوضی ۷- نزدیک به خط استوا ۸- (دوزندگی) پکولته،

یقه‌ی (یا سر و سینه‌ی) باز ۹- (نادر) بر زمین افتاده، نقش

بر زمین، مرده، نهان، پنهان، ناشناخته ۱۰- تا پایین، تا

نزدیک زمین ۱۱- کم قوت، بی حال، ضعیف، بی رمق،

رنجور ۱۲- محزون، گرفته، بی دل و دماغ، بی حوصله،

افسرده ۱۳- زمخت، بی ادب، بد دهان، هرزه گو، هرزه

۱۴- پست فطراتانه، قابل تحقیر، نامردانه، دنی، خوار

۱۵- دارای مقدار کم (از چیزی)، کم - ناچیز

۱۶- (زیست‌شناسی - از نظر تکامل طبیعی) ناپیشرفته،

آغازین، پست ۱۷- (نسبتاً) اخیر، متأخر، دیرین

۱۸- (اتومبیل و غیره - دنده‌ی) سنگین ۱۹- (با: on) دارای

مقدار کم (از چیزی)، در کمبود، کم پول، در مضیق

۲۰- (صدای) کوتاه، (صدای) ضعیف ۲۱- (در

عقیده و تشریفات مذهبی و غیره) غیر رسمی و آسانگیر

۲۲- (آوا شناسی) باز (واکه)، واکه‌ی افتاده ۲۳- به سوی

پایین، (در) زیر، فرودین ۲۴- (هواشناسی) ناحیه‌ی دارای

فشار بارومتري کم



LOVERBAT (chappendish)



LOVING CUP

- a low-ranking employee یک کارمند دون پایه
- he decided to lie low for a while او تصمیم گرفت مدتی آفتابی نشود
- he layed his opponent low with a hefty blow با یک ضربه‌ی جفاته حریف را از پای درآورد

low'ness, n.

پستی، کوتاهی، کم ارتفاعی

low<sup>2</sup> (lō) vi., vt., n.

۱- (مانند گاو صدا دادن)

مو کردن، ماغ کشیدن ۲- (صدای گاو) مو، ماغ، ما

low<sup>3</sup> (lō) n., vi.

(اسکاتلند و

شمال انگلیس) ۱- شعله، شراره ۲- شعله‌ور شدن

low-ball (lō'bōl) vt.

برای جلب مشتری هزینه را کم برآورد کردن و بعداً دبه کردن، (برای جلب مشتری) در باغ سبز نشان دادن

low'-ball'ing, n.

در باغ سبز نشان دمی

low beam

(اتومبیل و غیره) چراغ نور پایین (جلو اتومبیل)

low blow

۱- (مشت بازی)

ضربه به ناحیه‌ی زیر کمر بند حریف (که خطا محسوب می‌شود) ۲- حمله‌ی ناجوانمردانه، عمل نامردانه، نامردی

low.born (lō'bōrn) adj.

(آدم) بی اصل و نسب، از خانواده‌ی پست، فروتبار

low.boy (-boi) n.

کمد کشودار کوتاه، میز پاتختی (کشودار)

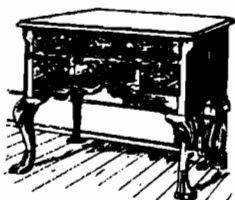
low.bred

(-bred) adj.

۱- از نژاد یا خانواده‌ی

پست، بد اصل و نسب

۲- بی ادب، بی نزاکت،



LOWBOY

بی بهره از آداب معاشرت، فرومایه

\* low.brow (-brou) n., adj.

(تحقیر آمیز) ۱- کسی که از نظر سلیقه و فکر در سطح پایین است، آدم پست اندیشی، بی معرفت، عامی ۲- وابسته به پست اندیشی

\* low-cal (lō'kal) adj.

(امریکا) کم کالری

Low Church

جناح آزادی گرا و بشارت گرای کلیسای انگلیکان

Low'-Church', adj.

وابسته به جناح لیبرال کلیسای انگلیس

low comedy

کمدی جلف، کمدی روح‌وضعی، شادامیش سبک

low-cost (-kōst) adj.

کم هزینه، با قیمت نازل، مستلزم سرمایه‌ی کم

Low Countries

سرزمین‌های سفلی (یعنی هلند و بخشی از بلژیک و لوگزامبورگ)

\* low.down (lō'doun) n., adj.

۱- (با: the - خودمانی) حقایق، راستادها، رازها، امور محرمانه ۲- (عامیانه) پست، فرومایه، بدگوهر ۳- محزون، گرفته، بی دل و دماغ

low|er<sup>1</sup> (lō'ər) adj., n., vt., vi.

- ۱- پایین تر، کم تر، نازل تر، فروتر، فرودین تر، پست تر
- ۲- آغازین تر، بدوی تر، تکامل نیافته تر، پیش نرفته تر، ناگوالیده تر ۳- سفلی (در برابر: علیا upper)، زیرین، فرسوتر ۴- حالت تفضیلی صفت low (← low)
- ۵- (بندان مصنوعی - جمع) بندان‌های زیرین ۶- پایین آوردن یا بردن، فرود آوردن یا آمدن، فروهستن ۷- کم کردن، ضعیف کردن یا شدن، کاستن ۸- خوار کردن، خفیف کردن، پست کردن ۹- (صدا) کوتاه کردن یا شدن

• don't lower yourself by answering him!

با پاسخ دادن به او خود را خفیف نکرا

• the curtain lowered at the end of the play

در پایان نمایش پرده پایین آمد

• the river flooded the lower areas

رودخانه نواحی کم ارتفاع‌تر را سیل زده کرد

low|er<sup>2</sup> (lou'ər) vi., n.

- ۱- بد اخمی کردن، اخم کردن، اخم و تخم کردن، بُق کردن
- ۲- (به ویژه آسمان) تیره و تار شدن، گرفته بودن ۳- نگاه تهدید آمیز، نگاه تیره و اخم آلود (lour هم می‌نویسند)

lower bound

Lower California

Baja California ←

low|er.case (lō'ər kās) n., adj., vt.

-cased', -cas'|ing

- ۱- (چاپ) حرف کوچک (در برابر: حرف بزرگ uppercase)
- ۲- با حروف ریز چاپ کردن

lower class

(طبقه‌ی اجتماعی که زیر طبقه‌ی متوسط قرار دارد) طبقه‌ی پایین، طبقه‌ی کارگر، کارگر جماعت

\* low|er.class.man (-klas'mən) n., pl.

-men (-mən) (امریکا- دبیرستان و دانشگاه)

دانشجوی سال اول یا دوم، دانش آموز سال اول یا دوم

lower criticism

نقد و تفسیر انجیل

lower forty-eight

(امریکا) چهل و هشت

ایالت هم مرز ایالات متحده (48 lower هم می‌نویسند)

lower house

(در کشورهایی که دو مجلس شورا دارند) مجلس نمایندگان

(در برابر: مجلس سنا)، مجلس عوام (در برابر: مجلس اعیان

یا لردها) (Lower House هم می‌نویسند)

low.er.ing (lou'ər iŋ) adj.

- ۱- اخم آلود، پراخم و تخم ۲- (ابر یا آسمان) تیره و آماده‌ی توفان، تاریک و گرفته

low'er.ingly, adv.

با اخم و تخم، تاریک و گرفته

low|er.most (lō'ər mōst) adj.

فرودترین، زیرترین، پایین ترین، دون ترین

Lower Saxony

ایالت سلسکسونی پایین (در آلمان)

Lower Silurian

Ordovician ←

lower world

- ۱- عالم اموات، دنیای اسفل ۲- کره‌ی خاکی، زمین
- (آسمان) تیره و ابری



**lowest common denominator**

۱- مورد قبول یا فهم اکثریت مردم، عامه پسند، مردم پذیر  
 ۲- ← least common denominator

**lowest common multiple**

← least common multiple

**low frequency**

(رادیو و غیره)

کم بسامد (در برابر: پربسامد high frequency)

**Low German**

۱- ← Plattdeutsch (زبان‌شناسی) آلمانی فرودین (که انگلیسی و هلندی و غیره از آن مشتق شده‌اند) (در برابر: آلمانی فرازین High German)

**low-grade (lō'grād') adj.**

کم ارزش، پست ۲- خفیف، کم نیرو، کم درجه

**low-key (-kē') adj.**

۱- مهار شده، خوددارانه،

بی سروصدا، بی کیکه و دبده ۲- ملایم، خفیف، کم شدت  
 ۳- (عامیانه) کم اهمیت (low keyed هم می‌گویند)

**low-land (lō'land) n., adj.**

۱- زمین گود،

زمین پست، زمین فرو افتاده، پست زمین ۲- وابسته به پست زمین ۲- دشت (در مقایسه با کوهستان)

**low-lander or Low-lander, n.**

دشت نشین، غیر کوهستانی

**Low Latin**

زبان لاتین قرون وسطی

**low-level (lō'lev'al) adj.**

۱- در سطح پایین  
 ۲- (کارمند و غیره) دون‌پایه، پایین رتبه ۳- (کامپیوتر) واسطه به زبان سطح پایین، فروزینه‌ای، پایین - سطح

**low-life (-lif') n., pl. -lives**

(عامیانه) ۱- از طبقات پست اجتماع، پست، حقیر ۲- آدم تبهار، فرومایه، پست فطرت (lowlifer هم می‌گویند)

**lowly (lō'le) adv., adj. -lily, -lily, -lily**

۱- وابسته به یا درخور مقام پایین، دون‌پایه، کم رتبه ۲- با حقارت، سربه‌زیر(انه)، متواضعانه، با فروتنی، فروتن ۳- با پستی، پست فطرتانه، با فرومایگی، بدجنسانه ۴- با صدای آهسته، با آوای کوتاه، یواش ۵- با خم شدن بسیار ۶- بی‌ارزش، ناچیز ۷- ساده، بی‌تکلف

• his father was a lowly clerk in a bank

پدرش در یک بانک منشی دون‌پایه بود

**low-ly.ness, n.**

۱- فروتنی ۲- حقارت

**Low Mass**

عشای ربانی دارای رسمیت و مراسم کمتر

**low-minded (-mīn'id) adj.**

کوته فکر، فرواندیش، پست فطرت

**low-mind'edly, adv.**

(به‌طور) کوته فکرتانه

**low-mind'ed.ness, n.**

کوته فکری، پست فطرتی

**low-necked (-nekt') adj.**

(دوزندگی) بگتته (یکولته)، (پیراهن زنانه) دارای سینه‌ی باز  
 (low-neck هم می‌گویند)

**low-pitched (-picht') adj**

۱- (صدا) بم، دارای نواخت پایین، فرو نواخت ۲- (بام) کم شیب ۳- ملایم، کم شدت

**low-pres|sure (-presh'ər) adj.**

۱- کم‌فشار

۲- دارای یا وابسته به فشار بارومتری کم ۳- کم انرژی  
**low-priced (-prīst') adj.**

کم بها، دارای قیمت نازل، ارزان

**low-proof (-prōf') adj.**

(نوشیدنی‌های الکلی) کم الکل

**low relief**

← bas-relief

**\* low-rid.er or low-rid.er (lō'rid'ər) n.**

۱- (اتومبیل) شاسی کوتاه، نزدیک به زمین ۲- راننده‌ی این نوع اتومبیل

**\* low-rise (-rīz') adj.**

(به ویژه آپارتمان)

کم اشکوب، نه بسیار بلند، کم بلندی، کم ارتفاع

**low-spir|it|ed (-spir'it id) adj.**

محزون، گرفته، بد روحیه، مغموم

**low'-spir'itedly, adv.**

با روحیه‌ی بد، به‌طور غمگین

**low'-spir'itedness, n.**

غم، بدی روحیه

**Low Sunday**

نخستین یکشنبه پس از عید پاک

**low-tech (lō'tek') adj.**

(مخفف: low technology) ۱- دارای فن‌آوری ابتدایی، کم فن‌آور (در برابر: پر فن‌آور high-tech) ۲- وابسته به شرکت‌ها و نظام‌های بازرگانی متکی به کم فن‌آوری

**low-ten|sion (-ten'shən) adj.**

(برق) فشار کم (در برابر: فشار قوی high-tension)، فشار ضعیف، ولتاژ کم

**low-test (lō'test') adj.**

(در مورد)

بنزین کم اکتان) تخیر شونده در حرارت‌های نسبتاً بالا  
 ۲- فروکشنده، جزر

**low tide**

۱- (مجازی) پایین ترین درجه، خفیف، فرودینگاه

**low water**

۱- (روبخانه)

و غیره) در سطح پایین، فروکش کرده ۲- ← low tide

**low-water mark (-wōt'ər)**

۱- (نشانی)

که شاخص پایین ترین سطح آب در جایی است) فرود آب

نما ۲- (مجازی) پایین ترین درجه، خفیف، فرودینگاه

**lox¹ (lāks) n.**

ماهی آزاد دودی

**lox² (lāks) n.**

(به ویژه در موشک)

لکسیژن آب وار (مایع) (LOX هم می‌نویسند)

**loy|al (loi'al) adj.**

۱- باوفا، وفادار، صادق

۲- وفادارانه، صادقانه، از دل و جان ۳- (تابع و مطیع حکومت و قوانین کشور خود) فرمانبردار، میهن گرای

• a loyal friend

یک دوست وفادار

**loy'ally, adv.**

وفادارانه، با صداقت

**loy.al.ist (-ist) n.**

۱- (هنگام شورش و غیره) هوادار حکومت، وفادار به دولت

۲- (معمولاً بزرگ - در انقلاب آمریکا) آمریکایی وفادار به انگلیس، آمریکایی شاه‌دوست

**loy'al.ism', n.**

هواداری از دولت، دولت‌گرایی

**loy.al|ty (-tē) n., pl. -ties**

وفاداری، باوفا، صداقت، اخلاص

**loz.enge (lāz'ənj) n.**

۱- لوزی ۲- (دارو) قرص مکیندی، قرص سرفه ۳- آبنبات

مکیندی - بادامی - مُنْجَبی (شیر)

- \* **LP** (el'pē') n. L(ong) P(laying)  
(گرامافون) صفحه‌ی ۲۲ دور
- LPG** liquefied petroleum gas  
مخفف: گاز بنزین مایع شده
- lpm** or **LPM** lines per minute  
مخفف: سطر در دقیقه
- LPN** Licensed Practical Nurse  
پرستار دیپلمه
- Lr** lawrencium  
مخفف: lawrencium
- LS-** landing ship  
مخفف: (نیروی دریایی آمریکا) ناو نفر پیاده‌کن. ناو ویژه‌ی پیاده‌کردن نفرات و تجهیزات (در ساحل دشمن)
- LSAT** Law School Admission Test  
مخفف: کنکور دانشکده‌ی حقوق
- LSD** [l(y)s(ergic acid) d(iethylamide)]  
ال اس دی (ترکیب بلورین به فرمول  $C_{15}H_{15}N_2CON(C_2H_5)_2$  - در روانپزشکی کاربرد دارد)
- L.S.D., l.s.d., or L.s.d.** librae, solidi, denarii  
مخفف: (پول انگلیس) پوند-شیلینگ - پنیس
- LSI** n. [l(arge-) s(cale) i(ntegration)]  
(کامپیوتر و الکترونیک) مجتمع پیچیده و فشرده، همگنی پیچیده
- Lt** Lieutenant  
مخفف: ستوان
- LTC** or **Lt Col** Lieutenant Colonel  
مخفف: سرهنگ دوم
- Lt Comdr** Lieutenant Commander  
مخفف: ناوسروان
- Ltd** or **ltd** limited  
مخفف: محدود
- LtG** or **Lt Gen** Lieutenant General  
مخفف: سپهبد
- Lt Gov** Lieutenant Governor  
مخفف: معاون فرماندار
- LTJG** Lieutenant, junior grade  
مخفف: ستوان سوم
- Lu 1-** luke 2- lutetium  
مخفف: ۱- (انجیل) لوقا ۲- (شیمی) نشان لوپتیم
- Lu|a.la|ba** (lō'ə lā'bə)  
رود لوالوبا (در کشور زئیر)
- Lu.an|da** (lō'än'də)  
شهر لواندا (پایتخت آنگولا)
- lu|au** (lō'ou') n.  
(در هاوایی) سور، ضیافت
- Lu|ba** (lō'bä') n., pl. -bas or -ba  
لوبا (نام مردمی که در جنوب کشور زئیر زندگی می‌کنند)
- lub.ber** (lub'ər) n., adj  
۱- آدم هیکل دار و کند دست و دست و پا چلفتی ۲- ملوان بی تجربه، ناوی تازه کار ۳- ← landlubber
- lub'ber.li.ness**, n.  
کت و گندکی و کند دستی
- lub'berly**, adj., adv.  
هیکل‌دار و بی‌عرضه
- \* **lubber grasshopper**  
(جانور) ملخ تنبل (Romalea microptera) - بومی جنوب خاوری ایالات متحده)

- lubber's line** (lub'ərz)  
(هواپیما و کشتی) و غیره - خط روی صفحه قطب نما و غیره که جهت ناو را مشخص می‌کند (رج سونما، نشانگر سینه)
- \* **lube** (lōb) n.  
۱- روغن ماشین، گریس (lube oil هم می‌گویند)  
۲- (عامیانه) روغن کاری، گریس کاری
- lu.bri.cant** (lō'bri kənt) adj., n.  
۱- روغن، گریس ۲- سایبشگاه، لیزانه
- lu.bri.cate** (-kāt') vi., vt. -cat'ed, -cat'ing  
۱- روغن کاری کردن، گریس کاری کردن  
۲- نرم و لیز کردن، لیزاندن، روان کردن
- lu'bri.ca'tion**, n.  
روغن کاری، گریس کاری
- lu'bri.ca'tive**, adj.  
وابسته به روغن کاری، نرم و لیز کننده
- lu.bri.ca.tor** (-kāt'ər) n.  
۱- ← lubricant ۲- ظرف یا وسیله‌ی روغن مالی به موتور یا روغن‌کاری
- lu.bric.i|ty** (lō'bris'i tē) n., pl. -|ties  
۱- لیزی، لغزندگی، خاصیت روغنی، لیزگری، سایبشامکری  
۲- هرزگی، شهوت پرستی ۳- شهوت انگیزی ۴- حيله‌گری، ترفند بازی
- lu.bri'cious** (-brish'əs) or **lu'bri.cous**  
۱- لیز، روغن مالی شده ۲- شهوت انگیز
- Lu.bum.ba.shl** (lō'bōom bā'shē)  
شهر لوبومباشی (در جنوب شرقی کشور زئیر)
- Lu.can** (lō'kən) A.D. 39-65  
لوکان (شاعر رومی)
- lu.carne** (lō'kärn') n.  
(معماری) پنجره‌ی جلو آمده‌ی زیر سقف (dormer window هم می‌گویند)
- luce** (loos) n.  
← pike
- lu.cent** (lō'sənt) adj.  
۱- نورانی، درخشان ۲- فرانما، شفاف
- lu'cency**, n.  
درخشانی، فرانمایی، تابناکی
- lu'cently**, ad.  
به‌طور نورانی
- lu.cerne** or **lu.cern** (lō'sərn') n.  
انگلیس) ← alfalfa
- lu.ces** (lō'sēz') n.  
جمع واژه‌ی: lux
- Lu.ci|a** (lō'chē'ə)  
اسم خاص مؤنث
- lu.cid** (lō'sid) adj.  
۱- (شعر قدیم) درخشان، تابناک، رخشا ۲- فرانما، شفاف، زلال ۳- (در جنون ادواری) دوران هشیاری و عقل (در میان دو دوران دیوانگی) ۴- قابل فهم، شیرفهم، (از نظر فکری) آشکار، روشن ۵- منطقی، عاقل، روشن بین
- lu.cid'ity** or **lu'cid.ness**, n.  
۱- رخشایی، تابناکی ۲- فرانمایی، شفاف ۳- وضوح، روشنی ۴- روشن بینی، درست‌اندیشی
- lu'cidly**, adv.  
به‌طور روشن و واضح
- Lu.cl.fer** (lō'sə fər) n.  
۱- شیطان
- ۲- (نجوم) ستاره‌ی بامداد، ستاره‌ی صبح، ناهید

**lu.clf.er.ase** (lōō sif'ər ās') n.

(زیست شناسی) رخشاگر (آنزیم که در واکنش با luciferin نور یا رخشایی ایجاد می‌کند)

**lu.clf.er|n** (-ər in) n. (زیست شناسی - ماده‌ای که در کرم شبتاب و غیره با اکسیژن ترکیب می‌شود و تحت تأثیر luciferase نورانی می‌گردد) رخشانه

**lu.clf.er.ous** (-ər əs) adj.

(نادر) ۱- رخشان، نورزا ۲- روشنگر، واضح کننده

**Lu.cille** (lōō sēl') اسم خاص مؤنث

**Lu.cl|na** (lōō sī'nə)

(اسطوره‌ی روم) لوسینا (الهه‌ی زایمان)

**Lu.cln|da** (lōō sīn'də) اسم خاص مؤنث

**\* Lu.cite** (lōō'sit') (نام بازرگانی)

لوسیت (پلاستیک فرارنا به صورت ورقه یا میله و غیره)

**Lu.cius** (lōō'shəs) اسم خاص مذکر

**luck** (luk) n., vi.

۱- بخت، شانس، پینک، اقبال، سرنوشت ۲- خوشبختی، بخت خوب، شگون، بهروزی، خجستگی، یمن ۳- (هر چیزی که خوش شانس می‌آورد) طلسم، یمن آور، بلاگردان، تعویذ ۴- موفقیت، کامکاری ۵- (عامیانه - با: into یا on یا through و غیره) کامکار بودن، بخت داشتن  
● this bead will bring you good luck

این مهره برایت خوش شانس خواهد آورد

● to luck out (امریکا - عامیانه) خوش شانس آوردن، کامکار بودن

**luck.less** (-lis) adj. ۱- بد اقبال،

بدبخت، بدشانس، شوربخت ۲- ناموفق، ناکامیاب

**luck'lessly**, adv. بدبختانه، با بد شانس

**luck'less.ness**, n. بد شانس، بد بیاری

**Luck.now** (luk'nou')

شهر لاکنا (مرکز استان اوتارپراش - هندوستان)

**luck|y** (luk'ē) adj. **luck'|er**, **luck'|est**

۱- نیک بخت، خوش اقبال، بختیار، خوش شانس، بلند اختر ۲- خوشبختی آور، خوش یمن، بلاگردان، شگون دار، دارای آمد، فرخ، فرخنده، خجسته ۳- موفقیت آمیز، موفق، کامکار، کامیاب، بهروز ۴- از روی خوش شناسی، ناشی از اقبال نیک، نیک اخترانه، خوش شانس  
● he is lucky to be alive خیلی شانس آورده که زنده است

**luck'i.ly**, adv. خوشبختانه

**luck'i.ness**, n. خوشبختی، خوش شانس

**lucky dip** (انگلیس) ← grab bag

**lu.cra.tive** (lōō'krə tiv) adj.

سود آور، پر سود، پر درآمد، پر منفعت، پول ساز

**lu'cra.tively**, adv. به طور سود آور

**lu'cra.tive.ness**, n. منفعت، سودآوری

**lu.cre** (lōō'kar) n. پول، ثروت، مال و منال

**Lu.cre.tl|a** (lōō krē'shə, -shē ə) اسم خاص مؤنث

**lu.cu.brates** (lōō'kə brāt', -kyōō-) vi.

۱- تا دیرگاه کار یا

-brat'ed, -brat'ing مطالعه کردن، دود چراغ خوردن، سخت کوشیدن

۲- دانشمندانه نگاشتن ۳- (استهزا آمیز) اثر علمی یا ادبی پر از فضل فروشی، نگاشتن، ملانقطی گری کردن

۱- سختکش ۲- ملانقطی **lu'cu.bra'tor**, n.

**lu.cu.bra.tion** (lōō'kə brā'shən) n.

۱- (نادر) درخشان، نورافشان، شدید بخش ۲- قابل فهم، واضح و روشن

**lu.cu.lent** (lōō'kyōō lənt) adj.

۱- (نادر) درخشانی، نورافشانی، شدیدبخشی ۲- واضح، روشن، مبرهن

**lu'cu.lently**, adv. به طور روشن یا واضح

**Lu.cul.lus** (lōō kul'əs), Lucius Lucinius

c. 110- c. 57 B.C. لوکولوس

(سردار رومی که ثروت و سوره‌های مجلل او شهره بود)

**Lu.cul'lan** (-ən), **Lu.cul'li.an** (-ē ən),

**Lu.cul.le.an** (lōō'kə lē'ən) adj. لوکولوسی

**Lu|cy** (lōō'sē) اسم خاص مؤنث

**\* Lucy Ston|er**

(امریکا) هوادار اینکه زن‌ها پس از ازدواج هم نام خانوادگی پدری خود را به کار ببرند نه نام شوهر را

**Lū.da** (lōō'dā') (که شامل)

دوبندر Dalian و Lushun می‌گردد - شمال شرقی چین)

**Lud.dite** (lud'it') n., adj.

۱- (انگلیس - ۱۸۱۱ تا ۱۸۱۶) هریک از کارگرانی که ماشین‌های نساجی را چون نیاز به کارگر را کم می‌کردند درهم می‌شکستند ۲- (تداعی منفی) پیشرفت گرین، ضد تکنولوژی، فنوری ترس

**lude** (lōōd) n.

(خودمانی) قرص متاکوالون (methaqualone)

**\* lu.dic** (lōō'dik) adj. بازیگوشانه، شوخ طبعانه

**lu.di.crous** (lōō'di krəs) adj.

خنده آور (از شدت پوچی یا بیهودگی یا بدی و غیره)، مسخره آمیز، مضحک، مزخرف

**lu'di.crously**, adv. به طور مسخره، مفتضحانه

**lu'di.crous.ness**, n. (از شدت بدی) مسخره بودن

**lu|es** (lōō'ēz') n. syphilis ←

**lu.et'ic** (-et'ik) adj. syphilitic ←

**luff** (luf) n., vi.

(کشتیرانی) ۱- به سمت باد آمدن یا رفتن، در جهت باد قرار

دادن یا گرفتن ۲- پهلوی راست بادبان ۳- جفت قرقره‌ی

ناهمسان ۴- (بازوی جرثقیل را) بالا یا پایین بردن

۵- (بادبان) در باد تکان خوردن

**luf|fa** (luf'ə) n. dishcloth gourd ← ۱-

۲- پیچ لیف، بخش خارجی این کدو که اسفنج مانند است

**luft.mensch** (looft'mensch') n., pl.

**-mensch'|en** (-men'shən)

آدم سربوهوا، آدم غیر واقع بین، اهل خواب و خیال

**Luft.waf|fe** (lōōft'vā'fə) n.

(آلمانی) نیروی هوایی

**lug<sup>1</sup>** (lug) n., vt. **lugged**, **lug'ging**

۱- (چیز سنگین را) کشان کشان بردن، دنبال خود کشیدن و

بردن، خرکشی کردن، به خرکشیدن ۲- (قدیمی) خرکشی ۲- مطلبی را وارد بحث یا مکالمه کردن، گریز زدن (به) (اسکاتلند) گوش ۵- قلاب، گیره ۶- حلقه‌ای افسار اسب (درشکه یا گاری و غیره) که تیر وسط از میان آن رد می‌شود ۷- (اکسل یا محور چرخ) میله یا پیچ سر محور (که) چرخ در آن قرار می‌گیرد و با مهره یا lug nut در جای خود نگه‌داشته می‌شود ۸- جعبه‌ای کم عمق (برای میوه و سبزیجات) ۹- (امریکا - خودمانی) پولی که برای فعالیت‌های انتخاباتی از هواداران کشیده می‌شود

lug<sup>2</sup> (lug) n. مخفف: lugsail  
lug<sup>3</sup> (lug) n. مخفف: lugworm

luge (koozh) n., vi. lugged, luge'ing  
۱- (سورتمی مسابقه‌ای که راننده در آن تاق باز می‌خوابد) لوژ ۲- لوژ سواری کردن

Lu.ger (loo'ger) n.  
(نام بازرگانی) هفت تیر خودکار آلمانی

lug.gage (lug'ij) n. بنه (چمدان)  
و صندوق و سایر اسباب سفر، باروبنه، چمدان‌ها، توشه

lug.ger (lug'er) n.  
کشتی کوچک (دارای یک یا چند بادبان مربع)

lug.sail (lug'sail) n.  
بادبان چهارگوشه (که از دیرک آویخته است)

lu.gu.bri.ous (la goo'bre əs) adj.  
(به‌طور غلوآمیز یا خنده‌آور) اشکبار، غمگین، ماتم زده

lu.gu'briously, adv. با ماتم غلوآمیز  
lu.gu'briousness, n. (به‌طور غلوآمیز) غمزدگی

lug.worm (lug'warm) n.  
(جانور) کرم کرانه (انواع کرم‌های polychaetous که در کرانه‌های شنی خانه می‌کنند)

Luke (loo'k) ۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل)  
لوقا ۳- انجیل لوقا (سومین بخش انجیل عهد جدید)

luke.warm (loo'worm) adj.  
۱- (آب‌گونه) ولرم، نیم‌گرم ۲- کم اشتیاق، کم جوش و خروش، کم حوازت، ملول

luke'warm'ly, adv. به‌طور نیم‌گرم یا ولرم  
luke'warm'ness, n. نیم‌گرمی، ولرمی

lull (lul) vt., vi., n.  
۱- (با لالایی خواندن یا جنباندن) آرام کردن، ساکت کردن، تسکین دادن، خواباندن ۲- (با حرف یا عمل آرامبخش یا شیریه مالی) انجام دادن ۳- فرونشاندن، فروکش کردن ۴- آرامش (کم بودن فعالیت یا سرو صدا)

• lull before the storm آرامش قبل از توفان  
• to lull someone to sleep (کسی را) خواب کردن

lull|a.by (lul'a bi') n., pl. -bles' vt.  
۱- لالایی، ۲- (موسیقی) آهنگ لالایی، آهنگ خواب‌انگیز ۳- لالایی خواندن، (با لالایی) آرام کردن

Lu|lu (loo'loo) n.  
۱- اسم خاص مؤنث ۲- (امریکا - خودمانی) هر شخص یا چیزی که از نظری برجسته باشد ۳- (امریکا) مستمری

lum (lum) n.

(شمال انگلیس و اسکاتلند) دودکش، دود منار (پزشکی)

lum.ba|go (lum ba'gō) n.  
کمر درد (به ویژه در بخش تحتانی کمر)، درد گرده

lum.bar (lum'bər, -bār) adj.  
(وابسته به بخش تحتانی پشت) گرده‌ای، کمری، پایین کمری، گرده گاهی

lum.ber' (lum'bər) n., vt., vi.  
۱- (از چوب) الوار، تخته، درود، لایه (در انگلیس بیشتر می‌گویند: timber) ۲- (اسباب خانه و مبیل و غیره که در جایی رویهم انبار شده باشد) خرت و پرت، اثاث کهنه، اشیای زائد و بی‌مصرف ۳- از خرت و پرت پر کردن، (با) اثاثیه‌ی زیادی) انباشته کردن یا راه را بند آوردن، از خرده ریز مملو کردن ۴- (انگلیس - عامیانه - با: with) سربار شدن، تحمیل کردن یا شدن ۵- (امریکا) درخت بریدن و الوار کردن، تنه‌ی درختان را برای الوار سازی بریدن

lum'berer, n. الوار ساز، چوب فروش

lum.ber' (lum'bər) vi.  
۱- (به کندی و با سر و صدا) حرکت کردن، لقیق کتان رفتن ۲- غریدن، صدای غرش ایجاد کردن

• the tired miners lumbered home in their heavy boots  
مستنچان خسته

با پوتین‌های سنگین خود لقیق کتان رفته‌ی خفته‌هایشان بودند

lum.ber.ing' (lum'bər in) n.  
الوار سازی، چوب بری، بریدن درخت و تبدیل آن به الوار

lum.ber.ing' (lum'bər in) adj.  
۱- دارای حرکت سستگین و بد قواره یا پر سرو صدا ۲- غزان، غرش کتان (مانند ابر توفانی)

lum'ber.ingly, adv. (حرکت) به‌طور سستگین و بدقواره

\* lum|ber.jack (lum'bər jak) n.  
۱- logger ۲- پالتو کوتاه (که چوب برها می‌پوشیدند)

lum'ber.jacket (lum'bər jak'et) n.  
(لumber jacket هم می‌گویند)

\* lum|ber.man (-mən) n., pl. -men  
۱- (نادر) logger ۲- الوار فروش، چوب فروش

\* lum|ber.yard (-yārd) n.  
فروشگاه الوار و مصالح چوبی، الوار فروشی، چوب فروشی

lum|bo- (lum'bō)  
پیشوند: ۱- پایین کمر، گرده گاه، گرده ۲- کمری، پایین کمری، گرده گاهی [lumbovertebral]

lum.bri.ca.lis (lum'bri kā'lis) n., pl. -ca'les'  
(کالبد شناسی - هریک از چهار عضله‌ی کوچک در کف دست یا پا) ماهیچه‌ی کمری (lumbical هم می‌گویند)

lum.bri.cold (lum'bri koid) adj.  
شبیه کرم، کرم دیس، کرم مانند، کرم سان

lu.men (loo'mən) n., pl. -mi|na (-mi nə)  
۱- (معیار سنجش میزان پخش نور) ۲- لومن ۳- اندازه‌ی سوراخ (در سوزن آسپول و غیره)

۲- (کالبد شناسی - گذرگاه یا اندازه‌ی سوراخ اندام لوله مانند) درون لوله، مجرا

lu.ml.naire (koo'mə ner') n.

نور افکن (شامل لامپ و بازتابگر و غیره)

lu.ml.nance (koo'mə nəns) n.

۱- درخشندگی، رخسندگی، تابناکی، لیان ۲- (فیزیک) سنجش میزان درخشندگی یک سطح، لیان سنجی

\* lu.ml.nar|l|ə (koo'mə ner'ē ə) n.

(مکزیک و جنوب ایالات متحده - ایام کریسمس) پاکت نیمه پراز شن که شمع افروخته‌ای را در آن قرار می‌دهند

lu.ml.nar|y (koo'mə ner'ē) n., pl.

-nar'les

۱- (هرجسمی که از خود نور بدهد مانند خورشید و ماه) لیانگر، شیدافشان، نورانی، ستاره ۲- (مجازی) چهره‌ی درخشان، سیمای تابناک، شخصیت برجسته

lu.ml.nesce (koo'mə nes') vi. -nesced',

-nesc'ing

نور افشاندن، درخشیدن، تابناک شدن

lu.ml.nes.cence (koo'mə nes'əns) n.

لیانندگی (در برابر: تابندگی incandescence) (شارندگی fluorescence و قشورزندگی phosphorescence از انواع لیانندگی هستند، شب تاب، خود تاب)

lu.ml.nes.cent (-ənt) adj.

لیاننده (luminescence)

lu.ml.nif.er.ous (koo'mə nif'ər əs) adj.

لیانگر، شید زا، شیدافشان

lu.ml.nos.|ty (-näs'ə tē) n.

۱- لیانیدگی، شید زایی، شید افشانی، درخشش، رخسش  
۲- لیاننده، شیدزا، شیدافشان، درخشان، رخشان

lu.ml.nous (koo'mə nəs) adj.

۱- لیان، شید افشان، تابناک، رخشان، درخشان ۲- روشن، پرنور ۳- شبتاب، شب نما، فروزنده ۴- واضح، به آسانی قابل فهم ۵- دارای هوش تابناک

lu'mi.nously, adv.

لیانگرانه، با تابندگی

lu'mi.nous.ness, n.

لیانگری، تابناکی

luminous energy

انرژی نور، شید کار مایه، نور کار مایه

luminous flux

تابش نور برحسب لومن (lumen)

lum.mox (lum'əks) n.

(عامیانه) آدم لقم و دست و پا چلفتی

lump<sup>1</sup> (lump) n., adj., vt., vi.

۱- قلمبه، تکه، غنّده، کلوخه، شرخه، پرازده، گُنْجَل، گُنْجَه، چونه ۲- حبه، حب، دانه، کوپک، گویه، حبه قند ۳- (پزشکی) غده، قلمبه شدگی، آخ، کندمه، کندله، کرمان، کرهک، باغره، آمو، دژیپه، دشپیل ۴- (مهیور) مجموعه ۵- (مهیور) توده‌ی بزرگ، تعداد زیاد، مقدار معتدابه ۶- آدم کودن، کندمه و خر ۷- (عامیانه - جمع) کتک مفصل، توسری ۸- حبه‌ای، بصورت قلمبه یا کلوخه، تکه تکه ۹- یکپارچه کردن یا پنداشستن، از یک قماش دانستن، سرجمع کردن ۱۰- به صورت قلمبه یا حبه درآوردن، تکه تکه کردن، کلوخه کردن یا شدن ۱۱- با سنگینی و بد قوارگی حرکت کردن

لش وار راه رفتن

• a lump of sugar

یک حبه قند

• there was lump under the boxer's eye

زیر چشم آن مشتزن یک قلمبه وجود داشت

lump<sup>2</sup> (lump) vt.

ساختن و ساختن، تحمل کردن

\* lum.pec.to|my (lum pek'tə mē) n., pl.

-mies

(جراحی) بریدن و در

آوردن غده‌ی پستان، کرمان برداری، توده برداری

lum.pen (loom'pən) adj., n., pl. lum.pen

(در لسان کارل مارکس) ۱- آدم بیکاره، آدم مفت خور، آدم فاسد و سرریار جامعه ۲- وابسته به این اشخاص

lump|er (lump'ər) n.

← longshoreman

lump.fish (lump'fish') n., pl. -fish' or

-fish'les

(جانور) ماهی آخ دار

(انواع ماهی‌های تنبل و درشت و استخوانی تیره‌ی Cyclopteridae به ویژه Cyclopterus lumpus - بومی آتلانتیک شمالی)، آخ ماهی (lumpsucker هم می‌گویند)

lump.ish (lump'ish) adj.

۱- قلمبه مانند، حبه مانند ۲- غده مانند، آخ سان، کنجله مانند ۳- تنه‌لش، کودن و کندمه

lump'ishly, adv.

(به طور) قلمبه مانند، تنه‌لش‌ها

lump'ish.ness, n.

قلمبه، قلمبکی، ناصافی

lump sum

پول یکجا، مبلغ یکجا، کُردِ کُرد

پول قلم، پولی که یکجا پرداخت شود، سر جمع

lump|y (lump'ē) adj. lump'|l.er,

۱- قلمبه قلمبه، پر برجستگی

۲- دارای سطح ناصاف، آخکین، کندمه دار، کرماندار، کره دار، کره مند ۳- (آب) موج‌دار، پر خیز آب، نا آرام ۴- دست و پا چلفتی، تنه‌لش، بد دست، سنگین و بد قواره

• a lumpy mattress

یک تشک قلمبه قلمبه (نار)

lump'i.ly, adv.

به طور ناصاف یا قلمبه قلمبه

lump'i.ness, n.

قلمبه، قلمبکی، ناصافی

\* lumpy jaw

← actinomycosis

Lu|na (loo'nə) n.

۱- (اسطوره‌ی روم) لونا

(الهه‌ی ماه که مشابه سیلین Selene در اسطوره‌ی یونان است) ۲- (در هنر و ادبیات) ماه ۳- (کیمیا) نقره

۱- (سابقاً) lu.na|cy (loo'nə sē) n.

جنون گاه به گاه (که فکر می‌کردند با شکل ماه سر و کار دارد) ۲- دیوانگی، جنون، خلی ۳- حماقت، بی عقلی، چلی

• swimming in that stormy sea was complete

شنا کردن در آن دریای توفانی جنون محض بود

\* luna moth

- Actias luna

(جانور) ماه پروانه - دارای بال‌های بزرگ سبز رنگ

lu.nar (loo'nər) adj.

۱- وابسته به

یا برای ماه، مهین ۲- ماه مانند، رنگ پریده، رنگ باخته، کرد، هلال، هلالی، ماه سان، مه‌داسی، ماهگون ۳- (نادر) نقره دار، سیمین، نقره‌ای ۴- (نجوم و تقویم) قمری

• lunar landing

فرود به کره‌ی ماه

lunar caustic

(دارو) سنگ جهنم (نیترا نقره)

**lunar eclipse**

ماه گرفتگی، ماه گرفت، خسوف (در برابر: خورشید گرفتگی یا خور گرفت یا کسوف solar eclipse)

**lunar excursion module** - (فضانوردی)

بخشی از فضا ناو آمریکایی آپولو که از فضا ناو جدا شده و با دو فضانورد بر ماه فرود آمد) ناو ماه پیما

**lu.nar.l|an** (loo'ner'ē an) n. -۱- (در فرض)

ساکن کروی ماه، ماه زی ۲- ماه شناس، ماه پژوه

**lunar month** ماه قمری**lunar rover** (امریکا- فضا نوردی - چهار چرخه)

برقی که با آن در ماه گردش کردند) ماه پیما

**lunar year** سال قمری**lu.nate** (loo'nāt', -nit) adj.

هلالی شکل (مانند ماه)، هلال سان، مه‌داس مانند، ماه داسی (lunated هم می‌گویند)

به‌طور هلالی شکل یا مه‌داسی

**lu.na.tic** (loo'nə tik) adj., n.

۱- دیوانه، مجنون ۲- دیوانه وار، جنون آمیز ۳- وابسته به یا برای دیوانگان ۴- احمقانه ۵- چل، احمق، سفیه، بی عقل، خُل، خُل وضع

● forget those lunatic ideas!

آن افکار جنون آمیز را فراموش کن!

● what lunatic parked his car here!

کدام دیوانه اتومبیلش را اینجا پارک کرد!

**\* lunatic fringe** (در اجزای و گروه‌ها و

مذهب و غیره) جناح بسیار افراطی، گروه متعصب و چل

**lu.na.tion** (loo'nā'shən) n. ماه قمری**lunch** (lunch) n., vt., vi.

۱- ناهار، ظهرانه ۲- خوراک سبک، حاضری ۳- ناهار خوردن ۴- ناهار دادن به، ناهار تهیه کردن

● we lunched together با هم ناهار خوردیم

lunch'er, n. ناهار خور، کسی که ناهار می‌خورد

**lunch.eon** (lunch'ən) n.

ناهار (به ویژه ناهار رسمی)، سور نیمروز، ضیافت ناهار

**\* lunch.eon.ette** (lun'chən et') n.

رستوران ویژه خوراک‌های سبک، ساندویچ فروشی

**luncheon meat** گوشت ساندویچی

(مانند کالباس)، گوشت پخته و آماده، گوشت پیش آماد

**\* lunch.room** (lunch'room) n.

۱- رستوران ویژه خوراک‌های سبک ۲- (در مدرسه و اداره و غیره) اتاق ناهار خوری (ویژه‌ی صرف خوراک‌هایی که هر کس از خانه‌ی خود آورده است)

**lune¹** (loo'n) n. شکل

هلال مانند (بر سطح صاف یا بر کره)

**lune²** (loo'n) n.

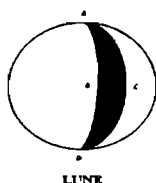
(شکار با باز) افسار گوش

**lunes** (loo'nz) n.pl.

(نادر) حمله‌ی جنون

**lu.nette** (loo'net') n.

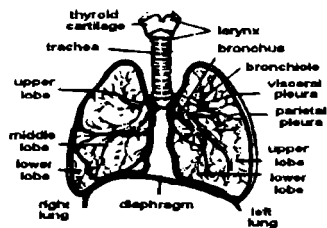
۱- هر شکل یا چیز هلال مانند ۲- (معماری) روزنه‌ی هلال



شکل در سقف (برای ورود نور) ۳- پنجره‌ی بالای در (معمولاً به شکل نیم دایره) ۴- (ارتش) سنکر دو جناحه ۵- تپه‌ی هلالی شکل (از رُس باد آورده)

**lung** (luŋ) n.

۱- ریه، شش، جگر سفید ۲- اندام ریه مانند (در بی‌مهرگان)



HUMAN LUNGS

**lunge¹** (luŋj) n., vi., vt. lunged, lung'ing

۱- حمله‌ی ناگهانی، پیش جهش، بر جهش، جهش ناگهانی به جلو ۲- ناگهان حمله کردن به، بر تاختن، پیش جهیدن، ورجهیدن

● holding a knife, he lunged at me from behind a bush در حالی که چاقو به دست داشت از پشت یک بته به من حمله‌ور شد

lung'er, n. حمله کننده، خیارب

**lunge²** (luŋj) n., vt. lunged, lung'ing

longe ←

**lung|er** (luŋ'ər) n. (قدیمی - خودمانی) مسلول**lung.fish** (luŋ'fish') n., pl. -fish' or

-fish' |es (جانور) ماهی شش‌دار

(انواع ماهیان راسته‌های Ceratodiformes و

Lepidosireniformes که هم شش و هم آبشش دارند)

**lung|gl** (looŋ'ge) n. (فارسی) لنگ**lung.wort** (luŋ'wɔrt') n.

(گیاه) علف قوش مشهور، سینه دارو (انواع گیاهان جنس

Pulmonaria خانوادگی borage)

**lu|ni-** (loo'ni)

پیشوند: ۱- ماه [lunital] ۲- ماه و [lunisolar]

**lu|ni.so.lar** (loo'ni sō'lər) adj.

وابسته به هم کنش ماه و خورشید، خور ماهی، خورشیدی

و ماهی، شمسی قمری

**lu|ni.tid|al** (-tid'əl) adj.

(وابسته به جزر و مد ناشی از جاذبه‌ی ماه) ماه کشندی

**lunltidal interval**

(فاصله‌ی زمانی میان عبور ماه از یک محل و برگشتند

حاصله در همان محل) میان وقت ماه کشندی

**\* lunk|er** (luŋk'ər) n.

(امریکا- عامیانه) ماهی بزرگ

**\* lunk.head** (luŋk'hed') n.

(عامیانه) آدم پخمه (lunk هم می‌گویند)

lunk'head'ed, adj. پخمه، هالو

**lunt** (lunt, loont) n., vt., vi.

(اسکاتلند) ۱- کبریت آهسته سوز ۲- مشعل ۳- دود

روشن کردن، دود کردن

**lu.nu|la** (lōō'nyōō lə) n., pl. -lae' (-lē')

(هر سازواره یا نشان که به شکل هلال باشد: مثلاً نیمه‌دایره‌ی سفید ته ناخن) هلالچه (lunule هم می‌گویند)

**lu'nu.lar**, adj. ماله‌های، ماله‌ها مانند

**lu.nu.late** (-lit, -lāt') adj. ۱- هلال شکل،

هلال مانند، مهداسی، مه‌داس مانند، هلالچه‌ای ۲- دارای نشان‌های هلال شکل (lunulated هم می‌گویند)

**Lu.per.ca.il|a** (lōō'pər kā'lē ə) n., pl.

جشنواره‌ی روم باستان  
در بزرگداشت لوپروکوس Lupercus خداوند روستاها (۱۵ فوریه) (Lupercal هم می‌گویند)

**Lu'per.ca'lian**, adj. وابسته به لوپروکوس

**lu.pine<sup>1</sup>** (lōō'pin) n. (گیاه) ۱- ترنم،

لوپن، لوبیای کرکی (انواع ترنم‌های جنس Lupinus خانواده‌ی ۲- دانه‌ی لوبیا مانند لوبیای کرکی اروپایی یا ترنم سفید (Lupinus albus)، کرکی، باقلای نبلی

**lu.pine<sup>2</sup>** (lōō'pīn') adj. ۱- وابسته به

کرک‌ها، کرکین، کرکسان، کرک وار ۲- درنده، سبع

**lu.pu.lin** (lōō'pyōō lin) n. لوپولین

(کرد زارک که سابقاً در داروسازی کاربرد داشت)

**lu.pus** (lōō'pəs) n. (پزشکی) - انواع

زخم‌های پوستی به ویژه lupus erythematosus زخم آگله، سل پوستی، لوپوس، قرچه آگله، سیرحان، کرک

**Lu.pus** (lōō'pəs) (نجوم) استارگان (مجمع الکواکب) کرک

**lupus er|y.the|ma.to.sus**

(er'ə thē'mə tō'səs) (پزشکی) لوپوس اریتماتوس، زخم آگله

**lupus vul.gar|is** (vul gar'is)

(پزشکی) لوپوس ولگاریس، سل پوستی

**lurch<sup>1</sup>** (lurch) vi., n. ۱- (مانند کشتی در دریای

توفانی) ناگهان به یک سوکشدن، یک‌وری شدن ۲- تلو تلو خوردن (stagger هم می‌گویند)، ناویدن ۳- تلو تلو، ناوش، (ناگهان) یک وری شدگی، تکان (به راست و چپ)

**lurch<sup>2</sup>** (lurch) vi., vt., n.

۱- (مهجور) خَف کردن، در خفا منتظر ماندن، کمین کردن

۲- (قدیمی) از استیقای حق کسی جلوگیری کردن

۳- (مهجور) بسا دغلكاری یا دزدی به‌دست آوردن

۴- (مهجور) عمل کمین کردن

**lurch<sup>3</sup>** (lurch) n.

(در برخی بازی‌های ورق و غیره) بیش از دو برابر حریف امتیاز آوردن، مارس کردن، شلیم کردن

● to leave (someone) in the lurch (کسی را)

در موقعیت بسیار بدی قرار دادن، در معرض خطر (و غیره) قرار دادن

**lurch|er** (lurch'ər) n.

۱- کمین کننده، کمین‌گر، در خفا نشین ۲- دزد

**lur.dan** or **lur.dane** (lurch'dən) n., adj.

(قدیمی) ۱- آدم کودن و تنبل، آدم لَش ۲- کامل، تنبل

**lure** (loor) n., vt. lured, lur'ing

۱- (قوش شکاری) گولزنک باز شکاری (ریسمانی که سر آن

مقداری پر می‌بندند)

۲- کیرایی، جذب،

کشش ۳- (هر چیزی

که جلب یا وسوسه

می‌کند) دام، تله، در

باغ سبز، چشته،

طعمه، نواله

۴- چشمه‌ی

● she lured him into the house and poisoned him

۵- (باز شکاری را با گولزنک) فراخواندن

۶- (بیشتر با: on) جلب کردن، به‌سوی خود کشیدن،

وسوسه کردن، اغوا کردن

● the lure of flying solo

وسوسه‌ی پرواز تنگی

lur'er, n. اغواگر، گولزنک

\* **Lur|ex** (loor'eks') n.

(نام بازرگانی) سیم باریک آلومینیم با روکش پلاستیکی

**lu.rid** (loor'id) adj. ۱- (نادر) رنگ پریده،

بی‌رنگ و آب ۲- درخشش (مانند شعله از میان دود)

۳- جلف، (به‌طور زننده) زنگارنگ، (به‌طور زننده)

هیجان‌انگیز ۴- (به‌طور زننده) خشن یا شهوت‌انگیز

**lu'ridly**, adv. به‌طور زننده یا مستهجن

**lu'rid.ness**, n. زندگی، هرزگی

**lurk** (lark) vi. ۱- کمین کردن،

خَف کردن، (برای حمله) پنهان ماندن ۲- نهفته باقی ماندن،

در کمون بودن، مترصد بودن ۳- (پنهانی) حرکت کردن،

پاورچین راه رفتن، یواشکی نزدیک شدن

● the thief lurked in the shadows, waiting to

attack the young woman

دزد در تاریکی خف کرده بود و منتظر بود که به زن جوان حمله‌ور شود

**Lu.sa|ka** (lōō sā'kā)

شهر لوزاکا (پایتخت کشور آفریقایی زامبیا)

**Lu.sa.tian** (-shən) n., adj.

← Sorbian

**lus.cloud** (lush'əs) adj.

۱- لذیذ (به ویژه به خاطر شیرین بودن)، خوشمزه، خوش

طعم، چرب و نرم، شاداب ۲- شهوت‌انگیز، خواستنی

۳- دلباز، روحبخش ۴- (قدیمی) شیرین (به‌طور زننده)،

آنچه دل را می‌زند (به واسطه‌ی شیرینی زیاد)

به‌طور لذیذ یا شهوت‌انگیز یا دلپسند

**lus'ciously**, adv. لذیذ بودن، خواستنی بودن

**lus'cious.ness**, n.

**lush<sup>1</sup>** (lush) adj.

۱- لطیف و آبدار، رسیده و آبدار ۲- فراوان، سرشار

۳- سبز و خرم، گشن، انبوه، سرسبز و پر پشت ۴- دارای

تزیینات بیش از حد، پُر آدین، پُر شاخ و برگ ۵- مجلل

به‌طور سرشار یا پر شاخ و برگ

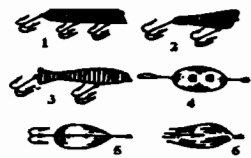
**lush'ly**, adv. شادابی، خرمی

**lush'ness**, n.

**lush<sup>2</sup>** (lush) n., vi., vt.

۱- (قدیمی - خودمانی) نوشابه‌ی الکلی ۲- (خودمانی)

میخواره، الکلی ۳- (خودمانی) مشروب الکلی خوردن



LURES FOR FISHING  
1- wiggler 2- plunker 3- minnow  
4- spinner 5- spoon 6- bucktail

## Lu|si.ta.ni|a (lʊsˈtə tɑˈnē ə)

لوسی‌تانیا (نام کشور پرتغال در دوران امپراتوری روم)  
lust (lust) n., vi.

- ۱- شهوت، خواسته (جنسی یا جسمانی)، میل جنسی
- ۲- میل جنسی بیش از حد، حشری بودن، بی بند و باری جنسی و اخلاقی
- ۳- تمایل شدید، میل شدید، حرص زدن
- ۴- اشتیاق زیاد، شوق شدید
- ۵- (مهور) لذت
- ۶- (معمولاً با: after یا for) شهوی بودن، شهوت داشتن، نظر شهوانی داشتن (نسبت به)

- the lust for power حرص قدرت
- to lust after (something) (نسبت به چیزی) طمع یا هدف نامشروع داشتن

lus.ter<sup>1</sup> (lusˈtər) n., vt., vi. درخشش

(از راه بازتاب نور)، براقی، صیقلی بودن، جلا، فروغ (انگلیسی: lustre) ۲- آوازه، شهرت، نامداری ۳- نور افشانی، شید افشانی، تابندگی ۴- چلچراغ، لوستر، هریک از منشورهای چلچراغ و غیره ۵- (هرماده‌ی براق کننده) لعاب، جلا، بازتابان، بازشیدگر ۶- پارچه‌ی براق پشم و پنبه ۷- میزان براقی سطح فلز، بازتابانی ۸- براق کردن، بازتابان کردن یا شدن، بازشیدگر کردن یا شدن ۹- شهره کردن، نام‌دار کردن، جلال و شوکت دادن به، فرمند کردن

- the luster of polished silver براقی نقره‌ی صیقل خورده
- lusˈter.less, adj. بی‌آب و رنگ، بی‌جلوه
- lus.ter<sup>2</sup> (lusˈtər) n. lusturum<sup>2</sup> ←
- lus|ter.ware (lusˈtər werˈ) n.

ظروف و اشیای سفالی براق

## lust.ful (lustˈfʊl) adj.

- ۱- حشری، شهوانی، شهوتی، شهوت پرست، شهوتران، هوسران
- ۲- (قدیمی) قوی، نیرومند

- lustful dreams خواب‌های شهوت آلود
- lustˈfully, adv. با شهوت
- lustˈful.ness, n. شهوانی بودن، حشری بودن
- lust|i.hood (lusˈtē hoodˈ) n.

(قدیمی) ← lustiness

## lus.tral (lusˈtrəl) adj.

۱- وابسته به مراسم  
تطهیر، مطهر کننده ۲- (نادر) وابسته به دوران پنج ساله

## lus.trate (lusˈtrātˈ) vt. -tratˈ|ed, -tratˈ|ing

(با مراسم ویژه) تطهیر کردن، پاک کردن  
تطهیر، پاکسازی

## lus.tre (lusˈtər) n., vt., vi. -tred, -tring

(انگلیسی) ← luster

## lus|tre.ware (-werˈ) n.

(انگلیسی) ← lusterware

## lus.tring (lusˈtriŋ) n.

← lustering

## lus.trous (lusˈtrəs) adj.

پر جلا، پر ورغ، براق، درخشان، تابان  
به‌طور درخشان

## lusˈtrous.ness, n.

جلا، ورغ، درخشندگی

## lus.trum (lusˈtrəm) n., pl. -trums or -tra (-trə)

۱- (روم باستان) تطهیر همگانی

(که هر پنج سال پس از سرشماری طی مراسم ویژه انجام می‌شد) ۲- دوران پنج ساله

## lust|y (lusˈtē) adj. lustˈ|i.er, lustˈ|i.est

- ۱- پر نیرو، پر توان، توانمند، خوش بنیه، دارای کمر قرص
- ۲- پر رونق، پر جوش و خروش، زنده و پُرکنش
- ۳- شهوانی، شهوتی

مردانه، با نیرومندی

## lustˈi.ness, n.

زور، خوش بینی، قلهامقی

## lu.sus na.tu.rae (lʊsˈsəs nə tuˈræ)

(لاتین) عجایب الخلقه، بازی طبیعت

## lu.ta.nist (lʊtˈn ist) n.

← lutenist  
دشت لوت، صحرای لوت، کویر لوت (در ایران)

lute<sup>1</sup> (lʊtˈ) n., vi., vt. lutˈ|ed, lutˈ|ing

(از عربی - موسیقی) ۱- عود، بریط  
۲- عود زدن

lute<sup>2</sup> (lʊtˈ) n., vt. lutˈ|ed, lutˈ|ing

دُرزگیر (سیمان خمیر  
مانند که با آن بند لوله‌ی آب و غیره را

آب بندی می‌کنند)، خمیر آب بندی

## lu.te|al (lʊtˈē əl) adj.

دارای جسم زرد تخمدان (← corpus luteum)

## lu.te|cl.um (lʊtˈtē shē əm) n.

(قدیمی) ← lutetium

## lu.te|ln (lʊtˈē in) n.

۱- گرد جسم زرد تخمدان ۲- ← xanthophyll

## lu.te|ln.ize (-īzˈ) vt., vi. -izedˈ, -izˈ|ing

۱- تولید جسم زرد تخمدان را تشدید کردن ۲- جزو جسم زرد تخمدان شدن، لوتئین سازی کردن

## luˈteini.zaˈtion, n.

لوتئین سازی

## lute|nizing hormone

(زیست شناسی)

هورمون لوتئین، هورمون جسم زرد تخمدان

## lu.te|nist (lʊtˈn ist) n.

(موسیقی) عود نواز، بریط نواز

## lu.te|o|lin (lʊtˈē ə lin) n.

(شیمی) لوتولین (C<sub>15</sub>H<sub>10</sub>O<sub>8</sub>)

## lu.te|ous (lʊtˈē əs) adj.

(رنگ) زرد طلایی کمی متمایل به سبز

## lute.string (lʊtˈstriŋˈ) n.

پارچه‌ی ابریشمی براق

## Lu.te.tia (lʊtˈtē shə)

(روم باستان) شهر یاریس (پایتخت فعلی فرانسه)

## lu.te|tl.um (lʊtˈtē shē əm) n.

(شیمی) لوتیتیم (عنصر فلزی خاکی - نشان: Lu، وزن اتمی: ۱۷۴/۹۷، عدد اتمی: ۷۱، نقطه‌ی ذوب: ۱۶۶۱°C، نقطه‌ی جوش: ۲۰۲۰°C، چگالی: ۹/۴۸)

## Luth Lutheran

مخفف: لوتران

## Lu.ther (lʊˈθər), Martin 1483-1546

مارتین لوتر (آلمانی - بنیان‌گذار فرقه‌ی پروتستان)



LUTE



**Lu.ther|an** (-ən) adj., n.

۱- وابسته به مارتین لوتر و آثار و اندیشه‌های او، لوتری  
۲- کلیسای لوتران (یکی از فرقه‌های پروتستان) ۳- عضو کلیسای لوتران

**Lu'ther.an.ism**, n.

لوترگرایی

**lu.thern** (lʊθ'θərn) n.

پنجره‌ی زیر شیروانی (← dormer)

**lu.thl|er** (lʊt'ēər) n.

سازنده‌ی سازهای زهی، عودساز

**lut.ing** (lʊt'ɪŋ) n.

(موسیقی) عود نوازی، نواختن برپط

**lut.lst** (lʊt'ɪst) n.

۱- ← lutenist ۲- عودساز، برپط ساز

**luv** (luv) n.

(خودمانی) ۱- عزیز،

معشوق یا معشوقه ۲- (در خطاب) عزیزم، دلبرم، جان دلم

**lux** (luks) n., pl. **lux** or **lux'es**

(فیزیک - واحد سنجش نور برابر با یک لومن در متر مربع) لاکس (مخفف آن: lx)

**Lux** Luxembourg

مخفف: لوکزامبورگ

**lux.ate** (luks'āt') vt. -at'|ed, -at'ing

(استخوان و غیره) جابجا کردن یا شدن، در رفتن

**luxa'tion**, n.

جابجا شدگی، در رفتگی

**luxē** (looks) n. لوکس (در انگلیس بیشتر به صورت

deluxe و luxury به کار می‌رود)، تجمل، زیوری، فرمانمایی

کشور لوکزامبورگ (در اروپای

غربی - پایتخت: شهر لوکزامبورگ - ۲۲۲۰ کیلومتر مربع)

**Lux'em.bourg** (-bʊr'gər) or

**Lux'em.burger**, n.

اهل لوکزامبورگ، لوکزامبورگی

**Lux'em.bourg'ian** (-bʊr'gē ən) or

**Lux'em.burg'ian**, adj.

وابسته به لوکزامبورگ

**Lux|or** (luk'sôr)

شهر تاریخی لوکسور (در جنوب مصر)

**lux|u.ri.ant** (lug zhoor'ē ənt) adj.

۱- (نادار) پر حاصل، حاصلخیز، پر بار، بارور، غنی

۲- پُر پشت، انبوه، فراوان، سبز و خرم ۳- پر آذین، پر زر و

زیور، فرنما، فرمانبانه ۴- ← luxurious

• her luxuriant hair hung over her shoulders

گیسوان پر پشت او از شانه‌هایش آویخته بود

**luxu'ri.ance** or **luxu'ri.ancy**, n.

پر پشتی، انبوهی، سرسبزی

**luxu'ri.antly**, adv.

بمطور انبوه و سرسبز، خرم

**lux|u.ri.ate** (-āt') vi. -at'|ed, -at'ing

۱- (به سرعت و انبوهی) رشد کردن، شکوفا شدن، رونق

گرفتن ۲- (با: in) لذت بردن (از)، کیف کردن، بهره‌مند شدن،

برخوردار شدن

• he luxuriated in the kindness of his aunt

او از مهربانی خاله‌اش متع می‌شد

**luxu'ri.a'tion**, n.

۱- رشد سریع، خرمی ۲- متع

**lux|u.ri.ous** (-əs) adj.

۱- وابسته به هوسرانی و بی بند و باری (به ویژه در امور

جسمی)، بی بند و بار، شهوتران، هوسران ۲- مجلل، پر تجمل، پر پیرایه، پر زرق و برق، پر زیب و زیور، افروند، فرمانبانه، بسیار لوکس ۳- راحت طلب، تجمل دوست، فرنما، پیرایه پرست

**luxu'ri.ously**, adv.

در ناز و نعمت

**luxu'ri.ous.ness**, n.

فراوانی، زرق و برق، جلال

**lux|u.ry** (luk'shə rē) n., pl. -ries adj.

۱- تجمل، ناز و نعمت، فرمانمایی، آذین نمایی، زیب وری، زیب

پرستی، پیرایه پرستی ۲- تجملی، فرنما، زیب وری، زیب نما

۳- تجمل آمیز، زیب آمیز، فرمانبانه ۴- کالای

لوکس، چیز تجملی، فرمانمای، زیب، (جمع) تجملات ۵- نعمت،

تفنن، لذت، دل‌خوشی

• a big car is a luxury I can't afford

اتومبیل بزرگ، تجملی است که من استطاعت آن را ندارم

**Lu.zon** (lʊz'zən)

لوزان (بزرگترین جزیره‌ی آب‌خست گروه فیلیپین که شهر

مانیل نیز در آن قرار دارد - ۱۰۲۶۲۷ کیلومتر مربع)

**Lv** Leviticus

مخفف: (انجیل) لاویان

**Lw**

مخفف: (شیمی) lawrencium

**lx** lux

مخفف: (فیزیک) لاکس

**-ly<sup>1</sup>** (lē)

پسوند: ۱- مانند، ویژه‌ی، درخور [manly یا dealy]

۲- روی دهنده در زمان‌های معین [yearly یا hourly]

**-ly<sup>2</sup>** (lē)

پسوند: ۱- به روش معین،

تا اندازه‌ی معین، تا زمان معین [inwardly یا merely]

۲- به ترتیب معین [thirdly یا firstly]

**ly.can.thrope** (lī'kən thrōp') n.

(موجود افسانه‌ای نیمه انسان و نیمه گرگ) گرگ آدم

**ly.can.thro|py** (lī kan'thrō pē) n.

(روان‌شناسی) خود گرگ انکاری، خود دد انکاری

**ly.can.thropic** (lī'kən thrāp'ik) adj.

وابسته به خود گرگی انکاری، خود گرگ انکاره

**ly.cée** (lē sā') n.

(فرانسه) لیسه، دبیرستان

**Ly.ce|um** (lī sē'əm) n.

۱- لیسیم (نام باغی در نزدیکی آتن که ارسطو در آن

تدریس می‌کرد) ۲- (کوچک) تالار سخنرانی و بحث

۳- ← lyceé ۴- سازمان فرهنگی (به ویژه برای اجرای

سخنرانی‌ها و گردهمایی‌های علمی)، انجمن هدایت افکار

**ly.chee** (lī'chē') n.

litchi

**lych.nls** (līk'nīs) n.

(کیاه)

لیخنس (نام جنسی از گیاهان خانواده‌ی pink)

**Ly.cl|a** (līsh'ə)

لیسیا

(نام باستانی سرزمینی در جنوب غربی آسیای صغیر)

**Ly.cl|an** (-ən) adj., n.

۱- وابسته به لیسیا و

مردم و زبان آن، لیسیایی، اهل لیسیا ۲- زبان لیسیایی

**ly.co.pod** (lī'kō pād') n.

(گیاه) پنجه گرگ (از Lycopodiophyta که برگ‌های کوچک

دارند)، گرگ پا

**ly.co.po.di|um** (lī'kō pō'dē əm) n.

۱- (گیاه) پنجه گرگ (گیاهان معمولاً خزنده و همیشه بهار که

در ایام کریسمس برای آذین بندی به کار می‌رود) ۲- کرد زرد رنگ و آتشگیر که از خاک این گیاهان به دست می‌آید و در دارو سازی و ترقه سازی کاربرد دارد

\* **Ly.cra** (lī'krə) n.

(نام تجاری) لای‌کرا (نخ یا پارچه‌ی spandex که بیشتر در جامه‌های ورزشی و شنا به کار می‌رود)

**lydd.lte** (līd'it' ) n.

لیدیت (ماده‌ی منفجره حاوی اسید پیکریک)

**Lyd.gate** (līd'gāt), John c. 1370-c. 1450

جان لیدگیت (شاعر انگلیسی)

**Lyd|l|a** (līd'ē ə) n.

۱- اسم خاص مؤنث

۲- لیدیا (نام کشور باستانی در غرب آسیای صغیر)

**Lyd.l|an** (-ən) adj., n.

۱- وابسته به

لیدیا و فرهنگ و مردم آن ۲- نازک نارنجی، زن صفت

۳- شهرت‌ران، هوسران ۴- اهل لیدیا ۵- زبان لیدیایی

**lye** (lī) n.

۱- (در اصل) آب‌گونه‌ی قلیایی

که از فروشست خاکستر چوب به دست می‌آید ۲- هر چیزی که از فروشست (leaching) به دست آید ۳- قلیاب، شگار، زاج سیاه (در صابون سازی کاربرد دارد)

**ly.gus bug** (lī'gəs) n.

(حشره شناسی) لیکوس

(حشره‌ی نیمبال جنس Lygus و تیره‌ی Miridae)

**ly.lng<sup>1</sup>** (lī'ing) vi.

(حالت استمرار: فعل: lie)

در حال خوابیدن، در حال دراز کشیدن

**ly.lng<sup>2</sup>** (lī'ing) vt., vi., n., adj.

۱- (حالت استعمرای فعل: lie به معنی دروغ گفتن) ۲- دروغ

۳- دروغ‌گویی ۴- نادرست ۵- به نادرستی

**ly|lng-in** (-in') n., adj.

وابسته به یا برای زایمان، زایمانی

**Lyle** (līl) n.

اسم خاص مذکر و مؤنث

**Lyl|y** (līl'ē), John c. 1554-1606

جان لیلی (نویسنده‌ی انگلیسی)

**Lyme disease** (līm) n.

(پزشکی) بیماری لایم (که توسط کنه سرایت داده می‌شود)

(Lyme arthritis هم می‌گویند)

**lymph** (limf) n.

۱- (در اصل) چشمه‌ی آب زلال ۲- (کالبد شناسی) تنابه،

لنف ۳- هر آب‌گونه‌ی بی‌رنگ که از زخم یا پوست ترشح

شود (مثلاً آب تاول)

**lymph-** (limf)

پیشوند: تنابه، لنف (پیش از واکه به کار می‌رود)

**lym.phad.e|nl.tis** (lim fad' n it'is) n.

(پزشکی) آماس غده‌های لنفی، تنابه غده تبسی

**lym.phan.gl|al** (lim fan'jē əl) adj.

وابسته به رگ‌های لنفی، تنابه رگی

**lym.phan.gl.tis** (lim'fan jīt'is) n.

(پزشکی) تنابه رگ تبسی، آماس رگ‌های لنفی

**lym.phat|ic** (lim fat'ik) adj., n.

۱- وابسته به یا حاوی لنف، تنابه‌ای، لنفی ۲- وابسته به بد

کار کردن غده‌های تنابه‌ای ۳- بی‌حال، بی‌نا، دچار رخوت

(سابقاً فکر می‌کردند در اثر زیادی تنابه است) ۴- رگ لنفی

## lymph node

(کالبد شناسی) ۱- گره‌ی تنابه‌ای، گره‌ی لنفاوی ۲- (نادر)

**lymph gland** ←

**lym|pho-** (lim'fō) n.

پیشوند:

۱- تنابه، لنف (lymphocyte) ۲- وابسته به رگ‌های لنفی

**lym|pho.blast** (lim'fō blast') n.

(کالبد شناسی) تنابه تنده، لنف تنده

**lym|pho.cyte** (lim'fō sīt') n.

(کالبد شناسی) تنابه یاخته، لنف یاخته، لنفوسیت

**lym'pho.cyt'ic** (-sīt'ik) adj.

تنابه یاخته‌ای

**lym|pho.cy.to.sis** (lim'fō sī tō'sis) n.

(پزشکی) تنابه یاخته فزونی، فزونی لنفوسیت‌ها، لنفوسیتوز

**lym'pho.cy.tot'ic** (-tāt'ik) adj.

وابسته به تنابه یاخته فزونی

**lym|pho.gran|u.lo|ma**

(-gran'yōō lō'mə) n., pl. -mas or -ma|ta

(پزشکی) بیماری هوجکین، کشادی گره‌های لنفاوی (به‌ویژه

در اثرات سر-بیماری مقاربتی

(lympho granuloma venereum)

**lymph.old** (limf'oid') adj.

وابسته به یا همانند تنابه یا یاخته‌های تنابه‌ای، تنابه‌سان، لنف مانند

**lym|pho.kline** (lim'fō kīn') n.

لنفوکین (انواع پروتئین‌های مترشحه توسط یاخته‌های T)

**lym.pho|ma** (lim fō'mə) n.

(پزشکی) تنابه آمو، لنفوم

**lym|pho.pol.e|sis** (lim'fō poi ē'sis) n.

(زیست شناسی) تنابه سازی، تنابه یاخته سازی

**lyn.ce|an** (lin sē'ən) adj.

سیاه گوش مانند، تیز چشم

\* **lynch** (linch) vt.

(اعدام شخص ظاهراً گناهکار توسط شماری از شهروندان

بدون محاکمه و مراعات مقررات قضایی) لینچ کردن،

خزّه‌کش کردن، بدون محاکمه مجازات کردن یا کشتن

**lynch'er, n.**

لینچ کننده، خزّه کش

**lynch'ing, n.**

خزّه کشی، اعدام بدون محاکمه، خزّه کشی

\* **lynch law**

رسم غیر قانونی کشتن

بدون محاکمه‌ی شخص ظاهراً گناهکار توسط شماری از

شهروندان، خزّه کشی، قتل به دست اوباش، لینچ

**Lynn** (līn)

اسم خاص مذکر و مؤنث (مؤنث را Lynne هم می‌نویسند)

**lynx** (līnks) n., pl. **lynx'es** or **lynx**

۱- (جانور) سیاه گوش

(جنس Lynx از کربه سانان

وحشی نیمکره‌ی شمالی)

۲- خز نرم این جانور



LYNX

۲- (نجوم) استارگان (مجمع الکواکب) خز

**lynx-eyed** (-īd') adj.

تیزبین

**Lyon** (līōn)

(در مرکز و شرق فرانسه)

**Ly|on.nals** (lī ē ō ne')

لیونه (نام سرزمینی در مرکز و شرق فرانسه)

ly|on.naise (lī'ə nāz') adj.

(خوراکپزی) همراه با پیاز خرد کرده (به ویژه سیب زمینی همراه با پیاز سرخ کرده)

Ly|on.nesse (lī'ə nes') (افسانه‌ای شاه

آرتور - انگلیسی) لیونس (سرزمینی که در دریا فرو رفت)

ly|o.phil|ic (lī'ō fil'ik) adj.

(زیست شناسی - شیمی) کافتی خواه (lyophile هم می‌گویند). حلال دست

ly.oph|l.ilze (lī'āf'ə līz') vt. -llzed',

-llz'ing (به ویژه زیست شناسی - منجمد و سپس خشک کردن) کافتی‌خواه کردن

ly.oph'i.li.za'tion, n.

منجمد و خشک سازی. کافتی‌خواه سازی

ly|o.pho.bic (lī'ō fō'bik) adj.

(زیست شناسی) کافتی گریز

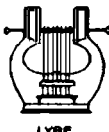
Ly|ra (lī'rə) (نجوم) استارگان (مجمع‌الکواکب) ربط

ly.rate (lī'rat') adj. به شکل چنگ دستی، همانند چنگ کوچک، چنگی، چنگه‌ای (lyrated هم می‌گویند)

lyre (līr) n.

(آلت موسیقی شبیه به چنگ ولی کوچکتر)

چنگچه، چنگ دستی



LYRE

lyre.bird (-bārd') n.

(جانور) دم چتری (تیره‌ی Menuridae از پرندگان بومی استرالیا)

lyr|ic (lir'ik) adj., n.

۱- (موسیقی)

چنگه‌ای. وابسته به چنگ دستی ۲- مناسب برای آواز خوانی به همراهی نوا، چنگچه، آوازی، غنایی، نغمه‌سان،

آوازی ۳- شعر غنایی (در انگلیسی ode و elegy sonnet و hymn و غیره شعر غنایی محسوب می‌شوند). پرشور و احساس و آهنگین ۴- lyrical ۵- (موسیقی) لیریک،

شاد و سبک، متنوع و پر الحان ۶- (آواز) شاد و رسا و پر تنوع ۷- (معمولاً جمع) سرود (در مقایسه با موسیقی آن).

متن آواز

• he composed the music and I wrote the lyrics for it او موسیقی را تصنیف کرد و من شعر همراه آن را نوشتم

lyr|i.cal (lir'i kəl) adj.

۱- lyrical ۲- پر شور و احساسات، پر حرارت و اشتیاق، واله وار، احساساتی، پر شور و شمع، شورانگیز

• a new edition of her lyrical works

ویراست جدیدی از آثار غنایی او

lyr'i.cally, adv.

۱- به‌طور غنایی ۲- با شور و احساس

lyr|i.clasm (lir'ə siz'əm) n.

ویژگی

غنایی شعر، خوش آهنگی، خوش الحانی، سبک غنایی

lyr|i.clst (-sist) n.

نویسنده‌ی اشعار غنایی، (نمایش‌های موزیکال و غیره) نویسنده‌ی متن آواز، ترانه‌سرا

Lyr|i.con (lir'i kən') ساز

(نام بازرگانی - موسیقی بادی شبیه به کلارینت) لیریکن

ly|rl.form (lī'rə fōrm') adj.

به شکل چنگچه، چنگچه‌سان، چنگه‌ای

lyr.ism (līr'iz'əm) n.

۱- نواختن چنگچه، چنگچه نوازی ۲- lyricism

lyr.ist (līr'ist) n.

۱- (موسیقی) چنگچه نواز، نوازنده‌ی چنگ دستی ۲- شاعر غنایی ۳- lyricist

lyse (līs,līz) vt., vi. lysed, lys'ing

(زیست‌شناسی) کافتن، کافتن شدن

-lyse (līz)

(انگلیسی) ← -lyze

Ly|sen.ko.ism (lī sen'kō iz'əm) n.

(این عقیده‌ی یک دانشمند روسی به نام لیزنکو: ویژگی‌هایی که در اثر تغییرات زیست بوم در گیاه و جانور و انسان به وجود می‌آید می‌تواند موروثی شود) لیزنکوگرایی

ly|ser.gic acid (lī sar'jik)

(شیمی) اسید لیسرجیک (C<sub>18</sub>H<sub>18</sub>N<sub>2</sub>O<sub>2</sub>)

ly|si- (lī'si)

پیشوند: کافت،

فروکافت، کافتی، کافینه [lysimeter] (پیش از واژه: -lys)

ly.slm.e|ter (lī sim'ət ər) n.

(دستگاه

سنجش میزان قابلیت حل شدن اجسام) کافت پذیری سنج

ly.sin (lī'sēn) n.

(زیست شناسی) لیزین (پادتنی

که می‌تواند ترکیزه و گویچه‌ی خون و غیره را حل کند)

ly.sine (lī'sēn') n.

(شیمی) لیزین

(اسید آمینه به فرمول (NH<sub>2</sub>)<sub>4</sub>CH(COOH) (NH<sub>2</sub>)<sub>4</sub>)

ly.sis (lī'sis) n.

۱- (زیست شناسی)

کافتندگی (فرآیند نابودی یاخته به‌خاطر عمل لیسین‌ها

lysins) ۲- (پزشکی - پایان تدریجی نشانه‌های بیماری)

فروکشی بیماری، انحلال، تخریب، لیز

-ly|sis (lə sis)

پسوند: کافت،

کافتی، فروکافتی [electrolysis یا catalysis]

ly|sog.e|ny (lī sāj'ə nē) n.

(پزشکی) کافتی زایی، لیز زایی، قدرت تخریب

lyso.genic (lī'sō jen'ik) adj.

کافتی زای

ly|so.some (lī'sə sōm') n.

(زیست شناسی) کافینه‌تن، لیزوزوم

ly'so.so'mal, adj.

وابسته به کافینه تن

ly|so.zyme (lī'sō zīm') n.

(زیست شناسی)

لیزوزیم، کافت زیما (آنزیمی که در سفیده‌ی تخم مرغ و آب دهان و غیره وجود دارد و می‌تواند با شکستن دیواره‌ی

برخی باکتری‌ها آنها را نابود کند)

-lyte<sup>1</sup> (līt)

[electrolyte] کافت

-lyte<sup>2</sup> (līt)

پسوند: ← -lite

lyt|ic (lit'ik) adj.

۱- وابسته به لیسین lysin ۲- کافنده، کافت

-lyt|ic (lit'ik)

پسوند: ۱- کافتی، کافت، کافنده ۲- (زیست شیمی) هیدرولیز

شونده توسط آنزیم‌ها، زیماپذیر

lyt|ta (lit'ə) n., pl. -tae (-ē)

(لایه‌ی غضروفی که زیر زبان سگ و برخی کوشتخواران

وجود دارد) گرجن زیر زبانی، زبانبگرنج

-lyze (līz)

پسوند: کافت، کافنده، کافتی [electrolyze]

## کتابنامه

### ۱- مرجع اصلی:

WEBSTER'S NEW WORLD DICTIONARY  
(NEW YORK: WEBSTER'S NEW WORLD)

### ۲- مراجع فرعی (انگلیسی - انگلیسی):

Webster's New Collegiate Dictionary (Springfield: Merriam)  
American Heritage College Dictionary (Boston: Houghton Mifflin)  
Webster's Third New International Dictionary (Springfield: Merriam)  
Advanced Learner's Dictionary (Oxford: Oxford University Press)  
Longman's Dictionary Of Contemporary English (London: Longman)  
Collins Cobuild English Dictionary (London: Harper Collins)  
Shorter Oxford English Dictionary (Oxford: Clarendon Press)

### ۳- مراجع فارسی - فارسی (به ترتیب میزان استفاده):

فرهنگ معین - فرهنگ عمید - فرهنگ فارسی امروز (غلامحسین صدری افشار و دیگران) - فرهنگ زبان فارسی (مهشید مشیری) - فرهنگ فارسی پیام (سید محمود اختریان) - فرهنگ واژه یاب (ابوالقاسم پرتو)

### ۴- فرهنگ‌های انگلیسی - فارسی (به ترتیب میزان استفاده):

* فرهنگ دانشگاهی آریان‌پور	* فرهنگ پیشرو آریان‌پور (شش جلدی)
* فرهنگ زودآموز پیشرو آریان‌پور (یک جلدی)	* فرهنگ پیشرو آریان‌پور (یک جلدی)
* فرهنگ حمیم (ویرایش جدید)	* فرهنگ معاصر (باطنی - ویراست ۱ و ۲)
* فرهنگ آکسفورد دودن (نصرت‌الله رئیس)	* فرهنگ کمانگیر (صلح‌جو)

### ۵- مراجع انگلیسی - فارسی تخصصی (به ترتیب میزان استفاده):

- \* فرهنگ نام‌های گیاهان ایران (ولی‌الله مظفریان)
- \* واژه‌نامه‌ی پزشکی (محمد هوشمند و ویژه)
- \* فرهنگ پزشکی (اباذر حبیبی‌نیا)
- \* فرهنگ اصطلاحات علوم پزشکی (رشاد مردوخ)
- \* فرهنگ توصیفی واژه‌های پزشکی (فرزان مجیدفر، فرهت مجیدفر، زیبا ماهر بنایی)
- \* فرهنگ اصطلاحات جغرافیایی (اسماعیل آشوری)
- \* واژه‌نامه‌ی زیست‌شناسی (حسن دیانت‌نژاد، حسن ابراهیم‌زاده، داریوش فرهود و محمود کریمی)
- \* واژه‌نامه‌ی روانشناسی (محمد تقی براهنی و دیگران)

- \* فرهنگ جامع واژه‌های علمی و فنی (علی اکبر قاری نیت)
- \* فرهنگ جامع روانشناسی روانپزشکی (نصرت‌الله پورافکاری)
- \* فرهنگ بزرگ علوم اقتصادی (منوچهر فرهنگ)
- \* فرهنگ اصطلاحات فلسفه و علوم (ماری بریجانیان)
- \* واژگان ریاضی (محمد باقری)
- \* واژه‌نامه‌ی زبان شناسی (همادخت همایون)
- \* واژه‌نامه‌ی ریاضی و آمار (انجمن ریاضی ایران)
- \* واژگان مهندسی معدن (مرکز نشر دانشگاهی)
- \* واژه‌نامه‌ی ژئوفیزیک (مرکز نشر دانشگاهی)
- \* واژه‌نامه‌ی فنی (غلامحسین صدری افشار و دیگران)
- \* فرهنگ مصوّر لغات فنی (فخرالدین گلوانی)
- \* فرهنگ اصطلاحات صنعتی و فنی (عبدالله ارگانی)
- \* فرهنگ لغات و اصطلاحات تراکتور (اکبر گرامی‌فر)
- \* فرهنگ اعلام کتاب مقدس (امیر جلال‌الدین اعلم)
- \* فرهنگ فنی و مهندسی (کیخسرو فیروزبخش و مهدی فرشاد)
- \* واژه‌نامه‌ی شیمی (علی پور جوادی)
- \* واژه‌نامه‌ی فیزیک (مرکز نشر دانشگاهی)
- \* فرهنگ راه و ساختمان و معماری (ف - تقوی)
- \* واژه‌نامه‌ی کامپیوتر (محمدرضا محمدی‌فر)
- \* فرهنگ تشریحی کامپیوتر میکروسافت (حسین ابراهیم‌زاده قلزم، رضا حسنوی، داریوش فرسائی)
- \* فرهنگ حقوقی (بهمن کشاورز)
- \* فرهنگ لغات و اصطلاحات نظامی (اصغر مظاهری کلهرودی)
- \* فرهنگ زیست شناسی (بزرگمهر وزیری)
- \* فرهنگ کشاورزی و منابع طبیعی (مسعود هاشمی)
- \* فرهنگ کشاورزی ایران (ابوالحسن گونیلی)
- \* فرهنگ مصور علوم طبیعی (عباس کیهانی)
- \* لغت‌نامه‌ی روانشناسی (محمود منصور، پریرخ دادستان، مینا راد)
- \* فرهنگ کامل غذایی (مصطفی ایرانمنش)
- \* فرهنگ کامل نامه‌نگاری و بازرگانی (احمدحسین مدیری)
- \* فرهنگ گیتا شناسی (عباس جعفری)
- \* فرهنگ سیاسی (داریوش آشوری)
- \* فرهنگ علوم رفتاری (علی اکبر شعاری نژاد)
- \* واژگان دامپزشکی (بیژن رادمهر، احمدرضا محمدنیا)
- \* واژگان مهندسی صنایع (محمدعلی شفیعا)

## سپاسنامہ

دستیار مؤلف :

---

شری اندرسن آریان پور ( SHERRY A. ARYANPUR )

همکاران نشر الکترونیکی و اطلاع رسانی جهان رایانه :

حمید کریمیان

عسگر آقایی هشتجین

شهره موسوی

## Part of Speech Labels

### راهنمای نشانه‌های دستوری

The italicized labels below, which follow the pronunciation of the entry word, are used to indicate parts of speech.

نشانه‌های دستوری پس از نشانه‌های تلفظ هر واژه آورده می‌شود.

adj.	adjective	صفت
adv.	adverb	قید
conj.	conjunction	حرف ربط
interj.	interjection	حرف ندا، واژه‌ی تعجبی
n.	noun	اسم
prep.	preposition	حرف اضافه
pron.	pronoun	ضمیر
v.	verb	فعل
vi.	intransitive verb	فعل لازم
vt.	transitive verb	فعل متعدی

The following additional italicized labels are used to indicate inflected forms :

نشانه‌های اضافی زیر برای نشان دادن اشکال و صورت‌های صرفی به کار برده می‌شود :

compar.	comparative	(صفت) تفضیلی
n.fem.	feminine noun	اسم مؤنث
n.masc.	masculine noun	اسم مذکر
n.pl.	plural noun	اسم جمع
pl.	plural	جمع
p.p.	past participle	اسم مفعول، صفت مفعولی
pres.p.	present participle	وجه وصفی حال، صفت فاعلی
p.t.	past tense	زمان گذشته، ماضی
sing.	singular	مفرد
superl.	superlative	(صفت) عالی
v.aux	auxiliary verb	فعل معین (یا کمکی)

## پیشگفتار

در کشورهای پیشرفته‌ی جهان رسم این است که فرهنگ‌های گوناگون را به اندازه و قیمت‌های مختلف تهیه و در اختیار خریدار قرار می‌دهند تا هرکس بتواند برحسب نیاز خود از فرهنگ مناسبی استفاده کند. خوشوقتیم که در ایران نیز برای اولین بار فرهنگ‌های پیشرو آریان‌پور با ارائه‌ی فرهنگ‌های شش جلدی، یک جلدی بزرگ، زودآموز، همراه، همسفر و هدیه در این راه کام برداشته و اکنون نیز با تقدیم این فرهنگ دوجلدی گسترده واحد عمده‌ای به این زنجیره‌ی فرهنگ‌های انگلیسی - فارسی اضافه نماید. امید است که در آینده نیز تقدیم زنجیره‌ی مشابهی از فرهنگ‌های فارسی - انگلیسی عملی گردد.

فرهنگ گسترده دارای بیش از ۲۰۰ هزار واژه‌ی انگلیسی و میلیون‌ها معنی فارسی و ضرب‌المثل و کاربرد ویژه است. ویژگی‌های دیگر این کتاب:

۱- به کار بردن برجسب (مثلاً جانور یا شیمی یا عامیانه یا زنده) برای روشن سازی حوزه‌ی کاربردی واژه.

۲- نشانه‌های هجابندی سرواژه‌های انگلیسی.

۳- ارائه‌ی املاهای گوناگون واژه (امریکایی، بریتانیایی و غیره).

۴- نشان دادن تلفظ واژه (امریکایی، بریتانیایی و غیره) با به کارگیری نشانه‌های آوایی دقیق.

۵- ارائه‌ی نشانه‌های دستوری مربوط به هر واژه.

۶- شماره گذاری معانی فارسی هر واژه.

۷- ارائه‌ی بیشترین تعداد برابره‌های فارسی برای هر سرواژه‌ی انگلیسی. این ویژگی از چند نظر شایان توجه است. در برخی زمینه‌ها زبان فارسی از غنای فوق‌العاده‌ای برخوردار است و دادن کلیه‌ی برابره‌های فارسی یک واژه‌ی انگلیسی نه تنها خواننده را به توانایی زبان پارسی واقف‌تر می‌کند بلکه به او فرصت گزینش مناسب‌ترین معنی را هم می‌دهد. در برخی زمینه‌های دیگر (به ویژه در علوم و فنون امروزی) فارسی واژه‌های کمتری دارد و اینجا است که فرهنگ‌نویس باید با رجوع به واژه‌نامه‌های فارسی و آثار شعرا و مترجمان و فهرست‌های فرهنگستان و غیره از کلیه‌ی امکانات استفاده کند و برای هر سرواژه‌ی انگلیسی یک یا چند برابر دقیق فارسی بدهد. ارائه‌ی واژه‌های خارجی با القیای فارسی فقط در مواردی جایز است که واژه‌ی خارجی در



زبان فارسی جا افتاده باشد (مثلاً «رادیو» یا «تلگراف») و یا در فارسی معادلی برای آن نباشد (مانند «کیوی» یا «لیزر»). در غیر این صورت باید با بهره‌گیری از غنای زبان فارسی و پیشنهاد‌های نوآوران و مقایسه‌ی واژه‌ها، برابری مناسبی برای هر واژه‌ی انگلیسی ارائه داد. در این فرهنگ گسترده سعی شده است که از اصول فوق پیروی گردد.

۸- به کار بردن واژه‌های کلیدی در عبارت‌ها و جمله‌های انگلیسی به همراه ترجمه‌ی فارسی. این اصل از مدت‌ها پیش در فرهنگ‌های اروپا و آمریکا رعایت شده است ولی متأسفانه اکثر فرهنگ‌های دو زبانه‌ی ایران فاقد این جنبه‌ی اساسی هستند. به کار بردن واژه در جمله این محسنات را دارد:

الف - خواننده را به طرز کاربرد واژه در جمله آشنا می‌کند. ب - سایه‌های معنی را بهتر آشکار می‌کند. ج - در به یاد سپاری املا و تلفظ واژه مؤثر است. د - خواننده را به ساختار جمله‌های انگلیسی آشناتر می‌کند. از قدیم گفته‌اند: بهترین راه یادگیری واژه مشاهده‌ی آن در متن است.

۹- ارائه‌ی برابری فارسی اصطلاحات و کاربردهای ویژه‌ی سرواژه‌های انگلیسی.

۱۰- ارائه‌ی مشتقات سرواژه‌های انگلیسی (مثلاً *breathable* که پس از *breathe* آمده) به همراه معادل‌های فارسی آنها.

۱۱- به کارگیری تصویرهای گویا برای روشن سازی هرچه بیشتر معانی.

۱۲- مشخص سازی سرواژه‌های انگلیسی که از زبان‌های فارسی یا عربی یا ترکی یا سانسکریت ریشه گرفته‌اند.

در پایان لازم می‌دانم از همه‌ی کسانی که در تهیه‌ی این فرهنگ گسترده مرا تشویق و راهنمایی کرده‌اند و بخصوص از گروه پژوهشی جهان رایانه سپاسگزاری نمایم.

منوچهر آریان پور کاشانی

زمستان ۱۳۷۸

اریان پور کاشانی، منوچهر، ۱۳۰۸ -  
 فرهنگ گسترده (دانشگاهی) پیشرو آریان پور دو جلدی: انگلیسی / فارسی / منوچهر آریان پور  
 کاشانی. -- تهران: جهان رایانه ۱۳۷۸.  
 ۲ ج. ۲۷۵۸ ص. : مصور.  
 ISBN 964-6715-59-1 (دوره) - ISBN 964-6715-61-3 (۲ ج.) - (۱ ج.) 964-6715-60-5  
 فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.  
 Manoochehr Aryanpur  
 Kashani. The Aryanpur Progressive English ....  
 چاپ اول: ۱۳۷۹  
 ۱. زبان انگلیسی -- واژه نامه ها -- فارسی. الف. دلگشایی، بهرام. ب. عنوان.  
 1. English language - Dictionaries - Persian.  
 ۴۲۳ / فا PE ۱۶۴۵ / ف ۲۱۴۳۴  
 کتابخانه ملی ایران ۷۷ / ۹۹۲۶ م

نام کتاب:	فرهنگ گسترده (دو جلدی دانشگاهی) پیشرو آریان پور (انگلیسی - فارسی)
مؤلف:	دکتر منوچهر آریان پور کاشانی
ناشر:	نشر الکترونیکی و اطلاع رسانی جهان رایانه
صفحه آرای:	حمید کریمیان
تیراژ:	۵۰۰۰ جلد
تاریخ انتشار:	سال ۱۳۸۲
نوبت چاپ:	سوم
شابک دوره:	۹۶۴-۶۷۱۵-۵۹-۱
شابک جلد اول:	۹۶۴-۶۷۱۵-۶۰-۵
قیمت:	۱۷۹۰۰ تومان

#### کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

هسرنوع استفاده‌ی تجاری و بازرگانی از این فرهنگ، اعم از بازنویسی، خلاصه‌سازی، زیراکس، ضبط کامپیوتری، فرهنگ الکترونیکی، لوح فشرده (CD)، شبکه‌های اطلاع‌رسانی، انواع بزرگراه‌های اطلاع‌رسانی نظیر اینترنت، اینترنت و ... و هر نوع تکثیر دیگر کلاً و جزئاً بدون اجازه‌ی کتبی ناشر ممنوع و قابل تعقیب قانونی است.



نشر الکترونیکی و اطلاع رسانی جهان رایانه

تلفن: ۲۰۱۵۱۰۰ (خط ۵)

دورنگار: ۲۰۱۵۲۰۶ - صندوق پستی: ۶۸۵۱-۱۵۸۷۵

Email: CWC@Compwrld.com

مرکز بخش کتاب پیشرو: ۷-۶۹۶۳۴۳۴

مرکز بخش نرم‌افزار پیشرو: ۴-۴۲۳۸۰۷۲ - ۴۲۱۷۳۲۱

# فرهنگ گسترده پیشرو آریان پور

انگلیسی - فارسی

(دانشگاهی - دو جلدی)

دکتر منوچهر آریان پور کاشانی

جلد اول

A, B, C, D, E, F, G, H, I, J, K, L

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

**و ما ارسلنا من رسول .... و هو العزيز الحكيم**

(آیه ۴ سوره ابراهیم)

و ما هیچ رسولی در میان قومی نفرستادیم،

مگر به زبان آن قوم، تا بر آنها (معارف و احکام الهی را) بیان کند

آنگاه خدا هر که را خواهد به ضلالت، و هر که را خواهد به مقام هدایت می‌رساند،

او خدای مقتدر داناست.

**صدق الله على العظيم**



کاملاً  
جدید

فرهنگ گسترده

پیشرو آریان پور

انگلیسی - فارسی

(دانشگاهی - دو جلدی)

دکتر منوچهر آریان پور کاشانی

جلد اول